جلد اول از کتاب تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب فهرست نسخهٔ مفاخرت انبیای عالی مکان و زینت دیباچهٔ مجموعهٔ مآثر سلاطین گردون توان شکر منعمیست که مبدعات عالم نبات بر خوان احسان او نواله ایست و رشحات چشمهٔ حیات
از بحر امتنانش پیاله تشکیلی که لسان مقال فصحای عرب در نعت کلمات فصاحت آیاتش عاجز و الکن و زبان بلغای عجم در وصف مقالات بلاغت سماتش قاصر و ابکم است قدیمی که اوایل تواریخ
بی خطبهٔ حمد ثنای آلاء او نظام نگیرد و تواریخ اوائل بی تذکرهٔ اسمای حسنای او انتظام نپذیرد تقلب ایام دولت ملوک کامگار و سلاطین نامدار دلیل ساطع و حجت قاطع دوام پادشاهی اوست و
تبدل شهور و اعوام حشمت خواقین عالی مقدار و جهانداران سپهر اقتدار آیت ظاهر و علامت باهر بقای الهی و قهرمان ارادت بی علتش مضمون مَن یُفسِدُ فیها را از وفور لطف و ترحم بر مسند
و مسند خلافت اِنّی جاعِلٌ فی الارضِ خَلیفَة تمکن ساخت و مقبول سبحان بر بین علی را بکمال استغنا و تعظیم از سر کرامت مصیر قضای ملکوت بر خاک ادبار و ساحت بوار فاخرج
منها فانک رجیم انداخت کریمیکه جنس انس و معشر بشر را بکرامت موفور الاستقامت وَلَقَد کَرَّمنا بَنی آدَم مفتخر و سرافراز داشت و در اطراف ربع مسکون و جهان بوقلمون تملک
و استحکم فیهما علم دولت ایشان برافراشت رایت فتح آیت پادشاهان عالم را بذروهٔ فرمان فرمائی و اوج گیتی کشائی رسانید و صفحهٔ تیغ مجاهدان بر دل امرا جمال نمای عروس فتح و ظفر گردانید
مقدری که در ایجاد و اکمال موجودات بآلات و ادوات محتاج نشده و در استحصال و استکمال مکونات بمظاهرت و معاونت مفتقر نگشت مصوری که بکلک تصویر در تشکیل اسطور نظر عنایت خویش بر وجه
احسن چهره کشائی نمود که وَلَقَد خَلَقنَا الانسانَ فی اَحسَنِ تَقویم و در کمال احسن تقویم و صورت ترکیب او آیتی مبین و علامتی متین نصب فرمود که صَوَّرَکُم فَاَحسَنَ صُوَرَکُم
نگارنده پیکر انس و جان و نویسنده دفتر کن فکان + بشر را شرف داد از لطف وجود + تشریف ادراک فضل و جود زهی حکیم لطیفی که چون کارخانهٔ آفرینش تقالب وجود انسانی تکمیل یافت از عین حکمت
و محض لطف صدر بارگاه شهود اندوات ملائکه عظام تزیین داده و مرکز دائره هستی را بتمکین و استقرار افراد بشر که مصدر خیر و شر اند زیب و زینت بخشید و بنا بر آنکه هر طبقه ثانیه بحسب تباین قابلیات اصلی و تفاوت
استعدادات جبلی باصناف متعدده منقسم گشتند و هر کس از این طائفه استحقاق آن نبود که بسعی و اجتهاد نفس خویشتن بمبادی عالیه تشبث نموده و معرفت حضرت الوهیت حاصل کرده مقصد و اصل شود و مجرد
راهنمائی عقل مشتبه اند در سلوک مسالک هدایت از آن صدر بارگاه وکبر ذوات عزت کرد و حضرت مهیمن کارساز تعالت صفاته و توالت عطیاته هم از جنس ایشان انبیای رفیع الشان و رسل معجز نشان را
که هر یکی در دریای اصطفا دُرّی و برج اجتبا اختری اند متسم بسمت تعلق و تجرد و متصف بصفت تقید و تفرد بر انگیخته تا بمناسبت تجرد فیض از عالم قدس گرفته بعلاقهٔ تعلق بر گشتگان فیافی ضلالت و تشنگان بوادی
غوایت را بمنازل هدایت و سر چشمهٔ عنایات دلالت نمودند و بعد از رسل منتقب آثار ایشان متواصل بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع شد نور نبوت عظما از مشرق ام القری شارق گشت
یعنی حضرت سید اولیا و سند اصفیا گذارندهٔ اسرار غیب رسانندهٔ اخبار لاریب نوباوهٔ چمن کائنات فهرست کارنامهٔ مکونات سلطان تختگاه لی مع الله مشرف بتشریف

همه کس را برابر است تا روزی از ایام سعادت بخش بمساعدت روزگار بلکه بمعین عنایت پروردگار بخت کامران عنان توجه بگرفته کشان کشان بآستان فرخنده نشان آورد و چون بموهبت بساط بوس فائز شدم
الحق روحی دیدم مصور و ملکی دیدم مجسم در صورت بشر که ذات کرامت آیاتش بصنوف فضائل و آداب از ابناء زمان ممتاز بود و طبع معالی مضافاتش بادراک دقائق و حقائق معانی در نظر بصیرت صاحب طبعان
اماثل و اقران دوران می نمود سینه بی کینه اش مخزن اسرار غیب و زبان گوهر افشانش ترجمان اخبار لاریب نکات اشعار لطافت شعارش در کسوت عبارت چون رشحات الحیوان در سیاهی
منزل گرفته و نقوش ابیات فصاحت نثارش در ظروف حروف مانند نور باصره در چشم اهل بینش جای یافته **نظم** دقیقه های معانیش در لباس حروف * چو در سیاهی شب روشنی پروین ست *
بعد از تمهید مقدمات صورت حال آنکه چون بنده قلیل البضاعت عدیم الاستطاعت بشمول عاطفت بیکرانه اش گشته و رخصت انصراف یافته بکنج محنت خانه مراجعت نموده این تمنا در سر این
اندیشه در خاطر پیدا شد که آیا باظهار کدام وسیله دلپذیر در سلک منتسبان عتبه علیه اش انتظام یابم و بعرض کدام بضاعت مزجات در قحط سال کرم از کیل مرحمت و عاطفت آنحضرت محظوظ و بهره ور
گردم درین قضیه روزها شب آوردم و شبها را روز کردم عاقبت قوت طبع فکرت پیشه بعد از تامل و اندیشه باین خبر داد که راهنمای خورد و بزرگ است کیفیت واقعه در میان نهاده در استحصال مطلوب
بادی مشورت نمودم و مرشد عقل که در اصابت تدبیر محتاج الیه برنا و پیر است در گوش جان از سر شفقت گفت که چون قبله روزگار و آن مقبول قلوب روشندلان اخیار و ابرار با وجود آنکه در فن تاریخ
و سیر اخبار و استحضار احوال و آثار امم سالفه بر مورخان زمان سابق و لاحق در میزان خورد راجح و فائق آمده است باستماع وقائع و قضایای گذشته عنان مائل و راغب است که مقصود از امام حالات دوران
حیران و متعجب است اکنون دقیقه آنکه بتالیف مجموعه باید پرداخت که مبنی باشد از مجاری حالات انبیاء و مرسلین و خلفاء و سلاطین و غیر آن از اقسام و مصادرات افعال اعیان و اشراف و اکابر آفاق و اطراف
بر وجهی که قلم منشی سپهر رقم نسخ بر کلمات منسقه آن نتواند کشید و تندباد حادثات چرخ اوراق مجتمعه آنرا متفرق نتواند گردانید **نظم** بناهای آباد گردد خراب * ز باران و از تابش آفتاب * سخن را بنائی
بفگن بلند * که از باد و باران نیابد گزند و چون سخن هدایت آثار عقل معقول نموده بعد از استخاره معروض رای عالم آرای گشت این حدیث مستحسن مطبوع طبع وقاد وی آمده بشارت عالی نافذ گشت
که بر مقتضی صوابدید آن مجتهد مصیب بترتیب تاریخی مبادرت باید نمود که عبارات آنش از خلل و خلل مجاز و استعاره خالی و از وصمت سرقه و عاریه عاری باشد و از عیب ابهام و اغلاق دور و بزیور
صدق و وضوح و ظهور بین الاکثار و الاختصار مشتمل بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه چنانچه هر قسمی را بر سبیل کتابی توان خواند و نسخه علیحده اعتبار توان فرمود من بنده مطیع انجا بالامر العالی
انگشت قبول بر دیده طاعت نهاده مانند قلم در تحریر چنین کتابی کمر خدمت بستم و زبان سوال باسعاف آنچه موقوف علیه این امر خطیر است از کتب تواریخ و نسخ سیر که در تفحص احوال را انجا مسوده اوراق
اشتغال توان نمود و غیر ذلک گشادم و مجموع متمنیات بعز قبول آن مؤید بتائیدات سبحانی اعنی مقرب الحضرة السلطانی اقتران یافته خانه را که بهمین قدوم فرخنده آثارش اختصاص داشت در خانقاه
اخلاصیه بر کنار نهر انجیل و در محاذی مدرسه اخلاصیه که معمار همت عالی نهمتش احداث نموده است و ذکر این عمارت و سایر ابنیه رفیعه آن بلند مرتبه در موضع خود مشروح بیاید انشاء الله تعالی عنایت
فرمود **نظم** هیچ سائل بجز سعد و تحتشم * لا در ابروی او ندید بچشم * تا نیاید ز سائلان تشویر * همه پیش از نیاز گوید گیر * و بی مبالغه و تکلف و خود شاهد و قصاصت اگر در خاطر خطیرش اعزاز و احترام
علمای اعلام و فضلای انام مائل نشدی نقش علوم معقول و منقول از صفحات ضمایر اصحاب تحقیق و تقلید منعدم و زائل گشتی و در خطه خراسان فردی نماندی که فارق تواند میان خطا و صحیح و ربا کرد
و بالا تجویز داد اگر ضمیر آفتاب تاثیرش پرتو التفات بر حال عاجزان و مستمندان نیفکندی گروه جود مثال افتادگان و خاکساران از ابنای مقدار که توتیا در دیده کشند از دست تنگ چشمان و حاسدان مقنع
در اقلیم رابع که دیدی و چون تعداد اعمال خیر و اصناف بر و کثرت فضائل و عموم فواضلش را مجالی علیحده باید ختم بر دعا بیشائبه ریا اولی مینماید حضرت الهی جل شانه جناب مملکت مآب را حیات طبیعی کرامت فرماید
ذات مرضیه الصفات او را پیوسته بانافه خیرات و اشاعه حسنات مقرون دارد و از تطرق حوادث دهر بوقلمون محفوظ و مامون گرداناد بحرمة نبیه و عترته و ذریته و بعد تا ثمرت المقدمة بالمقصود بعنایت
واهب الخیر و مفیض الجود بر مقتضی رای سودمند آن مالک ممالک دانش که چراغ سرچه آفرینش ست این کتاب **بروضة الصفا** فی سیرة الانبیاء و الملوک و الخلفاء بر مقدمه و هفت قسم و خاتمه ترتیب یافته
مقدمه در بیان فواید علم تاریخ و احتیاج ارباب فرمان بدان و آنچه در تالیف نسخ این فن واجبست **قسم اول** در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و شرح قصص انبیاء و عدد ایشان علیهم السلام
و تبیین وقایع ملوک عجم و حکمای متقدم **قسم دوم** در بیان حالات و غزوات سید المرسلین و خلفاء راشدین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین **قسم سوم** در بیان وقایع احوال ائمه اثنی عشر و بنی امیه
و خلفای عباسیه **قسم چهارم** در بیان قضایا پادشاهانکه معاصر عباسیه بوده اند **قسم پنجم** در بیان خروج و تسلط پادشاه جهانگیر چنگیز خان و حکومت اولاد او در ایران و توران **قسم ششم** در بیان ظهور و جلوس صاحبقران
گیتی ستان قطب الدنیا و الدین امیر تیمور گورگان انار الله برهانه بر سریر سلطنت جهانبانی و کیفیت تسخیر او عالم را و شرح حکومت اکثر اولاد و احفاد او **قسم هفتم** در بیان خبر سلطان و کشورگشائی پادشاه موید کامگار و
خلاصه نتایج هفت و چار شهریار زمین و زمان معز السلطنة و الخلافة ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان لازالت رایات اولیاء دولته عالیه منصوره **خاتمه** در بیان حکایات متفرقه و حالات محدثه موجودات
ربع مسکون و شمه از غرائب آثار صنع و قدرت صانع بیچون قادر کن فیکون **مقدمه** بر هوشمندان صاحب خبرت پوشیده نماند که علم تاریخ متضمن فواید بسیارست و ایراد مجموع آنها موجب اطناب و اکثار الا ما لا یدرک کله
لا یترک کله از ذکر بعضی از آن فواید چاره نیست تا صاحبان ذکا و فطنت را که میل بمطالعه این فن شریف دارند رغبت و معرفت برین علم زیاده شود و شعف در اکتساب آن بیشتر نماید
و اکنون قلم مشکین رقم ده فائده درین نسخه از کتب معتبره باندک تغییری در عبارت نقل میکند و غرض از تصریح بنقل آنکه اگر اعتراضی وارد گردد او گویا و انکه مورد آن کیست **فائده اول**

هواداری ظاهر سازد اگر آن بود که از سیرت مذمومه که شیمهٔ اهل خسران و ضلالست عدول نماید و از مهالک اشرار اجتناب جسته بمسالک ابرار گراید تا موجب سینه و رضایت منتهی که حضرت الهی دار عقبی و منزل آن
برای این قوم عاقبت محمود مستعد مهیا فرموده مشرف شوند تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ **ذکر زیادتی احتیاج حکام**
بفن تاریخ از سایر انام باید دانست که هیچ طایفه بدین علم محتاج تر از ارباب فرمان نیستند از چند جهت اول آنکه مصالح کلیه عالم برای و رویت ایشان مفوض است و خیر و شری که واقع میشود منوط بتدبیر
و دفع آن مامور و مکلف اند بنابرین ایشان را از معرفت حوادث و وقایع ملکی و مکاید حروب و تدابیر استخلاص چاره نباشد و مجموع این حالات ازین فن باستقصای تمام دانسته شود دوم آنکه چون درین فن تامل نمایند
و بحصول مهمات و جریان امور ملوک سالفه و حکام گذشته بمسامع ایشان رسد و محاسن اخلاق و عدل و رافت و رعیت پروری و آنچه سبب ابقای مملکت و دارست کوشش نمایند و از آنچه موجب نحوست و زوال دولت و
حکومت است اجتناب و احتراز واجب و لازم شمارند سیما دولتمندی بلند همت که چون در شیم رضیه و اخلاق مرضیه پیشینیان تامل نماید او را غبطی حاصل شود و خواهد که در اسباب نیکنامی بر قوم سابق فائق آید
سوم آنکه حکام را امر پیوسته بحفظ مصالح ملک مبتلا باشند و افکار ایشان باستغراق آن مهمات طول و انکار بوده و استراحت و آسایش این طبقه رفیع المکان باستماع حکایات و تواریخ تواند بود
چه در اوقات سآمت و ملالت جهت نشاط خاطر و دفع کلالت هیچ علمی ملایم تر ازین علم نیست و اگر بعضی جاهل در باب تاکید و مبالغه که در اثبات شرف و فضیلت این فن بتقدیم انجامید گویند که اکثر تواریخ
مفتریات و موضوعات و اساطیر اولین است و اعتماد را نمی شاید در حالتیکه صدق با کذب مختلط و سقیم با صواب ممتزج یافته بود تمییز دشوارست و فایده بران مترتب نمیگردد در دفع شبهه او بدین جهت
کرده شود که ائمه سلف و اکابر خلف بنای این علم بر راستی و صدق نهاده اند چه محالست که فضلای روزگار و علمای نامدار افترا و کذب را شعار خود ساخته بنقل مفتریات و موضوعات جرات نمایند و آنچه
از ایشان بحد تواتر رسیده باشد البته از خلل و زلل محفوظ خواهد بود و اگر چنانچه مفتری کذاب از ارتقای نفس کواذب خبیث معاملات ناموجه بر اکابر سلف بندد و نقلها ساخته بر صفحات اوراق ثبت کند
نقادان علوم لاشک تالیف بی توصیف و ترکیب ترتیبش را هدف سهام طعن داشته رد سازند و علم افترا و بنانش را در صحف مفتریان و کذابان بر افرازند تا بر عالمیان وضوح یابد که تالیف فلان سر بسر مصنوعست
و تصنیفش سراسر قابل نسخ و نحو آن کدام بد بخت بود که مرتکب این فعل ذمیم و اثم عظیم شود و مصدوق یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ گردد و اگر عیاذاً بالله بر تقدیر تسلیم که بعضی حکایات تواریخ از جمله موضوعات
باشد غیر منقح و معتبر نماید چنانچه حکایات کلیله و دمنه و غیر آن که با وجود آنکه ساخته و پرداخته طایفه است که ایشان و مستمعان نیز اعتقاد دارند که آن از انجا در خارج بسر منزل ظهور نرسیده و نتیجه منافع و فواید
لا تحصی است والله اعلم **ذکر شرایط که در تدوین تاریخ از انها چاره نیست** برای باذل عقلای عالم روشن است که تصنیف کردن و بتالیف اشتغال نمودن کاری بزرگ و امری عظیم
بتخصیص جمع و ترتیب تاریخ چه نسخ این فن بنظر همایون پادشاهان ذوی الاقتدار و امرا با عظمت عالی مقدار و اکابر و اشراف و علما و فضلای اقطار و اطراف میرسد بلکه مسوده و محرر آن نیز بهر جا که سیاه
از سفید و سفید از سیاه فرق کنند بمطالعه و استماع کتب این علم رغبت نمایند و مصنف بیچاره بمقتضای مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ بادنی تقصیری نشانه تیر ملامت طوایف عالم و طبقات بنی آدم گردد و آن گاه
شرطی چند در تحریر تاریخ متحقق شود و شاید که خرده دانان انصاف زبان طعن در کام کشیده سخنان مورخ را بسمع رضا اصغا فرمایند و آن امور شرطی که انیست که مسطور میگردد **شرط اول** آنست
که تاریخ نویس باید که سالم العقیده و پاک مذهب باشد چه بعضی متعصبان چون طغاة خوارج و غلاة روافض قصص و آثار ناپسندیده بر صحابه و تابعین بسته اند و سخنان مشهور مهجور و مردود و مقبول در
تالیفات خود ایراد کرده اند و مردم را فریب داده و چون کسی از اهل خداع و کید ایشان اطلاع نبود چنان پندارد که روایات آن جماعت مقتبس از مشکوة نبوت و مصباح رسالتست و بدین واسطه این اعتقاد فاسد
در ضلالت و گمراهی افتد **شرط دوم** آنکه باید مورخ هر چه نویسد بیان واقعه نوشته مجموع حالات را در قید کتابت آرد یعنی چنانچه فضایل و خیرات و عدل و احسان اکابر و اعیان را در سلک تحریر کشد
همچنین مقابح و رذایل ایشان را ذکر کند و مستور نگذارد پس اگر مصلحت اند قسم دوم را بسبیل تفصیل تصریح بیان کند و الا طریق رمز و کنایت و ایما و اشارت سلوک دارد و العاقل تکفیه الاشاره **شرط سوم** در
مدح و ذم از افراط و تفریط احتراز واجب شناسد و الحاح جایز ندارد و اگر بجهت جلب منفعتی یا دفع مضرتی چاره نبود از مضمون خیر الامور اوسطها در نگذرد و از اسلک چون منظور نظر او بر تصدیق بی محابا صحت واقع باشد مطالب
و مآربش با اسعاف و انجاح به پیوندد **شرط چهارم** آنکه آنچه تاریخ نویس بکلک توفیق در سلک تلفیق کشد باید که از شیوه تکلفات و تصلفات خالی بود و جهد کند تا سیاق کلام موشح بر کلمات واضح
و تقریرات شافی افتد و صحایف حکایات و مفاتیح روایات بمعرض تلویحات ظریف و تصریحات لطیف منقش و مصور باشد و عبارات سلیس پاک سهل المأخذ قریب الفهم اختیار کند و از رکاکت کلمات و دنائت
الفاظ و لغات نازله و عبارات ساقطه استبعاد و اجتناب لازم داند تا هر یک از طوایف خواص و عوام که در عقول و افهام متفاوت اند بحظ وافر و نصیب وافی محظوظ و بهره مند گردند و تالیفش در نظر بصیرت
ایشان محمود و پسندیده افتد و کس از املال برو عیب نماند و این شیوه بفن تاریخ مخصوص نیست بلکه در جمیع فنون که مصنفات مختلفه مدون میشود مرعی باید داشت تا جمع دو معنی که درین فن واقع گردد آثار آن
مهجور و مدروس و معالم آن مندرس و مطموس نشود **شرط پنجم** که بمجال سواد اوراق نسبتی ندارد آنست که مولف تاریخ باید که بامانت و دیانت معروف بود و بصدق گفتار و حسن کردار مشهور چه اخبار و تواریخ عموماً
و قصص سلاطین خصوصاً اگر اشتمال ندارد که بسبب آن اعتماد کلی بران توان کرد و از شایبه کذب در شرح وقایع آن ایمن توان بودن و چون مورخ متدین امین باشد طالبان فضایل و کمالات از مطالعه او جامع
شوند که چنین شخصی درین خبر دادن بنا بغرض نخواهد کرد و وبال عاقبت و شومی حالت کذب و بهتان بغرضی مستحسن نخواهد بود لاجرم از وفور رغبت و کمال اهتمام بتلفیق روایات و حکایات و تمییز رشش مبادرت نموده متون
کتب و بطون صحف را بنقل و ایراد آن زیب و زینت بخشد و از تغییر و تبدیل صیانت نمایند چنانچه آثار آن تا دامن آخر الزمان از صفحات روزگار محو نگردد و مو کلمه تتمیمی آنکه طایفه که بصفات مذکوره

هو موصوف بوده اند و بلغت تازی و فارسی در فن تاریخ کتب نوشته اند با وجودیکه از عهد ایشان سالهای فراوان بر آمده است مولفات آنجماعت بین الناس مشهور و بیادست و بمرور لیالی و ایام و کرور شهور و اعوام مهجور و متروک نگشته است و عنکبوت نسیان بر اوراق آن نتنیده و از جمله مورخان عرب امام محمد بن اسحق است که در ملت محمدی اول کسیکه بتصنیف مغازی و تواریخ پرداخت او بود و بعد از وی امام وهب بن منبه و امام واقدی و اصمعی و محمد بن جریر الطبری و ابو عبد الله مسلم بن قتیبه صاحب جامع المعارف و محمد بن علی بن اعثم الکوفی صاحب الفتوح و عبد الله بن المقفع و حکیم ابو علی مسکویه و فخر الدین محمد بن ابی داود سلیمان البناکتی و ابو الفرج بن جوزی صاحب المنتظم و عماد الدین بن کثیر الشامی و مقدسی و ثعالبی و ابو حنیفه دینوری و محمد بن عبد الله مسعودی و امام کامل عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی و ابو النصر العتبی صاحب الیمینی که اکثر آنجماعت از ائمه تفسیر و حدیث اند و اعتبار روایات ایشان از حد تعریف افزونست و از طبقه مورخان عجم یکی ملک الکلام ابو القاسم حسن بن محمد بن علی الفردوسی الطوسی است و ابو الحسن علی بن شمس الاسلام البیهقی و ابو الحسین محمد بن سلیمان که مولف تاریخ خسرویست و خواجه ابو الفضل بیهقی جامع تاریخ آل محمود بن سبکتگین رحمهم الله در سی مجلد و عباس بن مصعب و احمد بن سیار و ابو اسحق محمد بن احمد بن یونس البزاز است و محمد بن عقیل الفقیه البلخی و ابو القاسم علی بن محمود الکعبی که تاریخ هرات و بلخ و نیشاپور منسوب بایشانست و ابو الحسن محمد بن عبد الغافر الفارسی صاحب سیاق التاریخ و صدر الدین محمد بن حسن النظامی صاحب تاج المآثر و ابو عبد الله منهاج بن سراج الجرجانی صاحب طبقات ناصری و کبر الدین عراقی و ابو القاسم محمد بن علی الکاشی مولف زبدة التواریخ و خواجه ابو الفضل عبد الله بن ابو نصر و احمد بن علی المکال صاحب کتاب مخزن البلاغت و فضائل الملوک و علاء الدین عطا ملک الجوینی برادر صاحب شهید خواجه شمس الدین صاحب دیوان که تاریخ جهانگشای تالیف اوست و حمد الله مستوفی قزوینی صاحب تاریخ گزیده و نزهة القلوب و قاضی ناصر الدین بیضاوی مصنف نظام التواریخ و خواجه رشید طبیب صاحب جامع و مانند ایشان علیهم الرحمة و الرضوان علی جمیع من هو من المورخین که مجموع از معارف روزگار خود بوده اند و مقالات ایشان مرجع البلغا و کلمات ایشان معول علیها بوده است هر چند تمهید این مقدمات بتطویل انجامید و توطئه این حکایات علاوه تنقیح و تفصیل گشت اما ارباب دانش را معلومست که اطنابیکه در معانی رفت مقبول و اشباعیکه درین نوع تقدیم افتاد مطبوع است و بعد ازین کمیت خوش خرام قلم در میدان تحریر اقسام سبعه کتاب جولان نموده امیدوار است که بعون عنایت الهی و یمن التفات نامتناهی این امیر درویش نفس پاک اعتقاد و مظلوم نواز ملک گزار که لطف او مرهم جراحتهای دردمندانست و قهرش تریاق ... این نسخه که منتخب از کتب معتبره است بصفت شهرت ... تمام ... مقبول طباع خاص و عام گردد انشاء الله وحده العزیز

قسم اول در بیان اول مخلوقات و ذکر جان و قصص انبیا علیهم التحیة و السلام و ذکر ملوک عجم و حکمای متقدم

گفتار در بیان آنکه اول مخلوقات چیست

بعضی از نسخ معتبر مبنی است ازین خبر که جابر انصاری رضی الله عنه که بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیازی داشت پیش از ظهور ملت اسلام با احبار یهود و علمای نصاری و امثال ایشان مصاحبت مینمود و از فضلای گذشته از ایشان استفسار و استخبار مینمود و در باب تعیین اول مخلوقات از امم مختلفه اقوال متشابه شنیده خاطر او بر هیچ یک از آنها قرار نمییافت و چون آفتاب رسالت محمدی از افق یثرب طالع گشت جابر را اختصاصی بمجلس شریف خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها پدید شد پیوسته انوار عرفان از مشکوة نبوت اقتباس کرده ... که روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه و تعالی خلعت خلقت در وی پوشانید چه بود آنحضرت فرمود که نور پیغمبر تو یا جابر و این نکته پوشیده نماند که بعضی از ارباب ملت احمدی ... خلاف ظاهر آنکه احادیث مختلفه درینباب وارد شده کما قال صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله نوری و اول ما خلق الله القلم و اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب و مصنف کتاب نوادر ... و معدن ... و دیگر این احادیث ... ساخته گفته است که قال رسول الله اول ما خلق الله اللوح و قال ایضا اول ما خلق الله الروح و علما این احادیث را تاویلها کرده اند و احسن تاویلات آنکه جناب قدوة المحققین و اسوة المتاخرین امام عبد الله بن علی بن اسعد الیمنی الیافعی در کتاب نوادر المعانی آورده که بر تقدیر صحت احادیث مذکوره مراد حضرت رسالت ازین عبارت یک جوهرست بنابر آنکه آن جوهر مجرد نورانیست و مظهر فیض و فیضان کمالات بر ذوات مقدسه ... از منبع بیچون ... و تعبیر شد آنرا بنور بجهت انکشاف فرموده باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صفحات نقوش معبر بقلم گشت و ازین جهت که مخترع خویش ذوات خود و سایر اشیا را تعقل نموده موسوم شده و بواسطه آنکه محل نقوش اعیان ثابتست لوحش گفتند و ازین حیثیت که حی بالذات و محیی غیرست روحش خوانند و بعضی از اجله ... کثرت اسما موجب اختلاف مسمی نیست اما غرض از تمهید این مقدمه آنکه حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که از او جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرموده آنجوهر منقسم بدو قسم گشت قسمی در غایت صفا و روشنی و ضیا بود و قسم دیگر ورای آن ... از قسم اول ... شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا و رسل و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم ارواح اصحاب شمال و جان و اولاد او و سایر اجناس سفلیه مخلوق گشتند و ازین تقریر بوضوح پیوسته که ... بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای وجود و شهود آمده اند چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است لاجرم ... آنحضرت اشرف و افضل موجودات باشد ... آمده ... التطویل ... تخفیف ... امید که ... جواهر سخن عمل بر تقصیر ...

ذکر جان بن الجان که باستان ... ایشان

وارتفاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را امر فرمود تا یک قبضه خاک بلون بالوان متنافیه و متسمت بصفات متغایره از روی زمین برداشته بساحت قدرت و سرچشمه اقتدار
رساند جبرئیل بر جناح تعجیل از مقام خود روان شد و طبقات سموات و کرات عناصر را طی نموده بصفحات ارض رسیده دست تصرف دراز کرد و خواست که بمقتضی فرمان عمل نماید از نهیب این جارحه
بخارات که در بدن خاک مدتها محتبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم بارکان و اجزا او راه یافته جبرئیل حقیقت حال استعلام نمود جبرئیل گفت حضرت عزت میخواهد که از تو شخصی آفریند که فرقش را بتاج خلافت
سرفراز ساخته قامت او را بلباس کرامت بیاراید خاک گفت اعوذ بالله منک پناه میگیرم از تو بخداوندگار از سر این قضیه درگذری چه میشاید که از من شخصی آفرینند که مانند بنی الجان ناشنوده فرمانی اقدام نماید و
بدان سبب معذب و معاقب گردد و من طاقت غضب الهی و عذاب پادشاهی ندارم جبرئیل استغاثه خاک را ملاحظه کرده و بر بیچارگی وی ترحم نموده بهمان طریق که آمده بود بازگشت و صورت واقعه را معروض
سرادقات عزت گردانید آنگاه بامر حضرت خالق البرایا میکائیل نیز از آسمان بزمین نزول کرد و در میان او و خاک همان مقالات در میان آمده بدستور جبرئیل بازگشت و کیفیت حال را بحضرت عالم الغیب والشهادة
عرضه داشت بعد از آن حکیم علی الاطلاق عزرائیل را بتمشیت این کار فرستاد عزرائیل از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک باز پناه بخدا برد و پای گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار
اولی است از ترحم من بر تو و یک قبضه که خاک مختلف الالوان والصفات از تمامی روی زمین فراهم آورده و اجزای آنرا بیکدیگر مخلوط ساخته در میان مکه و طائف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطه
اختلاف اصلی است و تباین جبلی و چون عزرائیل ببارگاه جلیل رسید باری سبحانه و تعالی از وی سؤال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست یا نه گفت بلی خداوند جل ذکره فرمود که چون پناه بمن از تو گرفت چگونه بر وی
نبخشودی عزرائیل گفت امر و فرمان ترا برابر داری تر از بر خود واجب تر دیدیم از ترحم خویش بر وی حق عز و علا فرمود که ترا ملک الموت کردم و قبض ارواح آدم و ذریات او را در قبضه تو نهادم عزرائیل از این سخن بگریه شد
و گفت در میان بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود و لاشک از این سبب مرا دشمن دارند باری تعالی فرمود که من چندان مرض و علل بنی آدم گمارم که از شدت آن سخن عداوت تو [illegible] ایشان
که سبب بخشش تو شود فی الجمله چون آن قبضه خاک در میان مکه و طائف قرار یافت سالها فراوان از سحاب عنایت ازلی باران رحمت بر وی بارید گرفت و در آن مدت حضرت واهب العطایا بید لطف و حکمت تخمیر طینت علیه
پرداخت از آنچه مقتضای اراده قدیم بود افراج مظهر خلافت بود در طبیعت وی مخمر ساخت متون کتب سابق بانچه ناطق است که تمامی سبحون قالب آدم را از طین اسود متعفن مصور ساخت که ... تا خشک شد مدت
چهل سال از مرتبه صلصال میان مکه و طائف افتاده بود و فرشتگان بر وی گذر کرده میگفتند خداوند جل ذکره از این خوبتر چیزی نیافریده غالبا این شخص است که از مظاهر خلافت بوی تفویض خواهد شد و روزی ابلیس
با ملائکه در مرتبه صلصالی بر وی گذشت و دست بر شکم آدم زده آواز از شکم آدم ظاهر شد چنانکه از مجار مسموع شد ابلیس گفت این شخص اجوف است و علیه او متانت و استحکامی نیست زود باشد که مبتلای حکم مبتلا گردد
و با خود مقرر کرد که اگر ایزد تعالی او را بر من تفضیل نموده بر تر درجه دهد مطاوعت وی نمایم و اگر من بروی مسلط شوم در هلاکش سعی بلیغ مبذول دارم آنگاه از ملائکه پرسید که اگر حضرت باری جلت عظمته این مخلوق را بر شما
مسلط گرداند و بالاتر از شما دارد چه میکنید گفتند که ما امر او را متابعت بجا آریم و کمر اطاعت بر میان بسته نعمت منعم را بکفران و عصیان مقابله نکنیم بعضی از مفسران کریمه و اعلم ما تبدون
وما کنتم تکتمون را بانچه ملائکه اظهار کردند از اطاعت و ابلیس در خفا کوشید از معصیت تفسیر کرده اند و چون هنگام آن رسید که تباشیر صبح وجود خلیفه اعظم از افق تا رسید و اسباب الخیر و مفیض الجود در میدان گیرد
و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فضل و عنایت درخشیدن آغاز نهد مفاتیح مقاصد و مطالب بقبضه تصرف و درایتش در آید و مقالید مناجح و مآرب بکف تملک و کفایتش سپرده آید تصرف بنش از لمعه حیات روشنی
پذیرد و نسیم اقبال بر گلشن جمالش وزیدن گیرد روح مقدس بفرمان حضرت اقدس در صحبت روح الامین برافقت کالبد آدم شتافت و بنا بر آنکه قالب آنحضرت در نظر روح لطیف نورانی کثیف و ظلمانی نمود از نزول
در آن منزل ابا و امتناع کرد تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرها ثم اخرج کرها ابتدای دخول روح از جانب سر مبارکش واقع شده هر جا که میرسید بدن چون سفالش بگوشت و پوست متحول شد
و قبل از سریان روح در تمامت اعضای نفیسش گفت یا رب در اتمام خلقت من پیش از اتیان شب تعجیل فرما و لهذا قال عز من قائل خلق الانسان من عجل مقارن این حال آدم عطسه زده و بالهام ربانی
زبان مقال بشکر نعمت ذو الجلال کشاده گفت الحمد لله رب العالمین از موقف عنایت بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و در این حین حضرت باری تعالی گفت که سبقت رحمتی غضبی چه آدم بسابقه عنایت
در اول حال مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و بعد از قصد و جریمه چند گاهی گرفتار محنت هجران آمد منجمان گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آنرا عاشوره گویند اتفاق افتاد و در زمانیکه اول حمل
مبدای ابر افق شرقی منطبق بود و زحل در جوزا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و آفتاب و عطارد در سنبله و زهره در میزان بود و همچنین بعضی گفته اند که در حین تصویر آدم علیه السلام همه کواکب
در برج شرف بوده اند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و این حدیث مخفی نماند که بعد از موهبت حضرت واهب العطیات آدم را بتعلیم جمیع اسما مخصوص گردانید که وعلم آدم الاسماء
کلها و او را بر ملائکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و بامتحان آدم و ملائکه پرداخت چه ملائکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که هر چیز که پروردگار ما آفریند
و هر کرا بر مسند خلافت نشاند نزد او عز شانه از ما عزیز تر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست که ملازمت بارگاه عالم الغیب والشهاده نموده ایم و از صفحات لوح
محفوظ نقوش علوم بر خوانده

بیت پیش از بنای مدرسه و دیر و سومنات :: ما با تو بوده ایم در اطوار کائنات

و بعد از آنکه ملائکه از انباء اسماء عاجز آمده آدم از
عهده آن تقصی نموده فرشتگان بفضل آدم و قصور خویش معترف گشته گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم و چون آدم
بجمال ظاهری و کمال معنوی آرایش یافت جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملائکه عظام بسجود ذات کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی مسکنت بر زمین نهادند

وعلی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند ارجمند جزع بسیار نمود چه هابیل ارشد و اعقل اولاد آدم بود و حضرت آدم باو دلبستگی تمام داشت و کلمه چند بلغت سریانی در مرثیه قرة العین خویش تلفیق و تسطیر فرموده سپرد و وصیت نمود تا اعقاب ایشان آنرا بطنا بعد بطن خوانده مراسم مصیبت هابیل بجای آرند و چون این کلمات بسمع یعرب بن قحطان رسید همه را بکسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات این است بیت تغیرت البلاد و من علیها ۞ و وجه الارض مغبر قبیح و بنا بر اشتهار آن منظومات بایراد یک بیت اکتفا نموده آمد و آدم صفی الله بعد از فراق آن سر الکاظ اعراب بر قابیل لعنت کرده او از مردم متوحش گشته با هیچکس الفت نمیگرفت و هر کرا میدید بوهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد ع که سر بکوه و بیابان تو داده ما را و بزخم سنگ سر آهو و بز کوهی را میکوفت و هلاک کرده گوشت ایشان را میخورد و گفته اند که مشار الیه نفر وحوش از بنی آدم این است و در اکثر کتب تاریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم مراسم تعزیت هابیل بحکم الهی بقصاص هابیل قابیل نازل شد و آدم بمضمون فرمان او را عرض کرده از قبول آن امتناع نمود و از خوف آدم بمغار نخجیبه با اصفهان پیوست و بقیة العمر آنجا اقامت نموده بعبادت آتش و تعمیر آتشکده ها قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ میدانی که چرا آتش از قربان تو اعراض نموده قربان هابیل را بالتلقی بقبول نمود قابیل گفت نی شیطان گفت قبول قربان برادرت بنا بر آن بود که هابیل در خلوت آتش میپرستید و شرایط عبادت او بجای آورد و قابیل متابعت شیطان کرده و اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و طنابیر و شرب خمر و ارتکاب زنا و دواعی آن اقدام نمودند نقل است که بعد از کشته شدن هابیل و رفتن قابیل بجانب یمن باندک فرصتی حضرت واهب العطیات شیث را بآدم ارزانی داشت چنانکه عنقریب مذکور خواهد شد

ذکر استخراج ذریه آدم و کیفیت رسالت او

و در تاریخ هدایه و نهایه مسطور است که آدم هر سال جهت طواف کعبه بمکه شرفها الله تعالی می آمد و مناسک حج بجای آوردی تا یکبار از مراسم زیارت فراغت یافته در سر کوه عرفات که آنرا وادی النعمان گویند بجانب رفت و بامر ملک تعالی ذریات و اولاد تا قیام الساعة از صلب وی بیرون آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم از حالت منام بمقام تیقظ و انتباه آمده و بجانب دست راست نظر کرده اشخاص نورانی دید و جبرئیل را نیز در آن مقام حاضر یافت از جبرئیل کیفیت حال ایشان را پرسید جبرئیل گفت این طایفه اصحاب الیمین و مقربان بارگاه احدیت اند از نسل تو و در جنت بندای الهی رسید که هؤلاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه برداشته بجانب چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نمود و باز از جبرئیل پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب الشمال و محرومان از رحمت الهی اند در این هنگام باز بندای خداوندی رسید که هؤلاء فی النار ولا ابالی منقول است که در وقت عرض ذریه نظر آدم بر جوانی افتاد در میان اصحاب یمین حسین الصورة و موزون القامة که میگریست آدم را از گریه خویش که بعد از اخراج از جنت روی نموده بود بیاد آمده از جبرئیل سوال کرد که این شخص کیست گفت یکی از اولاد تست موسوم بداود و گریه او بسبب صدور زلتی است که منبعد از وی سر خواهد زد و آدم از مدت حیات او استفسار نموده جبرئیل گفت مقدار حیاتش آنست که شصت سال زندگانی کند و آدم روی بمحراب دعا آورده گفت یا رب از عمر من چهل سال بر عمر او بیفزای و دعای او بمحل اجابت رسید و حیات داود بصد سال مقرر شد و چون عمر آدم بنهصد و شصت سال رسید عزرائیل بخدمت او آمد تا بمهمی که بحواله او شده بود قیام نماید آدم گفت وقت قبض روح من نیست چه بنا بر وعده الهی چهل سال دیگر از عمر من باقیست عزرائیل گفت که چهل سال از مدت حیات خود را بداود بخشیده و آدم منکر شده و فی الواقع محل آن بود که آنحضرت انکار نماید عزرائیل صورت واقعه را معروض سرادقات عزت نموده حکم شد که تا انقضای مدت مذکور آدم از رحمت نومید نگردد و از صد سال داود چیزی کم نگردد و بعد از وقوع انکار آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان ملک منان شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در سهو و عطایا و معاملات صکوک و سجلات مقرون بمساعی شهود ترتیب نمایند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند و اگر طریق انکار مسلوک دارند مقبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری و تاریخ حافظ ابرو چنان مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت بوادی النعمان در زمانی روی نموده علی ای التقدیرین ملاحظه ذریات خویش فرموده متوجه است تا بوطن مالوف مراجعت نماید که ناگاه وحی الهی رسید و فرمان پادشاهی نازل شد که بجانب یمن رو و قابیل و اولاد و متابعان او را براه راست دلالت کن و از سلوک مناهج شر و فساد باز دار و آدم بنا بر فرمان الهی قطع مراحل نموده بمنازل ایشان نزول فرمود و قابیل و متعلقان او را که مرتکب آتش پرستی شده شرب خمر و فعل زنا را مباح میداشتند نصیحت فرمود و معجزات و خوارق عادات چنانچه وظیفه انبیا باشد بتقدیم رسانیده فوجی از اولاد آدم و طایفه از فرزندان قابیل متابعت والد بزرگوار اختیار کرده از مصاحبت قابیل مفارقت کردند و باقی آن طایفه طریقه عناد و جحود سپرده بر سر عصیان بایستادند و در بیابان ضلال هایم و سرگردان ماندند

ذکر انتقال حضرت آدم از خاکدان محنت بریاض جنت

چون هزار سال از عمر آدم گذشت هنگام آن رسید که منشور حیاتش بتوقیع اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون موقع گردد و مکتوب قضا بختوم ختام کل من علیها فان مختوم شود مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده باحضار اولاد رشید و احفاد نجیب امر فرمود و بعد از اجتماع ایشان را بطاعت حضرت رحمن وصیت کرده از متابعت شیطان تحذیر نمود و شیث را که اعقل و اجل فرزندان بود وصی و ولیعهد خویش ساخته بر ایشان والی گردانید و بزیت و زیتون جنت رغبت نموده شیث را بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین تحفه مشتهای او را در خواهد و شیث بموجب اشارت پدر آنجا رفته دست دعا برداشت که یا رب بنده تو آدم مریض است و خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل مقارن دعا آوازی بگوش او رسید که یا شیث تضرع تو حاجت تو را قبول کردم و شیث از سینا مراجعت نموده آنچه مطلوب آدم بود بپدر رسانیده و آدم زیت را در بدن خود مالید و از زیتون مقداری تناول نموده مرض آنحضرت زایل شد اما بعد از اندک فرصتی معاودت نموده و مرض اشتداد فرمود با فرزندان گفت اشتهای میوه بهشتی باز بر طبیعت غالب شده بروید و قدری از آنها حاصل نموده بیاورید و ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر بزرگوار پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و تابوت همراه داشته می آمدند فرشتگان از مقصد بنی آدم استعلام نموده آنجماعت صورت واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم که او را بمقصود و متمنی خویش رسانیم اولاد آدم مراجعت نموده نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته جبرئیل از حال او پرسید آدم او را گفت شدت وجع

و مضمون این حدیث قریب بانچه سابقا تحریر یافته اینست که چون آدم را هنگام رحلت نزدیک آمد از اولاد خود خوشهٔ انگور بهشتی طلب نموده ایشان بجهت حصول المطلوب از نزد او بیرون رفته در اثنای
راه بعضی از ملائکه بایشان رسیدند و از سبب حرکت و سیر ایشان پرسیدند اولاد آدم گفتند والد ماجد ما را خوشهٔ از انگورهای بهشت آرزو شد ما بجهت انجاح مامول او در سیریم ملائکه گفتند که بازگردید
که حق تعالی امور او را کفایت کرد اولاد آدم بازگشته بتجهیز و تکفین او اشتغال نمودند ازین تقریر لازم آمد اگر وصول بنی آدم به بهشت میسر نشدی در طلب انگور بهشتی سعی نمودند امام ابوالحسن فاریابی در کتاب
اصول حاصل آورده است که جنت آدم در دیار فلسطین بوده **و هی کانت بستاناً کثیرة الخضرة و یؤید هذا انه صار ماموراً و منهیاً و الامر و النهی لا یکونان الا فی الدنیا**
و آنچه جناب قاضی ناصر الدین بیضاوی از علمای معتزله در اوائل تفسیر در باب بهشت نقل کرده موافق این قولست و در کتاب اخوان الصفا در رساله بیت الحکم که برسالة الحیوان موسوم است مذکور شده که چون
تسویهٔ بنیهٔ آدم باتمام رسید و ملائکه سجده او بجا آوردند بفرمان الهی صادر شد که تخت اجلال او را به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت بجانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ
آفریده را از نوع انسان و جنس حیوان بصعود میسر نشده و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بر آن مسدود آمده و آن بوستان در فصول اربعه بیک قسمت و هوای او معتدل است و درختهای
بی بدیل یکی از افاضل شعرا در صفت آن گوید قطعه باغی خرامید آدم که آنجا بهار بهشت است مولی و جا کرده درختان نقش از عود و هر گلش زمرد بنایش زمینا خاکش عنبر یکی برگ زرد در صحن بستان چو جان
خرم مسند و طبع سخنور زیبائی چو روح و نیکوئی چو دانش بصفوت معطوف لطافت چو آذر روان اندران ماهی سیم سیماه چو ماه نو اندر سپهر [illegible] و آنجا حکایت گفته اند که امر هبوط اهبطوا منها
جمیعاً از مقوله اهبطوا مصراً فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام فصیح ازین قبیل بسیار واقع شود و راقم حروف گوید آنچه ازین اقوال موافق عقیده اهل سنت و جماعت است بدان اعتقاد باید کرد که باعث نجات
دارین است **و منها ذکر شریعت و کتاب** شریعت او مشتمل بود بر خداپرستی و صلوة و صیام و اجتناب از خمر و لحم خنزیر و این سخن که شراب در زمان جمشید پیدا شده چندان اعتباری ندارد و کتاب او
محتوی بود بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون اسرار حکمت طبیعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بود **و منها ذکر تعدد معجزاته**
سابقاً مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت نمود بر زمین یمن رفت ابلیس او را بعبادت آتش دلالت کرد او با اولاد خود متفق شده آتشکده بنا کردند و بآتش پرستی اشتغال نمودند در اثنای ایام وحی
بآدم رسید که میان ایشان رفته قابیل و اولاد او را براه راست دعوت نماید چنانچه شمه از آن مذکور شد آدم بدیشان رفته مضمون رسالت ادا نمود فرزندان از او معجزه خواستند نخست از سنگ خارا بجهت ایشان آب جاری گردانید
و دیگر درختی را از دور نزد خود خوانده درخت اجابت نمود و نزدیک آمد دیگر آنکه سنگریزه در کف او بر صدق نبوت او گواهی داد و از جمله معجزات آنکه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر گردانید یکی آن بود که وحوش و سباع را
از تعرض او و اولاد خویش منع کرد مجموع نصیحت او پذیرفته دیگر مزاحم بنی آدم نشدند دیگر آنکه روزی اعزه اولاد خود را ضیافت کرده شرح طعام نمود دست مبارک در آتش داشت تا از اشتغال بهمه رسیده
و چندان توقف کرد که همه حاضر گردانید و دیگر از معجزات او طی صحاری بجاری بود و امثال آنکه شرح مجموع آنها موجب ملالت است **و منها ذکر العلوم و الصناعات التی ظهرت فی ایامه**
از فنون علوم آنچه در ایام آنحضرت ظاهر شد فن هندسه و علم طب و موسیقی بود و از حرف و صنعت رشتن و بافتن گویند آنچه با اجتهاد و دلیل قائم بود که فرزندان را نکند که نسبت و تقابل مقتضی شود با شعار رسید
بعلم الحجر الاسود **و منها ذکر یوم وفاته و عدد اولاده** وفات آنحضرت در روز جمعه در مکه شریفه واقع شد و حوا بعد از یکسال بقولی بعد از هفت سال رحلت نمود و در جنب آدم علیه السلام مدفون شد
و آدم رحلت نکرد تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خود دید فرزندان صلبی او بیست پسر و بیست دختر بودند و بقول اکثر نوزده [illegible] و دختر در مقدمه ظفرنامه مذکور است که [illegible] و یکصد و بیست [illegible] و مشهور است که
شیث فرداً وحیداً متولد شد و شیث بلغت سریانی است و معنی آن هبة الله است و آنرا اوریا اول نیز گویند و اوریا بلغت سریانی معلم را گویند چه اول کسیکه بتعلیم و تدریس مسائل شریعت و حکمت اشتغال نمود او بود
منقولست که آدم بر فقدان هابیل جزع بسیار نمود و جبرئیل جهت تسلی خاطر وی نازل شده گفت خداوند عنقریب فرزندی رشید بتو کرامت کند که سید اولاد آدم از نسل وی در وجود آید بعد از پنجسال از قتل هابیل جهت
آن کرام نور محمدی شیث تنها متولد شد و بعضی از مورخان آورده اند که او بعد از آدم بود و پدرش صفحات امام دارالسلام در دست محمد بن جریر طبری گوید که انساب مجموع افراد انسانی امروز به شیث منتهی شود چه نسل سایر
اولاد آدم در زمان نوح انقطاع یافت و شیث بحسن صورت و کثرت فضائل مشابهت تمام بآدم داشت و محبوب ترین اولاد نزد ابو البشر او بود و گویند مدتی پیش از انقطاع رشته حیات
آدم او را ولیعهد خویش ساخت و ساعات روز و شب را بدو آموخت که مخلوق در هر ساعتی چه عبادت کنند و او را از اختلاط با اولاد قابیل تحذیر نمود و از واقعه طوفان خبردار گردانید
که اگر آن زمان را دریابی [illegible] و الا فرزندان خود وصیت کن که شر آنها تحذیر نمایند و از برای او طوائف جن و انس مسخر شدند شرع او با ملت آدم موافق بود و حق تعالی پنجاه
صحیفه بر او فرستاد و بیست و نه نیز گفته اند و صحف شیث بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود و بروایتی بسیم تولد او و دار ولادت بوده منقولست که
اکثر اولاد شیث شیوه تجرد و انقطاع اختیار کرده توجه بمولانست علویات میسر نمودند و بادای وظایف طاعات مشغول شدند و در زمان شیث خلائق دو فرقه شده گروهی متابعت او
نمودند و طایفه متابعت فرزندان قابیل کرده شیث ایشانرا نصیحت کرده بعضی براه راست آمده جمعی بر طریق عصیان استمرار نمودند چون بروایت مشهور نهصد و دوازده سال از
سن مبارکش گذشت روح او بر کنگره عرش طیران نمود و از سخنان او است که نسبت پادشاه با رعیت بنسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یکنفس از تعهد بدن غافل نیست پادشاه باید
که یک لحظه از تفقد رعیت غافل نباشد تا رعایا مطیع او گردند و پادشاهی که کار او چنان باشد که بستم مال جمع کند از طریق صواب منحرف باشد که جمع مال الخراج از معموری ملک صورت نه بندد

بود اگر پادشاه بکرو نازمال هیئت ملک غفلت ورزد چندان خلل راه یابد که تدارک آن نتوان کرد وگاه باشد که ضدان فساد ظاهر گردد که هرگز اصلاح نپذیرد و بر پادشاه لازم است که در باب واس
نفس احسان مبذول دارد که این معنی موجب زیادتی اکتساب فضائل است و پادشاه را لائق است که بمکارم اخلاق موصوف باشد و از انواع شرارت و محن صبور بود و بحسن نیت و الهیت آراسته
گردد بنا بر این اوصاف موصوف باشد بر پادشاه لازم است که خود را از اعمال ناشایسته خود صیانت فرماید و دوست مخلص از برادر است که تمنای میراث تو کند **ذکر انوش بن شیث**
او را انش نیز گویند ارباب اخبار اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس در کتاب عرائس مرویست که مادر انوش حوری بود که ایزد تعالی او را بی واسطه پدر و مادر آفرید و شیث او را بزنی
داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک آمد انوش را وصی گردانیده زمام حل و عقد امور بنی آدم را در قبضه کفایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش ششصد سال عمر یافت بروایتی
قیام نموده و بطوری آمده که او نیز مدت نهصد سال عمر یافت **ذکر قینان بن انوش** بنا بر وصیت پدر ریاست بنی آدم تعلق بدو گرفت قرب صد سال بمهام خطیر قیام نموده و از طریق
مستقیم آبا و اجداد انحراف جایز نداشت در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او هشتصد سال بود **ذکر مهلائیل بن قینان** بموجب اشارت پدر بحکومت عالمیان مدتی قرار گرفت
و در ایام مهلائیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از بیم فرزحمت بودند لاجرم ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانیده و خود با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس را بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر
میبردند و بعضی گویند مدت نهصد و هشت سال زندگانی یافت **ذکر یرد بن مهلائیل** برد بیای موحده و بیای منقوطه بدو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده اند در ایام او بتان ساخته خلائق بعبادت
اوثان مشغول شدند و بعضی گویند این رسم مذموم بعد از ادریس پیدا شد چنانچه تفصیل آن عنقریب مذکور خواهد شد حضرت واهب العطایا برد را فرزندان رشید ارزانی داشت یکی از آنجمله اخنوخ بود
و برد مدت نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی کرد **ذکر ادریس نبی علیه السلام** مولد او منف است از دیار مصر و ادریس ثالث در کلام حکما عبارت از وست و او را بزبان عبری اخنوخ و خنوخ گویند
و در میان یونانیان بطرسلیع و ارسلین مشهور است و عرب او را هرمس و ادریس و المثلث بالنعمه خوانند نام او از کثرت درس و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم بادریس گشت و مراد از هرمس
عطارد است و مقصود از نعمت در این کلمه نبوت و حکمت است آورده اند که در بدایت امر نزد غاذیمون مصری که یکی از انبیای مرسل است بر اهل یونان و مصر تلمذ مینمود و معنی غاذیمون نیکبخت است
و غاذیمون را اوریای ثانی گویند منقولست که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف جسته بوادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح از میان ایشان برداشته شده ارتکاب
منهیات نمودند انواع فسق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور پذیرفت حضرت باری جلت کلمته ادریس را بخلعت رسالت پوشانیده بر ایشان مبعوث گردانید و معجزات ارزانی داشت تا بواسطه
آن بعضی کفار از کجروی و عناد باز آمده بسر منزل صلاح و سداد رسیدند و از مکمن شقاوت خلاص یافته بمامن سعادت پیوستند و گروهی دیگر بنا بر قساوت قلب بر رسم معتاد در کفر مستمر بودند
و دعوت ادریس بر ایشان تاثیری ننمود و در تاریخ حکما مذکور است که خلائق را بر هفتاد و دو نوع دعوت کرد و صد شهر بنا نهاد و در هر اقلیمی مناسب طور مردم آنجا رسمی ممهد ساخت و ساکنان ارض
در میان غرائز مجموع اطاعت او کردند و چهار کس بنیابت و اشارت او بایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند ایلاوس و بدرش و لاوس و اسقلینوس و امون و دعوت او بدین حق بوده
و قبول توحید و عمل بعدل و عبادت و ترک مزخرفات که مستلزم نجات عقبی است و امر میفرمود بنماز و روزه که مقتضای شریعت او بود و در ایام معلوم از شهری و بجهاد و زکوة و نهی میکرد از لحم خنزیر و حمار و کلب
و خوردن باقلا و چیزها نیکه مفسد دماغ است مثل مسکرات و در اوقات مشهوره مقرر فرموده هنگام انتقال آفتاب و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا ببرج شرف او هدایا و قربانیها
و اول کسیکه اختراع علم نجوم کرد او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال و اوج و حضیض و نظرات و اعتبار تثلیث و تربیع و تسدیس و غیر ذلک منسوب بآنحضرت است و علم کتابت و صنعت
خیاطت نیز از نتایج طبیعت پاکیزه او ست و سنت جهاد و سبی ذریات کفار و فجار را ادریس در میان آورد و در قصص جهانی مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود در هر روز دوازده هزار تسبیح گفتی با علویات
آشنائی تمام داشت و انواع ملائکه پیوسته بمجلس صحبت او متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از ادریس نقل کرده اند که آنحضرت گفت که من سی سال با زحل گرد سموات گردیدم و از دقایق حقایق عالم علوی
خبردار گشتم و بر اسرار ملکوت واقف و مطلع شدم و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس امت خود را از حدوث پیغمبران که بعد از و مبعوث گشتند اخبار فرمود و چون از وقوع طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته و بزعم اکثر
مورخان جهت حفظ و صیانت قبور دوستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت را بر بنای اهرام مصر که بگنبد هرمان اشتهار دارد تحریص فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت ربع مسکون را طواف نموده
و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات او را برفعت مکان سرفراز گردانید و بقولی صحیح حیات ابد و جنت مخلد بدو ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنانست که ادریس پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش
عزوجل و از طول انقضای ایام و تنها ماندن در زیر زمین بعد از موت و امتداد زمان بعث و نشور و عبور از صراط اندیشید و روح ربانی را بلا کیف در جنت آرزو می برد و از لطف علاّت و عبادات و در افزود و مبادا
کرامت اعمال صالحه او را موازی اعمال خیر تمامت خلائق زمین فرشتگان باسمان میبردند و عزرائیل بدین معنی را دانسته اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت او پیدا کرد و باذن خالق اکبر بزمین آمد
و بصورت بشر انیس و جلیس او شد و ادریس از عدم اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست لاجرم از حال او تفتیش نمود عزرائیل گفت من ملک الموتم
ادریس پرسید که بقبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام انگاه ادریس از عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند و عزرائیل بعد از رخصت از حضرت عزت
روح او را قبض نمود و بعضی گویند بخشونت و او رسانیده باز بقالبش در آورد و بعد از آن ادریس از و درخواست کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل با برادری ملتمس آنحضرت را مبذول

داشته چنان کرد که دوزخ را دیده و ادریس انتهی با توطیه مقصود خویش ساخته از ملک الموت مسألت نمود که او را تماشای بهشت برد عزرائیل بامر ملک جلیل الامر بر خویش نشانده و با
در بهشت در آورد و ادریس نعیم جنان و روضه رضوان فایز گشته ساعتی بتفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان آن مقام کریم مشغول شد بعد از زمانی عزرائیل خواست که ادریس را
بیرون آرد از این التماس که در منزل حضر ماوی ادریس که بر حقایق اشیا عارف و بر دقایق اسرار مطلع بود نبخشید نمود و متعلق بشجره از اشجار جنت گشته هر چند از آنجانب الحاح و مبالغه ظاهر شد از این جانب ابا و امتناع
و ادریس گفت تا ابد گار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون نخواهند برد در آن اثنا امتثال حضرت باری عز شانه ملکی بمیان ایشان فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم فرموده باز
پرسید که تو چه میگوئی گفت بر مقتضای کلام کل نفس ذائقة الموت زهر ممات چشیدم و بفحوای و ان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم و اکنون بر مضمون قول خدای عز و جل که در باره بهشتیان فرموده
و ما هم منها بمخرجین اینجا بجز و بحکم عزرائیل تا ابد چون حکم بخدا بیرون نروم و در این هنگام ندائی رسید که باذنی دخل و باذنی فعل بگذارید که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب اخبار چون کعب الاحبار
و غیر گفته‌اند که ادریس اکنون متمکن در فضای مکانا علیا و جمعی دیگر گفته‌اند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانیکه حکم ربانی بموجب اراده قدیم در باره او
طائفه گفته‌اند که چون ادریس بمعاونت فرشته بآسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات مسألت نمود که یکبار دیگر او را بدنیا فرستد و هم آنجا قبض روح او نموده ملائکه را باجازت او مامور گردانید و این مسئول قرین قبول افتاد جسد
در بیت المعمور مدفون است والله اعلم بحقائق الامور **ذکر کلمه چند از مهمات قصه ادریس ع** بعضی گفته‌اند که ادریس در وقت وفات آدم صد سال بود و بعضی سیصد و شصت سال گفته‌اند
عمر او از هوا بگذرانید و در خبر است که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بر وی نازل شد و در عیش تابع شریعت آدم بود و اتفقت داشت و صحف او مشتمل بود بر اسرار سماوی و تسخیر روحانیات
و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبائع موجودات و غیر آن و صد و پنجاه سال و بعضی گفته‌اند صد و هشت سال خلق را دعوت نمود و امام شمس الحق و الدین محمد بن محمود شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست میگوید که
آن تاریخ بخط ما و بعد از این کتبه موجود است در آنجا آمده که ادریس بعد از انقضای هشتاد و دو سال از عمر خویش بر آسمان عروج کرده رخت بمکان عالی نهاد والله اعلم **صفت حضرت ادریس** ع و آنحضرت
گندم گون بزرگ محاسن نیکو صورت مناسب اندام قوی استخوان و اندک گوشت آهسته در سخن بیشتر اوقات خاموش در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و در فکر بسیار بودی و چون سخن گفتی انگشت
شهادت حرکت دادی و از ادریس پرسیدند که حسن استغفار خویش چیست و بخلق چه حاصل تواند کرد گفت نیکوئی معامله با خلق با حسن وجه احسان است که بهترین تکیه‌گاه است و بهترین حلم در وقت
بخشش و زبان نگهداشتی و عفو در حالت قدرت و در نقل است که بسه طائفه استخفاف نکنند اول پادشاهان دوم علما سوم دوستان چه هرکه با سلاطین بستیزد تیغ قهر بخود کشد و هرکه علما را خوار داشت دین خود را بر باد داد و هرکه با دوستان استخفاف کند دنیا بر وی تنگ شود و مردی که از پنج چیز بی‌بهره باشد عاقل او را مدد است که طالب حکمت باشد و در مصیبتی که عالم بود جزع نماید و هر چند مرتبه او در
گروه متواضع بیشتر فرمایند و بسبب شخصی سرزنش نکند و بکثرت مال و نعمت بحال خود راه ندهد و هرکه را کمال عقل نباشد او را کمال ستایش نتوان نمود و هرکرا عقل کامل نباشد بعلم شامل دسترس نیابد
و نظر بصیرت ضرور نماید اگرچه بزرگ باشد و بالعکس آن و هرکه بجائی متوطن گردد که در آنجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق و نهر جاری نباشد تضییع نفس کوشیده باشد
شهری و درویشی شهر را غریب گرداند و ملک الشعرا شیخ سعدی این سخن را در لباس نظم در آورده گفته است که **قطعه** منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست هرجا که رفت خیمه زد و بارگاه
ساخت و آنکه بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت الفاظ گوهربار او در باب موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله اینچند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت **در**
وسوسه ابلیس و تلبیس در تعلیم دوست ادریس در ساختن صورت از سنگ و بنای عبادت اوثان در میانه مردمان
آورده‌اند که ادریس قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غائب نبودی و ملتزم عرض کرد که لازم بود است ملازمت آستان شریف او مفارقت
حرمان شرف صحبت او جزع بسیار کرده اضطرابی عظیم نمود و ابلیس از سبب حکایت او استفسار نموده آن شخص گفت که ایمهه حزن و اندوه من بواسطه مفارقت خدمت ادریس و فقدان ملازمت
مجلس اوست ابلیس گفت که اگر خواهی صورتی بشبیه قالب او تو نمایم تا بواسطه مؤانست آن ترا تسکینی حاصل شود آن دوست رضا داده ابلیس صورتی ساخت بر هیأت ادریس و چون آن محب قدیم
آنصورت را ملاحظه نمود بغم و اندوه او کمتر شد و آنصورت را در خانه چنان معتبر داشت که از نظر هیچ احدی بیرون نیفتاده در صباح و مساء بمشاهده آن رنگ غم از آئینه ضمیر زدودی تا آنکه آن شخص
خویش بحالت فجاه درگذشت و چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل وی آمده و در بازکرده آنمرد را مرده یافتند با صنمی در آنخانه خلق از آن صورت تعجب بسیار کردند و درین اثنا ابلیس
ایشان حاضر شده گفت که ادریس را مینمود که یار او بود و این صورت را که خدای زمین است می‌پرستیدند و بحیث وفات ایشان مستحب است اغوای ابلیس در خلائق اثر کرده و هرکس مشابه آن صنم
آن مشغول شد و کیش پرستش اصنام در جهان شائع شد طائفه گفته‌اند که ابتدای بت پرستی از آن وقت پیدا شد که چون ذریه آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در اطراف با خود
آدم نمیگذاشتند که جسم قابیل و اولاد او بدان افتد شیطان از اجمال اضلال پیدا شده نزد قابیل و فرزندان او رفت و گفت اگر مصلحت دانید برای شما صورتی سازم
ایشان نیز صورت را قبول فرموده شیطان چنانچه وعده کرده بود صورتی ترتیب داده و اولاد قابیل آنرا در تابوتی نهاده در سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای
آن صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از وفات ادریس ع اصحاب او باغوای ابلیس مایل شدند

قدم مستلزم مراحل طی کرده بمملکت غور رسید و بطریق صحرا نشینان متمکن شد گاه بسر برده ارسمها که در میان نهاد و چون نسل او بسیار شدند رخصت بسرای تقاک شیده بعضی گویند که یکی از شهرهای ترک قلیم
چین بلاد ان منسوب او بنیاد نهاد و آورده اند که حضرت واهب العطیات بر یافث و پسران فی داشت چین و صقلاب و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و یاجوج و منسج و هر یک از پسران اختری اند و بعضی
در سلسله ولع کشیده پیغمبر زاده و بزرگ بهادر و صیت نموده نخست ترک بن یافث که با علم ادب شعار و با دیو و نجابت دلیر و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و او را یافث اغلان نیز گفتندی بعدان چون اجل اسیر مرده بجای پسر بگو
اولوس بیک خوانند و آنجا دیار مختص دریا گرم و چشمه های آب شکوار و مرغزار بسیار بوده و ترک در آن محل موافق طبع افتاده باتباع رحل اقامت در آنجا انداخت و از چوب و گیاه خانه ها ساخت و بعد از چند گاه با طرق و
اختراع خرگاه و چتر واز پوست گوسفند و سایر حیوانات قبا و طاقیه دوخت و او پادشاهی بود عادل و فاضل و در باب رعایت رعیت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و بندگان خدا تعالی را در ظل حمایت خویش جای داده
آسوده و بی غمی بخشیده و بعد از فرزندان شایسته کرامت فرموده یکی از پسران آن خود که نام که شکار دوست بود روزی در صحرا گوشت نخچیر کباب کرده میخورد ناگاه از دست وی لقمه در نمک افتاد و هر آن
لقمه برداشته در دهن نهاد بسیار لذیذ تر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را با طعام منضم ساخته تناول فرمودی و این رسم تا امروز معتاد طبیعت مردم شد عاقل را اصلی و دریه اند اگر گویند که خر بیاز
سیجت مملکت شمال که بدار آل رسید و متن ساحل آن سید به خاطر او آمد و در آنجا شهری بنا نهاد و فرزندان او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوست آن ملبوس ساختند و در ایام حیات
یکی از فرزندانش باد فات رسید و چند گاه در آن جید داشت که با او چه کنند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا غرق شده بود و آتش را که ضد آب است بر افروخته با حضار قوم فرمان داد تا آن جسد را در آتش
افکنده مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند و گویند تا غایت این رسم در میان بلاد با قیست منقولست که او را طوطی نام زنبور عسل کرد و تا در غارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند
و بعد از آن روس بحال با بغرا آمده در سوای فرستاده اند که رسته التماس نمود تا در آنجا ساکن شود خزر سول او را نوازش بسیار نمود و بعضی از جزایر آن کوه که هوای خوش و زمین پاکیزه داشت بدو
تفویض فرمود و چون فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار زمین بلغار آمده در آنجا عمارت بنا کرده متمکن گشت و فرزندش نجابت مکار و حیله گر بود و او را با برادرش ترک بن یافث
محاربات عظیم دست داد و سبب آن بود که چون یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران باو داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ را طلب مینمود غز حیلتی اندیشیده
سنگی مشابه آن سنگ پیدا ساخت و بر آن اسم بهنگ را با بخار نقش کرده بر انجام مهم بر قرعه قرار گرفت و چون قرعه بنام ترک بن یافث افتاد بالضروره سنگ را تسلیم او بایست نمود غز سنگ مجعول
خود را بترک داده و ترک صادق بود با آنکه آن سنگ را تجربه کرد و بار دیگر برگشته از اخوان غز بسیار داشت و بعد از چند سال که ترک را به آب باران احتیاج افتاد سنگ مذکور را بیرون آورده هر چند باران طلب نمود
نفعی داشت که مقصود مقصود نیاب کری گروه لاجرم لشکر بکشید و تا میان کینیان آن فرا شد ترتیب نموده بمقابله و مقاتله برادر متوجه شد تا آن سنگ اصلی بالزام از دست غز بیرون آورد که سنگین بودو ساخته بود که
اسمی والاداو بود و در نیرو جلادت و مردانگی با اسنه بجای ترک فرستاد و بعد از انقضای چندین جنگی سخت اتفاق افتاده بعضی در آن حرب کشته شدند و ترک باز گشت گویند که تا اکنون میان بنی اعمام خصومت باقیست
و صقلاب بن یافث عزیمت سکر و ناموضع عرب عمارت کند و چه مشغول او نیز بسیار شده بود و فرزندان او اهل سیر متوطن شده اند و در شهر مقلدان و ضع حمل و فات یافت تا غفاکی از سکان شکاری بچه آورده بود
آن پسر را بشیر سگ میدوید و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجهید و آن بعضی از تابان معتاد داده و پسری متولد شده او را نیز صقلاب نام کردند و بعد از آن باشباع و اتباع عزیمت دیار روس کرده
مقام اتفاق با جهد التماس نمود و روس گفت در اینجا نجابت تنگ است و شمار این وسیع باید چه کثرت عدد موحود نیست ایشان از روس با پس گشته از کماری غز نیز مطلوب خود مسئلت نموده هیچ
نشنیدند با بر میان ایشان آتش محاربه اشتعال یافته صقالبه منهزم شدند و بمسکنی افتادند در عرض شصت و چهار درجه که آنرا اهل اقلیم سابع خوانند و از شدت برودت آنجا در زمین خانها ساخته
اقامت نمودند و کماری بن یافث مردی عیاش بود و صید و شکار میل تمام داشت ناگاه در اثنای شکار بجبر و بلغار صحرای خرم و موضعی با نزهت و هوای معتدل یافت همانجا مقیم گشته او را
نامیده فرا رسیده و پسر کرامت فرموده یکی بلغار و دیگر را اطاس نام کرد و چون فرزندان بسن تمیز رسیدند هر یک موضعی اختیار نموده بعمارت مشغول شدند و در روباه و سمور و قاقم و سنجاب بدست آورده
از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث نجابت عاقل و با تفکر و تدبیر بود و دیارش در مملکت خویش شهری بنا کرده بنام او
موسوم گردانید چنانچه با نقاط مذکور شده و چون چین طبعی بلند و هوسی داشت صورتگری و نقاشی و جامه بافی اختراع نموده بفرزندان آموخت و ابریشم پیله بدست آورده اکثر صنایع که در میان
اهل چین متعارفست اختراع و بنیاد نهاد اوست و در خلال این احوال چشم جهان بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون ماچین مرتبه رشد و سن بلوغ رسید میل بازدواج
نموده بمرور ایام نسل او بسیار شد و آن فرزند رشید با دید حمیده و خصال خویش مشهور شده گفت اولاد و احفاد و اقارب و عشایر ما در این شهر از حد شمار بیرون اند و این موضع با قامت ایشان
وافی نیست اگر رخصت باشد نزدیکی شهری بنا کنم بالاخره کثرت ازدحام باز رهیم و چین اجازت داده ماچین تقریب بدار الملک چین شهری بنا فرمود و آنرا باسم خود موسوم گردانید و در آنجا مقیم
[illegible] فغفور اظاهر شده ماچین دگر گوسفندان را پشم گرفتن و رشتن با علاء تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و بعد از آن با صید میل فرموده و عنقا که یکی از طیور شکاری بصورتست در او ان
[illegible] وصیانت از برای زینت تربیت کرده و حکم فرمود تا در اوقات محاربه مبارزان بر بالای خودها و عمامها آنرا نصب کنند و نوبتی دیگر بسم در شکارگاه آهوئی بگرفت
[illegible] بوست آورده در خون بسیاه خوشبوئی یافت بدان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نموده خشک ساختند و دیگر بار احتیاط کرده چون را تجربه کردن

با صنوف مرتبهٔ اول بشبام او رسید حکم فرمود تا من بعد هر جا مشک آن آهوان بنظر در آید نافهٔ آنرا محافظت نمایند و مشک بدین طریقه بدست مردم افتاد و بعد از مرور شهور و اعوام چون اولاد
و اعقاب یافث بسیار شدند لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده زبانها بجهت تکلم معهود انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر السنهٔ ایشان جاری گشت که هیچ فرقه فهم کلام فرقهٔ دیگر نمیکردند و از جهت
مجموع شعب متفرق گشته از هم مفارقت کردند و در اطراف دیار شمال بتعمیر بلاد و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرانشینی معتاد شده بودند بر همان طریقه مستمر گشتند و تا امروز در انساب جمیع طوائف
اتراک و مغول و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خاقانان ترکستان و بلاد شمال از آن ذریه اند و برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماناد که انچه درین اوراق از
عدد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با مقدمهٔ ظفرنامه مخالفتی تمام دارد و چون آن نسخه منظور نظر سحاب اثر حضرت مؤلف افاض الله علیه شآبیب الغفران نشده بود خامهٔ مشکین علامه
بنقل سخنان او اقبال ننمود **ذکر حام بن نوح** ع در بعضی از تواریخ مثبت است که او نیز یکی از انبیای مرسل بوده و محمد بن کعب القرظی در سبب سیاهی اولاد او آورده که فرمان باری تعالی عز شانه صادر
شده که در کشتی نوح هیچکس با منکوحهٔ خویش مجامعت ننماید تا آن زمان که غلیان آب تسکین پذیرد و تراکم سحاب و تلاطم امواج فرو نشیند و کشتی بر خشکی قرار یابد مردم در حین طغیان آب آتش شهوت حام
اشتعال یافته با حرم خویش خلوت نموده لون او متغیر شد و بعضی از ائمهٔ تاریخ این قول را ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت را هم که نظر بر عورت پدر انداخت و آنرا نپوشید ضعیف دانسته اند به تقدیر
اینکه از نوح سفر اختیار کرده و منازل پیموده در ساحل بحر محیط و ناحیهٔ جنوب اقامت نمود باری سبحانه او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و از اولاد
ایشان سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و هندوستان منشعب گشته اند و در میان فرزندان حام هجده نوع لغت پیدا شده و هر فرقه بلغتی تکلم مینمودند و چون فرق فهم سخنان یکدیگر نمی کردند
بضرورت در ان نواحی پراگنده شده هر گروهی شهری بنا نهادند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا بحار ده هزار عمارات و بقعهاست که بعضی از اولاد حام در آن مواضع متوطن اند **ذکر سام بن
نوح ع** مقدسی در تاریخ خود می آورد که سام بن نوح از کبار انبیای مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر فرزندان بوفور خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست تمام و صلاحیت
نفس و نجابت ذات مستثنی و ممتاز یافت مرتبهٔ ولیعهدی و خلافت بدو تفویض فرمود و اسرار نبوت و خواص رسالت بادی در میان نهاد و سایر اولاد را بمتابعت او وصیت کرد و معمورهٔ عالم و وسط
اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکونست بوی مخصوص گردانید و از حضرت عزت مسئلت نمود که تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوائف صلحا و سعدا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال
زندگانی یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر ع در قید حیات بود اما قول اول اصح است و قادر بیچون نه فرزند با او کرامت فرمود برین ترتیب ارفخشد که او ابو الانبیاست و کیومرث که او را ابو الملوک
خوانند و اسود و یفن و توزج و لاود و عملیق و ارم و تور و سام هر یک ازین فرزندان را بقطری از اقطار ولایت خود فرستاد و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنابر آنکه السنهٔ اولاد سام مختلف
گشته بود چنانچه بعضی که بنوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قوم دیگر را فهم نمیکرد و در هر یک ناحیه استقرار جسته بعمارت منازل همت اشتغال نموده کیومرث بر تمام ذریهٔ سام پادشاه شد و رسوم سلطنت
و آیین حکومت پرداخت و هر یک را از اعیان ملک مناسب حال و مرتبه منصبی مقرر گردانید و شرح قضایای او در طبقهٔ ملوک عجم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حجاز
و عمان و عراقین و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی بجانب مغرب رحلت نموده در بلاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات بنا کردند **ذکر هود و بعثت
او بقوم عاد** جمهور مورخان برانند که بعد از نوح تا زمان ابراهیم ع که مدت هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری دیگر مبعوث نگشت و جمعی برانند که هود پسر عبد الله بن حارث بن خلود
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح است اما در بعضی از کتب تفاسیر و اکثر نسخ تواریخ آورده اند که عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از وست و بر تقدیر حضرت بخشاینده مهربان او را بارشاد
قوم عاد مبعوث گردانید محمد بن اسحق و سایر اصحاب اخبار و اهل التفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند که بعظمت جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف بوده مقدار
قد درازترین ایشان صد گز و کوتاه ترین انجماعت شصت گز بود و در زیادتی قوت بر سایر ناس غالب می آمدند و قبایل عاد فرزندان عاد بن عوص بن ارم بودند مجموع ایشان بت می پرستیدند و یکی
از اصنام آن قوم صمود و دیگری صدا نام داشت آورده اند که باندازهٔ قامت خویش ستونها از سنگ تراشیده و بر بالای آن عمارات عالیه ساخته بودند و چون ایشان در غضب میشدند [illegible] شخص را از بالای قصر
بر زمین می افگندند و اذا بطشتم بطشتم جبارین در روزگار عادیان بعبادت اصنام و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود بر ایشان
مرسل گشته مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را براه راست دلالت کرد و باقرار وحدانیت باری سبحانه و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود و عناد ترهیب فرموده آن جماعت بر طول و قوت خود اعتماد نموده
بموعظهٔ هود ملتفت نگشتند و شریعت او را بقبول تلقی ننمودند الا فرقهٔ قلیله که متابع اوامر و احکام او شده بجهت دفع ضرر کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشرار قوم بغیر از مرثد بن سعد هیچکس با او ایمان نیاورد
و در تاریخ طبری مسطور است که لقمان عاد نیز از جملهٔ مومنان بود و چون مبالغهٔ هود نسبت بدان قوم در قبول ایمان از مرتبهٔ احصا متجاوز گشت بعصیان اتفاق نموده عازم ایذا و دفع او شدند و شداد اعیان هود
برین قضیه مطلع شده [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر شیوهٔ کفر و سلوک منهج فسق اصرار نموده می‌گفتند ما ترک عبادت آلههٔ خویش بمجرد قول تو نمی‌کنیم چون در طلب آب و نان کار ایشان بجان و کارد باستخوان رسید جازم شدند که طایفهٔ را جهت دعای طلب باران بمکه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن زمان هر گاه از مشرک و موحد و مؤمن و ملحد امری صعب روی میداد توجه بحرم محترم نموده در عرصهٔ آن حرم که در محل خانهٔ کعبه تلی سرخ بود منیخ نموده دعا کرده [illegible] اجابت لاحق میگشت و در آن زمان ساکنان مکهٔ مبارکه جماعتی بودند از فرزندان عملاق یا عملیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و در آن وقت رئیس آن قوم معاویه بن بکر نام داشت و مادر معاویه بکلهده بنت الخیبری از قبیلهٔ عاد بود و چون در میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت روسای قوم جمعی را چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و نعیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه بن الخیبری خال معاویه بن بکر و قومی دیگر با هفتاد تن از سرداران ایشان بمحل مذکور بود فرستادند که بمکهٔ معظمه روند و بشرایط دعای باران و استسقا در آن موضع شریف قیام نمایند آن جماعت بموجب فرموده از منازل خود بیرون آمدند و مراحل پیموده بمکه رسیدند و در خانهٔ معاویه بن بکر فرود آمدند و معاویه باحتیاج خویشان خود را از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس قوم عاد ملازمت نمایند فرستادگان قوم از محنت قحط و گرسنگی براحت و تنعم رسیده از زحمت و پریشانی عادیان و دعای باران فراموش کردند چنانچه مدت یکماه متصل بحوالی حرم در خانهٔ معاویه بعیش و طرب مشغول بودند و غبوق را بصبوح و صبوح را بغبوق پیوسته [illegible] بکوس عشرت و عیوق [illegible] بسر رسانیدند و از نیک و بد روزگار و گردش لیل و نهار اندیشه نمی‌نمودند بیت مرد گرسنه در خانهٔ خالی بر خوان عقل باور نکند کز رمضان اندیشد و چون مدت اقامت قوم عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از این معنی پریشان ملول گشته با خود گفت این جماعت بدعای باران آمده بشرب شراب افتاده‌اند و اقربا و خویشان من در بلاد زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از این معنی رمزی اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که مهمان از ضیافت تنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او حال قوم خویش و مشتمل بر تحریص ایشان در طلب باران و منع از تجرد و رامشگری عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه آموخت تا در اثنای سرود بر آن گروه خوانند و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه گشتند و از طول مکث تاسف خورده یکدیگر را سرزنش نمودند و ترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانها اشتغال نموده خواستند که جهت استسقا بمقام معهود متوجه گردند در این اثنا مرثد بن سعد که اسلام خود را پنهان میداشت با ایشان گفت که تا به پیغمبر خود ایمان نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد فرمود و بر تجاعت این ابیات خواند که اول آن ابیات است شعر عصت عاد رسولهم فاضحوا عطاشا لاتبلهم السماء و از کلام مرثد قوم عاد معلوم کردند که او نیز بهود مسلمان است لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و بدرگاه کریم کارساز پناه جسته طلب باران کردند و آنگاه سه قطعهٔ ابر پدید شد سفید و سرخ و سیاه و از جانب آن ابرها ندا آمد که یا قیل اختیار کن یکی از این سه قطعه ابر قیل بتصور آنکه ابر سیاه باشد افزون بارد از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت سحاب السود فانها اکثر ماء آنگاه هاتفی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا یبقی من آل عاد احدا ولا تترک والدا ولا ولدا یعنی خاکستری مهلک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم عاد باقی نخواهد گذاشت و مادر و پدران و پسران نخواهد آورد و آنگاه مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود متضمن باد عذاب عقوبت و نکال و نقمت بجانب احقاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بحوالی منازل ایشان نهاده شادی نموده یکدیگر را بشارت داده گفتند که این ابر سیاه که بالا آمده [illegible] زود باشد که بر ما خواهد بارید چنانچه کریمهٔ فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا حکایت است از قول ایشان هود فرمود که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی چنان نیست که شما گمان میبرید بلکه این چیزیست که در نزول آن تعجیل مینمودید این بادیست که متضمن عقوبت مولم است چه عادیان در زمان دعوت هود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت الهی بر سبیل استهزا میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت و رسالت صادقی بیار ما را عذابی که بآن وعده میکنی و بار اول از قوم آن تیرسایی که آمده بود اول شخصی که آن [illegible] نمود [illegible] از عادیان زنی بود مهدد نام [illegible] ابر افتاده نعره زده بیهوش گشت چون بهوش آمد و او را پرسیدند که چه واقعه شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی دیدم مانند آتش درخشنده و هیبتی مشاهده کردم که [illegible] صعوبت باد و [illegible] حال فزع بر من غالب شده و عنان تماسک از دست رفته و چون هود نظر بر آن ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذاب است آنگاه بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون رفت و با چهار هزار کس بجانب [illegible] آمد و بر گرد ایشان خطی بمثابهٔ حلقهٔ معین از سر انگشت مبارک بر روی زمین کشیده فرمود که هیچکس از این خط پا بیرون ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد ایمن گردد [illegible] منقولست که هود با تبعهٔ خویش در حظیره رفته باد خوش و نسیم معتدل بایشان میوزید آورده‌اند که چون قوم عاد شدت حرکت باد و صعوبت بلا را مشاهده کردند بهیأت اجتماع از منازل خود بیرون آمدند و [illegible] احوال اهالی خود را در شکل مستدیر [illegible] ساختند و جوانان بر گرد ایشان دستها بهم گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که [illegible] هیچ آسیبی بما نتواند رسانید و نخست آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از چهار طرف ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از آن بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ این واقعه [illegible] پناه بخانه‌ها [illegible] بنیاد وجود [illegible] منهدم ساخت و بعضی را از بیوت بیرون افکنده آن مخذولان اعتماد بر صلابت اجسام و قوت اجساد خود نموده دستها [illegible] زمین فرو برده بایستادند [illegible] هشت روز و هفت شب بر ایشان می‌وزید تا جمیع را فانی و منهدم گردانید و گویند باد عجوز که منجمان آنرا در آخر زمستان [illegible] ثبت میکنند عبارت از [illegible] است [illegible] از آن قوم در خانه بر زمین رفته قرار گرفت روز هشتم باد [illegible] او را نیز با سابق لاحق ساخت [illegible] فرستادگان عاد [illegible] استسقا فراغت یافته بودند [illegible] شتر سوار آمد [illegible] بر ایشان شده [illegible] مقصد او [illegible] هود [illegible] عادیان [illegible] استفسار نموده [illegible] ایشان از بلاد فنا [illegible] شدند قیل و عادیان [illegible] استماع [illegible]

نواده داده ضحاک برحسب فرمان شداد سنگهای بی حساب نموده و ببلاد شام فرستاد و همچنین سوالان باطراف و اقطار ولایات خویش نامزد کرد تا نقود و زر و مشک و عنبر و جواهر ثمین و اوانی سیمین و غیر ذلک ارسال نمایند
که بدست آید بپایه سریر حکومت مسیر آورده و بعد از حصول اسباب بجهت طرح عمارت موضعی اختیار نمود و از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان نشان میداد و آب روانش از شیر و عسل نشان میداد
استادان چابک دست شیرین کار را فرموده بنای آن عمارات را سخت بنیان قیام نموده و دیوار حظیره باغ و بستان از طول آن از اهل مغلستان یابان تر و عرضش مانند آن گردانید
پهناور و ارتفاع قریب بگنبد گردون رسانیدند و قصری دران باغ بنیاد نهادند که از مبداء بنیاد عالم دیده گردون شبیه و نظیر آن ندیده بود و دیوار آن یک خشتی از زر و خشتی از سیم و ترصیع
و سقف قصر را ستونهای طلای مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونهایش از بلور مرتب گشت و بجای سنگریزه در تگ جویهای آب روان گوهرهای قیمتی ریختند و درختهای مجوف از طلای احمر ساختند
و مشک و عنبر در آنها تعبیه کردند که چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام ساکنان اطراف آن رسیدی و عوض خاک زعفران و عنبر بود گویند دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده
بیاقوت و لعل و زمرد و مانند آن ترصیع یافت و پانصد سرهنگ داشت که هر یک فراخور مرتبه و استعداد خویش دران باغ کوشکی بنا کردند و دلبران دلکش و پریزادان حورسرشت از اقطار
عالم جمع آورده فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند دران قصور رخت اقامت اندازند و مدت پانصد سال بایست که آن عمارت باتمام رسید و هر نقدی که در عالم موجود بود صرف آن عمارت شد
و چون خبر تکمیل باغ و بوستان در حضرموت بشداد رسید با سپاهی افزون از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک منزلی بوستان مذکور رسید آهوئی بنظر او درآمد که پایهایش از سیم و شاخهایش از زر
و چشمهایش از یاقوت بود و شداد از خوبی و زیبائی آهو در تعجب مانده از عقب او اسب را تاخته از لشکر دور افتاد ناگاه دران بیابان سواری مهیب دید که روی بجانب او نهاده نزدیک رسید و او گفت این عمارت که
ساختی از مرگ امان یافتی شداد را لرزه بر اعضا افتاده پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت بمن چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل فرمود که جان ترا شداد مضطرب گرده گفت چندانم
امان ده که یکنظر بعمارتی که ساخته ام بنگرم گفت فرمان رب الارباب در نیافت نیست آنگاه شداد از اسب در گشته بیفتاد و روح ناپاکش را بقابض ارواح سپرد و سپاهیان از عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب
شداد بجهنم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در مدتی که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی هیچ فردی متاثر گشته عزرائیل گفت بر دو کس مرا رحم آمد یکی
بر طفلی که در کشتی متولد شده بود همان لحظه از موج امواج بیکران کشتی غرق گشته و آن کودک بر تخته پاره مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلف از باد مختلف در حرکت آمد و دیگر بر شداد که آن همه زحمت و انتظار
کشیده و سالها از عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل این سخن گفت ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره را که بر تخته پاره دیدی شداد بود که او را این
منصب بدین مرتبه رسانیدم و با همه مال و مملکت و تجمل و اسباب بدو ارزانی داشتم او کفران و عصیان من نموده بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و هم در تواریخ مذکورست که بعد از مرگ شداد عمارتی
بدان رفعت و عظمت از چشم مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله بن قلابه که در زمان حکومت معویه بانجا رسید و کیفیت آن واقعه چنان بود که عبدالله را شتری گم شده در جستجوی او بر در بیابانها میگشت
که ناگاه بدان باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او درآمد که هرگز در خیالش نگذشته بود هر چند جهد کرد که از دیوار آن بوستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر که در کنگرهای آن قصر ترصیع یافته بود بدست آورد میسر نشد
عاقبت چشم او بر جواهری افتاد که در تگ جو بیا ریخته بود و آنچه توانست از انها برگرفت و بنزد معویه آورد و صورت آن حال را معروض او گردانید معویه متعجب شد از کعب الاحبار که از اخبار اوایل واقف بود پرسید
کعب گفت آن عمارت و تکلفات از آثار شداد است و بما چنین رسیده که درین زمان شخصی از امت محمد رسل بر آنجا رسد و تا قیام ساعت او و هیچکس دیگر او را نخواهد دید

ذکر صالح پیغمبر و قوم ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود

او از اولاد و قبیله ثمود بن عابر بن سام بن نوح است و نوح را نیز ثمود میگفتند و ایشان بنو اعمام عابر بن عوص بن ارم اند و طبقه ثمود بعد از واقعه قوم عاد
در ولایت حجر که واقعست میان حجاز و بلاد شام مقیم میبودند و بعد از هلاک این طایفه دران سرزمین رفته بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند حکومت و ایالت متمکن گشتند و چون
حضرت باری عزشانه طول اعمار و کثرت اموال بسیار بدیشان کرامت نمود مصداق ان الانسان لیطغی ان راه استغنی مخالفت اوامر الهی را پیش نهاد ضمیر ساخته بعبادت اصنام تمادی نموده بشغل
و عصیان و فساد بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب احدیت بتنبیه آن جماعت آنحضرت صالح بن عابر بن ثمود را که بوفور عقل و کثرت شرف و شمایل موصوف بود در عنفوان شباب بدعوت
ایشان بگماشت بعضی گویند بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گردانید و آنحضرت بشرایط نبوت و قواعد رسالت قیام نموده آن طایفه را بغایة النصیحه کرده و بصراط مستقیم و منهج قویم دعوت فرموده
از ارتکاب معاصی و شقاق تحذیر و تخویف نمود و بعد از روزگاری دراز بسیار اندکی از ضعیفان آن قوم بدو ایمان آوردند و باقی در استحکام بنیان تمرد و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت التفات
ننمودند و چون دعوت صالح درباره قوم ثمود متوالی و متعاقب شد و لحظه لحظه بر اهانت و شماتت ایشان می افزود و دفع او بهیچگونه نمیتوانستند کرد آخر الامر بر سبیل اضطرار قرار بران دادند که مردم
نفاق با اصنام و صالح با اهل اسلام در روز عیدی که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و یا رب اشتغال نمایند تا حقیقت هر یک ظاهر شود و مجموع باتفاق آن ملت را اختیار نمایند و چون
آن روز موعود رسید کفار و صالح با اهل اسلام از شهر بصحرا رفتند و کفار اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان کوچک بودند دعا کرده خواهش نمودند که دعای صالح را مستجاب نگردانند و آنچه خواهد بگذارند که خدای بزرگ
ملتمس او را مبذول دارد و چون قوم ثمود از دعای اصنام مایوس شدند سید ایشان جندع بن عمرو باتفاق قوم گفت ای صالح اگر تو درین دعوی صادقی و میخواهی که ما تصدیق رسالت تو کنیم [illegible]
[illegible] سنگی [illegible] که بچه ها در شکم داشته باشد بیرون آری [illegible] صالح بعد از استخاره و مناجات

بدرگاه قاضی الحاجات و تیر دل وحی مشعر بآنکه ما بیشتر از این زمانی طویل جهت اجابت دعای تو شتری موصوف بصفات که از این سنگ آفریده ایم تو با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آور که اگر
این معجزه ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان ایمان موکد گردانیده صالح دست نیاز بر آسمان برداشته روی بقبله دعا آورد و آن سنگ ساعت بساعت بزرگتر میشد تا بر مثابه
شکم شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بیننده نمود و امت صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه شکسته سنگ مذکور که بر طرفی از اطراف آن واقع شده بود در حرکت آمد و نعره ای مثال نعره شتر حامله
بار بر آورد و در وقت وضع حمل نالید و بر خود لرزید و بشکافت و شد و از میان سنگ ناقه موصوف بصفات مذکوره چنان عظیم که بروایتی از یکطرف تا پهلوی دیگرش صد و بیست گز بود بیرون آمد و فی الحال از آن ناقه
بچه شتری در ضخامت و جثه قریب بمادر متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد با بعضی از خواص و عشیره خویش بدولت ایمان مشرف گشته مستحق بهشت جاویدان شد ملت آنرا که خدای
دولتی خواهد داد ناگاه از سنگ خارا بیرون آید و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند که متابعت صالح نمایند اما شیاطین الانس مثل ذواب بن عمرو و رباب بن صمعر که عابد اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند
مانع آمده و صالح را بسحر نسبت کرده نگذاشتند که آن فرقه ضلال انقیاد امر نبوت لایزال نمایند و چون ناقه صالح وضع حمل نموده در علفزارها بخوردن گیاه مشغول گشت صالح قوم ثمود را
برعایت ناقه وصیت نمود و از ایذا و آزار او تحذیر و تخویف بسیار نمود و قوم ثمود چاهی مانند فکر عقلا عمیق داشتند که چهارپایان اغنام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب می آشامیدند و بعد از ظهور ناقه چنان
مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه و روز دیگر چهارپایان ایشان تا آنکه ناقة لها شرب ولکم شرب یوم معلوم و ناقه در نوبت خویش چون بسر چاه رسیدی آب همه
آن چاه میبالا آمد و ناقه مجموع آب چاه را درکشیدی و بعد از آن ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آنکه تشنه بودند شیر از وی دوشیدندی و از شیر آن تمتع می گرفتند
و قوم ثمود در روز نوبت خود چهارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن ناقه بود آب چاه برداشته ذخیره کردندی و بروایتی مدت سی سال ناقه با بچه خود در میان ایشان بماند و او شکلی
عجیب و منظری مهیب و صورتی غریب داشت چنانچه کسائی در صفت او می آورد که طول جثه او صد گز و عرض آن نیز صد گز و مقدار درازی هر قائمه از قوایم او صد و پنجاه گز بود و این ناقه چون در تابستان از گرما
بعلف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی قرار گرفتندی و از شدت حرارت مضرت بایشان رسیدی و در زمستان ناقه در اندرون وادی ساختی و دواب
ایشان به پشت وادی رفتندی و از غایت سرما نحیف و لاغر میشدند و بعضی راه عدم پیش میگرفتند و حکمت در آن صورت امتحان و ابتلای قوم بود تا ایشان به تنگ آمده همگی همت بر عقر ناقه و قتل او
مصروف گردانیدند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون بالتماس قوم ناقه مذکوره ظاهر شد وحی الهی بر صالح نازل گشت که این ناقه را السبب عاصی تو شمرده و انداز فتنه داشته مستأصل ایشان بانجام
رسانیدیم اکنون طایفه را تنبیه فرمای که خود را از تعرض ناقه نگهدارند و از قتل و دفع او بر حذر باشند که دمار ایشان با عدم ناقه وابسته است لا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه صالح کیفیت حال را
با ایشان تقریر نموده گفتند هرگز مباد که از ما مثل این قضیه صادر گردد و بر چنین جرأتی اقدام نماییم صالح گفت از وحی سماوی چنان معلوم شده که آنکه که ناقه را قصد نماید درین ماه متولد شود و قوم ثمود
اتفاق کردند که در آن ماه هر پسری که متولد شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مامون و مصئون ماند قضا را نه پسر در آن ماه متولد گشته مقتول گشتند و چون پسر دهم افتاد پدرش را که سالف نام داشت از کشتن
کراهت آمد چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن بدبخت باندک فرصتی بجوانی رسیده و در فن تیراندازی و غیره بر اقران خویش سبقت یافت هر وقت که قدار بر آن نه نفر که پسران خود را
آورده بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابنای خویش ملامت مینمود و کمالات خود بر ایشان عرض کرده بر تحسر و ندامت شان می افزود تا کار بجایی رسید که آن نه نفر صالح را سبب عدم فرزندان خود پنداشته میل
افنا و اعدام او کردند و اعلام کینه و عداوتش در فضای سینه خود برافراشتند به نیت سفر از میان قوم بیرون آمده در غاری مقام کردند و نیم شب خواستند که بیرون آیند و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را
کفایت کنند که ناگاه غار بر سر ایشان فرود آمد و بر تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک ایشان خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشته با وزری که پیوسته درین آرزو عمر بسر میبردند همداستان
شده تفصیل این مجمل آنکه در میان آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که زال بسیار و دختران خوبصورت شیرین گفتار و مواشی بسیار داشت و بجهت مزاحمت و مشارکت ناقه با دواب او در گیاه و آب بصالح
عداوت می ورزیدند و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام نجابت جمیله و مالدار و شوهرش متابعت صالح نموده قدری از مال زن در راه اسلام صرف کرد و چون صدوف برین حال وقوف یافت
از شوهر مفارقت جسته باقی اموال را تصرف نمود و بسبب آن معنی کینه صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و این دو زن بیباک باتفاق بعضی از رؤسای کفره کفایت مهم ناقه را وجهه اختیار کردند و نام قدار
بن سالف و مصدع بن مهرج زدند و باحضار ایشان مثال داده ایشان حاضر گشتند پس صدوف نفس خود را بر مصدع عرض کرده گفت کابین من قتل ناقه صالح است و عنیزه نیز قدار بن سالف را وعده داد که از کار
عقر ناقه تزویج احسن بنات خود وعده داد و عجالة الوقت مبلغی از نقود و اجناس و امتعه تسلیم ایشان کردند و این دو ملعون هفت کس دیگر از اشرار آن طایفه با خود یار گردانیده ناقه را در روزی که بخوردن آب آمده بود
کمین کردند و نخست مصدع تیری بجانب او انداخت و پای او را مجروح کرد و قدار که حرامزاده ازرق چشم کوتاه بالا فتنه انگیز بود خود را بناقه رسانیده و شمشیر کشیده شتر را پی کرد و آن هفت نفر دیگر
کشتند و قوم ثمود گوشت ناقه را مانند گوشت شتر قربانی از هم ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه ناله کرده گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح ازین حادثه شنیعه وقوف یافته بمیان قوم آمد
قوم ابواب عذرخواهی گشودند که ما از ین حال خبر نداریم و این صورت بی مشاورت و استصواب ما از فلان و فلان صادر گشت و درین اثنا مومنان از صالح التماس نمودند تا
ثمود از آفت عقوبت و عذاب موعود معصوم و محفوظ مانند صالح گفت جهد نمایید تا بچه ناقه را بمیان خود آرید میشاید که حق جل ذکره به برکت او شما را عذاب بکند قوم ثمود

از ضعیفی اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را بس است آنگاه صالح اموال را بخداوندان رد کرده بعث الی سکر میکویم ترا الله عباد و عالیقدر از خویش حبشی را امین
اینجا وحی الهی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا بوجود ایشان منوط و مربوط است و اگر در طاعت من کاهلی کنند قرة العین نظر بحال عاصیان میاندازم
و سلوک بوطن مألوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نصیب ایشان بود **حلیهٔ او** بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخساره اش سفید و سرخ و سیاه موی تمام قامت و عریض الصدر کشیده محاسن
صفات اش بقول اشهر در سن چهل سالگی بشرف رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان بلیغ الکلام بود هرگز کفش نپوشیده و دائم پای برهنه تردد می نمودی و گویند مدت العمر تجارت مسکن مقام
حزن و مواعظ بسیار از آنحضرت نقل کرده اند چنانچه کتاب نوادر الاخبار عبد الحاکم جوهری بر اکثر آنها مشتمل است شریعت او موافق شریعت نوح بی زیاده و نقصان **صفت** تجارت بود و چون از کار
عبادت فراغت یافتی [illegible] مدت حیاتش بقولی دویست [illegible] و بروایتی [illegible] بزعم مورخان دویست و هشتاد سال و بقول اشهر [illegible] سال و بروایتی دویست و شصت سال
والله اعلم بحقیقة الحال **زمان غیبتش** بقول صحیح دویست و شصت سال بود از آنجمله دویست و چهل و دو سال پیش از هلاک قوم و هیجده سال بعد از [illegible] **زمن همایونش** [illegible]
[illegible] **قصهٔ ذو القرنین اکبر** سابقاً مذکور شد که زعم اکثر ارباب تاریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم [illegible] صالح
مبعوث نشده و [illegible] الکلام بعضی از سلف بر آنند که ذو القرنین اکبر بعد از صالح و قبل از ابراهیم برتبهٔ رفیعهٔ رسالت و نبوت فائض شده و حاکم از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده که ذو القرنین اکبر از
انبیای مرسل است و گفته که دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب مستطاب خویش مشرف گردانیده و میفرماید قلنا یا ذا القرنین و این خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملهٔ
انبیا علیهم السلام و بروایت اصح این ذو القرنین غیر اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته چه نسبت او بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است که ایشان
از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه بدین قول تصریح کرده و بر صحت نبوت او دلائل اقامت نموده و سنان بن ثابت الاصبحی در کتاب جامع خویش آورده است
که ذو القرنین بعد از صالح مبعوث شد و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و پیوسته بجهاد کفار اشتغال مینمود تا زمانی که همت همایونش بطواف بلاد و بقاع و تفرج
و اصقاع گماشته نخست عزم دیار مغرب کرد و چون در آن موضع اصناف کفره متوطن بودند و بر ضلالت از کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناباست ممتنع نشدند مدت یکسال در آنجا اقامت نموده با
محاربات عظیم کرد و اکثر آن قوم را بتیغ بیدریغ از هم گذرانید و نسل ایشان را برانداخت و طائفه را از مسلمانان که همراه او بودند در آنجا متوطن ساخته و خود مراجعت فرمود و بزمین بیت المقدس آمده
از آنجا باقاصی دیار مشرق توجه نمود و منازل و مراحل طی کرده بمساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت و بشهری رسید که امتی عظیم در آنجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق لطیف الصورت موزون السیرت بر
والی و پادشاه بود و چون از وصول موکب همایون ذو القرنین خبر یافت ساختگی تمام کرده باستقبال او شتافت و طرائف و بلاکات خوب و تحف و هدایای غریب پیشکش نموده بقبول او
و اطاعت احکام شریعت رب العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه آن قوم را بنوازش خسروانه و مراحم پادشاهانه ملحوظ و محظوظ گردانید و چون ایشان [illegible] بود که از
یاجوج و ماجوج هنگام [illegible] هیچگونه با آن طائفه مقاومت نمیتوانستند فرصت یافته از کثرت مضرت و تعدی ایام تسلط و نخوت ایشان شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذو القرنین [illegible] و اعتماد بر
نموده دفع ظلام ظلمهٔ یاجوج و ماجوج را متکفل شده بترتیب تعدیات مشغول شد **صفت یاجوج و ماجوج** آورده اند که یکی از فرزندان یافث که او را منشج گفتندی دو پسر داشت [illegible] نام
و چون هریک از اولاد یافث قطعه از قطعات زمین را گرفته بعمارت مشغول شدند یاجوج و ماجوج باقاصی اراضی مشرق رفته قریب بجائیکه امروز سد ذو القرنین است اقامت نمودند و از نسل ایشان خلق
در وجود آمد چنانچه عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گوید که بنی آدم ده جزو اند از آنجمله نه جزو امم یاجوج و ماجوج باشند و یک جزو باقی اهل عالم و همچنین در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه اند که هریک از ایشان
بچهار صد فرقه منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار فرزند از نسل خود نه بیند و تمامت ایشان منحصر در سه صنف باشند صنف اول جماعتی اند که هریک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود
و عرض بدن کمتر باشد دوم طائفه اند که طول قامت ایشان صد و بیست گز و عرض بدن هم مثل آن بود صنف سوم گروهی اند که طول و قصر قامت ایشان از یک شبر تا بچهار ذراع کشد و صنف اخیر را کلیم گوش
گویند فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس وحوش و سباع ضاره هرچه بدیشان باز خورد خلاص نیابد و از عادت نومهٔ ایشان یکی آنکه چون شخصی از ایشان بمیرد جثهٔ او را بخورند
و طعام ایشان اکثر از خزنده باشد [illegible] درخت و [illegible] ایشان بسیار بود و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد نه خدا را شناسند و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند
صفت سد چون مضرت ایشان بنهایت رسید و ایام تسلط و نخوت آن جماعت متمادی گشت و زبان شکایت از دست جور و تعدی ایشان دراز شد ذو القرنین امر نمود تا میان دو
کوه [illegible] القوم بود حفر نموده تا آب رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده برزمین متقابل ساختند و بعد از آن دیوار سد بنیاد کرده قطعهای آهن و مس در روی سرب بر شکل خشت برکشید
و کورها بر مسافهٔ آن مرتب ساخته آتش در دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره گشت و بدین دستور عمل نموده تا سر کوه متقابل گردانیدند آنگاه نوعی دیگر مس در روغن با هم منضم کرده
بر روی آن دیوار بر نقبها و سوراخها که بهرجای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسخ و عرض دیوارش پنجاه و سه
و دو هزار [illegible] ارش است بدین صفت که مذکور شد و هرچند این قول را محمد منجم فرغانی و جماعتی از حکمای متاخرین انکار کرده اند و بر بطلان آن دلائل گفته اند فاما چون

و چون قریب بآن شد که آن نطفهٔ پاک در رحم بعضی از مخدرات قرار یابد کاهنان و منجمان بارگاه و ارکان اساس نمرود شکافته صورت حال معروض داشتند که بسیار زود و چه بسیار این قضیه تحقیق پیوندد
سقوط نطفهٔ مسعوده فلان شب خواهد بود لاجرم نمرود حکم فرمود که در روزی که منتهی بآن شب میشد مجموع مردان از شهر بیرون رفتند و امینان بر در دروازه‌ها بازداشتند تا هیچ مردی اگر
و هیچ زن نیز از شهر بیرون نرود و نمرود هم با خواص خویش از بلده عزیمت بیرون نمود و در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافته بر رسم طواف از خانه‌ها بیرون آمدند و بهر طرف سیر نمودن گرفتند و قریب بخانه
مادر ابراهیم در بلده رسید که آزر بامر محافظت آن دروازه میکرد و چون آزر زوجهٔ خود را دید برو میل نمود و آن شب او را نگاه داشته با وی خلوت گزید لیقضی الله امرا کان مفعولا و مادر ابراهیم
چند گاه حمل خود را از آزر پنهان میداشت و چون از مرتبهٔ اخفا تجاوز نمود با او گفت که من حامله‌ام و اگر این فرزند پسر باشد بملک تسلیم باید نمود چه حقوق و احسان ملک در بارهٔ ما بسیار است و هر
بجای آورده باشیم نزول انعام او در حق ما بیشتر از پیشتر ظهور نماید و آزر این سخن پسندیده خود اعتماد نموده خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب شد مادر ابراهیم با آزر گفت که از معنی نجابت میترسانم که ناگاه در
وقت وضع حمل آسیب هلاک بمن رسد اکنون بجهت صحت عزم کرده‌ام که به بیت الاصنام رفته در آنجا معتکف شوی و از آلههٔ اعظم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از این واقعه مسألت نمائی تا زمانیکه وضع حمل نمایم از آنجا
بیرون نیائی آزر چون او را که بنابر حقوق دیرینه تو برآنکه این کار اختیار در خاطر تو را از بار غم آزاد گردانم انگاه آزر عزیمت بتخانه نمود و چهل شبانه روز در آنجا معتکف شد و در مدت غیبت آزر والدهٔ ولادت
ابراهیم بود و خانه در زیر زمین مرتب ساخته آنچه باحتیاج صبیان باشد در آنجا مهیا گردانید و ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده آزر را از وضع حمل و تخلص خویش اعلام نموده و آزر از بتکده بخانه آمد
و از حال فرزند استفسار کرده مادر ابراهیم گفت بقای تو باد که فرزندی بغایت رنجور بود و همان ساعت در گذشت آزر تصدیق قول زوجهٔ خویش نموده بر صحت او شکر گذارد و چون آزر از خانه غیبت
نمودی مادر نیز در ابراهیم رفته او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت و بسیار روان اندک سال و ساله شد مادر او را از شیر باز کرد و روش از عبدالله بن عباس منقولست که ابراهیم
در روزی موازی طفلان دیگر که در یک هفته نشو و نما یافتند میبالید و در یک هفته برابر ماهی و در ماهی مقابل سالی و چون مادر دیرتر بر سر پسر رسیدی دیدی که ابراهیم انگشت ابهام خویش میمکید و از آن انگشت
شیر و عسل بیرون آمده و در حلق مبارکش میرفت و چنین گویند که اول مناظره که از ابراهیم صادر شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار من کیست گفت منم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو
پروردگار پدرم کیست گفت ملک ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بر نمرود تفوق ندارد آنگاه ابراهیم باز از مادر پرسید
بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت بشرهٔ تو پاکیزه‌تر است یا از آن پدرم گفت از من گفت پدر من خوبصورت‌تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر پروردگار بودی
چرا او را از خود بهتر آفریدی و اگر پدرم آزر پروردگار تست چرا نیکوتر از خویش آفرید و همچنین اگر تو آفریدگار من باشی چرا مرا احسن از خود آفریدی و آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمد
و چون آزر بخانه آمده تغییری تمام در بشرهٔ مادر ابراهیم مشاهده نموده از کیفیت آن صورت استفسار بجای آورده مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که شعر وا زیست درین سینه که گفتن نتوانیم
گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم و بعد از الحاح و مبالغهٔ بسیار گفت ای آزر آن شخص معهود که دین اهل روی زمین را تغییر و تبدیل خواهد داد پسر تست آزر از استماع این سخن متحیر شده گفت کدام پسر و چه پسر
مادر ابراهیم شرح اخفای تولد و پرورش او در زیر زمین و تفصیل مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از او صادر گشته بود و همچنین سائر حالات ابراهیم را از بدایت ولادت تا غایت مناظره
و اقامهٔ حجت با آزر تقریر کرد و آزر بغیرت آنکه آسیبی با ابراهیم رساند خشمناک در خانه که آنحضرت پرورش مییافت در آمد و چون چشم آزر بر طلعت همایون آن خجسته اثر فرخنده سیر افتاد حضرت
مقلب القلوب و الابصار محبتی از فرزند در دل او انداخت که بدان سبب از خود در نیافت که هیچگونه ضرری با ابراهیم رساند و بعد از آن ابراهیم در مناظره با آزر فرمود چنانچه حضرت حق
میفرماید یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آزر چون اعتراض ابراهیم را جوابی نداشت او را بامور ناملائم تهدید نمود کما قال عز من قال ارغب انت عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم
تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و گویند که سبب مناظرهٔ ابراهیم با پدر آن بود که آزر بتان تراشیده به پسران دادی که بیازار برده بفروشند و ابراهیم اصنام را بدر سرای برده میانداختی و ریسمانها در گردن شان
افکنده بر زمین میکشید و بآواز بلند گفتی که کیست که بخرد چیزی را که نه نفع از او متصور است نه ضرر بیعت مردم از صورت بیجان چه تمتع خواهند یافت و آن بت پرستید که چه فایده دارد و ملایمت این سخن را
از ابراهیم شنیده دست از خریداری اصنام باز میداشتند و بازار بتان کاسد و عقیدهٔ مردم در باب ایشان فاسد گشت و آزر صورت واقعه را معلوم کرده با پسر خطاب عتاب آمیز نمود و سخنان خشونت انگیز
گفت و ابراهیم جواب معقول گفته پدر را الزام گردانید چنانچه شمه از این حدیث مذکور شده آورده اند که اهل بابل در کواکب و شمس و قمر عقائد فاسده داشتند و ابراهیم شبی که قوم آن شب را احیا میکردند در میان ایشان آمد
و نظر بر زهره و قمر و آفتاب بر سبیل تعاقب افکند و اول اسم رب بر یک اطلاق کرده و آخر نفی الوهیت ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بری مما تشرکون و تفصیل این سخن در ذیل رها(؟)
در باب ولادت ابراهیم عنقریب مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون قصهٔ ابراهیم فاش شد و سرزنش آزر و غیره در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید ایشان از این حدیث متعجب شده با
گفتند این چه دین و مذهب است که احداث کرده او در جواب فرمود که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون یعنی چه چیز است این صورتها که شما مر ایشان را در عبادت مقیم اید و بر طبع نقادهٔ مخفی در سخن
نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد ابراهیم و ما یتعلق به مسطور گشت در تسوید اوراق بقبول اقرب است اما قول اشهر که جمهور فضلای دانشور در کتب تواریخ ثبت نموده آنست که چون منجمان
از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده بود معلوم کرده با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری متولد شود که رقم نسخ بر جمیع

نمایان گشته بسبب تقدم او بر هرج و مرج و هلاک و ضیاع سلطنت پدید گشته تا هم قصه حشمت تو بکمال رسد نمرود پرسید که هیولای آن بچه صورت بشریت در رحم مادر قرار گرفته یا نه گفتند آری نطفه
آن پسر ... انتقال نیافته است لاجرم نمرود همگی همت پست خویش بر دفع قضایای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در اینجا اقامت نمایند
و خود نیز با اعیان و ارکان دولت بظاهر شهر قربانگاه باوج مهر و ماه بر افراشت و بعبادتگاه آزر را که از زمره خواص او بمزید قربت اختصاص داشت جهت کفایت مهمی بجانب شهر نامزد کرد و روزی ...
باو گفت که بنابر وفور اعتماد تمام که بر تو داشتم ترا بر دیگران اختیار نموده بشهر میفرستم و معهذا سوگند میدهم که با زوجه خویش بخلوت اقدام ننمائی و آزر سوگند خورده بشهر درآمد و بعد از سرانجام مهم با خود اندیشید که مدت
که از اهل و عیال دور بوده ام اکنون مناسب چنان میدانم که با ایشان ملاقات نمایم و بوثاق رسید چون چشم بر منکوحه خویش افکند آتش شهوت چنان اشتعال یافت که آب صبوری انطفا نه پذیرفت با او مقاربت نمود
نطفه در بسته مفارقت ... مباشرت ... تسلیم خازن امین نموده چون روز دیگر در آمد کاهنان با نمرود گفتند که شب گذشته بحقیقت مولود موعود در رحم مادر قرار گرفت نمرود از استماع این خبر آتش
... پسری که در انسال متولد گردد ... چون آثار وضع حمل بر مادر ابراهیم ظاهر شد خوفا من الاشتهار بصحرائی رفته در ته جوئی بی آب چشم و بطلعت قرة العینی که از وجود او عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او را
ندیده بود متولد شده بود روشنائی یافت و مادر ابراهیم او را در غاری که قریب بدان موضع بود از چشم مردمان پنهان ساخته ... گردانید و بعد از فراق بخانه مراجعت نموده ... آن غار رفت
... زنده است یا مرده دید که فرزند دلبندش از یک انگشت خویش شیر و از دیگری عسل می مکد مادر ابراهیم از مشاهده این حال غریب انگشت تعجب بدندان گرفته ... آن پرداخت انگاه بخانه مراجعت
نموده هر گاه که فرصت یافتی بدان غار شتافتی و مادر ما شیر داده از حالش تعجب نمودی تا زمانیکه مدت رضاع بسر آمد سن شریفش بزعم بعضی از ارباب تاریخ بیازده سال رسید اتفاقا شب هنگامی که بدیدن
... آمده بود سوال فرمود که ای مادر مشفق غیر این بقعه که می بینم جائی دیگر هست مادرش گفت این غاره تنگ جای موحش است و ترا از جهت دفع شر دشمنان درین مقام باز داشته ام الا
... وسیع و عالم ... بی پایان است ابراهیم جواب مادر را سکوت التزام نموده با خود گفت بیش از این درین غار صبر نتوانم کرد و اقامت درین محل فایده ندارد و هم اکنون از این موضع
بیرون روم و بطلب خالق خود مشغول گردم و ببینم تا صانع من کیست و بعثت من از برای کیست و چون مادرش از نظر غایب شد همان لحظه از غار بیرون آمده اول تفرج انوار ستارگان اشتغال نموده زهره
در مقابل آمد بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره بحد افول و غروب رسید فرمود که انی لا احب الآفلین انگاه ماه را دید گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از آن عقیده رجوع
نمود چون صبح ملمع نقاب چهره نورگستر بر کشید آفتاب عالمتاب ... بیرون آمد و حضرت ابراهیم عظمت هیات و کثرت انوار و لمعان اشراقات او را مشاهده فرمود گفت هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب
نیز سر در نقاب غروب کشید طریق بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کالشمس فی رابعة النهار واضح و لائح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت وجهی للذی فطر
السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین و ما احسن ما قیل قطعه اگر در روی مه روئی بمهر دل نظر کردم نکردم ... وجهی که هست آئینه رویت منصورت نگه کز روی ... بسوی غیر آورم ... عزت
... از من که دارم روی خود سویت آورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار مادر او را بخانه آورده با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف آنکه شاید که نمرود آسیبی باو رساند صورت او را
مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده پسر سرور و ابتهاج بسیار اظهار کرده پیوسته ابواب تفقد و الطاف بر چهره آمانی و آمال او مفتوح میداشت تا زمانیکه اهانت اصنام و طعن بت پرستان
بر زبان در فشان او جاری گشته بسمع نمرود رسید و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد او از مکمن خفا بر صحرا افتاد نمرود
و نمرود ... حالات را استماع نموده کس بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم ببارگاه نمرود رفته بخلاف اهل روزگار بسجود آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض و انحراف تفتیش نموده ابراهیم گفت
من بجز پروردگار خود دیگر کسی را سجده نمیکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکس است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من آنکسم که می میرانم و زنده میگردانم انگاه فرمود تا
دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را کشت و دیگری را آزاد کرد و روی با ابراهیم کرده گفت یکی را میرانیدم و دیگری را زنده گردانیدم ابراهیم تصور کرد که ... آن گرانمایه شاید که بر تلبیس نمرود زود
مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو از جانب مغرب برآر نمرود در جواب ساکت و متحیر شد قال عز سبحانه فبهت الذی کفر چون نمرود
... ابراهیم از آن محفل بازگشته ... و ملت ... گرفت و بسیاری از ناس ... خلقی نامحدود و جمعی نامعدود به هدایت الهی اقرار نموده متابعت
ابراهیم اختیار کردند منقولست که بعد از آن ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم گردد که ایشان سزاوار
پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست و درین باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر فرمود تا عید عبده اصنام روی نمود و عادت قوم نمرود چنان بود که چون عید نزدیک آمدی
ثیاب لطیف و جامه های [illegible] و ماکولات و مشروبات مرغوب ترتیب کرده به بیت الاصنام می بردند و پیش بتان گذاشته روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت
به بیت الاصنام آمده آن ملبوسات و ماکولات را بر یکدیگر قسمت نموده معتقد شدند که آنرا اصنام از تبرک و عنایت این چیزها افکنده و تا سال دیگر این معنی را سبب
... می پنداشتند چون آن روز عید ... خلائق عزیمت عیدگاه کرده از ابراهیم التماس مرافقت نمودند و او بهانه عرض مرض بر ذات بی بدل و عوض
... رفتار باز کشیده ... با خود گفت تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی سوگند بحق آن که مجمع جمیع صفات و کمالات و سوگند که نسبت با بتان

بدانکه پروردگار موجودات سفلی باشی بندهٔ خالق مخلوقات علوی میشوی و از مسند الوهیت بمرتبهٔ عبودیت تنزل میکنی و چون هنگام مهلت منقضی شد ابراهیم بمجلس نمرود تشریف ارزانی
فرموده بجهت اسلام متقاضی شد نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و حصول توحید متعذر است مقبلم که قربانی عظیم جهت پروردگار تو تقدیم رسانم آنگاه ابراهیم فرمود چون ایمان
نمی آوری قربان هم ممکن که قبول نیست نمرود از امر قربان ممنوع نشده چهار هزار گاو و صد هزار گوسفند و شتر و غیر ذلک از نعم عظیمه و سبع و طیر بعضی بزرده قربان نمود و بواسطه شیطنت ملعون بهکوسبب
ابای از قبول ایمان فایده نکرد و هر چند تمیمه بحث تفتیش بحثی است که عنقریب گذشت اما چون بعضی تواریخ مشهوره ذکر کرده اند راقم این حروف بر تحریر آن جرات و جسارت نموده تا اتفاقان آتایق حمل بر کسالت و
نسیان ننمایند و الله اعلم و آنکه هر جا برین اوراق تناقضی مطلع گردند آنرا مستقل از نسخ مختلفه تصور فرمایند و در بعضی نسخ مذکور است که چون حضرت ابراهیم از آن بلیهٔ آتش
چون نجات یافت نمرود را بمقابلهٔ خویش خواند و ابراهیم این معنی را قبول نموده روزی را معین فرمود و از حضرت ذو الجلال مسئلت نمود که نمرود و اتباع او را بدست احقر موجودات هلاک گرداند
مناجات حضرت خلیل ابراهیم بشرف اجابت رسید و در روز موعود نمرود با لشکری افزون از مور و ملخ همه مکمل و مسلح از شهر بیرون آمدند و در میدان وسیع عریض مجموع سپاه صف زده ایستادند و حضرت
ابراهیم تنها برابر نمرود و لشکر آمده قرار گرفت نمرود از این معنی تعجب نموده پرسید که سپاه تو کجاست ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت حق جل شانه خواهد فرستاد چون سوال و جواب بآخر رسید لشکر پشه بحساب الهی
رسیده بر ایشان افتادند و تمامی اسلحهٔ ایشان را خورده بعد از آن با کل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانکه اثری از ایشان نگذاشتند **ذکر صعود نمرود بآسمان و معلوم شدن**
حماقت آن باهل آن زمان در بیان این حال که اکثر منطبق با روایت محمد بن جریر طبری است و حافظ ابرو رحمة الله علیهما اختصار نموده می آید خلاصهٔ سخن آنکه نمرود بعد از تسکین آتش و ملاحظه
نمودن وی بکار او رویانیدن خالق منان یاسمین و گلهای آتشین تمنای آن نمود که بآسمان رود بزعم آنکه خدای را بینم که بشمهٔ از آثار قدرتش مشاهده نمود در بارهٔ خلیل الرحمن معاین گردد و در این باب با اعلا
مشورت نموده ایشان گفتند عروج بطبقات سماوات بی پایه برای از ممتنعات است نمرود استبعاد نموده حکم کرد تا بآسمان از مناره عالی ساختند که مرغ تیز پرواز وهم از طیران بر تفسیر آن از جمله محالات
میشمرد و هر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که وی از زمین دیده بود و از این مشاهده خاسر و متحیر ماند و از آن نشیب آمده روز دیگر آن مناره افتاده و چنان آواز مهیبی بگوش اهل بابل رسید که اکثر از هول
صدای آن مدهوش شدند و چون بحال خود باز آمدند زبان خود را فراموش کرده هر قومی بزبانی و لغتی تکلم مینمودند چنانکه هفتاد و دو زبان در میان ایشان پیدا آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع شد
آن شهر را بابل گفتند آنگاه بعد از افتادن مناره نمرود سوگند یاد کرد که من از خدای آسمان نگذرم تا او را نه بینم و در هر حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را تربیت دو سال گوشت خوردن و شراب آب نمایند
پرورش دادند چنانچه بحد قوت بمثابه رسیدند که مزید بر آن متصور نبود بعد از آن حکم کرد تا قفسی بشکل تابوت ساختند که گنجایش دو کس بیش نداشت مشتمل بر دو در یک در بجانب بالا و یکی بجانب پایین و در چهار گوشه
قفس چهار چوب نصب کرده و بر سر هر یکی از آن چوبها پاره گوشت آویخت و چند روز طعمه از کرکسان باز گرفت تا ایشان بغایت گرسنه شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفس نشست و کرکسان چون
گوشت بر بالای سر دیدند میل بجانب بالا نمودند لاجرم آن قفس را برداشته آهنگ عالم علوی کردند و بقوت هر چه تمامتر شبانه روزی پریدند بعد از انقضای آن مدت از در بالا بآسمان نگاه کرد همچنان
دید که از خلال منظر نظرش در آمده بود آن در را بسته در پایین را گشاده در زمین نگریست زمین را همه دریای آب دید و کوهها یک در چشم او برابر مور مینمود و یک شبانه روز دیگر کرکسان بعالم علوی
پرواز گرفتند پس نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان گشاده نمود آسمان را همچنان بحال سابق دید و باز در زمین بگشادند بغیر از تاریکی چیزی دیگر نمیدیدند و از هیبت این هم بر آن استیلا یافته نمرود
با رفیق خود گفت که چوب گوشت را بخلاف سابق بطرف نشیب محکم ساخت و کرکسان بطرف سفلی میل نموده از پریدن ایشان چنان آوازی با فزع استماع افتاد که پنداشتند بلایی عظیم از آسمان
نزول کرده و از صعوبت آن آواز عالم بزلزله آمده نزدیک بود که جبال از تزلزل آن در هم آیند و چون نمرود بر زمین آمد از کار ناتمامانه خویش ملول و شرمسار شد و بزعم طبری چون چهار صد سال
از سلطنت او منقضی شد پادشاه پادشاهان جل جلاله فرشته را بصورت بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد و گفت ای بندهٔ ضعیف دست از این افعال بردار که بس نا پسندیده است
و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر این دلیری مکن و از عصیانها که کرده پشیمان شو که پیغمبر خدای ابراهیم را در آتش افگندی و او را از وطن مالوف مهجور گردانیدی و دیگر فسادها
از تو ظاهر شد و بعد از آن جرات نمودی و روی توجه بآسمان آوردی شعر تو کار زمین را نکو ساختی که بر آسمان نیز پرداختی با این همه افعال ناشایسته چون ترا مهلتها
داد اکنون انتظار میبرم که ملک و سپاه او نهایت ندارد و تمام ممالک و سپاه که تو داری هم از وست اگر خواهد ترا بیکساعت از ضعیف ترین خلقی هلاک گرداند آنگاه نمرود گفت در بسیط
عالم گمان نمی برم که غیر از من پادشاهی باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست بگو تا بفرستد که با ایشان محاربه نمایم فرشته گفت لشکر حاضر گردان که چند روز منتظر جواب اند گفت مهلت
نمود ابراهیم با لشکریان من جمع شوند آن ملک از آنجا روان داد و نمرود سپاه خود را تمام گرد آورده حاضر ساخت و در روز چهارم با خلقی بی اندازه از شهر بیرون آمده متوجه عرصه
نموده دل بحرب نهاد آنگاه ابراهیم در برابر نمرود و لشکرش آمده بایستاد نمرود از وی پرسید که این جنگ یعنی کجاست لشکر تو ابراهیم فرمود که هان لحظه خدای جهان ایشان را
فرستاد در اثنای این مقال سپاهی از پشهٔ مهولناک بر بالای لشکر نمرود جمع آمدند که قرص آفتاب از نظر بینندگان نهان شد و بر سر و روی لشکریان را گزیدن گرفتند
و ایشان مشغول بخود و تمام روی بهزیمت نهادند نمرود حیران و متعجب روی بخانهٔ خود آورد و حضرت عزت جل جلاله باز همان فرشته را بصورت

آدمی تر و مغز و فرستاده آن ملک نصیحت نمرود نمیاد کرده گفت ای بنده عاجز دیدی که با ضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت نمود آخر تن بخدای عز و [illegible]
نکنی ترا هلاک گرداند آن کلمات مطلقا در گوش نمرود اثر نکرد لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که حقیرترین همه بود برلب زیرین نمرود نشسته لب او را بگزید تا آن نمرود
و رو بیاماسید دیگر بار آمده بالای او را نیز بگزید آن لب نیز تا آماس کرده ورد گرفت و بعد از آن یکباره در دماغ نمرود رفته مغز سرش را خوردن گرفت نمرود و باز نافرمانی در دو سر
چیزی بر سرش میزد پشه از خوردن مغز سر آرامی میشد و در دسرش کم میشد مرتبه بمرتبه کار بجایی رسید که خاصگیان او هیمن مرتب گردانیده پیش او بر زمین نهادند هر کس که بمجلس آمده پیش
خدمتش آن بود که از خاصگیان و اهیمن برداشتی چندان بر سرش زدی که راحت و آرام داشتی و هر که با این خدمت بیشتر قیام نمودی از عنایات و ملاطفت او بیشتر محظوظ و بهره ور گشتی تا بعد از چهل سال
از عذاب عاجل خلاص شده بعقوبت اجل گرفتار شد ذکر هجرت حضرت ابراهیم صاحب تاریخ اخبار الزمان آورده که چون حضرت ابراهیم از آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل بابل چون
بن هارون و سوبل بن محویل دختر عم ابراهیم بر وی ایمان آوردند و اضطراب در مملکت نمرود پیدا شده روز بروز مسلمانان زیاده میشدند و سخن ابراهیم در السنه و افواه افتاده تدریج د[illegible]
میگرفت از هیبت نمرود ابراهیم را در خوارق عادات دیده با او گفت تو بواسطه دعوت تو و این محدثات که آورده خلل در امور مملکت پیدا شده و جمعی تمام بر دین تو راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و اتباع
از این دیار بیرون رو که این پروردگار که تو داری بحفظ جانب تو پرداخته و کفیل مصالح تو گشته و همیشه ناصر و معین تو خواهد بود ابراهیم امتثال نموده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت
و بعضی گفته اند که چون نمرود بنابر حجت سماوی جلای وطن اختیار فرموده ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود باتفاق افتاد و علی اختلاف الروایتین چون ابراهیم عزیمت سفر
تصمیم داد با عمزاده خود لوط بن هارون و دختر عم خویش ساره که عاقله‌ترین زنان عصر بود و پدر او نیز هارون نام داشت و جمعی دیگر از وطن مألوف بیرون آمده منازل طی نمودند تا بقصبه حران رسید
چند روزی در آنجا اقامت نموده و ابراهیم در آنجا تزویج ساره رغبت نموده ساره را در سلک ازدواج آورد و از حران بنابر خوفی که از پادشاه بت پرست آنجا او را بود نمود با ساره
مصر شد و در آن حین بنابر وحی ملک قدیم و اشارت ابراهیم از ابن عم خویش مفارقت نموده بجانب مؤتفکات رفته و قصه او عنقریب در ذکر لوط بیان خواهد شد انشاء الله
ابراهیم چند روزی در ملک مصر قرار گرفت و آوازه او شایع شد که مردی غریب باین شهر آمده همراه زنی صاحب جمال دارد که در دنیا بخوبی او کسی نباشد این سخن بگوش حاکم مصر سنان
علوان رسیده ابراهیم را طلب داشت و از وی پرسید که این عورت که با تو همراه است کیست و از کجا آمده چه خویشی با تو دارد ابراهیم از خوف آنکه اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند
فرمود خواهر منست یعنی در اسلام و حاکم مصر معتمدی را با ابراهیم همراه کرد تا ساره را بمجلس حاضر آورده از ساره پرسید که این مرد غریب چه کس تست ساره بنابر اشاره ابراهیم گفت برادر
و آن لعین از غایت بی باکی دست فتنه خواست تا دست درازی کند ساره دعا کرد تا دست او از حرکت باز ایستاد پس گفت ای عورت با من چه نسبت نمودی که دستم
ساره گفت این اثر قدرت خدای است ملک آغاز تضرع نموده درخواست کرد که از خدای خود بخواه تا دست مرا بحال صحت آرد که من دست از تو بازداشتم و ساره دست نیاز بدرگاه بی نیاز
ملتمس او را مسالت نمود حق عز و علا صحت باز ارزانی داشت و او مانند بت آهنگ ساره کرد و دستش بدعای ساره از حرکت باز مانده باز بالتماس ملک از ساره شفاعت
بحال خود باز گشت و آخر الامر ساره را کنیزکی بخشیده گفت با جرک علی عالمک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از سرهنگان را مصحوب ساره گردانید
ابراهیم فرستاده حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت ابراهیم رسیده خواست که صورت حال را معروض دارد ابراهیم خود پیش از صورت واقعه اطلاع یافت زیرا که در
وقت حضرت عزت مجموع حجابات از پیش نظر ابراهیم برداشته بود تا آن حالات را بتمام مشاهده میفرمود آنگاه ابراهیم بسبب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار فلسطین رفت اما
و منقول است بموضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در آن موضع چاهی کند که آب آن بر روی زمین جاری گشت و ملیل ابراهیم قدر طعامی که همراه بود تمام شده و تا آبادانی مسافتی قطع بیابانی کرده
خوانی پیرون شده او بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را از آن نیز اشتی و نقدی نداشت که بدان چیزی بدست آورد و در آن بیابان متحیر شده ماحصل چه کند عاقبت جوال ابراهیم از ریگ شیره ریگ
بیابان کرد تا دل ساره و هاجره تسکین یابد چون منزل آمد و از اندوه و خستگی بخواب رفت ساره و هاجره بر سر جوال آمده پر گندم یافتند مقداری از آن گندم را آس کرده نان پختند و چون
ابراهیم بیدار شد و از آن خوردن طعام استدعا نمود ابراهیم پرسید که چه خوریم ساره گفت از آن گندم که آوردی نان پختم ابراهیم از آن حال متعجب شده بر آستان شکر منعم قیام نموده و مقداری از آن بجهت تخم
نگاه داشت و باقی را بزراعت صرف نمود و این حکایت از نوعی دیگر روایت کنند چون آن [illegible] بدان [illegible] دهقان فیاض علی الاطلاق که حکم او بر تمام اشیا
روان است ببرکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانید تشنه لبان عرب از این مژده خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف بدان موضع آمدند و بسبب جمعیت خلائق آن قریه
شده که اکنون بابراهیم یاد مشهور است و بعد از چندگاه ساکنان آن سرزمین گردن از متابعت ابراهیم پیچیده با او مخالفت آغاز کردند و او رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون رفته بموضعی که
میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم از آن محل نقصانی فاحش در آب چاه راه یافت مخالفان از افعال خود پشیمان گشته در عقب او شتافتند و ملازمت کرده جهد
نمودند تا مراجعت نماید مسئول را بتقدیم نرسانید بلکه حضرت نقصان آب چاه را بعرض رسانیدند ابراهیم تیر بدیشان داد که بسر چاه برند تا آب بقرار معهود بیرون آید و بعث فرمود که این

شته و بوصیت او عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمد و مدتها بدان وتیره جاری بود تا زمانی که زنی حایض برخلاف وصیت دست در آب کرد
آن آب تسکین یافته دیگر از چاه بالا نیامد و مردم آنجا بجهت تحصیل آب مذکور بریسمان محتاج گشتند چون ابراهیم در قسط قرار گرفت دیگر بر رسم توطن هیچ مکانی اختیار نمود تا بر ذمه خلد
پوشیده نماناد اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبریست و قتیبی در معارف خود بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم با توابع از نوم نمرود از حران بیرون آمد عجز
شد و او از حرکت و انتقال بهوشان شهری افتاد که دار الملک یکی از جباران سادوق نام بود و آن جبار از فرط جهالت و شقاوت بر آن داشت که متعرض ساره شود و حضرت ملک حفیظ
از تعرض آن جبار ملکه محفوظ داشت و او در عوض آن جرات کنیزکی قبطیه هاجر نام بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده بمصر رفت و چون رای جبار آنجا میل توطن آنجا موافقت ننمود
بجانب شام توجه نمود و عجبویش برهان شهر افتاد و در آن اوان مهیمن کارساز سادوق را از منصب سلطنت عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم آمد و بکثرت مال و منال و ثروت
یافت و از جمله آن اموال نصفی به عمزاده خود لوط ارزانی داشت و نصف دیگر جهت اهل و عیال در قبضه خود آورده و از آنجا بموجب وحی سماوی او دانا
بگشت و هم در آن ایام ابراهیم موضعی را که بمزرعه حبرون موصوف بود و اکنون بمسقط خلیل شهرت اختیار نمود و در آنجا متوطن گشت ذکر

ورفتن او بموتفکات و بیان آنچه بقوم او رسید

چون جمهور مورخان قصه رفتن لوط پیغمبر علیه السلام بموتفکات در اثنای حکایات ابراهیم
که هر جزو خورده شناس و واقفان کنوز رموز و اشارات بموجب ایراد کرده اند محرر این کلمات نیز که خوشه چین خرمن ایشانست بشرط متابعت بجای آورده
که موتفکات پنج شهرست در نواحی اردن از بلاد شام و شرذمه قلیله از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و الاول هو الاصح و اسامی آن مواضع در تواریخ
یافته شد و آنچه خاطر فاتر بدان قرار یافت بر این وجه است که مسطور میگردد صدوم و عدوم و اصوایم و آذوما و صعر و در هر شهری از آن شهرها صد هزار مرد مقاتل میبوده و بیشتر
از ایشان با وجود بت پرستی بفعل شنیع لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند گویند که اول قومیکه سالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و سبب
آن بود که ابلیس بصورت مردی بباغ یکی از آن مردم درآمد و بنیاد خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن شخص از باغ ابلیس
سر کار خود رفتی تا در مانی که نقصان فاحش شد و نمود و آن مرد در دفع او عاجز گشت روزی ابلیس گفت که میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت چه جای این سخنست کاش قدم تو بر گرد این موضع
ابلیس گفت تا نفس مرا در تحت تصرف خود نمی آوری فایده نیست صاحب باغ راضی شده ملکه منت داشته بآن امر قبیح قیام نمود ابلیس از باغ او بیرون آمده بباغ دیگری رفته و بهمان
صاحب باغ دوم بدستور سابق را آلت اختلاط ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع در میان ایشان شیوع یافت و از ابن عباس مرویست که بعضی از بلاد شام را قحط و غلا
روی نمود و خلایق متوجه موتفکات شدند چه در آن موضع نعمت فراوان و ارزان بود و مقیمان آن بقاع از غریبان بتنگ آمده روزی با هم مشورت میکردند که بچه حیله جمعی غربا را از خود
که ناگاه ابلیس بمجلس مشورت ایشان حاضر شده بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود دلالت کرد و اهل شهر بتعلیم او عمل نمودند و غربا تمام از آنجا فرار کردند و لوط
آن شهر رسید بنوع معهود با او دست برد نمایند و تمرد و فسق و فساد آن بلاد امتداد یافت و لوط بارشاد ایشان مبعوث گشته زنی از آن قوم در نکاح آورد و آن جماعت را از منکرات
و فساد است منع فرمود بتوحید حضرت عزت و شریعت و تصدیق رسالت دلالت نمود و مراسم وعد و وعید و لطایف موعظت و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان تصدیق کلمات او ناکرده و نصایح لوط
ناشنیده بقصد او کمر اجتهاد بر میان بستند و متفق الکلمه گشتند و روی بدو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت من الصادقین انگاه لوط دیگربار گفت ای قوم از خدای تعالی اندیشید از نزول عذاب
و عقاب الهی بترسید که عقوبت خداوند عز شانه عظیم و الیم است آن قوم از سخنان لوط آشفته شده سخن زشت گفتن آغاز نهادند و لوای خصومت و عداوت در سینه خود برافراختند و عزیمت خاطر مبارک بر آن
مانعای کردن او بر کجا داشتند انگاه لوط بحرکات ناملایم ایشان ملتفت ناگشته همچنان بر رسم دعوت قیام مینمود و بر نهج جد بزرگوار خود ابراهیم مراعات خاطر ابنای سبیل از لوازم شمرده ابواب ضیافت و مهمان
را بمهمانان لوط ماتم فرمود و هر کس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از ضیافت لوط منع مینمودند و از گمراهی و ضلالت باز نمی گشتند لاجرم او دست التماس
بدرگاه کبریا برداشته بعجز و اضطراب کرد و نمود و استکبار فجار بانده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دو دختر زادگان آنحضرت بود و بغیر از ایشان هیچکس دیگر بشرف ایمان متحلی
نشده بود حضرت عزت دعای لوط را باجابت مقرون داشته جبرئیل را با طایفه از ملائکه عظام بهلاک و افنای آن قوم نامزد فرمود ایشان بالضرورت همه بصورت مردان خوش صورت
رعیاول بخانه ابراهیم نزول کردند و او را بوجود اسحق و خلاصی لوط از اهل نفاق بشارت دادند و تفصیل این قضیه در ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد انشاء الله
ملائکه عظام از خانه حضرت ابراهیم بجانب اراضی موتفکات توجه نمودند و بکنار شهری که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختران او را دیدند همراه ای
ان بخانه لوط رفتند یکی از دختران پیش از فرشتگان بخانه در آمده پدر را گفت مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ایم و ملائکه
در آمده سلام کردند انگاه لوط ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت این روز بسی دشوارست که مهمانان را از قوم پنهان باید داشتن

داشت هر لحظه باز پس مینگریست و مترصد اخبار قوم میبود که ناگاه در اثنای نظر سنگی افتاد بر سر او رسید و براه دیگر روان شد و همچنین گویند که پس ازان قوم که بسفر رفته بودند بهمه متوجه شد سنگی
ازان سنگها نیافته بجانب جهنم شتافت قال الله تبارک و تعالی و امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک للمسرفین منقولست که شخصی ازان جماعت در حریم حرم تجارت داشت ناگاه
سنگی متوجه او شد تا دمار از روزگار او برآورد و درین اثنا ملائکه خطاب کردند که ای سنگ تعرض مرسان که او در حرم است و هر که در حرم در آید از همه بلیات ایمن است آن سنگ باز گشت و در هوا توقف نمود تا زمانیکه آن
سنگدل از حرم بیرون آمد بعد ازان سنگ بسرش رسید و از پایش درآورد نعوذ بالله من غضب الله [illegible] و لوط بی توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از ادراک قوم
او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه دوم ربیع الاول بجوار رحمت ایزدی پیوست انا لله و انا الیه راجعون **وجه التسمیه لوط و حلیه او** سبز رنگ بود و میانه بالا و سیاه چشم صحیح البدن
و طویل الساقین و الساعدین و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او در دل حضرت ابراهیم آمیخته بود و بقلب مبارکش ملتصق گشته قال المفسرون سمی لوطا لان حبه لاط بقلب ابراهیم ای تعلق به و التصق
و ازین قول چنان معلوم میشود که نام اصل آنحضرت غیر این است بنابر عدم وجدان تعیین ثبت آن نرفت و بنظر بصیرت محال نمود **شرح معیشتش** موافق شریعت ابراهیم **صفاتش** بغایت عابد و سخی و
متحمل و مهمان نواز بود و در جمیع افعال متابعت حضرت ابراهیم مینمود **صنعتش** زراعت بود **معجزاتش** باران بی سحاب بود و دیگر بر سنگی بی حجاب رفت اثر بدن مبارکش
در آنجا ماند بعضی که اینحال را مشاهده نموده بودند ایمان آوردند و متابع او شدند **مدت دعوتش** بروایتی بیست سال و بنا بر روایتی سی و هشت سال و بنا بر عدم وقوف بر اطلاع مدت
ایام حیاتش ازان تعرض نرفت **مدفن مبارکش** بجوار مرقد ابراهیم و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین

ذکر تولد حضرت اسمعیل و توقف او در حریم حرم شرفه الله تعالی

چون حضرت وهاب بی علت و بخشنده بی منت نوالت منعامه و توالت عطیاته ابراهیم را بکثرت مواشی چون اغنام و دواب و مزارع و ضیاع و عقار و بیوت
و بقاع مستظهر گردانید ناگاه در خاطر مبارکش خطور کرد که حضرت الوهیت الطاف بی نهایت و اعطاف بی نهایت بمن ارزانی داشته و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر مرا فرزندی کرامت فرماید که
وارث منصب رسالت و نبوت باشد و عالمیان را بجاده شریعت قویم و منهج مستقیم دعوت کند و سبب هدایت باشد هر آینه اتم و اکمل بود و ساره که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه انتاج عاری
بود و از تولیت آن امر معزول و رغبت ابراهیم بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوسته می اندیشید که درین باب چه چاره نماید عاقبت باشاره ملهم حکیم و توفیق رب قدیم ساره هاجر را با ابراهیم بخشید
بنیت آنکه شاید که آنحضرت بتمنای خود برسد و هاجر بغایت جمیله بود و خورد سال و چون بشرف مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در همان وقت قالب مطهرش صدف در وجود حضرت اسمعیل
شد و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل متولد شد [illegible]
عبرانی اشمویل نام کرد و بعد ازان بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او محبتی مفرط پدید آمد اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره را ازین حال رشک آمدی و سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای
هاجر را قطع نماید و هاجر ازینحال خبر یافته کمر زنار بر میان بسته متواری شد انگاه ابراهیم نزد ساره شفاعت کرده التماس نمود که گوشهای او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع کن تا سوگند
تو راست شود و ساره این معنی را قبول کرده هاجر را پیدا کرد و با او بقول ابراهیم عمل کرد و ازینجهت گوش [illegible] با وجود این تسکین خاطر ساره تسکین
نمییافت و پیوسته از مشاهده حال هاجر و اسمعیل اندوهگین بود تا منجر بآن شد که ابراهیم را گفت که اسمعیل و مادرش را بموضعی بر که از عمارت و زراعت دور باشد و ایشان را در آنجا فرود آورده و جدا
گذار و مراجعت نما ابراهیم از کثرت حقوقی که ساره بر ذمه او داشت مخالفت روا نداشت بلکه از حضرت بیچون درین باب بموافقت ساره و دلجوئی او مامور گشت انگاه ابراهیم بر براق برق کردار
نشست و هاجر و اسمعیل را بر چهارپا سوار کرده بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه معظمه شده و بعد از طی منازل چون بموضع زمزم رسید جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنانست که مادر و فرزند را درین
مقام بگذاری پس ابراهیم هاجر و اسمعیل را باشاره جبرئیل در سایه درختیکه قادر مختار در مکانی بی آب از قدرت شگرف سبز گردانیده بود فرود آورد و در آنزمان طایفه عمالیق در خارج حرم اقامت
داشتند و در نفس آن موضع شریف هیچ دیاری موجود نبود فی الجمله ابراهیم سه شبانه روز در آن مقام با ایشان بسر برده آن موضع بغایت خشک و سنگلاخ و خالی از نبات و کاخ و حرارت هوایش
از کره اثیر خبر میداد و یبوست زمینش از معدن کبریت احمر حکایت کردی و مخبر گفتی مگر خاک سوخته اش رنگ یاقوت احمر پذیرفته و چون ابراهیم عزم رفتن کرد روی تضرع باو آورده گفت که من ضعیفه و فرزندی
طفل و بیابانی چنین هولناک هیچ نگوئی که ما را بکه میسپاری و مرا میگذاری کجا میروی ابراهیم را ازین سخن رقت آمد گفت شما را با الطاف ایزدی میسپارم که بحفظ شما متکفل است و مقاصد شما از الطاف
او حاصل آید هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله و علیه توکلی پس ابراهیم ازان مقام روان شد و چون بر اعلای کوه رسید نظر بجانب هاجر و اسمعیل افگند و ایشان را بی خانمان و بی آب و نان در آن بیابان
بی پایان دید گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی موضع بیت چه در آن زمان خانه کعبه هنوز موجود نشده بود پس ابراهیم جزع بسیار نمود و با چشم
پر آب و خاطر محزون روی براه شام نهاد چون هاجر و اسمعیل آب و طعام شان کم شد و تشنگی بر اسمعیل و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبه رسید که هاجر از
مشاهده حال فرزند بی طاقت شد بکوه صفا بر آمد تا بنگرد که هیچ آبادانی بنظر او در میآید و لحظه بر سر آن کوه ایستاده هیچ فریادرسی ندید ازانجا فرود آمده جامه بر کشید و تعجیل
تمام رفته از وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمده در آنجا نیز توقف نمود و از آب و آبادانی نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده بر سنتی که حالا حاجیان عمل مینمایند بدان

هر نوبت نیز از جگر گوشه خود خبر میگرفت که مبادا جانوری قصد او کند عاقبت آوازی از کوه صفا بگوش او رسید بدان طرف اقبال نمود و هیچ چیز بدیدار ندید از طرف مروه صوتی مسموع شد
بدان جانب توجه فرمود هیچ چیز مشاهده ننمود و بازگشت بعد از آن بدان مکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز اسباع استماع نمود زیرا اسمعیل در دیده چشمه آبی خوشگوار از زیر پا پیدا شده و بزعم بعضی در آن حال که اسمعیل
قدم مبارک بر زمین مالید از زیر پای مبارک او آب در جوشش آمد و بعضی دیگر گفته اند که جبرئیل پر بر روی زمین زد شکافت و چشمه آب پیدا شد و غیر ازین روی وجه و وجوه دیگر نیز در ظهور آب زمزم ایراد کرده اند
چون هاجر ازان آب آشامید تدارک بحت تشنگی نمود و رفع گرسنگی غلامی یافته با هاجر فرمود که صاحب بر گردن مشک نیست که این آب همیشه خواهد بود آورد
بحجر سنگ ریزه و خاک از اطراف چشمه بر میداشت تا آن آب زیاده گردد و در گرد چشمه می نهاد حبیب پیدا شد نشان پای او آنجا چشم خاک بر داریم چنانکه آب پدید آید و در ین اثنا آوازی از بالای کوه
شنید که از ذهاب آب مترس که فیاض و هاب این چشمه را جهت سیر و روان گردانیده و از چشمها غائب نخواهد گشت زیرا سبحانه و تعالی ولد صالح ترا بشرف نبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد فرمود
که درین وادی باتفاق پدر خود خلیل الرحمن بنا بر امر الله تعالی خانه بنا فرماید که خلایق از اقطار عالم بزیارت و طواف آن خانه آمده ازین آب بیاشامند هاجر از شنیدن این حکایت دل خوش شد و از حضرت ختمی پناه
منقول کرده اند که فرمود رحمة الله ام اسمعیل لو ترکت الماء زمزم ما رحیما یعنی رحمت کند خدای تعالی بر مادر اسمعیل اگر میگذاشت زمزم را هر آئینه چشمه آب رونده میبود

ذکر آمدن قبیله جرهم بحرم محترم و مخالطت نمودن اسمعیل

صاحب روضة الاحباب آورده که جرهم قومی بودند از بنی اعمام او که سکان ولایت یمن جماعتی بعزم تجارت از راه مکه بولایت شام میرفتند طائفه از ایشان
بآن وادی رسیدند دیدند که مرغان در آن حوالی پرواز میکنند و گرد آن مکان میگردند گفتند تا این غایت درین وادی آب نبوده و ما مکرر ازین محل عبور نموده ایم و این علامت آب است پس دو نفر را فرستادند تا تحقیق آن نمایند
چون ایشان بدان موضع رسیدند دیدند که عورتی و طفلی بر سر آن نشسته اند و چشمه آب روان شده از هاجر پرسیدند که شما کیستید از آنسان یا از جن هاجر صورت حال بیان کرده گفت
من کنیز ابراهیم خلیل الرحمن و این فرزند اوست حق سبحانه و تعالی این آب را بکرامت او ظاهر گردانید فرستادگان از آن آب آشامیدند و بعد از آن جهت تاکید بار دیگر پرسیدند که غیر شما درین آب هیچکس شریک هست
هاجر گفت نی و رفته بجماعت خود ایشان را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت همین نفسی را بصیرت ایشان پسندیده آمده و از هاجر برای آمدن قوم بر سر آب رخصت حاصل کردند و بطرف قوم خود مراجعت نمودند و جماعت جرهم را اعلام کردند
و توابع خود را اعلام ساخته و باشتر خوش رانده بدان مکان آمدند و دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند منازل گرفتند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و مهتر قطورا سمیدع بن عامر میگفتند و مصالح
در اعلای که در آمده و سمیدع در اسفل آن بلده نزول کرده و در آن مقام که عمارت ساخته و بجوی و رعایت هاجر و اسمعیل پرداختند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم عربیت تمام حاصل شد و اسمعیل در میان
ایشان نشو و نما یافت و ابراهیم علیه السلام از شام سوار گشت و هر سال یکنوبت بر براق سوار شده صباح از شام بحرم آمده و از انتظام کار هاجر و اسمعیل اعلام کرده باز میگشت و چاشتگاه بکه رسیده
و اهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت مینمود و هنگام پیشین بشام میرسید و چون مدت پانزده سال از سن مبارک اسمعیل منقضی شد هاجر که بانوی عصر بود جهت آنکه پیمانه عمرش از تولیت ولایت عمر بسر آمده بود رخت هستی
برعروج عالم علوی بگذاشت و بنی جرهم باتفاق فرزند ارجمندش بشرائط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهرش را در کنار حطیم مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملال اندوه مینمود است که از آن زمین رحلت
نماید فاما آن نقاوه اخوان صفا از روی جزع و انبساط مانع آمده جهت دفع وحشت و تنهائی دختری از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل با سواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه
و صحرا بسر میبرد و اتفاقا روزی خلیل الرحمن بکه آمده از حال هاجر و اسمعیل استعلام نمود و خبر رحلت هاجر بامحل فرزند را شنیده بر خانه فرزند آمد و چنانچه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار
رفته است و آن عورت ابراهیم را نشناخته و شرائط مردمی قیام ننمود و خلیل الرحمن دانست که آن عورت از حلیه انسانیت و مردمی دور است لاجرم با او گفت که چون اسمعیل باید سلام من بدو برسان و بگوی که تخصیص
موصوف بصفات کرامیه بود و وصیت نمود که عتبه خانه تو مناسب نیست باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم بشام مراجعت نمود و نماز شام که اسمعیل بخانه آمد حامله صورت واقعه را در میان نهاد و اسمعیل گفت
آن شخص پدر من است و آستانه خانه عبارت از تو و تغییرش عبارت از طلاق توست بعد از آن او بموجب وصیت پدر زن را طلاق داده از آن قبیله جمیله را که بمکارم اخلاق آراسته بود در حباله نکاح
آورد و چون نوبتی دیگر ابراهیم احرام حرم بسته بمکه رسید بر خانه فرزند رشید آمد از قضا اسمعیل باز در شکارگاه بود و عورت او بخدمت ابراهیم مبادرت نموده و ماحضری پیش آورده
عذرخواهی نمود ابراهیم همچنان بر بالای براق بتناول اشتغال نمود چه از جانب ساره مرخص نبود که پیش از دیدن فرزند از مرکب نزول فرماید پس حلیله اسمعیل سر و روی مبارک او را از
گرد راه پاک کرد و التماس نمود که موی سر مقدسش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول داشته یک قدم مبارک بر سر سنگی که بر در خانه اسمعیل بود نهاد و پای دیگر در رکاب داشت و اثر قدم
کریمش بر آن سنگ باقی ماند و بار دیگر بر عکس سابق عمل نموده و در محل معاودت با حرم فرزند خویش گفت که چون اسمعیل باید از من بدو پیغام رسان و بگوی که آستانه خانه تو بغایت مناسب
است زنهار که از محافظت آن غافل نباشی و تغییر و تبدیل آن را راه ندهی و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل از صیدگاه آمد حرمش بر وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت بشارت باد ترا ای
یار مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن پدر من است که بحفظ و حمایت تو وصیت فرموده تا وظایف طاعت تو و تعظیم تو هر آئینه مساعی و مآثر مرضیه در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو حسب الطاقة
و الاجتهاد بتقدیم رسانیده آید و اسمعیل مدت الحیات بر مصاحبت آن حرم میمون مواظبت نموده تزویج دیگرے رغبت ننمود و شرح بعضی از حالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده
آید انشاء الله تعالی

ذکر تولد حضرت اسحق در کبر سن حضرت ابراهیم و ساره خاتون بقدرت خالق بیچون

و چون حضرت باری تعالی اسمعیل را با براهیم کرامت فرمود و هاجر از این موهبت عظمی مفتخر و سرافراز گردید ساره آرزو میبرد که کاش مرا فرزندی بودی تا شرف نبوت در دودمان باقی بماند و
درآن وقت که جبرئیل با فرشتگان باستیصال قوم لوط مامور شدند اول بخانه ابراهیم نزول فرمودند چنانچه سابقا شمه ازین حدیث گذشت و چون ایشان مصور بصورت جوانان صاحب جمال بودند
ابراهیم بتصور آنکه آن جماعت از جنس بشرند گوساله بریان کرده نزد فرشتگان آورد و ایشان گفتند با بهای این ما را ده چون بخریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن بسم الله و در وقت
فراغت الحمد لله بگوئید که بهای آن داده باشید انگاه جبرئیل با فرشتگان گفت که بموجبی حضرت عزت جل جلاله او را بخاصیت نبوت نگزیده است و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست بطعام دراز
نکردند و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست کسی را برنجی رساند طعام او را نمیخورد از تجنب ایشان ابراهیم توهم نموده ملائکه گفتند که مترس که ما فرشتگانیم که بعذاب قوم لوط مامور شده ایم و در آن زمان که
ملائکه بمنزل ابراهیم نشسته بودند ساره مادر اسحق در پس پرده ایستاده بود و قوله تعالی وامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب بعضی گفته اند که ضحکت ای حاضت و اکثر علما عمل
کرده اند و در سبب ضحک ساره چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملائکه دست بطعام دراز نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی بخانه ما آمده که ما جهت اعزاز و اکرام ایشان برای ترتیب کرده ایم ایشان نمیخورند
دوم آنکه چون دانست که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سوم آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب بخندید چه او و شوهرش ابراهیم هر دو در نهایت
پیری بودند و برین تقدیر در آیه تقدیم و تاخیر باشد و تقریرش چنین کنند که فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب وامرأته قائمة فضحکت پس بخندید یعنی که او را شگفت آمد و گفت یا ویلتی أألد و انا عجوز و هذا
بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملائکه گفتند که تعجب مکنی از قادری که بقدرت کامله و حکمت شامله بی واسطه آبا و امهات از خاک تیره آدم صفی آفرید اگر از بطن عجوزی مولود سلیم ظاهر گرداند عجب نیست چون
هفت روز گذشت ساره باسحق حامله شد و بعد انقضای مدت حمل کوکب سعد مولدش از مطلع جلال طلوع نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و ساره نود ساله و محمد بن اسحق
بن منصور النیشابوری در قصص آورده که در شب ولادت اسحق هر ستاره که مجتمع بود در افلاک بنظر ابراهیم آمد و ابراهیم از اجتماع کواکب متحیر شده کیفیت حال از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشاره بآنست
که از اصلاب این پسر هزار پیغمبر بیرون آید انگاه ابراهیم مناجات کرده فرمود که پروردگارا چون باسحق این کرامت فرمودی اسمعیل را نیز نعمتی فاخر محظوظ و بهره مند فرمای انگاه خطاب آمد که از نسل
اسمعیل پیغمبری در وجود آید که درة التاج مجموع انبیا بود و خلق اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند ابراهیم بوظایف حمد و ثنای الهی قیام نموده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
ان ربی لسمیع الدعاء و جمعی دیگر گفته اند که ابراهیم در سن نود سالگی بسنت ختنه ملهم شد و اسمعیل را در سیزده سالگی و اسحق را در یک سالگی ختنه کرد و گویند که اسمعیل در سن پنجسال از اسحق بزرگتر بود
و چهارده سال نیز گفته اند بعد از نشو و نمای آن دو فرزند سعادتمند ابراهیم نذر کرد یکی از ایشان و مامور شد

ذکر قربان کردن ابراهیم فرزند خود اسمعیل را

در ذبح اسمعیل و اسحق که ذبیح کدام یک است جماعتی از صحابه و تابعین چون امیر مؤمنان اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و عمر بن خطاب رضی الله عنه و از تابعین کعب الاحبار و سعید بن جبیر
و مسروق و ابو الهذیل و مسعود و غیرهم بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از صحابه کرام چون عبدالله عباس و ابو هریره و عبدالله عمر و عامر و ابو الطفیل بن عامر و ام سلمه رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الهدی
جعفر بن محمد الصادق و سعید بن مسیب و یوسف بن مهران و مجاهد بر آنند که ذبیح حضرت اسمعیل بوده و هر یک از طایفتین بر اثبات مدعای خود دلایل اقامت کرده اند [illegible]
راقم حروف گوید که چون در ترجیح فریقین تامل نموده شد قول جماعتی که ذبیح اسمعیل را دانسته اند نزد این حقیر اقرب باصواب نمود لاجرم عنان خوشخرام قلم را بمیدان سخنان ایشان معطوف گردانیده مرقوم کلک بیان میگرداند
که ابراهیم نذر کرده بود که چون حضرت کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا الی الله او را قربان کند و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شدند و ابراهیم نذر را فراموش کرد تا شبی در قربانگاه مکه بخواب رفت
در خواب دید که شخصی گفت که فرمان الهی نافذ شده که فرزند خود را قربان نمائی انگاه ابراهیم از خواب در آمد و از این معنی متفکر شد که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی در شب دوم همین دستور و در شب سوم نیز بهمین قاعده
بعد از آن در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم شیطان ترا بطاعت پروردگار امر نمیکند برخیز و آنچه بامور شده قیام نمائی و چون صباح شد حضرت ابراهیم هاجر را گفت که سر پسر را شانه زده بروغن چرب کن و جامه نو در وی
پوشان هاجر بفرموده ابراهیم عمل نموده اسمعیل را گفت ریسمان و کاردی بردار تا از شعب هیزم بیاریم انگاه ابراهیم بر شعب روان شد و از عقب وی اسمعیل میرفت در راه شیطان بصورت پیرمردی با براهیم رسیده پرسید که
بکجا میروی گفت درین شعب مهمی دارم انگاه ابلیس گفت والله که شیطانت بذبح اسمعیل امر کرده حضرت ابراهیم او را بشناخته گفت دور شو از برمن یا عدو الله که امضای امر پروردگار مینمایم شیطان از ابراهیم نا امید شده
پیش حضرت اسمعیل آمد و گفت هیچ میدانی که پدرت ترا بکجا میبرد و میبرد که پسر را قربان کند اسمعیل گفت آنچه خدا فرموده است بجای آورد من مطیع و فرمان بردارم چون ابلیس از اسمعیل نیز
مایوس شد پیش هاجر رفته گفت هیچ معلوم کرده که ابراهیم پسر ترا بکجا میبرد گفت بجهت آنکه هیزم بخانه آورد آن ملعون گفت تو غلط پنداشته بلکه او را برای آن برده که ذبح سازد
هاجر گفت که او از آن رحیم تر است که با فرزند خود چنان کند انگاه ابلیس گفت او را گمان آنست که این کار بفرمان خدا میکند انگاه هاجر جواب داد که ما فرمان الهی را گردن نهاده ایم
انگاه آن ملعون خایب و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر متابعت شیطان نگاه داشت و چون ابراهیم بشعب در آمد گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری ای پسر بتحقیق که من در خواب دیده ام که ترا ذبح کنم پس نگاه کن که چه صلاح میبینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر یعنی بجای آر آنچه مامور شده انگاه ابراهیم فرمود
که درین امر صعب چگونه تحمل توانی نمود اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر التماس نمود که دست و پای مرا محکم بند

که مبادا در وقت کشتن اضطراب کنم و جامه تو بخون من آلوده شود چه بیرون آمدن امری دشوارست و کارد را بسنگ تیز کن تا زود خلاص شوم و مرا بر روی بخوابان که میترسم از وقت نظر تو بر چهره من افتد و شفقت ابوت
در حرکت آمده از فرمان حضرت بیچون اهمال نمائی و در عقبی بعقوبت بلوث معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بمادر رسان تا از استشمام رائحه من او را تسکینی حاصل شود آنگاه ابراهیم سخنان رقت آمیز
اسمعیل را استماع نموده گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زبان راجع بساحت کارخانه تست و او زبان شیب فرزندی ارزانی فرمودی و ببلای مفارقت و ذبح او مبتلا کردی اگر شرف رضای تو باین
مقرونست من چه کس باشم که از مقتضای آن سرکشم از مناجات ابراهیم ملائکه عالم علوی و سفلی بگریه آمدند بعد از آن ابراهیم کارد بر حلق اسمعیل کشیده نبرید و در ذبح او سعی بیشتر نمود و کند بود شعر اگر تیغ عالم
بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت سه بار کارد را تیز نموده بر حلق فرزند میراند و هر بار روی کارد بر میگشت و نمی برید ابراهیم تعجب نموده در این اثنا از عالم غیب ندائی شنیده که یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا بتحقیق راست گردانیدی خواب خود را دیگر باره آوازی شنید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منظور تو گردد ذبح کن که فدای پسر تست ابراهیم نظر کرده کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند که آن
گوسفندی بود که چهل سال در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گویند که آن گوسفند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش داده بود فی الجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشته
متوجه گوسفند شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان شد نزدیک بجمرهٔ از جمرات که عبارت از اولی و وسطی و کبری ست هفت سنگریزه بجانب گوسفند انداخته در جمرهٔ کبری او را یافت و هم در منا
که قربانگاه مکه است آورده بذبح آن قیام نمود و درین اثنا جبرئیل دست و پای اسمعیل را گشود و با او گفت مطلوبی که داری از حضرت قاضی الحاجات بخواه که وقتی شریف و هنگام اجابت دعاست
آنگاه اسمعیل دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته که یا رب جمیع عباد خود را که مؤمن و موحد اند بیامرز و چون خلیل الرحمن بجانب فرزند خویش التفات فرمود و بر گشادن دست و پای او که جبرئیل گشاده
و بکیفیت دعای او اطلاع یافت گفت که ای پسر تو مؤیدی بتائید ربانی و موفقی بتوفیق سبحانی در خلال این احوال ندائی شنید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین و یا اسمعیل یا امام الصابرین شما را در آنچه
امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه شما را مبتلا ساختیم صبر کردید درجات شما را در جنات عدن بلند گردانیدیم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت فرمودیم انا کذلک نجزی
المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات و ای اسمعیل تو صفی منی از مکنونات لاجرم پدر بزرگوار و پسر عالیمقدار حمد و ثنای پروردگار خویش بجای آوردند و از تاریخ طبری چنان مفهوم
میشود که چون خلیل الرحمن ندای یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا الی آخر الآیه شنید از هیبت خداوند سابق الانعام بخود لرزید و کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که گوش گوسفند گرفته بود و از بهشت
آورده گفت الله اکبر و ابراهیم که نظر بران کبش انداخته گفت لا اله الا الله والله اکبر بعد از ان پسر را گفت سر بردار که الله تعالی ترا فرج داد آنگاه پسر برخواست و جبرئیل را با کبش دید گفت
[illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible] حق تعالی فرمود که برای آن
از کارد تو او را محافظت کردیم که حامل نور خاتم الانبیا محمد است و در آن حال حجاب برداشته مراتب درجات حضرت خیر البشر و آل او با ابراهیم عرض نمود و فرمود که این فرزندان اسمعیل اند در زمانها
ابراهیم حسین بن علی را بدید و درجات بزرگوار او را مشاهده فرمود و گفت بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند زاده حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمان محمد است گفت یا رب
حسین را رتبه زیاده از اسمعیل است حق سبحانه و تعالی فرمود که ما در الفدیه اسمعیل قبول کردیم پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی است رضوان الله علیهما و فدیه اسمعیل است نه آن کبش
چه آن کبشی است که از بهشت آورده اند زیرا که گوسفندی را این همه قدر و مرتبه نباشد که حضرت حق جل و علا در کلام مجید او را ذبح عظیم خوانده تمام شد روایت منهاج الطالبین و مسوده اوراق
در نقل این حکایات ازین نسخه صادقیست امین و از سوق کلام سابق لازم آمد که اول کسیکه بتأسیس بنیان کعبه و تشیید ارکان او اشتغال نمود حضرت آدم صفی بود و بعد از انقضای ایام حیات او
شیث در تعمیر او مبالغه فرمود و اهل عالم بطواف آن مشغول میبودند و مناسک حج چنانچه آدم بفرزندان خود تعلیم داده بود بجای می آوردند و چون زمان طوفان نوح نزدیک شد ملائکه بامر ملک علام
نازل گشته حجر الاسود و دیگر احجار را که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل کرده بودند از مواضع شان قلع کرده در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایت دیگر در بعضی آنکه چون ابو البشر
از جنت المأوی بخاکدان دنیا نزول کرده و مدتی بران بگذشت بسیار ملول و متوحش شد پس بجناب ذو الجلال بنالید و گفت الهی چه سبب آنکه آواز ملائکه نمی شنوم نهایت ملول و محزون و پریشانم خطاب رب الارباب
آمد که ای آدم خانه را از آسمان بزمین فرستاده ایم که پیوسته بطواف آن اشتغال نمائید بجای آنکه امثال ملائکه عرش مجید را طواف میکنند اکنون میباید که متوجه حریم حرم گردی تا مایهٔ
دل تو از التفات سوا غیر پرداخته بخلوتخانه قدس انس تمام گیرد شعر تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی + بام و در این خلوت پر از یار نیابی + و آدم بهمراهی یکی از فرشتگان که او را براه راست دلالت مینمود
متوجه مکه شده چون مابین القدسین آنحضرت پنجاه فرسخ بود باندک فرصتی منازل طی فرموده و بمقصد رسیده خانهٔ دید از یاقوت بهشتی که دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مغرب و دری بطرف مشرق و حضرت عزت
ملکی ارسال نموده آدم را مناسک و آداب حج یاد گرفت و چون آنحضرت از زیارت فارغ شد ملائکه خود را بر وی اظهار کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول ملک غفور شد و در وقت طوفان نوح ملائکه آن خانه را بآسمان بردند
علی اختلاف القولین بعد از تسکین طوفان موضع بیت بمثال تلی سرخ مینمود و خلایق از اقطار آفاق آمده بحریم آن مکان با حرمت تقرب جسته حوائج و مهمات بر قاضی الحاجات عرض میداشتند و علامات و آثار اجابت بر صفحات
احوال ایشان واضح و لائح میشد و حال بدین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم که ارادهٔ کامله سبحانی دیگر باره بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف و فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم باشد بنابرین جبرئیل امین مأمور
تا بهمراهی او از شام بمکه رود و باتفاق فرزند ارجمند اسمعیل خانه کعبه را بکمال عمارت آورد و اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید ابراهیم اندیشه بنای کعبه در ضمیر منیرش رسوخ

یافته در سروری و فرحی تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد بیت سوای کعبه دل امید راندم شتابان چنانکه خار مغیلان حریر بیمایه و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید اسمعیل را دید که در
پای کوهی نشسته و تیری می‌تراشید چه رفیع الشان پسر عالی مقدار را از سفاهت قربان آگاه گردانید اسمعیل بکمال رغبت روان امر امتثال نموده در باب معلوم کردن ابراهیم طول و عرض خانه را بستون قدیم
روایات مختلفه وارد شده چنانکه اکثر آن در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مؤلف آن نسخه شریفه متع الله الطالبین بمطالعه بتوفیق بین الروایات موفق شده و از آن میان آنچه بزعم راقم حروف
انسب بمقام است ایراد مینماید بیت اکر جبرئیل او را از کیفیت طول و کمیت آن بقعه عدیم المثال اعلام داد و ملخص این سخن آنکه حضرت ابراهیم بتعلیم جبرئیل بموافقت اسمعیل بنای خانه کعبه اشتغال نمود
اسمعیل گل و سنگ نزدیک کشید و ابراهیم بکار می‌برد تا قواعد خانه بلند شد و ابراهیم از سنگ برداشتن بر دیوار خانه نهادن عاجز آمده عاقبت سنگی پیدا کرده بالای آن بر آمد تا باسانی تمام بترصیع دیوار خانه قیام
نماید اثر قدم مبارکش در آنجا مانده آن سنگ را مقام ابراهیم گویند منقولست که چون عمارت خانه کعبه نزدیک بحجر الاسود رسید الله تعالی آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس برده بودند آورده
و ابراهیم حجر الاسود را بمقام خویش استوار گردانید و در اخبار آمده است که حجر الاسود از بهشت ورود یافته بود و مانند شیر سفید بود و بتدریج از مساس دست مشرکان و عاصیان بدان رنگ که این زمان بدان است سیاه
و تیره شد و بعضی گفته اند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا علامت مردم شود اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد آن پسندیده نشد اسمعیل بطلب
دیگر از آن سنگ رفت از طرف کوه ابوقبیس آوازی بر آمد که ای ابراهیم ترا نزد من ودیعتی هست بگیر آن را آنگاه ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضع خویش استوار گردانید و اسمعیل چون از طلب سنگ باز آمد حجر الاسود
را دید پرسید که این سنگ را نزد تو آورد گفت آنکه مرا و ترا به سنگ تو باز نگذاشت و بعد از فراغ عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظایف حمد و شکرگزاری و مراسم دعا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا تقبل منا
انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل شده بشارت قبول رسانید و بشرائط طواف و مناسک حج و امور دیگر که در عرفات واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم نمود
و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نموده مناسک بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه شریفه را باسمعیل مفوض فرموده در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و در هنگام آن که میخواست که بوطن مألوف مراجعت
فرماید بسر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن بطرف مکه ملاحظه فرمود و خاطر مبارکش گران بود که اسمعیل و اولاد امجاد او بود که بنور نبوت میدانست که پیدا خواهند شد چه آن ناحیه نباتی خشک و
پر سنگ و ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف بلاد شام که زمین آن بلطایف اشجار و ظرایف اثمار و طیبت هوا و عذوبت آب و کثرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود
پس حضرت ابراهیم از مشاهده این حالات رقت تمام فرموده دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته رعایت حال اسمعیل و ذریه او را مسألت فرمود و چون از دعا فارغ شد عزیمت حرم فرمود که پایی در
رکاب آورد بار دیگر از حق تعالی خطاب شد که اهل عالم را بطواف این خانه دعوت کن تا چنانچه بنای این خانه ترا راست شد شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم عرض کرد که آواز من بکجا رسد خطاب آمد
که از تو ندا کردن و از ما رسانیدن پس ابراهیم بمقام خود باز آمده بایستاد و آن مقام رفیع و عظیم میشد تا بمثابه کوهی بزرگ شد و او روی بجانب یمن آورده باواز بلند فرمود که یا ایها الناس ان الله تعالی از محض
فضل و کرم خویش از برای شما بساختن خانه مرا امر فرموده و شما را بطواف و زیارت آن میخواند امر الهی را بسرعت اجابت کنید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما معفو و مغفور
گردد و بعد از آن بجانب مشرق و سایر آفاق آورده این ندا در داد و از اطراف و جوانب ربع مسکون همه جواب دادند که لبیک لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانیکه در عالم موجود بودند
و کسانیکه در ارحام امهات و اصلاب آباء استقرار داشتند طایفه که جواب دادند بدان سعادت عظمی و موهبت کبری فایز آمده اند و خواهند آمد و فرقه که از طواف خانه خدا جل جلاله بی نصیب و محروم گشتند
جماعتی باشند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهاده و سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من الزائرین بیتک و بیت محمد و چون حضرت خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بزیارت آن بقعه مقدسه فارغ شد
اسمعیل را در مکه شریفه خلیفه ساخت و خود بدیار شام معاودت فرمود سال دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه معظمه آمده بمراسم حج و طواف قیام نمودند آنگاه اسمعیل وظایف مهمانی
و خدمتگاری بجای آورده در رعایت ساره تاکید و مبالغه بسیار نمود و ساره از اسمعیل خوشدل شد و رفقای ثلثه با اتباع خود بجانب شام مراجعت نمودند و همه ساله در موسم حج اسحق بمکه توجه می‌نمود و
عهد محبت با اسمعیل تازه کرده حج گزارده بحضرت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره صد و بیست سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طایر روح پر فتوحش بجانب گلستان قدس در پرواز
آمد و مزرعه حبرون که پیشتر بتصرف و تملک ابراهیم در آمده بود بمدفن او اختصاص یافت

ذکر بعضی حالات و کیفیت وفات حضرت ابراهیم علیه السلام

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره ابراهیم زنی از کنعانیان در حباله نکاح در آورده شش پسر از او در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد در وجود آمده در اطراف آفاق متفرق
گشتند و از اولاد و احفاد خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بمنصب نبوت سرافراز نگشته و همچنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفته چنانچه گفته اند و العهدة
علیه که مواشی و اغنام خلت پناهی بمثابه رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از گرگ نگاه میداشتند و چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار شیب و پیری در محاسن
شریفش ظاهر شد و قبل از وی هیچ احدی را این صورت روی نداده بود آنحضرت جزع بسیار کرده گفت الهی این چه حالتست که [illegible] خطاب آمد که این
وقار است از جانب من که ترا بدان سرافراز داشتم از استماع این سخن اندوه او بفرح مبدل شده گفت اللهم زدنی وقارا [illegible] منقول است [illegible] نمود
در ملاقات موت و حیات که ای طالب مرگ تشوم رشته حیات مرا بمقراض اجل منقطع گردان و این [illegible]

و هنگام سفر ضروری نزدیک آمد ملک الموت بصورت پیری فرتوت و مانده بمجلس شریف او تشریف حضور ارزانی داشت و ابراهیم بنابر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخت دست ملک الموت
در حین بردن لقمه بلرزه آمده و آن لقمه را بجهت عدم تمام گاهی بطرف گوش گاهی بطرف بینی و گاهی جانب دهان می برد ابراهیم گفت که ای پیر این چه نوع حالت است که مشاهده میشود ملک الموت
گفت که این همه از پیریست ابراهیم سوال فرمود که عمر تو چند است گفت عمر خود را دو سال زیاده از عمر تو گفت ابراهیم گفت تفاوت من و تو دو سال بیش نیست و بعد از گذشتن اینمدت عجز و ناتوانی من
باین مرتبه خواهد رسید ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از این حکایات اندیشه ناک گشته گفت الهی [illegible] حیات که بمن سپرده طلب فرمای که مرا احتیاج بزندگانی که مقرون باین عجز و ناتوانی
باشد در کار نیست ملک الموت جواب داد که آری ابراهیم از این حکایات اندیشه مند گشته گفت الهی این امانت حیات که بمن سپرده طلب فرما که مرا بعمری که مقرون باین عجز و ناتوانی باشد در کار نیست ملک الموت بقبض روح او مامور شده
ابراهیم بسلام و تقاضا رسید و بعضی گفته اند که چون ایام حیات نعمتهای دنیوی بر ابراهیم تمام کرده و خزانه انعام و افضال در باره او به تکمیل رسانید تا بقبض ارواح [illegible] فرستاده گفت اگر اجازت فرماید روح پاک او را قبض کنم و الا [illegible]
بازگردم ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس او حاضر گشت و صورت واقعه را معروض داشت ابراهیم مهلتی درخواسته و میعاد تعیین نمود تا بکفایت بعضی مهمات دینی پرداخته شود که سرانجام آن در نظر بصیرت از ضروریات بود مشغول شد و آخر
در ولایت شام رسید و خلیفه گردانید چون میعاد و مهلت بحصول پیوست آمد و ادم اللذات مژده رستگاری جویا رسید و خلیفه جانب او بالکلیه از بستگی دنیا آمد و در بعضی تواریخ مسطور است که چون ملک الموت بقبض روح ابراهیم
مامور گشته نزد او آمد آنحضرت گفت ای عزرائیل هرگز دیده که دوستی بقبض روح دوست خود امر فرماید عزرائیل بآسمان شتافت و آنچه ابراهیم گفته بود معروض درگاه بی نیاز داشته ندای الهی
رسید که با خلیل من بگو که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست خود را از جمله مکروهات شمارد عزرائیل پیغام خدا را بخدمت الخلیل رسانیده ابراهیم گفت که میخواهم همین ساعت بکاری که مامور
شده اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرموده قالب عنصری او در مزرعه حبرون در جنب ساره مدفون گشت و حبرون از توابع شام است

ذکر بعضی از اخبار متفرقه و بیان سنن و آداب چند که از ابراهیم بر صفحات روزگار باقیمانده

منقولست که ابراهیم در آخر عمر مناجات کرده گفت که ای پروردگار بنمای بمن که چگونه زنده میکنی مردگان را
خطاب آمد که مگر در این کار ایمان نداری ابراهیم گفت ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل آید بعد از این سوال امر [illegible] یافت که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنس
که میخواهی بگیر و بکش و اجزای اعضای آنها را بهم آمیز و بچهار قسمت کرده هر بخشی را در قله کوهی گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن ندا کرد و مرغان
که هر ذره از هر قسمی پرواز نموده بهم پیوست و هر مرغی را اندام و پر و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پریدند و سرهای مرغان که در دست آنحضرت بود متصل گشتند چون ابراهیم این حال مشاهده نمود خطاب
آمد که فردا باواز اسرافیل خلق عالم را از چهار گوشه عالم بخوانم که امروز این چهار مرغ را از اطراف جبال برانگیختم زنده کنیم و هو القادر علی ما یشاء بعضی از ارباب تصوف آیه کریمه که در این باب نازل شد
روایت دیگر کرده اند ولی ایراد آن مناسب سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم روزی بطلب مهمانی بیرون رفت تا با هم طعام خورد چه عادت فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی
و بعد از جستجوی بسیار پیری را یافته بخانه آورد و از اطوار پیر تامل نموده او را از دین بیگانه یافت بنابر آن او را از طعام نا داده از خانه اش بیرون فرستاد چون پیر از نظر خلیل الرحمن غائب گشت خطاب
عتاب آمیز از درگاه ولی النعم و الاحسان در رسید که یا ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت تمرد و عصیان در مدت عمر خویش از خوان انعام لاریب مایوس نگشت که نومید شود امروز
که یک چاشت او بتو حواله شد از خانه اش گرسنه و محروم بدر کردی شعر منش داد صد سال روزی و جان تو نفرت آمد از وی یک زمان آنگاه ابراهیم از این حدیث متاثر گشته بتعجیل تمام از عقب
آن پیر بیرون آمده او را دریافت و بمبالغه تمام او را بخانه باز آورد و آنگاه پیر از ابراهیم سبب رد و قبول پرسید ابراهیم صورت واقعه را بیان نمود پیر رقت کرده گفت زهی خدائی که دوست را بجهت
دشمن عتاب میکند آنگاه پیر مشرک از دین خود تبرا نموده ملت حنیف قبول کرد و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان تحقیقی گشت چنانچه شیخ سعدی فرماید بیت دوستان را کجا کنی محروم تو که
با دشمنان نظر داری نقله اخبار گفته اند که صحیفه که بر ابراهیم نازل شد مجموع آن مشتمل بود بر مواعظ و حکمت و از جمله کلمات آن صحف یکی آنست که ایها الملک المسلط المغرور انی ما بعثتک
لتجمع الدنیا بعضها علی بعض و لکن بعثتک لترد عنی دعوة المظلوم فانی لا اردها و لو کان کافرا و لهذا [illegible] حکما فرموده اند که بر ذمه حکام ایام لازم است که تفحص احوال مظلومان را بنفس شریف خویش
تفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطیکه بسبب مطالعت نگذارند چون رسیدن بتشخیص تمامی مهمات و معاملات ممالک غافلی را به نیابت خویش نصب فرمایند که ذات پسندیده صفات او
از ارتکاب آن زروه منهیات که شرعا ممنوع و نامحمود است معرا و مبرا باشد و بواسطه وعده طمع جال فریفته نگردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه را و راستی و عدالت با ارباب امانت و اعتدال رساند
بلکه مخبران صادق امین را پوشیده و پنهان باید که فرمان و هر جا در اطراف ممالک سیر نموده اطلاع بر جزئیات و کلیات پیدا کرده و بشرف عرض رسانند [illegible] بعضی از مظلومان جابر عدم [illegible] تنظیم شرح حال خود
نتوانند معروض داشت [illegible] ارسال مخبران و اخبار ایشان فوائد کثیره مندرج است و تفصیل آن محتاج بطول [illegible] و هم در صحف مسطور است که عاقل را همین انتصاب باید که بهوش باشد که ما فوق لسان خود و محافظت
زبان خویش باشد و از جمله کلمات صحف دیگر آنست که عاقل را دائم ز عقل خود [illegible] چهار ساعت باید نگاهدارد ساعتی با پروردگار خود و ساعتی تفکر در صنع قدرت بیچون و ساعتی که حساب نفس خود کند و ساعتی [illegible]
و در همین صحف مسطور [illegible] خوردن و آشامیدن حلال [illegible] و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل باید که طالب تحصیل سه چیز
باشد اول زاد آخرت دوم تنعم از معاش سوم لذت غیر محارم [illegible]

ابراهیم خلیل ... مانند بجهت وضع حمل ابراهیم اسحق را بعنوان شبیه با ابراهیم ساخت که او را بعد از ظهور بجای پسر فرق نمیکرد و بنابر حکمت الهی
سعادت فرزند غیر او بسعادت امید شد و تربیت میدانید لاجرم فرمانروایان ... چنانکه سرفرازی میکرد و بنابر حکمت الهی
آن که پیوسته سر مبارکش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که ابراهیم کیست و بعضی گفته اند ... منقولست که شخصی بحضرت رسالت اینکه گرد که یا خیر البریه آنحضرت فرمود که آنحضرت ابراهیم است در
و ملایکه آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم قوله تعالی اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی **حلیه او علیه السلام** رنگ مبارکش سرخ و سفید و تمام قامت

اعتدال ... در بعضی الصحف بود **موضع ولادتش** بعضی گویند که ولادت او در زمین سوس از ولایت اهواز است اتفاق افتاد و بعضی در حدود کسکر گفته اند و بعضی در حران گفته اند
و قول آخر مستقل الراس و اوائل علیه بابل بوده و بعضی برآنند که او را در کوثی میگفتند و منقولست که در وقت تولد آنحضرت از عمر آزر شصت سال گذشته بود و گویند که چون ولادت او نزدیک شد مادرش از
بیم نمرود ... با مناسبت بحری عظیم که آب آن خشک شده بود در آنجا وضع حمل نموده و ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت نموده پدرش را از آنحال آگاهی داد و آزر بدان غار رفته و در زیر
و بعد از ماه ... تا ترتیب داد و از خوف ضرر سباع در آنخانه را بسنگی مسدود ساخته و مستحکم گردانیده باز گشت و پیوسته مادرش بآن خانه رفته تعهد او مینمود تا بزرگ شد و سید الحمیری گوید که چون آنحضرت از حمل ماه دور
از ابراهیم بسوی حرّان ... و ابو موسی بر میانه کوفه و بصره که آنرا در قا گفتندی در آنجا اقامت نموده و در آنجا ابراهیم متولد شد و تا بزرگ نشد بوطن مراجعت ننمود و قول دیگر آنست که ولادتش

ذکر معنی اسم و لقب و کنیتش مراد از لفظ ابراهیم اب راحم است یعنی پدر مهربان و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش
ابو الضیفان بوده اما صحیح آنست که در سبق ذکر یافته والله اعلم

ذکر بعضی از خصائص و آداب حضرت محمد مصطفی صلعم فرموده اند که ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة
ابو الضیفان و ابو الانبیاست و ابو محمد نیز گفته اند ... بعضی از فضلا گویند
که تحقیق قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده شده غالبا آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که سال آنحضرت را در حین اختتان زیاده از این نیز گفته اند و بعضی از فضلا گویند
که قدوم نام موضعی است در شام و بعضی گفته اند قدوم تیشه ایست که حضرت خلت پناهی در سن هشتاد سالگی خود را بآن تیشه ختنه کرد و این سنت تا انقراض عالم از آن پیغمبر بزرگوار یادگار باقی ماند
و دیگر از سنتهای آنحضرت پوشیدن سراویل است چه حضرت حق تعالی باو وحی فرستاد که تو کرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت سجود زمین عورت ترا نبیند لاجرم ابراهیم برای خویش ترتیب
سراویل نموده و هو اول من ... و مشهور است که سنت ضیافت از جمله مخترعات اوست و او در چاشت و شام البته طعام با مهمان خوردی و در مقبره متبرکش رسم ضیافت تا روز قیامت بوده و آنکه خلق
عالم تصدیق و تجلیل نمودند او گویاست هم در اوایل حال تشنگان بادیه حرمان را بسرچشمه عرفان دلالت نمود و در عنفوان شباب و مبدا جوانی بر اثبات صانع عالم حجت گرفته منازعان و
مخالفان زبردست را ملزم و مغلوب گردانید باری سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید ذمه او را از دعوی یهود و نصاری بری ساخته باخلاص در اسلام او گواهی داد و در سن سیزده سالگی یا
بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسیکه در راه حضرت خداوند سابق الانعام مهاجرت اختیار فرمود او بود و در قیامت اول
کسیکه حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما و قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه
و چیدن ناخن و استنجا بآب و تفقد ضیف و اطعام مساکین و بذل مال و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و علو منزلت
بمتابعت او مامور شده که ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا الحق سخن آنکه مناقب و کمالات حضرت خلیل الرحمن بسیار است و سنن و آداب او بیشمار و امروز در ملت محمدی و شریعت احمدی بسیاری از اعمال
او سنتی معمول بها و طریقه موثوق علیها است و قلم مشکین رقم از تعداد مآثر و مفاخر او بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد **صنعتش** زراعت و حراثت بوده و پیوسته بتقویت اشتغال مینمود
و در تمامی قری و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام آنحضرت و اولاد طاهرین او مداین و امصار بسیار عمارت یافت **مدت ایام حیات و دعوتش** اهل کتاب گویند که عمر مبارکش
صد و هفتاد و پنجسال بوده و قتیبی در معارف دویست گفته است و مسعودی در کتاب اخبار الزمان صد و نود و پنجسال گوید و محمد بن فخر الدین بناکتی صد و بیست و سه سال تصریح کرده و صد و بیست سال
نیز گفته اند و اصح روایات قول امام مسعودی است و بر این تقدیر مدت دعوتش صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکورست که در تحیات در گذشت و در جامع الاعظم مسطورست که روز پنجشنبه نهم
محرم بعد از اکثر بیست و پنج روز صافی فراش بود از دار محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود صلوات الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین **ذکر اسمعیل و شرح بعضی از حالات و بعثت او**
ولادت مبارکش چنانکه گفته اند در حدود شام بود اما در صغر سن بلای هجرت مبتلا شد و در اراضی مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و حد بلوغ رسید و تیر انداختن و فروسیت تعلم نمود و قبیله جرهم که بر سر آب زمزم بر حسب تقدیر
در جوار ایشان اقامت نموده بودند هفت گوسفند باسمعیل مکرمت نمودند و حضرت متل البرکات در نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته تا کثرت آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و شمار
عاجز شدند و مسعودی در کتاب اخبار الزمان میگوید که اول قومیکه رسیل بمصاحبت اسمعیل نموده بسر چشمه زمزم آمدند طائفه بودند از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه
اقامت نمودند و چون سابقا قصه تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت او صورت تحریر یافته تذکار آن درین مقام خالی از شائبه تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر بشته بر سبیل اجمال مرقوم
کلک بیان گشته و اکنون از تاریخ معتبر مبسوط و جمیع نقل آن پیدا شده قلم دو زبان بذکر آن اقبال کرده میگوید که بعد از آنکه حضرت بیت الله و مراجعت ابراهیم
اسمعیل با کفتی تمام دست داده مواشی و اغنام او بسیار شد و قوم آنفاق نموده عمره دختر سعد بن اسامه را که از قبیله عمالقه بود بدو دادند بعد از چندگاه از ضعفا نیست

چون ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible] یافت و بر براق سوار شده عازم حرم گشت و در حین خروج از شام ساره بنا بر فور غیرتی که داشت از ابراهیم التماس نمود که چون
در خانه اسمعیل نزول نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره را مبذول داشته او را وداع فرمود و بعد از قطع منازل بمکه شریفه رسیده بر در خانه اسمعیل آمد و پسر را حاضر نیافته زنی را دید که از
ابراهیم از وی پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحه اسمعیلم ابراهیم گفت حال شما چونست و در چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد که بر وجهی که اراده الهیست و آن عورت هیچگونه شکر
نعم لعسانه بجا نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست گفت چه می پرسی از تفحص او که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم و هر چه ابراهیم پرسید
جواب داد و مطلقاً از ابراهیم استدعای نزول نکرد و براسم مروت و مروت نپرداخت ابراهیم با او گفت که چون شوهر تو بیاید سلام من بدو برسان و بگوی که پدر تو میگوید که عتبه خانه را تغییر بده
چنین کنیم و ابراهیم بازگشته چون اسمعیل بخانه آمد رائحه پدر خود حضرت ابراهیم استشمام کرده و آثار براق را مشاهده نموده از منکوحه خود پرسید که هیچکس در غیبت من بدینجا آمد عورت گفت پیری آمد و چنین
فرمود اسمعیل گفت آن شخص پدر منست و چون تو پسندیده او نیفتادی اشارت بطلاق تو کرد و بنا بر وصیت پدر او را اطلاق داده سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بحبالت و چون بار
بمکه آمده بزیارت اسمعیل شتافت او بدستور اول بشکار رفته ابراهیم بدر خانه آمد فرزند را حاضر نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو چه کسی گفت دختر مضاض بن عمرو و زن اسمعیل ابراهیم گفت
بر حسب آنست جواب داد که شکر خدا را که روزگار را بخیر و خوبی میگذرد و ابراهیم پرسید که شوهر تو چگونه کس است گفت بهترین ازواج است بعد از آن سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا [illegible]
نماید ابراهیم فرمود که مجال نزول ندارم سیده گفت موی سرت را ژولیده می بینم رخصت فرمای تا آنرا بشویم و روغن در سر تو مالیم ابراهیم اجازت داده سیده سنگی گذاشته تا ابراهیم پای راست
نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف سر او را بشست و بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر او برده تا ابراهیم پای چپ را بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سر مبارکش شسته شد و اثر قدم
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را از این سنگ داشته اند و سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق بهر دو دست نگاه داشت
همچنان سواره پنیر تناول فرمود و پس با سیده گفت که چون شوهر تو بیاید بگو که ابراهیم چنین گفت که عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت آن تقصیر جایز نداری و هنگام رجوع
از سیده پرسید که هیچ نان در خانه شما هست گفت نمیدانم که نان چه چیز است گفت هیچ حبوب داری سیده همان جواب گفت باز ابراهیم پرسید که [illegible] سیده جواب داد که [illegible] هیچیک ندید
در گریه شد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم الی قوله تعالی وارزقهم من الثمرات و بر این تقدیر احتیاج تقدیر لفظ موضع نیست که گویند ای عند بیتک المحرم
بر زبان سخن بیان ابراهیم بعد از بنای کعبه بدعا جاری گشت چنانچه از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم بشام معاودت نمود و اسمعیل شب بخانه آمد رائحه پدر مهربان را
استنشاق کرده از حلیله خود پرسید که هیچکس امروز بدینجا آمده سیده گفت بلی پیری تشریف آورده که هرگز مثل او عزیزی ندیده ام فر ملک و سمت اخیار و نور انبیا داشت و اینک اثر قدم او در این
اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست و گفت اینمقام مقام پدر شماست و همه اتباع او کنند گریه افتاده و آن سنگ را بتعظیم هر چه تمامتر بوسیدند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی به برکت و
جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که بلاد طائف را از موضع شان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش و رفاهیت روزگار گذرانند به اطعمه و فواکه در این دو موضع فراوان می باشد
تبارک و تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که صدق وعده اش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرد که در مکانی معین اقامت نماید
تا بر او آید و آنکس را اینحدیث فراموش شده بعد یکسال از آن مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع حاضر یافت و بعضی گویند سه روز اسمعیل در آن مکان صبر کرد تا آن شخص نزد او آمد راقم حروف
بصدق آن تربیت و هو اعلم آورده اند که اسمعیل بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و زیارت مرقد منور پدر را دریافته و میراث او را قسمت نموده بشرف نبوت مشرف شده حق جل و علا
جمعی از فراعنه فرستاد که از مکه رحلت نموده در یمن اقامت داشتند و اسمعیل بدان سرزمین رفته طایفه عصاة طغاة را سالهای فراوان بدین قویم حضرت ابراهیم دعوت فرمود و آن
متمردان از قبول سعادت عظمی سر باز زدند و همچنان در بادیه ضلالت و غوایت سرگردان مانده بسر چشمه هدایت و عنایت راه نبردند و گویند اسمعیل را دوازده پسر بوده است
داشت و از جمله فرزندانش نابت و قیدار در حریم حرم مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب توطن نمودند و شعوب قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا گشته بهر طرف که روی آوردند بر ساکنان [illegible]
آورده منقولست که چون اسمعیل در اواخر ایام حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولیعهد خویش گردانید و بعد از اندک فرصتی از وحشت آباد دنیا بریاض جنان [illegible]
حلیه او علیه السلام بغایت مشابه بود با براهیم **صفاتش** امین صادق الوعد متحمل و صبور **صنعتش** تیر تراشیدی و تیر انداختی روایت کنند که روزی
عبور رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن اشتغال داشتند آنحضرت فرمود که ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان رامیا و
بشکار میل تمام داشت **کنیت و لقبش** کنیت مبارکش ابو العرب و لقب او اعراق الثری است و زبان مسعود او [illegible] در بیان معنی اعراق الثری [illegible]
معجزاتش بسیار بود یکی از آنجمله گوسفندی را که پستان او خشک شده بود شیر میداد و سالها بدین [illegible] آنحضرت [illegible]
شیر از آنجا در قران آمده و دیگر آنکه جمعی بخانه او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی کرده [illegible] آنحضرت [illegible]

ظرف بیرون آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت **ایام حیاتش** بقولی صد و سی سال بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی یافت و از آنجمله نود سال صاحب [illegible]
خویش بود **مدت دعوتش** قریب بچهل و هفت سال گفته اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایت طایفه ایست
والله اعلم مرقد همایونش بقرب مرقد هاجرست و بعضی میان رکن و مقام گفته اند

ذکر کیفیت ظهور عبادت اوثان و اصنام در میان اولاد حضرت اسمعیل

بطون کتب و متون صحف مشحونست باین خبر که بمرور ایام اولاد و احفاد اسمعیل بسیار شده کثرت و دوران نبوت بمرتبه انجامید که مکه شرفها الله دیگر گنجایش ایشان نداشت لاجرم بعضی از آن جماعت
بعزم توطن باطراف دیار عرب بازخرم طریق بیرون آمدن گرفتند و هرکس از آن قوم که راه سفر پیش میگرفت سنگی از احجار حرم مصحوب خویش گردانیده بحالیکه رحل اقامت می انداخت آن سنگ را در جای
پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله بگرد آن طواف میکرد تا منجر بآن شد که در نظر ایشان هر سنگ از سنگها که نیکو می نمود آنرا برداشته و در مکانی مناسب نهاده بزیارت و طواف او می پرداختند
آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده باغوا و اضلال شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله مستحسنات شمرده و با وجود ارتکاب این فعل منکر در تفصیل بعضی قضایا
بشریعت ابراهیم عمل می نمودند و بدستور معهود مناسک حج بجای آورده تعظیم حرم خداوندی و تبجیل و تکریم خانه کعبه را بر خود واجبات و لوازم میداشتند و بزعم طایفه آنکه سبب ظهور بت پرستی در میان
ذریه اسمعیل آنست که اساف و نائله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم روزی از شهوت و بد نفسی غلیان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانه کعبه با هم زنا کردند و حضرت قهار ذو الانتقام هر دو را
مسخ نموده سنگ گردانید و مردم مکه آن دو جثه سنگی را از خانه کعبه بیرون آورده از برای عبرت خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نائله را بر مروه نصب کردند و بتقادم دهور اولاد حضرت اسمعیل از
دین ابراهیم اعراض نموده بپرستیدن آنها مشغول گشتند و اول کسیکه ملت حنیف خلیل را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و در بعضی از کتب مسطورست
که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه از جبال مکه نصب نمود و خلایق را فرمود تا عبادت آن بجای آوردند و ذکر هبل که اعظم اصنام قریش بود در دفتر دوم ازین کتاب خواهد شد
انشاء الله تعالی و بعد از صدور این حرکت ناپسندیده از عمرو عبادت اصنام در عرب شیوع یافت چنانچه قبیله ازد و غسانیان منات را که در کنار دریا در بتخانه موضوع بود می پرستیدند و انصار نیز در زمان
جاهلیت به پرستش منات اشتغال مینمودند و از برای عزی که از بتان مشهورست در نخله خانه ساخته بودند که بنی خزاعه و قریش آنخانه را برسان کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی بجای آوردند
و همچنین ثقیف که از علمای عرب بودند کمر طاعت لات بر میان بسته عبادت او را وسیله حصول مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع لوای دولت محمدی در میان عرب استمرار یافت

ذکر بعثت اسحق بن ابراهیم علیهما السلام

آورده اند که در زمانیکه ابراهیم بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته
بارشاد و هدایت قوم مشغول گشت و رفقا دختر عم خویش را بحباله نکاح در آورده عیص و یعقوب بیک بطن از او متولد شدند و چون در حین ولادت دست یعقوب بعقب عیص متعلق بود بدین اسم
موسوم گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و نما یافته و اسحق عیص را دوست میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهرش از ملاحظه مبصرات
عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحق با فرزند خود عیص که بشکار شغفی تمام داشت گفت مرا گوشت صید آرزوست وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده بمن آری تا دعا کنم که باری تعالی در بازوی
میمنت و برکت ارزانی دارد و عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا صورت حال را معلوم فرموده بنابر وفور محبتی که با یعقوب داشت بر فور با او گفت که ای فرزند اسحق با [illegible]
و چنان گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که در خانه گاهست آنرا بریده کشته و بریان کرده پیش اسحق بری و چون اعضای عیص بخلاف یعقوب پر موی بود رفقا اشارت کرد [illegible]
کشد و در حین تکلم با پدر آواز خود را تغییر داده در سخن گفتن تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان عمل نموده بزغاله بریان را پیش اسحق برد اسحق یعقوب را پیش [illegible] دست بر ساعد [illegible]
و چون با یعقوب در سخن آمد او نیز تکلم فرمود اسحق گفت عجب حالتیست که ساعد عیص مساس میکنم و نغمه یعقوب میشنوم انگاه اسحق بریان را خورده و وافق مزاج شریف او افتاده فرمود که [illegible]
فی ولدک و جعل فیهم النبوة والکتاب ارباب تواریخ آورده اند که هفتاد هزار کس از ذریه یعقوب بمرتبه شریف نبوت فائز شدند و چون عیص از شکار مراجعت نمود و از گوشت نخجیر طعامی ترتیب داده [illegible]
بپدر برد و گفت آنچه از من طلب داشتی آورده ام اسحق دانست که در آن باب حیله واقع شده عیص را گفت که نتیجه دعا نصیب یعقوب شد و او اولادار شد و لیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات نسل ترا
بسیار گرداند و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پیدا آورد و از اولاد تو پیغمبری مبعوث ظاهر گرداند و این سخن اخیر در روایت آنکس وارد شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از
وقوع این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال نموده روزی یعقوب را گفت مطلب تو آنست که [illegible] آری که بحجب ضیافت [illegible] یعقوب [illegible] نموده [illegible] برادر رفت و چون از
طعام خوردن فارغ شدند عیص هدایا و تحف بسیار از اسب و شتر و گوسفند و غیر ذلک بیعقوب ارزانی داشته برسم وداع او را در کنار کشید و حلقش بدندان گزید [illegible] جلال
ستان دندان عیص را برسان موم نرم گردانید و چون عیص بران باب حاضر شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و فرمود که ای برادر اکنون [illegible]
[illegible] که بغیر برکت نصیب [illegible] یعقوب سالما و غانما بمنزل خویش برگشت و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از رفتن یعقوب بجانب خال خود [illegible]
مسطورست متعاقب این کلمات در قصه یعقوب مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله و پس از مدتی طویل که اسحق تبلیغ رسالت نموده [illegible]

مبدل گردانید حلیهٔ اسحق علیه السلام قدی بلند داشت سیاه چشم بود و رنگ روی مبارکش سفید مایل بود **صفاتش** جامه و صالح و مشفق و رحیم دل بود **معجزاتش** بسیار بود از آنجمله یکی آنکه
از پشت گوسفندی دست مبارک آورده دعای برکت گفت و بقدرت باری تعالی از آن یک گوسفند بسیار گوسفندها متولد شدند **ایام حیاتش** صد و هشتاد سال بود بروایتی صد و شصت سال
و صد و بیست سال نیز گفته‌اند و الاول هو الاصح **مدفن همایونش** چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نموده جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بمقدس خلیل اشتهار یافته است
در جوار والدین مدفون ساخت **قصهٔ یعقوب اسرائیل الله** علیه صلوات الله علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیای مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت بودند
و در اکثر کتب تواریخ چنین ایراد کرده‌اند که اسحق یعقوب را وصیت فرموده که از کنعانیان زن نخواهد بلکه دختر خال خویش که در فدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون بسبب تدبیر مادر و برکت
دعای اسحق در حق او دعا فرموده عیص با او در مقام عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق شبی و بعضی گویند هم در آن شب بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشارهٔ والدهٔ خود از کنعان
بیرون آمده متوجه فدان شد و آنحضرت بعد از هجرت از وطن مألوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده‌اند که بعد از آن سفر در اثنای سیر مشقت تمام بادراه یافته بر سر سنگی قرار گرفت
و همانجا بخواب رفت در واقعه دید که در فضای هوا از روی زمین تا حدود عرش سما نردبانی وضع کرده و فوجی از ملائکه بر آن نردبان عروج و نزول میکنند و در اثنای اینحال از سرادق مجد و جلال خطاب
ملک متعال رسید که منم آن خداوندی که سزای پرستش کردن خدای تو و خدای پدران تو غیر از من نیست ترا و ذریات ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین مقدس گردانیدم و ذوات فاضلهٔ شما را بکرامت و برکت
هدایت آثار داشتم و بافاضهٔ کتاب حکم نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت خویش مخصوص دارم بالاین مکان معاودت کنید و خانه بنا کرده یعنی بیت المقدس تا مجموع ذریه و اعقاب خویش
بعبادت آن سرافراز باشند و چون یعقوب از خواب برآمد استبشار نموده بر عالم الحق متیقن گشت و از اینجا عزیمت نهضت مصمم نموده بعد از آنکه مسالک بعیدی طی کرد گردانید بسا قریب منزل خال اتصال یافت
منقول است که در سال قحطی یعقوب بمنزل خال خویش لیان نزول فرمود و لیان را چاهی بود که گوسفندانش از آب آن چاه میخوردند اتفاقاً آب چاه کم شده لیان صورت واقعه را با یعقوب در میان نهاد
و آنحضرت دلوی از آنجا کشید و مقداری از آن آشامیده باقی را در آن چاه ریخت آب چاه بقدرت خداوند از پیشتر بیشتر شد و خال او صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت یعقوب راغب گشت و از وی استدعای اقامت
کرده و حضرت یعقوب قبول فرموده بعد از چند روز دختر کهتر لیان را اعنی راحیل را خطاب فرموده پدر دختر از تهیهٔ لوازم امداد مثالی که ابواب ضروریات بدان مسدود بود تعلل نمود و یعقوب گفت از این مطالب اجیری بدست
امانتی معین فرما تا من اجیر تو باشم و بادای خدمت کافیت صداق مهیا دارم و لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق راحیل معین گردانید و یعقوب ادای خدمت قبول کرده سر انگشت
اطاعت بر دیده روشن نهاد و بعد از تعیین مهمات یعقوب گفت که این شرطیست که میانه جانبین قرار یافته و محافظت آن باید کوشید که از مهتار این سر عیب عاری بر من و تو لاحق مگردد و بعد از آنکه یعقوب
هفت سال برعی و رعایت اغنام قیام نموده مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر را که لیا گفتندی در عقد عقدش آورد و چون شب زفاف بسر آمد و امواج ظلمانی لیل بر سواحل نورانی نهار مبدل گشت یعقوب زبان
بتشنیع خال بگشاد که مدت هفت سال را مقرر داشتی فرمودی و آخر الامر بطریق اهمال آنرا بدیگری بدل کردی خالش گفت عیب باشد که دختر بزرگتر در خانه مانده باشد و خوردتر را بشوهر دهند اگر خاطر
براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوهٔ مراد از آن شجره دیگر چیده و شربت از آن قدح بآرزو چشیده آید و در آنوقت جمع بین الاختین حرام نبود و تا موسی بعهد نبوت نگشت این حکم اندراس نیافت
و چون یعقوب هفت سال دیگر برعایت اغنام قیام نمود لیان راحیل را نیز بدو داده و کنیزک دیگر نیز بخانهٔ یعقوب فرستاد یکی بلهه نام و دیگری موسوم بزلفه بلها تعلق براحیل داشت و زلفه بلیا در جامع اعظم
مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد روبیل و شمعون و یهودا و لاوی و زبالون که او را زولون نیز میگفتند و یشجر که یساخار و یشوخور نیز گویندش و از راحیل یوسف و ابن یامین
متولد شدند و از بلهه دو پسر یکی دان و دیگر نفتالی نام و از زلفه نیز دو پسر کاد و آشیر که مجموع دوازده باشند و اسباط در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف حصیبی گوید که چهار سبط از لیا متولد
شدند روبیل و یهودا و شمعون و لاوی و از راحیل یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از کنیزکی از آن دو کنیزک سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از فدان بکنعان مراجعت نماید لیان گفت اگر
یکسال درینجا مقام کنی شاید که نفعی از من بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت که گوسفندان خود را دو قسم راست میکنم و یک قسم را نامزد تو کرده هر بره که امسال از آن قسم متولد گردد تعلق
بتو ارزانی دارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرموده اقامت نمود و جبرئیل نازل شده گفت ای یعقوب اوراق فلان درخت را آورده در این وادی متفرق ساز تا قسمی از این گوسفندان که منسوب
بتست آنها را خورده هر یک بره نر تولد نماید و یعقوب بامر فرموده جبرئیل عمل نموده مجموع نتاج قسمی که نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بظهور آمد و لیان آن معنی را عظیم شمرده بازخواهش نمود که یعقوب
یکسال دیگر اقامت فرماید تا هر بچه که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم نماید و یعقوب بنابر التماس خال و خیال انتظام حال خویش راضی شد و باز جبرئیل بدستور سابق امداد تعلیم داد و در سال دیگر نیز نتاج
گوسفندان لیان نصیب یعقوب آمد بعد از دو سال دیگر که بنابر درخواست خال خود در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمعی از اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه اراضی کنعان گشت
و در وقت خروج زوجهٔ یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود که صنمی را که پرستش لیان بدان انتمامی رسیدی دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از رفتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید
نیافت و فی الحال بر اسپی تیز رفتار سوار شده در عقب آنجماعت روان شد و بایشان رسید گفت ای یعقوب جزای احسان من این بود که قطع صلهٔ رحم کردی یعقوب
متحیر شده از سر این حدیث استکشاف فرموده لیان گفت اله مرا دزدیده همراه آورده اید یعقوب فرمود که انکار میکنی از آنکه دست دزد بر آن برسد خدای من و تو آفریدگار

که خود را بر بوی [illegible] دیدم که بجائی آمده آبهای روان و سبزه های فراوان و اشجار بسیار و ازهار بیشمار و انواع شقایق و یاسمین و اصناف شکوفه و ریاحین بود ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره با ماه و
آفتاب از آسمان فرود آمده در پیش من بسجده افتادند یعقوب دانست که آن میوه شاخ سرو دولت آسمان فرسای اوست که روزی بر آن متمکن شود و چشمهای زلال آب اقبال او بود که در جویبار گلشن جاری
گردد و ریاحین با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد از آنجا شکفته آید و شک نیست چون سرو دولت او به پیوند وجود عزیزش مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کواکب آسمان جلالت و نجوم سپهر رسالت اند
پیش وی پیشانی استکانت بر زمین نهند و آفتاب و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدار در دو اصل نامدار آن اسباط موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام اندیشیده او را از گفتن مشورت [illegible]
با برادرانش نهی فرمود چه میدانست که اگر اخوان این خبر بر یوسف سانح شده است معلوم کنند بنا بر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشند قال عز من قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا
ان الشیطان للانسان عدو مبین چون از مراسم نصیحت فراغت یافت بتفقد خاطر یوسف شتافت گفت ای فرزند زود باشد که بخشنده بی منت قامت ترا بخلعت اجتبا مشرف گرداند و محرم سینای راز گرداند
از انواع داشته نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراتب بلند آبا و اجداد رساند و از خواب یوسف بعد از اندک فرصتی برادران وقوف یافتند و بدین سبب آتش غیرت اخوان اشتداد یافته نوایر عصبیت شان
زبانه گرفت و مجموع پیش روبیل که با مباهات از سایر اسباط امتیازی داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجیب ساخته و بدان سبب خاطر انور والد از محبت جانب ما پرداخته و روبیل از مقالات ایشان
تعجب نموده گفت انی لا اری وجهه وجه الکاذبین چون مخایل اقبال بر ناصیه حال او پیداست چه عجب اگر نهال سعادتش بر جویبار آمال نشو و نما یابد و هلال جمالش بر سپهر جلال بدر تمام گردد و اگر اخوان
از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بحواب در تحیر و تفکر آن واقعه شب و روز نمی غنودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف در خواب دید که از سر اصابع هر یک از ایشان آب می چکید و روی هوا را گرفته بر سر
برادرانش میبارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب دانست که این معنی نمودار ایام محال است که دریای بخشایش دست احسانش ببعضی مکارم و امتنان کشت زار امید برادران [illegible]
سیراب گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای آن صورت نیز وصیت فرمود و چون برادران یوسف از کیفیت واقعه دوم واقف شدند و فرط اختصاص او را به پدر مهربان ملاحظه
نمودند و داعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که در آن زمان که راحیل مادر یوسف در ایام نفاس ابن یامین از مصاحبت
نفیس جدا ماند یوسف دو ساله بود و یعقوب خواهر داشت که حضانت و تربیت یوسف با خواهر رفت و چون یوسف احسن و اجمل اولاد یعقوب بود بلکه بر تمامت عالمیان تفوق و تقدم داشت
چندان مهر و محبت او در دل پدر جای گرفت که لحظه ای بی وی صبر نمیتوانست کرد بنابرین از خواهر التماس نمود که فرزند را بدو سپارد و عمه یوسف که برادرزاده خود را از یعقوب دوستر [داشت]
مدتی بهر بهانه تمسک میجست آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح یعقوب در آن باب از حد گذشت حیله پیش آورد که بر مطلوب خویش فایز گردد و قادر گشت بیان اجمال و تفصیل این اجمال آنکه از
کمری از اسمعیل میراث باسحق رسیده بود و از آن بجانب یعقوب انتقال یافته و آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف کمر ابراهیم را از تحت ثیاب بر میان برادرزاده بسته اضطرابی عظیم
و یعقوب را که از سر [illegible] یوسف بخانه او آمده بود از گم شدن کمر اعلام کرد و اطراف و زوایای سرای خود را طلبیده نیافت عاقبت یوسف صدیق را برهنه نموده کمر در میان او دید آن را بحکم شریعت
خلیل الرحمن فرزند سعادتمند یعقوب را از رفتن مانع آمده پیش خود نگاه داشت چه حکم ملت حنیف ابراهیم چنان بود که صاحب مال اختیار داشت که سارق را یکسال نزد خود باز داشته عبود[یت]
و بروایت دیگر مادام که صاحب مال در حیات بودی دزد از ذل و قید بندگی غلامی نیافتی و چون عمه یوسف [illegible] بعالم بقا ارتحال نمود یعقوب او را تربیت فرمود که محسود اخوان آمد [illegible]
از بهشت آورده بود [illegible] جامه که در هبوط [illegible] از خزانه فضل باسحق [illegible] انتقال یافته بود این هم را بیوسف داد و از اسباب حسد برادرانش یکی این بود که یوسف نوبتی از خواب برآمده
گفت که این لحظه خوابی عجیب دیدم خواهر از کیفیت واقعه استفسار فرموده یوسف گفت که چنان بخواب دیدم که من با برادران بهم چیدن مشغول شده هر یک پشته معین گردانیدیم و مجموع پشته های
برادرانم سیاه بود و از آن من سفید و در این اثنا چنین بنظرم آمد که پشته های اخوان پشته من را سجده کردند بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سر او بر آسمان میسود و پای او بر زمین قرار یافته
جامه سفید در دست داشته و آن شخص مرا بتعظیم و تبجیل نموده سلام کرد و پشته من را با پشته های برادران معاوضه کرده پشته من راجح آمد و برادران مرا سجود کردند یعقوب
در تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران غمناک گشت و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب دید که سواری با او گفت ای یوسف برخیز و قضیب خود را در زمین بنشان و [illegible]
عمل نموده دید که برادرانش نیز عصاهای خود بر گرد قضیب یوسف در زمین نشاندند بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرد و اغصان آن شجره چنان نورانی بود که
مشرق و مغرب را منور گردانید و آنگاه از شاخهای آن درخت بر سر برادران یوسف میوه بارید و ایشان بخوردن آن مشغول گشته او را سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را بگرد خود
دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب از استماع این واقعه اندوهناک گشت چه دانست که برادران تاویل و تعبیر خواب او را معلوم دارند و مبادا که از فرط حسد آسیبی بدو رسانند و چون [illegible]
بگذشت بار دیگر در شب جمعه خوابی دید که ذخیره علت قصد اخوان گشت چنانچه قران مجید از آن واقعه خبر میدهد که انی رأیت احد عشر کوکبا والشمس والقمر الآیه و معنی آیه کریمه سابقا مذکور شد حاصل سخن
چون برادران یوسف بر این وقایع اطلاع یافته [illegible] اختصاص او را با والد بزرگوار ملاحظه نمودند و داعی حقد و حسد بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند
بمشورت القای او در چاه محنت و بلا بسبب ازدیاد عز و جاه خویش بنیاد نهاده از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا فرستد.

در بر گرفت و نوبتی دیگر بوداع محبت از گلبرگ عطری جانش استشمام نموده در عقب وی آه سرد از سینه پر درد بر آورده گفت هذه رائحة الفراق و روی مبارک بر دوش ثمرة الفؤاد خویش نهاده
چندان بگریست که پیراهن یوسف تر شد شعر ای کاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست باز رستمی بعد از آن یوسف را مصحوب برادران روان فرموده خود بر سر آن راه بایستاد و در مفارقت فرزند
ارجمند آب تحسر از دیده گشاده مضمون این مقال ترجمه شد نظم دلم چگونه نماید قرار در صف عشق + چنین که هجر تو بشکست قلب لشکر دل + دل صنوبریم که هجر بید میلرزد + زباد سموم فراق تو ای صنوبر دل
و آن خجسته همای بلند پروازی + که در هوای تو میپرید کبوتر دل + چون اسباط یعقوب روانه شدند هر یکی از ایشان یوسف را احترامی نموده مانند گلدسته از یکدیگر میربودند و چون از نظر پدر
دور گشتند اسباط بساط شفقت طی کرده طرح جفا و ایذا آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم یوسف را میرنجانیدند و گاهی بذلت هرچه تمامتر در پیش میدوانیدند و چون از شدت حرارت گلبرگ یوسف عرق شرم
قطره قطره خوی از عارض لطیفش چکیدن گرفت و ضعف تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی ببرادران آورده مقداری آب طلبید و بنابر آنکه روزگار در چشمهٔ مردمی خاک بی شفقتی پاشیده بود آب
ندادند بار از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش نگفتند و زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران مخاطب ساخت که یا صاحب الرؤیا الکاذبة و دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات
که در آن شب با داب خدمت تمام مینمودند استعانت خواه تا ترا حمایت نمایند منقولست که یعقوب قدری آب در شیشه کرده بود و مقداری شیر با او در آمیخته و بشمعون سپرده تا وقت عطش یوسف بدو دهد
چون یوسف تشنه شد و از شمعون آب طلبید شمعون آب بر زمین ریخته و تیغ قطع صله رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین چه مینالی که همین لحظه مقراض انتقام رشته حیات ترا خواهیم برید یوسف که حدیث کشتن استماع
نمود بسان ریسمان باریک که در چاه ماند بر خود لرزیدن آغاز نهاده مناجات نمود که یا غیاث المستغیثین بر ضعف و بیرنگی من ببخشای و مرا از ورطهٔ هلاک خلاص و نجات کرامت فرمای آنگاه روی مبارک بروبیل آورده
فرمود که ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتر توقع که التهاب آتش عطش مرا بجرعهٔ آبی بنشانی روبیل جواب درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون یوسف
از روبیل مأیوس گشته دید که برادران در قتال او جازم شده اند دست تظلم در دامن ترحم یهودا زده گفت ای برادر مرا پدر بتو سپرده و اعتماد بر شفقت تو کرده است بگو تا گناه من چیست و تقصیر من کدامست اخوان
گفتند ای یوسف ذنبک ذنب الرؤیا یهودا از درماندگی یوسف عرق اخوت در حرکت آمده بشمشیر حمیت تیغ سیاست در کشید و او مردی بود که هرگاه گل رویش از آتش غضب سرخ گشتی موی بر اندامش
چون پیکان خار بر تن گل راست ایستادی و هر وقتی که آواز برکشیدی از هیبت آن زنان حامله بار بر زمین نهادندی و چون قصد برادران بر یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرد و گفت
ای یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست هیچکس قصد جان تو نتواند کرد و اخوان از بیم یهودا دست تعدی در آستین ادب کشیده از قصد یوسف چاره جوی گشتند یهودا گفت
من بقتل یوسف رضا نمیدهم و بکشتن او همداستان نباشم چه قتل بغیر حق گناه بزرگ و معصیتی عظیم است اگر موافقت من نمائید باز گردیم و این امانت را بپدر بسپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب
امری محالست چه یوسف از نیت ما آگاه شد و از کمال باطل ما وقوف یافت و لا شک چون بخدمت پدر رسد جفاهای ما را مشروح بعرض او رساند یهودا تأمل نموده گفت مصلحت آنست که او را
در چاهی افکنیم و بظاهر حال او را از وی بیرون نخواهد بود یا ودیعت حیات را بمقتضای اجل سپارد و یا کسی او را بیرون آورده بطرفی برد و بر هر تقدیر بی مباشرت قتل او مقصود ما حاصل گردد مجموع اخوان
این رای را استحسان نموده در سه فرسخی کنعان چاهی پیدا کردند که عمق آن هفتاد ذراع بود و بروایتی بعضی گفته اند بقول اصح هفتاد گز بود و چنین گویند که آن چاه از اعمال سام بن نوح بود و آنرا جب الاحزان
میگفتند چون یوسف را بسر چاه آورده خواستند که آفتاب جمالش را بکمال ظلمت بپوشانند یوسف در دامن برادران زده بحبل المتین تعلق ایشان نمود گاه بزرگی حال پدر را شفیع می آورد و گاهی جور و ستمی
خود را بپای ایشان عرض میکرد و اخوان بدان سخنان التفات ننموده پیراهن از تن عزیزش کشیده دست و پای او را ببستند یوسف آواز بر آورد که ای برادران پیراهن بگذارید تا درین منزل پرده حشمت بر تن پوشم
در جواب گفتند ستارگان را بگوی تا از نسیج خود جامهٔ اعزاز ترا بپوشانند و آفتاب و ماه را بخوان تا در تنهائی تاج عزت چاه باشند یوسف که آن سخنها شنید بر بیچارگی خود گریان شد و دل محزونش
بآتش اندوه بریان گشت قطعه با چنین سنگدلیها که از آن قوم آمد + از هوا سنگ نبارید بری مستمند + آه چنین حادثه و واقعه و آنگاه بسوزد + چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور + آنگاه برادران
عنبر یوسف را در چاه انداخته سر از سنگ گران بپوشیدند یوسف بمیان چاه رسیده بود که جبرئیل بامر الهی از سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده او را بر سر سنگ سفیدی که از میان آب مرتفع گشته
بود نشاندند و چون یوسف بر سر سنگی قرار گرفت حشرات چاه بگرد او گرد آمده گفتند که بر جای خود آرام گیرید که یکی از کبار معصومین بمهمانی ما آمده است و مجموع تسکین یافته تا یوسف در آنجا بود از جای خود
جنبش ننمودند و جبرئیل قدحی از شراب در داده و دعائی بیوسف تلقین نموده بر مداومت آن وصیت فرموده و از آنجا باز گشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم در پردهٔ ظلمانی شب متواری گردد
یهودا برادران را بامری مشغول ساخته و فرصت نگاهداشته خود را بسر چاه رسانیده و نام او کرد یا یوسف احیٌّ انت ام میت قال انا فی الاحیاء ولا فی الاموات تو کیستی که از بیچارگان می پرسی از من که برادرانم نمی ترسی یهودا
گفت منم برادر تو بگو که حالت چیست روزگار بچه سان میگذرد یوسف گفت چگونه باشد حال کسی که از پدر جدا مانده و از برادران افتاده و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و لب تشنه و شکم گرسنه
بود و در قعر چاه مظلم بی مونس و یار و بی همدم و غمگسار بعید گونه با ابتلا باشد یهودا از شنیدن این حدیث عنان تماسک از دست داده قطرات عبرات از دیده بیارید و از یوسف آواز بر آورد که ای
لکل میت وصیة و وصیتی الیک ان لا تنظر الی شاب الا و ذکرت شبابی و لا الی یتیم الا و ذکرت یتمی و لا الی غریب الا و ذکرت غربتی از استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا بر آمده غوغای گریه و نفیر او
بگوش سائر اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده با او عتاب کردند و سنگ بزرگتر سر چاه را استحکام گردانیده باز گشتند یوسف که آن حال را مشاهده کرد نطاق طاقتش گسسته خاطر عزیز

تحفه نیاز و شکستگی بر خالق سمیع شفیع و مجیب دعوات برداشته لوای حاجت و نیاز بر درگاه واهب العطیات برافراشته و رسول آه بیگاه را بآسمان فرستاد چون [illegible]
فلک بجای سدره المنتهی رسید از فرق عرش مجید که از اوج افلاک بران تیره مغاک بود ساعتی بدنبال آن شخص کریم بر ازو لا جرم جبرئیل امین از فراز طارم مقرنس افلاک بسطح مسدس خاک نزول نمود و در قعر چاه
نزد یوسف آمد نخست خوانچه کرامت پیش وی نهاد و بعد ازان شربت ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که ابراهیم خلیل هنگام آتش نمرود بر قامت باستقامت ابراهیم خلیل پوشانیده بود و در تعویذی
ساخته و بر بازوی یوسف بسته بود از غلاف بیرون آورده بر بدن مبارکش بیارایست خاطر انور آنحضرت را دران چاه تاریک به بشارت فرج و سرور [illegible]
باشد که بازار حاسدان کاسد شود و شب دیجور محنت بروز سرور السرور و نشاط و بهجت مبدل گردد و تو بر تخت مسند سلطنت نشینی و برادران جفاکار در صف خدمت بر پای ایستاده [illegible]
را به ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی لتنبئنهم بامرهم هذا وهم لا یشعرون و چون برادران یوسف را در چاه افگندند [illegible]
و پیراهن یوسف را بخون آن مطلخ ساخته ساعتی با یکدیگر تا بیگاه ترشد انگاه بصوب خانه توجه نمودند [illegible] بود که قبل از غروب آفتاب اسباط [illegible] منزل باز می آمدند و چون [illegible]
ایشان این نوبت بعد از غروب شد خاطر یعقوب مشوش شد کنیزکی صفرا نام را گفت دست مرا بگیر تا باستقبال فرزندان روم [illegible] که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه بیرون آمده
متوجه فرموده بر بالای تلی بر آمد و بایستاده دیده بر راه نهاد و بر امید باستقبال جمال یوسف فرستاد و انتظار میکشید که ناگاه مردم دیده بچشم آید و جان رسیده بجانب جسم گراید [illegible]
و جگر گوشه بتنهائی انجا رسید [illegible] یعقوب بصفرا التفات فرموده گفت ای کنیزک فرزندان مرا [illegible] باشد که پیش از [illegible] صدای ایشان بشنوم و جواب روح افزا
بشنوم صفرا بحسب فرمان فریاد بر آورد که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شما ایستاده بشتابید و خود را بوی رسانید و اسباط [illegible]
و فریاد شد و جامه ها را اسباب صبح کاذب چاک زدند و خاک بر سر افشانده آواز واویلاه واحبیباه بر آوردند یعقوب گفت ای کنیزک این چه فریاد است و این ناله و نفیر چیست [illegible] صفرا
مقال ایشان را بسمع رضا داشته چون یعقوب بران حال مطلع گشت از پای در افتاد قطعه منو حکیم من این دل سوخته را [illegible] که سخت مشکل باشد [illegible]
آموخته با متعاقب انحال فرزندان رسیده پدر عزیز را بر خاک افتاده دیدند [illegible] والد بزرگوار مبادرت نموده پیش رفت و سر مبارک یعقوب را در کنار گرفته زبان بعتاب برادران برکشاد که این چه بود
که ما کردیم خاک بیمروتی بر فرق خود بیختیم و برادر را بچاه افگنده پدر را بباد دادیم و آبروی خویش ریختیم نفس خود را بآتش خجالت بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار [illegible] با مثال این اعمال
قیام نموده [illegible] آورده و آن شب همه شب یعقوب بیهوش بود و چون نسیم سحر وزیدن آمد اندک افاقتی یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای فرزندان نور چشم من
کجاست و مردمک دیده چه شد که ناپیداست بجموع متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع نموده باز بیهوش شد و بعد از
زمانی فی الحال بخود آمده پرسید که ای فرزندان من کجایم و چنین مدهوش چرا ایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در مستقر عزت خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایب
هست یعقوب گفت که چون او غایب است پس حاضر کیست نظم در دست من آن زلف تو تا بایستی [illegible] عالم همه چون [illegible] نیکو بایستی [illegible] از گلبن وصال [illegible]
و از میان برادران یهودا پیش آمده گفت ایها الوالد العزیز جزاک الله عن یوسف خیر الجزاء ای پدر ما به تیر انداختن [illegible] و اندرین مشغول گشته یوسف را نزد متاع خویش نشانده بودیم که گرگی
قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را بخورد و یعقوب از هیبت این سخن نعره زد و چون مصروعان طپیدن گرفت بیت بیچاره دل بی سر و سامان مرا + از هر چه بتر رسید همان آمد پیش و چون
پیراهن خون آلود یوسف را طلبید بروی عرض نمودند یعقوب دران نیک نظر کرد و تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهن او را پاره نکرده است [illegible] فرزندان را باحضار
گرگ مامور ساخت ایشان بصحرا رفته گرگی بدست آوردند و دهنش را بخون آلوده کرده بنظر یعقوب رسانیدند که یوسف را او خورده است گردانیدند یعقوب بجانب گرگ توجه نموده گفت تویی که
ثمره الفواد و قرة العین مرا خورده گرگ بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته باشد و چون ما را مجال آن نیست که بحوالی گوسفندان آمده و تعدی
در اغنام تو نمائیم چگونه قصد فرزند عزیزت نمودیم و بخوردن او مبادرت جستیم و حال آنکه [illegible] انبیا و اولیا بر درندگان حرام [illegible] گناهی عظیم [illegible] فاحش باشد بعد ازان
با ولاد یعقوب [illegible] گفت شما دیدید که یوسف را من خوردم و چون فصاحت گرگ را ایشان ملاحظه کردند [illegible] گفتند ما ندیدیم که یوسف را تو خورده باشی ولیکن چون دانستیم که او را
گرگ خورده [illegible] گمان بردیم که این بیخردی تو کرده باشی انگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله من غریبم [illegible] یعقوب فرمود که مراد تو ازین سفر چه بوده
و ترا چندین محنت و مشقت [illegible] گفت از برای زیارت برادری که در صنعا دارم متوجه آن سرزمین گشته رنج سفر و محنت غربت کشیده ام [illegible] رسیدم فرزندان تو مرا گرفتند و مرا
دست و گردن بسته بحضور اقدس تو آوردند و بقتل و اکل فرزند تو یوسف متهم گردانیدند یعقوب ازین سخن متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از برای زیارت برادر [illegible] تنهائی
سفر صنعا اختیار میکند و شما بدست خود برادر عزیز را ضایع کردید و از محافظت او غافل شدید بعد ازان یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من مرده است یا زنده گفت ترا از جبرئیل علیه
السلام [illegible] یعقوب فرمود که استفسار نمودم اما جواب شافی نشنیدم گرگ گفت که چون جبرئیل را مجال کشف این صورت نیست مرا [illegible]

دن باشد که با غشای آن سر قیام نمایم و بعد از ین لغت و شنید یعقوب گفت چه شود ای گرگ که در جوار ما قرار گیری و بصحبت ما موانست جوئی تا من در فراق پسر زاری المنم تو

نمائی گرگ روی مسکنت بر خاک تواضع نهاده گفت یا نبی الله مدت تو کیمیای سعادتست اما فرزندانند که بحضور من زندگانی و معاش نتوانند کرد یعقوب او را رخصت داده گرگ از انجا روان شد و

بمصر نهاد مصاحب الکلام اللطائف آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمد بر بالای تلی آمد و فریاد کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده در بلاک او کوشیده اید وای بر شما که با بدای پیغمبری از [illegible]

تمام نموده اید و اگر چنانچه جانب شما ازین تهمت محروست زود باشید و بدرگاه یعقوب بشتابید و محبت و عذر که در تمهید نموده ساحت احوال خود از غبار این جرم پاک سازید راوی گوید که چندین هزار گرگ بجوش و

جمع آمدند خروش و زاری بر آوردند یعقوب از منزل بیرون آمده آن هزاران سر بر قدم حضرت افتادند و سرها بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت بفرزند دلبند تو جسارتی واقع شده باشد یا ادبی

بتقدیم افتاده و خود چگونه این معنی صورت بندد که حیات ما به برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام و جود تست یعقوب عذر ایشانرا مقبول داشته توجه بفرزندان کرد و گفت شما را نفس تسویل

نموده است و خاطر خود را بهمی غریب تحریص نموده انگاه روی بیطون اودیه نهاده فریاد بر آورد که یا یوسفاه یا ولداه و یا قرة عیناه یا ثمرة قلباه و فی ای جب طرحوک و فی ای بحر غرقوک بای سیف قتلوک وفی ای

ارض دفنوک **رباعی** رفتی و از دل نقش خیال تو نرفت ✦ از دیده غمدیده هوای تو نرفت ✦ این عمر که میرود بتلخی اکنون ✦ افسوس که در روز وصال تو نرفت ✦ و در اثنای این جزع و فزع جبرئیل نازل شد خطاب

فرمود که یا نبی الله مقیمان ملاء اعلی از گریه و زاری تو در پای کان موقف اسنی را متوجه در آورده‌اند مهمات بصبر پاید و مستعمل سپهر آید یعقوب گفت ای برادر بعد ازین در پناه صبر گریزم و شکیبائی از حضرت او جویم فصبر

جمیل و الله المستعان علی ما تصفون **رباعی** صبری بکن ای دل اگر بینم و درد نهانی ✦ شاید که بکام تو شود کار چه دانی ✦ وانکه که بغیر از تو مراد دگرش نیست ✦ امید که روزی بمرادش برسانی القصه یوسف علیه السلام

بروایتی سه شبانه روز در قعر آنچاه ماند و در آن ایام هر روز جبرئیل می آمد و ملاطفات غیبی رسانیده اما از آنکه حال خبر میداد و یوسف را در آن خلوت بسبب آن مقالات سکوتی روی مینمود تا مدت

مذکور منقضی شد و زمان خلاص متقارب گشت و از اتفاقات حسنه که دولت عبارت از آنست جمعی بازرگانان که از مداین بمصر سفر میکردند و رئیس ایشان مالک بن زعر خزاعی بود در اثنای مسافت ما مراحل

راه گم کردند و در عیای حیرت سرگردان شدند آخر الامر قائد تقدیر عنان قافله را بسر آنچاه کشید و زمام کش قضا ناقه عنایت شان را بجانب آن ینبوع سعادت حرکت داد و چون بسر چاه رسیدند مالک

فرمود که مردم نزول نموده رخت اقامت در منزل کرامت فرو گیرند اما اگر ایشانرا آب احتیاج افتد در آن باب زیادت مشقتی نکشند و بعد از آنکه در آن مقام فرود آمدند و از سرآسیمگی خلاصی یافتند

بر کاروان شام سر آمده و قافله غلام بر بار منزل توجه نموده رخت بربست با مداد بیگاه مالک زعر دو غلام را بسر آنچاه فرستاد تا آب بر کشند بروایتی یکی از ان دو غلام بشیر نام داشت و باتفاق ارباب

دیگری بمشیری موسوم بود و چون بشیر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمدند تا از چاهش بر آورده بنیان قصر وجود شریفش را از پای در آرند درین اثنا جبرئیل رسید و فرمان حضرت عزت

رسانید که ای یوسف آفتاب لقا برخیز و درین دلو بنشین که کار ترا برای تو سرگردان کرده‌ایم و خاطر جمع دار که این قافله را بجهت این الم و مشقت بجهت استخلاص تو پریشان ساخته و بکار فرما

آن مه بر تمام برج دلو تحویل کرده بحبل المتین عنایت در آویخت و جبرئیل بشیر را مدد و معاون گشته کشیدن آن دلو را اسباب گردانید بشیر چون دلو کشید حکیم کریم دید لاجرم از غایت مسرت و نشاط

فریاد بر آورد که یا بشری هذا غلام **ملبت** روزی نگر که طوطی جانم سوی لبش ✦ بر بوی پسته آمد و بر شکر اوفتاد ✦ چنین گویند که برادران یوسف شخصی را نزدیک آن چاه باز داشته و گماشته بودند

زمین تجلیات خجسته جبین را ظاهر کند و با فشای سر که در سینه او بود و دیعت نهاده اند بکوشد ایشانرا مطلع گرداند تا تدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بر آنحال اطلاع یافت بتعجیل کنعان

خبر مخلص یوسف باخوان رسانید و اولاد یعقوب که این سخن شنیدند بیهوش وار از جای بر جستند و بطرفة العین آن مسافت را قطع نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند این بنده گریخته

و چند روزست از ما فرار نموده ناپدیدست و ما هر چند بطلب او شتافته ایم خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد چه این گوهر از معدن اکابر استاد میناید و این حسن علامت دولت و

اشراف دارد برادران گفتند نی این بنده ماست فاما در خاندان شرف زاده است و در ایه کرم در دامان سلطنت شیر تربیتش داده چند روزست تا لوح معامله خود را باگر دانیده است و ضعف جفا زغمر

و صدق تمامت آن سخنان می شنید و مهر خاموشی بر دهان نهاده زبان سحر بیان را بلا و نعم حرکت نمیداد بعد از ان اخوان بکاروانیان گفتند که این بنده را ما بان عیب صغیر و شیم اگر میخرید تردیدی میشی خیر باشد

بما تسلیم کنید تجار چون مراتب لواله یعقوب و خاموشی یوسف را ملاحظه کردند پنداشتند که درین قول صادقند و مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سؤال کردند و صدیق اکبر بتصدیق مقال ایشان زبان مبارک

جنبانید و گفت آری من بنده‌ام و بنده زاده و بهر حال بر تبه عبودیت رضا داده چه تو هم نمود که اگر صورت حادثه را مکشوف گرداند امری روی نماید که از حیز تدارک بیرون باشد آنگاه مالک بن زعر یوسف را

خریدار شد و از قیمت وی باز پرسید اسباط یعقوب گفتند ای مالک ما در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم و هر چه میدهی مسامحت مینمائیم و مالک بدری چند ناسره که در کیسه داشت یوسف را از برادران بخرید

و ارباب تاریخ مادر کمیت آن دراهم اختلاف است از ده الی صد و بیست درهم گفته اند و الله تعالی اعلم آورده اند که برادران درهمهای ناسره را از مالک اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف را

گرفته بمالک سپردند و مشتری بینای آن خورشید روش را طلبیده شمعون در آن باب حجتی نوشت و در آن حجت قید کرد که مالک تا بمصر نرسد مملوک را از قید و حبس اطلاق نفرماید و درین

بیع برادران بحسرت تمام میگریست و از شدت بیرحمی و سخت دلی ایشان میگریست و در مفارقت اخوان و غلمان حاصل این کلمات بزبان میراند **نظم** رفتیم و چنان باز نگفتیم بهم ✦ و

چندگل بهم ✦ در واکه ز یکدیگر جدا افتادیم ✦ تا بار دگر کجا کی افتیم بهم ✦ و گویند که برادران در حین بیع مالک را گفتند که این غلام با وجود گریزپائی عیب دیگر نیز

بر طلعت یوسف انگندند بر آن بیچاره ترحم نمودند و بخطای خود مقر و معترف شده چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود را ببریدند و بآن یک نظر در دیده قطع ید خود
لازم شمردند افتاده گویم که چون از عالم بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده یافتند و حسب فرمایند که چندکس از حضار مجلس و مشاهده آن طلعت زیبا
جان دادند و بقول صحیح انگشتان دستهای ایشان جراحتهای محکم برآمد بعد از آن باتفاق آواز ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم بذروه این نیلگون رواق رسانیدند
پیر زلیخا بطریق سرزنش با ایشان گفت اینست آن فتنه که در ملامت محبتش قیامت بر سر من آورده بودید و غرامت ملامت در زبان ساخته زنان گفتند ای زلیخا چه جای این سخن
که ما از آن ملامت صد نوع غرامت ترا با ما نیز اگر نه حق کرمت گمراه ما بوده ایم که ترا در ان واقعه براه شمرده ایم و گنهگار ما بوده ایم که ترا درین صواب بخطا کاری نسبت داشتیم آنگاه زلیخا
گفت ای یاران مشفق و خواهران موافق درین واقعه مرا غمخواری نمائید و درین حادثه مددگاری کنید که در عشق و تعلق این کنعانی زاده حواس من از عمل معزول و انفاس من بر آمده و شد
ملول گشته است و بعد از ختم دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانهای مصابرت دریده دامن کشان و خون افشان بخانهای خود معاودت نمودند و از انجمله دو مستوره شیرین سخن
چرب زبان در منزل زلیخا اقامت نمودند و متعهد شدند که ابواب مواصلت میان محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند گویا غافل بودند ازین معنی که یوسف باز سفید
چشم از محسوسات و مشتهیات دوخته و باطعمه عرفان و معانی آموخته دست آموز شکاریان تلبیس ابلیس نشود و در دام صیادان هوا و هوس گرفتار نیاید پس یکی از آن دو زن بوجه لطف
با یوسف گفت که ای سپهر سعادت تمنای زلیخا از حنین در بوته هجر و مشقت میسوزد رضای او را موجب برخورداری دان و از خوان وصل خود نا امید مگردان چه او خورشیدیست در سایه عفت پرورده
و فرشته ایست که تمام شوق نوازش از راه برده و در انجمن ماهرویان آفتابیست در میان انجم و در گلشن سمن بویان حوریست در صورت مردم نظم برین فیروزه گون سقف ملمع مه انجم
جمال او مقنع بند گردون نثار آن سر که دامن زرهای انجم در ترازوی * چو ثنایه از درج یاقوت * شود دل را مفرح روح را قوت * حدیثش گوهری در لعل ناکی * دهانش ذره در آفتابی باغ
دلبه تن سهی و خرامان * گل نو رسته از سرچشمه جان * مبارک جسمی از جان آفریده * سراسر مردمی چون نور دیده ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین لازم است چه بهتر از آنکه
او عروس ماه شده و تو شاه یوسف فرمود که این مقارنه و اجتماع خالیست از فائده و ارتفاع چه اجتماع نیرین در یکدرجه موجب محاق است و اتفاق مواصلت دوستان مقتضی فراق میان ایشان
که قمر از اجتماع آفتاب استبعاد چه بدان سبب بجانب استفاده نور و ضیا گراید و نیز با طهارت ذات بنجاست خانه شهوات نتوان رفت و با جنابت قدم در صومعه عصمت نتوان نهاد و شست را
بجادرت گذشت از دست نتوان داد و از مطبخ دوزخ توشه و زاد جنت نتوان برگرفت چون آن ضعیفه ناصحه این سخنان شنید خاموش گشته دم در کشید وان زن دیگر زبان ملامت دراز کرد
و از شیوه وعید سخن آغاز نمود گفت ای عزیز بار زلیخای ماه دیدار خورشید رخسار طریق تجبر و استکبار مسالک مدار و بنیت صحیح در متابعت ولی نعمت روزگار بسر آر که اگر چون نعل از خوف پیش ازین از قبول این کار میان
خواب ... نادر ... بشمال این بهانه و عذر مضاعف گردانی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا لطیف گناهگاران و مقرون زندانیان سازد یوسف گفت شیر بیشه نبوت
بروبه بازی کشمه وت پرستان بگفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز از آشیانه قرب عصمت در دام محتالان صومعه سیرت گنجشک سیرت در نیاید آنگاه از شر کید زنان بحضرت ملک
غیب دان التجا و استعانت نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر ازین موضع خوش است که مرا بآن تم میخوانند و مضیق حبس بهتر ازین گلشن وسیع فضا است که مرا برفتن آنجا تکلیف مینمایند آن دو زن
که ضمنا تمنای وصال یوسف در ضمیر داشتند یکبارگی از وی مایوس و نومید شده بندو نزد زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی دولتخواهی عرضداشتند که مصلحت چنان مینماید که یوسف را بزندان
فرستی تا در ان زاویه حرمان قدر ریاض جنان بداند و در ان کنج پر وحشت و تنهائی گلشن صحبت زلیخا را یاد کرده از دل و جان طالب گردد زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز گفت که این جوان
عبرانی و بنده کنعانی مرا در میان خلق رسوا ساخت عیب مراودت که همین فضیحت بود بساحت عفت من نسبت کرد اکنون او را بزندان محبوس ساز تا مردم دانند که ذیل طهارت من از لوث
معصیت بریست و مجرم گناهکار این غلام عبری است عزیز با خواص خود مشورت نمود جمیع رای زلیخا را صواب شمردند و بنابرین عزیمت طوق تسلیم در گردن آن سرافراز افگندند و بدن چون شمشاد
به بند آهن مقید ساخته او را بزندان فرستادند و زندان که گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دهلیز برای سیاست و منزل تنگنای تجربت و ممارست بود به نظر طلعت یوسف روضه رضوان و غیرت
بوستان جنان شد جماعت محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شرر و شور زندگان بصورت در گور بودند به نور شمع جمال یوسف زندگی از سر گرفتند نظم چو آن دل زنده در زندان در آمد بجسم مرده گوئی
جان در آمد * در ان محنت سرا افتاده جوشی * بر آمد از گرفتاران خروشی * شدند از مقدم آن شاه خوبان * همه زنجیر مالان زنجیر کوبان * و چون یوسف در زندان قرار گرفت زلیخا زندانیان را فرمود تا غل از
گردن و بند از پای او بیکرفت و بر سرش با فر عزت و تاج لباس کرامت بیاراست و جهت اقامت او در خانه علیحده فرشهای گرانمایه انداختند و در و دیوار آن حجره را بعبیر و عنبر و گلاب و مشک لاذع معطر
ساخت و یوسف در آنخانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه و ادای نافله فارغ شدی تفقد زندانیان پرداختی و تعبیر خواب ایشان که و لنعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آن است توجه
فرمودی هر درمانده را بنجات نوید میداد و بکلمات دلکش وقت ناخوش ایشان را خوش میداشت و دل مقام ناکامی هر یک را مناسب غمخواری مینمود و هر کس را فراخور حال تسلیه ارزانی میفرمود و اکثر
اهل زندان از سر طلعت غم زدای روح افزای یاد مصر گشتند و از نوائب ایام و محن مصیبت آلام آن فراموش کردند و شمع جمال یوسف را که بواسطه حجاب زندان از تیرگی مکر نسوان پوشیده بود

صحبت خویش درگرفت مدت روزگاری بر امید عنایت ربانی و نوید ملاطفت سبحانی گذرانیده روزی بشب و شبی را بروزی آورد شعر چو مردان در مقام صبر بنشست + بشارت اگر کند زمان
رسید + و چون آن ماه‌روی کنعانی بسعایت زلیخا و حکم عزیز مصر زندانی شد و دود فراقش آتش شوق در حسرت عیش زلیخا زد و نائرهٔ اشتیاق در کانون ضمیرش مشتعل گشت نظم چو آن سرو
انگشت‌نمایش بدر شد + گلستانش ز مغیلان تیره‌تر شد + چه آسایش در آن گلزار ماند + که گل خود رخت بند و خار ماند + چو خالی دید از آن گل گلشن خویش + چو غنچه چاک زد پیراهن خویش و چون آن کار
خود کرده بود و آن تدبیر خود اندیشیده بود چاره نمیدانست و راه بمقصود نمی برد اما شهرهٔ آفاق در تلخی ایام فراق خاطر حزین را بمضمون این مقال تسکین میداد نظم جهان آن به که دانا تلخ گیرد +
که شیرین زندگانی تلخ میرد + کسی کو در جهان باید دو داغ است + بوقت مرگ خندان چون چراغ است

ذکر استخلاص یوسف صدیق از مضیق حبس و استعلای او بر مسند عزت و رفعت و جلالت

اصل این واقعه چنان است که پادشاه روم رسولی بملک مصر فرستاده بود و مالی متکاثره و مقداری زهر هلاهل مصحوب او گردانید تا خواص ملک
باموال فریفته بجرعهٔ شربت مسموم ملک را [illegible] والی روم از تولیت مصر بر معزول گرداند و رسول پادشاه روم بعد از تاکید قواعد صحبت و محبت بخوانسالار و شربت‌دار ملک
صورت واقعه را در میان نهاد و شربت‌دار از این غدر استغفار نموده خوانسالار را کثرت زر و جواهر از راه صواب منحرف گردانیده این امر خطیر را قبول کرد و این خبر بسمع ملک رسید که یکی از این
دو کس نسبت باو قصدی در ضمیر دارند و چون هیچ یک از این دو شخص بخصوص معلوم رای شهریاری نشده بود که کدام یک مرتکب این امر خطیر گشته‌اند فرمان داد که هر دو را بزندان برند تا اطلاع
از صالح و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته‌اند که بواسطهٔ امور ظلم و سوء خلق پادشاه این تدبیر ارکان دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شربت‌دار
هر دو این خدمت بنا بر طمع زرات دنیا قبول نموده و این دو جوان بایکدیگر در مقام کینه و عداوت بودند هر یک با خود مخمر کردند که چون وقت انتقام آمد و فرصت تسلط میسر گشت [illegible]
مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون روز دیگر مجلس سلطان منعقد شد و مجمع خسروی مرتب گشت ساقی که روی دو بین خورده بود
و بممارست تجربه شرایط حزم کاری را فرموده چون در آن محفل دور طرب گردان شد پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شراب صافی بسان آب زندگانی در جام عیش پیمود و ملک چون خواست که
از دست او ستاند خوانسالار فریاد برآورد که ایها الملک زنهار این کاسه از دست این ناحق‌شناس نستانی که این جام [illegible] است نظر [illegible] ملک دست
کشیده ساقی را بتجرع [illegible] که در دست داشت اشارت فرمود ساقی جام تمام درکشید هیچ گزندی باو نرسید بعد از آن ساقی گفت که چون برائت ساحت من در نظر عاطفت پادشاه روشن شد [illegible]
خیانتی که بر من نسبت کرده بودند سلامت یافتم التماس مینمایم که خوانسالار را [illegible] این طعام که حاضر نموده است بیازماید و از مجاری قصد و عزیمت او تفحص نماید [illegible]
و چون خوانسالار را بخوردن طعام تکلیف کردند ابا نمود و ملک را از امتناع او معلوم شد که آن طعام مسموم است لاجرم صولت پادشاهی و صورت غضب فرمان‌دهی ریان بن ولید را بر آن داشت
که معصوم و مجرم را بزندان فرستاد و ایشان در آن منزل که مقام اسیران بند و زنجیر است درآمدند و بمجاورت ماه‌روی کنعانی که زلیخا او را غلام عبرانی نام کرده بود مجاورت ملک را فراموش کردند چون
مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را تقوی دل میگرداند و ملکیک را نوید فرج و مخرج میدهد و جواب خواب هر کس بلباس تعبیر و تاویل می آراید با یکدیگر مشورت نموده گفتند مناسب آنست که این
زر خالص را بمحک آزمایش و محک امتحان بر هم زده از ریب و شبهه خلاص داده با خلاص تمام کمر خدمتش بر میان بندیم و بر این معنی جازم شدند و دو خواب نادیده از تکلف
نفس راست آوردند و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما انی ارانی اعصر خمرا و قال الآخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که
سالک طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستانی دلکشای و گلستانی روح‌افزای طواف میکردم که ناگاه در گوشهٔ از آن گلشن سه خوشهٔ انگور بنظرم درآمد بیش تسنیم و آن خوشها را گرفته بنیت
شراب بفشردم و فی الحال شراب حاصل شد که بخور آن طرب‌آمیز و بخار آن نشاط‌انگیز بود آنگاه آن شراب خام را در جامی از آبگینهٔ شامی که شعرای یمانی رنگ از وی گرفتی پیموده بحضرت ملک رسانیدم
و او برغبتی تمام تجرع کرده در آن خدمت مرا تحسین فرمود و بعد از آن خوانسالار که مقیم زاویهٔ حرمان بود درآمد و گفت واقعهٔ من آن بود که از مطبخ ملک بیرون آمدم و سه خوان نان که هر یک از آن نانها
رشک قرص خور و گردهٔ قمر بود بر سر خود دیدم و ناگاه در آن حین از هوا مرغان گرسنه بر سر تاختن آوردند و آنچه در آنها بود ربودند و خوردند چنانچه هیچ از آنها باقی نماند و من اضطراب نموده از خواب درآمدم
اکنون التماس آنکه ملاذ تعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این وقعها اعلام ارزانی داری و چون یوسف انتباهی یکی از آن دو واقعه بر عطا و دیگری بر بلا امید و رق ایشان سبق گردانیده گفت لا یاتیکما
طعام ترزقانه الا نبأتکما بتاویله یعنی نرسد شما را طعامی که خواهید خورد الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ایشان گفتند این کار ساحرانست و کاهنان و تو این را از کجا دیده در کدام وقت این فن از ایشان
تعلیم نموده یوسف گفت حاشا که من متابعت آن جماعت کرده باشم و این علم از ایشان آموخته باشم بلکه من مویدم بتائید آسمانی و ملهم است بالهام ربانی و این از علومیست که پروردگار من مرا
بآن دانا گردانیده است و چون بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده از متابعت ملت آبای خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت حکیم علیم سخن گفت چون دیگر بار الحاح کردند یوسف
بتعبیر اشتغال نموده گفت ای یاران زندان [illegible] آنکه در خواب دید که شراب میدهد بملک خود را تعبیر آنست که ملک او را بعمل خویش برد و آن دیگر را بردار کشند تا مرغان از مغز سر وی بخورند و تفصیل
این اجمال آنکه یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت که آن بوستان که دیدهٔ تو بود از معیشت اوست و خوشه‌های انگور ثلاثه آنکه بر سه روز دیگر در زندان مانی و گرفته جام

...نمود و بیرون بر ... بعد از رسیدن و دیگرا و را از زندان بیرون برد ... اشارت بآنست که سه خوان از دو سال فرمود که سه خوان اشارت بآنست که بعد از سه روز دیگر او را از زندان بیرون برد ...

نزد دوست و قبول ملک ست که بمرتبه دولتش رساند و نسبت خواب سلال فرمود که سه خوان اشارت بآنست که بعد از سه روز دیگر او را از جا بیرون بردار کشند و پیکران بعد از مرغ

کیم نعمان بهوا مغز سر او را بخورند ایشان چون این سخن از یوسف شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم ملک این کلمات را در بیداری جهت امتحان تو بر هم بافته ایم یوسف جواب داد

که قضی الامر الذی فیه تستفتیان یعنی تعبیر تغیر نخواهد یافت و حکم الهی تبدیل نخواهد پذیرفت بعد از آن یوسف التماس نموده ساقی را گفت واذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزد یک

ملک خود و محصل التماس یوسف آنکه بوی توجه و تشفع بساقی که نجات و رها از آن بلیه میدانست آورده گفت چون بمنصب خود رسیده تقرب ملک ترا حاصل گردد بوقتی که صلاح دانی

عرض داری که چند سالست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم محبوس است و از مواید نوا و مزایای جهانی محروم و مایوس و ساقی اجابت ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاده

چون ایام ثلثه منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را تخت بخت نشانده و دیگری را بر دار خسار آویختند و شیطان حدیث یوسف را بر ضمیر ساقی پوشیده گردانید فانسه الشیطان

ذکر ربه بعضی گفته اند که هر دو ضمیر راجع بیوسف است یعنی در آن محل که یوسف این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار یوسف را از خاطر او بیرون برد والا آن کلمه نگفتی فلبث فی السجن

نکردی آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی نمود جبرئیل از بارگاه حی باقی فرود آمده گفت ای یوسف حقتعالی ترا سلام میرساند و میگوید که از من شرم نداشتی که پناه بمخلوق

آوردی و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که چند سال دیگر ترا در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که در مدت حبس حضرت پروردگار از من خوشنود خواهد شد

جبرئیل گفت بلی یوسف فرمود که چون حال برین منوال است از محنت حبس و رحمت زندان باک ندارم و در بعضی نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف

گفت ای یوسف آفریدگار عرش شانه خطاب کرده با تو میگوید که ترا از عدم که بوجود آورده و محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت خداوند عز شانه جبرئیل گفت که میگوید که سوء و

فحشای آن معصیت بنسبت زلیخا از تو که دفع کرد یوسف گفت حضرت حق عز و علا جبرئیل گفت که باری سبحانه و تعالی میگوید که چون اعتراف آوردی که این همه من کرده ام چرا اکنون التجا

و استشفاع از آدمی مثل خویش میکنی این حکایت مصدق و موکد سخن یوسف شد که فرمود ما احببنی احد الا دخل علی من حبه بلاء و بقولی هفت سال دیگر در زندان بماند

چون مدت محنت منقضی شد پادشاه مصر ریان بن ولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده آن گاوان فربه را فرو بردند که هیچ تغیر

در بطون گاوان لاغر پیدا نشده و همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید که هفت خوشه خشک خراب شده سر از وی برآورده بر آنها پیچیده بحیثیتی که از طراوت و سبزی آنها

اثری باقی نگذاشتند و چون ملک بیدار شد ملول و متفکر شده ساحران و کاهنان و معبران را استحضار نموده از تعبیر آن استفسار فرمود و مجموع گفتند که این خوابها احلام است و ما بتعبیر

خواب شوریده عالم نیستیم ساقی را در خلال استماع این حکایت حدیث یوسف بر خاطر خطور کرده گفت من دلالت کنم شما را بتعبیر این خواب یعنی دلالت نمایم شما را بکسیکه او دل و تعبیر خواب ملک

کند انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیت بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیری و من دانم وجه تدبیری پس فرستید مرا بزندان چه آنجاست داننده این

چون شراب دار به تحیر معبران وقوف یافت بدرگاه ملک ریان عرضه داشت که اقاویل این عالمیان میل با باطیل دارد و کلمات ایشان خرافات مینماید و چگونه خواب ملک اضغاث احلام تواند

بود که خواب پادشاهان بی شبهه قابل تعبیر باشد و بعد از آن از تلفیف خواب خویش و خواب سلال و تعبیر یوسف آنرا شمه بعرض ملک رسانیدن از کیفیت احوال یوسف استطلاع نموده

شراب دار گفت قصه طولی دارد و من مجملی از آن بعرض میرسانم که کریم زاده ایست از خاندان ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته عزیز بی تقصیر نموده زن عزیز

او را بزندان بازداشته و ملک در استخبار تعبیر تعجیل نموده شراب دار را بزندان فرستاد و ساقی بمضمون فرمان عمل نموده نزد یوسف آمده گفت یوسف ایها الصدیق افتنا فی

سبع بقرات الایه ملک خوابی چنین دیده و تمامت معبران از تعبیر آن عاجز آمده اند اکنون باید که تاویل و تعبیر آنرا بیان کنی تا من بازگردم و ایشانرا اعلام کنم شاید که بقدر و منزلت تو دانا

گردند و ترا ازین حبس رها کنند یوسف گفت گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای نعمت بسیار زراعت است که خلایق در آن ایام برفاهیت باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایه

از سال تنگی و عسرتست که اسباب معیشت مردم معدوم گردد و بعد از آن صدیق گفت که تدبیر آنست که زراعت کنید هفت سال پیوسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید مگر اندکی که در آن سال

بخورید پس از این باید هفت سال قحط و دشوار که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمائید مگر قلیلی که استوار دارید جهت زراع و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از جهت آسمان برکت بر

مردم مرفه آسوده گردند چون از زندان مراجعت نموده و هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع را نزد ملک عرضه داشت ملک دانست که این سخن حقیقت و صواب است و غیر از آن محل ندارد لاجرم بخلاصی یوسف از

زندان حکم فرمود و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک را بملاقات همایون آن گلشن نبوت و فتوت باز نموده از یوسف التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک برود و صدیق

با نگذاشت ملک بپرس که چه بود حال آن زنان که دستهای خویش بریدند در اخبار آمده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم این آیه رسیدی فلما جاءه الرسول قال ارجع الی ربک الایه گفتی که خدا عمر

من یوسف را بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک بیامدی مرا بیرون خواند من بشتاب بیرون آمدمی چون ساقی نزد ملک آمد و عرض داشت که یوسف از زندان بیرون نمی آید تا مگر گناهی با او در گوشش نشود و بیا

متعجب شده و از حال یوسف که ما ینبغی استفسار نمود ساقی گفت علامت جز آن که عزیز مصر او را از مالک بن دعر خریده او را بسبب حسن و جمال و کیاست و فتوت بالک پرسید که موجب حبس او چیست ای

و مرا از سؤال آن غلام چه از ایشان باید پرسید ساقی قصهٔ یوسف را مشروح چنانچه از وی شنیده بود معروض گردانید و بعد از استماع آن کلمات در شگفت مانده صاحب سجن را طلبید و زندان بان
حاضر شده ملک پرسید که جوانی در حبس هفت سال است نمیخواهم که معلوم گرداند که او را از بهر چه محبوس کرده و حال او در این مقام چه کیفیت است صاحب سجن گفت عزیز مصر او را بزندان فرستاده و او بروز روزه دارد
و شب نماز میگزارد و اگر از طعام قسمت وی چیزی زیاده آید تا اول فرموده باقی را با محتاجان مصروف میسازد ملک از شنیدن این سخنان شعف بر دیدن یوسف بیشتر شده باستحضار عزیز فرمان داد و از روی
احوال یوسف و سبب حبس او تفتیش نمود عزیز از آن حال آگاه صورت واقعه را پنهان داشته گفت من این غلام را از مالک بن دعر خریده بودم و بفرزندی قبول کرده و بواسطهٔ خیانتی که بوی نسبت کردند
او را محبوس گردانیدم و تا غایت بدان سبب چند نوبت موقوف ماند بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را بیارد و صدیق باز امتناع نموده فرمود که هر چند زندان یاد شاهست اما از قیمت خلوتم
که از وی بسی حاجات است و قسمی این صورت میسر گردد که عزیز از من راضی گردد و رضای او آنگاه دست دهد که از آن زنان تفحص حال من نماید و ساقی این خبر را بملک رسانید و تعجب او بیشتر شد و حکم فرمود تا زنان
دست بریده را حاضر کردند و از حال یوسف و زلیخا شرایط استعلام و استفسار بجای آورده ایشان گفتند معاذ الله ما از وی هیچ بدی ندیدیم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت
اکنون پدید آمد حق از باطل و صواب از خطا من خواهش با اختیار خویش داشتم او بری است گویا است در گفتار خویش قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه و انه لمن الصادقین و یوسف بعد از وقوع
این قضیه گفت غرض من از این التماس آن بود که عزیز بداند که من بغیبت او خیانتی نکردم آنگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی الآیه که هر چه نقل کنند از بشر در امکانست نقلست که
چون زلیخا بعد از چند زمان بجرم خویش اعتراف کرد عزیز مصر از انفعال او را طلاق داده بعد از چه سال یوسف او را بخواست و بعضی گویند بعد از خروج یوسف از زندان با اندک مدتی عزیز وفات یافته صدیق
زلیخا را بعد از چندی بنکاح آورد و از مساعدت وقت اموری است که تفصیل مواصلت ایشان مشروح تر از این مرقوم قلم بیان گردد انشاء الله تعالی و چون برائت ساحت و عصمت و طهارت صدیق علیه السلام
بر ملک و مصریان روشن شد ملک فرمود که یوسف را بیارید که او را جهت مهمات خاصهٔ خویش اختیار کنم و بنابر فرمان یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید یوسف زندانیان را دعای
خیر کرده بیرون آمد و بر در زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام و لبس ثیاب فاخره بتجمل تمام بر مرکب خاص ملک که نامزد او گشته بود سوار شده متوجه
مجلس ملک گشت و چون بدان بارگاه فلک اشتباه رسید تشریف حضور ارزانی داشته چشم ملک و ارکان دولت بر جمال یوسف افتاد گفتند این روحیست مصور یا ملکیست در صورت بشر چه از جنس بنی آدم
هیچ دیده نظیرش ندیده و هیچ گوش شبیه او نشنیده و ملک یوسف را بمکانی مناسب نشانده در امتحان ذات مکرمت آیاتش مراسم اجتهاد بجای آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر خفیات
آراسته یافت آنگاه گفت که میخواهم تعبیر خواب خویش از زبان گوهرافشان تو استماع نمایم صدیق فرمود که اگر رخصت باشد اول خواب ملک را بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه بتعبیر آن پردازم و بیان این سخن
موافق طبع افتاد صدیق گفت که ملک در خواب چنان دید که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح مینمود از شط نیل بیرون شدند چنانچه حسن و طراوت
ایشان ملک را متعجب آمد و در این اثنا آب نیل نقصانی فاحش پذیرفته بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر او هیچ نماند و از آن گل هفت گاو سیاه و بیدل که شکم به پشت ملتصق شده بود بیرون آمدند این
دو جنس با یکدیگر آمیخته و چون سیاه رنگ روم درهم آمیختند و آخر الامر گاوان سیاه لاغر بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کرده استخوانهای ایشان را درهم شکسته گوشت و پوست و خون همه را بخوردند چنانچه از گاوان آثار
نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب مینمود که ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک که از یک مقام رسته و نبت سر برزده و بیخ مجموع در آب و گل مستحکم بود و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکی است طراوت
و سبزی آن و سیاهی و ذبول چگونه باشد و در این تأمل بود که ناگاه بادی وزیدن گرفت که خوشه‌های تر و خشک بهم اعتصاف در آغوش یکدیگر کردند از خوشه‌های خشک دود و آتش بسنبلات خضر رسید و آنها نیز سیاه
و خشک گشتند و صدیق بعد از آن تعبیر را بر وجهی که سابقاً گذشت تقریر فرمود ملک فرمود اسد که شأن و حال این خواب اگر چه عجیب است اما گفتن تو بی زیاده و نقصان از آن عجب‌تر است آنگاه گفت که ناصر ...ها
صدیق علیه السلام چون منام مرا با تعبیر و تعبیر در مجلس بیان کردی تدبیر تدارک این حادثه را هم در حضور شرح فرمای یوسف جواب داد که طریق مصلحت این مهم آنست که عمال اطراف را فرمایی تا
وجوه و اعیان و دهاقین مصر را بزراعت و امانت تکلیف نمایند و اگر در این باب تشدید نکنند تا خیر و زیرو معرفت آن عظیم باشد و باید که حاکم شهر را یغنی گرداند که ساعات و اشراف از ارتفاعات
بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه در این هفت سال حاصل گردد همچنان با خوشه انبار کنند تا از تعرض حشرات محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق بامثال این مقال گوهرافشان گشته ریان ...
شد و گفت آیا بنام آن ... بکفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست که از عهده این مهم به بیرون تواند آمد یوسف فرمود که ضبط محصولات و ارتفاعات هفت ساله را بمن حواله نما
و بهر کاتب محاسب که گویی حساب خود را جواب گویم قال الله تعالی قال اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم چه مراد از خزائن ارض در این مقام محل جمع ... ضیاع و عقارست و چون
یوسف این التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاد و صدیق را تحسین نمود و گفت بهتر از تو کی خواهد بود که بکارسازی مهمات کلی و جزئی قیام نماید و غرض آنست که من بعد از
اقامت رسوم پادشاهی از نوبتی خواهم بسم و نواز لطانه خانه و متصرفان خانه من باشی و بعد از آن فرق همایون یوسف را بافسر زرنگار و سینهٔ او را بجواهر مرصع بگوهر قیمتی و در کاش ...
آراست و بصنوف عنایات خسروانه و عاطفت پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ را برای وی مفوض گردانید و عزیز را نیز معزول کرده و منصبش را بآن حضرت
انتقال داشت و بعضی گویند این صورت بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات یوسف باین معنی داستان نشد و بالجمله صدیق فرمان داد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند

که هوای معتدل داشت و منبتش از عیب نم سالم بود و در آن موضع فرمود تا انبارهای عالی و بناهای رفیع چون سد سکندر و مانند گنبد هرمان با دیوارهای بنیاد نهادند و از برای ضبط و رفع غلات امینان کارگزار معین ساخت تا مجموع محصولات را الا قلیلی در آن عمارت منضبط ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت گذشت اوقات تنگی و قحط بسبب قضا و قدر رسید که هرگز مردم مصر مثل آن بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسیکه الم جوع او را دریافت ریان بن ولید بود آورده اند که بحیثیتی متاثر شد که نیمشب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع منقولست که صدیق در آن ایام هر روز بنصف النهار یکمرتبه جهت ملک و ملازمان او طعام مهیا گردانیدی و خود نیز سیر نخوردی تا حال فرومانده گان و گرسنگان از خاطر ارباب اقتدار فراموش نگردد و در آن مدت تلاش قحط امینان ملازمت کرد و دستش از رسیدن خاص و عام و شریف [illegible] تمام برآمد و غنی و فقیر و صحیح و سقیم بیار آرزو و نیاز شدند و مردم از شدت مجاعت در خرمن گاه ماه انجم را خوار گندم میدیدند اما دست ایشان بدان نمی رسید و دو دست چکیده از کف سنبله کشت زار این حدیقه مینا نشان خوشه مشاهده میکردند اما توشه از آن نمیتوانستند برداشت صورت گرسنگی همه را از عمر سیر کرده بود لیکن سیری که دفع گرسنگی نمینمود چنانچه بار مینائی بر دل بود اما از آن بار خورسندی روی نمینمود **نظم** آنچنان تنگ شد بر ایشان کار + کادمی خورد چو گرگ مردم خوار + نان نزدیک مرد حاجتمند + قرص خور بود بر سپهر بلند + پیش مرد غریب بر سر راه + خورش شام بدر کاسه ماه + نه در آن زمان آنچنان بنظام + شکم را ازین خورش آرام + القصه سخن آنکه خلایق در سال اول آنچه از محصولات ضیاع و عقار و خانه های خود ذخیره داشتند بر اهل و عیال نفقه کردند و در سال دوم نقود صرف شد و از هر چه طلا و جواهر در گنجینه داشتند بر اهل عیال نفقه کردند و در سال سوم از حلی و حلل و فرش و اوانی و هر چه بود در بهای غله دادند و در سال چهارم از عبید و اماء و مواشی و دواب و حواشی آنچه بود از دست داده عوض آن از برای نفس و سرمایه حیات ساختند و در پنجم سال اسباب و اموال با در معرض بیع آوردند و گندم بصاع بموده خریدند و در [illegible] بجائی رسید که پله ترازو را [illegible] کرده و سنگ را در زر و وزن راستگی نماند و اعتبار مقیاس میزان بر صاع مقرر گشت و در سال ششم زن و فرزند را که سویدای دل و مایه جان اند بعوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفوس نفیسه را از بیم جان همچون سایر متملکات و متعلقات بیوسف فروختند و چون غلا از حد و محنت از حد و قیمت از استراحت مبدل شد یوسف روی همت بملک آورده گفت ای ریان اوقات نحر [illegible] نهاده آمد و گنجی مرتب و آماده شد که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار نیم آن بدست نیامده بلکه عشر از آن ذخیره نگشته و مع ذلک رعیت بتمامت از آسیب قحط و عسرت غلا خلاص یافتند و روزگار بطراوت اول باز رفت اکنون بمصلحت دولت پایدار آنست که مردم عزیز را که بذل قیمت گرفتار گشته اند آزاد کنی و غلامان مملکت ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار علامات آن بر ضمیر روزگار باقی‌مانده تا قیامت از زبان با گویند ملک گفت خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم مفوض برای تست و مفتاح فساد و صلاح رعیت بکف کفایت و قبضه اقتدار تو حوالت چنانچه باید بتقدیم رسان اینجا شاید بدان عمل نمای که رضای من بتوفیق مقتضی رای تست و رای من مقتضی رضای تو و چون یوسف در آنباب رخصت یافت مجموع اهل مصر را که حلقه بندگی در گوش داشتند آزاد کرده ضیاع و عقار و اسباب و املاک و عبید و مواشی و خدم و دواب ایشانرا علاوه آن عطیه گردانیده بصاحبان باز داد و بدین فیض و احسان مملکت تازه و هر بان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت گنجور امین سبب نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است **نظم** ز ریکوه ای نیکو منش + ده هزاران ملک بپرورش + طراوت پدید آید از کار شاه + برای نکو ملک ملک و نگاه + و گر زانکه نیکو نباشد وزیر + از آن پادشاهی برآید نفیر + نه تخت و نه تاج و نه ملک و نه گنج + ملک بی حضور و رعیت برنج + همه زیب فرماندهی کم شود + ممالک به یکبار درهم شود + بر آن شه بشوید جهان و زنگار + که ظالم شود پیش او [illegible]

ذکر توجه برادران یوسف بمصر و نوادر واقعات ایشان دران عصر

چون قضیه [illegible] بنا بر موجب [illegible] تنگی مانند قصه پر غصه حضرت یعقوب و مصدق [illegible] و بلای قحط عام و غوغای استیلای آن نواحی عراق و عرب و شام رسید و خلل در معاش کرام و لئام پیدا و خرابی باحوال خاص و عام راه یافت **نظم** غوغای بلا بسر برآمد + قحط از در آهنی درآمد + بر هر طرفی ز نو بلائی + بستند بروی کوه [illegible] ابواب فرج ز نند نقد تیر طایفه مردم کنعانی نیز در سیلاب بی نانی غرق شدند و آتش مجاعت خاک مصابرت بر باد داد و اطفال را مجال صبر و تماسک از دست داده بود در خلال این احوال اولاد یعقوب نیز در [illegible] حاضر آمده بیچارگی اطفال و مستمندی اهل و عیال را معروض گردانیدند و یعقوب در آن وقت از فرقت یوسف گرفتار گشته آتش اشتیاقش شده بود و از میان عزیزان بکنار رفته خانه چون چشم موران و خوی بیماران باریک و گوشه لسان گوگنا هگاران و مسکن سوگواران تاریک اختیار کرده و آنرا بیت الاحزان نام نهاده در آنجا منزوی و چون پریشانی حال فرزندان را مشاهده فرمود جراحت و تازه و آلام او باز تازه گشت و بر سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و دوای این درد چیست گفتند که چنین مسموع میشود که عزیز در ایام قحط سال در انبار گشاده است و ترازوی داد نهاده و هر کس متاعی [illegible] بر مقابله آن [illegible] اگر دستوری دهی بحضور ری اولاد [illegible] اعتصام و احتیاط کنیم بحضرت او توجه نموده از بضاعت [illegible] بجا آریم باشد که ضعیفان از موقف بیچارگی باز رهانیم و این نارسیدگان را که از غم نان جان ایشان بلب رسیده روحی بتن و قوتی به بدن رسانیم و یعقوب با آنکه بمفارقت فرزندان مطلوب نبود چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت فرمود و اخوان یوسف غیر ابن یامین هر یک اشتری گرفتند و بضاعتی فراخور مکنت خویش بارکرده روی بمصر نهادند و بعد از قطع مسافت و بیابان بمصر رسیدند و بایکا بر و اعیان مملکت در مجلس یوسف حاضر بودند بدست بوس استسعاد یافتند و ایشان ده نفر جوان خوبروی سیاه موی زیبا صورت سرو قامت خلقت [illegible] هیئت بودند اهل مصر که آن صور بدیع و هیاکل منیع مشاهده کردند حیران و متعجب شدند منقولست که در آن روز یوسف بر سر عرش [illegible] و عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته و بر طریق ملوک مصر جامه [illegible] دیبا و حریر پوشیده و طوق از طلا در گردن و [illegible]

مدت و ایام و ملبس بلباس سلاطین انام اورا نشناختند و بقدم تعظیم پیش رفته بزبان عبرانی تحیت مسلمانی گفتند و صدیق هم بدان زبان جواب ایشان باز داد و بحکم تماثل و حرکات و سکنات ایشانرا شناخت فعرفهم و هم له منکرون بعد ازان از ایشان سوال کرد که شما از کجا آمده اید و این دیار چگونه افتاده و مقصود شما ازین آمدن چیست گفتند ما جمعی مردم بادیه نشینیم از بلاد شام پیچ و عناد جور و جفای روزگار بما رسیده باوازه بذل و احسان تو متوجه این دیار شدیم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام گفت همانا شما جاسوسانید که تفحص احوال آمده اید تا عورت لشکر ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی روم و شام برده و ایشانرا بمحاربه ما دلیر گردانید ایشان باتفاق آواز بر آوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم و هر ده گوهر از یک درج و هر ده اختر از یک برج و پدران ما مسند نشینان افلاک و منازل شناسان عالم پاک بوده اند درجات تیسیر ثابت و سیار ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب معلوم و دقایق علوم مخزون با عقل و علم مدارک خطیر شان چون آفتاب روشن و مفهوم است همانا صوت اسرائیل باسمع و سمع مجید یا مد و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده باشد و بواسطه کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط سال که در السنه و افواه انام سائر گشته و خلایق از اطراف روی بدین جانب آورده اند ما نیز متوجه این دیار شده ایم تا از موائد الطاف و تحفه جمیل و افر انعام و اعطاف او بقسطی جزیل محظوظ و بهره مند شویم و اولاد و اصحاب و متابعان و اعقاب ما را از عذاب قحط و بلای عسرت و فاقه نفس خلاصی حاصل آید صدیق پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که در قید حیات است یوسف فرمود که چگونه شخصی است و اکنون چه کار میکند و بر چه نهج روزگار میگذراند و شما چند برادرید گفتند پدر ما مردی است رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و نقش اسرائیل آستان حضرت اله اشباه جبرئیل ع در هوای روح او سر سبز جان جبرئیل بخلعت فتوت و مروت بارع و باستحقاق یافته و روی الفت از غیر جهان آفرین بالکلیه تافته ما دوازده برادر بودیم و از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا در صحبت ما تماشا بیرون آمد ما را بضرورت از حضور او غیبتی بعد از و گرگ آهنگ وی نموده او را بخورد و بان وقت که این خبر بپدر رسید آن پیر سر و پای تدبیر گم کرده ملاکش القضاء و تقدیر حواله نمود و چون استیلای عجز بشریت مرهم صبر او بوقوع آن الم مقابله کردن نتوانست سبب آنچنین حال شد که در کلبه تنگ چون گلوگاه نای و سینه چنگ اثر و انتسار کرده و طریق انفصال از اسباب قال و مقال مسدود گردانیده بنفشه مثال با جامه غمدیده حله سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب آتش سرد آب دیده خویش کشیده است بیت از دیده زآب خون دل میبارد + تا آن دل و دیده از کنارش رفته است و هم از آن مادر فرزند گم شده پسری دیگر داریم که از آن صدف گوهری دیگر داشته اکنون مهر آن ماه روی بروی نهاده و چشم جهان بین خود بروی او گشاده یوسف گفت نام آن پسر چیست گفتند بنیامین پرسید که چرا این پسر باین اسم موسوم شده جواب دادند که پسر مادر گم شده را ابن یامین خوانند چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل رحیل کوفت و پدرش او را بشیر دایه پرورده است و آن در یتیم را بصدف وار در کنار آورده و بالا او را با آفتاب نمی نماید و از زمین بماه در همنشینی سایه پیش امین نمی شمارد و صبح تا شام در سودای آن پسر مفقود الاثر بلب جو بار گریسته و خیال جمال الفت استیناس گرفته بغیر تماشای وصالش کاری ندارد و بغیر عشقبازی با جمال او بامری دیگری نپردازد صدیق فرمود که درین ولایت کسی باشد که بر صدق مقالات شما ادای شهادت نماید و بجهت نسبت شما گواهی دهد یهودا گفت ما درین شهر از اهل اسلامیم و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را بنیکی موصوف نبود که معروف ما معرف باید و نزد خالص با شریف سنگ امتحان احتیاج آید آنگاه صدیق بالهام حضرت الهی و حمایت ناموس پادشاهی گروه تکلمات ایشان بالتفات نفرمود و گفت بیان زین مقال کوتاه کنم و دست ازین معامله باز دارم تا بارت ساحت شما ظاهر نشود و وضح نگردد که غرض شما درین آمدن تجارت بوده است یا اراده عمارت مهابت جنگ و پیکار اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت نمائید یکی از برادران در ظل رافت ما اقامت کند و شما بار دیگر که بیائید تا چهره یقین از نقاب ارتیاب منکشف شود برادران یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشانرا در منزل لایق فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و [illegible] بعد ازان روزی که صحبت عزیز طرازی گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود که چند بضاعت شما نقد خزینه را نمی شاید اما چون مردم صلیبید و از راه دور آمده اید امتعه خود را ببازار برید تا بها کنند و من برابر بها گندم تسلیم کنم بر موجب فرموده عمل نمودند و مجموع بضاعت ایشانرا ده بیست دینار قیمت کردند و یوسف ع بهای سه روز که برادران اعانی کرد بهریک یک شتروار گندم داد و زیادتی بهای غله را بایشان بخشید و اخوان یوسف ده تن بوده اند بنیامین هم [illegible] نموده شمعون را در مصر گذاشتند در تاریخ طبری آورده که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی را از برادران از نگاه میداشت با ابن یامین ابا نمی نمود انجماعت گمان بر که عزیز یوسف است و خویشتن را بر ایشان پوشیده نداشت گراقوالش طبری بنوع است والله اعلم و چون یوسف تجهیز اخوان نمود ایشانرا گفت بار دیگر که بمصر آئید برادر خود همراه خود بیارید تا او را نیز یک شتروار گندم دهم که اگر او را نیارید شما را طعام ندهم هنگام که بین یعقوب طلب ایشان آمدند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی بجا آریم و چون برادران از شهر گذشته روی توجه بکنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت سرای خاص فرود آورده بر وجه احسن الطاف و تفقد خاطر اشتر با تسکین میداد و در آن زمان با تعظیم و احترام او وصیت میکرد و گاه گاه بزبان ترجمان پیغام فرستاد که یک آشفته مزاج و سقیم الحال است و از [illegible] [illegible] و الانجاز ان شما را [illegible] جای نداشتی اکنون روزی چند در جای ما آسوده باش تا این نوبت برادران بتو باز گردانم که فردی [illegible] این متصور نباشد متون کتب اخلاق است

[illegible] مراجعت برادران یوسف بکنعان و فرستادن البضاعتی که از کنعان آورده بودند بطریق اختفاء و استتاره در بار ایشان سبب آنکه صدیق را امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود دانست که چون بار بازگشایند و متاع خود را در یابند تصور نمایند که مردم بطریق سهو آن بضاعه بمیان گندم نهاده اند ایشان از کمال عصمت

بجهت ودامانت بار بمصر آمده‌ایم و در مینای حکمت رد بضاعت وجوه دیگر گفته‌اند چون اولاد یعقوب بعد از طی مفاوز و مراحل بکنعان رسیده بلقای اسرائیل الله مشرف شدند و گفتند ای پدر گرامی
دعاء میمون لقای تو عزیز مصر اکرام و اعزاز ما بجای آورد و از شفقت و مرحمت آنچه مقدور باشد تقدیم رسانید و بالوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی نمود و یعقوب که سخنان ایشان شنید و در
فرزندان شمعون را نیافت شمع مثال آتش اندوهش بسر دوید و از کیفیت واقعه و صورت حال باز پرسید و فرزندان مضمون سرگذشت را تمام و کمال معروض داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز سر خود
مکشوف کردید و راز خویش باز چه در میان نهادید گفتند چون اول امر و ابتدای ملاقات ما را به شیوهٔ جاسوسی متهم داشت و از مراسم مهمانی دقیقه نامرعی نگذاشت ضرورت شد که
نسب خود را مشروح معروض داشته گفتیم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت شده و اولادش چون سرهای بارها باز کردند بضاعت خود را در آن میانه یافتند گفتند
ای پدر ستم نمیکنیم و دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تامل فرمائی که آنچه برده بودیم در عوض طعام داده است و بضاعت ما را نیز در میان بار نهاده یعقوب عزیز را
دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه او نبود ملول خاطر و متوزع الضمیر میبود لاجرم فرزندان جهت تسکین خاطر پدر باز سخن آغاز کرده گفتند پیش ازین پریشان و مشوش مباش
که عزیز مصر شمعون را بر سر ابن یامین نگاه داشته و بی‌شک چون او را همراهی ما روانه سازی ما شرایط محافظت بجای آورده برادر را بمصر بریم و یکشتروار گندم زیاده بستانیم و اگر درین سال
و زرو یقین که عزیز مصر دیگر بما گندم ندهد و از طعام امتناع نماید یعقوب گفت من ابن یامین را بمصاحبت شما نفرستم و بر قول شما اعتماد ننمایم چه خیانت و نا راستی شما در باره برادر
ظاهر شده و بتحقیق پیوسته است و چون الحاح کردند و صلاح در ضمن آن سوال باز نمودند یعقوب گفت سخن شما را وقتی استوار دارم که وثیقه در میان آرید و پیمان را بایمان سوگند سازید
بی توقف در عهده عهد آمده در آن باب سوگندان خوردند و یعقوب درخواست فرزندان را اجابت نموده گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون اولاد یعقوب بلسان سرو
کشیده بالا و مانند آب صافی سیما بودند و طول و عرض شان باندام و نسبت خلقت شان تمام بود و آن حضرت موجب وحی سماوی و خبر آسمانی احتیاطا این معنی را منظور که از آفت عین الکمال محروس
مانند و چشم استقبال جمال شان نکند فرمود که در حین دخول مصر همه یکجا از یک دروازه داخل نشوید و از ابواب متفرقه بشهر در روید لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من ابواب متفرقة منقول است که
اولاد اسرائیل درین نوبت التماس نمودند که یعقوب مکتوبی در سفارش ایشان بعزیز نویسد بنابرین ساکن بیت الحزن رقعه در قلم آورده و دستاری که از ابراهیم خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود
برسم هدیه با مکتوب منضم ساخته به یهودا داد و ابن یامین سپرد تا بعز عزیز رسانند و اولاد اسرائیل ثمرهٔ شجرهٔ خلیل را وداع کرده روی بمصر آوردند بعد از قطع بیابان و راه بی پایان بمقصد
وصیت پدر متفرق گشته و هر چند نفر از دروازه در آمده بمهمانسرای شمعون نزول کردند و شمعون بعد از تمهید سفره ضیافت لطائف و کرامات و شرایط عواطف عزیز مصر را تقریر کردن گرفت
را با برادر بعضی از این حکایات بپایان رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از ادای مراسم یا داو وظیفه او را فارغ شدند بر باز
بدرگاه عزیز رفتند و صدیق را خبر شد که آن جوانان عبرانی آمده‌اند و از پیر کنعانی تحفه و تحیت آورده‌اند نظم ز شادی بر افروخت رویش زوان چو گل در بهاران بخندید از آن چو پیام پدر را رسید
دل از خون بر آورد تا دیده جوش و علی الفور فرمود تا با اعزاز و اکرام ایشان را آورده بر جای اشراف و اکرام نشاندند و صدیق بجا آنکه برادران را با انواع ملاطفت و اصناف تفقد بنواخت و از رنج و مشقت راه پرسید
فرموده باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود اخوان جواب دادند که قبل ازین سلوت او در انجامت با ابن یامین بود و از رنج اشتیاق آن پسر مفقود الخبر
این پسر تسلی داد اکنون که نعمت وصالش برابن پیر صاحب حال زوال آمده ندانیم که چگونه میباشد و بچه سان روزگار میگذراند آنگاه دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب را بنظر عزیز آوردند یوسف آنرا
شد و وصول آن هدیه را مقدمه دولت نبوت و رسالت دانست و بضاعت رد کرده شده را که برادران از کنعان با آورده بودند بقبول تلقی فرموده با ایشان مسلم داشته گفت مرا بآن احتیاج نیست و چون
انجا رسید که زمان مائده کشیدن ملک انگاه است انواع طعام لذیذ بمجلس عزیز حاضر آوردند و صدیق از روی عزت متحجب شده فرمود که هر دو برادر را بر یک خوان نشانند و یکخوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین یکه و خو
معیار برادر عزیز یاد آورده آب حسرت در دیده گردانید یوسف که از پس پرده او را مشاهده فرموده رقت کرده شفقت برادری باعث بر آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبیده بطعام خوردن شریک و
احوال او دعه و فرزندان و اسامی ایشان را پرسیده گفت ای ابن یامین اگر خواهی من بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرایط برادری بجای آرم ابن یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز
بخاندان ابراهیم داشتی یوسف این سخن شنیده دیگر مجال خود نشستن و داری امکان شد و نقاب از روی برداشت و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو یوسف اما باید که این راز سر بمهر از برادران بکشی
را برین سر آگاهی ندهی چند آنکه بگناه خود اعتراف نمایند و بقدم استغفار و اعتذار پیش آیند ابن یامین فرح و نشاط مفرط روی نموده گفت من دیگر از مصر بیرون نروم چگونه بیاد این مفارقت تو رضا دهم یوسف گفت
حکم بصواب اندیشم و نقشی دلپذیر تعلیم تدبیر برآرم بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایای آمال آل یعقوب را گرانبار گردانیده مراسم تعهد لوازم تفقد تقدیم رسانیدند و هر یکی را خلعتی مناسب بهمت خویش
قامت قابلیت ایشان کرامت فرموده و با اول برادر وداع شان فرموده یکی از خواص خود که محرم اسرار بود گفت صاع خاص ملک را که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بود در سبیل خفا در بار
اسباط اسرائیل از مصر بیرون آمده روی بکنعان آوردند چون بی از عقب ایشان رسیده یکی از آنها ندا کرده که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدانید برادران یوسف
روی بدیشان آورده گفتند چه میگوئید و از ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بجا آرد یک شتروار گندم باو دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند

دیدند و از مشاهدهٔ صورت عظیم مشغول گشته با هم گفتند آیا این خط بدست عزیز چگونه افتاده نه روی خواندن داشتند و نه رای آنکه گویند بعینه نامه خود است مجموع سرها در پیش افگنده زبان شان بکلمه باز ماند بلطف یوسف
صدیق گفت ای مردمان من خطی دارم همه عبری زبان برنیارد خواندن از خلیم کسی اگر شما خوانید بان بخشم بسی جایزه عبری خوان بودند و اختیار شادمان گفتند شما خط باید خط ایشان
باده ارزده برادران ایشان را بنماید نی خطی زان خط او توانستند خواند نی حدیثی نیز دانستند را همچنین جا قصها که نقل کرده که چون آن صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند ابن یامین نزد یوسف برد
اخوان یوسف با امید آنکه برادر را باز گردانند بمجلس عزیز حاضر شدند یوسف در صفه الجماعت دست بر صاع زده گوش بپیش آن داشت و با ایشان خطاب کرد که این صاع میگوید شما دوازده برادر بوده اید یکی
از شما بفروختید ابن یامین این سخن شنیده زمین را بوسه داد و گفت ای ملک ازوی بپرس کان برادر زنده است یا نه یوسف دست بر صاع زده فرمود که میگوید زنده است و تو او را ببینی باز ابن یامین از عزیز
التماس نمود که ازان بپرس که ترا که زده بود یوسف نوبتی دیگر دست مبارک بر صاع نهاده گفت صاع خشمناک بوده است چنین میگوید که از من چه پرسی که ترا دزد دیده بود چون دیدید که مرا از بار که بیرون
آوردند و چون فرزندان یعقوب از بردن ابن یامین ناامید گشتند شمعون یا روبیل که عهد و میثاق در عهده او بود گفت که فلن ابرح الارض حتی یأذن لی ابی او یحکم الله لی از این زمین
فراتر نشوم تا اجازت نه پدرم ... یا در خلاص ... برای من حکم نفرماید و برادران یوسف محروم و مرحوم از مصر بیرون آمده و منازل قطع کرده بکنعان رسیدند و از صورت
آن واقعه یعقوب را خبردار گردانیدند و ساکن بیت الاحزان را دیگر باره باد سودای ملاقات یوسف در حرکت آمده و آتش اشتیاق بالا گرفته و فراق آن دو فرزند گرامی بر دل درد فرسودش مستولی شد و روی
از فرزندان برتافته برای از نالیده زبان خطاب بقول یا اسفا علی یوسف جاری گردانید و در مفارقت قرة العین چندان گریست که چشم جهان بینش از حلیه نور عاطل ماند از بس که
نالید و چون اشک نماند دیده بارید گویند در ان اوقات دوست یگانه که یعقوب را از ربطانه خانه بود بعیادت و تفقد او حاضر شده پرسید که سر قامت بلندت بار گرام محنت خمیده گشته فرمود که
یوسف همچنین کرده باز سوال کرد که چشم جهان بین را چه رسید که کدام لبیت غبار آورده جواب داد که بخار هوای ابن یامین بدین مرتبه رسانیده همان لحظه حضرت باری تعالی بوحی عتاب کرده خطاب فرمود که چرا با غیر من شکایت
کردی و حکایت حال خود را با دیگری از چه در میان نهادی یعقوب بخطا اعتراف آورده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود و متعاقب این عتاب وحی آمد که چون با انصاف و ادب دامن اعتراف نهادی
بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا بسلامت بتو رسانم و مدت طویل مهلت هم تا با نعیم باکید کار مقیم شد بعد از ان یعقوب دم درکشید و از بیم عتاب آلهی دیگر نخروشید غزل جانا الم ... جانم بسوخت
بگفتیم بلبلم ... [illegible] ... فراق ... [illegible]

ذکر مکاتبه یوسف و یعقوب و رفتن اسباط بعد از ان بمصر و رسیدن بمقصود و مطلوب

چون مدت مفارقت ابن یامین برآمد حضرت یعقوب را داعیه ارسال مکتوبی بجانب عزیز پیدا شده فارض
بن یهودا را که براعت رای و متانت افکار از سایر احفاد و احقاب یعقوب امتیازی داشت طلب فرمود و اشارت کرد تا نامه در قلم آورد مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که حق سبحانه و تعالی منتسبان
دودمان نبوت و ولایت بالکماشت ایشان را با انواع عقوبت آزمایش فرموده از ان جمله جدم ابراهیم بود دست و پا بسته بمنجنیق نهاده با آتش انداختند و در ان واقعه علیه مراسم صبر اقدام نموده خدای جل و
علا آتش را بروی روح و ریحان گردانید و پدرم اسحق را ... کرده کارد بر حلقش نهادند و او صبر کرد تا باری تعالی برای او فدا فرستاد و او را ازان بلیه خلاص گردانید و من پسری داشتم که او را
از اولاد خود بیشتر دوست داشتم آن پسر قرة العین و قوت قلب و ثمره فواد و انجب اولاد من بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند و پیرهن خون آلودش را نزد من آوردند که او را گرگ خورده و فرزندی دیگر
داشتم که با آن پسر مفقود از یک پدر و یک مادر متولد شده بود و چون اشتیاق بی گم شده بر خاطر حزینم مستولی میشد بدیدار آن فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده را بدیدن او تسکینی میدادم و اکنون
شنیدم که ... [illegible] ... بمجلس با شکسته کرام شنیع سرقت
باهلبیت نبوت نسبتی ندارد ملخص سخن آنکه از الم فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل ... دو دیده را کوری مانده توقع آنکه فرزند محبوس را بجانب پدر مایوس فرستی و این محنت زده را
از این اندیشه رهائی بخشی تا موجب سعادت ابدی و ثمر کرامت سرمدی آن عزیز گردد و در مظان اجابت دعوات و اوقات مناجات دعای خیر ترا یاد نمایم و اگر خلاف فرمائی تحقیق باش که ترا بد
دعای خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در ذریت تو بماند و رفع آن بحیلتی نتوان فارض این مکتوب را گرفته با بشارت حضرت یعقوب روی بمصر نهاد و در اندک زمانی بدان ولایت
رسیده و فرصت نگاه داشته در وقت مناسب بمجلس صدیق تشریف آورد و نامه آنحضرت را معروض ضمیر صدیق گردانید یوسف که نامه را مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده بارش
گرفت و در جواب رقعه بر کلمه چند قلم آورده محصلش آنکه کتاب شریف و خطاب منیف که از کمال حزن و اندوه نوشته بودی شرف ورود یافت و بر محنت و زحمتی که
برآبا و اعاظم تو رسیده بود اطلاع افتاد و بر بلائیکه ترا از اولاد که بمنزله روح اند از بدن و بمثابه چشم اند از تن ... گذشتم اکنون چاره بغیر از صبر و تحمل نیست صبر
کن چنانچه آبای کرام تو صبر کردند تا بمطلوب خود فائز شوی همچنانچه ایشان بمقصود رسیدند والسلام چون از امر کتابت فراغت داد و فارض را ...
انعامات متکاثر سرفراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت فارض از برق سرعت سیر استعاره نموده بعد از قطع آن مسافت در اندک زمانی بکنعان
رسیده پیرهن بپدر رسانید و یعقوب که در فحوای آن مکتوب تامل فرمود گفت که این سخن بکلام پیغمبران می ماند و بپیغمبرزادگان شباهت دارد بعد از ان یعقوب با اولاد خود گفت

بابادصبا برابری کردندی و بسی از سلسلهٔ پیغمبران که نسبت تار و پود خویش سر بر ماه برابری مستندی بنظر یعقوب ع بهر رسانیدندی و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول احتراز بهر صدد گشت
تا جبرئیل بر وجه تعجیل از درگاه جلال که مقر اقبال صاحب ولتان با جلال است نزول فرموده خطهٔ جواز ارتحال و انتقال یعقوب ع بدو رسانیده و ترتیب اسباب سفر کرده یعقوب و متعلقانش لیالی که خادم یوسف بود
با اتباع و اشیاع در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان بعد از آنکه سالها با الطاف تربیت اسرائیل خوی کرده بر خوان احسان مائده و عطوفتش آسوده بودند از بین جوار و برکت روزگار فرخنده آثار
مایوس گشته در پای محامل وی می غلطیدند و روی خود در پای هودج شریفش می مالیدند و یعقوب ع هر یک از ایشان را بلطف طبع وداع میفرمود و نوید بخشنده بی منت جهت ترفیه حال آن گروه و عاقبت
بعافیت و ضمانت بسلامت و فراخی معیشت و ثبات بر جادهٔ شریعت مسألت مینمود و قطرات عبرات از مواکان دیده در مفارقت آن مهمان میباریدند و موج حسرات در مهاجرت آن مسکینان بر صحیفهٔ رخسار
می افشاندند تا از نظر غایب گشت و خدمتگاران یوسف ع در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته و چون یعقوب ع با اهل بیت بعد از قطع منازل و طی مراحل نزدیک مصر رسیدند یهودا فرزند گرامی خود را از حضور
را به بشارت وصول یعقوب پیش فرستاد و یوسف ع این معنی را معلوم فرموده از ریان بن ولید دستوری خواست تا در موافقت برادران از مصر باستقبال پدر بیرون خرامد ملک فرمود که من نیز در دین الیقین تو
موافقت و مرافقت مینمایم تا در آخرت از مثوبات این خیر با تو شریک باشم لاجرم روز دیگر ریان حکم کرد تا سران سپاه و نقبای بارگاه و عظمای دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون آیند و چون یوسف
با حشمت تمام باستقبال والد بزرگوار (نظم) برون آمد همین شهسواران + پیاده در رکابش تاجداران + نهاده غاشیهٔ خورشید بر دوش + رکابش کرده مه را حلقه بر گوش + نفیر چاوشان از دور شود دور + ز گیتی
چشم را کرده مجبور + و یعقوب ع را نظر بران گروه انبوه افتاد از یهودا پرسید که ریان بن ولید پادشاه عصرست که مینماید گفت نی آن فرزند سعادتمندت عزیز مصرست که باستقبال تو می آید و یعقوب از اسب فرود آمد
و دست در گردن یهودا در آورده روان شد و یوسف ع را که نظر بر یهودا افتاد و پیری ضعیف در جنب او با قامت خمیده مشاهده فرمود بوجود یعقوب ع یقین گشته از جنیبت فرود آمد و ریان بن ولید نیز پیاده گشت و صدیق
بر ملک پیشی گرفته نزد پدر رفت و چون خواست که ابتدا بتحیت سلام کند ممنوع شد و معلوم نیست که حکمت الهی در آن منع چه بود آنگاه یعقوب فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا ذاهب الاحزان
السلام علیک یا مزیل التعب و الهوان و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش گشتند و چون بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و ریان بنابر آنکه بنبوت ابراهیم و اهلبیت او گرویده بود
ناموس سلطنت بر طاق نسیان نهاده دست و پای یعقوب ع را بوسه داد و چون اولاد یعقوب بملاقات پدر رفتار شدند از خطای خود اعتراف نموده از وی التماس نمودند تا در سلک اجابت دعوات که
اشرف ازمان و اوقاتست از حضرت غافر الذنوب طلب آمرزش کند بعد از آن یعقوب ع با عظمت تمام بشهر درآمد و عزیز مصر در ابتدا پدر و برادران را بالقصر خاص فرود آورد و حضرت یعقوب ع و منکوحهٔ اش
که لیا نام داشت و خالهٔ یوسف بود بر سریر نشانیده و خود با حرمت تمام بر بالای تخت پیش ایشان بنشست و در این اثنا یعقوب ع و لیا و یازده برادر یوسف را سجده کردند و این سجدهٔ تحیت بود نه سجدهٔ عبادت
و حضرت صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از آن عزیز بذکر لطائف نعم الهی که متعاقب شده بود و محن روی نموده بود اشتغال فرموده سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید
آنگاه بجهت هر یک از برادران و اقارب خویش موضعی دلکشا و منزلی روح افزا تعیین فرموده وجه تحمل ایشان را معین ساخت و خاطر اشرف را از انتظام مهمات ایشان جمع کرده از اتمام اشتغال شان پرداخت
و روزگار بنی اسرائیل بفراغ بال و رفاه حال گذران میبود الی ان قضی الله علیهم ما قد قضی و دعاهم الی قربه و کرامته بالکاس الاوفی و المنزل الاسنی

ذکر انجام ایام یعقوب علیه التحیة و السلام

چون زمان مواصلت و مجالست یعقوب ع و یوسف امتداد یافت و مدت هفده سال و بقولی بیست و چهار سال از ین حال منقضی شد ناگاه از جریان احکام قضا موکل اجل حلقهٔ دولت خانهٔ یعقوب ع را فرو کوفت و دبیر
مرگ ابواب خلوتسرای او را در حرکت آورد و چون اسرائیل دانست که از آسیب دست عزرائیل ع پای قرار و مجال فرار مفقود نیست فرزندان خود را خوانده شرائط وصیت بجای آورد و یوسف را وصی و ولی عهد خود گردانید
گفت که چون ما نیز از حلهٔ فانی بمنزل باقی رحلت نمائیم مرا در سرزمینی که ابو قدسی ابراهیم و اسحق … گردانی و برتبهٔ همنشینی صالحان صدیقان رسانی و هنوز از امثال این مقال فارغ نشده بود که همای بلند پرواز
روح مطهرش در صحبت مقربان بارگاه متعال بجوار رحمت ذو الجلال خرامید و عالم ناپایدار را از فضائل ذات و مکارم صفات خویش عاری و عاطل گذاشت انا لله و انا الیه راجعون **حلیهٔ مبارکش** شبیه بود
باسحق و خالی بر صفحهٔ رخسار کثیر الانوار داشت و طویل القامت و نحیف البدن بود **صفاتش** صدوق و متحمل و صبور بود و اندوه و حزن بافراط بر مزاج کریمش استیلا داشت
صنعتش در اوائل حال رعایت اغنام و مواشی اشتغال مینمود و فرزندانش نیز بدین شغل مشغول بودند و گوسفند بسیار نگاهداشته باغذا و نتائج آن می پرداختند
مدت دعوتش و ایام حیاتش در تفسیری آنست که پنجاه سال بر اسم دعوت قیام نمود و مدت صد و چهل و هفت سال عمر یافت و صد و پنجاه سال نیز گفته اند
ثعالبی گوید که عیص و یعقوب هر دو در یک روز وفات یافتند و سن هر دو موافق بود بی زیاده و نقصان **مرقد همایونش** چون از دار دنیا رحلت نمود
و بعد از شرائط تجهیز و تکفین جسد مبارکش را در تابوتی سنگین نهادند و بروایتی در صندوقی از چوب ساج در آورده از مصر نقل کردند و جموع علما و عقلای ولایت
تا پنج فرسخ متابعت کردند در موکب یوسف باز گشتند و صندوق پدر صدیق را با ابراهیم پسر خود سپرد تا بخاک ایلیا که خوابگاه انبیاست رسانیده بقرب مشهد ابراهیم
و اسحق مدفون سازد و در روایت عرائس التفسیر آنست که چون تابوت یعقوب بزمین قدس رسید در همان ساعت نعش عیص را بدانجا رسانیدند و بنابر
اتحاد ایشان این هر دو برادر گرامی در مدت حیات و میقات وفات موافقت بود و معیت یا مکان این دو ماتم … گنج … را در یک مدفن مستور گردانید … صلی

مدت چهارصد سال دعوی ربوبیت کرده شسته دعوی ربوبیت ... بماتی در زمانی اندک جباری ستمگار و ظالمی تبهکار از نتائج اسباط عمالقه و قبط بر ممالک مستولی شود و از غایت عجز بشریت گمراه شسته دعوی ربوبیت
... در انجا الی سانده مانده مهلتی دهد و مجموع بنی اسرائیل را در ربقهٔ عبودیت کشد علامت ظهور آن بد کردار آنست که هر خروس سفید که در خانهای بنی اسرائیل باشد آخر شود
شود و صبح او مطلق بگوش اهل فساد و صلاح نرسد و چون ایام سلطنت آن ملعون غدار باقتضا متقارب گردد از سبط برادرم لاوی پیغمبری موسی نام پیدا شود و بو
از خروس سفید باز در خروش آید و آن نبی مرسل بکلمات واضح و آیات لائح آن متمرد متقلب را عاجز سازد و بمعجزهٔ وی آن خاکسار را و بیانا بطریق آب باتش و زنج رود
باید که فرزندان را بطنا بعد بطن وصیت نمایید که چون آن پیغمبر پیدا آید و ذریهٔ شما را در تحت شما آورده از مصر بیرون برد صندوق جسد مرا از مدفن مقرر بیرون آرد و همراه خود بمراقد
آبای کرام من رسانیده مدفون سازد **نظم** این گفت و با شاک دیده تر کرد + و آهنگ ولایت دگر کرد + زین ره همه گرچه در قرار نه + راهیست که جمله پیش دارند **حلیهٔ همایونش**
جعد موی و سفید پوست و معتدل القامت بکشتوی الخلقه و صغیر الشکم بود چشمهای مبارکش بزرگ و کشاده و چون تبسم فرمودی نور از ضواحک او لامع شدی و هنگام تکلم شعاع
از دهان معجز بیانش لائح گشتی و چنین گویند که صورت او مشابه صورت آدم علیه السلام بود که پیش از صدور خطا و زلت داشت **صفاتش** صبور و باوقار بود و عالم بتاویل رؤیا و امور
مخفیه و حوادث آتیه و ساعی در احترام و اکرام علما و ملبس بلباس عز و ثنا و هو الکریم ابن الکریم علی نبینا و علیه افضل التحیة و التسلیم **شریعت و مذهبش** متابعت آبا و اجداد خود مینمود
و هیچ وجه از متابعت و مطاوعت ایشان انحراف نمیفرمود **معجزاتش** بسیارست از انجمله یکی آنکه چون دعوت قابوس بن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کردند و عاقبت قبولش نمود و تا بیگاهی
درخت سبز که در برابر تخت ملک بود حریر ملون گشت و دیگر آنکه طفلی نابینا از بخت مبتش آوردند آن حضرت نقاب از روی بر داشته در وی نظر کرد تا بینا شد و همچنین زلیخا را از حالت ضعف پیری
از بین انفاس حیات بخشش بطراوت شباب و جوانی معاودت فرمود چنانچه سابقا مذکور شد **صنعتش** گویند که در صغر سن بتجارت میل داشت پس از سالی خود را با میان سپرده بود تا
... و بیع و شرا مینمود و چون بر سریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای لوازم حکومت و مراسم نبوت بامری دیگر قیام نمود **مقدار ایام فراقش** کلبی گوید که زمان مفارقتش
بیست و دو سال کشید و عبد الله بن شوذب هفتاد سال گوید و موسی بن یحیی آورده که هفتاد و هفت سال بود و حسن بصری و جمعی دیگر از تابعین هشتاد سال گفته اند و در روایت سلمان
فارسی و اکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان هجرت و فرقت آن حضرت چهل سال بوده و این قول در میان مورخان اشتهار یافته **امتداد اوقات حیاتش** آورده اند که در توریت
مسطورست که مدت صد و ده سال زندگانی یافت و همام بن منبه گوید که صد و بیست سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و بیست و بیست سال گوید و ثعالبی در عرایس صد و بیست سال گفته
برین قولست **مدفن همایونش** منقول است که چون عالم جسمانی را وداع فرمود تابوتش را بعد از تکمیل از عمارات مصر برده در رود نیل مدفون کردند چه علما و عظما و اشراف و ملوک
هر محله را تمنا آن شد که قشیف ذات پاک او در خاک آنجا باشد و بدین سبب نزدیک بود که غبار فتنه بالا گرفته فساد در مصر ظاهر شود و لاجرم ارباب عقول صواب آن دیدند که جسد
مطهرش را در رود نیل مدفون سازند تا برکت آن شامل خواص و عام و کرام و لئام گردد و همچنانکه مقیمان خطهٔ خاک را مشاهده کعبهٔ حاجات است سکان طبقهٔ آب را نیز مرقد مقدس او قبلهٔ حاجات
و مرادات باشد و مدتها آن گنج حسن در رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از آن موضع بیرون آورده و بمزرعهٔ خلیل و شهدا سرائیل رسانیده مدفون ساخت چنانچه شمهٔ از این
حکایت در قصهٔ موسی پیغمبر گذارش خواهد یافت انشاء الله **ذکر اسباط حضرت یعقوب ع** مراد از اسباط در آیات بینات فرقانی اشارت بفرزندان یعقوبست
اکثر مورخان اولاد یعقوب را از عداد پیغمبر مرسل داشته و از جمله سیصد و سیزده نفر شمرده اند و هر یک از ایشان بهدایت اولاد و اعقاب خود مامور بوده اند و هیچ یک از ائمهٔ اخبار و نقلهٔ آثار
بتفصیل احوال اخوان یوسف صدیق ع نپرداخته اند و خبری زیاده بر آنچه مذکور شد ایراد نکرده راقم حروف تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از عدد اولاد و اعقاب اسباط یعقوب ع در حین خروج
بنی عمران از مصر خبری دیگر در نظرش نیامده آنچه مسود اوراق بران اطلاع یافت برین موجبست که مسطور میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر بودند و کثرت ذریهٔ ایشان بمرتبه
شمارهٔ اول نفر مودهٔ موسی ع مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مقاتل بودند و شریف این قوم در آنوقت اهل صوری بن شدیر بود اما شمعون اولاد صلبی او نیز چهار صد بودند
احفاد بسیار و اعقاب بیشمار از ایشان پیدا آمد چنانچه در شمارهٔ اول مافوق بیست و مادون پنجاه و چهار یکهزار و پانصد مرد مبارز بودند و مهتر این طائفه در وقت تعداد نشائیل بن صوعار بود اما لاوی آن دو پسر
داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پیدا آمد چنانچه در شمارهٔ اول شصت و دو هزار و هشتصد مرد سپاهی نسخه آمد و مرجع این قوم عیرین عمی شدی بود اما زبالون سه پسر داشت و از نسل ایشان در وقت شماره
اول شصت و دو هزار و هشتصد و بعضی گویند پنجاه و پنجهزار و چهارصد مرد منسخه آمد و رای اطفال و شیوخ و بزرگتر این فرقه در آن زمان الیاب بن حیلون بود و اما نفتالی از اولاد صلبی چهار نفر در
شمارهٔ اول پنجاه و سه هزار و چهارصد مرد رسیده و رئیس ایشان در آنوقت حیراع بن عینان بود اما آشیر او را نیز چهار فرزند بوده و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزار از ذریهٔ ایشان بقلم آمده
بر عمائیل بن عجران بود و اما کاد شش پسر داشت و اعقاب ایشان در وقت شماره چهل و یکهزار و ششصد و پنجاه مرد در نسخه آمد و شریف این طائفه در آن هنگام ایاساف بن دعوائیل بود اما شمعون اعقاب او کار زار
کرده بودند و به پنجاه رسیده در آن شماره پنجاه و نه هزار و سیصد مرد بودند و ریاست آن خاندان مخصوص شلومی بن صوری و اولاد او بود اما یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر داشت اما از نسل ایشان

آمده هفتاد و نه هزار و پانصد نفر بوده و ریاست آن خاندان میان شلاح بن عمنو و کمالئ بن صالح بود مشترک بوده اما ابن یامین را سیزده فرزند بوده و در شمارهٔ اول آنچه از ذریهٔ ایشان نسبت آمده
و پنج هزار و چهارصد مرد بوده و شریف دودمان شان عملیئو بوده اما یهودا پنج پسر صلبی داشت و از ذریهٔ او کثرت بمرتبهٔ انجامید که در شمارهٔ اول هفتاد و چهار هزار و ششصد مرد مقاتل بر شمرده آمده و حکومت این فرقه خاندان
نحشون بن عماد بود الا آنکه از اولاد او سیصد و دو هزار مرد در نسخه آمده و اشراف ایشان الساقان بن عمرائیل و منکی بن صموائیل بن شجائیل بوده والله اعلم **ذکر ایوب پیغمبر شکور و صبور**
علیه السلام ایوب صابر علیه الصلوة الملک الغفور مادرش یکی از بنات و مخدرات حجله عصمت لوط پیغمبر بوده و پدرش بقولی از اولاد عیص بن اسحق است و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده
و گفته است که هیچکس از اولاد عیص بمرتبه ارجمند نبوت فایض نشده و خواتونش که در ایام ناتوانی بتعهد او قیام مینمود بزعم بعضی دختر نیک اختر یعقوب بوده و لیا نام داشت اما اکثر مورخین را عقیده آن است که
رحمه بنت افرائیم بن یوسف را در حباله نکاح داشت و بر هر تقدیر آن حضرت بوفور مال و کثرت منال و مواشی بغایت و حواشی بی نهایت و بسیاری ارتفاعات و منافع مستغلات و افزونی اولاد
و سپاه و انبوهی خدم و حشم از مقیمان دیار شام متفرد و منفرد بود و علی الدوام باطعام مساکین و رعایت فقرا و تربیت ایتام و تعهد ضعفا اشتغال مینمود و پیوسته بوظائف شکر گزاری حضرت سبحانه
حضرت باری قیام مینمود و چون سیاح منازل آسمانی یا سبحانی همیشه خلوص عبادت و صدق نیت او را در ادای مراسم طاعت بنظر طبقات ملائک جلوه میداد و صفای عقیدهٔ او در
ارتکاب لوازم عبادت بر افواه ساکنان حظائر قدس باز مینمود و فرشتگان بحضرت عزت مناجات کرده گفتند الهنا و سیدنا بندهٔ از بندهای خود را بنعمت وافر مخصوص داشتهٔ با وجود مال
و استظهار دنیوی فرقش را بتاج رسالت و قامتش را بخلعت نبوت آراسته و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح ارزانی فرموده چگونه این بنده بخدمت تو قیام ننماید و بتقدیم عبادت نپردازد
و بچه کیفیت از عهدهٔ عتاب تو بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی اوقات را بطاعات و عبادات مصروف دارد هنوز شکر یک مکرمت ترا نگذارده باشد و اگر یک لحظه از وظیفه عبودیت غافل شود
نزول ابواب انصاف در معرض بازخواست و سرزنش باز آید ملائکه از مناجات فارغ شده خطاب آمد که چون شما افعال حسنه و اعمال مستحسنهٔ او را بوفور مال و فراغ بال منسوب مینمایید و صدق
عقیدت و خلوص طویتش را بسبب این حالت گمان میبرید که مجموع آنچه او را دادیم باز گیریم و بعوض جمعیت و فراغت تفرقه و محنت بدو گماریم تا شما را یقین شود که چگونه بطریقهٔ عبودیت ثابت
سالک و بجادهٔ طاعت ثابت و راسخ است بعد از آن اصناف بلایا متوجه حال او داشته انواع رزایا بروی متواتر گشت و بعد از هفت روز تمامت متملکات او از صامت و ناطق فانی و محو
شده و او همچنان به تسبیح و تقدیس و صوم و صلوة مشغول میبود و در ادای حمد و سپاس می افزود تا روز هشتم که فرزندانش به دبیرستان رفته بودند زلزال انهدام خانه راه یافته بر ایشان فرود آمد
و چون واقعهٔ ملمه پدر مهربان اطلاع یافته زبانی بستگی بنمود و بمالوم بحبل المتین صبر متمسک گشته زبان بمضمون کریمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشود و در محراب قرار گرفته به پرستش معبود همچنان
مشغول شد و در اثنای آن حال حرارتی قوی بر مزاج شریفش مستولی گشته بدن بی بدیل او را مضطرب ساخت و آخر الامر آن حرارت بتپ محرق منجر شده کار مرض بجائی رسید که اطبای حاذق از معالجه
آن عاجز آمده و اقارب و عشایر و محبان و دوستان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ معتبر صورت قضیه و وصول بلیهٔ ایوب را بروجهی دیگر یاد کرده اند چنانچه بتعرض بیان میرود
هر چند شهسواران ممالک سخن که واقفان نیک و بد بیرون آستانهای نو و کهن اند بسیاق قلم حروف را از املای آن در انفسی که ... اجتناب از آن واجب است منع میفرمایند بنابر شفقتی که بر مسودهٔ این
صفحات بمستمعان این مقالات دارند بزبان حال میگویند که ع گر کسی را صبر ایوب است عمر نوح نیست آماده بعضی از حالات عنان تمالک از دست رفته کمیت خوشخرام قلم در میدان تحریر ... آیات
مختلفه جولانی مینماید چاره ... یقین صادق که این سعادتمند موفق که خاطر صافی و ضمیر منیر او با تمامی این اوراق مایل است بمقتضی و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض بهر نوع رسد ... عاقبت
حشمت و مکنت او بطوفان بلا گرفتار شده در بحر حرمان غریق امواج خسران گردند و بعد از قضای ... اعتنا و حسن اهتمامش ... آثار شرافت اقبال ... اطراف بخیر و خوبی سمت ...
و منه التوفیق و علیه التکلان بالجمله ائمهٔ تاریخ چنین گفته اند که در زمان پیشین شیطان لعین بر آسمان عروج کردی و با ملائکه تکلم نموده گاهی گرد سرادقات گشتی و بر درگاه بی نیازی ملتمسات خود
عرض نمودی و بعضی از آنها بشرف اجابت مقرون گشتی و چون ایوب رتبه پیغمبری یافت و از روی ... بزرگان بسیار ... بتعبد و تصدق او از انبیای سلف در گذشت
شیطان را نسبت با او بهیچ باب مجال وسوسه و اغوا نماند نائره حقد و حسد در باطنش اشتعال یافته با وی عداوت آغاز کرده در بین اثنائی از سرادق کبریا ندا رسید که ای لعین ایوب نبی عبد
صالح و مخلص شاکر ... طاعت و قدرت اغوا و اضلال او نداری شیطان گفت یا رب چگونه بروی دست یابم و چون شکر نعمت تو بجای نیارد که اینهمه ثروت و مکنت بدو ارزانی داشتی و حشم او را بمدارا
اولاد رشید روشن گردانیدی و اگر آنچه باو انعام کرده بستانی ترا یک سجده نکند و بکلی از عبادت تو ترک کند خطاب آمد که ای نا اهل ... ای ابلیس دروغ گفتی و ظن تو در باب برگزیده ما خطا است شیطان گفت مرا
بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان تا ببینی که حال او بعد از طاعت در معصیت چون است پادشاه بی نیاز فرمود برو که ترا بر اموال و اولاد ایوب تسلط دادم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع کرده
و ... با ایشان درمیان نهاد و بعضی از آن جماعت را فرمود تا اغنام و مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان آمده از هلاک گوسفندان بآن حضرت سخن راند ایوب را در شناخته
گفت شکر خدای را که آنچه بتفضل خود بما داده بود بعدل خود باز گرفت و اگر تو نیز میبودی ترا با گوسفندان باری عز اسمه هلاک میکرد شیطان خائب و
خاسر گشته فوجی از اعوان خود را گفت تا ضیاع و عقار و مزارع ایوب را آتش زده سوختند و خود بهیات یکی از وکلای او آمده گفت ای ایوب تو نمانی که از سه دهاقین ...

در مزروعات و درختان میوه دار فرو افتاده تمامت را خاکستر گردانیده ایوب علیه السلام همان جواب سابق گفته بادای صلوة قیام نمودن گرفت ابلیس ملول و محزون مراجعت کرده اصناف اموال
آن حضرت را فانی و معدوم گردانید و او را از حال بلیک خبردار میساخت و ایوب بر وتیرهٔ اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از تلبیسات حاصل نشد بنیان خانه را که اولاد پسندیده سمات ایوب
در آنجا بتعلیم مشغول بودند متزلزل گردانید و خانه را بر سر ایشان فرود آورد آنگاه نزد ایوب آمده او را از آن واقعه نازله آگاه نمود آن بزرگوار دست رضا بعروهٔ وثقی صبر زده مطلقا تغیر بحالش راه نیافت
شیطان رجیم باز گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولاد او تلف شده از تو در برابر عوض بهتر خواهد یافت بنابرین جزع نمیکند مرا بر جسد او تسلط ده تا به بینی چه رای من باشد ان عمل نیم
ندا رسید که ترا بر بدن وی مسلط گردانیدم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر و سمعش را جهت استماع وحی و بصر او را برای مشاهده مصنوعات و دلش را جهت شکر محفوظ
میدارم ابلیس رخصت یافته بصورت مرد ساحری آمد و بادی در بینی ایوب علیه السلام دمید حرارتی مفرط بر مزاج مبارکش مستولی گشت و خارشی در بدن او پیدا شده مجموع پوست و گوشتش فرو ریخت و آن
حضرت مطلقا جزع و فزع نفرموده اظهار تالم ننمود و علی اختلاف القولین چون مرض متمادی شد و کرم در اعضای مبارکش افتاد نتن و عفونت عظیم از وی پیدا آمد و ساکنان آن بقعه
بیرون قریه بنائی ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده بتعهد و قیام نمینمود الا رحمه که حرم شریفش بود و او میان جهد و اجتهاد بکمر اخلاص بسته بود و چون قدر موجود در باب تعهد ایوب صرف
نموده از متملکات و مخزونات چیزی باقی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش افتادی نصفی در جهت صحت او تصدق کردی و نصفی دیگر را طعام خریده با طعام شوهر صرف کردی و ارباب روایت
گفته اند که هر نوبت که حرم ایوب بمزدوری رفتی ابلیس لعین سر راه بروی گرفته منع کردی که ترا با چنین جمال و کمال چرا مزدوری باید کرد و حاصل روزگار خود را در حق شخصی که مغضوب نظر خدا و مقت
چرا صرف باید نمود اینک من یکی از مشاهیر اهل مصرم و استظهاری الا بعید بگفتی را تحصیل جادم ترک این بیچاره ده و نصیحت من گرامی و منافقت را اختیار نموده نزدیک من آی تا این محب صادق
ترا در حبالهٔ نکاح آورده باوج عزت و دولت رفعت رساند و حرم ایوب مطلقا بکلمات نا فرجام و مقالات بی سرانجام وی التفات نمیکرد و بکار خود مشغول بود و شب که بخدمت ایوب میرسید
تمامی آن گفت و شنید معروض میداشت و ایوب میفرمود که زنهار تا از راه نروی که آن خبیث ابلیس است بسخن او فریفته نگردی که غرض آن عدو ازین سخنان تمهید ساختن اغوای ابلیس است و چون
اغوای آن لعین موثر نیفتاد از طریق معالجه و طبابت برآمده سر راه بر رحمه گرفت و بعد از استفسار تمام از کیفیت اصل و فرع آن مرض گفت بنابر آنکه مدت محنت امتداد یافته است بیشک گوشت خوک
و شراب انگور نافع باشد و حرم ایوب بنابر امید صحت کوشش نموده آنچه در آن روز بدستش آمده مجموع بهای شراب و گوشت خوک داده و بخدمت ایوب آورده تمام چگونگی آن صورت عرضه داشت گفت حکیمی
صادق و طبیبی حاذق که در علم ابدان مهارتی تمام داشت صلاح مزاج و علاج ملکیه را بتناول این گوشت و تجرع این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب رغبت فرمائی و روزی چند
ارنج و زحمت بعافیت مبدل شود ایوب علیه السلام که بر آن حال مطلع شده عتاب نموده فرمود که ترا پیش ازین گفتم که آن شخص ابلیس رجیم است آخر نمیدانی که عصیر انگور و گوشت خوک بر جمله انبیا حرام و ارتکاب آن ارتکاب
کبایر عظام است بخدا سوگند که چون از مرض عافیت یابم ترا صد چوب زنم و انتقام این عمل از تو باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی زن بطلب قوت هر چند بر گرد خانها گشت هیچکس او را چیزی نداد
و عاقبت مایوس باز گشت در راه شیطان خود را بشکل زنی کوتاه موی بروی ظاهر کرد و گفت هر دو گیسوی خود را بریده بمن ده تا امروز در حق تو کرمی نمایم که احتیاج ایوب را از آن مرتب سازی رحمه
بضرورت چنان کرد و آن خورده زنی از وی بستد و طعام داده پیش ایوب برد و ابلیس بر رحمه سبقت گرفته با ایوب گفت که منکوحهٔ ترا بر اقدام امری ناپسندیده منسوب کرده از دو بریده
از بنا برین سوگند خورد که اگر ازین مرض عافیت یابم ترا صد چوب بزخم آورده اند که رحمه بیچاره از تهمت شیطان و سوگند ایوب تنگدل شد اما همچنان بوظایف خدمت قیام مینمود و بساط شفقت و تعهد
میداشت و ایوب نیز در شدت آن بلیت بنوعی تحمل میفرمود که تحریر آن متصور نبود و حسب الطاقت از ضوابط عبادات و وظایف طاعات متقاعد نگشت چنانچه مقیمان عالم پاک و سکان خطه خاک از حالت وی
بتحیر افتاده و زبان باداء این ابیات عجاب برگشودند نظم در ساحت زمانه فراغت نشان مخواه + ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه + در چنین زمانه نکو شود بتحقیق صبر تکمیل تست علاج از کسان مخواه
و چون ابلیس لعین این حالات مشاهده میکرد و بواعث حقد و حسد و نایره بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد بی بنیاد مشتعل میگردید حصول مطلوب را چاره نمیدید لاجرم خود را بصورتی عجیب آراسته
بر سکان آن بقعه ظاهر گشته گفت ای مردمان بدانید که من یکی از فرشتگانم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از امری اخبار میکنم باید که بسمع قبول اصغا نمائید و آن اینست که ایوب پیغمبر
درگاه کبریا باری تعالی بروی غضب فرموده نامش را از جریدهٔ انبیا محو کرده اکنون وی را ازین موضع دور تر فکنید تا از سخط الهی بشما سرایت نکند و ابلیس امثال این خرافات گفته ناپدید شد و ایوب
این سخن را از رحمه شنیده از رنج و مشقت خویش فراموش کرده از سر صحت تمام روی بقبلهٔ دعا آورده تضرع نمود و اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نقل اخبار و سبب سوگند
ایوب که رحمه را چوب زند و گفتن این قول وجوه مختلفه گفته اند و ذکر تفصیل آنها در کتب مبسوطه بسیار است و چون زمان مشقت گذشته وقت عافیت رسید جبرئیل امین ترا
آن عین نموده اخبار کرده و تهنیت صحت بدن و سلامتی حال او گفت آنگاه دست او را گرفته از جایش برانگیخت و فرمود و ارکض برجلک الامین ایوب پای راست خود را بر
سر گرمی که بر بدن او بوده فرو ریخت و از زیر قدم او چشمهٔ آب گرمی پیدا شده و باشارت جبرئیل علیه السلام در آنجا رفته غسلی کرد و مجموع امراض و اسقامی که بر ظاهر بدن او بود زائل گشته
معاودت نمود بعد از آن بفرمود جبرئیل پای چپ را حرکت داده و چشمهٔ آب سرد از تحت قدم چپ او ظاهر گشته و مقداری آب از آن چشمه تجرع نمود و هر

رب الارباب را ملاحظه میکنید اکنون نزدیک بآن رسید که منتقم قهار و عامل مختار از فرط قهر بغضب بلای عظیم نازل گرداند و آنزمان معلوم شود که ناجی کیست و هالک کدام است و چون اوقات کفر
وضلالت و شقاوت و جهالت ایشان امتداد یافت و از حد گذشت تقاضای عذاب موعود کردند شعیب علیه السلام زبان بمناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
گشاده منتظر جواب و مترصد عذاب و عقاب قوم گردید وحی سماوی باجابت دعا نزول یافته بود و متعاقب نزول وحی نائره حرارت بمدت هفت شبانه روز بنوعی التهاب یافت که از شدت
آن معاندان در بیوت و مساکن قوت اقامت و مجال توطن نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و ذریات و چارپایان خود را پیش انداخته بجانب درختانی که بر ظاهر شهر بود
توجه نمودند از ابن عباس منقول است که حق تعالی سمومی از جهنم جهت عقوبت طغاة فرستاد که هوای خانهای ایشان بسان گرم خانه حمام حار گشت و آبهای عیون و انهار آن فسقه جوشیدن گرفت
آورده اند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین گوشت پاهای ایشان از هم بریخت و ابدان آن قوم سرکش از تابش شعاع آفتاب پخته شد در بین اثنا قطعه ابری پیدا آمد که سایه بسیط
بر بساط زمین انداخته بود آن مردم از آفتاب بسایه پناه بردند چون همه در زیر آن ابر جمع شدند آتشی از آن ابر نازل شده وضیع و شریف آن قوم جاهل را خاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان که در شهر بودند
از استماع صیحه جبرئیل بار سقر پیوستند و جهان از خس و خاشاک وجود خبث ایشان پاک شد و شعیب و متابعانش از شر آن طائفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص یافتند و لما جاء امرنا نجینا
شعیبا و الذین آمنوا معه برحمة منا منقول است که جمعی که متابعت شعیب مینمودند هزار و هفتاد کس بودند و چون بقیه قوم پاک شدند فرمان الهی صادر شد که شعیب در مدین اقامت نماید و باتفاق اهل ایمان
بپیغمبری آنجا باستقلال نماید و آنحضرت بموجب فرموده در آن سرزمین مقیم گشته باوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی بن عمران المنان بتجدید ملتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد
هفت سال و چهار ماه عمر یافته بمنازل آخرت شتافت و جمعی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار مکه توجه نمود و هم آنجا متوطن گشته تا هم اهل آنجا طی کرده بحظایر قدس خرامید حلیه مبارکش
گندم گون و میانه بالا بود و در آخر عمر و باصره شریفش ضعفی پیدا شده از رویت مبصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق اللسان بود در فن مناظره و مباحثه نظیر نداشت و بکثرت
استعداد و استظهار موصوف و معروف بود اسم و لقبش بزبان عربی شعیب اش میگفتند و بلغت سریانی بروت و خطیب الانبیا لقب مبارکش بود معجزاتش بسیارست از آن جمله
یکی آن که بوقت دعوت قوم دعا و سود با بعضی از سنگها که در حوالی آنجا بود نخاس جانی شدند شرح معیشتش بموافق ملت ابراهیم خلیل بود زمان حیات و مدت دعوتش سن
مبارکش به دویست و سال رسید قهرمان روح او از تولیت ولایت حیات معزول شد و مدت دعوتش پنجاه و هشت سال بود مرقد همایونش بعضی در زمین شام گویند و طائفه از اهل خبر گفته اند
که اصح آنست که در حرم شریف میان رکن و مقام مدفون شد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب رس [illegible]
اهل مدین اند که شعیب بدعوت و ارشاد ایشان مامور شده بود و رس عبارت از چاهی است که دواب و مواشی ایشان از آب آن میخوردند و فرقه گویند که اصحاب رس قومی بوده اند در ناحیه [illegible]
ساکن که باری سبحانه و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد و آن قوم ناپاک پیغمبر خود را کشته استخوانهای او را در چاهی مدفون ساختند و زمره از اهل تفسیر را عقیده آنست که جمعی در دیار یمامه اقامت
داشتند و بیباکی مینمودند بنابرین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد حنظله نام و در روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بوده و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده بگرفتند و در چاهی محبوس نموده
سنگی گران که از برداشتن آن زورآزمایان عاجز بودند بر سر آن چاه نهادند و بنده سیاهی که باو ایمان آورده بود از بهای هیمه که میفروخت هر روز طعامی خریده بر سر چاه بردی و از فرجه های
سنگ جهت آن فرو گذاشتی چون مدت دو سال از این قضیه گذشت جبار منتقم دمار از روزگار کفار برآورده فرشته را مامور گردانید تا سنگ از سر چاه برداشته آن پیغمبر را بیرون آورد ایزد تعالی بدان
پیغمبر وحی فرستاد که آن اسود که هر روز غذای ترا مرتب میداشت در فرادیس جنان رفیق تو خواهد بود ذکر هارون و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم حضرت موسی و برادرش
هارون از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه حضرت الهی جل و علا بوده اند و علو رتبت و سمو منقبت ایشان از حد وصف بیرون و از مرتبه تعریف افزون است و شرح حال [illegible]
حدیث و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بروایت نقلة آثار چنانست که چون ریان بن الولید از دنیا بسرای عقبی خرامید شخصی از تخم عمالقه قابوس نام متصرف تخت سلطنت گشته در مسند فرماندهی باستقلال
تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منطمس گشته بود باز اجرا کرد و عامه مصریان متابعت نموده چون ملاحظه کرد که [illegible] از آن شیوه ناپسندیده استنکاف مینمایند زبان
طریقه مذمومه استعباد بیچونید تمامت بنی اسرائیل را به بندگی گرفته گفت شما خدم و ممالیک اقارب ما بوده اید و بسمت عبودیت خاندان ما مسلم داشته و غیبت یوسف و برادرش [illegible]
انقضای انفاس معدوده روی نموده بود غنیمت شمرده بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه ایشان را مقهور گردانید و بنی اسرائیل در زمان حکومت قابوس بشدت و محنت گرفتار
بوده و چون از دار فنا و غرور بمقام ویل و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت مصر را تصرف کرده در حین وفات عروس مفید که یوسف صدیق بتمکین بعرض او و عهده او
بوده در کشید و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد تطاول ایام محنت را بادال قرار داده تضاعف ندامت و بلیت تعین نمودند و خاطر بر مصابرت و شکیبائی نهاده
باقدام تحمل و تسلیه پیش بآن بلا رفتند و این فرعون که از فرعون الهی بی نصیب بود بمراتب از فراعنه سابقه ظالم تر و ستمکاره تر بود و بعد از آنکه بنی اسرائیل را کارهای دشوار
میفرمود بر ضعفا و نسوان ایشان خراج نهاده و طریقه این ملعون آنکه تا مدت پنج سال در اوائل عهد سلطنت مردم را بعبادت اوثان و عبودیت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام و نفاذ اوامر و نواهی خود

از کنار والده اش بکشیدند روزی گفته اند آسیه بعد از آن حال موسی را بر دوش گرفته پیش فرعون آورد و فرعون او را از آسیه ستانده در کنار خویش نشاند و او را نوازش بسیار نمود که ناگاه محاسن
دست تطاول دراز کرده محاسن فرعون را که مبین مفاتیح بود گرفته چنانچه بیست تمام بکشید موسی چند از آنجا بر کنده و مسرت مالاکلام بخندید فرعون از این حرکت در غضب شده بقتل موسی حکم فرمود و آسیه گفت
طفل عقل ندارد و نمیداند ... گفت ای الملک اطفال خوردان تمیز و تمیزی ندارد و قلم تکلیف و زجر بر ایشان جریان نیافته رای من آنست که در این باب امتحانی باید کرد که اگر این افعال از روی عقل
و قصد از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذوری والا در سیاست تو تأخیر و توقف اولی و انسب می‌نماید بجهت آزمایش طشتی پر از یاقوت و طشتی پر از اخگر افروخته حاضر آورده پیش موسی
نهادند موسی خواست که دست بطرف طشت یاقوت برد جبرئیل مانع آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندک از زبان مبارکش بسوخته عقده پیدا کرد و در بعضی
از تواریخ مسطور است که حضرت موسی عم جمیع حروف را از مخارج ادا کردی الا حرف سین چون صورت واقعه مشاهده فرعون گشت ... گردید فرمان داد تا قابله موسی او را بخانه برد و مادرش حسب
فرموده عمل نموده همچنان بمحافظت او قیام مینمود تا سن شریفش بدوازده سالگی رسید و بعد از آن آسیه بتربیت او پرداخته فرمود تا چهار صد غلام با لباس ... و اکلیل مرصع و طوقهای سیمین و کمرهای
زرین ملازم موسی شده هر وقت که سوار شدی با از غایت حشمت و تجمل مردم را نظاره آن شد که پسر فرعون است و چون بسن ... رسید آسیه یکی از مخدرات عظمای قبط را در حباله نکاح او آورد و موسی را از آن
زن دو فرزند بوجود آمد ... و جمعی ... شهر مصر را آمدند و بعضی از اقارب و عشیرت میرسیدند و موسی در زمان تمام ... روز بروز بر مسند شرف و عزت متمکن میگشت
تا آنکه مفارقتش از صحبت فرعون نزدیک شده میان ایشان جدائی افتاد

ذکر هجرت حضرت موسی از مصر و سبب آن و شعیب و کیفیت آن بحکم حضرت لاریب

در بدایه و نهایه مسطور است که حضرت موسی علیه السلام ... دولت و اقبال که در تربیت فرعون بود بحکم جنسیت اصلی پیوسته بر اسباط اسرائیل ترحم میفرمود و از تکالیفی که
قبطیان بر ایشان می‌گماشتند ملول و غمگین میبود و چون از جانب فرعون امکان معاونت نداشت گاهی که امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و تخلیه مرآت خاطر را بطرف شهر و
سیر بازار تنها بیرون آمده خود را مشغول میداشت اتفاقاً روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی فالوق نام که خباز فرعون بود با یکی از بنی اسرائیل ... دید چون خاطر خطیرش تحمل آن
نتوانست پیش رفت قبطی را نصیحت کرد و گفت دست ازین شخص بدار و او را باحوال وی بازگذار قبطی التفات بدان سخن نکرد و موسی را طاقت مصابرت بر ایذای بنی اسرائیل نماند و از آنجا که
کمال حمیت او بود دستی برآورد و بر قبطی زد و متوقف باشارت سر انگشت مبارک آن ملعون با سایر قبطیان در سلک رشته کشید و بعد از آن که از آن محل گذشته نایره غضبش منطفی گشت
از صدور آن فعل پشیمان شد چه هنوز به نبوت ارتقا نیافته و وحی بدو نازل نشده بود از سر زبان ... هذا من عمل الشیطان گشوده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطرف کوچه ...
توجه نمود تا از معامله گذشته خبری باز یابد که ... تفحص آن قضیه مشغول هستند ناگهان آن اسرائیلی را با قبطی دیگر در گفتگوی دید پیش آمد و اسرائیلی را زجر کرده گفت ای غوی شوم شخصی که
هر روز ترا با یکی خصومت است و ... عادتی ... آنگاه بجانب ایشان توجه نمود که اسرائیلی را از چنگ قبطی نجات و خلاص دهد اسرائیلی چون اثر بطش قوت موسی
روز پیش دیده بود ترسید و گفت که میخواهی مرا بکشی همچنانکه دی یکی را کشتی قبطی این سخن را استماع نموده دست از اسرائیلی باز داشت و بنا بر آنکه شنیده که فرعون طالب آنست
که قاتل قبطی پیدا شود تا امر بقصاص فرماید همان لحظه بنزد فرعون آمده صورت واقعه را بعرض رسانید و فرعون را سلسله قصد هلاک موسی که پیوسته نصب العین ضمیرش میبود در حرکت آمد
و بجهت رفع التماس آسیه آزاد صورت قصاص مصور ساخته باحضار موسی فرمان داد تا بعد از ادای شهادت شهود بنعال وجود او را از پای در آورد گویند همان نجار که تابوت موسی را ترتیب
نموده بود قصد قتلش را ازین حال اعلام داده موسی بهیاتی که از خانه بیرون آمده بود تنها و بی زاد و راحله از شهر بیرون رفته روی در بیابان نهاد و بعد از هشت شبانه روز که پیاده ... رفته بود ... بگیاه و برگ گذرانیده
و نمیدانست که مقصد کدام است تا بچاه مدین رسید و آنجا چاهی مانند فکر عقلا عمیق و بسان اندیشه ارباب خرد بعید بود و ... درشت سنگی بر سر آنچاه نهاده بود ... چهل نفر را
تا برداشتن آن سنگ دست دادی و چون زمانی حضرت کلیم در آن مکان توقف فرمود دید که فوجی از رعاة با اغنام ... از اطراف صحرا متوجه آن موضع گشته بر سر چاه ازدحام نمودند
الا دو عورت که با گوسفندی چند از دور ایستاده ... نزدیک نمی‌آمدند رعاة اغنام خود را سیراب کردند و همان سنگ را بر سر چاه نهادند التفات بدان دختران و گوسفندان ایشان نکرده بازگشتند موسی
بدان دو زن ترحم نموده از احوال ایشان استطلاع فرمود دختران شعیب شرح نسب و احوال خود کرده گفتند ... گوسفندان خود را بازگردیم امروز نیز باقی ...
تا گوسفندان خود را آب دهیم موسی ... بر سر چاه رفت و سنگ را از موضعش برداشته دلو را ... که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان
ایشان را سیراب کرده بازگردانید و خود در زیر ... سایه ... که بر سر چاه بود ... بدرگاه مهیمن کارساز آورده مناجات خویش ... رفع فرمود و صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود
مراجعت کردند کیفیت واقعه را معروض پدر گردانیدند و شمه از عبادت و قوت موسی باز نمودند شعیب بصحبت او مایل شده و اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگتر را بطلبش فرستاد و موسی اجابت نموده روی
بشعیب نهاده و چون در منزل او نزول کرد شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف بر حسب و نسب او بمواعید کرامت مستظهر گردانید و بخلاص و
نجات از چنگ ظلمه و معتدیان بشارت داد و بشرایط ضیافت تقدیم رسانیده موسی علیه الصلوة والسلام از محنت جوع و مشقت راه رهائی یافت

یا تا بیش نماند و بنا بر حیله دست بعصا زد و برپای خواسته حضرت ذو القوة المتین فرشته را فرستاده تا بعد موسی را نزدیک درخت رسانید و چون خواست که نزدیک تر رود
ندا رسید انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی عجب حالتی است که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع نعلین امر میفرماید و نعلین حبیب تا بعرش میساید مگر جناب محمدی را اطلاق از قیود داده بود
و ... داده بود لاجرم در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمد و گویا هنوز حجاب اضافات موسوی مرتفع و عقده منسوبات او منفتح نگشته بود که در طواف وادی مقدس بخلع
کرد اشارت باسقاط اضافت محکوم و مامور آمد یا خلع نعلین تنبیهی بود بآن معنی که هر جا برسم یگانگی در آی عزت وجود مستعار نباید نسبتی هست نمای با نسبتی خود در دوستی حقیقی خود را باختند
گذاره و هیأت سخن کجا بود که فائده ذوق عنانش گرفته بکجا رسانید بیت ره نوردیان عجب تند دست ترسم از دست من عنان بجهد + مخصوصان دقایق عبارت دانند که امثال این مقاله
عبارت لایق بسیاق تاریخ نیست و در باب خلع نعلین سبب آن اهل تنزیل و ارباب تاویل اقاویل بسیار گفته اند اطلاع بران اقوال حواله بکتب ایشان است و چون در مشهد طور سینا که مقام شهود
بود موسی شهید غمزه شاهد حقیقی شده از هستی مجازی خود خلاص یافته استادکار خانه جود و پادشاه ممالک وجود او را مشمولات الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت نبوتش پوشانید و
بمعرفت خاطر انورش را بیاراست قال عز و جل و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الآیه و چون خواست که خدمتش را جهت تکمیل ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان او مامور گرداند نخست آیات
واضحه و معجزات لایحه کرامت نموده خاطر خطیرش را برویت آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را بملاحظه آن معتاد ساخت منقول است که در اول امر جهت اظهار معجزه عصا آنکه موسی را در سخن گفتن دلیر
گرداند باری سبحانه و تعالی پرسید که و ما تلک بیمینک یا موسی آن حضرت در جواب بر سبیل تفصیل و اجمال گفت هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی این عصا است
که تکیه برو می کنم و بجهت گوسفندان بآن برگ درخت حاصل میکنم و مرا در آن حاجتهای دیگر است ابن عباس خاصیتی چند از عصای موسی بیان کرده و غالبا آن خاصیتها بعد از زمان بعثت او بظهور پیوسته
و اکنون بتقریب بعضی از آنها مسطور میگردد یکی از آنجا آنکه با احتیاج خود را بران بار کردی و آن عصا مانند حیوانات همراه آنحضرت طی مسافت کردی و بلسان افراد انسانی باوی حکایت کردی دیگر آنکه
چون گرسنه شدی عصا را بر زمین زدی و قوت یکروزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه میخواست عصا را بر زمین نزدی و آن عصا سبز شده فروع و اغصان پیدا میکرد و میوه مطلوب بار
می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن عصا را بعوض دلو در چاه فرو میگذاشت و عصا دراز شده بآب میرسید و شعبتین او بشکل دلوی گرفته بر میشید دیگر آنکه در شب تاریک شمع مثال نور میداد دیگر
چون دشمنی روی نمودی احتیاج بمقاتله و مقابله حضرت موسی نبودی چه آن عصا خود با دشمن محاربه کردی و با محمله بنا بر آنکه موسی از ثعبانیت آن غافل بود بالقا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهای
عظیم هولناک شده با قبح صورتی و هیأتی و هر طرف گردن گرفت و موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقارن این حال خطاب آمد که خذها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از غایت خوف با آستین
جامه پشمین خود عصا را گرفته ندا رسید که ای موسی اگر آستین جامه دفع نکایت اژدها است موسی گفت حاشا یا رب و لیکن من ضعیفی ام کار ضعیف دیگر مخلوق گشته ام و حضرت قادر بیچون تعاقب این معجزه
بمعجزه دیگرش جهت اطمینان خاطر او ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش میتافت چنانچه در لمعان تابش ماه و ستاره با وجود آن هیچ نمی نمود بلکه در ضیائیت و اشراق بر
نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی بمطالعه آیات بینات و معجزات باهرات متمکن و مطمئن شد برسالت فرعونش مامور ساخته گفت اذهب الی فرعون انه طغی و موسی از آنجا که نور کیاست
و کمال فراست او بود میدانست که امر نبوت کاری خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه زبان مسألت در نظر حضرت عزت گشاده ضعف و ناتوانی خود شرح داد و طلاقت لسان و فصاحت بیان
و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح صدر و افتتاح طبع و انفساح ضمیر درخواست نموده خطاب آمد که ای موسی بخواهش عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هارون را شرف نبوت
و در رتبه رسالت با تو اش شریک و سهیم ساختیم و حضرت موسی دیگر باره زبان سوال گشاده گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان یقتلون ندا رسید که ترا از بهر رسالت اختیار کردم و بجمیله اصطناع
خویشش مشرف ساختم خاطر جمع دار و همت باستخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون و فرعونیان بر تو ظفر نتوانند یافت و هیچ متعرض نتوانند شد و مستظهر باش که رسالت و نبوت ترا ببرادرت
و تو هر دو را بشما ارزانی داشتم و بعد از آنکه نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و کرامت نسبت بحضرت کلیم صورت تتمیم یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و برادرت نزد
و رسالت خود را اظهار کنید و ادای رسالت و مراسم دعوت تکاهل منمائید و بقول لین کلامی بی نصیحتش بجای آرید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده بگوئید تا از
سلوک مسالک ظلم متقاعد گردد و همچنین دین قویم و صراط مستقیم بر وی عرض کنید و باظهار نواهی و عده و وعید اقامت نمائید اگر متابع شود و السلام علی من اتبع الهدی و الا از طریق رشاد انحراف
از انقیاد احکام الهی استبعاد جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی ارباب تاریخ گفته اند که حضرت نعم الوکیل متکفل تنظیم حال متعلقان موسی شده خدمتش از همانجا روی بمصر نهاده تا با
قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و عیال سالما و غانما باو پیوستند و طایفه گفته اند که موسی از طور سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمردم خود در
رسید از آرامش مسرور شده پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آورده ام و درین محل تاویلات لطیف و اشارات شریف از
منقول است اما چون استکشاف حقائق اخبار و استطلاع دقایق آثار در سیاق قصص و اسمار اداب مورخان نسبت استغنا اما آن
این کلمات مقصود سوی این مقالات باذهان مستقیم و طباع سلیم حواله سیر و بیت چه حاجت است نوشتن حدیث عشق بدوست *

ب بن منبه گوید که دران ازدحام بیست و پنجهزار کس از پای درآمده ناچیز گشتند و بعد از زمانی ثعبان روی بسریر فرعون نهاد تا فرو برد فرعون که آن هیأت مهیب و منظر غریب
مشاهده نموده از تخت درافتاد و دران وقت تا یکشبانه روز طبیعت شوش چهل نوبت اجابت کرد و پیشتر در چهل روز یکبار بمستراح رفتی نقل است که فرعون از صعوبت ان حالت دست در دامن کلیم
زده فریاد الامان برآورد و از حضرت موسی دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بر آنکه شریعت او را متابعت کرده دست تطاول از بنی اسرائیل کوتاه گرداند موسی بفرمان خداوندی
دست مبارک اژدها بگرفت و آن اژدها بحال اصلی عود کرده همان عصا شد که بود و متعاقب اظهار معجزهٔ عصای موسی فرمود که بر ثبوت نبوت حجتی دیگر دارم فرعون گفت کدام است آن موسی
دست در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته جمله بروی درافتادند زیرا که طاقت مشاهده ید بیضا نداشتند و از موسی امان طلبیده زمان سؤال اخفای آن کشادند نظم
عجب دارم کوته نظر ز مر جمالش * که چشم مرغ شب انوار آفتاب نه بیند * ولی که ملک یقین یافت گو بیا بسلامت * مکابره حسد این سلطنت بخواب نه بیند * و بعد از آن فرعون با موسی
گفت کار امروز باز گذار تا در باب متابعت تأملی نمایم آورده اند که چون حضرت کلیم مراجعت نمود فرعون او را بموقوف قوم خویش در سر طلبیده گفت ای موسی بیست و پنجهزار نفر را کشتی گوئیم
شال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کشتگان تو اند که بخدای تعالی کافر شدی و آن قوم را بر کفر و شرک تکلیف نمودی آنگاه موسی او را نصیحت کرده بعبادت
حضرت خداوند جلت کلمته دعوت فرمود فرعون پرسید اگر سخن ترا اجابت نمایم جزای آن چه باشد موسی فرمود که یک چیز میخواهم بجای آری تا من در عوض آن چهار چیز بتو بخشم فرعون
گفت ملتمس تو از من چیست موسی گفت که مطلوب آنست که عبادت کنی خدائی را که جز او خدای دیگر نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدام است موسی گفت و عاکنم تا خالق بیچون جوانی بتو
ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بتو بخشد که از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از سقم بعید بود و بهشت مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت که با بعضی
تمیز مشورت نموده جواب تو گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد و آسیه گفت هیچ عاقل دست ازین نعمتها باز ندارد و بی توقف بقول موسی عمل باید نمود فرعون از نزد
آسیه بیرون آمده هامان را طلبداشته درین باب با وی مشورت کرد هامان بی سر و سامان گفت بعد از آنکه سالها بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب ذل عبودیت میشوی و پس از آنکه
عبادت تو کرده اند حالا عبادت دیگری میکنی الملک ملک تست و هیچکس نتواند که از دست تصرف تو انتزاع نماید و بقول اطبای حاذق اگر عمل نمائی همیشه تندرست باشی و چون موی
سر و لحیه خود را خضاب کنی تا پیوسته بجوانی تو اعتقاد کنند و اما قضیه بهشت من گمان نمی برم که بهشتی ورای این بساتین پر نعمت که در تحت تصرف ماست باشد و فرعون بعد از استماع
ضلال هامان از انقیاد موسی ابا و امتناع نموده ارکان دولت و اعیان مملکت را طلبداشت و گفت رای شما چیست در باب دفع این دو ساحر که میخواهند که شما را بسحر خود زمین بیرون
کرده ملک را تصرف نمایند عظمای قوم باحضار سحره مهره دلالت کردند تا با موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد تا در اقالیم روی زمین تفحص نموده هر جا ساحری دانا بود حاضر ساختند
و ارباب تاریخ در کمیت ایشان اقوال مختلفه وارد است و اصح روایات آنکه هفتاد و دو نفر بشمار آمدند و فرعون آن جماعت را بمعاطفت پادشاهانه امیدوار گردانیده و بروز زینت که عید قبطیان
بود قرار دادند که هر کس هنر خود را بنماید تا غالب از مغلوب و حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز شنبه که عاشورا و نوروز بود خلایق انبوه که تمامت دکوه از کثرت ایشان ستوه
آمدند در صحرای عیدگاه مجتمع گشتند و ساحران جمعیت عظیم ساخته شعبدها که بر یکدیگر یافته بودند بیاوردند و مجددا از جانب فرعون لعین بانعامات گرانمایه خوشدل گشته انتظار مقدم موسی
و هارون میکشیدند که ناگاه حضرت موسی و هارون دران صحرا ظاهر شدند و موسی با سحره ملاقات کرده نخست وظایف مواعظ و نصایح بتقدیم رسانید و ساحران را از تخفیف
در صورت بی تکلفانه و هیأت صاحب دولتانه آن سعادتمندان درین معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت تحیر و تفکر آواز برآوردند که اگر غلبه ترا باشد متابعت کنیم و
اگر ما غالب آئیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون چنان امیدواریم که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواسته لعبهای خود را در انصرا انداختند که حرارت آفتاب عصاها آنها را که
ساخته پر از سیماب کرده بودند تحریک داده مجموع در جنبش آمدند و خلایق آنها را حیات حقیقی گمان برده رو بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده از جهت خست نسبت اندیشناک شد و با
کرده گفت شاید که این خلق ما را نیز از جنس سحره پندارند و نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنابر آن که توهمی که ازین حیثیت بوی راه یافته بود خطاب آمد لاتخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک الآیه.
عصا را بینداخت اژدهائی عظیم گشته تمامت عصاها و حبال و تمثالات ایشان را فرو برد و آهنگ قبه فرعون کرد تا آنرا نیز بلع نماید فرعون از هیبت این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده خلایق بر یکدیگر
بهزیمت نهادند و شورشی عظیم دران صحرا پدید آمد و بروایتی ششصد هزار کس در آن روز لگدکوب محنت و بلا گشته هلاک شدند و چون موسی اژدها را بدستور معهود گرفت عصا شد و اسباب و آلات
منعدم گشت ساحران دانستند که کار حضرت موسی بتائید آسمانی است چه اگر مثل ما ساحر بودی بایستی که ادوات ساحران بحالت اصلی معاودت نماید و موسی در آنروز خلق را بشریعت الهی و ملت ابراهیم
هفتاد قبیله از قبایل قبط بدو ایمان آوردند و چون صدق دعوی نبوت موسی و هارون بر سحره واضح شد بی توقف بحضرت کلیم شتافته بسعادت اسلام دریافتند فرعون را که بر ایمان سحره اطلاع افتاد
زبان داده خطابهای عنیف نمود و بتقطیع و صلب ایشان را بیم کرد تا از ملت بیضا باز گردند آن جماعت رتبهٔ شهادت را مرجح داشته دل بر مرگ نهادند و از حضرت عزت ثبات خلود و مصابرت بر
شدائد نمودند و بعد از آن که فرعون بعقوبت آن مؤمنان فرمان داد آسیه بنت مزاحم سر ایمان خود را ظاهر گردانیده با فرعون دران باب لجاج کرده در نبوت موسی و هارون احتجاج نمود و

...ولی که از دیر باز محبت تربیت موسی از روی دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید و چون عقوبت فرعون در حق وی اشتداد تمام یافت آسیه از روی صدق و نیاز در حضرت کریم کارساز زبان مناجات بالتماس این عطیه جاری گردانید که رب ابن لی عندک بیتاً فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین پس فوجی از ملائکه عظام استقبال جان نازنینش کرده روح پر فتوحش را در بهشت ارزانی داشته بمنازل سرور و مسرت رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی کثیر از قبائل قبط بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود موسی افتخار نموده شادی کردند حکم فرمود تا بقیهٔ قبطیان بر بنی اسرائیل تشدد آغاز نهند و زیاده بر معهود تکلیفها کنند و از جهت بنی اسرائیل استعانت بموسی آورده گفتند یا نبی الله پیش از ظهور مقدم همایونت اذیت ایشان بما بود و بیم و تحکمات ایشان میکشیدیم لیکن بموجب بشارت آبا و اجداد خاطر بظهور دعوت و اظهار نبوت تو خورسند میداشتیم و فرج و خلاص خود در آن تصور میکردیم و اکنون که زمانه بفر دولت بعثت تو مزین گشت با چنان ابتلای قبطیان گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبت ایشان بر ما عظیم‌تر و دست تسلط کفره فجره قوی‌تر میشود و ازین معنی تحیر و اضطراب دست داده و دیگر تحمل مشقت نمانده یا اجابت فرمای تا فرار نموده هر یک بطرفی از اطراف عالم روی نهیم و یا دستوری که با ایشان حرب کنیم الا تدبیری دیگر اندیش که سبب راحت گردد و موسی ایشانرا بسیار تسلی داده فرمود که عسی ربکم ان یهلک عدوکم ویستخلفکم فی الارض و چون جبابره از مواعظ و نصائح و اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد بر آن قوم طاغی دعا کرد لاجرم وفور بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و متواتر گشت و نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نموده تا مدت سه سال و بعد از آن طوفان ظاهر شد که اکثر مزارع هلاک شد و در کیفیت آن اختلاف است جمعی گویند که طوفان آب بود و بعضی مرگ را گفته اند و جماعتی بطاعون تفسیر کرده اند و طائفه بقروح و دمامیل تاویل نموده گفته اند که ظهور علت جدری در میان بنی آدم از آن روز باز است و در مدت این طوفان بقولی هفت روز بود و آنگاه ملخ متوجه ایشان شد و تا هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب و حبات ایشانرا نابود ساخت بعد از ملخ هفت روز دیگر ببلای قمل گرفتار آمدند بحیثیتی که جمیع حبوبات و اشجار و نباتات و آثار و بیوت و بقاع و فروش و اوانی و طعام و شراب و اعضای بدن و اشفار عیون و ابصار ایشانرا فرو گرفته بود و قرار و صبر از دل کفره ربوده و در قمل اختلاف کرده اند و آنچه اشتهار یافته شپش است و بعد از آن ببلیه ضفادع مبتلا شدند و پس از کشف این محنت چون جحود و عناد ایشان متزاید شد باریتعالی آب نیل را بر قبطیان خون گردانید چنانچه اگر بنی اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشید و هیچ چیز منفعت آن ممکن نبود و مدت هفت روز دیگر برین عقوبت گرفتار شدند و در هر چند گاه که یکی ازین آیات ظاهر میشد قبطیان پیش موسی آمده التماس رفع بلیه میکردند مشروط بر آنکه بعد از رفع بلا ایمان آرند و بنی اسرائیل را بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و آن محنت مرتفع میشد همچنان بر ضلالت خود اصرار مینمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند و چون نوبت هشتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده هفت شبانه روز تعذیب شان دادند و بعد از آن هفت شبانه روز دیگر وبا در مواشی و دواب ایشان افتاد پس از آن سه شبان روز دیگر بتیرگی هوا و حبس ریاح و بادهای مخالف معذب شدند آنگاه وحی الهی رسید بموسی که قوم را بقرب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت ایشانرا شماره کرده از مصر بیرون رو و بر لب دریا مقام ده تا بکمال لطف و کارسازی حضرت بی نیاز ایشانرا از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک گردانم و بعضی گفته اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست سال بود و آیات تسعه در مدت ظهور پیوست روایت اهل کتاب آنست که نزول این بلایا بمدت یازده ماه اتفاق افتاد اول آن شهر ایار و آخر آذر بوده از تتمه سال هشتادم از سن موسی تا اول شهر نیسان سال اربع و مدت ظهور این آیات سه سال و یازده ماه بود آورده اند که فرعون باغوای هامان بر قتل موسی عازم شد چون آنحضرت ازین قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا اموال ایشانرا مسخ گردان و دلهای ایشانرا سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا بعذاب دردناک گرفتار گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ شد بحیثیتی که زنی نان میپخت و تخم مرغ در دست داشت چون حضرت موسی این دعا فرمود نان و تخم متبدل بسنگ شد دیگر باره آل فرعون پیش موسی آمدند و عهد کردند که اگر موسی دعا کند تا باریتعالی نعمتها را بر قرار سابق بر ایشان ارزانی دارد همه متابعت شریعت او نمایند و حضرت موسی دعا فرمود و بشرف اجابت رسید اما آن سنگدلان همچنان بر کفر و تمرد و عناد اصرار نموده گفتند تا چند ازین آیات و علامات بما نمائی که ما را از دینی که ترک آن ممکن نیست برگردانی ما بتو ایمان نخواهیم آورد و بنبوت تو تصدیق نخواهیم کرد و چنین گویند که فرعون هر نوبت که آیتی میدید عزیمت مینمود که بموسی بگرود اما آن ضال مضل یعنی هامان از آن اندیشه مانع گشته میگفت که تو چندین گاه خدا بودی اکنون مملوکی بعد از مالکی و فرعون بسخن آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده بوادیهٔ هلاک میل کرده سیه روی ابدی گشت **نظم** صحبت طالبان چو دیگ تهی است ٭ اندرون خالی و برون سیهی است

ذکر بنای صرح فرعون

نقلهٔ آثار چنین آورده اند که چون کار موسی بالا گرفت و جمعی کثیر با او ایمان آوردند فرعون هامان را گفت مرا با موسی که مدعی است میخواهم که من به آسمان روم و بر حال خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم چه معبودی که مستحق معبودیت باشد بغیر خود در عالم نمی دانم و همان گمان میبرم که موسی در این ادعا دروغ گویانست و این اندیشه در ضمیر نامبارکش رسوخ یافته هامان را فرمان داد تا متصدی بنای قصری رفیع گردد که از آنجا بآسمان تواند رسید هامان امتثال نموده عمله و فعله از اطراف و ولایات استادان ماهر جمع و آلات و اسباب عمارات از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشته مدتی طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده والعهدة علیه که قصر بمرتبه ارتفاع یافت که مدت یکسال و نیم بایستی که رونده از حضیض باوج آن رسیدی و چون بنای صرح باتمام رسید فرعون بر بالای قصر رفته تیری بجانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود تا آن تیر را بخون آلوده

سوی فرعون انگند و آن ملعون حرف بشارت نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقولست که بعد از نزول از بالای کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشهٔ جناح بر آن قصر زده بسه پاره گردانید بر لشکرگاه فرعون افتاد و خلقی کثیر هلاک شدند و پاره بدریا افتاد و قسمی بجانب مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدور که در ارتفاع آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از کتب آمده که بنای قصر در اثنای ظهور علامات تسع بود و آیات تسع را بدین وجه تفسیر کرده اند که یکی عصاست دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انتقال و انقلاب بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی بنی اسرائیل و هلاک شدن فرعون و هامان با تابعان و متمردان قبطیان

چون حضرت موسی بخروج از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف را طلب کرده مضمون وحی الهی بر ایشان رسانید و مجموع آن قوم را بتهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته تا مدت یکماه بجهت استعداد سفر اشتغال مینمودند هر روز مانعی پیدا شده چهرهٔ مطلوب از نقاب تاخیر و تعویق روی نمینمود و موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب داشته وجهت توقف تفحص فرمود گفتند همانا سبب این واقعه آنست که یوسف در اواخر ایام حیات وصیت فرموده بود که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند صندوق جسد مرا بیرون برده همراه ببرند و در جوار مقابر آبا و اجداد بزرگوار دفن کنند و ما بنابر طول مدت نمیدانیم که مدفن یوسف کجاست موسی فرمود که بهر حال تفحص و تجسس باز نمی باید داشت و وجدان مطلوب را امیدوار میباید بود و قوم بنی اسرائیل شرائط استفسار بجای آورده بعد از استفسار تمام پیرزنی فرتوت حال بچنگ ایشان افتاد که بدین امر مسطور اطلاع داشت و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرمود و نشان مرقد صدیق خواست عجوزه گفت که مرا نیز حاجتهاست و میخواهم که حالت شباب و طراوت جوانی بمن آید و در منازل جنان رفیق و همعنان تو باشم اگر حاجت مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبرهٔ یوسف راهنمائی کنم و موسی بموجب وحی سماوی اسعاف مطلوب او را متکفل شده دعا فرمود و آن زن نعمت جوانی یافته مرقد یوسف را بحضور موسی در میان نیل نشان داد و بدعای حضرت موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین را شکافتند تابوت صدیق که از سنگ خارا بود و یا شیشهٔ مینا علی اختلاف القولین ظاهر شد و آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضع مامون در بیرون مصر نهادند و زود بخانها مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند جمعی از ائمهٔ تاریخ گویند که حصول تابوت هم در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و بالجمله چون بنی اسرائیل بتهیه و اسباب سفر اشتغال نموده بر خروج جازم شدند بموجب الهام ربانی که بقول موسی با آن مشیر بود اکثر اکالیل و خلخالات و حلی و حلل قبطیان را ببهانهٔ عروسی بعاریت گرفتند و آنچنان مالی خطیر بی تحمل مشقتی و تکلف محنتی بدست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان [illegible] بجای آورده کفی خون بر در خانها کشیدند و این قربان را قربان فصیح گویند و هنگام نیم شب که محل سکون خلائق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند و تمامت اهل و عیال را مصحوب گردانیده بموضعی که تابوت یوسف را نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل در آن موضع جمع آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه ورود یافته یکی از آنها سابقا در این اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حشم حضرت موسی هارون را مقدمهٔ لشکر ساخته میمنه و میسره را بسرداران اسباط یهودا و لاوی سپردند و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای داده خود در ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب یکشنبه نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر شب پنجشنبه پانزدهم نیسان بود و بنابر تعجیل که داشتند نان فطیر پخته خوردند و یهود در پنجشنبه از سال که بمنتصف نیسان اقرب باشد عید الفطر خوانده تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم یهود آن روز باشد و هر کدام از آن روز عید از نان فطیر ایشان که در برابر کلیچهٔ مسلمانان می پزند بخورند باوی احسان کنند و چون در آن شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند بموضعی که آنرا عین الشمس خوانندی نزول کردند و از آنجا حرکت کرده بمنزلیکه موسوم بنجاره بود رسیده فرود آمدند

ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و لشکر کشیدن فرعون بانتقام ایشان و از هم آب بآتش پیوستن

چون صباح نهم محرم قبطیان از خواب برخواستند و از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال نزدیک بود که دیوانه شوند پس بالضرورة نفیر و افغان برآوردند و بدرگاه فرعون رفته صورت حال را معروض او گردانیدند و فرعون بجمع لشکر فرمان داده خواست که همان لحظه در عقب بنی اسرائیل بشتابد اما بواسطهٔ آنکه در آن روز علت فجاة در محلات مصر پیدا شده اکثر ابکار و مخدرات قبطیان بدار البوار پیوستند چهرهٔ مطلوب در تتق توقف ماند و بامداد دوشنبه عاشر محرم که مشام نکبت اعداد بود فرعون با لشکری بیکران بتعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از روز شش ساعت منقضی گشت مقدمهٔ لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک بساقهٔ سپاه موسی رسید بنی اسرائیل که آن واهیهٔ کبری مشاهده کردند فریاد برآوردند یا نبی الله دشمن رسید و ما را گرفتار مان و اسیر اینیم چه از پس آتش شمشیر و از پیش دریای آب ع بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست موسی جواب داد که آفریدگار تعالی و تقدس ما را بنصرت وعده فرموده و مواعید او جل ذکره حق و صدقست شما اندوهگین مباشید که هم اکنون فرج یابیم و مقارن اینحال جبرئیل امین نزول فرموده وحی گزارد ان اضرب بعصاک البحر و موسی دست بدعا آورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی و بعد از

الفلق فلما با خالد باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از مواضع خود برخاسته بر مثال دوازده طاق میان
نسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت بر قعر دریا تافته همان زمان خشک شد و هر سبطی در کوچه درآمده از لطافت آب که میان هر دو سبطی حایل بود یکدیگر را
می دیدند و بنابر اضطراب بنی اسرائیل که هم را نمی بینیم و از حال اقوام و خویشان خبری نداریم بدعای حضرت موسی آبهائیکه میان هر دو طاق بود چنان مشبک گشت که
ملاحظه حال سبطی دیگر میتوانستند و موسی بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر آمدند بعد از آن بدلالت جبرئیل او هم روان شد و در مدت چهار ساعت
موسی با آن گروه بساحل نجات رسیدند و چون فرعون بدانجا رسید و دریا را بدانگونه دید از غایت دهشت بر خود لرزید و از قدرت پادشاه علیم و معجزه حضرت کلیم متحیر
متحیر گشته در سلوک آن مسالک متحیر گشته گاه اندیشه مراجعت بمصر میکرد و گاه عزیمت متابعت دین موسی می نمود و در این حال بر امر مراجعت و تصمیم
عزیمت مشورت سلوک داشته آن ملعون بدبخت فرعون را از آن نیت مانع آمده گفت مدت چهارصد سال که بر عالمیان خدائی و پادشاهی کرده و بمرتبه الوهیت و ربوبیت
رسیده اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل بجادوئی از این آب بگذرند و تو خواهی که بازگردی و ایشان جان بسلامت برند و ترا این عار بماند و حدیث متابعت او خود
که بر زبان توان آورد بلکه این آب از نهیب تو بدینسان ایستاده است و از فرط صولت تو چنین منشق گشته جهد کن تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود از ایشان بستانیم
فرعون بکلمات هامان مغرور گشته بهذیانات او فریفته شد و از جاده صواب انحراف جسته مغرور وار اسب بدریا افکند و مجموع لشکر به متابعت وی درآمدند بعضی چنین گویند که عدد سپاه
فرعون در آن روز هزار بار هزار و هفتصد هزار مرد محارب مبارز بوده و اخبار کرده اند که در آن حین جبرئیل بر اسپی مادیان سوار شده در مقدمه لشکر فرعون میرفت تا بدریا درآمد و دیگر اسپان بهوی مادیان
بقعر بحر درآمدند و میکائیل بر ساقه لشکر اهل ضلالت بود تا بازماندگان را بر آن گمراهان رسانید و چون مقدمه قبطیان بساحل نزدیک رسید و ساقه در دریا درآمد بحکم الهی اجزای آب در یکدیگر
پیوستن گرفت و مجموع متصل و واحد شده متمردان و طاغیان را هلاک گردانید فغشیهم من الیم ما غشیهم واضل فرعون قومه وما هدی در لباب التفاسیر مذکور است که در وقتی از اوقات آنجماعت
که از قبطیان بنزد فرعون آمده جریان آب را بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمان داد تا مجموع خدم و حشم سوار شده بصحرا آمدند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار گرفتند
و خود را میان قوم قرار گرفته و بگوشه رفته از اسپ پیاده گشت و رخ بر خاک نهاد و بساط تضرع گسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه حضرت عزت گردانید و التماس قبطیان را از رب الارباب
مسالت نمود باریتعالی اجابت فرمود جبرئیل را بنزد وی فرستاد که ای فرعون بگو تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن در زمره عاصی و طاغی گردد و دعوی
کبریای الوهیت کند فرعون در جواب جبرئیل صحیفه بر این منوال نوشته تسلیم کرد که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج عن طاعة سیده والا بق من شکر نعمه ان یغرق
فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته بازگشت و در هنگام غرق نوشته را باو نمود که اقرار کتابت و فرعون بهلاک خود متیقن گشته گفت آمنت بانه لا اله الا هو الذی امنت به بنوا اسرائیل و چون ایمان
یاس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل کف خاک از قعر دریا بوده بر دهانش زد و خطاب کرده گفت که الان وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین شعر بنده کاو ز دل ایمان نمای نه نزد خرد دور بود
از خدای

ذکر حال مومنان بعد از هلاک فرعون و قبطیان

چون فرعون و مجموع سپاه آن در روز عاشورا از ممر آب بآتش دوزخ پیوستند و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته
از دریا بیرون آمدند ده ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده بودند بقیه یوم را بنیت صوم کرده روزه داشتند و امساک در عاشورا میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل می نمایند و فرعونیان
بعد از غرق و هلاکت بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده حال دشمنان کرده اعتقاد ایشان به نبوت موسی بکمال خالق البرایا راسخ یافت و چنین گفته اند که مدت ده روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعونیان
را تا عرش بساحل انداخت و چون بر اجساد ایشان ملابس بسیار و تجملات بی شمار بود بنی اسرائیل بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت کرده گفت در گرفتن اموال جرأت منمائید و به نتیجه
لیله الخروج که گرفته آید قناعت کنید قوم التفات بسخن موسی نکردند و از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن اموال سبب ابتلای آنجماعت شده بشومی آن سامری بر ایشان دست یافته چنانچه در محل خود مشروح خواهد آمد
انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در دوازدهم محرم از کنار دریا برای یوشع بن نون کرده او را با بیست و چهار هزار نفر بدیار مصر فرستاد و ایشان چون توجه نموده بدان مملکت رسیدند متروکات قبطیان را تصرف
نموده آنچه از خزائن و اموال آن قوم مانده بود و امکان نقل داشت بحضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک ایشان را ضبط کرده بعضی را بفروختند و برخی را نگاه داشتند و شخصی را هم از قبطیان بر
قبطیان جماعت بحکومت نصب کرده بازگشتند و بعد از مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخواسته روی براه آوردند و بر فرق سحابی در هوا پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی از نور
بمقدمه ایشان می آمد و بر ساطعه آن قطع منازل و مراحل میکردند و چون سه مرحل از کنار دریا طی نمودند بموضعی رسیدند که آنرا مره گفتندی و آبی تلخ داشت بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند تا دعا کند که آب آن شیرین
گردد حضرت باری تعالی اشارت کرد تا گیاهی در آب انداختند که در آن عذوبت مبدل گشت و در اثنای قطع راه بمنزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود بر صورت گاو و گوساله و بعبادت آنها مشتغل
بودند بمشاهده آن حال بنی اسرائیل پیش موسی آمدند و زبان التماس گشاده گفتند که ما نیز بر مثال این قبائل بتی چند بیابیم به پرستش آن قیام نمائیم و بوسیله اصنام بحضرت ملک علام تقرب جوئیم موسی از این سخن متاثر شده گفت
انکم قوم تجهلون و انه فضلکم علی العالمین بعد از تحذیر کلیم علمای بنی اسرائیل که بیان کرده اند جاهلان ایشان پشیمان گشته عذرها خواستند و موسی آمرزش خواسته حضرت ربانی از آن طائفه نافرمان عفو نمود و بعضی از ائمه تاریخ گویند

پسر بنی اسرائیل بعد از حصول مغفرت کلیم موسی گفتند که ما را آن است که چون جناب احدیت ما را بدین جریمه عقوبت نفرمود اکنون فضای ارزانی دار که با نقیاد آنحضرت بدست آریم موسی مناجات کرده گفت فرمان چیست
متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده در وقت در آمدن باریحا که یکی از شهرهای شام است سجده آورید و خضوع و خشوع بجای آورده حطة ذنوب خطایا از خدا و از ذنوب مسالت نمائید
و طریقه ندامت و استغفار مسلک دارید و حکمت درین امر آن بود که مردم آن شهر که بت پرست بودند چون طاعت و عبادت و تضرع و تخشع بنی اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه باز دارند
بازدارند و چون قوم موسی بدان دیار رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و فاسقان حنطة سمقاثا گفتند و بهر طریق که ممکن بود بران حکم استهزا نمودند و با غیبت بجای حطة
گندم سرخ باشد تا باری تعالی بشومی آن جرأت طاعونی بران طبقه گماشت در کمتر از یکساعت بیست و چهار هزار نفر اعیان و اشراف ایشان را هلاک گردانید دیگرباره موسی ع
با صلحا و زهاد و عباد بدعا و زاری اشتغال نموده ببرکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان مندفع گشت و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که این واقعه بعد از فتح اریحا روی نمود
و ظاهرا این قول ضعیف مینماید چه فتح آن بلده در زمان یوشع بن نون دست داده و در وقتی که بنی اسرائیل از تیه خلاصی یافته بودند چنانچه درین اوراق عنقریب کیفیت اریحا بر قوم
رقم بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و بنی اسرائیل مدتی مدید بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل مستمر بودند تا زمانی که حضرت موسی با معارف بنی اسرائیل بطور سینا شد و شریعت مستأنف
وضع فرمود

ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب شدن بخطاب الهی و نزول الواح توریت و اقامت بنی اسرائیل در تیه سین و کیفیت اضلال سامری ایشان را

چون بنی اسرائیل بکرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علیحده میباید تا بر مصداق آن عمل نمائیم و بواسطه
آن رضای حضرت الوهیت حاصل کنیم حضرت موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرموده خطاب آمد که بجانب طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی
میسر شود و آمال بنجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب تیه سین حرکت نموده دران منزل جهت اقامت
اندازید و بعبادت حضرت سبحانی اشتغال نمائید تا زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که سبحانه و تعالی شما را دینی مستأنف و شریعتی مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را از برای ایشان
خلیفه گردانیده و میعاد آمدن مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حضرت عزت وعده کرده است که در طور با وی سخن گوید التماس نمودند که از ما سبعین تنی
مصحوب خود گرداند تا ایشان نیز بشرف استماع کلام الهی مشرف شوند و آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب ع بطنا بعد بطن بماند موسی قبول ملتمس ایشان نموده از نقبا و
حکمای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار فرموده با خود همراه برد و در روایت دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی ع
شده بطور رفتند و در اسباب التفاسیر مذکور است که سبب رفتن این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسی
بقوم ملحق شده او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای برائت ساحت خویش هفتاد نفر از ایشان اختیار کرده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون بحال حیات عود نموده صورت واقعه خود تقریر کرد و
ذیل عصمت آن حضرت از لوث تهمت بری گشت و تفریق میان روایات مختلفه برین وجه میتوان کرد که در هر نوبت از این وقایع این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و بالجمله چون موسی بجانب طور
توجه نموده قوم را وصیت فرمود که بصوب تیه سین حرکت نمایند سحابی که پیوسته بر سر بنی اسرائیل سایه می انداخت از موضع خود زائل شده متوجه بیابان سین شد و ایشان نیز بفراغ بال تمام در ظل آن غمام
روی توجه بدان طرف نهادند و بعد از طی منازل آن سرزمین رسیدند و رخت اقامت انداخته انتظار مقدم موسی ع بودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت نموده بروایتی در اول ذی القعده در معبد طور سینا
معتکف شده و یکماه تمام شرایط اعتکاف بجای آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تسبیح و تهلیل قیام نمود جبرئیل نازل شده وحی رسانید که ده روز دیگر را ردیف ایام گذشته گرداند و موسی کما امر
قیام نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابرین سفهای بنی اسرائیل بهیأت اجتماعی نزد هارون آمده گفتند که ایام وعده آمدن برادرت منقضی شده تا غایت از او و اشراف قوم هیچ خبری نداریم
و ممکن که موسی و رؤسای ما را هلاک ساخته باشند و اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده فرصت اضلال غنیمت دانسته گفت ای قوم [illegible]
که سبب خلف وعده موسی چیست و چرا او نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت که موسی رنجیده خاطر از شما مفارقت نموده و سبب رنجش آنکه بعد از غرق قبطیان اموال ایشان گرفتید و غنایم آن جماعت
را تصرف نمودید و بمنع پیغمبر خدای ممتنع نشدید و حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلائی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و بتکلیف زحمت ایشان در نماند و اگر آن اموال
یحتمل که از شما خوشنود گشته بزودی مراجعت نماید یهود این سخن از سامری باور کرده چاهی کندند و هرچه برخصت موسی از قبطیان گرفته بودند در آنچاه انداخته بر سرش آتش استوار سا...
گفت موسی در میان شما نیاید تا آن اموال را نسوزید و نمائید سخن آن مفتن موثر افتاده قوم سر چاه باز کردند و آنچه سوختنی بود آتش در وی زدند و آنچه گداختنی بود بسبب آنکه زرگری میدانست تسلیم نمودند تا بگداخت
اهل ضلال مجموع طلا و نقره را برهم گداخت گوساله از آنها مصور ساخت و قدری خاک از زیر سم اسپ جبرئیل بوقت هلاک فرعونیان گرفته بود در جوف آن گوساله ریخت فی الحال از گوساله صدای آواز
اجزای آن صورت تمامها گوشت و پوست و پی و استخوان شد بعد از وقوع این صورت غریب بنی اسرائیل را گفت که این گوساله خدای شما و پروردگار موسی است او را عبادت کنید و از وی در خواهید تا موسی معاودت
ایشان بدین قول واهی فریفته گشته کمر گوساله پرستی بر میان بستند الا دوازده هزار نفر سبط یوسف و ابن یامین که از آن فعل اجتناب جسته قوم را ملامت کردند و بر اقدام آن عمل نامرضی سرزنش نمودند و

واصح آنست که نزول توریت بعد از این اربعینات ثلثه بود و اربعین اول آنکه آنحضرت جهت طلب دیدار بطور رفته بود و اربعین میقات گویند و آن چنان گویند که دران چهل روز در انجا نشسته بود و برکوه
و اربعین دوم را اربعین شفاعت خوانند که از اول تا آخر در سجده بود و اربعین سوم را اربعین تضرع گویند که مجموع آن مدت را بقیام گذرانید تا باری تعالی الواح را بوی کرامت فرمود و علماء
در کلمات عشره که در الواح مسطور بود نقلها است انچه اشهر است نزد مسطور میشود **نسخه کلمات عشره که در الواح توریت بود** بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار
العزیز القهار لعبده و نبیه موسی بن عمران سبحانی و قدسی لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک بی شیئا و اشکر لی و لوالدیک احییک حیوة و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق فتضیق علیک السماء
باقطارها و الارض برحبها و لا تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک و لم یحفظ عینیک لم یقف علیه قلبک فانی واقف باهل الشهادات علی شهاداتهم
یوم القیمة فاسائلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیهم من فضلی و رزقی فان الحاسد عدو لنعمتی ساخط لقسمتی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک وجهی و اغلق دونک ابواب السموات
و لا تذبح لغیری فانه لا یصعد الی قربان الا ما ذکر علیه اسمی و لا تغدرن بحلیلة جارک فانه اکبر مقتا عندی و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک و السلام علیک و رحمتی و برکتی
این است نسخه کلمات عشره چنانکه ثعالبی در عرائس القصص آورده است و حضرت سبحانی مضمون این کلمات را در سه آیه در فرقان مجید بیان فرموده که قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم ان لا تشرکوا
به شیئا و بالوالدین احسانا و لا تقتلوا اولادکم من املاق نحن نرزقکم و ایاهم و لا تقربوا الفواحش ما ظهر منها و ما بطن و لا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون
و لا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده و اوفوا الکیل و المیزان بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها و اذا قلتم فاعدلوا و لو کان ذا قربی و بعهد الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم
تذکرون و ان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون **ذکر توجه موسی بکوه طور و طلب رویت و نزول توریت**
چون آن حضرت موسی چند نوبت بجانب طور سینا حرکت نموده اربعینات بر آورده بشرف مکالمه و نزول صحف و الواح مشرف شد و مباسطات در بارگاه حضرت احدیت متضاعف
و متزاید گشت در خاطر مبارکش خطور کرد که چون از ان حضرت بانواع الطاف فائز بوده و مندرگشته نعمت رویت و عطیه دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم و عطیات است مسالت نماید و سر
دیگر رتبه نبوت خود نسبت با مراتب سایر انبیا و رسل در افزاید لاجرم عزیمت این معنی مصمم ساخت طهارت صورت و معنوی چون تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد
که گفته اند **بیت** بآب دیده وضو ساز و عزم کوی نگار + که بی وضو نتوان کرد کعبه را دیدن بعد از آن زبان مقال بادای تسبیح و تهلیل و تقدیس و تحمید گشوده روی توجه بجانب طور نهاد و
چون مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجاب علایق نسبت ترشح تجلی الهی واحاطه کرده شیطان نفسانی که نفوس تمامی انبیا دکل ست ازو دور شده و بدوام حضرات الرحمن بر زمین فرو رفت
ملکیین موکلین و دستوری یافته از مرافقت او باز ایستادند پس از ان محجب ملکوتی [illegible] ساخته سکان سموات و حاملان عرش و خزانه کرسی و حفظه لوح در نمودند و لطف نعت
عرائس غیبیه اسما و افعال الهیه در آئینه قابلیت متناهیه جلوه دادند و متعاقب آنکه از مشاهده عجایب علوی افلاک و نظاره غرائب مسافل روحانیان پاک فراغت یافت بکاله جناب حضرت
احدیت شتافت از غایت غلیان شکر غلبات شوق طالب دیدار چون شد **نظم** من و آتش محنتم هر چه بود الا تو + عشقبازی نکنم در دو جهان جز با تو + گر دلیل من بیچاره تو باشی بهدایت
ره مسافت که بود از من بیدل با تو + در درون دل تنگم که بود خلوت انس + ره هر پرده نشین نیست که تنها تو + ساقی از باده دیدار چنان ساز مرا + که ز مستی نشناسم که منم این یا تو و چون موسی
باظهار مافی الضمیر مبادرت نمود خطاب آمد که یا ابن عمران ما مولی بزرگ خواستی و روی عظیمه مسالت نمودی [illegible] لیکن [illegible] محل [illegible] کوه بنگر
و بران جبل نظر میکن فان استقر مکانه فسوف ترانی و بعد از آنکه موسی بفرمان آلهی دران مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور نزول کنند نوبت دیگر عجائب اشکال غرائب احوال و انواع مختلفه
و صور متعدده بر وی جلوه دادند فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام با صور مهیبه و هیاکل مرعوبه نزول مینمودند و تسبیحات متنوعه و تهلیلات مختلفه میگفتند و آوازها [illegible] بگوش موسی میرسید [illegible]
ظاهر شدن آغاز نهاد خوف و وحشت بران حضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان گشت مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شد و موسی بیهوش گشته مدت سه شبانه روز از خود رفته بود و صاحب [illegible]
می آورد که دران حالت که موسی بیهوش افتاده ملائکه نظر بوی افگنده گفتند یا ابن النساء الحیض اطمعت [illegible] اعطینا موسی که حسب [illegible] بیهوش افتاده و لیکن [illegible] بیدار بود و باستماع آن کلام
از جای در آمده زبان اعتذار و استغفار کشاده و از حضرت [illegible] پشیمان گشت [illegible] که کوه [illegible] پاره شد سه قطعه ازان بمدینه افتاد و [illegible] و سه قطعه ان بمکه
ثور و ثبیر و حرا ست و چون حضرت موسی [illegible] خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و بعد از آن [illegible] جبرئیل [illegible]
توجه نموده [illegible] الواح از زمرد اخضر [illegible] قلم [illegible] فرموده [illegible] حضرت جلال احدیت بید قدرت [illegible] صفحات توریت مرقوم فرمود
و عده و وعید و نصایح و زواجر تمام گردانید و حضرت موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم وظایف شکر گزاری بتقدیم رسانید و چون بشرف [illegible] بجانب
قوم مراجعت کرده مجمعی ساخت و الواح [illegible] امر و نواهی و احکام و عبادات و معاملات که بر صفائح آن [illegible] بر ایشان خواند و بتسلیم و انقیاد
دعوت نمود بنی اسرائیل از قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم فاما فرمان نبریم حضرت موسی [illegible] طالب عظیم روی نموده بحضرت عزت

غنی فرماید چرا خاموش شده اید جواب او نمیگوئید انجماعت گفتند ای امیر بزرگتر قوم توئی و آنچه ترا درین واقعه روی نموده بگوی در جه میتوانی در باب موسی تقدیم رسان تا بجای تابع و مطاوع
فرمان و حکم تو ایم قارون در باب اهانت موسی با خواص مشورت نموده عاقبت زنی فاسقهٔ زانیه را که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی زر و جواهر بوی داده بمواعید خویش مستظهر گردانید
و مقرر کرد که هرگاه مجلس بنی اسرائیل مرتب و جمعیت ایشان منعقد شود و حضرت موسی بنصایح و مواعظ ایشان اشتغال نماید آن زن در آن محفل بفساد موسی و عمل ناگواهی دهد و نفس خود را متهم
سازد تا مجموع بنی اسرائیل در باب موسی اعتقاد شان فاسد گردد و با وی بمقتضی حکم توریت عمل نمایند و چنین گویند که حضرت موسی در هر هفته یکنوبت بنصیحت قوم اشتغال مینمود چون روز آن هفته
رسید و مجلس منعقد شد قارون بتجمل و عظمتی تمام در آن انجمن آمد و در مقابله موسی نشسته منبادا ایستاد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع حاضر گشته در گوشه قرار گرفته بود در اثنای آنکه امواج بحر اسرار از خاطر
منبع موسی در تلاطم آمده مجلس گرم گشت آن زن بخاست و چون خواست که بموجب شرط افترا و بهتان بگوید و دامن حضرت نبوی را بلوث تهمت آلوده گرداند خدا تعالی و تقدس زبان او مجرد گردانید تا او ابتدا
گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است و مرا دیروز بخانه برده یک طبق پر زر و جواهر بمن داده و مرا گفته که در مجلس عام بر موسی افترا کنم و بزبان کردن وی با خود گواهی ده که من ترا از دست بنی اسرائیل
خلاص دهم و موسی را فرمائیم تا سنگسار کنند و اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میفرماید بموجب وحی سماویست و دین او حق است و از بروی که کرده ام توبه میکنم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان موسی کلیم الله و بعد ازین مقالت حیرت و خجلت بنی اسرائیل که این را شنیدند زبان بطعن بر قارون دراز کرده و موسی از قصد قارون ملول گشته در غضب رفت و جهان بخلاف فیه فرود آمده روی بخاک
نهاد و گفت الهی این دشمن تو قصد ایذای من کرده و میخواست که مرا فضیحت کند اگر من رسول از تو بجانب این قوم بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود برو مسلط گردان در آن حال جبرئیل نازل شده گفت سر بردار
که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرموده و زمین را بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسی از نصرت فرحناک شده با بنی اسرائیل گفت باری تعالی مرا بجهان که بر فرعون ظفر داد و اکنون بر قارون گماشت
فمن معه فلیثبت معه و من معی فلیعتزل عنه یعنی هرکه پیرو اوست با وی اقامت نماید و هرکه تابع من است از وی دوری جوید بنی اسرائیل از سخن موسی توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور
معاون و مصاحب او بودند آنگاه موسی با زمین خطاب کرد که یا ارض خذیه زمین تا کعب او را بگرفت قارون در خنده شد و گفت ای موسی آیا این چه سحر است که اظهار میکنی موسی بار دوم گفت یا ارض خذیه زمین
تا زانوی او را بگرفت درین نوبت قارون بنهایت ترسید و هرچند تضرع نموده امان طلبید مفید نیفتاد و گویند تا هفتاد نوبت زمین بفرو بردن قارون امر کرد و او زنهار جست و هیچ فایده نداد چون زمین قارون را
فرو برد موسی بشکرگزاری قیام نمود خطاب الهی رسید که ای موسی چندین کرت قارون از تو امان طلبید و بمطلوب خود فائز نشد موسی گفت چشم داشتم که ترا بخواند و می آید که اگر یکبار پناه بمن آوردی ترا بروی مسلط
نیساختم و پس ازین تا قیامت زمین را فرمان بردار هیچکس نکنم و بعد از خسف قارون حساد و فسقه بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب قارون را امان نداد و موسی این حدیث را شنیده دعا فرمود که
حق تعالی زمین را امر کرد تا سرای و اسباب و احشام و ملابس و مفارش و دواب و انعام و آلات و اوانی و هر چیز که تعلق بقارون داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم رفته بود هیچ
از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از معارف و رؤسای بنی اسرائیل در آن قضیه چهارده هزار و هفتصد نفر تلف گشتند قال الله تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه من دون
الله و ما کان من المنتصرین نظم گر از دنیا چو آن منیت در دست + قناعت را سعادت ار کنی هست + ببین قارون چه برد از گنج دنیا + به نزد گنج و نیا رنج دنیا

ذکر رحلت بنی اسرائیل از برّیه فاران به بیابان فارلیش و مقاتلهٔ موسی با جبابرهٔ شام و ابتلای قوم ببلیهٔ تیه و حوادثیکه در آن ایام دست داد

صاحب زبدة التواریخ می آرد که چون موسی و بنی اسرائیل هفتاد و نه روز در برّیه فاران اقامت نمودند در هشتم از ماه آب فرمان شد که تجهیز لشکر کرده بدیار شام روند و اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانید و تعبیر
گروه عمالقه از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نیندیشند چه حفظ ربانی و نصرت آسمانی ممد و معاون اهل توحید خواهد بود و حضرت موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی حرب عمالقه
مشغول شده و بعد از ترتیب و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران نهاده استخلاص ارض مقدسه را نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین آن سرزمین اختلافست بعضی گویند
ارض مقدسه عبارت از بیت المقدس و ایلیاست و جمعی حوالی طور سینا را گفته اند و طائفه فلسطین و نواحی اردن را قایلند و قومی تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات چون بنزدیک دیار آن قوم
رسیده به بیابان فارلیش نزول کردند موسی فرمان داد تا آن دوازده نفر که نقابت قوم منسوب بدیشان بود بتجسس و تفحص بلاد عمالقه روند و کیفیت اوضاع ایشان معلوم کرده زود باز آیند و نقبا از انجا متوجه
دیار آن طائفه گشته چون بنزدیک دار الملک جباران رسیدند بروایتی شخصی عوج بن عنق که بعظمت جثه و قوت بدن امتیازی داشت بدیشان بازخورد و پیشتر در میان جبابره شهرت یافته بود که جماعتی از
مصر بمحاربه ایشان می آیند چون ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته در آستین خود نهاد و بقبولی در پیش انگنده بحضور پادشاه آورد و پیش او فرو ریخته گفت ای ملک اینجماعت از آن لشکرند که بمحاربه و مقاتله
ما آمده اند و چنین گویند که طول قامت هر یک از نقبای مذکوره اندره گز و عرض از پنج شش گز کمتر نبود لیکن در جنب جثه هر یک از آن عمالیق کمتر از عصفوری مینمود و نقیبان بفرار از جست عجایب آنجا
مراجعت کرده در اثنای راه با یکدیگر قرار دادند که مهابت و هیاکل و عظم ابدان جباران را بغیر از موسی و هارون با احدی نگویند چه بنی اسرائیل مردم ضعیف البدن سخیف الرای قلیل الهمت اند و اگر
چگونه حال این طائفه را معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب ابتلای ایشان شود و چون نقبا به لشکرگاه آمدند ده نفر از ایشان نقض عهد کرده شوکت ذات و بسطت جسم عادیان را با
بنی اسرائیل در میان نهادند و از نقبای اثنی عشر بغیر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار نکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه مستشعر گشته

قامت او در طول بعرض بفزاید و چون چندگاه بدین وطیره بسر بردند با نجابت موسی شتافته گفتند که تربیت که طعام ما از من و سلوی معین شده من بعد از اوقات بدین مطعوم تنها نتوانیم گذرانید و ما را مدد بن پیاز و بقول
و نباتات ارضی مهم است و حاکی ان الانسان یتعبی بالهیم و بهان خورسند نشویم موسی را از آن التماس ملالت روی نموده فرمود اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و سرزنش گفت که اهبطوا مصرا
فان لکم ما سألتم یعنی اگر توانید بمصر روید که این چیزها در آنجا بدست آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی تفضیل میدهید و طعام جسمانی را بر مائده روحانی ترجیح میدهید و موسی و هارون از فرط
جهالت بنی اسرائیل و قساوت قلوب ایشان تعجب نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آنجاهلان بیحیا قبحت را بحال خود باز گذارند اما چون انبیا را صبر و تحمل از لوازم است آن نیمان هوش
التفات ناکرده دست در عروه وثقی شکیبائی زدند و منتظر امر الهی میبودند تا بانک فرصتی حضرت منتقم قهار تعالی شانه نامرادی و مذلت و خواری و مسکنت بر ایشان گماشت و روز بروز بخت و
بلیت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا مدت چهل سال قریب تمامی آن جماعت که در بریه فاران بیست پیر میرزند ما فوق بیست و مادون پنجاه ساله منعدم و فانی گشتند و یکنفر از ایشان خلاص نیافت گر یوشع
و کالوب و جمعی گویند که در نبوت انجا بنی اسرائیل هلاک گشتند چنان مقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانچه در وقت خروج از تیه شماره لشکر موازی تعداد اهل تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة
الملک المنان

ذکر توجه موسی بطلب حضرت خضر

چون حضرت الهی نعم نامتناهی بموسی کرامت فرمود و علو تربیت سمو منقبتش یوما فیوما می افزود و ادای مراسم شکر و سپاس را در چند روز مجلس
بنصیحت و موعظت قوم اشتغال مینمود و وظائف محمدت نعما و آلای ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان میبود نظم چه یارم نفس زد مگر شکر دوست * که شکری ندارم که در خورد اوست * عطائیست هر موی از و
بر تنم * چگونه بهر موی شکری کنم * مگر روزی در اثنای مجلسی از مجالس معهوده شخصی برخواسته گفت یا نبی الله آنچه فرمودی شنیدیم و شکر عواطف و احسانیکه از حضرت احدیت نسبت بما تقدیم یافته بر خود فرض میشماریم
و به نبوت و رسالت تو اعتراف مینمائیم لیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را بنده از تو عالم تر هست یا نه موسی گفت بظن من چنان است که امروز خدا را در روی زمین بنده از من اعلم و عالم تر نباشد چه
مرا بشرف اصطفا بر اعالی مدارج و معارج فضل و علم مشرف گردانیده سعادت مکالمه حضرت خود و تدرع ملابس اصطفا و خلعت اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین موهبت مخصوص باشد مشابک اعلم و افضل جهانیان
و اقدم و اکمل عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل نازل شد و از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود در کجا ودیعت نهاده ایم و هر کس را از بحر بی پایان چه نصیب داده
و اینک مرا بنده است که رتبه علم اگر جهد نموده بملاقات او تقرب نمائی و بدریای علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بوده و این دعوی مقرون بسهو افتاده موسی بدان معنی اعتراف آورده مقام آن
بنده بزرگوار را از حضرت عالم الاسرار سؤال نمود و ملاقات او را درخواست از محل و مسکنش تفحص فرمود وحی آمد که منزل آن بنده قریب بمجمع البحرین در ساحل دریاست و اگر بدیده بصیرت تامل نمائی با ندرج
در همه جاست موسی گفت الهی مرا بوی که رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد که طعام تو رهنمای تو باشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی نمکسود بریان برداشته متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه
قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب بمجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده زنبیل طعام را در آن موضع بر سر سنگی نهاده و در وقت رحلت فراموش کرده بر نداشتند و بر ساحل دریا روان شدند و همان لحظه اثر فیض
خضر ماهی را زنده ساخت و آن خود را از زنبیل خلاص کرده بدریا انداخت و چون موسی مقداری راه رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار تا بخوریم یوشع گفت دوش که بصخره رسیدیم ماهی را ساختیم ماهی آنجا فراموش
کردم و از خاطر منش نبرد الا الشیطان قال ارأیت اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع را قبول کرده فرمود که باک نیست همان محل را کردیم لا جرم مراجعت
نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را یافته مشغول عبادت دیدند و بعد از آنکه خضر از وظائف عبودیت فراغت یافت از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود آنکه از این سفر چنین گاهی بملاقات عزت
مشرف شویم تا از رشحات سرچشمه علوم تو چمن آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات تو غنچه مرادم شکفته و خندان گردد و ان بی قدر اسلی الیک لاتبعک اعلم من علمک فاحکم ما شئت فانظر ما تری نظم اساس کار
ایشان محکم افتاد * که موسی خضر را میگیرد استاد * چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی * پیمبر را پیمبر بی خلیلی * خضر جواب داد که التماس تو مبذول است اما موافقت کاری مشکل است چه شاید که من از روی علم باطن امری قیام
نمایم که بر ظاهر آن از کراهتی خالی نه لیکن مآل آن مشتمل بر خیر و کرامت باشد و چون ترا صبر نباشد تا حقیقت آن تابع و جهت آن ظاهر گردد بقدم انکار پیش آئی و بصورت اعتراض مبادرت نمائی و بدین جهت
عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر گفت اگر تو متابعت من میکنی از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا بگفتن ذکر آن و بعد از آن
خضر و موسی بعزیمه بحر توجه نموده بکشتی در آمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت نموده بقوم پیوست و خضر چون بر کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از موضعش بر داشته در آب انداخت
و فریاد بر آورد که ای قوم زنهار کوشید و مرمت سفینه بجای آرید و الا همه هلاک شوید مردم بتعجیل تمام نجاری حاضر ساخته و چوب پاره ها بر آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و آن کشتی معیوب خاطر صاحبانش
مغموم شد موسی که آن حال را مشاهده کرد با خضر گفت چه حاجت بود که این جماعت را بشرف هلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت و استحکام سوراخ کردن چه فائده دارد خضر فرمود که الم
اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن قول اعتراض کرده صدور آن را بفراموشی حوالت کرد و چون از کشتی بیرون آمده بشهری رسیدند در اثنای سیر و تردد جمعی
از اطفال بازی میکردند خضر از میان ایشان طفلی را که بصباحت وجه ممتاز بود گرفته بجوانب برد و کاردی کشیده سرش از تن جدا گردانید دیگر بار موسی زبان باعتراض و سوال
گشاده گفت بمباشرت قتل نفسی پاک که هنوز بعلائق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی که موجب قصاص باشد از وی صادر نگشته نزد عقل چون نماید
و این بمقتضی کدام شرع درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا باز تنبیه معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این نوع افعال نپرسد و الا فصل و صل اختیار کنند و چو سیر هر دو را

ء عزم مفارقت لازم گردد و ازانجا بز روی بسفر آورده شب هنگامیکه برودت بر هوا استیلا گردیده بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب طعام نموده ایشان از ضیافت
حضرت موسی و باوی امتناع کردند و خضر از ایشان روی بر تافته با موسی بجایی رسید که دیوارش قریب بانهدام بود و بتعجیل در عمارت آن کوشیده ستونی ساخت و علما در چگونگی تجدید و تعمیر آن
اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بر آن دیوار مالید تا آنچنان باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گفته اند که ستونی بر آنجا نصب نمود و بدان جهت از انهدام محروس گشت و طائفه
برآنند که آنرا از اصل قلع کرده اساس جدید نهاد و رسوم آنرا بتازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر گفت که چون اهل این دیار طریقه مهمان نوازی تجاوز کردند واجب چنانست که اجرت این کار
بستانی باحتیاج بدان رجوع بواسطه این نشانی خضر فرمود که هذا فراق بینی و بینک مفارقت را آماده باش و پیش ازین در اندیشه مرافقت مباش لیکن لحظه گوش و هوش بجانب ما دار و حقیقت
و اشتباه حقیقت اسرار افعال من بجا دارا غرق کشتی را سبب آن بود که در ممر این سفینه بر دیار ملکی جبار ستمگارست که اورا منذر گویند و بروایتی جلندا و بدین نیز گفته اند و هر کشتی که صحیح الارکان بنظر او
رسد بطریق غضب بستاند و صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گرداند بنابرین سفینه را معیوب ساختم تا دست آن مسکینان بماند و کسی متعرض نشود و نستاند منقولست که اجرت آن ده نفر را
ده معاش منحصر بود اما قتل کودک را جهت آن بود که پدر و مادرش اهل توحید اند و بهر حال ازین کودک غیر از کفر و عصیان و فساد و طغیان در وجود نمی آمد و ترسیدم که اثر فسق و معصیت او بوالدین
رسد و ایشان بشر آن گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشنده بی منت در عوض آن طالح فرزندی صالح بدیشان کرامت فرماید از امام جعفر صادق منقولست که بعد از قتل و هلاک آن فرزند ناخلف حقتعالی
دختری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی در وجود آمدند و اما اقامت جدار و تعمیرش بافائده آن بود که آن دیوار ملک دو پسر یتیم که ایشان را اصرم و صریم گویند بود و پدر این
دو پسر مردی صالح متقی بود کاشح نام و در زیر دیوار جهت فرزندان خود گنجی نهان کرده است و اگر آن دیوار متساقط میشد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان بی بهره میگشتند لاجرم حسب الهام ربانی
باقامت آن اشتغال نموده شد تا آن دو کودک بحد تمیز رسیده گنج را تصرف نمایند ائمه اخبار گویند که ارتفاع آن دیوار بذراع آن عهد دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش پنجاه گز بود و در تعیین
گنج اختلافست بعضی گویند گنج عبارت از چند صحیفه بود که بر انواع علوم اشتمال داشت جمعی گفته اند صندوقی بود پر از طلا و نقره و ابو محمد جعفر صادق گوید که لوحی بود از طلای احمر و بر آنجا نوشته بود
که عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها
کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن لوح این کلمات مرقوم بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و الشر فطوبی
لمن خلقته للخیر و اجریته علی یدیه و الویل لمن خلقته للشر و اجریته علی یدیه و از حضرت ولایت پناه علی کرم الله وجهه منقولست که چون اوان وداع میان موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی
نمود خضر گفت استوده ملک یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا و ارجع عن اللجاج و لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین بخطایاهم و ابک علی خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم
الی الغد و بعد ازانکه خضر مواعظ بتقدیم رسانید حضرت موسی را وداع فرموده باز گردانید چنین گویند که مدت مصاحبت ایشان سیزده روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نبودی که موسی
ارشده علی که بلومی یعنی با خضر کرده بود حیا مانع شدی هر آینه که از عجائب اسرار الهی غرایب امور نامتناهی بسیار مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین
شیخ محی الدین قدس سره در فتوحات آورده که در بعضی از سیاحتها همراه خضر بودم و در اثنای حکایات کلام متحیر ذکر مصاحبت او و موسی شد چون از کماهی آن صورت تفحص نمودم فرمود که از برای ابن
عمران هزار مسئله مهیا کرده بودم چون بر سه مسئله صبر نتوانست کرد از اظهار دیگر مسائل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود نمودم و میان ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی با خضر قبل از
ابتلای تیه متحقق گشته یا بعد از آن یا در اثنا و اصح قول آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قصه واقع شد و پوشیده نماند که موسی و هارون و یوشع و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند و مقید احکام

ذکر وفات هارون ع در اکثر تواریخ چنین مسطورست که هارون در سال سیوم از بلیه تیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکورست که در غره شهر اب که پنجمین ماه بود از سال چهلم از ابتلای
تیه وحی بموسی رسید که وفات هارون نزدیک و بفلان موضع این قضیه روی خواهد نمود و بعد از آن موسی و هارون و بقولی شبیر و شبر که پسران هارون بودند همراه گشته بصوب کوه
شوبک توجه نمودند و در اثنای سیر بموضعی رسیدند که هوای عطر آمیز عنبر بیز داشت و در آنجا خانه بتکلف دیدند و تختی بلند که رختهای نفیس بر آن تخت گسترده بودند و درختی عجیب مشاهده کردند
که در جهان عدیل نداشت و هارون از آن صورت تعجب نموده با موسی گفت که مرا آرزو هست که ساعتی درین تخت استراحت نمایم بحظه کلفت راه را آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب
فرماید موسی گفت که تو مرا خود حامی کن که اگر صاحب بیت پیدا شود من عذر خواهی از جانب تو نمایم هارون گفت ای برادر خاطرم نمیگیرد و ملتمس آنست که تو نیز موافقت نمائی تا اگر خداوند این روضه
بیاید در محل غضب و عتاب شریک باشیم و موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد و چون هارون سر بر مضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس خرامید و در اثنای آنکه موسی بتجهیز و
تکفین و تدفین او قیام نمود آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد و آنحضرت بجانب قوم بازگشته صورت واقعه را با ایشان در میان نهاد بنی اسرائیل گفتند بر هارون حسد برده او را هلاک کردی بنابر آنکه هارون ع را
از موسی دوست تر میداشتند چون حضرت کلیم این سخن را شنید دعا فرمود تا سریر با هارون بر آن جماعت ظاهر شده هارون گفت که موسی ازین تهمت مبراست و بنی اسرائیل زبان از طعن در کشیدند
و انتقال از سبط هارون ع بانجا افتاد وی نصب کرده بدان محل آمدند که آن روضه و تخت ناپدید شده بود و همانجا عمارتی عالی بنیاد نهاده باتمام رسانیدند و بروایت ثانی حضرت بنی اسرائیل بدانجا

و نسبت آسیه بلطا بنیمبر میرسد و بعضی با نساب عرب نسبت میکنند

ذکر آسیه بنت مزاحم زن فرعون و کیفیت قتل او

اعتراف نموده از کفر و جحود باز آمده طریقهٔ مسلمانی پیش گرفتند و آسیه بنت مزاحم زن فرعون ایمان خود از فرعون نهان میداشت تا در قصهٔ قتل و صلب سحره اظهار کرد چنانچه مسطور شد
کننده گویند که او از جملهٔ اقارب فرعون بوده و علی کل التقدیرین موحده بوده و بشریعت موسی عمل مینموده و ایمان خود از فرعون نهان میداشت و از ان جرأت و دلیری که بر فرعون
و بعضی گویند که چون فرعون بقتل ماشطه دختر خود اقدام نموده آسیه در غرفه نشسته بوده و آن حال را مشاهده کرده بیطاقت از انجا فرود آمده و نزدیک فرعون رفته او را از آن
از عذاب اخروی تخویف نمود فرعون چون این کلمات شنید آسیه را مجنون مشهور ساخت آسیه گفت دیوانه توئی که با انهمه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود ظاهر کرد و گفت آمنت بالله تعالی رب
رب العالمین فرعون مادرش را طلبیده گفت دختر تو دیوانه گشته است وی را نصیحت کن تا از دین موسی باز گردد و الا بخواری هرچه تمامتر ش هلاک گردانم و چون از کفر او ناامید شد حسب الشرع بچهار میخ استوار کرده فدا
میکرد تا جواررحمت الهی منتقل شد چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی از انجا میگذشت آسیه بسر انگشتان شکایت ایذای فرعون عرض کرد موسی دعا کرد تا باری تعالی شدت عذاب را بر وی آسان گردانید
ذکر عصای موسی و صفات او و شمهٔ از صفات عصا منقولست که منادی حق الا آمنین یا ابقاء
نه تلقا از آن آن ... نشد و خود ... ... از مراحل فانی بمنازل باقی رحلت فرمود ... ... آورده بمطابق تواریخ ... بوده
اق مسطور شده و جامع الحکم ... آورده اند که عصای موسی از چوب موردیه و طول آن موافق طول قامت موسی و بعضی سی ذراع گویند و چهل نیز گفته اند و از آدم بطریق توارث
داشت و در پایان آن ... ... حسب ... اسباب است ... مقابل لفظ گویند و این حجاب عجایب گفته و در حقیقت گویند چون موسی را در قطع مسافات ضعف دریافتی بر آن سوار
شدی و ... ... مطالعه ... چون چراغ درخشان بودی و اگر تشنه شدی در جاهای آب گذاشتی و مقدار بعد چاه دراز شدی و دلو بر سر آن میآمده آب بالا آوردی و اگر گرسنه گشتی
بر دیوار کرا اشارت کردی طعام یکروزه ظاهر شدی و اگر میوه میخواستی بر زمین فرو برده درخت سبز میوه بنظر آمدی و اگر بوی خوش طلبیدی رایحهٔ مشک و عنبر از وی فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج افتادی
اثر دهانی در غایت مهابت بودی و چنین گویند که هرگاه موسی وی را بر زمین افگندی ثعبانی شدی بسیار سیاه و دست و پایش پیدا آمدی و در دهان وی دوازده دندان بحدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهان
آتش جستی و چشمان او برسان برق لمعان زدی و از منخر او بادی سموم وزیدن گرفتی و حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانچه از آتش هنگام اشتعال ظاهر شدی و ما بین الحنکین او هشتاد ذراع بودی و بر
موی ها بسان خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب براه وی افتادی از صدمت بقوائم او بر سیدی و چون سر بر آسمان کشیدی مثل منارهٔ سیاره بنظر آمدی و ضخامت جثه اش برابر ... بودی
و علی الجمله عظمت ثعبان و خفت جان و لینت مار در وی جمع بوده حضرت کبریای سبحانی در فرقان مجید در محال متعدده اشارت باین معنی فرموده قال عز من قائل فاذا هی ثعبان مبین و قال کانها جان و قال فاذا هی
حیة تسعی غیر انچه مذکور شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است **حدیث الصخره** آورده اند که حضرت موسی را چندان حیا مانع بود که حسب طهارت اصلا هیچکس نمیدید چون جمیع
بنی اسرائیل کشف عورت جائز بوده و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و این افترا در میان ایشان شهرت تمام گرفت و تا یابی عیبی و برائت او ظاهر گردد حضرت
تقدیر فرمود که چون در مغتسل درآمد جامها بر سنگ نهاد فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت کرده جامها ربوده برفت بعد از تمام مراسم غسل از آب برهنه بیرون آمده هر چند سعی نمود بدان سنگ نمیرسید و طایفهٔ
که در آن حال نظر بر بیماریش افگندند و غیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند و این واقعه شاهد آن معنی گشته شبههٔ موهمه را از خاطر بنی اسرائیل رفع کرد و تمامت قوم بکمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شدند
و از اعتقاد ناپسندیده استغفار نمودند و بعد از آن وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاهدارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و چنین گفته اند که آن سنگ چهار روی بود در وقت حاجت بضرب عصا از هر روی سه چشمه ظاهر
شدی و در ابتدا از هر چشمه قطره چند ترشح نموده آخر الامر چندان آب روان گشتی که دوازده سبط را کفایت کردی **حکایت تابوت سکینه و کیفیت آن** صاحب لباب التفاسیر گوید که چون
آدم از بهشت سرای خلد بمحنت جای دنیا نزول فرمود حضرت باری عز شانه جهت تسلیهٔ خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صور جمیع انبیا موضوع بود و در آخر همه صورتها از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما بود و
و بجوالی آن صور اهل بیت و اصحابش مشاهده می افتاد و تابوت از چوب شمشاد بوده طول سه گز و در عرض دو گز و در انجا بندهای زرین نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت بمیراث بشیث رسید و
از روی حسب التوارث صاغرا عن کابر و کابرا عن صاغر با براهیم خلیل منتقل شد و از و باسمعیل پیغمبر و از وی به پسرش قیدار انتقال افتاد و بنی اسحق با وی جهت تابوت نزاع میکردند و قیدار با ایشان نمیداد
تا شبی از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای قیدار تابوت را بر گردن نهاده و در کنعان بدان حضرت رسانید و تابوت بمیان اولاد اسرائیل ماند تا بموسی رسید بعضی گویند که تابوت سکینه
صندوق الشهادة بود و سکینه و کیفیت آن چنان بود که چون هنگام رحلت موسی از دنیا متقارب شد بحضرت عزت مناجات کرده گفت یارب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا هنگام ارتحال نزدیک آمده اگر بر
ایشان کرامتی فرمائی که بعد از من حجت و نصرت ایشان بود سزاست که بر دشمنان خود ظفر یابند و اینمعنی موجب افتخار و مباهات قوم گردد دعا مستجاب شده خطاب آمد که تابوتی بدین صفت ترتیب باید کرد آنچه و بیایم و در انجا
بود وصیت نهاد تا مقصود حاصل شود و مهمات بنی اسرائیل سرانجام یابد بعد از ان موسی تابوتی از طلا و نقره و زر و آهن و غیر ذلک ترتیب کرد و منیز زرین بر وی نزد و منحره که عیون اسباط از انجا منفجر گشته بوده و صاحب الالواح
و دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت شده با طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در ان غسل میدادند و اسفار توریت که بخط اشرف خود نوشته بود در ان تابوت نهاد و وصیت نمود تا بعد از وفات و جامهای رو ... الملائکه
و نعلین خود در انجا نهند و سر آن را محکم سازند و بنی اسرائیل بموجب فرموده عمل کردند و چون حادثه روی بدیشان نهادی آن تابوت بیرون آوردندی و به برکات آن شدت ایشان رفع گشتی و آن تابوت گاه در خزائن ملوک و گاه
در دست علما و عباد بنی اسرائیل میبود تا آنگاه که بعضی از عمالقه معاریه آمده و بنی اسرائیل را شکسته آن تابوت را ببردند و در بیت الاصنام زیر اقدام بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و ان

بدیشان تعجب نموده تابوت را بزمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خویش مشاهده کردند بقریه از نواحی شهر نقل فرموده نهادند و بدان سبب مجموع اهل آن قریه بدرد گران گرفتار
آمدند و باز از آنجا برداشته در محلی نامرضی دفن کردند سکان آنجا بعلت بواسیر مبتلا گشتند عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله بسته بدیار بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قایدان گشته بمیان یهودان رسانیدند
و ایشان از ظهور آن تبشیر استبشار نموده تکبیر گفتند و سلطنت را بطالوت مفوض داشتند اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیارست جمعی گویند سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث شدی از تابوت تکلم کردی
و بنی اسرائیل را بصلاح حال شان هدایت نمودی و بعضی گفته اند که وجه او بروی انسان مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه برانند که سکینه جانوری بودی سر وی مشابه سر گربه و بر هر دو کتف او
دو بال داشت و بروایت دیگر آنکه او در او سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر و دم و بال بود و گروهی برنج جنان رحمت آلهی و نور ساطع در وجه تعبیر کرده اند و بها علم بحقیقة الحال حدیث الواح بعضی از ائمه اخبار گویند
از توریت است فاما اصح آنست که الواح غیر از توریت است و آن ده لوح بود مشتمل بر کلمات عشر چنانچه در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت موسی هر ده لوح را
چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و بنابر التماس موسی باری تعالی آن کلمات را در دو لوح دیگر درج گردانیده بوی فرستاد و در جوهر الواح اختلاف کرده اند طایفه گویند که از زمرد بود و بعضی از زبرجد گفته اند و جمعی
دیگر از زمین نیز گفته اند و فوجی را عقیده آنکه الواح از صخره صما بود که حضرت احدیت از برای او نرم گردانیده و حکم فرمود تا جبرئیل آن لوحها از وی ببرید بدست خود شفاف و املس ساخته بقلمی که
بجز نور او مداد بر نداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه صریر قلم بسمع موسی میرسید صفت توریت زعم یهود آنست که توریت در نه لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید
چهل وقر نزول یافت و ضخامت آن چندان بود که هفتاد شتر بایستی تا نقل میسر شدی و بجز از وی بسالی خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و هر سوره هزار آیت و از انبیای سابقه غیر از موسی بار وی
بجز عزیر و عیسی کسی را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که دانیال و ارمیا نیز محفوظ داشتند و از امام الائمه علی بن ابی طالب کرم الله وجهه جمیع توریت را یاد داشت و گروهی از شیعه
جعفر بن محمد الصادق نیز قائل گشته اند صفت مجمع البحرین صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و فارس است و محمد بن جریر الطبری گوید که موضعی است
که بحر مشرق از آذربایجان بحر مغرب از عدن بر آنجا متصل میشود و مقاتل نهر ارس و نهر کر گفته و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان بحر نبوت و بحر علم خواسته اند
مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت علی حسب تقدیر السابق احسن الوجوه کلها مجتمع گردند و تفسیر لفظ حقب در کلام موسی باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال و زمان
روزگار متطاول نیز گفته اند تعداد معجزات موسی ع حضرت موسی را اکثر اوقات افعال و اعمال خارق عادات بوده است و آنچه از او بظهور آمد غرایبی میداشته و معجزات بیشتر انبیا هم بر زبان
آن مفصل گشتی الا معجزه وی که در مدتی طویل بلکه در زمانی ممتد بران بگذشتی و آنچه از معجزات او در اثنای گذارش قصه او ذکر رفت بیست و هشت است بر این ترتیب اول عصا که آن مشتمل بود بر چند
معنا در این اوراق مسطور گشت دوم ید بیضا سوم قحط آل فرعون و نقصان ثمرات مزروعات ایشان چهارم وقوع طوفان پنجم ملخ ششم انبعاث قمل هفتم آمدن ضفادع هشتم تبدیل
درم و دینار را بر احجار دهم موت نبات ابکار یازدهم انفلاق البحر دوازدهم انشقاق آب دریا و خشک شدن قعر آن سیزدهم حدیث طفل اشلد دختر فرعون و گواهی او بر صدق نبوت موسی
بنا حق بدست او پانزدهم زنده شدن عضلای بنی اسرائیل بعد از هلاک بصاعقه شانزدهم پیدا آمدن اعضای زرین بر زبان گوساله پرستان هفدهم خاصیت خاکستر گوساله که در صنعت
بر در کتاب سوم صنعت صفت آن بیان کرده ایم هجدهم اربعین میقات که چهل روز در یک محل قرار گرفته از جای برنخاست نوزدهم اربعین شفاعت که چهل شبانه روز در یک سجده بر
یکجا ایستاده بود بیستم قصه بقره بیست و دوم هلاک قارون بیست و سوم نزول من و سلوی بیست و چهارم انفجار آب از صخره صما بیست و پنجم تجدید ملابس و ثیاب قوم
بر زبر طراوت آن می افزود به برکت آن توجه خاطر اشرف او بیست و ششم احیای هارون بر دعای او بیست و هفتم ظهور غمامه ظلله که تاثیر حرارت آفتاب را از بنی اسرائیل بازمیداشت
و دیگر از معجزات او دینیة الحکم بود که در میان بنی اسرائیل هزار سال باقی ماند و کیفیت آن چنان بود که موسی ع رشاهی ازند بصفوف و کتان معقول ساخته و در نسیج آن جواهر نفیسه
هر سطری بلون ملونی و اسامی ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط را بر آنجا نقش کرده و بسبب این اسامی تمامت حروف تهجی بر آنجا ثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل
آن کس نادانستی بایستادندی پیش امام اعظم برونی بایستادندی تا آن امام جامه که خاصه وی بودی پوشیدی و دینیة الحکم را بر بالای آن اثیاب در برافکندی پس بعد از آن حادثه که بودی
بالفعل از دینیة الحکم جواب شنیدی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن صورت بر حروف مفرده بر آن محال ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف شدی و گویند که در زمان یوشع شخصی سایغ
هیچگونه شاه بران نمی برد و یوشع بران وشاح عمل نموده سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستیصال او اشتغال نمود و نام سارق عاحار بن کرمی بن زبدی بن زارح بن یهودا
بن یعقوب و در عمامه منسوج بزر و یاقوت و قلاده منقوش بصور عجیبه و از این سبب اشرار بنی اسرائیل توهم نموده بعد از آن هیچ کس از ایشان بران فعل شنیع
مرتکب آن امر قبیح نگشت و از جمله معجزاتش یکی آنکه حوضی پر آب کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را نسبت بمنکوحه خود شکی افتادی آب از آن
ظرف ریختی و مقداری خاک بر سر انگشت برداشته در آن آب افشاندی و دعائی بران دمیدی و صورت حال با نام زن بران خواندی و آب را بدان زن دادی تا بخوردی
شدی و چنان دوم هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت بوی نرسیدی و همدران سال از شوهرش فرزندی رشید حامله شدی هرچند عقیم بودی البته بار

لباس تقوی و ایمان از بدن او بیرون کشید و روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیده خروش و افغان کشیدند و از صباح صبح تا وقت نماز عصر بمحاربه اشتغال
نمودند قریب بشام برجی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمده فتحی مبین روی نموده و قتلی با فراط واقع شد و چون شب شنبه در آن امت موسی بامری جز عبادت مرخص نبودند یوشع دعا نمود تا
قادر بیچون آفتاب را رجعت امر فرموده خورشید جهانتاب بحکم رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرده چندان توقف نمود که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت یافتند و بالق و بلعم را بدست آورده
بیاران ملحق ساختند و مشهورست که آفتاب جهت سه کس از افق مغرب طالع شد اول جهت یوشع بن نون دوم جهت سلیمان پیغمبر در وقت عرض صافنات جیاد و سوم از برای مرتضی علی کرم الله وجهه چنانچه در
موضع خود مشروحا مذکور خواهد شد انشاء الله و چون روز یکشنبه یوشع غنائم را جمع فرموده بسوخت بمسامع او رسانیدند که در حوالی اراضی مقدسه شهریست عالی نام و اهالی آن نیز بعبادت اصنام مشغولند
یوشع لشکر کشیده بآن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را بدست آورده با دوازده هزار نفر از بت پرستان بقتل رسانید و در عقب آن شهر دو کوه بود یکی را عماد و دیگری را جبعون میگفتند و خلقی بسیار در میان
آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده باسلام دعوت کرد و جمله امان خواسته مسلمان شدند و قریب بآن کوه کوهی بود سلم نام و حصنی رفیع داشت و خلقی کثیر در آن و آن قلعه را مضافات و
منسوبات بسیار بود و پادشاهی جبار داشتند بارق نام یوشع بآنجا رفته باسلام ایشان دعوت فرمود و آن طائفه نیز قبول اسلام کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفت و ببلاد ملک
رسید و آن پنج شهر بود و هر شهری را ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول یوشع خبردار شده باهم اتفاق کردند بحرب یوشع و بعد از مقاتله و محاربه فرار کرده بغاری که در کوهی بود در آمدند یوشع چند کس از شجاعان و ابطال
بنی اسرائیل فرستاده تا بر در آن مغاره نشستند و خود با دلیران لشکر تعاقب منهزمان نموده بسیاری از ایشان را بقتل آورد و از غرایب قضایا آنکه تگرگ بر بقیة السیف باریدن گرفت بحیثیتی که شمار موتی بیش از عدد
مقتولین بود و یوشع بعد از این فتح ملوک خمسه را بدست آورده از پای در آورد و طبل مراجعت کوفته بفتح بقیه دیار شام اشتغال فرموده سی و یک پادشاه از ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را استخلاص
کرده در میان اسباط قسمت نمود و جمله این وقائع در مدت هفت سال روی نمود و بعد از این حروب بیست سال دیگر بقولی خاطر اشرف را متوجه تربیت قوم و تعلیم توریة گردانیده روزگار شریف خویش را بر آن
مصروف داشت و چون زمان رحلت نزدیک آمد مزاج او از نهج صحت عدول کرده بعارضه قوی ممتحن شده صاحب فراش شد و در خلال این احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته و تمامی آنها را
مرتد نموده و چون یوشع بنا بر استیلای مرض بحرب نمیتوانست رفت بر مرتدان دعای عقوبت کرد و کالوب بن یوقنا را طلبیده رشته خلافت داد و او را وصی و ولیعهد گردانیده از جهان رحلت کرد
حلیه مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و اسمر اللون و عریض الصدر بود **صفاتش** مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید حروب و فنون قتال نیکو دانستی **مذهبش** متابعت موسی
نمودی و باحکام توریة عمل میکرد **از معجزاتش** یکی انشقاق آب اردن بود در وقت عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقا مذکور شد و غیر این نیز گفته اند **مدت دعوت و ایام**
حیاتش اهل کتاب گویند مدت زندگانی او صد و ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعالبی در عرائس آورده که ایام دعوت او بیست و هفت و تمامی اوقات حیاتش صد و بیست
و شش سال و در منتظم مذکورست که یوشع چهل و دو سال بود که موسی از وی مفارقت نمود و بیست و هفت سال خلافت کرد و بر این تقدیر تمامی عمر او صد و بیست و هفت سال بوده باشد
مدفن همایونش قریب بمقبره جد بزرگوار ابراهیم بن یوسف است **ذکر کالوب بن یوقنا** قال الله تعالی قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما الآیه ائمه تفسیر گویند لفظ رجلان در آیه
کریمه اشارت بیوشع و کالوبست و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بود و بر صحت نبوت او از نص توریة دلائل بسیار آمده و چون یوشع بدار باقی رحلت کرد کالوب جمیع مهمات بنی اسرائیل را بحسب وصیت
و وصایت بر ذمه گرفته بترتیب اشغال ایشان اشتغال نمود و قوم نیز اطاعت و انقیاد او کرده بدانچه حکم میفرمود قیام می نمودند و از مخالفت اوامر و نواهی او احتراز میکردند و چون کالوب از تنسیق مهمات
ملکی باز پرداخت عزم نمود تا لشکری عظیم ترتیب داده بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بارق نهضت داده عنان ممالک ستان بجانب آن لوای اسلام معطوف داشت و چون موکب همایونش بدان دیار رسید
بی تامل و تعلل اطراف و نواحی آن جبال را احاطه کرده جماعتی را که بهر جانب بمدافعت و ممانعت مشغول بودند منهزم گردانیدند و چنان قلعه صعب و موضعی حصین را بقهر و قسر مفتوح و قریب ده هزار از آن مرتدان را
در مضائق و دره های آن جبال بقتل رسانیده بنیان ثبات آن طاغیان را بباد حملات آتش آهنگ متزلزل گردانید و بارق با جمعی از صنادید و اعیان بقیة السیف چون جراد منتشر باودیه جبال گریختند
و اثر دعای یوشع بایشان رسیده تمامی زراعات و باغات و نعم و لذات ایشان فانی شد و هر که از آن طائفه جان بدر برد بقیه عمر بگدائی و هیمه کشیدن در غربت و ذلت افتاد و چنین گویند که در حبس ملک بارق
هفتاد تن از ملوک محبوس بودند و جمله آن ملوک را انگشتان ید قطع کرده بود و بوقت خوان نهادن حضار فرمودی تا نان پاره پیش ایشان می افگندند تا مثال کلاب عادیه در هم افتاده از یکدیگر می ربودندی و چون این خبر مسموع
کالوب شد فرمان داد تا بارق را هم بدان منوال عمل نمایند و نان نواله که بخورد دیگران داده بود بدهند **شعر** چو گفتند نیکان بدان بد مکن * تو از عمر برخور که بد بر تو خورد * و چون این فتح نامدار از خزانه مواهب آفریدگار متعال
میسر شد چنین نصرت ارجمند از فیض موهبت حضرت احدیت در سلطنت دست داد کالوب از آنجا رجعت نموده بجانب مصر رفت و تمامی ولایات شام و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و منازعی بدست آمد و کار بکام اتمام گرفته اند و کالوب
بر مراسم اعمال نبوت و ریاست اشتغال مینمود تا هنگام وقت مفارقت از دنیا نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را خلافت داده ودیعت حیات بمقتضای اجل سپرد و گوهر زندگانی تسلیم قابض ارواح نمود
نظم جهان پادشاه از جهان رخت برد * جهان را بدشمن بخواری سپرد * چنین است رسم سرای سپنج * گهش گنج و شادی گهی درد و رنج * و چون در کتب تواریخ و اخبار حلیه مبارکش و کیفیت دعوت و مدت عمر و مدفن همایونش تعیین نیافته بود در نظر
بینش مرقوم اقلام احوال نبود **قصه حزقیل پیغمبر و شمویل بن العیزر** قال الله تعالی الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم و هم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس و لکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان

همچنان بر کفر اصرار نمودند و از نقض عهد باک نداشتند آنگاه الیاس دعا کرد و خلاصی خود از مصاحبت آن قوم مسئلت نمود و اجابت دعوتش را از حضرت باری تعالی میعادی معین شد
و متقارب آن اوقات با الیسع بکوه رفت و در آنجا اسپی با آلات رکوب مجموع از آتش حراق ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خود وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشیده
و همان لحظه شهوات نفسانی آن حضرت منقطع گشت و تعلق او با عراض جسمانی فانی شد و حضرت الهی الیاس را در قباب عزت از نظر خلق محجوب گردانید ملیت در درست صحبت رنج و لاحقا لا
و انار خلق گوشه عزلت از ان گرفت **حکایت** در عرائس مذکورست که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار در صحرای اردن بقطع مفازه مشغول بودم ناگاه یکی در ان بیابان
با من بازخورد بعد از مراسم تحیت و سلام پرسیدم که تو کیستی و درین صحرا چه میکنی فرمود که من الیاس پیغمبرم از استماع این سخن لرزه بر من افتاد و گفتم یا نبی الله دعا کن که این حالت از من زائل گردد که
سوال چند دارم آنحضرت دعا فرمود و دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله وحی بر تو نازل میشود یا نه فرمود که تا حضرت محمد مبعوث شد ابواب رسالت و
وحی مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبر بجا وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر در حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم ابدالی است محمد چند تن اند گفت از متعلم ایشان
بحیات فرمود که ایشان شصت نفر اند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا شاطی فرات ساکن باشند و دو نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت تن دیگر در تمامی بلاد و چون از ایشان فوت شود
باری تعالی بجای آن بخلطه عوض او نصب کند گفتم چه گوئی در حق مردان و محاربان او گفت مردان مرد طائی و باتقی و مرد فدای بیرون آمده قاتل و مقتول در شاهد مشهود و محاربان و اسیر عذاب در دوزخ اند گفتم
یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در بعضی محاربات حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ فعلی از من صادر نشد خبر فرمای که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی که با امثال این امور اقدام ننمودی دیگر در ان مقالات
حاضر نشوی بعد از ان دو رغیف که سفیدتر از برف بود حاضر کرده و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه باطراف و جوانب صحرا نظر کرده فی الحال ناقه پدید آمد در پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود گفتم که ای
پیغمبر خدای طلب مصاحبت تو منظور است گفت متعذر است گفتم تعلقی و منالی نیست گفت این مطلوب میسر نشود بعد از ان گفت مرا داعیه آنست که در بیت المقدس معتکف باشم در ماه رمضان پس بر ناقه سوار شد
و میان من و او درختی حائل گشته از نظر من غائب شد **حلیه مبارکش** گویند که شخص مبارکش نحیف است و قامتش طویل و جعد موی و پوست بدن عزیزش درشت و پیوسته خرقه صوف میپوشید سر تعیش
موافق شریعت موسی بود بمضمون توریت عمل مینمود **اقامتش** بجنبه صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان در بادیه کار را هدایت نموده بجاده نجات آورد و گویند هر سال در عید اضحی با خضر در مسجد قبا
ملاقات نمایند و تبرحیل و نشیت امور خلائق پردازند **حال امتش** گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاه جباری بر ایشان استیلا یافت و تمامت آن قوم را بتیغ قهر گذرانید و گویند که در حیات آن حضرت را
بزخم شمشیر الماس گون در رشته افنا کشید و کان امر الله قدراً مقدوراً و چون مدت دعوت الیاس معلوم نیست و اوقات حیات او نهایتی نیافته لاجرم در ان معنی شروع نرفت **ذکر احوال الیسع بن اخطوب**
الیسع پیغمبر اسرائیل است و وصی حضرت الیاس و بغایت عظیم القدر بود و در میان بنی اسرائیل مهابت تمام داشت میگویند که بدایت حال وی چنان بود که بفلاحت و زراعت اشتغال مینمود و روزی بالیاس
وحی رسید که خلافت خود بوی مفوض گردان الیاس اتمام آن مهم را بجائی که الیسع بحرث و زرع مشغول بود بر سر وی گذشت ردای خود را بر وی انداخت فی الحال اثری عظیم در وی ظاهر شد بپیش آمد و گفت اگر اجازت
باشد والدین را وداع کرده بخدمت آیم و متابعت گزینم الیاس فرمود که من چکرده ام که تو این چنین میکنی و از من چه دیدی الیسع را شوق بخدمت زیاده شد و نوری از انوار الهی در سینه او بلمعان آمده زود
حرث را در هم شکسته گاو را قربان کرده لحوم آنرا تصدق نمود و بالیاس پیوست و هر جانب که آنحضرت توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس بمهمات بنی اسرائیل قیام مینمود و توریت
بر ایشان میخواند و قواعد شریعت موسوی ممهد داشته تجدید میکرد و باحیای مراسم آن مشغول میبود و بصیام نهار و قیام لیل اقبال مینمود و او را خوارق عادات بسیار بوده است از انجمله یکی آنکه اهل اریحا از تلخی آب
شکایت کردند و پاره نمک گرفته در آب انداخت و گفت کن حلواً باذن الله تعالی فی الحال آن آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بیوه از قلت مال شکایت کرد با وی و زنعمه قرض شوهر و کشیدن قرض خواهان
فرزندانش را تقریر نمود آنحضرت فرمود که در خانه چه داری گفت که بجز یک کف روغن هیچ ندارم الیسع گفت که آن روغن را در ظرفی کن و همچنین پیوسته از ان ظرف بظرفی دیگر و از ان اناء باناء دیگر
نقل نمای آن ضعیفه بفرموده عمل مینمود و روغن از ظرفی فاضل می آمد بحیثیتی که اهل آن موضع تمامت ظروف خود را از ان روغن مملو ساختند و بدین جهت قرض او گزارده شد و بعضی نام معاش
آن فقیره پدید آمد و دیگر آنکه نوبتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص را زنی عاقره بود آن حضرت بالتماس صاحب بیت دعا فرمود تا حضرت باری تعالی پسری صالح بوی ارزانی داشت
و چون آن فرزند بعد از چند گاه وفات یافت احیای وی را از ان حضرت التماس کردند باز دعا فرمود و حق تعالی مرده را زنده کرد و مدتی مدید حیات یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعامی
ترتیب میکردند یکی از آن جماعت بطریق سهو مقداری حنظل در ان افگند فی الحال از ان طعوم صدائی بمسامع ایشان رسید که هر که ازین طعام بخورد بمیرد چون آنحضرت ازین صورت واقف شد
قدری آرد با آب بآن طعام منضم ساخته دعا فرمود آنگاه خوردند و هیچ مضرتی از تناول او روی ننمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد اعادی اخبار میکرد و تدبیر و حیله جنگ تعلیم داد
تا بفراغ تمام بحرب دشمن قیام می نمودند و در اثنای این حال یکی از ملوک که عداوت بنی اسرائیل می ورزید با خواص خود گفت که معلوم نیست که این طائفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار در میان
ایشان شائع میگرداند گفتند اخبار امور آتیه و اظهار قضایای مخفیه کار الیسع پیغمبرست آن پادشاه در غضب رفته لشکری گران برداشت و بجنگ بنی اسرائیل آمد و بیک ناگاه الیسع را گرفت و
آن حضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیه نور عاری ماند و خود را از جنگ دشمنان بدین خلاصی یافت و دیگر جمعی مهمانان بخانه او آمدند الیسع غلام خود را باحضار مائده فرمان داد

و نزها و قرأت توریت اشتغال میفرمود تا زمانی که بسیوم گشت چنین آورده که شبی از شبها در میان خواب و بیداری ندائی بوی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام او را طلب میکند زود بخدمت وی شتافت چون عالی امام را بران وقوف افتاد فرمود تا بجای خود مراجعت نماید و تا سه نوبت ندا با شموئیل رسیده پیش عالی امام می آمد آنگاه عالی امام گفت که اگر این بار همان ندا بسمع تو آید بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر انچه بشنوی مسارعت نموده بعرض من رسان و اشموئیل متردد گشته چون ندای چهارم بشنید لبیک سمعاً و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا این نظم

خطاب آمد از حق سوی شموئیل که ای بنده خاص رب جلیل
یقین دان که در این چمن بی گزند گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت
ترا دادم از فضل خود سروری همان فخر و ناموس پیغمبری
و بعلم خود رهنما داشتم لوای بدعوت برافراشتم
هم اکنون برو سوی عالی امام بگو پس ز من این سخنها تمام
که حق گویدت کای غلط کرده راه چرا غفلت آری بکار خدای
ترا ملک پیغمبری داده اند همه بر کسان برتری داده اند
که تا امر و فرمان بجا آوری ز مضمون آن ذره نگذری
بنوشی ره حق در احکام دین نباشی باحداث بدعت قرین
کنون بهر دلخواه فرزند خویش همان بهر ناموس و پیوند خویش
ره راست آخر چه پوشیده بتغییر حکم از چه کوشیده
چو کردارشان جمله بشناختی بدلشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز بخواری شدند اهل حق و تمیز
نهان شد چو عنقا صلاح و سداد عیان گشت و شایع سفاح و فساد
برفت از جهان شیوه راستی پدیدار شد کژی و کاستی
و بنوده است عهدت ز من اینچنان که میان خلافت کنی در جهان
چو امر مرا سهل انگاشتی فزودی و نقصان روا داشتی
کرانه گرفتی ز فرمان من دلیری نمودی بعصیان من
بیکبارگی بگذارمت این چنین کشم انتقامی ز تو بعد ازین
که هر کس که او بشنود حکم آن شود گوشش از هیبت آن گران
بذات قدیم معلای خویش بافعال و اوصاف و اسمای خویش
بسر تکیه ظاهر شد از قدرتم بنوری که ظاهر شد از حکمتم
بعز و جلالیکه هستش بقا بملکی که این بود از فنا
کزین سلطنت باز گیرم ز تو همان جان بزاری برآرم ز تو
گناهی که اولاد تو کرده اند وزین نام عصیان برآورده اند
نه بخشایم آن کرده از هیچ راه نه توبه پذیرم از ایشان نه آه
ز تقصیر کردارشان نگذرم بزاری و قربان شان ننگرم
از انسان برایشان سرآرم جهان که بر خلق عبرت بود جاودان

بعد از آن خطاب منقطع شد و اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون رسالت چنانچه شنیده بود شرح داد عالی امام رضا بقضا داده گفت لله الامر من قبل و من بعد و هو اعدل العادلین و هم دران سال که چهلم بود از سن اشموئیل عالی امام با فرزندان از دار فنا بدار بقا رحلت کرد و حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و چون ده سال تدبیر و سیاست قوم اشتغال فرمود تولیت امورشان را بپسران خود یوئیل و افنار تفویض فرمود و بعد از آن که دران ایام ضعف بیهود و لغایت رسید و مهم قوم در تراجع افتاد باجمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی حاکمی موفق طلبیدند که در دفع اضداد و معاندان معاون باشد و از اقران و اکفا بمزید شهامت و صلابت ممتاز بود اشموئیل بعد از لوازم حجت و اخذ عهود و مواثیق دعا کرده مامول ایشان را از حضرت سبحانی مسألت نمود و پس از تیقن اجابت امت را اخبار فرمود که پادشاه شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد و او را شاوک گویند چه دران روزگار سبط نبوت مخصوص باولاد لاوی بود و سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را شاوک میگفتند از سبط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل ازین معنی استنکاف نموده گفتند اینچنین شخص چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما بمملکت از و اولی ایم اشموئیل گفت باریتعالی عادل و عالمست و علی حقیقه صاحب ملک اوست بهر خواهد دهد و از هر که خواهد باز گیرد و ظاهرست که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نمیرسد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و عاقبت قوم بدان معنی رضا داده از علامات سلطنت او استفسار کردند اشموئیل فرمود که نشانه آن باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و روغن قدس در غلیان و جوشش آید و بنی اسرائیل ز دیگر بجوالی صندوق الشهادة و هیکل القدس نشستند و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تهیه جدال و قتال دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد و همان لحظه روغن قدس که بدست انبیا میبود و در یکی از قرون بقره موسی مغیب بود میاستند جوشیدن گرفت اشموئیل او را طلبیده عصائی که بطول قامت او بود بدست گرفته و برقد او داشته و چون راست آمد از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را بپادشاهی بنی اسرائیل تهنیت گفت و مجموع قوم و تمامت اسباط تحت سلطنت وی بجای آوردند و دیگر روز تابوت سکینه که کیفیت و صفت آن در قصه موسی تقدیم یافته است پدید آمد و دلها بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل بروی استقرار یافت

ذکر توجه شاوک بمحاربه اکلیات

اصل این واقعه چنان است که اهل فلسطین با در زمان نبوت عالی امام و اشموئیل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز شده بود و تسلط تمام یافته بودند و اکلیات که او را بعربی جالوت خوانند چند نوبت برایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل رجال و سبی نسا بر بقیة السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته و جهاد و غزای کفار عمالقه را نصب العین ضمیر داشته در صدد استیفای انتقام آمدند و هشتاد هزار نفر از جنگجویان بر جانب وی در رکاب طالوت روی بدیار جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب جنگ مهیا کرده بمحاربه ایشان شتافت و بنا بر آنکه اشموئیل بطالوت گفته بود که ازین جماعت جز اندکی با تو موافقت ننموده دیگران متخلف خواهند شد و چه که بیابان بغلبه عطش و ابتلا تجرع آب شرع داده چون لشکر طالوت ببادیه درآمدند با ایشان خطاب کرد که شما درین بیابان شدت حرارت آفتاب در تشویش دارد و تشنگی غالب خواهد گشت زنهار که چون بآب رسید زیاده از یک جرعه نباشامید که هر کس که از قدر کفاف بیشتر خورد و یا جهت ذخیره بردارد در معرض سخط باریتعالی آید و مهبط قهر الهی شود و قطعاً عطش او تسکین نیابد و از فیض چنین فتحی عظیم بی بهره ماند قوم قبول نصیحت را لبیک سمعاً و طاعة گفتند و وی براه آوردند و چون از بیابان بیرون آمدند و در میان فلسطین و اردن بجائی که موعود حضرت نبوی بود رسیدند از تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر از ضبط احوال خود نتوانستند و هر که جرعه تجرع نمود سیراب شد و آنکه بیشتر خورده یا جهت ذخیره تصرف کرد همچنان عطشان بود و طالوت

با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که عصیان نموده تخلف شده باز ایستادند و جالوت با صد هزار مرد تیغ زن در مقابله طالوت آمد و چون فئتین متقارب گشتند
اصحاب طالوت گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده برآورده اکثر زوی تخلف نمودند چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و سیزده کس بیش نماند بعدد اصحاب بدر و اینگروه مضمون کم من
فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مصدوقه حال خود ساخته قاصد محاربت جالوت گشتند و طالوت با آن دلیران صف نبرد که در شجاعت و جلادت سرآمد اهل روزگار بودند بنیاز خویش بحضرت
واجب الوجود مرفوع گردانیده گفت ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین چون جالوت قلت سپاه طالوت را مشاهده کرد عار آمدش که در برابر سیصد و سیزده کس صف آرای
گردد لاجرم بنفس خویش آهنگ جنگ ساز کرده بر سر پیل ابلق نشست و سلاح جنگ بر خود راست کرده بمیان میدان آمد و طالوت را بمبارزت خویش خواند و گفت اگر طالوت خود بیرون نمی آید دیگری را اختیار
کند تا با من مقاتله کند و طالوت منادی فرمود تا شخصی ندا بر آورد که هر که بمبارزت جالوت پای در معرکه نهد و شر او را دفع کند دختر خود را بوی دهم و دست حکومت او بر مملکت خویش منبسط دارم و هیچ
یکی از ایشان بسبب هیبت و صولت و شوکت جالوت جواب نداد چه او کافری بود در نهایت جسامت و جلادت و در جرأت و جسارت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر داود از کناری در آمده و مقاومت جالوت
تکفل نمود و بمیان میدان آمده همچو شیر ژیان با یستاد

ذکر بدایت حال داود بن ایشا و قتل او در برابر جالوت و سرخروئی و سرافرازی از معرکه بیرون آمدن

داود از اولاد یهودا ابن یعقوب پیغمبر است و ایشا پدر داود بقول اصح سیزده پسر داشت و داود بسن از همه خورد تر و از روی جثه نیز کوچک ترین برادران خود بود و با شارت پدر فلاخنی و توبره پر سنگ
همواره با خود داشت و گوسفندان را شبانی میکرد آورده اند که روزی در صحرا مر با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر جانوری که میرسد آنرا از پای در می آرد ایشا گفت چنان معلوم میشود که ایزد تعالی روزی ترا اقبالی کرامت
کند و نوبتی دیگر گفت که امروز در فلان وادی در عالم واقعه شیرها دیدم رام و بر آن شیر سوار شده گوشهای آنرا گرفتم و وی اطاعت من نمود پدرش جواب داد که حضرت ذو المنن مردی عظیم مرتبه را سازد
مسخر تو گرداند روزی دیگر نزد پدر آمده گفت که چون در میان جبال سیر نمودم و تسبیح میگویم کوهها در این امر با من موافقت مینمایند ایشا گفت که بشارت باد ترا که بخشنده بی منت خیر و کرامتی بتو ارزانی خواهد داشت
طائفه از ارباب تاریخ گفته اند که چون طالوت بجنگ جالوت مامور شد وحی الهی باشموئیل رسید که قاتل جالوت یکی از فرزندان ایشا باشد که چون قرنی را که روغن قدس در وی است بر سر او نهی روغن از محل خود
سیلان نموده مانند تاجی بر سر آن نیکبخت بایستد و فلان جوشن بر قامتش نه دراز باشد و نه کوتاه و اشموئیل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا دوازده پسر خود را نزد اشموئیل حاضر گردانید مجموع
ایشان جوانانی زیبا طلعت خوب صورت بودند و یکی از آن میان با صباحت خد و نضارت خد و طول قامت و ضخامت خلقت از سائر اخوان امتیازی داشت اشموئیل بخاطر گذرانید که غالبا قاتل جالوت این جوان
خواهد بود و چون اشموئیل امتحان نمود و علامت نسبت بهیچیک وجود نگرفت خطاب الهی نازل گشت که یا اشموئیل انا نختار الناس علی الحسن والجمال وانی لا اختار العباد علی طهارة القلوب اشموئیل مناجات
کرد که یا رب فرزندان ایشا را آزموده و شخص مقصود در میان ایشان نیافتم وحی آمد که او را دیگر پسری است که این امر خطیر حواله بوی است اشموئیل ایشا را گفت که فرزند دیگر نیز خود را حاضر گردان جواب داد که دیگر
پسری ندارم اشموئیل گفت که حضرت عالم الغیب والشهاده مرا خبر داده که ترا فرزندی دیگر هست ایشا گفت من یک پسر کوچک دارم که بنابر قصر قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان
خلق نمی آرم و اکنون در فلان موضع گوسفندان مشغول است اشموئیل روی توجه بدان جانب آورده بوادیی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت و داود را دید که هر نوبت دو گوسفند برداشته از آب
میگذرانید اشموئیل بنور نبوت دانست که مطلوب وی اوست آنگاه نزد او رفته سلام کرد و قرن مذکور را بر سر او نهاد و درع مسعود را در بر او افگند و روغن از موضع خود ترشح نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند
بایستاد و جوشن بر قامت همایونش راست آمد بعد از آن اشموئیل داود را پرسید که درین ایام هیچ امری غریب مشاهده نمودی گفت آری درین اوقات روزی از سنگی شنیدم که گفت ای داود من حجر هارون
ام که فلان دشمن بمن قتل کرده مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد تا برداشته در توبره نهادم و از سنگی دیگر نیز ندائی بگوشم رسید که من حجر موسی ام که فلان دشمن را بمن کشت و همچنین از سنگی دیگر صدائی مسموع
شد که من حجر داودم که جالوت را بسبب من قتل خواهد کرد و بعد از دو سنگ سابق آوازی آمد که ترا بر قتل جالوت معاونت خواهیم نمود و سنگ گفت که هرگاه با جالوت ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب
وی انداز که بمعاونت یاد او انبیای او خواهیم انداخت چون آن سه قطعه سنگ را در توبره نهادم مجموع با هم متصل شده یک سنگ گشتند اشموئیل این سخن را استماع نموده گفت ای داود دل خوشدار
که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست باید که در کتمان این حدیث کوشیده رمزی از این اسرار ظاهر نگردانی و جمعی از ثقات این حکایت را بنوعی دیگر در کتب خویش ثبت نموده اند بدین اسلوب که
ایشا با دوازده پسر خود در لشکر طالوت بود و داود بجهت ایشان چیزی از ماکولات میبرد که ناگاه از سنگی ندائی بگوشش رسید که ای داود مرا بردار که من حجر اسحق ام که فلان دشمن خود را بیاری من هلاک
گردانیده و جالوت را من نیز قتل خواهم کرد و داود آنرا برداشته در توبره نهاد و چون قدمی چند رفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود مرا برگیر که من حجر یعقوبم که فلان از اعدای خود را بمن کشت
و آنرا نیز برداشته با حجر اول منضم ساخت و بعد از لحظه از سنگی دیگر آوازی مسموع او گشت که ای داود مرا برگیر که حجر ابراهیم ام که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانیده و داود آن سنگ را نیز
برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که طالوت میگوید که هر که بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل آورد دختر خود را با او دهم و او را در ملک خویش سهیم و شریک گردانم
چون این ندا بگوش داود رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما در برابر جالوت نمیرود که او را بقتل رسانیده داماد ملک و شریک ملک وی شود برادرانش گفتند که از تو محض جنون و عدم عقل
این سخن میگوید آخر نمیدانی که هیچکس تاب مقابله و مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که از مقابله خسرو جباری هلاک شده ولوله

بی رخصت برادران متوجه آن مسند رفعت و گفت برای ملک عرضه کن که آنکس که قدم در مبارزت جالوت نهد و مار از روزگار او برآورد منم و منادی بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که بحکم
مبارزت بدویت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک باحضار او حکم داده از حال آنحضرت استفسار نمود داود گفت ای ملک اگر تو بوعده وفا میکنی همین لحظه جالوت را با لشکرش مقهور
سازم طالوت از این حدیث تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش قوی هیکل است و تو هیچ در طعن و ضرب خود را آزمایش
کرده جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که سبعی از سباع ضاره مانند شیر و پلنگ قصد گوسفندان کرده ببر پنجه نبرد آن نامی دشمن فرسای جسدش را از یکدیگر جدا میساختم و بوسیلت تیغ و خنجر
اعضا ایشان را پاره پاره میگردانیدم و چون طالوت داود را بحرب جالوت بجد یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او را بحرب جالوت فرستاد و گویند این جوشن چنان بود که اشمویل بطالوت سپرده و گفته
بود که بر قامت هر که این درع راست آید جالوت بر دست وی بقتل رسد و جوشن مساوی قد داود آمده طالوت از این صورت شادمان گشت و چون آن بلند مرتبه بر اسپ سوار شده قدمی چند پیش رفته
مراجعت نموده از اسپ فرود آمده اسپ و جوشن را نزد ملک فرستاد طالوت و مخصوصان او گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت و طالوت داود را
طلبیده از سبب فرستادن سلاح پرسید حضرت نبوی فرمود که من معتاد نیستم که با سلاح جنگ کنم اگر اشارت نمائی بر رسم عادت خویش پای در میدان محاربه نهم ملک گفت [illegible]
پس داود با فلاخن و توبره و عصا در برابر جالوت رفت و اندی پرسید که بچه سبب آمده جواب داد که آمده ام با تو محاربه کنم و مار از نهاد تو برآرم جالوت بر سبیل استهزاء و سخریت گفت که بکدام سلاح جنگ
خواهی کرد گفت بدینکه قوت و توان نیست این عصا را بر من بزن داود اشاره بفلاخن کرد و بعد از قیل و قال و جواب و سوال داود دست مبارک بتوبره برد و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ گشته بود
از آنجا بیرون آورده در فلاخن نهاده بجانب جالوت انداخت و زبان بحمد ملک منان بگشود و در آن حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و مدر با او تقویت و تکبیر آمدند چنانچه ولوله در زمین و زمان افتاده
آوازها با هیبت بمسامع اعدا رسیده و فزع و خوفی قوی بر دلهای ایشان استیلا یافته بلوی صعب در میدان آمده و خود جالوت که بروایتی صد و هشت رطل بود از سر نامبارکش در ربوده و آن سنگ
و بر سه قطعه قسمت گشته یک قطعه از آن به پیشانی جالوت رسیده [illegible] یافت و از قفای وی بیرون آمده از اسپ در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه شده مخالفان دین منهزم گشته
بنی اسرائیل تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و داود خود را بجثه جالوت رسانیده سر او را از بدن جدا کرده و پیش طالوت آورده بر زمین افگند و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور بجای خود
مراجعت نمودند و بعد از چند روز داود از طالوت التماس کرد که وعده را وفا فرماید و چون ملک از گفته خویش پشیمان شده بود این حدیث بر وی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من بر سر سخن
خود استیم اما دختر من بخلاف مهرهای دیگر بنات ابنای روزگار است و چیزی دیگر باید داد و کیفیت آن اطلاع نموده طالوت جواب داد که زبان سیصد نفر از اعدای دولت روز افزون را بریده حاضر باید گردانید
تا دختر بتو دهم و طالوت را گمان چنان بود که داود از وجدان مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای طلب کشته گردد و چون داود این سخن استماع فرمود به نیت جهاد روانه شده جیشی جرار را منهزم گردانید و
جمعی را دستگیر کرده زبان سیصد نفر از ایشان بریده بطالوت رسانید و طالوت همچنان در قضیه داود متوقف بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشمویل نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند
ملک طوعا و کرها یکی از مخدرات حجله عصمت را در سلک ازدواج حضرت داود کشید و ذکر او در السنه خاص و عام [illegible] سائر گشته مجموع بنی اسرائیل در مقام اطاعت و محبت داود آمدند و ولای او در ضمایر
اقاصی و ادانی استقرار یافت و از این جهت آتش حسد بر طالوت التهاب یافته و تا اشمویل در حیات بود مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک بیکی از پسران خود گفت که
داود را بکشتن میترسم که دولت و حکومت از خاندان ما بدو و [illegible] او انتقال نماید و پسر طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق داود چگونه تجویز این صورت توان نمود و منع موثر نیفتاده پدر را بهیجان
در مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که ملک در قصد داود جد بلیغ دارد او را تنبیه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت در باب قتل داود با وزرای خاص خویش مشورت
نموده ایشان گفتند که دفع او وقتی میسر گردد که دختر تو درین امر مساعدت نماید و طالوت بخانه قرة العین خود آمده باوی گفت که مرا مطلبی دارد که انکشاف جمال آن موقوف بر یاری و معاونت تست
دختر پرسید که آن کدام است تا مرا سعی و اجتهاد در تحصیل مقصود تو منظور دارم گفت قتل شوهر تو داود دختر جواب داد که ای پدر میترسم که داود ازین معنی وقوف یابد و کمر عداوت بر میان بسته ترا هلاک
گرداند طالوت گفت تو شوهر خود را از من دوست تر میداری و بدین سبب در دفع او با من موافقت نمینمائی دختر گفت که بتدبیر توان در هلاک داود سعی نمودن و من در [illegible] حیله اندیشیده ملک را
هنگام فرصت خبردار سازم طالوت از استماع این سخن خرم و خوشدل بمقر سلطنت مراجعت نمود و آن عفیفه شوهر را از قصد پدر اعلام فرمود تا از شر او احتراز واجب داند و بعد از اندک فرصتی
بمقتضای صواب داود شبی از شبها بمقدار قامت آنحضرت مشکی پر شراب کرده و جامه های آنحضرت را بر او پوشانیده و بر سریر گذاشت آنگاه بحجرت پدر شتافته معروض داشت که داود را شراب بسیار دادم و اکنون در
سریر خویش در خوابست و گوئیا که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت برین صورت اطلاع یافته فرصت غنیمت شمرده با شمشیری چون قطره آب بر بالین داود آمد و ضربتی چنان زد
که مشک را پاره ساخت و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید و گفت خدای بر داود رحمت کناد که در خمر خوردن طریق اعتدال را رعایت نموده است و در کیفیت ندامت طالوت از آن حرکت
و صدور ندامت از [illegible] کار او روایات مختلفه بنظر رسیده و براماء و بعضی از آنها اکتفا میرود تا موجب تطویل نگردد جمعی گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود را کشته است در همان لحظه
پشیمان گشت و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد دخترش مانع آمده پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت که از کشتن داود پشیمان گشتم چه میدانم که بنی اسرائیل

که بنی اسرائیل با انتقام و فرمان ملک خواهند کرد و جبار منتقم بر من غضب خواهد فرمود لاجرم بدست خویش خود را میکشم تا کفارهٔ گناه من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده کرد گفت
خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نموده دختر داود را آواز داد تا از گوشه که مختفی گشته بود بیرون آمده با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای شیطان بدین
عمل اقدام نمودی اکنون من از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای این فعل بتو رساند مرا دران اختیاری نیست و نخواهد بود از ثقات مرویست که چون طالوت جزم کرد که داود بقتل آمد
از خانهٔ دختر بقصر خویش رفته فارغ البال نشست و در شب دوم ازین قضیه داود ببالین طالوت آمده یک تیر از تیرهای خود ببالای سر و یکی در پایان و دو تیر دیگر بجانب یمین و یسار او فرو برد
و بر فور بازگشت و چون صباح شد طالوت از خواب برآمده تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آهی سرد از دل پر درد برآورده گفت ایزد تعالی داود را بیامرزد که او کریم تر و
بهتر از من است چه من بکرات که بروی ظفر یافتم بی جهتی بقصد قتل او کردم و او بعد از صدور چنین جریمه بیقین بر من غالب گشته آسیبی نرسانید و داود بعد از آن پوشیده و پنهان
در شهر و بیابان طواف مینمود و زوجهٔ آن حضرت آوازهٔ موت شوهر در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را در صحرا دیده اسب در عقب وی برانگیخت
و داود که جنگ تیز رو و چالاک در وقت رفتار بگرد او نرسیدی در دویدن آمده از نظر آن جبار غائب گشت و بغاری رسیده در آنجا مختفی شد و همان لحظه عنکبوتی بفرمان الهی بر در
آن غار تنیده و طالوت بعد از لمحه بدر آن غار آمده چون نسیج و اثر عنکبوت را دید محروم و مایوس بازگشت و پس از مراجعت جواسیس را امر فرمود تا در طلب داود مجد باشند
و چون مشاهدهٔ امثال این افعال ناپسندیده علماء و احبار یهود زبان طعن و ملامت درباره طالوت دراز کرده او را از تعرض داود منع میفرمودند و بنابرین غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل ایشان امر فرمود و دجال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت و مباهات مینمودند هرکجا عالمی یافتند بسر پنجهٔ قهر از پا درآوردند تا بحدیکه عورتی را
نشان او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق عظیم شانه بروی منکشف شده بود و طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند و سرهنگ صلاح در کشتن آن بیچاره ندیده
او را در خانهٔ خویش پنهان ساخت و چون مدتی برینحال برآمد طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت آورد و هر شب در گورستانها گشته با فغان و زاری قیام مینمود و میگفت
که داند که توبهٔ این بندهٔ عاصی مقبولست یا نه تا شبی آوازی شنید که ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علما و احبار بنی اسرائیل برآوردی و اکنون آمده بایذای ما اشتغال مینمائی
و نمیگذاری که مردگان نیز لحظه آسایش نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از دست تو در زحمت اند طالوت را ازین حیثیت حزن و اندوه زیاده شد و کار بروی سخت گشت و
سرهنگ مذکور را بروی رحم آمده گفت ای ملک ایها الملک طالوت گفت از افعال ذمیمهٔ خویش عظیم در ندامتم و نمیدانم که توبه من بعز اجابت اقتران مییابد یا نه و اگر میدانی که عالمی در اقلیم
زنده مانده است راهنمائی کن تا حقیقت حال را ازوی استفسار نمایم سرهنگ جواب داد که حال تو مثال آن پادشاه میماند که در اثنای حرکت بقریه رسید و خروسی بی هنگام بانگ کرده ملک خشمناک
شده حکم فرمود که هر چه خروس دران قریه باشد سرش از تن جدا کنند ملازمان بفرموده او عمل نموده و ملک در وقت خواب فرمود که چون خروس بانگ کند مرا بیدار سازید تا از اینجا رحلت
نمایم یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امریست محال چه تو هنگام غضب یک خروس را نگذاشتی تا بوقت خروش او ترا بیدار گردانیم طالوت را ازین حیثیت اضطراب ازدیاد پذیرفته سرهنگ
بعد از اخذ عهد و میثاق ازوی که من بعد بامثال این حرکات اقدام ننماید بحیات عورتیکه سابقا بقتل وی مامور شده بود اعتراف نمود و طالوت با آن عجوزه ملاقات کرده از قبول توبه و عدم آن
استفسار فرمود عجوزه گفت من این معنی را نمیدانم اما بسر قبر اشموئیل رویم که امکان دارد این مشکل در آنجا حل گردد آنگاه طالوت و پیرزن و سرهنگ بر قبر اشموئیل حاضر شدند و آن عورت بعد از مناجات
و رفع حاجات اسم اعظم را شفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله تعالی اشموئیل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی بدان افشاندن گرفت و چون آن سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت
قائم شده است گفتند نی اما طالوت را قضیهٔ دست داده و مشکلی روی نموده میخواهد که از تو معلوم فرماید که توبه او را می پذیرند یا نه اشموئیل فرمود که ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر شد گفت
یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هرچه کرده بود مشروح باز نمود اشموئیل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر مردانه دارم اشموئیل فرمود که توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت
کرده از سر اسباب جهانداری برخیزی و با پسران خود روی بجهاد و غزا نهی تا مجموع اولاد پیش تو کشته شوند و شربت ناگوار مصیبت ایشان را بچشی تا بعد از آن چندان حرب کنی که تو نیز درجهٔ شهادت دریابی
چون این قدر نمودی امیدواری هست که حضرت باری تعالی بر تو ببخشاید و رحمت کند اشموئیل این سخن بپایان رسانید و در قبر رفت و بحال اول معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرده و از غم آنکه فرزندان با وی موافقت نمایند
اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر نهاد و ناتوانی نهاد تا روزی از پسران پرسید که اگر پدر شما را بدوزخ برند هیچکس از شما باشد که خود را فدای او سازد همه گفتند که جانهای ما نثار تو باد مقصود ازین سخن
چیست طالوت صورت شکایت خویش و افادت اشموئیل شمه بیان فرمود فرزندان گفتند که مقتول گشت پس گفتند ما حیات خود را بعد از تو نمیخواهیم و بر سپهر تا از طیب نفس کالای یم و طالوت از متابعت اولاد خرم
شده حکم فرمود تا ابواب خزائن مفتوح ساختند و تهیهٔ اسباب حرب نموده روی توجه بجهاد و مقاتلهٔ کفار آورده و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک بمیدان در آمده شربت شهادت نوش کردند و آخر الامر
طالوت خود با پیر قلب لشکر زده چندان محاربه کرد که شهید شد و بعد از طالوت سلطنت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفته اهالی و اعالی بمطاوعت و متابعت او درآمدند **ذکر رسالت و خلافت داود** بعد از
انتقال اشموئیل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت برقامت داود راست آمده حشمت و شوکت او بدرجهٔ رسید که بروایتی چهل هزار نفر زره پوش ملازمت او مینمودند آنحضرت جامع بوده میان رسالت و ایالت

و قبل از وی نبی سبطی بود و حاکم از سبطی دیگر پس حق سبحانه و تعالی یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و چون در امر خلافت مستقل گشت حضرت باری
عز و علا زبور را بر وی نازل کرد که مشتمل بر مواعظ و حکم بود و او را مخصوص گردانید بحسن صورت و بمرتبه بود که هر که آواز آنحضرت شنیدی شیفته و بیقرار گشتی و گویند که از حلق مبارکش هفتاد و دو نوع صوت
مسموع میشد و وهب بن منبه گوید که هرگاه بقرائت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهائم و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و هیچیک بدیگری مضرت نمیرسانیدند و آورده‌اند که چون انس و جن
بطاعت داود نموده بهنگام استماع آواز وی محظوظ و بهره‌ور میگشتند نائره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب آمد و شیاطین را جمع کرده پرسید که صرف قلوب خلائق از انقیاد
بکدام حیله دست دهد و بچه تدبیر اختلال امر مردم بوی توان کرد گروهی ابالسه جواب دادند که در مقابل آواز او اثری نمیتوان کرد شیطانی گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با آواز او مشابهت داشته باشد و خاطرها بر آن مایل
قرار یافته ابلیس بترتیب بربط و مزامیر و سایر آلات لهو مشغول گشت و متابعانش بنواختن آنها مشغول گردیده مردم را از جاده مستقیم بوادی ضلالت و غوایت انداختند و هم وهب گوید که داود
پیغمبری بسیار عبادت و کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ایتام و ارامل و اکثر اوقات صوف پوشیده و متفکروار در اطراف شهر و بازار سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود با خلق
چگونه معاش میکند و مردم از وی راضی هستند یا نه و صفات مرضیه و غیر مرضیه او کدام است روزی فرشته در هیأت مسافران بروی ظاهر شد داود بدستور معهود از وی کیفیت حال خود استعلام نمود آن
ملک گفت که داود بهترین افراد بشر میبود اگر یک خصلت نمیداشت حضرت نبوی گفت که آن کدام است فرشته جواب داد که خوردن او از بیت المال مرتب داشتن و باحتیاج خود را از آن صرف انجام کردن داود
متنبه شده از حضرت عزت مسالت نمود که او را بتعلیم حرفه سرفراز گرداند که قوت او و عیال از آن بحصول پیوندد ملهم توفیق داود را صنعت زره بافتن بیاموخت قال عز من قائل و النا له الحدید ان
اعمل سابغات بعضی از اهل علم گفته‌اند که داود از جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره نساخت چه انبیا از این صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی زیرا که آهن بمجرد ملاقات دست مبارکش بسان موم نرم گشتی
بی دستیاری پتک و سندان و غیر ذلک بساختن زره اشتغال میفرمود نهایتش آنکه باحتیاج او بدان مترتب میگشت آنچه از معاش آنحضرت فاضل می‌آمد تصدق مینمود منقول است که چون داود علیه السلام
بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میشد جبال و دواب و پرندگان با وی موافقت مینمودند آورده‌اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم گردانیده بود یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت ورزیده بدرس
و تعلیم شغل گرفتی و روز دیگر بر مسند قضا نشسته براستی در میان خلق حکم کردی و روز دیگر بمناجات و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر بزنان و اهل بیت خود در ساختی منقول است که نوبتی
معروض بارگاه احدیت گردانید که یارب در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که بسیار مرا یاد کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو بر سایر خلق جهان
چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش برادر غائب خویش احتراز و اجتناب واجب شناسی در اخبار وارد است که حضرت ملک مختار سلسله برای داود عنایت فرموده بود که یک طرف آن بمجره که عوام
آنرا کهکشان میخوانند اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه جناب نبوی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن و بلون آتش منظر می‌آمد و هرگاه که حادثه از آسمان
نازل شدی آن زنجیر در حرکت آمدی و صوتی از وی صادر گشته بسمع داود میرسید و کیفیت آن بواسطه علوم پیغمبری معلوم میشد و هر صاحب دردی که دست در آن زدی از رنج و الم شفا یافتی و بعد از انتقال آنحضرت
بسرای آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع دعاوی و خصومات بتوسل آن میکردند و چون صاحب حق بصدق دست دراز کردی سلسله بمحل خود توقف نموده بقبضه اش درآمدی و ظالم
و دروغگوی بنابر آنکه زنجیر بجانب علو میل مینمود بمساس او فائز نمیگشت و مدتها بدین شیوه عمل مینمودند تا شخصی مکری اندیشید و سلسله از میان ایشان مرتفع شد و صورت واقعه چنان بود که یکی
از علمای بنی اسرائیل جواهری قیمتی بامینی سپرده بود و عند المطالبه امین منکر شد صاحب ودیعت گفت که حکومت بنزد سلسله بریم امین مهلت طلبیده در عصایی مجوف انداخت جواهر را تعبیه کرده روز
موعود مدعی و مدعی علیه با اشراف اسباط نزد آن سلسله حاضر آمدند و صاحب ودیعت دست فرا کرده سلسله را بگرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خویش محق است آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را
بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا من نیز دست در سلسله زنم و صاحب امانت عصا را استاند و آن پر مکر نزد سلسله رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه از مدعی بمن سپرده بود تسلیم او
نمودم و حالا ذمه از آن بری است دست مرا بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را بگرفت مردم از این قضیه متعجب شده هیچکس را در آن زمان برین وقوف نیفتاد و شیخ امین عصای خود بدست
آورده بدین تزویر جواهر ثمین را ببرد و چون صباح شد همه و سر از خواب برداشتند دیگر سلسله را ندیدند و بعضی از مفسران گفته‌اند که تشدید و تسدید ملک داود در کریمه و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
اشارت بآنست که حشمت آنحضرت بمرتبه رسید که شبی در محراب بعبادت ملک وهاب بسر برد و هزار نفر پاسبانی مینمودند و مهابتش در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که یک نفر سخنی که مخالف شرع و عقل
باشد بگویند و گروهی گفته‌اند که منشأ تشدید ملک آن بود که شخصی یکی را از اشراف بنی اسرائیل نزد داود آورده بر وی دعوی کرد که گاو مرا غصب کرده و مدعی علیه انکار نموده داود از مدعی گواه طلبید نداشت و آن مظلوم
از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود که شما بروید تا من درین قضیه تأملی نمایم و همان شب داود در خواب دید که گوینده گفت که مدعی راست میگوید و مدعی علیه واجب القتل است او را بکش و چون داود بیدار گشت
با خود اندیشید که بمجرد خوابی شخصی را چگونه توان کشتن و بعد از آنکه سه شب متعاقب چنین دید مدعی علیه را طلبید فرمود که من ترا میکشم آن شخص اضطراب نموده گفت در کدام شرع جایز است که کسی را بی ثبوت جریمه بکشند
داود جواب داد که من از جانب جبار منتقم بدین کار مأمور شده‌ام و چون آن مرد دانست که خیال بکشتن او جازم است گفت یا نبی الله من بواسطه غصب بقره مواخذه و معاقب نگشتم بلکه در زمان سابق پدر صاحب بقره را من بقتل
آورده بودم و چون حضرت خلافت پناهی بروح آن شخص رفیع المقدار ابر کرامتی فرستاد هیبتی عظیم در ضمائر راه گرفته هیچکس یارای مخالفت و عناد نماند و مراد بحکمت در آیه مذکور نبوتست و از فصل الخطاب

افعال مشهود و ملاحظه گشت بداود و سد جبلناه آتیناه الحکمة میرود اول آنکه مقصود ازین لفظ بیان کلام اجرای احکام ست دوم آنکه غرض علم و حکمت ست و بعبارت باحکام قضا سوم آنکه علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه فرموده که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر که فصل قضایا مبنی بر یکی ازین دو طریق ست والله اعلم **ذکر فتنه داود** قال الله تعالی هل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا
المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف ارباب سیر و مورخان گفته اند که نوبتی علمای بنی اسرائیل در مجلس او میگفتند که روزی بر هیچکس از بنی آدم نگذرد که ذنبی از وی در وجود نیاید داود با خود گفت که من مدتی
محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ ذنبی ازمن صادر نگردد و از تحجیت اراده ازلی متعلق بدان گشت که سهوی از آنحضرت صدور یافت و جمعی از نقله اخبار آورده اند که ابتلای داود آن بود که روزی
مناجات نمود که یارب من در صحبت تو جان و مال کرده ام پیش ازمن انبیا بعطایای چند مخصوص گردانیده ای بکتاب کدام عمل مستحق عنایت تو شده اند تا بدیشان اقتدا نمایم و از مواهب سنیه تو محظوظ گردم
خطاب آمد که انبیای سابق را بانواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک نموده سزاوار اصناف الطاف من گشتند داود گفت الهی بلیه متوجه من گردان تا در آن صابر
باشم و استحقاق اکرام تو پیدا کنم وحی رسید که ای داود بلا را بر عافیت اختیار کردی حاضر باش که در فلان ماه و در فلان روز حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود و بعضی گفته اند که یوم موعود دوشنبه
هفدهم رجب بود و در آن روز داود در محراب صومعه قرار گرفته بخواندن زبور اشتغال داشت که ناگاه طایری بهیأت کبوتر که جسد او از ذهب و جناح او از دیباجه مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد
و پایها از فیروزه داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود بنشست داود از حسن و لطافت آن کبوتر متعجب شده با خود اندیشید که این مرغ را گرفته به پسر خورد خود دهد تا موجب فرح و سرور گردد و چون دست
بجانب او دراز کرد تا بگیرد پیش آن کبوتر اندکی از وی دور شد و آنحضرت از وعده لازم الوفای الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده برخاسته متوجه بجانب کبوتر شد و آن طایر از روزن بیرون پرید داود بر بام
رفته باطراف و جوانب نظر میکرد تا معلوم فرماید که آن طایر بکجا رفته در این اثنا دید که بجانب بوستان اوریا در پرواز ست داود بر کنار بام رسیده نظر در آن بوستان انداخته چشم مبارکش بر زنی صاحب جمال
افتاد که بر کنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در آب دید مویهای خود را پریشان کرد تا تمامت اندام او را بپوشید و چون حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شده دو کس از خواص
خود را مامور فرمود تا از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا در آن اوان در رکاب ثواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بمحاصره قلعه اشتغال مینمود
حضرت داود به ثواب پیغام کرد که اوریا را با تابوت سکینه بدر قلعه فرستد تا با اعدای دین کوشش نموده قلعه را فتح نماید و قاعده در آن اوان چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه جنگ میرفت چندان
محاربه مینمود که فتح دست میداد یا کشته میشد و چون ثواب بمضمون پیغام داود در آمد اوریا را که از جمله مبارزان معتبر بود بقتال اهل قلعه شتافته چندان حرب کرد که آن حصن حصین مفتوح گشت و ثواب فتحنامه
بداود فرستاد داود باز پیغام کرد که اوریا را بدستور معهود بمحاصره حصنی دیگر فرستد و ثواب بنابر فرمان واجب الاذعان او را بحرب قلعه دیگر نامزد فرمود و اوریا قلعه دوم نیز مفتوح گردانید و در محاربه دیگر شهید
گشت و در بعضی روایات آمده که او در جنگ اول کشته شد و اهل تحقیق و تفسیر میگویند که فرستادن ثواب اوریا را بجنگ و قتال از جمله مفتریات ست از ارباب بدعت مر آنحضرت را چه انبیا ازین نوع حیلها
مقدس نموده مبرا اند بلکه زلت آن بود که بخاطر گذرانید که اگر اوریا بقتل رسد او مخلفه اوریا را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آنست که زلت داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را
طلاق دهد و او اجابت نکرد و بعد از مدتی بر حسب خویش با اهل عناد و شقاق در مقام مقاتله و مقابله آمده شهادت یافت و بالجمله چون اوریا بقتل آمد حضرت نبوی بعد از انقضای ایام عدت مخلفه او را خطبه
فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا میدهم که اگر پسری از من متولد گردد ولیعهد و خلیفه تو باشد حضرت داود بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان از وی
تولد نمود و بعد از داود به پیغمبری و پادشاهی رسید چنانچه درین اوراق مشروح ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتی برین واقعه بر آمد داود غافل از آن بود که از وی خطیئه صادر شده است حق عز و علا
شرف تنبیه ارزانی فرمود و کیفیت آگاهی بر صدور زلت چنان بود که روزی آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و چندین هزار کس بحراست وی قیام مینمودند و سوای
پاسبانان معهود در آنروز کسی را مقرر فرموده بود که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتخانه در آید در اثنای این حال جمعی را پیش خود حاضر یافته با خود اندیشید که دخول این جماعت
بی رخصت بنابر امر مکروهی تواند بود و ایشان گفتند مترس که ما با هم خصومتی ست پس حکم کن میان ما براستی و در حکم میل و ستم مکن و ما را راه راست نمای قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض
فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط داود پرسید که خصومت شما از بهر چیست یکی از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزنی فی الخطاب
یعنی این برادر من ست و مر او راست نود و نه گوسفند پس وی میگفت که این یک گوسفند را بمن ده و غلبه کرد بر من در آن خطاب و از من بستد داود فرمود که صاحب نود و نه نعاج بر تو ظلم
کرده است که نعجه ترا بانعاج خویش منضم ساخته و بسیاری از خلطا یعنی شرکا بر یکدیگر ظلم میکنند الا کسانی که بخدا و رسول ایمان دارند و باعمال صالحه قیام مینمایند و ایشان اندکی اند قال لقد ظلمک
بسؤال نعجتک الی نعاجه وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و چون داود از حکم فارغ شد ایشان در یکدیگر نظر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل علی نفسه
یعنی مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال از چشم او غایب شدند داود دانست که این فرشتگان بودند که بر زلت او تنبیهی نموده ناپدید گشتند و چون آنحضرت متنبه شد بخطا اعتراف نموده باستغفار مشغول
گشت … شب سر از سجده بر نداشت مگر برای نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی سجده گاه گیاه رست و در اثنای گریه و تضرع ندائی رسید که یا داود فقال
… خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم … فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ چنین آورده اند و العهدة علیهم

بعد از آن که گریه و تضرع داود از حد گذشت جبرئیل آمده بشارت مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشته گفت الهی هرچند گناه من آمرزیدی و رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ من کشیدی اما اوریا با من مخاصمت
چون بکنم که بروی ظلم کردم و امداد و مصالحت ناخته محافظت اش را در قید نکاح آورده ام و تو حاکم عادلی فردای قیامت که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود و وهب بن منبه گوید که چون داود این
قضیه را معروض بارگاه صمدیت گردانید خطاب آمد که بر سر قبر اوریا رو و استحلال نمای که من اوریا را بجهت تو زنده گردانم و داود بموجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا یا اوریا جواب داد که کیست که مرا از
خواب بیدار کرد و لذت را بر من سرآورد حضرت نبوی ظهور نمود که منم داود گفت یا نبی الله سبب آمدن تو بدین مقام از بهر چیست داود فرمود که آنچه از من بنسبت تو صادر شده است در گذار اوریا گفت آن کدام است
داود جواب داد که ترا بحرب فرستادم و بدان سبب کشته شدی اوریا گفت تا اجل کرده ام چه بنا بر آن بفرادیس جنان قرار گرفتم و داود خرم و مسرور از مرقد اوریا بازگشته باز خطاب الهی نازل شد که ای داود
من حاکم عادلم و این استحلال مجرد کافی نیست تفصیل احوال را با او شرح بایست کردن داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد اوریا گفت کیست که هر ساعت مرا از خواب خوش بیدار میسازد حضرت فرمود که منم
داود گفت یا نبی الله دیگر بار از بهر چه آمدی گفت آمده ام از من عفو کنی اوریا جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود گفت ترا بجنگ از برای آن فرستادم که شربت شهادت چشی و من زوجه ترا تصرف نمایم اوریا
جواب نداد داود سه نوبت طلب تحلیل کرد و اعراض نمود آوازی مسموع نشد چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای بر داود در آن روز که موازین قسط نصب کنند و وای
بر داود آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند و وای بر داود در آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند و در اثنای تضرع و بکا ندائی رسید که ای داود من ترا آمرزیدم داود گفت یا رب تو غافر الذنوبی
اما اوریا از من عفو نمیکند خطاب آمد که ای داود چون فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید چندان نعیم جنت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته دفتر خصومت را بر طاق نسیان نهد داود گفت اینک
زمان دانستم که مغفرت و آمرزش تو شامل حال من شده هیچ دغدغه از مر حال اوریا بخاطر نماند جمعی از ثقات گفته اند که داود بعد از این قضیه سی سال دیگر زندگی کرد و در آن ایام پیوسته خاطر خطیرش
اندوهناک و دل غمگین بود و طائفه را عقیده آنست که عطای سلسلهٔ مذکوره بعد از غفران زلت آنحضرت صدور یافت و داود آنرا در یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده تا بتوسط آن در میان امت حکم براستی
میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت بظهور پیوسته سلسله مرتفع شد و بعد از ارتفاع سلسله داود از حضرت باری بخشش هدایت باری التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و محق و
مبطل و حکیم علی الاطلاق وحی فرستاد که شاهد و یمین تقاضای عباد را بتفصیل رساند **ذکر شلوم بن داود** ناقلان سلف و روات آورده اند که حضرت داود بگریه و انابت اشتغال داشت و سر از
سجده بر نمیداشت امور مملکت و احوال رعیت روی بخرابی نهاد جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر تو از سیاست و اجرای احکام سلطنت عاجز گشت
و اکبر اولاد و خاندان نبوت و احق بضبط ولایت توئی مملکت را تصرف باید نمود که ما بندگان بهمه امکن در معاونت و فرمان برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت و اگر پدر بزرگوار با تو در این باب عتاب فرماید
جواب آنست که گوئی من بنا بر آنکه اعدای دولت طمع در خزانه و ممالک نکنند این مهم خطیر را اختیار نموده ام و چندان از این دمدمه و افسون بر وی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده و طرح اساس سلطنت
افگند داود از این معنی خبر یافته و کار پسر خود را کرده داشته با خواهرزاده خویش ثواب و وزیر روشن رای که آن یک در جرأت و دلاوری عدیلی نداشت و این یک در اصابت تدبیر مشارالیه زمان بود از میان
بنی اسرائیل بیرون رفت و چون پسر از هجرت پدر خبر شد در قصد گرفتن او سعی نمودن آغاز نهاد و آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت نمود که این صورت را مخفی دارد که ترا بطلب
ارسال نموده ام و از آنجا که کمال خردمندی قسمت شرائط نصیحت بجای آورد تا شلوم از مقام شقاق بسر حد وفاق آید وزیر پر خرد نزد شلوم آمده بلطف مقال باقامت دلیل معقول او را از مخالفت
داود باز داشت و حضرت نبوت بمقر شرافت و کرامت مراجعت نمود و فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق فرار نمود و آنحضرت ثواب را فرمان داد تا قرة العین را باستمالت داده بازگرداند
با ثواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خدشهٔ از تو صادر گردد یقین که ترا بقصاص خواهم رسانید و ثواب شلوم را متعاقب نموده دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست
تطاول فراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه را معروض داشت داود متاثر شده ثواب را بنا بر آن کردار ناصواب بقصاص تهدید نمود و بواسطهٔ مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف
بجای آورد چه ثواب سردار و فیروز جنگ بود بنام و ننگ بود و او در مرض موت با سلیمان وصیت کرد که در قتل تعلل جایز نداند و سلیمان بعد از دفن داود بقصاص برادر بوصیت پدر بدن ثواب را
از بار سر سبک گردانید منقول است که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از بسیاری ایشان تعجب میفرمود و در این اثنا وحی الهی نازل گشت که ای داود مدار قصد ابراهیم برای قوم
خویش من یاری وعده کرده بودم که نسلش را بسیار گردانم و بعد از ایجاز وعده من بدان متعلق گشته که ایشان را به بلیه مبتلا سازم تا عدد ایشان کمتر گردد و اکنون از سه حادثه یکی را اختیار کن و حوادث
ثلثه یکی قحط است دوم استیلای دشمن سوم نزول طاعون داود باستحضار قوم فرمان داده آن صورت واقعه را اظهار نمود و ایشان را مخیر گردانید همه گفتند پیغمبر و پادشاه توئی هرچه مختار تست مرضی ماست داود
فرمود که بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط عدو و شماتت عظیم دارد و هر گرانی که مصیبتی باشد شتاب آن بیاید و در نیز آن وضیع و شریف اثر نگذارد و در خاطر چنان خطور میکند که غیر شماره نیست که
در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود بخداوند عالم نمائید که وی ارحم الراحمین است و یهود نصیحت داود را قبول نموده آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیده و با فساد و اولاد یکجا جمع گشتند
و داود با علما و احبار بنی اسرائیل الصخرهٔ بیت المقدس آمده سر بسجده نهادند بتضرع و زاری اشتغال نمودند آنحضرت دعا میکرد آخر کار بزاری باجابت مقرون گشت و آنحضرت سر از سجده برداشته علما را بشارت داد و بعد از
رفع بلیه طاعون شمار مردگان کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار نفر قالب تهی کرده بودند شعر سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا چون کار کرد در موسم غضب

نزد خداوند عز و جل داشته ایم اکنون این منزل خاصه از آن تست و من دختری جمیله دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج منتظم شود این ملتمس را مبذول دار و بفراغ بال در خانه خود
سلیمان بمسئول او مبذول افتاده دختر را در قید نکاح آورد و سه شبانه روز در آن منزل بسر برده روز چهارم با اصحاب سرای گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل قوت
این سخن گفته از خانه بیرون آمد و بساحل بحر رفته با صیادان درآمیخت تا زمانی که از آن محنت و بلیت خلاص یافت و کیفیت این واقعه چنان بود که چون صخر جنی بر سریر سلیمانی نشست
اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت او با ابنای جنس خود بود و در آن چهل روز بخلاف عقل و شرع حکمها از و صادر میشد خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده صورت حال با برخیا
رسانیدند آصف فرمود که غالب ظن من آنست که این شخص سلیمان نیست و تا این معنی یقین پیوندد نزد ازواج و سراری حضرت نبوت پناهی رفته از حال او تفتیش نمود و بعد از استفسار
چند گاه است که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده فرمود که این خبیث نه سلیمان است بلکه دیوی است که بر جای او قرار گرفته است و صخر در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین
نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمانی مهر کرده در پایهای سریر اعلی پنهان کرد و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را بیرون آورده منسوب بسلیمان ساختند و در میان بنی آدم
قوله تعالی واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین کفروا یعلمون الناس السحر و چون اعیان مملکت و اشراف بنی اسرائیل را از قضیه صخر مارد تردد پیدا شد از برای
پیش او تورات خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده و از تخت غیبت نموده خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی انگشتری را فرو برده در دام صیادی که سلیمان معاون
صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را بدو داد حضرت نبوی شب هنگام بخانه مراجعت نموده از برای زوجه خود داد تا بریان کند و چون آن عورت شکم ماهی را شکافت خاتمی دید که از لمعان آن خانه روشن گشت
و سلیمان انگشتری را در انگشت کرده همان لحظه طوائف جن و انس و وحش و طیر بدرگاه سلطنت پناه جمع آمدند و با وجود آنکه خاتمی چنین بچنگ دیوی چنان افتاد چندانی محفوظ و بهره ور گشت
گر انگشتی سلیمانی نباشد * چه خاصیت دهد نقش نگینی * از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون سلیمان بر سریر حشمت قرار یافت دیوان را فرمود تا صخر مارد را پیدا کرده نزد وی آوردند و از مواقف
واجب الامتثال صادر گشت که او را با متابعان مقید و مغلول گردانیده بدریا انداختند قال الله عز من قائل و آخرین مقرنین فی الاصفاد و عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال یخرج فی آخر الزمان شیاطین
سلیمان بن داود فی البحر یجالسونکم و یعلمونکم سنن دینکم فلا تقبلوا منهم بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث فتنه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته و در ناسفته درین باب بسیار ماند بر جبین سخن زبان
کشیدیم و همچنان باقیست * حدیث دلبر فتان و عاشق مفتون * و در بعضی از تواریخ مسطور است که بنای بیت المقدس و صورت کردن سلیمان مخلوقات را و انتقام از ابحری آن همه بطعومات که در
سابقا درین اوراق مسطور گشت بعد از جلوس ثانی حضرت سلیمان اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب **حدیث رد آفتاب جهت حضرت سلیمان بفرمان رب الارباب**
کیفیت این واقعه چنان است که نوبتی اسپان قیمتی را بر سلیمان عرض میکردند و درین حین آفتاب فرو رفته نماز عصر آنحضرت بی فضیلت فوت شد و سلیمان ازین صورت متأثر شده چنانچه در میان خلق مشهور
است شمشیر بکشید و ساقها و گردنهای اسپان را از بدن جدا کرد قال عز شانه اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا
بالسوق والاعناق صافنات جیاد عبارت از اسپانی است که بر قوایم ثلاث و کناره سم پای چهارم بایستند و مقصود از خیر درین آیه خیل است و در حدیث آمده است که معقود بنواصیها الخیر و مراد
از ذکر رب درین آیه کریمه نماز است و از مرتضی علی منقولست که گفته است که هیچ عاقل بدان اقدام ننماید و چگونه عقل تجویز کند که از پیغمبری صادر گردد بلکه معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
آنست که سلیمان دست بر ساقها و گردنهای اسپان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشید و حضرت باری ببرکت خلوص نیت او آفتاب را از مغرب طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا
فرمود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء * **ذکر وفات سلیمان علیه السلام** اهل اخبار گفته اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت باریتعالی اشتغال مینمود و هر روز در آن صومعه نهالی از
غیب سر بر میزد تا [illegible] بدستور معهود در معبد او پیدا شده از و پرسید که نام تو چیست گفت خروب فرمود که چه خاصیت داری جواب داد که خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت
بعد از آن خالق موت و حیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده است باید که باستعداد سفر آخرت پردازی و سلیمان بشرایط وصیت قیام نموده آنچه شایستگی نوشتن داشت در صحیفه کتابت
آورد و آنگاه با حضرت حق جل و علا عرض نمود که مرگ او را بر جن و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض برایشان شده باتمام رسانند بعد از آن جامه های سفر ناگزیر پوشیده در معبدی که جهت او از آبگینه
ساخته بودند درآمد و بر عصائی که در وقت ماندگی در قیام بر آن تکیه میکرد در آنحال نیز بر آن عصا تکیه فرمود و قابض ارواح روح مطهر او را قبض کرده بروضه رضوان رسانید در روزگار ناپایدار آگاهی
بطریق نصیحت با هر یک از ابنای دهر خطاب میکرد که شعر ملک سلیمان مطلب کان هباست * ملک همانست سلیمان کجاست * وگاهی از وی بعبارت الهامی نمود که
پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است * بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزاد است * منقولست که چون سلیمان بصومعه درآمدی ایامی دیر باز بعبادت بسر بردی و در آن اوان گماشتگان
حضرت او بمهمات مملکت میپرداختند و شیاطین از مهمات او در حین طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و در نوبت اخیر که بمعبد درآمده ودیعت حیات بسپرد چون چشم ایشان
در بیرون خانه آبگینه بروی وی افتاد گمان میبردند که جهت ادای فریضه بر پای است و چون توقف سلیمان بدان مقام از درجه اعتدال تجاوز نمود یکی از عفاریت
دیگر بسیم [illegible] از آن صومعه بیرون رفت و بنا بر خلاف سابق آواز قراءت او را نشنید با سایر شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است و

تا که سلیمان بر آن عصا تکیه زده بود اشتغال نمایند و طایفه گفته‌اند که ارضه خود بدرون شتافت شیاطین عصای
سلیمان بخورد و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بران حال اطلاع افتاده خبر موت او در عالم شایع گردانیدند گفته‌اند که یکی از حکمتهای اخفای
موت این بود که جنیان گمان میبردند که ایشان بامور مخفیه و قضایای غیبیه اطلاعی دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه قریب یکسال از ایشان
مخفی ماند فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین و بعضی از مورخان گفته‌اند که غرض سلیمان از التماس اخفای
موت آن بود که تا جن بیت المقدس را اتمام نمایند والله اعلم بحقایق الامور

ذکر احوال لقمان حکیم

با وجود آنکه از کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان پیغمبر نبوده است
اما چون بحکمت اشتغال نموده و آثار عجیبه از وی صدور یافته و او را مخیر گردانیده بودند میان نبوت و حکمت ائمه اخبار بتقاضای آن در خلال احوال انبیای علیهم السلام ایراد کرده‌اند و راقم حروف نیز
بدین اسلوب رعایة لمتابعتهم شمه از حالات او را در جریده مفاخر پیغمبران مرقوم کلک بیان میگرداند و منه العصمة والتوفیق قال الله تعالی و لقد
آتینا لقمان الحکمة مشهور و در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی بود سیه فام از دیار نوبه که داخل ولایت حبشه است مملوک بعضی از اعراب پیشین که بزمین شام توطن
داشتند همه وقت در آن بلاد بتعلیم علوم و تهذیب اخلاق اشتغال نموده از آنجا بسرای آخرت انتقال نمود و در شهر رمله از اعمال فلسطین مدفون گشت و هم او رحمه الله گوید که بروایتی دیگر بنده بود سیاه
و همه اوقات بشبانی اشتغال داشت و بعد از عهدی بعید و زمانی طویل شخصی که در اوان شبانی رفیق او بود دید که جمعی کثیر در مجلس لقمان مجتمع گشته باستماع مسائل حکمی بهره ور میگردند
آن رفیق از وی پرسید که تو آن نیستی که در چراگاه فلان گوسفندان با من شرکت داشتی گفت بلی پرسید که بکدام خصلت مرتبه تو چنین بلند شد جواب داد که بصدق حدیث و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا
گفتن آن سودی نداشتی و بقولی دیگر مردی از بنی اسرائیل لقمان را بسی مثقال طلا خریده بود و بصحبت خواجه هر روز کشتی میگرفت روزی خواجه لقمان با یکی از همنشینان نامناسب بر کنار رودی
مباحثه بران قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمامه بیاشامد یا نصف مال خود تسلیم حریف غالب نماید اتفاقاً خواجه لقمان مغلوب گشت و خصم او بخوردن آب رود الزام نمود و خواجه بنابر عدم قدرت
نموده بتسلیم مال راضی شد اما مهلتی از حریف طلبید که اگر جوابی با صواب و قدری مسموع نگوید از سر اموال بگذرد خصم مهلت داده خواجه بخانه آمد و آن شب را در بدترین حالی بروز آورد
و حضرت لقمان بدستور معهود پشته هیمه بخانه آورده بسلام خواجه شتافت و او را غمگین و آشفته و اندیشناک یافته پرسید که موجب آزرده حیثیت خواجه از وی هناک گشته از وی روی گردانید
و سوال اکر کرد گفت درین وقت اعراض نمودن وجهی ندارد چه میشاید که چاره مهم بدست من باشد و خواجه صورت واقعه را با لقمان گفت حضرت حکمت مآبی فرمود که سهل است
تیم خصم را مغلوب گردانم و چون خصم بتقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموضع معهود میرویم تا خواجه من آب رود را بیاشامد پس هر سه تن روان شده بعد از آنکه
لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تکلیف میکنی که آبی را که دیروز در وقت نرد باختن درین رود جاری بوده بخورد تو آن آب را حاضر گردان تا حریف بر سر حرف رود
گو سه سر
روان است میباید خورد این آب را نگاه دار تا بموجب فرموده عمل نماید اگر مقصود شرب آبی است که بالاتر ازین موضع است تو آنرا محفوظ دار
تا به این آب مخلوط نگردد و خواجه بآشامیدن آن قیام نماید و این معنی مقرر است که خواجه با تو شرط نکرده است که آبی که درین رود از اول دنیا تا آخر دنیا می‌آید بخورد لاجرم یکی ازین
خصم غالب ازین کلمات متحیر مانده مغلوب شد چندان جدل کردند که بلطایف الحیل از دست ایشان خلاص یافت و خواجه بشکرانه این خدمت
آن حکمت در میان مردم اشتهار یافت این نکته بود و طایفه گویند که سبب عتق لقمان آنست که روزی خواجه او امر کرد که گوسفندی را کشته
بهترین اعضایش را پیش من آر لقمان بفرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه آورد و بعد از چند روز دیگر باز او را بذبح گوسفندی امر فرموده گفت بدترین
اعضایش را پیش من آر لقمان بدستور اول دل و زبان آنرا بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این مبهم استکشاف نموده لقمان جواب داد که زبان از اقوال ناشایست بری و پاک
و دل از افعال بد دور باشد خردمندان را بهترین اعضا شمارند والا بدترین اعضااند و گروهی گفته‌اند که سبب آزادی وی آن بود که سالی خواجه او را گفت که در کشت کنجد بکار و چون مزرعه را رفته دید که مزرع
جو کرده گفت من نفرموده بودم که درین زمین کنجد بکاری گفت بلی تو اینچنان فرموده بودی گفت چرا جو کشتی لقمان جواب داد که بتصور آنکه از جو کنجد حاصل شود کشتم خواجه پرسید
که از چه سبب لقمان فرمود که چون ترا دیدم که با وجود اعمال سیئه امید میداری که حضرت باری تعالی بر تو رحمت کرده در روضه رضوان جای دهد با خود اندیشیدم که اگر افعال ناپسندیده نتیجه
نیکو میتواند بود که جو کنجد بر دهد خواجه از استماع این حدیث متنبه گشته قدم حریت بدو کشید در السنه و افواه دایر و سایر است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر
ساخت و بعضی از نقله اخبار چنین گفته‌اند که او را میان دعوت بدین موسی و حکمت مخیر گردانیدند و منتش شق ثانی را اختیار کرد و زمره از فضلا بنبوت او اعتقاد دارند
در بعضی از تفاسیر آورده‌اند که لقمان پیوسته بخدمت داود تردد می‌نمود روزی بمجلس او رسیده دید که آهن موم را که غرض از آن حصول زره بود بحرارت آتش
نرم میسازد از کیفیت صناعت استفساری ننمود و چون داود جوشن را باتمام رسانید برخاست و در بر افگنده زبان گویا

[illegible] سالها [illegible] اول احوال بسیار بخدمت پدر مراجعت نموده بعد از قطع منازل بدیدار همایون آن سعادت یافت بعضی از مورخین گفته اند که لقمان در اواخر ایام حیات
از خلق کناره گرفته در میان رمله و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین واصل شد

ذکر موعظه و حکمت حضرت لقمان

لقمان پسر خود ناتان را گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار خود ساز و هیچ وقت ارتکاب محرمات مکن و در دنیا زاهد باش و مصاحب اخیار و ابرار باش و هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول بنعیم آخرت نباشد و در دنیا بندگی را شیوه و دستور خود ساز و قناعت کن و چشم بروزی مسکین مکن تا از نجابت نفس خود سلامت باشی و از طعام گرسنه و از حکمت سیر باش و با مردم درشت مگوی و بسیار در تفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از فضولی زبان ایمن گردی و اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفت ایشان مغرور مشو که سخن جاهل هرگز [illegible] در تو نکرده و با زیردستان منافقت منمای و [illegible] را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت [illegible] و سعادت طلب مکن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری [illegible] و فریب ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک برحذر باش که مسارعت ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی با کسی عقد اخوت در میان آری و او را دوست سازی [illegible] بکار آمیاو را بخشم آر اگر در حالت غضب بر انصاف یابی بدوستی و برادری او میل کن و الا برحذر باش و سو ظن را بر خود غالب مگردان که ترا هیچ دوست بجای صلح نگذارد [illegible] تبسم و افشای سلام و سبکروحی در معاملت و ترک عصبیت واسطه محبت و رابطه مودت است و مردن بر مرد [illegible] از سروری ناکسان آسان تر است چون پادشاهان بخیل [illegible] دعوت ایشان بسیار [illegible] و حسن [illegible] با کفاف [illegible] بسیار [illegible]

ذکر صاحب الحوت یونس ابن متی علیه السلام

چون بعد از سلیمان مملکت بطنا بعد بطن [illegible] قرار گرفت اما چون اسامی ایشان نزد راقم حروف بتصحیح نپیوسته بود و نیز تقاضای تمامت انجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده معلوم نمیشد کلک بیان از تعرض احوال آنها اعراض نموده بتحقیق تبیین بیانات حالات یونس پرداخت قال الله سبحانه و تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق الی الفلک المشحون و قال عز من قال و ذا النون اذ ذهب مغاضبا الآیه یونس ع پیغمبری از مشاهیر انبیاست اما چون قوم او را تکذیب کردند تحمل جفای کفار نیاورده بی رخصت ربانی از میان ایشان بیرون رفت فرقه که تعمیم در مفهوم کلمه اولوالعزم کرده اند یونس را از ما سبق [illegible] از حضرت باری عز شانه در قرآن مجید خطاب بخاتم الانبیا کرده میگوید فاصبر کما صبر اولوالعزم من الرسل و همچنین میفرماید فاصبر لحکم ربک و لاتکن کصاحب الحوت و در باب تسمیه [illegible] بسبب مغاضبا چند وجه گفته اند یکی از آنجمله در اثنای گزارش قصه یونس مسطور گشته باقی وجوه حواله بکتب تفاسیر است و جمهور اصحاب تاریخ آورده اند که چون پس از وفات سلیمان سلطنت بر اولاد او قرار گرفت بعد از مدتی که در میان آن جماعت منازعت افتاد ملوک اطراف طمع مملکت سلیمان در خاطر سپرده یکی از آنها پادشاه نینوا که از بلاد جزیره عربست لشکر کشیده با یهود مقاتله نمود و در اثنای آن [illegible] طائفه از اسباط را اسیر گردانید و خدای تعالی بیکی از انبیای بنی اسرائیل وحی فرستاد و مضمون آنکه ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری [illegible] را که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد بجانب اهل نینوا فرستد تا ایشان را نصیحت کرده و بدین قویم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را از چنگ محنت خلاص گرداند ملک در این باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار بر یونس ع افتاد ملک و علمای قوم از یونس این التماس نمودند یونس گفت که حضرت ایزد تعالی نام مرا مخصوص در ارتکاب این مهم برده گفتند نی اما امر کرده که یکی از انبیا که قوی و صلب باشد در این [illegible] به نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل بعضی پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر ایشانرا بدین کار اختیار فرمائید ملک در این باب الحاح و مبالغه کرده یونس را این حدیث شاق آمد اما بحکم انقیاد بجانب نینوا متوجه شد و بعد از قطع منازل بدان بلده رسیده اهالی شهر را بدین موسی دعوت فرمود و بعبادت حضرت الهی امر داد و از سطوت غضب پادشاهی بترسانید و مدتی مدید در نینوی اقامت کرد بوعده و وعید حاکم و محکوم را بمتابعت اشتغال نمود هیچگونه فایده بر آن مترتب نگشت و کسی کمر متابعت و انقیاد او بر میان نبست و اسیران بنی اسرائیل را خلاص روی ننمود و ملک [illegible] دست و زبان بنجات اسیران خویش بیرون کرد و یونس بشهر مراجعت نموده باز بهدایت و ارشاد قوم مشغول گشت اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت خویش اصرار نمودند و او را در ادعای رسالت کذب داشتند و یونس با قوم خود گفت که اگر ایمان نیاورید [illegible] باشد که عذاب الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس دست بدعا برداشته گفت یارب این قومی که [illegible] فانزل علیهم نقمتک و دلایل اجابت ظاهر گشته یونس با اهل و عیال خود عزیمت نمود که از میان قوم بیرون رود و در صبح خروج با مردم نینوی گفت ان العذاب یاتیکم بعد ثلثة ایام این حدیث بگفت و روان شد و عنان عزیمت را بجانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف ساخت بنیت آنکه بعد از نزول عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت و انقیاد در آیند او را طلب کنند تا دعا فرماید که بلا مرتفع شود بنا بر این [illegible] حضرت باری تعالی جبرئیل را با ملک دوزخ فرستاد و پیغام داد که مقدار شعیری از سموم جهنم بجانب نینوا سرازیر گردانند و ملک بفرموده عمل نمود و جبرئیل با سموم دوزخ بدان شهر رسید و آتش اطراف و جوانب نینوا را احاطه نمود و اهل شهر بعد از مشاهده آن حال هراسیده و متحیر گشته از افعال خود نادم شده هر چند یونس را طلب کردند که بدو ایمان آورند نیافتند و از سر اضطرار اتفاق نموده در ظاهر بلده بر پشته گرد بعد از آن بر تل گرد آمده و آن تل بتل توبه موسوم گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتایج را از بهایم جدا ساختند و خاکستر بر سرها پاشیده و [illegible] زیر پای نهاده بتضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند چون مدت چهل شبانه روز در این کیفیت بسر بردند آخر الامر حضرت بخشنده بی منت بشفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب را از ایشان مرفوع ساخت قال الله تعالی فلولا کانت قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس آورده اند که بعد از نجات اهل نینوی از آن بلیه یونس ع در سلک جنود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که حال قوم

بملک خود رفتی و عبادت و اکثر بندگی آن حضرت را بمیان آورد اکنون اگر سخن من بتحقیق این خبر ساختم گویند که شبانی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که گوسفندی که دوش در شهر ترا دید سنگی که میان این شبان تشخص است و بر صدق قول تو هنگام حاجت گواهی دهد آنگاه شبان بشهر آمده حکایت ملاقات و مقالات خود با یونس تماماً با اهل نینوی باز گفت خلقی بروی گرد شده تکذیب نمودند که چوپان بیچاره را بقتل آورند شبان گفت ایها الناس مرا مهلت دهید که بر صحت قول خویش دلیلی واضح دارم خلائق را بدان موضع برد که یونس را دیده بود از گوسفند و سنگ اداء شهادت طلب داشت گوسفند بسخن آمده گواهی داد که یونس را شبان دید و سنگ نیز بر صدق قول شبان اقامه شهادت کرد خلق از مشاهده این صورت متعجب و سرگشته بطلب یونس مشغول شدند و آن حضرت را بافتند همانا بیگناه چون چشم مردم بدان بزرگوار افتاد در گریه و فغان آمده دست و پایش بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر در آوردند و آن قوم فرخنده آثار تا زمن حیات با او بودند و قوم او پیدا شدند و بزیان شریعت آن حضرت عزت و توقیر نموده بسیاحت مشغول گردید و بعد از رخصت عزیمت سیر نمود و ملک نیز ملک را تسلیم شبان مذکور کرده در موافقت یونس روان شد کعب الاحبار گوید که یونس در بیابانی ایام حیات اختلاط با اهل عالم کرده جلیس عباد و رهبانان شد در وقت وفات شعیا پیغمبر را که شاگرد او بود بجانب بنی اسرائیل فرستاد و معارف شعیا را بر یونس ذکر تعلیم نمود و الله اعلم

ذکر توجه اعدا بطرف بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از غلبه و خرابی بیت المقدس قال الله تعالی

وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی باس شدید الی آخر الآیة چون ملک سلیمان بمیکی از اولاد و صدیقه نام که در پای خویش تصویر می داشت منتقل شد ملوک اطراف بنابر ضعف صدیقه طمع در مملکت کردند اول کسی که لشکر بر سر او کشید ملک جزیره بود لنکن نام بنابر آنکه زمره را بسیر پیشه نذر کرد که اگر بر بیت المقدس مستولی شود پسر خود را جهة زهره قربان کند و برادر ابی بخت النصر کاتب این ملک بود و چون لنکن با لشکری جرار بظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانید و لنکن و بخت النصر از آن بلیه خلاص یافته بولایت جزیره خائب و خاسر باز گشتند و پسر ملک بواسطه آنکه نذر پدر را شنیده بود فرصت غنیمت شمرده پدر را بقتل آورد و بخت النصر بحیله که دانست ملک زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازعی تصرف نمود و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم آذربایجان بی توقف یکدیگر لشکر کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند و در آن نوع اجتماع و اتفاق و فتنین دست داد و هم بهم افتادند پادشاه حقیقی شهریاران مجازی و دشمنان بی ابی آمده شده و ستانی نیکان بر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را در حوزه تصرف آوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیده بقتل انبیا اقدام نمودند سنجاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار بر بیت المقدس رفته آن بلده طیبه قهرا و قسرا بگرفت و در آن دیار خرابی عظیم از وی سمت ظهور یافت و چون سنجاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل مجتمع گشته با انبیا فسق و فساد کردند لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن متمردان پیغمبر خدا را بعد از شتم و ضرب مقید و محبوس ساختند و حضرت جبار منتقم بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط گردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان نهاد و بیت المقدس را بآتش قهر سوخته و ذراری یهود را اسیر ساخته ببابل برد این روایت قول قتیبی و جمعی دیگر از مورخان است و سند کرما کان بعد ذلک ذا ابلغنا الی موضعه ان شاء الله تعالی حذیفه از رسول حدیثی روایت کرده اند مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار عصیان کرده بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را متوجه ایشان گردانید و او بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد هزار کس از خون انگیزای پیغمبر کشت و از حلی و زیور بیت المقدس هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بر زمین بابل برد حذیفه میگوید که گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بر چه نحو بوده است فرمود که سلیمان آن شهر را بنا کرده بود از ذهب و زر و یاقوت که شیاطین بفرمان او آنچه از این جنس پیدا شده است در ساعت حاضر میساختند و بخت النصر روسای بنی اسرائیل را بر مدت صد سال در دست او ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام بنی اسرائیل را بدانجا فرستاده حلی آن را مصحوب ایشان گردانیده باز آن شهر معمور شد و صد سال دیگر یهود اطاعت فرمان بجا آورده دوباره دیگر بنیاد عصیان کردند و حق عز اسمه پادشاه روم را بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از انس منقولست که چون مهدی آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد والله اعلم و در روایت محمد بن اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی موسی بن عمران را وحی فرستاد که بنی اسرائیل و نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از آن بنی اسرائیل یهود از ارتکاب معاصی اشعار خود ساختند و در آن وقت سنة الله چنان جاری شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت که او را تعلیم و ارشاد میکرد و مصالح و مفاسد ملک او باز مینمود و چون مملکت ایشان بصدیقه که شهریاری صالح عادل ناسک بود رسید شعیا بن موسی مبعوث شد و بظهور عیسی و محمد بشارت داد چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اورشلیم یاتیک راکب الحمار یعنی عیسی بن مریم ع ثم یاتیک بعد راکب البعیر یعنی رسول الله صلعم و بالجمله در زمان صدیقه طغیان و نافرمانی بنی اسرائیل از حد اعتدال گذشت و هر چند پیغمبر و پادشاه آن جماعت را نصیحت کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار

سال بظاهر آن شهر نزول کرده در آن وقت صدیقه بزحمت پای مبتلا بود و چون شعیا صورت واقعه را بر صدیقه باز نمود

این باب هیچ خبری از آسمان بتو رسیده است یا نه شعیا جواب داد که نی و متعاقب آن وحی الهی بشعیا

رسید که با صدیقه بگوی که شرائط وصیت بجای آورده از اهل بیت خویش بجهت ضبط مملکت خلیفه تعیین کند و صدیقه این حدیث را شنیده بیدرنگ و توقف مامور بدان نمود

وآنگاه بصلوات و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از چنگ اعدا مسالت نموده و مسئول او بعز اجابت اقتران یافته بشعیا وحی آمد که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختیم و ترا بر دشمن ظفر دادیم و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودیم و باستعمال فلان دوا رنج ترا شفا ارزانی داشتیم شعیا این خبر را بملک رسانید و صدیقه سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی مشغول گشت و بر حسب اشارت وحی مخصوص را نهاده و از آن علت نجات یافت و چون صدیقه و قوم صباح از خواب خاسته بتفحص لشکر پرداختند همه را مرده یافتند الا سنجاریب و پنج نفر دیگر از متابعان وی محمد بن اسحق گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنجاریب محاربه نموده او را منهزم گردانید و او را با پنج نفر که یکی از آنها بخت النصر بود اسیر کرد و علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج تن مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو قرص شعیر میدادند و چون هفتاد روز برین قضیه بگذشت ملک بابل بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است ازین زندگانی و صدیقه این خبر را استماع نموده خواست که بکشتن ایشان فرمان دهد اما درین اثنا خطابی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی تا سنجاریب را نکشد بلکه احسان و انعام درباره او مبذول داشته او را بملک بابل فرستد تا دیگران را از سخط و غضب ما اعلام کند و صدیقه فرمان خداوندی را بقدم اطاعت پیش آمده سنجاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال دیگر بر بستر ناتوانی افتاده بخت النصر را ولیعهد ساخت و فرمان یافت چون پانزده سال موعود منقضی شد صدیقه جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید و بعد از فوت او بنی اسرائیل با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت فرمود استماع نکردند و عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از آن ظلم گریخته در راه درختی دید که از هم شگافته شد و ندا آمد که یا نبی الله بجانب من بیا شعیا بسوی درخت رفته در جوف او پنهان گشت و شیطان گوشه جامه او را کشید تا در بیرون ماند و قوم عاصی در عقب رسیده بدلالت شیطان او را در میان شجره باره دو نیم کردند و مشهور آنست که پیغمبر مقطوع زکریا بود چنانچه عنقریب مشروح مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده

ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب کردن و قتل و نهب بنی اسرائیل

علما اخبار اختلاف کرده اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم چه چیز بود بعضی گویند تکذیب ارمیا بود و جمعی بر آنند که قتل یحیی ابن زکریا بود و ما بهر دو قول را بتوفیق الهی بیان کنیم اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود مؤید بتایید ربانی که آنرا دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای توریه خواندن بآیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن نزدیکی بیت المقدس را خراب کند دانیال محزون گشته مناجات کرد که یا رب که باشد که بیت المقدس را ویران سازد و بنی اسرائیل را پریشان گرداند و او را در خواب اعلام دادند که خراب کننده بیت المقدس یتیمی است در دیار بابل بخت النصر نام دانیال چون بیدار شد اموال خود را فراهم آورده عزیمت بابل نمود و بعد از قطع مفاوز و مراحل بدانجا رسید سنجاریب که امر حکومت و سلطنت تعلق بدو داشت دانیال را طلبیده پرسید که سبب آمدن تو بدین مملکت چیست گفت میخواهم که اموال خویش را بر عجزه و ایتام این دیار متفرق سازم ملک تصرف اجازت ارزانی داشته دانیال مدتی مدید انتظار آن یتیم تفحص نموده از بخت النصر هیچگونه خبر و نشان نیافت اتفاقا روزی غلام او مهمی میرفت که پسری را دید مریض بر خاکستر افتاده غلام از حال او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش ازین بجهت معاش خود و مادر هیزم چیده میفروختم اکنون بدین حال افتاده ام که مشاهده میکنی غلام گفت که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور باز گشت خواجه را ازین حال اعلام کرد و خواجه با غلام بسر بالین بخت النصر آمده دانیال خادم را فرمود تا او را شسته بخانه برد و مادر او نیز بوثاق آورد و دانیال متعهد تربیت ایشان پرداخت و بعد از آن که بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی گفت که مکافات احسان من کن بقدر طاقت درباره تو بجای آوردم بخت النصر گفت که چگونه بمکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم دانیال فرمود که چنان گمان میبرم که عاقبت بمرتبه سلطنت خواهی رسید و بر بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب آنست که برای من و اهل بیت من امان نامه بنویسی بخت النصر جواب داد که با من مطایبه و مزاح میکنی دانیال فرمود که لا والله و در آن باب مبالغه و الحاح نمود و عده کرد که اگر ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار درهم ترا دهم و بخت النصر بمجانبت سخنان او را بر هزل حمل میکرد آخر الامر باشارت مادر خویش امان نامه نوشت و آن مال خطیر را قبض نموده آورده اند که بخت النصر قبل از عرض مرض با کودکان بصحرا رفته هیزم چیدی و آن کودکان او را بر خود امیر ساخته متابعت وی بجای آوردند و چون بیست هزار درهم را از دانیال گرفت بر یاران قدیم مصروف داشته جهت ایشان اسپان خرید و با جمعی جوانان نورسیده بدرگاه ملک آمد و شد آغاز نهاد و بخت النصر کاتبی بود ظریف و از خاندان اشراف اما محنت روزگار خوار و ذلیلش گردانیده بود و سنجاریب چون شاه بابل در ناصیه او علامات اقبال مشاهده کرده روز بروز تربیتش می افزود تا بمرتبه امارتش رسانید و بخت النصر بهر طرف که میرفت مظفر و منصور .... م باز میگشت و چون سنجاریب به بیت المقدس او را همراه خویش برده با هم گرفتار گشتند و بهنگام مراجعت در خدمت ملک بابل چنانچه سبق ذکر یافت و مستعد و جهر او در ملازمت .... و بعد ... برو تا ملک وفات یافته متقلد امر سلطنت گشت و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر ناشیة بن اموص و نبوت بر ارمیا قرار گرفت .... درین اوان فسق و فساد و جور و عناد آشکارا کردند و هر چند ارمیا قوم را نصیحت و موعظت میفرمود فائده نمیداد و بخت النصر از افواه و السنه حدیث عصیان و طغیان بنی اسرائیل را شنیده بترتیب اسباب حرب و تجهیز ادوات طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس تاختن کند و درین اثنا بیت المقدس برآمده پیراهن خود را چاک زد و خاک و خاکستر بر سر کرد و روی باقوام آورده گفت خدای تعالی میفرماید که دست از نافرمانی باز دارید و الا جمعی از آتش

پیشینیان را بر شما مسلط گردانیم که خوف از عقاب و امید بثواب من ندارند که ما را از شما دست شما بر او ... بیت المقدس را خراب سازند یهود گفتند تو بر خداوند عالمیان افترا میکنی
چه هرگز حضرت معبود مسجد خود را بخراب نگرداند و حاکم عادل بر دوستان خویش دشمنان را نگمارد و هر چند ارمیا درین باب مبالغه کرد التفات بسخنان وی نکردند بلکه ارمیا را
گرفته مقید و محبوس ساختند و هم دران نزدیکی بخت النصر با لشکر جرار به بیت المقدس نزول کرد و بعد از آنکه بنی اسرائیل را محاصره نموده مدت آن امتداد یافت اهل شهر
بحکم او راضی شده مفاتیح دروب بتسلیم نمودند و بخت النصر شمشیر خونریز را با اهل قتال حکم گردانید و مرضی و عجائز را بجان امان داد و دانیال اکبر را طلبید گفتند که
آنحضرت بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت خلف دانیال اکبر بود با اهل بیت او امان داد بخت النصر ایشان را ... آورد و بخت النصر بعهد خویش وفا نموده
ایشان را از بأس سطوت خود ایمن و مطمئن گردانید و عمارات بیت المقدس را کنده و سوخته بحرق توریة جرات و جسارت کرد و از اثر غضب و تمامت بلاد شام رسید و هفتاد هزار نفر از فرزندان
ملوک و اولاد و احفاد یهود را اسیر گردانیده با مالی که محاسب وهم از ادراک آن عاجز بود نقل بدار الملک خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسانیدند که پیغمبری از پیغمبران
بنی اسرائیل از جمیع این حادثه پیش از آمدن تو خبر داده بود و آن روز برگشتگان او را گرفته در فلان موضع حبس کرده اند بخت النصر باحضار ارمیا فرمان داده از وی پرسید که تو این معنی را از کجا
دانستی ارمیا گفت حضرت عالم الغیب مرا بنصیحت و انذار قوم فرستاده و از جمیع قضایا خبر داده بخت النصر گفت چه بد قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون اگر با من باشی بغیر
اکرام و احسان مشاهده نکنی و اگر میل داری که در بلاد خویش ایمن و ساکن باشی باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان خدایم و اگر بنی اسرائیل مطاوعت من می نمودند در امان حق او میبودند
و از تو و غیر تو بدیشان ضرر نمیرسید بخت النصر ارمیا را رخصت انصراف داده خود عزیمت بابل نمود دانیال بن حزقیل را با اهل بیت دانیال اکبر مصحوب خویش ساخته اعزاز و احترام ایشان را
کما ینبغی بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیر بن سرخیا از جمله اهل بیت دانیال اکبر بود و برخی را عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام داشت که آخر الامر برتبه نبوت فائز شد و الله اعلم
و ارمیا از بخت النصر تخلف نموده پیوسته بر خرابی بیت المقدس میگریست و خطاطیف با وی موافقت مینمودند و گویند از آن جهت است که قتل خطاف را منع کرده اند و چون بقیة السیف
از حال ارمیا وقوف یافتند از زوایای ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت بسر بریم و آخر الامر برین قرار یافت
ارمیا با ایشان درین سفر موافقت نمود طائفه از نقله اخبار گفته اند که بخت النصر هنوز در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در خدمت ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر
رسید و مکتوبی بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه قومی از بندگان من گریخته بدان ولایت آمده اند باید که ایشان را بدین جانب فرستی و اگر درین باب اهمال ورزی بمصر آن خواهد رسید که
به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت از احرار بلکه از اشراف اند و پناه بما آورده اند بسبب مروت جائز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا قوم را
از روی شفقت گفت که از جرائم و آثام توبه و استغفار کنید و الا بخت النصر باین دیار آمده از سخط و سطوت او بشما آن رسد که بیاران شما رسید بنی اسرائیل گفتند که این سخن سست
و بخت النصر قوت مقاومت با ملک کجا دارد و همچنان بر معاصی اصرار نمودند و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب بیکدیگر در موضعی پنهان کرد و گفت که چون بخت النصر
برین مملکت مستولی شود سریر خود را برین موضع نهد چنانچه چهار قائمه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد و چون بخت النصر جواب حاکم مصر را استماع نمود متوجه آن دیار شده
بر مخالفان غالب گشت و بنی اسرائیل را اسیر کرد و ارمیا را در آن میان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کردم و ترا از آنچه بقوم رسید مستثنی نمودم
ارمیا گفت بلی گفت پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا فرمود که ایشان را نصیحت کرده و گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
این سخن چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام نموده که قوائم تخت تو منطبق برین احجار اربعه خواهد بود بخت النصر این حدیث مستمع شده
بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن گشت آنحضرت را مختار گردانید که هر جا که خواهد برود و چون بخت النصر از ولایت مصر و شام بازگشته
بجانب بابل آمد بعد از مدتی متمادی عنایت او درباره دانیال بن حزقیل و اهل بیت دانیال اکبر سمت ازدیاد پذیرفت چنانچه مجوس بر دانیال حسد برده گفتند که شخصی را تربیت میکنی که
در دین مخالف تست و از طعام تو نمیخورد بخت النصر دانیال را بحضور طلبیده معلوم کرد که مجوس و رؤسای مملکت درین قول صادق اند بدین واسطه در غضب رفته او را حبس فرمود و
دانیال محبوس بود تا آنکه بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و معبران خود را پیش طلبیده گفت من خوابی دیده ام هولناک و شما را تعبیر میباید کرد ایشان گفتند که ملک تقریر نماید
تا ما تعبیر نمائیم بخت النصر گفت من از غایت فزع خواب خود را فراموش کرده ام ایشان گفتند که قضیه که عبارت تو از آن قاصر است ما چگونه آنرا تعبیر کنیم بخت النصر ازین سخن خشمناک شده
گفت مدت سه سال است تا شما را بجهت آن تربیت میکنم که امثال این مشکلات را حل نمائید [illegible] اکنون سه روز شما را مهلت دادم اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه را بکشتن دهم
و چون این خبر بسمع دانیال رسید با صاحب سجن التماس نمود که با ملک بگوید که خواب ترا و تعبیر آنرا دانیال میداند صاحب سجن گفت از زمین حبس هرگز نترسیم که ترا ... دانیال
با ملک گفت این سخن با بعد مسافت ... این صورت واقعه ... ملک گردانید بخت النصر دانیال را طلب داشته کیفیت خواب و تعبیر آن استعلام نمود دانیال فرمود که صنمی عظیم در خواب دیدی

کبر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی از مس داشت و ساقهای او از آهن و قدمهایش از سفال بود. در آن حال که در وی نظر میکردی سنگی از آسمان فرود آمد و لیکن بر سر آن بت رسیده نیم گشت گمان بردی
که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن بت را با یکدیگر جمع نتوانند کرد و در یک لمحه باد وزیدن گرفت و هر ذره از آن صنم را بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین از آن پر گشت
و غیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز بنظر تو نمی آمد بخت النصر گفت صورت واقعه همین است بی زیاده و نقصان اکنون تعبیر آن بازگوی دانیال تقریر کرد که صنم مذکور نمودار زمان و ملک تست و سر زرین
او مثال ملک تست و گردن او اشارت به پسر تست و وسط وی کنایه از ملک گیرانست و حدید مثل ملک فرس است که میان قصور دولت ایشان در اوسط حال استحکام تمام خواهد داشت و فخار مبنی
بر آنست که امر حکومت و سلطنت در آخر ایام ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده و مار از صنم برآورد عبارت از پیغمبریست که در آخر الزمان مبعوث شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد
و شریعت او تا قیام قیامت ماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچکس را نمیدانم که احق از تو بمثل تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان فرمودی و من هیچ نمیدانم که بمکافات تو بجای آورده شود یکی از چه چیز
که مطلوب تو آنست که مرا باز خود مراجعت فرمائی ترا رخصت دهم که بروی و به بقعه که تو خرابی بدان راه یافته است بحال عمارت باز آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم
تا هر جا که در قلمرو من اقامت نمائی ترا عزیز و محترم دارند و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور بود نیکوئی کنم دانیال جواب داد که اراده حق عز و علا بخرابی دیار ما مطلق شده است تعجیل
از عهده عمارت آن بیرون نتوانم آمد و من بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان پروردگار خویشم و آنچه موافق روزگار من و اصحاب من تواند بود این است که در مقر عز تو
متوطن باشیم چون دانیال مصاحبت بخت النصر را اختیار فرمود ملک اولاد و امرا و ارای رفیع مقدار و اعیان دولت و اشراف ولایت خود را جمع آورده گفت که دانیال مردی حکیم است
و صاحب رای خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی مهیب که دیده و فراموش کرده بودم نجات داد و من تدبیر امور مملکت و نظم احوال لشکری و رعیت را برای صائب و فکر ثاقب او
مفوض گردانیدم و اگر امری از امور بحکم من و اشارت او صادر گردد باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید ویرا مرجح دارند و دانیال بمدارج عزت و حشمت و مکنت و عظمت ارتقا نمود
بار دیگر کانون حمایت رؤسای بابل بنار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص و تربیت یافتگان دولت برای بخت النصر معروض داشتند که پیشتر بنا به آنکه هیچکس نزد تو از ما عزیزتر نبود و دشمنان
ما پای آن نداشتند که از مهابت و سیاست ما پای از حد خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی در امور کلیه و جزئیه و انزوای ما در زوایای خمول و گمنامی خللی فاحش بمهمات
ملک راه یافته چه ملوک اطراف طمع در سلطنت تو و عرض و مال کرده اند و این همه بنا بر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر تست بخت النصر جواب داد که همچنین که شما میگوئید شائبه فتور برای
و تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار دل یافتم که مرا از محنتی خلاص داد که شما را با همه عقل و فطانت در آن کار عاجز و زبون دیدم و من بجهت صلاح و رعایت
زمام حل و عقد امور و عنان مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عظمای قوم وسوسه پیش گرفته بخت النصر را گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را الهی هست مطلع بر امور مخفیه و قضایای
نهانی بخت النصر جواب داد که آری زعم او اینست گفتند رخصت فرمای که از برای تو الهی سازیم اعظم از اله او که از جمیع اشیا خبر دهد و در سوانح مهمات معاونت تو نماید بخت النصر گفت که اگر از عهده
این امر بیرون میتوانید آمدن من مضایقه ندارم و آن ابلهان رخصت یافته صناع را جمع کردند تا صنمی بعرض و طول از معدنیات ترتیب دادند تاجی از زر مرصع بجواهر آبدار بر سر او نهادند و در
بلندی افروخته خلق را بسجده آن بت تکلیف کردند و هر که از این صورت امتناع نمود بآتش افکندند جمعی کثیر از بنی اسرائیل که در آن بلد اسیر بودند در آن واقعه هلاک شدند و روزی از روزها اعیان تمام
کرده بذبائح و قربانیها مبادرت نمودند و دران عید دانیال بن حزقیل بقولی با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر بی رخصت بخت النصر در آتش انداختند و چون بخت النصر از بام قصر نظر
در آن آتش کرده پنج کس را دید در آن آتش خوش نشسته که یکی از ایشان مانند طیری دو بال داشت که ایشان را باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب عجبی تمام بر وی استیلا یافته او را ندا
که از آتش بیرون آئید رفقای اربعه بسلامت بیرون آمده نزد بخت النصر حاضر گشتند بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص که در میان آتش بترویح شما اشتغال داشت که بود دانیال گفت
آن فرشته بود مامور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش را از بندگان خویش باز دارد بخت النصر با ایشان عتاب نموده خطاب کرد که چرا مرا از این واقعه اعلام نفرمودید تا قوم را از این حرکت
ناشایست که نسبت بشما صادر یافته منع نمایم گفتند بواسطه آنکه قوم ترا قدرت باری تعالی معلوم گردد که آفریدگار عالم چگونه بحراست دوستان خود قیام مینماید و بخت النصر از این واقعه تنبیهی حاصل نموده
در اکرام و احترام ایشان بیفزود و منقولست که بار دیگر بخت النصر خوابی هائل دید چون بیدار شد عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر مینمودند طلب داشته گفت خوابی پر فزع دیدم و فراموش کرده
مرا از خواب من و تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد ساحران مصاحبت میکنی و او را هنگام نوم نزدیک خود میخوابانی تا بوقت تعطیل حواس ترا خوابهای تشویش نموده در فزع می اندازد
و بواسطه تعبیر آنها از تو بشرف نوازش اختصاص می یابد و مصداق این مقال آنکه قبل از مجالست دانیال امثال این واقعات نمیدیدی بخت النصر پرسید که در جواب جز این سخن
ندارید گفتند نی بخت النصر بر ایشان غضب فرموده از مجلس بیرون کرده باحضار دانیال مثال داد و از خواب خویش و نسیان آن او را اعلام نمود کشف واقعه خود و تعبیر آن از وی
استدعا نمود دانیال از بخت النصر مهلت طلبیده بخلوتی رفت و دو رکعت نماز گذارده از ملهم صواب علم بکیفیت خواب و تعبیر آن را مسالت فرمود و حضرت حی لا ینام بالهام چگونگی
منام او را واقف نموده بمجلس بخت النصر مراجعت نمود و گفت آفریدگار عالم کشف واقعه ترا بشرف اعلام ارزانی داشت که در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده بود

با

ذکر بخت نصر

طیور برآنجا مجتمع گشته در سایه‌اش وحوش و سباع آرمیده و تو بر روی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب می‌نمودی که در آن حال ملکی آمد تبری در دست و خواست که
قطع آن شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم می‌فرماید که این دوحه را عن اصلها مستاصل مگردان بلکه بعضی را از و بینداز و بعضی را بگذار . و تو چنان مشاهده کردی که آن فرشته
اغصان شجره را ببرید و وحوش و طیور متفرق گردانید و اصل درخت ماند و تغییر تمام در حسن و طراوت آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون مرا اعلام کن که تعبیرش چیست و دانیال
فرمود که شجره تو بودی و طیور اهل و ولد و جنود و حشم تو اند و وحوش و سباع که در سایه آن درخت قرار داشتند رعایا اند که در ظل رعایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الهی شده بواسطه آنکه ارکان ملت
خود را در ساختن صنم مرخص گردانیدی ایزد تعالی ملکی را فرمان داده که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت حضرت خداوند با من چه خواهد کرد دانیال
جواب داد که تا ترا معرفت بکمال قدرت الهی حاصل شود بامر قادر بیچون هفت سال مصور بصور جمیع مخلوقات بر سبیل بدایت خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیأت انسانی
بصورت اول معاودت خواهی نمود بخت النصر گفت توبه و تصدق درین باب مفید هست یا نی دانیال جواب داد که نی چه قضای ازلی برینگونه جریان یافته است بخت النصر بعد از استماع
این حدیث منصب سلطنت را به پسر خویش مفوض داشته عزلت اختیار کرد و در زاویه حرمان بگریه و افغان مشغول شد و چون هفته برین قضیه گذشت ببام خانه بر آمد تا استنشاق
هوا نماید که ناگاه بقدرت اله پر برآورده و مخلب و منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را زبون و مقهور خویش ساخت و این خبر درین دیار شایع شد که جانوری چنین
پیدا شده است و بعد از آن بصورت طیور متعدده متمثل گشت بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بشکل دگر آن دیار بر امد و پوشیده نماند که هر چند این قضیه از عقل
دور است اما از کمال قدرت الهی بعید نیست و در آن اوان دانیال بنیابت پسر بخت النصر برعایت رعیت و لشکری پرداخته ایشان را از ارتکاب امور ناپسندیده باز میداشت و وعده
میداد که عنقریب بخت النصر بدین جانب باز آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افگند وهب بن منبه گوید که آخر الامر بهیأت پشه بخانه خویش در آمد و قادر بیچون صورت اصلی بدو ارزانی
داشته غسل بجای آورد و از منزل خاص با شمشیر کشیده بیرون آمده بصفه بار قرار گرفت و ارکان مملکت و اعیان دولت و رعایا و حشم و خدم را جمع آورده گفت ما پیش ازین جمادی
می پرستیدیم که نفعی و ضرری از آن متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل آوردم هر که درین قوم متابعت من کند در زمره دوستان
معدود گردد و الا شمشیر تیز را بروی حکم سازم و یک شبانه روز شما را مهلت دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مؤمن و موحد شده نزد من آئید و این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد
و در همان شب نقد حیات را تسلیم قابض ارواح نمود و چون قصه بخت النصر در تواریخ مشهوره بدین تفصیل و غرابت مسطور و مثبت بود عنان خامه از عیب اطناب و تطویل اندیشه نمود
و هم از وهب بن منبه روایت که چون پسر بخت النصر بعد از وفات او در امر سلطنت استقلال یافت تمرد و تکبر را شعار خود ساخته ظروف و اوانی بیت المقدس که شیاطین بفرمان
حضرت سلیمان پیغمبر آنها را ساخته و پرداخته بودند گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال او را ازین فعل نامحمود منع فرمود دست باز نداشت و مهم منجر بدان شد که ولد بخت النصر
دانیال را از مجلس خود مهجور ساخت و مادر او با پسر گفت که پدر تو بخت النصر از تو عاقل تر بود و دانیال را مقتدا داشته مهمات را باشارت و استصواب او بمقطع میرسانید و من هیچ
چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشاورت نموده از مقتضی رای دوربین او تجاوز جایز نداری پسر گفت ازین حدیث درگذر که من هیچکس را در روی زمین از وی دشمن تر نمیدارم
و در اثنای این احوال پسر بخت النصر در روز عیدی با اعیان ملک نشسته بود که ناگاه کف دستی بیامد و ظاهر شد و بر آن کف سه کلمه مسطور بود و همان لحظه غائب شد و هیچیک
از حضار مجلس ندانستند که آن نوشته چه بود ازین جهت وهمی عظیم و اندیشه قوی بخاطر ولد بخت النصر و رؤسای مملکت راه یافت و مادر بخت النصر پسر خود را گفت که اگر میخواهی که ازین غم
و الم رهائی یابی دانیال را طلب و شرائط معذرت خواهی بجای آور و این مشکل را برای دوربین او عرض کن تا چه فرماید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باعتذار دانیال اشتغال نمود و از آن
مبهم سوال کرد دانیال فرمود که بر آن کف سه کلمه مسطور بود که وُزِنَ فَخَفَّ وَوُعِدَ فَأُنْجِزَ وَجُمِعَ فَفُرِّقَ پسر بخت النصر پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال فرمود که مراد آنست که الله تعالی
عمل ترا موزون کرده و ترازوی تو سبک آمد و شما را وعده ملک داد و بانجاز آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت شما را جمع کرده متفرق گردانید ملک زاده باز سوال کرد که این تفرقه کی دست
خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز دیگر تو کشته گشته ملک بدیگری منتقل میشود و پسر بخت النصر بعد از استماع این اخبار بقصر رامد و یکی از خواص خود را که بر وی اعتمادی تمام داشت
طلب داشته امر فرمود که ملازم این آستانه باش و هر کرا بر در این خانه بینی سر از تن بردار و در شب چهارم از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و حارس از خواب بیدار شده
شمشیر بروی نهاد و هر چند فریاد زد که منم ولی نعمت و پادشاه تو پاسبان خواب آلوده گفت که دروغ میگوئی و بزخمهای متعاقب او را بشهرستان عدم بلکه بقعر جهنم فرستاد و بعد از
کشتن پسر بخت النصر عروس ملک او دیگری را در آغوش گرفته سبایا و بقایای بنی اسرائیل با عقلا مشورت نموده و ایشان گفتند تا سببی که بملوک ما رسید بواسطه تعرض و استخفاف
بنی اسرائیل بود رخصت فرمائی که بوطن خویش مراجعت نمائیم ملک فرمان داد تا بنی اسرائیل در ملازمت دانیال با آنچه بخت النصر از حلی
بیت المقدس آورده بود بدیار خویش معاودت نمودند اما در کتب مغازی چنین مسطور است که چون ابو موسی اشعری در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر رض

بر مدینه سوس مستولی شد در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه مقفل رسیده فرمان داد که در آنخانه را بگشایند اهل سوس گفتند که در آنخانه از متاع دنیا چیزی نیست ابو موسی
پرسید در آنخانه چه چیزست جواب دادند که در اینجا چه چیزیست که تو بدان احتیاج نداری و ابو موسی مبالغه نموده تا آنکه در را باز کردند در آن خانه سنگی عظیم دیدند بر هیئت حوضی که در میان آن
مردی طویل عریض مرده بر ستان افتاده بود و هیئت او بمقدار شبری بچشم بینندگان مینمود ابو موسی از مردم سوس پرسید که این چه کس است گفتند دانیال حکیم است باز سوال کرد سبب
آمدن او درین مملکت چه بود جواب دادند که وقتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود و پادشاه ما از حاکم بابل التماس کرد که دانیال را بدینصوب فرستد تا ببرکت مقدم و دعای او اهالی این مملکت
از محنت قحط خلاص شوند و ملک بابل پادشاه ما را امید وار داشته دانیال را فرستاد و بدعای او باران های نافع باریده وسعت معیش و ارزانی طعام دست داده و شهریار ما دانیال را محفوظ
داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت درین موضعش نهادند و هرگاه که بلائی نازل میگردد در آنخانه در آمده بدعا و یارب مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را
مرفوع میسازد و ابو موسی کیفیت واقعه را معروض رای فاروق اعظم گردانیده عمر رض با موسی پیغام داد که دانیال را از آنخانه بیرون آورد و کفنی جدید در وی پوشانیده بطریق سنت مدفون گرداند
و ابو موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین حضرت دانیال قیام نمود ذکر عزیر پیغمبر علیه السلام بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست و در حالت صغر بخت النصر او را با بنای جنس
اسیر کرده ببابل برد و در اندک زمان علم از آن بکتاب توریت کسی نشان نمیداد و چون از قید بخت النصر خلاص یافته بوطن مالوف مراجعت نمود در اوان جوانی روزی بر خری سوار شده بمهمی رفت
که گذار او بقریه ویرانه افتاد و در بستانی از بساتین آن قریه نزول فرمود و مقداری انگور و انجیر و شیرهٔ انگور داشت از پشت مرکب فرو گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بسته خود پشت
بر درخت نهاد و بجانب آن سقفهای فرود آمده و دیوارهای افتاده و استخوانهای پوسیده نظر کرد و گفت خدای اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه بمیراند قال الله تعالی او کالذی مر علی
قریة وهی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم رض در وقتی که از اعدا گریخته پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت
گذار او بر قریه از قرای شام افتاد در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی انبوه از نصاری متوجه قلهٔ آن جبل شده بودند از ایشان پرسید که این جای است شما کجا میروید گفتند
بر این کوه دیری است و در آنجا راهبی است که هر سال یکبار بیرون آید و ما را از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه کند و مشکلی که باشد حل سازد امام موسی ع با ایشان مرافقت نموده
بر بالای کوه رفت و چون بدر دیر رسید دید پیر معمر بیرون آمد و بر موضعی مرتفع بنشست و همینکه چشم راهب بر موسی بن جعفر افتاد نوری دید که از فرق همایون که تا باسمان مرتفع شده
از آن صورت متعجب شده از امام موسی پرسید که آشنائی یا بیگانه گفت از شما نیستم گفت مگر تو از امت مرحومه گفت بلی راهب باز پرسید که از علمای ایشان یا از جهال موسی جواب داد که از جاهلان
نیستم راهب گفت اسالک ام تسالنی موسی گفت ذلک الیک اختیار تراست راهب گفت من پرسم امام فرمود که هر چه خواهی بپرس راهب گفت ما و شما میگوئیم که در بهشت
درختی هست که آنرا طوبی خوانند و ما میگوئیم که اصل آن در سرای عیسی است و بزعم شما آنکه در منزل محمد است و علی کلا التقدیرین در بهشت بقعه و غرفه نیست که شاخی از آن درخت نیست
اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چیست امام گفت مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد هیچ بقعه نباشد که شعاعی از اشعه آن در آنجا نیفتد راهب گفت راست گفتی و درخت
را نکو صفتی و از هر جانب آن تحسین آمد باز پیر دیر پرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات کم نشود اگر میدانی بگو که مثال
آن در دنیا کدامست امام گفت مثال آن در دنیا کتاب خداست عز و جل که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخن گویند و در حقایق و دقایق آن نکتها پردازند با نهایت نرسد و همچنان
بر قیمت خود باشد راهب استحسان نموده گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن در دنیا چیست امام جواب داد که مثال
آن در دنیا چنین است که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد و بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی اکنون مرا خبر ده که کلید
بهشت از زر است یا سیم امام گفت از هیچکدام بلکه زبان بنده مومن است که در دهن بگرداند و بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم و جواب آن گوئی
امام گفت اگر جواب بصواب بگویم بدین ما در آئی گفت بلی و برین عهد کردند آنگاه راهب گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که یکشب از مادر متولد شدند و بیکروز بجوار رحمت الهی پیوستند
و در حین موت آن دو برادر یکی دویست سال عمر داشت و دیگری صد سال امام در جواب گفت آن دو برادر یکی عزیر و دیگری عزره بودند پسران شرحیا که بیک شکم متولد شدند و
مدت پنجاه سال با هم بسر بردند عزیر روزی بمهمی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور و عصیر شیره بود گذار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای تعالی اهل آنرا هلاک کرده قریه را ویران
ساخته بود عزیر در خرابی آن نظر کرد و گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها پس در آنجا بخواب رفت و باری تعالی روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم مردمان پنهان
داشته و گوشت او را بر سباع و وحوش حرام گردانید و آن طعام و شراب همچنان تازه بماند که هیچگونه تغییری بدان راه نیافت و مرکب و نیز هلاک شده و بعد از وفات
عزیر صد سال حق عز و علا باهتمام یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و بعد از صد سال عزیر را زنده گردانید و فرشته آمد و از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم و تردید در جواب از آن بود
که در آن هنگام که بخواب رفته بود آفتاب غروب کرده و مقارن بیدار شدن او گفت که یکروز توقف نمودم چون ملاحظه نمود که خورشید فوق الارض است فرمود که بعضی از روز درنگ کردم و آن فرشته گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه انظر الی حمارک

در مطالعه خفی نشسته بود که مرغی را دید که بچه خود را که ناشکفته بچه بیرون آورده در مرغ را از مشاهده اینصورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده بود دعا کرد که واهب عطیت او را فرزندی بخشد بعد از زمان
حائض شد و بعد از انقضای حیض شوهر او با وی مباشرت نموده بار گرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر در زمان تولد آسیبی نرسد طفل حمل او فرزند او محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننموده باشد و بجز
عبادت ذات اقدس واجب الوجود و خدمت مسجد بیت المقدس بکاری دیگر نپردازد و زنان بواسطه عذری که دارند شایستگی اینمعنی ندارند و چون مریم متولد شد مادرش بنابر عدم قابلیت تحریر حزین و اندوهناک گشت
قال الله تعالی حکایت عن قولها انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الی آخر الایات و عاقبت حنه مریم را در خرقه پیچیده نزد احبار
بمسجد برد و علما اینصورت را مستنکر داشته وحی الهی بزکریا نازل گشت که من محرر بودن مریم را قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن و در آنزمان پیغمبر و مقتدا و صاحب مذبح زکریا بود و از جمله فحول احبار
ربانی ارباب مریم را احبار بکفالت و تربیت میلی تمام نمودند و زکریا فرمود که من بتعهد او اولی ام زیرا که خواهر وی در خانه من است علما جواب دادند که قرابت سببی موجب اولویت تربیت نمیشود آخر الامر بر قرعه اتفاق نموده
اسامی خود را بر اقلامی که بدان تورات می نوشتند کتابت کردند و همه جمع فرموده پرده بر آن پوشانیدند و مقرر کردند که کودکی نارسیده قلمی که از آن قلمها بردارد صاحب قلم بتکفل مریم پردازد و کودکی از کودکان
دست بزیر پرده نهاد قلم زکریا را بیرون آورد و احبار بدان خط رضا ندادند و گفتند که اقلام خود را در آب روان می اندازیم هر قلمی که در جوی نشست و آب آنرا نبرد صاحب آن قلم بحفظ مریم اولی باشد چون اقلام را در آب
انگندند قلم زکریا در آب قرار گرفت و باقی را آب ببرد باز گفتند که قلمها را در آب می اندازیم هر کدام را که آب نبرد خداوند آن مریم را محافظت نماید چون بدین موجب نیز عمل نمودند قلم زکریا را آب نبرد قال جلت کلمته وما کنت
لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده زکریا مریم را نزد خواهر او اشباع بخانه خویش فرستاد و جهت تربیت نفقتا و مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و خدمت
مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت سکنای مریم غرفه در مسجد بنا کرد و گویند که زینت در آنجا ارتقا نموده و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را مقفل ساختی و زکریا و بعضی اوقات که نزد مریم رفتی میوه های تابستانی
در زمستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از و پرسیدی که انی لک هذا فی غیر حینه و مریم گفتی هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب چون زکریا از مریم اینصورت مشاهده فرمود گفت قادری که در غیر وقت
ثمار بر مریم ارزانی میدارد میتواند که در غیر وقت بمن فرزندی بخشد چه او در نهایت پیری بود و زوجه اش نیز در سلک عجایز منسلک بود لاجرم روی توجه بقبله دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و باری تعالی دعای او را مستجاب گردانیده در وقتیکه نماز میگذارد جمعی از ملائکه فرستاد که بشارت الهی را بوجود یحیی برسانند قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا جمعی از علما گفته اند که مراد از لفظ جمع که در بعضی از مواضع که در قرآن مجید واقع شده است جبرئیل است و این موضع یکی
از آنجمله است مصدقا بکلمة من الله وسیدا وحصورا ای حلیما و حصور در لغت تنحی را گویند که از زنان اجتناب نماید بنابر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حصر کننده و باز دارنده باشد نفس خود را از اختلاط
و مباشرت نسوان و نبیا من الصالحین و چون این بشارت بزکریا رسید با آنکه خود بدعا طالب فرزند گشته بود تعجب نمود و گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن مراد زکریا حاصل شد
و پس از آنکه زکریا با او مباشرت کرد به یحیی حامله گشت و زکریا از خانه او بیرون آمده سه روز قوت سخن گفتنش نماند الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا و چون ایام حمل انقضا یافت یحیی متولد شد
و چشم ابوین بدیدار او روشن گشت و بعد از اندک زمنی خلاق نور بظلمت سراچه دل ورا بانوار علم و معرفت منور گردانید یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا ابن عباس رض
گوید که یحیی در سن چهار سالگی بر جماعتی از کودکان گذشت که بازی میکردند کودکان او را آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب داد که سبحان الله ما از برای بازی
مخلوق نشده ایم و گویند که بدایت حال حضرت یحیی از والدین التماس نمود که از برای او جامهای رهبانان ترتیب کردند و بلباس ایشان متلبس شده با آن طائفه در مسجد بیت المقدس
در آمدی و بعبادت مشغول گشتی و بطعام و شراب اندک قناعت نمودی و بدن او مانند هلال و بدن او بسان خلال گشت و پدر و مادر از روی شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند
و طعام بیشتر تناول فرماید ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و از خوف و خشیت خدای تعالی چندان گریستی که اثر گریه بر رخساره آنحضرت مثال دو جدول صغیر ظاهر شد مادرش دو پاره نمد
در دو طرف رخسار مبارک او تعبیه کرده بود تا آب چشم یحیی بران نمدها جریان نماید منقولست که هرگاه یحیی در مجلس وعظ پدر حاضر گشتی زکریا ذکر جهنم بر زبان نیاوردی زیرا که یحیی طاقت
شنیدن آن نداشتی اتفاقا روزی در مجلس پدر یحیی بتفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وی ذاهل گشته بنیاد کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم کوهی است سکران نام و متصل
بآن وادئیست موسوم بغضبان که بغضب آن ناشی از غضب خداوند است جل ذکره و یحیی این حدیث را استماع نموده نعره زد و بیهوش بر روی افتاد و زکریا از مجلس بخانه آمد و صورت واقعه
با مادر یحیی در میان آورد و گفت برخیز تا ببینیم که فرزند ما چه حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمدند و سه شبانه روز او را طلبیده نیافتند و روز چهارم بر سر چشمه دیدندش نشسته که
برعقبه از عقبات بیت المقدس که پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب آسمان نظر افکنده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و بمبالغه تمام یحیی را بخانه بردند و طعامی طبخ
کردند تا مقداری تناول فرمود و مادر خرقه پشمین را از بدنش بیرون کرده شب بر جامه خوابش بخوابانید و یحیی در خواب رفت چندانکه نمازی که در شب عادت داشت از وی
فوت شد و چون بیدار گشت آواز بر آورد که ای مادر پشمینه درشت مرا بیاور که من بستر نرم ترا نمیخواهم زکریا با زوجه خود گفت بگذار که یحیی چنانچه خواهد زندگانی کند من امید میدارم
که بنیل مراد خود در آخرت فائز گردد و چون گریه از حد تجاوز نمود روزی زکریا گفت ای قرة العین من فرزندی بدعا از خدای تعالی طلبیدم که موجب سرور و سکون دل باشد

وقفا از حضرت یکامیشی مستثنی گردانیده سبب پریشانی عقل او گفته یحیی جواب داد که نه تو با من گفتی که جبرئیل مرا خبر داده که میان بهشت و جهنم بیابانیست که آتش آن را طاقتی نپذیرد آتش آن الا آب چشم زکریا گفت ای یحیی مرا
گریه کن منع کن چه شاید که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمد و گفت انک منی و انا منک و لک البکاء آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت بود یحیی اکثر اوقات ملازمت مینمود روزی عیسی یحیی گفت
که من ایمن ترا ترش روی می بینم گویا از رحمت خدای تعالی ناامیدی یحیی جواب داد که من ایمن ترا خندان میبینم گویا از مکر خداوندی ایمنی و بعد از این قیل و قال وحی حضرت ذوالجلال بر هر دو نازل شد که سخن آنست که
عیسی میگوید نه یحیی

ذکر قتل حضرت زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه درین باب بنظر رسیده اما کلک بیان بقول مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اکتفا مینماید تا سبب
دماز نفس و حب ملال استعمال نگردد جمهور مورخان گفته اند که چون مریم حامله شد و غیر زکریا کسی نزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان مجبول بر بهتان و افترا و عناد بود زکریا را بر آن تهمت متهم داشته
قصد قتل او نمودند و آن حضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون آمد و قصد گریز کرد در راه درختی دید و از آن درخت آوازی بسمع وی رسید که یا زکریا بنزدیک من بیا و زکریا بطرف
درخت رفته درخت از هم شکافته شد و زکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزای وی با هم اتصال یافت شیطان دامان گوشه جامه او را بگرفت تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا شیطان را
بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفاتی چنین درین راه بنظر تو آمد گفت من ساحری را از آن پیر ندیدم که بسحر خود شجره را شکافته در جوف او پنهان شد گفتند تو دروغ میگوئی
ابلیس گفت بر صدق دعوی من اینک گوشه جامه اوست که بیرون مانده و قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان کرد که این درخت را با زکریا باره و دو نیم باید کردن آن
گمراهان بقول شیطان بر فعل چنان اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره متاثر شد خواست که آهی بکشد ندای الهی رسید که دم درکش و الا نام ترا از دفتر انبیا محو گردانم
آورده اند که گاهی دوستان خود را در میان درخت اره بر فرق می بیند و مجال دم زدن نمیدهد و دشمنان از شجره امل میوه مراد می چینند و شکر نعمت نمیگذارند و هیچکس را در امثال این چرا
و چون گفتن چون و چرا نیست یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید شعیای پیغمبر بدین کیفیت کشته شد و حضرت زکریا بر فراش خود وفات کرد چنانچه سابقا درین اوراق
مسطور شد اما سبب قتل یحیی بن زکریا بر روایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود و زنی داشت که باطن نامبارکش با انبیا و اولیا صفائی چندان نداشت و این زن را
دختری جمیله بود از شوهر پیشین و این مفسده بنابر آنکه زن بتوهم آنکه مبادا که ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت وی ساقط گردد از شوهر التماس کرد که دختر جمیله او را در قید نکاح
آورد جواب داد که درین باب استفتا کنم اگر جائز باشد ملتمس تو مبذول افتد و از یحیی بن زکریا پرسید حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و این نکاح فاسد
و ملک با زوجه خبیثه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست و ازین تجویز منع میفرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم را در دل گرفته صبر کرد تا روزی که ملک مست بود دختر خود را آراسته
نزد ملک فرستاد و ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت دختر میل کرد و دختر امتناع نموده گفت من مطاوعت تو نمیکنم تا حاجت مرا روا نگردانی ملک گفت چیست ملتمس تو دختر گفت
قتل یحیی بن زکریاست ملک در غلیان سکر و هیجان شهوت گفت اختیار تراست و آن بد اختر مفسدی را فرستاد تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا ساخته در طشتی نهاده بمجلس آورد
و در نوبت اذان سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین ملک را با دختر بفرمان حضرت داور فرو برد و نزد بعضی قتل آنحضرت فساد اخیرست از دو
فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید بذکر آن ناطق است چنانچه مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع این امر مستنکر ایزد تعالی ملکی را از فارس خردوس نام متوجه بنی اسرائیل گردانید
تا انتقام زکریا و یحیی و دمار از نهاد ایشان برآورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانیده بنزدیکی بیت المقدس نزول کرد و لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم
بود بفیروز فرمان داد تا چندان یهود بقتل آرد که خون بعسکر وی رسد فیروز فرمود که از دروازه بیت المقدس جوئی کندند تا لشکرگاه و آنگاه بشهر درآمده بجائی رسید که خونی
در آن موضع میجوشید فیروز کیفیت آن استفسار نموده معلوم کرد که از هنگام کشتن یحیی تا این دم آن خون در غلیانست و بالجمله آن سرهنگ تیغ کین از نیام انتقام بیرون
آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوشش باز ایستاد فیروز صورت واقعه را معروض ملک داشته ملک فرمود که دست
از کشتن باز نگیر که هنوز خون بلشکرگاه نرسیده است و فیروز بر بقیة السیف ترحم نموده دواب و مواشی ایشان را کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل شد بر ارباب فطنت
و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی بتقریب آمده خامه شکسته زبان به بیان جسارت نمود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اشر الناس من قتل نبیا او قتله نبی یعنی
بدترین مردمان آنکس است که پیغمبر را کشته باشد یا پیغمبر او را کشته باشد و قدوة المحققین شیخ صدرالدین قدس سره دقائق و حقائق چهل حدیث را از احادیث مصطفوی
بیان فرموده و این حدیث در سلک آنها انتظام داده در تفسیر شق اول ازین حدیث کلام آن بزرگوار راجع بآنست که انبیای عظام در نهایت درجات سعادت و کمال اند
و اشقیا که در اضداد میباشند تحقق یابد باید که آنان که باعدام و افنای پیغمبران جسارت نمایند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تبیین شق دوم گفته است
که بلند مکان رحمت عالمیانند و تا برای اصابت شعار ایشان مکشوف میشود که در ذات شخص هیچ خیریت و نیکوئی نمانده است بلکه همه از شر و ضرر محض است تا زاله
ثمره وجود شقاوت و شرارت قسم دوم ابلغ است چه میشاید که قتل پیغمبر از بد گوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا والآخره بروی صادق می آید بطریق

غفلت و سهو واقع گشته باشد چون انبیا این نقصت یعنی تا اندهر چه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق و کمال بصیرت بوده مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام پناه که آفتاب خیام دولتش با دنا دخلود مسند
باد و باری سبحانه نعمت توفیق ارزانی داشته اجماعتی از اشرار را که اگر در زمان پیغمبری میبودند آن پیغمبر جهان را از لوث وجود ایشان پاک میگردانید بتیغ قهر و سیاست نگذرانید و امید چنان است
که ملتی از آن طبقه که مانده اند بدستور سابق بالخوان گذشته لاحق گردند و ما ذلک علی الله بعزیز و بالجمله اکثر از مورخان که بر قول ایشان وثوق است گفته اند که قتل یحیی بعد از
رفع حضرت عیسی بوده باسمان و زمان ولادت ایشان با یکدیگر تقاربی داشت و آن دو مولود فرخنده مقدم پسران خاله هم بودند و صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سائر الانبیا
والمرسلین الی یوم الدین **ذکر احوال حضرت عیسی بن مریم علیه السلام** حضرت خالق البرایا مریم را پیش از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه
اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد در اوان رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن
خارق عادت بود و از حضرت مریم روایت میکنند که گفت وقتیکه من حامله بودم فرزند من عیسی در شکم با من حکایت میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول گردانیدی
وی تسبیح میکردی و من می شنیدم تسبیح او را و کهلا یعنی سخن کن با مردم در حالتی که اسط بود و دو موی ایحالت بروی طاری شد پیش از آنکه او را باسمان برند و سخن او در طفولیت معجز بود و
در کهولت دعوی نبوت تا چون اول خارق عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند و گفته اند کهلا ای حلیما و عرب کهولت را مدح گویند بجهة آنکه احسن احوال بنی آدم است بین الشباب
والشیب نخفت جوانان باشد و نه ضعف پیران و در مفهوم کلمه کهل علو سن ملاحظه است من قولهم اکتهل البیت اذا طال و قوی و من الصالحین یعنی از نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی
یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر ای زوج و این کلام بسبیل تعجب گفت چه عادت نبود که فرزند بی پدر متولد شود جبرئیل گفت کذلک یخلق الله ما یشاء و باری تعالی در سوره مریم میفرماید که واذکر
فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یاد کن ای محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت بجانب شرق والانتباذ الانفراد من الناس من غیر بعد فاتخذت
من دونهم حجابا و کیفیت حمل او بعیسی چنان بود که مریم روزی در سرای خواهر خویش اشباع پرده آویخته میخواست که غسل حیض بجای آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوبروی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بر هیات انسان تمام خلقت قال ابن عباس رضی شابا امرد لا بیض جعد قطط احین اخضر شاربه و مریم چون دید که شخصی قصد او
دارد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا لطایفه گفته اند که در ان زمان جوانی بود مواع نسوان که او را بسبیل استهزا تقی میگفتند چنانچه عرب عکس نهند نام زنگی کافور
و مریم گفت او را بلفظ تقیا چه گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند که مریم او را تخویف نموده فرمود که اگر تو پرهیزگاری از من بپرهیز کن چه متقی از عقوبات خداوندی ترسان
باشد جبرئیل گفت لست بالذی تخافیه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا یعنی مطیعا و طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک بغیا ای زانیة جبرئیل گفت کذ
قلت لک قال ربک هو علی هین یعنی خلق او لد من غیر محل والاجماع و لنجعله آیة للناس ای عجوبة و رحمة ای سبب رحمة منا و کان امرا مقضیا کائنا لا شک فیه و انه یعلمه الکتاب
والتوریة والانجیل و رسولا الی بنی اسرائیل ای یجعله رسولا الیهم آن عباس رض گوید که بعد از گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده باد و در وی دمید جمعی گویند
در جیب و فرقه در موضع ولادت گفته اند و همان لحظه شجره آمال مریم بثمره اقبال بارور گشته بعد از نه ماه بروایتی عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف
یوسف نجار پسر خاله او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد و گاهی بخدمت مریم اشتغال نموده از بیرون پرده با وی سخن میگفت و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت متحیر
و اندوهناک شد و روزی با وی گفت که مرا زهد و تقوی تو اشتباهی روی داده و است و میخواهم که آنرا بعرض رسانم مریم رخصت داده یوسف پرسید که هیچ زرعی بی بذری و هیچ
بی زرع بوده است مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع را آفریده از بی بذر بوده است و اگر میگوئی که اول بذر آفریده آن بعد از زرع موجود شد
که هر دو را معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم فرمود که اول خدای تعالی درخت را آفریده است و بعد از
آب را سبب حیات وی گردانید و در نوبت سیم یوسف بمانی الضمیر تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده است مریم جواب داد که بی مادر هم بوجود آمده چه آدم
و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق قول مریم نموده گفت سوال من بطریق حکمت بود و من از گفتار خویش استغفار کردم و اکنون ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خود
آگاه گردانی مریم گفت ان الله یبشرنی بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم الی قوله و من الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه گفته اند قولی آنست که مسیح فعیل است بمعنی
یعنی ممسوح القدمین بود باین معنی که جمله کف پای او بر زمین نشستی و میان قدم او ارتفاع نداشت یا آنکه جبرئیل به پر خود او را بسود تا شیطان را با او دستی نباشد و قولی
دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر زمره گفته اند که او را مسیح جهت آن میگفتند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا مییافتند و فرقه برانند که تسمیه
بواسطه آن شد که سیاحت بسیار کردی و طائفتین که لفظ مسیح را بمعنی اسم فاعل و اسم مفعول گفته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر نیز ایراد کرده اند که دانستن آن
مطالعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح سیحالان به مسحة من الجمال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندائی بمریم رسید که از این شهر بیرون رو که اگر قوم ترا ببینند

پیدا فرزند را بکشند مریم ساز رفتن کرد و جبرئیل او را رهبری کرده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون آمده بعد از آنکه دو فرسخ قطع نمود بقریه از قرای شام رسید که آنرا بیت اللحم میگفتند
و بنا بر استیلای درد ولادت مضطرب شد خود را آماده پشت مبارک خود را بر درختی یابس نهاده فرمود یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا و درین اثنا باریتعالی فرشتگانرا با انچه محتاج الیه
این امر باشد فرستاد تا گرد مریم در آمدند و از شکاف فیض بینهایت چشمه آبی در آن موضع ظاهر گردانید تا ملائکه عیسی را باب چشمه بشویند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد ندا کرد که الا
تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء و قیل سیدا و بعضی گفته اند که منادی جبرئیل بود که از پایان تپه که مریم بدانجا بود این ندا در داد و بعد از آن باز جبرئیل بامر الهی گفت
که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات کرد که یارب در آن زمان که تندرست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش بمن میرسانیدی اکنون که رنجورم میفرمائی
که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و من نمیدانم که درین چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آنوقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود و اکنون که فی الجمله محبت عیسی را در دل خود جای داده دستی
بباید جنبانید تا روزی حاصل شود فکلی واشربی وقری عینا پس بخور ازین رطب و بیاشام ازین آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سؤال کنند که فرزند
از کجا آوردی چه گویم جبرئیل گفت اما ترین من البشر احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا حاصل معنی کریمه آنست که اگر کسی را به بینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدای تعالی
حدیث نکنم و با هیچ آدمی سخن نگویم چه در آنوقت چنانچه صوم از طعام متعارف بود امساک از کلام نیز شیوع داشت و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب وی شتافتند و بعد از
طی اندک مسافتی بوی رسیده جامها را چاک زدند و خاک بر سر کرده گفتند که الذی صنعت بنا لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و باز قوم ندا کردند که یا اخت هرون یعنی شبیه هرون در
عبادت و در معنی این کلمه وجوه دیگر نیز گفته اند که نسخ تفسیر متکفل به بیان آنست و گفتند ما کان ابوک امرء سوء ای نبود پدر تو مرد بد یعنی زانی و فاجر و ما کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه
مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه را از وی بپرسید ایشان در غضب رفته گفتند که بر ما افسوس میکنی ما با کودکی که در گهواره باشد چگونه سخن کنیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا
و عیسی بقدرت خداوندی در تکلم آمد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا الی آخر الآیات و بعد از ادای این سخنان عیسی زبان در کام خاموشی کشید تا آنوقت که بمیعاد
سخن گفتن کودکان رسید و چون این معجزه یهود دیدند دست از طعن مریم باز داشتند و دیگر بزبان او را نرنجانیدند و دانستند که این آن پیغمبر است که انبیای سابق بوجود او بشارت
داده اند طائفه از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت المقدس توطن نمود تا آنزمان که از عیسی معجزات و خوارق عادات صادر گشته قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم
بامر الهی بجانب مصر یا دمشق رفت و فرقه از ائمه تاریخ گویند که هم در مبداء حال با پسر خویش و یوسف نجار عزیمت دمشق نمود و در آنجا ساکن گشت تا زمانی که انجیل بر عیسی نازل شد و چون
مسیح بسن یازده سالگی رسید رفقای ثلثه بوطن مألوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در دمشق در خانه یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص تعهد و خدمت ایشان میپرداخت
و در ظل حمایت و رعایت او جمعی ضعیفان و کوران و بر جای ماندگان نیز زندگانی میکردند و درین اثنا متاعی نفیس از خانه آن دولتمند بدزدیدند و چگونگی آن بود که آن سرقه از که صادر شد
عیسی فرمود که متاع خواجه را فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم دزدیده اند مریم گفت ای پسر مرا بگمان امثال این سخنان نباید گفت عیسی جواب داد که این حدیث را از سر یقین میگویم
و حضرت نبوی صاحب بیت را خبر کرد و آن شخص چون ایشانرا بسرقت منسوب ساخت کور گفت من چشم ندارم که موضع رخت را به بینم و مقعد جواب داد که من پای ندارم که بخانه در آیم و متاع
بیرون آرم عیسی فرمود که این اعمی مقعد را بر دوش گرفته است تا او اندرون رفته دست بطاق خانه دراز کرده متاع را بیرون آورده است و چون اعمی را بپای کردند و بدوش او امتحان ورزیدند
یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص به دزدی خود اعتراف نمودند و خواجه مال خود از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث شده به بیت المقدس آمد یهود را بدین قویم دعوت فرمود و قوم بنسبت او
سخنان ناشایست گفتند و بقدم تمرد و انکار پیش آمدند اما حواریین بدو ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله
جمعی از مورخان گفته اند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب عیسی با آن جماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرائم و خطایا بشویند شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید
که تحویر بمعنی تبییض است و ایشان بنا بر آنکه جامها را بشستن سفید میساختند موسوم بحواریین گشتند و گروهی را عقیده آنکه ایشان رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت
بمتابعت و انقیاد احکام الهی دعوت فرمود از وی معجزه طلب داشتند و عیسی اثواب را در یک خم فرو برده هر یک را از آنها بلونی مخصوص بیرون آورد و همه بدو ایمان آوردند
و کانوا اثنی عشر رجلا آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و بعد از آن اقرار بنبوت محمد صلی الله علیه وسلم قال الله تعالی و اذ قال عیسی بن مریم یا بنی اسرائیل
انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة ومبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و آنحضرت طاقیه از پشم بر سر و جامه پشمین در بر و عصائی در دست پیوسته سیاحت
کردی و در هر موضعی که شب در آمدی همانجا بیتوته کردی سایه بان از ظلمت لیل و بستر از زمین و وساده حجر و نان خورش آن حضرت بقول رهن بود و هرگز بوجدان و فقدان هیچ
از متاع دنیا شادمان و اندوهناک نگشتی نان جو از سعی و پیاده سیر کردی و با زنان مطلقا اختلاط نفرمودی و باستشمام روایح طیبه مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و شام نبودی و هرگاه که
بجهت اهل زمان اشتغال نمودی بر زمین خالی چون دنیا بقلیلی قانع بودی و گفتی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریین از وی التماس کردند که مرکبی پیدا کند تا از مشقت پیاده رفتن

خلاص شود فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای او مرکبی خریدند و آنحضرت روزی بروی سوار شده چون شب وی نمود خاطر شریفش متعلق بآب و علف مرکب شد بهارا
بایشان رد کرد و گفت من بیزارم ازین نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از روی التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنای تو خانه بنا کنیم جواب داد
که من چکنم از سرائی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در آن باب تاکید و مبالغه نمودند با ایشان بکنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید
درین موج متلاطم خانه بنا کنید گفتند هیچ بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد گفت نسبت دنیا با آخرت همچنین است روایت کردند که روزی با سه کس براهی میرفت که ناگاه
چشم ایشان بر دو خشت زر افتاد و رفیقان تصرف او میل نمودند و عیسی از یاران مخالفت گزیده فرمود حاضر باشید که این دو خشت موجب هلاک شما سه نفر گردد و چون عیسی
غائب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و آن دو شخص باهم قرار دادند که چون رفیق از بازار باز آید او را بکشند تا قسمت صحیح گردد و هر کدام خشتی برگیرند
و آرنده طعام زهری در خوردنی تعبیه کرده تا یاران فوت شده هر دو خشت باو بماند و بعد از آنکه از بازار مراجعت کرد رفیقان باتفاق او را کشتند و متعاقب او
بتناول طعام مشغول شده ایشان نیز بعالم آخرت رخت کشیدند و عیسی چون از مقصد مراجعت نموده آن اسیران تقدیر را بدانسان دید فرمود که هکذا تصنع الدنیا باربابها و یکی
از معجزات روح الله آن بود که پاره گل را بهیات مرغی ساخته باد در وی دمید تا در طیران آمد و آنرا خفاش گویند و چون یهود این معجزه را مشاهده کردند گفتند هذا سحر مبین و دیگر آنکه
اکمه و ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که اصلا چشم خانه نداشته باشد قال عز من قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا باذن الله و ابری الاکمه
والابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع یافته بود و فن طب رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را در زمره احیا انتظام داد و اذ قال سبحانه و احیی الموتی باذن الله منقولست
که اول مرده که بمیامن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود و کیفیت این واقعه چنانست که در اثنای سیر پیره زنی را بر سر قبری نشسته دید و از وی صورت حال پرسید
عجوزه جواب داد که این قبر پسر منست و من درین موضع مجاورم تا آن زمان که بمیرم یا پسر من زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده شود از مقام مراجعت مینمائی گفت بلی آنگاه حضرت
نبوی دو رکعت نماز گذارده بر سر قبر آمده ندا کرد که یا فلان قم باذن الله فی الحال قبر از هم شگافته شده شخصی بیرون آمد خاک از سر افشاندن گرفت و گفت یا روح الله سبب
این خواندن چه بود عیسی او را از احوال مادرش خبر داد ابن العجوز التماس کرد تا دعا کند که بمضجع خود باز رود و سکرات موت بر وی آسان گردد این ملتمس مبذول افتاد و ابن العجوز
در خاک رفته اجزای خاک بر قرار سابق باهم اتصال یافت و یهود چون کیفیت این واقعه را شنیده گفتند لم نسمع بسحر من هذا ذکر رفتن عیسی صلوة الله علیه بناحیه نصیبین

و زنده شدن سام ابن نوح ع بدعای آنحضرت ع

ارباب اخبار گفته اند که در زمان عیسی ع پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار و حضرت نبوی
بدعوت او مامور شده متوجه نصیبین گشت و چون بحوالی آن رسید توقف نموده با حوارین گفت که از شما کیست که باین شهر رود و ندا کند که عیسی که بنده خدا و رسول و کلمه
متوجه جانب شماست از آنمیان شخصی یعقوب نام گفت که من میروم یا روح الله حضرت عیسی فرمود که برو با آنکه اول کسی که از من تبرا نماید تو باشی و بعد از آن یکی از موحدان که او را توءمان
میگفتند مرافقت یعقوب را التماس نمود عیسی او را نیز رخصت رفتن ارزانی داشته فرمود یا توءمان تقدیر چنانست که عنقریب ببلیه گرفتار شوی آنگاه شمعون گفت یا روح الله اگر
اجازت فرمائی من ثالث ایشان باشم بشرطیکه اگر در وقت اضطرار ترا بفریاد رسی خویش خواهیم نظر التفات باز نداری و او نیز مرخص گشته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر
شهر درنگ کرده گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید اگر شما را مکروهی رسد من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان بنصیبین حدیث مسیح و مادرش مریم
اعدای دین باقبح وجهی در آن شهر شهرت داده بودند یعقوب و توءمان بشهر در آمده یعقوب آواز بر آورد که الآن قد جاءکم عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله خلق بعد از استماع
این حدیث روی بدیشان نهاده پرسیدند که قائل این سخن از شما دو کس کدام یکست یعقوب از گفتار خویش تبرا نموده منکر شد و توءمان گفت که این قول از من صادر گشته و مرد او را
بجذب متهم داشته در باره عیسی و مریم سخنان ناپسندیده گفتند و توءمان را نزدیک ملک آوردند پادشاه فرمود که ازین قول بازگرد و الا سیف مائیم که ترا بکشند توءمان از رجوع امتناع
نموده ملک حکم کرد تا دست و پای او را بریده و میل در چشم او کشیده و در مزبله اش انداختند و شمعون این قضیه را شنیده بشهر در آمد بعد از ملازمت ملک بعرض رسانید که ما اول
از کرم شهریاری آنست که بپرسیدن چند چیز ازین مبتلا رخصت یابم ملک تجویز فرموده شمعون بمزبله رفته از توءمان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم که عیسی روح الله و
بنده و رسول وست شمعون استفسار نمود که علامت صدق این سخن چه چیز است جواب داد که اکمه و ابرص و سائر امراض را علاج میکند شمعون گفت که اطبا درین فعل با او شریک اند
دیگر هیچ آیتی دارد توءمان گفت که از آنچه مردم در خانهای خویش بخورند و ذخیره نهند اخبار مینماید شمعون فرمود که این از افعال کاهنان است دیگر هیچ علامتی در وی موجود هست
توءمان گفت که از گل مرغی میسازد و باد در وی دمیده طیران مینماید شمعون گفت این کردار ساحران میماند دیگر هیچ مصدقی بر دعوی خود دارد گفت باذن خداوند تعم مرده را زنده میگرداند
شمعون بعرض ملک رسانید که این مسکین مبتلا آدمی عظیم را نام برد کار عیسی صدور مییابد و این کار جز از قادر مختار یا رسول او صادر نمیگردد و فعل رسول هم بمدد رب متبرب باذن

ب الارباب است [illegible] ساحری و کذابی حاذق قدیم بدین باب ذوفنون میگردانند و اگر عیسی رسول خدا است شمرده را زنده تواند کرد اکنون مصلحت آنست که عیسی را طلب کنیم و او را در آنچه
این شخص نسبت بوی میکنند بیازمائیم و اگر عیسی بدین سخنان اقدام نماید که پیش آید فرستاده او را بهر عذابی دیگر که متصور باشد تعذیب نمائی و اگر عیسی مرده را زنده کند این صورت
نود بمعجزه ما معنا با او ایمان آریم چه احیاء موتی دلیلی قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک احدیث شمعون مستحسن افتاد و باحضار روح الله فرمان داد
عیسی آمده مجلس و در وقت ملاقات و دیگر گرفته ملک شمعون را امر فرمود تا با عیسی قیل و قال کرده و بجواب و سوال اشتغال نماید و شمعون با حضرت مسیح در حضور پادشاه گفت
این فرستاده تو که بغضب پادشاه ما گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدائی گفت راست میگوید باز شمعون گفت او گمان میبرد که تو اکمه و ابرص را علاج میکنی و سائر بیماران
شفا میبخشی عیسی جواب داد گمان وی مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر آنچه تومان تو نسبت کرده بجای نیاری ما ترا و اصحاب ترا هلاک گردانیم قال عیسی
هم فقال شمعون فابدأ بصاحبک ابتدا از یار خود کن عیسی دست و پای بریده تومان را بر مفاصل نهاده دست خود را بران کشید و بقدرت ایزدی همچنان شد که اول بود
نگاه دست مبارک خویش را بر چشمهای او مالید تا روشن شد و شمعون گفت ای ملک این آیتی است از آیات نبوت او باز شمعون از عیسی التماس کرده تا خبر دهد که حضار مجلس
شب چه خورده اند و چه ذخیره نهاده مسیح با یک یک خطاب کرد که دوش تو فلان چیز تناول نمودی و فلان چیز را ذخیره نهادی دیگر باره شمعون با عیسی گفت که فرستاده تو گمان
میبرد که تو از گل شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران مینماید ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده فرماید عیسی از مرغ صورتی که نام مرغ مطلوب آ
گفتند خفاش که از عجائب طیور است تصویر فرمود و نفخ فیه فطار از سلمان فارسی رضی منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران نصیبین شفا یافتند از وی التماس نمودند که مرده را زنده
سازد آنحضرت فرمود که هر میتی که تعیین شود باذن حی لایموت او را زنده گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و تو است اگر بیمن انفاس شریفه تو زنده شود دور نیست عیسی
قبول فرموده قوم او را بسر قبر وی بردند روح الله دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض و سما در حرکت آمده
شق گشت و شخصی ابیض الراس واللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله آنگاه با قوم خطاب کرد که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه و روح الله است
کلمة الله است که بسوی وی القا کرده است باید که نبوتش را تصدیق نموده متابعت او نمائید و عیسی از سام پرسید که در زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه
حالتست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قائم شد که از هول رستخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سال گذشته است
سام گفت چهار هزار سال عیسی گفت که دعا کنم تا چند گاهی خدای تعالی ترا عمر دهد سام گفت چون حلاوت شربت ناگوار مرگ میباید چشید زندگانی فانی را نمیخواهم هنوز تلخی جان کندن
در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بجوار رحمت خویش واصل گرداند و عیسی دعا فرموده سام بحالت اول معاودت نمود و اجزای خاک با هم اتصال یافت
سلمان فارسی گوید چون این معجزه را مشاهده کردند ملک نصیبین با لشکر و توابع و رعایا جمله بعیسی ایمان آوردند ذکر نزول مائده از آسمان بدعای حضرت عیسی
علیه السلام یکی از غرائب واقعات و بدائع معجزات عیسی ظهور و نزول مائده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریین همیشه ملازمت مسیح می نمودند با جمعی کثیر نوبتی
[illegible] مفاوز گرسنه شدند و جماعة خلق درخواستند از عیسی که دعا کند تا حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت نازل گرداند و حواریین این معنی را بعید دانسته قوم گفتند
ملتمس ما بر ما ی عیسی معروض باید داشت بالضرورة ایشان مسئول مردم را بعرض مسیح رسانیدند قال جل ذکره واذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع
ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان از زبان قوم گفتند که قدرت خداوندی را منکر نیستیم لیکن میخواهیم که از آن مائده
بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد و یقین ما بر صدق قول تو زیاده شود و بتحقیق دانیم که تو رسول خدائی و سخن تو صحیح است و بعد از اکل مائده گواهی بوحدانیت خدا و آنکه قادر است
[illegible] و برسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی در میان مفهوم کلمه ونکون علیها من الشاهدین گفته اند که از جمله گواهان باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون
الحاح کردند سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین و چون عیسی از دعا
فراغت یافت وحی الهی نازل شد که من مسئول ترا مبذول داشته مائده میفرستم لیکن هر کس که کفران نعمت نماید بعد از رویت آن از شما او را عذابی کنم که هیچیک از عالمیان را
نکرده باشم و مراد از عالمیان قوم آن عصر اند و عیسی قوم را ازین معنی خبر داده ایشان گفتند هر که کفران آورد سزاوار عذاب باشد آنگاه بدعای عیسی مائده از آسمان متوجه
شد که بر فوق و تحت آن دو قطعه ابر از سحاب و بتدریج فرود آمده پیش مسیح قرار گرفت و رائحه طیبه آن دماغها را خوش ساخت عیسی با حواریین سر بسجده نهادند و چون
[illegible] عیسی گفت یکی از شما که بعمل احسن و بقدرت الهی وثوق باشد برخیزد و سرپوش بگیرد تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر آن بجا آریم حواریان گفتند تو اولی
باز حضرت مسیح دو رکعت نماز گذا[رده] تقریر گفته سرپوش مائده را برگرفت خلقی تأمل بنظاره گشته خوانی [illegible] دیدند چهل گز در چهل گز چهارپایه داشت و بریان

سرخ مشاهده کردند بران سفره ماهی بود بریان که خار و فلوس نداشت و روغن از ان ماهی سیلان میکرد و در حوالی آن انواع بقول ویند الا سیر و گندنا و قدری سرکه نزدیک
سر ماهی و مقداری نمک قریب بدم آن نهاده بودند و در اطراف ماهی پنج گرده نان بود و قدری زیتون و پنج انار و پنج خرما بر هر گرده نان موضوع بود شمعون گفت یا روح الله
این از طعام جنت است یا از طعام دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام بلکه از آسمان نازل شده است فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله نخست تو
بخوردن مبادرت نمای عیسی امتناع نموده فرمود که هر که طلب کرده است بخورد و حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول مائده متضمن عذاب الهی است لاجرم ایشان با روح الله موافقت کرده
و عیسی صلا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض بر آن خوان نشستند هر کوری که از ان طعام خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد شفا یافت و خلقی انبوه از ان مائده تناول نموده
طعام همچنان بر حال خود بود که هیچ از ان کم نشد و بروایتی مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود آمد و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز نوبت قومی را
بران می نشاندند و در خلال این احوال وحی خداوندی نازل شد که از ان طعام بغیر ایتام و فقرا و رنجوران کسی نخورد و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده بعضی از ایشان گفتند که این مائده
خدائی نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است درین اثنا خبر سماوی بعیسی رسید که من اهل انکار و کفران را بنا بر وعده که کرده ام عقوبت خواهم فرمود و عیسی ایشانرا
از نزول عذاب اعلام داده بقولی چهار صد نفر صباح از جامه خواب بصورت خوک برخاستند و در گرد مزبلها گشته قاذورات خوردن گرفتند و نزد عیسی آمده سر بر زمین نهادند
و آب حسرت از دیده ها روان ساختند و عیسی یکیک را نام برده میفرمود که تو فلان هستی و ایشان باشاره سر تصدیق قول او مینمودند بعد از انقضاء سه شبانروز با قبح وجهی ساز راه
عدم کردند **ذکر مهاجرت عیسی از بیت المقدس و ظهور بعضی از معجزات او در ان سفر** چون یهود حضرت نبوی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی
براه نهادند بقریه از قرای شام رسیدند و بخانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و آن شخص درباره ایشان احسان و اکرام مبذول داشته التماس فرمود که در منزل او مقیم شدند
اتفاقا روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک بخانه آمد و مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک این ناحیه که ظالمی ست جبار هر شب بخانه یکی از رعایا می آید و شراب می خورد
و امشب نوبت بصاحب بیت رسیده است و او را قدرت و توانائی آن نیست که ملک را با حشم و خدم ضیافت نماید و مریم ازین معنی مشوش گشته از عیسی التماس نمود تا دعا فرماید که
این مشکل بران کریم آسان گردد عیسی فرمود که اینصورت ملتزم فتنه عظیم ست مریم گفت که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار ست از فتنه نباید اندیشید مسیح اشارت مادر را قبول کرده
فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها را پر آب کرده و آنجناب از حضرت آفریدگار درخواست کرده که دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب و لعل مذاب و سفرها پر نان گشت و ملک بعد
از تناول طعام قدحی آشامیده شرابی مشاهده کرد که برقت و خوشخواری آن مدت العمر ندیده بود لاجرم از میزبان پرسید که این شراب از کجاست گفت از فلان قریه آورده ام ملک
گفت این شراب بشراب آن موضع نسبتی ندارد راست باید گفت و میزبان قریه دیگر را نام برده ملک در غضب رفت و آن بیچاره بنا بر توهم جان تقریر کرد که جوانیست بی پدر
در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار مسئلت نماید بشرف اجابت اقتران یابد و این طعام و شراب از برکت دعای او از غیب روی نموده است ملک بر فور عیسی را طلبیده درخواست کرد
تا دعا فرماید که ولیعهد و پسر او که دران نزدیکی وفات کرده بود زنده گردد عیسی جواب داد که اگر ملکزاده بمجال حیات باز آید ضرری بملک تو لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن او از هیچ آسیب اندیشه ندارم
عیسی فرمود که دعای من مشروط بشرطی ست که اگر ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد از رفتن این دیار کسی مرا مانع نگردد ملک قبول نموده عیسی دعا کرد ملکزاده حیات یافت و متعاقب ظهور این معجزه
عیسی از ان سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون پسر ملک زنده گشت عامه خلائق گفتند که ما از ظلم این ستمگار بجان آمده بودیم اما امید داشتیم که چون بمیرد نجاتی روی نماید و هیچ شک نیست
که پسر بعد از فوت پدر رسوم مذمومه او را احیا خواهد نمود اکنون وظیفه آنست که پدر و پسر را بقتل آریم تا از جور و تعدی ایشان خلاصی یابیم و برین جمله متفق شده تیغ خلاف از غلاف بیرون کشیدند
و هر دو را بقتل آوردند و بعد از آنکه عیسی و مریم از ان قریه بیرون آمدند جهودی با ایشان همراه گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت و با ایشان یک رغیف بیش نبود عیسی با جهود گفت
که مطلوب آنست که هر زادی که ما را و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی را رغیفی بیش ندارد از ان معنی پشیمان شده است شب پنهان از ایشان یک رغیف خود را بکار برد
و علی الصباح عیسی رفیق را گفت که طعام خود را حاضر ساز جهود یک قرص را حاضر ساخته عیسی فرمود که رغیف دیگر کجاست جواب داد که همین بیش نداشتم مسیح خاموش شد و با هم طی مسافت کرده
بموضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفندان میچرانید عیسی گفت یا صاحب الغنم یک گوسفند مرا ضیافت کن این سخن موثر افتاده شبان گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفند
ذبح کند عیسی یهودی را امر کرد تا غنمی را کشته بریان ساخت و عیسی فرمود که شاة را باید خورد و استخوانش را نباید شکست چون از ان بریان خورده سیر شدند عیسی استخوانهای آنرا
عصای خود را بران زد و گفت قم باذن الله بر فور گوسفند زنده شد آنحضرت براعی گفت که بگیر شاة خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی ابن مریم راعی گفت آن ساحر
شنیده ایم توئی و این بیان گفته از پیش عیسی بگریخت و بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده بیش نداشتم عیسی از
خاموش شد و از ان منزل نیز روان شدند و در اثنای سیر گذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند داشت عیسی از صاحب گاو گوساله ستانده آنرا کشتند و چون بریان کرد

بازروح الله بدستور سابق تضرع نموده گردانید و سلیم شاه و ندش نموده از جهود رغیف مفقود را پرسید جواب اول را شنید و باز باتفاق هم در حرکت آمدند تا بشهری رسیدند و بر کرام گوشه رفتند و پادشاه شهر در بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از معالجه عاجز آمده بودند و بسیاست رسیده و جهود بر یخچال مطلع شده و عصائی مثل عصای حضرت عیسی پیدا کرده بدر قصر ملک رفت [illegible] عیسی کرده باشد و با خواص ملک گفت من باید شما را شفا بخشم و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بر بالین ملک بردند و جهود عصائی چند بر پای ملک فرود آورده و ملک وفات یافت و هر چند عصا بر وی زد که قم باذن الله برخیز و چون عجز جهود ظاهر گشت خواص ملک باو گفتند که تو پادشاه ما را کشتی و او را گرفته تخت از داری سرنگونش آویختند و عیسی از کیفیت [illegible] شده بدان موضع آمد و دید که جهود را ریسمان بحلق کرده میخواهند که از بالای دار بپایان فرو گذارند عیسی با خواص ملک گفت که اگر مطلوب شما حیات پادشاه ست یار ما بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همین ست اما بعد از زندگی ملک رفیق ترا نکشیم و عیسی ایمنی را از حضرت عزت مسألت نموده ملک حیاتی جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص گردانیده باهم روان شدند و جهود چون از مرگ امان یافت گفت بعیسی که حق عظیم بر ذمه من ثابت کردی که مرا از کشتن خلاص کردی و الله که هرگز از خدمت تو مفارقت نکنم و مسیح فرمود که ترا سوگند میدهم بحق آن خدائی که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه بریان کرده بودیم و گوشت هر دو را خورده زنده گردانید و بجان خدائی که ملک را زنده کرد بعد از مرگ و حیات بخشید ترا از دار که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند رغیف همراه داشتی جهود باز سوگند یاد کرد که زیاده از یک رغیف مصحوب من نبود و عیسی مهر سکوت بر دهان نهاده باهم طی منازل و مراحل مینمودند تا بحسب اتفاق بجائی رسیدند که سباع آن را حفر نموده گنجی ظاهر شده بود تا آن زمان هیچکس بر آن اطلاع نیافته جهود با عیسی گفت بیا این مال گذاشته بجا میریم عیسی فرمود که بگذار این سخن را که تقدیر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهت طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند باهم مخمر کرده بودند که یاران رفته باز آیند ایشان را بکشند تا حصه ایشان را نیز تصرف نمایند و آن دو بدگوهر نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم خنجر رفیقان هلاک گشتند و آن دو کشنده طعام زهرآلود را خورده جان بقابض ارواح سپردند و بآن تدبیر صائب هر چهار کس خیمه بصحرای عدم زدند و روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخت و مضمون این مقال ادا مینمود ـ بیت ـ رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل * در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل * و چون عیسی بالهام غیبی از صورت واقعه خبر یافته جهود را گفت برخیز تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را ساز داده با روح الله بآن موضع رسیده رفقای را بعد از مرده یافتند پس حضرت عیسی گنج را سه قسمت کرده یک بخش را بجهودی داد و بخش دیگر را موسوم و منسوب بخود گردانید جهود گفت یا روح الله در قسمت طریقه عدالت باید مرعی داشت و اموال را بدو قسم باید کرد تا نصفی ترا باشد و نصفی مرا عیسی گفت یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر بصاحب رغیف مفقود ترا نشان دهم بخش ورا عنایت فرمائی عیسی فرمود که بلی جهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین ست و آن بی سعادت مال عالی را بار کرد چون اندک مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه داشت فرو برد نعوذ بالله من غضب الله و از غرائب امور که از عیسی علیه السلام صدور یافت یکی آنست که روزی حضرت نبوی با اصحاب بمزرعه رسید که نزدیک بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته لاجرم التماس نمودند که روح الله اذن فرماید تا قدری از آن زرع بکار برند و وحی نازل گشت که عیسی آن جماعت را از آن رخصت دهد و در اثنای آنکه ایشان بخوردن اشتغال داشتند صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آبا و خویش بمیراث یافته ام شما اکنون باذن که میخورید حضرت عیسی از مضایقه او [illegible] نی که در ازمنه سالفه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و نزد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد میکردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد مبهوت گشته پرسید که صاحب این معجزه کیست گفتند عیسی بن مریم است آنگاه بعذرخواهی پیش آمده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران تو حلال گردانیدم عیسی فرمود که در حقیقت نه این زرع از تو است چه پیش از تو این جماعت مالکیت در این زمین تصرف نموده اند و بحسرت گذاشته زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بر تو نیز وارد گردد و منقول است که عیسی سنگی بر زیر سر نهاده بود که شیطان به بالین او رسیده گفت ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز از دنیا تعلق نداری و حال آنکه این سنگ از دنیاست عیسی برخاست و سنگ را بجانب شیطان انداخت و گفت هذا لک مع الدنیا و لعمری ان الدنیا و اهلها منک ـ بیت ـ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود * ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست * حسن بصری رح روایت کرده است [illegible] بر آب میروی و ما از آن عاجزیم بسبب چیست عیسی فرمود یقینا بالله تعالی ایشان گفتند که ما نیز از اهل یقینیم روح الله گفت که اگر گوهری یا حجری و مدر را ببینید بر گرفتن کدام یک میل نمائید جواب دادند که به برداشتن گوهر آنحضرت فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستند و هم حسن بصری گوید که عیسی در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی سالگی [illegible] یند که بعثت [illegible] سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت مجموع در سن سی و سه سالگی خواهند بود و همین مشکل مینمود از این تقریر بخاطر کسیر گذشت که میشاید که مراد از سن مذکور سن وقوف باشد چه بهشتیان همیشه بر یک حال مانند کهولت و شیخوخیت بایشان راه نخواهد یافت [illegible] شد و در معارضه سی سالگی در شهر ناصره از اعمال اردن انجیل بوی نازل گشت و از این جهت او را نصاری میگویند والله اعلم

ذکر رفع حضرت عیسی از زوایه

بجمله از مورخان بعضی از ثقات گفته اند که در زمان بعثت مسیح حاکمی ستمگار گردن کش ظالمی چید فرعون وش

بر بنی اسرائیل ارسال داشت و عیسی مامور شد که او را باسلام و توحید دعوت فرماید و چون بمجلس آن طاغی عاصی آمده شرائط موعظت و نصیحت و وعد و وعید بتقدیم رسانید او بسیاک ناپاک از قبول آن
کلمهٔ حق اباء و امتناع نموده همت بر قتل حضرت نبوی گماشت و عیسی علیه السلام بکنج اختفا و عزلت گزیده حق تعالی بدو وحی فرستاد که انی متوفیک و رافعک الی الآیه و حضرت مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقول اصح
که شمرده می آید یحیی شمعون توماس یوقنا مرتوس فطاس تخس یعقوب اندراوس فلیس بعفرس سرجس فرمود که قبض ارواح و تفرق جمعیت نزدیک شد و جماعت دانستند که
مقصود ازین سخن چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح گفت هر چند که اکنون بر مفارقت من جزع و اضطراب مینمائید اما عاقبت بمقتضی کریمه عمل نخواهید کرد و خبر اعدا را از من باز نخواهید داشت
ایشان جواب دادند که تا جان ما در تن باشد دشمن بر تو دست نیابد آنحضرت شمعون را مخاطب ساخته فرمود که با وجود آنکه سرور و مهتر این طائفه توئی در شب سه نوبت از من بیزاری خواهی جست و بعد
از انقضای زمان موعود یهود بدلالت یهودا که بعضی حواریان را سینه گرفته او را از آن جمع نیز گفته اند در غاری که عیسی آمدند و بر سر مبارکش بجای اکلیل خار نهاده و حضرت نبوی را بضرب شتم آزرده گفتند
اگر تو پیغمبر خدائی از وی بخواه تا مرترا از چنگ محنت خلاصی دهد و شمعون را گفتند که اگر از عیسی تبرا نمیکنی بقتل خویش راضی باش او از ترس جان خویش بفرمان ایشان عمل نموده دست از تعذیب وی
باز داشتند از ابن عباس منقولست که چون آیهٔ کریمهٔ انی متوفیک و رافعک بر عیسی نازل گشت آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت کردند روح الله دران باب بکلمهٔ القا فرموده
ایشان پرسیدند یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل از تو پیدا آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل تر خواهد بود پرسیدند که از کدام دیار مبعوث گردد فرمود که از زمین تهامه گفتند
که از کدام قبیله جواب داد که از قریش و صفات حضرت رسالت را برشمرده گفت علمای امت لسان انبیا خواهند بود و اکنون وصیت من آنست که با اولاد خود بطنا بعد بطن وصیت فرمائید
تا سلام مرا بدو رسانند و از جملهٔ وصایای عیسی یکی آن بود که خدای تعالی مرا امر فرموده است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم و حواریان خلافت وی را قبول کردند و عیسی گفت بعد از من ملائکه
ادعیه و ظروف پر نور بشما خواهند رسانید و آن انوار بباطنها راه یافته هر یک از شما عالم بلغت قومی گردد که بدعوت ایشان مامور گردد و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت برهنمونی
از متابعان سر نقیش که مرتد شده بود بروی ظفر یافتند و جمهور مورخان برآنند که دران حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف بسیارست طائفه گویند که چون آنحضرت
را بچنگ آورده بقیهٔ لیل محافظت نمودند علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد که جهت صلب عیسی داری زدند و خلقی کثیر از یهودیان و سایر طاعنان
در پای دار مجتمع گشتند و دران اثنا آفتاب منکسف شد و چنان ظلمت و تاریکی استیلا یافت که دیدها از رؤیت باز ماند و باری سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از بند خلاص داده
و بودا را بجای او مقید گردانیده آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن گشت بودا بصورت عیسی در نظر یهودان آمده گفتند که این ساحر میخواست که بسحر از چنگ ما رهائی
یابد نتوانست اکنون او را بتعجیل می باید کشت تا شعبدهٔ دیگر پیش نیارد و قصد صلب بودا کرده هر چند وی فریاد کرد که من بودا ام که شما را بعیسی راه نمودم و او را فرشتگان بآسمان بردند
و مرا بجای او در بند انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش آویختند قال سبحانه و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبه لهم و زمرهٔ گفته اند که چون یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان غار محبوس
گردانیدند و دران شب قطعهٔ ابری نازل شد و سقف غار شق گشته ابر عیسی را برداشت و بآسمان بالا برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی را بدرون غار فرستادند که عیسی را از آنجا
بیرون آرد و آن شخص در غار رفته عیسی را ندید و خود بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت که عیسی را چندانکه طلبیدم نیافتم ایشان گفتند که عیسی توئی و میخواهی که بنیرنگ
و سحر از دست ما جان ببری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که حالا بفرمان شما درین غار رفتم نشنودند و هماندم از حلقش بیاویختند و چون زمانی دیر باز بانتظار بردند یاران ایشان
پیدا نشد بدرون غار رفتند و هر چند بیش جستند کم یافتند گفتند که اگر این مصلوب عیسی بود یار ما کجا شد و اگر یار ما بود عیسی کجا شد قال الله سبحانه و انهم لفی شک منه ما لهم به من علم
الا اتباع الظن و فرقهٔ دیگر چنین روایت کرده اند که یهود عیسی را با هفده تن در خانه محبوس ساختند و عیسی با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکنید تا پاداش این ایزد
عز و جل در بهشت او را جای دهد و از حواریان شخصی گفت قابل صورت تو منم و او بصورت عیسی مصور گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد یهودان هیجده تن را از خانه بیرون
آورده پرسیدند که شما با عیسی نوزده نفر بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم عیسی بود که بآسمان رفت یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان سرجس را بصورت عیسی
دیگر از ایشان را گم یافته در شک افتادند و آخر الامر بگمان آنکه سرجس عیسی است او را صلب کردند قال عز من قائل ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه
حبیبی مسطورست که سه ساعت از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول کرده حواریان را بمهمات نامزد نموده باز بآسمان رفته حق
و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت بازش حیات بخشید و صورت آنحضرت را مشابه بصورت ملائکه گردانید و کثیرے از ثقات روایت کرده اند
مقیمست و ایزد تعالی سبحانه طبع بشری از وی انتزاع نموده است و طبع ملائکه کرامت فرموده و آنحضرت با ایشان دران مقام تا اوان آخر الزمان بعبادت
قیام خواهد نمود و چون حضرت مهدی علیه السلام در آخر الزمان خروج کند عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان بمکهٔ معظمه نزول فرماید و در مسجد الحرام درود و وقتیکه مر
دم صف راست کرده باشند تا با مهدی فریضه باد اگذارند دران حال منادی ندا کند که این شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق

و فلان متوجه عیسی شده از نزول او مسرور گردند و مهدی از وی التماس نماید تا امامت احمد را امامت فرماید عیسی گوید که تو پیش رو که ما امروز متابعت شما باید نمائیم و مهدی در محراب رفت
و سائر مسلمین باو اقتدا نموده نماز بگذارند و گفته اند که عیسی بعد از نزول از عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج میل فرماید و فرزندان از وی متولد گردند و با عدای ملت احمدی
محاربه فرماید و جمیع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند بقتل آورد و در زمان او شیر و شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند زیست میکند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامد مسلمانان بروی
نماز گذارده در حجره عائشه رضی الله عنها که مدفن حضرت رسالت است و شیخین است مدفونش سازند صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر مقتل بنی اسرائیل و رفتن
حواریان بدعوت خلق اطراف چون عیسی بآسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته در تعذیب کشیدند و پادشاه روم که شامیان او را نیز اطاعت فرمان مینمودند صورت واقعه خبر یافته
قاصدان فرستاد تا حواریان از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین برند و سلطان روم از اوضاع شریعت عیسی استعلام نموده بدین مسیح درآمد و لشکری عظیم فرستاد تا جمعی کثیر و جمی غفیر از بنی اسرائیل
بقتل آمدند و در بعضی از روایات آمده است که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره نیز میگفتند بنابر اشارت و وصیت عیسی بر شخصی
از حواریان بدعوت قومی نامزد کرد یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را بحجاز و دیگری را بارض بربر و همچنین باطراف دیگر و ملائکه ادعیه بر نور همچنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان سانیده
هر یک از حواریان عالم ملفت طائفه شد که بدعوت ایشان مامور شده بود وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را بانطاکیه فرستاد و پادشاه آنجا بتکبر و تجبر موصوف بود در وقت وداع شمعون
با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما غافل نیستم و هنگام احتیاج مدد من بشما خواهد رسید و یحیی و تومان چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند و انتهاز فرصت ملاقات
ملک نموده او را در شکارگاه دریافتند و شرائط موعظه و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و از آن جهت که محل نگاه داشته بودند غضب بادشاه استیلا یافته فرمود که هر یکی را صد تازیانه زدند
و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه شد قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک
نموده در اثنای محاورات سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی تمام میان شمعون و ارکان مملکت روی نمود و مجلس ملک بمکارم اخلاق و محاسن اوصاف مذکور گشت و در اثنای
این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات فرماید و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را یاسی از دیدن یاران حاصل شد ناگاه حضرت مفتح الابواب ملکی را
امر نمود که در زندان گشاده و خواب بر حراس گماشته شمعون بزندان درآمد و نزد یاران رسیده با ایشان عتاب فرمود که تعجیل در مهمات مستلزم ندامت و سآمت است و حال شما بعورتی عقیم
میماند که خدا تعالی او را در سن یاس پسری کرامت فرموده بعد از چندگاه مادر بالنوع اندیشید که بهمه تشبیه این کودک عنقریب نمایشی نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت دهم و پیش
از وقت آن طفل را طعام داد تا ممتلی شده درگذشت و اکنون من بدان جهت آمده ام که در باب استخلاص شما حیله اندیشم و ایشان را دلداری داده از زندان بیرون آمد و در زندان بقرار سابق
بحال اول معاودت نمود و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت ملک باحضار او فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده بملازمت و منادمت مجلس خود او را اختصاص داد
در ایام تقرب شمعون روزی با ملک گفت که میان اوقات شنیدم که در زندان شهریار عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عزوجل ایشانرا برسالت فرستاده است و آن دو کس
با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانسته ام که ایشان با ملک چه گفته اند و ملک در جواب چه فرموده پادشاه گفت که من در حین تکلم آن دو شخص چندان غضب بر من مستولی شد که مفهوم نکردم
و اگر ترا میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا اندعا و مطلوب آن دو گرفتار استفسار کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن سخن ایشان چندان رغبت نیست اما بنا بر میلان خاطر اشرف
بآن دو فضولی معارضه و مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و تومان را از محبس بمجلس آوردند و شمعون از ایشان پرسید که شما را که فرستاده است گفتند آنکس که بر همه اشیاء قادر است شمعون گفت
که از قدرت و عظمت او مرا معلوم باید کرد یحیی و تومان گفتند که عز کبریا و او از آن رفیعتر و جناب او از آن بلندتر است که زبان کرد تفسیر و تقریر تواند گشت لیکن ما اوصاف او را بدین دو کلمه
اختصار میکنیم که یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید شمعون فرمود که اگر بر دعوی خویش بینه اقامت نمائید من نزد ملک شفیع شوم تا دست تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده
بانواع عذاب شما را معذب گرداند یحیی و تومان جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت پروردگار عالمیان باشد مبذول است شمعون گفت که من پسری دیدم که چشم خانه نداشت
عدین یا بشما استشفاعت کنم و ایشان قبول کرده پسر را حاضر کردند یحیی و تومان بحسب ظاهر و شمعون بحسب باطن بسیر دعا کردند و بعد از فراغ از دعا و تضرع عدسی
ساختند و از آن گل مقدار دو فندق گرد کرده پس موضع عینین و خط سیاه کشیده و آن دو فندق گل را بران محل نهاده آن گل پاره ها دو دیده روشن گشت ملک
از جمله ساحرانند شمعون گفت سحره بر امثال این افعال قدرت ندارند نداما من از ایشان معجزه دیگر طلب کنم اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم گردد
پس با یحیی و تومان از جمله راستگویانند آنگاه شمعون خطاب کرد که اگر دعا کنید که مرده هفت روزه مدفون که از تو هم سکته بعدی دارد زنده گردد ما شما را در دعوی خود تصدیق نمائیم
ایشان قبول نموده بقبول از ملاقات ایشان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته بود از قبر بیرون آورده بمجلس حاضر گردانیدند و یحیی و تومان بر سبیل
و را از ملک ستان مسئلت نمودند و بهمان لحظه کفن بر بدن میت شق شده پسر حبیب در حرکت آمد و بعد از زمانی بنشست و ملک از کیفیت

حال او سوال کرده ولد حبیب جواب داد که ملائکه بعد از وفات تفحص احوال من پرداخته مرا مشرک یافتند و بهر زمرا کشان کشان بوادی از آتش برده مرا بعذابی معذب داشتند که در وادی
سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز مرا خدای تعالی نعمت حیات ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محل یابم ندائی شنیدم که بجانب یا لا نظر کن من بطرف علو نگران شده جوانی را دیدم
که دست در ساق عرش زده بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و سومی جوان ست یعنی شمعون و یحیی و تومان را شفاعت میکرد و بازخطابی بگوش من رسید که این شخص که قریب بعرش منیست
درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات ترا از من التماس مینماید و ترا شفاعت کرده از جهنم خلاص میکند ای ملک این بود احوال من که بی زیاده و نقصان تقریر کردم بروایتی
ملک با معدودی چند ایمان آورد و سایر مردم مخالفت کرده قصد کشتن یحیی و تومان نمودند درآن حین حبیب نجار گفت که یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا و هم مهتدون و کفار
از ایشان پرسیدند که تو با ایشان ایمان داری گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الی آخر الآیات و چون ایمان حبیب معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند
و حضرت باری عز اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانید و حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حیات قوم خود را نصیحت فرمود
و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تماشا کرد حبیب نجار بود منقولست که بعد از کشته شدن حبیب بشمعون الصفا وحی رسید که اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را
هلاک خواهیم ساخت و شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح بدمید جبرئیل بدروازه شهر رسیده نعره زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال عز و شانه و ما انزلنا
علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون **ذکر حنظله صادق و اضلال یونس جهود امت عیسی را** آورده اند
که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان حاضورا که مدینه ایست از مداین بمین مامور گشت و مردم شهر بعضی با و ایمان آوردند و برخی تکذیب نمودند عاقبت مشرکان
حنظله را بقتل آوردند و اصحاب حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن واحد قهار ملکی از ملوک بابل را برانگیخت تا بانتقام حنظله دمار از نهاد اشرار برآورد و آن ملک
لشکری گران کشیده بنواحی حاضورا رسید و کفار تهیه اسباب قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده آن قوم بی حاصل از ملک بابل منهزم گشتند
و از وطن دل برگرفته روی توجه بجانبی دیگر نهادند و ملائکه با تیغهای کشیده بدیشان رسیده گفتند که اتریدون ان ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن
قتل نبیکم و ایشان از افعال خود یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین ابن عباس رض گوید که امت عیسی بعد از رفع او
هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن یونس یهودی ایشان را از راه برده در وادی کفر و ضلالت افگند و کیفیت این واقعه چنان بود که یونس جهود در لباس
رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شده هیچکس روی نامبارک خود را ننمود و نصاری از کثرت عبادت یونس با و اعتقادی عظیم
پیدا کردند و بعد از انقضای مدت مذکور به نصرانیان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوقی تمام بر قول ایشان داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار الهی
در میان خواهم نهاد و نصارا نسطور و یعقوب و ملکا را پیش یونس فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت که من فرستاده مسیحم نزد قوم تا ایشان را به پیغام او بار دل کنم و آنگاه
باوی گفت که تو میدانی که عیسی مرده را حیات می بخشید و چنین و چنان میکرد آن عالم جواب داد که بلی یونس پرسید که این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی دیگر صادر میشود گفت نی یونس گفت که
تا اکنون یقین من آن که عیسی پروردگار عالمیان ست که از آسمان فرود آمد و قضای ارضی را بسر انجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت گزیده گفت که بر تو روشن ست که از حضرت
عیسی این چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از حضرت آفریدگار هیچکس بر آنها قادر نیست و او تصدیق نموده یونس گفت که تو میدانی که حضرت عزت از حضرت
بلی یونس گفت که باید اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که او را بزمین فرستاده باز بر آسمان برد و با دانشمند سوم هم بخلوت امثال این سخنان القا کرده گفت خدای سه ست
که چون مردم قصد قتل وی کردند مختفی شد و عنقریب بمیان قوم خواهد آمد و عیسی بجهت رسانیدن این خبر مرا نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این نوع هذیانات در صومعه را مسدود ساخته
ببست و در همان شب بذبح خویش اقدام نموده راه جهنم گرفت و چون صبح شد نصاری از علمای ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک از ایشان سخنی مخالف
دیگران گفته قوم گفتند که سخن آنست که ما خود از یونس بی واسطه بشنویم پس آمده در صومعه را باز کردند یونس را کشته یافتند و نصاری متفرق بسه فرقه شدند و هر فرقه عقیده از عقاید ثلثه
را اختیار کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخان ست که قول متکلمین مخالف وارد اطلاق بر مقوله
ارباب کلام حواله بمطالعه ملل و نحل محمد شهرستانی و دیگر کلامیست والله تعالی اعلم **ذکر اصحاب الکهف و صورت حال ایشان** قال الله تعالی ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من
آیاتنا عجبا زمره از مورخان را عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند و بعد از رفع او بآسمان بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع حالات ایشان بعد از
صعود عیسی بر آسمان روی نمود و در سبب رفتن و چگونگی حال و عدد ایشان اختلاف کرده اند و راویان اخبار گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بودند که مدینه ایست از بلاد یونان و سبب اسلام
ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند که چون بسمع جالینوس طبیب که در آن بلده اقامت داشت رسید که اکمه و ابرص را عیسی علاج میکند گفت این افعال از طبیبان حاذق نیز صدور می یابد و چون شنید که

کمر دو دانند و میگفت که این عمل نیز از مستشیر بیرون است اگر عیسی احیای موتی میکند او را دعوی نبوت مصدق باید داشت و بعد از تواتر این خبر با جمعی از شاگردان و دوستان خویش
از راه دریا متوجه خدمت حضرت عیسی گردید و کشتی بجهت تلاطم گرفتار گشته در تنگنا افتاد و تلامذه با او گفتند که سبحان الله جمیع مرضی بیمن انفاس متبرکه تو صحت مییابند اکنون چه شده است که در علاج خویش
عاجزی جالینوس گفت ای احیای ما العلاء آگاه فرمود که کوزه پرآب نزد او حاضر ساختند و از داروئی که جهت اصلاح باطن خویش ساخته بود در آن کوزه قلیلی بریخت و بعد از ساعتی فرمود که کوزه پرآب را
نزد او آورند آن کوزه را شکست آب را دیدند که منعقد گشته بود چنانچه هیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که تدبیر انعقاد آب اینست اما مرض موت را علاجی نیست ه باقتضا بمیتوان آمد و باو
در نمیتوان آویخت و بهمان مرض بموت جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان نزد عیسی رفته بنبوت او اعتراف آورند و اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند جالینوس را دفن کرده
بملازمت عیسی شتافتند و بدولت اسلام و توحید مشرف گشته بولایت خویش مراجعت نمودند مردم آن دیار را از وصیت جالینوس خبر دادند و مردم آن دیار افسوس حیات گذشته که در ضلالات صرف
کرده بودند نموده همه ایمان آوردند و این روایت منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است که او در تاریخ حکما آورده است که جالینوس طبیب پیش از بعثت حضرت عیسی بدویست سال شربت ناگوار
مرگ چشیده بود و بر خردمندان و ارباب فضیلت و عرفان مخفی نماناد که حاوی اوراق آنکه ه بر وفور ثنای تو میکند تلقین + بشب وظیفه صبح تو میکند تکرار + در بیان شمه قلیلی که غیر از انبیا
و ذکر ایشان در قرآن مجید مذکور و ورود یافته است اقوال مختلفه را بجهت آن عرض میکند که بر ضمیر منیر روشن گردد که بنده کمینه هرچند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است و در تضییع عمر عزیز
کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما در سلک آمده شد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجاة خود را بر استعمالی پیوسته ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال امم سالفه و تتبع اقوال مختلفه
بروز آورده و بادیه مشاهده التفات خطیر خاطر کیمیا اثر این فقیر هنوز بر فراز سودای مضمون انتقال استیلا دارد که ه همه بضاعت خود در عرض میکند تا آنجا + قبول خاطر او تا کدام خواهد بود + و بالجمله از بعضی
روایات چنین منقولست که اصحاب کهف در شهر اهل افسوس وقتی بایمان آوردند که یکی از حواریین بفرمود شمعون الصفا بدان دیار رسید و در خلال دعوت حواریان خلائق آفاق را پادشاه جباری
دقیانوس نام از نژاد روم با زمین های بلاد ظهور کرده بهر ولایتی که مستولی میشد مردم را بکیش بت پرستی ترغیب مینمود و هر که ابا میکرد سیاست میفرمود و چون بر بلده افسوس که اصحاب کهف در آنجا
اقامت داشتند استیلا یافت خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت نموده و جمعی مخالفت کردند و اهل توحید بالضرورت هر کس بطرفی رفت یا در گوشه متواری شد و اکثر اخیار و ابرار را
از زوایا اختفا باز آورده بعقوبت ما می آوردند و دقیانوس بینانوس بقطع اعضای ایشان فرمان میداد و هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانهای خود نشسته و در بر رو بسته بعبادت پروردگار
عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت مجیب الدعوات بتضرع و تخشع مشغول و دفع شر دقیانوس را درخواست مینمودند در روز عید که دقیانوس جهت معبود باطل خود بذبایح و قربانیها اشتغال
مینمود حکم کرده بود که هر کس در آن روز بذبح حاضر نگردد و صنم را سجده نکند او را قطعه قطعه سازند و از حال آن هفت نفر موحد واقف گشته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را در آن
انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از قربان و احتراز از سجده صنم چیست مکسلمینا که در میانه بر ایشان رتبه سروری داشت گفت ایها الملک
ما پرستش مصنوعی بیجانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع از وی متصور است و نه ضرر چه جای چنین انفع مرتبه پروردگاری بغایت بعید است و با کدام روی پیشانی خویش پیش او بر زمین نهیم
تو انعام این سخن میکنی چه بر گردانیم این فعل صادر نگردد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس مسجود شما کیست گفتند ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها و هو رب
الخلق اجمعین و چون دقیانوس این سخن بشنید عنان تمالک از دست داده بقتل ایشان اشارت کرده و مکسلمینا آثار خوف و فزع در بشره یاران خود مشاهده کرده گفت ایها الملک ما را
به بستگان خود سپرده امشب مهلت ده اگر فردا کیش ترا قبول کردیم مرا باختیار ما والا هرچه مدعای تست با ما عمل نمای و دقیانوس این سخن معقول افتاده اهل توحید را حبس فرمود
و ایشان فرصت یافته بهمان شب از حبس گریختند و روایت دیگر آنست که چون نوبت سلطنت و حکومت شهر افسوس به دقیانوس رسید دعوی الوهیت آغاز کرد و آن بدکیش مردم را
بعبادت خود خواند و اصحاب کهف که از اولاد عظما و اشراف آن ولایت بودند بملازمت و منادمت وی اختصاص یافتند و آن جماعت بعد از فراغ از خدمت دقیانوس و ریکتل سبیر میبردند
و سیاست گوش آن بدگوهر رسید که یکی از اعدا با لشکری گران روی بمملکت او نهاده و میان بمحاربت بسته و دست تصرف بحوالی آن مملکت گشاده است و دقیانوس از استماع این خبر
دلتنگ شده با شمع اهل مشورت بنشست و جوانان مذکور خوف و رعب دقیانوس از مخالفان مشاهده کرده بیقین دانستند که وی نیز انسان سائر
اتفاق نمودند که بعد از این خدائی را بپرستیم که جز وی خدائی دیگر نیست و با هم گفتند که انکشاف جمال مطلوب وقتی رخ نماید
...ن کتاب گرفته کنج اعتبار کنیم و از این شهر بجائی رویم که هیچکس ما را نشناسد و چون بر رحلت جازم شدند از اموال آبای خویش چندانکه نقل آن امکان داشت بر سبیل خرج
... شبی از شهر بیرون آمدند و در کمال خوف و خشیت براهی که نا آمده شد خلائق دور بود روان شدند و در اثنای قطع مسافت و توهم آفت در آن بیابان بشبانی رسیدند
اثر عجب و ترس در ناصیه شما مشاهده میکنم گفتند که ترا با این استفسار چه کار است اگر میتوانی طعامی حاضر ساز شبان شیر آورده
شما و عدل ... العمر ... شبان بعد از آنکه شبان را

سوگند خوردند که افشای سر جایز ندارد و صورت واقعه را تقریر کردند که شبان بوحدانیت باری تعالی اقرار آورده و اغنام را بصاحبان اموال باز داده باسگی قطمیر نام در موافقت جوانان بجهت
گشت و یکی از آنها بتصور آنکه مبادا از سگ کسی بر حال ایشان اطلاع یابد باستصواب سائر اصحاب سنگی بجانب قطمیر انداخت تا باز گردد و سنگ بر کلب خورده قطمیر بسخن درآمد که عجب
حالتی است که سنگ بجانب من می اندازید و حال آنکه من پروردگار عالمیان را پیش از شما شناخته ام و اصحاب از کرده خویش منفعل شده بهمراهی و مصاحبت قطمیر رضا دادند و بر جبل
شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت فرصت از انجا رحلت نمایند و بعد از دخول غار در کیفیت احوال ایشان اختلاف کرده اند بعضی را زعم آنست که اصحاب کهف
بنیت لبث و قرار در غار آمدند و بعضی گفته اند نه چنین بود چه ایشان را که فی الجمله اطمینان حاصل شد تملیخا را که بسن از همه خردتر بود و بچابکی و حسن از سائر اقران امتیازی داشت
باوردن طعام و شراب و سائر مایحتاج و تفتیش و تجسس مقرر فرمودند و او تغییری باوضاع خود راه داده کمر خدمتگاری یاران بر میان بست و چون دقیانوس از محاربه اعدا فراغت یافت
بدار الملک خویش مراجعت نمود اشراف ولایت و پدران ایشان را مواخذه کرده باحضار اولاد خویش تکلیف فرمود ایشان برائت ساحت خود را روشن ساخته گفتند که ما درین قضیه بیگناهیم
چه پسران بی توقف ما مبلغی از نقود ما گرفته گریخته اند و دقیانوس را از انجماعت باز داشته بعد از انکه معلوم شد که گریختگان بطرف غار رقیم رفته اند فرمان شد تا در شهر ندا کردند که ملک متوجه فلان
جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جائز ندارد و مقارن این حال تملیخا متفکروار و پوشیده از اغیار بشهر آمده بود و چون این خبر مسموع او شد بتعجیل باز گشت و یاران را از صورت
واقعه خبر داده آن موحدان از سر یقین کلمه حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند و چون از طعام خوردن فارغ گشتند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران برایشان گماشت قال الله تعالی فضربنا
علی آذانهم فی الکهف سنین عددا و قال عز و علا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید ای علی ممر باب الغار و چون دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید مارنوس خازن را که در کتمان اسرار کوشیده
ایمان خویش را از ان جبار پنهان میداشت آمده معلوم فرمود که ایشان در خواب اند و هر چند فریاد زد از آواز وی بیدار نگشتند مارنوس دانست که حکمت در استیلای خواب آنست که از خوف سیاست
دقیانوس در امان باشند ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست * و مارنوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان درین موضع بر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات بقابض ارواح
سپرده اند اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس مبتهج و مسرور گشته حکم کرد تا در غار را مسدود گردانند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات قدرت الهی است
که روزی بر عباد خویش ظاهر گرداند فرمود تا لوحی از رصاص ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ قرار اصحاب در انجا نقش کرده بدر غار پیش از انسداد تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس
بامر حکومت اشتغال داشت بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او چنانچه رسم دنیای بیوفاست طبقه ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت ایالت و سروری بپادشاهی طلول دیندار
که بنبوت عیسی ع اقرار داشت رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنا نهاد و در زمان دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق و تفرق و فساد نگاه داشته بود
بحالت تیقظ و انتباه معاودت نمودند تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در ان غار خواب بر مزاج اصحاب استیلا داشت خداوند بیمانند هر سال جبرئیل را دو بار میفرستاد که
ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی از مضجع صیف بشتا نقل کرده ازین پهلو بدان پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلثمائة سنین و ازدادوا
تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند بخشاینده مهربان در ان مدتها چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانید تا فسادی باحداق اعیان روزگار راه نیابد قال
جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف بانک زمانی جهت ماوای گوسفند شبانی در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع بمطلوب خویش فائز نشده فرار را
بر قرار اختیار داده بود و چون اراده ازلی باگاهی اصحاب نوم متعلق شده از خواب گران بیدار شده باهم گفتند که آیا از درنگ ما در خواب چه مقدار زمان گذشته بود فقالوا لبثنا
یوما چون خورشید را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق معبود تملیخا را گفتند که سوی شهر رفته طعامی بیار و در رفتن و آمدن احتیاطی تمام بجای آورد و تملیخا
بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح دید و از مردم و بدم آن که در یکروز بتصور او وقوع یافته بود متعجب شده بجانب شهر روان شد و هیچیک از علامات طریق که در وقت آمد و شد
ملاحظه کرده بود مشاهده نگشته و تعجب وی ازدیاد پذیرفته بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه دید که صورت عیسی را بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود
گفت سبحان الله دیشبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته اند و بجای آن بیت الصمد ترتیب کرده اند و چون بدروازه شهر رسید اوضاع بلد را متغیر یافت و با نطاکیه در آمده
هیچکس او را نشناخت و خلائق را در لباس دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت بغایت متعجب گشته با خود اندیشید که ع اینکه می بینم به بیداریست یارب یا بخواب *
که یکی بمسیح و دیگری بآله سوگند میخورد و پس از ایشان دکان خبازی را نشان یافته بدانجانب شتافت و درهمی از دراهم دقیانوسی بخباز داد که نان ستاند و چون خباز بخلاف دراهم خویش
دید که آثار طول زمان بر صفحات او پیدا بود از تملیخا پرسید که گنج از کجا بدست تو افتاده است تملیخا گفت که هیچ گنجی نیافته ام و خباز در استفسار مبالغه نموده و جمعی از قیل و قال السین وصف
تملیخا را گرفته نزد نطوس قاضی بردند و قاضی کیفیت قضیه را معلوم فرموده با وی گفت که هیچ اندیشه مکن و ما را از گنجی که یافته رهبری کن تملیخا جواب داد که من ازین تهمت مبرا
که پس این درهم را از کجا آوردی گفت فلان از خانه پدر خویش برداشته ام گفتند که پدر تو کیست جواب داد که فلان بن فلان قاضی گفت که ما نام و نسب

تملیخا آن شهر را نام برد کسی بوی پی نبرد همین نسبت گفتند یا هیچک این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری و قاضی درین قضیه متردد شده نزد ملک خبر فرستاده و در راه تملیخا
تضرع نموده میگفت که دقیانوس هم زمان کجا رفته بند تقبیل آورده و درم را بنوی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند مگر دیوانه چه او سالهای دراز است که در سده حیم تقدم
وارد تحیر تملیخا از استماع این حدیث تضاعف پذیرفته چون او را پیش پادشاه حاضر آوردند جوانی دید که بالای تخت نشسته که بیاد خدای عزوجل و ذکر مسیح اشتغال داشت و تملیخا مدهوش وار بجانب تخت
نظر کرد و ملک از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که فلان بن فلانم و از مشاهیر شهرم که در کوچه کذا و محله کذا همسایگی فلان کس بود من مقیم است و هیچکس از حضار هیچیک از اسما
که تملیخا نام برد نمی شناختند آنگاه ملک فرمود که تو دیوانه یا مکار که بدین مکر قدیم میخواهی که ایگان را از چنگ ما خلاص شوی اکنون صورت راستی را بانمای چون سخن بدینجا رسید تملیخا گذشت
خویش و یاران بتفصیل معروض داشت و سامعان در شگفت مانده ملک بنا بر رفع اشتباه علمای نصاری جمع فرمود و این امر مبهم را ایشان استعلام کرد و احبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول
دقیانوس طائفی جمعی چنین از وی رو پنهان کرده اند و درین آوان ظاهر خواهند گشت و بعد از انکشاف حال مطلوب از تملیخا پرسیدند یاران تو کجا اند گفت که در کهف رقیم مقیم اند پادشاه
با علما و لشکریان تملیخا را پیشوا ساخته بجانب غار روان شدند و تملیخا از جهت آنکه ملک پیش از همه بر در غار رفته یاران را از آمدن اهل اسلام خبر داد و آنچه مشاهده کرده بود اعلام نمود و ایشان در
سجود افتاده ملک با اتباعان متعاقب تملیخا بدر غار رسیدند و لوحی را که اسامی و احوال اصحاب کهف باشارت ماریوس خازن دقیانوس بران منقوش شده بود ملاحظه کردند و چون ملک
بدر غار آمده میان جماعت نزدیک رسید یکبار ندا کرده سر از سجده برداشتند و شهریار دیدار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار اظهار نمود و خوانسالاران دعوتها حاضر ساخته چون
ملک همه ایشان را از اکل و شرب فارغ گشتند یاران تملیخا پادشاه نیکوکردار بعد از دعا و ثنا التماس نمودند تا ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس ایشان نزد پادشاه مبذول افتاده اصحاب کهف
بهیأت اول در مضاجع خود تکیه دادند و عزرائیل بقبض ارواح ایشان مامور گشت و ملک جمله را اکفان ساخته بجهت هر یک از طلای احمر تابوتی ترتیب داده و حضرت شهریاری در ان شب در
خواب دید که اصحاب کهف بدو گفتند که ایها الملک خرجنا من التراب الیک فالکفانک والقنا فی اکفان الجنة و بنابرین پادشاه فرمود تا همه را از تابوتها و کفنها بیرون آوردند و ابدان
ایشان را بجاهائی که سابقا پوشیده بودند بجا درآمده بودند بتلبیس ساختند و باشارت ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و روز ملاقات اصحاب کهف را عیدی بزرگ اعتبار نمودند و هر سال
خلق اطراف در ان غار مجتمع میشدند و پوشیده نماند که این روایت منسوب بجمعی از مورخان است که گمان میبرند که اختفای اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی اتفاق افتاده است
و قولی دیگر درین باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت عیسی بن مریم بغار درآمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة و هیئ لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیء کان معهم
و ضعوا [illegible] فضرب الله علی آذانهم ثلاثمائة و تسع سنین و بعد از انقضای آن مدت بیدار شده تملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت وجدان گنج گرفته نزدیک پادشاه عصر بردند
و تملیخا صورت سرگذشت را تقریر کرده و پاک علما و احبار حاضر ساخته از کیفیت این قضیه اعلام نمودند و احبار گفتند قصه اصحاب کهف در انجیل مبین است و عیسی فرموده که بعد از رفع من حق ذکر ایشان را
خواهد برانگیخت تا بنبوت من قائل شوند و چون ملک این حدیث را از احبار استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار در ضمیرش استیلا یافته تملیخا را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام خبر دهد و تملیخا
نزد رفیقان رفته چون گفت که ملک متوجه اینجانب است ایشان تصور آنکه دقیانوس [illegible] اضطراب شدند و تملیخا قوم را تسکین داده گفت بعد از ما پیغمبری مبعوث شده است که او را عیسی بن مریم
گویند و قرنها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که متوجه اینجانب اند بدو ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده دعا کردند تا بحال اول معاودت نمودند و ملک بغار آمده قوم را در خواب دید و از آنجا
بیرون رفته فرمود تا در غار مسدود کردند و ابن عباس نقل کرده [illegible] و امام احمد بن اسحق بسیار چنین گفته است که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت و امر حکومت بپادشاهی عادل و مسلمان انتقال یافت و در زمان او اختلافی
در میان خلق افتاده بود بعضی مطلقا انکار حشر و نشر کردند و جمعی حشر اجساد را منکر گشته بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح با اجساد محشور خواهند شد و ملک از بیم آنکه مبادا اهل باطل حق
را پوشیده دارند در معبد [illegible] سیاه و رعیت فراز کرده بتضرع و زاری اشتغال داشت تا باری تعالی این امر مبهم را بر موحد و ملحد عیان گرداند و دعای شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان
[illegible] غار اصحاب کهف [illegible] گوسفندان خود گرداند و آن شخص یکی را اجرت داد تا سنگهای در غار را کند اما حضرت عزت چندان خوف و رعب بر ایشان
مستولی گماشت که مجال دیدن آن طرف نداشتند تا بدر آوردن گوسفندان بود آن را موضع چه رسد منقولست که ایشان از بعد انحلال سیاه از مهابت غار رفع پیدا نمودند و چون بعثت ایشان رسید حیاتی
تازه یافتند گمان بردند که بیشتر در خواب بوده اند و بیدار شده آنگاه تملیخا را بشهر فرستادند و او را چنانچه سابقا مذکور شد که نزد رئیس و قاضی بردند اما درین روایت منقولست که میان
تملیخا و قاضی مناظرات واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا شتافتند و قریب بغار رسیدند که باب آن مسدود گردانیده بودند و در خانه مفتوح ساخته دو لوح دیدند که جمیع حالات
ایشان در ان محل نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت کردند مسلمانان از ظهور حقیقت آن علامت قدرت پادشاهی [illegible] و منکر گشتند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده
دیده حالات ایشان را مطابق نقوش الواح یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرماید تا آیتی از آیات خدای را مشاهده نموده تا یقین بر صحت بعثت بیفزاید ملک
بر آمد و چون نظر مبارکش بر اصحاب کهف افتاد سجدات شکر الهی بتقدیم رسانیده در گریه شد و هر شاه و گدای و توانگر و درویش گشت که [illegible]

اجساد چنانچه انبیا از ان اخبار کرده اند جمع و اسب بست و درین اثنا اصحاب کهف بالهام الهی مضاجع خود رفته بروایت مشهور جان بجانان سپردند و ملک کلفان و تابوتها که ایشانرا از دیبا و زر سرخ فرمود تا مرتب ساختند
و چون در خواب دید که آن مظاهر قدرت سبحانی گفتند ای ملک ما از خاک آفریده شدیم اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک سپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین جای دادند و بعد از آن
بانی انگاه و نهان آن سعادتمندان را با غار از عیون خلائق محجوب و پنهان ساخت منقولست که معاویه ابن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است معاویه عزم دیدن ایشان کرده ابن عباس رض با او گفت که این معاودت هرگز از قوه بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بزرگتر از تو خطاب میکند که لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت اگر اصحاب کهف را نتوانم دید باری بدیدن غار ایشان مشرف شوم و بعضی گفته اند که بخالق موت و حیات قبل از قیام قیامت بعثت نزول عیسی ع اصحاب کهف را زنده گردانند و با مسیح مدتی مصاحبت نموده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل
نوش کنند رجا واثق و وثوق صادق که اگر بعضی سعادتمندان با خبر بیان آنچه راقم حروف بتحریر آن جرات نموده و میان محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان بر تناقضی مطلع گردند بنای حکایات را حمل بر مخالفت روایات
نمایند و هو اعلم ذکر برصیصای عابد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بنی اسرائیل عابدی بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت خداوند ذوالجلال
قیام نموده خلاق انوی صابر نشد و شیطان رجیم ازین معنی دلتنگ شده اعوان خود را جمع کرده گفت من از کثرت عبادات این شخص در رنجم توقع آنکه یکی از شما خاطر مرا ازو فارغ گرداند از میانه ملعونی ابیض نام گفت تو
از میان خور را ابتدا بمبالغت گفت که من بخدمت بجا می آورم بعد از آن ابیض بصورت رهبانان بصومعه برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جوابش نداد گویند که مشار الیه در هر ده روز بعد تلاوت
افطار کردی و برخی زیاده ازین گفته اند و ابیض بر در صومعه توقف نموده بنماز مشغول گشت و برصیصا بعد از ادای صلوة نظر کرده شخصی دید در لباس رهبانان که عبادت میکرد و چون ابیض نماز تمام کرد برصیصا با او گفت
که در آن هنگام که مرا ندا کردی خاطرم را بخود مشغول گردانیدی اکنون بگو که حاجت تو چیست گفت مقصود آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشم و هنگام شرف اوقات درباره من دعای خیر
فرمائی برصیصا گفت که خاطر من متوجه بارگاه صمدیت و بعد از ادای فرائض و طاعات و نوافل عبادات جمیع ارباب توحید و یقین را دعا میکنم اگر تو مؤمنی دعای من در حق تو مستجاب گردد و اثر آن بتو رسد عابد
این سخن گفت و با ابیض اعراض نموده بنماز ایستاد و ابیض نیز در صومعه بعبادت و طاعت بر شیطان متنبه و برصیصا هرگه که نظر کردی ابیض را در نماز یافتی و چون چهل روز برین بگذشت باز برصیصا پرسید که حاجت تو چیست
ابیض گفت غرض آنست که درین صومعه ایم و از تو اقتباس فوائد نمایم و رخصت دخول یافته قریب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت بسر برد و عابد جد و اجتهاد او را در عبادت دیده بمصاحبتش نیک مایل و راغب گشت
و چون ابیض یکسال کامل بشرائط عبادات پرداخت با عابد گفت که من برادری دارم که جدا و در طاعت بیش از توست و میخواهم که باقی عمر در ملازمت او بگذرانم عابد را مفارقت ابیض دشوار آمد و آن ملعون در حین
وداع گفت ای برصیصا من اسمی از اسماء الهی میدانم که هرگاه که خداوند تعالی را بدان نام بخوانی بیمار را شفا کرامت فرماید اگر خواهی ترا بیاموزم عابد ممنون گشت و ابیض اسمی بدو آموخته از صومعه بیرون آمد
با ابلیس ملاقات کرده گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت افگندم آنگاه گلوی پسری که منزل او قریب بصومعه عابد بود فشرده و بصورت طبیبان پدر و مادر وی ظاهر گشته گفت که فرزند شما را جنون عارض
شده اگر رخصت فرمایند بمعالجه او پردازم ایشان منت دار داشته بعد از چند روز که ابیض بعلاج او اشتغال نمود گفت که برین قرة العین شما شیطانی مسلم شده که او را خفه میکند و من قوت دفع وی ندارم
اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خدای عالمیان سعادتگان و رنجوران را شفا کرامت فرماید پس پدر و مادر پسر بصومعه عابد آمده ملتمس خود را معروض داشتند برصیصا دعا کرده ابیض دست
از آن حرکت باز کشید و آن جوان بحالت صحت معاودت نمود و ابیض گلوی چندکس دیگر ازان نواحی فشرده شفای ایشان را بدعای برصیصا حواله نمود و چون عابد دعا کرده ابیض دست از آن
حرکت باز کشید و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرت یافت بعد از آن ابیض همین دست برد را بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل نساء عصر بود پیش برده بهیات اطبا نزد برادران دختر رفت
و التماس نمود که معالجه دختر حواله او کرده و بعد از چند روز معروض داشت که شیطانی برین دختر راه یافته که من از دفع آن عاجزم لیکن خلاص ازین بلیه موقوف بدعای برصیصای عابد است و با او توانگران
که بدانجا رفته بدو گفت تدبیر صواب آنست که خواهر را پیش وی برده در صومعه عابد گذارید تا مخلص کلی حاصل شود و اگر برصیصا این معنی را قبول نفرماید قریب بصومعه او خانه بنا کنید و دختر را در آنجا گذارده او را
سفارش نمائید تا متعهد آن رنجور قیام نماید شاهزادگان خواهر را برگرفته نزد عابد بردند و چون ملتمس ایشان مبذول نیفتاد متصل بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر را در آنجا گذاشته گفتند که ای شفابخش رنجوران
مامول آنست که این ضعیفه روزی چند درین موضع باشد و تو در مظان اجابت دعوات از باری تعالی درخواهی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید و از دست شیطانی که بروی تسلط یافته خلاصی یابد و ملکزادگان این سخن
گفته خواهر را گذارده مراجعت نمودند و عابد بنماز و دعا و نیاز خویش مشغول گشت و برادران دختر در هر چند روزی یکبار بدیدن خواهر می آمدند و بر میگشتند در خلال این احوال ابیض چند نوبت حلق دختر را فشرده بدعای
برصیصا باز کرد تا روزی آن پری چهره را خفه کرده بعضی از اعضای او را مکشوف ساخت و عابد ببالین آن گل اندام آمده جمال و کمال فائق مشاهده نمود که هرگز در خیال نگذشته بود گوییا که املح الشعراء شیخ سعدی
درباره آن نخ شیرین گفته است
چنین مه پاره عابد فریبی + ملائک صورتی طاوس زیبی + که بعد از دیدنش صورت نبندد + وجود پارسایان را شکیبی + و بعد از آنکه زاهد دل از دست داد شیطان وسوسه
آغاز کرد که بازین تعلقاتی که داری چون خواهد او فرصت غنیمت باید شمرد
امروز که رت بفردا مهان + چه دانی که فردا نگردد زمان + ای برصیصا کام دل ازین شکرلب بستان و توبه و استغفار از سر گیر و عابد از جاده مستقیم
منحرف گشته بمکر ازاله بکارت دختر اشتباه بسیار و بابی اصلت انگشاده خرمن طاعت چندین ساله را بباد هوا داده بمواصلت و مباشرت آن پری پیکر پرداخت
غافل مشو که مرکب مردان مرد را + در سنگلاخ بادیه پیها
بریده اند + نومید هم مباش که رندان باده نوش + ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند + و چون آثار حمل آن جمیله ظاهر شد ابیض بصومعه برصیصا آمده بر سبیل نصیحت باوی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت

اکنون تدبیر آنست که او را بکشی و در جوف زمینش پنهان سازی و بعد از آن تجدید آبا گردی و ازین فعل شنیع توبه کنی برصیصا باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه او عمل نموده و در شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون گردانید و شیطان گوشه جامه دختر را گرفت تا از قبر بیرون ماند و برصیصا بعد از تدفین آن نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بصومعه آمدند بدیدن او آمدند خواهر را نیافتند از برصیصا استعلام نمودند برصیصا در جواب ایشان آنچه شیطان تلقین کرده بود تقریر نمود و شاهزادگان از استماع این حدیث مهموم و محزون بازگشتند ابلیس نزد برادران دختر رفته گفت که هرچه برصیصا در باب خواهر شما گفت دروغ است چه آن فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرد و بعد از آن از خوف فضیحت او را کشته در فلان موضع مدفون ساخت و اندکی از جامه او بیرون مقبره است اگر باور نمی دارید بدان جا بیائید تا شما را بدان موضع برم ایشان با ابلیس بسر قبر خواهر رفته او را از خاک بیرون آوردند آنگاه جمعی را فرمودند تا سر تا پا برداشته صومعه برصیصا را ویران ساختند و صاحب صومعه را چندان شکنجه کردند که بگناه خویش معترف شد و این خبر بسمع پدر دختر رسانیدند ملک بصلب او فرمان داد و چون برصیصا را بپای دار حاضر ساختند و مقارن این حال ابلیس خود را بر وی ظاهر ساخته گفت ای برصیصا مرا میشناسی گفت نه ابلیس گفت منم آنکه ترا اسم اعظم تعلیم کردم تا مستجاب الدعوات شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نموده خود را بر اهل جهان رسوا ساختی و عاقبت بدین بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من ببری ازین بلا نجات یابی برصیصا گفت آن کدام است شیطان جواب داد که تدبیر آنست که مرا سجده کنی تا من ترا ازین ورطه چون موی از خمیر بیرون آرم و برصیصا ابلیس را سجده نموده بعذاب عاجل و عقاب آجل گرفتار گشت و ذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی اخاف الله رب العالمین قال الشیطان انک کفرت انی اخاف ان اعسی بنجاتک والا علی ذلک فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها وذلک جزاء الظالمین یعنی بها الشیطان و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان روزگاری گمنامی بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت

ذکر جریج راهب

از ابن عباس منقولست که در زمان فترت یعنی بعد از عیسی و قبل از محمد صلی الله علیه و آله و سلم جوانی عالم و عاقل و زاهد پیدا شد که او را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه نشینی میل نموده و بطاعت و عبادت نافرمان درگذشت و او را مادری بود که داشت بعفت و صلاح و فلاح مشهور آفاق که جهت او طعام و شراب بصومعه می آورد اتفاقا در شب باران مادر جریج آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریج بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در را نگشاد و آن صالحه از طول مکث در صومعه ملول گشته گفت اراک الله وجوه المومسات یعنی بنماید خدای ترا روی زنان زانیه فاجره و اشرار و اظهار افعال سیئه برصیصا در میان رهبانان پیدا شده سخنان زشت میگفتند و ایشان را از زبان دست می نجاییدند و بنا بر کثرت و رنج طاعت جریج با او عداوت می ورزیدند و در باب شکست او مکر و حیله ها می اندیشیدند و قصد او میکردند و عاقبت فاجره را بچنگ آوردند و متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا او جریج را بزنا متهم سازد و آن زن را تعلیم دادند که بحیلت خود را در صومعه اندازد و او را بدر صومعه جریج رسانیده خود در کمینگاه غدر و مکر نشستند و فاحشه مذکوره که بغایت جمیل بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داد و جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام که از موضع دوری آمده ام و از خوف مبارکان و ترس سباع نمیتوانم که در شب صحرا باشم اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج بر آن زن ترحم نموده در را باز کرد و زن در صومعه آمد و زاهد بنماز ایستاد و چون جریج از صلوة فارغ گشت زانیه خود را بوجهی پیش جریج جلوه داد و مستدعی مباشرت گردید گفت که من سزاوار این کار نیستم و باز بنماز مشغول گشت منقولست که چندان وسوسه کرد شیطان که جریج قاصد مباشرت آن زن شد اما از آتش دوزخ اندیشه مند گشته گفت ای نفس اگر طاقت داری که بآتش سوخته گردی من کام ترا حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برد و چون انگشت او بسوخت شهوتش زائل گشت و باز شیطان اغوا نموده نفس سرکش تسکین داد و بهمان دستور اول دست بجانب آتش دراز کرد و تا بوقت صبح حال او بدین منوال بود و چون صباح شد در صومعه را گشاد تا زانیه بیرون رود و فجار از اطراف صومعه هجوم کرده زن را بگرفتند و باو گفتند که از حال خویش و جریج ما را اعلام ده فاجره گفت که ماجرا آنست که جریج با من زنا میکند و از وی حامله شده ام و نزدیک آن شده که وضع حمل نمایم و فجره ریسمان بگردن جریج افکنده کشان کشان او را بپایگاه ملک رسانیدند و صورت حال را معروض آن شهریار گردانیدند ملک بقتل و صلب جریج فرمان داد و مادر جریج ازین واقعه آگاه شده نزد پسر آمده گفت من میدانم که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمده بواسطه دعای من بود از انجا بخدمت پادشاه شتافت و ملک را در تعجیل پسر گفته مادر جریج گفت درین باب تعجیل منمای که من تعزیت بیگناهی فرزند خود دیده دارم پادشاه پرسید که آن کدام است گفت امر کن تا زانیه را حاضر گردانند ملک باحضار او اشارت داد زن فاجره حاضر گشت و مادر جریج دست خود بر شکم وی نهاده دعا نمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم تمیز گردد و بعد فراغ از مناجات با او بخواند یا صاحب البطن جنین از شکم مادر جواب داد که لبیک چنانچه حاضران مجلس آواز او را شنیدند و مادر جریج پرسید که پدر تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلانست و نسبت جنین چنین گفته ملک و سامعان تعجب نموده دست از جریج باز داشتند و روایتی آنکه چون از وضع حمل زانیه درگذشت باز اهل شهر رفته اجتماع نموده و با قتل جریج سعی پیوستند بعضی استماع آواز کودک از شکم مادر را انکار نموده منکر گشتند مادر جریج ازین حدیث آگاهی یافته نزد ملک آمد و معروض داشت که خدای که طفلی را در شکم مادر بنطق کرامت فرموده میتواند که خارج شکم او را نیز قوت تکلم دهد التماس دارم که ملک کودک را حاضر گرداند آنگاه گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرد که فلان راعی و چون انجمن این سخن را شنیده دست تعرض از دامن جریج کوتاه کردند و بعضی از روایات چنین گفته اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند میچرانید و با زانیه اختلاط مینمود و صاحب صومعه شبان را ازین حرکت منع مینمود و چون ازین حال ملک گشت از وی فرزندی متولد شد بتعلیم راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت و این حدیث بسمع والی عصر رسید حکم بقتل و صلب او فرمود و مادر بعد از آنکه زانیه را دیده متنبه شدم و مردم از سبب او و حمل پرسید جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرموده اراک الله وجوه المومسات بدین بلیه گرفتار آمده و بعد از آن بحضور جمعی از کودک پرسید که پدر تو کیست فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی حتی قال ثلثا و سمع الناس فتعجبوا و خلوا عن جریج والله اعلم

بلند کرده متابعت او با انواع مشقت و زیان فرمان برد با این همه بسیار کفار در آن نواحی پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار و عاصی در موصل که اهل شام نیز شرائط متابعتش بجای می آوردند و او
وثنی داشت افلون نام که مردم را بعبادت آن تحریص مینمود و هرکه سجده افلون سر فرو نمی نهاد بفرمان ملک بانواع ابتلا متنوع معذب میشد در آن اوان بخاطر جرجیس چنین رسید که از کرایم
اموال تحفه بملک موصل برد تا بقیه العمر در سایه امن و امان زندگانی کرده سعادت از اغیار اندوزد و دست عرض و مال کوتاه باشد لاجرم هدایا نفیسه مرتب ساخته عازم موصل گشت و بحسب اتفاق روزی
بمجلس ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته و خلایق را تکلیف مینمود که افلون را سجده کنید و هرکه سر از فرمان وی نمی کشید نجات مییافت و هرکه مخالفت می ورزید میفرمود تا او را
در آتش می انداختند جرجیس ملاحظه احوال مجلس کرده با خود گفت که سکوت در امثال این محال و تقرب بامثال این جاهل بدفعال بمذاهب شریعت و دیانت جایز نیست و بما ندم از آن انجمن بیرون آمده
باواز بلند ندا کرد که ایها الملک کلمه حق مرا استماع نما و سورت غضب را تسکین ده تا مفهوم تو گردد که من ترا ناصحی امینم و بعد از استماع موعظه و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران اقدام نما و بعد از آن
گفت ایها الملک تو مملوکی و ترا پروردگاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریننده اوست و او ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده و روزی داده و ترا از طریق مستقیم انحراف ورزیده بسنگی تراشیده
که بر هیچ قادر نیست بخدائی اعتقاد کرده مردم را میفرمائی که آنرا بالوهیت می پرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست از کیش باطل خود باز دار و روی بقبله حقیقی آر ملک گفت تو چه کسی
و از کجائی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد و مولد من روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا مالی وافر کرامت فرموده
و من از خوف ظلم و تاب آفتاب حوادث التجا بسایه عاطفت ملک آورده متوجه این جانب گشتم و چون دیدم که ملک عبادت مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تعذیب نموده بکیش باطل ترغیب میفرماید
عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت ترجیح یافتم ملک گفت تو بواسطه این مخاطبت و مخالفت که با من کردی مستوجب عقوبت گشتی لیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانچه تو
نخست از در نصیحت درآمدی وظیفه آنکه متابعت من بجا آری و ملاحظه وزیر و وکیل و ملازمان من نمائی و کرامت و عزت و سروری ایشان را ملاحظه نمائی و تو مغرور بعبادت الهی گشته که هیچ
فایده از وی بتو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف بصفات مذکوره بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو فانی گردانیده و ترا بر جمله خلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که نزد پروردگار
خویش ذلیل و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من آنچه قوم تو را که بدان از نعمت و مکنت بی نیازم و عنایت پروردگار خود و توفیق تمام دارم و جرجیس دو شخص را نزد آن طاغی در غایت
تقرب دیده گفت ایها الملک تو و صنم تو هر دو ذلیل و حقیرید که هیچ چیز نتوانید آفرید و رزق هیچکس نتوانید داد و نفع و ضرری بکسی نتوانید رسانید و پروردگار من حکیمی است بر همه امور قادر و دلیل صدق
دعوی من آنکه این دو شخص که نزد ملک محترم و مکرم اند نمیتوانند که یکی را بمرتبه الیاس و یکی را بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی کیست جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج
باکل و شرب و حالا بعنایت خداوند درجه ملائکه یافته است و صفات فرشتگان پیدا کرده احتیاج باکل و شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد و عیسی بنده بود از
بندگان خدا که او را بیواسطه پدر خلق کرده خلعت نبوتش در بر افگند تا احیای اموات نموده معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافته حضرت مجیب الدعوات بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برد
نزدیک عرش مجید جا داده ملک گفت سخن دراز کشیده می باید حکایاتی که صدق آن بر ما روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افگنم جرجیس گفت اگر رفع سموات و بسط
ارض و تسخیر شمس و قمر و اختلاف لیل و نهار و انبات اشجار منسوب با فلون است من او را سجده کنم و الا فلا ملک گفت بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند پس حکم فرمود تا بشانهای آهنین بجسم و بدن
او را از هم متلاشی کردند و اجزای او متفرق گردانیدند از این تعذیب جرجیس نمرد و هیچ المی باو نرسید و ملک از آن بدیع استشهاد نموده حکم کرد تا اوتاد حدید در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند
و این عذاب هم موجب هلاک او نشد بعد از آن فرمان داد تا حوضی از مس پرساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در آن حوض انداخته سرپوش را بران نهادند تا بخار آن آب فسرده و سرد گشت و
چون سرپوش را برداشتند دیدند که جرجیس زنده است ملک پرسید که از این عقوبت هیچ المی بتو نرسید جواب داد که نه ملک گفت که موجب تخلیص تو چه چیز بود جرجیس گفت که من ترا اعلام نمودم
که خدائی دارم که قادر است بر همه اشیا و مرا از این مهالک نجات بخشید تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال مملکت و سلطنت اندیشیده حکم کرد تا جرجیس را بزندان برند و بر روی
افگنده دست و پای او را بمیخهای آهنین بر زمین دوختند و بر پشت وی استوانه از رخام نصب فرمودند و چون شب درآمد حق عز و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نمود و بتاج نبوتش سرفراز
ساخت و قیود او را دفع کرده گفت ای جرجیس خداوند صبور شکور ترا مامور میسازد بصبر و شکر و حضرت ایزد متعال میگوید که مدت هفت سال ترا بجنگ اهل تمرد و عصیان گرفتار خواهم گردانید و تقدیر
چنانست که ایشان ترا بکشند و تو چهار نوبت مبادرت نمائی و بعد از هر بار من بقدرت کامله خویش ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم فردوس جنان و روضه رضوان مقام و منزل تو گردد و دل قوی دار
که در جمیع حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد جرجیس ناگاه از در بارگاه ملک درآمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون آورد گفت آن ملکی که سلطانش فوق کل
ملک و سلطان و آن کافر غضبناک شده فرمود تا جرجیس را گرفتند و اره بر فرق او نهاده بدو نیم کردند و قطعه ای چند از تنش ساخته پیش سگان و شیران که بسته بودند انداختند و شیران بالهام ربانی قطعهای تن
جرجیس را بر پشت خود گرفته نگاه داشتند که بزمین نیفتاد آنگاه حضرت قدیم جرجیس را زنده گردانیده ملکی را بسوی او فرستاد و آن فرشته گفت ای جرجیس حق سبحانه و تعالی میگوید که حیاتی جدید بتو ارزانی داشتم تا با دشمنان من
جهاد کنی و من ترا بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم ندیده و هیچ گوشی آنرا نشنوده باشد روزی دیگر که ملک اسباب عیش و طرب ترتیب داده بود با خواص و ندما نشسته تعریف افلون میکرد که ناگاه

اثری باندی نیست ملک گفت که جاست جرجیس که ملازا معبود خویش تخویف مینمود که ناگاه جرجیس از میان مجلس برخاست و ملک و ارکان دولت متحیر گشته گفتند که این شخص بغایت شبیه است بجرجیس و آنحضرت فرمود
که من جرجیسم که خداوند ذو الجلال و الاکرام بعد از قتل من بشکرانه نعمت حیات بمن ارزانی داشت و اگر شما را اندک عقل و ادراکی باشد بر خدائی که بر چنین امور قادر است ایمان آرید مشرکان با یکدیگر گفتند که جرجیس ساحریست که
بکمال سحر تا آنکه کسی دیگر را بکشند با جرجیس نمود که کشته شد حالا تدبیر آنست که سحره را جمع آریم تا او را مغلوب و معاتب گردانیم و ملک را این سخن پسندیده افتاد حکم فرمود تا در قلمرو هر جا که ساحریست بپایه سریر اعلی
حاضر گردد و بعد از اجتماع سحره ملک با رئیس ایشان گفت که شخصی است درین شهر که من از سحر او بتنگ آمده ام اکنون وظیفه آنکه شما از آثار اعمال خویش بمن نمائید تا ما را بر کردار شما وقوفی حاصل شود و رئیس سحره
دو ملا از خریطه بیرون آورد و آن حبتین را در نظر خلق دو گاو نموده زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس قوم مقداری تخم در زمین پاشیده هماندم زمان بدرو رسید و آنرا بعد از حصاد و کوفتن آرد کردن خمیر ساخت
نان پخت و همه بروی آفرین کرده گفتند که ما را یقین معلوم شد که تو بر جرجیس غالب خواهی شد و آن سگ ساحر را بمواعید مستظهر گردانید و التماس نمود که صورت جرجیس را باشکال کلاب سازد و ساحر آن معنی را قبول کرده
و قدحی آب طلبید و افسون بران خوانده با ملک گفت که جرجیس را بخوردن آب تکلیف نماید و جرجیس بامر ملک قدح آب را تمام آشامید و ساحر گفت که ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس فرمود که در غایت
خوشحالی زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خورده سیراب گشتم و منت خدایرا که مرا از شر ظالمان و شیطان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون مبهوت و متحیر شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در
مقام معارضه میبود بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی و ما درین باب بعجز و قصور اعتراف داریم و یکی از حاضران گفت که جرجیس را از زمره
ساحران میشمارید و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست و رئیس سحره تصدیق این قول نموده آنشخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین یار آمده از جرجیس التماس نمود تا دعا نماید
تا بقره او زنده گردد و جرجیس عصای خود را بدان پیره زن داد که آنرا بر قبر گاو مرده زن تا زنده گردد و پیره زن گفت از اینجا تا ولایت من مسافتی بعید است و ممکن تا رسیدن من بوطن اعضای گاو از هم
انفصال یافته ریخته شود جرجیس در جواب او فرمود که اگر یک استخوان از آن گاو بر جای باشد مطلوب حاصل است و عجوزه بولایت خویش معاودت نموده و بفرموده عمل کرده گاو او زنده گشت آنگاه
قائل این سخن از رئیس ساحران پرسید که سحره بر احیای موتی قادر هستند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم شد از وی پرسید که چه چیز ترا باین وادی فریفته گردانیده از عبودیت
افگند و آن صادق الاخلاص جواب داد که معاذ الله که من در ضلالت افتاده باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام و ملک از خوف آنکه مبادا جمعی بقبول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا
زبان آن مومن را بریده او را هلاک ساختند و چون این خبر در شهر اشتهار یافت چهار هزار کس مومن گردیدند و مسلمان شدند و آن طاغی یاغی بر اسلام قوم اطلاع یافته فرمان داد تا همه را بقتل آوردند
و بعد از آن با جرجیس گفت که چرا از خدای خویش مسالت نمودی تا مرا از کشتن ایشان باز دارد و آنحضرت جواب داد که خداوند بخشاینده مهربان خواست که بندگان مخلص خود را به بهشت برد تا
از جفای تو و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت رب العالمین واصل گردند منقولست که بعد از وقوع اینواقعه یکی از مقربان ملک گفت که ای جرجیس تو گمان داری که خدای تو هرچه میخواهد میکند و هرچه
اراده او بدان تعلق میگیرد موجود میشود اگر دعا کنی که معبود تو این کرسیها را که بران نشسته ایم بحال اول برده اشجار مثمره گرداند ما بتو ایمان آوریم جرجیس جواب داد که حضرت باری سبحانه و تعالی
اگر این مسئول را مبذول دارد مختار است و الا هیچکس را بروی حکمی نیست و مقارن اینحال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت عزت با تو بمثابه در مقام عنایت و مرحمت است که هر دعائی
که از تو صدور یابد باجابت مقرون گرداند و جرجیس از اینخبر بلطف کردگار مستظهر گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن کرسیها در ابتدا از آمده اوراق و اثمار بر انها ظاهر شد و ملک نواب او
این معجزه را برای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس وعده کرده بود که بعد از ظهور این اعجاز بتو ایمان آریم گفت که من در مدت عمر خویش ساحری ماهرتر ازین شخص ندیده ام و در صدد عذاب
و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی مجوف راست ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را در درون گاو جا داده و بفرموده چندان آتش فروختند که جرجیس
در جوف او بود گداخته شد و اعتقاد ملک آن شد که جرجیس بعالم دیگر نقل فرموده متعاقب اینواقعه حق عز و علا باد و باران و برق و رعد و ظلمت بران تیره دلان گماشت که چند شبانه روز
شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند تعالی ملکی را مامور کرد که صورت گاو را چنان بر زمین زد که از هیبت آواز آن مجموع مردم شهر بروی افتادند و صورت شکسته جرجیس سلیم الاعضا
و صحیح الارکان از میان بیرون آمد و ظلمت مرتفع گشته و جرجیس باز بمجلس ملک تشریف حضور ارزانی داشته موعظه و نصیحت آغاز نهاد و ملک و ارکان دولت را حیرت فزود و مقربی دیگر
که او را طرقلیطا میخواندند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست و دران غار حیاض محفوره است در سنگ که در هر یکی از انها ملکی از ملوک گذشته را نهاده اند اگر تو در دعوی خویش
صادقی دعا فرمای تا ایشان با ما سخن گویند و جرجیس متقبل شده مومن و مشرک بغار رفتند و جرجیس بر در دو رکعت نماز گزارده امر کرد تا عظام رمیم و رفات ملوک و نسا و اولاد ایشان را
از حوضهای سنگین بیرون آوردند جدا جدا نهادند آنگاه از ملک کارساز مسالت نمود که آنجماعت را در زمره احیا منتظم گرداند دعای او مستجاب گشته مردگان را که نه مرد و پنج زن و سه کودک
زنده شدند و جرجیس از میان پیری را دیده پرسید که نام تو چیست گفت توفیل و آنحضرت از حال او سوال کرده از مذهب و تفتیش نمود جواب داد که مدت العمر بت پرست بودم و با آنکه ا م
سال گذشته هنوز تلخی جان کندن از حلق من بیرون نرفته است و بعد از فوت مرا نزد حاکمی عادل بردند و وی از کیش ما استفسا نموده ما و اصحاب ما را مشرک یافت پس حکم کرد تا مرا بجانب دوزخ بردند
و هر چند التماس نمودیم که ما را یکبار دیگر بدنیا فرستید تا بتلافی ایام گذشته مشغول شویم مقبول نیفتاد تا این زمان که ارواح ما با اجساد ما متعلق گشت عذاب میکشیدیم و توفیل سخن بدینجا رسانیده بود

جرجیس گفت ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی بدعای من انفاس شریفه ترا زنده گردانیده و اجداد او گفت من جرجیس پیغمبرم و توفیل چون نام آنحضرت را شنیده دست بر روی می زد که اکنون مرا
شفاعت کن تا خداوند جل و علا بر من رحمت فرموده توبه این مشت خاک بیچاره را قبول فرموده است و بر سینه مطلوب ما نهند و توفیلطا با توفیل گفت که تو از نسل که بوده و مدتی دین آبای خویش را
ترویج نموده اکنون بشرف متابعت این ضال مضل سرفرود می آری توفیل روی ازوی گردانیده گفت انا اعلم بما رأیت بعد الموت آنگاه جرجیس از جای خود برخاسته پای خود را بر زمین زد از زیر قدم او چشمه
آبی ظاهر شده فرموده که آن جماعت بشرائط وضو قیام نموده کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود را بر زمین زد و خدای تعالی ایشان را میرانیده در بهشت جاوید جا گرفتند منقولست که با وجود ظهور معجزه چنین از
جرجیس ملک و متعلقان او هیچیک با ایمان نیاوردند بلکه بعد از مشاهده این امر غریب گفتند که ای جرجیس ما در مدت حیات خویش ساحری از تو کاملتر ندیده‌ایم چه قومی مرده از زنده بیا نمود که هیچیک از ایشان خارج
وجود و حیات نداشتند بعد از آن اهل شرک و عدوان در دفع جرجیس با هم مراسم مشاوره بجا آورده رای ایشان بر آن قرار گرفت که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد تا بجنب ضرورت از قول خود رجوع نماید و بنا بر این او را در خانه عجوزه
فقیره که پسری کور و گنگ و مقعد داشت چنان مقید و محبوس گردانیدند که مجال جنبیدنش نماند جرجیس از آن عجوزه طعامی طلبیده پیرزن سوگند یاد کرد که دو شبانه روز باشد که طعامی از گدائی حاصل کرده ام
صرف نموده‌ام اکنون عزم آن دارم که بیرون روم و از سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن از مقام خود غایب گشت جرجیس ستونی در آنجا ندیده دعا فرمود تا آنحضرت و نضارت پیدا کرده انواع ثمار
بیار آورد و آن ستون ارتفاع یافته سر بر ثریا کشید و پیرزن چون بخانه باز آمده و درختی چنان دید گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع و پیرزن از هوس شفای پسر دامن گیر شده دعا
طلب مقدوم جرجیس افتاده التماس نمود که التفات خاطر در آن باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک در چشم و گوش مبتلا افکنده بینا و شنوا گشت و عجوزه گفت که چشم عنایت نیز از زبان و پای
وی نیز باز مگیر تا گویا و روان گردد فقال ان لیک یوما آخر یعنی سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بروز دیگرست آورده‌اند که در آن ایام روزی ملک از در سرای عجوزه بگذشت و چشم او بر آن درخت
افتاده دید که میوه‌ای متنوع بیار آورده و از آن شجره در شگفت مانده حال کیفیت آن استعلام نمود خاص گفتند که این ساحر یعنی جرجیس انبات کرده است و پسر عجوزه را نیز شفا داده ملک گفت چون او
درین مدت هیچکس مرا از این حال خبر نکرد جواب دادند که جهت آنکه غباری بر حاشیه ضمیر تو ننشیند و ملک در غضب رفته فرمود تا خانه پیرزن را ویران کرده آن درخت را از بیخ و بن کندند و جرجیس دعا فرمود
آن درخت بحالت اصلی معاودت نمود و بعد از آن ملک حکم کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و پاره‌ها بدان در آتش سوختند و خاکستر ش را ثلثی از آن در بحر انداختند و ثلث دیگر را در بر پراگنده ساختند و ثلث ثالث
را در جبل افگندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آوازی شنیدند که ای بحر و ای جبل محافظت کنید آنچه بجانب شما القا کرده‌اند اجزای آن بنده پاکیزه روزگار من جمع کنید خاکستر او را تا بحال اول باز گردد
و مقارن این ندا از سه جانب باد در حرکت آمد و گردی قوی برخاسته از میان غبار جرجیس ظاهر گشت و گرد از سر مبارک خویش افشاندن گرفت و قوم با جرجیس نزد ملک آمده واقعه بکورد ابن نفصیل
معروض گردانیدند و آن کافر از غضب نزدیک مبهوت و متحیر گشته با جرجیس گفت که اگر دریک امر با من متابعت کنی از دست تعرض من امان یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ
نموده در جمیع امور متابع تو باشم جرجیس گفت کان کدامست ملک گفت مطلوب آنست که افلون را یکنوبت سجده کنی و بعد از صدور این خدمت من از تو هیچ چیز توقع نکنم و جرجیس بهلاک صنم امیدوار
شد و ملک با یجاز مقصود وعده فرمود و ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و شب نیز بر فراش من استراحت فرمائی تا قدر و منزلت تو بر خاص و عام روشن گردد و جرجیس آن روز
با ملک بسر برده چون شب شد بنماز برخاسته زبور را بآواز بلند خواندن گرفت و از حسن صوت جرجیس و حلاوت قرائت کلام الهی وجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت کفر و شرک نجات یافت و چون خورشید جهانتاب
از افق شرقی طلوع نموده جرجیس به بیت الصنم رفت و خلقی کثیر بنظاره بر در بت خانه جمع گشتند و عجوزه مذکوره که سابقا جرجیس در خانه آن محبوس بود از این صورت خبر یافت فرزند خود را بر دوش گرفته
به بیت الصنم در آمد و با جرجیس عتاب آغاز کرد که ای جرجیس خدای تعالی و تقدس ترا بخلعت نبوت مشرف ساخته بر اعدا نصرت بخشید و بعد از هر نوبت که ترا کشتند زنده گردانید و با وجود این همه الطاف تو حیله
تنها اغنیا التفات نمودی و بسوی غیر او میل کردی جرجیس او را گفت که فرزند خود را از دوش بر زمین نه که در وی حرکتی هست و عجوزه پسر را بر زمین نهاده جرجیس او را گفت که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را می طلبد پس
پای پسر روان و زبانش گویا شد و پیغام آنحضرت را باصنام رسانید و بتان متوجه خدمت شده جرجیس پای خود را بر زمین زد و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند آورده‌اند که ابلیس در آن زمان از جسد ایشان نمود
انجوف افلون که بزرگترین اصنام بود بیرون آمده جرجیس او را مانند داشته پرسید که غرض تو از اضلال مردم چیست گفت ایشان را بجحیم می فرستم ابلیس جواب داد که اغوا و آفریدن افراد انسان را از ملک سموات و من
بلا غمینی که میان حق آدم و فرزندان او هست و دست بیا برم و چون ملک دید که افلون با سائر اصنام بزمین فرو رفتند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبود مرا هلاک ساختی جرجیس گفت چگونه جمادی را آله
میگوئی که نتوانست دفع بلا از خود کند و قادر نیست و در آن اثنا ملکه از اسلام عیال خود خبر یافته فرمود تا او را با قبح وجهی هلاک ساختند و جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز گذارده مناجات فرموده که یا رب
مدت هفت سال انواع شدائد و محن متبلا ساختی و اکنون مدت موعود منقضی شد مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر آنکه پیش از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده کنم و
چون از دعا فراغت یافت از موقف قهر قطعه ابری نامزد هلاک کفار گشته بر ایشان آتش افشاندن گرفت و مشرکان چون بلای جحیم مشاهده کردند آتش خشم ایشان اشتعال یافته شمشیر ها کشیدند و جرجیس را
پاره پاره کردند و آتش آن ابر با جمیع عبده اصنام بسوخت و مسلمانان از بلیه سالم ماندند گویند که طایفه که بجرجیس ایمان آوردند سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم ذکر شمسون عابد آورده‌اند که
بعد از رفع عیسی و پیش از بعثت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم عابدی بود در بعضی از بلاد غرب بغایت توانائی و قوت که بهر جا او را می بستند او را می گسست و اکثر اوقات بجهاد کفار مشغول بود ...

والشهداء والصالحین همه احاکان محکم روایت و تحقیق مخفی نماند که تاخیر و تسویقی که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی مینماید بنا بر سوانح جزئیات است که تفصیل آن [illegible] کتب نیست [illegible]
بیقین معلومست که اگر درین اثنا حسن اتفاق امید بجوان بخت کامگار ناسک مناسک اخیار که ظل ظلیل او بر مفارق فضلای ایام [illegible] سایر انام تا قیام قیامت مبسوط و ممدود باد تمسک [illegible] بلطف
این حکایات متعلق بکشتی عشر عشیر آنچه مسطور است بحیز ظهور نیامدی لکن مجال شروع درین امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمود و هر چند جمعی از اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد [illegible] تحریر و تبیین این
بیچاره شکسته اعتراضات مینمایند و قلم عیب بران میکشند و بسبب انطماس ضمیر کسیر میکردند اما در ان محل بیگمین بفحوای الکلام [illegible] حضرت محمدی و حقایق پناهی [illegible]
اگر پسند تو ایم تسکین تمام می پذیرد اکنون وقت آنست که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی وقت شمه [illegible] نگار [illegible] بعون
کردگار [illegible] آنکه بدو توفیق [illegible] زنگبار گرداند و هو الموصل الی سواء الطریق ذکر کیومرث که اول پیشدادیان و نخستین پادشاهانست کیومرث لفظی ست
سریانی و معنی آن زنده گویا باشد و چون قبل از تصدی او بامر ایالت و سروری انواع جور و تعدی و هرج و مرج باحوال ساکنان ربع مسکون راه یافت طائفه از عقلا و اشراف در باب [illegible] و بیداد اندیشه
تمام بجا آورده انتظام عالم و تنسیق و ترفیه احوال بنی آدم را با وجود [illegible] ذو اقتدار و فرماندهی رفیع مقدار یافتند که ذات پسندیده سماتش بحلیه نصفت و معدلت آراسته بود تا طبقات رعایا و کافه برایا از
تعرض اهل تمرد و طغیان سالم مانده [illegible] اشرار مرفه و آسوده زندگانی کنند بعد از استخاره و استشاره قرعه اختیار بنام کیومرث افتاد و او چون [illegible] اهل ملک و ملت را در باب مطاوعت [illegible]
موکد گردانیده تاج شاهی بر سر نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت ۵ نخستین خدیوی که کشور گشود + سر تاجداران کیومرث بود + ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طائفه [illegible]
که کیومرث بحسب نسب [illegible] صلبی اولاد آدم بود و حدیث امام غزالی ره در کتاب نصیحة الملوک موید این قول است و جمعی گفته اند وی امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح است که در مبدا
سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف غنیه چنین گوید که یکی از پسران یافث بن نوح که عرب ورا [illegible] گویند و عجم کیومرث چون بر عالم مستولی گشت حکم فرمود که هر کس [illegible] لفظ آدم اسمی بر خود
اطلاق کند سرش را از تن بردارند و این سخن مولف مخالف قول جمهور مورخانست چه زعم ایشان آنست که خانان ترکستان از نسل یافث اند نه پادشاهان فارس [illegible] که مجموع این طبقات
اعقاب کیومرث اند و مجوس دعوی کنند که کیومرث عبارت از آدم ابو البشر است و او را کلشاه نیز خوانند و علی اختلاف الاقوال باتفاق ائمه تاریخ کیومرث اول کسی است که بر مسند سلطنت
نشست و بساط معدلت در ربع مسکون بگسترانید و بیمن معدلت [illegible] آغاز نهاد و شیر با آهوان [illegible] صحرا رفت و کیومرث با وجود کثرت جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت
فراغت یافتی [illegible] السیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت به پرستش خالق لیل و نهار روز را بشب و شب را بروز رسانیدی و گویند که او را فرزندی بود بغایت عابد و از خلائق منفصل
منقطع چنانچه پیوسته در شعاب قلل جبال بطاعت و عبادت حی لایزال اشتغال نمودی و سبب تزهد و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستیدن
خدای عزوجل پسر گفت که کم آزاری و پرستیدن خدا بچه چیز است گفت که بی آزاری [illegible] بر جدائی است از خلق و پرستش موقوف بر وحدت و تنهائی و هرگاه که [illegible] مانده بر خاطر اشرف کیومرث مستولی
میگشت بدیدن ثمرة الفواد [illegible] و ازاله آن سعی [illegible] بجانب کوه دماوند شتافت که فرزندش در آن مقام مقیم بود و در راه نظر [illegible] افتاد که چند نوبت
فریاد [illegible] کیومرث از آن آواز متاثر شده گفت که اگر خبر تو متضمن [illegible] و سرورست میدارم که مقبول طباع گردی والا همیشه مطرود و مهجور باشی و چون بر صومعه پسر رسید او را کشته یافت [illegible]
بنا بر [illegible] آواز [illegible] مفصل آنکه [illegible] با مردم اختلاط و امتزاج داشتند و کیومرث چون [illegible] ایشان مطلع شد بقوت یزدانی
و تائید آسمانی با عفاریت محاربه نمود و بر آن طبقه غالب آمده طائفه از ایشان بقتل رسیدند و جمعی باطراف آفاق متفرق شدند اما گاه گاه [illegible] آمده منتظر فرصت که دست برد نمایند
تا وقتی پسر کیومرث در صومعه خویش بسجده بود که سنگی عظیم بر سر او زدند و او را هلاک کردند بعد از ارتکاب این فعل شنیع بطرفی دور دست گریختند و چون کیومرث [illegible] پسر رسید جزع بسیار نمود
مقارن اینحال حضرت کریم ذو الجلال چاهی در آن جبل پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود را در آنچاه فرو هشته بر سر آنچاه آتشی بلند برافروخت و مجوس [illegible] آتش [illegible]
طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید بعد از آن کیومرث از کوه دماوند فرود آمده روز و شب بتضرع از حضرت الهی مسئلت مینمود که او را از قاتلان فرزند و مقام ایشان آگاهی دهد تا شبی در خواب [illegible]
[illegible] پسر تو در فلان دیار [illegible] اقامت انداخته اند کیومرث بیدار شده صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم در میان نهاد و فرمود من بشرق [illegible] فرزند خویش [illegible]
پس بجمیع اولاد و احفاد [illegible] گذاشته از حوالی دماوند که مقر عز او بود بطرف مشرق روان شدند و بعد از آنکه مقداری مسافت طی فرمود چشمش بر خروس سفید افتاد [illegible]
در نبرد بوده هرگاه مار قصد ماکیان مینمود خروس خروش آمده بر [illegible] حمله میبرد و او را میگریزانید کیومرث را صفات خروس و جنگ او با مار پسندیده نمود [illegible] خورد [illegible]
پیش خروس انداخت خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را خواندن گرفت و تا ماکیان بخوردن ابتدا نکرد خروس چیزی نخورد و کیومرث ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت
[illegible] این شجاع شجاعت با سخاوت جمع دارد و من اکنون متوجه [illegible] شده ام مار که دشمن بنی آدم است [illegible] فاتحه توجه بقتل آمد و این فالیست مستحسن بنا برین [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] فرمود و گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید و بالفرض [illegible] اگر دیو ساکن باشد چون خروس بانگ زند [illegible] بزبان خود را تسبیح [illegible]

از آنجا فرار نماید سه دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند + و سبب نظر مردم به بانگ بی هنگام خروس و کشته شدن اندر آن وقت آنست که چون کیومرث بمرض موت گرفتار شد نماز شامی بود
که خروسی بانگ کرد و متعاقب آن واز آن شهریار دیندار رحلت کرد القصه چون کیومرث قریب بمنزل دیوان رسید با ایشان محاربه نموده بعضی را هلاک و برخی را منهزم گردانید و جمعی را مسخر
کرده بکار ها دشوار باز داشت و در آن محل شهری بنا نهاد و رسولی فرستاد تا از اولاد و اتباع او جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند بخدمت مبادرت نمایند و فرقه در حدود طبرستان
و دماوند توطن نموده بودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب که گاهی بدیدن وی می آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت پناهی نموده چون بدماوند رسید برادر را ندید از و استفسار نموده گفتند
که در حدود مشرق به بنای شهری مشغولست برادر کیومرث از آنجا متوجه جانب مشرق گشت در حین وصول او کیومرث بر تلی نشسته بود چون برادر خود را دید از دور گفت آیا این شخص کیست
که متوجه جانب ماست یکی از اولاد او گفت شاید که جاسوس اعدا باشد که بتفحص حال ما می آید و کیومرث سلاح برداشته با همان پسر باستقبال او روان شد چون نزدیک بیکدیگر رسیدند کیومرث برادر را
بشناخت و با ولد خود خطاب نموده گفت که بل اخی و از آن جهت آن شهر مسمی به بلخ شد و هر چند در آن زمان لغت سریانی مستعمل بود و چون گفته اند که بعضی الفاظ مشترکست میان سریانی و عربی چنان
اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکست بر تقدیر صحت این روایت و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسپ بنا کرده است و میشاید که این صورت در ثانی الحال روی داده باشد و چون
کیومرث از بنای بلخ فراغت یافت جمعی از منتسبان دودمان فرخنده را که فرقه ذکور و زمره اناث بودند در سلک ازدواج بیکدیگر کشیده جشنهای عظیم فرمود و چند روزی بعیش و طرب بگذرانید و بعد از آن
با برادر خویش بجنگ طائفه از دیوان که در شوامخ جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات نموده جهان را از لوث وجود اکثر آن ملاعین پاک نمود و بقدر وسع و امکان در تعمیر عالم کوشید
و خلائق در زمان او بسیار شدند و قاضی بیضاوی و بعضی از مولفات خود آورده که کیومرث دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی و دوم شهر دماوند که گاهی در آن سرزمین بسر بردی
و در تاریخ جعفری گوید که اردبیل و فلسطین و بابل و قومس و مکران و نصیبین و نسا و جرجان و حمص و سجستان نیز از مستحدثات اوست و طائفه از مورخان بنای بعضی از این بلاد را نسبت بدیگران
کرده اند چنانچه ذکر خواهد شد و از تاریخ معجم و نظام التواریخ چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بر دست دیوان بکوه دماوند کشته شد سیامک بود و از تاریخ حافظ ابرو چنان مفهوم میگردد که چون
کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی از اولاد خود را در آن دیار بتوطن امر فرموده خود بجانب اصطخر معاودت نمود و پس از چندگاه خاطر خطیرش مائل سفر حدود مشرق گشته بعد از طی منازل و مراحل به بلخ
رسید چشم جهان بینش بطلعت پسرزاده نجیب شد که عبارت از سیامک است روشن گردید و کیومرث بتربیت و تعهد او مشغول گشت و چون سیامک بحد بلوغ رسید در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و
فرزانه آمد ؏ گهی بزم بخشنده کوه چو ابر + گهی رزم درنده همچون هژبر + در و جمع مردی و مردانگی + دلیری و رای و فرزانگی + و کیومرث در زمان اختیار خویش عنان حل و عقد امور و زمام رتق و
فتق مصالح جمهور را بقبضه اقتدار سیامک نهاد و در مهمات کلیه و جزئیه استطلاع از رای او در بین و فکر عمیقش نموده هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل نمیداد و در بین ایام چون خواست که از میانه
کرانه گرفته بگوشه و توشه قناعت نماید زمره از خاندان سلطنت و فرقه از دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قرة العین من سیامک را جمیع نایب مناب و قائم مقام منست قول من تابع قول او
مطابق و فعل من با فعل او موافق منست ارکان دولت و اعیان حضرت این فرمان را بسمع قبول اصغا نمودند و کافه خاص و عام بر هوا و ولای او قرار یافته باشارت جد بزرگوار بحکم کفالت مالک عروس مملکت
در مقام اعتناق آمده روزی چند در حجله شاهی مراسم دامادی بجای آورد و در تمهید بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم سروری و شرائط رعیت پروری مساعی مشکوره بتقدیم رسانید و چون
از تنظیم امور ملک فراغت یافت بدستور جد والاگهر در کنجهای کوه و کمر پرستش ملک داد گر بر داختی تا روزی دیوان شاهی آمده شد با فوجی از زمره عفاریت باز خورده بعد از مجادله و محاربه آن جماعت را
منهزم گردانید اما در آن اثنا کرده زخمی قوی بدو رسیده نالان بخانه باز آمد و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و کیومرث از این واقعه خبر یافته ببالین آن نازنین شتافت و آن ماه منیر را منخسف و خورشید مستنیر را منکسف دیده مانند رعد
در خروش و بسان باد در اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده با او در سخن آمد و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده بود بجد بزرگوار سپرده وصیت کرد که انتقام از دشمنان او کشیده
ایشان را معاقب فرماید و بعد از اتمام وصایا راه سفر آخرت پیش گرفت و کیومرث بر فوت جگر گوشه خود جزعها کرده مقارن آن حال مبشران خبر رسانیدند که دل معیده حرم سیامک بطلعت فرزند
ارجمند روشن و قوی شد ؏ یکی گر رود دیگر آید بجای + جهان را نمانند بی کدخدای + و چون نظر کیومرث بر جمال مولود فرخنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشیدی یافت
بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه همایونش امارات جهانبانی ظاهر و از جبهه میمونش آثار کشورستانی لایح و باهر ؏ ببوسید و تنگش ببر در گرفت + ببوک سیامک غم از سر گرفت +
چو گردون بفر و فرهنگ یافت + ز گفت نیا نام هوشنگ یافت + و کیومرث بعد از تربیت اسباب تعهد هوشنگ همت بر اخذ و قتل کشندگان سیامک مصروف داشته جاسوسان
تا خبر دادند که اعدای دولت بکنار رغلان بیشه در کمینگاه غدر نشسته و راه بر آینده و رونده بسته کیومرث با جنود نامعدود بر صوب مخاذیل لعنان نهضت فرمود و لشکر ظفر اثر بعد از قطع مسافات بدان
رسیده دائره کردار مرکز آن مخذولان را احاطه نمودند و بی کلفت عفریت کریه هیاتی که قاتل سیامک بود با تنی چند از شیاطین در قید اسیر آورده بنظر شهریاری رسانیدند و باقی
آن ملاعین روی بگریز نهادند و چون چشم کیومرث بر آن قبیح منظر که قاتل سیامک بود افتاد فرمود تا او را بآتش قهر و سیاست سوخته خاکسترش را بباد فنا دادند و در تاریخ
بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شد و بعضی از ائمه تاریخ گفته اند که پشم رشتن و بافتن و از آن جامه بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته که

تعلیم گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق بعضی روایات نیست که در نسب و بیان کرده اند و در بعضی تواریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از مخترعات کیومرث است و چون سی
هزار سال از عمر او گذشت و ترو یک پنجاه سال بر عالمیان فرمانداد و بر کیاست و شجاعت هوشنگ مطلع گشت و فرق همایونش را بتاج شاهی مزین گردانید و خود عزلت و انزوا اختیار فرمود
تا آن زمان که اجل موعود رسید **ذکر هوشنج الملک** بقول اشهر هوشنج نبیره کیومرث است و زمره گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و قینان عبارت از پدر نامدارش کیومرث است
و اقوال دیگر در نسب او ورود یافته است که در تعرض آن نهایت زیاده فائده متصور نیست و با وجود اختلاف بسیار در نسب هوشنگ نقله آثار سلف اتفاق دارند که بعد از کیومرث او وارث منصب سلطنت
گشت و در آئین عدل و انصاف بمثابه سعی نمود که زیاده بران متعذر بر بنی آدم نبود و آثار چندان شفقت ظهور یافت که نسبت بزیردستان مثل آن از هیچکس مشاهده نگشته بود و بنا براین
جهانیان او را پیشداد خوانند یعنی عادل اول و هوشنگ را در حکمت عملی کتابیست که او را جاودان خرد گویند و حسن برادر فضل بن سهل که چند وقت وزارت مامون الرشید تعلق بدو داشت شطری
از آن نسخه از سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلام است در کتاب آداب الفرس و العرب ترجمه حسن را بتقریب آورده و از مطالعه آن کلمات وفور دانش و کمال فضل هوشنگ
معلوم میشود و عجم دعوی کنند که او یکی از انبیای مرسل است و در حین ثبت و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم در نظر خامه عنبرین شمامه جلوه نمود و شمه از صفات و حالات هوشنگ و غیره از شهریاران
فرس ما که در آن کتاب مذکور است باندک تغییری در عبارات بر صفحه این اوراق بنگاشت و هی هذه ◌ جهاندار هوشنگ با هوش و هنگ + خدیو جهانگیر فیروز جنگ + چو ملک کیومرث میراث یافت
عنان سوی آئین اسلاف تافت + همه رسم آئین نیکو نهاد + بیفزود بر عدل و احسان و داد + فرومایگان را ز در دور کرد + جهان را بانصاف معمور کرد + هوشنگ بن سیامک بن کیومرث
پادشاهی بود صاحب شکوه و شهریاری حکمت پژوه و تدبیر امور جهانبانی مشارالیه و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی معول علیه ◌ درگهش کعبه حاجات خلائق بودی + حضرتش مرجع ارباب حقائق بودی
و در روزگار دولتش جمهور خلائق از ظلمات ظلم و اعتساف بسر چشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند و طبقات امم در ریاض امن و سلامت آسوده گشتند در تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان
و ابنیان جد و اجتهاد نمود که انوار شواهد و دلائل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لائح گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع متین بنوعی شروع کرد که مشام جهانیان رخساره
روزگار بذکر مناقب و معطر و مور دماند و طائفه از روستا و یار فرس و دمان ملوک عجم صادرات افعال و واردات اقوال او را بصدق نبوت گواهی مبین و شاهدی عدل شناسند روزی
طهمورث را که ولیعهد او بود در خلوتی طلب داشت و بدرر الفاظ آبدار گوش هوش او را گرانبار ساخته فرمود که احکام و اشارات پادشاه بمنزله تقدیر ماند که از محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید و از قبضه
مشیت عزم عالم بشریت کند و رد و منع آن بهیچ سپر عظمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید شرط خدایگان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست که در کلیات امور بی حجتی قاطع و دلیلی
ساطع بامضا نرساند و بی تامل و ایقان و تدبیر و امعان پروانه و فرمان ندهد که افاضل حکما گفته اند ◌ نباشد پسندیده عقل و شرع + که بی بینت شاه فرمان دهد + که همچون مضای قضا
حکم او + گهی جان ستاند گهی جان دهد + شرط دیگر آنکه از مطابقت و موافقت اصحاب اغراض و امراض اجتناب فراهم گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی یعنی بی اصل الفت و صداقت نگردند
و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نمایند ◌ مده راه صاحب غرض پیش خویش + بناحق مکن سینه خویش ریش + که آن حیله نیرنگ مکر و فن است + برون دوستدار
درون دشمن است + دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و منکوس رد ظالم و راهزن را از مقاصد و مسالک در گرداند همین مستدعی تمشیت امور و سبب انتظام ممالک احوال جمهور دان ◌ تا نگوشی معدلت
نشوی + برگزار ملک و سلطنت شادان + ره مسالک ز دزد ایمن دار + ای که خواهی ممالک آبادان + دیگر آنکه تا تواند از راه خدیعت و مکر دشمن را بر خود بسته دارد و از موجبات مکائد خصم بهر حال
ایمن و غافل نباشد و بر دوستی و وفای او بهیچ وجه اعتماد ننماید ◌ مباش ایمن از دشمن و کید او + مبادا که تا گردی صید او + حدیث کیومرث و اندرز اوست + که دشمن نگردد بافسانه دوست
دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح که موجب نکال و موجب وبال است زبان کشیده دارد ◌ به بدنامی خاندان عفاف + اگر داری انصاف بهتان مباف + نخواهی
که بدگوییت عیبجوی + بد هیچکس تا توانی مگوی + و دیگر آنکه از بغی و مکر و نقض عهد احتراز لازم شناسد ◌ سه فعل است بد در نهاد بشر + کز آن نفس را میل باشد بشر + یکی نقض عهد
اندر وجود + از و خصلتی نیست مذموم تر + دوم مکر کردن سوم چیست بغی + کز و دین و دانش بود در خطر + گرت هست مردی و هوش و خرد + از این هر سه خصلت حذر کن حذر + دیگر آنکه
بگمانی که روی نماید بیگناهی را بعقوبت نفرماید و در خطر نیندازد و خود در امور بغضب حضرت آفریدگار نرساند ◌ مکن کس را باندک ظن باطل + عقوبت تا پشیمانی نیارد + که چون شک
از یقین گردد هویدا + پشیمان گردی و سودی ندارد + دیگر در بخشش و صرف اموال طریق اعتدال نگاه دارد و از افراط و تفریط که عبارت از اسراف و بخل است اجتناب نماید ◌ خراج دستی
از اندازه مگذران چندان + که تا آفتاب معاشت بدل شود بسها + نه نیز بر امساک بنهایت باش + چنانکه دامن همت کنی ز دست رها + زهر دو فعل نکوهیده احتراز اولی است
به پیش اهل مروت نیز و اهل صفا + پس انتها وسط است و بحسب امور بیان دلیل که خیر الامور اوسطها دیگر آنکه خود را از زیور صفات حمیده عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهر
حقیقت کالملک فی طی لسانه لا فی طیلسانه باز نیندیشد دیگر آنکه در هیچ آفریده بچشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی باشد
◌ هر کس بنفس خویش بزرگست از آن قبیل + هر جزو کاعتبار کنی ذات او کل است + دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از برای جمع مال که

از تیز هوشی سه خصلت دو عاقل طلب پنج چیز کی تواند یافت هشت چیز از غایت جهل است غضب کردن بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن باطل و عدم تمیز دوست از دشمن و از باتا اهل الفتن
و سخن چین نسبت به جوفایان و سخن بیفایده گفتن و امید بنا آزموده داشتن و اگر پادشاه بتنزل شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید خوار گردد و بر قولش اعتماد نماند سلطان باید که سه چیز را عادت کند
درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات پنج چیز اندکش بسیار است درد و غم و دعا و دشمنی و ذل بندگی و کمال محبت را در غیبت توان شناخت و اندازهٔ عقل مردم در حین غضب پیدا شود
و علم لشکر سبب حجاب بنده مر سفها و توانگری در خورسندیست و درویشی در جستن بیشی مرد خورسند هرچند گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیادت جست اگر همه عالم از آن او ست درویش است
ع گدا اگر همه عالم بدو دهند گداست همانا کلمات حکمت آمیز آن پادشاه بزرگوار بهمین مقدار اختصار رفت **ذکر طهمورث دیوبند** لقب او زیناوند ست یعنی تمام سلاح بعضی مورخان طهمورث را
پسر صلبی هوشنگ انگاشته اند و طائفه از احفاد او شمرده اند ع چو هوشنگ رخ از شه نشد خسروی + ولیعهد او کوس کیخسروی + جهاندار طهمورث دیوبند + که والا گهر بود و اختر بلند + ببرزی که او ستاد
اختر شناس + گرفت از نجوم سعادت قیاس + چو مهر فروزان و بدر منیر + بیاراست گیتی بتاج و سریر + ز هر سو رسولان فرستاد و داد + جهان را بشارت بانصاف و داد + بفرمود تا اهل دیوان
سه مال العشر از رعیت نخواهند مال + و جهت آنکه دیوان را مسخر کرده بود او را دیوبند گفتند و باتفاق ائمه اخبار طهمورث دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف موصوف
و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری بود موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشید و تهور سیلی کوه افکن که وقت مصادمت از فراز و نشیب نپرهیزید بروز عطا و بخشش چو ابر
بارنده همه لطف و گاه نبرد و کوششش چون ببر درنده همه عنف ع سموم قهر تو هر جا که بگذرد گردد + بسان آتش دوزخ طبیعت کافور + نسیم لطف تو در هر گل زمین که وزد + چو نیزه
سر بر آرند خفتگان قبور + و سنت صوم در زمان او ظاهر و سبب آن بود که در آن اوان قحطی عظیم روی نمود چنانچه گروه مردم آب میشدند تا گرده از تنور رزق بیرون میکشیدند و بعضی
بینوایان و ندیدن قرص خورشید شب بسر بردند و شب بمشاهدهٔ کلیچهٔ قمر بروز میرسانیدند ع غذای او ست که بیند دو قرص را شب و روز + بروز دیدن خورشید و شب مه تابان
و پادشاه داد گر در تسکین نائرهٔ شر و انطفاء آتش جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلا مشورت نموده حکم فرمود که مردم با قوت و مکنت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت
را بمحتاجان مصروف دارند املح الشعرا شیخ سعدی گوید ع کسی را مسلم بود روزه داشت + که درمانده را دهد نان چاشت + و گرنه چه حاجت که زحمت بری + ز خود باز گیری
و هم خود خوری + پوشیده نماند که سخن شیخ ناظر بروزهٔ نافله است و بعض آورده اند که طهمورث را وزیری بود بحسن سیرت موصوف و بسداد طریقت معروف و نشر معدلت و
بسط رأفت و مرحمت را در نظر پادشاه جلوه میداد ع دستور نیکخواه چو با شاه یکدلست + عقد امور منتظم و عدل شامل ست + از حسن اعتقاد وزیر امین شناس + گر ملک ایمن ست
و اگر شاه عادلست + و چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر روشن ضمیر مسند حکومت جهانبانی بوجود شاهزادهٔ والا گهر زیب و زینت گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او
آرایش یافت رایات عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت و آیات عطایا و مواهب بشهب ثواقب بر جباه نجوم و کواکب نگاشت لاجرم صیت بر و
احسان او بر مسرع جهان پیمای صبا مسابقت نموده از پیک گیتی نورد شمال گوی سرعت و استعجال بربود و هر روز هیبت و سیاست او در دلها متمکن تر و عرصهٔ ولایت و مملکت
عریض تر میگشت ع بنام خویش بتوفیق او سپرد قضا + عنان خویش بتدبیر او گذاشت قدر + نه از متابعت او بتافت گیتی روی + نه از موافقت او کشید گردون سر + کمال یافت
بدو زمان ملک و دیهیم + شرف گرفت بتائید عدل او افسر + اما در مفتتح حال که هوشنگ از مطالبت اعمال جهانداری دامن در کشیده در کنج اختفا شیوهٔ انقطاع و طریق انفراد گزیده
بمهمت انفراد مدبران ملک و اعیان سپاه تا بعد و خته بحصن دولت راه یافت طائفه از طغات و طبقهٔ از عصات سلوک جادهٔ عقوق و اهمال جانب حقوق التزام نمودند
و سر از خط فرمان کشیده گردن از ربقهٔ پیمان بتافتند و همگی همت را بر ابطال حق ولی نعمت مصروف داشتند و از مخوای الکفران بینا و احد و فکال اثمان غافل شدند ع
ممکن کفران نعمت زانکه کفران + چو نیکو بنگری باشد دو کفران + درستست این خبر کاندر قیامت + نیابند اهل کفران بوی غفران + ملخص سخن آنکه بجانب جمعی که در اطراف آفاق
رتبهٔ تقدیم و سروری یافته بودند شیوهٔ نفاق را شعار خود ساخته مکتوب ارسال نمودند مبنی بر عهد و میثاق و منبی از وفا و وفاق مشیر بر آنکه وزیر که مدار مملکت و عمدهٔ دولتست بواسطه
کبر سن و ضعف بنیه چند نوبت از وزارت استعفا نموده مقبول نیفتاد و نزدیکست که متقاضی که برشوت جاز نگردد بدر خانه او آید و قضائی که بدینار و درم و زور و زاری
روان کردد بدو نازل گردد و بر تقدیر بقای او سه روزه دو روز نیست که امروز یا فردا بنا بر هجوم سپاه شیب و هدم از شروع در کار مصالح و اهتمام بمناظم احوال خلق کام
و ناکام تقاعد نماید آنگاه بالضرورة موت ما بر حیات مقدم دارد و عدم را بر وجود راجح شناسد و شهزاده خود کودکیست نوجوان بجمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور
بتاج و سریر مسرور و مشاطگان هوا و هوس صورت آمال و امانی عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه داده اند و شیاطین انس و جن شهوات نفسانی و لذات انسانی
را طبیعت او گردانیده اند ع همه شب تا سحر با گلعذاران + نشسته بر کنار جویباران + ز شادی و نشاط باده نوشان + بینداز نه خرقه خرقه پوشان + ز اشک
لب تلخ صراحی + شکر خنده زده مشتی صباحی + شده در چار سوی مجلس ناز + منادی دف و چنگ خوش آواز + شرابی در قدح کرده دل افروز + که از عکسش

بشب پیدا شود روز + پریروئی که زان یکجرعه خورده + بافسون صد پری در شیشه کرده + می اندر سر چنان غواص گردد + که از مغز سر رقاص گردد + و چون
از مجلس بزم باز پرداز و عزم صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف بصید شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روز تا خیمه در صیدگاه نخجیر زند و شبها مقام در کنام سباع
سازد سه شاه این دو کار میکند از کارها و بس + چندانکه میکنیم در احوال و نظر + یا در شراب خانه خورد باده چو لعل + یا در شکارگاه کند صید گور + و به بدیهه عقل
معلوم است که چون نگاهبان کشور و قهرمان لشکر بضاعت عنفوان شباب را در شکار و شراب صرف کند کجا بکفایت مهام انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف
ارزاق خدم و حقوق مواجب سپاه و حشم بیرون آید سه چو خسرو کند میل مستی و خواب + شود بیگمان خاندانش خراب + مناسبات رنج و تعب کردنست + ایالت
بکاسات می خوردنست + و ازین نوع هذیانات و مفتریات لاتعد و لاتحصی در قید کتابت آوردند و اعدا را بر ضبط مملکت تحریص نمودند و بدست قاصدان باد پای
که گاه سرعت آتش وار از پستی بالا گیرند و آب کردار از فراز بنشیب آیند سه سرعنان رونده چالاک + همه عالم نورد چون افلاک + بجانب اعدا فرستادند و دشمنان کم بخت نابالغ
سوخته رخت بنابر آنکه اذا القضاء لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه آن مزخرفات نامعقول را بسمع قبول اصغا نمودند و بی اعتصام و تمسک بحبل عشوه در چاه غصه و بلا
و مغاک هلاک و فنا فرو رفتند و جنگ را ساخته و نبرد را پرداخته آماده گشتند و طهمورث چون از مکر حساد و کید اضداد آگاهی یافت بوزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرد وزیر جواب داد سه چو مشورت طلبد پادشه ز بنده خویش + ضرورتست که گفتار بنده بنیوشد + اگر موافق حالت کار بند شود + و گر نیافت موافق ترک آن کوشد + الغا گفت
که اکنون خاطر اشرف مشوش نباید داشت که نمایش حاسدان بمثابه دمنه سنگ طرفا در دو خورده بود که هر چند آتش در دود بالا گیرد اما بر فور فرو میرود سه نگارش کردن بدخواه دولت
بصورت گرچه پیچاپیچ باشد + باجزای شرر ماند که آتش + کشد بالا ولیکن هیچ باشد + و با وجود اینحال بی اهمال و اغفال تدبیر حرب و ترتیب اسباب طعن و ضرب قیام
باید نمود که مشرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و ملت از مخالفت اهل شرک و عناد بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند چون
در امور سیاستی وهن و خللی روی نماید کارها از سنن صواب در افتد و انواع آشوب و شورش ظاهر آید سه بنای ملک بیکبارگی شدی ویران + اگر نبودی تیغ سیاست سلطان +
و طهمورث بر حسب صوابدید وزیر صائب تدبیر روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ آورد و بفرمود تا مال موفور و نقد بیحساب که اوهام دبیران از عدد احصای
آن عاجز آید در وجه مواجب و مایحتاج لشکر صرف کنند و در روزی چند در آن شغل آنچه شرائط اجتهاد بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان و افزون
از حساب محاسبان و سیصد عدد فیل کوه منظر عفریت پیکر سه همه ژنده پیلان گردون شکوه + به تندی چو دریا بهیکل چو کوه + که در مبدء جلوس او از هندوستان
آورده بودند روی بدشمن نهاد و چون مسافت میان جانبین متقارب آوازه وصول خسروی بمقصود ایشان متعاقب شد آن مخاذیل رعبی عظیم و خوفی تمام
در صمیم سینه متمکن یافتند و از کرده پشیمان و از انگیخته نادم گشتند سه الآن قد ندمت و ما ینفع الندم + و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان که بسحر بیان عقده وحشت
از ضمائر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را از هوای ابا بر نشست آورند روانه داشتند و از طغیان طوفان بزورق خلاص پناه جستند سه درشتی چو با خصم نتوان نمود
در رفق و نرمی بباید گشود + چه خوش گفت گوینده کاردان + که در سر هنر بود و بسیار دان + درشتی و تندی نیاید بکار + بنرمی برآید ز سوراخ مار + و رسولان
بپایه سریر اعلی حاضر گشتند هر چند بحسن مقال در باب اتفاق و ایتلاف و مجانبت از جانب خلاف و استرضای خاطر شهریاری سعی پیوستند رای پادشاه بر موافقت
قرار نگرفت و گفت من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن کار بیخردان و پیشه دیوگان باشد
سه ندانستی چو حنظل می نشاندی + که از حنظل شکر نتوان درودن + باستظهار اندک مایه تریاک + هلاک جان بود زهر آزمودن + شاه امثال این کلمات بر زبان
رانده فرستادگان را رخصت انصراف داد و رسولان خائب و خاسر باز گشتند و طهمورث از عقب ایشان با لشکر بیکران روان شد و چون تلاقی فریقین
نزدیک گشت سه دو رویه صفدران صف برکشیدند + همه روی زمین لشکر کشیدند + نفیر نای و خروش کوس بقبه پروین و قبه سپهر برین رسید مبارزان
هنر که هنگام جنگ چنگ در گریبان نهنگ زنند تیغ بیدریغ در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریای نبرد صورت فزع اکبر در چشم مردان دلاور مشاهده افتاد و چون ماهچه رایت شاه
که آیت نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع نمود سینه دلیران ز بیاض لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سپاه نصرت شعار چون مرغ که انقطاع حیات کنند اکثر اعدا را
در آن صحرا بمنقار نقار بر چیدند و فوجی در قید اسار و ذل رقیت گرفتار گردیدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران که از استداد تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند سه چو صبح
خنجر خورشید برکشد ز غلاف + نجوم را نبود هیچ از گریز گزیر + در آن زمان قطرات سحاب را چه محل + که بحر موج بر اندازد از تری تاثیر + و بعد از وقوع این فتح تام
از ازل چنین حکم و تقدیر کرده بود که از کنف امن و ساحت راحت بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره مذلت و هاویه هوان روان بمالک سپارند نامدار شهریار

تا یکقلم مبشران باطراف عالم فرستاده ملوک آفاق و خسروان اقالیم سوی بارگاه گردون اشتباه آوردند و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهمورث از جانب عدا فراغت یافت و ذات همایونش بعد از فراغت راحت و سکون روزی چند استراحت پذیرفت مائل بطوف بلاد گشت و فرمود که غرض ما ازین سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که بتظلم پیش ما نتوانند آمد تا ما از احوال ایشان واقف شویم بدهیم و در اندک مدت که طهمورث با لشکر بسیار گرد معمورهٔ آفاق بر آمد هیچکس را عرصهٔ تحمل کلفتی و مقاسات شدتی نیامد سخاکی بجهان کس آغشته نشد و شنیک هو روی بذیرایی کشته شد و بعد از چندگاه که بمستقر عزت رسید قحط و غلائی قوی روی نمود و تدبیری که سابقاً مذکور شد آتش محنت جوع را منطفی گردانید و چون سی سال از سلطنت او بگذشت رنج سفر آخرت بر وی مستولی گشت چنانچه دست تصرف اطبا از دامن مداوا و معالجهٔ او کوتاه شد و چون از اثارات و علامات موت ضعف در خود مشاهده نموده دانست که مرغ روحش از تنگنای قفس قالب بکنگرهٔ عرش پرواز خواهد نمود با خود گفت که وقت توبه و انابتست و بعد از تعین برادر خود جمشید که ولیعهد بود طلبیده مراسم وصیت بتقدیم رسانید و عالم فانی را وداع نموده روی بمنزل باقی آورد و زمرهٔ گفته اند که در زمان او هر گرا عزیزی در گذشتی از برای تسلیهٔ خاطر حزین بصورت میت بتی ساختی و بمرور ایام مردم سبب ساختن اصنام فراموش کرده و ایشان را شفعا انگاشته بعبادت بران اشتغال نمودند و در بعضی از تواریخ مسطورست که طهمورث مدت العمر متعرض امم مختلفه نشد و همیشه بمقتضای کریمهٔ لکم دینکم ولی دین عمل نمودی بنای قهندز مرو و آمل و طبرستان و ساروبه اصفهان و مداین سبعهٔ عراق عرب که اکنون خرابست و غیر ذلک منسوب باوست قیل فی بعض الکتب وهو من اولاد هوشنج و ملک اقالیم کلها و کان مطیعاً لله عز و جل و خضع له ابلیس و جنوده و کان محموداً فی ملکه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زینة الملوک من الخیل و البغال و الحمیر و اتخذ الکلاب لحفظ المواشی و حراستها من السباع و کتب بالفارسیة و در تاریخ جعفری مذکورست که طهمورث بدست خود یکهزار و چهارصد و هشتاد و دو بکشت و هشتصد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت و در بعضی کتب نام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را بتسخیر قوی سبعی و شهوانی و ازالهٔ صفات ذمیمه تاویل کرده اند و ما یعلم الغیب الا هو از کلمات اوست که اقنع القلیل النافع فان القلیل النافع خیر لکم من الکثیر الضار و هم او فرموده است که پادشاه صائب رای صاحب فکر باید که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت رضا تدارک آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود **ذکر سلطنت جمشید** این کلمه مرکبست از اسم و لقب چه جم اسم وست و لقبش شید و معنی لفظ شید نیر است قیل و من ذلک یقال الضوء الشمس خورشید و بعضی گفته اند که شعاع شمس را ابو حنیفهٔ دینوری گوید که جمشید پسر زادهٔ ارفخشد بن سام بن نوح است که عجم ارفخشد را ایران خوانند طائفهٔ از راویان اخبار گفته اند که برادر طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزادهٔ اوست و روایت اشهر آنست که پسر صلبی ویست با مجلس چو طهمورث از ملک بربست رخت ✦ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ✦ جهاندار جمشید فرخ سرشت ✦ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ✦ نخستین که بر ملک بگشاد دست ✦ ره فتنه بر خلق عالم ببست ✦ نماند ز طهمورث پاک رای ✦ برون یکسر کوتها و پای ✦ بهر کار و هر جا که آهنگ [illegible] ✦ نظر بر ره [illegible] هوشنگ داشت ✦ بچون جمشید بر تخت فرماندهی بنشست اساس ما من حیث ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت و با رعایا و زیردستان بر نهج شفقت و معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی و تغلب بر روی خلائق ببست و او بکمال عقل و حسن صورت و اصابت تدبیر و مکارم اخلاق از جمیع خلائق منفرد و ممتاز بود و فارسیان گویند که با اقالیم سبعه فرمانروا گشت و طوائف جن و انس را مسخر گردانید و از خدای عز و جل مسألت نمود که موت و مرض و هرم را از میان خلق برگیرد و دعای او مستجاب شده سیصد سال هیچکس در ممالک او بیکی ازین سه چیز مبتلا نگشت و در روز جلوس او که نوروز حکم کرد تا مجموع تیمارها بشکستند و طائفهٔ از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان عبارت ازوست و این سخن از چند وجه باطل می نماید اول آنکه بعهد الجمهور لغایت از عهد جمشید تا زمان سلیمان زیاده بر دو هزار سال بوده و دیگر آنکه جمشید را آخر سلطنت خود کافر گشت و حق تعالی میفرماید که و ما کفر سلیمان دیگر آنکه باتفاق مورخان حضرت سلیمان را با هیچ آفریده هیچ دشمنی برا دو تسلط نگرداند و ضحاک بر جمشید غالب آمد و چون جمشید دائره وار بر مرکز عالم سفلی محیط شد دامن همت و بر بحر و بر نافذ گشت بچشم عبرت و فطرت عالم را نظر کرد و چون آنجا بعض حقائق و غوامض با سلام فرموده دانست که اجرام علوی استقسات سفلی که طبائع متنافی دارند در وجود خویش محتاجند بصانعی حکیم و صانع را از قدرت و اراده گزیر نیست و هر چه حکیم علی الاطلاق کند از فائده و حکمت خالی نباشد لاجرم مستعان و معتمدان را باکناف و اطراف عالم فرستاد که از موجودات بحر و بر هر چه یابند بیاورند و فرمود که مرکبات نباتی مندرج از اجزای خاکی و آبی با توسط هوا و اعتدال خاصیت آفتاب بقوای نامیه و غاذیه و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون نقشبند قضا بقلم تقدیر چهرهٔ عرائس شجار بگشاد و نقاب حجاب سبل الریاح بار در گشتند آنچه در ذوات ایشان مضمر بود ظاهر گشت و جمشید بتجربه و امتحان مفردات و مرکبات ادویه و اغذیه و منافع انضمام آنرا در کتب مدون ساخت و بعد از آن بیشتر از بلاد مغرب و معدنیات و فلزات را که در جبال و معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند و جواهر بیایه که در کتب برودت و یبوست و حدت و صلابت بود و ما یشابه ذلک پیرایهٔ عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج ابریشم پرداخته آنرا برنگهای مختلف ملون گردانید

تا جامهای قیمتی از آن بافتند و عود و عنبر و انواع طیب باهتمام و التفات او سمت ظهور یافت و شهرهای عظیم بنیاد نهاد و بلاد و امصار ترتیب داد و اسباب نظام تمام شد و عالم رونق و انتظام یافت گفتار و بعضی
واحتیاج و افتقار پدید آید مراتب مقادیر آمر و مامور و رئیس و مرئوس ظاهر گشت و بقولی شراب ارغوانی که قلیلی از آن چنانکه دانی مقوی روح حیوانی و محسن لون بشره انسانیست از زمان وی نمود و بعضی گفته اند
که سبب ظهور شراب آن شد که انگور که لطیف ترین اثمار است بجهت تغییر هوا و استیلای سرما در زمستان بهار چندان حظی نمی یافتند جمشید فرمود تا آب آن را از پوست دانه جدا کرده در اوانی انداختند و سر
خود بر سر ظروف آمده و عیار آن را بمحک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت ظاهر شد طبیعت از وی متنفر گشت جمشید بتصور آنکه ما العنب بهر حال که از زهر است امر کرد تا سر آن را استوار کرده بگذارند
جمشید را کنیزکی بود در غایت حسن و ملاحت و نهایت غنج و دلبری و صحبت اتفاقاً او را درد سری مشابه بدین بود که بمرگ خود راضی گشت و با خود اندیشید که در دفع این الم صواب آنست که از آن زهر چندانکه شاه
زهر را دیدبان تناول کنم که جان تقاضا و تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم. شعر: ابر خرم که بیایم بدر میخانه + تا بدانم که مرا پر شود پیمانه + و چون کنیزک جرعت نشئه خویش قدری از آن [illegible]
نشاط و اهتزازی برای وی پیدا شده صداع کمتر شد و مقداری دیگر خورده بعد از آنکه چند شبانه روز صواب بخواب خیال او نگذشته بود شبی و روزی بخفت و چون بیدار گشت خود را صحیح المزاج
یافته صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید و جمشید بمجرد این خبر مست فرح و سرور گشته بشرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب را بکار برده بیماران شفا یافتند و آن را شاه دارو
خواندند. مصرع: شاه دارو بود شراب ولی + ز آن چو بر حد اعتدال خوری + لیک با زهر همسری دارد + تو بافراط اگر زلال خوری + و در بعضی تواریخ مسطور است که جمشید در مبادی
سلطنت از سجستان که دار الملک او بود بجانب فارس توجه نمود و مبانی بنیاد نهاد که مبدأ آن صحرای خفرک بود و منتهی آن سطح رامجرد که از اعمال شیراز است چنانچه طول آن دوازده فرسنگ
در شمار آمد و هیچ بقعه از اقالیم روندگان و اهل سیاحت را در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته بود و امروز از رسوم آن عمده دور و ستونهای بیوت ظاهر است و در السنه و افواه انام
بچهل مناره دائر و سائر است چون خسرو انجم طناب سرادق شاهی از دنبال ماهی باز کرده بگردن حمل بست جمشید فرمان داد تا اشراف و اعیان ملک پایه سریر سلطنت مجتمع گشتند و خود
در آن مقام مبتهج و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بوفور عدل و احسان
شمول عدل و داد و مثال واجب الامتثال از موقف عنایت و عاطفت صادر گشت که سپاهی و رعیت کائنا من کان اسباب تمامی آماده ساخته و ابواب مبانی مفتوح داشته باستیفای لذات و تحصیل
مسرات مسارعت و استعجال نمایند و ایشان بی ترانه پای میکوفتند لاجرم جموع خلائق بنابر آن یک چندی شب و روز مجلس بزم آراسته با یکدیگر می گفتند که اکنون که دهر از دست ضحاک
کرد + صبا زلف سمن را شانه کرد + کنار جوی از سبزه چتر بست + میان کوه از لاله کمر بست + جهان پیرانه سر گفتی جوان شد + زمین گویی ز سبزه آسمان شد + و در خلال این احوال حکیم مرتاض
بل محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی که ملازمت جمشید نمودی و بلطف طبع نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال برخواندی و بر صفحات اندیشه ثابت و پایدار [illegible]
ضم کردی. مصرع: وی خبر داد تفکر روشن و رای منیر + هرچه در دل منتقش گشتی بلوح ضمیر + فن موسیقی را که جزوی از اجزای ریاضی است استنباط فرمود و بعد از ظهور این علم مطبوع و پسندیده مطربان
خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در بزمگاه جمشید لحن خسروانی بسرودند وی بلحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه را از آن اغانی نصاب شادمانی و مایه ادراک معانی حاصل شده میگفت
مصرع: گرچه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است + نغمه آواز خوش وقت سحر دلکش تر است + از جمال یوسفی گر حظ جسمانیست خوش + قوت روح از لحن داودی گرفتن خوشتر است
و چون از نوروز چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا
و تلافی و تدارک خللی چند که پیش از جلوس او بسبب تدبیر بعضی گماشتگان روی نموده بود بنیکوترین وجهی و خوب ترین هیئتی بجای آورد و جمهور خلائق را بچهار قسم منقسم ساخته حکم فرمود
در رسم دیگری مدخل نکند قسم نخستین علما و ارباب قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سوم اصحاب حرث و زراعت قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه عناصر اربعه بقای
نوع است این گروه موجب آبادانی عالمند و نخست نسبت باهل علم فرمود که در تعظیم و تبجیل علما که چابک سواران مضمار فتوی و اختر شناسان سپهر هدی اند غایت جد و جهد
دارید و حلقه مطاوعت این جماعت در گوش کنید و کمر متابعت این گروه بر میان بندید که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و ظهور حل و حرمت و
مستقیم بمثوبات آخرت و کمال اسلام و شریعت تمامی بواسطه علمای ملت و گفتار و کردار آن جماعت منوط و مربوط است. مثنوی: وارثان انبیا اند اهل علم
اقلام ایشان کیمیاست + توتیای چشم ارباب یقین + خاک پای وارثان انبیاست + و بنسبت دبیران و منشیان فصاحت بیان و اهل قلم گفت که نوک خامه
عندلیب هزار دستان بوستان بلاغت است کلک غالیه بار شان بلبل اغصان براعت و طوطی شکرستان درایت است و چون بر عذار کافوری صبح انداز
شام و بام عنبر فام کشند و قلم مشکین رقم خویش بر صفحه بیاض کاغذ آشنا فرمایند رخسار ملک و چهره دولت را بخط و دام و خال خلود آراسته دارند و از
دار کان خزینه قارون بیرون آرند و از برکت اقلام مشکفام این جماعت اساس ملک و مملکت و نظام حال سپاهی و رعیت انجام پذیرد
تیغ شهنشه اساس ملک نهد + زبان خامه دستور کار دین سازد + زنهار تا در حفظ جانب علو مکان و تعظیم شان ایشان اهمال [illegible] که دست بتقدیم ر

این امر نیز بر رای انور خشنود و انجام آن بر نظر صائب اولی الالباب است بجای آید و صلاح عباد و بلاد بدیشان منوط بود و از عهده ارباب تیغ و قلم بنظم و نسق منتظم شود و اگر بنا بر سخن جاسوسان تقریر مغرضان بر ایشان خیانتی و جنایتی منسوب شود باید که بمقتضای حزم و تدبیر تفحص نمایند و چون ایشان جنایتی بر تا وجهی که یافته باشند دیگر جرات ننمایند که خیانت اندیشند و نیز شهریار باید که براهل تعدیه و حسد اقبال ننماید و بگفتار این گروه بقتل و تعذیب مبادرت ننماید که حاسدان را اغراض فاسده برین فعل ناشایست و قول نابایست تحریک کرده است زیرا که میخواهند که بمناصب علیه ارباب مناصب فائز شوند و در لباس راستی و امانت اصناف خیانت در اموال پادشاه تصرف نمایند و دوم باب لشکریان و اهل سلاح گفت زبان تیغ بیدریغ شان مفسر آیات فتح و نصرت است و لمعان سنان جانستان شان نگاهبان دین و دولت و دلیران روزگارند و جان بازان کارزار جواب خصم به تیر و نوک سنان میدهند و رقاب گردن کشان را بر ربقه عهد و پیمان آرند نظم اگر سوی فلک بازو گشایند + بناوک خوشه پروین ربایند + چنان شمشیر کین از کف بر آرند + که دریا را بهیبت کف بر آرند. و گفت که آبادانی مملکت و اقتنای ثمرات اجتهاد دهاقین است و آنچه تکثیر مال و نظام احوال خلق بازگردد و وسیله بقای نوع و ذریعه قوام عالم و واسطه عقد معاش بنی آدم باشد بسعی کوشش اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان بجائی که جبال راسیات از تحمل آن عاجز آیند احتمال کنند و محلی که از شدت سرما قطعه آهن چون تیشه بر تاب بهمن + ماهی عشق تا به گرما اندر آب گیرد + خواهد که داغ گونه کند پوستین خویش + روباه حیله جوی ز آسیب مهر بر + بازیاران بحفر انهار و تدبیر شدیار اشتغال نمایند و از تعهد آن منع جانداران حرث به هیچ شغل دیگر نپردازند و زمانی که از حدت گرما قطعه جوا از تپش آفتاب رود کان + گداز گیرد و آید برون چو آب ز سنگ + میان نیل ز تاثیر قوت گرما + چو موم نرم شود تاب دادن سنگ + و ساقات در درون کشت و مقاسات شغل حصاد و عزائم همت با مضا رسانند زنهار که در اکرام و فراغ حال این طبقه مبالغه واجب شناسید اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و کاهل و غفلت را در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا خود پدید آید و ماده قوت که سبب حیات خلق است منقطع گردد و در امثال گفته اند که پای برهنه بر خورده الماس توان رفت و محنت جوع و بلاء گرسنگی مصابرت نتوان نمود ابیات شیوای ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی بدین مناسبت حال مؤید مقال مینماید شعر گوش تواند که همه عمر وی + نشنود آواز دف و چنگ و نی + دیده شکیبد ز تماشای باغ + بی گل و نسرین بسر آرد دماغ + ور نبود بالش آگنده پر + خواب توان کرد حجر زیر سر + ور نبود دلبر همخوابه پیش + دست توان کرد در آغوش خویش + این شکم بی هنر پیچ پیچ + صبر ندارد که بسازد بهیچ + و گفت که محترفه و صناع را دلجوئی نمایند و ایشان به تکالیف دیوانی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک از صنعتی و حرفتی که میدانند تربیت بلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند گویند جمشید چهار انگشتری ساخته و بر نگین هر یک چیزی نقش فرموده انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت کردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در محاربات تانی باید نمود و از شتاب زدگی احتراز باید نمود که تعجیل در قتال از شجاعت نیست شعر شجاع و دلاور بسر لشکر است + خرد بر شجاعت ستایشگر است + تهور پسندیده عقل نیست + جنون و تهور بمعنی یکیست + و در انگشتری دوم ثبت بود که عدل و عمارت یعنی منافع آبادانی بی نصفت عدالت و رعایت رعیت صورت نبندد شعر از داد پادشاه چه نسبت تمیز و عقل + کز عدل او شود متمشی علی الدوام + هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال + هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام + و بر انگشتری سیم که تعلق به بریدان و منهیان داشت نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی متفحصان و جاسوسان پادشاه باید که راستگوی باشند و در ایصال اخبار تعجیل نمایند شعر ز جاسوس منهی خبر بازدان و منهی بود رازدان + و شهی که منهی جاسوس نیست + بیارش ز تشویش محروس نیست + و در انگشتری چهارم جهت ظالمان و متظلمان بود که سیاست و انصاف شعر از تو گر انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود + آورده اند که چون مدت سلطنت جمشید بکسی بپایان نگشت و بعلت پیری مبتلا نشد و خزائن از سیم و زر و در و گوهر مملو و مشحون یافت و سپاه و حشم را از ذرات آفتاب و قطرات جیحون افزون دید بمقتضای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی علم بی نیازی بگردون برافراخت و صلای انا ربکم الاعلی در بطن نیلگون انداخت و پیشانی از خاک عبودیت برداشته گردن بدعوی الوهیت برافراشت و صورت خویش تماثیل تراشیده باطراف ممالک فرستاد و خلق را تکلیف نموده تا بپرستش صور او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که سبب دعوی جمشید آن بود که روزی شیطان بصورت بشر گشته ناگاه در خلوت نزد او درآمد و باستاد جمشید متوهم شده پرسید تو چه کسی شیطان جواب داد که من یکی از فرشتگان سماویم و آمده ام که ترا نصیحت کنم جم گفت آن کدام است شیطان گفت مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت یکی از بنی آدم شیطان گفت که این خلاف واقع است زیرا که از آن وقت که تو بر زمین آمده چندین هزار کس پیدا شدند و مردند و هرگز ترا رنجی و المی روی ننموده و از موت و زوال محفوظ و مامون مانده ای همه مواضع در فروتنی است که تو خدای آسمانی و مدتی بر سموات بوده و اینهمه خلق را آفریدی و امور آسمان را انتظام داده بر زمین آمدی تا مهمات عالم سفلی را نیز منتظم گردانی و باز بآسمان روی اکنون تو را من یکی از فرشتگان توام و بنا بر آنکه ترا بر من حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا همین معنی را بر تو روشن گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بمعبودیت تو قیام نمایند هر که فرمان بردار و منقاد گردد او را بنعیم جنان برسانی و هر که انحراف ورزد او را در آتش بسوزانی و بعضی از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید گفت که من رسول خدای آسمانم و او پیغام داده است که چنانچه من خدای آسمانم تو خدای زمینی باید که خود را بحدیث دلیل طلبید جواب او که حجت قاطع برین قول آنست که آدمی فرشته را نه بیند و تو مرا که یکی از ملائکه سماویم می بینی و شیطان این بیان بخطا از نظر جمشید غائب شد و او بقول شیطان رجیم عمل نموده با خلائق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین بر زمین آمده ام تا مهمات انام ساخته و انعام تا اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید و هر که موافقت نماید در باره او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و الحکم

و هم در بادیه ضلالت افگنند و اکثر خلائق طوعا و کرها به پرستش او قیام نمودند و طائفه

اهل توحید که سرا بتر نمیا تش قهر سوخته گشتند و چون جمشید بتجبر و گردنکشی آغاز نمود ناموس سیاستی که قصر مملکت بواسطهٔ آن راسخ البنیان است بازداشت و اوقات و ساعات ایام حیات را از ملکات
ملاهی مصروف گردانید لاجرم نظام کارش گسسته شد و عقد لشکر ریخته گشت و زمانه سر زبان الدوله زوال النعمه فی شرب العشیات و نوم الغدوات آشکار ملخص سخن آنکه چون عمایا از طول ایام و کثرت
بیداد او بستوه آمدند حاکم ... و زمعاودت شداد عاد او را برانداشت که برادرزاده خود ضحاک تازی را با حشمی انبوه و قیامت نهیب گردون شکوه ه افزون نذره در عدد و قطره در شمار + بیش از نجوم فلک و
موج در بحار + بقهر و قمع او فرستاد و مشهور آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سیر میکرد و چون سپهر دوار سکون دل خویش و حرکت میدید و عاقبت
اعداء او را گرفته نزد ضحاک آوردند و آن بیباک فرمود تا به استخوان ماهی که بمنشار مشابهتی دارد جمشید را بدونیم کردند ه جهان را همه زینت و زیب او + نیز زد بدین رنج آسیب او + و حافظ ابرو
در تاریخ خویش آورده است که در گرشاسف نامه میگوید که جمشید مجهول گرد عالم میگردید تا در حوالی سجستان ساکن شد و دختری از القوم بخواست و از و فرزندان متولد شدند که گرشاسف از آن
نسل است و رستم از آن تخمه والعلم عند الله و طائفه از عجم که جمشید را نبوت اعتقاد دارند او را پیغمبر میشمارند گفته اند که چون از صولت لشکر و صدمت سپاه ضحاک آگاه شد دانست که قوت
مقاومت و طاقت محاربت آن دشمن بر دست ندارد متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منحوس و طالع منکوس را مشاهده کرده بهر جانب که توجه مینمود خود را بسته بند بلا و خستهٔ رنج و عنا میدید
و این است که گفته اند ه خدای کار چه بر بنده فرو بندد + بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید + و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر آسمانی مقاومت نماید و حکم توقیع نیست بار دوی
امنیت منع نگردد تتابع علام لیت بن برضاء داده و دل بقضا نهاد و با مؤید موبدان فرار بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری بود و بآب و گیاهی قانع بودی تا روی
بشهرستان عدم آورد و نزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب الحال خیر مینماید ه شنیدم که جمشید با تخت و بخت + ز دنیا العقبی چه بربست رخت + چنین گفت با موبد کاردان +
که ای پر هنر مرد بسیار دان + بهفتصد رسیدا جهان سال من + شدا موج دریا فزون مال من + مقالید احکام دیو و پری + در انگشت کرده چه انگشتری + چو بختم نگون گشت و آشفت کار +
بدین روز بنشستم از روزگار + فلک را خود این رسم و آئین بود + که در مهر ورزیدنش کین بود + چه شاگرد صنعت گر حقه باز + بجنبید چیزی که نگرفت باز + دلا حال جمشید گیتی پناه + عجب نیست از
گردش سال و ماه + بگفت این سخن شاه صافی روان + در انجا براه عدم شد روان + که این کهنه سقف مقرنس نهاد + از ینگونه بسیار دارد بیاد + و در بعضی از کتب مرویست که بعد از صد سال
از زوال ملک جمشید در بعضی از اسفار ضحاک او را در کنار دریای چین میان درختی میان تهی یافت و بفرمود تا او را همراه آن درخت چون خسروانی را همان نمط باره مع مالک الشجره تقطیع رسانیدند و طائفه
عمر او را هزار سال و مدت سلطنتش را هفتصد سال گفته اند و گروهی برانند که هفتصد سال زندگانی کرد و سیصد سال و کسری بر سریر جهانبانی نشست و وهب بن منبه گوید که هود علیه السلام در بدایت سلطنت او
بقوم عاد مبعوث گشت و زعم جمعی آنست که اول کسی که صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که چاه ها و شاهراه ها و کوه و صحرا پیدا ساخت جمشید بود و مکرر درین اوراق مرقوم کلک بیان گشته که تناقض حکایات
مبنی بر تخالف روایات است از سخنان اوست که الحکمة مفتاح السعادة والسعادة ادراک الامنیات یعنی دانش کلید نیکبختی هاست و نیکبختیها دریافتن آرزوها و گفت اگر سعادت بجلادت
حاصل شدی ریاست بجیات دست دادی هر زور آوری دستور کشوری و هر کاردانی دیوانی بودی ه ای بکوشش نهاده دل به تخت + بخت و دولت بکاردانی نیست + هر کرا قدر و جاه و حشمت هست + جز عطای
آسمانی نیست + و گفت در نزول حوادث و حدوث نوائب نشاط بر مفید بود و نه حسب و اضطراب ه کار باخرد نیست بیگانگی + نشاند به مردی و فرزانگی + که چون پای دولت بلغزد ز جای + نه مردی
پایمرد نه رای + و گفت مروت آنست که پای برجای آن بود که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی ترک قرار و سکون گیرد و بیر باید که از بر اصطلام دنیا که زهرآب است و زیر آب بندی فکر و دور در
بخود راه ندهد ه اگر خواهی چه بسپاری آن طریق حزم ورزیدن + نمی باید بهر بادی چه برگ بید لرزیدن + و چون جمشید از اساطین سلاطین بود در شرح حال بقدر بسطی واقع شد و ذکر

تازی مثنوی چو جمشید از دشت آباد رخت + برون برد و بگرفت ضحاک تخت + قضا کرد ملک اقالیم سبع + مقرر بضحاک بهرام طبع + اساسی که آن دشمن دین نهاد + نه بر وضع شاهان پیشین
نهاد + در ایام او این سخن عام بود + که ایام او شر ایام بود + جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده جمشید است چه خواهر او را یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده بود و طائفه را عقیده آنکه
ذکور سیامک است و مجوس او را نسبتش بواسطه بکیومرث میرسانند و عجم ضحاک را بیوراسب و دهاک نیز گویند و چون پیوسته ده هزار اسپ تازی در طویله داشت مسمی به بیوراسب گشت و چون متصف بده عیب بود
ملقب بدهاک شد زیرا که معنی آک عیب و آفت بود و آن عیوب عشره عبارت از قباحت وجه و کراهت منظر ست و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در
و بلاهت و بیدلی و عرب لفظ دهاک را معرب کرده ضحاک گفتند آورده اند که در حالت طفولیت ضحاک بتعلیم علم سحر اشتغال مینمود و پدرش که یکی از ملوک حمیر بود و عرب او را علوان و عجم او را مرداس
خوانند بنابر خداپرستی و صفای نیت و پاکیزگی اعتقاد هر چند پسر را از ارتکاب این امر شنیع نهی میفرمود مفید نیفتاد و ضحاک از ملازمت و نصیحت پدر ملول و اندیشناک گشت و صورت حال
با استاد خویش که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان آورد و آن ساحر فاجر را بهزار نیرنگ و افسون بران داشت که پدر را از میان بر داشته بضبط مملکت مشغول گشت ...
نظامی افاض الله سحاب الغفران درین ماده تخلف نموده که میفرماید ه پدرکش پادشاهی را نشاید + وگر شاید بجز شش مه نپاید + و میتواند که مقصود
بوده باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود می آید انشاء الله تعالی مشهور است که ضحاک پادشاهی بود بیباک و پرخاش جوی و شهریاری سفاک و درشت خوی که آب

کاوه جواب داد که من از خاندان سلطنت نیستم و استحقاق این امر خطیر را ندارم ❁ کسیکه شیرافکن است و کوه کن بوده ام + خطاست گر زند از ملک و پادشاهی دم + و غرض من از مخالفت ضحاک طلب
حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایااند از تعدی و حیف این ظالم بد اخلاق رهائی یافته در مهاد امن و امان زندگانی کنند و اکنون شخصی پیدا کنید از دودمان سلطنت که بدین
منصب بلند فائز گردد و سرداران لشکر و حشم بعد از تفحص و تجسس بسمع او رسانیدند که فریدون از اسباط جمشید بنابر قصد ضحاک از طبرستان گریخته در ولایت ری مختفی شده است و کاوه از این خبر مبتهج و مسرور گشته
توجه نمود تا او را از آنجا آورده استمالت نمود و اسباب سلطنت او مهیا گردانیده وی را به سلطنت بیعت کرد و چون کاوه و فریدون با لشکری انبوه روی به ضحاک نهادند ضحاک نیز با لشکری
جرار در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار نمود و بعد از آنکه دانست که چون سعادت نبود کوشش بسیار چه سود + بانی طریق فرار نهاد و طائفه از امرای او اتفاق نموده او را اسیر و دستگیر
ساخته به نظر فریدون رسانیدند و سر او را بگرز کوفته و از پشت او دوالی باز کرده تا نخاع و کاذبه شده دست و پاهای او را بدان ببستند و بحکم شهریار آفاق در جبل دماوند محبوس گشت و در طبری گوید که مقتول شده و در تاریخ
معجم آورده است که پیش از فرمان فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده و از جنگ کاوه گریخت چنانچه دیگر کسی از وی نشان نداد و چون کاوه از مهم ضحاک بپرداخت فریدون را پیدا کرده بر تخت سلطنت بنشاند
و روایت اول اصح است چه در مروج الذهب و بسیاری از کتب معتبره مسطور است که فریدون روزی را که ضحاک در کوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاده از جمله اعیاد اعتبار کرد و هم در مروج الذهب گوید
نام پدر ضحاک بیوراسب و از نسل فرس بن طهمورث و چنین گفته اند که تازیانه زدن و بردار کشیدن و مثله کردن از اختراعات ضحاک است و او مدت هزار سال و سبع مسکون علم سلطنت برافراخت
و ابراهیم خلیل علیه السلام در زمان حکومت او مبعوث گشت و طائفه در ایام فریدون گفته

ذکر سلطنت فریدون فرخ

فریدون فرخ شه راستین + برازنده تاج و تخت و نگین + چو ضحاک
جام اجل نوش کرد + زمان نام گیتی فراموش کرد + به فرخجسته مهر مهر ماه + بسر برنهاد آن کیانی کلاه + بتائید یزدان نیروی بخت + خداوند کشور شد و تاج و تخت + در گنج بگشاد و لشکر نواخت
بدامن زر و سیم و گوهر فشاند + در مروج الذهب گوید که فریدون پسر اثفیان بن جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم اثبات کرده اند و الاول هو الاصح و باتفاق ائمه
اخبار فریدون پادشاهی بود و صولت و شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و در تالی در کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد مردی
و مردمی تمهید یافت و مبانی بذل و احسان رسوخ پذیرفت ❁ فریدون فرخ فرشته نبود + ز مشک و ز عنبر سرشته نبود + بداد و دهش یافت آن نیکوئی + تو داد و دهش کن فریدون توئی + چون بر
سریر جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار کرده بر روم فرستاد و کرشاسف را که از نسل جمشید بود و از اجداد رستم بن زال است بمازندران و ترکستان نمود و کاوه با لشکری که در ظل حمایت او بود
بعد از وصول بروم قریب به بیست سال گرد معموره آفاق برآمد و به ملکی که روی آورد مسخر گردانید و به ملکی که محاربه نمود غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان ملک و منازعان دولت پاک ساخت
و در جمیع حروب چرم پاره را که در حین خروج بر سر چوبی تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویان اشتهار یافته همراه داشت و بیمن اعلای آن در معارک نصرت تعالی میان می نمود و چون
خدمات شایسته او بجای آن سپاهیها سابق و لاحق گشت منشور حکومت عراق و ایالت نواحی اصفهان تا حدود آذربایجان بنام او موشح شد و کاوه با غنایم موفور و خزائن نامحصور و سپاهی بیحد
و لشکر جرار بجانب اصفهان منعطف گردانید و ساکنان آن دیار را با فاضت معدلت و احسان قائم ساخته و اسم مروت امتنان او چون ابر روزها و سیر وریت باران بسیقی شرب آب زلال خرم و شادمان
شدند و بعد از ده سال که در آن مملکت حکومت کرد نامه مکتوب عمر او بختام اجل مختوم گشت و در کتب مذکور است که چند سعادت ایام بسر رسید و چون خبر این واقعه هایله بسامع علیه فریدون
رسید متألم و متأسف گشت و بر فوات او حسرتها خورد و با اعیان قوم و اشراف ملک و امرای سپاه که هنوز بشرائط عزا قیام نمود و شاهزادگان اصفهان فرستاد تا متخلفات و ترکات کاوه را بوی
الا درفش کاویان را طلب نمود و آنرا بجواهر ثمین مرصع گردانید و در خزانه نهاد و بوقت کارزار در معارک خصم تظفر بیرون آوردی و دل لشکر بدیدن آن روشن و قوی بود و از ملوک عجم هر که بر تخت می نشست
چیزی از جواهر بر آن اضافه کرد و این قاعده در میان ایشان استمرار داشت تا بزمان عمر رضی الله عنه در فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد و فاروق اعظم آن چرم پاره را سوخته جواهر را بر ارباب
قسمت فرمود و چون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع نمود فریدون استحضار پسران او قارن و قباد فرمانداد و ایشان بموجب فرموده بپایه سریر اعلی حاضر گشتند و ترقی و شعوری حاصل کرده
از خاص شاه جهانبانیان بمزید التفات و احسان منصب عالی یافتند و ابن المقفع که یکی از روات اخبار ملوک است گوید که چون قریب پنجاه سال از سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را
در مدت دو سال دو پسر از وی متولد شدند یکی را تور نام نهاد و دیگری را سلم و هر دو ظلیم بخوی و کج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک در افعال قبیح و اعمال شنیع مناسبتی داشت
❁ و خسروزاده در دولتسرای شاهی گوید که غلط گفتم و غول از نسل کیی + و ایرج بن فریدون از ایران دختی که یکی از مخدرات عظمای فرس بود در وجود آمد و چون شاهزاده از قید صبا
و از منزل طفولیت بجد و صبی کشید و مخایل تمیز در شمایل او ظاهر شد با موختن تیر انداختن و تعلم آداب فروسیت اشتغال نمود و باندک زمانی در آن صنعت استاد حاذق
و اختلاط با خداوند فضل و کمال بی نصیبی و افر و حظی کامل بهره مند آمد و اکثر اوقات بملازمت پدر مواظبت مینمود و شرائط آداب انقیاد و مطاوعت بتقدیم رسانید و بکرامت
و آفاق گشاده نهال مهر و محبت در دل وی می نشاند و شاه عالم پناه صادرات افعال ستوده و واردات افعال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار نجابت و شهامت در غره و جبین
او و سیاغت و دلائل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و سیادت از حرکت و سکون او چون آفتاب در آیینه معاینه می دید و کمالات نفسانی او را برادران اقاصی و ادانی جلوه

جوانی و عنفوان شباب و اول عهد زندگانی و امتیاز خطا از صواب بود که اعیان ملک و مملکت و اشراف و ارکان دین و ملت و سرواران سپاه و ملازمان درگاه بتقدیم و
اولویت او و متانت رای و وفور عقل و کمال زیرکی و درایت او معترف گشتند و در تصاریف امور مملکت و مقالید ابواب سلطنت از انوار هدایت و آثار فضائل و معرفت او
مقتبس و معترف گشتند و همچنین شاه در تعظیم قدر و اجلال حال او میکوشید تا روزی باتفاق موبد موبدان و معتبر مهتران و اعیان امرا و ارکان دولت مجمعی ساخت و بعد از حمد و ثنا با تیمار روی
بجمیعان مجلس آورده گفت بدانید و آگاه باشید که لشکر پیری و هرم بشهرستان وجود من هجوم نموده و ضعف شیخوخت در تن من اثر کلی کرده و ترکیب خیمهٔ کالبد که بچهار میخ ارکان مبنی است و اطناب
بنیاد سستی نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانهٔ تن است بحکم کریمهٔ وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت معقول و محسوس است از تعلقات تدبیر و مدرکات جسمانی بازمانده و جگر
که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزی ست از منافع و فوائد کیموس محروم و مایوس گردیده و زمان آن نزدیکتر که دست اجل رخت زندگی مرا بیرون برد از خانهٔ نا استوار تن و هر حاکم
گزین منازل و مراحل برج شرف یکی بر تخت مملکت بنشیند بجای من اکنون مرا التماس از این فرزندان در ولایت عهد و منصب تاج و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و منشاء اتحاد و لایت رعایا از نتیجه
کلمهٔ سلطنت کیست حاضران انجمن متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان هر یک کوکبی اند در سپهر فضل و معرفت و اختری بر آسمان عدل و کرامت و پایهٔ سلم ملک و شجاعت او اسلم
در علو قدر پا بر فرق فرقدین نهاده و تور ملک آرای در کمال اضاءت نور باصرهٔ نیرین است چهرهٔ ملک از جمال سلم میخندد چو گل و فر شاهی از جبین تور هویدا چو نور مه ولیکن ما
ایرج را بشاهی اختیار میکنیم و خاطر ما بر امتثال اوامر و نواهی او قرار میگیرد که بصفت کمال موصوف و بسمت جمال موسوم و معروف است و با اهتمام حال زیردستان و اغتنام باعتنای
مصالح خلائق مشغوف و در جمع میان سیف و صارم و فکر صائب و رای متین منفرد و ممتاز است شعر اضاف الی التدبیر فضله و شجاعته ولا رای الا بالشجاع المدبر * اگر حضرت
شاه ملتمس بندگان شاهزاده ایرج را ولیعهد کند شاید و خاطر خطیر خسروانه نیز با این اسناد ما که ارکان ملک و اعیان ملت نمودند موافقتی تمام در غبتی ما لا کلام داشت و همگی همت او
شده بود تا از زبان طبقات امم چنین حدیثی دلپسند استماع نماید لاجرم ربع مسکون را بسه قسم منقسم گردانید و نواحی روم و دیار مغرب و مملکت فرنگ با اعمال و متعلقات آن بسلم
مسلم داشت و بلاد چین و ماچین و ملک تمام ترکستان زمین را بتور داد و ایران شهر را که عبارت از کنار آب فرات تا شط جیحون که وسط معمورهٔ عالم و خوشترین و بهترین مواضع
روی زمین گیتی و واسطهٔ عقد ریاست نامزد ایرج کرد و آن دو فرزند را بجانب ممالک و بلادی که بحیطهٔ ضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و اهبت و سپاه بهرام صولت کسیل فرمود و ایرج
بر ایشان ترجیح داده در معرض عزت پیش خود نگاه داشت و زمام امر و نهی و قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت را در قبضهٔ اقتدار او نهاد و فریدون را از سلطنت جز نامی نماند و این صورت
سبب پریشانی مملکت گشت و هم بقطع صلهٔ رحم انجامید چنانچه عنقریب بتفصیل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و در بعضی از تواریخ چنین آورده اند که فریدون چون بر سریر جهانبانی متمکن گشت
هر چه ضحاک از رعایا و برایا بغصب گرفته بود باز داد و بنفس خویش بسنگ قوم ها کرد و ایشان را پراگنده ساخته بر ولایت آن جماعت مستولی گشت و عزم دیگر مواضع نموده اکثر معمورهٔ
عالم را در تحت تصرف آورد و طائفه ای از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار ضحاک بپرداخت کرشاسب نریمان را بترکستان و کاوهٔ اصفهانی را بروم فرستاد چنانچه سبق ذکر یافته
و ایشان بلادی که نامزد شده بودند رفته همه را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آوردند و کرشاسب از دیار مشرق معاودت کرده باشارهٔ فریدون بسمت مغرب توجه نمود و بعضی گویند که چون از آن سرزمین
باز آمد بهندوستان نهضت و در این اثنا فریدون قارن بن کاوه را بچین فرستاد تا کوش پیل دندان را گرفته مقید و مغلول بپایهٔ سریر امارت آورد و بعد از آن نریمان را بمازندران
فرستاد تا حاکم آن دیار کروس شاه که از عصیان سر بجنگ بلا و محنت سپارد و نریمان بر انصرام فتح و ظفر منصور باز آمد آنگاه نریمان را بجانب هندوستان روان گردانید و او
بسر آنجا هندوان که بمقام مخالفت ... میکرد در قتل کشید اما عاقبت اتحاد و مصالحه در میان آمد و نریمان از دیار هند سالها با هدایا بدرگاه شاه عالم پناه آمد و نامزد روم گشت و بت پرستان
را که در آن ولایت جمعیتی دست داده بود متفرق گردانید و چون از روم مراجعت نموده پس از چندگاه در حصاری مکان ... بهنگام خواب اعدا شبیخون ... بوده چنان سنگی بر سر او زدند
که دیگر بیدار نشد و بعد از فوت نریمان فریدون جهان را بر پسران بخش کرد و در این اثنا مهراج پادشاه بعضی از دیار هندوستان از زنگساران تظلم نمود و فریدون سام را بمددکاری
او تعیین فرمود و خاطر مهراج از معاندت آن پهلوان فارغ شد و مملکت وی از منازعان صافی گشت آنگاه فریدون کوش پیل دندان را بعنایات خسروانه مستظهر ساخته بعضی بلاد
جنوب و مغرب را بعهدهٔ او ارزانی داشت و در خلال این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر عصیان و مخالفت سلم و تور و کشته شدن ایرج بدست آن ناجوانمردان ازدل دور

بعد از توجه سلم و تور بممالک روم و چین ایرج در ایران زمین صاحب اختیار
ملک و مال گشت چنانکه هیچکس را بر او مجال اعتراض و تمرد و طغیان نماند و با این همه اقتدار و تسلط در خدمت پدر خود فریدون کمر طاعت و فرمانبری بسته بود و ابواب
متابعت و حق گذاری گشوده چون اخوان ایرج استیلای او و تسلط و عنایت و شفقت پدر نامدار در بارهٔ برادر کهتر کرّه بعد از اخری استماع نمودند نقد اخوت را بشوائب بغض و حسد
مغشوش ساختند و مورد صفای عقیدت را بخاشاک خداع و کیدت مکدر گردانیدند و بنابر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سیری او مخالفت در پیش ... دعوی

شنیده بودند و الحق نفس اماره و باطن ناپاک ایشان مضمر بود ظاهر گردید میان این سخن آنکه سلم و تور از راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی از آنکه
شاه را کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است و از اختلال عقل سراسیمه و مبهوت شده و از زیور تدبیر عاطل مانده و از نیک و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز
در بدایت کودکی و سن صبی است برانگزیدی و حوالت ایالت اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که بر مزاج درشت و نرم جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار
نچشیده و اکنون چون شفقت ابوت روی در نقصان نهاد و بی ظهور جریمه از سر غفلت و نقصان و تعمد و عصیان ایجاب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد ازین میان ما و پدر
خصومت جز بفیصل شمشیر قطع نرسد و این داوری بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سنان گذار بتراضی مقرون نگردد و در طی یکی از آن نامها که تور بسلم نوشته این کلمات مسطور بود
که باید مستعد کارزار شوی و ساز حرب کما ینبغی آماده داری که من اموال بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاهی عظیم ترتیب داده همچون شیر درنده و مانند شمشیر برنده تا باتفاق تاختن کنیم
و بقصاص ضحاک خون ایرج در قدح ریزیم و سلم نامه تور را مطالعه کرده فرستاده را بازگردانید و در جواب نوشت که اینک لشکری را که سیاح وهم بسر حد تعدد و احصای
آن نرسد عرض داده ام و چشم انتظار بر راه کوکبه شاه نهاده مأمول آنکه بی تاخیر و توقیف بهم پیوندیم و بزخم تیغ خونریز اعضا و مفاصل دشمنان را از هم منفصل گردانیم
و چون از جانبین رسل و رسائل متعاقب و متواصل گشت و مبانی عهود و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر که از نسل ضحاک سفاک بودند از مواضع اقامت و سکون
خویش در حرکت و جنبش آمدند و پس از قطع منازل و طی مراحل در حدود آذربایجان بهم پیوستند و بعد از تقدیم شرائط مشورت رسولی تردیدی فرستاده پیغام دادند که
اگر شاه ایرج را از ولیعهدی معزول کند و بطرفی از اطراف ولایات گسیل کند فبها و الا باید که اسباب حرب استعداد داده جنگ را آماده باشد و چون این خبر موحش بسمع فریدون رسید
و از مواضعه فرزندان آگاه گشت آتش خشم جهانسوز زبانه زدن گرفت و سورت غضب بر مزاج او چنان استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال کظم غیظ
محال نمود و بر فور باستحضار ایرج مثال داد و صورت واقعه را در میان نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با
سپاهی کینه گذار بدفع این جفاکاران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک غلاف نگنجد و انداختن تیر از دو کمان صورت نپذیرد و انطفاء نائره این فتنه جز بآب
شمشیر آبدار میسر نگردد و قطع ماده این خصومت بی توسط تیغ تیز در حیز امکان نیاید و ایرج بصنوف مواعظ و نصائح و بانالهٔ خشم پدر سعی پیوسته معروض داشت که آنچه
بر زبان گوهرافشان شهریاری میگذرد عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک داشته آید و من بنده را رخصت فرماید که نزد برادران روم و تدبیر این کار
را چنانچه مقتضی حزم است بجای آرم و آنچه بخیر رضا و خورسندی خاطر ایشان بدان متعلق باشد قیام نمایم فریدون فرمود که میدانم مراد ترا ازین سخن اصلاح ذات البین
و رعایت احوال جانبین است اما با ما رفق و مدارا ورزیدن و دست بر پشت شیر تلطف مالیدن منتج ملامت و شناعت است و ترسم که اگر در تدارک این حادثه آهستگی نمایم
بعد از آنکه ملک موروث و مکتسب معرض تلف آید و برکاکت رای و حقارت نفس و خساست ذات نزد عقلا ملوم و معاتب گردم و چون الحاح ایرج در باب مصالحه از حد اعتدال
تجاوز نمود بحسب صورت او را با جمعی مردم خردمند لبیذیر نزد برادران بیوفا فرستاد و چون شاهزاده بالتوان ملاقات نمود آن سه کوکب در یک برج مجتمع گشتند و نحس بر یک
سعد غالب آمد و یعنی سلم و تور خاک بیمروتی در دیده مردمی پاشیده سر ایرج بتیغ کین از بدن نازنین او جدا کرده نزد فریدون فرستادند سر رخی کز برگ گل آزار یافت
تنی کز تار موئی بار میبافت * بشمشیر ستم کشتند ناگاه * بخاک و خون شد آغشته رخ ماه * و آن بدکرداران پیغام فرستادند که سری را که باعتقاد شهریار سزاوار تاج و سروری
بود نزد تو فرستادیم و چون فریدون از این واقعه عظمی و داهیه کبری آگاهی یافت بجای جامه سینه بشگافت و عوض دستار سر بر زمین نهاد و تب و لرز قرین ناله و سوز میبود تا آن زمان
که منوچهر قاتلان را بقصاص رسانید چنانچه عنقریب بسمت گذارش میپیوندد و چون هر سه پسر فریدون بروایت اشهر در ایام حیات او کشته شدند ممالک و خزائن را بمنوچهر سپرده انزوا
اختیار کرد و بر اقامت طاعت یزدانی و اعراض از ناموس جهانی اقبال نموده در وقت رحلت زبانش باین کلمات گردان بود که سعی من شاهی بزیر این کهن دیر به بستانم
میزدم لاف ولاغیر * ز تف برق تیغم نلد اران * سپر بر آب افگندی چو باران * چنانم نیزه گردون بود در چنگ * کزو آتش شده سیماب آهنگ * کنونم دست عجز از پای دامن
چو زنبوران علم غوغا برآورد * ندانم تا درین ماتم چه سازم * دل مجروح را مرهم چه سازم * الهی سخت میترسم بغایت * که دارم پیش راهی بی نهایت * چه در بندند در از خاک و خشتم
دری بگشای بر رو از بهشتم * برون بر از دو کونم ای نکوکار * درون تفصیل صدقم فرود آر * هم از خود سیرم و هم از دو عالم * ترا خواهم ترا والله اعلم * زبان چون از سخن
بپرداخت * ز گنج جان سرای تن بپرداخت * برفت و نام نیکو یادگار بگذاشت * جهان از معدلت آباد بگذاشت * مدت سلطنت او پانصد سال و بقولی بر مدت وطائفه نیز بود گفته اند
که نمرود عبارت از فریدونست و این قول را ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب اخبار رد کرده اند و گفته اند که نمرود جباری بود از گماشتگان ضحاک بر بلاد مغرب و ابویزید بلخی حکایت
صور اقالیم آورده که حضرت باری تعالی فریدون را بوحی سرافراز گردانید و از جهت اصلاح احوال عباد و بلاد و تنکیل ضحاک سفاک بر انگیخت گویند اول پادشاهی که بر فیل نشست و آلات حرب بدو تعبیه نمود

بود و غایت دقت و غموض علم نجوم را بکثرت فکر و اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت و با ایشان از کیفیت مزاج بحث کردی و فریدون بود و ظهور اسطرلاب منسوب از نتایج فکر ثاقب وست
و از سخنان او است که من عدل فی سلطانه استغنی عن اعوانه و قال آفة الامراء سوء السیرة و آفة الوزراء خبث السریرة و از کلام او است که الایام صحائف آجالکم فخلدوها باحسن اعمالکم و گار
دفتر آجال شماست جهد آن کنید تا بروی نیکوترین اعمال خود بنویسید یعنی بر بیاض روز باقلام اعمال آیات محامد و مفاخر و صور محاسن و مکارم ثابت گردانید که آثار آن بمقدار دهور
برابر ماند و از جرائد مجد و صحائف کرم محو نگردد ع کرم به که ماند ز ما یادگار + که او پایدار است و ما برگذار + آورده اند که جمعی عرضه داشتی باو دادند مضمون آنکه فلان بر فلان حسد برد
و خلوص عقیدت خود را تغییر کرده اند و غلط آن دانند که نقض عهد کنند اگر رای عالی صواب بیند جزای آن جماعت را در کنار ایشان نهد تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال محروس و مصون ماند
فریدون بر پشت عریضه ثبت فرمود که ما پادشاه نیت و مالک سیرتیم نه پادشاه طلیتم نه مالک سریرت و در مکتوبی که بتور و سلم نوشته بود و در زمان خلاف و عناد ایشان این کلمه مندرج بود
که هر که حقوق را بعقوق و ثمر را آلوده گرداند از فرزندان خود دهان آید یعنی حقوق مساعی حمیده ایشان را باحسن وجوه باو رسانید و شرائط وفاداری و تعظیم و مراسم حق گذاری بجای آید
تا فرزندان شما نیز رعایت حقوق شما قیام نمایند **ذکر سلطنت منوچهر** بعضی از نسابان عجم گفته اند که منوچهر پسرزادهٔ ایرج است و زعم بعضی آنکه دخترزادهٔ او است و گروهی چندان
واسطه میان او و ایرج ثابت کرده اند که طبع سلیم از قبول او امتناع مینماید و روایت اصح آنکه پسر صلبی ایرج بن فریدون است چنانچه در وجیز الاخبار و مروج الذهب این قول مسطور یافته
و چون فریدون را مصیبتی چنان رسید که مذکور شد همگی همت خسروانه او بر آن مقصور بود که فرزندان بدکردار را بسزا و بدام بوار رساند و خود بواسطه آنکه مردم او را عیب کنند که در کبر سن
و شیخوخت بقتل اولاد خویش قیام نمود در مقام مقابله و مقاتله سلم و تور بر نمی آمد اما پیوسته نصب العین ضمیر وی آن بود که شاید از نسل ایرج کسی ظاهر شود که از آن دو لئیم داد
انتقام کشد و چون این تمنا در باطن فریدون رسوخ یافت دایگان را امر فرمود تا شرائط تفحص بجای آرند که هیچ یک از خواتین و سراری آن مظلوم شهید حامله است یا نی بعد از آنکه
حمل کنیزکی از کنیزان ایرج ماه آفرید نام از ایشان استماع نمود مراسم شکر الهی بجای آورد و نذور و صدقات بارباب استحقاق رسانید و چون زمان حمل منقضی شد منوچهر متولد گشت و چشم شهریار
بطلعت فرخنده قرة العین روشنائی پذیرفت و بر تعهد و تربیت او اقبال نمود تا سزاوار منصب سلطنت و تقلد قلادهٔ ایالت آمده تاج و تخت بفرق و قدوم او تزیین یافت در
تاریخ معجم آورده که چون منوچهر بحکم وصایت و استحقاق و وراثت بر سریر شاهی نشست و ممالک ملک از شوائب اضطراب مصفی گردانید بقدمی راسخ و عزمی ثابت حق گذاری دین
و دولت بنیاد نهاد و بسیط بساط معدلت و تشیید مبانی نصفت نوعی کرد که آثار احسان فریدونی در ازاء آن مکتوم و صیت عدل نوشیروانی در برابر آن معدوم نمود و روزی
سرداران سپاه و نامداران حشم را بمیامن اجتماعی بصفه بار خوانده وعده های خوب داد و بمزید اقطاعات و مرسومات امیدوار گردانید و هر یک را بمکرمتی جمیل و موهبتی جزیل سرافراز گردانید
گفت اگر بمدد و معاونت شما سینه از کینه ایرج بپردازیم و دار الملک اعمام را لگدکوب کفار انتقام سازیم بشرائط قضاء حقوق شما کما ینبغی قیام نمائیم و از پاداش شما بقدر میسور بیرون آئیم
مجموع ایشان پیشانی مسکنت بر زمین خدمت نهاده گفتند که در تحصیل مطلوب شهریاری منطقهٔ مطاوعت بر میان جان بندیم و قدم بقدر دشمنان به تیغ جانستان و سنان آتش فشان
بخراشیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان را بکردار موافق یافت لشکری فراهم آورد که هامون و کوه از کثرت او بستوه آمد و عزم انتقام مصمم گردانید و چون خبر توجه و اجتماع جنود منوچهر
بسلم و تور رسید و از کیفیت نهضت و صورت انتقامی که بر خاطر خطیر تصویر کرده بود آگاهی یافتند سپاه و فکر و اندیشه بر عرصه ضمیر ایشان استیلا یافت و گرد حیل و تزویر برآمده گفتند که احتمال
بمحاربه و کارزار که عواقب آن در پردهٔ غیب مستور است نتوان کرد و اکنون صواب آنست که ما در مقدمه طریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف نمائیم و بزبان
سفیران چرب زبان تبلیغ رسالتی کنیم که نظر ما اصلاح این کار و اصلاح طرفین است و نزاع جانبین تا بواسطه عبور دو لشکر خونخوار معموره خراب نگردد و خون بیگناهان ریخته نشود و اگر ملتمس قبول افتد
نامهٔ نزاع منقطع گردد و حجاب گفتگوی که سبب قطع رحم و پیوند است مرتفع شود و الا معذرت ما نزد خلائق واضح باشد بنابرآن رسولان سخن سنج با مال فراوان و پیشکشهای صورت شفقت و مهر نزد
فریدون و منوچهر فرستادند و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود تا فراشان خاص خیمه صحرائی زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت
جد بزرگوار قرار گرفت و چهار هزار غلام قبچاق از خواص ممالیک بر امر بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر دار با قبضه های زرنگار بر دوش نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و آفتاب بایستادند
و دستها بعلاقهٔ شمشیر و تیغ بانیدند و چشم و گوش بر اشارت و عبارت گماشتند و عامهٔ لشکر و رجالهٔ سپاه خود و مغفر بر سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده صفوف بیاراستند ع تو گفتی اختران
لشکر کشیدند + ز ماهی تا بمه صف برکشیدند + و پس پشت جنود ظفر ورود صفها از خیول و فیول برگستوان دار آرایش دادند ع خیول کالریاح العاصفات + فیول کالجبال الراسیات
آنگاه رسولان را بار دادند ایشان از هیبت آن موقف با تشویشی تمام بپای بوس حاضر گشتند و پیلاکات را در محل عرض آوردند و باظهار آنچه مامور بودند زبان گشودند خلاصهٔ پیغام آن بود که سلم و تور از افعال
سیئه نادم و از اعمال ناپسندیده خویش پشیمان و متوقع آن اند که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و باعتذار و استغفار مشغول گردند و خدمات شایسته بجای آورند و مال و زر بدان جان و سرهای
[illegible] تا آن [illegible] شهریاری خورشید سپهر کامگاری از ایشان خشنود شود و هم روز جزا در معرض سخط و غضب حضرت باری نباشند فریدون جواب داد که پسران عاق نادان کاری چنان کرده اند

کانرا بر طاق نسیان تو ان نهاد و من از غم در هم شدم که خون شرمخوار خود را بر زمین ریزم و اگر سلم و تور را استیلای خلف صدق اجیست افزود با لشکری بیکران اینک در عقب شما فرستادگان میرسند منوچهر جواب فرستاد

که با آنکه والد مرحوم من بر سریر سلطنت مسند حکومت و ایالت در گذشت و تو لطف و تذلل بخدمت شما آمده ودر باره او امری بوقوع پیوست که تا انقراض زمان و انتهای دوران از زبان باز گویند و من کرتیغ

انتقام از نیام کشیده ام و کار حرب آماده ساخته توان دانست که بجهت کیفیت عمل چه امید بود و بعد از استماع این قال و قیل سولان راتش غضب فاخره شعله گران آمد و بجواب شاهوار مساهیان او بخشیده رخصت

انصراف دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت تور و سلم رسیدند. واز کیفیت حال آن بزم و استعداد او آن رزم و فضیلت شخص و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن منوچهر حکایت کردند و شمه از فضائل و آ

دعوا مد کلمات او باز گفتند سلم انصراف تو گفت + که تمام سپاه نشاید گفت + اثان پر صبر بهیر چون بود + که آموزگارش فریدون بود + پس ناچار لشکر بیشمار از پیاده و سوار جمع آورده تور در مقدمه سپاه

روان شد و از جانب شاهزاده منوچهر ~ بفرمود تا قارن رزمخواه + بدشت اندر آرد هر سو سپاه + سراپرده و فرش بیرون برند + درفش همایون برند + بحکم شهنشاه گردون شکوه + بجوشید لشکر

چو دریا و کوه + و چون مسافت بین العسکرین تقارب پذیرفت مبارزان تسویه صفوف پرداختند و دلاوران قبل از انهزام و قتال که گریز یا در خاطر شخص معین گرداید در افواج لشکر و طبقات خشم نجات

گرز و سنان و شمشیر و خنجر و یکدیگر نهادند و خون از تیغ بسان باران از میغ باریدن گرفت واز جراح واعضای کشتگان مجال عبور طریق تنگی پذیرفت واز هیاکل مردان مبارز ندا صیاد میدان

ولاور بلمون باگروهی از جنگ آوران گرفت و بعد ساعتی اگر دون امر منوچهر لشکر سلم و تور پایمال فتنه و فتور گشت و سلم و تور چون مردی و دلاوری مبارزان مرد صولت را ملاحظه کردند طاقت لبث و درنگ

نیاورده عار و ننگ را بر جان خود خریده از آن معرکه فرار و چون کواکب تراجع عنان یکران بجانب مشرق بین انعطاف داده بعزم توران و چین مرکب بر انگیختند و عازم لید استعار خود ساختند

و بداشتند که از قید قهر ایرانیان نجات یافته جان بدر برند و غافل از ینمعنی که ~ سنان نیزه زمرد شود اگر مثل + حمایل گیرد و چشمه میان بیده مار + بعد از فرار سلم و تور و لشکر ایشان

انگیر و دار قباد و قارن نامدار با گروهی از مردان کار زار دلیران معرکه کار زار مانند هجوم در عقب شیاطین شتافتند و دشمنان را در حدود بلاد ترکستان یافتند و از جانبین کشش و کوشش

بی اندازه رفت و سپاه طرفین دست به تیغ و تیر و نیزه و شمشیر بردند بساطی بلعه و فرشی ملون از خون مردان در عرصه میدان زمین بساط گسترده و منوچهر مقارن این حال با گروهی

قباد و قارن انضمام یافت و غضب چون شیر ژیان بر ایشان حمله آورد ~ منوچهر برخواست از قلبگاه + با جوشن و تیغ و رومی کلاه + سپه یکسره نعره برداشتند + سنانها باسر اندر افراشتند

زمین شد یکی دار گشتی بر آب + تو گفتی سوی جنگ مار و شتاب + برفتند از جای یکسر چو کوه + دمادم برآمد ز هر دو گروه + بیابان چو دریای خون شد درست + تو گفتی ز روی زمین لاله رست

و از مطلع فلک تا ناحیه شفق این جدال و قتال قائم بود و شب گاه گرسنه و ظلام بر خیل ضیا ترکتاز کرد بقایای لشکر سلم و تور در میان خستگان تیر و کشتگان شمشیر مختفی گشتند و در انتظار

آنکه چون روز شود جان خود را از آن غرقاب محنت بساحل نجات رسانند تا بوقت صبح ستاره شمردن گرفتند ~ همه شب خستگان تیغ بیداد + ز هر سو ناله میکردند و فریاد + کرای شب

گر نه روز رستخیزی + چرا آخر سکندر برنخیزی + و روز دیگر که سفینه سپهر از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاد دلیران لشکر شکن صفها بیاراستند و چون تیغ نور از چشم آلوده در هم افتادند و بزخم خنجر

سینها یکدیگر شکافتند و در آن سپاه سلم و تور بر صفحات احوال خویش امارات نصرت دیده منهاج غدر و طریق نقض عهد سپرده و در رزمگاه خشم منوچهر منتظم گشتند و تور از آن حالت بغایت

هراسان شده راه نجات و خلاص برخود اضیق من بیاض المیم و اضیق من صدر اللئیم یافت و خواست که بتقدیم ذات و کبر سن و اختصاص

قرابت را وسیله و شفیع سازد و بعشوه و فسون سپرے از موافقت بر روے مخالفت کشد و بعذرهاے معاول و سخنان نامقبول تمسک نماید

نداست که اگر بد کردارے زمانے مهلت یابد آخر در دام بلا افتد و کشنده اگر چه روزے چند زندگانی کند عاقبت کشته گردد ~ عیسی براهی

دید یکے کشته فتاده + حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت + گفتا که کرا کشتی تا کشته شدے زار + تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت

انگشت مکن رنجه بدر کوفتن حلق + تا کس نکند رنجه بدر کوفتنت مشت + و در اثناے این مناظره بیک صدمه دست و ضرب تیغ منوچهر

سر تور در پاے اسپ افتاد و از جانب دیگر قارن رزم زن سلم را در دام اسار و قید خسار گرفتار کرد. و از فرط هیبت پادشاه و لواے ظفر پیکر

او زلزله در اجزاے کوه و رعشه در اعضای آن لشکر انبوه افتاد و کار و بار آن مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت بواسطه آن نفس نفیس و چه چندین جان از نو

جریده احیا محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوءاً فلا مرد له بتحقیق پیوست و سپاه ظفر پناه از انفعال و اموال بلخی وافر و نصیبی کامل محظوظ و بهره مند شدند

و بقرب دویست هزار برده از اطفال و جوانی بدست حشم منصور افتاد و منوچهر بعد از این فتح مبین بجانب مقر عز خویش مراجعت فرمود و چون کشندگان

ایرج را قصاص فرمود و سینه از کینه او برداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد بر مصداق ~ احسن الی الناس تستعبد قلوبهم وطالما استعبد الانسان

احسانا با نعام احسان افراد انسان را منقاد گردانید و بعواطف و نشر صنایع دلها بدست آورده رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور را باطل گردانید

و بمیامن معدلتش ساکنان معموره آفاق در ریاض فراغ و رفاهیت تر امان شدند و بجرات شمشیر ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان ماوی گرفتند و در بعضی از

و در بعضی از تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادران ظلم منوچهر در ایران و لشکر کشیدن بجانب ایشان بعد از فوت فریدون اتفاق افتاد و طائفه از مورخان اینقول را رد
کرده گفته اند که چون ایرج رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید فریدون در فراق نور دیدهٔ خویش چندان بگریست که چشم او از دیدن باز ماند و تور و سلم تیغ کین در ذریات و مخصوصان برادر شهید
مظلوم خود نهادند و یکی از مستوران حرم ایرج که بمنوچهر حامله بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا مانوشان و مانوشهران نیز میگفتند و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را مانوش چهر خواندند
و بکثرت استعمال منوچهر استبدال یافت و در سبب تسمیهٔ آن فرزند مقبل مورخان سبب دیگر نیز ایراد کرده اند چنانچه در تواریخ مشهور و مسطور است و چون بسن تمیز رسید با سیصد و سی کس از ابطال رجال بر سر تور
و سلم که بعضی از بلاد خراسان بعیش و طرب اشتغال داشتند شبیخون بر هر دو ایلغار آورده از میان برداشت بعد از آن متوجه مستقر عز فریدون گشت و بقصری که در آنجا متوطن بود نزد جد بزرگوار در آمد فریدون پرسید
که تو چه کسی منوچهر جواب داد که پسر ایرج قاتل سلم و تور فریدون فرمود که اگر درین قول صادقی پیشتر آی و دست خود در چشم من گذار تا نورانی گردد منوچهر پیش رفت سر فریدون او را بوسید دست خود را بر حدقهٔ ابصار او نهاد
حضرت باری تعالی بار دیگر چشم فریدون را روشن گردانید القصه پادشاه عالم بعد از نعمت بینائی تاج شاهی بر سر منوچهر نهاده ملک را بدو تسلیم نمود بالجمله چون امر سلطنت بر منوچهر قرار گرفت سرداران و گردنکشان او را
متابعت و مطاوعت نموده هیچ آفریده مجال تمرد و عصیان نماند و در آن اوان مدار ملک عمدهٔ دولت و انتظام امور شاه و سپاه سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در ... مردانگی و کیاست
و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایات نیمروز و زابل و کابل تا کنار آب سند و هندوستان مفوض برای و اندیشه او بود و هر چند وقت بملازمت منوچهر مبادرت نمودی و تجدید عهد عبودیت پرداخته
بدار الملک خویش یعنی سیستان معاودت میفرمود و پیوسته از بخشندهٔ بی منت درخواستی که چشم او را بدیدار فرزند رشیدی منور گرداند تا در حین حیات قرة العین و قوت دل او باشد و بعد از ممات صحیح وارث
و وارث ملک او گردد و پس از چندگاه حق عز و علا سام نریمان را پسری کرامت فرمود که موی و ابرو و فرق او مجموع سفید بود و چون قبل از زین بیاقی چنین مشاهده نگشته بود سام از این صورت بغایت مشوش خاطر
و پریشان ضمیر گشت و او را بر ابری سیمرغ نام که در کنج کوهی البرز بود تسلیم نمود تا آنچه محتاج الیه او بود تا پرورش نماید و را و بعد از آنکه کودک هفت ساله شد بمقتضای العرق نزاع سام فرزند را میان قوم
عشیره آورده زال نام نهاد و عجم درین باب بحکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی شمه از آن در شاهنامه یاد کرده است و چون آثار رشد و نجابت در ناصیهٔ زال پیدا شد و بکمال خرد و کیاست علم
اشتهار یافت و این خبر بسمع منوچهر رسید شاه جهانیان تهنیت نامه بسام نوشت و اشارت کرد که بر گاه کرام بارگاه فلک اشتباه بند فرزند ارجمند را همراه بیاورد تا مشمول عاطفت پادشاهانه گشته و
بعز تربیت خسروانه اختصاص یابد و سام نامه را مطالعه کرده بر فور با زال جهان بخت عازم خدمت گشت و چون بسپرده بشرف پای بوس شهریار بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع پادشاه آمده
بتشریفات فاخره سرافراز گشت و منوچهر منجمان را فرمود تا در مسائل طالع زال احتیاط تمام نمایند و آنچه علم ایشان بدان محیط گردد معروض دارند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار
جهان رسانیدند که از اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع اعدای دودمان پیشداد مساعی جمیله مبذول دارد و از همین جهت
مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافت و سام بوطن مألوف رسیده از رنج راه و مشقت سفر آسوده بعد از چندگاه عازم دیار هند گشت و زال را ببلاد نیمروز و زابلستان
و خلافت باز داشت و او را در افاضت عدل و اشاعت احسان با رعایا وصیتها نمود و او در غیبت پدر بارتکاب شهوات نفسانی چنانچه لازم ایام جوانیست مشغول گشت و سر تربیت
خوش کرده است و بدمغتنم شمار هر کس را وقوف نیست که انجام کار چیست * بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک فراغت یافتی گاهی مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان در عقب
نخچیر شتافتی نوبتی در ایام بهار بعزم طوف ممالک از سیستان بیرون آمده روی توجه بکابلستان نهاد و چون بدان سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم و خراج گذار سام بود با پیشکشهای مناسب
بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که * جای اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد * و زال بنابر جابکی دولت بمنزل مهراب نرفت چه او از اهل توحید بود و مهراب
از جملهٔ عبدهٔ اصنام و او در باب مشار الیه نوازش فراوان فرمود و مهراب بخانه آمده نزد اهل و عیال شکر بسیار باظهار رسانیده شمه از خصائل زال تقریر کرد و رودابه دختر مهراب که بحسن ملاحت
و کمال وجاهت شهرهٔ آفاق بود نادیده بر زال عاشق گشت ع والاذن تعشق قبل العین احیانا و رودابه کنیزکان خود را به بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده
پرسید که شما چکسانید و از چه خاندان ایشان جواب دادند که ما از جملهٔ پرستاران شاهزاده خوبان دختر مهراب رودابه نام میباشیم و چندان تعریف و توصیف آن مخدره کردند که زال نیز دل از دست داد
آنگاه کنیزکان بواسطه شده زال و رودابه با هم در خفیه ملاقات نمودند و از هر دو جانب قواعد محبت استحکام یافته عهود و مواثیق در میان آمد و زال بولایت نیمروز مراجعت کرد و بعد از مدتی بتضرع زال
و شفاعت سام منوچهر بوصلت آن دو دلشده رضا داد و زال در ملازمت پدر خود سام بکابلستان رفته در ساعتی خوش و وقتی دلکش رودابه را در قید نکاح در آورد و رستم دستان
که از تعریف مستغنی است از رودابه دختر مهراب [illegible] جمشید بود متولد شد و از فحوای این کلمات بوضوح پیوست که پهلوان ایران را رستم کابلی خوانند و چون ذکر زال
و رستم درین اوراق مکرر خواهد آمد بر تفصیل تتبع احوال ایشان درین مقام مناسب ننمود در تاریخ معجم مسطور است که چون مدت پنجاه سال روزگار شریف منوچهر به بسط جناح
رأفت بر ضعفاء رعیت مصروف شد ناگاه روزگار جفا پیشه که بر نقد وفای او کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او هیچ اعتماد و اعتقاد نتوان نمود منصوبه
مخالفت بافراسیاب ترک که از نبیرهٔ تور بود در مقام معارضه و جدال و مقابله و قتال با پادشاه جهانیان آورد و شاه ترکان تیر بیداد از کمان معاندت روان کرده

چندان جلوه در ملک موروث مکتسب منوچهر فرو برد و با سپاهی انبوه فیل هیبت پیل شکوه عزیمت ولایات ایران نمود و چون منوچهر از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار بعدد قطرات امطار و اوراق
اشجار فراهم آورده در معرض مقابله و مقاتله افراسیاب را مد و ترکان بزخم پیکان بید دوز ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که تصدیق آن خبر بمعاینه صورت بست و منوچهر
بحسب ضرورت از معرکه بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست مقیمانش بسنبله فلک میرسید و گوش سکانش زمزمه ملک می شنید و در استحکام و استواری آبروی سد سکندر برده و از کمال
ارتفاع و بلندی جنگ در حمائل ناهید و کمر بند دو پیکر زده ٭ باساس بیستون در استواری توامان ٭ باغبان آسمان راند بلندی همعنان ٭ و لشکر ترک اطراف و جوانب قلعه را فرو گرفتند و مداخل
مخارج حصار را مسدود گردانیدند و افراسیاب تی دو روه ماه ز عهدی دیر باز بمحاصره منوچهر قیام نموده عاقبت قوت و قدرت او از نیل مراد بحصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف اتراک امتداد یافت
و میران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر نفایس امتعه و غرائب اقمشه و اوانی سیم و زر و شحون مشک اذفر و بیضهای عنبر و میوها لطیف و حلواها لذیذ که متاع آن دیار بود در صحبت رسولان سخندان
بنزد شاه ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان بر ایوان کیوان و بجای بهرام بسمت رجحان دارد و روندگان آفاق و سیاحان اطراف اقالیم از این فسحت ساحت
از این وسیع تر مشاهده نیفتاده و اشتغال تسخیر این حصار آب در هاون سودن ست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو در هم کشید و اثر خشم از خشونت بشره او مشاهده گشت چند انکه
اندیشید آن میانه باندازه سیاحت او بود و سلوک آنجا بوده بقدر ساحت و با وجود عجز و مراد استکبار میزد اعیان مملکت که در ملازمت او بودند خواستند که ماده لجاج را از طبع با اعوجاج او
زائل کنند و او را از سر ستیز گذرانند لاجرم در صورت دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان خاطر نباید بود که رصانت قلعه طبرستان و حصانت امکانش از آن است
که هیچکس را در آن اشتباهی نباشد و اگر یکماه دیگر درین دیار اقامت نمائیم راه زاد و علوفه بر ما مسدود گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر چشم که ذریعه اعتماد و وسیله استظهار ند
مستاصل شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت آن جز حیرت و خامت نباشد افراسیاب گفت که من بحصول مقصود باز نگردم و عار رجوع اختیار نکنم و خود را ببد دلی منسوب نسازم ٭ چه گفت
آن شهنشاه نیکو سخن ٭ که باید دلی پادشاهی کن ٭ هر که از مقاومت دشمن عاجز شود در حضیض مذلت ماند و در مغاک هلاک گرفتار گردد و من خود چگونه از همت مردانه خویش
که در صدمه اولی بجو این اه دهم و خویشتن را بتغافل موسوم سازم فکر من در تحصیل این مطلوب دیگر ست و اندیشه شما در تقاصر آن دیگر ٭ فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگر ست
سپاه شاه ترکان اصرار او را در موقف مقاومت مشاهده کردند حیله با یکدیگر اتفاق نمودند که چون ظلمت شب عالم را فرو گیرد پشت بگردانند و روی بمنزل معین آورند و چون آن افراسیاب از
حال و کماهی احوال آگاهی یافته عظیم اندیشناک شد و هر چند در مضمار فکرت جولان کرده گرد سر و پای اندیشه گشت صلاح حال و مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته
ملک ابو و بر عدو دست چیره چه لشکر بر آسوده باشند و سیر ٭ حوالی ملک از بد سگال ٭ بلشکر نگهدار و لشکر بمال ٭ بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر
مشروط بر آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد هر جا که آن تیر فرود آید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش بر قله جبل دماوند رفته و تیری بجانب مشرق افکنده از
آن تیر از وقت طلوع آفتاب تا نیم روز در حرکت بود و هنگام استوا بر کنار جیحون افتاده هر چند این صورت از عقل بعید ست اما چون متون اخبار بدین خبر ناطق بود ثبت گشت و افراسیاب
شاه ام الصوب ماوراء النهر رفته بضبط دیار شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعه طبرستان بیرون آمده رایت ظفر آیت را بجانب ولایت ری تحریک داد و بتجدید جمیع طبقات لشکر را بالت
انتقام یافته خزائن موفور بر موبدان و زهاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طوائف امم فرمان داد و موبد موبدان را بر تخت نشانده خود بپای خاست و گفت ای قوم
بدانید که هر کاری را طریقی و هر دعوی را تحقیقی ست که جز بر آن نهج رفتن بمقتضی طبیعت رفتن ست و من مدتیست که در خاطر دارم که عندلیب بیان و ترنم آهنگ طوطی لسان را در
و بحکم الامور مرهونة باوقاتها امروز که حکیمان محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آیینه نفوس ایشان بصیقل حکمت و معرفت مصقول ست امید آنکه جواهر کلام مرا بقبول القبول اقتدا
آرام گیرید و گوش هوش بر سخن اندازید تا الفاظ را بهار دو رشاهوار بمسامع نثار سازم ٭ حاضران از اشارت خسرو ٭ پیر و برنا سخن نیوش شدند ٭ بر مثال بنفشه و نرگس همه تن
چشم و گوش شدند خطبه منوچهر آنگاه پادشاه نخست بستایش یزدان افتتاح کرد و گفت که شکر و سپاس بحد و قیاس مبدعی را سزاست که نوع و سایر محدثات را از معادن و نبات بهای
و معابر هیولا از حجره امکان بحجله وجود آورد و سلسله موجودات را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد مقدری که جرم منور و جسم مدور سپهر را نظام امور ممالک
اشیا و مسالک ارضی مرکوز گردانید و بعد از اداء حمد و ثنا فرمود که چون مساعی اهل عالم مقصور ست بر طلب و جمع معاش و در استحصال آن هر یک آلتی داده
بر مقاصد خویش واصل گردند و صور مطالب بکسوت ظهور مشاهده نمایند و هر گاه امزاج اصلی معتدل تر و بنیه طبیعی قوی تر ست هر آینه استعداد و سعی بیشتر بذل نموده
و منزل رحیب ساز پس کسی خردمند واجب ست که یکساعت از اکتساب سعادت بر بستر کسالت نیاساید و بر بر جیم رقم حدوث وارد التفات ننماید ٭
اسعد الرجال من سعد به رعیته اوقات و ساعات خود را بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز ندارد
معسر تعدی نکند و نتائج او ستم آنگروه درویش حاملان گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود فرض داند و با رعیت جز بجمال

دشمنان آن اندک و بال آن بسیار با قصد میان نیاید و بباید دانست که پادشاه را بر سپاه و رعایا حقوق هست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه حق هاست اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست
که او را اطاعت نمایند و با دشمنان ملک محاربه کنند و در امور حرب بر مصلحتی که دانند معروض گردانند و در همه حال مراسم بندگی را مقبول شمرده شرائط حق گذاری متکفل باشند و پای از طریق
فرمانبرداری بیرون ننهند و حق سپاه بر پادشاه آنست که علوفات ایشان را بی تاخیر و تعلل بر ایشان رساند و نسبت سپاه با پادشاه چون نسبت پر و بال است با مرغ و حدیث الملک
بمنزلة الاجنحة للطیر والملک للرعیة کالراس للبدن والروح للجسد حق پادشاه بر رعیت آنست که نفس و مال از وی دریغ ندارند و در امتثال اوامر و نواهی او غایت جهد مبذول دارند و
بامور زراعت و عمارت بقدر طاقت سعی نمایند و ممالک را آبادان سازند و خراج شاه را بطوع و رغبت ادا نمایند و در آن تقصیر و اهمال نکنند و مطاوعت او را مقارن مطاوعت الهی
شناسند و حق رعایا بر پادشاه آنست که نسبت با ایشان داد کند و مال واجبی از رعیت برفق ستاند و ستمگاران را بر ایشان نگمارد و تکلیفات ما لا یطاق جائز ندارد و در خشک سال
مؤونت خراج را از ایشان بگیرد و اگر تواند سال دیگر هم معاف دارد تا جبران حال گذشته نمایند و پادشاه را باید که سه خصلت باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعاً پیرامن دروغ
نگردد دوم آنکه سخاوت ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس ناپسندیده است خصوصاً از پادشاهان سوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلائق زیردست اویند و هرچه خواهد
با ایشان تواند کرد پس نباید که خشم را بر خود راه دهد که نتایج بدترین صفت مذموم بدان مترتب نگردد و دیگر باید که پادشاه رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان
طعام نخورید و فلان شراب ننوشید و فلان جامه نپوشید که بمن خصوصیتی دارد و دیگر باید که عفو و اغماض بر پادشاه غالب باشد و عقوبت کم فرماید و اگر در عفو خطا کند بهتر که در عقوبت
چه وقتی که بجای عقوبت عفو کند آنرا تدارک توان نمود و من غیر عکس ع کشته را باز زنده نتوان کرد + و اگر کسی از عامل پادشاه نزد او تظلم کند پادشاه باید که مدافعه کننده و
گماشته خود را حاضر گرداند و باهتمام تمام بغور آن قضیه برسد و نوعی حکم کند که تظلم کننده را محل شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از مظلوم ستانده باشد استرداد فرماید و اگر ظالم را قدرت آن
نباشد که مظلوم را خوشنود سازد پادشاه از خزینه ادا نماید و آن عامل را ادبی بلیغ فرماید تا دیگری بر مثل آن فعل اقدام ننماید و اگر شخصی همسایگی را بکشد پادشاه باید که قاتل را خود
عقوبت نفرماید بلکه بورثه مقتول دهد تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند اینست آئین رسم و عدل و داد و بر شما واجبست انقیاد امر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام مقابله و
مقاتله آمدن و بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدیکه مقرر شده بود تجاوز نموده میباید که با ایشان مراسم قتال بجای آید و مرا و خود را انصار باشید که شما را درین
بهره بیش از من است و هر که درین باب سعی نماید با او احسان کنم و اگر کسی نزد من سعایت می کنند که فرمانبردار نیست بدان سخن اعتماد ننمایم و شرائط تفحص و تفتیش بجای آورم اگر بتحقیق
پیوندد که فرمان نبرده است او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم و بدانید که در مصیبتها هیچ چیز به از صبر نیست و یقین شناسید که تقدیر را بتدبیر دفع نتوان کرد و هر که درین جهان بحرب
دشمن کشته گردد خدای عزوجل از وی خوشنود بود و خود را بخدای بسپارید و بقضای خدای راضی شوید و اگر نشنوید چه کنید و کجا گریزید از قضای خدای تعالی و بدانید که خلق بمسافرانی
میمانند که بار بسته اند و بیرون میروند و هرچه با ایشانست عاریتست این عاریتها جمله از ایشان باز ماند و همراه ایشان نرود مگر شکر نعمت و تسلیم کردن بقضا و کار نیک کردن
هیچ چاره نیست بجز تسلیم خود را بیرون بهانگی ازو گریختن نتوانی و بهای بینائی دهر از حقیقت هیچکس را نمیرسی و هرگاه که شما با خدای تعالی به نیت درست باشید خدای تعالی شما را نصرت دهد
بر دشمن پادشاهی نتوان کرد مگر بیاری حق تعالی و هرگاه که پادشاه سلوک طریق مستقیم کند و سپاه و رعیت او فرمانبردار باشند عدل گستر بود و دشمن شکسته و کرانه مملکت از
مخالفان محفوظ ماند و آنچه بدست شماست غوغا بودن در حرب دشمن ساز دادن و نصرت از خدای است الطبین تا من خزانه و سلاح دادن شما را که رعیت و سپاهی من باشید این گفتم
و شما که کارداران اید بر رعیت داد کنید و از ستم دور باشید که رعیت مملکت را آباد دارد اگر ظلم کنید مملکت خراب گردد و در اموال و خزانه و علوفه سپاه نقصان ظاهر شود زنهار که رعیت را
نیکو دارید و بر جای یکدیگر نیکوان باید کرد نفقه بیت المال در سید بیشتر از آنکه خرابی زیاده شود و آنچه اندک هست افزون گردد و آنچه خورد است بزرگ شود و اگر رعایا را احتیاج افتد
که عمارت زراعت نفقه کنند از مال خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز ستانید و اگر بیکسال نتوانند دادن در دو سه سال بستانید و با ایشان مدارا و مواسا ورزید که چون رعیت
آبادان باشد خزانه پادشاه معمور ماند چون منوچهر خطبه را تمام کرد همه رعیت و سپاه جواب داد که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم چنانچه رای ممالک آرای پادشاه همه جا نهافد است آنگاه
منوچهر بموبد موبدان گفت که امروز سخنان ما بسیار شنیده ای فاعل آنرا از من بجا آور پس بتخت بنشست و فرمود تا خوان نهادند و خلائق را اطعام فرمود بعد طعام خوردن مردم
پراکنده شدند آنگاه لشکری بجهت دفع ترکان که بسر حد مملکت او آمده بودند بفرستاد و تا ایشان را منهزم ساختند بلاد مشرق و مغرب را مسخر گردانید و ملوک زمین کمر فرمانبرداری او بستند هیچ پادشاه
با آنکه در جلیع ... چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد ... انکسار در ذات خود مشاهده فرمود و دانست که هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف
سپاهی و لشکری را بخواند ... نوذر ... بولیعهدی ... بروایتی ... یکی ... سی ...
...

در اواسط ایام سلطنت او مبعوث شدند و یوشع در آخر عهد او رتبهٔ پیغمبری یافت ولقبش فیروز ست ولقب پدرش ایرج بود مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام کوچک حسین پسر فریدون
ایران ست بنا بر نکته الف و نون بالجیم مدل کرد و اند راقم حروف گوید که مؤید این قول آنست که مملکتی که از ایرج منسوب بوده اند ایران شهر گویند و نهر فرات را منوچهر حفر کرده آب بعراق آورد
و انواع اشجار و ریاحین از بیشها و کوهها بدانجا جمع کرده بوستانها ساخت از سخنان اوست کالدنیا اشبه شیء بظل الغمام و حلم النیام و دنیا مانند چیزیست بسایه ابر و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر بستان
و سراب بیابانست که او را دوام و ثباتی نباشد مانند خواب نائم که اگر بخیال محبوب و وصال مطلوب تمتع و لذتی یابد و گمان برد که آن نعیم مقیم اما در همان لحظه بزوال انجامد شعر انما الدنیا کظل زائل
او کضیف بات لیلا فارتحل • او کنوم قد رآه نائم • فاذا ما ذهب النوم بطل • و هم او گوید که عفو الملک ابقی للملک عفو پادشاه از خداوندگار دارنده تر سببی ست ملک را یعنی حلیه حلم زیور و فا زیباتر
پیرایه است ملوک را زیرا که هر چند صاحب قدرت بکمال سخاوت موصوف باشد و باصناف هنر و شجاعت معروف چون صفت طیش ارو از پیرایه وقار و حلیه حلم عاری بود و گوهر ذات او از حزم و سکون
برهنه و بتهمت سفه و سمت تهور موسوم باشد ملک و باد و امر و ثبات و تمکین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری سیلابیست که قواعد مستحکم متمهاد دیرینه و مبانی ملکهای قدیم برانداز و حکما گفته اند که
الحکم حجاب لا آفات • و چه اند و منه که حضرت ملکت پناهی معدلت شعاری بدین خصلت یعنی صفت حلم که بهترین خصائل و محبوب ترین فضائل ست براراء عرب عجم رتبه تقدم دارد و ملکه در این صفت
و شیمه بمرتبه ایست که روزگار با و خطاب کرده میگوید شعر گر بسنجد سپهر حلم ترا • بشکند خود پله میزان • هر کجا عدل تو فرود آید • بر کشد امن خیمهای امان • **ذکر سلطنت نوذر و استیلا**
یافتن افراسیاب بروی در تاریخ معجم مسطور ست که ابن مقفع در ترجمه اخبار ملوک عجم است میگوید که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود مقرر شد
و او از غایت خویشتن داری و عدم آزادی از عهدهٔ اهتمام و اصلاح حال رعایا و انتظام امور برایا تفصی نتوانست نمود کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی عظیم بعرصهٔ مملکت راه یافت
بسبب تقصیر و تهاون در گشادن این عقده و بستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال بر صفحات احوال وظاهر شد و برهان این قول شعر نه شاه و نه سالار لشکر بود • که
نازک تن و نازپرور بود • ترا افسر و گنج و فرماندهی حرامست اگر سر بالین نهی • لایح و هویدا گشت حافظ ابرو در منتصف خویش آورده که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ پادشاه
ترکستان بود فرزندان خود را جمع نموده در امور سلطنت با ایشان مشورت نمود و گفت که ان بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال والعرض تمر مر السحاب والقعود من اخلاق العجائز والقناعت
من طبائع البهائم رسیدن بمراد با آمدنست در خاطر با خطرها و اوقات و سامان رونده است چون ابر و باد و بر یکجای نشستن کار عاجزان و پیرزنانست و قناعت از طبع بهائم بود یعنی ادراک مال از ارتکاب کارهای
خطرناک ست شعر کسی بگردن مقصود دست حلقه کند • که پیش تیر بلا سپر تواند بود • و چون بد معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت باید شمرد و ایشان را از پای باید آورد
که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفانست و ما احسن ما قیل شعر چو بینی خصم را افتاده در آب • نگیرش دست و بر نه پای بر فرق • بما غرق فرعون آنزمان شد • که موسی رسته گشت از آفت
غرق • و بر یکجای ماندن از صفات فرومایگانست و سکون بی حرکت از لوازم جمادات نمی بینی که هیچ سائر و طائر بی حرکت و جنبش بمقصود و مطلوب نرسد چنانکه شمشیر هر چند و دشمن آبدار بود
تا باستعمال کف و قبض بنان تحریک ندهندش نبرد شعر تیغ فولاد تا نه جنبانی • نبرد گرچه آبدار بود • والتجا نمودن بخورسندی از طبائع بهائم و انعام ست چه مرد قوی دست صاحب عزم
بهیچوقت از طلب بخت و دولت و جاه و حرمت باز نه ایستد و کامی یاس و حرمان نورسد و در نومیدی تجرع ننماید و چون سالار ترکان یعنی پشنگ از امثال این نصائح باز پرداخت با ولاد امجاد
که حالا وقت آنست که مخاطره جنگ و مشقت سفر اختیار کنید و فرصتی که دست داده ضائع نگذارید و کینهٔ ترا ا ز فرزندان منوچهر کشید و از جمله اولاد افراسیاب بود که از رشد ایشان و سابقا
با ایران آمده منوچهر را محاصره نموده بود شعر بپیش پدر شد گشاده زبان • دل آگنده از کین کمر بر میان • که شایسته جنگ شیران منم • هم آورد سالار ایران منم • پس رخصت پدر لشکری
فراهم آورد که فضای جهان از کثرت ایشان تنگ آمد و گویند که با چهار صد هزار سوار و پیاده روی بایران نهاد و چون خبر توجه او بتواتر رسید اعیان ایران قاصدی بجانب سجستان فرستادند
از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه بسام نریمان اعلام دادند سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و بجهت ساختگی لشکر وعده انعام
یافته بطرف نیمروز معاودت فرمود و چون بدار الملک خود قرار گرفت روز عمر او بشب رسیده بجانب دار القرار خرامید و افراسیاب خبر مرگ سام را شنیده بغایت شادمان شد و بتعجیل روان گشته
از راه مازندران به هستان رسید و نوذر از ری در حرکت آمده متوجه مازندران شد و چون تقارب صفین دست داد سفیر تیر پیام اجل بگوش دلیران رسانیدن گرفت و سواری از ترکان بعرصه میدان
در آمد بارمان نام و مبارز خواست و از جانب نوذر قباد کاوه عازم جنگ بارمان گشت و برادرش قارن هر چند او را منع کرد که مصلحت تو نیست که با این ترک هم نبرد گردی نشنید و بعبر کرده آمد
بزخم تیغ بارمان کشته شد و بعد از آن آتش حرب بالا گرفته از طرفین کشش بسیار روی نمود و قارن کاوه دمار از روزگار و مردی داده نزدیک بود که افراسیاب شکسته شود اما ترکان بانتقام
سنگ اشتغال نمودند و ابرهای سیاه پیدا شد بمرتبه که روز از شب تاریکتر گشت و بنا بر ضرورت عساکر جانبین دست از جنگ باز داشتند و هر یک در محل خود قرار گرفتند
و در آن اثنا این حال نوذر عجز خویشتن را ملاحظه نموده طوس و گستهم را که پسران او بودند با قارن بجانب فارس فرستاد که متعلقان را از آنجا بالبرز کوه برند و افراسیاب
ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با ملمان در عقب ایشان روانه گردانید و در آن راه بارمان بقارن رسیده میان ایشان جنگی سخت اتفاق

ذکر سلطنت زاب بن طهماسب بن منوچهر چون فرزندان رجمند سام نریمان و اعیان ممالک ایران بر محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نمودند زال گفت که اکنون شخصی را از خاندان
دولت و دودمان سلطنت بر سریر شاهی دستند و زمانی باید نشاند که در شوکت و ابهت یگانه باشد و در ملابست اعمال حکومت مردانه همان را نباشد زحشم و کرم
خدیوی سزاوار تاج و سریر که گراینده باشیم و گردن نهیم که گر تاج و دیهیم و افسر نهیم ز نو دستگان برشمرد نیست که زایشان بشاهی براننده کیست تو گوئی یکی اتفاق
نیبان زبد و گفت کی نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ نژاد است که شایسته تاج و تخت نواست زانان نگر اندیشه چون گشت باز جهان سالطلب کرد کشتاو ساز که کشاد
عقل و نیروی خرد به نژادست که از خسروی برخورد و شمار اگر هست رای دگر باید زدن نیک باشد نگر سران جمله گفتند شایسته اوست که مهدش درستست و خویش نکوست پس
آنگه بحکم سران سپاه و همی زاب طهماسب شد پادشاه چون سران سپاه و امرای کامیاب بازاب بیعت کردند زال داخل و مخارج ولایت نیمروز را بمردان کاردان حافظان هشیار سپرده و خود و مبارزان
زاب چون سیل که از فراز عزم نشیب کند در حرکت آمده بمدتی نزدیک راهی دور قطع کرده از انصراف افراسیاب چون از عزیمت زاب و نهضت زال آگاه شد با لشکری کوه پیکر عفریت منظر
و بیمار که تعداد آن در ساعد او هندسه فکر نگنجد از دیار فارس بیرون آمد و چون محاذات صفین و موازات طرفین اتفاق افتاد و مبارزان در صف نبرد آمدند و دلیران از رزم آهنگ جنگ
سر کردند و از بوارق سیوف و صواعق سهام جویهای خون در میان معرکه روان شد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب و زال وزیدن گرفت و افراسیاب بدان حال با اختلال و
اختزال کشید و چون مخاذیل او بار بر صفحات روزگار خویش مشاهده کرد بعزم انهزام عنان برگردانید و در تاریخ حافظ ابرو مذکورست که چون افراسیاب و زاب نزدیک هم رسیدند در برابر یکدیگر
فرود آمدند هر روز صف قتال می آراستند و چون آفتاب غروب کردی بمقام خود معاودت مینمودند مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و درین اثنا قحطی عظیم و غلائی
شدید روی نمود و عاقبت طرفین عاجز شده گفتند که این قحطی و تنگی بسبب ظلم زیادتی است بیائید تا ترک جنگ و نزاع کنیم لاجرم مهم بران قرار یافت که افراسیاب بولایت خود رود و جیحون
سالار ترکان عنان انصراف بدیار خویش معطوف گردانید و هیچ منزل لبث و مکث را مجال نداده بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جلگی را بعتر زاب و بعضی گویند که مدت حکومت افراسیاب بار ثانی
دوازده سال بود و معنی لفظ افراسیاب جناح الفاحوه است یعنی پره آسیا آور ده اند که زاب که او را زو نیز گویند چون بر مملکت ایران استیلا یافت هشتاد ساله بود و او بعد از رفتن
افراسیاب بلاد شرقی خواست که تدبیر ویرانه هر خرابی که از لشکر بیگانه و تعدی ایشان بمملکت راه یافته بود بصلاح فرماید بنابرین انواع صلات و صدقات بدر ماندگان و مستحقان رسانید و
موارف و مناجح برار باب فقر و احتیاج صرف نمود و مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا برگرفت و انهاری که افراسیاب مسدود گردانیده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست جور او
انباشته شده بود بحال اصلی باز برد و دو آب نهر را آورد که آنرا آئین در آئین خواندند و طعامهای لطیف اختراع نمود که هیچکس مثل آن مشاهده نکرده بود و اللهم از رفتار و هزیمت کلها
غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت برگرفتی بلشکر بخشیدی و فلسی از آن ذخیره نکردی و چون سی سال با مر خطیر سلطنت قیام نمود و آوان رحلت او نزدیک آمد ملک ایران بشاه
خود گرشاسب که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که گرشاسب و زاب بشرکت هم سلطنت می راندند و طبری گوید گرشاسب وزیر زاب بود و در تاریخ
معجم مسطورست که بعد از فوت زاب گرشاسب مدت بیست سال بر سریر جهانبانی نشست و بعضی از ثقات گوید که در اکثر تواریخ چنین گفته اند که مدت حکومت پیشدادیان بگرشاسب
مؤرخان کیان و امثال منصب ایالت و سلطنت گشتند والله اعلم **ذکر سلطنت کیقباد** نخستین پادشاهی از کیان که بضبط عالم و عالمیان پرداخت کیقباد است و کی بلغت پهلوی
و اوشهریاری بود بوفور تجربه و تعلم موصوف و بکمال عدل و سخاوت معروف و بکثرت خزاین و سپاه و فضیلت عقل و کیاست مشهور جهان . والا کر کیقباد پسر بوده با فرو آئین و نژاد خود مشهور
نوذر بن منوچهر است بعد از فوت گرشاسب چندگاهی بنا بر استغاثه ایرانیان و سعی زال تاج زر بر سر نهاده رعایت لشکر و سرداری سپاه را برستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر عداوت و محاربت
افراسیاب بسته سپاهی بحر موج و سیل رفتار و سپاهی ابر سیل و کوه مقدار و سپاه از حساب عقل بیرون و سپاه از شمار اختر افزون جمع آورد و رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن زرمخواه و کشواد زرین کلاه را
در مقدم تعیین نمود و خود با سایر پهلوانان ایران از عقب وی بحرب افراسیاب آورد و سالار ترکان نیز با لشکری زیاده از مور و فزون از ملخ بنیت محاربه کیقباد در حرکت آمد و در تاریخ
تعبیه جیوش و تسویه صفوف رستم دستان با گرز گیتی ستان در آن معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آئینه خیال متصور نشود و آن روز تا وقت آنکه شاهباز زرین بال مشرق چنگ
غروب آویخت مبارزان جانبین داد کشش و کوشش دادند و مردی و مردانگی دادند و افراسیاب از مردانگی و گردی رستم انگشت تفکر و تحیر بدندان گرفت و چون جرات و جلادت پهلوان را
مشاهده او گشت نزد کیقباد پیغام فرستاد که ملتمس آنست که اکنون چنگ از جنگ باز دارند تا فردا مقتضی وقت عمل نموده آید و افراسیاب آنشب با عقلا و اعیان سپاه در باب صلح و حرب
مشورت کرد مجموع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول نعم مکنون آنگه نشسته کس بسیج بساز سوی آشتی آمد با کیقباد و روز دیگر سالار ترکان بجنبید را
منوچهر و بیتی که در قسمت ممالک میان ما و ارش رفت و بسر ایطالیان تاکید یافت ازان واضح ترست که هیچ آفریده را در آن اشتباهی باشد بنابر آنکه تا رسم آمده این گونه
الی بهمان قاعده سینه اعتقاد از غبار نکث زدوده آید و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفی گردد از کنار جیحون تا نهایت روم و تا اقصای بلاد هند بر شاه مقرر

شده باید که [illegible] و ادب و تنفیذ [illegible] و کشاده التفات نماید و بسخنان واهی ایشان مغرور نشود و دیگر آنکه گفته‌اند خصم تا بر فساد یابد دست ٭ نزند دم صلح تو آن شناخت
هست اندر محال نقشی بست ٭ نه بود شوره زار همچنان کاشت ٭ کیقباد چون بر مضمون رسالت وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل شده گفت انصاف آنست که من درین اتفاق نقض
میثاق نکرده‌ام و یقین معلوم است که ارباب مکنت و خداوند قدرت چون در حال شوکت و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور را مبذول ندارند و
انسان مواسا و مدارا انحراف جانب [illegible] نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید ٭ چه دشمن از تو بگفتار خوش شود خورسند ٭ بلطف گوی سخن تا فزون شود
پیوند ٭ اگر [illegible] چون تند گو شود [illegible] چون شهر گرد و [illegible] با وجود آنکه رستم دستان بتعریض و تصریح همی گفت کای نامور شهریار ٭ مکن آشتی جنگرا ساز کار ٭
[illegible] ایشان [illegible] روز کارزار من آورد [illegible] پادشاه از آنجا که کرم ذاتی و خلق جبلی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرموده در اسعاف حاجت و انجاح
[illegible] مبذول فرموده و میان جانبین کدورت بصفا تبدیل یافته عقد عهد و پیمان بایمان موکد گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته
شد [illegible] گفت که شما افراسیاب را بمن نمائید که چون چشم من بر وی افتد دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان یافت مانند شیر ژیان و ببر دمان بجانب
[illegible] صفها شکافته قریب بخصم رسید و افراسیاب صولت رستم را دیده ناچار روی بگریز آورد و تهمتن او را دریافته از اسب پیاده ساخت و پالهنگ در گردنش افکنده بجانب
لشکر خود روانه شد و در آن حین سپاه ایران آواز تهنیت میگفتند و وی مشغول جواب ایشان بود که افراسیاب بسحر و نیرنگ بند خود را باز کرده ریسمان را بر یکی از کشتگان محکم بسته
و بجانب عسکر خویش شتافت و رستم کشته را کشان کشان نزد شهریار سعادت نشان آورد و چون معلوم شد که آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت و کیقباد اثر انفعال از بشره
او مشاهده فرموده گفت که امروز این همه فتح و ظفر بقوت بازوی تو صورت ظهور یافت و صلاح در آن بوده که افراسیاب بهزیمت رود تا بعد ازین پای از حد خود بیرون ننهد و رستم مراسم خدمت
بجای آورده معروض داشت که آنچه واقع شد بنابر کودکی و عدم تجربه بود و من امیدوارم که بعد ازین مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی آورد سالار ترکان برسم عزیمت
عنان توجه ببلاد شرقی معطوف داشت و از آنجا رسولان فرستاده التماس صلح نمود و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته بدستور سابق مهم بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آشتی کیقباد سران سپاه و گردان
لشکر را بتشریفات فاخره و خلعتهای گرانمایه بنواخت ٭ درم داد و دینار و تیغ و سپر ٭ و گرز و بود در خور کلاه و کمر ٭ بیاراست پیلان گردون شکوه ٭ تکاور چو ابر و تناور چو کوه ٭ یکی جامه شهریاران زر
بیاقوت پر کرده و در و گهر ٭ فرستاد نزدیک دستان سام ٭ که بخشش مر این را فزون بود کام ٭ اگر باشدم زندگانی دراز ٭ ترا دارم اندر جهان بی نیاز ٭ و رستم زبان بمحمدت و ثنای شاه گشاده
من نهالی ام در زمین نعم ٭ بآب کرم شهریار پرورش یافته و در چمن عنایت و جویبار افضال او شعب اغصان باوج ثریا و فرق فرقدان کشیده اگر از نهال من ثمره خدمت بگذارد محمود و
مشکور بود و اگر از بیخ بر کنند در آن معذور و معفو بود ٭ لبم برای زمین بوس حضرت شاه است ٭ اگرچه سر بتفاخر بر آسمان دارم ٭ و گرچه پایه گردون فزود قدر نسب ٭ چو بندگان سر خدمت
بر آستان دارم ٭ آنگاه کیقباد بدلی خرم و خاطری شاد روی بجانب فارس نهاده و اهالی آن حوالی را از حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد فردوسی گوید ٭ از آنجا سوی فارس لشکر کشید ٭
س بد گنجها را کلید ٭ نشستن که آنگاه اصطخر بود ٭ کیان را بدان جایگه فخر بود ٭ جهانی بسویش نهادند روی ٭ که او بود سالار دیهیم جوی ٭ و بار دیگر بیعت طبقات لشکر بسلطنت او منعقد
شد و بسبب بسط بساط عدل و احسان و نشر صیت انصاف و انتصاف اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و صلح و عقد او انتظام یافت و او بر لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را
در ساحت امن و حرم امان جای داد و مدت صد سال و بقولی صد و بیست سال در غایت حشمت و کامرانی روزگار گذرانید و صاحب تاریخ معجم گوید که چون دور دولت باتمام و ایام حیاتش بانقضا
نزدیک شد [illegible] رحلت از دار دنیا و نزول در سرای عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب گشت چنانچه شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتانست بر تضییع عمر گذشته تأسف و تلهف نمود
و دست [illegible] عنایت ازلی زد و بحضرت یزدان پناه آورد و مدد توفیق از وی خواست و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار بیان کرد ٭ از وجود خود ندیدم هیچ سود ٭ آنچه گفتم و آنچه
ندانستم چه سود ٭ چونکه دانستم توانستم نبود ٭ آنگاه کیکاوس را بخواند و فصلی بر سبیل موعظه با وی خواند فردوسی گوید ٭ صد و بیست سالش چو بگذشت ٭ زبان
ابیات
ببند و چشمانش تاریک شد ٭ بدانست کامد بدو نیک مرد ٭ به پژمرد خواهد همه سبز برگ ٭ پسر را که کاوس کی را بخواند ٭ ز داد و ز دهش چند با وی براند ٭ بدو گفت ما برنهادیم رخت ٭ تو بسپار تابوت و بردار تخت
باشی و پاک رای [illegible] هر دو سرای [illegible] گرز گیر [illegible] بر آری یکی تیغ تیز از نیام ٭ بگفت این و شد زین جهان فراخ ٭ گزین کرد تابوت بر تخت و کاخ ٭ لقب کیقباد
اوبی است و گویند که الیاس و الیسع و اشمویل و حزقیل در زمان دولت او مبعوث گشتند و وی ملت ایشان را قبول فرموده در اعلای معالم شریعت غرا کمر اجتهاد بر میان بست و دار
الملک او اصفهان بود و تعیین قواعد [illegible] قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که پیوسته بر کنار جیحون بودی و با ترکان محاربه نمودی از سخنان اوست که من لا ینفعک صدیقه
[illegible] دشمنی او [illegible] لاحق نخواهد شد و میگوید آبادانی زندگانی است و ویرانی مرگ یعنی چون بسیط عالم که ربع مسکونست منقسم بهفت کشور و هفت اقلیم است در برابر او
[illegible] بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سران پادشاه بود و چنانچه

موام اعضا تقویت اغذیه و تربیت اشربه است نظام و انتظام کشورها بمزید عمارت و دوام عدالتست و عدل باشد دلیل ملک دوام چه از دوام تو عدل تست گواه چه میفرماید که بنای کل ملک
قد خطره تبای دولت پادشاهی بلند از همت و بزرگی اوست یعنی چون پادشاهی عالی همت و قوی رای بود افعال او محکم و آثار او متین باشد و بر صحایف روزگار حمد او مؤید و
دست تاثیر دوران و نفاذ تصرف اقران از ان کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او خرق و کهنه نشود آورده اند که در ان وقت که رعایای مازندران سر از ربقه طاعت و ا
و و تمرد و عصیان و عناد گشادند عاملی که آنجا رفته بود صورت حال را شمه اعلام کرد و در دفع آنحادثه از رای صواب کیقباد استعلام نمود و آن شهریار آفاق فرمان داد که بجانب ایشان ایلچیان
نمودند مشتمل بر وعد و تهدید و در طی نامه این کلمات را مندرج ساختند که باید که رعیت در معرفت حاجت بشر و مهتر کمتر از زنبور عسل و کلنگ نباشند که همیشه ایشان از یکی سالار خود بر خویشتن امیر نسازند و او
فرمان برند و همچنین وصیت اقتدا نمودن بمورچگان و غافل نابودن از آماده کردن توشه وقت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است بعدل پادشاه و
رای و سیاست حاکم زیرا که خلایق بر مثال بهایم اند که همت ایشان بر اکتساب معاش و ادخار ما یحتاج مقصور باشد و همت ایشان بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بود و بعضی از بنی آدم
که غذا از قوت مردم سازند و این جماعت از احسن ناس در ایام انام اند و اشخاص و ابدان بتذلل و خواری و اهانت و سختیهای مالوف و معتاد شده باشند مگس و گربه سوی خوان
استخوان جویند و برخی چون ذباب اندک بشیری و قباحت پیشه ساخته بکمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده تا کجا طعمه یابند و لقمه از دست کسی بربایند و زمره چون کلاب که
بریزه نان و قدری استخوان قناعت نمایند و این طبقه نیز از پست همتان اند که بخدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری مجاعت همبر
شوند و گروهی بسان اسود و نمور اند که طبیعت ایشان بر ایذای جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع فسادات مجبول و مخلوق بود و پس این طوایف اگر سیاست پادشاهی مانع و حاجز نباشد قصد
کنند و از افعال سیئه نظام کار عالم گسسته شود و مصالح خلایق باختلال انجامد و قوانین جمعیت و رفاهیت از سمت استقامت و نهج صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت خویش التجا نماید
و بر زیر دست ستم روا دارد و زبان شریعت مؤید این قولست آنجا که میفرماید السلطان ظل الله فی الارض یأوی الیه کل مظلوم و بزجر عنه کل جبار عنود پادشاه سایه حضرت آفریدگار است و بسیط
زمین که تشنگان بادیه حرمان و محنت و گرفتاران کوه گاه [illegible] از مشرع عذب عدل و منهل زلال فضل او شراب نوال چشیده پس مقتضی این اشارت کافه عباد و عامه مردمان را از سایه عاطفت
و حمایت [illegible] چاره نیست تا انتساق اعمال و انتظام و اشتغال ایشان بر سمت عدل و سنن استقامت مطرد باشد والسلام **ذکر سلطنت کیکاوس** طایفه گفته اند که وی پسر کیقباد است و بعضی گویند
که پسر زاده او است روی خوب و منظر محبوب و هیکل قوی و بدنی ضخیم داشت و هر مرکب احتمال رکوب او نیاوردی چه چون بر پشت تند کشتی سوار شدی از هیبتش کوهسار چو گردی عنان تکاور
ساه گرفتی غبار بر سماک [illegible] همت بر انفاق خیرات و اشاعت مبرات و اعانت ملهوف مصروف میداشت اما پادشاهی بود که تلونی طبیعت داشت گاهی در کاری جزئی استقصا و مبالغه
نمودی و [illegible] در مهمات کلیه که طریق رعایت آن بر خردمندان واجبست مسلوک نداشتی آورده اند که چون حاکم مازندران جانب دین و مروت فرو گذاشته سپر مخالفت در روی [illegible] کشید
هر چند او را بامثله و مخاطبات مشعر بر انواع نصایح و مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده بودند بازگشت کیفیت حال را معروض داشت آتش [illegible]
و کینه گذاری در سینه کیکاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد و باجتماع لشکر و ترتیب سپاه و سلاح مثال داد و سپاهی گران و لشکری بیکران که اقلام حساب از ادراک کنه
شماره عاجز آمدی [illegible] در ظل رایت فتح آیت او منتظم شد و با سپاهی که عادت ایشان بر قهر و قسر اعدا یافته بود بسوی مازندران آورد تا بدستیاری تیغ آبدار باد غرور از دماغ خصم بیرون
کند و شاه مازندران از توجه او آگاهی یافته دانست که صعوه را با باز در مقام مقابله آمدن متعرض مخالب هلاک و مار گشتن است لاجرم بر حصن خویش که از استحکام [illegible] برجوار
باسد سکندر لاف برابری زدی و در رفعت با گنبد خضرا دعوی همسری کردی متحصن گشت و کاوس قلعه را معسکر ساخته چند گاهی محاصره و قیام نموده عراده و منجنیق بسیار نصب نمود و مبارزان مدتی
جنگها در ساخته هر چند کوشش نمودند امارات فتح الباب و علامات ظفر [illegible] ظاهر نگشت و رؤس سپاه و اعیان لشکر کاوس از عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده در تمهید [illegible]
آخر الامر اندیشه شاه و [illegible] سپاه بران قرار گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع قوم و کثرت حشم نافع نیست بلطایف شعبده و بدایع تمویهات از عهده غرض بر آیند و دشمن را بحیل و حیله
آوازه رجعت شایع گردانیدند و اطناب خیام را کندند و از پیرامن قلعه کوچ کرده منزلی چند باز پس نشستند و طایفه را برگماشتند تا در لباس تجار و شیوه بازرگانان اقمشه بسیار
بقلعه بردند و با گندم و جو و سایر حبوبات معاوضه کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند که بی اختیار و توقف این صورت دست داده چون در حصار ذخیره نماند لشکر کاوس
کردند و قلعه را مسخر کرد و تیغ بیدریغ در آن روز بر کشتگان نهادند حصار مازندران با هامون و صحرای آن دیار یکسان گشت و مال آن ولایت بدیوان خاص تعلق گرفت و در اکثر تواریخ چنین
مسطور است که چون کیکاوس بمازندران رفت گرفتار گشت و رستم زال از راه هفت خان جریده عازم آن ولایت شد و حکام آن مملکت را بقتل رسانیده کاوس را از قید
آورده سالما و غانما بدار الملک رسانید آنگاه کاوس بجانب هندوستان رفت و آن حدود را مسخر کرده از راه مکران معاودت نموده بسیستان نزول کرد و رستم شرایط ضیافت
آورده فراخور حوصله خویش تکلفها نمود [illegible] بمقر خویش مراجعت نموده بعد از چندگاه

سپاهی این شهر چند پادگان دولت در این سفر تسخیر نمودند مفید نیفتاد و چون منازل و مراحل طی کرده بدان سرزمین رسیدند ذوالاذعار مغلوب شده بطرفی بیرون رفت و درین
اثنا بسمع کاوس رسانیدند که حاکم یمن را دختری است از جمله عصمت مخدره ایست که آفتاب بی پروانه خواهد از وی نور گیرد و کاوس نادیده دل از دست داده سخن صلح در میان افگنده خواستگاری
دختر نمود و پادشاه یمن طوعا و کرها بدان وصلت رضا داده دختر خود را که عجم او را سوداوه گویند بکاوس تسلیم نمود و شاه ایران در آن دیار سراپرده عشرت باوج مهر و ماه برافراشت و حاکم
یمن فرصت نگاه داشته کیکاوس را با طوس و گستهم و بیژن و سایر پهلوانان گرفته در قلعه محبوس کرد و رستم دستان این خبر موحش را شنیده با هزار کس از ابطال رجال عزیمت یمن نمود و چون
بدان دیار نزدیک رسید ذوالاذعار بمصالحه پیش آمده و کاوس را با محبوسان اطلاق کرد و سوداوه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک پریوش در خدمت شاه کسیل فرمود و در آن ایام افراسیاب
فرصت غنیمت شمرده لشکر بایران کشانید و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه فرو نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس را شنید با غنایم موفور بترکستان بازگشت و کیکاوس
[illegible] بملک خود رسیده و باب رستم منشوری نوشت مضمون آنکه ما رستم را از پایه فرمان برداری بمرتبه خداوندی رسانیده سلطنت سیستان و کابلستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان
پهلوان لقب دادیم و کلاه مرصع که جز پادشاهان عجم را مسلم نیست بر فرق وی نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین نشیند و رستم در غایت حشمت و عظمت
[illegible] خویش روی نهاد و دیار نیمروز و کابل بیمن معدلت و نصفت جهان پهلوان آراسته و خرم گشته و چون کیکاوس بار دیگر بر سریر سلطنت تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان
اطراف برسم تهنیت بخدمت مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتگاری او بر میان بستند و کافه رعایا و عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی میکردند و ولایت
توران بی زخم دولت سالار ترکان در غایت معموری و آبادانی بود و لشکر و رعیت مرفه الحال بودند و بنای دنوش و نگار رنگین گردانیدند و در خلال این احوال ابواب فتنه و محنت مفتوح گشت و طرق امن
و راحت مسدود آمد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر غیر سوداوه در کمال عقل و خرد و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجر تربیت رستم دستان پرورش یافت و
چون دوحه آداب بزم و رزم برتبه قصوی ارتقا پذیرفت و ذکر جمیل او در اقطار گیتی منتشر شد و اخبار شمایل وی بسمع کاوس رسید بعد از معاودت از بلاد یمن که فردوسی از آن مقصد بهاماوران
تعبیر کرده است و پس از جلوس و تمکن او بر سریر حکومت مثال استحضار ولد رسید بجانب سیستان اصدار نمود و رستم با عزازی هرچه تمامتر شاهزاده را نزد پدر فرستاد و کاوس شیفته حرکات او گشته بچشم
احترام و اشفاق پدری در روی نگریست و چون خبر تناسب اعضای سیاوش بسوداوه رسید سودای اختلاط و مصاحبت او بر ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق زبانه شوق بالا گرفت و از کاوس
التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرماید تا شفقت مادری درباره او بجای آورم و لحظه بمطالعه آن فرزند ارجمند محظوظ و بهره مند گردم شهریار ساده لوح باسیاوش گفت که مخدرات
حجله عصمت طالب آن معنی باشند که از ملاقات تو مواهب استحصال نمایند اکنون وظیفه آنکه بحرم روی و شبستان شاهی را بنور طلعت خویش منور گردانی و هرچند سیاوش ازین معنی کاره بود اما
جز امتثال حکم واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر خاص درآمده و سوداوه چون از آمدن شاهزاده خبر یافته بر سبیل استعجال باستقبال شتافت و دقیقه از اعزاز و اکرام گشت
و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی الضمیر او مطلع شد لاجرم همان لحظه عزم آن نمود که از حرم بیرون آید و چندانکه سوداوه التماس کرد که لحظه توقف نماید سیاوش جواب داد که نوبت
اوست و مرا حیا مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت و از پیش او بیرون آمد و سوداوه را در آتش هجران بگذاشت و سوداوه بار دیگر بهانه آنکه یکی از مخدرات ملوک را در حباله نکاح
سیاوش آورد باشارت و رخصت کاوس او را طلب فرمود و چون سوداوه عذری واضح داشت با وی خلوت گزیده آنچه مکنون ضمیرش بود بر طبق عرض نهاد و سیاوش حلال زاده که وحشت بدو راه نیافته
از آن فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سوداوه هرچند در آن باب مبالغه بجای آورد مفید و منتج نیفتاد و سوداوه از شاهزاده نا امید گشته او را نزد پدر بخیانت در حرم موسوم گردانید و هرچند سیاوش
در ابرا و مبرات ساحت بینه تمسک جست مقبول کاوس نیامد آخر الامر مقرر شد بر آنکه آتشی بلند افروزند و آن هر دو سیم اندام از آتش عبور نمایند هر که از بوته امتحان تمام عیار بیرون آمد نقد وجود
او از غل و غش خالص باشد و چون آتش افروخته گشت و شعله آن مشتعل بخورشید رسید سوداوه چون بر جریمه خویش یقین داشت پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش بسان سمندر از آتش سوزان نترسیده
فانطفی قدم در نار حریق نهاد و از جانبی دیگر بسلامت بیرون آمد و کاوس او را نوازش فرموده خواست که سوداوه را سیاست کند بشفاعت سیاوش آنحیله گر از چنگ مرگ امان یافت
و در خلال این احوال منهیان بعرض شاه رسانیدند که افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقامت ساخته است و تیغ جنگ و پیکار آخته کاوس خواست که بجهت دفع آن فتنه بنفس خویش
حرکت کند و بزخم تیغ آبدار لرزه در میان قصر وجود دشمن غدار افکند چون سیاوش از تهمت سوداوه آزرده خاطر بود التماس نمود که او بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از خدمت شاه دور باشد و مهیت
واقعه از خاطر وی فراموش گردد کیکاوس ملتمس فرزند ارجمند را مبذول داشته گفت آنچه از خزانه و سپاه محتاج الیه بود آماده و مهیاست سیاوش دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده نامزد کرده
معروض داشت که درین سفر از مدد رستم دستان که پشت و پناه شاه و سپاه است چاره نیست و پادشاه را این معنی موافق آمده حکم فرمود که شاهزاده اول بنیمروز رود و تا رستم درین یورش موافقت او کند
و سیاوش متعاقب [illegible] بیرون آمده متوجه سیستان گشت و چون آوازه وصول او در آن دیار شیوع یافت رستم باستقبال شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را بمنزل لایق فرود
آورد و بعد از آنکه چهل روز بشادی و طرب گذرانیدند روی توجه ببلاد شرقی نهادند و افراسیاب با دلیران توران بعزم کارزار در حرکت آمد و چون هر دو لشکر نزدیک هم رسیدند در روز [illegible]

آمد دیگر فرود آمدند سالار ترکان بسبب متعاقب خوابهای هائل دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را با اقارب و خواص خویش درمیان نهاد ایشان گفتند مصلحت آنست که با دشمنان از در صلح در آئیم و مال
و خواسته را وقایهٔ نفس و عرض سازیم و افراسیاب پند ناصحان بگذارد بگوش هوش استماع نموده برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا و نامهٔ دلپذیر که رستم تعظیم تمام دران نامه نام برده بود روانهٔ خدمت
و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت و صورت التماس مصالحه معروض رای خورشید وش پیلتن لشکرکش گشت باتفاق جواب دادند که ایمنی وقتی روی نماید که انچه افراسیاب بتاراج
برده است رد نماید و هر بقعه را که ازین دیار بواسطهٔ عبور لشکر بیگانه خراب شده باشد بحال عمارت آورد و صد کس را از اقارب و عشایر بایران فرستد تا ظفر کردار ملازم رکاب همایون باشند و گرسیوز
بخدمت برادر مراجعت نموده کیفیت حال را معروض او گردانید و افراسیاب جمیع مقترحات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس بگروگان نزد ایشان فرستاد و مبانی مصالحه رسوخ یافت از
جانبین ایمان مؤکد گشت انگاه سیاوش رسولی نزد کاوس فرستاده پدر را از قضیهٔ آشتی اعلام داد و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر و آشفته دماغ گشته طوس نوذر را برسالت نامزد کرد و پیغام
داد که عاقبت فریب و مکر افراسیاب در شما تاثیر کرد و بصد نفر مجهول النسب که سر ایشان بهر دو جامی نیرزد مغرور شدید آری چون پیران کار بکودکان گذارند نتیجهٔ ایشان این باشد و از جملهٔ پیغامهای
کاوس بسیاوش این بود که آن صد کس را که افراسیاب نزد تو فرستاده است بند کرده بسوی من فرست و تحف افراسیاب را در کنج [illegible] و لشکر توران کش و در آن دیار [illegible] و اگر تو از عهدهٔ این مهم
تفصی نتوانی کرد درفش کاویانی و خزانه و سپاه را تسلیم طوس نوذر نمای و خود نیز نزد من آی و چون رستم و سیاوش بر خشم و خشونت کاوس اطلاع یافتند رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت و سیاوش
گفت که من نقض عهد و شکستن پیمان جائز ندارم و فرمان آلهی نزد من برتر است از حکم پادشاه انگاه صد کس مذکور را باعزاز و احترام نزد افراسیاب فرستاده سپاه را بطوس تسلیم نموده خود با قوم
عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت افراسیاب بود متوجه زمین بوس گشت و افراسیاب باستقبال او آمده فرمود تا سرپرده در مجلس خاص ساختند و بر یک تخت خود نشست
و بر دیگری شاهزاده را بنشاند و طویهای سنگین داد و رسومات و ولایات جهة او قرار کرد و روز بروز رتبهٔ سیاوش نزد افراسیاب در ازدیاد بود تا مهم او بدامادی منجر شد و سالار ترکان
دختر خود فرنگیس را بدو داد و مرتبهٔ سیاوش بدانجا رسید که برادران و خویشان افراسیاب بروی حسد بردند و در قصد او بجهد گشتند تا آنزمان که بسعایت گرسیوز برادر افراسیاب به بیرحمی پای بر
آن سرو جویبار سلطنت نهاده سرش را از تن جدا کردند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعضی گویند که مقام سیاوش از مقر افراسیاب بعدی داشت و سیاوش آنجا شهرستانی ساخته بود و خانهای
پادشاهانه ترتیب داده بود و گرسیوز و باقی حاسدان او را نزد افراسیاب سعایت میکردند تا افراسیاب برادر را نزد سیاوش فرستاده گفت اگر چنین باشد که این جمع میگویند او را هلاک گردان بیت
شاه ترکان سخن مدعیان میشنود ❊ شرمی از مظلمهٔ خون سیاوشش باد ❊ و در شبی که روز دیگر گرسیوز بدانجا خواهد رسید سیاوش خوابی دید و چنان تعبیر کرد که او را زمان بسر آمده است و خاتون خود
فرنگیس دختر افراسیاب دران آوان حامله بود او را گفت که پدرت قصد کشتن من کرده است و عنقریب کسی از جانب وی برسد و مرا بکشد اکنون این فرزند را که در شکم تست نیکو محافظت کن که چون بزرگ
شود از ایران بطلب وی بیایند و اگر خدای او را توفیق دهد که مکافات ظلمی که بر من رفته بکند و خون پدرش باز خواهد و سیاوش درین سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه رسید و قصد قتلش کرده
جرایم نابوده را بروی ثابت کرده گرفته و بدان بهانه سر او را در طشت زرین ببریدند و چون رستم ازین واقعهٔ هایله آگاه شد با دلی بریان و دیدهٔ گریان بدرگاه کاوس شتافت و از تنور سینه شعلهٔ آتش بفلک اثیر
رسانید و از فوارهٔ دیده آب خونین بر خاک ریخت چنین آورده اند که رستم قبل از آن که با کاوس ملاقات نماید سودابه را از حرم بیرون آورده بقتل رسانید و بنابرین خبر کشته شدن سیاوش فاش گشته عموم مردم
پلاسها پوشیدند و زنان مویها باز کردند و کاوس و ارکان دولت دران مصیبت جامهای سیاه در بر کردند و تا غایت رسم بدین سنت عمل میکنند و دران وقت که افراسیاب قصد کشتن سیاوش کرد پیران ویسه
غایب بود و چون ازین حادثه او را خبر شد تاسف و تحسر بسیار خورد و نزد شاه ترکان آمده او را ملوم و معاتب گردانید و چون کار از دست رفته بود هیچگونه نافع نیفتاد ❊ وقت هر کار نگهدار که نافع نبود ❊ نوشدارو [illegible]
بعد از ان فرنگیس را که بکیخسرو حامله بود حاضر گردانیده اعادی سعی بسیار نمودند که جنین او را در رحم هلاک گردانند و اما پیران ویسه در مقام منع آمده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت
و در حجر تربیت خویش گرفت و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شد در غایت لطافت و زیبائی و او را کیخسرو نام کردند و پیران ویسه شاهزاده را بپرورد و بعضی چنین گویند که چون کیخسرو
در وجود آمد پیران در میان شبانان داد که در صحرا نگاه میداشتند تا آنزمان که گیو بن گودرز او را بایران برد منقول است که بعد از آنکه کاوس بجهت سیاوش تعزیت سنگین داشت استعداد سپاه و
سلاح کرده رستم سپهبد بود و او پیلتن را با درفش کاویان و لشکری بی پایان بجانب ترکستان فرستاد و رستم از جیحون گذشته افراسیاب از وی روی گردان شد و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص
رسید و در بعضی از تواریخ مرقوم است که گرسیوز بعد از مدتها ازین تاریخ مقتول گشت و طائفه از مورخان گفته اند که چون رستم متوجه بلاد شرقی شد افراسیاب پسر خود شیده را با صد هزار مرد بمحاربه فرستاد
چون بهم رسیدند حربی هولناک دست داد و قتلی بافراط واقع شد در اثنای مصاف نبیرهٔ کاوس بر شیده حمله آورده او را از پشت زین در ربود و بر زمین زد تا گردنش بشکست نظم چنین است رسم سرای درشت ❊ گهی پشت بر
زین گهی زین به پشت ❊ و فردوسی در شاهنامه آورده است که شیده در نواحی خوارزم بر دست کیخسرو کشته شد و بالجمله ارباب تاریخ درین مقام اقوال مختلفه منقول است اگر همه مسطور گردد سخن بتطویل انجامد و
مستمعان را ملالت و سآمت افزاید لاجرم خامهٔ بیان طریق اعتدال مسلوک داشته باز مینماید که چون رستم بر تختگاه افراسیاب ظفر یافت و تمام خزائن و دفاین او را تصرف نمود و همه بسجستان فرستاد و [illegible]
برگماشت از فرنگیس و کیخسرو نشان نیافتند چه افراسیاب ایشان را باقصای ولایت ترکستان فرستاده بود و چون رستم کامران و کامیاب بدینجانب آب آمد کاوس او را تعظیم و احترام نموده در پیش خویش بنشاند

بنی نشانده درباره وی صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته بولایت نیمروز رخصت انصراف داد و زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران شبی در خوابی که دیده بود گیو بن گودرز را بطلب کیخسرو جریده بتوران فرستاد و گیو در مدت هفت سال هر چند در طلب او جد و اجتهاد نمود بمقصود نرسید و آخر الامر کیخسرو را در مرغزاری دید که بشکار و صید اشتغال داشت و شاهزاده را بفراست بشناخت و شایسته تخت کیان نیز ملهم شده گیو را بجای آورد و هر دو نیز در فرنگیس رفته قرار بر آن دادند که از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده متوجه مقصد گردند آورده اند که سیاوش اسپی داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا این غایت در تحت تسخیر هیچکس نیامده بود و چون کیخسرو و گیو بطلب اسپ رفتند آن فرس را در میان رمه دیدند و کیخسرو پیش رفته اسپ بایستاد تا شاهزاده او را زین و لجام کرد و بر نشست و مقارن این حال سواره از چشم گیو ناپدید گشت و جهان پهلوان متحیر مانده با خود گفت که بعد از هفت سال که محنت و رنج کشیدم و بمراد خویش رسیدم و بطلعت همایون کیخسرو فایز گشتم دریغا که دیو او را از پیش من برد و درین اثنا ناگاه آن گوهر گرانمایه بر قله جبلی ظاهر شد و گیو مراسم شکر الهی بجای آورده باتفاق نزد فرنگیس رفتند و او را بمطلوب خویش رسانیدند و بتعجیل هر چه تمامتر بجانب ایران شتافتند و درین اثنا منهیان بسمع پیران رسانیدند که یکی از ایران بطلب کیخسرو آمده و شاهزاده را با مادر بدانجانب برد و پیران مضطرب گشته از مردم نامی سی صد سوار در عقب گریختگان فرستاد تا هر جا که بدیشان رسد باز گردانند و در نیم شبی که فرنگیس و کیخسرو در خواب بودند و گیو پاس میداشت مخالفان بدیشان رسیدند و گیو بجنگ و جدال پرداخته جمعی را از معاندان بتیغ کین بگذرانید و بقیة السیف طریق انهزام مسلوک داشته استغاثه نزد پیران بردند و او را از صورت حادثه مطلع گردانیدند و پیران ویسه بایشان گفت که این حدیث با هیچکس نگوئید که عاری تمام باشد که سیصد نامدار از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران بنفس خویش با انبوه لشکر که عازم گشت از پی کیخسرو و گیو متوجه گشت و شب و روز از حرکت نیاسود تا بدامن کوهی رسید که فرنگیس و کیخسرو بر سر آن کوه بر آمده بودند که از جانب دیگر فرود آیند و گیو در وسط جبل به تمکین تمام راه در مینوشت و پیران و یاران را شناخته بشتاب بجانب ایشان تاخت و کیخسرو با فرنگیس بر جناح استعجال میل بجانب کردند و گیو گاهی بتیغ و گاهی بنیزه میرفت تا پیران هوس افزون بر سر افتاده از مردم خود دور شد و بگیو نزدیک رسید ناگاه گیو مثل البلا بجانب او انداخته گردن او که سر از چنبر گردون میکشید در حلقه کمند و از اسپش پیاده ساخته پیش کیخسرو برد و شاهزاده چون پیران را دید در گریه افتاده مراسم تعظیم بجای آورد و گیو قصد کشتن پیران نمود کیخسرو در آن باب شفیع شد و عاقبت گیو دستهای او را بر جلد کشیده بر هم بست و بر بارگیرش استوار ساخته سوگند خورد که تا بخانه خود نرسد هیچکس را نفرماید و نگذارد که دستهای او را از هم بگشاید و چون کیخسرو و گیو بکنار جیحون رسیدند از کشتی و کشتیبان نام و نشان نیافتند و فرنگیس حرف فزع بخود راه داده کیخسرو گفت که اگر یزدان نگاهبان است چه احتیاج بکشتی و کشتیبان است آنگاه دست در حبل عنایت ازلی زده بارگی را با مون نور در جیحون افگند و فرنگیس و گیو با وی موافقت نمودند و بعد از لحظه از لجه هلاک بساحل نجات رسیدند و از باس سطوت افراسیاب ایمن گشتند و چون کیخسرو از جیحون عبور کرد مبشران بانک تهنیت خیر مقدم او را بکاوس و رستم رسانیدند و شاهزاده بهر شهری که رسید خلایق استقبال کردندی و بطلعت او استبشار نمودندی و تصور مینمودند که مگر سیاوش زنده شده است و چون آن درج سلطنت بخدمت کاوس رسید و شهریار امارات فرزانگی و علامات مردانگی در ناصیه حال او ظاهر و لایح یافت پسر را بر تخت نزدیک خود بنشاند و تمشیت امور مملکت و صلاح حال لشکری بوی حواله کرد و گیو را بصنوف عنایات پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرافراز ساخت گویند که در مبداء حال که کاوس زمام حل و عقد مصالح عباد را در قبضه درایت و کفایت کیخسرو نهاد طوس نوذر بهواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب بنا آغاز کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز نایره جدال و قتال انجامیده کار بزبان رب عاقبة الامر مقرر بر آن شد که از فریبرز و شاهزاده هر کدام که بهمن دژ شهر اردبیل را که کمند تسخیر هیچ دو نشوکنی بر شرفات آن نیفتاده بود فتح نماید بر سریر سروری متمکن گردد و نخست فریبرز و طوس متوجه محاصره آن شده هر چند کوشیدند و مقدمات ترتیب کردند نتیجه بر آن مترتب نشد ناچار محروم و مایوس باز گشتند و چون پرتو مهابت شاهزاده کامگار جوان بخت کیخسرو بر آن قلعه و حصار افتاد ارکان آن که بسان بنیان هرمان استوار بود از هم فرو ریخت و کیخسرو در تسخیر آن کامیاب شد کاوس باز آمده اورنگ شاهی را بوجود همایون خویش مزین گردانید و مرتبه وزارت و سپهسالاری ایران زمین بر گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده باعتذار و استغفار مشغول گشت بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در مفاتیح العلوم آورده که لقب او نمرود است و این لفظ را تعمیم کرده اند پیغمبرانی که در ایام دولت او مبعوث گشتند یکی حضرت داود است و دیگری سلیمان ع یکی از امور ناپسندیده که نسبت بوی کنند قصد صعود او است بر آسمان و این حدیث از وی نزد یک عقل بغایت دور مینماید چه او پادشاهی با کیاست بود و مع ذلک طایفه از افاضل حکما ملازمت او بسیار مینمودند و همچنین میگویند که بی توسط جبریل و پای مردی براق کام برین اوراق فیروزه فام نتوان نهاد و در تحقیق ثبوت این قصه شائبه شک و شبهه راه میدادند و العلم عند الله از سخنان او است که احسن الاشیا النصیحة و اطیبها العافیة و اتمها الامن و الذها الفناء و اعزها الدین و اصفاها العدل و قال الاعمال بالنیات کار با ثمره اندیشه است چنانکه میوه درخت موافق تخم تواند بود یعنی اگر استعمال نیت و اعمال فکر در استکمال مصالح و استصلاح مفاسد شد بر مهمات بر نتیجه صلاح و موجب فلاح اختتام یابد و هم او گوید که البدایع البلیات و الامور مرهونة بالاوقات مولف تاریخ معجم در خاتمت کیکاوس گوید سه بیت

اگرچه بر آسمان تخت برد ✦ بخاک لحد عاقبت تخت برد

اجل خانه تن بپرداختش ✦ وزان تخت بر تخته انداختش

جهان کار از ینگونه بسیار کرد ✦ نخستین همه این کار کرد

یکی را زر بر سر افسر نهاد ✦ یکی را بخاک سیه در نهاد

یکی را بعزت نوازد همی ✦ یکی را بخواری گدازد همی

کسی را مجال سخن گفتن است ✦ نه زین قصه یارای آشفتن است

بباید به یزدان رها کرد کار ✦ که حکمت بود کرده کردگار

ذکر سلطنت کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس

کیخسرو نقاوه و خلاصه سلاطین روزگار زبده نتایج هفت و چهار همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی و نفاذ امری که نمونه قضا و نشانه تقدیر بودی و در آن اوان

و دیگر کتاب بیگردد من اراد الوقوف علی حاله فلیطالع ثم مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور امم شصت سال بود اما مؤلف تاریخ معجم گوید چهارصد سال کیخسرو بر هر چه آمد و گردد شد
کامگار چو دانست آخر چه فرزانگان * که گیتی سرابست و ما تشنگان * همی تشنه چندانکه می پیشتر * نهد باشدش تشنگی بیشتر * بلهراسب داد افسر خسروی * و ولیعهدی و تاج کیخسروی * به تاریخ حافظ
ابرو مذکورست باین عبارت که کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر با وی بودی و از زر و جواهر مرصع کرده بود و بطریق پیغمبران پیشین نماز گزاردی و خدای را یگانه می پرستیدی و
مردم را به پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از فرس گفته اند که او پیغمبر بود و هر چه پادشاهان پیشین و چه از رعایا گرفته بودند و بدو رسیده بدیشان باز داد و اگر از رعایا بر دیگری ظلم کرده بودی
مال مظلوم از ظالم بازستدی و بمظلوم میرسانید و تخفیفات در خراج پیدا کرد و لشکری را از خزانه معمور میگردانید و غیر لشکری را مدد خود مطلبید و رعایا بالطوع و رغبت خود میرفتند و در مدتی
که طلبیدی تکلیف نکردی و در هر کاری که کردی مشورت بسیار نمودی و در روز اول که بر تخت پادشاهی و کامگاری نشست سپهسالاران و امرای دولت و معارف و اعیان مملکت
را از اصحاب تیغ و قلم در دایره خیل و حشم بردند و رؤسا و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف مستظهر گردانید و در نظام التواریخ
قاضی بیضاوی آورده که از مشاهیر حکما که در زمان کیخسرو بودند فیثاغورث و دیگری لقمان حکیم است و این سخن منافی آن قول است که فیثاغورث در زمان جمشید قوانین فن موسیقی را استنباط
نمود چنانچه سابقا درین اوراق مسطور گشت و از سخنان کیخسرو است که اعلم ان قوام الملک و الرعیة بالمال الذی جعله الله تعالی لاستصلاح المعاش و المعاد و العمارة ینبوع الاموال و معدنها
بدانکه پایداری ملک و رعیت بمال است که خدای تعالی آنرا وسیله حصول مقاصد هر دو سرای کرده و آبادانی و عمارت چشمه معدن اوست یعنی مصالح عالم و مناهج بنی آدم بوجود مال منتظم است و بنگام
معاملت و ملابست مهمات بوجوه و آن خوض و شروع در ان امور ممکن نگردد و اتفاق آن در مصارف وجوب موجب رسیدن بمثوبات اخروی و مستلزم رفعت مراتب انجهانی است و از نتایج آبا علوی
و امهات سفلی نفیس ترین سعادات و عزیزترین مواهب است او را عزیز دارید و بمحل صرف کنید و ماده اموال و معدن او بسط عدل و مزید عاطفت و تخفیف بر اصناف رعیت و ترفیه ساکنان
ولایت پس هر صاحب دولت که خواهد قدم او در حریم مملکت کامگاری ثابت و محکم ماند و از تغییر و تبدیل مصون و مسلم باشد این مراسم را مراعات نماید و برین شروط مواظبت نماید گویند که لقب و شعار
و مبارکی حدیث او با تمام رسید **ذکر لهراسب و سلطنت او** در تاریخ معجم آورده است که لهراسب نبیره برادر کیکاوس است و از نژاد کیان تا آن زمان پادشاهی بتهور و مردانگی و فرزانگی و فصاحت
بیان و سماحت بنان و رزانت رای و صیانت تدبیر او دست ظهور نیافته بود و لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی و کینه جوی بود و قطعا مجرم را عفا نکردی و تادیب و تنبیه او جز بحد حسام قاطع و نوک
سنان ساطع نبودی و در آن زمان که شاه کیخسرو رقم سلطنت بروی کشید عظمای ایران بر پادشاه اعتراضات کردند و زال از در تعرض لهراسب کلمات گفت و کیخسرو زال را از سخنان منع نمود
و بر بیعت او تحریص نمود و زال از جرات خویش استغفار کرد و خاک در دهن افگند و بعضی گفته اند که زال مطلقا با ایالت و حکومت لهراسب همداستان نگشت و با وی بیعت نکرد و این کدورت باعث و داعیه
جانبین سرایت کرد و چون پادشاهی به لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته آنرا بجواهر ثمین ترصیع داد و شهر بلخ را دار الملک گردانید و عجم گویند که سلاطین هند و چین بمطاوعت و متابعتش کمر خدمت بستند
و در ایام دولت خویش زیاده از حکام سابق بضبط جهان اشتغال نموده و تعیین مراتب دیوان از مشرف و مستوفی در زمان او پدید شد و رهام گودرز را که بعضی آنرا بخت النصر گویند بایالت
عراق عجم فرستاد و با او گفت که بدیار مغرب و ولایت عرب لشکر کش هر چه از آن بلاد مسخر توانی کرد متعلق بتو باشد و دیگری را در آن مدخل نماند و هر چند سابقا درین اوراق کلک بیان احوال بخت النصر
و خرابی بیت المقدس را از کتاب عتبه و غیره نقل کرده اما درین تحریر احوال لهراسب ضمیر انشا نخواست که این نسخه از روایت طبری خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید که بخت النصر متوجه دیار مغرب شده
بعد از قطع منازل و مراحل بحدود شام در آمد تا بدمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و تا بدمشق استیلا یافت یکی از امرای معتمد خویش را به بیت المقدس فرستاده و آنجا ملکی بود از فرزندان داود
و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح کرد و آن سرهنگ بزرگان بنی اسرائیل را گرو بستاند و بازگشته و چون بطبریه که از شهرهای شام است رسید خبر شنید که بنی اسرائیل بر آن ملک خروج کرده گفتند
تو با ما خیانت نمودی و با سرهنگ بخت النصر حرب نکردی و عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب را ساز داده اند سرهنگ مذکور صورت واقعه را معروض بخت النصر گردانید و بخت النصر با وی پیغام
فرستاد که تو همانجا بنشین تا من متوجه شوم و باتفاق بحرب ایشان رویم و بخت النصر بقتل مردمی که سرهنگ او بگرو از بنی اسرائیل مصحوب داشت فرمان داد و بنفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و از خرابی کرد آنچه کرد
و باقی حکایات بخت النصر از استخلاص اریا و توجه او بمصر با قول سابق مخالفتی ندارد لاجرم آنرا تکرار اندیشه ننموده برهمین مقدار اکتفا رفت در تواریخ مسطور است که لهراسب را دو پسر
بود یکی گشتاسب سروری بود در کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی بر اوج سپهر سلطنت بکمال رسیده فر الهی و شکوه پادشاهی از طلعت نیر او لایح و نسایم مشتری و روایح سروری از ناصیه او
فایح و چون لهراسب فرزندان کیکاوس و اولاد ملوک ماضی را بر پسران خویش ترجیح مینمود و ایالات ولایات و معظمات مهمات را بایشان حواله میفرمود گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید
که بمساعدت و معاضدت ایشان در امور ملک مدخل سازند و با پدر مخالفت آغاز کنند و لهراسب برین حال مطلع گشته گشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت طبع و حدت نفس او از بلخ بیرون آمده با قومی
قدم در راه نهاد و بسان باد عرصه آفاق را پیمودن گرفت تا بممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات و جلادت او شهرت گرفته بمراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت تفصیل این اجمال آنست که
در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات ایشان بحد بلوغ و هنگام نکاح میرسید مجمعی میساختند و در آن انجمن وضیع و شریف حاضر میشدند و دختر قیصر سوار ترنجی در دست بر آن محفل گذشته

شهدی دولت و دامادی قیصر ادعا دست داد و در دوران ولا گشتاسب روزگاری بناکامی میگذرانید استماع نمود که مجلسی چنین منعقد شده و این صورت غریب و بدیع سمر گرده تماشای آن محفل حاضر گشت
و اولاد اشراف با جامهای فاخره و ملبوسات گرانمایه بطبع فاسد خود را آراسته بودند و چون دختر قیصر کتابون نام در آن مجمع گذر کرد و بر یک یک نظر فرمود ترنج را بجانب گشتاسب انداخت [illegible]
[illegible] و چون گشتاسب را هیچ کس نمیشناخت و مفلسی و تهیدستی داشت قیصر از کتابون برنجید و دختر را با شاهزاده داده و طریق ملاقات با خدمه خویش مسدود گردانید و بعد از
وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را بر انداخت و گفت دو دختر دیگر که در پس پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع و فلان شیر را که در فلان بیشه پیدا شده بکشند و در آن آوان دو سرکرده
بودند [illegible] میان آن دو تن با قیصر [illegible] حیلتی کنند اما یارای کشتن آن دو جانور نداشتند و از عقلا چاره این کار جستند تدبیر این مهم را حواله بگشتاسب کردند چه او در آن وقت بقوت بازو و زور دست
انگشت نمای شده بود و [illegible] درین باب بجد و جهد نمود و گشتاسب اژدها و شیر را کشته [illegible] و هر دو ملکزاده این [illegible] را بخود نسبت کرده داماد قیصر شدند و بعد از
چندی گشتاسب بمیدان گوی باختن نزد پادشاه حاضر شده و در استعمال چوگان بر همه فایق و راجح آمد و قیصر از احوال او پرسیده گشتاسب شمه از قضایای خویش را معروض داشت و صورت کشتن اژدها و شیر
[illegible] حالات واقف شد و قیصر از گشتاسب [illegible] گشت و عذر خواهی بسیار نمود و او را بمزید عنایت و ملاطفت خود مستظهر گردانید و بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده که شاهزاده در آن مدت
باستظهار نسب خویش پیش قیصر [illegible] نمود و خود را فرخ زاد نام نهاده بود و آورده اند که پادشاه روم بمعاضدت و معاونت شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و بانگیز گشتاسب
رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرات و جسارت قیصر تعجب نمود و آخر معلوم نمود که این بی ادبی و دلیری باستظهار و اعتماد [illegible] یافته بنابراین لهراسب تاج و سریر [illegible]
گشتاسب برادرش زریر داده و او را با فوجی از مردان میدان جنگ بجد در روم نامزد فرمود و چون خبر وصول زریر در آن دیار شیوع یافت کفایت مهم او حواله گشتاسب شد شاهزاده از قیصر رخصت حاصل کرد
[illegible] متوجه ایرانیان گردد [illegible] تقضیه جنگ [illegible] نماید و چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید اجتماع نیرین روی نمود و چشم ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بموجب
لهراسب تاج شاهی بر سر گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و گشتاسب نزد والی روم پیغام داد که حضور قیصر مطلوب است تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد را
بر تخت نشسته دید [illegible] قیصر که گشتاسب او ست و فرزند تاج لهراسب او ست و گشتاسب شرایط تعظیم و احترام بجای آورده قیصر را در پهلوی خویش جای داد و بعد از جشن و سور [illegible]
قیصر کتابون را با تجملات و تکلفات لاتعد و لاتحصی در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد و شاهزاده روی بایران آورده در همان چند روز بشرف دستبوس پدر [illegible] دریافت و صورت [illegible]
حضرت شاه تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت بوجهی بر میان جان بست که آثار نیک بندگی او بملاحظه ارتضا اقتران یافت و از حضیض ذلت باوج عزت رسید و لهراسب هم در آن اوان مجمعی ساخته بحضور اعیان
دولت و ارکان مملکت فرزند دلپسند خود را قایم مقام گردانید و در ملک [illegible] امور و رتق و فتق مهمات جمهور دست او را مطلق داشت و خود در زاویه انزوا و کنج انعزال بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر
و اکتناز ذخایر خیرات و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مولف تاریخ معجم درین باب گوید • چو پیری اثر کرد لهراسب را • ولیعهد خود کرد گشتاسب را • بدو باز گفت ای سرافراز مرد
[illegible] چنان زندگانی کن اندر جهان • که گردند پیش از تو فرمانبران • مرا بود شاهی و گنج و سپاه • بر ایران و توران بدم پادشاه • بفرمان من بود گردون سپهر • ز ایوان
من تافتی ماه و مهر • کنون مرغ عیشم فرو ریخت بال • فتاد اختر بخت من در زوال • تو نیز ار کنی نام نیکو هوس • ره نیکنامی همین است و بس • مدت سلطنت لهراسب صد و بیست
سال بود [illegible] اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی [illegible] از مورخان گفته اند که از بیم سلیمان [illegible] در آن دیار توطن نمود و از سخنان او است که پادشاه در عقوبت فرمودن
گناهکاران و [illegible] کردن بر ایشان مثل طبیب [illegible] مشفق است [illegible] از برای دفع مضرت و چون [illegible] باز محتاج گردد [illegible] دریده است [illegible]
[illegible] صاحب دولت [illegible] تادیب مجرمان [illegible] مخطیان [illegible] اعمال ناپسندیده انتقام کرد از ناستوده ایشان مثل طبیب است حاذق و پزشکی عالم که خواهند عضوی معلول را معالجه
و مداوا کنند بشق و خرق و قطع تا از مواد فاسده پاک شود و باز محتاج گردد بانبات لحم و التحام شق و التیام قطع و استصلاح جرح زیرا که چون صاحب قدرت از خدم و حواشی گناهی مشاهده کند
مکافات آنرا مقتضی فرماید تا دیگران [illegible] ارتکاب قبایح و جرایم دلیری و جرات نمایند و بر تعدی جنایت گستاخ نگردند [illegible] تداوی و استمالت کوشد و جراحت عقوبت [illegible]
[illegible] حکما گفته اند که العفو منشا الاقتدار من علو الاقدار آورده اند که روزی پسران نوشیروان یکی از خدمتگاران را بتازیانه تادیب [illegible]
[illegible] پرسید که [illegible] فرمود که ای پسر [illegible] بی ادبی [illegible] اکرام محسن و انتقام مسیئی [illegible] از حد و اعتدال تجاوز نمائی
تا مستحق ملامت و غرامت نگردی [illegible] سرزنش و عتاب [illegible] الاجسام بالعلل [illegible] که درست شود به بیماریها [illegible] و ازین جاست که گفته اند •
هر کجا داغ بایست فرمود • چون تو مرهم نهی ندارد سود • ذکر سلطنت گشتاسب دست سیاست شکوفه انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده ریاست روی اعتدال در آئینه جلال او دیده
آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب [illegible] از عدل بلند همت بود [illegible] مرتکب امری ناصواب شد که بدین [illegible] درآمد در تاریخ بناکتی و معجم مسطور است که زردشت حکیم در زمان او
ظاهر شد و او در مبداء حال شاگردی یکی از تلامذه ارمیای پیغمبر می نموده تا علوم غریبه بیاموخت و گویند که مهارت علوم نجوم نموده از اوضاع کواکب معلوم کرد که مانند موسی شخصی پیدا شود که او را

بضیاء آتش و طلب تجلی خالق نور و ظلمت روی نماید و امیمن مهبط عوت او گردد و شیطان در خاطرش افکند که شخص موعود بارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهدت مشغول شده و بنا بر
کثرت ریاضت روشنائی بر وی ظاهر گشت و بواسطهٔ عدم پیر و مرشد که او را از عقبات نفس و تصورات باطل بگذراند شیطان آن روشنائی را در صورت آتش بر او نمودن گرفت و از میان
آن بلوی سخن آغاز نهاد و زردشت مخاطبات ابلیس را جمع کرده زند و پازند نام نهاد و خود را پیغمبر پنداشت و خلایق را بدین مجوس و کیش آتش پرستی دعوت نمود و بد کیشان را بدین کتاب نسبت
کرده زندیق گویند و چون خلق جهان فتنه انگیز و عداوت جو بوده باشد که ایشان عربدهٔ مستانه آغاز نهند در حدود آذربایجان جمعی کثیر برو معتقد شده سر در پی او نهادند و آن مضل میگفت که من پیغمبرم
و روح القدس مرا بر کشف غیب مدد میدهد و از حضرت ایزد تعالی و تقدس پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع شده ذکر زردشت در افواه و السنه سایر گشت و سخنهای زند و پازند بر السنه و افواه ورود
و جریان پذیرفت ستایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب رغبت بصحبت زردشت نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانسته و از حدود بلخ با عدد و عدت تمام روی بجانب وی نهاد و چون کار از رغبت
بخشونت منجر شد گشتاسب بسعی تمام پسر خود اسفندیار را بکیش مجوس در آورد و در اطراف ممالک آتشکدها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده هزار پوست گاو را دباغت و آنها را مانند پوست آهو تنک ساختند و نوع کار
مقبول و نتایج طبع نامستقیم زردشت را بزر و سیم محلول بران اوراق که سزاوار احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب بآن مزخرف آمد حکم کرد تا خزانه ساختند و کتاب زند را بتعظیم هرچه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی
بمحافظت کتاب مذکور برگماشت و عوام را از تعلم آن باز داشت و خواص را بتحفظ و مذاکره ترغیب نمود و خلق کثیری را که از ملت مجوس تمرد نمودند بقتل آوردند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی را قبول کردند
از طریق خلاف احتراز نمودند و در مقام یکجهتی آمده گفتند کیست ظاهر و باطن بدان اتحادت سوختیم ۞ هم درون بانو یکی واریم و هم بیرون یکی ۞ و گروهی از و حکایات غریبه نقل میکنند و چنین گویند که ایزد
روح زردشت را در درختی آویزد که از اعلی علیین خلق کرده بود و بعد از آن حقیقت شبیه گاو آمیخته شد و پدر زردشت آن شیر را بسیار بیاشامید و نطفه گشته در رحم مادرش قرار گرفت و چون شیطان
قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادرش دمید تا بیمار شد اما آوازی از آسمان بسمع مادرش رسید که ازین رنج شفا خواهی یافت و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت
متولد گشت بخندید چنانچه تمام حضار آواز او را شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال آذربیجان بالا رفت و از آنجا فرود آمد و کتابی بر دست و میگفت که این کتاب از سقف خانه که برین کوه واقع است نازل شد
و آن نسخه را زند نام نهاد و چون همه کس معانی زند را فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته پازند موسوم گردانید دیگر از آن حکایات این است که آتشی در دست زردشت و دست او نمی سوخت و چون گشتاسب مجلسی در آمد
آن را بر و داده در دست او نیز نسوخت و بدست دیگران نیز رسیده حرقتی ظاهر نگردید این اثر گویا که آتشی که تا اکنون مجوس او را پرستش مینمایند از آن آتش است و بزعم ایشان تا غایت خمود بران راه نیافته و گویند
که زردشت بر آستان نخوابید و ده رطل روی را فرمود تا در چهار بوته گداختند و بر سینه او ریختند و هرچند آن روی گداخته بسینه زردشت رسید دانه دانه فسرده شد و هیچگونه مضرتی بدان مرشد نرسید و بعضی گفته اند
که گشتاسب در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال وی را در زندان باز داشت اتفاقا روزی سواره بجای میرفت ناگاه چهار دست و پای اسبش تا شکم فرو رفت چنانچه اثری از آن ظاهر نماند و مردم متحیر گشته
که این چه تواند بود و گشتاسب زردشت را از زندان طلبیده از سر این واقعه استفسار نمود او گفت که سبب آنست که فرمان من پیغمبر نمیبری اکنون اگر مطاوعت من نمائی دعا کنم تا خدای تعالی دست و پای اسب ترا
باز دهد و گشتاسب متقبل شده زردشت دعا کرد اسب بحال اصلی معاودت نمود و گشتاسب برو بگروید و امثال این سخنان بسیار از او منقولست که ایراد آن مفضی باطناب میشود و مانند ابرو در تاریخ خویش
آورده است که گشتاسب هر سال باجی بترکستان میفرستاد و درین ولا زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که معتقد بقلادهٔ دین حق باشد خراج بکسی گذارد که بت پرستد بشاه جوان گفت شنیدیم
که در دین ما آن نباشد روا ۞ که تو باج بدهی بسالار چین ۞ نه اندر خورد دین ما باشد این ۞ گشتاسب خراج باز گرفت و چون جمیع مردم ایران زمین دین او را قبول کردند زردشت بگشتاسب گفت که این زمان
بترکان جنگ بباید کرد که فرصت نیست دولت ما که با کافران مواسا کنید و آنجماعت را شیطان معاونت نماید و نصرت ما از خداوند عز و جل بود و گشتاسب نخست بارجاسب پادشاه ترکستان که بنای پیمان میان
ایشان با یمان تاکید یافته بود رسولان فرستاد تا او را بکیش مجوس دعوت کنند و ارجاسب ازین صورت خشمناک شده مکتوبی بگشتاسب نوشت که اگر ازین دین که بتجدید قبول کردهٔ دست باز نداری و ملت
آبا و اجداد خود معاودت ننمائی لشکر بدانجانب کشم و ملک ایران را ویران سازم و چون نامه بشهریار ایران رسید بسان دریا از خشم بجوشیده وزیر و فرزند خود اسفندیار را طلب داشته مضمون مکتوب
را باطلاع ایشان رسانید ۞ بدیشان نمود آن سخنهای زشت ۞ که از بهر او شاه توران نوشت ۞ و ایشان از غدر ارجاسب بر آشفته گفتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و پاسخ
نامهٔ خشونت آمیز بجانب ترکستان روان کردند و چون نامه بارجاسب رسید باحضار عساکر مثال داد و با لشکری که فضای زمین از کثرت ایشان به تنگ آمد روی توجه با ایران زمین
نهاد و گشتاسب نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان شده باسفندیار وعده کرد که اگر بر ترکان ظفر یابند تاج و تخت بدو گذارد و چون هر دو سپاه صف آرای گشتند جنگی روی
نمود که هرگز کسی مثل آن نشان نداده بود و پسر و برادران ارجاسب از حلیهٔ حیات عاری و عاطل مانده ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسب مظفر و منصور بمستقر خود معاودت نموده اسفندیار
را باذربایجان و ارمنیه فرستاد تا بضبط آن ولایت کوشیده آتشکدها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار یکی از بزرگان دولت خبث او کرد که در سر هوس مخالفت و تمنای سلطنت دارد و بسعی آن نمام
گشتاسب فرمان فرمود که او را مقید سازند و چون اسفندیار از مقصد مراجعت کرده بفرمان پدر در قلعهٔ گردکوه از نواحی رودبار محبوس گشت و درین اثنا ارجاسب فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پدر
یعنی لهراسب را که در آن ولایت بسر میبرد بقتل آورده دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و شمشیر کین از نیام آخته متوجه گشتاسب شد شهریار ایران بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی با نفری چند

و قلعه انقلاع کوه در غایت حصانت و رصانت بود تحصن نمود و از افعال خویش نادم گشته دانست که ازین مهلکه امید و اسفندیار جان بیرون نمیبرد بنا براین برادر خود جاماسب را بقلعهٔ
گرکوه فرستاد تا او را از قید و حبس خلاصی داده التماس نماید که بحرب ارجاسب قدم در میدان جلادت نهد و چون جاماسب بقلعهٔ گرکوه رسیده ادای رسالت کرد اسفندیار نخست با و دشنام
نموده آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خود جاماسب بدان معنی همداستان شد و بنهای خود را تقویت بازو و مرهم شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسب محاربه نمود و دران
حرب جمعی کثیر بقتل آمده ترکان روی بهزیمت نهادند و بعد از ان در فتح نامدار گشتاسب باسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عاری عظیم باشد که تو تاج شاهی بر سر نهی و در چار بالش ناز تکیه کنی و
خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند ازین سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده گزیده و پشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده بانتقام
ارجاسب روان شد و مجمع در کیفیت رفتن اسفندیار بروئین دژ و طریق استیلا او بر مملکت ارجاسب کلمهٔ چند نقل کرده اند که خرد خرده دان از قبول آن امتناع مینماید اما چون جمهور مورخین فرس در کتب
خویش آورده اند راقم حروف نخواست که این حروف و اوراق ازان کلمات خالی باشد در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از انجا بروئین دژ که دار الملک ارجاسب بود سه راه میرفت
و وصول از یکطریق که هم آب فراوان و هم گیاه بی پایان داشت بمدت سه ماه میسر میشد و از راه دوم که دران طرف آب و علف کم بود بدو ماه و از راه سیوم که آنرا هفتخوان گفتندی بیک هفته وصول ممکن بودی اما
درین طریق موانع متنوعه بود از شیران و جانوران و برف و سرما و بادان و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را با پشوتن براه دوم روان فرموده خود با طایفهٔ از خواص و نفایس امتعه و جواهر [illegible]
هفتخوان عازم مقصد گشت و با پشوتن قرار داد که شما چون قریب بروئین دژ رسید در فلان موضع آرام گیرید و در شبی از شبها که شعلهای آتش ازان قلعه بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته از طرف کوه
از اطراف بجوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار از مخاوف و مهالک بسلامت بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه انداخت که بازرگانی فاخر از بلاد [illegible] ایران می آید
و بنا برآنکه میان او و اسفندیار در مبایعه مضایقه دست داده از وی روی گردان شده پناه بشاه ترکستان آورده است و این خبر بسمع پادشاه رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار [illegible] تحفه جواهر
خوشرنگ آبدار که لایق تاج شهریاران بود پیشکش نمود و ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده دل او را بعنایت بی نهایت [illegible] آورد و اسفندیار هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفه های مناسب با خود بردی [illegible]
گشتی و همچنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و روز بروز منزلت و اعتبار او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او [illegible] بالقصر قریش وثاقی معین نمود و چون پشوتن با ایرانیان مسافت یکماهه راه [illegible]
رسیدند و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب التماس نمود که رخصت نماید تا امرا و اعیان را در آنحصار دعوت نماید و پادشاه ملتمس او را مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامید
بهانه آتش یکمن آتش بسیار بر افروخت و پشوتن مشاهدهٔ سطوع نار نموده فرمود تا نایها دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکر [illegible] بحصار آورده و آشوبی تمام در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم جماعت
سواران از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفهٔ از خواص که با او بودند بنهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دژ آوازهٔ خروش بگوش تورانیان رسید متحیر و مدهوش گشتند و
اسفندیار با خواص سر راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه در آمد بقتل میرسانیدند و از جانب دیگر پشوتن تیغ در ایشان نهاده دران تیره شب صبح دولت ارجاسب و برادرانش بشام [illegible] رسید و اسفندیار
خواهران را بدست آورده و تخت زرین افراسیاب را بر فیل سفید بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و خرابی بنهایات بولایات ترکستان راه یافته بعد از تسخیر اکثر دیار شرقی پادشاهی آن بلاد بیکی از اولاد
اغریرث که برادر افراسیاب بود و ترکان بنبوت او اعتقاد دارند مفوض گشته و فرزندان اغریرث بطناً بعد بطن تا زمان بار حکومت اسکندر رومی قیام مینمودند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب
فارغ شد در ولایت چین و سائر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده خلایق را بالتزام ملت مجوس تکلیف کرد و از آنجا براه دریا متوجه هندوستان گشت و در آن بلاد نیز کیش آتش پرستی را رواج تمام داد و بعد
از معاودت گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از انجا نیز سالماً غانماً بازگردید و پیش پدر آمد و مقتضی وعدهٔ که پدرش گشتاسب بوی کرده بود طالب ملک شد و گشتاسب در تفویض مماطلت بدین بهانه تمسک جسته گفت
که شهرهای دور دست را فتح کردی و متمردان را در اقاصی بلاد مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط مملکت است فرمان ما نمیبرد و کیش ما قبول نمیکند و خاطر من از انجانب جمع نیست وظیفه آنکه بزابلستان
روی و او را مقید و مغلول نزد ما آری بعد از آن بشفاعت تو رقم عفو بر جرایم او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازهٔ پهلوانی تو بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت
میدانم که در ایفای وعده مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست اما امتثال حکم تو واجب [illegible] اگر مخالفت نمایم نزد خالق و خلق هر دو معاتب گردم انگاه با لشکری انبوه باکراه متوجه سیستان
شد و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و بهمن بعزم مواصلت نموده بمقصد شتافت و از فراز کوهی در شکارگاه رستم را دید که گوری را در سیخ گزی کشیده کباب میکرد از عظمت هیکل
و جثهٔ او در تعجب شده سنگی عظیم از قلهٔ جبل بجانب وی انداخت و سنگ نزدیک رستم رسیده بسر پای خویش از ان طرفی انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده با خود گفت که مشکل اسفندیار برین شخص ظفر یابد و چون
بهمن از فراز جبل نزد رستم آمده پیغام بگذارد جهان پهلوان بی تعلل بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفهٔ تجلیل و تعظیم بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک پادشاهی است که در
مدت دولت ما بخدمت نیامدی و شرائط تهنیت سلطنت بجای نیاوردی رستم جواب داد که من بر بندگی و فرمان بری مقر و معترفم اما اجداد شما مرا آشنا کرده اند و از خدمت درگاه معاف داشته اند و مع ذلک اگر بر
مانع نبودی ظفر کردار ملازمت رکاب همایون نمودی و رستم بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا ما ما یملک بذل کند و گنجها نثار سازد و شاهزاده
التماس او را مبذول نداشته گفت که حکم شهریار آنست که ترا دست بسته بپای تخت رسانم و رستم را ادعیهٔ آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار بمنزل آمد و بادی درین باب مشورت

نمود و زال درین امر با پسر همداستان گشت و روز دیگر که پهلوان ایران ببارگاه اسفندیار آمد میان ایشان مناظرات واقع شد و بنابر آنکه در ضمن مناظره شاه و پهلوان سپاه مبارزت و جرات
هر یکی بتفصیل معلوم میشد خلاصه مضمون شاهنامه اناکاره و تطویل و بعضی نامعقولات عجم که درین باب گفته اند نیز رشته تحریر آن جسارت نمود و منه التوفیق

ذکر مناظره رستم و اسفندیار

آورده اند که چون رستم ببارگاه اسفندیار رسید شاهزاده او را بر کرسی زرین نشاند و گفت پدرم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده و اگر انقیاد فرمان بکنی من قبول نمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات
تو سعی جمیل مبذول دارم و نوعی سازم که شهریار عالم ترا از مزید الطافات گرامی سرافراز ساخته بازگرداند رستم التماس نمود که شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید و چند روزی به عیش و طرب
بگذراند و از نفایس اموال و جواهر ثمین آنچه خواهد برگیرد و آنگاه بهرچه اشارت شود بتقدیم رسانیده آید اسفندیار دست رد بر سینه ملتمس او نهاده گفت که پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام
که ترا بند کرده بپایه سریر سلطنت مصیر سازم رستم ازین سخن در غضب رفته جواب داد که من در جهان چندان مردی و پهلوانی کرده ام و بمجلس پادشاهان در صدر نشسته ام و تو اکنون مرا بر کرسی
نشانده صدر انجمن با دیگران گذاشتی و استخفاف من جائز داشتی با وجود این میخواهی که بحکم گشتاسب بند کرده نزد او بری ٭ که گوید برو دست رستم ببند ٭ نبندد مرا دست چرخ بلند
اسفندیار گفت که چون تو از جنس انس و معشر بشر نیستی پای از اندازه خود بیرون نهاده سخنان درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال پدر تو از نسل جنیان است که در هنگام طفولیت بر کنار خویش
انداخته بودند و سیمرغ او را گرفته باشیانه خود برد تا قوت بچگانش شود و بچگانش از قباحت منظر زال هراسیده از وی طعمه نساختند و سیمرغ بعد از امعان نظر او را بغایت زشت صورت یافته در گوشه آشیانه
اش بگذاشت تا فضله که از طعام باقی میماند میخورد و چون بزرگ شد سیمرغ او را بکنار رود هرس افکند و مردم آن نواحی از هیات کریه او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده
و او ملازمت ساحران مینمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن تمیز رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیدند و تو اوضاع خود و پدر را فراموش کرده با پادشاه سخنان بی ادبانه میگوئی و حد خود
نگاه نمیداری رستم جواب داد که دستان که تو وصف او کردی پسر سام موید است و سام پسر نریمان و نریمان پسر گرشاسب که مادرش از نسل ملائکه مقربست که هم بصورت و هم بسیرت بر خلایق فضل دارد و خود میدانی
که سام در جهان چها کرده است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده و هر کجا آسیبی نموده او خلایق را از آن رهائی میداده و مادر پدر من دختر پسر عزرائیل است و من در مدت
عمر جهان پهلوان بوده ام و بیمن مقدم من ایرانیان بر دشمنان غالب می آمده و سلاطین سابق بجهت هنر من التعظیم مینموده اند و ولایت بمن ارزانی میداشته اند و من جهت عبادم و نام من در دفتر این پادشاهان
ثبت است و کاوس مرا پادشاه سیستان گردانیده و تاج بر سر من نهاده و او را ولیعهد خویش ساخته بواسطه آنکه معلوم داشت که زال بکمال حسب و جمال نسب آراسته بود و من چه تعبها و ملالت با که بجهت او
کشیدم و چه قلعه ها مسخر کردم و چون پادشاه یمن کاوس را اسیر گردانیده در چاهی محبوس ساخت و گیو و طوس و گودرز بواسطه سحر حیوانات عجم شدند و هفت سال مملکت ایران از پادشاه خالی ماند هیچکس
نمیدانست که کاوس در کجاست غیر از فرهنگ مادرش که فی الجمله خبری یافته بود و فرهنگ بسیستان آمده هزار شتر زر و اسپان قیمتی و چهار کنیزک گویند با خود آورد که کاوس ایشان را از میان چندین جواری گزیده
بود و پیش من تضرع و زاری آغاز نهاده که این اسباب و جهات را بگیر و فرزندم را از چنگ اعدا خلاص کن و کنیزکان سر در روی مرا بوسیده که تو بما نزدیکتری از دیگران چه کاوس از فرزندان صلبی
او نزدیکتر بودی و من جواب دادم که جایز نیست که در کنیزکان او تصرف کنم و خدای تعالی مرا مال چندان داده است که احتیاج بچیز مخلوق ندارم و با فرهنگ گفتم که ذلیفه آنست که نزد دستان
روی از وی بپرسیم که کاوس تحقیق در کجاست و چه حال دارد تا من در آن باب فکری بصواب اندیشم و فرهنگ نزد دستان رفته صورت واقعه را معروض داشت دستان بروی ترحم نمود
پری را که سیمرغ باو داده بود و وصیت کرده که هرگاه که مشکلی دست دهد این پر را در آتش نه تا من حاضر شده بدفع آن قیام نمایم بر آتش نهاد و سیمرغ حاضر شده مجمرهای پر عود نزد
وی بردند و فرهنگ نزد وی بر پای ایستاده مخلص پسر خود را مسئلت نمود و سیمرغ مطلقا بفرهنگ التفات ننمود و چون دستان این حالت را مشاهده کرد مراسم تضرع و تشفع بجای آورد
و سیمرغ راضی گشت که مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن پوشیدم و اسلحه خود را برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش را بچنگال برگرفت و مرا از دریا
بگذرانیده بولایت یمن رسانید و من شمشیر قهر کشیدم و سحره فجره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آورده بند او برداشتم و گیو و طوس و بیژن بصورت اصلی معاودت نموده بسعی من باز بمملکت فارس
رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاد و سلطنت بر وی قرار گرفت و گنجها بمن ارزانی داشته مرا بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانیده و حکومت زابلستان را بالاستقلال بمن تفویض نمود و حکم فرمود که زکات
معاف باشم و دیگر قصه اکوان دیو است که بجهت کاوس با او در آویخته بعدمش فرستادم و دیگر آنکه با افراسیاب جنگ کرده و بزیر چنگ آورده ام و چون در اجلش تاخیری بود بسحر و نیرنگ از من خلاص شد و بهزار
ماهیان غاص افراسیاب که بر طویله بسته بود اندکی بر پادشاه رسانیدم و دیگر فریبرز پسر کاوس را ساحران برده بودند و بند کرده در چاهی در میان ایشان محبوس مانده بود کاوس مرا
و من بمازندران رفته با ساحران جنگها کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون آورده پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت عادیان رفت دیو سفید که نگهبان آن مملکت بود
پوشیده شد چنانچه هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بچنگ آوردم و حیلها انگیختم تا دیو سفید سحر خود را باطل ساخته چشمهای شاه نورانی گشت و بعد از آن دیو که او را ارژنگ گفتند آوردم و دیگر بجهت خا
خود سهراب را که فرزند من بود که تا غایت مثل او شهسواری در خانه زین ننشسته بر زمین زدم و جگر بخنجر شکافتم و دیگر آنکه سودابه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بست که شاهزاده . . .
آنجا کشته شد من تحمل این واقعه نتوانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او را بجهت تعزیت از تخت سلطنت فرود آمده بر خاک مذلت نشسته دیدم و با

خزانه کاوس را گشاده لشکریان را رسوم و سلاح دادم و در دی بترکستان نهاده افراسیاب را شکستم و بعوض سیاوش چندان خون ریختم که آسیاها بآن در گردش آمد و تاج و تخت از افراسیاب
ستاندم چنانچه از بیم من در سواحل بحار مدتها بسر میبرد و من تاج او را بسر نهاده قریب هفت سال پادشاهی زمین کردم و دیگر آنکه از پردلیهای من آنست که در زمان پادشاهی کیخسرو بیژن بدست
افراسیاب افتاده او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر آن نهاده که صد نفر مرد جلد آن را از موضع خود نمیتوانست جنبانیدند و گیو پدر بیژن بسیستان آمده تضرع و زاری نمود که پسرم در توران
بحبس اعدا گرفتار شده است و غیر از تو هیچ آفریده او را خلاص نمیتواند کرد و من برخواستم و نزد کیخسرو رفتم شهریار جوان بخت نیز از من التماس نمود و محمدت بسیار ارزانی فرمود و من چون محبت کیخسرو نسبت
باو دیدم با گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده در لباس تجار متوجه ترکستان شدم و مال بسیار و جواهر ثمین آبدار و منسوجات بیشمار و اسپان رهوار و هدایای مناسب نزد افراسیاب بردم تا او
فریفته شده و بیرون بقصر خویش برای ما منزلی معین ساخت و چندان مدارا کردم تا دانستم محبس بیژن کدام است شب بدان موضع رفتم و آن سنگ را تنها برداشتم و بمقدار نه گام از سر چاه دور انداختم و بیژن را
از آن زندان وحشت آباد بیرون آورده متوجه ایران شدیم و چون یکه و منزل قطع کردیم افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت پس قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری گران در عقب ما آمد بعد از تقارب فریقین
حملهای متواتر کردم و لشکر ترکان منهزم گشته و افراسیاب بسحر از نظر من غایب گشته بیژن را در ضمان سلامت بایران رسانیدم شاه و سپاه مسرور و خرم شدند و کیخسرو عذرخواهی نموده اموال
فراوان و اسلحه گران بها عنایت فرمود و تجدید در باب ایالت سیستان منشور نوشته دیگر ولایت نیز بدان منضم گردانیده رتبه مرا از سپهر برین گذرانید و برین دعوی احکام کاوس و خلف صدق او
کیخسرو گواهی عدلند و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب بهنگام نصف النهار اشتهار دارد و تو پسر لهراسپ و من لهراسپ را بچشم خود دیدم که بر اسپ اشقری سوار شده در ولایت ایران تنها تردد میکرد
هیچ فردی برابر او نگاهی از دیوان حساب بر نمیگرفت و روزی که کیخسرو لهراسپ را ولیعهد میکرد پدرم گفت او لایق این منصب نیست کیخسرو مبالغه نمود زال از غصه مشتی خاک در دهان افگند و پدر آن بزرگ
گرانمایه مرد بر زنگ اندر آن انجمن خاک خورد که لهراسپ را شاه بایست خواند و زود در جهان نام شاهی بماند و مادر تو علوتی بود از روم و ترا الیه مدکه بدین نسبت تمدح و طعن در نسب من کنی
من در ایام دولت کیقباد و کی کاوس و کیخسرو کارهای بزرگ کردم و ایشان در قضایای کلی و مهمات ملکی بمن رجوع نموده اند و تحف و هدایا بسوی من ارسال داشته و تو پیش از این بدولت چند روزه
غره مباش که هنوز جوان کارنادیده و سرد و گرم روزگار ناچشیده هرکه بخود مغرور شود ایزد تعالی او را از درگاه خود براند و از حیات برخورداری نبیند اسفندیار گفت آنچه در باب مردانگی خود اظهار کردی همه راست
اما اینکه فخر میکنی که از نسل شیطانم بغایت ناپسندیده و مذموم است چه هرکه از ذریات ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد اگر تو قلیلی از عقل و معرفت بهره داشتی هرگز این دعوی از تو صادر نگشتی ترا همین عیب
بس است که میگویی مادر و پدر زمان از نسل شیطانست چو تسبیح شایسته نداری متحیر شده گاه میگویی که اولاد ملایکه ام و گاه خود را شیطان مینهی بدین تدبیر میخواهی که فخر آوری بر کسیکه در جهان عدیل
و نظیر ندارد من بتوفیق و عنایات ایزد تعالی کاری کرده ام که رستگاری خلایق در دنیا و عقبی مندرج آنست و تا دامن آخر الزمان آثار مساعی و جهد مشکور من بر صفحات دوران ثبت خواهد بود و چه من زحمت
بسیار کشیدم و خود را در خطرهای عظیم انداختم محض برای رضای الله تعالی تا علم شریعت برافراختم و معارضان دین را برانداختم رایت شیطان نگونسار ساختم و کوس ملت غرا در هفت اقلیم فرو کوفتم و از مشرق تا
مغرب خلایق را بصراط مستقیم دلالت کردم و من فخر میکنم که از نسل ملایکه ام میگویم که اسفندیارم و از نسل کیقباد که در میان پادشاهان ایران نیز هیچ پادشاهی بمسلمانی و دینداری او نبود و پدران من تا کیقباد
همه پاک اعتقاد بوده اند و اینکه مرا گفتی که مادر تو رومیه بود این سخن هیچ عیب من نمیشود چه اهل روم همه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از ملوک فرس هیچ قومی باصالت ایشان نیستند و بر تقدیر حسب و نسب
مادر ننگی بار من و عیب که باری از نسل شیطان نیستم و اینکه افتخار مینمایی که کاوس بمن حکمی چنین و نشانی چنان داده است مرد و عقل است چه اگر کاوس را اندک خردی بودی از و امثال این
حرکات صادر نشدی و تو معذوری در اینکه صدر مجلس میطلبی و بر خواهر خود عاصی میشوی چه مربی تو کاوس بود که نعمت الهی را بکفران مقابله کرد و طغیان ورزیده جهان سیاه دل
شده تیره ضمیر گشت که عزیمت آن کرد که بآسمان رود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بقلت خرد و نام زشت در جهان شهره گشت و تو از بقایای آن طاغیانی که نافرمانی حق کردند و از حد
خود تجاوز نمودند و کاوس که تو بالتفات او سر بآسمان میکشی اگر کسی بود بسحر بروی کار نکردی او را همین عار بس است که بنده چون ترا تاج شاهی بر سر نهاده بر تخت تمکین ساخت آنان که بر
گزیدگان حق بودند دیوان را در بند میکردند و کاوس را دیو از راه ببرده این سخن که گفتی سیمرغ مرا برداشته بولایت یمن برد موجب مفاخرت نمیشود بواسطه آنکه من بحمایت سیمرغ
یمن رفتم و دست بدوی نمودم که سالها از آن بازگویند اگر بلا دیمن آنست که من دیدم هیچ احتیاج بچندین فسانه ندارد و آنچه میگویی فریبرز را از دست ساحران خلاص کردم اگر فریبرز پادشاه برگزیده
بودی ساحران و دیوان بروی دست نیافتندی ای رستم تو باقبال ظالمان و جباران مباهات میکنی و من اسفندیارم پسر گشتاسپ که روی زمین را از وجود بدان پاک کردم و فتنه هایی که در عجم
شده بود تسکین دادم و جهان را از خیانت اهل فسق و شرک خالی گردانیدم عباد را بر جاده عبودیت باری تعالی مستقیم داشتم و تو چون جرات و جلادت خود را ذکر کردی مردی و دلیری مرا
بشنو یکی آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت آفریدگار مبعوث گشت و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد خلایق از روی تمرد و عناد با گشتاسپ گفتند که در اوایل که پیغمبران نزد هوشنگ
و آن پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول شریعت هیچ منفعت ندیدند و چون من این سخن شنیدم شمشیر از نیام برکشیده گفتم هر که در دین طعن کند تیغ تیز سرش را
مشغول شد نموده وسوسهای شیطان را از دل بیرون کرد و چون این خبر بترکستان رسید ارجاسپ ارکان دولت خویش را جمع کرده گفت

نوبت و تنها و تازه و برگشتگان راه شکسته و اموال نامحصور و نفایس موفور که بسالهای دراز ذخیره نهاده بودند برداشتم و با دیگر منسوقات نزد گشتاسب بردم ای رستم مرا دیدی
که تشنیدی احتیاج بسیمرغ نبود ولیکن اعتماد و استظهار من بر عنایت الهی و فضل نامتناهی او بود چون فکر کردم و از احوال تو تفحص نمودم دانستم که استحقاق آن نداری که در صدر مجلس نشینی مگر
در خانه خویش و مرا هیچ احتیاج بطعمی نیست لیکن عزم آن دارم که دیگرانی بخواهی مرد چون رستم این سخنان شنید از دلاوری اسفندیار اندیشه مند گشته خواست که از بارگاه او بیرون رود
اسفندیار این معنی را معلوم کرده بنیاد تلطف نموده فرمود تا رستم را گرفته در پهلوی خود جای داد و گفت رسم ما آنست که مهمان را عزیز داریم رستم خرم و شادان بنشست و اسفندیار فرمود تا خوردنی
آوردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و مدت سه شبانه روز با هم بنای و نوش بسر بردند درین اثنا هر چند اسفندیار سعی نمود که رستم راضی شود که او را بند کرده نزد پدر برد او راضی نشد و اتمام
ننمود که بی قید در رکاب او بخدمت گشتاسب شتابد اسفندیار روئین تن بدان ملتمس تن در نداد و در اثنای قیل و قال مضمون این مقال ادا کرد که بیت ببینیم تا اسب اسفندیار
سوی آخر آید همی بی سوار ٭ و یا باره رستم جنگجوی ٭ با یوان نهد بی خداوند روی ٭ عاقبت الامر هم بر محاربه قرار گرفت و رستم با یوان خویش شتافته آن شب را به بهترین وجهی بروز رسانید
صبح مسلح و مکمل قدم در میان میدان نهاد و اسفندیار نیز بزور بازوی خویش مغرور گشته روی بزرمگاه آورد آن دو صف در میدان نبرد چندان جنگ کردند که بهرام مریخی اگر توانستی از نظاره
بچشم بر نیامدی و ابواب آشتی بر روی ایشان بر گشادی و هنگام شام رستم مجروح و نالان با یوان خود معاودت نمود و بمعالجه جراحات پرداخته روز دیگر بر سر بیشه خویش رفت و افسون سیمرغ
بجا آورد چوبه تیری بر خاک انداخت [illegible] گفته اند که تیغ و تیر بر اندام اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشم اسفندیار زد تا هلاک شد از قانون صواب
دور است چنانچه فردوسی رحمه الله درین باب فرماید بیت چو رستم کمان اندر کمان [illegible] بدانسان که سیمرغ فرموده بود ٭ بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش آن نامدار
خم آورد بالای سرو سهی ٭ [illegible] ٭ چنین گفت رستم با اسفندیار [illegible] ٭ [illegible] مهربان [illegible]
توانی که گفتی که روئین تنم ٭ بلند آسمان بر زمین بر زنم ٭ ز یک زخم برگشتی از کارزار ٭ بماندی بدین زین گو نامدار ٭ [illegible] چو مار بر خویشتن ٭ چنین داد پاسخ که [illegible] زنده مهر
جهان یادگار [illegible] پس از هلاک اسفندیار رستم پسرش بهمن را حسب الوصیه او در سیستان نگاه داشت و پشوتن تابوت
برادر را با مادر و خروش و سپاه سیاه پوش از زابل با ایران آورد از سخنان اسفندیار است که گفت الشکر افضل من بذل النعمة لانه یبقی والنعمة تهلک یعنی شکر منعم حقیقی و مالک الملک تحقیقی
افضل است از نعمت دادن چه آن پایدار است و این برگذر هم او گوید که لاتعمل عملا فی السر تستحیی ان تذکر فی العلانیة و هم او گوید که اقدام نمای که اگر آشکارا شود شرمساری بری و هم از کلمات
اوست که هر که را بنای کار بر عداوت و دشمنی باشد چون نوائب زمان و حوادث دوران روی بدو نهد بالضروره بدوستی میل نماید و هنگامیکه اسباب ضرورت مندفع و مرتفع شود بر طبیعت اصلی
باز گردد و تجدید اساس عداوت کوشد پس بر خردمند واجب است که بچاپلوسی دشمن که از روی اضطرار باشد فریفته نشود و طریقه حزم را مهمل نگذارد و آورده اند که چون خبر مرگ اسفندیار بگشتاسب رسید
از کرده پشیمان گشت و بر فرقت فرزند بیاندازه زاری و سوگواری نمود بعد از مراسم تعزیت سپاه بجانب ترکستان کشیده با ترکان محاربات کرد میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب دست داد و
خلق بسیار و عدد بیشمار در آن عرصه معروض تیغ بیدریغ گشتند چون از جنگ مظفر و منصور باز گشت بهمن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از سیستان طلبید و صاحب عهده ملک و فرمان
سپاه گردانید و او در زمان اسفندیار سه بزرگ همت و بسیار دان دانسته سال میگفته و معنی لفظ بهمن در لغت یونانیان نیکو نیت باشد و چون گشتاسب از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت
بساختن آتشکده [illegible] استقلال نهاده و همگی همت بر عبادت حق مصروف داشته گفت بیت مرا گنج خاری و نان جوی ٭ به از مرزبانی و کیخسروی ٭ پی آز هر چند کردم بسیج ٭ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ
لبان خشک و دم آب سرد ٭ از آن به که از خواستن روی زرد ٭ مکن تکیه بر تخت و تاج و سپاه ٭ مرو در پی دولت و مال و جاه ٭ که دنیا بسی چون تو دارد بیاد ٭ بسی چون تو دادست گیتی بباد
از آثار او ولایت بیضا است در مرغزاری واقع شده که طول آن ده فرسنگ است در نواحی محروسه شیراز فضائی بدان نزهت و تفرجگاهی بدان طراوت کس نشان نشنیده پیوسته آن
فضلای دهر و مسقط الراس علمای عصر بوده است مانند ابو عبدالله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او را در طبقات فقهای معتبر یاد کرده است و قاضی ابوبکر که در انواع علوم تصانیف متعدده دارد و
قاضی ناصرالدین بیضاوی که مصنفات او در السنه و افواه سائر و دایر است و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان سبب اطناب میگردد و گویند شهر فسا نیز در ماوراءالنهر از بناهای اوست و گشتاسب اول
کسیست که دیوان رسایل بعبارات خوب و اختراع مکاتبات بالفاظ مرغوب در زمان او مستمر گشت و حکم کرد که مکاتیب و رسایل را در غایت فصاحت و بلاغت نویسند و نخست کسیکه شکل آتشکده را بر سکه نقش کرد او
بر یکروی آنکه نقش آتشکده بود و بر یکجانب او صورت گشتاسب کتابی بر سر داشت مدت صد و بیست سال بر سریر سلطنت نشست و بعضی [illegible] گفته اند نقش مهر او بیت یعنی عابد تا دانا [illegible]
احق الناس بالتواضع من حسن الله تعالی الیه بسط یده بالقدرة سزاوار ترکسی بفروتنی از خلایق آنست که حضرت باری عز و علا در باره او عاطفت و احسان ارزانی داشته است و
بر عالمیان مبسوط ساخته بیت تواضع ز گردن فرازان نکوست ٭ گدا گر تواضع کند خوی اوست ٭ هم او فرماید که مرده آنکه دین ندارد و در نظر بصیرت برابر اند و امانت نیست او را که دین
حقیقت این سخن آنست که هر کس حضرت پروردگار جل و علا را قادر و مختار نداند و شکر آلاء و نعماء او را چنانکه سزاوار بندگی اوست ادا نگذارد

ساخته اسیران بنی اسرائیل رخصت انصراف داده بود و تا مملکت شام را معمور سازند ایشان بموجب فرموده عمل نموده بودند و در زمان دولت بهمن ولایت بیت المقدس بنهایت آبادی و نهایت معموری رسیده بود و بهمن سوی بنی اسرائیل فرستاده بود تا ملک ایشان رسول الیقش آورده و بهمن ازین واقعه متاثر شده بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت و مملکت آن جماعت را که ترک طاعت خدا میکردند و نه مطاوعت پادشاه مینمودند خراب سازد و او لشکر کشیده تمام بیت المقدس را خراب و ویران ساخت و با صد هزار کودک نارسیده که برده و اسیر کرده بود بعراق عرب باز آمد والعلم عند الله تعالی و چون صد و دوازده سال از حکومت بهمن گذشته شغل مملکت بدارائی سپاه و رعیت را برای رزین و عقل دوربین هماکه دختر همایون اختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف است باو انتقال یابد چون صورت واقعه بر خلاف مراد وی روی نمود از ملک پدر هجرت گزید و بضرورت انقطاع و انزوا اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و گوسفندی چند که شیر انبار او رشیدی وجه معاش خود مرتب گردانیدی کفایت نمود و جمعی گویند که بهمن بنجور شده و در آن آوان همانزوی بدارا آبستن بود و پس بهمن فوت شد و تا اکلیل بر شکم همای نهادند و ساسان را زین جهت خاطر کوفته شده سر در عالم نهاد و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از هما متولد شد هما از وی نفرت گرفته پسر را با جواهر بسیار در صندوقی نهاده بر روی از رودهای بلخ انداخت ناگاه آسیابانی آن صندوق را بر کنار رود گرفته بگشاد در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن و جمال او را بخانه برده همگی همت بر تربیت او مصروف داشته تا بحد بلوغ رسید و آثار شاهی و شکوه شهریاری و جبین او ظاهر گشت و بالجمله چند بعیان جوانی بخدمت ما در مستسعد شده باشارت همای وارث تخت و تاج گشت اما از تاریخ معجم چنان مفهوم میگردد که بهمن و آخر ایام حیات خود افسر فرماندهی بر سر دارا نهاد و چنانچه مولف آن معجم آورده چو بگذشت از عمر وی یک و شصت ❊ ورا افتاد ناگه چو ماهی بشست ❊ هنوز ار چه دارا بسر بود خورد ❊ ولیعهدی خود بدارا سپرد ❊ بدو گفت ملکی چنین نامدار ❊ که هست از ملوک جهان یادگار بفرزانگی کردم و داوری ❊ ورا انگشت تو همچو انگشتری ❊ تو نیز آنچه آئین و رسم است و راه ❊ بجا آر تا دیر مانی بجای ❊ وگر جز بدین طرز و آئین روی ❊ نیاید ترا ملک کیخسروی ❊ و از سلاطین حکما که معاصر بهمن بودند یکی ذیمقراطیس است و دیگری بقراط حکیم پیوسته آتش هیولای ایشان از مغز و محترم دشتی و از انوار علوم و شعاع فضایل آن دو حکیم محقق اقتباس نمودی و بهمن مصاحبت و شرف محاورت ایشان نکتهای بدیع و معانی غریب ادا کردی از جمله سخنان بهمن یکی آنست یا الفضال تلوا الا قدار بسبب مکرمت و فنون و اکرام و رزیدن بزرگیها زیادت شود و چه هر که در سخاوت و باکرمت بر روی ارباب استحقاق و چهره اصحاب احتیاج بگشاید ایزد تعالی ابواب ارزاق و درهای اقبال بر روی مفتوح گرداند شعر الیه کفه السماح بنانها ❊ لا خیر فی کف بغیر بنان و دیگر آنکه حسن الذکر ثمرة العمر یعنی یاد کردن بنیکوئی میوه درخت زندگانیست برای دور اندیش ساکنان خطه فضل و دانش تمیز و توانش مخفی نماند که سالکان عرصه کون و فساد و خیام آباء و امهات از انبیا و اولیا و سلاطین و حکما هر چند در باب دفع ابو یحیی رای زدند هیچ آفریده در فضای میدان تدبیر دست رد بر پیشانی تقدیر توانست نهاد و میسر نشد که لحظه در اوقات محدوده افزایند چون این باب را مسدود یافته در طریق دیگر شروع نمودند بعد از تتبع دانستند که ذکر پاینده قایم مقام حیات ثانی است پس در نیمهنی کوشیدند و صحایف جراید معانی و حواشی و فاتر بزرگواری را بمناقب گزیده و خصال حمیده موشح و مزین گردانیدند و ردای مجد و طیلسان شرف را بمجاهد و محاسن شیم معلم و مطرز ساختند لاجرم عمر ثانی دو ذکر باقی یافتند و دیگر آنست که الرفق مفتاح النجاح حرب زبانی کلید باب امانی است و سو خلق بموجب انهدام اساس دولت و انتقاض قواعد حشمت و مکنت است و فوت است و مدارا و حلم و مواسا و سایط تاکید اسباب عزت و وسائل تشیید بنیان حرمت و درشتی و تیزی دستار از بر باندو نرمی نعمان نوش دشمنان را دوست گرداند قال الله تعالی و لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولک هم او فرماید تجربة المجرب تضیع العمر آزموده را آزمودن عمر ضایع نمودن زندگانیست و از کلمات اوست که الانصاف احسن الاوصاف و داد دادن بهترین صفتها و انتقام مظلوم از ظالم کشیدن نیکوترین خصلتهای پسندیده است

ذکر خاتمت حال و بعضی از گذارشات رستم دستان و مآل کار اولاد و احفاد او

مورخان و نسابان عجم گویند که نسب رستم منتهی بجمشید میشود و در حسب بثابه ایست که از تعریف و توصیف مستغنی است و احتیاج باظهار و ابراز ندارد و او برادر پدری داشت شغاد نام بغایت مفسد و شریر و دختر حاکم کابل را بعقد خود آورده در آن ولایت بسر میبرد و شاه کابل از تنگ و خراج گذاری و شغاد از غایت حسد و تیره کاری و شقاوت باهم شکایت رستم نموده بقصد او یکجهت گشتند و بایکدیگر مواضعه کرده شاه کابل باخراج شغاد از دار الملک خویش فرمانداد و او از آن دیار بیرون آمده و بسیستان توجه نموده بخدمت دستان پدر و برادر فائز گشت و رستم مقدم برادر عزیز را گرامی داشته استفسار نمود که چه واقع شد که میان تو و حاکم کابل محبت و مصاهرت بنزاع و مخاصمت انجامید شغاد جواب داد که ... اگر رسولی از سیستان بطلب خراج بمملکت کابل آمد اثر کراهیت در ناصیه کابل شاه ظاهر گردید و در ادای مال تعلل آغاز نهاد و چون من او را از مخالفت تو تحذیر نمودم خشمناک گشته بامن چه بدنیاوری گفت که رستم نیز مرد زمینی و آدم بنی آدم منحصر او نبود و پدر ترا بپیش خویش منزلی و قدری نبود و از رستم سخن گوئی و با خوف او مباهات نمائی من از دلیاوران نیزم و ولایت من از ولایت او آن نیکوئی نشینی که سیستان آوردی احتمال این کلمات با خشونت کنفت ارا از مملکت خویش نفرستاد و بدینجانب فرستاد رستم از استماع این سخن برآشفته باحضار لشکر اشتغال نمود تا

کیست که تو با این همه　　بهمه حساب از وی　　آنست که توقف جایز نداری و جریده متوجه آن دیار گردی و

بحسب استماع آوازه توجه تو کابلشاه بیشک در اقطار آفاق آواره گردد یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد رستم سخن آن غدار فریفته شده با زواره و برادر سپاه عزیمت کابل نمود و شغاد
قاصدی نزد کابلشاه نامزد کرده او را از توجه رستم اعلام داد و در نامه شرط تاکید بجای آورد که شاه باید که در تدبیری که با هم اندیشیده ایم اهمال نورزد و در مراسم احتیاط تقدیم نماید تا از
تسلط رستم ایمن و فارغ مانی و در مهاد فراغت و بستر استراحت روزگار گذرانی شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گشت در راه چهار باغی که داعیه داشت که پیل تن را بدانجا برد فرمود تا چاهها در آن
بکنند و آلات حرب از شمشیر و خنجر و امثال آن نهاده دیوار درون آن نصب فرمودند و سر چاهها را بخس و خاشاک پوشیدند و خاک بر روی آن ریختند و بعضی گفته اند در جامع التواریخ مذکور است
که چاهها در شکارگاه کنده بودند و چون رستم بنواحی کابل رسید حاکم آنجا سر و پای برهنه با تحف و هدایا باستقبال شتافت و روی در خاک نهاده چندان در مقام اعتذار و استغفار شد که رستم گفت از تو جرمی
بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نبری حاکم کابل سوگند خورد که آنچه بسمع اشرف رسیده غیر واقع است و من بنده توام و این مملکت از آن تست رستم گفت سر و پای خود
بدستار و موزه بپوش جواب داد که این معنی محالست تا ملتمس من مبذول نیفتد رستم گفت آن کدام است کابلشاه گفت میخواهم بباغ من تشریف قدوم ارزانی داری تا بلوازم ضیافت قیام نمایم
رستم قبول نموده شاه کابل با احتیاط تمام از پیش پیش رستم میرفت و آن سلیم دل از کید و مکر شاه کابل و برادر غافل رخش را بدهشت میراند که ناگاه اسب و سوار در چاهی از چاهها فرو رفت و
اکثر اعضای رستم از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطائف الحیل بر سر چاه رسانید در آن حال شغاد بدنهاد شماتت کنان نزد او حاضر گشته رستم با او گفت که تیری و کمانی نزد من گذار
تا اگر سبعی قصد من کند ضرر او را دفع کنم شغاد در آخر کار تخم مهری در دل برادری کاشته آنچه طلب کرده بود پیش وی نهاد رستم با وجود ناتوانی تیری در کمان نهاده شغاد از بیم جان در پس
درختی که در آن نزدیکی بود از نظر برادر مختفی شد ؎ چو رستم چنان دید بفراخت دست * چنان خسته از تیر بگشاد شست * درخت و برادر بهم بر بدوخت * بهنگام رفتن دلش برفروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد * تهمتن بر او قصه کوتاه کرد * چنین گفت رستم که یزدان سپاس * که بودم همه عمر یزدان شناس * از آن پس که جانم رسیده بلب * بر این کین من ناگذشته دو شب
مرا زور داد او که از مرگ پیش * ازین بیوفا خواستم کین خویش * بگفت این و جانش بر آمد ز تن * برو زار و گریان شدند انجمن * نقلهٔ اخبار سلف گفته اند که روزی دستان بر سر سفره با رودابه
نشسته بود که ناگاه کلاغی آمده بر کنگره قصر نشسته بانگی کرد زال جزع آغاز نموده از دو دیده جویهای خون بر رخسار روان گردانید رودابه مادر رستم پرسید که ترا چه واقع شد که بنیان
متغیر گشتی زال جواب داد که این جانور خبری موحش آورده است که بعد از محنت گرسنگی هیچ مصیبتی از آن صعبتر است رودابه گفت آن چه خبر است زال گفت تهمتن رستم اگر علم تو بران محیط گردد سیل
غم و اندوه قصر وجود ترا بباد فنا دهد و حادثه روی نموده است که هر چند جزع کنی و فزع بر خود راه دهی سودی نبخشد چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت که رستم و زواره و شغاد رخت
ازین مرحله فانی بمنزل باقی کشیده اند مادر رستم از هول این سخن چنان نعره زد که زلزله در ارکان قصر راسخ البنیان دستان افتاد و آواز واویلا بر کشیده گفت ای پیر فرتوت وای
خرف مبهوت ترا عقیده اینست که الم جوع عظیم تر ازین خبر هولناکست بخدا سوگند که هیچ نخورم و نیاشامم تا هلاک شوم و مدت هفت شبانه روز نوحه و زاری کرده چیزی نخورد عاقبت چون بیطاقت
گشت شب بمطبخ در آمد بنا بر آنکه چشم او از شدت گرسنگی هیچ نمیدید دست بدین طرف و بدان طرف میبرد تا مقداری طعام بچنگ آورد که ناگاه ماری مرده بدستش افتاد بجای [illegible] کنیزی
که در آنجا بود مطلع شده فریاد بر آورد که آنچه بدست آوردی زنهار نخوری که ماریست مرده رودابه سخن زال را تصدیق نموده طعام طلبید و چون لقمه چند تناول نمود و تسلی یافته بحال
اول معاودت نمود منقولست که بعد از چندروز خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع گشته فرامرز سپاه و لشکری صف شکن جمع آورده روی بکابل نهاد و پادشاه بعاقبت کابل نیز از صورت حادثه
آگاهی یافته با جیشی انبوه در مقام مقابله و مقاتله آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسید عاقبت فرامرز غالب گشته شاه کابل را در اثنای گریز گرفت و بتیغ قهر
شجره وجودش را از بیخ برکند و مجموع متعلقان و منسوبان او را طعمه تیغ انتقام گردانید و کالبد رستم را بسیستان آورده در دخمه سام نهاد و بر سبیل استقلال در حکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا
آنزمان که نهال وجودش از تندباد حوادث منقلع گشت چنانچه در این اوراق ثبت افتاد و از سخنان رستم است که کل شیئ علیه النفقة من الاموال الا الحرب فان النفقة علیها من النفوس یعنی هر
حادثه روی نماید آنرا بصرف مال دفع توان کرد الا حرب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین باید برخاست ؎ دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب * آسیائی است که از خون عزیزان گردد
هم او گوید که الرای السدید من آلات الشدید رای است یکی از نعمتهای قوی است و حکما گفته اند که مرد شجاع باید صاحب تدبیر باشد چه اگر اعتماد کلی بر قوت و شجاعت نماید ناگاه زخمی خورد تا قیامت
التیام نپذیرد و دست طبیعت روزگار از تداوی آن قاصر ماند و کلام معجز بیان امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه است که در روز جنگ با عمرو بن عبد ود فرمود الحرب خدعة بر تحقیق و ثبوت این دعوی
شاهدی صدق است و از کلمات اوست که حسن الصبر طلیعة النصر یعنی هر که با دشمن و دوست تحمل و مدارا معامله کند و در شدائد و مکائد روزگار طریق حلم و اصطبار سپرد شجره امانی ثمره فتح بار آورد و از
کلمات اوست ان المولی اذا کلف العبد بالاطاقة له فقد اقام عذره فی مخالفته یعنی هر خواجه که از بنده کاری خواهد که مقدور او نباشد عذر مخالفتش را اثبات کرده باشد ؎ یکی کار ورزد یکی روزگار
آن جویبار آن کاملان عصر اسرار آشوب گردون بین دانای هوشمند نکته دان که آفتاب در جنب صفای ضمیر آفتاب تاثیرشان سایه تیره نماید ازین نوادرات و
جام گفته . . . قضا و مخفیات قدر را در آئینه فکر مشاهده کرده و از صحیفه خبر بر خوانده واضح بر پیش حزم تو اشکال حادثات

آسمان نیز و عزم تو دشوار روزگار بی توانم و ای در تنهای آسمان * پلنگ زکوه و خز ببر اندر شکار * **ذکر سلطنت همای** بعضی گفته‌اند که چون اورنگ خسروی بوجود همایون همای
که او را خانی نیز گویند آرایش یافت جهانیان را بمعدلت و انصاف نوید داد و ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان بگشاد و بخماه چون از سلطنت او بگذشت پسری از وی متولد شد
بغایت خوبصورت که در جبین فرخنده او علامات سروری و گیتی ستانی و امارات مهتری و جهانبانی ظاهر و هویدا بود و بهمن وصیت کرده بود که اگر محمول همای پسر باشد تاج شاهی بر سر
مبارکش مزین گردد و بمقتضای کلمه الملک عقیم همای وضع حمل را از خلائق پنهان داشته و بعد از تفکر و تدبر رای او بر آن قرار گرفت که صندوقی سازد و باسباب پرورش فرزند را
در آب اندازد و فردوسی گوید * نهانی پسر زاده با کس نگفت * همی داشت آن راستی در نهفت * بدینسان همی بود تا هشت ماه * پس گشت مانندهٔ رفته شاه * یکی خوب صندوق از چوب خشک * بکردند
پر از زر و پر قیر و مشک * درون نرم کرده بدیبای روم * براندوده بیرونش از مشک و موم * بزیر اندرش بستر خواب کرد * میانش پر از خوش آب کرد * ببستند بس گوهر شاهوار * ببازوی آن کودک
شیرخوار * در آنگه که شد کودک از خواب مست * بر فرشان بشد دایه چرب دست * نهادش بصندوق اندر نرم نرم * بچینی حریرش بپوشید گرم * سر تنگ تابوت کردند خشک * بموم و بعنبر بقیر و بمشک
بردند صندوق را نیم شب * یکی بر دگر گریه بگشاد لب * زپیش همایش برون تاختند * بآب روان اندر انداختند * در تاریخ گزیده مسطور است که گازری آن صندوق را بگرفت و پسر را دارا نام نهاده پرورد
و چون دارا بحد بلوغ رسید گوهر بادشاهی و شهریاری سر بپیشه گازری و قصاری فرو نیاورد و لاجرم باستعمال آلات حرب اشتغال نموده با لشکری که مادرش همای بجنگ دشمنان میفرستاد در آمیخت امیر لشکر
در ناصیه او علامات دولت و اقبال در وی مشاهده کرده و در روم نیز آثار جرأت و مردانگی از او بظهور آمده چون امیر مذکور بجانب همای آمد احوال شاهزاده معروض گردانید همای را بعد از تفتیش و تفحص
چون معلوم و محقق شد که دارا پسر اوست از سلطنت دست باز کشید و ملک و خزانه را باو تسلیم نمود و لقب همای چهرآزاد است و مدت پادشاهی او بقول اصح سی و دو سال بود و از آثار همای شهر جرباذقان
در نواحی اصفهان و از جمله امارات او هزار ستون اصطخر بود که اسکندر رومی آنرا خراب کرد **ذکر سلطنت دارا بن بهمن بن اسفندیار** دارا ابن بهمن جهانبانی بود
پر شوکت و کشورستانی صاحب قدرت در روزگار دولت او بسیاری سرکشان سر در ربقه اطاعت و فرمان آوردند و پادشاهان ذوالاقتدار خدمت آستانش را مادهٔ افتخار و سرمایه استظهار دانستند
و فیلقوس حاکم روم که روزی چند گوی معارضه در میدان مناقشه افکنده چوگان مخالفت در پیش مبادرت نهاد و دارا این معنی را معلوم کرده باجتماع عساکر منصوره فرمان داد و با لشکری آراسته
که مهندس عقل محاسب وهم در عد و وصف عدد آن عاجز و حیران شدی روی توجه بروم نهاد و قیصر اسباب حرب را ساز داده از دار الملک خویش حرکت نمود و بعد از تلاقی عسکرین و تواتر
صفین تیر سفیر آجال گشت و تیغ قاطع آمال شد * مرغ چوبین آهنین منقار * طائر پاک روح وحشت شکار * آب آیینه فام از دریا * گوهر جان ربود کرد شنا * سرگران شد بلی ز خوردن
باده کاسه سر تهی پر آخر الامر نسیم عنایت حضرت ذوالمنن بر سپاه وارث ملک گشتاسب و بهمن وزیده رومیان از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و فیلقوس مابقیة
السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت با چرخ چنبری دعوی برابری کردی متحصن شد و دارا قیصر را بعد از محاصره بوعد و وعید از آن حصار استوار بیرون آورد و در ایوان بزم او را بمیدان
رزم گزیده و دختر فیلقوس را بخواست و بمقتضی * سه بدم تیغ ملک بگرفته * بسته بانیا بخشید مملکت روم را بقیصر ارزانی داشت الا مقرر چنان کرد که هر سال هزار بیضه طلا که هر بیضه از آن بوزن
چهل مثقال باشد از اموال روم بخزانه عامره وصول یابد و چون مهم آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت دارا عنان عزیمت بسوی تختگاه خویش انعطاف داد و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانیده
بایران آورد و بعد از آنکه [illegible] در فراش قربت دختر نهاد بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام شاه ایران و شهریار جهانیان رسید و دارا از دختر قیصر متنفر شده او را بروم فرستاد و در آنحین که مه
فیلقوس باسکندر حامله بود و بنابر رعایت ناموس قیصر صورت حمل را از مردم مخفی میداشت و در کتمان این امر بجان کوشید و چون مدت چهارده سال یا دوازده سال علی اختلاف الروایتین انقضا
دارا بگذشت پسر خود را که از غایت محبت باسم خویش موسوم گردانیده بود ولیعهد ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة الورق القاتل مذاقها
یعنی دشمن که با تو بشاشت و تازه روئی نماید مانند حنظلی است که ظاهر او تازه و طری باشد و اوراق آن با خضرت و نضارت بود و لیکن چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن او که زهر کشنده و شمشیر
برنده ماند غافل نشیند خردمند کامل آنست که هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی بیش مشاهده کند گمان غدر و مکر زیاده گرداند و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد و از حوادث و آفات
مصون و محفوظ ماند از آثار دارا دارابجرد است و از حکما افلاطون معاصر او بود **ذکر سلطنت دارا ابن دارا بن الاکبر** او را دارای اصغر خوانند سیرتی مذموم و طبیعتی ناخوش داشت
اکثر اعیان و اشراف ایران از وی آزرده خاطر گشتند و باسکندر رومی نامه‌ها نوشتند و اظهار یکجهتی کرده او را بر طلب ملک تحریص نمودند اسکندر بیضه‌های زرین را که در پیش هر ساله بخزانه دارا میفرستاد
باز گرفت و چون صورت مخالفت قیصر مشاهده دارا گشت نخست رسولی نزد او فرستاده خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ زرین خراج فرستنده بیضه‌ها قالب تهی کرده بجانب آشیان آخرت پرواز نموده دارا از
سخن متأثر شده گوی و چوگان و مقداری کنجد فرستاده پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است بجای او همان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه مردان نیندازد و این مقدار کنجد نمونه ایست که عدد لشکر و شمار سپاه ما که
از آن هزار مرد صف شکن و گرد شیر افکن داریم اگر رعایت کلی در تعجیل خراج تاکید عداوت و انگیختن فتنه و طمع مملکت خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که با سپر پنجه دولت و نیروی بازو و اقبال چنانچه گوی در خم
چوگان عاجز و سرگردان است او را مضطر و حیران و بیابان گیرم اسکندر در جواب نوشت که ما را از صورت این حال فال نیک بخاطر میرسد و امیدوار شدم که بتوفیق الهی چنان

جائزهٔ صولجان گوی مستحکم با محیط مرکز مملکت او خواهد بود آنگاه در مقابله کجند قدری خنظل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق نوازجاشنی خنظل قهر تلخ گردد و زمین بارگاه تو از سیاه کمخیول مالامال
تو تیاه برابری کند القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمده و طی مسافت نموده کار مقاتله و مقابله انجامید و چون روزگار در استرداد ودیعت خود کوشید و بیک اجل
با توقیع کل نفس ذائقة الموت کوشیده بارو وی دارا رسید روزی که از جنگ گاه بازگشته بود در بارگاه قرار گرفته دو مرد همدانی که از حاجبان او بودند و مزید قرب او شرف امتیاز داشتند
از کمینگاه قدر بیرون تاختند و بخنجر ستم سینه او را بشکافتند و در میان لشکر اسکندر گریختند شهریار روم ازین حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام ببالین دارا شتافت و وارث ملک کیان را که رمقی
از حیات او باقی بود بصورت شماتت دشمن بمصداق وان حیواة المرء بعد عدوه * وان کان یوما واحد الکثیر * برصفحهٔ حال خویش مشاهده کرده آهی سرکشید و اسکندر سر او را در کنار
گرفته ببوسید و ایمان غلاظ و سوگندان کفارت بزبان آورد که من ازین حال غافل بودم و بدین قصد رخصت ندادم و او چون زخم خورده بود و امید از حیات منقطع کرده التماس نمود
که قاتلان او را بقصاص رساند و دختر او روشنک را بحبالهٔ نکاح در آورد و بیگانه را بحکم ایالت بر ملوک فارس نگمارد و اسکندر وصایای دارا را بحسن قبول تلقی نموده انجاح ملتمسات او را متکفل و متعهد گشت و آخر
سخن دارا این بود که * پذیرنگاری کنون میکنی * که از ملک خویشم برون میکنی * گر از گوهرم بر سر افسر نهی * نه از دست آئین فرو نانهی * مرا دست قدرت بر ایام بود * چنینم زگیتی سرانجام بود
* مرا چون همی کار آید بر گذر * مراگفت کای نور چشم پدر * ترا مردن من نصیحت بس است * چنان یادگار از دوان کس است * این چند کلمه از تاریخ عجم منقول شد و آنچه از تاریخ ... وطه ... باب
مسطور است در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز مدت پادشاهی دارا بن داراب چهارده سال بود و از سخنان اوست لا تطمع فی کل شیئ لتسمع طمع دارکه هرچه
شنوی بیابی و هم او گوید که یا اخی انظر الی ملک الملوک و صاحب الاقالیم السبعه جریحا ساقطا علی التراب منفردا عن الاصحاب والاحباب قد زال ملکه وان فاته تبرا ماتری قبل ان تصیر عبرة للناظرین
ای برادر نگاه کن پادشاهی پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه چنان مجروح گشته بر خاک افتاده و از گشته از یاران و جدا مانده از دوستان ملک از وی ... نزدیک آمده عبرت گیر پیش از آنکه عبرت بینندگان گردی ... والاشعار ... میان ... این ... تو از دولت
بساط موضوع چو انگاه پایان تو شود و اگر تیغ انتقام ان ... ترا اجل بجاب نشود و ضربت شمشیر تو یکی را از ... نماید سه هر ذره که در مواد ... کیقباد و افریدون نشست
آن خیره کشتی که گردش گردون نشست * این عالم خاک نیست طشتی خون است * ذکر اسکندر رومی * بر آفاق چون دست یافت * بپی دانش و نیکنامی شتافت * پرورش همه دولت
کار بود * شب تا سحر پیشه تکرار بود * بزم از چه کوشش نبودی و رزم * بدانش همی فخر کردی بحزم * بفرزانگان سیم داری و زر * ... نیکان ... بداد
داشتی * بر سر انیش بر تداو فرستی بنام * ... بلغت یونانی افشید روش است یعنی فیلسوف و این لفظ مخفف فیلا سوفا است و یونانیان ... فیلا ... اسوفا ... تقدیر
معنی فیلسوف محب حکمت باشد و طایفهٔ از ناقدان عیون سیر و جوهریان در مکنون سیر او را ذوالقرنین اصغر خوانند چه باعتقاد این طایفه ذوالقرنین اکبر صاحب سعادت که ذکر او در قرآن مجید و فرقان
حمید شرف ورود یافته و شمه از احوال آنسعادتمند سابقا در این اوراق سمت گذارش پذیرفته و بالجمله از روایت ناقلان آثار سلف و ناقلان اخبار خلف ... بر صفحهٔ ضمیر که خوب
منقوش است که اسکندر ماقدونی که او را ذوالقرنین و اسکندر رومی و یونانی نیز گویند پادشاهی بود عالیقدر گردون جناب و شهریاری کامران و کامیاب که داستان شجاعت او در بسیط
جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت او بر صحایف زمان مزبور و مسطور * بپیشه بازرت پنجه بپنجه شیر زدی و در میدان محاربه بزور دست شمشیر زدی سه صد هزار قرن سپهر پیاده رو بنار دیو
او سوار میدان روزگار به لشکر منصور رش از روم تا ختا و ختن و از اندیار تا هند و سند تاختن کرد و چشم نا محصورش با طراف سهل و جبل و اکناف بحر و بر محیط گشت و از مهره فن تاریخ
و صاحب نسب او اقوال متباینه وارد شده است و در سبب اطلاق لفظ ذوالقرنین بر وی روایات مخالف نیز صادر گشته طبقه از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر دارای اکبر است چنانچه
مذکور گردید امر قوم بیان گشت و همین طبقه قایل اند باینمعنی که او روشنک دختر دارای اصغر را در تحت تصرف خویش آورد و راقم حروف گوید که نسبت کردن اهل ادراک پادشاه خداپرست
دین داری را باینکه زواج دختر برادرزادهٔ خویش بغایت مستنکر و مستبعد مینماید مگر آنکه دعوی کنند که در زمان سابقه ارتکاب این امر محظور نبود و این دعوی نیز خالی از غرابتی نیست و طایفه
گفته اند که فیلقوس دختر خود را با پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مادهٔ خصومت شود و بسببی از اسباب آن زن بعد از مدتی مخدره فیلقوس را که با اسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل کرد و آن
ماه وضع حمل نموده از خشم و خوفی که داشت فرزند را در قماطی پیچیده بصحرائی که قریب بان مرغزار اغنام بود و بگذاشت و بالهام خالق الانعام میشی از آن اغنام نطفه ... اسکندر سعید
را شیر میداد و پیره زنی صاحب فراست که مالک میش بود چون غیبت گوسفند را مرة بعد اخری مشاهده کرده دانست که آن دهشتناک حیوانی متضمن امری غریبست بنابرین پیش را تعاقب نموده
برگشت و بطبع سلیم دریافت که این تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برد که بمعنی تربیت و تعهدوی قیام نمود و بعد ... اسکندر ...
بحد ... رسید او را بادیبی سپرده در اندک زمانی بمزید فضائل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم آن نواحی از ادیب سکندر نخبه کلای او فرمان داد ادیب و اسکندر در حق
ان ... اقامت داشت ناگاه روزی دیگر از چشمه مادر بر سر افتاد و بغرایت پادشاهانه گمان برد که این ... ته

بیرون آید انو بعد که دوستی کند که جان تسلیم کند دشمنی که بر بیرون آید ادب و هر چند فلوس اسباب مواصلت سازد و زر و نقره مسکوک و جواهر نفیسه و ثیاب فاخره بر آن عصمت معروض داشت مفید نیفتاد
و افسون فلوس هیچ چیز درنگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح او بود امتناع عظیم نمود لاجرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر ملک و تصرف مادر اسکندر در ضمیر نامبارک فلوس استحکام یافته ترصد وقتی میبود
در خلال این احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت دفع پسر پادشاه فیلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرمود و اسکندر را برای تسخیر مدینه براقوس با طائفه از شیران بیشه جلادت
ارسال نمود و فلوس را چون تفرق لشکر که از دیر باز مطلوب او بود محقق گشت جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد داشتند با خود متفق گردانیده بر سر فیلقوس تاخت و او را چنانچه باید بزخم شمشیر
فرو گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر بر آشفتند و پادشاه را نیم کشته از آن مهلکه بیرون بردند و از قضا همدران روز اسکندر بشهر رسید و صورت حادثه را معلوم فرموده و بشتاب در قصر پدر رفته مادر خود را
دید که فلوس بدو تشبث نموده بود و چنگ در وی زده و اسکندر بنابر آنکه مبادا اثر شمشیر بمادرش رسد در استعمال تیغ تعللی مینمود که ناگاه آن مالکه فریاد برکشید و تشنیع نمود که اگر موجب حمیتی و ننگی
منم مرا بحیات زیاده تعلقی نمانده هر چند زودتر شر این بدکاره را از من باز داری بهتر و اسکندر بیک ضربت فلوس را بهلاک نزدیک رسانید و ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او را بر شرف فنا و زوال
یافته فیلقوس را گفت برخیز و بدین شمشیر دشمن را بکش فیلقوس برخاسته بدست خود مهم فلوس را باتمام رسانید بعد از آن فیلقوس طبقات و طوائف امم را طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر کردند و باعضا
ارسطو فرمان داده دست اسکندر را در دست او نهاده وصیتی بلیغ در باب تربیت پسر بجای آورده جهان فانی را پدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تدفین و تعزیت پدر فارغ گشته در مجمعی
خاص بر پای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما بساط حیات در نوشت و بر منوال سلاطین سابق در گذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست و من یکی ام از شما و در هر امری از امور دنیا که شروع
نمائید مدد و معاونت کنم و هوای خود را برضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید و مشورت مرا قبول کنید و مرا بجای ناصحی امین مشفق شناسید و این معنی خود
در زمان پدر مشهور و معلوم شما شده است اکنون کسی را بر خود حاکم و فرمان روا گردانید که پروردگار را طایع تر و بر عامه برایا شفیق تر و بر ضعفا و مساکین مهربان تر باشد و قسمت غنایم در میان شما بعدالت
و سویت کند و او را تتبع شهوات از رعایت احوال لشکری و رعیت مشاغل نباید و از شر او ایمن و بخیر او امیدوار توانید بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت عملی موجود است و چون
حاضران محفل از اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ پادشاهی نشنیده بودند تعجبها نمودند و گفتند که کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی بعمل خواهیم کرد و قبول کردیم و امور ایالت و سروری
را برای دوربین تو مفوض گردانیدیم سالهای بی نهایت در ضمان عز و دولت در میان ما مالک و مسلط باش که ما هیچکس را بپادشاهی و رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخاستند
و از وفور رغبت با او مبایعت کرده و متابعت او را بایمان موکد گردانیده اکلیل شهریاری را بفرق همایون وی تزئین دادند و اسکندر همه را مشمول عاطفت و احسان ساخته باطراف ممالک
نامها فرستاده خلائق را بتوحید و یگانگی ایزد تعالی دعوت فرمود و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرد و باستحضار لشکرها فرمان داد و گفت هر که ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از
نهادش بر آرند و بحسب فرموده عساکر منصور از اطراف در حرکت آمدند و بر در کریاس گردون اساس مجتمع گشتند و اسکندر سران سپاه را بخلاع و تشریفات گرانمایه مفتخر و سرافراز ساخته
باطلاق مرسومات و علوفات جنود مثال فرمود و از کمال سخاوت پادشاه و وفور بسالت و سمو همت و مرحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره مخالفان او امارات
چندان مشاهده که عشر آن در خیال هیچکس متصور نگشته بود لاجرم در نفوس همه مقرر گشت که امری عظیم و خطبی جسیم از و بظهور خواهد آمد و بحکم آنکه مالک عجم دارا هر سال از پدرش برسم خراج
هزار بیضه زرین در عصابه خزانه می آورد و باستدعاء آن مبلغ رسولان فرستاده بمقتضیات معهوده طلب میداشت و اسکندر در جواب فرمود که زاینده آن خایها وفات یافت و آن نماند هر چند در آن
اوان ملوک متعدده در یونان زمین بودند که هر یک لاف انا و لا غیری میزدند اسکندر بلطف و عنف و وعد و وعید همه را مطیع و منقاد گردانید و رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داد و تمامت
آن مملکت را در حیطه تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر اعلام بسوی مصر برافراخت و مناره در غایت رفعت بکناره بحر اخضر در هفتم سال پادشاهی خود بنا نهاد و
از آن موضع بطرف دیار شام توجه نمود و از آنجا بصوب ارمنیه خرامید و دارای بهمن از این خبر بی آرام شده با اهل طرس نامه نوشت که خبر خروج دزد و طاغی که طائفه از دزدان از هر جانب
فراهم آورده است بمسامع علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اسلحه و ادوات ایشان بدرگاه ما فرستید و رئیس آن قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که حزم و جلادت شما نه
در آن مرتبه است که از اقامت این جزئی خدمت عاجز آئید چه این دزد کودکی است رومی و حقیر و در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بودن و اسکندر از ارمنیه ارتحال نموده
کنار بحر اسطوخوس را معسکر همایون ساخت و از استماع این خبر اضطراب دارا زیاده گشته بجانب او نامه در قلم آورد بر این موجب که از دارا پادشاه الملوک دنیا آنکه با آفتاب برابر است باسکندر دزد تابع
اما بعد بداند که پادشاه آسمان سلطنت و زمین الوهیت عرصه ربع مسکون را بمن ارزانی داشته و بعز رفعت و شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان رسانیده اند که تو جمعی
از دزدان و حرامیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان مغرور شده و باقتضاء آن جماعت طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افساد در مملکت او اهلاک حرث و نسل پیشه ضمیر تو گشته و امثال
این از کم خردی و میان غریب و بدیع نیست میباید که چون بر مضمون مکتوب اطلاع یابی از کرده خود پشیمان شوی و از آنجا که رسیده مراجعت نمائی و بدین حرکت ناشایسته که از تو صدور یافته و بدعوی
انسطوت و سیاست با خود راه ندهی که تو هنوز در زمره آنان که قابلیت خطاب و عتاب ما دارند منتظم نشده و اینک تا بوقتی چند بزر جوهری گنجد بدر تو فرستادم تا کثرت مال و لشکر ما از آن بر تو

بغلظ و خشونت بسفاهت بزبان آورده قاصد را بازگردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره متوجه مقاتله فور شده و بنا بعنایت ملک غفور برده بجانب او روان گشت و فور بعدد
پیلان جنگی و سباع معتاد بقتال از سر او بار برخاست اسکندر را استقبال نمود و از مشاهدهٔ آن مقام هولناک تغیری بخاطر پاک و آئینه صاف اسکندر راه یافت که جنگ با هندوستان بر چه نسق
آغاز و صولت پیلان و صدمت سباع ضاره را بچه کیفیت از خشم مندفع سازد و درین باب با عقلا و حکما و ارباب خرد و اصحاب تجربه بشرائط مشورت بجای آورده از هیچکس جواب
شافی نیافت عاقبت ملهم صواب بعنت و توفیق ایزدانی در خاطر او را بر اندیشه داشت که صناع را جمع کرده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر فلزات مرتب و آماده ساختند
و مجموع را بصورت مردان جنگی بیاراستند و در اجواف آن هیاکل همه نفط پر ساختند و در وقت اشتغال نائرهٔ قتال آتش در ایشان زدند و فور با سرداران لشکر هند و پیلان کوه اندام و یوز و
پلنگ و ضرغام بجانب ذوالقرنین حمله آورده افیال و سباع و خراطیم و مخالب در آن تماثیل مستحکم گردانیدند و چون رشته نار بدان جانوران رسیده روی بهزیمت نهادند سپاه روم بضرب شمشیر
آتشبار جمعی را معدوم ساختند و از مخالفان دین بسیاری از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور روسوی شهر تحصن نموده روز دیگر از اطراف مملکت هندوستان خلقی بیکران بدو پیوستند و او با استظهار و
اعتضاد ایشان بار دیگر در مقام قتال و جدال آمده مدت بیست روز مبارزان طرفین باستعمال سیف و سنان سرهای هم از بدن و سینهای یکدیگر را بشگافتند و جمعی انبوه از یونانیان در آن رزمگاه
بسفر آخرت شتافتند و ذوالقرنین صورت واقعه را مشاهده فرموده متفکر و متاثر گشت و آخر الامر بتلقین دولت و اقبال بسوی فور پیغام فرستاد که همت و شرف پادشاهی را که در حدوث حادثه
لشکر و حشم خود را در ورطه تلف و هلاک اندازد و حال آنکه او بنفس خود تنها بمعاونت تنها بر دفع آن قادر باشد غرض ازین سخن آنکه اگر اتفاق نمائی من و تو بمظاهرت جنود این محاربه و مقاتله را
بمقطع رسانیم و این بیچارگان را که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را در معرض فنا و زوال می آرند ازین بلا برهانیم فور ازین التماس تعجبها نمود چه او هیکلی عظیم و خلقتی جسیم داشت و اسکندر
و جثه صغیر و حقیر می‌نمود لاجرم فور بر فور ملتمس شاه روم را اجابت کرده فردا و حیدا مانند شیر ژیان بمیان میدان شتافت و ذوالقرنین نیز چون ببر دمان در برابر آمده و هر دو پادشاه هیجا
محاربه را ساز دادند و در اثنای گیر و دار بسمع فور از جانب لشکرگاهش آوازی هائل که بحقیقت ندای او بود رسیده فور بدان طرف التفات نمود تا معلوم کند که سبب آن بانگ بی هنگام چیست و صیحه
آن از کیست و اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده بیک ضرب شمشیر از پشت بادپایش در گردانید و ناسپته فرود آمده بر سینه‌اش نشست و بخنجر کین سر پر کبر او را از مرکب بدن جدا کرده فریاد از نهاد هندوان
باوج کیوان رسیده و از غایت تاسف و تحسر دل بر مرگ نهاده تیغ قتال و جدال گشتند ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون سایهٔ عاطفت و احسان فور از سر شما دور شد باعث برین حرکت
ناشایست چیست هندوان جواب دادند که گمان مبر که ما باراده و اختیار تن بذل اسر و داهیهٔ قتل خواهیم نهاد و تا رمقی باقیست جنگ از جنگ باز نخواهیم داشت و بر این عزیمت کرده روی از حرب
بهیچ جهت برنتابیم و بر پشت اسب داعی اجل را لبیک زنیم تا بر سر قتل عشق حلال گردانیم اسکندر فرمود که من بایفای عهد و صحت پیمان در جهان مشهورم و از خلف وعده و نقض میثاق بغایت دورم هر که دست
از حرب باز کشیده در مقام فرمان بری آید بجان و مال از من ایمن باشد مخالفان اعتماد بر قول شاه نمودند و بقدم تذلل و تملق پیش آمده بعنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز گشتند و ذوالقرنین فرمود که فور را
بعظمت تمام بران سان که با ملوک دیگر تلطف و ترحم کرده بود از روی زمین برگرفتند و در شکم خاک نهادند و گنج و اسلحه او را با آنچه ازین دو جنس در ممالک هند یافت در حوزهٔ تصرف خویش آورده روی توجه بر براهمه
نهاد که صیت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا بمسامع علیه او رسیده بود و براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند مبنی بر آنکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما اخذ اموال است ما همه
فقرا و مساکینیم و چون خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما غیر جلود حیوانات نیست و اگر مقصود علم و حکمت است در طلب آن این همه شوکت و حشمت بچه کار آید اسکندر نامهٔ ایشان را مطالعه کرده بتوقف عسکر
فرمان داد و با طائفه از خواص بزیارت ایشان رفته قومی دید از مساکین که مساکن ایشان مداخل جبال و مغارات بود و فرزندان و زنان آن جماعت در صحاری با نباتات بقول مشغول بودند و چون
اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان او و آن طائفه مناظره و مباحثه بسیار واقع شد و از یکدیگر تفتیش قوانین علمی و مسائل حکمی کردند ذوالقرنین اطوار ایشان پسندیده و بفضیلت آن طبقه معترف
گشته فرمود که هر چه براهمه خواهند از مال و اسباب مبذول است ایشان گفتند که ملتمس ما از قدرت و سلطنت تو جز بقای سرمد و عمر مخلد نیست اسکندر جواب داد که بجز این مطلوب مقدور بشر نیست کسی که یک نفس
نفس خود نتواند فزود چگونه بقای سرمد بدیگری تواند بخشید براهمه گفتند که چون پادشاه را محقق است که هر کمالی را زوالی و هر دولتی را انتقالی است از چه روی بقتل عباد و تخریب بلاد و جمع کنوز و اموالی که
عاقبت بناکام باید گذاشت همداستان میباشد اسکندر جواب داد که من مامورم از حضرت حق عز اسمه باظهار دین قویم و تتبع صراط مستقیم و قتال اهل جحود و انکار و منع و زجر فجار و اشرار و اگر نه
جانب آفریدگار باین امور مرخص نمودی پای از خانه خود بیرون ننهادمی لیکن من حکم باری تعالی را مطیع و فرمان او را اجابت کننده‌ام تا وقت حلول اجل بنفاذ میرسانم و بدان سان که آمده‌ام
دنیا بیرون خواهم رفت و ذوالقرنین بعد از امتثال این محاورات براهمه را وداع فرموده بمعسکر خود بازگشت در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر فور غالب آمد بسمع او رسید
که در اقصای بلاد هند ملکی است کید نام با حکمت و صیانت و انصاف و دیانت و ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد و چنانچه لشکری و رعیت را مضبوط گردانیده قوای شهوی و غضبی را نیز بحکمت و ریاضت
و مامور خود ساخته است و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته و اسکندر بجانب او قاصدان روان گردانیده پیغام داد که چون فرستادهٔ من بتو رسد اگر ایستاده باشی منشین و اگر
نشسته باشی توقف منمائی والا از نار غضب با تو همان رسد که بسیاری بلاد هندوستان رسید و رسولان ببارگاه شهریار کشور هند در آمده کید ایشان را تعظیم تمام فرمود و اسکندر را

ملک الملوک بزبان بگذرانید و امثال این تشریفات فاخره بازگردانید معروض داشت که مرا درین مدت چهار چیز بدست داده است که در خزانه خیال هیچ پادشاه صورت نگشته یکی شبستان حرم
مخدره ایست که از حسن رخسار او آفتاب خجل و از لطف رفتار او سرو روان پای در گل است و دیگر فیلسوفی دارم که از هر چه در ضمیر بی منت سوال بگذرانی ترا اعلام دهد و دیگر طبیبی ملازم
من است که دم مسیحا و صحت ید بیضا و در ازالهٔ مرض درجهٔ علیا دارد و دیگر قدحی دارم که آنرا پر آب سازند و مجموع خلائق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد و این همه را پیشکش
کرده کهنت التماس مینمایم که شاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من بقبول نیفتد بالراس و العین بخدمت شتابم و چون جواب کید باسکندر رسید تعجب
نموده گفت مثال این اشیا مانند عنقا و کیمیاست که در جهان نایاب است و جمعی از حکما و فضلای یونان را تعیین فرمود که نزد کید روند و شرائط تفحص بجای آورند اگر آنچه ملک هند گفت مطابق واقع شده در
سخن او مکری و کیدی نیست او را از توجه بملازمت معاف داشته تنسوقات را بپایه سریر اعلی رسانند و الا او را بعتبه علیا حاضر گردانند و حکما عزیمت مصمم گردانیده متوجه دار الملک کید شدند و بعد از قطع
منازل و طی مراحل بمقصد وصول یافته و بتختگاه ملک هند رسیده در مجلس او حاضر گشتند و کید ایشان را حرمت داشته بمنزل لائق فرود آورد و در روز سوم طوی سنگین ترتیب داده باحضار فیلسوفان
یونان و حکماء دیار هند و آن مرز و بوم فرمان فرمود و طبقه اولی را بدست راست بنشاندند و طائفه ثانیه را بدست چپ جای داد و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی
از اصول فلسفه و حکمت در میان آوردند و مناظره و مباحثه بین الفریقین بحد تطویل کشید عاقبت الامر حدیث رسولان منجر باشیاء موعوده گشت و ملک بایفای وعده قیام نموده همه تسلیم
فرستادگان ذو القرنین کرد و عطایای آمال آن جماعت را از نفائس اقمشه و ظرائف امتعه بلاد هند گرانبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و حکمای روزگار مقتضی الاوطار ببارگاه
کیوان اشتباه ذو القرنین مراجعت نموده و پیلاکات را بگذرانیدند و اسکندر بعد از تماشای گلشن جمال دختر بامتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر از روغن ساخته نزد او فرستاد و
فیلسوف در آن قدح تأمل نموده سوزنی بسیار در روغن فرو برده پیش اسکندر روانه داشت و اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته و کره ساخته بنظر فیلسوف رسانیدند و فیلسوف بعد از تدبیر اشارت
کرد که از آن کره آئینه ترتیب داده بمجلس ذو القرنین بردند چون اسکندر آن آئینه را روشن بدید طشتی پر آب طلبیده او را در آن نهد و فرمان داد تا طشت را با آب و آئینه که در ته آن قرار گرفته منظور نظر
حکیم گردانیدند و فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر سر آب طوف میکرد و آن طشت را با مشربه بنزد اسکندر روان کرد و اسکندر فرمود تا مشربه پر از خاک کرده پیش حکیم
بردند و فیلسوف را چون نظر بر خاک افتاد بگریست و جزع و فزع نموده اظهار حزن و اندوه کرده با نفس خود در عتاب آمد و روی بسوی آسمان کرده بتوبه و استغفار مشغول گشت و رسول را
اشارت کرد که طشت و مشربه را بگیر و نزد ملک ببر و رسول بموجب فرموده عمل نموده آنها بذو القرنین رسانید و اسکندر از صورت حال متعجب شده هیچکس را برین رموز اطلاع نبود و روز دیگر ذو القرنین باحضار
حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت فرمان داده فرمود که فیلسوف هندی که تا غایت با او ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند و اسکندر حکیم را بلند قامت و قوی ترکیب دیده در خاطر گذرانید
که این صورت با حکمت نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم یار گردد یگانه روزگار باشد فیلسوف این معنی دانسته انگشت سبابه خود گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و سکندر از
سبب این حرکت پرسیده فیلسوف جواب داد که بنور فضل و صفای طبیعت آنچه ملک نسبت بمن در خاطر گذرانیده بود دریافتم و این فعل اشارت بر آنست که چنانچه بینی بر روی یکیست من نیز در عرصه
آفاق بی مثل و یگانه ام تحسین و بر دانای هند اسکندر فرمود که بگوی که غرض من از قدح پر روغن چه بود گفت چنان فهم کردم که ملک میگوید که دل من بمثابه از علم و حکمت مملوست که دیگر گنجایش
مسائل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی دیگر ندارد و من بخلانیدن سوزنها اشارت کردم که میتواند بود که معلومات دیگر با امور مخزونه ملک جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود همچنانکه سوزنها
بقوت خود در قدح پر روغن جای دادند اسکندر گفت که مراد از کره چه بود فیلسوف گفت مراد از کره چنین معلوم شد که ملک دعوی میکند که دل من از سنگدلی و بد افعال با امور سیاسی
مانند این کره سخت و محکم شده است و قابل ورود مسائل حکمت نباشد و من از ساختن آئینه ملک را آگاه کردم که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما بحیله چنان میشود که از صفای وی مجموع جواهر در معاینه گردد
باز ذو القرنین پرسید که مقصود من از آئینه نهادن در طشت آب و مراد تو از آن مشربه که بر سر آب طوف میکرد چه بود فیلسوف گفت که مطلوب ملک بجز آن نبود که چنانچه آئینه دفعتا در تک آب
رسوب میکند ایام زندگانی عنقریب بنهایت میرسد و علم کثیر در مدت قلیل نتوان آموخت و مقصود من از ساختن مشربه آنکه همچنانکه بحیله چیزی را که در تک آب می نشیند بالای
آب نیز نگاه میتوان داشت اکتساب فضائل کثیر در زمان اندک بجد و کد میتوان نمود اسکندر فرمود که مشربه را پر خاک کرده نزد تو فرستادم و تو در برابر آن هیچ جواب نگفتی چه غرض من
آن بود که فنای هیکل ملکی از جهات تست و بقای هر مخلوقی از ممتنعات و عاقبت از بنیه ضعیف عنصری بجز تحلیل که بخاک است ملحق خواهد شد پس اسکندر گفت صدقت و فایده از آمدن من باین سرحد حضور تو بوده و این
تمامتر فایده ایست و بعد از آن ذو القرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخره سرفراز گردانیده از امثال و اقران ممتاز ساخت مسعودی گوید که آن زمان که اسکندر در ولایت هند بود
حکیم ملازمت موکب همایون مینمود و چون از آن دیار مراجعت فرمود فیلسوف از اسکندر التماس تخلف کرده ملتمس او مبذول افتاد آورده اند که ذو القرنین قدح را پر آب کرده امتحان نمود و هر چند بیلاق
از آن آب خوردند تغییر و نقصانی بدان راه نیافت و طبیب ملازم گردانیده از وی در باب معالجه چندان امور غریبه مشاهده کرد که زبان بیان از ادای آن قاصر آمد و در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر
از بلاد هندوستان از آنجا بازگشته و قطع مسافت بعیده نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد و در میان او و صاحب چین مناظرات دست داده آخر الامر پادشاه آن سرزمین مرام ذو القرنین را

مطاوعت کرده وحکم او را انقیاد نموده بر سم هدیه و تحفه هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و منجز ار صد جامه و یا صد شمشیر با قبضه های مرصع بدر و جواهر که چشم بیننده از مشاهده آن خیره میماند و صد اسپ از مراکب خاصه که در رفتار بر باد پیشی میگرفتند و صد زین مرصع بجواهر ثمین و صد توده عنبر اشهب و هزار مثقال مشک و ده رطل عود و ظروف مصنوع بانواع تماثیل و تصاویر تا که ناظر را حال میداد که همه یک قد نما از دست در به و پوست سمور و فنک و قاقم از هر یک چند هزار و سایر تنسوقات پیشکش نموده و عذر ها خواست و اسکندر مهمانی نیز بایشان داد که مقتضی امر و نهی آن چینیان عمل نمایند و بعد از چهار فراغ چین بار بار دشت کرده خراج ولایات را تحت عمل معین ساخت و در ترکستان شهری بنا کرده بجانب مغرب شتافت

مصلحت دیدن اسکندر با ارسطو حکیم در باب پادشاهزادگان فارس

در تاریخ عجم مذکور است که چون اسکندر بر ممالک فارس دست یافت جمعی از ابنای ملوک اکرفته محبوس گردانید و فصلی بحکیم ارسطاطالیس در قلم آورد که فتح ابواب مملکت فارس بزور بازو و مردانگی و دست تمییز و فرزانگی من نبود بلکه بتائید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل صلاح را بر نهج مستقیم ترغیب کردم و ارباب جهل را باشراف مصابیح بنی تحریض نمودم و در قانون هیئت نواهی تعلیم نفس پرورش پروری اشارت عقل با مقتدا ساختم و هرگز از بیت رخصت نیافتم که بفعل نکوهیده و عمل ناپسندیده اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملکزاده که نسبت ایشان مقید و محبوس‌اند تحیر و تردد مانده‌ام اگر ایشان را بقتل رسانم میترسم که درین حسین مملکت رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید و اگر بکشم در دنیا ملوم و در آخرت معاقب باشم ارسطاطالیس در جواب نوشت که بمجرد استشعار اجتماعات توان کشتن و بجنایت خواب بعضی را نشاید بحبس ... اگر تو در ربط بار ک طایفه ... مکلیتی حق عز و علا یکی را بگمارد تا بمکافات آن بر ایشان خواهد دوانید و قلع شجره و دود مان تیغ سعی نماید پس صواب آنست که هریک را از ایشان طرفی از اقطار مملکت عجم گردانی و طرفی از اطراف دیار اختصاص بخشی تا هر یک از ایشان مطیع و فرمان بردار تو باشند و از مر ضبط مملکت خویش بهانهای شایسته نیابند و اسکندر امتثال امر حکیم را از جمله مرتضیات شناخته مملکت ایران را بر ایشان قسمت کرده هریک را بطرفی فرستاد و آن جماعت را ملوک الطوایف خوانند و ذکر این طبقه بعد از ایراد حالات حکما بر موجب اشارات اعلی علی وفق این اوراق مسطور خواهد شد ان شاء الله تعالی و در آخر تجربه حکما مسطور است که اسکندر وقتی اطراف بلاد گذرا و در قریه افتاد که فقیر مساکن سکان آن قریه برکو تیره بود و در سرای ایشان قبری آ ... دیده و در میان ایشان ... حالی ... قاضی سکندر از سبب تسویه بیوت و قبور و عدم تمیز فرماند و خبر قوم پرسیده جواب دادند که زیادتی تمول ... ترفع و نخوت ... بلکه گویا از صفت بغایت ... بگور رباد در برابر چشم خویش از آنجهت آماده ساخته ایم که مرگ فراموش نکنیم و حیات خود را مغرور نگردیم که غرور مستلزم آفاتست ... اسکندر فرمود که ... حکم احتیاجی ... چون ذو القرنین فرمود که ... تا من ... نقل توانید ... جواب دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که ... ساز و سکندر گفت که ... ... و در تمهید ... دیگران ... ملتمس آنست که ... والدی ... و دیگر ... منقولست که اسکندر در اثنای جهانگیری بشهری رسید که مفت پادشاه بطنا بعد بطن در آن بلده بامر حکومت قیام نموده ... و آن شهر ... اسکندر از ... حکایت ... سلاطین سابقه ... کردند ... که از سلطنت آن کرد و اسکندر ... آنجا ... ترک ... و اقامت ... آنجا ... سلطنت ... ملکزاده گفت ... پادشاه ... اشتغال یافت ... ذو القرنین پرسید که اگر ... عظام ... ملوک ... دنیا ... آن ... ... ساختم ... عظام ملوک عظام ... ترا ... ذو القرنین فرمود که امید ... بعد ... حیات ... شباب بی ... مرگ ... اسکندر فرمود ... ذو القرنین گفتند که ... بسیط ... و در تحقیق سیاه ... اسکندر ... فرمود که ... کسی که ... بر مردم ... یافته ... و ... ... تمام ... ذو القرنین سؤال ... جواب ... تدوین ... خوب ... اگر ... قدرت تمام ... اسکندر ... بعضی ... ساخت و بعضی از معارک جمعی ... قتال و اقدام نمودند و چون ایشان متقابل شدند دست از جنگ باز داشته گفت که این مشکل است که ما را بر ایشان غالب ...

و اگر عیاذاً بالله قضیه منعکس گردد عاری تمام ... گردد ... اسکندر ... ذو القرنین گفت که ای ... تو ... انگی ... گفت اگر از قدر من افزون است از قدر تو بسیار کم است اسکندر را این سخن موافق آمده فرمان داد تا ... او ... و از حکیمی سؤال کرد که پادشاه را بچه چیز باید ... گفت بتفکر شب ... مصلحت ... مهمات ... کفایت ... اسکندر پرسید که از جمله اشیا که دست قدرت ...

بادام سرور تری گفت بزیارت کردن قوت و قدرت کسی که در حق من احسانی کرده باشد ذو القرنین ابا قدام نفس خویش در معارک ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من محاربه کند و خود از مهلکه انداز و من شرط موافقت بجای نیاورده خویشتن را معاف دارم دو کس از خواص ورا با یکدیگر خصومتی افتاد و از وی درخواستند که بنفس خود میان آن منازعت بتفصیل رساند جواب داد که هر آینه حکم من بمناسبی یکی را خشنود دیگری خواهد بود و سلوک طریق دیانت و جادهٔ صواب شما هر دو را شاکر و راضی گرداند در وقت قصد محاربه بدارا بعرض او رسانیدند که عدد مخالفان بیش از سیصد هزار مرد کارزار است گفت قصاب چابک را از بسیاری گوسفند نترسانند روزی برسم معهود و سنت مألوف سریر پادشاهی و جلوس همایون را زیب و زینت بخشیده و در آن روز هیچ کس تظلم نیامد و نه چیزی از وی التماس کردند اسکندر با خود گفت بیت روزی که در او بدین نسق بگذارم + ایزد داند که گر ز عمر انگارم + از وی پرسیدند که چرا استاد نزد تو محترم تر از پدر است جواب داد که از آن جهت که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات فانی است و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و استاد از زمین بآسمان رساند یعنی والد واسطه وقوع نطفه منیه و علقه منعقد بوده است که بتحریک اوتاد و اعصاب از صلب پدر برحم مادر آمده و بعد از چند گاه بتشبیدی تعلم و بر کار اشکال مختلفه بر وی وارد گشته و از انجا بصحرای ظهور آمده و چون انفاس معدوده بسر آید بانعکاس بازگردد و از عالم انفعال سرای کون بمخلمه فساد بقوت عالم بازگردد و موجب سبب حیات باقیست که مادهٔ آن علم و حکمت است و حکما عین الحیات نفس ناطقه اند و معقولات کلیه اداوند و خضر معنی نفس را عالمه گویند که تاریکی ظلمات جهل اشناسند پس نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمد و عطش جهل و حمق را بآب حیوة حکمت تسکین داد حیاتی باقی و عمر جاودانی یافت طائفه از سران سپاه او را بشبیخون لشکر فرس تحریص دادند جواب داد که غالب شدن بر خصمان بطریق مکر و غفلت از مقتضی همت من نیست از حکیمی سوال کرد که حیلت سلامت از زبان مردم چیست گفت گفتن چیزی را که از و قبول کنند از سخنان اسکندر است که صاحب مروت پیوسته کریم بود اگرچه درویش بود و خداوند خساست و بخل خوار و بیمقدار باشد هر چند توانگر بود و گفته چه قبیح است گفتن و ناکردن و چه جمیل است گفت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است **ذکر وفات اسکندر** منجمان در زائچه طالع اسکندر حکم کرده بودند که قرب بموت آنحضرت در تحت آن زمین آهنین و بر فوق وی آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین چون از تسخیر ممالک فراغت یافت آهنگ یونان زمین کرد در نواحی قومس از آن عروق خویش بیش از عادت منفجر شد و از اسب فرود آمد بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخته و جهت دفع مضرت حرارت سپری زرین میان وی و آفتاب حائل گردانید تصور ترا ملاحظه کرده فرمود که زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان از آن استدلال بموت من نموده بودند این است پیش از این زندگانی نماند بیت افسوس که نامهٔ جوانی طی شد + خود هیچ ندانم که کی آمد کی شد + آنگاه کاتب را طلبیده فرمود که بجانب مادرش نامه نویسد بنا بر اشارت شاه در اول مکتوب ثبت گشت که این نامه ایست از بنده خدا اسکندر که مدتی اندک در زمان قلیل با اهل زمین موافقت نمود و زمانهای دراز و قرنهای بیشمار مجاورت اهل آخرت خواهد کرد ای مادر بسوی او بشر که در طلب عزت از مواصلت و ملازمت او متمتع نشده و اگر خدای خواسته باشد در عالم نور کرامت و دار رحمت او مجاورت او منقطع نخواهم شد و این نامه ایست طویل الذیل که مفصلا در تواریخ مبسوطه مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بمقتضی وصیت او بعد از تکفین و تغسیل جسد همایون او را در تابوتی زرین نهادند و علما و اشراف آن را برداشته در انجمنی عظیم حاضر گردانیدند و سرور قوم در آن محفل بر پای ایستاده گفت اگر کسی را تمنای گریستن باشد بگو بر این بگرید و اگر هوای تعجب نمودن باشد از چیزی باری برین شهریار تعجب نماید بعد از این رسم حکما آورده و از ایشان خواست کرد که کلمهٔ چند متضمن تعزیت خاص و عام بباشد بسبیل ایجاز و اختصار گویند شخصی از شاگردان ارسطو برپای خاست و دست اسکندر را که بنا بر وصیت او بعد از فوت از تابوت بیرون کرده بودند تا خلق عالم دانند که با همه ملک و مال دست تهی بعالم آخرت رفته است بر سرش نهاده گفت که ای شیرین سخن گویای زبان آور فصیح چه ترا چنین از سخن گنگ گردانیده و با آن همه سیلان علم و حکمت چون صیاد غافل در دام تنگ چگونه افتادی و دیگری گفت که دیروز اسکندر زر و سیم از چشم خلائق نهان میکرد و امروز روزگار او را از سیم و زر چشم خلائق نهان کرد دیگری گفت این ماتمکده ایست که دیروز رعایای پادشاه قابل بود و دیگران از بیم زندها و تخت فرمانش مستمع گشتند امروز زندها و دیگران بر کلام قادر اند و او قدرت استماع و جواب ندارد دیگری گفت این آن پادشاه است که بسیط زمین از مشرق تا مغرب بطاوعود اکنون بالای وی گز زمین محل ما است دیگری گفت که دیروز اسکندر بتدبیر امور ترتیب عالم را قوت نفس خود با قامت میرسانید و امروز از انجام مهمات خود عاجز ماند و سبحان الله الذی کل شیئی هالک الا وجهه و چون حکما هر یک بقدر علم و حکمت خویش سخنی چند بزبان آوردند معروف عرب عرفه از ذو القرنین بجانب اسکندریه تحویل کردند و اهل آن بلده تابوت آن بادشاه عالی جلال را تمام استقبال کردند و چون چشم مادر بر تابوت پسر افتاد بنالید و بآوازهای حزین گریست و گفت ای قرة العین و ثمرة الفواد عجب دارم که از کسی علم و حکمت تا با آسمان رسیده باشد و عرصه مسکون را ملک خویش کرده و ملوک آفاق را مملوک خود گردانیده چگونه بخفت که بیدار نمیگردد و چون خاموش گشت که هیچ سخن نمیگوید کیست از من که بذو القرنین رساند که امید دادی تحمل کرد و تعزیت فرمودی صاحب فراق اشتم و صبر امر کردی شکیبائی را کار بستم درین اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده رسم تعزیت بجای آوردند و بوعظ و نصیحت قیام نمودند چند جمال نیوش را بخاک سپردند مادر اسکندر بتأسف و محزون بخانه در آمده و بر متوالی که آنحضرت در نامه نوشته بود و وصیت نموده طعام مهیا و مرتب داشت و زنان ممالک را عام

گردانیده بر سر خوان بنشاند در وقت تناول فرمود که ازین مطعومات کسی بخورد که هرگز او را اعرانی و بلائی و تعزیتی نرسیده باشد مجموع دست باز کشیده و از اشتغال بطعام منع او
تعجب نمودند چه هر یک از ایشان نبود که درد و مرگ از زن و دودمان او ارتفاع نیافته بود مادر اسکندر را موجب امتناع اکل طعام سوال کرده ایشان صورت حال را معروض
داشتند مادر اسکندر دانست که غرض فرزند ازین وصیت آن بود که در ابتلا جزع ننماید که شریک بسیار دارد و البلیة اذا عمت طابت لاجرم فزع و اضطراب کم کرد
و حکم الهی با ذعان تلقی نموده گفت که دوام بی انتها و بقای بی انقراض ملک بیزوال و حیات لم یزل لایزال آفریننده ایست سبحان الحی الذی لا یفنی و لا یموت فانا لله و انا الیه راجعون
در تاریخ حکما مذکور است که اسکندر را از روی صورت نه بمادر شباهت داشت و نه بپدر و لون او بصفرت مائل و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نگاه کردی و یکی بزیر و دندانهای
او دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت و هم در عهد صبی و ابتدای نشو و نما بشجاعت و جرات شهرت یافت و در نوزده سالگی پادشاه فرمان روا گشت و مدت سلطنت او تا هفده
سال کشید نه سال اوقات خود را بمحاربه معروف داشت و هشت سال باطمینان دل و فراغت خاطر روزگار گذرانید و بر بیست و دو مملکت عظیم از مشرق و ممالک مغرب و جنوب و شمال تسلط یافت و
انا قاربه و عشائر خود را بر سیزده ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت او مینمودند و اکثر ربع مسکون را بنفس خود طواف کرده و اکناف آن را از نظر گذرانیده و غرایب آن را مشاهده فرموده و اگر جواد خوش خرام
قلم در میدان تفصیل آن بها جولان نماید از تنگی و پوی باز ماند و با سیصد و بیست هزار مرد نواحی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا را بدیگران گذاشت و از آن کنوز و اموال
و خیول و رجال بجز چند گزی کرباس نبرد و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب در تفسیر آورده است که اختلفوا فی تسمیته ذو القرنین فقال قوم سمی ذو القرنین
لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنیه فقتلوه فاحیاه الله فسمی ذو القرنین روی هذا عن علی و یقال انه سمی بذلک لان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه
فاهلکهم الله و بعثه الی قرن آخر و یقال انه ذو القرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذو القرنین لانه ملک
فارس و الروم جمیعا و یقال لانه بلغ قرنی الدنیا مشرقها و مغربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس فسئل المعبرین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان
فی راسه و قد تسمی الضفیرة قرنا انتهی کلام صاحب تفسیر و بعضی گویند که او را از آن جهة ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرن است پادشاهی کرد و برخی
برآنند که از آن سبب ملقب بدین لقب گشت که دو گوشواره داشت و اقوال دیگر نیز درین باب آمده است که تعرض بدان موجب ملال میگردد و بر ضمائر ارباب معانی پوشیده نماند
که در تی جامع این کلمات متردد میبود که حالات ارباب حکمت را در مجال دیباچه اوراق ثبت نماید تا در نظر مقیمان بلاغت نامناسب نماید و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال را معروض رای
آفتاب اشراق امیر عالی مقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق کرد که اگر اسکندر و ارسطو درین زمان میبودند البته در تربیت حکمای محقق و تربیت فضلای مدقق اقتدا بدو مینمودند و این
یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت تعجب بدندان میگرفت و بعرض گردانیده آمد بی توقف و تامل بر زبان گوهر افشانش که منظر آیه رحمت جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما
مثل افلاطون و ارسطو و غیرهما معاصر اسکندر بودند و بعضی از ایشان نیز ملازمت مینمودند و ذو القرنین در تمشیت امور و ترفیه حال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام داشت
اگر در ذیل فضلای آن سعادتمند شمه از صادرات احوال و افعال ایشان در سلک تحریر در آید شاید و چون القای این سخن بمحل خود تمام عیار مینمود قلم مشکین رقم بر موجب اشارت عالی
درین باب شروع نموده از روی جرات بایراد دو بیت که از نتایج فکر بنده کم بضاعت است در وصف صفای ضمیر اقدام نموده ابیات اینست قطعه در سلک گرچه نیست ولی النقش نام تو ای بپایه عالم
هم چون سکه بر زر است ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر همه بر منبر است خطیب که بر چوب منبر است رجا واثق بعفو صحیح دق که بزرگان خورده بر خورده ان نگیرند و چون مولف تاریخ حکما امام
شمس الدین محمد شهرزوری رحمه الله تعالی در کتاب نزهة القلوب ذکر قضایای ایشان در تحت مصدر ذکر آدم و شیث و ادریس گردانیده راقم حروف نیز بنابر تیمن متابعت او نموده از شمامه
آرا میند بیشید و امام مذکور گوید که در روز اول یعنی روزی که بعد از آن ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود آدم ظاهر شد اول کسیکه باستخراج صنایع و ترتیب آلات موفق گشته و فرزندان خود را
بیاموخت او بود و هم او گوید که بعضی از مصنفات آدم علیه السلام دیده ام و بمطالعه آن فایز گشته ام و عبارت شهرزوری که در حاشیه آدم دیده ام طویلا و کان حلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان
اول انبیاء الله و رسله **ذکر شیث علیه السلام** شیث پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند که خود را بدو منسوب ساخته بنبوتش اعتراف مینمایند و در شان ایشان
کتابیست مشتمل بر صد و بیست سوره که از او بود اهل خوانند از سخنان شیث است که بهترین نشاطها فراغ دلست و هم او گوید که فاضل ترین اعمال و شریف ترین اقوال آنست
که در دنیا بشمر مناهی خوب در عقبی موجب نجات باشد و گفت که خاموشی به از محاورت جهال و تنهائی به از محاورت اشرار و شیث از جمله فرزندان آدم بود بسن کوچکتر و بعقل بیشتر و نیز از سخنان
اوست که هر که از خدای تعالی شرم دارد غنا ممنوعش گرداند لایق حکام انصاف آنست که آنچه نپاید بر دیگران نفاذ بخوید و شکر نعمت با تواضع و مواسا بفقرا گذارد و توانگر و فقیر در سلک
یک خدمت منتظم اند و همه بعبودیت حق تعالی متسم و هم او فرماید که هنگام غضب زبان از کلمات خشن که مستلزم عار و منقصت و شتم عیب جهت و بورث نزه و عقوبت است نگاه دارید
گفت که بزرگترین مصیبتها عدم فضل و حکمت است و قلت رغبت در تحصیل آن و نیز از سخنان اوست که دلیل عیار کفایت مرد افعال ایشان توان بود نه بحسن لباس و عظام اجسام و هم او ... سرمایه

فرماید که پادشاه خردمند باید هم آنکس تواند بود که انا خود خلاف پادشاهی که طاقت مقاومت او نداشته باشد احتراز واجب داند ذکر اسقلیبیوس از جمله تلامذان ادریس بود
و همیشه بمصاحبت وی بودی و شرائط خدمت باقامت رسانیده از معدن نبوت فوائد حکمت با او التفات فرمودی و چون ادریس از بلاد هند مراجعت نموده بخطه فارس رسید جهت
ضبط امور شرع و قواعد احکام دین او را ببابل فرستاد. مدتی دوران دیار در اعلای اعلام دین سعی نمود تا آنزمان که ودیعت حیات مقتضی اجل بسپرد از سخنان اوست که عالم بی عمل و تمام
بی معرفت شبیه بخر آسیاست که روز و شب در تعب دوران سرگردان است و ندانند که چه حال دارد و گفت فوت حاجت و روا ناشدن مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت گذاردن آن ندارد
اهلی است و صیانت عرض محافظت آبروی الیق و فرمود که شگفت میدارم از کسی که بواسطه خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب مینماید و از عقوبت آخرت از ارتکاب فوت اکتساب
خطیات اجتناب نمی نماید ذکر مسولون حکیم مولد او آتینه که معروفست بمدینه حکما و وی جد مادری افلاطون است و در فصاحت زبان و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفتاح تلقی
گفتندی و عاقبت از دست ایذای عوام بگریخت و در غربت از جام کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک بران قادر باشند پوشانیدن مرارت
سیاست و حلاوت تخفیف مؤنت رعیت است و گفت که چون حال کسی اختلال پذیرفت و کار بر وی سخت شد باید که در باب اصلاح روزگار خویش تا مفلس نگردد مشورت نماید که اراشدتی
[illegible] باشد او را سوال کردند که جواد کیست و اولاد شمشیر چیست و حد عقوبت کشیده پدر کدام است جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را مبذول دارد و مال دیگران طمع
نکند و پدر از شمشیر زبان صاحب فضل و هنر است که مردی [illegible] یا دلکند اما کشیده پدر هرگز در قوم من نگذشت و در نظر من نیاید که عقوبت او را تعیین کنم روزی در جواب شخصی از اغنیا که بر وی بکثرت مال
و ثروت مفاخرت مینمود گفت مال مرا هیچکس از من بعنف و لطف نتواند ستد و از تصرف من بیرون نتواند آورد و هر چند اتفاق از آن مال بیشتر افتد موجب تمام ثمره آن شود و هیچ نقصان در اصل
آن راه نیابد لیکن مال تو روزی دیگران خواهد شد و بخرج کردن نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب آن فرقی نیست با انقلاب کعبتین که هر دم میل بجانب جزئی کند و دوام مودت و بقای آخرت جز
باستعمال حسن ادب و تجاوز از لذات و شهوات دوستان ممکن نتواند بود از علامات غایت تجرد و توکل وی آن بود که هر چه از قوت یکروزه اش فاضل آمدی ادخار آن از اهلال ندانستی شخصی با وی گفت
که پادشاه ترا دشمن میدارد جواب داد که کدام پادشاه است که از خود بزرگوارتر و بی نیازتر را دوست دارد ذکر فیثاغورث حکیم وی از شهر ساموس است و او مردی بود بسیاحت مائل و مردم را بعلم و عمل و
مبداء و معاد و احراز فضائل و دست باز داشتن از خطایا و تحصیل معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت یکدیگر و عصمت نفوس از فواحش و مواظبت جهاد با کفار و نشستن بر کرسی ها و ملازمت قرائت کتب و تعلیم
نشان تحریص دی مردم را امر فرمودی به بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذات و آلام و ثواب و عقاب و هرگز فرح و حزن و سجده افراط نکشیدی کسی او را خندان و گریان ندیدی و اول کسی که گفت مال
دوستان میان ایشان مشاع است وی بود و حکمت را بموزوا کردی و مستور داشتی و چون اهل ساموس را باستیلای عدا علانیه نمود دید فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار شهر ساموس رفت
و مدتی در آنجا با کرم و محترم زندگانی میکرد و از ساموس با نظالکیه آمد و حاکم آنجا فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده بمعلمان سپرد و علم لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم نمودند و چون بحد رشد
رسید او را نزد فیلیلون فرستاد که یکی از حکمای معتبر بود تا هندسه و نجوم بیاموخت و چون از این علوم باز گشت نائره محبت علم حکمت در ضمیر او اشتعال یافته بشهرهای دور و نزدیک متوجه شد و بمصر
رفته کاهنان آنجا را ملازمت نمود و در تحصیل مسائل حکمی کوشیده سه نوع خط از ایشان بیاموخت خط عامه و کاهنان و ملوک و عاقبت بهدایت امم پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و عقائد
نامطلوبه باز داشت و بشهر ساموس رجوع فرموده بمکان او منزلی خوب و موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفادت و مواظبت ملازمت نمودند و در اندک زمانی بسیاری از اهل آن بلده در
علم و حکمت مشهور شدند و در صبا و مسازن و معرفه و بزرگ از نصایح و مواعظ او استغنا می یافتند و از مهلکات رذائل بساحل نجات میشتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او میرفتند و گویند
دویست و هشتاد نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر او را بجانب بعضی از اماکن اتفاق سفری افتاد و چون بقصد سیر در خانه یکی از علما شهر فرود آمد جمعی کثیر بجهت تبرک مبادرت مینمودند ناگاه
شخصی از معارف که ابطه نسبت و بسیاری مال و انواع اموال الفضایل از اقران خویش ممتاز بود بمجلس او درآمد و چنانچه عادت البهان مغروران باشد ستایش نفس خویش نموده و بحرکات ناپسندیده
خود را عرصه اعتراض آورد فیثاغورث او را از امور ناشایسته نهی فرموده باکتساب مکارم اخلاق تحریص کرد جاهل مرکب و شهرت بدان شخص بر انامت گشت که انصار و اتباع خود را جمع آورده بر
فیثاغورث و متابعان چون بلای ناگهان فرود آمده حکیم ربانی را بوسوسه شیطانی مشافهه دشنام داده کلمات سفیهانه بر زبان راندند و طائفه از تلامذه فیثاغورث بجواب مشغول گشته آتش
حرب بالا گرفت و چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شدند و باقی بگریختند و اهل شهر بصد حیله آن ذات بی بدل را در لباس ظلام از شهر بیرون آورده بعضی را همراه او کردند و فیثاغورث از شهر بشهر
گریزان بود تا عاقبت اعادی تعاقب نموده در قصری از قصور بناها بضرورت متحصن گشت و دشمنان از ظفر بروی و فتح آن قصر مایوس گشته هیزم بسیار و نفط جمع آورده آتش در زدند و شاگردان او را
در میان گرفته ایشان خود را فدای او کرده و او را از حرارت نجات دادند و ضعف چند روز حکیم با غمی درگذشت و دیگر امکان افاقت نداشت و کان امر الله قدرا مقدورا از سخنان اوست که چه نافع است
کم چیزهای نفیس [illegible] سخن گویند [illegible] آن نباشد از گویندگان بشنوند و گفت نفس را هر چه فاقات خلوات و زندان شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از دیگران
[illegible] کن که ناکردنی در دل نگذرانی و نیز فرمود که عتاب کردن با نفس خود از صحبت بیاران نافع تر است و فرمود آنکس که ترا بر عیب تو مطلع گرداند

افلاطون بعد از شنیدن این کلمات ملازمت بقراط اختیار کرده تا زمان موت از او جدا نشد از و پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فائده و منفعت حاصل شد گفت این فائده
چه بهتر که خود را می بینم بر کنار دریائی و مشاهده میکنم جاهلان را که چون غرق میشوند شخصی گفت که ورا که من ترا روزی پیش فلان تمام بردم او ترا نشناخت گفت او از زبان او را دو ناشناختن بهتر
آن شخص را هیچ زیانی ندارد زیرا که من بمعرفت خسیس او مو[ر]ستیم و هر که من نزد او مجهول نباشد الا خسیس شهری را گفت که هرب از حرب فضیحت است منهزم جواب داد که مرگ از هرب فضیحت تر است
سقراط فرمود که حیات را بر مرگ آنوقت تفضیلت تواند بود که نجات از مرگ موذی باشد بحیات شایسته لیکن چون تلقی بر زندگانی بد باشد مردن از آن زندگانی بهتر بود در مجلس شخصی نزد
شخصی بر زبر نشستن تفوق جست آن صورت موجب خجلت او نشد گفتند بدین بی ادبی چرا خشم نگرفتی جواب داد شک نیست که دیوار که در برابر است انحصار آن مجلس بسیار بالاتر است
و بر یکسی از آن دیوار خشمناک نیست غضب وقتی لازم آمدی که همت او از همت من مرتفع تر بودی لیکن چون همت من رفیع تر است مجلس من اعلی و منزلت او ادنی باشد از الفاظ گهربار او
که از قبول کردن حق از هر که بشنوی اگرچه او بیقدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت در از خواری غواص نشکند و نقصان نپذیرد و فرمود که هر که ترا برای تو دوست دارد او را از نوازش خصوص گردان
و گفت اگر ندانی بپرس و اگر بد کردی و پشیمان گشتی دست بیکبارگی از انکار باز دار و چون با کسی نیکی نتوانی کردی او را ایمو شان و اگر بکسی چیزی ندهی او را بسخن خوب کر
اتصال دوستان و خواهان اختلاط اخوان باشد باید نفس خود را در زمان و خواهست آن دوباری موافق نماید و او را بیازماید اگر بر آن صبر میتواند کرد و عشرت او با ایشان خوش باشد و ا[گر]
بعدت وانفراد هم بیاد سخنان اوست که عجز مرد از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح النفس و قلت مخالفت شهوت و قبول کردن سخن زن در آنچه میداند و در آنچه نمیداند گفتند از چیست
که هرگز ترا اندوهناک ندیدیم گفت برای آنکه مرا چیزی نیست که اگر فوت شود از فوت آن اندوه لازم آید از سخنان اوست که شش کس اند که هرگز شکایت از ایشان مفارقت نجوید حسود و حسود
و توانگر نو عهده و ارزنده که از فقر و درویشی خائف باشد و طالب مرتبه که قدر او از آن قاصر بود و جاهلی که با اهل ادب و علم مجالست کند شخصی بوی گفت که مر بوزنه حکمت یونانی و مردم باد تحصیل آن
ترغیب میکنی و شب بدرویشی میگذرانی پس حکمت ترا از چه بی نیازی داد گفت از الم حسد که ترا برین است از کلمات اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام کار دارد و بدان
مشغول شود از حکمتهای بزرگست **ذکر دیوجانس کلبی** اصحاب تواریخ گفته اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و تقوی و خلوت گزیدن بدرجه علیا رسیده بود
در تجرد میکوشید چنانچه میگویند که دست از دنیا و مافیها بکلی باز داشته او دوان حق را پشت پا زده بمسکنی مقرر نه او را مسکن نه صحبت در جایی متوطن کردی که تاریکی شب بسلد در آمدی و چون
گرسنه شدی هر جا که طعام یافتی از خوردن آن امتناع نمودی از ملبوسات صوفی اختیار کرده تا وقت رحلت بر طریق رفت و بر کلیمه ثبات نمود روزی پادشاه وقت او را بمقام او
اتفاق مرور افتاد چون دیوجانس را بدید عنان عزیمت باز کشیده او را پرسشی گرم نمود و حکیم قیام و تعظیمی که نزد خوی ملوک باشد بجای نیاورد پادشاه را سطوت سلطان دوحشت کرد
از سر غضب گفت ای دیوجانس تو پنداری که از من بی نیازی آیا متواتی بود دیوجانس جواب داد که به بنده بنده خود چه احتیاج باشد پادشاه پرسید که بنده بنده تو چه کس است گفت
تو زیرا که من حرص و شهوت را پادشاهم و تو بنده آنی پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب داری مبذول است گفت از تو چه چیز طلبم که از تو توانگر ترم پادشاه گفت بدین بی نیازی
کی رسیدی گفت چون اکتفای من بقلیل بیشتر از آن باشد که التفات تو بکثیر پس از تو توانگر تر باشم از سخنان اوست که چون سگی را دیدی که صاحب خود را گذاشت و در پی تو روان شد
بسنگهای گران آن را از عقب خود باز گردان که روزی نیز ترا گذاشته در پی دیگری برود با جوانی که روی او از پیرایه جمال مزین و نفسش از حلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضائل
نفس را بمحاسن روی ساختی از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت است گفت جمعی را که دست رس و اسباب مهیاست چون گرسنه شوند و طائفه را که نیست هرگاه طعام یابد.
سوال کردند که دوستان چه چیزند گفت یک نفس در اجسام متفرقه از و پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری گفت اشرار را برای سیرت نامحمود و اخیار را بجهت آنکه اشرار را از مین جهاد
نمی رانند باو گفتند ترا کلبی چرا گویند گفت بواسطه آنکه کلمه حق را بدرشتی در روی اهل باطل میگویم و بر جهال بانگ میزنم و حکما را تملق مینمایم مهمانان بدو گفتند که چه بودی که برای
آسایش تو خانه بودی گفت آسایش من در آنست که مرا خانه نیست چون اسکندر بر فتح شهری که مولد دیوجانس بود میسر شد بزیارت او رفت حکیم را حقیر یافت پای بر وی زد گفت
بر خیز که شهر تو در دست من مفتوح شد جواب داد که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران دو کس را که زمان بسیار صحبت یکدیگر گذرانیده و اسباب محبت میان ایشان
استحکام تمام یافته بود مشاهده فرمود از حال ایشان پرسید گفتند دوستانیم گفت راست بگوئید چرا که یکی توانگر است و یکی درویش روزی بر بلندی ایستاده بود و به آواز بلند
خلقی انبوه بنا بر اعتقاد در بار او جمع آمدند گفت من مردان را خواندم نه شما را از و پرسیدند انگشتری چرا در انگشت راست داری گفت برای آنکه مردم فضول را بشناسم روز دیگر
شاعری را دید که در خدمت والی ایستاده قصیده در مدح وی میخواند حکیم از سر فراغت نان پاره در جیب داشت بیرون آورده شروع بخوردن کرد گفتند خوردن بر شنیدن مدح پادشاه اختیار کر
خوردن بهتر از شنیدن کذب بیحاصل است روزی اسکندر به خواص و مقربان ندیم بخشش میکرد دیوجانس حاضر بود او را نیز صله ارزانی داشت وی قبول نکرد اسکندر از سر خشم فرمود که سگ را
گرسنه میل باید داشت تا متابعت نماید حکیم گفت آری لیکن بجنابه که دیگران بهمین نان نعره زنند بر پوشیده نماند که این اسکندر اسکندر فیلقوس است انتهی

کدام هنر است که بر شما حکما عیب نماید گفت آن سخنی که چون بگفتن آن مضطر شویم اگر گوییم دوستان برنجند و اگر نگوییم نقص ناموس شریعت باشد باز پرسیدند که کدام چیز بر شما خوار و آسان نماید جواب داد که ملازمت جهال و فرمود درویشی که خود را در سلک توانگران کشیده درمی ماند که خود را هم در آن فربه نماید و آن الم را سبب ورم سعی پنهان دارد و در حالت نزع از کیفیت زندگانی او و دنیا سوال کردند جواب داد که باضطرار بدرون آمدیم و متحیر زیستیم و اکنون باکراه ازو بیرون میرویم و اینقدر معلوم دارم که هیچ معلوم ندارم و چون سایر وصایای او که هر یک از آن نتیجه ای از آن سیاست و مآخذ اخلاق ناصری که از مولفات خواجه محقق نصیر الدین طوسی است مسطور است و آن قبیل مقالات شهرت تبکرار آنها درین اوراق کلکبیان اقبال نمود ذکر ارسطاطالیس بن نیقوماخس معنی ارسطو در لغت اهل یونان فاضل کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و او در علم طب مهارتی تمام داشت و ملازمت جد اسکندر فیلقوس یونانی مینمود و چون ارسطو بهشت سالگی رسید پدر وی او را از شهر اسطاغیرا که مولد او بود به بلاد اثینه که معروفست بمدینه حکما برد و بخواندن نحو و لغت و تحصیل فصاحت و بلاغت نظم و نثر امر فرمود و مدت نه سال در تعلم آنچه مذکور شد اوقات صرف نمود و یونانیان علم لسان را محیط میگویند چه هیچکس نیست که بدان احتیاج نداشته باشد و چون دران علم مهارتی تمام یافت در فن اخلاق و سیاسات و طبیعی و الهی شروع نموده و بخدمت افلاطون تردد کرده در زمره مستفیدان او منخرط گشت و دران علوم بمرتبه رسید که چون از افلاطون در حوزه درس چیزی پرسیدندی فرمودی که تا وقت حضور ارسطو صبر کنید تا چون ارسطو حاضر گشتی در سخن شروع نمودی بعد از فوت افلاطون به لادوقیا رفت و در انجا مدرسه بنا نهاده بدرس مسائل حکمت مشغول گشت تا فیلقوس او را بماقدون دعوت نمود بر افضل نعمت و در آنجا توقف نمود و چون سلطنت باسکندر رسید و او را سفری دوردست اتفاق افتاد و هوای ماقدون مزاج ارسطو را چندان موافق نبود به بلاد اثینه بازگشت مدت ده سال در آن توطن و تعلیم شد و در انجا شخصی بود از کاهنان مادون نام بر مذهب او تشنیع و جماعتی از عبده اوثان را بر او افروغ نموده گفت او بتان را سجده نمیکند و تعظیم نمی نماید چون ارسطو این معنی را دانست قضیه سقراط را بخاطر گذرانید و از ایشان توهم نموده بطرف مولد خود توجه نمود و همت خود را بر تجدید عمارات مسقط الراس خویش و تعلیم مصالح مردم و تقویت و رعایت ایتام و اجابت ملتمسات ارباب علم مصروف داشت و از جوانب ملوک بطرف او صلات و انعامات متواتر و متواصل گشت و عاقبت بعزم تفرج بجزیره از بحیرات که قریب بوطن او بود از مسکن خود بیرون آمده و داعیه آن داشت که بعد از مشاهده انجا نسخه تالیف نماید و خود قضا بر خلاف آن متمنی بود و اجل مقدر آن فیلسوف یونانی را بجوار رحمت یزدانی رسانید و شاگردان او را در موضعی مناسب دفن کرده مرقدش امزای ساختند و هرگاه که مسئله بر حکما دشوار میگشت بر سر قبر او آمده القا بحث میکردند تا حقیقت آن مسئله بر ایشان کشف میشد و چنان اعتقاد میداشتند که زیارت تربت او موجب کار حق و صحت افکار و صفای اذهان است و از ملوک و ابنای ملوک شاگردان فاضل چون اسکندر و غیر او بسیار گذاشت و صد و بیست کتاب تصنیف کرد و مدت عمرش شصت و هشت سال بود و او مردی بود تمام قامت نیز رگ استخوان سفید پوست ابرو محاسن اشهل چشم کوچک دهن فراخ سینه در حالت تنهائی رفتارش بسرعت مقرون بود و در زمان مقارنت اصحاب بطی و تانی آمیخته و کم وقتی از مطالعه کتب و مباحثه فارغ گشتی و در کنار جویبارها و میان مرغزارها طواف نمودی و استماع الحان و مجالست اهل ملامت دوست داشتی در بحث و جدل میل بانصاف کردی و بخطا و صواب معترف گشتی و در ملابس و مآکل و مناکح تجاوز از اعتدال جایز نشمردی از سخنان اوست که عالم جاهل را میشناسد از برای آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمیشناسد چرا که هیچ وقت عالم نبوده و گفت قناعت ورز تا مستغنی گردی بر دنیا شیفته مشو و حریص مشو که بقای او اندک است و گفت هر کاری که نفس را بارتکاب آن رخصت دهی دیگری را عقوبت مکن و فرمود که رغبت نمودن بصحبت کسی که از تو اعراض نماید موجب ذل النفس است و اعراض نمودن از کسیکه بصحبت تو مایل است از قصور همت است روزی بر مردی که دوست او را بدیده بود و ند گذر کرده گفت آدمی که بزینت ادب آراسته باشد چرا بر حرکتی اقدام کند که نتیجه این گونه صدمات باشد شخصی او را گفت که از تو من رسانیده اند که مرا غیبت گفته جواب داد که قدر تو نزد من به آن مرتبه رسیده است که از اعمال تفکر در مسائل حکمی و ارتکاب افعال صالح دست باز دارم و به بد گفتن تو اشتغال نمایم اسکندر

مردمان از تو شگفت می آید دو چیز است یکی بسطت مملکت و دیگری بلندی همت و آنچه ترا بسبب آن دوست میدارند هم دو چیز است یکی تواضع و دیگری مواسا اکنون جهد کن تعجب ایشان را پیوسته بامحبت جمع نمائی بعد گفتند که مال نگاهداشتن از حکما پسندیده نیست جواب داد که حکیمان مال را برای آن نگاه میدارند که محتاج لئیمان نشوند و درجائیکه الفت نیست بر پای ننشیند اسکندر را گفتند که چون خدای تعالی آنچه را دوست میداری از ظفر و نصرت بتو داد تو نیز عفو را که محبوب حق است بکار آور و آورده اند که چون اسکندر از تعلیم فارغ شد او را در مجمعی حاضر آورده از مسائل علمی و عملی از وی پرسیدند که اسکندر همه را جواب گفت ارسطو بجای تحسین او را بانواع مکروهات رنجانید حاضران آن رفتار

فعل او را از حکمت مستبعد شمردند و موجب آن را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر بدایت عمر در مهد ملک و کنار پدر بناز و نعمت پرورش یافته خواستم او را بچشانم تا مرارت جور من وی را از حیف و تعدی برعیت مانع آید و گفت راحت یأس و لذت ادراک برابرند و فرمود که خوشنودی مردم نهایت ندارد که هیچکس آن ازو پرسیدند که بلاغت چیست گفت اخلاق لفظ بی اختلال معنی و نوبتی نامه نزد اسکندر فرستاد که مردم دو طبقه اند یکی ارذال و دیگری احرار و انقیاد ارذال و طاعت احرار بواسطه حیا باید که هر یک از این دو طبقه را بچیزی مخصوص گردانی که در باره فرقه اول بطش و غلظت بجای آری و در حق زمره ثانی احسان مبذول

گرداند پسری خوب‌روی را دید که عقل نداشت گفت این خانه آبادانست اما در وی خداوند نیست هم او فرماید که هر که در زمان شراب جوانمردی کند آن هنر بشراب عائد شود نه بدان
کس و از الفاظ اوست که نزد خواص خود رسول فرستاد و هر که با خرد آشنا نیست او را آگاه کنید بفردائی ماوید و فرمود کذب جایز نیست مگر وقتی که ضرورت بود چنانچه استعمال دارو در وقت
حدوث مرض **ذکر زینون بن طالوغورس** مردی بود احمر اللون معتدل القامت فراخ چشم بزرگ سر سریع الالتفات با او بسیار بود بلان شیرین سخن خداوند حمیت در باب خویشان
و خویشان سخت متعصب و عنایت او در باره دوستان بحدی بود که پادشاه زمان با طائفه که بصداقت و محبت او معروف بودند بسببی متغیر شده قصد هلاک آنها کرد چون این خبر بدو رسید ایشان
را بمال و اسلحه فراوان امداد کرده خود نیز متوجه آن طبقه گشت تا ایشان از ضرر لشکر پادشاه حمایت کند پادشاه از این معنی مطلع شده در عقب زینون رفت و او را بدست آورده بعذابهای گوناگون
معذب داشت و منظور پادشاه همه آن بود که مقصود مخالفان مفصلا معروض دارد و او در آن تعذیب بعروة الوثقی صبر تمسک جسته و گفت هیچ بلیه و محنتی مرا باعث بر سپردن راز دوستان
و غمازی یاران نگرداند چون ابرام و مبالغه محصلان از حد گذشت برای یاس ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون انداخت و هیچکس را بلا و نینداخت عاقبت در اثنای شکنجه وفات یافت
از مراحل عمر هفتاد و دو منزل قطع کرده بود منقول است که پیوسته مستفیدان خود را گفتی که اگر چیزی از آنچه در تصرف شماست بدیگری نقل کند مگوئید که مال ما از ما رفت بلکه بگوئید که عاریتی که روزی
چند بدان متمتع و منتفع گشته بودیم رد کردیم که اگر آن بحقیقت ملک بودی از دیگران بشما و از شما بدیگران منتقل نشدی روزی جوانی را محزون و تهیدست و بر حرمان اسباب دنیوی متلهف و متحسر کنار
دریا دید چون از کمال فراست دانست که موجب حزن او عدم غنا و وجود فقر است با او گفت ای جوان خویشتن را در توانگری بدرجه علیا تصور کن و با هزار کشتی پر متاع بر رسم تجارت خود را بر
آب دریا روانه شده گیر و بواسطه آنکه رسیده ریاح مخالف امواج را شورانیده مال و نفس خود را بالتمام بر شرف هلاک یافته انگار هر آینه در چنان حالت رضای تو بهلاک نفس و هلاک مال تصور بود
همچنین اگر ملکی عظیم در تصرف تو بودی و دشمن قوی با لشکری جرار بتو روی آوردی و نهایت امنیت تو بوداع ملک بودی ناچار آن را وداع نمودی امروز خود را آن بازرگان از تشویش
دریا رسته و آن ملک از دست دشمن غالب جسته دان و صبر و شکر را کار فرمای که بسیار به باشد از بدتر از این موعظه غم جوان بشادی و اندوه به سرور مبدل شد **ذکر بطلیموس**
حکیم بطلیموس مردی بود در صناعت هندسه منفرد و در علوم نجوم متفرد و کتب بسیار در فنون علوم تصنیف فرموده از آن جمله کتابیست در میان یونانیان معروف بمجسطی و
معنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آن را مجسطی نامند مولد و منشاء او اسکندریه مصر بود و در زمان دولت آدریانوس که پادشاه آن نواحی بود رصد بست و زعم طائفه
آنست که سریر سلطنت ظاهری نیز بوجود او تزئین داشت و این گمان خلاف واقع است مردی بود معتدل القامه سفید فام و بر سمت رخسار راست خالی سرخ بود و ابرو
محاسن گشاده دندان خوب لفظ شیرین گفتار شدید الغضب بطی رفتار اندک خوار بسیار صوم خوشبوی و لطیف لباس بود و بعد از هفتاد و هشت سال داعی حق را لبیک اجابت گفت از
سخنان اوست که هر که علمی را احیا کند نمیرد و فرمود که مرد عاقل فاضل در میان خویشان خود که بقدر و منزلت او جاهل باشند غریبست همچنانکه در میان جهال بیگانه باشد و گفت حکمت در حقیقت
که دوای درد و تتمه از آبادن دهد و فرمود هر که بقای طول حیات را دوست دارد باید که دل صبور بر تحمل شدائد و مصائب آماده دارد و گفت هر که از وقائع دیگران پند نگیرد دیگران از واقعه او پند گیرند و فرمود چنانکه
بدن آدمی را در حالت مرض تناول طعام و شراب نافع نیست دلی را که بمحبت دنیا و غفلت مبتلا کرده باشند نصیحت و موعظه سود ندارد و گفت اعمال خوب در دنیا تجارت عقبی است
و فرمود مضرت مملکت در شش چیز منحصر است یکی قلت صبر بر سختی روزگار دوم خالی شدن خزائن از اموال سوم انقطاع باران چهارم مداومت پادشاه بر خمر و کثرت سماعات
با زنان فساد آوردن در مملکت پنجم سوء خلق و مبالغه در عقوبت ششم کثرت خوارج و دشمنان و گفت هر که از خرد نصیبی داشته باشد داند که ظلم عام و مودت عام و محبت اهل
ریا و واضع قاعده ظلم و جور را بقائی نباشد و گفت مرد عاقل صحبت ملوک را اختیار نکند و اگر کند باید که اخلاق ناستوده پادشاه را بضرب امثال و ایراد کنایات بطریقی که موجب رنجش نشود
به پادشاه راجع نگرداند و باطوار پسندیده مبدل گرداند **ذکر بعضی از سخنان باسلوس حکیم** از سخنان اوست که چنانچه ملاح بوزیدن باد
بادی سفینه را روان نگرداند مرد عاقل باید که هر اندیشه که در ضمیر گذرد بر مظاهر روان نسازد و فرمود که نفس را در دنیا غریب دان و غریب را گرامی دار و گفت از غرور
تن کرد خوش میرد و فرمود که از جمال پادشاهان عجب بسیار است که اگر غلامی بنوعی از علوم صناعت مخصوص شده باشد پایه ای که بر افراد نوع خویش تفوق دارد و بر ایشان عز
گران بخرند و اگر از اشخاص انسانی کسی بزیور فضل و ادب متحلی گردد و معروض ایشان شود باندک چیزی نخرند بلکه رایگان نیز قبول نکنند پس باید که ملوک بجهت اندک
ثمن مستحق باشد و بالکان کمالات را بهیچ چیزی قبول نکنند و گفت بر جمع اموال حریص نباشید و از مطلوبات علم فلاکت بپرهیزید که روزگار اگر کیسه های شما را از مال پر کند لیکن دلها
از ایمان تهی گرداند و فرمود هیچ حسرتی بزرگتر از حسرت کسی نیست که نعمتی عظیم در باره خسیس بی مروت مبذول از دست توانند بود و گفت مرد عاقل از خدمت سلاطین تحمل
جمیل نماید که مراد دیگر داشته باشد **ذکر جالینوس طبیب** او هشتم طبیبی است از طبیبان که در فن از امثال و اقران ممتاز بوده اند و اول سر دفتر ایشان اسقلیبوس اول
سوم سیبوس چهارم برماندس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس ثانی هفتم بقراط هشتم جالینوس و خاتم الاطبا کما است و بعد از و هر که در تحصیل طب و عید کرد و ترسید و لا ادعی

بهمان زشت مسیح بوده در علم طب چهار صد نسخه بزرگ و کوچک تصنیف کرده و در شرح و بسط مشکلات دقیقه نامرعی نگذاشته و در تبیین غوامض و اسرار این فن طریق اطناب مسلوک داشت
و این همه بمین عنایت پدر شد و است داده که مال بسیار در حوائج بسر دو معلمان او صرف کرده اطبا حاذق را از بلاد دور دست بجهت تعلیم فرزند ارجمند آورده بجوائز و صلات ایشان را بی نیاز
ساخت گویند مولد جالینوس فرجامس بود از ولایت سبا از انجا بطلب حکمت بجانب اثینه و رومیه و سکندریه رفت از جماعت مهندسین و نحات و خطبا علم هندسه و نحو و لغت آموخت
حاصل کرد و فنی را که در علم طب مهارتی تمام داشت سیما در معالجه زنان دریافت و از داروی بسیار نفع قلیل الوجه بدست آورد و بعد از آن اطراف عالم سفر کرده مدتی برای تحصیل عقاقیر در بیابان
و دیار گشت نموده از مصر بعزم وطن روان شده در کنار بحر اخضر در شهری فرما نام فرمان یافت و او مردی بود اسمر اللون خوبصورت پهن کتف فراخ سینه دراز انگشت و انمانی را
دوست داشتی و بر سماع الحان مفتون بودی و بمطالعه کتب و قرأت نسخ ولوعی تمام داشت سفر بسیار کردی و رفقای خود را هرگز رنجانیدی جامه های پاک پوشیدی و پیوسته عطر آ
بکار بردی با اقربا و ملوک و روسا بسیار کردی و در مجالس خاموش کم بودی و در بعضی نسخ بنظر رسیده که جالینوس حکیمی بلند همت بود و توانگر و مردم در روی بچشم تعظیم نگریستندی و همه او را بونانا
امامت داشت و پادشاه آنجا که او را ابغاس میگفتند جالینوس را بر لطف خسروانه اختصاص داده پیوسته اظهار فضل و مدح او میکرد و در از زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که اهل آن دیار را پیشوای خود میدانستند
ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت و انخراط داشتند اتفاقا یکی از نسوان او بعلت برص مبتلا گشته چون در آن دیار طبیبی حاذق نبود از این جهت مغموم گشته پریشانی خود را با یکی از وزرا
در میان نهاد وزیر با او گفت که در مملکت ابغاس حکیمی هست که بزیور حذاقت و مهارت محلی است باید بوی نامه فرستاد مضمون آنکه چون نامه برسد بی توقف جالینوس را بپایه سریر اعلا فرست و الا انجرابی مملکت
خود واثق باش باز رای وزیر را مستحسن شمرده امر کرد تا نامه بر قلم آورده فرستادند و چون نامه بابغاس رسید از فحوای مطالعه مضطرب شد نموده جالینوس را در خلوت طلبید و صورت واقعه را بیان نمود
ولفت من مخالفت ملک اندر مهاجرت تو ترجیح میدهم و نفس نفیس و ملک عزیز را فدای تو کرده با محاربه او برمیان میبندم جالینوس فرمود که امتناع تو از ارسال من موجب فساد مملکت گردد و سبب
خونریزی و پریشانی رعیت شود ملتمس آنکه مرا بجانب او گسیل فرمائی و نامه از منزلتی که نزد خدم بر شرف اعلام ارزانی داری بتمامی نامه بر قلم آورده در آنجا نوشت که ملوک یونان اگرچه مطیع
ملک باشند اما بنده اطبا اند و این جماعت بحقیقت ملک ملوک اند و مخادیم اند جالینوس بر این طبقه ترجیح دارد ما مول از مکارم اخلاق شهریاری آنکه مشار الیه را منظور نظر احترام
و احسان فرمائید و چون از خدمت مرجوعه فارغ شود رخصت انصراف ارزانی دارند بجهت حیران مصاحبت او بر مصاحبت این نامه را مهر کرده بجالینوس داد و تهیه اسباب سفر او نموده بدریا متوجه فرستاد
جالینوس بعد از طی منازل بمقصد رسیده باز ارجحای متکبر یافت که از افعال جمیله بغایت دور بود مدتی صباح و رواح آمد شد کرده رخصت ملاقات نیافت و او در منزل هیاوان مرد پادشاهی
آورده و بغیر گوشت صید غذائی نمی یافت بعد از انقضای ماهی او را بمجلس ملک بردند و ترجمانی با شدت از وی پرسید که صنعت تو چیست جالینوس گفت که صحت و نفی علت قبل از استحکام ماده
ملک گفت و جریم را چاره ایست که سواد روی او بسیاض مبدل گشته است هیچ توانی که زنگ بیجال اول معاودت نماید جالینوس گفت که بعضی علل باشد که بعد ظهور و زمان استحکام هنگام زوال
آن معین میباشد میخواهم که مرا معلوم گردد که چند گاه است که این مرض حادث گشته ملک فرمود سالی حادث گشت و در سالی استحکام یافت و سه سال است از ظهور مرض جالینوس
گفت من شنیده ام که عادت ملک آنست که هر که در روی حرم وی نظر کند چشم او را از حلیه بینائی عاطل گرداند و این مرض ابی آنکه چشم بدو نظر کند معالجه نتوان کرد ملک جواب داد
که سیرت ما اینست اگر تو از این معنی هراسانی و در معالجه قیام نمای حکیم فرمود که من حیله میدانم که بی آنکه چشم من بدان ستور افتد علت را مشاهده نمایم ملک تعجب نموده گفت اگر آنچه دعوی میکنی
بجای آوری بافضیلت تو اعتراف نمائیم جالینوس جاریه معلوله را تقفای خود بنشاند و آئینه را برابر روی او چنان بداشت که روی او در آئینه بدید گفت که علت جاریه را بدیدم قابل علاج
است ملک باز خوشدل شده هر روز تنگ کرده از مائده خود مقرر کرد که بجالینوس دهند بعد از آن بمعالجه مشغول شد و مرض بکلی زائل گشت ملک اعتقادی عظیم درباره جالینوس پیدا کرده فرمان داد
داد که پیوسته در شبانروز حاضر گردد و بنا بر فرموده ملک هر روز بمجلس او شرف حضور ارزانی داشته میدید که بادا اغذیه غلیظه میخورد حکیم فرمود یک انها را بیان کرده او را از تناول آنها منع نمود
و چنانکه ملک بمائده های خود گفت که من این مرد را از وطن مألوف و از دوستان و مصاحبان جدا ساختم و او میان من و مشتهیات نفس حائل میگردد من زعم او آنچه مرغوب و مطبوع طبیعت است هم خورد
بلی زمانی باز جالینوس را نصیحت کرد که دیگر با ملک امثال این سخنان نگوید حکیم قائل ترک اخلاص باد شاه کرده میدان عرصه که هر روز نامائده پادشاهی آوردند قناعت نمود و ملک یکماه و دو ماه
بشکار رفته از جالینوس فکر نمیکرد و تا قوتی جالینوس بر خوان ملک حاضر گشت و او را از خوردن غذای غلیظ منع کرد ملک پرسید لازم علت بر او مصلحت این غذا ترتیب میکرد جالینوس گفت جذام ملک
پیش من نشسته و دست ملک و سایر خدام از آن طعام مانده بود بخورد و گفت ای حکیم علی زعم تو آنچه مقدر من بود از این غذا خوردم جالینوس گفت که حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و پاداش بعضی
از آن حقوق آنست که رساله نویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر شود در بدن انسان قبل از عروض علت بیکسال الی بدو سال الی سه سال و آن رساله دستوری بود ملک را و آن رساله محفوظ باشد
بعد از موت من بر انجام اشرف بگذرانند ملک رخصت داده جالینوس نسخه تصنیف کرد که محتوی بود بر ابواب علل و اوقات ابتدا و انتها و استحکام آن و بیان نمود آن دوائی را که آفات در آن او قات
سلیمه و مهلکه . . . . . . و الموت را تعداد نمود و چون دانسته بود که بدن ملک بواسطه طعام غلیظ علت جذام پیدا کند در این کتاب درج کرد که بعد از یکسال شهوت ملک

مشایع شود و فهم و لسالت بر وی غلبه کند و اعضای او ثقیل گردد و مثل ملک اگر ملاحظه حال خویش نفرماید و در تلطیف غذا سعی ننماید ازین مرض بر بدر والا بعد از یکسال دیگر موهای بر و ناخنهای او ریخته
گردد و تغییر در چشمانش پیدا آید و جواب حال اگر در علاج خود کوشد مخلص ممکن بود و اگر غفلت ورزد صنعت ختام کرده معالجه متعسر گردد و بعد از اتمام کتاب جالینوس آن نامه بخزانه بادشاه سپرد و بدن
خود را بسیاهی رنگ کرده بجانب یونان گریخت و در شهری که قلمرو نبقاس بود ساکن شد ملک باز بعد از دو روز از فرار جالینوس خبر یافته بنابر کراهتی که از وی در خاطر داشت مفارقتش را اهمیتی
نینگاشت و بعد از چند گاهی علت جذام را چنانچه جالینوس نوشته بود در نفس خویش مشاهده کرده از مخصوصان و نزدیکان پنهان داشت و چون ابرو و ناخن او ریختن گرفت سر سلطنت
را وداع کرده پوشیده و پنهان بطرف یونان روان گشت و چون بمقدسیه رسید از حال جالینوس استفسار نمود جمعی با او گفتند که در فلان شهر ساکن است ملک باز بی توقف بدان راه
پیمودن گرفت تا بمقدسیه رسیده جالینوس را پیدا کرده که در میان خلق انبوه بافاده مشغول بود چون مجلس خلوت گشت با جالینوس گفت در خفا میخواهم با تو سری بگویم که از افشاء آن بیم هلاک است
جالینوس التماس آن را قبول فرموده باز او را بر حال خویش واقف گردانیده حکیم او را بمنزل خویش برده شخصی را بتعهد او باز گماشت مدت یکسال بمعالجه او مشغول شده موهای ملک که ریخته بود در رستن آغاز
نهاد و بعد از یکسال دیگر مرض تمامت زائل شد اخلاق سیئه ملک باز بصفات حسنه یونانیان مبدل گشته و جالینوس را دو اعانت معین سلطنت و کلی قرار داده خود بکه ذوقی برو داشت ملازم ملک گردانید او و بجای
منزل کسیل نمود ملک باز مانند مرغ و باز بطرف ملک خویش باز گشت و ناگاه بدار الملک خود رسیده سپاه و رعیت از اسالم دیده مسرور گشتند و پسر بزرگترش که بوقت غیبت پدر متکفل امور سلطنت
شده بود حکومت را بپدر باز گذاشت ملک باز دیگر بر سر سلطنت متمکن شده هدایای بسیار و تحف بیشمار از اقمشه نفیسه و جواهر قیمتی و مراکب با دو قنار و کنیزان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس تسلیم نمود تا
نزد استاد خود برد و او را نیز بمراحم خسروانه سرفراز ساخت و مکتوبی بجالینوس نوشت مشعر بر شکر و سپاس و در آن نامه ذکر کرد که اصل چنان است که جناب حکمت مآب دیگر زحمت غربت نکشد
بوطن مالوف مراجعت نماید و همچنین تحفه و هدایا بسبه ملک نبقاس مرتب گردانیده نوشته نیز برای او و تعلم آورد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه نیست و من برادر دوست و تو را
و فرقی میان ولایت خود و مملکت تو نمیدانم و باشارت تو هرچه فرمائی مترتم سبب موجب محبت آنکه ببابرسعی و اهتمام تو با چنان حکیمی که در عالم نظیر ندارد آشنا شدم و بصحبت وی فائز گشتم
اکنون حاجت من بلطف تو آنست که بخدمت آن روی و از آنجناب درخواهی که بوطن خویش آید و معترفی که نزد من است او مقدار پیشه علم ندارد قبول نماید اگر ملتمس تو مبذول نیفتد من با لشکر
از خواص متوجه آن صوب گشته این معنی باز و التماس خواهم نمود و چون ملک باز از این امور فراغت یافت تلمیذ جالینوس را باعزاز و احترام باز گردانید و مکتوبات به بادشاه و حکیم نامل سازید
و هر دو مستبشر گشتند و جالینوس باستدعای ملک باز و نبقاس بوطن مالوف مراجعت نموده رسل و رسائل میان ایشان متواتر گشت تا ملک باز بیمار شد و این خبر بجالینوس
رسید عزم آنجانب نمود و ملک نبقاس با او موافقت کرده هر دو بجانب بلاد غربی روان شدند و بعد از طی مراحل و منازل قریب بدار الملک ملک باز رسیده این خبر مسموع ملک باز شد و او
در آن اوان از مرض خلاص شده بود و چون از وصول مهمانان آگاهی یافت با ارکان دولت باستقبال شتافت و هر دو را باعزاز هرچه تمامتر بشهر آورد و دو یکهفته از مهمانان غیبت نموده نبقاس
حکیم یکماه در آنجا توقف داشتند و هر روز از جوائز و صلات ملک بهره مند میگشتند و باز نبقاس را شفیع ساخته یکی از فرزندان خود را بجالینوس سپرد تا آموختن علم او را از باده غوایت بسر چشمه
هدایت رساند و در وقت وداع با نبقاس از خدم و ممالیک و مال فراوان مصحوب حکیم گردانید و بعضی بلاد را که مسخر کرده بود و بدار الملک نبقاس قرابتی داشت بدو ارزانی فرمود نبقاس نیز
یکی از مخدرات خود را در حباله نکاح پسر او در آورده قواعد محبت افزود و بادشاه و اولاد او به برکت فضیلت جالینوس طریق عدل پیش گرفتند غرض از ایراد این حکایات آنکه طلاب علم را
یقین معلوم گردد که ثمره شجره دانش از حساب و شمار بیرون است و نتیجه مقدمات فضیلت از حیز تعداد افزون از سخنان اوست که دلاترین مردم او تواند بود که یکی از نزدیکان ما با اعمال
خود موکل گرداند تا هر سو ناز خطا و صوابی که از وی صادر میگردد او را اعلام کند تا او را با استعمال فعل جمیل و اجتناب از امر قبیح ترغیب نماید و گفت آدمی را از عقل آن قدر بس که سبیل رشد را از راه
ضلالت و سعادت را از شقاوت تمیز کند پسندیده است و فرمود که بهترین انعام آنست که بی مقدمه سوال مستحقان وصول یابد و فرمود تا کسی بر معرفت نفس خود قادر نگردد
اصلاح او میسر نشود چه آدمی از افراط محبت بنفس خود گمان میبرد که صفات جمیله که ندارد نفس او بدان صفات آراسته است بحدیکه بیدلان خود را از شجعان پندارند و بد
را از کریمان شمارند اما ارباب عقل هر کس گمان برد که عقل در سان خویش است و دلیل بر نقصان عقل دست و از کلمات اوست که آثار در بعضی نفوس فاسدی که در ابدان است صالح گرداند و غیر
صالحی که در ابدان است فاسد گرداند و فرمود هر که رغبت در اکتساب نیکی کند مدح او را حسن ثنا گردد و گفت همواره مصالحه دشمن را اختیار کن هر چند بقوت و غلبه خویش واثق باشی و فرمود
هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد در حق موعظه و تنبیه مهمل شمارد دوست را از عیبی که دارد آگاه نگرداند مستحق تطلیعت و مستوجب مهاجرت است و گفت مستحق تجاوز
محمدت آنکس تواند بود که بقوت حلم شدت غضب را مقهور گرداند و فرمود که شدت غضب و ترک شعر سبب سلامتی بدن ملازم است

ذکر تالمیس ملطی از اعاظم مشاهیر
اهل اکسیکه و دلالت مسائل حکمت فلاسفه بیان کرده او بود از منقولست که گفت مبدع اول آبست و نهایت آنست که چه وجود او سبب عرض سکون گشت از
آتش موجود شد و از دخان واینجه آن آسمانها ترتیب یافت و از شعلات آن کواکب بوجود آمد و در سوره اول توریة مذکور است که مبداء

تا ما را مکیدند که بحیله کشتایند و همه را اسیر و دستگیر گردانند همچون کلنگان که روباه بر سر کلنگان آمد بهرام پرسید که چگونه بوده است آن **حکایت** بهروز گفت شنیدم که بر لب آبگیری
که حواشی آن بانواع ریاحین چون فردوس برین بشکوفه آراسته بود و سطح آن باجناس مرغان آبی چون آسمان بستاره پیراسته جمعی از کلنگان شب آنجا مقام گرفتندی و خوابگاه خود ترتیب
آن جمع برساختندی سیاه آبگون از خاطر خردمندان صافی تر بود و سطح آن از آئینه صیقلی روشن تر و دشمنی که ناگاه قصد ایشان کردی هیکل او در آئینه آب منعکس گشتی کلنگان بر قصد او اطلاع گشته
چاره کار جستندی مع ذلک پاسبانی داشتند که دیده او چهره خواب ندیده بود و هرگز قدم نوم بر کریاس چشم او نرسیده **بیت** چشم عاشقان هرگز نخفتی ٭ همیشه با ستاره راز گفتی و اتفاقا
روباهی که لعیف ثعالب بود بمکر و حیله و افعال و غالب از آنها آگاهی یافت چون آرزوی گوشت کلنگ بر روباه مستولی شد بعد از تدبیر و تفکر بکنار رود آمد و شاخی دو سه از زمین برکند و در
میان آب انداخت آب آنرا برده تا نزدیک دیدبان کلنگان رسانید دیدبان آنرا دیده تصور کرد که دشمنی قصد ایشان دارد نعره زد چنانچه کلنگان مضطرب شده بپریدند و چون نیک
در نگریدند گیاهی دیدند لاجرم زبان طعن بروی کشادند که آیا دیده ترا چه افتاده است که گیاه را جانوری فرض میکنی و ما را از خواب خوش می انگیزی پاسبان خجل شده مهر سکوت بر دهان نهاد و روباه
زمانی توقف نمود تا کلنگان بخواب رفتند و آن حال پاسبان فراموش شد بعد از آن علفه و شاخ دو سه دیگر را در آب داد چون نزدیک پاسبان رسید بار دیگر همان حیلت نعره زد که شورش در کلنگان
افتاده همه از خواب بجستند و چون احتیاط کردند بغیر از شاخی هیزم چیزی ندیدند ازین سبب پاسبان را رنجانیده دشنام دادند و گفتند اگر دیگر مثل این حرکت از تو صادر گردد ترا ازین عمل معزول کنیم
بیچاره دیدبان چون جریان مهر خاموشی بر لب نهاد و با خود گفت که این آب همه شب هیزم میدواند و این گیاه از کجا می آید این بار هیچ نخواهم گفت و اضطراب نخواهم نمود روباه ساعتی صبر کرد
همچنان بهمین شغل مشغول گشت و پاسبان در سنه او دیده هیچ نگفت تا همچنان که گذشته از نظرش غایب شد پاسبان با خود گفت که کلنگان از ملامت من امشب نشسته برمیخیزند من در آن حرکت نکنم
معلوم شد که با گیاه را آب می اندازد چون پاسبان از حیله و مکر روباه آگاه نبود غافل گشت و ترک احتیاط کرد و روباه بجای درسته بر روی آب روان شد و چون قریب بمنزل کلنگان رسید
پاسبان بیچاره را در ربود و آن گوشت و استخوان او گرد بر آسمان رسانید و باقی کلنگان بپریدند و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطان شما را غافل میکنند چنانکه روباه کلنگ را و هر آینه شما
آن رسد که از روباه بکلنگ رسید چندانکه بهروز نصیحت بیش میکرد بهرام بأمل نمیداد و اصرار مینمود **بیت** جاهل نکند کار بگفت عاقل ٭ هرگز نشود بحیله مدبر مقبل ٭ چون برین حکایت چند روز گذشت شبی
اتباع بهرام از مجلس بیرون آمده نقب بخانه رئیس شهر بردند و نقد و جنس یافتند بیرون آورده بنظر اصحاب رسانیدند و ملازمان رئیس پی بمنزل عیاران برده بغیر از بهرام همه را در یکجا مجتمع یافتند
چه بهرام بنا بر نصیحت در آن وقت از ملازمت ایشان محروم بود و چون عیاران دستگیر شده جرایم بر آنجماعت ثابت شد بفرمان حاکم هر یکی را از درختی آویختند و بهرام از آن مهلکه
خلاص شده بار دیگر بصحبت اشرار منضم گشت بمرتبه که نام رندی شنیدی لرزه براندام وی افتادی روزی بهروز با او گفت ای برادر هرگز بر خاطر من خطور نکرده بود که تو ازین شیوه ناستوده
انابت کنی و از آن قوم مهاجرت گزینی که مصاحبت تو با ایشان بغایت استدراک یافته بود و ندانستم باعث برین توبه و انابت از کجا پیدا شد بهرام گفت این سوال ترا جواب حسن سؤال شیر است
از روباه بهروز پرسید که چگونه بوده است آن **تمثیل** بهرام گفت آورده اند که شیری که گاو زمین از نهیب او نفس نتوانستی زد و پیل و پیلبان از دهشت دندان و چنگال او در صحرا نتوانستی گشت
در بیشه مقام داشت گرگی و روباهی از جمله مخصوصان و پهلو نشینان شیر آرزوی شکار کرده بتماشای صید مشغول شد و گرگ و روباه در صحبت او روانه شدند شیر گفت بطلب صید هر یک بگوشه بیرون
روید و محل اجتماع ما در فلان بیشه باشد پس هر یک بطرفی رفتند و بعد از فرصتی هر یک شکاری گرفته بمحل موعود مجتمع گشتند شیر گورخری را شکار کرده و گرگ آهوئی صید نموده و روباه خرگوشی
بچنگ آورده شیر گرگ را گفت بیا و صید ما را قسمت کن گرگ بعرض رسانید که قسمت صحیح است گورخر ملک را و آهو مرا و خرگوش روباه را شیر ازین قسمت در قهر شده از روی خشم پنجه بر
سر گرگ انداخت و سر او را جدا کرد آنگاه روباه را گفت تو قسمت کن روباه گفت ملک گورخر را بچاشت بکار برد و آهو را بشام و خرگوش را بسبیل تنقل میل فرماید شیر گفت قسمتی بدین درستی از کدام استاد آموختی
روباه گفت از سر بریده گرگ که در پیش تخت ملک افتاده است ای بهروز من این فرهنگ و ادب از دشتی چند آموختم که محل صلب یاران من بود در خلال این احوال روزی عم
بهرام و بهروز بیاد خود که پدر ایشان بود در خلوت طلبید و گفت چون عمر را چندان بقائی نیست و بر زمان حیات اعتمادی نه غرض ازین مقدمه آنکه در پس پرده عصمت مرا دختری است
که غیر او مرا وارثی نیست و مال و اسباب فراوان دارم نمیخواهم که دختر من بخانه بیگانه رود و هرچه آن زمان موروث و مکتسب نصیب دیگران گردد و فرزندان تو محروم مانند و از روی حقیقت توالد
و تناسل از جانب دختر تعلق بمن ندارد بلکه نسل من آن بود که از پسر بود نه از دختر و نام مرا فرزندی زنده دارد که از صلب من بود و پسران تو جگرگوشگان منند و چشم من
بجمال ایشان روشن است اندیشه کرده ام که دختر خود را در حباله نکاح یکی درآورم و مال و ملک و تجمل را بدیشان بازگذارم و خود در گوشه منزوی شوم تا آن زمان که قدر داده خویش باز ستاند
و قضا امانت خود باز طلبد اکنون گفت که فرزندان مرا جز سعادت نیست که در سلک اولاد تو منتظم گردند اگر در حضرت تو بدرجه عبودیت رسند از مرتبه باشد و رای سعد ایشان اما اگر بهروز بشرف مصاهرت
بار یابد بر طینت بهرام غالب گردد و حسد بر طبیعت او استیلا یابد و در میان برادران بدین سبب خصومت پیدا آید و هم بجائی منتهی شود که از خاندان اثری نماند و قضیه بمرتبه
دستیابی گر بهرام با این قضیه است و بهروز بهیچگونه متاثر نگردد و خللی در قواعد اخوت راه نیابد و بهروز سعادت و دانش که باکتساب آن مشغول است مطلع

[illegible] اگر هیچ مرض او در توان کرد والا بجائی رسد که هرگز علاج نپذیرد شاه سخن بهروز را بسمع رضا اصغا نموده چون دو بحرم در آمدند بهروز فرمود تا روی دموی ستوره را برهنه کردند
[illegible] روی نموده بعد از آن اشارت کرد تا مامه از منش بیرون کردند از هیچ عمل نیز اثری از صحت ظاهر نشد آنگاه گفت بنا بر آنش بگشایند چون دست نامحرم بآنموضع رسید
بهروز دست افزود آورده بند خود را استوار گرفت شاه چون این حال را مشاهده فرمود بهروز را بالعنایت پادشاهانه سرفراز ساخته از کیفیت این معالجه استفسار نمود بهروز گفت اثران مرض از غایت
[illegible] بود و اندوه مرضی است نفسانی در آن ساعت که دست بالا برده و تمليط بر مفاصل و نزول نموده دستش از حرکت باز ماند و حال چون دست بر موضع شنیع می نهادند حیا
[illegible] حرارت غریزی استیلا یافته و آن ماده را تحلیل داده مفاصل المشود شاه گفت سپاس و منت خدای را که مجلس ما بحضور تو چون صاحب کمال بیاراست و بارگاه ما را
بوجود چون تو دانشوری مزین گردانید ما شکر این نعمت را بچه نوع گذاریم و عذر این موهبت بچه کیفیت ادا نماییم بعد از آن تقرب بهروز روز بروز بر در ملک از دیاد پذیرفت تا شاه با او دم
از مقام یکجهتی زدن گرفت و چون بر این قضیه چند روزی بگذشت شاه را عزیمت شهری که مولد بهروز بود تصمیم یافته روی توجه بمسقط الراس و نهاد بهروز نیز کمر مطاوعت و موافقت بر میان بسته
در خدمت شاه روان شد و چون بحوالی آن منزل رسیدند و نواحی آن خطه از نسیم اقبال ساختند آتش شوق بر کانون ضمیر بهروز استیلا یافته اشک بر روی او روان گشت بیت [illegible]
دل چون شود نزدیک آتش عشق تیزتر گردد و چون بهروز به [illegible] بپایه سریر اعلی رسید اثر وحشت ملالت از صفحه جبهه او لایح بود ملک پرسید سبب دلتنگی و موجب انقباض چیست بهروز احوال
[illegible] و حکایت عم و پدر و کیفیت [illegible] را ایراد کرد و گفت چون بدین دیار رسیدم آتش اشتیاق عزیزان در سینه افروخته گشت و خرمن صبر را بباد داده چشمه آب گرم
از فواره دیده روان گردانید شاه از فرط خوشدلی شده گفت این جای شادی است نه محل اندوه و منزل طرب است نه موضع اسف همین لحظه چشم اقارب و عشایر بجمال تو روشن شود و خاطر
در روز نزدیک از ملاحظه اقبال تو کامران گردد و بهروز شرط خدمت بجای آورده با طمطراق تمام و جاه و جلال ما لا کلام بمقام پدران گردید چون بشهر در آمد بحسب اتفاق گذار او بر سیاستگاه افتاد
والی شهر او دید که در مقام تعذیب [illegible] از زندان و عیار پیشگان را دیگر میخواهد سیاست فرماید و از جمله آنها یکی برادرش بهرام بود و چون بهروز را نظر بر برادر افتاد شفقت اخوت
سیلاب اشک از دیده او روان گردانید و مهر برادری قطرات عبرات از چشم او ریزان ساخت فی الحال زبان بنجات اسیران و خلاص بیچارگان بگشود و امر نمود او همه از چنگ مرگ امان
یافتند و چون بهرام از [illegible] یافت از ضرب شمشیر ایمن گشت در موکب وزیر رسید و دید [illegible] این طنطنه و عظمت تعلق ببرادر او دارد چون بهرامی بر
[illegible] رسید برادر را بشناخت و بدست و پای وی افتاده [illegible] استغفار نمود و عم [illegible] که از پشیمان که بهرام پنهان بودند از وصول
بهروز آگاه شدند و بملاقات او شتافتند و آفتاب دولت او بر ایشان تافته عمر گذشته باز یافتند و دست بر آن دولت او محکم کردند و چون بر خاتون بانوی آن نواحی شده بهروز همین قدر با بهرام گفت
که یاد داری آنچه گفتی که چون تو [illegible] باید در استخلاص [illegible] که ثمره علم و درایت مناصب حمیده است و نتیجه جهل و غوایت [illegible]
از کیا محجوب نماند که فواید علم را شمار نتوان کرد و منافع دانش را تعداد نشاید نمود بعنایت الله تعالی که در زمان پادشاه اسلام ایده الله تعالی ایام دولته علم و علما را اعلام رتبه بجوزا رسید
و [illegible] فضلای ایام از اوج ثریا گذشته و توان گفت که هیچ وقتی از اوقات حاصل موقوفات نزدیک بانچه الحال بمصارف وجوب میرسد نرسیده است و دیده و گوش گردون نیز انتظام
احوال ساکنان مدرسه و خانقاه را عشر از آنچه الحال مشاهده میرود ندیده و نشنیده و این همه تکلف و تصنع بیمن توجه خاطر آفتاب مآثر سعادتمندی روی نمود که باعث بر تالیف کتاب و ترتیب
این فصول و ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل این [illegible] اثبات نموده آید انشاء الله تعالی وحده العزیز الحال وقت آن شد
که [illegible] قلم ذکر احوال اشکانیان پردازد و بعد از آن بتذکار قضایای ساسانیان که دو طبقه اند از طبقات عجم انعطاف یابد و منه الهدایة والتوفیق **گفتار در بیان**
احوال طبقه از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند بباید دانست که اشکانیان را ملوک الطوایف نیز گویند بنابر آنکه اسکندر رومی هر یک از ایشان را بطایفه
حاکم گردانیده مال خراج بیکدیگر نمیدادند و آن ممالک در دست این جماعت بماند و از ایشان بیست نفر تا زمان میرسید تا زمان خروج اردشیر بابکان بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا
زمان اردشیر پانصد سال و کسری است و اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکان است و حق که بر قول ایشان زیاده اعتمادی نیست و اشک [illegible] گفته اند و طایفه را عقیده آنست
که اشک یکی از آنهاست که اسکندر در ممالک او دو زمره آیند که چون سکندر از ایران بیرون مراجعت نمود یکی از گماشتگان او از دجله بدین طرف آمده قلمرو وی را متصرف نمود و اشک بروی خروج کرده
ملوک طوایف او را مدد دادند تا مملکت را از گماشته اسکندر انتزاع نموده بدان مقدار ولایت که گماشته اسکندر متصرف گشته بود قناعت نمود و باقی ملوک طوایف برقرار خود بودند و اشک را
بواسطه اصالت بر خود تقدیم مینمودند اما هیچکس از ملوک طوایف او را باج و خراج نمیداد و چون اشک بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان گفتند و هر چند بتمام
حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلا در نظر نیامد آنچه مشاهده گشت مختلف فیه بود بمرتبه که هیچکس در تاریخ با هم موافقت ننمایند چون حمد الله مستوفی که صاحب تاریخ
گزیده است و حافظ ابرو که مولف تاریخ [illegible] و متاخرین مورخین این چند کلمه در باب قضایای ملوک طوایف و ذکر اسامی و القاب ایشان از روی [illegible] نقل افتاد و من الله التوفیق

ذکر سلطنت اشک بن اشکان بعضی گویند او بعد از اسکندر خروج کرده با پادشاهان آفاق مقرر نمود که مجرد آنکه نام او در فرمان بالای نام خود نویسند قناعت نماید و خراج
از ایشان نخواهد از سخنان اوست که با دشمنان مدارا کن تا هنگام فرصت یعنی با دشمنان تواضع باید کرد و مدارا نمود و مترقب فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و چون خصم
در دام آید امکان مهلت خاطر را باید تصمیم داد و نیز گوید که با اصحاب دولت و خداوندان نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن علامت حمق و خیم وارد و از کلمات اوست که عز الملک فی کثرة العمال
هم او گفته از ارتکاب مذمت پادشاهان موجب خلاف عظیم است و زمان سلطنت او ده و دوازده سال گفته‌اند ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر بحکم وصیت بر مسند فرماندهی نشست
و در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات در سواد عرب اقامت داشتی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق بود و طرح مداین او انداخت و عیسی آن هنگام که در زمان کسری بر سر دجله
بود و اساس آن محکم ساخت و در ایام دولت او ظاهر شدند شاپور پادشاهی بود صاحب همت و با مروت و عاقل و عادل و همیشه توجه بر اکتساب فضائل علمی و تعلم مسائل حکمی مصروف میداشت
و با اهل استفاده مشغول میگشت تا زمانی که درگذشت مدت حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سال است و بروایت حمد الله مستوفی شصت سال و این تفاوت فاحش که در میان این دو
بزرگست نقش نگین او سخنان اوست که ما را نمی مصیبت است که مزد و ثواب آن ار دهیم او گوید که نیکوئی و حسن تدبیر بعضی معیشت است بعضی گویند که عیسی در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت
بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم وصیت او پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار شهری بنا نهاد و در موضعی که امروز رومیه است شهری که اساس آن همه از سنگ تراشیده بود طرح یافت و آتشخانه
بزرگ ساخت ایام حکومت او یازده سال بود نقش نگین او زهد است ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بحکم پدر قائم مقام او شد و مدت پانزده سال پادشاهی کرد شهریاری عادل و
کامکار بود و در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان بامر جبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند و بعد از هفت روز جان بمالک سپردند ذکر سلطنت هرمز
بن بلاش بن بهرام گویند که بلاش چندان حیات نیافت که تاج و تخت بدو تسلیم نمود و هرمز نیک صورت پاک اعتقاد و شجاع و مردانه بود آورده‌اند که روزی در شکار آهوئی را تعاقب نموده
آهو بجبال رفت هرمز نیز از عقب او شتافت آهو در سوراخی غائب شد هرمز از اسب پیاده گشت و بسوراخ در رفت چندان مقدار یک تیر پرتاب طی کرد بجائی رسید که در هر صفه خمی بود و بر سر
هر خمی طشتی زرین بود که در میان آن مغاره بود در سر قرابه گوهری تعبیه کرده بودند و در آنجا لوحی سیمین تعبیه کرده بودند که بر آن لوح بخط عبری نوشته که این گنج خانه فریدون است هرمز
از آن موضع بیرون آمده لشکر را اطلاع نمود و تمامت گنج را بر سپاه قسمت کرد زمان سلطنت او بقولی نوزده سال بود گویند قادسیه و نهروان از آثار اوست در تاریخ جعفری مسطور
است که یونس نبی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت و بعد از پدر بر تخت نشست و صلای داد کرد چهل و شش و چهل سال بامر حکومت اشتغال نمود در زمان او صادق و صدوق بانطاکیه
رفتند با حلق را بمتابعت دین عیسی دعوت کردند ذکر حکومت نرسی بن بلاش او پادشاهی رعیت پرور بود و در تاریخ گزیده آورده‌اند که بعد از هرمز برادرش نرسی چهل سال
پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست بجای او فیروز بن بلاش را گفته‌اند چنانچه مسطور است والله اعلم بحقیقة الحال
ذکر فیروز بن هرمز بعد از عم پادشاه شد چون مدت هفده سال حکومت کرد ظلم گماشتگان او از حد گذشت رعایا بمیان اجتماع بروی هجوم کردند و از تختش فرو کشیده دیده
جهان بین او را از حلیه نور عاطل کردند و بلاش را بجای آن بیچاره بنشاندند ذکر بلاش بن هرمز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی از بلاد را مسخر ساخته بر ممالک آبا و اجداد
مستولی گردید و به بنای رباط اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال حکومت کرد عازم سفر آخرت شد و حین وفات یکی از بنی اعمام خود را قائم مقام ساخت ذکر خسرو بن بلاش
بن نرسی بن هرمز در امور ملک تدبیری صاحب اشتغال نداشت و بغایت شهوت پرست بود چنانچه از خواهر خود در نگذشت گویند که قصری عالی ساخته بود که هفت طبقه داشت و خود در طبقه
علیا متمکن گشته شراب خوردی و مجرمان را از آن زیر انداختی روزی تریاق خورده باسهال درگذشت بعضی گفته‌اند که مدت سلطنتش چهل سال بود و سیه مایه از بناهای اوست در تاریخ
جعفری گوید که قصه اصحاب کهف در زمان او واقع شد ذکر بلاش بن بلاش مدت بیست و چهار سال حکومت کرد و طارم از آثار اوست در تاریخ گزیده گوید که برادر خسرو بن
بلاش بود شبی در خواب دید که فرشته باوی گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهت ملول بودی روزی در خیمه رفت و تکیه بر ستون کرد ستون افتاده او را بکشت و خیمه بر
آمد و بدان درگذشت گویند که شمسون عابد در زمان او بود ذکر حکومت اردوان در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و با قوم توبه کرده و خدای تعالی باران فرستاد
و جهان معموره خرم شد و در تاریخ گزیده آورده که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشکانیان کشته شد و هم از تاریخ گزیده معلوم میشود که اشکانیان طبقه دیگرند از ملوک طوائف که
ایشان ... ایشان هشت پادشاه‌اند بدین سیاق که مذکور میگردد ذکر اولاد بن اشکان با اشکانیان جنگ کرده ملک از ایشان انتزاع نمود و دوام حکومت بر
ذکر گرفت و ملوک طوائف همان شیوه که اشک بن اشکان کرده بود و مدت بیست و سه سال بحکومت اشتغال نمود و در جعفری مذکور است که در عهد وی تمامت طوائف بت پرستی آغاز نهادند
حق تعالی جرجیس را بدیشان فرستاد ذکر بلاش بن اشکان بعد از پدر پادشاه شد و مدت دوازده سال پادشاهی بسر برد در تاریخ گزیده گوید که عیسی در زمان او متولد گشت
والله اعلم ذکر گودرز بن بلاش بعضی او را جوذرز گفته‌اند که کین یحیی را از بنی اسرائیل باز خواست نمود زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ گویند

ذکر بیژن بن گودرز بعد از پدر پادشاه شد و بیست سال سلطنت کرد ذکر گودرز بن بیژن پسر او بود ده سال در پادشاهی زیست کرد ذکر نرسی بن بیژن در عهد
او رومیان قصد ایران کردند وی از ملوک طوائف مدد خواسته دفع رومیان کرد و مدت حکمرانی او یازده سال بود ذکر اردوان بن نرسی پادشاهی عظیم الشان و آخر ملوک ا
ست مدت سی سال در کامرانی پیمود عاقبت در رزم اردشیر که اول ملوک ساسانیان است کشته شد مسوده اوراق گوید که چند سطری از احوال ملوک طوائف ثبت گشت از کتب
تاریخ که زیاده بران اعتمادی نبود و از نسخه که بران وثوقی بود مجرد اسامی و القاب ایشان مسطور میشود کما قال فی المفاتیح هم الطبقة الثالثة و سموا اشکانیین لانهم اولاد اشک بن اشک لقبه
اشکان ثم ابنه شاپور و لقبه زرینای ای الذهبی ثم ابنه بهرام و لقبه گودرز ثم ابنه بیژن و لقبه السالار ثم ابنه بهرام و لقبه الروشن ای المضیئ ثم ابنه بهرام و لقبه برادای النجیب ثم ابنه نرسی و لقبه
شکاری ثم ابنه اردوان و لقبه احمر در مفاتیح آورده که اردشیر اول پادشاهیست که ملقب بشهنشاه گشت و اختراع کمر کرده بر میان بست **گفتار در بیان طبقه چهارم از
ملوک عجم ایشان را ساسانیان گویند و ذکر سلطنت اردشیر بابکان** بعضی گویند مسیح در زمان او مبعوث گشت و رسول بدو فرستاده او را دعوت باسلام کرد
شهریار در غضب شد او در آمد مجموع ارباب تواریخ برانند که اردشیر بن بابک بن ساسان صغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در مبدا حال و کیفیت ظهور او اختلافست اگر جمیع آنها
مسطور گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نمود بعضی از مورخان گفته اند که اردوان آخر ملوک اشکانیان است و تابستان باصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز مقام کردی
طائفه گفته اند که تختگاه او ری بود و تمام ولایت فارس را بیکی از امرای معتبر خویش داده و امر حکومت دارابگرد با خواجه سرای خویش پیری نام داده و تعهد آتشخانها با پدر
اردشیر بابک بازگذاشته و از انولا والی فارس شنید که پسر کوچک بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست والی او را از پدر طلب داشت پدر او را نزد وی فرستاد چون بر وفور عقل و شجاعت اردشیر
مطلع شد حکم کرد که او با اگر چه دو پیری را در امور مملکت مدد و معاون باشد هرگاه پیری را قضا رسید اردشیر متکفل امر ولایت گردد و بحسب اتفاق هم در آن چند روز پیری از تخت بتخته نقل کرد و
حکومت دارابگرد متعلق باردشیر شد بنا بر آنکه منجمان باردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون خواهی شد و باستظهار آنکه در خواب دیده بود که ملکی با او گفت بشارت باد ترا بتسخیر ممالک گیتی
بپدر نوشت که فرصت نگاه داشته گماشته اردوان را که بر ملک فارس استیلا دارد بقتل آورد پدر باشاره پسر خاطر از آن کار فارغ کرده فرزند بزرگ خود را که شاپور نام داشت بر تخت سلطنت نشاند
و اولاد بابک بجز اردشیر همگی کمر طاعت شاپور بر میان بستند و در آن چند روز بابک داعی حق را اجابت کرده شاپور باحضار او فرمان فرستاد اردشیر امتناع نموده شاپور در غضب رفته
لشکر مرتب داشت و بمحاربه برادر روان شد اردشیر نیز سپاه فراهم آورده متوجه او گشت و چون تقارب فئتین دست داد برادران و اقربا و طائفه از خواص با شاپور غدر کرده او را گرفته
مقید و مغلول گردانیده باردشیرش سپردند و اردشیر را مطلق استیلا یافته بعد از روزی چند بصوابدید وزیر جمیع اقربا که با شاپور غدر ورزیده بودند بموطن اصلی فرستاد و خود متوجه کرمان شد و میان
او و بلاش نام حاکم کرمان حربی صعب دست داد اتفاقا بلاش در زیر زمین منزل گزید و جسد او را بکرمان سپرده از آنجا به بم رفته حاکم بم را بقتل آورد همچنین ملوک اطراف را گرفته بسزا
میرسانید و در هر سرزمینی شهری بنا مینهاد چون این اخبار باردوان رسید مکتوبی خشونت آمیز باردشیر نوشت اردشیر در جواب نوشت که زود باشد بر تو ظفر یابم و سر ترا از تن
جدا کنم و به آتشکده فرستم چه دولت امریست عطائی و موهبتی است خدائی خداوند دولت را بآنکس و هو ملک ایران ارزانی دارد که تعمیر بلاد و ترفیه عباد و بیوار دهبیت خدا را بنده بخشاینده
است که خلق از وجود او در آسایش است و اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده بدستور معهود شهرها مفتوح میساخت و در آن مدت میان آن دو پادشاه رسل و رسائل متواتر بود
تا صحرای هرمزان بجهت مقابله و مقاتله مقرر شد اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده و آب را مضبوط ساخته بر دور لشکر خندقی حفر کرد اردوان نیز بموعده وفا نموده با لشکری زیاده از
مور و ملخ بوعده گاه آمد و بعد از تلاقی فریقین میان جانبین در مقام قتال و جدال آمدند ناگاه اردوان بقتل آمده در آن روز که اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شهنشاه خواندند چون اردشیر از اردوان فراغت یافت
بفتح همدان پرداخت و از آنجا سپاه ببلاد جبل و ارمینیه و موصل کشیده جمیع آن نواحی را مسخر کرد و از آنجا بسواد آمده بکنار دجله بسمت شرقی شهری عظیم بنا نهاد و از سواد باصطخر مراجعت نموده
از آنجا بسجستان رفت و از سجستان متوجه جرجان شد و بجانب نیشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نموده بعد از تسخیر خوارزم ممالک بطرف فارس عود نمود و ملوک آفاق نزد وی تحف و هدایا فرستادند
کمر طاعت او بر میان بستند الا پادشاه بحرین که از انقیاد او استنکاف نموده بدان سبب اردشیر بالضرورت توجه کرد و چون آوازه وصول شهریار عالم اقتدار بگوش پادشاه بحرین رسید چندان خوف بر پادشاه بحرین
دست داد که خود را از بالای قلعه بزیر انداخته هلاک کرد و بعد از فتح بحرین اردشیر بمدائن آمده در زمان حیات خویش تاج شاهی بسر فرزند خود شاپور نهاد و زمام رتق و فتق امور عالم با او سپرد مدت
شاهی اردشیر بعد از اردوان چهارده سال بود و پیش از آن دوازده سال گویند از پادشاهانی که تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف خود آورده یکی او بود که اقطار عالم را طواف کرده شهرها عظیم بنا نهاد
کلمات سنجیده و مقالات پسندیده وار دار سخنان اوست که لاینبغی ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل یعنی پادشاهی نتوان داشت مگر
بمردان و نتوان کشید مگر بمال و جمع مال نتوان مگر با آبادانی و عمارت میسر نشود مگر بعدل هم او گوید که اسد حطوم خیر من ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از
ستم پیشه است و پادشاه ستمکار بهتر از فتنه های پیوسته چه فساد سبعی که بجز خوردن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بفردی اثافرا

ظالم در ملک بسبب خرابی سمن موهوم تعدی بکند هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه عادل بهتر از باران بزرگ قطره است چه فائده باران نسبت بعضی اجناس حیوانات
منظور نیست و باران عاطفت پادشاه بخرد و بزرگ و قوی و ضعیف عائد گردد و از کلمات اوست که اشر السلاطین من خافه البریء و احمد علیه الفجر یعنی بدترین پادشاهان شهریاریست که نیکوکاران
از وی هراسان باشند و بدکاران آسوده و امین هم او گوید که الدین بالملک یقوی والملک بالدین یبقی یعنی شریعت بیاری شهریاران کامگار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام ملت استوار و
پاینده گردد پس یقین است که بنا و زینت ملک باستواری دین و دانش منوط است و رونق دین بقوت شمشیر قایم است و ملک و دین هر دو بیکدیگر توامانند و هم او گوید لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی
احد و لا تترکوها فان الآخرة لا تنال الا بها یعنی میل مکنید که بهیچکس وفا نماید و دست از وی باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی درین محبوب بیوفا چندان فریفته مشوید که امور آخرت مهمل ماند
و بیکبارگی نیز از دست مگذارید که معیشت و عبادت بی بضاعت مزجات میسر و مهیا نشود و پوشیده نماند که شاه اردشیر از ملوک فرس بوصایای بالغه منفرد است و از جمله مؤلفات او نسخه ایست
موسوم بکارنامه که مشتمل است بر ترویج و تدوین اطراف ربع مسکون و قواعد جهانداری و کارآگاهیه عوام تصنیف کرده و آداب العیش نام نهاده و آن نسخه مشتمل است بر خوردن و آشامیدن
و بادام و زندگانی کردن منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خود نموده بود که آنچه در ملک او حادث گشتی صباح بواسطه منهیان که گماشته این کار بودند او را معلوم بودی و هر که
در مجلس او حاضر گشتی بادی گفتی که تو دوش فلان کار را کردی و فلان سخن را گفتی و همچنین در اطراف عالم جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته قضایای کلی و جزئی را باو رفع میکردند و هیچ
رعیتی از پادشاه خود چنان نمی ترسید که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات او یکی آن بود که چون ایلچی بجائی نامزد کردی بعد از آنکه ایلچی دیگر از عقب او بفرستادی چنانکه ملاقات بیکدیگر
نکردندی بعد از آن هر یک از ایشان که نامه آوردی مطالعه کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بر آن عمل نمودی و گفتی شاید ایلچی از چیزی کم میدهند و بدین سبب چیزهای خیر واقع از و بعرض رد
و مستلزم فساد گردد و هم او پادشاه گوید ای بسا لشکر که شکسته شود و اموال که بغارت رود و بسا عهد که پایدار نماند از شومی رسولان و از جمله وصایای وی است که پادشاه باید خود را به چهار صفت
متصف سازد یکی بزرگ منشی دوم خوشخوئی سوم استیلای بر قهر چهارم معمور داشتن ربع مسکون بمال رعایا و باید پادشاه را لازمی بود که در حال عزت کیفیت مذلت را و در عین ضراء
گرداند و هنگام شادی اندوه را یاد آوری دهد و در زمان قوت تذکار عجز و ناداری نماید هر پادشاه که چنین متصف باشد دولتش پایدار و عیشش برقرار ماند **ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت**
خروج و ظهور او ناقلان جواهر اخبار چنین آورده اند که چون اردشیر بر ممالک ایران استیلا یافت بنا بر وصیت جد خویش ساسان تیغ کین را و او را ملوک طوائف ذکوراً و اناثاً نهاده و همه را از روی
زمین بعدم گردانید بعضی گویند سبب این حادثه آن بود که منجمان گفته بودند که ملک از تو باولاد نفس اشک منتقل گردد و بعد از فراغ از قتل آن جماعت روزی در شبستان خویش دختری خورشید پیکر
آفتاب منظر دید اردشیر گفت تو چه کسی جواب داد که یکی از خدمتکاران حرمم پرسید باکره یا ثیبه گفت باکره ام شهریار را میل تمام بآن دختر پیدا شده ازاله بکارت او نمود و تدریج در میان
ایشان صحبت درگرفت روزی دختر گفت که من از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر ازین معنی آزرده خاطر گشته وزیر را طلبیده گفت این جاریه را ببر و در بطن زمین جای ده وزیر آن عورت را بجای
برده که او را بقتل آورد جاریه گفت من از ملک حامله ام وزیر دایگان را طلبیده از ان در بطن استفسار نمود همه گواهی دادند که شجره امال دختر ثمره اقبال بار در است بنا بر ان وزیر صاحب تدبیر در خانه وزیر
جهت مسکن دختر مهیا فرموده و آلت رجولیت خود را قطع کرده و در حقه نهاد و نزد ملک رفته عرض کرد که بموجب حکم پادشاه او را در جوف زمین جای دادم و درین حقه امانتی است التماس آن دارم که ملک
بانگشتری مبارک آن را مهر کرده بخازن خود سپارد ملک ملتمس وزیر مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر برگشت بعد از انقضای اندک زمانی از آن دختر پسری متولد شده که از ناصیه حالش آثار اقبال هویدا بود
وزیر از صورت حال آگاهی یافته کراهت داشت که او را بی اجازت شاه نامی موسوم گرداند لهذا او را شاپور یعنی ابن الملک نام نهاد و همه وقت مترصد بود که در وقتی مناسب کیفیت واقعه را معروض اردشیر
سالی چند از ولادت شاپور گذشت روزی وزیر اردشیر را غایت اندوهناک یافت و از سبب آن استفسار نمود ملک جواب داد که درین هنگام که اکثر ربع مسکون را در حیطه تسخیر در آورده ام اکنون فرزندی ندارم
که بعد از من بضبط مملکت قیام نماید و بامر سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت شاه اندیشناک نباید بود که پسری نجیب در حجر تربیت من دارد اردشیر متحیر شده از حقیقت این امر مبهم استعلام نمود وزیر عرضه داشت
آن حقه سر بمهر که بخزانه دار شاه سپرده شده است حاضر شود تا آن نیز مکشوف میگردد چون بفرمان اردشیر حقه را آوردند و بعد از احتیاط بسمان مهر نشانها فتند بیت گوهر خود را بها نیست که بود
حقه از آن مهر نشان است که بود و چون سر حقه را باز کردند پادشاه آلت عاملی وزیر را در آن حقه دید از شعبده بازی فلک حیران شد و از حقیقت این امر استفسار نمود وزیر بعرض رسانید که در
وقتی که شاه بقتل جاریه فرمان داد که بزیر زمین رسانم او گردانم بنده کمینه بنا بر آنکه در ربع مسکون پادشاه ضایع نشود و بطن زمین ابدین گونه مستقر آن کنیزک ساختم و آلت خود را قطع کرده بخزانه دار سپردم تا کسی اتهام
بمن نماند و اختر شناسان نیز موده من طالع شاهزاده احتیاط نموده گفتند از اوضاع فلک چنان معلوم میشود که این پسر شهریاری با دولت و داد و وارث ملک کیومرث خواهد بود و خدای
را گفته تعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله اکنون پوشیده نیست بر کنار جویبار سلطنت رسته جاهی است ... اردشیر از استماع این حدوث مسرور شده فرمود تا
صد کودک که همه در قد و هیات و لباس بشاهزاده مشابهت داشتند بمجلس آوردند و چون چشم پادشاه از آن جمع بشاپور افتاد زبان حال بدین مقال مترنم شد
از شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دل بر آن یکیست آنگاه شاه فرمود که بدست هر یک چوگانی دادند و گوئی در میدان که قریب بایوان شاه بود افگندند

گفته اند و برخی هیجده سال و بیش از دین نیز گفته اند نقش نگین شاه این است یعنی پادشاه سیستان از سخنان او ست که الدنیا فانیة والاموال عاریة او را دو پسر بودی یکی نرسی و یکی بهرام **ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن بهرام** بهرام ثالث عبارت از او ست و بعضی تواریخ چنین آورده اند که این بهرام در دوران حیات پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ احوال بهرام ثالث مسطور نیست اما ابن اثیر و حافظ ابرو گفته اند که بهرام بن بهرام بن بهرام در آن روز که بر تخت سلطنت نشست گفت مستحق پادشاهی بواسطه آنیم که از نسل پادشاهانیم و تکیه همت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت زبان بدعای پادشاهی او گشودند ما را گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و جمیع مهام بتوفیق او صورت می پذیرد و اگر در مرگ تاخیری بود با شما نیکو زندگانی کنم که هر که بشنود دعا و آفرین کند و اگر پیک اجل گریبانم گیرد امیدوارم که خداوند شما را ضایع نگذارد و هم حافظ ابرو گوید که مدت پادشاهی او در بعضی نه سال گویند و در شاهنامه چهار سال است **بیت** چو برگشت بهرام از و بخت + نرسی بیامد از آن تاج و تخت + **ذکر سلطنت نرسی بن بهرام** او پسر بهرام ثانی بود و برادر بهرام ثالث چون بر تخت آرام گرفت گفت ما شکر نعم آلهی را که از عنایات سلطنت پادشاهی است بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امیدواریم بدان خدای که خلافت خود را بما ارزانی فرموده که مملکت معمور گرداند و پادشاه با رعیت خوش زندگانی کند و رعایا با یکدیگر بی تعرض با هم بر وجه احسن معاش نمایند نرسی بغایت پسندیده سیرت بود و دیندار و رعیت پرور با وجود آنکه بلهو و لعب میل تمام داشت ترک آن نمیشد میگویند که چون بر مملکت ایران صاحب فرمان گشت هر قطری از اقطار مملکت را بعهد خود عاملی کاردان کافی مقرر کرد و مردان اصیل را نوازش فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش صاحب عمل و دیوان بودند مثال داد و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی از فرق پسر خویش هرمز نهاد و متصدی قضای مهمات مختص و مصروف شد و از صدمات خزان حوادث زمان نخل بیخ احسان یزدان که ریخته از فضلا و ثنایت کار آگهی **بیت** شنیدم که چون شاه را تب گرفت + ز حسرت سر انگشت بر لب گرفت + بگفت دست والا تا نگاه که از امید دنیا یادگار همه چیز است اندیشه پادشاه + سر تاج و کمر گنج و کلاه + چنین است آیین این دیر کهن + فرزانه نامور چون سپردن جهان بر جهان + چنین بود پایان بر مرد + بگفت این سخن و بز جهان برگذشت + وز و ماند و افسانه در گذشت + مدت سلطنت نرسی باقوال اصح نه سال نقش نگین او این است ای ... از سخنان او ست که الجود افضل الذخائر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل القرابة **ذکر سلطنت هرمز بن نرسی** در اوائل حال بدخوی و ترشروی بود و چون وجوه ملک پدر بدو منتقل شد کافه برایا و رعایا را جمع آورده خطاب کرد که ای دیوان گمان نرهید تا از شر ما سطوت من در امان باشید مردم توهم عظیم نموده آواز بلند گفتند خدای تعالی بر تو رحمت افزاید و بر رعیت افزاید تو کرد از آنکه پادشاهی ترا این و چیز دیگر است دانسته که خلائق هیبت او بگفت که چون قبل از این ضبط امور مملکت کار سپاهی سپاه و رعیت بکفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من کسی را ضرر نمیرسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان بمن محول شده بنا بر آن عادت بد را باخلاق نیک مبدل ساختم و مهر بزرگی را در دل خود جای دادم علمای ایران این سخن شنیده بسجده رفته سرهای خود را برنداشتند تا آنزمان که کس فرستاده رؤس الشیاطین را از خاک برداشت بعد از آن رعایت رعیت و تقید مراعی نگذاشت گویند همت او خاک زر و یاقوت و حجر یکسان بود بعدا ازو عمارت موافقی داشت بهر جا که نظر افگند آثار قوم آوازه آبادان شدی آورده اند که هرمز دختر پادشاه کابل را خطبه کرده حاکم آنجا دختر را با تحف تمام بدار الملک هرمز فرستاد شهریار ایران او را در قصر خویش جای داده هر چند میخواست با او خلوت کند دختر نمیگذاشت روزی شاه از امتناع او در خشم شده نزد وزیر کس فرستاده استفسار نمود که هر که فرمان شاه نبرد جزای عصیان او چه باشد چون قاصد بنزد وزیر رسید جواب بزرگ داد که آن بنده را در انجا بدار آویز وزیر صورت مسئله ...

وزیر را نسبت داده گفت شخصی چنین مستحق قتل است قاصد بازگشته جواب را برای ملک معروض داشت چون این جواب بسمع هرمز رسید با دختر سیل عادت نمود و دختر بر عادت معهود سر کشی آغاز نهاد هرمز در خشم فرمان داد تا دختر را بقتل آورند بعد از وقوع این قضیه ملک هرمز از آن حرکت پشیمان شد بجهت بسیار خورد و ندامت خود را پنهان میداشت تا روزی مسئله گذشته را از وزیر پرسید وزیر بگفت که بحکم پادشاه عادل عمل نماید مستحق قتل است گر زن کودک و دست و دیوانه ملک بار دیگر سؤال کرد که شخصی که خون بیگناهی را مباح گرداند با او چه باید کرد وزیر گفت او را باید کشت بنا بر آن سخن پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق بیاویختند و از دار تا آن بیاویختند و پادشاه نیز آن گفت که سخنی را که در شیوه عین مهر از زبانی دارا گوید بسمع او رساند وزیر بدان موضع رسید گفت بگویم با کسی که دنیا و آخرت ما در مقاومت نتوانیم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت بجهت آنکه حق بجانب اوست چون این خبر بهرمز رسید بر ارتیبت فرمود و شال او تا آسیب شرر انعام فرو گرفته بتجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت و بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنج ماه بود نقش نگین او بدیهست یعنی صاحب جل **ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف** چون هرمز از بقا نا امید گشت از فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشتند که ملک بدست بیگانگان خواهد افتاد و از ملک امید قطع نکرده از حرمها استفسار نمودند که هیچکس از مخدرات حامله یافتی بعد از تفحص مادر شاپور گفت که مرا حملی است و حیران میماید که پسر خواهد بود و بعلت سبک ست قرار میگیرد و از جانب راست تر حرکت میکند علما از مرم تعال اصطلاح کرده تاج شاهی را بالای ماه شاپور آویختند و بعد ستود در ملازمت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و کاهنان بدو گفته بودند که ملک بدو منتقل شود و پسری ظاهر خواهد گشت که ملک بدو منتقل شده مکرمان کشتان را معمور ساز و در تقدیم احوال سپاهی و رعایت رعیت پرداز و بنام ایران هرمز اعیان ملک را بمتابعت فرزند موعود وصیت فرمود بالجمله بعد از فوت هرمز باندک زمانی طالع شد از سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی ماه رخ و مشتری ضمیر باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن جوان بخت بشاپور موسوم گشت و سکه و خطبه بنام او مقرر شد

بولایت خویش باز گشت بقایای مال که بر ذمه رعایا بود بدیشان بخشید و زمام نظام امر مملکت را در قبضه کفایت نرسی که از عقلای روزگار و از اولاد بهمن بن اسفندیار بود نهاد و بیک ناگاه هوس اطلاع
احوال و اوضاع سلاطین هند و تفرج عجایب آن دیار و غرایب آن شهر عظیم آثار در خاطرش بعد از استخاره جایگیر شد جزئیات و کلیات مملکت را بصدر وزیر با تدبیر خود مهتر نرسی کرده پوشیده و
پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان معطوف داشت بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسیده رخت اقامت انداخت پیوسته در آن دیار بسیر و شکار اشتغال نمودی و اهالی هند از چابک سواری
و تیر اندازی او تعجبها کردند و هندیان بعرض ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی تمام قد و مردانه که دیده گردون در دلیری و پهلوانی نظیرش ندیده و چشم مادر گیتی بر چهره فرزندی چون او
نامنداو نیفتاده پیش از ملاقات ملک با بهرام آوازه در شهر افتاد پیلی بغایت قوی جثه مهیب منظر از فلان بیشه بیرون آمده هر که از فلان راه می آید هر کرا از آن راه عبور میافتد او را هلاک میگرداند چون
این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را بدفع آن جانور نامزد کرد و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و خلقی هلاک شده آمد و شد خلق از آن راه مسدود و منقطع گشت چون این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمده عنان
بادپای هامون نورد را بمحاربه پیل معطوف ساخت ملک از حقیقت آگاهی یافته شخصی را فرمود که ملازم بهرام باشد تا از کیفیت حال او و آن شیر زیان پهلوان زمان را آگاهی دهد آن شخص و بهرام به بیشه رفته بالای درختی
برآمد و از آن جنگل بهرام را دید که متوجه پیل شده بانگ بروی زد پیل آهنگ او کرد شهریار شیردل پیل افگن تیری در کمان نهاده چنان بر پیشانی آن پیل زد که تا سوفار ناپدید گشت آنگاه از اسب فرود آمده
بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته چنین فرو کشید چنانچه بزانو در آمد و بزخم شمشیر سر از تن جدا کرده بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمده بر گذار مردم افگند مبارزان کشور هند از دلاوری بهرام تعجبها نمودند
و انگشت حیرت بدندان گرفتند و گماشته ملک صورت واقعه را بعرض رسانید ملک باحضار بهرام امر فرمود بهرام حاضر گشته ملک پرسید تو چه کسی جواب داد که یکی از اولاد متعینان فارسیانم مدتی بخدمت بهرام گور
که والی ولایات عجم است اختصاص داشتم بنابر غمز و سعایت اهل حسد ملک بر من خشم گرفت و من از غضب و سیاست او اندیشناک شده روی بدین ولایت آورده ام تا در ظل حمایت و رعایت تو فارغ و ایمن
گذرانم ملک هندوستان از لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاده او را بصنوف احسان و اکرام بهره مند گردانید و در سلک مقربان خاص خود انتظام داد و آثار جلادت بهرام
روز بروز بر ملک و امرای دولت ظاهر میگشت و روز بروز آثار عاطفت پادشاهانه بحسب او بیشتر میشد در خلال این احوال خصمی قوی از بیرون دست بقصد این پادشاه کمر بست ملک بهرام را بر
ترغیب و تحریص نموده ملک هند نیز بعزم قتال از شهر بیرون رفت چون تقارب عسکرین دست داده هم به ترتیب صفوف انجامید و بهرام بمیدان آمده دلیران لشکر
هند را وصیت کرد که از محافظت عقب من غافل نباشید تا بخاطر جمع روی بکارزار آورم آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری که افگندی مبارزی را بخاک انداختی و بهر
شمشیری که حمله آوردی تن تمام آدمی را بدو نیم کردی چون دشمنان قوت بازوی او را بدیدند راه انهزام پیش گرفتند ملک هند مظفر و منصور بمقر عز خویش مراجعت نموده
و بهرام را اعزاز و اکرام تمام نموده دختر خود را با مال فراوان بدو داد و خواست او را ولیعهد و قائم مقام خود سازد بهرام ازین حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای او
میکوشید آشکارا کرد و گفت بهرام گور منم ملک بیم و خوف بر خود راه داده گفت مرا چه میفرمائی بهرام جواب داد که تو فارغ دل باش که مرا بملک تو حاجت نیست و اگر خاطر تو سماحت
نماید بعضی از شهرها که نزدیک مملکت منست و در تصرف تو مرا بازگذار و هم تو بر آن ملک فرمان روا باش و بجهت اسم سالی جزوی خراجی بدیوان اعلی فرست ملک سخن بهرام
را قبول نموده شهریار عجم با دختر پادشاه هند و مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نموده بعد از عود از دیار هند مهتر نرسی را فرموده که با چهل هزار سوار بروم
رود و او با لشکر عجم تا قسطنطنیه رفته حاکم آنجا در مقام اطاعت و باجگذاری آمده ایشان بازگشتند و چون از مهم روم فراغت یافت بنفس خویش روی بجانب یمن آورده و
در آن بلاد قتل و غارت بسیار کرده عنان عزیمت بمقر عز خویش منعطف گردانید آورده اند که بهرام در آخر حیات خویش روزی در اثنای شکار بچاه هلاک و مقام فنا افتاده
ناپدید شد مادرش بدان موضع آمده رخت اقامت انداخت با وجود آنکه فرمود چندان گل از آن چاه کشیدند که اگر کلوخی در آن می افتاد به پشت گاو ماهی میرسید از بهرام نشان
نیافت بیت کمند صید بهرامی بیفگن جام جم بستان که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش ، مدت سلطنت او بقول مشهور ... روایت جمهور شصت و سه سال بود ذکر
پادشاهی یزدجرد و چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهتر نرسی را که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده بود و در آتشکده عبادت میکرد وزیر و مشیر ملک گردانید
وجهان را معمور ساخت و ملوک آفاق بدستور زمان بهرام هر سال بسال بخزانه او میرسانیدند و یزدجرد در بسط بساط معدلت اقتدا بآبا و اجداد و کیومرث پیشداد نموده چون سالی
چند برو بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت شاه ایران مهتر نرسی را با جمعی کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم را جرأت و جلادت ایشان معلوم بود مبادا حامی مال
بمقر استرضای وزیر سلطان هفت کشور نموده مهتر نرسی متقضی الوطر بازگشت گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام و کهتر هرمز نام شاه یزدجرد بنابر آنکه با فرزند کهتر نظر محبت داشت فیروز را بعلو
و لیاقت نیز فیروز را نامزد کرده هرمز را ولیعهد گردانید و گفت قطعه اگر چه هست فیروز از زوال از هر فزونست چندی بسال بهرمز هم بنام آهستگی بخردمندی و تدبیر و شایستگی همچنین تو
از سلطنت یزدجرد بگذشت او نیز براهی که پدرش رفته بود روان گشت قطعه شاهی که با سیاست و با فر و شکوه بود هم شه یزدجرد و هم بهرام گور بود و جاهش فزون ز رتبه کیوان و مشتری و قدرش ورای
طارم بهرام و هور بود و بگذشت زین جهان و بشد گرچه در جهان پیچان چو مار آمد و گر شان چو مور بود و قال فی مفاتیح العلوم لقبه سپاه دوست ای محب الجیش ذکر سلطنت هرمز بن

یزدجرد و بعد از فوت یزدجرد هرمز ضبط او [illegible] طالقان به دخت المظالم و بدخلق بود چون برادرش فیروز این سخن شنید برای استمداد بدیار هیاطله رفت و استعانت نمود و پدر
من ظالم گرچه [illegible] لشکر کشیده از مملکت محروم گردانید ملک هیاطله بعد از آنکه فیروز نزد او بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار مرد بمدد او نامزد کرده شرط بآنکه ترمذ را با
منضمات تصرف ایشان کند و فیروز لشکر کشیده بر هرمز غالب آمد بروایتی اصح از سر جرم او درگذشت و اهل هیاطله بانعام و احسان موفور مخصوص گشته ایشان را
باز گردانید و از تقریر حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو نهاد بود چنانچه میفرماید بیت هرمز چو یزدجرد خداوند داد بود * پاک اعتقاد و خسرو
نیکو نهاد بود * با هیبت و شجاعت و سهم سفندیار * با حلم و حزم و حکمت کیقباد بود * آواز همچو رعد در افگند و در گذشت * گوئی بدشت و کوه مگر ابر و باد بود * و قال فی مفاتیح العلوم
[illegible] انتهی الکلم قول صاحب تاریخ جعفری مدت بادشاهی هرمز یکسال بود و در تاریخ دیگر در این باب هیچ بنظر نرسیده ذکر سلطنت فیروز ابن اثیر گوید که فیروز بعد از قتل
برادر هرمز و سه نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت نشست و اظهار حسن سیرت و وفور معدلت کرد گویند بعد از انقضاء مدت یکسال از حکومت او مدت هفت سال باران
از آسمان نبارید و آب انهار نقصانی فاحش پیدا کرد بلای غلا استعلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت اهل ایران در روز و شب بدین تضرع [illegible] و گروهی [illegible] قناعت کردند و از غم
نان گاه ریحان و از هوس گوشت کاسه [illegible] رسید محمد بن جریر طبری گوید که در جیحون و دجله مطلقا آب نمانده بود و آب چشمه‌ها و کاریزها در زمین فرو رفت و وحوش و طیور جمله هلاک شدند و هیچ
گیاهی در زمین نرست ابن اثیر گوید که فیروز در ایام قحط جمیع اموال خزانه را بر رعایا بخشید و [illegible] باطراف ممالک فرستاده تا مردم را اعلام دادند که شاه میفرماید که توانگران رعایت درویشان
بقدر طاقت و توانائی سعی نمایند اگر کسی در شهری یا قریه‌ای از شدت جوع هلاک شود اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاتب خواهند گشت لاجرم در آن وقت بجز یکنفر که در اردشیر خوره از
بینوائی قالب تهی کرد دیگر هیچکس را آفت نرسید چون نیاز و احتیاج عباد باعلا درجه ارتقا یافت فیروز و اهالی مملکت روی بدرگاه پادشاه بی نیاز آوردند و بسوز دل آب چشم از بهر
جمع خود تسکین دادند تا وهاب بی منت ابواب رحمت را منفتح گردانید و خلاف [illegible] بحکمت [illegible] مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات طراوت اول از سر گرفت آب قنوات و عیون روانه
بمستقر خود قرار اول معاودت نمود و در گوش خلق هاتف غیب بجهة شماتت اعادی مملکت مضمون این مقال القا کرد بیت دشمن آتش پرست را بگو [illegible] خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو
چون اهالی ایران از بلیه قحط خلاص شدند فیروز بقصد بلاد هیاطله بنابر تظلم متظلمان که از جور ملک آن دیار بدرگاه او مجتمع شده بودند لشکر را جمع آورده از نقض عهد نیندیشید هر چند اعیان حضرت
و مدبران مملکت او را منع کردند مفید نیفتاد و بشآمت پیمان شکستن شهنشاه ایران و ایرانیان [illegible] آنکه چون خبر توجه فیروز بسمع هیاطله رسید بغایت پریشان خاطر گشت یکی از سرهنگان
آثار حزن و ملال از ناصیه او مشاهده نمود و عرض داشت که طریق دفع شر فیروز آنست که دست و پای مرا بریده در سر فلان راه که فیروز از آن ممر عبور خواهد کرد بیفگنید تا من بعنایت الهی مهم او کفایت
کنم و ملک [illegible] این خدمت در باره بازماندگان من مرحمت خود را دریغ ندارد خوشنواز ملتمس سرهنگ را مبذول داشته فرمود تا بقول او عمل نمودند چون فیروز بر سر آن راه رسید که سرهنگ را انداخته
بودند او را گفتند که درین محل شخصی است دست و پا بریده فیروز احضار آن بیچاره فرمان داده از حقیقت احوال او استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از مخصوصان خوشنواز بودم او را
نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت نداری بنابرین [illegible] فیروز را بروی ترحم آمده الطاف
خسروانه در باره او [illegible] سرهنگ [illegible] بجای آورده گفت اگر پادشاه بر خوشنواز در مقام قتال و جدال آمده طریق [illegible] آنست که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست [illegible]
کسی [illegible] فیروز بگفتار سرهنگ فریفته شده آهنگ آن بیابان نمود و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجادة [illegible] خواندند نافع نیامد در آن بیابان معظم سپاه
او از تشنگی هلاک شدند و فیروز با معدودی چند [illegible] نیم جانی از آن مهلکه بیرون برده بمملکت خوشنواز درآمد و باشارت جمعی از خواص که از [illegible] امان یافته بودند یکی
نزد هیاطله فرستاده امان طلبید خوشنواز به پیغام فرستاد که با آنکه صنوف احسان و مکرمت نسبت بتو بجای آوردم و ترا گنج و سپاه داده بممالک موروث رسانیدم تو در برابر آن همه حقوق
بشکایت و اغوای جمعی اراذل و اوباش قصد استیصال من کرده لشکر کشیدی و از روزگار دیدی آنچه دیدی اکنون اگر از پیمان با ایمان سوگند گردانی که بعد ازین بقصد ملک [illegible]
و لشکر نفرستی من [illegible] بازگردانم [illegible] دیگر بر سریر سلطنت نشانم فیروز طوعا و کرها درین باب سوگند بزبان راند خوشنواز صنوف الطاف در باره او ارزانی داشته
تا بمملکت خویش باز گشت و فیروز همیشه از غصه این حال چون مار بر خود می‌پیچید و شب و روز در فکر میبود که چه چاره سازد که خصم غالب را مغلوب گرداند ذکر لشکر کشیدن فیروز
بجانب خوشنواز و انتهای کار او چون فیروز باغوای شیطان بنقض پیمان خوشنواز جازم گشت سوخرا نام شخصی را که والی سیستان بود و از فرزندان منوچهر [illegible]
و مملکت خود را با وی سپرد و بعزم بلاد هیاطله [illegible] گشت هر چند موبدان و نیکخواهان از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان او را تحذیر نمودند جواب داد که سخن
گفتن [illegible] استماع ندارد و [illegible] بی تحاشی بعزم استیصال خوشنواز روی براه نهاد ملک هیاطله نیز باجتماع سپاه پرداخته در عقب لشکرگاه خود خندقی عمیق و عریض ترتیب داد
روی آن را بچوبهای ضعیف پوشیده مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق را بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده فصلی از وخامت غدر [illegible]

خواند تا هیچ نفعی بران مترتب نشد بعد از حفظ اطراف هر دو سپاه از جانبین سپاه فیروز در صحرا راندند ملک هیاطله روی گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت فیروز

نیز در تعاقب دشمن اسب رانده بیکبار در مغاک افتاد و اکثر خواص و ملازمان با وی موافقت نمودند خوشنواز بازگشته دست بقتل و غارت برآوردند و مال بسیار بچنگ ایشان آمد

دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر کردند نهی پادشاه عاقل که سپاهیان را از جنگ معاف داشته دختر را بحرب آورد و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری بسمع سوخرا که از قبل فیروز

در ایران حاکم بود رسید لشکر عظیم فراهم آورده روی بجانب هیاطله نهاد آخر الامر میان سوخرا و خوشنواز مصالحه در آنجا رسید و در بدل آن خوشنواز اسیران و اموال فراوان که از

سپاه ایران گرفته بود باز داد و سوخرا در استحکام امور ولایت عجم معاونت نموده بلاش بن فیروز را بسلطنت بنشاند برادرش قباد گریخته پناه بپادشاه ترکستان برد مدت

سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال بروایتی بیست و یکسال بود و بقولی هژده سال مرقوم است **ذکر سلطنت بلاش** چون بلاش عروس مملکت را در اعتناق آورد

عدل و داد آغاز کرد و سوخرا را بانواع الطاف بنواخت و شهرهای بلاد و مداین را آبادان و بنیاد نهاد و هر کس که از وطن خود جدا شده بود بلاش حاکم آنمواضع را بقوت عمر و دی و گفتی

بجهت ظلم تو آن بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در مدت سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی بماوراء النهر نهاد چون بحدود نیشاپور رسید با زرمهر بن سوخرا که ملازم او

بود از غلبه شهوت شکایت کرد و آزرمهر دختر خوب روی مناسب بعضا از بنات عظمای آنجا پیدا کرده مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید که خفیه منعقد نکاحی که متعارف ایشان

بود بقباد در بندد شاهزاده همچنی با دختر بسر برده و آبی بر آتش شهوت زده در همان شب دختر نیک اختر بنوشیروان حامله گشت صباح قباد دختر را نعمت جزیل داده بخانه او فرستاد

و خود از آنجا متوجه ترکستان شد شاهزاده قطع منازل و مراحل نموده بدرگاه خاقان رسید و چهار سال در آنجا بماند بعد از ان مدت خاقان سی هزار جنگی همراه او کرده بایران فرستاد

چون بنیشاپور رسید دختر را طلبید و از حال دختر استفسار نمود آن شخص شاهزاده را بمولودی فرخنده مقدم بشارت داد و قباد نوشیروان را طلب داشت در همان موضع خبر

باو رسید که برادرش بلاش را از تخت بر تخته کشیده اند و از سرای فانی بعالم باقی رفته قباد قدم نوشیروان را بر خود مبارک دانسته شاهزاده را با مادرش با تجمل تمام همراه برد

ذکر سلطنت قباد بن فیروز چون قباد بر سریر فرماندهی قرار گرفت در باب سوخرا که ارباب تواریخ فارسی او را سوفرا مینوانند انواع مکرمت و احسان مبذول

داشته بدستور معهود تفصیل قضایا را با او رجوع فرمود و بتدریج عظم و مهمات کلی و جزوی بمشورت با سوخرا کردند و جانب او را بر جانب قباد مرجح داشتند و از پادشاه جز نامی نماند

از آنجا که غیرت لازم سلطنت است قباد در این صورت متحمل نشده همت بر دفع تسلط او گماشت شاپور سپهبد را که از معتبران صاحب خرد بود در خلوتی خاص طلبید آتش

و اظهار مافی الضمیر خود کرد شاپور گفت که پادشاه دل جمعدارد که من خود را خاطرا و را از این دغدغه فارغ کنم روز دیگر شاپور با سوخرا در حضور قباد در مهمی مناقشه کرد و کار بجائی

رسید که شاپور کمندی در گردن سوخرا انداخته او را از مجلس بیرون برده بزندان فرستاد و حکم کرد که بند بر پایش نهادند و در همان چند روز بفرمان قباد مرغ روحش از قفس

قالب بپرواختند و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر مزدک نام ظهور کرد و این مزدک کیشی عجب در میان آورد تفصیل این اجمال آنکه مزدک

نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد و در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده سوراخی متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و با قباد گفت که معجزه من آنست

که آتش با من سخن میگوید پادشاه بآتشکده حاضر گشته در حضور قباد آنچه خواست با آتش گفت و شنود کرد و قباد فریفته مزدک شده مذهب او را قبول کرد و ملت آن

بدکیش آن بود که اموال و فروج خلائق را بر یکدیگر مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم و دسوم آنها را بر خلق حرام ساخت

و گفت مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر و امثال ذلک قناعت کنند و خود جامه پشمینه پوشیده بعبادت مشغول بود بدین واسطه ارذال و اوباش و مفلسان متابعت

او کردند تا اتباعش بسیار گشت و کار او مرتفع شد و بدرجات بلند ارتقا یافته سفلگان زنان اغنیا را بقوت او کشیدند و اموال فراوان بتاراج بردند و در آن عهد وقت هیچ فرزند را پدر معلوم

نشد و هیچکس را بر ملک و مال خود اعتماد نماند منقولست که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلبید قباد در این باب بمداستان شده نوشیروان تضرع و تخشع بسیار نمود و دست و پای

مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت و چون فساد مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اکابر عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت خلع کردند و جاماسب برادر او را بجای وی

نشانیدند و گرفتاری و قید قباد و مخلص و از بند و استعلای او بار دیگر بر مسند جهانبانی بیان آنکه عظمای عجم دست تصرف قباد را از ملک کوتاه ساختند و او را بزندان

فرستادند و میان مورخان در باب قید و اطلاق قباد اختلافست چنانچه اصح آنست که عنقریب بتحریر دفتر دوم شروع رود خامه شکسته همه بر آن بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید که چون

عجم قباد را گرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنا بر کثرت اتباعش بر وی دست نیافتند اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه بمزدک و مزدکیان بپردازند قباد را خواهری بود در میان

نسوان دیار فرس که بخوبی و زیبائی همتا نداشت و میان قباد و خواهر با شدت اتصال امتزاج دست داده بود و آن جمیله خواست که بمکر و حیله قباد را از زندان

خلاص کند لاجرم خود را بیارایست و در مجلس سرداران آمد و از ایشان التماس نمود که رخصت دهند که بمیان رود و قباد تجدید ملاقات روی نماید موکل قباد و جمال آن پریوش حیران مانده

فرستم دیگر آنکه تخم زندقه را از جهان براندازم مزدک گفت تو تمام عالم را چون توانی کشت پادشاه و قبضه تیغ حکم فرمود تا مزدک را بکشتند و فرمود میان نهروان و خازر باغی ساختند
صد هزار نفر از زنادقه را اسیر آویختند و از آن روز او را نوشیروان خوانند و معنی این لفظ جدید الملک است و چون نوشیروان از قتل مزدک و متابعانش فارغ گشت املاکی که مزدکیان گرفته بودند با آن
قوم رسانید و زنان را بشوهران رد کرد و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون کشتن مزدکیان از حد بگذشت نوشیروان ترسید که رعیت بکلی نیست شوند جمعی از الطائفه اتفاقا از
اموال ایشان میستاند و بخداوندان اصلی میداد اگر در حیات بودند و الا بوارث میرسانید و اگر وارث هم نمانده بود بعمارت موضعی صرف مینمود که در ایام تسلط مزدک خراب شده بود و بعد
از آن امر فرمود که بمزارعان آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم میدادند تا بنیاد را معمور سازند و جمعی را که مهاجرت اوطان اختیار نموده بودند فرمان داد تا بوطن های اصلی مراجعت کردند
و فرمود عقبه ها را هموار ساختند و بر دریا پلها و در سرحدات قلعه های حصین بنیاد کردند و بجهت امن طرق مرصد جلد را در آن مواضع ساکن گردانید و عمال ملک را بدستور زمان اردشیر بابک
معین ساخت و جسرها و پلها را عمارت کرده از احوال رعایا و اشراف تفحص واجب داشته هر کسی را که خللی در احوال وراه یافته بود بتدارک آن پرداخت قال فی الغنیه امر باعادة کل جسر قطع
او قنطرة کسرت او قریة خربت الی احسن ما کانت علیه و سهل سبیل الناس ابوحنیفه دینوری آورده است که کسری مملکت خود را بچهار بخش ساخت در این اثنا خاقان چین ایل
مملکت خود را جمع کرده بسم جهانگیری از دار الملک خویش بیرون آمده بر فرغانه و سمرقند و بخارا و کش مستولی گشت و این سخن بسمع کسری رسیده فرزند خود را که هرمز نام
داشت با لشکری عظیم نامزد او کرد و هرمز متوجه خاقان شد چون نزدیک او رسید خاقان ولایات را که گرفته بود گذاشته باقصی ولایت ترکستان شتافت و مضمون این مقال
مصدوقه حال او آمد ع شتر مملکت بگرفت و بگذاشت در خلال این حال خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر ثانی که او را ام الشهابیگفتند و بر ولایت حیره از قبل کسری
حاکم بود لشکر کشیده طائفه از اصحاب منذر را بقتل آورده اسبان و شتران و سایر اموال و الغارت برده منذر صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای حضرت صاحبقرانی گردانید
و چون میان نوشیروان و قیصر روم طریق صلح مسلوک بود مکتوبی باو نوشت که خالد را فرما که دست تعدی از منذر باز دارد و آنچه از اموال او برده تسلیم وی نماید چه این خالد از گماشتگان
قیصر بود و قیصر بمکتوب نوشیروان التفات ننموده در جواب اهمال ورزید از استماع این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر بلادی که در تحت تصرف گماشتگان
قیصر بود عازم گشت نخست بولایت جزیره در آمده بر شهرها و مدینه های آنجا استیلا یافت و همچنین حمص و حلب از ولایات شام مفتوح ساخت و چون بانطاکیه که بهترین بلاد شام بود
رسید نوشیروان را وضع آن شهر مرغوب طبع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را کشیدند و فرمود تا استادان بهمه شکل و هیأت بدون تفاوت قریب بمداین شهری بنا نهادند و آن بلده
برومیه شهرت یافت و بعد از اتمام آن کسری مثال داد که جماعه اهل انطاکیه برومیه نقل کنند و کوچه ها و محلات و بیوت همان بود که هر کس از دروازه در آمدی بدون تامل بخانه
خویش رفتی گویند تفاوت آن دو شهر همین قدر بیش نبود که کاری که در شهر قدیم نشست بر در خانه درختی داشت و بر در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرائب است و
چون پرتو این خبر بپیشگاه ضمیر قیصر تافت رسل و رسائل متواتر و متواصل گردانید و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح شد نوشیروان بقیصر پیغام داد که صلح زمانی واقع شود که
در بلادی که از دست گماشتگان او انتزاع کرده ام طمع نکند و سایر ولایات روم و مصر را که در تحت تصرف نواب دست از من خریده بها تسلیم نماید قیصر در رضای نوشیروان
کوشیده مالی عظیم بدر ایالی کریم ارسال داشت ممالک شام و جزیره و حجاز و طائف و یمن را با بحرین و عمان ضمیمه دیوان کسری قرار داد ابوحنیفه دینوری گوید که صلح مقرر بدان شد که قیصر هر سال
از بلادی که نوشیروان تعرض کرده بود مالی بخزانه عامره فرستد و سبب استیلای آن نمک حلال بر ممالک یمن در اوایل بتکه دوم بیاید ان شاء الله تعالی وحده العزیز **ذکر مخالفت نوشزاد بن کسری**
با پدر و مآل احوال او راویان اخبار چنین گفته اند که نوشیروان خاتونی داشت که بحسن او مصور تقدیر بر کلک تصویر در خانه کن فکان چهره کشائی نکرده بود و این خاتون ملت عیسوی داشت
بیت دختر ترسائی روحانی صفت در ره روح اللهش صد معرفت هر چند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز دار دنافع نیامد و چون شیفته جمال خاتون بود بمقتضای لکم دینکم ولی
دین عمل نموده بعد از چندگاه از آن عورت پسری ماه رخسار پیدا شده بنوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن تمیز رسید کیش پدر و مادر را تامل نموده آن کیش را بقبول طبع سلیم این یک را
موافق دین مستقیم یافت بنابرین شیوه آتش پرستی را مذموم شمرده ملت نصارا اختیار کرد هر چند نوشیروان او را بدین خود دعوت کرد و لیکن جاده توهم انحراف ننمود لاجرم کسری بر او متغیر شده او را در سرای
حبس فرمود و چون کسری بولایات شام لشکر کشید در اندبا مریض شد نوشزاد آنچه استماع کرده فرصت غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد مردم متفرق در خدمت او جمع آمدند جمعی از نصاری
و تابعان ملت عیسی و شاهزاده خزاین پدر را آورده لشکر ساخت قطعه بسی انجمن کرد بر خویشتن سواران دشمن کش تیغ زن هوا آمدش سپهی نه ز اندازه بیش همه اهل جنگ نیو گذار نوشزاد
بعد از اجتماع عساکر گماشتگان نوشیروان را از ولایت فارس و اهواز بدر کرده آوازه مرگ پدر در آن دیار انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد کسری از این حالت آگاهی یافته مکتوبی برام برزین که یکی از
امرای ملک ایران بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد از جهت قلت تجربه ساخته تعصبی از سعادت و در کار غایت متوجه بود در والی گردانید بتقسیم خراسان و سجستان و کرمان بود قسم
ثانی اصفهان و کیلان و آذربیجان و ارمینیه بود قسم ثالث فارس و اهواز قسم رابع عراق تا سرحد روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان کشید و کابلستان و چغانیان و بلاد هیاطله فتح

باتمام رسیده که بانام مسلمانان بخدمت آمدی مهر نگاه بر نوشیروان ابو سیده تمهید معذرت نموده شهریار عادل از جریمهٔ او درگذشت و بیابخت که داشت بگماشت گویند وقتی رسولی از قیصر
با تحف و اصناف هدایا نزد نوشیروان آمد و طاق ایوان کسری نظر کرده بر حسن بنا و تزئین و تکلف و رفعت آن عمارت آفرینها کرد بعد چشم بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود
دوخته پرسید که سبب آن چیست که طرح میدان کج افتاده گفتند عدم استوای میدان بسبب آنست که پیرزالی درین مقام منزلی دارد هر چند پادشاه از وی سوال و التماس کرد که
خانه خود را بفروشد تا آنرا از میان برداشته صحن مستوی گردد مطلقا قبول ننموده شهریار عادل آن زن را بحال خود گذاشته دست تصرف از ملک وی کوتاه کرد رسول گفت که این اعوجاج
مقرون بعدل به از استقامت مقترن بظلم است اکنون وقت آن شد که عنان کمیت خوش خرام قلم بذکر توقیعات و کلمات نوشیروان انعطاف یابد منه العصمة و التوفیق آورده اند
که موبدی بعرض کسری رسانید که فلان سپهبد در فلان بیشه غارت یافته جامه های وی را دزد برده است اکنون حاجت می طلبد که در عقب دزد شتابد نوشیروان فرمود که بار اسپهبد برای آن می باید که
پاسبان لشکر بود چون او را پاسبانی دیگر احتیاج دارد و ما از او اولی نیاییم شخصی دیگر رقعه نوشته بعرض شاه رسانید که مال فلان از گنج شاه زیاده می باشد نوشیروان بر پشت رقعه توقیع کرد که اگر او شایان
کسی را بخشش نیست ایشان را مع غیر ایشان هرگز چنین گنج و مال نیست دیگری بدو نوشت که مردم پادشاه را مینمایند که در خزانه او هیچ گنج نیست زیرا که همه آنرا بذل نموده جواب نوشت
که هر مال که بخزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانم آن عیب من باشد شخصی رقعه نوشت معروض داشت که چهار پادشاه با عددی چند آمد و شد مینمایند اعدا منتظر فرصت
می باشند مبادا چشم زخمی برسد نوشیروان بر پشت رقعه نوشت که نگاهبان ملک عادل است **بیت** اگر داد ده چه میکند بود دولت پاسبان بس بود دیگری نوشته بار سانید که فلان
خازن مبلغ سیصد هزار درم تصرف نموده بر پشت مکتوب نگاشت که هرچه باهل استحقاق رسیده بخرج او مجازی است آورده اند که روزی بر مسند فرمان نشسته مرد ستمدیده متظلمانه
وستمی از سپاهی بر وی رسیده بود فریاد برآورد که میخواهم که مرا معلوم گردد که پیش پادشاه از این افعال و اعمال هیچ معلوم شد نوشیروان گفت وقتی در عنفوان شباب بشکار رفته بودم ناگاه
دیدم پیاده سنگی انداخت و پای سگی بشکست چون گامی چند گذارده سواری بر وی بگذشت اسپ او لگدی بر پیاده زد و پای او بشکست سوار مقداری راه طی کرده پای اسپش بسوراخ موشی فرو رفته بشکست
دست انصاف گریبان حال من گرفته چیزی در عدل عنان من فرو گرفت [illegible] گفت که هر که هرچه بجا میکند بزودی بدان تنبه شدم و از آن بازداشتم دست از ظلم باز داشتم پادشاهان
اندر دیر و حاقل ترین زنان از شوهر و بهترین سپاهیان آنکه ... و نیکوترین شمشیرها آنکه ... گویند که روزی بخواب رفت رنجور بر خاست روز دیگر او را خبر داد آن روز آفتاب
که این ... **مثنوی** خواب ... باتمام لطیفه ... مکارم العدل ... آورده اند
که از بیرات دنبه ... سلطنت ... خاقان ... سائر فرزندان از ... هرمز چهل و هشت سال زمان سلطنت نوشیروان منقضی شد ... بلند
بر وی ... یافت بعد از نصایح ... تاج و تخت ... **قطعه** ... گفت نوشیروان ... باشی ... آن باشی و بعضی
از تواریخ چنین ... وصف آن پادشاه عادل نظر رسیده ... **مثنوی** ... نوشیروان عادل ... حلیم عاقل و هشیار
فاضل ... **ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان** چون هرمز ... نوشیروان ... و دیگر را
... گذاشته ... نوشیروان ... تدبیر ... بود
قطعه ... گشت ... دوم ... تربیت ... همت
خود ... قضاة ... بندگان ... سلطنت ... سال ... علما
اجرام ... علما ... هرمز ... کرده ...
اوقات ... نوشیروان ... بوسط ولایت ... غارت کردند و عباس احول ... از عرب بکنار فرات آمده دست
تطاول ... خاقان چین ... هرمز ... با سیصد هزار ... لشکرگاه ساخت ... فرستاده مرا که جمیع اعمال
لشکر ... احضار ساخته ... مشورت نمود ... از
تسبیبات ... ملک ترکستان ... نوشیروان در تحت تصرف خویش آورده
... بولایت آمده ... بجانب ارمنیه ... که
... شوند ... بستوری که ... عمل
... فراغت یافت ... خاقان ... مشورت ... معروض داشت که ... بر ... تدبیر

دیگر بیا شد آنانا بر کبر ... بلاغت با نامه و خزانه فرستاده است هرمز گفت ... که این بپرده بزبان کسی یا دل از ترکستان باین آورد اکنون خوش تر از این سخن ...

بو شیل روبین شنیدکه لک کسی بیخواب که بجنگ خاقان فرستد گفت مرا دینا ... و بخاطر رسید که بیاید تسمع پادشاه رسانم هرمز این سخن مسموع شد و باحضار فرمان بود از ان امر تحقیق نمود

گفت در آن زمان که ملک انوشیروان عادل بجنگ خاقان ترکستان رفت و دختر خاقان را بخواست بمن منزل رسانیدند گفت ... و چون مغرب ساعت آمد شد ولادت او داده

بمن عرضه کنند تا ... دانها را گزیده ... زایچه ... بر آن ... تا دختر اختر ... با ... گذشت بنمود دختر نزدیک ... و میان آورد

چون نظر ... پاکیزه گوهر افگنده ... خاقان ... امتیاز باعث ... خاقان بر ... اضطراب بنمود ... خاقان ... منجم فرستاده حکم کرد تا زایچه طالع آن

نظر انداخته از عواقب احوال دختر ... ولایت عرب خبر دهد ... اعدا ... بعرض رسانید که از اوضاع ... معلوم میشود که این دختر را از شاه عجم پسری متولد گردد که ... قدر ... ملک

فراخ چشم ... سلطنت بدو منتقل شود ... ولایت ... او ... میانه بالا پیشانی بزرگ جعد موی برگوشت روی گندم گون ... بر وی ... خشک

اندام ... بجنگ وی فرستد تا آن منازع ملک را بکشد ... لشکر را تباه کرده مال و اسباب ... و چون خاقان ... دختر را ... بادشاهانه همراه من گردانید

رسانیدم و پیر سال زده ... بدینجا رسانیده در مجلس هرمز ... کرده شاه و حاضران ... تعجب نمودند و جمعی ... مامور شدند که تفحص و تفتیش نمایند صدق این منهوات

کلیه بر ... بعد از ... با عرض ملک رسانیدند که شخص موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبین است و او یکی از سپهبدان و ملک زادگان ری بود و از عهد نوشیروان تا زمان هرمز

حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق باو داشت ... با ... بوفور شجاعت ... جلادت ... بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را بسرخاقان چین که

... نامزد کرد

ذکر رفتن بهرام چوبین بجنگ ساوه شاه و غالب آمدن بهرام و عصیان او نسبت بولی نعمت و وبال حال هرمز

بهرام چوبین ... هرمز ... اختیار نماید بجنگ ساوه شاه ... بهرام ... دوازده هزار مرد ... که ... سالگی تا ... سالگی ...

بود ... سپاه ... هزار مرد ... لشکریان ... بسیار ... سابق را

... بر دشمنان ... و چون بهرام ... شاه نامه ... شاه و ... ملک

داشت و بهرام ... نعمت ... بسیار ... بهرام ... پادشاه ترکستان با ... رسید

... ساوه شاه ... بهرام ... صاحب عنیه ... علیه ... است

... تمام ... اموال ... ترکان غنیمت گرفته بود ... فرستاد ... عظیم ... بهرام ... حاجی

... بهرام ... گفت ... فرستاده ... سخن ... هرمز ... پادشاه ...

سپاه ... بهرام ... صورت ... بهرام ... مخالفت ... خسرو پرویز ...

... خسرو پرویز ... خسرو ... بندویه و بسطام ... خالان پرویز بودند

... لشکریان ... ساختند و چون ...

خسرو پرویز ... تخت ... و ... آمد ... عذرخواهی نمود ... خویش کرد ...

... خسرو ... کفت ... بهرام چوبین فارغ گردد

ذکر توجه بهرام چوبین بحرب خسرو و انهزام پرویز و رفتن او بدیار روم و مراجعت وی بدان مرزبوم و غالب آمدن شاهزاده بر اعداد دولت چون خبر ...

هرمز بگوش بهرام رسید ... خسرو ... لشکری ... خسرو نیز با لشکر ... استقبال نمود ... با هم ملاقات کردند و بعد از ...

... میان ایشان محاربات دست داد ... سپاه خسرو ... روی گردان شده ... عزیمت بجانب روم معطوف گردانید و چون ...

... بندویه و بسطام ... مصلحت ... خسرو ... ایشان ...

... لشکر ... رسیده ...

... لشکر بهرام ... خسرو ... جامه های خسرو ...

بهرام ... سرهنگان بهرام ... بندویه ... جامه ... بهرام ... جامه های خسرو ...

ندارد لشکر بیاید لیکن با تو سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمده همدیگر را بشناختند و بندویه با او گفت که ملک ترا سلام میگوید و التماس مینماید که امروز تا وقت غروب
امهال دهی چه او سه روز است که لحظه نیاسوده بهرام سیاوشان جواب داد که من بنده قدیم ام ملتمس شاه را بسمع رضا شنیدم و او را تا هنگام شام وقت دیگر گذاشتم و چون
سید با بندویه بر بام آمده با بهرام گفت که پرویز میفرماید که با من نکوئی کردی و بیرون از امهال دادی و اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر امان دهی
و بهرام این التماس را نیز قبول کرده فرمود که سپاه تا صباح بآرام باشند و چون صبح بدمید بهرام با لشکر سوار شد و بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدن
تعلیل نمود و بهرام اضطراب میکرد تا آفتاب بلند گشت بندویه از دیر بیرون آمد و حیله خود را با بهرام گفت مجموع لشکر از این خبر متحیر و مدهوش گشتند و بهرام
سیاوشان بندویه را پیش بهرام چوبین برده صورت حال باز نمود و بهرام چوبین او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد منقولست که چون خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بر
جناح استعجال بجانب روم روان شد و در راه بمنازل ایاس بن قبیصه طائی فرود آمد و ایاس او را بزاد و راحله مدد نموده و بدرقه داد و اصناف مروت بتقدیم رسانید و خسرو
بعد از طی مسافت و خلاص از رنج آن بدار الملک قیصر رفته بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم خسرو را معزز داشته صد ترک بچه بلوری و بیست کنیزک از بنات ملوک که برسم
خدمت آورده بودند با کالیل زر و صد عدد دیگر از بهاء و دو هزار دینار زر سرخ و یک هوان طلا که آنرا مرصع کرده بودند و در وسط آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر
شاهوار و هزار جامه دیبای زربفت و اصناف منسوجات دیگر برسم هدیه پیشش گذرانید و میان خسرو و مریم دختر قیصر عقد زن و شوهری منعقد گشت و بعد از هیجده ماه که خسرو در روم
مقیم بود قیصر پسر خود بناطوس نام را با هفتاد هزار کس و بقولی با صد هزار مرد و ده شخص که هریک از ایشان با هزاران مبارز محارب مقابله نمودی فرمان فرمود که در رکاب او
متوجه امداد گردند و پرویز با حشمتی تمام از ولایت روم بآذربایجان آمد و بندویه که از حبس بهرام گریخته بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست و
بهرام از استماع این اخبار بی آرام گشته از مداین با لشکری کینه گذار بیرون آمده روی به پرویز نهاد و چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد و هم تسویه صفوف انجامید
سه ترک ملازم سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان بایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند گفتند که بیرون آئی تا یکیک با تو میدان داری کنیم و پرویز عازم جنگ ایشان شد
هرچند بناطوس منع کرد مقبول نیفتاد و آن ترکان بزخم شمشیر یکیک در مقابل پرویز از پای درآمدند و بامتیاز مشهور گشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت شاه تعجبها نموده زبان بآفرینها گشادند
همه پیاده گشتند و لب ادب بر زمین بوسیدند و سپه قیصر بناطوس نیز درین باب با ایشان موافقت نموده از اسب پیاده گشت و رکاب پرویز را بوسه داد و از آن ده شخص مذکور که
هریک از ایشان هزار مرد گفتندی یکی گفت ای ملک تو با این همه دلیری از همسنگ خویش چرا گریختی و خسرو از این سخن مشوش شده در جواب هیچ نگفت و آن هزار مرد از پرویز پرسید
که بهرام کدام است که من با وی حمله مقاتله دارم و بهرام در پیش صف بر اسب ابلق سواره ایستاده بود و پرویز او را به بهرام نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمده بقتال جدال مشغول شدند
و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد تیغی زد که اثر ضرب تا بر زین رسید خسرو بقهقهه خندید و رومیان از این حرکت غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که او مرا سرزنش کرد
که از همسنگ خود گریختی و خسرو فرمود تا هزار مرد را با دو نیمه یافته بشتاب کرده از جنگگاه بردند و کیفیت واقعه را معروض قیصر گردانیدند و بالجمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام که پیش
از آن بظل عاطفت هرمز بسر میبردند حق نان و نمک رعایت کرده بعسکر خسرو آمدند و بهرام منهزم شده تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت خاقان استعجال نموده و چون
در باب شجاعت امور عجیبه از وی ظهور یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهرتر شده بمناصب ارجمند رسیده عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و خدیعت آن بیچاره
بدرجه قتل آورد و خاقان از غصه این قصه خاتون خود را طلاق داد

ذکر سلطنت خسرو پرویز در کامل التواریخ از معنی لفظ پرویز بمظفر تعبیر نموده است اکاسره مفاتیح اعاجم
خسرو پرویز را بملک عزیز تعبیر کرده و او در میان ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و نفاذ
فرمان ممتاز بود و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت سلطنت نشست رومیان را باموال متکاثره که محاسب وهم بسر حد احصای آن نتواند رسید باز گردانید و بهر
شرطی که در حین وداع قیصر متکفل شده وفا نمود و بضبط ممالک و مسالک پرداخت و سپاه و رعیت را بلطف و احسان و بر و امتنان نوید داد و وصیت پدر را نگاه داشته
خالان خود بندویه و بسطام را از میان برداشت و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بناطوس کشتند و پسر دیگرش
پناه بخسرو آورده پرویز سه کس از سرداران رفیع مقدار را با لشکری خونخوار در ملازمت قیصرزاده بروم و شام فرستاد و جمع بلاد شام در آمده فلسطین و بیت المقدس
و بیت المقدس بود از نصاری و غیرهم همه را اسیر کردند و صلیب را که در تابوتی زرین نهاده در زیر زمین دفن کرده بودند گرفته نزد خسرو فرستادند و همچنین
اسکندریه و بلاد نوبه را استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفته و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم سمت ظهور یافت و ایرانیان هرچند جهد نمودند رومیان پسر قیصر
را شاهزاده کامل عاقل بود و صاحب تدبیر بسلطنت نموده بیعت نمودند و دولت بکاردانی نیست بجز بتائید آسمانی نیست آورده اند که رومیان شخصی را

حاکم و والی گردانیده بودند و او پادشاهی عادل خداترس بود چون دید که خرابی عجم و ملک و هم از قتل و غارت شیوع یافت دست دعا برداشت و با حضرت ملک الملک
تضرع و زاری و استعانت نمود و تیر دعای وی بهدف اجابت رسید و چند شب متوالی در واقعه دید که خسرو را زنجیری در گردن نهاده نزد او می آورند و منادی ندا میگفت که بحرب پرویز بشتاب
که ظفر و نصرت ترا خواهد بود هرقل بانتظار رؤیا سپاه و لشکر جمع کرده از قسطنطنیه بیرون آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار مرد بجنگ قیصر فرستاد هرقل بجنگ پیوسته
تمامی آن لشکر را با سرداران به قتل رسانید قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین الایة و سبب نزول این آیه و شرح بعضی از احوال
خسرو و هرقل در مجلد دوم مذکور خواهد گشت ان شاء الله العزیز
ذکر چند حکایت که بهمان که خسرو پرویز داشت و بدان اسباب از ملوک عجم و غیرهم ممتاز بود
مورخان گفته اند که پرویز را تختی بود که آن را طاقدیس میگفتندی و بنایت ارتفاع و دران تخت دویست و پنجاه استاد که هر استادی صد شاگرد داشت مدت دو سال به تعمیل کار کردند
و صد و چهل هزار مثقال نقره داشت که بعضی از سیم و بعضی از زر ساخته شده بود که در فصل بهار از اطراف آن می نشست و آن را بگوهرهای قیمتی مرصع ساخته بودند و یک هزار
گوی زرین که هر گوی پانصد مثقال وزن داشت آویخته و صورت دوازده برج و صور کواکب و اعمال ساعات و غیر آن بر آن مرتب و مصور ساخته و نیز هزار زین مرصع و صد گنج داشت
و یکی از آن موسوم بود به گنج بادآورد یکی از آنها گنج بادآورد میگفتند و سبب تسمیه آن بود که پادشاه روم بنابر مصلحت ملک نفایس اموال خود را در هزار کشتی بار کرده بموضعی حصین میفرستاد
و باد آن کشتیها را از راه برده بکنار دریائی برد که در تصرف گماشتگان پرویز بود و آورده و ایشان متصرف شدند دیگر در شبستان او دوازده هزار کنیزک ماه روی عنبرموی بودند و یکهزار و دویست فیل داشت
و مقداری طلای دست افشار داشت که بی عمل آتش هر چه میخواستند از آن میساختند و پنجاه هزار اسپ در طویله او بود و نه صد و دوازده هزار شتر بارخانه او و اسپی شبدیز نام
که در بادپیمائی معروف است مشهور و معروفست و گویند دو باز و یک بلبل داشت که در همه آفاق قریب به آنها نشان نمیدادند و چندانی از اسباب حشمت او در تواریخ بنظر رسیده که طبع سلیم از
قبول آن امتناع مینماید و از جمله سایر مخصوصات او یکی ذکر شیرین است و بعضی از کتب تواریخ مذکور است که شیرین دختری بود که در بدایت حال خدمت یکی از اکابر عجم میکرد و خسرو
در بدایت جوانی گاه گاه بخانه آن بزرگ میرسید و با شیرین مزاح و ملاعبه میکرد صاحب خانه شیرین را از اختلاط خسرو منع میفرمود و شیرین ممتنع نمیگشت تا روزی خسرو انگشتری خود را به شیرین داد و صاحب
خانه بر آن حال اطلاع یافته در غضب شد و یکی از ملازمان خویش را گفت که او را دختر را در آب فرات انداز چون آن شخص او را به لب آب رسانید شیرین تضرع بسیار نمود و آن شخص گفت من توانم که با ولی نعمت
خود مخالفت کنم اکنون ترا در موضعی افکنم که بیرون توانی آمد شیرین را در آب افکند و بازگشت و شیرین از آب بیرون آمد و مدتی بخدمت پیرزنی که در آن نزدیکی بود رفته گفت من کنیزکی از کنیزکان جمشیدم و الکنون
آمده ام که خدمت تو کنم و پیرزن او را قبول نموده شیرین مدتها با او بسر برد و در اوان سلطنت پرویز نوبتی لشکریان در آن حدود بگذشتند و شیرین آن جماعت را دیده یکی از ایشان را گفت که چون بخدمت
ملک رسی عرضه دار که شیرین کنیزک تو در فلان دیه است و این گشته را به نشانی نزد او برد آن شخص خبر شیرین را بخسرو رسانیده پرویز او را طلب داشته و خواجه سرایان و کنیزکان فرستاد
تا شیرین را بحشمتی تمام بمقصد همایون آوردند و این سخن مخالف شاهنامه و طبری است گویند که صاحب حسن و جمال بود که مثل چنین دختری باشد حسن و جمال بود و در آن زمان بغیر از شیرین
کسی جامع این اشیا نبود آورده اند که بعد از قتل خسرو پسرش شیرویه بشیرین طمع کرد و چون الحاح او در مطاوعت از حد گذشت بهانه از شیرویه التماس نمود که دخمه پرویز را باز کردند آنگاه مدتی با او نشسته
زهر قاتل خورد و فی الحال درگذشت
ذکر نهایت حال خسرو پرویز
در اواخر ایام حیات خویش چنانکه علامت دولت برگشتگان باشد عادات پسندیده خود را بصفات ذمیمه
ساخت و نامه حضرت رسالت را صلعم چنانکه بعد ازین بتوفیق الهی مسطور خواهد شد پاره کرد و جمعی کثیر از لشکریان را که انهزام یافته از حد روم بدو آمده بودند در زندان کرد و امساک نمود
بر طبیعتش غالب گشت بنابر آنکه از منجمان شنیده بود که عنقریب از صلب یکی از پسران او فرزندی متولد شود که ملک در وی بیگانگان انتقال یابد پسران او را در سرائی باز داشته از اختلاط
و مصاحبت نسوان منع میفرمود و از امتزاج و مباشرت زنان محفوظ میداشت و می پنداشت که بتدبیر تقدیر قضا را از نفوذ مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را بایاس بن
قبیصه طائی که در کوه او بجانب وی خدمتکاری بجای آورده بود داد و این افعال ذمیمه و اعمال سیئه و دیگر منضم گشته الجرم متصدیان امور ملک و سروران سپاه خروج کرده بتسع اهتمام
نمودی بالکلیه گر اتفاق نموده پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد را که بشیرویه مشهور است بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دارالسلطنه بیرون آورده در خانه یکی از سران سپاه
محبوس کردند و سرهنگی را با پانصد کس بمحافظت گماشتند و مدت سلطنت پرویز سی و هشت سال
ذکر سلطنت شیرویه
چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان مملکت
او گفتند که ما پرویز را از ارتکاب امری چند ناشایست که از وی صادر گشت از شغل سلطنت معزول گردانیدیم الکنون مصلحت آنست که او را از میان برداریم و اگر درین باب
تاخیری دست دهد با خبر او را از بند بیرون آورده تدارک و سیاستی کند شیرویه از ایشان مهلت طلبید و یکی از مخصوصان نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را برشمارد و اگر جوابی
بازرساند و غرض آن بود که چون جوابهای شافی خسرو ارکان دولت بشنوند از سر خون او درگذرند و رسول شیرویه نزد پرویز رفته اعتراضات را بعرض رسانید و باجوبه
با آنها هیچ فائده بر آن مترتب نگشت چه امرا و اشراف بر سر حرف خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه علمای عجم متعاقب بدانگاه شیرویه آمده گفتند

در شراب تعبیه کرده بود ... و بدان سبب درگذشت **ذکر سلطنت یزدجرد بن شهریار** در ان اوان که خسرو پرویز پسران خود را در سرائی بازداشته بود از اعلام نجومی از صحبت زنان منع میکرد چنانچه شمه از آن سبق ذکر یافت شهریار بن خسرو شخصی را نزد شیرین فرستاد و از استیلای شهوت تظلم نمود و یکی از بنات اشراف را که بواسطه حرمه بشاگردی حجامان داده بود در لباس کو بهانه حجامت کردن نزد شهریار فرستاد و شهریار بادی مباشرت کرده آن عورت به یزدجرد حامله گشته بعد از وضع حمل آن کودک را در حرم پاشاه نشو و نما یافت تا پنج سال از عمر او گذشت روزی چشم خسرو بر وی افتاد پرسید این چه کس است گفتند پسر شهریار است چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهان بنی ساسان که ملک از ایشان منتقل بیگانگان شود برتن خویش عیبی دارد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند آن عیب را بر انوی آن دیده خواست تا او را سیاست کند شیرین مانع آمده خسرو گفت که این بیشعم را از قصر بیرون برند دیگر نظر بروی نیفتد شیرین او را بطرفی از اطراف ولایت گسیل کرد تا از خطر برزاین گشت چون اهل اسلام بر حدود مملکت عجم غالب آمدند و فرخ زاد و شهرستان بعدم رفتند اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر بمداین آوردند و تاج شاهی بر فرق او نهادند در عهد سلطنت او میان عرب و عجم محاربات بسیار واقع شد آخر الامر مسلمانان روی توجه بمداین آوردند یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت و از آنجا بخراسان رفت و در مرو کشته شد و اعلام کفر نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تتمه احوال یزدجرد در اثنای قضایای خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین ... گذارش خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی بر ضمایر ارباب بصایر مخفی نماند که سبب کسب این حروف و ترتیب این کلمات و موجب تمام این نسخه ... اتمام این مبارک که مشتمل بر قضایای انبیا و حقوق ... تواریخ سلاطین و حکماست بعد از ارادت الهی و عنایت پادشاهی تعلق خاطر منیر و دلتمندی است که در ... سلوک منهج حق را التزام نموده و در شدت و رخا از اختیار مسالک باطل اجتناب نموده ... اعلاء معالم دین و ترویج شرع متین ... سعی را مبذول داشته و در قمع ... دقیقه از دقایق ... نگذاشته ابواب رافت بر روی عالمیان گشاده از سرچشمه عدل و احسان و افضال شربت خوشگوار بمذاق خاص و عام رسانیده رایات ارباب علم و دانش را بر مفارق اصحاب فضل و بینش افراخته مهمات هر یک از این دو طایفه را حسب المراد ساخته از پرتو خورشید عاطفتش شب تاریک فقر بروز روشن غنا مبدل گشته و از فیض سحاب مکرمتش لشکر خشک سال در میان نیاز پشت بهزیمت نهاده الحمد لله علی آلائه والشکر علی نعمائه که بنا بر وفور عنایات او دیار خراسان عموماً

و دار السلطنه هرات خصوصاً بوجود علماء اعلام و فضلاء کرام مزین گشته ذوات ... ازجمله فنون و صنوف ... بهره ور آمده در هر محفلی که نقلی از فواید نقلی در میان آید اکثر فضلاء روزگار از طبع نقاد وی استفاده مسائل دینیه نمایند و در هر انجمنی که حکمی از مباحث حکمی روی نماید حکمای عالی مقدار از ضمیر وقاد وی استفاده معارف یقینیه نمایند سینه اش محل ودیعت کنوز حقایق و صحیفه قلب سلیمش مهبط رموز دقایق هو الامیر الاعدل الاعظم حاوی المعالی الامور بعلو الهمه بانی المعاوله والانصاف هادم قواعد الظلمه والاعتساف مقرب الحضرت السلطانیه موتمن الدوله القاهره الذی یفتخر بطاعته الصغیر والکبیر نظام الملة الزاهرة والشریعة الباهرة امیر علی شیر اعلی الله تعالی شانه و خلد زمان المجد والعلی بدوام ایامه و اوانه رجاء واثق و وثوق صادق که مستعدان مجلس اعلی زاده الله تعالی مضمون کلمه الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده در اصلاح خطایی که بینند کوشیده خطا کان لم یکن کشند و ذیل عفو و دامن تجاوز بر آن پوشند و بعد از این شروع در قسم دوم از کتاب و فصلی از حکایات حضرت رسول آن و اصحاب آنجناب صلی الله علیه و آله و اصحابه با سوانح وقت از فیض ربانی مامول است و حسن قبول خاطر فیاض حضرت سلطانی مسئول انه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر والسلام علی من اتبع الهدی

تمام شد روضة الصفا

جلد اول

جلد دوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان این صحیفهٔ مرادات و فهرست مجموعهٔ سعادات منبی از حکایات ناقلان سیر عظام سلف و مبنی از روایات ناقلان خبر کرام خلف حمد و ثنا واجب الوجودیست
هستی جمیع موجودات پرتوی از مقتضای جود و احسان اوست فائض الجودی که خلقت مجموع مخلوقات خلعتی از خزانهٔ بر و امتنان اوست دانائی که علم قدیمش
محیط سراپردهٔ دوایر افلاک و مقیمان مرکز خاک آمد توانائی که خامهٔ قدرتش نقش مفردات و مرکبات را بترکیب دو حرف از فضاخانهٔ غیب بعرصهٔ شهود آورد رحیمی که نزول آیهٔ نحن نقص علیک
احسن القصص جهت انشراح صدر سرخیل مقربان درگاه نشانه ایست از وفور مرحمتش کریمی که مضمون کریمهٔ والذین جاهدوا فینا در اعلاء شان مجاهدان سبیل الله
نشانه ایست از کمال مکرمتش صانعی که تیغ زبانها به مصقل توفیق انجلاء داد که بکارگذاری در میدان بیان قطع دعوی مدعیان و انکار منکران آیات بینات نماید مبدعی که
خوش خرام قلم را بابداع قوت جولان سرافراز گردانید که بدستیاری آن در مضمار فصاحت عنان عزیمت بتحریر بدعات ضمیر معطوف سازد قادری که از محض
لطف پردهٔ رقیق عنکبوتی را که از برگ گل لطیف تر است در دیدهٔ سنگدلان شدید الخصومه نمودار سد سکندر ساخت تا غنچهٔ مراد در چمن ضمایر معتکفان تنگ فضای غار ثور
شگفت قاهری که از شرارهٔ عنف شمشیر مصقول غازیان که چهرهٔ نماهی پیکر نصرت و ظفر است سر گردن کشان عرب و عجم را باندک وقتی در پای مذلت و هوان انداخت
دود از دودمان مخالفان ملت حنیف باوج فلک اثیر رسانید نفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و گلدستهٔ تحیات طیبات که از شمایم نسایمش مشام خرد عنبر بیز و دماغ عقل
عبیر بیز گردد نثار طینت اقدس و تربت مقدس و مشهد عطر سای و مرقد عدل آسای و چه حسن نبوت گلبن گلشن محبت مقصود ایجاد قاطنان قبهٔ خضرا و مقصد تکوین ساکنان خطهٔ
غبرا صدر صفهٔ امکان محرم خلوتسرای [illegible] خیر البشر شفیع یوم المحشر احمد مرسل که جزو خاک اوست هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست صلی الله علیه و علی عترته و اصحابه و عشیرته
و احبابه ما دام صفار الفیران و تجدد الملوان و سلم علیهم تسلیما دائما مبارکا کثیرا اما بعد چنین گوید اضعف عباد الله محمد خاوندشاه بلغه الله الی ما یتمناه و جعل عقباه خیرا من دنیاه
که بر ضمیر منیر فیاض عیون جواهر اخبار پوشیده نماناد که اگرچه تحریر متقدمین و متاخرین در تحریر سیر آثار سید المرسلین و شرح و توضیح مغازی و اطوار خلفای راشدین مصنفات ساخته و مجلدات پرداخته اما هر چند
عروس دلکش معنی در لباس های کثیرهٔ متعدده جلوه گر آید نور باصره از مشاهدهٔ آن قوتی دیگر افزاید مع ذالک اشارتی از مجلس اعلی و موقف اسمی درین باب سمت صدور یافت چنانچه دیباچهٔ کتاب مثبت اعتقاد اهل

لاجرم بعد از فراغ از مقاله اولی در شرح مجملی از سیر حضرت مصطفی و ذکر شمه از مناقب ائمه هدی علیه و علیهم من الصلوات اتمها … بر صفحه … گردانید که حکایات … خالی از خلل
و روایات خضر آیاتش نزهت افزای حدایق آمال طالبان اسباب کمالست مبنی بر مسالک عباراتی رائق که در بلاغت الای … اعتبار کرده است آنکس که از شهر آشنائیست داند که متاع
آنکه پایست … و عمده حیله حسنات معانی و الفاظش که شرف امر … باسم سامی و القاب گرامی علیه عالی همت معالی منقبت عطارد فطرت مشتری مرتبت مظهر آیات رحمت الهی …
حضرت پادشاهی سالک مسالک … رشاد ناسک مناسک … دین و دنیا … رایات معدلت و احسان ناصب علامات مرحمت و امتنان مغرب حضرت سلطانی … سلیمان
مکانی مستغنی و اصحاب قلم و ارباب شمشیر نظام الدوله و الدین امیر علیشیر … تعالی … الی یوم القیمه بحرمة النبی … المعظمه … المطلوب

و المقصود گفتار در نسب حضرت رسول بر سبیل اجمال و تفصیل صلی الله علیه و آله الی سواء السبیل و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
بن قصی بن کلاب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن عدنان نسب عالی حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات
تا بعدنان متفق علیه است و مافوق آن مختلف فیه و با وجود کثرت اختلاف جمهور مورخان متفق اند که شش تن از انبیای مرسل اسمعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام
در سلسله آبا حضرت خاتم تا ابو البشر آدم منتظم اند و زبان بیان بذکر احوال هر یک از آنها مع سایر پیغمبران بحسب مقتضای حال در دفتر اول پرداخته آمد و اکنون بنا بر رعایت
ادب و جامه شکیبن شمامه از حالات بعضی از آبا و اجداد آنحضرت که تعداد کرده اختصار مینماید و منه العصمه و الاعانه و التوفیق ذکر اصول خاندان نبوت و اعیان دودمان
مروت اصول خاندان نبوت بر طریق اجمال این بود که گذشت اما تفصیل مناقب و مآثر ایشان اینست که والد خجسته آثار فرخنده اطوار محمد رسول الله علیه التحیه عبد الله
در کمال حسب و جمال نسب و لطف و حسن کردار و مکارم اخلاق و محاسن شمایل … و حرکات موزون از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت یوسف وقت
خویش بود و کوکب نبوت محمدی از طلعت زیبای او ظاهر و شعاع آفتاب رسالت احمدی از چهره دل افروز او باهر … که نشان عشق یار هست … ناصیه … پیداست
و در آن دوران از افواه اخبار یهود و السنه کاهنان حجاز چنان مسموع میشد که درین زمان پیغمبر آخر الزمان از صلب … ظاهر خواهد شد … علمای یهود بجمال عبد الله آن بود که جبه صوف
سفید آغشته در خون یحیی معصوم نزد ایشان بود و برای آنچه در کتب اوائل ظاهر بود که هر وقت که خون از آن جبه متقاطر شود … خاتم الانبیا تولد نماید … اندکی
چون عبد الله بحد بلوغ رسید خواتین قریش و سیاه چشمان عرب شیفته جمال و طالب وصال او گشتند و بساط انبساط که با ازواج خویش مبسوط داشتند در پیچیدند و دامن اختلاط از صحبت ایشان
در چیدند و ز لوح خاطر عاطر غبار غیر بشوی … بر منصه حسن و ناز جلوه گری … کرائم احوال غرائب عجائب حال … عزم
گرفتند و از توفیق ربانی و تایید سبحانی از امتزاج پریچهرگان … خورشید منظر … چون نزدیک شد که از رشحات
فیض سحاب مکرمت آن در یتیم در صدف عزت پرورش یابد از برای آفتاب عنایت لم یزلی آن گوهر گرانمایه در معدن اقبال … اعتقاد کلمه یهودان شام و دلیران خون آشام عهد بستند
که بمکه روند و تا روز عمر عبد الله را بشام مبدل گردانند باز نگردند و بدین عزیمت قدم در راه نهادند و از خوف تهمت شب قطع منازل می نمودند و روز از راه منحرف شده … تا بدین طریق بحوالی مکه رسیدند
انتهاز فرصت مینمودند ناگاه عبد الله را در صیدگاهی یافته بهیات اجتماعی بر او تاختند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف نیز در آن نواحی بشکار … اشتغال داشت چون دید که جمعی شمشیر کشیده و
بازوها گشاده بجانب عبد الله متوجه اند حمیت عربی را باعث شد که در آن معرکه با معدودی از ملازمان که همراه داشت قدم پیش نهاده بدفع ایشان قیام نماید بعضی گفته اند که اعدا آن بود که او
از ایشان در خواست کند و به تقدیر در آن حین گروهی مشاهده ایشان شد که شباهت بمردم دنیا نداشتند بر اسپان ابلق سوار شده از اوج هوا متوجه مرکز خاک گشته
و چون بزمین رسیدند بر یهود حمله کردند و آن شوربختان در آن سرزمین شکستی فاحش یافتند … بر زمین … بیشتر و هم بخلیدن شکست بیشتر … وهب بن
عبد مناف از این واقعه متحیر شده بخانه آمد و آنچه مشاهده کرده بود با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبد المطلب فرستاد تا عرضه دارد که وهب را کریمه ایست
در حجله عزت و میخواهد که آن محجوبه را با فرزند تو عبد الله در سلک ازدواج کشد و مادر آمنه صورت واقعه را بعرض عبد المطلب رسانید و از خوبی
صورت و پاکیزگی طینت آمنه را معلوم داشت ملتمس وهب را بحسن قبول تلقی نموده و از جانبین تمهید احتیاج سور و ترتیب اسباب سرور اشتغال نموده
در ساعتی مسعود که زهره از مشتری اکتساب سعادت نمودی زهره را با مشتری ماه سیما قرین گردانیدند و این عروسی در مکه … سبب … شده چه قریب دویست
خاتون شیرین لب شکر گفتار از سوز عشق و محنت مفارقت عبد الله بر بستر حسرت و ناامیدی خفته خرمن زندگانی بباد دادند با چشم و دل سوختگان سوز فراقت بدان
کرد که با روشنی شمع صبا کرد و بقیه از اهل شوق که در اجل ایشان تاخیری بود از فراق گل رخسار او چون هزار دستان بصد زبان بفریاد رسیدند قتل این خسته بشمشیر تو
تقدیر نبود ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود و مرگ را بر زندگانی ترجیح کرده از حیات بهره نداشتند و از مولدات این اقبال قضیه فاطمه شامیه است

ذکر سبب انباشته شدن چاه زمزم و حفر تان بالهام ملک منان جلت عظمته از عین فیض بحر موهبت در زمان نبوت حضرت ابراهیم بیمن قدم اسمعیل آب زمزم
در حریم حرم سمت ظهور یافت چنانچه متون تواریخ به تفصیل آن ناطق است و بعضی مردم از قبیلهٔ جرهم در حین عبور از حوالی که جهت استراحت نزول آمده بودند ناگاه فوجی از طیور دیدند که
سیاقی دوران مینمودند که بر سر آب میپرند با هم گفتند که ما چند نوبت ازین بیابان گذشته ایم و هرگز درین موضع آب ندیده ایم الکنون که چشمه پیدا شده که مرغ بدین طریق در گرد آب میپرد ۵
هر کجا چشمه بود شیرین ۵ مردم و مرغ و مور گرد آیند ۵ بعد از تفحص و استخبار بر فیضان آب اطلاع یافتند بدان جانب توجه نمودند و بچشمهٔ زمزم رسیده هاجر مادر اسمعیل پیغمبر را دیدند بر سر آن چشمه
نشسته اعراب از مشاهدهٔ آن چشمه چشمشان روشن شده از جر صورت قضیه معلوم کرده دانستند که فیاض علی الاطلاق بسر این کرامت مخصوص گردانیده است لاجرم از خدمت طلبیده که در آن سرزمین رحل اقامت اندازند
هاجر بنابر وحشتی که از تنهائی داشت ملتمس آن جماعت را قبول نموده مشروط بشرطی که تصرف آن جماعت در آن آب بطریق تملک نباشد و باندک فرصتی خلقی نامحدود بجد و دا آن چشمه مقیم شدند و جهت جمع
شدن آب چندان خاشاک از آن موضع آوردند و بر گرد چشمه ریختند که آن چشمه چاهی متعارف گشت منقول است که اسمعیل پیغمبر علیه السلام در میان قوم جرهم نشو و نما یافته با ایشان وصلت
نمود و بعد از چندگاه در قدوم ابراهیم بر بنای کعبه اشتغال نمودند و تا اسمعیل در حیات بود ایالت مکه و پیشوائی قبیله و تولیت خانه کعبه تعلق باو میداشت و چون از منزل فانی بعالم بقا
خرامید ایالت و حکومت بر اولاد او نابت قرار یافت و بعد از نقل نابت بدار سرور چون اولادش در صغر سن بودند منصب ریاست و حکومت بمضاض بن عمرو جد مادری اسمعیل منتقل شد
و اعقاب نابت در حجر تربیت و شفقت او بفراغبال زندگانی میکردند و بعد از انقضای ایام عمر مضاض اخلاف او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی تمکن گشتند و اولاد اسمعیل با وجود
عزت و شوکت بنابر ثبوت قرابت و حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان نزاع و خصومت نمینمودند و چون کثرت اولاد اسمعیل بشمار رسید که مکه را مجال گنجائش نماند از حرم
بیرون رفتند و در اطراف دیار عرب توطن نمودند بعد از مدتی قبیلهٔ جرهم و احفاد مضاض در مکه طرح ظلم و فساد و جور بنیاد انداختند و دست تصرف بنذورات خانه کعبه که از اطراف
جوانب بلاد میفرستادند دراز کردند و خیانت در اوقاف بیت الله آغاز نهادند و آثار تعدی ایشان به مقیم و مسافر رسیدن گرفت و اکابر سرداران قبایل که در نواحی مکه بودند هر چند آن جماعت
را منع میکردند مفید نیفتاد و عاقبت بنو بکر بن وایل و بنی کنانه از اولاد اسمعیل با فرقه از شجعان و ابطال عرب رسولی بقوم جرهم فرستادند خلاصه آنکه پیش ازین بنابر حسن معاش و ملاحظهٔ صلهٔ رحم
در باب حکومت که بحسب ارث و استحقاق با میرسید مضایقه نمینمودیم الحال شما از طریق مستقیم آبا و اجداد انحراف جسته جور و اعتساف که در همهٔ اوقات در همه جا مذموم است بتخصیص در مکه شرفها الله تعالی
خود ساخته اید طریقه آنکه از دیار تهامه بیرون رفته هر جا که خواطر خواه شما باشد مقام سازید قوم جرهم اول استنکار نموده ازین سخن سرباز زدند بلکه بجنگ پیش آمدند و چون ملاحظه کردند که مقاومت
با بنی بکر و اتباع ایشان نیست طالب صلح گشتند و بعد از آمد و شد سفرا قرار بر آن گرفت که قوم جرهم مجموع از مکه بیرون روند و از سرداران قبیلهٔ عمرو بن حارث در هنگام وداع حکومت حسد دامن گیر شده حجر الاسود را
از رکن کنده و صورت آهو برهٔ طلا که یکی از ملوک عجم برسم هدیه بخانه کعبه فرستاده بود با چند دست سلاح از کعبه آورده در چاه زمزم مدفون ساخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه بر خلایق
مخفی گشت و چشمهٔ آب زمزم مانند آب حیوان از نظر غایب گشت تا زمان عبد المطلب بن هاشم که از خاک تیره انباشته ماند و چون قریب آن شد که چشمهٔ هدایت محمدی علیه التحیة والسلام از مطلع اقبال انشقاق
بادیه عوایل ظلمات را سیراب گرداند عبد المطلب در خواب دید که قائلی باو گفت که حفر زمزم یعنی بکندن چاه زمزم مشغول شو عبد المطلب از آن شخص پرسید که زمزم چه معنی دارد و از خواب در آمد مرتبه دیگر
که آیا مقصود از حفر زمزم چیست تا بار دیگر در منام شخصی با او گفت که زمزم مغاک آبیست که در قدیم از برکت قدم جبرئیل پیدا شده و اکنون اسمعیل و اتباعش بوده عبد المطلب بیدار شده گفت
الهی این خواب را بر من مکشوف گردان که بخصوص آن موضع بر وی مشتبه بود بار سیوم مبشر غیبی در خواب علامات موضع آب را مشروح با او بیان کرد ع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست
و تفصیل این اجمال آنکه با عبد المطلب گفتند که موضع چاه زمزم قریب به صنم قریش است که آن را اساف و نایله گویند و فردا چون کلاغی طوق سپید چنین بیاید منقار بر زمین
زده آشیانهٔ مور ظاهر کرد و آن موضع را حفر باید کرد روز دیگر علی الصباح عبد المطلب متوجه محل معهود شده منتظر میبود که ناگاه کلاغی پیدا شده بهمان صورت که در خواب دیده بود کلاغ یک
بار دو بار منقار بزمین فرو برده آشیانهٔ مور ظاهر گردید عبد المطلب با پسر خود که در آن زمان همان یک پسر داشت بکندن چاه مشغول شدند و قریش هر چند ممانعت نمودند و
بمخاصمت پیش آمدند و گفتند نمیگذاریم که نزدیک بالهٔ ما چاه احداث نمائی نافع نیامد و عبد المطلب بر قوم غالب آمده در آن روز نذر کرد که بعد از اجتنای ثمرهٔ مقصود از شجرهٔ مطلوب اگر
حضرت واهب بمنت او را ده پسر کرامت فرماید یکی از آنها را بموافقت جد خویش خلیل الرحمن قربان کند و بعد از جد و جهد چهرهٔ مطلوب از پردهٔ غیب روی نموده چاه قدیم ظاهر
شد و آنچه عمرو قبیلهٔ جرهم در آنجا دفن کرده بودند بدست عبد المطلب افتاد و قریش بدین حال اطلاع یافته با او گفتند که این عطیه ارجمند که بدان فایز شدی قسمت ما را مقرر گردان چه نفع
این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو اسمعیل پیغمبر داشته عاقبت آنکه بتجدید آن خبر بدست تو جاری شد عبد المطلب با نزده گفت اینها وقف بیت الحرام است و قریش در مطالبان مرتبه خصومت
کردند که هم بخصومت و نزاع انجامید عاقبت قرار بر آن دادند که نزدیک کاهنه بنی سعد بن هذیم که در حدود شام است بروند تا او در میان ایشان براستی حکم فرماید چه در آن زمان هر گاه اشکالی روی
نمودی مآل دین اعراب مرجع کهنه بودی بنابرین عبد المطلب و سایر صنادید قریش بآن صوب توجه نمودند و اکثر منازل آن راه آب بود نه گیاه سرزمینی گرد دیده آب تر ۵ هوائی زد و زخ جگر تاب تر ۵ در مرحلهٔ از آن

اندیشه باشند و اولاد ایشان تا زمان حبشی باشند کار آن حضرت تا تحقیق شود مرا بر جمله سابقه فتحی هست معلوم است که اول من بدم لطیفه وضاع معلوم کرده خبر تحقیق نمایم و قریش بن عبد المطلب
مستحسن نموده او تنها بدان لشکرگاه رفت آنچه از نقود بود در موضعی که از نظر اغیار مصون بود مدفون ساخت ع دولت آنست که بیخون دل آید بکنار و چون از آن مهم فارغ شد جمیع قرائن
حالات اعلام نمود ایشان علی الفور بر سر لشکرگاه تاختند و متروکات اعدا اختلاف مراتبهم در میان هم قسمت نمودند و بهلاک اصحاب فیل باعث کثرت زیادتی منال و علوشان و رفعت مکان عبد المطلب
گشت و صد هزار جان و آه راه رفت تا محمد یک شبی معراج یافت ذکر رفتن صنادید قریش بقصر غمدان و بشارت دادن سیف ذی یزن عبد المطلب را
بظهور پیغمبر آخر الزمان ع ذو یزن از دودمان ملوک حمیر یمن بود و چون ابرهه مستولی شد حرم ذو یزن را بنا بر شرف خاندان همچنان بخشم احترام و تعظیم منگریستند در آن زمان او را خاتونی بود که برتبه
او فضلان ستبدا ندو ابرهه اعمیعی آن شنیده طمع در آنجا داکر و فرمان داد تا ذویزن را اکذاشت و ذویزن از این عقد تظلم بدرگاه قیصر برد و از آنجا مایوس گشته رو بدرگاه عدالت پناه نوشیروان
نهاد و او بنا بر تباعد مرز و مملکت و تباین هر دو ملت در امداد و اهمال ورزید چه از مداین تا دار الملک حبشه مسافت بعید بود و از نصرانیت که ذویزن در بقه متابعت آن ملت را بر
تاکیش آتش پرستی کسری نوشیروان جهان اهل مینمود تفاوت بیش از بیش بود و ذویزن بعد از چند گاه که در آن مداین ماند بسا عالم زندگانی طی کرد و سیف بن ذی یزن زمان حکومت مسروق
بعد از فوت ابرهه ملتجی بنوشیروان شده در سلک ملازمان منتظم شد و آخر الامر شهریار داد گستر روی ترحم نموده فرمان داد تا ششصد نفر از ارباب شجاعت و جلادت که بجرایم متنوعه محبوس بودند از زندان
بیرون آورده و بیری سالخورده از سپهسالاران خویش هرمز نام که در فن تیراندازی نظیر خویش نمی داشت بر ایشان امیر گردانید و حکم فرمود تا مجموع در ظل رایت سیف بن ذی یزن از راه دریا که مقصد
تزویکیترست متوجه حبشه و یمن گردند و غرض نوشیروان از فرستادن زندانیان آن بود که اگر در بحر حبشه آسیبی رسد موجب ملالت و ندامت نباشد
و ایشان بموجب فرموده از راه دریا متوجه حبشه شدند و هر صد کس در یک کشتی نشستند بعد از چند مدت آن کشتیها بساحل نجات رسید و هرمز و سیف بجهت آسایش و آرامش چند روز در حدود حبشه موضعی
مناسب اختیار کردند و فوجی از دلیران آن سرزمین بهواخواهی سیف بدان لشکر ملحق شدند و منهیان شماز احوال طالبان ملک حبشه را بعرض مسروق بن ابرهه رسانیدند مسروق از استماع
این حدیث متاثر گشته قاصدی نزد هرمز فرستاد خلاصه پیغام آنکه انیم یعنی سیف ترا و پادشاه تو را بفریفت و اگر تو بحد سپاه مرا بدانی در مقام اعتذار آئی و من ننگ میدارم که با تو محاربه کنم اکنون اگر بازگردی
ترا زاد و راحله مرتب دارم و اگر در این ولایت باشی معزز ترا از تحتاجی بیوکه در ولایت عجم بودی و چون قاصد نزدیک هرمز آمده پیغام رسانید هرمز کیما داماد طلبیده مسروق او را مهلت داد و در آن ایام
بسی از حبشیان بسیف پیوستند و بعد از انقضای آن مدت مهم بر حرب قرار گرفت و مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بحرب مخالفان فرستاد و هرمز پسر خود را نیز با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و هرمز
بهم پیوسته عجم بر حبشه تیر باران کردند و لشکر حبشه منهزم گشته پسر مسروق کشته شد و پسر هرمز در تعاقب هزیمتیان رفته او نیز بقتل رسید مسروق از درد پسر روز دیگر با صد هزار سوار روی بهرمز نهاد
و جهان پهلوان نیز کشتیها را سوخته دل بر مرگ نهاد و با نهصد ارکسان مردم حمیر و ششصد نفر عجم در مقابل مسروق آمد هرمز عصابه طلبیده بابروی خویش بست که موی ابرو چشم و برا میپوشید بنا بر آنکه هرمز
در باصره اندک ضعفی داشت پرسید که مسروق کدامست گفتند محل معلم گرفته او را من نمایید گفتند بر فیل نشسته و تاجی بر سر دارد و یاقوتی خوش رنگ در آن تاج تعبیه است و بر ابر پیشانی او
و هرمز آن یاقوت خوش رنگ را از دور دیده گفت فیل مرکبی بزرگ است معین بیان مقصد کسی نشاید کرد و بعد از لحظه از فیل فرود آمده بر اسب نشست نزدیکان صورت تغیر مرکب را بهرمز گفته او جواب داد که اسب مرکب
عزت نفس ثانی توقف باید نمود و چون مسروق از اسب فرود آمده بر استر سوار شد هرمز گفت استر نتیجه خر است خر مرکب ذل و حقارتست اکنون کمان بمن دهید که وقت کار است و کمان بدست
گرفته فرمود که قبضه ترا در برابر یاقوت که بر سر تاج مسروق است دارید مقارن این حال با خواص خویش گفت بعد از انداختن تیر اگر سپاه حبشه از جای خود حرکت کرده مگر دو ملک نمانید اینها
که تیر کارگر آمده الا بتعجیل تیر دیگر بمن دهید نظم
چو پیکان ببوسید انگشت او • گذر کرد از مهره پشت او
بر عقاب اجل عبارت از تیر چهار پرست از آشیانه کمان پرواز کرده بنشانه رسید
و در دماغ پر غرور پادشاه حبشه جای گرفت ع ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست • درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست و مسروق از اسب در گشته شد و لشکر جنبش کرده
بگو او در آمدند سیف ذی یزن و هرمز انصورت را معلوم کرده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بر لشکر اعدا تاختند و سپاه حبشه روی بهزیمت نهاده در آن روز قتل با فراط واقع شد چنانچه
تعداد قتیلان از حیز احصا بیرون بود و سیف ذی یزن مظفر و منصور بصنعا آمده در قصر غمدان که دیده نظاره کیان زیر آسمان نظیر آن عمارت نظر نیاورده بر سریر سلطنت تمکن
گشت و اعیان و اشراف از اطراف و اکناف بلاد و امصار جهت تهنیت اعتاق عروس مملکت و وی بدرگاه آن پادشاه رفیع مقدار آوردند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم
و وهب بن عبد مناف و امیه بن عبد شمس و طلحه بن عبید الله و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان متوجه قصر غمدان گشتند و منازل و مراحل پیموده بشهر صنعا رسیدند و ملاقات ملک را وجهه همت ساخته
بخدمت او شتافتند و حاجب اجازت و سبقت حاصل کرده آنجماعت را وجهی دیگر از گردنکشان آفاق را که دست ادب بر سینه نهاده ایستاده بودند حاضر
قریش تحف و هدایا گذرانیده عبد المطلب در آن محفل رخصت سخن طلبیده ملک فرمود که اگر تو از آداب سخن گفتن مجلس ملوک بیرون توانی آمد مانعی نیست عبد
المطلب بعبارتی مرغوب تهنیت جلوس ملک بجای آورده بر وجهی تعریف و ثنای خویش نمود که آواز تحسین از آن انجمن با وج علیین رسید که ریش بهشت مکرد کس تعرض

مطلب

... اهتمام او نسبت بحال حضرت خیر الانام درین اوراق سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی هشتم عبدالله است که نیکوترین قوم و پدر بود
از دو فرزندی بود که محمد مصطفی که ملک و ملت را افتخار بدوست نباشد چه جای تفاخرات نهم حمزه که سر پهلوانان عرب است و کنیتش ابو عماره و ابو یعلی [illegible] نام دختر
دهم عباس است و کنیتش ابو الفضل سه سال پیش از عام الفیل متولد شد و بعد از آنکه هشتاد و شش سال از مراحل زندگانی طی کرده بود در زمان خلافت عثمان در مدینه وفات نمود
[illegible] و عباس شش پسر داشت عبدالله و فضل و قثم و معبد و حارث و یک دختر ام صفیه حبیبه نام داشت و مادر ایشان ام الفضل بنت حارث خواهر میمونه که از امهات مؤمنین است
[illegible] عبدالمطلب این است صفیه عاتکه ضباعه امیمه اروی و این شانزده فرزند عبدالمطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و پسرانش بعضی در جاهلیت و برخی در اسلام در زمره اشراف
[illegible] بودند و از جمله آنها شش تن پیش از بعثت فوت شده و چهار پسر که زمان نبوت احمدی را یافتند یکی عباس که رؤس منابر از القاب او داوینان مزین است دیگری ابولهب که
[illegible] است چهارم ابوطالب که در ایمان او اختلاف است چه بعضی از علمای معتزله و کافه امامیه را اعتقاد آنست که او بدین محمدی در آمد و جمیع ائمه اهل سنت و جماعت بر آنند که تا آخر عمر بر ملت
[illegible] بود و بر [illegible] بر اثبات اعتقاد او دلائل اقامه کرده اند و الله تعالی اعلم آورده اند که عبدالمطلب نسبت بآنحضرت رسالت پناه محبت مفرط داشت و محبت و شفقت او نسبت بآنحضرت بمرتبه بود که
آنحضرت را بر اولاد صلبی خود ترجیح دادی و گاه گاه بر زبان راندی و باشاره و ایما رسانیدی که این کودک را شأن عظیم در پیش است زود باشد که معارج سروری و مدارج نیک اختری ترقی کند گویند بر سر
عبدالمطلب [illegible] سایه کعبه بساطی انداختندی و فراش آنجا در آن بسط کردندی و اولاد او بر آن می نشستند و رسول بر زبر آن فرش بر آمدی و بنشستی با تمکین تمام و اعمام رسول آنحضرت را از آن حرکت
منع میکردند و عبدالمطلب ایشان را از آن منع مانع آمدی و اگر عبدالمطلب در خواب بودی بجز آنحضرت کسی را مجال آن نبود که او را بیدار سازد و اگر در خلوتی رفتی احدی را حد آن نبودی که در آن خلوت
قدم نهد سوای آنحضرت پیوسته عبدالمطلب از حرکات و سکنات معجز آیاتش آثار سیادت و سروری و انوار جلالت و برتری مشاهده نمودی و بر سبیل تفاخر با آشنا و بیگانه آن را تقریر نمودی و در آخر ایام حیات خویش
کفالت آنحضرت را با بوطالب حواله کرد **ذکر فوت عبدالمطلب و سپردن ابوطالب محمد را** چون مرض مزاج عبدالمطلب استیلا یافت و ضعفش از دفع و شمس قوی علاج گذرانید پسران خویش را جمع آورده
گفت حالتی که ناگزیر مخلوقات است نزدیک رسید و هیچ دغدغه نیست مگر اندیشه محمد که نه مادر دارد و نه پدر و از آن جهت خاطر پریشانست وظیفه آنکه فرزندان قبول نمایند که بعد از فوت من تعهد او نمایند
کنند ابولهب و بعضی از اخوان بتقدیم این امر پیش آمدند و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد چون ابوطالب دید که مطلب برادران بانجاح مقرون نشد دانست که سخن او روی با ساعد دارد لاجرم بعرض رسانید که بزرگوارا
[illegible] اگر رضای سرور قریش و بزرگ عرب بدین مقرون باشد که در اعلاء شان احمدی و ارتقای مکان محمدی اهتمام در تربیت ثمرة الفؤاد سعی در ترشیح آن درّ مراد آنچه مقدور و میسور باشد بتقدیم
رسانم [illegible] عبدالمطلب [illegible] احوال و آمال و شنید عبدالمطلب این التماس موافق آمده گفت همیشه در سوانح حالات و حدوث واقعات محمد با وجود صغر سن مستشار من بوده در لوازم این امر
نیز من آمده حال [illegible] با وی مشورت کنم و او را حکم سازم تا چه فرماید این سخن گفته روی بخواجه عالم آورده فرمود که با داغ فرقت و سوز مهاجرت تو از جهان فانی بعالم جاودانی میروم
بعد از موت بصحبت کدام یک از برادران پدر خود میل داری تا با او در مراسم محافظت تو شرائط تاکید بجا آورم خواجه عالم برخاست و با ابوطالب معانقه کرده بر زانوی او نشست عبدالمطلب گفت
الحمد لله که رای تو موافق اختیار من است هر چه بود مراد تو هست رضای من بجان آنگاه ابوطالب را گفت که محمد را بتو میسپارم باید در شرائط حفظ و لوازم تیقظ بجا آری و از جمیع
[illegible] کمال اهتمام تو منزه و در مراعات این فرزند عزیز دقیقه نامرعی نگذاری زود باشد که او سید قوم بلکه سید و سرور اهل عالم شود و اگر اقبال مساعد او گشت و زمان ظهور او دریابی ملازم
[illegible] اهل عالم [illegible] ابوطالب وصیت پدر را از صمیم قلب قبول [illegible] میثاق بستند بعد از وقوع پیمان عبدالمطلب گفت اکنون سکرات موت بر من آسان گشت
و روی مبارک حضرت رسول را بوسیدن گرفت و گفت هیچ یک از فرزندان من را خوشبوی تر از تو نیافتم چون وصیت باتمام رسید از نوازش آنحضرت بار رحلت
[illegible] بسرای ابدی کشید آری بنیان قصر حیات را [illegible] شب وصال را روز فراق در قفا و هر کمالی را
زوالی [illegible] شربت موت چشیدنیست [illegible] مدت حیات او [illegible] سال [illegible] حضرت رسول [illegible] سالگی از جد امجد مفارقت
[illegible] ابوطالب تا زمان هجرت [illegible] مقیم بود [illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible] رسول در سلسله عبدالمطلب است علی بن ابی طالب بن هاشم که نامش عمرو است
و [illegible] او را عمرو العلی میگفتند [illegible] سال قحط و عسرت بدیار شام رفته از آن دیار نان بی اندازه بر چندان جماله که تعداد آن در حیطه بیان نیاید بار کرده بحرم آورد و هر روز
[illegible] می پختند و نانهای خشک را ترید کرده روزی دو نوبت تقسیم میکردند و او اول کسیست که در عرب مهمانان را ترید ضیافت کرد و از این جهت ملقب بهاشم گشت و بعضی از ناقلان سیر گفته اند
[illegible] هاشم [illegible] تفاوت بین الغیبین [illegible] هاشم در سخاوت ضرب المثل است و در صباحت [illegible] شعشعه انوار مصطفوی عیان از جبین او درخشان بود که
نظر [illegible] تاب [illegible] جبین او نیاوردی [illegible] از اخبار سماوی [illegible] ملاحت او [illegible]
[illegible] بروی [illegible] که در مدینه سلمی که از اشراف قبیله بنی نجار بود و بزیور عقل آراسته

نعمان داسما بکسی بخشند که معرفت ایمان ندارد و دشمن کسی باشد که عامل آن نداشته است عمر بن خطاب رض نیز در نسب با رسول صلعم اتصال دارد و عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب بن سعد بن یزید بن عمرو بن بلاغ کور که جد حارث است و هو ابن لوی مرجع و ملجا قریش حاکم و مطاع مقبول القول و هو ابن غالب از اشراف و صنادید قریش بود مرجع الیه جمیع امور دهو بن عمرو ابو عبیده عامر بن جراح بن هیب بن الحارث بن فهر و هو ابن غالب مالک در مرض موت با پسر خویش گفت که یکی از صفات نفس کی آنست که قبل از وقوع مصائب لن حذر نماید چون بی اختیار حادثه بظهور آید تقاضی صبر و تحمل متشبث شود من اکنون در زمره قوم و ظیفه آنکه آتشی که بسبب فساد مفسدان در کانون ضمیر خویش مشتعل یابی آب شکیبائی تسکین دهی و این دولت فتی و دست بهر گرفت والتقای بدیه الاطراف و هو ابن ان معید نمائی بهر می حیات بر اگر مینی یا زاہل مات انکاری باید تقلید ازمال که تبصرف تو در آید قناعت نمود و وظائف شکر بجا آوری کان قلیل بهتر از کثیر است که قناعت بان منتظم گردد و تخصیص که بدست دیگران باشد و هو ابن مالک که قریش عبارت از او ست و در اطلاق لفظ قریش بر نضر جهات مناسبه گفته اند و به مان مناسبت اولاد او را قریش گویند و آنکه در نیه قرابه است که سلوی جواب بحر است بقریش نام سرشتی چون نضر بن قریش استیلای تمام یافت او را قریش گفتند دیگر آنکه قریش با خود است از تقریش و معنی تقریش تفتیش است و چون او تفتیش حال مردم کرد بنفسه و میمنه و لایت نگاهی می آورد بتقریش ملقب شد و سبب دیگر آنکه مشتق است از قریش بمعنی کسب و چون متعلقان مردم خود را بتجارت میفرستاد بقریش اشتهار یافت و این وجه مختار الیه و صحیح است و بعضی گفته اند قریش بمعنی فراهم آوردن است و نضر بنابر آنکه اولاد و احفاد نامی خود را فراهم آورد ملقب بدین اسم شد و هو ابن النضر کنیتش ابو نضیر است آورده اند که شبی در حجره خفته بود آوازی شنید که یا ابونضیر نور الخیر کردیم میانه ملک ظاهر کن بعد آنچه گفت گلا یارب قد اخترت یا تقبلا الابد در حین وفات اولاد را جمع فرمود و بر صلاح و انصاف میان خلق ترغیب نموده از جمل حقد ترغیب کرد که کونوا الناس بمنزلة الا بار ویا مالهم حجبة الاحبار آباءکم والائمة هو یا یعقرن ما عفا کم آخر الدهر فانی الوصی لیوه به و حکم سیاوت عرب تعلق با و میداشت و جناب او مرجع الیه بود و قبل از رحلت بسرای آخرت قوم خود را گرد آورده گفت شما فرزندان ابراهیم و اسمعیل بندگی از آبا و اجداد شما رسیده پس صیانت نمائید مراتب خود را و شکر آنکه سروری عرب شما قرار گرفته است احکام الهی را تعظیم فرمائید خاصه تعلق با عمال صالحه و افعال زاکیه تقرب جوئید و از کرم و نالت همت باشد اعراض از ابر نفس خود واجب شناسید عفو دائم در لیالی ایام ورد خود سازید و هر که از شما قطع کند باو بپیوندید از کفای شایسته خود بواسطه قلت مال اعراض نکنید که مال باطل و زائل است و هو ابن مدرکه که نام او عامل است او را مدرکه از آن گویند که او راک شرف آبا خود کرده است و بعضی گفته اند روزی در عقب خرگوشی دویده او را دریافت بنابراین او را مدرکه خطاب کردند و این کلمه از برای مبالغه است چنانکه در علامه و نسابه و هو ابن الیاس آورده اند که دیده بودند بعد از تامل بمشاهده چهره فرخنده او روشنی یافت لاجرم بالیاس موسوم شد و بعد از عروج بر معارج شرف ابناء اسمعیل را که از شریعت ابراهیم طریق مستقیم منحرف گشته بودند و سلوک وادی ضلال مینمودند با تباع ملت خلیل الرحمن دعوت فرمود و چون غور دانش و کمال فضیلت و رافت او عرب مشاهده یافت اقاصی و ادانی کمر متابعت او را بر میان بستند و سر انقیاد بر خط فرمانش نهادند شعرای عرب را در مدح او قصاید بسیار است در اواخر ایام زندگانی زحمت سل بروی عارض شده مادر فرزندان او خندف نذر کرد که بعد از موت شوهر در سایه هیچ سقف قرار نگیرد و بعقد کسی در نیاید و از لبس ملابس طیب اجتناب نماید و چون الیاس در گذشت مینمند خویش قیام کرده در فیافی حیرت و بوادی سرگردانی میگشت تا زمانیکه روی در نقاب تراب کشید و هو ابن مضر و در تقویت ملت حنیف سعی نموده شریعت ابراهیم را ترویج داد و منقول است که شخصی شنید که میگفت انی اخروه و میری عین تنسی الامن بیته آبائی او لا یغیرا آنحضرت فرمود که مضر را از خدا و رسول دیگر دانید و از سخنان اوست که بالیاس گفت من یزرع خیرا یحصده ندامه و خیر الخیر یا اجلة فاحمده + نفسک بکره بها وفیها صلحها + دام فیها من مطلوبها فیما اعتناء + گویند که حدی شتر از مخترعات اوست و هو ابن نزار کنیتش ابو ربیعه است و نیز گویند نزار ترجمه آن چنین خوانند که هنگام ولادت او بیکش شکرانه هزار شتر قربانی کرد مردم او را باسراف منسوب داشتند و گفت در مقابل چنین نعمتی که خدا تعالی بمن ارزانی داشته هنوز این اندک مال قیاد ان داشت و هنگام ارتحال وصیت کرد که نقود را بمضر دهند و خیول را بربیعه و عبید و اماء را با انمار و مسلم دارند و سائر اموال را بفرزندان دیگر و هو ابن معد گویند نقش نگین او ابو معد بود و او ترتیب سالها از بخت نصر در نگشت تعجب بندان میگرفتند کنیتش ابو قضاعه است قضاعه از مشاهیر فرزندان او بود آورده اند که بنو معد بغایت شجاع و دلیر بودند چنانکه ضحاک ابن معد با چهل نفر بر سر جمعی تعرض نمودند ایشان غلبه جست و گیت اشمار یاد ولز اصناف اموال آنجماعت اسباب اسیر کرد و متعلقان جود را اسیر کرد بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند که در حق بنی عدنان دعا نماید تا بلا بر شان نازل گردد پیغمبر ایشان بسبب لعل کرد ندا آمد که به جست تا در قیام نماید که وحی آلهی رسید که دست از دین عرب بدار که خاتم النبیین خاتم الانبیاء آخرین از جمله اولاد و احفاد او خواهد بود و هو ابن عدنان گویند که در عدنان بجائی نیز ستمها و مشقتهای بسیار بنابر ملت حنیف با او داشتند و عقب او رفته و دو کوه گرد سید عدنان چندان محاربه نمود که هیچکس از پای در آمده او بتقلب سالح جمع نمود و دشمنان گرد سید عدنان چندان محاربه نمود که بیطاقت شد و التجا بملک منان برده در آن تما پستی ظاهر شد او را بفرود کوه رسانید و صیحه گوش اعدا رسید که همه از هول آن آواز هلاک شدند این یکی از معجزات پیغمبر ما بود صلعم

گفتار در بیان کتب آسمانی بشارت سعادتمندان دوجهانی ببعثت و صفت خاتم النبیین و سید المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

سفر خامس تورات که هفتاد نفر از احبار یهود بر صحت آن اتفاق نموده اند ایمائی صریح رفته در ظهور پیغمبری که او متصف باشد باین دو صفت است بحضرت رسالت یکی آنکه پیغمبر از بنی اسرائیل باشد و دیگر آنکه این نبی مثل موسی باشد و مراد بمماثلت آنکه صاحب شرع باشد و ذو شوکت و جاه

بر او نبیاورده بکارهای وجود این صفات مبعوث نشده و اعتراض نصاری که شاید این پیغمبر عیسی باشد مرفوع است با آنکه در انجیل آمده است حکایت من بیع الی ماجنت ببیدین مرحوا این حرف
نیز بر وجه دیگر رفع کرده اند که مناسب تحریر این مقام نیست و ایضا توراة با این معنی ناطق است که آفتاب نبوت از مطلع فاران که جبل مکه است طالع گردد و آنکه از مساکین آل اسمعیل خواهد
و عالمیان را آفاق و اندک بعد از نزول توریة از فرزندان اسمعیل آنکه بخلعت نبوت و تشریف رسالت مشرف گشت پیغمبر ما بود و کعب الاحبار گوید که در توریة خوانده ام که محمد رسول خداست نه درشت خوی
و نه غلیظ القلب باشد و در اسواق آواز بر ندارد و مکافات اساءت باساءت نکند بلکه از جرائم آن در گذرد و امت او بسیار ستایش باشند و تکبیر خدا را بر بلندیها گویند و از ایشان نیمه ساق بندند و وضو بر اعضای خود
سازند یعنی بر سر و دست و پای و منادی ایشان در هوا آواز دهد یعنی موذن ایشان بر بامها بانگ نماز گوید و صف ایشان در نماز و غزا یکسان باشد و ایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون
آواز نحل و عسل و در مکه متولد شود و بمدینه هجرت کند و طول و عرض ملک او تا شام باشد و عبد الله بن سلام گوید که ما وصف او در توریة چنین یافتیم انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا الآیه و آنکه این محمد بنده
و فرستاده من است و من او را متوکل نام نهاده ام از دنیا بیرون نرود تا ملت کج را راست کند و خلق را بتوحید خواند و ببرکت وی چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا و دلهای در غلاف را بگشایم او فرماید که در توریة
خوانده ام که باریتعالی توریة بموسی فرستاد در طور سینا و انجیل بعیسی در ناصره که قریه ایست و ترسایان انتساب بآن نصاری گویند و قرآن را به محمد در مکه آورد و چون ابن سلام مطالعه آیات توریة و مشاهده
آثار صدق در ناصیه همایون نبوی نمود بشرف اسلام رسید بتصدیق حال او در آیه کریمه الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم نازل شد فاروق حال خاتم از وی پرسید جواب داد که نبوت محمد صلی الله علیه بیش من
و معرفت حال او از معرفت حال پسر من زیاده است عمر رض گفت این صورت الفصول تران کرد ابن سلام گفت بنابر احتمال خیانت با در در فرزند در نسب او شبهه پیدا میشود و در حال محمد و صدق آن او قطعا
شبهه نیست فاروق این سخن را استحسان نموده سر ابن سلام را بوسه داد و در انجیل آمده که عیسی با قوم خود گفت که اگر مرا دوست دارید وصیت مرا بجای آرید تا رسیدن پیغمبری که جدا کنند دین حق است از باطل
و دین او ابدیست این بشارتست ببعثت پیغمبر آخر الزمان که دین او ناسخ ادیانست و از تعبیر کنندگان همچنین در انجیل آمده که چون فارقلیطا یعنی محمد مبعوث شود گواهی دهد که من علیه السلام بتبلیغ رسالت مسیح
صدق کرده ام و ببقیه امم سالفه تکذیب تابعان عیسی میکردند تخصیص مسیح و کفه زیادت در باب ایشان میگفتند و چون حضرت رسول مبعوث گشت او را شهادت فرمود که آنچه عیسی گفته و متابعان نقل کرده اند
صدق محض و عین صوابست و حکایات یهود در باره ایشان کذب و بهتانست گویند که خدا عز و جل وحی کرد بعیسی که تصدیق کن بنبوت محمد و باو ایمان آر قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی
اسمه احمد کعب گوید عیسی زمقدم تو بایام مژده داد و از یمن مقدمت نقش جان بمژده داد و در زبور داود آمده که رحمت ما بهر دولت تو فائض شد یعنی لطف ما با سخن تو آمیخته گشت بنابرین منکه خداوندم خیر تو
مصحوب گردانیدم تا ابد پس شمشیر حمائل کن و بغزا اقدام کن که بر اعدا غالب خواهی بود و سخن حق را مرکب خود ساز که ناموس شریعت ابدست و بازوی تو همراه ساخته ایم و امم دیگر بتواضع پیش تو
روی بر زمین خواهند نهاد و شک نیست که همه خلق را متابعت او باید کرد و خبر حضرت مصطفی را در کتاب شعیب پیغمبر حق تعالی فرموده است که مرا بنده ایست که باو خرم باشم و باو وحی فرستم تا عدل
در میان همه خلائق پیدا کند و چشمهای کور و گوشهای کر و دلهای در غلاف ببرکت او کشوده شود و مداینش من ستوده همه عالم شود و ستایش از چهار حد عالم بدو میرسد تازه بتازه نو بنو بسبب آنکه
بر پشتهای تکبیر گویند و یاد حق کنند در میان خلق نور حق باشد که هیچکس آنرا باز نتواند نشاند و مهر نبوتش در میان هر دو دوش باشد و این همه اوصاف حضرت ختمی پناهست و عبد الرحمن بن زید انصاری
گوید که آدم گفت من در قیامت مهتر مجموع فرزندان باشم الا یک نفر پیغمبر که نام او احمد باشد وی بر من بدو چیز بیش است یکی آنکه همسرش خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف همسر من حوا که
مرا بر شیطان کرده و دیگر آنکه خداوند یاری ورا داده تا شیطان وی بدست وی مسلمان شد و شیطان من با کفر و عصیان باند و وهب بن منبه گوید که خدا تعالی بآدم وحی فرستاد که منم خدائی که
مکه ام و اهل که همسایگان منند و زوار کعبه مهمان من اند این خانه را شهرت به پیغمبری خواهم داد از اولاد تو ابراهیم نام که آنرا عمارت کند و هر امتی که از عقب یکدیگر آیند آنرا معمور دارند تا نوبت به پیغمبری رسد از
فرزندانم که خاتم پیغمبران است و او را از جمله ساکنان حرم و والیان کعبه و آب دهندگان و حجابت کنندگان کنم علما گفته اند که کعب بن لوی اوصاف رسول در صحف ابراهیم یافته بود و لا
بود نه گفتندی ای قوم خود را جمع کرده بعد از حمد و ثنای خدای تعالی با ایشان خطاب کردی که بدانید روز روشن است و شب تاریک و زمین بستر و آسمان سقف و کوهها میخهای زمین و ستارگان دلائل
و خلف بحیث که نزد او ره ابا هم حجت کرده از پسین یکدیگر و خویشان را اکرام نمائید و تربیت فرزندان بجا آرید آخر نگوید که هیچ مرده باز گشته یا هیچ رفته باز آمده خانه کعبه پیش شماست
آرایش و مینده از مست این بقعه شریف کنید که روزی باشد که شان حرم عظیم شود و پیغمبری مبعوث گردد محمد نام که خبرهای بهشت دهد و بعد از آن گفت کاشکی من در آن زمان بودمی تا در
و وهب بن منبه گوید که در کتب آسمانی که بر بعضی از انبیای مرسل نازل شده بود خوانده ام باریتعالی فرمود که من بنی اسرائیل را بر اقرانشان گزیده ام بنعمت برتری داده ام ایشان چون گوسفندی بی نشان بودند
باز آوردم گمشده ایشان را جمع کردم و نعمت در ایشان اثر کرد تا قرنها آن گوسفندان سرها در یکدیگر نهادند وای برین امت جفاکار ستمکار من که خداوندم در روز آفریدن آسمانها در
علم حتم کرده ام که دینی ظاهر کنم که بر همه ادیان غالب آید و آنرا وقتی معین فرموده ام اگر بنی اسرائیل علم غیب میدانند بگویند که کی خواهد بود و آن نبی عربی امی باشد که گفتار او نرم و آهسته
در اسواق آواز بر ندارد و بیهوده نگوید و من بالهمه نیکوئی مدد کنم و نسبت بوی اخلاق کریمه ارزانی دارم و در زبان او سکینه نهم و تقوی شعار او سازم
سیرت او باشد و ملت او رفیع القدر و با برکت بود و از یمن او قلوب مختلفه را متفق گردانم و امت او را از روی اخلاص بهترین سازم که در اوقات طاعات تحمید و تمجید

ممالک شدند و خالصاً مخلصاً ترک خانمان مال و منال گرفته و در راه حق بکفار و اشرار مقاتله کنند و صفهای ایشان در نماز و غزا یکسان باشد شبها را در طاعت بر آورند و چون شیر با دشمنان
بنبرد آیند این فضل و کرامت هست بهر که خواهیم دهیم و خداوند فضل عظیم و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و هو علی کل شیء قدیر و سایر اوصاف آن حضرت در کتب سماوی مسطور است و بعضی از اسامی شریفه
در کتب الهی مکتوب و نعت وی در السنه انبیا مذکور و در کتب سیر اکابر سلف و خلف نوشته اند مجموع آنها بودی این اوراق اجمال گنجایش جمیع روایات ندارد لاجرم عنان کمیت خوشخرام قلم از ذکر
حکایات دیگر هم در باب بشارات که از احبار و واقفان اسرار و کاهنان صدور یافته انعطاف مییابد و من الله العصمة والتوفیق **ذکر رسیدن تبع بمکه شرفها الله و مدینه معظمه و فائز شدن او**
بدولت ایمان قبل از دعوت ناظمان جواهر اخبار گوهر سخن بدین رشته نظم چنین کشیده اند که پادشاه کامگار گیتی ستان خسرو ظفر قرین صاحبقران ملقب به تبع و مسمی به [illegible] که برفعت شان
و بسطت ممالک و کثرت حمایت یک از سلاطین زمان سمت امتیاز داشت بعزم جهانگیری و کشورستانی با لشکری جرار عدد قطرات امطار از مقر سلطنت و جهانبانی بیرون آمده عرصه آفاق
پیمودن گرفت و چون رایات نصرت آیات بنواحی مکه رسید از ساکنان ام القری و قاطنان آنجا هیچکس بلوازم خدمت توجه ننموده مراسم استقبال اقبال ننمودند [illegible] شهریاری [illegible]
[illegible] ایشان ناملایم آمد قصد آن کرد که بانهدام بیت الله پردازد و خانه کعبه را خراب سازد [illegible] ملک جبار [illegible]
از استیلای الم قریب بسر حد عدم رسید و بواسطه یکی از مقربان بارگاه صمدیت که بر فساد نیت او اطلاع یافته بود فسخ عزیمت نمود و شرایط توبه بتقدیم رسانید تا از درد خانه او از صدمه التنغیص شفا
یافت [illegible] پادشاه متواصل گشته در تعظیم و احترام بیت الله مبالغه نموده فرمان فرمود که هفت عدد جامه فاخره لباس قیمتی در کعبه پوشانیدند و از آن عمل لباس خانه خدا در میان پادشاهان و ملوک
سنتی مؤکد و رسمی مستحسن آمد و تبع بعد از چند روز طبل رحیل کوفته از مکه متوجه یثرب [illegible] از خاندان خداوندان فضیلت و دانش [illegible]
بمدینه رسید چهار صد نفر از حکمای الهی [illegible] ایشان شامول [illegible] و جوانب او را ملاحظه نمودند با هم گفتند [illegible]
موضع مبارک دار الهجره خاتم پیغمبران خواهد بود و روح مقدس او هم درین بلده طیبه از قالب پاک [illegible] خواهد خرامید اکنون وظیفه آنکه درین دیار رحل اقامت اندازیم
چه شاید که یکی از ما و از اولاد ما شرف پابوس و سعادت ملاقات او دریابد بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف نموده بر توقف جازم گشتند و چون [illegible]
و صدق و صفای ایشان روشن گشت او نیز خواست که در اقامت موافقت نماید بتصور آنکه ازین حلیه عظمی بی نصیب نماند [illegible] لشکر نصرت [illegible] اعوان و انصار او [illegible]
پس بشارت فرمود تا از برای هر یک از آن زمره سعادت نشان منزلی مهیا ساخته جمیع مایحتاج ایشان را آماده گردانیدند و نامه نیز در قلم آورد مشتمل بر شرح احوال خویش و اشتیاق [illegible]
بمطالعه جمال حضرت خاتم النبیین و نامه را بشامول سپرده در محافظت آن وصیت فرمود و گفت اگر اقبال ترا مساعدت نمود و شرف حضور آن صاحب ملت دریافتی این عریضه را تسلیم
ملازمانش نمای و الا باولاد خود سپار و در صیانت آن شرط وصیت بجای آر تا بطنا بعد بطن احفاد تو در مراقبت این نامه کوشند تا آن زمان که بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسانند و تبع
بعد ازین [illegible] مستقیمان شهرستان محبت را وداع نموده از مدینه رحلت کرد و اتفاقا [illegible] آن مکتوب چنانچه شیوه جهان ناپایدار است بپسران منتقل میشد
تا بابوایوب انصاری رسید که بیست و یکم از فرزندان شامول بود و چون خبر وصول توجه حضرت خیر البرایا جانب یثرب شیوع یافت صحیفه اخلاص مصحوب شخصی ابولیلی نام مرسل گشت
و در قبیله بنی سلیم بعرض آن حضرت رسیده شرف ارتضا و ارتفاع آن حضرت بدان لاحق گشت [illegible] بر زبان معجز بیان نسبت به تبع این کلمه جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح
از ایراد این حکایات بر عالمیان واضح گردد که پیش از بعثت هزار سال بلکه بیشتر شامول و تبع بظهور خاتم الانبیا اشارت کردند و تبع را بیمن متابعت آن حضرت [illegible] شرف اسلام
دریافت [illegible] ازین جهان فانی بگذشت و بعضی رسیدن تبع را بمدینه وجهی دیگر ایراد کرده و در کتب آورده اند والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر خواب دیدن محمد بن عبد کلال و تعبیر عفیرا**
از افواه رجال مسموع است که در صحیفه [illegible] مسطور که محمد بن عبد الکلال در مملکت عرب پادشاهی ذو شوکت بود شبی از شبها خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن بر خود لرزید بعد از بیداری
[illegible] آنچه در خواب مشاهده کرده بود [illegible] ایشان خواب کاهنه [illegible]
حاضر آمدند و سالکان [illegible] ایشان [illegible] کاهنان [illegible] اگر صورت واقعه را معلوم [illegible] نمودی در تعبیر آن [illegible] و چون
خواب بکلی فراموش شده بود جواب آن [illegible] بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشتند و انکشاف این مطلب [illegible] روزی از تنگدلی [illegible] شکار از شهر بیرون آمد و بصحرا و بیابان
[illegible] شکار [illegible] چندان [illegible] مسافتی بعید میان او و لشکر حایل آمد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب [illegible]
شده سایه [illegible] خانه [illegible] قریب [illegible] ساخته بودند [illegible] جانب [illegible]
عجوزه [illegible] آن خانه [illegible] چشم [illegible] نزول [illegible] پهلوی فراش فراغت نهاد [illegible]
[illegible] بیدار شد و چشم باز کرد [illegible] دختری [illegible] بهشت [illegible] نسیم زلف عنبر [illegible] حکایت میکرد دختر با

باتو خطاب کرد که ای شهریار واجب التعظیم اینک از اسباب تفرقه مصون و محروس باش هیچ آرزوی طعام داری مرتد از این سخن که مستلزم معرفت او بود اندیشناک شده توهم نمود که مبادا او بشمشیری بروی مستولی گردد
و از اوج سلطنت بحضیض مذلت افتد لاجرم از جواب تغافل نموده بجانب دیگر ملتفت شد آنگاه دختر گفت ایملک وهم بخود راه مده و طریق اندیشه را مسدود گردان که نیر بخت بلند تو مرتفع است
و کوکب طالع دولت مخصص خلق عالم فدای تو باد و دولت عین الکمال از پیرامون جاهت مرساد رجا واثق که از عطایای ارجمند تو مخصوص و منتفع گردیم بعد از گفتن امثال این سخنان الوان اطعمه حاضر گردانید
و چون ملک از تناول طعام فارغ گشت دختر قدحی شیر خالص بوی داد و بابا یا شاه مرتد الطف تقریر و حسن دلپذیر دختر موافق مزاج افتاد و تمنای مناکحت او در ضمیرش رسوخ یافت پرسید که نام تو چیست جواب داد
که عفیرا مرتد گفت ای کس تو را در این ملک روی زمین خطاب کردی میدانی کیست دختر گفت پادشاه باستقلال که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت عقده که در خاطر داشت جمع فرموده مشکل او از ایشان نگشود دختر گفت
از این واقعه مبهم چیزی بر تو منکشف شده عفیرا گفت بلی خوابی که دیده بود هول آن وادی بر وجود شهریار غالب شده بود و بدین سبب فراموش نموده بود و اگر فرمان باشد شمه از آن عرض کنم مرتد گفت از استماع این حدیث بغایت
مسرور شده فرمود مطلوب است که حقیقت آن را بیان فرمائی عفیرا گفت ایملک در خواب دیدی که گرد بادی پیدا شده متعاقب یکدیگر و متوجه آسمان گشته بافق رسیده در جوف آن آتش شهابها میدرخشید و دود از آن
بیرون آمد بعد از آن جوئی آب بچون طبع خردمندان روان و صاف مشاهده فرمودی مقارن این حال آوازی شنیدی که مردم را با آشامیدن آن آب دعوت مینمود و میگفت هر که از این آب بتدریج بجرعه نماید
هر که بعدل خورد سیراب گردد و آنکه دهن بآب بند یعنی بتظلم مرتکب آشامیدن شود حرص را شعار خود سازد خسران و ضلال نصیب او گردد مرتد گفت صورت واقعه همین بود که بیان کردی اکنون در تقریر خود خواب صادق
را بتعبیر موافق مقرون گردان عفیرا گفت گرد بادها عبارت از ملوک است و دود آتش مخالفت و موافقت ایشان و جوی آب عبارت از منهل شریعت بیضا و آنکه خلق را با آشامیدن دعوت فرمود پیغمبری بود
شفیع که مبعوث گردد و مردم را بآبخور شریعت دعوت فرماید هر که صاحب اعتدال و انصاف باشد متابعت او نموده از تشنگی بادیه غوایت خلاصی یابد و کسیکه مرتکب افراط بود با او مخالفت نماید در بحار ضلالت
مبتلا گردد مرتد سوال کرد که این پیغمبر بصلح مبعوث شود یا بحرب عفیرا جواب داد که بحرب و از نزد آسمان که رسم خونریزش که خلاف حکم الهی باشد براندازد و بنات ملوک را مانند کنیزان باسیری برده برده سازد هر که بر لعنت او
ورزد بجنگ و هوان گرفتار آید مرتد گفت خلق را بچه چیز دعوت فرماید عفیرا گفت بصوم و صلواة و صله ارحام و کسر اصنام و ارتکاب مراغبت رحمن و اجتناب از عبادت اوثان بعد از
تناهی مرتد گفت که از کدام قبیله باشد جواب داد از اولاد نصر بن نزار او با قوم خود محاربات کند تا دمار از روزگار ایشان برآورد مرتد گفت چون در افتاد اعدام قبیله خویش سعی نماید نصرت
و معاونت او که فرماید عفیرا جواب داد که اشراف و ابطال رجال که دیده بصیرت ایشان بنور معرفت روشنی پذیرفته چون جواب و سوال بدینجا منتهی شد مرتد در اندیشه رفت که عفیرا ابجه کیفیت خبیر
و باید عفیرا بر این اسرار وقوف یافته گفت ایملک خواهنده من غیور است و مبالغه در این امر موجب خسران و هلاکت است مرتد را خوف جان بر دل استیلا یافته و از سر آمادی درگذشته بر سبیل استعجال
بسپاه خویش ملحق شد و صد بختی نجیب برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و این حکایت انشاء الله بجاه بر صفحات روزگار یادگار ماند ذکر خواب ربیعه بن نصر و تعبیه سطیح کاهن و شق انماری
رجال مسموع است و در متون کتب مسطور که ربیعه ابن نصر که از حکام دیار یمن بود خوابی هولناک دید معبران ولایت خود را جمع کرد بی آنکه صورت واقعه را با ایشان گوید از تعبیر خواب خود استعلام
نمود ایشان گفتند این امر در تحت قدرت و اختیار ما نیست که خواب نامعلوم را تعبیر کنیم ربیعه در غضب رفته گفت غرض از تربیت شما در بنده آن بود که بحل مشکلی که مرا روی دهد اقدام کنید اگر
این واقعه در ابهام ماند شما را سیاست فرمایم یکی از آن میان او را بسطیح و شق نشان داده گفت این دو کس دانا ترین اهل روزگارند ربیعه اول سطیح کاهن را طلب فرموده از ما فی الضمیر
خود استعلام نمود سطیح جواب داد که خواب دیدی که آتش تاریکی بیرون آمد رنگ او مایل بسواد تمام خلق این را بسوخت و بعضی گویند سطیح گفت ایملک خواب مشاهده کردی که چیزی سوخته باشند
خاکستر از تاریکی بیرون آمد و مجموع اهل تهامه را از آن خوردند و بعضی گویند سطیح گفت اخگری سیاه از تاریکی بیرون آمد و آتشی از آن بر زمین تهامه یعنی یمن افتاد و تمام صاحبان استخوان کاسه سر
بسوخت بالجمله چون سطیح خواب ربیعه را چنانچه دیده بود تقریر کرد ربیعه گفت راست گفتی اکنون تعبیر آن چیست سطیح سوگند خورد که از حبشه لشکری بیاید و مالک مملکت تو گردد ملک
از استماع این سخن پریشان خاطر گشت و پرسید که این حادثه در زمان من ظهور خواهد یافت یا بعد از من سطیح گفت بعد از انقضاء زمان تو بشصت سال سیف ذی الیزن بر یمن مسلط شود
ربیعه گفت که ملک بر حبشه پایدار ماند یا نه سطیح گفت بعد از هفتاد و چند سال سیف ذی یزن ایشان را بجا نماند سطیح جواب داد حکومت سیف ذی یزن باند که فرصتی ملک یمن به پیغمبری منتقل شود که او از
خاندان بزرگ است ربیعه سوال کرد که آن پیغمبر از کدام قوم باشد گفت از اولاد غالب بن فهر بن مالک و مملکت بر او و بر امت او قرار گیرد تا روز قیامت ربیعه چون از ملت حنیف
بیگانه بود بقیامت ایمان نداشت از این سخن تعجب نموده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح گفت آری قیامت روزی باشد که در آن روز خلق اولین و آخرین را جمع فرمایند و حساب افعال و اعمال ایشان
نمایند نیکوکاران بپاداش کردار خویش جنات عدن یابند و بدکرداران بجزای بدی خود بدرکات جهنم گرفتار آیند ملک را تعجب زیاده گشت سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسپیدی صبح و آخر روز
و سیاهی اول شب که بهشت و دوزخ حق است آنچه گفتم صدق است چون سطیح از جواب سوال ملک فارغ گشت ربیعه شق را طلب نموده شق نیز خواب ملک را بر نهج تعبیر نمود که با اقوال سطیح موافق
و شمه از احوال روز رستخیز بیان نمود ملک را انتباهی حاصل شده بسیار بگریست به نبوت ختم انبیاء و برانگیخته شدن او و سایر حالات روز جزا ایمان آورده اندیشه نمود و اولاد خود را بجانب عجم فرستاد
یکی از اولاد ساسان که در آن زمان پادشاه بود سفارش نمود و شهریار عجم در مقام عنایت بجماعت آمده ایشان را در کند ذوات سقامی و ملکش فرود آورد و گویند نعمان بن منذر از فرزندان ربیعه

اولین و آخرین است و وادی مقدس که بارنگاه عرب و عجم خواهد بود بازگشته انعم فهند و چراغ روشن شب گذشته بوجود آمده عبدالمطلب بشکرانه کس فرستاد تا صورت واقعه را باز پرسد آمنه گفت دوش سحر
گفتند کرده مادف سید متولد شد که بنده استی لعد شسته بود مرا از آن اندیشه که اطفال را باشد و فقد از وی میدرخشید که عالم از نور روشن میشد چنانچه در خواب دیدم مردم و بالم دست آید که بزمین آمد و انگشت
برداشته اشارت بآسمان کرد و چنین سیدی که سر بعد او مانند مادام چون این خبر بعبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند الله اکبر حدیث تورات درست آمد پس عبدالمطلب بخانه آمده استخبار نمود همان خبر
سابق شنید انگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و تشریف پیدا گشته تلقی دعوت نمود از وی پرسیدند فرزند خود را چه نام کردی جواب داد محمد گفتند مادران تو هیچ یک این نام نداشتند گفت امید
که در آسمان و زمین ستوده شود و بعد از سه روز بخانه آمنه رفت حضرت رسالت را بر گرفت و بکعبه آورده بایستاد و آنحضرت را بر روی دست نهاد بنیاد این ابیات گفت شعر الحمد لله الذی اعطانی * هذا الغلام
الطیب الاردان * قد ساد فی المهد علی الغلمان * اعیذه بالبیت ذی الارکان * من کل ذی ارادة تابع الشیطان * واعیذه من شر ذی شنئان * من حاسد مضطرب العنان * و چون عبدالمطلب
ازین امر فارغ گشت حضرت نبوی را بخانه آمنه برده در باب محافظت او مبالغه نمود و گفت این فرزند ما را شانی عظیم در پیش است علی بن ابراهیم بن هاشم روایت کند که یکی از احبار یهود در مکه بود که او را یوسف
گفتندی روز دیگر از ولادت پیغمبر با جمعی از قریش آمده پرسید که میان شما کسی هست که در شب دوشینه او را فرزندی متولد شده باشد جواب دادند که نه عبدالمطلب یوسف گفت [illegible] بود او را بمن نمایید بعد از آنکه
سؤال او را مبذول داشتند وی را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده [illegible] بیهوش گشت و بر زمین افتاده تغیر تمام بحال او راه یافت جمعی از
قریش که حاضر بودند بروی خندیدند یوسف گفت ای معشر قریش بخدا سوگند این همه [illegible] که شما را هلاک سازد و خبر غالب شود و بر شما مشارق و مغارب عالم برسد این زمان
دولت نبوت از بنی اسرائیل انتقال کرد و این خبر در مکه اشتهار یافت و حسان بن ثابت گوید که هفت ساله یا هشت ساله بودم که [illegible] فریاد کرد [illegible] مردم
پیش او جمع شدند و گفتند ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد شده طالع شد و احسان گفت [illegible] حضرت را [illegible] نیاورد
که اصل کند بیکنی بزور * بسرمه که بینا کند چشم کور * توان پاک کردن ز زنگ آینه * ولیکن نیاید ز سنگ آینه * [illegible] که آوازی بگوش من رسید که ای اهل
مدینه [illegible] شنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهودان را دیدم [illegible] مردم [illegible] گفتند [illegible] این ستاره
که بسبب آمدن او خبر تولد پیغمبر باشد و از انبیا غیر از احمد کسی نمانده حسان گوید مردم بدان سخن خندیدند و چون این خبر با بوقیس بن عدی که بت پرستی ترک کرده بود رسید گفت [illegible]
آشکارا شدن دین احمد است و [illegible] لباس آورده است و بعد از ترک بت پرستی لباس سیاه پوشیده پس گفت امید که صحبت آنحضرت را دریابم و ایمان آورم و چون حضرت رسول
در مکه اظهار دعوت نمود ابوقیس در مدینه شنید تصدیق نمود و چون آنحضرت بمدینه تشریف آورد او بنهایت پیر شده بود آورده اند که جهودی از عبدالمطلب پرسید که امشب ترا فرزندی [illegible]
ازین خبر او [illegible] دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری گفت او را چه نام نهاده عبدالمطلب گفت محمد گفت بر نبوت او سه دلیل است اول طلوع ستاره محمدی
دوم آنکه نامش محمد است سوم آنکه بزرگترین [illegible] همان قوم است که آن ذات شریف است **گفتار در بیان تسویة البیوت و تصویر زایچه طالع همایون آن محبوب**
حی لایموت چون در اثنای ذکر تصویر زایچه طالع سرور کائنات مذکور خواهد شد که بعضی کواکب در کدام خانه و برج ثبت و در کدام کاشانه بوده اند ایقا صاحب توفیقی که باعث برین
تحقیق و تدقیق است از فن ریاضی نصیبی تام و حظی وافر دارد لاجرم در میزان خرد سنجیده می‌نماید که آنچه مهره این فن گفته اند در باب تسویة البیوت اکثر منجمان از معنی غافلند کفیتم
و من العصمة والتوفیق والهدایة بر ضمیر منیر اهل دانش و بینش کالشمس فی رابعة النهار روشن و هویداست که واضعان حقایق کارخانه آفرینش فلک الافلاک را بدوازده قسم مساوی
قسمت نموده اند و بروج اثنا عشر عبارت از آنست و هر یک ازین طایفه تقسیم هر برجی ازین بروج بسی درجه انقسام یافته و از درجات فلکی در حین ولادت هر شخصی درجه
که از افق مسقط الرأس موضع ولادت مولود از جانب مشرق طالع میشود آنرا درجه طالع مولود گردانند و برجی که آن درجه باشد آنرا برج طالع آنشخص نامند بنا بر تعیین حال [illegible]
نموده اند و آن تقسیم منطقة البروج است بدوازده قسم دیگر از شش دایره عظیمه که یکی از آنها افق باشد و دیگری نصف النهار و باقی دوایر میل است که هر یک از نصف قوس اللیل [illegible]
بسه قسم متساوی کنند و این طریقه مشهور است و با هر دایره که بر نقطه شمال و جنوب گذرد و این دایره اول سموت بنابر تقاطع این دایره و دایره افق را و نصف النهار بدوازده قسم
کنند این طریقه را مرکز مخفف خوانند و باد و دایره که هر یک از آن دو قوس از منطقة البروج که واقع باشد میان برج طالع و هر یک از برج عاشر و رابع بسه قسم متساوی کنند [illegible]
معتبر است که دایره میل عظیمه بنقطه مفروضه گذرد و دایره عرض عظیمه که بدو قطب و نقطه مفروضه گذرد و این دوازده قسم را بیوت اثنا عشر خوانند خانه اول تعلق بتن و جان
مولود دارد دوم بمال و اعوان و انصار سوم بمذهب و ملت و سفر نزدیک و اخوان و اخوات و سایر اقربا چهارم بمقام و عواقب امور و ضیاع و عقار پنجم باولاد و احباب و هدایا
و رسالت و سفارت ششم ببیماری و خدم و مرض چهارپای خود و هفتم بازدواج و شرکا و خصمان که در برابر آیند هشتم بمرگ و میراث و خوف و خطر و مال
نهم بسفر دور و علوم و قصه و خواب و خانه دهم بعز و شرف سلطان و احوال مادر یازده خانه امید و دوستان دوازده خانه چارپایان بزرگ

دوست فردا لیکن نگاه دارند و بند و زنان و بر صحیفه خاطر اهل هیأت نجوم مر ... مبتوا . محل کوکبی بحسب جهت متحد بود و مثل کوکبی که در برجیست و در عاشر باشد مثلاً تسویه بیت دهم
نگاه کرده که بعضی کواکب یازدهم بوده و بتسویه در نهم و این از نوادر است و آن شخص علوم عبدالفتاح نام داشت لاجرم در زمان پادشاه اسلام مدامد
عقوبتی که سزاوار او بود معاقب گشت و یکدو شهری که تا اکنون مانده اند امیدست که بهمان عقوبت گرفتار آیند غرض از ثبت این کلمات آنکه بعضی از راصدان و منجمان و تنجیم دانان
گفته اند که طالع فرخنده حضرت رسالت پناه در بیستم درجه جدی اتفاق افتاده و از انطباق این برج که بیانش منافی انقلاب نیست بر افق موضع ولادت معلوم میشود
قیامت با نقلاب آنمرتبه عالی ثابت و مستقیم گرده و بودن صاحب طالع یعنی زحل بلند محل با مشتری که ینبوع سعادتست در برج عقرب که یازدهم طالع همایون واقع شده
بشریست بآنکه از اسباب دنیوی و اخروی و سعادات صوری و معنوی هرچه در مخیله مولود گنجد در برج انتقال مهیا گردد و مقام این دو کوکب بتسویه در عاشر که ارفع محل از طالع مولود از فلک آنست
آشکار بآنکه از شرف و حرمت در دنیا و آخرت بحظی وافر محظوظ باشد و خورشید عالم افروز در حمل که چهارم طالع است شرف او مقام گرفته تا صیت مقامات علیه اش بسامع عرب و عجم رساند و بودن
بهرام با آفتاب در آن موضع دلیل آنکه هرکس در مقام اطاعت حضرت نبوی پای از حد خویش بیرون گذارد بتیغ قهر سر افکنده گردد و زهره در حوت که بیت الشرف اوست با عطارد که ترجمان فصاحت
و بلاغت است از خواص و نتایج آن اتفاق در سوم طالع است دلالتی تمام کرده و بزبان فصیح در سر و دامده که ملت این صاحب دولت اشرف ملل و ادیان خواهد بود و قمر که وصول آثار علویات و سفلیات بواسطه اوست
در اول میزان که برج عاشرست منزل اختیار کرده برهانیست بر آنکه آثار دین و آئین او طول و عرض بسیط زمین را فرو گیرد و راس که ماده افزایش است در جوزا که شرف اوست در ششم برج از طالع حلول کرده
بخدم و عبید چنانکه گذشت سر نهاده تا طوایف عباد را از جمله خدمتکاران او کرده اند و ذنب که کاست نسبت باو کنند در دوازدهم مسکن گزیده تا از اعداء صاحب شریعت غرا در ربع مسکون یاری
نگذارد و آنچه از بودن کواکب درین برجها مسطور گشت نمودار آن باب سیر نسبت با بو معشر منجم کرده اند و در زمان دولت بعضی از خلفای عباسیه استخراج نموده و بعضی مردم آنکه قایل شده اند که طالع آن
حضرت سول برج جدی بوده در مصنفات خویش آورده اند که ولادت همایونش در عین طلوع غفر اتفاق افتاده و این سهویست ظاهر چه غفر که یکی از منازل مسعوده قمر است باتفاق علمای
فن ریاضی در میزانست نه در جدی شاید که این خطا از قلم ناسخ ناشی شده باشد والله اعلم و فرقه از اهل نجوم را عقیده آنست که طالع فرخنده آنحضرت برج میزان بوده و آفتاب و زهره و عطارد
در برج عقرب بوده اند بتسویه و طالع مریخ در سرطان و قمر در اسد و مسود اوراق از صاحب فضیلتی که در فن نجوم از مشاهیر آفاقست استماع نمود که طالع حضرت نبوی را بموجب تسییر درست کرده اند چه
ولادت معلوم بوده خصوصیت وقت معین نبوده به بیستم درجه جدی اتفاق افتاده چنانکه سابقاً مذکور شد و زحل و مشتری در سوم درجه عقرب بوده اند و مریخ در بیستم درجه سرطان و قمر در هیجدهم درجه همین
برج بوده و شمس و زهره در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و بر دانشمندان روشن ضمیر که جام گیتی نماست بسان آفتاب روشن و هویداست که آنچه در دنیا به طالع همایون این طینت پاک و حی طلب
بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک ثبت افتاده مبنی بر تنوع عنایتست که احوال موجودات عرصه گیتی را منوط و مربوط با وضاع فلکی میدانند الا اهل التحقیق را عقیده آنست که آنچه آنکه بود سابق الطف صلوات
اجرام سپهر شش جهتی کار گذارنده و ما گوهی قدیم راستی است از ابیات جواب قصیده بلالیه و ارکار ایراد آن بیت درین مقام مناسب نمود و آن بیت اینست هر که از اوضاع علویات
داند خیر و شر و زشت طبع است بد اختر گر به وضعیست

ذکر ارضاع حضرت رسالت پناه و بردن حلیمه آنسرور را بقبیله بنی سعد و بیان غرایبی که از آن سرور مشاهده کرده

جمهور ائمه اخبار آورده اند که اول کسی که حضرت رسول را شیر داد آمنه بود و بعد از آن ثویبه کنیزک ابولهب پسر او مسروح نام داشت پیش از آن حمزة ابن عبدالمطلب را
شیر داده بود بنابرین هرگاه که دختر حمزه را بر حضرت عرض کردند جهت تزویج فرمود که بر من حلال نیست چه او دختر برادر رضاعی منست و گویند که چون ثویبه خبر ولادت حضرت ختمی پناه را
با ابولهب رسانید ابولهب او را آزاد کرد و بواسطه این مژده در شب دوشنبه این اتفاق در آنشب افتاده بود در عذاب ابولهب تخفیفی واقع میشود و منقول است که عباس ابن عبدالمطلب
بعد از مرگ ابولهب او را در خواب دید پرسید که حال تو چیست ابولهب جواب داد که جمیع روزها و شبها معذب و معاقبم الا در شب دوشنبه که اعتاق ثویبه در آنشب واقع شده تخفیفی در عقوبتم میشود
و از میان دو انگشت سبابه و وسطی آب میمکم و در کتب سیر مذکور است که بعد از تزویج حضرت نبوی ثویبه بخانه خدیجه می آمد و خدیجه او را احترام مینمود و آنحضرت نیز درباره او شفقت میفرمود
و بعد از هجرت نیز هدایا بوی میفرستاد و چون فتح خیبر روی نمود ثویبه روی از خلق پنهان در کنج لحد نهان شد علما را در اسلام او اختلافست و بعد از آنکه ثویبه چند گاهی آنحضرت را شیر داد
حلیمه بنت ابو ذویب بدان دولت فایز شد و او را بقبیله بنی سعد برد کیفیت این واقعه چنین است که اشراف حرم و صنادید قریش جهت حرارت هوای مکه یا بسبب آنکه ازواج تا حین اوقات را
صرف ایشان گردانند اطفال را بمرضعات داده باطراف قبایل میفرستادند تا در جایی که لطافت هوا و عذوبت ماء متصف باشد پرورش نمایند و هر سال در فصل ربیع و خریف جماعتی از
قوابل بسیار از اشراف قریش به مستحقان بسیار از اطراف و حوالی مکه بعادت بحرم می آمدند و اطفال اشراف و عظما را گرفته بمنزل خویش میبردند پیش از آمدن زنان بنی سعد حلیمه
یکروز نهاده و قریش بجهت منصب و رفعت قبیله تعهد نمودند [illegible] چنانچه شیر در پستان نماند [illegible] گیاه همراه بعرصه مکه آمدم [illegible] بی‌بضاعت شدند [illegible] شیر آن [illegible] حلیمه گوید با نسل
[illegible] میگریست [illegible] بجائی [illegible] برداشتم راز گرسنگی [illegible] ناگاه [illegible] گرسنگی شدند [illegible] ستم از الم [illegible] دلم

و پایی بر زمین میزد و سر بر آسمان میکرد و نشاط تمام بکار شده سه بار سر بر زمین نهاده باز گشت و در رفتار بر تمام مراکب پیشی گرفتی زنان بنی سعد متعجب بوده گفتند ای حلیمه این حال را گوش
نیست که در وقت توجه بمکه قوت رفتار نداشت و از همه مراکب باز پس میماند و در این سیر پیش است و تو را شانی عظیم است شنیدم در از گوش در تکلم آمده گفت و الله مرا شانی عظیم است که زنده شدم
و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید و ندانید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمینم که خیر دنیا و نوید عقبی از دست او در آید از اطراف و جوانب شنیدم که ای حلیمه در آخر غنی شدی و بزرگ
زنان بنی سعد گشتی و در اثنای طریق بر رمه گوسفندی گذشتیم چون اغنام مرا دیده بجانب من آمدند قائلی بزبان ما بمن گفت چشم تو روشن باد ای حلیمه میدانی این رضیع تو کیست محمد رسول رب العالمین است
حلیمه گوید در هر منزلی که نزول میکردم آب و علف بسیار و اشجار میوه دار بقدرت خدا در آنجا پیدا میشد چندان غرایب و عجایب در آن راه مشاهده من گشت که زبان بیان از تقریر آن عاجز است چون
بزمین بنی سعد رسیدیم آن زمین بغایت خشک و بی علف بود و گوسفندان آن قوم بی نتاج و کم شیر بخانه مراجعت مینمودند و گوسفندان ما که لاغر بودند در بخور صحت یافته فربه شدند و هر شام که از چراگاه می آمدند سیر
و پر شیر بودند و گوسفندان آن قوم کم گوشت و کم شیر بخانه باز میگشتند و اهل قبیله صورت حال را مشاهده کردند که مرتع گوسفندان ما پر آب و علف است و مراتع ایشان خشک و بی گیاه اعیان
قوم در امیگفتند که مواشی ایشان را در مواضع اغنام ما بچرانید ندانسته اند که بدین سبب خداوند در اغنام قوم نیز برکت کرامت کرد تا محمد در میان ما بود انواع خیر و برکت از یمن وجود او اهل
قوم بود حلیمه گفت محمد هرگز بول و غایط در جامه نکرد در روزی وقتی معین است که بآن وقت بول و دفع فضلات قیام مینمود و هرگاه قصد شستن او میکردم او را پاکیزه و طاهر یافتمی و آن طفل هیچ چیز از اخبار
دشمن نمینداخت که اندرونش مکشوف شدی هرگاه این صورت ظاهر گشتی فریاد کردمی و در غضب رفتی تا آنرا میپوشیدمی و هرگز گریه نمیکرد و بد خلقی نمیداشت و هرکه او را میدید در محبتش بیطاقت میگشت شبی از
شبها بیدار شدم سخنی از وی شنیدم که بهتر از آن نشنیده بودم این کلمات بر زبان او جاری بود که لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم این کلمات اول او بود و از آن وقت که در
تکلم آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که نگفت بسم الله و بدست چپ هیچ نگرفت و نیز با اعتصام آنحضرت از شوهر با احتیاج باغتسال احتراز مینمودم در روزی چندان میبالید که دیگران در هفته و در هفته چندان
که دیگران در ماهی و در ماهی چندان که دیگر اطفال در سالی یعنی نمو او بنموی دیگر صبیان نسبتی نداشت و هر روز نوری چون نور آفتاب نازل میشد او را پوشانیده باز منجلی میگشت و برکت مقدم شریف آنحضرت
رب العلی با نعمت بسیار یافتم از زراعت و حشم و گوسفندان و زراعت ما بسیار گشت و خلایق محتاج ما شدند چون دو ساله شد و شیر تمام خورد آنگاه او را برداشته نزد آمنه بردم چون همگی همت ما مصروف بر آن بود که
در میان ما باشد با مادرش گفتیم که از هوای مکه بر وی ایمن نیستیم چنان بهتر که این کودک را مدتی دیگر با ما دهی و در این باب مبالغه و الحاح نمودیم چون ابرام ما از حد گذشت سؤال ما مقبول افتاد و آمنه فرزند خود را
بما داده مقضی الوطر بخانه مراجعت نمودیم و نعم الهی در باره ما یوماً فیوماً در تزاید بود تا سر آمد قوم شدیم راقم حروف گوید که وقوف بر بعضی حالات آنحضرت تا زمانیکه شق صدر واقع شد حواله بکتب مبسوطات
که بعضی از متقدمین و برخی از متاخرین تا زمان ما تحریر نموده اند والله اعلم بالصواب **ذکر شق صدر آن سرور عالی مقدار** حلیمه گوید که او را دو برادر بود رضاعی که هر روز جانب صحرا رفته
برعی اغنام اشتغال داشتند و چون آنجناب سه ساله شد با من گفت چگونه است که برادران خود را در روز نمی بینم گفتم روزها بچرانیدن اغنام مشغول اند فرمود مرا از چه جهة با ایشان نمی
فرستی گفتم البته میخواهی که با ایشان موافقت کنی فرمود آری روز دیگر صباح سر او را شانه کردم و سرمه در چشم مبارکش کشیدم و جامه در برش پوشیدم و بجهة دفع اصابت عین الکمال گردن بندی که رشتن بود
بر جزع یمانی بر گردن مبارکش آویختم در حال او را کنده بینداخت و گفت آنکه نگاهبان منست با منست آنگاه با برادران بیرون رفته ایشان را محافظت وی وصیت کردم چون نیمه روز شد پسر خود ضمیره را دیدم
که با اضطراب هر چه تمامتر می آمد و عرق بر روی نشسته فریاد میکرد که ای مادر محمد را دریاب که گمان من اینست که بوی نتوانی رسید گفتم حال چیست گفت دو مرد سبز پوش از هوا آمدند و او را از میان ما در ربودند و بر سر
کوه برده خوابانیدند و شکم او را بشگافتند و هنوز بوی مشغول اند حلیمه گوید من و پدرش با عورتی چند از قبیله سراسیمه بجانب کوه دویدیم و او را بر سر کوه ایستاده دیدیم که بجانب آسمان مینگریست شوهرم سوال کرد
که ای پسر تو را چه شد فرمود دو شخص از هوا آمدند و طشتی زرین پر از آب برف بیاوردند و مرا خوابانیدند و شکم مرا بشگافتند و سینه مرا تشریح کردند و نقطه سیاه از آن بیرون آوردند و اندرون مرا از آب برف
شسته از نور آگنده کردند و دست بر شکم من مالیدند همچنان شد که بود و قولی در این باب آنست که حلیمه گفت چون از پسر صورت واقعه محمد را شنیدم بآن کیفیت که شخصی بجانب محمد آمده او را برکوه برده سینه اش
بشگافت من و شوهر سراسیمه بر سر کوه دویدیم چون بر سر او رسیدیم بر قله جبلش نشسته دیدیم که باطراف آسمان نگاه میکرد و نظرش چون بر من افتاد تبسمی کرد سر و چشم او را بوسیدم گفتم جان من فدای تو باد
تو را چه واقع شد گفت خیر بود با برادران خود ایستاده بودم ناگاه دیدم سه تن بر من ظاهر شدند و بروایتی دو مرد که لباسهای سفید داشتند و در دست یکی ابریقی از نقره بود و در دست دیگری طشتی
از زمرد سبز مرا از میان اخوان بیرون برده بر سر کوه خوابانیدند یکی از آن دو کس سینه مرا تا عانه بشگافت و هیچ الم و درد بمن نرسید بعد از آن دست بجوف من در آورده احشاء را … بجای
خود بنهاد و دیگری برخواست و با رفیق خود گفت تو دور شو که با آنچه مامور بودی قیام نمودی شخص دوم برخواست و دست … دل مرا از محل خود بیرون آورد و دو
علقه خون بود از آنجا بیرون آورده بینداخت و گفت این حظ شیطان است آنگاه دل مرا از چیزی که همراه داشت … هرگز من چیزی از آن نرم تر و خوشبو تر ندیده بودم و حلیمه گفت
که خاتم نبوت عالم نور در مرا بده کس از امت موازنه کردند راجح آمدم و با پانصد کس وزن کردند راجح آمدم با هزار کس وزن کردند راجح آمدم یکی از ایشان با دیگری گفت بگذار اگر او را با جمیع امت
موازنه کنند راجح آید آنگاه مرا گذاشته پریدند و باسمان رفتند حلیمه گوید که چون محمد را بخانه آوردم جمعی با من گفتند که او را بکاهنی باید سپرد که مسوس جن شده است محمد گفت چنین

صحیح مساوی سیاید ازانچه تصور شما است و در آن هیچ اعتراضی نیست ده قوم مبالغه کردند که البته او را بکاهنی باید برد که مدعا حاصل گردد لاجرم محمد را نزدیکی از کاهنان بردم و در اثنا که شرح حال او
میگفتم کاهن گفت بگذار تا شرح حال خویش این کودک گوید که آن اعلم است از تو چون محمد صورت واقعه را تقریر کرد کاهن از جای جست و او را گرفته بر سینه خود منضم ساخت و فریاد برآورد که ای معشر
عرب این کودک را بکشید و او را بقتل رسانید که اگر بحد رشد رسد عقلا شما را بسفاهت نسبت کند و کیش شما را باطل گرداند و شما را بخدائی خواند که عرفان آن ندانسته باشید و بدینی دعوت کند که منکر شما باشد حلیمه گوید که چون
این سخن از او شنیدم محمد را از دست او کشیدم و گفتم تو دیوانه شده اگر دانستمی که امثال این حکایات از تو صادر میشود او را نزد تو نیاوردمی کسی بیدا کن تا ترا بکشد که ما محمد را نخواهیم کشت او را برگرفته بمنزل
خود شتافتم و هیچ خانه را از خانهای بنی سعد نمانده بود که بوی مشک از آن فایح نمیشد بعد از وقوع این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان بمن گفتند که محمد را بعبد المطلب رسان قبل از آنکه آسیبی بوی
باید چون عزیمت که تصمیم یافت شبانگاه ندائی شنیدم که خیر و برکت و امان از دیار بنی سعد بیرون میرود خوشا حال بطحا و مکه که محمد که چون کسی در آنجا خواهد بود که خیر البشر چون بمکه مستقر گردد
و اهل حرم از حوادث مصون و محروس شوند حلیمه گوید که بر مرکب سوار شده محمد را در پیش خود گرفتم و یک لحظه از او غافل نمیتوانستم بود که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب میشنودم چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم
بجهت ضرورتی محمد را نیز فرود آوردم در این اثنا قطعه ابری سفید نازل شد آوازهای عجیب شنیدم چون از قضای حاجت فارغ شدم هر چند نظر کردم محمد را نیافتم ناله و افغان نمودم که پیری جوان از من
رفت آمد و از خلال این احوال پیری پیش من آمده گفت چه حال داری که این همه جزع میکنی صورت واقعه با او در میان نهادم و بخدای ابراهیم سوگند یاد کردم که اگر او را نیابم خود را از کوه میندازم پیر گفت غمگین مباش تا حال
در آی و پیش هبل تضرع کن تا فرزند ترا باز رساند گفتم ای پیر فرتوت مگر نشنیده که در شب ولادت او بتان لات و عزی همه بر روی در افتادند عزت و قدری نیافت لات پیر گفت ای عورت از غایت اضطراب
هذیان میگوئی من با هبل سخن گویم و شفاعت کنم تا گم شده ترا بتو باز رساند پیر حلیمه را همراه برده پیش هبل رفته بعد از تعظیم که عادت معهود بت پرستانست گفت این عورت سعدیه میگوید که محمد بن عبد المطلب را گم کرده ام اگر خواهی بوی
باز رسانی که از فقدان وی گریانست چون از آن مغرور این سخن صدور یافت هبل بر روی در افتاده از جوف وی مسموع شد که مرا با محمد چه کار است که سبب هلاک او خواهد بود خدای عز و علا که معبود بحق است او را
ضایع نگذارد و بتو پرستان بگوی که ذبح اکبر با او است یعنی همه را او بقتل رساند مگر کسی که بمتابعت او فایز گردد حلیمه گوید که آن پیر از بتخانه بیرون آمده گفت هرگز از هبل مثل این صورت مشاهده نکرده بودم فرزند
خود را طلب کن که او را شانی عظیم است چون از وجدان محمد مایوس شدم ناچار حقیقت حال را معروض عبد المطلب گردانیدم عبد المطلب بر کوه صفا رفت قریش را جمع آورده ایشان را از اعلی و اسفل مکه بر جستجو طلب
او روان ساخت نشان او نیافتند بعد از حرمان از وجدان عبد المطلب تنها بمسجد الحرام در آمد و هفت بار طواف نمود در این اثنا آواز هاتفی شنید که محمد خدائی دارد که او را ضایع نگذارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد در کجا
جواب داد که در وادی تهامه در زیر درختی نشسته است عبد المطلب سلاح پوشیده متوجه آن جانب شد ورقه بن نوفل و چاره او شده با عبد المطلب جهت طلب محمد موافقت نمود آنحضرت را در پای درخت موز دیدند نشسته
روایتی آنکه مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت ختمی پناه را در پای درخت موز دیدند نشسته است و اوراق آن را بر میچید عمرو از آنحضرت پرسید که چه کسی تو فرمود محمد بن عبد الله بن عبد المطلب عمرو او را برگرفته بعبد المطلب رسانید
چون چشم عبد المطلب بجمال آنخواجه روشن شد بسیار صدقات بر مستحقان رسانید و حلیمه را بانعام و اکرام خورسند بازگردانید بعد آنکه کیفیت شق صدر آن سرور وقوع یافت القصه وقوع کرد
که بعد از چند سالگی حلیمه آنحضرت را با آمنه سپرده روایات متعدده در کتب سیر مسطور است کما ان محقق قیس بن ... ازان جهت که علمای سلف در این باب نقل اند انفصال افتاد گفتار در بیان وقایع که در سال

چهارم از ولادت نبوی روی نمود تا سال سیزدهم قول آنست که آنحضرت پیش از فطام بود و چهار سال در قبیله بنی سعد بن بکر بود و چهار ساله که حلیمه او را نزد آمنه برد گفت که اعدا محمد

بر کرانه بوی که اندیشه دارم حلیمه را بالضرورة موافق مزاج افتاده و از برکاتی که از یمن مقدم او مشاهده کرده بود با آمنه تقریر کرد و چون چهار ساله شد شق صدر واقع شد حلیمه نوبت دیگر جناب رسالت پناهی را
همراه خود بقبیله آورده آن حکایت را معروض آمنه گردانیده باز آنسرور را بقبیله خویش برد و قریب یکسال دیگر بتعهد او قیام نمود ناگاه آنحضرت از نظر او غایب شد حلیمه از مشاهده آن حالت غافل
گردیده آنحضرت را بمکه آورده حکایت را بعرض آمنه رسانید و بار دیگر ابو حازم گوید که حلیمه آنحضرت را در پنجسالگی بمکه برد تا بعبد المطلب سپارد یکی از کاهنان او را دیده گفت ای معشر عرب این پسر را
قتل کنید که چون بحد رشد رسد همه را متفرق کند و بکشد عبد المطلب او را از نظر خلق پنهان میداشت همه قریش از وی ترسان بودند و حذر میکردند و در سال ششم آمنه جناب نبوی را با ام ایمن
بمدینه برد که پدر را و اقربای خود را زیارت کند و تا یکماه در منزلی که بدار النابغه موسوم بود روزگار گذرانیدند و چون با ام ایمن مراجعت نمودند بدار الابوا رسیدند آمنه در آن منزل از عالم فانی
ارتحال نمود و در همان موضع مدفون گشت و چون ام ایمن با حضرت بمکه آمدند عبد المطلب او را در گرفته از فوت آمنه بسیار رقت کرد و بتعهد و تربیت او مشغول شد و گاه بگاه در خواب یا بیداری جد او ندا
میگفت این فرزند حاکم و فرمانروا خواهد بود و در سال هفتم طائفه از بنی مدلج که در فن قیافه ید بیضا داشتند به عبد المطلب گفتند که در محافظت این فرزند کمال سعی فرما که هیچ قدمی شبیه تر از نقش
که در مقام ابراهیم است از قدم او ندیده ایم عبد المطلب بابو طالب گفت بشنو که این جماعت چه میگویند هم با ام ایمن گفت در محافظت محمد شرایط تیقظ بتقدیم رسان که اهل کتاب برآنند که او پیغمبر این امت
خواهد بود و در این سال عبد المطلب او را باتفاق خود بصنعای یمن برده و بیمن مقدم او قریش بمقصود خویش فایز گشتند و صورت واقعه چنان بود که از رقیقه بنت ابی صیفی برادرزاده عبد المطلب منقول است که
گفت چند سال متوالی در میان اشراف اهالی مکه چنان قحط عظیم روی نمود که از زروع جز نام و از ضروع غیر از نشان نماند چون فاقه و محنت بنهایت انجامید در میان خواب و بیداری شنیدم هاتفی بلغت
گفت ای معشر قریش قطعا پیغمبر آخر الزمان است و او پیغمبری است که بسبب او عیش خوش و باران نافع روزی شما خواهد بود احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده

دالاست سفید اندام جبینی بلند گشاده پیشانی که فرو می آید و آواز باشد با فخر و نسب بود گیست بگویید که او فرزند تو دگر گفته از میان قوم برون آی و از هر قبیله شخصی غسل کرده خود را مطیب ساخته مجموع هفت بار طواف
کنند و در مصاحبت او بکوه ابوقبیس روند آنگاه موصوف دعای باران کند و رفیقان آمین گویند تا باران نازل شود و عیش خوش یابند رقیقه گوید صباح ترسان و لرزان از جامه خواب خواسته با هر که صورت
واقعه را در میان نهادم بحق حرمت حرم که گفت آن شخص عبدالمطلب است چون این خبر شیوع یافت قوم نزد عبدالمطلب گرد آمدند و از هر بطنی مردی تطهیر نموده طواف بجای آوردند و عبدالمطلب آنحضرت را
بر دوش گرفته دست بدعا برداشت و گفت ای بارنده حاجات و کاشف بلیات بار خدایا زنده اند و اجتماعات بندگان و کنیزکان و محجاب حرم تواند شکایت از قحط و تنگی بتو مینمایند که انعام و جمال
ایشان بجد هلاک شرف زوال رسیده الهی بارانی فرست که موجب سقی نبات و طلب حیات شود راوی گوید بخدا سوگند که هنوز تمهید باز گشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و
چندان بارید که رودخانها روان شد صنادید قریش مثل عبدالله بن جدعان و شهاب بن مغیره و غیرهما روی بعبدالمطلب آورده گفتند که یا ابوالبطحا گوارا باد این نعمت ترا و در سال هشتم از ولادت
حضرت رسالت عبدالمطلب وفات یافت هم درین سال نوشیروان عادل و حاتم طائی که هر دو از تعریف مستغنی اند ودیعت حیات بتقاضای اجل سپردند بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب بکفالت آنحضرت
قیام نمود و از غایت محبتی که با او داشت لحظه از تفقد احوال آنحضرت غافل نبود و شبها او را در پهلوی خود میخوابانید و طعامهای لذیذ میداد و اهل و عیال ابوطالب چون بموافقت آنحضرت طعام میخوردند سیر میشدند
و طعام فاضل می آمد اگر بی او طعام تناول میکردند طعام باخر میرسید و ایشان همچنان گرسنه میماندند ابوطالب وجود او را بر خود مبارک دانسته بر فرزندان صلبی ترجیح مینمود و حسن عنایت و وفا حمایت ابوطالب
نسبت بآنحضرت قبل از نبوت و بعد از بعثت بظهور پیوسته چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی **گفتار در بیان وقایعی که از سال سیزدهم**
تا سال بیست و پنجم از مولد همایون روی داد اهل اخبار آورده اند که در اول سال سیزدهم از ولادت همایون حضرت نبوی ابوطالب آنکه خواجه عالم را همراه
برد عزیمت تجارت جانب شام را تصمیم داد و بروایتی در وقت رحیل آنحضرت زمام شتر ابوطالب گرفت و گفت ای عم مرا بکه میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابوطالب را این سخن رقت
دست داده گفت والله که او را با خود ببرم و هرگز از خود جدا نکنم و در روایتی آنکه آن روز خواجه را گریان دید از سبب آن پرسید که گریه ساکت گشته ابوطالب گفت غالبا این گریه از
آنست که ترا با خود نمیبرم حضرت رسول گفت بلی ابوطالب سوگند یاد کرد که والله لا افارقک ابدا بالجمله ابوطالب و حضرت مقدس نبوی بموافقت کاروان قریش روان شده قطع منازل و
طی مراحل نمودند و چون بنواحی بصری رسیده و قرب صومعه بحیرای راهب فرود آمدند بحیرا شخصی بود از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی میدانست که
خاتم پیغمبران معلم بعلامات کذا و موصوف بصفاتی چنین است و در وقتی از اوقات محل آن سرور عن قریب القدوم شریف رشک خلد برین خواهد گردانید و در قریه که از الفر گویند صومعه بود که بحیرا
قدوه رهابین وقت در آنجا بعبادت مشغول گشتی و اسوه رهبانان آن زمان بحیرا بامید شرف ملاقات خاتم انبیا آن صومعه را معبد خویش ساخته بنابر عدم وجدان نشانهای پیغمبر
آخر الزمان بهیچ حال ملتفت قافله و ابنای سبیل نمیشد و از کمال توجه ببارگاه احدیت با آینده و رونده بمجالسه و مکالمه نپرداختی و پیوسته مترصد آن بود که علامات معلومه را مشاهده فرماید و بحدوث
آنحضرت استسعاد یابد در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمد بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخت دید که در زمان شدت حرارت آفتاب مقداری سحاب سایه
بر آن کاروان شده باندازه حرکت آن جماعت سیر مینمود و شجر و مدر که در راه بود یکی از اهل قافله را سجده میکرد و در روایتی آنکه چون از عقبه بالا می آمد بحیرا از سنگها و درختان شنید که باواز بلند گفتند
السلام علیک یا رسول الله چون کاروانیان بپای صومعه فرود آمدند و ابوطالب با حضرت جهت نزول بپای درختی نشستند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت انداخته آن شجر سبز و خرم گشت بحیرا
بعد از مشاهده این حال جازم شد که حضرت نبوی در میان ایشان است لاجرم ما حضری ترتیب کرده با آنکه اشراف و اعیان را در صومعه خود راه نمیداد صلای عام در داد که باید فقیر و غنی و پیر و جوان
این کاروان بدعوت حاضر گردند و هیچ احدی کائنا من کان تخلف جایز ندارد و تمامت قریش بمجلس راهب آمدند الا اشرف دودمان عبد مناف که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف
فرمود بحیرا بنظر امعان بچهره مهمانان نگریسته پی بمطلوب خویش نبرد و جهت کشف این امر ببالای صومعه رفته نظر بدوحه مذکوره افکند و آن قطعه ابر را بر بالای شجره بدستور اول یافت و از بام بزیر آمده
با قریش گفت که التماس آن بود که مجموع قافله قدم رنجه فرمایند مقصود حاصل نیست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را برای محافظت اموال در منزل گذاشته ایم
هیچکس متخلف نشده راهب گفت آرزوی من آنست که او نیز حاضر شود صد سفره دشمن بهر طالب مقصود تا بود که یکی دست بیاید بضیافت حارث بن عبدالمطلب باستحضار آن سرور مسارعت
نمود چون آفتاب طلعت فرخنده اش بدان صومعه پرتو افکند اطراف آن بقعه از نور همایونش استضائت پذیرفت بحیرا با کمال تمام نظر باوضاع مقدس میکرد و از ذوات مبارکش آثار
و علاماتی که در کتب قدیم بمطالعه او رسیده بود میدید و چون اهل قافله طعام خورده قصد برخاستن نمودند بحیرا ابوطالب با حضرت نبوی ملاحظه ایشان را با دیگر مشاهده کرده بود و بخود
اشارت کرده ابوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت نباید که پدر و مادر او در زمره اموات باشند ابوطالب گفت برادرزاده منست راهب فرمود قصد
پس بحیرا روی بحضرت خیر البشر آورده از ایشان امتحان مزید معرفت و ایقان گفت بلات و عزی سوگند میدهم که هر چه از تو سوال کنم بروفق وقوع جواب گویی حضرت رسول فرمود که سوگند مده مرا بدینشان که هیچ چیز
را از ایشان دشمن تر نمیدارم راهب گفت بالله سالتک و از احوال مقدس نبوی سوالات کرد و آنحضرت جوابها فرمود و همه را بحیرا مطابق معلومات خود یافت چون از خواب آنحضرت استفسار نمود فرمود

ایام صبی و اوان ایام طفلی بعد از آن نظر بر چشم مبارکش افکنده و از ابوطالب و بعضی مخصوصان که بموافقت او نشسته بودند پرسید که این حمرت از چشم او زایل میشود یا نه گفتند که هرگز ندیدیم که مفارقت روی نموده
آنگاه از روی اطمینان خواست که خاتم نبوت را که از علامات خاتم النبیین در کتب اولین شمرده بودند ملاحظه کند بنابراین از حضرت مقدس نبوی التماس کرد که پیراهن مبارک برهنه سازد و آنحضرت از غایت حیا
امتناع نمود و چون بحیرا بجد و ابرام رسید بشفاعت ابوطالب آن منصب گشت تمتع لباس عمر بود راهب خاتم نبوت را در میان هر دو کتف همایون آن سرور دیده از مهابت آن بوسه بر بدنش داد
بتقبیل موضع خاتم مشرف گشت و گفت هذا سید العالمین هذا الذی یبعثه الله رحمة للعالمین قریش اجمال معلوم کرده گفتند محمد را نزد این راهب قدری عظیم است بمنزلتی که شکر فضلت که بحیرا بعد از آن گفت
و شنیده ام ای ابوطالب گفت که آخرترین پیغمبران این جوانست که بساط شریعت او در تمام عالم گسترده شود و دین متین او ادیان سابقه را نسخ کند و طایفه که او را بشام بری که یهود با وی عداوت ورزند و اگر بدانند که علم او را
شاید که آسیبی بذات همایونش رسانند ابوطالب اندیشناک شده متاع خویش را در بصری بحسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و قولی آنست که ابوطالب حضرت مقدس نبوی را با یک کس بمکه باز گردانید و خود جهت
تمام امر تجارت بشام رفت آورده اند که طایفه از یهود بقصد قتل حضرت مقدس نبوی از روم متوجه شده در روز ضیافت بحیرا تا قافله قریش را بصومعه او رسیدند و در خلوت با وی گفتند که از کتب آسمانی
معلوم کرده ایم که محمد امروز با کاروان قریش درین منزل نزول خواهد کرد و ما اکنون بقصد او کمر بسته ایم و ترا درین سفر با ما همراهی باید کرد بحیرا گفت اگر آن شخص همان کس است که کتب سماوی بصفت او
ناطق است شما ویرا بقتل نتوانید رسانید و اگر غیر آنست شما را از کشتن او چه فایده یهودان انصاف داده دست از آن سعی بیهوده برداشتند گویند که بعد از سفر بصری ابوطالب در هیچ سفر حضرت ختمی پناه را
مصحوب خود نگردانید اما در بعضی از نسخ مسطور است که در سال هفدهم از ولادت همایونش زبیر بن عبد المطلب و بقولی عباس بن عبد المطلب با داعیه تجارت بیمن رفت و ابوطالب را گفتند با زبیر که اندک حضرت
روزگار او بسی التماس نمود که رخصت محمد فرماید که درین سفر با ایشان موافقت کند ابوطالب ملتمس او را مبذول داشته سید اولاد آدم را مصحوب عم گردانید بطرف یمن شتافت و در راه خوارق عادات
افزون از چند و چون از سرور انبیا و بهترین اصفیا مشاهده نمود و درین سال هرمز بن نوشیروان از سلطنت معزول شده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از میلاد با سعادت
خسرو پرویز پسر هرمز بجای پدر نشست و در سال بیستم صدیق اکبر در ملازمت حضرت نبوی متوجه تجارت شام گشته جمعی دیگر باتفاق ایشان رفتند و در منزلی که نزول کرده بودند پیغمبر در پای درخت
سدر نشست و ابوبکر نزد راهب آن موضع بحیرا رفت تا طعام آورد راهب از وی پرسید که آنکس که در پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است بحیرا گفت والله
که او پیغمبر است و خاتم پیغمبران جهان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در پای این درخت ننشسته الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت نبوی همان روز در دل صدیق جای گرفت و در زمره اهل سر
که این سفر همایون سفریست که حضرت رسول با ابوطالب همراه بود و از جمله وقایع این سال حلف الفضول است و تفصیل این اجمال آنکه قریش در آن زمان بر یکدیگر ظلم میکردند و برای اعانت مظلومان
زبیر بن عبد المطلب و عبد الله بن جدعان صنادید قریش را جمع آورده با هم سوگند خوردند که دفع ظلم نمایند بسبب آنکه قبل ازین تاریخ بمدتی جمعی از جرهم [illegible] عهد بسته بودند
درین سال آنکه بر آنحضرت ظاهر شدن گرفت نقل است که روزی حضرت با ابوطالب گفت که ایام چند شب شد که شخصی بمن ظاهر شده تیز در من نظر میکند [illegible] گمان میکنند این دیوست اما هنوز وقت ظهور نرسیده است من
برسانم ابوطالب گفت غم مخور که امثال این امور تواند بود که اضغاث و احلام باشد و نوبتی دیگر فرمود که ایام از جمله آن سه نفر یکی بمن ظاهر شد و حمله کرده دست بشکم من آورد خیالم که بر رود و راحت از ما
دریافتم ابوطالب بعد از آنکه بر جسد مبارکش مرضی طاری شده او را نزد طبیبی که از کهانت نصیبی داشت برده صورت حال را باز نموده طبیب کاهن تجسس شریف ملاحظه نموده اعضای او را
احتیاط تمام کرده خاتم نبوت را دید و گفت ای ابوطالب این پسر تو از جمیع عیوب مبراست و از وساوس شیاطین محروس [illegible] نگاه دارید که تفتیش او نمایند از برای نبوت اگر یهود بر آن
اطلاع یابند قصد قتل وی کنند بعد از اندک زمانی آنحضرت فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشته و نردبانی از نقره نهاده و کسی فرود آمد و نزدیک من نشست و دیگری شکم من
استخوان پهلویم شکسته دلم بیرون آورده گفت خوش دل است عمل مردم صالح و پیغمبر و باز بجای خود نهاده بیدار شدم **ذکر وقایع سال بیست و پنجم از ولادت آنحضرت صلعم**
و رفتن او بشام جهت تجارت و فایز شدن خدیجه به مصاحبت آنحضرت صلعم خدیجه بنت خویلد رضی الله عنها میان خواتین
مال و زینت جمال و علو کمال منفرد و ممتاز بود و در آن زمان اموال بمردم دادی تا بتجارت مشغول شدندی و هر سودی که حاصل شدی میان ایشان مناصفه تقسیم یافتی
نوع شرکت را شرکت مضاربه گویند در اینسال ابوطالب از قلت مال و کثرت عیال با خواجه عالم شکایت کرد و گفت خدیجه بنت خویلد مال خود را بمضاربه بخلق
التماس نمایی که ترا بتجارت فرستد بنابر وفور امانت تو شاید که ملتمس تو مبذول افتد حضرت مقدس نبوی که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز
اخبار لاریب بود فرمود که لعلها ترسل الیه فی ذلک ابوطالب گفت که میترسم که دیگری را بر تو گزیده متوالی این امر سازد و چون جواب سوال و قیل و قال ابوطالب
عالم بسمع خدیجه رسید نزد حضرت رسول پیغام فرستاد که چنانچه استماع افتاده تو مایل بتجارت شده بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت
بجهه دیگری از قریش میدهم بتو تسلیم نمایم تا با آن بضاعت شرایط تجارت بتقدیم رسانی حضرت رسول صورت حال با
هذا الرزق ساقه الله الیک این رزقیست که خدای تعالی بتو ارزانی فرموده [illegible] ت مقدس نبوی [illegible] تر

و در آن زمان پانصد درهم یا چهار صد مثقال طلا بوده باشد و در روایات نقل بالمعنی کرده باشند راقم حروف گوید که بحسب ظاهر اعتراض بر توجیه اخیر متوجه است چه تحقیق میان روایات ثلاث وقتی تحقق شود که پانصد درهم که عبارت از سیصد و پنجاه مثقال نقره است در بها موازن چهار صد مثقال طلا بوده باشد و این مستبعد است والا این تقریر یعنی توجیه اخیر بهیچ وجه اصلاح پذیر نیست

ذکر وقایع سال سی و پنجم از ولادت حضرت مقدس نبوی و بیان شمه از اموری که بعد از آن تا حین بعثت بظهور پیوست

در سال سی و پنجم از ولادت با سعادت حضرت مقدس نبوی قریش خانه کعبه را منهدم ساختند و بعد از آن دیوارهای آنرا بلند گردانیده بترتیب سقف آن پرداختند و سبب تخریب و تعمیر آن دو وجه گفته اند یکی آنکه بنابر کوتاهی دیوارهای خانه کعبه بطول و قامت مردی بیش نبوده و سقف نداشت نوبتی سیل آمده دیوارها را رخنه یافته شد و از بیم آنکه مبادا بیت الله بیکبارگی منهدم گردد دیوارهای پیشین را خراب ساخته بعمارت آن پرداختند دیگر آنکه مخزنی میان خانه کعبه بشکل چاهی راست کرده بودند و نذورات و اموال کعبه را بآنجا ضبط میگردانیدند جمعی از دزدان چند کرت بآن چاه آمده دزدیدند و در آن اوان کشتی از طرف روم می‌آمد چون بجده رسید شکست بدان راه یافته و مقدم اهل کشتی بنائی بود با قوم خود قریش از شکستن کشتی خبر یافته ولید بن مغیره را با زمره از صنادید قریش بجده فرستادند تا بهای سفینه را خریدند و با قوم بنا بالتماس ایشان با قوم قریش بمکه آمدند که بتعمیر بیت الله اشتغال نمایند و قریش بسنگ کشیدن مشغول شدند و حضرت رسالت پناه با ایشان موافقت کرده و قوم ازارها بر گردن برهنه سنگ میکشیدند و درین اثنا عباس بنابر شفقت گفت ای محمد تو نیز ازار خود برگردن افکن بدان سنگ میکش آنحضرت بسخن عباس عمل نموده چون مبارکش برهنه شد بیخود گشت بعد از آنکه بهوش باز آمد فرمود که ازار مرا آری راوی گوید که دیگر هیچکس او را برهنه ندید منقول است که در حین اشتغال به بنای کعبه بنا را بچهار قسمت نموده قرعه زدند از رکن حجرالاسود تا رکن عراقی بنام عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی تا رکن یمانی نامزد بنی تیم گشت و از رکن یمانی تا حجرالاسود نصیب بنی مخزوم و بنی عدی شد و چون دیوارها ارتفاع یافته بحد حجرالاسود رسید اختلاف در میان قریش پدید آمد و هر قبیله را داعیه آن شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان به موضع خود نصب کند و بدین سبب قریب بآن شد که مهم بمقاتله انجامد آخرالامر قرار بر آن گرفت که هر کس اول از باب بنی شیبه که دری از درهای حرم است درآید او را حکم سازند و بهر چه فرماید تجاوز از آن جایز ندارند و در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از در مذکور درآمد قریش از این معنی مستبشر گشته گفتند محمد امین است هر چه او درین باب فرماید اطاعت نماییم چون صورت قضیه معروض رای عالم آرای گشت ردای مبارک را بر زمین گسترده حجرالاسود را در میان آن نهاده از هر قبیله شخصی طلبیده عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس بخدمت مبادرت نمودند و باشارت آنحضرت هر یکی گوشه از ردا گرفتند و حجرالاسود را برداشتند به موضع خویش استوار ساختند و حضرت مقدس نبوی از میان ردا سنگ را برداشته بر موضع خویش استوار فرموده و چون دیوار خانه بمقدار بیست گز ارتفاع یافت آنرا سقف ساختند و بر شش ستون بنا کردند و بعضی از رکن حجرالاسود را که عبارت از حائطی مستدیر است از خانه بیرون گذاشتند و چون بنای قریش بر خلاف قواعد ابراهیم واقع بود حضرت مقدس نبوی نوبتی با عائشه فرمود که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابا شرقیا و بابا غربیا بنابر استماع این حدیث عبد الله بن زبیر در زمان حکومت خویش بنای قریش را منهدم گردانیده و چنانچه داعیه حضرت ختمی پناه بود خانه کعبه را بحال عمارت باز آورد و چون حجاج بن یوسف از قبل عبد الملک مروان بجنگ ابن زبیر رفت بر وی ظفر یافت بامر عبد الملک بنای ابن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان حیات حضرت مقدس نبوی قریش بنا کرده بودند ساخت چون دور خلافت بهرون الرشید رسید خواست که در هدم بنای مروان کوشیده بدستور ابن زبیر کعبه را راست کند درین باب با امام مالک مشورت نمود امام گفت ای امیرالمؤمنین بگذار خانه کعبه را تا ملعبه نگردد هرون سخن مالک را بسمع رضا اصغا نموده از سر آن داعیه درگذشت و در بعضی از کتب سیر مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها در این سال متولد شد و در سال سی و ششم حضرت مقدس نبوی آوازها می شنید و روشنائیها میدید عن عائشة رضی الله عنها قالت اول ما بدئ به رسول الله من الوحی الرؤیا الصادقة و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح آورده اند که قریب بعثت و نزول وحی آنحضرت از جهت مهمی از مکه بیرون آمدی بر هر حجر و شجری که بگذشتی آوازی از آن شنیدی که السلام علیک و همچنین پیش از نزول وحی چون تنها براهی رفتی آواز شخصی شنیدی که او را ندا کردی که یا محمد آنحضرت هر چند یمین و یسار نگاه کردی هیچکس را ندیدی و هم بروی غالب شدی از آنجا که و هم در آن اوان انوار الهی تجلیتی بر سراچه دل و شعشعش استیلا یافت که آثار ما سوی الله از سراچه خاطر خطیرش محو گردانید و مناهج محبت حق جیان بر طبیعت همایونش غالب گشته که بر صفحه ضمیر انورش از آثار اغیار نشان نماند

هر که نه گویا بتو خاموش به + و آنچه نه ذکر تو فراموش به +

و از قطع علایق و عدم اختلاط با خلایق مهم او بمرتبه انجامید که از کبار عرب شنفتند که ان محمدا محمد آتش اعراض در خرمن هوای بشریت زده صور خیال مخلوقات را از لوح دل فرو شست عنان عزیمت بصوب کعبه وصال معطوف ساخت و در کوه حرا باستحکام قواعد تعبد و در این اثنا بجهة ابقای مهم گاهی بحجره خدیجه آمدی و اندک زادی برگرفتی و باز بمعبد کوه حرا خرامیدی بدین شیوه ترهات مرتبه ارباب اخلاص را سر سبز و شاداب میداد و جز گوهر شب چراغ عرفان را در لیالی ظلمات ایام نورانی در مخزن باطن روشن نمیگذاشت تا ضمیر منیرش مورد آیات الهی گشته خواطر خطیرش محل ورود اسرار آمد روح الامین گوش هوش او را ببدرر الفاظ و کلمات فرقانی تزیین داد و علمه شدید القوی بعلوم لدنی و رموز آسمانی سینه بی کینه اش را نمودار لوح محفوظ گردانید و آفتاب از مطلع بطحا طالع شد و کوکب رسالت از اوج جبل حرا اشارق گشته انگشت مبارکش بخاتم نبوت زینت پذیرفت و قامت قابلیتش

ای تاج فرستادگان • تاج ده گوهر آزادگان • مهر شد این نامه بعنوان تو • ختم شد این خطبه بدوران تو • **ذکر واقعاتی که مقارن بعثت اتفاق افتاد و قبل از نزول وحی باندک فرصتی روی نمود و برخی بعد از آن صورت باندک مهلتی دست داد** شخصی از انصار سلمه نام روایت میکند که حبری از احبار
یهود در مجلس بنی عبد الاشهل ذکر بعثت و قیامت و حساب میکرد قوم پرسیدند که علامت صدق این سخن چه باشد گفت پیغمبری از حرم مبعوث گردد گفتند هنگام آن کی باشد اشارت باین کرد و گفت
مدد بعلامت او فایز گردد سلمه گوید که والله روز و شب انتظار میکشیدیم تا به صحبت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات رسیدم و از نعمت ایمان محظوظ و بهره ور گشتم و آن یهودی را
دیدم بار او گفتم ای فلان تو از ظهور امام و رسول خبر دادی عجب حالتیست که اکنون او را مصدق نمیداری جواب داد که آن شخص موعود این نیست اگرچه شمع دین و دنیا بود در
چشم اهل یهود سودی نداشت عاصم بن عمرو انصاری گوید که سبب اسلام قبیله ما آن بود که قبل از بعثت اهل کتاب بنابر عداوتی که با ما داشتند با ایشان جدال و قتال میکردیم و ایشان بما
میگفتند زود باشد که پیغمبری مبعوث گردد و ما متابعت او نموده بمحاربت شما کمر بندیم و داد دل خود را از شما بستانیم چون دعوت آنحضرت بقوم ما رسید ایمان آوردند و آن جماعت انکار کرده کفر
ورزیدند بنابر آن این آیه کریمه ولما جاءهم کتاب من عند الله الآیه در شان ما و ایشان نازل گشته پیری از بنی قریظه که سبب اسلام من و جمعی از بنی هذیل خویشان بنی قریظه که با هم بسر میبردند آن شد که یکی از
علمای یهود چند سال قبل از بعثت در میان ما آمد اتفاقاً مریض شده در حین سکرات گفت ای قوم باعث رحلت من از وطن مالوف و اقامت درین زمین محط و عسرت آن شد که معلوم و محقق داشتم که نزدیک
پیغمبری مبعوث گردد که این بلده مبارکه و بقعه طیبه یعنی مدینه مکرمه دار هجرت و سرای مهاجرت او باشد و من بدان نیت بدین دیار آمدم که شرف خدمت او دریافته در زمره ملازمان آستانش انخراط
یابم خود روزگار مساعدت ننمود اکنون وصیت من بشما آنست که چون آن سعادتمند تشریف قدوم ارزانی فرماید باید هیچکس در ایمان بروی بر شما مسابقت نگیرد که او بسفک دماء اعداء دین و
قتل ذراری و نساء مامور خواهد بود و چون حضرت مقدس نبوی بعد از جنگ احزاب محاصره بنی قریظه نمود من و آن گروه از بنی هذیل که این سخن از آن پیر شنیده بودیم گفتیم والله این آن پیغمبر است
که وعده ظهور او بسمع ما رسیده لاجرم از حصار فرود آمده مسلمان شدیم و مال و اهل و عیال من و ایشان مصون و محفوظ ماند طلحه بن عبید الله گوید که در بازار بصره به بیع و شری اشتغال داشتم راهبی
که در آن موضع بسر میبرد از مردم پرسید که هیچکس از اهل حرم درینجا هست گفتم بلی از آنها منم و از کعبه آمده ام گفت احمد در مکه ظاهر شده است گفتم احمد کیست گفت پسر عبد الله بن عبد المطلب او درین ماه
مبعوث خواهد شد او خاتم النبیین است او از حرم ظهور کند و هجرت بزمینی نماید که سنگهای آنجا سفید بود و گل آن شور و درخت خرما در آن موضع فراوان بود طلحه گوید این کلمات در خاطر من جای گرفته چون
بمکه معاودت نمودم تفتیش کردم که در غیبت من هیچ امری حادث شده گفتند محمد بن عبد الله دعوی نبوت کرده و ابوبکر بن ابی قحافه بوی ایمان آورده من نزد ابوبکر رفتم و صورت واقعه معروض گردانیدم
و مسلمان شدم و ابوهریره گوید که قوم بنی خثعم نزد بتی که داشتند نشسته بودند و مرافعه میکردند در اثنا ناگاه آوازی شنیدند که هاتفی میگفت ای مردمان و ای صاحبان داوری پیش بتان میروید از آنچه
می بینیم شما غافلید آنچه من میدانم شما ندانید فی الحال من بهتر روشنائی می بینم که ظلمت شب تار بکنار آید و آن روشنائی پیغمبریست بهترین آدمیان در بالاترین مرتبه از قبیله بنی هاشم و نبوت در مکه آشکار
می کند و کفر را باسلام مبدل میگرداند حق تعالی او را گرامی میدارد که پیشوائی شایسته است و راه نمائی بایسته است چندان توقف نمود که این سخنان را حفظ کردیم آنگاه قوم متفرق شدند
و بعد از گذشتن سه روز خبر بعثت و دعوت حضرت رسول بما رسید از ابوهریره پرسیدند که تو نیز خدمت بت میکردی چون قوم گفت بلی و لله الحمد و المنه که ببرکت محمد رسول الله صلعم از آن
شقاوت خلاص شدم و روایتیست که روزی شخصی در مجلس عمر در آمد یکی بفاروق گفت که یا عمر این شخص سواد بن قارب است از اهل یمن که به نباهت ذکر و فخامت قدر امتیاز تمام دارد و یکی از
جنیان که همراز او بود او را از ظهور پیغمبر آخر الزمان خبر داده فاروق متوجه سواد شده پرسید که تو آن کسی که همراز تو از ظهور پیغمبر خبر داده گفت بلی یا امیر تا مسلمان شده ام هیچ کس برابر من منکشف نشده
عمر متوجه سواد شده پرسید که اکنون بگوی که آن خبر چه بود گفت شبی خفته بودم که ناگاه شخصی آمده پای بر من زد و گفت برخیز ای سواد و بشنو که اگر فهمی داری دریابی که رسولی از بنی هاشم و لوی بن غالب
مبعوث شده که دولت او در دین خلق را بخدا میخواند و بر آتش و جمال روشن گردانید و بعد چند بیت خواند راقم حروف گوید مضمون آن ابیات را بعضی از فاضلان سیر بتوجه ترجمه نموده اند شعر شگفتی دارم
از جنیان هست • که ره کعبه شان مقصود جانست • بدان چون جن که از نیکان نباشند • بری آدمی یکسان نباشند • همه راه هدایت گشته طالب • که تا بر گمرهان گردند غالب • تو تنها
سوی پیغمبر شتابی • بران گامی که میجوئی بیابی • سواد گوید که من این سخن را اعتباری نکردم و گفتم بگذار که تا خواب کنم که دوش بیخوابی کشیده ام چون شب دوم شد باز آمد و ابیات و کلمات شب
پیشین اعاده نمود و من بدان هیچ اعتبار نکردم شب سوم آمد همان مقال را تکرار کرد و محبت اسلام در دلم جای گرفت لاجرم روز دیگر متوجه شدم و در راه شنیدم که حضرت مقدس نبوی بمدینه هجرت نموده است هم
از آن طریق عنان عزیمت بجانب مدینه معطوف داشتم و بعد از قطع مسافت چون بدان صوب رسیدم حضرت رسول را در مسجد یافتم که با اصحاب نشسته بود
گفتم یا رسول الله کلمات مرا بشنو ابوبکر گفت پیشتر آی و مرا چنان نزدیک گردانید که زانو بزانوی پیغمبر نهادم آنگاه حضرت رسالت پناه فرمود که هان بگوی که همراز
چه خبر داده است من صورت احوال را بنظم معروض داشتم و بعضی از ارباب سیر محصل منظومات سواد بن قارب بدین شعر ادا کرده اند که بتحقیق دیدم یکی خواب دوش • که میگفت در گوش جانم سروش • که آمد
رسولی باهل یمن • ز قوم لوی بن غالب یقین • شب دیگر آمد همین راز گفت • چه تحقیق گشت آن سخن در زمان • سوم شب یکایک گراز گفت • بجان آمدم سوی حضرت دوان •

گواهی هم من که این دو کیست • پرستش جز او را سزاوار نیست • رسولی است زرحمان تو ئی • گرامی ترین رسولان تو ئی • مراده نامی ای امام سبل • به امر شریعت فرزند کل • از آنچه گفتم تو ای من مطیع • که تا روز حشرم تو باشی شفیع • سواد گوید که چون حضرت مقدس نبوی و اصحاب کرام رضی الله عنهم این کلمات از من استماع نمودند از اسلام من خرم و شادمان گشتند نقل است که چون کیفیت واقعه معروض محاروق شد برخواست و باسواد معانقه کرده گفت همیشه آرزومند آن بودم که اینچنین حکایت از تو بشنوم و امثال این روایات در کتب سیر بسیار است و درین موضع بایراد بعضی از انها اکتفا نموده آمد **گفتار در نزول وحی و آمدن جبرئیل و خواندن آیات بینات بران سرور و خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم** طایفه از نقله اخبار رحمهم الله آورده اند که در مبدا رسالت چهل و یکم از میلاد با اسعاد آن شفیع روز میعاد صلوات الله علیه روز دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر سر کوه حرا منکشف و ظاهر شد و بقراءت سوره اقرا آنحضرت را مامور گردانید و پاشنه خود را بر زمین بمالید چشمه آبی پیدا شد و بحضرت رسول وضو ساختن و نماز گذاردن بیاموخت و قولی آنکه تعلیم وضو و نماز روز سه شنبه که دوم روز بعثت بود از جبرئیل محقق گشت و بعضی از ناقلان خبر چنین گفته اند که حضرت ختمی پناه در غار حرا خفته بود که جبرئیل بصورت مردی نزد او آمده گفت اقرا آنحضرت فرمود که ما انا بقاری یعنی من خواننده نیستم جبرئیل در ابیفشرد و فشردنی صعب چنانکه گمان برد که مقدمه موت است و باز گفت اقرا و همان جواب شنید بار دیگر حضرت مقدس نبوی را بیفشرد و چون سه نوبت این صورت واقع شد جبرئیل گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یکی از علما گوید که در فشردن اول صفات نفسانیه از ذات همایونش محو گشت و در فشردن ثانی صفات نفس لوامه از جسد مبارکش دوری گزید و در غبطه ثالث چون قلب محل صفات متقاده و مستقر ملکات متباینه است خیر و شر در آن مورد و لمعات ایمان و ترهات شیطان و دران حقیقه متواره میشود و غیبت و حضور و اجتماع و نفور منظهر میگردد و هر چند نفس قدسی و دل مبارک حضرت مقدس نبوی ازین صفات فی نفسه منزه و مبرا بود اما بر حسب خلقت انسانیت و مماثلت بشریت تلقی کلام حق از تطهیر صفات بشری و تنزیه از لوازم مخلوقیت چاره نباشد • عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد • که دار الملک معنی را مجرد بیند از غوغا • و هم درین باب سیر آورده اند که چون این صورت واقع شد آنحضرت گمان برد که بعضی از صفات نا ملایم مثل کهانت و جنون متصف خواهد گشت بنابرین قصد قله جبل نمود تا خود را از آنجا بیندازد و چون بمیان کوه رسید ندائی شنید که یا محمد محمد نظر بر جانب آسمان انداخته جبرئیل را بصورت مردی دید که هر دو قدم بر افق نهاده بود و میگفت یا محمد انت رسول الله و انا جبرئیل این معنی حضرت را از آنچه در ضمیر مستقیم مانع آمده روی بهر طرف که آورد آن ملک مقرب را در برابر نظر خود یافت و بعد از وقوع آن قضیه عظمی بمهبط کبری بمنزل مقدس آمد خدیجه گفت یا ابا القاسم کجا بودی که هر چند قاصدان بطلبت تو فرستادم نیافتند آنحضرت صورت واقعه را تقریر کرده فرمود که انی لاخاف ان اکون کاهنا خدیجه گفت معاذ الله خداوند ذو الجلال درباره تو جز خیر و خوبی ارزانی نخواهد داشت و من امیدوارم که پیغمبر این امت تو باشی آنگاه خدیجه نزد پسر عم خویش ورقه بن نوفل که یکی از علمای نصاری بود و بمزید درایت امتیاز داشت رفته احوال گذشته را باز نمود ورقه گفت بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت اوست که اگر تو درین قول صادقی محمد پیغمبر این امت خواهد بود و جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد و بعد از آن حضرت رسول با ورقه بن نوفل ملاقات کرده واقعه خود را بیان فرمود و ورقه سوگند خورد که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی وحی آورد و تو پیغمبر این امت خواهی بود و هر آینه قوم ترا ایذا کنند و اخراج نمایند و با تو در مقام قتال آیند و من اگر آن روز را دریابم معاونت تو نمایم و آنحضرت مطمئن خاطر گشته بمنزل مقدس مراجعت نمود و روزی در غار حرا تکیه کرده بود که جبرئیل از عقب در در آمده پای بر روی زد و رسول راست بنشست و جوانب غار را ملاحظه نمود هیچکس را ندید باز تکیه فرمود و جبرئیل بار دیگر پای خود بر روی زد و گفت ای محمد برخیز آنحضرت برخواست شخصی را دید که از پیش بیرون رفت حضرت پیغمبر در پی او روان بیان مرده و صغار سید مرد پاهای خود را در زمین محکم کرده سر باسمان کشید و بالهای خویش گسترانیده مشرق و مغرب را احاطه نمود گویند پایهای او زرد و جناحها او سبز بود و گردن بند از یاقوت احمر و گردن و بتولی از مرجان داشت و موی سرش برنگ مرجان بود و پیشانی باصفا و رخسار نورانی و دندانهای سفید و براق و در میان دو چشم او کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله مسطور بود رسول خدا این شکل و شمایل مشاهده نمود از عظمت خلقت جبرئیل ترسان شده گفت یرحمک الله تو کیستی که من هرگز از تو نیکوتر کسی را ندیده ام آن شخص گفت من جبرئیل روح الامینم که بجمیع انبیا و مرسلین نازل شده ام ای محمد بخوان حضرت مقدس نبوی فرمود که چه بخوانم که هرگز هیچ نخوانده ام و ندانم جبرئیل حریری بجواهر ترصیع کرده بود از زیر جناح بیرون آورده بر روی مبارک وانداخت و جبانش بیفشرد که نزدیک بود که بیهوش گردد آنگاه آنحضرت را گذاشته باز گفت ای محمد بخوان حضرت اول گفت جبرئیل در ابر سابق با خود منضم گردانیده بیفشرد و در روایت اشهر سه نوبت این فعل و قال واقع شد و در نوبت چهارم گفت اقرا باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق روایت دیگر آنکه نوبت سوم که جبرئیل فرمود اقرا آنحضرت تمنای موت کرد تا بار دیگر صعوبت فشردن بدو نرسد درین اثنا جبرئیل پای بر زمین زده چشمه آبی ظاهر شد خود وضو ساخت چنانچه متعارف است و رسول را تعلیم داد تا وضو ساخت جبرئیل پیش رفته حضرت بگذاردند و از آن وقت نماز بر آنحضرت فرض شد و گاه گاه دو رکعت نماز گذاردی تا آن زمان که صلوات خمسه و اوقات مکتوبه معین گشت و چون بعد از ادای صلوات جبرئیل حضرت مقدس نبوی بخانه مراجعت نموده در کوفت خدیجه در باز کرده با رسول خدا معانقه نمود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد و صدای تو نور دهی.

ندیده ام و بوئی از تو بشنوم که هرگز مانند آن شنیده ام حال خود با من بگوی حضرت رسالت پناه صلعم قضیه با او در میان نهاد خدیجه عرض کرد که حق عز و علا ترا گرامی داشته و تقوی را از تو دریافته
بتو قائم فرموده گفت هرگاه جبرئیل بتو منکشف گردد مرا اعلام نمای و چون جبرئیل بآنحضرت ظاهر گشت خدیجه را معلوم شد حضرت رسالت پناه را بزانوی چپ خود نشانیده پرسید که او را
می بینی جواب داد که آری بعد از آن او را بزانوی راست خود بنشاند همان سوال کرد آنسرور همان جواب داد آنگاه حضرت را در زیر جامه خود در آورده سر مبارک را از گریبان بیرون آورد و مقنعه
از سر باز کرده استفسار نمود که او را می بینی فرمود که نه خدیجه عرض کرد که بشارت باد ترا که این فرشته ایست گرامی از نزد حضرت ایزد تعالی و تقدس آنگاه خدیجه حضرت را در خانه گذاشته نزد ورقه
رفت که بعضی پیش از این تاریخ از دین قریش برگشته نصرانی شده بود و انجیل را نیکو میدانست گفت ای پسر عم مرا از جبرئیل خبر ده ورقه گفت قدوس قدوس در شهری که خدا را پرستند
ذکر جبرئیل چیست خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من نازل شده است ورقه گفت اگر جبرئیل در این زمین نازل گردد خیر و برکت عظیم ظاهر شود و او ناموس اکبر است
که بموسی و عیسی علیهما السلام فرود می آمد و وحی الهی میرسانید خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریة و انجیل هست که در این زمان پیغمبری مبعوث گردد که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و علا او را غنی
گرداند و نبی با فقر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی وصف آن زن تست پرسید که آن پیغمبر صفات دیگر دارد ورقه گفت که از جمله صفات او یکی آنست که همچو عیسی بر روی آب رود و چنانچه مرده با عیسی
تکلم نمود با او نیز در سخن آید و سنگ وی سلام کند و درختان بنبوت او گواهی دهند آورده اند که ورقه با خدیجه گفت محمد را نزد من فرست تا خود حکایت کند احوال خویش را چون حضرت مقدس نبوی نزد ورقه
آمد صورت قضیه را باز نمود ورقه سجده نموده گفت مژده باد ترا ای محمد بدرستیکه من گواهی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بقدوم او بشارت داده و گفته بعد از من پیغمبری مبعوث گردد که نام او احمد باشد و آن ناموس اکبر
که بر موسی فرود آمد بر تو نازل شده است سر خود نزدیک آنحضرت برده یافوخ یعنی بلندی سر او را بوسه داد و گفت عنقریب باشد که مامور خواهی شد بقتال و جدال و جهاد کفار کاشکی من آن روز در حیات بودمی که قوم تو
ترا از دیار بیرون کنند تا من ترا نصرت و یاری کردمی حضرت ختمی پناه فرمود که آیا قوم مرا بیرون کنند ورقه گفت بلی هیچ آفریده بمقام نبوت نرسید الا که او را دشمن داشتند و ایذا رسانیدند و بعد از آنکه
ورقه ابن نوفل وفات یافت و زمان دعوت در نیافت حضرت فرمود که لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی مراد از قس بآن حدیث ورقه ابن نوفل است که خدیجه بعد از ملاقات
با ورقه نزد عداس راهب رفت که پیری بود سالخورده عداس خدیجه را تعظیم نموده از جهت تحشم او استفسار نمود خدیجه فرمود که مرا از جبرئیل خبری گوی عداس سجده رفته گفت قدوس قدوس در شهری
که معبود بحق پرستیده نشود ذکر جبرئیل چه باشد چون بار دیگر گفت مرا از جبرئیل خبری گوی عداس گفت بخدا سوگند که من ترا خبر ندهم تا نگوئی که این سخن از کجاست خدیجه گفت بشرط آنکه این سخن را با کسی نگوئی
عداس این عهد و پیمان بست خدیجه فرمود که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بمن نازل شده است عداس گفت جبرئیل ناموس اکبر است او وحی بموسی و عیسی آورده اگر در این منزل نزول کند خیری
عظیم در این دیار ظاهر گردد و لیکن ای خدیجه میشاید که از مر شیطان آسیبی و جنونی بروی ظاهر شده باشد این کتاب را بگیر نزد وی بر تا زیارت کند و از آفات شیطان سالم ماند و اگر رحمانی باشد
از زیارت این کتاب هیچ مضرت بوی نرسد چون خدیجه کتاب عداس نزد آنسرور آورد جبرئیل در آن حالت سوره مبارکه ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمة ربک بمجنون برآنحضرت
میخواند خدیجه از استماع آیات بینات خرم گشته با رسول خدا گفت پدر و مادرم فدای تو باد برخیز تا نزد عداس رویم پس حضرت با خدیجه پیش عداس رفتند و عداس حضرت ختمی پناه را نزد خود نشانده جامه از پشت مبارک
برداشت و خاتم نبوت را در میان دو کتف او درخشان دید فی الحال عداس بسجده رفت و سر از سجده برداشت و گفت قدوس قدوس ای محمد والله آن پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت او اشارت
کرده اند و بشارت داده اند توئی و اگر در آن زمان که دعوت خلایق کنی من زنده باشم در پیش تو شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا بهیچ چیز امر فرموده اند جواب داد که نی عداس گفت زود باشد که بدعوت
خلایق مامور گردی و مردم ترا بتکذیب متهم دارند و بالضرورت از این شهر هجرت کنی و ملایک ترا نصرت دهند و در بعضی روایات آمده که چون جبرئیل سوره اقرا بر آنحضرت خوانده غایب گشت آنحضرت
بخانه خدیجه آمده و گوشت شانه او میلرزید و میگفت زملونی زملونی و دثرونی یعنی بپوشانید مرا و چیزی بر سر آنحضرت پوشیدند تا ترس او زایل شد نقلست که چون حضرت مقدس نبوی بعد از نزول
وحی بخانه آمده با خدیجه فرمود که بر نفس خود میترسم خدیجه گفت خدای تعالی ترا اندوهناک نگرداند که بصله رحم قیام مینمائی و بصدق گفتار موصوفی و بار عیال میکشی و شرایط ضیافت بجای آری
و خلایق را در حین نزول حوادث نوایب مدد مینمائی آنگاه خدیجه نزد ورقه رفت و صورت حال باز نمود و حکایتی که سابقا مسطور شد از وی شنید گویند که بعد از نزول [illegible] تعلیم وضو و نماز
وحی منقطع شد و حضرت مقدس نبوی از این معنی ملول و محزون میبود چنانچه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله جبل بیندازد و هر بار جبرئیل حاضر میشد و میگفت ای محمد تو پیغمبر خدائی بحق و بدین
سخن او را تسکین میداد و خاطر همایونش را اطمینان میبخشید و بخاری از جابر بن عبد الله روایت میکند که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در زمان فترت وحی در راهی میرفتم
که ناگاه از آسمان آوازی شنیدم چشم بالا کردم فرشته را دیدم که در حرا بمن نازل شده بود دیدم که بر کرسی میان آسمان و زمین نشسته است و من از وی ترسیدم و بخانه مراجعت کردم و گفتم زملونی و دثرونی
مرا بچیزی بپوشانید و حق تعالی وحی فرستاد که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر بعد از آن وحی شد

ذکر کیفیت نزول وحی و اشارت به بعضی اقسام آن

یکی از آنجمله خواب است چنانچه در اخبار آمده که رویای صادقه یک جزو از چهل و شش جزو نبوت است و عایشه رض روایت
کرده که اول ما بدأ به رسول الله الرؤیا الصادقة و دیگر آنست که جبرئیل بی آنکه متمثل شود بصورت عنصری بهیأت اصلی خود ظاهر شد و پیغام الهی رسانید و دیگر آنکه جبرئیل

بصورت اشخاص انسانی بر آنحضرت منکشف شدی و آیات قرآنی و کلام ربانی بر وی خواندی و دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی جبرئیل را به هیئت اصلی و حقیقیه از زوال مبارکش القا کردی قال الله تعالی
نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین و دیگر آنکه نزول وحی بر حضرت مقدس نبوی شبیه بآواز جرس بودی و این صورت اشد و صعب صور وحی نبوی بود چنانچه در آنحال اگر شتری که زیر ران
داشتی هر دو دستش خم شدی عایشه گوید که در سرمای قوی دیدم که وحی بر آنحضرت فرود آمدی از غایت صعوبت عرق از پیشانی مبارکش متقاطر شدی و روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت در فضای خانه
کعبه نشسته بود که عثمان بن مظعون آمد و تواضع نمود آنسرور فرمود که بنشین عثمان نشسته سخن گفتن آغاز نمود که ناگاه حضرت رسالت روی بالا کرده نظر مبارک بآسمان باز داشت آنگاه بطرف یمین
نگاه کرد و بپهلوی راست خود گشت و از عثمان اعراض نمود مانند کسی که بتعلم اشتغال نماید ... اشارت بسر میکرد و بعد از زمانی نظر بسوی آسمان انداخته آنگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله
هرگز ترا بدین صفت مشاهده نکرده بودم که امروز دیده ام فرمود که رسول از حضرت رب العالمین آمد و پیغامی ساینده رسید پرسیدم چه بود آنحضرت فرمود ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء
ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت از آنوقت باز ایمان در دل من قرار گرفت و محبت حضرت رسول بر ضمیرم استیلا یافت نقلست که
زید بن ثابت گفت روزی پیش رسول خدا نشسته بودم آنسرور سر بر زانوی من نهاده آیه کریمه هل یستوی القاعدون من المؤمنین خواند و من نوشتم در این اثنا ابن ام مکتوم نابینا در آمد
و گفت یا رسول الله اگر من بجهاد بودم و میتوانم رفت عذر من چیست هنوز و فی الحال کلمه غیر اولی الضرر نازل گشته عثمان گفت بدن مبارک آنحضرت چنان از بار نزول وحی گران شد که خوف آن شد که رانم
شکسته شود و مخفی نماند که امثال این حالات در قسم پنجم از وحی روی نمود ذکر طایفه از سعادتمندان که در بدایت بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدولت عرفان فایز شدند
باتفاق علمای امت اول کسیکه قامت قابلیت او بخلعت ایمان مشرف گشت خدیجه بود و جمهور اهل تحقیق بر آنند که بعد از خدیجه علی ابن ابی طالب بمنقبت ایمان استسعاد یافت آنگاه
زید بن حارث که آن مولای خواجه کونین بود باحراز این موهبت سرافراز شده بعد از ان ابوبکر قول نبی را تصدیق نمود و توفیق میان روایاتی که آورده شده که اول کسیکه بنبوت سید ابرار اقرار کرد
او بود و اول کسیکه بسید ابرار اقرار کرد علی مرتضی بود و دیگر کسیکه با آنحضرت گروید زید بن حارث آنست اولیت این سه بزرگوار در تصدیق قول احمد مختار صلوات الله الملک الجبار اضافیست
یعنی صدیق اکبر اول رجال است در تصدیق پیغمبر و علی مرتضی اول صبیان بود در رسیدن بسرچشمه عرفان و زید بن حارث اول موالیست و در قبول این واقعه اولیت خدیجه را احتیاج
بتاویل نیست و همین نفایس بتبرک ایشان عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف که از عشره مبشره اند بمجلس حضرت ختمی پناه
آمده زبان بکلمه طیبه جاری گردانیدند گویند که چون صدیق مسلمان شد روز دیگر ابو عبیده جراح و ابوسلمه مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم را بخدمت سید الثقلین آورد تا مؤمن
و موحد مسلمان شدند و آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و سعید بن نفیل بن عم عمر و بلال و صهیب و خباب بن ارت و عبدالله بن مسعود الهذلی
و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و خالد بن سعید بن العاص و عیاش بن ابی ربیعه و عبدالله بن جحش الاسدی و جمعی دیگر از رجال و نسوان که اسامی ایشان در کتب سیر مسطور است بتدریج
ایمان آوردند ذکر سبب تعهد تربیت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم علی مرتضی را کرم الله وجهه و اطلاع ابوطالب به بعثت حضرت
و اتباع پسر خویش ائمه اخبار آورده اند که نوبتی در مکه قحطی عظیم پیدا شد و در میان قریش غلای غریب روی نمود و ابوطالب اگرچه کامل بود و بسیار عیال لاجرم حضرت مقدس نبوی
با عباس که بکثرت مال امتیاز از اقران داشت فرمود که ابوطالب صاحب عیال و فقیر حال است مصلحت آنست که درین قحط سال تخفیف وی کنیم هر یک فرزندی از فرزندان او بخانه خود آورده نگاه داریم
عباس را این سخن موافق افتاده در خانه ابوطالب آمدند و صورت حال خود در باب اخذ اولاد باز نمودند ابوطالب گفت عقیل را بمن گذارید و باقی شما دانید چون ایشان درین باب مرخص شدند حضرت
ختمی پناه علی را اختیار نموده بمنزل مقدس برد و عباس جعفر را بخانه آورد و علی در کنف رعایت سید کاینات نشو و نما یافت تا ده ساله شد و چون جبرئیل بر آنسرور نازل گشت و باداء صلوات
و رکعتی مامور شد در خلال این احوال روزی علی مرتضی دید که آنحضرت و خدیجه نماز میگذارند و وی نیز برابر ایشان در حین سجود بود از این معنی متعجب شده بعد از فراغ ایشان از اداء صلواة
پرسید که ای محمد این چه کار است که میکنی حضرت فرمود که این دینی است که الله تعالی برای خود برگزیده و میخواهم ترا بسوی خدائی که شریک ندارد و بقولی علی در همان روز ایمان آورد و بروایتی
گفت من مستعد هیچ امری نمیشوم تا مشورت با ابوطالب نمایم و بنابر آنکه حضرت رسالت پناه مکروه داشت که در آن روز این امر فاش شود فرمود یا علی ان لم تسلم فاکتم علی فمکث تلک اللیل
فالقی الله فی قلبه الاسلام و چون محبت اسلام در خواطر قدوه اهل عرفان جای کرد روز دیگر علی الصباح بامر در آمد و گفت ماذا عرضت علی حضرت فرمود که گواهی دادن بآنکه خدا یکیست
و بیزاری جستن از لات و عزی و ابرا نمودن از انداد و صاحب مکانه در فضایل اهل بیت مسطور است که حضرت مقدس نبوی در روز دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه شنبه که
دیگر روز بعثت بود بدولت ایمان استسعاد یافت و حال خود را از ابوطالب پنهان میداشت و با حضرت رسول در زوایای شعاب نماز میگذارد و اتفاقا روزی
ابوطالب ایشان را جسته بیافت و از فاطمه مادر علی حال پسر پرسید جواب داد که علی ملازمت محمد بسیار مینماید می ترسم که التزام امری کند که در ملت آبا
باطل شود ابوطالب گفت پسر من در مثل این امور بمصلحت و مشورت من عمل مینماید پس ابوطالب بجستجوی مشغول شده مصطفی و مرتضی را بعد شعبی ...

میگذارد و امیرالمؤمنین علی با اطراف و جوانب نظر می‌انداخت چون پدر او دید از خوف دشمن دست و پایش افتاد ابوطالب از پیغمبر پرسید که این چه دین است آنحضرت فرمود که این دینی است که خدای تعالی از
جهت ثبات خود برگزیده است و از جهت اظهار آن پیغمبران فرستاده آنگاه سرور کائنات عم خود را به متابعت ملت حنیف و معاضدت خویش خواند ابوطالب گفت نفس من بر باز نمی‌زند که
ترک دین آبا و اجداد خود کنم و از کیش بت پرستی و دین عبدالمطلب اعراض نمایم لیکن تو درین امر که مبعوث شده‌ای ثابت قدم باش که تا من در وقت حیاتم بمعاضدت و معاونت تو میپردازم و نمی‌گذارم
هیچ دشمن بتو آزار رساند و از شر اعدا نگاه دارم تا خدای تعالی تمام کند حکمی که ترا بآن فرستاده و بعد از آن روی به مرتضی علی آورده گفت ای علی ترا باک نیست که متابعت ابن عم خود نمودی و دینی
که مختار است اختیار کنی چه حضرت خداوند جل ذکره حافظ و نگهبان و حارس و پاسبان شما است و روایتی چنانست که روزی ابوطالب با پسر خویش جعفر در شعبی درآمد و دید حضرت رسالت پناه و امیرالمؤمنین
علی نماز میگذارند ابوطالب جعفر را گفت که بوصل جناح ابن عم خود قیام نمائی و جعفر باشارت ابوطالب در پهلوی پیغمبر بایستاد و بادای نماز گذارد و حضرت ختمی پناه در باره او دعا فرمود وصل الله لک بجناحین تطیر بهما
فی الجنة لاجرم حق جل و علی دعای حبیب خود را باجابت مقرون گردانید و در غزای موته او را بشهادت رسانید و دو بال از زبرجد ارزانی داشت تا بدان در فرادیس جنان طیران کند و باین واسطه بعضی آن سعادتمند را جعفر طیار خوانند
نقل است که چون ابوطالب جعفر را بمتابعت پیغمبر امر فرمود آنحضرت در شعاب مکه سرور گشت و ابوطالب بخانه رفته فاطمه بنت اسد را که مادر علی رضی الله تعالی عنها است از قصه او پرسید که پسر تو در کجاست گفت با تو چه بگویم چو برادر که گویند که مرا خبر داده که او را
در کوهسار شعب نماز میگذارد با محمد تو را امید است که علی منافی کرد ابوطالب گفت خاموش باش و دست از وی بدار که او احق است بیاری نمودن محمد پسر عم او و اگر نفس من ترک دین عبدالمطلب و عادت کهن آباء
کردی قریش این سخن را شنیده عظیم شمردند و هراسان شدند یکی از ثقات گوید که نوبتی برسم تجارت در موسم حج بمکه آمدم و در منا از عباس متاعی میخریدم ناگاه از خیمه بزرگ که نزدیک او بود
شخصی بیرون آمد و احتیاط آفتاب کرده نماز شروع کرد و در عقبش زنی و پسری بعد بلوغ بیرون آمده اقتدا بوی کردند من از عباس پرسیدم اینها چه کسانند گفت این محمد بن
عبدالله است و برادرزاده من و آن زن منکوحه او خدیجه بنت خویلد است و آن پسر برادرزاده من علی بن ابی طالب است گفتم این چه کار است که میکند گفت نماز میگذارند و محمد دعوی پیغمبری
میکند و میگوید که ممالک قیصر و کسری بر روی امت من گشوده خواهد شد و تا غایت دیگری غیر این دو شخص کس متابعت او نکرده اند راوی این حکایت بعد از مدتی اسلام آورده میگفت
کاشکی در آن زمان بنعمت اسلام و توحید فایز شدمی بعد از علی و خدیجه ثالث خود بودمی و از علی مرتضی منقول است که گفت صلیت مع النبی قبل الناس بسبع سنین ذکر اسلام ابوبکر
صدیق رضی الله عنه در مبدأ حال این خجسته مآل که آفتاب عنایت ازلی بر باطن او پرتو افکند اقوال متعدده بنظر رسیده از آنجمله یکی آنست که ابن حمدان در تاریخ خویش آورده
که بعد از اسلام زید بن حارثه صدیق در راه پیش رسول الله آمده پرسید که آیا راست است آنچه از تو بما رسانیده اند که نفی آلهه ما کرده و عقلاء ما را از سفها شمرده و بتکفیر آبا و اجداد ما
اشتغال نموده حضرت مقدس نبوی فرمود که یا ابابکر من رسول خدایم و نبی او مرا فرستاده تا تبلیغ رسالت کنم من ترا میخوانم بخدائی که یکیست و شریک ندارد و بخدا سوگند که
این سخن حق است آنگاه آیتی چند از فرقان بزبان معجز بیان گذرانیده صدیق ایمان آورد و در مستقصی از قاسم بن محمد نقل کرده اند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عرضت الاسلام
علی احد الا کانت له عنده کبوة و تردد و نظرة الا ابابکر فانه لم یتلعثم ای ما تردد فی قبول الایمان چون صدیق بمکارم اخلاق و محاسن اعمال و فضایل پسندیده و صفات ستوده معروف بود
بلوازم مهمانداری و شرایط ضیافت در مکه عدیل و نظیر نداشت و قریش با او الفتی تمام داشتند و همت بمصاحبت او مصروف میداشتند و در عظایم امور از رای صایب و فکر ثاقب او استعانت
مینمودند و چون او در علم هر فن انساب و تاریخ بود از مایان خلق بخدمتش مبادرت مینمودند و اقتباس فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با هر که از یاران سابق و دوستان موافق صحبت
میداشت او را براه راست و طریق صواب دلالت کرده و بامارات واضحه و علامات صدق لایحه قول حضرت نبوی را بر رای ایشان جلوه داد تا جمعی از اکابر قریش مثل عثمان و عبدالرحمن
بهمت مبارکش از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی ایشان درین اوراق ثبت گشت

ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان بعد از بعثت پیغمبر آخرالزمان و تنبیه خسرو پرویز پادشاه ایران

آورده اند که قبل از بعثت شیاطین بجانب آسمان صعود مینمودند و هر یک در مقامی معین قرار گرفته گوش بر آسمان میداشتند و از فرشتگان کلماتی
که مبنی بود از حوادث زمان میشنیدند و هر یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته بخلق میرسانیدند و چون بیست روز از ظهور نبوت و شرف بعثت گذشت شیاطین بشهب ثاقبه از
صعود بجانب آسمان و استراق سمع ممنوع شدند و ازین منصب معزول گشتند و اول طائفه که از رجم و منع ایشان آگاه شدند اهل طائف بودند و هر کس از آن جماعت بعدد طاقت و
توان جهت ذبح اصنام گوسفندان و شتران کشتن آغاز نهادند تا امر بمرتبه رسید که نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه با هم گفتند که اموال ما همه در معرض تلف آمد و از ستارگان
آسمان هیچ کم نشد لاجرم باتفاق از ذبح و قربان اعراض نمودند منقول است که ابلیس این امر را مشاهده کرده گفت در زمین امری روی نموده است و بجهت کشف حقیقت حال جنیان را امر کرد
تا از هر بقعه مقداری خاک آوردند و یک یک را بوی میکرد و می‌انداخت چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آتش حیرت
در دل بد نهاد آن لعین افتاده و در حسرت بد باغ او را یافت از جمله وقایع که در زمان بعثت دست داده تنبیه خسرو پرویز بود مجمل این مفصل آنکه صباحی سر از خواب گران
برداشت و دید که کسری طاق ایوان مداین شکافته است ازین جهت حزین و اندیشناک شده کاهنان و منجمان را طلبیده فرمود که احتیاط کنید که این صورت علامت

چه چیز بوده است میتواند بود ایشان بعد از تامل در اوضاع فلکی گفتند که دانا خداست ولیکن چنان مینماید که نافذ فرمانروائی از زمین تهامه و ولایت حجاز بیرون آید که ملت او شرق و غرب
عالم را احاطه کند و عرصه ربع مسکون از عدل او معمور گردد و در روس منابر و وجوه دنانیر در اطراف عالم باسم مبارک و القاب همایونش زیب و زینت پذیرد و سکه مشرق خطبه در مشرق
عالم و مغرب و سکه بنامش در مغرب زند بر دینار و حسن بصری روایت کند که صحابه کرام از حضرت خیر الانام پرسیدند که حجت خداوند جل و علا در ارسال تو بر کسری چه باشد آنسرور فرمود که
حق تعالی فرشته را فرستاد تا دست از دیوار قصر او بیرون کرد و از نور دست او همه خانه روشن گشت کسری از آن بترسید فرشته گفت ای کسری حق تعالی پیغمبری فرستاده و کتاب عزیز
بوی داده متابعت او کن تا دنیا و آخرت تو بسلامت ماند یکی از ثقات روایت کند که خسرو پرویز در حجره خفته بود که ناگاه در میان ملکی با دعوت مبشر فرستاده تا بر بالین کسری عصا
بر دست گرفته بایستاد و گفت ای کسری مسلمان شو و الا این عصا را بشکنم کسری گفت بهل بهل و مشکن فرشته بازگشت خسرو حاجب و دربان طلبیده و عتاب آغاز کرد که این شخص ماجرا
که ناشنید تا نزد من آمده هر سوگند یاد کردند که ما این شخص را ندیدیم و کسی را راه ندادیم و بعد از یکسال باز همان فرشته بر خسرو ظاهر شده و او را باسلام خواند و چون ایمان نیاورد عصا را شکست و آن روز
خسرو را کشتند و در کتب سیر مسطور است که خالد نامی که یکی از روسا مجوس بود در اواخر حال بشرف اسلام مشرف شد و اهل اسلام را اعتقاد داشت گفت که چون خسرو سوار شدی دو شخص سوار در پیش پیش رفتندی و بر وی
از چپ و راست او میرفتند و لحظه بلحظه بار بار وی میگفتند ای خسرو تو بنده و بنده زاده خدائی و خدای تعالی بادشاه است او را بشارت کردی که چنین است روزی آن دو شخص مستور معهود باز بر
میرفتند و این کلمه میگفتند و در رفتن و باز آمدن معلق آنکه تصدیق از وی مشاهده نمیکردند و ایشان متغیر شده شکایت بموبد موبدان بردند و موبد در خلوت مجلس را از ملاقات خسرو منع
نمیکرد و در خوابگاه خسرو در آمد تا با او در این باب سخن گوید اتفاقا پرویز آن زمان در خواب بود و تعدد پای موبد بیدار شده با وی خطاب کرد که چرا مرا بیدار کردی و نگذاشتی که خواب من تمام شود
چه در واقعه دیدم که مرا از آسمان هفتم گذرانیدند و به نزد حضرت عزت جل و علا بردند و شخصی را مشاهده کردم که ردائی بر دوش داشت و بر یک دست قیام ایستاده بود حضرت عزت بامن میگفت که تاج
خزینه و زمین را به این شخص سپار سخن بانجا رسیده بود که بآواز تو بیدار شدم منقول است که صاحب ردا و ازار پیغمبر ما بود صلی الله علیه و آله و سلم ذکر دعوت فرمودن پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم خلق را در خفیه و بعد از آن آشکارا کردن آنسرور تبلیغ رسالت خدا بر انجمن بامر حضرت حق عز و جل آورده اند که مدت سه سال حضرت ختمی
نبوتی مردم را در خفیه بقبول شریعت مطهره دعوت میکرد و یک یک و دو دو باسلام در می آمدند چون زمان مذکور منقضی شد آیه کریمه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین نازل شد حضرت ختمی پناه
در آشکار اخلاق را بقبول دین قویم و سلوک طریق مستقیم خواندن گرفت و چون آیه وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین فرود آمد حضرت خاتم الانبیاء و سید الاصفیا
بکوه صفا بر آمد و ندا کرد که یا معشر قریش قوم بجانب من مبادرت نموده از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که اگر من شما را خبر دهم که لشکری در عقب این کوه [illegible] میخواهند که بر شما بیخبر تاختن آورند
مرا در این قول مصدق میدارید قریش جواب دادند که آری چه تو آن نیستی که دروغ بگوئی و بغیر از صدق و راستی امری از تو مشاهده نکرده ایم آنگاه حبیب ملک منان رحمت عالمیان فرمود که شما را میترسانم
از عقوبت سخت ابولهب بن عبد المطلب گفت تبا لک سایر الیوم الهذا جمعتنا لاجرم سوره تبت یدا ابی لهب نازل شد و ببعضی روایات چنین است که چون حضرت مقدس نبوی بکوه صفا بر آمد و ندا
کرد یا آل قریش مردم مجتمع گشتند روی مبارک بایشان آورده فرمود که هل عرفتمونی بالکذب فیکم قالوا لا قال فاعلموا انه بعثنی الیکم رسول الله فقرا علیهم یا ایها الناس انی رسول الله الیکم
جمیعا ابولهب گفت برادرزاده من دیوانه شده است گوش بقول او مکنید مردم متفرق شدند و در فضایل اهل بیت از علی مرتضی نقل کرده اند که فرمود که چون آیه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل
گشت حضرت رسول مرا امر کرد که طعامی ترتیب کنم و قدحی شیر مهیا سازم و خویشان نزدیک او را برسانم شده بودند جمع آمدند من چهل کس از اقربا آنسرور بودند با ایشان ضیافت ساختم
ابو طالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم آنحضرت مقداری گوشت بدست مبارک خود ببعضی از آن تناول فرموده و باقی را در جوانب طبق نهاده فرمود خذوا باسم الله
ایشان طعام خوردند و سیر شدند بجان خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که یکی از ایشان آن مقدار طعامی که حاضر ساخته بودم تنها تناول توانستی نمود آن قدحی شیر که یک کس را
کفایت نمودی [illegible] جمیع خوردند و سیراب گشتند و بعد از آن شرب پیش از آنکه حضرت رسول تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت ای قوم برخوردار مبادا آنکس که صاحب ما
[illegible] سحر کرده است آنگاه با حضرت پیغمبر گفت که قریش را طاقت مقاومت با تمام قبایل عرب نیست و سرانجام این هم آنست که بنی هاشم [illegible]
تا هرگز روی عیش و خرمی نه بینید این صورت بر ما آسان تر است از آنکه مجموع عرب بجدال و قتال کمر بندند و هیچ کس با جانب پدر و قوم و عشیرت
این جریمه بیندیشید که تو اندیشیدی حضرت رسول را این سخن از ابولهب دشوار آمد و سکوت را التزام نمود و قوم متفرق گشتند حضرت مرتضی گوید که نوبت دیگر رسول خدا
فرمود که ای علی این مرد یعنی ابولهب کلام مسابقت کرد و کلام آن بود که شنیدی باز مثل آن طعام آماده ساز و من بموجب فرموده عمل نمودم چون قوم و عشیرت آنحضرت حاضر
گشتند و از خوردن و آشامیدن فارغ شدند رسول خدا بعد از ثنا آفریدگار و شهادت بوحدانیت او فرمود بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ میگویم با شما نخواهم گفت
بدان خدائی که جز وی دیگر خدائی نیست و مرا براستی برانگیخته است که من رسول خداوندم بسوی شما و جمیع خلایق و الله که شما میمیرید چنانچه در خواب میروید

خواهید شد چنانکه سیاه میکردید و هر آئینه بدانچه عمل نمائید محاسبه خواهید بود جزا و حسان با داشتیم امیرالمؤمنین علی گوید گفتم یا رسول الله من که از ایشان بسال خردترم
ترا تصدیق نمودیم و بتو گرویدیم و بجان خدمت تو کوشیدیم خاک قدم ترا به کحل الجواهر تعزز دیده کشیم رسول خدا از انوار حق فرموده فرمود که این برادر منست و وصی من سخن او بشنوید و از فرمان
او تجاوز جایز مدارید امیرالمؤمنین علی فرمود که چون سخن بدینجا رسانید قوم برخواستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی محمد پسر ترا بر تو مقدم ساخت و ترا مامور گردانید
منقولست که در آن اوان که حضرت مقدس نبوی خلایق را دعوت میفرمود و تعرض باصنام که قریش آنرا آلهه نام نهاده بودند میکرد و مقر آبا و اجداد ایشان که بی ایمان روی
بسفر آخرت نهاده بودند یقین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمی گشتند و چون بر محافل قریش میگذشت میگفتند این پسرزاده عبدالمطلب است که از آسمان خبر میدهد و متقیان ما لم یطلع
سخن میگویند چون بدین مرتبه چندگاه بگذشت و آیات قرآنی مشعر بر عیوب آلهه باطله قوم و مبنی بر آنکه پدران ایشان که بی صبغه ایمان از دنیا رحلت کرده اند جای ایشان درکات جحیم است چون
دشمنی کردند و در آزار سید ابرار و صحابه کبار کوشیدن گرفتند ذکر آزار اشرار حضرت خیرالانام را صلوات الله علیه و ایذا قوم چند بدین صحابه
تعالی از جمله مشرکان که آزار بسیار بآنحضرت رسالت پناه میرسانید یکی ابولهب بود و دیگر عقبة بن مغیره که همسایگی آنحضرت بسر میبردند و این دو شر الناس نجاست و اذا
میفکندند و آنحضرت عذرات را از طریق دور افکنده برقع میداد و تلطف میفرمود که ای بنی عبدمناف این چه همسایگیست که با من میکنید طارق بن عبدالله گوید که روزی در
بلند میگفت ایها الناس بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله تا فلاح یابید و شخصی از عقب او میرفت و سنگ بوی می انداخت و میگفت که گوش باین کذاب مکنید من پرسیدم
شخص کیست گفتند محمد بن عبدالله است گفتم این کیست که سنگ بروی میزند جواب دادند که عم وی عبدالعزی یعنی ابولهب قال رب کالعقارب اذا ما قلا تعرج
او مجال من مکم عم یکون النعم منه + وکم خال عن الاحسان خال * روایتست که حضرت مقدس نبوی در موسم حج خود را بر قبایل عرب عرض میکرد و میفرمود که کیست که مرا جای دهد
تا تبلیغ رسالت پروردگار خود بدارم و بهشت او را باشد جمعی از اعداء دین در سر راهها با غربا ملاقات میکردند و میگفتند زنهار که از محمد احتراز نمائید تا شما را از
سخنان متنوع با آنحضرت میگفتند و باموری که مناسب مرتبه نبوت نبود چون کهانت و سحر و جنون و غیر ذالک منسوبش میساختند و حضرت از این سخنان نالایم بسیار ملول و محزون میشد
ملا جهت تسلی خاطر انورش آیات بینات که دال بود بر برائت او ازین مفتریات میفرستاد و آنسرور بعنایات ازلی واثق گشته دست صبر زده و تقی صبر و تحمل نموده همگی همت بر اعلاء
حق و تحریص خلق بر عبادت خالق مطلق و ترک اصنام یعنی اوثان مصروف میداشت و سرگشتگان بادیه جهالت را بسرچشمه معرفت دعوت میفرمود در ابتدا فجار و کفار معارضت مینمودند
از جمله بی ادبیهای قریش که موجب بالغ نکال ایشان شد یکی آن بود که روزی حضرت مقدس نبوی قریب بتخانه کعبه نماز میگذارد ابوجهل بن هشام و جمعی از قریش در صحبت او بودند
ابوجهل مشیمه شتری که آنرا سلا گویند افتاده گفت کیست که برود و این مشیمه سرگین آلود با سرگین پنهان بیاورد و در زمانیکه محمد سر بسجود نهد در میان دو شانه او گذارد آن بدبخت نیاورد عقبة
ابن معیط که در نهایت شرارت بود بر آنحضرت این حرکات شنیعه اقدام نمود و خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سر از سجده برنداشت تا فاطمه زهرا خبردار شده آمد و مشیمه بر داشت
نماز فرصت یافت فرمود اللهم علیک بقریش بعد از جهان تفصیل اسامی بعضی ایشان نمود دیده قریش بر وخت و گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام و عتبة بن ابی معیط و عتبة بن ابی
شیبة و امیة بن خلف و عمارة بن الولید و مجموع کسانیکه حضرت ختمی پناه به تفصیل نام ایشان برده در جنگ بدر کشته شدند الا عمارة بن الولید چه بقتل نرسید اما بیشتر از کشتگان بدر با قلیب
منقوبست کیفیت آن درین اوراق گذارش خواهد یافت انشاالله تعالی عبدالله عباس گوید که قریش مجمع متفق گشته با هم پیمان بستند که چون محمد را ببینیم او را بقتل
رسانیم فاطمه زهرا چون این سخن شنیده گریان نزد پدر رفت و صورت حال عرضه داشت آنحضرت بعد از استماع این خبر بمسجد الحرام توجه نموده کفار چون سید الابرار را دیدند مجال حرکت نیافتند
پناه مشتی خاک گرفته بجانب ایشان پاشید و گفت شاهت الوجوه آن خاک بر سر هر کدام آن جماعت رسید در روز بدر کشته شد و بآتش دوزخ معذب معاقب گردیدند عروة بن زبیر روایت میکند
عبدالله بن عمرو عاص پرسیدم که صعب ترین اذیتی که مشرکان بحضرت رسالت پناه رسانیدند چه بود گفت روزی آنسرور در فضای خانه کعبه نشسته بود که ناگاه عقبة بن ابی معیط نزد او آمده
ردا بر گردن مبارکش پیچیده محکم ببست ناگاه صدیق بیامد و دوش آن ملعون را گرفته شتر او را از آنحضرت دفع کرد و گفت میکشید کسی را که آیات بینات آورده و میگوید که پروردگار
من الله است مشرکان متعرض ابوبکر شده محاسن او را چندان کشیدند که او را صداعی عظیم روی نمود و اگر مجموع بی ادبیهای قریش مرقوم کلک بیان گردد از مقصود باز مانیم لاجرم بدین مقام به
بعضی از آنها اکتفا کرده شد و برخی دیگر بعد ازین از سیاق کلام معلوم میشود و منقولست که تا ابوطالب در حیات بود ایشان مجال آن نداشتند که زیاده تعرضی بحضرت
اشراف و اعیان صحابه بنا بر حمایت قوم و عشیرت نمی توانستند که برفق مراد خویش ایذا کنند و بر بیچارگان عاجز و فقراء اهل اسلام مثل بلال و خباب و عمار یاسر و مانند ایشان
معذب میساختند چنانچه بعضی از آن سعادتمندان را در ریگ گرم میخوابانیدند و بحرارت آفتاب تابستان باز میداشتند و زمره بگرسنگی و فرقه بتشنگی تعذیب مینمودند و تکلیف
ارتداد مینمودند و طایفه مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند از روی تقیه در دل مبارک شکر کان بر زبان گفتند و جمعی دیگر از صحابه کرام که قوت تحمل آلام داشتند ثابت قدم بودند در آن

شد و عمار یاسر در تحمل شعار خود مستقیم بود و اندکه مادر عمار یاسر سمیه را در میان دو شتر بسته تعذیب مینمودند که ناگاه یکی از مشرکان نیزه بر آن مومنه زده هلاکش کرد و شوهرش یاسر را بنوعی
دیگر هلاک کردند در ریاض رضوان جای دادند و اول کسیکه از اصحاب پیغمبر شربت شهادت چشیدند ایشان بودند و بعضی از کتب بنظر رسیده بدین عبارت مذکور است که اما عمار یاسر اکراه آنچه
کفار میخواستند بر زبان گفت چون این خبر به پیغمبر آوردند که عمار کافر گشت حضرت فرمود که حاشا که وی کافر شود بدرستیکه مملو است از ایمان از سر تا قدم و ایمان در میان گوشت و
وی در آمیخته چون از کفار خلاص یافته نزد پیغمبر آمد و حکایت از جفاکاری آن قوم حضرت دست مبارک بر چشمهای وی مالیده اشک وی را پاک میکرد و میفرمود ان عادوا لک فقل لهم بما قلت
بعضی از مفسران برانند که من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان الآیه در این قضیه نازل شده والله اعلم راقم حروف گوید که عجب عجب دارم از صنادید قریش که با وجود آنکه باعجاز
قرآن اعتراف داشتند و بعدم مشابهت فرقان بکلام مخلوق قایل بودند پیوسته در قصد ایذاء حضرت رسول بودند و در ایذاء اصحابه کرام اتفاق مینمودند و از ابوطالب میخواستند که آنحضرت را بدیشان رد
تا بقتل رسانند و هر ایشان را بمثل عرفان تا بحدی رسید که جلای وطن را که اصعب شداید است اختیار نمودند و بحبشه هجرت کردند و تفصیل این قضایا برین وجه است مسطور میگردد

ذکر اعتراف مشرکان باعجاز قرآن و با وجود آن اصرار نمودن بر کفر و عصیان آورده اند که ولید بن مغیره که در آن زمان بوفور عقل و کبر سن و کثرت مال و اولاد از سایر لقرا
تمام داشت خطبا و شعرا خطب و اشعار بر وی عرض میکردند و در هر باب بکلام او حجت قاطع بود وی نوبتی قریش نزد او مجتمع شدند و پرسیدند که سخنانی که بر زبان محمد جریان می یابد از نوع سست
یا بسحر و کهانت تعلق دارد گفت جواب این سوال موقوف بر استماع کلام اوست آنگاه برخواست نزد حضرت مقدس نبوی که در حجره نشسته بود رفت و گفت یا محمد شعر خود بر من بخوان حضرت
رسالت پناه که بر زبان معجز بیان راند بسم الله الرحمن الرحیم ولید چون لفظ رحمن شنید بر سبیل استهزا گفت که نام مردی را میبری که در یمامه هست رحمن نام دارد چه مسیلمه کذاب را رحمن الیمامه میگفتند حضرت
گفت نام خدائی میبرم که رحمن و رحیم است بعد از آن سوره حم سجده را خواندن گرفت چون باین آیه رسید که فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود موی بر اندام ولید بر
پا ایستاد و نزدیک بود که پوست او منشق گردد و بی آنکه به مجلس قریش رود برخواست بخانه خود رفت قوم با ابوجهل گفتند که یا ابا الحکم عم تو بدین محمد درآمد بعد از آن صبح دمان ابوجهل
نزد ولید رفته گفت ای عم چرا دین محمد را قبول کردی و ضال شدی ولید جواب داد که من بر کیش آبا و اجداد خودم ولیکن کلامی صعب شنیدم که پوست بر تنم منشق گشت ابوجهل پرسید که آن شعر ا
گفت نی گفت خطبه است ولید گفت خطبه کلامی متصل است و این کلامی منثور است که بعضی ببعضی مشابهت ندارد و آنرا بهجتی و زیبائی است که دیگر کلام را نیست ابوجهل پرسید
گفت نی ابوجهل گفت پس چیست گفت بگذار تا در این باب فکری کنم روز دیگر بعضی از وی سوال کردند جواب آنکه میدانست که حضرت مقدس نبوی از سحر ساحری مبراست
اول بگویم که محمد از جمله ساحران است چه حدیث آن چنان خوب بخاطر میگذرد که فریفته بر آن متصور میشود و در میان زن و شوهر و پدر و فرزند جدائی می افکند بمقارن این حال خدای عزوجل
در ولید آیه فرستاد که ذرنی و من خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا الی آخره و این حکایات را در بعضی کتب بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون مآل آن همین است
آنحضرت را بعد از قیل و قال و مشورت با قریش بسحر نسبت میکرد و کلام خداوند در باره او نازل شده قلم از تحریر آن خود را معاف داشت و عذر خواست و در بعضی از روایات
شده که چون ولید نزد حضرت مقدس نبوی آمد و استدعا نمود که از قرآن چیزی بر وی خواند حضرت این آیه خواند ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی
و ینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون ولید گفت این سخن را حلاوتی دیگر است و طراوتی و فرود آمدن مغدق و این سخن آدم نگوید و نتواند گفت بعضی از طلبه
در مصنفات خویش آورده اند که چون مشرکان قریش دیدند که اصحاب حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام روز بروز زیاده میشوند اتفاق نمودند که از میان قوم شخصی
که بعلم شعر و فن کهانت و سحر دانا باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را بحسن مقال بهر حال که باشد از مقام دعوت و تبلیغ رسالت بگرداند قرعه اختیار بر عتبه بن ربیعه
که یکی از عظمای قریش بود باتفاق زدند و خود را بر او ساخته بتصور آنکه شاید به سحر و فسون وی مؤثر افتد نزد سرور انام که در مسجد الحرام نشسته بود بر
بیچاره از نیمعنی غافل که چراغ مرده کجا و نور آفتاب کجا القصه چون عتبه نزد حضرت خیر البشر رسید گفت ای محمد امری عظیم در میان قریش احداث
بطلان موسوم ساختی و بتکذیب آباء و اجداد قوم پرداختی و ما را در میان عرب تفضیح ساختی و عقلای ما را از سفها شمردی اگر مقصود تو از این کارها داعیه سلطنت و
زمام حکومت بکف کفایت تو نهیم و اگر باعث بر این امر استیلاء شهوت است هر قبیله که ترا با او رغبت افتد در نکاح تو آریم و اگر سبب فقر و فاقه است چندان مال بتو دهیم که دیگری
در قریش بتمول عدیل و نظیر تو نباشد و اگر غشا این دعوی مرض است طبیبی حاذق پیدا کرده اموال خود را محتاج تو صرف نمائیم چون عتبه بن ربیعه از سخن آرائی در اراجیف
فارغ گشت حضرت مقدس نبوی فرمود که حدیث خویش را با تمام رسانیدی گفت آری پیغمبر فرمود که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم بعد از آنکه حضرت
این سوره میخواند و عتبه دست بر پشت دست گرفته استماع مینمود و چون آنحضرت باین آیه سجده رسید سجود رفت و عتبه برخاست بطرف رفقای خویش چون قوم عتبه را
آمد که رفته بود باز گشته دیدند ... آنچه شنیده بودم مانند سخن بسحر و کهانه

عرب بر وی متوجه شوند مقصود شما بحصول موصول شود اگر بر ایشان غالب آید ملک او ملک شما و عز او عز شما باشد استغفر الله بل باشند قریش گفتند ای ابو
عتبه گفت رای من اینست که با شما گفتم دیگر اختیار پیش شماست **ذکر رفتن قریش از کمال حدت و طیش نزد ابوطالب**
و ایشان خاسر و خائب علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون قریش شنیدند که حضرت مقدس نبوی آلهه باطلهٔ ایشان را طعن و قدح میفرماید
نزد ابوطالب آمده گفتند که تو بزرگ و سید قریشی انصاف ما از برادرزادهٔ خود بستان و او را از سب خدایان ما منع فرمای تا ما نیز محمد را بخدای خود باز گذاریم
ابوطالب آنحضرت را طلبیده گفت همه قوم تو انصاف می طلبند که آلههٔ ایشان را دشنام ندهی تا ایشان ترا بخدای تو را گذارند پیغمبر فرمود که من ایشان را
بکلمه که بهتر از آن باشد و عرب بدان سبب مطیع ایشان شوند و ملک عجم نیز گیرند ابوجهل گفت آن کدامست تا ده نوبت بجای آریم آنسرور فرمود که بگوئید لا اله الا الله
و دیگر التماس نمای ما را فرمود که اگر آفتاب از آسمان فرود آید و در دست من نهند غیر از این چیزی نخواهم گفت و قریش این سخن شنیده خشمناک برخواستند و گفتند ما را
دهیم و هرگز از آلهه خود اعراض ننمائیم قال الله تعالی وتقدس اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب محمد بن اسحق گوید که چون قریش دانستند که ابوطالب در مقام حمایت است
اندیشیده عمارة بن ولید بن مغیره را که در شجاعت قد و لطافت خد و حسن دیدار و لطف گفتار از جوانان عرب امتیاز تمام داشت مصحوب خویش نزد ابوطالب بردند
بهترین و زیباترین جوانان قریش است تو او را بفرزندی خود قبول کن و محمد را بدان تسلیم نمای تا او را بقتل رسانیم چه در دین و ملت با تو و پدران تو مخالفت نموده و تفرقه در میان
ما را دشنام میدهد و عقلای ما را سفیه میشمارد و مردی در عوض مردیست ابوطالب گفت بد اندیشه ایست آنکه فرزند خود را بشما دهیم تا قتل کنید و فرزند بیگانه را تربیت کنم
هرگز بر امثال این اقوال و افعال قیام نورزد مطعم بن عدی گفت والله که قوم انصاف دادند و جهد کردند که مکروهی بتو لاحق نگردد ابوطالب گفت که هیچ انصاف
تو نیست کوششی بکنی تا قوم فرصت یابند و هر ضرری که خواهند بمن رسانند چون مشرکان را از تسلط بر رسول بواسطه تعصب ابوطالب یاسی حاصل شد قواعد عداوت را استحکام دادند
و بیشتر در ایذا و آزار آنسرور و اصحاب کوشیدند و خداوند جل ذکره بعنایت ازلی رسول خود را از قصد مشرکان و بت پرستان و شر ایشان محفوظ و مصون میداشت و ابوطالب
رسالت پناه دقیقه فرو نمیگذاشت چون رسول ثقلین مشاهده فرمود که زحمت و محنت اصحاب از دست مشرکان از حد افراط رسید فرمود تا بعضی بدیار حبشه
ذکر توجه اهل توحید بحبشه بطریق خفیه و خروج ایشان از مکه در سال پنجم از بعثت حضرت رسالت یازده نفر مرد و چهار زن پوشیده از مکه بیرون آمدند و روی بجانب
تا کنار دریا پیاده رفته آنجا کشتی آماده یافتند و از دریا عبور نموده در ظل حمایت نجاشی پادشاه آمدند و از نکایت اشرار ایمن و مطمئن نشستند و بزبان حال با یکدیگر از دوستان که
در مکه داشتند خطاب مینمودند شعر الله علینا چه علامات درین کوی ... بخدا جوی سوی ما که تماشاست درین کوی ... نقل است که بعد از هجرت آن جماعت سورهٔ والنجم فرود آمد و چون حضرت
نبوت پناه بنابر مصلحت دینی گاهی از آیات بینات بر اهل عناد و شرک خواندی لاجرم بعد از نزول والنجم در مسجد الحرام این سوره را در محفل قریش آغاز خواندن گرفت و در حین قرائت
آنحضرت شیطان انتهاز فرصت نموده بجای آیه افرایتم اللات والعزی و منات الثالثة الاخری از زبان معجز بیان این کلمه بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی
از استماع این کلمه تبعهٔ اوثان و عبدهٔ اصنام مسرور و شادکام شده چون آنحضرت بعد از قرائت والنجم سر مبارک بسجده نهاد اهل شرک و عناد که در آن مجمع حاضر بودند موافقت کرده سجده
نمودند الا ولید پلید که بنابر کبر سن و عظم جثه یک کف خاک از زمین برداشته پیشانی نامبارک بران نهاد و گروهی این سخن را با امیه بن خلف و طائفه دیگر نسبت کرده اند چون مشرکان از
مجلس بیرون آمدند با هم گفتند که ما میدانیم که مفاتیح اموات و احیا و خلق و رزق بقبضه قدرت اوست جل و علا غایتش آنکه میگوئیم که معبود آن ما شفعا اند نزد الله تعالی البتة اکنون
چون محمد آلهه ما را بحسن و خوبی ذکر کرد درین امر با ما موافقت نمودی دست از ایذا و آزار او کوتاه گردانید آورده اند که ولید بن مغیره با آنحضرت گفت که ای محمد ثابت قدم باش در کار خود که قریش
با تو موافق بودند ما ترا نصرت و معاونت خواهیم نمود تا بساط شریعت در بسیط گیتی تمهید یابد و مبانی قصر ملت تو استحکام پذیرد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی بعد از آن بمنزل همایون
خویش آمد جبرئیل آمد و از القای شیطان آنحضرت را خبر داد و آنحضرت ازین واقعه ملول و محزون گشته حضرت بخشنده بیمنت جهت تسلیه خاطر اشرف او این آیه فرستاد و ما ارسلنا من
قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان قریش ازین معنی خبر دار گشته گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه
ما نزد الله تعالی پشیمان شد ما نیز در نقض پیمان خود کوشیده و از صلح باز گردیم و باز آن بدکیشان بر سر حرف خود رفتند و ایذا و آزار مسلمانان را وجهه همت خویش ساختند **ذکر سبب معاودت**
اصحاب مهاجرت از جانب حبشه و دیگر باره توجه نمودن بدان صوب چون خبر متابعت مشرکان بگوش عثمان و ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه و زبیر بن العوام و عبدالرحمن بن عوف
و سایر رفقای ایشان که در جمله مهاجران بود رسید بمضمون قضیه العود احمد بر خاطر گذرانیده بعزم مکه شریفه از دیار حبشه بیرون آمدند و بعد از طی مسافت بنیابت محافظت بحوالی حرم رسیده شنیدند که قوم از عناد
باز نیامده و ایذا و آزار اهل اسلام جاری سازند و چون مراجعت بجانب حبشه متعسر بود هر یک از اهل توحید پناه بشخصی برده بمکه در آمدند مگر عبدالله بن مسعود که در جوار در منزل خود قرار گرفت و بعضی گفته اند که عبدالله بن مسعود

از مهاجران غربت دوست و بنابر آنکه ایذا و آزار کفار نسبت بصحابه یوما فیوما در تزاید بود دین غربت جمعی کثیر از اصحاب بنوعی که متعدد بودند روی بحبشه نهادند مشرکان عمرو عاص و عماره بن الولید را با تحف
و هدایا نزد نجاشی فرستادند بتصور آنکه پادشاه مسئول ایشان مبذول دارد و مهاجران را بفرستادگان سپارد و آورده اند که میان عماره و عمرو عاص هنگام شراب خوردن در کشتی نزاع واقع شد و عماره اهتمام
نموده عمرو را بدریا افگند و عمرو دست در کشتی زده مردم او را از آن مهلکه خلاص دادند و این کینه در دل عمرو بود تا آنزمان که عمرو با قبیح وجهی نزد نجاشی سعایت نمود مفصل این مجمل آنکه روزی
عمرو عاص با عماره در مجلس نجاشی نشسته بودند و کنیزکی صاحب جمال از کنیزکان نجاشی در آن محفل لحظه فلحظه نظر بجانب عماره که جوانی خوش منظر بود میکرد و چون بخانه مراجعت نمودند عمرو بعماره
گفت که فلان جاریهٔ ملک را نسبت بتو مائل یافتم با او دوستی کن چه میشاید که بتیسیر مطلوب بهداد آید و مقداری طیب خواص ملک وطلب نمایی عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرده
قدری طیب از وی طلب داشت کنیزک مقداری با او داده و عمرو عاص آنرا بجنگ آورده نزد نجاشی برد و معروض داشت که رفیق من با کنیزک ملک در آمیخته است و او با عماره توده داده است اینک طیب
خاصه ملک که آن جاریه برای عماره فرستاده است نجاشی از شنیدن این حدیث در غضب شده خواست که عماره را بقتل رساند اما اندیشید که کشتن کسی که با امان بولایت من در آمده است مناسب نباشد او را بنوعی دیگر
تعذیب باید کرد لاجرم ساحران را بر عماره گماشت که تا زیبق در احلیل او دمیدند عماره از مردم متنفر گشته با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا میگشت تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید کرده
در آن حبس چندان اضطراب نمود تا بدرکات جحیم شتافت ذکر کیفیت ملاقات فرستادگان قریش با نجاشی و طلب کردن ایشان مهاجران را و سخن گفتن جعفر بن ابی طالب
در آن انجمن به نجاشی عمرو عاص و عماره بن ولید چون بحبشه رسیدند بوسیله ندیمان و خواص ملک با تحف و هدایا که همراه داشتند در مجلس او حاضر گشتند و چنانچه رسم مردمان آن دیار بود
نجاشی را سجده کردند و پیلاکات بگذرانیدند آنگاه معروض داشتند که طایفه از جوانان قوم ما دین نو اختیار کرده اند که مخالف کیش ماست و با ملت ملک یعنی نصرانیت نیز مخالفت دارد
و بوقت ما بدین دیار آمده اند و ساکن گشته اند اکنون ملتمس آنست که ملک ایشانرا بما سپارد تا بقبیله خود رسانیم و بطارقه که از مقربان نجاشی بود بواسطه آنکه رشوتهای قریش گرفته بودند
عمرو و عماره در این التماس امداد نمود نجاشی در غضب رفته گفت بخدا که چنین نکنم و قومی را که پناه بمن آورده باشند و در مملکت من قرار گرفته بدست دشمنان نسپارم و لیکن آنجماعت را
بطلبم و سخن ایشان بشنوم که چه میگویند در این باب بعد از آن انجیل را حاضر ساخته با حضار بطارقه امر فرمود و مجلسی عظیم منعقد گشت آنگاه بطلب مهاجران کس فرستاده چون پیغام نجاشی
باهل اسلام رسانیدند باهم مشورت نمودند که اگر چنانچه ملک از مذهب ما پرسد جواب برچه نهج گوییم جعفر طیار که یکی از ارباب هجرت بود گفت اولی آنست که آنچه خدا و رسول گفته باشند
بانزد ایشان ظاهر سازیم و بدین سخن اتفاق نموده جعفر را پیشوا ساختند تا با نجاشی بقیل و قال و جواب سوال مشغول شود بالجمله چون به مجلس ملک در آمدند سجده تحیت چنانچه رسم
آن ولایت بود بجای نیاوردند اما خواص ملک از جهت عدم اتیان بآن امر سوال کردند جعفر جواب داد که بنابر قول پیغمبر خود ما احدی را غیر از واحد حقیقی سجده نکنیم از این سخن مهابتی بر خاطر نجاشی
استیلا یافته با جعفر خطاب کرد که رسولان قریش میخواهند که شما را با ایشان بسپارم جعفر فرمود ایها الملک از فرستادگان بپرس که دعوی چه میکنند عمرو بجواب مبادرت نموده گفت
حاشا که اینجماعت بنده باشند همه احرار و آزاد اند جعفر گفت دیتی در ذمت ما دارند که طالب مینمایند عمرو گفت هیچکس را از ما وامی نزد ایشان نیست جعفر گفت خون کسی ریخته ایم که بدان
مواخذت می کنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر فرمود پس از ما چه میخواهید چون سخن بدینجا رسید عمرو عاص گفت ایها الملک اینجماعت در دین آبا و اجداد ما خلاف کرده و الههٔ
ما را دشنام داده و دمیدند تا عقاید جوانان ما فاسد گردد و جماعت ما بدین سبب پراگنده شده اند ایشانرا بتسلیم ما نمایی تا همه بقرار سابق عاید گردد و در اکثر کتب سیر مسطور است که
نجاشی در آن مجلس گفت با جعفر که عمرو و عماره از قریش نقل میکنند که شما در ملت مخالفت مینمایید نه متابعت یهود میکنید و نه پیروی نصاری اکنون ما را از کیش خویش اعلام نمایید
ما چندی بر دین ایشان بودیم تا زمانیکه حق جل و علا رسولی با بر فرستاده که بشرف نسب و وفور حسب و صدق گفتار و حسن کردار و دیانت و صلاح و امانت و عفاف او را میدانستیم
بجانب خدا که بسخن بشر مطلقا مشابهتی ندارد و بدلالات ظاهره و معجزات باهره بر ما روشن گشت که این مرد در آنچه دعوی کرد صادق است لاجرم تصدیق او نمودیم و بنبوت وی اعتراف کردیم
و ما را بتوحید دعوت فرمود و از دین قوم و سایر ادیان منع فرمود و از سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت بصوم و صلوة و صله رحم و ادای زکوة و جمیع اخلاق حمیده و اعمال
مامور گردانید و چون قوم بر عمل ما اطلاع یافتند دست تطاول دراز کردند و چون تعدی در باره ما آغاز نهادند و ما قوت مصابرت و طاقت مقاومت نداشتیم بشکایت نزد پیغمبر خویش رفتیم
که بولایت تو هجرت نماییم و در ظل شفقت و حمایت ملک از شر دشمن ایمن باشیم نجاشی گفت از آن کلام که بر پیغمبر شما نازل شده هیچ با شما هست بر من خوانید جعفر سوره کهیعص خواندن گرفت چون
بدین آیه رسید فکلی و اشربی و قری عینا الیه نجاشی گریان شده آب چشم بر محاسن وی روان گشت اساقفه که صحف باز کرده نشسته بودند چندان بگریستند که محاسن و دفتر هر یک از آب دیده تر گشت نجاشی
گفت ان هذا هو الحق و در روایتی فرمود که ان هذا الکلام با سخنی که بر موسی نازل شده هر دو یکیست و از مشکوة حق بیرون آمده آنگاه روی بعمرو عاص و عماره کرد و گفت والله که اینجماعت را
بشما نسپارم و شما را با هم نگذارم ام سلمه گوید که چون فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محفل بازگشتند عمرو عاص گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و ایشانرا مستاصل
گردانم عبدالله بن ربیعه هر چند او را منع کرد مفید نیفتاد و عمرو عاص روز دیگر با نجاشی گفت که این طایفه در باره عیسی بخلاف شما سخن میگویند چه دعوی میکنند که عیسی بنده خدا

نجاشی فرمود که شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که آن میگوئیم که خداوند تعالی گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوبی از زمین برداشت و گفت میان
عیسی و آنچه شما گفتید هیچ فرقی نیست مرحبا بشما و بآنکس که شما از نزد وی آمده اید من گواهی میدهم که او رسول خداوندست و وی آنکس است که عیسی بمقدم او بشارت داده است و صفت او در انجیل
بنظر رسیده شما فارغ البال در ولایت من قرار گیرید هر که اذیتی بشما رساند مکافات کنم اگر کوهی از زر بمن بخشند که یکی از شما را بیازارم نخواهم چون خدای تعالی ملک را بمن بی رشوت باز داد من رشوت نگیرم
و قریش مخذول و منکوس بمجلس بنشستند آنگاه فرمود تا تحف و هدایای قریش را رد کردند منقول است که پدر نجاشی پادشاه حبشه بود و بغیر نجاشی فرزندی نداشت اما برادرش دوازده پسر داشت اهل حبشه اندیشه کردند که پدر نجاشی
را بکشند و برادرش را پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک در میان ایشان متوارث گردد تا روزگار سالم ماند چون این اندیشه در خاطر ایشان رسوخ یافت بر قتل آن بیگناه اقدام
نمودند و عم نجاشی را شهریار دیار و پادشاه گردانیدند و بعد از مدتی که نجاشی بسن تمیز رسید همت بر خدمت عم خویش مصروف داشت و بنابر عقل و کیاستش ملک عنان امور کلیه و جزئیه ملک بقبضه
کفایت او گذاشت و جمعی که در کشتن پدر او سعی نموده بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در ناصیه نجاشی مشاهده نمودند خائف و اندیشناک گشتند که مبادا بعد از انقراض
ایام دولت عم که سلطنت باو منتقل گشت بجزای اعمال خویش گرفتار آیند لاجرم این صورت را معروض پادشاه گردانیدند که از برادرزاده تو بنابر حرکتی که از ما نسبت بپدرش صدور
یافته هراسانیم اکنون برادرزاده را باید کشت و یا از مملکت اخراج باید نمود ملک گفت دی پدرش را کشتید و امروز میخواهید که این پسر را هلاک کنید چون مبالغه اهل حبشه در التزام
حصول این امر از حد اعتدال گذشت بالضرورة پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد اعیان ملک او را بیکی از مسافران بیاع فروختند و مقارن این حال عم نجاشی بصاعقه هلاک شد و چون از
اولاد آن فقیر سوخته هیچیک سزاوار تقلد امر خلافت نبودند ارکان دولت از فروختن آن ملک پشیمان شدند و در عقب تاجر رفتند و شاهزاده را بعنف از مشتری ستانیدند و بدار الملک
آورده بر سریر سلطنت نشاندند و کلام نجاشی که گفت که خدای تعالی بی آنکه رشوت از من گرفت ملک را بمن ارزانی داشت اشارت بآن قضیه است آورده اند که مرد تاجر بجهت مراجعت
نمود و ثمن خویش باز طلبید و اعیان نجاشی طلب داشت و ایشان در ادای آن تعلل مینمودند آن تاجر [illegible] بندگان معروض پادشاه گردانید که غلامی بمن فروختند و بعد از آن متغلب
گرفتند مال من از عنایت و عدالت ملک آنکه فرمایند تا غلام را بمن سپارند یا ثمن آن بمن دهند آن پادشاه معدلت شعار فرمود که اگر این سخن راستست که این شخص میگوید یا از وی کار
میباید کرد و امرا و اعیان بنابر امتثال امر او بازرگان ثمن نجاشی ستانده بودند تسلیم او نمودند اول معدلتی که از آن شهریار دیندار صدور یافت این بود رحمة الله علیه
و اسعد در بعضی تواریخ تتمه [illegible] نجاشی [illegible] ایراد کرده اند ذکر اسلام حمزة ابن عبد المطلب بن هاشم رضی الله عنه و اسلام عمر بن الخطاب رض در سال ششم از بعثت
سید الشهدا حمزة بن عبد المطلب و عمر بن خطاب بدولت ایمان و خلعت عرفان فائز شدند و سبب اسلام ایشان آنست بتخصیص حمزه که روزی ابو جهل حضرت مقدس نبی را
در نواحی کوه صفا نشسته دید از غایت جهل آن شقی بی صفا دست و زبان بسفاهت و دشنام حضرت خیر الانام برکشاد و حضرت رسول دست تعرض و شفقت نبرد و هر چند آن ملعون
در ضرر و ایذا کوشید مطلقا حضرت متعرض او نشد و کنیزک عبد الله بن جدعان از بالای کوه صفا ملاحظه حضرت مصطفی میکرد چون حمزه از صید مراجعت نمود بعادت خویش بطواف
مشغول شد و جاریه مذکوره او را از صورت واقعه آگاهی داد و حمزه در عقب آن ملعون رفته گفت طعام و شراب بر من حرام باد تا از آن کس که بر محمد تعدی کرده انتقام نکشم بعد از آن نزد پیغمبر
که در فضای کعبه نشسته بود رفت و گفت عم تو آمده تا انتقام از دشمن تو بستاند آنحضرت فرمود که بگذار کسی را که نه عم دارد و نه پدر و نه مادر و نه معاون و نه نصیر و نه کارگذار و وزیر دارد
حمزه بلات و عزی سوگند خورد که نیامده ام مگر برای نصرت و معاونت تو آنحضرت فرمود که بدان خدائی که براستی مرا مبعوث گردانیده است که اگر چندان شمشیر بر کافران زنی که
در خون ایشان فرو روی ترا از حضرت احدیت بغیر از دوری نیفزاید مادام که نگوئی که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و حمزه زبان بکلمه طیبه جاری گردانید و به مجلس
قریش رفت و سر ابو جهل را بهفت جایگاه بشکست و اظهار اسلام خویش کرد و در بعضی از کتب سیر چنین است که اول سر ابو جهل را بشکست و بعد از آن بمجلس مقدس شتافته مسلمان شد بالجمله حضرت
ختمی پناه از اسلام حمزه مسرور و بهجتی تمام حاصل نمود و صحابه عظام قوی خاطر و مستظهر گشتند و کفار دل شکسته دست و زبان خود را از ایذا و اضرار آنحضرت کشیده داشتند اما سبب اسلام عمر در روایت اشهر آنست
که چون آیه انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون نازل گشت و اشتهار یافت ابو جهل در انجمن قریش پای خواسته گفت ایها الناس محمد زبان طعن بآلهه ما و شما میکشاید و عقلای شما را
از سفها میشمارد و میگوید که پدران شما با معبودان خویش هیزم آتش دوزخند اکنون آگاه باشید که هر که محمد را بقتل آورد او را هزار ناقه احمر و هزار رقیه طلا و نقره او بروایتی صد شتر سرخ موی سیاه چشم و هزار اوقیه نقره بدهم
در آن محفل عمر گفت یا ابا الحکم این وعده ضمانی باید گفت چون بی تاخیر تسلیم میکنم ضمان آنچه گفته آید عمر گفت بلات و عزی که زبان و دل موافق است ابو جهل لعین سوگند یاد کرد
صادقم و بنابر اطمینان خواطر عمر خطاب او را باندرون خانه کعبه برده در عظم اصنام قریش هبل نام برابر این قضیه گواه گرفت و عمر شمشیر خود را که عرض آن یک شبر بود و طول آن هفت شبر حمایل کرده
قدم در راه نهاد و بروایتی یکی از اصحاب که او را نعیم بن عبد الله میگفتند با او دو چار خورده بعد از گفت و شنید بنابر مصلحت وقت عمر را از اسلام خواهر و داماد وش سعید بن زید آگاهی داد گفت اگر
کجا میروی گفت بکشتن محمد میروم سعد گفت تو از آن عاجزتری که محمد را توانی کشت چگونه ایمن توانی بود از بنی عبد مناف عمر گفت اول مهم تو بقطع رسانم

لا تغییر ملت کرده سعد گفت دست از قتل من بیشتر شده انان محمد تو فروتر از آنی که بامثال این امور مبادرت نمائی عمر چون این سخن بشنید شمشیر کشید سعد نیز تیغ تیز از نیام بیرون آورد و هر دو مسلمانان
در آن وقت بی آلت جارحه از بیم کفار تردد می‌نمودند و چون نزدیک شد که بهم از معارضه و مکالمه بمحاربه و مقاتله انجامد سعد گفت تو خواهر و داماد خود را بقتل رسان که ایشان نیز مسلمان شده‌اند
و دفع آن عار از خود را وجهه همت ساز عمر گفت که دلیل بر صدق این سخن چیست سعد گفت آنکه از ذبیحهٔ تو نخورند و عمر از سعد اعراض نموده هم از راه بخانهٔ خواهر شتافت و حسب اتفاق در آن
حین سعد بن زید و منکوحه‌اش خواهر عمر خباب بن ارت را بخانه برده بودند و در را بسته دید گوش بر در نهاده قرائت ایشان میشنید و بعد از لحظه حلقه بر در زد و چون معلوم فرمودند که قارع
عمر است خباب در گوشه مختفی گشت و صحیفه که سورهٔ طه بران مکتوب بود پنهان کردند عمر گفت که کلامی میشنیدم ایشان گفتند که باهم حدیثی در میان داشتیم بعد از آن عمر بزغاله بدست خود ذبح ساخته
امر کرد تا آنرا بریان کرده بنظر او در آوردند و گفت بنشینید تا باهم تناول نمائیم ایشان از خوردن آن امتناع نمودند عمر را سخن سعد بن ابی وقاص یاد آمد و در شدهٔ ریش داماد را از غضب گرفته قدم
عمر سعید را بر زمین زده بر سینهٔ او نشست خواهر خواست که شوهر را از دست برادر خلاص کند عمر طپانچه بر روی خواهر زد و بروایتی سر او را شکست و روی او خون آلود شد خواهرش گفت بجهت آن ما را
ایذا میکنی که مسلمان شده‌ایم عمر گفت آری خواهر گفت ما هر دو مسلمانیم و علی رغم تو میگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله تو هرچه میخواهی میکن که ما هر دو مسلمانیم و دست از دین محمد باز نمیداریم
و چون فاروق جد ایشان را در اسلام ... چون آن نوع دید رقتی در دل وی پیدا شده از کردهٔ خود پشیمان شد و بر کنار صفه بنشست و گفت صحیفه که بقرائت آن اشتغال مینمودید بمن دهید خواهرش گفت
خداوند است که لا یمسه الا المطهرون ... عمر از جهت ... بیرون رفت خباب از گوشهٔ اختفا بیرون آمده بآن موسم گفت که قرآن را بدست کافر مسپاری گفت امیدوارم که مسلمان شود
و عمر از غسل فارغ شده بخانه در آمد ... متواری شد خواهرش صحیفه بدست وی داده خواندن آغاز کرد چون بدین آیه رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری گفت
هر کس که این سخن دارد سزاوار است که بمعبودیت غیر او مشغول نشوند و چون بدینجا رسید که ان تجهر بالقول فانه یعلم السر و اخفی الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنی مفتاح این آیه قفل غفلت از در خزینه سینه‌اش
مفتوح شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله چون خباب بن ارت کلمهٔ طیبه از زبان عمر شنید تکبیر گویان از محلی که پنهان شده بود بیرون دوید و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دعای رسول که دوش میفرمود اللهم
اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب در شان تو مستجاب شد عمر بخباب گفت که مرا نزد حضرت رسالت بر چون فاروق بدلالت خباب روی توجه بخانه که حضرت با اصحاب در آنجا بودند نهاده
بمنزل همایون رسیده در را بکوفتند و یکی از یاران عمر را از شکاف در دید که با شمشیر حمایل کرده ایستاده است این صورت بر حبیب گفت هیچ کس هم عمر مجال در گشودن نداشت حمزه گفت یا رسول الله
بفرمای تا در را بگشایند اگر بخیر آمده فبها والا بهمان شمشیر سرش از تن بردارم اصحاب در گشودند حضرت رسالت پناه باستقبال عمر شتافت شعر گرد ره عاشق قدم راست نهی، معشوقه باول قدمت
پیش آید و در روایتی آنست که حضرت مقدس نبوی بازوی فاروق گرفته بفشرد و فرمود ای عمر اگر بصلح آمده بگو تا دست از تو بردارم و اگر بجنگ آمده ما را از شهادت برآرم عمر ترسان لرزان گفت مسلمان
شدم حضرت فرمود که بگو لا اله الا الله محمد رسول الله چون عمر عرض کلمهٔ طیبه کرد حضرت تکبیر گفت و یاران از شوق و بشاشت باواز بلند تکبیر گفتند چنانچه غلغلهٔ تکبیر ایشان بمحافل قریش رسید آنگاه
عمر گفت یا رسول الله مناسب نمی‌نماید که مشرکان لات و عزی را پرستند و اهل اسلام در پنهان خانه بعبودیت مولی قیام نمایند اظهار دین حق و ملت صدق بفرمای این سخن گفته بیرون آمدند و بطواف خانه
روان شدند و بجانب یسار حضرت پیغمبر صدیق بود و بر یسار حمزه و علی مرتضی پیش پیش حمزه شمشیر حمایل کرده و عمر پیش پیش علی میرفت و سایر اصحاب رسول در عقب قدم میزدند و رؤسای قریش در حجر
نشسته انتظار عمر داشتند که ناگاه او را از دور دیدند که در خدمت رسول خدا با یاران می‌آید کفار گفتند ای عمر در عقب تو کیست گفت لا اله الا الله محمد رسول الله هر کس از شما که حرکت کند بضرب شمشیر آبدارش از تن
بدار البوار رسانم مشرکان متعجب شده گفتند که ما عمر را فرستادیم که هم محمد را کفایت کند اکنون می‌بینیم که متابعت او کرده معاونت می‌نماید امری عظیم و حادثهٔ قوی پیش آمده است کفار متوجه عمر شدند و عمر
بدفع ایشان مشغول شده جمله را از حوالی کعبه دور ساخت و حضرت رسول به بیت الله در آمده با اصحاب کرام باداء صلوة قیام نمودند و آیه کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من ...
فرود آمده پوشیده نماند که در کیفیت اسلام عمر اقوال دیگر آمده و چون اشارت بعدم اکثار صادر شده بود بهمین روایت اکتفا نموده آمد و بعضی از مورخان گفته‌اند که فاروق بعد از سی و نه مرد
اسلام دریافت و برخی بعد از چهل کس گویند و بعد از چهل و پنج نفر نیز گفته‌اند بالجمله بازوی ملت بمعاونت او تقویت یافت و اهل توحید بموافقت او قوی خاطر و مستظهر شدند

ذکر اتفاق ... از جهود و ظلوم در مخاصمهٔ بنی الهاشم و بنی المطلب و احوال این دو طبقه در شعب ابی طالب و نزول الم غلبت الروم چو

مشرکان قریش دیدند که جانب حضرت مقدس نبوی بمتابعت حمزه و عمر عزیز و منیع گشت و اعلام اسلام روی بارتفاع و الویهٔ کفر و شرک روی در انخفاض دارد نائرهٔ حقد و حسد در
کانون ضمائر آن تیره دلان اشتعال یافته نزد ابوطالب آمدند و گفتند که محمد را بما سپار تا او را هلاک سازیم چه او در مذهب و ملت ما و تو مخالفت مینماید و اگر درین باب با ما موافقت نمینمائی محاربه
مقاتله را آماده باش و یقین بدان که تا برادرزاده تو زبان طعن و سب از آلهه ما کوتاه نکند دست از وی باز نداریم و چون صنادید قریش این کلمات خشونت آمیز با ابوطالب
بیرون رفتند ابوطالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده صورت واقعه را مفصلا بیان کرد و گفت زبان طعن و لعن از معبودان این قوم کوتاه باید کرد که متیقنم ناگاه حادثه روی نماید و
طاقت آن نداشته باشد آنحضرت بتصور آنکه فتوری در حمایت ابوطالب پیدا شده فرمود که آنچه من میکنم و میگویم بفرمان الهی است و ...

و بیگانگان و تخویف و تهدید ایشان مرا مانع نمی آید اگر معاونت نمائی ترا بهتر بود و الا نصرت و عنایت آسمانی مرا کافیست این سخن گفت و برخاست تا از مجلس برود ابو طالب را از تحرک وی رقتی
دست داده آنحضرت را بنشاند و گفت بکار خویش اشتغال نمای و باهتمام مهمی که مامور ی قیام نمای تا من در قید حیات باشم اعدا را بر تو دست رس نباشد و این دو بیت از ابیات که
ابوطالب در این باب انشا کرده است ✽ والله لن یصلوا الیک بجمعهم ✽ حتی اوسد فی التراب دفینا ✽ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ✽ وابشر بذاک وقر منک عیونا ✽ چون کفار جد ابو طالب
در حفظ و حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان عداوت وثیقه نوشتند و از کعبه آویختند محمد بن اسحق گوید که چون مشرکان مشاهده کردند
که موحدان را ناصحی پیدا شده مانند حبشه و قواعد شریعت بمظاهرت حمزه و فاروق اعظم استحکام پذیرفت و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید همت بر هلاک حضرت
مقدس نبوی مصروف داشتند و این خبر به ابوطالب رسیده بنی هاشم و بنی مطلب را جمع فرموده در حفظ و حراست حضرت رسالت پناه از ایشان معاونت خواست مومنان ایشان برای رفع
درجات آخرت و مشرکان مانند قبیله بنابر تعصب و حمیت که عادت عرب است کمر موافقت بر میان بستند و ابوطالب بنابر کمال احتیاط با رسول و اصحاب بشعب در آمدند و سایر بنو هاشم و بنو مطلب
در دخول شعب با وی اتفاق نمودند الا ابو لهب که از غایت شقاوت سر باز زد و چون مشرکان از صورت حال آگاهی یافته بهم آمده با یکدیگر قرار دادند که با اولاد هاشم و اعقاب عبدالمطلب
مناکحت و مبایعت و مخالطت ننمایند و در نفعی که بدیشان عاید شود سعی نکنند بلکه بقدر طاقت و توان نگذارند که در هیچ باب هیچ چیز منتفع نشوند و میان آن قوم و بطون ایشان صلح و صلهٔ رحم
نباشد الا آنکه قتل مصطفی را بدیشان دهند عهد نامه نوشتند و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر وثیقه زده آن را بر در خانه کعبه آویختند نقلست که بعد از دخول شعب کار بر مسلمانان صعب شده هرگاه از جمله
یکی از اهل اسلام قدم از آن موطن بیرون نهادی در آزار و ایذای ایشان سعی کوشیدند و احدی را مجال آن نمانده که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آید و در موسم حج ابو جهل و نضر بن
الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط و امثال ایشان از غلاظ مشرکان بسر راه رفته با مردمی که مطعومات جهت فروختن بمکه می آوردند میگفتند که هر که از شما به محمد و اصحاب او
چیزی فروشند بتشنیع اموال و جهات او در معرض تلف آید و اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان میدیدند که یکی از موافقان رسول چیزی میخرد ایشان او را افزون بها میکردند
تا آن بیچاره مایوس میشد و مغیان بازار مکه را خود زهره و یارای آن نبود که مثقالی طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده صلهٔ رحم بجای آوردی و بر سبیل خفیه طعامی نزد
ایشان میفرستاد معاندان تنگ چشم بی مروت چون بر این حال اطلاع یافتند او را منع و زجر و تخویف و تهدید کردندی و ولید بن مغیره و ابو جهل بن هشام در تضییق اهل اسلام از سایر کفره
فجره بیشتر مبالغه مینمودند و ابوطالب شعب را استوار کرده در هیچ وقتی از محافظت حضرت مقدس نبوی تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون آفتاب عالمتاب در شعب مغرب متواری گشتی شمشیر حمایل
کردی و در گرد خانه حضرت رسول که در آنجا خفته بودی طواف نمودی و گاهی آنحضرت را از جائی که در اول شب در آن موضع باستراحت مشغول شدی بیرون آوردی و در خانه دیگر خوابانیدی و در روز برادران
و برادرزادگان خود را امر مینمود تا بمصاحبت سید اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم اشتغال مینمودند با وجود محافظت و خدمتی چنین بعضی گویند که ابو طالب کافر در گذشت و چون سه سال بدین منوال گذشت و مشقت
حضرت رسول و ابو طالب و اصحاب و احباب بنهایت انجامید هشام بن عمرو بن الحارث که پدرش از جانب مادر نضلة بن هاشم بن عبد مناف بود نزد زهیر بن امیه مخزومی رفته گفت در مذهب مروت و کیش
فتوت کجا جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب سرد خوشگوار آشامی و برفاهیت و تنعم روزگار گذرانی و اخوال تو در بدترین حالی از تعب و شبها بروز آورند بحیثیتی که هیچکس با ایشان بیع و شری نکند و داد و ستد ننماید
والله اگر تو اخوال ابوالحکم بن هشام یعنی ابوجهل را بنسبت اقربا بودی و درباره ایشان آنچه تو با اخوال خود روا داشته قطع صله رحم ایشان مینمودی او هرگز با تو موافقت نمینمود زهیر در جواب گفت ای هشام سوگند که اگر با من یک مرد دیگر متفق شود در نقض این صحیفه ظالمه
میکوشیدم هشام گفت شخصی دیگر یافته ام که با تو درین کار موافقت نماید زهیر گفت آن کیست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفته گفت تو راضی
میشوی که دو بطن از بنی عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی هلاک شوند و تو شاهد حال باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمائی مطعم گفت که از دست یک کس که منم چه بر آید هشام گفت من دوم توام
مطعم گفت دیگری باید هشام از موافقت زهیر او را خبردار گردانید مطعم اشاره به پیدا کردن رفیق چهارم نمود هشام نزد ابو البختری رفته امثال این کلمات که گذشت با او در میان آورد ابو البختری از
معاونان پرسیده هشام نام ایشان بشمرد ابو البختری گفت دیگری باید که درین امر با ما موافقت نماید هشام با زمعة بن اسود بن مطلب بن عبد العزی ملاقات کرده با او درین باب سخن
در میان آورد او نیز گفت آیا کسی دیگر با ما هست هشام اسامی یاران یکیک بر زبان گذرانیده مقرر چنان شد که چون شب در آید ساعیان خیر جمع شوند و در نقض عهد خویشتن ببندند چون خورشید عالم افروز
رو در نقاب سحاب کشید رفقا خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده قرار بر آن دادند که روز دیگر در ابطال آن صحیفه ظالمه کوشیده آن وثیقه قاطعه را قطع کنند زهیر گفت فردا من نخست در مجلس قریش
سخن گویم و شما امداد و مددگاری نمائید و بعد از آن بمنازل خود رفتند بامداد که عرصه گیتی از لمعات آفتاب مانند خواطر اهل عرفان روشنی پذیرفت آن پنج کس
در انجمن قریش حاضر بودند زهیر از میان ایشان بعد از طواف روی بقوم آورده گفت ای اهل مکه روا باشد که ما برفاهیت روزگار گذرانیده طعامهای لذیذ خوریم و ناز
و نعمت بسر بریم و جامهای خوب پوشیم و اقداح عشرت نوشیم و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در عسرت و ملال زندگانی کنند و از غایت گرسنگی و مشقت
بسر حد عدم و هلاکت رسیده والله که از پای ننشینم تا این صحیفه قاطعه ظالمه را پاره پاره نسازم چون زهیر این سخن گفت ابو جهل از گوشه مسجد الحرام آواز برآورد که دروغ گفتی

قوا آنرا پاره پاره میتوان کرد زمعة بن الاسود سهمی با ابوجهل آورد و گفت والله که تو دروغ میگویی و دروغ گوتری ما در زمان کتابت آن صحیفه بمضمونش راضی نبودیم ابوالبختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست گفت
زیراکه رضای ما در آنچه درین صحیفه مسطور گشته مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابوالبختری در قول خود صادقند و هرکه غیر ازین گوید در قول خود کاذبست و هشام بن عمرو سخن ایشانرا
تصدیق نموده اکثر قریش جانبداری ایشان نمودند ابوجهل گفت باید که امر چنین شب ساخته و پرداخته باشند علمای سیر رحمهم الله آورده اند که بنابر ابطال پیمان و ایقان میان قریش خصومت
و نزاع واقع شد و درین اثنا بحسب اتفاق ابوطالب با یاران یکدل و دوستان همنفس از شعب قدم بیرون نهاده بملاقات قریش که در حجره اجتماع داشتند توجه نمودند معاندان چون ابوطالب را
دیدند تصور کردند که از حفظ و حمایت محمد تنگ آمده است و او را تعظیم و تبجیل و اکرام کرده گفتند که گر دل خود را تسلی بخشیی که صلاح ما و تو در آنست خوش کرده ابوطالب جواب داد که بجهة مهمی آمده ام
که صلاح جماعت متعلق بآنست اکنون صحیفه که در باب عداوت ما نوشته اید بیاورید ابوجهل و متابعانش مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه در نظر آید ابوطالب پیغمبر را بتسلیم ایشان نماید
بر فور آن عهدنامه را فرو گرفته حاضر ساختند ابوطالب گفت الیوم این عهدنامه بهر شماست یا نه گفتند آری گفت که باری عزوجل ارضه بران گماشته تا هرچه از جور و ستم و ظلم و قطع صلهٔ رحم در آنجا
مسطور بود خورده غیر نام خدای که آنرا باقی گذاشته اگر محمد درین خبر کاذبست حال او را بشما سپارم تا هرچه مقتضی رای شما باشد بوی عمل نمایید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت
و مخالفت احتراز و اجتناب نمایید قریش استحسان این سخن نموده گفتند انصاف دادی چون صحیفه باز کردند غیر از کلمه باسمک اللهم که در اول آن نوشته بودند هیچ حرفی باقی نبود مخالفان شرمنده شده سرها در پیش
انداختند و با وجود مشاهدهٔ معجزه چنین آن بیحیا ابوجهل همچنان بر مقام تمرد و عداوت ثابت قدم بود آنگاه ابوطالب با یاران خویش و ارباب قرابت بآستانهٔ کعبه در آمده بر اهل عناد و شقاق
نفرین کردند و مجموع بشعب مراجعت نمودند و آن جماعت که اسامی ایشان مذکور گشت گفتند که ما ازین صحیفه قاطعه بیزاریم مطعم بن عدی آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساخته و دست کاتب الصحیفه منصور بن عکرمه
شل شده بود و بعد از ابطال میثاق اهل شقاق موافقان مصلح شده بدر شعب آمدند و محصوران را بیرون آورده بمنازل ایشان فرستادند و این صورت که متضمن خلاصی از محنت و مشقت اهل ملت بود در سال دهم
از بعثت روی نمود و درین سال خبر بقریش رسید که لشکر روم در نواحی شام جنگ نموده فارسیان بر رومیان غالب آمدند مشرکان اظهار مسرت کرده با مسلمانان گفتند که چنانچه فارسیان که بی اهل
کتابند غلبه کردند ما نیز بر شما غالب خواهیم آمد چه یاد شما در امر عدد وجود با اهل روم و فارس شرکت دارید اهل اسلام از شماتت عبدهٔ اصنام اندوهناک شده آیهٔ کریمه الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد
غلبهم سیغلبون فی بضع سنین نازل گشت صدیق اکبر آیهٔ کریمه را در مجلس قریش خوانده ایشان گفتند این کلام محمد است صدیق جواب داد که سخن خداوندست مشرکان گفتند تو گرو می بندی که رومیان
بر فارسیان غلبه میکنند صدیق راضی شده ابی بن خلف با او گرو بست که اگر اهل روم بر لشکر فارس ازین تاریخ تا مدت سه سال غالب نیایند ابوبکر ده شتر بابی دهد و اگر غالب آیند ابی ده شتر تسلیم
ابابکر نماید چون صدیق از مجلس قریش بیرون آمده صورت عقد مراهنه را با سید ابرار بتحقیق در میان نهاد ایشان او را ملامت کردند که تعیین مدت لایق نیست که چه لفظ بضع در لغت عرب
شامل عددیست که از سه تا نه باشد و میشود که غلبهٔ رومیان در ثلث آخر سنوات تسع واقع شود و کیفیت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند آنسرور بصدیق فرمود که برو و در مدت و در شتر
بیفزای ابوبکر نزد ابی رفته شتر را صد و زمان را به نه قرار دادند و بروایتی در حین صلح حدیبیه خبر برسید که رومیان بر لشکر خسرو پرویز غالب گشتند و چون ابی در جنگ احد بزخم [illegible] بود
صد شتر را از ضمان او بستاندند ذکر کفایت شر مستهزان و رسیدن مهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقلهٔ اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه حضرت رسالت
پناه را تنها مییافتند نسبت بآنسرور استهزا میکردند و اسامی ایشان اینست که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن یغوث و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله
روزی جبرئیل نزد حضرت پیغمبر نشسته بود که این پنج تن از مقابل العیان بطواف بگذشتند جبرئیل اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب و سر اسود بن یغوث و ساق ولید
و شکم حارث کرد و حضرت رسول فرمود که ما صنعت یا جبرئیل روح الامین در جواب عرض کرد که مهم ایشانرا کفایت کردم و در اندک فرصتی هریک از ایشان بنوعی هلاک شدند بتفصیل اینکه
مجمل آنکه عاص بن وائل روزی سوار شد با دو پسر خود بگشت رفت و در شعبی از شعاب مکه چون از مرکب فرود آمده پای بر زمین نهاد خاری در پایش رفته فریاد برآورد که مرا مار گزید پسران جستجوی
کردند از مار نشان نیافتند و پای او چندان آماس کرد که موازی گردن شتری شد و او نعره میزد که قتلنی رب محمد تا آنزمان که بجانب جهنم رفت و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی
نشسته بود که یکبار نابینا شد و جبرئیل آمده سر نامبارک او را بر درخت میزد و او استغاثه بغلامی که همراه داشت میکرد و غلام گفت من هیچکس مشاهده نمی بینم این همه اضطراب از چیست او فریاد
میکرد که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی در عقب عاص بن وائل روانه شد و اسود بن یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و لون بدنش سیاه شد چون بمنزل مراجعت
نمود اصحاب خانه بنابر آنکه او را نشناختند در را بستند و راهش ندادند و او از خشم سر خود را بر در میکوفت تا بجهنم واصل گردید اما حارث بن قیس ماهی شور خورده عطش بر وی
غالب گشت هرچند آب میخورد تسکین نمییافت و میگفت مرا خدای محمد میکشد چندان آب آشامید که شکم او بطرقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری
بگذشت که بصنعت خویش اشتغال داشت پیکانی بر دامن وی آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب آنکه جماعتی از زنان در آن موضع بودند از ایشان شرم کرده دامن بالا
نکرد و پیکان را از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد و از درد الم فریاد میکرد که قتلنی رب محمد تا بجهنم رفت و آیهٔ کریمهٔ انا کفیناک

المنتشرین مؤید صدق قضایا بوده ست

ذکر فوت ابوطالب و موت خدیجه رضی الله عنها

در روایت ابن هشام آمده که ابوطالب در مرض موت بنی هاشم را جمع آورده گفت
یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حرب الله و راس الحسب فیکم سید المطاع و فیکم المقدم الشجاع لم تترکوا لاضیفینا مأثرة الا احرزتموه ولا شرفا الا ادرکتموه فلکم علی الناس الفضل
و لهم الیکم الوسیلة بعد از ان فرمود وصیت میکنم بتعظیم این خانه زیرا که حرمت و اجلال آن سبب رضای پروردگار و قوام معاش و فایز شدن بمطلوبست و دیگر گفت وصیت میکنم که صلهٔ رحم
بجا آرید که مقتضی بقای عمر و کثرت عدد است و از حقوق و بغی حذر کنید که بسیاری از امم پیش از شما بسبب ارتکاب آن هلاک شدند و باغاثهٔ عاجز و اعطای سائل مبادرت
نمایید که درین هر دو صفت شرف حیات و فضیلت وفات مندرج است و در صدق حدیث و ادای امانت سعی فرمایید که این دو خصلت مستلزم نفی تهمت و جلالت مشابه است
آنگاه فرمود که شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد که امین قریش است و صدیق عرب است و وی بامری آمده است که جنان قبول آن کرده بتصدیق و لسان قائل شده بلکه
سوگند که من چنان می بینم که اشراف آفاق و مستضعفین اطراف دعوت او را متابعت و اجابت نموده اند و تصدیق سخن او بجای آورده و بدین سبب شمشیرهای موافقان بر مخالفان
از نیام بیرون آمده خونها ریخته شده است و در روس قریش اصحاب عباد ایشان و ارباب عناد گشته اند و غنی تر قوم محتاج تر او شده اند و نازل ترین جماعت نزد او رفیع تر
دعوت بلاد خود را تسلیم او نموده اند و زمام حل و عقد مهام بدست وی افتاده است و محبت او در خاطر ایشان جای گرفته ای بنی هاشم بدو تقرب جویید و بنفس و مال او را معاونت
نمایید فقالوا و کونوا له ولاة و لحزبه حماة والله لا یسلک احد سبیله الا رشد ولا یأخذ احد بهدیه الا سعد فوالله لو کانت لی مدة و فی اجلی تأخیر لکفیت الکوافی و لدفعت عنه الدواهی ثم هلک
بر صحیح نقل میکنند که در مرض موت ابوطالب قریش بعیادت آمده بعد از پرسش گفتند که از برادرزاده خود التماس نمای که چیزی از طعام این بهشت که میگوید برای تو بفرستد که موجب شفای تو شود
ابوطالب شخصی را نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده پیغام داد که عم تو میگوید که من پیر و ضعیف و ناتوان و بیمارم قدری از طعام و شراب بهشت ارسال کن تا موجب شفای من گردد آنحضرت در
جواب فرستادهٔ ابوطالب هیچ نفرمود و صدیق اکبر که در آن مجلس حاضر بود جواب داد که حق عز و جل طعام و شراب بهشت را بر کافران حرام کرده قاصد بازگشته صورت حال تقریر کرد کفار بار دیگر با ابوطالب
گفتند که نوبتی دیگر همان شخص را فرستاده التماس خود مکرر گردانید و درین نوبت حضرت رسالت پناه فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین فرستاده مراجعت نموده جواب حضرت را رسانید
و عقیب معاقبت قاصد بخانهٔ ابوطالب آمده و خانه را مملو از کافران دیده فرمود که مرا با عم من گذارید بیرون روید ایشان گفتند که چنانچه ترا با وی خویشی است ما را نیز هست درین وقت از پیش او بیرون
رویم پس آنحضرت بر بالین او نشسته فرمود ای عم خدا ترا جزای خیر دهد که در وقت صغر سن مرا کفالت نمودی و در حین کبر حمایت کامی آوردی بعد از ان فرمود ای عم مرا یاری نمای بگفتن یک کلمه تا شفاعت
کنم ترا بآن در پیش خدای عز و جل در روز قیامت ابوطالب پرسید که آن کلمه کدام است پیغمبر فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیک خواه منی و الله که اگر
نه خوف آن داشتمی که ترا سرزنش نمایند بعد از من گویند عم تو رسیده هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن میگردانیدم و در آن باب این ابیات خوانده شعر و دعوتنی و علمت انک ناصحی * و لقد
صدقت و کنت ثم امینا * و عرضت دینا قد علمت بانه * من خیر ادیان البریة دینا * لولا الملامة او حذاری سبة * لوجدتنی سمحا بذاک مبینا * قریش چون این ابیات شنیدند از ابوطالب
فریاد برآوردند که از ملت پدران خود و عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برگشتی جواب داد که ابوطالب بر ملت اشیاخ خود بمیرد و بعضی از علمای سیر گفته اند که ابوطالب در مرض موت ابنای عبدالمطلب را
جمع آورده گفت مادام که متابعت و معاونت محمد میکنید بخیر و رشد و صلاح نصیب شما باشد آنحضرت فرمود که ایشان را بمتابعت من امر میکنی و خود مخالفت مینمایی ابوطالب گفت اگر در روز صحت
این معنی مسئول میشد باجابت مقرون میگشت اما درین وقت از خوف طعن قریش که گویند ابوطالب در زمان تندرستی ایمان نیاورد در حالت نزع از بیم مرگ مسلمان شد مکروه میدارم که باسلام
در آیم آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی از ایمان ابوطالب مأیوس شد از بالین او برخواسته گفت و الله که از برای او طلب آمرزش کنم تا آنگاه که مرا نهی کنند و بعد از فوت وی چند
روز در خانه نشسته طلب آمرزش و استغفار مینمود و چون صحابه را معلوم شد ایشان نیز از برای پدران و خویشان که در کفر مرده بودند با حضرت رسالت پناه بشرط موافقت بجا آوردند تا این آیه
فرود آمد که ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین و لو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم منقول است که چون مرض او اشتدادی یافت و قریش دانستند که او را [illegible]
ازان ممکن نیست با یکدیگر مشاورت نموده گفتند که ابوطالب در حیات خود بکرات است محمد باقصی الغایت کوشید و الی الآن رواج امر او محال است و ما را از کار برادرزادهٔ
او غافل نباید بود چه حمزه که مردانه تری از و در عرب پیدا نمیشود مسلمان گشته و عمر بن الخطاب که صولت و سیاست او بر وضیع و شریف پوشیده نیست
متابع او شده و در هر قبیله از قریش و غیرهم مردم باسلام در آمدند و این نباید بود از آنکه متابعان محمد بیشتر شوند و در امداد او زیاده سعی نمایند و دین او در قبایل
عرب انتشار یابد ناگاه با ما در مقام محاربه و مقابله آیند و بر مکه مستولی گشته ما را مطیع و منقاد خود گردانند اکنون مصلحت آنست که پیش ابوطالب رفته التماس نمائیم
که محمد را پیش خود خواند و میان ما و او قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد ازین ما کاری باو نداشته و نه ما را بدین او رجوعی چون رای همه ایشان بدین نوع قرار گرفت
عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از معارف قریش ببالین ابوطالب حاضر گشته گفتند که یا اباطالب ما همیشه بر سرور

و ریاست تو اعتراف نموده ایم و هرگز از حکم و امر تو استنکاف ننموده ایم و این زمان متیقن شده ایم که از این دار فانی نقل کنی و میان ما و محمد نزاع و خصومت باقی ماند اگر مصلحت دانی او را طلب کن
و قراری ده که بعد ازین او تعرض بکیش ما ننماید و ما متعرض دین او نشویم ابو طالب حضرت مقدس نبوی را طلبیده گفت ای فرزند اشراف و صنادید قریش از تو التماسی دارند اگر باسعاف مقرون گردد و ایشان
در تحصیل مقاصد تو کوشند به ذوق مراد تو زندگانی کنند سید عالم فرمود که مرا نیز از قوم التماسی است ابو طالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت فرمود التماس من از ایشان از یک کلمه بیش نیست که چون آن کلمه بگویند
بر جمله عرب فرمان دهند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابو جهل گفت ای محمد بجای یک کلمه با ده کلمه گوییم بفرمای که آن چیست فرمود که لا اله الا الله محمد رسول الله قوم چون این سخن شنیدند چشم
دو سه تاقی نامبارک خود بر هم گرفتند و گفتند ای محمد میخواهی که خدایان ما را از هزار با یکی آوری این کار بس عجب است ما هرچند رعایت خاطر تو میکنیم و مراد تو میجوییم تو نمیخواهی که مهم تو بصلاح آید
این سخن گفته برخاستند و متفرق شدند و بیرون از خانه ابو طالب بیرون رفتند ابو طالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از کار نبود و سخن تو بمحل واقع شد حضرت مقدس نبوی
بایمان ابو طالب امیدوار شده فرمود که ای عم آن کلمه را تو بگوی تا فردای قیامت ترا بوسیله آن شفاعت کنم ابو طالب جواب داد که بدانی که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن بردم که
من از بیم مرگ ایمان آوردم از برای خاطر تو این کلمه میگفتم و دل ترا خرم و چشم ترا روشن میگردانیدم آنگاه حال وی تغییر یافته زبان و دهان جنبانید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهان
ابو طالب برده سر بر آورد و با پیغمبر گفت ای برادرزاده من آن کلمه که تو بگفتن آن امر فرمودی میگوید هرچند محمد بن اسحق که از کبار مورخین و اهل سیر است روایت کرده که در آن زمان که
حضرت رسالت پناه عرض کلمه توحید را بر ابو طالب کرد اگرچه او ابا نمود اما در آخر حیات گفت چنانچه عباس شنید و این قول نزد اهل سنت و جماعت و بعضی از مشایخ معتزله مقبول نیست چه باتفاق
کثیری از محدثین آیه کریمه ما کان للنبی الی آخره در باب استغفاری که نسبت با بو طالب صدور یافت نازل شد چنانچه سابقا سمت تقریر یافت و ایضا این سخن مخالف بسیاری از روایات
علماست که گفته اند که آیه کریمه انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هو اعلم بالمهتدین در شان ابو طالب نزول گشته و دیگر اکثر احادیثی که درین باب
وارد شده این مختصر گنجایش ایراد آنها ندارد حاکی قول محمد بن اسحق در ایمان ابو طالب است والله اعلم پس حضرت رسول بیرون رفت و ابو طالب با همین چنان خرامید در بعضی
از کتب سیر مسطور است که چون ابو طالب وفات یافت مرتضی علی پیغمبر را خبردار گردانیده گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات آن سرور در گریه شده فرمود که برو و غسل کن او را و بتجهیز و تکفین
وی قیام نمای علی در جواب گفت که یا رسول الله او بر شرک مرده است بار دیگر آنحضرت فرمود که برو و او را غسل کن و هیچ حدیث مکن تا پیش من آیی علی همچنین کرد راوی گوید که چون
حضرت مقدس نبوی علی را دعا فرمود از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که پیغمبر پیش پیش جنازه ابو طالب میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجا آوردی و نیکویی بجا کردی جزاک الله
خیرا جمهور علما برآنند که در سال دهم از بعثت ابو طالب فوت شد و اندوهی عظیم ازین جهت بر ضمیر انور حضرت رسول استیلا یافت و بعد از سه روز یا سی و پنج روز از فوت ابو طالب
هم درین سال خدیجه کبری رضی الله عنها بریاض جنان شتافت و اندوه آنحضرت از رحلت آن دو محب شفیق بنهایت انجامید بمرتبه که از منزل مقدس کمتر بیرون می آمد و آن سال را
عام الحزن نام نهادند و در بعضی از نسخ مسطور است که چون خدیجه کبری بیمار شد حضرت ختمی پناه باوی گفت که از مرض تو بر من کراهت می آید حال آنکه خدای عز و جل درین مکروه خیر بسیار کرامت
فرموده است و نمیدانی که خدای تعالی بزنی او داده است ترا با مریم بنت عمران خواهر موسی و آسیه بنت مزاحم زن فرعون و خدیجه در حین وفات شصت و پنج سال عمر داشت و او را در حجون
دفن کردند و پیغمبر بقبر او رفت و در آن سال هنوز رسم جنازه و نماز میت فرض نشده بود و این سخن مخالف قول صاحب مستقصی است که پیغمبر بهنگام فوت ابو طالب علی را فرمود که او را غسل
آورده اند که چون ابو طالب رحلت فرمود مشرکان که خاک بر سر ایشان باد نسبت با آنحضرت دست تعدی دراز کردند بمثابه که یکی از سفها را اغوا کردند تا خاک بر سر همایون آنحضرت بپاشید
و چون ابو لهب بن عبد المطلب شنید که پیغمبر بنا بر ایذای کفار بامر دعوت کما ینبغی قیام نمیتوانست نمود با آنحضرت ملاقات کرده گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت قدم باش و بدستوری که در زمان حیات
ابو طالب مشغول میبودی اشتغال نمای بلات و عزی سوگند که تا من در قید حیات باشم اعدا بتو مضرتی نتوانند رسانید منقول است که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را دشنام داد و این
سخن بگوش ابو لهب رسید آن سفیه را ادب بلیغ نمود قریش گفتند که تو بدین محمد درآمده جواب داد که من بر ملت عبد المطلبم اما حمایت برادرزاده خود میکنم تا ملال بدو نرسد
و بفراغ بال زندگانی تواند کرد و بکار خود مشغول شود قریش گفتند که تو نیک میکنی که صله رحم بجای می آوری و چندگاه حضرت بدعوت خود مشغول بود و مشرکان از بیم
ابو لهب تعرض بساحت عزت او نتوانستند رسانید تا روزی ابو جهل بن هشام و عتبه بن ابی معیط لعنهما الله با ابو لهب گفتند که برادرزاده تو با تو گفته که جای
عبد المطلب کجاست جواب داد که نی گفتند از وی سوال کن ابو لهب از آنحضرت پرسیده جواب شنید که با قوم خود است و ابو لهب با ایشان گفت که محمد جواب من این گفت
گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخ است و ابو لهب باز از آنحضرت پرسید که عبد المطلب بدوزخ رود فرمود که آری و هر که بدین او در گذرد بدوزخ
درآید ابو لهب که این سخن را شنید در خشم شده گفت والله که همیشه با تو عداوت ورزم آنگاه با قریش در ایذا و اضرار آنحضرت کوشیدن گرفت و در آن
چندان مبالغه نمودند که حضرت رسول صلعم بالضرورة از مکه بیرون رفت

ذکر رفتن حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بطایف

در مراجعت نمودن و رسیدن بحوالی حرم اندیشناک شدن خائف و ایمان آوردن فوجی از پریان و دخول در مکه بواسطه تقویت یکی از هواخواهان حضرت سید ابرار
بنابر کثرت جرأت و دلیری کفار و اشرار از مکه بیرون آمده بقبیلهٔ بنی بکر و ابن رفت و مردم آن قبایل را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود و توفیق قبول نصیب ایشان نگشت از آنجا
بجهتی دیگر توجه نموده اهل آن قبیله بحکمت بر نصرت او جازم شدند و آخر نادم گشتند و از آن موضع بدعوت اهل طایف و قبیلهٔ ثقیف روانه شد و چون بآنجا رسید بقول ... توقف نموده اشراف
و رؤسای آن قوم را باسلام دعوت فرمود و مجلس آن جماعت بقدم تلقی و قبول پیش نیامد و محمد بن کعب قرظی روایت کند که در آن زمان سه برادر بودند در طایف از رؤسای قبیله ثقیف عبد یالیل
و مسعود و حبیب پسران عمرو بن عمیر حضرت رسالت پناه با ایشان ملاقات کرده آن جماعت را باسلام دعوت فرمود و معجزات باهره نمود یکی از آنها گفت که اگر تو پیغمبر باشی پرده خانه کعبه را من دزدیده باشم
و قبول نمیدانم در جواب تو چگویم دیگری گفت خدای تعالی کسی بهتر از تو نیافت که برسالت بفرستد دیگری گفت من جواب تو نمیگویم زیرا که اگر تو پیغمبری شان تو بیش از آنست که با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی
چرا با تو سخن باید کرد حضرت رسالت با ایشان گفت که اگر دعوت من قبول نمیکنید باری در اخفای این امر کوشید و غرض از این التماس آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده در ایذا
و آزار دلیرتر شوند و آن اشقیا دست رد بر سینه ملتمس خواجه هر دو سرا نهادند و سفها را اغوا نمودند تا سنگ بسیار بر آن سرور انداختند و بزیر پا اشکستند ساقهای مبارک آنحضرت را خون آلود
ساختند و فریاد میزدند که یا ساحر یا مجنون آمدی تا فتنه در میان ما پیدا کنی و سادات ما را گمراه سازی آن سرور از آن قبیله بیرون آمده بباغی که از آن عتبه و شیبه بود و بر سر راه واقع بود در آمد در سایه درختی نشست
بر خاطر انور شر استیلا یافته و از سنگ سفهای سنگین دل طایف ساقهای همایون نقش خون آلود شده با دل غمگین و بدن مجروح دست دعا برداشته مضمون آنکه بار خدایا از ضعف قوت خود در بارگاه
عزت تو شکایت میکنم و از قلت صبر و حیلت پیش بارگاه عظمت تو حکایت مینمایم و خواری و مذلت خود را معروض بارگاه تو میگردانم زیرا که ارحم الراحمین پروردگار مستضعفین تویی تو پروردگار
منی مهم مرا که حواله میکنی بدوستی که چون مرا ببیند روی خود در هم کشد یا بدشمنی که مالک امر من کرده اگر باری تو از غضب نیست از آن باک ندارم لیکن عافیت تو واسع تر است پناه میگیرم
بنور وجه تو آن نوری که تاریکیها را روشن ساخته و امور دنیا و آخرت ابر من منتظم گردانیده از آنکه غضب تو بر من نازل شود و سخط تو بر من متصل گردد مر تو راست عتاب تا آنزمان که راضی
شوی و لا حول و لا قوة الا بالله آورده اند که عتبه و شیبه آنروز در باغ خویش بودند در موضعی مرتفع نشسته و بلادیهای سفها را نسبت بآنحضرت مشاهده میکردند و چون حضرت پیغمبر بباغ
در آمد بسایه تاک نشست ایشان را عرق قرابت در حرکت آمده رقت نمودند و بدست غلامی نصرانی نینوائی عداس نام مملوک عتبه مقداری انگور نزد پیغمبر فرستادند چون عداس طبق انگور نزد کیمیا اثر حضرت
خیر البشر رسانید آنحضرت بسم الله گفته دست بانگور دراز کرد عداس بشره همایون حضرت نگاه کرد و گفت و الله که این کلامیست که من هیچ یک از اهل این بلاد نشنیده ام حضرت فرمود که تو کیستی و چه دینی و از کدام شهر
جواب داد که من غلامی نصرانی نینوائی حضرت فرمود که از قریه آن مرد صالح یونس بن متی میباشی عداس پرسید که تو یونس را چه دانی رسول فرمود که او برادر منست وی پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم عداس این
سخن شنیده در دست و پای حضرت افتاده عتبه و شیبه این صورت را دیده گفتند غلام را بفساد آورد و چون عداس نزد خواجگان آمد ازوی سوال کردند که این شخص با تو چه گفت و چرا دست و پای او را بوسیدی
و این همه تواضع نمودی عداس جواب داد که او مرا از امری خبر داد که بجز انبیا کسی نداند گفتند ویحک ترا فریب داده دین ترا زیان آورده عداس گفت چنین مگوئید که در روی زمین بهتر از وی کسی نیست چون حضرت مقدس
نبوی از طایف مراجعت نموده ببطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب راه است رسید و آخر روز بود بهمان موضع قرار گرفت و هفت نفر از جن نصیبین در آنشب در آن موضع رسیده آواز قرآن خواندن حضرت رسالت
پناه در نماز شنیدند و جنیان توقف نمودند تا آنحضرت از نماز فارغ شد و ایشان خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند و پیغمبر آن طایفه را بدین قویم دعوت فرمود و جنیان ایمان
آوردند و حضرت با ایشان گفت که چون بوطن خویش روید قوم خود را بملت بیضا دعوت کنید قال الله تعالی وَاِذْ صَرَفْنَا اِلَيْكَ نَفَرًا مِّنَ الْجِنِّ يَسْتَمِعُوْنَ الْقُرْاٰنَ فَلَمَّا
حَضَرُوْهُ قَالُوْا اَنْصِتُوْا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا اِلٰى قَوْمِهِمْ مُّنْذِرِيْنَ در بعضی از کتب سیر مسطور است که بعد از بعثت نبی شیاطین از استراق سمع ممنوع شدند با یکدیگر گفتند که امر عظیم
در عالم حادث شده است که میان سبب میان ما و اخبار سماوی حجابی روی نموده اکنون در شرق و غرب عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود که معلوم گردد که آن چیست طایفه از
ایشان بدین نیت بتهامه در آمده ببطن نخله رسیده و بحسب اتفاق حضرت مقدس نبوی در زمان وصول جنیان با دار نماز بامداد مشغول بود و چون جنیان استماع قرآن کردند
گفتند والله که حائل میان ما و خبر آسمانی جز این نیست و بدولت ایمان فائز شدند بعد از آن که بقوم خود رسیدند گفتند اِنَّا سَمِعْنَا قُرْاٰنًا عَجَبًا يَّهْدِيْٓ اِلَى الرُّشْدِ فَاٰمَنَّا بِهٖ وَلَنْ
نُّشْرِكَ بِرَبِّنَآ اَحَدًا نقل است که جنیان دو نوبت بخدمت حضرت نبوی پناه آمدند نوبتی این بود که سبق ذکر یافت و کرتی دیگر بسیاری از ایشان که اوصاف حضرت مقدس نبوی
از آن هفت نفر استماع نموده بودند بعد از سه ماه از واقعه بطن نخله در شعب حجون که واقع است در مکه بامید ملاقات آنسرور حاضر گشتند و سید عالم در آنشب بدان موضع رفته بود
و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نموده چنانچه تفصیل آن در کتب مبسوط معلوم میشود آورده اند که در حین مراجعت از طایف و توجه بجانب حرم بمسامع علیه خواجه کونین
و سید ثقلین رسید که قریش از جرأت و سوء ادب اهل طایف آگاه شده سفهای قوم را اغوا نموده اند که بدستور آن بیخردان پای از حد حرمت بیرون نهاده دست جلادت
از آستین وقاحت بیرون آرند بعضی گویند که زید بن حارثه در راه معروض داشت که ما از ایذا و ضرر مشرکان بجانب طایف رفتیم اکنون مصلحت نیست که بی آنکه کسی ما را

در جوار خود گیرد بمکه در آئیم لاجرم حضرت رسول در کوه حرا توقف نموده شخصی را نزد اخنس بن شریق فرستاده پیغام داد که مرا در جوار خویش گیر اخنس قبول نکرد قریب بآنحضرت سانیده اما سهیل
بن عمرو نزد مطعم فرستاده التماس جوار کرد مطعم اجابت نموده پیغام داد که تشریف قدوم ارزانی دار که من ترا در جوار خویش جای میدادم روز دیگر مطعم سلاح پوشیده اولاد و اتباع خود را مسلح ساخته
بمسجد الحرام در آمد ابوجهل این واقعه شنیده سراسیمه از خانه بیرون دوید و تا مسجد الحرام هیچ جا توقف ننموده مطعم را بدان سان دیده پرسید که تابعی یا مجیر مطعم گفت مجیرم ابوجهل گفت هر کس که
تو او را امان دادی ما نیز امان دادیم بعد از آن حضرت بمکه در آمد شب استلام حجر الاسود و طواف خانه بجای آورده دو رکعت نماز بگذارد و بمنزل همایون خود رفت بعضی گفته اند که روز دیگر حضرت
مقدس نبوی نزد مطعم رفته التماس جوار نمود مطعم از سبب آن پرسید فرمود که میخواهم مهیتی یک روز در جوار مشرکی باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشته و در سال دهم از بعثت حضرت ختمی پناه بعقد
خولیه بنت حکیم عایشه صدیقه رضی الله عنها را در حباله نکاح آورده با سوده که ثیبه بود زفاف فرموده بنابر صغر سن عایشه آن امر را موقوف داشت و زفاف عایشه بعد از سه سال در مدینه واقع شد گویند که عایشه
در حین نکاح شش ساله بود ؛ **ذکر عروج حضرت مقدس نبوی صلعم و تشریف قدوم آن سرور بحظایر انس و استماع کلام ربانی بر اسرار روحانی** علما را اختلافست
در آنکه معراج پیش از هجرت بچند گاه بوده و در کدام ماه واقع شده و از کدام موضع بدین پایه مبارک گرفته و روی همایون باسمان نهاده و همچنین روایات مختلفه از کیفیت اسرار عجایب و غرایب که در آن سفر مشاهده
حضرت مقدس نبوی گشته در کتب متعدده سمت ورود یافته و بعضی از محققان گفته اند که دو نوبت پیغمبر بعالم بالا رفته و بلا واسطه بشرف خطاب حضرت رب الارباب پیوسته و یکبار بتوسط جبرئیل مشرف
شده و شیخ ابوعلی سینا را در شرح معارج رساله ایست مشتمل بر نکات حکمی و حکایات لا یقال و این مختصر احتمال آن نکند که مجموع اقاویل اهل علم و تحقیق که درین باب واقع شده در سلک
تحریر و تنمیق در آرد لاجرم بر سبیل ایجاز و اختصار کلمه چند از آن قصه بدیعه نقل کرده می آید و منه العصمة و التوفیق بعضی از راویان سید ابرار چنین گفته اند که شبی آنسرور در حجرۀ ام هانی خواهر علی
ابن ابی طالب بتهیه اسباب نوم مشغول بود که جبرئیل آمد با میکائیل و گفت یا محمد قم فان الجبار یدعوک ؞ سحرگه پنج نوبت کوفت بر خاک ۞ شتابانگه چهار بالش زد بر افلاک ۞ شبی برخ ماه فرخ تر
ز روز بر فاق ۞ بخلوت خانه سرای ام هانی ۞ رسیده جبرئیل از بیت معمور ۞ براقی برق سیر آورده از نور ۞ نگارین پیکری چون صورت باغ ۞ سری خوش [illegible] ۞ نه ابر از ابر
نیسان در فشان تر ۞ نه باد از باد نیسان خوش عنان تر ۞ چو دریا گوهر کرده زینش ۞ نکرده وهم گرد بر نشینش ۞ قوی پشت و گران نعل و سبک خیز ۞ بر فتن تیز و در بین
در شدن تیز ۞ در بعضی از کتب روایت آمده که نخست جبرئیل از بالای سینۀ آنحضرت تا عانه بشگافت و میکائیل عروق و علق و درون سینه مبارک او را بآب زمزم بشست تا از هر صفتی که
مناسب رتبه نبوت نبود مخلع گشت و طشتی زرین مملو از حکمت و ایمان آوردند و دل بیخلل او را از آن پر ساخته بموضع خویش نهادند آنگاه جبرئیل دست کرم او را گرفته از موضعی که بود بیرون آورد
چون بمیان صفا و مروه رسید مرکبی دید ایستاده از استری کوچکتر و از درازگوشی بزرگتر رویش شبیه بروی آدمی و سینه او گوئیا از یاقوت احمر بود و پشتش در ابیض و دو پر بر دو ران داشت
که ساقهای او را می پوشید جبرئیل گفت یا محمد سوار شو که این براقیست که سایر انبیا بر وی سوار شده اند جبرئیل رکاب گرفته میکائیل عنان گرفته حضرت رسول خواست که سوار شود براق تندی نمود
فقال جبرئیل یا براق ما رکبک نبی اکرم علی الله من محمد براق از این حدیث منفعل گشته عرق بر روی نشست و خود را منخفض گردانید تا آنحضرت سوار شد و بجانب مسجد اقصی راندند و در راه
دو ظرف که در یکی شیر بود و در یکی شراب بحضرت عرض کردند که یکی را اختیار کن رسول خدا شیر را اختیار نمود جبرئیل گفت که اگر خمر میخوردی امت تو در غوایت می افتادند و همچنین شخصی از جانب یمین بصوت
آواز داد که یا محمد توقف کن که از تو سوالی دارم پیغمبر بآن التفات نفرمود و از جانب یسار نیز بسمعش رسید که ای محمد بایست که از تو سوالی دارم هم التفات نکرد از آنها در گذشت بعد از آن
زنی دید که خود را آراسته در سر راه نشسته بود و میگفت ای محمد توقف نمای حضرت رسالت پناه هم التفات نکرد چون از آنها در گذشت از جبرئیل پرسید که اینها چه کسان اند
گفت اول داعی یهود بود اگر جواب میدادی امت تو بعد از تو ملت یهود عمل مینمودند و شخص دوم نصاری بود اگر جواب میگفتی امت تو بعد از تو نصرانی میشدند و آن زن آراسته دنیا بود اگر جواب
میگفتی مجموع امت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردند و چون مقداری از طریق مطوی شد جبرئیل گفت یا محمد فرود آی و نماز گذار که این مدینه طیبه است که هجرتگاه تو خواهد بود آنحضرت فرود آمد
بادای صلوة قیام نموده باز بر براق سوار شده روان گردید چون بطور سینا و بیت اللحم که مولد عیسی بود رسید فرود آمده باشارت جبرئیل در آن موضع نیز نماز بگذارد و چون بمسجد اقصی رسید جمعی
از فرشتگان مقرب باستقبال آمده بودند گفتند السلام علیک یا اول یا آخر و یا حاشر پرسید که معنی این تحیت چیست جبرئیل جواب داد که تو اول کسی باشی که از روضه رضوان بر خیزی
و اول کسی باشی که شفاعت تو مقبول افتد و تو آخر پیغمبرانی و حشر خلایق بعد موعود در قدم تو متوقع شود آنگاه جبرئیل آنحضرت را از مرکب فرود آورده براق را بحلقه در مسجد اقصی
که انبیا مرکب خود را بدان می بستند و آن در را باب المعراج گویند و چون در مسجد در آمد جمعی از انبیا را آنجا دید باشارت جبرئیل پیش رفته دو رکعت نماز گذارد و انبیا اقتدا کردند
جبرئیل او را بالصخره بر آورد و نردبانی ظاهر شد که بخوبی آن چشم بیننده هرگز ندیده بود ملائکه آن صخره متصل بود و سر آن باسمان ملتصق
شده بر آن معراج بگذشت و بروایتی جبرئیل آنسرور را بر جناح خود نشاند باسمان اول رسانید و در بزد گفتند که کیست جبرئیل گفت که منم پرسیدند که با تو کیست
گفت محمد گفتند که او را طلبیده اند گفت آری گفتند نعم در باز کردند چون آنحضرت باسمان دنیا بر آمد شخصی را آنجا دید تمام خلقت گفتند این پدر تست آدم

بن آنسرور تحیت بجای آورد آدم علیه السلام جواب سلام باز داد و گفت مرحبا بابن الصالح والنبی الصالح و در جانب راست او دری دید که بوی خوش از آن میرسید و بر جانب چپ او دری
که بوی ناخوش از آن می‌آمد و آدم هرگاه که نظر بر دری که بر یمین او بود افگندی متبسم گشتی و چون چشم بر دری که طرف یسار او بود افگندی گریان میشد حضرت مقدس نبوی از جبرئیل پرسید که
این حالت چیست گفت آن دری که بر یمین او بود دریست بسوی بهشت که ارواح سعدا بنی آدم از آن در بجانب بهشت می‌آیند چون این صورت مشاهده میکند خندان میشود و دری که بر یسار وی است
دریست بجانب جهنم که ارواح اشقیا را از آنجا بدوزخ میبرند چون این معنی ملاحظه میکند محزون میگردد و از آسمان دنیا حضرت با جبرئیل بآسمان دوم برآمد و بعد از استفتاح
جبرئیل و سوال ملائکه در میکشودند و در مجموع سموات ماجرای جبرئیل و ملائکه بر یک تیره واقع شد ابواب مفتوح میساختند و بالجمله در آسمان دوم دو جوان دید از جبرئیل پرسید که اینها
چه کسانند جواب داد که یکی عیسی بن مریم است و دیگری یحیی بن زکریا بر ایشان سلام کن حضرت رسم تحیت بجا آورده عیسی و یحیی بعد از جواب فرمودند که مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح
و در آسمان سوم رفته یوسف را دید و در آسمان چهارم ادریس را دید و در آسمان پنجم با هرون ملاقات فرمود و در میان آنحضرت و ایشان بدستور جواب و سلام واقع میشد و در آسمان
ششم موسی را یافت و بعد از سلام چون از وی درگذشت موسی بگریست ملائکه از سبب آن پرسیدند فرمود که جوانی بعد از من مبعوث شده است که امت او بیشتر از امت من در بهشت آیند این گریه من از روی
حسد نیست بلکه بر قلت امت خود میگریست و در آسمان هفتم ابراهیم را دید جبرئیل گفت این پدر تست آنحضرت بروی سلام کرد بعد از جواب حضرت ابراهیم فرمود مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح و در روایتی
حضرت مقدس نبوی فرمود که مردی دیدم اشمط یعنی موی سیاه و سفید که بر کرسی نشسته بود بر دری از بهشت و در گرد او جمعی سفید رویان بودند که رویهای ایشان در سفیدی مانند کاغذ بود و قومی
دیگر در مواضع بودند که در الوان ایشان چیزی سیاه بود و آن قوم در جوئی غسل کردند و چون بیرون می‌آمدند رنگهای آن جماعت مانند رنگهای ایشان سفید میشد از جبرئیل پرسیدم که این
شخص کیست گفت که پدر تو ابراهیم است و آن قوم که در الوان ایشان چیزی سیاه بود قومی اند که عمل صالح و غیر صالح را باهم خلط نموده اند و توبه کرده خدای تعالی توبه ایشان را پذیرفته و لیکن انکه
سید کائنات فرمود که ابراهیم را دیدم که پشت به بیت المعمور باز نهاده بود و آن خانه ایست در آسمان هفتم محاذی خانه کعبه که هر روز هفتاد هزار فرشته بزیارت و طواف آن خانه می‌آیند بعد
از آنکه بیرون میروند بواسطه آنکه نوبت باز بایشان نمیرسد دیگر معاودت نمی نمایند و فرمود که بعد از آن مرا بسدرة المنتهی بردند درختی دیدم بار و ثمار آن در بزرگی مانند ستونهای حجر
و برگ آن چون گوش فیل و مقام جبرئیل در وسط آن درخت و در اصل آن چهار جوی دیدم دو از آن ظاهر و دو پنهان گفتم این چه جویهاست جبرئیل گفت دو جوی پنهان در بهشت میرود
و آن دو جوی ظاهر نیل و فرات است چون از سدره گذشت جبرئیل آنحضرت را بر خود تقدم نموده از عقب روان شد تا بجائی رسید و فرشته دست از وراء حجاب بیرون آورده آنحضرت را برداشت
و جبرئیل از مرافقت باز ایستاد و حضرت فرمود که درین مقام از من تخلف چرا نمودی جواب داد که وما منا الا له مقام معلوم یعنی هر کسی از ما مقامی معین دارد که از آنجا تجاوز نتواند کرد و از این مقام اگر پیشتر
روم میسوزم ❊ چنان گرم در تیه قربت براند ❊ که در سدره جبرئیل از وی بازماند ❊ بدو گفت سالار بیت الحرام ❊ که ای حامل وحی برتر خرام ❊ بگفتا فراتر مجالم نماند ❊ بماندم
که نیروی بالم نماند ❊ اگر زانجا چو یک ذره بالا پرم ❊ فروغ تجلی بسوزد پرم ❊ حضرت رسول تنها برفت و حجابها قطع میفرمود تا براق از رفتار باز ماند رفرفی سبز ظاهر شده که نور آن
بر خورشید غلبه میکرد و حضرت رسول بر آن نشسته مسافت قطع میفرمود تا بپای عرش عظیم رسید ندا آمد که پیشتر آی و از عرش قطره بر حلق مبارکش چکید که بواسطه آن علم اولین و علم آخرین
بروی منکشف گشت و هر لحظه ندائی میرسید که پیشتر آی لحظه بلحظه قرب منزلت او بیشتر از بیشتر میشد تا بدرجه دنی رسید و از آنجا بمعراج فتدلی عروج نموده بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی در آمد
شد و بتحیت پروردگار خود بگوئی ملهم شده فرمود که التحیات المبارکات والصلوات الطیبات لله حضرت عزت خطاب آمد که السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله
الصالحین ملائکه چون این حدیث شنیدند گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آنکه اسرار بسیار در میان آمده گفت و شنید بیشمار سمت ظهور و وضوح یافت
پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی بر آنحضرت و امت او فرض شد و بانواع عاطفت سبحانی اختصاص یافته رخصت انصراف ارزانی فرمود و چون بمنزل جبرئیل رسید روح الامین آنسرور را
بتماشای هشت بهشت و هفت دوزخ چنانچه در مقالات خصوصیات بهشت از بعضی تفصیل مشاهده فرمود آنگاه دوزخ بر حضرت نبوی عرض کرده اهل عصیان و آثام و عقوبات الطبقه را معاینه دید در وقت معاودت
بموسی کلیم الله ملاقات کرد کلیم الله از وی پرسید که چه چیز بر امت تو مفروض شد جواب داد که پنجاه رکعت نماز در شبانه روزی موسی عرض کرد که من پیش از زمان تو خلق را شناخته ام بنی اسرائیل را امتحان کرده ام
امت تو بسیار ضعیف تر از امم سالفه اند و در وسع ایشان نیست که پنجاه رکعت نماز بگذارند بدرگاه احدیت باز گرد و طلب تخفیف نمای باز معاودت فرموده باز نزد کلیم الله آمد تا پنجاه نماز به پنج نماز قرار گرفت
باز موسی حضرت رسالت پناه را تحریص نمود که دیگر بار مراجعت نموده طلب تخفیف نماید آنحضرت جواب داد که راجعت الی الحق حتی استحییت منه و لکن ارضی و اسلم بعد از آن رسول الله بازگشته بخانه ام هانی آمد بقول
محمد بن اسحق از ابتدا تا انتها وقت چهار ساعت از شب گذشته بود راقم حروف گوید که قصه معراج درین اوراق مسطور گشت حرفی از دفتری و قطره ای از بحری و مجملی از مفصل است که اهل سیر در
مصنفات خویش آورده اند و یکی از اکابر فضلای آفاق علیحده قضایای معراج را متعرض گشته چون آن روایت در نظر بصیرت بدیع نمود فرزند کلک بیان گشت والله اعلم بصحتها نیز
هم و چنین فرموده مهتر کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات که شبی خفته بودم در خانه و شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد

و همچنین بیدار بودم من در میان خواب و بیداری موقوف بودم که جبرئیل فرود آمده در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شده و او را دیدم سفیدتر از برف با روئی نیکو و
جعد موی و بر پیشانی او نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله چشم نیکو و ابروی باریک داشت و او را هفتاد هزار زبانه از یاقوت سرخ و سفید و سیصد پر از مروارید خوشاب بود و من سید طرب گرفت
و چشم مرا بوسه داد و گفت الحفظه چند خسپی من تیز برسیدم و از جای برجستم گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل گفتم ای برادر دشمن دست یافته گفت ترا بدست ندهم گفتم پس چکنم گفت برخیز
و هشیار باش و دل خود دار و متابعت من کن و من در رفتن بر اثر جبرئیل روان شدم تا براقی دیدم بازداشته از خری بزرگتر و از اسبی کوچکتر و روی او مانند روی آدمیان و دراز دست
و دراز پای بود و چون خواستم که بر وی بنشینم سرکشی کرد و جبرئیل وی را سواری مرا یاری نمود تا آرام گشت و چون بر وی نشستم و از کوههای مکه درگذشتم رونده بر اثر من می آمد و آواز میداد که بایست
که بتو رسم جبرئیل گفت حدیث مکن و درگذر و توقف منمای چون درگذشتم جبرئیل گفت اگر انتظار میبودی تا بتو رسیدی خبیث دنیا بر دل تو راه یافتی پیرفتم تا به بیت المقدس رسیدم یکی پیش آمد
و سه قدح بر من عرض کرد یکی شیر و یکی آب و یکی خمر من باشارت جبرئیل شیر ستاندم و بیاشامیدم و چون بمسجد اقصی رسیدم و در انجا در آمدم موذنی بانگ نماز کرد من در پیش شدم و جماعتی
از ملائکه و انبیا بمن اقتدا کردند و چون از نماز فارغ شدم انبیا را دیدم بر چپ و راست من ایستاده بر من سلام کردند و نردبانی دیدم پایه از سیم پایه از زر روی بالا نهاده و چون باسمان دنیا رسیدم اسمعیل را دیدم
بر کرسی از نور نشسته و جماعتی پیش وی ایستاده سلام کردم و چون باسمان دوم رسیدم در انجا دو فرشته دیدم با جمالی تام و خلقی نیکو نیمه از برف و نیمه از آتش نه آتش برف را بگداختی و نه برف آتش را مخلوط نمی شد و با هم عداوت نداشتند
مرا سلام کردند و گفتند بشارت باد ترا که همه چیزها با تست و چون باسمان سوم رسیدم ملکی دیدم که در جمال و حسن مثل او ندیده بودم شاد و خرم نشسته بر کرسی از نور و ملائکه گرد او در آمده و چون باسمان
چهارم رسیدم فرشته دیدم پادشاه وار با سیاستی تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب داد بتکبری تمام و با کسی از بزرگی سخن نمیکرد و تبسم نمینمود گفت الحمد لله جمله خیرها و دولتها در تو جمع است بشارت
باد ترا و چون باسمان پنجم رسیدم اطلاعی افتاد مرا بدوزخ و ولایتی سیاه دیدم با هیبت و ظلمت و مالک را دیدم بر طرف آن نشسته بعذاب و رنجانیدن مردمان بدکردار مشغول بود و دو گیسو داشت
و چون باسمان ششم رسیدم فرشته دیدم که بر کرسی از نور نشسته به تسبیح و تقدیس مشغول بود و بر او گیسوها داشت مرصع بیاقوت و زمرد بر وی سلام کردم جواب داد و تحیتها گفت
و بشارتها داد بخیر و سعادت و مرا گفت که پیوسته بر تو صلوات میفرستم چون باسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته هر کسی را بدو راه نبود تا هر که بدو رسیدی
نوازشها یافتی سلام کردم جواب داد و صلوات گفت و چون بسدرة المنتهی رسیدم عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم خیره میشد و چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان
روحانی دیدم بعبادت خالق بیچون مشغول گفتم ای جبرئیل این قوم کیستند گفت اینها هرگز هیچ کار نکنند بجز عبادت پروردگار و صومعها دارند که هرگز هیچ جا نروند و ما منا الا له مقام معلوم چون در گذشتم
چهار دریا دیدم که هر یکی را آب از رنگی و فرشتگان چند دیدم به تسبیح و تهلیل مشغول بودند هر یک بعبادت متفرق و چون از آنجا در گذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت آنرا ادراک
نتوانستم نمود و در پهلوی آن دریا جوئی دیدم بزرگ و فرشته دیدم که آب دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جا میرفت و در برآمد با[؟] وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر ندیده بودم هر چند تامل
کردم بدایت و نهایت آنرا در نیافتم و در پهلوی آن وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها مرا بنزد خود خواند چون بر او رسیدم گفتم که نام تو چیست گفت میکائیل من بزرگترین ملائکه ام هر چه ترا مشکل
از من بپرس هر چه ترا آرزو بود از من بخواه تا ترا از همه مشکلات آگاه کنم گفتم تا اینجا رسیدم بسیار رنج و مشقت بمن رسید مقصود من از آمدن اینجا آن بود که برویت و معرفت حق تعالی رسم دلالت
کن مرا تا بمراد خود رسم بفایدهٔ کلی بهره مند گردم بجانب روم آن فرشته دست من بگرفت و مرا از چندین هزار حجاب بگذرانید و بعالمی که از هر چه دیده بودم درین عالم در انجا هیچ ندیدم
و چون بحضرت عزت رسیدم خطاب آمد که ادن یا محمد فرا تر آی و در آن حضرت دیدم حس و حرکت همه فراغت و غنا دیدم و فراموش کردم از هیبت خداوند خویش هر چیز که دیده بودم و دانسته و چندان
لذت کشف و عظمت قرب حاصل آمد که گفتی بیخودم و چندان قرب یافتم که لرزه بر من افتاد خطاب آمد که فراتر آی ترسیدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش چون فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید بامثال[؟]
که هرگز مثل آن نشنیده بودم خطاب آمد که ثنا بگوی گفتم نتوانم تو خود چنانی که گفته خطاب آمد که هر چه میخواهی هر چه بجوئی بگوی گفتم اجازتی که هر چه آید برسم تا اشکالها بر خیزد پس حضرت رسول
آن اشکالها عرض میکرد و جوابهای شافی مییافت برای مصلحت دنیا و دین و قواعد شرع ممهد میگردانید چون صوم و صلوات و مانند آن و فرمود که چون این همه مشاهده بخانه باز آمدم
از دوری سفر هنوز جامه خواب گرم بود صدق رسول الله اینست عبارت القاضی در روایت معراج و مسود اوراق بی زیاده و نقصان آن کلمات را ثبت نمود و الله اعلم بالصواب
ابن کثیر در تاریخ خود آورده که چون حضرت مقدس نبوی از معراج بمکه معاودت نموده بواسطه آنکه میدانست که قریش او را در آن امر تکذیب خواهند نمود مهموم و محزون در مسجد الحرام نشسته بود
که ابوجهل لعین نزد او آمده بسبیل استهزا پرسید که دوش هیچ استفاده فرمودهٔ آنحضرت فرمود بلی و صورت حال معراج را باو تقریر کرد و ابوجهل لعین گفت این قضیه را بقوم خواهی گفت حضرت فرمود که
آنگاه ابوجهل فریاد برآورد که یا معشر قریش در آئید پس مردم همه جمع شدند فحدثهم النبی فمنهم مصدق و مکذب و واضع یده علی راسه و ارتد من کان آمن به و صدقه نقل است که ابوجهل با طائفه مشرکان
پیش ابوبکر رفته گفتند صاحب تو یعنی محمد چنین میگوید که مرا امشب به بیت المقدس بردند و حال آنکه او دوش در میان ما بود صدیق گفت اگر گفته البته راست فرموده است گفتند تو او را درین امر مصدق
میداری که در بعضی از شب از اینجا به بیت المقدس رود و پیش از طلوع صبح باز آید صدیق جواب داد که من او را در امری ابعد از این مصدق میدارم که میگوید که جبرئیل از بالای هفت آسمان وحی

ری تعالی میرساند و باز میگردد و ابوجهل با رفیقان خود خجل بار … جمعی گفته اند که ابوبکر از روز ملقب بصدیق شد آورده اند که جمعی از مشرکان از مسجد اقصی از روی امتحان

… آورده بر سبیل امتحان از خصوصیات آن استفسار نمودند حضرت پیغمبر فرمود که من صفت مسجد بیان میکردم تا بجائی رسیدم که نزدیک بود که من ملتبس شود جبرئیل مسجد

اقصی را نقلیل در نظر من داشت و من بدان نظر میکردم و هرچه میگفتند جواب میدادم و چون حضرت رسول اوصاف مسجد اقصی را چنانکه بود بیان فرمود مشرکان گفتند

ما اوصاف مسجد راست گفت و در بعضی روایات آمده که حضرت مقدس نبوی فرمود که در حجر نشسته بودم و قریش از کیفیت معراج سوال میکردند ناگاه از حالات و امور بیت المقدس سوال کردند

و بخاطر نداشتم از آن اندوهناک شدم بمثابه که هرگز بمثل آن نشده بودم پس حضرت عزت بیت المقدس را در نظر من بداشت تا جواب سوالهای ایشان گفتم و گفته اند که سبب ارتداد جمعی

از این بود که میدیدند که قافله در مدت دو ماه از مکه بشام میرود و مراجعت مینماید نعوذ بالله من الضلال بعد الرشاد و ائمه سیر آورده اند که چون حضرت خاتم الانبیاء

جواب صفت مسجد اقصی چنانچه واقع بود بیان فرمود منکران میگفتند که از حال قوافل قبائل که در حدود و اطراف شام اند خبری ده که آن مهم تر است حضرت فرمود که گذشتم بر زوار افلان

ایشان را بی شتری گم شده میگشتند در منزل ایشان قدحی آب بود و من تشنه بودم آن آب را برگرفتم و بیاشامیدم چون بیایند بپرسید که بعد مراجعت قدح آب بود یا نه

و بکاروان بنی فلان بگذشتم دو مرد فلان و فلان هر دو بر شتری سوار بودند شتر ایشان از براق من رمید و یکی از آن دو کس بیفتاد و دستش بشکست از ایشان

سوال کنید که این واقع است یا نی باز سوال کردند که شتران خاص ما قافله که با ما اختصاص دارد کجا دیدی فرمود که در شعیم از ایشان گذشتم گفتند بگو ساز ایشان چیست فرمود

که آن واپسین فلان و فلان و صیانت ایشانند و شتری خاکستری که غلاره مخطط در آن انداخته بودند پیش پیش کاروان می آید و فردا وقت طلوع آفتاب بمسند حضرت مقدس

نبوی میرسند قافله را بیان فرمود قوم میگفتند که این نشانی دیگر است روز دیگر قریش در وقت طلوع صبح مدهشانه نشسته انتظار میبردند که آفتاب از افق برآید و امید داشتند که در زمان

کاروان نیاید تا زبانهای شوم خود را بتکذیب مخبر صادق دراز کرده تکذیب او نمایند ناگاه یکی از ایشان گفت اینک آفتاب آمد و دیگری گفت اینک کاروان رسید مشغول آن

که چون قوافل متعاقب رسیدند و قریش از کاروانیان تحقیق اخبار حضرت مقدس نبوی می نمودند مجموع را مطابق واقع یافتند با وجود این همه آیات و علامات و خوارق علوات

آن تیره دلان نور ایمان را در باطن خود راه ندادند و گفتند ما هرگز این نوع سخنان نشنیدیم ما هذا الا سحر مبین هست این اثنا سحری واضح تر آن مسکین ولا زائلکین را بیدند

تعالی الله علوا کبیرا هم چنان … شرح شمه از سفر حضرت مقدس نبوی بعالم قدس و انعطاف عنان عزیمت جهت ارشاد مقیمان خاکدان سفلی راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر حکایات

معراج موقوف بر فوائدی که متعلق بآنست حواله بتتبع کتبی است که اهل سیر درین باب نوشته اند و اگر مجموع آنها مرقوم کلک بیان میگشت سخن باطناب می انجامید هر چند نزد اکثر علما معراج

در سال دوازدهم از بعثت روی نموده اما باتفاق اهل سیر ابتدای اسلام انصار در سال دوازدهم روی نموده اما تا عقد سخن گسسته نگردد و در کلام از انتظام نیفتد قلم مشکین رقم

بتحریر قضیه معراج پرداخت و بعد از آن تحقیق کیفیت اسلام اهل یثرب را وجهه همت ساخت ذکر عرض کردن سید کائنات خود را بر زوار حرم و آمدن اهل یثرب بمکه و ایمان

آوردن آن قوم محترم در کتاب دلائل النبوة از زهری نقل میکند که پیغمبر در موسم حج و عمره خود را بر قبایل عرض میکرد و بار بار با آن قوم سخن میگفتی و از ایشان التماس مینمودی که او را در پناه

خویش جای دهند و از شر اعدا نگاه دارند تا بتبلیغ رسالت قیام نماید و فرمود که من شما را باکراه چیزی نمیدارم هر کس از شما بآنچه من او را دعوت میکنم اگر پسندد قبول کند و من از شما او را نخواهم

که او را از کشتن نگاه دارید تا کتاب خدای تعالی را بر شما خوانم و پیغام حق عز و جل بگذارم هیچکس از آنحضرت این سخن را قبول نکردی مردم هر قبیله گفتندی که قوم او را بهتر دانند و چون موسم حج

رسید که قادر مختار جل ذکره بساط شریعت را ممهد کرده و بندگان خویش را از ظلمت کفر و غوایت ضلالت برهاند در سال یازدهم از بعثت در هنگام طواف و آمدن خلائق بزیارت خانه کعبه شش

نفر از اهل مدینه بموضع عقبه منظور نظر هدایت اثر حضرت خیر البشر گشتند آنحضرت از ایشان پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما مردم مدینه ایم از قبیله خزرج و حضرت ایشان را بجلوس

و استماع کلام خویش التماس نمود آن جماعت بنشستند و حضرت آن شش نفر را باتباع دین قویم دعوت فرمود و قرآن بر ایشان خواند و فرزندان قیله بنا بر آنکه از یهود مدینه مره بعد اخری

مژده ایمان شنیده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخرالزمان است باهم گفتند که والله این همان پیغمبر است که ما را از بعثت او خبر میدادند اکنون بایمان بدو آوریم تا کسی از اهل مدینه درین امر با سبقت نگیرد و به

ایمان مشرف شده گفتند یا رسول الله ما مراجعت مینمائیم و آنچه شنیدیم بقوم خود میرسانیم و ما قبائل خود را چنان گذاشته ایم که در میان هیچ قبیله عداوت بدان مثابت نیست که در میان قوم ما اتفاق

بحصل امر هم بکف ان یجمعوا جمع غفار بحبل عز منکم اسامی آن شش سعادتمند اینست اسعد بن زراره عوف بن حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبه بن عامر بن حدیده

و عقبه بن عامر بن نابی جابر بن عبدالله بن رئاب و این شش نفر از آن سفر سعادت اثر بمدینه باز گشتند و از ایشان بعثت حضرت رسالت پناه در مدینه اشتهار یافت و جمهور ائمه سیر تاریخ

حقیقت ابتدای اسلام انصار بدین نهج در کتب خویش آورده اند اما علی بن هاشم روایت میکند که در زمانیکه میان اوس و خزرج حربی واقع شد که آنرا بعاث گویند اوس بر خزرج غالب آمد و سعد بن

معاذ و ذکوان بن عبد قیس از خزرج در موسم عمره ماه رجب بمکه آمدند تا از قریش استمداد نمایند و سعد که دوست عتبه بن ربیعه بود بخانه عتبه فرود آمده عرض اتیان خویش را

خویش را با او در میان نهاد و عتبه با وی گفت که میان بار ما و شما مسافتی بعید است و ما را حالا روی نموده است که بسبب آن جنگ و تشمان نمیتوانیم پرداخت اسعد از حدوث واقعه باز پرسید
عتبه جواب داد که مردی در میان ما دعوی میکند که رسول خداست و عقلاء ما را سفها میخواند و طریق آبای ما را دشنام میدهد و عقاید جوانان ما را تباه میکند سعد پرسید که چه کس است که این دعوی
میکند گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است و او شریف ترین قوم ماست از روی مکنت و مکان اسعد از مکان حضرت رسالت پناه تفتیشی نموده عتبه گفت در حجر نشسته است زنهار که
با وی صحبت نکنی و سخن او نشنوی که او ساحر است و بسحر خویش ترا بفریبد اسعد گفت من محرمم و از طواف چاره نیست عتبه گفت مقداری پنبه در گوش نه و بطواف مشتغل شو اسعد
بقول عتبه عمل نموده بمراسم عمره مشغول شد و در شوط دوم با خود گفت که از من جاهل تر کسی نیست چه امری چنین در مکه روی نموده و من آن را معلوم ناکرده بوطن باز گردم و خبر بقوم باز برم
آنگاه پنبه غفلت از گوش بیرون آورده نزد پیغمبر آمده سلام نکرد و تحیت جاهلیت بجای آورد حضرت صلعم گفت خدای تعالی مرا تحیتی داده است بهتر از این که آن تحیت اهل بهشت است
و بر زبان معجز بیان گذرانید که السلام علیکم اسعد از حضرت پرسید که بچه دعوت میکنی جواب داد که بدان که شهادت دهی که لا اله الا الله محمد رسول الله و پیغمبر اویم که هیچ چیز را بخدای تعالی
شریک مکنید و با مادر و پدر نیکوئی کنید و فرزندان خود را بی جهت مکشید بعد از آن از سورهٔ انعام آیتی چند بر وی خواند اسعد کلمهٔ توحید بر زبان رانده گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای
تو باد ما از اهل یثرب و خزرجیم و میان ما و برادران ما رشتها ست که پاره شده اگر خدای تعالی ببرکت تو آنها را وصل کند هیچ کس از تو عزیزتر نبود و در میان ما مردی که همراه ماست
اگر دین ترا قبول کند کار ما تمام شود و ملت تو آشکارا گردد بخدا سوگند یا رسول الله که ما از یهود وصف تو بسیار شنیده ایم و ما را بآمدن تو بشارت داده اند و امیدواریم که سرای ما دار هجرت تو
گردد که اهل کتاب با ما چنین گفته اند الحمد لله که خدای تعالی ما را بنزد تو آورد و بخدا سوگند که من بطلب نصرت قوم خود آمده ام که خدای تعالی مرا چیزی بهتر از آن روزی کرد پس از آن ذکوان
پیدا شد اسعد با او گفت اینک آن رسول خدای که پیوسته یهود ما را بقدوم او بشارت میدادند ذکوان نیز موفق شده اسلام آورد و با جمعی از خزرجیان بمدینه مراجعت کردند مردم را باسلام
خواندند و خصائل و شمائل حضرت مقدس نبوی را با خلق بیان کردند و ذکر جمیل خواجهٔ کونین و سید ثقلین در السنه و افواه اثر و ساری و نور ایمان تابان گشته بر بعضی از ضمایر مردم اثر یافت

ذکر بیعت عقبهٔ اولی و رفتن مصعب بمدینه و اسلام اشراف و اعیان آنجا در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از مدینه بعزم طواف کعبه بمکه آمده بودند
و در عقبه با حضرت ختمی پناه ملاقات کرده برین جمله بیعت کردند که بخدای شرکت نیاورند و زنا و دزدی و دروغ نکنند و نگویند و از خوف درویشی بقتل اولاد مبادرت ننمایند و با رسول صلعم بیرون نروند
حضرت رسالت پناه فرمود که اگر این عهد را بوفا رسانید بهشت از شما باشد و اگر بچیزی از اینها جز شرک و کفر اشتغال نمائید کار شما حواله بخدای باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب
سازد و اسامی ایشان اینست سعد بن عباده و اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفرا و رافع بن مالک منذر بن صامت یزید بن ثعلبه عتبه بن عامر قطبه بن عامر و جدیره ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده
از عباده بن صامت منقول است که گفت تا بعنا رسول صلعم علی السمع و الطاعة فی العسر و الیسر و البسط و الکره آورده اند که حضرت رسول صلعم مصعب بن عمیر را همراه آن جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قرآن
و تقریر قواعد شرع روزگار فرخنده آثار مصروف سازد و مصعب جوانی بود در غایت حسن و در ناز پرورده شده و چون مسلمان شد والدین با او بجفا گرائیدند و در دخول شعب با حضرت مقدس نبوی
موافقت نموده و محنتها کشیده و آنچه از قرآن تا آن زمان نازل شده بود بر بر کرده داشت و باشارت حضرت رسول صلعم بمرافقت انصار بمدینه رفته در خانهٔ اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد
مینمود و ایشان را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت میکرد و بعضی شرف اسلام درمی یافتند و مسلمان میشدند تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بن عمیر در مجلس بنی ظفر و بنی عبد الاشهل نشسته مردم آن محله
نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند چون این خبر بگوش سعد بن معاذ که پسر خالهٔ اسعد بن زراره و رئیس قبیله بود رسید اسید بن حضیر را مخاطب کرده گفت ابو امامه یعنی اسعد بن زراره
مردی غریب آورده است و ضعیفان قوم را از طریق معهود و شیوهٔ مألوف باز میدارد و الله که اگر صله رحم مانع نیامدی من بهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بروی و او را از این حرکت زجر
و منع کنی اسید حربه که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم سعد بر وی افتاد گفت این مرد از اشراف و اخیار قوم است اگر او ایمان آورد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند و چون اسید بن حضیر نزد ایشان رسیده
بایستاد و از غضب متبسم شده گفت چرا بمنزل ما می آئید و تصفیهٔ عقول صغار قوم ما میکنید سعد گفت ای ابو یحیی تو مردی هستی بکمال عقل آراسته و بزیور دانش پیراسته لحظهٔ بنشین و بشنو
ارزانی: اگر رضای تو بامری مقرون گردد قبول نمای و الا کسی کرده تو باشد ما را از آن اوصیت نمائیم اسید گفت انصاف دادی و حربهٔ خود را بر زمین فرو برده بنشست و مصعب بعد از تمهید مقدمات مذهب
بقرائت قرآن اشتغال نموده اسید القبول اثر عظیم نمود اسعد و مصعب گفتند بخدا سوگند که پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشرهٔ او مشاهده گشت و چون مصعب از تلاوت فارغ گشت اسید گفت شما
میخواهید که باسلام درآئید چه میکنید گفتند که غسل کن و جامهای پاک بپوش و کلمهٔ توحید بر زبان آورده دو رکعت نماز بگذار که ما چنین کردیم اسید بر فور بموجب فرموده عمل نموده کلمهٔ شهادت بر زبان آورده
و گفت مردی است از قوم ما اگر متابعت نماید هیچکس مخالفت نتواند کرد و بعد از آن برخاست متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بخدا سوگند که اسید بن حضیر به آن
گونه باز آمد و سعد از وی پرسید که چه ساختی جواب داد که ایشان را زجر و منع کردم و لیکن شنیدم که بنو حارثه میخواهند که پسر خالهٔ ترا یعنی اسعد بن زراره را بقتل آرند و عهد
ترا بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که سعد بن معاذ پیش ایشان رود و حمایت پسر خالهٔ خود نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و دست او گرفته

ایشان نهاد و چون اسعد بن زراره سعد معاذ را دید با مصعب گفت والله پیش تو آید اگر اسلام کند لم یتخلف عنک منهم اثنان سید قوم است اگر او متابعت کند کسی مخالفت نماید و سعد نزد ایشان رسیده
بایستاد و مثل همان سخنان که سابقاً اسید گفته بود بگفت و اسعد بدان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی عرض کرده گفت که بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب
بر خواند و اثر اسلام در وی ظاهر شد و فکر کرد اثر اسلام در وی دیدیم آنگاه سعد با بشارت اسعد و مصعب بخانهٔ خود رفت و بایستاد تا جامهٔ پاک دربر کرد و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان راند و دو رکعت نماز
بگزارد و بمیان قوم و قبیلهٔ خود آمد و ندا کرد که هرکه هست امروز از مرد و زن باید که از خانه بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب نیست و چون خلق جمع شدند گفت القوم حال من
در میان شما چون است همه گفتند ای سید ما و بزرگ ما ترا در میان خود بهتر و بیشتر از خود میدانیم و رأی ترا اصوب و قول ترا متین میدانیم هرچه بخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست سعد گفت
که سخن گفتن مردان و زنان شما بر من حرام است تا بخدا ایمان نیاورند و تصدیق محمد مصطفی نکنند راوی گوید که بخدا سوگند که دران روز هیچ مرد و زن از بنی عبد الاشهل نماند
مگر مسلمان شدند و بعد از آن مصعب بمنزل اسعد آمده بطلب اسلام مشغول بود و هر روز فوج فوج مسلمان میشدند تا بیشتر از اشراف اوس و خزرج خلعت ایمان پوشیدند و مصعب رجوع نمود و مفصل احوال بعرض حضرت مقدس نبوی
گردانید و خود نیز بتوجه ادراک شرف آنحضرت گشت ذکر بیعت عقبهٔ ثانیه و هجرت اصحاب سکینه بمدینه در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر از مسلمانان و مشرکان
بعزم طواف بیت الله در موسم حج از مدینه بیرون آمدند و بمکه رسیدند و در شبی از شبها فرقهٔ اولی با حضرت رسول خدا بیعت کردند از کعب بن مالک منقول است که
چون بمکه رسیدیم بحضرت سید ولد آدم صلوات الله علیه ملاقات کردیم و با آنحضرت مواعده نمودیم که در شب دوم از ایام التشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم
و چون از شب ثلثی بگذشت بنا بر آنکه اسلام خود را از عبدهٔ اصنام پنهان میداشتیم پنهان متفرق از منزل بیرون رفتیم و در موعد جمع آمدیم بعد از آن حضرت رسول
با عباس عم خویش تشریف قدوم ارزانی فرمود و در روایتی آنکه مالک گفت که پیش از رسیدن ما بود که حضرت با عباس دران مقام حاضر بودند و با ما کعب بن مالک گوید که مصطفی
گفت ما هفتاد و سه تن بودیم از رجال و دو تن از نسوان و نقبا را معین ساخت و عباس مسلمان نشده بود اما چون مردی صاحب تدبیر بود پیغمبر او را با خود آورده بود تا قواعد پیمان را در میان او
و انصار استحکام دهد و چون هر کس در محل خود قرار یافت عباس آغاز سخن کرده گفت القوم خزرج شما میدانید که قرب محمد میان ما تا بکجاست و او در میان قوم خویش عزیز و
منیع است و ما او را از شر اعدا مصون و محفوظ و محروس داشته‌ایم و اکنون نیز بر همان عزیمتیم اما او میخواهد که از ما ببرد و بشما پیوندد و اگر شما را استعدادی است که او را بجانب
مدینه برید و وفا خواهید کرد و از شر اعدا و مخالفان نگاه خواهید داشت فنعم المراد و بجانب شما آید و اگر بر خود اعتماد ندارید همین ساعت دست ازوی بدارید که او در میان قوم
و عشیرهٔ خویش عزیز و منیع است و در عز و شرف محفوظ و مصون کعب گوید گفتیم ای عباس سخن تو فهم کردیم و قبول نمودیم آنگاه گفتیم یا رسول الله تو خود سخن گوی و هر شرطی که میخواهی
از برای خداوند و خویشتن بیان فرما و در بعضی از روایات آمده که حضرت رسول در شعب عقبه با انصار در شب وعده تکلم میفرمود که عباس در حین مرور از آنجا آواز مبارک
حضرت ختمی پناه را شناخته بمجلس درآمد و گفت ای معشر اوس و خزرج محمد برادرزادهٔ منست و دوست‌ترین خلایق است بر من اگر شما تصدیق این نموده اید و ایمان بدو آورده اید
و داعیهٔ آن دارید که او را همراه خود ببرید میخواهم میثاقی در میان شما آید تا جان بسبب نقض العینانی حاصل آید مقصود آنکه بذلتی یا ولاحق نشود در غربت بیفتید چه یهود که
همسایگان شمااند بادی و در مقام عداوتند و من از مکر ایشان بر او ایمن نیستم و این سخن بر اسعد بن زراره دشوار آمده گفت یا رسول الله رخصت فرمای تا جواب گویم بطوری که
غبار ملال بر خاطر بر ضمیر انور تو ننشیند و متعرض نشوم به هیچ چیزی که موجب کراهت شریف باشد حضرت رخصت فرمود و این او را بحضرت آورده گفت یا رسول الله هر دعوتی را
مقتضی است خواه لین و خواه شدت ترا دعوت بچیزی کرده‌ای که امروز قبول آن بر خلق دشوار مینماید چه ما را بترک دین خود فرمودی و بمتابعت ملت اسلام امر کردی و این امر عظیم است و با رغبت این سخن را
قبول کردیم و در میان ما و جمعی عرب عهد و صلهٔ رحم بود بقطع آنها اشاره فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این تکلیفی است در غایت صعوبت دیگر ما جمعی بودیم در دار عزت خویش و صدیرا عزاز
و بیت بما نبود [illegible] بیگانه‌ای که قوم وی او را گذاشته باشند و اقاربش [illegible] بمحافظت و حمایت وی بازو نهاده باشند و ما از حسن اعتقاد و طلب [illegible] قبول این معنی بر خود لازم و واجب دانسته و تسلیم
نیست تا التزام این امور خطیر کرده‌ایم و هیچکس از امثال این قیام ننماید مگر شخصی که حضرت خداوند جل ذکره اراده رشد و هدایت او کرده و حسن عواقب امور وی خواسته باشد و بدین همه با تو عهد
داده‌ایم که زبان بر حسب عزیمت تصدیق است با هم موافق است و بر این جمله با تو متابعت مینمائیم و با خداوندی که پروردگار تو و ماست عهد میکنیم و میدانیم که دست قدرت خداوندی بالای دستهاست
عهد میکنیم که نفوس خود را فدای نفس تو سازیم و ابدان خود را [illegible] و از هر چه نفوس و ابدان و ابناء و نساء خود را نگاه میداریم ترا از آن محافظت نمائیم و اگر بدین پیمان و میثاق وفا کنیم با خدای تعالی
وفا کرده باشیم و اگر عهد ترا بشکنیم عهد ایزد تعالی را شکسته باشیم بدان جهت از جملهٔ اشقیا گشته باشیم و در این سخن صادقیم یا رسول الله والله المستعان و بعد از آن اسعد بن زراره روی بعباس کرد و گفت
اما آنکه معترض رسول خدا در سخن مبادرت نمودی حق عز و علا داناست که مقصود تو ازان چه بود که گفتی برادرزادهٔ منست و محبوب‌ترین مردم است نزد ما از دور و نزدیک و خویش و بیگانه گسسته‌ایم
و بحضرت او پیوسته گواهی میدهیم که او را باری تعالی براستی بخلق فرستاده و دروغ گوی نیست و کلامی که آورده است که بسخن بشر مشابهت ندارد و اما آنچه گفتی که خاطر من قرار نمی

و از مردها از شما اخذ میثاق و مواثیق نکنم این مصلحتی هست که هیچ‌کس جز رسول آن نزاع نتواند کرد و امتناع نتواند نمود هر عهدی که میخواهی از ما بگیر در هر جائی که مراد تست که ای پروردگار خویش از ما
و چون اسعد سخن بدینجا رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که اشترط لربی ان تعبدوه از برای پروردگار خویش که عبادت وی می‌آورید و هیچ چیز را شریک او نسازید و از برای خود و اشترط لنفسی که از آنچه نفوس خود را و اهل
خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند یا رسول الله آنچه فرمودید قبول کردیم و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون عباس از سخن گفتن فارغ شد آنحضرت در تکلم آمده آیتی چند از قرآن بر انصار خواند
ایشان گفتند یا رسول الله با تو چه بیعت کنیم فرمود که بیعت کنید با من بر آنکه متابعت فرمان من داری نمائید در وقت نشاط و کسل و اموال خود را بهنگام شدت در راه خدا صرف کنید و بامر معروف و نهی منکر قیام
نمائید و در اعلای کلمه حق از هیچ ملامت کننده بیم و خوف بخود راه مدهید و بر آنکه یاری کنید مرا و چون به نزد شما آیم محافظت از آنچه نفوس و ابنا و ازواج خود را محافظت نمائید مرا نگاه دارید و براء اول
کسیکه دست مبارک حضرت را گرفت براء بن معرور بود و بعضی ابو امامه اسعد بن زراره را گفته‌اند و طایفه گویند اول کسیکه از انصار در بیعت مبادرت نمود ابو الهیثم بن التیهان بود و الله تعالی اعلم
آورده‌اند که در آن شب ابو الهیثم گفت یا رسول الله میان ما و یهود مواثیق و عهدهاست اگر آنها را قطع کنیم خدای تعالی ترا ظفر دهد شاید که بقوم خویش معاودت نمائی و ما را بدشمنان بگذاری حضرت تبسم نمود
و فرمود بل الدم الدم والهدم الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم واسالم من سالمتم و لفظ هدم را بعضی بفتح دال و بعضی بسکون میم روایت کرده‌اند و بر تقدیر اول مراد ازین کلمه قبر است یا منزل
علی اختلاف القولین و مقصود آنست که قبر من در جائی خواهد بود که قبرهای شما باشد یا منزل شما منزل منست و بتقدیر سکون دال مقصود ازین لفظ اهدام است یعنی ضایع گردانیدن خون عرب
در حین محاربت و نصرت انبیا گویند دمی هدر یعنی باطل یعنی اگر خون شما را خواستی خواهد بود خون مرا خواهد بود و اگر خون شما ضایع خواهد ماند خون من نیز خواهد ماند و چون قواعد بیعت استحکام یافت
حضرت رسالت پناه باشارت جبرئیل نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس جدا کرد اسامی نقبای خزرج بدین موجب است براء بن معرور رافع بن مالک بن العجلان سعد بن عباده سعد بن ربیع
و عبدالله بن عمرو بن حرام و عبدالله بن رواحه منذر بن عمرو و اسامی نقبای اوس اینست ابو الهیثم بن التیهان و اسید بن حضیر رفاعه و سعد بن زراره و حضرت مقدس نبوی با ایشان خطاب نمود که شما
وکیلان و کفیلان قوم خودید بجائیکه حواریان کفیل عیسی بودند گفتند بلی هستیم منقول است که در شب بیعت عقبه عباس بن عباده ابن نضله انصاری گفت ای بنی خزرج باید که بدانید که با این مرد بیعت
میکنید بر چه وجه بیعت مینمائید گفتند گو گفت حرب سرخ و سیاه بر سر بیعت امر او بیعت میکنید و اگر دانید که چون اموال شما مفقود شود و اشراف شما بقتل آید از او روی گردان خواهید شد همین زمان ترک او کنید
تا سود دنیا و آخرت نشود و اگر از تلف شدن اموال و کشته شدن عیال و رؤسای خویش نمی اندیشید دست بر او زنید و او را به پذیرید که بهترین دنیا و آخرتست قوم گفتند که از قتل اشراف و مصیبت
اموال فرا میگیریم آنگاه با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت بعد از آن التماس کردند که دست مبارک بگشائی تا بیعت کنیم حضرت دست مبارک گشاد
و ایشان بیعت کردند گویند چون از بیعت باز پرداختند شیطان بر سر عقبه بر آمده باواز بلند ندا کرد که ای اهل مکه بدانید که مردم مدینه از دین برگشته با محمد بیعت کردند و بر جنگ شما اتفاق نمودند
حضرت فرمود که این ازب عقبه یعنی شیطانست بشنو ای دشمن خدا والله که با تو بپردازیم و عباس بن عباده گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق بخلق فرستاده اگر بفرمائی تا بامداد بشمشیر اهل منا را بکشیم
آنحضرت فرمود که ما را هنوز مامور نکرده‌اند لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که بخوابگاه خود رفتیم روز دیگر صباح صنادید قریش آمده گفتند ای جماعت خزرج چنین مسموع شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد آمده
و دعوی کرده‌اید که او را ازینجا بیرون برید و با او در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را هیچ قبیله در محاربه چنان دشوار نباشد که با شما جمعی که در میان ما بودند از اینحال بیخبر بودند انکار کردند و سوگند خوردند که ما را
ازینواقعه خبری نیست قریش بعد از آن نزد عبدالله بن ابی سلول رفته صورت بیعت با او در میان نهادند او گفت این امری خطیر است و قوم بی مشورت من برین کار اقدام نتوانند کرد و قریش این
سخن را از عبدالله شنیده باز گشتند کعب بن مالک گوید که چون اهل مکه برخواستند در پای یکی از جوانان ایشان نعلینی خوب بود با ابو جابر گفتم که با آنکه تو سید مائی استطاعت آن نداری که چنین
نعلینی بدست آری آن جوان این سخن را شنید نعلین از پای بیرون کرده پیش من انداخت و بخدا سوگند داد که او را بپوشم ابو جابر گفت که والله این جوان را خجل ساختی نعلینها
بوی باز ده گفتم والله که باز ندهم که این فال نیکوست بعد از آن مردم از منا متفرق شدند و چون قریش بعد از تفرق خلایق از منا در مقام تحقیق و تفتیش بیعت انصار آمدند
نزد ایشان بتعیین پیوست که خبر شیطنت آئین که بر بالای عقبه بر آمده ندا کرد چنانچه سبق ذکر یافت راستست لاجرم در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمرو
جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده با دست و گردن بسته بمکه آوردند بعضی از عقلا گفتند که مر تجارت اصحاب ما بمدینه است مصلحت آنست که او را بگذار
و این سخن قبول نموده دست از سعد باز داشتند تا بمدینه رفت چون خبر عهود و مواثیق اهل مدینه بر قریش ظاهر شد بتجدید دست به ایذا و اضرار اهل اسلام گشادند و دیگر
مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی یاران را رخصت داد که بجانب مدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب یکدیگر بمقصد توجه نمودند و نخست کسیکه پای در بادیه هجرت نهاد بر روایتی
و بقولی ابو سلمه بن عبدالاسد بود که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود و در مکه مجال اقامتش نماند والله اعلم

ذکر مشورت اشرار در باب قتل سید ابرار و هجرت آن سرور در ضمان نصرت حضرت ذوالمنن و رفتن آنجناب بغار ثور

روایتست که پیغمبر با اهل اسلام فرمود که مرا در خواب چنان نمودند که
هجرت تو بنخلستانی باشد میان دو سنگستان و در حدیث دیگر وارد شده که فرمود در خواب چنان دیدم که هجرت کردم از مکه بزمینی

ست ان شوند و مدینه بود آورده اند که از حضرت ختمی پناه غیر ابوبکر و علی مرتضی کسی نمانده بود چه مجموع اصحاب به یثرب و مدینه رفته بودند و ابوبکر را داعیه سفر مدینه
رسول رخصت طلبیده و آنحضرت اشارت بتوقیف نموده فرمود امید دارم که مرا نیز اذن فرمایند به هجرت لاجرم ابوبکر تهیه اسباب سفر پرداخته دو شتر خرید یکی از برای
و دیگری از جهة خویش و شتر از اعلاف سیر داد تا نیک فربه شدند و انتظار عزیمت حضرت ختمی پناه میکشید و درین اثنا صنادید قریش قتل سید ابرار مجتهد گشتند و تفصیل
چون مشرکان مشاهده کردند که صحابه کرام بمدینه رفته اند و گمان بردند که حضرت رسول با ایشان ملحق خواهد شد وهم و هراس بر ضمایر آنجماعت استیلا یافته در دار الندوه که
فیصل سیاقت مجتمع گشتند و شیطان بصورت پیری در خلوت قریش حاضر گشته ایشان از وی پرسیدند که تو چه کسی جواب داد که من یکی از اهل نجدم شنیدم که شما از جهت
[illegible] اینجا آمدم میشاید که مرا نیز درین باب رائی بخاطر رسد قریش با هم گفتند که چون این مرد از اهل مکه نیست اگر بودن او حضور ما لاحق نخواهد شد آنگاه بنیاد سخن کرده با هم گفتند
[illegible] رسیده که میدانید و دور نیست که چون در امتابعان پیدا شوند آهنگ جنگ کنند و با ما در مقام مقابله و مقاتله در آیند اکنون درین باب فکری بصواب باید کرد هشام بن عمرو گفت محمد را
در خانه مقید و محبوس باید داشت و از سوراخی طعام و شراب باید داد تا همچنان هلاک شود پیر نجدی گفت بد رائیست این را که متابعان او بسیارست و در اطراف
این خبر شنیده بیایند و قوم وی یعنی بنی هاشم اتفاق نموده محمد را خلاص سازند و میان شما و ایشان مهم بمقاتله انجامد ابو البختری گفت او را از مکه اخراج باید کرد تا هر جا که خواهد برود
نجدی گفت که این رای نیز ضعیف است زیرا که محمد بحلاوت نطق و لطف گفتار موصوف و معروف است و میشاید که مردم بسخن او فریفته گشته متابع گردند و باتفاق بجنگ شما
بیایند قریش سخن او را استحسان داشته شرط تحسین و تعظیم بجای آوردند و بعد از آن ابو جهل بن هشام گفت رای صواب آنست که از هر قبیله جوانی جلد و دلاور اختیار کنند تا یکبار
بر سر محمد روند و بیکبار تیغ در وی کشند و خون او در قبایل پراکنده گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند و مادت محمد منقطع گردد این
دفعه [illegible] پیر نجدی گفت رای همینست که ابو الحکم بیان کرد و برین اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند حضرت رب الارباب درین باب میفرماید و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک
او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بعد از اتفاق معاندان جبرئیل امین نازل شده صورت قضیه کفار را مشروح با حضرت در میان نهاد و پیغام باریتعالی رسانید که شب در محل خود
باستراحت مشغول نباید شد و روز دیگر بتهیه اسباب سفر پرداخته متوجه مدینه گردد و چون شب شد بر در سرای مصطفی بدستوری که قرار داده بودند جمع آمده انتظار میبردند که آنحضرت در خواب شود تا
[illegible] آنحضرت [illegible] گویند ابولهب گفت امشب او را نگاه میداریم که چون صبح شود در روشنی او را بقتل رسانیم تا بنی هاشم را معلوم شود که بهیأت اجتماعی این کار ساخته ایم حضرت رسول
بر کیفیت آن قضیه اطلاع یافته علی بن ابی طالب را امر فرمود که مشرکان قصد قتل من دارند تو برد و مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار هیچ مکروهی بتو نخواهد رسید علی مرتضی بموجب
عمل نموده [illegible] که پیغمبر در خواب میشد بر دوش کشیده در فراش خاص آنحضرت بفراغبال تکیه فرمود و من الناس من یشری نفسه خود را فدای ذات مقدس او ساخت و آیه کریمه من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد در آن وقت نازل شد گویند که در آن شب که علی بن ابی طالب نفس [illegible] اشتری نمود و از سر جان شیرین گذشت باریتعالی بجبرئیل و میکائیل وحی
فرستاد که من میان شما هر دو عقد مواخاه بستم و عمر یکی از شما را بیشتر از یکی گردانیدم کدام یک از شما حیات دیگری را بر حیات خود [illegible] و دوست میدارید آن دو فرشته مقرب گفتند که ما حیات خود را
دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خود نمیکنیم باز وحی آمد که چرا همچو علی بن ابی طالب نباشید که میان او و محمد عقد مواخاه بستم و او جان خود را وقایه نفس گرامی محمد ساخته
حیات محمد را بر حیات خود پیش تقدیم نمود اکنون [illegible] بر خطه غبرا روید و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان [illegible] عز و جل از طاق نیلگون پرواز آمده بعرصه ربع مسکون
نزول نمودند و میکائیل در پائین پای حضرت مرتضی قرار گرفت و جبرئیل در بالین با نشسته فرمود بخ بخ کیست مثل تو ای علی ابن ابی طالب که خدایتعالی بتو مباهات فرمود بر ملائکه و اینست در من قال
[illegible] بیاتی [illegible] که سر دیگر مرا [illegible] و حضرت مرتضی در ان باب چند بیت فرموده که اول آن ابیات اینست وقیت بنفسی خیر من وطی الحصا ومن طاف
بالبیت العتیق وبالحجر و در کتب سیر مسطور است که چون مرتضی علی بر مضجع حضرت مصطفی تکیه فرمود آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا آنجا که فاغشیناهم فهم لا یبصرون
خوانده کفی از خاک برگرفته بر سر آن بادپیمایان پاشید و آن خاک بسر هر که رسید در جنگ بدر [illegible] و بآتش دوزخ پیوست و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت
[illegible] بعد از [illegible] شخصی با مشرکان ملاقات کرده پرسید که موجب جمعیت شما درین مقام چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد میکشیم آن شخص سوگند یاد کرد که محمد از خانه بیرون آمده بر شما
[illegible] شما پاشید و بحاجت خود رفت [illegible] مبارک [illegible] بر خاک [illegible] در خوابگاه حضرت رسالت
است که برد خود پوشیده در خوابگاه خسپیده است و چون بعزم دست [illegible] در خانه نهادند مرتضی علی از خواب [illegible] دیدند و دانستند که آن شخص [illegible]
علی سؤال کردند که محمد کجاست فرمود که مرا [illegible] و تعیین نکرده بود که بکدام جانب رفته مشرکان منفعل و متحیر و خاکسار گشته زمانی علی را محبوس کردند و آخر [illegible] ابولهب
عایشه صدیقه روایت کرده اند که گفت بخانه پدر روزی نشسته [illegible] که با او شخصی خبر رسانید که رسول خدا مستور الراس رسید و بعد از اذن

متوجه اینجانب است و هرگز معهود نبود که پیغمبر درین زمان بخانه ما آید پدرم گفت مادر و پدرم فدای تو باد که درین محل بخانه ما تشریف فرما شدید حضرت فرمود بجهت مصلحتی آمده‌ام در عقب ابوبکر در آن
فرمود مرا دستوری میدهند که هجرت کنم ابوبکر گفت یا رسول الله با هم باشیم حضرت فرمود که بلی برخصت درآمد و فرمود که هر که درخانه تست بیرون رود ابوبکر معروض داشت که بغیر از این
یعنی عایشه و خواهر او درین خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که مرا دستوری داده‌اند که هجرت کنم ابوبکر التماس نمود که ازین دو شتر که دارم یکی را بقبول فرمائی پیغمبر فرمود که بقیمت قبول میکنیم مروی
گفته‌اند که ابوبکر این شتر را جهت حضرت رسالت پناه به هشتصد درم خریده بود و برخی بچهارصد درم گفته‌اند چنانچه سابقاً گذشت عایشه گفت تجهیز ایشان کردیم و تهیه اسباب سفر ایشان نمودیم
سفره طعام ترتیب دادیم و چیزی نبود که سفره را بآن محکم سازیم خواهرم اسما کمر خود گشاده دو نیم ساخت نیمی بکمر بست و نیمی دیگر سفره را استحکام داد و ازین جهت بذات النطاقین اشتهار یافت
مقدس نبوی با ابوبکر بغار ثور رفته آورده‌اند که حضرت رسول در آن راه نعلین از پای مبارک بیرون آورده بر سر قدم میرفت تا اثر قدم بر زمین نماند پای مبارکش مجروح گشته ابوبکر آنحضرت را بردوش
گرفته بدر غار رسانید و ابوبکر پیشتر در غار رفت و سوراخهای غار را بقطعهای لباس مسدود ساخت و یک سوراخ باقی ماند که جامه بآن وفا نکرد پاشنه پای خود را بآن موضع نهاد و ماری پای
او را گزید بدعای آنحضرت و برکت آب دهان مبارکش صحت یافت تریاق بود دهان رسول آن زهر حق صدیق را چه غم بود از زهر جان گداز نقلست که چون خاطر ابوبکر از سوراخ گزندگان جمع
شد رسول را استدعا نمود تا بغار درآمد و سه شب در آنجا بودند و بعد از آن که روز شد پیغمبر ابوبکر را دید از کیفیت آن پرسید ابوبکر صورت حال معروض داشت و حضرت رسالت در باره وی دعا کرد
و قولی آنست که حضرت رسول درختی را بخواند درخت آمد و بر در غار بایستاد تا میان ایشان و مشرکان حجاب باشد و بروایتی آنکه حضرت رحمن رحیم از کمال عنایت درخت مغیلان بر در غار
برویانید و کبوتر صحرائی را الهام ساخت تا در همان شب در غار آمدند و آشیانه ساخته بیضه نهادند و عنکبوت را فرمان داد تا از پرده خویش در غار را مانند سد سکندر استوار گردانید آورده‌اند
که حضرت ختمی پناه و ابوبکر سه شب در آن غار توقف نمودند و مقرر کرده بودند که عبدالله بن ابی بکر که جوانی خردمند و دلیر بود هر شب نزد ایشان رفته اخبار قریش میرسانید و پیش از صبح بمکه معاودت
مینمود و مشرکان می‌پنداشتند که در خانه خود بیتوته میکند و عامر بن فهیره که مردی مسلمان بود و عتیق ابوبکر در رعی اغنام اشتغال مینمود بعد از شام شیر بغار ثور بردی و در تاریکی شب مراجعت
کردی و عبدالله بن اریقط دیلمی را باجرت گرفته شتران را با وی سپردند و قرار کرده که در صبح روز سوم شتران را بدر غار ثور آورده بشتر اسباب راه برگ قیام نماید اسماء ذوالنطاقین گوید که چون حضرت رسول
و پدرم ابوبکر از مکه بیرون رفتند روز دیگر بواسطه آنکه صداقت ابوبکر با حضرت میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده من بیرون رفتم و مشرکان از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم
از آن میان ابوجهل لعین چنان طپانچه بر روی من زد که گوشوارم از گوش بیرون افتاد و ابوبکر پنجهزار درم نقد در خانه داشت در حین رفتن همه را گرفته با خود برد ابوقحافه که جد من بود نابینا
گشته بود گفت که ابوبکر شما را در سختی گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم چیزی بسیار نزد من ذخیره گذاشت در موضعی که ابوبکر نقود را مینهاد ساختی سنگ ریزه چند تعبیه ساختم و جامه
انداخته دست او را گرفته بآن موضع نهادم و گفتم این مالیست که برای من نهاده ابوقحافه گفت که غم مخورید که اینقدر شما را کفایت کند منقولست که روز دیگر از رفتن حضرت رسول بغار ثور ابوجهل
گرا منادی در اعلا و اسفل مکه ندا کردند که هر که محمد یا ابوبکر را بیاورد او را صد شتر بدهیم و همچنین هر که ما را بر سر ایشان دلالت کند صد شتر باو دهیم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال بسر در کوه که
با بوکرز مشهور بود با خود همراه بردند تا پی بیرون برد ابوبکر زپی را بدر غار ثور رسانیده گفت که مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانیم باسمان برآمده یا بزمین فرو رفته
قایف گفت مقصود شما ازینجا گذشته است و درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت دیدند با قایف گفتند که تو خرف شده گویند که قریش آن علامات دیده با
میلاد محمد تا عنکبوت بر در غار تنیده در اعلام الوری مذکور است که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی بر در غار دیدند که ایستاده با ایشان گفت که هیچکس درین غار نیست محمد
را در شعاب و دیها که درین نواحیست طلب کنید آنگاه خلایق باطراف و جوانب پراگنده شدند آورده‌اند که مشرکان در جستجوی حضرت بجائی رسیدند که از ایشان تا حضرت چندان
نبود قایف گفت و اشد که مطلوب شما ازینجا گذشته ابوبکر این سخن شنیده غمناک شد حضرت فرمود لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله مشرکان اگر در پیش پای
ملاحظه بینند حضرت رسول فرمود که ظن تو بدو شخص که خدای تعالی سوم ایشانست چیست و چون باری تعالی آن قوم مبهوت را بواسطه بیضه نهادن کبوتر و تنیدن عنکبوت
حضرت ختمی پناه ص در شان کبوتر دعای خیر فرمود و حرم را مأمن ایشان ساخت و از صید کبوتر امت خود را نهی فرمود و دیگر بصید حرم تیغ برکشش نشاید و ز اینچه باد دل کرده پشیمان با
و همچنین فرمود که عنکبوت لشکریست از لشکرهای حق تعالی و نهی فرمود از کشتن آن و چون حضرت رسالت پناه را معلوم شد که چون اشرار بدر غار رسیدند کبوتران از ایشان
آمدند و کفار بیضها دیدند و پرده تنیده را مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که اگر کسی درین نزدیکی بدرین غار آمده بود بیضها شکسته شدی و پرده عنکبوت نماندی فی الجمله عبدة الاوثان بعجز
و تنگ دلی و فراوان خجل و منفعل از کوه بیابان بخانهای خویش باز گشتند ذکر توجه حضرت ختمی پناه ص از غار ثور بمدینه و بیان قضایا و وقایعی که در آن راه روی نمود
سراقه نزدیک حضرت رسول ص و فرو رفتن دست و پای اسپ او بزمین بفرمان رب العالمین و حالاتی چند که در آن آوان روی نمود در شب سوم از توقف
حضرت رسول ص در غار ثور عبد بن اریقط دیلمی شتران را برحسب وعده بر در غار آورد و عامر بن فهیره نیز در آن موضع حاضر شده و حضرت رسول ص و ابوبکر بر یک

یک شتر نشستند و عبدالله و عامر بر دیگر شتر نشسته بتعجیل از طریق سواحل بجانب مدینه روان شدند و تا گرم گاه از هیچ مکان قرار نگرفتند و در آن روز ابابکر در بی‌خوابی و تشنگی تکیه گاهی جهت حضرت رسالت پناه ترتیب داد و آنحضرت در خواب رفت و ابوبکر قدحی شیر از شبانی که در آن نواحی بر عی اغنام اشتغال داشت گرفته بعد از آنکه رسول بیدار شدند نزد آنحضرت آورده پیغمبر شیر را آشامید و ابوبکر مسرور و خوشدل گشت که وقت رحلت است و باز آنحضرت و ابابکر و آن دو رفیق در رفتار آمدند و یکی از غرائب واقعات که در اثنای هجرت دست داد و در جمیع کتب سیر مسطور است قضیهٔ سراقة بن مالک است مفصل این مجمل آنکه سراقه گوید که رسولان قریش بقبیلهٔ ما آمده گفتند که صنادید مکه میگویند که هر که محمد یا صاحب او یعنی ابوبکر را بکشد دیت هر یک عبارت از صد شتر باشد بستانیم من میان قوم نشسته بودم که شخصی درآمده گفت که حال جمعی را دیدم که براه ساحل میرفتند غالباً محمد و اصحاب او باشند سراقه گفت با آنکه میدانستم که ایشانند اما بجهت تفرقهٔ خاطر قوم گفتم نه ایشانند بلکه فلان و فلان بودند که از پیش من گذشته‌اند و من لحظهٔ در میان قوم توقف نموده برخاستم و بمنزل خود آمده گفتم که اسب مرا زین کردند و در پس تلی بداشتند و نیزه را از زمین کشیده روان شدم [illegible] رسیدم و بر اسب سوار شدم و بجانب رسول و یاران او تاختم و چون نزدیک ایشان رسیدم اسبم بسر درآمده و بر زمین افتادم و از زمین برخاسته ازلام از جعبه بیرون آوردم بدان تفأل نمودم که مضرت من بایشان رسد یا نه و آنچه کردم مطلع بود ظاهر شد و من این اعتبار نکرده بر اسب خود سوار شدم و در عقب ایشان بشتافتم و کیفیت ازلام در جاهلیت آن بود که چون کسی عزم مهمی متردد میشد سه چوبه تیر در قبضهٔ تصرف آوردی و بر یکی نوشتی امرنی ربی و بر دیگری تحریر نمودی که نهانی ربی و بر سوم چیزی ننگاشتی و تیرها در جعبه نهاده یکی از آنها بیرون آوردی اگر امر بر پشتش آمدی در آن کار شروع نمودی و اگر نهی بدر آمدی از آن کار اعراض کردی و اگر سوم که چیزی نقش نداشتی بر آمدی باز بر سر تفأل رفتی تا تیر امر یا نهی ظاهر گشتی بالجمله سراقه گوید که چنان در عقب ایشان میراندم که آواز قرائت نبوی میشنیدم و آنسرور بجانب من ملتفت نمیشد اما ابوبکر التفات مینمود ناگاه دو دست اسبم تا زانو بزمین فرو رفت و من از پشت اسب بزمین جستم و چنین است سم اسب را درست و گهی پشت بر زمین و گه زین مینشست و اسب را بسیار زجر کردم تا دستهای خود را از زمین برآورد و راست کرد و از محل فرو رفتن اسب غباری بر آسمان برآمد و دیگر بار بتیر تفأل نمودم خلاف مقصود ظاهر شد و در سیر گازرانی از ابوبکر روایت کرده که او فرمود وقت رحلت هیچکس از قوم که بطلب ما بودند ما را ندیدند مگر سراقة بن مالک که سواره در عقب ما میشتافت من گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که غمگین مشو که خدا با ماست چون سراقه از عقب رسید بمقدار یک دو نیزه میان ما و او بود من بگریستم و گفتم یا رسول الله طالب ما رسید فرمود که چرا میگریی گفتم یا رسول الله بخدا سوگند که نه از بهر خود میگریم بلکه گریهٔ من برای توست حضرت فرمود بار خدایا شر او را از ما کفایت کن بهر نوع که خواهی قوائم اسبش سخت بزمین فرو رفت و سراقه از اسب فرود آمد و ندا کرد که یا محمد دانستم که این کار توست دعا کن که خلاصی یابم که قبول کردم که هر که از عقب تو آید او را باز گردانم و تیری از جعبهٔ من بگیر و در راه چون بشتران و گوسفندان من رسی آنچه خاطر خواه تو باشد بستان آنحضرت قبول نفرمود گویند که چون سراقه التماس مخلص دست اسب خود نمود حضرت مقدس نبوی فرمود اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه همان ساعت چهار دست و پای اسب از بند زمین آزاد شد از سراقه منقول است که گفت چون این حالات مشاهده نمودم دانستم که درجهٔ رسول بالا خواهد گرفت و اعدا مغلوب خواهند آمد از متاع بر ایشان عرض کردم قبول نفرمودند و گفتند حال ما را پنهان دار آنگاه از آنحضرت امان نامه التماس نمودم و عامر بن فهیره باشارت رسول آنچه مطلوب من بود بر پوست باز نوشت و بمن داد و ایشان بسلامت رفتند و من باز گشتم و هر کس را در آن راه میدیدم که بطلب آنگروه میرفتند میگفتم که من جمیع راه‌ها تفحص نمودم از محمد و اصحاب او هیچ اثری ندیدم مردم را از عقب رسول باز میگردانیدم روایت است که سراقه بعد از غزاء حنین از قبیلهٔ خویش آمده بپایبوس حضرت مقدس نبوی بشتافت و در منزل جعرانه بپایبوس مشرف شد و امان نامه بدست گرفته گفت یا رسول الله این نامهٔ توست حضرت فرمود بلی امروز روز وفا و نیکوئیست و در آن محل سراقه بشرف اسلام دریافت از جملهٔ وقایعی که در آن راه روی نموده یکی آن بود که حضرت مقدس نبوی را بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد الخزاعی عبوری واقع شد و او زنی بود سالخورده فهم و دانستگی و عقل و کیاستی تمام داشت اکثر اوقات در خیمه نشستی و آینده و رونده را آنچه مقدور بودی آشی و طعام دادی و چون بمنزل قدید بخیمهٔ ام معبد رسیدند از خرما و گوشت طلبیدند تا بخرند جواب داد که امسال باران نبارید و در میان ما قحط و عسرت است والله که اگر طعام بودی باز شما را ضیافت میکردم که هیچ حاجت بخریدن نبودی رسول در گوشهٔ خیمهٔ او گوسفندی دید پرسید که این چیست ام معبد عرض کرد که این گوسفندیست که از غایت لاغری و ضعف از رمه باز مانده است حضرت فرمود هیچ شیر دارد گفت او از آن عاجزتر است که شیر داشته باشد فرمود که مرا رخصت میدهی تا او را بدوشم ام معبد گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد حضرت دست مبارک بپستان گوسفند فرود آورده نام بزرگ خدای جل و علا بر زبان آورده دعا فرمود فی الحال پستانهای او ممتلی شده پایها را از بسیاری شیر از یکدیگر دور نهاد و حضرت از صاحب خیمه ظرفی طلبیده گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد داد تا بیاشامید آنگاه اشارة باصحاب کرد تا بیاشامیدند و یاران چندان شیر خوردند که سیر شدند و در آخر خود بیاشامید پس ظرفی که در خانهٔ ام معبد بود دیگر بار از شیر ساخته نزد ام معبد نهاد و از آن منزل بمحفظ الهی روان شدند و بعد از رفتن آنحضرت اندک فرصتی شوهر ام معبد گوسفندان را چرانیده باز آمده گوشه و ناقی خود دید که ظرفی از شیر است از آن حال تعجب نمود پرسید که این شیر از کجا است و حال آنکه گوسفند دیگر موضع نبود ام معبد ابتدا کرد و صورت حال چنین و چنان شد ابو معبد گفت که شمائل او را بیان کن ام معبد گفت مردی دیدم خوب روی خوشبوی خوشخوی نور الهی از جبین پیدا از عیب لاغری و فربهی مبرا و بچندین صفات و انواع کمالات موصوف حضرت مقدس نبوی را با ام معبد بیان نمود ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب قریش است که ایشان او را میطلبند اگر من ملازمت او

در میان قوم التماس مصاحبت میکردم و امیدوارم که بملازمت او پیوندم ام معبد گفت که آن گوسفند ضعیف که دست مبارک آنحضرت بر او رسیده بود قریب بهجده سال زیست و صبح و شام
شیر میداد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب رض در عام الرماده هلاک شد آورده اند که روز دیگر از رحلت حضرت و اصحاب از منزل ام معبد اهل مکه در حرم شنیدند که هاتفی بآواز بلند بیتی چند خواند
که اوّل آن ابیات اینست شعر جزاک الله رب الناس خیر جزائه ❊ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ❊ در سیر گازرونی مضمون آن ابیات بدین وجه است شعر خدا بهترین شان جزای دهاد
مر آن دو رفیق مبارک نهاد ❊ که در خیمهٔ ام معبد شدند ❊ بدین حنیفی موید شدند ❊ مر او را نمودند راه هدا ❊ از ایشان پذیرفت دین خدا ❊ کسی کو رفیق محمد بود ❊ بتوفیر فرخندگی موید بود ❊ زهی آل
قصی بخت مهجور گشت ❊ چو نور محمد از و دور گشت ❊ بنی کعب را خورشگوار نده باد ❊ بزرگی ز فرزند نیکو نهاد ❊ بپرسید از معجزش کان چه بود ❊ که در خیمهٔ ام معبد نمود ❊ که او داشت یک گوسفند
ضعیف ❊ ز رنج استخوانش بغایت نحیف ❊ بمالید دست مبارک بر آن ❊ وانگشت سائید بر هم در زمان ❊ بهر کس یکی جرعه ای شیر داد ❊ بسی شیر ازان پس بدان پیر داد ❊ آوازهٔ معجزش شد بلند ❊ در انجا بماند
آن گوسفند ❊ سعادت ابوبکر از آن روی یافت ❊ که از صحبت او عنان بر نتافت ❊ و بعضی ازین ابیات مناقض سخن مینماید که در روضة الاحباب مصنف آن نقل نموده است چنانچه منفهم میگردد و فی
مختصر سیر الهاشمیه ثم هاجرت بعد ذلک هی و زوجها فاسلما وکان اهلها یورخون یوم نزول الرجل المبارک و از جملهٔ وقائعی که در این سال روی نمود مقدمهٔ بریده بن الحصیب الاسلمی بود و کیفیت آن واقعه چنانست
که بریده هم در آن اوان چون استماع نمود که حضرت مقدس نبوی ص و ابوبکر صدیق از مکه بیرون آمده متوجه مدینه شدند و قریش وعده کرده که قتل و اسیر هر یک بآن کس که یکی ازین دو فعل از او در وجود آید صد شتر
بدهند بطمع مال هفتاد کس از قبیلهٔ خویشتن برداشته بقصد ایشان بیرون آمد و حضرت رسالت پناه او را دریافت حضرت از و پرسید که تو کیستی گفت بریده بن الحصیب چون حضرت از اسامی
فال نیک میگرفت التفات بابوبکر کرد و فرمود که برد کار ما نیک شد و بصلاح انجامید امر ما پس حضرت فرمود که از کدام قبیله گفت از اسلم حضرت فرمود که سلمنا سلامت یافتیم بار دیگر
استفسار فرمود که از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد بخشش تو بریده از حلاوت نطق و حسن مقال و گفتار سید ابرار در تعجب شد پرسید که تو کیستی
حضرت فرمود که من محمد بن عبد الله رسول خدایم بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و آن هفتاد کس که با او بودند مجموع مسلمان شدند بریده آن شب در خدمت حضرت رسالت پناه
بسر برده چون روز شد گفت یا رسول الله در مدینه در آئی که لوائی همراه تو باشد آنگاه دستار خود را گشاده بر نیزه بسته پیش حضرت رسالت روان شد و در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل
کرده است که هیچ حدیثی در باب بریده از حضرت رسول ص به صحت نپیوسته الا حدیث بریده که فرمود بتحقیق تو نزول خواهی کرد بعد از من در شهری از خراسان که بنا کرده است برادر من ذو القرنین
وآن را مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قائد ایشان خواهی بود در روز محشر صاحب مستقصی میگوید که ابو العلا گفت که بریده بعد از وفات حضرت رسول با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار فنا پیوست
و او را در محله که الکنون بمحله تورگران مشهورست در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله عنهما و عن جمیع احباب رسول الله و طلحه بن عبید الله و جمعی که از تجارت
شام معاودت نموده در آن راه با حضرت ختمی پناه و ابوبکر و اصحاب ملاقات کردند حضرت رسول و ابوبکر را جامهای نو و سفید پوشانیدند و قصد کردند که در رکاب همایون مصطفوی باز گردند پیغمبر فرمود که بمکه
بروید و از آنجا مهاجرت کنید تا هجرت تمام باشد و برخی بجای طلحه زبیر بن العوام را گویند روایت است که بیرون رفتن حضرت و ابوبکر در بیست و ششم صفر سنه اربع عشر از بعثت بود و طایفهٔ برآنند که
در غره ربیع الاول همین سال واقع شده و این صورت در روز دوشنبه یا پنجشنبه روی نمود علی اختلاف القولین ذکر وصول موکب همایون حضرت رسول مختار بمدینه و استقبال
انصار و بیان وقائع سال اوّل از هجرت علی سبیل الاختصار مردم مدینه بعد از وقوف از بیرون آمدن حضرت مقدس نبوی ص از مکه بعزم درک شرف ملاقات هر روز بصحرا می آمدند
و در سایهٔ سنگها نشسته انتظار مقدم اشرف حضرت مینمودند و چون آفتاب بایشان میرسید بخانهای خود میرفتند روزی بر دستور معهود عمل نموده معاودت کرده بودند و بحسب اتفاق شخصی از یهود جهت مهمی که داشت
در اوج نبوه بالای بشته ایستاده بود ناگاه از دور چشم او بر حضرت رسول و اصحاب افتاد که جامهای سفید پوشیده می آمدند بی اختیار فریاد کرد ای جماعت آن بخت و سعادت که مطلوب شماست اینک رسید چون اهل
اسلام از آمدن خیر الانام ص وقوف یافتند اسلحه خود برداشته باستقبال شتافتند و در بالای کوه بآن سرور ملاقات نمودند نقل است که دختران روز دف میزدند و میگفتند که طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا
ما دعا لله داع ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع خادمان و کودکان میدویدند و کف میزدند و میگفتند الله اکبر محمد رسول الله آمد و چون بقبیلهٔ عمرو بن عوف نجاری متوجه شد فوجی از جواری میزدند دف و میخواندند که
شعر نحن جوار من بنی النجار ❊ یا حبذا محمد من جار ❊ حضرت در جواب ایشان میفرمود که خدا میداند که شما را دوست میدارم بالجمله چندان فرح و سرور بر خواطر صغیر و کبیر استیلا یافت که بیان آن از حیز
زبان تقریر آن عاجز و قاصرست و باتفاق ائمه اخبار وصول سید ابرار بمدینه در روز دوشنبه شهر ربیع الاول بوده اما در آن اختلاف است که از شهر مذکور چند روز گذشته بود و از ابوبکر صدیق مرویست که اهل مدینه
که آیا حضرت رسول در خانهٔ کدام کس نزول خواهد فرمود حضرت مقدس نبوی می فرمود که امشب در بنی النجار میباشم که برادران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف بنی از آن قبیله خواسته بود سلمی ام عبد
المطلب چنانچه سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت بالجمله چون آنحضرت بظاهر مدینه بابعضی از انصار ملاقات فرموده میل بطرف دست راست کرده عنان عزیمت بجانب منازل قوم بنی عمرو
و در وثاق کلثوم ابن الهدم که پیری بود مسلمان از روسای عرب فرود آمد و زمرهٔ گفته اند که در منزل ابو سعد بن خیثمه نزول فرمود و بعضی از متاخرین آیات مختلفه گفته اند که وجه جمع بین الروایتین آنست که نزول
اما جهت آمد و شد خلق و انعقاد مجلس سرای ابو سعد بن خیثمه تعیین شد چه او علاقه کدخدائی نداشت نقل است که حضرت رسالت پناه و ابوبکر چند روز که در محله قبا در منزل ابن الهدم اقامت داشت اساس

بنا نهاده بعمارت آن پرداخت و آن مسجدیست که خداوند عزّ و جلّ ذکره در وصف آن فرموده لمسجد اسس بنیانه علی التقوی الایه اول مسجدی که حضرت رسول در انجا باداء صلوة قیام نمود
در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت رسالت پناه از مکه بعزم مدینه روان شد علی بن ابی طالب سه روز در حرم توقف نمود تا ودائع مردم که نزد رسول بود باهل آن باشارت آنحضرت باصحاب آن رسانید
و پیاده عقب پیغمبر روان شد و هنوز آنسرور در قبا بود که امیر المومنین علی بخدمت مشرف گشت و از پیاده رفتن در پایهایش آبله شده بود حضرت رسالت پناه دست مبارک بران میمالید
و دعای شفا میخواند تا آن رنج بصحت پیوست و دیگر حضرت علی درد پا نکشید طایفه گویند که حضرت رسول بیش از چهار روز که در مسجد محله قبا توقف ننمود عازم مدینه شد و فرقه بعد از چهارده روز یا بیست و دو روز
ذکر کرده اند و بعضی بیست و دو گفته اند و گویند که روز جمعه از قبا متوجه نفس نفیس مدینه گشته وقت نماز به بنی سالم بن عوف رسید راقم حروف گوید که میان این اقوال که روز دوشنبه بقبا نزول فرمود و چهارده روز
یا چهارده روز در قبا توقف نمود و روز جمعه از انجا روان شد تناقضی هست که باندک تاملی بر مردم خردمند ظاهر شود بالجمله چون وقت نماز جمعه از انجا روان شد و بخانه بنی سالم بن عوف فرود آمد راحله
و خطبه غرا بر زبان معجز بیان گذرانید و نماز جمعه بگذارد و کلمه چند از آن خطبه اینست که فرمود ستایش میکنم و ثنا میگویم خدای را و ازو یاری میخواهم و آمرزش میطلبم و ایمان میآرم و دشمن آن کسم که
با او کفر نعمت کند و گواهی میدهم که خدای یکتا بی نیازست و محمد بنده اوست که فرستاده براه راست و هدی و نور و روشنائی بخشید و فرستاد او را از زمان انبیا پیش چند گاه گذشته و دانش کم شده و گمراهی بسیار
و قیامت نزدیک آمده و هر که فرمان برداری خدا و رسول بجا آورد بتحقیق او راه راست یافت و هر که نافرمانی ایشان کند در ضلالت افتد پس وصیت میکنم شما را بخدا پرستی که بهترین چیزیست که مسلمان
مسلمان را بدان وصیت میکنم و هر کار که میان او و خدا است در آشکار و نهان میان او و هیچ ریا نباید بدان مخلوط نسازد و سلامتی حال و فیروزی مال باید پس نیکوئی کنید چنانچه خدایتعالی با شما کرده است
و اعدای او را دشمن دارید و براه او بجهد و قیام نمائید که او شما را برگزید و شما را مسلمان نام نهاده و هیچ قوتی نباشد الا آنکه او بخشد یاد او بسیار کنید و بدانید که خیر دنیا و آخرت در اینست بکار اقدام
که شما امید مر نافع باشد و توفیق از خدایتعالی طلب کنید و بدانید که توفیق از وست نقلست که چون از قبا بشهر مدینه آمد اشراف و سایر قبایل بنوبت مهار شتر آنحضرت گرفته التماس
مینمودند که یا رسول الله بمنزل ما نزول فرمای آنحضرت فرمود که زمام ناقه را بگذارید که او مامورست بهر جا که خواهد برود تا بموضعی رسید که امروز مسجدست و در آن موضع ناقه بزانو در آمد و در ان محل
مربدی بود از ان دو یتیم سهل و سهیل نام که در حجر تربیت اسعد بن زراره بودند که چون شتر در ان موضع خفت حضرت رسالت فرمود که این منزلست ان شاء الله و طایفه از انصار یا رسول خدا
گفتند که در منزل ما فرود آی آنسرور فرمود دعوا الناقة فانها مامورة انگاه ناقه از زمین برخاسته چند گام دیگر رفته باز بزانو در آمده این نوبت تسکین یافت ابو ایوب انصاری بعرض حضرت
ختمی پناه رسانید که منزل ما بدینجا اقربست از سایر منازل اگر رخصت فرمائی رخت و متاع ترا بخانه خود برم حضرت دستوری داد و ابو ایوب بدان خدمت قیام نمود و درین اثنا بعضی
از انصار درخواستند که چون رحل بار ابو ایوب بخانه خود برد اگر رسول خدا بخانه یکی از جهت سکنی قدم رنجه فرماید شاید رسول خدا فرمود المرء مع رحله گویند که حضرت مدت هفت ماه در خانه
ابو ایوب انصاری اقامت فرمود و در همین سال آن زمین را که ناقه در انجا بزانو در آمده بود حضرت رسول از یتیمان بخرید و چون ناهموار بود آنرا مستوی گردانیدند و طرح مسجد انداخته و یاران بعمارت
مشغول شده خشت میکشیدند و رسول خدا نیز بهمان کار اشتغال مینمود و میگفت اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار و المهاجرة نقلست که روزی عمار یاسر خشت میکشید در حجری میخواند
مشتمل بود بر عدم استوار عماران مساجد غیر انشیان یکی از اصحاب کار نیکو گمان برد که عمار یاسر نسبت باو تعرض میکند بنابرین در غضب رفته گفت ایعمار خاموش باش و الا عصا که
در دست دارم ترا میزنم حضرت این سخن بشنید فرمود که عمار دو دیده منست هیچکس او را نتواند زد گویند هر یک از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو خشت حضرت رسول خاک
از رو پاک میکرد و میفرمود که ویحک عمار یقتلک الفئة الباغیة و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی و معویه بن ابی سفیان حرب واقع شد شربت شهادت چشید و شرح این قضیه هم در محل
مرقوم کلک بیان خواهد گردید انشاء الله و در همین سال اسعد بن زراره وفات یافت یهود گفتند که اگر محمد رسول خدا بودی بایستی که مصاحب او فوت نشدی و آن بیخردان با وجود آنکه میدانستند که موسی
و هارون و داود و سلیمان و سایر انبیا علی نبینا و علیهم السلام که براستی مبعوث شده بودند از خاکدان دنیا بدار عقبی پیوستند این هذیانات بر زبان آوردند و در همین سال ولید بن حارث بوقوع نفرین
حضرت رسالت هلاک شد و زید و ابو رافع بمکه رفته بنات آنسرور را با زوجه محترمه او سوده دختر زمعه بمدینه آوردند و عبدالله بن ابی بکر نیز مادر خود ام رومان و خواهران عایشه و اسما را بمدینه آورد و ولادت عبدالله بن زبیر
بقولی هم درین سال که از اسما متولد شده بود مسلمانان بغایت مسرور شدند چه یهود میگفتند که ما سحر کرده ایم که هیچکس از اهل اسلام فرزند متولد نشاید از وقایع این سال یکی آنست که طایفه یهود نزد حضرت رسول آمده
گفتند یا ابا القاسم از چهار چیز ترا میپرسیم اگر جواب بصواب مقرون داری ترا در آنچه میگوئی تصدیق نمائیم فقال علیه السلام علیکم بذلک عهد الله و میثاقه قالوا نعم بعد از آن یهود پرسیدند که چون نطفه از
مردان است شباهت فرزند بمادر چیست حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدائی که هیچ میدانید که نطفه مرد سفید و غلیظ است و نطفه زن سرخ و رقیق اگر نطفه مرد بر نطفه زن غلبه کرده فرزند
پسر بود و الا بعکس باشد یهود گفتند اللهم نعم باز سوال کردند که ما را خبر ده از چیزی که اسرائیل بر خود حرام گردانید پیش از نزول توراة حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که هیچ میدانید که در مرض
طعام و شراب دوست او گوشت شتر و شیر شتر است و در مرضی که بدو عارض شده بود چون از ان بیماری خلاص یافت آن دو را بر خود حرام ساخت قبل از نزول توراة قالوا اللهم نعم باز سوال کردند که خبر ده ما را از خواب نبی که
چگونه است حضرت فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که هیچ میدانید که صفات محمدی که نزد شما است اینست که این شخص میسیتم آنست که چشم او در خواب رود و دل او بیدار بود گفتند بلی این محبوب حی الا ینام

فرمود که جواب من همچنین است نوبت دیگر استفسار نمودند که خبر کن ما را از روح الامین فرمود که شما را سوگند میدهم بخدائی که میدانید که آن جبرئیل است یهود گفتند بلی او است که بر تو نازل میگردد و دشمن ماست
از آنکه سخن تلخ میآورد و اگر اینصورت واقع نبودی ترا متابعت میکردیم و آیهٔ قل من کان عدوا لجبریل فانه نزله علی قلبک باذن الله در شان او نازل گشت و درین سال عبدالله بن سلام که از جملهٔ علمای
یهود بود باسلام درآمد و صورت حال آنکه عبدالله بخدمت رسول مبادرت نموده چون نظر مبارک حضرت بروی انداخت دانست که روی او بدروغ گویان نمیماند فرمود ایها الناس افشوا السلام واطعموا الطعام وصلوا الارحام
وصلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بالسلام عبدالله این سخن شنیده بخانه مراجعت نموده بار دیگر در خلوتی نزد خواجهٔ کائنات علیه افضل الصلاة حاضر گشت و گفت یا محمد سه چیز از تو میپرسم که جواب آن
بغیر انبیا کسی نمیداند نخست آنکه اول علامات قیامت چه چیز باشد دوم آنکه اول طعام اهل بهشت چیست سوم آنکه چرا بعضی از اولاد مشابهت با مادر دارد و برخی به پدر حضرت بتعلیم جبرئیل فرمود که
نخست که علامت قیامت آتشی باشد مخلوط بدود که خلایق را از مشرق بمغرب راند و اول طعام که اهل بهشت خورند زیادتی جگر ماهیست که زمین بر پشت او است [illegible]
سوم فرمود که اگر نطفهٔ مرد بر نطفهٔ زن پیشی گرفت یا بران غلبه کرد فرزند به پدر و خویشان پدر ماند و اگر نطفهٔ زن بر نطفهٔ مرد غلبه کرد فرزند بمادر یا بخویشان مادر میماند عبدالله سلام چون این جواب شنید
از سر صدق و اخلاص گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان عرض داشت که یهود قومی دروغ گویند اگر از اسلام من ایشان را خبر باشد در بارهٔ من افترا کنند
و دروغها گویند اکنون التماس آنست که پیش از انتشار اسلام من احوال مرا از آن طائفه استفسار فرمائی حضرت رسول اجابت ملتمسهٔ عبدالله را در موضعی پنهان ساخته یهود را طلبید و بعد از نصیحت
و تحذیر از عقوبت باری سبحانه و تعالی و دعوت بتصدیق نبوت خویش از حال عبدالله بن سلام استفسار نمود یهود گفتند او بهترین ما و پسر بهترین ماست حضرت فرمود اگر او مسلمان شود چه گوئید
شما مسلمان میشوید یهود گفتند حاشا که او مسلمان شود و خدای تعالی او را ازین امر در پناه خود گیرد حضرت سه نوبت این سخن فرمود و ایشان همین جواب دادند آنگاه فرمود ای عبدالله بیرون آی ابن سلام
از زاویهٔ اختفا بیرون آمده گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او شر و شر زادهٔ ماست و جاهل و جاهل زادهٔ ماست ابن سلام گفت یا رسول الله من عرض کردم که یهود
قومی بهتان گویند از اینصورت می ترسیدم در کتاب اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی قینقاع و غطفان نزد حضرت مقدس نبوی آمده گفتند ای محمد خلق را
بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و محمد رسول الله و منم آنکس که شما در توراة صفت مرا میابید و منم آنکه علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرت گاه من این موضع
باشد و عالمی از شما خبر داده است شما را که از [illegible] دست باز داشته ام و پیغمبری که مخرج او مکه و مهاجرت او اینجا باشد آخرین پیغمبران و فاضلترین ایشان بود و بر شتر نشیند و گلیم پوشد و بنان پاره
قناعت کند و در دو چشم او سرخی باشد و در میان هر دو کتف او خاتم نبوت باشد و شمشیر خود بر دوش نهد و بهر که رسد باک ندارد و خندان و کشنده بود و فرمان او بهر جا رسد که اسپ و شتر رسد یهود
گفتند هرچه فرمودی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد صلح را در میان خود و تو استحکام دهیم که نه با تو باشیم نه بر تو و هیچ کس را بر تو یاری ندهیم و از یاران تو کسی را تعرض نرسانیم و ترا نیز با تعرض ما و یاران ما کاری
نبود تا آنگاه که ما را معلوم شود که کار تو و قوم تو بکجا رسد حضرت پیغمبر ملتمس ایشان را اجابت فرمود که [illegible] و نه بر هیچکس از اصحاب او نه بدست و نه بزبان و نه بسلاح نه بستور و نه نهان و نه آشکارا
و خدای را گواه گرفتند که اگر نقض عهد و پیمان کنند آنحضرت را حلال بود ریختن خونهای ایشان و گرفتن مالهای ایشان و برده کردن اولاد و ازواج ایشان و بجهت هر قبیله صلحنامه در قلم آورده
و آنکس که از قبیلهٔ بنی النضیر سخن گفت حیی بن اخطب بود و چون او بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادران او از حال پیغمبر سوال کردند گفت محمد آنست که وصف او در توراة
او بشارت داده اند ولیکن با او همیشه در مقام عداوت خواهیم بود چه نبوت از فرزندان اسحق باولاد اسمعیل منتقل شده و
امسال نماز خفتن دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و هم درین سال منصب موذنی بر بلال قرار یافت صورت
این اجمال آنکه مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج شدند که اوقات صلوة را دانند و در آن زمان بمسجد حاضر گردند و مقتدای اصحاب با یاران درین باب مشورت کرد و بعضی
گفتند دف زنیم تا مردم جمع آیند و چون این شیمهٔ یهود بود حضرت را موافق ننمود و زمرهٔ گفتند باواز ناقوس مردم را آگاه سازیم و چون با نصاری درین امر مشارکت میشد این سخن را نیز قبول نفرمود و
گفتند یا رسول الله آتش افروزیم حضرت فرمود که این قاعدهٔ مجوس است در روضة الاحباب مذکور است که عمر گفت یا رسول الله شخصی را تعیین کنید که ندا کند که وقت نماز درآمده است
پس باشارت آنسرور که مترتب بود بر صوابدید عمر بلال در اوقات نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة آورده اند که مقارن اینحال عبدالله بن زید انصاری در خواب دید که مردی ناقوسی دارد
عبدالله او را خریداری کرده آن شخص از وی پرسید که این را چه میکنی عبدالله فرمود میخواهم که مردم را اعلام کنم بوقت نماز آن مرد گفت من نیکوتر تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله بیان کرد و چون صبح شد عبدالله آنرا
در خاطر داشته لاجرم بمجلس نبوی آمده کیفیت واقعه بعرض رسانید حضرت رسول فرمود تا بلال برین قیام نماید بعضی گویند که جبرئیل نازل شده وحی رسانید که در طول اذان
عمل نمایند راقم حروف گوید که روزی در مجلسی یکی از علمای هدایت ظهور [illegible] خواب عبدالله بن زید انصاری تقریر کرده شخصی [illegible] اعتراض نمود که از صدق و صواب بعید است [illegible]
که اذان که مبدا اسلام است بمجرد خوابی مقرر و ثابت شده باشد همراه او در جواب گفتم ای عزیز آن خواب را بنده و تو ندیده ایم و عمر و ابوبکر الصدیق آن گواهی نداده اند بلکه یکی از صحابهٔ کبار دیده و حضرت سید ابرار فرموده
و [illegible] که این فقیر را از [illegible] توفیق [illegible] گفته میشاید که جبرئیل [illegible] آمده باشد و [illegible] آورده که باید عبدالله عمل باید نمود حاضران مجلس [illegible]

آواز ایشان شنیدم چون بکنیسه درآمدم جمعی را دیدم که انجیل میخواندند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار الجماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم ضیعت گذاشته در آن موضع متوقف شدم از ترسایان
پرسیدم که این چه دین است که شما دارید گفتند دین پیغمبر خدا گفتم اهل این ملت کجا بیشتر میباشند جواب دادند که در ولایت شام پس جوش نصرانیت بر خواطر استیلا یافته کیش آتش پرستی از دلم برشد
و آن روز تا نماز شام در آنجا بسر بردم بعد از آنکه بخانه مراجعت پدرم را دیدم که در مفارقت من اندوهناک است و سرعان باطراف و جوانب فرستاده مطلقا نیافته بودند و چون مرا بدید خرم شد و پرسید
که جان پدر تا غایت کجا بودی که بر وصیت من عمل ننمودی و مراجعت نکردی گفتم در رفتن عبور من بکلیسای نصرانیان افتاد بانجا در آمدم و اوضاع نصاری مرا ملایم افتاد تا آخر روز در خدمت
ایشان بودم پدرم چون این سخن بشنید عظیم متغیر شد گفت ای پسر از کیش تو و پدرت بهترست مرا که این دین بهتر از دین ایشان است مثل ایشان چیزی نیست گفتم حاشا و کلا که هم برعکس است پدر چون تعصب مرا
در تعقل آن امر مشاهده نمود از خوف آنکه مبادا فرار نمایم بندی بپای من نهاد و من بخفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هرگاه که قافله شام توجه گردد مرا خبر کنید و من بحیله که دانستم خود را از قید خلاص کردم
و در مرافقت قافله بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر میبرد من بصحبت او شتافتم و معروض داشتم که مرا رغبت بدین عیسی شده میخواهم که در خدمت
تو باشم و بفواید علم شریعت فایز گردم اسقف ملتمس مرا مبذول داشته در جوار خودم راه داد و او شخصی بود که مردم را ترغیب بتصدیق مینمود و متمولان ارباب ثروت آنچه بدو میدادند که بمستحقان رساند
بهیچکس فلسی نمیداد و همه را برای خود ذخیره میکرد و بدین سبب عداوت وی بر خواطرم مستولی گشته و چون اسقف وفات یافت ترسایان جمع استند که بتجهیز و تکفین وی قیام نمایند من کیفیت
معاش وی بایشان گفتم پرسیدند ترا از کجا این صورت معلوم شده من نصرانیان را بر سر هفت سبوچه زر و نقره بردم که اسقف در موضعی مخفی ساخته بود ایشان بعد از اطلاع برین امر گفتند والله که
ما هرگز این میت را دفن نکنیم القصه اسقف را از دار آویخته سنگسار کردند و شخصی قائم مقام او گردانیدند که بسیار عابد و زاهد بود و محبت او در دلم جایگیر شده مدتی در خدمتش بسر بردم و در وقت رحلت او ازین
جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که بحکم الله تعالی تو را رسیده مرا بکه حواله میکنی گفت والله که امروز هیچکس را نمیدانم که بر جاده عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معرض
و آخرت را راغب بود مگر مردیکه در موصل است نام و نشان او بمن گفته بعالم دیگر رفت چون از دفن او فراغت روی نمود بموصل رفتم و زاهد موصلی را پیدا کردم گفتم [illegible] آن مرد تمنّد
انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش سرافراز گردانید و احوال او را مقرون بخیر و صلاح و فوز و نجاح یافتم و بعد از چندگاه که بملازمتش قیام نمودم بمرض موت مبتلا گشت التماس نمودم
که مرا بکسی نشان ده که زهد و تقوی شعار و دثار او باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم زاهد گفت والله که هیچکس را نمیدانم که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین است و او
از دفن وی روی بنصیبین نهادم و چون بدانجا رسیدم آن مرد صالح را پیدا کرده التماس نمودم که مرا بصحبت خود مشرف سازد ملتمس مرا مبذول داشته مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع پرسیدم که
مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچکس این گمان نمیبرم که بطریق ما سلوک کند اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیک رسیده و او باحیای ملت ابراهیم مبعوث شود و در دیار عرب ظاهر گردد و از وطن
خویش بنخلستانی هجرت نماید که میان دو سنگستان باشد و از جمله علامات او آنکه صدقه نخورد و هدیه قبول کند و نشانه او باشد سلمان گوید که من گاهی در عموریه بجهت اشتغال نمودم
و از آن چند سر گاو و گوسفند حاصل کرده بودم بعد از فوت اسقف با کاروان بنی کلاب در آن دیار ملاقی شده از ایشان التماس نمودم که گاوان و گوسفندان که دارم ملک تصرف نمایند و مرا
بدیار عرب رسانند ملتمس من مبذول افتاده همراه قافله روان شدم چون بوادی القری رسیدم با من غدر کرده مرا بعثمان بن اشهل یهودی فروختند در آن موضع نخلستانی دیده تصور کردم که
هجرتگاه پیغمبر موعود خواهد بود اما خاطرم نیک اطمینان قرار نمی یافت بخدمت یهودی قیام مینمودم درین اثنا ابن عم او از مدینه آمده مرا بخرید و بمدینه برد و چون آن شهر مبین را دیدم
تصور کردم که آن بلده را در زمان گذشته دیده ام در آن اوان حضرت مقدس نبوی از مکه هجرت نموده بمدینه آمد اتفاقا من آن روز در بالای درخت خرما رطب میچیدم و خواجه ام در پای درخت نشسته بود
که ابن عم او آمده گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی نشسته اند که از مکه آمده دعوی نبوت میکند من چون این سخن شنیدم نزدیک بود که از درخت بر زمین افتم بعد از آن از درخت فرود آمدم
و از وی پرسیدم که چه میگفتی سیدم در خشم رفته طپانچه بر من زد که ترا با این فضولی چکار است بکار خود پرداز گفتم این سهل چیزیست میخواهم که اینک معلوم کنم که چه میگوید سلمان رضی الله عنه گوید که چون شب آمد
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس حضرت مقدس نبوی درآمده گفتم شنیده ام که تو مردی موصوف بصلاحی و جمعی از غربای محتاج مصاحب تو اند این مقدار خرما صدقه نزد من بود
رسالت پناه اشارت بیاران کرد که بخورید خود هیچ از آن تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانه است از نشانهائی که از اسقف شنیده ام از مجلس بیرون آمده بخانه خود رفتم و
بنفس نفیس تشریف فرموده ما حضری همراه خود بردم و معروض آنحضرت گردانیدم که آن روز صدقه آوردم تو نخوردی امروز بجهت اکرام تو هدیه آوردم رسول خدا با اصحاب به تناول آن
اتفاق نمود گفتم این نشانه دیگر است از سلمان روایت کرده اند که گفت در نوبت دوم بیست و پنج خرما بمجلس حضرت مقدس نبوی بردم اهل مجلس
کس بودند هزار دانه خرما دیدم که ریخته آمد و مرتضی علی گوید حضرت ختمی پناه فرمود که جامه مرا بپوشانند و ابوبکر آنچه پوشیده بود در بر من کرده سلمان گوید نوبت
سوم که بخدمت حضرت شتافتم او را در گورستان بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از صحابه رفته بود و چون بدان موضع رسیدم در برابر وجه همایونش نشسته
و بعد از آن بجانب پشت مبارک میل کردم تا مهر نبوت را مشاهده نمایم حضرت نبوی دانست که مطلوب من چیست ردا از پشت مبارک فرو انداخت چو

روز دیگر بخدمت آنسرور شتافت و از فرط حیا کلمه بر زبان نراند روز سوم بخدمت حضرت ختمی پناه فائز شد حضرت فرمود که ترا آمده که فاطمه را خطبه کنی عرض کرد که بلی یا رسول الله پیغمبر تمام اهل را
بحسن قبول تلقی نموده و اکثر کتب سیر از امیر المؤمنین علی نقل کرده اند که گفت چون برای خطبه فاطمه زهرا نزد رسول خدا رفته سلام کردم و خاموش بنشستم آنحضرت جواب سلام من باز داد و فرمود
که ای علی حاجت تو چیست جواب دادم که فاطمه را خواستگاری مینمایم فرمود که مرحبا و اهلا و برین سخن مزیدی نفرمود چون از مجلس علیای نبوی بیرون آمدم جمعی از انصار با من ملاقی شده
پرسیدند که حال تو چون است خبر تو دادم و بدیشان گفتم بیش ازین نفرمود که مرحبا و اهلا گفتند که یکی ازین دو کلمه که حضرت در جواب گفته ترا کفایت است در اعلام الوری مذکور است که جبرئیل بر رسول
نازل شد و عرض کرد که یا رسول الله ان الله یامرک ان تزوج فاطمة من علی فقال النبی صلی الله علیه و آله لفاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته و فضله فی الاسلام فانی
سألت ربی ان یزوجک خیر خلقه و احبهم الیه وقد ذکر من امرک شیئا و ترینی فسکتت فقال رسول الله موضع من عبطا الله اکبر سکوتها اقرارها از عکرمه روایت است که چون حضرت علی فاطمه زهرا را
خواستگاری نمود حضرت رسول فرمود که مهر او را چه میسازی جواب داد که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که زره حطیمه تو کجا ست عرض کرد موجود است حضرت فرمود که آنرا صداق ساز گویند
که حضرت علی آن زره را بچهار صد و هشتاد درم بعثمان فروخت و آن زرهی بود فراخ و سنگین و هیچ شمشیر بر او کار نمیکرد و عثمان بعد از
خریدن بحضرت علی بخشید و مرتضی علی زره و بهای آن که چهار صد و هشتاد درم بود بخدمت مصطفی آورد و حضرت در بارهٔ عثمان دعا فرمود
روایتی آنست که دو دانگ وجه مذکور را ببوی خوش صرف کردند و چهار دانگ او را در چهار مصرف داشتند و از انجمله جامه بود و دو بازوبند نقره و لحاف کتان و یک نهالی از ان
جنس و جبه و نهالی گفته اند و بعضی از جزئیات دیگر که محتاج الیه بود از ان زر مرتب ساختند از انس بن مالک منقول است که گفت من نزد حضرت رسول بودم که آثار وحی در بشرهٔ همایون او ظاهر شد
و چون وحی منجلی گشت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل از خداوند جلیل چه پیغام آورده بود گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است فرمود که خبر آنست که ان الله یامرک ان تزوج
فاطمة من علی آنگاه فرمود که ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طائفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بفرمودهٔ آنجناب عمل نموده بطلب ایشان رفتم چون صورت اجتماع دست داد حضرت
علی نیز حاضر گشت حضرت رسالت پناه خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خوانده فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده که فاطمه را تزویج بعلی ابن ابی طالب نمایم و او را تزویج دادم علی المهر چهار صد مثقال نقره ای علی
راضی شدی عرض کرد راضی شدم و در بعضی روایات آمده که خطبه نکاح را امیر المؤمنین باشارت رسول خوانده و آنحضرت در شان علی و فاطمه دعای خیر کرده و فرمود جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج
منکما خلقا کثیرا طیبا و چون عقد منعقد گشت طبقی خرما حاضر ساختند و بفرمودهٔ حضرت رسالت هر کس از حاضران خرمائی چند ربودند اسماء بنت عمیس گوید که چون فاطمه را بعلی دادند در خانه او بغیر از ریگ بیخته و پوست گوسپند
و بالشی دیدم که حشو آن از لیف خرما بود و کوزه و سبوئی نیز در آنجا حاضر بود گویند که حضرت رسالت پناه فاطمه را بمصحوب ام سلیم بخانه علی فرستاده خود نماز خفتن گذارده کوزهٔ آبی داشته نزد ایشان آمد و آب دهن مبارک در وی
انداخته معوذتین و ادعیه چند بران خواند و مقداری از ان آب بر سر و روی فاطمه و پستانش پاشید و قدری دیگر بر سر علی و میان هر دو کتف او و فرمود که اللهم انها منی و انا منها اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی
فطهرهما و بعد از ان فرمود برخیزید بجامهٔ خواب روید که خدای تعالی میان شما الفت دهاد و برکت کناد و در ذریهٔ شما و در حین مراجعت حضرت رسول فاطمه گریان شد و حضرت رسول ملتفت او شده
فرمود که ای دختر من سبب گریه چیست ترا بزنی بکسی داده ام که در اسلام بر همه کس فائق است و در معرفت کردگار بر همه راجح و در بعضی از روایات آمده که خواجهٔ کائنات با فاطمه فرمود که بتحقیق شوهر تو
گردانیده ام که بهترین اهل بیت من است همچنین فرمود والذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و انه فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه فرمود که زوجتک سیدا فی الدنیا و الآخرة جابر انصاری گوید
که در عروسی فاطمه با علی حاضر بودم هیچ عروسی بهتر از ان ندیدم بجهیز خرما و مویز و لیمو انجام فرموده بود و از ان خوردیم گویند سعد کشتی و طائفه از انصار چند صاع ذرت آوردند و طعام عروسی فاطمه اتمام یافت
حسن بصری رحمة الله علیه گوید که فاطمه و علی قطیفه داشتند که چون بر خود میپوشیدند وافی نبود و در بستر ایشان در سیر کازرانی مسطور است که نکاح و زفاف فاطمه زهرا در ربیع الاول واقع شد و در بعضی
مذکور است که در ماه رجب سال دوم از هجرت منعقد گشت و زفاف هم در این ماه و بقولی بعد از ان بود آورده اند که مهمات درون خانه را فاطمه بامر حضرت مقدس نبوی سر انجام مینمود و بیرون خانه را علی
بن ابی طالب میپرداخت و هر دو از این معنی تنگ آمدند و فاطمه باستصواب علی بخانهٔ سید کائنات رفت تا جاریهٔ از جواری که در آن فرصت آورده بودند طلب نماید چون حضرت در خانه نبود فاطمه صورت واقعه را
با عائشه گفت و مراجعت نمود صدیقه بعد از آنکه خواجهٔ کونین بمنزل تشریف آورده ملتمس فاطمه را بعرض رسانید سید انام در آن شب بمنزل ایشان قدم رنجه فرمود علی و فاطمه در جامهٔ خواب بودند
با ایشان فرمود که حرکت مکنید و بر جای خود باشید حضرت بر زبر سر ایشان نشسته پای مبارک خود را در میان علی و فاطمه در آورد آنگاه بقرة العین خود فرمود که بطلب خدمتکاری بخانهٔ من آمده بودی
مرتضی علی عرض کرد که از محنت خدمت خانه که بفاطمه میرسد من او را فرستادم مصطفی فرمود که من شما را چیزی تعلیم کنم که به از خادم باشد باید که در هنگام در آمدن بجامهٔ خوا[ب]
الله اکبر سی و سه نوبت سبحان الله بگوئید که شما را بهتر بود از خدمتکار علی مرتضی فرمود که بجان لحظه بگفتن کلمه مشغول شدم و هرگز از من آن ورد فوت نشد از وی پر[سیدند]
که در لیلة الهریر نیز ترک آن نکردی فرمود در اول شب ترک شد و در آخر تدارک آن نمودم و شرح وقایع آن شب در ضمن محاربهٔ امیر المؤمنین علی و معویة بن ابی سفیان رقم زد
بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در این سال آیهٔ کریمه اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا و ان الله علی نصرهم لقدیر نزول یافته ابتدای جهاد روی

اما بعد سیر کن بنام خدای عز و جل و برکت وی با اصحاب خود به بطن نخله رسی و از انجا مترصد قافله قریش باش شاید که از آن کاروان تعلقی به تو رسد باید که هیچکس را باکراه همراه خود نبری هر کرا میل باشد همراه
برود و هر که خواهد بازگردد و عبد الله چون بر مضمون کتاب اطلاع یافته با رفقا گفت که به بطن نخله میروم و هیچکس از شما را بر رفتن تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر که را میل مراجعت
بود بازگردد همه گفتند به برکت نام خدای با فرمان خدا و رسول او مطیع و منقادیم به برکت نام خدای سیر فرمای که ما از تو تخلف نمیکنیم و در آن روز سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتر را که نوبت
بران سوار میشدند گم کردند و برخصت ابن جحش در پی شتر گمشده روان گشتند و باقی اصحاب بعد از قطع مسافت به بطن نخله رسیدند و در اثنا قافله قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی و حکم بن کیسان و عثمان
بن عبد الله مخزومی و برادرش نوفل بن عبد الله بودند با متاع طائف به بطن نخله در جنب لشکر اسلام فرود آمدند مشرکان توهم نمودند خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبد الله بن جحش با یاران گفت که مردم
ترسیدند باید که یک کس خود را سر تراشد تا ایشان گمان برند که ما بعمره گذاردن آمده ایم و ایمن گردند عامر بن ربیعه سر عکاشة بن محصن تراشید و عکاشه با سر تراشیده خود را بمشرکان نمود و ایشان با همدیگر
با هم گفتند که اینها جمعی معتمرانند و خاطر ایشان جمع شده شتران خود را بصحرا رها کردند و بفراغبال بطعام خوردن اشتغال نمودند و آن روز اگر چه غره رجب بود مسلمانان را تردد پیدا شده که آیا آخر
جمادی الثانی یا اول ماه رجب است در باب تعرض قافله متردد گشتند با هم مشورت کردند و آخر الامر بر قطع کاروان ضلال اتفاق نمودند ناگاه بر سر کفار تاختند و از اهل اسلام واقد بن عبد الله تیری
بر عمرو بن حضرمی زده او را بدوزخ فرستاد و عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان به پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کاروان بدست مسلمانان افتاد و در مستقصی مذکور است که اول
کسیکه از اهل شرک و کفر بدست غازیان در راه دین کشته شد عمرو بن الحضرمی بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبد الله بن جحش و غازیان مظفر و منصور از بطن نخله مراجعت نمودند و قریب به مدینه رسیده عبد الله
اموال جهت حضرت مقدس نبوی خمس مقرر ساخته باقی را با یاران قسمت نمود با آنکه هنوز آیه که دال است بر فریضه خمس نازل نشده بود چون مشرکان قریش از این صورت اطلاع یافتند گفتند که محمد ماه حرام
را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج درین ماه امر کرد و برین شیوه جمعی از مسلمانان که در مکه بودند زبان دراز کردند و یهود نیز سخنها می گفتند و مقالات مخالفان بسمع اقدس حضرت رسول رسید فرمان داد
تا اموال غنیمت را کسی به هیچ نوع تصرف نکند و حکم بن کیسان و عثمان که اسیر بودند موقوف داشتند و با اصحاب سریه عتاب فرمود که من نفرموده ام که شما در ماه حرام جنگ کنید و سائر اصحاب عبد الله بن جحش
و یاران را سرزنش نمودند و ایشان از آن حرکت پشیمان گشته گمان بردند که خداوند برین جماعت غضب خواهد نمود در خلال این احوال این آیه کریمه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه
اکبر والفتنة اکبر من القتل نازل شده و اصحاب سریه مسرور گشته حضرت نبوی آن اموال را بعد از غزوه بدر قسمت فرمود چنانچه عبد الله بن جحش تقسیم نموده بود و بعضی گفته اند هم در آن وقت قسمت نمود
نقل است که قریش قاصدی نزد حضرت مقدس نبوی فرستاده التماس نمودند که حکم بن کیسان و عثمان را بگذارند سید کائنات فرمود که سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بجستجوی شتر رفته اند اگر ایشان
بسلامت بمدینه باز آیند ما اسیران شما را باز دهیم و الا در عوض آن دو کس بکشیم و بعد از معاودت سعد و عتبه حضرت پیغمبر ایشان را با یمان دعوت فرمود او امتناع نمودند و آخر الامر حکم بن کیسان
بشرف اسلام مشرف شد و در واقعه بیر معونه بشرف شهادت رسیده بریاض رضوان خرامید و عثمان بن عبد الله توفیق مساعدت ننمود و بعد از خلاص شدن بجانب مکه بازگشت و در کفر و تمرد اصرار نمود تا بدار البوار
شتافت ذکر غزوه بدر کبری درین سال غزوه بدر کبری واقع شد بعضی گویند که بدر نام چاهی است که شخصی موسوم بهمین اسم بود آنرا حفر نموده کیفیت این غزا آنست که اراده ازلی بارتفاع
اعلام اسلام و انهدام بنیاد کفر و ظلام تعلق گرفت جمعی از مشرکان مکه با مال وافر متوجه شام گشتند و قافله سالار اهل ضلال و طغیان ابو سفیان بن حرب بود و عمرو عاص با او موافقت
نموده هم در آن چند روز این خبر بسمع مخبر صادق و بهترین خلائق رسیده با اعاظم مهاجر و انصار بقصد قافله از مدینه بیرون آمد و بعد از قطع مسافت بعشیره رسید کاروان گذشته بود ناچار
مراجعت نمود چنانچه شمه از آن غزوه کلک بیان گذشت و درین اثنا بخاطر خطیرش که مظهر انوار تنزیل بود خطور کرد که تسکین حرارت کفار بی تحریک شمشیر آبدار صورت نه بندد و
حصول این مطلوب در عالم اسباب بی اموال اهل عدوان که جواز تصرف غازیان در لوح محفوظ مسطور است آسان روی نمی نماید لاجرم طلحة بن عبید الله و سعید بن زید بن نفیل را جهت تحقیق مراجعت
آن تیره دلان بحدود شام نامزد فرمود و ایشان متوجه آنجانب گشته بعد از طی منازل بنجار رسیده در منزل کشد جهنی فرود آمدند و کشد مراسم ضیافت بتقدیم رسانید و بعد از اندک فرصتی ابو سفیان
و عمرو عاص با مخالفان از شام مراجعت نموده بنجار رسیده استفسار کردند که درین فرصت از جاسوسان محمد هیچکس را دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته از آن معنی استعلام
نمود و چون قافله از جانب اهل اسلام خوف لا کلام داشتند بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا کوچ نمودند و روز و شب راه پیمودن گرفتند و در حین رحلت ایشان سعید و طلحه بر بالای پشته رفته احمال و اثقال کاروان را
مشاهده کردند روز دیگر متوجه مدینه گشتند و منازل و مراحل طی کرده چون بمقصد رسیدند مرکز نبوت و مستقر فتوت را از وجود حضرت رسالت خالی یافتند و اکثر مخصوصان و فرزانه عقب
مجاهدان دین و شیران بیشه یقین روان شده بعد از استیصال اهل کفر و مراجعت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب اشراق سید عالم مضمون قضیه الفرصة تمر مر السحاب گذشته بر جناح تعجیل
با اشراف مهاجر و انصار بعزم گوشمال ابو سفیان و تاراج اموال کاروان روز دوازدهم ماه رمضان بروایتی هشتم و بقولی در سوم ماه مذکور علی اختلاف الاقوال از مدینه بیرون آمد
این اول غزوه بود که انصار بدان فائز گشتند و بسیاری از صحابه عظام بتصور آنکه مرتب برین عزیمت مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر
در مدینه توقف کردند و در منزل السقیا که به بیوت السقیا اشتهار یافته مضرب خیام ظفر انجام گشت حضرت بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض از عرض آنکه جمعی که

از خانه بیرون رفته به مسجد حرام درآمد ابوجهل و عباس را دید از مسجد بیرون رفت می گوید با خود گفتم غالبا از حسنتم از من مشاهده کرده فرار نمود اما هماندم دانستم که اضطراب او از ضمضم بود
یعنی که بعد از آمدن ضمضم غفاری آتش تفرقه جهان بالا گرفت که با یکدیگر نپرداختیم و بیان این سخن آنست که شخصی از مشرکان در حدود شام با ابوسفیان گفت بعد از توجه تو بدین
با اصحاب خود بعزم تاراج شما از مدینه بیرون آمده بعشیرت رسید چون شما از زیافت بالضرورت مراجعت نمود و اکنون در انتظار شما روز میشمارد باید که خبر انتظار
مرور بما شد از شنیدن این سخن خوفی بر ضمائر مخالفان استیلا یافت و ضمضم را به بیست مثقال طلا با جرت گرفته تا خبر بقریش رساند ضمضم از برق سرعت سیر استعاره نموده
و بینی شتر خویش بریده و پالان بخلاف بالای شتر نهاده و بدین هیئت در ابطح بایستاد و فریاد کرد که ای گروه قریش وای آل غالب الغوث محمد قصد کاروان شما دارد اگر در امداد
تعجیل کنی قافله را در نیابید از ضمضم منقول است که گفت در عین انفصال از قافله و توجه مکه چنان در خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی مکه پر از خون است چون بیدار شدم دانستم
مصیبتی عظیم پیش خواهد آمد گویند که بنی هاشم از آمدن ضمضم بسیار مسرور و خرم شدند و گفتند الحمد لله که قضیه عاتکه بر خلائق روشن گشت بالجمله مردم مکه تهیه اسباب خروج اشتغال نمودند
بن عمرو و سهیل بن عمرو و خلائق را بر رفتن ترغیب و تحریض مینمودند و چنان مقرر شد که از هر و کسی فی الجمله تعیینی دارد یک کس بحمایت قافله رود و متمولان مفلسان را اسب و سلاح
گویند مجموع قریش با ابولهب گفتند که تو سیدی از سادات قوم و قبیله اگر با ایشان اتفاق درین باب نمائی ممکن که دیگران نیز تقاعد نمایند اکنون مصلحت آنست که درین سفر یا ما
یا شخصی بعوض خود بفرستی ابولهب سوگند بلات و عزی خورد که نه خود با شما می آیم و نه کسی را میفرستم و مانع ابولهب از اتفاق با قوم و خروج از مکه تعبیر خواب عاتکه بود و بعضی گفته اند که ابولهب چهار
درم از عاص بن هشام بن مغیره داشت این دین از ذمه عاص اسقاط نموده او را بعوض خویش فرستاد واقدی گوید که پیش از جنگ بدر و بعد از هجرت سعد بن معاذ نوبتی بعمره گذاردن بمکه آمده
بخانه امیه بن خلف نزول کرده بود ابوجهل از آمدن او خبردار گشته با امیه گفت که این شخصی است که محمد را پناه داده و مخالفت با ما بجهت کشته است و مقاتله با ما پیمان بسته تو او را میهمان میکنی و در خانه
که از جنگ ما بیرون رود سعد با آواز بلند گفت که یا ابا جهل تو این سخن میگوئی هر چه میخواهی بگوی هر قصد که داعیه داری بکن که عبور قافله شما بر ماست امیه با سعد گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او
درشتی سخن مگوی سعد بن معاذ روی بامیه بن خلف آورده گفت تو این سخن میگوئی و حال آنکه من از محمد شنیده ام که فرمود که یاران من امیه بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه گفت تو بواسطه شنیدی گفت آری
و این حدیث در خاطرش جای گرفته تا زمانیکه قریش تهیه اسباب مشغول شده خواستند که بجانب بدر متوجه شوند امیه با قوم جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از این مهلکه بیرون برد و در عدم موافقت با قوم
کبر سن و عظم جثه را بهانه ساخت ابوجهل و عقبه بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته هر دو نزد امیه رفتند و عقبه مجمره با آتش و بوی خوش با خود برده در زیر دامن او داشت و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی
بحال تو آن بهتر که خود را مطیب و خوشبوی کنی که از زمره نسوانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به و ابوجهل نیز همچنین سخنی القا کرد از این سرزنش عرق حمیت بحرکت آمده آهنگ رفتن کرد گویند چون خواب
در مکه اشتهار یافت طایفه از اهالی مثل حارث بن عامر و عتبه و شیبه و امیه و حکیم بن حزام و امیه بن خلف و ابوالبختری و عاص بن منبه متالم شده خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه شمرده در رفتن تعللی مینمودند و در صورت
ابوجهل و عقبه بن ابی معیط و نضر بن حارث شده اجماعت ایشان را موسوم گردانیدند و تشنیعها زدند تا آن جمع از گفتگو بالضرورت با قوم موافقت نمودند واقدی گوید که قریش تند و بیش
ایشان عتبه و شیبه از برای خروج از مکه استیفال با زلام کردند تیرهای بیرون آمد ابوجهل گفت ما بموجب استیفال عمل نمیکنیم و اعانت قافله خویش نمائیم واقدی گوید که ضمعین الاسود بعد از خروج قریش
طریق استیفال که بهر تیرها خروج بیرون آمد و بهر تیر را بشکست و گفت والله که تا امروز دروغگوتر از این تیر ندیدم درینحال سهیل بن عمرو بسر وقت او آمده پرسید که یا اباحلیمه چه واقع شد که ترا خشمناک می بینم صورت
سهیل از این سخن در گذرید عمر بن وهب مثل این سخنان با من گفتند من ایشان را اعتبار نکردم و نقل است که در حین توجه قریش بمدد عتبه و شیبه غلامی که در از خانه بیرون آمده اصلاح مینمود عداس بخط حال ایشان مبکرد عتبه و شیبه تقضیه را بعد از آن
در باغ طایف بسته بود اکنون فرستادیم هیچ میپرسی عداس گفت آری میگویید گفتند ما بیرون میرویم که با او مقاتله کنیم عداس بگریه شده گفت که والله محمد رسول خداست و شما را مصلحت نیست
که بجنگ او روید و شما را انده میشود مگر بمصارع خود این سخن میگفت و اشک خونین از دیده میریخت از حکیم بن حزام ارباب سیر نقل کرده اند که گفت مکه این سخنان از عداس شنیده
قصد مراجعت نمودم اما توفیق رفیق نگشت و سعادت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن حجاج نزد عداس رسیده پرسید که سبب گریه تو چیست چرا با او که بجهت آن میگرید
و این واقعه ما از اهل این وادی متوجه قتال رسول خدا شده بکشتنگاه خویش میروند عاص از وی سوال کرد که محمد رسول خداست عداس را از این سوال لرزه بر اندام افتاده باز در گریه شده
بخدا سوگند که محمد رسول خداست مبعوث بکافه خلائق گفت عاص باو که ایمان آورد و با مشرکان در جنگ موافقت نمود تا بقتل آمد بعضی گفته اند که عداس در معرکه
و برخی گویند که با عتبه و شیبه بر بدر رفت و کشته شد واقدی میگوید که قول اول نزد اصح و انسب است گویند که قریش بعد از اجماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی که
و بنی کنانه بود اندیشناک شده با هم گفتند مبادا در غیبت ما زنان و عیال ما را برسد و عتبه بن ربیعه از همه بیشتر متردد بود مقارن این حال شیطان بصورت سراقه
بن مالک متصور گشته با مشرکان خطاب کرد که شما بنابر آن متردد و متفکر میباشید از مردم که در میان قوم من شما را امان دادم که هیچ نوع مکروهی از بنی کنانه
و از این سخن عتبه خوشوقت شده و خاطر نهاده بعد قریش نیز مسرور و مطمئن شده بتعجیل هر چه تمامتر روان شدند و در آن لشکر نهصد و پنجاه مرد محارب بودند و بقولی سیصد و

داشتند و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان زره پوش بودند و آلات و اسباب عیش و زنان مغنیه همراه داشتند بر سر آبی که رسیدند فرود آمدند و جوار مغنیه دف میزدند و سرود می گفتند و
زبان بطعن اهل اسلام دراز میکردند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و فرقه از اهل سیر و اخبار گویند که مطعمان سیزده نفر بودند و زمره سیزده تن شمرده اند و باتفاق
جمهور روات عباس بن عبد المطلب و عتبة بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن حزام و نضر بن حارث و ابو جهل بن هشام و سهیل بن عمرو و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک طعام
دهندگان انتظام داشتند آورده اند که روزی عتبه و شیبه از لشکریان مانده باهم خواب عاتکه ذکر کردند و هر یک خوف و خطر خود را که از آن حمل داشتند با یکدیگر می گفتند در آنوقت ابو جهل
بر وقت ایشان رسید پرسید که چه میگوئید برادران صورت واقعه را بیان کردند ابو جهل گفت عجب دارم از بنی عبد المطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش بنسبت با که زنان ایشان
نیز دعوی پیغمبری می کنند بخدا سوگند که اگر بمکه باز گردم با ایشان چنان و چنین کنم عتبه گفت صلهٔ رحم و قرابت قریبه در میانست آنگاه یکی از آن دو برادر با دیگر گفت که اگر صواب بینی بمکه باز گردیم ابو جهل
گفت بعد از آنکه با قوم خود موافقت نموده مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان میکوشید شما گمان می برید که محمد و اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند حاشا و کلا و من صد و سی تن از کسان
تبع خود همراه آورده ام که اگر در منزل فرود می آیم فرود می آیند و اگر از مرحله رحلت مینمایم رحلت میکنند و شما اگر میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید عتبه و شیبه گفتند والله که خود را هلاک کردی و قوم خود را
هلاک ساختی آنگاه عتبه با شیبه گفت که این مرد یعنی ابو جهل مرد شوم است و او را با محمد خصوصیتی و قرابتی است که او را نیست با آنکه پسر من ابو حذیفه با محمد است تقوی در عمل مینماید اگر بازگردیم شیبه برادر گفت
یا ابا الولید اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عار بما لاحق شود این سخن گفته طوعاً او کرهاً روی بقتلگاه آوردند و چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن صلت بن مخرمة بن مطلب بن عبد مناف
در خواب دید که اسب سواری شتری همراه داشت و بجانب عسکر قریش می آمد و چون نزد او رسید بایستاد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم بن هشام و نوفل بن خویلد
و دیگر اهالی نفاق که ایشان متعلق شده بود نام برد که بمقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت و بعد از آن کارد بر سینهٔ شتر خویش زده بلشکرگاه درآمد هیچ خیمه از خیمهها نماند که
رشاشهٔ خون و بدان نرسید آن خواب شایع شده با بو جهل رسید ابو جهل گفت این پیغمبر دیگر است از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که ما از جمله مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان جهت
تو بازی داده و فردا بخلاف آنچه در خواب مشاهده فرموده بود خواهی دید چه ما اشراف اصحاب محمد را خواهیم گرفت و عتبه صورت واقعه را شنیده با شیبه گفت این خواب تاکید خواب عاتکه است و مطابق قول عداس و ما از
عداس دروغ نشنیده ایم چون مصلحت بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر او در دعوی نبوت خویش کاذب است در عرب جمعی هستند که بی سعی ما مهم او را کفایت کنند و اگر صادق است ما
بخلایق بدبخت‌ترین باشیم شیبه این سخن معقول نموده با برادر خود عتبه در مراجعت هم داستان شد درین اثنا ابو جهل با ایشان ملاقات کرده پرسید که چه اندیشیده اید گفتند میخواهیم که بمکه باز گردیم و تو
هیچ ملاحظه نمیکنی خواب عاتکه و جهیم بن صلت و قول عداس را و ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتباری نکرده چندان وسوسه نمود که آن دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت
و طغیان نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق نموده روان شدند و واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امری القیس را از اهل کاروان نزد قریش فرستاده
پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی و آفتی باموال ایشان نرسد اکنون خدای تعالی کاروان را نجات داد باید بازگشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباید شد که احتیاج
بآن نیست و قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان بجحفه رسیده مضمون رسالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت که والله باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا توقف ننمائیم و طعام نخوریم
و خمر ننوشیم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون این اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبایل انتشار یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و هیچکس دیگر را مجال نماند که در صدد تعرض ما آید و در بدر موسمی بود
از مواسم عرب که هر سال یک نوبت خلایق در آنجا مجتمع گشته دکانها میگشادند و بیع و شری اشتغال مینمودند و چون قیس امتناع ابو جهل و موافقت قریش با او در محاربه ارباب ملت مشاهده نمود
بر فور بازگشت و از رفتن قوم بجانب بدر ابو سفیان را خبر داد ابو سفیان گفت واقوماه این کار عمرو بن هشام است یعنی ابو جهل که بنا بر ریاست قوم یعنی با هر که خود میخواست مراجعت را کراهت
داشت والله که اگر محمد با اصحاب ملاقات کند ایشان را ذلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید از حرم بیرون آمده بمسافت یک منزل تا بسپاه قریش رسید و در معرکه بدر زخمها یافته گریخت
و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر ازین ندیده ام بخدا سوگند که ابن الحنظله مردی نامبارکست گویند که اخنس بن شریق که حلیف بنی زهره بود معلوم کرد که کاروان قریش بمکه رسید با ایشان گفت که
خدای تعالی کاروان شما را نجات داده اموال ایشان را از آسیب تعرض نگاه داشت و مخرمة بن نوفل که صاحب شماست خلاصی بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبر
است شما نیکبخت ترین خلایق باشید و اگر پیغمبر نیست دیگری مباشر قتال او شود بهتر که شما و اخنس درین باب مبالغه نموده گفت مصلحت آنست که بازگردید و بقول این مرد که عبارت از ابو جهل
است عمل ننمائید که او در هلاک قوم خویش سعی میکند و بفساد ایشان مسارعت مینماید بنو زهره نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه بازگردیم اخنس گفت که چون شب درآید من خود را از شتر
بیندازم و شما فریاد بر آرید که ویرا مار گزید و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید و بگوئید که ما از وی جدا نمیشویم تا حیات و ممات و مقر او معلوم گردد و بنو زهره بدین حیله بمکه مراجعت نمودند
و چون حضرت مقدس نبوی بروحا رسید با اصحاب فرمود که این افضل اودیه عرب است آنگاه نماز مغرب گزارده بعد از آنکه از رکعت آخر سر برداشت بر کفار نفرین نمود و ایشان را لعنت کرد از جمله مشرکان
ابو جهل و زمعة بن الاسود و سهیل بن عمرو و جمعی دیگر از قریش را بر نام بتخصیص فرموده گفت الهی اشر ابو جهل را که فرعون این امت است بدو بار خدایا زمعه را بگذار و سهیل را ...

علی هذا و بعد از فراغ از نفرین بر کفار فرمود که بار خدایا نجات ده سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و ضعفاء اهل اسلام را چه سلمه و هشام را مشرکان در مکه محبوس داشتند آورده اند که یکی از ابطال
و شجعان یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از سیر اهل اسلام بیرون آمده در عقیق بمسلمانان رسیدند و در آن راه حضرت رسالت پناه
حبیب را که مقنع بحدید بود از بخت مغفر نشناخت بجانب سعد بن معاذ که در پهلوی آنحضرت میراند استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب پیشتر آمده
دست در حقاب ناقه آنسرور زده حضرت رسالت از حال او و ابن محرث پرسیده فرمود که ما را از جهت چه چیز شما را بیرون آورد جواب داد که تو پسر خواهر و همسایه مائی و ما با قوم خود از جهت غنیمت بیرون آمدیم
حضرت فرمود لا یخرجن معنا رجل لیس علی دیننا حبیب گفت نجابت و جسارت و شدت و نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب تو با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت فرمود که اول
اسلام بیاور و بعد از ان مقاتله کن و چون بروحاء رسیدند حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله به پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر و فرستاده خدائی و محمد
رسول از ایمان حبیب مبتهج و مسرور گشته و قیس بکفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام در مدینه او نیز شرف اسلام دریافته در غزوه احد شهید گشت و چون حضرت مقدس نبوی بوادی صفرا
رسید مخبر صادق خبر گفت که صنادید قریش از مکه بیرون آمده اند و ممکن که مهم با ایشان بمقاتله انجامد حضرت بمقتضای و شاورهم فی الامر با اعیان اصحاب مشورت فرمود که مصلحت چیست صدیق از میان
یاران برخاسته سخنان مستحسن و مطبوع معروض داشت و بعد از ابوبکر فاروق برخاسته با در جواب افتتاح نمود آنگاه گفت یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش اند و مدت با ایشان راه
نیافته اند تا توقف گاه عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند و باز کافر شده اند و هرگز عزیزان قریش بتصدیق تو نخواهند نمود پس قتال ایشان را آماده باش حضرت رسول در باره هر دو صحابی دعای خیر فرمود
بعد از ان دو یار گرامی ابو اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند عمل نمای که فرمان او بر ما که ما با توایم و بخدا سوگند که ما با تو نمیگوییم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند که فاذهب انت
وربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون لیکن چنان میگوییم فاذهب انت وربک فقاتلا انا معکما مقاتلون بحق آن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهری است به حبشه ببری که ما با تو
می آییم و مقداد نیز دعای حضرت رسالت سرفراز گشته فرمود که اشیروا علی ایها الناس و مراد پیغمبر ازین سخن آن بود که از انصار استماع نماید که با او در چه مقام اند بنابر آنکه جماعت کرام
در حین بیعت با رسول الله چنین گفته بودند که هرگاه که بدار ما تشریف آری ما ترا حمایت و محافظت نماییم و درین محل بخاطر خطیرش خطور کرد که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند و چون حضرت این سخن
فرمود سعد بن معاذ بر پا خواسته معروض داشت که من از جانب انصار جواب میگویم و گویا که مقصود ازین حدیث ماییم یا رسول الله آنحضرت فرمود که آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق تو نموده ایم و گواهی
داده ایم که آنچه آورده حق و صدق است و با تو عهود و مواثیق بسته و اکنون بر همان عهد و وفاییم که بستیم بدو دست هر جا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده
که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هر که میخواهی بپیوند و از هر که میخواهی قطع کن و بدان قدر که میل تو باشد از اموال ما بگیر و آن مال که از تو متعلق [illegible] نزد ما
محبوبتر است از آنچه باز گذاری و بدان خدایی که نفس من در قبضه قدرت اوست که من سلوک این طریق نکرده ام و نمیدانم که این چه است اما کراهت نداریم اگر فردا با اعدا
ملاقات کنیم زیرا که در شدائد حرب صابریم و شاید که خدای عز و جل از ما چیزی بتو نماید که روشن شود چشم تو بآن به برکت خدای تعالی و حضرت مقدس نبوی ازین سخنان خرم گشته بجانب
مقصد روان شد واقدی گوید که چون سعد بن معاذ جواب سؤال رسول بر نهج صواب گفت آن سرور فرمود که بروید به برکت خدای عز و جل و بشارت باد شما را که حق سبحانه تعالی با من یکی ازین دو طایفه
قافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده فرموده است و الله که گویا مصارع ایشان را می بینم و چون قریب به بدر نزول کردند با قتاده بن النعمان و معاذ بن جبل از ان نواحی جهت آنکه خبری از مخالفان
معلوم فرمایند در حرکت آمده در اثنای سیر تردد با پیری که او را سفیان الضمری میگفتند ملاقی شده از وی پرسید که تو چه کسی سفیان گفت شما بگویید که چه کسانید حضرت فرمود که تو با ما خبری بگوی تا ما نیز ترا
خبری بگوییم سفیان گفت این بر دانست حضرت فرمود آری گفت از هر چه مقصود شماست بپرسید خواجه کائنات پرسید که از قریش چه خبر داری سفیان جواب داد که بمن رسیده است که آن جماعت فلان روز
از مکه بیرون آمده اند اگر این سخن راست است باید که ایشان امروز در فلان محل باشند و نام منزلی برد که قریش آن روز در آنجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار فرمود که از محمد و یاران او چه خبر داری گفت بمن
رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع باشد باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آن روز در آنجا فرود آمده بودند آنگاه سفیان پرسید
که اکنون شما بگویید که از کجا اید آن سرور در جواب فرمود نحن من ماء و چون در آن زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب آن ناحیه اهل الماء میگفتند سفیان گمان برد که ایشان از ولایت عراق اند و اما
مقصود حضرت نبوی از آن کلمه این معنی بود که ما از نطفه ایم بعد از سؤال و جواب آن قدوه اصحاب بمنزل خود بازگشت و واقدی گوید که حضرت رسول در شب هفدهم رمضان [illegible] علی ابن ابی طالب
و زبیر بن عوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی از یاران دیگر بجهت خبرگیری نامزد فرمود و اشارت بموضعی کرده فرمود امیدوارم که نزد چاهی که قریب بآن موضع است خبر یابید علی مرتضی و رفیقان بعد از طی مسافت
بر سر همان چاه شتران آب کش و جمعی که بطلب آب آمده بودند رسیدند و اکثر آن جماعت گریخته دو غلام که یکی اسلم و دیگری عریض نام داشت بجنگ ایشان افتاد لاجرم غلامان را اسیر کرده بمنزل رسانیدند و آن
حضرت رسالت پناه بادای نماز قیام نمود و اصحاب از اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم چون این سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه طالب آن بودند که ایشان گویند از غلامان ابوسفیانیم
لت در غلامان بسته گفتند که شما دروغ میگویید زیرا که غلامان ابوسفیانید و غلامان بنابر آنکه توت لت خوردن نداشتند و دانستند که چه میباید گفت بمملوکیت خویش و مالکی

ابو سفیان معرفت شدند از آلت خوردن باز ایستند چون حضرت نبوت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمود که مرا دل است گفتند و ایشان را دید
باز و عده وصوح گفتند دست از ایشان بر داشتید آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه غریضین اسلم شده پرسید که قریش کجا هستند جواب دادند که در پس این تل که میگست که ذی قعده
عایدین قصوی کثیب عقنقل میگفتند قال و اقوی اخذنی الشعاب من عل القلب بسیار بولی سعید بن العاص و اسلم مولی عقبه الحجاج ابو رافع مولی امیه بن خلف فاتی بهم النبی و هو قائم یصلی
فسالهم المسلمون فقالوا نحن سقاة قریش بعثونا نستقیهم الماء فکره القوم خبرهم فرجوا ان یکونوا لابی سفیان من اصحاب العیر فضربوهم فلما اذلقوهم بالضرب قالوا نحن لابی سفیان
فی العیر و هذا العیر لهذا القوم فکانوا اذا قالوا ذلک یمسکون عن ضربهم فسلم رسول الله من صلاته فقال ان صدقوکم ضربتموهم و ان کذبوکم ترکتموهم فقال اصحابه علیهم السلام انهم یا رسول الله
قد جاءت فقال لقد صدقوکم خرجت قریش لتمنع عیرها و خافوکم علیها چون خطاب آنحضرت با اصحاب منتهی شد متوجه غلامان از قلت و کثرت قریش استفسار فرمود جواب دادند که بسیارند و عدد ایشان
ندانیم پرسید که هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده شتر و روزی نه فرمود که از هزار کمتر و از نهصد زیاده باشد دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند
عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم بن حزام و طعیمة بن عدی و نضر بن الحارث و ربیعه بن الاسود و ابو الحکم بن هشام و امیة بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو
بن عبدود و حضرت رسول روی مبارک بیاران آورده فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته باز پرسید که هیچکس از ین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس
یعنی بنی زهره مراجعت نمودند حضرت فرمود که ارشد هم و ما کانوا برشید یعنی راه راست نمود قوم خود را با آنکه خود براه راست نیست باز سوال فرمود که غیر ایشان دیگری مراجعت نمود گفتند
آری بنو عدی بن کعب نیز باز گشت بعد از ان حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن منذر از میان گفت که یا رسول الله اگر درین منزل
بوحی امر خدای تعالی فرود آمده ما را حد آن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پس تر نهیم آن منزل در حوالی چاه نخستین بدر بود و اگر برای حرب و مکیدت نزول فرموده درین باب
سخنی هست آنسرور فرمود برای حرب و مکیدت است حباب گفت که این منزل مناسب نمی‌نماید از اینجا کوچ باید کرد و بر سر چاه آخرین فرود باید آمد و من عذوبت آنجا را میدانم و چون
آنجا رسیم حوضی کنده آنرا پر آب سازیم و چاهها را انباشته کنیم تا ما را آب باشد و دشمنان را نباشد ابن عباس گوید که مقارن اینحال جبرئیل نازل شده وحی آورد که رای انست
که حباب اشارت کرد بعد از ان رسول خدا فرمان داد تا از ان منزل کوچ کرده موجب صلاح دید حباب عمل نمودند و واقدی حکایت کرده است که چون غلامان قریش که بطلب آب آمده بودند گرفتار
گشتند و یکی از ایشان جستند که ... گفتند ... لشکر قریش سیه فریاد بر آورد که ای آل غالب اینک پسر ابو کبشه و یاران او که غلامان آب کشی ما را اسیر کردند سیه
ازین سخن فزع و اضطرابی بقریش راه یافت چنانچه حکیم بن حزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته بودیم و کباب میکردیم که این خبر شنیدیم از هیبت آن لقمه نتوانستیم که طعام خوریم من از خیمه بیرون
آمدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده غم دل خود گویم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابو خالد من مسیری عجب تر ازین ندیدم قافله ما نجات یافت ما متوجه یار قومی شده ایم که از ترس
بعضی تیغ بر بعضی ایشان کشیده من گفتم اما المن بطلاع ابن الحنظلیه اینکه شامت ابن الحنظلیه است آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد هیچ می ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شبیخون کنند من گفتم ترس کی توانیم
ازین پس عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه امشب پاسبانی کنیم تا روز شود عتبه گفت این تدبیر صواب است که ما را پاس باید داشت ابو جهل این سخن را شنیده گفت که عتبه مکروه میدارد که با محمد
و اصحاب او قتال کند آنگاه روی نامبارک بقوم آورده گفت از شما عجب است که گمان میبرید که محمد و یاران او بر سر شما توانند آمد و تعرض بجمع شما توانند رسانید بخدا سوگند که ایشان بنا حیة
از نواحی قوم که مجال گذشتن ندارند باید که هیچکس بجز امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال ننماید منقول است که در آن شب که اهل اسلام قریب ببدر رسیدند در ریگستانی فرود آمدند که پای
با برای نرفرو میرفت نعاس بر ایشان غالب گشته و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان لعین بنیاد وسوسه کرده در خاطرها افکند که شما مصحوب پیغمبر و موعود بفتح و ظفر بحدث که و
مبتلا شده اید از نماز محروم مانده بنابراین حزنی تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافت ناگاه از سحاب رحمت بارانی قوی نازل شده مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب نیز گشته از ریگی که داشتند
هیچ اثر نماند بلکه استحکام پیدا کرد که بر آن آسان راه رفتند متیاقت نمود و بر کفار آن گل شد چنانچه آیه کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی
قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین حال ایشان است گویند که بعد از آنکه غلامان آب کش را گرفتند حضرت رسالت پناه هم در آن شب عمار یاسر و عبدالله مسعود را بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک
و عناد فرستاد ایشان بموجب فرموده عمل نموده گرد لشکر کفار بر آمدند و مراجعت نموده معروض رای حضرت نبوی گردانیدند که یا رسول الله اعدای دین را بغایت خائف و هراسان یافتیم چنانچه
اسبان ایشان شیهه کشیدن میکردند بانیان سر و روی آن میزدند تا ترک آن کنند و چون صباح شد منبه بن حجاج که مردی بود بصارت و رغبت نقش پای می آمد و سعادتمندرا دیده گفت و الله
این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسر است محمد با سفهای قریش و سهایر خود بجنگ ما آمده آنگاه گفت ... ترک ... بعد از ان خطاب کرد که ای معشر قریش محمد و اصحاب او ملاقات
... قریش ... لکنهم ... باسلاسل و اغلال ... جرأت گرفته دیگر کسی کشتن ایشان نکند و چون حضرت مقدس نبوی
... اصحاب ... انگشت مبارک زمین نهاده قتل گاه سرکشان را الکه در روز معرکه کشته شدند بملازمان

نزدیک بجای تقادیم رسانید و هر کس را که مصرع هر یک باشارت کرده بود در همانجا بقتل آمد آورده اند که قبل از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ معروض داشت که یا رسول الله جهت تو عریشی مرتب سازیم و جنائب
ترا نزد تو آماده داریم و ما بقتال اشتغال نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر قضیه بر عکس بود بر رکاب خویش سوار شده با طایفه از احباب که در مدینه مانده اند خود را برسان که آن جماعت در وفا و محبت
گذاری کم از ما نیستند و اگر ایشان میدانستند که مهم بقتال می انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند و بشرائط خدمت قیام می نمودند حضرت مقدس نبوی سعد را تحسین فرموده در حق او دعای خیر نمود و اصحاب
بترتیب عریش پرداختند و در این اثنا که فئتان بیکدیگر ظاهر شدند پیش از همه زمعه بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان متوجه شده و پس پشت عم عقبه می آمد واقدی گوید که چون چشم حضرت رسول بر قریش
افتاد گفت یا خداوند سزای پرستش تحقیق بمن کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی و بر یکی از دو طائفه مرا وعده نمودی و تو خلاف وعده خود نمیکنی بار خدایا اینک قریش با جلادت و تکبر خویش آمده اند
و جنگ با تو میکنند و رسول ترا تکذیب مینمایند الهی انتظار نصرتی میکشم که مرا بآن وعده فرموده و چون حضرت نبوی عتبه بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موئی سوار می آمد فرمود که ان یکن فی احد خیر من القوم ففی
صاحب الجمل الاحمر ان یطیعوه یرشدوا یعنی اگر در یکی از قوم خیر هست در خداوند شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند رشاد یابند و در بعضی از کتب چنین بنظر در آمده که ان یکن عند احد من القوم خیر فعند
صاحب الجمل و واقدی از اسحاق بن ابی عیاد بن حفصه نقل کرده است که گفت پدرم ده شتر برسم هدیه مصحوب من نزد قریش فرستاده پیغام داد که اگر دوست میدارید که شما را بسلاح و مردان جنگی مدد کنیم
ما خود بجهت این مهم آماده ایم و همچنین خبر فرستاد که اگر قتال با خلق باید کرد هیچ ضعفی در این امر از جانب ما مشاهده نخواهد رفت و اگر مقاتله با خدا باید کرد چنانچه زعم محمد است ما طاقت آن نداریم پس من
شتران را بقریش رسانیدم و پیغام بگذاردم و ایشان آن شتران را در میان یکدیگر قسمت نمودند چون هیچ نزد پدرم از اصلاح بین الناس محبوب تر نبود بر عقب من روان شد و با عتبه بن ربیعه که در قضیه مصالحت
راغب بود ملاقات نموده پرسید که یا ابا الولید سبب این همه خصومت و نزاع چیست عتبه جوابداد که نمیدانم و بخدا سوگند که ما مغلوب شدیم آنگاه پدرم با او گفت که تو سید قومی هم سوگند خویش عمرو بن الحضرمی را که
در بطن نخله اصحاب محمد از کاروان برده اند قبول نما و قریش را بازگردان که سبب قتال با محمد غیر ازین نیست و الله که قتال با وی و با اصحاب وی چنانست که با نفس خویش کنند و عتبه بر چنین
در مصالحه سعی نمود و مفید نیفتاد واقدی گوید که محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده است که چون فریقین در مقابل هم فرود آمدند حضرت رسول عمر را نزد قریش فرستاده پیغام داد که بازگردید چه هرکه
متصدی جراءت نشود نزد من دوستر است از آنکه شما شوید من با هر که در صدد جنگ در می آیم دوستر از آن دارم که با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون رسالت معلوم کرد گفت ای معشر قریش محمد انصاف داد
این نصیحت از وی قبول نمائید در معرض محاربت و منازعت در میائید ابوجهل از قبول این مواعظ امتناع نموده گفت بخدا باز نگردیم چه حالا که خدای تعالی ما را قوت و قدرت انتقام داده کینه خویش را از ایشان
باز خواهیم تا من بعد هیچ کس متعرض کاروان ما نگردد گویند که طایفه از مشرکان قصد حوض مسلمانان که باستصواب حباب بن المنذر مرتب شده بود کردند تا از آب آن بخورند جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را
ممانعت نمایند حضرت فرمود که بگذارید ایشان را و می گویند که هرکه از آن آب خورد در جنگ بدست مسلمانان کشته شد یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام که بر اسپ خود سوار شده رو بفرار آورد و جان
از آن مهلکه بیرون برد و سعید بن مسیب گوید که در آن زمان که رسول خدا القصه بهجرت از خانه بیرون آمد و کافران در منزل مقدس منتظر او بودند آنحضرت بقرائت سوره یس اشتغال نموده خاک
بر سر ایشان پاشید بر فرق هر که از آن خاک رسید مقتول شد مگر حکیم بن حزام که گویند بعد از هزیمت و خلاص او از معرکه بدر هرگاه که سوگند یاد کردی گفتی بدان خدا که مرا از معرکه بدر نجات داد نقلست
که اسود بن عبد الاسد مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و آنرا خراب سازم چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه حوض گشت سید الشهداء حمزه از میان
اهل اسلام با شمشیر کشیده روی بدو نهاد و نزدیک اسود رسیده زخم شمشیری بر ساق وی زده چنانچه به پشت بر زمین افتاد آنگاه بسینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست گرداند
حمزه او را تعاقب نموده بر سر حوض آن ملعون را بآتش دوزخ فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمیر بن وهب را بحزر لشکر اسلام نامزد کردند و او بر اسب خویش سوار شده گرد
مسلمانان گشته و اصحاب ملت حنیف را احتیاط نموده بمیان قوم آمد گفت سیصد کس کما بیش باشند اما مرا امهال دهید تا کما ینبغی شرائط تفحص و تجسس بجای آورم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین
باشند آنگاه اطراف و جوانب صحرا را طواف کرده کمینگاهها را احتیاط نموده احدی بنظر تفحص در نیامد و بلشکرگاه خود آمده با قوم گفت هیچ کس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش شتران اصحاب محمد را
دیدم که مرگها را بر داشته اند و شترهای اهل یثرب را مشاهده کردم که زهر مهلک در بار دارند قومی دیدم که هیچ ملجا و ملاذی ایشان را بغیر از شمشیرها نیست گوئیا که همه اخرس اند
که زبان گفتار ندارند و آن جماعت بسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون آورده اند و بخدا سوگند که ظن من آنست که بعدد هر یک از ایشان یکی از شما
کشته شود و چون این همه خلق مقتول شوند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی باشد و چون حکیم بن حزام ازین نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت
ای عتبه تو بزرگ و مطاع قریشی هیچ توانی که مرتکب امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو تا انقراض عالم بر زبانها دائر و سائر باشد عتبه پرسید که آن کدام است حکیم گفت
آنست که دیت خویش عمرو بن الحضرمی را و آنچه از آن قافله در بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این جماعت را باز گردانی چه ماده نزاع قوم
قبول نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه آمد و گفت یا قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با این مرد که محمد است و اصحاب او مقاتله مکنید زیرا که با محمد گروه جمعی
با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و احفاد و سائر اقربا آن جماعت میان شما بغض و عداوت

مبارک ... صدیق دثار اطوار را برداشته بر دوش مقدس استوار ساخت و بازوهای انور را در بغل گرفت و ... نیست آنکه از خدای خویش مسالت نموده ای زود

وعدهٔ خویش با تو راست گرداند بعضی چنین گفته اند که حضرت دست بدعا برداشته فرمود که الهی اگر مشرکان را برین گروه غالب گردانی دین تو قایم نخواهد ماند صدیق گفت یا

سوگند که حق تعالی ترا مظفر و نصرت ارزانی داشته سفید روی خواهد ساخت روایت کرده اند که حضرت حی لا ینام خواب

آن سرور را بیدار ساخت و عرض کرد یا رسول الله مشرکان بما نزدیک رسیدند آن سرور از خواب خداوند عزوعلا مشرکان را در چشم حضرت ختمی پناه اندک نمود گویند که چون بیرون شو

در آمد فرمود که یا ابابکر نصرت خدا تعالی رسید اینک جبرئیل آمد و عنان اسپ خویش گرفته و بر اسپ غبار نشسته آنگاه از عریش بیرون آمد و اهل اسلام را بر حرب عبدهٔ اصنام تحریض نمود

ترغیب کرد بآنکه صیت فضیلت ایشان را باشد و بخدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ نکند که چون او را بکشند در حالتی که طالب ثواب رضای خداوند تعالی

بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان او را باشد و در این حال عمیر بن الحمام بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع نمود گفت بخ بخ میان من و بهشت اینقدر بیش نیست که کشته

گردم دست داشت بینداخت و شمشیر خود برداشته با مخالفان دین حرب آغاز نهاد تا درجهٔ شهادت یافت مغفور و بجنان شتافت گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابوجهل گفت خدایا هر کدام از

ما که قاطع رحم بوده امری در میان آورده که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بحقیقت نفرین در باره خویش کرد ... هیچ دشمن آن نکند که کند مرد بیخرد با خود ... جمهور اهل سیر برآنند که

قدم در میدان جلادت و مبارزت نهاد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید کیفیت واقعه آنکه عتبه از سرزنش ابوجهل که او را بجبن و بددلی موسوم کرده بود متاثر گشته دل بر محاربه نهاد

و شیبه هرچند تفحص نمود که خودی پیدا شود که بر سرش راست آید نیافت چه سر بغایت بزرگ داشت بنابرین بعمامه اکتفا کرده پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه یکجهت گشت هرچند حکیم بن حزام از در نصیحت در آمد

مفید نیفتاد در این اثنا چشم عتبه بر ابوجهل افتاد که بر مادیانی سوار و در صف کارزار ایستاده از غایت خشم شمشیر برکشیده اسپ او را پی کرد و گفت امروز روز سواری نیست چه بسیاری

ابوجهل از پشت زین بر زمین آمد واقدی گوید که بعد ازان عتبه و شیبه و ولید در میان معرکه آمده مبارز خواستند و از لشکر اسلام سه نفر معاذ و مسعود و عوف ابناء حارث بن عفرا

معاذ عبدالله بن رواحه را گفته اند و برخی از ناقلان سیر را عقیده آنست که حضرت مقدس نبوی مکروه داشت که در اول ملاقات کفار طایفه انصار بامر حرب قیام نمایند و خواست

بنی اعمام و اقربای او باشند لاجرم جوانان انصار را بمراجعت امر فرموده در باره ایشان سخنان نیکو گفت اما جمهور رواة اخبار سلف گفته اند که چون عوف و مسعود و عبدالله بن رواحه در برابر عتبه

آمدند مشرکان از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار گفتند که ما را با شما مهمی نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مسلمانان بازگشتند یکی ازان سه نفر آواز داد که ای

محمد اکفاء ما را بمحاربه بیرون فرست خواجه کائنات حمزه و علی و عبیدة بن الحارث را بمحاربه مشرکان نامزد فرمود و چون این سه کس قدم در میدان نهادند عتبه از حمزه پرسید که تو چه کسی

عبدالمطلب شیر خدای و شیر رسول خدایم عتبه نیز خود را ستوده گفت تو کفو کریمی آنگاه استفسار نمود که این دو شخص که با تواند چه کسانند حمزه فرمود که یکی علی ابن ابی طالب است و دیگری عبیدة بن الحارث عتبه گفت

کفو کریمانند واقدی گوید که بعد از مکالمه حمزه عتبه ولید را بمبارزت اشارت کرد خود عتبه با علی مبارزت نمود و عتبه در برابر حمزه آمد و شیبه متوجه عبیده شد علی ابن ابی طالب ولید را بزخم تیغ تیز از پای در آورد

و حمزه بشمشیر خونریز عتبه را بدوزخ فرستاد و شیبه ضربتی قوی بپای عبیدة بن الحارث زد چنانکه در میدان افتاده مغز از استخوان ساقش روان شد حمزه و علی بعد عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند

و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود که بلی تو شهیدی و هنگام مراجعت از غزای بدر بیابانی در وادی صفرا بریاض رضوان

[illegible] گشت آورده اند که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شد و زمره گفته اند که مرتضی علی با شیبه مبارزت کرد و او را بقتل رسانید و عبیده در برابر ولید آمد

زخم خورد و فرقه گویند که عتبه را علی ابن ابی طالب کشت و شیبه را حمزه والله اعلم بالجمله که چون کفار ثلثه بدوزخ شتافتند بنو مخزوم مجتمع گشته ابوجهل را در میان گرفتند از بسیاری نیزه داران که گرد ابوجهل آمده بودند

بینندگان خیال بیشه تصور میکردند که او در میان درختان است بنو مخزوم اتفاق نموده زره ابوجهل را بعبدالله بن المنذر دادند تا پوشید و علی عبدالله را ابوجهل پنداشته متوجه او شد و در اثنای

کر منم پسر عبدالمطلب و بتیغ تیز پیکرش را ریز ریز کرده بجانب دیگر متوجه شد بعد ازان قوم آن زره را در ابوقیس پوشانیدند و حمزه بهمان تصور آهنگ ابوقیس

پایش در آورد و آنگاه هم باشارت مشرکان حرملة بن عمرو پوشیده بزخم حیدر کرار بجانب دارالبوار شتافت دیگر هر چند بنو مخزوم سعی نمودند که زره شوم را خالد بن

بپوشد خالد ابا و امتناع نموده در بر نکرد در اکثر کتب سیر از عبدالرحمن بن عوف روایت کرده اند که گفت من روز بدر در صف کارزار در میان دو جوان انصار بودم

اینحال با خود گفتم که بایستی که تو در میان دو کس کار دیده گرم و سرد روزگار نوشیده بودی که ناگاه یکی ازان دو جوان جامه مرا کشیده آهسته پرسید که ایعم

بشناسی گفتم ترا با وی چه مهم است گفت شنیده ام که او در آزار رسول الله میکوشیده و زبان نامبارک بشتم و سب آنحضرت گشاده بدان خدائی که

اوست که اگر چشمم بر ابوجهل افتد از وی جدا نشوم تا یک تن از ما کشته نگردد و چون آن جوان سخن خود را تمام کرد جوان دیگر که بر جانب یسار

دمن بود بجرأت و جلادت ایشان مستظهر و قوی خاطر [illegible] و بعد از لحظه دیدم که ابوجهل در میان ... بر پشت نوند خویش سوار بود و جولان میکرد

چون بابدر رسید آهنگ ابوجهل کردند و بضرب شمشیر آتشبار پای آن خاکسار را و چپار قلم کرده واز شتر بر زمین افکندند و آنروز کس معاذ و معوذ بودند و ایشان را بگاهی بر
نسبت ابنا حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا خوانند از معاذ منقول است که گفت در روز بدر زخمی بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد و عکرمه پسر او از عقب درآمد و تیغی بر بازوی
من زد و دستم را جدا ساخت چنانچه بواسطه پوستی که شمشیر قطع آن نکرده بود از پهلوی من آویخته شد و بدین هیات جنگ میکردم تا تنگ آمدم چون کار بجان و کارد باستخوان رسید دست آویخته را زیر پای
نهادم و از بدن جدا ساختم گویند که معوذ برادر معاذ زخمی دیگر بر ابوجهل رسانیده او را قریب بحد عدم رسانید و هر دو برادر نزد پیغمبر آمده حدیث قتل آن ملعون را معروض داشتند حضرت رسول
با ایشان فرمود که کدام یک از شما او را کشته اید ایشان هر یک قتل او را بخود اسناد کردند آنحضرت فرمود که شمشیرهای خود پاک کرده اید گفتند نی آنگاه حضرت رسول نظر در شمشیرهای ایشان انداخته
فرمود که شما هر دو او را کشته اید اما سلب ابوجهل را بمعاذ بخشید و معوذ برادر معاذ از نزد پیغمبر بازگشته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت و معاذ با وجود زخمی چنان تا زمان خلافت عثمان بن عفان
زیست و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که حضرت مقدس نبوی نزد عکرمه بن ابوجهل فرستاد و پرسید که قاتل پدر تو کیست عکرمه گفت آنکس که آسیب شمشیر من بدست او رسیده بعد از آن
آنحضرت سلب ابوجهل را بمعاذ ارزانی داشت و واقدی گوید که اصح اقوال آنست که معاذ بن عمرو بن الجموح ابوجهل را بهلاکت رسانید او بود که عکرمه دستش را انداخت و بایکدست
تا زمان خلافت ذوالنورین زندگانی یافت و هم واقدی روایت کرده که رسول بر مصرع ابن عفرا ایستاده فرمود که خدای تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در خون
فرعون این امت و راس ائمه کفار آنحضرت پرسیدند که دیگر که بود که با ایشان درین امر شریک بود فرمود که ملائکه با ایشان شرکت کردند و ابن معوذ در قتل او بتجریح مسارعت کرده بر کشتن او شریک شد
راقم حروف گوید که پوشیده نماند که بحسب ظاهر در سخنان واقدی تناقضی مینماید والعلم عند الله و هر چند سعی مشکور ابن عباس در قتل فرعون این امت بعد از فراغ محاربه بدر روی نمود اما تا کلام از نظام منعقد گلک
بیان اول تحریر یافته از ... ابوجهل پرداخت بعد از شرح کیفیت نزول ملائکه انهزام مشرکان را وجهه همت ساخت نقلست که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان رسول فرمود که کیست که برود و از ابوجهل
خبری بیاورد که بهم او چه انجامید ابن مسعود متصدی این امر گشته فوراً روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید که از زخم دار افتاده رمقی از حیات او باقیست بواسطه آنکه در مکه از وی ایذاء
بسیار یافته بود بر سینه او نشست و ریش او را گرفته گفت ای ابوجهل ترا بدین حال الله تعالی خوار و رسوا کرد ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیاده ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و بروایتی
ابن مسعود گفت ای ابوجهل کشنده تو منم جواب داد که اول بنده که خداوند خود را کشت تو نیستی و قول آنکه ابوجهل گفت چه بودی که غیر دهقانان مرا کشتی و این سخن تعریضی بود بنسبت
بانصار چه آن جماعت از ارباب زراعت بودند و بعضی گویند که بزبان نامبارک راند که کاش قاتل من یکی از حلفا یا از مطلقین بودی و ذکر این دو فقره در نسخ مبسوطه مسطور است و چون
عبدالله بن مسعود بر سینه او نشست پای بر گردن شوم ابوجهل نهاد علی اختلاف الروایتین آن ملعون گفت ای شبان بر جای بلند بر آمدی اکنون بگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود
فرمود که لله و لرسوله خدا و رسول او را و در بعضی از کتب سیر بنظر در آمده که ابن مسعود با ابوجهل گفت تو از فرعون بدتری زیرا که او در وقت غرق بگردانید خویش اعتراف نموده انصاف داد و تو
در حالتی چنین بر ضلالت و غوایت اصرار مینمائی و در سیر کازرانی آورده اند که روایتی آنست که عبدالله بن مسعود گفت که در روز بدر با ابوجهل رسیدم و او را پای بریده افتاده بود شمشیری در دست داشت که بدان مردم
از خود دور میکرد گفتم ای دشمن خدا الحمد لله که ایزد تعالی ترا خوار و رسوا کرد گفت سرداری که قوم من او را کشته اند پس بایستادم و او را بشمشیر میزدم تا دستش را قطع کردم شمشیر او را برگرفته سرش از تن جدا کردم و بنزد حضرت
رسالت بردم و سر او چنان سنگین بود که گوئیا از زمین بر میکشیدم هم از عبدالله منقول است که گفت هر چند شمشیر خود را با ابوجهل زدم کارگر نبود پس تیغ او را برگرفته بدان سرش از تن جدا ساختم و کشان کشان به
منظر فرخنده نشان پیغمبر رسانیده و پیش انداختم و عرض کردم یا رسول الله این سر ابوجهل است فرمود که والله گفتم بخدا سوگند که اوست آنگاه حضرت رسالت برخواست و بر سر آن
بایستاد و نیک احتیاط کرده فرمود که الحمد لله الذی اخزاک فرمود که این شخص فرعون این امت بود و در روایتی دیگر آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دید دو رکعت نماز بگذارد
و در روایتی آنکه سر آن ملعون را حضرت مقدس نبوی دیده سجده شکر بجای آورد ذکر بیرون آمدن حضرت رسول از عریش و انداختن سنگریزه بر کفار نقلست که چون حضرت
ختمی پناه از عریش بیرون آمد مشتی سنگریزه برداشت و بجانب کفار پاشیده فرمود شاهت الوجوه و بقولی آنکه پیش از افشاندن فرمود که سیهزم الجمع و یولون الدبر آنگاه اصحاب را بر قتال
تحریض نمود حکیم بن حزام گوید که در روز بدر آوازی شنیدم که از آسمان بزمین می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و اینحال در آنزمان بود که رسول سنگریزه بجانب ما پاشید و بعد از آن
منهزم شدیم و از نوفل بن معاویه کنانی منقول است که گفت در آنروز از عقب خویش آوازی چون آواز سنگریزه که در طشت افتد میشنیدیم و همه خوف ما از آن بود و ما را میتافت
نعلی در بیان ... نازل شده از مرتضی علی روایت کرده اند که گفت سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش رفتم که از سید عالم خبری گیرم و در هر بار آنحضرت را در سجود یافتم که میگفت یا حی یا قیوم
و چون کار استقامت یافت بعد از کرت سوم باری تعالی فتح و نصرت ارزانی داشت و هم از حضرت امیرالمؤمنین علی منقول است که در روز بدر بادی در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده بودم و
بعد از آن بادی دیگر بر خاست و بادی دیگر پیدا شد و در عقب آن بادی مثل سابق بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته دوم میکائیل بود با هزار فرشته و سوم اسرافیل بود با هزار و دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که فرمود
که چون صفها راست شد حضرت رسول بعریش در آمده اندک خوابی فرمود و چون از آن حالت بازآمد مسرور گشت مسلمانان را بشارت داد که اینک جبرئیل

باگروهی از ملائکه بر جانب راست مومنان است و میکائیل با گروهی از فرشتگان بر جانب چپ و اسرافیل با گروهی دیگر در عقب و ابلیس لعنه الله بصورت سراقة بن
گفت هیچکس بر شما غالب نخواهد شد و چون آن ملعون ملائکه را دید پشت بکافران آورده گفت که من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید و حارث بن هشام تصور نمود که او سر
شیطان چنان بر سینه حارث زد که بر زمین افتاد و خود بدریا گریخت بعد از وقوع این قضیه عجیبه ابوجهل قوم را ترغیب بقتال و جدال نموده گفت ای معشر قریش قول سراقه و فعله
مکنید که او با محمد و اصحابش میعادی داشته است و چون بمدینه باز گردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و باید که از قتل شیبه و عتبه و ولید اندیشه نکنید که ایشان بشتاب نمود
در جنگ تعجیل نمودند و بخدا سوگند خوردند که از اینجا نرویم تا محمد و اصحابش را در ریسمانها نکشیم و نباید که هیچکس از شما مباشر قتال محمد گردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با این جماعت کاری کنیم
و دین خود بکنند و از آنچه آبا ایشان پرستیده باشند اعراض نمایند و واقدی گوید که از سهیل بن عمرو روایت کرده اند که گفت تحقیق که در روز بدر مردان سفیدپوش دیدم در میان آسمان و زمین که
اسبان ابلق سوار بودند و بقتل و اسر اشتغال می نمودند ابو اسید که از مردم قبیله غفار و از اصحاب بدر است روایت میکند که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم که از فریقین
منصور که خواهد شد و حال آنکه ما هر دو مشرک بودیم و در این اثنا قطعه ابری را دیدیم که نزدیک ما شده از میان آن ابر شیهه اسبان و قعقعه حدید شدید بگوش ما رسید و قائلی میگفت که
حول ابر متوجه بدر شد و دل پسر عم من پاره شده درگذشت و من نزدیک بهلاکت رسیده خود را بتکلیف نگاه داشتم و چشم بران سحاب نهادم که بکدام طرف میرود و آن قطعه بجانب رسول و اصحاب او روان
و بعد از لحظه که بازگشت از آنچه استماع کرده بودم هیچ مسموع من نشد در اخبار آمده است که رسول از جبرئیل پرسید که قائلی که در روز بدر میگفت اقدم حیزوم چه کس بود جبرئیل گفت ای محمد من جمیع
سموات را میشناسم بعضی گفته اند که اقدم بکسر همزه و مفتوحه و کسر دال خود از اقدام است و این کلمه را عرب برای زجر فرس وضع کرده اند و در اینجا حرف ندا محذوف است یعنی اقدم یا حیزوم و حیزوم نام اسب
جبرئیل است از سائب بن ابی حبیش منقول است که گفت بخدا سوگند که مرا در روز بدر هیچکس از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا کی اسیر نمود جواب داد که چون قریش روی منهزم نهادند من بالضرور
موافقت نموده میگریختم که ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار و در میان آسمان و زمین آن شخص مرا بست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف
در رسید و گفت که این مرد اسیر کیست از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد پیغمبر برد آن حضرت فرمود که ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد من بنا بر آنکه مکروه میداشتم که از حقیقت
خبر دهم گفتم نمی شناسم رسول فرمود که او را ملکی کریم از ملائکه اسیر کرده و فرمود که ای ابن عوف اسیر خود را ببر از ابو هریره روایت کرده اند که گفت در روز بدر سه مشرک را تا نزد حضرت
نبوی برده گفتم یا رسول الله من ایشان را کشتم و مردی سفید بلند بالا دیدم که سرهای ایشان را از گردن زد آنسرور فرمود که ذاک فلان من الملائکة و قد روی عن رسول الله انه قال لم ینفذ
کان و حیة الکلبی ابی نصرة بالعصابة والملک عادا بالة بود اگر تمام مسلمین تسمم خصوصیت و آیاتی که درین باب وارد شده در کتاب مذکور است در روضة الاحباب مذکور است که
مشرکان شیههٔ اسپان ملائکه میشنودند و این سخن مخالف قول جمهور اهل سیر است چه جماعت تصحیح کرده اند که بسیاری از مشرکان فرشتگان را میدیدند در میان آسمان و زمین بر اسپان ابلق سوار چنانچه
از آن معلوم گشت مخالف تصحیح او است و در حدیث آمده آنچه گویند که جامهای ملائکه در آن روز سفید بود و دستارهای سبز و زرد و سرخ بود و علامت و گوشهای دستار از پس پشت آویخته بود
و دنباله اسپان را آویخته باید دانست که جمهور اهل سنت را عقیده آنست که نزول ملائکه در روز بدر بسبیل حقیقت بود چنانچه اجسام از موضع عالی بمحل سافل فرود آیند و فرقه از ارباب
بدع دیگر بیان کرده اند که ذکر آن مناسب نیست و علما اختلاف کرده اند که در آن روز فرشتگان با کافران جنگ کردند یا نه جمهور طایفه برآنند که ملائکه محاربه کردند
جمعی گویند که محاربه نکردند بلکه نزول ایشان بجهت آن بود که لشکر اسلام در چشم اهل کفر و ظلام بسیار نمایند و فریقین اثبات مدعی خود دلایل اقامت کرده اند چنانچه مذکور است
و چون جواد خوش خرام قلم از قتال ملائکه باز پرداخت بر سر میدان جدال نبی دم تاخت آورده اند که چون اهل اسلام بحرکت آمده حمله کردند و نایره قتال اشتعال یافت عاصم بن ابی عوف
سهمی در صف کارزار آواز برکشیده میگفت که ای معشر قریش محمد است که قاطع ارحام است و مفرق جماعات من نجات نیابم اگر او نجات یابد و مراد او از او
رسول بود و عاصم درین سخن بود که ابودجانه انصاری بیک ضرب تیغ او را بدوزخ فرستاد و در این اثنا معبد بن وهب ضربتی بر ابودجانه زد که بزانو درآمد بعد از آن بر
که هیچکس از آنها کارگر نیامد و معبد از ابودجانه فرار کرده تا در کودی افتاد ابودجانه معبد را تعاقب نموده خود را بر بالای او انداخت و در همان جا سر وی قیام نمود
که چون رسول خدا دانست که نوفل بن عدویه در لشکر قریش است فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد و در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علامت است چون
برآورد که ای اهل انصار شما را از کشتن ما چه فایده و شما را شیر می باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها بستانید آخر الامر جبار بن صخر الانصاری او را اسیر کرده بود
ایشان را پیش آمد چون نوفل دید که علی مرتضی متوجه اوست با جبار گفت که ای برادر انصاری بگو که من مردی را می بینم که قصد من دارد جبار گفت او علی بن
ابی طالب است نوفل گفت آنست که در کشتن قوم خویش هیچکس را شریف تر ازین شخص ندیدم مرتضی علی رسید تیغی بجانب نوفل انداخت و شمشیر در سپر نوفل محکم شد
تیغ خود را از سپر او جدا ساخته ... شد و بضربی دیگر مهم او را تمام ساخت چون بمجلس حضرت نبوی رسید آنحضرت شنید که ...

که بدوستی که مرا با تو من از مکه بیرون آمده و اینک با تست تعرض مرسان مجذر گفت که ما دست از دوست تو باز نمیداریم زیرا که وصیت رسول نسبت بتو تنها واقع شده ابو البختری
مرا بترک نفس خود نخواهند نمود که بنابر حرص حیات ترک حمایت یار خود کردم و این رجز بر زبان راند لن یسلم ابن حرة زمیلة حتی یموت او یری سبیله بعد از آن مجذر و ابو البختری
نموده آخر الامر ابو البختری بقتل آمد و مجذر بمجلس شریف حضرت نبوی آمده معروض داشت که با ابو البختری رسیدم هرچند جهد نمودم که او را اسیر ساخته بخدمت آورم ابا کرد و بر مقاتله
تا کشته شد مجمعین از قتل حارث بن ... تیمی فرموده بود و یکی از اصحاب مباشر قتل او شد نقلست که سعد بن معاذ در زمانیکه جهت رسول بر در عریش ایستاده بود مشاهده نمود که
او شان را اسیر میکنند و بعضی را بوثاق محکم می نمود حضرت پیغمبر اثر کراهیت در بشره او دیده فرمود که ای سعد گویا این صورت مکروه تست گفت یا رسول الله خدا تعالی اهل شرک را منکوب ساخت و نزد من
افکندن و کشتن ایشان اولی از انسب است آورده اند که اهل اسلام اسیران را مضبوط ساخته ایشان را بر سنها محکم بستند و چون شب شد عباس جهت آنکه او را زیر بستن داشت ناله میکرد و حضرت
استماع ناله او بخواب نمیرفت اصحاب این معنی را معلوم نموده یکی از آن میان رفت و بند عباس را سست کرد و عباس در خواب شد حضرت فرمود که چون است ناله عم خود نمیشنوم صورت حال معروض شد
فرمود که نسبت بتمام اسیران همین عمل نمودند و یکی از افاضل زمان در بعضی از مصنفات خویش کیفیت حال را بدین عبارت آورده اند که مسلمانان اسیران را بند کردند و چون
تا دمیکر و بجهت آنکه بندی گران داشت بیقرار آوازی می شنید و خوابش نمی آمد گفتند یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت ناله عم خود عباس بر می رفت و بند عباس را سبک نموده بخواب رفت
حضرت پرسید که چیست که ناله عم خود نمی شنوم آمد و گفت یا رسول الله بند ویرا سبک گردانیدم فرمود که بند تمام بندیان را سبک کن انگاه مراد این فاضل آنست که معصوم مسلمانان سلاسل و اغلال
و گران بود که آهنگری چابکدست همراه داشتند که بدین صفت قیام مینمود و خلاف واقع است اگر مقصود استحکام بستن است که بستن این معنی خلاف ظاهر است و عبارت با آنکه
هرچند گران باشد بندی در وقت حرکت و رفتار از آن متعذر گردد تا ناله کند علماء سیر گفته اند که باشارت حضرت مقدس نبوی جسد بیست نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای
بدر انداختند و بواسطه شکست و تفرق اجزاء امیة بن خلف که در حین تحریک آن مشاهده کردند در همان موضع که افتاده بود گوری کنده خاک و سنگ بالای وی ریختند و چون حضرت ختمی پناه
فرمان داد که صنادید قریش را در چاه اندازند عتبة بن ربیعه را در خاک مذلت کشیدن گرفتند تا بر چاه برده بنمایند و پسرش ابو حذیفه بدان حالت پدر آنکار کراهت داشته رنگش متغیر شد رسول
این معنی را در بشره ابو حذیفه مشاهده کرده با وی فرمود که گویا ترا بخاطر رسید از آنچه بپدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله شک در اسلام نیاورده ام لیکن پدرم عقل و فرهنگ
و حسن اوصاف حمیده داشت من امیدوار بودم که این صفات او را باسلام راه نماید ظهور خلاف مقصود مرا خشمناک و پریشان نمود و آنحضرت در شان ابو حذیفه دعای خیر فرموده
مقدس نبوی در روز سوم از فتح و نصرت بر راحله خود سوار شده با طایفه از اصحاب بر سر چاهی که مشرکان را در آنجا انداخته بودند آمده بایستاد و ندا کرد که یا عتبة بن ربیعه و یا شیبة بن
مشرکان را که در آنجا افکنده بودند بنام و نسب ذکر فرمود و بعد از آن فرمود که هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا و فرمود که بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب کردید و دیگران تصدیق
من کردند و شما مرا بیرون کردید و دیگران پناه دادند و بدان وفا کردند و شما با من قتال کردید و دیگران مرا نصرت کردند قومی که عمر گفت یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگویی بعضی از صحابه گفتند
یا رسول الله قومی را ندا میکنی که مرده اند صاحب روایت گوید که رسول در جواب صحابه فرمود که انهم علموا ان ما وعدهم حق محمد بن اسحق در کتب مغازی آورده که این روایت عایشه صدیقه است
که قول بعضی گفته اند که رسول فرموده که تحقیق که ایشان شنیدند آنچه من گفتم مطابق واقع نیست زیرا که آن سرور علم را با ایشان نسبت کرده نه سماع را و هم محمد بن اسحق از حمید طویل و او از انس
روایت کرده است که چون حضرت رسول مشرکان را بر سر چاه ندا کرد مسلمانان گفتند یا رسول الله با قومی سخن میگویی که گندیده شده اند و بوی ناخوش گرفته اند آنحضرت فرمود که نیستند شما شنواتر
سخنی را که من میگویم زیاده گویند که خدا تعالی مشرکان را در آن زمان ندا کرد تا آواز حضرت رسول را بشنوند جهت ندامت ایشان زیاده گردد ذکر تقسیم غنیمت بعد از هزیمت کفار و مشورت
در باب فدیه و قتل اسیران و باسلام در آمدن عباس بن عبد المطلب عم حضرت خیر الانام و بعضی حالات که در آن اوقات روی نمود عباده بن صامت گوید که
روز بدر متفرق بسه فرقه شدند فرقه بحفظ و حراست رسول بحوالی عریش قیام مینمودند و زمره با اعادی بمحاربه و مقاتله میکردند و گروهی باخذ
منهزم شدند هر یک از این سه فرقه مادام که غنیمت بر ایشان انقسام یابد بعضی از اهل سیر روایت کرده اند که ارباب قتال گفتند که اگر ما جنگ نمیکردیم حصول غنیمت
آن اموال را حیطه محافظان رسول گفتند که یا رسول الله ما از جهت بیم غفلت حد اجر و ثواب اخذ غنیمت دست از جنگ باز نداشتیم بلکه ترسیدیم که ناگاه جمعی از مخالفان قصد تو
مینمودند خیال بسته بودند که دیگران را در آن مدخلی نیست چون اختلاف در میان قوم پیدا شد آیه کریمه یسئلونک عن الانفال قل الانفال الی آخره نازل گشت و بعد
واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول الی آخره نازل شد عکرمه روایت کرده است که چون اهل اسلام در غنایم اختلاف کردند رسول امر فرمود که هر
بوده باز دهد و مجموع اموال در موضعی جمع آوردند بعضی از اهل جرأت و حراست را تصور شد که جمیع غنیمت منحصر با ایشان خواهد بود و چون حضرت ختمی پناه فرمان داد که اموال
میان اصحاب قسمت نمایند سعد وقاص گفت یا رسول الله تعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی فرمود که ثکلتک امک و هل

قادر مختار دوستان خود را بنعمت ظفر و نصرت اختصاص داد حضرت مقدس نبوی صلعم در وقت مراجعت از عرصهٔ بدر باثیل رسیده عبدالله رواحه را نامزد فرمود که بمدینه رود و آن مژده را بمسامع
ساکنان حوالی آن بلدهٔ طیبه رساند و زید بن حارث را بشارت کرد که بر ناقهٔ قصوی که مخصوص جناب اقدس نبوی بود سوار شده هم بدان صوب شتابد و بایصال این بشارت عطایای آمال
قوافل آن سرزمین گرانمایه گرداند و آن دو سفیر بشیر بموجب فرموده عمل نمودند و بر جناح استعجال روان شدند و عبدالله در عقیق از زید مفارقت کرده بجانب اعلای مدینه شتافت چون بمقصد رسید بشیر ...
از راحله فرود آمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت باد شما را بسلامتی رسول خدا و قتل مشرکان و اسر ایشان پسران ربیعه پسران حجاج ابوجهل و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف کشته شدند و سهیل بن عمرو ...
از اهل عدوان اسیر گشتند عاصم بن عدی گوید که من و یک ... عبدالله رفتم و گفتم ای ابن رواحه آنچه میگوئی راست است گفت بخدا سوگند که چنین است اگر خدا خواسته باشد فردا آنسرور تشریف قدوم ارزانی خواهد فرمود
و اسیران را هم فردا خواهند آورد و گویند که عبدالله بن رواحه در درهای یکیک خانه انصار که در جانب اعلای مدینه بود مژده غلبهٔ اهل اسلام را رسانید و کودکان در رکاب او میرفتند و از سر نشاط و خرمی میگفتند
ابوجهل فاسق ملعون بقتل آمد و در زمانیکه خلق از دفن رقیه زوجهٔ ذوالنورین فارغ شده بودند و هنوز از سر قبر بازنگشته که زید بشیر حضرت ختمی پناه سوار بمصلی مدینه رسید و همچنین بر راحله خویش فریاد میزد
که عتبه و شیبه و ابوجهل فلان و فلان کشته شدند و نام جمعی را از صنادید قریش که بعد از اسیری گرفتار شدند و منافقان بدین خبر تکذیب مینمودند چنانچه یکی از اشقیا با اسامة بن زید گفت که محمد و یاران او
مجموع بقتل آمده اند اسامه گوید که از پدر خود در خلوت پرسیدم که آنچه میگوئی حق است او سوگند یاد کرد که درین خبر صادقم و من پیش آن کشته نزد آن منافق رفتم و گفتم تو آنی که از رسول خبرهای غیر واقع میگوئی
فردا که آنحضرت تشریف آورد صورت حال را معروض گردانم تا فرماید که سرترا از بدن جدا کنند او گفت که یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم همچنین شخصی از منافقان با ابولبابه بن المنذر گفت که
شما بنوعی متفرق شده اند که تا ابد مجتمع نگردند و عامهٔ یاران شما کشته شده اند و محمد نیز بقتل رسیده زید بر ناقهٔ محمد سوار شده گریخته و آمده نمیداند که چه میگوید ابولبابه فرمود که کذب الله قولک و یهود
نیز گفتند که زید از معرکه فرار نموده است آورده اند که چون رسول خدا در وقت مراجعت باثیل رسید قصد کرد که شب در آن منزل اقامت فرماید و در آن شب باصحاب فرمود که کیست که امشب
محافظت فرماید شخصی از میان اصحاب برخاسته متکفل این معنی شد و حضرت از آن شخص پرسید که تو کیستی جواب داد که ذکوان بن عبدالقیس حضرت فرمود که بنشین او بنشست حضرت بار دیگر ...
شخصی برخاست که من بحراست اهل اسلام امشب قیام نمایم آنسرور فرمود من انت گفت ابن عبدالقیس رسول خدا فرمود بنشین چون حضرت ختمی پناه مکرر سخن گذشته کرده شخصی برخاست گفت
این کار من است رسول پرسید که تو کیستی گفت ابوسبع حضرت ساکت شده بعد از ساعتی فرمود که آن سه یار کجایند ذکوان گفت که یا رسول الله هر سه نوبت من بودم که جواب دادم آنحضرت بار دیگر
دعای خیر گفت واقدی گوید که رسول خدا در اثیل احرام نماز عصر بسته بعد از یک رکعت گذارده تبسم نمود چون از نماز فارغ شد اصحاب پرسیدند که سبب تبسم چه بود فرمود که میکائیل بر من بگذشت بر جناح خویش
غباری داشت برروی من تبسم نمود گفت که در طلب قوم تو بودم جبرئیل بسوی من آمد و بر بادپای ... گفت ای محمد خدای تعالی مرا بجانب تو فرستاده و امر کرده که مفارقت نکنم تا راضی شوی
اکنون راضی شدی گفتم آری بالجمله حضرت مقدس نبوی مع ملک در رکاب فلک عنان مظفر و منصور و باغنایم موفور بمقر عز و کرامت مراجعت فرمود و چون نزدیک مدینهٔ طیبه رسید بعضی از اعیان
اوس و اشراف خزرج که از رکاب نصرت مآب تخلف نموده بودند باستقبال موکب همایون شتافته و بشرف بساط بوسی فائز شده عذرهای مقبول معروض داشتند از آنجمله یکی اسید بن حضیر بود که گفت
یا رسول الله شکر و سپاس خدای را که نصرت و ظفر ترا ارزانی داشت و چشم مبارک ترا بمشاهدهٔ نکبت اعدا روشن ساخت بخدا سوگند که اگر من گمان میبردم که مهم بمحاربه خواهد انجامید تخلف جایز نمیشمردم
حضرت ختمی پناه تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و عبدالله امین موضع تربان شرف دست بوسی حاصل کرده معروض داشت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شده بودم و دیروز تب از من
زایل شده امروز بخدمت آمدم حضرت فرمود که خدای تعالی ترا مزد دهاد و چون شقران مولی رسول با اسیران در رسید منافقان که از آن اخبار متحیر بودند و منافقان
که صورت حال را محال می پنداشتند یقین دانستند که اخبار عبدالله بن رواحه و زید بن حارثه محض صدق و عین صواب بود از استماع این خبر بر خاطر نصاری و یهود و حکام آن مرز و بوم که ...
بعثت پیغمبر آخر الزمان اطلاع داشتند وهم و هراس بیرون از حد قیاس استیلا یافت و از جمله اسیران بدر یکی ابوالعاص بن ربیع بن العزی بن عبد الشمس که از جملهٔ تاجران مکه بود و بکثرت
و کمال امانت در میان خلق شهرت داشت و قبل از بعثت خدیجه از حضرت رسالت پناه التماس نمود که زینب دختر خود را با او دهد ... ابوالعاص زینب را در
نکاح آورد و چون حق عز و علا حبیب خود را بنزول وحی کرم گردانید خدیجه و بنات مطهرات آنحضرت ایمان آوردند ابوالعاص دست از کیش آبا و خود باز نداشت و عتبه
ابی لهب که داماد دیگر آنحضرت بود قبل از زفاف باغوای مشرکان دختر آنسرور را طلاق داد و بدعای آنحضرت بزشت ترین وجهی بدوزخ شتافت چنانچه آن قصه مسطور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون قریش بحمایت کاروان از مکه بیرون آمدند ابوالعاص نیز موافقت نموده در روز بدر اسیر گشت و زینب
جهت فدیه قلادهٔ خود را که خدیجه در شب زفاف با او ارزانی داشته بود با آن مال ارسال نمود و چون چشم حضرت مقدس نبوی بر آن قلاده افتاد رقتی عظیم فرمود و با یاران
اگر مصلحت می بینید اسیر زینب و مالی را که جهت فدا فرستاده است با او رد کنید مسلمانان از طیب نفس ابوالعاص را با اموال بجانب مکه
اسحق گوید که حضرت رسول در حین اطلاق ابوالعاص زید بن حارثه را از جهت آوردن قرة العین خویش فرستاد و ابوالعاص کار رسانیدن زینب نموده برای ا

که طریق صواب برای که هست بمن ارزانی فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرافراز شد اهل اسلام مستبشر گشتند فاروق گفت نخست که عمیر را دیدم خنزیر نزد من محبوب تر از وی بود و اکنون او را از بعضی اولاد خود
دوست تر میدارم و بعد از اسلام عمیر حضرت ختمی پناه با اصحاب گفت که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمایید عمیر گفت یا رسول الله پیش از این در اطفای نور الهی سعی میکوشیدم اکنون
که توفیق رفیق من شده مرا رخصت فرمایی تا بمکه مراجعت نمایم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که خدای عز و علا ایشان را هدایت بخشد و از بادیه غوایت خلاصی یابند و عمیر دستوری یافته
بسوی خویش بوطن مراجعت نمود در آن اوان که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبری خوش بشما رسد که از لذت و فرح آن مصیبت بدر از خواطر شما محو گردد و هر کس
که از جانب مدینه بمکه می آمد از وی میپرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب روی نموده است تا روزی از مسافری حال عمیر استطلاع نمود آن شخص گفت که او مسلمان شد صفوان و سایر مشرکان
بر عمیر لعنت کردند و صفوان سوگند یاد کرد که مدة الحیات با عمیر سخن نگوید و دیگر نفعی بعیال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی غفیر از عبده اصنام با او در قبول اسلام موافقت نمودند و در این سال
یعنی سال دوم از هجرت عصما یهودیه بنت مروان بقتل آمد و او عورتی بود از ساحرات زنان که پیوسته غیبت مسلمانان کردی و زبان پلید خویش بهجو حضرت نبوی و صحابه گشادی و چند
زمانیکه رسول خدا متوجه غزوه بدر بود چند بیتی از هذیانات عصما بگوش عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص نیت و صفای طویت جد در طاعت و محبت خدا و رسول او داشت رسید [illegible]
نذر کرد که اگر باری سبحانه تعالی حبیب خود را بمدینه رساند آن ملعونه را بقتل آورد و عمیر بواسطه فقدان نعمت بصر در آن سفر از موکب همایون تخلف نموده بود و چون حضرت رسالت پناه از معرکه بدر منصور و
مظفر مراجعت بمقر عز خویش رسید عمیر در شبی از شبها با قایدی متوجه منزل عصما شده در خانه او در آمده تجسس نمود یافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد و آن کودک را عمیر از عصما جدا ساخته
سر شمشیر خیانت بر سینه او فرو برد که از پشتش بیرون آمد هم در شب باز گشته نماز صبح با رسول خدا گذارد و چون حضرت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده بنور نبوت صورت واقعه را دانسته فرمود که دختر مروان را
کشتی عمیر گفت بلی یا رسول الله عمیر از خوف آنکه مبادا این حرکت موافق طبع اشرف نبوده باشد از سر در پرسید که از این فعل هیچ بر من چیزی لازم میشود رسول خدا فرمود که لا ینتطح فیها عنزان
و این مثل اول از آنحضرت مسموع شد عمیر گوید که رسول التفات بجمعی کرد که در گرد او بودند و فرمود که اذا احببتم ان تنظروا الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی [illegible]
بدین عبارت مذکور است که هم در سال دوم هجرت عمیر بن عدی شخصی را فرستاد تا عصما بنت مروان یهودیه که پیوسته عیب مسلمانان نمودی و ایذای حضرت رسول کردی بقتل آورد و مسود اوراق گوید قولی که
راوی آن صاحب مستقصی است بصحت اقرب مینماید زیرا که با وجود چندین هزار جان که بجان و دل امتثال فرمان حضرت مینمودند بعید است که نابینا را فرماید که مباشر قتل شخصی گردد ذکر غزوه بنی
قینقاع چون رسول بمدینه تشریف قدوم ارزانی فرمود با یهود بنی قینقاع عهد کرد که با ایشان تعرضی نرساند بشرط آنکه آن جماعت نیز در مقام عداوت نباشند بلکه اگر دشمنی متوجه اهل اسلام شود ایشان
در دفع اعدای دین با مسلمانان موافقت نمایند و در نصرت و معاونت دریغ ندارند و این قاعده مرعی داشت تا زمانیکه حضرت ختمی پناه از بدر مراجعت نموده بمستقر شرف رسید جهودان بنی قینقاع مشاهده کردند
که صیت کوس محمدی بالا گرفت گفتند که محمد با جماعتی محاربه نمود که در فن قتال بصارتی نداشتند اگر با ما جنگ کنند معلوم او شود که حرب چگونه است بالاخره بسبب این اسباب که متون کتب سیر بدان
ناطق است پیمان شکستند و حضرت مقدس نبوی از نقض آن بیخردان مطلع گشته روسای بنی قینقاع را جمع فرموده گفت ای معشر قینقاع ایمان آورید بخدا سوگند که شما را
و بترسید خدای تعالی چه میشاید که مثل آن نکبتی که بقریش رسانید بشما رساند یهودان گفتند ای محمد تو پنداری که ما همچون قوم تو ایم مغرور مشو بدانکه فریفته بجماعتی غلبه کردی که در طریق حرب بصیرتی نداشتند
اما محاربه ما معلوم تو گردد که ما مثل دیگران نیستیم امثال این مهملات گفته از مجلس شریف نبوی بیرون رفتند و جبرئیل نازل شده این آیه آورد که و اما تخافن من قوم خیانة
رسالت پناه آهنگ استیصال طغاة نموده ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و علم را بحمزه داد و گروهی گفته اند که بعلی بن ابی طالب تفویض نمود و از مدینه بیرون رفته بقولی بعد از پانزده
روز علی رغم جمهور خواطر ایشان افکنده پیغام دادند که ما را رخصت فرمایی که از حصارهای خویش فرود آمده برویم حضرت رسول جواب فرمود که نزول شما بر حکم من خواهد بود و چون بهیچ عنوان
بالضرورة بحکم و تقدیر الهی رضا داده از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند حضرت حکم کرد تا منذر بن قدامه دستهای آن جماعت بر کتف بست و در آن حین عبدالله ابی
بخدمت حضرت آمده گفت یا محمد در باره دوستان من احسان فرمای آنحضرت اعراض نمود و ابن ابی منافق التماس خود را مکرر گردانید آنحضرت در این نوبت گوش بسخن او ننمود و
سلول دست بگریبان حضرت در آورده گفت یا رسول الله در حق حلفای ما احسان نمای آنسرور در غضب رفته برآیتی فرمود که ارسلنی چنانچه در روضة الاحباب مذکور است
و یلک ارسلنی چنانچه در مستقصی مسطور است اتم حروف گوید که استعمال کلمه و یلک نزد بلغا در مقام سخط و غضب انسب مینماید از ایراد لفظ و یحک عبدالله گفت والله که ترا نگذارم تا در شان
احسان بجا نیاری این مردم دست از تو باز ندارم که سیصد مرد زره پوش و چهار صد کس بی زره گذار که مرا از اسود و احمر محافظت نموده باشند همه را در یک بامداد بقتل آوری چون
ابن ابی در افراط رسید حضرت ختمی پناه فرمود که خلوهم لعنهم الله و لعنه معهم اما حکم فرمود که از اوطان خویش جلا نمایند و عبادة بن صامت باجهت اجلاء آن طایفه
سه روز در آن دیار بماندند و عبادة با آن جماعت تا ذباب که کوهیست طریق شام رفته و باز گشت و چون یهود بوادی القری رسیدند یکماه توقف کردند و از آنجا
و بعد از اندک فرصتی براه . . . شتافتند و چون بنی . . . جلا پیوست . . . حضرت مقدس نبوی بر

که جمعی با من درین عقیده موافق‌اند و ما را احتیاجی واقع شده و میخواهیم که مقداری طعام از تو بقرض بستانیم و هرچه دلخواه تو باشد بسبیل رهن تسلیم نمائیم کعب تعریف زنهای خود کرده گفت
زنان خود را گرو کنید ابونایله گفت که چگونه این صورت در وجود آید که با زنان خود که نیکوترین عرب‌اند در گرو نهیم کعب گفت اگر زنان نمی‌کنید فرزندان خود را گرو کنید ابونایله گفت که ایشان را سرزنش
کنند و این معنی موجب عیب و عار گردد اگر خواهی اسلحه خود در گرو کنیم و چون شب شود آنرا بنظر تو رسانیم کعب قبول نموده گفت که هرگاه خواهید بیارید ابونایله از منزل کعب بیرون آمده
یاران را آگاه کرد و باتفاق نزد حضرت رسالت رفته صورت حال معروض داشتند در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور شد باشارت حضرت خیر البشر روی
براه نهادند و آنسرور تا بقیع بمشایعت ایشان قیام نموده چون بدان موضع رسیدند بزبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا بسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت پناه بازگشت و آن جماعت
بدر حصار کعب رسیده التماس بیرون آمدن او کردند و چون کعب آواز ایشان شنید برخواست که خود را بیاران و دوستان جانی رساند زوجه او که در آن نزدیکی در تحت تصرف کعب آمده بود گفت کجا میروی این ساعت
که برادران من محمد بن مسلمه و ابونایله آمده‌اند میروم که با ایشان ملاقات کنم آن ضعیفه گفت که آوازی بسمع من رسید که گویا خون از آن میچکید کعب گفت که غیر از ایشان کسی دیگر نیست ضعیفه
دست در دامن شوهر زده او را از ملاقات ایشان منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون ازین آواز مشاهده میکنم کعب گفت بگذار که برادر من ابونایله است که اگر مرا در خواب ببیند بیدار نکند و
گفت مثلکه بوی عنبر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه خود از دست زن کشیده از حصار بیرون آمد و بوی خوش از وی استشمام میرفت ساعتی با هم بسخن مشغول
و ماجرائی که میان او و ابونایله واقع شده بود مکرر شد بعد از آن محمد بن مسلمه و رفقا او با کعب گفتند که اگر میل داری ساعتی درین مهتاب سیر کنیم و تا شعب عجوز برویم و بقیة اللیل بحدیث بروز رسانیم کعب
با ایشان موافقت نموده در اثنای سیر ابونایله گفت که ای کعب عجب بوی خوشی از تو استشمام میکنم کعب جواب داد که زیباترین و خوشبوترین زنان عرب در حباله نکاح من است ابونایله گفت که رخصت فرمای
که موی سر ترا ببویم کعب تجویز نموده ابونایله بعد از آنکه موی او را بدست گرفته بوی کرد و پیش دماغ یاران نیز داشت تا استشمام نمودند و مراجعت کرده چون لحظه گذشت ابونایله التماس همین معنی کرده
باز رخصت یافت و این نوبت موی کعب محکم گرفته با یاران گفت که بزنید شمشیر این دشمن خدا و مسلمانان شمشیر حمله بروی کردند تیغ هیچکس از ایشان کارگر نیامد آخر الامر محمد بن مسلمه
خنجری بر ذات کعب نهاد و تا سینه اش شکافت کعب در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانچه از مهابت آن اهل هر حصاری که آن آواز شنیدند در حصار خویش آتش افروختند و اهل
اسلام سر آن ناسره را از بدن جدا کرده روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند آورده‌اند که در آن وقت که صحابه کرام
قصد کشتن کعب کرده تیغ بروی میزدند بخطا شمشیری بر حارث بن اوس رسیده زخم کاری شد و در آن بازگشتن بواسطه آنکه خون بسیار از وی رفته بود پایش را مجال حرکت نماند و بخلا [illegible]
وصیت کرد که سلام مرا برسول رسانید یاران حارث را برداشته متوجه مقصد شدند و چون به بقیع غرقد رسیدند به آواز بلند تکبیر گفتند و حضرت مقدس نبوی تکبیر ایشان شنیده معلوم فرمود که
ابن الاشرف بقتل آمده است و چون اصحاب بملازمت حضرت رسالت رسیدند آنحضرت فرمود که افلحت الوجوه در جواب گفتند که و وجهک یا رسول الله سر آن بی‌ایمان
بر خاک مذلت و هوان انداختند و آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده آب دهن مبارک بر جراحت حارث رسانیده فی الحال شفا یافت **ذکر قتل ابورافع در طریق حجاز**

کیفیت این واقعه آنکه چون بعضی از قبیله اوس بچنین خدمت شایسته اقدام نمودند مردم خزرج را این اندیشه در خاطر پیدا شد که ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل
کعب بوده باشد بقتل آورند تا بخدمات سابق لاحق گردد و بعد از استشاره و استخاره رای ایشان بدان قرار گرفت که بر قلع ابورافع که برادر کنانة بن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه پردازند و ذکر کنانه
در جنگ خیبر خواهد آمد و این ابورافع مشرکان را بمال اعانت مینمود تا با حضرت مقدس نبوی در مقام قتال و جدال آیند و نزدیک بمدینه در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن [illegible]
و عبدالله بن انیس و ابوقتاده و دو نفر دیگر از اصحاب درین امر متفق شده از حضرت دستوری خواستند که متوجه جانب خیبر شوند بعد از رخصت پنج نفر کریم روی براه [illegible]
و در حین غروب آفتاب که چهارپایان اهل حصار ابورافع از چراگاه بازگشته بقلعه میرفتند بآن موضع رسیدند و عبدالله بن عتیک با یاران گفت که شما درین موضع توقف نمائید تا من
با دربان تملق نموده رخصت دخول حاصل کنم و چون ریاست اصحاب بنا بر فرموده حضرت رسالت مآب در آن سفر تعلق بعبدالله میداشت رفقا او قول او را قبول نموده در بیرون حصار قرار گرفتند
قریب بدروازه حصار آمده دامن جامه بر سر افکند و بنشست بهیات کسیکه بقضای حاجت می‌نشیند و در آن زمان مردم قلعه از حوائج خود فارغ شده بدستور هر روز ببیرون میرفتند و بواب بتصور
از مردم حصار است با او گفت که در آمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده در می‌بندم عبدالله بحصار در آمد و دربان در را قفل ساخت عبدالله مترصد بود که کلید را کجا خواهد نهاد و در
از میخی بیاویخت چون دربان بخواب رفت عبدالله کلید را از میخ فرود گرفته در را بگشاد تا اگر احتیاج بفرار شود خود را بسهولت از حصار بیرون اندازد و عبدالله تفحص ایوان
خویش میدارست و قصه خوانی پیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه باخر رسید و ابورافع غافل از آنکه قصه عجیب در پیش دارد بخواب رفت عبدالله آنگاه درها
از اندرون می‌بست تا رسید بخانه که ابورافع در آنجا خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال ابورافع نیز در آن خانه تاریک تکیه داشتند و خوابگاه وی را بیقین
شده گفت چه کس است این عبدالله بر طرف آواز تیغی بروی زد و از غایت دهشتی که بر ضارب استیلا داشت شمشیر کارگر نیامد و عبدالله این

خود [illegible] سای ابو رافع این چه آواز بود جواب داد برادر تو در اینخانه شخصی شمشیری بر من زد عبدالله اینجا بت بار شمشیری بر وی زد و لیکن
شمشیر را بر شکم او نهاده چندان قوت کرد که از پشتش بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه افتاده پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بست و بنزد دیگر
بیرون رفته بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند که آواز مردم قلعه را شنیدند که میگفتند که ابو رافع تاجر را کشتند آنگاه عبدالله را برداشته
چون بمدینه رسیدند بخدمت حضرت مقدس نبوی شتافتند و حضرت رسالت را از کشته شدن ابو رافع اعلام دادند آنسرور مستبشر شده دست خجسته خود را بر پای شکسته عبدالله نهاده مالید
عبدالله بر پای خواست و چون قبایل جهود که در اطراف مدینه بودند بر این حال مطلع شدند و بیم بار بر ضمایر ایشان استیلا یافته گفتند این مردمانند که متابع
وابسته در قلعه‌های استوار می کشند پوشیده نماند که اکثر ارباب سیر و تواریخ قضیه کشته شدن ابو رافع را بنوعی دیگر نقل کرده اند و آنچه درین اوراق مسطور گشت مبنی بر روایت
شد ذکر غزوه بنی ثعلبه این غزوه را غزوه ذی امر نیز گویند و باعث بر این غزا آنکه بسمع همایون حضرت نبوت پناهی رسید که جمعی از بنی ثعلبه و غیرهم در ذی امر از قرار نجد
قصد آن دارند که بر حوالی مکه تاختن کرده دست تاراج بگشایند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا یاران کارسازی نموده با چهارصد و پنجاه نفر از اصحاب متوجه ایشان شد و چون
بسید شخصی را از مخالفان گرفته بخدمت آن سرور آوردند و سوال از حال عدو ازو استفسار نموده آنمرد گفت که ایشان با تو در میدان مقابله و مقاتله نخواهند آمد زیرا که [illegible] مقرر کرده بودند
که چون [illegible] نزدیک رسد در قلال جبال متحصن شوند و مسلمانان بمقصد رسیده مشرکان بسرهای کوه پناه بردند و فریقین یکدیگر را میدیدند در این اثنا باران بارید جامهای حضرت رسالت صلعم
تر شد و آنسرور از لشکرگاه دور تر رفته جامه خود را بیرون کرد و در درختی انگند تا خشک شود و خود در پای همان درخت باستراحت مشغول شد و اعراب از فراز جبل ملاحظه این صورت نموده با عثور بن
الحارث که سرور قوم بود و بشجاعت موصوف گفتند اینک محمد در پای درخت تکیه کرده میان او و یارانش مسافتی در میان هست اکنون وقت آنست که بروی حمله بری و دعثور فرصت
یافته شمشیری آبدار مانند شعله نار آهسته آمد و بر بالین حضرت رسالت پناه بایستاد و گفت کیست آنکس که ترا امروز از من حمایت نموده شر مرا از تو کفایت کند آنسرور فرمود که حق عز و علا بر فور
بسینه عثور زد چنانچه شمشیر از دستش بیفتاد و عثور نیز بر زمین افتاد و حضرت تیغ او را برداشته بر بالای سرش بایستاد و فرمود من یمنعک منی عثور از سر عجز و ناتوانی
فریاد کرد و گفت که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد ازین دیگر خلق را بمحاربه تو جمع نکنم و آنحضرت شمشیر عثور را باو داد و عثور گفت بخدا سوگند که تو بهتر منی و چون بجانب قوم
خویش مراجعت نمود گفتند که با شمشیر کشیده بر سر محمد رفتی و با آنکه هیچ مانعی نبود دست بر وی نگشودی عثور گفت مردی سفید طویل القامه را دیدم که چنان دست بر سینه من زد که بر پشت
افتادم و دانستم که آن فرشته است و محمد رسول خداوندست آنگاه قوم را باسلام دعوت نمود و راقم حروف گوید که مولف روضة الاحباب گفته که صحیح آنست که نام شخصی که مشرکان را در ذی امر
جمع آورده غورث بود نه دعثور و در سیاق کلام از آن شخص به عثور تعبیر یافته و هذا عند البلغا لا یخلو عن مرارة و هم در سال سوم از هجرت حضرت مقدس نبوی استماع فرمود که صفوان بن امیه
با جمعی از مشاهیر قریش از راه عراق برسم تجارت متوجه شام است لاجرم زید بن حارثه را با صد سوار بتاخت ایشان نامزد فرمود و زید بجانب ایشان شتافت و روسای مشرکین گریخته از جنگ مرگ
امان یافتند و اموال آن جماعت که موازی صد هزار درهم بود بدست مسلمانان افتاد و هم درین سال رسول دختر خود ام کلثوم را بنی بعثمان بن عفان و دختر عمر بن الخطاب زینب حفصه را
در حباله نکاح آورد **ذکر غزوه احد** از جمله معظمات وقایع سنه ثلث هجریه غزای احد است تفصیل این اجمال آنکه مشرکان بعد از انهزام معرکه بدر بمکه آمده کاروان قریش را
که ابو سفیان آورده بود در دار الندوه بنابر رعیت ارباب آن مضبوط ساخته و صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان بن امیه و عکرمة بن ابی جهل
و غیرهم با ابوسفیان گفتند که این اموال اهل مکه است و مصیبتی که با ایشان روز بدر رسید بر همه کس روشن شده و اکنون میخواهند که ربح آن را در تجهیز سپاه صرف کرده و لشکر جرار انتظام
آورده بجنگ محمد روند رای تو درین باب چیست ابوسفیان گفت رضای جمیع قوم باین امر متعلق است یا نی گفتند آری ابوسفیان گفت اول کسی که لاف عداوت زند منم چه اشراف قبیله و فرزند
من حنظله در آن جنگ بقتل آمده اند و بنو عبد مناف درین کار با من اتفاق دارند بعضی گفته اند که در آن کاروان موازی پنجاه هزار مثقال طلا و هزار شتر راس المال بود و چون آنها را
فروختند هر دیناری که سود حاصل شد راس المال بخداوندان تسلیم کردند و مرابحه را در باب تجهیز لشکر صرف نمودند و بعد از مشاورت رای اشراف قریش بر آن قرار گرفت که چهار کس را
که بحرب با اهل اسلام اتفاق داشتند بقبایل عرب فرستند تا کما ینبغی لشکر را استمداد و استعانت قیام نمایند یکی از آنها عمرو بن العاص بود و دیگری پسر ابولهب سوم ابو البختری چهارم ابو عزه جمحی
شاعر و ابو عزه دست بر سینه ملتمس [illegible] گفت که محمد بروز بدر بر من منت نهاد و با او عهد کرده ام که من بعد اعدا را بر قتال وی تحریض ننمایم صفوان بن امیه باو گفت که درین امر با ما موافقت نمای
اگر ازین معرکه سالم مراجعت نمودی چندان مال بتو دهم که بخواه توانگر باشی و اگر قضیه بر عکس بود مدت الحیات از عهده اهل و عیال تو بیرون آیم ابو عزه سر باز زد و صفوان نا امید بخانه رفت و روز دیگر
باتفاق جبیر بن مطعم بخانه ابو عزه رفته التماس مذکور را مکرر گردانیدند و امتناع نموده جبیر چندان مبالغه کرد که ابو عزه راضی شد و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراهم آوردند و
چون عزیمت قریش بر محاربه قرار یافت صفوان بن امیه گفت زنان را با خود باید برد تا بر کشتگان بدر نوحه کنند که هنوز جراحتها تازه است و اینمعنی موجب آن میشود که

داعیه جدال و قتال بر انگیزد و درین باب عکرمه بن ابی جهل و عمرو بن العاص با صفوان موافقت نموده رای او را استحسان داشتند و نوفل بن معاویه دیلی گفت اگر منهزم گردیم بیرون کردن زنان مستلزم فضیحت
و رسوائی باشد و نوفل بوسفیان را ای یاران خلاف خود را در میان نهاده هند با در مقویه در رفتن نسوان مبالغه بسیار کرده شوهر وی ابو سفیان گفت که من مخالفت قریش نمیکنم بهر حال
منکوحه خود را که یکی هند بنت عتبه بن ربیعه بود و دیگری [illegible] سعد بن وهب مصحوب خویش گردانید و همچنین صفوان بن امیه و عمرو بن العاص و عکرمه بن ابی جهل و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان که ذکر ایشان
موجب تطویل میشود بجهت زنان خویش هودجها ترتیب دادند و از مکه بیرون آمده ابو عامر راهب او را ابو قاسم فاسق نیز گویند با پنجاه کس از اتباع خویش بایشان ملحق شد و چون عرض لشکر داده تعداد
سپاه کردند سه هزار مرد که از انجمله هفتصد مرد زره پوش بودند و دویست اسپ سه هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش تمام در بادیه خلاف و شقاق نهاده روان شدند و واقدی گوید که ابو عامر
راهب پیش از بیرون رفتن مشرکان از مکه بجنگ بدر بایشان پیوسته مخالفان را بمحاربه اهل اسلام ترغیب و تحریص مینمود و خود در آن معرکه حاضر نشد اما درین نوبت با عبده اصنام متفق شده گفت اگر من بر زبان
قوم خویش یعنی مردم اوس مبعوث شوم و کسی از ایشان با شما مخالفت نمیکند و در روایتی آنکه با قریش وعده میکرد که اگر با محمد ملاقات کنیم دو کس از قبیله اوس با او نمانند و اینک پنجاه کس از آن جماعت با من آمده اند
قریش بتصدیق ابو عامر نموده بمجاورت او مستظهر گشتند و جواری مغنیه با خود همراه گرفته [illegible] اینها بر هر منزل سرود گفته تذکار قتیلان میکردند و قواعد عداوت را تاکید میدادند و عباس بن عبد المطلب که در مکه
ساکن بود شخصی را از بنی غفار باجرت گرفته مقرر کرد که در مدت سه روز بمدینه رود و مکتوب سر بمهر او را که مشتمل بود بر مقصد مشرکان و کمیت لشکر ایشان بحضرت مصطفوی رساند و آن شخص بعد از قطع منازل بمدینه
آمده آنسرور را یافت به قبا رفته مکتوب را برسول خدا داد و حضرت رسول مکتوب گشاده بابی بن کعب داد تا بخواند و چون پیغمبر بر مضمون نامه آگاهی یافت ابی را وصیت نمود تا این راز سر بسته دارد و پیغمبر بی آنکه بمسجد آید
بخانه سعد بن الربیع تشریف برده صورت حادثه را با وی در خلوتی در میان نهاد و در کتمان آن سر مبالغه نموده بمدینه باز گشت و زن سعد استراق سمع نموده بود آنچه حضرت ختمی پناه بشوهرش میگفت معلوم
میشد و بمقتضی کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه شیوع یافت و واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند که قبر مادر محمد را نبش میباید کرد چه اگر او بر نسوان ما دست یابد گوییم اینک رمیم مادر تو
با ماست و بالضرورت بعوض آن زنان را تسلیم خواهد نمود و اگر دست نیابد بمال کثیر آنرا از ما باز ستاند درین باب با ابو سفیان مشورت نمودند او گفت البته از سر این حرکت در گذرید این سخن بسمع بنی بکر
اگر بنو بکر و خزاعه که حلفای دوستان محمد اند برین فعل اطلاع یابند مردگان ما را تمام و کمال از قبر بیرون آورند بالجمله چون مخالفان بذو الحلیفه رسیدند سه روز در آن منزل توقف نمودند درین اثنا حضرت
مقدس نبوی انیس و مونس اولاد فضاله را بتجسس احوال عدوان فرستاد و ایشان بسپاه قریش رسیده مراجعت نموده معروض داشتند که مشرکان شتران خود را در مزرعه عریض سر داده اند و برگ سبزی در زمین
نخواهد ماند بعد از آن حضرت ختمی پناه حباب بن المنذر را مامور فرمود تا بجانب سوی رفته از کماهی حالات قریش خبر بیاورد و حباب بفرموده عمل نموده باز گشت و از عدد لشکر و زره [illegible]
آنحضرت را مطلع گردانید و خبر حباب با نوشتن عباس موافق افتاده سرور اصحاب فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول و در شب جمعه که روز شنبه آن تلاقی فریقین دست داد
مشاهیر انصار مکمل و مسلح بحراست رسول مختار قیام مینمودند و بعضی از مسلمانان مدینه نیز پاس میداشتند و حضرت در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در شمشیر او ذو الفقار پدید آمده
و گاوی را کشته در عقب آن قوچی بذبح آمد و بروایتی بعد از کشته شدن گاو چنان در خواب دید که در عقب قوچی رفته و روز دیگر حضرت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی
اصحاب را وصیت بصبر و ثبات و تهیه اسباب قتال و جدال وصیت فرموده صورت واقعه را با اصحاب تقریر فرمود و یاران پرسیدند که تعبیر این چه باشد آنسرور فرمود درع
حصین مدینه است و رخنه شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من خواهد رسید و گاو مذبوح کشتی که بر اصحاب من واقع شود و کبش کبیشه قریش است که خدای تعالی او را بقتل رساند
اگر خواسته باشد و بروایتی فرمود که در عقب رفتن من کبش کبیشه قریش است که بقتل رسانیم او را ان شاء الله تعالی و با آنکه رسول رای بیرون آمدن نداشت و جنگ [illegible]
نمی نمود یاران را بشرف مشورت سرفراز ساخته اکثر اعیان مهاجر و انصار درین رای با حضرت موافقت نمودند عبد الله بن ابی سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچ کس دست
نیافته است و در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نمود ما در برابر او بیرون رفته جنگ کردیم مغلوب شده ایم و چون صبر و ثبات ورزیده مرکز را خالی نگذاشته غالب آمده ایم اکنون
صواب چنان است که از مدینه بیرون نرویم لیکن اهل و عیال را بحصارها فرستیم و حضرت برای عبد الله اقبال فرمود اما حمزه بن عبد المطلب و سعد بن عباده و جمعی دیگر از اوس
و خزرج گفتند که یا رسول الله اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان این معنی را بر ضعف حمل نموده سبب جرات ایشان شود و ترا در روز بدر خدای تعالی بر اعدا غالب گردانید
زیاده از سیصد و پنجاه کس همراه نبودند الحمد لله که امروز لشکر ما بسیار است و مدتها شد که ما در آرزوی چنین روزی بوده ایم و مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که ما در میان احدی الحسنیین ایم که آن ظفر است یا شهادت و هر دو صورت مطلوب و مرغوب است حمزه گفت یا رسول الله بآن خدایی که قرآن بتو فرستاد
که من روزه نگشایم تا با مشرکان بشمشیر خویش جنگ کنم نعمان بن مالک گفت یا رسول الله کشته شدن گاوی که در خواب دیدی مؤول بقتل من است از جمله
خدای دیگر نیست که در بهشت خواهم در آمد حضرت پرسید که چه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا و رسول را دوست میدارم و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آن سرور فرمود
راست گفتی و نعمان در حرب احد شهادت یافت و همچنین جمعی از جوانان صحابه رسول را بر بیرون آمدن ترغیب و تحریص نمودند و بنا بر آنکه در جنگ بدر حاضر نبودند

تلف شده بودند درین باب الحاح و مبالغه تمام بجای آوردند حضرت مقدس نبوی بکراهت عزم آن کرد که از مدینه بیرون آمده با مشرکان قتال نماید و چون روز جمعه نماز عصر گزارد بحجره همایون
تشریف برد و صدیق و فاروق با آن سرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس او افگندند و دران زمان خلقی کثیر در بیرون حجره صف کشیده انتظار قدوم
فرخنده لزوم میکشیدند سعد بن معاذ و اسید بن حضیر گفتند که شما مبالغه و ابرام نکنید که رسول از مدینه بیرون آید و او این معنی را کاره است و حال آنکه امر از آسمان بروی نازل میگردد
و شما اختیار بقبضه اقتدار آنحضرت گذارید و قدم از دایره اطاعت و متابعت بیرون منهید درین اثنا حضرت رسول از خانه بیرون خرامید زره پوشیده و کمری از ادیم بر میان
بسته و شمشیری حمایل کرده و نیزه بر دست گرفته و سپری بر شانه مبارک انداخته و چون اصحاب پیغمبر با آن هیأت دیدند از استدعای خروج پشیمان گشتند و اظهار ندامت کرده
گفتند یا رسول الله ما را نمیرسد که ترا از ارتکاب امری که مکروه طبع تو بوده باشد الحاح کنیم هر چه خاطر مبارک تو خواهد بدان عمل نمای حضرت فرمود که نخست این حدیث با شما گفتم
و شنیدید و سزاوار نیست پیغمبر را که چون سلاح پوشد آنرا وضع کند تا زمانیکه خدای عز و علا حکم فرماید میان او و اعدا و اکنون هر چه گویم چنان کنید بروید بنام حق سبحانه و تعالی که نصرت
شما راست اگر صبر کنید گویند که درآنروز مالک بن عمیر نجاری مرده بود و تابوت او را آورده نهاده بودند که نماز بر وی گزارند حضرت چون از حجره بیرون آمد نماز گذارد و آنگاه سه نیزه
طلبداشته لوا فرمود و لوای اوس را بسعد بن عباده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و لوای مهاجر را که بآنحضرت اختصاص داشت بعلی بن ابی طالب تفویض فرمود و در روایتی
بمصعب بن عمیر داد و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته متوجه احد شد واقدی گوید که در حین توجه باحد جعال بن سراقه بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله تحقیق
با من گفته اند که فردا کشته خواهی شد و هنگام این سخن گفتن آهی سرد از سینه پر درد برکشید حضرت دست مبارک بر سینه او زده فرمود الیس الدهر کله غدا و چون سپاه اسلام قطع
مسافت نموده بمنزل شیخین رسیدند نظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر بر کتیبه افتاد که در میان ایشان غلغله و فریادی بود حضرت پرسید که اینها چه کسانند گفتند حلفا و همسوگندان
عبدالله سلول اند حضرت برزبان معجز بیان گذرانید که لا تنتصروا باهل الشرک و در ان منزل عرض لشکر کرده کودکان صحابه را بنابر صغر سن رخصت انصراف ارزانی فرمود و شب در آن منزل
توقف نموده محمد بن مسلمه با پنجاه کس بحراست مسلمانان قیام نمود و سپاه اسلام از انجا روان شده در وقت طلوع فجر بجائی رسیده نماز بامداد گذاردند حضرت زرهی دیگر بر بالای زره
پوشیده خود بر فرق همایون نهاده و عبدالله با سیصد کس از متابعان خود پیش از این منزل بازگشت و عبدالله بن عمرو بن حرام از عقب رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیفتاد و ابن ابی سلول گفت
ما در نصیحت و مشورت شرط امانت بجای آوردیم و محمد سخن ما نشنید و سخن جوانان و کودکان قبول نمود ما وقتی نصرت و معاونت کنیم که در شهر بوده باشد چون عبدالله ابی سلول منافق با سیصد
اهل نفاق بکوچهای مدینه درآمدند عبدالله بن عمرو گفت خدایتعالی شما را هلاک گرداناد و دور باشد که خدایتعالی رسول را از نصرت تو مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت و بلشکر پیوست
و رسول خدا چون از نماز صبح فارغ شد بتسویه صفوف قیام نمود و چنان ایستادند که مدینه در برابر و جبل احد در پشت واقع شد و شکاف عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود
که مشرکان کمین کرده از انجا بر سر مسلمانان آیند حضرت ختمی پناه عبدالله بن جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود که آن راه را نگاه دارند تا کسی جرأت ننماید و ایشان را وصیت فرمود که بهیچ حال از
منزل خود حرکت منمائید خواه مسلمانان غالب و خواه مغلوب گردند و الحاح فرمود تا خبر من بشما نرسد از جای خود حرکت مکنید و میمنه را بوجود عکاشة بن محصن اسدی تزیین داد و میسره را بابو سلمة بن عبدالله مخزومی
تفویض نمود و ابو عبیده جراح و سعد وقاص را در مقدمه بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز صفها راست کرده میمنه را بخالد بن ولید دادند و بر میسره عکرمة بن ابی جهل را
نشاندند و عبدالله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند سردار گردانیدند و لوا را بطلحة بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند دادند و او هم نام طلحة بن عبدالله بن عبد العزی بود و بقولی چون حضرت رسالت را
معلوم فرمود که لوا اهل شرک مخصوص بنی عبد الدار است فرمود که ما احق بالوفا منهم آنگاه لوا را بمصعب بن عمیر داد و چون از جانبین صفوف آراسته شد اول کسیکه پای بمیدان نهاد ابو عامر بود که
با پنجاه نفر از یاران خود پیش تیر بر اهل اسلام انداختند و قوم را آگاه کرد که منم ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا و لا اهلا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش آمده بودند و سنگ بجانب مسلمانان انداختن گرفتند
مجاهدان دین نیز تیر بجانب ابو عامر انداختند ابو عامر با یاران خود روی بهزیمت نهادند آورده اند که چون رسول خدا از مکه بمدینه آمد ابو عامر از آنحضرت پرسید که این چه دین است که آورده حضرت فرمود که ملت
حنیفیست ابو عامر گفت که چیزی چند دران درج کرده که از ان نیست آنحضرت فرمود که بل جئت بها علی جبهها یا کاذب و دعای حضرت مستجاب شده آخر الامر آن بدبخت فاسق در روم تنها و بیکس و غریب
بهلاک و مرگ سپرد و هم درانروز زنان مشرکان در پیش صفها آمده دف میزدند و طبلها فرو کوفتند و تذکار کشتگان بدر کرده مردم خود را بر محاربه تحریص میکردند آنگاه در عقب صف رفته بایستادند
و لشکر اسلام تیرباران کردند و سواران که در برابر تیراندازان بودند همه پشت دادند و درین اثنا طلحة بن طلحه که علمدار کفار بود پای جلادت در میدان مبارزت نهاده مبارز خواست شیر
بیشه هیجا علی مرتضی که از بیم تیغ خونریزش شیر فلک بیکجای آرام و قرار نداشتی و این بیت فردوسی مناسب حال او است که ع بتن ژنده پیل و بجان جبرئیل ٭ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ٭
مانند سیل بی بدل بانگ کرد و بقدم عزم بشتاب روی بدو نهاد و بیکضرب بر سرش زد طلحه از پای درآمد علی مرتضی بازگشته در صف خویش بایستاد یاران از آن سید پرسیدند که چرا کار طلحه را تمام نساختی فرمود که چون بیفتاد
عورتش ظاهر شد و بمن سوگند داد که مرا عفو کن مذکور است که ازان زخم بمرد و حال آنکه من دانستم که خدایتعالی او را هلاک گرداند و قولی دیگر آنست که امیر المؤمنین علی بطلحه رسید ضربتی بر سر زد

که پایش را قطع کرد و از علی زنهار خواست آن منبع کرم از سر خون او در گذشت و یکی از مسلمانان مهم او را با تمام رسانید حضرت رسول از کشته شدن طلحه مسرور گشته تکبیر گفت مسلمانان
با آن سرور موافقت نمودند و بر مشرکان حملهای پیاپی کردند و صفوف اعدا بهم بر آمد واقدی گوید که چون طلحه بقتل آمد علم قریش را عثمان بن ابی طلحه برداشته بیشتر آمد و زنان مخالفان در عقب او
دف زنان عبده اوثان را بر حرب تحریص مینمودند درینحال حمزه بن عبدالمطلب آهنگ جنگ عثمان کرده تیری بر حنجرش انداخت که زبانش مانند زبان سگان از دهنش بیرون افتاد
روایتی آنکه سعد بن ابی وقاص گوید که بعد از آن ابو سعید ابن ابی طلحه علم را برداشت من قصد قتل او کرده دست راستش را بینداختم ابو سعید علم بدست چپ گرفته و بضرب تیغ دیگر دست
چپش از بدن جدا کردم علم را بسینه خویش منضم ساخت و زخمی دیگر بروی زدم تا هلاک شد و چون خواستم که سلب او بگیرم دیدم که جمعی از بنی عبد عوف با تیغهای یمانی آهنگ من کردند و گمان آنست
که بدان جرأت اقدام نمایم واقدی گوید که قول اخیر اصح است و چون ابو سعید بدوزخ رفت مسافع بن طلحه رایت برگرفت عاصم بن ثابت تیری بوی زده نزدیک بهلاکتش رسانید ...
مسافع را برگرفته نزد سلاقه مادرش بردند از وی پرسید که این تیر بتو که زد گفت عاصم سلاقه نذر کرد که از کاسه سر عاصم شراب خورد و هر کس سر عاصم را نزد او آورد صد شتر بوی تسلیم کند
و بعد از کشته شدن مسافع برادرش حارث بن طلحه علم برداشت و هم به تیر عاصم بن ثابت براه عدم شتافت و بعد از کشته شدن حارث برادر او کلاب بن طلحه لوا برداشته بدست زبیر
بن العوام بقتل آمد آنگاه خدیش(?) بن طلحه علم برگرفته طلحه بن عبیدالله او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل باین خدمت قیام نمود علی مرتضی او را بیاران ملحق گردانید آنگاه شریح بن قاصد(?)
متصدی این امر گشته بدست یکی از اهل اسلام کشته شد و زمره گویند که علی مرتضی او را نیز بقتل رسانید و بعضی این عمل را بسعد بن ابی وقاص نسبت کرده اند و قول اول اصح است
واقدی گوید که قزمان که بشیوه نفاق اتصاف داشت از رکاب ظفر انتساب مصطفوی تخلف نموده در مدینه بایستاد روز دیگر از توجه آنسرور زنان قبیله او را سرزنش کردند و گفتند تو مانند نسوان در خانه
بنشستی قزمان را غضب دامن گیر شده ... سلاح پوشیده روی باحد نهاده در زمانیکه حضرت مقدس نبوی بتسویه صفوف اشتغال داشت بلشکر اسلام ملحق شد و خود را بصف اول رسانید و اول
کسیکه از جانب مسلمانان تیر بمشرکان انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و در زمانیکه زخم بسیار خورده قریب بحد عدم رسید قتاده بن نعمان باو رسیده گفت
یا ابا الغیداق خوشگوار باد ترا شربت شهادت گفت برای خدا قتال نکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم که قریش گرد نخلستان ما گیرند چون از آن جراحات اذیتی بوی رسید
سر شمشیر بر سینه خود نهاده زور کرد تا هلاک شد و هرگاه که رسول الله یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل نار است و صدق این حدیث ناظر بآنست که ان الله یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر نقلست
که حضرت رسول در روز احد شمشیری بدست همایون داشت که بر آن مکتوب بود که فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة والمرء بالجبن لا ینجو من القدر و در اثنای جنگ و جدال فرمود کیست که این
شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طائفه از اصحاب خواستند که بآن مبادرت نمایند ملتمس ایشان مبذول نیفتاد لاجرم ابو دجانه انصاری که از تعریف مستغنی است طلب شمشیر کرد آنحضرت
باو ارزانی فرمود ابو دجانه بتبختر روی بمیدان نهاد حضرت فرمود که این مشییست که خدای تعالی دشمن میدارد مگر درین موضع یعنی صف جهاد و قتال ابو دجانه انصاری در آن روز داد مردی
و مردانگی داده با هر که برابر شد غالب آمد و در پایان کوه بهند مادر معویه رسید که با جماعت نسوان دف میزد و سرود میگفت و ناله و نفیر باوج فلک رسانیده خواست که شمشیر بر فرق او زند دست
باز کشیده گفت حیف است که شمشیر پیغمبر بخون زنی آلوده کنم درین اثنا چشم زخمی بجماعت اهل اسلام رسید تفصیل این اجمال آنکه خالد بن الولید در اثنای کر و فر چند نوبت قصد آن کرد که از کمین
گاهی که عبدالله جبیر و جمعی دیگر از تیراندازان که در شعب ... بودند ... معین شده بودند بر سر ارباب اسلام تاختن آورده سبقتی نماید و در هر کرت از تیرباران
اهل ایمان دست ... مقصود ناکرده مایوس باز گشت ... کسی بگرد مقصود دست حلقه کند که پیش تیر بلا جان سپر تواند کرد چون عبده اصنام روی بانهزام نهادند و صحابه
کرام باخذ غنیمت مشغول شدند و یاران عبدالله جبیر چون اینمعنی مشاهده نمودند عنان تمالک و تماسک از دست داده بجهت جمع غنایم روی بلشکرگاه نهادند و هر چند عبدالله ایشانرا
نصیحت کرد وصیت پیغمبر بیاد ایشان آورد مفید نیفتاد و با عبدالله پنج شش کس بیش نماند خالد بن الولید که انتهاز فرصت مینمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی دیگر از مشرکان بر سر عبدالله تاخته
او را با یارانش شهید ساختند و از تنگنای عقبه سر بیرون کرده پای در میدان جلادت نهادند و خود را بمسلمانان رسانیدند و اضطراب عظیم در میان اهل اسلام افتاد و شیطان ندا
که محمد را کشتند ازین خبر غلغله و اضطراب بلشکر اسلام پدید آمده صفوف ایشان بهم برآمد و از غایت دهشتی که بر آن ساده دلان استیلا یافته بود شمشیر در یکدیگر نهادند کفار سراسیمگی
و پریشانی ایشان ملاحظه نمودند موجب مزید جرأت آن طائفه گشت و قتل اهل اسلام را وجه همت ساختند و شیطان بصورت ... گشته قصد قتل ... کردند و سبب آنکه ...
محمد ... قتیل ... مسلمانان قصد قتل او کردند بنا بر آنکه خویلد(?) بن جبیر و ابو برده گواهی دادند که در آنزمان که نداکننده ندا میکرد او در پهلوی ما خاموش ایستاده بود ...
که چون حمله مشرکان متواتر شد بعضی از مسلمانان منهزم شده برخی مقتول و حضرت مقدس نبوی قدم ثبات فشرده روی از معرکه بر نتافت و در کشف الغمه مسطور است که چهارده
تن ... هفت تن از انصار و هفت نفر از مهاجران امیرالمؤمنین علی و ابوبکر و عبدالرحمن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر و ابو عبیده جراح و از انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت
بن ... و سعد بن عباده و محمد بن مسلمه و هریک از ایشان بدفع جمعی از مشرکان قیام مینمودند و با وجود کثرت اعدا عنایت حق عز و علا آسیبی بجانب سبحانی آنحضرت نرسید و در آن روز اگرچه

مرفوع بن قیس بن سعد و او از پدر خویش که از امیرالمؤمنین علی شنیدم که در روز احد شانزده ضربت بمن رسید چنانچه از اثر آن ضربتها بر زمین فتادم هر بار که افتادم مردی خوشروی
خوشبوی مرا برپای میکرد و میگفت متوجه کافران شو که در طاعت خدا و رسول او ئی و ایشان هر دو از تو راضی میباشند چون جنگ بآخر رسید این حکایات بعرض آنحضرت رسانیدم آنحضرت فرمود که او را میشناسی
گفتم نه اما بدحیه کلبی مشابهت تمام داشت حضرت فرمود که خدای چشم ترا روشن گرداناد که آن جبرئیل بود محمد بن الحبیب در امالی آورده که چون معظم سپاه اسلام روی بانهزام آوردند افواج لشکر کفر مانند
موج دریا متوجه رسول خدا شدند از آنجمله قریب پنجاه سوار از بنی عبد مناف نزدیک بحضرت سید ابرار صفوان عوف و خالد و ابو العباد و ابو الحکم و شش کس دیگر از اولاد ابوسفیان علی
مرتضی این جمله را بزخم تیغ آبدار بدار البوار فرستاد و در روی بعض علماء السیر انه قال جبرئیل بعد ذلک یا رسول الله و ما ینبغی هو منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و سمع فی ذلک الیوم صوت من السماء
و لا یری شخص الصائح ینادی مرارا لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار فقیل لرسول الله صلعم فقال هذا جبرئیل فقال اراه قول قدر و هذا الخبر جمع بین المحدثین و هو من الاخبار المشهوره و وقعت علیه فی بعض نسخ
المغازی محمد بن اسحق و روایة بعضها خالیة عنه و سالت شیخ عبدالوهاب رحمه الله من هذا الخبر فقال خبر صحیح فقلت فما بال الصحاح فقال او کلما کان صحیحا و یشتمل علیه کتب و الصحاح الا من الصحیح خالیة
از حضرت امیر علی مرتضی منقول است که گفت در روز احد من و ابو دجانه و سعد ابی وقاص یک بطرفی بدفع کفار مشغول بودیم تا خدا تعالی فتح روزی کرد و درین اثنا فرقه از قریش را
دیدم که عکرمه بن ابی جهل در میان ایشان بود در آمده بقتال اشتغال نمودم حربه بر ایشان میزدم تا بآخر صف کفار رسیدم از میان ایشان بیرون آمده براهی که طی کرده بودم باز گشتم و از صدمات
آنجماعت بسلامت بیرون آمدم چون مدد الهی با من یار بود در آن معرکه آسیبی بمن نرسید آورده اند که قبل از هجرت ذکوان بن عبد قیس انصاری از مدینه بمکه رفته بود و بخدمت حضرت مقدس
نبوی استسعاد یافته و چون آنحضرت بمدینه هجرت فرمود ذکوان شرط موافقت بجای آورده بوطن خویش آمده در غزوه بدر حاضر شده و چنانچه سابقا اشارت بدان رفت و آن منظور نظر کیمیا اثر
خیر البشر بود علی بر سیت که در شان او فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را مشاهده کند که در سبزه زار جنت قدم نهاده میرود بسوی ذکوان نگاه کند بالجمله چون اهل اسلام متوجه احد شدند ذکوان
زنان و دختران را وداع کرده ایشان گفتند ای ذکوان دولت دیدار کی دست دهد گفت در قیامت چون تلاقی فریقین دست داد چندان محاربه نمود که شهید شد و در آن روز حضرت مقدس نبوی
فرمود که از حال ذکوان هیچ خبر داری هست امیرالمؤمنین علی عرض کرد یا رسول الله من سواری دیدم که از عقب او میرفت و میگفت که مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی انگاه شمشیری
بر دوش او فرود آورده گفت بگیر این ضرب از من و من او را تعاقب نموده تیغی بر ران او زدم که از بدن جدا ساختم و از اسب انداخته کار او را تمام کردم و چون بروی نظر کردم اخنس
بن شریق بود منقول است که چهار کس از مشرکان در روز احد با هم عهد بستند که حضرت پیغمبر پناه را بقتل رسانند عبدالله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص و عبدالله شهاب زهری و ابی بن خلف و زمره گفته اند
که عبدالله بن حمید اسدی در این باب اتفاق نموده بود و ابن قمیه چندان سنگ بر آنحضرت انداخت که رخسار مبارکش مجروح گشته و حلقهای خود در روی همایونش نشست و خون از ناصیه
روان شد بحیثیتی که محاسن و میان گرفت و حضرت رسول بردای اطهر پاک میکرد و میفرمود چگونه رستگاری باشد قومی را که با پیغمبر خویش چنین کنند در حال آنکه او ایشان را بخداوند دعوت میکند
جبرئیل نازل شد این آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون بعضی از روایات آمده که در جنگ احد چون خون از جراحت رسول روان گشت آنحضرت
بر طلعت سعهر خویش پاک کرده نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد بعد از آن فرمود که اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون نافع بن جبیر گوید که یکی از مهاجرون با من گفت که در روز احد از اطراف
و جوانب عبده اصنام تیر بر رسول می انداختند و حق عز و علا حبیب خود را صیانت مینمود و در آن زمان عبدالله شهاب میگفت که محمد را بمن نمائید که کجاست نجات نیابم
اگر او نجات یابد این سخن میگفت و رسول در پهلوی او ایستاده بود و چون از و در گذشت صفوان بن امیه از وی پرسید که چون خدا ترا بر محمد مسلط گردانید
بادی چه کردی ابن شهاب گفت بخدا سوگند که نظر من بروی نیفتاد و از آسیب محفوظ و مصئون ماند آورده اند که عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت انداخت
و بر لب زیرین آن سرور آمده دو دندان پیشین او شکست و هر چند برادرش سعد در آن معرکه او را طلب کرد تا انتقام کشد او را نیافت فرقه از ارباب سیر گفته اند که ابن قمیه ملعون در آن روز شمشیری بر آنحضرت
زد از ضرب شمشیر آن ملعون و ثقل دو زره که در بر داشت آنسرور در گوی افتاد و از چشم مردم پنهان شد و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق که محمد کشته شد چنانکه این خبر موحش بمدینه رسید مسلمانان متحیر و سر
ابوسفیان سخن شیطان را باور کرده گفت ای معشر قریش کدام یک از شما محمد را بقتل رسانیده ابن قمیه گفت من او را کشتم ابوسفیان گفت ما سوار در دست تو کنیم چنانچه اهل عجم مبارزان خود را
سوار نمایند انگاه ابوعامر و ابوسفیان فاسق جهت تحقیق سخن ابن قمیه در معرکه می گشتند و بر سر هر قتیلی که میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را بر حال آن قتیل شناسا میکرد که این فلان کس است
از اوس یا خزرج و چون بسر پسر خویش حنظله غسیل الملائکه رسید یافت بر بالای سر او ایستاد و گفت این شخص عزیزترین خلق است نزد من و این پسر منست حنظله و اقدی گوید که حنظله در آن
جمیله بنت عبدالله ابی سلول را خواسته و در شبیکه روز دیگرش تلاقی فریقین واقع میشد حنظله بدستوری حضرت ختمی پناه با خاتون خود در شب ده با او مباشرت نمود و چون حنظله خواست که در عقب
اسلام باحد رود جمیله او چهار کس را از قومش رد تا از زبان حنظله گواه شدند که از ازاله بکارت جمیله نموده و چون از سبب آن پرسیدند جمیله جواب داد که دوش بخواب چنان دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد
و حنظله از ان فرجه باسمان رفت و آسمان بحال اول رفت و تعبیر چنان کردم که حنظله شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم که با من

بامدادان علی الصباح حنظله سلاح پوشیده در عقب مسلمانان باحد رفت و در زمانیکه حضرت بتسویه صفوف مشغول شده بود حنظله بمعرکه رسید و هم دران ساعت بشرف شهادت فایز شد و حضرت فرمود که
من دیدم که حنظله بن ابو عامر را در میان آسمان و زمین میشویند ابو اسید ساعدی گوید نزد حنظله رفتم دیدم که آب از سر او متقاطر بود و بازگشته این صورت عجیب را معروض رای حضرت نبوی گردانیدم
چون بمدینه مراجعت واقع شد حضرت کسی نزد جمیله او فرستاده این صورت استفسار نمود جمیله جواب داد که از غایت حرصی که بر غزا داشت بی آنکه رفع جنابت کند بمعرکه شتافت از آن جهت حنظله
غسیل الملائکه شهرت یافت و چون ابوسفیان تحقیق قتیلان احد کرده پیغمبر را در میان نیافت دانست که ابن قمیه بقول خویش کاذب است و در کتب سیر آورده اند که آن ملعون سنگی
بجانب حضرت انداخت رسول در حق آن پنج کس که عهد بسته بودند که پیغمبر را بقتل رسانند و عافر بود که بسال نرسد بعضی از ایشان در معرکه احد کشته شدند و چند تن هم در آن سال بعضد جهنم
شتافتند و عبدالله بن حمید اسدی در روز احد بقصد حضرت میتاخت که ناگاه ابودجانه بیک ضرب تیغ آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی
بجواب گوسفند رفت و قوچی بالهام الهی بر سرش رسیده و شاخها بر شکمش نهاده زور کرد که از حلقش بیرون آمد و جان بمالکان دوزخ سپرد اما کیفیت حال ابی بن خلف چنان است که از اسیران بدر بود
و چون فدیه قبول نموده رخصت یافت که بمکه رود و بادای وجه مقرر قیام نماید آن بیحیا در روی خاتم الانبیا گفت که اسپی دارم آنمقدار ذرت بآن خواهم داد که فربه شود و بران سوار شده بجنگ تو آیم
و بر قتل تو مبادرت نمایم آنحضرت فرمود که بلکه من ترا خواهم کشت در حالتی که بران اسب سوار باشی اگر خدای تعالی خواسته باشد و در روز احد بیاران فرمود که از ابی بن خلف ایمن نیستم مبادا که بیخبر آید
چون او را بینید مرا اعلام دارید در آخر جنگ ابی بن خلف بر اسب خود سوار پیدا گشته حضرت مقدس نبوی را دیده سخنان نامناسب گفت اصحاب گفتند یا رسول الله اگر خاطر اشرف تو خواهد
بروی حمله کنیم حضرت ایشان را منع کرده تا آن ملعون نزدیک رسید حربه از دست زبیر گرفته بجانب او انداخت و بگردن آن شقی رسیده اندک خراشی کرد و بر فور عنان گردانیده بقوم خود ملحق شد و خود را
از اسپ بیفکند و مانند گاو فریاد میکرد و مشرکان گفتند این جزع از چیست و این زخمیکه بگردن تو رسیده اندک خراشی بیش نیست ابی گفت هیچ میدانید که این اثر ضربت کیست من ازین
جراحت جان نخواهم برد زیرا که محمد با من گفت که من ترا خواهم کشت و سخن او خلاف نیست بهمان فریاد میکرد و مینالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه در مر الظهران روح خبیثش تسلیم
زبانیه نمود نقل است که ابن قمیه شمشیری حواله حضرت نبوی کرد و طلحه ابن عبدالله دست پیش داشت که آسیبی بذات مقدس نرسد تیغ بر پوست او رسیده دستش از کار رفت و در روایتی آنکه از طلحه پرسیدند
که سبب باز ماندن انگشت تو از حرکت چیست گفت در جنگ احد مالک بن زهیر که تیر وی خطا نمیشد تیری بجانب حضرت رسول افکند من دست خود را سپر آنحضرت ساختم و تیر بر خنصر من آمده انگشت از
حرکت باز ماند و چون حضرت نبوی در گوی افتاد چنانکه مذکور گشت پای مبارک خراشیده شده بواسطه ثقل دو زره بر قیام قدرت نداشت لاجرم طلحه بن عبدالله آنحضرت را در آغوش گرفت
تا از زمین برخواست و چون بواسطه جراحات و گرانی زره بی مدد بالا آمدن اشکالی داشت طلحه بنشست و آنسرور پای مبارک بر دوش طلحه نهاد و علی مرتضی دست مبارکش گرفت تا
از گو بیرون آمد واقدی گوید که طلحه در روز احد قتالی عظیم کرده آنچه غایت وسع و طاقت او بود بجای آورد و چون مشرکان پیغمبر را در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار نهاد تا منهزم
گشتند و حضرت مقدس نبوی در شان او فرمود من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی طلحة بن عبیدالله واقدی گوید که در روز احد از جمله تیراندازان سعد بن ابی
وقاص و ابو طلحه انصاری و عاصم بن ثابت و سائب بن عثمان و مقداد بن عمرو و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبة بن غزوان و حراش بن الصمه و قطبة بن عامر بن حدیده و بشیر بن
و ابو نایله و قتادة بن نعمان گویند که در اثنای قتال و جدال تیری بر چشم قتاده آمد و چشم او از حدقه بیرون آمده بر رخساره او افتاد و بخدمت سید کاینات علیه السلام مبادرت نموده معروض داشت که در خانه
صاحب جمالی دارم که مرا با وی محبت بسیار است و او نیز مرا دوست میدارد و میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا بدینسان دیده مکروه شمارد حضرت سید ابرار بر حال او ترحم نموده بدست معجز آثار دیده او را
بجای خود نهاده بحالت اصلی معاودت نمود از قتاده منقول است که در کبر سن او آن چشم خوبتر از آن چشم بود و روشن تر مینمود و آورده اند که در معرکه احد جمعی از مشرکان
پیاپی تیر بجانب اهل اسلام روان داشتند و حبان بن العرقه و مالک بن زهیر و ابو اسامه پیش از همه در آن باب مبالغه مینمودند و از آن ممر اذیت باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت مقدس نبوی اشارت
فرمود که سعد بن ابی وقاص برابر تیراندازان تیراندازی قیام نماید سعد بموجب فرموده عمل نموده آنحضرت میفرمود که ارم سعد فداک ابی و امی در این اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بحسب اتفاق
بدامن جامه ام ایمن حاضنه رسول الله رسید که در آن ساعت بآب دادن مجروحان مشغول بود و آمد و آواز بیم تیر افتاده عورتش منکشف گشت و حبان خنده با فراط کرده این معنی ملایم طبع حضرت
نیامد تیری بی پیکان بسعد داد که بجانب حبان انداز و سعد در کمان نهاده بر سینه حبان زد که بر پشت افتاده موضع مخصوص او برهنه شد سعد گوید که رسول بمرتبه خندید که نواجد مبارکش را
دیدم و نواجد جمع ناجد است اهل لغت دندان عقل را گویند و هر کس از خرد بهره دارد و اند که مراد سعد مبالغه است زیرا که حضرت ختمی پناه بآن مشابهت نمی خندید که نواجد مبارکش ظاهر گردد
بالجمله آنحضرت در شان سعد فرمود که اجاب الله دعوتک و تیر دعا بهدف اجابت آمده سعد مستجاب الدعوة گشت آورده اند که ابو طلحه انصاری در فن تیراندازی مهارتی تمام داشت و آوازی بلند
و در معرکه احد سپر حضرت ختمی پناه ساخته تیرهای خود را از جعبه بیرون آورده بر زمین میریخت هر تیری که بجانب مخالفان انداختی نعره زدی و گفتی یا رسول الله نفسی لنفسک جعلنی الله
فداک آنحضرت از پس او ایستاده ملاحظه تیر او کردی که بکجا منتهی میشد اگر آنحضرت سر بر آوردی در آن زمان دمی بصد زبان معروض رای پیغمبر آخر الزمان گردانیدی که خواهم که چوب

تیر سوم تا توگاه گاه ٭ بر حال من بلوشته ٭ چون سهام ابوطلحه باتمام رسید حضرت چوب النبع از زمین بر گرفته بدست او میداد و چون در خانه کمان مینهاد
بجانب عوامی انداخت و آنحضرت در آن روز میفرمود که آواز طلحه در لشکر از چهل مرد بیشتر است واقدی گوید که در روز احد تیری بر ابو ذر غفاری [رسید] سید انام حضرت دهن مبارک بجای
او افگنده فی الحال شفا یافت محمد بن شرحبیل روایت کند از پدر خویش که چون مسلمانان در روز احد روی بهزیمت نهادند مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات
نموده و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شده بضرب شمشیر دست راستش بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته گفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آن ملعون بضرب دیگر
او بیفگند و مصعب بازوی دیگر آیه مذکوره بزبان آورده بهر دو بازو لوا را بسینه خود منضم ساخت آن سگ تیر و روی نیزه بر سینه او زد تا از پای در آمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که
بتقدیر الهی بر زبان او جریان یافت چون لوا بر زمین افتاد دو کس از مسلمانان یکی سویط بن حرمله و دیگری ابوالروم برادر مصعب قصد کردند که آن علم گیرند ابوالروم برادر مصعب سبقت
نموده لوا را برداشت و در بعضی از روایات آمده که چون مصعب بفوز شهادت فائز شد حق عز و علا ملکی بصورت بشر فرستاده تا علمدار رسول شد و در آخر روز که از حرب فارغ شدند حضرت
فرمود که تقدم یا مصعب آن فرشته گفت که من مصعب نیستم حضرت دانست که او ملکی است بصورت بشر که بامر خالق خیر و شر محافظت علم مینماید بعد از آن ابوالروم مبادرت نموده در حین مراجعت
پیشرو پیش رسول الله میرفت تا بمدینه رسیدند واقدی گوید که در آن روز عبدالرحمن بن ابی بکر بمیدان آمده مبارز طلبید ابوبکر صدیق تیغ کشیده روان شد تا با او مبارزت نماید حضرت
ختمی پناه فرمود که شمشیر خود در نیام کن و بمقام خود باز گرد و ما را بنفس خویش متمتع گردان نقل است که در زمانیکه رسول خدا میخواست که بشعب احد در رود عثمان بن عبدالله بن مغیره مخزومی مسلح
بر اسب ابلق سوار در عقب آنحضرت شتافته فریاد میکرد که لانجوت لانجوت ناگاه پای اسب آن ملعون در گوی که ابوعامر فاسق جهت ایذای سپاه اسلام کنده بود فرو رفته از پشت زین بر زمین افتاد حارث
شمشیری بر ساقش زد که از پای در آمد و او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و خود عثمان که در غایت جودت بود برگرفت اثم حروف گوید که مسموع نشد که در این غزا سلبی بهتر از سلب عثمان بدست
مسلمانان افتاده باشد و رسول چون معلوم کرد که عثمان مخزومی کشته شد فرمود که الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدای را که او را خوار گردانید بعد از عثمان عبید بن حاجر عامری مانند سبعی حمله آور و بقتال
حارث آورد ابو دجانه عبید را بر زمین افکنده کله او را چون حلق گوسفند ببرید و معنی الحق یعلو و لا یعلی ظاهر شد آورده اند که در آن روز مالک بن زهیر خشمی تیرها از پس سنگی بجانب مسلمانان می انداخت
و بسیاری از ایشان به تیر آن بدکار کشته و مجروح گشتند درین اثنا سر مبارک حضرت از پس سنگ سر آورد و سعد وقاص تیری بچشم او زد که از قفایش بیرون آمد جان بمالک دوزخ سپرد و اهل اسلام
از ضرر آن لعین خلاص شدند واقدی گوید که عمرو بن ثابت در اسلام شکی داشت و هر چند قوم نصیحت او میکردند مفید نیفتاد و در آن حال که مقربان درگاه احدیت روی باحد نهادند مفتح الابواب
قفل غفلت که بر در رایحه او بود بکلید عنایت و هدایت گشود تا از سر یقین زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود بر گرفته روی بجنگ گاه نهاد و چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان گشته در میان
کشتگان افتاد و در آخر حیات مسلمانان بسر او رسیده پرسیدند که سبب آمدن تو چه بود گفت دوستی خدا و رسول الحمد لله که ایمان آوردم و بفوز شهادت فائز گشتم و چون این خبر بسمع پیغمبر رسید فرمود که
انه لمن اهل الجنة واقدی گوید که در آن روز که سید ابرار در احد بجنگ کفار اشتغال داشت مخیریق که از احبار بنی اسرائیل بود با قوم گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما بتحقیق و یقین میدانید که
محمد رسول خداوند است و نصرت و معاونت او بر شما لازم است و شما او را دشمن میدارید این سخن گفته قصد کرد که از مدینه بیرون آید و بسپاه اسلام ملحق گردد یهودان گفتند که امروز روز شنبه
است التفات بسخن ایشان نکرده سلاح خود را برداشته وصیت کرد که اگر مرا واقعه دست دهد اموال من از حضرت رسول است بهر که خواهد بدهد و چون باحد رسید
بحرب مشغول شد تا شربت شهادت چشید حضرت فرمود که مخیریق خیر یهود است منقولست که عمرو بن جموح انصاری اعرج بود و چهار پسر داشت که در محاربات بدولت ملازمت فائز میشدند
و چون خواست که در غزوه احد بنفس خویش در لشکر اسلام باشد قوم او را منع کرده گفتند تو مرد اعرجی چهار پسر تو ملازمت حضرت رسول مینمایند عمرو گفت خوش خبری مسعد
ایشان به بهشت روند و من پیش شما بنشینم منکوحه او هند بنت عبدالله بن حرام گفت در نظر نیست که او گریخته آید عمرو چون این سخن بشنید سلاح برگرفته دعا کرد که اللهم لا تردنی علی اهلی بعد از آن
بحرب آمد طائفه از یاران او گفتند که باز گرد و پای در دامن عافیت کش عمرو قبول ننمود نزد حضرت رسالت پناه رفته بیان منع قوم کرده معروض داشت که امیدوارم بپای لنگ خود به بهشت [روم]
فرمود فقد عذرک الله و لا جهاد علیک عمرو التماس خویش مکرر ساخته حضرت فرمود که قوم دست از منع او باز دارند ابوطلحه گوید که عمرو در جنگ گاه خرامیده میگفت بخدا سوگند که من
مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر شتافت و هر دو جنگ میکردند تا شهید شدند واقدی گوید که در آن روز عایشه با جمعی از نسوان متوجه
شدند تا از کیفیت حال آگاه گردند و هنوز زنان از مردان محجوب نمیشدند در راه هند زوجه عمرو اعرج را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بار کرده بمدینه
از وی پرسید که چه خبر است جواب داد که رسول الله بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که بعد از این بود سهل است صدیقه استفسار نمود که اینها چه کسانند گفت
عبدالله و پسرم خلاد است که بمدینه میبرم تا در خاک نهم در آن حال شتر هند بزانو در آمده عایشه گفت از گرانی بار شتر از رفتار باز
زیرا که پیش از این گاه بود که چندان بر این شتر بار میکردم که مردم بر دو شتر بار کنند و هیچ سستی
هند شتر را بزجر برا

بن ابو حاتم بر سعد بن ربیع گذشت دوازده زخم خورده در معرکه افتاده بود مالک با او گفت علمت ان محمداً قد قتل سعد در جواب او گفت اشهد ان محمداً قد بلغ رسالة ربه فقاتل انت علی دینک فان الله
حی لا یموت مرویست که حضرت مقدس نبوی فرمود که من ینظر رجل ما یفعل سعد بن ربیع فی الاحیاء او هو فی الاموات یکی از انصار به تفتیش حال او مشغول شده سعد را در میان کشتگان یافت
که هنوز رمقی از حیات باقی داشت و آن مرد لفظی که از زبان معجز بیان آن سرور شنیده بود باو رسانید سعد گفت که من از جمله امواتم سلام من برسول خدای برسان و بگوی که سعد میگوید خدا
ترا جزای خیر دهاد بهترین جزائی و همچنین قوم را سلام من برسان و بگوی که اگر در خدمتگاری پیغمبر خود تقصیر نمائید هیچ عذر نزد پیغمبر و حضرت عزت از شما مسموع نخواهد شد و سعد نقد
حیات بقابض ارواح تسلیم نموده آن مرد بازگشت صورت حال را معروض سید عالم گردانید آنحضرت فرمود که اللهم ارض عن السعد الربیع فانی عنه راض اصح آنست که در جنگ احد
هفتاد تن از مسلمانان بقتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و کیفیت قتل سایر مشاهیر اصحاب و فضایل شهدای احد رضی الله عنهم حواله بکتب مبسوط است

ذکر احوال نسیبه بنت کعب که او را ام عماره نیز گویند و بعضی از قضایا که از ایراد آن چاره نیست ناظمان جواهر اسمار و سخن‌یابان در رشته نظم
چنین کشیده اند که نسیبه بنت کعب شیرزنی بود دلیر و پردلی با شمشیر و باتفاق شوهر خود و پسران خویش عماره و عبدالله در غزوه احد طلباً لمرضات الله با سایر مجاهدان
و شیران بیشه یقین موافقت نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم از آن مسلمانان را آب میدادم و چون دیدم که ایادی کفر و ظلام بدماء اهل اسلام دراز شد دست از آن دو
برداشتم و متوجه قتال گشتم و دران باب بمرتبه جد و اجتهاد نمودم که سیزده زخم بمن رسید از آنجمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن پرداختم از وی پرسیدند که چنین زخمی اثر که
در روز احد ابن قمیه را دیدم که میگفت محمد را بمن نمائید مرا خلاصی مباد اگر او خلاص یابد مصعب با طایفه از مسلمانان برابر او آمده من نیز در آن میان بودم ناگاه ابن قمیه ضربتی بر
من زد من نیز ضربتی چند برو زدم اما چون آن دشمن خدای دو زره در بر داشت یکی از آن ضربها کارگر نیامد چون این زخم هولناک یافتم پیغمبر پسرم را ندا کرد ای ابن ام عماره بجانب مادر خود
بشتاب و زخم او را ببند نسیبه گوید که من با اولاد خویش نزد رسول الله مقابله میکردیم و اصحاب منهزم شده از پیش او میرفتند و من سپر نداشتم دران ساعت نظر مبارک
هزیمت افتاد فرمود که ای صاحب سپر سپر خود را بکسی ده که مباشر قتال است او سپر انداخته من برگرفتم و برگرد حضرت رسول گشتم و حملهای مردانه میکردم تا سواری از کفار تیغی بر
زد اما کارگر نیامد من تیغی بر اسپ او زدم اسپش بیفتاد و سوار از و جدا شد و پیغمبر ناظر حال من بود پسرم را ندا کرد که ای ابن ام عماره بجانب مادر خود شتاب پسرم عبدالله نیز مو
عمل نموده باتفاق آن مشرک را بقتل رسانیدیم عبدالله بن نسیبه گوید که در آن روز کافری زخمی بمن زد و مادرم جراحت مرا بسته گفت برخیز و بقتال مشغول شو در آن حین رسول خدا مشاهده نمود
و چون رسول دید که مادر مرا بجهاد به تحریض مینماید آنحضرت فرمود که ای ام عماره این آن کس بود که زخم بر پسر تو زده نسیبه گوید که شمشیری بر ساق آن کافر زدم که از پای در آمد رسول خدا خندید چنانکه نواجذ مبارکش
ظاهر شد و فرمود که قصاص خویش کردی و آن مشرک بدوزخ رفت حضرت فرمود که شکر خدای را که ترا بر دشمن ظفر داد و از عبدالله مذکور منقول است که گفت … که مادرم کرد
میگشت ضربتی بروی آمد که خون بسیار از وی رفت آن سرور مرا مخاطب ساخته فرمود مادر خود را دریاب آنگاه فرمود که بارک الله علیکم من اهل بیتی مقام امک خیر من مقام فلان و فلان
اهل البیت پوشیده نماند که نسیبه عبدالله را از زید بن عاصم داشت که پیش از عماره او را خواسته بود مادرم گفت یا رسول الله دعا کن تا در بهشت از رفیقان تو باشیم آنحضرت دست
برداشته گفت اللهم اجعلهم رفقائی فی الجنة ای خدای ایشان را رفیق من گردان در بهشت مادرم گفت بعد از آن هر مصیبتی که بمن رسید از آن باکی نداشتم گویند که
حاضر بود چنانچه از وی منقول است که گفت در روز یمامه به نیت قتال و جدال با مخالفان در میدان آمدم پسرم نیز با من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از سپاه اسلام منهزم شده بحدیقه آمدند که قبل از ان
میگفتند مسلمانان ایشان را تعاقب نموده بر در حدیقه حربی صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه انصاری شهادت یافت عاقبت رایت خالد بن الولید که امیر لشکر بود
خود را در حدیقه انداختند و من با دو دلتمندان اتفاق نموده مسیلمه را میجستم ناگاه یکی از اهل شقاق شمشیری بر من زده یک دست مرا بینداخت بخدا سوگند که با وجود آن زخم باز گشته و
او را کشته دیدم پسرم عبدالله بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر خود را از خون پاک میکرد آنگاه سجدات شکر الهی تقدیم رسانیدم و بمداوای جراحات خویش مشغول شدم و بعضی از ارباب
تواریخ گفته اند که در زمان خلافت فاروق کسوتی فاخره بمجلس آمد و زنی از حضار گفت ای امیر این کسوت بصفیه زوجه ولد خود ده که نو عروس است عمر گفت این جامه الکسی فرستم که او
بآن سزاوارتر باشد بعد از آن کسوت را بام عماره فرستاده با اهل مجلس گفت که از رسول الله شنیدم که فرمود در روز احد که سپاه اسلام متفرق شدند و اندک آ
نبوی رسید شیطان ندا کرد که محمد کشته شد و مسلمانان سراسیمه و حیران شدند و جمعی منهزم گشته بمدینه آمدند و این خبر نیز در مدینه شیوع یافت و مردم مدینه بمرتبه هولناک گشتند که اکثر
بران شدند که خود را بکشند و بعضی روی بصحرا آوردند و در اثناء راه اول کسیکه حضرت را بشناخت کعب بن مالک بود و گوید که چشمهای آنحضرت از زیر خود مانند
کوکب دیدم که یا معشر الانصار هذا رسول الله حیاً سویاً و رسول الله اشارت فرمود که خاموش باش واقدی گوید که حضرت زره خود را بکعب پوشانیده و زره کعب خود پوشیده و کعب
چنانچه هفده زخم باو رسید چون اصحاب دانستند که حضرت رسول در قید حیات است از اطراف و جوانب نزد او مجتمع گشتند و رسول الله متوجه شعب احد

خواست که بکوه بر رود بحکم پیری و دو زره و تشنگی دیگر که پیش آمده بنابر ضعفی که داشت نتوانست که بران صعود نماید گویند که طلحه بنشست و حضرت پای مبارک بر دوش او نهاده بر بالای سنگ آمد و فرمود که اوجب
گردانید طلحه بهشت را بر خود و چون میدان از دلیران روزگار خالی ماند بمقتضی آنکه شعر چو بیشه تهی ماند از نره شیر • شغال اندر آید به بیشه دلیر • هند با سائر زنان اهل شقا بمیان
کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از حنظله که ذکر آن سعادتمند گذشت همه را مثله ساختند و بسر قتیلی که رسیدند شکمش را شکافتند و جگرش را بیرون آوردند و گوش و بینی شهدا را بریده
قلاده و دست ابرنجن کردند و چون مخالفان را داعیه بازگشتن بهم رسید خواستند که بتحقیق معلوم کنند که خواجه کائنات در زمره احیاست یا از جمله اموات است ابوسفیان بنزدیک
بکوه آمده فریاد بر آورد که آیا محمد در میان شما هست اصحاب بفرموده سرور احباب جواب ندادند باز نعره زد که پسر ابی قحافه در میان قوم هست این نوبت نیز جواب
نگفتند و چون نوبت سوم از فاروق پرسید هیچ جواب نشنید روی بهم کیشان خود آورده گفت جمعی را که نام بردم همه کشته شدند چه اگر زنده میبودند جواب میدادند ازین سخن عمر بیطاقت
شد گفت ای دشمن خدا دروغ گفتی چه اینها که تو از حیات ایشان کراهت می آری زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش بت آغاز کرده گفت اعل هبل اصحاب باشارت حضرت مقدس
نبوی در جواب او گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جوابش دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر الحرب سجال یعنی
امروز در برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت میباشد گاهی ظفر شما را گاهی ما را نصرت است و همچنین گفت که قتیلان شما را مثله کرده اند و این حرکت بامر فرموده من نبوده لیکن از آن مرا بد نیامد و وعده
ملاقات میان ما و شما سال آینده در بدر است و یاران بفرمان آنحضرت گفتند که همچنین باشد آنگاه ابوسفیان و مشرکان متوجه مکه شدند الکه دست تمنا در گردن مقصود کنند لشکر ضلالت را سوار کرده روی
بمکه نهادند و در خاطر مبارک آنحضرت و یاران غلغله پیدا شد که مبادا مشرکان بمدینه رفته دست بغارت و تاراج بر آورند بنابرین حضرت رسول ثقلین امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب
را فرمان داد که از عقب رفته خبر تحقیق بیاورد و در آن حین بر زبان معجز بیان گذرانید اگر بر شتران سوار شده اند و اسپان را جنیبت کرده عزم مکه دارند و اگر بر اسپان نشسته شتران را
جنیبت کرده اند قاصد مدینه اند و الله که اگر بمدینه روند از پی ایشان بروم و جزای ایشان بدهم علی بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند نقل است که چون آوازه کشته شدن رسول
در مدینه شیوع یافت فاطمه زهرا با جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و قرة العین مصطفی چون پدر خود را با دندان شکسته و مجروح متألم دید در گریه شد و آنحضرت از غایت
رقت حضرت رسول نیز رقت بسیار فرمود و علی ابن ابی طالب با سپر آب آورد و فاطمه خون از روی آنسرور شست و چون دید که خون از جراحت رسول باز نمی ایستد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت
و خاکستر او را پاشیده در زخم انقطاع یافت آورده اند که چون مشرکان بمکه بازگشتند مسلمانان بتفتیش کشتگان و مجروحان پرداختند در ان اثنا حضرت مقدس نبوی فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی بینم علی بتفحص مشغول
شده ناگاه بجسد حمزه رسید و او را بحالی که انسان مشاهده آن نتواند کرد دید گریه بسیار فرمود مراجعت نموده رسول را از صورت واقعه خبر داد و حضرت بنفس همایون متوجه شده بر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده دید از غایت
محزون گشت و قسم یاد فرمود که اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان را مثله کنم جبرئیل نازل گشت این آیه آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول
فرمود که صبر میکنم و از سر عزیمت درگذشت کفارت سوگند داد بعضی از اهل سیر و حدیث گفته اند که حضرت بر حمزه نماز گذارد و هر شهیدی را که می آوردند پیش حمزه مینهادند و نماز میگذارد تا هفتاد
نوبت بر حمزه نماز گذارد و باتفاق علما خبر و ارباب سیر شهدا را غسل نداده فرمود تا ایشان را با جامهای خون آلود برداشتند و دفن کردند و فرمان داد که هر قتیلی در هر جای
که بیابند دفن نمایند و هر که قتیل خود را بجای دیگر نقل کرده بود باشارت آنحضرت باز آورد و هر دو کس را که میان ایشان محبت و مودت بود فرمود که در یک قبر نهادند و آخر
روز بمدینه مراجعت نمود و در راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان قبیله بیرون آمده بر صحت ذات مقدس آنحضرت مراسم شکر بتقدیم میرسانیدند و میگفتند هر مصیبتی که سوای مصیبت
تست سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت یافته و ماتم زده بودند و چون رسول بمدینه نزول فرمود از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنید و چون از خانه حمزه
آواز بکا استماع نمود گفت لکن حمزه را اینجا زنان گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و سایر انصار این سخن شنیده عورات خود را گفتند اول بخانه حمزه روید و بر وی
بگریید آنگاه بخانه خویش آمده بر عزیزان خود بگریید زنان انصار میان شام و خفتن بخانه عم رسول رفتند تا قریب بنیمشب گریستند در این اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه
آواز است چون از حقیقت حال آگاه شد فرمود رضی الله عنکم و عن اولادکم و عن اولاد اولادکم ذکر غزوه حمراء الاسد چون مشرکان از احد مراجعت نمودند از بازگشتن خویش پشیمان
شده باهم گفتند این چه کار بود که ما کردیم لشکر فراهم آوردیم و زحمتی کشیدیم و بعضی از اشراف یاران محمد را کشتیم و بی آنکه محمد و اصحاب او را بالکلیه مستاصل سازیم دست از ایشان
باز داشتیم اکنون باز باید گشت و در استیصال ایشان کوشیده و خواطر از مهم این جماعت فارغ باید کرد عکرمه بن ابی جهل درین باب از همه بیشتر مبالغه مینمود و صفوان بن امیه گفت بنابر
مصیبتی که بمحمد و اصحاب او رسیده بغایت اندوهناک شده در مقام غضب اند نه مقام تحمل که اگر مراجعت نمائیم بقیه قبیله اوس و خزرج که از حرب تخلف نموده اند اتفاق نمایند و به
هیئات اجتماعی در مقام مقاتله آیند غالب که بعد از مغلوب شدن غالب آیند و مهم بالعکس شود و چون خبر عزیمت مخالفان در معاودت بمسامع علیه رسید سرور عالمیان
خواست که هیبتی و خوف در دل دشمنان اندازد و وا نماید که اهل اسلام را شوکت باقیست لاجرم در یوم الاحد که روز دوم واقعه احد بود فرمود تا بلال ندا کرد

که رسول خدا سفر باید کرد بطلب دشمنان شتابید باید که بغیر از حضار معرکه احد بیرون نیاید اشراف مهاجر و اعیان انصار که فرمان رسول خدا شنودند با آنکه اکثر جراحات
کمر انقیاد بر میان بستند و حضرت مقدس نبوی سلاح پوشیده بر سر راهی ایستاده تا حامیان حوزه اسلام باو ملحق شدند و در شان سالکان طریق این آیه نازل شد که الذین استجابوا لله والرسول
من بعد ما اصابهم القرح للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و بغیر از جابر بن عبد الله انصاری که در تخلف از حرب عذری مسموع مقبول گفت هیچکس را از موافقان رخصت نداد و علم
به علی داد و بعضی گویند بابوبکر تفویض فرمود تا بحمراء الاسد رفت و فرمود تا در لشکرگاه در پانصد موضع آتش افروختند و معبد خزاعی اگرچه هنوز با سلام در نیامده بود اما از دوستی
رسول بود زیرا که قبیله خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند و در جاهلیت و اسلام در ظل حمایت او محفوظ بودند در آن اوان بمکه میرفت با رسول الله ملاقات نموده حضرت را تعزیه
متوجه مقصد شد و با بوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان پرسید که از محمد چه خبر داری معبد گفت که محمد با جمعی کثیر و جمعی غفیر از حضار معرکه احد بقصد انتقام از مدینه بیرون
آمده و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند که این چه سخن است که میگویی گفت بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید اسپان نواحی
لشکر اسلام را ببینید صفوان گفت از آنچه من اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آنست که ازین جا کوچ کنیم مبادا بعد از غلبه مغلوب گردیم و مخالفان را نیز ازین خبر وهمی عظیم بر خواطر راه
یافت بر جمله تمامتر روی بمکه نهادند و معبد فی الحال قاصدی فرستاده صورت حال را معروض حضرت گردانید آورده اند که ابوسفیان جمعی را در آن اوان دید که بمکه میرفتند با ایشان گفت
بسمع حضرت خیر الانام رسانید که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال متوجه ایم و آن قوم بحمراء الاسد رسیده پیغام او بگذرانیدند ارباب اسلام پیغام او را شنیده گفتند حسبنا الله
ونعم الوکیل چنانچه آیه کریمه الذین قال لهم الناس مؤید این حال و مؤکد این مقال است گویند که در حمراء الاسد مسلمانان دو نفر از مخالفان را گرفتند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله
اسیران بدر که تخلص وی بی فدیه و عهد او که دیگر بحرب مسلمانان نیاید گذشت و بنابر نقض عهد بقتل او فرمان داد و هرچند تضرع و زاری نمود که یکنوبت دیگر مرا آزاد فرمای مفید نیفتاد
و بر زبان گوهر افشان گذرانید که لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین یعنی گزیده نشود هیچ مسلمان دو بار از یک سوراخ و همچنین در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجره بنشینی
و دست بر ریش نامبارک خود فرود آری و گویی که محمد را دو بار بازی دادم آنگاه عاصم بن ثابت بموجب فرموده آنحضرت تیغ را بر وی حکم ساخت آن دیگر معویه بن مغیره بود عثمان در باب
او شفیع شد و حضرت فرمود که برای خاطر تو از جریمه او گذشتم بشرط آنکه پیش از سه روز در مدینه توقف نکند و اگر بعد از سه روز او را در مدینه ببینند بقتل رسانند و از قضایای ایزدی آن خون گرفته
در مدینه ماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان مختفی گشت حضرت رسول عمار یاسر و زید بن حارثه را فرستاد و معویه بن مغیره را از کنج اختفای خواجه دار بیرون آورده بقتل رسانید

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت حضرت رسول صلعم

واقدی گوید که در اوایل این سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله ابوسلمه بن عبد الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب
که ابوعبیده جراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر در آن میان بودند بزمین بنی اسد فرستاد و سبب این سریه آنکه بمسامع علیه رسید که طلحه و سلمه پسران اسد تابعان خود را جهت محاربه
آنسرور ترغیب و تحریص مینمایند و ممکن که بنواحی مدینه دست بغارت و تاراج برآورند و ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه خبردار گردند و لشکر جمع کرده بهم آیند بایشان رسی و ایشان را غارت
کن ابوسلمه ولید بن زهیر طائی را دلیل خود ساخته تا از بیراهه رفته بر سر آبی از سر آبهای بنی اسد رسید هرچه در آن موضع یافتند از غلام و چهارپایان تمام غارت کردند و بعضی مردم که در آنجا
بودند اسیر کردند و برخی گریخته بقوم خود ملحق شدند و آن جماعت را از کثرت صدمت اهل اسلام اعلام دادند و قیس بن حارث و طلحه بن خویلد را از مقابله با مسلمانان تحذیر نمودند و آن جماعت
توهم نموده از منازل خویش بیرون رفتند و مسلمانان در مساکن ایشان در آمده باخذ غنیمت اشتغال نمودند و در روایتی آنکه بنی اسد در برابر ابوسلمه آمده صف کشیده بایستادند و مسعود بن
ابی وقاص یکی از مشرکان را بدوزخ فرستاده بانگ بر سپاه اسلام زد که وجه توقف چیست ابوسلمه و سایر مسلمانان حمله کردند و کفار منهزم گشتند

ذکر واقعه رجیع

رجیع نام آبیست از آنهار هذیل که در نزدیک او مصیبتی باهل اسلام رسیده تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره بمکه رفتند
و بنابر مصیبتی که مسلمانان را در روز احد رسیده بود تهنیت گفتند و شنید که سلافه بنت سعد که زن طلحه بن ابی طلحه بود و شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بود نذر کرده که هر کس عاصم
بن ثابت بیاورد صد شتر خوب بوی دهد و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشرار قوم بمدینه فرستاد و ایشان بخدمت خواجه کاینات آمده
اظهار اسلام کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده و ملتمس آنکه طایفه از یاران خود بفرستی تا سایر قوم بتعلیم قرآن و احکام شرایع فایز گردند گویند آن
در خانه پدر عاصم فرود آمده بنیاد صحبت کردند و او را صباح و مسا ترغیب مینمودند که بقبیله ایشان رود و بنابر آن التماس وزری چند رسول شش کس از اصحاب نامزد فرمود که بآن
بروند از آن جمله اسامی هفت کس از آنها بنهجی که در سیر مسطور است و اهتمام بثبت افتاد عاصم بن ثابت مرثد بن ابی مرثد خبیب بن عدی عبد الله بن طارق خالد بن البکیر معتب بن
عبید زید بن دثنه و نام آن کسان دیگر در هیچ نسخه بنظر نیامده ازین جهت مرقوم نگشت بالجمله مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز و شب طی مسافت مینمودند تا
بهذیل رسیدند شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراه بودند از ایشان جدا شده روی بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن یاران خبر

[illegible] چنانکه آن دو سعادتمند که با او برفتند مشرکان سید رقان مدرکه خبر اصحاب بسیار برشته بود بیش باشتی کفار می ... اهل اسلام صورت حال مشاهده
[illegible] اکبر با عاصم گفت سخنان ... اعتماد عاصم تصدیق نموده یاران جابر قتال اهل اسلام تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان در صدد مقابله اند نصیحت آغاز کردند که خود را بکشتن
مدهید عاصم بن ثابت که سرور رفقا بود ... شهادت نهاده جواب داد که از کشته شدن باکی نداریم زیرا که بر بصیرتیم از دین خود سفیان گفت ای عاصم در تضییع خویشتن و سایر رفقا
[illegible] امان دادیم و سید هیچ عاصم گفت که من عهد کرده ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن گفته بنیاد تیراندازی کرد تا سهام او تمام شد آنگاه نیزه
[illegible] تا نیزه اش شکست بعد از آن تیغ کشید و روی بقبله دعا آورد و گفت بارخدایا در اول روز دین ترا حمایت کردم تو آخر روز جسد مرا از شر دشمنان محفوظ دار زیرا که شنیده بود که سلافه
[illegible] نذر کرده بود که از کاسه سر عاصم شراب بخورد چون عاصم شهادت یافت مشرکان قصد نمودند که سر آن سعادتمند را از تن جدا کرده نزد سلافه برند و باخذ شتران عطایا اموال خود را
[illegible] سازند با هم قادر نبودند چون زنبور بسیاری گرد بدن عاصم آمدند و هر که نزدیک میرفت نیش جانگذار میزدند با هم گفتند صبر باید کرد تا شب شود و زنبوران از او دور گردد و چون شب شد
[illegible] سیلی فرستاد تا بدن عاصم ببرد و مشرکان خائب و خاسر شدند و این واقعه از غرایب حالات است منقول است که از آن ده نفر هفت کس با مشرکان مقاتله کردند تا شهید شدند حبیب
بن عدی و عبدالله بن طارق و زید با مشرکان رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان فی الفور زه کمان ... کرده دستهای ایشان را بکمان بستند ابن طارق چون غدر ایشان مشاهده نمود زبان بانواع سرزنش
[illegible] گشود و خلاص کرده شمشیر برگرفت و بر او حمله کرد و عاقبت بضرب سنگ گران ... نمودند و حبیب و زید را مشرکان بمکه برده بفروختند و قریش ایشان را محبوس کردند تا ماههای حرام منقضی
[illegible] و در موضع تنعیم بر دار زدند و حبیب از مشرکان التماس نمود تا او را امان داده دو رکعت نماز بگذارد و بعد از ادای صلوة بر مشرکان که در پای دار مجتمع بودند نفرین کرد و دعای او مستجاب
شد ... گروهی که در آن مجلس حاضر بودند در اندک فرصتی ببلای مبتلا گشتند حبیب را بنوعی بر دار آویختند که پشت او بقبله بود گفت گردانیدن روی من از کعبه مرا مضرتی نیست چه حق عز و علا
میفرماید فاینما تولوا فثم وجه الله گفتند از اسلام رجوع کن تا ترا بگذاریم امتناع عظیم نمود گفتند دوست میداری که محمد بر جای تو باشد گفت نمیخواهم که خاری بپای محمد رود گفتند لات و عزی
را دوست از دین محمد بازنداری ... جواب داد که قتل من در راه خدا اندک است آنگاه گفت الهی بغیر از دشمنان کسی را نمی بینم از دوستان کسی نیست که سلام من بحبیب تو رساند زید بن اسلم
با جمعی از اصحاب در مجلس رسول بود ناگاه علامت وحی در بشره مبارک آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود و علیه السلام و رحمة الله علیه قریش حبیب را کشتند این جبرئیل است که آمده سلام او بمن رسانید و چون حبیب
بن عدی از اسلام باز نگشت یکی از مشرکان نیزه بر سینه اش زد که از پشتش بیرون آمد زبان بکلمه توحید گشاده جان داد و گویند اول کسیکه در وقت کشتن دو رکعت نماز گذارد او بود و چون زید را
بپای دار آوردند او در صلوة با حبیب اقتدا کرد و کفار ... گفتند همان شنیدند که از حبیب شنیده بودند آنگاه غلام صفوان بن امیه نسطاس نام بقتل او مبادرت نمود و
چون حبیب علیه الرحمه شهادت یافت همچنان او را بر دار گذاردند تا خبر قتل او در قبائل منتشر گردد و صورت واقعه را معروض پایه سید کاینات گردانیدند فرمود که کدام یک از شما حبیب را
از دار فرود می آرد تا بهشت نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود متعهد این امر شدند و روی براه آوردند در روز مختفی گشته و شب قطع مسافت مینمودند تا شبی بتنعیم
رسیدند چهل کس را از اطراف دار خفته دیدند حبیب را آهسته از دار فرود آورده بعد از چهل روز دیدند که تازه است و دست بر جراحت خود نهاده خون از آن میچکید زبیر او را بر اسب خود
[illegible] روی براه آوردند و چون قریش از صورت حال آگاه شدند هفتاد سوار از عقب ایشان روان شد تا بایشان رسیدند زبیر او را از پشت اسب بر زمین نهاده بر فور زمین
او را فرو برد و ... بلیع الارض ملقب شد و چون کفار نزدیک رسیدند زبیر دستار از سر گرفته نام و نسب خویش و مقداد بر زبان آورده اظهار جرات و جلادت مینمود و بنابر آنکه مشرکان حرفه
جنگ ندیدند باز گشتند و ایشان بعد از مسافت بخدمت سید ابرار فائز گشتند گویند که جبرئیل در حین وصول ایشان حاضر بود و روی بحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه باین دو
[illegible] از اصحاب تو مباهات مینمایند **ذکر رفتن عبدالله بن انیس و کشته شدن سفیان بن خالد رض** سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از صحابه را
شهید ساخته بود و همت بر قتل از آن دولتمندان پرداخته چنانچه مرقوم کلک بیان گشت بجمع آوردن سپاه مشغول شد تا با رسول در مقام مقابله و مقاتله آید و
چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت عبدالله بن انیس را بدفع آن اشرار نامزد فرمود و عبدالله چون سفیان را نمیشناخت از حضرت التماس نمود تا صفت او بیان فرماید
آن حضرت بزبان معجز بیان بوصف او گشاده و شکل و شمائل او را بیان فرمود و گفت چون او را ببینی از و بترسی و شیطان در حین ملاقات حاضر آید و عبدالله از خدمت رسول
دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید و مرخص شده شمشیر خود برداشت و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید که شخصی با جمعی میرود و هیبتی از او در دل عبدالله
پیدا شده او را بشناخت با خود گفت که صدق یا رسول الله چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد از حال او استفسار نمود عبدالله گفت مردی از خزاعه هستم و چنان شنیده ام که
لشکری از برای قتال محمد آماده میسازی من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده شعرها بر وی خواند و
[illegible] گفت تا آنکه خون گرفته مطمئن گشت و بخیمه خود رسید و در منزل خود قرار گرفت و چون شب در آمد یاران سفیان متفرق شده هر یک در گوشه بخواب رفتند

عبدالله بخجیره درآمد و تیغ تیز بر آن پسر زد سرش را از بدن جدا کرده و برداشته روی بمدینه نهاد و در راه بغاری رسیده پنهان گشت و حضرت الهی عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید و چون
قوم سفیان از حقیقت حال آگاهی یافتند در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را جستند نیافتند لاجرم حیران و ناامید بازگشتند عبدالله از غار بیرون آمده روی بمقصد نهاد و روزها مخفی گشته
و شب سیر مینمود تا بمدینه رسید آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک سفیان را در قدم مبارک آنسرور انداخت حضرت رسول و اصحاب بقتل آن دشمن خدای مسرور گشتند بعضی از ارباب
این قضیه را از جملهٔ سرایا شمرده اند ذکر بئر معونه صورت این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه نیز میگفتند از قبیلهٔ نجد بمدینه آمده چون بمجلس همایون
حضرت نبوی رسید آنسرور او را باسلام دعوت نمود اگرچه مسلمان نشد اما امتناعی کلی نیز ننمود و گفت ای محمد مرا معلوم شد که دین تو دینی شریف و ملتی حنیف است اگر
اصحاب خود را بمن بفرستی تا ایشان بنی عامر را باسلام خوانند شاید که قوم در دائرهٔ متابعت قدم نهند حضرت رسول فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم ابو عامر گفت دغدغه بخاطر راه
مده که ایشان در پناه منند و من نخواهم گذاشت که تعرضی بایشان رسانند آنگاه حضرت هفتاد کس از یاران که هر یک برگزیدهٔ [illegible] اشتغال داشتند و شب بعبادت
فرستاده گویند که عامر بن فهیره و عمرو بن امیه ضمیری در آن میان بودند آنحضرت منذر بن عمرو ساعدی را بر ایشان امیر گردانید و مکتوبی که به نجد و بنی عامر در قلم آورد و چون مسلمانان به بئر معونه
رسیدند فرود آمده شتران را بعمرو و ابن امیه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب حضرت را بحرام بن ملحان تسلیم نمودند که بعامر بن الطفیل که برادرزادهٔ ملاعب الاسنه بود رساند و حرام مکتوب را برده باو
داد و در حین تکلم بنابر مقتضی اشارت عامر بتیغ شهادت فائز شد و عامر امداد خواست که با منذر بن عمرو قتال نماید ایشان چون معلوم داشتند که ابو عامر مسلمانان را در جوار
خود گرفته التماس او مبذول نداشتند و آن مخذول از قبیلهٔ سلیم و عصیه و ذکوان جمعی فراهم آورده بجانب بئر معونه روان شدند و چون بآن موضع رسید کفار اهل اسلام را دایره وار در میان گرفتند
و ارباب توحید چون گرداب بلا بر خود محیط دیدند گفتند الهی هیچکس را نمی بینیم که سلام ما برسول تو رساند با تحمل در آن معرکهٔ جانکاه از جانبین دست بقتال دراز کردند و چندان کشش کردند
که اصحاب رسول شهید شدند و عمرو بن امیه و حارث بن الصمه در وقت مراجعت از مرعی دیدند که طیور گرد لشکرگاه برآمده و گرد و غبار آن موضع برخواسته بر محل مرتفع برآمدند
تا ببینند که احوال یاران چیست چون حال برین منوال مشاهده کردند عمرو گفت صلاح آنست که بمدینه بازگشته رسول را ازین واقعه خبر کنیم حارث ابا نموده متوجه کفار شده با ایشان مقاتله
نمود و دو نفر بدوزخ فرستاد مشرکان هر دو را دستگیر کردند و بعد از آنکه از سر خون او در گذشتند حارث آغاز جنگ کرده دو کس دیگر بقتل آورد و در آخر الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو بن امیه را
از قید اطلاق کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزادهٔ خود وقوف یافت چندان الم بر باطن او استیلا یافت که بیمار شد و هم در آن بیماری روی بسفر آخرت نهاد
و بروایتی چون خبر قتل اصحاب بحضرت سید رسل رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر مردم قبایل که عامر بن الطفیل را اعانت نموده بودند نفرین نمود و در شان عامر بن الطفیل فرمود که اللهم اکفنی عامرا و او
در خانهٔ زنی سلولیه طاعون مانند طاعون شتر برآورد و از غایت اضطرار گفت غدة کغدة البعیر و موت فی بیت السلولیة آنگاه اسب خود طلب نموده سوار شد و بر پشت اسب روح خبیث
او بدوزخ رفت لعنة الله علیه آورده اند که چون عمرو بن امیه ضمیری از قید خلاص شده متوجه مدینه گشت در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید که در امان حضرت بودند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت
چون ایشان در خواب رفتند عمرو گمان برد که ایشان از [illegible] بودند هر دو را بقتل آورد و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده به مجلس حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مشرک را بعرض رسانید آنسرور
عمرو را بر خطا نسبت فرموده در صدد آن شد که دیت آن دو نفر را بورثهٔ ایشان رساند ذکر غزوهٔ بنی النضیر چون عمرو بن امیه ضمیری آن دو شخص را از بنی عامر ناآگاهانه بقتل آورده بمدینه آمده معروض رای همایون گردانید حضرت رسول
خواست که دیت ایشان را بدهد بنابر آنکه بنی النضیر هم سوگند بنی عامر بودند و با آنحضرت نیز عهد و پیمان داشتند حضرت جمعی از اصحاب را مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه همراه خود گردانیده روی توجه بسوی قبیلهٔ بنی النضیر آورد و در باب دیت آن دو قتیل اعانت طلبید
رسول بمقصد رسیده اظهار ما فی الضمیر نمود ایشان گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوب تست چنان کنیم لحظهٔ توقف نمای تا شرط ضیافت بجای آوریم رسول خدای پشت
بدیوار خانهٔ آن جماعت باز نهاده یاران در برابر آن سرور آرام گرفتند در این اثنا حیی بن اخطب گفت ای معشر یهود هرگز صحبت چنین یاران فرصت و محمد دست نخواهد داد هیچ به از آن نیست که
شخصی ازین بام سنگی بر سر او زند تا از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت که من بدین امر قیام نمایم هر چند سلام بن مشکم ایشان را تحذیر نموده که بر این حرکت اقدام منمائید که همین لحظه
از آسمان او را خبر دهند و این صورت موجب نقض پیمان ما و محمد خواهد بود قوم نشنیدند و در همان لحظه جبرئیل آمده حضرت را از مکر و غدر ایشان آگاهی داد و بی آنکه یاران را
خبر کند بهیأت شخصی که متوجه قضاء حاجت شود از مجلس برخواسته متوجه مدینه شد چه میدانست که تا ذات مقدس او در ضمان سلامت است متعرض اصحاب
کرام نخواهند شد چون یهود از غیبت حضرت آگاهی یافتند کنانه گفت ای قوم میدانید که چرا محمد از مجلس برخاست گفتند ما نمیدانیم بخدا سوگند که تو نیز نمیدانی گفت بحق توریة
که من میدانم که خدای تعالی محمد را از مکر شما آگاه ساخت خود را فریب مدهید که محمد رسول خدا و خاتم الانبیاست شما نیز دانسته اید که خاتم النبیین از ابنای هارون باشد
و حضرت واهب النعم این دولت بهر که خواست داده و در این سعادت بروی هر که سزاوار بود گشاده ما هر چه در توریة خوانده ایم از صفات او محمد را با آن صفات
بی زیاده و نقصان در می یابیم و مرا چنان بخاطر رسیده که حکم بجلاء شما خواهد کرد و شما بآن راضی نخواهید شد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و خانهای شما

بسیار نمودند و سخنان حزن میشنید ... السرور حزن و السرور شرور ... فرمود یا جوانی والذی نفسی بیده قبضهٔ قدرت دست بیرون آیم الرجاء حی با من کالفت نماید و از این سخن خوف
صحابه زائل شده بر خروج جازم شدند حضرت مقدس نبوی رایت نصرت آیت خود به علی مرتضی داده با هزار و پانصد کس از شجاعان و ابطال قصد استیصال ابو
از مدینه بیرون آمدند و ده اسب در میان اهل اسلام بود اما متاع تجارت بسیار همراه داشتند در شب غرهٔ ذیقعده در بدر نزول کردند و امتعه به بهای تمام فروختند چنانچه
و پیکار سود کردند و مدت هشت روز بجمعیت سرور در فاهیت و حضور روی بمدینه نهادند و درین سفر مسلمانان با قریش اتفاق ملاقات نیفتاد زیرا که ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه
به وادی الظهران رسیده بازگشت بیان این سخن آن است که چون مخالفان بدان موضع نزول کردند ابوسفیان با ایشان گفت که امسال سال قحط است و تنگی
مصلحت چنانست که هم از اینجا بازگردیم اهل بطلان این نصیحت ابوسفیان معقول افتاده بمکه مراجعت کردند و شوکت و مکنت ارباب ملت حنیف بسمع قریش
گفت که با محمد و اصحابش وعدهٔ جنگ کردیم و نتوانستی که بآن وفا نمائی تا ایشان بر ما دلیر گشتند آنگاه باستعداد لشکر و تهیهٔ اسباب حرب خندق مشغول شدند چنانچه عنقریب
خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون در سفر بدر موعد مخالفان غیر سویق همراه نداشتند که بآن متغذی گردند مردم مکه آن سپاه را جیش السویق نام نهادند از جملهٔ وقائع سال چهارم یکی آن
که حضرت مقدس نبوی حد مردی و زنی یهودیه که زنا بر ایشان ثابت شده بود بحکم توریة که موافق شریعت غرا بود سنگسارشان کردند و یهود اول نخست در مقام فریب آمده معروض داشتند
که مقتضی توریة آنست که روی زانی و زانیه سیاه کرده وارونه بر شتر نشانده گرد شهر گردانند و بسعی و اهتمام عبدالله بن سلام که ذکر اسلام او درین اوراق مثبت گشت بر همه
که یهود بر آن قول کاذب اند حضرت مقدس نبوی بتصور آنکه شاید که از یهود تحریف و تبدیل در کلمات توریة بفعل آید امر فرمود که زید بن ثابت تعلیم آن زبان نماید زید موجب فرموده عمل نمود و
در مدت پانزده روز از آن خط فارغ شد و هم درین سال طعمه بن ابیرق زرهی از خانه قتاده بن نعمان انصاری دزدیده در منزل یکی از یهود که او را زید بن السمین میگفتند پنهان
بسببی از اسباب زره را یافته چون یهودی را ماخوذ گردانید گفت من بیگناهم طعمه این زره بخانه من آورده بود و دیعت نهاده قوم طعمه با آنکه میدانستند که در زمان جاهلیت طعمه بسرقت
اشتهار داشت نزد حضرت رسالت پناه آمده گواهی دادند که ذمهٔ طعمه ازین خیانت مبراست آنسرور قصد کرد که زید یهودی را عقوبت فرماید اما مقارن اینحال آیه کریمه انا انزلنا الیک
الکتاب بالحق لتحکم بین الناس تا آخر نازل شده لاجرم حضرت دست از زید بن السمین برداشته بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه از مدینه گریخته بمکه رفت و عاقبت بجان در سر کار دزدی کرد و هم
درین سال آیه تحریم خمر فرود آمد و کیفیت آن در کتب سیر مسطور است **ذکر وقائع سال پنجم از هجرت** بعضی از ارباب سیر گفته اند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع
سبب آنکه شخصی که متاعی چند جهت فروختن بمدینه آورده اهل اسلام را اعلام داد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع آورده قصد شما دارند چون رسول الله بر صورت قضیه اطلاع یافت
[illegible] را در مدینه بخلافت تعیین نموده با چهار صد کس و بروایتی با هفتصد نفر در شب شنبه دهم ماه مذکور از مدینه بیرون آمده قطع مسافت مینمود تا بمساکین اهل شرک و کفر که آنرا ذات الرقاع
میگفتند رسیده مسلمانان در آن موضع بغیر از نسوان هیچکس را نیافتند چه تمامت مردان بکوه رفته بودند صحابه کرام خائف شدند که غارت کنند مبادا که مشرکان فرصت غنیمت شمرده از کمینگاه
بیرون آیند حضرت در آن موضع نماز خوف بگذارد و این اول نماز خوفی بود که گذارده شد طایفه گفته اند که سبب تسمیهٔ این غزوه بذات الرقاع آنست که قریب بمسکن اهل عناد و شقاق کوهی بود که مقداری
از آن رنگی داشت که مانند رقعهای مختلف الالوان که بر جامه دوزند مدت غیبت آنسرور درین سفر از مدینه پانزده شبانه روز بود بعد از مدت مذکور بمدینه رسیده تا ربیع الاول بیت
و گفته اند که غزوه ذات الرقاع بعد از غزوه خیبر واقع شده **ذکر غزوه دومة الجندل** در مستقصی مذکور است که دومة الجندل بضم اول و فتح جیم نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و
تا [illegible] مرحله و از امام مختار بن ابو عبید ثقفی است و چنین گفته اند که دومة الجندل قلعه ایست که تاسیس آن از سنگ واقع شده محصول آن زمین خرما و جو میباشد سبب این غزوه آنکه اکیدر بن
عبدالملک حاکم آن موضع که نصرانی بود و در تحت اطاعت قیصر لشکری جمع کرده میخواست که بجنگ حضرت ختمی پناه جرأت نماید چون این خبر بمسامع علیه حضرت خیر البریه رسید در روز دوشنبه
با هزار کس متوجه بقلع و قمع ارباب طغیان آن ورد و دلیلی پیدا کرده شب سیر مینمود و روز از طریق دل میفرمود و چون میان رایت نصرت آیت و دومة الجندل یک شبانه روز مسافت باقی ماند معر
که مواشی مخالفان و رمه است آنسرور باخذ و ضبط چهار پایان ایشان امر فرمود رعات باطراف گریختند و خبر باهالی حصن دومة الجندل رسیده مردم متفرق گشتند حضرت بدومة الجندل
در آنجا اقامت فرموده باطراف سرایا فرستاد محمد بن مسلمه شخصی را از مخالفان گرفته اسیر کرده بمجلس همایون آورد حضرت رسول خبر قوم ازو پرسید جواب داد که آوازهٔ توجه تو شنیده در فرار استعجال
بعد از آن شخص مسلمان گشته حضرت رسول بمدینه مراجعت فرمود و مدت آن سفر زیاده از یکماه بود **ذکر غزوه مریسیع که آنرا غزوه بنی مصطلق نیز گویند**
که مریسیع بروایت مستقصی نام چاهی است که بنی مصطلق بر سر آن نزول میکردند و در مستقصی مذکور است که وهو ماء لخزاعة بین المکة و المدینة من ناحیة قدید الی الساحل و تسمی ایضا غز
بنی [illegible] بن خارجه باعث برین غزوه آنکه حارث بن ابی ضرار پیشوای آن قوم بعضی از قبائل عرب را استمالت نموده بر آن داشت که باتفاق بحرب حضرت رسالت پناهی مبادرت نمایند ...
محاربه و مقاتله مشغول گشتند و حضرت رسول بریدة بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بتحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از تفتیش ... نموده بر

با محمد وارد آمده | در این خبر مطابق است شمار اعداد تمامی بنی مصطلق شرایط التعظیم بجای آورده نقشند راست است آنچه شنیده بدیدم گفت دیدم
چون مردم این سخن گفته از میان قوم بیرون آمده بمدینه شتافت و صورت واقعه معروض داشت و حضرت رسول کارسازی سپاه کرده رایت مهاجران ابن ابی الحکم
بسعد بن عباده تفویض نمود و فرمود تا عمر بر مقدمه لشکر روان شد و بر میمنه زید بن حارثه و بر میسره عکاشه بن محصن را فرا داشت و در آن لشکر بسبب مهاجران
و بسیاری از منافقان در آن غزا بطمع اخذ غنیمت با مسلمانان اتفاق نمودند و در راه جاسوسی گرفته نزد فاروق که بر مقدمه لشکر بودند آوردند و بعد از تهدید جاسوس
گفت از بنی مصطلق بتجسس حال اهل اسلام فرستاده تا از سر بصیرت قدم در میدان مبارزت نهند و عمر جاسوس را بمجلس شرف حضرت مقدس نبوی رسانید تا صورت
واقعه معروض داشت و حضرت آن مشرک را عرض کلمهٔ توحید کرد او ابا نمود و عمر بدستوری حضرت روح او را از تربیت تجسس بدن معزول گردانید و چون خبر گشته شدن جاسوس بحارث
رسید بیمی عظیم و خوفی قوی بخاطر ایشان استیلا یافته مردم اطراف که نزد حارث مجتمع گشته بودند بهر طریقی متفرق شدند و با او جز بنی مصطلق کسی نماند و حضرت ختمی پناه بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه
بنی مصطلق نزول فرمود و در آن سفر امهات مومنین عایشه و ام سلمه همراه بودند و کفار رایت مکسوره خویش بدست صفوان بن ... داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین
صفها راست شد رسول صلعم فرمود که عمر روی بمشرکان آورده ندا در داد که لا اله الا الله محمد رسول الله بگویید تا نفس و اموال شما محفوظ و محروس مانند و ایشان امتناع نمودند حضرت اشارت
کرد که اهل اسلام بیکبار حمله کردند و ابو قتاده حمله آورده صاحب رایت مشرکان را بقتل رسانید و باری سبحانه تعالی بملائکه عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت
نقل است که شخصی از بنی مصطلق بعد از انقضای حرب مسلمانان گفت در آن روز مردان سفید پوش که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام دیدم که هرگز مثل آن ندیده
بودم جویریه دختر حارث بن ابی ضرار گوید که چون رسول الله بحوالی ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان اسب و سلاح در لشکر اسلام
دیدم که بتحریر آن قلم را بنان قاصر است و چون مسلمان شدم و حضرت رسالت مرا در حبالهٔ نکاح آورد شوکت و عظمت مسلمانان قبل از آن بچشم من نمود دانستم که آن رعب و خوفی که بود بار سبحانه و تعالی
در دل مشرکان انداخت ملخص آنکه از مشرکان در آن جنگ ده کس بقتل آمده شکست بر ایشان افتاد و سایر آن جماعت از مرد و زن در پنجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و جویریه بنت
حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس بن شماس افتاد و زمرهٔ گویند که ثابت جویریه را بحضرت بخشید و بعضی گویند که ثابت او را مکاتب گردانید جویریه نزد حضرت خیر الانام آمده کلمهٔ شهادت
گفت و اظهار اسلام نموده معروض داشت که مرا ثابت مکاتب بچیزی گردانیده که از عهدهٔ آن بیرون نمی آیم ملتمس آنکه این اسیر را در کتابت اعانت نمائی حضرت رسول التماس او را مبذول داشت
و او را بازدواج خویش امیدوار ساخته جویریه گفت کدام دولت بهتر از این باشد و آنسرور بحکم کتابت جویریه را ادا کرده او را بخواست صحابهٔ کرام چون از کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که
نشاید که اقربای حرم سید ولد آدم بذل اسیری و رقیت گرفتار باشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایا و اسرای آل بنی مصطلق کشیدند عایشه گوید که تا غایت ندانستم که خیر و برکت هیچ زنی با قوم
خویش عظیم تر و زیاده تر از خیر و برکت جویریه بوده باشد و نام بنت حارث بن ابی ضرار در اصل برّه بود حضرت سید ابرار او را جویریه نام نهاد و در این سفر بعد از فراغ از حرب بنی مصطلق چون جهنی
منتهی بتقریب آب کشیدن با غلامی از مهاجران و انصار منازعت نمود و آن غلام فریاد برآورد که یا معشر الانصار و جهنی فریاد زد که یا معشر المهاجرین و هر دو طایفه با شمشیرهای کشیده روی بیکدیگر نهادند و نزدیک بآن رسید که فتنهٔ قوی روی نماید
و جماعتی از مهاجر بجهت تسکین فتنه با ساعی بمقام الجوئی آمده درخواست کردند تا از سر آن درگذشت کیفیت منازعه بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسید در غضب شد و با جمعی از منافقان
و موافقان که در مجلس او بودند گفت توقعه کنی که مهاجران را بیدا شده بواسطهٔ ماست بخدا سوگند که مثل ما و مثل ایشان همچنان است که گفته اند سمن کلبک یأکلک و گفت لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز
منها الاذل یعنی اگر بمدینه باز گردیم هر آینه بیرون کند آنکه عزیزتر است آنرا که خوارتر است از آن موضع مراد آن مدبر از لفظ اعز ذات نفس خبیث خود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی بود
روی بجانب قوم خود آورده گفت این همه از نتایج افعال شماست که ایشان را در بلاد خود راه داده اید و اموال خود را با ایشان مقاسمه نموده اید اگر مال خود را
از این جماعت باز میداشتند بر رقاب شما سوار نمیشدند زید بن ارقم انصاری که در مجلس ابی بود با وجود حداثت سن او را سخن درشت گفت بعد از آن بخدمت سید عالم مبادرت نموده صورت
واقعه را معروض داشت و جمعی از اکابر اصحاب مثل فاروق و صدیق و ذو النورین و سعد ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباس بن عبد المطلب در مجلس بودند حضرت مقدس نبوی حاضر بودند و آن سرور قول زید را
در این باب منسوب بشایبه غرض و افتراء ساختند زید قسم یاد کرد که آنچه بعرض رسانیدم از عبد الله بن ابی شنیدم رسول فرمود شاید که سمع تو بر سبیل خطا استماع نموده باشد زید بر صدق قول خود قسم اعاده
نموده فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم فرمود که ای عمر اگر قتل او جایز دارم لرزه بر بسیار کسان از سادات یثرب افتد عمر گفت اگر مهاجرین را نمیفرمائی محمد بن مسلمه
یا سعد بن معاذ را فرمائی تا او را بکشند رسول فرمود که مردم گویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لیکن خلق را آواز کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا که عمر فرمود تا اعلام نموده
مردم متعجب شدند که سبب این کوچ در آن هوای گرم چه چیز است و حکمت آن بود که هیچکس با مثال آن گفتگو نپردازد و حضرت مقدس نبوی بر ناقهٔ قصوی سوار شد و چون
... علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته چه شد ترک کردن این ساعت منکر و حلت فرمودی آنحضرت فرمود که بگوش شما نرسیده است آنچه یار شما گفته سعد

ن که لازم باز وجه ... است حضرت جواب داد که ابن ابی عنقریب در مدینه . رود و آنکه عزیزتر است ذلیل را از آنجا بیرون سعد گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه .

اذل است و تو اعز خلایق و عزت خاص حق تعالی و تو و مومنان است طائفه از علماء سیر گفته اند که این سوال و جواب میان اسید بن حضیر و حضرت مقدس نبوی متحقق شد بعد
اسید بن حضیر علی اختلاف الروایتین عرض کرد که با او رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده اند که زمام امر خطیر امارت و حکومت در قبضه اقتدار و اختیار او
مرصع بیاقوت و لآلی و جواهر نفیسه که در مدینه بود در ان کلیات پرداخته و اتمام آن بیک جوهر ثمین موقوف مانده بود که یوشع یهودی داشت و بنابر احتیاج قوم آن را گران بها میکرد و قیمت
درین اثنا حضرت باری سبحانه و تعالی دیار ما را بوجود همایون تو زمین مشرف گردانید تاج ابن ابی در دکان زرگر بماند و او در سلب ملک از خویش سبب ترا میداند و سبیل لاجرم ان ...
میگوید نقلست که حضرت رسالت شخصی نزد عبدالله فرستاده پیغام داد که از تو چنین خبر رسانیده اند که قایل این سخن تویی بعضی گفته اند که طایفه از انصار با عبدالله گفتند که از تو بسمع
نبوی سخنی چند رسیده که اگر این سخن مطابق واقع است بخدمت آن سرور مبادرت نمای و دست در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو طلب آمرزش کند و باید که در ان کار اصرار
چه میشاید که در شان تو آیه نازل گردد و حق سبحانه و تعالی ترا تکذیب نماید و اگر مطابق واقع نیست بعذرخواهی مشغول شو و ذمه خود را بسوگند از ین تهمت مبرا گردان بعد
ابن ابی منافق به مجلس حضرت مقدس نبوی آمده سوگند خورد که زبان من بحکایتی که بسمع حضرت رسول رسیده جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خویش کاذب است و بعضی
مجلس نبوی را گمان شد که زید عمداً خبر واقع معروض داشته و برخی تصور کردند که این حدیث بنابر عداوت من سبب سهو و خطا از وی صادر گشته و چون عبدالله نزد قوم خویش شرف
و منزلتی داشت طایفه از ایشان گفتند که یا رسول الله سخن کودکی در میان شیخ و بزرگ تصدیق نتوان نمود و رسول خدا عذر عبدالله را پذیرفته انصار در ملامت بر روی زید باز کرده
و زبان طعن بر وی دراز نمودند بمثابه که عم زید با او گفت که تو زیاده کاری نکردی مگر آنکه رسول خدا ترا تکذیب کرده منافق را تصدیق نمود و خلقی ترا دشمن داشتند و لشکر اسلام
و آن شب سیر رفتند و روز دیگر چون آفتاب بلند گشت فرود آمدند و از غایت ماندگی هر کس بگوشه بخواب رفتند و مجال ایشان نماند که بسخن عبدالله ابی فتنه پردازند و زید ارقم پیش از نزول وحی
قریب بموکب آنحضرت میراند و بعد از ظهور این قضیه از غایت خجالت ملالت در وی سرایت کرده زید بن ارقم گفت که بر مرکب خود سوار بودم و در کمال اندوه و ملال سیر مینمودم که ناگاه رسول
رسیده گوش مرا تاب داده تبسم کنان در روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی تصدیق تو و تکذیب عبدالله نمود و سوره المنافقون را تا این آیه که یقولون لئن
رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند و بعد از ظهور صدق زید بن ارقم عباده بن الصامت و اوس بن ... بر عبدالله بن ابی گذشتند ... عبدالله بن ابی ایشان را معاتب کرده
و معاوتمند او را بنابر سخنی که گفته و دروغی که در آن باب سوگند خورده بود سرزنش کردند اوس گفت ما تو را ملاقات نمیکنیم تا انابت و توبه نکنی و عباده گفت نزد آنحضرت بیا تا از برای تو استغفار
کند آن سست پیمان بی سروسامان گردن خود پیچیده از عباده اعراض نمود عباده گفت والله در شان تو و گردن پیچیدن تو قرآن خواهد آمد که آن را در نماز با قرائت کنند و اذا قیل
لهم تعالوا یستغفر لکم رسول الله لووا رؤسهم و رایتهم یصدون و هم مستکبرون مؤید این حال و موکد این مقال است آورده اند که عبدالله بن ابی پسری داشت هم عبدالله نام بر جاده اطاعت عبادت
او ثابت و راسخ و دور از اطوار پدر بمنازل و فراسخ چون شنید که فاروق از رسول التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرمائی تا عبدالله بن ابی را بقتل
معروض داشت که اگر پدر مرا خواهی کشت مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را پیش آورم والله که مردم خزرج میدانند که نکوکارترین ایشان
و از خلافت وقت از طعام و شراب نخورد و روی ... شاید مگر از دست من و من میترسم یا رسول الله که اگر دیگری قتل وی را اقدام نماید و من او را ببینم موافقت نفس مرا بر آن دارد که
بآن سبب شایسته آن شوم که در دوزخ درآیم لیکن عفو و افضال و منت تو اعظم است رسول فرمود که ای عبدالله من بقصد کشتن پدر تو نکرده ام ... تحمل او امر نموده ام ملاوا
احسان کنیم و عبدالله بن عبدالله بن ابی چون دست اجل از گریبان پدر خود کوتاه دید بیتی چند گفت که ترجمه اش این است ع آفاق پر عجایب و ذا انها عجب ... تو لیست ... شنیده
عمره که گفت یا رسول که فرمائی تا ... ابن ابی بپیش تو آرد بریده سر و من یا رسول گفتم اگر کشتنی بود فرمائی تا سرش برم هر چه ... ساعد مرا ساعد جان ...
با ثبات سخت تر از آهن و تیر و در مستقصی مذکور است که چون ابن ابی نزدیک بمدینه رسید خواست که در آن بلده طیبه درآید پسرش عبدالله عنان او را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که
ترا نمیگذارم که باین شهر درآئی مگر آنکه رسول الله رخصت فرماید زیرا که عزیزترین بنی آدم او است و ذلیل ترین اهل عالم توئی و از حضرت رسول رخصت طلبید که پدر خود را بنقب آ
او را با و طریق نیکوئی سلوک ... منقول است که در حین مراجعت از غزوه بنی المصطلق بادی عظیم وزیدن گرفت بعضی مردم گمان کردند که اعدا بجانب مدینه تاختن کرده
مشغول شده اند حضرت مقدس نبوی فرمود که مترسید که مدینه جائی است که هیچ گوشه و بقعه آن از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست مشغول است ولیکن امروز منافقی عظیم
رفاعه بروایت محمد بن اسحق ... امروز بدوزخ رفته بود و چون این خبر بعبدالله بن ابی رسیده خوفی عظیم و اندوهی تمام بر ضمیر وی استیلا یافت چه با او محبتی
حدیث افک از عایشه مروی است که گفت چون رسول خواستی که بسفری بیرون آید میان ازواج خود قرعه زدی و

هم برکسی بیرون اندی همراه خود بردی در این غزوه قرعه بنام من درآمد و بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون حکم ادای آیه حجاب نازل شده بود جهت من هودجی ترتیب کردند
که در آن بنشستم تا بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند و چون از جنگ فراغتی روی نمود مراجعت نموده منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم در سحری از سحرها ندای الرحیل
دادند من بقضای حاجت از لشکرگاه بیرون آمدم و چون بمنزل مراجعت کردم دست بر سینه خود مالیده گردن بند خود را نیافتم و بموضعی که در آن سحر رفته بودم رفتم و زمانی بجستجوی
آن مشغول شدم تا آنرا یافتم و در غیبت من جمعیکه هودج مرا بار میکردند آمده بودند و بر عزم خود قیام نموده و در آن زمان زنان لاغر و سبک بودند زیرا که از طعام بسد جوع در می
ساختند و میپنداشتند حال آنکه من دختری بودم اندک سال یعنی چندان گران نبودم که ثقل و خفت بر من محسوس گردد و چون از موضع قضاء حاجت مراجعت نمودم هیچکس در منزل ندیدم با خود
گفتم چون مرا نبینند بطلب من بیایند و در همان موضع بنشستم تا خواب بر من غلبه کرده بخوابیدم و صفوان بن معطل سلمی که بنابر مصلحتی بر ساقه لشکر بود صباح بآن منزل رسیده
و بدیدن من بکلمه انا لله وانا الیه راجعون لب گشاد و من از آواز استرجاع او بیدار شده روی خود را بپوشیدم و صفوان شتر خویش بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت که سوار
شو من بر شتر نشسته صفوان مهار شتر گرفته میکشید تا بوقت گرما روز که مردم فرود آمده بودند بلشکرگاه رسیدیم و ارباب نفاق آنچه خواطر ایشان میخواست در شان ما گفتند و از جمله اهل
نفاق یکی عبدالله بن ابی بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما در آن افک با او موافق بودند صدیقه گوید که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث اهل افک میان مردم
شایع شده بود و من هیچ خبر نداشتم اما مزاج رسول الله را در آن بیماری با خود متغیر مییافتم چه لطف و مرحمت او را بدستور سابق که در بیماریهای دیگر مبذول میداشت مشاهده نمیکردم
بسبب آن اندیشه ناک میبودم تا ایام نقاهت شبی از شبها با مادر مسطح بقضای حاجت که در قضاء حاجت در مدینه مقرر بود حال آنکه هنوز در خانه مستراح نساخته بودند بیرون رفتم که پای مادر مسطح
در چادر پیچیده بروی در افتاد و پسر خود را دشنام داد و من گفتم شخصی را دشنام میدهی که در غزا بدر حاضر بوده این قال و قیل و قال سه نوبت دست داده آخر الامر گفت ای عایشه تو
نشنیده که او چه گفته پرسیدم که چه گفته آنگاه ام مسطح بر حقیقت حال و کیفیت احوال افک مرا مطلع گردانید و بیماری من یکی در ترقی افتاده بخانه باز گشتم و چون رسول الله پیش من آمد
گفتم یا رسول الله مرا دستوری ده تا بخانه پدر روم و مقصود من این بود که از ایشان استفسار اقوال اهل افک نمایم و چون رخصت یافته بخانه پدر رفتم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که
مردم در شان من میگویند مادرم گفت که غم مخور کار بر خود آسان گیر و همگی هیچ زنی رفیع قدر خوب نیست محبوب شوهر که شوهر او زنان دیگر داشته باشد نبوده که در شان او امثال این
سخنان نگفته باشند گفتم سبحان الله این سخن گفته اند و آن شب تا روز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد صدیقه گوید که حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب و اسامة بن زید را
طلبیده در فراق من با ایشان مشورت فرمود و اسامه گفت یا رسول الله ما در اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک والنساء سواها
خدای تعالی کار بر تو تنگ نگرفته و زنان غیر از وی بسیارند و از بریره کنیزک عایشه سوال کن که او راست خواهد گفت و آنسرور بریره را طلبیده استفسار حال من کرد بریره گفت بآن خدائیکه
ترا بحق فرستاده که من هیچ عیبی در عایشه ندیدم جز آنکه گاهی در خواب میرود تا گوسفندی می آید و خمیر کرده میخورد اسمعیل بن نقیب الملک در خلاصة السیر آورده که در آن ایام
نبی در خانه خویش ملول و محزون نشسته بود که فاروق در آمد و رسول از وی پرسید که در این واقعه چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند
زیرا که خدای تعالی روا نمیدارد که مگس بر دامن مبارکت نشیند و سبب آنست که مگس بر پلیدی قرار میگیرد و پایهای آن آلوده میگردد پس چگونه از کسی که بدترین
نداند و حضرت این سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد از آن ذی النورین آمد آنحضرت با وی نیز از آن باب سخن گفت ذو النورین جواب داد که من میدانم که اهل نفاق دروغ میگویند
بکدام دلیل ذوالنورین گفت بدلیل که خدایتعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب آنست که مبادا زمین نجس باشد یا آنکه شاید که کسی قدم بر موضع سایه تو نهد
پس میشاید چگونه حرم محترم ترا از ناشایستی چنان نگاه ندارد و روا دارد که بیگانه دامن حرم محترم ترا بلوث خیانت آلوده گرداند و از سخن ذوالنورین خاطر
حضرت مقدس نبوی کلام سابق را اعاده فرمود و علی مرتضی گفت که این حدیث افترا و بهتانی از جمله اکاذیب منافقان است و دلیل بر صدق
سخن آنکه ما با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلوة نعلین از پای خویش بیرون کردی و ما نیز با تو موافقت نمودیم و چون از نماز باز پرداختیم سوال فرمودید که چرا نعلین از پای
بیرون آوردید گفتیم بنابر موافقت تو گفتی من از آن سبب آن بیرون کردم که جبرئیل مرا خبر داد که نعلین تو پلید است چون باری سبحانه و تعالی وحی میفرستد که نعلین نماز را از پای
خویش بیرون کن اگر اهل تو آلوده بودی ترا بآنحال مطلع گردانیدی خاطر شریف جمع دار که برائت ساحت عایشه را حق سبحانه و تعالی ظاهر خواهد گردانید و آنحضرت از این سخنان خوشدل شده روی
بخانه ما نهاد و دیده بودم که ما میگریستیم که زنی از زنان انصار در آمد و با من گریه موافقت نمود و والدین من نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول الله مقدم شریف ارزانی داشته
پیش من بنشست و از آن زمان که قوم حدیث افک بر زبان داشتند نزد من نمی نشست و مدت یکماه بود که وحی نازل نشده بود و آنحضرت بعد از جلوس بزبان مبارک بسپاس حق
بعد ای عایشه از تو این چنین و چنان رسیده اگر تو بری از این جریمه ای بر نسبت خدای تعالی عنقریب برائت فرماید اگر گناهی

از تو صادر شده بخلاف عادت توبه استغفار کن چه بنده چون گناه خویشتن اعتراف نماید و بانابت مشغول گردد حق سبحانه و تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد و عایشه گوید که چون آن سخن بسمع ما تمام رسید اشک من منقطع گشت و پدر را گفتم که جواب حضرت رسول را بگو پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب چه بگویم ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریق دین مستقیم هیچکس نسبت خاندان ما امثال این سخنان نگفت حالا که خانه ما از نور اسلام اضائت پذیرفته و سرایه دل بچراغ توحید عرفان روشن گشته مردم درباره ما چنین سخنان میگویند من با رسول الله چه توانم گفت آنگاه با مادر خود گفتم که از جانب من جواب گوی مادرم گفت من نیز متحیرم که در جواب چه گویم آنگاه من خود در صدد جواب آمده گفتم بخدا سوگند که این سخن بسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار یافته و شما آنرا تصدیق نموده اید اگر بگویم که از آن کار مبرام و خدای میداند که بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود والله که من از برای خود و از برای شما مثلی نمییابم بغیر از قول یوسف علیه السلام که بگفت فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت خوف و حیرتی که داشتم یعقوب گفتم بجای یوسف و در بعضی کتب مسطور است که صدیقه فرمود که گفتم بخدا سوگند بجهت خود و شما مثلی نمییابم مگر قول پدر یوسف که در آن گفت فصبر جمیل الی آخره و هر چند خواستم که نام یعقوب بر زبان آورم بخاطرم نیامد این بگفتم و روی خود گردانیده تکیه کردم و بخدا سوگند که چون بیگناه بودم میدانستم که حضرت اظهار برائت ساحت من خواهد کرد ولیکن گمان نمیبردم که در شان من قرآن نازل شود که آن تا قیامت در مساجد و محاریب خوانند از آنکه جلالت و عظمت حضرت کبریائی میشناختم و در حقارت حال و بیچارگی خویش نظر میانداختم و خود را حقیرتر از آن میبافتم که حضرت حق در باب من تکلم نماید اما امیدوار بودم که حضرت مقدس نبوی بعنایت الهی خوابی ببیند که دلالت بر طهارت ذیل من کند و بخدا سوگند که رسول هنوز از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی بر آنحضرت فرود آمد و هرگاه که وحی فرود آمدی خلقی که در خدمت او بودند میدانستند صدیقه گوید که مادرم در آنحال بالشی از ادیم در زیر سر آنحضرت نهاده برد یمانی بر وی پوشیده و چون وحی منجلی شد برد از روی دور کرد و عرق از روی مبارکش دانه دانه چون در خوشاب میریخت و تبسم کرده اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عایشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید و بطهارت تو گواهی داد و مادرم گفت ای عایشه برخیز و به پیش رسول رو و مراسم خدمت بجای آر گفتم لا والله در این قضیه منت از غیر خدای نمیدارم و هیچکس را بجز او حمد و ثنا نمیگویم که برائت من فرستاده و ده آیه در پاکی عایشه نازل شد و مبدا این آیات این است که ان الذین جاوا بالافک عصبة الا آخره و منتهی این که الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم گویند که قبل از آنکه در باب برائت صدیقه وحی نازل گردد مستوره ابو ایوب انصاری با او گفت هیچ شنیده که مردم در حق عایشه چه میگویند ابو ایوب گفت ما لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام مستحسن بارگاه احدیت افتاده و کریمه لولا اذ سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمد منقول است که مسطح بن اثاثه قرابت ابوبکر بود و از متاع دنیوی هیچ نداشت و بواسطه خویشی و درویشی صدیق ما یحتاج او را مهیا میداشت و سابقا سمت گذارش یافت که مسطح بن اثاثه در این قضیه با منافقان موافق بود و چون آیه برائت نازل گشت ابوبکر سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح چیزی ندهد و خداوند جل علا این آیه فرستاد که و لا یاتل اولوا الفضل منکم و السعة ان یؤتوا اولی القربی و المساکین و المهاجرین فی سبیل الله و لیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم یعنی باید که تقصیر نکنند ارباب مال و فراخ دستی که عطا بخویشان و مهاجران راه خدا دهند عفو کنند و از جرایم ایشان درگذرند آیا شما دوست نمیدارید که خدای تعالی شما را بیامرزد و خدای تعالی آمرزنده و مهربان است و صدیق این آیه شنیده گفت بلی دوست میدارم که حق سبحانه و تعالی مرا بیامرزد و نفقه و کسوه مسطح بر قرار سابق مهیا داشت و قسم یاد کرد که مدت الحیات وظیفه بوی رساند و در خلاصة السیر مسطور است که چون آیات برائت عایشه نازل شد حضرت مقدس نبوی جماعتی را حد قذف زد چنانچه هر یک هشتاد تازیانه اختصاص یافتند عبدالله بن ابی سلول منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اسامه و حمنه خواهر زینب بنت جحش که از امهات مومنین است بعضی از نقله اخبار گفته اند که در این سفر آیه تیمم نازل شد کیفیت حال آنکه چون رایت نصرت آیت حضرت مقدس نبوی قریب بمدینه رسید قلاده عایشه گم گشت حضرت رسول در آن منزل توقف نمود تا گمشده را باز یابند و بنابر آنکه اصحاب در آن منزل دست رس بآب نداشتند نزدیک بود که نماز فوت شود مسلمانان نزد صدیق رفته شکایت کردند که بواسطه نقدان گردن بند عایشه دختر تو رسول در موضعی بی آب متوقف شده قریب بآنست که نماز فوت شود ابوبکر بخیمه عایشه رفت و در آن زمان رسول سر مبارک در کنار عایشه نهاده بخواب رفته بود با صدیقه عتاب آغاز کرده سخنان خشونت آمیز گفت و چون حضرت رسول از خواب درآمد آب نبود که وضو سازد و نماز گذارد حق عز و علا بلطف بیکران خویش آیه تیمم فرستاد و از عایشه منقول است که چون شتر را برانگیختند قلاده در زیر شتر بود **ذکر غزوه خندق که آن را غزوه احزاب نیز گویند** چون رسول بنی النضیر را از حوالی مکه بیرون کرده در اطراف آفاق متفرق گشتند طایفه از ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن ربیع با توابع بخیبر رفتند و در آنجا متوطن شدند و شب و روز در این اندیشه بودند که از اهل اسلام بچه کیفیت انتقام کشند آخر قریب بیست نفر از آن طایفه با ابو عامر راهب بمکه رفتند و مشرکان قریش را بر مقاتله اهل اسلام ترغیب و تحریض نمودند و ابوسفیان از آمدن ایشان استفسار نموده گفتند که آمده ایم که با شما بقلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا و اهلا محبوب ترین خلایق نزد ما کسی است که در عداوت محمد ما را یاری دهد و در این باب طریق نصرت و معاونت کما ینبغی مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس نمودند تا پنجاه کس از قریش که

که وعدهٔ نصرت ارزانی داشته سلمان گوید بخدا سوگند که بعد از رسول مبداء این نهج که فرموده بود مشاهده کردم چون ابوسفیان معلوم داشت که یهود بنی قریظه یا رسول الله تقرر و
عهد کرده اند که دشمنان او را نصرت ننمایند شروطا آنکه توقفی از ان سر و پا بایشان نرسد لاجرم درعین تعجیل جنگ مسلمانان از حی بن اخطب التماس نمود که برود و نوعی سازد که پیشوای
ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کرده با مخالفان سرور انبیا موافقت نماید و حی بن اخطب بسخن ابوسفیان و اغوای شیطان قدم در بیان غوایت نهاده بر در حصار کعب رسیده
حلقه بر در زد کعب چون دانست که حی بر در حصار است گفت حکیم از در آمدن تو که او مردی مکار است و مرا بر نقض عهد دعوت خواهد کرد و بتواب الگفت که تا دست از فتح باب
کشیده داد چون حی ابواب ملال و آمانی بر روی خویش بسته دید ندا کرد وای کعب در حصن بگشای که منم حی کعب جواب داد که ای حی مرد نامبارکی بواسطه شامت تو بنی النظیر پریشان و آواره شده اند الحال آمده که قوم مرا
ماکنی باز گرد که ما با محمد عهد بسته ایم و پیمان را بایمان موکد گردانیده و زینهار جز صدق و راستی و محبت مشاهده نکرده ایم حی گفت در را بگشای تا با تو سخنی بگویم مگر طعام خود را از من
دریغ میداری و نمیخواهی که مرا ضیافت کنی که در بروی من نمیگشائی چون نزد عرب هیچ خصلتی شنیع تر و قبیح تر از بخل نیست ناچار در بگشاد و چون در آمد گفت ای کعب نامهٔ اقبال برای
تو آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر در مجمع الاصائل نزول کرده اند و غطفان و غیر ایشان از سرداران نزد واسد تا بجانب احد احاطه نموده با هم پیمان بسته اند تا مستاصل
محمد و اصحاب او نکنند باز نگردند کعب گفت بخدا سوگند که ذل و هوان آمده و ابری آورده که آب از روی منفک نمیشود و بجز رعد و برق در ان نیست مرا با محمد گذار که از وی بجز وفا و احسان
و براو حسان مشاهده ننموده ایم هرچند کعب نخست امثال این سخنان گفت اما بالاخره آن بیعاقبت با فسون و افسانه حی از جادهٔ مستقیم منحرف گشته بر زبان آورد که ازان میترسم که بعد از آنکه
قریش دست بر محمد نیابند بدیار خود روند و تو نیز بوطن خود باز گردی و ما بجزای عمل خویش گشته شویم حی بتوراة سوگند یاد کرد که اگر قریش و غطفان بی استیصال مطلوب باز گردند من
در دخول حصار با تو موافقت کنم تا هرچه بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد آن رفیق لشکر ابلیس چندان تلبیس کرد که رئیس قریظه بقول او فریفته گشته عهدنامهٔ حضرت مصطفی را پاره پاره گردانید
تا بلک آن لعین غموم یعنی حی بیباک از جانب بنو قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید و چون خبر نقض میثاق یهود بمسامع علیهٔ سید بر خاطر همایون
گران آمد و بجهت تفتیش این خبر زبیر بن العوام برخصت حضرت خیر البشر در میان بنو قریظه رفت و باز آمده معروض داشت که ایشان بجمع دواب و مرمت قلاع مشغول اند بعد از آن
باشارت رسول سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله رواحه باتفاق بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر این خبر مطابق واقع باشد شرط نصیحت بجای آورند رفقا بموجب فرموده
عمل نموده یهود را در مقام خصومت و عداوت یافتند نخست با کعب بن اسد در صدد موعظه در آمده مفید نیفتاد و عاقبت سعد بن عباده و کعب سخنان خشونت آمیز گفتند و سعد معاذ سعد
بن عباده را تسکین داده باتفاق روی بمدینه نهادند و از کیفیت حال حبیب متعال را خبر دادند آنحضرت فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل چون خبر نقض عهد آن قوم بی ایمان در میان مسلمانان
اشتهار یافت خوف و بیم ایشان بسمت تزاید پذیرفت درین اثنا خیول مشرکان پیدا شده مالک بن عوف و عتبه بن حصین با بنی اسد و غطفان و بنی فزاره از بالای وادی که بر شرق
مدینه واقع است در آمدند و قریش و بنو کنانه در آخر وادی پیدا شدند و از عدت و اهبت و کثرت و شوکت مخالفان دلهای ضعفای مسلمانان از جای رفت و چشمهای ایشان خیره گشت
قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المؤمنون و زلزلوا زلزالا شدیدا معتب بن قشیر که از جملهٔ منافقان
بود در اثنای محاصره میگفت که محمد ما را وعده میدهد که گنجهای قیصر و کسری نصیب ما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای حاجت رویم نیست وعده که خدا و رسول او با ما کرده جز غرور و فریب
قال الله و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا و طائفه از منافقان مسلمانان را بر آن داشتند که بجاهای خود رفته دست از متابعت حضرت رسول باز دارند
و زمره از آن جمع نزد حضرت آمدند و رخصت طلبیدند که بمنازل خود روند و معروض داشتند که سبب آنست که منازل ما خالی است مبادا مخالفان بدانجا رفته دست بغارت و تاراج بر آورند
حق تعالی درین امر این آیه فرستاد و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا و یستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة و ما هی بعورة ان یریدون الا فرارا و چون
مشرکان بکنار خندق رسیده نیز تعجبها کردند زیرا که آن رسم در دیار عرب نبود آنگاه بمحاصرهٔ اهل اسلام مشغول گشتند و از جانبین گاهی سنگ و گاهی تیر بر یکدیگر می انداختند و کفار نوبت بقتال
و جدال اشتغال مینمودند و قصد خیمهٔ حضرت رسول میکردند و نمی توانستند که از خندق بآنطرف روند چه ارباب جرات و جلادت بدفع صدمات ایشان میپرداختند نقل است که یکی
از مواضع خندق بنابر تعجیل که مسلمانان داشتند کما ینبغی راست نشده بود و حضرت بنابر آنکه مخالفان مبادا از آنجا فرصت یافته از آنجا بگذرند شبها بنفس نفیس و ذات مقدس خویش بحراست
آن قیام مینمود و چون برودت در اوقات اشتداد میداشت آنحضرت هرگاه که از سرما بیتاب شدی نزد عائشه رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز متوجه شدی تا آن موضع
محافظت نماید و در هیچ غزوه آن مقدار زحمت و مشقت بحضرت نیامد که در غزای خندق چه در آن هنگام بار هوا غلا و محنت جوع در میان اهل اسلام شیوع داشت و هوا در غایت سردی
بود و از بسیاری ترس حال اصحاب حضرت ختمی مآب مصلحت در آن دید که بطلب ثلث ثمار مدینه بغطفان و فزاره بدهد تا ایشان باز گردند و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتبه بن حصین و حارث بن عوف که سرداران آن جماعت بودند بصلح
راضی شده و بکتابت [illegible] شرف حضرت مقدس نبوی حاضر گشتند و آنحضرت ذوالنورین را فرمود که تا در آن باب [illegible] نوشت سید کائنات پیش از ثبت شهادت با سعد معاذ و سعد بن عباده

در باب صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر امری دیگر است ما را اعلام فرمای حضرت فرمود که پیغام درین باب
بوحی ایجاب الهی نیست لیکن چون دیدم که قبائل عرب از یک کمان تیر بجانب شما می اندازند خواستم که باسترضای طائفه ایشان پردازم تا تفرقه در میان کفار افتد و شوکت ایشان
کم شود سعدین گفتند یا رسول الله در آن زمان که ما و ایشان مشرک بودیم آن جماعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بطریق مهمانی امروز که بسعادت اسلام فائز گشتیم
و بعزت متابعت تو سرافراز شدیم چرا ذلت کشیم و باین خواری همداستان شویم بخدا سوگند که ورای شمشیر چیزی بایشان نمیدهیم تا آنگاه که حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند
حضرت رسول اشارت بسعد معاذ فرمود تا عهدنامه را پاره کرد و پیشوایان غطفان قراره مایوس و خیران از مجلس همایون بیرون آمدند و اندکی برید که عتبه و حارث جهت صلح بجانب
بمجلس اشرف نبوی آمده نشسته بودند که اسید بن حضیر سلاح تمام پوشیده و غرق آهن و فولاد گشته بخدمت ختمی پناه مبادرت نمود و دید که عتبه در حضور آن سرور پای دراز کرده نشسته است
و دانست که در عهدنامه چه نوشته است اسید از بی ادبی عتبه خشمناک شده با او خطاب کرد که یا عین بن الحرس یعنی ای چشم روباه پایهای خود را جمع کن ترا زهره که در مجلس رسول
پای دراز کرده بنشینی والله که اگر نه حرمت مجلس رسول بودی هر دو پهلوی ترا بیک تیر منتظم میساختم و باقی کلمات اسید در عدم رضای مصالحه سخنانیست که از سعد معاذ منقول گشت اسید بن
حضیر تن بصلح در نداد و حضرت فرمود تا عهدنامه را پاره ساختند و عتبه نومید شده برخواست و گفت ترک بعضی ثمار مدینه شما را بهتر بود از ارتکاب صعوبت حرب دیگر که طاقت مصابرت
و قوت محاربت با اقوام ما ندارید اسید گفت ای عتبه ما را از شمشیر میترسانی زود باشد که معلوم شود که ما و تو کدام یک جزعناک خواهیم بود بخدا سوگند که اگر رعایت ادب مجلس رسول
مانع نبودی مجال شما بقوم نزدیک نبودی آنگاه حضرت مقدس نبوی آواز بلند کرده با رؤسای غطفان گفت بازگردید بقوم خود که میان ما و شما جز شمشیر نیست و گویند از مشاهده یکجهتی و
ثبات قدم انصار تزلزلی در احوال طامعان ثمار مدینه پیدا شده با توبرهای تهی بقریش ملحق شدند ذکر قتل عمرو بن عبدود و بیان آنکه حال او بکجا منجر شد ناقلان اخبار
سید ابرار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود در قبائل عرب بوفور جرأت و کمال شجاعت و استکمال آلات طعن و حرب مستثنی و ممتاز بود و فی المثل اگر رستم دستان بمنازعت او آمدی
کار بر وی بجان آمدی و اگر سهراب قدم در میدان مضمار او نهادی بیتاب و توان گشتی شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را در مقابل هزار مرد مقاتل میدانستند راقم حروف
از سید عالی نسبی که صاحب وقوف اخبار سلف بود استماع نمود که او گفت در نسخه دیدم که چون عمرو بن عبدود در غزای احزاب از خندق گذشته مبارز طلبید چنانچه درین اوراق گذارش خواهد یافت
یاران در قتال او متامل بودند حضرت رسول فرمود که سبب تامل چیست عمر بن الخطاب از جانب اهل اسلام زبان باعتذار گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانید که نوبتی بهمراه
طائفه از قریش که عمرو بن عبدود در ایشان بود برسم تجارت با مالی وافر و متاعی متکاثر متوجه شام بودیم ناگاه قریب هزار نفر از قاطعان طریق سر راه بر ما گرفتند اهل کاروان
از مال بلکه از جان خویش مایوس گشتند عمرو بن عبدود چون صورت حال بدان منوال مشاهده نمود شمشیر از نیام برکشید و شتر بچه بیکدست بوده بجای سپر پیش خود بداشت و چون شیر ژیان
و ببر بیان بر مخالفان حمله کرد و آن جماعت بواسطه تربیه او روی بانهزام نهادند و قافله بسلامت گذشت آورده اند که عمرو در روز بدر زخمی گران یافته فرار نمود و در معرکه احد حاضر
نتوانست شد و در غزوه احزاب موافقت نموده میخواست که تلافی مافات نماید تا صیت او بار دیگر در دیار عرب انتشار یابد و آوازه او مجدد بسمع قاصی و دانی رسید لاجرم در روزی که مشرکان مستعد
قتال و جدال گشتند چون بکنار خندق آمدند عمرو بن عبدود با طائفه از دلیران مثل ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب که مجموع بتقدیم عمرو اعتراف داشتند مضیقی
از خندق پیدا کرده اسب جهانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که خالد بن الولید و ابوسفیان بن حرب با کفار قریش و کنانه و بنی غطفان بر لب خندق صف کشیده بایستادند
عمرو با ابوسفیان گفت که شما در عبور با ما موافقت نمی نمائید ابوسفیان گفت اگر احتیاج بگذشتن بود ما نیز بگذریم و چون عمرو از خندق عبور نمود و پای در میدان شجاعت نهاد
چند نوبت مبارز خواست لشکر اسلام که تهور و مردانگی او میدانستند از خوف چنان شدند که گوئیا خون در بدن ایشان نماند سرها در پیش افکنده خاموش بایستادند کانما علی رؤسهم الطیر
تا عمرو دانست که در دولت عرب هیچ شتر گر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود می آید و بر سر شتر می نشیند و آنها را بمنقار میخلند و در آن هنگام شتر از ترس آنکه کلاغ بپرد و کبر را رها کند مطلقا
حرکت نمیکند بالجمله چون عمرو بن عبدود از اهل اسلام مبارز خواست هیچکس از ابرار جواب نداد حضرت مقدس نبوی فرمود که هیچ دوستی هست که شر این دشمن ضال را کفایت کند امیر المومنین علی گفت
یا رسول الله انا آن بنده حضرت در جواب علی هیچ نفرمود و بار دیگر فرمود که این عمرو بن عبدود است بار دوم عمرو مبارز طلبید علی مرتضی رخصت جست و هم رخصت نیافت بار سوم عمرو گفت در میان
شما هیچ مردی نیست که بمیدان در آید باز امیر المومنین علی دستوری خواست تا با آن متهور در محاربه آید حضرت رسول رخصت فرمود و اذن یا علی و چون امیر المومنین علی نزدیک رفت
پیغمبر شمشیر خود را که موسوم بذو الفقار بود بوی داد و زره خاص خود او را پوشانید تا بدن مقدس او از سهام حوادث و صوارم نوائب مصون و محفوظ ماند و بجهت دفع اصابت عین الکمال عمامه خویش
بر سر مبارکش نهاد و گویند آورده که دستار بر سر او پیچیده گفت اللهم اعنه علیه بخدائی سزای پرستش یاری ده علی را بر عمرو و در روایتی آنکه دستهای مبارک برداشته گفت بارخدایا عبیده را در روز بدر از من
گرفتی و حمزه را در روز احد از من جدا ساختی الهی این علی است برادر و ابن عم من آنگاه فرمود فلا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین حضرت رسول بانجا رسید امیر المومنین علی پیاده روان شد و در معرکه عمرو

سواره پیاده فرمای و چنین مسموع من شده که تو گفته که هیچکس مرا بر سه کار دعوت نکند مگر آنکه یکی از آن را بپذیرم اقبول کنم علی ای التقدیرین عمرو گفت بلی چنین است علی فرمود که من ترا میخوانم به
شهادت ان لا اله الا الله و بطاعت خدای که پروردگار عالمیان است عمرو گفت ای برادرزاده من چهره این مطلب را در حجاب توقف گذار امیرالمومنین علی فرمود که امر دیگر
اگر بمبادرت باشمی ترا نیکو باشد عمرو گفت که آن کدام است امیرالمومنین علی فرمود که دست از محاربه اهل اسلام باز داشته بدیار خود روی اگر محمد متمشی گشته بر دشمنان غالب آید تو نیز
ایمان آورده و اگر کار بر عکس باشد بی مخاصمت و منازعت تو آنچه مقصود است حاصل آید عمرو گفت زنان قریش این گویند که من از ایفای نذر خود قاصر گردیده دست از آن
باز داشته روی بوطن نهادم و حال آنکه عمرو بعد از فرار معرکه بدر نذر کرده بود که تا انتقام از حضرت نبوی نکشد روغن در موی نمالد امیرالمومنین علی امتناع عمرو مشاهده کرده فرمود که
در اینجا قضیه دیگر است عمرو پرسید آن کدام امیرالمومنین فرمود آنکه از اسب فرود آئی تا محاربه کنیم عمرو از این سخن در خنده شد گفت این خصلتی است که گمان نمی بردم که کسی از عرب آن
را از من التماس نماید باز گرد که تو در بدایت سنی و هنوز ترا وقت نرسیده که با مردان مرد در میدان نبرد آئی بروایتی آنکه گفت باز گرد تا یکی از آن دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر
بیایند و قولی آنکه گفت در میان اعمام تو بزرگتر هستند تو بسلامت باز گرد و در روایت اهل سیر آنکه عمرو گفت من دوست میدارم که خون تو بر دست من ریخته شود و حال آنکه میان
من و پدر تو قاعده محبت مسلوک بوده امیرالمومنین فرمود اگر تو دوست میداری که خون من بر دست تو ریخته شود من دوست میدارم که خون تو ریخته شود عمرو از این سخن بغایت آشفت
و از مرکب فرود آمده اسب خود را پی کرد و با شمشیر کشیده و از خشم روی بامیرالمومنین علی نهاد و امام المتقین برای دفع ضرر سپر بر سر کشیده آن متهور بیباک تیغی چنان بر سر حضرت امیر زد
که اگر بر کوه خارا زدی دو نیم ساختی و از شدت ضرب شمشیر سپر منشق شده فرق مبارکش اندک خراشی یافت آنگاه حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار بدن خبیث آن نابکار را از بار
سر سبک گردانید و پوشیده نماند که آنچه در باب قتال عمرو و عبدود و ثبت افتاد منقول از کتب سیر است و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حضرت امیر و عمرو در حین مقاتله باهم قرار داده بودند که
از جانبین هیچکس مدد ننماید از بدایت چاشت تا بوقت زوال باستعمال آلات حرب اشتغال نمودند و بر یکدیگر ظفر نیافتند چون زمان محاربه امتداد یافت علی مرتضی با عمرو گفت
نه چنان مقرر بود که از جانبین کسی مباشر مدد نشود عمرو گفت اکنون چه واقع است علی فرمود اینک برادرت از عقب می آید عمرو چون باز پس نگریست حضرت امیر فرصت یافته تیغ
بر ران او راند بمثابه که ران آن ملعون از بدن جدا شد عمرو گفت ای پسر ابوطالب مرا بفریفتی جناب ولایت مآب فرمود که الحرب خدعة بعد از آن عمرو ران بریده خود را بجانب امیر انداخت [illegible]
سر پر غرور او را از بدن جدا ساخته روی بدیگران نهاد و روایتی است که چون عمرو بقتل آمد علی مرتضی باواز بلند تکبیر گفت حضرت رسول آواز علی شنیده معلوم فرمود که صورت حال چیست
منقول است که بعد از قتل عمرو ضرار بن الخطاب و هبیره بن ابی وهب قصد علی کردند امیر نیز متوجه ایشان شده چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد فرار بر قرار اختیار نمود از و پرسیدند که
سبب سرعت هزیمت چه بود جواب داد که در آن حال صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر ایستاده عاقبت روی بگریز نهاد و نوفل بن عبدالله مخزومی در حین انهزام
از پشت زین در تنگ خندق افتاده مسلمانان سنگسارش کردند او فریاد زد که بهتر از این میتوان کشت حضرت امیر ترحم نموده در خندق رفت و بیک ضرب شمشیر
ساخت گویند که چون امیرالمومنین علی سر عمرو را ببرید التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو بسر وقت او رسیده جامه و سلاح او را بر حال خود دید گفت
کریم کشته است او را کفو همسری کریم و گرامی خلاصه این کلمات آنکه امیرالمومنین علی خرمن حیات مخالفان را بآتش قهر سوخته در خسار که فرخنده اثر مانند شمع فلک افروخته بود
حضرت رسالت پناه مبادرت نموده سر عمرو بن عبدود را در پای مبارک آنحضرت افگند و زبان فصاحت بیان بابیاتی چند مترنم شد که آخر آن ابیات این است ∴ عبد الحجارة
و عبدت رب محمد بصواب ∴ لا تحسبن الله خاذل دینه ∴ و نبیه یا معشر الاحزاب ∴ در متون کتب سیر بابن جریر ملحق است که رسول الله صلی الله علیه و آله بشان اسد الله فرمود مبارزة
علی یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة نقل است که چون امیرالمومنین علی بخدمت حضرت رسول آمد ابوبکر و عمر برخاستند و سر او را بوسه زدند و عبدالله مسعود برخواند و کفی
الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما چون ضرار بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل از معرکه فرار نموده بسپاه خویش پیوستند و از قتل عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله ایشان را خبر دادند ابوسفیان
را بانهزام نهادند و تا منزل عقیق در هیچ مکان قرار نگرفتند و کس فرستاده جسد عمرو و نوفل را خریداری نمودند حضرت فرمود که ما را بجسد خبیث ایشان کاری نیست بگذارید تا ببرند و در جای [illegible]
مشرکان از منزل عقیق بهیئت اجتماعی روی بمدینه نهادند و یهود بنی قریظه که عهد شکسته بودند اظهار جرأت کرده باتفاق باطراف جواب جنگ و ساز ساختند و هیچ چیزی جز تیر و تفنگ در
آن روز نمیکردند از طلوع صبح تا غروب شفق در کنار خندق بقتال و جدال اشتغال نمودند ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمه رسول بداشت اهل اسلام مجال نیافتند که از موضع خود حرکت
کنند آورده اند که در آن روز نیران قتال بمرتبه اشتعال یافت که از مسلمانان نماز ظهر و عصر فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال بشارت معین قوانین شریعت بانگ نماز گفت اهل اسلام باداء
نماز فوت شده برای دو نماز دیگر نوبت اقامت کشید بترتیب قضا کردند از امیرالمومنین علی روایت است که رسول خدا در آن هنگام فرمود که ملأ الله بیوتهم و قبورهم نارا کما شغلونا عن الصلوة الوسطی و هو صلوة العصر حتی غابت
حوالی از حضرت جناب رسالت بانی نعیم بن مسعود غطفانی بخدمت رسول آمده اظهار ایمان و انقیاد خود نمود و در میان بنی سلیم جمعیت مشرکان یهود بنی قریظه از هم گسیخته شد و چراغ اقبال

بجنبش در آورد حق تعالی داعیه از مرغزار الهی فرو فرستاد مفصل این مجمل آنکه در خاطر نعیم بن مسعود اشجعی که با قریش بساط محبت ممهد داشت و با یهود بنی قریظه قاعده محبت
مؤکد میل و محبت اسلام پیدا شده میان شام و خفتن بی توقف اغید [?] بخدمت سید ابرار آمد رسول از سبب آن پرسیده معروض داشت که باعث تصدیع آنست که تصدیق
تو کردم و در تحصیل مراد تو سعی مشکور بجای آورم و گواهی میدهم که آنچه تو میگوئی حق است راست یا رسول الله قوم از اسلام من خبر ندارند و من هرچه میگویم بتصدیق نمایند چه بجمله
قربانی اقدام نمایم حضرت فرمود که توانی که تفرقه در میان لشکر کفار افکنی و اتفاق ایشان را برهم زنی گفت توانم ولیکن رخصت فرمای تا هرچه خواهم بگویم حضرت او را رخصت داد و امیدوار
نمود که الحرب خدعة آنگاه نعیم نزد یهود بنی قریظه رفت و گفت صفای طویت و کمال محبت مرا نسبت بخود میشناسید گفتند بلی نعیم گفت قریش و غطفان بجنگ محمد آمده‌اند و شما ایشان را
نصرت و معاونت مینمائید و شما را با آن جماعت نسبتی نیست زیرا که بلاد ایشان دور است اگر بر محمد غالب آیند بمقصود خود فائز گردند والا بر اوطان خود باز گردند و منازل شما نزدیک است و اهل و عیال
و اموال شما اینجا از این معنی اندیشه کنید که مبادا اهل مکه و قبائل عرب از جنگ ملول گردند و مهم محمد فیصل ناداده باز گردند و شما را در جنگ محمد و اصحاب او بگذارند و بنابر نقض عهد و سوء مقالت
با مسلمانان بالکل مستاصل شوید یهود گفتند شفقت نمودی و شرط محبت بجای آوردی اکنون تدبیر این کار چیست نعیم گفت رای صواب آنست که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان
جمعی بر رهن بستانید آنگاه با محمد حرب کنید حکمت درین قضیه آنکه اگر مهمی که ایشان پیش دارند ناساخته بدیار خویش مراجعت نمایند و محمد قصد شما کند ناچار بجهت محافظت و سایر خویشان ایشان
شما نمایند و فردا از شما باز دارند یهود گفتند که آنچه گفتی محض صدق و عین صواب است باشارت تو عمل خواهیم کرد نعیم چون خاطر از مهم یهود بنی قریظه فارغ ساخت با صنادید
قریش ملاقات کرده بمنسوبه دیگر پرداخت و اظهار محبتی و نیک اندیشی [illegible] بر طبق عرض نهاده گفت بغض و عداوتی که من میان محمد و اصحاب او دست میدانید و بر شما روشن است
خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده با شما خواهم گفت بشرط آنکه در کتمان آن کوشیده بهیچ کس از ایشان نگوئید قریش این معنی را قبول کرده از کیفیت خبر استعلام نمودند نعیم گفت معلوم
شما باد که یهود از شکستن عهد [illegible] پشیمان شده‌اند و به محمد پیغام داده‌اند که با ما بر سر رضا باشی تا زمره از اشراف قریش و اعیان غطفان بهانه گرفته نزد تو فرستیم
تا همه را گردن زنی و بعد از آن با تو اتفاق نموده بمحاربه باز ماندگان پردازیم و محمد راضی شده که مهم مصالحه برین نهج باتمام رسد قول آنکه نعیم با مشرکان گفت در مجلس قوم قریظه
بوده‌ام که قاصد ایشان از نزد محمد مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرون است و در روایتی آنکه با عبده اصنام تقریر کرد که شما میدانید که محمد دروغ نمیگوید من شنیدم که
میان من و بنو قریظه مهم مصالحه برین وجه مقرر شد که بنی النضیر را دستوری دهیم تا بمنازل خود آیند و ایشان رهنی که از قریش ستانده بما دهند و علی ای التقدیر نعیم مبالغه نمود که اگر ایشان
از شما التماس نمایند که جمعی را بر سبیل رهن بدهید ملتمس ایشان را مبذول ندارید و آن صاحب رای و تدبیر از مجلس قریش بیرون آمده بجانب غطفان رفت با ایشان همان گفت که با سایر مشرکان
گفته بود و بحسب اتفاق روز جمعه بود که آن دستوری از نعیم بر ایشان ظاهر شد و رعبی از این حدیث بر خاطر ابوسفیان راه یافته کسی نزد یهود بنی قریظه فرستاده گفت که شما
و درین مدت بطول انجامیده و چهارپایان ما ضائع شدند وظیفه آنکه امشب تهیه اسباب حرب سازیم تا باتفاق فردا جنگ کنیم شاید که مهمی از پیش رود یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است
و ما در روز شنبه هیچ کار نمیکنیم و شما میدانید که طائفه از ما در زمان سابق به بعضی مهمات اشتغال نمودند بنابرین بلیه عظیم بایشان رسید و در سایر اوقات باتفاق شما با مخالفان محاربه نمائیم
لیکن چند نفر از اعیان قوم خویش بتسلیم ما نمائید زیرا که میترسیم که چون ایام محاصره امتداد یابد و شما را از طول اقامت ملالت افزاید یکبارگی کوچ کرده بر زبان خویش [illegible] مراجعت کنید و ما را
بدست محمد و اصحاب او بگذارید اگر بعد از رفتن شما اشراف قبائل شما پیش ما باشند و محمد با انتقام ما کمر بندد بالضرورت نصرت و معاونت ما بجای میخواهند آورد چون پیغام یهود
بگوش اهل حزب رسید همه گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفت محض صدق و عین صواب است بار دیگر به یهود بنی قریظه کس فرستاده پیغام دادند که هیچ یکی از مردم خود بشما نخواهیم داد اگر بیرون
آئید و جنگ کنید فبها والا بدیار خود رویم آنگاه شما دانید و محمد یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه نعیم گفته است راست گفت ما را هیچ وجه با محمد کاری نیست و جنگ با او نخواهیم کرد بعد از آن بارادت
ربانی و تقریر نعیم بن مسعود غطفانی تزلزل بحال مخالفان راه یافته از حوالی مدینه مایوس و محروم باماکن و مساکن خویش باز گشتند جابر بن عبدالله انصاری گوید که حضرت رسول صلعم در مسجد
مستقبل قبله بر احزاب دعا نمود و هزیمت ایشان از حضرت احدیت مسئلت نمود و بین الصلاتین از روز چهارشنبه بود که دعا مستجاب گشته حضرت ذات بی علت باد صبا را فرستاد تا تزلزل و تفرقه در لشکر
ایشان افکنده چنانچه خیمهای ایشان [illegible] و غبار برکنده دیگهای ایشان سرنگون ساخته هر خیال خامی که داشتند ناپخته بماند دست ایشان از دامن مقصود کوتاه شد خائب و خاسر بدیار خویش
مراجعت کردند و بعضی گفته‌اند که حق عز و علا ملائکه را فرستاد تا میخهای خیام اهل ظلام را برکندند و آتشهای ایشان کشتند آن جماعت جز فرار چاره ندیدند و کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم
اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا موید این حال است و معنی آنست که امثال این آثار از باد صبا ظاهر شده هم از ملائکه محمد بن اسحق روایت کند که جوانی در مسجد
حذیفه الیمانی گفت یا ابا عبدالله خوشا حال شما که پیغمبر خدای را دیده اید اگر ما را ملاقات آنحضرت دست میداد خاک راه او گشتیم تا پای مبارکش بر آن نهادی حذیفه ازین سخن در غضب رفته گفت دروغ میگوئی چه پیشتر
ازین [illegible] شما در خدمت پیغمبر [illegible] آنگاه [illegible] آغاز کرده گفت بخدا سوگند که در آن شب چنان مشقت گرسنگی بما راه یافته بود که بغیر از حق عز و علا کس نمیدانست و در آن

شب حضرت [illegible] از خواب بجانب خواسته و چند رکعت نماز گذارده فرمود که هیچ مردی هست که خبر قوم بما رساند تا خدای تعالی او را در بهشت رفیق من گرداند حذیفه گفت والله که هیچ کس از ما
از استیلای جوع و خوف سرما جواب آنحضرت نداد و باز بنماز مشغول شده بعد از فراغ فرمود هیچ کس هست که از قوم ما را خبری رساند تا خدای تعالی در جنت او را رفیق من گرداند و درین نوبت
نیز هیچکس جواب نداد و سه نوبت چهار نوبت اینچنین نام برد اصحاب کرام و کبار که می شنیدند جواب ایشان این بود که پناه میگیریم بخدا و رسول او ازین مشقت که ما را از جای خود بر انگیخته بجائی فرستد چون نام من برد گفتم
لبیک یا رسول الله فرمود که توانی که امشب بحراست ما قیام نمائی تا فردا قیامت با من باشی گفتم بلی یا رسول الله سمعا و طاعة و در بعضی روایات آمده که حذیفه گفت نخست که رسول الله اصحاب را
خطاب کرده هیچکس برنخواست و حال آنکه من از اول مخاطبان بودم و در آخر چون مرا خواند و اجابت کردم فرمود که ای حذیفه چه چیز مانع شد ترا که سخن مرا شنیدی و برنخواستی گفتم جوع و سرما یا رسول الله
و آنحضرت ازین سخن متبسم شده فرمود پیشتر آی و من نزدیک آن سرور رفتم و او دست مبارک بر سینه و میان هر دو کتف من مالیده بر زبان معجز بیان راند اللهم احفظه من بین یدیه و من خلفه و عن یمینه
و شماله و بروایتی این کلمه نیز فرمود که و من فوقه و من تحته و بخدا سوگند که خوف سرما و جوع از من زایل شد بعد ازان حضرت اشارة کرد که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کارند و باید که
هیچ امری از تو صادر نگردد تا پیش من بیائی حذیفه گوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم و چنان گرم گشتم که پنداشتم که بحمام در آمدم و چون نزدیک مشرکان رسیدم در پس درختی پنهان شدم دیدم
برای ابوسفیان هیزم جمع کرده آتشی افروخته اند چه باد و طوفان بر آن لشکر بیرون از اندازه و قیاس بود و ابوسفیان گاهی این طرف گاه گاهی آن طرف گاه با آتش گرم میکرد و من در آن هنگام خواستم
که تیری بر طرف گاه او زنم اما قول رسول مرا ازان حرکت مانع آمد و علقمة بن علاثه را دیدم که ندا میکرد که ای آل عامر باد و سرما مرا میکشد بعد ازان لشکر الهی رسید که سنگهای بزرگ می انداختند و مشرکان
بپشت سنگها را از خود دفع میکردند و آتشهای مشرکان را تند باد و حوادث مرده و دلهای ایشان از نزول نوائب مرده گشت و ابوسفیان که صورت حال مشاهده کرد گفت ای معشر قریش
مدت اقامت ما درین دیار دیر شده و چهارپایان ما هلاک شدند و بنی قریظه با ما مخالفت کردند و اسلحه ما از کار باز ماندند و این باد بی نیازی هیچ ما را بقرار نمیگذارد و اینک من رفتم [illegible]
شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر ناگشوده بر آن نشست و در آن حین عکرمة بن ابی جهل فریاد کرد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی ایشان را در بلا گذاشته بکجا میروی ابوسفیان از خجالت
شتر سنگی فرود آمده زانوی شتر را بکشاد و زمام شتر بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه ندا کرد که در رفتن تعجیل نمائید و تمامت قریش و غطفان و کنانه و قاره با توابع و حشم [illegible] روی براه نهادند
و دران دیار از مشرکان عبدة اوثان که بقصد مال و جان مسلمانان کمر بسته بودند دیاری نماند حذیفه گوید که چون مخالفان ببار کردن مشغول شدند من مراجعت کردم و در اثنای راه بیست
سوار دیدم که عمامهای سفید بر سر داشتند و دو کس از ایشان با من گفتند که بصاحب خود بگو که الله تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت کرد و چون بلشکر و منزل خویش رسیدم بدستور سابق
از سرما متاثر گشتم و آنحضرت را در نماز یافتم بدست اشاره فرمود که پیشتر آی من حسب فرموده عمل نمودم و آنحضرت کسائی بود واسع الطول و العرض گوشه ازان کسا بر من [illegible]
بخواب رفتم چون از نماز فارغ شد فرمود قم یا نومان یعنی برخیز ای بسیار خواب و از خطاب رسول الله بیدار شده قضایا را معروض گردانیدم نقل است که بعد از انهزام مخالفان
ملتفت باصحاب شده فرمود که بعد ازین ایشان بجنگ شما نیایند ولیکن شما بجنگ ایشان خواهید رفت و دیگر قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بجدال مسلمانان توجه نمایند تا عاقبت رسول الله با
اسلامیان بمکه آورده آن بلده مبارکه مفتوح و آن زمره مغلوب گردانید چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر بعضی از حکایات و شمه از معجزات که در ایام
حرب خندق روی داد از جمله قضایا که در حین جنگ خندق روی نمود قصه سعد بن معاذ بود و بیان این سخن آنکه عایشه رضی الله عنها گفت در آن ایام روزی مخالفان
آمده بقتال اشتغال نمودند من و ام سعد بن معاذ در حصن حارثه که حصین ترین حصون مدینه است بودم که ناگاه چشم من بر سعد معاذ افتاد که میگذشت و زره کوتاه در برداشت که
دست های او از وی بیرون بود و حال آنکه او مردی عظیم الجثه و طویل القامه بود و من از کوتاهی زرهش اندیشناک بودم مادرش گفت ای سعد زود تر برسول خدای ملحق شو که دیر
در افتادی من گفتم که ای ام سعد چه بودی که پسر تو زرهی داشتی که اندام او بپوشیدی مادرش گفت یقضی الله ما هو قاض حکم میکند خدای عز و جل آنچه حکم کردنی است و قضا
چنان رفته بود که بزخم تیری شهادت یابد و چون سعد بکنار خندق آمد حبان بن العرقه تیری بجانب او انداخته گفت خذها و انا ابن العرقه بروایتی حضرت رسول در
بقول سعد گفت عرق الله وجهک فی النار یعنی بسوزاند خدای تعالی روی ترا در آتش و آن تیر بر اکحل سعد معاذ رسیده بریده شد و او چون دید که جراحت قوی است
روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر دیگر رسول ترا با قریش جنگ اتفاق خواهد افتاد مرا از جنگ مرگ امان ده زیرا که مرا هیچ چیز خوشتر ازان نمی آید که با قوم
که تکذیب رسول تو نموده اند و او را از حرم مکه اخراج کرده اند و الا اینقدر مرا مهلت ده که بنی قریظه را بکام دل خویش در نکبت ببینم و دعای او مستجاب گشت بر فور خون از
جراحتش بایستاد و تا زمانی زنده ماند که در باب یهود بنی قریظه حکم فرمود بعد ازان جراحت او منفجر گشت تا درگذشت چنانچه عنقریب مرقوم کلک بیان خواهد گشت و در معجم طبرانی
که در آن حرب خندق جوانی بود نو داماد هنگام نصف النهار اذن سرور ابرار در رفتن و اختیار دستوری میخواست که پیش عیال خود رود و رسول اجازه فرمود
خویش بر داد و برو آنجوان بموجب فرموده عمل نموده روان شد و چون قریب بمنزل خود رسید عورت خود را در میان در ایستاده دید از غیرت حمله بران

یا حرمت بازدار تا ببینی که در خانه تو چه چیز است چون باز از قتل منکوحه اعراض نموده بخانه درآمد دید که ماری بر فراش او حلقه زده است و آن مار را بر سر نیزه
در ربود مار بر سر نیزه لحظهٔ اضطراب کرده مرد و در ساعت جوان نیز بمرد هیچکس ندانست که از پیشتر مرد یا جوان صورت واقعه معروض حضرت مقدس نبوی گشت
فرمود که از برای صاحب خویش آمرزش بخواهید بعد از آن فرمود که در مدینه جمعی از حیات هستند که ایمان آورده اند اگر شما آن چیزی بر شما ظاهر شود تا سه روز گرد آن مگردید
بعد از سه روز اگر خود را بشما نماید بکشید که شیطان است بر رای ارباب تمییز پوشیده نماند که این مختصر گنجایش تمام حکایات و حالاتی که در غزوه خندق دست داده ندارد و بنابر تحقیق
بر تحریر دو معجزه که دو شاهد صدق و دو گواه عدل اند بر ثبوت دعوی حضرت مقدس نبوی اختصار می نماید و منه العصمة والتوفیق معجزه اول این است که ناقلان سیر نبوی
روایت کرده اند از جابر بن عبدالله الانصاری که دران ایام که بکندن خندق مشغول بودیم روزی از بشرهٔ مبارک حضرت رسول آثار گرسنگی مشاهده کردم و بخانه رفتم و بزغاله
در خانه داشتم که اندک طعامی ازان ترتیب میتوانست داد ذبح کرده گوشتش را بنیت ضیافت رسول در دیگ انداختم و یکمن جو را آرد کرده گفتم تا خمیر کنند و از خانه بیرون آمده
مبادرت نمودم و معروض داشتم که اندک طعامی ترتیب داده ام مامول آنکه تشریف قدوم ارزانی داری حضرت فرمود که طعام چه مقدار است کیفیت معروض گردانیدم آنحضرت گفت
بخانه خود برو و باز وجه خود بگوی تا دیگ از آتش فرو برندارد و نان از تنور نه بندد و از تنور بیرون نیاورد چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که جابر گوید بعد از ان اهل خندق را ندا کرد
که جابر از برای شما سوربائی ترتیب داده بیائید و من بخانه خویش آمده با منکوحه خود گفتم که وای بر تو که رسول خدا با مجموع مردم خندق می آید گفت که معلوم آنحضرت گشت که طعام چه مقدار است
گفتم آری گفت الله و رسوله اعلم چون رسول خدا بخانه ما رسید اشارت فرمود که خلق باز در خانه بخانه ما درآیند و بذات مقدس قدم رنجه فرموده بر سر دیگ و خمیر رفت و آب دهان کوثر نشان
بر دیگ افگند و از حضرت عزت برکت مسئلت نموده و فرمود تا نان در تنور بستیم و چون پخته شد از تنور بیرون آورده در کاسه شکست و آش و گوشت در کاسه ریخته ده ده کس را می نشاند
سیر میخوردند و برین نهج قریب هزار گرسنه خراب المعده سیر ساخت چون از سر تنور و دیگ برخاست هنوز تمام سر دیگ را میپوشیدیم و بعد از بود تنور از نان و دیگ از گوشت همچنان پر بود و باشارت
حضرت سیر خوردیم و بهمسایگان فرستادیم چون رسول با اهل خندق از خانه بیرون خرامیدند طعام نیز باتمام رسید و بعضی از جابر چنین روایت کرده اند که گفت بفرموده آنحضرت نان
از تنور و گوشت از دیگ میگرفتم و بمردم میدادم تا همه سیر شدند و مراجعت کردند و گوشت و نان همچنان باقی بود معجزه دوم آنست که واقدی و محمد بن اسحق روایت کرده اند که دختر بشیر بن سعد گفت
که والده یکمن خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خود بر تا چاشت سازند و من بطلب ایشان میرفتم که در آن اثنا رسول خدا را نظر بر من افتاد فرمود که ای دختر نزد من بیا و من نزد
آن سرور رفتم پرسید که با خود چه داری گفتم قدری خرما که نزد پدر و خال خود میبرم رسول خدا دست پیش داشته من آنها را بر کف مبارک او ریختم بعد از ان فرمود تا جامه بسط کردم خرما را در آنجا پاشید
و امر کرد تا ندا کنند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده عمل نموده مجموع آن مردم حاضر شدند و چندانکه خاطر ایشان بود از ان خرما خوردند و مراجعت نمودند و هنوز آن مقدار
باقی بود که از اطراف ثوب میریخت بر ارباب خرد مخفی و محجوب نماند که عجایب و غرایبی که در آن اوقات سمت ظهور یافت بسیار است و اطلاع بر مجموع آنها حواله بر کتب سیر و اخبار است بعضی
مدت محاصره را بیست و هفت روز گفته اند و در سیر گازرونی مذکور است که بیست و چهار روز بوده و در نسخهٔ معتبر بنظر رسیده که بعد از بیست و سه روز از محاصره مخالفان از حوالی مدینه آواره شدند
گفته اند که در غزوه خندق شش نفر از انصار بفوز شهادت فائز گشتند و در بعضی از کتب سیر اسامی پنج تن از ایشان بنظر رسیده سعد بن معاذ و انس بن اوس و عبدالله بن سهل و طفیل بن النعمان
و ثعلب بن غنمه و از مشرکان سه کس بدوزخ رفتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبدالله مخزومی و عثمان بن منبه از بنی عبدالدار که درین غزوه تیری بدو رسید و چون بمکه رسید جان بمالک دوزخ سپرد
ذکر غزوه بنی قریظه چون نسیم عنایت ازمهب لاتیاسوا من روح الله وزیدن گرفت و صبح اقبال از مطلع امال دمیدن آغاز نهاد و اهل طغیان و عصیان
که رئیس ایشان ابوسفیان بود منکوب و مخذول گشتند چنانچه عنقریب ذکر آن گذشت حضرت مقدس با اصحاب کرام بمدینه مراجعت نمود و بروایت ابن عباس آنحضرت
بخانه سیدة النساء فاطمه زهرا درآمده سر و تن همایون از گرد و غبار شسته باوای نماز پیشین قیام نمود و چون از نماز فارغ شد جبرئیل امین بر استری سفید برنشسته
دستار برسر بسته بر در حجره آمد حضرت رسول خاست و او را از گرد پاک کرد جبرئیل گفت یا محمد خدا بیامرزد ترا که سلاح از خود باز کردی و ملائکه سلاح از خود باز نکرده اند و بروایتی گفت یا رسول الله سلاح را
بنهادی جواب داد که آری جبرئیل گفت خدای عزوجل از تو عفو کناد که چهل شبانه روز است که ملائکه سلاح ننهاده اند آنگاه گفت که ای محمد برخیز بقصد دشمنان از اهل کتاب
که بنو قریظه اند که من میروم تا قلعه ایشان بکوبم و خورد گردانم چنانچه بیضهٔ مرغی که بر سنگ زنند و رسول فرمود تا بلال در مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار است
نماز پیشین نگذارد مگر در بنی قریظه و علی ابن ابی طالب را طلبیده لوا بدو داد و با طایفهٔ از مهاجران مقدمه فرستاد و صحابه عظام را فوج فوج از عقب او روان ساخت
مجموع بنی عبدالاشهل و بنی النجار موافقت نمودند و طائفهٔ از اصحاب بحکم حضرت ختمی مآب از نماز پیشین حمل بر مبالغه کردند و نماز دیگر را چون وقت شد در راه
گذاردند و فرقه کلام آنحضرت را محمول بر ظاهر داشته در بنو قریظه قضا کردند و هیچیک از طائفتین معاتب و معاقب نگشتند و بعد از رفتن علی حضرت مقدس نبوی زره پوشیده

بخود بر سر نهاده سپر بر دوش افگنده نیزه بدست گرفت بقولی بر حمار خاصه موسوم بیعفور و بروایتی بر اسپ موسوم بلحیف نام سوار شده فرمود تا دو سه اسپ دیگر جنیبت کردند و سایر اصحاب
تهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و کتاب خلافت ساقی بدان شد صدیق بر یمین فاروق بر یسار و پیش آنسرور اعیان مهاجر و اشراف انصار و خالد برادر بلال هم نیزه بدست گرفته پیش روی آنحضرت
اسپ آنسرور میرفت و حضرت رسول کلام الله عاملیکرد و قرآن میخواند و مجموع سپاه اسلام سه هزار نفر بودند و سی و شش اسپ داشتند و در اثنای سیر قبیله بنی النجار دیدند که بکمال و سلاح صف زده
ایستاده اند حضرت رسول از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح بپوشید جواب دادند که دحیه کلبی بر اشتری سوار و قطیفه مرصع بجواهر بر ان انداخته بما رسید و گفت سلاح بپوشید که همین لحظه
رسول خدای بر شما طالع خواهد شد حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که رفت تا زلزله در حصارهای قریظه اندازد و رسول با اصحاب میرفتند تا میان شام و خفتن بمقصد رسیدند از علی
منقولست که گفت چون بنزدیک حصارهای قریظه رسیدیم شخصی از ان قوم که بر بالای قلعه بود مرا دید و ندا کرد که قد جاء کم قاتل عمرو شنیدم که دیگری گفت که قتل علی عمرا فاقتلوا علی المعتر و هو
الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک آورده اند که چون علی مرتضی بپای قلعه بنی قریظه رسید علم را بر زمین نصب کرده جهودان از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت خیر الانام
گشادند علی بنابر آن ابوقتاده را بمحافظت رایت گماشته و بر سر راه مصطفی آمده عرضداشت که یا رسول الله نزدیک حصار جهودان مرو که نعوذ بالله خدا تعالی ایشان را رسوا کند
آنحضرت فرمود که گمان میبرم که چیزی از ایشان شنیده که موجب آزار من باشد علی عرض کرد آری فرمود چون مرا ببینند آن سخنان نگویند چون رسول الله نزدیک حصار رسید فرمود یا اخوان القردة
والخنازیر ونزلنا بساحتهم فساء صباح المنذرین بروایتی فرمود که اخسئوا اخسأکم الله یعنی دور شوید که خدا تعالی شما را دور کند از رحمت خویش جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا
ولا فحاشا هرگز تو بر جهال و دشنام دهنده نبودی چه واقع است که امروز چنین شدی آنحضرت چون این سخن شنید از غایت حیا بازپس رفت گویند بمرتبه متاثر شد که نیزه که در دست داشت از کف
مبارکش بیفتاد و ردا از دوش مبارک او بر زمین آمد و اسید بن حضیر گفت ای دشمنان خدا ما از در این حصار برنمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حال شما بآن روباه میماند که از سوراخ
بیرون نتوان آمد جهود گفتند ای بن حضیر ما دوستداران توایم نه از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید جواب داد که میان من و شما نه عهدیست و نه محبت و اسلام قطع همه عهود کرده است
بعد از ان حضرت مقدس نبوی سعد بن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر انداز و سعد گوید آن شب تیر انداختیم و ساعتی از شب نیز بآن مشغول بودیم رسول با اسپ خود سوار ایستاده
و اصحاب خیامرا گرد آن سرور صف زده بودند و چون حضرت مقدس نبوی رخصت انصراف ارزانی داشت بلشکرگاه باز گشتیم و در ان اوقات طعام ما خرما بود که سعد بن عباده شتران خویش بار کرده
میفرستاد و ما میخوردیم و رسول الله میفرمود که نیکو طعامیست خرما و از مدت محاصره بمقاتله پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز گذشت حق عز و علا خوفی در دل یهود انداخته دست
از قتال و جدال باز داشتند و نباش بن قیس را نزد رسول خدا فرستاده پیغام دادند که ما همچون بنی النضیر جلاء وطن اختیار میکنیم خون ما مریز تا عیال و اطفال و آنچه که شتران برداشتند سوای سلاح
برداشته بیرون رویم حضرت رسالت پناهی نشد باز خبر فرستادند که از سر اموال و امتعه گذشتیم رخصت فرمای تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد و فرمود الا ان
تنزلوا علی حکمی و نباش مراجعت نموده صورت واقعه با ایشان جمع رسانید و یهود در کار خویش سراسیمه و حیران شده کعب بن اسید که پیشوای آن جماعت بود با استحضار رؤسای بنی قریظه
و حیی بن اخطب که بر عهد یکه با کعب بسته بحصار در آمده در ان مجمع حاضر شد آنگاه کعب گفت ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا غایت از حسد با وی ملاعبه
نیاورده ایم و بشرط متابعت وی قیام ننموده ایم اکنون سه کار بر شما عرض میکنم یکی را قبول کنید گفتند آن کدام است گفت نخست آنکه بمقتضی علم خویش به نبوت او که از توریت یافته اید تصدیق
نموده ایمان آرید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و اولاد و نفوس و امتعه شما از حوادث زمان محفوظ و مصون ماند یهود گفتند ما مفارقت دین خویش جایز نمیداریم و
کتابی دیگر بر توریت اختیار نمیکنیم کعب گفت اگر این معنی بر شما دشوار است وظیفه آنکه زنان و فرزندان خویش را بدست خود بقتل رسانیم و از حصار بیرون آمده دست از آستین قتال و جدال بیرون
آوریم اگر مغلوب گردیم باری ایشان بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب آییم زن و فرزند کم نخواهد بود بنو قریظه جواب دادند که قتل این بیچارگان بیگناه چه وجه دارد و بعد از آن
و از این مردار بیه دهد و بعد از ایشان ما را زندگی بچه کار آید و بی این جماعت چه تمتع از حیات توان یافت گفت اگر رضای شما باین معنی نیست امشب شب شنبه است
و غالباً محمد و اصحابش در این شب خاطر جمع دارند بیائید تا با ایشان شبیخون زنیم شاید که دست در گردن مقصود کنیم و کاری از پیش برود بنو قریظه گفتند حرمت شنبه
چگونه باطل کنیم و حال آنکه پیش از ما جمعی از بنی اسرائیل حرمت این روز نگاه نداشته اند و باری سبحانه تعالی ایشان را مسخ گردانید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که
ابن اسید با قوم گفت که فردا روز شنبه و اهل اسلام از ما ایمن هستند مصلحت آنست که بیکبارگی بر سر ایشان آمده و شبیخون نمائیم بنو قریظه گفتند که چگونه روز شنبه را بخود
تباه کنیم و عذر سابق تقریر کرده ابا و امتناع نمودند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن المنذر اوسی را که دوست و هم سوگند ایشان
بود از حضرت طلب نمودند تا در مهم خویش با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار در آمده یهود او را استقبال نمودند و زنان و کودکان نیز در او مجتمع گشتند و از شدت
حال ناله و نفیر بشدت فلک اثیر رسانیدند چنانچه ابولبابه را بر ایشان رحم آمد آنگاه اشراف بنو قریظه بلوی گفتند که چون می بینی بر حکم محمد فرود آئیم یا نه ابولبابه

مجروح افتاد عاصم ثابت و خبیب بن عدی را بدست اعدای ایشان مومی نمود چنانچه سابقا سمت گذارش یافت حضرت رسول ملول خاطر و متاثر میبود و انتهاز فرصت مینمود که تا از بنی لحیان که غدر
چنان کرده بودند انتقام کشد بنا برین در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آنجانب گشت و بعد از قطع مسافت بموضعی رسید که مسلمانان در آنجا اسیر و قتیل
شده بودند و آنحضرت در آن موضع بجهت عاصم بن ثابت و رفیقان او از بارگاه احدیت استغفار آمرزش طلبید و بنو لحیان از توجه رسول الله آگاه شدند و راه هزیمت پیش گرفتند و بر رؤس
جبال تحصن نموده جان از مهلکه بیرون بردند و پیغمبر یکروز در آن محل اقامت نموده سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بموضع عسفان رسید بروایتی ابوبکر و بقولی سعد بن عباده را
با جمعی بتعیم فرستاد و چون صیت لشکر اسلام بقریش رسید تزلزل در حال ایشان پیدا شده ایشان تا عمیم رفتند و با هیچکس از مخالفان اتفاق ملاقات نیفتاد و از آن موضع بازگشتند و رسول
پیوستند بریده رضی گوید که در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت نبوی بودم گوید که آنسرور چون بعسفان رسید یمین و یسار را احتیاط فرمود قبر مادر خود را
بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز گذارده ناگاه در گریه افتاد و ما همه بگریستیم و باز برخاسته دو رکعت نماز دیگر بگذارد و دعا کرد و در گریه شد و ما نیز بموافقت
آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر بازگشت و بجانب اصحاب التفات نموده سوال فرمود که سبب گریه شما چه بود جواب دادند که موافقت تو کردیم پرسید که مظنه شما چه بود
گفتند گمان بردیم که امت تکلیف ما لا یطاق مکلف خواهند شد فرمود که چنین نیست اما چون بر سر قبر مادر رسیدم دو رکعت نماز کردم و از حضرت احدیت رخصت طلبیدم تا از
بهر او استغفار کنم مرا زجر کردند از آن جهت بگریه افتادم و بار دیگر دو رکعت نماز گذاردم و دستوری خواستم که طلب آمرزش کنم و باز مرا زجر کردند و من گریه شدم و در سیر گازرونی آورده
که چون رسول الله از این سخن فارغ شد راحله خود را طلبید بر آن سوار گشت بعد از آن کریمه ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین الی آخره فرود آمد بعد از آن حضرت رسالت
با اصحاب خطاب فرمود که شما گواه باشید که من از آن بیزارم چنانچه ابراهیم از پدر بیزار شد روایتست که درین سال حضرت مقدس نبوی عمر بن الخطاب را بقراره فرستاد و ایشان بجبال اعتصام نمودند
عمر بجانب آن جماعت هم بدست راست و بدست چپ تیرها انداخت و بلال بن الحارث المزنی را بجانب مالک بن فرستاد و آن طبقه راه فرار پیش گرفته مسلمانان در آن منازل بغیر از یک اسب
پیش نیافتند و هم درین ایام بشیر بن سوید الجهنی را بسر حارثه کنانه فرستاد و مشرکان خبردار شده بود پناه به بیشه بردند بشیر آتش در آن بیشه زده همه را بسوخت و حضرت نیز بعضی از وقوع آن فعل منکر بود
مثل ما صنعتم
ذکر رفتن امیر المومنین علی بجانب بنی سعد و هم علی بن ابی طالب را با صد کس بقبیله بنی سعدی که بجانب فدک بودند فرستاد بسبب آنکه بسمع همایون
حضرت ختمی پناه رسید که ایشان در صدد جمع آوری لشکرند و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن نهنگ دریای وغا شب قطع مسافت میکرد و روز پنهان
مگشت تا در اثنای طریق بموضع همج رسید در آن جا امیر المومنین با یکی از مشرکان اتفاق ملاقات افتاده از وی تفتیش احوال مخالفان نمود و آن شخص گفت من شما را بر ایشان راهنمایی کنم
بشرط آنکه در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد و بنی سعد مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی
چند شتر خوب جهت خاصه حضرت رسالت پناه از میان شتران افراز نمود و خمس را بیرون کرده باقی را قسمت فرمود و در زمان صحت و نصرت مراجعت بمدینه فرمود ذکر غزوه بنی
لحیان
ذکر آن را غزای ذی قرد یا غابه گویند از سلمه بن الاکوع روایت است که گفت من در باغ مولای رسول الله از مدینه بیرون آمده بودم حال آنکه من اسب طلحه انصاری سوار بودم که ناگاه
بجز عبدالرحمن بن عیینه بن حصین قمری بر بعضی شتران شیردار حضرت رسول آمده رسیده شتر بانان را بکشت و شتران را بغارت برد من اسب بر باغ دادم تا خبر بمسعود رسول خدا را از این واقعه
بعد از آن بر بالای پشته بر آمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه آنگاه با تیغ تیز و جعبه که همراه داشتم از عقب کفار روان شدم و چون
و بهر تیر که یکی از ایشان را مجروح میگردانیدم در آن صحرا درخت بسیار بود هر گاه سواری قصد من میکرد در پس درختی می نشستم و او را بزخم تیر از خود باز میداشتم
و سنگ بجانب ایشان می افکندم و تیر بطرف ایشان می انداختم و میان من و مخالفان حال بدین منوال بود تا کار از ایشان بجان و کارد باستخوان رسید تا دست از شتران
باز داشتند و من شتران را بر صوب مدینه رانده با آن جماعت را تعاقب کردم تا بزخم تیر همه را سراسیمه ساختم و ایشان نیزه ها بر دو ای می انداختند تا من آن
از جنگ باز دارم و درین اثنا جمعی از کفار بدو قوم رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه شدند ناگاه دیدم که اخرم اسدی و ابو قتاده و مقداد سوار کندی و غیرهم از سواران
لشکر تعیین فرموده بود در میان درختان ظاهر گشتند مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی در گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده
گردم که چندان صبر کن که رسول الله و اصحاب برسند اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت قیامت داری میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و
حایل مشو و من دست از و باز داشته اخرم خود را بعبدالرحمن بن عیینه رسانیده نیزه بر وی زد اما کارگر نیامد بعد از آن عبدالرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید
و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد در آن حال ابو قتاده انصاری نزدیک رسید عبدالرحمن نیزه بر ابو قتاده انداخت و او را مجروح گردانید
مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بر اسب او سوار شد و چون عبدالرحمن کشته شد از عقب کفار روان مخالفان بعضی عنان

چشمهٔ ابی بود که آنرا ذی قرده میگفتند مشرکان نخست میل کردند که از آب چشمه بیاشامند و چون قریب ایشان رسیدیم از سر آن تعجیل درگذشته روی بانهزام آوردند و من تنها بجانب ایشان مبادرت نموده تا
غروب شمس تعاقب کردم و دو اسپ دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرده رسیدم دیدم که رسول الله با لشکر اسلام در آن موضع نزول اجلال فرموده و بلال شتری از آن
شتران ذبح نموده کباب میکرد معروض داشتم که یا رسول الله صد دستوری ده که من با صد کس که ممتاز من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آنسرور فرمود
ای سلمه چنان گمان میکنی گفتم بدان خدائی که ترا معزز و مکرم ساخته که چنین کنم حضرت چنان تبسمی کرد که دندانها و نواجذ همایونش در روشنائی آتش نمود و فرمود ای پسر اکوع اذا ملکت
فاسجح و تقال اذا سالت فاسجح ای سهل الفاظ و ارفق و بروایتی رسول الله فرمود حالا ایشان را در قبیلهٔ غطفان مهمانی مینمایند و بعد از آن شخصی از قبیله آمده معروض داشت
که آنجماعت را یکی از غطفان بازداشته و شتری ذبح کرده و در زمانیکه شتر را پوست میکندند غباری ساطع شده و ایشان تصور آنکه گرد لشکر اسلام است روی بگریز نهادند
سلمه گوید که چون صباح شد حضرت مقدس نبوی فرمود که بهترین سواران امروز ابو قتاده است و بهترین پیادگان سلمه و ابو قتاده را همراه کرده تا مرا ردیف خویش گردانید و بمدینه
بازگشتیم مسود اوراق گوید که اگر کلک بیان متعرض هر سریه و هر قضیه شود سخن باطناب کشد و این مختصر مطول گردد بنابرین قلم تخفیف بر بعضی وقایع و سرایا کشیده آمد و بعد ازین
بر همین طریق مسلوک خواهد شد و در اکثر اوقات بر نقل مقطعات اختصار خواهد افتاد انشاء الله تعالی **حدیث استسقا** روایتست که در سال ششم از هجرت علی صاحبها التحیة غلائی عظیم
غلائی هائل در مدینه روی نمود و مسلمانان بخدمت سید عالم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شده و باران رحمت منقطع گشته و نقصان قوی باشجار و ثمار راه یافته
و دواب و مواشی در معرض تلف آمده و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتاده اند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق مسئلت نمائی تا از سحابات عام موهبت
و احسان تخم نیش حیات آمال تشنگان بادیهٔ حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول خدا فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آورید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم
و چون روز موعود در آمد آنحضرت جامهای کهنه پوشیده از سر وقار و خشوع با خلائق بجانب مصلی تشریف برد و بی اذان و اقامت دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول سبح اسم
ربک الاعلی و در رکعت دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را البته بخواند و چون از نماز فارغ شد روی بسوی اصحاب کرد و بنابر تفاول ردای مطهر خود را منقلب گردانید تا عسرت نیز منقلب
بسعت و فراخی گردد و دستهای مبارک خود برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعاء باران بزبان معجز بیان اندراوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعهٔ ابر در آسمان پدید آمد و منبسط گشت
و قطرات امطار متواتر شد چنانچه هفت شبانه روز باران بارید بعد از آن که هفته باران آمد اهل اسلام معروض گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانهای ما روی بخرابی
نهاد و آمد و شد خلائق منقطع گشته است بدعا بردار تا حضرت آفریدگار باران را از ما بازدارد و خورشید عالمتاب روی نماید حضرت مقدس نبوی از سرعت ملال آدمی تعجب نموده تبسمی فرمود
که نواجذ مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی خجسته بقبلهٔ دعا آورده گفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی ظهور الآکام و بطون الاودیة و منابت الشجرة و چون حضرت از دعا فارغ گشت فی الحال سحاب
متلاشی شد و از لمعات خورشید جهانتاب مدینه اضائت پذیرفت و در حوالی آن بلدهٔ طیبه باران میبارید و در نفس شهر یک قطره نمیچکید روایتست که رسول صلعم بخندید و فرمود که باران
در اطراف و جوانب مدینه میبارد چنان بخندید که دندانهای آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خدا تعالی مکافات ابی طالب کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشاء کرده بود چشمش
روشن گشتی که باشد که آن اشعار برما خواند علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله گوئیا این ابیات را میخواهی بیتهای ابو طالب را خواندن گرفت بعضی از اهل سیر گفته اند که ترجمهٔ آن اشعار
اینست شعر خدا داد باران بما تشنگان ٭ بتعظیم پیغمبر انس و جان ٭ از آن یافته در ایام ما ٭ زباران گشته سیراب انعام ما ٭ بنو هاشم اندر پناه ویند ٭ بهر جا که بهر مقام غالب بود ٭
نصرت ز یزدان موید بود ٭ نداریم با دست از دامنش ٭ وگر گشته گردیم پیرامنش ٭ و در اینسال بقول جمهور اهل سیر و اخبار طواف خانهٔ کعبه فرض شد و جماعت بر اثبات مدعای خویش
دلیل اقامت کرده گفته اند که آیهٔ کریمهٔ و اتموا الحج و العمرة لله در سال ششم فرود آمد و مراد از اتمام اقامت است نه اکمال و زمرهٔ بر آنند که در سال نهم فرض شد و ایراد تفصیل کلام فریقین مناسب
مقام نیست **ذکر توجه حضرت ختمی پناه بجانب مکهٔ معظمه به نیت عمره گذاردن و مانع شدن مشرکان و صلح حدیبیه و حالات آن** راوی گوید سبب بیرون آمدن رسول الله از مدینه
به نیت گذاردن عمره آنکه در خواب مشاهده فرمود که بزیارت کعبه رفت و عمره گذارد و کلید خانهٔ کعبه بدست مبارک خویش گرفت و از اصحاب بعضی موی تراشیدند و زمرهٔ چیدند و در عرفات توقف کرد و چون این رؤیت
با یاران تعبیر فرمود مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال دست خواهد داد و در اینسال بشیر بن سفیان الکعبی در مکه ایمان آورده بود تا غایت قدم در بادیهٔ هجرت نهاده بسعادت
پابوس آنحضرت فایز گشت مقرر چنان شد که شتران هدی و نحر را جمع کنند هفتاد بدنه در حیز شمار آمد و شتر ابو جهل که در جنگ بدر بتملک آنحضرت رسیده اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام داشت
و ناجیة بن جندب را بضبط و تعهد شتران مامور داشت و بعضی یاران که تمکنی داشتند شتر قربانی کردند مثل ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و سعد
و ابو سلمه ... عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله سلاح با خود همراه باید برد که ابو سفیان و اصحاب او ... سلاح ... یا رسول الله
... نمیخواهیم ... سلاح بر نمیداریم زیرا که برای عمره بیرون می آئیم

واین گروه را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و در خانه خویش غسل کرده جامه پوشید و در منزل قدم بر ناقه قصوی سوار شده روی براه آورد و احرام بست کلمات تلبیه بزبان گهربار
آورد برین نهج که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک جمهور اهل اسلام موافقت نمودند احرام بستند و عاقبت از مشعر محرم شدند و در کیفیت
سپاه ظفر انجام علما را اختلافست اصح روایات نزد اکثر ارباب سیر آنکه هزار و چهارصد نفر در آن سفر ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی بودند از امهات مؤمنین ام سلمه
بمصاحبت مشرف گشت و در آن سفر شرف اختصاص یافت و بقول موافق اهل سیر در ذو الحلیفه محرم شد از مدینه بیرون آمد و بسر بن سفیان را از پیش فرستاد تا اخبار قریش معلوم کرده باز آید
یابست نفر طلیعه لشکر باشند و براه بیابان روی بمکه نهاد روایت است که چون بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش رفته بود باز آمد و گفت یا رسول الله
قریش چون خبر توجه تو بحرم محترم معلوم کرده اند جمعی از اعراب و احابیش با ایشان یار شده اند و خالد بن ولید با لشکری تا کراع الغمیم پیش آمده اند و عهد بسته اند که مانع آیند چون این خبر بسمع حضرت رسید فرمود
بسمع اهل مکه رسید با یکدیگر مشورت نموده بر آن قرار گرفتند که آن سرور را از زیارت بیت منع کنند بنابراین از ایشان جمعی در نواحی حرم اقامت نموده استعداد حرب کردند
آورده اند که بیرون آمدند و در منزل ذی طوی فرود آمدند و خالد بن ولید و عکرمة بن ابی جهل با دویست سوار بکراع الغمیم آمدند و چون این خبر بآنحضرت رسید با اصحاب مشورت فرمود
انصار مشورت فرمود اصحاب گفتند صلاح آنست که با ایشان جنگ کنیم و آنحضرت فرمود که قریش را نصرت و معاونت نمایند قصد اهل و اموال ایشان کرده غارت کنیم تا ایشان از نصرت ایشان باز مانند
وارو که بجهت حمایت اهل و عیال خود از قریش جدا شوند ابوبکر گفت یا رسول الله ما بقصد زیارت خانه کعبه بیرون آمده ایم نه بقصد جنگ و قتال هر که ما را از زیارت
واعیه عائق و مقابله واقع شود اگر ترا قریش از زیارت کعبه منع نمایند آنگاه با ایشان قتال کنیم حضرت رسول سخن صدیق را استحسان نموده گفت بر سر راه منزل گزیده عمرو علا
که خالد ولید با جمعی بر سر طلیعه قوم است از این طریق بروید تا خبر بر سر ایشان نیم گویند اهل اسلام براهی صعب دشوار افتادند چنانچه عبور از ایشان شعاب واقع شد و سپاه
از این صعب و تنگی آمدند حضرت فرمود این در ما نیست از دره تا بهشت و چون از آنجا بیرون آمده بزمین نرم رسیدند آنسرور فرمود بگوئید نستغفر الله و نتوب الیه گفتند حضرت فرمود که بخدا سوگند که خالد بن ولید
از توجه مجاهدان بر آن موقف شد تا آن ساعت که غبار سم مراکب ایشان را دیده از هیبت سپاه ظفر انجام روی بانهزام نهاده قریش را از حقیقت حال اعلام داد و چون حضرت بثنیة که قریب بحدیبیه است
رسید ناقه قصوی که حضرت بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند برنخاست گفتند خلاًت القصواء یعنی باز ماند قصوی از رفتار سید عالم فرمود قصوی را عادت باز ماندن نیست
این عادت نباشد و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی باز دارنده فیل از مکه قصوی را باز داشت قصه باز داشتن فیل در سال عام الفیل ابرهه صباح بقصد تخریب خانه کعبه داشت و سابقاً به تفصیل
گذشت نقل است که چون ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من نخواهند که تعظیم حرمات الله در آن باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم
آن امر را بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه منحرف شده بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و در آن آبی اندک داشت منزل اختیار کرد و در عرض اندک زمانی آب آن چاه تمام رسید حقیقی
از تشنگی و قلت آب با آنحضرت شکایت کردند آنجناب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود تا آن را در یک چاه فرو بردند راوی گوید که چندان آب فوران آمد که هزار و چهارصد کس جمیع چهارپایان
سیراب گشتند و در بعضی از روایات آمده که در نواحی حدیبیه اصحاب از تشنگی و قلت آب شکایت کردند آنحضرت بر کنار آمده ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه نمود و آن آب را در چاه انداخت
و بعد از لحظه چندان آب در آن چاه پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چهارپایان خود را نیز سیراب کردند جابر بن عبد الله گوید که در روز حدیبیه مردم از بی آبی شکایت نزد رسول برده گفتند یا رسول الله
هیچ آب در این منزل نیست الا در رکوه تو حال آنکه در پیش آن سرور رکوه بود که از آنجا وضو میساخت چون آنحضرت این سخن شنید دست در رکوه نهاد و آب از میان انگشتان مبارکش فوران آمد چنانچه
از چشمها میجوشید جابر گوید که از آن آب همه سیراب شدیم و وضو ساختیم از جابر پرسیدند که چند کس بودید که از آن آب خوردند و وضو ساختند گفت بخدا سوگند که اگر صد هزار کس میبودیم بس بود
و چون اراضی نواحی حدیبیه بنزول حضرت مقدس نبوی و صحابه عظام رشک سپهر افتخار و مباهات با وج سموات ساخت بدیل بن ورقا خزاعی با جمعی از قبیله خزاعه که دم از هواداری حضرت
خیر البرایا علیه التحیة والثنا میزدند و سینه ایشان محل ودیعت سر ابرار بود بدولت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت استسعاد یافته معروض داشتند که کعب بن لوی و عامر بن لوی
با چندین قبیله از قبائل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند و قصد آنکه ترا از زیارت خانه کعبه منع کنند و اگر ممتنع گردی قدم در میدان قتال نهند پیغمبر فرمود که ما از برای
قتل و جنگ کسی نیامده ایم بلکه مقصود طواف خانه خداست و گزاردن عمره است قریش را جنگ بسیار رنجانیده و در حرب ضعیف گشته اند اگر خواهند مدتی تعیین کنیم تا در آن مدت میان ما و ایشان
متعرض نشوند اگر مغلوب گردم مطلوب ایشان بحصول موصول شده باشد و اگر غالب آیم و میل داشته باشند چون سایر خلائق متابعت من نمایند والا در مدت مصالحه
جدال و حرب تقاعد ورزیده باشند و اگر قریش این سخنان که بیان کردم اباء و امتناع نمایند بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنم تا آن هنگام که
حق عز و علا فتح خویش بآنحضرت خواهد داد و امر خود را انفاذ خواهد رسانید بدیل گفت من سخنان ترا بهمین لفظ بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس اشرف برخاست
بمشرکان رفت و قریش را ملاقات نموده گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر میل دارید بعرض شما رسانم عکرمة بن ابی جهل و سایر سفهای قوم گفتند که ما را احتیاج باستماع

از شما مقاتله ... قریش عهد خواهی نمود ... بنا بر حلیس بر حسب خواه خود با محمد صلح ... و در معرفة الصحابه مسطور است که حضرت مقدس نبوی در حین حج

بمکه فرستاد تا ایشان را از داعیهٔ حضرت رسول الله آگاهی دهد و خراش بمکه آمده قریش شتر او را پی کردند و بر قتل او همت گماشتند و احابیش او را از چنگ مشرکان

بجانب رسول الله کسیل کردند و چون خراش بخدمت حضرت ختمی پناه استسعاد یافته آنحضرت عمر بن الخطاب را طلب داشته فرمود که ترا بمکه میباید رفت و قریش را اعلام باید نمود که ما داعیهٔ

و بزیارت خانه کعبه می آییم عمر گفت یا رسول الله بر رای صواب نمای تو روشن است که عداوت قریش با من بچه مرتبه است و شدت غلظت من با ایشان بچه مثابه هرگاه که

بر من دست یابند بیشک مرا زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که از شرارت شر ایشان مرا صیانت و محافظت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش بسیار

عزیز است و عشایر و عقارب او در مکه بسیارند سخن فاروق مقبول و مستحسن افتاده ذو النورین را رخصت فرمود که بجانب ابوسفیان و سائر صنادید قریش رود و از ما فی الضمیر آنسرور ایشان را

اعلام نماید و عثمان حسب فرموده قدم در راه نهاده و در منزل بلدح بمشرکان رسیده تبلیغ رسالت بجای آورد و گفت حضرت رسول میل زیارت خانه کعبه دارد نه بعزم مقاتله با آشنا و بیگانه کفار بر منع

طواف قدوه دودمان قصی و غرف خاندان عبد مناف اصرار نموده گفتند این امریست که هرگز تمشیت نپذیرد و کاریست که در خیال ما جای نگیرد که بمکه در آید و بزیارت بیت الله قیام نماید بعد از آن

ابان بن سعید بن العاص عثمان را تعظیم و تبجیل نموده بر مرکب خویش نشاند و خود ردیف او شده بمکه رفتند و ذو النورین پیغام رسول الله را با بوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده

بودند رسانید و ایشان را در عدم انجاح مسئول حضرت رسول الله متفق الکلمه یافت و قریش با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و مراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که

من طواف نمیکنم تا رسول الله طواف نکند و مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند گویند که چون عثمان بجانب مکه رفت اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند

که خوش وقت عثمان که بحرم رفته زیارت کعبه خواهد کرد رسول الله فرمود که با وجود آنکه از طواف ممنوعیم عثمان بدین امر قیام نخواهد نمود و درین اثنا ده کس از صحابه بی اجازت حضرت

بمکه رفتند و اسامی ایشان این است کرز و عبدالله بن سهیل و عیاش بن ابی ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه و حاطب بن عمرو و عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن ابی امیه و عبدالله بن ...

و چون عثمان را اقامت در مکه زیاده از متوقع دست داد بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید که عثمان را با ده نفر از مهاجران کشتند ابن عباس گوید که شیطان در حدیبیه این ندا داد که

عثمان را بقتل آوردند بالجمله چون خبر قتل عثمان در لشکر اسلام شیوع یافت رسول الله پشت خود را بشجره نهاده که ایزد تعالی ذکر آن در قرآن مجید میکند چنانچه میفرماید لقد رضی الله عن المؤمنین

اذ یبایعونک تحت الشجرة آنگاه اهل اسلام را به بیعت دعوت کرده بر قتال عبده اصنام ترغیب و تحریص نمود و در روایتی آمده که درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی از مشرکان بجهت استخلاص اسیران قریش بخدمت سید

انام ... سرافراز گشته بیان این سخن آنکه رسول الله در منزل حدیبیه اوس بن خولی و عباده بن بشیر و محمد بن مسلمه را تعیین نموده بود که نوبت بنوبت هر یک از ایشان با طایفه از اهل اسلام در شبها بحراست سعی و

لوازم احتیاط بجای می آوردند و در آن زمان که عثمان بمکه رفته بود و هنوز نیامده قریش شبی پنجاه کس را بجانب عسکر همایون فرستادند بامید آنکه از اصحاب خیر البشر کسی را بچنگ آرند ایشان را فرصت ... و محمد بن مسلمه که در آن شب

بحراست لشکر قیام مینمود مجموع فرستادگان را دستگیر کرده بلشکرگاه برد و حضرت مقدس نبوی همه را حبس نمود و فرمود در فتنه که خدای تعالی مرا به بیعت امر فرمود اول کسیکه مبادرت نمود ابو سنان الاسدی بود و عبدالله

که یکی از جمله نقله اخبار است روایت کند که پیش از آمدن سهیل بن عمرو مکرز بن حفص از قریش رخصت طلبیده بلشکرگاه مسلمانان آمده چون حضرت او را از دور دید با اصحاب فرمود که این شخص

غادر است شما با او سخن مگویید و خود با وی تکلم فرمود ... آمد درین اثنا سهیل بن عمرو با جمعی پیدا شد رسول الله فرمود که قد سهل لکم امرکم و بقولی آنکه فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد امر ما عبدالرزاق گوید

مجلس حضرت را دریافت گفت ای محمد حبس اصحاب تو برضای خداوندان رای و تدبیر نبود بلکه طایفه از سفها بران امر اقدام نمودند و جمیع عقلا آنرا کاره بودند ملتمس آنکه جمعی از یاران ما که ...

شده اند اطلاق فرمایی حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب مرا نفرستند سهیل عرض کرد که سخن تو عین صواب است چون این سخن بسمع قریش رسید عثمان را با آن ده نفر که اسامی ...

شد ارسال نمودند و حضرت نیز زمره را که محمد بن مسلمه دستگیر کرده بود اطلاق فرمود گویند که بعد از بیعت چون خبر رسید که عثمان در قید حیات است رسول خدا فرمود که عثمان برای کار

خدا و رسول او رفته است و نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس دست راست خود را اشارت کرده گفت این دست عثمان و دست چپ خویش را گفت این دست من است

دست چپ را بر دست راست نهاده از قبل عثمان با خود بیعت کرد قتاده گوید که زهی شرف عثمان که دست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او

واسع اقوال آنکه بیعت برین جمله بود که از معرکه نگریزند از جابر روایت کرده اند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن قیس منافق و رسول الله

من بایع تحت الشجرة یدخل الجنة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در آن صحرا جد بن قیس طالب شتر گمشده خود میگردید هر چند گفتم که بیا و با حضرت رسالت پناه بیعت کن

گفت که من شتر خود را دوست تر از بیعت میدارم و چون سهیل بن عمرو و یاران او دیدند که مسلمانان از سر ... نسبت مسارعت نمودند هم و هراس

استیلا یافت و بجانب قوم باز گشتند و ایشان را از اتفاق اهل اسلام اعلام کردند و قریش چون از استماع این خبر اندیشناک شدند و سهیل بن عمرو و

بن حفص را بجهت تمهید بساط مصالحت نزد رسول خدا باز فرستادند سهیل معروض رای صواب نمای حضرت مقدس نبوی گردانید که قریش با تو صلح میکنند بشرط

قاصد باز گردی و سال دیگر اگر عمره باشد آمده بقصد عمره قیام نمائی و حضرت باین معنی همداستان شده مهم مصالحه برین نهج قرار یافت که تا مدت ده سال میان مسلمانان
و مشرکان قریش ماده قتال و جدال مرفوع باشد و البته محاربه و مقاتله موضوع بود و در بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر یک از
مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر در آید قریش متعرض او نگردند و هر که خواهد که هم عهد قریش گردد مسلمانان مزاحم او نگردند و چون مسلمانان امسال از گذشته سال دیگر جهت گذاردن
عمره بمکه آیند اسلحه ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و در آشکارا و نهان با مخالفان خلفا یکدیگر در آینا از اقرار ایشان موافقت نمایند و از عبد اصنام
بی رخصت ولی خود هر که بیش حضرت آید با آنکه از کیش خویش تبرا نموده برای اسلام مرتدی شده باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر که مرتد شده باشد پناه بقریش برد
او را باز نفرستند و از شرط اخیر اصحاب استعجاب نموده فاروق گفت یا رسول الله باین معنی راضی میشوی آنحضرت متبسم شده فرمود که هر کس که از آن جماعت بنزد ما آید او را باز گردانیم
حق تعالی فرجی و مخلصی میسر او می کند و هر که از ما اعراض کرده بنزد اهل شرک رود با او هیچ مهمی نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق باشد ابن عماره گوید که حضرت مقدس نبوی در
مجلس صلح نشسته بود و عباد بن بشیر بر یمین و مسلمه بن اسلم مسلح در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول الله بدو زانوی ادب نشسته بود و گاهی آواز او در تکلم مرتفع و گاهی
منخفض میبود و چون سهیل بلندتر سخن گفتی عباد و مسلمه او را زجر کرده گفتندی رعایت مجلس عالی بجای آر و در سخن گفتن آواز خود بلند مکن و ارباب اسلام در برابر حضرت رسول صف زده
بودند که گوییا آن مجلس شهود منعقد است چنانچه هیچ دقیقه از مهم پوشیده نیست و در خلال این احوال ابو جندل بن سهیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدرش او را مقید و
محبوس نگاه داشته با بندی گران کلمه شهادت گویان از طریق اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این اول امریست که مصالحه بران قرار یافته
اعدا این پسر را حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته ایم سهیل گفت بر تقدیر هیچ نوع میان من و شما طریق صلح مسلوک نیست حضرت فرمود که این یکی را از برای خاطر من مستثنی کن و
بمن گذار سهیل ابا و امتناع نمود و هر چند رسول الله درین باب مبالغه نمود سهیل قبول نکرد و بعد از آن پیغمبر فرمود ای سهیل بعد ازین او را ایذا و تعذیب منمای مکرز بن حفص ضامن
شد که مکروهی بابو جندل نرساند و چون ابو جندل دانست که او را بمکه خواهند برد فریاد برآورد که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان تسلیم خواهید نمود و من مسلمان شده بشما پناه آورده ام
و بسمع شما رسیده که از کافران چه محنت و مشقت بمن رسیده و این سخنان بنا بر آن میگفت که بواسطه قبول اسلام عبده اوثان و اصنام او را بانواع تعذیب گوناگون معذب داشته بودند حضرت
مقدس نبوی فرمود که صبر کن و خاموش باش و طالب ثواب باش از خدای عز و علا و اعتماد بر کرم حق نمائی که ترا و باقی مسلمانان را که در مکه اند فرجی ارزانی خواهد داشت حالا با این جماعت
شرطی در میان آمده و خلاف آن طریقه ما نیست اولی درین کار صبر است و ما احسن ما قیل صبر از بند گره در مر رسته به که صبر آمد کلید بند بسته گویند که چون سهیل بن عمرو ابو جندل را از مسلمانان
ستانده مصحوب خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب همراه ابو جندل روان شد با ابو جندل گفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابرست و قبضه شمشیر خود را به نزدیک او
میداشت بتصور آنکه ابو جندل شمشیر از غلاف برکشد و سهیل بن عمرو را بکشد و هر چند عمر بتصریح ابو جندل را بقتل پدر تحریص مینمود علاقه ابوت او را ازان کار مانع می آمد از
فاروق منقول است که گفت در آن زمان امید میداشتم که ابو جندل شمشیر از من بستاند و بسهیل بن عمرو آسیبی تمام رساند لیکن او بقتل پدر خویش بخیلی نمود و در بعضی از کتب سیر
بنظر رسیده که چون عمر ابو جندل را بقتل پدر خویش تحریص نمود ابو جندل با فاروق گفت که تو چرا بر قتل او اقدام نمی نمائی فاروق جواب داد که رسول الله مرا از کشتن او نهی فرموده ابو جندل گفت که ترا حق تعالی
و الیق نیستی بمتابعت و اطاعت رسول الله از من ناقلان آثار چنین گفته اند که بعد از تقرر شروط صلح چون قلم و دوات مهیا و ادوات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی اوس بن
خولی انصاری را طلبداشت تا بکتابت عهدنامه قیام نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را ابن عم تو علی کند یا عثمان و بنا برین التماس حضرت رسول علی را فرمود که بنویس
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نمی شناسیم که چه کس است بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی نویسیم
رسول الله فرمود که ای علی بنویس باسمک اللهم امیر المؤمنین علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نمود بعد از آن حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و علی آنرا نوشته
سهیل گفت ما اعتراف برسالت تو نداریم اگر میدانستیم که تو رسول خدائی ترا از زیارت خانه کعبه باز نمیداشتیم ای علی بنویس محمد بن عبد الله حضرت رسول فرمود ای علی رسول الله را حک ساز و بجای وی بنویس
که ابن عبد الله اکنون بنویس محمد بن عبد الله چنانچه در روضة الاحباب و در بعضی کتب دیگر مسطور است چون حضرت رسول مرتضی علی را بحک لفظ رسول الله امر فرمود علی گفت لا والله من لفظ رسالت
ترا محو نگردانم و بروایتی سهیل بن عمرو گفت ای علی رسول الله را محو کن والا من ازین مصالحت بیزارم و امیر المؤمنین صحیفه را از دست انداخته میل کرد که شمشیر از غلاف بیرون آرد حضرت رسول
فرمود که ای علی امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله مرا مراعات تعظیم جانب تو مانع می آید که این کلمه محو کنم بالجمله حضرت مصطفی صحیفه را گرفت و لفظ رسول الله محو فرمود و بعضی گفته اند که با وجود آنکه
خط نمی نوشت چون آن زمان از طریق اعجاز ابن عبد الله نوشت و بعضی اعتقاد آنکه علی مرتضی را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابو بکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی
وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده جراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل اسامی خود را در آن صحیفه ثبت نمودند و از کفار حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش را بانجا رسانیدند و چون

در عهد عمر آمدند و بنو بکر توسل بقریش جستند و چون از تحریر عهدنامه فراغت دست داد حضرت رسول صحیفهٔ مبارک بعلی داد و فرمود یا علی ترا با ایشان مثل این روزی خواهد بود و چنین مشاهده افتاد که چون امیرالمؤمنین علی
بجهت محاربه معویه بن ابی سفیان لشکر بصفین کشید و مدت محاربه و مقاتله بدور و دراز انجامید عاقبت مهم بمصالحه قرار یافت چنانچه عنقریب این امر حق مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون نوشت
که این کتاب مصالحه امیرالمؤمنین علی است معویه گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو سازد و بنویس علی بن ابی طالب من اگر میدانستم که امیرالمؤمنین علی است با او مقاتله نمیکردم و متابعت او مینمودم امیرالمؤمنین علی گفت صدق
رسول الله چنانچه معویه میگوید بنویس علما سیر چنین آورده اند که در روز صلح حدیبیه یاران بغایت اندوهناک و حزین گشتند چه تصور ایشان آن بود که امسال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی که بالبشارت فتح مکه و
خواهد داد و مسلمانان بکام دوستان محرم رفته بشرایط زیارت خانه کعبه قیام خواهند نمود و در خاطر بعضی از اهل اسلام شیطان رجیم شبهات انداخت که مناسب صدق و ایقان ایشان نبود
چنانچه نقلست از فاروق که گفت در آن روز مرا عظیم خاطر من خشنود نبود و نزد رسول الله رفتم و گفتم که تو پیغامبر برحقی فرمود بلی گفتم نه ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل فرمود بلی گفتم که چرا این همه خفت
و حقارت قبول میکنیم و منقصت و مذلت اختیار مینمائیم و صلحی برین نهج نموده مراجعت میکنیم فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی او نمینمایم و او ناصر و معین منست گفتم نه فرمود که من رسول خدایم
و او مرا ضایع نخواهد گذاشت عمر گوید که گفتم یا رسول الله نه مرا وعده فرموده که زود باشد که بمکه رویم و طواف خانه کعبه بجای آوریم فرمود آری گفتم امسال واقع خواهد شد گفت نه آنگاه فرمود
ای عمر غم مخور که تو بزیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گوید همچنان حزین و اندوهناک از مجلس رسول الله بیرون آمده نزد ابابکر رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم از او همان جواب شنیدم که
از رسول الله شنیده بودم و بقول صدیق هم در جواب فاروق گفت که او فرستاده خداست هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود که دست از رکاب او باز نداری و بگفته او اعتراض نکنی و گویند که ابو عبیده
جراح با عمر گفت که محمد رسول خدای عز و علاست هرچه کند بصدق و صواب مقرون باشد ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس خود را متهم ساز فاروق گوید که روزگاری بر من گذشت که از آن جهت
با سید ابرار مادام البقاء استغفار میکردم و براعمال حسنه مثل صوم و صلوة و تصدق و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که آنها سبب کفاره جرات من گردد روایتست که چون عمر با صحابی از
عهد صلح حدیبیه با حضرت مقدس نبوی میگفتند که یا رسول الله نه تو گفتی که بمسجد حرام در خواهیم آمد و مفتاح کعبه بدست خواهم گرفت سر خود را در بطن مکه خواهیم تراشید و توقف در عرفات خواهیم نمود حضرت
فرمود که هیچ گفتم که این معنی در این سفر میسر خواهد شد عمر گفت نه یا رسول الله آنگاه پیغمبر بزودی بعمره آورده فرمود شما را فراموش شد که در روز احد راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم و هیچ یک از شما
مجال التفات نداشتید و فراموش کردید روز احزاب که دشمنان از اعلا و اسفل متوجه بودند و آنچه وعده خدای تعالی بود بجا پیوست همچنین دیگر مواطن کثیره کرده الطاف الهی که شامل احوال
مسلمانان گشته بود بیاد ایشان داد همه گفتند که آنچه خدا و رسول او گوید راستست اندیشه تو بجائی میرسد که فکر ما بآن نمیرسد معرفت تو بخدای تعالی و اوامر و اسرار او بیشتر است از ما و چون حضرت
در سال عمرة القضا بمکه در آمده سر مبارک تراشید و روی توجه باصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه بدست گرفت عمر را طلبیده فرمود هذا الذی قلت لکم
کدورت صلح حدیبیه چندان مشترک مسلمانان شد که برابر میکرد با مردی که از ابتدا تا انتهای مصالحه ایمان آورده بود صدیق گوید که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما فهم عباد از آن
قاصر می آمد و آنرا که میان رسول الله و پروردگار بود و لیکن بندگان تعجیل مینمودند و خدا عز و علا از عجل منزه و مبراست صدیق گوید که بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم سهیل بن عمرو را
قربانی نزد حضرت مقدس نبوی آورده و رسول الله بدست مبارک خود نحر میفرمود و سهیل سر تراش حلق طلبیده آنسرور سر خود را تراشید و چون پیغمبر از سر تراشیدن فارغ شد دیدم که سهیل موی
مبارک او بر میگرفت و بر چشم خویش میمالید آنرا وسیله تقرب بخدا و آخرت میدانست من یاد او میآوردم که چون بود که روز حدیبیه اجابت نمینمودی که در صلح نامه بسم الله الرحمن الرحیم
و نمیگذاشتی که در آن صحیفه محمد رسول الله مکتوب گردد و متون کتب سیر ناطق است باین خبر که چون قواعد مصالحه میان اهل طاعت و ارباب معصیت استحکام
یافت حضرت با اصحاب خطاب فرمود که برخیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرهای خود را بتراشید هیچکس از جای خود نجنبید تا نوبت رسول الله
بتکرار و صلح رؤس امر فرمود هیچ فردی ممتثل فرمان نشد و حضرت خشم آلود بخیمه ام سلمه که از ازواج خویش بفرط عقل و کیاست امتیاز داشت درآمد ام سلمه گفت
یا رسول الله ترا چه میشود آن سرور فرمود که تعجب نمودم ازین معنی که مردم را گفتم که شتران هدی را بکشند و سرها بتراشند هیچکس فرمان مرا اجابت ننمود با آنکه سخن مرا
شنیدند و در من نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله معذور دار که ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب جمیع مرعیات
شریعت قبول یافت اگر خاطر اشرف ترا میل آنست که یاران نحر و صلح کنند برخیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون
این امر از تو صادر شود اصحاب را غیر متابعت چاره نبود و حضرت مقدس نبوی باشارت ام سلمه عمل نموده چون صحابه صورت حال را برین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند
و بعضی سر تراشیدند و برخی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بکشند و در آن روز حضرت گفت اللهم اغفر
للمحلقین بعضی گفتند و المقصرین خواجه کاینات باز فرمود اللهم اغفر للمحلقین یاران گفتند و المقصرین تا بار چهارم آنحضرت گفت و المقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب
چیست که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی و در مقصرین بریک نوبت اختصار کردی جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانید بجهت این معنی که ایشان شک ننمودند

یاد دارند نقل است که شتر ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و بسرای او در آمد و ساربانان حضرت رفتند عقب شتر بطلب شتر رفتند سفهاء قوم داعیه شد که آن شتر را نگاه دارند اما سهیل بن عمرو
ایشان را از این حرکت منع و زجر کرد و گفت اگر خواهید که صد شتر عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند و معروض حضرت مقدس نبوی می گردانیدند که صد شتر بعوض
شتر ابوجهل بدهیم رسول الله صلعم فرمود که اگر این شتر مسمی بهدی نمیشد التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول الله بیست شتر که از جمله شتر ابوجهل بود بناجیة بن جندب داد تا بمکه برد
و در مکه بکشد و گوشت آنها بر فقرا و مساکین قسمت کند و حکمت درین که بنفس نفیس شتر ابوجهل را در مکه بزره بکشد تا آنکه مشرکان شکسته خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان
کرده بارباب استحقاق دادند و بعضی گفته اند که شتران هدی را در مدینه نحر کردند و چون از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کوتاه کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موهای
مسلمانان بمکه برده در حرم پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده مویها را از یکدیگر ربودند اما عماره گوید که
بسیار جهد کردم تا از موی مبارک حضرت سه تار بدست آوردم و پیوسته آن را داشته غساله آن را بهر مریضی داده شفا می یافتند نقل است که فاروق اعظم گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه
رسول صلعم شده سه نوبت از وی چیزی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم که ثکلتک امک یا عمر کار رسول الله را مکروه شمردی از آن جهت جوابت نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بر لشکر سبقت گرفتم
ترسان بودم که مبادا از جهت کراهیت و اشتغال تفحص صلح و اعتراض بر رسول خدا در شان من قرآن نازل خواهد گردید و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب
رسول صلعم ترا میطلبد خوف من از این طلب سمت ازدیاد پذیرفت بخدمت آن سرور شتافتم و سلام کردم جوابم داد و اثر سرور بر ناصیه همایونش واضح و لایح بود آنگاه فرمود که امشب چیزی بمن رسیده
و جواب نداده ام زیرا که بوحی مشغول بودم امشب سوره فرود آمده است که آن را دوستتر میدارم از هرچه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقرائة سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود و مرا
تهنیت نمود و یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمره از اهل تفسیر گفته اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمات فتوحات کثیره بود زیرا که بعد از این صلح بعضی از معاندان
بایمان گرویدند و راه ذکر پنهان میداشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده آیات بینات بر ایشان خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از گمگشتگان بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت
راه یافتند چنانچه سابقا مذکور شد و در آن ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوح اسلام است روی نمود چنانچه در این اوراق مشروحا سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز و طائفه دیگر
گفته اند مراد از فتح مبین فتح خیبر یا فتح مکه است والله تعالی اعلم

ذکر آمدن ابوبصیر از مکه بمدینه و بازگشتن او باشارت حضرت رسالت پناه صلعم

چون سید کاینات علیه افضل الصلوات
از منزل حدیبیه مراجعت نموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند ابوزهره بود ایمان آورده از مکه فرار نمود و در مدت هفت روز پیاده منزل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عبد عوف
مکتوبی برسول الله نوشتند و آن مکتوب را بنفر بوده ایشان شخصی از بنی عامر که مردی کوثر نام ملازم داشته بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان بآنحضرت رسانید مضمون آنکه ملتمس
ایشان است که محمد بمقتضی صلحنامه که در حدیبیه قلمی شده ابوبصیر را باز گرداند حضرت مقدس نبوی ابوبصیر را تسلیم ایشان نمود ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا بسوی مشرکان میفرستی
لا محاله مرا عذاب و بلا بر من خواهند ریخت و در دین من فتنه خواهند انگیخت آن سرور فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی الدین الغدر یعنی تو دانسته که ما با قریش عهدی
بسته ایم و در دین ما نقض پیمان نمیشود از عهده عهد اگر بیرون آید مرد از هرچه گمان می بری بیرون آید مرد و همچنین فرمود فانطلق فان الله سیجعل لک وللمسلمین فرجا و مخرجا برو که خدای تعالی
ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی دهد و صحابه کرام نیز ابوبصیر را دلداری دادند و آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند و چون بذوالحلیفه رسیدند از بهر آسایش
توقف کردند و ابوبصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز گذارد و توشه راهی مصحوب داشت پیش آن دو همراه آمد و گفت که باهم چیزی بخوریم ایشان گفتند که ما را حاجت بطعام تو نیست ابوبصیر
از سر رقت و تلطف گفت اگر شما مرا بطعام خود دعوت میکردید اجابت میکردم ایشان شرمنده شده دست بتوشه او دراز کردند و باهم طعام خوردند با یکدیگر انس گرفتند ابوبصیر نام و نسب
عامری پرسیده گفت شمشیر تو در نظر من خوب می آید عامری تیغ از نیام کشیده گفت آری بسیار شمشیری پسندیده است من آن را بارها تجربه کرده و کار فرموده ام ابوبصیر گفت شمشیر را بمن نما تا آن را امتحان
نمایم عامری از سر غفلت تیغ تیز را بدست ابوبصیر داد ابوبصیر بیک ضرب مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بسلامت بیرون برده هنگام نماز دیگر در مدینه بمجلس آن سرور رسید حضرت که
او را از دور دید فرمود لقد رای هذا ذعرا و بروایتی دیگر فرمود بتحقیق این مرد ترسی یافته و چون نزدیک آن حضرت رسید معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض قتلم و ابوبصیر شمشیر عامری را حمایل
کرده از عقب او شتافته در همان لحظه بمدینه رسیده و متوجه مجلس عالی آن حضرت نبوی شده گفت یا رسول الله ذمه تو از عهده عهد بیرون آمد مرا باز گردانیدی حق عزوعلا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت
فرمود ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل این کلام آنکه ابوبصیر عجب افروزنده جنگ است اگر او را کسی امداد و معاونت نماید این سخن مشعر بود بر فرار ابوبصیر مشیر بآنکه باید که جمعی از اهل اسلام
که در مکه محصور و ممنوع اند با او ملاحق شوند و چون ابوبصیر بر این رمز وقوف یافت بی توقف روی بگریز نهاد تا بموضع عیص که کناره دریا بود بایستاد و قاروری بطائفه از ارباب اسلام
که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که حضرت رسول صلعم در شان ابوبصیر چنین فرمود و چون این سخن بگوش ابوجندل بن سهیل بن عمرو رسید فرار بر قرار اختیار کرده با ابوبصیر پیوست و مسلمانان دیگر
بخدمت مبادرت مینمودند تا هفتاد کس در آن ولایت اتفاق بر او مجتمع گشتند و چون آن موضع ممر کاروان قریش بود انتهاز فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها بر آوردند و مشرکان

از تحرکت تنگ آمدند و ابوسفیان بن حرب را نزد حضرت رسول فرستادند تا خدای را شفیع آورده از آنحضرت درخواست نماید که ابوبصیر و یاران او را به مدینه طلبد و ابوسفیان گفت
معروض داشته گفت قریش میگویند که ما از سر این شرط درگذشتیم هر که از ما نزد محمد رود در امان باشد و ما را با او در این باب هیچ مضایقه و مناقشه نیست آن مظهر رحمت الهی
رسول مخالفان پسندیده داشته نامه با ابوبصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بجانب مدینه توجه نماید و مکتوب چون حضرت در سکرات موت بود رسید آنرا در دست گرفته بر بالای
خویش بمالید از شدت شکایت فراق بنالید تا بجوار رحمت یزدانی فرادیس جنان خرامید ابوجندل و سایر اصحاب بتجهیز و تکفین ابوبصیر قیام نموده او را دفن کردند در وی
بجانب مدینه نهادند بعد از قطع مراحل بخدمت سید اولین و آخرین رسیدند ذکر ارسال رسولان بجانب ارباب حکم و فرمان و قضایائی که در ان اوان دست داد
چون رسول الله را داعیه ان شد که بسلاطین آفاق مکتوب فرستاده ایشان را باسلام دعوت نماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه که مهر ندارد اعتبار
نمیکنند لاجرم سید عالم و بهترین سید اولاد بنی آدم فرمان داد تا انگشترین ساختند از طلا و هر کرا از صحابه که دست رسی بود انگشترین طلا ساخته پرداختند موافقت آنحضرت را انگشت کردند و دوم روز
آوان جبرئیل آمده پیغام ملک علام رسانید که این نوع زینت رجال اسلام حرام است بر فور حضرت رسول الله انگشترین از انگشت بیرون کرده اصحاب نیز موافقت نمودند و بعد از ان حضرت
مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشترین ساختند گویند که حلقه انگشترین و محل نقش خاتم تمام از نقره بود فرمان داد تا کلمه محمد رسول الله در سه سطر بران نقش کردند سطر اول کلمه الله
و دوم لفظ رسول و سوم نام محمد و بعد از ان فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از ان مکاتیب بدست یکی از اصحاب داده فرمود که بمقصد رسانند مکتوب
نجاشی بادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمیری تسلیم نمودند و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی و مکتوب فرمانفرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی
اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه بن حنیفه که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داد و چون عمرو بن امیه ضمیری نامه آنحضرت را نزد نجاشی
برد و پادشاه حبشه از سریر سلطنت فرود آمده بخاک مسکنت نشست و فرمود تا در مجلس نامه نامی را خواندند و آن مکتوب مشتمل بود بر حمد و ثنای الله تعالی و شمه از حال عیسی و مریم و
بر دعوت نجاشی باسلام و بعد از اطلاع بر مضمون کتاب شریف حضرت مقدس نبوی نجاشی بر نور ایمان آورده جواب مکتوب وجهی جمیل نوشته بجانب مدینه ارسال نمود و چون
نجاشی وفات یافت رسول الله فرمود صلوا علی صاحبکم بتهیه صلوة جنازه امر فرمود و در مدینه غایبانه بر نجاشی بچهار تکبیر نماز گزارد مردم که بر ایمان او وقوف نداشتند گفتند که چگونه بر شخص غیر
مسلم که در حبشه فوت شده نماز میگذارد حق عز و علا در این باب آیه فرستاد که و ان من اهل الکتاب لمن یومن بالله الی قوله سریع الحساب آورده اند که دحیه کلبی را با نامه که حضرت کرده بود که
نخست ببصری شام رود و از حاکم آنجا التماس نماید که تا شخصی را مصحوب او گرداند و نامه همایون بهرقل رساند و دحیه لغزیده عمل نموده در اثنای که ببصری رسید آنروز در حمص بود دحیه
رفت حاکم بصری شخصی مصحوب او ساخت تا نامه خجسته آغاز فرخنده انجام حضرت رسالت پناهی را بهرقل پادشاه روم که در ان زمان بزیارت بیت المقدس آمده بود رسانند آورده اند که هرقل
نذر کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی ممالک روم که در حیطه تصرف ایشان آمده بود کوتاه گشته رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده پای برهنه به بیت المقدس
رود و در مسجد اقصی عبادت خدا تعالی بجای آورد و چون بعنایت ازلی اهل روم بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل آن در تواریخ مسطور است و قیصر خواست که از عهده بیرون آید
تا در راه بساط های نفیس انداختند و بر روی آن گلها و ریاحین بریختند و او پای برآنها نهاده بدین طریق به بیت المقدس رفت و بوفای نذر خویش قیام نموده در آن شهر مقدس روزی قیصر
ملول و کمدر بر سریر سلطنت نشسته و لب از گفتار بسته بود و بعضی از خواص و نزدیکان با او گفتند که ما اثر حزن و ملال بر صفحات احوال تو مشاهده میکنیم موجب آن چیست جواب داد که دوش از اوضاع
فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر شد و عنقریب است که اعلام دولت ایشان در این نواحی و مملکت ما در اهتزاز گردد ایا کدام قوم اند که طریق ختان مسلوک ایشان است گفتند غیر یهود طایفه
دیگر باین مرقیم نمی نمایند مصلحت آنست که بحکام ولایات خود نامه نویسی که هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی از پیش حارث بن ابی شمر غسانی
فرمانده شام آمده و شخصی از عرب با خود همراه آورده حکایتی غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در بلاد عرب سمت ظهور یافته نقل میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کرده از صورت واقعه استفسار نمودند جواب
که میان ما مردی ظاهر گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی بتصدیق وی نموده کمر اطاعت بر میان بسته اند و زمره او را به قول خویش کاذب شمرده سر بسوی کشیده اند و میان فریقین مهم بقتال و جدال
انجامید و بسیاری از هر دو جانب بمعرض تلف آمده قیصر فرمود که این شخص را نگاه برید و احتیاط کنید که مختون است یا نه و چون تفحص کردند او را مختون یافتند قیصر از وی پرسید که عرب سنت ختان قیام مینمایند جواب
کرد آری هرقل گفت آنچه از دلایل نجومی بر من منکشف شده ملک این جماعت است منقول است که چون دحیه کلبی را فرستاده حاکم شام بپایگاه قیصر رسیده با خواص او گفت که مکتوبی از جانب
باد گفتند که چون ملک را ببینی سجده کن و الا نامه تو قبول نخواهد افتاد دحیه گفت من غیر پروردگار کسی را سجده نکنم و از این سخن هیبتی در خاطر رومیان افتاد و بالجمله دحیه را بمجلس
تا نامه نامی را بدست او داد و چون دیدند که عنوان مکتوب عربی است ترجمانی را طلب کردند تا مضمون نامه را معروض گرداند و آن کتاب مرغوب مشتمل بود بر ترغیب قبول دین
و احتراز داده از وساوس شیطانی و در آخر نامه این آیه نوشته بود که یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا

[illegible] ارباباً من دون الله [illegible] هرقل [illegible] باخواص و ارکان دولت خود گفت احتیاط کنید که درین بلاد
هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت میکند باشد تا ازوی به کماهی حالات محمد استعلام نمایم مردم بجستجوی مشغول شدند ابوسفیان بن حرب با جمعی از قریش را یافتند که بعنوان تجارت
آمده بودند و ایشان را بموجب فرمان هرقل به بیت المقدس بردند ابوسفیان گوید که در روزی که هرقل بر سریر سلطنت نشسته بود و ارکان دولت و اعیان و اشراف مملکت او از امرا و رهابین هر یک
در مقام خویش قرار گرفته ما را بمجلس او در آوردند قیصر چون ما را دید ترجمان را گفت که ازین جماعت بپرس که از شما کدام یک قریب است باین مرد که دعوی نبوت میکند ترجمان از ما استفسار
نمود من گفتم که نزدیکترین این قوم را بوی بنسب منم پرسید که میان تو و او چه نوع خویشی هست جواب دادم که از ابنای اعمام یکدیگریم بعد ازان هرقل گفت او را نزدیک من آرید و رفقای او را
در پس پشت وی بنشانید تا اگر دروغی گوید از روی او شرم ندارند و تکذیبش نمایند بعد ازان ترجمان را گفت که با این قوم بگوی که من حدیثی چند ازو میپرسم اگر این شخص که دعوی پیغمبری میکند ازو
هم بپرسید اگر دروغی بر زبان او جریان یابد مرا از کذب او مطلع گردانید ابوسفیان گوید که هرقل اول پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت است گفتم که او در میان ما بنسب
منسوب است پرسید که پیش ازوی هیچکس از قوم شما این دعوی کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی باین امر خطیر و سلطنت قیام نموده گفتم نه گفت اغنیا و اقویاء قوم متابعت او میکنند
یا ضعفا و فقرا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیرانند گفت متابعان او روز بروز زیاده میگردند یا کم میشوند گفتم در تزایدند گفت هیچکس ملت او را ترک نموده گفتم نی گفت غدر میکند و عهد
میشکند گفتم تا غایت این حرکت ازوی صادر نشده اما این زمان میان ما و او مصالحه واقع شده و پیمانی در میان آمده نمیدانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه ابوسفیان گوید که در میان کلام
هیچ سخن که مشعر به منقصت محمد باشد بیش ازین نتوانستم گفت و بخدا سوگند که قیصر التفاتی باین حدیث نکرد آنگاه پرسید که میان او و شما مقاتله و محاربه محقق شده گفتم آری پرسید که مآل حال چه بود
گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بروی غلبه کرده‌ایم یعنی در روز بدر و جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند بی مانند و میگوید که هیچ چیز با او در صدد شرکت میارید
و از اقوال و افعال آبا و اجداد خویش دست باز دارید و میفرماید که صلوة و صوم و صدق و صدقه و عفاف و صلهٔ رحم بجای آرید ابوسفیان گوید که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را طلبید گفت که
با او بگوی که اول از نسب این مرد پرسیدم تو گفتی که او در میان ما نسبتی شریف دارد و همانا که انبیا و رسل شریف نسب میباشند تا از متابعت ایشان غبار ننگ و عار بر دامن غرض کسی ننشیند و پرسیدم که
هیچکس پیش از وی در دیار شما این دعوی کرده گفتی نه اگر پیش از وی کسی این دعوی کرده بودی میگفتم به تبعیت دیگری میکند و تقلید غیری این سخن میگوید پرسیدم که از پدران او هیچکس پادشاه بوده
گفتی نه اگر کسی از آبا او بامر سلطنت قیام نموده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خویش میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت او مینمایند یا ضعفا و فقرا گفتی بیشتر
از ضعفا و فقرا اند هر آینه پیروان انبیا بیشتر چنین مردم باشند پرسیدم که متابعان او در تزایدند یا در تناقص گفتی در تزایداند کار ایمان چنین باشد و بتدریج زیاده گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم که
هیچکس بسخط ملت او را کراهت داشته از دین بر میگردد گفتی نه ایمان درست چنین است که حلاوت آن به لطایف آید و بالقلب آمیخته گردد پرسیدم که هرگز بدروغ میان شما متهم بوده گفتی نه ازین سخن
معلوم شد که شخصی که از افترای خلق دست باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی دروغ بندد پرسیدم که قتال میان شما چگونه گفتی گاهی او بر ما غالب آمده گاهی ما بروی غلبه کرده‌ایم حال انبیا
و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که غدر میکند گفتی نه پیغمبران عهد نشکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخروی است
نه هرکه طالب حظوظ دنیا باشد از شکستن پیمان باک ندارد پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و بوحدانیت او و بصلوة و صوم و امثال آن این حالات از صفات حسنه
و عادات مرضیهٔ انبیاست آنچه گفتی از اوصاف محمد اگر مطابق واقع باشد عنقریب بر این ممالک استیلا یابد و فرمان او در اینجا نافذ گردد و من تعیین میدانستم که پیغمبری چنین مبعوث خواهد شد
ولیکن گمان نمیبردم که از قوم شما باشد اگر معلوم من شود که بدولت پابوس سرفراز خواهم شد سعی و کوشش مینمودم تا بدان سعادت فایز میشدم و بملازمت او فایز میگشتم و خلعت متابعت وی میپوشیدم
و طوق طاعت وی در گردن و غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش می افکندم بعد ازان هرقل فرمود که مکتوب رسول الله را آورده در مجلس خواندند و دیدم که از هیبت آن آب از پیشانی او روان گشته آنچه در خواطر
اکابر گذشت و قال و قیل و جدال در میان پدید آمد و اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شد و ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل بیرون آمدم با رفقا
خویش گفتم که کار ابن ابی کبشه بجائی رسیده که ملک بنی الاصفر ازوی میترسد طایفه گفته اند که ابوکبشه شخصی بود از خزاعه که مخالفت قریش نموده بود و از بت پرستی اعراض نموده شعرای یمانی را پرستیدی
و قریش حضرت مقدس نبوی را بسبب مخالفت دین ایشان بآن شخص نسبت کرده این لفظ را بروی اطلاق میکردند و زمرهٔ را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنحضرت ابوکبشه بود و عرب عادتی داشتند که
چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجدی که غیر مشهور و کم نام باشد نسبت کنند بر ضمیر منیر فرقهٔ ارباب سعادتمند آنکه بر کلیات و جزئیات احوال کاینات کما ینبغی اطلاع دارند مخفی و محجوب نماند که روایات متعدد
در کیفیت ارسال دحیهٔ کلبی و قیصر در کتب سیر بنظر رسیده اگر مجموع اقوال نقل افتد رقم زدهٔ خامهٔ بیان گردد و تطویل بحال ارباب استماع و ملال افزاید لاجرم درین مقام از افراط و تفریط احتراز نموده بمقتضای
طریق اعتدال مرعی داشته کمیت حرکت قلم از تطاول اکثار عنان خویش نگاه خواهد داشت و منه الهدایة و التوفیق

ذکر جرأت و جسارت خسرو پرویز و بیان آنچه از سایر ملوک صادر شد بعد از مطالعهٔ مراسلات همایون که مشتمل بود بر ترغیب تصدیق نبوت حضرت رسالت و اقرار

بوحدانیت کردگار عز و جل عبدالله بن حذافه چون بدار الملک خسرو رسید و مکتوب آنحضرت را بمطالعه او رسانید و خسرو را بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و دید که حضرت رسول نام مبارک
خویش پیش از نام آن نوشته ازین جهت بر آشفت و مکتوب را پاره ساخت و گفت کسی که او بنده من است با این احترام نوشته نام خود بالای نام من نوشته و انواع هذیانات دیگر بزبان آورده
التفاتی بعبدالله بن حذافه ننمود و جواب نامه ننوشت این خبر بمدینه رسید و حضرت نبوی فرمود مزق الله ملکه یعنی خسرو مکتوب مرا پاره ساخت خدای تعالی ملکت او را پاره سازد و خسرو از غایت
شقاوت و خسران بباذان که از قبل او والی ولایت یمن بود پیغام داد که درین ولا چنین استماع افتاده که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت میکند باید که دو مرد معتمد جلد از کسان خویش
بفرستی تا او را مصفد ساخته نزد من آرند باذان بامتثال فرمان کسری نموده خازن خود را بابویه نام که بمزید عقل و شجاعت مزین بود با شخصی دیگر خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهری
اتصاف داشت همره از فرس معین نامزد کرد که بولایت عرب بشتابند و آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند و درین باب نامه در قلم آورده نزد رسول الله فرستاد و بابویه را بتحقیق و تفتیش حالات حضرت
مقدس نبوی وصیت کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطایف رسیدند طائفه از صنادید قریش مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه و غیرهما که در آنجا بودند ملاقات نمودند
از مقر سید کاینات علیه افضل التحیات استفسار نمودند مشرکان قریش مسرور و خوشدل شده گفتند که مهم محمد تمشیت پذیر نخواهد شد که پادشاهی چون کسری در مقام عداوت او آمده
فرستادگان باذان بعد از طی منازل و مراحل بمجلس سید اواخر و اوایل حاضر گشته و بابویه آغاز سخن کرد که شهنشاه یعنی کسری نامه بباذان که از قبل او والی ولایت یمن است نوشته
مضمون آنکه ترا مصحوب معتمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذان مرا از جهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم اگر انقیاد امر نموده با ما بیائی باذان مکتوب بملک الملوک نویسد ترا
نافع بود و شفیع باشد چنانچه رقم عفو بر آنچه از تو صادر گشته کشد و اگر اباء و امتناع کنی صولت و سطوت کسری ترا معلوم است میدانی که او چه نوع کسی است ترا با قوم تو هلاک گرداند و بلاد و دیار ترا خراب و ویران سازد
و اینک باذان نامه بتو فرستاده که امتثال فرمان نموده روی براه نهی آنگاه مکتوب والی یمن را بآنسرور دادند و چون حضرت مقدس نبوی استماع کلمات ایشان نموده بر مضمون نامه نیز اطلاع
یافت متبسم شده رسولان را باسلام دعوت کرد و گفتند ای محمد برخیز تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را زنده نگذارد و از دیار خود شان اخراج کند بر طبع سلیم پوشیده نماند
نقلست که بابویه و خرخره با وجود آنکه از جرأت سخنان بی ادبانه میگفتند و در تکلم دلیری مینمودند چنان از مهابت مجلس همایون متأثر شده بودند که اندام هر دو میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بندشان جدا گردد
و هم دران مجلس از حضرت مقدس نبوی التماس کردند که اگر خود نمیآئی مکتوبی در جواب نامه باذان بنویس آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود روید و فردا بیائید تا به بینم که مصلحت چیست چون رسولان از پیش بیرون
بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر بیش ازین ما را در مجلس جمع باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک گردیم آن دیگر گفت مدت العمر مثل این هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس آن
حضرت استیلا یافت معلوم میشود که مؤید بتایید الهی است و کار او کار خدائی گویند بابویه و خرخره اسوره زرین بر ساعد داشتند و جامها دیباج پوشیده کمرهای سیمین بسته و ریشها تراشیده و سبیلها گذاشته بودند
چنانچه لبهای ایشان را میپوشید حضرت چون ایشانرا باین شکل و شمایل دید فرمود ویلکما من امرکما بهذا یعنی هیات که شما را دیدم چه سزاوار است چرا باید شما را که فرمود که ریش تراشید و شوارب بگذارید جواب دادند
که پروردگار ما یعنی خسرو پرویز بدین عمل فرموده لیکن پروردگار من امر کرده که سبلت را قطع و محاسن بگذارم بالجمله چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت آن برگزیده ملک منان مشرف شدند فرمود که
بصاحب خود یعنی باذان خبر برید که پروردگار من امشب رب او را که عبارت از کسری است بقتل آورد و منقول است که از شب گذشته بود که پسرش شیرویه ابرویز را کشت تا شکم وی پاره ساخت و آن شب
شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سبع من الهجرة و همچنین آنحضرت برسولان باذان گفت که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در مملکت کسری ظاهر شود و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت
تصرف تست بتو گذارم ایشان گفتند با این سخنان نامه بنویسیم از تو در شان ملک الملوک کمتر ازین سخن گفتند که سبب این همه نزاع و خصومت گشت و امثال این کلمات البته منع مقامات
خواهد بود و حضرت مقدس نبوی فرمود که بنویسید آورده اند که بخرخره کمری بخشید که بزر و سیم کوفته و یکی از ملوک بسم هدیه بآنحضرت فرستاده بود و رسولان بی مکتوب رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون
آمدند و بعد از قطع مراحل بیمن رسیده آنچه از رسول خدا شنیده بودند بعرض باذان رسانیدند و گفتند ای ملک بخدمت بسیاری از ملوک رسیده بودیم والله که در هیچ مجلس چنان مهابت ندیدیم که در مجلس
آنحضرت باذان گفت او را حاجب و نگاهبان هستند گفتند نه بلکه تنها در بازارها تردد میکند باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید کلام ملوک نمی ماند و تصور من آنکه او پیغمبری است و میان ما و او تفرقه
همان است که خبر داده اگر سخن او مطابق واقع باشد هیچیک از ملوک در ایمان و اطاعت فرمان بر من سابقت ننماید در خلال این احوال نامه شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید
مضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس را بی جریمه و خیانتی که موجب سفک دما باشد میکشت و سنگ تفرقه در میان
جمعیت عقلا و اعیان پارسی انداخت و طریقه آنکه اطاعت من نمائی و مردم یمن و سایر ممالک و بلاد را که در تحت و تصرف تست بمتابعت
ایشان من بستانی و متعرض آن مرد که در زمین عرب دعوی نبوت میکند و کسری در باره او مکتوبی بتو نوشته بود مشو تا آن زمان که فرمان من در شان او صادر شود
له این قضیه وقوف یافت بی تاخیر و تسویف از سر صدق و اخلاص کلمه شهادت بر زبان آورد و جمیع مردم یمن از فارس که در آن سرزمین بودند در قبول اسلام باو موافقت
نمودند نقلست که خرخره را که حضرت مقدس نبوی با او کمر بخشید ذو المعجزه گفتندی و فخر و بعث حمیران منطقه را گویند و الکنون بفرزندان او رسیده
ذکر اطلاق

بیرون حاطب بن ابی بلتعه نامه حضرت رسول الله به حاکم اسکندریه مقوقس رسانید حاکم اسکندریه شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده در جواب سخنان نیکو گفت مکتوب را در حقه از عاج نهاده و حاطب را در محفوظ
جای داده از حالات و علامات آن سرور استعلام نمود حاطب صفات ذاتی و ملک سمات حضرت مقدس نبوی را بیان کرده مقوقس گفت که این همه صفت رسولی است که عیسی بن مریم به قدوم او
بشارت داده و بعد از این غالب خواهد گشت و اصحاب او بسیار ما زود خواهند فرمود و جواب مکتوب به عبارت جمیل نوشت و چهار کنیزک با استری سفید دلدل نام و یک خواجه سرای و بیست جامه و هزار مثقال
طلا مصحوب حاطب ساخت اما ایمان نیاورد و چون حاطب مراجعت نمود و به مدینه رسید تحفه مقوقس و مکتوب او را رسانید حضرت مقدس نبوی فرمود که خبیث به ملک خود بخیلی کرد و ملک او بقائی نخواهد داشت
آورده‌اند که مقوقس در زمان خلافت فاروق اعظم فوت شد و از آن چهار کنیزک که یکی ماریه قبطیه نام داشت که حضرت او را به رسم اسیری نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد گشت و دیگری
سیرین بود خواهر ماریه سیرین را بحسان بن ثابت بخشید و بجهت سواری خویش دلدل را داغ اختصاص نهاد و بعد از نقل خواجه کائنات علی کرم الله وجهه او را سوار میکرد و دلدل الی زمان معاویه
بماند و شجاع بن وهب اسدی به سرحد شام رسید شنید که والی آنجا حارث بن ابی شمر غسانی در غوطه دمشق است و به ترتیب اسباب و تهیه پیشکش هرقل که متوجه مقام انبیا یعنی بیت المقدس
است مشغول است لاجرم شجاع بجانب غوطه رفت و بعد از چند روز بوسیله حاجبی از حجاب حارث که محبت اسلام در دل او جای گرفته بود مکتوب اشرف بدست حارث داد و حاکم شام مکتوب را خوانده به تحریر
... سخنان ناخوب برزبان راند به نیت آنکه بحرب حضرت شتابد فرمود که اسپان نعل بندند و عرضه داشتی به پایه سریر هرقل فرستاد مبنی از آمدن شجاع بن وهب و مشعر بر آنکه عزیمت جنگ محمد دارم
هرقل جواب فرستاد که از سر این داعیه بگذرد و بخدمت مبادرت نماید تا به مقتضی وقت عمل نموده آید آنگاه حارث شجاع را صد مثقال طلا داده رخصت مراجعت داد و شجاع به مدینه آمده کماهی حالات را
معروض گردانید حضرت فرمود که باد ملکه و در سال فتح مکه حارث وفات یافته بود و ملک جبله بن ایهم غسانی قرار گرفت و حدیث جبله و آمدن او در زمان و ایمان آوردن او
عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله و چون سلیط بن عمرو عامری مکتوب خجسته حضرت نبوی را به هوذه بن حنفی رسانیده بود و بر مضمون نامه اطلاع یافت سلیط را اعزاز و احترام
نموده جهان خوش و منزلی ملکش برای او تعیین کرده شرایط ضیافت بجای آورده و در جواب مکتوب نوشت که چه نیکو و روشنی است که تو خلق را بدان دعوت میفرمائی اما من شاعر قوم
خویشم و خطیب ایشانم و در دل عرب از من مهابتی هست حل و عقد بعضی از دیار خود را به من گذار تا متابعت نمایم آنگاه سلیط را جامه‌های قیمتی پوشانیده بجوائز لطف خسروانه مخصوص گردانیده
روانه ساخت و او به مدینه آمده کیفیت حالات را با مکتوب معروض داشت حضرت مقدس نبوی فرمود لو سئلنی سیابة من الارض ما فعلت یعنی اگر یک غوزه خرما که بر زمین افتاده باشد
و بطلبد بوی ندهم هلاک باد او و ملک او آورده‌اند که چون رسول خدا مکه را فتح نمود و مراجعت فرمود جبرئیل خبر موت هوذه بسمع اشرف حضرت رسالت پناه رسانید و آنحضرت فرمود که بعد از این در یمامه
کذابی پیدا شود که دعوی نبوت کند و بعد از من قتل رسد و در آن ایام که هنوز رحلت نفرموده بود مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری نمود و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه در
دفتر ... بتفصیل قضیه او سمت گزارش خواهد یافت اگر خدای تعالی خواسته باشد و در این سال آیه کریمه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله تا آخر نازل گشت سبب آنکه میان
خوله بنت ثعلبه بن قیس و میان شوهرش اوس بن صامت ظهار واقع شد و خوله بعد از ظهار شوهرش از این قضیه نزد رسول الله رفته پرسید که در میان این دو جمعیت چون تا غایت
حکم الهی در آن باب ظاهر نشده بود از رسول الله جواب شافی نیافت از غایت اضطراب هم در مجلس سر بسجده نهاده گفت اللهم انی اشکوا الیک حرقتی و وحشتی و فراق زوجی و حرقتی
و خوله هنوز سر از سجده برنداشته بود که آیات ظهار که در زمان جاهلیت طلاق بود نازل گشت و حضرت مقدس نبوی اوس را طلبیده آیات منزله بر وی خوانده فرمود که بنده آزاد کن
و بعد از آن با خوله مباشرت نمای اوس گفت بر اعتاق دسترس ندارم فرمود که دو ماه پیوسته روزه دار معروض داشت که یا رسول الله اگر در روزی دو سه نوبت طعام نخورم
چشم من تاریک میشود فرمود که شصت مسکین را طعام داده اوس گفت تو در این باب مرا اعانت نمای آنگاه حضرت پانزده صاع طعام باو داد تا کفاره آن کلمه که بر زبان
گفته بود علی الکمال ادا کرد و هم در این سال حضرت مقدس نبوی رخصت فرمود که میان شتران و اسپان مسابقت نمایند گویند که آنحضرت را شتری بود
که آن را عضبا میخواندند و هیچ شتر در دویدن با او پیشی نمیگرفت روزی اعرابی شتر ضعیف خود را با ناقه رسول الله دوانیده از عضبا بگذرانید و این صورت
بر اصحاب دشوار آمد حضرت ختمی پناه در تسکین ایشان اهتمام نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و شرقی را وبالی و از توهمات
... مؤکدات انتقال محنت اهل ... بعد از آن همه فراغت ... رسید ذکر فتح خیبر از جمله مغازات و وقایع این سال فتح خیبر است و صورت اجمال
و تفصیل این اجمال آنکه چون آنحضرت مقدس نبوی از حدیبیه مراجعت فرمود بعد از چند روز که در مدینه توقف نمود با روساء مهاجر و انصار فرمود تا به تهیه اسباب لشکر قیام نمایند که
بجانب خیبر میرویم و فرمود لا یخرج معنا الا راغبا فی الجهاد یعنی هیچکس با من بیرون نیاید مگر بجهت جهاد و مقصود از این سخن آن بود که هر کس را میل به حطام دنیا باشد همت او مصروف
... چون توجه حضرت بطرف خیبر ... ارباب نفاق و جمعی که در مدینه اقامت داشتند بغایت دشوار آمده پیغام فرستادند که اهل اسلام با یهود خیبر چنان معامله خواهند کرد ...
... بکمال خشم و غضب ... مسلمانان داشت ... شدید ... گماشت گویند که ابو شحم یهودی ... عبدالله بن ابی حدرد سلمی ...

جوهر هست ازوی مفارقت نمینمود و بجهت این معنی او را تشویش میداد نوبتی عبدالله با او گفت که حق عز و علا وعده فرموده که اموال اهل خیبر در معرض غنایم اهل اسلام خواهد آمد مراد ازین قضیه چندان مهلت
کن تا به خیبر روی نماید و چیزی از غنیمت بدست آید ابوشحم گفت که جنگ یهود خیبر با دیگر جنگها قیاس مکنید بحق توریة که ده هزار مرد در خیبر موجود است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از حرم الهی
تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان باز ندکانی یکی عبدالله گوید که نزاع ما بمرتبه رسید که هر دو بخدمت حضرت رسالت پناه رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نفرمود اما
ابتدای مبارک جنبانید و سخنی گفت بمرتبه که من شنیدم یهودی گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و حبس کرده حضرت فرمود که حق او را بده عبدالله گوید که من دو جامه داشتم یکی را به سه درم
فروختم و دو درم دیگر را بان منضم کرده تسلیم یهودی نمودم و سلمة بن اسلم جامه بمن بخشید و با دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه و تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن ارزانی داشت
المهمی نیز از زنان سبایا که خویش ابوشحم یهودی بود روزی من شد و چون بمدینه بازگشتم آن زن را به بهای تمام باو فروختم و بالجمله بعد از تهیه اسباب غزا رسول خدا سباع بن عرفطه
خلیفه گذاشت با هزار و چهارصد مرد مبارز کار فرکش از مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه اسدی را بر مقدمه تعیین نمود و تمشیت مهم میمنه را بعمر بن الخطاب رض حواله نمود و بعضی از افاضل متاخرین
که میسره را بعهده دیگری از اصحاب گرامی نهادند و در بعضی از کتب سیر است که بر میسره امیرالمومنین علی را تعیین فرمود این سخن اصلی ندارد زیرا که آنچه در روایات صحیحه دلالت میکند بر آن

در اول حال در آن لشکر نبود و چون بلشکر ملحق شد حضرت رسول علم بدست وی داد و فتح بدست وی واقع شد چنانچه بعد ازین معلوم شود انشاء الله تعالی آورده اند
که عبدالله بن ابی سلول منافق خبر به یهود خیبر فرستاد که محمد عزم استیصال شما دارد و طریقه آنکه جانب حزم مرعی دارید باید که در حصن متحصن نشوید و با او در صحرا جنگ کنید که شما بکثرت عدد و عدت از وی
بیشترید و اهل خیبر چون بر عزیمت حضرت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را با چهارده کس دیگر نزد حلفاء خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده استمداد نمودند و قولی آنکه مطلق ایشان خیبر بدان را
اجابت نکرده التماس آنها مقبول نکرد و در روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی بشما آورد بنابراین
مراجعت نمودند و در بعضی از کتب مسطور است که آواز حس و حرکتی از عقب خویش شنیده گمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده اند و دست بغارت و تاراج برآورده ازین جهت خائف
بازگشتند و این صورت معجزه بود از معجزات رسول و دران وان حاکم ایشان سلام بن مشکم عارضه داشت و سایر یهود بمنزل او رفته مشورت نمودند که مصلحت مهم چیست بیرون رفته با محمد جنگ کنیم
یا در حصون و قلاع متحصن شویم سلام گفت رای آنست که عبدالله بن ابی سلول است البته بیرون روید و خود را در تنگنای محاصره نیندازید بر مقتضی اذا جاء القضاء عمی البصر دیده بصیرت ایشان پوشیده
گشته تا از اشارت سلام سر باز زدند و در حصارهای خویش توقف نمودند و دل بر محاصره نهاده بتهیه اسباب قلعه داری مشغول گشتند سلمة بن الاکوع گوید که چون در رکاب همایون حضرت مقدس نبوی
از مدینه بیرون آمده متوجه خیبر شدیم شبی از شبها در اثناء رفتن عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران بنیاد رجز خواندن کرده حدی شتران آغاز نهاد و اصحاب را
وقت خوش شد و شتران بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمدند و حضرت رسول پرسید که حدی کننده کیست گفتند فلان کس گفت رحمه الله و حضرت در شان هر کس این کلمه گفتی البته شهید شدی فاروق
اعظم این کلمه را شنیده گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی روایت است که چون عامر از حدی گفتن خاموش شد حضرت اشارت فرمود تا عبدالله بن رواحه حدی آغاز کرد و سهول نسبت
باو گفت اللهم ارحمه و عبدالله در غزاه موته بدرجه شهادت رسید چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عشا دلیلی
طلبید که ما را از راهی ببرد که میان غطفان و خیبر باشد تا نگذاریم که ایشان بیهود خیبر ممد شوند و باستصواب حسیل که راهبری ذو بصیرت بود از طریق مرحب متوجه خیبر شدند و رسول عباد بن بشیر را با چند
خبرگیری با بیست سوار فرستاد و آن شخص را که اهل خیبر بتجسس فرستاده بودند بگرفت و از وی پرسید که چه کسی جواب داد که مردی شتربانم و در عقب شتران خویش سرگردان عباد گفت از یهود خیبر چه خبر
جاسوس جواب داد که ایشان کنانه بن الحقیق و هوذه بن قیس وائلی را بجانب حلفا و هم سوگندان خود یعنی قبایل غطفان فرستاده طلب مدد کردند و ملتمس آن جماعت باجابت اقتران یافته
عیینه بن بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران صف شکن بقلاع خیبر در آمدند و حالا ده هزار مرد مبارز که مجلس بزم و میدان رزم نزد ایشان یکسان است منتظر اند که محمد مقاتله
نماید عباد گفت که بتصور من آنست که تو جاسوس مخالفانی و تازیانه چند محکم او را بنواخت چنانچه جانش بیاسود و گفت راستی پیش آر و اگر خلاف واقع گوئی
بجان ستمکاری نیابی اعرابی گفت مرا امان دهید تا راست بگویم چون امان یافت گفت القوم از شما اندیشه ناک اند و از معامله که با یهود یثرب مثل بنی النضیر و بنی قریظه
کرده رعبی قوی و خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته و منافقان مدینه باهل خیبر فرستاده اند که محمد متوجه شما است و لیکن اندیشه و دغدغه بهیچ وجه بخاطر راه ندهید و در
ثبات و منازعت او ثابت قدم باشید که سپاه شما نسبت بلشکر او بسیار است و سلاح او در جنب شما کم و بمقدار و چون قاصد عبدالله بن ابی سلول و
منافقان آمده پیغام رسانید کنانه بن ابی الحقیق بجهت تحقیق کمیت لشکر شما مرا فرستاده عباد جاسوس را نزد خواجه کائنات آورده کماهی حالات معروض داشت
فاروق اعظم بقتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام آنسرور جاسوس را بعباد سپرد او همان لحظه ایمان آورد و از جمله
و چون حضرت بر خیبر مشرف شدند توقف اصحاب بشارت کرده این کلمات را بخواند اللهم رب السموات و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن

ها وخیر ما فیها واعوذ بک من شرها وشر ما فیها و این دعا در وقت رؤیت بلدان می بر زبان معجز بیان بگذرانیدی و بعد از خواندن دعا بقولی روی مبارک باصحاب
کرده گفتی اقدموا بسم الله و بروایتی فرموده قدموا بسم الله و سپاه ظفر انجام بفرموده رسول الله علیه التحیة والسلام در حرکت آمدند و بعد از قطع مسافت حضرت رسالت پناه در منزلی که
مرحل فرموده موضعی جهت ادای صلوة معین ساخت نقل است که چون آوازه توجه حضرت مقدس نبوی بگوش اهل خیبر رسید کمال حزم و احتیاط را رعایت نموده شب و روز سوار
بیرون می آمدند و متفحص حال می بودند و در آن شب که حضرت نبوی بخیبر رسید خدای تبارک و تعالی خواب غفلت بر ایشان گماشت چنانچه هیچکس از آن جماعت تا روز برخود نجنبید حتی
سحر خروس ایشان بانگ نزدند و چهارپایان ایشان دست از حرکت باز داشتند و قریب بطلوع آفتاب بیدار از خواب آمدند با خاطر مضطرب و پریشان بیلها و زنبیلها برگرفته بجهت حراست
مزارع خود روان شدند و چون لشکر اسلام را از دور دیدند باز گشته گفتند والله محمد والخمیس حضرت مقدس نبوی بعد از مشاهده این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین
و چون یهود بحصون متحصن شدند خبر لشکر اسلام بسلام بن مشکم رسید با قوم گفت اگرچه در مبدا حال سخن من اقبال نکردید باری اکنون در محاربه غایت جد و اهتمام بجای آرید که در جنگ
کشته شدن هزار بار بهتر که در اسیری بودن و دل بر قتال نهاده اهل و عیال خود را در قلعه کتیبه محفوظ ساختند و نعیم گوناگون در حصار ناعم و حصن صعب مضبوط گردانیدند و دلیران کارزار
در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام با آنکه مرضی قوی داشت در درون حصار آمده پیش از فتح در قلعه دوزخ بر روی او باز شد و حضرت مقدس نبوی اصحاب را تحریص بر حرب نموده باجزاء مثوبات
اخروی نوید داده فرمود که اگر صبر کنید ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز نهاده دست به تیر گشادند و محمود بن مسلمه برادر محمد بن مسلمه در آن روز که بغایت گرم بود جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا
مانده و کوفته شد و در سایه حصار ناعم بتصور آنکه هیچکس از اهل قتال در آنجا نیست بخواب رفت و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بقصد او
بینداخت و آن سنگ بر سر محمود رسیده خود بر سرش بشکست و پوست جبینش بر رویش افتاد اهل اسلام او را بدان حال نزد رسول الله آوردند و حضرت پوست پیشانی او را بدست مبارک
بر موضع خود چسبانیده سرش را بکرباسی ببست محمود در آن روز از زخمی که یافته بود بفردوس جنان خرامید در آن روز حباب بن المنذر معروض داشت که این منزل که معسکر همایون شده
نامناسب است زیرا که تیر اهل حصار باینجا میرسد و دیگر آنکه میان نخلستان است و هوا تعفنی دارد و مع ذلک از شبیخون مخالفان ایمن نیستیم سخن او محل قبول افتاده محمد بن مسلمه مامور گشت
که منزلی مناسب پیدا سازد و محمد اطراف و جوانب را احتیاط نموده موضع رجیع را لایق لشکرگاه دید و این صورت معروض رای حضرت مقدس نبوی گشته فرمود که امشب اینجا بوده و بعد از غروب
آفتاب آنسرور با اصحاب بدان منزل رفتند و بضبط و ربط امور معسکر عثمان بن عفان مقرر شد و هر روز متعاقب مسلمانان بپای قلعه رفته جنگ میکردند آورده اند که در شبی از شبها که عمر بن الخطاب
بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند فرمود که او را بکشند آن شخص گفت مرا نزد پیغمبر خود ببرید که با او سخنی دارم عمر او را نزد رسول خدا برده صورت حال معروض داشت
آنحضرت با یهودی فرمود که چه سخن داری یهودی گفت از حصار نطاة می آیم و ضمائر اهل قلعه از مهابت قتال امروز بغایت پریشان است و از صولت مبارزان این لشکر هراسان و داعیه آن
دارند که امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات حرب و حبوبات در موضعی پنهان کرده اند که من محل آن را میدانم و چون فردا حصار مفتوح گردد آن موضع را بنمایم حضرت گفت ان شاء الله تعالی یهودی
گفت اهل و عیال من در حصن اند ایشان را با من بخش رسول خدا فرمود بخشیدم و روز دیگر نطاة فتح شد و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی با توابع خود ایمان آوردند نقل است که روزی
مسلمانان بکثرت محاصره حصار صعب مشغول بودند مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میدان مبارزت جولان نمود عامر که در صمیم صدق گفتن حضرت جهت او استغفار کرده بود
عامر [illegible] برابر مرحب آمد و آن کافر تیغی بر عامر حواله نموده در سپری مستحکم شد و عامر نیز شمشیری بر مرحب انداخت بحسب اتفاق بر زانوی عامر آمده بزخم شمشیر خود از آن
مجروح گشت بآن زخم درگذشت و چون از خیبر مراجعت نمودند در اثنای طریق حضرت مقدس نبوی سلمة بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود ملول و محزون دید از سبب آن پرسید بقولی آنکه سلمة بن الاکوع
گریان نزد حضرت رفته گفت یا رسول الله جمعی از یاران میگویند که عمل عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خویش کشته شد آنحضرت انگشتان مبارک بهم ضم کرده فرمود که او مجاهد بوده است و در ایام
محاصره خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب بیست گوسفند بیرون آورده در همان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که هیچکس باشد که از این گوسفندان
چیزی بدست آورد تا امروز طعام ما شود ابوالیسر کعب بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم بعد از آن [illegible] میان [illegible] بسان آهو در دویدن آمد
رسول الله چون سرعت رفتار او مشاهده کرد گفت اللهم متعنا به ابوالیسر برمه رسید و دو گوسفند از میان بوده در زیر بغل گرفته نزد حضرت ختمی پناه آورد و رسول الله حکم فرمود
تا آن دو گوسفند را کشته طعام پختند و در آن معسکر هیچکس نماند که از آن خوردنی محظوظ نگشت و ابوالیسر بعمر طولانی آن بعد از حضرت خیر البشر عمری دراز یافت
[illegible] بسیار [illegible] نقل است که در ایام محاصره حصن صعب معظم طائفه از اهل اسلام بنابر عدم وجدان قوت صعب بیقوت گشته قریب
بهلاکت رسیدند و از قلت زاد شکایت نزد شفیع روز معاد آوردند و التماس کردند که دعا فرماید تا عسرت ایشان بسعت و محنت ایشان بمنحت مبدل گردد
و حضرت از بارگاه احدیت مسئلت نمود که حصنی که در آن طعام بیشتر باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن لوا بدست حباب بن المنذر داده [illegible]

فرمود تا سپاه نصرت انجام بیکبار حمله کردند و آن گروه که شکایت از گرسنگی کرده بخست خود را بدر حصن صعب ساینده بقتال مشغول شدند تا مسخر گشت و آذوقه و اطعمه کثیره از آنجا
بیرون آوردند و خمر بسیار در آنجا یافته بحکم آسمانی بر زمین ریختند و شخصی از مسلمانان موسوم بعبدالله بن حمار که بشرب خمر شوقی تمام داشت جرعهٔ چند کشید و آن مجرم را یاران پیش رسول الله آوردند
و آنحضرت بطبیعت همایون صاحب شریعت آمده بنعلین مبارک خویش او را تادیب نمود و حضار مجلس نیز باشارت رسول ثقلین عبدالله را بنعلین زجر نمودند و از میانه اصحاب عمر
گفت بار خدایا او را لعنت کن تا چند این شخص ابا بر ارتکاب این امر شنیع منع و زجر کنند و ممتنع نمیشود حضرت مقدس نبوی فرمود ای عمر چنین مگوی که او خدای و رسول را دوست میدارد

ذکر فتح حصار قموص و سائر قلاع باهتمام و سعی کننده درِ خیبر امیرالمؤمنین حیدر علیه السلام دران اوان که سپاه اهل اسلام بمحاصره حصار قموص اشتغال داشتند
حضرت مقدس نبوی ادرهٔ سری روی نمود و بدان واسطه در مهم کما قدم رنجه نمی‌فرمود ولیکن هر روز چنانچه ضمیر منیر و خاطر آفتاب تاثیر آنحضرت اقتضا میکرد و ملتفت اعیان مهاجر و انصار شده
رایت نصرت آیت بدست یکی از اصحاب داده بجنگ میفرستاد و چون آن قلعه بود در غایت حصانت و نهایت متانت زیاده کاری از پیش نمیرفت و از مؤیدات اتفاق آنکه روزی فاروق اعظم بقصد
امر محاربه گشت و علم برداشته با طائفه از حامیان بیضهٔ اسلام بپای قلعه اهل شرک و ظلام رفت هر چند دست و پای زد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود و روز دیگر صدیق اکبر رایت برگرفته با جمعی از شجاعان
و ابطال بمقاتله اهل ضلال شتافت و محاربات عظیم در میان فریقین واقع شد بحصول مقصود بازگشت و در نوبت سوم باز عمر بن الخطاب با زمرهٔ از اصحاب بر جنگ محصوران قلعه قموص آورده و
کوشش بسیار نموده بدستور سابق مراجعت فرمود بعد از آنکه خسرو انجم با علم زرنگار متوجه تسخیر دیار مغرب شد آن سرور بطحا و یثرب بزبان گوهر نثار معجز آثار بگذرانید که لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار
یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند که علی کرم الله وجهه بنابر عارضه درد سر از حال زین غزوه تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بود و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش
دشوار آمده با المی که داشت متوجه خیبر گشت و در راه یا بعد از وصول بخیبر علی الروایتین برسول الله پیوست سهل بن سعد ساعدی گوید که دران شب که حضرت رسالت این سخن فرمود
غلغله در میان اصحاب افتاد و گفتند آیا رایت بکدام یک از ما خواهد داد و بریدة الحصیب گوید که هر که برسول الله قربی داشت امید داشت که صاحب علم او باشد و جمعی از قریش گفتند معلوم است
که مراد آنحضرت علی بن ابی طالب نیست چه او را چشم چنان درد میکند که موضع قدم خود را نمی‌بیند و چون گوش امیرالمومنین بدرر الفاظ آبدار حضرت سید ابرار گرانبار شده گفت اللهم لا مانع
لما اعطیت و لا معطی لما منعت یعنی خداوندا هیچکس نتواند بخشید چیزی را که منع تو بآن تعلق گیرد و هیچکس باز نتواند داشت چیزی را که عنایت تو ببخشش آن تعلق پذیرد و چون صبح دیگر از نور طلعت
خورشید عالم افروز چشم عالمیان روشنی پذیرفت و از لمعات آفتاب جهانتاب عرصهٔ گیتی اضائت پذیرفت سعادتمندان فیروز جنگ در بیشه وغا چنگ که همه پلنگ زندگی در بحر هیجا قدم در کام نهنگ
نهاده‌اند بر در خیمهٔ مقدس حضرت رسالت پناه مجتمع گشتند و هر یک را تصور آن بود که این سعادت عظمی و موهبت کبری نصیب او گردد و سعد بن وقاص گوید که در برابر چشم رسول الله بزانو
در آمدم بعد از آن برخاستم بامید آنکه صاحب رایت من باشم از فاروق اعظم منقول است که گفت من امارت هرگز دوست نداشتم مگر دران روز و چون حضرت مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود
که علی بن ابی طالب در کجاست مردم از هر طرف آواز بر آوردند که چشم او چنان درد میکند که پیش پای خود نمی‌بیند فرمان داد که او را بیاورید و دست علی را گرفته بمعاضدت ساختند حضرت
سر او را بر ران مبارک خویش نهاده آب دهان مبارک در چشمانش افگند و بقولی آب دهن در کف خود ریخته در چشم علی مالید و گفت اللهم اکفه الحر والبرد و علی مرتضی گوید که دیگر ببرکت
رسول الله سرما و گرما نیافتم ابن ابی لیلی گوید که علی در گرما قمیص و جامهٔ پرپنبه میپوشید و از آن باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامهٔ تنک در بر میکرد و از آن متضرر نمیشد گویند که بعد از آن
علی از زحمت درد چشم امین شد و چون مرتضی علی از بلیهٔ مذکور خلاصی یافت رایت را باو داد و فرمود برو و التفات مکن تا آنزمان که خدای عز و علا خیبر را بر دست تو مفتوح گرداند
و علی اندک مسافتی قطع کرده آواز بر آورد که یا رسول الله علی ما ذا اقاتل حضرت رسول فرمود که قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله وان محمد رسول الله فاذا فعلوا ذلک فقد منعوا منا دماءهم
و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و بروایتی چون امیرالمومنین علی علم برگرفته براه در آمد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان گردند حضرت فرمود یا علی
در مقاتله تعجیل منمای و برو تا آنزمان که بساحت ایشان فرود آئی آنگاه ایشانرا باسلام دعوت کن و اخبار نمای از حقوقی که خداوند را بر ایشان واجب است و بخدا سوگند
که اگر یک کس را خدای تعالی بواسطه تو هدایت دهد بهتر است ترا از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا تصدق کنی بعضی گفته‌اند که رسول خدا زره خود بعلی مرتضی پوشانید و ذوالفقار
در میان او بسته رایت نصرت آیت بدست او داد و علی مرتضی قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسیده علم در تودهٔ از سنگ ریزه فرو برد و دران حین یکی از احبار یهود بر بالای
حصار آمده پرسید که ای صاحب رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد که غلبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات
سوگند که مغلوب گشتید و در بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسیکه از حصن حصین با فوج خویش بجنگ بیرون آمد حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده
شهید گردانید امیرالمومنین علی متوجه حارث شده بیک ضرب تیغ او را بدوزخ رسانید مرحب از کشته شدن برادر خویش واقف شد با طائفهٔ از اهل شجاعت سلاح پوشیده
پای از دروازهٔ حصار بیرون نهاد و مرحب مبارزی بود بالا بلند و تنومند که سنان نیزهٔ او سه من وزن داشت و در

مرحب بیرون تاخت دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته و خودی بالای آن نهاده در میان میدان آمد و رجزی میخواند که اولش این بود که قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب و هیچکس از سپاه اسلام نخواست که با او در مقام مقاتله آید لاجرم شاه مردان شیر یزدان علی بن ابی طالب بجانب او روان شد و بر زبان مبارکش رجزی جاری گشت که
انا الذی سمتنی امی حیدره و مرحب خواست که تیغی بامیرالمؤمنین علی زند امیر پیش دستی نموده ذوالفقار بر سر آن ملعون تا بکار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای
او رسید و زمره از نقلهٔ اخبار تا بحیثی تقریر نموده اند که چون امیر مامور بکشتن یهودان بازو گشاد هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر بضرب تیغ قدوهٔ اولیا کشته شدند و سایر یهود روی
بهزیمت بقلعه نهادند علی در عقب ایشان روان شد و در اثنای آن یکی از مخالفان چیزی بامیرالمؤمنین علی زد و سپر از دستش بر زمین افتاد و دیگری هم از ایشان سپر گرفته روی
بگریز آورد امیرالمؤمنین از این صورت بغایت خشمناک شده خود را بر حصار قموص رسانید و در آهنین حصار را برکنده سپر خویش ساخت از امیرالمؤمنین منقول است که فرموده که در خیبر را
بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر مرویست روایت کرده اند که چون علی کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حیی از تخت بیفتاد و روی
مجروح شد و بعد از آنکه جناب ولایت پناهی از جنگ فراغت روی نمود آن در را مقدار هشتاد گز جانب پس پشت خویش در انداخت و هفت کس از لشکر اسلام که در غایت قوت بودند هر چند
خواستند که باتفاق یکدیگر در را از پهلو به پهلوی دیگر گردانند نتوانستند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که وزن در خیبر هشتصد من بود و زمره از شیعه سه هزار من گفته اند و هم از ایشان گفته اند
که چهل کس از برداشتن آن عاجز بودند والعلم عندالله بالجمله چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیرالمؤمنین مشاهده کردند فریاد الامان برآوردند علی بن ابی طالب
بعد از رخصت آنحضرت رسالت پناه ایشان را امان داد و مقرر چنان شد که هر کس از ایشان بار خود برداشته از خیبر بیرون روند و نقود و اسلحه و سایر اموال باهل اسلام گذارند و هیچ چیز پوشیده و پنهان ندارند و اگر پنهانی
کرده باشند چنانکه ایمان ندارند امان نداشته باشند و چون خبر فتح بسمع همایون حضرت رسول رسید بغایت مسرور و شادمان گشت و در حین توجه علی بملازمت از خیمه باستقبال اقدام مبارک
بیرون نهاده و ویرا در کنار گرفته هر دو چشمش بوسید و فرمود قد بلغنی نبأک المشکور و صنیعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی مشکور و کردار مذکور تو بمن رسید خدا از تو راضی است
و من از تو راضیم و بروایتی فرمود که من از تو راضی و خشنودم امیر را از این سخن رقت دست داد و در گریه شد حضرت فرمود که یا علی این گریه شادی است یا گریه حزن جواب داد که گریه چرا
و چگونه فرحناک و شادمان نباشم که تو از من راضی باشی یا رسول الله فرمود که نه من تنها از تو راضیم بلکه خدای عز و علا و فرشتگان و جبرئیل و میکائیل از تو راضی اند گویند که در حصن قموص که والی آن
کنانه بن ابی الحقیق بود صد جوشن و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اثاث و امتعه فراوان جمع کردند و بغیر از اطعمه از اموال خمس فراز نمودند آورده اند که چون حصار نطاه مفتوح
شد کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور بود و میراث یافته بود بنابر خوفی که از اهل اسلام بر ضمیر او استیلا یافته بود در ویرانه مدفون ساخت و بواسطه آنکه مردم مکه در وقت جشن و هنگام عروسی
مرهونات فرستاده بعضی از آن اشیا بعاریه میگرفتند و حضرت بر آن صورت اطلاع داشت بعد از فتح قلعه قموص آنسرور بقلعه در آمده و کنانه را طلبیده پرسید که آن گنج در کجاست کنانه
متاع نقش جواب داد که یا ابا القاسم در تهیه اسباب حرب و ما یحتاج روزگار مصرف گشت و هیچ از آن باقی نیست رسول الله فرمود که اگر بخلاف سخنی که میگوئید امری ظاهر شود خون شما
مباح باشد و شما را امان نباشد گفتند آری حضرت مقدس نبوی صدیق و فاروق و علی را رضی الله عنهم بر این قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز استشهاد فرمود یکی از مردم خیبر با کنانه
گفت که اگر آنچه محمد طلب مینماید پیش تست یا میدانی که کجاست محمد را اعلام نما و الا بخدا سوگند که حق عز و علا او را بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی کنانه یهودی آن سخنان خشونت آمیز گفته
منفعت نصیحت او نگشت تا خدای تعالی حضرت الهی آگاهی بخشید که آن کجاست رسول خدا کنانه را طلبید فرمود که بنابر خبر سماوی تو دروغ گوی بیرون آمدی بعضی از نقلهٔ اخبار گفته اند که حضرت
مقدس نبوی از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ خبر داری از آن گنج گفت هیچ نمیدانم مگر این قدر که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان ویرانه طواف میکرد و میتواند بود که در آن ویرانه گنجی که
تفحص آن میکنی مدفون باشد و بنابراین حضرت نبوی ختمی پناه زبیر را با طائفه از مسلمانان بفرستاد تا بمقتضی من طلب شیئا وجد وجد گنج را در آن ویرانه طلب کرده یافتند و
خون یهودی بنابر عهدی که ذکر آن پیش رفت مباح گشت و بواسطه آنکه حضرت مقدس نبوی کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نموده بعوض برادر خویش او را بقتل آورد
اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفت و از سر آن جماعت در گذشت و اقمشه و امتعه و دواب و انعام لا کلام از خیبر یافت بدست اهل اسلام افتاد و صفیه زوجه کنانه
در سهم دحیه کلبی افتاده بود حضرت مقدس نبوی در عوض چیزی مصحوب دحیه داده او را گرفته آزاد کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله نکاح آورد نقل است که
صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دید که ماه در کنار او افتاد و صفیه آن خواب را با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت هوس آن داری که زن این ملک شوی که بساحت ما فرود آمده
و طپانچه بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود گشت و در شب زفاف هنوز اثر لطمه کنانه در روی صفیه موجود بود حضرت از سبب آن پرسید صفیه صورت واقعه را
تقریر کرد و چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث یهودیه و مخلفه سلام که برادرزاده مرحب بود بعد از آنکه دانست که رسول الله گوشت دست و شانه دوست
میدارد بزغاله مسموم ساخت و زهر در ذراع و کتف آن تعبیه کرده بهنگام شام برسم هدیه نزد حضرت رسول آورد و رسول یاران را فرمود که حاضر شوید تا طعام شام

تناول کنیم و بر خاله را از حکم کردند و پیغمبر لقمهٔ گوشت دست بر داشته بر دهان نهاده در اثنای مضغ با اصحاب خطاب فرمود که دست از خوردن طعام باز دارید که این ذراع با من میگوید که مرا زهر آلود
ساخته اند بشر بن البراء که لقمهٔ از آن خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت مضغ کراهتی و تنفری در خود احساس کردم نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و
بشر پیش از آنکه بر خیزد رنگش سیاه شد و بعد از یکسال که در مرض بسر برد وفات یافت و در روایتی آنکه همان لحظه وفات یافت رسول الله فرمود که زینب و سایر یهود را حاضر گردانیدند و با ایشان
خطاب فرمود که من از شما سوال میکنم راست خواهید گفت گفتند آری آنگاه از ایشان پرسید که پدر شما کیست گفتند فلان و فلان فرمود دروغ میگویید که پدر شما فلان شخص است تصدیق
آنحضرت نمودند حضرت فرمود که درین گوسفند زهر کرده زینب جواب گفت آری من این جرأت اقدام نموده ام آنحضرت فرمود که باعث براین امر چه بود زینب گفت که پدر و عم و شوهر مرا کشتی
با خود گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی خلق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و علا ترا ازین حال آگاه سازد و سعرتی تو لاحق نگردد و بعضی گفته اند که رسول الله از زینب عفو فرمود و زمرهٔ گویند
که او را بقتل آورد و بعد از آن صلب کردند با آنکه مصنف روضة الاحباب آورده است که بشر یکسال مریض بود و بعد از آن وفات یافت با این عبارت هم در آن کتاب میگوید که در بعضی
دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه از زینب عفو فرمود و هیچ نگفت و روایتی آنکه او را اعتقول ساخت و بعد از قتل فرمود تا او را صلب کنند و جمعی از علمای حدیث ترجیح روایت عفو کرده اند و جمعی دیگر ترجیح روایت قتل نموده اند و طائفه
توفیق بین الروایتین کرده میگویند که احتمال دارد که از برای خود قتل نکرده عفو کرده باشد چه عادت آنحضرت ترک انتقام از برای نفس خویشتن بود لیکن چون بشر بن البراء از آن سبب مرد آنحضرت
او را قصاص فرموده باشد انتهی عبارت صاحب روضة الاحباب درین باب از کیاست پوشیده نماند که طائفه اند که حضرت زینب را قتل فرمود گفته اند که او را حبس فرموده بعد از یکسال بقتل او فرمان داد
بلکه روایت کرده اند که او را نواحی خیبر بقتل آوردند و ستور نیست نباشد که صاحب شریعت پیش از آنکه شخصی بقتل دیگری پیر را بقتل او فرمان دهد اگر کسی گوید که شاید که سخن مؤلف روضة الاحباب
بآن روایت است که بشر بن البراء فی الحال بمرد جواب این است که بر این تقدیر لاحق سزاوار آن بودی که روایت متروک مذکور گشتی آورده اند که درین محاصرهٔ خیبر پانزده مرد از مسلمانان بقتل آمدند و نود
و سه کس از یهود بعد زخم رفتند و بر سایر یهود پیغمبر منت نهاده از خون ایشان در گذشته حکم فرمود تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض داشتند که اهل اسلام را جمعی میباید که
بتعهد باغات و مزارع قیام نمایند و غمخواری آن بجای آرند ملتمس آنکه ما را باجرت بگیرند تا درین باب مساعی مشکوره بتقدیم رسانیم و در اصل ملک هیچ دخل نداشته باشیم حضرت مقدس نبوی
بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بزرگری و صنایع و کرم که در آن مرز و بوم بود تعلق بدیشان داشته باشد مقرر و مشروط آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و نصف دیگر بجهت
اجرت خویش تصرف نمایند ناقلان سیر و راویان خبر آورده اند که در آوان فتح خیبر حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد اشتهار داشت برسم تجارت از قبیلهٔ خویش
بیرون آمده بخدمت حضرت رسول فایز شد و بمفتاح هدایت قفل غفلت که بر در سراچهٔ دل او بود مفتوح گشته ایمان آورد و در سلک ملازمان مجلس نبوت انتظام یافته معروض داشت
که من نزد مردم مکه و زوجه خویش ام شیبه مال فراوان دارم اگر از اسلام من خبر یابند فلسی از ایشان حاصل نشود ملتمس آنکه شرف رخصت ارزانی فرمائی تا مسارعت نموده
بآن دیار روم و هر چه خواهم بگویم و بحیله که دانم و توانم اموال خویش بدست آرم رسول و بشرف قبول قرین یافته فرمود برو و هر چه خواهی بگوی حجاج گوید چون از خیبر بیرون آمده
بعد از قطع منازل و مراحل ببطحا رسیدم جمعی دیدم از قریش که استخبار حال رسول الله مینمودند و نظر ایشان بر من افتاده گفتند که اینک حجاج آمد آنگاه با هم گفتند که ما شنیدیم که
آن قاطع متوجه خیبر شد هیچ خبری از حال وی داری گفتم خبری دارم که متضمن فرح و شادی شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی
کشته گشتند و بعضی اسیر شدند و محمد نیز اسیر شد و اهل خیبر گفتند که او را اینجا نکشیم بلکه بمکه بریم تا در آن موضع قریش از ما انتقام مقتولان خویش نموده بکشیم و مرا اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم
تا این خبر بشما رسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن تجار بآن دیار نفائس امتعه و طرائف اقمشه یاران محمد که بدست اهل خیبر افتاده در صدد بیع آن آمده بخرم و از مرابحه
که مترتب بآن میشود محظوظ شوم و بهر درگردم حجاج گوید که چون آن طائفه این خبر از من استماع کردند بمکه در آمدند و فریاد کردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر شده و او را بمکه می آورند تا
او را برای تشفی صدور بقتل رسانند نقل است که چون این خبر در میان قریش انتشار یافت حجاج از مشرکان التماس نمود که در جمع اموالی که در پیش مردم داشت او را امداد و معاونت نمایند و
قریش مستبشر گشته در تحصیل مطلوب او اتفاق نمودند تا حجاج اموال متفرقه را بدست آورد و باین بهانه آنچه در پیش زوجه خود داشت بگرفت گویند که مسلمانان در مکه از شنیدن این خبر بر بلاس ماتم نشستند
و محزون و ملول و شکسته خاطر گشتند آثار شکستگی و پریشانی بر صفحات احوال ایشان ظاهر گشت و عباس بن عبدالمطلب را مجال حرکت نماند اما از بیم آنکه مبادا دشمنان از این حال آگاه شده اظهار شماتت کنند در سرای
خود باز گذاشت و فرمود تا فتح که بحسن صوت مشهور بود با ولند و بلند بخواند اند رجز مشغول شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز فتح شنیدند بخدمت او مبادرت
مجتمع گشتند و او را در غایت سرور و حضور دیده خاطر ایشان اندک تسکینی یافت و هم در آن اوان عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاده پیغام داد که این چه
موحش است که از تو نقل میکنند و بیشک وعد حق عز و علا بصحت است آنچه میگوئی حجاج با غلام گفت سلام من بعباس رسان و بگوی که مهمات برحسب دلخواه رو
و من نیمروز بخانه تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که خانه را از آشنا و بیگانه خالی گردانی و درین باب سر بسته هیچکس را محرم نگردانی عباس بعد عرض

بشارت غلام را آزاد فرمود و نذر کرد که ده بندهٔ دیگر آزاد کند و بدان تقرب بحضرت عزت جوید و حجاج بموجب وعده بخانهٔ عباس رفت و او را از اسلام خویش و نکبت یهود خیبر اعلام داده گفت افشای این خبر موقوف است بر رخصت حضرت رسالت پناه بود تا اموال خود بدست آرم گویند که نخست حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز این خبر نهان دارد و با هیچکس شمه‌ای از آن در میان ننهد و حجاج عباس را وداع نموده همان شب روی بمدینه نهاد و چون سه روز از رفتن او منقضی شد عباس جامهٔ خوب پوشیده و بوی خوش بکار برده بدر خانهٔ حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانیده آنگاه بمسجد الحرام آمده بفرح و سرور تمام مراسم طواف بجای آورد و مشرکان چون عباس را بدان هیئت دیده با دیگری تعجب کردند و از تجلد او اظهار تعجب نمودند قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این تجلد چیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد که در کانون ضمیر تو اشتعال یافته پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد خیبر را فتح نموده گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را غنیمت گرفته و نساء و ذریات ایشان را اسیر برده و حجاج بنابر اخذ اموال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از همان مخبر که شما بخبر او فرحناک و مسرور بودید کافران از این سخن متحیر و ملول و محزون گشتند و اهل اسلام خرم و شادمان گشتند و چون بعد از رفتن حجاج گذشت خبر فتح خیبر بحد تواتر رسید قریش از کید و تدبیر حجاج تعجبها کردند و از رفتن او سالماً غانماً تأسف خوردند و از ارتفاع اعلام اسلام و علو ملت اسلام بر ضمایر مخالفان استیلا یافت **ذکر صلح فدک** چون حضرت مقدس نبوی نزدیک بخیبر رسید محیصة بن مسعود را بجانب فدک که از اقصای قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را دعوت کند و اگر تمرد نمایند شرط تخویف بجای آورد محیصه بموجب فرموده عمل نموده ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود در نطاة مقیم اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و گمان نمی‌بریم که محمد با ایشان مقاتله تواند کرد محیصه چون دید که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان صبر کن تا با رؤسای خود مشورت نمائیم و جمعی از اصحاب توقف گردانیده پیش محیصه تسلیم تا باب صلح ممهد گردد و قواعد مصالحت استحکام پذیرد و درین اثنا خبر قتل اهل نطاة بسمع آن جماعت رسید بغایت هراسان گشتند و با محیصه گفتند که آنچه در باب اهل خیبر و محمد با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی و اسلحهٔ خویش بتو دهیم چون ملتمس ایشان مبذول افتاد یکی از رؤسای خویش که نون بن یوشع نام داشت با طایفه‌ای از یهود نزد حضرت نبوی فرستادند و مصالحت را اقرار دادند بعضی گفته‌اند که صلح بر این وجه مقرر شد که جانهای خود غنیمت شمرده از سر اموال بگذشتند اما جمهور اهل سیر در مصنفات خویش آورده‌اند که بعد از قیل و قال و گفت و شنید مهم مصالحه بر آن قرار گرفت که نصف اراضی خود را بر رسول الله تسلیم دارند و نصف دیگر از آن ایشان باشد و لهذا عمر ابن الخطاب در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود و مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بآن جماعت داشت بها کردند و مبلغ پنجاه هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مستقصی باین عبارت مذکور است که بعضی میگویند که حضرت رسالت پناه بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاد و مصالحه بر دست امیر واقع شد بر آن نهج که امیر قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص از آن رسول الله باشد پس جبرئیل فرود آمده گفت حق تعالی میفرماید که حق خویشان را [illegible] رسول الله فرمود که خویشان کیانند و حق ایشان چیست جبرئیل گفت فاطمه است حوایط فدک را بدو ده و آنچه از آن خدا و رسول است در فدک هم بدو ده پیغمبر فاطمه را بخواند و برای او حجتی نوشت آن حجت بود که بعد از وفات رسول الله پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من و حسن و حسین نوشته است **ذکر آمدن جعفر بن ابی طالب از حبشه و زفاف صفیه و رد آفتاب جهت علی مرتضی و غزوهٔ وادی القری** چون قلاع خیبر مفتوح شد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با بعضی از اصحاب که بحبشه هجرت کرده بودند آمد پیغمبر فرمود که نمیدانم که بکدام از این دو چیز شادمان‌ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و چون حضرت مقدس نبوی از خیبر مراجعت نموده میل بجانب وادی القری کرده بمنزل صهبا رسید در آن موضع با صفیه زفاف فرمود و از وی پرسید که چرا در منزل پیش نگذاشتی که زفاف واقع شود صفیه جواب داد که یهود نزدیک بودند ترسیدم که آسیبی بتو رسانند و همین ملایم طبع همایون حضرت آمده موجب زیادتی محبت او گشت هم در منزل صهبا حضرت باری سبحانه و تعالی آفتاب را باز گردانید تا علی مرتضی بادای صلوة عصر قیام نمود بیان این سخن آنکه روزی حضرت مقدس نبوی سر مبارک در کنار حضرت امیر المؤمنین علی نهاده بود که آثار وحی بر آن سرور ظاهر شد و زمان نزول وحی چندان امتداد یافت که آفتاب بدیار مغرب شتافت و چون وحی منجلی گشت رسول الله از حضرت امیر پرسید که نماز عصر گذاشته گفت نه یا رسول الله پس مناجات کرد و گفت الهی علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بوده آفتاب را بجهت او بازگردان تا بادای صلوة عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس مرویست که گفت بعد از آنکه آفتاب غایب شده بود دیدم که طلوع کرد و بر اطراف کوه تافت چنانچه لمعان چشمهٔ خورشید را خلایق برأی العین مشاهده کردند و علی نماز گذارد و این یکی از علامات نبوت بود و چون یهود وادی القری از توجه رسول الله خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمده صفها بیاراستند و آنحضرت نیز بتسویهٔ صفوف امر فرمود و لوای خویش را بیکی از سران اصحاب داد و مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام کرد که اگر ایمان آرید تا بنفس و مال در امان باشید و حساب شما بر خدای عز و جل باشد ایشان از این نصیحت سر باز زدند و آهنگ جنگ ساز دادند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده مبارز طلبید زبیر به تیغ تیز پیکر او را ریزه ریزه کرد و دیگری نیز جرأت نموده پای در میدان ستیز نهاد و زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر بیرون آمد علی در برابر او رفته مهم او را بتعجیل ساخت و همچنین کس دیگر را بجانب مقتل آورد و در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون شب شد هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که سپاه ظلام از خسرو رومی منهزم گشت

هر دو لشکر تیغها از نیام برکشیده روی بیکدیگر نهادند چون آفتاب بقدر یک نیزه بلند شد و بنی تماد بحال اهل شقاق و نفاق راه یافته روی بگریز نهادند و غنیمتی وافر و غنیمتی متکاثر بدست
اهل اسلام افتاد و این فتح علاوهٔ فتوحات دیگر گشت و چون یهود تیما آوازهٔ نصرت لشکر ظفر پناه سید انام شنیدند از غایت خوف و هراس طریق مصالحه و مسامحه مسلوک داشتند و جزیه قبول کردند

ذکر عمرة القضا چون حضرت مقدس نبوی صلعم از قضایای بانی و تقدیر سبحانی مظفر و منصور از خیبر و وادی القری مراجعت بمدینه فرمود بر سر طوائف بلادیکه از نواحی مکه و مدینه بودند
سرایا فرستاده بعد از آن فرمان داد که یاران بتهیهٔ اسباب سفر عمرة القضا مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحابی که در صلح حدیبیه همراه بوده اند درین سفر موافقت نمایند و هیچکس از ایشان تخلف
جائز ندارند و از آن جمع هر که در قید حیات بود کار سازی نموده ملازم رکاب فلک فرسای گشت و سیصد نفر دیگر غیر اصحاب بیعت الرضوان که بجهاد جان بستند و جان کردار بر میان بستند
کمر بر میان جان بستند و بالجمله آنحضرت ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین داده با دو هزار کس و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار از خود و زره و شمشیر و شصت یا هفتاد شتر هدی در ماه ذی القعده
سنه سبع از هجرت مبارک و خجسته و فرخی بنیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمد منقول است که رسول الله اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض نمود و جمعی از اصحاب
هر یک از آن دو سعادتمند گردانیده از پیش روان فرمود بعضی گفتند یا رسول الله یکی از شرط صلح آن بود که هیچ سلاح بمکه در نیاورند مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم در نمی آوریم لیکن
بنابر احتیاط می بریم که اگر قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک باشد و چون بشیر بن سعد و محمد بن مسلمه بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش که در آنجا بودند صورت حال مشاهده کردند و دانستند
که حضرت در عقب ایشان می رسد بجماعت بر جناح استعجال بمکه رفته قریش را از صورت واقعه خبر دادند ایشان بقلل جبال رفته مکرز بن حفص را فرستادند تا در اثنای طریق از آن سرور پرسید که
حکمت در آوردن سلاح چیست و حضرت همان جواب داد که با یاران فرموده بود و مکرز مراجعت نموده خبر بمشرکان رسانید تا خواطر ایشان جمع شود آنگاه رسول الله فرمود تا شتران هدی را
پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و چه خانه را در محلی دیگر که آنرا بطن یاجج میگفتند فرود آوردند و طائفه را بمحافظت آن گماشته خود بر ناقه قصوی سوار شد و اهل اسلام در رکاب همایون
حضرت خیر الانام بعضی پیاده و برخی سوار شمشیرها حمایل کرده روان شدند و تلبیه کنان از راه ثنیه حجون بمکه در آمدند و آنحضرت همچنان سوار بمسجد الحرام تشریف آورد و عبد الله بن رواحه مهار ناقه
قصوی را گرفته بود و آنحضرت بزبان مبارک تلبیه گشاده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر الاسود نمود و سواره طواف نموده یاران نیز باشارت حضرت بمجتبی شرایط طواف بتقدیم رسانیدند و فرمان داد که
اصحاب در سه شوط اول بشتابند و در چهار باقی بدستور معهود قدم نهند و غرض در سرعت مشی آن بود که در آن حین مشرکان که میگفتند که با محمد طائفه آمده اند که حمی یثرب و عفونت هوای مدینه ایشان را
سست و ضعیف و بغایت نحیف گردانیده و چون قریش از قلل جبال دیدند که اهل اسلام چابک و چست با قوت و تندرستند با یکدیگر گفتند که جمعی که با گمان بردیم که تب زمین یثرب ایشان را زار و نزار
گردانیده باری عجب صحیح المزاج سالم البدن اند و جلادت و قوت بسیار دارند نقل است که چون حضرت مقدس نبوی صلعم از احرام فارغ گشت جعفر بن ابی طالب را نامزد فرمود تا میمونه بنت حارث
هلالیه که خواهر زن عباس عم وی بود خواستگاری نماید و میمونه رای خود را مفوض برای عباس بن عبد المطلب گردانیده عباس او را با حضرت عقد کرد و سعد بن مسیب روایت کرده که چون رسول الله از
مناسک عمره فارغ گردید بخانه کعبه در آمد و بلال را فرمود تا بر بام کعبه بر آمده بانگ نماز پیشین گفت عکرمة بن ابی جهل که آواز [illegible] بشنید گفت لقد اکرم الله ابا الحکم لم یسمع هذا العبد یقول هر یک از مشرکان
بر زبان راندند بعضی گویند که حضرت کسی نزد قریش فرستاده رخصت طلبید که بخانه کعبه در آید تجویز ننمودند که در صلح نامه مذکور این امر واقع نشده بعد از آن رسول الله بلال را امر کرد تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت
اما جمال و سادات سه روز که اهل اسلام در مکه بودند پیش از نوبت بایام مرور نگذشت چون سه روز از تشریف قدوم حضرت بگذشت در روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی نزد آنسرور آمده
گفتند مانی که بعید باشد موعود منقضی شد از دیار ما بیرون رو رسول خنده فرموده گفت اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از جهت شما طعامی مرتب سازم ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست
ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنابر عهدیکه میان ما و تو واقع شده که از زمین ما بیرون روی سعد بن عباده که یکی از حضار بود از غلظت سهیل و حویطب و سخنان درشت ایشان بی تحمل شده با سهیل
خطاب کرده گفت کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا ارض ابیک و گفتی مادر مباد ترا که این زمین تست نه زمین پدر تو و ما از اینجا نخواهیم رفت الا بطوع و رغبت رسول الله تبسم نمود و
سعد را تسکین داده حکم فرمود تا منادی رحیل دادند و فرمان داد که هیچکس از یاران شب در مکه نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نمود مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت تا میمونه را که حرم او بود در عقب
بیاورد آورده اند که عمه عماره دختر حمزه سید الشهدا با مادر خود ام سلمه بنت عمیس در مکه شریفه که مسقط الراس بود بسر میبرد حضرت علی با حضرت رسول ص در باب او سخن گفت
که ما چرا دختر عم خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را بهودج فاطمه نشانده بمدینه بریم و چون حضرت رسول علی مرتضی را در بردن ام عماره
اذن داد او را بهودج فاطمه نشانده بمدینه برد بعد از آنکه بمدینه رسانید میان علی و جعفر و زید بن حارثه جهت کفالت ام عماره نزاع شد و هر یک در اولویت تربیت او بچیزی تمسک
زید بن حارثه که وصی حمزه بود گفت او برادرزاده من است زیرا که میان حمزه و زید در حین مواخات مهاجرین عقد اخوت باشارت حضرت رسالت پناه
جعفر گفت ام عماره دختر عم من است و خاله او در خانه من علی گفت او دختر عم من و فاطمه جگر گوشه حضرت رسول الله در خانه من است و او اولی است بتعهد ام عماره
جنب بیرون آمدن آواز که منعقد و از ارتفاع اصوات آن سه دولتمند درین مباحثه حضرت مقدس نبوی از خواب در آمده چون بر کیفیت قضیه وقوف یافت

در میان شما حاکم کنم و نخست هر یک را فراخور مرتبه خود نواخته در شان علی فرمود که انت منی و انا منک و جعفر را فرمود اشبهت خلقی و خلقی و در بارهٔ زید فرمود انت اخونا و مولانا بعد از آن با جعفر فرمود که تو سزاوارتری بحفظ امة عماره بنابر آنکه خاله او در خانهٔ تست و خاله بمنزلهٔ مادر است فرمود لا تنکح المرأة علی عمتها و لا خالتها جعفر ازین سخن مبتهج و مسرور گشته بر دور پیغمبر گردید رسول الله بر آمده حضرت از کیفیت این حرکت استفسار نموده جعفر گفت یا رسول الله چون نجاشی کسی را از خود خوشنود ساختی آن کس برین مثال این فعال اقدام نمودی و درین سال یعنی سنه سبع از هجرت حضرت ختمی پناه به جبلة بن الایهم که آخر ملوک غسان بود در شام مکتوبی نوشت و او را باسلام دعوت فرمود و جبله بر مضمون نامه نامی مطلع شده ایمان آورده جواب مکتوب در قید کتابت آورده جهت آنحضرت هدایا فرستاد و تا زمان خلافت فاروق اعظم بر جادهٔ متابعت مستقیم بود و در آن ایام بطواف کعبه آمد و بسببی از اسباب که هم درین فترت مذکور خواهد گشت از مدینه فرار نموده مرتد گشت و بپادشاه روم پیوست هم درین سال فروة بن عمرو جذامی که از قبل پادشاه روم بر عمان از دیار بلقاء والی بود مسلمان شد و مکتوبی بحضرت نوشته بمسعود بن سعد که یکی از ملازمان او بود و تحفه چند مصحوب او گردانیده بمدینه ارسال نمود و چون نامه بمجلس عالی رسید حضرت فرمود نامه را بخوانند مضمون این بود که بمحمد رسول الله نوشته میشود از فروه جذامی مضمون آنکه من ایمان آوردم و اقرار بوحدانیت تو کردم و میدانم که تو همان پیغمبری که عیسی بن مریم بقدوم تو بشارت داده و السلام علیک جواب سوال خدا بر مضمون نامه فروه واقف و مطلع شد مسعود را اعزاز و اکرام نموده فرمود تا بلال او را بمنزل خود برده ضیافت نماید و تحف و هدایا از کاسه زر سعید و قبای سندس مطلا و نحو ذلک و غیر ذلک قبول فرمود و مکتوب را جواب نوشت برین نهج که از محمد رسول الله نوشته میشود بفروة بن عمرو اما بعد فرستادهٔ تو رسید و آنچه فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو ما را اعلام نمود تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نموده اگر نیکوئی کنی و متابعت نمائی و اطاعت خدا و رسول او را بجای آری و نماز بر پای داری و زکوة اموال اداء نمائی و بلال را فرمود تا پانصد درهم بفرستادهٔ فروه داده او را تسلیم کرد پوشیده نماند که ارباب تواریخ گفته اند که فروه بعد از فوت حارث بن ابی شمر غسانی بر ولایت شام حاکم شده و حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافته بر این تقدیر چنان مینماید که فروه در سال هشتم یا بعد از آن مسلمان شده باشد چون ارباب سیر اسلام فروه را پیش از انقضای سال هشتم ثبت کرده اند راقم نیز بشرط متابعت بجای آورده درین مقام ایراد کرد با آنکه توجیه و توفیق را محل آنچنان پیش نیست والله تعالی اعلم و درین سال حضرت رسالت پناه عبدالله رواحه را با طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاد و ابو قتاده و محلم بن جثامه در آن سریه بودند و عامر بن الاضبط الاشجعی ایشان را در راه پیش آمد و عامر ایمان آورده بخدمت رسول الله میرفت و درین ملاقات با اصحاب تحیت اهل اسلام گفت مسلمانان جواب ندادند و محلم او را بقتل رسانید و چون این خبر معروض رای حضرت خیر البشر گشت و محلم بشرف پابوس آن حضرت استسعاد یافت آن سرور با او عتاب فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت عامر بنابر فرار از موت اظهار مسلمانی کرده حضرت فرمود که دل ورا شکافته تا بر قصد و ارادت او واقف شوی زبان مخبر و ترجمان مضمر است آنگاه رسول الله در بارهٔ محلم دعای بد کرد و محلم بعد از ساعتی جان بقابض ارواح تسلیم داشت او را چون دفن کردند زمین نعشش بیرون افگند و سه نوبت مدفون گشته بیرون [illegible] تبه او را در میان سنگها پنهان کردند و این خبر بسمع مبارک حضرت رسیده فرمود زمین بدتر از محلم فرو میبرد اما خدای عز و علا خواست که حرمت شهادت بشما نماید

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت حضرت رسالت پناه

درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و طلحة بن طلحة العبدری بقول جمهور اهل سیر بحلیه ایمان متحلی شدند خالد گوید که در آن زمان که رسول الله بنیت عمره گذاردن متوجه مکه شد و بعسفان رسید قریش بجهت دفع و منع او از حرم بیرون آمدند و بآن نواحی رسیدند من نیز میدیدم که رسول الله با اصحاب نماز خوف میگذارد و هرچند خواستم که در اثنای آن مصافی با ایشان سازم نتوانستم دانستم که حضرت را حفیظ نگاهبانی هست و یاران او دست و زور باشد که مخالفان غالب آیند و بلطف و نصرت اختصاص یابد در روضة الاحباب آورده که از خالد بن الولید مروی است که چون ارادهٔ قدیمه حق تعالی متعلق شد بآنکه من مسلمان شوم دوستی اهل اسلام در دل من القا فرمود تا آن روز که پیغمبر در سفر حدیبیه بموضع عسفان نماز خوف میگذارد هرچند خواستم که دست یابم نتوانستم دانستم که لطف الهی نگهبان و دست زور باشد که بر ما غالب گردد و چون صلح میان ما واقع شد با خود اندیشیدم که قریش را قوت و شوکت نماند من پیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که تابع محمد گشته خیال می بستم که نزد هرقل روم و مذهب نصاری یا یهود اختیار کنم مستوار راقی گوید که با آنکه خالد بن الولید میدانست که هرکه کلمه توحید بر زبان راند لطف خدا و رسول شامل حال او گشت عثمان بن حریم آمده بیش از آن بود که بعد از استیلاء محبت اهل اسلام در دل او نور رسول الله در وی و زبان بکلمه شهادت بکشاد نه آنکه میل بخدمت هرقل کرده و بدین نصاری یا یهود منتسب گشتی و بنابر آن روایت اولی مینماید که بعضی از اهل سیر تعرض محبت اسلام در زمان جاهلیت نکرده اند والعلم عند الله بالجمله خالد گوید که در آن حین مرا داعیه پیدا شد که بنزد هرقل روم اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که از پس پردهٔ غیب چه روی خواهد نمود و در آن اثنا رسول الله بجهت عمرة القضاء بمکه آمد و من بطرفی رفته غیبت نمودم برادرم ولید بن الولید همراه حضرت رسول الله بمکه آمده بود و بجستجوی من آمده مرا مکتوبی بجانب من ارسال کرد مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب کمال و خرد و ند شرف جلالت و بزرگی امرا پوشیده نماند از جانب آن حضرت این را عزیز میداشتم و همت بارتفاع درجه میگماشتم و او را بر غیر تقدیم میکردیم بالقا ما فاتک بیادر آی برادر من متعجبم از آنکه تو مسلمان نمیشوی و بیش ازین بادیهٔ ضلالت میپیمایی و تدارک ما فات قیام نما سرعت و درنگ

این سعادت خود را معاف و معذور بدار و این دولت را در یاب که خیر بسیار از تو فوت شده اسلام خالد گوید چون بر مضمون نامه وقوف یافتم رغبت اسلام بر خاطرم مستولی گشت و عزم
بجانب مدینه مصمم شدم و بر مقتضی کلمهٔ الرفیق ثم الطریق نزد صفوان بن امیه رفته گفتم یا ابا وهب نمی بینی که ما را اکلهٔ لقمه بیش نمانده امروز محمد بر عرب و عجم ظفر یافته اگر مصلحت باشد نزد محمد
شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان ملتمس من در سینه جا نداده ابای عظیم نمود گفت اگر غیر از من هیچکس از قریش نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم این شخص مردی است که پدر
و برادر او در روز بدر کشته شده اند بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز سر از قبول نصیحت باز زد و چون از موافقت
ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و حکایت موعظه بوی خواندم عثمان التماس مرا بحسن القبول تلقی نموده باتفاق یکدیگر روی بمدینه نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را در آنجا یافتیم و عمرو استفسار حال ما
نمود و از سبب اختیار سفر صورت احوال با او در میان نهادیم و گفت من نیز از جهت همین مهم از حبشه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت رسول از وصول
ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما انداخته خالد گوید چون بمدینه در آمدم جامهای سفر را به ثیاب حسنه مبدل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت رسول الله
شتافتم و در راه برادرم ولید بن ولید رسیده گفت در رفتن تعجیل نمای که خبر آمدن ترا رسول الله استماع نموده مبتهج و مسرور گشته منتظر ملاقات تست من از سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا
بمجلس عالی حضرت رسول رسیدم و چون چشم مبارک آن سرور بر من افتاد تبسم فرمود و پیوسته بر روی من بشکر خنده تبسم میکرد تا بحضرتش رسیدم پس گفتم السلام علیک یا رسول الله
آن حضرت بگشاده روئی جواب من باز داد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله فرمود حمد و سپاس خدای را که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقلی و خردی هست
و امیدوار بودم که ترا بطریق سلوک خیر و رشاد دلالت کند گفتم یا رسول الله دیدی که من در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیدم از خدای عز و علا مسئلت نمای تا مرا بیامرزد و جرایم گذشته
مرا عفو فرماید گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی در گذران گناهان خالد ولید را که سابقا از وی بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و
عثمان بن ابی طلحه عبدری ایمان آوردند **ذکر غزوهٔ ذات السلاسل و بیان آن** واقدی روایت کند که عمرو بن العاص گفت که چون بشرف ایمان مشرف گشتم عرض کردم
یا رسول الله مدتی بود تا بقهر شریعت اسلام کوشیده ام اکنون دوست میدارم که از اسلام من اثری ظاهر گردد آن سرور فرمود که من ترا بجائی خواهم فرستاد ان شاء الله تعالی گویند همانا که عمرو
انتظار امارت میبرد تا بسمع علیه خیر البریه رسید که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرفی از اطراف اسلام تاختن کنند و بنابرین عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان مأمور فرمود
که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بوده بناحیهٔ وادی القری رود و بسر آبیکه موسوم بسلاسل است فرود آید و چون از مدینه بیرون آمده متوجه منزل گشت شنید که جمعی دیگر
از اعراب بطارقه با بنی قضاعه در مخالفت موافقت نموده اند عمرو ازین خبر اندیشناک شده کسی نزد حضرت فرستاد و صورت حال معروض داشته استمداد نمود و رسول الله جماعتی را که
صدیق و فاروق از اخوال ایشان بودند مقرر فرمود که بمدد عمرو عاص توجه نمایند و بطائفه ابو عبیده جراح را امیر کرده و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی با ابو عبیده گفت که با هم اختلاف نکنید
چون فرقه دوم بعمرو بن عاص پیوستند خواست با ابو عبیده گفت که چون بمدد من آمده اید امارت از آن منست که [illegible] ابو عبیده جواب داد که امارت هم سابق تعلق بتو میدارد و حکم
لاحق بمن و عمرو در این باب مضایقه آغاز نهاد و ابو عبیده وصیت رسول الله بیاد آورده ترک مخالفت نموده از عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابو عبیده مستظهر گشت فرمود تا لشکر اسلام
در دیار مخالفان است بغارت تاخته و مواشی بسیار بچنگ در آوردند و با حصول مقصود بمدینه بازگشتند و بپایبوس حضرت ختمی پناه استسعاد یافتند نقل است که چون عمرو بحضرت
سید کائنات علیه افضل التسلیمات رسید حضرت از کیفیت متابعت و موافقت سپاه اسلام سوال فرمود عمرو مساعی جمیلهٔ ایشان را که در آن سفر مشاهده کرده بود بیان نمود و از
ایشان نیز سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان همه از عمرو شکر گفتند اما بسمع همایون آنحضرت رسانیدند که روزی در حالت جنابت باداء نماز با مردم قیام نمود رسول الله از چگونگی
سوال فرمود گفت یا رسول الله در آن روز سرما بغایت مفرط بود و من از هلاک نفس خویش ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی الاطلاق فرموده است که و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول
از سخن عمرو تبسم فرمود خاطر نشین دارید که چگونه مخلص از برای خود پیدا کرده آورده اند که چون در آن سفر عمرو با جماعتی امارت داشت که صدیق و فاروق داخل ایشان بودند
خاطرش منقش گشت که حضرت مقدس نبوی او را از آن دو معظم و مقتدر بیشتر دوست میدارد تا تصریحی در این باب از آن سرور اصحاب صادر گردد نوبتی سوال کرد که یا
رسول الله محبوب ترین خلایق نزد تو کیست فرمود که عایشه عمرو گفت سوال من از رجال است فرمود که پدر او باز پرسید که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین پرسید
یا رسول الله اسامی جمعی از یاران بر زبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست که امارت و ریاست لشکر موجب فضیلت و زیادتی محبت حضرت پیغمبر نیست **ذکر غزای
موته و بیان آن** صاحب مستقصی گوید که در اسما مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه ایست از قرای بلقا بر زمین شام و ابن حجر همزه و صاحب مستقصی قید بدون
همز اما در شرح ابن حجر مسطور است که اکثر راویان موته بغیر همزه روایت کرده اند و در بعضی روایات مهموز آمده واقدی گوید سبب فرستادن این لشکر آن بود که حضرت
مقدس نبوی مکتوبی بحاکم بصری نوشته بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد و حارث بموجب فرموده روی براه آورد و بعد از قطع منازل و

شرحبیل بن عمرو غسانی که از امرای قیصر بود او را بشناخت و پرسید که عزم کجا داری گفت پیغام شرحبیل فرمود تا او را گرفته کشتند و از رسولان پیغمبر انبیا و رسل بغیر از وی کسی کشته نشده بود و چون
این خبر به پیشگاه ضمیر انور حضرت خیر البشر تافت بر خاطر همایونش گران آمده مردم را از کشته شدن حارث و کشنده او آگاه ساخت و فرمان داد تا مسلمانان بجنگ مخالفان متوجه شام شوند
و بفرموده آن حضرت بعد از تهیه اسباب حرب به موضع جرف جمع شدند و عدد لشکریان به سه هزار رسید و چون مهم سپاه اسلام سرانجام یافت حضرت بعد از ادای نماز پیشین میان ایشان نشست و فرمود
که زید بن حارثه را امیر شما ساختم اگر او بقتل آید جعفر بن ابی طالب امیر شما باشد و اگر جعفر کشته شود عبد الله بن رواحه امیر بود و اگر او نیز بقتل آید اهل اسلام یکی را بامارت متعین کنند و در آن مجلس یهودی
حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر که را بامارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را بدین نهج تعیین مینمودند
بتمامی اندر جنگ کشته میشدند یهودی با زید گفت ای زید من با تو عهدی میکنم اگر محمد پیغمبر است تو ازین سفر مراجعت نخواهی کرد زید گفت من گواهی میدهم که او
پیغمبر است و راست گفتار و نیکوکردار است و چون لشکر اسلام روان شدند حضرت مقدس نبوی به تشییع ایشان تا ثنیة الوداع
قدم رنجه فرمود و در آنجا توقف کرد و سپاه اسلام نیز در گرد او صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود که غزا کنید بنام خدای عز و علا بکشید دشمنان خدا
و دشمنان خود را که در شام اند و در آنجا جمعی خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده باشند ایشان را تعرض مکنید و هیچ زن و کودک و شیرخوار را مکشید و نخل را مبرید و
بیوت اقوام منهدم منمائید نقلست که عبد الله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که بمحافظت آن قیام نمایم فرمود که تو بشهری میروی که سجود در آنجا کم است باید که سجود بسیار کنی و بجای آوری عبد الله گفت
یا رسول الله زیادت کن فرمود خدای را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل آنچه طلب میکنی زید بن ارقم گوید که در ظل حمایت و رعایت عبد الله بن رواحه زندگانی میکردم و در پرورش او ایام میگذرانیدم و
عدیل او می شناسم و چون او بجانب موته روان شد موافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم در اثنای سیر شبی از شبها انشاد شعری کرد که بوی شهادت از آن ابیات بمشام من رسید
در گریه شدم وی مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از دنیا و حوادث آن فراغت یابم و بعد ازین قیل و قال از راحله فرود آمده سر
بسجده نهاد و دعای بسیار کرده چند رکعت نماز بگذارد و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ شد گفت ای فرزند غالبا خدای عز و جل دعا مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید
و این نعمت خوشگوار روزی من کرد گویند که چون شرحبیل که قاتل حارث بود خبر توجه سپاه اسلام و تهیه اسباب قتال و جدال استماع نمود لشکری فراهم آورد که از کثرت او کوه و هامون مستور گردید
و مسلمانان بعد از طی مسافت بوادی القری رسیده در آن موضع نزول کردند شرحبیل برادر خود سدوس را بآنجا و کس از پیش فرستاد تا خبر معلوم کند و مسلمانان به سدوس رسیده مهم مقاتله بجای آوردند و
سدوس کشته شد شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شده از غایت خوف در قلعه متحصن شد برادر دیگر خود را نزد قیصر که در بلقا بود فرستاده استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را بمدد شرحبیل
نامزد کرد و از مشرکان قبایل عرب جمعی با وی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز نمود این خبر بسمع ارباب اسلام رسیده در منزل معان توقف نمودند و با یکدیگر مشورت کرده گفتند که
باید صورت احوال معروض رای همایون رسول الله گردانیم یا ما را بطلبد یا مدد فرستد عبد الله رواحه مردم را دلیر گردانیده گفت ای قوم چیزی را مکروه میشمارید که بجهت آن از دیار خویش بیرون
آمده اید یعنی شهادت ما هرگز بکثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش نداشتیم حق عز و علا نصرت از ما دریغ نداشت حالا بمحاربه میباید شد که کار از دو بیرون نیست
یا ظفر یا شهادت بر تقدیر غلبه خود هیچکس را سخن نیست و اگر کشته شویم در بهشت با یاران خویش که بفوز شهادت فایز شده اند ملحق گردیم مسلمانان عبد الله را تصدیق نموده روی بجانب مخالفان
نهادند و بقریه موته رسیدند ابو هریره گوید که در موته نظر من بر لشکر هرقل افتاد و از کثرت عدد مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت ثابت بن اقرم انصاری گفت ای ابو هریره گویا از مشاهده
کثرت عدد و عدد دشمنان خیره گشته گفتم آری گفت تو در بدر حاضر نبودی که خدای تعالی و تقدس ما را بکثرت عدد نصرت نداده بلکه با وجود قلت ما را ظفر بخشید آورده اند
که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد ⁂ دریای مصاف گشت جوشان ⁂ گشتند مبارزان خروشان ⁂ زید بن حارثه علم
بپای جلادت و جرأت در میدان مبارزت نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم نیزه شهید گشت و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشته اسب خود را پی کرد
و دست از آستین جلادت بیرون آورده بقوت بازو روی بمخالفان نهاد و دشمنان غالب آمده دست راست او بینداختند و جعفر علم بدست
چپ گرفت چون دست چپش بینداختند علم را بهر دو پای خویش نگاهداشت تا یکی از رومیان شمشیری بکمر او زد که بدو نیم شد آنگاه عبد الله بن رواحه
علم برگرفته بجنگ مشغول شد تا شهادت یافت بعد از آن ثابت بن اقرم انصاری علم برداشته گفت ای مسلمانان بامارت یکی اتفاق نمایید اهل اسلام
خالد بن الولید را بامارت اختیار نمودند بعد از کشته شدن ثابت و امارت خالد بن الولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند خالد هر چند ایشان را
به ثبات تحریص نمود مفید نیفتاد شخصی از بهادران اهل اسلام گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر است از فرار مسلمانان ازین سخن قوی دل
شده بازگشتند و تا شب دست از کشش و کوشش باز نداشتند چون روز دیگر شد بعد از تسویه صفوف خالد تغییری در اوضاع لشکر نموده

مخالفان پنداشتند که مگر ایشان را مدد رسیده ازین جهت خوفی بر ضمایر ایشان استیلا یافت روی بگریز آوردند خالد با سپاه از عقب گریختگان رفته مراسم مردانگی بجای آورد و از خالد
بن الولید منقولست که در آن روز نه شمشیر در دست من بشکست و یک شمشیر یمانی در دست من باند چون خالد از عقب دشمنان بازگشته روی بمدینه نهاد و بمحاصره قلعه اشتغال نمود
که در حین توجه بموته اهالی آن قلعه یکی از سپاه اسلام را کشته بودند بعد از فتح حصار جمعی کثیر از اشرار که در آن موضع اقامت داشتند بدست خالد بقتل آمدند نقل است که چون فریقین
یعنی سپاه اسلام و لشکر شرحبیل در برابر هم ایستادند حجب مرتفع شد میدان جنگ مشاهده حضرت مقدس نبوی شد از حالات اهل موته یاران را خبر داده فرمود اخذ الرایة زید
فاصیب ثم اخذها جعفر فاصیب ثم اخذها ابن رواحه فاصیب یعنی علم را زید برداشت شهید گشت بعد از آن جعفر برگرفت درجه شهادت یافت بعد از آن ابن رواحه برداشت شربت شهادت چشید سید ابرار حکایت میکرد و از چشم مبارکش
قطرات عبرات بر رخسار مبارکش روان بود آنگاه فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای عزوجل علم برگرفت فتح بر دست او واقع شد و مراد از شمشیر خدائی خالد بن الولید بود در آن روز خالد
ملقب بسیف الله گشت و حضرت در شان جعفر بن ابی طالب فرمود که او در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بجعفر عوض دو دست داد که هر جا که خواهد طیران نماید
باین جهت او را جعفر طیار خوانند عبد الله بن عباس گوید که روزی اسماء بنت عمیس زوجه جعفر در مجلس حضرت رسالت پناه نشسته بود آن سرور فرمود ای اسماء این جعفر بن ابی طالب است که با جبرئیل و
میکائیل آمده سلام میکند و خبر میدهد که چون با دشمن ملاقات کردم هفتاد و چند زخم خوردم علم بدست راست برگرفتم بریده شد بدست چپ داشتم آن نیز مقطوع گشت و خدای تعالی در عوض دو دست
دو بال بمن ارزانی فرمود تا در بهشت با جبرئیل بهر جا که خاطر خواه من باشد طیران مینمایم و از اثمار جنت آنچه از روی دل من است میخورم اسماء گفت گوارنده باد جعفر را آنچه پروردگار باو ارزانی داشته
لیکن من میترسم که اگر این واقعه مردم را خبر دهم تکذیب من نمایند اگر تو یا رسول الله ایشان را اخبار نمائی البته تصدیق خواهند نمود و بفضل او اعتراف خواهند کرد چون یاران در خدمت حضرت
جمع شدند بنابر التماس اسماء آنحضرت فصلی در باب فضیلت جعفر بیان فرمود گویند که بعد از سه روز یا چهار روز که رسول الله حالات معرکه موته با اصحاب بیان فرمود خبر جنگ مخالفان و مسلمانان بمدینه
رسید چون از جمله غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت سید عالم رسید آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر میدهی یعلی گفت تو ده یا رسول الله خبر بمقدس نبوی از کماهی حالات اعلام
نمود یعلی گفت بحق آنخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ چیز ترک نکردی آن سرور فرمود که خدای تبارک و تعالی زمین را داشته در نظر من در معرکه اصحاب را مشاهده کردم و هم
از اسماء مخلفه جعفر مرویست که در آن روز که خبر شهادت جعفر رسید من پوستی را داشتم آنرا دباغت کرده و بعد از آن سر و روی فرزندان خود محمد و عبد الله را بشستم و تدهین کردم بعد از آن
بخانه ما آمد و از اولاد جعفر استفسار نمود ایشان را پیش رسول الله آوردم هر دو را ببوسید و ببوئید و در کنار گرفت براسم لطف و مرحمت ایشان را بنواخت و آثار ملالت و رقت در ناصیه مبارکش ظاهر
گفتم یا رسول الله مگر خبری از جعفر بتو رسیده فرمود آری برادر من و ابن عم من جعفر شهادت یافته و جمعی از یاران باوی کشته گشته اند اسماء گوید که من برخاستم و از غایت بیطاقتی و اضطراب فریاد بر آوردم
زنان مدینه در خانه من مجتمع گشتند رسول الله فرمود یا اسماء لا تقولی هجرا و لا تضربی صدرا یعنی ای اسماء هذیان ناشایسته مگوی و دست بر سینه مکوب خود با سینه پر درد و چشم
پر آب بخانه فاطمه زهرا تشریف برد دید که فاطمه میگریست و در فراق جعفر نوحه میکرد و واعماه میگفت رسول الله آتش دل از آب چشم قرة العین سمت ازدیاد پذیرفته گفت اگر کسی
گریه باید که بر مثال جعفر بگرید ﴿ آخر ای چشم بلا بین جوی خون بهر چیست گر نباید کجاست ﴾ زانکه بر جعفر اگر خونابه میریزی رواست ﴿ بعد از آن فرمود اصنعوا لآل جعفر طعاما فانهم قد
شغلوا بشأن صاحبهم یعنی از برای آل جعفر طعامی مرتب سازید که ایشان بعزای صاحب خود چنان مشغول اند که بطعام پختن نپردازند عبد الله بن ابو بکر گوید که این قاعده در میان
مردم مدینه ماند که از برای مردم مصیبت طعام فرستند بنابر اشارتی که سید کاینات علیه افضل التسلیمات درین باب نسبت بآل جعفر کرده و در مستقصی مذکور است
که در صحیح بخاری آورده که هرگاه که ابن عمر تحیت پسر جعفر گفتی بر زبان راندی که السلام علیک یا ابن ذو الجناحین و قدسی گوید که رسول خدا اهل و اولاد جعفر را سه
مهلت داد تا با مر تعزیت قیام نمایند آنگاه بخانه ایشان تشریف برده فرمود که بعد ازین بر برادر من گریه نکنید و فرزندان جعفر را پیش ازین مر بحاینید از عبد
جعفر مرویست که گفت ما را نزد رسول الله آوردند چوی خون از چشمه چشم ما گشاده چون مرغ نیم بسمل لرزه بر اعضای ما افتاده و از مشاهده خرابی حال ما جراحت
خاطر شریفش تازه و پریشانی ضمیر منیرش بی اندازه شد و حلاق را طلبید تا سرهای ما را تراشید و فرمود محمد بن جعفر بعم من ابی طالب شبیه است و عبد الله از
خلق و خلق و از راه سیرت و صورت بمن میماند آنگاه دست مرا گرفته برداشت و گفت خداوندا از آل جعفر خلفی صالح گذار بر کسی روزی گردان بعد از آن مادر
نزد حضرت رسالت پناه آمده ذکر یتیمی و بیکسی ما را معروض داشت و آن سرور را بگریه آورد و رسول خدا باو خطاب کرد که از غلبه رحمت و مکنت برادر
مترس و حال آنکه من والی ایشانم هم در دنیا و هم در آخرت عبد الله گوید که روزی رسول الله مرا دید که ببیع گوسفندی اشتغال مینمودم فر
رضیه بعد از آن در بیع و شری برکت بسیار یافتم سابقا سمت گذارش یافت که یکی از شروط صلح حدیبیه آن بود که مسلمانان تعرض جمعی که در عهد قر
باشند ننمایند قریش نیز هم بر موجب عمل نمایند و بنی خزاعه که با آبا و اجداد عبد المطلب بودند عهد نامه او را معروض حضرت گردانیدند آن

ابوسفیان گفت با وجود این بحر منتی میفرمائی که دست از کیش آبا و اجداد خویش باز دارم و ترک معبودان ایشان کرده متابعت دین محمد نمایم و چیزی را ولم این سخن بعد ه سمنان
دختر خویش بیرون آمد با حضرت ملاقات نموده هر چند در باب تجدید عهد و ازدیاد مدت صلح سخن گفت جوابی شافی نشنید آنگاه نزد ابی بکر رفت و ازوی التماس تجدید پیمان کرده طلب نمود ابوبکر گفت کار
اختیاری نیست و از پیش صدیق خائب و خاسر نزد عمر رفته مدعی خود را معروض داشت عمر در جواب او سخنان خشونت آمیز گفت ابوسفیان ناامید و حیران بعتبه علیا سیدة النساء عالمین فاطمة بنت
النبی برد و گفت ملتمس آنست که مرا در پناه جوار خویش در آوری جواب داد که من عورتی ام امان من باده اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابوالعاص شوهر خود را امان داد و محمد آنرا اعتبار
فاطمه فرمود که من هیچ مهمی بیفرمان رسول خدا شروع نمیکنم ابوسفیان گفت حسن و یا حسین را فرمائی تا در انجاح مطلوب من سعی نمایند فرمود که فرزندان من کوچک اند و بی رخصت آنحضرت کاری نتوانند
ابوسفیان نزد علی رفته گفت یا ابوالحسن تو از همه مردم بمن نزدیکتری از دیگران باید که نزد محمد شفاعت کنی تا در مقام تجدید آید و مدت صلح بیفزاید علی فرمود ای ابوسفیان ای تو کرا طاقت آنست که امری
که حضرت رسول آنرا مکروه شمارد و حدیثی بر زبان آرد ابوسفیان گفت کار من بتنگ آمده طریق صواب مسدود گشته مرا راهی است نمای که بدم بیرون شد مهم خویش سراسیمه و عاجزم علی مرتضی فرمود که تو عمر
هیچ به از آن نیست که در میان قوم برخیزی و بآواز بلند گوئی که من از هر دو طرف قوم را بزنهار خود آوردم ابوسفیان گفت که اگر بدین شیوه عمل نمایم مهم من تمشیت پذیرد مرتضی علی جواب داد که بجز این سخن
معلوم نیست که چهره مطلوب از نقاب حجاب بیرون آید لیکن غیر از این چاره نمیدانم آنگاه ابوسفیان در مجلسی خاص و عام خواست فریاد بر آورد که ای قوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بزنهار خویش
در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن بمجلس خواجه کاینات رفته صورت واقعه را معروض داشت گفت ای محمد گمان نمیبرم که رد جوار من کنی حضرت جز این نفرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی
آنگاه ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش متمادی شده بود قریش را گمان شد که او متابعت دین حنیف کرده و از کیش بت پرستی اعراض نموده ابوسفیان بعد از قطع منازل و طی مراحل بمکه رسیده
شب بخانه خویش آمد زوجه او هند گفت بسیار دیر آمدی قوم ترا بمتابعت محمد تهمت میکنند مع ذلک اگر برفتن تو فائده مترتب شده خوب است ابوسفیان سرگذشت خود را بهند باز گفت هند پای خویش
بر سینه او زده گفت زشت فرستاده که تو بودی علی ترا بازی داده است و چون صباح شد ابوسفیان نزد دو بت که ایشان را اساف و نایله میگفتند رفته ذبح کرده و خون قربانی بر سر آن دو بت مالیده گفت
تا در قید حیاتم باشم از عبادت شما اعراض ننمایم از این حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت ثابت قدم است آنگاه مشرکان از وی پرسیدند که چه کار ساختی و بچه کیفیت مهم را
قرار دادی ابوسفیان بتقریر حکایات گذشته زبان گشاد قوم گفتند که هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته نه جنگ آورده که جنگ و تهیه اسباب آن آماده و مهیا باشیم و نه آشتی که در خانهای خویش
ایمن و فارغ نشینیم علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و تمسخر نموده که با تو گفته که مردم جانبین را امان ده و در زنهار خویش در آور ابوسفیان چون بعزم رفتن بمکه از مدینه بیرون آمد حضرت رسول
بکار سازی توجه حرم مشغول گشت و این صورت با صدیق اکبر در میان نهاده گفت که هیچکس نگوید و بزبان معجز بیان نسبت بقریش گذرانید که اللهم خذ علی ابصارهم حتی لا یرونی الا بغتة و بقبایل
عرب که قریب بحرم مدینه اقامت داشتند رسولان فرستاده که هر که بحضرت عزت و روز قیامت ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر شود و همچنین فرمان داد که یاران ترتیب
اسباب سفر و تهیه ادوات حرب بپردازند و بضبط طرق و کمام فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکان قریش نرسد در این اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی
بجمع لشکر و ساختگی ما یحتاج سفر مشغول است و ظن غالب آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی دیگر نباشد و خواستم که مرا بر شما حقی ثابت شود بنابراین نامه در قلم آوردم والسلام
حاطب مکتوب را بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل حضرت را باین امر اعلام داد آن سرور علی ابن ابی طالب
و زبیر بن العوام و عمار یاسر را طلبیده فرمود بروید تا بروضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب اوست از زن گرفته مکتوب را بمن آورید
و سایر اصحاب در روضه خاخ بآن زن رسیده مکتوب را طلب داشتند انکار نمود ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد لاجرم بمقصد مراجعت کردند
علی ابن ابی طالب گفت بخدا سوگند که رسول الله با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشید و بر سر آن زن رفت و او را تهدید بقتل نمود آن ضعیفه از بیم جان مکتوب را از محلی که
پنهان کرده بود بیرون آورد و بعلی داد و علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفوی رسانید حاطب را حضرت طلب داشته پرسید که باعث بر این امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله بخدا
سوگند که بخدا و رسول او ایمان دارم و در دین و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده ام مرتد و منافق نگشته ام اما مردی ام از حلفاء قریش از زمره ایشان نیستم و هیچکس را
در حرم ندارم که بمعهد اهل و عیال و جهات و اموال من بپردازد بخلاف سایر مهاجران که در سلک یاران منتظم اند که هر یک از ایشان را خویشی در آن دیار هست
اموال و متعلقان آنجماعت قیام مینمایند و غرض از این کتابت آن بود که مرا بر قریش حقی ثابت شود تا بملاحظه آن حق از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند
مقدس نبوی با اصحاب فرمود بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر بن الخطاب با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله با آنکه میدانستی که
طرق امر فرموده تا خبر عزیمت او انتشار نیابد مکتوب نوشتی تا قریش آگاه شوند آنگاه فاروق معروض حضرت ختمی گردانید که یا رسول الله بگذار تا گردن
آنسرور عمر را تسکین داده فرمود او از اهل بدر است و ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و بروایتی فقد وجبت لکم الجنة و در سوره

او را بحال خود واگذارید . . . بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که فرمود تا او را از مسجد بیرون . . . مردم بر سبیل غلظت دست بر پشت حاطب مینهادند
و او درین حال امید داشت که حضرت در شان او ترحمی فرماید از پس باز می‌نگریست و نظر بر روی مبارک آنسرور می‌افگند درین اثنا حضرت فرمود او را باز گردانیدند و فرمود
گذشتم از تو از خدای عز و علا مغفرت بخواه و دیگر مثل این حرکت مکن گویند که حاطب از کبار صحابه مهاجرین بود و از ارباب دانش و اصحاب یقین بود و از سر غفلت این زلت ازو
و او را نزد مقوقس حاکم اسکندریه فرستاده بود چنانکه سمت گذارش یافت از حاطب مرویست که گفت چون بشهر اسکندریه رسیدم شبی مقوقس مرا طلبید و امرا و ارکان دولت
از من پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفتم بلی رسول الله است گفت مرا از آن که قریش قصد اخراج او کردند چرا بر ایشان دعای بد نکرد تا خدای تعالی آن جماعت را هلاک سازد گفتم
او که رسول بحق بود گفتم پس چرا بر قوم خود دعای بد نکرد در آن وقت که اعدا گرفته آوردند و خواستند که از دارش بیاویزند مقوقس گفت راست میگوئی تو حکیمی از نزد حکیم آمده
بعد حضرت رسول بجانب قبایل بطرف جهت استجماع سپاه ایشان ابن حصده کلثوم بن الحصین را بجانب بنی غفار و ضمیره فرستاده معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع نامزد فرمود و عبدالله
را بقبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط السلمی را بجانب بنی سلیم روان نمود و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا بقبیله بنی کعب رود و ابن ام مکتوم را در مدینه بخلافت نصب فرموده
با حضرت عصمت ام سلمه را بمصاحبت خویش مشرف ساخت بقولی در دهم رمضان از مدینه بیرون آمده بر سر چاه ابو عنبه نزول اجلال فرمود و در آن موضع اشارت کرد تا بعرض
سپاه نصرت پناه اشتغال نمودند هفتصد مرد از مهاجرین و انصار بشمار آمدند سیصد اسب میان ایشان بود و رایت علمی اسدالله الغالب علی ابن ابی طالب داشت و رایتی زبیر بن العوام و رایتی
جامه اختصاص یافته بود و از انصار چهار هزار مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای بودند و پانصد اسب داشتند و از مزینه هزار مرد آمده بودند که صد زره و صد اسب داشتند و از مردم اسلم
چهارصد کس بسعادت جهاد استسعاد یافتند و از بنی کعب پانصد مرد مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار
قسمت فرمود و هم درین منزل از بنی سلیم قریب هزار مرد دیگر که اکثر ایشان اسب سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی کثیر از قبایل دیگر که ذکر ایشان موجب تطویل میشود بسعادت موافقت حضرت رسالت
موفق گشتند و عباس بن عبدالمطلب از مکه با اهل و عیال و امتعه و اموال بنیت هجرت بیرون آمده در جحفه یا در السقیا یا ذی الحلیفه بتفاصیل اقاویل متبرکه رسول الله را دریافت و آنحضرت از ملاقات او مسرور
گشته فرمود که متاع خود را بمدینه فرستاده خود همراه باشد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتهاست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و در اثنای راه ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب
و عبدالله بن ابی امیة المغیرة که اول یکی پسر عم رسول و این یکی پسر عمه حضرت بودند بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسیده عذر خود را بر وی عرض کردند حضرت اول از ایشان اعراض نمود زیرا که در مکه ایذا بسیار بآنحضرت رسانیده بودند
بآن سرور رسیده بود چون طبیعت همایونش مجبول بر کرم و سماحت بود آخر الامر در ظل حمایت مرحمت خویش ایشان را جای داد و نقلست که ابوسفیان بن الحارث هم پسر عم و هم برادر رضاعی آنحضرت
بود و چون آنسرور مبعوث گشت ابوسفیان قواعد عداوت را استحکام داده اظهار دشمنی کرد و زبان بهجو رسول الله و اصحاب کرام او بگشاد و نوبتی در مدینه مسلمانان از حسان بن ثابت التماس کردند
که تو نیز او را هجو کن حسان جواب داد که من بی رخصت رسول الله این کار نتوانم کرد چون از آنحضرت دستوری خواست فرمود کیف اذن لک فی اخی و ابن عمی با وجود این مرحمت و احسان در جمیع محافل
ابوسفیان بن الحارث با ابوسفیان بن حرب و سایر قریش موافقت نموده هیچ دقیقه از دقایق مخالفت فرو نگذاشت و بعد از آن بروم رفته در مجلس قیصر در آمد قیصر از وی پرسید که
تو کیستی گفت ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلبم قیصر گفت که اگر تو در گفتار خویش صادقی پسر عم محمد بن عبدالله بن عبد المطلبی ابوسفیان با خود گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و این همه راه
قطع کرده ام و بروم آمده ام هیچکس مرا نمیشناسد و نسبت نمیکنند مگر به محمد و از سخن قیصر دوستی اسلام در دل ابوسفیان جای گرفته و از روم مراجعت کرده با اهل و عیال در منزل ابوا بلشکر اسلام ملحق گشت
و چند نوبت در برابر رسول الله آمده آنحضرت از وی اعراض نمود چون مسلمانان از آن معنی وقوف یافتند از وی اعراض کردند بلکه بعضی بایذا او مشغول گشتند و عالم وسیع بر ابوسفیان تنگ آمده نزد حضرت
بتضرع و زاری در آمد آنسرور بر وی ترحم نموده بشرف قبولش مستظهر و سرفراز ساخت و بعضی گفته اند بشفاعت ام سلمه حضرت مقدس نبوی از سر جریمه ابن الحارث و عبدالله بن ابی امیه درگذشت و
ثقات آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی بمر الظهران که در چهار فرسنگی مکه است رسید نزول فرمود و فرمان داد تا در آن شب بتعداد رؤس عسکر آتش افروختند و بروایت
اقل ده هزار مرد در آن غزوه ملازم رکاب فلک فرسای حضرت محمدی بودند و قریش از توجه حضرت هیچ خبر نداشتند اما از کردار خویش نادم و از انتقام آن حضرت خوف
مالاکلام داشتند درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام باهم جهت خبرگیری از مکه بیرون آمده بودند در روضة الاحباب باین عبارت مسطور است که چون لشکر اسلام بمر الظهران
فرود آمدند و ده هزار مرد و بروایتی دوازده هزار مرد در لشکر حضرت جمع شده بودند بفرمود تا هر مردی شب در آن منزل آتشی برافروخت و تا آن هنگام قریش از احوال
پیغمبر خبر نداشتند ولیکن خایف میبودند و میدانستند که آنحضرت قصد مکه خواهد کرد ابوسفیان را گفتند تو بیرون رو و تفحص اخبار نمای و اگر با محمد ملاقات کنی
امان از وی بگیر مسود اوراق گوید که اصلی آنست که باین شرطیه تعرض کرده نشود زیرا که هم در روضة الاحباب و هم سایر کتب سیر مسطور است که بعد از رسیدن
ابوسفیان بمکه و آمدن مژده امان صنادید قریش مثل عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه با لشکر اسلام جنگی عظیم کردند چنانچه درین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

و بر تقدیر وصیت مشرکان ابو سفیان را در التماس امان نجاح مامول ایشان خرد خرده دوان معارکه جماعت را با سپاه ظفر پناه نسبت بیشمار دید مجاز نیست نظر ابو
از این خبر خالی است والله تعالی اعلم ناظمان جواهر اخبار و درر الفاظ را در سلک تنسیق چنین کشیده اند که چون عباس بن عبد المطلب بمر الظهران کثرت آتشهای افرو
ختهٔ گفت وای بر قریش اگر حضرت رسالت پناه بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه درآید و اگر این صورت متحقق شود قریش مستاصل گردند و از
این اندیشه بر خاطر انورش استیلا یافته بر استر خواص حضرت مقدس نبوی سوار شده تا بموضع اراک رفت به نیت آنکه اگر هیزم کشی یا شیر فروشی را دریابد بمکه فرستد و اعلام
دهد متوجه حرم محترم گشت تا مقیمان آن دیار را از تلاطم امواج بحر مخالفت بساحل نجات مصالحت گرداند و زبان بکلمهٔ الامان گشاده از آسیب تیغ اهل ایمان ایمن گردند درین اثنا ابو سفیان
بجهت خبرگیری بیرون آمده بودند بر سر پشتهٔ مر الظهران رسیدند و از مشاهدهٔ آتشهای اهل اسلام دود حیرت بر روزن دماغ ایشان متصاعد شده ابو سفیان با بدیل بن ورقا گفت که ما هر
گز ندیده ایم و چنین لشکری نشنیده بدیل جواب داد که اینها قوم خزاعه اند که لشکر جمع کرده اند و نیران قتال را اشتعال داده ابو سفیان گفت که بخدا سوگند که بنی خزاعه از آن قلیل تر و ذلیل ترند که
این آتشها از آن ایشان باشد و در خلال این قیل و قال عباس آواز ابو سفیان شناخته ندا کرد که یا ابا حنظله و ابو سفیان نیز آواز عباس شناخته گفت ابو الفضل است عباس گفت آری ابو سفیان
گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه واقعه است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خداست با ده هزار مرد وای بر قریش اه بشادکامی دشمن کسی سزاوار است که نشنود
دوستان نیک اندیش ابو سفیان گفت ستیزه بند و بلا را چه جای پرسش است گر معاونتی دست میدهد دریاب اکنون چارهٔ این کار چیست و درمان این درد
از کیست عباس گفت والله که اگر رسول خدای ظفر یابد با وجود آن حلم و کرم و عفو که وی راست بضرب عنق تو امر فرماید تدبیر آنست که بدین استر در عقب من سوار شوی تا من ترا به مجلس
حضرت رسالت پناه برم و بجهت تو از آن سرور طلب امان کنم ابو سفیان در پس استر سوار شده بدیل و حکیم بمکه مراجعت کردند عباس بمیان لشکرگاه درآمد بهر آتشی که میگذشت مردم برمیخواستند
و میگفتند که آیا این چه کس است که درین بیگاه میگذرد و چون احتیاط کرده او را میشناختند میگفتند که عم پیغمبر است که بر استر آنحضرت سوار شده میرود تا عبور عباس بخیمهٔ عمر بن الخطاب افتاد و
حال آنکه او آتشی عظیم افروخته بود عمر نخست عباس را دیده هیچ نگفت چون عباس بگذشت نظرش بر ابو سفیان افتاد و او را بشناخت بر جست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی عهد امان بر تو
دست یافتم این سخن گفته از نیام شمشیر برکشید و در عقب ایشان بتعجیل روان شد و غرض از سرعت آنکه پیش از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابو سفیان حاصل کند عباس مقصود عمر را دانسته
بشتاب هر چه تمامتر خود را بخیمهٔ رسول الله رسانید و فاروق بر فور از عقب او رسیده عرضه داشت که یا رسول الله اینک ابو سفیان بی ایمان بی امان بچنگ ما افتاده دستوری ده که سر او را از تن جدا سازم
عباس گفت یا رسول الله من ابو سفیان را امان داده ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارک رسول الله را در بغل گرفته گفت بالله امشب
سرگوشی نمیگویم و چون در رخصت قتل ابو سفیان مبالغه و الحاح نمود عباس گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او از جهت آن میکنی که از بنی عبد مناف است اگر از بنی عدی بودی چنین مبالغه نکردی
عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که تو مسلمان شدی اسلام تو نزد من محبوب تر بود از اسلام پدر من خطاب بتقدیر وقوع آنچون ماجرای عمر و عباس بتطویل انجامید حضرت
مقدس نبوی ایشان را تسکین داده فرمود ای عباس شب ابو سفیان پیش تو باشد چون صباح شود او را نزد من بیاور روز دیگر که خورشید عالمتاب صحن ربع مسکون را مانند طرهٔ سینهٔ مومنان روشن
ساخت عباس ابو سفیان را بمجلس حضرت رسالت پناه رسانیده آنحضرت فرمود که وای بر تو ای ابو سفیان هنگام آن نیامد که بدانی هیچ معبودی سزاوار پرستش بغیر از خداوند عز و علا نیست ابو
سفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه حلیمی و کریمی و خوش پیوندی که با آن جفاها و بی ادبیها که از من صادر شده چنین مهربان لطف و احسان بر من امتنان در شان من مبذول داری دانستم که هیچ خدای
بغیر باری تعالی خدای دیگر نیست که اگر بودی بار اکنون نفعی رسانیدی حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که پیغمبر خدایم ابو سفیان جواب داد که تا اکنون شایبهٔ شکی در خاطر م
گفت ویلک یا ابا سفیان سخن دراز مکش و زبان بکلمهٔ توحید بگشای و الا همین وقت عمر درآید و تیغ تیز را بر تو بیازماید ابو سفیان طوعا و کرها کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمد رسول الله بر زبان آورد و در روایت واقدی چنانست که در آن شب ابو سفیان را اذن دخول مجلس داده ابو سفیان درآمد و بایستاد حضرت فرمود که ویلک یا ابا سفیان وقت آن نیامد که گواهی دهی که خدا
و من رسول اویم ابو سفیان گفت که چه کریمی تو یا ابا القاسم و چه حلیمی و چه خوش پیوندی اما آنکه خدا یکیست چنین است که اگر با او خدای دیگر بودی در روز بدر و احد ما را
رسانیدی و اما آنکه تو رسول خدایی بخدا سوگند که در نفس من چیزیست عباس گفت وا مدای ابو سفیان که رسول خدا همین است و همین ساعت بقتل تو
امر کند مگر آنکه گواهی دهی که خدا یکیست و محمد رسول اوست آنگاه ابو سفیان مسلمان شد هم واقدی گوید که در آن شب عباس ابو سفیان را بمنزل برد حضرت مقدس نبوی بمنز
بر دو چون صبح بدمید بلال بانگ نماز گفت و سپاه اسلام از بهر وضو ساختن تبادری کردند ابو سفیان غلغلهٔ لشکر را شنیده متوهم شد و از عباس پرسید
که این چه آواز است عباس گفت از برای نماز است ابو سفیان گفت در شبانه روزی چند وقت نماز میگذارند عباس گفت پنج وقت ابو سفیان گفت
بسیار است و در بعضی روایات آمده که چون صباح شد و بلال بانگ نماز گفت مردم در حرکت آمدند ابو سفیان را گمان شد که خلق او را

که این چه حالت است عباس گفت که این حرکت از برای نماز است چون اهل اسلام با رسول الله نماز گذاردند ابوسفیان گفت ای عباس هر چه محمد میکند قوم بجان میکنند عباس گفت آری و هیچ بینم که قوم
فرمان او را بدل خواهند کرد عباس گوید که چون ابوسفیان مشاهده کرد که در حین وضو ساختن رسول صلی الله علیه وسلم آب مستعمل را مسلمانان دستها بزیر دست آنحضرت میداشتند و از برای تیمن و تبرک آب وضوی آنحضرت بر سر و روی
خود میمالیدند گفت بخدا سوگند که من هرگز قیصر و کسری را باین عظمت ندیدم بالجمله چون ابوسفیان مسلمان شد عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که جاه و شرف دوست میدارد او را
بمرتبه مخصوص گردان که در میان قوم بآن مفتخر و سرفراز باشد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل المسجد الحرام فهو امن و نیز آنحضرت فرمود که من دخل دار
ابی سفیان فهو امن ابوسفیان گفت سرای من سعتی ندارد آنحضرت فرمود من دخل الکعبة فهو امن ابوسفیان گفت که کعبه چندان اتساعی ندارد آنحضرت فرمود که من اغلق بابه فهو امن ابوسفیان گفت هذه واسعة و چون
ابوسفیان بنا بر رخصت حضرت مقدس نبوی بجانب مکه بازگشت عباس بشرف عرض رسول الله رسانید که ابوسفیان سپاه اسلام را تمام مشاهده ننمود تا جهات ایشان بر خاطر او قرار گیرد و من
ایمن نیستم از آنکه میترسم که چون بمکه رسد طریق طغیان پیش گرفته مرتد گردد صواب آنست که او را در این جایگاه نگاه دارند تا سپاه ظفر قرین را ببیند [illegible] هیبت حامیان بیضه اسلام و ملل
نشنید حضرت سخن عباس را مستحسن داشته فرمود که ابوسفیان را دریابد و او را در تنگنای بازدارد تا جنود الهی بروی بگذرد عباس بتعجیل از عقب ابوسفیان شتافته ندا کرد که یا ابا حنظله ابوسفیان مشوش گشته
گفت ای بنی هاشم اگر عذری در خاطر دارید عباس گفت اهل نبوت عذر نمی کنند اما مقصود آنست که در محلی توقف کنی تا لشکر خدائی را با اسلحه و ادوات حرب [illegible] ببینی [illegible]
و محافل افواج مشرکان [illegible] مشاهده کنی انگاه عباس ابوسفیان را در محلی تنگ توقیف نمود حضرت فرمان داد که لشکرها آراسته شده و قبایلی که از مدینه بیرون آمده بودند جوق جوق از آن گذرگاه
عبور نمایند و از سپاه اول کسیکه پیدا شد خالد بن الولید بود با هزار نفر از بنی سلیم که میدان رزم را مجلس بزم می پنداشتند و در مصاف اشباه عقاب [illegible] میکردند و در میان آن فوج دو علم بود یکی بدست
عباس بن مرداس و دیگری بدست یکی از اصحاب چون چشم ابوسفیان بر ایشان افتاد از عباس پرسید که این کدام گروه است عباس جواب داد که خالد بن الولید است ابوسفیان از روی استخفاف گفت
این پسر بود سیده عباس گفت آری خالد با بنی سلیم در برابر ابوسفیان رسیده سه نوبت بآواز بلند تکبیر گفته بگذشتند و برابر خالد بن الولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال عرب پیدا شدند
که علمی سیاه داشتند این فوج نیز در برابر ابوسفیان رسیده بدستور یاران سابق تکبیر گفتند ابوسفیان از عباس سوال کرد که سردار این طایفه کیست گفت زبیر ابوسفیان گفت پسر خواهر تو
عباس گفت آری و در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار ظاهر گشتند و لوای این طایفه را ابوذر غفاری در دست داشت چون برابر ابوسفیان رسیدند بدستور تکبیر گفته بگذشتند و ابوسفیان
از حال آن جماعت استفسار نمود عباس تعریف ایشان نمود انگاه بنو کعب بن عمرو که در میان ایشان پانصد [illegible] بود رسیدند و علم این فوج را بشیر بن سفیان داشت
ابوسفیان از نام و نسب این طایفه تفتیش کرد عباس گفت که حلفاء محمد اند بنو کعب نیز تکبیر گویان از پیش ابوسفیان گذشتند آنگاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود
رسیدند ابوسفیان چون دانست که آن طبقه قبیله مزینه اند گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند و بر اثر این قوم سیصد کس از اشجع گذشته علم داشتند آنگاه بنو لیث
و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند عباس چون ابوسفیان را بحال اشجع شناسا گردانید گفت دشمن ترین عرب نسبت به محمد این قوم بودند عباس گفت خدا عز و جل محبت اسلام را
در دل ایشان جای داد و این معنی از فضل و احسان ملک منانست آنگاه ابوسفیان پرسید که یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه اگر تو آن کوکبه که حضرت
در میان آنست ببینی یقین دانی که هیچکس طاقت مقاومت با لشکری چنان ندارد و در بعضی از روایات آمده که هر قبیله از قبایل که می آمدند و میگذشتند ابوسفیان از عباس تعرف ایشان
میکرد و بعد از جواب عباس ابوسفیان میگفت که مرا با ایشان کاری نیست چون افواج حشم و طبقات قبایل از پیش ابوسفیان بگذشتند ناگاه کوکبه همایون حضرت مقدس نبوی پیدا شده قریب پنج هزار مرد از
مهاجر و انصار در رکاب فلک فرسای او [illegible] در زیر تیغهای خارا شکاف کرده همه با رماح خطی مشغول و همه با سیوف هندی کار [illegible] بر اسبان تازی و شتران بختی سوار و هر یک از ایشان در روزگار صف
[illegible] رستم و اسفندیار بر یکدست آنحضرت ابوبکر صدیق و بدست دیگر اسید بن حضیر بود و آنحضرت با ایشان تکلم مینمود ابوسفیان که لشکر اسلام را بآن هیبت و عظمت بچشم دید خیره شد و از غایت حیرت و دهشت
که بر وی مستولی یافته بود با عباس گفت که هرگز پادشاهی این گروه و لشکری ندیده و نشنیده ام ای عباس ملک پسر برادر تو عظیم شد عباس گفت ای سفیان این رسالت و نبوت است نه مملکت
و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر [illegible] از ایشان پیش پیش حضرت مقدس نبوی میرفت چون برابر ابوسفیان رسید ندا کرد
که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کشتن و خون ریختن است امروز روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند و امروز روزیست
که خدای عز و علا قریش را ذلیل و خوار سازد آنگاه [illegible] گفت ای گروه [illegible] امروز [illegible] ابوسفیان با عباس گفت که حبذا یوم الذمار چون سعد بن عباده
ابوسفیان را وعید داده بگذشت حضرت رسالت با خواص اصحاب بمحاذات ابوسفیان رسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان داده حضرت فرمود نه ابوسفیان
معروض داشت گفت من خدای تبارک و تعالی و قرابتی که ترا با قریش است شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و درباره اقربای خویش عاطفت و احسان مبذول
فرمای چه نیکوکارترین و رحیم ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن را از سبیل سهو و خطا گفته امروز روز لطف و مرحمت است امروز روزیست که حق سبحانه و تعالی قریش را

بایلفه ازارباب شقاق روی بهزیمت بر روس جبال نهاده مسلمانان ایشان را تعاقب نموده و روایتی آنکه ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برکشیدند که ای معشر قریش بیهوده خویشتن را بکشتن میدهید
هرکه در خانه خود درآید ایمن است و هرکه سلاح بیندازد ایمن است آنگاه مشرکان سلاحها افکنده در خانهها گریختند و ارباب اسلام اسلحهٔ ایشان را در حیطهٔ تصرف آوردند و باده الغنغناه و ستغنما
اختند و در خلال این احوال سید اولین و آخرین بر ثنیهٔ اذاخر که قریب بحرم است رسید گرد و غباری دید که برخاسته از سبب آن پرسید معروض داشتند که خالد بن الولید است که با مشرکان
در مصاف و محاربه افتاده اند جنگ میکند چون مخالفان منهزم گشتند خالد ولید بشرف پابوس مشرف شد آن سرور نهی خود را از مقاتله بیاد او آورده در آن باب بازخواست فرمود
خالد جواب داد که نخست ایشان بقتال اقبال نمودند و بحسب ضرورت این امر از ما صدور یافت حضرت فرمود که قضی الله خیرا و در بعضی از روایات آمده که رسول صلعم چون بمکه درآمد بعرض همایونش رسانیدند که خالد بن الولید
تیغ از نیام انتقام بیرون آورده بقتل مردم مبادرت مینماید آنحضرت یکی را از یاران فرمود که برو و با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار و ایشان را بقتل مرسان
آن شخص نزدیک خالد آمده گفت که رسول الله میفرماید که ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هیچکس را مهلت مده بنابرین خالد آن روز هفتاد کس از مخالفان بقتل آورد و گویند که چون خالد
بشرف ملازمت اشرف اعلی استسعاد یافت حضرت مقدس نبوی با او خطاب فرمود که با وجود آنکه پیغام دادم که دست از قتل بازدار چرا خلاف کردی خالد گفت یا رسول الله فرستادهٔ تو آمد
گفت ضع فیهم السیف حضرت قاصد را طلب داشته فرمود که من ترا چه گفته بودم آن شخص جواب داد که فرموده بودی که با خالد بگوی که ارفع عنهم السیف و من میخواستم که همین کلمه با او بگویم که
شخصی را دیدم که سر او با آسمان متصل بود و پایش بر زمین ملتصق و حربه در دست داشت و در برابر سینهٔ من آورده گفت با خالد بگوی که ضع فیهم السیف اگر چنین نگوئی باین حربه ترا از
پا درآرم رسول الله فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که حمزه عم مرا بقتل رسانیدند من گفتم که اگر بر قریش ظفر یابم هفتاد کس از ایشان بکشم در عوض آن بزرگ و حق عز و علا از من
درخواست که آنچه بزبان رسول او جاری گشته بفعل آورد و گویند که آنحضرت فرموده بود که خیمهٔ خاص را در حجون نزد مقابر اصحاب بدر بوده نصب نموده چون آن سرور بخیمه درآمد و پس از غبار نشست بعد از آنکه
غسل کرده سلاح پوشید و خود بر سر نهاد و بر راحلهٔ خویش سوار شده روی توجه بمسجد الحرام نهاد و بر دست راست او صدیق اکبر بود و بر دست چپ اسید بن حضیر و بلال بن رباح عثمان
بالجمله ملازمت رکاب فلک فرسای کرده محمد بن مسلمه زمام ناقهٔ خاصه گرفته و بقرائت سورهٔ انا فتحنا مشغول بود و بی احرام بحرم درآمده مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور گردانید و حجر الاسود
را بمحجن خویش استیلام نمود و بزبان معجزبیان تکبیر ملک منان گفت و سپاه اسلام با او موافقت کردند و از غلغلهٔ تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر قریش که بر قلل جبال بمشاهدهٔ سپاه اسلام
مشغول بودند افتاد چون مراسم طواف بتقدیم رسانیدند از راحله فرود آمده و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که سیصد و شصت بت در اطراف
نواحی کعبه مشرکان نصب کرده بودند و هبل که اعظم اصنام بود و در بعضی نسخ مسطور است که ابلیس اقدام سیصد و شصت صنم را که در نواحی کعبه بود برصاص در زمین مستحکم گردانیده بود
رسول خدا بعود یا چوبی که در دست داشت بآن بتان میرسانید و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان بمجرد رسیدن چوب با ایشان برروی در می افتادند گویند که از
بتی که در خانهٔ مشرکی بود از اهل مکه سرنگون افتاد و قول آنکه حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین علی را فرمود تا هبل را بینداخت و اساف و نایله را بشکست و بروایتی اساف بر صفا منسوب
و نایله بر مروه و اساف بن عمرو مردی بود از جرهم و نایله بنت سهیل هم قبیله از جرهم هر دو در خانهٔ کعبه زنا کردند و خدای عز و علا ایشان را سنگ گردانید قریش از کمال جهالت
و ضلالت بپرستیدن آن دو بت اشتغال مینمودند چون آن صنم شکسته شد از وی زنی سیاه برهنه بیرون آمد حضرت مقدس نبوی فرمود که این نایله است و تا ابد در بلاد شما او را نپرستند ابن هشام
از عبدالله عباس روایت کرده که در آن روز رسول خدا اشارت بجانب روی هیچ بت نکرد مگر آنکه بر قفا افتاد و اشارت بطرف قفای هیچ بت نکرد مگر آنکه بر روی افتاد و بصحت پیوسته
که بتی بزرگ در موضعی چند بلند نهاده بودند که دست بآنها نمیرسید حضرت رسول و علی مرتضی چون بخانهٔ کعبه درآمده آن بتان را دیدند علی بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک
بر کتف من نه و این بتان را فرود آور حضرت مقدس نبوی فرمود که یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر اشتغال نمای علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده
چون پای علی بر کتف رسول الله بود آنحضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه مییابی گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب مرتفع شده و سر من بساق عرش رسیده
و هر چه دست دراز میکنم در قبضهٔ تصرف من می آید آن سرور فرمود که ای علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بود علی گفت بآن خدائی که ترا بحق بخلق فرستاده که چنان می بینم خود را که اگر خواهم
دست بآسمان رسانم گویند چون علی بتان را از بالا انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند و تبسمی فرمود آنحضرت از موجب خنده پرسید جواب داد که جهت آنکه خویشتن را
افکندم و المی بمن نرسید حضرت نبوی فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته بود و جبرئیل فرود آورد و در آن روز که
زبیر بن العوام با ابوسفیان گفت بت هبل که در روز احد بآن مباهات میکردی و افتخار مینمودی شکسته گشت ابوسفیان جواب داد که دست از من بازدار
اگر با خدای محمد خدای دیگر بودی و الوهیت شرکت داشتی هر آینه غیر ازین صورت ظاهر گشتی نقل است که کلید خانهٔ کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او
کشته شده بود و چنانکه سابقا سمت گذارش یافت حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را امر کرد تا با عثمان بن طلحه که سلافه مادر او بود

گفت که کلید را بیار و عثمان مذکور نزد مادر رفته کلید را طلب داشت سلافه در تسلیم کلید تاخیر میکرد و میگفت که اگر کلید از شما بگیرند دیگر بشما ندهند عثمان با مادر الحاح مینمود و چون زمان محاورت
عثمان بن طلحه امتداد یافت صدیق و فاروق را بجهت کلید بخانه سلافه فرستاد ایشان بفرموده عمل نموده بدر خانه او آمدند عمر فریاد کرد که ای عثمان بیرون آی که رسول خدا انتظار میکشد سلافه
چون دانست که ابوبکر و عمر بدانکار آمده اند با عثمان گفت که ای پسر کلید را گرفته ببر که نزد من گرفتن تو بهتر از تیم و عدیست که بگیرند این سخن سلافه ناظر بآن بود که سلسله منصب سدانت بتیم منتهی میشود
و از آن فاروق بعدی چون عثمان مفتاح را از مادر گرفته بمسجد الحرام آورد و رسول خدا دست دراز کرد که آنرا از وی بگیرد و عباس بن عبد المطلب خاسته گفت یا رسول الله چنانچه سقایه زمزم
بمن تفویض فرموده حجابت کعبه را نیز بمن ارزانی دار عثمان که این سخن بشنید در تسلیم کلید متوقف شد آنحضرت فرمود ای عثمان کلید را بمن ده عثمان متوقف بود و عباس التماس خود را مکرر گردانید
و عثمان باز دیگر دست خود باز کشید حضرت مقدس نبوی فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر بامانة الله بعد از آن در خانه را گشاده در
خمی نهاد و در آنجا رفته نماز گذارد و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که چون در خانه کعبه را گشادند رسول خدا تشریف آورده بعد از ادای دو رکعت نماز بر عتبه خانه بایستاد و عضادتین باب بدست
گرفته در آن حین کلید خانه بر دست مبارک داشت امیر المومنین علی قدمی چند پیش آمده گفت یا رسول الله حجابت خانه را با اهل بیت تفویض فرمای چنانچه سقایه زمزم را ارزانی داشته حضرت عثمان را
طلب نموده فرمود که بگیر کلید کعبه را که امروز روز بر و وفاست و بعضی گفته اند که حضرت چنین فرمود که خذوها یا بنی طلحة خالدة تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم ارباب تفسیر و اهل سیر را عقیده آنست که آیت
ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها در این باب فرود آمده بعضی از ارباب سیر و تفسیر قضیه اخذ کلید خانه کعبه و رد آنرا بنوعی دیگر روایت کرده اند چون مستوفی اوراق در مقام [illegible]
بایراد یک روایت قناعت کرد علماء سیر روایت کرده اند که در آن حین که حضرت مقدس نبوی دست مبارک در عضادتین باب زده بود اکثر صنادید قریش و عظما مکه در حوالی کعبه صف کشیده انتظار [illegible]
که در باب ایشان چه حکم واقع خواهد شد و به چه جواب فرمود آن سرور بر زبان گوهر افشان بگذرانید که الحمد لله الذی صدق وعده و بروایتی فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده [illegible]
و نصر جنده و هزم الاحزاب وحده ان الله قد حبس عن مکة الفیل و سلط علیها رسوله والمومنین بعد از آن با اهل مکه خطاب کرد که ما تقولون و ما تظنون یعنی چه میگوئید و چه گمان میبرید از من
نسبت بخویشتن ارباب مکه جواب دادند که نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم وقد قدرت علینا یعنی میگوئیم خیر و گمان می بریم خیر برادر کریم و پسر برادر کریمی و قدرت یافته [illegible] قریش
در جواب اشارتی بقصه یوسف و اخوان داشتند آنحضرت فرمود که انی اقول ما قال یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا
فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کرده اید آنگاه خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و با آنکه نانویسنده بود قلم نسخ بر عادات و رسوم جاهلیت کشید و احکام قصاص و دیات مغلظه
مخففه بیان کرد و ببطلان هر چه پیش از اسلام بود حکم فرمود و گفت هر خونی و مالی و دعوی که در جاهلیت بود در زیر قدم من موضوع است یعنی آنها را باطل کردم الا سدانت یعنی خدمت خانه کعبه
و سقایه حاج بعد از آن فرمود ای قریش خدای عز و جل دور ساخت از شما فخر جاهلیت و تکبر و تعظم که بمردم میکردید یعنی مجموع آنرا ترک کنید زیرا که همه مردم و فرزند آدم از خاک است [illegible]
فضل و مرتبت نیست الا بتقوی و پرهیزگاری و این آیه خواند که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز
پیشین در آمد حضرت مقدس نبوی بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه رفته بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال بشنیدند بعضی از ایشان مثل هشام برادر ابی جهل و حکم بن عاص سخنان نامناسب
گفتند ابوسفیان بن حرب که در میان ایشان بود گفت من باری هیچ نمیگویم و گمان می برم که اگر من سخنی بگویم این سنگ ریزها محمد را خبر دهند جبرئیل نازل شده از مقالات آن طایفه رسول
را خبر داد اگر فرمایند حضرت رسول آن جماعت را طلبیده با هر یک بیان فرمود که تو چه گفتی ایشان منفعل شده زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند ابوسفیان گفت اما انا فما قلت شیئا یا رسول الله [illegible]
بثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما را از قتل اهل مکه نهی فرموده درباره ایشان مراسم لطف و احسان بجای آورد انصار با یکدیگر گفتند این مرد یعنی رسول الله [illegible]
و شفقت قوم و عشیرت خویش دریافت و بشهر خویش رغبت نمود مقارن اینحال قریب بانتقال آثار وحی در بشره همایون آنحضرت ظاهر شد و چون وحی منجلی گشت با انصار خطاب فرمود که شما چنین
گفته اید و ایشان اعتراف نموده آنحضرت فرمود که کلا و حاشا که چنانچه چنین کنم من بنده خدا و رسول اویم هجرت بسوی خدا و شما کرده ام حیات من حیات شما
من ممات شما انصار در گریه افتاده معروض داشتند که والله که این سخنان بجهت آن گفتیم که غلت بخدا و رسول داریم از آنکه ایشان میخواهیم حضرت
فرمود که خدا تعالی و رسول تصدیق شما میکند و عذر شما میخواهند ثقات روات گفته اند که رسول الله پیش از آنکه بمکه در آید حکم فرموده بود که یازده مرد و شش
هر جا که یابند بکشند خواه در حرم و خواه در بیرون حرم یکی از جمله مردان عبد العزی بن خطل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه مسلمان شده
و بعد از آن مرتد گشته بمکه گریخته تفصیل این اجمال آنکه ابن خطل چون بمدینه آمده مسلمان شد حضرت او را موسوم بعبد الله گردانید شخصی را از خزاعه با وی بجهت
تقبیض از قبایل فرستاد و آن مرد خزاعی در راه بشرف خدمتکاری او قیام مینمود روزی ابن خطل با خزاعی گفت که جهت من طعامی مرتب ساز که چون بیدار شوم
و در آن باب مساهله کرده چون ابن خطل بیدار شد طعامی نیافت و خزاعی را دید که بفراغ در خواب رفته است از این صورت آ

بجان امان داشت که آن بیچاره را بقتل آورده اندیشید که اگر بمدینه رود رسول الله او را قصاص فرماید بنابرین اندیشه برگشته چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح
که مسلح شده در برابر خالد بن ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانه کعبه برد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در اثنای طواف که حضرت مقدس نبوی می نمود یکی از یاران
ابوبرزه معروض داشت که اینک ابن خطل است و خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آنحضرت فرمانداد که او را هم آنجا بکشند و دیگری از آنجمله برادر رضاعی عثمان بن
عفان ابن ابی السرح که در مدینه ملازمت مینمود و باشارت عالی کتابت وحی مینمود و در نوشتن قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را شعار خود ساخته تا وقتی از وی ظاهر شد که
محمد بن عبدالله نمیداند که چه میگوید من هرچه میخواهم میگویم و بجهت او مینویسم بلکه وحی چنانچه بروی فرود می آید بر من نیز نازل میشود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت او
مطلع گشته است بمکه گریخت و در روز فتح مکه پناه بعثمان برده او را مستشفع ساخت تا از رسول خدا خون وی را درخواهد عثمان بعد از چند روز او را بمجلس همایون برده اظهار
حقوق مادر او نسبت بخویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرموده در جواب عثمان هیچ نفرمود چون عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشته جوابی نشنید
زده سر مبارکش را در بغل گرفت و گفت یا رسول الله عبدالله را امان ده و درین باب تضرع بسیار نمود رسول الله قبول فرمود و چون عثمان با عبدالله بن سعد از مجلس بیرون رفتند
با حضار مجلس خطاب فرمود که چه مانع شد یکی از شما را که برخیزد و خون این سگ بریزد عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدای که ترا بحق فرستاد که منتظر آن بودم که بگوشه چشم
اشارتی فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم مینمودم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود سزاوار نیست هیچ پیغمبری را که بچشم خیانت کند گویند که عبدالله چون امان یافت بلذت ایمان آورد و بعضی
از حالات عبدالله در زمان خلافت عثمان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و دیگری از آن زمره حویرث بن نقیذ بود که زبان مبارک خود را بهجو حضرت مقدس نبوی می گشاد و بسیار ایذا میرسانید
و در روز فتح مکه چون شنید که بطلب او مشغول اند بعد از مراجعت علی که بطلب او بدر وثاق او رفته بود از خانه خویش بیرون رفت تا در گوشه پنهان شود امیرالمؤمنین علی در راه او را دید و
بموجب فرموده سید ثقلین عمل نمود و دیگری از آن زمره مقیس بن صبابه بود و سبب هدر دم او آنکه برادرش هشام بمدینه آمده ایمان آورد و در غزوه مریسیع شخصی از انصار بگمان آنکه هشام
یکی از عبده اصنام است او را بقتل آورد مقیس صورت حال معلوم کرده بطلب خون برادر از مکه بیرون آمد و چون برادرش کشته شده بود حضرت فرمانداد تا انصار دیت باو دادند و مقیس
مسلمان شده بعد از گرفتن دیت انتهاز فرصت نمود تا قاتل برادر خود را کشته مرتد شد و بمکه گریخت و در روز فتح مکه با جماعتی از مشرکان در کنجی شراب میخوردند که یکی از اصحاب کیفیت مجلس معلوم
کرده بر سر او رفت و بتیغ خونریز تعذیر آن مدبر بجای آورد و دیگری از آن زمره هبار بن الاسود بود و او حضرت مقدس نبوی را بسیار رنجانیده و از جمله افعال ذمیمه او یکی آن بود که نسبت
زینب بنت رسول الله واقع شد چنانچه شمه از آن سابقا سمت گذارش یافت و در روز فتح مکه مسلمانان هبار را نیافتند و چون آنسرور بمدینه مراجعت فرمود هبار بمجلس همایون آمده زبان بکلمه
توحید بگشاد و به نبوت آنحضرت گواهی داد و ایمان آورده دست در دامن اعتذار زده حضرت از سر جرایم او در گذشت و دیگر از آن زمره صفوان بن امیه بود که در عداوت رسول الله غلو مینمود
و چون شنید که حکم قتل او کرده در روز فتح مکه بگریخت و عزیمت نمود که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمیر بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای عالم آرای سید کاینات
گردانید التماس نمود تا او را امان دهد ملتمس عمیر مبذول افتاد و رسول الله صفوان را امان داده عمیر در عقب صفوان شتافته مژده امان بگوش جان او رسانید صفوان ازین قضیه تعجب
گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانه بمن نمایی عمیر مطلوب صفوان را بعرض رسانید آنحضرت ردای خود بعمیر داد تا نزد صفوان برد عمیر بموجب فرموده عمل نموده چون بصفوان رسید او را از ابراز آن
و تقلد قلاده اسلام ترغیب کلام نمود و صفوان بمکه مراجعت نموده و بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت ای محمد عمیر میگوید که تو دو ماه مرا امان داده مطابق واقع است یا نی
پیغمبر فرمود ای صفوان ترا چهار ماه امان دادم صفوان با وجود شرک در غزوه طایف و حنین ملازم رکاب فلک فرسای بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی چون بموضع جعرانه رسید
نظر صفوان بر شعبی از شعاب که مملو بود از دواب افتاد و صفوان بچشم خریداری نظر در جمال آن اغنام کرده نظر از آنها بر نمیداشت حضرت این صورت مشاهده کرده فرمود ای صفوان این همه را
بتو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف آورده گفت ما طابت نفس احد بمثل هذا الا نفس نبی و در همان موضع ایمان آورد و دیگری از آن زمره کعب بن زهیر بود
که حضرت ختمی پناه را هجو کرده بود و در فتح فرار نموده جان بکنار کشید آخر الامر دوستی اسلام در دل او پیدا شده با برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه خدمت آنسرور گشت پیش از وصول بمقصد
برادر را جهت استمزاج بخدمت حضرت فرستاد بجیر ماجرا از سعادت پای بوس سرافراز شده ایمان آورد و بعد از استمزاج چون دانست که ایمان کعب مقبول خواهد افتاد او را از کیفیت حال
اعلام داد و او در سال نهم بمدینه آمده مسلمان شد و قصیده غرا در مدح حضرت خیر البرایا گذرانید آنسرور فرخناک مسرور گشته کعب را بعطای گرامی مخصوص گردانید دیگری از آن زمره عبدالله
بن زبعری بود که پیوسته مسلمانان را هجو کردی و مشرکان را بر حرب ایشان تحریص نمودی چون شنید که حضرت مقدس نبوی در شان او چه حکم فرموده در روز فتح مکه گریخته بجانب نجران رفت
و عاقبت محبت اسلام در خاطر او افتاده از گفتار و کردار خویش پشیمان گشت و بقصد تقبیل آستان نبوت از نجران روان شد چون بمقصد رسید رسول خدا او را از دور دید فرمود که این
ابن زبعری است که می آید و بر روی او نور اسلام واضح است ابن زبعری چون پیشتر آمد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله شکر و سپاس خدای را که مرا هدایت باسلام نمود یا رسول الله

تی و بی بسیار از من نسبت بتو بوجود آمده و الکنون از همه پشیمان شده در مقام اعتذارم ع بعصر چه حکم کنی بر وجود من حکمی ؛ حضرت فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام بدانکه اسلام
تدارک جرایم سابق مینماید و دیگری از آن زمره حارث بن الطلاطله بود و سبب هدار دم او آنکه در ایذا و اضرار آنسرور بسیار میکوشید امیر المومنین علی آنروز فتح مکه بر حارث دست یافته از پا در
آورد و دیگری از آن زمره وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان بقتل وحشی میل تمام داشتند و از بیم جان در روز فتح مکه بطایف گریخت بعد از چند وقت با طایفه از مردم آن ولایت بعز اسلام
بوس حضرت رسول فایز شده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت ختمی پناه فرمود که تو قاتل حمزه وحشی گفت بلی فرمود که بنشین و کیفیت قتل عم من حمزه را تقریر کن
وحشی چون صورت واقعه را معروض داشت حضرت فرمود دیگر در برابر میا بعد از آن وحشی از ملاقات رسول الله گریزان بود و در زمان خلافت صدیق اکبر با لشکر خالد بن الولید
بجنگ مسیلمه کذاب رفت و در حدیقة الموت بر مسیلمه ظفر یافته بحربه که حمزه را کشته بود او را بکشت از وحشی منقول است که گفت بهترین مردم را در ایام جاهلیت کشتم و بدترین ایشان را بهنگام اسلام
بقتل آوردم و بعضی از اصحاب سیر اسلام وحشی را بنوعی دیگر در کتب خویش ایراد کرده اند و تفصیل آن موجب تطویل میشود و دیگری از آن جمله عکرمه بن ابی جهل بود و سبب هدار دم او آنکه در ایام حیات
پدر خود در ایذاء آنحضرت با او شرکت میورزید و بعد از وفات او با ابوسفیان و دیگر مشرکان بقصد حضرت مقدس نبوی بر مسلمانان لشکر کشیدی عبد الله بن زبیر روایت کرده که در
سال فتح مکه عکرمه بن ابی جهل از بیم سطوت اهل اسلام گریخته بجانب یمن رفت و او زنی عاقله داشت ام حکیم نام دختر حارث بن هشام و حارث برادر ابی جهل بود در آن اوان
که زنان مکه با حضرت مقدس نبوی بیعت کرده مسلمان شدند ام حکیم بعرض آنسرور رسانید که ابن عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم اخلاق تو آنست که او را امان
دهی فرمود که او را امان دادم هر کس که بوی رسد باید که تعرض ننماید بعد از آن ام حکیم در عقب عکرمه رفت و او را قریب بساحل دید که در کشتی نشسته عزم رفتن دارد ام حکیم از کناره
دریا اشارت کرد تا عکرمه در زورقی نشسته پیشتر آمد ام حکیم گفت ای پسر عم از پیش رحیم ترین و بهترین خلایق آمده ام باز گرد باز گرد که ترا امان داده گویند که عکرمه امان پیغمبر آخر الزمان
بگوش جان شنیده و با ام حکیم گفت ای دختر عم تو از وی امان خواستی با آن همه ایذا و مکر که از تو بوی رسیده مرا امان داد و ام حکیم گفت آری کرم او زیاده از آنست که توصیف و تعریف
توان نمود مراجعت نمای و در تضییع نفس خویش سعی منمای عکرمه کلمه لعودا گفته باز گشت و در اثناء طریق شهوت بر عکرمه غلبه کرده خاتون خود را بمباشرت دعوت نمود ام حکیم تمکین
او را رد کرده گفت من مومنه ام بحلیه ایمان محلی و تو مشرکی از نور عرفان خالی و تا زمانیکه مسلمان نشوی ترا بخود نخواهم گذاشت که از من محظوظ گردی عکرمه گفت امریکه مانع من میشود از مواصلت من
امری بس عظیم است چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت از آمدن او مطلع شده با یاران فرمود یاتیکم عکرمة بن ابی جهل مومنا مهاجرا فلا تسبوا اباه فان سب المیت یوذی الحی ولا یبلغ
المیت یعنی عکرمه پسر ابی جهل مومن و مهاجر بسوی شما می آید باید که پدر او را دشنام ندهید که سب میت زنده را ایذا میرساند و مرده را متضرر نمیگرداند درین اثنا ام حکیم نقابی بر روی
خود بسته با شوهر خویش بدر خیمه حضرت مقدس نبوی آمد بعد از طلب رخصت بخیمه در آمده گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردای مبارک
از دوش بیفتاد و اذن فرمود که عکرمه بتقبیل انامل فیاض فایض گردد چون عکرمه در آمد آنحضرت بنشست و او در مقابل آنحضرت بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا امان داده
و از سخط خویش ایمن گردانیده فرمود راست میگوید تو در امانی عکرمه گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِیْکَ لَهُ وَاَشْهَدُ اَنَّکَ عَبْدُ اللّٰهِ وَرَسُوْلُهُ انگاه
از کمال شرمندگی سر در پیش افکنده گفت یا رسول الله ترا راستگوترین و با وفاترین مردم و ما از غایت شقاوت و نادانی ترا در آنچه دعوی میکردی تکذیب مینمودیم حضرت فرمود که هر چه سوال تو باشد
و مرا آن دست رس باشد بخواه که بتو بخشم عکرمه گفت ملتمس آنست که از حضرت عزت درخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده ام و هر قدمی که بجهت اعلاء اعلام کفر و تقویت اهل شرک راه و دشمنی
تو نهاده ام هر یک از آن جرایمی را که از من نسبت بتو در حضور و غیبت صدور یافته بیامرزد و عفو فرماید آنحضرت دست بدعا برداشته از حق عز و علا طلب غفران عکرمه کرد و بانچه قصد او کرده بود
او گفت یا رسول الله من راضی شدم و بخدا سوگند که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع کردن از راه خدا تعالی صرف کرده ام بخواهم که ضعف آن در راه اعلای کلمه مصروف دارم و هر قتالی که با دوستان
خدا تعالی در ایام کفر بجای آورده ام دو چندان با دشمنان او بجای آرم گویند که عکرمه چون بخلعت ایمان مشرف شد در اطفای نایره کفر و فساد غایت اجتهاد بجای آورده تا آنزمان که در غزوه
اجنادین در ایام خلافت فاروق شربت شهادت چشید نقل است که عکرمه در روز فتح مکه یکی از مسلمانان را کشته فرار نمود چون این خبر بسمع حضرت خیر البشر رسید تبسم نمود حاضران تعجب نموده گفتند یا رسول الله علت
چیست که درین محل تبسم میفرمائی جواب داد که چنان خبر یافتم که قاتل و مقتول دست یکدیگر گرفته به بهشت خواهند رفت تعجب اصحاب ازین معنی زیاده گشت زیرا که عکرمه در کفر غلوی تمام داشت و اسلام او
نزد ایشان مستبعد مینمود سعد بن ابی وقاص روایت کند که چون عکرمه در روز فتح مکه فرار نمود بعزم رفتن یمن در کشتی نشست امواج دریا متلاطم گشت اصحاب سفینه با هم گفتند که [illegible]
از شما باز نخواهد داشت عکرمه روی نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده گفت بار خدایا با تو عهد میکنم که اگر ازین بلیه نجات یابم نزد محمد روم و شرط متابعت بجای آورم چون موج دریا تسکین
عکرمه بمجلس حضرت مقدس نبوی رسیده ایمان آورد و بعضی گفته اند که چون دریا بنیاد آشوب کرد کشتیبانان نزد عکرمه آمده گفت اخلاص آور و پرسید که چه باید کرد و چه باید گفت
کشتیبانان گفتند بگو لا اله الا الله که درین محل جز خداوند عالمیان هیچکس بفریاد کس نرسد عکرمه گفت خدای را میگوئی که محمد ما را بوحدانیت او دعوت

است اگر این کلمه نگویم در بعضی کتب سیر مسطور است که در زمانیکه عکرمه از راه دریا متوجه یمن بود چشم او بر چوب کشتی افتاده و بر آنجا این کلمه نوشته دید که لا اله الا الحق و هر چند خواست که بجای آن
نحو و فنا را حک کند نتوانست بعضی گویند که چند نوبت این کلمه را بتراشید و باز همچنان مکتوب بود آنگاه گفت که این امر الهی است والتماس نمود که تا کشتی را باز گردانیدند از کشتی بیرون
آمده روی بمکه نهاد و بجای بوس خواجه کاینات مستسعد گشته ایمان آورد و گویند که چون عکرمه مسلمان شد هر تیری که در سرای اهل مکه کمان کرده همه را بشکست اما زنانیکه از وقت نبوت
مامور بقتل ایشان صادر شده بود یکی هند است مادر معویه که در روز احد حمزه را مثله ساخته بود و جگر او را مضغ کرده و بعد از روز فتح مکه با جمعی از نسوان که به بیعت رسول الله میرفتند
موافقت نمود و نقابی بر روی بسته تا نشناخت و در مجلس عالی یون حاضر شد و اظهار اسلام خویش کرده نقاب از روی برداشت و گفت منم هند بنت عتبه حضرت رسالت پناه فرمود که چون مسلمان شدی
خوش آمدی هند اظهار محبت و اخلاص بجای آورده حضرت مقدس نبوی زبان مبارک بملاطفت او بگشاد و اسلام وی قبول افتاد و نیز از جمله آن شش تن دو کنیزک بودند مملوک
ابن خطل که بر سرود و اشتغال نموده هجو رسول الله میخواندند یکی از آن دو کشته شد و دیگری گریخته بعد از مدتی امان یافته ایمان آورد و آنکه مقتول شد قرینه نام داشت و آنکه مسلمان شد
مسمی بقرتنا بود و دیگری از آن زنان سره نام مولاه ابن خطل بود که در آن روز بقتل آمد و دیگری ساره مولای بنی عبدالمطلب بود که بقول صاحب حبیب التواریخ در روز فتح مکه علی ابن ابی طالب
ورا بکشت و سادس ایشان ام سعد میگفتند که آن روز مقتول شد **ذکر بعضی از وقایع که در ایام توقف آنحضرت در مکه وقوع یافت** نقل است که در روز دوم فتح
جندب نامی از هذیل بمکه درآمد و خراش بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه روده‌های وی بیرون آمد جندب لحظه پشت بر دیوار نهاده روی بسوی عالم آخرت نهاد چون پرتو این خبر بر مسامع
خیر البشر تافت خطبه در کمال فصاحت و نهایت بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی حرام گردانیده است خونهای اهل مکه را روزی که سموات و ارض و خورشید و ماه را آفرید و تا روز قیامت
حرام است بر هر بنده مومن که بخدای عز و جل ایمان دارد روا نیست که در مکه خون ریزد و هیچ مسلمانی را روا نیست که درختان مکه ببرد و گیاه آن را بکند و بسبب آن تعرض رساند و هم چنین
اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلال است زیرا که رسول خدا در آنجا بقتال اشتغال نموده و خون ریخته شما با او بگوئید که قبل از این بر هیچکس حلال نبوده بعد از این بر هیچکس و هم حلال
نخواهد بود و بر من حلال نبوده مگر یکساعت از روز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر خزاعه دست از قتل باز کشید و حکم کردم که دیت این مقتول بدهید اگر کسی بعد از این
کشته شود اولیای او مخیر باشند میان دیت و قصاص و هیچ شبهه نماند که لفظ دربار سید ابرار که فرمود که بر من خون ریختن حلال نبوده مگر یکساعت از روز ناظر باین حکایت است که روایت کرده اند که
در روز فتح مکه اوباش قریش باشارت صنادید خویش مجتمع گشته بنیران قتال اشتغال میدادند و بفرمان حضرت مقدس نبوی سپاه نصرت انتما بجهت قتل ایشان دست قوت
از آستین جلادت برآوردند بعد از ساعتی هم بفرموده آن سرور دست از کشتن باز داشتند بروایتی آنکه در این باب چون معروض رای عالم آرا گشت که قریش هلاک شدند حکم فرمود
که دیگر تیغها در نیام کنند و دست از کشتن باز دارند مگر خزاعه که از قبیله مختار اندکه بر هر کس از بنی بکر که دست یابند بقتل رسانند و از جمله قضایا که در ایام توقف فتح مکه واقع شد آن بود
که خالد بن الولید با سی سوار بموجب فرموده بجهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله روان شد و چون بعد از قطع منازل آن دیار رسید دمار از بتکده برآورده مراجعت نمود و صورت واقعه را عرض
رسول الله از وی سوال فرمود که در آن موضع هیچ چیز دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز معدوم نساخته خالد خشمناک باز گشت و چون بآنجا رسید از سر غضب شمشیر کشید و تفحص حال عزی نمود ناگاه
زنی سیاه اندام برهنه پراکنده موی در نظر او آمد خالد با شمشیر آخته بطرف او تاخته گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب بتیغ تیز آن زن را بدو نیم ساخته از آن موضع معاودت
نموده صورت حال را بعرض رسانید حضرت فرمود که آن عزی بود و دیگر در بلاد شما عزی را نپرستند و دیگر آنکه سعد بن زید اشهلی را به بتخانه منات فرستاد تا آن را خراب سازد و منات بتی بود که در ایام
جاهلیت اوس و خزرج و غسان او را میپرستیدند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه برهنه ژولیده موی دید که از آنجا بیرون آمده دست بر سینه میزد و نوحه میکرد سعد بکفر او را بکشت
و بتخانه را ویران کرده بخدمت سید کاینات مستسعد گشت و دیگر آنکه خالد بن الولید بعد از مراجعت از نخله مامور بآن شد که توجه به یلملم نماید و تحقیق قبیله خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت عم
خالد موسوم بود بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند و سبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته بیلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال هر دو را بقتل آورده اموال را تصرف نمودند
و چون خالد بن الولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک منازل بنی خزیمه رسید آن جماعت خبردار شدند و از غایت حزم احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد از ایشان پرسید که شما چه کسانید
برابر آنکه ما جماعت مسلمانیم که باوامر شریعت محمدی قیام مینمائیم خالد گفت چرا سلاح پوشیده آید و در برابر من آمده آید گفتند میان ما و طایفه از عرب عداوت است ما گمان بردیم که مگر شما از آن طایفه
بوده باشید و در محل قبول نیفتاده خالد گفت سلاحها از خود دور سازید ایشان بموجب فرموده عمل نموده خالد اشارت کرد تا دستهای یکدیگر را بر کتف بستند و هر یک از اسیران را به یکی از یاران خود سپرد
و بعد از آن فرمان داد تا اسیران را بقتل رسانند بنی سلیم بقتل آن فقیران اقدام نمودند مهاجر و انصار [illegible] آن جماعت باز داشتند یکی از بنی خزیمه بمجلس عالی یون حضرت مقدس نبوی آمده صورت حال
معروض داشت و بروایتی آنکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب سی کس از آن قبیله بکشت بالجمله چون حضرت رسول صلعم فرمود که خالد بن الولید چه بی‌باکی در آن جماعت
[illegible] جماعت قیام نموده که کشته است بر خاست روی فرخنده بقبله دعا آورده سه نوبت گفت اللهم انی ابرا مما صنع خالد آنگاه مالی خطیر مصحوب امیرالمومنین علی بجهت دیت قتیلان و غرامت

تلف شده بنی خزیمه فرستاد که تا سهوی که از خالد بن الولید صادر شده تدارک نماید بر جراحات آن بیچارگان مرهم نهد و علی مرتضی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه را خوشنود گردانید رسول خدا بجائزه
علی مرتضی از تعلیم و استماع احترضای خاطر بنی خزیمه شفاعت یکی از یاران از کردار خالد درگذشت بر سر رضا آمده گویند که عبدالله بن ابی حدرد اسلمی در آن لشکر بود و جوانی از اسیران بنی خزیمه با او گفت
آن جوان التماس نمود که او را بخیمه از خیمه‌های زنان قبیله برد که حاجتی دارد عبدالله ملتمس جوان را مبذول داشته چون جوان بخیمه رسید که معشوقه‌اش بود با زنی سخنی چند گفت و بیتی چند بروی خواند و آن زن
جواب آن جوان داد و عبدالله او را بلشکرگاه خالد آورد و چون جوان بفرمان خالد مقتول گشت آن زن خود را بر بالای او افگنده نعره میزد تا جان بحق تسلیم نمود و این صورت را اهل سیر بعد از
عرض رای همایون گردانیده حضرت با ایشان خطاب فرمود ما کان فیکم رجل رحیم

ذکر غزوه حنین

واقدی آورده که چون رسول الله مکه را فتح فرمود اشراف هوازن و ثقیف با یکدیگر
گفتند که محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محتمل که متوجه ما گردد مصلحت آنست که پیش از آنکه لشکر بیارید دست برد ما آید با او جنگ کنیم بعد از اتمام امر مشورت هوازن تمام اتفاق
نموده اقتدا بمالک بن عوف النضری که در عنفوان شباب بود و بکیاست و شجاعت و سخاوت محلی بود و نهادند بنو نصر و بنو خیشم و بنو سعد بن بکر و معدودی چند از بنی هلال کمر مطاوعت او بر میان بستند
و کعب و کلاب از هوازن که ایشان تخلف نمودند و سایر ثقیف نیز لشکرها مرتب ساخته بمالک بن عوف پیوستند بعضی گفته اند که فرمانفرمای ثقیف در آن زمان قارب بن الاسود بود و برخی بر آنند که سرور ایشان
کنانه بن عبد یالیل ثقفی بود و بالجمله سی هزار مرد بر محاربه حضرت مقدس نبوی اتفاق نمودند و از بنی خیشم درید بن الصمه که پیری بود صد و شصت ساله و نابینا اما با صابت رای و تدبیر از میان تمام ممتاز بود
را با خود بصحبت آورده بودند و چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال و آواز زنان و اصوات حیوانات شنیده پرسید که این چه آوازهاست که بگوش من میرسد گفتند که مالک بن عوف اهل و عیال و امتعه و اموال
لشکریان با خود آورده است درید مالک را طلبیده استفسار نمود که سبب آوردن اینها چیست مالک گفت تا سپاه دل بر حرب نهند و از برای حفظ متعلقان و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ اقدام
نمایند تمام تمام نمایند چون اموال در نظر باشد بر جنگ حریص باشند تا در حیطه تصرف بیگانگان نیاید و باین سبب راه گریز و طریق انهزام بر ایشان مسدود ماند درید گفت این رای ناصواب
اندیشه بس خطاست زیرا که چون زمان اقتضای گریز کند مرد که در صدد انهزام باشد هیچ چیز او را از آن مانع نیاید و اگر روزگار ظفر و نصرت قرین روزگار تو باشد سبب آن شمشیرزنان و نیزه گذاران
خواهد بود پس اگر هزیمت عکس بود موجب افتضاح و عار از تو باز نخواهد گشت آنگاه پرسید که کعب و کلاب کجایند گفت بلشکر نیامدند گفت غاب الحد والجد یعنی بخت و کوشش از شما غایب است اگر امروز روز رفعت
و شان و علو مکان شما بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی کاشکی شما ایشان را متابعت نموده مقصدی این امر نگشتید باز استفسار نمود که از رؤسا قوم که حاضر است گفتند عمرو بن عامر و عوف بن عامر
گفت این دو گوسفند چه نفع رسانند قبل و قال درید با مالک گفت صواب چنان مینماید که زنان و فرزندان و اموال لشکریان را در حصنی حصین و قلعه متین محفوظ گردانی و خود با سواران جرار و مبارزان
شمشیرزن نیزه گذار روی بمیدان جنگ آری مالک سر از این نصیحت باز زده گفت ای درید پیر و خرف شده و خلل بعقل تو راه یافته و خرافت بر تو مستولی گشته و هیچ نمیدانی که چه میگوئی درید گفت
ای معشر هوازن مالک شما را فضیحت خواهد نمود و عورات و اطفال و امتعه شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان بر شما خواهد بیخت و شما را گذاشته بحصن طایف خواهد گریخت او را گذارید
و باز گردید از این سخن مردم در صدد فسخ عزیمت آمده مالک گفت ای گروه هوازن متابعت من نمائید و بقول هیچکس عمل ننمائید الحاصل تیغ از نیام برآورده سر شمشیر بر سینه خود نهاده گفت اگر اطاعت
من بجای نخواهید آورد تکیه بر این شمشیر میکنم تا از پشت من بیرون آید هوازن گفتند که اگر ما طریق عصیان مسلوک داریم او خود را از غیرت بکشد و درید که پیر نابیناست عاجز لایق امر ریاست
و کسی دیگر را هم نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نمودند با مالک اتفاق کردند و متوجه حنین شدند و چون حضرت مقدس نبوی از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله
بن ابی حدرد اسلمی را بجانب ایشان فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و فرمان داد تا سپاه نصرت انتما بتهیه اسباب قتال اشتغال نمودند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود
و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و بروایتی با شانزده هزار روی بحنین نهاد و درین اثنا صد زره از صفوان بن امیه
طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان زره‌ها را بار شتران خود کرده نزد آن سرور فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد
بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت رجال و سپاه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسمی کرده فرمود که
امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد نقل است که مالک بن عوف سه کس را بتجسس حال لشکر اسلام نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده ترسان
و لرزان پیش او آمدند مالک سبب آن پرسیده جواب دادند که چون بلشکر محمد رسیدیم مردان سفیدپوش دیدیم که بر اسپان ابلق سوار بودند و تا غایت مانند ایشان کسی
بنظر ما نیامده اکنون مصلحت چنان مینماید که باز گردی که اگر این سپاه با آن جماعت ملاقات کنند همین حالت که ما را دست داده ایشان را دریابد و این صورت سبب انهزام
زبان به تشنیع و سرزنش جاسوسان گشاد و ایشان را پیش خود نگاه داشت تا این واقعه را با دیگری نگویند و دیگری را بجاسوسی فرستاد آن شخص نیز باز آمده همان
گفته بود با وجود استماع این خبر غریب مالک بر مخالفت و عداوت اصرار نموده تا رسید آنچه رسید گویند که صدیق اکبر بعد از ملاحظه کثرت لشکر اسلام گفت امروز ما از قلت
مغلوب نخواهیم شد بعضی از ارباب سیر بر آنند که این سخن را دیگری از اصحاب گفته و بالجمله این حدیث را حضرت مقدس نبوی شنیده مکروه د

بعزم حضور مسعد این سخن بر عبارت علال لشکر اسلام منهزم گردانید تا بر عالمیان روشن شود که فتح و نصرت و ظفر بعنایت ملک اکبر است نه بکثرت لشکر و آیه کریمه لقد
نصرکم الله آخرها درین باب نازل گشت و مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینگاه باز داشت و ایشان را وصیت کرد که چون
مسلمانان را ببینید یکبار بر ایشان حمله کنید و چون تلاقی فریقین نزدیک شد پیغمبر بتعبیه سپاه اسلام پرداخته علمی بعمر بن الخطاب داده لوای دیگر بعلی المرتضی و دیگری بسعد بن
ابی وقاص سپرد و همچنین هر قبیله را از قبایل عرب لوائی مخصوص گردانیده متوجه مخالفان شد و چون گذرگاه تنگ بود سپاه اسلام فوج فوج از طریق مذکور بوادی
حنین آمدند مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله کردند و تزلزل و رعبی بحال ایشان راه یافته روی بفرار نهادند و اول فوجی که روی بگریز آوردند بنی سلیم بودند
مقدمه خالد بن الولید که اکثر ایشان سلاح نداشتند و انهزام سپاه بمرتبه رسید که بیش از معدودی چند پیش حضرت رسول نماندند از جمله دلاوران که ثبات قدم نمودند
علی و عباس و عبدالله مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد جعفر و ربیعه و پسران عباس قثم و فضل و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن پسر ام ایمن حضرت مقدس
چون دید که اصحاب بمقتضی الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل مینمایند خواست که ایشان را بمفحوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکینی دهد تا بر محاربه مصابرت نمایند لاجرم بزبان
ایشان چند نوبت بگذرانید که یا انصار الله و انصار رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی چنین فرمود الی ایها الناس هر چند حضرت اشارت بصبر و ثبات میفرمود از غایت دهشت
که بر مسلمانان استیلا یافته بود هیچکس روی باز پس نمیکرد و درین اثنا رسول الله بتحریک شتری که بر آن سوار بود سعی میکرد تا بجانب مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان شتر و عباس بن عبدالمطلب
رکاب فلک فرسا را گرفته بودند و مانع می آمدند و آنحضرت میفرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب جابر رضی الله عنه گوید که ما رفتیم تا وادی حنین و مخالفان در شعاب وادی کمین کرده بودند
ناگاه سپاهی دیدیم مجموع آراسته و شمشیرها و نیزه‌ها برداشته یکبار حمله آوردند و مردم ما فرار بر قرار اختیار کردند چنانچه هیچکس بکسی نمی پرداخت و رسول الله بجانب راست وادی میل کرده بود و نه
کس از بنی عبدالمطلب پیرامن شتر آنحضرت در آمده محافظت مینمودند درین اثنا مالک بن عوف گفت محمد را بمن نمائید و چون نزد او مشخص شد که پیغمبر کدام است متوجه آنجانب شد ایمن بن ام ایمن راه او
گرفته جنگ میکرد تا شهادت یافت بعد از آن مالک هر چند جد و جهد نمود تا خود را برسول الله رساند اسب وی از حرکت باز ایستاد آورده اند که چون مسلمانان منهزم و متفرق گشتند مشرکان قریش
و جمعی از مردم مکه طلقا و کسانی که بعد از فتح مکه مسلمان شده بودند مبتهج و مسرور شدند و نایره حقد و حسد ایشان اشتعال یافته سخنان نامناسب بزبان آوردند چنانچه ابوسفیان بن حرب گفت اصحاب
محمد بنوعی روی بگریز نهادند که تا کنار دریا در هیچ جای توقف نخواهند کرد و دیگری گفت بشارت باد ترا ای صفوان که محمد و یاران وی از معرکه برتافتند و کلدة بن حنبل برادر مادری صفوان
بن امیه گفت امروز روز آنست که جادوی باطل شود و صفوان در جواب هر یک از قایلان میگفت اسکت فض الله فاک ان یربنی رجل من قریش احب الی من ان یربنی رجل من هوازن یعنی خاموش
باش که خدای تعالی دهان ترا بشکناد و اگر مردی از قریش مالک و متولی امر من باشد مرا خوشتر می آید از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که چون پیغمبر
بطرف حنین روان شد من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را که در روز احد کشته بودند از وی بکشم چون تلاقی فریقین دست داد و مسلمانان منهزم شدند
و رسول الله بلند از شتر خود فرود آمده شمشیر از نیام برکشیدم و قصد کردم که از طرف دست راست او در آیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم که با زره سفید چون نقره ایستاده بود و گرد از آن
سرور پاک میکرد با خود گفتم که این عم محمد است بنابر صیانت و محافظت او مهم از ینجانب متمشی نخواهد شد پس خواستم که از طرف دست چپ سروری روم در آنجانب دیدم که پسر عم او ابوسفیان
بن الحارث بر یسارش ایستاده گفتم ازین جانب نیز کاری نتوان پرداخت آنگاه از عقب او در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه مشاهده کردم که زبانه آتش بسان برقی میان من
و او در لمعان آمد و قریب بآن شد که مرا بسوزد از کمال خوف دست بر دیده نهادم درین اثنا آنحضرت بجانب من التفات نموده فرمود یا شیبه نزدیک من آی چون بموجب فرموده عمل نمودم دست
بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان بخدا سوگند که در آن ساعت آنحضرت محبوبتر بود نزد من از گوش و چشم آنگاه باشارت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و اگر آن ساعت پدرم
در قید حیات بودی و بعداوت رسول الله با من در مقام قتال آمدی البته شمشیر را بر وی حکم میساختم آورده اند که چون مسلمانان در صباح روز جنگ حنین متفرق شدند حضرت مقدس نبوی
با عباس که آوازی بلند داشت فرمود که یاران را ندا کن باین وجه که یا معشر الانصار یا اصحاب السمرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس بموجب فرموده آواز برکشید اصحاب که ندای او را استماع نمودند
از اطراف بجواب لبیک گویان بخدمت سید کاینات شتافتند و آن سرور را بسلامت یافتند و اول گروهی که بتقبیل رکاب فلک فرسای مشرف گشتند طایفه عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان
پرسید که با شما دیگر هست گفتند فی السکین اگر ببرکت پیر از خدمت تو باز نمی مانیم و جان نثار زمین قدم تو افشانیم بعد از آن نصرت و ظفر قرین سپاه نصرت پناه گشت چنانچه ایزد تعالی در قرآن مجید
و فرقان حمید میفرماید که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الآیه علمای سیر آورده اند که چون اصحاب ظفر انتساب باستماع ندای عباس قریب صد نفر نزد رسول الله مجتمع گشتند از ترفق
حمله بر مخالفان آوردند حضرت فرمود که الآن حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران قتال اشتعال یافت و در اثنای جنگ رسول الله از شتر فرود آمده مشتی خاک برداشت و بجانب مخالفان پاشیده
فرمود که شاهت الوجوه و هیچ چشمی نماند که قدری از آن خاک در آن نرفت بعضی از روات گفته اند که دهنهای ایشان پر خاک شد بعد از آن بر شتر سوار شده از حضرت عزت طلب نصرت نمود

وظفر بر لشکر اسلام وزیده کفار در غایت خسارت روی بهزیمت نهادند و روایتی آنست که حضرت باشارت بر کب خویش گفت تا بکفت چنان بخسبید که آن سرور
از زمین برداشت و جمعی آنکه برگرفتن خاک بامر جبرئیل بوده و برخی گفته اند که امیرالمومنین علی بموجب فرمان یک کف خاک برگرفته بسرور عالمیان داد و جابر انصاری گوید که آوازی
در جنگ حنین بر روی مشرکان انداخت بگوشم چنان رسید که پنداشتم که ریگ از آسمان بر طشتی میریزد و آیه کریمه و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی و لیبلی
حسنا ناظر باین قصه است و روایتی آنکه هر سنگ و درختی که دران جنگگاه بود در نظر مخالفان سواری نمود که طلب ایشان میکند و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت در آن حین که
تیغها از نیام بیرون آورده روی بکفار نهاده بودند بسان سیاهی سیاه چیزی مشاهده من گشت که از آسمان فرود آمده میان ما و مخالفان افتاد و چون نیک نظر کردم
دیدم که در معرکه پراگنده شدند و مشابه بسیار بودند که طول و عرض آن وادی پر گشت مقارن اینحال اصحاب نصرت انتساب ارباب شقاق و نفاق غالب آمدند و من
مورچگان فرشتگان بودند سعید بن جبیر گوید که خدای عز و علا بمدد فرستاده خویش پنجهزار فرستاد و از مالک بن اوس منقول است که گفت چند کس از مردم من جنگگاه بودند حکایت کردند
که دران زمان که حضرت مقدس نبوی مشت سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ فردی نماند از ما که بچشم او از آن نرسید لمعه ما در طپیدن آمد قلق و اضطرابی عظیم بر ما استیلا یافته در میان آن
جمعی مردان سفیدپوش دیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند که علامتها میان بر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت مجال نمود که از غایت هیبت در ایشان نظر کنیم گویند که چون جنگ آغاز نمود
مخالفان گفتند کجا شدند آن مردان سفیدپوش که بر اسپان ابلق سوار بودند و ما کشته نشدیم الا بسبب ایشان چون این سخن معروض رای همایون آن حضرت گشت فرمود که ایشان فرشتگان
بودند نقلست که وادی حنین شخصی از مشرکان ابوجرول نام بر اشتری سوار روی بمسلمانان نهاده او شجاعی بود سفاک بیباک عظیم الجثه طویل القامه که هیچکس از مبارزان عرب پای
نهادی و در برابر وی دست جرات از آستین صلادت بیرون نیاورد و این ابوجرول از سر تهور و غرور رجز میخواند و مبارز میطلبید اصحاب نصرت انتساب در محاربه او توقف مینمودند که
ناگاه شیر بیشه هیجا و ابن عم مصطفی متوجه ابوجرول شد و بزخم تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر خاکسار برآورد و بهرام خون آشام از مشاهده اینحال انگشت تحیر بدندان تعجب
گرفت و اهل اسلام از ملاحظه این صورت مستظهر و قوی دل گشتند مشرکان خوار و خجل گشتند و چهار کس از سپاه نصرت انتما بفیض شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخالفان بدوزخ رفتند و هوازن و ثقیف
با تیغ و جمعی وی از معرکه بر تافتند در آن روز شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیاده از چهل هزار گوسفند بدست ارباب توحید و عرفان افتاد و از ظهور این فتح جمعی
از ارباب نفاق و شقاق بحلیه ایمان متحلی شده در دایره متابعت حضرت مقدس نبوی در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی بدینمعرکه قرین حال اصحاب نصرت انتساب گشت
مخالفان متفرق بسه فرقه گشتند طایفه با مالک بن عوف روی بجانب حصن طایف نهادند و گروهی بطرف بطن نخله گریختند و جمعی جهت صیانت اموال که در اوطاس داشتند بآن جانب شتافتند
مورد آیات بینات بود ابو عامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری برادرزاده ابو عامر دران میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستاد و لشکر اسلام بعد
از طی مسافت بمخالفان رسیدند طلبا لمرضات الله تعالی دست بنیزه و شمشیر بردند و نایره قتال و جدال اشتعال یافت ابو عامر که امارت لشکر ظفر انجام باو تعلق داشت بفیض شهادت فایز گشت
و ابوموسی در کار حرب و استعمال آلات طعن و ضرب سعی جمیل مبذول داشته کافران را منهزم گردانید و درید بن الصمه که سردار مشرکان بود با ین الدغنه علی اختلاف الروایتین روی بجهنم نهاد و
این فتح عظیم علاوه فتوحات دیگر گشته سپاه نصرت قرین بزیب و آیین بپایبوس سید اولین و آخرین مبادرت و معاودت نمودند بعد از انهزام مالک بن عوف حضرت مقدس نبوی
فرمانداد که غنایم را در موضع جعرانه جمع کنید تا بوقت فرصت و هنگام مجال انقسام یابد و زمام ضبط اموال و سبایا در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاد و از جمله سبایا یکی شیما بنت حارث
بن عبدالعزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان سبی با او خشونت نموده و هر چند گفت که من خواهر رضاعی صاحب شمایم یعنی محمد یاران وی را در این قول مصدق نداشتند تا آنکه او را بر شتر
نشاندند و بنظر کیمیا اثر آن سرور رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت فرمود که درین باب علامتی هست شیما بعضی از آن نشانها را که بر خاطر داشت بیاد رسول الله داد و فرمود
او را شناخته جهت اعزاز و احترام شیما فی الحال از جای برخاست و ردای مقدس گسترانیده او را بآنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و از حال حلیمه و شوهرش استفسار نمود
شیما گفت بتحقیق که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت مقدس نبوی با او فرمود که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای و اگر میخواهی ترا چیزی بخشم تا بدیار خویش روی
شیما بمقتضی حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد رسول الله او را بانعام یک کنیزک و سه غلام و جمال و اغنام مخصوص گردانیده گسیل فرمود و روایتی هست که چون شیما متحلی بحلیه
بجانب وطن نهاده بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند که چه احسان پیش نمود با تو رسول الله از جرم بجاد در گذرد و این بجاد شخصی بود از بنی سعد که حلیمه و چون بخدمتش آمد روزی یکی از
ساخته و سوخته بود چون عسکر ظفر مآل نصرت انجام را از عقب گریختگان حنین میفرستاد وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابند او را محفوظ گردانند تا نگریزد سپاه ا
بعضی مشرکان را شدند مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد حضرت آوردند و او محبوس بود تا زمانیکه شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیرالبشر رسید و ملتمس تحریر پیش معروض داشته
بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نموده شیما عرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در سلک احیا منتظم اند حضرت فرمود که تو بازگرد و با بقیه قوم خویش در ... انه اقامت

بطایف خواهم رفت در جعرانه باشتات آلات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مرتب خواهم ساخت و چون حضرت نبوی در جعرانه با سماء قوم او ملاقات نموده اموال و مواشی بسیار را بدو
باز دادنی واشت

ذکر غزوهٔ طایف

سابقا سمت گذارش یافت که جمعی از مشرکان با مالک عوف خایب و خاسر از معرکه روی برتافته بجانب طایف
رفته بعضی از آن گروه منتسب بقبیلهٔ هوازن بودند و برخی بثقیف و قبل از محاربه و انهزام باستعداد قلعه داری و استحکام برج و باره و غیر ذالک پرداخته قوت یکساله آماده ساخته
بودند و چون بحصار رسیدند مداخل آن را محافظت نموده آلت جنگ نهادند و پرتو این خبر بر خلوتگاه ضمیر انور تافته خاطر خطیر حضرت که مظهر آیات رحمت بود مایل بدان شد که بدان
توجه نموده آن قلعه را فتح نماید چون این عزیمت تصمیم یافت رایت فتح آیت را بعلی ابن ابی طالب ارزانی داشته ابو عبیدهٔ جراح با خالد بن الولید را با هزار مرد رزم آزمای
[illegible] الرواتبین مقدمهٔ لشکر ساخت و بنفس مبارک از عقب ایشان با کوکبهٔ تمام متوجه دیار طایف گشت و در راه گذارش بقصر مالک بن عوف افتاده فرمان داد تا آتش در آن
زدند و بعد از طی مراحل و منازل بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود اهل قلعه تیرباران عظیم کرده بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند ؎ گران تیرباران [illegible]
بجای نم از ابر خون آمدی ؛ بنابر آنکه تیر مخالفان بلشکرگاه می رسید از موقف نبوت فرمان صادر شد که سپاه نصرت پناه از آن محل کوچ کرده موضعی مرتفع را که
آن مسجد طایف است معسکر همایون گردانیدند و در آن طفیل بن عمرو که جهت تخریب بتخانهٔ ذی الکفین رفته بود با چهارصد نفر از قوم و قبیله که اسباب قلعه کشائی همراه
داشتند بلشکر ظفر قرین پیوستند و حضرت مقدس نبوی فرمان داد تا اصحاب نصرت انتساب بقطع نخیل و کروم دست برآوردند مردم حصار چون از آن واقعه آگاهی یافتند زبان
بتضرع و زاری برگشاده از آنحضرت التماس نمودند که از برای خدا و از برای رعایت حق رحم بفرمای که لشکریان ترک قطع این درختان کنند آنحضرت فرمود که انی ادعها
لله و للرحم و در مدت محاصره که بقولی بیست روز و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم اتفاق افتاد و بسیاری از اصحاب نصرت انتساب مجروح و زخمدار شدند و دوازده نفر از مجاهدان
شربت شهادت چشیدند و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق است و در آوان محاصره روزی حضرت فرمان داد تا شخصی ندا کرد که هر که از حصار فرود آید و بجانب ما
آید آزاد باشد قریب بیست مملوک از قلعه بزیر آمده سعادت بساط بوسی یافتند و حضرت ختمی پناه آن همه غلامان را آزاد فرمود و رقاب ایشان را از ربقهٔ عبودیت مطلق
گردانید و هر یک از ایشان را بیکی از ملازمان سپرده تا بمؤنت آن جماعت پردازند و بعد از مدتی که اهل طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مفاتیح قلعه
تسلیم کردند و گفتند یا رسول الله بندگان ما را بما باز ده فرمود که ایشان آزاد کردگان خداوند عالمیان اند هرگز بعبودیت شما عاودت ننمایند نقل است که در اثنای محاصرهٔ طایف حضرت
مقدس نبوی علی بن ابی طالب را طلب داشته اسرار بسیار با او در میان نهاد مردم از این متعجب شده با هم گفتند که پیغمبر خدا عجب رازی دور و دراز با ابن عم خویش گفت آنحضرت این حدیث را استماع فرموده
ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من نجوی با او نکردم خدای تعالی با او راز گفت یعنی راز گفتن با علی بامر خداوند بود ؎ در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند ؛ آنچه استاد ازل گفت همان میگویم
آورده اند که در آوان محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی در خواب دید که قدحی عظیم پر از شیر و بقولی از مسکه پیش او بود و قبل از آنکه بتناول آن دست دراز فرماید خروسی حاضر شده
منقار بر آن قدح زد و آن قدح را انداخته هر چه در آن قدح بود بریخت حضرت صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر نهایتی ما لا کلام داشت در میان نهاد صدیق گفت یا رسول الله اینچنین گمان
ندارم که تو امسال مرخص نیستی که این حصار را فتح فرمائی حضرت تصدیق صدیق نموده فرمود که راست گفتی منهم خواب خود را چنین تعبیر کرده ام نقل است که خوله منکوحهٔ عثمان بن مظعون از رسول خدا
التماس نمود که چون حصار طایف مفتوح فرمائی حلی بادیه بنت غیلان یا بنت سهیل ابن [illegible] داری [illegible] ایشان دو عورت بودند که بوفور مال و کثرت جمال از سایر زنان اهل طایف امتیاز داشتند
حضرت در جواب خوله فرمود که چگونه میسر باشد یکی از این دو کس را بتو دهم که ما ماذون نیستیم بفتح قلعه او صورت حال را بفاروق اعظم در میان نهاد و عمر از رسول استطلاع قول نموده پرسید که یا رسول الله فتح میسر نخواهد شد
آنحضرت فرمود که نی عمر بعد از رخصت آنحضرت شعار کوچ در داده اهل سلام اظهار ملالت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده چگونه مراجعت نمائیم پیغمبر فرمود که صبح جنگ کنید یاران بپای قلعه رفته بنیاد محاربه نمودند و جراحت
بسیار یافتند حضرت فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد انشاءالله تعالی سپاه نصرت انتما مسرور شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند بعضی از اهل سیر آورده اند که در ایام محاصرهٔ طایف حضرت مقدس نبوی
مرتضی علی را با جمعی از اصحاب نصرت انتساب نامزد فرمود که در اطراف آن دیار سیر فرماید و هر بتی را که یابد بشکنند حضرت علی بموجب فرموده از لشکرگاه بیرون رفته در راه طایفه از دلاوران
قبیلهٔ خثعم با او رسیدند و شخصی از مخالفان که بر قوت و جرئت خویش اعتماد داشت از میان قوم بیرون آمده مبارز طلبید و هیچ کس از اهل اسلام یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقابله آید عاقبت علی بن
ابی طالب آهنگ محاربهٔ او کرده جنیدا ابو العاص بن ربیع که داماد رسول الله بود گفت که سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیرالمؤمنین از منع او ممتنع نشده فرمود که دیگری [illegible]
[illegible] گفته شود باید که تو برین لشکر امیر باشی آنگاه امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاده و بیک زخم شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بیان هوازن تعاقب که در آن نواحی یافت همه را شکست
داد و بعضی [illegible] طایف انتقام [illegible] فراغت یافت بمعسکر همایون رجوع نمود [illegible] بر حشم مبارک خاتم الانبیاء رسید [illegible] رفته راز گفتن آغاز نهاد چنانچه مدتی از زمان
[illegible] گذشت [illegible] عمر گفت یا رسول الله با علی راز میگوئی آنحضرت جواب که سابقا سمت گذارش یافت [illegible] خویش پشیمان شده بازگشت با خود گفت [illegible]

چون اعتراض عیینه باشد شخصی از حاضران غزوه طائف گفت که چون از طرف پهلوی رسول الله میرفتم و نعلینی غلیظ در پای داشتم بی اختیار هر دو ناقه چنان نزدیک شدند که نعل من بساق مبارک او
رسید آنحضرت تازیانه بر پای من زده فرمود که دورتر رو که ساق من درد کرد و چون روز دیگر شد کس بطلب من فرستاده با خود گفتم که دیروز از نعل من ساق او دردناک شده شاید که امروز گوشمالی دهد من بسیار خایف
و چون شرف پابوس دریافتم فرمود که دی تازیانه بجای تو رسید امروز ترا طلب کردم تا عوض آن بستانی و هشتاد نعجه بمن داد دیگری از اصحاب گوید که رسول الله چون از منزل جعرانه رحلت نمود بر ناقه قصوی نشسته
و من بر جنب او میرفتم آنحضرت خواست که تازیانه بر شتر زند از اتفاق حسنه آن تازیانه بمن رسید رسول خدا بجانب من ملتفت شده فرمود که آیا تازیانه من ترا رسید گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
و چون بجعرانه نزول کردیم صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن بخشید من گوسفندان را راس المال ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم **ذکر عطایای رسول ثقلین بعد از تقسیم غنائم حنین** چون
رسول الله بجعرانه رسید عسکر همایون ساخت دست مبارک ببذل اموال گشاده جمعی از مسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای ارجمند داد گویند در زمانی که نقود غنیمت را نزد آن
حضرت جمع کرده بودند ابوسفیان بن حرب که باهیچ انصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی آنحضرت تبسمی فرمود
و ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره با و دادند و صد شتر دیگر موجب حکم نبوی بآن منضم گردانیدند ابوسفیان گفت
پسرم یزید را ازین عطایا سرفراز گردان رسول الله اشارت کرد تا موازی انعام ابوسفیان بیزید تسلیم کردند و هنوز از آن تسلی حاصل نشده بود معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معویه
کجاست حضرت مقدس نبوی فرمود تا معویه چهل وقیه نقره و صد شتر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در زمان آشتی
آنچه غایت کرم و مروت بود بجای آوردی خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد و بالتماس او صد شتر دیگر علاوه آن گردانید و هر یک از صنادید عرب
مثل سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و حویطب بن عبد العزی و اسید بن جاریه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری بانعام صد شتر
مسرور و خوشدل شدند و جمعی دیگر مانند هشام بن عمرو عامری و مخرمه بن نوفل و سعید بن یربوع که در طبقه دون طبقه اولی بودند پنجاه پنجاه انعام فرمود و علما را درین باب دو قول است زیرا که
بعضی گفته اند که این عطایا از خمس بود و برخی را عقیده آنکه از مجموع غنائم تحقیق پذیرفته نقلست که در آن روز عباس بن مرداس السلمی را چهار شتر داده عباس از این صورت ملول محزون شد
و از سر غضب ابیاتی چند گفت چون آن ابیات مسموع حضرت گشت ملتفت بجانب علی ابن ابیطالب شده فرمود که ای علی برخیز و زبان او را از من قطع کن برخاست و دست عباس را
گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید آنجناب فرمود تا آنچه رسول الله فرموده قیام خواهم نمود و همچنین او را میبرد تا بحظائر ابل رسیدند آنگاه علی بعباس گفت که اختیار کن
ازین شتران تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمید شما و حلیم و چه نیکوکارید و علیم عباس گوید که علی در آن زمان با من گفت رسول خدای چهار شتر بتو ارزانی داشت و ترا از جمله
مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله آن طایفه شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی بچهار شتر اکتفا کن و اگر میل داری که در سلک مؤلفة قلوب منتظم گردی صد شتر
بگیر من با علی گفتم که تو درین باب چه میگوئی علی گفت ترا آن بهتر که بداده خدا و رسول خورسند باشی و بمال دنیا که ظلمت زائل فریفته و پای بند نگردی همت بلند دار که نزد خدا و خلق به
باشد بقدر همت تو اعتبار تو عباس گوید که با علی گفتم که هرچه تو فرمائی رضا دهم و در امتثال حکم تو که ثانی رسول است منت بر جان خود نهم روایتست که چون سید کاینات آن نوع عطایای ارجمند بصنادید قریش
و سایر ... بجهت تالیف قلوب ایشان باسلام و مسلمانی پیوند شود اشراف و اعیان انصار را که هیچیک از ایشان را بنابر وثوق اعتمادی که بران فرقه داشت چیزی نداد بعضی از ایشان غبار کمال
غیظ و خشم و حزن و اندوه ... که این عواطف در شان قریش و سایر قبایل ارزانی میدارد و در باره ما انعامی نمیکند و روایتی آنکه گفتند که این مرد باهل و خویشان عم خود رسید و خیر ایشان
می خواهد و هر جا که مشقتی و زحمتیست ما را بمباشرت آن امر میفرماید و حال آنکه خون این مشرکان از شمشیرهای ما میچکید این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده
فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر ایشان هیچکس نباشد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی فرمود ای انصار این چه سخن است که از شما بمن رسید و شما قائل این مقالت هستید
یا نی عظمای آن جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت بزبان آورده اند حضرت فرمود که آیا من نیامدم بشما در حالتی که شما در کوی آتش بودید پس
خدایتعالی شما را از آن باز داد انصار گفتند بلی و لله و لرسوله المن و الطول و بروایتی فرمود نه من شما را یافتم گمراه و خدای تعالی بسبب من شما را هدایت کرد چون زبان انصار بتصدیق
خبر مخبر صادق گویا گشت فرمود که نه شما دشمن یکدیگر بودید و خدایتعالی ببرکت من میان شما الفت داد و اندک بودید خداوند شما را بسیار گردانید و نه شما درویش بودید و خدایتعالی شما را
توانگر گردانید حضرت این سخنان گفته انصار تصدیق مینمودند و چون پیغمبر از القای این مقوله فراغت یافت فرمود ای معشر انصار چرا جواب من نمیگوئید گفتند جواب تو چگوئیم که پدر و مادر ما فدای تو باد
فضل و منت تو بر ماست و مالک الامر بر این سخن گواه است رسول الله فرمود که اگر خواهید بگوئید و در آن گفتن صادق و مصدق باشید گفتند که بجانب ما آمدی در حالتی که قوم تو تکذیب
میکردند ما ترا راست گوی میداشتیم و کسی بر تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجای آوردیم و رانده شده بودی از وطن خویش و ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش
بودی با جوانمردی نسبت بتو کردیم و خائف آمدی و ما ترا امین گردانیدیم حضرت فرمود که اینها که می گوئید همه صدق است حضرت چون این سخن بانجام رسانید انصار

در گریستند و چون ایشان برخاسته به تقبیل دست و زانوی پیغمبر سرفراز شدند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خوشنود گشتیم و اموال خاصه ما را اگر خواهند قسمت فرماید که ما را نظر بمتاع
دنیا نیست ملال اندیشیدیم از مفارقت تو بود نه از قلت مال حضرت مقدس نبوی فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و میخواستم تدارک مصیبت ایشان نمایم و قلوب ایشان را بجماعت الفت دهم
با ایمان و بقولی فرمود که ای گروه انصار شما در خشم مروید که من مال بمؤلفة قلوب میدهم و شما را با ایمان شما باز میگذارم و بر کمال اخلاص شما اعتماد مینمایم شما راضی نیستید که دیگران با شتر
و گوسفند بمنازل خود بازگردند و شما با رسول خدا بجانهای خویش مراجعت نمائید بخدا سوگند که آنچه شما با آن معاودت مینمائید بهتر است از آنکه خلق با آن معاودت مینمایند بعد از آن
فرمود که جعیل بن سراقه که از فقرا و اصحاب صفه است و او را که مشاهده با من کرده ام او را چیزی نداده ام و بهر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده ام و از عالمی بر عیینه و اقرع مر جعیل را بهتر است
اما باسلام او اعتماد دارم و مقصود من تألیف قلوب قوم است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم وثیقه نویسیم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد که بهترین موضعیست که حق تعالی
بعد از آن تشریف ارزانی داشته انصار باز گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را بدنیا احتیاجی نیست و از مال و متاع آن آسایشی نه آن روز مباد که سایه عنایت
تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی می فرمود که از جانب وزیمی چاره نیست بعد از من شما را کاربیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالت و شرمساری بخدا و رسول او ملاقی
شوید موعد شما حوض کوثر است که طول و عرض آن میان صنعا و عمان است و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم و بقولی فرمود که انکم ستلقون بعدی اثرة فاصبروا حتی تلقونی علی الحوض و همچنین
فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من براه انصار روم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را و اولاد اولاد انصار را بیامرز انصار [illegible]
گریستند که ما بسهم خویش از غنائم خشنود گشتیم و شکر حق عز و علا بجای آوردند که بمال فریفته نشدند و از خدا و رسول او رنجیده نشدند آورده اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک صحبت پابوس حضرت مقدس
نبوی رسیده مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش آنحضرت را آگاهی دادند و گفتند یا رسول الله ما اهل عشیرتیم و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و مرحمت
کن من الله علیک و گویند که در آن انقلاب از غایت رضای حضرت نبوی زهیر بن صرد سعدی که خطیب آن جماعت بود در مجلس عالی چون حاضر شده گفت یا رسول الله اگر ما بملوک
حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن منذر می بر و آنچه ما ایشان را شیر میدادیم و زمام ریاست و حکومت بقبضه اختیار و سرپنجه اقتدار ایشان می افتاد چنانچه امروز در دست تو
افتاده هر آینه با ما بفضل و احسان و بر و امتنان پیش آمده شفقت و رحمت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما بما ارزانی داری چه در میان سبایا
عمات و خالات رضاعی تو اند و چون تو بهترین مکفولی نظر عنایت از ما باز مگیر و خاطر فیاض را بلحظه ای بچاره کار بیچارگان گمار و عنایتی کن و ما را بکار باز گذار که کار ما همه موقوف بکفایت تست
حضرت سید کائنات در جواب ایشان فرمود که من تاخیر غنائم بسبب شما کردم و انتظار بردم که بیائید و درین امر سخن گوئید و شما دیر آمدید و با من جمعی مردم اند که می بینید و دوست ترین
سخن نزد من سخن راست است اکنون یا از مال و سبایا یکی اختیار نمائید گفتند که ما اهل و عیال گذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود که آنچه نصیب بنی عبدالمطلب است بشما
باز گذاشتم و بجهت شما در خواست کنم که تا مردم از سر حصه خویش بگذرند چون نماز پیشین بگذارم شما برپای خیزید و در نزد مسلمانان شفیع سازید گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر آنچه
رسول الله فرموده بود بجای آوردند آنحضرت در میان اصحاب پای برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بر زبان گوهر افشان بگذرانید که اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان
آمده اند و مرا چنان می نماید که سبایای ایشان را با آن جماعت دهم رضای هر کس باین صورت مقرون است زهی وفا آنکه چنین کند و هر که دوست دارد که از سر نصیب خود بگذرد از مالیکه حضرت حق سبحانه و تعالی
بما ارزانی دارد ما عوض آن باو دهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله ما همه بطیب نفس تنجیز این معنی میکنیم در بعضی از تواریخ مسطور است که چون قوم هوازن التماس رسول الله طلب سبایا کردند
حضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است بشما گذاشتم چون این سخن گفت مهاجران با حمیت استند و گفتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالت است انصار نیز همین کلمه بر زبان
برگشادند اما اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری مقتدای بنی فزاره گفتند که ما و قوم ما باین همداستان نیستیم عباس بن مرداس گفت که من و قوم سلیم باین راضی نیستیم بنو سلیم گفتند بلی
آنچه از ما است برسول الله تعلق دارد حضرت مقدس نبوی فرمود که هر که راضی نیست بازای هر اسیری شش شتر بدهم از اول غنیمتی که خدای تعالی کرامت فرماید چون اصحاب حضرت
انتساب اهتمام آنسرور در شان اطلاق سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر جمیع اسیران کشیدند در خلال این احوال حضرت مقدس نبوی از گروه هوازن پرسید که مالک بن عوف کجاست گفتند
که در حصار طائف است فرمود که اگر بملازمت آید و مسلمان گردد اهل و عیال و اموال او را باو دهم و صد شتر دیگر بوی بخشم قوم هوازن این خبر بمالک رسانیدند او مبتهج گشته در جعرانه بپابوس حضرت رسالت
یافته بحلیه ایمان متحلی گشت حضرت نبویه مالک را بر قوم خود و چند قبیله دیگر امارت داده در حفظ انصاف ارزانی داشت و در دوازدهم ذیقعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بسته بمکه در آمده مناسک
آن قیام نمود امارت مکه بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را بجهت تعلیم و تبلیغ اعراب تشیید مبانی اسلام و تمهید اصول شرایع احکام در مکه گذاشت و بجهت تنفیذ احکام شریعت
و اجرای امور ملت تعیین فرمود و ابو سفیان بن حرب [illegible] کثیر بن عبدالله را جهت معاودت مظاهرت باو روانه ساخت و بعد از فراغ این مهام سید کائنات از مکه قدم بیرون
نهاده متوجه جعرانه شد و آنجا بتقسیم غنائم پرداخته در اواخر ذیقعده بمدینه مراجعت فرمود و از وقایع این سال یکی آنست که چهار کس از بنی ثعلبه بخدمت سید عالم استسعاد یافته مسرور و صفا گشتند که

نماز بشنوا که قوم خود شنیدیم مسموع چنین شد که اسلام بی هجرت تمام نمیشود آنحضرت فرمود که هر کجا که باشید تقوی ورزید که اسلام شما تمام باشد و از عدم هجرت ضرری بدین ملت شما راه نیابد ایشان را انعام فرمود حضرت مقدس
نبوی در خانهٔ رمله بنت الحارث فرود آورده چند روز مهمانداری کرد و بهر یک را چهار وقیه نقره داده گسیل فرمود و درین سال زینب بنت رسول الله از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و از برای او تابوتی مرتب گردانیدند
و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او منکوحهٔ ابوالعاص بن ربیع بود و از وی دو فرزند داشت یکی موسوم بعلی که حضرت مقدس نبوی او را در وقت فتح مکه ردیف خویش ساخته بآن بلده طیبه در آمد
و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد و دیگری مسمی بامامه که امیرالمومنین علی بعد از فوت فاطمه زهرا او را در حبالهٔ نکاح آورد و این معنی بنابر وصیت او واقع شد و درین سال ابراهیم
بن النبی متولد گشت و این بشارت ابورافع بسمع همایون حضرت رسانید آنحضرت ابورافع را غلامی بخشید و کبشی از برای آن نو رسیده عقیقه فرمود و چون سر ابراهیم را تراشیدند بوزن موی او نقره تصدق
فرمود و تا موی سرش را دفن کردند **ذکر غزوه تبوک و وقایع سال نهم از هجرت** ابوسعید یمانی رحمه الله در بعضی از مصنفات خویش آورده است که رسول الله بعد از غزوه حنین و تقسیم غنایم عنان
عزیمت بجانب مدینه معطوف گردانید و طی منازل و قطع مراحل نموده روز جمعه بست و ششم ذیقعده بمقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون هلال محرم سنه تسع روی نمود جمعی را مقرر فرمود که جهت اخذ
زکوة بقبایل عرب که مسلمان شده بودند بروند و آن اموال را جمع کرده بمدینه آورند و از زمرهٔ عمال صدقات یکی بریده بن حصیب است که او را بقبیلهٔ اسلم فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک را گفته اند
عباد بن بشر را ببنی سلیم و مزینه نامزد فرمود و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب فرستاد و در آن
اوان که بشر بنو کعب را دریافت ایشان بر سر آبی با بنی تمیم مجتمع بودند بشر مواشی ایشان را در شمار آورده براخذ زکوة اقدام نمود و از غایت خست و دنائت آن اموال در نظر ایشان بسیار
آمده با بنو کعب گفتند که چرا چندین مال بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند که ما جماعتیم که متابعت محمد کرده ایم و بدین او در آمده و درین ملت ادای زکوة از جملهٔ واجبات است بنو تمیم دست
بتیر و شمشیر برده گفتند که بخدا سوگند که عامل صدقات یک شتر از اینجا بیرون نتواند برد و با بشر گفتند که گرد این شتران نگردی بشر چون صورت حال بدین منوال دید بمضمون من نجا برأسه
فقد ربح فرار بر قرار اختیار کرده بر جناح استعجال عازم مدینه گشت و چون بادراک مجلس همایون سرافراز شد آنچه از بنی تمیم مشاهده او گشته بود بعرض رسانید آنسرور با یاران فرمود
که کیست از شما که برود و از بنی تمیم انتقام کشد عتبه بن حصین فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته نزد تو آرم چون حضرت مشاهده فرمود
که عتبه در آن امر مایل و راغب است فرمان داد که پنجاه سوار با او موافقت نمایند و این پنجاه سوار غیر مهاجر و انصار بودند عتبه با ایشان بجانب مخالفان روان شد شب سیر مینمود و روز از نظرها
مختفی میبود و باین طریق منازل و مراحل پیموده بدیار بنی تمیم رسیدند در آن زمان خانهای اهل عناد را از کثرت رجال خالی یافتند دست بغارت و تاراج برآوردند و یازده زن و ده مرد و سی کودک
برده و اسیر گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بفرمان حضرت ختمی پناه اسیران را در محلی لایق ضبط کردند و طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن منذر و نعیم بن سعد و
عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و چون بآن بلدهٔ مبارکه رسیدند اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کرده آنگاه روی بمسجد رسول الله نهادند و در آن زمان
پیغمبر در حجرهٔ عایشه بود و بنوم و استراحت اشتغال داشت آن جماعت را معلوم نبود که رسول خدا در کدام حجره است از غایت اضطرار بر در هر حجره که میرسیدند فریاد میکشیدند که ای محمد بیرون آی
و هر چند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می پرداختند نافع نمی افتاد تا حضرت از خواب بیدار شد و از خانه بیرون آمده فرمود که این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند و چون فرض
نماز پیشین بجماعت گذارد و متوجه حجرهٔ همایون گشت بنی تمیم بر سر راه آن سرور آمده معروض داشتند که اصحاب تو بی آنکه از ما مخالفتی صادر گردد زنان و فرزندان ما را اسیر کرده
در جواب ایشان زبان بلاغت نشان نگشاده بحجرهٔ مبارکه در آمد و سنت پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده گفت ای
تا سخن گوییم که مدح زین باشد و ذم شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش ما خواری حضرت خیر الانام فرمود که دروغ گفتی که آن خدای است که مدح او زینت باشد و ذم او مذلت بود
چیست ایشان بیک کلمه گفتند که شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده ایم که بر تو مفاخرت کنیم حضرت فرمود که ما بعثت بالشعر و لا بالفخر امرت لیکن آنچه خواهید بگویید زبرقان بن منذر با عطارد
بن حاجب که خطیب و فصیح ترین ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست زبان بحمد و ثنای باری تعالی بیاراست آنگاه کلمهٔ چند بر زبان راند که مشتمل بود بر شرف و نباهت بنی
عطارد از خواندن خطبه فارغ شد آن آفتاب فلک رسالت که مشتری اقتباس سعادت از ناصیهٔ همایونش کردی ثابت بن قیس بن شماس انصاری را فرمود تا در جواب او خطبه خواند و ثابت خطبهٔ در نهایت
فصاحت و غایت بلاغت بر زبان آورد مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و متضمن خصایص و مناقب مهاجر و انصار و محتوی بر آنچه مقتضی وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد فراغت
شاعر بنی تمیم زبرقان برخاست و بیتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت بعد از آنکه از حضرت رخصت جواب گشت کلمهٔ چند در سلک نظم کشیده که عطارد بر فلک زبان بتحسین او بکشود و از اینجا بنا بر اقرع بن
حابس نیز چند بیت گفته حسان بموجب فرمان متصدی جواب شده بر بدیهه ابیات غرا گفت چون معارضهٔ جانبین بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که محمد را از
داده اند هیچ کرمی دریغ نداشته اند خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما و قوم بنی تمیم انصاف داده قدم در دایرهٔ متابعت و اطاعت نهادند و بر آنچه قلوب ایشان بانوار هدایت
گشت و آیهٔ کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات اکثرهم لایعقلون الی آخره در شان ایشان فرود آمده حضرت مقدس نبوی

بن عاصم فرمود که این مهتر بادیه شجاعت را بعطایای ارجمند مفتخر و سرافراز ساخت و باطلاق اسیران ایشان فرمان داد و از جمله وقایع این سال یکی آنکه حضرت خیر الانام علی ابن ابی طالب را
با صد سوار بقبیله بنی طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار ایشان بود خراب سازد و اصحاب رکاب جناب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی بیخبر بقبیله طی رسیده
دست غارت و تاراج برآوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد و راس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی که بنابر کمال اشتهار از تعریف و توصیف
مستغنی است فرار نموده بولایت شام رفت امیر المومنین علی بعد از افراز خمس غنایم را بر اصحاب نصرت انتساب قسمت نموده دختر حاتم را که زنی بود با ملاحت داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را
در سرائی که جهت نزول و محافظت سبایا مهیا بود جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی بمسجد میرفت بنت حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آن سرور ایستاده گفت یا رسول الله هلک الوالد و غاب الوافد
فامنن علی من الله علیک رسول الله فرمود که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی فرمود آن گریزنده از خدا و رسول است این سخن فرمود و بمقصد شتافت چون روز دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور
آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید و در روز سوم بر در آن سرای میگذشت دختر حاتم با وجود یاس و نومیدی بر خاسته معروض داشت که یا رسول الله دختر راس و رئیس قبیله خود هستم
پدرم بدار العقبی نقل نموده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نه و مرا آزاد فرمای تا حق عز و علا بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بران یافت که با طائفه از آشنایان او که بمدینه
آیند آنحضرت او را با ایشان گسیل فرماید بعد از چند روز جمعی از قبیله طی بمدینه آمدند و دختر حاتم این صورت را معروض رای همایون پیغمبر گردانید آنحضرت او را بلباس کرامت ملتبس گردانید و بانواع عاطفت و احسان
سرفراز ساخت و رخصت داد که با آن جماعت بهر جا که خواهد رود و دختر حاتم بمقتضی الزام بملاقات برادر شتافت و روی توجه بدیار شام نهاد و بعد از طی منازل چون بآن بلاد رسید عدی بن حاتم را دید
بصنوف عتاب او را معاتب گردانیده کیفیت واقعه تقریر کرد و عدی در باب ملاقات حضرت ختمی پناه با خواهر مشورت نموده خواهر جواب داد که محمد یا پیغمبر است یا پادشاه بهر تقدیر از ملازمت و ملاقات
او چاره نیست بنابراین عدی روی توجه بجانب مدینه نهاد و آن مهتر قبیله طی بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمقصد رسید در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در مسجد بود بخدمت شتافت و چون بمسجد در آمد حضرت
پرسید که چه کسی جواب داد که عدی بن حاتم طائی و بنابر آنکه مسجد مقر اهل شرک نیست آنحضرت برخاست و بجانب منزل مقدس روان شد و عدی موافقت نموده در راه زنی سالخورده عاجز پیش آمد و سخنی که
داشت معروض رای عالی رسول الله گردانید و پیغمبر زمانی ممتد بایستاد و با آن ضعیفه تکلم نموده حاجت او برآورد و عدی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم الانبیا مشاهده کرد با خود گفت که این صفت باری
از صفات انبیا و رسل است چون رسول الله از انجاح مطلوب آن ضعیفه باز پرداخت بجانب منزل اقدس روان شده بخانه در آمد وساده از ادیم که آن را بلیف خرما آگنده بودند برداشت و بجهت جلوس
عدی بر زمین افگنده فرمود براین موضع بنشین عدی اول امتناع نموده بنابر مبالغه و الحاح رسول الله بر آنجا بنشست و آن مخاطب بخطاب لولاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت این امر نیز
از عادت ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت فرمود که ای عدی تو فلان مذهب و ملت داشتی و فلان کار میکردی که در مذهب و ملت تو جایز نبود
ازین سخن بر عدی روشن گشت که آن سرور پیغمبری است مرسل آنگاه فرمود که ای عدی شاید که مانع تو از قبول ملت اسلام قلت استعداد و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال میان
ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول اقدام نماید و میشاید که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت ارباب ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیاتی ممتد و عمری دراز یابی ببینی
که اهل اسلام بسیار شوند و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنی از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آید و از هیچکس خایف نباشد مگر از خدای عز و علا و از رسول او و میشاید که مانع تو باشد تا از دعوت
این دین آنکه مشاهده میکنی که امر حکومت و سلطنت با اعدای این ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بدست مسلمانان مفتوح گردد از عدی منقول است که چون
رسول الله این سخنان بر زبان معجز بیان گذرانید مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیه ایمان متحلی گشتم بعد از نقل آنحضرت دو واقعه ازان وقایع که این تقریر فرموده بود مشاهده کردم یکی فتح قصرها و دیگری
رفتن زن تنها و شک ندارم که آن واقعه دیگر نیز سمت ظهور خواهد یافت بر اذکیا پوشیده نماند که استسعاد عدی بپابوس حضرت نبوی در سال دهم از هجرت واقع شد اما تا کلام از انتظام نیفتد کلمات بیان آن
در این مقام بتحریر آن پرداخت و از جمله وقایع و قضایا این سال یکی آنست که حضرت مقدس نبوی قسم یاد کرد که یکماه با ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننماید و در سبب این سوگند وجوه عدیده
گفته اند یکی از آنها آنست که رسول الله روزی بحجره حفصه بنت عمر بن الخطاب قدم رنجه فرمود و حفصه آن روز برخصت رسول الله از خانه بیرون آمده بدیدن پدر رفت چون خانه خالی شد آنحضرت
بسریت خویش ماریه قبطیه را طلبیده با او در آنجا مباشرت نمود و در آن حین حفصه از خانه پدر بازگشته دید که در حجره بسته است بانتظار در آن لحظه توقف نمود تا حضرت در را باز کرده
بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله در خانه من و در فراش من با کنیزکی مجامعت میکنی پیغمبر چون اضطراب حفصه را مشاهده کرد
فرمود راضی نیستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم آنحضرت صحبت او را بر خود حرام گردانید و با حفصه در اخفای آن امر حکم فرمود و از روی وثوق قبول کرد اما بعد از غیبت
حضرت رسول الله از غایت فرح و سرور با عائشه آن راز در میان نهاده گفت ای عائشه بشارت باد ترا که پیغمبر کنیزک قبطیه را بر خود حرام ساخت چون عائشه که
حضرت مقدس نبوی را استسعاد یافت بسبیل تعریض گفت یا رسول الله در اوقات نوبت من با جاریه قبطیه صحبت دارد تا باقی اوقات مرا از ازواج ترا خالص و سالم ماند در خلال این حال جبرئیل
با آیات سوره تحریم نازل گشت و آنحضرت خطاب با حفصه فرمود که ترا نگفته بودم که هیچکس را بر این حال مطلع نگردانی روا باشد که بافشای این راز زبان گشائی حفصه گفت که یا نبی

خال اطلاع داد حضرت جواب داد که خدای مرا نه بار یک بین چون ام منصور از بعضی ازواج بر خاطرش گران آمد دیگر ایشان را نزد مدت یکماه از صحبت خویش محروم ساخت تا سبب ..
درین باب آنست که امهات مومنین از حضرت رسول رب العالمین چیزی چند از نفقه و کسوت میطلبیدند که بسهولت ترتیب آنها میسر نمیشد مؤید این حال و مصدق این مقال آنکه روزی
بمنزل مقدس نبوی آمده دید که جمعی از یاران آنجا نشسته اند و هیچیک بنیل ملاقات فیض بخش مرحمت نگشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد و بعد از وی عمر بن الخطاب به حجره همایون رسیده
استیذان نموده بشرف دستبوس مشرف شده در آن زمان چندان حزن و ملال بر خاطر اشرف حبیب ایزد متعال از جهت مدعیات مختلفه زنان که امهات مسلمات بودند استیلا داشت
میگفت فاروق کیفیت حال دانسته خواست که آنحضرت را بخنده آورد لاجرم معروض داشت که یا رسول الله درین ایام زوجه من بنت خارجه از من نفقه طلبید برخواستم و بر گردن او مشتی زدم
اینصورت مشاهده تو میگشت رسول الله از سخن عمر متبسم شده فرمود که اینها در گرد من نشسته اند چنانچه می بینی از من نفقه می طلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق
گشته برخواست و مشتی بر گردن عایشه زد و فاروق موافقت نموده بر گردن دختر خویش حفصه مشتی زد و پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول الله چیزی طلب ..
او نیست عایشه و حفصه سوگند یاد کردند که دیگر از پیغمبر چیزی نجوئیم که مالک آن نباشد و بنا بر تکلیف ما لا یطاق از ازواج حضرت مقدس نبوی از زنان هجرت گزیده در بالاخانه مسجد خویش
و غلامی رباح نام را تعیین نمود که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر ازواج مطهرات را طلاق داده و بسمع هر یک از اصحاب این حدیث که میرسید در مسجد
از فاروق منقول است که گفت چون از این معنی وقوف یافتم به مسجد شتافتم دیدم که طایفه از اصحاب در منبر نشسته بودند و میگریستند لحظه پیش ایشان نشسته اندوهی عظیم بر خاطر من
از آنجا برخواستم و به غرفه مسجد برآمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح ملتمس مرا چند نوبت معروض داشته جوابی نیافت آخر الامر باواز بلند گفتم که ای
غلام من آن ثبت که رسول الله را گمان شده که من آمده ام تا جریمه حفصه را از وی درخواهم بخدا سوگند که اگر فرماید که گردن او را بزن از فرمان او تجاوز جایز ندارم این سخن گفته برگشتم
رباح شنیدم که میگفت ای عمر بیا که دستوری یافتی من مراجعت کرده نزد آنحضرت رفتم بعد از سلام پیش از آنکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج را طلاق داده فرمود نه باواز بلند تکبیر گفتم ام سلمه
چون آواز تکبیر فاروق بگوش ما رسید دانستیم که با رسول الله چه گفته و چه شنیده بالجمله چون از مهاجرت حضرت ختمی پناه بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمده بخانه عایشه رضی
صدیقه استقبال آنسرور نموده پرسید که یا رسول الله سوگند خورده بودی که مدت یکماه پیش ما نیائی از آن تاریخ بیست و نه روز بیش نگذشته آنحضرت فرمود که گاهی چنان است که ماه بیست و نه روز
میباشد راقم حروف گوید که اطلاع بر وجوه دیگر درین باب گفته اند حواله بکتب مبسوطه است و در این سال رجم سبیعه عامریه واقع شد تفصیل این اجمال آنکه قبل از این تاریخ بیک سال
عورتی عامریه بمجلس همایون حضرت مقدس نبوی اعتراف بزنا کرده التماس نمود که بر من اجرای حکم شرع بکن تا از گناه پاک شوم رسول الله فرمود که بازگرد و از خدای تعالی آمرزش طلب نمای و از آنجا
و انابت بدرگاه او کن روز دیگر سبیعه گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی چنانکه فلان زن را بازگردانیدی و حال آنکه من آبستنم از زنا حضرت فرمود که تو آبستنی از زنا گفت آری حضرت فرمود که صبر کن
تا وضع حمل نمائی و سبیعه را بشخصی از انصار سپردند که بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید و چون آن مدت منقضی شد رسول الله را خبردار گردانیدند فرمود که در این وقت او را سنگسار نتوان کرد
و فرزند صغیر او را ضایع گذاشتن که هیچکس نیست که او را شیر دهد بعد از مدتی سبیعه بچه خود را از شیر باز کرد و مقداری نان بدست آن طفل داده مصحوب خویش بمجلس همایون آورد و صورت حال معروض گردانید
التماس اجرای حکم شرع نمود حضرت کودک سبیعه را بیکی از مسلمانان داده فرمان داد تا گوئی محاذی سبیعه آن زن فرو بردند از موقف نبوت اشارت صادر گشت که وی را سنگسار کنند خالد
بن الولید از پیش روی سبیعه سنگی بر سر او زده قطره چند خون از زخم سبیعه بر روی خالد آمده سبیعه را دشنامی داد حضرت خالد را تسکین داده فرمود که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که سبیعه
توبه کرده که اگر متعاجی این توبه کند البته مغفور گردد و چون مرغ روح سبیعه بجانب فرادیس جنان خرامید و بامر حضرت ختمی پناه بر نعش او نماز کرده در محلی دیگر دفنش ساختند ذکر غزوه تبوک
بعضی گفته اند که تبوک اسم موضعی است که در میان حجر و اوایل ناحیه شام واقع است و برخی بر آن اند که نام حصنی است از حصون و زمره عقیده آنکه نام چشمه ایست و چون لشکر اسلام بدان منزل
با موضع منتهی شد این غزوه بغزوه تبوک اشتهار یافت و سبب آن بود که قافله از شام بمدینه آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند این خبر از ایشان شایع شد که والی روم و حاکم
آن مرز و بوم لشکری فراهم آورده که صحرا و کوه گنجایش آن ندارد و جمعی کثیر از نصاری و عرب با رومیان متفق شده متوجه مدینه اند و در روضة الاحباب مسطور است که ارباب سیر آورده اند
که باعث بر غزوه تبوک آن بود که درینوقت قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید از آنجا بمدینه آوردند و با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام
و غسان و غیرهم از عشرت عرب با ایشان موافقت نموده قصد مدینه دارند و مقدمه آن لشکر بیلغار رسیده و بر روایتی آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که این مرد که دعوی نبوت
میکرد قحط و تنگی در میان اصحاب او افتاده و اموال ایشان ناچیز گشته و مملکت او را بسهولت بدست توان آورد پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرده و این خبر بمسامع
رسیده و در روایتی آنکه یهود گفتند که ای ابو القاسم اگر راست میگوئی که پیغمبری بشام رو که ارض محشر و زمین انبیا است علی اختلاف الروایات پس حضرت رسالت یاران را فرمود که ساز روم میرو
و قبایل که شرف اسلام دریافته بودند فرستاد که مهیا گردند و با آنحضرت ملحق گردند و دستور آنسرور چنین بود که بهر غزوه که توجه نمودی توریه کر

نگفتی که بکجا میرویم تا دشمن آگاه نگردد الا غزوه تبوک که بجهة مسافت بعید و شدت گرما و کثرت دشمن و قلت زاد و وقوع مجاعت بتحقیق تصریح نمود تا مردم ملاحظه این امور نموده ساختگی تمام بجای آرند و لهذا این لشکر را
جیش العسرت نام شد حتی که اهل سیر و تفاسیر و تواریخ چنین آورده اند که عسرت در این لشکر بمرتبه بود که هر ده تن از فقرای اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میگردیدند و اکثر اهل لشکر جز خرمای میته
خورده جو دیوچه زده چیزی بدست نمی یافتند و آب در آن سفر چنان دشوار یافت شد که با وجود قلت مراکب شتر میکشتند و برطوبات امعاء آن افواه تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند در بیرون
رفتن از مدینه چه وقت رسیدن میوه های ایشان بود و میخواستند که در سایه ها باشند و از اثمار محظوظ شوند منتهی شد عبارت مؤلف کتاب روضة الاحباب راقم حروف گوید که در عبارت مشار الیه عدم عنایت
بواقعی است زیرا که با وجود شدت گرما و صعوبت قحط و بلای قلت آب و کراهت اصحاب بغایت مستبعد می نماید که حضرت مقدس نبوی بمجرد قول یهود اختیار این سفر فرموده باشد و بی آنکه بولایت شام در آید
از تبوک مراجعت نموده باشد بنابرین لایق بحال ارباب فضل و دانش چنان می نماید که قلم نسخ بر آیت ثالث نکشند و در مصنفات خویش ذکر آن نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی بالجمله چون
عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه کاینات بجهت استجماع لشکر بریدة بن الحصیب را به بنی سلیم فرستاد و ابوذر غفاری را بجانب بنی غفار نامزد فرمود و همچنین بعضی دیگر از
اصحاب را برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرد و یاران را بر تجهیز سپاه و تصدق بر فقرای عساکر نصرت قرین ترغیب و تحریص فرمود و اصحاب در این باب بقدر وسع و امکان
شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند چنانکه ابوبکر صدیق از سر تمامت اموال خویش برخاسته در راه ایزد تعالی و تقدس صرف نمود و باین فعل جمیل بر همه محسنان امت سبقت گرفت و عمر بن الخطاب
بتصدق بنصف متملکات خویش استسعاد یافت نقلست که چون رسول خدا بر منبر برآمده اغنیا را بر تجهیز جیش عسرت و دستگیری درماندگان دلالت فرمود و بمثوبات اخروی امیدوار گردانید عثمان
بن عفان که بوفور مال و کثرت استعداد از اصحاب حضرت رسالت مآب امتیاز داشت برپای خاسته قبول نمود که صد شتر جهاز بسته بمعونت فقرای لشکر دهد و چون حضرت مقدس نبوی باری دیگر بحث تجهیز
گشاده عثمان صد شتر دیگر اضافه آن کرد و در نوبت سوم به سیصد شتر رسانید و زمرهٔ از اصحاب سیر گفته اند که آن نکو محضر هزار مثقال طلای احمر با آن شتران منضم گردانید و فرقه را عقیده آنکه با یحتاج ثلث آن
لشکر که مجموع آن سی هزار بودند قیام نمود حضرت خیر الانام در آن حال فرمود لا یضر عثمان ما عمل بعد هذا و بعضی از کتب بنظر چنان رسیده که چون عثمان بن عفان هزار مثقال طلا در مجلس فرخنده رسول الله
آورد آن سرور فرمود اللهم ارض عن عثمان بن عفان فانی عنه راض و روایت کنند که عبدالرحمن بن عوف مبلغ چهار هزار درهم نزد رسول الله آورده معروض داشت که هشت هزار درهم داشتم نصف آنرا
طلبا لمرضات الله آورده ام و نصف دیگر جهت اهل و عیال خود گذاشتم آن سرور بزبان معجز بیان بگذرانید که خدای تبارک و تعالی برکت کناد در آنچه دادی و در آنچه نهادی دعای رسول
مستجاب شده کثرت مال او بمرتبه رسید که چون از دار فنا بدار بقا انتقال کرد بیکی از چهار زن که در مرض موت مطلقه گشته بود مدت منقضی گشته از ربع ثمن که حصه آن عورت میشد
بمبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار ببذل اموال خطیر دست گشودند و بعضی از نسوان حلی و زیورهای خود صرف آن لشکر کردند و چون مهم سپاه مرتب گشت
حضرت مقدس نبوی فرمان داد که بر ظاهر مدینه در ثنیة الوداع مجتمع گشتند و در آن اوان ابوبکر صدیق را پیشوای سپاه ساخته فرمود تا بشرایط امامت قیام نماید و جمعی از منافقان و سه کس از مسلمانان با لشکر اسلام
موافقت ننمودند و گویند که عبدالله بن ابی سلول منافق با هم سوگندان خویش از مدینه بیرون آمد در مقابل ایشان فرود آمد و چون حضرت مقدس از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان یهود
که ملازم او بودند بازگشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که جنگ با ایشان آسان است بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول اطراف و اکناف عالم متفرق و پراکنده ساخته اند
و چون خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی و طایفه دیگر از ارباب نفاق بنا بر جمع غنیمت در این سفر اتفاق نمودند در رفتن و آمدن سخنان ناخوش
از ایشان صادر شد چنانچه شمه از آن رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز نقلست که چون رسول خدا از مدینه بیرون رفت علی بن ابی طالب را در آنجا گذاشت تا از حال اهالی مسلمین
باخبر باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد بآن جهت علی را با خود نبرد که ثقلی از مصاحبت او در خاطرش پیدا شده امیرالمؤمنین علی چون حدیث اهل شقاق و نفاق شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع
جرف بشرف ملاقات حاصل کرده صورت واقعه را معروض داشت و التماس نمود که در آن سفر مرافقت نماید حضرت در جواب فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی
تو راضی نیستی که نسبت تو بمن چون نسبت هرون بموسی باشد مگر آنکه هیچکس بعد از من پیغمبر نخواهد بود و بصحت پیوسته که در ثنیة الوداع حضرت رسالت بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات پرداخته لوای عظیم را بابوبکر
صدیق داد و لوای دیگر بزبیر بن العوام تفویض نمود و لوای اوس و خزرج را باسید بن الحضیر و ابودجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن منزل بعرض لشکر فرمان داد سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقا مذکور شد
و بعضی هفتاد هزار و برخی صد هزار گفته اند که از آن جمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر مصحوب داشتند و در این غزوه خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بوجود طلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف
تزیین داد و چون از ثنیة الوداع روان شدند در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف مینمودند و یاران صادق و دوستان موافق میگفتند که فلان کس بازگشت آن سرور میفرمود بگذاریدش اگر خیری در وی بود زود باشد
که خدای تعالی او را بشما رساند و الا حق عز و علا شما را از صحبت او خلاصی کرامت فرمود و چون لشکر اسلام بعد از قطع منازل و طی مراحل به تبوک رسیدند بفرمان حضرت مقدس نبوی در آن منزل دو ماه توقف نموده از رنج
محنت لوث اشام و سموم گاه بیاسودند و در خلال این احوال تحقیق پیوست که آنچه در مدینه مسموع شده بود از قصد رومیان و توجه ایشان بدیار اهل اسلام اصلی ندارد و از هیبت لشکر روم جنبشی صادر نشده آنگاه حضرت رسالت
پناه با اعیان مهاجر و انصار در باب فتح ولایت شام و محاربه با اهالی آن مرز و بوم مشورت فرمود و از میان اصحاب عمر بن الخطاب گفت یا رسول الله اگر مأمور گشته عزیمت بآنجانب مصروف داری که همه ملازم رکاب فلک

تو ای حضرت جواب داد که اگر مامور میبودم مشورت نمی نمودم عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و سپاه جرار با ادوات و آلات طعن و ضرب در ظل رایت سلطنت مجتمع است که یک مسلمان در دیار
و ترا امسال قریب بایشان رسیده ای و از هیبت و شوکت تو در آن دیار شیوع یافت و خوف و رعب بر ضمایر رومیان استیلا پذیرفت اگر امسال باز گشته بار دیگر متصدی این امر گردی اولی و انسب
مینماید چون رای فایض نور اعظم قرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی عنان عزیمت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید نقل است که چون هرقل والی روم شنید که رسول الله بحدود شام رسیده
در تبوک توقف نموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و از صفات سمات حضرت رسالت مثل حمرة چشم و خاتم نبوت در دو مهر ته و قبول هدایا و اشباه ذلک معلوم کند آن شخص
بموجب فرموده عمل نموده به تبوک آمد بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و حالات و علامات رسول الله را معروض قیصر گردانید هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع
کرده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده اختیار شریعت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفته بمرتبه که از زوال ملک هرقل اندیشه مند شد لاجرم از آن قضیه در گذشت اما در خفیه ایمان
آورده بسعادت دارین مستسعد گشت **ذکر رفتن خالد بن الولید بجانب دومة الجندل** در زمانیکه حضرت مقدس نبوی در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را فرمود که با چهار صد و بیست
سوار بجانب اکیدر بن عبدالملک که حاکم دومة الجندل بود برود خالد گفت یا رسول الله مرا میان بنی کلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی آن سرور بر زبان معجز بیان گذرانید که زود باشد که اکیدر را
در صیدگاه بی زحمت جنگ بچنگ آوری خالد بموجب فرمان روی بحصار دومة الجندل نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که بدر منیر از طلعت خویش عالم را منور گردانیده بود قریب بحصار اکیدر
رسید بحسب اتفاق اکیدر بر بام قصر با زوجه خویش نشسته شراب میخورد و بدان اشتغال داشت درین اثنا از قضا در بانی گاو کوهی بر در حصار آمده شاخ بر در حصن زدن گرفت زوجه او بر کنار بام
رسیده صورت آن حالت بدو نمود و گفت آیا هیچ وقت چنین صیدی دیده گفت هرگز صیدی چنین بدست نیامده و چون اکیدر بصید گاو کوهی شغفی تمام داشت از بام کوشک فرود آمده فرمود تا اسپی را
زین کردند و با برادر خویش و معدودی چند از ملازمان بر نشست و بی صید رفت و غافل از آنکه در دست خالد چون صید در دام اجل صید خواهد شد از حصن بیرون آمده گاو بگریخت اکیدر تازیانه
بر اسپ زده از عقب گاو تاختن کرد و خالد که مشاهده آن حال میکرد منتظر فرصت بود قصد گرفتن اکیدر کرد برادرش بمحاربه و ممانعت پیش آمده در جنگ کشته گشت و اکیدر را اسیر و دستگیر کرده ملازمانش فرار نموده
پناه بحصار بردند چه برادر دیگر اکیدر که در قلعه بود مصمم به عصیان بر ضبط حصار قیام نمود و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله خالد را وصیت فرموده بود که اگر بر اکیدر ظفر یابی او را زنده
پیش من آری مگر آنکه ابا نماید خالد با وی گفت که اگر خواهی ترا بجان امان داده پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بمن بسپاری در حصار بگشایند و هزار شتر و هشتصد
صد اسپ و چهار صد زره و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول کرده او را پای قلعه آورد و به برادر رسول فرستاده التماس نمود تا در حصار بگشاد و بر قول او
در ملازمت خالد بن الولید بپایبوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شتافتند قولی آنکه برادران چون بمدینه رسیدند بشرف ایمان استسعاد یافتند و بروایتی آنکه جزیه بر ایشان مقرر گردانیده
رخصت انصراف ارزانی داشت والعلم عند الله **ذکر قضایائی که در سفر تبوک اتفاق افتاده و بعضی حالات** در کتب سیر مسطور است که یکی از جمله قضایا آنکه ودیعة بن
ثابت و جمعی که در نفاق با او اتفاق داشتند روزی در آن سفر پیش پیش رسول الله صلی الله علیه و آله میرفتند و با هم میگفتند که به بینید که این مرد میخواهد که قلاع و بقاع دیار شام را فتح نماید حاشا
و دور است که این معنی از حیز قوه بفعل آید اشجعی که در آن میان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در برابر این سخن و نظیر آن این کلام هر یک از ما را
صد تازیانه بزنند و در بیان احوال و تقبیح اقوال ما قرآن نازل گردد و مقارن این حال سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم از عالم غیب بر گفتار ناپسندیده
منافقان اطلاع یافته با عمار یاسر گفت که آن جماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین حکایتی میگفتید
عمار بموجب فرموده عمل نموده آنچه حضرت مقدس نبوی فرموده بود با آن قوم گفت ایشان خجل و منفعل نزد رسول الله آمدند و زبان باعتذار گشادند ودیعة بن ثابت معروض داشت
که حکایتی بر سبیل هزل و بازی با یکدیگر میگفتیم درین اثنا آیه کریمه و لئن سألتهم لیقولن انما کنا نخوض و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله کنتم تستهزؤن نازل گشت گویند
که محسن در سلک جمعیکه از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و او از خداوند درخواست که بغز شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد تیر دعای او بهدف اجابت رسید
در جنگ یمامه شهید گشته از جسد مبارکش هیچ کس نشان نیافت معجزه دیگر آنکه لشکر اسلام در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت خواجه کائنات بوادی القری
و در حجر ثمود نزول فرمودند آن سرور فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند و زانوی شتران را به بندند مسلمانان بموجب فرموده عمل نمودند اما شخصی از
بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن قبیله در پی شتری گم شده قدم از خیمه بیرون نهاد مردی که بقضای حاجت رفته بود
رفتار گشت و صاحب شتر گم شده باد او را بکوه طی انداخت چون در آن شب باد صعب در وزیدن آمده بود خداوند خناق را بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر
و بدعای آن سرور حق عز و علا او را خلاص داد و چون رسول الله بمدینه آمد صاحب جبل طی آن شخص را برسم تحفه آورد و معجزه دیگر آنکه چون مسلمانان از حجر گذشتند از بی آبی
نزد آنحضرت گله کردند آنحضرت روی بقبله دعا آورده دستهای مبارک برداشت در آن هوای صافی و گرمای سخت از اطراف آسمان سحاب پیدا شده رعد

بدان بارید که همه اصحاب سیراب گشتند و مشکها پر ساختند و رسول از غایت فرح و سرور تکبیر گفت و هم در ان زمان سحاب متلاشی شده آفتاب ظاهر گشت آنسرور فرمود که گواهی میدهم
که من رسول خدایم نقل است که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با شخصے که در شیوه نفاق شهرتی داشت گفتند که بیا و از سر اخلاص ایمان آور که دیگر هیچ عذر نماند آن بیحیا جواب داد که ازین
پیشتر که ابری در گذار بود و باران آمد معجزه دیگر آنکه شتر رسول الله در منزلی از منازل گم شد و یاران در طلب او در بیابان و صحرا رفتند شخصے از منافقان که بعد از اسلام منافق شده
و زید نام داشت در منزل عماره بن حزم که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر است گفت که چون است که محمد خبر از آسمان میدهد و میگوید که من پیغمبرم و نمیداند که ناقه وی در کجاست بعد از آن سید انام
بنور نبوت این معنی را معلوم فرمود با عماره که در ان حین در مجلس همایون بود بیان کرد که حال منافقی چنین سخنی گفته و الله که من نمیدانم مگر چیزی که الله تعالی مرا بر آن اطلاع دهد و نبوت
خدای عز و علا مرا آگاه ساخت که شتر من کجاست بر دید فلان وادی که شتر من در انجاست و زمامش بر درختی محکم شده بعضی از اصحاب بموجب فرموده رفتند و ناقه را در همچنان
بهمان هیات که حضرت فرموده بود یافتند چون عماره بوثاق خویشتن باز گشت صورت قضیه با اهل منزل در میان نهاد یکی از آن میان گفت که پیش از آمدن تو زید همچنین سخنان گفت
فی الحال عماره برخواست و مشتی بر گردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من از آن غافل و بیخبر بعد از آن زید را از خانه بیرون کرده دیگر با وی مجالست
ننمود و از مصاحبت وی دامن در چید معجزه دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی روزی در آن سفر فرمود که فردا بچشمه تبوک خواهیم رسید هر کس بآنجا رسد باید که دست بآب چشمه نرساند معاذ
رضی الله عنه گوید که چون روز دیگر وقت چاشت رسیدیم دو کس بما سبقت گرفته بودند و آب برداشته و چشمه بآن واسطه ضعیف شده حضرت از ایشان پرسید که دست بآب رسانیده اید
گفتند آری پیغمبر آن دو کس را زجر فرموده دشنام داد و بعد از آن فرمود که از چشمه اندک آبی داشته در ظرفی کردند و دست و دهن و روی فرخنده خویش را آنجا شسته آب را در چشمه ریخت برکت
تحرک آب چشمه که در نهایت قلت بود چندان افزون گشت که مجموع سپاه شاداب گشتند معجزه دیگر حدیثی است که در شان ابوذر غفاری فرمود صورت واقعه آنکه ابوذر از عقب حضرت
مقدس نبوی بجانب تبوک روان شد و شترش از رفتار باز مانده ابوذر آنچه ضروری بود بر دوش خود گرفته روی بمقصد نهاد و رسول الله در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد
اصحاب معروض داشتند که پیاده از دور می بینیم که متوجه ماست رسول خدا فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند که بخدا سوگند که ابوذر است چون بمجلس همایون آمد
رسول مرحبا گفت و فرمود که خدای تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها بمیرد و تنها برانگیخته شود آنگاه از حال او استفسار نمود ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر چه بود
عثمان در زمان خلافت خویش بنابر مصلحتی که در این اوراق مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ابوذر را از مدینه حذر خواسته بربذه فرستاد و او بعد از یاران و دوستان
در ایام زندگانی بیمار شد تا بمرض موت مبتلا گشت و در آنوقت هیچکس پیش او نبود مگر منکوحه وی و یک غلام لاجرم با ایشان گفت که چون از غسل و تکفین فارغ شوید تابوت مرا بر سر راه نهید و با جماعتی
از سوار که نخست بشما رسد بگوئید که این ابوذر است صاحب رسول خدا ای جماعت در دفن او استعانت نمائید و بعد از فوت ابوذر منکوحه و غلام او بموجب فرموده عمل نموده اول طایفه که باین موضع
رسیدند از مسلمانان عبدالله بن مسعود بود با جمعی از اهل عراق که برای گزاردن عمره بمکه میرفتند و عبدالله از حال تابوت استفسار نمود غلام صورت واقعه را بیان کرد ابن مسعود بهای های بگریست و گفت
صدق رسول الله تمشی وحدک و تموت وحدک و تبعث وحدک بعد از آن معتمدان از رواحل فرود آمده بدفن او پرداختند رضوان الله علیهم اجمعین معجزه دیگر آنکه خبر عبدالله ذو البجادین است او پسری
یتیم مانده که از متاع دنیوی هیچ نداشت و در صغر سن در حجر تربیت عم خویش روزگاری میگذرانید تا بزرگ شد و صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبد العزی میگفتند
همیشه این آرزو در سر او بود که زبان بکلمه توحید گویا گرداند و در سلک ملازمان عتبه علیا و نبوت انتظام یابد اما از بیم عم خود که مشرکی غلیظ القلب بود صبر و شکیبائی را شعار و دثار
خویش ساخته و چون حضرت مقدس نبوی از غزوه حنین باز پرداخته بمدینه مراجعت نمود عبدالله با عم خود گفت که من بر تو انتظار اسلام تو می کشیدم و تا غایت اثری از آن معنی ندیدم و بر حیات مستعار اعتماد
نمانده و ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمائی تا زبان بکلمه شهادت بگشایم و حجره دل را بنور توحید و معرفت بیارایم عمش گفت بخدا سوگند که اگر تو مسلمان شوی و متابعت محمد نمائی آنچه بتو داده ام
از تو ستانم بمرتبه که ازار از میانت بگیرم و برهنه و عریان گردانم ذو البجادین گفت که والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بمتابعت رسول رو می آورم و از مال و متاع دنیا که عاقبت
مضمحل میگردد دست باز داشتم اینک آنچه دارم از نقیر و قطمیر بگیر عبدالله این سخن گفته از سر متملکات خود برخاسته و ردا و ازار از بدن بینداخت و برهنه نزد مادر آمد و شعف و عزم خویش
نسبت بملت اسلام بیان کرده از وی کسائی طلبید مادر گلیمی مخطط که در عرب آنرا بجاد گویند به پسر داد عبدالله آنرا دو نیم کرد نصفی را ازار و نصفی را رداء گردانید و از سر صدق و صفا روی بآستان
حضرت مصطفی نهاد و هنگام سحر بمدینه رسیده در مسجد رسول الله آرام گرفت و آن سرور از نماز فارغ گشته بدستور معهود بتفحص مردم پرداخته و در اثنای این حال نظر فرخنده بر عبدالله افتاده
پرسید که تو کیستی گفت مرا عبد العزی میگویند از فلان قبیله حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین است بنزد ما منزل بگیر عبدالله در میان مهمانان آن سرور بسر میبرد و بتعلیم قرآن اشتغال نمود و در مسجد باواز بلند قرآن
میخواند و کرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله این اعرابی باواز بلند قرآن میخواند و مزاحم قرائت نماز خلق میشود پیغمبر فرمود که دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و در ان حین مردم
تهیه اسباب غزوه تبوک مشغول بودند و عبدالله بمجلس همایون آمده گفت یا رسول الله دعا فرمای تا در راه خدای عز و جل شهید گردم حضرت بجوانب فرمود که برو پوست درختی بیار عبدالله پاره از پوست

درخت ثمره بیاورد و رسول آن پوست را بر بازوی عبدالله بسته گفت بارخدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم عبدالله گفت یا رسول الله غرض من این نبود و حضرت مقدس نبوی فرمود
چون براه خداوند تعالی بنیت غزا بیرون آئی و محموم گردی یا تب حمی از دنیا رحلت کنی شهید باشی و عبدالله در ملازمت رکاب فلک فرسای حضرت رسول متوجه تبوک شد و چون سپاه در آن منزل
فرود آمد و آرام گرفتند عبدالله ذوالبجادین بعارضه تب گرفتار آمده بعد از چند روز وفات یافت در شب دفن عبدالله بلال موذن چراغی بدست گرفته خواجه کاینات بقبر وی در آمد و صدیق
و فاروق او را در گور نهادند و حضرت ختمی پناه بعد از دفن عبدالله فرمود بارخدایا شبانگاه از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش عبدالله مسعود این سخن شنیده گفت کاشکی من صاحب
این لحد بودم راقم حروف گوید که آیات ظاهرات و معجزات باهرات که در غزوه تبوک از حضرت مقدس نبوی صادر شده بسیار است و این مختصر گنجایش آن ندارد هر کرا میل اطلاع بر مجموع آن باشد
باید که رجوع بر مطالعه کتب سیر نماید **ذکر سرایای وادی الرمل** در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد رسول الله آمده معروض داشت که قومی از عرب در
وادی الرمل مجتمع شده داعیه آن دارند که بر سبیل شبیخون بجانب مدینه توجه نمایند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت فرمان داد تا یاران جمع شدند و صورت این حال را
با ایشان در میان نهاده فرمود کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم در آن امر رغبت نمودند حضرت خیر البرایا لوا را بصدیق داد و او را بر آن طایفه
امیر گردانیده بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیر الحجارة والاشجار چنانچه انحدار در آن وادی دشوار مینمود بالجمله صدیق بموجب فرمان روی بمخالفان آورد بعد از قطع منازل
قریب بمنزل ایشان رسیده خواست که پای در وادی نهاده ستیزه نماید که ناگاه ارباب نفاق بهیئت اجتماعی از وادی بیرون آمده دست بشمشیر و نیزه بردند و نیران قتال اشتعال یافت
عاقبت چشم زخمی بسپاه اسلام رسید و مسلمانان بعضی بفوز شهادت فایض شده برخی منهزم گشته مراجعت بمدینه نمودند و بعد از اطلاع رسول الله برای اهل اسلام رایتی ترتیب کرده بفاروق داد
و او را با طایفه از مسلمانان بانتقام ارباب خلاف و شقاق نامزد فرمود و عمر سپاه را سر کرده بجانب مقصد شتافت و در آن حین که میل بآمدن وادی کرد مشرکان از میان احجار و اشجار که موضع کمین
ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کشش و کوشش لشکر اسلام بطریق انهزام معاودت نمودند بمدینه و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوه مکر و حیل اختصاص داشت
التماس نموده گفت یا رسول الله مرا بر سر ایشان فرست تا بمقتضی کلمه الحرب خدعة عمل نموده اعدا را فریبی دهم بنا بر درخواست عمرو حضرت مقدس نبوی او را بامارت جمعی از مسلمانان سرافراز
ساخته بجانب دشمنان روان گردانید و او نیز متوجه معاندان شده با ایشان در مقام مقابله و مقاتله آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان نیز شهادت یافتند و بعد از چند روز از مراجعت
عمرو عاص حضرت مقدس نبوی جهت امیرالمومنین علی لوائی بسته و دست بجانب آسمان برداشته در شان او دعای نیکو بزبان معجز بیان بگذرانید و تا مسجد احزاب بتشییع علی مرتضی قدم رنجه فرمود
و فرمان داد که صدیق و فاروق و عمرو عاص در آن سفر با علی مرافقت نمایند و از صواب دید او تجاوز جایز ندارند و مرتضی علی از طریق وادی الرمل اعراض نموده متوجه عراق عرب گشت بعد از طی چند
منزل عزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راهی که منتهی بعقب وادی میشد بجانب مقصد شتافت شب سیر مینمود و روز از راه بیرون رفته بآسایش و استراحت میغنود و چون نزدیک بمساکن اهل نفاق
رسید فرمود تا سپاه باهستگی در حرکت آیند و خود پیش لشکر روان شد و چون از حرکات و سکنات امیرالمومنین علی نسیم فتح و ظفر بمشام عمرو عاص رسید خواست که آن قضیه بزبان آرد لاجرم با ابو بکر
صدیق گفت که درین راه از وحوش و سباع خطرهاست اکنون مصلحت وقت آنست که از اعلای وادی بر سر دشمنان شبیخون بریم و تحقیق درین باب با مرتضی علی سخن گفته مبذول نمی‌ساختند عمر
گفت ای مسلمانان ما نفوس خود را ضایع نمی‌توانیم کرد بیائید تا از طرف اعلای وادی برویم سپاه اسلام جواب دادند که پیغمبر ما را از مخالفت علی نهی فرموده اکنون چگونه سخن ترا شنیده بر اتباع
خلاف او کریم علی رای عمرو را خطا شمرده همچنان میراند تا در وقت طلوع فجر بر سر ارباب عدوان رسیده بطریق تعبیه خاطر او میخواست از آن قوم بیباک انتقام کشید و مولف کشف الغمه
گوید که سوره والعادیات درین باب نازل گشته حضرت رسول اصحاب را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید آن سرور یاران را باستقبال امیرالمومنین
فرمود و خود پیش ایشان روان شد و در آن زمان که چشم مبارک جناب ولایت مآب بروی فرخنده حضرت نبوت انتساب افتاد از اسب پیاده گشت آن سرور فرمود ای
ابو الحسن اگر ترسم از آنکه طوایف امت در شان تو گویند آنچه در باره مسیح یعنی عیسی ابن مریم گفتند
هر آینه در حق تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی مگر آنکه خاک از تحت هر دو قدم تو برداشتندی **ذکر آمدن وفود** درین سال یعنی سال نهم از هجرت بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی
از تبوک مراجعت فرمود گروه گروه از قبایل عرب آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات رسول الله استسعاد یافتند و کثرت این طایفه بمرتبه رسید که این سال را سنة الوفود میگفتند و
رسول خدا را دأب آن بود که در آمدن هر وفد جامهای فاخره پوشیدی و اصحاب را فرمودی که خود را بلباس های پاکیزه و جامهای گرانمایه ملبس و مزین ساختند و بفرموده آنحضرت فود را بمنازل نیکو و مواضع باصفا فرود می‌آوردند و بقدر
امکان بتهیه اسباب ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجایزه و صلات لایقه محظوظ و بهره‌ور گردانیدند و آن جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز می‌گشتند
از جمله وفودی که درین سال بسعادت اسلام فایز شدند وفد بنی مره بودند تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از قبیله بنی مره آمده بمسلمانی گرویدند و معروض داشتند که یا رسول الله ما از خویشان و اقربای
تو ایم ... بتفصیل حضرت مقدس نبوی از سخن ایشان متبسم شده استفسار نمود که حال بلاد شما چون است آن جماعت از تنگی و قحط شکایت کرده التماس دعا ...

بقبله دعا آورده گفت اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد تا بلال بهر یک از ایشان را ده اوقیه نقره مخلوط گردانید و پیشوای قوم را که موسوم بحارث بن عوف بود عطای دوازده اوقیه
ساخته چون آن گروه مقضی المرام بازگشتند و بقبیله خود رسیدند بعد از تحقیق معلوم کردند که در روزی که دعای باران که از حضرت رسالت پناه در مدینه مسئلت نموده بودند
در دیار ایشان آمده بود و دیگری از آنجمله وفد عامر بن صعصعه بود و حال او آنکه عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه یا اربد بن قیس علی اختلاف الروایتین
عامر درین سال بمدینه آمده بودند و عامر با اربد قرار داده که در زمانیکه من محمد را بسخن مشغول گردانم باید تو از عقب او درآمده بتیغ تیز خاطر از مهم وی فارغ سازی چون
بمجلس همایون رسیدند عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا نصیب چه باشد حضرت فرمود آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود خلافت با من ارزانی دار
فرمود که این کار بقوم و قبیله تو نمیرسد عامر گفت اگر چنین نمیکنی امارت و ریاست صحرانشینان را بمن تفویض کن و چون آن سؤال مسموع نشد دست رد بر سینه این ملتمس نهاده فرمود من ترا حاکم
از سواران نسازم تا در راه خدا بجهاد اشتغال نمائی عامر گفت من خود اکنون سر جمعی از ایشان هستم و بخدا سوگند که بر دوم لشکر جرار از پیاده و سوار که محاسب هم از
تعداد ایشان عاجز باشند بر سر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس همایون بیرون رفت و از روی عتاب با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که میخواستم
قصد محمد نمایم ترا در میان خود و او حایل مییافتم بعد از غیبت این دو شریر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله زبان بنفرین ایشان گشاده و دعا بشرف اجابت اقتران یافته هم در آن
ایام عامر و اربد بجزای قبیح فعل خویش گرفتار گشتند مفصل این مجمل آنکه اربد بموجب قضای ربانی بصاعقه از صواعق آسمانی سوخته شد و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت
و در راه بخانه زنی سلولیه فرود آمده منزل ساخت بعد از لحظه با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمده بر اسب خود سوار شده در اثنای
راه بجانب جحیم شتافت و دیگر از آنجمله وفد بنی اسد بود و صورت قضیه آنکه ده نفر از آن قبیله بمدینه آمده مسلمان شدند و اظهار منت کرده گفتند که ما در سال حدب و قحط بمشقت و اختیار خود
مسافت بعید پیموده ایم و بی آنکه لشکر بسر ما آید بطیب نفس و آرزوی دل این بار آمده در حوزه اهل اسلام درآمده ایم و کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله یمن علیکم ان هداکم
للایمان ان کنتم صادقین نازل شد و دیگر از آنجمله وفد بنی البکا بود گویند که معویه بن ثور بن عباده بن البکا که صد سال عمر داشت با پسر خویش بشر در آن میان بود و معویه معروض رای
عالم آرای حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله گردانید که ملتمس من آنست که دست فرخنده بر بعضی از اعضای پسرم بشر رسانی که نسبت بمن طریق پدر و فرزندی مسلوک داشته
انواع شفقت و مرحمت بجای آورده آن سرور روی او را مسح فرمود و بزی چند بوی ارزانی داشته دعای برکت بر آن زبان خواند نقلست که قحط و عسرت در دیار
بنی البکا روی نمود جز قوم معویه بن ثور از آفت ایمن بودند و دیگر از آنجمله وفد تجیب بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده نفر از آن قبیله آمده زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده بودند حضرت
مقدس نبوی از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشته فرمان داد تا آن جماعت را در منزلی پسندیده فرود آوردند و چون بسمع همایون رسانیدند که آنچه حصه ما میشود از زکوة با خود آورده ایم
رسول الله فرمود که از اینجا بخویشتن برده و بر ارباب فقر و احتیاج که در آن سرزمین میباشند قسمت کنید قوم جواب دادند که ما نیاورده ایم مگر چیزی را که از فقیران قوم ما زیاده آمده گویند
که وفد تجیب از فریضه و سنت و سایر احکام شریعت سؤال کردند حضرت نبوی را بدین جهت با ایشان محبت زیاده شده و در تعظیم و اکرام آن قوم مبالغه فرموده بیش از آنکه بدیگر وفود
عادت بود بآن جماعت انعام فرموده و از ایشان پرسید که هیچکس از شما مانده که صله و جایزه بآن نرسیده باشد گفتند جوانی مانده که بحسب سن از همه ما خردتر است و او را جهت
محافظت امتعه و دواب در منزل گذاشته ایم حضرت فرمود که چون بمنزل خود مراجعت نمائید آن جوان را پیش من فرستید آن قوم بمنزل باز گشته آنچه رسول الله فرموده بود بجای آوردند و جوان
بمجلس همایون حاضر شده گفت یا رسول الله من مردی ام از این گروه که حالا در خدمت تو بودند حاجات و ملتمسات ایشان بشرف اجابت اقتران یافته حاجت مرا نیز برآور آن سرور استفسار
فرمود که حاجت تو چیست جواب داد که بخدا سوگند که بیرون آمدن من از وطن و مقصود از آمدن آن نیست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی غرض از این تصدیع آنست که
از حق عز و علا درخواهی که جرایم و جرایم مرا بآب مغفرت بشوید و با فاضه شآبیب غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنای فقر کرامت فرماید حضرت
مقدس نبوی صلوات الله علیه و آله چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود پرتو التفات بر حال وی افکنده بزبان فرخنده که ترجمان اسرار غیبیه بود جاری گردانید که اللهم اغفر له وارحمه واجعل غناه فی قلبه
و بهر یک از یاران او انعام فرموده بود بوی ارزانی داشت آن جماعت بقبیله خود مراجعت نمودند نقلست که در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی علیه السلام بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از
سید گفتند یا رسول الله قانع تر و بلند همت تر از آن شخص هیچکس ندیده و نشنیده ایم و در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پشیزه وزن ندارد و ما احسن ما قیل بیت چون تیر تنگ چشمی بیخ
با فقر اگر بود همه ملک سنجرم [illegible] اگر چه وفود معدود ایشان بمدینه مکرر آمدند اما درین مقام برهمین قدر اکتفا نمود تا سخن بتطویل نینجامد والسلام ذکر وفات عبدالله بن ابی سلول
عبدالله بن ابی سلول منافق بیمار شد در ذیقعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی در ایام مرض او بعیادت او قدم رنجه فرمود و در حین نزاع آن سرور با او گفت که
[illegible] عبدالله جواب داد که اسعد بن زراره با آنکه ایشان را دشمن میداشت عداوت آن جماعت مرگ را از وی باز نداشت یا رسول الله

این زمان سرزنش نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازهٔ من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرمائی تا کفن من سازند و در آن وقت رسول الله
دو پیراهن پوشیده بود آن یک که ملاصق بدن بود بعبد الله داد و ابن ابی پیراهن دیگر التماس نمود و ملتمس وی مبذول افتاده باز خواهش نموده گفت یا رسول الله امیدوارم که بر جنازه
نماز گذاری و از خدای تعالی مسئلت نمائی تا گناهان مرا بیامرزد آنحضرت قبول نموده ارباب سیر رحمهم الله آورده‌اند که رسول الله در غسل و تکفین ابن ابی حاضر شد و بیسر او که مومنی صادق
عقیده بود پرسش فرمود و چون جنازهٔ عبد الله را بموضع صلوة بردند حضرت برخاست تا برود و بروی نماز گذارد عمر از جائی خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول
میخواهی که بر دشمن خدا نماز گذاری [illegible] و درین سخن گفت حضرت تقدم نمی فرمود ایعمر دست از دامن باز دار و عمر بجای ان الحاح مینمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته‌اند میانه طلب آمرزش ایشان
و میان عدم طلب آمرزش و من ایشانرا استغفار کرده‌ام و اگر میدانستم زیادتی استغفار هفتاد بار موجب غفران عبد الله میشود هر آینه بران زیاده میکردم این سخن مشعرست بآیهٔ کریمه استغفر
لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم القصه رسول الله بر عبد الله نماز گذارد و قدم مبارکش هنوز از موضع صلوة زایل نشده بود که حقتعالی این آیه فرستاد و لا تصل علی احد منهم مات ابدا و لا تقم علی قبره
در روضة الاحباب مسطورست باین عبارت که بثبوت پیوسته که بعد از آنکه ابن ابی را دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت فرمود تا او را بیرون آوردند و سر وی در کنار مبارک
[illegible] اکنون در بین اختلاف افتاده قرار گوید که میانه این دو روایت و آنچه گفته‌اند که آیهٔ لا تصل علی احد منهم پیش از دفن عبد الله نازل شده نوع تباینی هست با آنکه کلام روضة الاحباب نیز مشعر
بان [illegible] نزول آیه مذکور قبل از دفن ابن ابی فرود آمده نقلست که چون منافقان نیازمندی ابن ابی را در حال نزع نسبت با حضرت رسول مشاهده کردند جمعی کثیر از ایشان
[illegible] ایمان استسعاد یافتند هر که [illegible] معلوم فرماید که سبب عیادت و موجب الباس و اکرام حضرت رسالت پناه ابن ابی را که در شیوهٔ نفاق عدیل نداشت چه چیز
بود [illegible] آن سرور را برین لطف و احسان داشته

ذکر رفتن صدیق و امیرالمؤمنین علی بجانب مکه معظمه

درین سال ابوبکر تقریر موده حضرت رسول متوجه مکه شد
[illegible] مرتضی نیز از عقب او روان شد علما سیر آورده‌اند که در اواخر ذیقعده سال نهم از هجرت حضرت رسالت پناه را داعیه آن شد که حج بگذارد و چون بسمع همایون آنحضرت
رسید که مشرکان بر رسم جاهلیت در مواسم حج بمکه می آیند برهنه و عریان طواف بیت الله مینمایند از غایت کراهیت اختلاط با ایشان در حال زیارت آنحضرت موقوف داشت ابا صدیق را
با مارت [illegible] از اصحاب موسوم ساخته فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج بیاموزد و از اوایل سورهٔ براة تا چهل آیه بر مردم خواند و ابوبکر از موضع ذو الحلیفه احرام بسته بموجب
[illegible] روان شد مقارن ارتحال جبرئیل فرود آمده پیغام حضرت عزت بآن سرور رسانید که باید هیچکس تبلیغ رسالت نکند الا تو یا علی و بروایتی تو یا مردی که از تو باشد و چون امیرالمؤمنین
علی از میان قوم و عشیرت بزیادتی قربت و قرابت برسول الله اختصاص داشت آن سرور جناب ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه ساخته فرمود که از عقب ابابکر برود و اوایل سورهٔ
براة را از وی ستاند و در موسم حج بر مردم بخواند و این چهار کلمه را بخلق رساند یکی آنکه در بهشت نیاید مگر نفسی که بحلیهٔ ایمان متحلی بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه نماید سوم آنکه بعد
از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد چهارم آنکه کفار و مشرکان هر که عهد موافقت بخدا و رسول داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت باشد و اگر عهد او
موجل نبود تا چهار ماه در امان باشد بعد از انقضای این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر گردد و جابر بن عبد الله انصاری که با صدیق بعزم حج گذاردن آمده گوید که چون بعرج
رسیدیم وقت نماز بامداد در رسید ابوبکر صدیق پیش رفت تا امامت کند و هنوز در نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاصهٔ حضرت رسالت پناه بگوش وی رسید و او در امامت توقف نمود
و گفت این ناقهٔ حضرت رسالتست و گویا که آنحضرت مامور شده که حج گذارد بیائید تا نماز با او بگذاریم و چون لحظه گذشت علی بر ناقهٔ آنحضرت سواره برسید ابوبکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور
گفت مامورم لیکن اوایل سورهٔ براة را بمن که فرمان واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلایق خوانم و این کلمات اربعه را بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات
شنوده نماز بگذارد جابر گوید که چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابوبکر خطبه خوانده خلق را تعلیم مناسک حج کرد و علی برخاسته سورهٔ براة بر مردم خواند و کلمات اربعه مذکوره
رسانید و در هر موقفی از مواقف که ابوبکر خطبه خوانده احکام بیان کردی علی نیز بانچه مامور شده بود قیام نموده‌اند که چون امیرالمؤمنین علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان
گفت اگر بعد از انقضای چهار ماه میان ما و پسر عمت رسول الله [illegible] دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا باز آئی هر آینه بر کشتن تو اقدام مینمودم گویند
چون امیرالمؤمنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هیچ برهنه طواف نکند الا آنکه او را تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشیده زیارت خانه کرد یا از آن احتراز
نمود و چون صدیق و علی مرتضی از آن قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت سورهٔ براة منع کردی حضرت
فرمود که ای ابوبکر هیچ امری از تو بوجود نیامده و هیچ منقصه بحال تو راه نیافته و صاحب منی در غار و صاحب من خواهی بود در آن زمان که بر لب حوض کوثر ایستاده باشم اما جبرئیل آمد
و ادای این کار قیام نماید الا تو یا کسیکه از تو باشد در اعلام الوری مذکورست که علی در راه با ابوبکر رسید ابوبکر پرسید که ای علی چه واقع شده مگر در شان من چیزی
نازل شده علی گفت نه و لیکن رسول خدای مرا فرموده که سورهٔ براة از تو بستانم و من بر مشرکان خوانم ابوبکر از راه برگشته بنزد رسول الله آمده و معروض رسانید که

الامر طالب الاعناق فیه الی فلما توجهت ترددنی عنه مالی اثکل فی قرآن فقال ابتی الا ولکن الامین هبط الی عن الله عز وجل انه لا یؤدی الیک
الا انت او رجل منک وعلی منی وهو اخی ووصیی ووارثی وخلیفتی فی اهلی وامتی من بعدی تقضی دینی وتنجز وعدی لا یؤدی الا علی **ذکر آمدن وفود**
نزد آن عاقبت محمود در این سال نیز از اطراف و جوانب وفود متوجه مدینه شده به پابوس حضرت مقدس نبوی فایز گشته از آنجمله تجیبی از غامد
آمده در بقیع رحل اقامت انداختند و بعد از آن به مجلس سید عالم شتافته شخصی صغیر سن جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند و چون بشرف
بساط بوس دریافتند بعد از سلام اظهار اسلام کردند آن سرور فرموده تا از برای ایشان کتابی نوشتند که مشتمل بود بر احکام شریعت غراء و صنایع ملت
و چون از مهمی فراغت دست داد آن قوم استفسار فرموده که در منزل خویش کسی را باز داشته آید جواب دادند که کسی در منزل گذاشته ایم که بسال از همه خوردتر است
حضرت فرمود که بجای او رفته و خود در منزل شما در آمده عیبه یکی از شما بدزدید شخصی از یاران گفت که هیچکس از آن گروه عیبه ندارد الا من آنحضرت فرمود که نگهبان منزل شما عیبه بدست آورده
در محل محکم و مضبوط ساخت و چون وفد غامد از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند از جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد جواب داد که بعد از رفتن شما من بخواب رفتم و
[illegible] فرصت نموده عیبه را در ربود من از خواب جسته در عقب او شتافتم و دیدم که در مغاکی درون رفته عیبه را مدفون ساخت و من او را بیرون آورده بمنزل رسانیدم آنجماعت با آن جوان
گفتند که رسول الله ما را ازین حال خبر داد و بر صدق رسالت او گواهی میدهیم این سخن گفته باز بخدمت سید کاینات آمده و صورت واقعه را معروض رای همایون گردانیدند و
آن جوان نیز بتقبیل بساط اشرف مشرف شده بیگانگی خداوند عز و جل و نبوت حضرت رسالت پناه اعتراف نمود و دیگر از جمله وفود این سال وفد جریر بن عبدالله البجلی بود و خصوص
واقعه آنکه جریر بن عبدالله با صد و پنجاه کس از قبیله خویش بسعادت ملاقات حضرت مقدس نبوی استسعاد یافته اظهار اسلام کردند و پیش از وصول آنجماعت حضرت رسالت پناه
با یاران فرمود که ازین راه مردی طالع خواهد شد که بر روی او مسحه ملک باشد بعد از اخبار سید اخیار جریر بن عبدالله با قوم خویش آمده مسلمان شدند و حضرت با ایشان فرمود که متابعت میکنید بیعت
بآنکه گواهی دهید بیگانگی خدای تعالی و برسالت من و باقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکخواهی جمیع مسلمانان و اطاعت والی من اگرچه بنده حبشی است جریر بدین جمله
بیعت کرد و حضرت از وی احوال قبایل که با او قرب جوار داشتند استفسار نمود جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته خلایق در
مساجد و معابد باقامت جمعه و جماعات می پردازند آن سرور پرسید که حال بتخانه ذو الخلیفه چیست جریر گفت که بتخانه ذو الخلیفه بحال سابق است رسول الله فرمود که ای جریر مرا خاطر از آن
فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای من آن بود که آن مهم بدست من کفایت شود و غیری بر بدم آن اشتغال نماید رسول الله فرمود که برو و آن بتخانه را خراب گردان
جریر گفت یا رسول الله ازینجا تا ذو الخلیفه مسافتی بعید است و بر اسپ سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی مسافت کنم و بر هر اسپ که سوار میشوم مرا می افگند و اگر بجهة سواری شتر اختیار
کنم مدتی مدید و زمانی ممتد باید که بآنجا رسم چون جریر این سخن گفت حضرت مقدس نبوی فرمود که اللهم اجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت بعد از دعای آنحضرت از نزد او
برخواستم و بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده که بر اسپی سرکش تند سوار شدم و تصور کردم که آن اسپ در زیر ران من مرغی است سفید بیست شب و روز میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در آن بتخانه زده
آنرا بخاک یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستاده حضرت را ازین حال آگاه ساختم گویند که اهل ذو الخلیفه بعد از وقوع انهدام بتخانه بشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع و بوی خوش بسیار بود همه را
بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی چون بصورت حال انهدام بتخانه خبر یافت مبتهج و مسرور گشته در شان جریر و قوم او دعای برکت کرد منقولست که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسپ می نشستی
پاهای او بزمین میرسید و در حسن جمال آیتی بود چنانچه عمر بن الخطاب او را یوسف امت خواندی و دیگر از آنجمله وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله بنت الحارث باشارت رسول الله نزول کردند
و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه کذاب در سلک آنجماعت انتظام داشت و در قبول احکام شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون بیمامه باز گشت باغوای شیطان مرتد گشت و
دعوی نبوت کرد و گفت خدای تعالی مرا با محمد در امر نبوت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان و عدوان با او ایمان آوردند و وی بر متابعان حج و وضع صلوة و شرب خمر و اخذ ربا بر ایشان مباح گردانید
و در برابر قرآن مجید هذیانی چند از فصاحت و بلاغت بعید بود ترتیب داده و دو کس از گمراهان قوم خویش بسفارت نزد خواجه دنیا و آخرت فرستاده و با ایشان نامه ارسال کرد و عبارت نامه بروایت صاحب منتقی
این است من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش نصفها ولک الوبر ولی المدر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی
محمد که فرستاده خداست اما بعد تحقیق که خدای تعالی مرا در امر نبوت و رسالت شریک و سهیم تو ساخته است نصفی از زمین و بعضی دیگر از آن قریش و بر ازان تست مدر ازان من و لیکن قریش ستم می ورزند و چون
فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب را عرض نمودند حضرت مقدس نبوی در غضب رفته چوب پاره مسواک بدست گرفته فرمود بخدا سوگند که اگر این پاره از من طلب کند باو ندهم آنگاه رسول الله از آن فرستادگان پرسید که شما چه میگوئید
گفتند که ما همچنان میگوییم که مسیلمه گفت حضرت فرمود که اگر کشتن رسول رسم بودی گردن شما را میزدم و فرمان داد تا جواب مسیلمه کذاب بدین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی فقد بلغنی کتابک
کتاب الکذب والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بسوی مسیلمه کذاب سلام بر کسی که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتاب تو بمن که مبنی بر کذب و افترا بر خدای

زمین از آن خداوند است و عز و علا به هر که خواهد از بندگان دهد و حسن عاقبت و نعمت عافیت اهل تقوی راست منقول است که این هر دو نامه را یکی از فصحای عرب عرض کردند آن فصیح گفت که نامه دوم بنا بر نصیحت
مبنی است راقم حروف گوید که اگر توفیق رفیق گردد عنقریب در همین اوراق کیفیت فتح خالد بن الولید یمامه را و شرح کشتن مسیلمه کذاب سمت گذارش خواهد یافت و السلام و در این سال فیروز دیلمی که خواهر زاده
نجاشی بود آمده مسلمان شد و این فیروز آن کس است که اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید چون جمعی کثیر از ائمه اخبار بر آن اند که قتل اسود در زمان خلافت صدیق اکبر بود
نه در زمان حیات پیغمبر لاجرم کیفیت این واقعه در ضمن قضایای آن اوان مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سمت گذارش یافت
از دار فنا بسرای بقا انتقال کرد و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت از موقف فرمان واجب الاذعان بقسمت مملکت وی صادر گشت و ضبط گوشه از ممالک باذان به شهر بن
باذانی واگذاشت و عنان اختیار بعضی از آن در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطری از اقطار آن ممالک ابوموسی اشعری را مالک گردانید و ناحیه به یعلی بن امیه و بعضی را به معاذ بن جبل

ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بجانب یمن و شرح حالات آن امام زمن

در این سال حضرت مصطفی علی مرتضی را مقرر کرد که بجانب یمن رود و فرمان داد که در موضع
لشکرگاه سازد تا مجموع مردمی که نامزد ملازمت او شده اند در آن محل مجتمع گردند و بجهت امیر لوائی عقد فرمود و بدست خجسته خود دستار بر سر او بسته و علاقه گذاشت یکی قریب بذراعی
از جانب پیش و دیگری قریب بشبری از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر ملازم او گردانید و فرمود ای علی ترا فرستادم و بر مفارقت دریغ میخورم و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان
و قتال مکن تا ایشان با تو مقاتله کنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریص کن اگر قبول ایمان کنند اقامت صلوة را بر ایشان عرض گردان و اگر از عهده انقیاد بیرون آیند بفرمای تا صدقات
اموال خویش را بر فقرا خود صرف نمایند اگر قبول کنند بهیچ وجه دیگر متعرض ایشان مشو گویند که در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا بدیار قومی از اهل کتاب میفرستی من جوانم
و چندان وقوف بر علم قضایا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی نهاده فرمود اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه لاجرم در علم قضا بمرتبه رسید که حضرت مقدس نبوی بر زبان گهر
جاری گردانید که اقضاکم علی مرویست که رسول خدا در اوان وداع با علی مرتضی فرمود و الله لان یهدی الله علی یدیک رجلا واحدا خیر لک مما طلعت علیه الشمس و غربت یعنی بحق
سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بدست تو هدایت بخشد ترا بهتر است از آنچه آفتاب از آن طلوع کند یا غروب نماید بالجمله امیرالمؤمنین علی با سیصد کس از مردم دلاور عازم دیار یمن شد و چون نزدیک
بمقصد رسید افواج سپاه نصرت انتما را باطراف و جوانب متفرق کرده غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان آمد از براء بن عازب منقول است که گفت چون بحوالی یمن رسیدیم اثر لشکر همدان ظاهر گشت
و مرتضی علی بعد از صلوة و فراغت از امامت صف کارزار برآراست و در میدان آمده نوشته رسول الله بر آن قوم خوانده ایشان را بقبول ملت قویم و دین مستقیم دعوت کرد بیکبار قبیله همدان
از جمله ارباب یمین بشرف اسلام دریافتند و علی مکتوبی بحضرت ختمی پناه نوشته صورت حال را باز نمود آن سرور از این خبر مبتهج و مسرور شده سجده شکر بجای آورد و در بعضی کتب مسطور است که چون
سپاه ظفر پناه که همراه امیرالمؤمنین بودند بهر طرفی رفته تاخت کرده غنیمت جمع کردند امیرالمؤمنین علی بریده بن الحصیب را بر سر غنایم گذاشته متوجه مذحج گشت بعد از تلاقی فریقین جناب
ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشت آن طایفه اباء و امتناع نمودند و دست به تیر و سنگ کردند امیر لحظه توقف فرمود و بحکمت و موعظت حسنه ایشان را براه حق دعوت کرد مفید نیفتاد و
چون میدید جز جنگ چاره نیست صف لشکر برآراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از طرف اعادی شخصی از نام از قبیله مذحج بمیدان
در آمد اسود خزاعی مانند شیر غران روی بمحاربه او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار آن باد پیمای خاکسار را با آتش دوزخ فرستاد بعد از آن امیرالمؤمنین علی قدم در میدان نهاد و چون
از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند حضرت امیرالمؤمنین بی شتر رفته باز آن جماعت را بقبول اسلام دعوت فرمود ایشان همه مسلمان گشته و معروض داشتند که
اشارت فرمای تا طایفه که بقبول اسلام را زیب قبه خود نساخته اند و دیبای استسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بر قیام نمایم اینک اموال ما حق الله از آن فراز کن تا از عهده صدقات بیرون
باشیم ملتمس ایشان را مبذول داشته به تقسیم غنایم پرداخت خمس از آن افراز نموده ابو رافع را بر محافظت آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان گشت زیرا که حضرت مقدس نبوی بجانب حرم توجه
شده بود چنانچه عنقریب تمرزده کلک بیان خواهد گشت متون کتب سیر مشحون است باین خبر که رسول الله پیش از توجه علی مرتضی خالد بن الولید را بیمن فرستاده بود آنگاه جناب ولایت مآب را بجای خالد
فرمود و بعضی گفته اند که علی را جهت آن فرستاد که خمس غنیمتی که نزد خالد جمع شده بستاند از بریده بن الحصیب منقول است که گفت من در آن لشکر بودم و عداوت علی بر خاطرم مستولی بود و
چون خمس غنایم جدا شد علی کنیزکی که بحسن و ملاحت از سایر کنیزکان امتیاز داشت مرقوم قلم اختصاص گردانیده با وی صحبتی داشت غسل کرد و با خالد بن الولید گفتم که می بینی که این مرد چه میکند
آنگاه با علی گفتم که یا ابا الحسن این چیست جواب داد که نمی بینی این کنیزک که در خمس واقع شده و در سهم آل محمد داخل شد بعد از آن نصیب آل علی گشت با وی نزدیکی کردم بریده گوید که
چون بخدمت سید کاینات فایز شدم صورت واقعه بعرض داشتم فرمود ای بریده مگر علی را دشمن داشتی جواب دادم که آری آن سرور فرمود که او را دشمن مدار و اگر با وی محبتی داری در دوستی وی بیفزای که نصیب علی در خمس
بیش از این جاریه بود و بعضی از بریده چنین نقل کرده اند که گفت چون صورت حال را معروض رسول الله گردانیدم رخساره مبارکش برافروخت فرمود که درباره علی گمان بد مبر که او از من است و من
ولی شماست بعد از من کس نزد من گرامی تر از وی نیست بریده گوید که بعد از آن علی بن ابی طالب را از همه کس دوست تر داشتم * بعضی از کتب مسطور است که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدیکرب الزبیدی بمدینه

در مجلس حضرت ختمی پناه حاضر گشت آن سرور شمه از حالات روز فزع اکبر با عمرو گفت عمرو مسلمان شد و جمعی از قوم با وی موافقت نمودند درین اثنا عمرو قاتل پدر خویش ابی اشعث الخثعمی را دیده گریبان او گرفته نزد حضرت مقدس نبوی آورده تا بفرمان آن سرور انتقام از وی کشد رسول الله فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة عمرو بن معدی کرب زین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در راه طایفه از بنی الحارث بن کعب را غارت کرده بقوم خویش پیوست چون این خبر بسمع همایون سید کاینات رسید علی بن ابی طالب را بر طایفه از مهاجران امیر گردانیده به بنی زبید که قوم عمرو بودند فرستاد و همچنین خالد بن الولید را بر سر قومی از اعراب روان ساخت و از موقف نبوت فرمان همایون صادر شد که چون خیل علی و خالد بهم رسند علی امیر هر دو فریق باشد بالجمله مرتضی علی خالد بن سعید العاص را مقدمه لشکر ساخت و خالد بن الولید ابو موسی اشعری را و به یک زمین گروه بقصد شتافتند و جمعی که خالد با خیل خود متوجه ایشان شده بود متفرق بدو فرقه شدند فرقه بیمن رفتند و فرقه به بنی زبید پیوستند چون امیر المؤمنین علی از صورت حال آگاهی یافت رسولی نزد خالد بن الولید فرستاده پیغام داد که هر جا فرستاده من بتو رسد باید که همانجا توقف نمائی خالد التفات باین سخن نکرده امیر المؤمنین علی خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید برود و هر جا که او را یابد بر آنجا بدارد تا امیر باو پیوندد و خالد بن سعید بموجب فرموده عمل نموده چون امیر بخیل خالد ولید پیوست او را بواسطه مخالفتی که کرده سخنان سخت گفت آنگاه امیر متوجه قبیله عمرو بن معدی کرب شده قوم گفتند که یا ابا ثور چون می بینی جوان قریشی را که باینجانب توجه نموده تا از تو باج و خراج بستاند عمرو جواب داد که هر جا که مرا ببیند معلوم او گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو بن معدی کرب پای در میدان نهاده مبارز طلبید امیر المؤمنین آهنگ جنگ او کرده خالد بن سعید معروض داشت که یا ابا الحسن پدر و مادرم فدای تو باد مرا رخصت ده تا با عمرو در کنار آیم امیر فرمود که اگر اطاعت و انقیاد مرا بر خود واجب میدانی بر جای خود ثابت باش تا من با او مبارزت کنم خالد در محل خود قرار یافته امیر در برابر عمرو آمده بانگی بر وی زد و عمرو بمجرد استماع آواز جناب ولایت مآب روی بهزیمت آورد و سپاه نصرت انتما تیغ در میان ایشان نهاده برادر و برادرزاده عمرو را کشتند و زن و نکو روی او را با چند زن دیگر اسیر کردند و بعد از آنکه خاطر اشرف امیر المؤمنین علی از جانب اعدا فراغت یافت خود مراجعت نموده خالد بن سعید را همانجا گذاشت بجهت اخذ صدقات و فرمان داد که هر که از گریختگان باز گردد و مسلمان شود او را امان دهید چون علی بن ابی طالب معاودت فرمود عمرو بن معدی کرب نزد خالد بن سعید آمده مسلمان شد و التماس نمود که اهل و عیال او را باز داد خالد ملتمس عمرو را مبذول داشته از نسوان و فرزندی در گذشت و در آن سفر بعد از ظهور فتح امیر المؤمنین علی جاریه از جواری خمس بجهت خویش اختیار کرده بود خالد ولید بر این معنی اطلاع یافته بریده را بتعجیل پیش از لشکر فرستاد تا رسول خدا را از آنچه علی کرده آگاه ساخت و بریده بموجب فرموده خالد نزد حضرت رسالت رفت و نامه خالد که مشتمل بر شکایت علی بود بآن سرور داد و چون آنحضرت بر مضمون مکتوب وقوف یافت متغیر شد و رنگ روی مبارکش از غضب افروخته شد بریده گفت یا رسول الله اگر مردم را در ارتکاب اینصورت رخصت دهی رنج مسلمانان ضایع شود حضرت مقدس نبوی فرمود که ای بریده احداث نفاق کردی نسبت بعلی بدرستیکه علی بن ابی طالب را حلال است از غنیمت آنچه مرا حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمان است مر ترا و قوم ترا و بهترین کسانی است که پس از من باشند کافه امت را یا بریده پرهیز کن از آنکه دشمن داری علی را که خدای تعالی ترا دشمن دارد بریده گوید آرزو بردم که در آن زمان زمین شکافته شود تا من در آنجا فرو روم آنگاه گفتم اعوذ بالله من سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام عداوت علی نباشم و او را دشمن ندارم و در شان وی بد نگویم پس رسول الله از برای من استغفار کرد بریده گوید که بعد از آن علی محبوب ترین خلایق بود نزد من مؤلف کتاب اعلام الهدی گوید که این حکایت را احمد حنبل در مسند خود آورده است

ذکر اسلام کعب الاحبار به برکت کلام حیدر کرار

روایت است که در زمانی که امیر المؤمنین علی علیه السلام در دیار یمن اقامت داشت خطبه میخواند و بتعلیم احکام اسلام می پرداخت چون کعب الاحبار را از بلاغت و فصاحت او اخبار کردند جامه پوشیده بر راحله نشسته بموافقت شخصی از علمای یهود که هم کیش او بود بمجلس امیر آمد و امیر در اثنای خطبه فرمود که من الناس من یبصر باللیل ولا یبصر بالنهار یعنی بعضی از مردم شب می بینند و روز نمی بینند کعب الاحبار گفت راست میگوید بار دیگر جناب ولایت فرمود که من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة یعنی هر که بدست کوتاه خود عطا داده شود بدست دراز عطا داده شود کعب باز بتصدیق امیر نموده آن حبر که رفیق کعب بود با او گفت چگونه تصدیق سخنی میکنی که معنی آن بر تو مشتبه است کعب جواب داد که آن شخص که شب می بیند و بروز نمی بیند کسی است که بکتب اول ایمان می آورد و بکتاب آخر نه و آنکه نه شب می بیند و نه روز شخصی است که بهیچکدام ایمان ندارد و قول ثالث مبین آنست که خدای عز و علا قبول صدقات میکند و زیادت بر آن صدقه چیزی که است میفرماید درین اثنا سائلی از کعب چیزی طلبید کعب حله خود را از بدن بیرون آورده باو داد حبر بواسطه این حرکت رفته پیش از کعب باز گشته روی بمنزل خود نهاد بعد از رفتن او عورتی پیش کعب آمده گفت کیست که راحله خود بمن دهد و راحله مرا در عوض بستاند کعب گفت اگر حله بمن باز گردانی من راحله خود بتو دهم آن زن سخن کعب را اجابت نمود و کعب حله را از آن ضعیفه ستانده و پوشیده سوار شد و از عقب حبر روان شد چون باو رسید گفت من یعطی بالید القصیرة یعطی بالید الطویلة کعب بعد از آن باز بخدمت امیر مبادرت نموده از اوصاف و شکل شمایل حضرت مقدس نبوی استفسار نمود و امیر المؤمنین علی آنچه ملتمس بود ادا فرمود و اخلاق آنحضرت آغاز نهاد کعب متبسم شد امیر المؤمنین علی از سبب آن تبسم پرسید کعب گفت جهت تبسم آنکه ما در کتب سالفه صفات محمد را بآنچه تو بیان میکنی موافق مییابیم بعد از آن کعب الاحبار ایمان آورده بقدر وسع و امکان از امیر المؤمنین علی احکام اسلام بیاموخت و هم درین اقامت نموده بتمهید قواعد و قوانین شریعت غرا بپرداخت و در ایام خلافت امیر المؤمنین عمر بمدینه آمده بعضی از تاخیر ملازمت حضرت خیر البرایا متاسف و متحسر میبود اما در تاریخ ابن محمد آن مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب ... بود و کعب الاحبار

در دیار شام اقامت داشت چون آیت نصرت آیت فاروق بآن طایفه رسید بشرف اسلام مشرف شده ایمان آوردند والله تعالی اعلم

ذکر نزول آیهٔ کریمهٔ مباهله و در آمدن اهل نجران و مباهله

و درین سال میان حضرت مقدس نبوی و میان نصاری نجران صلح واقع شد تفصیل این اجمال آنکه رسول شنیده بترسایان نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود نصاری بعد از میان قوم چهارده کس اختیار کرده بمدینه فرستادند تا حالات سید کائنات به تحقیق معلوم نموده خبر بایشان رسانند و در میان این قدر سه کس بسمت تقدم موسوم بودند یکی عبد المسیح نام که عاقب عبد المسیح امیر و صاحب مشورت و فرمان فرمای نصاری نجران بود و دیگری صاحب جمال پناه و مجمع ایشان بود و موسوم بایهم و ملقب بسید و دیگری ابو الحارث بن علقمه که صاحب ارشاد و در میان ترسایان شرف و منزلت بسیار داشت و ملوک روم بجهت وی کنیسها بنا کرده و او را ولایات تعیین نموده ابو الحارث برادری داشت نام او کرز بن علقمه که او نیز از جملهٔ چهارده و همراه اشتر ابو الحارث بسر در آمده کرز گفت بسر در آید آنکس که العبد است یعنی محمد ابو الحارث گفت بلکه تو بسر آئی کرز گفت ای برادر چرا چنین میگوئی ابو الحارث جواب داد که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال برین منوال است چرا قبول دین محمد نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت مخالفت قوم نصاری است اگر این صورت از ما در وجود آید اعتبار ما نزد این طایفه نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند ازین سخن محبت اسلام در دل کرز تخم خود را به تعجیل راند و چون بسعادت ستوده خاتر گشت ایمان آورد و نقل است که اهل نجران چون بمدینه رسیدند انگشترهای طلا در دست داشتند و جامهای سفر از بدن بیرون پوشیدند و دامن کشان بمسجد رسول الله در آمده بر آنحضرت سلام کردند آن سرور جواب سلام ایشان باز نداد و التفات بحال نصاری نفرمود نجرانیان بمقتضی کیش خود و دم با دار صلوة اشتغال نموده و باشارت حضرت مقدس نبوی هیچکس از اصحاب متعرض آن جماعت نگشت و چون از نماز فراغت یافتند پیش رسول الله آمده هر چند سخن کردند جواب نشنیدند و مخزون از مسجد بیرون آمده عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف را پیدا کردند چه با ایشان سابقه معرفتی داشتند و با آن دو کس صورت حال در میان نهادند و گفتند اکنون مصلحت چه دانسته اید باز گردیم یا روزی چند توقف کنیم عثمان و عبد الرحمن با امیر المؤمنین علی که یکی از حاضران مجلس بود گفتند یا ابا الحسن رای تو در باب مهم این جماعت چیست جواب داد که صواب آنست که انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای جامهای قیمتی و اثواب فاخره آنچه در راه پوشیده بودند بپوشند و به تو له جامهای بیابان در بر افگنده بمجلس نبوی آیند قوم نصاری بموجب فرموده امیر المؤمنین علی عمل نموده متوجه خدمت سید رسل شدند و بمجلس اشرف اعلی در آمده سلام کردند آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و فرمود بآن خدائی که مرا براستی بحق فرستاده که نخست این جماعت که پیش من آمدند شیطان مصحوب ایشان بود آنگاه آنحضرت ایشان را بنوازش مفتخر و سرفراز گردانیده دعوت باسلام فرمود نصاری ابا و امتناع نموده حکایات پریشان بر زبان آوردند در آن اثنا اسقف گفت ای محمد چه گوئی در شان سید ما مسیح حضرت جواب داد که او بنده خدا و پیغمبر وی است اسقف گفت هیچ میدانی که عیسی را پدری نبوده که از وی بوجود آمده حضرت فرمود اسقف گفت چگونه گفتی که بنده و مخلوق است و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه بینی الا آنکه او را پدری باشد حضرت فرمود که امروز جواب سخن شما نمیگویم ولیکن درین شهر باشید تا جواب سوال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین آنگاه حضرت ختمی پناه اهل نجران را طلبیده آنچه درین باب نازل شده بود بر آن قوم خواند ایشان باعتقاد خویش اصرار نموده قرآن را انکار کردند حضرت عناد و تمرد ترسایان مشاهده کرده فرمود بیائید تا مباهله کنیم یعنی در بارهٔ همدیگر دعا کنیم که لعنت خدای عز و جل بر اهل فاسد افترا باد ترسایان گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از تامل و استخاره فردا آمده با مر مباهله قیام نمائیم حضرت رسالت پناه ملتمس ایشان را مبذول ساخت نصاری بمنزل خود رفتند و با عاقب که صاحب مشورت و خداوند رای بود گفتند که مصلحت چیست و ما را چه باید کرد هر چه صواب دانست عمل نمائیم عاقب گفت ای معشر نصاری بخدا سوگند که شما را بر سبیل تحقیق و یقین معلوم است که محمد پیغمبری است مرسل در شان عیسی دلیل روشن آورده ترک مباهله کنید و اینکه هیچ فرقه با هیچ پیغمبر مباهله نکردند که بعد از آن زندگانی یافته و اگر شما با وی مباهله کنید همه هلاک شوید و چون دست از کیش خود باز نمیداریم مصالحت نماده و بقبول جزیه در تراضی طرفین کوشید همه برین جمله قرار گرفته روز دیگر صباح و فد نجران متوجه منزل مقدس شدند و در آن حین حضرت ختمی پناه از حجره های بیرون آمد حسن بن علی را در دست و حسین بن علی در بغل داشت و علی و فاطمه در عقب او قدم میگذاشتند و رسول بایشان میفرمود چون من دعا کنم شما آمین گوئید معشر نصاری که هیچ وصیت دعا و آمین استماع نموده خوف و رعب بر ضمایر ایشان مستولی یافته ابو الحارث که عالم و صاحب ارشاد ایشان بود گفت ای یاران روی چند می بینم که اگر خواهد کوه را از مقام خود جدا چنان کند وظیفه آنکه با او مباهله نمائید والا در هلاک بوار خود سعی نموده باشید و مرا عقیده آنست که اگر با وی مباهله کنید یک تن ترسا در ربع مسکون زنده نماند چون نصاری تمام نمودند رسول اکرم گفتند که ما با تو مباهله نمی کنیم آنحضرت ایشان را باسلام دعوت فرمود آن گروه ابا و امتناع نموده حضرت فرمود پس محاربه و مقاتله را آماده باشید جواب دادند که ما را قوت نیست لیکن با تو صلح میکنیم که هر سال دو هزار حله دو ماه هزار در ماه رجب که قیمت هر یک ازان حله ها چهل درهم باشد بمهم مشروط بآنکه ما را نتشبث بدین خویش بود و رضا زندگانی کنیم حضرت بدین مصالحه رضا داده و در آن باب صلح نامه نوشته تسلیم نصاری نمود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که چون آیه مباهله نازل شد نصاری.

آثار بزرگان و اجداد که فرود آمیایند و مباهله کنند و از مجلس همایون بیرون آمده بمنزل خود رفتند اسقف با ایشان گفت که اگر محمد فرزندان و اهل بیت خود را بمباهله حاضر کند شما از این امر احتراز و اجتناب
نمایید که بلا از عقب آن بر نصاری نازل خواهد شد و اگر یاران و اتباع خود را بمباهله بیارد با او مباهله کنید و چون صباح رسول الله از حجره بیرون آمد دست حسن و حسین بن علی در دست و علی
و فاطمه در عقب آنحضرت میرفتند و در این اثنا عاقب و سید و ابو الحارث که رؤسای نصاری بودند پیدا شدند اسقف پرسید که اینها چه کسانند که با محمد می آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد او علی
ابن ابی طالب است و این زن دختر اوست مادر این دو پسر که عزیزترین و گرامی ترین مردمانند پیش او اسقف گفت بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر حق عز و علا درخواست
نمایند که جبل از زمین کنده برکنده شود با او مباهله مکنید که بمقاصد خود آمده بخدای تعالی وثوق دارد اگر با او مباهله کنید زمان شما متغیر شود و بلاء بر شما فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند
و اگر نه از بهر دل قیصر بودی من از نخست مسلمان شده بودمی لیکن با او صلح کنید بر آنچه رای شما و ایشان قرار گیرد و چون پیغمبر نزدیک آن جماعت رسید بدو زانو نشست و ایشان را بمباهله خواند
اسقف گفت بخدا سوگند که او بدو زانو درآمد چنانچه پیغمبران نشینند بمباهله و حق بجانب وی است نصاری که سخن اسقف بدینسان شنیدند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نمیکنیم و لیکن مصالحه مینمائیم
آنگاه صورت صلح بر جهتی که مسطور شد میان آنحضرت و نصاری انعقاد افتاد و بعد از مصالحه حضرت رسالت پناه اسقف فرمود که گوئی ترا می بینم که بمنزل شوی و بخفتی و پالان شتر نهاده و بپس آنگاه از پیش گرفتی
اسقف چون بمنزل خود رفت بخفت بعد از آن برخاست از سر غفلت پالان را مقلوب بر شتر نهاده چون صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله منقول است که در آن
زمان رسول الله بزبان معجز بیان بگذرانید که بآنخدائی که نفس من بید قدرت اوست که عذاب اهل نجران متعلق میشد اگر مباهله میکردند و خدای تعالی صورت ایشان بصورت قرده و خنازیر
مسخ میگردانید و این وادی آتش بر ایشان میبارید خدای تعالی نجران و اهل آنرا تا طیوری که بر روس اشجار بودند مستاصل میگردانید و پیش از گذشتن یکسال نصاری هلاک میشدند قال فی
کشف الغمه عن عائشة ان رسول الله خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ذکر حجة الوداع
در این سال حضرت مقدس نبوی حج گذارد و تفصیل این اجمال آنکه رسول الله بعد از تصمیم عزیمت بجانب که بقبایل عرب که بشرف اسلام دریافته بودند خبر فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس داعیه حج گذاردن
دارد باید که از منزل خویش بیرون آمده با پیوندد و چون این بشارت بسمع دور و نزدیک رسید خلق بسیار که محاسب و هم از تعداد آن عاجز آید از اطراف دیار عرب روی توجه بجانب مدینه نهادند و در آن موضع
مجتمع گشتند تا ملازم رکاب فلک فرسای بوده آداب مناسک حج بیاموزند و چون جمعیتی چنان دست داد آنسرور در روز شنبه بیست و پنجم ذیقعده و بقولی روز دوشنبه از مدینه بیرون آمد و در آن روز هم
اول در مدینه غسل فرمود و روغن بر روی مبارک مالیده سر فرخنده شانه کرده و بدن بی بدیل را مطیب ساخته از ثیاب مخیط متجرد گشته ردا و ازار پوشیده از حجره همایون بیرون آمده چهار رکعت فرض
ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون بآن منزل رسید نماز عصر بقصر گذارد و قریب بصدیدیه جهت خاص خویش سوق فرموده بدست مبارک خود اشعار و تقلید کرده ناجیه
بن جندب را بضبط شتران گماشت ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی پرسیدم که اگر شتری از این شتران بسبب ماندگی هلاک رسد چه کنم فرمود که آنرا نحر کن و قلاده اش خون آلود ساخته بر صفحه سنام
او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقای تو از آن گوشت نخورد و در آن مکان فاطمه علیها السلام و جمیع امهات مسلمین را در هودجها نشانده بشرف مصاحبت اختصاص داشتند و در آن ایام صد و چهارده هزار
کس ملازم رکاب فلک فرسای بودند و چون نماز دیگر در ذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوی سوار شده احرام بست جابر انصاری گوید که در ملازمت رسول الله چون بذو الحلیفه رسیدیم
محمد بن ابی بکر از اسماء بنت عمیس متولد شد و اسماء بآنحضرت پیغام داد که من با نفاس چکنم آنسرور فرمود که عورت را بچیزی محکم ببندد و بر احرام خویش ثابت باش و تلبیه بجای آور و
تلبیه بدین طریق بود لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک لا شریک لک بعد از قطع منازل و طی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و از آنجا
روان شده از جانب اعلی مکه درآمد و بمسجد الحرام تشریف برده استیلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجای آورد و در طواف سه بار اول شتاب و در چهار بار دیگر بدستور معهود سعی
آهسته رفت و در آن حین ردای مقدس از زیر بغل راست بیرون آورده بر دوش چپ انداخته بعد از طواف روی فرخنده بمقام ابراهیم آورده آیه کریمه و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان معجز بیان گذرانید و میان مقام
ابراهیم دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم سوره اخلاص بخواند و متوجه حجر الاسود شده آنرا مس فرمود و از
در صفا بیرون آمده چون نزدیک بآن موضع رسید آیه کریمه ان الصفا و المروة من شعائر الله بخواند یعنی صفا و مروه از نشانهای عبادات حج است فرمود ابدأ بما بدأ الله
خدای تعالی ابتدا بهمان کرده و در میان صفا و مروه سعی نمود و چون بصفا برآمد روی مبارک بقبله و دعا آورده در خانه کعبه نظر کرده می فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده و انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده پس دعا کرد و سه نوبت کلمات مذکوره را بر زبان معجز بیان گذرانید
و آنگاه متوجه مروه شد و در میان وادی بتعجیل روان شد چون از وادی بگذشت آهسته گشت و در مروه نیز بهمان امر قیام نمود که در صفا بجای آورده بود و چون
فراغت یافت فرمان داد که هر که قربانی نداشته باشد از احرام بیرون آمده حلال گردد و در روز ترویه زمان توجه بمنا احرام حج بندد و آنکه هدی از پیش فرستاده
بر احرام خود ثابت باشد تا روز [illegible] و فرمود که آنچه این زمان معلوم من شد اگر قبل از این میدانستم هدی خود نمی آوردم تا در که
[illegible] احرام خود [illegible]

چنانچه شما حلال شدید من حلال می شدم لیکن چون هدی مصحوب من است حلال نتوانم شد تا نحر کنم و چون فاطمه زهرا و بعضی امهات مسلمین هدی همراه نداشتند از احرام بیرون آمدند همچنین طایفه
از اصحاب که قربانی نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال امیرالمؤمنین علی از یمن رسید و سی و چند بدنه بنیت هدی حضرت مقدس نبوی با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی
چه نیت کردی جواب داد که یا رسول الله اعلام ننموده بودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا بهمان احرام بستم که رسول تو احرام بسته پیغمبر فرمود که من احرام حج بستم و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام
ثابت باش و در هدی شریک من شو و درین اثنا مرتضی علی فاطمه را دید که جامه مصبوغ پوشیده و سرمه در چشم کشیده بروی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی سیدة النساء العالمین جواب داد که بامر پیغمبر
قیام نموده از احرام بیرون آمدم و رسول خدا از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی الحجه که چهار روز باشد توقف فرمود روز پنجشنبه مذکور با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاده در آن موضع آرام گرفته نماز پیشین
و پسین و شام و خفتن بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد صلوة بامداد قیام نمود و بعد از طلوع آفتاب توجه بعرفات شد و در خیمه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بودند نزول فرمود
چندان توقف کرد که آفتاب از وسط آسمان مایل گشت آنگاه بر ناقه قصوی سوار شده ببطن وادی آمد و همچنان سوار خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند و در اثنا خطبه گفت که دماء و اموال
و اعراض شما بر یکدیگر حرام است همچون حرمت این روز در این ماه و در این شهر و فرمود که بدانید و آگاه باشید که امورهای جاهلیت را در زیر قدم در آورده ام و هر خونی که در زمان جاهلیت پیش از اسلام واقع شده
و ارباب آن بمقام انتقام اند نا موجه و باطل است و اول خونی که ببطلان آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب است پسر برادر پدر من و ربای جاهلیت را بر انداختم نخستین ربائی که بر انداختم
ربای عباس بن عبدالمطلب است تا ابتدای ترک خون و مال بخود کرده باشم بعد از آنکه سخنی چند در باب نگاه داشت نسوان و آنچه تعلق بایشان دارد بر زبان معجز بیان گذرانید که من در میان
شما چیزی میگذارم که اگر دست در پیروی آن زنید گمراه نشوید و آن قرآن است و همچنین فرمود که شما سؤال خواهید شد از من یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید که محمد با شما بچگونه مسالک کرد و در
وجه تبلیغ رسالت و احکام قیام نمود شما چه جواب خواهید گفت جواب دادند که در این وقت گواهی میدهیم که وظیفه رسالت و لوازم امانت بجای آوردی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه نامرعی نگذاشتی
آنحضرت چون این سخن شنید انگشت شهادت بجانب آسمان برداشت و بسوی مردم فرود آورد و سه نوبت فرمود اللهم اشهد بعد از آن بانگ نماز و اقامت گفتند و نماز پیشین بگذارد و باز اقامت گفتند
و نماز دیگر بان جمع فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف در آمد و روی بقبله ایستاده بدعا اشتغال فرمود و در باب دعا الحاح و مبالغه نمود و در آن محل چندان متوقف شد که آفتاب غروب کرد ابن عباس
گوید که در آن حین که رسول الله در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک داشته بود کفهای دست نزدیک روی فرخنده آورده میفرمود فاضلترین دعای من و دعای پیغمبرانی
که پیش از من بوده اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آنحضرت
روزه داشت یا نی و مؤید قول فرقه که اعتقاد دارند که روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبدالله عباس گفته است که در آن زمان که رسول الله در موقف ایستاده بود قدحی شیر
نزد او فرستادم از آن شیر بیاشامید چنانچه خلایق آنرا دیده دانستند که صائم نیست و در همین روز آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل شد
آورده اند که در آن روز چندان در عرفه بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامه بن زید را ردیف خویش ساخته زمام قصوی را چنان کشیده میداشت که زانوی ناقه بمقدمه
پالان شتر نهاده بود میرسید چون به بلندی رسیدی مهار شتر رها کردی تا آسان بالا بر آید و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و شب در مزدلفه اقامت
فرموده نماز صبح را در تاریکی بگذارد و آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله ایستاد و به تکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف فرمود که نیک روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از
مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از ظهور شمس از آن موضع روانه میشدند و در زمان نهضت فضل بن عباس که پسری صبیح الوجه بود ردیف خود گردانید و فضل بر لحظه بطرف زنان که
که در عبور بودند نظر میکرد و آنحضرت بدست مبارک روی او را از جانب ایشان بسوی دیگر میگردانید و چون ببطن محسر رسید شتر خود را به تعجیل میراند و براه میانه که منتهی بجمرة العقبه کبری بود
و چون بجمرة العقبه رسیده در میان وادی بایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هریک از آنها تکبیری گفت و درین روز در منا خطبه خواند مشتمل بر حرمت خون و مال
و عرض مانند خطبه روز عرفه و منطوی بود بر خروج دجال و شکل و شمایل او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی را
با آنچه علی از یمن آورده بود قریب بصد رسیده بود از آنجمله شصت و سه عدد را بدست خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر خود و بنحر بقیه جمال علی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را
در ازواج قسمت فرمود یاران بعضی سر تراشیده و برخی موی چیدند و درباره محلقان سه بار و در شان مقصران یکبار بدستور روز حدیبیه رحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از شتران هدی
خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی بپختند و شرف دودمان لوا بن غالب باتفاق علی بن ابی طالب از آن گوشت و شوربائی آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بود
بعد از آن امیرالمؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بخلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محلی دیگر سرانجام نمودند و چون از احرام بیرون آمده سوار بمکه در آمده طواف
خانه کعبه کرده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و فرمود بکشید ای بنی عبدالمطلب آب چاه زمزم را و اگر بیم آن نمیداشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب.
آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس نبوی از مناسک حج فارغ گشت چند روزی در مکه بسر برده بعد از

عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانیده بعد از قطع منازل بغدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده دران مرحله نزول فرمود و دران موضع نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورده فرمود الست
اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان بقول فرمود که گویا مرا بعالم بقا استدعا نموده‌اند و من اجابت کرده‌ام و در میان شما دو امر عظیم میگذارم
یکی از دیگری اعظم است قرآن و اهل بیت من بنگرید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با آن دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت آن دو امر بچه نوع بجای خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق
نخواهد گشت تا در کنار حوض کوثر که بمن رسند بعد از ان بزبان معجز بیان گذرانید که ان الله تعالی مولای من است و من ولی مؤمنانم [illegible] فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و اخذل من خذله و انصر من نصره و ادر الحق معه حیث کان آورده‌اند که [illegible] در کتاب [illegible] آورده که
حضرت مقدس نبوی در وقت مراجعت از مکه چون بغدیر خم رسید فرمود تا زیر درختان آن موضع را صفا دادند و پالانهای [illegible] گروه بر یکدیگر نهادند آنگاه باشارت آنحضرت بلال مؤذن ندا زد
که الصلاة جامعه و بروایتی ندا کرد که حی علی خیر العمل خلق مجتمع گشته رسول الله بر بالای آن پالانها برآمد و علی نیز بامر آنحضرت بر آن موضع برآمد [illegible] ایستاد و آنحضرت [illegible]
بجای آورده سپاس حضرت عزت گشود و خلایق را نصیحت فرمود و از مرگ خویش ایشان را خبر داده فرمود که مرا بدار بقا میخوانند و با تو اجابت کنم و از میان شما بیرون روم و در میان شما دو چیز گران
بگذارم که بدان تمسک نمائید هرگز گمراه نشوید و آن دو چیز کتاب خدای است و عترت من و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا بر حوض کوثر بمن رسند آنگاه فرمود که ای گروه مردم که است اولی بشما از نفسهای شما گفتند خدای عز و جل و رسول او فرمود که هرکه من بدو اولی ام از نفس او علی بدو اولی است از نفس او و دست علی گرفته او را بالا نهاده چنانکه سفیدی زیر بغل هر دو ظاهر شد و فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه بار خدایا دوست دار آنرا که او را دوست دارد و دشمن دار آنرا که او را دشمن دارد و یاری ده آنکس را که او را یاری دهد و مخذول گردان آنکس را که او را مخذول
گرداند پس فرود آمد و در خیمه خاص بنشست و فرمود که امیر المؤمنین علی در خیمه دیگر بنشیند بعد از ان طبقات خلایق را امر کرد که بخیمه علی رفتند و زبان تهنیت بگشادند و چون از آن
فارغ شدند امهات مؤمنین بفرموده خواجه کاینات نزد علی رفته او را تهنیت گفتند از جمله اصحاب عمر بن الخطاب گفت خوشا حال تو ای علی که صباح کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات گشتی
و چون حضرت مقدس نبوی بعد از قطع منازل قریب بمدینه رسید چشم مبارکش بدان بلده طیبه افتاد فرمود که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون
ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده دراین سال ابراهیم بن رسول الله در گذشت عبدالرحمن بن عوف گوید که رسول الله دست مرا گرفته بر
سر بالین ابراهیم برد و فرزند را دید در کنار مادر جان میداد و در حالت نزع بود و چون رسول الله ابراهیم را بدان حال بدید دیده مبارکش گریان شد گفتم یا رسول الله گریه میکنی و تو ما را
نهی فرمودی رسول الله فرمود نهی کردم از نوحه و از زدن بروی و جامه پاره کردن اما گریه کردن از ترحم است و هرکس ترحم نکند بروی ترحم نکنند ای ابراهیم اگر نه امر حق و وعده صدق بودی
و آنکه راهی است رفتنی و زندگان بمردگان خواهند رسید هر آینه ازین اندوه مناسب‌تر شدی و جز وی آنکه در فراق تو محزونیم و چشم اشکبار میریزد انچه رضای حق تعالی در آن است میگوییم
و ابراهیم در شانزده ماهگی وفات یافت و پیغمبر بر وی نماز گذارد و فرمود که ابراهیم را در بهشت دایه است که شیر او تمام کند و در روز موت او آفتاب گرفت مردم گفتند بواسطه
این واقعه کسوف واقع شد حضرت مقدس نبوی فرمود که آفتاب و ماهتاب دو نشانه‌اند از نشانهای خدای عز و علا و برگ هیچکس گرفته نمی‌شوند و چون ببینید که گرفته شده باشد رو بدعا
و نماز آرید تا گشاده شود

ذکر وقایع سال یازدهم از هجرت و انتقال حضرت سید المرسلین

علمای سیر رحمهم الله گفته‌اند که حضرت مقدس نبوی چون از حجة الوداع بمدینه
مراجعت فرمود مریض شده باز صحت یافت و خبر خستگی آنحضرت بدور و نزدیک رسیده طایفه دعوی نبوت کردند مثل مسیلمه بن ثمامه حنفی و اسود بن کعب عنسی و طلحه بن خویلد اسدی
و سجاح بنت حارث بن سوید تمیمی و چون قتل مسیلمه باتفاق اهل حدیث و سیر گذشته شد و اسود بروایت ارباب تاریخ در زمان صدیق واقع شده قلم شکسته رقم در وقایع آن زمان
بتفصیل حالات ایشان خواهد پرداخت و چون ظهور این دو شخص یعنی طلحه و سجاح هم دران اوان از قوه بفعل آمد قضیه ایشان نیز در ضمن قضایای آن ایام مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
از جمله وقایع این سال آنکه رسول الله در روز دوشنبه سادس عشرین صفر فرمان داد که طایفه از مسلمانان تهیه اسباب محاربه و مقاتله لشکر روم بپردازند و روز دیگر اسامه بن زید را طلبیده فرمود که
ترا امیر این لشکر ساخته‌ام برو تا بنواحی موته که پدرت کشته شده اند و بر سر آن جماعت تاختن کن و آتش در اماکن و امتعه ایشان زن و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی اگر
خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد زیاده توقف منمای و زود باز آی و جاسوسان از پیش روان کن و راه بران همراه خویش گردان و در روز چهارشنبه تاسع عشرین صفر آن سرور را صداع در سر
عظیم روی نمود و روز پنجشنبه همین ماه با وجود انحراف مزاج مبارک لوائی بدست فرخنده جهت اسامه بسته باو گفت اغز بسم الله و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته
و بیرون رفته به بریدة بن الحصیب داد تا صاحب لوای آن لشکر او باشد و اسامه موضع جرف را منزل ساخت تا سپاه در آنجا مجتمع گردند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که
صدیق و فاروق و ذی النورین و غیرهم از اعیان مهاجر و اشراف انصار در آن سفر با اسامه موافقت نمایند و بعضی بمقتضای طبع بشری زبان طعن دراز کرده گفتند رسول الله این غلام را بر جماعت
اولین مهاجر و جماعتی انصار حاکم گردانیده سخن طاعنان بسمع حبیب ملک منان رسیده بغایت خشمناک شده عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون

و بر منبر رفته بعد از شکر و سپاس فرمود که یا معشر الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می کنید البته طعن در امارت پدر او
یعنی در سریهٔ موته طعن کرده اید بخدا سوگند که زید شایستهٔ امارت بود و بعد از او پسرش نیز شایستهٔ امارت است اکنون وصیت مرا در شان او بخیر و نیکوئی قبول کنید که او از جملهٔ
اخیار شماست و چون حضرت مقدس نبوی ازین حدیث فارغ گشت از منبر فرود آمده بجانب حجرهٔ همایون شتافت و این قضیه در روز شنبه دهم ربیع الاول دست داد و درین روز
طایفه که مامور گشته بودند که با اسامه بروند فوج فوج بمنزل اقدس می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بلشکرگاه میشتافتند و دران روز مرض رسول الله سمت تزاید پذیرفته روز
یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکر خویش بعزم وداع آنحضرت بیرون آمد و بر بالین مبارکش حاضر شده سر و دست آنحضرت را بوسید مرض رسول الله دران روز چنان اشتداد یافت
که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک به آسمان میداشت و بر اسامه فرود می آورد اسامه گوید که معلوم کردم که مرا دعا میکند بعد از ان اسامه از حجرهٔ رسول الله بیرون آمده بلشکرگاه رفت و
در انجا توقف کرده صباح دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت مبادرت نمود و در آن زمان رسول الله را خوشی روی نموده بود اسامه را وداع کرده فرمود که اغز علی برکة الله بنا بر فرمودهٔ پیغمبر
بمعسکر معاودت نموده فرمان داد تا لشکریان کوچ کنند و چون محل آن است که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام داد که رسول الله در حالت نزع است لاجرم اسامه بازگشت و اصحاب نیز
مراجعت کردند و رفتن اسامه بسرایا در زمان خلافت صدیق رض عنقریب بقرد کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی اکنون بسر سخن رویم در اکثر کتب سیر چنین روایت کرده اند که صدیقه گفت
که رسول الله در شبی از شبهای ماه صفر از جامهٔ خواب برخاسته عزم رفتن کرد گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش گورستان بقیع مامور گشتم و ابو مویهبه
که آزاد کردهٔ آنحضرت بود با خود ببرد و بروایتی آنکه ابو رافع را که ابو مویهبه داشت با خود همراه ساخت ابو مویهبه گوید که چون بقبرستان بقیع رسیدیم مدتی دیر باز بجهت اهل آن موضع استغفار
نمود و در شان ایشان چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم که از زمرهٔ موتی آن موضع بودمی تا ادراک شرف دعای آن سرور کردمی انگاه در خطاب اهل بقیع گفت گوارنده باد
نعمتی که بعطای الهی یافته اید و مبارک باد مقامی که بفیض نامتناهی جانب آن شتافته اید و باز رسته اید از ان فتنها که چون قطعهای شب تاریک بسوی خلق روی آورده که بعضی
تابع بعضی است و آخر آن پیوسته باول و نهایت بدتر از بدایت آن و در بعضی کتب سیر باین عبارت مذکور است که فرمود خوشگوار باد تا آن نعیم که در آئید و دور شدید از ان فتنها که مردم
در آمد نجات داده است شما را خداوند تعالی از انچه روی بمردم دارد فتنها چون قطعهای شب تاریک که آخر آن متصل است باول و آخر آن فتنها بدتر است از اول آنها و ابو مویهبه
گوید که چون حضرت مقدس نبوی ازین سخنان فارغ شد روی بمن آورده فرمود که ای ابو مویهبه دنیا و خزاین آن بمن عرض کردند و در اختیار گردانیدند میان بقا در دنیا و بعد از ان
در بهشت و میان لقای حضرت مولی گفتم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقا در آن و بعد از ان بهشت اختیار کردی فرمود پروردگار را و بعد از ان بهشت اختیار کردم
یعنی خزاین دنیا و انچه ماسوی الله است همه را بهشتم از صدیقه منقول است که گفت من در ایام صحت از رسول الله استماع نموده بودم که هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر آنکه پیش از رفتن وی
او را در میان دنیا و آخرت مخیر سازند چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات او عارض شد گاهی فرمودی که مع الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا
بعد از ان گفتی مع الرفیق الاعلی از کلمات او دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی اختیار فرموده مرویست که رسول الله در شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتی آن موضع
استغفار نماید آنسرور بامر الهی قیام نموده از بقیع بازگشته بخانه آمد و در خواب رفت باز باو گفتند که بجهت اهل البقیع طلب آمرزش نمای حضرت بار سوم چنان کرده بحجرهٔ همایون باز آمد
و بنوم استراحت اشتغال نمود بار دیگر گفتند که برو برای شهدای احد دعا کن آنحضرت بجانب احد شتافته درباره شهدای آن موضع دعای خیر گفت و از انجا بازگشته درد سر بروی عارض شد و سر مبارک خود را
بعصابه بربست گویند که چون از طلب آمرزش اموات بقیع باز پرداخت یاران را از انتقال و ارتحال خویش اعلام فرمود و در مقصد اول مذکور است که در روز چهارشنبه که دو شب از ماه صفر باقی
بود در خانهٔ میمونه حضرت محموم گشته ثقیل شد و هرگاه که مرض خفیف تر گشتی بیرون آمدی با قوم نماز گذاردی اگر مرض اشتداد پذیرفتی فرمودی که قوم را بگوئید که نماز گذارند و حمی مفرط غیر منقطع
نوعی بر بدن مبارک او تاثیر کرد که بیهوشی باز آورد و در اعلام الوری باین عبارت مذکور است که چون پیغمبر حس بیماری یافت آن روز روز شنبه بود یا یکشنبه از اواخر صفر دست علی بگرفت و جماعتی از
پی او میرفتند از یاران او تا به بقیع رسید پس گفت السلام علیکم یا اهل القبور گوارنده باد شما را انچه در آئید آمد فتنها چون پارهای شب سیاه که اول آن با آخر آن بسته و از پس یکدیگر می آید پس گفت
بدانید که جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی امسال دو نوبت عرض کرد و میدانم که این نیست الا که اجل من نزدیک آمده است پس گفت یا علی مرا مخیر گردانیدند میان خزاین دنیا و خلود در دنیا و میان بهشت
اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من بگذرم ازین جهان مرا بشوی و عورتین من بپوشان که هیچ کس عورت من نبیند الا که نابینا شود و چون مرا شسته باشی آبی که در کوف من و چشم من شسته آنرا بیاشام
تا میراث یابی علم اولین پیغمبران تا آخرین پیغمبران پس بعد از ان بمنزل خود آمد و بیمار بود سه روز پس روز چهارشنبه بیرون آمد بمسجد رفت سر خود بسته بود و تکیه زده بر امیر المومنین علی بدست راست و عباس
بدست چپ بر منبر نشست و حمد خدای تعالی را بستود و بر وی ثنا کرد و پس گفت ای مردمان [illegible] نزدیک آمد که من از میان شما غایب شوم پس هر کس که او را نزدیک من وامی است باید که بنزد من آید و مرا
خبر کند تا بدو رسانم پس مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو سه درم وامی است که فرمودی [illegible]

بعد سر بنهید و سر بیرا در کنار قبر گذاشته ساعتی دور شوید که اول کسیکه بر من نماز گذارد جبرئیل خواهد بود و بعد از ان میکائیل و بعد از ان اسرافیل و بعد از ان عزرائیل بعد از ان از جنود ملائکه
بعد از ان بگذارید که فوج فوج از مردم در آیند و نماز گذارند و باید که ابتدا بنماز من مردان اهل بیت من کنند بعد از ان زنان اهل بیت من بعد از ان شما و سلام مرا
بیاران غایب من برسانید و تحیت من بطایفه تبلیغ کنید که در ملت متابعت من خواهند نمود از این روز تا روز قیامت ابو سعید خدری گوید که رسول اللّه در ایام مرض بروزی از
حجرهٔ عایشه بیرون آمده بر منبر رفت و خطبه خواند و اصحاب را نصیحت فرمود و در اثنای آن گفت که حق عز و علا بنده را مخیر گردانید میان دنیا و آنچه نزد اوست از ثواب این بنده اختیار
چیزی کرد که نزد اوست ابو بکر از این سخن بگریه شد و ما تعجب نمودیم که چرا از این حدیث باید گریست آخر بر ما ظاهر شد که او بکمال درایت و فطانت فهم کرده بود که مراد از ان بنده پیغمبر
پیغمبر است و همچنین در ان خطبه فرمود که اگر بودی فرا گیرنده خلیلی را غیر از پروردگار خویش هر آینه فرا میگرفتم ابو بکر را خلیل خویش ولیکن اخوت اسلام فضیلتی تمام است و در سینه با نمیروید مقام او
منقول است که گفت هیچ احدی را در حرکات و سکنات و حسن سیرت و سریرت و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده از فاطمهٔ زهرا اشبه تر برسول اللّه ندیدم و هرگاه که فاطمه بخانه پدر آمدی
پیغمبر برای تعظیم او برخواسته استقبال نمودی و بر جای خویش بنشاندی و چون رسول اللّه بدیدن او رفتی فاطمه نیز نسبت بآنحضرت همین طریق مسلوک داشتی و در مرض موت نوبتی آنسرور
طلبید و فاطمه چون نزدیک حضرت آمد رسول اللّه فرمود مرحبا یا بنتی و بر پهلوی خویش جای داد و سخنی در گوش او گفت فاطمه از ان حدیث در گریه افتاد و چون بار دیگر رسول اللّه بر سبیل نجوی
با او سخن در میان نهاد فاطمه مسرور و خندان شد عایشه گوید یا فاطمه که من هرگز هیچ شادی ندیدم و هیچ فرحی را باهم نزدیکتر از این که اکنون مشاهده کردم ندیدم آیا سبب چیست فاطمه
از کشف حال امتناع نمود و گفت با فشای سر پیغمبر زبان نگشایم و چون رسول اللّه از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که پیغمبر با تو فرمود جواب داد که در نوبت
نخستین فرمود که جبرئیل هر سال یکنوبت پیش من بر ترتیل قرآن پرداختی و امسال دو نوبت بر من خواند گمان می برم که اجل موعود نزدیک رسیده من از این سخن گریان شدم در نوبت دوم
فرمود که اول کسیکه از اهل بیت من ملحق شود بمن تو خواهی بود از این بشارت خندان شدم بعضی گفته اند که مرة سخن در بار اول سید عالم بفاطمه گفت در کرت ثانیه فرمود که راضی نیستی
که سیدهٔ نسوان اهل جنان باشی و در روایتی آنکه در نوبت دوم فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که هیچ زنی از زنان مسلمانان را در رتبت عظیم تر از ذریت تو نباشد علما سیر روایت کرده اند که در
زمانی که مرض رسول اللّه اشتداد یافت و اصحاب در حجرهٔ او مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه را بیاورید تا از جهت شما چیزی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید ایشان اختلاف کردند بعضی
گفتند که آنچه فرموده بدان عمل باید کرد و برخی گفتند که آیا این سخنان مثل آن سخنانی است که از شدت مرض میگویند یا از سر جد میگوید عمر گفت درد و الم بر رسول اللّه مستولی شده قرآن
در میان ماست که ما را پسندیده است جمعی با عمر درین باب اتفاق کردند و زمرهٔ بر مخالفت اصرار کردند که آنچه فرموده حاضر باید کرد و چهم بخصومت و نزاع انجامیده در مجلس نبوی اصوات
مرتفع شد و اختلاف از حد اعتدال تجاوز نمود پس حضرت مقدس نبوی فرمود که برخیزید از پیش من که لایق نیست منازعت در حضور پیغمبر و مع ذلک فرموده وصیت
میکنم که مشرکان را از جزیره عرب بیرون کنید و دیگر آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جوایز و صلات بدهید چنانچه من با آنجماعت میدادم سلیمان این
میگوید که نمیدانم که وصیت سوم را سعید بن جبیر مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت من آنرا نسیان در خاطر من نبود ابن عباس فرماید مصیبت عظیم آن که بعضی از
رسول اللّه وصیت نامه نویسد روایت است که در حین غلیان مرض حضرت مقدس نبوی فرمود از هفت مشک سر ناگشوده که آنرا از هفت چاه پر کرده باشند آب بر من بریزید که شاید
بیرون رفته مردم را وصیت کنم چون بفرموده عمل نمودند آن سرور صداع خفتی روی نموده از منزل بیرون آمد و با خلایق نماز گذارده بخواندن خطبه اشتغال فرمود و بعد از سپاس و ستایش باری تعالی از برای
امر شهدای احد استغفار فرمود که مستبکه معشر انصار خاصهٔ من اند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان بگذرید و بآن خدائی که نفس من بید قدرت اوست
مودت آورده اند و روایت مروت جواب دی تقدیم رسانید و بعضی از روات اخبار گفته که چون انصار دیدند که بیماری حضرت مقدس نبوی روز بروز در تزاید است قلق و اضطراب کرده اکثر اوقات با
دو چشم خونبار فشان گرد مسجد آن سرور میگشتند چه طاقت آن نداشتند که در منازل خویش آرام گیرند و پای قرار در دامن اصطبار کشند و عباس بن عبد المطلب و پسرش فضل و علی بن ابی طالب
بحجرهٔ همایون در آمده آنحضرت را از ینحال اعلام دادند رسول اللّه بر بالین بر فراش نشسته استفسار نمود که انصار چه میگویند علی بن ابی طالب جواب داد که انصار میگویند که ما خائفیم
از انکه بیرون رود و معلوم نداریم که حال ما بکجا رسد چون کیفیت حال انصار بسمع اشرف سید ابرار رسید برخواست و یکدست بر دوش علی و دستی دیگر بر دوش فضل انداخت و پایهای مبارک بر زمین
از عقب بیرون شد و بدینسان بیرون رفتند تا بمسجد در آمدند و پیغمبر بر پایه نخستین منبر نشست مسلمانان از ینحال آگاه شده بمسجد در آمدند بعد از ادای حمد و ثنا و ستایش و سپاس خداوند عزوجل
چنین شنیدم که شما از مردن من میترسید هیچ پیغمبر در میان امت خویش جاوید نمانده که من میان شما جاوید مانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند است عز و علا وصیت من بشما
احسان کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که باهم طریق نیکوئی مسلوک دارید سورهٔ والعصر را خوانده و فرمود که جریان امور منوط و مربوط باذن خدا تعالی است باید که هیچ چیز باعث
نشود شما را که خداوند تبارک و تعالی تعجیل نمیکند بسبب امری برای تعجیل یکی هر کس که در [illegible] که بر قضای اللّه تعالی غالب آید مغلوب گردد که

یکریمهٔ فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم را بخواند آنگاه فرمود ای معشر مهاجرین شما را وصیت میکنم در بارهٔ انصار
ایشان کسانی اند که آماده داشتند دار هجرت و سرای مهاجرت یعنی مدینه از برای شما و قبل از آنکه شما با ایشان بوید ایمان آوردند و اثمار بساتین خود را با شما قسمت کردند
و مساکن خود جای دادند و با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نهادند و نفس خود را پیش ایثار کردند و هر کس از شما که بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان نیکوئی کند و از
بدان ایشان در گذرد بعد از آن فرمود که ای گروه انصار پس از من جماعتی را بر شما ترجیح خواهند داشت انصار گفتند یا رسول الله با ایشان چه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید
تا بحوض کوثر بمن ملحق شوید چون سخن بدین مقام رسید عباس التماس نموده گفت یا رسول الله در شان قریش نیز وصیتی فرمای آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی بخلافت که قریش متبوع باشند
و ابرار و احسان تابع ارباب بر و احسان و اهل شر و اسارت تابع اهل شر و اسارت ایشان بعد از این کلمات دلاویز سخنی چند در باب وصیت قریش گفته
بجای خود مراجعت فرمود فضل بن عباس گوید که در زمان مرض رسول الله عصابه بر سر بسته و دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد و بمسجد تشریف برده بر منبر بالا رفت و فرمان داد تا بلال
مردم را جمع کند و با او گفت که میخواهم ایشان را وصیت کنم و با مسلمانان بگوئی که این آخر وصیتی است از رسول الله نسبت بشما بلال بموجب فرموده عمل نموده در اسواق مدینه
آواز بلال باستدعای او شنیدند ابواب بیوت و دکاکین پیش از همچنان همین گذاشته بخدمت سید عالم مبادرت نمودند صغیر و کبیر زن و مرد متوجه مسجد گشتند و کثرت مردم
بود که مسجد رسول را جای و گنجایش نماند و آنحضرت بعد از شکر و سپاس ایزد تعالی فرمود که نزدیک است که من از میان شما بیرون روم هر که او را از من آزاری یعنی یا از منی رسیده باشد باید که
برخیزد و طلب قصاص نماید و اگر مال کسی گرفته باشم باید که حق خود را از مال من بگیرد و نگوید که بیم آن دارم که اگر قصاص ستانم رسول الله با من بمقام بغض و عداوت آید که این شیمهٔ من
نیست و من از این معنی دورم محبوب‌ترین شما نزد من کسی است که استیفای حق خویش از من کند یا مرا احلال کند تا من پاک و طیب النفس بحضرت ملک غفور واصل شوم و ظن من آنست که شما را گفتن این
پسند نخواهد فضل گوید بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگذارد و باز بمنبر رفته آغاز کلام سابق نمود از میان خلایق مردی برخواسته گفت یا رسول الله مرا بر تو
سه درهم است آن سرور فرمود که ما ترا دروغ گوی نمیدانیم و هر که این نوع سخن گوید او را سوگند نمیدهیم لیکن بگوئی که ترا این سه درهم از چه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی
بر سر وقت تو رسید مرا امر کردی که سه درهم بوی ده حضرت فرمود ای فضل سه درهم بوی تسلیم کن آنگاه حضرت مقدس نبوی فرمود ایها الناس هر کرا در ذمت من حقی ثابت شود باید که عرض
اعلام نماید و نگوید که از فضیحت دنیا میترسم که فضیحت دنیا آسانست از فضیحت عقبی مشکل در میان شما مردی برخواسته گفت سه درهم از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمت من است استفسار فرمود که چرا چنین کردی
جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود ای فضل آن مال از وی بگیر باز فرمود هر که متصف بصفتی است که آن مکروه میشمارد و از آن بد می‌برد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم مردی برپای خاست
گفت یا رسول الله من دروغ گوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز هر وقت که اراده بیخوابی کند دیگری برخاست و گفت یا رسول الله
من دروغ گوی منافقم و هیچ امری نباشد و کاری ناشایست نمانده که از من صدور نیافته عمر گفت ای مرد خود را رسوا کردی حضرت فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسانتر است
بار خدایا او را صدق و راست گوی گردان و ایمان روزی کن و دلش از نفاق بخیر مایل گردان بعد از آن عمر خطاب کلمه گفت که از آن تبسم نموده فرمود عمر با منست و من با عمرم و حق با عمر است هر جا که
باشد امیر المؤمنین علی گوید که پیغمبر در مرض موت وصیت فرمود و چون از آن امر فارغ گشت سورهٔ اذا جاء نصر الله نازل شده گفتم یا رسول الله این وصیت وصیت وداع کنندگان است
فرمود آری ای علی اجل من آمد بدین عالم تنگ اندک ماند آنگاه تکیه کرده لحظه چشم بر هم نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مرا دریاب بوعده که نموده فاطمه بعد از آن مرا پیش خود طلبید و سر مبارک در کنار من نهاد
و رنگ رخسار همایونش متغیر گشت و جبین مبینش غرق عرق شد فاطمه که این حالت مشاهده کرد از بیطاقتی بر جست و دست حسن حسین گرفته افغان آورد که یا ابتاه بعد از این حال ... فاطمه نظر
مشفقانه بر این دو فرزندان تو حسن حسین که و متعهد تربیت علی که شوهر و تعصبیات طبقات امم که از اطراف آفاق بیایند که اهتمام نماید یا ابتاه جان من فدای تو باد ... گوش من که گفتار شیرین ترا
نشنود و چشم من جمال رنگین ترا نبیند حضرت مقدس نبوی چون نوحه زاری فاطمه بشنید دیده‌ها بگشاد و از نزد خویش آواز داد و دست مبارک بر سینه فرزند ارجمند نهاده فرمود بار خدایا فاطمه را صبر
کرامت کن بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد ترا که چشم تو بر همه عالم ... ای نور دیده من از تو در کشاکش مرگ است فاطمه فریاد و زاری و نوحه و بیقراری از سر گرفت علی گوید گفتم ای فاطمه
خاموش باش و نمک بر جراحت رسول الله مپاش آن سرور فرمود که بگذار آب چشم خود بر پدر خویش بریزد بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاد فاطمه با حسن حسین گفت برخیزید پیش جد مهربان خویش آئید
شاید که شما را نصیحتی کند و بروایتی چنین گفت که شاید شما را چیزی بدهد که موجب آرام دل شما گردد و قرة العین پیغمبر و مادر نزد رسول آمدند حسن گفت ای جد بزرگوار مصابرت بر مفارقت چگونه
توانیم نمود و از خاطر پریشان چگونه توان گشود بعد از تو با اسم مهربانی مثل مادر و پدر و برادرم که ... با ازواج تو بدان مکارم اخلاق که تراست که زندگانی نماید بحال ایشان ...
و اصحاب مؤمنین که بر بالین آن سرور حاضر بودند ناله و نفیر باوج فلک اثیر رسانیدند و علی بن ابی طالب گوید که من از بیطاقتی گریان شدم طایفه از اصحاب که بر در حجره حلقه دار ملازم بودند فریاد
برآوردند که یا محمد آه من بالای فلک ... رسول الله شد بعد از آن فرمود که غمخواری امت کنند و نماز ... گفتند ای علی در بگشای که یکنوبت دیگر روی فرخنده رسول الله را ببینیم و نظر بجمال

و یاس کسی بود از مجنبی صحابت واید بنابر فرمان آن عزیز مجموع تمامی اردو در روز بیکدیگر چکانیدند با آنکه میمون روزه دار بود او را متعدد برداشتند آورده اند که پیش از وفات حضرت مقدس نبوی
بسه روز جبرئیل نازل شده گفت ای محمد پروردگار ترا سلام میرساند و از تو خبری می‌پرسد که او داناترست بآن چیز از تو می‌پرسد که خود را چسان و چگونه می‌یابی حضرت فرمود که ای امین الله
خود را مشتاق و اندوهناک و محزون و متالم می‌یابم روز دوم و سوم فرود آمده میان ایشان جواب و سوال بدستور روز اول واقع شد و در روز سوم جبرئیل با فرشته دیگر موسوم باسمعیل که حاکم هفتاد هزار
فرشته بود با عزرائیل بسده حجره فرخنده حاضر گشت جبرئیل چون از پرسش فارغ گردید معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده و از تو دستوری می‌طلبد تا در آید و پیش از تو
نسبت باحدی این امر از ان صادر نگشته و بعد از تو صدور نخواهد یافت حضرت فرمود ای جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از آنکه ملک الموت مرخص گشت در آمد و سلام کرده عرض کرد
ای محمد خدای عز و جل مرا بخدمت تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو تجاوز ننمایم اگر رخصت فرمائی روح مطهر ترا قبض نمایم و بعالم علوی برم والا مراجعت کنم رسول الله بجانب جبرئیل نگریست تا چه فرماید
روح الامین گفت ای محمد خدای تعالی مشتاق دیدار تست رسول الله با عزرائیل اشارت کرد تا بمهمی که مامور گشته مشغول شود و جبرئیل با آنحضرت گفت که ای احمد علیک السلام من بعد از این دیگر
جهت گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق بزمین نخواهم آمد مقصود و مطلوب من از دنیا تو بودی پس بیت ٭ سفر برای تو بودیم حضر براه تو جویم ٭ سخن ای که گویم حرمش ای که تو باشم
عبدالله بن عباس گوید که در روز وفات حضرت رسول حق عز و علا عزرائیل را امر فرمود که از طارم خضرا بخاکدان غبرا نزول کن نزد حبیب من محمد و اجتناب نمای از آنکه بی دستوری آنحضرت
بروی روح او را بی رخصت او قبض کنی ملک الموت با هفتاد هزار فرشته از انصار خویش همه بر اسپان ابلق سوار جامهای منسوج بجواهر آبدار پوشیده روی توجه بمحنت سرای دنیا نهادند بعد از
قطع مسافت عزرائیل بصورت اعرابی بر در حجره همایون رسول الله بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن الرسالة رخصت میفرمائید که در آیم که رحمت خدای بر شما باد
و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود جواب داد که رسول الله بحال خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبیده جواب اول شنید و بار سوم
آواز خویش چنان بلند برافراشت و رخصت طلبید که هر که در منزل مقدس بود از هیبت آن بر خویش بلرزید و در آن اثنا حضرت رسالت پناه که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای مبارک
باز کرده استفسار نمود که چه شنیدی و شمار صورت واقعه معروض داشتند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع
آرزوها و تمنیات است مفرق جماعات یتیم کننده فرزندان و بیوه کننده زنان است فاطمه که این حدیث استماع نمود گفت یا ابتاه خربت المدینة آنگاه رسول الله دست فاطمه را گرفته بر سینه
مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمها برهم نهاده بود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح شریفش بکنگره عرش پرواز نموده فاطمه روی مبارک خویش بر گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه هیچ جوابی
نشنید گفت ای پدر جان من فدای تو باد بجانب من نظری کن و یک سخن با من بگو پس حضرت مقدس نبوی دیده‌ها باز کرده فرمود ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش از گریه تو میگریند
و بدست مبارک قطرات عبرات از رخسار آن فرزند ارجمند پاک کرده در تسکین خاطر فاطمه کوشید و او را بشارتها داد و گفت بار خدایا وی را در فرقت من صبر کرامت فرمای بار دیگر فرمود چون
روح مرا قبض کنند بگوی انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض خواهد یافت فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و کدام چیز ترا عوض تواند بود بعد از آن حضرت
باز دیده‌های مبارک برهم نهاد فاطمه گفت وا ابتاه رسول الله فرمود که هیچ کرب و غم بعد از این بر پدر تو نخواهد بود یعنی اندوه و پریشانی که بر افراد انسانی روی می‌نماید بواسطه تعلقات جسمانیست
و اکنون قطع علایق بشریت داده ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة بگوش جان رسید جان نازنین بعد از استماع این سخن که ع عرش است نشیمن تو شرمت بادا که مقیم خطه
خاک شوی ٭ بجوار رحمت رب العالمین خواهد شتافت بهمه روح و ریحان و جنت نعیم مشاهده گشته هیچ حسرت و اندوه و الم باقی نخواهد ماند بالجمله چون خطاب رسول الله با فاطمه زهرا منتهی شد
عایشه پیش رفته التماس نمود که وصیتی فرماید آنحضرت فرمود ای عایشه دی روز ترا وصیت کرده‌ام سخن همان است و وظیفه آنکه بموجب فرموده حق عز و علا عمل نمائی و شرط محافظت بجای آری عایشه
استقبال آنحضرت ما تقدم اقبال تلقی نمود و حفصه پیش آمد بر نهجی که با عایشه تکلم نموده بود سخن گفت بعد از آن با قرة العین و ثمرة الفواد خویش فاطمه فرمود که پسران خود را بیار بموجب فرموده فاطمه
حسن و حسین را نزد رسول الله آورد ایشان زبان بسلام گشوده در برابر آن سرور بایستادند چون جد بزرگوار خود را بدان حال دیدند گریه و افغان بموج آسمان رسانیدند و هر یک بزبان حال مضمون این مقال ادا
کردند ع من بی تو نخواهم که دیده نفسی هم بیرم ٭ نعوذ بالله اگر روی تو در نقاب کشد ٭ و چندان بگریستند که اهل مجلس را رقتی تمام دست داد و حاصل این کلام آنکه در روز بان هر یک از ایشان این بود هنوز سیراب
ز چشم ما نشده بود دل از تو نعوذ بعدی چه بید لرزان است ٭ امام حسن روی خود را بر روی خجسته حضرت خیر البشر و امام حسین سر خود را بر سینه آن سرور نهاد و رسول الله چشمهای مبارک باز کرد
بنظر رحمت و شفقت در ایشان نگریسته روی هر دو را بوسیده در باب تحمل و محبت و مودت ایشان وصیت فرموده بعد از آن باحضار علی بن ابی طالب فرمان داد علی آمده قریب بالین آنحضرت نشست
و رسول سر از بستر برداشته جناب ولایت انتساب زیر بغل فرخنده اش در آمده سر خجسته او را بر بازوی مبارک خود نهاد حضرت ختمی پناه گفت ای علی فلان یهودی در ذمت من مبلغ
نقد داده که جهت تهیه اسباب و تجهیز جیش اسامه بسبیل قرض از وی گرفته ام زنهار که مهم ادای آن بکنی و دانی ای علی که اول کسیکه در لب حوض کوثر بمن رسد تو باشی و بعد از من بسیاری مکروهات
بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده طریق صبر پیش گیری و چون مشاهده کنی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار کنی و بعضی از روایات آنکه حضرت

مقدس مصطفوی از علی دوات و ... طلبید امیرالمؤمنین علی توهم نمود مبادا که پیش از سرانجام این مهم رحلت فرماید یا رسول الله هر وصیتی در دل میخواهد بجای آر که من آن
فرمود که الصلوة و ما ملکت ایمانکم از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده اند که در ایام خلافت عمر کعب الاحبار از وی استفسار نمود که یا عمر رسول الله در آخر حیات بکدام کلمه متکلم شد عمر گفت
که از علی بن ابی طالب سوال کن کعب از علی پرسید او گفت در زمانیکه آنحضرت بر سینه من تکیه کرده بود و سر بر دوش من نهاده فرمود که الصلوة الصلوة کعب گفت که آخرین عهد وصیت انبیا
مامور اند و بعثت ایشان برین باشد علی گوید که رسول الله این سخن میفرمود و آب دهان مبارکش بمن میرسید که ناگاه حال وی تغیر یافته و من تحمل آن نداشتم که او را بدان حال ببینم لاجرم عمامه
گفتم که مراد از ابن عباس ... و یک آمده باتفاق یکدیگر آن سرور را بر بستر بخواب یافتیم و در بعضی کتب سیر بنظر رسیده که چون عزرائیل بصورت اعرابی بمنزل مقدس در آمده گفت
حق جل و علا ترا سلام میرساند و مرا فرمان داده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم حضرت فرمود من مشتاق لقای پروردگار خود می باشم اما لحظه صبر کن تا جبرئیل بیاید آنگاه حضرت عزت با
خطاب فرمود که روح پاک دوست من محمد را باسمان خواهند آورد و آتش دوزخ را بمیرانید و حور العین خود را آرایش دهید که روح محمد میرسد ملا اعلا و متوطنان عالم بالا مامور شدند که صف
در صف بایستند و بروح الامین فرمان آمد که بزمین رو و نزد حبیب من محمد رو جبرئیل بموجب فرموده عمل نموده گریان پیش پیغمبر حاضر شده حضرت مقدس نبوی با او فرمود که ای دوست من این حال تنها
میگذاری جبرئیل گفت ای محمد بشارت باد ترا که خبری آورده ام که مرغوب و مطبوع تست آن سرور پرسید که چه بشارت آورده جواب داد که آتش دوزخ انطفا پذیرفته و فرادیس جنان آراسته شده و
حور العین آراسته گشته و فرشتگان صف است کرده انتظار قدوم روح تو میکشند حضرت ختمی پناه فرمود که این همه نیکوست اما خبر ده مرا بخبری که نفس بدان مسرور و مبتهج گردد جبرئیل گفت بهشت
حرام است بر جمیع انبیا و امم ایشان تا وقتیکه تو و امت تو در آنجا در آیند رسول الله فرمود که بشارت مرا زیادت گردان جبرئیل گفت ای محمد خداوند تبارک و تعالی چیزی چند بتو کرامت خواهد فرمود
که هیچیک از انبیا کرام را از آن نداشته حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت فردای قیامت از امت تو چندان خواهند بتو بخشید که خوشنود گردی رسول الله فرمود که اکنون دل من خوش و چشم من روشن گشت
بعد از آن فرمود که ای عزرائیل ... فرمود که نزدیک آی و بآنچه مامور شده قیام نمای چون ملک الموت از آنحضرت دستوری یافت بقبض روح پاک او مشغول شد و سکرات موت آنحضرت چنان غلبه کرده بود
که رنگ روی مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میگشت و در آن زمان قدحی آب پیش خود نهاده بود که دست فرخنده در آن میکرد و بر روی همایون میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و عرق
بر روی خجسته اش نشسته گاهی دست راست و گاهی دست چپ میکشید تا آن زمان که والی شهرستان حیات دست از تصرف و تدبیر بدن بی بدلش باز داشت گویند که در حین نزع آنحضرت در سقف
نظر می انداخت و دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی درین اثنا دست مبارکش مایل شده بدار بقا پیوست فریاد و فغان از حجله نشینان تتق عصمت بر آمد فاطمه زهرا میگفت که وا ابتاه
پدر که دعوت حق را اجابت کردی وا ابتاه پدر که بهشت فردوس جای تست وا ابتاه پدر که خبر مرگ تو بجبرئیل گوییم ای رسول خدا ای نبی رحمت دیگر بار وحی منقطع شد جبرئیل بسوی ما نخواهد آمد بار خدایا روح فاطمه را بروح
منظاره روح رسول خویش قرین گردان و مرا از ثواب حبیب خویش بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مگردان صدیقه فریاد برکشید که حیف از آن پیغمبری که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری
اختیار فرمود ع ایدل اگر بدیده تحقیق بنگری ۔ درویشی اختیار کنی بر توانگری ۔ آی دریغ از آن پیغمبری که یکشب تمام از غم جرایم و آثام امت بر بستر راحت نیارامید و دایم پای
ثبات در میدان اصطبار فشرد و از محاربه نفس و هوی روی گردان نشد و هرگز بدیده التفات بجانب منهیات نگران نگشت و هرگز غبار سامت و ملالت و ملامت بر ضمیر انورش ننشست وای بر
پر احسان و فضل و امتنان روی از ارباب فقر و احتیاج نبست و دندان آبدار او از ضرب سنگ دشمن خاکسار شکسته شد و پیشانی فرخنده آثار او معصابه حادثات لیل و نهار
مبارکش را دو روز یا در یک زمان چو سیری وی نمود آورده اند که چون روح مقدس آنحضرت دست از تدبیر بدن بی بدلش باز داشت رجال اهل البیت بحجره همایون در آمده
زنان و مردان آنجا گریستند در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید بی آنکه قایل را ببینند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم
بدانید و آگاه باشید که ثواب مصایب بازیافت نواب و عوض مافات نزد قاضی الحاجات است بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید جزع و فزع مکنید و رجوع بدو نمایید که محقق
رسید المحسن بود که از ثواب محروم بود و چون ندا از غلبه انقطاع یافت علی بن ابی طالب از اصحاب استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده کیست جواب دادند که نه فرمود که خضر بود که تعزیت بما رسانید
که در مسجد بودند چون نیه و نوحه نسوان شنیدند که بر فوت حضرت ختمی پناه از ایشان صادر میشد سراسیمه و متحیر گشتند چنانچه زبان بعضی از تکلم باز ایستاد و برخی بخبل و مالیخولیا گرفتار
استیلا یافت نقل است که عمر خطاب بعد از انتقال حضرت رسالت مآب میان مردم فریاد برکشید و قسم یاد کرد که رسول خدا فوت نشده الا او را صعقه روی نمود چنانچه موسی را روی نموده بود
که آن سرور در دنیا چندان باقی ماند که زبان اهل کذب و نفاق را ببرد و تو آنکه طایفه از منافقان مدینه بر زبان آوردند که اگر محمد پیغمبر بودی بایستی که فوت نشدی عمر که این سخن شنید شمشیر
از نیام کشیده بر در مسجد ایستاده گفت که هر کس بگوید که رسول خدا از سرای فانی بمنزل باقی نقل کرده میان او را بدو نیم کنم بعضی از اهل اسلام را از سخن عمر در موت آنحضرت در
دل ریب شد درین اثنا اسما بنت عمیس دست در میان دو کتف پیغمبر نهاده مهر نبوت را نیافت گفت علی سبیل الیقین حضرت رسالت جهان فانی را وداع فرمود که مهر نبوت مرتفع گشته از این سخن
آن سرور از عالم رحلت کرده گویند که در زمان وفات حضرت مقدس نبوی ابوبکر در محله خویش بود چون از این واقعه هایله خبر یافت بتعجیل سوار شد و روی بحجره عایشه نهاد و میگفت

بر ظهر او ولایه کنان بیرون رفت تا بمسجد حضرت ختمی پناه رسید عمر و امرا پریشان احوال دید التفات بهیچکس نه کرده بخانهٔ عائشه رفت و ردا از روی مبارک رسول الله برداشت و بعضی از اعضای
ت را بوسیده گفت بابی انت و امی طبت حیا و میتا انگاه از منزل مقدس بیرون آمده عمر را دید که در میان انجمن ایستاده میگفت که رسول الله فوت نشده ابوبکر چند نوبت با او گفت ای عمر
او استماع ننمود ابوبکر گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده نشنیدهٔ که باری سبحانه و تعالی در کتاب مجید بنبی با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و نیز در قرآن مجید فرموده و ما جعلنا
لبشر من قبلک الخلد افان مت فهم الخالدون بعد از ان ابوبکر بمنبر خیر البشر بالا رفت خلایق عمر را تنها گذاشته متوجه ابوبکر شدند ابوبکر خطبهٔ خواند مشتمل بر حمد و سپاس باری تعالی و محمدت
و ستایش انبیا انگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله فان الله حی لا یموت یعنی هر کس محمد را میپرستید بدرستیکه او وفات یافت و هر کس خدای عز و جل را میپرستید
بدرستیکه او زنده است هرگز نمیرد بعد از ادای این کلمات آیهٔ کریمهٔ و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر بخواند و آیهٔ انک میت و انهم میتون بر زبان راند
عمر گوید که بخدا سوگند که گوییا این آیه را نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع ننمودم و لرزه بر من مستولی گشت و بمقتضای روایتی است که بعد از فراغ ابوبکر از خطبه مردم اعتقاد کردند که رسول الله وفات یافته
و همه زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون بگشادند انگاه ابوبکر بمراسم تعزیت و تسلیهٔ اهل بیت پرداخته گفت کار غسل و تکفین و تجهیز و تدفین آنحضرت متعلق بشماست و خود با عمر و ابو عبیده جراح
بجانب سقیفهٔ بنی ساعده شتافت چه آنجماعت شنیده که اعیان انصار در سقیفه مجتمع شده اند و میخواهند که امر خلافت را قرار دهند و این حکایت رقم زدهٔ کلک بیان خواهد گشت **ذکر کیفیت غسل و تکفین آنحضرت و بعضی حالات**

علمای سیر رحمهم الله آورده اند که چون ابوبکر بسقیفهٔ بنی ساعده رفت عباس و فرزندانش در حجرهٔ همایون بر مردم ببستند و چون خواستند که بامر غسل قیام
نمایند از بیرون حجره آوازی بسمع اهل بیت رسید که مشویید او را که پاک است و احتیاج بغسل ندارد متعاقب این آواز آوازی شنیدند که بشویید او را که قائل اول ابلیس علیه اللعنه بود و من خضرم و
بعد از ان علی و عباس و فضل و قثم اولاد عباس و اسامة بن زید و صالح آزاد کردهٔ حضرت رسالت پناه که شقران لقب داشت در ان خانه درآمدند و از غیر ایشان دیگر هیچکس ده پرده از جرمهای در میان
بستند و آنحضرت را بر پیراهن باندرون بردند و میان ایشان اختلاف واقع شد که رسول را در جامه غسل دهند یا مثل سایر اموات اثواب از بدن مبارکش بیرون آورده بشویند در اثنای این قیل و قال
ملک متعال خواب بر ایشان غالب گردانید چنانچه زنخها بر سینه نهادند انگاه هاتفی از گوشهٔ حجره آواز داد که رسول خدا را برهنه مسازید و او را در پیراهن خودش غسل دهید اهل بیت چون
دانستند که این ندا از غیب می آید برخواسته بامر اغتسال اشتغال نمودند و واقدی روایت کند که چون عباس و فرزندانش در را بروی خلق ببستند انصار از بیرون حجرهٔ همایون آواز برآوردند
که یا اهل البیت یا اخوان سولیم و حق قرابت خدمت ما و نسبت آن سرور معلوم و مقرر است و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام شریعت غرا بر همگنان روشن و مبرهن است
متوقع انکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز شرفی حاصل گردد و از سعادت تعهد حضرت رسالت بی نصیب نمانیم بعضی گفته اند که اوس بن خولی انصاری آواز برکشید که ای علی بخدای عز
سوگند میدهیم ترا که مرا رخصت فرمای تا در آیم و علی ای التقدیر اوس در آمد و در غسل حضرت مقدس نبوی حاضر گشت اما هیچکس در امر غسل مدخل نداشت بصحت پیوسته که آنحضرت را بر تخت
غسل خوابانیدند بر وجهیکه سر مبارکش بجانب مشرق بود و علی بن ابی طالب بغسل آنحضرت مباشرت نموده و او را بسینه منضم گردانیده و خرقه بدست پیچیده و دست اندرون پیراهن برد و بدنش را آب
و فضل پیراهن از بدن بی بدلش جدا نگاه میداشت تا امیر المؤمنین علی بر سبیل سهولت جسد فرخنده اش را میشست و اسامة بن زید و شقران آب میریختند عباس و قثم ذات مقدس آنحضرت را از
پهلو بان پهلو میگردانیدند و در ین امر از غیب نیز معاونت واقع میشد چنانچه باندک تحریکی از دستی بدستی دیگر میگشت و چون امیر المؤمنین علی هیچ وسخ و چرک در ذات مقدس آنحضرت
مشاهده نمیکرد چنانچه سایر اموات را میباشد در انحال میگفت بابی و امی اطیبک حیا و میتا یعنی پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز ترا خوشبوی گردانیده در حین حیات و ممات در روایتی انکه نوبت
اول آنحضرت را بآب خالص غسل کردند و دوم بار بآب برگ کنار و سوم کرت بآب کافور گویند که بعد از اتمام غسل چند قطرهٔ آب در گوشهٔ چشم و گودی ناف رسول الله جمع شده بود علی آنرا بیاشامید و انمعنی موجب
زیادتی علم و حفظ او گشت امام ناطق جعفر الصادق روایت کند که در زمان غسل آبیکه در بدن مبارک پیغمبر جمع میشد علی آنرا می آشامید و در روایتی آنکه علی در چشم مبارک رسول خدا خاشاکی دید
آنرا بزبان بیرون آورد و نقل است که از امیر المؤمنین علی پرسیدند که سبب کمال قوت حافظهٔ تو چیست جواب داد که چون رسول الله را غسل کردم در چشمهای مبارک او مقدار آبی باقی بود
از دل رخصت نیافتم که آنرا بر زمین ریزم لاجرم آنرا بزبان لیسیدم و این معنی سبب زیادتی حفظ و علم من گشت در بعضی از کتب سیر مسطور است که شخصی از ابن عباس سوال کرد که دیگر
جواب داد که نخست از جامهٔ یمنی کفن بستند و آن سنت بر جا ماند و بسیاری از صالحین بعد از ان عباس و ان بنی هاشم را فرمود تا در بیرون خانه بایستند و شخصی از انصار طلب کردند تا در غسل حاضر
باشد اوس بن خولی انصاری که یکی از حاضران معرکهٔ بدر بود حاضر شد انگاه عباس باندرون کله رفت و علی و فضل و ابو سفیان بن الحارث و اسامة بن زید را طلبداشت چون
این جماعت آمدند بر ایشان و بر کسی که بیرون کله بود خواب استیلا یافت چنانچه مجموع سر در پیش افگندند ناگاه از غیب ندائی رسید که رسول را غسل مکنید که او طاهر است عباس گفت بلی اما
غسل میدهیم اهل بیت گفتند او را غسل میدهیم عباس گفت بمجرد آوازی که قائل آن معلوم نیست سنت پیغمبر ترک میکنیم انگاه عباس و علی بر سر تخت رفتند و آنحضرت را در کنار نشاندند از غیب ندائی رسید که
او را بخوابانید و او را غسل کنید بعد از ان هر دو برخواستند و آنحضرت را باز خوابانیدند چنانچه سر مبارکش بجانب مشرق بود و پایهایش بطرف مغرب و چون میخواستند که حضرت را از پهلو به پهلو گردانند

فی الحال جسد اعضای فرخنده اش میگشت بر بدن مبارکش و پیراهن کلیم تنه بود و آنحضرت را باب خالص غسل دادند بعد از آن کافور معطر گردانیدند پیراهن تیمناً مخصر
بسجده گاه و مفاصل فرخنده اش رسانیدند و کفن پوشیده باسم بجوار قیام نمودند و از مغتسل برداشته بر تختش بخوابانیدند و چون از این امر فارغ شدند از غیب شنیدند که پیغمبر خود را بپوشانید تا عورت
شما را بپوشانند و موجب بشارت غیبی آن سرور را بپوشانیدند صدیقه روایت کند که رسول الله را در سه جامه سفید که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود کفن کردند و بروایتی
آنحضرت دو قطعه ثوب سفید بود و یک برد یمانی و سریر که رسول را بر آن نهاده بودند از ان ام سلمه بود و یا ام حبیبه و آن از چهار پاره چوب ترتیب داده بودند و بعضی از نسخ متاخرین مذکور
تا غایت در مدینه پیش ایشان است نقل است که آنحضرت را بعد از غسل و تکفین بر سریر نهاده در خانه مدتی تنها گذاشتند تا ملائکه بروی نماز گذارند و اهل بیت و اصحاب و صبیان و
ازواج مسلمانان همه بر وی نماز علاحده میگذاردند بی آنکه کسی امامت کند زیرا که امیر المومنین با اصحاب خطاب فرمود که در نماز جنازه رسول الله هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در زمان حیات
و ممات امام شماست طایفه گفته اند که حضرت مقدس نبوی صیغه صلوة ترد و فرقه باین سبب تاخیر و تعویق در دفن او صلی الله علیه و آله وسلم شد در بعضی از روایات آمده
علی و عباس و طایفه از خواص بر آنحضرت نماز گذاردند و بعد از آن مهاجر و انصار آنگاه صبیان و نسوان و این عمل منقول است که در سه روز سه شنبه که دیگر روز در وفات رسول الله بود از جانب
تا نیم میگفت که در ابتدا گروه مسلمانان بر پیغمبر خود نماز گذارید ارباب سیر و اخبار آورده اند که در میان اصحاب اختلافی پیدا شد که در کجا رسول الله را دفن نمایند فرقه گفتند که مناسب چنان مینماید
مدفن شریف در خانه او باشد و زمره مسجد پیش گروهی گورستان بقیع بجان داشت ابوبکر گفت از رسول الله شنیدم که هیچ پیغمبر مدفون نگردد مگر در موضعی که روح او در
بروایتی علی ابن ابی طالب گفت که در بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خدای تعالی گرامی تر از جائی نیست که روح پیغمبر بوده در آنجا قبض کرده باشند و علی ای التقدیرین چنان مقرر شد که جسد مقدس آنحضرت را
در همان جا که روح اقدس از آنجا بجنت الماوی خرامید دفن فرمایند نقل است که در مدینه دو حفار بودند یکی ابو عبیده جراح که از برای مهاجرین بطریق شق حفر میکرد و ان امیان حفر گویند و دیگری ابو طلحه انصاری که بجهت انصار
میکند و هر یک از فریقین را داعیه چنان بود که قبر مقدس نبوی بطریق ایشان ساخته شود و عباس بطلب ایشان دو کس فرستاده هم قرار بر آن یافت که هر یک زودتر حاضر آید جهت حضرت ختمی پناه لحد
تسویه بحفر قیام نماید عباس در آن زمان گفت بار خدایا به کدام وجه که بهتر است برای پیغمبر خود قرار اختیار فرمای از آن دو کس یکی ابو عبیده را نیافت و دیگری ابو طلحه را بیامد و آمد و لحد تمام کرد
کند گفت بروایتی در شب چهارشنبه آنحضرت را بر کنار قبر گذاشته بعد از لحظه از طرف پائین بدر او در خاک نهادند ۵ کجائی ای ز فراق تو جامه جان چاک بدین بجای که سید بجان تو ای
تو سرو باغ بهشتی چه میکنی در گل ٭ تو عین آب حیاتی چه میکنی در خاک ٭ گویند که عباس و علی و عقیل بن ابی طالب و شقران و بروایتی فضل و قثم پسران عباس بقولی عبدالرحمن بن
قبر حضرت مقدس نبوی بودند شقران قطیفه را که در فتح خیبر آنحضرت رسیده بود در ته قبر انداخته گفت بخدا سوگند که بعد از تو هیچکس بر این نخوابد و طایفه از ارباب سیر نوشته اند اصبعت از جمله
مخصوصات حضرت سید کائنات بود روایت است که آخر کسی از قبر رسول الله بیرون آمد امیر المومنین علی بود و فرقه قثم بن عباس گفته اند و جماعه مغیره بن شعبه نقل کرده اند که گفته که من انگشتر
گذاشتم و باین بهانه چون همه بیرون آمدند بقبر در آمدم انگشترین را گرفته بیرون آمدم ضعیف مردوده است چه در بعضی از کتب معتبر بنظر رسید که چون این سخن را نزد علی از مغیره نقل کردند فرمود که
این جرات اقدام نماید در روضة الاحباب باین عبارت مذکور است که آنچه مرویست که مغیره بن شعبه انگشترین خود را در قبر انداخت و باین بهانه بقبر در آمد و قسم آن سرور را مس نموده
بیرون آمده گفت عهد من اقربست برسول خدا از شما نزد محققین اهل حدیث چندان اعتباری ندارد نقل است که چون مخصوصان حضرت ختمی پناه از قبر بیرون آمدند خاک بر آن قبر
نمودند بروایتی مسطح و بقولی مسنم ساختند آنگاه جمیع یاران از سر خاک بازگشتند و بخست بدر خانه فاطمه زهرا آمده شرایط تعزیت بجا آوردند و فاطمه زهرا از ایشان پرسید
دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت بپاشید آخر او نبی الرحمة بود گفتند ای دختر رسول خدای خواطر ما نیز از ان
اما نسبت بحکم باری سبحانه و تعالی جز انقیاد و امر تصور نمیگردد و در مقصد اقصی مذکور است که چون رسول خدا در خانه که بعائشه منسوب بود مدفون گشت و چراغ برافروخته از
فرو نشست فاطمه زهرا بیخانمان شده در روز و شب میگریست چون شمع از آتش دل خود میسوخت و هر ساعت بسوی حسن و حسین نگاه میکرد و بر یتیمی خود
میکرد و بنوعی که آتش بر دل خویش می بیخت و خون دل از دیده مردم می ریخت و همه احباب و اصحاب بموافقت ایشان میگریستند و در مطالبه خواجه کائنات
میخواندند ۵ ای خواجه من شکسته بالان دیده ٭ کو بار سید جای گرامی دیده ٭ نشناخته ایم قدر تو ای سایه خدای ٭ زان روی سایه از سر ما در کشیده ٭ این تنگنای فرش چه در خورد تو بود
گزیده ٭ بی بدرقه بکوی وصالش گذشته ٭ بیواسطه بحضرت خاصش رسیده ٭ تو مرغ آشیانه قدسی غریب نیست ٭ گر باز از این قفس بسوی گلشن پریده ٭ ما را شمامه عزیست آن گل چیده
تنهایی شنیده ٭ در کام جان تشنه دلان جرعه بریده ٭ زان شربتی خمار که از حق چشیده ٭ در کتاب دلایل النبوة مسطور است که چون حضرت مقدس نبوی از سرای
نقل فرمود روز روشن تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند و هر چند کف دست برابر چشم می آوردند نمیدیدند تا آن زمان که از دفن فراغت یافتند بعد از ان ابوبکر
را ممات رسول الله شد بودند مرتبها گفتند و بوراثت در آن بعضی از ایشان بیان نصیحت فاطمه زهرا اکتفا کردند و برخی تحریض گریه و زاری کردند و ذاله ۰ دی لعطا

مرثیت اصحاب بمرثیه رسول الله ابیات مالا تعد ولا تحصی منظور آمده و راقم را بنا بر خوف تطویل کلام به ایراد سه بیت که از فاطمه زهرا نقل کرده اند اختصار نمود ان ابیات اینست
شوقی زدت قبرک باکیا ✽ انوح واشکو الاراک مجاوبی ✽ فیا ساکن البطحی اعلمتنی البکاء ✽ وذکرک انسانی جمیع المصایب ✽ فانی کنت عنی فی التراب مغیبا ✽ فما کنت
عن القلب الحزین بغایب ✽ صلوات الله علیه وعلی ذریته واحبابه واصحابه التابعین وسلم علیهم تسلیما

ذکر بعضی از حکایات متفرقه و بعضی از حالات

آنست که رسول الله در روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول وفات یافت و بعضی گفته اند که این مصیبت عظمی در دوم ماه مذکوره بود و صدیقه گوید ما ندانستیم که رسول الله کی دفن شد تا روز سه
شنبه که آواز بیل شنیدیم که خاک در قبر میریختند اما امام جعفر صادق از پدر خویش روایت میکند که دفن آنحضرت در شب چهارشنبه واقع شد و از ابن عباس منقول است که پیغمبر در روز دوشنبه
متولد شد و در روز دوشنبه بمدینه رسید و در روز دوشنبه وفات یافت و در روز دوشنبه حجر الاسود مرفوع شد و در سبب تاخیر دفن آنحضرت دو چیز گفته اند یکی آنکه اختلاف واقع شد که جسد مبارک را در مدینه
ببرند و دوم بعد از تعیین مشغول شدن بعضی اختلاف کردند که دفن آنحضرت بقیع غرقد باشد یا موضعی دیگر که آن عبارت از مسجد مکرم و حجره همایون است و شیعه گفته اند که سبب توقف آن بود
که مهاجر و انصار بتعیین امر خلافت اشتغال داشتند بزعم اهل سنت نیست انس بن مالک روایت کند که در آن روز که رسول الله از مکه بمدینه تشریف آورد همه شهر منور گشت و در آن روز که
بجنت خرامید آن بلده طیبه تیره و تاریک شد و هنوز دست از خاک آن نورسته بودیم که انکار یکدیگر از ضمایر ما پدید آمد و آنحضرت در گلیمی وفات یافت و ابو برده گوید که عایشه
ازاری غلیظ از خانه بیرون آورده گفت که رسول الله درین هر دو وفات یافته ام سلمه گوید که در آن روز که پیغمبر رحلت فرمود دست بر سینه مبارک او نهادم و بوی مشک از
آن دمیدن گرفت و چند جمعه بر من میگذشت که طعام میخوردم و دست می شستم و بوی مشک از دست من زایل نمیگشت و قول جمهور آنست که حضرت مقدس نبوی در شصت و سه سالگی از زندگانی یافت
و چون چهل سال از عمر گرامی آنحضرت گذشت بدرجه بلند نبوت مرتقی گشت بعد از آنکه سیزده سال خلایق را باتباع ملت بیضا دعوت فرمود از مکه شریفه هجرت کرده روی توجه بجانب
مدینه نهاد و ده سال در آن بلده رحل اقامت انداخته بتبلیغ ما انزل الله و شرایط شریعت غرا قیام نمود چنانچه شمه از احوال آن سرور بسبیل اجمال درین اوراق ثمره گذارش یافت
... رحمه و ... کند و این نسخه با تمام رسد خاطر همایون این بزرگوار عالیمقدار که تا انقراض عالم بر سریر عزت و حشمت متمکن باد باین شد که شرح حالات و کیفیت واقعات حضرت ... تعدد
... بر سبیل تفصیل و تبیین در مجلدی علاحده ایراد کرده آید انشاء الله تعالی اکنون نزد این فقیر بی بضاعت مناسب چنان مینماید که بعد از ذکر قضیه معاذ بن جبل خالی از غرایب
... نیست و بیان شمه از معجزات سید کاینات در تحریر ایام خلافت خلفا راشدین و ائمه مهدیین شروع رود منه التوفیق وعلیه التکلان

ذکر رفتن معاذ بن جبل بدیار یمن و باز آمدن او

علماء سیر رحمهم الله چنین روایت کرده اند که بعد از فوت باذان حاکم یمن روزی رسول الله از ادای نماز بامداد فارغ شده روی مبارک باصحاب کرده فرمود
که ای معشر مهاجر و انصار کیست از شما که بجانب دیار یمن رود و ابوبکر بر پای خواسته گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد من بروم آنحضرت ساکت گشته در جواب او هیچ نگفت بعد
از لمحه بار دیگر بر حرف اول رفت عمر معروض داشت که یا رسول الله من بروم و آنسرور در جواب او بلا و نعم زبان معجز بیان نگشود و در نوبت سوم که اعاده حدیث نخستین کرد معاذ بن جبل بپای
خواسته گفت اگر رخصت باشد من بدین مهم قیام نمایم پدر و مادرم فدای تو باد و جان من نثار راه تو یا رسول الله چون معاذ این سخن گفت حضرت ختمی پناه فرمود که آری ای معاذ این مهم برای تست بعد
از آن فرمود ای بلال عمامه مرا بیار بلال بموجب فرموده عمل نموده آن سرور عمامه متبرک خود را بدست مبارک خویشتن بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار ساخته خویشتن با جمعی از مهاجر و انصار
که همه پیاده بودند بتشییع معاذ روان شده و پیغمبر پیاده بپهلوی معاذ میرفت و او را وصیت مینمود درین اثنا معاذ گفت یا رسول الله من سوارم و تو پیاده رخصت فرمای تا فرود آیم در پیاده رفتن با
یاران تو موافقت نمایم حضرت جواب داد که من چنان منظور میکنم که این گامها در راه رضای خدای تعالی مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و ادای
امانت و ترک خیانت و امر معروف و نهی منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه فقیران و نیت در کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز حساب و جزا و اختیار آخرت بر دنیا ای معاذ
هیچ مسلمان را دشنام مده و هیچ دروغگوی را باور مدار و هیچ راست گوی را تکذیب منمای و نافرمان برداری امام عادل مکن ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم
و آنچه مر نفس خود را مکروه میشمارم بر تو آن را مکروه می شمارم ای معاذ عیادت مریض بجای آر و حاجت اهل ضعفا را بتعجیل بسر آر و با یتیمان نزدیکی گزین و مجالست کن با فقرا و مساکین
از نفس خود مردم را انصاف ده و پای از دایره راستی بیرون منه باید که در راه حق ملامت هیچ ملامت کننده در تو اثر نکند ای معاذ اگر میان من و تو ملاقات بعد ازین ممکن بودی هرآینه وصیت کوتاه کردمی لیکن
تا روز قیامت بهم نخواهیم رسید ✽ درد فراق سهل بود بر امید وصل ✽ لیکن درین فراق امید وصال کو ✽ چون معاذ از حضرت مقدس نبوی استماع این سخن نمود گریان شد و از آتش دل و دود
... بلیغ او رسید با دلی حزین و خاطری غمگین آن سرور را وداع نموده روی توجه بجانب دیار یمن نهاد بعد از طی منازل بصنعا که دار الملک مذکور است رسیده مردم بخدمتش
مبادرت نمودند و او بر منبر خطبه خواند مشتمل بر سپاس و ستایش حضرت آفریدگار و تحیت و درود احمد مختار آنگاه عهدنامه رسول الله را درمیان آورد و چون از این امر
فارغ گشت اعیان و اشراف معروض داشتند که ما بجهت تو ملاحی مهیا ساخته ایم منزل پرداخته از فرش و بساط آنچه مناسب قدر و منزلت تو باشد در آن مسکن انداخته متوقع

و ملتمس آنکه در انجا بسر بری معاذ گفت ای صنادید صنعا معاذ الله که چنین کنم زیرا که حبیب خدا مرا وصیت کرده به عیادت بیماران بجای آریم و حاجت بیوه زنان و ضعیفان بر آریم
بخود نزدیک گردانم و با فقرا و مساکین مجالست نمایم و از نفس خود انصاف دهم و آنچه حق است با خلق بگویم و در راه خدای عز و علا از ملامت هیچ ملامت کننده نیندیشم و سخن او نشنوم بعد از ان معاذ وجهت
محقر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لایموت حاصل کرده روزگار میگذرانید و بامر ایالت آن ولایت اشتغال مینمود تا شبی از شبها در خواب آوازی شنید که ای معاذ تو در
مشغولی و حال آنکه محمد رسول الله در سکرات موت است معاذ گریان و هراسان از خواب جسته تصور کرد که مگر قیامت قایم شده است و چون آسمان و ستارگان را بحال خود دید پنداشت که این
نفسانی و تخیلات شیطانی است لاجرم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم در شب دیگر هاتفی آواز داد که ای معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد که محمد رسول الله در میان خاک بود معاذ از خواب جست و با آواز بلند
نوحه زاری بنیاد کرده وا محمداه گفتن گرفت و چنان فریاد بر کشید که مرد و زن از خواب بیدار گشته و از خانها بیرون آمده در گرد او مجتمع گشتند و گفتند ای معاذ ترا چه حال پیش آمده و درین شب چه خبر شنیده
که این همه افغان میکنی معاذ شب همه شب تا صباح همچنان زاری و بیقراری میکرد و چون آفتاب عالمتاب سر از افق شرقی بر آورد معاذ بر راحله خویش سوار شده گفت درین راه فرود نیایم مگر از برای نماز
و قضای حاجت بعد از طی منازل چون بسه فرسخی مدینه رسید شبی از جانب دست چپ خویش آوازی بگوش او رسید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید و از دنیا در گذشت
معاذ گفت ای آواز دهنده درین شب تاریک چه کسی که نگویم که بر تو چه باد جواب داد که منم عمار یاسر پرسید که بکجا میروی گفت بجانب یمن و نامه ابوبکر با من است که بمعاذ نوشته مشتمل بر آنکه محمد رسول الله
برحمت رب العالمین پیوست ع آن طاق بارگاه نبوت فرو نشست ٭ و ان قصر با شکوه رسالت خراب شد ٭ آن مصر مرحمت که شنیدی خراب گشت ٭ و ان نیل مکرمت که تو دیدی
سراب شد ٭ معاذ بنیاد زاری و اضطراب کرده گفت ای پشت و پناه اهل ملت ای ختم کننده رسالت ع بیچارگان کنون بکه آرند التجا ٭ درماندگان کنون که خواهند یاوری و چون از
گفت ای عمار بحق محمد که اصحاب رسول را بچه سان گذاشتی جواب داد که چون مبی شبان برسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت از انجا بیرون آمدم در حالتی که آن شهر بر اهل خود بتنگی تر از
حلقه انگشتری بود معاذ دست بر فرق خویش نهاده فریاد بر کشید که وا محمداه و همچنین نعره زنان میرفت تا بنواحی مدینه نزدیک شد در انحوالی پیرزنی را دید که گوسفند میچرانید و آن ضعیفه چون
توجه و ندبه معاذ را شنید گفت ای بنده خدای من محمد را ندیده ام اما دختر او فاطمه زهرا را دیدم که در مصیبت پدر میگریست و میگفت وا ابتاه خبر آسمان از ما منقطع گشت یا ابتاه بعد از تو
وحی با فرود نیاید و امیر المومنین علی را دیدم که میگریست و میگفت ای ملجا و ملاذ از اهل و ایتام بعد از تو غم یتیمان که خورد و بحال بیوه زنان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریستند و میگفتند
ای خواجه هر دو سرای عنایت و عاطفت چگونه از ما باز داشتی و ما را با عتماد و تعهد و مرحمت که گذاشتی معاذ که این سخن بشنید لعل و مرجان از دیده خون بار فرو ریخت و با خاک راه گوهر بار بیامیخت و
بمدینه آمده نخست بدر خانه صدیقه رفت و حلقه بر در زد صدیقه گفت کیست که درین نیم شب در خانه بیوگان میزند معاذ جواب داد که منم خادم رسول الله معاذ بن جبل عایشه کنیزکی را فرمود تا در را بگشود و معاذ
در آمده سلام کرد عایشه بعد از جواب گفت ای معاذ ندانسته که حبیب من از دار فانی رحلت فرموده و در طبقات من سر او را در کنار گرفته عایشه امثال این سخنان گفته بسیار گریستند انگاه معاذ گفت یا ام المومنین
مرا از کیفیت مرض رسول الله خبر ده عایشه گفت ای معاذ من چون طاقت مشاهده رنج رسول الله نداشتم گاهی بالین او تخلف مینمودم این سخن را از فاطمه زهرا بپرس که از اول محنت تا آخر علت
حاضر بود معاذ از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه و بمقصد سیده است بر در زد امیر المومنین علی گفت کیست که درین شب بیگاه بدین درگاه آمده گفت منم بنده این آستان رفیع
و چاکر این بارگاه منیع خادم رسول الله بنده خدای تعالی معاذ بن جبل چون فاطمه آواز معاذ شنید امام حسن را فرمود تا در خانه باز کرد معاذ در آمده بعد از رعایت مراسم تعزیت از فاطمه زهرا
استفسار نمود که پیغمبر را در حالت شدت مرض چگونه یافتی و حال آن سرور در ان زمان بچه سان گذران بود فاطمه گفت ای معاذ اگر تو خواجه کاینات را در حالت سکرات موت مشاهده میکردی
که رنگ چهره رخسار ذات مرضیه الصفات گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و لحظه لحظه نظر بر یسار می انداخت و گاهی چشم مبارک بر آسمان دوخته میگفت ای علی سلام من بیاران برسان هر آینه مدة الحیوة عیش تو
خوشگوار نبودی ع تا دیده دیده واقعه صعب تر ندید ٭ دل کین خبر شنید کسش این خبر ندید ٭ ای معاذ من دران زمان بر سبیل تیمارداری بر سر بالین رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بدر خانه آمد
گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة السلام علیکم یا معدن الرسالة و المروة اجازت هست که بخانه در آیم گفتم ای بنده خدای حضرت رب العالمین ترا درین عیادت اجر دهاد که حالا
رسول الله را پروای کسی نیست ملک الموت بار دیگر برین در آمد و گفت ای فاطمه رضی مانع مباش که مرا از در آمدن چاره نیست درین اثنا وجع آن سرور کمتر شده چشم بگشاد و گفت ای فاطمه میدانی که بر در کیست
مسکینی هادم اللذات عباد او ست و بیوه کننده زنان و یتیم کننده اولاد و مفرق جماعات و مخرب عمارات هیچکس را طلب بار در خانه هر که نهاد تا جان نستاند مراجعت ننماید او را قابض الارواح ملک الموت
دستوری ده تا در آید چون ملک الموت رخصت یافته در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله آنحضرت جواب داد که علیک السلام یا امین الله ملک الموت گفت بحق آن خدائی که ترا براستی
که پیش از تو بدر خانه هیچ پیغمبری نرفته اذن نطلبیده ام و بعد از تو نیز از هیچ احدی رخصت دخول نخواهم جست حضرت فرمود که بقبض روح من آمده گفت آری فرمان پروردگار من چنین است
فرموده مرا چاره نیست ملک الموت پرسید که آن چیست یا رسول الله فرمود که مرا چندان مهلت ده که دوست من جبرئیل بیاید تا ازوی خبری
گفت بان خدای که برسالت و کرامت ترا تشریف داده که مرا باستان تو بدان شرط فرستاده اند که تا اجازت ندهی در نیایم و تا رخصت نفرمائی بقبض روح تو

تمام ایم آنگاه ملک الموت از پیش رسول الله بیرون آمده بر در خانه با جبرئیل و میکائیل ملاقات نمود با هر یک هزار فرشته بود و حنوط و کفن بهشتی همراه داشتند جبرئیل که ملک الموت را دید پرسید که ای ابا یحیی
یا حبیب من چکردی گفت بقبض روح او اشتغال ننمودم زیرا که محمد از من مهلت طلبید تا زمانیکه ترا ببیند و آنچه در خاطر دارد از تو سوال کند جبرئیل بگریست و گفت ای ملک الموت
بازگرد و می بینی که درهای آسمان گشاده شده تا ملائکه بقدوم روح او یکدیگر را بشارت داده و بهشت آراسته شده و حور عین بحلل و حلی بپیراسته گشته بقدوم روح محمد بهجت و سرور و راحت و حبور اظهار میکنند
بعد از آن جبرئیل و ملک الموت به حجره کریمه در آمدند جبرئیل گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حضرت عزت ترا سلام میرساند حضرت رسول فرمود که او ست سلام و از و ست سلام و بدو
باز میگردد و سلام بر تو باد و سلام خدا و رحمت و برکاتش ای حبیب من ملک الموت بقبض روح من آمده است هیچ بشارتی داری که بمن رسانی جبرئیل گفت ای محمد شاد باش بحق آن خدائی که ترا
وکرامت بخلق فرستاده که چون آمدم ابواب سموات مفتوح بود و فرشتگان یکدیگر را بقدوم روح تو بشارت میدادند و فردوس اعلا را مزین و محلی دیدم و حور عین انتظار تو میبردند و مسرور بودند
مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فرمود سوال از ین نمیکنم ای جبرئیل بشارتی ده که خاطرم بر آن قرار گیرد که سوال من از ین نیست گفت ای محمد مفاتیح جنان و مقالید نار بقبضه رضوان است تو خواهد بود
پیش از تو بجنت در نخواهد آمد فرمود سوال من از ین نیست گفت ای محمد فردای قیامت لوای حمد در دست تو خواهد بود و آدم و هر که از او در وجود آید از گویندگان لا اله الا الله محمد
تحت آن لوا خواهند بود فرمود مقصود من این نیست جبرئیل بگریست گفت ای حبیب من سوال تو از من چیست کدام بشارت میطلبی فرمود از غم و اندوهی که از جانب ضعیفان امت
ملت خویش دارم سوال میکنم که چندین تعب و محنت جهت ایشان کشیده ام بعد از من تعهد ایشان که قیام نماید و در قیامت حال ایشان چگونه باشد جبرئیل گفت بهشت بر جمیع انبیا و رسل
حرام است تا آنکه تو در آئی و همچنین بر جمیع امم حرام است پیش از آنکه امت تو در آیند از برای شرفی که ترا نزد باری سبحانه و تعالی حاصل است و از برای عز و کرامتی که امت را پیش قسمت غنایم
و بهترین حال خواهد بود حضرت فرمود ای جبرئیل اکنون جان من تازه شد و فرح و نشاط بی اندازه گشت بدین بشارت که رسانیدی چشمم روشنی یافت بعد از آن فرمود ای ملک الموت نزدیک آی
و بانچه مامور شده قیام نمای بیت احسن ما قیل ﴿ بدین مژده گر جان فشانم رواست ﴾ که این مژده آسایش جان ماست ﴿ و چون ملک الموت نزدیک آن حضرت مقدس نبوی آمد با جبرئیل فرمود که ای حبیب مرا
تنها میگذاری از خدای عز و جل درخواه تا سکرات موت بر من آسان گرداند فاطمه زهرا علیها السلام گفت درسان چنین آواز قایلی شنیدم که میگفت لبیک لبیک ای حبیب من شاد باش
که بحضرت ما خواهی پیوست عرقی خوشبوتر از مشک از فراز جبین آن حضرت روان شد و نغمه شنیدم که در مدت العمر خویش از آن نغمه احلی و اطیب نشنیده بودم تا نفس آخرین هیچ تغیری در عقل
شد و ادراک نکردم راقم حروف گوید که هر چند ایراد ذکر قضیه معاذ بن جبل مستلزم شائبه تکرار میبود اما بنابر زیادتی تفصیل تحریر این نظر بصیرت مناسب نمود

ذکر بعضی از معجزات باهره و دعوات ظاهره آنحضرت

محمد بن اسحق روایت کند که ابو العاص بن ربیع بن عبد العزی بن عبد شمس که خواهر زاده خدیجه بنت خویلد بود زینب دختر او را که از رسول الله داشت در حباله
آورده بود و میان خواهر اعیانی زینب رقیه و عتبه بن ابی لهب نیز مناکحتی دست داده بود و چون عداوت قریش نسبت با رسول خدا اشتداد یافت نائره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال
پذیرفت و در مقام ایذا و اضرار آن سرور آمده ابو العاص و عتبه را گفتند که شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از هم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه بنات او را طلاق دهید تا
او در محنت و مشقت افتد ما در عوض ایشان دختر هر یک از صنادید قریش را که اختیار کنید بشما دهیم ابو العاص گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنی را بر منکوحه خود مرجح ندانم
اما عتبه علیه اللعنة فاسق گفت اگر سعی کنید که دختر سعید ابی العاص را در حباله نکاح من در آرید بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و حال آنکه تا آن زمان میان رقیه
و عتبه خلوت صحیحه واقع نشده بود عروة بن الزبیر گوید که عتبه نزد رسول الله آمد و گفت که من با او بستاره شفقی که فرود آمد ایمان ندارم و بقرب جبرئیل با تو اعتراف نمی نمایم آنگاه آب دهن پلید خود
بجانب حضرت مقدس نبوی افکنده رقیه را طلاق داد و سخنی چند ناسزا گفته بازگشت ﴿ مه نور میفشاند سگ بانگ میکند ﴾ مه را چه جرم خاصیت سگ چنین بود ﴿ آورده اند که در آن حین که عتبه
علیه اللعنة این جرأت نمود رسول الله بر وی نفرین کرد و گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدای سزای این گستاخی کلبی از کلاب خود را بر عتبه گمار و ابو طالب که نزد رسول الله حاضر بود با عتبه گفت
ای برادر زاده تو من بکدام حیله و چه تدبیر از گرفتاری این نفرین رستگاری توانی یافت و در روایتی آنکه ابو طالب از دعای آن حضرت اندوهناک شده پیغمبر را گفت ای برادر زاده ترا از این دعا چه
بهره و منفعت بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشته پدر خود ابو لهب را از صورت واقعه آگاه گردانید ابو لهب با وجود اتصاف بشرک و عناد یقین داشت که دعای این حضرت خیر العباد مقرون باجابت
بنابر این چون بر کیفیت حال مطلع شد ملول و محزون گشت بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه با طایفه دیگر از قریش برسم تجارت عزیمت دیار شام مصمم داده از مکه بیرون آمدند بعد از قطع مسافت
بمنزلی رسیدند نزول کردند راهبی که در آن حوالی بسر میبرد با ایشان گفت که در این مرحله سباع ضاره بسیار است شبها که از محافظت خویش غافل مشوید ابو لهب روی برفیقان آورده گفت ای معشر قریش
مرا بسی حاجت است که یاری و مددگاری بجای آرید که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر یکدیگر نهادند و فراش عتبه را بر بالای آن انداختند و چون شب در آمد عتبه بر فراش خود تکیه کرد و جمعی
گرداگرد او خفتند عتبه آرام گرفتند و در جوف لیل شیری ژیان بر سر کاروانیان رسیده یک یک را که در حول رخت خسپیده بودند بوی کرد و هیچیک از ایشان را متعرض نشد
بر بالای رخت جست و بسر پنجه قدرت شکم عتبه را پاره ساخته آن بیباک براه دوزخ شتافت و خسران دنیا و آخرت شامل حال او شد ذلک هو الخسران المبین نقل است

ابوطالب بیمار شد حضرت مقدس نبوی بعیادت او قدم رنجه فرمود ابوطالب از آن حضرت سؤال نمود و التماس کرد که در شان او دعای فرماید تا باری سبحانه و تعالی او را شفا ارزانی دارد
آن سرور بمقتضی دعا آورده فرمود اللهم اشف عمی ابا طالب و همان لحظه ابوطالب از آن مرض شفا یافت گفت ای محمد بدرستیکه پروردگاری که بعبادت او قیام مینمائی اطاعت تو میکند
اهل سنت گویند که رسول الله در جواب وی بر زبان معجز بیان گذرانید که ای عم من اگر تو نیز او را پرستی هر اینه ترا اطاعت کند روایت است که زنی پسری داشت بیمار و آفت رسیده و آن پسر
بر سر خود هیچ موئی نداشت مادر کودک او را نزد رسول الله آورده التماس نمود که صحت او را از باری سبحانه و تعالی مسئلت نماید حضرت دست مبارک خود بر سر وی فرود آورد و حضرت ملتمس آن ضعیفه را
مبذول داشته دست بر سر آن کودک سایید و در شان او دعای فرمود فی الحال موی سر آن پسر رسته از مرض رهائی یافت و در زمان مسیلمه کذاب عورتی پسر بیمار خویش پیش او برده
التماس دعا کرد مسیلمه دست بر سر آن کودک فرود آورد و بشامت دست نامبارک او هر موی که بر سر کودک بود فرو ریخت نقل است از امیر المومنین علی که گفت من ملازم رسول الله بودم که
جماعتی از قریش نزدیک وی آمدند و گفتند ای محمد تو بکاری عظیم دعوی میکنی که هیچکس از پدران تو این دعوی نکرده اند و ما حاجتی داریم تو اگر بر آورده شد دانیم که تو پیغمبری والا گوئیم
که تو ساحری و دروغگوئی حضرت فرمود که مطلوب شما چیست گفتند آنکه این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید اشارت کردند بدرختی که در آن نزدیکی بود رسول الله فرمود که خدای تعالی بر همه
اشیا قادر است اگر این کار کند شما با او ایمان می آرید و بوحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که بشما نمایم آنچه طلب میکنید و میدانم که در شما خیری نیست
و در میان شما است آنکه در قلیب اندازندش یعنی ابوجهل کسی از کشتگان معرکه بدر که ایشان را بفرموده رسول الله در چاهی انداختند و در میان شما است کسیکه احزاب را بر من جمع کند یعنی ابوسفیان
بن حرب آنگاه خطاب کرد که ای درخت اگر بخدای عزوجل و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خدایم با جمله ریشهای خود از زمین برآی و در پیش من بایست باذن خدای تبارک و تعالی علی
گوید بآن خدائی که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت از بیخ برآمده متوجه رسول الله شد و آوازی سخت و حرکتی از وی صادر میشد چون حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر رسیده بایستاد و شاخ
بلند ترین را بر آن حضرت سایه انداخت و بعضی از شاخهای خود را بر دوش من افگند و من جانب یمین آن سرور ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدینسان دیدند گفتند که ای محمد بفرمای
تا نیمه درخت بجای خود رود و نصفی دیگر در پیش تو بایستد حضرت مقدس نبوی اشارت کرد بدرخت تا یک نصف او بجای خود شد بقوتی و صوتی سخت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر بایستاد دیگر بار التماس کردند
که نیمه که ایستاده بود بجائی خود رود و نصفی که بموضع خود رفته بیاید آنحضرت اشارت فرمود تا نصف ایستاده برفت و نصف رفته باز آمد من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخست مومنی ام بتو یا رسول الله
و ایمان آورده ام که این درخت آنچه کرد بفرمان خدای تعالی کرد بجهت صدق نبوت تو من این کلمات بزبان راندم مشرکان قریش گفتند که محمد ساحری است دروغگوی سحر دست و جادوگر
و تصدیق او نکند مگر چنین کسی و مقصود ایشان از آن کس من بودم روایت است که جمعی پیش رسول الله آمده از شوری آب شکایت کردند و گفتند که آب چشمها ما دور است آن حضرت بنفس نفیس
با طایفه از اصحاب بسر چاه ایشان رفته آب دهن مبارک خود را در چاه افگند فی الحال آن قلیب شیرین شد و امروز آنچاه معروف است و اهل آن قبیله بر سبیل ارث از یکدیگر میگیرند و این معنی را
از اعظم مفاخر خویش میشمارند و چون قوم مسیلمه کذاب از این صورت آگاه شدند از وی مثل این معجزه التماس نمودند مسیلمه چون آب دهان نامبارک خویش در چاه ایشان انداخت آب آن چاه شورتر گشته مانند بول خر گشت
و در بعضی از کتب چنین مسطور است که طایفه از قلت آب چاه خویش نزد حضرت رسالت پناه رفته شکایت کردند آن حضرت بر سر چاه تشریف برده آب دهان معجز نشان خود را در چاه افگند و چندان آب از آن چاه
بر فور متزاید گشت که خاطر ایشان منجوا است و در زمان مسیلمه کذاب قوم او که بر آن صورت اطلاع داشتند از قلت آب چاه خود نالیده گشتند و گفتند که از محمد چنین امری صادر گشته اکنون التماس داریم که
آب دهان خویش در چاهی که منسوب بماست افگنی تا خاطر ما از بی آبی فارغ گردد مسیلمه ملتمس ایشانرا مبذول داشت چون آب دهان پلید او بقعر چاه رسید آن مقدار آبی که در آن قلیب بود بزودی زائل شد و چاه
خشک گشت که دیگر در آنجا قطره آب پدید نیامد نقل است که چون حضرت مقدس نبوی از غزوه بنی ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود روزی شتری نزد او آمد آن سرور از اصحاب پرسید که هیچ میدانید که این شتر
چه میگوید جابر انصاری گفت الله و رسوله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که خداوند من مرا کار فرمود تا پیر شدم و پشت من ریش گشت اکنون میخواهد که مرا بکشد و گوشت مرا بفروشد آنگاه
رسول الله با جابر گفت که همراهی شتر نزد خداوند شو و او را نزد من بیار جابر گفت بخدا سوگند که من مالک شتر را نمی شناسم حضرت فرمود که او ترا دلالت کند جابر گوید من با شتر برفتم
رسیدم گفتم کدام یک از شما خداوند شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول الله ترا طلب فرموده آن شخص اجابت نمود من و شتر و او متوجه گشته پیش پیغمبر آمدیم آن سرور با صاحب جمل گفت
چنین و چنان میگوید گفت سخن او راست است یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن بفروش گفت بی بها از آن تست گفت نخواهم مگر بهایش پس رسول الله آن شتر را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا
داد و اگر کسی او را خواستی که بجای نزدیک رفتی برخصت حضرت ختمی پناه بر آن شتر سواری نمودی جابر گوید که بعد از اندک فرصتی دیدم که جراحت آن شتر اندمال یافته بود و بحال صحت آمده و
امیر المومنین علی و ابن عباس و ابن مسعود و غیرهم از اصحاب کبار رضوان الله علیهم که مشرکان قریش نزد رسول الله مجتمع گشتند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی چنان کن که ماه در آسمان
و حضرت ختمی پناه فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید جواب دادند که آری آنگاه بانگشت خود اشارت بطرف ماه کرد فی الحال قمر بدو نیمه شد نصفی بجای خود ماند و نصفی در پس کوه مختفی
گشت و فلان کوه را ما بین شده و بروایتی آنکه قمر چنان منشق گشت که جبل حرا در میان ... که محمد سحر با کرد و بعضی از ایشان گفتند که این رفتن از وی صادر شده ممکن.

علیه وسلم

آن وقت که از مسافران استفسار نماییم اگر ایشان نیز این صورت غریب مشاهده کرده باشند بدانید که محمد صادق است و الا فلا و چون باب هیزم فراز آورد از اطراف آفاق بمکه
شتر انطعاص و تفتیش کامل آمدند ایشان گفتند که در فلان شب دیدیم که قمر دو نیم شد نقل است که اعرابی صیادی سوسماری صید کرده بخانه خویش می‌برد که تو کیستی ال
او ناگاه نظرش بر گروهی افتاد و پرسید که سبب این اجتماع چیست گفتند محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله درین میان است که دعوی پیغمبری میکند اعرابی نزدیک
بحضرت آورده گفت ای محمد تا این سوسمار تصدیق تو نکند من بتو ایمان نیاورم و آن سوسمار را در پیش رسول الله بینداخت سوسمار گریزان شده حضرت فرمود
اقبل سوسمار مراجعت نموده پیغمبر فرمود که یا ضب سوسمار بزبانی فصیح و بیانی صریح جواب داد که لبیک و سعدیک حضرت پرسید که عبادت که میکنی گفت خدائی را که در آسمان
عرش اوست سلطنت او و در بحر است قدرت او و در جنت است رحمت او و در دوزخ است عقوبت او رسول الله فرمود من کیستم گفت تو رسول رب العالمین
ما هر که تصدیق تو کند رستگار شود و هر که تکذیب تو کند زیانکار شود صیاد چون این سخنان از سوسمار استماع نمود انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته گفت که در صدق نبوت تو بعد ازین
نخستم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک عبده و رسوله درین شهادت ظاهر و باطن من با تو موافق است بخدا سوگند یا رسول الله نخست که پیش تو رسیدم روی زمین هیچ کس دشمن‌تر از
تو نزد من نبود اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و اولاد خویش دوست‌تر میدارم حضرت مقدس نبوی فرمود که شکر و سپاس خدای را که ترا راه راست نمود روایت است از ابن عمر که با رسول الله
در سفری بودیم اعرابی بعد از پیش آمده آن سرور ازوی پرسید که بکجا میروی جواب داد که بخانه خویش پیغمبر فرمود که بهتر ازین میخواهی اعرابی استفسار نمود که کدام است حضرت فرمود آنکه گوئی لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله اعرابی گفت بر صدق دعوی تو گواه کیست گفت این درخت که بر کنار وادیست چون رسول الله این سخن بگفت آن درخت از محل خویش
بیرون آمده متوجه شد و زمین میشکافت و می‌آمد تا پیش روی آن حضرت آمده بایستاد و آن حضرت سه نوبت از درخت طلب استشهاد نمود و آن شجره هر نوبتی بصدق دعوی حضرت مقدس
نبوی گواهی داد و بریده روایت کند که اعرابی از حضرت مقدس نبوی طلب معجزه میکرد حضرت فرمود که آن درخت را بگوی که رسول خدای ترا میخواند اعرابی بموجب فرموده عمل نموده آن درخت میل بجوانب
کرده ریشها از زمین بیرون آورده دوان گشت تا نزد پیغمبر رسید گفت السلام علیک یا رسول الله اعرابی گفت فرمان ده تا آن درخت بجای خود رود و آن شجره باجازت حضرت ختمی پناه بمحل خویش
شتافته بر جای خود بایستاد و اعرابی گفت مرا رخصت ده تا ترا سجده کنم حضرت فرمود که اگر کسی را رخصت دادمی که سجده مخلوق کردی زنان سجده شوهران کردندی نقل است که از ابوذر غفاری که رسول الله
در محلی نشسته بود و ابوبکر و عمر و عثمان در ملازمت بودند آن حضرت هفت سنگریزه از زمین گرفته در کف مبارک خویش نهاد و آن سنگریزها تسبیح گفتن گرفتند شبیه که آواز آن بر سان آواز زنبور عسل
بگوش میرسید آنگاه سنگریزها را در زمین افکنده ساکت شدند بعد از آن و داشته اهل سنت را زعم این که در کف ابوبکر نهاده بدستور اول تسبیح گفتن آغاز کردند و از کف ابوبکر گرفته در کف عمر نهاد
و همچنان تسبیح میکردند و از کف عمر در کف عثمان نهاد و همچنان تسبیح میگفتند در تمهید ابوشکور سالمی مسطور است که علی نیز در آن مجلس بود و حضرت سنگریزها در کف وی نهاد و تسبیح گفتند تا نوبت به
ایشان شد و الحمد لله بعد از آن ابوذر بغیر از این رسول الله سنگریزه در کف خود نهاده هیچ صدائی از آن ظاهر نگشت ابوذر از آن حضرت سوال کرد که چه سر است که اینها در کف ایشان تسبیح
گفتند و در کف من خاموش اند حضرت مقدس نبوی فرمود که تو میخواهی که با ایشان مساوی باشی روایت است که ابوجهل شتری خریده بود از شخصی و در ادای بهای آن تعلل مینمود آن شخص مضطر
گشته در انجمن قریش حاضر شد و تظلم نموده صورت واقعه با ایشان گفت قریش بر سبیل استهزا گفتند که با محمد بگوی تا وجه ترا از ابوالحکم بستاند بایع نزد رسول الله شد و فرط عجز و اضطرار خود را معروض داشته
ملتمس چاره‌جوئی شد حضرت او را همراه خود کرده بر در خانه ابوجهل رفت حلقه بر در زد ابوجهل از خانه بیرون آمده عقل و هوش از وی زائل شده گفت یا ابا القاسم سبب تشریف چیست آن سرور فرمود
حق این مرد را بدو رسان ابوجهل گفت سمعا و طاعة همان لحظه بفرموده عمل نمود و قریش چون ازین صورت حال آگاه شدند تعجب نموده از ابوجهل پرسیدند که سخن محمد را بسمع رضا اصغا نمودی و ملتمس او مبذول
داشتی جواب داد که در آن زمان که سخن میگفت بر بالای سر او اژدهائی دیدم ایستاده دهن باز کرده که اگر ابا و امتناع نمودمی فی الحال مرا فرو بردی نقل است که جمعی از بنی مخزوم اتفاق کردند
که آن حضرت را در وقتی که بنماز مشغول باشد بقتل رسانند و در میان ایشان ابوجهل و ولید بن مغیره بودند و بهنگامی که آن سرور در میان رکن عراقی و رکن یمانی بود بادای صلوة قیام مینمود ولید متوجه آن
شد که بموجب اتفاق عمل نماید چون بآن موضع رسید و از قرآن خواندن پیغمبر بشنید و ذات مقدس آن حضرت را ندید لاجرم خائب و خاسر بازگشته قوم را ازین حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با جمعی
بدانجا رفتند و ایشان نیز قرائت رسول الله شنیدند و ذات مقدس آن حضرت ندیدند و چند نوبت بدانجا آواز رسول الله را از موضع صلوة تجاوز نموده چنانچه قرائت آن حضرت از
عقب ایشان می‌شنیدند و چون دانستند که حمایت ربانی و عنایت سبحانی شامل حال خواجه کائنات است متحیر و مأیوس بخانهای خویش بازگشتند قال الله سبحانه و تعالی و جعلنا من بین ایدیهم
سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون روایت است از امام حسن که مردی نزد حضرت مقدس نبوی آمده معروض داشت که مرا دختری بود چون بحد بلوغ رسید او را در فلان وادی انداختم چه عادت
عرب آن بود که دختران خود را هلاک میساختند فاما التماس نمود که رسول الله دعا کند تا آن دختر زنده گردد حضرت بجانب ملتمس بکنار آن وادی رفته دخترک را بنامی که داشت ندا کرد
آن دختر بقدرت خدای تعالی از درون خانه بیرون آمده گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر او را خطاب کرد که پدر و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا باز دهم

دختر جواب داد که مرا حاجت بپدر و مادر نیست چراکه خدای خویش را نسبت با خود بهتر از ایشان یافته ام روایت است از نعمان بن بشیر الانصاری که شخصی در مدینه از اهل سلام فات یافت
بر شانه بعضی زنان بگرد او در آمده جامه از روی وی دور کردند بزبان فصیح و بیان صریح گفت محمد رسول الله النبی الامی و خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطورا بعد از
آنگاه اسامی بعضی از صحابه کرام بزبان آورد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین عود نموده وفات یافت نقل است از عثمان
نابینائی یا رسول الله گفت دعائی فرمای تا الله سبحانه و تعالی روشنائی چشم من باز دهد آنحضرت فرمود که برو و وضو ساخته دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن بگو الهی بار خدایا از تو
کرم نبی الرحمة است بتو تشفیع می آرم و این شفاعت نزد پروردگار می برم که حجاب نابینائی از پیش چشم من برگیری خدایا شفاعت محمد در حق من قبول فرمای اوی گوید نابینا
بمقصد و مرام بازگشت روایت است از قتاده بن نعمان که گفت شبی نماز خفتن با رسول الله گذاردم و حال آنکه در آن شب اندک باران می آمد و بغایت تاریک بود چون خواستم که بمنزل
آن سرور چوبی از درخت خرما بمن داد و فرمود که بگیر برو که از این چوب ده چراغ از پیش تو افروخته شود و ده از پس و چون بخانه در آئی سیاهی را بینی او را بزن که شیطانست تا بیرون رود
قتاده گوید چون بجانب منزل روان شدم چنانچه رسول الله فرموده بود از پیش و پس من بسبب چراغ روشن شد و میرفتم تا بخانه رسیدم و در آنجا شخصی را دیدم و باشارت آنحضرت او را
بزدم تا بدر رفت و از جمله معجزات وقوف آن حضرت و اخبار اوست از واقعات و حالاتی که بعد از او روی خواهد نمود یکی آنکه از قتل اهل بیت خویش خبر داد و نسبت با امیر المؤمنین علی فرمود که بد بخت ترین
خلق قاتل تو باشد و فرمود که علی بخش کننده بهشت و دوزخ باشد دوستان خود را به بهشت برد و دشمنان خود را بدوزخ فرستد و خوارج با او دشمنی ورزند و دیگر فرمود که ذو النورین را بکشند و
قرآن خون آلود شده و خون وی بر آیه کریمه فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آید و دیگر فرمود که مادام که عمر زنده باشد فتنه ظاهر نشود و دیگر از جنگ امیر المؤمنین علی و زبیر بن العوام خبر داد چنانچه در این اوراق
عنقریب سمت گذارش خواهد یافت و دیگر در زمانیکه مسلمانان بخندق کندن مشغول بودند فرمود ای بنی عمار یاسر را بکشند و دیگر با عبد الله زبیر گفت ای مردمان از دست تو و وای بر تو از دست
مردمان و دیگر در حق امام حسن علیه السلام فرمود که آن بهترین کسی باشد که در میان دو گروه صلح کند و دیگر فرمود اول از زنان من کسی بود که دست او دراز تر باشد و آن زینب بود که دستش بصدقه
دادن از همه دراز تر بود و دیگر فرمود که میان دجله و فرات شهری بنا کنند که خانهای آن را ضیع آنجا کشند و دارش بغداد بود و دیگر با ابی کعب فرمود که بشارت ده این امت را به بلندی
و نصرت و تمکین در زمین پس هر که از ایشان عمل آخرت برای دنیا کند او را از آخرت نصیبی نبود راقم حروف گوید که اطلاع بر سایر معجزات و باقی قضایا و حالات عمر و ازواج مطهرات و موالی و
مخصوصات و مخلفات حضرت سید کاینات علیه افضل التسلیمات حواله بکتب مبسوطه سیر است که افاضل متقدمین و متاخرین بجمع و ترتیب آنها پرداخته اند و چون این اوراق گنجایش مجموع
بندی از معجزات بر سبیل یمن و تبرک در انتظام سمت انتظام پذیرفت امید وار است که ارباب دانش و بینش عیار تقصیر این کمینه بی بضاعت نظر نمایند اکنون بنا بر آنکه سابقاً در صدر کتاب
وقت آنست که قلم مشکین رقم بتحریر و تسطیر شمه از واقعات و حادثات از منه خلافت و ایالت اصحاب پردازد و سؤال از واهب بی علت آنکه بخشد و بمیمنت آنکه نعمت توفیق و قوت تنمیق و
ارزانی دارد تا این حکایات بی زیادت و نقصان بپایان رسد و مجلد ثانی اختتام پذیرد و منه التوفیق

ذکر خلافت ابو بکر و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان

ائمه اخبار رحمهم الله آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی رخت حیات از محنت سرای دنیا بفردوس اعلا کشید مقربان و مخصوصان آن حضرت در منزل همایون او مجتمع گشته در کیفیت غسل و
دفن جسد مطهر و قالب معنبر آنحضرت با یکدیگر مشورت آغاز کردند در این اثنا مغیرة بن شعبه آمد و با عمر بن الخطاب گفت که اشراف انصار در سقیفه بنی ساعده که هنگام سوانح مهمات کلیه در آن موضع حلقه
گشتندی اجتماع نموده اند بقصد اراده آنکه امر خلافت و ریاست را قراری داده زمام حل و عقد مهام خود را در کف کفایت و قبضه درایت سعد بن عباده نهند عمر این سخن با ابو بکر بگفت
و تا خللی در اوضاع شریعت و رخنه در قصر ملت راه نیابد هر دو باتفاق آن سرور آفاق را تنها گذاشته روی بجانب سقیفه بنی ساعده آوردند و ابو عبیده جراح در عقب ایشان روان شد و بعد از آن انتقال
و تفصیل این اجمال آنکه چون حضرت مقدس نبوی از این خاکدان پر محنت عنان عزیمت بدار الملک آخرت معطوف گردانید متقلدان قلاده شریعت بواسطه کثرت
انصار و اعوان بر مقتضی طبیعت بشریت خائف و اندیشناک گشته تحیر و پریشانی بخاطر ارباب بصایر راه یافت و اندوه مسلمانان و مسلمانی بر ضمایر اصاغر و اکابر
و نایره حقد و حسد از دلهای اهل نفاق و شقاق زبانه زدن گرفت منافقان و موافقان هر یک بنوعی در گفتگو و جستجوی آمدند و در هر گوشه از مدینه مخفی ظاهر شد و بهر طرفی مجلسی
از مهاجر و انصار ابو الهیثم بن التیهان که از نقبای اثنی عشر بود بر بام خانه بیتی چند خواند مشعر بر آنکه غلو در دنیا از جمله محالات و معقوله ممتنعات است اکنون بر
خلق فاحش و هراس پدید آمده عقول با مختل گشته و دشمنان دین که گردنهای ایشان نرم شده بنا بر مصیبتی چنین سر بر آوردند مسیلمه کذاب در یمامه و طلحة بن خویلد در بنی اسد
منازعت بر دوش و ارند و هر چند امر در دست اعدا جز شماتت نمی رسد اما از فردا میباید ترسید که فردا در آئینه امروز باید دید بر سبیل یقین نه از روی ظن و تخمین بدانید
قریش متصدی امر خلافت نکرده و بلوازم این کار قیام ننماید امت محمدی ضایع تر باشند از رمه بی شبان و مزرعه بی باران و من امیدوار
با ابو بکر صدیق با دیگری از ارباب تحقیق بتکفیل این خطب جسیم پردازد در این اثنا ابو بکر صدیق حاضر شده گفت ای زمره مهاجر و انصار اگر

به بهشت رسید و بجوار حق پیوست و بجانب باری سبحانه و تعالی انتقال نمود و اگر معبود شما رب الارض والسماء است وی تعالی و تقدس مبرا از نقصان و منزه از فناست و اگر کسی متعهد ایالت مسلمانان نگردد خللی عظیم
بملت راه یابد و خلیفه آنکه در مشیت این قضیه مشورت نمایید و بهر که شایسته تقلد قلاده ایالت باشد اتفاق نمایید اهل اسلام گفتند که شرایط استخاره و مشاورت قیام نموده هر چه رای ما
بر آن قرار گیرد مرفوع و معروض گردانیم بعد از آن در سقیفه بنی ساعده جمع آمدند و شهادتین خزیمة بن ثابت که حضرت مقدس نبوی شهادت او را در امری بمنزله شهادت دو گواه داشته مردم مدینه را
ترغیب و تحریص نمود تا زمام حل و عقد خویش بکف کفایت یکی از انصار نهند و بخلافت قریش تن در ندهند جمهور ایشان گفتند صدقت و بالحق نطقت ما بامارت سعد بن عباده رضا دادیم
و امر و نهی او را گردن نهادیم اما اسید بن حضیر ازین معنی سر باز زده در فضیلت اصحاب هجرت فصلی مشبع فرو خواند و عویم بن ساعده سخن او را تقویت کرده فی الجمله در آرای طایفه اختلالی پدید آمد
و در خلال این احوال ابوبکر و عمر و ابوعبیده در آن مجلس حاضر شده دیدند که سعد بن عباده بواسطه عارضه که داشت گلیمی در سر کشیده است و طایفه انصار گرد وی در آمده میخواهند که با او بیعت کنند
چون از فراغ مهاجر بسقیفه رسید لحظه بنشستند ثابت بن قیس بپای خواست و در مناقب و فضایل انصار کلمه چند گفته بیان کرد که سزاوار آنست که امر خلافت و مهم خلافت و حکومت مفوض بیکی ازین طایفه باشد
ابوبکر در جواب سخنان مستحکم ملزم گفته یکی از انصار گفت منا امیر و منکم امیر چون اهل تجربه میدانستند که بودن دو حاکم در یکمقام و دو شمشیر در یک نیام از جمله ممتنعات است فاروق خواست که در تکلم آید
صدیق او را بسکوت اشارت کرد و عمر زبان در کام کشیده ابوبکر گفت ای معاشر انصار ما بفضل و مناقب شما اعتراف داریم و مساعی جمیله را که در تشیید قواعد قصر شریعت و تمهید مبانی ملت بتقدیم
رسانیده اید فراموش نکرده ایم اما قریش را در میان عرب فضیلتی و شرفیست که دیگران را نیست و عرب کمر طاعت و انقیاد بهیچکس در میان نبندد مگر آنکه یکی از قریش متصدی این کار گردد اکنون
مناسب چنان مینماید که امارت در میان ما باشد و وزارت در میان شما از خدای عز و علا ترسید چنان نکنید که اختلاف در اسلام پدید آید و رخنه در سد شرع شریف راه یابد در خلال این احوال
معن (?) بن عدی برپای خواسته گفت ای مردم مهاجر بخدا سوگند که شما نزد ما معزز و محترم میباشید اما ازان می اندیشم که صورتی روی نماید که خلاف مقتضی عدل باشد عمر گفت ای گروه انصار شما از رسول خدا
نشنیده اید که فرمود الائمة من قریش و لا یکون هذا الامر الا فیهم خلافت و امارت جز بقریش سزاوار نباشد بشیر بن سعد گفت بخدا سوگند که این حدیث را از رسول شنیده ام و بر سبیل یقین میدانم که این مهم بر یکی
از ایشان قرار گیرد صدیق گفت که احسنت احسنت و نعم الرجل انت نیکو گفتی و در معنی بالماس خرد سفتی من امارت را بجهت خویش نمی طلبم و طریقه آنکه یکی ازین دو کس یعنی عمر خطاب یا ابوعبیده جراح
که مصلحت مسلمانان و اهل اسلام را بین است بیعت کنید ایشان گفتند حاشا و کلا نشانه امارت بر صفحات احوال تو ظاهر است و علامات آن بر وجنات روزگار تو باهر یار غار و صاحب اسرار رسول الله
توئی با وجود فضیلت سبق اسلام تو چگونه این امر جسیم اختیار کنیم و چون از جانبین در باب خلافت قیل و قال بسیار شده قضیه بسر حد ملال رسید اکثر یاران بخلافت صدیق اکبر راضی شدند بشیر بن سعد
پیش رفته گفت بخدا سوگند که هیچکس درین بیعت بر من سبقت ننماید پیش از من کسی بیعت نکند این سخن گفته دست بدست صدیق نهاده بخلافت و ریاست او رضا داد و بعضی گفته اند که اول کسیکه
با ابوبکر بیعت کرد فاروق بود و بعضی عباد بن بشیر را گفته اند در اخبار وارد است که چون بشیر بن سعد بیعت کرد حباب بن المنذر گفت ای بشیر ترا چه باعث شد که جانب سعد بن عباده ضایع کردی
و در تضییع حق او کوشیدی این همه نتیجه حسدی است که با او داری بشیر گفت نعوذ بالله که من نسبت به ابن عم خویش درین مقام باشم اما روا نمیدارم که حق مسلمانان را از دست ایشان بیرون کنم
حباب دست بقایمه شمشیر برد و جمعی از انصار دست حباب را گرفته او را تسکین دادند حباب گفت اکنون از تسکین من چه فایده که کار از دست رفت و گویا فرزندان و اولاد شما را می نگرم
که بر درهای سرای خلیفه یعنی مهاجران ایستاده اند و شربتی آب میطلبند و با ایشان نمیدهند صدیق گفت ای حباب امثال این افعال از من و از ابنای جنس من متوقع نیست و متصور نه حباب
ازین خجالت سر در پیش افکنده گفت لا والله تا من و تو در زمره احیا باشیم در مقام مروت و حیا باشیم لیکن چون دور بدیگران رسد احوال برین نسق نماند و تغییر در اوضاع و اطوار پدید آید والله المستعان و علیه التکلان
حباب این سخن گفته دم درکشید مهاجران و قبیله اوس برغبتی تمام با صدیق بیعت کردند و خزرج را خجالتی تمام روی نمود و داعیه ایشان چنان بود که مهم خلافت بر مقتدای خزرج سعد بن عباده
قرار گیرد و روایتی آنکه انبوه عام خلایق در آن روز بمرتبه رسید که سعد بن عباده پایمال شده دست از زندگانی بازداشته بعضی گفته اند که) او را زنده برداشتند و بخانه بردند و زمره از اهل اخبار
بر آن اند که سعد مخالفت جمهور کرده با صدیق بیعت نکرد و از مدینه بیرون آمده بجانب شام رفت بعد از مدتی بتحریک یکی از عمال هلاکت مقتول شد در بعضی تواریخ چنین مسطور است که چون حضرت
مقدس نبوی وفات یافت انصار اتفاق نموده سعد بن عباده را در حالتی که مریض بود از خانه بیرون آوردند تا با وی بیعت کنند سعد در ان مجمع بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گفت
ای معشر انصار شما را سابقه فضیلتی هست که هیچ احدی را از اعراب نیست محمد در میان قوم خویش زیاده از ده سال توقف نموده ایشان را باسلام دعوت فرمود آن جماعت ایمان در نیاوردند
مگر قلیلی عاقبت باراده خدای تعالی آنحضرت پرتو التفات بر دیار شما انداخت و شهر شما را دار هجرت و سرای مهاجرت ساخت و نعمت ایمان و مجاورت ملک منان نصیب شما آمد تا محمد و اصحاب
او را از شر دشمنان صیانت نموده در راه خدای تعالی جان و مال خود را در باختید و بدین سبب کار اسلام انتظام یافت و عرب طوعا و کرها مطیع و منقاد گشتند و اکنون که آن سرور رحلت فرمود
بواسطه مساعی حمیده شما از شما راضی بود بنابرین امور خلافت و امامت سزاوار شما انصار است انصار گفتند که آنچه بیان فرمودی عین صدق و محض صواب است بهتر و مهتر با تو ائی و غیر از تو کسی را نمیدانیم که شایسته
امر خلافت باشد و اگر مهاجر درین باب مضایقه کنند با ایشان گوییم از ما امیری و از شما امیری سعد گفت این اول سستی است که از شما بوجود آمد و چون عمر از صورت واقعه آگاه شد

حکایت واقعه را با ابوبکر در میان نهاد و باتفاق یکدیگر متوجه بجانب سقیفهٔ بنی ساعده که مجمع انصار بود روان شدند ابوعبیدهٔ جراح با ایشان موافقت نمود عمر گوید که من با خود
عزم کرده بودم که در آن انجمن سخن گویم چون بدان موضع رسیدیم خواستم در سخن آیم ابوبکر مرا منع کرده خود در تکلم آمد و آنچه من با خود عزم کرده بودم صدیق آن را بی زیاده و نقصان بیان فرمود
محصل سخن ابوبکر بعد از حمد و ثنای باری سبحانه تعالی گفت که خدای تبارک و تعالی رسولی بهدایت و ارشاد ما فرستاد تا او را پرستش نموده توحید و یگانگی وی گوییم چون قبایل عرب بعبادت
آلهه متعدده اشتغال داشتند این معنی بر ایشان گران آمده که دین آبا و اجداد خود را ترک نمایند و در خلاء و ملاء قوم با آنحضرت مخالفت کرده تکذیب وی مینمودند خداوند سابق الانعام مهاجرین
اولین را بتصدیق او مخصوص گردانید تا از سر اخلاص اطاعت و انقیاد روی کردند و از قلت عدد خویش و کثرت مخالفان نیندیشیدند و از ایذا و اضرار کفار باک نداشتند و لا محاله ایشان
مردمی اند که خدای عز و علا را در زمین پرستیدند و برسول وی ایمان آوردند و بجماعت همه اولیا و عشیرهٔ او بوده و سزاوارترین مردم بامر خلافت بعد از رسول الله این طبقه اند و با ایشان منازعت ننماید
مگر ظالمی که از طریق مستقیم منحرف باشد ای گروه انصار مساعی جمیله شما را میدانیم و آنچه از شما در تقویت شریعت غرا و ملت بیضا و ارتفاع اعلام اسلام و اجرای اوامر و احکام صادر شده بر
همگنان روشن است و خلیفه آنکه امارت بنام ما باشد و وزارت بنام شما و بی مشورت شما هیچ مهمی تمشیت نپذیرد حباب بن المنذر ازین معنی سر باز زده گفت ای معشر انصار زمام اختیار از دست خویش مدهید و بگوش
دیگران هم داستان مباشید که شما اهل عز و استعداد اید و اگر ایشان ازین صورت ابا نمایند یکی از ما امیر باشد و یکی از شما فاروق گفت هیهات لا یجتمع الامیران حباب بجانب خشونت سخنان
وحشت انگیز گفته فاروق نیز جوابی درشت بدو باز گفت آخر الامر بسعی بشیر بن سعد انصاری امر خلافت چنانچه گذشت بر ابوبکر صدیق قرار گرفت در آن روز خواص بیعت کردند و روز دیگر صدیق
بربالای منبر رفته خطبهٔ غرا خواند و بیعت عام واقع شد و دلهای خواص و عوام بمطاوعت و متابعت او قرار گرفت **ذکر بیعت امیر المومنین علی علیه السلام** در بعضی از تواریخ مسطور است
که در روز دوم از بیعت صدیق که باستصواب طائفه امیر علی بن ابی طالب را در مجلسی خاص حاضر داشتند و چون جناب ولایت مآب حاضر گشت محفلی دید بوجوه مهاجر و انصار در مجلسی
فرمود که سبب طلب من چیست عمر جواب داد که موجب خواندن تو آنست که با سائر اصحاب رسول الله اتفاق نمایی و چنانچه ایشان ابوبکر را بخلافت بیعت کردند تو نیز بیعت کنی علی گفت شما توسل بقرابت
پیغمبر جسته انصار را تسکین دادید تا امر خلافت بر ابوبکر قرار گرفت و من اکنون همان وسیله میسازم سخنی از روی انصاف بگویید که کدام از اهل عالم با آن حضرت اقرب است از خدای تعالی بترسید و بهانه منهید
و چون انصاف یافتید انصاف بدهید عمر گفت ترا رها نکنم تا بیعت نکنی و بخلافت ابوبکر با دیگران همداستان نگردی امیرالمومنین علی جواب داد که من ازین سخن هیچ اندیشه ندارم و تا رمقی از حیات دارم
دست از دامن حق خویش باز ندارم ابوعبیدهٔ جراح گفت یا ابا الحسن فضیلت و سبقت تو در اسلام بر همگنان روشن است و بنا برین تو اهلیت و استحقاق آن داری بلکه زیاده ازین نیز سزاوارتری اما
اصحاب رسول الله اتفاق کرده اند و امر خلافت بر صدیق قرار داده تو نیز با ایشان انباز باش و روی مصلحت بناخن مخالفت مخراش علی گفت ای ابوعبیده تو مقرب حضرت و امین و معتمد امتی بر خود
بخشای و سخنی که مقرون بصدق نیست مفرمای عطایای الهی که حضرت عزت بخاندان نبوت ارزانی داشته چنان مکن که بدیگران انتقال یابد قرآن در خانهای ما نازل شده و معدن علم و دین
سید المرسلین مائیم و اوضاع شریعت و مصالح ملت را بهتر از دیگران دانائیم بمقتضی طبیعت عمل مکنید که شما را زیان دارد و بشیر بن سعد گفت یا ابا الحسن بخدا سوگند که اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت صدیق بسمع
جمع میرسید احتمال آن داشت که دو کس از صحابه مخالف تو نگردندی اما چون تو در خانه نشستی همه را تصور آن شد که ترا میلی بامارت و حکومت نیست اکنون این سخن تو خلاف عقیدهٔ مردم است بنا بر
آنکه با او اخلاص ورزیده در بیعت او یکدیگر پیشی گرفته بیعت کردند و علی گفت ای بشیر تو می پسندی که من کالبد حضرت خواجهٔ کائنات و خلاصهٔ موجودات را در خانه
گذاشته بتجهیز و تکفین آنحضرت نپرداخته بطلب ریاست و حکومت شتافتمی صدیق گفت یا ابا الحسن اگر مرا معلوم بودی که تو درین امر با من منازعت کنی قبول نمیکردم اکنون که خلایق بیعت کردند
اگر تو موافقت نمائی باشد و اگر نخواهی که فی الحال بیعت کنی تکلیفی متوجه تو نیست بسعادت مراجعت نمای امیرالمومنین علی چون این سخن را از ایشان شنید بیعت ناکرده
بازگشت بعضی گفته اند که بعد از چهل روز بیعت کرد و زمره بر آن اند که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا و فرقه بعد از شش ماه و گفته آمد در غنیه مذکور است که چون علی استماع نمود که مسلمانان بر بیعت ابوبکر
اتفاق نموده بتعجیل از خانه بیرون آمد چنانکه هیچ بر بدن نداشت بغیر از پیراهن و ازاری و همچنان نزد صدیق رفته با او بیعت نمود بعد از آن فرستاد تا جامه بمجلس آوردند و در بعضی روایات
که ابوسفیان پیش از بیعت امیرالمومنین علی گفت که تو راضی میشوی که شخصی از بنی تیم متصدی کار حکومت شود بخدا سوگند که اگر تو خواهی این وادی را پر از سوار و پیاده گردانم علی گفت ای ابوسفیان
تو همیشه در ایام جاهلیت فتنه می انگیختی و حالا نیز میخواهی که فتنه در اسلام احداث کنی ما ابوبکر را شایستهٔ این کار دیدیم گویند صدیق و فاروق را معلوم شد که ابوسفیان امیه مخالفت دارد و پسر او را یزید بامارت
شام نوید دادند و ابوسفیان که این معلوم کرد ترک منازعت و مخالفت نموده مطیع و منقاد گشت و هم در غنیه مذکور است که در بعضی از اقوال چنین آمده که در آن ایام که حضرت امیر در بیعت ابوبکر تأنی
و توقف مینمود صدیق باو مکتوبی نوشت مضمون آنکه از ابی بکر خلیفهٔ رسول خدای بجانب علی بن ابی طالب اما بعد بدرستیکه مسلمانان با من بیعت کردند و بامارت من راضی شده
تو نیز با ایشان موافقت نمای امیرالمومنین علی علیه السلام در جواب نوشت که مکتوبی بمن نوشته بودی و در آن ذکر کرده که مسلمانان با تو بیعت کرده اند و بحکومت
راضی شده اند و حال آنکه من پیش از همه خلایق بدولت اسلام مشرف شده ام و تصدیق رسول او کرده و من خدای را عز و علا گواه میخواهم که بخلافت تو راضی نیستم

حدیثی که بعضی گفته‌اند که بریده بن الحصیب اسلمی در قبیلهٔ خویش علمی مرتب داشته بمدینه آورده و بر در سرای حضرت علی نصب کرد و عمر بن الخطاب در این معنی وقوف یافت با بریده عتاب کرد که خلایق با ابوبکر بیعت کرده‌اند تو چرا مخالفت میکنی بریده جواب داد که با غیر از صاحب این بیت با کسی بیعت نمیکنیم بعد از آن صحابه مجمعی ساختند بریده را طلب نمودند بریده حاضر شده از وی استفسار کردند که حال تو چیست که امثال این حرکات از تو نقل میکنند جواب داد که صورت حال این است که نوبتی رسول الله مرا با خالد بن ولید با طایفه در ملازمت علی بن ابی طالب بجانب یمن فرستاد و بخدا سوگند که در آن زمان هیچ قومی را دشمن‌تر از قریب علی نداشتم و هیچ فراقی را از فراق او دوست‌تر نمیداشتم و چون از سفر بازگشتیم اول بخدمت رسول الله آمدم آنحضرت از من پرسید که علی را چگونه گذاشتی من غبار کدورتی که از علی در دل داشتم غیبت او آغاز کردم و از سخن من تغیری در بشرهٔ مبارک آن حضرت ظاهر شده فرمود یا بریده ای قشع فی رجل الاولی الناس بکم بعدی من تحولی این سخن از زبان معجز بیان آن سرور شنیدم گفتم یا رسول الله بخدای بازگشتم و توبه کردم از چیزی که موجب سخط و غضب تو باشد ملتمس آنکه در حق من دعا فرمائی و طلب آمرزش نمائی آن حضرت فرمود تا علی بیاید ناگاه علی آمد و در گوشهٔ مسجد بنشست با آنکه حضرتین مشغول شد من معروض داشتم که یا رسول الله بوعدهٔ خویش وفا نمای که علی آمد آن حضرت فرمود یا خاصف النعل بریده جانب فیک یذکر انه عنده علیک قد قلت له انک یقع فی رجل اولی الناس بکم بعدی و قد سالنی ان استغفر له و نستغفر له بریده گوید که بعد از این سخن رسول به جهت من استغفار نمود و علی نیز از برای من آمرزش طلبیده بمنزل خویش بازگشتم گویند که بریده در حرب جمل و صفین ملازم امیرالمؤمنین علی بود **ذکر رفتن اسامه بجد و شام** چون امر خلافت بر صدیق اکبر قرار گرفت فرمود تا در مدینه ندا کردند که هیچکس از لشکریان اسامه تخلف ننمایند و هرکه را رسول الله نامزد فرموده که با اسامه برود باید که در آن امر تأخیر و تسویف جایز ندارد و بعضی از اصحاب رای کیاست معروض صدیق گردانیدند که معظم لشکر اسلام این جماعت اند که میفرمائی که همراه اسامه بغزا بروند اکنون چون مسموع میشود که قبایل عرب فرق فرق در حوالی مدینه اند و بمقام ارتداد و مخالفت اند مبادا که از رفتن اسامه خللی بملک و ملت راه یابد اگر روزی چند این مهم در حیز تأخیر و تعویق ماند بصواب نزدیکتر باشد صدیق در جواب گفت که اگر سباع ضاره در غیبت اسامه مرا پاره پاره سازند من او را خواهم فرستاد و نقل است که طایفه از انصار با فاروق گفتند که از خلیفهٔ رسول خدای یعنی ابوبکر سؤال نمای که تا زمام حل و عقد این لشکر در کف اقتدار و قبضهٔ اختیار کسی نهد که بحسب سن از اسامه بزرگتر باشد و بحسب تجربه از وی بیشتر فاروق این سخن را بعرض صدیق رسانید ابوبکر لحیهٔ فاروق را بدست گرفته گفت ثکلتک امک یا ابن الخطاب رسول الله این منصب با او داده اکنون تو میگوئی که او را عزل کن القصه صدیق فرمان داد تا اسامه بمقصد شتابد اسامه بموجب فرموده بر راحله نشست و روی توجه بدیار شام آورد و صدیق بمشایعت اسامه پیاده قدم در راه نهاد و هر چند اسامه التماس نمود که صدیق سوار گردد یا رخصت دهد که اسامه پیاده شود در محل قبول نیفتاد و سران سپاه را وصیت فرمود تا خیانت نکنند و پیران و زنان و طفلان را نکشند و اشجار مثمره را قطع ننمایند و رهابین که در کنایس و صوامع بعبادت باری تعالی اشتغال داشته باشند تعرض نرسانند و صدیق بعد از اتمام وصیت بمدینه بازگشت و اسامه با لشکر اسلام منازل و مراحل قطع کرده بر مقتضای اشارت صدیق تخت بقبایل قضاعه رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند قولی آنست که اسامه درین سفر تا ابنی برفت که پدرش را کشته بودند و از قاتلان پدر انتقام کشید و روایتی آنکه در آن غزا هیچکس از مخالفان را ندیده بسلامت مراجعت نموده بمدینه رسید نقل است که بعد از انتقال حضرت مقدس نبوی ارباب شقاق و عناد را تصور آن بود که اهل اسلام را قوتی و شوکتی نمانده که لشکر کشند و آسان بدفع ایشان میتوان پرداخت چون بسامع آن جماعت رسید که اسامه با لشکری چنان فوجی از مدینه بیرون رفت رعب و خوف بر خاطر همه استیلا یافت و از مسلمانان حسابها برگرفتند مصحح تبیه که از لشکر اسامه هیچکس تخلف ننمود مگر فاروق و آن صورت بواسطهٔ آن بود که در حین وداع صدیق با او گفت که در سوانح مهمات بحضور عمر احتیاج است اگر رای تو اقتضا فرماید او را رخصت ده تا بازگردد اسامه ملتمس ابوبکر مبذول داشته عمر بمدینه مراجعت نمود **ذکر اسود عنسی کشته شدن او بدست فیروز دیلمی** چون باذان حاکم یمن مسلمان شد اهالی آن دیار را با اسلام دعوت کرده مجموع مسلمان شدند و اسود عنسی از آن جمله بود و چون باذان بفرادیس جنان خرامید حضرت مقدس نبوی عمل ولایت یمن را بر جمعی قسمت فرمود تا هر یکی از ایشان بر ناحیهٔ حکومت پردازند تفصیل این اجمال آنکه زمام حکومت نجران در قبضهٔ اقتدار عمرو بن حزام نهاد و خالد بن سعید بن العاص را بر ناحیتی که میان نجران و زبید است والی گردانید و عامر بن شهر را بر همدان حاکم ساخت و حکومت و ریاست صنعا که دار الملک یمن است بشهر بن باذان تفویض نمود و ابوموسی را بامارت مارب نصب کرد و زیاد بن لبید انصاری را باعمال حضرموت استیلا داد و همچنین منصب بعضی از آن مواضع بعکاشة بن ثور و مهاجر بن امیه و طاهر بن ابی هاله رجوع فرمود و یعلی بن منیه را بر مجموع لشکریان سالار گردانید و معاذ بن جبل را جهت تعلیم مسائل شریعت و احکام اسلام بدان بلاد فرستاد و مجموع این طایفه بدانچه مأمور بودند قیام نمودند و چون حضرت مقدس نبوی از اخرام حجات از مکه مراجعت نموده در مدینه صاحب فراش گشت اسود عنسی که موسوم بعیهلة بن کعب بود و او را ذوالحمار نیز میگفتند در نواحی یمن دعوی نبوت کرد و او کاهنی بود که در فن شعبده مهارتی داشت و آن مشعبد چندان غرائب و عجائب نمود که طایفهٔ کثیر از قبیلهٔ مذحج بوی ایمان آوردند و تصدیق نبوت او کردند و قیس بن عبد یغوث که یکی از عظماء آن دیار بود از طریق مستقیم منحرف گشته سپهسالار اسود شد و با هفتصد سوار نامدار از کهف خبان که مسکن او بود بجانب شهر بن باذان توجه نمود و جهت ساخته روی بصنعا نهاد و شهر بن باذان نیز از شهر صنعا بیرون آمده متوجه اسود گشت بعد از تلاقی فریقین و تسویهٔ صفوف از جانبین مبارزان دست از آستین جلادت برآوردند و باز ظفر بر مخالف خیره دست شد بر سپاه اسود وزیده شهر بن باذان بقتل آمد و اسود بصنعا درآمده جمیع بلاد ولایت یمن مشغول گشت شهر بن باذان

همگی همت خود را مقصور و مصروف بر آن داشت که باطراف و جوانب آن بلاد مبارزان صف‌شکن و دلیران مردافکن بفرستد تا بمساعی جمیلهٔ ایشان مخالفان مقهور و منکوب گشته قواعد شریعت غرّا تجدید استحکام نماید و از جملهٔ سپهسالاران که جهت مخالفان نامزد فرمود یکی خالد بن الولید بود که با سه هزار مرد بجنگ طلحة بن خویلد اسدی و متبعی دیگر از اهل ارتداد نامزد شد

ذکر توجه خالد بن الولید بحرب طلحة بن خویلد و قتل سلمی بنت مالک

چون ساحت مدینه از صدود و شام مسرور و مستحکام یافت و صدقات بعضی از اهل ارتداد از مخالفت میرسیدند باهل اسلام واصل گشت ابوبکر در مبدأ سال دوازدهم از هجرت بتجهیز و ترتیب لشکر نصرت شعار قیام نموده بعزم قتال طلحة بن خویلد از مدینه بیرون آمد و چون بذی القصه رسید که از مدینه تا آنجا یک مرحله است امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه زمام راحله او را گرفته بنابر مصلحت وقت از وی التماس نمود که خود از سر آن عزیمت درگذشته دیگری را بجنگ طلحه فرستد و او خالد را نامزد فرمود و مراجعت نمود و طلحه در آن وقت در حوالی بزاخه که موضعیست از دیار بنی اسد فرود آمده بود و آن موضع را لشکرگاه ساخته و ابن طلحه در ایام حیات حضرت مقدس نبوی ایمان آورده و بشرف صحبت دریافته گویند که طلحه در زمان رسول الله از مدینه بقبیله خود باز گشت و شیمهٔ ردت و جهالت ساخته دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشت و زنا را مباح ساخت بنابر این اباطیل و تسویلات شیطانی مجموع بنی اسد برسالت وی اقرار کردند و عیینة بن حصن با بنی فزاره و عمرو بن معدی کرب بدو پیوستند و بعد از وفات حضرت رسالت پناه صلعم او توجه بجانب جمع نمود چون خالد بن الولید بلشکر طلحه نزدیک رسید عکاشة بن محصن و ثابت بن اقرم را که از کبار صحابه بودند جهت تجسس احوال مخالفان نامزد کرد و این دو بزرگوار بنابر فرموده خالد بجانب لشکرگاه طلحه روان شدند و در اثنای راه بحسب اتفاق طلحه و برادرش سلمه از معسکر خویش بیرون آمده بودند تا خبر خالد معلوم کنند با عکاشه و ثابت دچار خوردند سلمه بر ثابت حمله آورده بیتوقف او را شهید کرد و طلحه و عکاشه با هم بجنگ مشغول شدند و طلحه از ستیز و آویز عاجز گشته از سلمه معاونت طلبید سلمه بمددگاری برادر شتافته او را شربت شهادت چشانیدند و بلشکرگاه خود باز گشتند سپاه اسلام بمقتلگاه عکاشه و ثابت رسیده ایشان را کشته دیدند بجز رضا و تسلیم چاره ندانستند و چون مسافت میان فریقین بقرب تقارب پذیرفت خالد متعاقب هم نزد طلحه رسولان فرستاده او را نصیحت نمود که از سر مخالفت برخاسته از این معنی درگذرد اما در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد و چون خالد از موافقت طلحه مایوس گشت بتسویه صفوف قیام نموده میمنه بوجود عدی بن حاتم طائی و میسره بزید الخیل مفوض گردانید و خود در قلب ایستاده طلحه با قبایل بنی اسد و غطفان و فزاره در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و خود کسائی در سر انداخته در موضعی نشست و بسپاه چنان نمود که انتظار نزول جبرئیل میبرم و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و خروش سواران گرد سیاه پوشید رخسار خورشید و ماه عیینة بن حصن با هفتصد کس از فزاره در مقابله لشکر اسلام کوشش نمود مفید نیفتاد و چون شوکت سپاه اسلام را مشاهده نموده از غایت اضطراب ترک جنگ کرده نزد طلحه آمده پرسید که جبرئیل نازل شد یا نی طلحه جواب داد که هنوز نیامده عیینه طوعا و کرها باز روی بمحاربه نهاد و بعد از ساعتی نوبتی دیگر پیش طلحه آمده استفسار نمود که جبرئیل رسید طلحه گفت نه عیینه بار دیگر بصف خویش پیوست و بقتال اشتغال نمود و چون از ستیز و آویز عاجز گشت بار دیگر مراجعت کرده از طلحه پرسید که جبرئیل آمد گفت آری عیینه پرسید که چه خبر آورد جواب داد که جبرئیل با من خطاب کرد که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه مترجم تاریخ اعثم کوفی این کلمات را چنین ترجمه کرده که امید تو با عیینه روشن نشود و میان شما حالتی است که آن فراموش نکرد عیینه که این سخن شنید گفت بخدا سوگند که چنان گمان میبرم که عنقریب ترا حالتی دست دهد که هرگز از یاد تو نرود و آنگاه روی بقوم خود آورده گفت ای بنی فزاره قدم در بادیهٔ هزیمت نهید که این بدبخت کذاب دروغ گوی است عیینه این سخن گفت و با جمیع بنی فزاره روی از معرکه برتافت در بعضی از تواریخ مسطور است که چون عیینه غلبه لشکر اسلام مشاهده کرده از کوشش عاجز گشته آهنگ گریختن کرد و طلحه در آن حین از وی پرسید که کجا میروی عیینه گفت نوبت جنگ بنهایت رسید اکنون جبرئیل را بگوی تا دست از آستین محاربه و قتال بیرون آرد که نوبت اوست چون بنی فزاره منهزم گشتند خالد بن الولید بیک حمله صفوف بنی اسد و غطفان از هم شکافت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کردند طلحه چون دید که باد نصرت و ظفر بر لشکر خالد وزیدن گرفت او نیز با زن خود نوار بر اسپی تیزرفتار سوار شده از معرکه بیرون رفت و راه شام پیش گرفت و خالد تیغ اهتمام از نیام بیرون آورده بر قتل طایفه مرتدان عرب که در حین ارتداد جمعی از مسلمانان را شربت شهادت چشانیده بودند اقدام نمود و بعد از انتقام بجمع غنایم و اغنام فرمان داد و چون از این مهم فراغت یافت در عقب گریختگان شتافت و در موضعی که آن را وادی الاخراب گویند بحرب شیعیان سلمه دیگر باره بقتال اشتغال پذیرفت و چون مخالفان را قوت مقاومت نماند پشت بر لشکر نموده فرار کردند و عیینه فزاری که ذکر او چند نوبت گذشت و قرة بن سلمه که او نیز از جمله سرداران اهل ارتداد بود اسیر و دستگیر شدند و طلحه بنوعی که سابقا مذکور شد جان بیرون برده بدیار شام درآمده و بملوک غسان التجا آورد و آخرالامر بدولت ایمان استسعاد یافته در زمرهٔ اهل ایمان انتظام یافت و چون خالد بن الولید خاطر از کار طلحه فارغ ساخت عیینه و قره را مغلول و مقید بجانب مدینه فرستاده ایشان را بزشت ترین وجهی پیش صدیق بردند و چون چشم صدیق بر آن دو شخص افتاد زبان بتوبیخ ایشان بگشود و عیینه در مقام انابت و اعتذار آمده صدیق توبه او را قبول کرده و از سر جرایم و آثام ایشان درگذشت و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که خالد بن الولید بفرمان صدیق اکبر نخست بجنگ فجاءه که یکی از مرتدان ناپاک و مشهوران بیباک بود متوجه شد و چون خاطر از قلع و قمع او فارغ ساخت بدفع طلحه و اتباع او پرداخت نقل است که بعد از واقعه طلحه سلمی بنت مالک بن حذیفه بن بدر بهوس حکومت و ریاست بر ضمیر ناپاک استیلا یافته مرتد گشت و او در زمان حیات حضرت مقدس نبوی در بعضی حروب بدست لشکر اسلام اسیر گشته و بخدمت آن سرور استسعاد یافته بشرف اسلام مشرف گشت و حضرت رسول از مخالفت او و ارتداد او خبر داده بود و چون رسول صلعم بجوار رحمت سبحانی پیوست سلمی مرتد گشته میل حکومت کرد و جمعی کثیر از قبایل غطفان و هوازن و سلیم و اسد و طی متابعت او نمودند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر خالد بن الولید تافت با لشکر جرار که در ظل نصرت

مضمون این مقال بدان حال بر زبان آورده ع سر یار دوام امشب تعجیل کار دارم امشب ع تن نازنین خود را بتو می سپارم امشب ؛ اما چندان صبر کنیم که وحی الهی نازل شود و چون شهوت مسیلمه قوتی تمام
یافته بود فی الحال اضطراب آغاز کرده با سجاح چنان نمود که محل نزول وحی است بعد از لحظه سجعی چند که طبع بخفش فراهم آورده بود و در آنجا تصریح جماع سجاح کرده بروی خواند و در آخر آن سجع این کلمه مذکور بود
که ان شئت جمیع سجاح گفت بل بالجمیع در بهانه در پوش کرد [illegible] بنداز رسیده و سه روز در حدیقة الرحمن که آخر بحدیقة الموت موصوف گشت مسیلمه با او مردی مردانگی داد بعد از انقضاء مدت مذکور سجاح از آنجا
مراجعت کرده بقوم خویش پیوست و رؤسا عرب مثل مالک بن نویره و زبرقان بن بدر و عطارد بن الحاجب و غیره که در آن لشکرگاه بودند استفسار نمودند که ملاقات تو و مسیلمه چه سان روی نمود جواب داد که
او را چون خود پیغمبر یافتم و بحکم الهی بازدواج او رضا دادم پرسیدند که مهر تو مقرر چه کردند گفت هیچ گفتند عیب تمام است که چون تو مرسله بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه بازگرد تا مسیلمه مهر تو مقرر سازد و چون سجاح از
معسکر خویش بیرون آمده و منازل طی کرده بدر حصار یمامه رسید مسیلمه فرمان داد تا در ببستند و منفس شوم بر بالای دروازه آمده سوال کرد که سبب آمدن تو چیست سجاح صورت حال بیان کرد مسیلمه رئیس
مؤذنی که شبث بن ربعی بن ربیع [illegible] گفت او را بخوان چون حاضر گشت مسیلمه گفت که در میان قوم خویش ندا کن که مسیلمه رسول خدای دو نماز را که آن نماز بامداد و خفتن است و با دین محمد موافق بود از شما برداشت سجاح بازگشت
نموده بسپاه خود پیوست و در آن موضع چند روز لشکر اقامت انداخت مسیلمه تو هم نموده نصف خرمای یمامه با اسم مهر تسلیم نمود و در تواریخ مسطور است که چون مدت اتصال و خلوت صحبت سجاح با مسیلمه روز سه با آخر
رسید [illegible] متابعت سجاح کرده بودند معلوم شد مجموع ایشان از کردار خود پشیمان گشته با هم گفتند که ما خطا کردیم که از قبایل خود بیرون آمده این زن فتنه انگیز را [illegible] بحصار یمامه آوردیم تا مسیلمه او را جماع کرد اکنون
نزد اکابر [illegible] چگونه کنیم و بکدام روی با خالد ملاقات نمائیم و بچه جرات و بکدام طراوت سپر مخالفت بر سر کشیم ع با تو نشستن بکدام آبرو ع وز تو بریدن بچه مردانگی ؛ رؤسا عرب بعد از تقدیم مشورت
متفرق گشتند و بقبایل پیوسته در منازل خویش آرام گرفتند و در باب اعتذار با بوبکر نامها نوشتند و سجاح چون حال بدین منوال دید با چهار صد نفر از خواص خویش عنان عزیمت بجانب منزل خود
معطوف گردانید و در بعضی روایات وارد شده که سجاح آخرالامر بحلیه ایمان متحلی گشته در زمره اهل اسلام انتظام یافت **ذکر کشتن خالد مالک بن نویره را** مالک بن نویره که ریاست [illegible]
[illegible] تعلق باو میداشت از جمله احباب عرب بود و منکوحه داشت که در لطافت طبع و رشادت قد شهره آفاق بود و مالک بعد از فراق از سجاح در موضع بطاح مقیم شد تا آن زمان که ایام حیات او منقضی [illegible]
تفصیل این اجمال آنکه ابوبکر در حین وداع خالد با او گفت که جاسوسان بقبایل عرب فرستد و از هر قبیله که بانگ نماز بشنود حکم باسلام آن قبیله کرده تعرضی نرساند و اگر بانگ نماز نشنود ایشان را باسلام
دعوت نماید اگر قبول نمایند فبها والا آن جماعت در حیطه تصرف در آورده تیغ تیز بر ایشان حکم سازد و چون خالد ابن الولید استماع نمود که سرداران عرب از متابعت سجاح پشیمان شده بقبایل خود بازگشته اند
بنا بر وصیت ابوبکر جواسیس باطراف و جوانب قبایل عرب فرستاد تا از کماهی حالات و اوضاع ایشان وقوف حاصل سازند و جمعی را بقبیله مالک بن نویره فرستاده بود تا از صورت اسلام و کفر ایشان را
اعلام نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده بخدمت خالد مراجعت نمودند و بعضی از اهل تفحص و تجسس معروض داشتند که از آن قبیله مالک اذان نرسید ابو قتاده انصاری که در آن جمع بود نزد خالد گواهی داد
که من از میان ایشان بانگ نماز شنیدم و چون مالک با خالد ملاقات کرد در اثنای تکلم هر لحظه بخاطر خالد میگذشت که این شخص مرتد است و مالک بتقریب چون سخنی از حضرت نبوی صلعم ادا
کردی گفتی قال صاحبکم کذا و چون نوبتی این سخن بر زبان مالک گذشت خالد بر سر آورده گفت ای سگ پیغمبر مر ما بود و مر شما نبود آنگاه اشارت کرد تا سر او را هم در مجلس از تن جدا
کردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون مالک بن نویره با قوم او گرفته نزد خالد آوردند خالد ایشان را محفوظ داشته و چون شب در آمد بحسب اتفاق برودتی مفرط بر هوا استیلا یافت
خالد از غایت مرحمت فرمان داد تا ندا کردند که نگهبانان نوعی سازند که اسیران از سرما متضرر نگردند و بر مقتضی کلمه اذا اراد الله شیئا هیا اسبابه ندا کننده بعبارتی دیگر ندا کرد و در لغت بنی کنانه
آن عبارت از قتل بود و حارسان مالک و قوم او که بیشتر از بنی کنانه بودند چون سخن منادی را شنیده دست بقائمه شمشیر بردند و مجموع اسیران را بقتل آوردند خالد
بر حقیقت حال اطلاع یافته گفت اذا اراد الله امرا اصابه بعد از قتل مالک خالد منکوحه او را در حباله نکاح آورد بالجمله چون خبر قتل مالک و کدخدائی خالد بسمع عمر رسید اضطراب
بسیار کرده بعرض ابوبکر رسانید خالد با وجود آنکه ابو قتاده گواهی داد که مالک و قوم او در زمره اهل اسلام انتظام دارد قول او را اعتبار نکرده و ابو قتاده سوگند خورده که
بعد از این با لشکری که خالد سردار و حاکم ایشان باشد بهیچ غزائی نرود و اکنون مناسب چنان مینماید که خالد را از امارت عزل فرمائی ابوبکر در جواب عمر گفت که زبان از طعن
خالد باز کش و از اندیشه عزل او درگذر که شمشیری را که خدای تعالی در روی کافران کشیده در غلاف نکنم آخرالامر بسبب مبالغه عمر قاصدی بجانب خالد فرستاده او را
جریده طلب داشت تا از قتل مالک استکشاف نماید خالد بنا بر فرموده خلیفه رسول خدا روی توجه بمدینه نهاد و بدان بلده طیبه نزدیک رسیده دو دینار زر سرخ برسم تحفه پیش
ابوبکر فرستاده التماس نمود که او را در محلی مناسب پیش ابوبکر گذارد و دیگری را در دخول با وی شریک نگرداند دربان مبلغ مذکور را گرفته ملتمس او قبول کرد گویند که اول رشوتی
که در اسلام کسی در یافت آن بود و چون خالد بن الولید بمسجد می رسید که قریب بمنزل ابوبکر بود عمر از در مسجد برخاسته بجانب او روان شد و دو تیر را که برسم مبارزان
عرب بر سر [illegible] نهاده بود از دستار او بیرون کشیده بشکست و گفت مسلمی را کشتی و زنش را خواستی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و خالد بتصور آنکه ابوبکر با او در مقام عتاب و خطاب
در جواب عمر هیچ نگفت و با یکدیگر روان شده خواستند که بمنزل ابوبکر در آیند و دربان دست بر سینه عمر نهاد و گفت بغیر از خالد هیچکس را رخصت دخول نیست عمر رضا نداد

بحرمت ساخت خلافت بازگشته دست برهم زد و گفت دریغا که خون مالک مرا رشد و چون خالد بمجلس ابوبکر رسید ابوبکر با او خطاب کرد که قتلت مسلماً و عرست امرأته خالد گفت ای خلیفه رسول الله
ترا بخدا سوگند میدهم که از رسول نشنیده که فرمود خالد شمشیر خداوند است ابوبکر گفت شنیده ام گفت شمشیر خدای نزند مگر گردن کافری یا منافقی را ابوبکر گفت که فارجع من عندک الی عملک فخالد
سر در فرو خاک اندیشی ابوبکر بیرون آمده عمر را دید بر مسجد نشسته گفت هلم الی یا ابن ام ابی شمله در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از نزد ابوبکر بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست
بقائمه شمشیر برد و گفت یا ابن الاثیر محمد بن جریر طبری گوید که خالد عمر را الیحجب آن خواند که انچه مردم بدست راست می کنند او بدست چپ میکرد چون عمر صورت حال بدینمنوال دید دانست
که خالد در باب قتل مالک عذری مسموع گفته و ابوبکر از او خوشنود گشته است **ذکر رفتن خالد بیمامه و کشته شدن مسیلمه کذاب** چون ابوبکر از خالد بن الولید راضی شد فرمود
که بعد از این بمحاربه مسیلمه کذاب رود و دفع شر او را وجه همت سازد و خالد بر جناح استعجال از مدینه بیرون آمده مراحل و منازل پیموده بسپاه خویشتن پیوست و از سر جد و اجتهاد تهیه
اسباب حرب پرداخته با جمعی از مهاجر و انصار و غیرهم از دلیران روزگار بجانب یمامه روان شده و در آن غزا زمام اختیار انصار در کف کفایت ثابت بن قیس نهاد و فرمان داد تا مهاجر
از مواجب ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و زید بن الخطاب بتجاوز جایز ندارند و در اثنای راه خالد جمعی را دید که عنانهای اسبان خویش بدست گرفته در خواب رفته بودند و ایشان طایفه بودند
از اهل یمامه که بطلب شخصی بیرون آمده بودند که خون یکی از اعیان یمامه ریخته بود و از بیم جان گریخته اصحاب خالد آن جماعت را گرفته پرسیدند که شما چه کسانید و بکجا میروید ایشان کیفیت
واقعه بیان کردند و ایشان را نزد خالد بردند خالد از اعتقاد آن گمراهان سوال نموده جواب دادند که از شما پیغمبری و از ما پیغمبری لاجرم خالد بضرب اعناق مدبران اشارت کرد و چون
نوبت بساریة بن عامر و مجاعة بن مرارة که از اهل یمامه و ارکان دولت مسیلمه بودند رسید ساریه گفت ای خالد اگر خواهی که زمام حل و عقد و رتق و فتق مملکت در قبضه اقتدار تو آید از سر خون
مجاعه در گذر بنا بر وصیت ساریه مجاعه را نجات دادند و باقی را گردن زدند و خالد بن الولید موضع اباض را که قریه از قرای یمامه بود لشکرگاه ساخت از سر تانی و استعجال بامر کارزار قیام
چه دران حین کار مسیلمه قوی شده بود و بنا بر گواهی دروغ نهار الرجال که در بعضی تواریخ برحال بن عنفوه تعیین کرده اند قریب بچهل هزار مرد محارب در ظل رایات او مجتمع شده بودند
منقول است که نهار الرجال در زمان حضرت مقدس نبوی بمدینه آمده بتحفه ایمان آورد و سورة البقره بیاموخت و چون بیمامه مراجعت نمود از شریعت غرا تبرا کرده و در سلک خواص مسیلمه منتظم شد
و بتحریک و تحریض مسیلمه در مجلس اهل یمامه گواهی داد که من از محمد رسول شنیدم که فرمود مسیلمه در امر نبوت شریک و سهیم منست و بنابر شهادت او زمره بنی حنیفه مسیلمه را در دعوی پیغمبری صادق
گویند که یکی از خواص مسیلمه در خفیه از حقیقت حال استفسار نمود مسیلمه جواب داد که در ظلمت لیل شخصی پیش من می آید میگوید که اشهد انک کاذب و ان محمداً صادق و بصحبت پیوسته که نهار الرجال با مسیلمه گفت باید که
بچون محمد دست بر سر اطفال فرود آورده انگشت بکام و دهان ایشان سایی تا یمن و برکت دست تو بحق برو بکار اولاد بنی حنیفه واصل گردد مسیلمه باستصواب آن ضال مضل عمل نمود و دایما بر کودکی که دست
نامبارکش بر سر رسیدی اقرع شدی و بطفلی که انگشت شومش بکام او رسیدی الکن گشتی این صورت بعد از هلاک مسیلمه سمت ظهور یافت و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که چون خالد از مهم سجاح فراغت یافت
روزی چند در دیار بنی تمیم و زمین بطاح لشکرگاه اقامت انداخت منتظر اشارت ابوبکر بود تا چه فرماید و در خلال این احوال جمعیت مسیلمه روز بروز بهمت ازدیاد می پذیرفت و مردم یمامه را استمالت داده میگفت باید که من کسی
که قریش بچه استحقاق از شما احق اند بامامت و نبوت نه بعدد عدت از شما زیاده اند نه بقوت و شوکت از شما مرجح شهر شما از شهر ایشان معمورتر است اموال شما از اموال ایشان بیشتر و هر وقت که بهمت مصروف
جبرئیل امین نازل میگردد و بمعرفت وحی مرا سرافراز میگرداند چنانچه بمحمد می آمد و پیغام الهی میگذارد و همینک نهار الرجال و الحکم بن الطفیل که از معارف سادات یمامه اند ادای شهادت مینمایند که محمد بن عبدالله شرکت
من در امر نبوت اقرار کرده و رضای او بر این صورت مقرون بود و جمعی از اشراف بنی حنیفه نزد آن دو پیر عاصی رفتند و گفتند مسیلمه دعوی نبوت میکند و میگوید که شما بر این دعوی از زبان محمد بن عبدالله گواهید بحقیقت
این حال آگاه و اکنون صدق و کذب منوط و مربوط بسخن شماست آن دو پیر بیدیانت گفتند که مسیلمه راست میگوید ما بر این سخن او گواهیم بنا بر شهادت ایشان خرد و بزرگ آن قبیله بمجلس مسیلمه شتافتند و ایمان آوردند
و مسیلمه بر ضلالت اصرار نمود تا آن زمان که خالد بن الولید با سپاه جرار بدیار آن طایفه توجه نمود و چون خبر حرکت خالد ولید بسمع اهالی یمامه رسید محکم بن الطفیل معارف آن دیار را طلبیده گفت ایها الناس بدانید و
آگاه باشید که خالد روی بتخریب بلاد و بقاع شما آورده و شما را با طایفه محاربه دست خواهد داد که جان عزیز خویش خوار دارند و مرگ را بر استحصال رضا و حیات ابدی اختیار نمایند اعیان یمامه
بنوعی دست از آستین جلادت بیرون آریم که خطای فاحش خالد ولید معلوم او گردد و اگر از جنگ اجل خلاص یابد پای در بادیه هزیمت نهاده تا بمدینه روی باز پس نکند محکم بن الطفیل گفت نعم القوم
نعم الرجال انتم و چون خالد بن الولید بدیار یمامه رسید دویست نفر از لشکر جدا کرده با ایشان گفت که بیدرنگ و دهشت بنواحی در آیید و هر که بدست آید پیش من آرید ایشان بموجب فرموده
در اثنای تکاپوی بجماعتی باز خوردند که مهتر ایشان مجاعة بن مرارة بود و شخصی دیگر از اشراف یمامه با وی بود که او را ساریة بن عامر گفتندی مسلمانان از وی پرسیدند که کیستید
از بنی حنیفه ایم اهل اسلام گفتند که چشم شما روشن مباد ای دشمنان خدای آنگاه همه را اسیر و دستگیر کردند و نزد خالد آوردند خالد از آن قوم پرسید که اعتقاد شما نسبت بمسیلمه چیست جواب دادند که
خالد بجانب مجاعه توجه نموده استفسار کرد مجاعه گفت من در زمان حیات حضرت مقدس نبوی بمدینه رفتم و بشرف ملازمت آن حضرت استسعاد یافته با او
و عهد بستیم اما از بیم تعرض مال و فقدان اهل و عیال با این کذاب ساخته تولا ستیم که بحسب ظاهر مخالفت وی نمایم بعد از آن ساریه گفت ای امیر اگر داعیه آن

تحقیق تصرف توآید و از مجاهدت در از سیاست خویش ایمن گردان خالد بر در المجاعه فغان سپرده بقتل باقی اسیران فرمان داد و در سیر مسارعت نموده بمنزلی که آنرا عقربا میگفتند نزول فرمود مسیلمه از
حقیقت حال آگاهی یافته با سپاهی جرار از حصار بیرون آمده در سیر مسارعت نموده در برابر معسکر خالد نزول کرد روز دیگر تعبیه لشکر پرداخته میمنه و میسره را بمردان کار و دلیران روزگار سپرده خود با نفر
که برایشان اعتماد داشت در قلب بایستاد و خالد چون جرأت و جلادت او مشاهده فرمود زید بن الخطاب را بجانب میمنه فرستاد و زید بن الحارث را بطرف میسره نامزد فرمود و مبارزان از جانبین در جوش آمده
روی بیکدیگر نهادند و اول کسیکه از مخالفان بقتل آمد نهار رجال بود و او بضرب تیغ زید بن الخطاب بدار البوار رفت و در بعضی از روایات وارد شده که نخستین سعادتمندی که از صف مسلمانان سر از
پای معرکه نهاد خالد بن الولید بود و رجزی میخواند و آتش از شمشیر آبدار می افشاند و زمانی ممتد با اعدای دین آویخته و خون ایشان ریخته بمقام خویش معاودت نمود پوشیده نماند که این سخن مخالف
روایت طبری میباشد بعد از خالد بن الولید عمار بن یاسر بمیدان آمده رجزی میخواند و بهر حمله مبارزی می افگند تا جمعی از کفران را بآتش دوزخ فرستاد و در این اثنا یکی از مشرکان بیباک شمشیری بر
عمار نموده پوست سرش با گوش [illegible] عمار با وجود زخمی چنان سر آنرا برداشت برخاک مذلت انداخت بجای خود باز آمد آنگاه حارث بن هشام المخزومی چون گرگ گرسنه روی بمیمنه نهاد و جمعی را
کشته و بعضی را زخم دار کرده بموقف خویش بازگشت و در آن معرکه زید بن الخطاب پنج کس از معارف سپاه مخالف را از پشت زین بر روی زمین انداخت اما عاقبت زخمی گران یافته بروضه رضوان
خرامید و سالم مولی ابو حذیفه که صاحب رایت بود هم در آن روز بفوز شهادت فایز گشت بالجمله قریب سیصد کس از حامیان حوزه اسلام شربت شهادت چشیده گویند که از مبدأ ظهور اسلام تا آن زمان
اهل اسلام را چنان واقعه روی ننموده بود و چون جمعی از اولاد انصار [illegible] بجمال مسلمانان [illegible] از معرکه برتافتند و مخالفان در لشکر خالد در آمده خیمه او را بضرب تیغ پاره پاره
ساخته باندرون خیمه رفتند و خواستند که ام تمیم را که بعد از قتل مالک بن نویره در حباله نکاح خالد درآمده از هم جدا سازند اما مجاعه که در آن خیمه محبوس بود مخالفان را از آن حرکت مانع
آمد و گفت من از این زن تا غایت بجز مرحمت و شفقت امری دیگر مشاهده نکرده ام در این اثنا خالد شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده بر صف اعدا تاخت و جمعی از اهل طغیان را بر خاک ادبار انداخت
و تا شب بازار قتال ملتهب بود و بهرام خون آشام [illegible] فریقین [illegible] توهم شبیخون و استیلا [illegible] فردا کار بیرون خواهد شد عنان اسبان بدست گرفته تا روز دیده
بر هم ننهادند
بگرد دیده خود خار بستی از مژه کردم / که بی خیالت بیرون رود نه خواب آید
بامداد آن که خسرو [illegible] چهارم با خنجر زرنگار از افق شرقی طالع شده بتسخیر ولایت فیروزه
علم بر افراشت اول کسیکه پای در میدان نهاد سپهسالار یمامه بود و صاحب سر مسیلمه محکم بن الطفیل چون محکم در برابر اهل اسلام در آمد رجزی میخواند که مبنی بود از تعریف مسیلمه و خواص او باو ثابت
کمال ثابت بن قیس انصاری که در شیوه دلاوری عدیل نداشت مشاهده آن حال کرده اسپ در میدان انداخت و حملهای متعاقب بر محکم آورده آخر الامر یک نیزه زد بر کمربند او که بکسست خفتان و پیوند او
و جمعی کثیر از مورخان گفته اند که قاتل محکم بعد از انهزام سپاه مسیلمه و دخول بحدیقة الموت ابن مالک یا عبد الرحمن بن ابوبکر بود و عنقریب از سیاق کلام معلوم خواهد شد که غرض مسود اوراق از نقل
از تخالف اقوال آنست که اگر جمعی از ارباب حقد و حسد که در کمین [illegible] این کمینه اند تناقضی در تالیف این بیچاره ضعیف پیدا سازند مستعد [illegible] مجلس املاء مفتیان عتبه علیا حمل بر تعدد روایات
نمایند و چون خود بینان را که هنر در چشم ایشان عیب نماید توقع [illegible] ندارم
که چشم بداندیش که برکنده باد / عیب نماید هنرش در نظر
اکنون [illegible] عنان سخن [illegible] بر سر سخن رویم راوی نخستین گوید
که ثابت بن قیس بعد از قتل محکم در معرکه جولان میکرد و [illegible] میتاخت تا آن زمان که جان شیرین در باخت بعد از شهادت او [illegible] بن ثابت [illegible] برادر زید بمعرکه شتافت و بعد از [illegible]
[illegible] عزیمت نمود آنگاه براء بن عازب که شمه از حالات او عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بر صف کفار حمله آورده بضرب تیغ آبدار جمعی کثیر را بدار البوار فرستاد و بعد از آنکه داد مردی و مردانگی [illegible]
بسلامت بیرون آمده در موقف خویش بایستاد اعدای دین از نصرت اندوهناک شده یکبار با اهل اسلام حمله آوردند و دست تغلب و تسلط بر آورده سپاه خالد را از جای بر داشتند اما خالد با تنی چند
نعره بر آورد که ای مسلمانان از خدای تعالی بترسید و از روز جزا بیندیشید مبادا که عار فرار بر دامن ناموس شما نشیند و دیگر ابوبکر [illegible] عاطفت نه بیند [illegible] محمدی [illegible] اهل اسلام که آواز
خالد شنیدند صلاح دین و دنیا در مراجعت دیدند و کلمه الله اکبر گفته و بازگشته بر مخالفان حملهای متواتر بردند و از صدمات سپاه نصرت شعار [illegible] اعدا راه یافت گویند که چون آتش قتال و جدال التهاب
یافت شخصی از آن بیباکان شمشیری بر ابو دجانه زد و ابو دجانه حمله او را رد کرده بر فرق آن ملعون [illegible] و جابک سواری دیگر از آن [illegible] خواست که از ابو دجانه انتقام کشد آن شیر بیشه [illegible] توجه او ننمود
[illegible] ابو دجانه در خاطر [illegible] پیدا شده گریزان بجانب صف خویش شتافت ابو دجانه از عقب او رفته دست از وی باز نداشت تا هر دو را [illegible] قلم کرد آنگاه ابو دجانه از هر طرف تاختن آورد و
بهر حمله مبارزی انداختن گرفت و در اثنا [illegible] مسلمانان را بر جنگ تحریص نموده آواز بر آورد که ای دلیران [illegible] شجاعت [illegible] این [illegible] که بکثرت عدد مغرور اند از یکدیگر [illegible]
جمعیت لشکر اسلام که [illegible] انهزام بسته بودند [illegible] قوی دل شده باتفاق [illegible] حملات پیاپی کرده آواز تکبیر بکره فلک اثیر رسانیده تیغ بر مخالفان نهادند و اهل خلاف نیز کوششهای
مردانه نمودند القصه [illegible] در آن معرکه هر یک از فریقین [illegible] مرکز خود خالی گذاشته باز بموقف خویش آمد [illegible] انصاری گوید که در آن روز چون حرب صعب مشاهده کردیم [illegible]
[illegible] شدت ستیز و آویز [illegible] که شکستی [illegible] مسلمانان راه یافته [illegible] حضرت رب الارباب [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] نصرت الهی بر اعلام اسلام [illegible] مسیلمه [illegible]

میگفتند روایتی آنست که چون خالد بن الولید دید که طایفهٔ از اصحاب رسول کشته شدند گفت من از ملی زمین برتر باشدت ترسیدم و چون دانست که غبار فتنه فرو نخواهد نشست الا بریختن خون مسیلمه آواز بلند کرده لشکر
نصرت آثار را بر مجادله تحریض نمود و ایشان دل بر مرگ نهاده شمشیر انتقام از نیام بیرون کشیدند و مخالفان تاب حملهٔ مجاهدان نیاورده روی از معرکه برتافتند و چون محکم بن الطفیل آثار ضعف بر صفحات روزگار سالکان
طریق جهنم مشاهده کرد فریاد برآورد که الحدیقه الحدیقه بقیة الفرار که در معرکه آسیبی از تیر و شمشیر نیافته بودند در رکاب مسیلمه کذاب بآن موضع پناه بردند و در حدیقه محکم ببستند و بسعی براء بن مالک در حدیقه مفتوح گشته مسلمانان درآمدند
بصحبت پیوسته که براء برادر انس بن مالک در حین حرب استعمال آلات ضرب و طعن چون قعقعهٔ سلاح بگوشش رسیدی لرزه بر اندام او افتادی و بخفتی و مردم بر اطراف وی نشستندی و بول کردی و پیش از بول کردن
و مانند شیر ژیان که در مرغزار بصید شکار اشتغال نماید بکارزار مشغول شدی و در این معرکه نیز او را بمقتضای عادت او را این حالت پیش آمد چون از بول کردن فارغ گشت متصدی محاربه شده از ضرب تیغ آبدار
جوی های خون در معرکه جریان یافت و چون اعدا رحلت بحدیقه در آمده باب دخول و خروج مسدود گردانیدند براء بن مالک گفت یا معشر المسلمین مرا برداشته در حدیقه اندازید شاید فتح الباب روی نماید بامداد یاران
در حدیقه در آمده با اعدا بقتال و جدال اشتغال نمود تا مسلمانان بفتح باب قیام نموده خود را در حدیقه افگندند و بار دیگر تنور حرب گرم شده تیغ تیز سرافشانی آغاز نهاد و از دست و بازوی سپاه ظفر انجام قرب هزار نفر
از پای در آمده جان بمالک سپردند از آن جمله یکی محکم بن الطفیل بود و در اثنا آنکه لشکر ضلالت اثر از حرب تنبیه میشد تیری از شست قضای عبدالرحمن بن ابی بکر گشاد یافته بر مقتل او آمد و جان بداد و مسلمانان بحدیقة الرحمن در آمده
قتل بیدریغ از ایشان صدور یافت و مسیلمه نیز بقتل آمد آن موضع بحدیقة الموت موسوم گشت از وحشی منقول است که گفت بعد از قتل حمزه رضی الله عنه بجدیگاه متوجه مدینه گشته و بخدمت رسول الله بسعادت ایمان رسیده بنابر آنکه حضرت
ملاقات مرا مکروه میداشت روزی چند بناکامی گذرانیده در نظر مبارکش نمی آمدم و چون رسول الله از دار فنا بفردوس اعلی خرامید و لشکر اسلام متوجه یمامه شد حربه که بحمزه انداخته بودم برگرفتم و با ایشان موافقت
نمودم تا بآن دیار رسیدم در آن هنگام که مخالفان منهزم شده بحدیقه پناه بردند مسلمانان از عقب ایشان در آمده من نیز در آن موضع در شدم و در اثنای گیر و دار مسیلمه را دیدم که با شمشیر کشیده ایستاده بود و مردم را بر جنگ
تحریض مینمود و چون چشم من بر آن ملعون افتاد متوجه او شدم و او نیز توجه بجانب من نمود در این اثنا ابن عم عماره انصاری از جانب دیگر در آمده روی بمسیلمه نهاد و من حربهٔ خود را لرزانیده بجانب آن کذاب انداختم و حربه بر جانش
او آمده ابن عماره نیز شمشیری بروی فرود آورد و بر خدای عزوعلا پوشیده نیست که قاتل آن ملعون از ما دو کس کدام است باری اگر بضرب من کشته شده باشد زهی تقدیر الهی که در ایام جاهلیت بهترین
خلایق که بعد از رسول که حمزه است بدست من کشته گشت و در اوان اسلام بدترین کسی که مسیلمه است بضرب من مقتول و چون مسیلمه بدوزخ رفت بنی حنیفه دیوار حدیقه را سوراخ کرده بیرون گریختند جمهور مورخان گفته اند
که مخالفان هفتاد هزار کس در بیرون حدیقة الموت هفتاد هزار نفر در اندرون حدیقه براه عدم شتافتند نقل است که یکی از مردم یمامه را چشم بر کالبد مسیلمه افتاده گفت اشهد انک نبی ولکن من الانبیاء الشقی و از نامداران
کشتگان اهل اسلام عباد بن بشر انصاری بود که در زمرهٔ حضار معرکه بدر انتظام داشت و بعضی از مورخان ابو دجانه انصاری را از زمرهٔ شهدای یمامه شمرده اند و جمعی دیگر از ایشان گفته اند که او در جنگ صفین
ملازم امیرالمومنین علی بود و بروایت اول هزار و دویست کس یا سیصد و پنجاه نفر علی اختلاف القولین از ایشان مهاجر و انصار بودند در معرکه یمامه بدرجهٔ علیاء شهادت ارتقا یافتند و بسیاری از حفاظ
و قراء در این واقعهٔ هایله بباد فنا رفتند مصداق این مقال آنکه ابابکر بعد از استماع این خبر از خوف آنکه مبادا بتدریج کلام ربانی و آیات سبحانی از خاطرها محو گردد بجمع و ترتیب کلام مجید بوجهی که اکنون در میان مردم متداول
و مشهور است فرمان داد و چون خالد بن الولید را تحقق شد که مسیلمه رخت بجانب سقر کشید خواست که معلوم گرداند که آن سرور مخذولان در میان مقتولان کدام است لاجرم مجاعه را پیش خوانده با او در میان کشتگان
گشتن گرفت و در اثنای جستجو چشم خالد بر کشته که بغایت خوش محاوره و عظیم الجثه بود افتاده از مجاعه پرسید که صاحب شما این مرد است مجاعه گفت نی و لیکن این شخص هزار مرتبه بر صاحب ما رجحان داشت
محکم بن الطفیل عبارت از این قتیل است آخر الامر مردی زردچهره لاغر اندام منظور نظر ایشان گشته مجاعه گفت مسیلمه اینست که نه با خود نیکی کرد و نه با ما خالد گفت وای بر شما که بواسطهٔ این حقیر
دین اسلام را از دست دادید و بلا و عنا افتادید مجاعه گفت ایها الامیر حالا مصلحت آنست که با بنی حنیفه از در مصالحه در آئی که این جماعت که بحرب تو آمده اند از ارباب شباب و تعجیل بودند و هنوز این قلعه ها از مردم جنگی
مملو و مشحون است خالد از این سخن در گمان افتاده مجاعه در خفیه کسان بقلعه فرستاده پیغام داد که مقتضی وقت آنست که ارباب فروج خودها بر سر نهاده جوشنها در بر افگنده با تیغهای افراخته بر دروازه آیند و
جمعی نسوان بموجب صوابدید مجاعه آراسته بر برجها بر آمدند خالد که این صورت مشاهده کرد اندیشید که اکثر سپاه مجروح اند اگر بمحاصره قیام نماید مهم منجر بصعوبت شود بنا بر این مصالحه
کرد قضیهٔ مصالحه را منفصل باید داد مجاعه گفت من از احوال اهل قلاع خبر دارم که بر این وجه صلح می کنند که مجموع زر و سیم و اسلحه و ثلث مواشی و نصف خدم و ممالیک را
نزدیک حصار رفت که معظم ترین آن قلاع بود و بر بالای برج زنی را دید که بر حال کشتگان یمامه نوحه میکرد مجاعه با وی گفت خاموش باش که خالد را فریفته بمقام صلح آوردم اکنون باین زنان بگوی که
بر حال خود باشند تا مهم مصالحه بانجام یابد مجاعه این سخن گفته بازگشت و بعرض خالد رسانید که مردم قلعه در قضیهٔ نصف با ما مناقشه دارند اگر بتسلیم ربع آن راضی میشوی صلح میکنند
مجاعه را باور داشته تن بمصالحه داد و چون درب قلاع را گشادند خالد در آن بقاع بغیر از نسوان و صبیان هیچکس ندید در مقام عتاب آمده خطاب بمجاعه کرد که دروغ گفتی
جواب داد که بیشتر مردم ما هلاک شدند و من در خدمتگاری و امداد بقیة السیف چاره جز این ندانستم

ذکر تزویج خالد بن الولید دختر مجاعه را بعد از تسخیر یمامه چون مهم

خالد بن الولید دختر مجاعه را خطبه کرد و مجاعه گفت ایها الامیر در این اوان که چندین خون ریخته شده در هر سرائی ماتمی برپاست چه جای تزویج و عروسی است خالد گفت از این صورت چاره
نیست من اعیه دار که هزار درهم مهر او باشد خالد متقبل مبلغ شد بلکه وجه التسلیم نموده دختر مجاعه را در حبالهٔ نکاح آورد و در تعظیم اقربا و ختن افراط نموده اعیان مهاجران و انصار را بان تسه بمنابت صحابه کرام از این معنی رنجیده و

گفته نزد ابی بکر فرستاد مضمون آنکه تو که خلیفه رسول خدائی روا میداری که خون تن شهیدان ناخشک ناشده خالد با عروس نو در حجله عشرت آسوده فارغ نشیند و اعضا و جوارح یاران او در صحرا
و بیابان تا غایت پراکنده مانده و او بر بالای حریر و دیبا استراحت گزیند خویشان و اقربا منکوحه خود را معزز و محترم میدارد و جواب سلام ما را بتکلف میدهد اگر تو چنین خون یک کس از اصحاب ریخته
ببینی بنظر بصیرت واجب چنان نمودی که احدی از موحدان آن جماعت هم از تزویج و مواصلت نزدی اگر تو که صدیقی باین افعال که از خالد صادر میشود رضا داری اعلام فرمائی تا
و شما که بشیم چه رضائی با تابع رضای تست الا او را بیدار سازد که وی در خواب غفلت خفته است چون قطعه حسان بمسامع ابوبکر رسید در غضب رفته با عمر خطاب کرد که توغل خالد در بحار شهوات
بحدیست که ملاقات التفات او را بمصیبت اهل اسلام مقابله میکند عمر گفت اخباری از خالد بگوش ما رسیده که موجب پریشانی خاطر و تشویش ضمیر منکلیست بعضی گفته اند که چون خبر شهادت زید بن الخطاب
و سایر اصحاب بازدواج خالد بگوش عمر رسید بسیار قلق و اضطراب کرد در عزل او سعی بسیار فرمود و ابوبکر اگرچه خالد را معزول نساخت اما نامه خشونت آمیز بجانب او ارسال فرمود مضمون آنکه ای خالد دایم الاوقات
با نسوان اشتغال مینمائی و استیلای شهوت میان تو و حیا و شرم و مصلحت حایل است و از مصیبت هزار و دویست مسلمان که بنقصد نفر از ایشان قرآن خوان بودند فراغت
و دیگر مهاجران و انصار پیغمبر مرا کما ینبغی نداشتی و نیز از تو این حرکات ناشایست علاوه قتل مالک بن نویره شد نفرین بر تو و احوال قبیح و اعمال شنیع تو باد که نسبت بنی مخزوم معیوب
گردانیدی در اسلام چون نامه ابوبکر بخالد رسید و بر فحوای آن وقوف یافت بقهقهه خندید و گفت این کلمات از سخنان عمر است و ابوبکر از همه آنها بیخبر و چون خالد را از مهم یمامه فراغت روی نمود در آن دیار
توقف نموده و انتظار می برد که از موقف خلافت بچه چیز مامور گردد در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی با امیرالمومنین علی گفته بود که جاریه از جواری بنی حنیفه در تحت تصرف تو خواهد آمد چون ترا از وی
مولود شود او را باسم من موسوم گردان و بکنیت من مکنی کن چون آن کنیزک را در میان سبایا بمدینه آوردند ابوبکر او را بعلی مرتضی داد و از آن کنیزک امیرالمومنین علی را پسری متولد شد که عبارت
از محمد حنفیه است بصحت پیوسته است که بعد از اندک فرصتی از فتح یمامه خالد مامور شد که با سپاهی که در ظل رایت او مجتمع بودند بجانب عراق عرب رود و با اعدای دین بصلح و جنگ پردازد
خالد بموجب فرموده متوجه آن دیار شده در اعلای اعلام شریعت غرا جهد نمود و بعد از آن فرمان قضا جریان صادر شد که بجانب شام رود و بامارت لشکر کشی قیام نماید و دقیقه از دقایق جد و اجتهاد
نامرعی نگذارد و چون این خبر بخالد رسید گفت عمر خواست که تختگاه ملوک عجم بسعی من فتح و نصرت اهل اسلام آید از ابوبکر التماس نمود که مرا بدیار شام فرستد و چند این سخن بر وی گران آمد اما رعایت
فرموده خلافت بجای آورده با لشکرهای جرار متوجه آنجا گشت و بفتح قلاع و امصار و در رعایت اخیار و ابرار و قلع و قمع اشرار و فجار قیام نمود متون کتب بدین ناطق است که ابوبکر در عهد خلافت خویش در
هر ولایت بیاری کسی از اهل عقل و شجاعت نامزد ایشان را باطراف ولایات فرستاد تا اهل ارتداد را که از جاده مستقیم منحرف گشته بودند بوعده و وعید براه صلاح و سداد آورند و اگر بر عناد مانند بشمشیر آبدار
و سنان جان ستان مالش دهند روزگار ایشان بر آورند از آنجمله خالد بن الولید را بجنگ طلیحه و جمعی دیگر از مرتدان فرستاد چنانچه سمت گزارش یافت و عکرمه بن ابی جهل بحدود دیار سالک
بازگشت چنانچه در این اوراق گذشت و مهاجر بن امیه را بولایت یمن نامزد فرمود و فرمانداد که خالد بن سعید بن العاص بمشارق شام رود و عمرو بن العاص بجمع و ضبط ربیعه قضاعه قیام نماید که در اطراف
و قفار و بیابانها پراکنده شده بودند اختصاص یابد و حذیفه بن محصن را با اهل عرفجه و خرمه را بجانب مهره و سوید بن مقرن را بطرف تهامه و علاء حضرمی را بجانب بحرین فرستاد و علی هذا القیاس امرا
بموجب فرموده عمل نموده و در قبه کرده کلشان عرب را در ربقه تسخیر آوردند تمام اموال صدقات بدست تصرف در آوردند آنچه حصه بیت المال میشد بمدینه فرستادند و باقی صامت و ناطق را بموجب امر شریعت
بمصارف خویش رسانیدند و در اندک فرصتی ماده خصومت و نزاع از احوال ولایات منقطع گشته اهل ارتداد و ارباب شقاق و عناد بعضی کشته و برخی آواره شدند و بعضی بمقام مطاوعت و انقیاد آمدند
و هر که را میل باشد که بتفصیل این قضایا اطلاع یابد باید که بمطالعه کتب مبسوطه رجوع فرماید چه این مختصر زیاده ازین گنجایش ندارد و بعد ازین خامه شکسته زبان بذکر کیفیت بیعت عمر و شرح غزواتی که در زمان او
صورت یافت بر سبیل اختصار خواهد پرداخت **گفتار در وفات ابوبکر و بیعت عمر رض** چون دو سال و سه ماه از خلافت ابوبکر گذشت روز چهارم بیمار گشت و در ایام مرض فرمود که عمر بن الخطاب
در صلوة خمس امام اصحاب باشد و چون مرض او اشتداد یافت از حیات نومید گشت فرمان داد تا یکی از کتاب در باب استخلاف عمر کلمه چند در قلم آورد و ابوبکر آن صحیفه را بشخصی داده گفت آنچه در این صحیفه نوشته شده
بر مسلمانان بخوان و بعضی گفته اند که او چون شدت مرض مستولی شد در باب خلافت عمر حرفی چند نوشت علی التقدیرین شخصی که مامور شده بود که مردم را بمضمون صحیفه مطلع گرداند آن کاغذ گرفته بمسجد حضرت
رسول که منبع فیض ربانی و مجمع حاضران بود در آمد و گفت یا معشر المسلمین خلیفه رسول رب العالمین چند کلمه بر کاغذی نوشته است و شما را بمتابعت امری موکد گردانیده سخن او را بسمع رضا اصغا نمائید
و قول او را بعمل رسانید مهاجر و انصار گفتند که ما همه در مقام متابعت و مطاوعتیم مضمون نامه را تقریر باید کرد آن شخص کاغذ را برون آورد و گفت در این صحیفه مکتوبست که عمر را بر شما والی و خلیفه گردانیدم
باید که امر او بشنوید و فرمان او بجا آورید مردم از حاضران انجمن گفتند سمعنا و اطعنا و فرقه بلا و نعم زبان گشودند و از آن میان طلحه بن عبیدالله نزد ابوبکر آمده گفت چنین شنیدم که
زمام خلافت و حکومت بکفایت عمر باز گذاشتی از عاقبت این کار نمی اندیشی ابوبکر فرمود که گر او را شایسته این کار نمیدانی من هرچه از سر تحقیق و استبصار میدانم میگویم که عمر سزاوار این کار است طلحه جواب داد که عمر
در زمان حیات تو از غلظت و حدت طبیعت بچه ما را میآزارد اگر تنها باشد تو روی بآخرت انتقال فرمائی و ما از مشاهده طلعت جانفزای تو محروم مانیم تو آن دانسته که
... سوال کنند که بکار رعایا و زیردستان که را بر ایشان حاکم گردانیدی خلیفه رسول ابوبکر از استماع سخنان طلحه متاثر و متغیر شده.

از تأمل بسیار جواب داد که ای طلحه تو مرا از سخط و عذاب خدای عز و جل می ترسانی و از سطوت صولت مرگ اندیشه مند میگردانی بدانکه چون بوطن اصلی رسم و پادشاه لم یزلی از من سؤال کند که بر رعایا چگونه
و کرا بر رعایا گماشتی گویم که بهترین خلق را بر بندگان تو خلیفه ساختم و پرهیزگارترین مردم را بر عباد تو والی گردانیدم آنگاه ادوات کتابت طلبیده عثمان را فرمود که وصیت نامه بنویس عثمان بموجب فرموده
ابوبکر بر این نهج نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که میکند ابی بکر در ساعتی که آخر عهد اوست بدنیا و اول عهد او بعقبا از دار دنیا که دار فناست عازم
میکند و بعقبا که سرای بقاست مواصلت میگیرد محصل وصیت آنکه خلیفه ساخت برامت محمد مصطفی عمر بن الخطاب را اگر وی سالک طریق حق و معدلت و انصاف و دیانت باشد و سیرت نیکو و راستی
و تدین خود سازد چنانچه گمان من باو این است فبها و الا تغییر و تبدیل در اطوار خویش راه دهد و جانب رعیت را مهمل گذارد و تخم ظلم و عدوان کارد وخامت آن باو عاید گردد و شآمت آن باو لاحق شود و در قیامت
جواب کردار ناصواب او را باید گفت و از عهده گفتار ناپسندیده او را بیرون باید آمد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از آن عمر را طلبیداشت در باب تقلد قلاده خلافت سخنان ملائم گفته گوش او را
بدرر مواعظ و نصایح گران بار گردانید عمر چون دانست که سبب طلب او چه چیز بوده از تعهد آن امر خطیر استعفا نموده معروض ابابکر گردانید که مرا بخلافت حاجتی نیست خلافت را بچون تو کسی حاجت است
چه مسند خلافت ابوحفص تو زینت و کمال خواهد بود و از تو بر عظمت و جلادتش خواهد افزود و قول دیگر درین باب آنست که چون ابابکر دانست که وقت رحلت نزدیک رسید کاغذی سر بمهر یکی از مخصوصان
خویش داده و پیش اشراف مهاجر و انصار فرستاد و پیغام داد که هر که مسلمان است و در مقام اطاعت فرمان من داری است باید که با کسی که نام او درین قرطاس نوشته شده بیعت کند اصحاب حسب
فرموده عمل نموده چون نوبت باسد الله الغالب علی بن ابی طالب رسید فرمود که بایعت من فیها و ان کان عمر آسیوا و راقم گوید که ارباب فطنت دانند که این قول خالی از ضعفی نیست لا ظهور علماء
اخیار رحمهم الله از اسلم مولای عمر چنین روایت کنند که عثمان بن عفان در زمان اشتداد مرض ابوبکر باشارت او این کلمه تعلیم آورد که خلیفه بعد از ابوبکر و در آن حین ابوبکر از هوش رفته و عثمان لمحه
توقف کرده نوشت که عمر خواهد بود و چون ابوبکر بهوش آمد صحیفه را طلبیداشته نام عمر را آنجا ثبت دید پرسید که این نام را که نوشت عثمان جواب داد که من در قلم آوردم ابوبکر فرمود که رحمک الله و جزاک الله خیرا
اگر نام خود را نیز مینوشتی محل مضایقه نبود امیرالمؤمنین علی فرمود که ما بغیر عمر راضی نمی شویم که خلیفه باشد ابوبکر در باره مرتضی علی دعای خیر بزبان آورد و مجملا وظیفه ثنا تقدیم رسانیده با او خطاب کرد که
ما همه کارگذارانیم و سرور و پادشاه امید توئی و ما همه نجوم سپهر ملتیم و تو بدر منیری بعد از آن فرمود که من عمر را بر شما والی و خلیفه ساختم باید که هیچیک از شما پای از دایره اطاعت و متابعت او بیرون
ننهید و گردن از فرمان او نپیچید او اعان و عانه ان ذکشیدند با وجود حسن سیر او حال شما منتظم و مهم شما متمم خواهد بود و قبل از وصیت ابوبکر اعیان روزگار که بر بالین او مجتمع بودند گمان می بردند که ابوبکر بنابر قرب قرابت
مسند خلافت را بوجود طلحه زیب و زینت دهد طلحه نیز این توقع میداشت و در این مجالس طلحه و جمعی که مخالفت عمر اکاره بودند گفتند ای خلیفه رسول خدا در این امر خطیر تأملی بیشتر فرمای زیرا که در قیامت خلفاء از
حال رعایا و زیردستان مسئول خواهند بود علی گفت ای طلحه ما هیچکس را بغیر از عمر اطاعت نمیکنیم بخدا سوگند که تحمل این بار گران جز او از کسی متمشی نیست سالم و شمه از اوصاف او بیان کرده بخدمت ابی بکر تو نموده گفت
ای خلیفه رسول خدا ای پسندیده شما پسندیده ماست رضای ما مقرون رضای شماست بر همگنان معلوم است که مدت الحیات بر وجه احسن زیستی و پیوسته بنظر رحمت در حال امت نگریستی باری سبحانه و تعالی
ترا جزای خیر دهاد و بعنایت و مغفرت خود مخصوص گرداناد عایشه گوید که چون اصحاب پیش ابوبکر برخاستند ما از پس آن ستار بیرون آمده او را نجوابانیدیم و در میان نوم و یقظه از در خانه غلغله بگوش او رسید
چشم باز کرده و بسر خود را گفت که ببینید در سرای کیست آنهمه فریاد از بهر چیست برادر من بیرون رفته بازگشت و بعرض ابو رسانید که جماعتی از اهل اسلام و یاران رسول آمده و داعیه آن دارند که باحراز ملاقات
سرفراز گردند ابوبکر رخصت دخول ایشان داده ایشان درآمدند ابوبکر پرسید که سبب اجتماع چیست جواب دادند که چنین شنیدیم که عمر را سردار خلافت نمیداشته ما را از بیم ریاست بگماشته و وی مردی تندخوی سخت گوی است
و امر ریاست بی رفق و لینت بمشیت نمی یابد در روز قیامت که روز حساب است الارض را چه جواب خواهی داد بکدام حجت تمسک خواهی جست چون وی را مجلب و معاتب کردی چه حجت خواهی گفت
گویند که ابوبکر از استماع این سخنان مرتبه غضبناک شد که متکی بود و را بر ... خاست ... حرارت غضب او فی الجمله تسکین یافت فرمود که شما امروز مرا از پروردگار عالمیان می ترسانید اگر فردا از من سؤال کند که
زمام حل و عقد بندگان مرا بدست که دادی جواب دهم که بهترین امم و متقی ترین ایشان را که در روزگار خود بود بر عباد تو والی و خلیفه گردانیدم کسی را مقصد من این منصب ساختم که بقضای تو برضای خلق مقدم دارد و از برای خوشنودی ایشان
دست از خوشنودی تو باز ندارد منقول است که ابوبکر باین سخنان اکتفا کرده چندان از اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده عمر برشمرد که آن جماعت زبان بثنا و ستایش او برگشادند و بر عنبت صادق وصیت ابوبکر قبول نمودند
عمر رضا داده و مدتی برکار ... بود که از الفاظ آبدار او حرارت ایشان منطفی گشت و باطن همه مشعوف بوده بسی عمر شده بمواطن خویش شتافتند و چون مردم از پیش ابوبکر بیرون آمدند عمر را طلبیده بعد از تشبیب مقدمات مناسب
از عهده ایالت و حسن معاشرت با رعایا و دوائر حضرت خالق البرایا اندر حدیث طویل الذیل بزبان آورد و بعد از آن فرمود که ای عمر اگر تو بفرموده من عمل نمائی هیچ چیز پیش تو محبوبتر از مرگ نشود و از آن او و اگر در
وصیت من گوش ننهی هیچ چیز نزد تو مکروهتر از موت نباشد و تو بر وی غالب نخواهی آمد عمر گفت وصیت تو قبول کردم و نصیحت ترا در جان جای دادم و بر محافظت آنچه فرمودی قیام نمایم و در مراقبت آنچه اشارت
بجای آورم چون سخن باینجا رسید عمر برخاست و ابوبکر چشم برهم نهاد از حجره ابابکر بیرون آمد و در همان شب ابابکر نقد حیات بقابض ارواح سپرده نقد زندگانی را از سرای فانی بیرون برد و در بعضی
که چون مرض ابابکر اشتداد یافت با عایشه گفت ای دختر من تو در ... چند درم دارد گردن او را از آن درم ادا خواهی کرد عایشه گفت چنانکه تو ... با او خطاب فرمود که ای
چیزی باقی نمانده چون حالتی که ناگزیر مخلوقات است وی را نمود و شربت فنا چشید آید از تجهیز و تکفین فراغت دست بعد تابوت مرا ...

ابوبکر بر در بست دستوری میخواهد اگر رخصت باید مرا در جنب قبر منور او دفن کنید علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی کشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نباید مرا در قبرستان
دفن فرمایید آنگاه بزبان بیان انا لله وانا الیه راجعون بر این کلمات، در یکشنبه از وی صادر شد و دیگر روز بجوار رحمت رب العالمین انتقال فرمود و چون خبر فوت او انتشار یافت اضطرابی عظیم در میان
مدینه پدید آمده آواز نوحه بلند شد و فریاد و فغان خلق تا اوج آسمان رسید چون از تکفین و نماز فارغ گشتند بموجب وصیت عمل نمودند و چون جنازه او را قریب بمضجع حضرت رسالت پناه رسانیدند در روضه
باز شد آنگاه جسد مبارک او را در پهلوی مرقد معطر سید ابرار بر سر امتی دفن کردند گویند که عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن ابی بکر بقبر وی درآمده سنت دفن بجای آوردند و قبر او را مسطح ساختند آب این شنیده
بنظر رسیده که سبب فوت ابوبکر آن بود که یکی از یهود طعامی زهرآلود نزد وی آورد و او با حارث بن کلده متطبب از آن طعام که مسموم بسم بود خوردند و بمیعاد انقضای یکسال هر دو بیکبار مردند در بعضی روایات
وارد شده که آخر کلامی که ابوبکر بدان تکلم نمود این بود که توفنی مسلما والحقنی بالصالحین در مختصر مستقصی ابن حجر مسطور است که کانت خلافة ابی بکر سنتین و اربعة اشهر الا عشر لیال و قیل فی الغنیة و کانت خلافته مدت
سنتین و ثلاثة اشهر و عشر لیال و کان مولده بعد عام الفیل بثلاث سنین و توفی رسول الله و هو ابن ثلاث و ستین سنة و کذلک ابوبکر و کذلک عمر و نام ابی بکر عبدالله بن عثمان بود و عثمان مکنی بابوقحافه و حضرت مقدس
نبوی میمنشان ابوبکر را فرموده بود که انه عتیق من النار و او را عتیق نیز میگفتند بصحت پیوسته که ابوبکر زاهدترین و متواضع ترین امت محمد بود و در ایام خلافت جامه پشمین پوشیدی بسیاری از علمای عرب و ملوک یمن
با حله های قیمتی و تاجهای زر برغبت پیش او میرسیدند و چون لباس او و تواضع و وقار او را مشاهده مینمودند ترک تجمل و تکلف خویش کرده در بی تکلفی تقلید او میکردند یکی از مؤیدات این مقال آنکه ذوالکلاع
حمیری که در آن اوان حکومت حمیر تعلق باو میداشت با قبیله و عشیرت و هزار نفر از ممالیک خویش بمدینه آمد اثواب فاخره در بر و تاجی قیمتی بر سر داشت چون اطوار و اوضاع ابوبکر مشاهده کرد از سر آن تکلفات
و تجملات درگذشت و کار او بمرتبه رسید که روزی در بازار مدینه خویشان او را دیدند که پوست گوسفندی بکتف خود افکنده سیر میکرد گفتند ای ملک ما را در میان عرب فضیحت و رسوا ساختی این چه شکل و هیات است
که اختیار فرموده جواب داد که اراده شما آنست که من در اسلام همچنان ملک جبار باشم که در جاهلیت بودم حاشا و کلا باید معلوم شما گردد که در طاعت پروردگار کمینی نمی یابد الا بتواضعی که برای رضای الهی
باشد هر چند مفاخر و مناقب ابی بکر بیش از آن است که قلم و زبان متصدی شرح و بیان آن تواند شد اما بایراد کلمه چند از سخنان امیرالمومنین علی که بعد از وفات و قبل از دفن او در توصیف و تعریف او تحقیق
نموده و بمجمع مهاجر و انصار بزبان گوهرافشان لسان فصاحت بیان گذرانیده بود جرأت مینماید آن کلمات این است که از مصنفات ارباب بصارت باندک تغییری در عبارت و تقدیم و تاخیر
بتعیین و تقریر نقل کرده میشود با طول امت صحبت کلام و اصح و ابلغ بود و ساحت او امنع و رای او از همه انور طائفه او از همه اکثر و خاطر او از دقائق امور اعرف و عملی در تنظیم مصالح جمهور اشرف باری که دیگران
گران انگاشتند و برداشت و کاری که یاران در آن اهمال کردند و ضائع گذاشت جلیس صادق و انیس موافق و موجب راحت بود در حالت شدت صحبت رسول الله اختیار کرد و خدمت آن سرور انبیا
نمود آخر الامر فضائل دینی از خصائص نفس او و ادراک معارف یقینی از لوازم صفاتش تیغ حجتش قاطع نور بصیرتش ساطع نفس او از وصمت بد دلی مبرا و دل او از عیب نفاق معرا در اجرای احکام
شریعت قوی و ضعیف نزد او برابر هرکه بادین نزدیکتر از مخالفت فرمانش دورتر خلیفه بود که هیچکس را در خلافت او خلاف نبود و با وجود او هیچ احدی را در تصدی این منصب مجال حرف نبود زبان آن گروه که در فتنه مردم
را در کشیدند و بامضای امر رد آوردی بر زبانی که خلائق در صحت توقف مینمودند کلامش اگر چه قلیل بود اما هر کلمه از آن شفای جان علیل بود مصادق مقال رسول بود که میگفت در صفات ابوبکر
ضعیف بنفس اما قوی بهمت در امر الله متواضع فروتن در نفس خویش اما عظیم بهت عندالله و بزرگ در چشم مومنان کبیر در نفس ایشان در شمائل او هیچکس را مجال عیب گوئی و غمازی نه در فضائل او هیچ فردی را امکان
نی فشان او حق صدق و رفق بود قول او حکم و حتم و امر او حلم و حزم رای او علم و عزم ای خلیفه رسول خدای تو ازان برتری که کسی بر تو گریه آید و از آن بلندتری که آه لائق از سینه بر آید تنها خلق خاک مصیبت تو
گرفتار نه بلکه ساکنان خطائر افلاک در این مصیبت یارند انا لله وانا الیه راجعون بخدا سوگند که اهل اسلام را بعد از واقعه رسول این مصیبت روی نخواهد نمود و هیچ ماتمی از این ماتم دشوارتر نخواهد بود اما بقضا
قضا جز صبر چاره نیست خداوند تعالی بر تو رحمت کناد و از اجر محروم مگرداناد **ذکر انساب و اولاد او** قتیله بنت عبدالعزی و ام رومان را دختر عامر در ایام جاهلیت بفراش خویش اختصاص داد
عبدالله و اسماء ذات النطاقین از قتیله در وجود آمدند و عبدالرحمن و عائشه از ام رومان متولد شدند و در اسلام اسماء بنت عمیس را در حباله نکاح آورد و محمد از بنت عمیس بوجود آمد و محمد را علی تربیت داده
بعبادت اشتغال کرد که او را عابد قریش گفتند و شمه از حال محمد بن ابی بکر در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی گویند که ابوقحافه پدر ابوبکر در ایام خلافت عمر که مدت نود و نه سال از
عمر او گذشته بود بجوار رحمت ایزدی پیوست **ذکر اسامی عمال او** قاضی او عمر بن الخطاب بود و کاتبش عثمان بن عفان و زید بن حارثه و عامل او در مکه عتاب بن اسید بود که بعد از فتح آن بلده حضرت
مقدس نبوی او را والی آنجا گردانیده و ابوبکر عتاب را تا آخر حال بر همان منوال گماشته در روز وفات ابی بکر عتاب نیز توشه سفر آخرت برداشت گماشته او در طائف عثمان بن ابی العاص بود و بر صنعا
مهاجر بن امیه و بر حضرموت زیاد بن لبید و بر بحرین علاء حضرمی و بر نجران جریر بن عبدالله البجلی و بر سواد عراق مثنی بن حارثه و بر دیار شام ابوعبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان این سه کس بامارت و تحت خالد بن ولید
منسوب بودند **ذکر خلافت عمر بن الخطاب** چون خلافت بر عمر قرار گرفت فرمود که ابوبکر را خلیفه رسول خدای گفتند اگر مرا خلیفه خلیفه رسول الله گویند سخن دراز گردد پرسیدند که از ذات حمیده تو بچه لفظ
تعبیر کنیم جواب داد که چون شما مومنانید و من امیر شما ایم بلفظ امیرالمومنین بر من اطلاق کنید قال فی مروج الذهب اول من سمی امیرالمومنین عمر و قیل عدی بن حاتم و قیل غیره والله اعلم
نقل است که چون مسند خلافت بوجود عمر زیب و زینت یافت نامه در قلم آورده بجانب امرای شام که در آن حین بجهاد اشتغال داشتند ارسال نمود و خبر نعی ابوبکر و خلافت خویش و عزل خالد

بن الولید نصب ابو عبیده جراح بجای او و رقعهٔ دیگر بنام ابو عبیده فرستاد مضمون آنکه چون نوشتهٔ من بتو رسد معارف حشم و سروران سپاه را طلب و از امارت خود و عزل خالد ایشان را آگاه گردان بعد از آن
که ترا متابعت و مطاوعت میباید نمود و دیگر در الضرب لشکر اسلام بسیار نیز مردمی را که احتیاج بایشان نباشد بدین طرف گسیل گردان و هر کرا دانی که محتاج الیه است پیش خود نگاه دار و یکی از کسانی که
تو با تجنیح خواهی علی خالد الولید است باید که از رضای تو بمفارقت مقرون نگردد و چون شداد بن اوس که فرستادهٔ عمر بود بظاهر دمشق رسید هر دو نامه را بابو عبیده داد و او در کتمان سخن کوشیده همچنان در عقب خالد
نماز میگذارد و از غایت حیا نمیخواست که خالد را از امارت خویش و عزل او خبر دهد در خلال این قضیه امارت ابو عبیده انتشار یافته در اثنای محاورات مردم او را امیر میخواندند و خالد خطاب ابو عبیده
بر نهج مسطور چون از افواه بشنید و دانست که امر امارت تعلق باو گرفته گفت فدای عمر و علا ابو بکر را بنام مرزاد و اگر او در حیات بودی هرگز رقم عزل بر صحیفهٔ حال من نکشیدی و روایتی آنکه چون نامهٔ عزل
خالد و امارت ابو عبیده رسید آنرا پنهان داشته خالد بقرار سابق بامر و نهی اشتغال مینمود تا آن زمان که نامهٔ دیگر از مواقف بنام ابو عبیده رسید مضمون آنکه طائفه از سپاه را که بمحاصرهٔ دمشق قیام توانند نمود
نزد خود نگاه دار و باقی سپاه را بجانب حمص بفرست و از کسانی که ایشان را میباید پیش خود نگاه داشت یکی خالد بن الولید است که ترا از معاونت و مظاهرت او چاره نیست قاصد این مکتوب را آورده بدست خالد
داد و کیفیت استماع خالد عزل خود را بوجهی دیگر گفته اند و بنا بر این روایت چون خالد از صورت حال آگاهی یافت با ابو عبیده خطاب کرد که چرا در اتمام این امر از کماهی حالات آگاه نساختی
ابو عبیده گفت مراد خاطر نبود که هرگز اظهار این معنی کنم چه امارت و حکومت نزد ارباب خبرت و بصیرت این قدر ندارد که دو برادر بر سر آن نزاع کنند نبی الله قد ندارد که برونشک ندیا و جود و دمشق
غم بیهوده مخور زیرا که خالد ترا بر جمله سروران سپاه امیر گردانیدیم بدل تو و اهل تسبیح مهم محاصره قیام نمای و در بعضی تواریخ مسطور است که عمر بعد از تقصدی امر خلافت با امرا شام نوشت که خالد
بن الولید استفسار نمایید که در قتل مالک بن نویره مخطی بوده یا مصیب اگر بخطا اعتراف کند تعرضی باو نرسانند و الا در میان آن انجمن دستار از سر او بردارند و نصف مالش بستانند و چون مکتوب
عمر بامرا رسید از خالد پرسیدند خالد گفت امشب مرا مهلت دهید تا درین باب تأملی نمایم و در آن شب با خواهر خود فاطمه که از عقلاء روزگار بود مشورت نمود فاطمه گفت غرض عمر آنست که تو معترف شوی که
قتل مالک موجه بوده آنگاه متمم بن نویره را تحریص نماید تا بشرط دعوی خون او در یمن آورده ترا بقصاص رسانند روز دیگر خالد بن الولید جوابی مقرون بصواب گفته امرا بموجب فرموده عمر قیام نموده عمر

ذکر فتح دمشق چون منصب امارت با ابو عبیده جراح قرار گرفت خالد بن الولید و سایر امرا در باب محاصرهٔ دمشق سعی بلیغ نمودند و کار اهل حصار بغایت دشوار گشت بعد از تقدیم مشورت والی
دمشق با لشکری جرار از شهر بیرون آمده در برابر اهل اسلام صف کشیدند مسلمانان نیز بمواجهه ساعتی بر جای دلاوری مطارده قیام نموده روی بهزیمت نهادند مخالفان تصور آنکه اصحاب نصرت انتساب
تا مرکز خویش رفته روی باز پس نخواهند کرد ایشان را تعاقب نموده لشکر اسلام بعد از آنکه مسافتی قطع نموده بودند مراجعت فرمودند و میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داده در اثنای جنگ نظر صفوان
بن معطل سلمی بر یکی از ارباب شقاق افتاده که خودی زرنگار در بر سر و جوشنی قیمتی در بر داشت صفوان فرصت نگاه داشته بروی حمله کرد و بزخم نیزه سنان گذاران مدبر را از پشت زین بر روی زمین انداخت
و منکوحهٔ مقتول با اسلحهٔ نیکو بر صفوان حمله نمود صفوان را چون معلوم شد که خصم او از نیست باخود گفت که بیت: چه مردی بود کز زنی کم بود ❊ آنگاه تیغ از نیام کشیده روی باو نهاد و شمشیر از نزدیک آن عورت بیانید
دست خود نگاه داشت عاقبت آن زن ابهم جان گیخته بصف خویش پناه برد بیت: در آن مان که بویم جان شگفت بدار ❊ که زیر جا در تار سید اگر خرد بهرام ❊ و چون آن ضعیفه بازگشت صفوان از اسب فرود آمد
و جامه و سلاح شوهرش را بتصرف در آورده و بر اسپ خود سوار شده بموقف خود مراجعت نمود سپاه اسلام از جلادت صفوان قوی دل گشته یکبار بر مخالفان حملهای پی در پی کردند و ایشان را از جای
برگرفته تیغ کین در آن جماعت نهادند و کشتگان اعدا در آن معرکه بمرتبه رسید که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف کرده بقیة السیف بطائف الحیل بمحابی از جنگگاه بیرون آمده خود را در حصار دمشق
انداختند و لشکر نصرت انتما عنان بر دشمنان التعاقب نموده هیچ جا متوقف نشدند تا بظاهر شهر رسیدند از سر جد و جهد مهم محاصره را از سر گرفتند و در آن ایام نرخ حبوبات در شهر بدرجهٔ علیا ارتفاع یافت
قحط سالی شد اندر دمشق ❊ که یاران فراموش کردند عشق ❊ و چون مدت محاصره تمادی شد اهالی دمشق عرضه داشتی بپایهٔ سریر هرقل که در انطاکیه بود ارسال کردند مضمون آنکه قریب یکسال ❊
تسلط و تغلب لشکر عرب در تنگنای محاصره بمحنت گرسنگی و الم جوع گرفتاریم و در این مدت چند نوبت از شهر بیرون آمده در امر جنگ اقدام نمودیم و سعی و کوشش بسیار نمودیم اما
بر آن مترتب نشد اگر شهریار عالمقدار دلبستگی بدین دیار دارد در امداد مسارعت فرماید که ما را بقوتی هیچکس قوت نمانده و اگر در این باب تغافل خواهد رفت بالضرور با ایشان
چه آن جماعت ما را امان داده بادرک چیزی از ما قانع میشوند هرقل در جواب محصوران دمشق برین نهج نوشت که مکتوب شما رسید مضمون آن معلوم گردید طریق آنکه در محافظت شهر
ممکن است با عرب بکوشید که عنقریب لشکری ساخته و سپاهی آراسته بمدد شما میرسد باید که مدد شما گردد که عرب عادت خویش را فانمایند بقول خود عمل نکنند زنهار بگفتار ایشان مغرور مشوید که بعد از صلح و تسلیم
وجهات شما را غارت کرده عیال و اطفال شما را به اسیری خواهند برد البته حصار با ایشان مدهید منتظر و صابر باشید و چون خطاب قیصر بسمع اهل دمشق رسید تسکین تمام یافته مسرور و خوشدل شدند
و امکان در محافظت حصار سعیها نمودند و چند وقت دیگر با سهل وجهی روزها بشب رسانیده شبها بروز آوردند و چون دانستند که قوت و شوکت سپاه اسلام روز بروز در تزاید است و از
قیصر مددی متصور نه والی دمشق طائفه از معارف را نزد ابو عبیده فرستاده التماس صلح نمود و ابو عبیده نیز مصلحت در صلح دیده مقرر بر آن شد که صد هزار دینار و دو ... و از هر مرد
... چهار دینار و زنی دو دینار جزیه دهند بر این نهج صلح نامه نوشته اعیان و اشراف اسامی خود بر آن نوشتند و والی دمشق بال مصالحه تسلیم

فتح عظیم امیرالمؤمنین عمر را اعلام داده باقی مال بلشکر تقسیم نمود و چون دمشق مفتوح گشت ابوعبیده عمرو عاص را باسپاهی آراسته متوجه بلاد
سواحل گردانید و فرمود که اگر بمصالحه وارند صلح کنند والا دست بغارت برآورند عمرو عاص حسب فرموده عمل نموده روان شد و چون اهالی آن دیار شنیدند که خطه دمشق در تحت تصرف
مسلمانان درآمده متوجه ایشان است رعبی تمام بر ضمایر سپاه استیلا یافته از رومیان هر که در آن دیار بود همه در یکجا مجتمع گشتند و تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمودند و قاصدان بجانب انطاکیه فرستاده قیصر را
بدان حال آورده منتظر وصول فرمان میبودند در این اثنا بطارقه با بیست هزار سوار نیزه گذار بموجب فرمان قیصر بمعاونت سپاه فلسطین از انطاکیه روان آمده بعد قطع منازل
بایشان پیوستند و چون عمرو عاص از وصول سپاه روم آگاهی یافت و شنید که بیست هزار سوار دیگر در بعلبک از مخالفان فراهم آمده اند و با این جماعت ملحق خواهند گشت اندیشناک گشته صورت واقعه را
معلوم آورده معروض ابوعبیده گردانید

ذکر توجه خالد بن الولید بجانب بعلبک و انهزام مخالفان و پیوستن ابوعبیده بمسلمانان

چون ابوعبیده از اجتماع لشکر روم
اطلاع یافت و دانست که عمرو عاص طاقت ایشان ندارد با خالد بن الولید در این باب [illegible] خالد گفت رای من آنست که [illegible]
مقابل مرتدان عرب [illegible] نامه نویسی در محاربت آن جماعت مسارعت نماید تا من بعلبک رفته خاطر از خصم مخالفان آن سرزمین جمع کرده بمدد اهل فلسطین [illegible]
قلع و قمع باقی اعداء دین دست جلادت از آستین بیرون آورم ابوعبیده این رای را مستحسن شمرده قاصدی فرستاده پیغام داد که عمرو در جنگ تعجیل نکند تا خالد باو پیوندد آنگاه ابوعبیده خالد را
با پنجهزار سوار بجانب بعلبک فرستاد و خالد بقطع منازل قریب بمساکن اهل خلاف رسید و مخالفان چون از قدوم او خبر یافتند در مقام مقابله و مقاتله آمده صفوف سپاه برآراستند و
مبارزان فریقین دست به تیغ و خنجر برده روی بیکدیگر نهادند و زمان قتال از طلوع آفتاب تا هنگام زوال امتداد یافت و چون تهور مخالفان بیباک مشاهده خالد گشت آواز برآورد که یا معشر المسلمین
برین جماعت حمله خواهم کرد شما موافقت نمائید شاید که باد نصرت و ظفر بر اعلام لشکر اسلام وزد مجموع سپاه با خالد موافقت نمودند و هر دو سپاه درهم افتاده شمشیرهای یمانی بنیاد سرافشانی کرده روی
زمین از خون دلیران لاله گون گشت عاقبت از مهب عنایت ایزدی نسیم لا تیأسوا من روح الله بر رایات نصرت آیات وزیدن گرفت و جمعی نامعدود از مخالفان بدوزخ رفته بعضی روی بهزیمت نهادند
و برخی بجانب فلسطین شتافتند و غنائم نامحصور بدست سپاه منصور افتاده خالد مجموع آنها را با فتح نامه بخدمت ابوعبیده فرستاد و ابوعبیده شکر الهی بتقدیم رسانیده بمکتوبی بخالد نوشت که چون از اهل بعلبک
خاطر جمع گشتی و خاطر تو از آن امر فارغ شد بر مقتضی وعده که کرده باید که بجانب فلسطین روی و در مظاهرت یاران خود مساعی جمیله مبذول داری خالد بموجب فرموده عمل نموده عنان عزیمت بدان صوب
معطوف گردانید و چون رومیان مشاهده کردند که یوماً فیوماً اهل اسلام را مدد میرسد و ساعت بساعت قوت و شوکت ایشان بیشتر میشود از [illegible] از معسکر خویش بیرون آمده بازپس گشتند و در موضعی که آنرا
محل گویند [illegible] لشکرگاه اقامت انداختند و در خلال این احوال ابوعبیده بنابر مقتضی وقت شخصی بنیابت خویش در دمشق گذارده بنفس خویش با [illegible] از مردان صف شکن متوجه فلسطین شد و بخالد
[illegible] خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیوست چون رومیان از آمدن ابوعبیده خبر یافتند نامه باو فرستادند مضمون آنکه باید که از این ولایت بیرون روی والا این لشکر جرار روزگار شما
و یاری از مسلمانان بر این دیار نخواهیم گذاشت ابوعبیده جواب نامه [illegible] گفته رسولان را رخصت انصراف داد و چون سخنان مهابت آمیز ابوعبیده بمسامع بطارقه روم رسید خوف و رعبی تمام بر ضمایر ایشان
استیلا یافته قاصدی دیگر ارسال نمودند که یکی از صحابه محمد را نزد ما فرستید تا از وی معلوم کنیم که مقصود و مطلوب شما ازین [illegible] چیست و باعث مبالغه در محاربه و مجادله کیست ابوعبیده فرمود تا معاذ بن جبل
نزد مخالفان رفته با ایشان ملاقات کند معاذ [illegible] فراخ پوشیده [illegible] برکرده دستاری سرخ بر سر بسته بر اسبی سیاه سوار شده عنان عزیمت بجانب لشکر روم معطوف گردانید و چون مسافتی قطع کرده
قریب بخیمه بطارقه رسید از اسپ فرود آمده عنان بدست گرفت و بطارقه ایشان و اشراف امرا و وزرا چون این صورت مشاهده کردند یکی از غلامان خود را امر کردند که برود و اسپ آن شخص را نگاهدارد غلام نزدیک
معاذ آمده تا بخدمت قیام نماید معاذ ابا نموده زبان بحرکت آورده گفت من نگاه داشتن اسپ خویش اولی و احق از دیگری و همچنان عنان اسپ در دست بجانب آن جماعت میرفت و چون بآن قوم نزدیک شد جمعی را
دید از اعیان و اشراف که بر فرشها و وسادهای قیمتی نشسته بودند و در آن حین شخصی دیگر با معاذ گفت که اسپ خود را بمن سپار و تو نزدیک این قوم که از امرا و ارکان دولت قیصر اند برو و بنشین و با ایشان
سخنی بگوی معاذ گفت که بر بساط آن جماعت قدم نهم و با ایشان نشینم سخنی که گفتنی است بر پای ایستاده تقریر خواهم کرد ترجمان گفت که بطارقه روم میگویند که تو ایستاده باشی و ایشان
نشسته با تو در تکلم آیند معاذ جواب داد که پیغمبر ما از ایستادن پیش مخلوق نهی کرده است من پیش این جماعت بر پای نخواهم ایستاد لیکن کراهت میدارم که بر این بساط که از زینت دنیاست بنشینم و چون
از نشستن چاره نیست بر زمین خواهم نشست معاذ این سخن گفته گوشه بساط را در گردانید و بر خاک نشست ترجمان گفت ما میان شما از زهد و ورع تو شنیده ایم و میخواهند که ترا معزز و مکرم دارند چون
خوار ساری و از افعال عبیده ممالیک [illegible] بر خاک نشستن [illegible] از کارهای ایشان است معاذ گفت من بنده از بندگان پروردگارم از این چه عیب که بر بساط پروردگار خود بنشینم ترجمان گفت چنان معلوم میشود که تو بهترین
قوم عربی معاذ جواب داد که اندیشه آن دارم که بدترین ایشان باشم مخلص سخن آنکه میان معاذ بن جبل و بطارقه روم چندان مناظره رفت که این مختصر گنجایش آن ندارد آخرالامر امرای روم از معاذ پرسیدند
که شما ما را بچه چیز دعوت میکنید معاذ گفت مقصود ما آنست که بکتاب خدای جل جلاله و برسالت محمد مصطفی صلعم ایمان آرید و شرایع اسلام را چون نماز و روزه و غیر آن قبول کنید و از خوردن گوشت خوک و خمر
و دیگر محرمات که لسان شرع بتحریم آن ناطق است باز دارید که اگر ایمان می آرید و قبول میکنید ملازم هیچ یک ازین دو امر نمی شوید میان ما و شما حکم شمشیر است و میان چون سخنان معاذ

معاودت ایشان بجانب دمشق کراهت داشتیم و چون سفیان گفت که اهل خبرت مصلحت چنین دیدند که امیدوار شدم که خاتمت آن بخیر و خوبی مقرون باشد اکنون از کثرت اعدا نباید ترسید که غلبه و ظفر ببسیاری لشکر نیست و کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و اگر خدای خواسته در عقب سفیان جمعی را بمدد ایشان خواهم فرستاد و چون سفیان از مدینه بیرون آمده مسافت قطع کرده مکتوب فاروق را با بو عبیده رسانید گفت بخدا سوگند که حق بجانب عمر است چه مصلحت اهل اسلام نبود که ولایتی را که بضرب شمشیر استخلاص نموده باشند بدست دشمن گذاشته و روی گردان شده بجانب دمشق رجوع در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که بعد از مراجعت سفیان عمر رض عامر بن ضدیم را با سه هزار کس بمدد ابو عبیده فرستاد

ذکر رسیدن رومیان به حمص و شرح بعضی حکایات

در تواریخ مسطورست که باهان با صد هزار کس از انطاکیه بیرون آمده بعد از طی منازل بحمص رسید و آن طوایف اهل آن بلده را جهت آنکه با ارباب اسلام مصالحه نموده بودند سرزنشها کرد و ایشان جوابهای معقول گفته او را منزجر ساختند و باهان از حمص روان شده بعد از قطع مسافت بکنار آب یرموک رسید و آن محل را مناسب نزول دیده لشکرگاه ساخت و سه امیر دیگر که بمعاونت او مقرر شده بودند متعاقب هم در عرض سه روز بوی ملحق شدند و چون اهل اسلام از این معنی خبر یافتند بر نشاء اجتماع متفکر گشتند و ابو عبیده نامه در قلم آورده بیکی تیز رفتار داده تا آنرا بمدینه رساند و آن مکتوب مشعر بود بکثرت و شوکت مخالفان و ضعف و قلت مسلمانان و این پیک باندک فرصتی بخدمت عمر رض رسید فاروق چون مکتوب ابو عبیده را مطالعه کرده بگریست و در جواب نامه سخنان دلپسند تحریر کرده بجاریة بن عبید داده گفت سلام من با بو عبیده رسان و بگوی که عمر رض میگوید که دل قوی دار که اگر خدای تعالی خواسته باشد قبل از آنکه مصاف واقع شود مدد من بتو رسد پیک را رخصت انصراف داده سعید بن عامر انصاری را با سه هزار کس از دلاوران روزگار بمدد مسلمانان نامزد گشت مقصد اقصی مذکورست که بعد از رفتن قاصد ابو عبیده سعید بن عامر و ابو سفیان بن حرب با هزار نفر بمدد او فرستاد و در تاریخ اعثم کوفی مذکورست که بعد پیش از وصول امداد عمر رض بلشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان بقدوم او خوشدلیها کردند و در خلال این احوال باهان بعد از تقدیم مشورت رسولی نزد ابو عبیده فرستاد و پیغام داد که چنان بسمع ما رسیده که شخصی که پیش از این تعظیم امر امارت لشکرکشی مفوض بسامی رویت او بود و بزیور حسب و حلیه نسب آراسته اکنون ما را بملاقات او احتیاج است تا ما فی الضمیر خود با او در میان نهیم و از آنچه مطلوب شماست آگاهی استطلاع نمائیم ابو عبیده ملتمس باهان را امضا داشته فرمان داد تا خالد روز دیگر بمسکن رومیان رود و چون باهان مدد شد بموجب فرموده خالد بلشکرگاه مخالفان رفته فرمود تا قبه حمرا او را که بسیصد دینار خریده بود قرب خیمه باهان نصب فرمودند و باهان بمنزل خالد آمده نخست سخنی که با او گفت این بود که این قبه تو بغایت مطبوع طبع من افتاده ملتمس آنکه چنین بمن بخشی و هرچه مطلوب تو باشد از من بخواه عوض بتو دهیم خالد از قبه در گذشته فرمود که ما را بمتاع شما احتیاج نیست گویند که مقصود باهان از آن مباسطت آن بود که الفتی میان او و خالد پدید آید و در بعضی از تواریخ مذکورست که باهان مجلس عام در خیمه خویش بنشست و خالد را نزد خود طلب داشت و خالد چون بمجلس رسید باهان بپای خاسته و بشرائط دلجوئی قیام نموده سخنان دلپذیر گفت و بعد از تمهید مقدمات مناسب بخالد گفت که اگر مقصود شما از این همه محاربه و منازعه تحصیل مال است قبول کردیم که والی ولایت عرب یعنی عمر بن الخطاب رض را ده هزار دینار بدهیم و ابو عبیده را پنجهزار و ترا نیز پنجهزار بدهیم و بصد کس از معارف سپاه شما صد هزار دینار تسلیم نمائیم بشرط آنکه وجوه مذکور بشما داده گردد و از دیار ما بیرون روید و دیگر متعرض این مملکت نگردید بر ضمیر فیاض پوشیده نماند که مراد از لفظ دینار که در امثال این محال اطلاق مییابد یک مثقال طلای احمر و مقصود از درهم نقره است و چون باهان حدیث خود باتمام رسانید خالد بن الولید کلمات مسجعه منتظمه بر زبان گوهر افشان آورده کلام خویش را مدلل گردانید که اگر امیر را اراده آنست که غبار فتنه و منازعت که بالا گرفته فرو نشیند و قواعد مصالحت و مودت که روی بانهدام نهاده استحکام پذیرد سراچه دل بنور تصدیق روشن باید ساخت و تیغ زبان را بمصقل اقرار و گفتار چنانچه رسالت شرع بدان ناطق است جلا باید داد و اگر توفیق رفیق هادی طریق نگردد باری جهت محافظت اموال و صیانت اهل و عیال مرتکب اسم جزیه باید شد والا قاطع کل خصومات میان ما و شما تیغ تیز و شمشیر خونریز خواهد بود باهان گفت ای خالد رومیان هرگز دست از دین خود باز ندارند و بمحمد که پیغمبر شماست ایمان نیارند و باد او جزیه که مستلزم اهانت و مذلت است تن در ندهند و همداستان نباشند و ما را از قتال هراسان که بجان سر خورد که مثل این سپاه با شوکت کسی ندیده بجهت محاربه آورده ام برخیز و از پیش من بیرون رو و باستعداد حرب مشغول شو که ما خود مستعد کار زار آماده کارزاریم خالد بن الولید که این سخن شنید دست بر دامن افشاند و از مجلس بیرون رفت بلشکرگاه خود رسیده آنچه میان او و باهان گذشته بود بعرض ابو عبیده رسانید و چون باهان از مصالحه مایوس گشت با بطارقه و ارباب رای و تجربه در کیفیت محاربه عرب مشورت فرمود بعضی گفتند که عدد لشکر ما اضعاف و آلاف سپاه خصم است صواب چنان مینماید که سی و سه هزار کس با ایشان مقاتله کنند اگر چهره ظفر در آئینه مراد مشاهده افتد فهو المطلوب و اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد صد هزار مرد دیگر که بر قرار باشند تلافی آن توانند نمود باهان از این سخن اعراض کرده دیگری گفت که مصلحت آنست که مجموع لشکر روم برابر سپاه عرب صف آرائی کنند و در مقابل هر شخصی از آن مقام که پای در میدان نهند ده کس از رومیان باشد و در برابر یک و این تعبیه بر اماکن خصم معقول شود یا در نتیجه تقدیر دستگیر گردد باهان گفت سخافت این اندیشه ظاهر است چه هرگاه دو کس از لشکر ما در برابر یکنفر از منازعان رفته بجنگ کمر بندند ایشان همین معنی بهمدستان [illegible] خورد و در معرکه تنها نگذارند رای من آنست که مجموع سپاه ساخته و آماده شده یکبار روی بدشمنان آریم و بقدر طاقت و توان در قلع و قمع ایشان سعی نمائیم یا بامراد و بر سر گردون نهیم یا بی مراد و بر روی آریم باهان را این سخن مستحسن شمرده مهم پیکار بر این جمله قرار گرفت و در اثنای این حالات باهان عریضه داشتی بپایه سریر قیصر فرستاد مضمون آنکه چون بکنار نهر یرموک اتفاق نزول افتاد خالد بن الولید را که بعضی از نامداری او بسامع شریف رسیده است طلب داشتیم بنابر این معنی که آشتی بهم حالی بهتر از جنگ است تخت عالی خطیب وعرض کردم تا بر خلاف دینار نفقه گشته بولایت خود باز گردند مفید نیفتاد و بعد از چندانکه تخویف نمودم فایده بر آن مترتب نگشت و چون لشکریان دانستند که همت اعراب باستیصال ایشان مقصورست بحرص قتل و نهب ابطال [illegible] خواهند شد دل بر مرگ نهادند و مانند سنگ بکمر زده

و بلاد روم از جنگ سعادتی واقع شود امید بعنایت حضرت سبحانی آنکه نصرت و ظفر همعنان و لوای دولت روز افزون باشد انشاء الله تعالی شبها در خواب دیدم که گوئیا من با لشکر عرب
محاربه مینمایم و ایشان را شکسته و کشته شدند و از این واقعه هایل اندیشناک گشته بیدار شدم و با خود قرار دادم که این منام از جمله اضغاث احلام است اکنون که آثار فتح ظاهر شد سزد که شهریار عالم پناه حرکت و خرابی عرب را
باستقبال رسالت نماید و بنفس شریف در انطاکیه توقف فرماید ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون * و نقل است که چون موعد جنگ نزدیک رسید یکی از بطارقه با باهان گفت که دوش خوابی عجیب دیده ام اگر
رخصت فرمائی تقریر کنم باهان گفت بیان کن بطارقه گفت چنان در خواب دیده ام که مردم دراز بالا با جامهای سفید و دستارهای سبز از آسمان بزمین می آمدند و دستهای بسته ایشان از نیزه های
و تیغهای ما را از نیام بیرون آورده می شکستند و ما را بهر طرف میراندند و میگفتند که بگریزید که الا جمله هلاک خواهید شد و ما میگریختیم و در اثنای گریختن بعضی از پای در می آمدند و برخی از عالمی دست مدد از
حقیقت می نتوانستند نهاد و طوایف سپاه خویش را دیدم که جوق جوق متعاقب هم حاضر میشدند و غایب میگشتند چنانچه از غایبان اثری نمی ماند و در اثنای انهزام بیدار شدم باهان از
استماع این واقعه ملول و دلتنگ شده گفت ای مشئوم منحوس چشم تو راحت مبیناد و گوشت خبر بشارت مشنواد که از خواب ناخوش خویش دل ایشان را خایف گردانیدی همچنانکه دیدی افتادند و برخی را
گوشت بکردی که ایستاده بودند پیش گشته خواهند گشت و تمنای من آنست که تو کشته گشتگان تو باشی که ما را از بلای بزرگ اخبار کردی از غرایب اتفاقات آنکه ابو عبیده نیز خوابی دید که دال بود بر غلبه مسلمانان
بر اهل ضلال چنانچه در تاریخ اعثم کوفی تفصیل مذکور است * ذکر محاربه مسلمانان و ترسایان و انهزام نصرانیان * بامدادی که خورشید خنجر گذار روی روز یعنی آفتاب عالم افروز
فارغ لوای کاینه اعلام در اکشاف تمام نه پشتن را بعزم دفع سپاه شام از افق مشرق طلوع نموده درین میدان مینا فام تاخت باهان بتعبیه لشکر پرداخته فرمان داد تا بیست صف کشیدند چنانچه
در هر صفی بیست هزار سوار بودند و بر هر صفی بطریقی را موکل کرد تا ایشان را بحرب ثبات دهند و تحریض نمایند و میمنه را بقناطره و جرجیر و میسره را بعلقمه بن منذر بدانی سپرده و خود تاجی مرصع
بر سر نهاده زرهی کشادی پوشیده زیر آن دیبای زربفت کشیده و شمشیری که دوال آن بجواهر قیمتی بافته بود حمایل کرده بر اسپی سیاه که زین و لجام آن محلی بدر و یاقوت بود سوار شده و در پیش
صفوف بایستاد و مسلمانان از آن آراستگی سپاه روم تعجبها نمودند و ابو عبیده نیز پرتو التفات بر عساکر ظفر مآل انداخته میمنه را بعمرو بن العاص و یزید بن ابی سفیان داد و بر میسره معاذ بن جبل و سوید
بن صامت الانصاری را گماشت و جناح میمنه را بشرحبیل بن حسنه تفویض داشت و جناح میسره را بوجود سعد بن عامر مستظهر گردانید و سعید بن زید بن عمرو والثقفی را فرمود تا با چهار هزار سوار در کمینگاه باشد
و خود بنفس شریف خویش در قلب مقام گرفته فرمان داد که سواران سپاه از صوابدید خالد بن الولید تجاوز جایز ندارند و پیادگان لشکر در تحت حکم هشیم بن عتبة بن ابی وقاص باشند و بعد از تسویه صفوف
اهل اسلام دل از جان شیرین برگرفته و از حیات نا امید گشته آهسته آهسته بجانب مخالفان در حرکت آمدند و چون گامی چند نهادند صلاح در توقف دیدند خالد با سواران گفت که خاموشی شعار خود ساخته
با یکدیگر سخن مگوئید تا من رخصت ندهم بر دشمنان حمله مکنید پیادگان روم علمها افراشته و چلیپاها برداشته از مقام خویش در جنبش آمدند و علما و رهابین صلیبها بر دست گرفته از زبان انجیل اشتغال نموده مردم را بر قتال و
جدال تحریض میکردند و آواز تسبیح ایشان بلند شد در این اثنا یکی از مردان عرب که تیغ ترسائی اختیار کرده بود پای در میدان نهاده میان هر دو صف بایستاد و نیزه بانی چند بر زبان آورده مبارز طلبید
و چند کس از مسلمانان میخواستند که فرود آیند او روند و یکی پیشتر رفت خالد ولید مانع آمده آخر الامر قیس بن هبیرة المرادی را بمحاربه آن مخذول امر فرمود و قیس با او در آویخته شمشیری بر فرق وی زد که از اسپ
سرنگون بینداخت و بفور سر آن ملعون از بدن جدا کرده بر سر نیزه نمود و از این صورت که در مبدء حرب روی نمود رومیان تنگدل و مسلمانان خوشدل شدند آنگاه خاطر گشتند مقارن این حال فوجی از شجاعان
ابطال باشارت خالد بر صفوف رومیان تاختند و صفوف ایشان را بر هم زده قریب هزار کس را بزمین انداختند بعد از وقوع این حال گروهی انبوه از مخالفان بمرگ یکدیگر بیعت کردند و مانند کوه آهن که در حرکت آید
از جای خود بجنبیدند و میمنه قلب لشکر ظفر مآل کردند خالد بن الولید باشارت ابو عبیده با ده هزار سوار نامی که بنیک شره کلف از روی آه رو نمودی بر زخم تیر قرقد را بر هم زده خنده ای استقبال ایشان را وجه مساحته
بادیه معرکه را ساز کردند و چندان کوشش نمودند که مجموع آن طامین را بدوزخ فرستادند و یک کس از آن گروه بیرون نجست از مشاهده این واقعه هولناک رومیان خللی تمام پذیرفته اندیشناک گشتند و جوانمردی
چند از جانب ایشان با شجاعت شعار دست به تیر و کمان بردند و لشکر اسلام را تیر باران عظیم کردند و تیری بر چشم مالک بن حارث رسید یک دیده وی از نقطه انور بر اطلاق بی حصول گشت
جبینه مالک سید از غضب شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده و سر منازعت برکشیده بر صف اعدا تاخت و چند کس از مبارزان که در شجاعت همتا نداشتند بر خاک هلاک انداخت و یزید بن ابی سفیان
و عمرو بن العاص حملهای متواتر کرده در دفع دشمن کوشش بسیار کردند در این اثنا عکرمة بن ابی جهل که در شیوه شجاعت مهارتی داشت اسپ را پی کرده پیاده بجانب اعدا شتافت خالد بن الولید
بجنگ رومی نمود او در جواب گفت که در ایام جاهلیت از من حرکات ناشایست بوجود آمده و بر آن حضرت مقدس نبوی انکار نمودم شاید که
امروز بجبر آن اقدام نمایم که مستلزم غفران بعضی از گناهان من گردد این سخن گفته بصف اعدا پیوست و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستاده آخر الامر بشرف شهادت فایز گشت بعد از واقعه عکرمه مجاهدان دین
دست تیغ و جهد و جدال را برداشته مخالفان را بکنار آب یرموک که آن نهر عظیم بود در رسانیدند و رومیان بسیاری از بیم شمشیر آبدار خود را در رود خانه افکندند و از ممر آب به آتش دوزخ پیوستند و چون خصم ترسایان بعد از
ملکین بطارقه را نام برده التماس نمود که یکبار حمله کنند تا خویشتن را از ننگ نجات دهند و بعد از آن دلیران بر اهل اسلام آورده مسلمانان گامی چند باز پس
خالد بن الولید در استقامت مردم بر محاربه تحریض نمود گفتند اکثر دلیران ایشان کشته و غرقه گشته اند و از بقیه السیف که حرکة المذبوحی میکنند

بکسوت ما نخواهم پوشید امرا مالک چون دیدند که اشتر بقول خود عمل نخواهد کرد دست از نصیحت او باز داشته زبان در کام کشیدند و اشتر تیغ جلادت آخته بجانب دشمن تاخت مبارز رومی تیغی
بر اشتر زده کارگر نیفتاد و اشتر تیغی بر سر رومی فرود آورد چنانچه مغفر و سر او بدو نیم شده شمشیر بسینه رسید و دلیری دیگر از صف رومیان بیرون آمده با مالک اشتر درآویخت و اشتر شمشیری
بمیان وی فرو زد و آن مبارز کمربند اشتر را گرفته اشتر بدفع او مشغول شد تا هر دو بدان حال از اسبان درگشتند و دست و میان هم استوار کرده از کنار رودخانه که جنگگاه ایشان بود غلطیدن گرفتند تا میان
رودخانه که نیمی ستوی بر رود و در آن مکان خالی از آب جای توقف نمودند اشتر خود را از رومی جدا کرده بیک ضرب مهم او را با تمام رسانید و پیاده از رودخانه بیرون آمده بیاران خود پیوست و از آن روز
صباح تا نماز پیشین از جانبین کشش و کوشش بسیار روی می نمود عاقبت چشم مخلصان حقیقی بانکشاف جمال مطلوب روشن گشت و از محل افواج که از چنگال یوحنا امان یافت راه انهزام
پیش گرفته بجزغه شتافت و مسلمانان با آنکه بر اهل عدوان غالب شده در آن شب تا طلوع صبح پاس داشتند و چون از صلوة فجر فارغ شدند قاصدی از پیش ابوعبیده آمده نامه آورد که سلامت یکنفر از
اهل اسلام نزد من محبوبتر از اموال ارباب کفر است و طریقه آنکه چون مکتوب من بمالک رسد بر فور باز گردد و بنابر فرموده سپاه اسلام مراجعت نموده بعد از قطع منازل با بوعبیده ملحق شدند
و ابوعبیده حبیب بن مسلمه الفهری را بر حلب و قیصرین بر دیگر مضافات و منسوبات آن والی ساخته عنان عزیمت بجانب دمشق معطوف گردانید و چون بدمشق رسید مکتوبی در قلم آورده بعمر رض فرستاد
و از کیفیات حالات اطلاع داد و فاروق رض در جواب نوشت که ابوعبیده بداند که مکتوب آن سید و از مضمون آن مراجعت قیصر بقسطنطنیه و انهزام سپاه روم و معاودت بدمشق اطلاع افتاد از این
اتفاقات حسنه و فتوحات سنیه و نعم جسیم و فتح عظیم وظایف شکر الهی بتقدیم آورده شد و تو که ابوعبیده میدانی که هنوز در ولایت شام قلاع و حصون بسیار مانده که بفتح آن کمر جد و اجتهاد میباید بست
اما حالا مصلحت وقت آنست که روزی چند در دمشق اقامت نمائی تا لشکر فیروزی اثر از مشقت حرب و رنج غزا آسایشی یابند و دیگر معلوم باد که در این ولا نامه سعد بن ابی وقاص رسید مبنی از آنکه
لشکر فرس در موضعی که آنرا جلولا خوانند فراهم آمده بودند هزیمتی تمام ایشانرا دست داده و اکنون امید از کرم کارساز آنست که مارا بر آن طبقه و دیگر زمره کفار و اشرار غالب گرداند و چون نامه عمر بابوعبیده
رسید در دمشق اقامت نمود و بضبط بلاد شام که در تحت تسخیر اهل اسلام درآمده بود پرداخت و بیمن رافت او آن دیار رونق و طراوتی یافت

ذکر توجه ابوعبیده بایلیا و فتح بعضی دیار شام و ذکر بعضی حالات در آن ایام

بعضی از رواة اخبار آورده اند که چون لشکر اسلام چندگاهی در دمشق براحت و فراغت اقامت کردند از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صدور یافت
که بعد از این ابوعبیده باید که بفتح ایلیا که اکنون به بیت المقدس اشتهار یافته قیام نماید ابوعبیده پیش از توجه خود عمرو عاص را با لشکر گران بدان صوب نامزد فرمود و عمرو بموجب اشارت ابوعبیده روی براه
آورده بعد از قطع مسافت بظاهر ایلیا رسید و اهالی آن بلده مبارکه در شهر متحصن شدند و در اثنای محاصره یکی از علمای نصاری شخصی نزد عمرو فرستاده از اسم او استفسار نمود و چون قاصد باز گشته بمعلوم آن
عالم رسانید عمرو را خبر داد که دست از محاصره باز دار و زیاده رنج مکش که این شهر بر دست و همت کسی مفتوح گردد که نام وی سه حرف باشد و اسم او با اسم تو فرق است میان عمر و عمرو چهار حرف است
و در خلال این احوال ابوعبیده از دمشق بیرون آمده با لشکر جرار بایلیا نزول کرد و از آنجا مکتوبی ببطارقه و اهل ایلیا ارسال نموده مضمون آنکه اگر متابعت ملت ما مینمائید یا جزیه قبول میکنید دست تعرض از
دامن عرض شما کوتاه میکنیم و الا طایفه بر شما میگمارم که نزد ایشان کشته شدن در راه دین محبوبتر از آن باشد که پیش شما گوشت خوک خوردن و شراب خوردن و ابوعبیده چند روزی در آنجا توقف نموده
چون استماع فرمود که اهل ایلیا بر شیوه تمرد و عصیان اصرار دارند متوجه آنجانب شد و بعمرو ملحق گشت بعد از وصول ابوعبیده لشکری عظیم از شهر بیرون آمده در برابر سپاه اسلام صف آرای گشتند و در یک ساعت
از مخالفان جمعی بی نهایت بقتل رسید بقیة السیف چون از ستیز و آویز عاجز آمدند روی گریز بحصن نهاده بار دیگر متحصن گشتند و مسلمانان آنچه امکان سعی و اهتمام بود در باب محاصره بتقدیم میرسانیدند
چون اعیان بیت المقدس بدیده یقین دیدند که لشکر اسلام آسان آسان از در شهر برنخواهند خاست رسولی نزد ابوعبیده فرستاده پیغام دادند که رای ما بر آن قرار یافته که با شما صلح کرده شهر سپاریم اما
بر قول شما وثوق و اعتماد نداریم اگر سرور اصحاب یعنی عمر بن الخطاب رض بدین نواحی عبور فرموده عهد و پیمان در میان آورد در اطاعت و انقیاد هیچ مضایقه نخواهد بود و ابوعبیده کیفیت حال را معروض رای انور
گردانید و چون عمر رض بر حقیقت قضایا اطلاع یافت با معارف مهاجر و انصار در باب نقل و ارتحال مشورت فرمود عثمان بن عفان رض صلاح در توقف دیده گوش امید را بکلمات دلاویز بر حرکت جزم داد و عمر رض
در این باب از جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب استطلاع نمود علی مرتضی رض بدلایل ساطعه جانب حرکت را بر توقف ترجیح کرد و عمر رض که در بدایت احوال خواتیم اعمال مشاهده فرمودی رای ثانی را راجح داشته
فرمود که عباس بن عبد المطلب بظاهر مدینه خیمه زده لشکرگاه سازد تا اصحاب بصفت انتساب در آن موضع نزد وی مجتمع گردند و بعد از اجتماع سپاه عمر رض عنان عزیمت بجانب بیت المقدس منعطف گردانید امیرالمؤمنین علی را بنیابت
خود در مدینه گذاشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بحوالی ولایت شام رسید ابوعبیده از این صورت آگاهی یافته اسبی تازی و جامهای سفید جهت پیشکش ترتیب داده باستقبال و ابن اعثم در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که چون
ابوعبیده نزدیک عمر رض رسید او را دید بر شتری سوار شده و جامه پشمین شعار خویش ساخته و شمشیری حمایل کرده و کمانی در بازو افکنده و در ترجمه مستقصی مذکور است که در آن زمان که ابوعبیده بخدمت عمر رض رسید او را دید که زمام ناقه خود
بدست گرفته و غلامی بر آن سوار شده و آن مقدار ابوعبیده و معارف سپاه که با او بودند از مشاهده این حال تعجب نموده سوال کردند که موجب پیاده رفتن امیرالمؤمنین و سواری غلام چیست عمر رض در جواب فرمود که
این شتری است میان من و این غلام و حالا نوبت سواری او و پیاده رفتن منست نقل است که ابوعبیده از عمر التماس نمود که جامهای سفید بپوشد و بر اسبی که آورده بود سوار گردد عمر اجابت ملتمس او کرد و بعد از لحظه جامها را از بر کرده و از دست
اسب باز داشته جامهای کهنه خود را پوشید و بر شتر خویش سوار شده فرمود که از تغییر وضع سابق عجبی در نفس خویش ملاحظه کرده دانستم که از عمل شیطان است ابوعبیده و یزید بن ابی سفیان معروض داشتند که امیرالمؤمنین اگر جامهای کهنه

بوشیدند جهت بیعت مسند خلافت مناسب تصور نمودند عمر در باب التماس ایشان کلمات لطافت آمیز بر زبان آورده سخنان نصیحت آمیز گفت و چون به لشکرگاه نزول فرمود از مشقت سفر بر آسود ابو عبیده قاصدی باهل ایلیا فرستاد
از قدوم عمر ایشان را اعلام داد و مردم شهر عربی که مکنی بابی الجعد بود نزد عمر ارسال کردند تا قواعد پیمان بقبول جزیه استحکام دهد بشرط آنکه هیچ کس ایشان را تکلیف مهاجرت و جلاء وطن نکند عمر رض
ملتمس ساکنان بیت المقدس را باجابت مقرون ساخته فرمود تا در آن باب عهدنامه نوشته بایشان تسلیم کردند و نصاری دروازها گشاده مسلمانان به شهر درآمدند و چون وقت نماز رسید عمر رض
بلال موذن را که در زمان خلافت ابوبکر بشام آمده در آن دیار متوطن بود گفت که مدتهاست که اذان تو مسموع ما نشده چه شود اگر درین بقعه شریف و خطه لطیف بانگ نمازی بگویی بلال گفت که با خود
قرار داده ام که بعد از مفارقت رسول باین امر قیام ننمایم اما چون اطاعت امر خلیفه از جمله واجبات است از ایجاب آن خود را معاف نتوانم داشت و چون بلال خواست شروع در اذان کرد اصحاب
سعادت انتساب از مجلس حضرت مقدس نبوی صلی یاد آورده نوحه و زاری و بیقراری کردند باز نوای بلبلان عشق تو یاد میدهند و بنشسته از همه یاران سوال شد که سوختگان آتش فراق و محنت و خستگان
بادیه اشتیاق و محبت بودند ابو عبیده جراح و معاذ بن جبل بیشتر میگریستند و چون بلال از ادای بانگ نماز و قد قامت الصلوة فارغ گشت عمر بر عزم اقامت قد قامت است کرد و پیش صف رفت
و هر یک از معارف محصل این مقال را در زبان خود خویش ساختند من اقتدا با تو در هر نمازی همین است تا زنده ام نیت من و چون از قیام بصلوة مکتوبه پرداختند زبان بحمد و ثنای باری
سبحانه تعالی گشاد که المنة لله تعالی و تقدس که شهر بیت المقدس که از معظمات امصار ربع مسکون است بی کلفت آویختن و مشقت خون ریختن در حیطه تصرف و تسخیر متابعان ملت سرور کائنات
علیه افضل الصلوات و التسلیمات درآمد و ما را توفیق رفیق باشد تا در مسجد اقصی که از وصف و تعریف مستغنی است نماز جماعت که رکنی است واثق از ارکان مسلمانی اقدام نمودیم و چون عمر فاروق از
از مهمات ملکی که در دیار شام روی نموده بود فراغت یافت ابو عبیده را بر مجموع آن بلاد حاکم علی الاطلاق ساخته بمستقر عز و کرامت خویش مراجعت نمود ابو عبیده و معاذ بن جبل و بعضی دیگر
از اخیار و ابرار بعد از انقضاء مدت سه سال از فتح ایلیا بمرض طاعون که در ولایت شام شیوع یافته بود روی بجنت الماوی نهادند رضی الله عنهم **ذکر توجه خالد بن الولید از شام بمدینه**
درین باب روایات متعدده بیکدیگر امتزاج یافته سمت گذارش می یابد که چون بیمن اهتمام و حسن اعتمار خالد بن الولید اهل اسلام سپاه عرصه شام بر عظمای روم و روسای مرز و بوم غالب آمدند صیت
آوازه در دیار عرب منتشر شده بسمع اقاصی و ادانی رسید یکی از شعراء ارباب بلاغت شعار در مدح آن یگانه روزگار قصیده انشا کرده مسافتی بعیده طی کرده بخدمتش پیوست و چون خالد را بر سلاست الفاظ
و جودت معانی قایل ابیات اطلاع یافت مبلغ ده هزار درهم برسم صله باو بخشید و طایفه از اهل حسد که گر بهنگام مرگ از آن صفت مذموم کم توان رست این خبر را بسمع عمر رض رسانیده تقریر
کردند که خالد در بیت المال مسلمین تصرف کرده گاهی بشاعری ده هزار درهم میدهد گاهی صد هزار درهم وجه کابین عورتی مینماید عمر رض از ملال مالک بن نویره و نکاح بنت مجاعه مبلغ مذکور بر خاطر گذشته
بابو عبیده نوشت که خالد بن الولید اسراف در اموال اهل اسلام جایز داشته و خاطر بر تضییع حقوق ایشان گماشته باید که نصف متملکات مشارالیه را گرفته او را بمدینه فرستی چون فرمان واجب الاذعان
حضرت خلافت پناهی بابو عبیده رسید چندان در آن باب مبالغه کرد که یک نعل خالد را گرفته دیگری را باو گذاشت خالد از غایت فور رغبت و طیب النفس نصف اموال خویش تسلیم نموده گفت من از آن مردم
متابعت هوای طبیعت نموده مخالفت امیرالمومنین کنم و چون ابو عبیده نصف اموال خالد را اضافه بیت المال کرد خالد بجانب مدینه روان شد و بعد از آنکه بآن بلده مکرمه رسید بسعادت خدمت عمر رض استسعاد
یافت بار دیگر از موقف خلافت به تنصیف اموال او حکم صادر شد چهل هزار درهم دیگر از وی گرفته اضافه بیت المال مسلمین کردند و در سال پنجم از خلافت عمر رض بمرض موت گرفتار گشت و در...
که سالها بجهاد و غزا اقدام نمودم و در آن امر مراسم جد و اجتهاد بجای آورده تمنای آن داشتم که بفوز شهادت فایز گردم و با وجود آنکه چندین طعن و ضرب بر اعضای من رسید از دولت دست
متاسف و متحیرم که بموت چنین از عالم میباید رفت و در آن مرض وصیت فرمود که اسپ و غلام و سلاح مرا در عدت اهل محاربه صرف نمایند که هیچ چیز نزد من محبوب تر از اعلای کلمة الله نیست و چون بعد از وفات
تفحص متروکات او کردند بغیر از آن اسپ و سلاح چیزی دیگر نیافتند و این معنی بعمر رض وضوح یافت گفت خدای عز و علا بر ابو سلیمان رحمت کناد که حال او بر خلاف آنچه ظاهر شد
بود انگاشتند خواهرش فاطمه بنت الولید بن مغیره در مفارقت برادر عزیز بسوز و زاری میگریست و با وجود آنکه عمر گریه بر مصیبت را مکروه داشتی در فوت خالد بسیار گریست گفت زنان بنی مغیره را هیچ باکی نیست که اشک
از دیده ریزند وقتی که پیراهن چاک نکنند و فریاد و افغان ندارند و طپانچه بر رخسار نزنند و هیچ کس طاعت او بالامر پیروی نمی تواند کرد و نقل است که روزی عمر والده خالد را دید که در
میان گریه اشک خون از دیده میبارید پرسید که این کیست گریه او بنا بر چیست گفتند مادر خالد بن الولید است که در فراق پسر عزیز خویش میگرید فرمود که هیچ زنی را ندیدم که مثل خالد از وی پسری متولد
شود ... وامت محصوله فاذا فقدت عرفت **ذکر رفتن مثنی بن حارثه بمدینه و نامزد شدن ابو عبیده ثقفی بمحاربه اهل عراق و ذکر بعضی حکایات** چون خبر
فارسیان رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواستند که لشکری بسر مثنی بن حارثه الشیبانی که مدتی بود که از طریق مسلمانی در معادات ایشان سلوک مینمود و در آن اوان کمی در عراق
داشت بفرستند و مثنی در این اثنا خوابی دید که شخصی علمی بدو داده گفت که سلطنت ملوک فرس بنهایت انجامیده هنگام زوال دولت ایشان رسیده نزدیک عمر برو و از وی تعلق...
کرد مثنی از خواب بیدار شد معارف حشم را طلبیده با ایشان گفت که خوابی چنین دیده ام الکنون عزیمت کنیم از امیرالمومنین عمر طلب نصرت نمایم باید رای شما در این باب چیست همه جواب دادند که تو ...
بعد از تقدیم مشورت با خواص خویش بجانب مدینه روان شده در اثناء سیر راه گم کردند و بر جای خود متحیر بماندند مقارن این حال آواز هاتفی شنیدند که بیتی چند میگفت بیتی از

و بخاطر رایات کفر و ظلام مثنی و بلادی عقب آن در حرکت آمده لوا یافتند و تعجیل بر چه تمامتر مراحل و منازل قطع میکردند تا بمدینه رسیدند و چون بآن بلدهٔ طیبه نزول کردند مثنی از مکان سریر
گفتند خلافت که طایفه از مهاجر و انصار و تابعین اخیار در مسجد احمد مختار نشسته است مثنی بمسجد در رفته چون بمجلس در آمد زبان بسلام بگشاد و فاروق جواب بگفته وی استفسار نمود که من انت گفت انا مثنی بن حارثه
الشیبانی عمر فرمود که مرحبا بک و اهلا اخبار و اوصاف تو بسمع ما رسیده اکنون از کدام جانب می آیی و سبب آمدن تو چیست مثنی گفت یا در ایام خلافت خلیفهٔ رسول خدا ص بمقابله فارسیان
اشتغال نموده ایم و انتقام از دشمنان دین کشیده و بعضی مرادات خود رسیده بعد از فوت آنحضرت معلوم شد که اهل فرس بتجهیز لشکر و ترتیب اسباب جنگ مشغول اند و من بالتماس آن در آمده ام
که طایفه از ارباب اسلام فرقه از اصحاب رسول را بموافقت و معاونت ابطال مسلمین که در عراق عرب اند با من نامزد فرمایی تا بموافقت ایشان تختگاه ملوک عجم و سلاطین فرس را مسخر گردانم عمر گفت
سخن ترا شنیدم و التماس تو مبذول داشتم شما از خصائص عراق عرب با زنمای مثنی گفت زمین عراق زمینی است موصوف بخیر و برکت و مقرون بکثرت زراعت و مملو از امتعه و اموال و مشحون بانعام
و جمال و خاک آن دیار زر است و زر آنجا بسیاری بی اعتباری خاک است فاروق پرسید که مردم آن مملکت بر چه هیأت اند و چسان اند مثنی عرضه داشت که اگر چه قوی هیکل و عظیم البنیان اند اما بسیار
بد دل و ترسان اند عمر چون از مراسم تفحص باز پرداخت بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای ایزد تعالی و درود بر محمد مصطفی ص خطاب کرد که یا ایها الناس خدای عز و علا حبیب خود را وعده فرموده که ولایات ملوک عجم
و مملکت قیاصره روم بسعی و اهتمام امت او مفتوح خواهد شد خزائن و دفائن این دو خاندان بایشان قسمت خواهد یافت اکنون طریقه آنکه بدل تو میلی تسبیح مفارقت مهاجرت و حال اختیار نموده روی
توجه بملک بنی ساسان آرید چه بی تهمت سفر نعمت غنیمت دست نمیدهد و بی تحمل شداید سعادت روی نمی نماید در این امر تغافل و تساهل نباید که جهاد و غزا مستلزم نیل مرادات و مستتبع ثواب دار خیر است چه صلابت
و شوکت و عظمت و کثرت عدد و افزونی مدد عظمای فرس بمسامع صنادید قریش رسیده بود و ایشان میدانستند که مراد از کلمه اولی باس شدید در قرآن مجید فرقان حمید آن طبقه اند از استماع سخن عمر اندیشناک شدند تا
حوزه مسلمانی و عنادل روضه قرآنی زبان در کام خاموشی کشیدند جواب ندادند بعد از لحظه ابو عبیده بن مسعود الثقفی والد مختار که شمه از مآثر او در اول قسم سوم مرقوم خواهد شد اشتر گفت ای امیر المؤمنین اول کسیکه دعوت
و فرمان ترا اجابت کند و حکم ترا اطاعت نماید منم با قوم و عشیرت خویشتن هر گاه که فرمایی از سر فور عزیمت و صفای طویت کمر جد و اجتهاد بر میان بندیم و مجموع خویش در مراسم غزا و جهاد مبذول داریم بعد از وی سلیط بن قیس
انصاری که از حضار معرکه بدر بود باجابت غارت عمر موفق گشت بعد از قبول این دو سعادتمند جمعی کثیر تقبل این امر خطیر گشته از عمر التماس نمودند که زمام امارت ایشانرا در قبضه اقتدار یکی از مهاجر یا انصار نهد عمر فرمود
که ریاست شما بانکس تعلق میدارد که شیوه اطاعت طریق مسابقت پیموده یعنی ابو عبیده بن مسعود از جمله تابعین اخیار است گفته اند که در آنوقت که عمر مسلمانانرا بمحاربه فارسیان
ترغیب مینمود ابو عبیده را از آن میان بامر خطیر امارت اختصاص داد عمرو بن حزم و مثنی بن حارثه در سواد عراق بتعرض ارباب عناد و شقاق مشغول بودند چنانچه در زمان خلافت ابو بکر بر آن کار اشتغال نموده
و علی ای التقدیر چون این منصب سپه سالاری مفوض بابو عبیده گشت عمر با او گفت که من سلیط بن قیس را که افضل از تست بجهت آن امیر لشکر نساختم که عادت او در قتال و جدال سلوک طریق استعجال است
ترسیدم که از تعجیل او در جنگگاه سپاه اسلام بتنگ آیند عرفان این سخن نکته و فائده تعظیم و احترام سلیط بجای آورده در امری که سانح گردد با وی مشورت نمائی و از رای او که آینه تقرون بصواب خواهد بود تجاوز
جایز نداری و چون عمر از نصیحت ابو عبیده باز پرداخت او را وداع نموده با سپاهی آراسته بجانب عراق عرب روان ساخت ابو عبیده بدان ولایت در آمده باتفاق عمرو بن حزم انصاری و سلیط بن قیس و مثنی بن حارثه
بجنگ جابان که رستم فرخ زاد سپه سالار لشکر خراسان و عراق او را با دو هزار کس بضبط سرحد تعیین نموده بود شتافتند بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف بروایت اعثم کوفی نخست کسیکه پای در میدان نهاده مبارز
خواست جابان بود و چهار هزار کس از مهاجران متعاقب هم در برابر او آمده شهادت یافتند و ابو عبیده با سلیط گفت که انصار امروز هیچ کار نخواهند کرد که عظیم ترسیده اند سلیط قوم انصار را بدلیری
تحریض و تعصیب نموده با ایشان خطاب فرمود که از شما کیست که بدین معرکه رفته کار این عجم کفایت کند مردی از انصار نام او منظر بن فضه که منسوب در بود بمحاربه جابان از صف خویش بیرون رفته هر دو بنیزه با هم
در معارضه آمدند عاقبت منظر بزخم رمح جابان از اسپ در گردانیده بر زمین انداخت و بر سینه او نشست تا سرش از مرکب تن جدا سازد جابان بزبان الحال گفت لا آله الا منظر و در قتل متامل شد جابان گفت
دست از کشتن من بازکش که ترا غلامی و کنیزی دهم که هیچکس از دلیران را نباشد منظر از سینه جابان برخاسته او را ردیف خویش ساخته بیاران خود پیوست قبیله ربیعه با او گفتند که اسیر خود را بشناسی منظر گفت
این شخص یکی است از این لشکر گفتند او جابان سردار این سپاه است و حاکم این ناحیه از تو چه قبول کرده است که ویرا زنده گذاشتی جواب داد که غلامی و کنیزکی گفتند اگر صد غلام و کنیزک میخواستی تو میداد منظر گفت
اکنون چون این جمله قرار داده ام عدول نتوانم عذر روا ندارم جابان بمقام امتثال آمده دو غلام و دو کنیزک و دو هزار درهم بمنظر داد و در زمره مسلمانان در آمده درجه بلند و مرتبه ارجمند یافت
از سیاق کلام اعثم کوفی چنان معلوم میشود که این واقعه در ایام حکومت یزدجرد شهریار روی نموده اما در ترجمه مستقصی کیفیت حال لشکر اسلام بعد از فراغ
از مهم جابان باین عبارت مذکور است که پس از آن بسوی حیره روان شدند تا کار آنجا ساختگی ملک عجم کنند و حال آنکه اختلال در احوال مملکت ایشان راه یافته بود چنانچه
یکی را امیر میساختند و روز دیگر عزل میکردند تا غایتی که نوبت مملکت بیزدجرد رسید ملک بهلک که بید مسعود اوراق گوید که روایت اعثم کوفی در این باب خالی از ضعفی نیست
چه در کتب معتبره چنان بنظر رسیده که اسلام جابان بلکه واقعه جسر و قتل ابو عبیده بن مسعود ثقفی در زمان حکومت توران دخت قبل از آنکه یزدجرد بمسند سلطنت نشیند دست داد **ذکر واقعه**
جسر و شهادت ابو عبیده ثقفی و ذکر بعضی حالات در بعضی از تواریخ مسطور است که چون خبر اسیری جابان و اسلام او بسمع رستم که امیر الامرا و فرمانفرمای

مملکت فرس بود رسید جالینوس را با جمعی کثیر بمحاربه مسلمانان فرستاده خود با لشکری گران از ولایت فارس و خوزستان و مملکت خراسان جمع کرده بود و درین توقف نموده مترصد میبود که یا از کدام جانب عروس
فتح و ظفر بر مسند ظهور جلوه گر آید و چون ابو عبیده از توجه جالینوس خبر یافت بمقابله او شتافت بعد از تلاقی فریقین و تسویه صفوف میان ایشان قتالی فاحش دست داد و جالینوس منهزم بمداین بازگشت
بعد از انهزام جالینوس نرسی گفته اند که مهران حاکم آذربایجان و فرقه برآنند که مردانشاه حاجب با فیل سفید قوی هیکل با رستم روی بحرب مسلمانان نهاد اما در عتیبه مذکور است که جالینوس چون منهزم و مخذول
از معرکه روی برتافت نزد رستم آمد رستم از ارباب تجربه پرسید که شایسته حرب کیست از امرا و اعیان عجم ایشان در جواب گفتند که بهمن جادو سزاوار این کار است و بنابرین رستم فرخزاد او را نامزد کرده بمنزل
با طایفه از اعاظم امرا و سرداران فرس بدفع لشکر عرب قیام نماید و امر کرد که جالینوس مقدمه سپاه باشد و اگر جالینوس این نوبت منهزم گشته نزد بهمن آید بهمن تیغ خونریز غدر خواهی او نماید و علی الروایات
چون بهمن به ساحل فرات رسید در برابر مسلمانان نزول کرد و ندا در داد که امیر لشکر اسلام بود ابن الصلوة صاحب علیهما السلام امر فرمود که بر فرات جسری مترتب سازند تا عساکر نصرت اثر از آن گذشته
جزای اندیشیدن کنار ایشان نهند و هر چند سلیط بن قیس ابو عبیده را ازین عزیمت منع کرده دلایل معقول اقامت نمود که مصلحت نیست که لشکر اسلام از آب بگذرند مسموع نیفتاد و عاقبت جسری بر فرات بسته
سپاه اسلام را از آب گذرانیدند و چون سپاه عجم جرات و جلادت اعراب را مشاهده کردند تعجبها نمودند و تعبیه قلب و میمنه و میسره پرداختند و در آن معرکه فارسیان درفش کاویان که تا آن زمان بر افراشتند
در عتیبه مذکور است که در رایت کسری کانت من جلود النمر عرضها ثمانیه اذرع و فی الطول اثنی عشر ذراعاً و چون هر دو فریق از ترتیب لشکر فارغ گشتند اول کسی که پای در میدان مبارزت نهاد قیس بن سلیط الکنانی
بود در جرز میگفت و بر صفهای دشمنان میتاخت و در حمله مبارزی می انداخت تا از کثرت جراحات سست و ناتوان گشته روی بیاران خویش نهاد و در این اثنا فوجی از مخالفان پیشتر آمده فیلی همراه داشتند
بغایت سفید که قبه دیبا بر پشت او زده بودند و یکی از سرهنگان عجم شهریار نام با جمعی در آن قبه نشسته بودند و آن فیل بعضی از لشکر اسلام را هلاک ساخته و برخی را در زیر پای انداخته جوشان و خروشان بهر طرف
حمله می آورد از مشاهده این صورت عجیب بر ضمایر لشکر اسلام استیلا یافته ابو عبیده این معنی را دانسته پرسید که مقتل این دابه کدام عضو از اعضای اوست گفتند که مقتل فیل منطقه طویل اوست
سلیط بن قیس غرض ابو عبیده معلوم کرده بر سبیل نصیحت با او گفت که بجانب دیگر توجه نمای و دست بکار این فیل مکن و سلیط ابو عبیده سخن سلیط را بسمع رضا اصغا ننمود و گفت علی قبر محمد منی السلام و
علی اصحابه منی السلام آنگاه از اسب فرود آمده بر آن فیل حمله کرد و نطاق او را بضرب شمشیر قطع فرمود جمعی کثیر که بر پشت پیل نشیمن داشتند سرنگون بر زمین افتادند فیل بجانب ابو عبیده خرطوم دراز کرد و
و آن شیر بیشه شجاعت بیکزخم شمشیر خرطوم او را بدو نیم ساخت و چون زخم است که قدم باز پس نهد تا بصف خویش پیوندد پایش بلغزید و فیل بر زبرش افتاد و ابو عبیده حیات طبیعی را وداع فرمود انا لله و انا الیه
راجعون نقل است که پیش از روز مصاف عفیفه ابو عبیده در خواب دید که شخصی از جانب آسمان نازل شده ظرفی مملو در دست داشت ابو عبیده و طایفه دیگر از اهل اسلام که انصار له ایشان بآن ساخت از آن ظرف
می آشامیدند و چون آن عورت بیدار شد صورت واقعه را با شوهر خود تقریر کرد که ابو عبیده گفت تعبیر این خواب آنست که من و جماعتی که با من در شرب موافقت نمودند شربت شهادت خواهیم چشید
بعد از آن با اعیان سپاه گفت که اگر من در معرکه کشته شوم فلان کس امیر باشد و اگر او بقتل رسد فلان شخص بامارت قیام نماید بر سبیل تعاقب مجموع آن سعادتمندان که رقم شهادت بر صفحه حال ایشان
کشیده بود نام برد و فرمود که بعد از قتل اینها همه مثنی بن حارثه امیر لشکر باشد و چون ابو عبیده و طایفه از اشراف عرب که بعد از هلاک او بر سبیل تعاقب رایت برگرفته سعی و کوشش مینمودند بفرادیس
جنان شتافتند مسلمانان را قوت مقاومت نمانده روی گردان شدند و مثنی بن حارثه که امارت لشکر بدو تعلق گرفته عروة بن زید حنظلی را بکنار جسر فرستاد تا در آن موضع توقف نموده نگذارد که اهل
هزیمت در عبور تزاحم نمایند و مثنی با شرذمه قلیل میان لشکر فارس و گریختگان حایل شده چندان جنگ و کوشش نمود که مردم از پل عبور کردند زمره از روات اخبار گفته اند که چون سپاه اسلام انهزام
یافته روی بجسر نهادند شخصی از مسلمانان بتصور آنکه عساکر نصرت شعار اگر مجال عبور از فرات نیابند با ضرورت طریق فرار را مسدود ساخته با کفار مقاتله نمایند جسر را خراب ساخت و گریختگان چون بکنار
رسیده جسر را منهدم دیدند خود را در فرات می انداختند تا خلقی کثیر که از زخم تیغ آتشبار رهجان بکنار آورده بودند در آب غرق گشتند و فرقه گفته اند که چون مثنی بن حارثه والی امور سپاه شد با بقیه لشکر نصرت اثر
روی بلشکر عجم آورده چندان جد و اجتهاد نمود که احادی و زمره فرد و بوادی متفرق شدند بروایتی در آن روز چهار هزار نفر از اهل اسلام بمحنت قتل و محنت غرق ممتحن گشته سفر آخرت اختیار نمودند و تیماء
هیثم زخم که بر حامیان حوزه اسلام رسید مثنی بن حارثه شیبانی با همه عساکر از آب عبور نموده در موضعی نعلیه نزول فرمود و مکتوبی مصحوب عروة بن زید بیاران ارسال کرده عمر را از کماهی حالات اعلام داد و
وعده آن گفت تعجیل مراجعت نمای با مثنی بگوی که در مقام خویش آرام گیر تا مدد بتو رسد عروه بنفس خود عمل نمود بازگشت و عمر رضی با استحضار قبایل عرب فرمان داد و در اندک زمانی مخنف بن سلیم ازدی
با هشتصد کس از قبیله خویش و حصین بن معبد بن زراره با هزار نفر از بنی تمیم و عدی بن حاتم طائی با جمعی کثیر از قبیله خویش و منذر بن حصین
از بنی عتیبه و انس بن هلال با گروهی انبوه از نمر بن قاسط بدرگاه خلافت پناه مجتمع گشتند و چون در مدینه جمعیتی تمام دست داد جریر
بجلی را که بزیور کیاست و حلیه شجاعت متحلی بود بامارت آن سپاه جرار موسوم گردانیده بسواد عراق فرستاد و جریر روی براه آورده بعد از قطع منازل
بثعلبیه رسید و در لشکرگاه مثنی بن حارثه نزول کرد با تفاق یکدیگر در حرکت آمده بدیار حیره رسیده دیر منذر را معسکر ساختند و لشکریان را در اطراف
ساخته ایشان را در دام غارت و تاراج معلق العنان گردانیدند و این خبر بمداین رسیده توران دخت با استصواب رستم فرخزاد و تراتی مهران را با سپاه

باید که از حقیقت حال مرا اعلام فرمائی و چون بقادسیه رسی آن موضع را لشکرگاه سازی که آن سرزمین محلی خصیب حصین است سعد بموجب فرموده بروایتی با چهار هزار نفر و بقولی با هشت هزار مرد از وادی شرف و منازل و مراحل پیموده بقادسیه رسید و بعد از توجه سعد وقاص عمر نامه بابو موسی اشعری که در بعضی از ولایات بحکومت اشتغال داشت نوشت که سعد را مدد فرماید و او مغیرة بن شعبه را با هزار سوار بقادسیه فرستاد و همچنین قیس بن هبیره با هزار نفر بامداد سعد ارسال نمود و تمام عتبة بن ابی وقاص و اشعث بن قیس و مالک اشتر مصحوب قیس بودند نقل است که در لشکرگاه سعد بسته و نه نفر از اصحاب بدر و از سعادتمندانی که در روز فتح مکه بملازمت حضرت مقدس نبوی اختصاص داشتند سیصد کس و از ابنا و صحابه کرام رضوان الله علیهم هفتصد نفر بشرف آمدند گویند که پیش از رسیدن سعد بقادسیه مثنی بن حارثه الشیبانی جهان فانی را وداع کرده برحمت حضرت ربانی پیوسته بود و سعد قاصد بعد از انقضاء عدة مختلفه او که سلمی نام داشت در حباله نکاح آورد و اکثر ثقات روات چنین گفته اند که چون یزدجرد شهریار از نزول لشکر اسلام در قادسیه خبر یافت رسولی نزد سعد ابی وقاص ارسال داشته التماس نمود که طائفه از اعیان خود را بمداین فرستد و آنچه گفتنی باشد با ایشان بگوید ابجناب ملتمس او را مبذول داشته نعمان بن مقرن و حنظلة بن الربیع التمیمی و فرات بن حسان و عدی بن السهیل و عطارد بن الحاجب و اشعث بن قیس و عاصم بن عمرو و مغیرة بن شعبه و عمرو بن معدی کرب با جمعی دیگر که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود فرمود که بمداین روند و آن جماعت بموجب اشارت سعد روی بتختگاه کسری آوردند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر در کوشک یزدجرد حاضر گشتند و شهریار عجم بعد از اطلاع بر حقیقت حال رخصت دخول داده ایشان را در مجلس خود نشاندند و اشراف عرب رداهای یمانی در بر و تازیانهای باریک در دست و نعلینها در پای داشتند و بروایت اشهر ترجمان بنابر فرموده یزدجرد از مغیرة بن شعبه که منصب ترجمانی از جانب سعد حواله باو شده بود پرسید که نام کسوت تو چیست گفت برد یزدجرد گفت برد جهان را و این سخن را بر زبان مکرر آورده رنگ چهره عظمای فارس که در آن انجمن حاضر بودند تغییر تمام یافت بعد از آن یزدجرد استفسار نمود که آنچه در دستهای ایشان است چیست گفت سوط و سوط در لغت عجم حریق را گویند یزدجرد گفت فارس را سوختند خدای عز و جل ایشان را بسوزاناد و در بعضی از کتب مغازی مسطور است که بعد از آن یزدجرد اسم نعلین پرسید ترجمان گفت بفارسی نام این نال است یزدجرد گفت در ملک ما نال افگندند آنگاه یزدجرد گفت ای معشر عرب خداوند تعالی ما را بعنایات خویش سرافراز گردانید و بر عالمیان سروری داد و گردن گشان اطراف ربع مسکون سر بر خط فرمان ما نهادند و پای از دائره متابعت ما بیرون ننهادند و شما از مجموع عالم نزد ما خوارتر و حقیرتر و ذلیل‌تر بودید و بعضی از شما تجارت و جمعی بسعایت و زمره بگدائی و حقارت بنابر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان ایشان مستمر بود بمملکت ما آمد و شد مینمودند و چون بادیه‌نشینان عرب سوسمارخواران ام العجب طعامهای لذیذ ما خوردند و آبهای عذب ما آشامیدند و جامهای لطیف ما پوشیدند باوطان خود بازگشته باقی اعراب را خبر کردند اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما درآمده میخواهید که بساط شریعتی جدید تمهید کنید و ملک و نعمتی که حضرت ایزد تعالی ما را ارزانی داشته در معرض هلاک و زوال آرید بعینه مثل آن روباه است که در باغ شخصی درآمده بخوردن انگور خود را خوش میداشت صاحب باغ از آن معنی تغافل و اعراض نموده با خود میگفت که یک روباه باین باغ که انگور فراوان و میوه بسیار دارد چه نقصان خواهد رسانید تا عاقبت آن روباه از باغ بیرون رفته ابنای جنس خود را از نعمتی که نصیب او شده بود اعلام کرد و باقی ثعالب را رهبری نموده بباغ درآورد و خرابی آغاز کردند و چون حدیقه باین صورت مشاهده گشت طرق خروج و دخول باغ را مسدود گردانید و جزای اعمال سیئه روباهان را بر ایشان رسانید و همه را هلاک ساخت من اینها را با شما شفیق‌تر و سعید هستم و لیکن توبت بمیدان باشما آن کنم که صاحب باغ با ثعالب تقدیم رسانید لیکن بر این فعل اقدام نمی‌نمایم چه میدانم که شما را محنت جوع و بلیت فقر و فاقه بر آن داشته که امثال این جرات از شما صدور یافته اکنون عزیمت دیار خویش نمائید تا من بفرمایم از روی ترحم آنقدر گندم و خرما بشما دهند که مطایا را آمال همه گرانبار گردد و از صدقات خویش مجموع برهنگان عرب را کسوتها بخشم و تمامت سپاه را از قبل سواد بازگردانم و اگر مردم شما از این معنی ابا و امتناع نمائید اثر قهر و غضب ما چنان بایشان رسد که یک کس از ایشان جان بسلامت از آن دیار بیرون نبرد چون یزدجرد سخن خود را بتمام رسانید مغیرة بن شعبه گفت بخدا سوگند که شدت حال و قلت مال عرب بمرتبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی‌برگی دختران خود را زنده دفن میکردند تا از بار مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند و اگر کسی از این طبقه بر این غم خویش مثلا دستی یافتی همت بر قتال و گماشتی و اموال او برداشتی و این صورت را دولتی عظیم و موهبتی جسیم انگاشتی طعام ما از این جنس بود که بگوش شهریار عالم رسید لباس ما از پشم شتر و غنم و حلال از حرام نمیدانستیم و میان حق و باطل تمیز نمیتوانستیم حال ما بر این منوال بود تا حضرت ایزد تعالی از دودمان اهل عرب پیغمبری با کتابی و اجب التعظیم بر ما مبعوث گردانید بعضی از ما اهل مردم تکذیب او نمودند و برخی بتصدیق وی موفق گشتند و هر دو فرقه مدتها با یکدیگر بسخن بتیغ و خنجر میکردند عاقبت اهل حق و صدق بر اعدا غالب آمدند و خلقی که در اجل ایشان تاخیر بود متابعت فرقه ناجیه نمودند و بآن حضرت ایمان آوردند و فرمان آن سرور که در سند به فرمان الهی بود بر این موجب صادر گشته که با مخالفان ملت کریم و بر زبان معجز بیان گذرانیده که هر که از ما در راه دین کشته گردد ما وای او خلد برین باشد و اگر زنده ماند مالک خزائن روی زمین گردد ما ترا بقبول شریعت بیضا دعوت میکنیم و قبول فرمائی همچنان بر مسند قدم در ولایت تو تمهید و بغیر از زکوة و خمس فلسی طلب ننماید و اگر توفیق رفیق تو نگردد او اجزیه را ملتزم شود و الا محاربه را آماده باش در اعثم کوفی مسطور است که مغیره در اثنای تکلم با یزدجرد گفت که اگر از قبول ایمان و ادای زکوة و خمس اباء نمائی جزیه ده و تو در آن حالت صاغر باشی یزدجرد از معنی کلمه صاغر استفسار نموده مغیره گفت صاغر آن باشد که در آن حالت که جزیه میگذاری بر پای ایستاده باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند یزدجرد از این سخن در خشم شده گفت که چندان نزیم که از امثال شما این سخنان بشنوم اندیشه آن داشتم که درباره شما شفقت و احسان مبذول دارم حالا که قدر و بی من چنین میگوئید شما را

و فتیان ابو خاک پیش قوم می باشد فرمود تا عقدات مجلس حاضر کنند غلام زنبیلی پر خاک بمجلس آورد یزدجرد گفت این خاک را بر افگنید بگردن فاضل‌ترین ایشان عاصم گفت بار بر خویش گیرید که عنقریب
لشکر رستم با شما و یاران ترا کشته در خندق قادسیه دفن کنند عاصم بن عمرو التمیمی زنبیل را برگرفت مغیره و سایر اصحاب از قصر یزدجرد بیرون آمده متوجه لشکرگاه خویش گشتند و آنچه از یزدجرد شنیده
بودند بعرض سعد بن ابی وقاص رسانیدند در غنیه و مختصر ابن جوزی مسطور است که این سوال و جواب میان نعمان بن منذر و یزدجرد بن شهریار واقع شد و از ترجمهٔ مستقصی و تاریخ ابوحنیفه دینوری
چنان معلوم میشود که امثال این مقالات میان مغیرة بن شعبه و رستم فرخ زاد سمت وقوع یافته و بعضی از ارباب تواریخ هر دو روایت متعرض شده اند و ابوحنیفه دینوری که مجموع مورخین در تواریخ عجم
آورده اند که چون یزدجرد از مصالحه مایوس شد رستم فرخ زاد را با صد و بیست هزار نیزه دار خنجرگذار بمحاربهٔ ایشان نامزد کرد در تاریخ ابوحنیفه مذکور است که چون رستم به یراعر رسید باستان صحرا
لشکرگاه ساخت سعد طلیحه را که شمه از احوال او درین اوراق سمت گذارش یافته با جمعی از دلاوران عرب بخبرگیری فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون مسافتی قطع کردند سواد
لشکر رستم را مشاهده کردند یاران با طلیحه گفتند که ما ازین محل مراجعت میکنیم تو هم موافقت نمای طلیحه گفت البته من بلشکر عجم خواهم رفت تا خبر را معلوم کنم رفیقان گفتند گمان ما آنست که تو با سیاه فرس
در مقام خدیعت بدین تقدیر عاقبت کار معلوم است طلیحه گفت خوف و رعب بر ضمائر شما استیلا یافته هر جا که میخواهید بروید آن جماعت بازگشتند و چون شب درآمد طلیحه بلشکرگاه عجم درآمده در لشکرگاه
میگشت تا بشخصی رسید که از شجاعان فرس بود و او را برابر هزار مرد میدانستند و آن پهلوان در خواب رفته اسپ خود را نزدیک خود بسته بود و چون طلیحه این صورت مشاهده نمود از اسپ فرود آمده اسپ
آن شخص بگشاد و مقود اسپ پهلوان عجم را بر دم اسپ خود بسته سوار شد و چون از معسکر رستم بیرون آمد صاحب اسپ از خواب بیدار شده دانست که حال چیست لاجرم بر اسپی باد رفتاری سوار شده با کمند
چندان که از پی او دوان گشت و بعد از طلوع فجر نزدیک طلیحه رسید طلیحه با او در مقام مبارزت آمده پای ثبات بفشرد و بیک زخم تیغ طلیحه پهلوان عجم رخت بجانب جهنم کشید سواری دیگر که همراه او بود دست از شمشیر
اوپیچیده جان بامان طلب نمود و سوار ثالث را که از عقب او بطمع تمام بازمی گشت طلیحه او را دستگیر کرده ردیف خود ساخت و چون بلشکرگاه خویش رسید او را اهل اسلام ارسال کرد و غنائم دیده باواز بلند تکبیر گفتند
و طلیحه کیفیت قصه را بعرض سعد رسانید نقل است که رستم فرخ زاد در علم نجوم ماهر بود و از دلائل نجومی و از اوضاع فلکی میدانست که وقت آنست که از خیل ایالت و سلطنت از خاندان عجم بر بوده بر عرب انتقال یابد
بنابرین در جنگ تاخیر و تعلل مینمود تا مدت چهار ماه از آمدن او بدیرا عور بگذشت چون بیش از محاربه چاره ندید متوجه لشکر گردید ذکر محاربهٔ قادسیه و کشته شدن رستم بن فرخ زاد و انهزام
سپاه عجم ناقلان اخبار و راویان آثار چنین گفته اند که در ان اوان که عرب و عجم در مقابله و مقاتله هم آمدند سعد بن ابی وقاص جهت خراج یا عرق النسا داشت فرمانداد که عمرو بن معدی کرب
و سایر مبارزان که بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشتند گرد قبائل و رایات برآمده مردم را بر حرب ترغیب و تحریض نمایند و خود بنفس شریف بواسطهٔ مرض مرض مذکور با جمعی از عیال
در قصر قادسیه اقامت نمود و منتظر وزیدن نسیم اقبال میبود و در آن روز ابومحجن الثقفی که اسفندیار و رستم را به نیزه داری خود نمی‌پسندید بواسطهٔ شرب خمر بنابر امر سعد در قصر قادسیه محبوس بود
و رستم فرخ زاد بتسویهٔ صفوف لشکر قیام نموده فرمود تا سپاه عجم منقسم بسیزده قسم شده در عقب یکدیگر صف کشیده ایستادند و مسلمانان پیاده از سه صف بودند و دلیران هر دو لشکر دست از جان
شسته دل از حیات طبیعی برگرفته بمقتضای ربانی و تقدیر یزدانی تن در دادند و در ان معرکه تیغ سیف ری جز تیر آمد و شد نمیکرد و در ان مهلکه سیف صارم را در اجرای حکم احتیاج برخصت نبود
تیغ تیز را چه حاجت رخصت بخون ما است \ به بر حلق تشنه حکم روان است آب را \ گویند سی و سه فیل در لشکر رستم بود و در ان روز همه را آراسته و قریب بیست مرد مبارز بر پشت هر یک از انها قرار گرفته
و فیلان چون بکوه ها می آمدند محلقه شتی سمات سلمی که در ان حین بر بالای قصر پیش شوهر خویش سعد بن ابی وقاص نشسته بود نظاره جنگ میکرد و گفت مثنی از برای چنین روزی میبایست سعد طپانچه از روی
غیرت بر رخسار میزد و از صدمات آن قتال جمعی از مسلمانان در ان معرکه پایمال شدند و از فیل سفید که در جنگ کمالی داشت آفت بسیار بمسلمانان رسیده و آن فیل از زمان شاپور ذوالاکتاف
در سلک افیال ملوک عجم انتظام داشت راقم حروف گوید که سخن شیخ نظامی غیر واقع است که در اسکندرنامه میگوید \ سه چیزست کان در سه آرامگاه \ بود هر سه کم عمر گرد و تباه \ به هندوستان
اسپ و پارس پیل \ و بیمی گیا بر زبان خامه دلیل \ و زمان شاپور تا زمان یزدجرد شهریار قریب به سیصد و پنجاه سال است پس چنین معلوم میشود که فیل عمر بسیار دارد و در هندوستان شنیده که بنا بر روایت
و دو سه پارس و بیست سال و اسماعلم بحقیقة الحال نقل است که چون مبارزان هر دو فریق در حرکت آمدند فارسیان دست به تیر و کمان بردند و تیرباران عظیم کردند و زخم پیکان و خم کمند حلقه را چند در اسپ
قیس بن هبیره که ان حال مشاهده نمود با خالد بن عرفطة خضاعی که امیرالامرا بود گفت مقتضی وقت آنست که بیکبار بر اهل ادبار حمله آوریم خالد بن عرفطة این رای مستحسن داشته اشارت کرد تا سپاه
اسلام متفق شده بر اهل شقاق آوردند و میدان استعمال نیزه و ششت بقوائم شمشیر بدمغه نائرهٔ قتال اشتعال یافت زید بن عبدالله نخعی صاحب رایت منصوره مقتول گشت برادرش ارطاة علم برگرفت
او نیز شهادت یافت عاصم بن عمرو و عمرو بن معدی کرب و جریر بن عبدالله بجلی و سایر ابطال عرب از اطراف و جوانب حمله آوردند و میمنه و میسره مخالفان را از جای خود برداشته چندان تعاقب نمودند که بقلب لحوق
پیوستند بقیه جماعت رستم فرخ زاد در حرکت آمده از اسپ پیاده گشت و عظما و اشراف عجم با او موافقت نموده متوجه لشکر عرب شدند و اقدام اشتغال با مبارزان ساختند انتکلاف احوال ایشان را دریافت
و درین اثنا ابومحجن الثقفی که بزنجیر و بند پای بر خاست و گوشه بام گوشه نشسته تماشا میکرد استیلاء فارسیان مشاهده کرد و بر بام گشته با ام ولد سعد گفت میتمنی که از زنجیر آزاد کنی و من را با کسی مرا اطلاق العنان گردانیده اسپ ابلق
[illegible]

و سلاح سعد بوی تفویض نمود و ابو محجن وی خود را بسته بر اسب ابلق سوار شده روی بمعرکه آورد و جنگهای مردانه کرد گاهی بمیمنه و گاهی بمیسره میتاخت و از راست و چپ تیر می انداخت و هیچکس از مسلمانان
او را نمی شناخت لشکر نصرت اثر از انواع طعن و ضرب او تعجبها نموده ناگاه از بام کوشک چشم سعد بن ابی وقاص بوی افتاده پرسید که این سوار کیست گفتند نمیدانیم سعد گفت که اگر نه
بودی که حضرت رسول در امثال این معارک حاضر شده بر محاربه اقدام نمودی من اعتقاد میکردم که این شخص آنحضرت باشد و در اثنای تاختن و مرد انداختن بدر قصر قادسیه نزدیک رسید سعد چون نیک
فرو نگریست گفت این ابلق این شخص زیر ران او اسب من است و جوشن او نیز از آن من و حرکات او مشابه حرکات ابو محجن اگر ندانستمی که ابو محجن در این کوشک محبوس است میگفتم که این مرد ابو محجن است و چون روز
بنهایت انجامید ابو محجن بدر قصر آمده حلقه بر در زد شخصی که بر سر قصر قدوم او بود در بگشاد ابو محجن از اسب پیاده شده سلاح بیرون کرده بند بر پای خود نهاد و بعد از آن سعد پرسید که حال محاربه امروز بر چه کیفیت گذشت
جواب داد که نزدیک آن شده بود که اهل اسلام شکستی فاحش یابند اما خدای عز و علا بر ایشان منت نهاده سواری مدد فرستاد که ندانستم که آن سوار از اولاد جن یا از اصحاب انس بود و بواسطه او مسلمانان بعد از آنکه ضعیف
و عاجز گشته بودند قوی دل و مستظهر گشتند زن سعد پرسید که ترا بوی نسبت او هیچ معرفتی حاصل شد گفت اما فرس او و اسلحه او با اسب و سلاح من مشابهت داشت زن قضیه ابو محجن را بر من و بسالی آخر معروض رای سعد
گردانید آن جناب ابو محجن آورده او را ستایشها کرد و فرمان داد که تا بند از پایش برداشتند آنگاه بر زبان خجسته بیان گذرانید که ای ابو محجن با خود قرار داده ام که دیگر ترا بر شرب خمر حد نزنم ابو محجن گفت من نیز
بر خود مقرر کرده ام که دیگر بر شرب خمر اقدام ننمایم بعضی گفته اند که ابو محجن در خانه از خانهای قصر محبوس بود و چون آواز طبل و نفیر کرنای بالا گرفت از کنیزکی پرسید که حال سپاه اسلام چون است گفت بلندی
مقرون است ابو محجن از این سخن اندوهناک گشته همان کنیزک را شفیع کرده تا اسب و سلاح سعد از سلمی ستانده بند از پای او برگرفتند نقل است که در آن روز سعد بن ابی وقاص بام از خواص مقرر کرده بود
که چون از بام قصر آواز تکبیر من بشما رسد صفها راست کرده و هر کس بموقف خویش ایستاده آماده قتال شوید و چون تکبیر دوم را بشنوید دست بتیر و کمان و سیف و سنان کنید و تکبیر سوم بر دشمنان حمله آورید و ایشان
بفرموده عمل نموده آتش جنگ افروخته شد و غالب بن عبدالله اسدی بمیان میدان آمده مبارز طلبید هرمز نام که تاجی گرانمایه بر سر داشت در برابر آمد و غالب او را اسیر کرده نزد سعد آورد و عاصم
بن عمرو بر جمازه رستم دست یافته او را با اطعمه و حلاوه که مصحوب داشت نزد سعد آورد سعد آن را بجانب سپاه فرستاد تا تناول نمایند اللهم ارزقنا و در این اثنا عمرو بن معدی کرب بمیدان
خرامید شخصی از ناموران فرس بمقام محاربه او آمده تیری بجانب عمرو انداخت چنانچه بکمان عمرو رسیده عمرو دست بکمر خصم زده او را از پشت زین بر داشت و بنوعی بر زمینش زد که گردنش
و چون آن مخذول لعین شکسته رخت بدوزخ کشید عمرو دستار و منطقه و قبای دیبای او متصرف شده با اهل اسلام خطاب کرد که کذا فاصنعوا فقالوا یا ابا ثور من یستطیع ان یصنع کما تصنع و در آن روز فیلان
سپاه مسلمین حمله می آوردند و اسپان سپاه منصور از ایشان رم میکردند عاصم بن عمرو با اهل یمامه متوجه قتال شده بضرب تیغ ایشان نطاقات فیلان مقطوع گردانیده مردمی را که بر بالای آن جانوران بودند باستظهار تمام
اقدام نمودند بقتل رسانیدند و از نماز پیشین تا وقت نماز خفتن آسیای حرب بخون دوست و دشمن گردان بود و این روز را روز ارماث گویند و بروایتی در این روز پانصد کس از مسلمانان بدرجه
شهادت رسیدند و چون مقداری از شب بگذشت هر دو فریق بساط محاربه در نوردیده بآسایش در دادند و چون بامداد روز دوم که آنرا اغواث خوانند خسرو انجم با لباس خونین علم طلوع بر
سعد بر قوافل التفات بر تدفین شهدا و اعادی انداخت و در این اثنا بروایت کثیری از علمای تاریخ که بقول سابق تناقضی دارد فوجی از جانب شام منظور نظر حامیان حوزه اسلام گشت تفصیل
این اجمال و تبیین این مقال آنکه چون نوشته عمر در باب مدد سعد بن ابی وقاص به ابو عبیده جراح رسیده ابو عبیده لشکری صف شکن قیام نموده فرمان داد که تا گروهی از ربیعه و مضر و فوجی از دلیران حجاز بیما
بمعاونت سعد بر رافعت نحوست دشمن متوجه جانب قادسیه گردند و زمام سپاه نصرت آیات در قبضه اقتدار هاشم بن عتبه بن ابی وقاص نهاده فرمود که تا جمعی از اعیان عرب مثل قعقاع بن عمرو و قیس
بن عبد یغوث المرادی و حارث بن عمرو العجلی و انس بن العباس مرافقت وی کمر اجتهاد برمیان بندند و هاشم با شش هزار کس بروایت اعثم کوفی با ده هزار کس از دیار شام عنان بشده
منازل و مراحل پیمودن گرفتند و در صباح روز مذکور بحوالی قادسیه رسیدند و قعقاع بن عمرو روی بمیدان نهاده مبارز طلبیده و از عظمای عجم ذوالحاجب بهمن جادو در برابر قعقاع
آمد و مشهور است که یکی از این دو کس بهمن است ندا کرد که یا ثارات ابی عبیده و سلیط بن قیس و اصحاب یوم الجسر آنگاه دست از آستین جلادت بیرون آورده بهمن را بجهنم فرستاد بعد از آن
از ضرب قعقاع بمنزل فیرت خویش شتاع کشیده و از کشته شدن این دو رزم آزمای آهنین کسل لشکر عجم کوفته خاطر و شکسته دل شدند و قعقاع همچنان در میدان ایستاده فریاد
مبارزت دو کس از مخالفان یکی فیروزان نام و دیگری موسوم به بندوان آن عصابه وقاحت بر پیشانی بسته روی بقعقاع نهادند و حارث بن ظبیان از صف مسلمانان بیرون آمده بقعقاع
پیوسته بندوان را بقتل آورد و قعقاع نیز فیروزان را براه سفر روان ساخت گویند که در آن روز قعقاع سی نوبت حمله کرده بهر حمله یک کس از صنادید عجم روی بجهنم نهاده
همه بوزرجمهر همدانی بود و صاحب غنیه بعد از تقریر مبارزت قعقاع گوید و بارز قطبه الاعور شهریار سجستان فقتل کل واحد منهما صاحبه نقل است که در روز اغواث هزار کس از
شهادت یافتند و ده هزار کس از کافران بطرف جحیم شتافتند و چون شاه انجم سپاه مائل بدیار غربی شده و جهان زیر دامن طلس لباس آل عباس گشت تا یک نصف از
هر دو گروه از ستیز و آویز عاجز گشته و بستوه آمده دست از جنگ باز داشتند و بمنازل خویش فرود آمده هر یک از دو سپاه فوجی را بامر حراست گماشتند بامداد روز
از جانبین تعبیه لشکر نموده گردان و گشوده دلیران هر دو لشکر شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و بزخم سنان سندان گذار رمز نهادند در سراچه لمای

حال آمد * بداند هر که او آگاه باشد * که دلها را بدلها راه باشد * چون هی حی از فضای معرکه روان شده اسباب حرب بدم صنادید عرب و عجم گردان گشت * دل برین گنبد گردنده منه کین
دولاب * آسیابیست که بر خون عزیزان گردد * در اثنای شدت قتال و جدال که فیلان بهر طرف حمله می‌آوردند و از صدمات ایشان اهل اسلام متفرق میگشتند سعد بقعقاع و برادرش عاصم فرمود
که بدفع شر فیل سفید که عظیم ترین فیلان بود بپردازند و آن دو دلاور دو چشم فیل سفید را از نور باصره عاطل ساختند و همچنین دو شخص دیگر از سپاه منصور بامر سعد به نیزه و تیر دمار از روزگار فیل دیگر
برآوردند و آن نوع فیلان متمرد روی گردان شده فیلان دیگر در عقب ایشان گریزان گشته صفوف عجم از نهیب این واقعه بهم برآمده و اهل جوش و خروش از طرفین چنان سخت کوشش کردند که در شب چهارم
محاربه که آنرا لیلة الهریر خوانند دست از سر انداختن باز کشیدند صاحب مختصر منتظم ابن جوزی در اثنای تقریر واقعه یوم الاغماس گوید که فلما امسوا اشتد القتال فاقتتلوا الی الصباح هذه اللیلة تسمی لیلة الهریر
ترکهم الکلام فکانوا یهرون بر دوکان جمعی مسلمین بغیر اذن سعد و در آن شب تا روز قبایل عرب مثل بنی تمیم و نخع و بجیله و کنده نوبت حملهای متعاقب کردند و چون آفتاب طالع شد قعقاع بن عمرو سپاه اسلام را
داد و گفت ساعتی بر شدت محاربه مصابرت نمایید زیرا که صبر و ظفر توامانند و تحمل و نصرت همعنان بعد ازین اثنا قیس بن هبیره و اشعث بن قیس و عمرو بن معدی کرب و ابن ذی السهمین الخثعمی و ابن ذی البردین الهلالی
بکره رایات برآمده میگفتند که مناسب چنان مینماید که فرسان در ایثار نفس سخت تر از ما نباشند و عجم بر موت بیشتر از عرب اظهار حرص ننمایند و چون تقویت سرداران سپاه بر نهج مسطور سمت ظهور یافت
جرات و جلادت اهل نجدت متضاعف گشته از بامداد روز چهارم تا نماز پیشین مراسم کشش و کوشش بجای آوردند و در آن هنگام باد صبا بوزید و آمده غباری تند برخواست و باد سایبانی که
بر سر رستم فرخزاد محیط بود بینداخت و رستم تاب حرارت آفتاب نیاورده از سر سریر برخواست و در سایه استری که از نقره و نقد مسکوک گرانبار بود بنشست مقارن این حال قعقاع بن عمرو با فوجی
از لشکر نصرت مآل قریب بسریر سالار عجم رسیده از آن میان هلال بن علقمه شمشیری بر نطاق استری که رستم در سایه آن نشسته بود زد و نطاق مقطوع شده تنگ بر پشت رستم افتاد و رستم از درد
هویم جان نهاد در جوی آبی که قریب باو سمت جریان داشت افکنده چون هلال بدید که شخصی با تاج گرانمایه بر سر و کمر مرصع بر میان و جوشنی وسیع زرانداود در بر خود را در آب انداخت دانست که او رستمست
لاجرم بر فور از اسب فرود آمده رستم را تعاقب نمود و پای او را گرفته از آب بیرون کشید و سر پر غرورش را از مرکب حیات جدا ساخت و بر سر نیزه کرد و بر سریر بالا رفته فریاد برکشید که قتلت رستم برب الکعبه
جمهور مورخین را عقیده آنست که رستم را هلال کشت اما ابوحنیفه دینوری گوید که بعضی گفته اند که رستم در نهر قادسیه غرق شده جان بمالک سپرد و در ترجمه مستقصی مذکور است که چون هلال بن علقمه بسوی رستم رسید
در معرکه متوجه او گشت رستم تیری بجانب هلال افکند بر رکاب وی آمده و هلال بیک ضرب رستم را هلاک ساخته سلب او برگرفت آنچه هلال تصرف کرده بود سعد بوی ارزانی داشت اما کمر و تاج رستم بصد هزار دینار
می ارزید و در بعضی از روایات وارد شده که زهرة بن حویه در عقب گریختگان رفته بجالینوس رسید و با یکدیگر در مقام مبارزت آمده جالینوس بضرب تیغ زهرآلود زهره هلاک شد و زهره سلب او را که بهای آن
هفتاد هزار درهم بود نزد سعد آورد و آن جناب همه را بزهره ارزانی داشت و حکم کرد که هر که مشرکی را بکشد سلب او از آن وی باشد گویند که در آن معرکه دو سپر مرصع بدست زرار بن الخطاب افتاد و زرار
نادانسته آنها بسی هزار درهم بفروخت و بهای آن دو سپر دو هزار و دویست هزار درهم بود و در مستقصی مذکور است که بعد از قتل رستم و جالینوس لشکر خصم روی بفرار نهاده اهل اسلام در عقب ایشان
افتاده قتل و اسر میکردند تا صد هزار نفر از سپاه عجم کشته و اسیر گشت و از عساکر منصوره سه هزار مرد شهید شدند و گفته اند که چندان امتعه و زر نقد بدست مسلمانان افتاد که محاسب وهم از
تعداد آن عجز و قصور اعتراف نمود گویند که بعد از انهزام سپاه فرس عربی را دیدند که میگفت کیست که صفرا بستاند و بیضا دهد یعنی طلا احمر با نقره بیضا معاوضه کند و دو خروار
کافور بدست اعراب افتاد گمان بردند که آن نمک است بعد از آن چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند کافور میدادند و هم سنگ آن نمک میگرفتند بصحت پیوسته که یزدجرد در آن اوقات فرموده بود
که از باب قصر او تا لشکرگاه فرس عرب مردم در پهلوی هم صف کشیده باشند و هرچه حادث گردد بترتیب بیکدیگر گویند تا در همان لحظه خبر بوی رسد چون عطا از فرس گسسته شدند و لشکر عجم اسیر و قتیل گشتند
همانلحظه یزدجرد شهریار از این واقعه آگاهی یافت ابوحنیفه گوید که قبل از وقوع قتل رستم و انهزام لشکر عجم یزدجرد تخارجان را که بشجاعت و کیاست از اقران امتیاز داشت با سپاهی
گران بمدد رستم فرستاده بود و چون بدیر کعب نزول کرد بعضی از اهل هزیمت بوی رسیده صورت این واقعه معروض داشتند تخارجان در آن منزل توقف نموده هر یک از گریختگان را که میدید توقیف مینمود تا
چندی در لشکر نفر گرد آمدند چون بر این معنی اطلاع یافته متوجه مخالفان گشتند چون مسافت بین الفریقین سمت تقارب پذیرفته تخارجان بترتیب صفوف اشتغال نموده و برابر مسلمانان صف آراست تخارجان از غایت تهور
پای در میدان نهاده فریاد برآورد که مرد و مردانه زهیر بن سلیم الازدی از صفوف مجاهدان دین بیرون تاخته در مقابل تخارجان آمد و خصم او را از اسب برجست و زهیر نیز پیاده شده دست در کمر یکدیگر
زدند و بکشتی گرفتن مشغول شدند تخارجان زهیر را بر زمین افکنده و بر سینه او نشسته خنجر خود را کشید و در این اثنا انگشت تخارجان در دهن زهیر آمد چنان بخایید که خصم از درد بی تاب شده
زهیر از زیر او برجسته خنجر او را بدست آورده بهمان خنجر مهم او با تمام رسانید و اسب و درع و جهاد کمربند و یراق او را جمله ضبط آورده نزد سعد برد و آن جناب فرمود که زهیر ملبس بلباس تخارجان شده
بر اسب او سوار شد گویند اول کسی از عرب که در دست تجمل درج پوشید زهیر بود و قیس بن زهیر بر میمنه سپاه عجم حمله کرده جالینوس را که سرور سرداران ایشان بود از پای در آورد و مسلمانان از اطراف و جوانب دست بقتل
مخذولان آورده کسری تمام سپاه کسری را یافت ارباب هزیمت جان خود را غنیمت شمرده بهیچ موضع از مواضع توقف ننمودند چون بعنایات الهی و محافظت پادشاهی علم اسلام ارتفاع یافت و رایات اهل کفر و ظلام
انخفاض پذیرفته اصحاب نفاق و ارباب بطلان مغلوب شدند و معنی کلمة الحق هی العلیا [illegible] سمت وضوح یافت سعد بن ابی وقاص نخعی را با فتح نامه و جنازه مسار کرده بجانب مدینه فرستاد و در آن ایام عمر بن

عمر رضی پیاده قریب بنفر سخن برسمت عراق میرفت از مجاهدان و مسافران بر سبیل استخبار مینمود و بحسب اتفاق نگه روز چشم او بر سواری افتاد که بتعجیل میراند از وی در آن تفحص نمود و بیا واز برآورد که ای عجم
بشیر گفت مسلمانان مظفر و منصور و مشرکان قرین ویل و ثبور شدند عمر مستبشر و منصور الظفر شده در رکاب او بمدینه بازگشته از کیفیت جنگ استفسار مینمود و بشیر جوابها میگفت و نمیدانست که پرسنده کیست چون
بمدینه باز گشت و دانست که سائل چه کس است منفعل شده گفت یا امیر المؤمنین چرا مرا به نسبت خود شناسا نگردانیدی عمر فرمود که لا باس علیک بعد از آن فتحنامه از بشیر گرفته و بر مسلمانان خواند
وضیع و شریف زبان بحمد و ثنای باری تعالی گشوده سجدات شکر الهی بجای آوردند و اغنیا صدقات بمستحقان رسانیدند ذکر رفتن سعد ابی وقاص بمداین و اخذ خزاین بعد از انهزام
لشکر عجم و کشته شدن رستم یزدجرد آنچه توانست از نقد و نفایس امتعه مصحوب خویش گردانیده از مداین بیرون رفت و خزاین را بجانب نهاوند و ارض جبال ارسال نموده خود بطرف
جلولا متوجه گشت بعد از آن که این خبر بپیشگاه ضمیر انور سعد بن ابی وقاص تافت فرمان داد تا تمامت لشکر نصرت قرین بکنار دجله آمده بتفحص گذرگاه مشغول شدند و دران زمان مخالفان سفاین را حاضر
کرده بودند تا سپاه ظفر انجام آسان از دجله عبور توانند نمود در این اثنا بعضی از سعادتمندان که بشرف صحبت حضرت مقدس نبوی افتخار و استظهار یافته بودند گفتند چون نیت ما مقصور بر اعلاء
کلمة الله و تحصیل مرضات حضرت اله است شاید که آب حکم سماوی بروی ما جاری است ضرری بما نرساند یکی از اصحاب نصرت انتساب اسب خود را در آب راند دیگران متابعت او کردند و با وجود
طغیان دجله و عمق وادی آب بسینه اسب نرسید و جمله سپاه عبور نمودند الا یک نفر که بر اسب اشقری سوار بود و چون مردم عجم دیدند که لشکر عرب بسلامت از آب بگذشتند فریاد برآوردند که دیوان
آمدند و دران وان خرزاد برادر رستم فرخزاد که یزدجرد او را به نیابت خویش در مداین گذاشته بود با سپاهی آراسته در برابر لشکر اسلام آمده قریب بمعبر صف کشیدند و مسلمانان در مقام مقاتله ایشان
آمده فارسیان انهزام یافتند و خورزاد از معرکه بیرون رفته در مداین متحصن شد و چون دید که بغیر از فرار چاره نیست در وقت لیل از باب شرقی شهر با اتباع خویش بیرون آمده متوجه جلولا گشت
و چون این خبر بسمع سعد رسید عیاض بن غنم الفزاری را از عقب گریختگان فرستاده خود متوجه مداین شد چون بمقر سریر سلطنت بنی ساسان رسید و قصرها زرنگار و بناهای رفیع و ایوانها و صحنها
اغذیه آن دیار را مشاهده فرمود کریمه کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین کذلک و اورثناها قوما آخرین را بر زبان گوهر افشان گذرانید و در ایوان کسری منبر نهاده زبان
بتحمید حضرت باری تعالی گشاده هشت رکعت نماز فتح بگذارد در روایت است که در مداین از نفایس امتعه و بدایع اقمشه چندان بدست مسلمانان افتاد که عشر عشیر آن در ضمیر ایشان نگذشته بود
اکثر مورخین گفته اند که در خزاین مداین خروارهای کافور بدست عربان افتاد و آنرا نمک پنداشتند و همت بر معاوضه صفایح بصفایح طلا گماشتند و در فتوح سیف مذکور است که از جمله غنایم
مداین بساطی زربفت در خزینه کسری یافتند شصت گز در شصت گز که استادان ماهر بجواهر و جواهر آنرا مرصع ساخته بودند و بحذاقت طبایع اشکال ازهار و ریاحین آن دوخته چون
در ایام زمستان هوس شراب و نشاط و ذوق و انبساط بر خاطر کسری استیلا یافتی بران بساط نشستی و در نظر بینندگان چنان نمودی که آن فرش بگلهای بهار آراسته است و باصناف ازهار پیراسته سعد بن ابی
وقاص دست تصرف از آن بساط دراز کرده آنرا بمدینه فرستاد و عمر رضی فرمود تا آن بساط را قطعه قطعه کرده بالسویه بر مهاجر و انصار قسمت نمایند از آن جمله باندازه کف دستی بدست امیر المؤمنین علی افتاد و آنرا به بیست هزار درم
یا دینار بفروخت چون سعد بن ابی وقاص در مداین نزول نمود خبر یزدجرد رسید بعضی از سپاه را در جلولا گذاشته خود بجانب حلوان روان شد ذکر واقعه جلولا و استیلای عرب بر عجم بفرمان ایزد تعالی صاحب روضة الصفا گوید
که چون یزدجرد شهریار بجانب حلوان روان شد مهران بن بهرام رازی را با سپاهی جرار در جلولا گذاشت حکم کرد تا از آذربایجان و شیروان و ابن جبال جمعی کثیر با وی پیوستند و مهران خندقی عظیم در گرد لشکرگاه
کنده خار و خسک بحوالی آن پاشید چون خبر اجتماع عجم بمسامع عرب رسید سعد وقاص برادرزاده خود را که هاشم نام داشت با دوازده هزار مرد شمشیر زن شیر افکن که آن رزم را مجلس بزم پنداشتندی بجانب
مهران نامزد کرده هاشم بموجب فرموده از مداین بیرون آمده روی براه نهاد و در مقدمه سپاه قعقاع بن تمیم بود و بر میمنه سعد بن مالک و بر میسره عمرو بن مالک ابو حنیفه دینوری گوید که خورزاد برادر رستم فرخزاد
که بعد از توجه یزدجرد بجانب حلوان با لشکر گران در جلولا اقامت داشت قاصدی نزد یزدجرد فرستاده مدد طلب داشت و در این اثنا سعد عمرو بن مالک را بامارت سپاه موسوم گردانیده بجنگ خورزاد فرستاد و عمرو بن مالک بعد از
قطع منازل بجلولا رسیده قریب بخندق فارسیان لشکرگاه ساخت چون اهل اسلام دانستند که روز بروز از عراق عجم فوج فوج بخورزاد ملحق میشوند مصلحت در آن دیدند که در امر محاربت مسارعت نمایند و چون عمرو جناب
صورت حال را معروض امیر المؤمنین عمر گردانید آن جناب قیس بن هبیره را با هزار و چهارصد سوار و هفتصد پیاده بمعاونت او ارسال نموده بعد از وصول مدد جانبین بتعیین و تهیه اسباب مقاتله
نموده در برابر یکدیگر صف کشیدند عمرو میمنه سپاه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده میسره را به زهیر بن جویه باز گماشت و فرمود تا مجموع سواران از فرموده عمرو بن معدی کرب تجاوز جایز ندارند و تمامت پیادگان قول
طلحة بن خویلد اسدی را بسمع رضا اصغا نمایند و سپاه عرب و عجم با هم به تیر و کمان در آمده مجموع سهام از شست بیرون رفته باتمام رسانیدند بعد از آن دست به نیزه برده چندان کوشش
یافتند انگاه بشمشیر بران و عمود گران داد کارزار دادند و در وقت اصفرار شمس مخالفان روی گردان گشته قدم در بادیه فرار نهادند و عدد کشتگان فرس بمرتبه رسید که هامون با کوه در مساوات دعوی
نواحی نماند و قال فی الغنیة و قتل من المشرکین فجللت القتلی المجال و المسالک غنیمت جلولا بذلک و در معسکر عجم آنقدر مال یافتند که فقرای لشکر از کثرت نقود و امتعه و دواب
منقول است که خارجة بن الصلت در هزیمه از خیام از باب انهزام در آمده صورت ناقه یافت از ذهب که مرصع بود بدر و یاقوت و گوهر و بر بزیران تمثال مرد
خارجه صورت مذکور را بآنکس که متصدی جمیع غنایم بود سپرد و بعد از وقوع این فتح سعد خمس اموال را با فتحنامه بمدینه فرستاد و در ترجمه مستقصی با بن عباد

مذکور است که عمر بعد از وصول غنائم تدوین دواوین کرده خواست که اموال غنیمت را بحسب طبقات و بقدر درجات بر مؤمنین قسمت کند بعضی گفتند یا عمر بر صدر دفتر نام خود ثبت فرمای گفت با وجود عم رسول الله
چگونه بدایت بنفس خود کنم پس اول از برای عباس و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین بقدر نصیب مقرر کرد و بعد از ان اهل بدر را پنجهزار و اهل حدیبیه را چهار هزار و هر که بعد از ایشان ایمان آورده بود سه هزار
و انکه در قادسیه ایمان آورده بود هزار و یا نصد و دیگران را هزار تعیین کرد و هر که صاحب منقبت بود پانصد دینار بر نصیب او زیادت کرد و حسن و حسین و سلمان و ابوذر را داخل اهل بدر ساخت اگر چه
ادراک بدر نکرده بودند و عباس را بیست هزار دینار داد و هر یک از زوجات رسول را ده هزار و عایشه را دوازده هزار دینار داد و عایشه بر ترجیح و تفضیل رضا نداد عمر گفت بسبب آن که من بیشی منزلت ترا در نزد
حضرت رسول میشناسم و از روح رسول شرم میدارم که ترا با دیگران برابر دارم زیادتی را بستان و بهر که خواهی ایثار کن تمام شد عبارت صاحب ترجمه مستقصی یعنی جناب کمالات انتساب مولانا اشرف الدین حسین خوارزمی
در این مقام چون یزدجرد شهریار بر واقعه جلولا وقوف یافت سه طلاق بر گوشه چادر عروس مملکت بسته بجانب ری شتافت و آن همه جد و جهد مردان کارزار و فیلان بیشمار هیچ نفعی بروزگار او نرسانید و مضمون فما اغنت عنهم المدة
الم تنفع العدة نسبت بحال آن سمت وضوح پذیرفت و ما احسن ما قیل نظم برچند روزه عمر خود چندین بناز و بدمکن * تا چشم بر هم میزنی بینی که پایان در رسد * و در خلال این احوال نامه عمر بسعد وقاص رسید
که حالا تصرف سواد عراق عرب جزو سند باشد و سپاه عرب را رخصت مده که از عقبه حلوان بگذرند کاشکی میان ما و خصم جبال آتش حائل شدی تا احتیاج بمقاتله نیفتادی که نزد ما افراد رجال محبوبتر
از اموال و اثقال است سعد رحل اقامت در دیار انبار انداخته هوای آن موضع سازگار نیامد حمی در میان لشکر شیوع یافت عمر از ان حال خبردار گشته بآنحضرت پیغام فرستاد که زمینی پر گیاه
که لائق و مناسب لشکرگاه تواند بود پیدا سازد و بعد از تفحص و تجسس قرعه اختیار بر موضع کوفه افتاد و سعد در ان موضع نزول فرموده از عمر رخصت خواست تا در ان محل بعمارت مشغول شود
اما عمر اجازت نداد باز عرضه داشت که اگر مصلحت باشد از نی خانها سازیم ملتمس او مبذول افتاده انچه مطلوب بود بتقدیم رسانیدند ناگاه آتشی در ان منازل افتاد و هشتاد عروس ماه پیکر با خاک و
خاکستر برابر گشتند و این صورت را سعد وقاص بعمر عرضه داشته بار دیگر رخصت بنا طلبید از موقف خلافت فرمان صادر شد که اهل اسلام بعمارت اشتغال نمایند مشروط بانکه هیچکس زیاده از
سه خانه نسازد و جانب سنت فرو نگذارند تا سبب دوام دولت و اجلال موجب زیادتی عظمت و اقبال شد و مسلمانان از وفور رغبت طرح شهر انداخته بعمارت اشتغال نمودند مقارن این حال عتبة بن غزوان
باشارت خلیفه در بنای بصره مشغول شده در اندک زمانی آن دو شهر معظم از کتم عدم بصحرای وجود آمد گویند که در سال شانزدهم از هجرت فتح جلولا دست داد و در این سال عمر بمشورت امیر المؤمنین علی بوضع
تاریخ هجری اشتباه از میان رفع نمود ذکر محاربه نهاوند و غلبه عرب بر عجم بعنایت حضرت خداوند چون واقعه جلولا روی نمود شهریار دیار عراق عرب و عجم یزدجرد بن شهریار
در هیچ مکان مجال توقف ندیده با جمعی از مقربان و خواص از بیم تیغ غازیان گریزان تا قطع مسافات کرده بمملکت ری در آمده و در آن موضع چند گاه از مشقت سفر و محنت راه بر آسود و در خلال این احوال
ابوموسی اشعری باشارت فاروق لشکر بخوزستان کشیده این دیار از لوث وجود مشرکان پاک گردانید و هرمزان والی آن دیار را اسیر کرده بمدینه فرستاد چنانکه در تاریخ مبسوط بتفصیل مذکور است
و چون خبر فتح دیار مذکوره بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دانست که عرب دست تصرف بسائر بلاد عجم دراز خواهند کرد لاجرم باعیان اصفهان و قم و کاشان و طبرستان و قومس و دامغان و سائر
بلدان که در تصرف آن شهریار نامدار بود مسرعان فرستاده پیغام داد که خصوم اضداد دست تصرف بممالک بنی ساسان دراز کرده از مقر سریر سلطنت و تختگاه آبا و اجداد ما را اخراج نمودند
و هنوز در ان مقام اند که اقصی ولایات ما را در حیطه تصرف آورند چون دفع صائل بر ذمت اکابر و اراذل از جمله واجبات است باید که طوائف امم و طبقات حشم در نواحی نهاوند نزد فیروزان که از ملوک جبال و
صاحب جود و با استقلال است مجتمع گردند که من او را بر مجموع لشکرهای خراسان و عراق سر ساخته در تقلد امارت جیوش و دفع خصوم ردیف خود ساخته ام میشاید که بحسن اهتمام این اعتبار از صدای غزو علاج وجوه اعدا را
باز گردانند و سائر ملوک اطراف و اعیان اشراف اکناف فرمان یزدجرد را بسمع رضا اصغا نموده اسباب مجادله و مقاتله آماده ساختند و از وفور رغبت وی براه نهاوند در اندک فرصتی صد و پنجاه هزار سوار
و پیاده در حوالی نهاوند در ظل رایت فیروزان مجتمع شدند و فیروزان در صف شجاعت مزید کیاست و شوکت در ارسته مذکور در معموره ربع مسکون مشهور بود چون آوازه جمعیت مخالفان بسمع اقاصی
و ادانی رسید عمار یاسر که بعد از عزل سعد وقاص بامارت کوفه اختصاص یافته بود قاصدی بمدینه ارسال نمود و صورت اجتماع اهل طغیان و عدوان را معروض عمر رقم گردانید و عمر از فرستاده عمار پرسید که نام تو چیست گفت ابو
کثیر بن ظفر عمر خطاب شنیده بمصاحبت متیقن گشته فرمود که ظفر قریب روی خواهد نمود انشاء الله تعالی بعد از ان مکتوب عمار یاسر بدست گرفته بالای منبر بر آمده خدای را حمد و ثنا گفت و فرمود که ای معشر عرب حضرت ذو الجلال و الاکرام
شما را بقبول اسلام توفیق تائید داده و بعد از ان شما را بر اعدا مظفر و منصور ساخته علم دولت شما را بعاطفت خود بر افراخت اکنون از نوشته عمار بوضوح پیوست که اعیان عجم لشکر عظیم آراسته اند و بتاراج اطفال
مسلمانان کمر خواسته داعیه دارند که بکوفه و بصره آیند و چون آن ممالک در حوزه تصرف آرند بجانب حرمین شریفین توجه نمایند رای شما درین باب چیست و متصدی دفع شر ایشان در میان شما
کیست از زمره اشراف و اعیان صحابه نخست طلحة بن عبید الله در تکلم آمده عمر را بر رای صائب و فکر ثاقب تعریف و توصیف نمود و اظهار متابعت و مطاوعت
نموده پس بعد از ان عثمان گفت که رای من آنست که باستحضار عساکر مجموع دیار یمن و شام فرمان دهی و خود با سائر ارباب اسلام موافقت نموده بنفس خود روی
بنهاوند نهی عمر را سخن عثمان ملائم طبع نیفتاده و از ضمیر انور امیر المؤمنین علی استطلاع نموده فرمود که یا ابا الحسن اندیشه تو درین امر چیست جواب داد که اگر سکان
ولایت شام باتمام از ان ولایت بیرون آیند ممکن که رومیان را سلسله طمع در حرکت آمده بدان مملکت در آیند و اگر اهالی یمن نیز تمامهم مرکز خود خالی گذارند ممکن که

بیابانها جنبش بسهولت تصرف آن دیار در خیال زنند و چون شنیدی در این معرکه حاضر گردی عجم را این صورت معلوم شود با خود مقرر سازند که اگر ملک عرب را برانداختیم از جمیع دغدغها بازرستیم لاجرم کوشش
و کوشش مبالغه بسیار نمایند اگر عیاذا بالله چشم زخمی رسد بهیچ وجه تدارک نتوان کرد و ما در عهد رسول صلی الله علیه و سلم و بعد از آن تا غایت وثوق بر عنایت حضرت اله داشتیم و دایم بافزونی لشکر و کثرت سپاه
و حال اعیان نگاه می‌رسد که تا آن عساکر یمن و شام و سایر بلاد اسلام در مقر خویش ساکن و مطمئن باشند و ثلث دیگر روی بدفع لشکر نهند و زمام اختیار رتق و فتق او لشکر کشی در قبضه اقتدار
شخصی نهی که بحلیه کیاست و زیور شجاعت آراسته بود و در کار حرب بصیر و در مهم جنگ خبردار باشد اگر صورت ظفر در آئینه مطلوب جلوه گر آید فبها و الا چون تو بر سر صحت و سلامت تکیه زده باشی
تدارک مافات توان نمود و ترتیب لشکری دیگر توان پرداخت عمر گفت بخدا سوگند که سخن صواب اینست که گفتی و مرا نیز در خاطر همین میگذشت و عباس بن عبد المطلب در اصابت تدبیر محتاج الیه بود
پیر بود رای علی بن ابی طالب را مستحسن شمرد و عمر از جناب ولایت مآب استفسار نمود که از اصحاب حضرت رسالت کدام شایسته منصب امارت میدانی که سپاه در ظل رایت او باستیصال اعدا قیام نمایند
آنحضرت جواب داد که نعمان بن مقرن المزنی شایسته این کار است عمر و سایر اعیان مهاجر و انصار زبان بتحسین حیدر کرار گشادند و قرعه اختیار بر آن سجاد مند افتاد و او یکی از اصحاب حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله بود بعد از استخاره و استشاره عمر رضی الله عنه منشور امارت نعمان بن مقرن داده گفت منصب سپهسالاری بتو تفویض نمودم باید که طریق سویت مرعی داشته اموالی که باری سبحانه
و تعالی نصیب اهل اسلام کند بمصارف استحقاق رسانی و اگر عیاذا بالله چشم زخمی روی نماید و تو نمانی باید که دیگری بنظر من نیابی که بعد از مصیبت مجاهدان این بارگاه که چشم من بر تو است
جراحت فرقت ایشان التیام پذیرد و وصیت فرمود که اگر نعمان بن مقرن شهادت یابد حذیفة الیمانی امیر لشکر بود و اگر او را آسیبی رسد جریر بن عبد الله البجلی سر سپاه اقتدا نمایند بعد از آن جریر
بن مغیرة بن شعبه را امیر دانند و اگر او کشته گردد زمام رتق و فتق امور را بکفایت اشعث بن قیس کندی نهند و نعمان بنیاد داد که عمرو بن معدی کرب و طلیحه را در این سفر مصحوب خویش گرداند
و در امور حرب با ایشان مشورت نماید چون از اطراف و جوانب لشکرها در ظل رایت نعمان مجتمع شدند سی هزار مرد نامی در شمار آمدند و نعمان با آن سپاه گران توجه نهاوند نمود و چون فیروزان از توجه
لشکر عرب آگاه شد بحفر خندق و استحکام برج و باره حصار اشتغال نمود و در بعضی از نسخ مذکور است که نعمان بن مقرن منازل و مراحل پیموده و قریب معسکر عجم رسیده و در نیم فرسخی ایشان نزول کرد
و مدت دو ماه میان هر دو فریق نیران ناوک جانستان مشتعل بود و فیروزان چون ایام محاربه طول کشید شخصی از مسلمانان طلب داشت تا با او سخن گوید و در میان آید و نعمان مغیرة بن شعبه را
برسالت نامزد کرد و چون مغیره بدرگاه فیروزان رسید اجازت دخول یافته بمجلس درآمد فیروزان را دید تاجی گران بر سر بر تخت زرین نشسته و در پیش سریر جمعی کثیر از اعیان حشم ایستاده بودند مغیره بر تخت
سخن که مغیره گفت این بود که اصحاب مراجعت نمایند تا این حصن حصین و این تاج ثمین و تخت زرین را مشاهده نمایند و در پهلوی فیروزان بر سریر نشست غرض مغیره از
حرکتی چنین اظهار اعدامی بود و ملازمان فیروزان از این جرات مغیره متأثر گشته دست بآزار او برآوردند مغیره گفت ما رسولیم و رسول را بیازارند عادت سلاطین نیست فیروزان ایشان را
از تعرض مغیره منع کرد بعد از آن با او گفت که هیچ طایفه در روی زمین از قوم عرب بدبخت تر و گرسنه تر نبوده اند اکنون اگر از اینجا بیرون روید جان بسلامت بیرون برید و اگر نه بجنگ
او لباس این مملکت آمده اند مقدار خوردنی و پوشیدنی که مطموع ایشانست ارزانی داریم و برای زراعت چندان مینهیم که کافی باشد مغیره گفت نه ما چنین بودیم اما خدای عز و علا
پیغامبر و رسول خویش را فرستاد ما را که ضعیف و ذلیل بودیم اما بقبول دین اسلام قوی و عزیز گردانید و بواسطه آنکه پادشاه شما نامه رسول خدا را پاره ساخت ملک و دولت از خاندان بنی
ساسان کناره گرفت محصل سخن آنکه اسلام یا جزیه قبول کنید یا از خندق بیرون آیید تا قاضی عدل میان ما و شما حکم فرماید فیروزان آورده گفت سخنی که موافق حق و مطابق صدق
بود بر زبان عرب گذشت بعد از آن با مغیره خطاب کرد که تو باز گرد که من روز چهارشنبه بیرون آمده بقتال لشکر عرب اشتغال خواهم نمود و بموجب وعده روز چهارشنبه فیروزان برابر لشکر در آمده
صف قتال سخت کردند و روز پنجشنبه نیز بمقاتله مشغول شدند و روز جمعه آنکه نعمان بن مقرن شهید شد لشکر اسلام غالب آمده ظفر یافتند ابو حنیفه دینوری که بر قول او اعتماد است در تاریخ خویش
آورده که نعمان بن مقرن بعد از قطع منازل و طی مراحل بسه فرسخی نهاوند رسیده نزول کرده سپاه عجم بمعاونت مردان شجاع باستظهار تمام متوجه لشکر منصور شدند و قریب معسکر اهل اسلام فرود آمده
بر گرد خود خندقی عمیق کندند و هر دو سپاه مدتی در برابر یکدیگر نشستند و فارسیان متعلق از خندق بدر نمی آمدند تا مهم جنگ فیصله یابد نعمان بن مقرن از این معنی متفکر و ملول گشته با عمرو
معدی کرب و طلیحه بن خویلد مشورت نمود گفت سپاه عجم روز بروز در تزایدند و ایشان را مدد میرسد و با وجود اینحال از مکان خود حرکت نمیکنند ایشان در ولایت خویش آسوده و فارغ نشسته
و ما از مملکت خود دور افتاده ایم اکنون در این باب طریق صواب کدام است عمرو گفت بخاطر چنان میگذرد که بسبیل شهرت علانیه گوییم که عمر بجوار رحمت ایزدی پیوسته و چون
بسمع مخالفان رسد از این منزل کوچ کرده بجانب دیار خود روان شویم سپاه عجم چون بر حال اطلاع یابند از خندق بیرون آمده ما را تعاقب کنند و بعد از قطع مسافت بعیده همت بر استیصال
اعدا مقصور داریم شاید که بدین حیله چهره فتح در آئینه مقصود جلوه گر گردد نعمان رای عمرو را مستحسن داشته بر آن موجب عمل نمودند و اعاجم که از رحلت خبر یافتند شاد
و ابتهاج کنان در عقب ایشان شتافتند سپاه عرب چون دانستند که مراجعت لشکر عجم بمنزل اول ممکن نیست بر جای خویش توقف نمودند علما و فرسان عجم بر این منوال بنهاوند در
آمدند و دل بر حرب نهادند و در آن جنگ که از اهوال روز قیامت خبر میداد دلیران عجم و مبارزان عرب الغرض از بیم جان این مردم از حرم در خندق رفتند نهاد غربا در آو

که شاهسوار گردون با علم خونین برسید میدان مینا فام تاخت معارف عجم و صنادید عرب تعبیه لشکر پرداختند بروایت اعثم کوفی نعمان بن مقرن المزنی در قلب سپاه قرار گرفت و عمرو بن معدی کرب الزبیدی و طلیحه
از ابطال عرب استحکام داد و اشعث بن قیس کندی را با گروهی که از فرار عار داشتند بجانب میمنه فرستاد و بر میسره مغیره بن شعبه ثقفی با جمعی از جمعیت خود را در استعمال سیف و سنان تفرقه
دشمنان متهیا ساخته بگماشت قیس بن هبیرة المرادی را با قومی در کمینگاه بداشت و دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و از روز تا شب آسیای حرب در گردش بود
و جویهای خون بر مثال آب روان در آن معرکه سمت جریان داشت چون شب در آمد هر دو فریق دست از ستیز و آویز باز داشته بمنازل خود نزول نمودند و در روز پنجشنبه حربی صعب تر از روز چهارشنبه
اتفاق افتاد و ابطال حرب بزخم نیزه و شمشیر فیلان عجم را از پای در آوردند اما بسیاری از ایشان باسیب مجروح گشتند و اگر کمیت خوش خرام قلم بتفصیل آن حروب عنان عزیمت منعطف سازد کار از غایت
تطویل منقضی باستماع این کلام نیز دلپذیر نبود بالجمله صباح روز جمعه نعمان بن مقرن جامهای سفید پوشیده بر اسب اشهب سوار شده بتسویه صفوف مشغول گشت و انتظار ساعتی میکشید که حضرت مقدس نبوی
اکثر اوقات در آن ساعت مقاتله میفرمود و آن هنگام که خطیبهای مومنین در ایام جمعه بر رؤس منابر زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین میگشایند در این اثنا نعمان با سپاه گردون اشتباه
گفت که من سه نوبت زبان بتکبیر خواهم گشود در نوبت اول میان خویش محکم بندید و تنگ اسپان استوار سازید و در کرت ثانیه رماح خود را در برابر سینهای دشمنان راست کرده و تیغها از نیام برکشید و در کرت ثالثه
بیکبار روی باستیصال اهل طغیان و عدوان آرید و شمشیر و خنجر در ایشان گذارید و در مستقصی مسطور است که نعمان روز جنگ مردم را تحریض بر جهاد و اعلای کلمه آفریدگار عباد میکرد و میگفت که از عالم
بخاطر خیان میرسد که امروز شربت شهادت خواهم چشید و بشرف ملاقات سید کاینات خواهم رسید بعد از آن حذیفة الیمانی امیر باشد و بعد از وی جریر بن عبد الله البجلی و بعد از وی مغیرة بن
شعبه نقل است که چون آواز تکبیر سوم نعمان بگوش عساکر ظفر توامان رسید بهیات اجتماعی بر مخالفان حمله آوردند و در خلال این احوال تیری بمقتل نعمان بن مقرن رسید و روح او بحظایر قدس
خرامید برادرش سوید بن مقرن نعمان را بخیمه در آورد و جامه او بپوشید و شمشیر او حمایل کرده بر اسپ وی سوار شد مسلمانان که در ابدان هیات و نشان وی دیدند پنداشتند که نعمان است و بکار محاربت
از فقدان نعمان هیچگونه اختلالی بلشکر اسلام راه نیافت و راوی ذکر کند که یکی از عظمای لشکر ایشان نوشجان نام بر فیلی آراسته جنگی سوار بمیدان آمده بایستاد و عمرو بن معدی کرب آهنگ قتل فیل کرده با یاران
خود گفت که من این فیل عمد خواهم کرد اگر تیغ تیز خرطوم آن را جدا سازم فبها والا اگر مخالفان مانع آمده بر حرب من اقدام نمایند شما نصرت و معاونت دریغ مدارید عمرو این وصیت کرده متوجه گشت
نوشجان چند تیرهای متعاقب که می انداخت عمرو را خسته و مجروح ساخت اما اهتمام عمرو و مظاهرت و اقدام بیشتر نهادند و متابعان نوشجان با ایشان در مقام معارضه و محاربه آمدند مقارن آنحال عمرو
فرصتی یافته شمشیر بفیل رسانیده خرطوم او را انداخت فیل روی گردان شد بعد از آنکه قدمی چند رفت بر زمین افتاده هلاک شد و مسلمانان نوشجان را بسته او را بدوزخ فرستادند و جریر بن عبد الله البجلی
و طلیحة بن خویلد الاسدی سپاه نصرت شعار را بر حرب ترغیب بسیار نمودند تا مهم محاربه بفیصل رسانند در این اثنا عمرو معدیکرب با یاران خود گفت که خاطر من گواهی میدهد که من امروز شهادت خواهم یافت و از
میان این دو فریق فرقه ناجیه فیروز خواهند گشت من در راه خدای تعالی جان عزیز خویش ایثار خواهم کرد و توشه آخرت اندوخته خواهم رفت کلمات رقت آمیز عمرو دل احباب را سوخته جگر
ایشان را افروخته گردانید عمرو پیاده شد و تنگ اسپ خود را استوار کرده سوار شد و صمصام منتقم از نیام بیرون آورده آنچه بایست موافق و بمقتضی مقام شعری خواند و بآواز بلند تکبیر گفت و بجانب خصم حمله
سواران بنی مذحج با او موافقت نمودند و چون دلیران هر دو لشکر با هم در آمیختند اسپ عمرو معدیکرب بسر در آمد و آن شیر دلاور از مرکب جدا گشت اسواری چند بر خاستند و یاران پیاده فرس نگه داشته و صف کشیده
دست بتیر و شمشیر بازیدند و عمرو بمعرفت ایشان متوجه گشته بر دفع دشمن قیام نمود تا صمصام او شکسته شد و شمشیری دیگر داشت نام او ذی النون آن را از نیام انتقام بر آورده چندان محاربه نمود که آن نیز انکسار
یافت عاقبت بهرام نام از مخالفان تیغی بر عمرو زد و بآن زخم بریاض رضوان خرامید بعد از آن لشکر اسلام بیکبار جمله بر تمام سپاه فرس از جا برداشتند و جمعی کثیر از آن ملاعین را بدوزخ فرستاده گویند
که عدد کشتگان فارسیان هشتاد هزار بود و فیروزان با چهار هزار نفر از خواص سپاه بکوه گریختند و قعقاع بن عمرو با هزار مرد صف شکن در عقب رفته او را با اتباع بقتل آورد و غنیمت بسیار بدست افتاد و سایب
بن اقرع بعد از فراغ از افراز خمس بسواری شش هزار درهم و بهر پیاده دو هزار درهم داد و رواة اخبار آورده اند که نخارجان که این مغنم عظام فرس بود نزد خسرو پرویز منزلتی نداشت
و خاتون او که خوب بوی نان عصر بود و در شبستان کسری تردد میکرد و خسرو پرویز با آن جمیله اختلاط و امتزاجی مینمود و نخارجان این معنی معلوم شده از منکوحه خویش هجرت گزید کسری بدین صورت
اطلاع یافت با او گفت که بسمع ما رسیده که چشمه آب خوشگوار داری ازان آب نمی آشامی نخارجان جواب داد که ایها الملک من از آن چشمه آب میخوردم اما بیرون زحوالی آن چشمه پی شیر دیدم مرا از آن
بر سر قلبه کرده دیگر گرد آن نگردیدم پرویز از کمال فطنت و لطف تقریر او مستحسن شده و بقصر زنان خویش در آمده مجموع زیور و حلی نسوان خود را که عدد ایشان سه هزار بود گرفته بخاتون نخارجان
و یک تاجی از زر مکلل بجواهر قیمتی معد بعنوان بخشید نخارجان هیچ از آن تصرف نداد و در سیکشته شد اولاد و احفاد نخارجان که متصرف تاج مرصع و حلی ساکنان شبستان کسری بودند آن تاج گرانمایه و جواهر عمیق را
صفر یا از قرای نهاوند در جای مناسب مدفون ساختند چون مقربان تاج و حلی بقتل رسیدند شخصی از روستاهای قزوین نزد سایب بن اقرع آمده گفت اگر جان و مال و اولاد و اتباع مرا امان بخشی ترا
بر قسمتی واقف گردانم که قیمت آن را هیچ مقومی نداند سایب گفت اگر تو در این قول صادقی دست تعرض از اموال و حیات تو کوتاه خواهد بود بدلالت آن شخص معتمدان سایب دو سقط از محلی بیرون
آوردند در یکی تاج مرصع کسری و دیگر درر و حلی و حلل نسوان او بود که بنخارجان بخشیده بود و حذیفة الیمانی خمس غنایم را با آن دو سقط که لشکریان را حسب شرع بدان حقی نبود مصحوب سایب بمدینه

و عمر چون صورت حال مشاهده کرد سجدات شکر بجای آورده گفت حذیفه میخواهد که بار سال این دو سفط مرا در فتنه اندازد اکنون اینها را بکوفه برد و بفروشد و بهای آنرا بعد از تقریر حسن سیاق بغزات
قسمت نماید سایب چنین کرده و سفط را بکوفه برده و بعمرو بن حریث مخزومی بمبلغ دو هزار درهم بفروخت مسعودی و راقم گوید که امثال این فقرات را یک سودای چنین و همه عمر بسند است و مسلمانان فتح نهاوند
را فتح الفتوح خوانند زیراکه بعد از این جنگ اهل عجم را دست نداد چون یزدجرد شهریار را از انکسار لشکر و قتل فیروزان اطلاع افتاد متحیر و سراسیمه گشته خواست که از ری بجانب خراسان عزیمت
کند در این اثنا حاکم طبرستان با تحف و هدایای فراوان نزد وی آمده گفت یا ملک که بنده در آنجا اقامت دارد و تحصن بجا مقرون است و قلاع و حصون آن سرزمین بکثرت رجال ابطال مشحون
اگر شهریار عالم تشریف قدوم ارزانی دارد بخدمات لایقه قیام کرده آید یزدجرد از سخن او اعراض نموده بعد از استخاره استشاره متوجه ممالک کرمان شده مدتی مدید در سجستان ساکن شده
از آن مقام بجانب طبرستان رفت تا در قلعه آنجا متحصن شود کوتوال قلعه پیشکشها فرستاده در عدم تسلیم حصار بمعاذیر متمسک است یزدجرد متحیر و مایوس از آنجا بمرو رفت و در آن بلده فاخره
مهم او بپایان رسید و تفصیل آن در زمان خلافت عثمان بن عفان رقم زده کلک بیان خواهد شد و در زمان خلافت عمر رض فتح دمشق و فحل و بعلبک و حمص و حلب و قنسرین و واقعه یرموک
و فتح ایلیا و قیصره و مصر و اسکندریه و حیره و مداین و نهاوند و دینور و اصفهان و ری و قومس و طبرستان تا حدود خراسان و کرمان تا حدود مکران و اصطخر فارس و دیگر امصار بلاد
فتوح در این اوراق ثبت گشت اگر قلم شکسته زبان بتحریر و تقریر مجموع وقایع دوران می پرداخت از مقصود خویش که اتمام دفاتر سبعه است باز میماند و نزد ارباب انصاف این ملاحت
دور از اعتساف

ذکر شهادت سرور اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بیان قضایای شوری

است علمای اخبار رحمهم الله چنین آورده اند که در اواخر ایام
حیات عمر رض کعب الاحبار با او گفت که باستعداد سفر آخرت بپرداز و بمراسم وصیت قیام نمای که از عمر تو دو سه روز بیش نمانده چون او هیچ ضعف و المی در خویشتن احساس نمیفرمود از کلمات
کعب متعجب شده پرسید که این معنی ترا از کجا معلوم شد کعب گفت از توریة عمر گفت ذکر من در توریة هست گفت بلی بعضی از صفات و اعمال تو در آن کتاب مسطور است و برخی از سمات اعمال تو
در آن صحیفه مذکور در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه فیروز که او را ابو لؤلؤ میگفتند و دست نصاری داشت بعرض عمر رسانید که هر روز خواجه من مبلغی گزاف از من میستاند و از آن سبب مشقت بی نهایت بمن میرسد
مامول آنکه فرمان دهی تا چیزی از این تخفیف دهد عمر از وی پرسید که چه هنرها داری گفت درودگر و نقاش و آهنگرم عمر گفت آنچه خواجه از تو طلب میکند با وجود اینهمه هنرها مقرون بانصاف است
آنگاه گفت ای ابو لؤلؤ شنیده ام که آسیای باد میتوانی ساخت اگر بر جهت آن از برای ما قیام نمائی تا غلات بیت المال در آن آرد نماید نیکو باشد ابو لؤلؤ از سر خشم گفت بجهت تو آسیائی بسازم
که در مشرق و مغرب گران کنند چون آن غایب گشت عمر گفت این غلام مرا بکشتن تهدید داده است القصه ابو لؤلؤ قتل عمر را وجه همت ساخته صباحی که عمر برای نماز بادا مشغول بود دو
سکینه بجانب محراب دوید بخنجر شش زخم بر بدن او زد و از آنجمله زخمی که در تحت سره رسیده بود کارگر آمده چون عمر را برداشته بخانه بردند حارث بن کلده طبیب را طلبیدند تا معلوم کند که
مرهم پذیر هست یا نه حارث آمده مقداری شیر بعمر داد و آن مأکول بخون از تحت ناف بیرون آمده حارث از حیات عمر مایوس گشته گفت ای امیر وصیتی که داری تقدیم رسان که مهم تو
روی بمشکل مینماید در این اثنا کعب الاحبار حاضر آمد و عمر دو بیت بر زبان آورده که ترجمه او این است اخبار کرد کعب از عمرت ای عمر که سه روز باقی است و در آن نیست اشتباه و بیم
که نیست خوف من از انقراض عمر لیکن حذر همی کنم از کثرت گناه و بعد از آن پسر خود عبدالله را گفت که نزد عایشه رو و از من بام المومنین تعبیر کن که من امروز امیر مومنان نیستم
عمر ترا سلام میرساند و از تو رخصت میطلبد که در جنب دو صاحب خویش مدفون گردد عبدالله بموجب فرموده عمل نموده ملتمس باجابت مقرون گردید و عمر باز وصیت نمود که بعد از فوت من
بار دیگر از عایشه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فیها و الا مرا بمقابر مسلمانان دفن کنید در خلال این احوال طایفه از کبار مهاجر و انصار از عمر التماس نمودند که شخصی که شایسته امر جلیل خلافت باشد تعیین
فرمود که این بار گران در ایام حیات بر گرفتم اما بعد از ممات چگونه توانم برداشت اگر شخصی را بخلافت تعیین کنم میشاید چه آنکس که بهتر از منست یعنی ابوبکر استخلاف کرد و اگر نکنم میسزد زیراکه
بهتر از من یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم امر خلافت در قبضه اهمال نهاده طایفه از حضار مجلس گفتند که مجموع اصحاب بخلافت ولد حمیده خصال تو عبدالله راضی اند فرمود که تجویز نمیکنم که یکی از آل عمر حامل
در روز قیامت ... تشویش شخصی از یاران مبالغه نمود که عبدالله را خلیفه باید ساخت عمر با او خطاب کرد که ترا نه بر عبدالله مرحمت هست و نه بر امت شفقت من چگونه مهام امر اسلام مفوض بر کسی کنم که
بکیفیت طلاق زن خویش مطلع نیست و این سخن بنابر آن بود که عبدالله بن عمر در زمان حیات حضرت مقدس نبوی منکوحه خود را در حالت حیض طلاق داد و آن سرور بعد از استماع این خبر عبدالله را فرمود
که اگر خواهی او را در ایام طهر او طلاق ده تا بر وجه سنت واقع شود بعد از آن عمر فرمود که شایسته منصب خلافت شش کس اند که سید رضی الله عنهم ... علی و عثمان و سعد بن ابی وقاص
و زبیر و عبد الرحمن بن عوف باید که اصحاب سه روز بعد از من شخصی را از میان خویش بخلافت اختیار کنند نقل است که بعضی از مسلمانان وصیت عمر را شنوده زبان تحسین ارباب شوری را ...
مشکور داشت فرمود که از رسول شنیده ام که بر زبان معجز بیان میگذرانید که در هیچ موقفی از موافقت نباشم که دست من در دست علی بن ابی طالب نباشد و آن حضرت نوبتی با من خطاب کرده فرمود که
عثمان نماز شب میگذارد و ملائکه سموات سبع بر او درود میگویند گفتم یا رسول الله این منقبت مخصوص بعثمان است فرمود آری عثمان از پروردگار شرم میدارد که گناهی یا خطائی از
وی ... عبدالله دانست که در شبی از شبهای که حضرت مقدس نبوی قطع منازل سفر میفرمود زمام ناقه آن سرور ... حضرت رسول آن ... گهر فشان ... کشاده گفت خداوندا هر که او را ...

در اعلام رسول ترا راست کند از و چنان راضی شو که دیگر برو غضب نفرمائی و راوی میان بدیدم که طلحه فرود آمد و در حل رسول را بجا آورد و ... بر آن حضرت با او فرمود ای طلحه این جبرئیل است که ترا سلام
میکند و میگوید که با طلحه بگو که در قیامت هیچ کربتی از کرب نباشد که با من او نباشم و زبیر بن العوام روزی رسول را دید که در خواب است و مگسان بر روی مبارک او جمع شده بود و تا بیدار شدن آن حضرت زبیر مگس
را دفع اشتغال نمود چون آن حضرت از خواب در آمد بر کیفیت خدمت زبیر اطلاع یافت فرمود ای زبیر این جبرئیل است که بتو سلام میکند و میگوید بدان خدائی که محمد را به نبوت فرستاده که در روز قیامت از دامن
شرر آتش اند خسار تو من باشم اما شرف عبدالرحمن بن عوف آنکه روزی حضرت رسالت در حجره عایشه نشسته بود که فاطمه با حسن و حسین آمدند و بر دو جگر گوشه بتول از گرسنگی میگریستند و فاطمه نیز گریان
میگریست پیغمبر چون آن حال مشاهده نمود فرمود که الهی غذا وافر روزی کن آنکس را که بفرزندان من طعام دهد در این اثنا کسی حلقه بر در زد چون در گشادند عبدالرحمن بن عوف را دیدند که طبقی بر طعام در دست داشت
حضرت رسول آنرا ... خوان را و عبدالرحمن گفت یا رسول الله این هدیه ایست حضرت فرمود ای عبدالرحمن جنت از برای تو مهیا شده خدای تعالی در دنیا بر تو برکت کرامت خواهد فرمود و از آن طعام حضرت
مقدس نبوی با فرزندان همه سیر شدند اما منقبت سعد در غزوه احد حضرت رسول تیر بدست وی میداد و او بجانب کافران می انداخت و در آن روز سیزده نوبت از آن سرور شنیدم که فرمود ارم یا سعد فداک امی و ابی
پس هر که درباره این طائفه بدگمان گردد ظلم بر نفس خود کرده باشد و در بعضی از روایات آمده که جمعی از عمر رضی استفسار نمودند که چرا یکی از این شش کس را بخصوصیت بر سریر خلافت نمی نشانی آن حضرت نسبت
به هر یک سخنی گفت و صفتی از وی بیان فرمود که قلم شکسته زبان کمال ادب عدم نقل آن می نماید منقولست که چون مهم خلافت بشوری قرار یافت عمر ابو طلحه انصاری را گفت که اسلام بواسطه معاونت شما عزیز
و منیع گشت میباید که بعد از این پنجاه مرد انصاری اختیار فرمائی و بر اصحاب شوری موکل باشی و هیچکس را تا بعلبند پیش ایشان نگذاری و الجماعت را ترغیب و تحریص نمائی که مهم خلافت را بسرعت بر یکی
قرار دهند و اگر یک کس یا دو کس با پنج تن یا چهار تن مخالفت نمایند تیغ تیز را بر ارباب خلاف حکم سازی و اگر سه نفر از این شش نفر یا سه شخص هم از ایشان مخالفت کنند جانب سه کس را که یکی از ایشان عبدالرحمن
بن عوف باشد مرجح داری و باید که پسر من عبدالله در آن مجلس حاضر باشد اما در هیچ امر دخل نکند و باید که اصحاب سته بعد از من سه روز زیاده در تعیین خلیفه مهلت نیابند گویند چون عمر شش تن اصحاب را جهت
شوری تعیین نمود عباس از این حال مطلع شد امیر المؤمنین علی را از روی نصیحت گفت عقیده من آنست که اگر خود را در این امر معاف داری بهتر بود علی مرتضی جوابداد که من مکروه میدارم خلاف سخن
عمر را عباس گفت بر این تقدیر خواهی دید آنچه مکروه طبع تست چون ترجیح جانب عبدالرحمن بن عوف بسمع امیر المؤمنین علی رسیده با عباس گفت که خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید که از کجا
دانستی امیر فرمود که هرگاه عمر گفته باشد که اگر سه کس از این شش کس بجانبی شوند و سه کس دیگر بر جانبی مسلمانان باید که متابعت عبدالرحمن کنند و از صواب دید تجاوز جایز ندارند و لامحال عبدالرحمن که داماد
عثمان است بر مقتضای طبیعت او عمل خواهند نمود و سعد بن ابی وقاص جانب عبدالرحمن که ابن عم اوست نامرعی نگذارد و بر تقدیری که طلحه و زبیر با من موافقت نمایند دامن مقصود بدست نیاید
عباس گفت ای علی بارها ترا نصیحت کردم نشنیدی در مرض موت رسول گفتم که از وی بپرس که بعد از تو رتق و فتق امور و تنظیم مصالح جمهور که پردازد قبول نکردی چون آن حضرت بجوار رحمت
ایزدی پیوست گفتم اگر هوس خلافت داری در طلب آن مسارعت نمای سخن مرا بسمع رضا اصغا ننمودی و اکنون ترا ارشاد کردم که خود را در سلک اصحاب شوری منتظم مگردان بقول من عمل ننمودی اکنون
مصلحت وقت مقتضی ناموس آنست که هرگاه که این امر را بر تو عرض کنند زبان بقبول نگشائی مگر آنکه باتفاق به بیعت تو اقدام نمایند ای علی از مکر این طائفه ایمن مباش که همت ایشان دفع ما مقصود دارند و دیگری را
بر مسند حکومت نشانند بصحت پیوسته که عمر در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین بدار بقا پیوست مدت خلافت او بروایتی ده سال و شش ماه و چهار روز بود و بعضی روزی کمتر نیز گفته اند و صهیب بن سنان
رومی که عمر او را در ایام ناتوانی بامامت قوم نصب فرموده بود بروی نماز گذارد و در کتاب موافقة الصحابه مذکورست که علی بن ابی طالب بخانه عمر بعد از فوت و قبل از غسل او در آمد و گفت ای عمر خدای عز و علا
بر تو رحمت کناد که من غیر از تو هیچکس را نمیدانم که صحیفه اعمال موافق جریده افعال او باشد تمنای آن دارم که ملاقات من با حضرت پروردگار مثل ملاقات تو با او باشد و ظن من آنست که خدای تعالی
ترا از حبیب خویش و خلیل وی یعنی ابوبکر جدا نسازد زیرا که من بسیار از رسول شنیدم که میفرمود که من با ابوبکر و عمر چنین کردیم و چنین رفتیم و ... ایشان بود خدای عز و علا ترا بیامرزاد
بر خلاف که بآیات بینات عالم بودی و بغیر از او جل ذکره هیچکس هم نداشتی و از او بترس و تو بغایت عظیم بود در اجرای حکم جانب هیچ احدی ملاحظه نفرمودی بحق جواد بودی و بباطن بخل
میورزیدی با دنیا فقیر بودی و با آخرت غنی و چون سریر عمر را برداشتند و بموجب وصیت بدر حجره عایشه آوردند بار دیگر رخصت خواستند عایشه رضی الله عنها فرمود که من آن عطیه خود هرگز رجوع نکرده ام
انگاه انگشتان جمع و مشبک کرده و دست بر سر نهاده آواز برکشید که وا محمداه و ابوبکراه دوست شما عمر بزیارت آمده رخصت دخول میطلبد یکبار فریاد از اهل مدینه برخاست که زلزله در زمین و زمان افتاده
بعد از آن جسد مبارک او را در پهلوی قبر ابوبکر مدفون ساختند و در حین فوت عمر حاکم مکه او بر مکه نافع بن عبدالله خزاعی بود و بر طائف سفیان بن عبدالله ثقفی و بر بصره ابو موسی اشعری
و بر کوفه مغیره بن شعبه و بر مصر عمرو عاص و بر حمص عمیر بن سعد و بر دمشق معویه بن ابوسفیان و آنکه بعضی ارباب تواریخ گفته اند که عمرو عاص سبب شهادت شوری
با امیر المؤمنین علی ملاقات کرده او را بعزیمت تا خلافت بر عثمان قرار گرفت تردد طائفه از علما و اخبار مردود و ضعیف است مرتب اجزا گوید که وقوف بر اسامی عفت انتما عمر و
عدد اولاد او و تفصیل مناقب و ماثر او حواله بکتب مبسوط مغازی و السیر است **ذکر خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه** نقله اخبار آورده اند که اهل اسلام
چون از دفن عمر رضی فارغ شدند ... مقداد اسود بموجب وصیت عمر بر جمیع اصحاب مشورت در باب خلافت اقدام نموده ...

و بیت المال مسلمین و بعضی گفته اند در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس مجتمع گشتند و در مفاخر خویش خطبها خواندند و آواز ایشان مرتفع گشته عبد الرحمن بن عوف با ایشان گفت که اختیار خود را
به کسی تفویض کنید زبیر گفت من امر خود بعلی گذاشتم طلحه گفت من نیز زمام اختیار خویش در قبضه اقتدار عثمان نهادم سعد بن ابی وقاص گفت من عبد الرحمن بن عوف را متولی امر خود گردانیدم عبد الرحمن
عوف گفت من نیز خود و برادر خود سعد را از ربقه خلافت اخراج کردم در آخر مجلس همه اصحاب بصواب دید عبد الرحمن رضا داده متوجه منازل خود شدند بعد از تفرق یاران عبد الرحمن معتمدی بخانه
امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که اگر با تو بیعت نکنم رضا تو مقرون بخلافت کیست امیر فرمود با یالت عثمان عبد الرحمن دیگری نزد عثمان فرستاده استفسار نمود که اگر با تو مبایعت ننمایم
مختار تو درین امر کیست جواب داد که علی آنگاه طلحه و زبیر را طلب داشته پرسید اگر خلعت خلافت بقامت شما راست نیاید با که بیعت میکنید زبیر گفت با علی و طلحه گفت با عثمان بعد از آن عبد الرحمن
گفت که من و تو طالب خلافت نیستیم اکنون بگو که سزاوار این امر خطیر کیست جواب داد که عثمان عبد الرحمن گفت می بینم که خلافت بیکی از ین دو شخص یعنی عثمان و علی قرار یابد مسور بن مخرمه پسر خواهر
عبد الرحمن بن عوف گوید که در شب آخر که دست قضا بر بیعت عثمان میزد بخانه خال خود رفتم بعد از آنکه چشم گرم کردم مرا بیدار کرده گفت سه شب است که خواب بر او من چشم من نگشته اکنون بخانه
علی و عثمان برو بگو که عبد الله بن عبد المطلب شما را فرستاده گفتم نخست بخانه که روم گفت تو میدانی پرسیدم که جدا جدا آنجا روم تا آنجا یا با هم گفت با یکدیگر قدم رنجه فرمایند چون پیغام خال خود بجانب علی و عثمان رسانیدم
امیر او بیرون آمد نماز میگذارد و چون از ادای نماز فارغ شد فرمود که حبیب تو چشم چیست گفتم نخال من ترا میخواهد استفسار نمود که بغیر از من بمجلس او طلبیده گفتم آری عثمان را نیز طلب داشته سوال کرد که از اول و پس
که را بخواهد طلبید جواب دادم که مرا درین امر مختار گردانیده میباید رفت یا بر سبیل اجتماع گفتم که مرا نیست که دیگر توجه میباید نمود او را گفتم که در رفتن تعجیل نمائی تا من ایشان را بطلب شوم
برو تا در وقت عثمان رفته همان سوال و جواب که میان من و علی واقع شده بود میان من و عثمان نیز وقوع یافت چون از خانه عثمان بیرون آمدیم هر سه باتفاق بپیش عبد الرحمن رفتیم بعد از سخن بسیار و حدیث بیشمار
با جناب ولایت مآب گفت که ای علی متابعت میکنی با من که بکتاب حق سبحانه و تعالی و سنت رسول و دستور ابو بکر و عمر عمل نمایم علی گفت آنچه توانم بقدر جهد و طاقت و وسع و قوت خویش بجا آرم
بعد از آن با عثمان همین کلمات تقریر کرد عثمان از سر وفور رغبت بهمه را قبول کرد آنگاه عبد الرحمن با ایشان گفت که اگر سخن تمام شد بخانهای خود مراجعت فرمائید تا فردا این امر در میان مسلمین
فیصل پذیرد روز دیگر صباح اشراف مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار در مسجد جمع شدند چنانکه دیگر محل گنجایش نماند بعد از ادای نماز بامداد عبد الرحمن بن عوف بر منبر رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بعد از حمد و ثنای باری تعالی
گفت ای اهل شوری رضا شما بتعیین خلیفه مفوض به من شده است یا نه گفتند بلی گفت من نیز بقدر جهد و طاقت سخن را احوال کردم تا با وجود فاضل میل بجانب مفضول نکنم آنگاه گفت ای علی برخیز و بجانب
من بیا امیر المؤمنین علی نزد عبد الرحمن رفته عبد الرحمن دست او بگرفت و سخنانی که شب گذشته گفته بود با او در میان آورد و جناب ولایت مآب زبان فصاحت بیان بهمان جواب که سبق ذکر یافت گشود عبد الرحمن
دست از وی باز داشت تا بجای خود رفته بنشست بعد از آن عثمان را طلبیده آنچه با او در لیله سابق گفته بود بر زبان آورد و عثمان مطوع و رغبت قبول نمود و شرط ما بوسع و قوت خویش کرد عبد الرحمن
روی بسقف مسجد کرد و گفت خداوندا بشنو و گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان افکندم این سخن گفته دست بر دست عثمان نهاد و بیعت کرد خلایق از جوانب مسجد در حرکت آمده از دحام عظیم
واقع شد و علی و ابن عباس همچنان در مکان خود نشسته بودند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی میل کرد که بیعت ناکرده از مسجد بیرون رود و علی ای التقدیر عبد الرحمن بن عوف گفت ای علی حق عز و علا
میفرماید و من نکث فانما ینکث علی نفسه آنگاه امیر المؤمنین علی متوجه جانب عثمان شده با او بیعت کرد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که اصحاب شوری در خانه مجتمع گشتند و عبد الرحمن بن عوف گفت کیست که خود را
از صدارت معاف دارد همه سر در پیش افگنده بهیچکس جواب ندادند عبد الرحمن گفت من باری خود را از این کار خلع کردم اما باید که از صواب دید من بیرون نروید مجموع گفتند که بدین سخن رضا دادیم از آن میان جناب
ولایت مآب فرمود بشرطیکه جانب حق را فرو نگذاری و بهوای نفس عمل ننمائی عبد الرحمن گفت چنین کنم اما باید که با من عهدی در میان آورید که مخالفت نکنید و بخلاف آنکه من تعیین کنم رضا ندهید متعهد شدند
بر این جمله پیمان بستند در صباح روز چهارم از فوت عمر رضی الله عنه صنادید قریش و عرب و اکابر مهاجر و انصار و امرای سپاه و اشراف و اعیان ملت احمدی در مسجد حاضر شدند عبد الرحمن بن عوف گفت ایها الناس
بگوئید که سزاوار منصب خلافت و شایسته مسند حکومت و ریاست کیست عمار یاسر گفت اگر خواهی که اختلافی در میان حوزه اسلام در نیاید با علی که سرور انام است بیعت کن مقداد بتصدیق عمار کرد و عبد الله بن سعد بن
ابی سرح که برادر رضاعی عثمان رضی الله عنه بود گفت اگر میخواهی که در میان قریش مخالفتی ظاهر نگردد به بیعت عثمان قیام نما عبد الله بن ابی ربیعه گفت که آنچه بر زبان ابی سرح رفت محض صدق و عین صواب است عمار یاسر
با ابن سعد گفت تو هرگز دم از نصیحت اهل اسلام نزده و در هیچ زمان بارشاد ایشان قیام ننموده و میان بنی هاشم و بنی امیه گفتگوئی پیدا شده عمار گفت ای معشر مسلمین باری سبحانه ما را بنبی خود کرم و بدین قیم خویش عزیز و محترم
گردانید و از ین طایفه شما شد چرا عثمان اخلاص مسلمانان بگری مصروف میسازید این امر را از خاندان نبوت مصروف میگردانید شخصی از بنی مخزوم گفت ای ابن سمیه پا از حد خود بیرون نهادی و زیاده از اندازه خویش سخن گفتی تو را
به نسبت مفاخر این رجال سعد بن ابی وقاص با عبد الرحمن گفت پیشتر از آنکه فتنه واقع شود خاطر از ین کار فارغ ساز آنگاه عبد الرحمن گفت که ای علی بخدا عهد میکنی که چون مهم خلافت بتو رسد بکتاب
و دستور شیخین عمل نمائی امیر المؤمنین علی فرمود که امیدوارم که چنین کنم و حال آنکه علم مرا در سوانح امور دخلی نیست جناب ولایت مآب این سخن جهت آن گفت که متصف بصفت اجتهاد بود بعد از این
مثل این کلمات گفت عثمان گفت آنچه فرمودی بدل و جان قبول نمودم عبد الرحمن رو بجانب آسمان آورده گفت خدایا گواه باش که من قلاده خلافت در گردن عثمان ا
علی گفت ای پسر عوف غرض تو از ین حرکت که کردی آن بود که مرجع خلق گردی این نه اول روز است که شما بر من غلبه کرده باشید فصبر جمیل و ا

بروایتی طلحه در حین وفات عمر بصیت جمعی رفته بود و با آنحضرت نفرستی معین کرده که اصحاب شوری بجهت او توقف نمایند و چون مدت منقضی شد و خلافت بر عثمان قرار گرفت روز دیگر طلحه بمدینه آمده بر صورت
واقعه اطلاع یافته باو گفتند که اگر تو مساهله ورزیدی اصحاب راضی نیستی درباب خلافت تجدید مشورت کنیم طلحه گفت معاذ الله که من این عهد را بشکنم من نیز برآنم که همه خلق برآن اند بگویند
عبدالرحمن بن عوف در ایام شوری امتزاج صنادید قریش نموده اکثر را مائل بجانب عثمان یافت چون امر خلافت قراری پیدا کرد نخست قضیه که در میان آمد و گفت و شنیدی که درآن باب واقع شد قضیه عبیدالله
بن عمر بن الخطاب بود که بواسطه قتل هرمزان و جفینه نصرانی صهیب بن سنان رومی از طریق مسلمانی در ایام شوری در امامت معتبر نگاه میداشت مفصل این مجمل آنکه هرمزان از حکام اهواز بود
واز جانب کسری حاکم خصوص بود تا آنکه بر تخت نشیند و تاج بر سر نهد بعد از محاربه بسیار مسلمانان او را گرفته بمدینه فرستادند و او بوقت خلافت سید با عمر ملاقات کرده مقالات در میان آورده بکلمه توحید گویا گردانید
و در آن بلده طیبه رحل اقامت انداخته در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید و بحکم عمر از بیت المال چیزی میدادند زندگانی میکرد و با جفینه نصرانی و ابولؤلؤ طریق اختلاط مسلوک
میداشت چون ابولؤلؤ عمر را زخمی زد و جمعی دیگر را مجروح ساخته از مسجد بیرون جست شخصی از بنی تیم انبان او روان شده او را بقتل آورد و خنجرش را گرفته عبدالرحمن بن ابی بکر
خنجر را بعبیدالله داده گفت من دیروز دیدم که ابولؤلؤ این خنجر را در دست گرفته بخانه هرمزان رفت عبدالرحمن را گمان شد که عبیدالله بی مشاورت صحابه عظام احداث قتل
بن عمر این سخن را از عبدالرحمن شنید بی تامل هرمزان و جفینه را بکشت چون مردم از بیعت فارغ گشتند صهیب او را بمجلس اعیان ملت آورده عثمان از ارباب امت در باب عبیدالله
امیر المومنین علی فرمود که او را بقصاص باید رسانید اما طایفه از جمله اصحاب گفتند که مردمان گویند که دیروز خلیفه را بقتل آوردند و امروز دیگری پسر او را بقتل آورند بعضی
و در ایام خلافت عثمان واقع نشده اگر تعجیل در قصاص نکنی بهتر باشد عثمان دیت هرمزان از خاصه خود داده عبیدالله را اطلاق فرمود و چون مسند خلافت بوجود
زینت گرفت عبیدالله از بیم قصاص پناه بمعویه بن ابی سفیان برده در حرب صفین زخمی یافته جان بقابض ارواح سپرد چنانچه رقم زده کلک بیان خواهد شد
از حکام بلاد و امصار و بیان بعضی از قضایا علی سبیل الایجاز والاختصار عثمان بن عفان در زمان خلافت خویش مغیره بن شعبه را از حکومت کوفه
عزل فرموده آن دیار را در کف کفایت سعد بن ابی وقاص نهاده گفت عمر چنان وصیت کرده که هر که بر مسند خلافت نشیند باید که رعایت سعد بر خود واجب داند که من او را از جهت عجز و خیانت عزل نکرده ام
از یکسال تمام عنان صغیر روزگار سعد کشیده برادر مادری خود ولید بن عقبه بن ابی معیط را بحکومت کوفه فرستاد اهل کوفه از این صورت ملالت نموده گفتند عثمان سعد را که در کرم الاخلاق
واز عشره مبشره عزل کرده برادر فاسق فاجر خود را برما والی گردانیده اما ولید در ایام حکومت خویش نسبت بمردم کوفه بر معاشی که پسندیده ایشان بود اقدام نمود چنانکه
مهمات می‌پرداخت و در سرای بی در توطن داشت تا ارباب احتیاج هرگاه که خواهند بی تحاشی آمد و شد توانند کرد و بعد از انقضاء مدتی مذکور بمقتضای قول
دم صبحگاه ... هم در عشق خوش بود و هم گناه ... عمل نموده بصبوحی مشغول شد و در غلو مستی بمسجد آمده بجای دو رکعت فریضه صبح چهار رکعت نماز گذارد و گفت ای یاران
بر آنم که چند رکعت دیگر بگذارم این خبر بمدینه رسیده عثمان او را طلب داشته فرمانداد که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب بضرب دره در تادیب می کوشیده مراسم اجتهاد و اجرای حکم شرع بجای آورد
بر سعد بن ابی وقاص قرار گرفت و هم در اوائل حکومت فرمود که اخذ خراج مصر تعلق بعبدالله بن سعد ابی سرح باشد و عمرو بن عاص بلشکرکشی و سرداری سپاه آن دیار قیام نماید در اثنای
چندگاه عثمان عبدالله بن نافع را با سپاهی جرار بمدد عبدالله و عمرو عاص فرستاده پیغام داد که اعیان اسلام لشکر بجانب افریقیه و اندلس کشند و خواطر بر فتح آن بلاد مقصور دارند و ایشان
فرموده عمل نموده بفتح بلدان و اخذ غنایم رایات افتخار و مباهات باوج سموات سائیدند و چون عمرو عاص را داعیه آن بود که بیت المال نیز در تصرف او باشد با عبدالله شیوه معادات
مظاهرت او مسابقت و تغافل مینمود و عبدالله این معنی را معلوم کرده مکتوبی متضمن شکایات او بعثمان فرستاده از موقف حکومت حکم بعزل عمرو عاص صادر شده امر حرب و سرداری لشکر نیز بعبدالله تعلق گرفت
عمرو عاص ملول و محزون بمدینه آمد و با سعد وقاص که او نیز یکی از عمال معزول بود اختلاط آغاز نهاده هر روز زبان طعن عثمان را دراز کرده نسبت باو سخنان ناملایم میگفتند و روز بروز نهال
عداوت عمرو عاص بر بار خلافت عثمان بالا میکشید تا کار بجائی رسید که خواهر مادری عثمان که در حباله نکاح داشت طلاق داد و در خلال این احوال مردم بصره از والی خویش ابوموسی اشعری
مدت مدید حکومت آنجا با او بود شکایت کردند بنابرین معزول گشت عثمان پسر خاله خود را که در افواه داستان عبدالله بن عامر ... بجای مشارالیه منصب فرمود
در سنه ثمان و عشرین هجری واقع شد و در همین سال عثمان بزیارت کعبه معظم رفت و در منی و عرفات بادای صلوه ... قیام نمود صحابه این صورت را مستنکر داشته گفتند یا رسول الله و ابوبکر و عمر
... عقب الشان جز فریضه شام ... فریضه را زیادت از دو رکعت نمیگذاردیم و میان عبدالرحمن بن عوف و عثمان درین باب قیل و قال ... جواب سوال صدور یافت که تو خلاف کتاب الله و سنت
رسول الله و سیرت شیخین را قبول کردی و بهیچکدام عمل ننمودی تفصیل این در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و درین سفر عثمان امر فرمود تا جهت او سراپرده عظیم نصب کردند اعیان
حجاج با عمال سراپرده طعام داد و اصحاب حضرت مقدس نبوی بر اقدام این امر نیز متعرض شدند و چون بمدینه رسید بحفر چاهی عمیق بنابر مصلحتی امر فرمود و انگشتری
پیغمبر که دست بدست بانگشت او رسیده بود در آن چاه افتاد و هر چند جستجوی کردند و مبالغه نمودند چشم ... بران نیفتاد ذکر توجه نمودن عثمان ابی العاص

وعبدالله عامر بجنگ یزدجرد بن شهریار و گریختن او بجانب خراسان و کشته شدن او و در بعضی از روایات وارد شده که در سنهٔ ثلاثین هجری اهالی اصطخر که مطاوعت
ارباب اسلام نموده بودند از جادهٔ مستقیم منحرف گشته در مقام تمرد و عصیان آمدند و یزدجرد بن شهریار با طائفه از لشکر همراه ایشان پیوسته چون عثمان بر اجتماع فارسیان مطلع شده عثمان
ابی العاص و عبدالله بن عامر را بدفع ایشان نامزد فرمود و بعضی روایات سعد ابی العاص را بجای عثمان نقل کرده اند و لشکر اسلام متوجه دیار فارس شده و بعد از قطع منازل و طی مراحل
بآن دیار رسیدند و با یزدجرد محاربه نموده مسلمانان غالب گشتند و یزدجرد بطرف خراسان روان شده عبدالله بن عامر بر بلاد اصطخر مستولی گشته آن دیار را در حیطهٔ تصرف اهل اسلام درآورد و بعد از آن بنیت تسخیر خراسان از راه بیابان حرکت کرد
بطبس رسید و آن ولایت بصلح مفتوح گشته عبدالله بجانب نیشاپور توجه نمود و درین اثنا یزدجرد بن شهریار در دیار مرو بقتل آمد تفصیل این اجمال آنکه چون یزدجرد گریزان و سرگردان با اولاد ملوک
و سلاطین که در خدمت او بودند بمرو رسید والی آنجا که او را ماهوی سوری میگفتند بر فراخی تشدید آغاز نهاد و چون دولت بنی ساسان بپایان رسیده بود خدمتش بر انفعال و مراعات او مقدم
اقدام ننمود و ماهویه رسل و رسائل بجانب خاقان فرستاده او را بمملکت مرو نوید داد و چون ماهویه امداد خاقان بود انصراف علاوه تمسک او گشته خاقان با جیشی کثیر از جیحون عبور نموده بنابر
مواضعه در شبی از شبها بظاهر مرو رسیده ماهویه دروازه‌ها بگشاد و خاقان بشهر درآمد و یزدجرد ازین بلا ناگهان آگاه شده پیاده و تنها روی بفرار نهاد و مقدار دو فرسخ قطع کرده با آسیائی
رسید و از طحان التماس نمود که آن شب او را پناه دهد آسیابان گفت چهار درهم بمن ده تا بصاحب حق تسلیم کنم که عوض این مبلغ با و میباید داد یزدجرد کمر شمشیر خود که خراج اقلیمی بود با و ارزانی داشت
و چون یزدجرد بخواب رفت آن مردک بی انصاف بطمع جامه‌های قیمتی آن پادشاه را بقتل رسانیده و جثه او را در آب انداخت و زمانه چو با داد است و با داد نخست بر نقاب انده گل
بصورت کشیده پس از هفته در میدان چمن بر بلبل بیجاره آلات کشیده گلست پر فشاند برخش مراد که زیر پالان نگشته کشته چون صباح شد سپاهی رعیت دیار مرو بر خاقان هجوم کرده
و خاقان متوجه شده از راه بیابان متوجه بلاد خود شد و مردم از هر طرف بجستجوی یزدجرد در تکاپوی آمده جسد او را در آب و جامه‌ها او را نزد آسیابان یافتند و طحان را بزشت ترین وجهی کشته
ماهویه از بیم جان روی بگریز نهاده باندک فرصتی شامت کفران نعمت بر صفحات حال او ظاهر گشته در غربت هلاک شد بعضی گفته اند که یزدجرد بن شهریار در سنهٔ احدی و ثلاثین مقتول گشته تابوت
کالبد او را باصطخر فارس برده در گورخانه ملوک عجم مدفون ساختند و روایتی دیگر درین باب هست و درین سال قسطنطین بن هرقل لشکری فراهم آورده از راه دریا آهنگ دیار اسلام کرد گویند هزار
کشتی مشحون بابطال رجال همراه داشت عبدالله بن سعد از طریق بحر و معویه بن ابی سفیان از طریق بر در حرکت آمده حاکم مصر و پادشاه روم در میان دریا بهم رسیده جنگ در پیوستند
و از طرفین خلقی کثیر هلاک شده آخر الامر اهل اسلام ظفر یافتند و قسطنطین با معدودی از غرق و هلاک جان بدر برده بجزیرهٔ صقلیه افتاد و اهل صقلیه از کیفیت واقعه آگاه شده با قیصر گفتند که تو شوی
جمعی از نصاری تلف شدند و از ایشان چندان کس نماند که اگر سپاه عرب متوجه استیصال گردند بدفع ایشان قیام نمایند و بعد از آن مردم آن جزیره قسطنطین را در حمام بقتل رسانیدند
و درین غزا محمد بن ابی حذیفه زبان بغیبت عثمان گشاده گفت ابن عفان امور مخالفت ابوبکر و عمر میکند و عبدالله بن سرح را که حضرت رسالت باباحت دم او حکم کرده بود بامارت مصر
اصحاب عظام را از اعمال معزول کرده عنان اختیار در قبضهٔ اقتدار اقربا خود مثل سعد ابی العاص و عبدالله بن سعد و عبدالله بن عامر نهاده و چون این سخنان بسمع عثمان رسید او را بعذاب و عقوبت تخویف نمود **ذکر تسخیر خراسان**
و تسلط مسلمانان بر مخالفان چون عبدالله بن عامر بنیشاپور رسید اهالی آن دیار در حصار متحصن شده آغاز مقاتله کردند و والی طوس و ان زمان بعبدالله پیوسته مشمول عنایت و عاطفت
گردید و بعد از آنکه از محاصره چهار ماه گذشت نیشاپور در حیطهٔ تصرف اهل اسلام درآمده ابن عامر ضبط و ربط آن ولایت را بجسن بن ... حاکم طوس حوالت نمود و احنف بن قیس را بجانب هرات فرستاد
و هر یک از امرا و ابطال بطرفی از اقطار خراسان نامزد نمود و چون خبر فتح نیشاپور بگوش قاصی و دانی رسید ولات سرخس و مرو بخدمت عبدالله عامر آمده مال مصالحه قبول کردند و ...
عامر حاتم بن نعمان الباهلی را امارت مرو فرمود و عبدالله عازم سرخس گشته بعد از وقوع این قضایا مراجعت بر ضمیر عبدالله عامر استیلا یافته بروایتی قیس بن هیثم را بنیابت خود تعیین نمود
و بروایتی احنف بن قیس مفوض گردانید و از نیشاپور روی بدیار عرب نهاده و قطع منازل و مراحل نموده بخدمت عثمان رسید عثمان عبدالله را ملامت کرده فرمود که چرا بی رخصت من آمدی
صاحب مستقصی گوید مرو الرود و بعضی طالقان بسعی احنف مفتوح گشته و ولایت بلخ و خوارزم نیز مفتوح گردانید و این وقایع در سنهٔ اثنی و ثلاثین روی نمود و درین سال جمعی از صحابهٔ کبار مثل عباس بن عبد
و عبدالرحمن بن عوف و ابوطلحه و عبدالله بن مسعود و ابوذر غفاری وفات یافتند و طائفه گفته اند که عباس در سال سی و چهارم وفات یافت و بروایتی مدت عمر او هشتاد و شش سال بود **ذکر ابوذر**
غفاری رضی ابوذر از کبار اصحاب حضرت مقدس نبوی بود در زمان خلافت عمر بنیت غزا متوجه شام گشت و چون عمر داعی اجل را لبیک اجابت گفت ابوذر در آن دیار ساکن
معویه بن ابی سفیان بتجملات دنیا و تشیید مبانی عالی مشغوف و مایل بود زبان بتوبیخ و سرزنش او گشاده میگفت که اعمال و افعال تو موافق سنت سنیهٔ حضرت خیر البریه نیست و روش
سلوک شیخین نیز نه آورده اند که روزی معویه در مجلس خاص لفظ بیت المال را به بیت مال الله تعبیر نمود ابوذر گفت تو بیت مال الله از آن جهت میگوئی که در روز حساب جواب تو بخداوند تعالی افتد ترا بیت المال مسلمین
و اندر ... و درین باب مبالغه باید آورد تو میخواهی که تصرف در بیت المال کرده آن را بمصارف مستحقان نرسانی معویه از استماع این کلمات رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد مضمون آنکه اگر ترا
ابوذر ... این مملکت را نسبت بتو در مقام فساد گرداند عثمان بجواب نوشت که با ابوذر طریق لطف و احسان مسلوک دارد و او را نزد

بجانب شام گسیل کرد و چون نامهٔ عثمان بمعویه رسید با ابوذر گفت که امیر المؤمنین عثمان فرمان رسانیده که متوجه مدینه شوی ابوذر جواب داد که سمعاً و طاعةً و در آن چند روز از شام بیرون آمده بعد از طی منازل بصحبت عثمان رسید و عثمان از جانب او امر عطا میداشت و همت بر حسن معاشرت او میگماشت با وجود آن ابوذر بدرگاهی بوده بر بعضی اعتراض میکرد چنانچه روزی با عثمان گفت که دهندهٔ زکوة باید که احسان خود در ابرار اقربا و ضعفا مقصور نگرداند و بعضی از دهندهٔ زکوة عثمان با کعب الاحبار گفت که تو این سخن را فهم کرده گفت هر که ادا فریضه نمود حق خداوند تعالی ازو ساقط شد ابوذر محجنی در دست داشت آن را بر سر کعب چنان زد که شکسته شد و خون روان گشت کعب به پهلوی ابوذر نشسته و به وی مشغول شد عثمان از کعب ممنون گشت تا از سر این قضیه درگذشت بعد از آن عثمان گفت ای ابوذر از خدای بترس و عنان زبان از مسلمانان کوتاه دار و اگر با مردم مدارا و مواسا نمیتوانی کرد در ناحیه از نواحی منزوی شو و بوقت حاجت بیا ابوذر گفت چنین کنم چه از رسول خدا شنیدم که گفت مسکین ابوذر تنها زید و تنها میرد و تنها محشور گردد و همچنین از آن سرور شنیدم که میگفت مسکین ابوذر وقتیکه عمارت به بقیع رسد از مدینه بیرون رود و حالات عمارات بدان موضع رسید و بر من واجب شده که بقول رسول عمل نمایم عثمان چند شتر و چند عدد گوسفند بداد و ابوذر با عیال و عدد معدودی که داشت از مدینه بیرون رفت و در ربذه قرار گرفت و در آنجا بسر برد تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و در بعضی از نسخ مذکور است که در حین خروج ابی ذر عثمان حکم کرد که هیچکس بتشییع او اقدام ننماید امیر المؤمنین علی و عمار یاسر بمشایعت او بیرون رفتند مروان بن الحکم ایشان را در راه پیش آمده گفت چرا از شما حرکتی صادر شود که خلاف حکم عثمان باشد و میان امیر المؤمنین علی و مروان گفتگوئی شد مرتضی علی تازیانه بر میان دو گوش شتر مروان زد و مروان بخدمت عثمان رفته شکایت کرد و چون عثمان با علی مرتضی باهم ملاقات کردند با علی گفت مروان از تو شکایت دارد که تازیانه بر میان دو گوش شتر او زدی آنجناب جواب داد که اینک شتر من بر در سرای تو ایستاده بفرمای تا مروان بیرون رود و بر میان دو گوش او تازیانه زند تا خاطرش خوش شود

ذکر وحشتی که میان سعد بن ابی العاص و اشراف کوفه واقع شد

در سنهٔ ثلاثین هجری بسببی از اسباب میان اهالی کوفه و سعد بن ابی العاص و مالک اشتر نخعی بحث و نزاعی واقع شد و مالک را [illegible] چند مشت زدند که بیهوش شد گویند بسنگ زدند و کلاه مشت و بازی بازی مراد بخواهی گشت • مالک چون بحال اول معاودت نمود طوعاً اندیشناک بخانهٔ خویش رفت و اینحرکت بر خاطر اشراف و اعیان کوفه گران آمده علاوه کدورات سابقه گشت بیان این سخن آن است که اهالی کوفه با ولید بن عقبة بن ابی معیط انس و الفت گرفته بودند و بنا بر مداهنه او انحراف اندیشه یافته در طریق وداد و سلوک میداشتند بعد از عزل ولید سعد بکوفه آمده فرمود که منبر ولید را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود بالفعل در ره تغیر بر مو که وی عمل نموده بود ابا می تعیین کرد که باب انبساط بر مردم کوفه مسدود گردانید چون وی بغایت زاهد بود و در قضایا میل و مداهنه نمینمود و بنا بر این سبب اعیان آن بلده ضمناً با وی عداوت میورزیدند چون سعد مالک اشتر را اهانت کرد چنانچه مذکور شد عداوت ضمنی اهل کوفه سمت تزاید پذیرفت و اقران او مثل ثابت بن قیس نخعی و زید بن صوحان العبدی و جندب بن کعب الازدی و عروة بن الجعد و عمرو بن الحمق الخزاعی در مجالس سعد را بشرارت و حقارت یاد میکردند و او را در نظر مردم خوار و زار مینمودند و زبان بغیبت عثمان میگشادند و هر شب در منزلی گرد آمده صحبت میداشتند مشی سعد از جمعیت ایشان خبر شد سرهنگی را بر تفرقت آن جماعت فرستاد تا سنگ تفرقه در مجلس ایشان اندازد و آن سرهنگ بر دستور بوثاق اشراف کوفه در آمده ایشان را دو غلظت با او گفتند تو که باشی که بی رخصت قدم در خانهٔ ما نهی و چابک بر او فرمودند که او را بسیم زجر و تادیب قیام نمودند چنانکه بیهوش گشت چون بمقام انتباه آمد بخدمت سعد رفته او را از حقیقت حال آگاه ساخت سعد نامه بمدینه ارسال نموده صورت واقعه معروض رای عثمان گردانید عثمان پیغام داد که اسامی مجرمان را در جریدهٔ سپاه شام انتظام دهد ایشان اگر خواهند اگر نخواهند باید بر آن زمره ملحق شوند متفلا کوفه را نزد معویه بشام فرستاد ایشان با معویه نیز در مقام نزاع آمده قیل و قال مینمودند معویه باز بعثمان پیغام داد که طایفهٔ کوفه نه دین دارند و نه مروت زندگانی با ایشان نمیتوان کرد باقی امیر عالم عثمان بمعویه پیغام داد که آن قوم سرکش را بحمص نزد عبد الرحمن بن ولید فرست تا بخوی درست رگ گردن ایشان را نرم سازد و معویه باشارت موقف خلافت ایشان را بحمص گسیل کرد اعیان کوفه بعد از طی مسافت بآن سرزمین رسیده عبدالرحمن تا یکماه ایشان را بار نداد و مطلقاً با آن جماعت سخن مشفقانه نگفت و بعثمان پیغام کرد که ان من لا یصلحه الخیر یصلحه الشر • هر کجا داغ باید رفت فرمود • چون قرب مردم نهی سوو • اگر خواطر امیر خواهد نوعی با کوفیان معاش کنم که تزلزل ارکان ایشان باشد عثمان جواب فرستاد که تو بهتر میدانی عبد الرحمن بعد از انقضای یکماه و سه ماه کوفه را بار داد اما ایشان را رخصت جلوس نداد و با آن جماعت مطلقا سخن نگفت مالک اشتر و یاران دیگر لحظه پیش عبدالرحمن ایستاده باز گشتند و هر روز ملازمت ایشان بهمین نمط بود عاقبت چون ملالت آن طبقه بنهایت انجامید از عبدالرحمن دستوری خواستند که از حمص بیرون روند عبدالرحمن رخصت داده همه بکوفه بازگشتند الا مالک اشتر که در آن بلده توقف نمود

ذکر فتنه که در کوفه روی نمود و حکومت ابو موسی اشعری

چون عثمان در سنهٔ اربع و ثلاثین والی کوفه سعد بن ابی العاص را بنا بر شورتی که از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت بمدینه طلبید و سایر عظمای آن دیار بموجب فرموده بولایت در روست رفته بودند و در کوفه بغیر از اهل فتنه و شغاز زیاده صاحب جودی نمانده بود زید بن قیس نخعی را نقض بیعت عثمان بر ضمیرش استیلا یافته اوباش را در مسجد کوفه جمع آورده ایشان را بر خلع خلیفه ترغیب نمود و آن جماعت که بواسطهٔ عزل ولید و نصب سعد از عثمان آزرده خاطر بودند این صورت را فوز عظیم دانستند و درین اثنا عمرو بن حریث که بنیابت سعد موسوم شده بود بعد از اطلاع بر حقیقت حال بمسجد آمد و بمنبر رفت و زبان بموعظهٔ اهل فتنه کشاده چون خبر بقعقاع بن عمرو رسید که زید در مقام فتنه انگیزی است با اتباع خویش بمسجد آمده خشونت آغاز کرد و از زید پرسید که این چه اجتماعی است و سببش چیست زید جواب پریشان بر زبان آورده گفت جمعیت ما جهت آنست که از سعد شکایت داریم قعقاع گفت اکنون که شکایت دارید بمدینه باید رفت و مافی الضمیر خود را معروض رای خلافت انتما گردانید تا شخصی دیگر بر شما والی گرداند بنا بر شکایت سعد این همه شور و غوغا در مسجد بچه کار آید مفتنان را تهدید از آن موضع بیرون کرده پراگنده ساخت و زید بن قیس چون دید که از پیش نرفت

با برادر و تابعان مشورت کرده صواب در آن دیدند که مالک اشتر که سعد از بی صاحب جو و بود طلب دارند تا بامداد و معاونت او دست سعد از دامن حکومت کوتاه گردانند لاجرم با شتر جماعتی بن بسرجان فرستادند و از ملک
بلاد فرستی و رکوه حاضر شد و اهل کوفه با او ملاقات نموده مالک با ایشان گفت که من اگرچه از حمص می آیم اما چنین شنیدم که سعد پیش عثمان از شما اظهار ناخوشنودی کرده و گفته که اهل کوفه را ... و طاعت ...
کوفیان بگفتار مالک فریفته شده با او در مقام بیعت آمدند که اگر سعد بکوفه مراجعت نماید او را در شهر نگذارد و درین اثنا مسموع مالک شد که سعد نزدیک رسیده مالک فرمود که در اسواق ندا کردند که هر که را اطاعت ... از
که مالک ما مدد کند باید دست در بیعت سعد زند باید که از خانه قدم بیرون نهد جمعی از وضیع و شریف با مالک همراه سعد آمده او را دیدند با وجود از خدمتگاران جمع بنشستند آمد سعد که سپاه کوفه را دید بهمراه ایشان ...
با او گفتند که برخود باز گرد که ما امارت ترا نمیخواهیم سعد گفت این همه شور و غوغا احتیاج نبود قاصدی بمدینه بایستی فرستاد و پیغام داد که دیگری بدین مهم نامزد گردد و سعد عزم مراجعت نموده مالک گفت
که عثمان را بگوی که اگر خواهی که مردم کوفه بر جاده اطاعت تو مستقیم باشند ابوموسی اشعری را بامارت ایشان بفرست سعد بمدینه بازگشته صورت واقعه را بعرض عثمان رسانید و عثمان ملتمس کوفیان

ابوموسی اشعری را بکوفه فرستاد و چون مشار الیه بمیان بلده رسید اهالی آن دیار بقدم اعزاز و احترام پیش آمدند و او گوش ایشان را بدر نصیحت گرانبار گردانید و روزی چند غبار فتنه و فساد فرو نشست و ذکر جمعی
مداهنت و رجعت جمعی کثیر از بیعت ابوموسی اشعری ابن السوداء که در کتب مورخان بعبد الله سبا اشتهار یافته جهودی بود از احبار یمن و در صنعا بسر میبرد در ایام خلافت عثمان رضی الله عنه مسلمان گشته و محترم وارد مدینه
ایمان آورده و در سلک ارباب اسلام انتظام یافت چون جمال مطلوب او از حجاب نقاب منکشف نگشت با طایفه از اصحاب که از عثمان نفرتی در دل داشتند اختلاط و انبساط آغاز نهاده قواعد محبت و الفت
استحکام داد و بدگوئی و عیب جوئی عثمان رضی الله عنه با ایشان همداستان شده باب فتنه و فساد گشاد و چون عثمان این حال را دانست گفت این جهودک کیست که از وی این همه تحمل باید کرد و باخراج او
از مدینه فرمان داد و چون عبد الله سبا دانست که مخالفان عثمان در مصر بسیارند روی توجه بدان دیار نهاده بمصر پیوست و باظهار تقوی و علم خویش بسیاری از اهل مصر را فریفت بعد از رسوخ عقیده آن جماعه
بدان بنیان در میان نهاد که نصاری میگویند که عیسی مراجعت نموده از آسمان بزمین نازل خواهد شد و همگنان را روشن است که حضرت خاتم الانبیاء افضل از عیسی است پس برجعت اولی باشد و مضمون
غزوه علاوه بر این مدعا فرمود چنانکه میفرماید که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بعد از آنکه سفهای مصر این معنی عبد الله را مصدق داشتند با ایشان گفت که هر پیغمبری را خلیفه و وصی بود
و خلیفه رسول علی است که بحلیه زهد و تقوی و علم و فتوی آراسته است و بشیمه کرم و شجاعت و شیوه امانت و دیانت و تقوی پیراسته و امت بخلاف نص محمد بر علی ظلم روا داشتند و خلافت حق وصی بود با دیگران
اکنون نصرت و معاونت آنحضرت بر جهانیان واجب و لازم است و اتباع اقوال و افعال او بر ذمت همت عالمیان امری متحتم و بسیاری از مردم مصر کلمات ابن السودا در خاطر جای داده پای از دایره متابعت
عثمان بیرون نهادند و در مصر و کوفه کار اهل خلاف بالا گرفت عثمان عمار یاسر را بمصر و محمد بن مسلمه را بکوفه فرستاد تا تفحص نمایند که آن جماعت بچه از سخنها در میان انداخته و در مخالفت با ایشان همه
عمار چون بمصر رسید با آن طایفه در ساخته خبر نفرستاد و محمد بن مسلمه خبر داد که ارباب ریاست با اصحاب سفاهت آمیخته اند و این فتنه انگیخته عثمان را ازین سخن خوف زیادت شد گفتار در بعضی از قضایا که
موجب غوغا عام در آن ایام واقع شد یکی از آن جمله این بود که عثمان اصحاب کبار را از اعمال عزل فرموده بجوانان اقربا و اهل بیت خویش که بنی امیه بودند داد و دیگر آنکه حکم
بن العاص که بسبب بی ادبی او حضرت مقدس نبوی دیار او کرده با فرزندانش از مدینه اخراج نموده و ابوبکر و عمر از ایشان را در حضر اندکی عثمان قسم قریب صحبت حال او کشیده ایشان را بمدینه
خویشتن بمروان حکم داد و دختری دیگر بر برادرش حارث بن حکم در سلک ازدواج کشیده و از بیت المال خواسته فراوان بایشان بخشید و از خمس غنایم افریقیه عطایا
مروان را گران بار گردانیده وزیر خویش ساخت و خلق را بر جمع یک قرآن و قرائت یک مصحف فرمان داده و باقی مصاحف را مصاحف مختلفه میخواندند و گویند
که غیر می کردند بسوخت و در منا باتمام صلوة قیام نمود و بخروج ابوذر رضا داد و هر چند رعیت از عمال شکایت کردند تن بعزل بر نمیداد
و بواسطه فساد مروان اکثری از اشراف و عظما مثل امیر المؤمنین علی و ابن عباس و طلحه و زبیر بدستور سابق ملازمت و توقف خلافت نمیتوانستند نمود و این خبر در اطراف بلاد
سرمایه تهییج اهل خلاف و عناد شد تا کار بجائی رسید که بیکدیگر پیغام دادند که هر که طالب جهاد است باید که بمدینه رود و عثمان استماع اخبار فتنه و فساد و غوغا نموده معویه
و عبد الله عامر و عبد الله سعد ابی سرح و سعد بن العاص را طلبید و ایشان تا امیران بر شام و بصره و مصر و کوفه گماشته بآستان خلافت آشیان آمدند و
در باب دفع شر اهل تمرد و عصیان مشورت نموده رای بر آن قرار گرفت که عمال بر سر اعمال رفته مؤاخذه نمایند و هر یک در ولایت خویش بر رفع ارباب شقاق و عناد
قلع و قمع اهل بغی و فساد را وجه همت سازند و عثمان نیز نفس خود را از مردم مدینه صیانت نماید و در آن ایام معویه با کعب الاحبار ملاقات نموده گفت ازان می اندیشم که
ناگاه بر عثمان دست یافته او را از پای در آرند کعب گفت این واقعه ایست ناگزیر و حادثه قریب بر او بتقدیر معویه گفت کاشکی معلوم من گردد که بعد از عثمان که فرمانده
خواهد بود تا بملازمت وی قیام نمایم کعب گفت عنان اختیار در قبضه اقتدار تو قرار خواهد گرفت اما بعد از خون ریزش بسیار از سخن کعب تمنای حکومت و سلطنت
استیلا یافته و الا قبل از آن خود را سزاوار این مرتبه علیا نمیدید و معویه در وقت مراجعت بعرض عثمان رسانید که دشمنان در اطراف و جوانب سر بر آورده اند
و اجابت بقصد تو کمر بسته اند و از تعرض ایشان بنسبت تو ضمیر کثیر پریشان هست طریق صواب آنکه با او بشام شوی که مردم آن ملک اعوان تو بسیارند

منبر بلند درجه در روضهٔ مقدسهٔ رسول خدا اختیار کنم ع جگر پر درد و دل پر خون توان بود * تو جانی بیتو یکدم چون توان بود * معویه گفت اگر رخصت باشد لشکری نامزد فرمایم تا در
مدینه ساکن شده بمحافظت تو قیام نمایند عثمان رضی الله عنه جواب داد که بدین واسطه اکثر خمس غنایم با یشان مصروف شده مسلمانان سوای آن محنت ضیق معیشت متحمل گردند معویه گفت ای عثمان از آسیب
بیمها ربانی که توقف تو در زمین غربت مستلزم آفت است عثمان گفت که در وقوع بلیهٔ اعدا از منحرف صبر میکنم و دولت باقی بر حیوة فانی مرجح میدانم و سعادت مرتبهٔ جوار حبیب رب العالمین را اغتنام
معارضه میکنم و سایر امرا بولایتی که نامزد ایشان شده بود بازگشتند از آنجا که کوفیان سعید بن العاص را بر حکومت دخل نمی‌دادند چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت نقل است که چون حرکات ناپسندیده
عمال عثمان رضی الله عنه از حد افراط رسید مردمان زبان طعن و تشنیع بر عثمان رضی الله عنه دراز کردند و جمعی کثیر با امیر المؤمنین علی در این باب سخن گفتند جناب ولایت مآب با عثمان رضی الله عنه ملاقات فرموده گفت یا ابا
عمرو مردم نسبت با عمال تو چنین و چنان میگویند بخدا سوگند که من نمیدانم که با تو چگویم و هرچه من میدانم از صلاح و فساد و ظلم و عدل تو نیز میدانی و سابقاً گوش و هوش ما و تو با سماع
احادیث و الفاظ آبدار حضرت سید ابرار مزین و محلی گشته و ابن ابو قحافه و ابن خطاب اولی نبود بعمل حق از تو و قرب تو بحضرت رسول از حیثیت خویشی بیشتر است و بدو دختر داماد نبی
و بر تو معلوم است که افضل مردم روز حساب امام عادل است که سلوک طریق سداد کرده و دیگران را راه راست نموده احیای سنت متروکه و اماتت معلوم کند و بدترین خلق نزد حق عز و علا امام ظالم
گمراه است که گمراه گرده و دیگران را در بادیهٔ غوایت افگنده و اماتت سنت معلومه و احیای بدعت متروکه کار او باشد و من از آن میترسم که تو مقتول این امت گشته شوی و تا روز قیامت تیغ از میان امت
مرتفع نگردد عثمان رضی الله عنه گفت یا ابا الحسن اگر تو بجای من بودی هرگز ترا تعنیف نمیکردم و اگر صلهٔ رحم بجای می آوردی ترا تشنیع نمینمودم و تو میدانی که عمر رضی الله عنه مغیرة بن شعبه را که افعال او بهمگان
معلوم است ولایت داده و معویه را بحکومت شام نصب فرموده و من اگر ملاحظهٔ خویشی کرده عبدالله عامر را والی بصره گردانیده معویه را بر حال خود گذاشتم از آن چه عیب است امیر المؤمنین علی
جواب داد که اگر از عمال عمر یکی حرف ناپسندیده بگوش او میرسید او را عزل کرده در زجر وی باقصی الغایت میکوشید و حال آنکه تو اهمال و تغافل مینمائی و معویه و سایر عمال او از عمر چندان
خوف داشتند که غلامان عمر از وی آن مقدار هراس و بیم نداشتند بعضی گفته اند که امیر المؤمنین علی در جواب عثمان رضی الله عنه چنین گفت که عمر رضی الله عنه هرگز ولایت دادی مهار در بینی او کردی و تو مهار او را رها
گردانیدی و سر او را رها کردی چون امیر المؤمنین از ادای این کلمات فارغ گشت بخانهٔ خویش رفت و عثمان رضی الله عنه از منزل خود بیرون آمده باستحضار مردم فرمان داد و چون خلق مجتمع
گشتند با ایشان مخاطبات عنیف کرده گفت از شما چنان و چنین بسمع من رسانیده اند و شما نسبت بعمر رضی الله عنه پیش از این کلمات نمیگفتید اما او مردی بود بصلابت و سیاست
و شما را از بیم سرکوفته میداشت و من با شما برفق و مدارا زندگانی میکنم تا بر من دلیر شدید و سخنان نامناسب بشان من گفتید مصلحت شما آنست که دست تعدی از دامن عرض من
کوتاه کرده زبان درکام خموشی کشید تا سالم باشید و مروان حکم ایشان را بکشتن و خون ریختن تخویف نموده عثمان رضی الله عنه او را از گفتن این کلمات منع فرمود ذکر آمدن اهل کوفه
و فتنه و غوغا برانگیختن نوبت بجانب مدینه در ربیع الاول سنه خمس و ثلاثین ارباب فضولی از هر شهری فوجی اندک شکایتی از والی خود داشتند بمدینهٔ رسول آمدند و خلق
مدینه از آن جماعت استفسار نمودند که موجب جمعیت شما چیست جواب دادند که ما آمده ایم که از عثمان التماس نمائیم که شر حاکمان ظالم از ما باز دارد و والیان عادل بر ممالک گمارد و
اهل خروج امثال این کلمات بلکه زیاده بر آن میگفتند عثمان رضی الله عنه چون خواست که معلوم کند که هیچکس از اهل مدینه با ایشان در این امر متفق هستند یا نه دو کس از معتمدان خود را فرمود که با جماعت
اختلاط کنند بعد از مصاحبت و ملایمت بسیار خبر آوردند که عمار یاسر و عمار بن رافع انصاری با ارباب خلاف اتفاق دارند چون این معنی عثمان رضی الله عنه را سمت وضوح یافت فرمان داد تا معارف
مهاجر و وجوه انصار و کبار تابعین و طبقات مسلمین در مسجد مجتمع گشتند و او بعد از ادای ثنا و محمدت رب العزت در آن انجمن فرمود که جمعی از اطراف و ولایات بدین شهر آمده اند خلاصهٔ کلمات ایشان
آنست که اگر عثمان رضی الله عنه خود را از خلافت عزل نکند او را بقتل آریم صناوید مهاجر و انصار گفتند که ایشان واجب القتل اند زیرا که ما از حضرت رسول شنیدیم که هرکس که امر دعوت با نفس خویش و
نموده مخالفت امام زمان کند لعنت خدای بر وی باد او را بکشید عثمان رضی الله عنه فرمود که از جملهٔ چیزهایی که نسبت بمن میکنند یکی این است که میگویند که در منا باتمام صلوة قیام نمودی و رسول و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما در این مقام قصر
کرده اند جواب آنست که مرا اهل و عیال در مکه بود و ایشان نداشتند دیگر میگویند که عثمان مصاحف را بسوخت و حال آنکه غرض من از آن حرکت رفع اختلاط از میان خلق بود و نسبت بکلام الهی تغییر و تبدیل مرجع
اعتراضات ارباب خلاف پرداخته گفت من حلال دوست بخون ایشان نمی آلایم و اگر اعلان مخالفت نمایشان محقق شود دانم که با آن جماعت چه باید کرد و در آن مجلس وضوح پیوست که عثمان از این تهمتها
مبرا است بعد از اتمام این کلمات عثمان رضی الله عنه بمنزل خویش رفت ارباب خروج با هم گفتند که عثمان را در مدینه دوستان و هواخواهان بسیار اند و ما بی استعداد آمده ایم مصلحت آنست که مراجعت نموده دیگر بار قوت
بیابیم تا آنچه مراد و مطلوب است میسر گردد و سپاه از سواد مخالفان مخلصان حقیقی هرچند عثمان رضی الله عنه را براین داشتند که بقتل عمال خود فرمان دهد قبول نفرمود و این صورت موجب ترقی جرأت و رنجش خاطرها گشت ذکر توجه
مصریان و مخالفان بمدینه و بیان ظهور انواع وحشت و فتنه روایت است که راوی این حکایت زهری از بنی مخزوم و غفار بود بواسطهٔ عدم التفات عثمان نسبت بعبدالله بن مسعود هذلی و ابوذر غفاری و عمار یاسر رنجیده
بودند جمعی از اهل اسلام مصر بمدینه آمدند و از والی ولایت خویش عبدالله بن سعد ابی سرح شکایت کردند عثمان مکتوبی مشتمل بنصیحت محتوی بتهدید بابن سرح فرستاد و پیغام داد که بتسکین مظلومان سعی نماید عبدالله
بمضمون مکتوب التفات ننموده بعضی از متظلمان را بقتل رسانید ارباب مصر از حرکات ناپسندیدهٔ ابن سرح متأثر گشته ... عبدالرحمن بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر اللیثی و سودان بن حمران السکونی

غضب ایشان کم شده بمصالح راضی گشتند الا کنانة بن بشر و دیگر از اقربا که پیشتر در تهییج فتنه و فساد میکوشیدند درین اثنا عثمان با عبدالله عمر مشورت نموده گفت ای صواب درین باب کدام است
ابن عمر پرسید که غرض ازان بحث چیست گفت ایشان را داعیه آن دارند که عروس مملکت را طلاق دهم که بهیچ وجه ترا رجعت ممکن نباشد عبدالله گفت بعد از ترک خلافت تو در عالم تا قیامت
زنده خواهی ماند گفت نی گفت ای عثمان آنست که ربقه خلافت از رقبه خود بیرون نیاری اگر خود را ازین امر معاف خواهی داشت این بدعت در عالم خواهد ماند که چون خلیفه
... بر مخلع او کمر زنند و رسول خدا با تو گفت ... خلعت خلافت امر دیگر نیست لیکن مخالفان را بکتاب الله عز و علا و سنت رسول الله
دعوت فرمای اگر قبول کردند فبها والا باری تو معذور باشی بنابر صواب دید عبدالله بن عمر عثمان مغیرة بن شعبه را بقوم فرستاد تا ایشان را بکتاب الله و سنت رسول دعوت کند مغیره با ارباب عناد
ملاقات نموده زبان بنصیحت ایشان بگشاد آن جماعت گفتند یا فاسق فاجر زانی ترا با واعظ و ارشاد چه نسبت اطلاق این الفاظ بر مغیره بجهت آن بود که در ایام خلافت عمر او را بزنا موسوم داشتند
وکسی از مردم معتمد برین فعل منکر گواهی داده و شاهد چهارم مداهنه کرده گفت ندانسته که موطوئه بر او مباح بود یا حرام بعد از مراجعت مغیره عثمان عبدالله بن سلام را برسالت موسوم گشت
وچون با ایشان ملاقات نمود گفت ایها الناس بر قتل خلیفه زبان اقدام مینمائید تا رسول مبعوث شده آسیب تیغ از شما مرفوع گشته و این سنت مستمر خواهد بود تا آن وقت که در مقام موافقت امام
خویش راسخ دم و ثابت قدم باشید اگر خلیفه رسول خدای را بکشید تا ایام خروج غیبی تیغ ... از غلاف بیرون آمده از شما مرفوع نخواهد گشت دیگر آنکه ... رسول خدا ... اختیار ... بمدینه آمده ملائکه
عظام ... این بلده ... مینمائید و اگر عیاذا بالله بر قتل خلیفه مبادرت نمائید ... دست از محافظت باز دارند تا ... دشمنان ... برآید و دیگر آنکه عثمان بر شما حقی ... لازم
که بمقتضای آن حقوق اگر او را در خواب بینید باید که او را بیدار نسازید و دیگر آنکه اجل او نزدیک رسیده ... از گذشتن ذی الحجه ... در میان است بجوار رحمت ایزدی خواهد پیوست عبدالله بن سلام
چون سخن باتمام رسانید مالک اشتر و ... حرقوص بن زهیر و سایر متعرضان ... عبدالله دراز کرده گفتند ای یهودی ... کیستی در میان عظمای اسلام و کبرای انام دخل میکنی ... از
مجلس بیرون کردند و بعد از عبدالله سلام عمرو عاص را بسفارت فرستادند آن جماعت با او نیز سفاهت کرده ... در ایام جاهلیت نسبت بحضرت رسالت پناه مرتکب آن شده بود یاد
آوردند و چون عمرو خجالت زده بازگشت عبدالله عمر گفت انفتاح باب شبستان مراد و سرانجام بستان مقصود منوط و مربوط برای عالم آرای ضمیر عقده گشای علی بن ابی طالب است لاجرم عثمان ملتجی بجناب ولایت
شده التماس نمود که باب مصالح آشتی را که در کارخانه ... ارباب ... استعانت ... فرمانده امیرالمؤمنین علی گفت که عثمان با من پیمان کند که هرچه بجهت تسکین اعادی قبول کنم او آن را بتقدیم رساند
عثمان متقبل این صورت شد علی بمجلس متعصبان شتافت و برشحات سحاب کرمت باطن فیاض درآمد از اطفاء نائره شر ایشان کوشیده مخالفان را بعنایات عثمان امیدوار گردانید و مقبول
و مسئول آن جماعت را ضامن شده باتفاق روساء قوم بموقف خلافت شتافت و با عثمان گفت که اعیان ولایت مصر از عبدالله بن سعد بن سرح تظلم مینمایند و امیدوارند که ورا معزول کرده
محمد بن ابابکر را که بحلیه تقوی و دیانت آراسته است بجای او تعیین نمائی عثمان مصلحت در آن دید که ملتمس قوم مبذول دارد لاجرم منشوری بنام محمد بن ابابکر نوشته او را بامارت مصر سرفراز فرمود و محمد
و مصریان رخصت انصراف یافته متوجه دیار خویش گشتند و اهل کوفه و بصره نیز مشمول عنایت و شفقت گشته روی بمواطن و مساکن خود نهادند **ذکر مراجعت مخالفان و قتل عثمان رض** چون محمد
بن ابابکر با ارباب مصر از مدینه بیرون آمده مرحله چند قطع کردند شخصی را دیدند که بر شتر عثمان سوار و بتعجیل هرچه تمامتر بسمت مصر میرفت و بروایت صاحب ... آن شخص ابوالاعور بن سفیان سلمی بود اما
جمهور مورخان در مصنفات خویش آورده اند که راکب جمل غلام عثمان بود و علی التقدیر مصریان از ان شتر سوار پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که من رسول عثمانم که از وی بپیغامی مأمورم
بوالی مصر گفتند والی مصر اینک با ماست گفت مرسل الیه عبدالله بن سعد ابی سرح است گفتند هیچ مکتوب مصحوب تو هست گفت نی چون نیک تفحص کردند مکتوبی در راحله او پیدا شد که برعنوان او
قلمی شده بود که من امیرالمؤمنین عثمان الی عبدالله بن سعد ابی سرح و چون صحیفه را گشادند در آنجا نوشته دیدند که بعد از وصول مصریان بولایت خویش فلان و فلان کس را بقتل رسان و فلان را مثله
ساخته از درخت بیاویز و سایر ایشان را مقید و محبوس گردان و ... باانچه مأمور شده قیام نمائی و بتفصیص مهمات اشتغال فرمائی و منتظر فرمان ما میباش چون محمد ابابکر و رفقاء او بر مضمون نامه
مطلع شدند قاصدان باهل کوفه و بصره فرستاده پیغام دادند که بتعجیل بمدینه بازگردید و خود نیز بسرعت هرچه تمامتر مراجعت کردند و عظماء بلاد مذکوره بر قتل عثمان اتفاق نموده عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانیدند و چون بمقصد رسیدند صورت واقعه را معروض رای جناب ولایت مآب و اجلاء اصحاب حضرت مقدس نبوی صلعم گردانیده مکتوب را بایشان نمودند و گفتند غدری چنین که
از عثمان بسمت وضوح یافته خون او مباح است و اکثر مردم مدینه بر عثمان انکار کرده با مخالفان دم از موافقت زدند علی و طلحه و زبیر و سعد ابی وقاص بجمعی دیگر از صحابه کبار
جهت وقف خلافت شتافته با عثمان ملاقات فرمودند از ان میان علی گفت ای عثمان این غلامی که بمصر میرفت کیست گفت منم پرسید که شتر او از کیست گفت از من پرسید که این مکتوب مصحوب او بود
تو قلمی شده گفت نی باز استفسار نمود که مهر آن نامه مهر کیست گفت مهر من است علی مرتضی فرمود که این معانی در میزان خرد چگونه سنجیده آید که غلام و خاتم و شتر از تو باشد و کتابت نامه بی علم تو.
عثمان سوگند یاد کرد که من از فرستادن غلام و تحریر این نامه خبر ندارم جمیع یاران دانستند که او سوگند دروغ نمیخورد و بعد از امعان نظر در مکتوب معلوم کردند که بخط مروان است بنابر آن
مروان را که در خانه عثمان منزوی بود طلب داشتند و عثمان دست رد بر سینه ... ایشان نهاده مروان را بایشان تسلیم ننمود و آن سعادتمندان از مجلس خشمناک

آمده حمایت مروان ناپسندیده داشتند و صحابه عظام چند مرة گفتند که غدر و مکر شیوه عثمان نیست اما دیگران میگفتند که تا مروان را تسلیم ما نکند و ما حقیقت حال انکشاف ننمائیم دخل ما
بجای قرار نخواهد یافت و در این اثنا عایشه رضی الله عنها اظهار انکار عثمان نموده خلق را بر مخالفت او ترغیب و تحریص مینمود و در خلال این احوال جمعی از یاران رسول در منازل خود نشسته در بر روی خلق
بستند و برخی بجانب ضیاع و عقار و مزارع خویش رفتند و از فتنه کناره جستند و مخالفان بر گرد سرای عثمان محیط گشته آب را از او باز داشتند چون عثمان از تشنگی به تنگ آمد قاصدی نزد علی مرتضی
فرستاده آب طلبید آن جناب چند مشک آب مصحوب موالی بنی هاشم گردانیده ارسال نمود نقلست که چون مخالفان بمدینه آمده با عثمان ملاقات کردند جمعی از ایشان حاضر گفتند که تو از
غلام و قاصد توقف داری خون تو مباح است و اگر نداری اعجب الامور آنکه زمام ضبط مسند خلافت [illegible]
[illegible] فتنه از راه گذشتند و بمدینه آمدند که از ایشان جمعی طیبه در خلع عثمان با ایشان موافقت نمودند عثمان [illegible] علی مرتضی [illegible] عبدالله بن حارث
بن نوفل را بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاده پیغام داد که یکبار دیگر در اطفاء نائره فتنه و فساد سعی نماید و بقولی آنکه عثمان آن جناب را طلب داشته گفت یا ابا الحسن ملاحظه میفرمائی که کار
من بکجا رسید و از این جماعت بنفس خود ایمن نیستم و اگر تو ایشان را از قصد من بگردانی جمیع ملتمسات تو را مقرون باجابت گردانم و از نفس خویش و غیر خود حق ایشان بگذارم اگر چه خون من ریخته گردد
امیر المؤمنین جواب داد که طائفه با تو در مقام جدال و نزاع [illegible] میل اعتدال تو بیشتر دارند که بقتل تو [illegible] من ایشان را بوعدهای خوب که فرمودی تسکین دادم و تو بایفای هیچیک از آنها قیام ننمودی اکنون
بمواعید تو دل قرار نگیرد عثمان سوگند یاد کرد که بساط عدل و رأفت گسترانم و آنچه ملتمس ایشان باشد که مطابق و موافق شریعت بود باسعاف و انجاح مقرون گردانم بعد از عهد و پیمان امیر المؤمنین با مخالفان
ملاقات نموده فرمود که عثمان با من میثاق بست که بدفع جمیع مظالم پردازد و درخت ظلم را که بر جویبار طغیان نشانده از بیخ و بن براندازد و رقم عزل بر صفحات روزگار والیان ظالم کشیده آن جماعت
منکوب و مخذول سازد و درین باب عهدنامه نوشته و مهلتی معین کرده اعیان مهاجر و انصار آن صحیفه را باسامی شریفه موشح گردانیدند و چون روزی که مقرر کرده بودند بگذشت
هیچ اثری بر آن مترتب نگشت منازعان در کار خود متأمل و متفکر گشتند و در خلال این احوال مخالفان معلوم کردند که عثمان بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال دارد و باطراف و ولایات قاصدان فرستاده لشکرها
طلب داشته تا بدفع ایشان قیام نماید بواسطه این قضایا آنکه برایاکه در مدینه مجتمع بودند [illegible] عثمان مشغول شدند و هر چند او را پیغام دادند که از مسند خلافت برخیز تا بجان امان یابی منقاد نشد و ارباب
طغیان بعد از آنکه بیست روز بمحاصره قیام نموده بودند شنیدند که قعقاع بن عمرو و حبیب بن مسلمه از شام بیرون آمده عزیمت مدینه دارند تا خلیفه را معاونت نمایند لاجرم در باب محاصره سعی بیشتر نمودند
و منع کردند که هیچکس طعام و شراب بعثمان رساند و صوبان مثل سعید بن العاص و مروان بن حکم و علی مرتضی علیه السلام حرکت ناپسندیده مخالفان معلوم گشته در مقام نصیحت آمده بایشان گفت که مردم فرس و روم حربی
و آتش پرستان از اسیران خویش دریغ نمیدارند و حال آنکه شما اهل اسلامید بدین صفت مذموم اقدام نموده اید اکنون از سر این معامله گذشته بگذارید که مطعومات و مشروبات بدار الخلافه برند قوم گفتند
لا والله تا رمقی در بدن او باشد نخواهیم گذاشت که عثمان بیک شربت آب یا یک لقمه طعام محظوظ و بهره ور گردد و نقلست که در ایام محاصره عثمان قاصدی نزد امیر المؤمنین علی فرستاده پیغام داد که تو روا داری
که ابن عم تو بخواری و زاری بتیغ ظلم کشته شود و ملک خلافت از تو نیز مسلوب گردد علی مرتضی جواب داد که نخواهم گذاشت که ابن حضرمیه یعنی طلحه بر قتل تو اقدام نموده بر مسند ایالت نشیند و در آن وقت که
عثمان محصور بود طلحه متصرف بیت المال گشته خود را در ضبط و ربط امور مستقل میدانست بالجمله جناب ولایت مآب اشارت فرمود تا امیر المؤمنین حسن و امام حسین با شمشیرهای آخته ملازم دار الخلافه باشند و نگذارند
که هیچ فردی قصد عثمان کند و زبیر نیز پسر خود عبدالله را امر کرد تا با آن دو سعادتمند در باب محافظت موافقت نماید و طلحه نیز از برای رفع تهمت ولد خود همراه ایشان ساخت [illegible] در حمایت
عرض خلیفه دوران کمر بسته بقدر طاقت و توان بانسداد طریق دخول ارباب خروج می پرداختند گویند در ایام محاصره عثمان عایشه عزیمت سفر حجاز نمود تا بمناسک حج و زیارت بیت الله قیام نماید
و هم در آن اوان که موسم حج بود عثمان بر بام قصر آمده عبدالله بن عباس را طلب داشته مخالفان گمان بردند که عثمان خود را بحضور او از تصدی امر خلافت معاف
خواهد داشت لاجرم شخصی را بسعادت [illegible] چون ابن عباس حاضر شد عثمان از آن جناب التماس فرمود که امارت حاج قبول نموده متوجه مکه گردد تا مسافران آفاق حج اسلام بگذارند
و بعضی گفته اند که ابن عباس در آن اوقات با امیر المؤمنین حسن و حسین اتفاق نموده ملازم دار الخلافه گشته بدفع دشمنان قیام مینمود چون عثمان او را
برفتن مکه ترغیب نمود ابن عباس گفت نزد من جهاد با این قوم محبوب تر از سفر حجاز است عثمان این عذر را ناپسندیده در آن باب مبالغه فرمود بنابراین عبدالله بتجهیز
حرم پرداخته بدان جانب روان شد عبدالله بن ابی ربیعه گوید که پیش از مبالغه در قضیه محاصره بخدمت عثمان رفتم و با او بر بام قصر برآمده با بسیار مردم در آن حین طلحه آمده
با عبدالرحمن بن عدیس البلوی که یکی از رؤسای اهل خلاف بود دیر سخن بسیار گفت بعد از آن عبدالرحمن با متابعان خویش گفت که دیگر هیچکس را مگذارید که پیش عثمان رود
و همچنین هر که عزیمت بیرون آمدن داشته باشد او را منع کنید آنگاه عثمان گفت که این فتنه طلحه انگیخته است و مردم را بر من دلیر ساخته بعد از آن دست نیاز بجانب
بی نیاز برداشته گفت خدایا شر طلحه از من باز دار و امید دارم که از تمنی خویش محروم گشته خون او ریخته گردد عبدالله بن عباس گوید که من چون قصد کردم که از
دار الخلافه بیرون آیم آن جماعت مانع شدند و عاقبت بحمایت محمد بن ابی بکر از آن مهلکه جان بیرون بردم آورده اند که در آن وقت یکی از اصحاب رسول از عثمان التماس نمود که بر بام قصر آمده

علیه شد عامر و بر کوفه ابوموسی اشعری و بر شام معویه ابن ابی سفیان و بر حمص عبدالرحمن بن خالد ولید و بر فلسطین علقمه بن حکیم و بر قرقیسیا جریر بن عبدالله البجلی و بر آذربایجان اشعث بن قیس کندی و بر اصفهان سائب بن اقرع و بر همدان [illegible] بن امیه و بر ری سعید بن قیس و بر خراسان احنف بن قیس از قبل عبدالله عامر و قاضی مدینه در آن ایام زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابوهریره و قاضی شام ابودرداء و چون در قبة الاسلام بلخ خبر شهادت عثمان بسمع احنف بن قیس رسید از آنجا متوجه دیار عرب گشته منازل و مراحل طی مینمود تا به بصره رسیده در انبار خیمه گاهی محل اقامت انداخت

ذکر خلافت اسدالله الغالب امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام روات اخبار در کیفیت بیعت آن حضرت اختلاف کرده اند و آنچه بصواب نزدیکتر آنست که چون از واقعه عثمان سه روز گذشت مصریان از امیرالمومنین علی التماس نمودند که پرتو التفات بر حال برایا انداخته مسند خلافت را بذات همایون خویش زیب و آرایش بخشید و چمن آمال رعایا از فیض سحاب مرحمت و احسان و بر امتنان تازه و سیراب گرداند شاه ولایت پناه فرمود که رضا و عدم رضا شما در تقلد قلاده ریاست و حکومت زیاده مدخلی ندارد زیرا که تمشیت این مهم خطیر و خطب کبیر مفوض برای [illegible] اهل بدر است که باحراز سعادات دینوی و مثوبات اخروی بر اماثل و اقران سمت تقدم و رجحان دارند مصریان مضمون کلمات علی مرتضی را بعرض آن سعادتمند رسانیده و ایشان بکره جمهور اصحاب حضرت مقدس نبوی با ایشان گستاخی آستان آن شاه شتافته معروض داشتند که عثمان سه روز است که جهان را از وجود شریف خویش عاطل گذاشته بعالم دیگر رفت اکنون جهانیان را از امامی چاره نیست بنابر کمال حسب و نسب و جمال خلق کریم و لطف جسیم و قلت التفات بزخرفات دنیا و کثرت عنایت بمعدلت و درجات عالیه عقبی ترا از دیگران در باب تنظیم مصالح مسلمانان احق و اولی میدانیم مامول آنکه بقبول خلعت خلافت که هر آینه آن مستلزم صنوف شفقت و رافت خواهد بود همگنان را رهین منت گردانی امیرالمومنین فرمود که میدانم که عمر از دار فنا بسرای بقا خرامید داعیه آن داشتم که زمام حل و عقد و قبض و بسط و رتق و فتق در قبضه اقتدار من آید اما اکنون نمیخواهم که پیرامون این کار گردم هر کرا شما بخلافت اختیار میکنید من متابعت مینمایم و نزد من آن بهتر که محبوب [illegible] از امارت است صحابه عظام عذر جناب ولایت مآب را قبول نداشته بالتماس خویش اصرار نمودند چون مبالغه یاران بسرحد افراط رسید امیرالمومنین فرمود که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشی نمیگردد لاجرم اصحاب شخصی را بطلب ایشان فرستادند آن دو بزرگوار دست بر سینه ملتمس فرقه ناجیه نهاده گفتند که قرعه اختیار بر هر که افتد ما از متابعت او عدول نخواهیم جست این صورت نزد اصحاب فضلت مستحسن نیفتاده مالک اشتر طلحه و زبیر را طوعاً او کرهاً در آن مجلس حاضر ساخت و حکیم بن جبله تمام [illegible] را بآن محفل رسانید حضرت علی مرتضی طریق اعزاز و احترام مسلوک داشته با طلحه و زبیر خطاب فرمود که هر یک از شما دو کس میل بخلافت دارد من با او متابعت کنم ایشان گفتند با وجود تو کرا تمنای این منصب در خاطر گذرد بعد از انکار بخلافت علی مرتضی قرار گرفت نخست کسیکه دست بدست آن حضرت رسانیده بیعت کرد طلحه بود بنابر آنکه بعضی از اعضای او در احد رسیده از کار باز مانده بود حبیب بن ذویب گفت اول کسیکه مبایعت کرد صاحب دست شل است هرگز این مهم باتمام نرسد بروایتی حبیب گفت یدٌ شلّاء وبیعةٌ لا یتم و در بعضی از کتب سیر و مغازی بنظر رسیده که چون طلحه با علی مرتضی بیعت کرد و جناب ولایت مآب بطلحه نظر نمود فرمود که طلحه بنقض پیمان و شکستن میثاق سزاوارتر است و در آن روز اکثر اهل مدینه ببیعت شاه ولایت پناه سرافراز گشته شرذمه قلیل از متابعان عثمان بسلوک طریق ناصواب میل کردند و بسعادت بیعت فائز نگشتند و مخالفت اختیار کردند و نعمان بن بشیر انصاری انگشتان بریده نایله زوجه عثمان و پیراهن خون آلود عثمان از نزد معویه بدیار شام برد و برخی از بنی امیه برافقت او روان شدند و زمره از ایشان در زوایای خمول مختفی گشتند و بوقت فرصت نزد عائشه بمکه رفتند و چون مروان از مغیرة بن شعبه که او را یکی از دهاة عرب شمرده اند تقریر نمود که امیرالمومنین علی داعیه آن دارد که بعزل عمال قیام نماید هم از روی دولتخواهی معروض رای مستنیر امیر گردانید که درین امر خطیر توقف باید کرد تا خبر بیعت آن جماعت بسمع اشرف اعلی رسد و قواعد قصر خلافت استحکامی پیدا کند و الا عزل ایشان موجب تشویش مسلمانان و فتنه خواهد بود و امیرالمومنین رای مغیره در این باب پسندیده و مغیره روز دیگر بموقف خلافت شتافته رای علی مرتضی علیه السلام را مستصوب داشته گفت آنچه بر خاطر خطیر امیرالمومنین خطور کرده عین صدق و محض صواب است و یکی از فواید که بر این قضیه مترتب میگردد آنست که موافق و مطیع از عاصی ممتاز شود مغیره این کلمات گفته از پیش حضرت امیر بیرون رفت و در آن حین عبدالله عباس از مکه بمدینه رسیده بآستان خلافت مکان شتافت دید که مغیره از درگاه خلافت بیرون می آید چون ابن عباس با حضرت امیر ملاقات کرد از وی پرسید که مغیره بچه مهم آمده بود امیرالمومنین فرمود که مغیره دیروز با من چنین گفت و امروز آنچه القا کرد بخلاف سخنان دیروزینه بود عبدالله عباس گفت دی آنچه از مغیره صادر شده عین نصیحت بوده امروز محض خیانت بود چون این سخن بسمع مغیره رسید گفت هر که را نصیحت کنی و قبول نکند باو خیانت باید کرد تا قبول فرماید دی علی نصیحت مرا رد فرمود و امروز خیانت را بسمع رضا اصغا نمود نقل است که علی مرتضی از ابن عباس پرسید که چرا بعزل معویه بن ابی سفیان همداستان نیستی جواب داد که معویه و اصحاب او اهل دنیا اند و هرگاه که تو قلم عزل بر جراید اعمال آن جماعت کشیده دست ایشان از دامن استحصال مشتهیات نفسانی کوتاه گردانی ترا بر قتل عثمان متهم ساخته گویند بتغلب بر تخت سلطنت نشسته است و خون [illegible] و استیصال سازد و بدین سبب عقاید اهل شام و عراق نسبت بتو فاسد گردد و در مقام مخالفت آیند و مع ذلک از بیعت کردن طلحه و زبیر ایمن نیستم اگر تو ولایت شام [illegible] حکومت بمعویه ارزانی داری من او را بآسانی از آن دیار چون موی از خمیر بیرون آرم امیرالمومنین علی در جواب ابن عباس گفت لا اعطیه الا السیف و بقول فرمود که ما کنت متخذ المضلین عضدا و [illegible] بفصاحت بیان گذرانید که من اعتراضی که بر عثمان داشتم بنابر ظلم گماشتگان و عمال او بود و اکنون که زمام اختیار در قبضه اقتدار من آمد راضی نگردم به تسلط ایشان بر مسلمانان اگر یکدم ساعتی باشد رضا ندهم ابن عباس گفت یا امیرالمومنین اگر بقوت بازوی خود اعتماد داری اما در تمشیت این مهم عظیم تامل و تدبیر میباید برای لشکر را بشکنی و پشت

موافقت نمودند و همچنین عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن امیه از یمن با اموال بسیار بمکه آمده در سلک طالبان خون عثمان انتظام یافتند و طلحه و زبیر نیز از مدینه رسیده بعایشه ملحق شدند
و ایشان باتفاق کلمه عصیان امام زمان یعنی مرتضی علی قرار گرفته بعد از تقدیم مشورت عبدالله عامر گفت مصلحت در آنست که به بصره رویم که مرا در آن ولایت هواداران و نیکوخواهان
بسیارند و طلحه بنابر آنکه مردم آن دیار با او محبت و مودت میورزیدند رای ابن عامر را مستحسن داشته چون عزیمت آنصوب بتصمیم یافت در اسواق مکه ندا کردند که ام المؤمنین و طلحه و زبیر بجانب
بصره متوجه‌اند هرکه راغب بطلب خون عثمان و طالب اعزاز مسلمانان است باید کمر موافقت بر میان بندد هزار کس از اهل مکه و مدینه و دو هزار کس از مردم دیگر مجتمع گشتند و یعلی بن امیه و
عبدالله عامر بتجهیز ایشان قیام نموده روی توجه بمقصد نهادند و بعد از طی مراحل و قطع منازل چون بآب حواب رسیدند کلاب آن موضع بمبادرت اجتماع بر روی شتر عایشه که یعلی بن امیه
آنرا بدویست دینار خریده بود و برسم تحفه با او داده بانگ کردند عایشه پرسید که نام این آب چیست دلیل لشکر گفت که آب حواب گویند عایشه بانگ بلند گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا بازگردانید
که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که با ازواج خود خطاب نمود در زمانی که باهم نشسته بودیم که کدام یک از شماست خداوند شتر رفتار که سگان حواب بروی بانگ زنند و حال آنکه او در میان فئه باغیه باشد
طلحه و زبیر و عبدالله گفتند که این آب حواب نیست و دلیل دروغ میگوید و پنجاه کس را فرمودند تا گواهی برین نهج دادند و در بعضی از کتب سیر بنظر رسیده که روزی عایشه رضی الله عنها نزد ام سلمه تشریف آورده در اثنای سخن گفت خون
عثمان بتیغ ستم ریخته و فتنه قوی انگیخته شده و من از آن میترسم که ناگاه ازین جهت تزلزل و اختلالی بقواعد راسخة البنیان ملت راه یابد اکنون طلحه و زبیر به نیت اصلاح حال امت عزیمت سفر عراق جزم کرده‌اند و ترغیب
برافقت مینمایند اگر تو با ما موافقت نمائی شاید که بیمن مقدم شریف تو این شورش و غوغا تسکین یابد و فساد بصلاح تبدیل پذیرد ام سلمه قلق و اضطراب عظیم نموده جواب داد که ای عایشه چگونه با علی بن ابی طالب علیه السلام
که نسبت خویشی او را با رسول الله صلی الله علیه و آله از روی صورت و سیرت میدانی مخالفت کنیم تو دیروز عثمان را نعثل و کافر میگفتی امروز امیر المؤمنین میگوئی بالله که خلق بوسوسه و فریب میخواهند که ترا
از طریق صواب و جاده مستقیم منحرف گردانند ترا بخدای عز و علا سوگند میدهم که از رسول خدا نشنیدی که اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان اهل ... در عراق که آنرا حواب گویند بر یکی از ازواج من
بانگ کنند و آن زن من میان اهل بغی باشد و هنگام این سخن انائی در دست داشتم بی اختیار بر زمین افتاد و رسول الله بجانب من التفات نموده فرمود که چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود
این مقال از تغیر من چه جای سؤال است آنحضرت متبسم گشته نظر مبارک بر تو افگنده فرمود گمان میبرم که این زن تو باشی یا حمیرا و عایشه ام سلمه را درین قول تصدیق نموده گفت من ازین عزیمت
تقاعد نمودم که هیچ نعمتی به از هیچ سلامت نیست چون عبدالله زبیر که خواهرزاده عایشه بود ازین معنی آگاه شد با او گفت که اگر تو درین سفر موافقت نمی‌نمائی من خود را هلاک میسازم با سر و
پای برهنه روی در بیابان می‌نهم عایشه با وجود مبالغه ابن زبیر ملتمس او را مبذول نفرمود عاقبت ارباب کر و حیله بسمع عایشه رسانیدند که عبدالله زبیر راه صحرا در پیش گرفته بجانب بادیه رفت اگر تدارک
مهم او نمی‌پردازی غالبا در راه هلاک خواهد شد و چون عایشه رضی الله عنها با او محبتی مفرط داشت ناچار با مخالفان امام زمان موافقت نموده عزیمت بصره نمود و چون بحواب رسید نباح سگان که در آن جا اهالی بودند
شنید استرجاع کرده گفت ای طلحه ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم بازگردان طلحه از موجب آن استفسار نمود عایشه از فرموده حضرت مقدس نبوی چنانچه سمت گذارش یافت خبر داد عبدالله زبیر جمعی از
اعراب را بعطایای مخصوص محظوظ نموده تا نزد عایشه گواهی دادند که این موضع دیگر است نه حواب نقل است که اول شهادت زور که در اسلام واقع شد این گواهی بود و عایشه را خاطر بر سخن ایشان
قرار نمیگرفت تا عبدالله زبیر که ساقه لشکر متعلق باو بود از عقب تاخته خود را در میان سپاه افگند و آوازه در انداخت که اینک علی بن ابی طالب علیه السلام رسید عایشه از بیم آفت و تطرق مخافت جرأت
نتوانست نمود چون عایشه رضی الله عنها دلیل را طلب نمود تا از حقیقت حال بار دیگر استطلاع کند طلحه معروض داشت که دلیل بنا بر انفعال آنکه راه غلط کرده است بازگشته نقل است که چون دلیل سپاه باشارت طلحه
و زبیر مراجعت نموده عازم مدینه شد در راه او را با امیر المؤمنین علی ملاقات واقع شده از وی پرسید که از کجائی گفت از سپاه عایشه چه خبر داری گفت که ایشان بجانب بصره رفتند و دلیل آنحضرت
را از نباح کلاب حواب و عزیمت مراجعت عایشه و شهادت زور اعراب بیدیانت اعلام نمود و علی مرتضی از استماع این خبر مسرور شد زیرا که اندیشه داشت که مبادا مخالفان بجانب کوفه رفته
باشند و مردم آن دیار را از نصرت و معاونت او منع نمایند **ذکر بعضی از قضایا که بعد از وصول عایشه در بصره روی نمود** چون عایشه و طلحه و زبیر قریب بصره رسیدند عثمان
بن حنیف که از قبل امیر المؤمنین حاکم آن ولایت بود عمران بن الحصین و ابو الاسود الدئلی را برسالت نزد ایشان فرستاده تا معلوم کند که موجب آمدن چیست آن دو رسول که از افاضل علما و فقها بودند
نخست بخدمت عایشه رفته از آن معنی سؤال کردند عایشه جواب داد که طایفه از اهل فتنه و غوغا بدار هجرت رسول رفته بی جهتی خون امام مسلمانان ریختند و غبار شر و فساد انگیختند
من از وقوع این ظلم بی آرام گشته میل بجانب این دیار کردم تا از مردم اینجا نصرت و معاونت طلب کنم و باعتضاد و استظهار ایشان بمدینه لشکر کشم و قتله خلیفه رسول خدا
را بقصاص رسانم عمران و ابو الاسود نزد طلحه و زبیر رفته همین سؤال کردند و از ایشان همین جواب شنیدند که از عایشه استماع نموده بودند رسولان گفتند که چگونه با علی مخالفت
توانید کرد که بیعت او در گردن شماست طلحه و زبیر جواب دادند که ما از بیم شمشیر مالک اشتر بر بیعت او اقدام نمودیم مشروط بآنکه قاتلان عثمان را سیاست فرماید چون
بوعده وفا نکرد حق بیعت وی از ذمه ما ساقط گشت رسولان ببصره مراجعت نموده عثمان رضی الله عنه بن حنیف را از مافی الضمیر ایشان اعلام دادند عثمان بن حنیف بتهیه اسباب جدال
فرمان داده خواست که معلوم کند که از مردم بصره چه کس با طلحه و زبیر موافق‌اند بنابراین باشارت او قیس بن معیز در مسجد جامع که خلق آن دیار در آن موضع مجتمع بودند

آمده گفت ایها الناس اگر این جماعت میگویند که بواسطه خوفی که داشتیم از مکه بدین صوب متوجه شده ایم معقول نیست زیرا که در آن دیار که وحوش و طیور از تعرض ایمن اند دیگر نه زن و مرد و ...
مصون و مامون توانند بود و اگر میگویند که بطلب خون عثمان آمده ایم شما میباید که هیچکس از قاتلان او در میان ما نیست بدین تقدیر مناسب چنان مینماید که بدفع ایشان مراسم اتفاق بجای آرید
تا بوطن خویش باز گردند بعد از آن میان اسود بن سریع السعدی گفت که ایشان در مطالب خون عثمان از ما استعانت میجویند که هر که خون عثمان مباح داشته کشتن او حلال است مردم مسجد بعد از استماع این سخن قصد قتال
قیس بن مغیره را بزخم سنگ از مسجد بیرون کردند عثمان بن حنیف از این حرکت دانست که هواخواهان طلحه و زبیر بسیار اند و آن سورت و حدت که داشت نماند روز دیگر عایشه بر شتر خویش سوار شده
بشهر در آمده در فضائی ایستاده و بر دست راست طلحه و بر دست چپ او زبیر قرار گرفته سپاه گرداگرد صف کشیده بایستادند و در برابر عائشه عثمان بن حنیف بتعبیه لشکر خویش قیام نموده صف آرای گشت
تمامت خلق بصره در آن لشکرگاه حاضر گشتند و در آن انجمن طلحه و زبیر زبان بفضائل عثمان گشادند و انکار قتل او کردند و در طلب خون او از خلایق معاونت جستند بعضی از مردم شهر گفتند که طلحه و زبیر راست میگویند
و بر همه مسلمانان طلب خون عثمان واجب است و برخی گفتند که این دو کس با علی بیعت کرده بشکستند اکنون آمده بهانه دم عثمان میخواهند که زمام ایالت و ریاست در قبضه اقتدار ایشان افتد
ابن جاریة بن قدامه که از جمله انصار امیرالمؤمنین علی بود و از رؤسای بنی تمیم با علی صورت خواند آواز که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان در سول علیه السلام آسانتر است از حالی که
اختیار کرده و بهتک ستر خویش قیام نموده و بدین جمل سوار شده در میان دو لشکر ایستاده اگر تو بطوع و رغبت از خانه بیرون آمده بخدا باز گرد و بمنزل خویش مراجعت نمائی و اگر ترا
بکراهت آورده اند از مردم اعانت خواه تا امر ترا بوطن رسانند دیگر گفت ای طلحه و زبیر شما حواریان پیغمبر بودید در ادای حقوق آن حضرت اهمال جایز داشته زنان خود را در پس پرده نگه داشته اید و
حرم او را از حجله عصمت بیرون آورده رضای شما باین مقرون است که او در میان مجمعی چنین سوار ایستاده است هیچکس از مستمعان بجواب ایشان زبان نگشاد و مقارن این حال حکیم بن جبله که
یکی از رؤسای سپاه عثمان بن حنیف بود فرمان فرمای سواران لشکر آهنگ حرب ساز داد و اکثر اهل بصره با طلحه و زبیر موافقت نموده محاربه آغاز کردند و آن روز تا شب نایره قتال اشتعال داشت
از جانبین قتیل کثیر و جریح گشتند چون خسرو انجم مایل بیار مغرب گشت فریقین دست از هم باز داشته در منازل خود نزول کردند روز دیگر دست بشمشیر و خنجر برده تا نصف النهار مقاتله نمودند و چند
قتیل از کوشش بستوه آمدند عائشه فرمود تا ندا کردند که ام المؤمنین میگوید که دست از خون ریختن کوتاه کنید که ما بجهت صلاح بدین دیار آمده ایم نه برای فتنه و فساد فریقین دست از ستیز وا داشته
سفیران در میان آمدند و بعد از گفت و شنید بسیار هم بر آن قرار گرفت که شخصی را بمدینه فرستند تا از کیفیت بیعت طلحه و زبیر استفسار نماید اگر ایشان باکراه با علی بیعت کرده باشند عثمان بن حنیف
از بصره بیرون رفته شهر را بعائشه سپارد و الا عایشه با اتباع روی بجانب دیگر آرد و بعد از مشاورت و استخاره قرعه اختیار بر کعب بن سور که قاضی و فقیه بصره بود افتاد و روی براه آورده چون بمدینه رسید
روز جمعه بمسجد در آمده از حقیقت حال طلحه و زبیر در مقام مبایعت استعلام نمود از مردم مدینه هیچکس جواب نداد مگر اسامة بن زید که تقریر کرد که طلحه و زبیر بکره با علی بیعت کردند سهیل بن حنیف که والی
مدینه بود و شیعه امیرالمؤمنین علی در صدد تعرض اسامه آمد و صهیب بن سنان و محمد بن مسلمه بجهت تسکین فتنه دست اسامه گرفته از مسجد بیرون بردند و گفتند که اسامه راست میگوید کعب صورت حال
مشاهده کرده متوجه بصره گشت چون بدان صوب رسید و عائشه را از کماهی حالات اعلام داد عائشه نزد عثمان کس فرستاده پیغام داد که بموجب عهد شهر بسپار و عثمان گفت در این اوان
مکتوب امیرالمؤمنین علی رسیده مضمون آنکه در محافظت شهر باقصی الغایت کوشیده مگذار که مخالفان بر آنجا دست یابند این خبر بعائشه رسید استعجاب نمود و طلحه و زبیر مستعد قتال و جدال شده در شب
با یاران بمسجد آمده چهل نفر از تبعه عثمان را بقتل آوردند بعد از آن روی بدار الاماره نهاده چهارصد تن دیگر از حارسان و محافظان عثمان را شهید ساختند و عثمان را از قصر بیرون آورده محبوس
گردانیدند و خواستند که او را بیاران او ملحق سازند عائشه مانع شده گفت مردی پیر است و بصحبت رسول مشرف گشته دست از ریختن خون او بازکشید بنابر فرموده عائشه طلحه و زبیر عثمان را بگذاشتند
اما محاسن او را که بسیار طویل و عریض بود یکیک موی برکندند تا هیچ نماند و از موی ابرو و اشعار او اثری نگذاشتند و عثمان از چنگ اجل خلاص یافته بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و آنحضرت او را
نشناخت پرسید که تو چه کسی و نامت چیست جواب داد که عثمان بن حنیفم فرمود که ای عثمان پیر از پیش ما بیرون رفتی و امرد باز آمدی چون طلحه و زبیر بر بصره استیلا یافتند مکتوب بشام فرستاده
معویه را از صورت حال اعلام دادند و در محاربه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام از وی استمداد نمودند و عائشه نیز باهل کوفه نامه نوشت مضمون آنکه اگر علی از شما نصرت و معاونت طلب کند
پای در دامن عافیت کشیده دست رو بر سینه دعوت او بنهید و اگر میسر شود بمعسکر ظفر آئین ملحق شوید و نقل است که چون عثمان بن حنیف اسیر گشت میان ارباب
اقتدار در باب منصب امامت نزاع جدید آمد عائشه بنابر تسکین فتنه امر فرمود که مسلمانان از عقب عبدالله زبیر در ادای صلوة مکتوبه قیام نمایند تا آن زمان که خلیفه معین
در آن زمان که طلحه و زبیر بر سبیل علانیه میگفتند که عثمان برضا و فرموده علی بقتل رسید عبدالله بن حکیم تمیمی که یکی از اعیان بصره بود مکتوب طلحه
آن طلبه فرستاده بود و ایشان را بر خون عثمان اغوا کرده باز نموده گفت تناقض در اعمال و افعال تو مشاهده میرود و اگر دیگران را معلوم نیست تو
که بعد از قتل عثمان علیه السلام با تو و زبیر خطاب فرمود که هر کدام از شما دو شخصی که میل خلافت دارید من با او بیعت کرده در معاونت و مظاهرت و
که نزد من وزارت بهتر از امارت است و شما هر دو باتفاق گفتید که هیچکس غیر از تو سزاوار این کار نیست و بطوع و رغبت با او بیعت کردید اکنون.

طلب خون عثمان حق بوده او جمعی را انکار کرده ایشان جواب دادند که از حرکات ناشایسته خویش که در ایام عثمان نسبت با او از ما صادر شده چاره بجز توبه و انابت نیافتیم و بعد از وفات او تدارک مافات را منحصر در طلب خون او دیدیم و روایت است که چون طلحه و زبیر در امر حکومت بصره بی منازع استقلال یافتند هرچه در بیت المال موجود بود بر لشکر قسمت کردند و جمعی کثیر را بعلت آنکه در ایام فتنه بمدینه رفته بودند و در خون عثمان سعی نموده بقتل آوردند و قریب سی هزار مرد جلد با ایشان در مخالفت امیرالمؤمنین علی کمر بسته اتفاق نمودند و خلقی بسیار از بنی عبدالقیس و بنی بکر بن وائل از بصره گریخته متوجه خدمت صاحب ذوالفقار گشتند

ذکر رفتن امیرالمؤمنین علی به بصره و قرار او در ذی قار و طلب کردن لشکر از کوفه و مانع شدن ابوموسی اشعری ایشان را از معاونت حیدر

بعد از توجه طلحه و زبیر بجانب مکه چون بر ضمیر منیر حضرت امیر روشن گشت که معاویه در ولایت شام تیغ مخالفت آخته و رایت عناد افراخته او را بر قتل عثمان متهم میسازد همگی همت عالی نهمت بران مقصور داشت که لشکری جرار فراهم آورده در قلع و قمع اهل شام ید بیضا نماید لاجرم فرمان داد تا جمعی که در مدینه متقلد قلاده بیعت او گشته بودند بکارسازی سفر شام قیام نمایند درین اثنا پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت که عائشه و طلحه و زبیر و عبدالله عامر و یعلی بن امیه و عبدالرحمن بن عتاب بن اسید و عبدالله الحضرمی والی مکه با طائفه از اهل بغی روی توجه بجانب بصره نهاده‌اند با وجود استماع این حدیث اندیشه مند میبود که مبادا ایشان عنان عزیمت بجانب کوفه معطوف دارند و مردم آن بلده را از طریق مستقیم منحرف سازند و چون امیرالمؤمنین بر مخالفت طلحه و زبیر اطلاع یافت دفع ایشان را اهم و اولی دانسته از مردم مدینه درین باب معاونت و موافقت خواست جمعی با ایشان اظهار اطاعت نموده طائفه متخلف شدند و بر افواه مردم در السنه عوام مدینه دایر و سایر گشته که بر سبیل علانیه گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان را سیاست کند تا هیچکس با او مجال مخالفت نماند نشنود تا دشمنان او مستحکم شدند و مضمون این مقال ورد زبان ایشان شد

تبادکامی دشمن کسی سزاوار است * که نشنود سخن دوستان نیک اندیش *

امیرالمؤمنین علی از تخلف آن جماعه گرفته خاطر گشته بتعجیل هرچه تمامتر با نهصد کس از دارالهجرت مهاجرت نمود بقصد آنکه سپاه مخالفت را از وصول بمقصد مانع آید و بر مقدمه ابولیلی بن عمرو بن الجراح و بر میمنه عبدالله عباس و بر میسره عمرو بن سلمه بود و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم التیهان بدری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در اجرای شهادت او را بمنزله دو گواه داشته بود در سلک ملازمان جناب ولایت مآب انتظام داشتند چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام شنید که طلحه و زبیر سبقت گرفته‌اند و ادراک ایشان ممکن نیست در موضع ذی قار نزول کرده روزی در آن منزل توقف فرمود و قاصدی بمدینه فرستاد تا احمال و اثقال او را از آنجا بلشکرگاه او رسانند با خود قرار داد که دیگر بر زمین یثرب معاودت ننماید چه خاطر اشرف او از ساکنان آن دیار آزرده بود چنانچه سبق ذکر یافت در آن آوان امیرالمؤمنین حسن مضطرب الحال معروض رای حضرت امیر گردانید که بارها از روی نیکخواهی تقدیم مراسم نصیحت نمودم تو بسمع رضا اصغا نفرمودی تا منجر بآن شد که درین بیابان از گرسنگی و تشنگی در معرض تلف آمدیم و هیچکس فریاد ما نخواهد رسید حیدر کرار قرة العین خود را تسکین داد و پرسید که آن نصیحت چه بود حسن گفت در محاصره عثمان با تو گفتم که از مدینه بیرون رو که اگر او کشته گردد تو بجای غایب باشی و مردم عیبجوی ترا بآن امر قبیح متهم نتوانند کرد و دیگر آنکه بعرض تو رسانیدم که تا جمیع اهل ولایت ترا راضی نگردند مباشر امر خلافت مشو و دیگر آنکه استماع افتاد که عائشه و طلحه و زبیر با هم عهد و پیمان بسته طلب خون عثمان مینمایند گفتم در کنج عافیت منشین و مترصد باش تا از پرده غیب چه بظهور آید امیرالمؤمنین علی جواب داد که در آن آوان که عثمان را محاصره نموده بودند و نمیگذاشتند که از قصر بیرون آید طریق خروج مرا نیز از مدینه مسدود گردانیده بودند و این سخن مؤید روایت صحیحیست که در بعضی از مصنفات خود آورده که در زمان تحصین عثمان ارباب شر و غوغا در حوالی هر کس از عظمای صحابه رقیبان تعیین نموده بودند چنانچه خالد بن مسلم را بر امیرالمؤمنین علی گماشته بودند و سودان بن حمران را بر طلحه و دیگری را بر زبیر از این جهت نتوانستند که معاونت عثمان بنفس نفیس خود نمایند این منافی روایت جمیع مورخین است که طلحه و زبیر مخالفان را بر قتل عثمان ترغیب و تحریص مینمودند حضرت امیرالمؤمنین بعد از جواب اعتراضات امام حسن فرمود که بیعت جمیع آفاق در مهم خلافت مدخل ندارد بلکه این امر متعلق و منوط برضای اهل حرمین است یعنی مهاجر و انصار هرگاه ایشان بر امامت و ایالت شخصی اتفاق نمایند بر دیگران متابعت و مطاوعت آن شخص واجب و لازم گردد اما در خانه نشستن من بعد از بیعت و استماع مخالفت طلحه و زبیر موجب تفرق جماعت و عین ضلالت بود مع ذلک ایشان متصل قصد قتل من داشتند و دارند و طلب خون عثمان از من میکردند و میکنند و در بعضی از نسخ مذکور است که بعد ازین قیل و قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام با امام حسن خطاب کرد که ای فرزند چون حضرت رسول بریاض رضوان خرامید هیچکس را از خود سزاوارتر بتکفل منصب خلافت و تنظیم مصالح امت نمیدانستم چون مردم با ابوبکر در مقام متابعت آمدند من نیز موافقت کردم و در تمشیت و تقویت او سر موئی تامل ننمودم بعد از آنکه ابوبکر باستخلاف عمر رضا داد منهم راضی شدم و از مخالفت او اجتناب نمودم و چون عمر حدیث شوری در میان آورد و خلائق با عثمان بیعت کردند من با ایشان همداستان گشتم و در کل حال متابعت از جمله واجبات شمردم و بعد از قتل او در کنج خانه منزوی گشتم و مردم متردد شده از من التماس مینمودند که متقلد قلاده خلافت شده روی بضبط و ربط احوال زیردستان آورم هرچند ایشان درین مبالغه و الحاح مینمودند من ابا و امتناع میکردم و چون که فتنه برین حال گذشت و هیچکس بریاست متعین نگشت ترسیدم که اختلال باحوال مسلمانان راه یابد و ناگاه فتنه در اسلام پیدا آید که تدارک آن از حیز قدرت بشر بیرون باشد بالضرورة ملتمس امت را مبذول داشتم حالیا اشراف مهاجر و انصار بطوع و رغبت با من بیعت کردند من نکث فانما ینکث علی نفسه چون بر رای صواب نمای حضرت مرتضوی این معنی روشن بود که بمجرد جماعتی

در پس پرده نشاندند و حرم سید عالم را در میان نامحرمان بصره آوردند نه از حضرت رسالت آزرم داشتند و نه از شکستن بیعت شرم داشتند و فسادات انگیخته خونها ریختند غرض من از این معنی
آنست که بر دفع رسوم مذموم قیام نمایم و در اصلاح حال مردم سعی فرمایم کینه و غضب که نزد ارباب سلیمه نامحمودست از میان امت محمد رسول الله برگیرم و اگر بر افعال خود اصرار نمایند مدارا و ملاطفت
و آسان آسان بمقاتلت در ندهم بصریان بر متفق شده گفتند ع نیکوتر ازین سخن سخنی نیست ؛ امیرالمؤمنین فرمود که چون سخن من مرضی و مقبول شما افتاد با من بیعت کنید سرداران ایشان علیهم
بن کلیب تاخیر بیعت عذری تمهید نمود و مقبول افتاد عاقبت آن صد کس بسعادت بیعت استسعاد یافته ببصره مراجعت کردند و با اشراف آن دیار گفتند که با نزد امیرالمؤمنین علی علیه السلام رفتیم
از وی سخن پیغمبران شنیدیم و چون رسل بصریان معاودت نمودند جناب ولایت مآب از آن منزل کوچ کرده در ظاهر بصره در مکانی فتح عریض فرود آمد و عائشه و طلحه و زبیر با سی هزار کس از شهر
بیرون آمده در برابر سپاه نصرت انتساب نزول کردند و رسل و رسایل در میان آمده مقرر باشد که قتله عثمان از معسکر ظفر انتما بیرون روند تا مهم مصالحت تمشیت پذیرد و آن جماعت بیشتر از بنی عبد
بودند اکثر ایشان در مسلک صعلوک عرب انتظام داشتند مانند مالک اشتر و ابن الهیثم و عدی بن حاتم طائی و ثمامة بن ثعلبه عیسی و شریح بن اوفی و خالد بن ملجم و غیرهم که ذکر ایشان بتفصیل موجب تطویل میشود و
چون ساعیان عثمان از لشکرگاه ظفر پناه بیرون رفته جای دیگر نزول کردند و با یکدیگر مشاورت نموده گفتند لاشک مصالحه طلحه و زبیر با حضرت امیرالمؤمنین مبنی بر قتل ماست و ما را فکر کار خود باید کرد
یکی از آن میان گفت که علی را با آنکه در کتاب خدای عز و علا و الکون هم تردد بر صفحه روزگار ما کشیده و در عداوت و خصومت ما با طلحه و زبیر هم داستان گشت صواب چنان است
که مفارقت علانی و اختیار کرده بجانب مغرب رویم تا جان بسلامت بریم باشیم عدی بن حاتم گفت این جهان بدیدار اهل و عیال و مصاحبت دوستان و یاران خوش است و چون از ایشان
جماعت دور شویم از حیات چه بهره داشته باشیم دیگری گفت تدبیر منحصر در آنست که امیرالمؤمنین علی را در حین فرصت بعثمان ملحق سازیم و بار دیگر تاب نیاریم تحرکت طلحه و زبیر تقرب جوییم علیا ابن هیثم گفت
دیروز بر قتل عثمان اقدام نمودیم امروز بقتل علی مبادرت نماییم طلحه و زبیر را با چه اعتماد مانده ولامحاله اگر چند روز با ما مدارا کنند عاقبت در افتاد اعدام ما سعی بلیغ نمایند اکنون چاره کار آنست
که حیله پیش گیریم که دوستی ایشان بخصومت منتهی شود و امر مصالحه بمقاتله انجامد رای ها بر این معنی قرار گرفته آخر الامر مکر قتله عثمان میان هر دو فریق قتالی فاحش دست داد و چنانچه عنقریب مذکور
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی نقل است که در اثنای آن احنف بن قیس که یکی از رؤسای عرب بود با شش هزار کس که متابع او بودند از بصره بیرون رفته بوادی السباع فرود آمد و گفت
من با ابن عم رسول چگونه جنگ کنم و با سپاه خویش بلشکرگاه امیرالمؤمنین علی رفت غرض او آن بود که هر یک از آن دو فریق که غالب آیند دم متابعت او کنند و از طریق دوراندیشی
امیرالمؤمنین پیش از جنگ آمده معروض گردانید که اگر امیرالمؤمنین علی اشارت فرماید من با قلیل معسکر ظفر مآل پیوسته بوقت قتال کمر جدال میان بندم و اگر صواب بیند از عقب
تخلف نموده شش هزار مرد شمشیر زن از وی باز دارم امیرالمؤمنین علی شق دوم را اختیار فرموده باتمام طلحه و بنی تمیم و سعد از سپاه طلحه و زبیر جدا گشته متابعت او نموده در وادی السباع
که در آن ایام کعب بن اسود که قضای بصره تعلق بوی داشت پای در دامن عافیت کشیده جزم کرد با طلحه و زبیر بمخالفت نپردازد و موافقت امیرالمؤمنین علی نیز ننماید ایشان بجانب
کعب تخلف نماید پی از در خود را از مصاف معاف و معذور دارند و این معنی موجب استکشاف اگر خلیفه با کعب استدعا نموده التماس کعب بارها در مقام و خانه آید عائشه شخصی نزد
که ام در تو بحضور تو احتیاج دارد و کعب گفت کاشکی هرگز از مادر متولد نگشتمی بخدا سوگند که عائشه مادر من نیست و من حاجتی بآن ندارم که او را ببینم و نزع نزدیک گردانند
که با عائشه بگو که بخانه خود مراجعت نمائی تا حال مسلمانان بصلاح آید و چون فرستاده باز گشته او را از اطوار کعب و کیفیت تخلف آگاه ساخت عائشه بمنزل کعب رفته گفت نخست
نزد تو فرستادم اکنون بتجلیل و احترام تو خود آمدم کعب بن اسود در گریه افتاد و گفت ای کاشکی هرگز نمی دیدمی عائشه گفت بحق آن امام که در طلب خون این خلیفه مظلوم با ما موافقت نمائی
که ای ام المؤمنین فراموش کردی که پیش از این بچند گاه مردم را بقتل عثمان تحریض و ترغیب مینمودی عائشه جواب داد که من از آن قول بخدای عز و جل باز گشتم و حالا همت من بر تدارک
عظیم مقصور است و چندان سخن برای و حرب بافی نمود که آن بیچاره خون گرفته شمشیر بر میان بست و از طریق عافیت بیرون آمده بمیدان محنت و بلیت متوجه گشت و زمام شتر عائشه بدست
گرفت تا جان در بدن باقی و رمقی در تن باشد این مهار از دست نمیگذارم و چون قبیله ازدی دیدند که مقتدای ایشان بر موجب مذکور بترتیب اسباب جنگ پرداخته بسپاه طلحه و زبیر پیوستند و در آن
چند روز که هر دو فریق در برابر هم نشسته بودند از هر دو جانب اهل صلاح و سداد تردد نموده در اصلاح سعی اهتمام مینمودند چون قریب بآن شد که مهم مصالحت تمشیت پذیرد
برطرف گردد قتله عثمان در شبی که روز دیگر اتفاق مقاتله افتاد قریب بتباشیر صبح صادق بر بادپایان عربی سوار شدند و بجانب معسکر عائشه تاختن کردند و چون بکنار لشکرگاه رسیدند
دست بتیر انداختن بردند و از این حرکت شورشی در میان سپاه پیدا شده تصور کردند که عساکر نصرت قرین فرمان امیرالمؤمنین بر شبیخون اقدام نموده اند طلحه و زبیر چون بر این حال
ما دانسته ایم که ابن ابی طالب هرگز دست از جنگ باز ندارد و از خون ریختن متبرم و ملول نگردد آنگاه به ترتیب تجهیز سپاه پرداخته هودج عائشه را که بصفایح
بر شتری قوی هیکل که یعلی بن امیه بسم تحفه جهت او آورده بود بار کردند و طایفه از دلیران لشکر بدفع قتله عثمان مشغول شده بر ایشان حمله بردند و آن جماعت بعد از آنکه
و بعضی را مجروح ساختند روی بهزیمت آوردند و سپاه عائشه بر آن گروه را تعاقب نموده ایشان خود را در میان معسکر ظفر انجام افگندند و آوازه

وایشان از مساهله اعراض نموده امیرالمومنین علی گفت شما ازواج خود را در بیوت نگاه داشته حرم محترم رسول خدا را از حجله بیرون آورده بر تهتک ستر او اقدام نمودید خود حکم فرمایند که این صورت عین
انصاف است یا محض اعتساف ایشان گفتند که عایشه بی التماس ما باصلاح قوم خود تشریف آورده است حضرت امیرالمومنین فرمود که بجان سر من که احتیاج عایشه بشخصی که اصلاح او کند بیشتر است
از دیگران ای طلحه و زبیر مراجعت نمائید و بخدا باز گردید که امروز غایت کار شما عار است و فردا مترتب بر این حرکت شما آتش دوزخ و نار و چون طلحه و زبیر بر مخاصمت اصرار نموده سر بمصالحه در نیاوردند حضرت مقدس امیر
فرمود که ای زبیر در خاطر داری که روزی من و تو با آنحضرت رسول بجائی میرفتیم و دست من بر دست تو بود آنحضرت خطاب کرد که ای زبیر علی را دوست میداری گفتی نعم آنحضرت فرمود که زود باشد
که تو با او در مقام مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی بر خرده شناس پوشیده نماند که ارباب تاریخ این حکایات را بوجوه مختلفه ایراد کرده اند و بنابر آنکه محصل آن روایات ظلم زبیر بوده
نسبت با امیرالمومنین ع در تذکار آنها احتیاج بتکرار نبود و چون زبیر از شاه ولایت پناه این سخن استماع نمود گفت یا اباالحسن چیزی بخاطر من آوردی که اگر آن را بخاطر میداشتم همت بر قتل تو
نمی گماشتم بخدا سوگند که هرگز با تو قتال نکنم و ترک جدال با تو نمایم حضرت امیرالمومنین علی بعد از گفت و شنید بصف خویش پیوست اصحاب سعادت انتساب را از سوگند زبیر اعلام نمود
و زبیر نزد عایشه رفته معروض داشت که از مبادی سن تمیز تا غایت حضور من در جمیع مصاف مبنی بر بصیرت و انصاف بوده الا در این معرکه صدیقه استفسار نمود که غرض از این سخن
چیست زبیر جواب داد که علی بن ابی طالب با من حدیثی گفت که اگر بذکر آن میبودم باین امر رغبت نمینمودم اکنون داعیه آن دارم که از لشکرگاه بیرون رفته در کنج عافیت بنشینم عبدالله زبیر گفت
تقاعد تو از حرب و دست باز داشتن تو از آلات طعن و ضرب از جهت حکایتی است که تقریر کردی بلکه سبب وهمی است که بر ضمیر تو از ارباب جلادت غالب شده میرود که در ظل رایات پسر ابوطالب نصرت نماید
من باری از معرکه بیرون نخواهم رفت و در امر جهاد مراسم اجتهاد مبذول خواهم داشت تا آن زمان که حاکم علی الاطلاق میان ما و خصم حکم کند زبیر از این سخن در خشم شده سه نوبت حمله بر سپاه نمود
بمیان صفوف درآمد و بی آنکه زخمی بکسی زند مراجعت نموده بسپاه خویش پیوست و با پسر خود عبدالله گفت که از مردم خوفناک این حرکت که از من در وجود آمد بعید است و عبدالله در باب عدم مفارقت
و تصدی امر محاربت اصرار نموده زبیر گفت چگونه بازو بخون ریختن سپاه علی بگشایم که سوگند خورده ام که هرگز با او مقاتله نکنم عبدالله گفت سهل است بکفاره سوگند برده آزاد نمائی تا خاطر تو از آن
دغدغه فارغ گردد و چندان مبالغه و الحاح نمود که زبیر یکی از ممالیک خود را مکحول نام از قید رقیت اطلاق نموده مباشر قتال گشت و عبدالرحمن بن سلیمان در این باب گوید شعر الم ار کالیوم اخاً
اخوان ٭ اعجب من مکفر الایمان ٭ بالعتق فی معصیة الرحمن ٭ و چون حضرت امیرالمومنین دانست که سپاه بصره و لشکر عایشه بشوکت خویش مغرور شده اند و از مصالحه و مسامحه بغایت دور فرمود
کیست از یاران که مصحف مجید برگرفته و دست از جان خود برداشته نزدیک این طائفه رود و ایشان را بمضمون کتاب الهی و کتب سماوی دعوت کند شخصی از لشکریان مسلم نام حیات
وداع کرده با مصحفی در دست بصف اعدا پیوست و بتلقین شاه ولایت پناه کلمه چند بر زبان آورده مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود و بضرب یکی از متهوران دست راستش جدا
گشت و آن مسلمان مصحف را بدست چپ گرفته بضرب دیگر آن دست نیز مقطوع گشت مسلم مصحف را بعضد و بازوی خویش نگاه داشته بسینه خود منضم گردانید و گفت من شما را بآنچه درین
مسطور است دعوت میکنم و زخم دیگر بروی زده مهم وی باتمام رسید و جسد مسلم را بمعسکر ظفر قرین آوردند تا حضرت بروی نماز گذارد آنگاه قبضه خاکی برگرفته بجانب وجوه اعدا
انداخت و از حضرت جبار منتقم مسألت نموده با وجود آنکه چند نوبت لشکر عایشه حمله کردند حضرت امیر چنانکه شیمه او بود در محاربه تاخیر مینمود و میفرمود ای عایشه این قوم را عداوت
قتال اینهاست و چون مدارا و مواسا از حد اعتدال متجاوز گشت دلیران لشکر ظفر آئین نیز دست بقتال و جدال برآوردند و تیغهای یمانی سرافشانی آغاز نهاد و سهام دلدوز جعبه ها سینه ها
کرده مقر در او اساخت و از دو سپاه پرخاشجوی بزخم خنجر و زوبین کرده کار هم ساختند و در افنا و اعدام یکدیگر غایت سعی و اهتمام مبذول داشته بسوی هم میشتافتند و در آن روز از
تیر و کمان مفارقت ارواح و ابدان دست میداد و زبان شمشیر و خنجر از هول روز محشر شکایت میکرد و از این واقعه عظمی عایشه متحیر
گفت که مهار شتر من بگذار و پیش صف لشکر علی رو و ایشان را بکتاب خدای عز و علا دعوت کن کعب بموجب فرموده عمل نموده
بسمع مالک اشتر رسید گمان آنکه مبادا این سخن حضرت امیر بشنود و بحیله خصم دست از حرب باز دارد بقتل کعب اقدام نمود و در آن روز عمار یاسر در برابر زبیر آمده با آنکه قدر
آسیبی بجان عمار رساند دست از دامن او کوتاه کرده بجانب دیگر توجه نمود زیرا که از رسول الله شنیده بود که فئه باغیه عمار یاسر را بقتل رسانند بعضی گفته اند که چون زبیر در
امیرالمومنین انتفاضه و اردو بر بطلان خویش جزم کرد که از زبان معجز بیان برگزیده ملک منان بگوش او رسیده بود که الحق مع عمار و چون نایره قتال سمت التهاب یافت زبیر
که در محاربه امیرالمومنین علی پیدا کرده از میدان محاربه بیرون رفت و عزم حجاز کرده مرورا بر وادی السباع که احنف بن قیس با گوشه نشینان منزل سلامت در آن
واقع شده و احنف او را از دور دیده دانست که زبیر است با قوم خود که نزدیک وی نشسته بودند گفت که آن شخص زبیر است که از مصاف روی برتافته آیا کسی باشد که از و
رساند یکی از حضار که او را عمرو بن جرموز میگفتند گفت که اگر رخصت باشد من باین امر قیام نمایم احنف سکوت ورزید و عمرو شمشیر بر میان بست و از
دنبال زبیر روان شد و بوقت صلوة ظهر زبیر را دریافته پرسید که یا اباعبدالله حال سپاه عایشه با حضرت امیر بر چه منوال است در زمانی که

مفارقت اختیار نمودی زبیر گفت فریقین در ستیز در آویز بودند که من از آن معرکه بیرون آیم عمرو گفت که باعث تخلف تو از حرب چه چیز است زبیر عذری مسموع گفت و عمرو مرافقت عنان

در عنان آورده مسافت پیمودند و بعد از لحظه زبیر با عمرو گفت که میخواهم باداء صلوات مکتوبه قیام نمایم و تو از من ایمنی یا من از تو امین باشم یا نی عمرو گفت آری چون زبیر بگذاردن نماز

مشغول شد آن متهور بیباک در حین سجده بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و جوشن و زره و اسب زبیر را متصرف نموده روی بلشکرگاه ظفر قرین نهاد و اسلحه او را بنظر همایون

رسانید و چون چشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر شمشیر زبیر افتاد فرمود طالما فرج به صاحب الکروب عن وجه رسول الله بعد از آن با عمرو خطاب فرمود که ابشر یا قاتل ابن صفیه بالنار

یعنی بشارت باد ترا ای قاتل ابن صفیه بآتش و زنج عمرو جرموز گفت تو بلای این امتی هر که مخالفت و هر که موافقت تو مینماید بدوزخ باید شتافت و روایتی آنکه گفت قتل اعدائکم و تبشر بالنار

و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که چون حضرت امیرالمؤمنین علی عمرو را بنار جحیم توعید نمود عمرو از غایت جبن و غضب شمشیر بر شکم خود نهاده زور کرد تا از پشت بیرون آمد نقل است

که چون طلحه از رفتن زبیر آگاه شد او نیز آهنگ آن کرد که از موافقت عائشه تخلف نموده بگوشه رود و مروان بن الحکم بر این حال مطلع شد و این قضیه علاوه کینه دیرینه او

که از قتل عثمان در خاطر داشت گردید تیری بسهمی پای او در رکاب بدوخت و از زخم طلحه چندان خون رفت که سست شد و بنا بر آنکه خود را بر بالای اسب محافظت نتوانست نمود غلامی را

فرمود تا ردیف او گشته پشت او را در کنار گرفته و ضعف بر طلحه استیلا یافته غلام را گفت مرا بشهر بر که من از این زخم جان نخواهم برد غلام بواسطه ناتوانی طلحه پیش از آنکه او را بشهر رساند

بخرابه فرود آورد مقارن این حال چشم طلحه بر سواری افتاد و او را پیش خود طلبیده و پرسید که از کدام فریقی آن سوار جواب داد که از لشکریان علی بن ابی طالبم طلحه گفت دست خود پیش آر

من و تا بیعت امیرالمؤمنین علی علیه السلام تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشت تا بیعت کرد و بعد از انقضای مدت بیمان مرغ روح طلحه بکنگره عرش پرواز نمود و چون

آن شخص صورت واقعه را معروض رای مقدس امیرالمؤمنین علی گردانید فرمود باری سبحانه و تعالی نخواست که طلحه را بی بیعت من بصحرای بهشت درآرد و در روایت است که بعد از کشته شدن کعب ابن سور

قبیله ازد و بنی امیه گرد هودج عائشه پای ثبات فشرده دست به تیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون علی مرتضی علیه السلام شدت مضاربت مخالفان را در موقف حرب مشاهده

فرمود مالک اشتر و عدی بن حاتم و عمار بن یاسر و عمرو بن حمق را با طایفه از دلیران شیر شکار بکارزار ایشان نامزد فرمود و چون عبدالله زبیر دید که فرقه مذکوره متوجه قلب شدند جمعی را که در خلال

او مجتمع بودند بجنگ آن جماعت نامزد کرده گفت این فرقه از قاتلان عثمان اند اگر فرصت یافته از ایشان انتقام باید کشید قوم گفتند بالسمع والطاعة و اویش از همه

دست از آستین جلادت بیرون آورده قتال شدید نمود عاقبت شمشیر عمار یاسر مهم او باتمام انجامید و عسکر ظفر انجام بر جمل عائشه تیرباران کردند چنانچه هودج او را که

بصفایح حدید استحکام یافته بود مانند ظهر خارپشت گشت و کثرت قتلی بمرتبه انجامید که در آن صحرای وسیع اسپان را مجال جولان نمانده و از سپاه مخالف جهال عرب نوبت

زمام شتر عائشه گرفته شعر میخواندند و عسکر نصرت انتما بضرب تیغ دستهای ایشان را می انداختند بصحت پیوسته که از بنی امیه تنها دویست و هفتاد کس کوتاه دست گشتند

و هر دو فریق داد مردی و مردانگی داده چندان کشش و کوشش نمودند که زبان خامه از تقریر آن عاجز است و در اثنای آن هول امیرالمؤمنین علی بنفس نفیس خود چندان کوشش

بذوالفقار نمود که تا گشته شد راست نمود و در اثنای آن گیر و دار عمرو بن اشرف که رستم عهد خویش بود از صف لشکر عائشه بیرون آمده بمیدان خرامید هر کس از لشکر نصرت قرین که بقتال او نامزد شد

دیگر بموقف خود معاودت ننمود و آخر الامر حارث بن زهیر که داستان رستم او ناسخ آثار دستان سام و اسفندیار بود تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته روی بحرب عمرو آورد

و از ضرب شمشیر هم آن دو پهلوان بر روی خاک مذلت افتاده جان شیرین بباد فنا دادند و در آن معرکه مالک اشتر بعبدالله زبیر که زمام شتر عائشه در دست داشت رسیده و

گریبان او را گرفته بر زمینش افگند و عبدالله چون دید فریاد زد که اقتلونی و مالکا یعنی مرا با مالک بکشید بواسطه که مالک باشتر اشتهار داشت هیچکس مقتول نساخت مالک بهر نوع که بود خود را

از دست عبدالله خلاص ساخته بلطایف الحیل روی بصف خویش نهاد و بعد از آن هرگاه که مالک با حرب جمل یاد کردی گفتی در آن روز بنا بر آنکه ابن زبیر مرا مالک خطاب کرد من بجان امان یافتم

نقل است که دست زید بن صوحان در بعضی از غزوات بضرب تیغ کفار مقطوع گشته بود حضرت مقدس نبی صلی الله علیه و آله بعد از قطع ید زید در شان او فرموده بود که بعضی

اعضای زید پیشتر از وی به بهشت خواهد رفت و این حدیث را اهل اسلام از آن حضرت شنیده بودند زید چون در معرکه بهوا خواهی امیرالمؤمنین علیه السلام بعز شهادت فایز گشته خبر کشته شدن او

بسیاری از برای زید تحسر و تاسف فرمود که چون زید از اهل بهشت باشد فتنه با فیها باشیم و چون وقت نماز پیشین رسید مردم بصره بر شتر عائشه محیط گشته همچنان با مرجک و القای زمام شتر اصرار مینمودند حضرت

امیرالمؤمنین علی دانست که تا آن شتر بر پا باشد جدال و قتال منقطع نخواهد شد بمحمد بن ابی بکر و مالک اشتر و سعد بن قیس و جمعی دیگر از دلیران اشارت کرد

سعی و کوشش بجای آورده و حلق و بالای شتر عائشه رسانیده بر شتر جمل اقدام نمایند ایشان حملهای متواتر کرده از خون دلیران روی زمین را شنجرف گون نمودند مالک اشتر نزدیک رفته

شتر را بضرب تیغ مقطوع ساخت و آن حیوان بی زبان پای بر زمین نهاد مالک یکپای دیگر او را قلم کرد و شتر همچنان ایستاده حیرت و دهشت بر مالک استیلا یافته مقارن این حال حضرت امیرالمؤمنین

فرمود ای مالک پای دیگر شتر را قطع کن تا بیفتد ... و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که جمل عائشه را اعمش بن جنیفه که یکی از معارف کوفه بود پی کرد و هودج عائشه

علی علیه السلام در آنچه روی نمود و بیان حالات و واقعات آن روایت است که محمد بن ابی حذیفة بن عتبة بن ربیعه همیشه اوقات خود را بزهد و عبادت گذرانیدی
و چون پدرش ابو حذیفه در حرب یمامه شهادت یافت محمد بخدمت عثمان رضی الله عنه شتافت و منظور نظر ذو النورین گشته در موقف خلافت قرب و منزلتی تمام پیدا کرده بعد از چندی وقت از عثمان التماس
عملی و حکومتی نمود و عثمان رض او را بجانب مصر فرستاد و در آن اوان محمد بن ابی بکر نیز باشارت خلیفه زمان متوجه آن دیار گشته بود و ایشان هر چند با عبد الله بن سعد بن ابی سرح که از قبل عثمان والی آن
مصر بود موافقت اظهار میکردند اما ضمناً میلی قوی و محبتی مفرط نسبت با میر المومنین علی علیه السلام داشتند و چون مردم مصر بر فرط طاعت و عبادت و کمال شجاعت و سخاوت محمد بن ابی حذیفه
اطلاع یافتند نوعی مرید و معتقد او گشتند که در تبجیل و تعظیم وی نهایت مبالغه و الحاح مینمودند و بنابر افعال ناپسندیده عبد الله محمد در مجالس و محافل زبان بسب و شتم او میگشاد بلکه میگفت
بدین معنی راضی نیستم که عثمان چرا امثال این ظالمان را بر مسلمانان والی و حاکم گردانیده و چون عبد الله و بدکه از سخنان محمد بن ابی حذیفه خشمناک بود از خلافت را میباید مکتوبی مشتمل بر شکایت
مشار الیه بمدینه نزد عثمان رض فرستاد و آن حضرت جهت استمالت خاطر محمد کسوت فاخر ارسال نموده فرمان داد که مبلغ سی هزار درهم از خراج مصر بگیرد و مبالغ مذکور گرفته بمسجد جامع برد و
مصریان را در آن موضع جمع کرده گفت دشمنان از من بعثمان چیزها نوشته اند و این صورت باعث بر آن شده که او سی هزار درهم و جامه که قیمت آن هزار درهم است چنانچه مشاهده
میشود بر سبیل رشوت برای من فرستاده است مصریان که بر این معنی وقوف یافتند زبان بتشنیع عثمان دراز کرده دست از دامن متابعت او کوتاه گردانیدند و بریاست محمد
بن ابی حذیفه همداستان گشته باعلان کلمه مخالفت مبادرت نمودند و چون ذو النورین بر حقیقت حال مطلع شد نامه عتاب آمیزی بوی فرستاد و مضمون آنکه مدت ها ترا
تربیت کردم و بواجبی رعایت تو منظور نظر داشته تخم محبت تو در دل میکاشتم و اکنون ثمره آن جز خلاف نمی بینم و شنیده ام که سبب خروج و سبب مفسده شدن تو مردم را از متابعت
من چیست و این مکتوب بمصر رسیده هیچ تاثیری نکرد و چون عبد الله بن سعد در ایام فتنه و محاصره امیر المومنین عثمان بجهت معاونت و مظاهرت او از مصر بیرون آمده متوجه مدینه گشت
حکومت آن دیار من حیث الاستقلال بر محمد حذیفه قرار گرفت و بعد از آنکه عثمان شهادت یافت و امیر المومنین علی بر سریر خلافت متمکن گشت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله زهاد عرب
و عقلاء روزگار بود بحکومت مصر نامزد گشت چنانچه شمه از آن رقمزده کلک بیان گشت قیس بموجب فرموده عمل روی توجه بدان نهاد و چون بآن سرزمین رسید بتقریر خوش و عبارات
دلکش خلق را بر بیعت حضرت مقدس امیر المومنین علی دعوت کرد و مردم مصر بقوام سخنان دلپذیر او سالک طریق مستقیم اختیار نمودند اما بعضی از متعصبان عثمان که فضای سینه ایشان
بود از هوا داری او مقرون بود از این معنی سر باز زدند و گفتند که باخراج بر خود میکشیم اما بیعت را موقوف میداریم تا آن زمان که امیر المومنین علی قتله عثمان
را بقتل آورد و چون آن جماعت مردم بقوت و شوکت بودند قیس مصلحت وقت را آن دید که بهمان قدر راضی گردد و با ایشان تعرض نرساند نقل است که پیش از رسیدن قیس بن سعد بمصر معویه
بن ابی سفیان عمرو عاص را با طایفه بدان جانب فرستاد تا محمد بن ابی حذیفه را بمکر و دستان بدست آورند عمرو عاص چون بقرب مصر رسید قاصدی نزد محمد فرستاده پیغام داد که از
معویه پشیمانم چه علی بهمه حال از معویه احسن است و مساعی جمیله او در اعلاء ... اطفاء نائره اهل کفر و ظلام بر جهانیان روشن اکنون از معویه روگردان شده بدین صوب صواب آمده ام تا با تو
عهد و پیمان در میان آرم و در معاونت و معاضدت علی حسب المقدور سعی نمایم و تا جان در تن و رمقی در بدن باشد در ادای حقوق خلافت با تو شریک و سهیم باشم غرض از تمهید این مقدمه آنکه
در مکانی مناسب با تو ملاقات کنم و آنچه گفتنی باشد با یکدیگر بگوییم و محمد بن حذیفه بفسانه و افسون عمرو فریفته شده از نفس شهر بیرون آمده با عمرو نشست و قریش یقین کرده در تمام
حکایات جمعی را که عمرو بن عاص در کمین نشانده و بگرفتن او مقرر کرده بود از اطراف و جوانب پیش در آمده و او را گرفته و مضبوط ساخته باتفاق عمرو عاص بشام بردند و معویه فرمان داد تا محمد بن ابی حذیفه را
مقید و محبوس گردانیدند بعد از چند روز خواتون معویه که دختر عم محمد بود سوهانی در میان طعام پنهان کرده پیش او فرستاد و محمد بدستیاری سوهان بند از پای برداشته بگریخت و در راه بغاری
رسیده در آن موضع پنهان گشت و معویه عبد الله بن عمرو خثعمی را بجستجوی او فرستاد و عبد الله محمد را در آن غار بچنگ آورد و تصور کرد که اگر او را پیش معویه برد بواسطه قرابت صلبی بقتل وی رخصت ندهد
لاجرم در همان محل خون آن مستمند بریخت و بدمشق معاودت کرد و چون حضرت مقدس امیر المومنین بر سپاه بصره ظفر یافت و قیس بن سعد در امارت مصر متمکن گشت معویه بغایت ملول و
محزون شده اندیشید که اگر امیر المومنین علی از جانب عراق عرب و قیس ابن سعد که در زمان حیات سید کائنات صاحب رایت انصار بود و بکمال شجاعت و اصابت رای اتصاف داشت
از طرف مصر متوجه شام گردد مهم وی مشکل گردد بنابر این دست بدامن حیله و تدبیر زده خواست که قیس بن سعد را بحسن تقریر و کلمات دلپذیر در مخالفت خلیفه بحق با خود همداستان نماید اما
خطور نکرد که ۵ سوار جهان پور دستان سام ✿ ببازی نیارد سر اندر بدام ✿ مؤید این مقال آنکه بجانب او مکتوبی نوشت مشتمل بر آنکه بر جهانیان روشن است که حضرت عثمان که مناقب و مفاخر او را
محاسب هم تعداد نتواند کرد بتیغ ظلم و ستم کشته شد و در این امر حضرت علی دخلی تمام داشت مطمع آن است که از این گناه که فی الجمله تو نیز مشارکتی داری توبه کنی و بخدای بازگردی و بقدر وسع و طاقت
ممد و معاون باشی و اگر شرط موافقت و مظاهرت بجای آری بعد از نیل مقصود و انکشاف چهره مطلوب حکومت عراق عرب و عجم بر تو مقرر گردد و قبل از آن نیز هر چه ملتمس و مسئول تو باشد باجابت مقرون گردد چون قیس
بر مضمون نامه مطلع شد در جواب نوشت که عالم الغیب و الشهاده میداند که من بهیچ وجه با مخالفان عثمان اتفاق ننموده ام و از افعال و اعمال آن جناب راضی نبوده ام و معلوم ندارم که امیر المومنین علی بر قتل او تحریص کرده باشد

از مبایعت و متابعت تو تاملی دارم و یقین میدانم که از جانب من هرگز امری صادر نخواهد گشت که مکروه طبع تو باشد و چون معویه از فحوای این مکتوب دانست که قیس را در مقام خدیعت با
جواب ستاد که با من مخادعت و فریب میکنی یا دوست باش یا دشمن و نوبت دیگر قیس اظهار ما فی الضمیر خویش کرده باو پیغام داد که از تو عجب مینماید که مرا اشارت میکنی بمخالفت شخصی که اعلی و
احق است از دیگران بخلافت و ریاست و اقرب است برسول الله صلعم از روی سیرت و قرابت و امر مینمائی به اطاعت کسیکه بعکس این اوصاف اتصاف دارد و کلا و حاشا که من عصیان
سعادتمندی چنین اختیار کنم و داخل حزب شیطان گردم و با لشکر ابلیس همداستان شوم و معویه بعد از نومیدی از متابعت قیس بمکر و تدبیر دیگر پیش آورد تا حضرت مقدس امیر المومنین علی او از امارت مصر عزل
گردانید تفصیل این اجمال آنکه معویه بعد از نومیدی از انقیاد والی مصر در مجالس و محافل بر زبان می آورد که هر چند قیس بن سعد بحسب ظاهر دم از دوستی علی میزند اما در سر مکتوبی که بما مینویسد شرایط نصیحت و اخلاص
بجای می آورد و دلیل بر صدق این سخن آنکه با یزید بن حارث و مسلم بن محمد و بشیر بن ارطاة و جمعی دیگر از اهل مصر که در بیعت علی توقف کرده اند احسان میکند و با ایشان طریق مدارا و مواسا
مسلوک میدارد و اینک نامه او که بمن نوشته است مضمون آنکه تحت کسیکه در محاربت مخالفان با تو موافقت نخواهد نمود منم چندان امتثال این سخن گفت که صورت قیس اهل نفاق و شقاق
بسمع امیر المومنین علی رسید آن حضرت درباره والی مصر بدگمان شده با محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر طیار کیفیت واقعه در میان نهاده مشورت فرمود ایشان گفتند یا امیر المومنین را بر جانب
قیس اعتمادی نمانده رقم عزل بر صحیفه اعمال او کشیده دیگری را بحکومت مصر نامزد باید نمود اما صواب چنان مینماید که اول در امتحان و آزمایش کنی و بقبال جمعی که نهال محبت و مودت
عثمان بر جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده و تا غایت به بیعت تو مستعد نگشته اند امر فرمائی اگر در آن باب مساعی جمیله بجای آورد فیها والا عامل دیگر بمصر فرست و خاطر شریف خود را از دغدغه
فارغ ساز امیر المومنین علی این رای را مستحسن شمرده در این باب نامه بقیس نوشت مضمون آنکه چنان مسموع میشود که جمعی از مردم فلان موضع تا اکنون دست مبایعت دراز نکرده پای انقیاد
در دایره متابعت ننهاده اند وظیفه آنکه ایشانرا به بیعت ما دعوت کنی اگر بپذیرفتند فبها والا با آن جماعت محاربه کنی و چون این مکتوب بقیس رسید و بر مضمونش مطلع شد در جواب نوشت
که طایفه که امیر المومنین مرا بقتال ایشان امر میفرماید ارباب شوکت و قدرتند و در ولایت مصر دوستان و هواخواهان بسیار دارند اگر همت بقتل و قلع و قمع این طایفه مصروف دارم چندان
مشغول میشود که بکاری دیگر نتوانیم پرداخت و حال مقتضی روزگار آنست که مخالفان را بحال خود واگذاشته تعرض بایشان ننمائیم و چون حضرت مقدس امیر المومنین علی علیه السلام مضمون
مکتوب قیس اطلاع یافت تهمتش درباره او زیاده شده بمشورت محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر طیار قیس را از حکومت مصر عزل فرموده محمد بن ابی بکر را که برادر مادری عبد الله بن جعفر بود بایالت و نصب
آن ولایت فرستاد و قیس ملول و محزون بمدینه آمد و در آن اوان حسان بن ثابت که انصاری ... با قیس گفت که در قتل عثمان سعی نمودی و علی ترا معزول گردانید
آن جرم عظیم در گردن تو بماند قیس با وی خطاب کرد که یا اعمی القلب والبصر از مجلس من بیرون شو بخدا سوگند که اگر اندیشه آن نمیداشتم که میان قوم من و قبیله تو محاربه و مقاتله روی نماید از بار سر گردن ...
سبک میگردانیدم مروان حکم نیز با قیس چند از این نوع کلمات گفت که قیس علی رغم او متوجه مجلس امیر المومنین علی گشته به جانب صفین رفت و معویه بر این حال اطلاع یافت بمروان پیغام داد
که اگر صد هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بمدد علی میفرستادی نزد من آسان تر مینمود از آنکه قیس بن سعد را پیش او فرستادی و چون محمد ابا بکر بمصر رسید منشور ایالت خود را بر اعیان و اشراف آن دیار خوانده
هم در مسند حکومت بنشست و قاصدی نزد فرقه عثمانیه فرستاده پیغام داد که یکی از دو کار اختیار کنید یا مبایعت با حضرت امیر المومنین علی یا خروج از این مملکت ایشان گفتند که ما را چندان مهلت باید داد
که در بعضی احوال بعین اجتهاد نظر نموده بصواب اقرب باشد مبادرت نمائیم و بروایتی محمد بن ابی بکر از این معنی امتناع نمود و تعجیل در انجاح مرام خود را با سپاهی بجنگ آن طایفه فرستاد و ایشان دست از آستین جلادت بیرون آورده در آن لشکر قایم
آمدند محمد ابا بکر بار دیگر فوجی از دلیران بسر آن طایفه روان کرد و مخالفان نیز این نوبت محاربه نموده ظفر یافتند و محمد ابن ابی بکر بعد از حدوث این واقعه نامه بجانب امیر المومنین ارسال کرده صورت حال
باز نمود آن حضرت جوابی انست که چند را بار باب خلاف چاره نیست محمد ابا بکر پیغام داد که تعرض آن طایفه اشتغال منمائی تا آن زمان که فرصت یافته بدفع ایشان پردازیم و بعد از وقوف امیر المومنین
علی بر حالات مصر و کید معویه در باب عزل قیس بن سعد آن حضرت در تعظیم و مبالغه فرموده از ارسال محمد ابا بکر بجانب آن دیار پشیمان گشت و چون قضیه تحکیم دست داد و اهالی شام خاطر بر امارت معویه قرار دادند
معویه لشکری بطرف مصر فرستاد تا محمد بن ابا بکر را بقتل آوردند چنانچه در این اوراق رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر پیوستن اهل طغیان معویة بن ابی سفیان

و تحریص نمودن او بر طلب خون عثمان و بیان حالات آن

نقله اخبار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که چون عثمان رض مقتول گشت امر خلافت و ریاست
بامیر المومنین علی قرار گرفت طایفه از عاریت و خلل شاه و ولایت پناه را بخون خلیفه ثالث متهم داشته روی بجانب شام نهادند و معویه را بطلب قصاص و محاربه ملازمان بلاد و خواص و عوام
ترغیب نمودند و یکی از مخالفان انگشتان نایله با پیراهن خون آلود عثمان بولایت شام برد و چون معویه دانسته بود که بهیچ وجه صورت التیام میان امیر المومنین علی و او روی نخواهد نمود بر
مخالفت نهاده همت بر آن گماشت که عقاید خلایق شام را در نسبت بسعد امام فاسد گرداند بنابراین فرمود که در جمعات پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان کف مقطوع نایله
بر منبر ... مسجد جامع دمشق حاضر میساختند و بمردم بلاد شام چنان مینمود که این صورتها همه بواسطه امیر المومنین علی است از غیر قوت بفعل آورده تا مدتی
بجای ... مبارزان آن دیار سوگند خوردند که آب سرد نخورند و بر بستر نرم نخسپند مگر بعد از طلب خون عثمان و انتقام کشیدن از دشمنان و چون عمرو بن عاص فلسطین

بدمشق آمده صورت حال را مشاهده کرد با معویه گفت که اگر هر چه بر این فعل اقدام نموده این امر بعید نگردد مصلحت آن است که پیراهن عثمان و انگشتان نائله را بعد از این بمجلس عالی
مرتب دارند تا اوقات خلق بر جنگ حریص گردند و این سخن موافق طبع معویه افتاده فرمان داد که آنها را در موضع منصوب نهادند و در روزهای جنگ چنانچه عمرو عاص اشارت کرده برا
مینمودند نقل است که عمرو بن العاص در آن اوان که عثمان محصور بود از مدینه با فرزندان بیرون آمده متوجه فلسطین شد و بآن بلده رسیده رحل اقامت افکند و در آن شهر شخصی بود که از
کاینه که در زمان مستقبل روی می نمود خبر میداد روزی عمرو عاص از وی پرسید که مهم عثمان را چگونه می بینی گفت مقتول میشود استفسار نمود که بعد از شهادت او امر خلافت متعلق بکدام [illegible]
جواب داد که چون عثمان رخت بزاویهٔ عدم کشد بر سریر خلافت شخصی بنشیند که تا انقراض عالم دیدهٔ گردون مثل او نه بیند اما پیش از اتمام حجت و بیعت و اجماع امت بتیغ ستم کشته گردد و کار
خواهد گرفت که اکنون در ولایت شام حاکم است و صاحب قران یعنی معویه بن ابی سفیان و این حدیث در خاطر عمرو عاص کالنقش فی الحجر ارتسام یافته و بعد از آن واقعهٔ عظمی نزد معویه رفته
علی علیه السلام تدبیرها انگیخته و در بعضی از کتب مسطور است که بعد از قتل عثمان عمرو عاص با پسران خود عبدالله و محمد که آن یکی از صلحا و علما صحابه کرام بود و دیگری از شجعا
مشورت نموده گفت صلاح روزگار ما چیست بخدمت علی ع شتابیم یا بشام نزد معویه رویم ایشان جواب دادند که شرف و فضل و حسب و نسب امیرالمؤمنین علی ع بر تو و سایر طوایف
متشبث بذیل حمایت او شوی و در زیست عمرو بعد از تأمل بسیار با پسران خود گفت علی علیه السلام از امثال ما مردم مستغنی است چه او بحسن تدبیر و اصابت رای علیه و شجاعت و زور
از ابنای روزگار امتیاز تمام دارد و مرا یقین شده که هر چند سعی نمائیم و شرایط خدمت بجای آریم و شفعا برانگیزیم و با دشمنان او درآویزیم بمطلوب خویش فایز نگردیم و بهیچ وسیله مقصود ما
بحصول موصول نگردد عبدالله گفت اطاعت علی ع مستلزم دخول جنت است و موافقت معویه مستوجب ورود دوزخ اکنون اختیار تراست عمرو عاص از نصیحت ولد رشید خویش اعراض نموده عزم
جانب دمشق تصمیم داده روان شد و چون بملتقی طریق عراق و شام رسید از وردان غلام خود پرسید که هر یک از این دو راه بکجا میرود وردان بطریق عراق اشارت کرده گفت که این راه آخرت است
که سالک آن بنعیم دار القرار میرسد و بطریق شام رو نموده گفت این طریق طریقی است که سالک آن سزاوار نار جحیم و عذاب الیم میگردد عمرو وردان را استحسان نموده درین باب
انشا کرد بعضی از آن ابیات مشعر بود بر فضیلت و منقبت علی بن ابی طالب ع و اولویت او بامامت و خلافت و خصوصیت او با محمد مختار ص و عمرو گفت این نزد من کالشمس فی رابعة
النهار است و حرص و طمع بر زخرفات دنیا مانع از سلوک طریق مستقیم و سبب انحراف از جادهٔ قویم میشود عبدالله گفت ای پدر از سخط و غضب باری عز و علا بیندیش و خود را سزاوار [illegible]
[illegible] معویه توجه نمائی من موافقت و مرافقت نخواهم کرد عمرو عاص گفت اطاعت والدین بر اولاد از جمله مفترضات است عبدالله جواب داد که این وقتی
که پدر رو باو امر بنافرمانی و عصیان ملک منان نظر باشد و محاربه با علی ع و مقاتله با او معصیتی عظیم است عمرو عاص گفت تو در سفر با من شو و مفارقت بجای آر چون نیت و عزیمت که با علی ع
قتال کنی عبدالله باتفاق پدر راه شام پیش گرفت و چون عمرو عاص بدمشق رسید معویه از قدوم او مسرور شده مردم را بموافقت وی مغرور ساخت و مبلغ پنجاه هزار دینار و اسپی اشقری
برسم تحفه نزد عمرو عاص فرستاد و موازی این نزد پسران او عبدالله و محمد ارسال نمود و عبدالله حصهٔ خود را رد کرده پیغام داد که مال فقرا و اهل اسلام ملک تو نیست که
انعام توانی کرد بر مستمعان اخبار پوشیده نماند که بعضی از ارباب تاریخ کیفیت لحوق عمرو عاص بمعویه بوجه دیگر ایراد کرده اند چنانچه از سیاق کلام آینده معلوم خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر محاربات

مالک اشتر با اهل حران و شرح بعضی از حکایات که میان امیرالمؤمنین علی ع و معویه دست داد و بعد از شهادت عثمان رض اهالی جزیرهٔ عرب که آن عبارت از چند شهر مشهور است
و در بعضی کتب تفصیل آن مذکور است با معویه بیعت کرده در مقام خراج گذاری او آمدند و چون امیرالمؤمنین علی ع از حال ایشان خبر یافت مالک اشتر را بحکومت آن دیار نامزد فرمود و ضحاک
بن قیس و در آن اوان از قبل معویه حاکم بود و چون ضحاک از توجه مالک خبردار گردید در دفع او از مردم رقه استمداد نمود و جمعی از ایشان فوجی از ابطال رجال را بمدد او بر
و بعد از آنکه مالک اشتر قریب بحران رسید ضحاک با طایفهٔ انبوه از حصار بیرون آمده در برابر او صف آرای گشت و جنگ میان هر دو فریق از بامداد تا شبانگاه امتداد یافت
آخر الامر ضحاک منهزم شده پناه بقلعه برد و لشکر کوفه بگرد حران برآمده مشغول محاصره گشتند چون معویه از این معنی خبر یافت عبدالرحمن خالد بن ولید را با لشکری آراسته بدفع مالک اشتر نامزد کرد
گشت از در حصار برخواسته بر راه ایشان رفت و تلاقی فریقین روی نموده میان مالک اشتر و عبدالرحمن قتالی فاحش روی نمود آخر الامر مالک ظفر یافت و عبدالرحمن فرار نموده مالک گریختگان را
تعاقب نموده جمعی کثیر را بقتل آورد و چون خاطر مالک فراغت یافت عنان عزیمت بجانب رقه منعطف گردانید و مردم آنجا در حصار متحصن گشته و معویه از صورت ماجرا
حریم الاسدی را با سپاهی گران بمدد ضحاک فرستاد تا باتفاق دست مالک را از تملک ولایت جزیره کوتاه گردانیده اهل رقه را از تنگنای محاصره خلاص سازند و ایمن
پیوسته از اطراف و جوانب نیز خلقی بسیار روی بنصرت و معاونت او آوردند که آمدند و سردار بکثرت سپاه قوی دل و مستظهر گشته بفتح و ظفر
اجتماع بطرف رقه شتافتند و مالک توکل بعنایات ربانی کرده از ظاهر رقه کوچ کرده بجانب مخالفان متوجه گشت و بعد از تقارب
دو لشکر دلیران هر دو کشور دست بتیغ و تیر و خنجر بردند و از طرفین کوشش و کشش بسیار رفت عاقبت بر مقتضای ... الغالبون لشکر نصرت اثر

نمایند کسی که داغ عبودیت حضرت امیر المومنان بر جبین داشت با فرستادهٔ معویه خطاب کرد که تو شخصی ناقبولی که معویه ترا برسالت و سفارت نامزد کرده است و ناخوش کلماتی است که بزبان شام
میگذرد و تو مردی بغایت بیشرمی که حضرت امیر را و مهاجر و انصار را بگریستن بر پیراهن عثمان رض تخویف میکنی نه آن پیراهن پیراهن یوسف است و نه گریه گریهٔ یعقوب ع و اگر بر کشتن او غم خواستند گریست
چرا آن زمان که محصور بود و عاجز گشته بود وی را معاونت نکردند و از اندیشه محاربه که با امیر متقیان دارند هیچ باک نیست چه در کل احوال مشمول عاطفت و حفظ و عنایت ایزد متعال است او را
بحفظ و فضل خویش نصرت دهد و بر اهل طغیان و عدوان ظفر یابد و ولی عباد و المومنین در اثنا این قیل و قال طائفه از ملازمان عتبه علیا خلافت تیغهای انتقام از نیام بر آورده قصد
قتل آن مرد کردند حضرت مقدس امیر المومنین ع ایشان را از آن حرکت منع کرده فرمود نزد خردمندان واجب چنان مینماید که رسل و فرستادگان از قید و قتل محفوظ باشند و چون رسول معویه صورت
حال برین منوال مشاهده کرد بپای خواست و گفت یا امیر المومنین از بسیاری کلمات موحش که اهل اسلام شام نسبت بتو گفتند تا غایت هیچکس را دشمن تر از تو نمیداشتم اکنون سعادت
بساط پابوس بحصول موصول گشت و سخنان ترا و نیز ترا بیشنیدم و کمال حلم و رحمت تو دیدم هیچکس نزد من دوستدارتر از تو نیست و یقین من شد که اهالی شام غریق بحر ضلالت اند و ایشان را
راه راست مسلک امیر المومنین علی ع و اصحاب اوست و بخدا سوگند که هرگز از تو مفارقت نکنم و بر تو دیگری نگزینم و هم دران اوقات شعری چند انشاء کرد مشعر بر انحراف معویه از جادهٔ مستقیم و سلوک
طریق امیر المومنین علی ع و اصحاب او بر شارع قویم و آن ابیات را بشام فرستاد و چون اشعار او بسمع معویه رسید ملول و محزون شد و تعجبها کرد و گفت کاش من این مرد فصیح را برسالت نفرستادمی که چنگ
آن حق ناشناس علی ع را آنکماهی حالات اینجا اعلام خواهد داد و او را بر منازعت و مخاصمت ما تحریص خواهد کرد و بعد از ارسال این رسول و یأس مراجعت او معویه یکی از زهاد بلاد یمن که در آن
اوان در بلاد شام مسکن داشت برسالت نامزد کرد و نامه مصحوب او بجانب موقف خلافت مرسل گردانید مضمون آنکه حضرت باری سبحانه و تعالی رسول الله صلعم را از عالمیان برگزید و اعیان و اشراف
عرب بمعاونت و مظاهرت او اختصاص داد و فاضلترین و ناصح ترین ایشان خلیفه رسول خدا صلعم بود یعنی ابوبکر صدیق رض و بعد از ان فاروق رض و بعد از ان عثمان رض و تو بر همه حسد بردی و در بیعت
همه تاخیر کردی و آخر الامر بنابر اکراه و اضطراب بر متابعت آن سعادتمندان اقدام نمودی و حسد تو نسبت با عثمان رض زیاده بود از حسد دیگران با آنکه بقرب قرابت تو از سائر ایشان
امتیاز داشت محاسن افعال او را در لباس قبائح اعمال جلوه دادی و قطع صله رحم روا داشتی و طائفه را برانگیختی تا در محله تو او را بقتل آوردند و تو خود را از نصرت و معاونت وی
معذور شمردی و دلیل مصدق و شاهد عدل بر این دعوی آنکه امروز کشندگان او در سلک اعوان و انصار تو انتظام دارند و خلیفه و مطموع چنانست که قتلهٔ خلیفهٔ شهید مظلوم را نزد من فرستی
تا جزای کردار بدان جماعت را در کنار ایشان نهم و الا میان من و تو جز شمشیر و خنجر چیزی نخواهد بود باید که معلوم تو باشد که قاتلان عثمان رض را در بر و بحر و سهل و جبل طلب کنم و از پای ننشینم
تا همه را از هم پراکنده گردم و رسول معویه بعد از قطع منازل چون بسعادت ملاقات امیر المومنین علی ع استسعاد یافت بنابر کثرت زهد و عبادتی که داشت از سدهٔ امامت و موقف خلافت بعضی
نوازش و عاطفت سرافراز گشت و در اثناء محاوره بعرض رسانید که من گواهی میدهم که در تقلد خلافت و تمکن سریر حکومت سزاوارتر از تو کسی نیست و در مناقب و مفاخر باطن و ظاهر هیچ احدی
با تو شریک و سهیم نیست اما میدانم که عثمان رض بتیغ بیداد کشته شده و معویه در مخالفت با امیر المومنین علی ع بدین بهانه تمسک مینماید و محتمل است که قتله او از مقیمان عتبه علیا قصر امامت باشند اگر
رای عقده کشای حضرت عالی صواب بیند ایشان را بدو تسلیم نماید که غبار فتنه فرو نشیند و رشته منازعت گسیخته گردد حضرت مقدس امیر المومنین علی ع فرمود که من ترا بزیور فهم و حلیه عقل آراسته تصور میکردم
سزاوار آن باشد که من ساعیان خون عثمان رض را باو بدهم تا در باب ایشان حکم کند بلکه بر وی واجب است که در متابعت من با مهاجر و انصار حکم موافقت کند بعد از ان اولیای اولاد عثمان رض جمع کرده آید تا بر جماعتی که ایشان را
بقتل متهم دارند دعوی کنند و خلیفه بحق بموجب شرع شریف میان ایشان حکم کند و بعد از چند روز چون حضرت امیر المومنین علی ع خواست که فرستادهٔ معویه را رخصت فرماید در جواب نامه او نامه در قلم آورد
مضمون آنکه نوشته تو رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل شد و در محاسن اعمال و مکارم اخلاق ابوبکر و عمر رض چنانچه ذکر کرده بودی هیچکس را شکی نیست اما عثمان رض اگر نیکوکار بود بجوار رحمت پیوند و بلکه رسید که جزای
محسنان با حسن وجوه با ایشان رساند و اگر بخلاف آنچه گفتم اتصاف داشت هم سرادق جلال خداوندی بپیوست که ثمره موهبت و احسان او بی پایان است چون بمرتبه یقین رسیده که حضرت ارحم الراحمین جزای
اعمال محتاجان را بقدر سعی ایشان ارزانی خواهد داشت امیدوارم که من از اهل بیت رسول الله صلعم بحظی موفور و نصیبی نامحصور بهره ور و محظوظ گردیم که اول کسی که بتصدیق رسالت نبوت او کرد ما بودیم
و در ابتدای بعثت که معاندان قصد قتل حضرت رسالت صلعم کردند ما از سر نقد حیات برخواستیم و درین امر رضای باری سبحانه و تعالی و رسول او خواستیم و در آن اوان که قریش با هم عهد بسته
و صحیفه نوشتند و آنحضرت بشعب درآمد ما نیز موافقت کردیم و چون حق عز و علا از آن بلیه خلاصی داد و از آن محنت رهائی ارزانی داشت شکر نعمت بجای آوردیم و همچنان ملازمت آستان او
ما از زمان که مامور بهجرت شد و چون بمدینه تشریف برد ما نیز ترک وطن مالوف کرده باو پیوستیم و چون امر قتال صادر گشت در رکاب فلک فرسای او جانها فدا کردیم چنانچه پسر عم
عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب در روز بدر بزخم شمشیر نگون رخت زندگانی از دار فانی بسرای جاودانی کشید و عم من حمزه در جنگ احد شهادت یافت و برادرم
در معرکه موته بمحنت موت گرفتار شد و من نیز در معارک و مشاهدی که رسول الله صلعم شرف حضور ارزانی میداشت در امر جهاد غایت سعی و اجتهاد بجا
همیشه همت من بر ادراک شهادت مقصور بود و کاشکی در یکی از آن مهالک هلاک شدمی تا از مکاتبات و مراسلات چون تو بی باکی ستمی و از جفا و اذیتی

از این مهلت این بود که از اعیان و اشراف ممالک شام معلوم کند که با او در یک مقام اند و حال آنکه در آن اوان شرحبیل بن سمط را باطراف و ... آن بلاد فرستاده
را بطلب خون عثمان اغوا کند و چون معویه را معلوم شد که مردم شام با او درین امر متفق اند ایشان را جمع آورده گفت هیچ شک نیست که عثمان مظلوم بقتل آمده اکنون شما در
عثمان بدر گردد ایشان بر طبق مدعی او جواب داده در مخالفت امیر المؤمنین علی با وی همداستان گشتند ابو حنیفه دینوری و بعضی از مورخان دیگر گویند که چون جریر بن عبد
و پیغام امیر المؤمنین علی که مشتمل بود بر صلح و جنگ و وعد و وعید بگذارد معویه اشراف اهل بیت خود را جمع آورده در این امر با ایشان مشورت کرد برادرش عتبه بن ا
س آنست که درین امر از عمرو عاص استعانت نمائی معویه این رای را استحسان شمرده مکتوبی بعمرو نوشت که بسمع تو رسیده باشد که علی با طلحه و زبیر و عایشه چه رسید اکنون جریر بن عبد الله بجهت اخذ بیعت با من نزد من آمده و باین امر
و من بقصور سعی در این عقده گشائی تست وظیفه آنکه تشریف قدوم ارزانی داری تا بمقتضی صوابدید تو عمل نمائیم عمرو چون دانست که معویه را با او احتیاج است بی توقف با پسران خود عبد الله
و محمد از فلسطین بیرون آمده روی براه نهاد و بعد از قطع مسافت بدمشق رسیده با معویه ملاقات نمود معویه در خلوت با او گفت که درین ولا سه قضیه که مکروه طبع ماست حادث شده
یکی آنکه محمد بن حذیفه بند خود را شکسته و بجانب بصره یا مصر گریخته است دیگر آنکه پادشاه روم لشکرها جمع آورده تا با ما محاربه کند و دیگر آنکه علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله را فرستاده
که اگر معویه و مردم شام با من بیعت نکنند باید که جنگ را آماده باشند عمرو عاص گفت که کار گریختن پسر حذیفه سهل است جماعتی را بجستجوی او باید فرستاد اگر بدست آید فبها و الا از گریختن او
غمگین مباش که او بهیچ مضرتی بتو نتواند رسید اما از قضیه قیصر نیز اندیشه مکن که هرگاه که اسیران روم که در دیار شام مجتمع اند بدو تسلیم نمائی و از در مصالحه درآئی او ترا بجان ممنون گردد
ولیکن هر اشکالی که هست در امر علی بن ابی طالب است زیرا که اهل ملت در امور حسبی و نسبی و موروثی و مکتسبی جانب او را بر تو غالب دانند و تفضیل و ترجیح او را بر امثال تو واجب
دانند معویه گفت که علی اهل قتل عثمان بوده و در ظهور فتنه سعی نموده و در تعرض تفرق جماعت مساعی بتقدیم رسانیده و شرب عذب ... و خاشاک مخالفت مکدر ساخته عمرو عاص گفت مع ذلک علی حق
اسلام و قرب حضرت خیر الانام دارد که تو نداری معویه گفت آنچه تقریر کردی همه بیان واقع است اما مردم را توان فریفت و بمکر و حیله امر باطل را در لباس حق در نظر
ایشان جلوه توان داد اگر خواهم چون توئی را که در فراست و کیاست نظیر نداری بفریبم عمرو گفت من لطائف الحیل و تدبیر ترا نیک دانم که شیطان هر روز از تو تعلیم میکرد و چون
در تو کرم بر مافی الضمیر تو واقف گردم تو بهیچ وجه توانی فریفت معویه ازین سخن اعراض نموده از هر نوع حدیثی با او آغاز کرده در اثنای تکلم گفت سر خود را پیش من آر تا در گوش تو سخنی
گویم عمرو سر در پیش آورده معویه سر گوش او را بدندان بگرفت و گفت اینک ترا بفریفتم که در اینخانه غیر من و تو کسی نیست دیگر چرا گوش در دهان من نهادی تا با تو بازی در میان نهم اکنون
ازین نوع سخنان درگذر و با من یکدل باش تا باتفاق علی بن ابی طالب را از میان برگرفته جهان را در تحت تصرف آریم عمرو گفت دین بدنیا فروختن کاریست بغایت صعب و مشکل
و بر همه خلق روزگار روشن است که در اینجا دین تو با تو یار بودن و کارزار با علی کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد و اگر ناچار با تو موافقت باید نمود ترا در تحصیل تمنای من باید کوشید
من باش مبذول باید داشت معویه گفت در انجاح مطالب تو هیچ مضایقه ندارم مقاصد خویش را بیان فرمای عمرو گفت مطمح نظر آنست که چون بر ولایت مصر استیلا یابی آن دیار را با مضاف
و منسوبات بر من مسلم داری معویه گفت که از سر مصر چون توان گذشت که آن در برابر عراق است عمرو گفت که چون همه عالم از آن تو شود میباید که مصر مخصوص من گردد معویه را این
گران آمده جوابی نگفت بعضی گفته اند که عمرو در جواب معویه گفت که وقتی مصر در تصرف من آید که تو بر آن مملکت مستولی شوی و استیلا تو آنزمان است که بر علی بن ابی طالب غالب آئی
مسئول عمرو متوقف شد عمرو از مجلس بیرون آمده بمنزل خود شتافت و عتبه بن ابی سفیان التماس عمرو و امتناع معویه را دران امر استماع نموده برادر خود را بنا بر عدم اسعاف مامول عمرو
منت نمیداری که عمرو عاص را که بکمال عقل و حسن تدبیر و اصابت رای از ابنای زمان امتیاز دارد بوعده ملک مصر که متصرف تو معلوم نیست که خواهد آمد یا نه مطیع و فرمان
معویه بموجب صوابدید برادر روز دیگر با عمرو عاص ملاقات کرده تعظیم و احترام او بجای آورده نوید مملکت مصر مسرور ساخت و بجهت تاکید این وعده عهدنامه قلمی شد و انگشتر
خود را دران صحیفه ثبت نمودند و چون میان معویه و عمرو عاص مبانی محبت و وداد سمت استحکام یافت معویه از وی استفسار نمود که در ... غالب اعنی علی بن ا
که بهترین و فاضلترین اهل زمان است بر خاطر تو چه چیز خطور میکند عمرو گفت که درین آوان که جریر بن عبد الله البجلی که بهترین اهل عراق است از پیش امیر المؤمنین علی
برای اخذ بیعت آمده باشد و خلایق را بمتابعت خویش خوانده امری بس خطیر است مگر آنکه خاطر اصاغر و اکابر شام برین معنی قرار یابد که
بن عفان باغوا و تحریص علی بن ابی طالب کشته شده است اکنون مصلحت وقت دران است که شرحبیل بن سمط الکندی را که ریاست دیار
نزد خویش طلبی فرمان دهی که اعیان این دیار بنوبت در راه ملاقات کرده بنوعی که شائبه غرض از آن دور بود با او بگویند که ... کشندگان عثمان در
و سهیم بوده بلکه باعث و محرض مخالفان برین فعل شنیع و امر قبیح او بوده پس معویه قاصدی بطلب شرحبیل فرستاده و بر سبیل استعجال او را طلب داشت و
و بسر بن ارطاة و سفیان بن عمرو و مخارق بن الحارث و حمزة بن مالک و حابس بن سعد و غیر ایشان از معارف را طلب داشته فرمود

بر سر راه شتر ذیل رفته حدیث مذکور را بازمی گویند و آن جماعت بموجب فرموده عمل نمودند رئیس شام چون از السنه مختلفه شنید که علی مرتضی در کشتن عثمان ساعی بوده متغیر
گشته غضبناک بمجلس معویه درآمده گفت از جمعی کثیر که مرا بر قول ایشان اعتمادی هست استماع نمودم که پسر ابوطالب در اغوا و اعدام عثمان بن عفان سعی نموده بخدا سوگند که اگر تو
با او بیعت کنی ما ترا از مملکت شام اخراج کنیم معویه گفت من چگونه مخالفت شما جایز دارم که یکی از شمایم و بغیر از شما ملاذ و پناهی ندارم شرحبیل التماس نمود که جریر بن عبدالله را رخصت دهی
تا از مخالفت اهل شام و موافقت باکیدگر علی را اعلام نماید و معویه در امر رخصت توقف نموده با شرحبیل گفت که این مهمی است که ما در تشخیص آن ایم و وقتی باتمام رسد که عامه خلایق این رای را اتفاق
نمایند اکنون مصلحت آنست که تو گرد بلاد شام برآئی و مجموع خلایق را به بیعت ما و طلب خون عثمان از علی و اتباع او دعوت فرمائی شرحبیل باشارت معویه با عمال مصافات و متقی شتافته
در خاطرهای خلایق قرار داد که علی عثمان را بتیغ بیدریغ ظلم و ستم کشته و تمامت ممالک در تحت تصرف آورده مگر این ولایت را و حالا بالشکری بی قیاس عزم توجه باینجانب دارد تا تعلیم
قمع و استیصال شامیان پردازد و در هیچ مجلس و محفلی از حکایت احتراز [illegible] معویه نیست بعد از ایراد فصلی مشبع در این باب اهالی و اصحاب آن بوم حوالی گفت که صلاح روزگار شما منحصر در آن
که بجهت طلب خون خلیفه مظلوم بخدمت معویه شتابید تا عزت دنیا و ثواب آخرت دریابید شرحبیل چندان از این کلمات فرو خواند گفت که مردم در بادیه ضلالت افتاده سخنان [illegible] و او را
اجابت نموده بتهیه اسباب جنگ و قتال اشتغال نموده مترصد آن گشتند که معویه باحضار ایشان فرمان دهد و خبر متابعت سکان ولایت شام چون بسمع شمس قلعه اسلام رسید با جریر بن عبدالله گفت
که اکنون بجانب کوفه باز گرد و با علی بگوی که دست از متابعت شامیان بشوی بلکه بسمع او رسان که این طبقه در طلب خون عثمان که خلیفه مظلوم ایشان بود دیگرند و در مخالفت با تو بجهت مکافات
و حرب آماده باش که کار از این و آن گذشته و بعد از آنکه جریر بیرت چهار ماه در شام توقف نموده مراجعت کرده بخدمت امیرالمؤمنین علی شتافت و کیفیت حالات امور عرض داشت اشتر نخعی
گفت یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که اگر مرا بعوض جریر نزد معویه میفرستادی مهام تو حسب المرام سرانجام می یافت و من چنان گلوی او را میگرفتم که نفس او منقطع میشد و بالکلیه او نزاع باتمام میرسید
و هر حیله که پیش می آورد بدفع آن می پرداختم و حقیقت سرکار را [illegible] ظاهر ساخته از درجه اعتبار می انداختم و در مبدء حال معروض داشتم که جریر استعداد سفارت و رسالت نامزد [illegible] امور
سهل انقیاد و سست عناد است [illegible] عظیم را آسان شمرده چهار ماه در مصاحبت معویه بسر برده به هیچ امری نپرداخت بلکه در جمیع قضایا بارای [illegible] از رسالت او در امور مملکت
خللی افتاده و از سفارت او در مبانی دین و دولت تزلزل دست داد و جریر گفت ای مالک بنده اگر امیرالمؤمنین علی ترا بشام میفرستاد و از زخم شمشیر دلیران بخون آغشته میشدی عمر تو بسر میآمد
که ایشان ترا از زمره کشندگان عثمان تعداد مینمایند [illegible] زین سخن بود که باز داشتم بخدا سوگند که اگر بجای تو من میبودم این کار را بوجه احسن فیصل میدادم [illegible] منسوب
[illegible] و این گفتگوی بخیر و خوبی اختتام یافت [illegible] بکلمات [illegible] بی نیل مقصود باز آمدی بحقیقت
محبت و مودت معویه بر ضمیر [illegible] اثبات این دعوی تکیه بر [illegible] اتفاق ایشان را در اختلاف امیرالمؤمنین علی [illegible] از کثرت آن جماعت [illegible] میدهی جریر گفت
اکنون چرا مردی تا حسن کفایت تو ظاهر گردد جواب داد که چون مهم را بزبان آوردی فتنه من حالا چه سود دارد جریر از کردار خویش منفعل گشته با مالک گفت بخدا سوگند که اگر امیرالمؤمنین
رخصت فرماید ترا و جمعی دیگر که بجانب ایشان وثوق و اعتمادی هست در مجلسی [illegible] زدارم که از آنجا بیرون نیاید مگر وقتی که ترا با معویه باتمام رسد از این سخنان جریر خشمناک شده بجانب
با بعضی از اهل بیت خویش بی رخصت موقف خلافت از کوفه بیرون آمد و بجانب قرقیسا رفت **ذکر رفتن عبدالله بن عمر بن الخطاب در شام و ارسال مکاتبات
و مراسلات میانه صحابه عظام و معویه بن ابی سفیان** سابقا سمت گذارش یافت که عبدالله بن عمر هرمزان را که در ظل حمایت بنی هاشم روزگار میگذرانید
کشته بود و عثمان دیت او از بیت المال داده چون سریر خلافت بوجود والای شهرستان ولایت زینت گرفت عبدالله از خوف قصاص گریخته عزیمت دیار شام نمود و معویه بمقدم او مستبشر و مستظهر
گشته در خلوتی او را طلبیده بعد از تلطف و تفقد وافر [illegible] از فقدان عثمان التماس نمود که در مجلس خاص امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را منسوب و متهم گرداند و شهادت ذوالنورین را بآن حضرت
اسناد کند عبدالله جواب داد که علی بن ابی طالب که بزیور حسب و نسب و کمالات نفسانی و تاییدات ربانی منفرد و ممتاز است چگونه عیب او توان کرد و بکدام خصلت عقلی و نقلی زبان بقدح
و طعن او توان گشاد اما بجهت تحصیل رضای تو او را بخون عثمان متهم سازم عمرو عاص گفت مقصود اصلی و مطلوب کلی آنست که این سخن در خاطر ادانی و اقاصی قرار گیرد تا هوای علی
از مواشی ضمائر محو گشته دولت معویه بر بواطن استیلا یابد و چون سخن بدینجا رسید عبدالله از مجلس بیرون رفت معویه با عمرو عاص گفت که بخدا سوگند که اگر خوف شمشیر علی نبودی این مرد
بمجلس شام نمیدیدی که چگونه در توصیف و تعریف پسر ابوطالب مبالغه کرد و مناقب و مآثر او در حضور ما بشمرد عمرو عاص گفت ای معویه تو مکارم اخلاق و محاسن اوصاف و کمال حسب
و جلال نسب علی را منکری والله که علی چنان است که عبدالله گفت بلکه زیاده از آن مع هذا ما [illegible] بزخارف دنیا فریفته شده ایم و از طریق مستقیم منحرف گشته خدمت
چنان [illegible] که بمرتبه [illegible] متضمن دولت ابدی و سعادت سرمدیست فرو گذاشته و در اعوان او بایست غرور و پشیمان خواهیم شد اما وقتی که ندامت سود ندارد [illegible] الآن وقت
[illegible] الندم و این کلمات که میان معویه و عمرو عاص [illegible] نموده بسمع عبدالله بن عمر رسید چون خلایق مجتمع گشتند عبدالله بنابر وعده که با معویه کرده بود بر منبر رفت

و بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت محمد مصطفی صلعم کلمه چند در باب نصیحت و موعظت بر زبان آورد و بی آنکه سخنی در قضیه حضرت امیر مومنان و عثمان بر زبان آرد از منبر فرود آمد
معویه از وی پرسید که موجب سکوت تو عجز و فرو ماندگی بود در کلام یا تکلم با خیانت که در باب علی و عثمان هیچ نگفتی و بوعده وفا ننمودی عبدالله جواب داد که از حضرت خداوند تعالی و تقدس و روح
مقدس مطهر حضرت رسول الله شرم داشتم که در سر منبر دروغ گویم امری که حضرت امیر از آن بری است منسوب او سازم و بر شهادت غیر واقع در مجمعی چنین اقدام نمایم اگر این حدیث گفته شدی
باقی در این جهان طول معاتب و در آن جهان معذب و معاقب میگشتیم و جواب عبدالله بر خواطر معویه گران آمده او را از نظر التفات و اهتمام بینداخت و چون روزی چند بر این قضیه بگذشت
عبدالله قطعه انشا کرده متضمن شمه از حالات عثمان چون کشته شد از نتیجه ظلم و ستم و منطوی بر اسامی جمعی که در قتل عثمان مبالغه و الحاح میکردند و آن قطعه بسمع معویه رسیده بر سر رضا آمد
و عبدالله را طلب داشت و عذرها خواست تا آن زمان که در حرب صفین بقتل آمد مشمول نظر عاطفت او بود در خلال این احوال معویه با عمرو عاص مشورت کرد که بمردم مدینه نامه نویسد ایشان را
بمتابعت خویش دعوت نماید عمرو گفت هیچ فائده بر این امر مترتب نگردد زیرا که آن جماعت منقسم بسه فرقه شده اند گروهی بخدمت علی بن ابی طالب مفتخرند و سرافرازند ایشان بمجرد پیغام تو
ترک آن سعادت عظمی نکنند بلکه در موافقت او و مخالفت تو مجدتر شوند و طائفه که از دوستان عثمان اند بغایت عاجز و بیمایه اند محبت و عداوت ایشان در کارخانه دنیا تاثیری نیست
و فرقه سیوم گوشه انزوا اختیار کرده اند و سلامت نفس و راحت روح خود را وجه همت ساخته ترک علی و عثمان گفته اند و بقعین اقسام الله که در وجوه معاش می نشوند مهر بر کرده دوستی علی و
و این طبقه را بنامه تو در حرکت نتوان آورد چون خاطر تو مائل باین است رقعه بنویس که اگر سودی نکند زیانی بران مترتب نگردد و معویه بعد از تقدیم امر مشورت مکتوبی باهالی مدینه فرستاد بدین
مضمون که بجام آنکه در ایام فتنه و هجوم خلق بر عثمان، اگرچه ما در مدینه نبودیم و کما ینبغی بر حقیقت حال اطلاع نداریم اگر بر شما روشن است که علی بن ابی طالب با اهل شقاق و خلاف اتفاق
در زده میان قصر خلافت غایت سعی و اجتهاد بجای آورده و اکنون قتله خلیفه مظلوم از خواص مجلس او بند و من که ولی عثمانم عزیمت آن دارم که طلب خون او کنم و قاتلان عثمان را
از او بخواهم اگر ایشان را بمن تسلیم نماید شرائط قصاص بجای آورم و تعرض بعلی نرسانم و امر خلافت را بشوری حواله کنم چنانچه عمر بآن سنت سنیه عمل نمود و اگر علی آن جماعت را
نصرت دهد با او حرب کنم غرض از تمهید این مقدمات آنکه هر کس از شما که محب عثمان است در آمدن بجانب شام سعی و تعجیل نماید و بهیچ وجه توقف و تعلل جائز ندارد و چون نامه معویه باهل مدینه رسید
ایشان را بالتصور مشغول ... عمرو عاص نوشته شد جوابی بر این نوع نوشتند که عمرو عاص و معویه بدانند که ایشان را خطای عظیم و سهوی افتاده که معاونت و مظاهرت از جانبی ... طلبند
ایشان را با امثال ما ... خلافت چه نسبت ای معویه تو طلیقی بحقیقت و ای عمرو عاص تو خائنی در دین و ملت بعد از این بار القصه ... مدینه با امثال این خطاب مخاطب ساخت
و جواب مکتوب معویه گفت با وجود عبدالله بن عمر بن الخطاب سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه انصاری که از عظماء اصحاب رسول الله میباشند بالی قاعده کردیم که نامه براو با شما
مدینه نوشتیم حالا مصلحت آنست که بهریک از ایشان مکتوبی ارسال نمائیم و آن سعادتمندان را که از علی مفارقت کرده اند بموافقت خویش دعوت نمائیم و در بعضی از روایات آمده که عبدالله بن عمر
بن الخطاب معویه را ... بود که برادر ... آن دو بزرگوار دیگر نامه نوشته ایشان را بمتابعت خویش دعوت کند و عمرو بن عاص بر این معنی اطلاع افتاده از روی نصیحت گفت که دست از ایشان بدار
که عائشه و طلحه و زبیر ... بفضل ... ندا ایشان را بموافقت خویش استدعا نمودند و چون این جماعت میل بایشان نداشته دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده پای در دامن عزلت کشیدند و جناب
و احتراز از فریقین بر خود واجب و لازم شمردند و بنا بر آنکه معویه میخواست که جمعی از اصحاب حضرت رسول با وی باشند چنانچه جمهور آن طبقه سعادت نشان مصاحبت و مجالست و ملازمت حضرت مقدس
امیرالمومنین علی را اختیار کرده بودند و از آن زمان زیاده از چهار کس که عبارت از ابوهریره و ابودرداء و ابواسامه الباهلی و نعمان بن بشیر انصاری هیچ احدی از اصحاب رسول الله
با او اختلاط نداشت و معویه بسخن عمرو التفات نکرده صحیفه در قلم آورده نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دیگر نوشته بجانب سعد بن ابی وقاص و نامه سیوم نامزد محمد بن مسلمه و مخفی سه مکتوب این بود
که مطلوب از حضرات آنست که برادران مسلمان ... را در طلب خون عثمان معاونت نموده بلشکرگاه ملحق شوند تا مستحق ثواب آخرت گردند و چون ابن عمر را در نامه مخالفت امیرالمومنین علی نسبت کرده بود و
استحسان او در این باب بجای آورده عبدالله جواب مکتوب معویه بر این منوال نوشت که کتابت تو واصل شده مضمون آن معلوم گشت من تعجب مینمایم از آنکه مرا بمتابعت و متابعت خویش تحریض
و بر قتال مهاجر و انصار تحریص مینمائی و بیقین پیوست که مطلوب تو از طلب خون عثمان بغیر از جاه و منصب چیزی دیگر نیست و اگر گمان برده که من جانب علی را گذاشته محکوم حکم تو خواهم گشت آن گمان خطا
خطاست و آنچه نوشته که مخالفت آن جناب اختیار کرده و در کنج خانه خویش نشسته ایم حفظ الی دیگر است معاذ الله که من هرگز با علی خلاف ورزم و با وی در مقام عناد
باشم و برادر ای معویه که من اگرچه از معرکه قتال و جدال مسلمانان قدم بیرون نهاده ام با امیرالمومنین علی بحسب باطن متفقم و اگر کسی را یاری دهم او سزاوارتر است از تو
زیرا که قدر او در اسلام عظیم‌تر است و منزلت او در دنیا رفیع‌تر و جانب او عند الله تعالی منیع‌تر و اولویت او بمتصدی امر خلافت ظاهرتر و اجتهاد او در اعلای اعلام اسلام بیشتر
باهرتر و قرب او بحضرت رسالت از همه بیشتر و جامع‌ترین اصحاب پیغمبر است از روی فضائل و مفاخر و سابق‌ترین ایشان از روی خصائل و مآثر برادر رسول است و زوج
بتول است پدر بهترین جوانان اهل بهشت و پاکیزه‌ترین خلائق بطینت و سرشت فیروزی یافت هر که با او مبارزت جست و نجات ندید آنکه با وی معارضه

و بنا بر آنکه شمشیر کشیدن بر روی اهل قبله مکروه طبع من بود در خانهٔ خویش نشستم و بآن جهت که با مسلمانان محاربه نمودن خلاف مزاج من بود در بر روی خلق بستم و من چگونه با بیعت تو
کسانی که از تو فاضلترند و پدرهای ایشان از پدر تو فاضلتر بوده اند و من اکنون خانهٔ خویش را صومعه ساخته و بعبادت حق عز و علا پرداخته تا بجوار رحمت او واصل گردم و کاش در موضعی ساکن بودمی که بی وفائی ابناء روزگار
و بی حسابی ایشان را مشاهده نکردمی و دیدن هیچ بیوفا ست خوشتر آمدی امروز مرا ... کار امکان خویش را ویرانه ساختند و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که عبدالله بن عمر در اواخر
حیات خویش میگفت که بر فقدان هیچ چیز آن مقدار تاسف نخوردم که بر عدم وجدان سه امر یکی آنکه با علی بن ابی طالب بیعت نکردم و دیگر آنکه با مخالفان او محاربه ننمودم سوم آنکه ایامی
که حرارت بر هوا استیلا داشت روزه نگرفتم و در مستقصی مذکور است که ابوذر غفاری روایت کرده که رسول صلعم فرمود من قاتل علیاً علی الخلافة فاقتلوه کائنا من کان اما سعد بن ابی وقاص
جواب نامهٔ معویه باین نهج نوشت که مکتوب تو خواندم مستند و بطریق سلوک با علی که مراد خود کرده بودی اطلاع افتاده گفته بودی که عثمان مظلوم کشته شد بدانکه حضرت رب العالمین
احکم الحاکمین است و بهترین جدا کنندگان حق از باطل بخدا سوگند که هرگز با علی بن ابی طالب محاربه نکنم و ترا بر خلاف او یاری ندهم و من از بیم فتنه که در میان اهل اسلام پدید آمده از روی
انقطاع اختیار کردم و در کنج خانه و گوشهٔ ویرانهٔ خویش نشسته و چون معویه در نامهٔ سعد و قاص تصریح کرده بود که طلحه و زبیر که عدیل بودند در نسب و نظیر تو بودند در اسلام بطلب خون عثمان
بر خواستند و عایشه با ایشان موافقت نموده باید که آنچه پسندیدهٔ ایشان بود پسندیدهٔ سعد در جواب این سخن نوشت که اگر طلحه و زبیر بر نقض پیمان علی بن ابی طالب اقدام نمی نمودند
ایشان را بهتر بودی اگر با او محاربه میکردند بحال ایشان لایق تر می نمود خدای عز و علا از هر دو عفو کناد و آنچه از مادر مومنان صادر شده حضرت ارحم الراحمین در گذراناد و از روی والسلام
و اما محمد بن مسلمه در جواب نامهٔ معویه نوشت که نزد من محقق شده که از این کار تو هیچ گرفته غرض تو سلطنت است و حصول مملکت نه انتقام کشیدن از ساعیان خون عثمان و باید که معلوم تو گردد
که من هرگز جانب ترا بر علی ترجیح نکنم و از جهت خاطر تو قصد مخالفت او نکردم و چون معویه در نامهٔ محمد بن مسلمه ایمائی یاد کرده که تو در دفع مخالفان اهمال و اغفال جایز داشته
هنگام فتنه خویشتن را از محمد و تیغ او بکناری کشیده لاجرم محمد بن مسلمه این کلمات قلمی کرد که ای معویه چون دیدم که در ایام خلافت عثمان فتنها ظاهر شدن گرفت که دفع آن مقدور من
نبود و امر و نهی امثال من مفید نمی افتاد شمشیر خود را شکسته در گوشه نشستم و جمعی از یاران مصطفی در این انزوا و تقاعد با من شرکت داشتند که آن جماعت نیز میدانستند که سعی ایشان
هیچ مهمی سر انجام نخواهد یافت و حال آنکه پیغمبر مرا از آن قضای مبرم که نسبت بعثمان ظهور یافت خبر داده بود تا نیست عذر تاخیر و تسویفی که در معاونت او از ما واقع شد و عجب است
از تو که در این باب هیچ را ملامت نمیکنی که در آن اوان که عثمان در کار خویش حیران شده بود مخالفان او را محصور نموده بودند بکرات و مرات مسرعان بجانب شام فرستاد و از تو توقع امداد
کرد و تو با وجود قدرت و مکنت بنا بر فرید حکومت و ریاست تکاسل و تغافل نمودی و حق تربیت و اصطناع او را کان لم یکن انگاشتی و میدانستی که دشمنان وی ظفر یابند تو بمراد خود رسی
و اکنون بهانهٔ طلب خون عثمان میخواهی که تاج حکومت بر سر نهی و خاتم مملکت در انگشت کنی و چون مکتوبات صحابه کرام بمعویه رسید و جواب خویش شنیده عمرو عاص او را استهالت کرده و سرزنشها نمود و
گفت حق بجانب تو بود که در آن کتابت رسالت ایشان را نهی میکردی اکنون تدبیر اسباب حرب و قتال اشتغال باید نمود که ما از امداد آن جماعت مایوس شدیم و متعاقب این حال معویه گفت تا ندا کردند که
مردم بمسجد جامع دمشق حاضر گردند و بعد از اجتماع خلائق بر منبر رفته چون از تحمید باری سبحانه و تعالی و درود بر حضرت مصطفی فارغ گشت گفت بر جهانیان روشن است که عثمان را بظلم کشتند
و خدای عز و علا ولی او را نصرت دهد چنانچه در نص تنزیل خویش میفرماید من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و ولی عثمان منم و او متابعت عمر نموده ولایت شام بمن ارزانی داشت تا انقراض ایام
و ایام مرا از آن امر خطیر عزل نفرمود و مردمی که مطابق و موافق من اند سالک طریق سداد و رشادند و هر که مخالف من است عاصی و طاغی است و اهل فتنه جماعتی اند که خلیفهٔ وقت را بقتل
رسانیده و یا جانب او را فروگذاشته یاری نداده اند و این زمان علی بن ابی طالب ... بر سریر خلافت نشسته قتلهٔ عثمان را از خواص مقربان خویش گردانیده و لشکری فراهم
انگیخته میکند و داعیه آن دارد که بمحاربه ما توجه نماید و من ولایت شام را جز باطاعت و فرمان برداری شما مضبوط نتوانم داشت اگرچه مردم عراق در جنگ از شامیان دلیرترند ... شدم
که بصبر و ثبات شما رجحان دارد اکنون ... شکیبائی و تحمل است ... ان الله مع الصابرین ... ابو الاعور سلمی گفت ای معویه بخدا سوگند که تو هرگز با علی بن ابی طالب آن نتوانی کرد
که او بار کند تو در میدان جنگ و محاربان میسر نمیشود ... ذلک اگر تو دست از کار زار باز داری ما با تو همداستان نباشیم بلکه ترا بر مقاتلت او تحریص مینمائیم که ما هنوز در بیعت عثمانیم که او بتیغ ستم
کشته شده و علی ... با عثمان دشمنی ورزید و او را در دفع مخالفان یاری نداده جانب او را ضایع گذاشته هرگاه که حضرت فرمائی در امر جنگ و جدال و حرب و قتال اجتهاد نمائیم چون
ابو الاعور سخن تمام کرد ذوالکلاع حمیری گفت ای معویه سخن راست از من بشنو عثمان با آنکه امارت شام ترا ارزانی داشت و ترا عزیز گردانید سخن او را بسمع رضا اصغا ننمودی و در آن
زمان که مضطر شده بود از تو یاری خواست او را یاری نکردی غرض تو از این سخن آن بود که عالمیان محتاج تو باشند و در کفایت مهمات رجوع بتو نمایند و
در کشف مشکلات بدر قصر رفیع تو آیند اکنون بمقصود خویش رسیده و یافتی آنچه می طلبیدی و اگرچه تاخیر در معاونت عثمان امری ناصواب بود حالا اندیشه
نمودن امور کار نیست ... صواب و اگر فی المثل جمیع قبائل عرب از ملازمت تو تخلف نمایند ما با اقارب و عشائر کمر خدمت بر میان ... هیچ

واستظهار باشد اکنون آورده‌ام تا او نیز از این مهم فارغ شود و بعد از زوال الخلق شخصی هم از جمیع گفت که ای اهل شام میان شما هیچکس نیست که رضای خالق جل ذکره بر رضای مخلوق ترجیح
دهد خالصاً لمرضات الله درین باب سخنی گوید شک نیست که علی بن ابی طالب بموجب آنکه بحضرت رسالت پناه دارد از روی سیرت و صورت شرف مصاهرت و جانسپاری ملک
و مواطنی که بحضرت شرف حضور ارزانی داشته و سایر مفاخر و مناقبی که تعداد و تفصیل آن موجب تطویل خواهد شد سزاوارترین عالمیان است بخلافت و امامت اگر برین دیار
استیلا یابد مقصود و مطلوب همگنان بر آید … و الحاح مقرون گردانم من از گفتن این سخن که محض صدق و عین صواب است شرم میدارم فان الله لایستحیی من الحق چون معویه
این سخن شنید فرمود تا آن شخص را گرفته رسن در گردن او نموده حاکم کرد تا او را الخلق نباید … در مجلس استشفاع نموده معویه از سر سیاست او در گذشت و آخر در بعضی فرصت گریخته
روی بکوفه نهاد و گذارش حالات مجلس معویه را معروض حضرت مقدس امیرالمومنین علی گردانید گویند که معویه هم در آن مجلس روی بمردم آورده گفت میخواهم که با من بگوئید سبب چیست
که علی بن ابی طالب از من احق و اولی است و بکدام فضیلت رجحان بر من دارد و رسول مرا بکتابت صدقات تعیین نموده و خواهر من در سلک ازواج مطهر آن حضرت انتظام دارد و من نایب و
گماشتهٔ عمر و عثمان بودم در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من هند بنت عتبه بن ربیعه و اگر اهل عراق و حجاز با علی بیعت نموده اند اعیان شام نیز با من اتفاق
کرده اند و میان من و او چندان تفاوتی نیست و اگر دو کس در طلب امری سعی نمایند آن چیز نصیب کسی باشد که غالب آید و چون ازین کلمات باز پرداخت نامه نوشته بکوفه فرستاد و برین منوال
ابتدا ای علی اگر روش تو مطابق سیرت خلفای پیشین میبود و معاش تو موافق زندگانی ایشان من متابعت تو کرده مخالفت جایز نمیداشتم خطائی که در امر عثمان از تو صدور یافته مرا از
بازداشت و چون پیش ازین حکام حجاز در امور خلافت و سلطنت جانب حق و صدق مرعی میداشتند لاجرم مقالید رتق و فتق مهام عالمیان در کف کفایت ایشان باید داد و سزاوار بود
اکنون که سلوک طریق انحراف نموده راه … میپویند آن مرتبه مستقل با شام شد و تقلید احکام دین و تشیید مبانی شریعت سید المرسلین باعیان آن تعلق گرفت و باقامت حجتی که
طلحه و زبیر را الزام کردی مرا ملزم نمیتوانی ساخت که آن دو شخص با تو بیعت نموده بودند بخلاف من هیچکس از اهل اسلام علم و خویشی ترا نسبت برسول الله انکار نمیتوانند کرد این است که
در قلم آمد سخن حق و راست و چون حضرت امیرالمومنین علی بر مضمون نامه مطلع شد جواب بدین نهج نوشت که اما بعد نزد من نامه شخصی رسید که در تیه ضلالت سرگردان شده و در چه شهوت خود
گرفته است نه هادی که او را از گمراهی رهائی بخشد و نه قائدی که او را در … شهوت دستگیر آید هوای نفس او را خوانده و او بلبیک اجابت گفته و دست شهوت چشم هدایتش دوخته و با
این همه شقاوت صنوف بهجت ازین جهت اندوخته ای معویه نوشته بودی که خطائی که ترا افتاده در مهم عثمان مرا از بیعت تو مانع آمده این سخن محض خطاست که من با ایشان
شقاق نداشتم و نه عملی و در آن حادثه دراندازی بود و نه مجمل بلکه مردی بودم از جمله مهاجران … احوال موافق ایشان و بر اهل اسلام روشنست که آن جماعت که ارباب حل و عقد و حقیقت اند
و اصحاب علم و معرفت بر امری که مستلزم غوایت و ضلالت باشد اقدام ننمایند اما آنچه قلمی کرده بودی که حکام شام بر ولایت حجاز تفوق دارند دعوی که در محل قبول باشد که دو کس از
قریش در شام پیدا شود که سخن ایشان مسموع و در جهٔ قبول یابد تا در خلافت دخل توانند کرد و اگر تو دعوی میکنی که بعضی از قریش که در اندیار ساکن اند … درین کار نیابت شد
مهاجر و انصار ترا درین باب … و اگر خواهی من دو کس از قریش حجاز که متصف باین صفات باشند بر تو نمایم و فرقی که میان خود و طلحه و زبیر کرده بودی نامقبول است که
هرگاه اهل بدر و مهاجر و انصار با شخصی بیعت کرده اند بر همه کس واجب باشد که موافقت کنند و هیچ احدی از آن امر معاف و مستثنی نباشد و هر زمان … را از سر گیرند و اعتقاد و تردد …
منقبت و قربت من برسول الله معلوم است اگر در حیز قدرت تو در می آمد آن شرف و فضیلت از من سلب میکردی و در آن قضیه تاخیر و تقصیر جایز نمیداشتی و متعاقب این دو مکتوب
حضرت امیرالمومنین علی و معویه بارسال دیگر مراسلات اقدام نموده اند و چون ایراد آنها موجب ملال میشود هر دو نامه دیگر درین محل اختصار افتاد ذکر نامه فرستادن معویه
بجانب شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابیطالب علیه السلام و رسیدن جواب آن بعون الله تقدس و تعالی اما بعد چنانکه امکان دارد بر مرکب ضلالت
سوار شده در میدان غوایت میتازی و از مضمار مجادلت و مبارزت میگریزی در … چون شیر غران و در قتال و جدال چون روباه گریزان هنگام نوشتن نامه چندان
لاف میزنی و در وقت مبارزت جنگ و تحصیل نام و ننگ این همه سستی و درنگ مینمائی اگر این بهانها بگذاری و روی بصف … بر آری جمعی را بینی که متصف بصدق نیت و صفای طویت
باشند پیل افکنی چند که با شیر ژیان کمر مکاوحت بندند و نیزه داری چند که بنوک رمح کلف از رخسار ماه بربایند اگر ترا رحمت خدای … بنیاد برین بیان و نظم کلمات بانی تمادی
بمیدان محاربت سازد و ارباب مبارزت مرا متصف ببعضی صفات که مذکور شد مشاهده کنی بوبال کردار خویش ناخود گردی و عاقبت کار و بال روزگار خویش شناسی جهانیان …
و چون حضرت مقدس امیرالمومنین علیه السلام مکتوب نامرغوب معویه را مطالعه نمود کتابتی برین نهج بجانب او ارسال فرمود که من عبدالله امیرالمومنین الی معویه بن صخر اما بعد … متمنیات
و مدعیات باطل و کلمات بی اصل و هذیانات منفصل که میگوئی و مینویسی تعجب میکنم و من اندازه عقل و مقدار فهم و ادراک ترا میدانم
و وخامت عاقبت و سوء خاتمت ترا میبینم … و مقتضی الامور مرهونة باوقاتها محاربه من و تو موقوف بوقتی میباشد که من بر

دلم متألم بود اکنون جنید و یقین و ارادتی که آن دیت میکنم و مشاهده میکنم که مردمان کارزار بمیدان آمده و ذو الفقار من سرافشانی آغاز کرده و تو میان لشکر ایشان زیر بار گران آمده
ابن الاکلة الاکباد متصور نیست که در صف جنگ ایستاده باشی و حال آنکه آواز فریاد تو بگوش من میرسد که مرا تضرع میخوانی و میگوئی که تا چند از این نیزه های است و شمشیرهای تیز و تیرهای
و تیغهای بران و زخمهای متکاثره و جراحتهای متکاثر و از اهوال حملات رجال دست در دامن تهاون زده و از این سو آن حو میزری لامحاله این حکمی است که منزل خواهد گشت و این قضیه است که صادر خواهد شد این قضیه در لوح محفوظ مرقوم و نسخه الهی ثبت و معین شده و شما بیان کافر بثبوت آن ایمان ندارید والسلام علی من اتبع الهدی و چون این نامه بشام رسید معویه عمرو را
بر مضمون آن اطلاع داد و عمرو با او گفت که با تمام شد مکاتبات تو با علی تا کی سخنان سخت و کلمات تلخ نوشته بجانب علی منفعل شدی و او بمراتب جوابی سخت تر و تلخ تر از آن تو ارسال
مینماید بخدا سوگند که اگر تمامت بیران یار شام اتفاق نمایند در فصاحت و بلاغت با وی مقاومت نتوانند نمود اگر میل محاربه داری قدم پیش نه و اگر هوس مصالحه در خاطر تو مستولی است
مطلوب علی بن ابی طالب خود از این گفت و شنید مبتنی از زبیت بازی یقین است که برامثال این مکاتبات و مراسلات غیر از غبار ملال بر حواشی ضمیر نشیند مرا از این حکایات مترتب نخواهد
و حدیث عمرو در دل معویه جای گرفته از مکاتبات دست کوتاه کرده باستحضار لشکریان فرمان داد ذکر توجه حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام و معویه بجانب صفین و شرح
شمه از **حوادث آسمانی و واقعات یزدانی** بتقدیر حضرت سبحانی چون برای عالم آرای خلیفه زمان روشن گشت که تسکین حرارت تیره دلان شام جز تحریک تیغ آبدار در اراده
محو آن اشخاص صورت نه بندد و قطع ماده خصومت و نزاع معویه بن ابی سفیان جز باستعمال سیف و سنان ممکن نگردد باطراف و جوانب ممالک مسرعان فرستاده فرمان داد که ارباب جرات و جلادت
و اصحاب نجدت و شهامت بآستان خلافت و سده امامت شتابند و باندک زمانی در دیار کوفه سپاهی مجتمع گشت که از منه سابقه و قرون ماضیه بتعدد عدد ایشان دیده گردون سپهر
کم دیده بود و چون جمعیتی چنین روی نموده عزیمت حضرت امیر المؤمنین علی بدفع اهل شقاق و خلاف تصمیم یافت و بعد از نماز جمعه بر بالای منبر رفته زبان بتحمید و تمجید ملک مجید و نعت
و درود صاحب مقام محمود بگشاد و بزلال موعظه و نصیحت تجدید چمن آمال مخلصان صادق العقیده را خضرت و نضارت و بشارت داد و چون از تقریر خطبه غرا که فصحای و بلغای ملت بیضا
از اتیان بمثال آن بتعقیلو و عجز اعتراف نموده اند باز پرداخت باشراف و اعیان که در مسجد جامع حضور داشتند خطاب فرمود که ایها الناس همت بر قلع و قمع خداوندان طغیان و عدوان مصروف
داشته بکارزار جمعی بشتابید که دشمنان دین و قرآن و قاتلان مهاجر و انصار و کشندگان اخیار و ابرار اند طائفه که اسلام ایشان بنا بر خوف تحقیق پذیرفته و زمره که تالیف قلوب ایشان
بایمان بواسطه احراز زخارف دنیا صورت گرفته طائفه که از عرفان خبری ندارند گروهی که از ایقان اثری مشاهده نکرده اند در اثنا این حدیث شخصی از بنی فراره از یزید نام روی
بامیر المؤمنین آورده گفت یا علی ترا ما چه اراده است که با اهل شام که برادران ما اند در اسلام مقاتله کنیم بدان سان که با لشکر بصره و ام المؤمنین معامله نمودیم بخدا سوگند که هرگز این فعل
از ما صادر نگردد و این امر هرگز از ما در وجود نیاید و در آن محفل اکثر از کلمات از یزید بطاقت شده گفت بگیرید این شخص را که هرچه گفت بد گفت از یزید از مسجد بیرون آمده روی بگریز نهاد و
جمعی در عقب او شتافته بضرب تعلینش از پای در آوردند و همان لحظه بلکه بحادث نفس وی منقطع شد و چون قاتل از یزید حلیف بود امیر المؤمنین علی علیه السلام دیت او را از بیت المال بوارثان
مقتول داد و بعد از قتل از یزید مالک اشتر در همان مجلس معروض داشت که یا امیر المؤمنین علیه السلام گمان مبر که بواسطه این هذیانات که بسمع شریف تو رسید دست از دامن متابعت تو
باز داریم و در خدمت نصرت تو بتسویف و تاخیر منسوب گردیم چه آن جماعت که منظور نظر عنایت و عاطفت تو گشته اند هواخواهان تواند که از رکاب فلک فرسای تو تخلف جایز ندارند
و بقای خود را بعد از فنای تو عیاذا بالله یک لحظه نخواهند به نیت صافی و عقیده درست متوجه استیصال مخالفان باید شد و در دفع ایشان بقدر وسع و امکان باید کوشید و
چون اعیان دولت و ارکان ملت مثل عمار بن یاسر و سهیل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم طائی و جمعی دیگر که اسامی ایشان در کتب سیر و مغازی مثبت است تقویت
مالک نموده و اظهار رغبت محاربه اعدای دولت قاهره کردند و مجموع طوائف قبائل که در آن محفل حاضر بودند اشارت علیه حضرت مقدس امیر المؤمنین را قبول نمودند مگر شرذمه قلیل از
اصحاب عبد الله بن مسعود و قاریان کلام ملک ودود که بعرض رسانیدند که یا امام المسلمین با وجود اعتراف بکمالات ذات مرضیة الصفات تو در قتال و جدال اهل قبله بر بصیرت نیستیم
اگر بار محافظت ثغری از ثغور اسلام نامزد فرمائی و رخصت دهی با کفار جهاد کنیم غایت عنایت و عاطفت باشد آنحضرت ملتمس ایشان مبذول داشته فرمان داد که بجانب قزوین دری رو نهند
و لوائی بجهت آنطائفه بسته ربیع بن خثیم را بر آن جماعت سرور گردانید و در این اثنا بسمع اشرف شاه ولایت رسید که جمعی از سرداران سپاه مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق زبان بشتم معویه و لعن
او دراز میکنند و این خبر موافق مزاج همایون نیفتاده ایشان را از آن اقوال منع فرمود ایشان گفتند که چون حق بجانب تست و معویه متابعان او از ارباب بطلان اند سبب منع چیست حضرت فرمود
سوگند بکعبه که چنین است اما نمیخواهم شما شتامان و لعان باشید و لعنه الله دست بدعا برآورده بگوئید که بار خدایا دماء ما و ایشان محفوظ دار و اصلاح میان ما و آن جماعت را
ارزانی فرمای و آن قوم را که سالک مسالک ضلالت اند بطریق مستقیم دلالت کن و جهل و غفلت ایشان را بمعرفت مبدل گردان و تشنگان بادیه غوایت را
بسر چشمه هدایت برسان علمای اخبار در مصنفات خویش آورده اند که چون رای عطای ممالکت بر توجه بجانب شام قرار گرفت حضرت مقدس امیر المؤمنین علی فرمان داد

تا ندا کنند و منادی کردند که عساکر منصوره در موضع نخیله مجتمع گردند و حکم واجب الاتباع صدور یافت که مالک بن حبیب الیربوعی مرتب امور لشکر بوده هر یک از سران سپاه را در محلی مناسب فرود آورد
و ابومسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرمود و خود با جمعی از اعاظم کوفه و اکابر اصحاب سوار شده تحشم نموده روزی چند در نخیله رحل اقامت انداخت تا ابن عباس با لشکرهای بصره
بآن حضرت ملحق گشت بروایتی نود هزار مرد رزم آزمای در ظل رایت نصرت آیت امیرالمؤمنین علیه السلام جمع آمدند نقل است که در آن حین هشتاد نفر از اصحاب بدر و ششصد نفر از آن سعادتمندان که بشرف
ملازمت حضرت مقدس نبوی صلعم بوده بودند و در موضع حدیبیه بشرف بیعت آنسرور در تحت شجره استسعاد یافته بودند در سلک مصاحبان امیرالمؤمنین علی انتظام داشتند بصحت پیوسته که در وقت توجه امام المتقین
علی بن ابی طالب بطرف صفین اویس قرنی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف ندارد بمجالست آنحضرت تقرب جسته این معنی را سرمایهٔ حیات دانست و اسد الله الغالب بحضور او استبشار
نموده تعظیم و تکریم آن بزرگوار بر ذمهٔ همت خویش واجب شمرد و امیرالمؤمنین علی در آن سفر کلمات متبرکهٔ اویس را بسمع رضا اصغا مینمود و او نیز باقتباس قواعد و غوامض علوم اختصاص مییافت تا در جنگ
صفین از زخم آل عدوان و طغیان بجنت خرامید رحمة الله علیه بالجمله امیرالمؤمنین علی بالشکرهای آراسته روان شد و چون وقت نماز پیشین بسید مسجدی که در راه بود فرود آمده قصر صلوة کرده از آنجا
بر منهاج استعجال متوجه دیر ابوموسی نزول فرمود و در آن موضع نماز عصر گذارده آهنگ رحیل ساز داد و بر کنار فرات بادای صلوة مغرب قیام نموده بساباط مداین مضرب خیام لشکر ظفر قرین گشت
و دهاقین آن موضع نزول و پیشکش آوردند اما مقبول نیفتاد و شب در آن مرحله بسر برده روان شد تا بدار الملک کسری نوشیروان آمد و همچنین از آنجا در حرکت آمده منازل و مراحل میپیمود تا در مرحلهٔ
جزیرهٔ عرب بدیر راهبی رسید که آنرا بر بالای مناری ساخته و پرداخته بودند و حضرت در آن محل عنان اسب کشیده راهب را آواز داد و چون صوت مهیب مسموع راهب گشت بآن تن نحیف و لاغر
دلاوری بر بام صومعه آمد امیرالمؤمنین علی از وی پرسید که هیچ آب داری که مردم ما تشنه اند راهب گفت لحظهٔ توقف فرمای که کوزهٔ آب خوشگوار بیاورم حضرت امیر گفت
آن مقدار آب فایده ندارد راهب گفت چندان آب بیاورم که بیست کس را بس باشد امام المسلمین فرمود که جمعی کثیر با من همراه میباشند راهب جواب داد که سه ظرف پر آب دارم همه را
ایثار کنم و در پای تو ریزم آنچه در دست من است امیرالمؤمنین گفت ای راهب نزد این منار چشمه ایست که شش تن از انبیای بنی اسرائیل آب خورده اند و اکنون
آن چشمه از نظر بیننده مانند آب حیوان نهان است راهب که این سخن استماع نمود از بام فرود آمده معروض داشت که پدر من از پدر خویش روایت کرده که درین موضع
چشمهٔ آبیست مسدود که آنرا هیچکس نتواند یافت مگر پیغمبری یا وصی او حضرت امیر فرمود که من آن چشمهٔ مسدود را پیدا کنم انشاء الله تعالی راهب پرسید که نام تو چیست فرمود
علی ابن ابیطالب راهب گفت از پدر من کتابی بمن رسیده که نام پیغمبر آخر الزمان و نام کسی که این چشمه را ظاهر گرداند در آنجا مسطور است و اگر این مهم بسعی تو سرانجام یابد بر دست تو اسلام
یابم آنگاه امیرالمؤمنین بجانب شرقی صومعه قدم گذارده مقدار بیست گز خطی مدور کشیده فرمان داد تا آن مقدار زمین را که خط بود بکندند و چون اندکی حفر کردند سنگی
عظیم پیدا شده طایفهٔ از اهل قوت بهیأت اجتماعی هر چند سعی نمودند از جای نتوانستند جنبانید امیرالمؤمنین فرمود که اگر خدای عز و علا خواسته باشد من این سنگ
از سر این چشمه دور کنم راهب گفت تو تنها باین کار چگونه قیام توانی نمود که چند پهلوان زورمند از برداشتن آن عاجز گشتند امیرالمؤمنین علی فرمود که ای راهب روزی همراه
رسول خدا سیر میکردم ناگاه چشم آن سرور بر صنادید قریش افتاد که سنگی بجد و جهد تمام بنوبت از جای برمیگرفتند رسول با ایشان خطاب فرمود که بلکه شما گمان میبرید که قوت
اینست بلکه آن است قوت که چون از خشم و غضب ممتلی شوید آنرا فرو برید بعد از آن بقلهٔ جبل ابوقبیس برآمده سنگی عظیم غلطانید چون آن سنگ بزمین قرار یافت بزبان
معجز بیان فرمود که از شما کیست که این سنگ را برگیرد گفتند که قوت هیچکس بحمل آن وفا نکند رسول الله فرمود که بمجمع برخیزند تا عم من حمزه و عباس و ابن عم من علی
ابوجهل لعین ازین سخن در خنده شده گفت که این کودک چه کس باشد که او را در سلک اعمام خویش میشمری چون پیغمبر استهزاء ابوجهل را مشاهده کرد فرمود که من چیزی میدانم
که شما نمیدانید آنگاه فرمود ای علی کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بگوی و این سنگ بردار من کلمه گفته سنگ را باسهل وجهی برداشتم ای راهب با خازنان گنج الهی در آن [illegible]
میباشیم لاجرم جذبهٔ از جذبات رحمانی مدد فرماید تا آن مهم کفایت شود و چون کلام امیرالمؤمنین علی منتهی شد سینهٔ بیکینه را بر سنگ نهاده قوت کرده آن سنگ با عظمت را از بالای چشمه برداشته
بدور انداخت و آب صافی خوشگواری سر از زیر سنگ ظاهر گشت و لشکریان و دواب ایشان سیراب شدند و اعتقاد مردم بولایت و کرامت آنحضرت زیاده از پیش شد و راهب بعد از مشاهدهٔ آن حال
خلعت اسلام پوشیده رخصت حاصل کرد که صحیفه را که از آبا و اجداد بر سبیل ارث باو رسیده منظور نظر کیمیا اثر گرداند و آن کتابی بود بعبارت سریانی مترجم محصلش آنکه شمعون [illegible]
گفت بعد از من حضرت باری سبحانه و تعالی پیغمبری مبعوث گرداند که خاتم انبیا و رسل باشد خوشخوی باشد و درشت گوی نبود و در اسواق آواز بر ندارد و در برابر اسائت بدی نکند بلکه عفو فرماید
و امت او در سرا و ضرا بحمد و ثنای خداوند تبارک و تعالی اشتغال نمایند و چون ازین جهان فانی درگذرد متابعان وی بعد از او اختلاف و اتفاق کنند و بعد از چندگاه بار دیگر در میان ایشان
از امت او با اهل شرق با اهل مغرب کنار این بحر بگذرد از روی صورت و معنی قریب تر با پیغمبر صلی الله علیه و آله از دیگران باشد و حاکم آن زمان بموجب انصاف و راستی بوده باشد و دنیا
در نظر شوکت نستاند و نزد عارف دنیا به نزد او از خاکستر بی قیمت تر باشد و مرگ نسبت بطبیعت او آسان تر بود از آنکه آب بکام تشنه رسد و در سر از خداوند تبارک و تعالی ترسا

در نهان و در علانیه نیز راستی و عدالت ورزد هر کس که زمان او را دریابد طاعت و انقیاد وی نماید که خوشنودی او مقرون برضای خداوند تعالی است خوشا حال کسیکه او را دریابد و چون حضرت
مقدس امیر المومنین علی بمضمون آن صحیفه اطلاع افتاد زبان بحمد و ثنای واجب الوجود گشوده گفت که شکر این نعمت چگونه گذارم که در حضرت او از فرقه مذکورانیم نه از جمله مهجوران راوی گفت
یا امیر المومنین من از خدمت تو هرگز مفارقت نکنم و بعد نعمت و نقمت مدت العمر ملازم رکاب همایون تو باشم و هر شدت و زحمتی که در دنیا بمن رسد بجان و دل قبول کنم چنین تقریر کرده اند که
آن جوان مصاحب امیر المومنین بود تا آنزمان که در صفین بشهادت یافت و امیر المومنین بروی نماز گذارده فرمود که از اهل بیت ماست و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیر المومنین
علی علیه السلام در وقت استقلال از مداین سعد بن مسعود را که عم مختار بن ابو عبیده ثقفی بود بر آن موضع گماشته و خلیفه ساخته و معقل بن قیس را با سه هزار سوار براه موصل روان کرد
و چنان مقرر فرمود که در دیار رقه بآن حضرت پیوندند و خود با جمهور سپاه طبل رحیل کوفته بجانب رقه رفته و اهل آن موضع که هواخواهان عثمان و دوستداران معویه بودند باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمودند و هر چند از موقف خلافت فرمان صادر گشت که آن جماعت بر فرات پل بندند تا لشکر عبور نماید قبول نکردند و امیر المومنین متوجه معبر دیگر شده مالک اشتر اهل رقه را
تهدید بر داده گفت اگر اطاعت حاکم واجب الاذعان خلیفه دوران نمیکنید تیغ تیز و شمشیر خونریز را بر شما حاکم ساخته اموال و اولاد شما را در معرض سبی و نهب می آورم مردم رقه
را از وعید مالک لرزه بر اعضای ظاهری گشته سر بر خط انقیاد نهاده و بر رود فرات پل محکم بستند و امیر المومنین علی علیه السلام مراجعت نموده با سپاه
ظفر قرین بر آن جسر عبور فرمود طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که چون خبر گذشتن امیر المومنین علی از جسر رقه بمعویه رسید با سپهسالاران سپاه فرمان داده با ایشان
خطاب کرد که بدانید که شیر سپاه و دلیر بی اشتباه علی بن ابی طالب است که مبارزان عراق و سواران حجاز و دلاوران کوفه و پرخاشجویان بصره و نیزه داران انصار و شمشیر
زنان جرار روی بقلع و قمع شما نهاده است و هر که اندک جرات و شجاعتی گمان برده با خود آورده است و رنود و اوباش قبایل عرب نیز بطمع غارت و تاراج ولایت شام
با لشکر او ارتباط و ارتسام پیدا کرده اند و یقین است که ایشان از سر بصیرت کامل و حزم شامل با شما جنگ خواهند کرد اگر سر مقاتله و میل محاربه دارید دست در عروه
صبر و ثبات زنید تا نصرت و ظفر یابید و چون معویه بن ابی سفیان امثال این کلمات بر زبان آورد مروان الحکم و ذوالکلاع حمیری و حوشب ذی ظلیم و ابو الاعور سلمی
و سایر سرهنگان بطوع و رغبت گفتند که در رکاب تو برسم کارزار قیام نموده جانها فدا کنیم و وظایف جد و جهد بجای آریم و از دشمنان عثمان انتقام کشیم نه تنها ملک و منیع
و شریف دیار شام متصرف و مترصد حکم واجب الامتثال اند تا چه فرمائی و در این اثنا باز خبر رسید که امیر المومنین علی در کنار آب فرات در برابر شهر رقه لشکر اقامت انداخته
و آن موضع را لشکرگاه ساخته از این سخن عرق حمیت معویه در حرکت آمده فرمان داد که ابو الاعور با سپاه گران متوجه آن جانب گردد چه شاید که بوقت انتهاز فرصت نهی
از پیش برد علی مرتضی و آن شیر با صفا چون از توجه ابو الاعور خبر یافت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از لشکر نصرت اثر بمحاربه آن بد اختر نامزد فرمود و زیاد و شریح
بموجب فرموده عمل نموده روی براه آوردند و چون قریب بمعسکر ابو الاعور رسیدند و کثرت جنود ایشان معلوم شد بمنزلی که رسیده بودند توقف کرده از موقف خلافت استمداد نمودند چون پرتو
این خبر بر پیشگاه ضمیر انور حضرت امیر رسید دانست که از امرا و اعیان لشکر مجلس بغیر یاد ایشان نخواهد رسید مگر مالک اشتر بنابرین بمالک فرمود زیاد و شریح قاصد فرستاده پیغام داده اند
که ابو الاعور با سپاهی انبوه و لشکری گروه شکوه بعزم رزم کمر کین بر میان بسته است و آماده قتال و جدال گشته و ما بتوهم اصابت عین الکمال جنگ را موقوف داشته ایم تا بمدد طایفه از ابطال رجال
مستظهر گردیم اکنون ای مالک دفع این حادثه منوط و مربوط برای رزین و بازوی متین تست باید که بر سبیل مسارعت بیاران خویش پیوندی و در معاونت و مظاهرت ایشان چنانچه شیمه تو باشد
جهد بلیغ بجا آری باید که در امر محاربه تو پیش دستی نکنی و اگر مشاهده نمائی که مخالفان آهنگ جنگ کنند باید شرایط موعظت و نصیحت که لایق آن جماعت باشد بتقدیم رسانی و همه را شفقت نمائی و بعد از
تمامی تاکید حجت آنکه اگر سخن تو مقبول افتد فهو المراد و الا از بارگاه احدیت در جنگ و پیکار اهل شقاق و عناد یاری خواهی و توکل بر فضل الهی کرده همت بر استیصال ایشان گماری و از حوادث و وقایع
که روی نماید بتجربه دانی حالا اگر بمدد محتاج شوی باید که در طلب او تعلل و توقف جایز نداری که در انجاح مطالب و اسعاف مآرب تو ما خود را معاف و معذور نخواهیم داشت مالک اشتر وصایای شاه
ولایت پناه را بقدم اقبال تلقی نموده با طایفه از شجاعان روی براه آورد و تا قریب بمعسکر مخالفان در هیچ موضعی نه ایستاد و برخی از علما اخبار آورده اند که عبد الله بن عباس ابو الاسود دئلی را نیابت
نمود و بصره گذاشته با سپاه آن بلده در نخیله با امیر المومنین علی علیه السلام ملحق شد و آن حضرت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را فرمود که هر کدام با شش هزار سوار در مقدمه لشکر نصرت قرین شده متوجه
شام گردند و آن دو سردار بمقتضای موجب فرمان واجب الاذعان از نخیله روان شدند و در روز سوم از رفتن ایشان خبر بلشکریان رسانیدند که امیر المومنین علی فردا از عقب مقدمه نهضت خواهد فرمود باید که
هیچ احدی تخلف ننماید و روز چهارم طبل رحیل کوفته از نخیله کوچ کردند و چون بحوالی مدینه بابل رسیدند امیر المومنین علی فرمود که این شهریست که بکرات و مرات معمور و مدروس گشته باید که چهار پایان را
بتعجیل برانید تا نماز دیگر بر خارج آن دیار بگذاریم و خلایق در سیر مسارعت نموده چون از مدینه بابل بیرون رفتند از مراکب فرود آمده و اقتدا به امام المسلمین کرده نماز
عصر قضا نمودند و از آنجا روان شده بدیر کعب رسیدند و از آنجا عنان عزیمت منعطف گردانیده در ساباط مداین نزول کردند و شب در آن مرحله

بسه برده روز دیگر امیر المومنین علی سوار شده بهشتاد هزار سوار سوای اتباع و خدام بادیه در حرکت آمدند و چون مداین مخیم لشکر نصرت انتساب گشت فرمانداد که معقل بن قیس با سه هزار
کس براه موصل و نصیبین توجه نموده در رقه بآن حضرت پیوندد چنانکه سابقا گذارش یافت و چون معقل بحدیثه موصل که دران ایام مجمع خلایق بود رسید چشمش بدو فوج افتاد که
بایکدیگر جنگ میکردند و بی انکه یکی روی گردان شود شخصی آمده ان دو فوج را از هم جدا کرده مردی از بنی خثعم که همراه معقل بود انرا ملاحظه نموده گفت ما درین سفر نه غالب آئیم و نه مغلوب
شویم معقل گفت عاقبت بخیر باشد انشاء الله تعالی و سخن خثعمی بسمع اشرف امیر المومنین علی رسیده او را تادیب نمود و چون رایات نصرت آیات از فرات عبور کرد بفرمان عالی شهر انفاذ یافته
که زیاد بن نضر و شریح بن هانی در مقدمه روان گردند و ایشان بموجب فرموده در سیر مسارعت نمودند و بموضعی رسیدند که با ابوالاعور ملاقی شدند و در جنگ تعلل و تاخیر کرده امیر المومنین علی
علیه السلام را از کثرت لشکر اعدا اعلام دادند و آن حضرت مثال عنایت بنام مالک اشتر نوشته زمام محاربه ابوالاعور را در قبضه اقتدار مالک نهاده و او را باسه هزار مبارز ناگزیر گسیل فرمود و هاشم بن عتبة بن
ابی وقاص را از عقب وی فرستاد و مالک اشتر بزیاد و شریح پیوست و بنابر وصیت حضرت مقدس امیر المومنین فخار تمکین نذیره مکتوبی به ابوالاعور فرستاد و او را بمبایعت
و متابعت امیر المومنین علیه السلام دعوت کرد و حامل نامه ابو بجده الازدی بود که نزد علی مرتضی و شیر خدا بواسطه زهد و تقوی و اعراض از زخارف دنیا پیوسته مکرم و محترم بودی و او و دیگری گوید
که در آن اوان من در مقدمه لشکر ابوالاعور بودم ناگاه دیدم که ابو بجده پیدا شد در اول گمان بردم که او از جمله اجلاف اعراب است و باین تصور سر راه بروی گرفته خواستم که با او جنگ کنم ابو بجده
از قصد او واقف شد گفت ای برادر ان شیاطین شما را پسندیده نبود که راه دین بر ارباب یقین بسته و گردانید که اکنون طریق بر سایر مسلمین مسدود میسازید گفتم که در طریق وسعتی هست
جواب داد که در هند و سند گشادگی هست چرا راه بر کفار نمیگیرید پس پرسیدم که توجه کسی و قصد کجا داری گفت من رسول صاحب جیش امیر المومنین علی ام او را مالک اشتر گویند و دیگر که چون سلام
کردم که او کیست راهبری وی نمودم تا بلشکرگاه رسید نقل است از ابو بجده که گفت چون قریب بخیمه ابوالاعور رسیدیم دو کس را دیدم که مست از پیش او بیرون آمدند و ان نزدیک بساطی دیدم فرش
خود را از بساط راندم جمعی گفتند که ای بی ادب فرود آی جواب دادم که تواضع پیش اهل فسق جایز نیست و چون بمجلس ابوالاعور رسیدیم سلام نکردم و گفتم ای ابوالاعور تو و ندیمان تو از ارتکاب
محرمات اقدام مینمائید چه بعضی را مست دیدم که از خیمه تو بیرون می آمدند ابوالاعور گفت رسالت بگذار من نامه مالک را باو دادم و نصیحت کردم قبول نیفتاد و در جواب سطری چند رقم
آورد مبنی از تعریف معویه و توصیف بنی امیه و آن صحیفه را تسلیم نموده مرا باز گردانید و چون بخدمت مالک رسیده مکتوب ابوالاعور را باو رسانیدم مالک آنرا بسپر خود سپرده گفت
این مکتوب را نیک نگاه دار تا نزد امیر المومنین علی حجت باشد انگاه به تعبیه لشکر نصرت قرین پرداخته میمنه را بزیاد بن نضر تفویض فرمود و بر میسره شریح بن هانی را گماشته
فرمود تا طبلها فرو کوفتند و بی تحاشی روی بدشمن نهادند و ابوالاعور نیز مستعد قتال گشته عبدالله بن منذر التنوخی را که در میدان جنگ نامداری بود با فرهنگ بر محاربه مالک تحریض
نموده گفت بروی هیچکس غلبه نمی تواند نمود مگر تو باید که در قتل مالک مسارعت نمائی که قاتل عثمان است و قدر و منزلت تو بکشتن او نزد معویه بلند گردد عبدالله گفت مرا عار آید که در برابر یکی
روم چه اگر هزار کس مثل او در برابر من آیند بر همه غالب آیم ابوالاعور گفت قتل آن متهور شفای صدور ماست و چون مبالغه ابوالاعور از حد اعتدال تجاوز نمود عبدالله بمیدان آمده
زیاد بن نضر خواست که قدم پیش نهد مالک او را منع فرموده خود از میان صف بیرون خرامید و نزدیک بعبدالله رسیده پرسید که نام تو چیست خصم جواب داد که اسم الکنون طعن و ضرب من ترا
ازین امر آگاه سازد مالک گفت تو سفیهی از سفهاء شام بازگرد که فوس منشی عبدالله زبان بتعریف خود گشود و مالک گفت تو از معارف روزگار و مردان کارزاری حیف باشد که بدین
ضلالت سرگردان شده بر امام بحق خروج کنی عبدالله گفت نه معویه در ایام حیات سید کائنات بکتابت وحی اشتغال داشت مالک جواب داد که راست میگوئی اما رسول الله روزی او را طلب
داشت که کتابت ورزد گفت حالا بخوردن طعام مشغولم و چون جواب معویه بسمع علیه خیر البریه رسید فرمود اللهم لا تشبع بطنه بعد ازان مشاهده میکردند که معویه شخصی را باز میداشت تا طعام مینهاد
او بر میداشت و میگفت تا چند خورم که ملول شدم و هیچ سیر نمیشد انگاه مالک اشتر فضایل و مناقب امیر المومنین علی را بیان کرد عبدالله گفت ای مالک کلام تو موافق حق و
مطابق صدق است مرا در شام مبلغ دویست هزار درهم نقد و ضیاع و عقار است و اهل و اولاد من نیز دران دیارند اکنون نه با شما جنگ کنم و نه برای معویه در میدان محاربه آیم
عبدالله این سخن گفته متوجه لشکر خویش گشت ابوالاعور که مشاهده این حال نموده گفت پندارم که او را فریب داده باز گردانیده بعد ازان ابوالاعور سعدی دمشقی را نزد عبدالله فرستاد تا
بفسانه و افسون از راه برد و عبدالله بکلمات سوا مغرور گشته باری دیگر عنان عزیمت بجانب مالک اشتر منعطف گردانید و با او گفت که میان ما و شما قاطع خصومات بغیر از شمشیر
نیست و اشتر و عبدالله دست بسنان جان ستان زده مدتی دیر باز با یکدیگر حرب کردند و از طول زمان محاربه هر دو دلاور بستوه آمدند ساعتی نیز با هم خوردند.
بر آسودند باز در مقام مقابله و مقاتله آمدند آخر الامر مالک نیزه بر سینه ابن منذر زد که از پشتش بیرون آمد و اشتر در میدان جولان نموده ابوالاعور را بمبارزت طلبید و فرزند عبید
عبدالله بود بجنگ مالک فرستاد و مالک بضرب تیغ نصف کف او را با انگشتان او مقطوع ساخت عبید الله بصف خویش باز گشت و آن پهلوان پیاده دیگر ابوالاعور
حاتم المنذر را به برابر او فرستاد و او نیز بعد از زمانی در عقب یاران خود شتافته مطرف بن عبدالله القاری در مقابل مالک آمد و مالک او

گفت ای ابن [illegible] در نوع مخالفت است چه اندازه می نمایی مطرف گفت راست گفتی که صحبت تو مرا از جملهٔ واجبات است اکنون من دست از قتال تو کشیده و بازگشتم و چون مطرف
روی بگردانید مالک بشمشیر بر سر او زد و او را بمیدان انداخته گفت بد کردی مباش ایمن از آفات که اجتناب از صحبت مکافات موجب [illegible] از حقیقت حال استفسار نمودند مالک گفت
آن ملعون در روز جمل میان میدان آمده مبارز خواست قاسم خواهرزادهٔ تو بدین موطن و در مقابلهٔ او آمد مطرف گفت بازگرد که بدین نبرد دست نیست و ازین جهت نمی خواهم که با تو جنگ کنم
چون قاسم آهنگ مراجعت کرده روی بگردانید این ملعون زخمی بروی زد و او را بقتل آورد و من اکنون با وی همین عمل نمودم که او با آن جوان پیش ازین کرده بود و بعد از کشته شدن
مطرف برادر [illegible] بانتقام کشیدن او روی بمعرکه نهاد و مخلد باهم در آویختند عاقبت مالک نخعی بر سر وی زد و از اسپ بینداخت و چون حمزه نیز کشته شد ابو الاعور بمالک
اشتر پیغام داد که تا از مبارزان نامدار لشکرگاه بستند اگر یکیک بر حرب اقدام نمایند مهم بتطویل انجامد مناسب آن می نماید که از هر دو جانب لشکریان بهیئت اجتماعی بمقابله و مقاتله قیام
نمایند [illegible] بشمشیر [illegible] تا آتش [illegible] و چون مالک اشتر این حدیث استماع نمود فرمان داد تا علمداران میمنه و میسره در حرکت آمدند و از طرفین کوشش کردن [illegible]
واقع [illegible] مالک با یلان [illegible] گفت که می خواهم که ابو الاعور را ببینم که چگونه شخصی است که معاویه بوجود او این همه افتخار میکند گفتند اینک [illegible] در برابر کوه [illegible] ایستاده
ایستاده مالک اشتر سنان [illegible] نزد ابو الاعور [illegible] و بگو که مالک میگوید پیش آی تا ساعتی با تو در میدان جولان نموده باستعمال سیف و سنان اشتغال نمائیم سنان گفت [illegible] مبارزه
[illegible] خواهم یا مبارزت [illegible] مالک گفت ای سنان [illegible] با وی همعنانی کنی سنان گفت [illegible] اگر فرمان دهی بر این کوه که در مقابل ما ایستاده است حمله کنم و هیچ باک ندارم مالک سنان را
[illegible] گفت میدانم که راست میگویی اما شاید که ابو الاعور گوید که تو کفو من نیستی و اگر بگوید که با مالک [illegible] مبارزت [illegible] دعوت میکند و چون سنان پیغام مالک را با ابو الاعور رسانید
گفت مالک اشتر از غایت جهل و کمال نادانی و بی ادبی [illegible] عثمان را [illegible] گردانید و خصومت و عداوت با وی اظهار کرده و عاقبت بسعی او آن خلیفهٔ مظلوم [illegible] و نقد
حیات محروم گشت [illegible] کفو من نباشد [illegible] سنان گفت [illegible] سخن خود گفتی جواب بشنو ابو الاعور گفت ترا با این حد
چکار [illegible] سنان مراجعت نموده حکایتی را که از ابو الاعور شنیده بود [illegible] سالار لشکر گردانید مالک اشتر ازین کلمات متبسم گشته گفت ابو الاعور [illegible] بجان نگذشت
که در میدان آید [illegible] اجل [illegible] و چون مالک از مبارزت ابو الاعور مأیوس گشت فرمان داد تا لشکر یکبار بر مخالفان حمله کردند و ارباب خلاف نیز دست بخنجر و تیغ
برده در مقام مقابله و مقاتله آمدند و آن روز تا شب ساقی اجل جام [illegible] بهر دو فریق [illegible] و چون [illegible] مالک [illegible] ابو الاعور با تمام سپاه شام از غایت هراس و خوف [illegible]
[illegible] بانهزام نهاده بمعاویه پیوست گفت مصلحت آن بود [illegible] روی نماید [illegible] و سفیان بن عمرو ابو الاعور [illegible]
که [illegible] از سایر لشکر [illegible] سپاه مناسب [illegible] اعتبار ایشان [illegible] صفین افتاد که از ازمنهٔ سابقه مشتمل بر عمارات عالیه و از
بناهای تمام [illegible] آن موضع [illegible] فرات [illegible] و بعد از رسیدن هر دو فریق بر سر آب [illegible] واقع شد چنانچه گذارش می یابد انشاء الله تعالی ذکر محاربهٔ مالک
اشتر و ابو الاعور بار دیگر چون معاویه بن ابی سفیان پیش از قدوم امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین رسیده آن موضع را لشکرگاه ساخت فرمان داد که ابو الاعور با ده هزار مرد کار دیده
بر محافظت [illegible] آب [illegible] گماشته نگذارند که هیچکس از ارباب عراق و اصحاب خلیفه باستحقاق شربت آبی حلق تر کنند و مقارن این حال حضرت مقدس امیر المؤمنین علی
علیه السلام با عظماء مهاجر و انصار و رؤسای بلاد و امصار قریب بعسکر معویه رسیده نزول اجلال فرمود و چون طایفه از خدم و متعلقان سپاه نصرت انتما قصد کردند که بکنار رود رفته
آب بلشکرگاه آورند ابو الاعور [illegible] از کمال خشک مغزی میان آنجماعت و مقصد حایل گشته نگذاشت که کسی دست و گردن [illegible] حایل کند و این صورت [illegible]
حضرت امیر المؤمنین گشته صعصعة بن صوحان عبدی را برسالت نزد معویه فرستاده پیغام داد که ما لشکر جمع آورده از راه دور آمده ایم بنیت آنکه امر خلافت را که از معظمات امور ملت است
قرار دهیم [illegible] پیش از آنکه شما را نصیحت نموده بطریق صواب دلالت کنم عذر [illegible] از جنگ شما معذور دارم و در کار حرب شروع نمائیم اکنون طایفه از لشکریان
تو مردم را از [illegible] آبی که [illegible] علی الاطلاق آن را بر جمیع عباد [illegible] مباح گردانیده منع مینمایند [illegible] آنکه ایشان را بگوی که برین امر ناصواب اقدام ننمایند و درین باب
[illegible] و اگر تو در مقام مناقشه باغی و آن جماعت که در بحر ضلالت غرق‌اند برین فعل ناشایست اصرار نمایند لا محاله مهم بمقاتله انجامد و باستعمال ذو الفقار و تحریک
شمشیر آبدار [illegible] آید و یقین بدان ای معویه که اگر من پیش از شما درین منزل نزول میکردم در باب آب ممانعت نمیکردم چون
[illegible] انتقام [illegible] آب تازه و سیراب میکردم و چون صعصعه از ادای رسالت فارغ گشته معویه با خواص و ارکان دولت خویش
مشورت نمود که [illegible] این سخن [illegible] گفته آید [illegible] دست رد بر سینهٔ ملتمس [illegible] آب نهد یا فرماید که ابو الاعور از جادهٔ غوایت بطریق صواب
[illegible] و عبد الله بن ابی سرح گفتند آنجماعت که در برابر ما آمده اند اکثر قتلهٔ عثمانند که هنگام محاصره چند روز چنانکه بر همگنان معلوم است آب

ازوی باز گرفتند مستحسن آنکه ما نیز درین زمان که قدرت وقوت وشوکت داریم ایشان را بتشنگی آب عقوبت نمائیم وبگذاریم که مطلقا بر امون آب گردند واگر علی مرتضی ازین مقام
ارتحال نموده بجای دیگر رود در آب باسانی دست یابد این معنی در حقیقت نوعی باشد از هزیمت عمرو عاص گفت ای معویه تو گمان میبری که علی تشنگی برد ولشکریان او با دیده
تماشا کنان آب فرات نگرند حال آنکه خیل اعاجم عراق وشهسواران آفاق در قبضه تصرف او باشند ودیگر آنکه لشکر کشیدن ما از دمشق بجهت خلافت طلب خون مقتدای اهل ملت است
ومنع بسیار آب با این امر هیچ نسبتی ندارد باقی تو دانی هر چند عمرو عاص از این مقوله اقامت نمود که این حرکت هیچ فایده ندارد وموجب وحشت است مفید نیفتاد ومعویه از امتناع اشعار خود ساخته گفت که این
اول ظفریست که ما را میسر شده وقیاس حالی بر اطلاق معویه در روز جزا از حوض مصطفی علیه السلام سیراب گردانند اگر آن قوم شربتی از آب فرات نخورند مگر بقهر وغلبه بستانند نقل است که درین اثنا
شخصی از قبیله ازد که در آن مجلس بود گفت ای معویه بروی مروت بخشی وشرط انصاف ومعدلت بجای نیاوردی اگر منازعان تو از ترک ویا روم میبودند مروت اقتضا آن میکرد که ایشان را
تحت [illegible] آن وآب سیراب فرمودی بعد از آن بمحاربه پرداختی فکیف که این جماعت اصحاب پیغمبر وارباب بیعت الرضوان اند از مهاجر وانصار واعیان تابعین اختیار کرده در میان این قوم ابنا اعمام
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم بسیار اند معویه بر او غضب کرده [illegible] چند بار [illegible] وولید بن عتبه اظهار شقاوت کرده مبالغه والحاح نمود که لشکر علی مرتضی
ومتابعان او را از برداشتن آب منع واجب است وامید میدارم که فردای قیامت باری سبحانه وتعالی ایشان را از آب کوثر محظوظ وبهره مند نگرداند صعصعه در جواب گفت که خداوند تبارک وتعالی
در آن جهان آب کوثر از کافران ومنافقان امثال تو بازخواهد گرفت که عصیان ورزیده خمر خورده ومست بمسجد آمده بامامت مسلمانان اشتغال نمودی از نماز بامداد بجای دو رکعت فریضه چهار رکعت
گذاردی وچون سلام باز دادی گفتی ای یاران امروز فرحی ونشاطی عظیم دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر از برای شما بگذارم وعثمان بر این فعل شنیع وقول قبیح اطلاع یافته بعزل تو فرمان داد
وبحد نظلبید وحد زد وتوجیه حد گفتن این کلمات آنکه حضرت الهی جل ذکره تورا در قرآن مجید وفرقان حمید فاسق خوانده وطایفه از ملازمان مجلس معویه از صعصعه این نوع سخنان شنیده بدو تیغها
کشیده قصد او کردند ومعویه ایشان را مانع آمده گفت که آزار رسول در هیچ مذهبی جایز نیست وحالی است که صعصعه ایلچی رسول امیر المؤمنین علی از جمله مخطورات میشمرد وچون سخن آن حضرت کم بسته وآب
سعادتمندان باز داشتند از رسول خدای ونا خشنودی او هیچ باک نمیداشتند بآنجا صعصعه از جنگ اهل خلاف بازگشته ومراجعت نموده خلاصه گفتار محروم بخدمت امیر المؤمنین رسانید وصورت تمرد
واتباع معویه معروض داشت آن حضرت از استماع این خبر ملول ودلتنگ شده در خلال این احوال کار بر عسکر ظفر قرین از بی آبی بجان رسید وچون از عسکر معاویه تا مصیبی دیگر نیست تعرض
باب بیسر بود وفسخ بود وچون مالک اشتر در لشکرگاه فریع [illegible] مشاهده نمود معروض امیر المؤمنین گردانید که بیابان تشنگی بسر رسیده خلایق از تشنگی تا بدان غایت [illegible]
رسانیدن تا بجز تیغ آبدار از ازدحام مخالفان [illegible] صفین [illegible] کنیم اشعث بن قیس نیز معروض داشت که یا امیر المؤمنین روا باشد
که چون مسلمانان از تشنگی بلب رسیده وحلال [illegible] شمشیرهای ما در میان [illegible] باشد بخدا سوگند که [illegible] بر آب فرات [illegible] دهیم یا شربت
شهادت نوشیم امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که هر چه مصلحت ومقتضی وقت باشد بتقدیم رسانید چون آن دو پهلوان بحرب مخالفان رخصت یافتند از مجلس رفیع بیرون آمده شخصی را فرمودند
که در لشکرگاه ندا کرد که امام بحق دستوری داد که اهل عراق بار [illegible] در مقام مقابله ومقاتله آیند تا ایشان را از سر آب برکنند ودر کم از ساعتی زیاده از ده هزار مرد در ظل رایت اشعث بن قیس الکندی
جمع آمدند وهمچنین خلقی انبوه از ابنای اعمام ویاران مالک در حوالی خیمه او مجتمع گشتند آن هر دو سردار با سپاهی آراسته بجانب مقصد توجه نمودند مالک [illegible] استمالت داده گفت باید که مقدار یک
نیزه [illegible] سواران آهسته آهسته از عقب [illegible] تا بلشکرگاه سپاه معویه رسیدند وچون [illegible] مالک اشتر [illegible]
کرده آواز برکشید که ای اهل طغیان از کناره آب بیکسو شوید [illegible] ابو الاعور [illegible] آسمان [illegible]
بازوی [illegible] تیر [illegible] ابو هانی [illegible] ملازم اشتر بود
ودیدم که تشنگی بروی غالب [illegible] گفت ای مسلمانان [illegible] ابو الاعور [illegible]
واشتر نیز بر مخالفان حمله کرده هفت نفر از سپاه مبارزان ایشان بر زمین انداخت وچون عطش اشتر واصحاب او از حد تجاوز نمود وحرارت بر هوا
مستولی شده فرمان داد که همه مشکها را آورند وبا هر کس که مشکی داشت گفت که چون من بسیله ابو الاعور را بر هم زده هر یک از ایشان [illegible] باید
از من جدا نشود تا ظرف خود را پر آب سازد ودیگر باره مالک اشتر حمله برده صفهای مخالفان را از هم بشکافت وخود را بشط فرات رسانید
تا پیادگان مشکها پر آب کردند وبر کنار آب آتش جنگ بالا گرفته از ضعف وانکسار بر [illegible] اشتر [illegible] ابو الاعور [illegible] خود [illegible] شده
رسولی نزد معویه فرستاده او را از کماهی حالات اطلاع داد وحاکم شام از غلبه کردن سپاه ظفر پناه مقتدای اهل ا
گشت وعمرو بن عاص را با سه هزار مرد بمدد ابو الاعور فرستاد عمرو چون بمعرکه رسید چشم مالک بر روی وی افتاد

با یاران خود گفت بشارت باد شما را که ما اهل حقیم و مخالفان ارباب باطلند و لا محاله باطل همیشه مغلوب و مقهور بود بعد از آن سپر در سر کشیده بر عمرو عاص حمله کرده
عمرو پشت فرار بر قرار اختیار نموده بمیان فوجهای سپاه شام درآمد و نایرهٔ قتال اشتعال یافته فوجی از اهل بغی و عناد بضرب شمشیر آبدار حریق شدند و گروهی از ارباب فتنه و فساد در رود
فرات غریق گشتند و بقیه آن مخاذیل راه انهزام پیش گرفته نزد معویه شتافتند و بعد از هزیمت مخالفان از لشکر ظفر نشان بر کنار رود فرات با دلی فارغ و خاطری آسوده فرود آمدند
روایت است که چون عمرو عاص از کنار شط فرات روی بانهزام آورده بلشکرگاه معویه رسید زبان بملامت و سرزنش وی کشاده گفت که اگر امروز امیر المؤمنین علی در قبضهٔ آب
با ما همان معامله پیش گیرد که ما با او پیش گرفته بودیم پیداست که مآل حال چون بود معویه گفت از گذشته بگذر و بگوی که غالب ظن تو درین باب نسبت بعلی چیست عمرو گفت که از وی در وجود نیاید
آن کار که تو اقدام نمودی و او بمکافات فعل ناپسند تو اقدام ننماید هیچکس را از خوردن آب منع نفرماید معویه از کردار خویش پشیمان گشته مردم از روسا و اعیان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشیر
بن ارطاة و مقاتل بن یزید و حوشب بن ذی ظلیم که هر یک از ایشان سرداری صاحب جود بودند نزد امیر المؤمنین علی فرستاد تا از آن حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب عنایت کنند و چون ایشان
بمعسکر همایون رسیدند امیر المؤمنین علی با آن جماعت التفات فرموده استفسار نمود که مقصود از آمدن شما چیست حوشب سخن بسی اعذار بیهوده آغاز نموده گفت یا ابا الحسن علیک السلام اکنون که
ملک و تسلط تراست کار بخشایش و آب بجوانمردی تمامی جریمهٔ معویه عفو فرمای بعد از آن مقاتل بن یزید گفت یا امام المسلمین معویه طلب خون عثمان را علت بغی و کفران خود ساخته غرض او
ازین بهانه غیر انتزاع ملک تملک دارائی نیست من اگر چه از دیار شام ام اما عالم الغیب والشهاده مطلع است که پیوسته طوائف محبت تو در جان من ساکن است و حرز ایمان خود ساخته ام
و بخدا سوگند که من معویه را برنمیگزینم و مدت الحیات دست خدمت و ارادت از دامن حشمت و سعادت تو باز ندارم و بیقین میدانم که قتلی که در فرمان طاعت تو باشد شهادت است چون امیر المؤمنین علی
علیه السلام را ساکت شنید روی بجانب علمای شام معسکر ظفر انجام چه بعد از تحمید و تمجید باری سبحانه و تعالی و درود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم شمهٔ از آثار خویش و مناقب حمزه
و جعفر طیار بیان فرموده گفت بر خیزید و با معویه بگوئید که از فرات آب خورده و اسباب را سیراب گردانند که میان شما و مقصود هیچکس حائل نخواهد بود و دیگر که از خواص ابو الاعور بود
چون کمال شفقت و مرحمت امیر المؤمنین علی علیه السلام را مشاهده نمود دست در دامن توبه و انابت زده از مخالفت و عصیان آنحضرت پشیمان گشت و در زمرهٔ ارباب ایقان و اخلاص
انتظام یافت از آنکه در انار ناپسندیده که سابقاً از وی صادر گشته بود استغفار نمود و هر دو لشکر بقدر احتیاج آب از فرات برداشته با یکدیگر اختلاط آغاز نهادند و در بارهٔ یکدیگر هیچ فکر و اندیشه
نداشتند مگر خیر و خوبی و در بعضی از کتب مسطور است که چون یکمرتبه از نزاع بر سر آب و آن رای نامدار بگذشت معویه با نزدیکان خویش در میان نهاد که بخاطر من چنان رسیده که جمعی
بمحافظت طریق عراق نامزد کنیم تا مردم را از بیرون جنس و مأکول بلشکرگاه علی ابن ابی طالب علیه السلام منع کنند عمرو عاص گفت این رایی صحیح است و این تدبیر نیکو است از آنکه در اکثر ناشایست
تو آن رسد که منع آب رسید معویه گفت و قتال حضرت مرتضی خطری عظیم است زیرا که با او اکثر مهاجر و انصار و جمهور تابعین اخیار همراه اند و ظن غالب آنکه ایشان بر ما غلبه کنند و چون قوت
از اطلاقیه باز داریم قوت ایشان ساقط گردد و تفرقه بجمعیت آن جماعت راه یابد عمرو عاص گفت از این اندیشه در گذر که چون این خبر بسمع علی علیه السلام رسد طائفه از شیران هیجا را
بمدافعت ایشان فرستد تا دمار از روزگار قوم خاکسار تو برآورند و این نصیحت مع علت در محل معویه جایگیر نیامد و اشارت کرد تا عبد الرحمن خالد بن ولید با فوجی از دلاوران شام بر سر راه عراق رفته
بمنع آینده و رونده قیام نماید عبد الرحمن جواب داد که جمیع بلدان و امصار شام تمام را مخصوص خویش سپرده و اکنون مرا بدان ملتمس کام نهنگ میسپاری و حال آنکه از منافع و حواصل
سوای فلسی هرگز از تو بمن نرسیده و فردای قیامت حضرت عزت اسباب نخواهد گردانید که چرا خون عثمان طلب نداشتی ولیکن از آن جهت که ترا بر علی بن ابی طالب علیه السلام
اختیار کرده ام مؤاخذات خواهد فرمود معویه از جواب عبد الرحمن خشمناک شد و ضحاک بن قیس را با هزار سوار بر سر راه عراق فرستاد و ایشان جمعی را که بمعسکر همایون خرما و
روغن و زیت و امثال آن میبردند بگرفتند و گفتند متاع خویش را بلشکرگاه معویه برید که ببهای تمام میخرند کاروانیان جواب دادند که هیچ چیز بدشمنان امیر المؤمنین علی نمیفروشیم اگر درهمی دو درهم بخری
سکهٔ اهل عدوان چون از مردم کاروان در باب بیع مأکولات جوابی گلوگیر شنیدند ایشان را باز داشتند و حیطهٔ تصرف ضبط آورده نزد معویه فرستادند و شخصی از ایشان
غافلانه فرصت نموده بگریخت و بپای بوس امیر المؤمنین استسعاد یافته صورت واقعه را معروض داشت از استماع این خبر آب در دیدهٔ مبارک آن حضرت گشته فرمود که
مرا ازین اکثر الاکابر و بعد ازین اولاد و اهل بیت مرا از اولاد واجداد و اقصاء پیش آید بعد از آن شاه ولایت مآب از آن مرد پرسید که سرور قومی که متعرض کاروانیان
شده بچه هیات و چه سان بود گفت شخصی بود در از بالای پیوسته ابرو پهن بینی که بر رخسار چپ خالی داشت حضرت فرمود که آن شخص ضحاک است اکنون کیست که بقصد
تیغ آبدار سیراب آن بادیه پیمای خاکسار را عهده بپذیرد قیس بن سعد بقبول آن خدمت منت بر جان نهاده با پانصد مرد دلیر بجنگ ضحاک شتافت و بعد از تلاقی فریقین ضحاک زخمی
خورده و دو نفر از اصحاب او بقتل آمده پیش معویه شتافت عمرو عاص اظهار سرور و بهجت نموده معویه را بسوء تدبیر و سخافت رای نسبت کرد و بعد از وقوع این قضیه حضرت مقدس امیر المؤمنین
علی نزد معویه رسولان فرستاده تا باقامت حجت او را بمقام بیعت آرند و در آن حین صد و شصت هزار مرد محارب در لشکرگاه وی مجتمع بودند و ایشان هرچند معویه را

نصیحت کردند مفید نیفتاد چه بکثرت جنود مستوثق و مستظهر بود بر رای صواب تمامی ارباب فطنت و اصحاب غیرت مخفی نماند که ارباب اخبار رحمهم الله تعالی در
تفصیل مقاتله معویه و حضرت امیر المؤمنین کتب و رسائل ساخته و مجلدات پرداخته در روایات و اقاویل ایشان اختلاف بسیار واقع شده اگر حکایات مرویه مختلفه
مجمل گردد از مقصود خویش که آن تکمیل کتاب است باز مانیم و چون کلام ابو حنیفه دینوری به راه راستی مختصر تر و اعتماد مورخین بر سخن او بیشتر است بعد ازین کیفیت خروج را
عزیمت بر ترجمه تاریخ وی معطوف داشته اکثر حکایات از آن نسخه نقل خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر مایوس گشتن فریقین از مصالحه و منجر شدن مهم بمحاربه و مقاتله
ابو حنیفه دینوری در باب وقایع صفین آن ست که در مدت سه ماه که عبارت از ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول باشد رسل و رسائل میان امیر المؤمنین علی بن ابی
و معویه بن ابی سفیان متواتر و متعاقب بود اما صورت صلح بهیچگونه روی ننمود و در آن اوان هشتاد و پنج نوبت طبقات هر دو لشکر و پردلان هر دو سپاه جزم رزم در برابر یکدیگر
و در هر کرت زهاد انام و حفاظ کلام پای در میدان نهاده حرارت غیرت طرفین را بزلال نصیحت تسکین داده نگذاشتند که هیچکس دست بتیر و کمان و سیف و سنان برد و چون شهر
منقضی شد حضرت مقدس امیر المؤمنین علیه السلام بتعبیه لشکر ظفر قرین اهتمام و التفات نموده پیغام داد که فردا روز مصاف است باید که مهیا و آماده باشی معویه نیز
شام مستعد کارزار و تشمر نگار گردیدند و از نصف جمادی الآخر تا غره رجب [illegible] از طرفین تیغ جلادت آخته و رایت محاربت افراخته شراب ناخوشگوار مرگ بر هم پیمودند چون هلال
رجب رخ نمود دست از محاربه باز داشته چه در آن شهر که از ماههای حرام است در جاهلیت و اسلام غریب شهری و وضیع و شریف پیرامون تعرض یکدیگر نمی گشتند و در خلال
این احوال ابو الدردا و ابو اسامه که در دیار شام سکنی داشتند و در آن ایام همراه معویه بودند با او گفتند که چون نزد ما محقق شده که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجلوس سریر خلافت
از تو احق و اولی است بیان نمای که تو بکدام رخصت نقلی و حجت عقلی با او قتال میکنی معویه گفت بعلت خون عثمان پرسیدند که عثمان را علی شهید کرد یا دیگری جواب داد که قتله عثمان
با اوست اگر شما از وی التماس نمائید تا ایشان را بمن تسلیم نماید نخست کسی که از مردم شام با وی بیعت کند من باشم و آن دو بزرگوار بمعسکر ظفر آثار حیدر کرار آمده آنچه از معویه استماع نموده بودند
معروض داشتند و چون سپاه نصرت انتما از آمدن ابو الدردا و ابو اسامه و غرض ایشان خبر یافتند قریب بیست هزار کس از مردم نامی در برابر آمده آواز برکشیدند که ما همه
رسولان که از جمله اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بودند صورت حال را مشاهده نموده از لشکرگاه امیر المؤمنین رفتند و از معویه نیز دامن اختلاط در چیده کنج عزلت اختیار کردند و بمضمون
ان السلامة فی الوحدة عمل نموده در این جنگ حاضر نگشتند و باز معویه بطلاقت آغاز کرده شرحبیل بن السمط و حبیب بن مسلمه و معن بن زائد الاخنس را نزد امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام فرستاد
پیغام داد که اگر قتله عثمان را تسلیم نمائی امر خلافت را بشوری حواله کنیم تا هر که مرضی مسلمانان باشد بآن کار قیام نماید و ایشان بموقف خلافت شتافته اول کسی که پیغام معویه بگذارد حبیب بود حضرت
امیر زبان بنفرین او گشاده حبیب خشمناک از مجلس بیرون رفت و در وقت رفتن گفت ای علی بخدا سوگند که عنقریب امری کنم که موضع تو باشد پس بعد از آن شرحبیل با امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت من نمیدانم چه حکمت است که قاتلان عثمان را بمعویه نمیسپاری آنحضرت جواب داد که من قاتل ندانستم که بیست هزار شمشیرزن را بدست دشمن سپارم ایشان چون صورت
منوال مشاهده کردند از معسکر ظفر مآل بیرون آمده نزد معویه رفتند و آنچه از امیر شنیده بودند بسمع او رسانیدند ابو حنیفه دینوری گوید که از غره رجب تا سلخ محرم هر دو لشکر در برابر هم
نشسته بودند که هیچ حربی بین الفریقین واقع نشده و در روز آخر محرم عند غروب الشمس امیر المؤمنین علیه السلام شخصی را فرستاد تا در لشکرگاه معویه ندا کند که ما عنان از جنگ باز
کشیدیم تا شهر محرم بگذشت شما را بسلوک راه راست طریق صواب دعوت میکنیم و لا محاله حق عز و علا خائنان را دوست نمیدارد و در شب اول صفر از جانبین تجهیز و تعبیه
علی الصباح میمنه و میسره را آراسته هر دو صاحب عسکر هر فرقه را از سپاه بسرداری سپهبدی چنانچه حضرت مقدس امیر المؤمنین علی علیه السلام عمار یاسر را بر جمیع سواران
گردانید و بر مجموع پیادگان عبدالله بن بدیل خزاعی را سالار گردانید و بر میمنه اشعث بن قیس را گماشت و میسره را بعبدالله بن عباس تفویض نمود و فرمان داد که هر قبیله در
تحت رایت میری از امرا باشد و لوای اعظم را بهاشم بن عتبه بن ابی وقاص تسلیم فرمود و اسامی امرا حضرت امیر المؤمنین این است که بنظر رسیده سلیمان بن صرد الخزاعی حارث
العبدی عمرو بن الحمق حصین بن المنذر احنف بن قیس نعیم بن هبیره حارثه بن قدامه رفاعه بن شداد البراء ابو ایوب الانصاری ابو الهیثم بن الشیبان نقیب رسول الله صلی الله علیه
عدی بن حاتم الطائی عمرو بن عطارد جنید بن زهیر خالد بن معمر شبث بن ربعی سعد بن قیس بن عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله قیس بن سعد بن عباده انصاری شداد
بن حنظله حسین الجهنی عمرو بن زید مالک بن حارث الاشتر النخعی سعد بن مسعود الثقفی زیاد بن النضر شریح بن هانی معقل بن قیس عیینه بن عبدا [illegible] بن جارح [illegible] نعیم بن
[illegible] بن الشیبان حصین بن نمیر حجر بن عدی خزیمه بن ثابت و معویه نیز فرمان داد تا تعبیه سپاه بر آن نهج کردند مجموع سواران را بعبدالله بن العاص تسلیم
و جمیع پیادگان را بمسلم بن عقبه [illegible] و عبیدالله بن عمر بن الخطاب را بر میمنه بداشت و بر میسره حبیب بن مسلمه را گماشت و رایت عظمی را بعبد
بن خالد بن الولید تفویض نمود و هر قبیله را فرمان داد تا در ظل رایت سرداری باشند و اسامی سائر امرای [illegible] معویه این است که

کرده گفت هرچند که معویه طالب آن است که علی مرتضی کشته شود اما نمیخواهد که مولی او ابن عم او را بقتل آرد باید که بی تحاشی بجنگ وی شتابی و در دل
با او نزاری و حرمت نصیحت معویه را فراموش کرده به بدرقه افسون عمرو عاص فریفته گشت و در میدان آمده امیر المؤمنین علی علیه السلام را بمبارزت خواند آنحضرت
چنان ضربتی بر فرق وی زد که دیگر دم نزد معویه از کشته شدن حریث قلق و اضطراب اظهار کرده با عمرو خطاب کرد که شرائط انصاف بجای نیاوردی که او را برانگیخته طمع در تیغ یعنی حرب علی بن
ابی طالب تحریص نمودی عمرو گفت مضی ما مضی اکنون مجلس را شایسته تر بجنگ علی علیه السلام از عبد الله بن مسعدة الفزاری نمی بینم و ظیفه آنکه جامه و اسپ خاص خویش بوی ارزانی داشته او را
بمنع سیه ابو طالب نامزد نمائی معویه گفت نمیدانم که ابن مسعده درباره تو از دیدی چه اندیشیده که در فنای او سعی مینمائی چنانچه نسبت بحریث سعی کردی عمرو گفت هیچ از بنها نیست
کسانیکه متقلد قلاده حکومت و لایات گشته اند باید که در جنگ اعدا از نوا اهتمام تمام نمایند آنگاه معویه ابن مسعده را طلب داشته وعدهای خوب داد تا بمحاربه حضرت امیر المؤمنین علی
امر نمود و ابن مسعده مهر سکوت بر لب نهاده جواب نداد عمرو عاص گفت الله الله ایعبد الله عار بر خود قرار مده ابن مسعده لاعلاج راضی گشته معویه اسپ خاص خویش بوی داد و اثواب دیبای الی
داشته گفت در محاربه علی تعجیل نمای شاید که بمساعی جمیله تو خاطر از کار او فارغ گردد و ابن مسعده روی بمعرکه نهاده چون نزدیک حضرت امیر علیه السلام رسید آن حضرت شمشیر برو زد
ابن مسعده چون دید که از ضرب ذو الفقار جان بکنار نخواهد برد اظهار جزع و فزع کرده فریاد برآورد که ای امیر المؤمنین من مستامنم و لیکن مرا بکره جامهای برتن پوشانیده مرا بتکلیف نزد تو
فرستاد امیر المؤمنین فرمود اصرف فلکانک امک عبد الله بن مسعده چون معاودت نموده پیش معویه آمد او را بانواع عتاب مخاطب ساخت عبد الله گفت ای معویه تو جان خود را دوست میداری گفت
بلی ابن مسعده گفت من نیز دوست میدارم و مرا ولایتی که تصرف آن بمحاربه علی علیه السلام موقوف باشد احتیاجی نیست و در این اثنا عمرو عاص با معویه گفت که بشیر بن ارطاة را بجنگ
فرست معویه رای او را مستحسن شمرده فرمان داد که بشیر بجانب میدان قتال شتابد و آن مدبر بگفتار معویه مغرور گشته آهنگ جنگ را ساز داد و پسر عم بشیر با او گفت که هیچ میدانی
که در برابر چه کس میروی جواب داد که بچه وجه سخن معویه رد توان کرد ابن عم بشیر غم بسیار خورده شعری بروی خواند مضمون آنکه اگر طاقت قوت محاربه علی مرتضی علیه السلام داری
جزمی درست و قدمی ثابت بحرب او قیام نمای والا بخود مغرور مباش که هرچند سبع باعتقاد خویش قوی باشد در محاربه شیر کم مقدار نماید و در عاقبت شکار او گردد ای ابن ارطاة مگر تو از کمال
سطوت و کمال هیبت شدت حرب حضرت ولایت پناه علیه السلام علی مرتضی غافلی یا تجاهل و تغافل میورزی و نمیدانی که در وقت هیجا و هنگام ملاقات اعدا سر
سنان او مظهر اسباب هلاک و رشحات تیغ خونریز او مستقر و هرچند ابن عم بشیر خواست که او قدم در بادیه ضلالت ننهد فائده نداد و خصم چون نزدیک جناب ولایت مآب رسید تیغی برو
نیامد این معنی باعث غضب شاه ولایت مآب گشت دست مبارک فراز کرده بشیر را از پشت زین کنده بزمین افکند و زیاده از تیغ رضی باو نرسانید عیاش بن ربیعه گفت ای امیر چرا
ناتمام بپرداختی حضرت فرمود در اجل و تاخیری هست ای عیاش اگر زنده مانی معلوم تو گردد که وی با اهل بیت من چه کارها کند و بعد از مراجعت بشیر مبارزان شام از جنگ شاه
واحتراز لازم و واجب شمرده از جای خود حرکت نکرده و آنحضرت عنان عزیمت بجانب قلب سپاه منعطف گردانیده بجای خویش بایستاد و بعد از معاودت جناب ولایت مآب زبرقان بن
الصلاح را که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله او را عامل صدقات گردانیده بود و ابوبکر نیز در زمان خلافت خویش بضبط غنائم گذاشته در زمان ریاست عمر خطبه میخواند ... بشام بود
و هم آنجا متوطن شده آهنگ میدان کرد و مبارز طلبید امیر المؤمنین حسن علیه السلام از والد ماجد خویش رخصت طلبید که در برابر او آید و آن حضرت ملتمس قرة العین خود را مبذول داشته او را مشفق گشته
حضرت امیر شانه را تسکین داده امام حسن علیه السلام چون نزدیک زبرقان رسید زبرقان از وی پرسید تو کیستی ای نور دیده بتول نام و نسب خویش بیان کرد و زبرقان گفت یابن رسول الله صلی الله علیه
و آله اسعاد و احتشار من آنست که سمع تو بر گردم گستاخ وار بجانب تو نظر نکنم و من چگونه با تو محاربه کنم که بارها دیده ام که رسول علیه السلام بر لب و دندان تو بوسه میداد امیر المؤمنین چه
کرد چه حال من بود این منهج میدانی چرا معویه را با اختیار کرده زبرقان گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلام مسالت فرمای تا جرائم مرا بزلال رحمت و احسان و عفو و امتنان
امام حسن علیه السلام این معنی قبول نموده زبرقان بشرف تقبیل رکاب نصرت انتساب علی علیه السلام مستسعد با جمعه معروض داشت که اول کسیکه بغرور دنیا مغرور شده
رحمت حضرت رحمن رحیم مهجور گشته منم ما مول و مسئول آنکه سیئات مرا باب لطف نبوی آنحضرت از سر زلات زبرقان درگذشته و قوم در آن روز تا شب
حرب کردند ابو حنیفه دینوری گوید که روزی عمار یاسر با فوجی از مبارزان عراق روی بمیدان نهاده عمرو بن عاص با فوجی از مبارزان
شام در برابر او آمد و با عمرو علمی بود که رنگ آن از اشعار عباسیان نشان میداد مردم گفتند این لوا آنست که رسول خدا از برای او .
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من شما را از حال این علم آگاه گردانم آنگاه فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تو بستی این لوا را عقد کرده
روی باصحاب آورده فرمود که این علم را کیست که بحق برگیرد عمرو عاص گفت که حق این لوا چیست فرمود که صاحبش از کافر نگریزد و با مسلم جنگ
وحال آنکه عمرو عاص در ایام حیات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بجنگ کافران رفته از ایشان بگریخت و امروز در برابر مسلمانان آمده محاربه مینماید و در آن روز

جنگ نکنم مالک گفت ای مالک بن حارث گویند عبید الله لحظه توقف نمود و گفت ای مالک اگر میدانستم که تو مالکی بجنگ تو نمی آمدم اکنون بخدمت تو باز گردم مالک گفت
کرم و مردم گویند که پسر عمر از معرکه روی گردانید و از مبارزت کفو خود دامن در چید عبید الله جواب داد که مرا جهان بکار است سخن مردم درین قضایا زیاده مدخلی ندارد مالک گفت چه گوئی
تو چنین است بسلامت مراجعت نمای عبید الله ازین حرب بسکه از افتتاسلی قدام مناهی عبید الله حیات خود غنیمت شمرده باز گشت معویه با او گفت ای پسر این چه بیم و هراس
از چه واقع شد که در مردی و جرأت میان تو تا شتر فرقی نیست عبید الله گفت که تو چرا بجنگ او نمیروی معویه جواب داد که من بحرب کسی نروم که کم از او نبود یعنی سعید بن قیس
همدانی عبید الله گفت راست میگوئی از آن بود که چون نزدیک وی رسیدی از وی گریختی چنانچه روباه از شیر گریزد معویه گفت اگر با علی بن ابی طالب علیه السلام در میدان مردم بخدا
سوگند که روی نگردانم در اثنای این کلمات از حضرت امیر گوش معویه و عبید الله رسید که ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و گرد تعرض ایشان مگرد و لحظه پیش
من آی تا درین معرکه نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی در تحت تصرف تو آید و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم ازین رنج و مشقت خلاص شوند چون معویه الست کلمه مطلع علی
مرتضی علیه السلام اوست مهر سکوت بر لب نهاد عبید الله بن عمر گفت هر گفتاریه اگر داری باش پیش ازین تغافل منمای و بشنو که امیر چه میگوید اگر تو یکی از شجاعان خلف و صدق
ابو سفیانی بیرون رو تا زور دست تو ملاحظه کنیم و آثار شجاعت و مبارزت تو مشاهده نمائیم عبید الله چون ازین نمط سخنان گفت معویه بهیچ باب لب از هم نگشاد و الحاصل
و امیر المؤمنین علی چند نوبت حلیف لحوش مکرر ساخته در میدان جولان نمود چون دانست که معویه ترک جنگ او نخواهد گفت عنان عزیمت بجانب مخالفان معطوف گردانیده حمله
بهم زد و از میمنه بطرف میسره تاخته مبارزی چند بر زمین انداخت از میسره بازگشته در قلب لشکر خویش قرار گرفت چون عبید الله عمر دید که معویه از شجاعت و جلادت حیدر کرار غیر فرار
بغایت متأثر است با او گفت که یا ترا شجاع و قوی دل تر ازین گمان داشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و سراح را از لوث خویش ملوث ساختی و العیاذ بالله لاف زدی که اگر علی ابن
ابی طالب علیه السلام در مقابل من آید دست دیگر او زنم و چون علی ترا بمبارزت دعوت کرد لرزه بر اعضای تو افتاده رنگ تو متغیر شد ندانم تا این سهم [illegible] ای بردی
از سخن عبید الله خشمناک شده عمرو عاص خطاب کرد که مشنوی زاده خطاب چه نوع سخنان در روی ما میگوید و چگونه دلیری مینماید عمرو عاص گفت راست میگوید که پسر ابی طالب بمیدان آمده ترا
بمبارزت خواند و تو خود را از اصعاف و معذور داشتی معویه گفت العجب مگر تو هوس خلافت داری که این طرز کلمات بر زبان می آری و هیچکس را ندیدم که در برابر علی آمده باشد
و خلاصی یافته باشد عمرو عاص گفت بخدا سوگند که طمع خلافت ندارم اگر طمع کنم در نظر احدی غریب و بعید نماید و لیکن میترسم از مردم که گویند ابن عم تو در میدان آمد و ترا بمبارزت خواند
و تو تغافل و تجاهل نموده از محل خویش قدم پیش ننهادی و یقین بدان که این کار تو مستلزم عیب و عاری عظیم بود معویه از سخنان عمرو در خنده شد و خود را بلهو مشغول گردانید مقارن
این حال امیر المؤمنین علی در لباس خود را تغییر داده بتنکر و اقدام در معرکه نهاده مبارز خواست عمرو عاص از سر نادانی قدمی چند پیش نهاد چه اگر میدانست که حریف او کیست قیمت او ساقط شده
تمیز نیست امیر برکه عمرو وی گشت میخواست و از صف لشکر معویه دور تیر انداز و عمرو تصور کرد که آن نهنگ دریای وغا و آن مشرف بتشریف لا فتی الا علی از مبدل دراحب تغافل
مینماید لاجرم جرأت نموده چند قدمی دیگر پیش آمد و رجزی بر زبان راند مضمون آنکه ای سران سپاه کوفه و ای اهل فتنه و ای کشندگان عثمان با شما جنگ کنم و اعضای شما را به تیغ
و شمشیر خونریز ریزریز کنم اگرچه ابو الحسن یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در میان شما باشد آن حضرت چون رجز عمرو را شنید رجزی بر همان قافیه بر زبان معجز بیان آورد
عمرو بن عاص چون دانست که جواب دهنده کیست عنان بجانب خویش معطوف گردانیده تازیانه بر اسپ زد و امیر المؤمنین علی به تعجیل تمام از عقب او شتافته نیزه بر
و سنان او به بدن عمرو آمده از اسپ جدا گشت و بر قفا بیفتاد و هر دو پای خود را بر هوا کرد و چون ازار در پای نداشت عورتش برهنه شد امیر المؤمنین علی که مشاهده این حال نمود دست تیغ باز داشته
عمرو که آنها کرده روی از وی بگردانید روایتی آنکه بعد از کشف عورت عمرو امیر المؤمنین علی علیه السلام با او گفت که یا ابن النابغه برو که تو آزاد کرده عورت خود
عمرو از جنگ اجل خلاصی یافته پیش معویه رفت معویه در خنده شد و گفت نیک کسی مطرفه حیله پیش آوردی بمجلس کشف عورت و کون برهنه گردن از کشتن خلاصی یافتی مگر تو
بلشکر عورت خویش تعلیم نمائی و عزیزش بداری ای عمرو این چه فضیحت بود که با نفس خویش کردی عمرو گفت ای معویه اگر تو بجای من بودی علی مرتضی
ترا می آورد و فرزندانت را بیوه و یتیم میگردانید و در آن ساعت که ترا بمبارزت میخواند دیدم که رنگ روی تو زرد شد بنوعی که گویا هیچ قطره خون در بدن تو نمانده چنانچه ترا مجال حرکت نمانده
که با من سخریت و استهزا میکنی عمرو مبطل معنی است و اضطراب بنمود و خلایق معتقد معویه خنده زنان میگفت چگونه از آن اعلی نجات یافتی که هر دو پای خود را برآورد
که در وقت عزیمت حرب باز نمود شیدی عمرو گفت من همه از بیم آن بود که چون خصم را کند پیش تیم از پیش او بگریختم معویه گفت از پیش که گریختی مگر شخصی که علی
نباشد نیست و لیکن با وی حجت و عبرت داشتن عورت خود نمودن فضیحت رسوائی عظیم است عمرو گفت ای نیست علی پسر عم منست چرا از شناخته از رجع
چه من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام [illegible] آدم علیه السلام حال رفعت درجه او این است و [illegible]

اندر آتش غم و گفت والله که این سخنان تو صعب‌تر است از زخم تیر و شمشیر اگر من در خانهٔ خویش می‌نشستم و نزد تو نمی‌آمدم و دین بدنیا نمی‌فروختم از تو امثال این کلمات نمی‌شنیدم و این همه محنت و مشقت نمی‌کشیدم و چون حال رفعت و کمال او در میدان وغی مبنی بر این همه گفت و شنید بچه کار آید و چشمهٔ آفتاب بگل اندودن کجا پاید هیچ بهتر از آن نمی‌نماید که ترک طمع کرده دامن استقامت در پیش گرفته این بساط نزاع را در نوردی و به بیعت او درآئی والا زحمت من نمی‌دهی ابوحنیفهٔ دینوری گوید که نوبتی امیرالمؤمنین بمعویه پیغام داد که قدم در میدان مبارزت نه تا ما و تو دست بر یکدیگر زنیم و از ما دو تن هر یک بقتل رسد قاتل بر سریر حکومت و خلافت نشیند و سایر عباد از رنج عنا خلاص گردند معویه بعد از استماع این کلمات و مکاتبات بعمرو بن عاص در باب محاربت با جناب ولایت مآب مشورت کرد عمرو عاص گفت علی علیه السلام از سر انصاف سخن میگوید معویه گفت مرا غرور و فریب میدهی و مقصود میکنی که بقول تو من با پیل دمان و شیر ژیان در میدان رزم [illegible] پس معویه چند روزی او را از مجلس خویش مهجور ساخته و بعد از اندک فرصتی عمرو عاص جهت استمالت خاطر او بگفت که من فردا بجنگ علی بن ابی طالب خواهم رفت معویه خوشدل شده رخصت داد و روز دیگر صباح عمرو عاص مسلح و مکمل شده در میان صف آمده بایستاد و آواز برکشید که یا اباالحسن اخرج الی ابا عمرو بن العاص و امیرالمؤمنین علی بجانب وی توجه نموده هر دو دست بنیزه بردند و چون بر استعمال نیزه فایده مترتب نشد حضرت امیر ذوالفقار از نیام برآورده بر عمرو حمله کرد عمرو از مهیب تیغ آبدار خود را از اسب انداخته و یکپای خود را بالا گرفته عورتش منکشف شد و امیرالمؤمنین علی روی بجانب دیگر آورده عمرو خلاصی یافت و چون عمرو گریخته نزد معویه رفت معویه گفت ای پهلوان بیدل جای رزم آزمای جوشن گسل بمراسم شکر حق عز و علا قیام نمای و از عورت خویش ممنون باش و پیوسته در رعایت او مساعی جمیله مبذول دار که سبب رستگاری تو گشت و از این مقوله بنیاد ضحک کرد و عمرو خجل و شرمسار شده جوابی چند که مذکور شد گفت

ذکر قتل عرار بن ادهم

نقلهٔ اخبار آورده‌اند که در ایام جنگ صفین روزی عرار بن ادهم که یکی از معارف شام بود از صف خویش بیرون آمده بین الصفین بایستاد و رجز خواندن آغاز کرده بجلادت خویش فخر میکرد و مبارز میخواست و چون سپاه ظفر مآل فرط شجاعت و کمال جلادت عرار را شنیده بودند هیچکس بمحاربت او رغبت نمی‌نمود و در اثنای آنکه چشم عرار بر عیاش بن ربیعهٔ هاشمی افتاد عرار از وی پرسید که تو کیستی عیاش نام و نسب خود را بیان کرد عرار گفت هیچ میل آن داری که ساعتی در این میدان مطارده کنیم عیاش گفت بشرط آنکه از اسپان فرود آئیم که پیاده را سلامت کمتر بود چه از ضرب تیغ بران آسان نتوان در رفتن عرار گفت این کار سهل است آنگاه از مرکب فرود آمده شمشیر بر یکدیگر بستند و هر دو لشکر دست از جنگ برداشته بنظارهٔ ایشان مشغول شدند و از متانت جوشنها از ضرب شمشیر هیچیک از آن دو مرد مردآزمای آفت نمیرسید در اثنای مضاربت چشم عیاش بر موضعی از زرهٔ عرار افتاد که استحکام آن از سایر مواضع کمتر بود فرصت نگاهداشته شمشیر را بمهر و دست فرود آورد و عرار را از زره تا گردن [illegible] بقتل آورد از این ضرب آواز تحسین و آفرین دوستان امیرالمؤمنین باوج علیین رسید و تکبیر گفتند و سپاه معویه خجل و ملول برگشتند و امیرالمؤمنین علی با مخصوصان خویش پرسید که قاتل عرار که بود جواب دادند که عیاش بن ربیعه آن حضرت او را طلب نموده عتاب فرمود که تو را و عبدالله بن عباس را [illegible] گفته بودم که از محل خویش حرکت مکنید و مرکز خود خالی مگذارید تو چرا مخالفت من جایز داشتی و فرمان مرا سهل انگاشتی عیاش گفت چون خصم بمن افتاد و مرا بمبارزت دعوت کرد اگر جواب او نمیگفتم محمول بر جبن من میشد امیرالمؤمنین فرمود که وصیت امام خویش نگاهداشتن بهتر از آن است که بقول دشمن عمل نمائید و خود را در هلاک اندازید بعد از آن امیرالمؤمنین گفت الهی همانا این وسیله را از رحمت خود محظوظ گردان و عمل او را ضایع مگردان و چون عرار کشته شد معویه گفت هر که عیاش را بقتل رساند او را از مال و متاع دنیوی توانگر گردانم دو مرد از بنی لخم بعرض معویه رسانیدند که اگر فرمائی ما باین امر قیام نمائیم معویه گفت چون قتل عیاش بسعی شما بانجام رسد هر یک از شما را بیست هزار درهم دهم و آن دو شخص بزخارف دنیا فریفته گشته نزد عیاش آمدند و او را بمحاربت دعوت کردند عیاش گفت بی رخصت امیرالمؤمنین نتوانم آمد و چون عیاش صورت حادثه را معروض گردانید آن حضرت فرمود بخدا سوگند که معویه را داعیه آنست که از بنی هاشم ساکنی در روی زمین نماند بعد از آن فرمود ای عیاش از اسپ فرود آی و جوشن بیرون کن عیاش امتثال فرموده عمل نمود و امیرالمؤمنین علی جوشن او را پوشیده و اسپ و زره خود بوی داده فرمود تا در مکان او قرار گیرد و آن حضرت نزد لخمیان آمده ایشان بتصور آنکه او عیاش است گفتند که رخصت یافتی حضرت فرمود اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر آنگاه یکی از آن دو لخمی بر آن حضرت حمله برد حضرت شاه ولایت پناه و شیر بیشهٔ شجاعت اسدالله شمشیری بر میان وی زد که بدو نیم شد راوی گوید والعهدة علیه که از سرعت زخم و حدت شمشیر حیدر تن آن شخص دو نیم شده از اسپ نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که آن حمله خطا افتاد و چون اسپ در تگ و پوی آمد نصف آن از هم جدا گشته دوست و دشمن بر دست و بازوی زننده آفرین کردند و آن مرد دیگر بی‌محابا برابر امیرالمؤمنین آمده پایمال حوادث شده در عقب یار خود شتافت معویه چون دانست که قاتل لخمیان علی مرتضی است گفت لعنت خدای بر لجاج باد که ملازم است [illegible] عمرو عاص گفت در این واقعه منکوب و مخذول لخمیانند نه تو معویه گفت خاموش باش که وقت سخن گفتن نیست عمرو گفت این مقدار باری بگویم که خدای تعالی لخمیان را بیامرزد [illegible] معویه گفت اگر لخمیان مغفور نخواهند گشت وای بر تو [illegible] همچنین است اگر طمع مملکت مصر مرا نبودی [illegible] میشدم و راه نجات می‌پیمودم معویه گفت آری حرص حکومت مصر دیدهٔ بصیرت ترا پوشیده است و در بادیهٔ ضلالت افکنده عجب رنگ

آئینه حرکت و نظام معموری که توفیق ملهم حروف گوییا به معویه شکر واجب بود که چشم بصیرت او پوشیده نبود و مطلقا حرص و طمع دنیا و اخذ ممالک نکرد و داعیه حکومت نداشت و مردی ساده دل بود
که اصلاح به امور مهم چنید نبگشت بالجمله از روز پنجم از قیل و قال سپاه از سر اجتهاد بقتال اشتغال نمودند و از طرفین خلقی با سعد و جمعی نامحدود بقتل آمدند **ذکر بعضی شجاعتهای**
امیر المؤمنین علیه السلام در صحرای صفین علما مغازی و سیر رحمهم الله گفته اند که روزی از مبارزان شام شخصی بود نام او عثمان بن وائل الحمیری که او با برادرش همراه روزگار خود
و در روز جنگ هر یک از ایشان باعتقاد اهل فطنت برصد سوار ناما نجان داشتند و معویه بن ابی سفیان و یحارک بران دو برادر اعتماد تمام و وثوق لاکلام داشت بمیدان آمده مبارز خواست
عیاش بن ربیعه از جای خود حرکت کرده با وی درآویخت عاقبت الامر بیک ضربت سر عثمان را از بدن جدا ساخت برادرش حمزه آهنگ محاربه او ساز داد و امیر المؤمنین علی سلاح او را پوشیده
و برابر حمزه رفت و بضرب ذوالفقار سر حمزه را با دوش او از بدن جدا گردانید و خلق بتصور اینکه قاتل حمزه عیاش است از وی حساب ها بر داشتند بعد از آن عمرو بن عیاش اللخمی که
از دلیران دوران بود و مقابل امیر آمده به نیزه بازی و شمشیر بازی مشغول گشت آن حضرت فرمود که امروز مبارزت مطلوب است نه ملاعبت و از این سخن عرق حمیت عمرو در جنبش آمده
بر شاه ولایت پناه حمله کرد و امیر المؤمنین علیه السلام چنان ذوالفقار بر میان عمرو زد که نصف اعلای وی بر زمین افتاد و نصف زیرین وی بر زین باند و چون این صورت مطالعه
عمرو گشت گفت بخدا سوگند که این زخم بخر زخم علی منسبت معویه بر این حدیث اعتراض کرده انکار نمود عمرو گفت اگر این سخن مرا باور نداری لشکر را بفرمای تا بیکبار حمله کنند اگر روی نگرداند
بدانکه علی است و الا فلا معویه فرمان داد که قوم بیکبار حمله کردند و حضرت قدمی از موضع خویش برنداشت تا لشکریان با و رسیدند آنحضرت بازوی جلادت گشاده سی و سه کس را از
مخالفان بر زمین انداخت مالک اشتر گفت ای امیر دست از قتال این گمراهان بازدار و نفس شریف خویش را بیش از این رنجه مدار تا کسی شر ایشان را کفایت کند حضرت امیر جواب داد که حضرت
رسول سید ولد آدم بود و اشرف و افضل طبقات اهل عالم در روز احد چنین بنفس نفیس خود قتال فرمود و اگر معویه و عمرو بمبارزت من میشتافتند محبان من از شدت محنت خلاصی مییافتند مالک
التماس خود مکرر ساخته حضرت عنان باز کشید و مالک معویه را بمحاربت دعوت نمود معویه جواب داد که تو کفو من نیستی بعد از آن اشتر جندب بن ابی ربیعه را که خطیبه خاص معویه بود طلب
داشت جندب مستال شده عمرو عاص گفت اگر اشتر را مغلوب ساختی معویه دختر خویش را بتو دهد جندب بهوس دامادی معویه در برابر اشتر آمد و اشتر گفت تو را معویه چه وعده داد که بجنگ من
مبادرت نمودی جواب داد تزویج دختر خود را بقتل تو تعلیق کرده است مالک اشتر بخندید و جندب به نیزه حمله آورد و اشتر نیزه او را زیر بغل گرفته جندب چندانکه سعی
نموده زور کرد که نیزه از زیر بغل وی بکشد مفید نیفتاد آنگاه اشتر رمح جندب را بتیغ تیز دو نیم کرده خصم را مجال ستیز نمانده روی بگریز نهاد و مالک در عقب وی شتافته
بیکضرب کار جندب باتمام رسانید و خوف بر دلیران شام افتاد و از پیش مالک رمیدند و مالک نزدیک معویه رسیده خواست که خاطر خطیر از کار او فارغ سازد و مسلمانان را از تنقیص
خلاص نماید ناگاه رهی از بنی مرحج خود را سپر معویه ساخت و معویه فرصت غنیمت شمرده جان بسلامت برد روایت است که روز دیگر از لشکر شام شخصی موسوم مخارق بن عبد الرحمن
بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه مقدس حضرت امیر مومن بن عبید المرادی بجنگ او شتافته باهم بنیاد محاربه کردند و عاقبت مومن بتقدیر مالک یمین بقتل
رسید و شامی تیر دل مومن را از تن جدا کرده نعش بر خاک نهاد و عورتش برهنه ساخته و جولان نموده مبارز خواست مسلم بن عبد ربه الازدی صف لشکر
نصرت اثر بیرون خرامیده با مخارق مطاعنه آغاز نهاد آخر الامر مسلم از عقب مومن روان گشت و آن فاسق با مسلم همان عمل کرد که با مومن پیش برده بود و دو
پهلوان دیگر با او در مقام قتال آمده بفر شهادت فایز شدند و آن مدبر زبان نامبارک به لاف و گزاف گشاده مبارز میخواست گردان سپاه نصرت شعار را دغدغه
کشف عورت زیاده از کشته شدن بود دامن حمیت گرفته هیچکس بمبارزت او رغبت ننمود و چون حضرت مقدس امیر المومنین بر این حال اطلاع یافت تغییر لباس
فرمود و مخارق بن عبد الرحمن از سر تهور و جهالت بر شاه ولایت حمله برد و آن حضرت شمشیری چنان بر دوش او فرود آورد که نصف بدنش از نصف دیگر منفصل گشت
و از اسپ فرود آمده سر او را از مرکب بدن جدا کرد و بر خاک نهاد چنانچه روی با آسمان بود و هفت مبارز دیگر از شامیان در عقب او بقتال حضرت مبادرت
نموده کشته شدند و مخالفان که صورت حال بر این منوال مشاهده کردند از بیم جان نیارستند که قدم در میدان نهند معویه چون دید که تا روم و هراس بر ضمایر صفحات
دلیران سپاه لایح گشت با غلام خویش حارث نام که در جرأت و جلادت عدیم المثل بود خطاب کرد که خاطر خویش بر دفع این مهم گمار و کار او را کفایت کن که این کار
گفت ایها الامیر چنان می بینم که اگر مجموع اهل شام بروی حمله کنند روی نگرداند بلکه همه را بقتل رساند و باک ندارد و چون دولت از من گرفته است مرا بیمار
شخص میفرستی و اگر بمیرم ملالت بخاطر شریف تو راه نیابد اکنون دست از جان شسته بفرمان تو عزم رزم میکنم تا کشته شوم که خاطر معویه
نباشد معویه گفت معاذ الله که بهادران را بکشتن فرستم و خواهم که فتحی بتو رسد صلاح در آن است که توقف کنی تا دیگری را بجنگ او فرستم و حارث این
عظیم دانسته معویه هر چند مبالغه کرد که دلاوری دیگر از سپاه شام متصدی حرب شود و اهل اسلام گردد هیچکس بدان امر خطیر رغبت ننمود و چون حضرت

دانست که مهم بر چه سان است مغفر از سر برداشته بآواز بلند گفت منم ابو الحسن و ازین سخن غلغله در میان سپاه شام پیدا شده امیر این بگفت و بازگشت و حارث با معویه گفت که پدر و مادرم
فدای تو باد اکنون ترا معلوم شد که فراست من در چه مرتبه است من بیچاره اگر معرکه را پیشتر رفتم خود را از جمله مخذولان و مقتولان مییافتم نمیدانم که چگونه شکر این نعمت گذارم که بر جان من
ابقا فرموده تکلیف نمودی که خود را در ورطه هلاک افگنم **ذکر مآل حال عبید الله بن عمر بن الخطاب** قمی است که روزی عبید الله بن عمر که از جمله ابطال رجال بود با فوجی از سلحشوران
پرخاشجوی و دلیران جنگجوی پای آهنگ رزم نامداران عراق که شهره آفاق بودند قدم در معرکه نهاد و مالک اشتر که از کمال شهامت و شجاعت احتیاج بتعریف و توصیف ندارد با طایفه که
میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میدادند روی بوی آورده نایره قتال اشتعال یافت و عبید الله بر مالک حمله کرده خواست که به تیغ بی زنهار رشته عمرش قطع کند اما چون اراده ازلی متعلق
بآن نشده بود عبید الله در آنروز جان بسلامت از آن معرکه بیرون برده سعی مالک مفید نیفتاد و بعد از آنکه حمله مالک خطا افتاد و فرمانداد تا شیران صف شکن روی بدلیران مردم افگن
نهادند و فریقین چندان کشش و کوشش نمودند که بهرام خونریز با وجود بیرحمی بر ایشان ترحم نمود و مالک غلبه کرده جمعی مسرور و فوجی مغموم بمعسکر خویش بازگشتند و چون روز دیگر خسرو خاور
شعار ابرای دفع صورت سپاه زنگبار تیغ کین از نیام بیرون کشید ذو الکلاع حمیری با چهار هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار که با هم بیعت نموده بودند که از معرکه فرار ننمایند مایل به نزاع
و جدال شده بر بنی ربیعه که در ظل رایات نصرت آیات عبد الله بن عباس مجتمع بودند حمله کردند و بنی ربیعه نیز دل بر مرگ نهاده بقدم ستیز و آویز پیش آمدند و بزخم تیغ و خنجر سر یکدیگر را از بدن جدا
کرده و گروه گروه هم شکافته جمعی کثیر و جمی غفیر بجانب جنت و سعیر شتافتند و در اثنای محاربه و مقاتله عبید الله بن عمر با فوجی از متابعان خود که در آن معرکه داد مردی و مردانگی میدادند کرد
کما الطیب بن الطیب و چون عمار بن یاسر آواز عبید الله شنید فریاد برآورد که بل انت الخبیث ابن الطیب و عبید الله رجز بر زبان آورده تیغ انتقام از نیام بیرون آورده شمر بن ریان را که از
کبار جمله فرسان ربیعه بود بقتل آورد و چون آفتاب عالم افروز رایت بدیار غرب کشید هر گروه دست از قتال باز داشته طبل آسایش فرو کوفتند و چون روز دیگر شاه کواکب سپاه بالای سما
خونین قطره افق را قطع نمود عبید الله بن عمر بن الخطاب با سینه پر کینه و یاران بی دینه آهنگ محاربه ساز داده عزم رزم کردند عبید الله با شمشیر مهر مهند پیش پیشتر ان نحیف نفس صاحب
از سپاه نصرت انتما قوم ربیعه قاصد قوم مخالف گشتند و در اثنای طعن و ضرب مبارزی بمیدان آمده بر مقتل عبید الله زده از اسپ کشته جان بمالک دوزخ سپرد و
در قاتل او در لشکر نصرت اثر خلاف کردند قوم همدان گفتند که هانی بن الخطاب او را کشته و مردم حضرموت گفتند که مالک بن عمرو او را بقتل رسانید و بنی عجل قایل شدند که قاتل وی جابر
حنفی است ابو حنیفه دینوری در تاریخ خود آورده است که قول اخیر صحیح است الله تعالی اعلم **ذکر قتل عمار بن یاسر** در بعضی از تواریخ مسطور است که در روز بیست و ششم
از حرب صفین فریقین قبل از طلوع آفتاب بقتال و جدال اشتغال نمودند و چون آسیای حرب در گردش آمد عمار یاسر عزم رزم بالتصمیم داده حضرت ولایت پناه او را
از آن حرکت منع فرمود عمار گفت ای امیر بخدا پناه میگیرم از آن که عاصی گشته شوم آنگاه عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانیده حملات متواتر کرد و چند نفر را
ایضال حارث بن ذو الکلاع حمیری در مقابل وی آمده مقاتله آغاز نهاد و عمار بیک ضربت مهم او را باتمام رسانید و چون حرارت عطش بر وی استیلا یافت آب طلبید قدحی
ضیاح آوردند و ضیاح شیر را گویند که از جهت غلظت آب در آن آمیخته باشند و عمار در آن قدح نظر کرده تکبیر گفت و مقداری شیر از آن آشامیده بزبان خجسته بیان جاری گردانید که
رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشند و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل باشد و علامت قتل تو آنست که چون آب خواهی قدحی ضیاح پیش تو آرند و من حالا
بیقین دانستم که امروز آخر ایام عمر منست و برخی مورخان چنین روایت کرده اند که عمار یاسر روزی در اثنای گیر و دار و جنگ کارزار سر برآورده روی بسوی آسمان کرد و گفت بارخدایا
اگر میدانم که رضای تو در آنست که خود را در این آب فرات انداخته غرق گردانم چنین کنم و نوبتی دیگر گفت ای بارخدایا اگر من میدانم که رضای تو در آنست که شمشیر بر شکم
خود نهاده و چندان زور کنم تا از پشت من بیرون رود بجهت خدائی تو که همچنین کنم و بار دیگر گفت الهی من هیچ کاری نمیدانم که حکم که برضای تو اقرب باشد بغیر محاربه با این گروه و چون از این
دعا و مناجات فارغ گشت با یاران خویش گفت که ما در خدمت رسول سه نوبت باین علمها که در لشکر معویه می بینید با مخالفان و مشرکان حرب کرده ایم و این زمان چهارم است
این رایات جنگ مهیا بدو بر شما مخفی نماند که من امروز کشته خواهم شد و چون من ازین عالم فانی روی بسرای جاودانی نهم کار مرا بلطف ربانی کنید و خواطر مجید امیر که حضرت
امیر المؤمنین علی که مقتدای ماست تا روز قیامت از جهت اخیار با اشرار خصومت خواهد کرد و چون عمار از گفتن امثال این کلمات فارغ گشت تازیانه بر اسپ زده در میدان آمده
قتال شدید آغاز نهاده علی التعاقب و التواتر حملها میکرد و رجزها میخواند تا جماعتی از تیره دلان شام گرد او آمدند و شخصی مکنی بابو العادیه جهنی بر تهیگاه او زد و از آن زخم ناتوان شد
و ناتوان شده بصف خویش مراجعت نمود و آب طلبید قدحی آب و شیر پیش او آوردند و چون عمار در قدح نظر کرد تکبیر گفت و فرمود که صدق رسول الله صلعم چون از حقیقت این سخن استفسار
نمودند جواب داد که رسول صلعم اخبار نموده که آخر چیزی که از دنیا روزی تو باشد شیر خواهد بود آنگاه قدح را بر دست گرفته بیاشامید جان شیرین نثار جانان نموده بعالم بقا خرامید امیر المؤمنین علی از آن حال
اطلاع یافته ببالین عمار آمده سر او را بر زانوی مبارک خود نهاده و فرمود که شعر الا ایها الموت الذی هو قاصدی ارحنی فقد افنیت کل خلیل اراک بصیرا بالذین احبهم کانک تنحو نحوهم بدلیل

زبان بکلمهٔ انا لله وانا الیه راجعون گشاده فرموده که از وفات عمار و امثال او هر که از مسلمانان غمناک نشود او را از مسلمانی نصیبی نیست خدای تعالی بر عمار رحمت کناد روزی که از خاک برانگیزد و امثال آن
نیکو مپسوا هر وقت که در خدمت رسول خدا سه کس بوده ام عمار چهارم ایشان بوده و اگر چهار کس بوده ام عمار پنجم ایشان بود و عمار را بهشت واجب است بلکه بارها
آن پیکر و جنات عدن او را مهیا باد که او را بکشتند در حالتی که حق با او بود چنانچه رسول صلعم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیثما دار بعد از آن امیر فرمود که کشنده عمار
و دشنام دهندهٔ او بآتش دوزخ معذب خواهد گشت آنگاه قدم مبارک پیش نهاد و بر عمار نماز گذارد و بدست مبارک خویش او را بخاک سپرد رحمة الله علیه و در بعضی از کتب سیر و مغازی مذکور است
که روزیکه عمار یاسر کشته شد شخصی با معویه گفت که مردی باین امارت و علامات از سپاه علی ابن ابی طالب بقتل رسید معویه گفت آن عمار یاسر است هر که سر او را نزد من آرد انعامی
بوی دهم بعد از لحظه ولید بن عقبه و ابوالجون سکونی پیش معویه آمده سر عمار آوردند و هر یک از این دو شخص میگفتند که من عمار را با نیزه کشته ام معویه گفت نزد عمرو عاص روید تا در میان شما حکم کند
و هر دو شخص پیش او رفته عمرو از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کردم و بقتلش رسانیدم عمرو گفت تو نیستی آنگاه سکونی را گفت که از کیفیت قتل او مرا خبر ده سکونی
گفت در آن زمان که بر یکدیگر حمله کردیم طعن من موثر افتاده چون از مرکب بر انگشت گفت نجات نیابد هر که ندامت و خسارت او در حضور جبرئیل و میکائیل بود این سخن میگفت و ...
تعرض نداخت تا سر او را از بدن جدا کردم عمرو گفت بد الخراب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای برما و اگر کشیم وای برما و ابنان را انداخته گفت انا لله وانا الیه راجعون
از روایات آمده که چون عمار یاسر کشته شد عمرو عاص با معویه گفت این معنی را چه باک عمرو گفت مگر نشنیده که حضرت رسول صلعم در شان او فرمود تقتلک الفئة الباغیة معویه جواب داد که
کسانی او را نکشتند بلکه آنکس او را کشته که او را بجنگ آورده و بعضی علی عبدالله بن عمرو عاص که یکی از حضار مجلس بود گفت که بر این تقدیر حمزه را حضرت رسول کشته باشد و در تاریخ طبری
آورده که از این جواب مسکت معویه ملول شده سه روز با عبدالله سخن نگفت اما در اکثر کتب مغازی چنین مسطور است که چون حضرت امیرالمومنین علی سخن معویه را شنید جواب عبدالله را بر زبان
گذرانید والله تعالی اعلم **ذکر بعضی از وقایع صفین که تعرض آن واجب موصفین است** طایفه از علمای اخبار آورده اند که مدت یازده ماه هر دو فریق در برابر
هم رحل اقامت انداخته بودند و در غیر شهور حرام اکثر ایام از هر جانب سرداری با فوجی از ابطال رجال بجنگ و جدال اشتغال مینمودند و بنابر خوف استیصال بجنگ سلطانی تن در نمیدادند
و در مستقصی مذکور است که در آن مصافها از سپاه امیرالمومنین قریب بهفتاد هزار کس و از لشکر معویه یکصد و بیست هزار کس بقتل رسیدند و از مشاهیر کشتگان اهل حق یکی عمار بن یاسر است چنانچه سمت
گذارش یافت و دیگر اویس قرنی و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین که حضرت مقدس نبوی صلعم او را بمنزله دو گواهی اعتبار فرموده بود و عبدالله بن بدیل الخزاعی و هاشم بن عتبه بن ابی وقاص
که برادرزاده سعد بود و ابوالهیثم شیبان نقیب حضرت رسول و جمعی دیگر که تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود و صاحب مستقصی میگوید که هفتاد نفر از اهل بدر که بسعادت حضرت امیرالمومنین
علیه السلام در آن معرکه حاضر شده بودند بقتل رسیدند و از معارف اهل الطغیان ذوالکلاع حمیری و حوشب بن ذوالظلیم و طایفه دیگر که اسامی ایشان در کتب مغازی مسطور است بقتل آمدند و در بعضی
از کتب علمای مغازی و اخبار روایت کرده اند که در اواخر حرب صفین روزی امیرالمومنین علی بر فرس رسول صلعم سوار شد و عمامه آنحضرت صلعم بر سر بسته و درع آنحضرت را در بر کرد و علم
او را که مسمی بمشوق بود بدست گرفت و با مالک اشتر فرمود یا مالک این رایتی از حضرت رسالت با من است که در اوایل ظهور اسلام بآن قتال فرمود تا غایت آن [illegible] و علم
و امروز زیر آن علم جنگ خواهم کرد و در وقت وفات آنحضرت با من فرمود ای علی تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب خواهی کرد و چه رنجها که از اهل شام بتو خواهد رسید گویند که
ناکثین با طلحه و زبیر که در نقض بیعت کوشیدند تعبیر کرده اند و گفته اند که مراد از قاسطین اهل بغی و عناد یعنی معویه و اصحاب او و مارقین عبارت است از خوارج و تتمه احوال
خوارج بدین اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون امیرالمومنین علی از این کلمات فارغ گشت فرمود تا ندا کردند که هر که داعیه دارد که نفس خود را در راه رضای خدای عزوجل ایثار کند
باید که مستعد کارزار شود و این ندا بگوش سپاه نصرت انتساب رسید خلقی کثیر جمع آمدند و امیرالمومنین لوای رسول را بیرون آورد و بعد آن رایت کهنه شده بود و دست تفرق بدامن تار و پود او
راه یافته و چون چشم اصحاب عظام بر آن لوا افتاد خود را از گریه نگاه نتوانستند داشت و هر کرا زیارت آن علم دست داد بر چشم و روی خود نهاد و بعد از آن امیرالمومنین
علی نعره بزد و تا هر قبیله که در برابر ایشان بود حمله کردند و در آن زمان که معویه بر منبر برآمده بود خلق را بر حرب تحریض مینمود و قریب پانزده هزار کس از مردم قریش و حجاز
در گرد او صف زده ایستاده بودند امیرالمومنین علی ذوالفقار از نیام بیرون آورده قریبان [illegible] آفاق [illegible] باستحقاق [illegible] شده بموافقت او
تکبیر گفتند چنانچه غلغله در زمین و زمان افتاد و صفوف اهل شام بهم برآمده [illegible] معویه [illegible] سوار شده فرمود تا ندا کرد
اهل شام یکی [illegible] که گاهی در حرب هزیمت است و گاهی ظفر و مردم شام بازگشته بر اهل عراق حمله کردند معویه فرمود که قبیله عک و اشعریان
نه قبایل دیگر [illegible] گردان شده بودند قدمی چند از آن ما پیشتر نهند و ایشان موجب فرموده عمل نموده از جانب حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام قبیله
همدان با جماعت آمدند و مردم قبیله عک سوگند یاد کردند که تا همدانیان باز نگردند ما رجعت ننمائیم و قوم همدان نیز سوگند خوردند که تا مر

باز گردند ما مراجعت ننمائیم و بدین جهت بسیاری از معارف و دلاوران هر دو سپاه بقتل آمدند سرها چون گوی غلطان و خونها چون جوی روان آخر الامر ارباب شام
بالتمام راه انهزام پیش گرفتند و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی دست از حرب باز داشت و دیگران را نیز از حرب منع فرمود بعضی از خواص گفتند یا امیرالمؤمنین
چگونه صورت ظفر و شاهد مراد جلوه گر آید که چون مخالفان منهزم میشوند ما را از قتال نهی فرمائی و اگر معویه بر ما ظفر یابد لا محاله تعاقب نماید و تیغ تیز را بر ما حاکم سازد
آنحضرت جواب داد که معویه بکتاب خدای عز و علا و سنت رسول صلعم عمل نمی نماید و من هرگز کاری نکنم که او مرتکب آن گردد و اگر وی صاحب علم و عمل بودی
با من نزاع و جدال ننمودی علی الجمله چون نائره محاربه امتداد یافت مدت مقاتله دور و دراز کشید اکثر نامداران و نیزه گذاران شام براه عدم شتافتند معویه از غایت دلتنگی و
سراسیمگی مکتوبی بخدمت امیرالمؤمنین فرستاد مضمون آنکه من چنین گمان میبرم که اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه باین مرتبه می انجامد قطعا درین امر شروع نمی نمودیم
اکنون مصلحت آنست که از گذشته هیچ نگوئیم و با یکدیگر مصالحه نمائیم و ما آنچه بتعدیل خود امیدواریم تو نیز امیدواری همچنانکه ما از مرگ ترسانیم تو نیز بیم و هراس داری
بتو روشن است که اخیار و صلحاء درین مخاصمت کشته شده اند و من پیش ازین التماس نموده بودم که حکومت شام بمن ارزانی داری بشرط آنکه در مبایعت تو
مراسم طاعت مرعی دارم حالا نیز همان ملتمس مینمائیم و بیان میکنم که اگر این محاربه باقی بماند و بقیة السیف نمانند باید که میان ما چندین مخاصمت نماند چه ما همه از عبد مناف
متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته ایم و هیچیک را از ما بر دیگری تفضیل و رجحان نیست چون نامه معویه بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید در جواب نوشت که
اما بعد نامه تو بمن رسید از مضمون آن اطلاع افتاد بغی و عناد و ظلم و فساد تو بر من روشن گشت آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ باین
مرتبه خواهد رسید درین کار شروع نمیکردیم من باری امروز بر کار زار و پیکار تو حریصترم از آنکه دی بودم یوما فیوما این معنی بسمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه
گفتی که در میان ما و شما در خوف و رجا مساویست چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب میباشید و ما ارباب ثبات و یقین و دیگر آنکه حرص اهل عراق باحراز مثوبات
اخروی بیشتر است از حرص ارباب شقاق بر زخرفات دنیوی اما التماس حکومت اهل شام و مطاعت و بیعت من مقبول نیست پیش ازین هم مسئول نموده بودی و باجابت
مقرون نگشته اکنون چه واقع شده و کدام حق در ذمه ما ثابت کردی که مستحق آن گشتی و آنچه نوشته بودی که ما همه پسران عبد مناف هستیم این سخن راست است و اما علی الاطلاق
هیچیک را بر دیگری تفضیل و رجحان نیست نیست زیرا که هرگز امیه چون هاشم نبود و در حرب با عبدالمطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان برگرد ابوطالب سید و ترا
بمن چه نسبت از آنکه طلیق بن طلیقی و با مهاجر و رونده گان طریق که صاحب توفیق باشد دم مساوات نتوان زد و نه ترا مسابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت
با نبی صلی الله علیه و آله و ترا با من که ابن عم رسول و پدر و وصی و وارث علم و خلیفه او ام چه میان است بچه فضیلت و کدام منقبت معارضه نمائی و دیگر آنکه نسبت من با آنحضرت
چون نسبت هرون است بموسی و اگر باب نبوت بمهر ختم او مختوم نگشتی چنانچه بولایت خاص مخصوصم بنبوت عام فایز شدمی و حضرت واهب العطیات مرا بتشریف آیات
متوالیات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من افراخته و اولاد کرام مرا با ابناء ایام تو چگونه قیاس کنند و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال شده تا
بسعادت موافقت و متابعت من نصیبی یابی بحقی مستحق شوی که هواهای نفسانی بر تو مشکلتر و ما به ازان [illegible] نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ذکر جنگ آخرین
صفین و بیان وقایع لیلة الهریر چون بعضی از مورخین و ارباب کتب معتبره قضیه لیلة الهریر را بعد از تحریر این مکتوب ایراد کرده اند این کمینه بی بضاعت علاوه
متابعت ایشان نموده میگوید که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام جواب نامه معویه باین نهج که مسطور شد ارسال نمود معویه از مصالحه مایوس گشته نوبت دیگر
لشکرها و طرفین ارباب نجدت و بسالت و اصحاب شهامت و جرات صفها راست کرده و ساخته کار زار شدند امیرالمؤمنین علی بر ستاره فرخنده حضرت نبوی بر
اسپ آنحضرت نشسته در میان هر دو صف آمده بایستاد و بآواز بلند خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد مضمونش آنکه ایها الناس هر که امروز نفس خود را بخدا
فروشد مگر آنکه [illegible] بسیار خواهد گفت بآنخدائیکه جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر من دانستمی که حدود دین و حقوق مسلمین از طغیان ظلمه اهل
عناد ضایع نگشتی هیچ وقت [illegible] بجای جدال بر آسایش و فراغ البال اختیار میکردم اکنون ضرورت است که این جماعت گمراه را براه راست آریم و
ایشان را باتباع سنن سید المرسلین دعوت کنم و بدانید که این جماعت بقایای اعتقاد بد و عهد ایام جاهلیت است که در سینه پر کینه معویه متمکن بوده و امروز میخواهد که
[illegible] مقصود حاصل کند و غافل است که این [illegible] نیاید و جبال القلوب [illegible] فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم جمعی از اعیان مهاجر و انصار و معارف
[illegible] معتقدیم که معویه بن ابی سفیان و تابعان او اهل بغی اند و امروز بحقیقت ملک
متابعت [illegible] اشارت فرمائی که [illegible] ایم و در مقام [illegible] فرمان [illegible] و قدم ثابت [illegible] امیرالمؤمنین بر ایشان تحسین کرده [illegible]

و ده هزار سوار بکار دیده از مردان حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده در عقب آنحضرت روان شدند و چون بصفوف مخالفان نزدیک شد با یاران گفت که من بر انجماعت حمله خواهم کرد باید که موافقت نمائید و از یکدیگر جدا نشوید و بایکدیگر حمله کنید گویا مانند حمله یک شخص شد این سخن گفته بر سر اعدا تاخت و آن ده هزار سوار نیز حمله کردند و صفهای اهل شقاق و عناد را در هم دریدند چنان خلق کشتند که تصور شد که دست و پای آنکس با گچون برنگ گرفته اند و از مین سبب رو در بازوی لشکر شام قوت و حرکت نماند معویه روی بعمرو عاص آورده گفت یا ابا عبد الله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کردن عمرو جواب داد که راست میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر حضرت علی با این لشکر یک حمله دیگر برین نهج کند از ما بقیة السیف اثری نماند و در آنروز مالک اشتر بسیاری از دلیران صف شکن را بسیاست رسانید و طایفه از اعیان سپاه نصرت اثر نیز بقتل آمدند مالک اشتر که آنحال را مشاهده کرد باواز بلند گریست امیر المومنین علی ازو پرسید که بچه سبب گریستی گفت یا امیر المومنین از سعادت تا غایت محروم ماندم که در ملازمت رکاب همایون تو بدولت شهادت فایز شدند و من از آن سعادت بی‌نصیب ماندم امیر المومنین علی او را بشارت داد و گفت الحمد لله انشاء الله تعالی تو نیز در آخر بآن مرتبه خواهی رسید و از زبان الهام بیان این سخن بر زبان گذرانید و او را مستبشر گردانید فردا که آن روز سپری شد و شب درآمد هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و بسان دو کوه فولاد بر یکدیگر حمله بردند و آن شب بود که لیلة الهریر گویند

چون شور شعر اسپاه از هیبت آواز کوس و دم نای روئین مخوانی آن زلزال الساعة شی عظیم حجاب ابهام از پیش چشم جهانیان بر داشت حقیقت تکاد السموات یتفطرن و انشقت

و دلیران اسلام در روی مخالفان تکبیر گفته باستظهار نصر من الله و فتح قریب کوشش آغاز کردند و آتش حرب بالا گرفته ابر دار از برق شمشیر مجاهدان خون میبارید و خنجر زهر دیده از اجساد و شمول آن تشکر گردن میبارید چهره بینایی بسواد شام ظلم تاریک و کبود بیت ترکان تو چو عقل در تنگ دلی ؛ از دود دل و دیده مردم تو چو بیت و حضرت امیر المومنین علی علیه السلام یک دم کار عالم ستانی آورده چون بر هر یاد حمله می آورد قاتل دولت و نصرت جهت چشم زخم آیه و ان یکاد الذین کفروا میخواند مگفت

چون کاتب گران کمرو عنان تو سبک ؛ ایسا هست ظفر اکنش نصرت نزدیک ؛ قایل تکبیر و فتح از آسمان گوید یقین ؛ القتال الحمید کرار کالنفر معک ؛

و جنگ همچنان قایم بود تا سواران پیاده شده زانو بر زمین نهادند و شمشیرها بکار بستند علیها بعضا و شمشیرها و نیم گشت و نیزها شکست و سطوع گرد و غبار بمرتبه رسید که مردم یکدیگر را نمی‌دیدند و در آن روز هیچکس را فراغت آن نشد که نماز فریضه ادا کند و باوجود آنکه خورشید خنجر گذار پرتو التفات بر دیار مغرب انداخته از نظر با نهان گشت دلیران هر دو لشکر و گردان هر دو کشور دست از یکدیگر باز نداشتند تا کار بجائی رسید که گریبان همدیگر گرفتند و کردگاه هم چنگال فتند و امیر المومنین علی چند نوبت در آن شب روی خود بسوی آسمان کرده گفت ای بار خدایا و ما را اشناسند و قدمها بجانب تو شتابند و دستها بسوی درگاه تو دراز کنند حاجتها از ساحت احب الاحترام تو خواهند ای پروردگار عالمیان میان ما و قوم حکم کن که بهترین حاکم کنندگان تو ئی گویند که چون از رمین عاقان غیر گشتی و تاریکی شب تحمل خواسته گروهی یاران و متابعان بدین سبب آنحضرت موافقت مینمودند طایفه از ثقات روایت کرده اند که امیر المومنین درین شب که را بزخم ذو الفقار از پای در آوردی تکبیر گفتی یکی از مخصوصان عداد لازم رکاب فلک فرسای بود و حساب نگاه میداشت چون روز شد عدد تکبیرات بپانصد و بیست و سه رسیده بود و صاحب مستقصی آورده که در معجم کبیر از امام ابو سعید السمعانی مرویست که معویه گفت که علی در لیلة الهریر بنفس خود بیش از زیاده از نهصد کس از ابطال رجال را بقتل رسانید و من در آنشب بطاقت گشته با خود جزم کردم که یکی از دو کار را اختیار کنم یا التجا بعبید الله بن عباس نمایم یا از مرتضی علی دستوری حاصل کنم که بمکه رفته رحل اقامت در حرم اندازم یا انگشتری که نگین آن بزهر آب داده بود در دهن بمکم تا از جزع و فزع بیاسایم ولیکن چون دیدم امیر المومنین لیکن اعیان لشکر متعقبا که مبنی بر تقصیر تحمل بود در حروب تابع نجوا نگردم بنا بر آن پای ثبات محکم کردم امن صبر شیعتنا آنچه واقع شد واقع شد و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که پیران شام در لیلة الهریر زاری و نوحه بنیاد کرده از خدا تعالی بر سید برین معنی و گریه که از چندین هزار مرد باقی مانده اند ترحم نمائید و بر زنان و فرزندان بخشائید و دست از جنگ کوتاه کنید برین کلمات هیچ فایده مترتب نگشت و همچنان از جانبین مردم محاربه بمبالغه مینمودند تا آفتاب بلند شد و از طرفین خلقی بنهایت بقتل آمدند اعثم کوفی گوید که جمعی از ارباب اعتماد شمار کشتگان این حرب کرده سی و شش هزار کس در حیز تعداد آمده و در منهاج السالکین آورده که سی و سه هزار نفر در لیلة الهریر مقتول گشته و در مستقصی مسطور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته شدند

ذکر حیله عمرو عاص

درین باب روایتی آنست که روز دیگر از لیلة الهریر هنوز سبب میان اهل صدق و ارباب تزویر انقطاع نیافته بود معویه چون آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر وجنات لشکر شام ظاهر و لایح دید با عمرو عاص گفت یا ابا عبد الله کجاست آن حیله یا که ذخیره نهاده بودی که اگر تدبیری نیندیشی همه بهلاک بوار مبتلا گردد و در قولی آنکه چون حرب لیلة الهریر انقطاع یافت معویه مکتوبی و پیغام نزد امیر المومنین علی علیه السلام فرستاده طالب صلح گشت و آنحضرت در جواب او سخنان خشونت آمیز در قلم آورد و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشته در باب تعیین حکمین نیز با عمرو مشورت نموده بصوابدید او کار کرد و در تاریخ ابو حنیفه دینوری مذکور است که در صبح لیلة الهریر فتح و تعلیق وابست از حرب بازماند و گشته بدفن صباح امیر المومنین علی با معارف سپاه و سرداران لشکر گفت که کار شما و دشمنان بآن مرتبه رسیده که می‌بینید از ایشان بجز نفس آخرین نمانده تهیه مشغول شوید حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین چون این سخنان بمعویه رسید با عمرو گفت رای تو درین امر چیست عمرو گفت امروز

روزی چند را ذخیره کرده ام و تدبیری اندیشیده با خود قرار داده که از حجازیان و اهل عراق چیزی التماس نمایم که اگر قبول نمایند اختلاف در میان ایشان پدید آید و اگر رد نمایند متفرق گردند
معویه پرسید که آن کدام است گفت اینجماعت را بکتاب خدای تعالی و تقدس دعوت کن تا دست خود در گردن مقصود حمایل بینی و بمطلوب خویش فایز گردی هم درین روز مسموع معارف شام گشت
که اشعث بن قیس میگوید که اگر فردا برین نهج و روش جنگ اتفاق افتد هوازن و دمان عرب آید و عیال و اطفال ایشان در معرض تلف آیند و امرا این سخن را بمعویه رسانیدند گفت
اشعث راست میگوید چه یقین است که اگر ما فردا بحرب پردازیم اهالی روم بسبب میل دیار شام نمایند و فارسیان روی بتاراج و غارت ارباب عراق آورند آنگاه روز دیگر بنابر اشارت
و صوابدید عمرو قبل از طلوع آفتاب فرمود تا مصاحف را بر سر نیزهای محکم ببستند گویند که در لشکر معویه پانصد و پنجاه مصحف بود و چون شامیان مصاحف را بر سر رماح محکم ساخته
صف کشیده بایستادند و روز هنوز روشن نشده بود عراقیان تصور کردند که آنها رایات اعلام است و بعد از لحظه که اعیان ملاحظه کردند دانستند که صورت حال بر چه کیفیت است
درین اثنا فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح همدانی در میمنه و ورقاء بن غارث در پیش میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب برای خدا بر اولاد و نسوان ترحم نمائید که اگر دست از
جنگ باز ندارید کشته شوند و زنان و فرزندان ما و شما را دشمنان یعنی روم و فرس دستگیر کرده بولایت خویش برند اینک کتاب خداوند عز و علا در میان ما و شماست بعد از آن ابوالاعور
بر اسپی اشهب نشسته و مصحفی بر سر نهاده بین الصفین بایستاد و فریاد برکشید که ای اهل عراق شما را بمضمون کتاب خدای که حاکم است میان ما و شما میخوانم باید که بآن عمل نمائید
چون عراقیان بر قول مخالفان اطلاع یافتند کردوس بن هانی بکری گفت که ای ارباب عراق برفع مصاحف که ارباب شقاق کرده اند مغرور مشوید که این صورت عین مکر و نفاق است
سفیان بن ثور بکری گفت که ما نخست مردم شام را بکتاب خدای تعالی دعوت کردیم و چون ایشان اجابت نکردند قتل ایشان بر ما حلال گشت اگر ملتمس ایشان مبذول نخواهد افتاد خون ما نیز بر ایشان
مباح خواهد گشت خالد بن معمر و حصین بن منذر گفتند که رای امیرالمؤمنین علی اصوب است بر هر چه قرار میگیرد عین مصلحت است آنحضرت فرمود که من سزاوار ترم از همه کس باجابت
کتاب خدای تعالی و شما نیز درین امر با من شریکید اما این حیله ایست که اندیشیده اند و مکریست که پیش آورده و مقصود مخالفان از رفع مصاحف عمل بمضمون کتاب خداوندی
نیست بلکه چون که از حرب بتنگ آمده اند و از ظفر و نصرت مایوس گشته میخواهند که باین کید فتنه را تسکین دهند و ازین مهلکه جان بیرون برند و من با ایشان مقاتله
خواهم کرد تا بحکم باری سبحانه و تعالی راضی گردند و چون اکثر امرا و اعیان سپاه امیرالمؤمنین رشوتها از معویه گرفته بودند از محاربه ملزم و ملول گشته بعد از مقاسات مشقت
و جراحت میل بفراغت و استراحت نموده گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معویه را اجابت کن که ترا بکتاب الهی میخوانند که ما بر عثمان بجهت رد این قول خروج کردیم اگر ملتمس
معویه باجابت مقرون نگردد ما ترا گرفته بخصم سپاریم و چون سخن یاران باین مقام رسید امیرالمؤمنین علی فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان علی ما تصفون اللهم
انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجوز و در خلال این احوال رسل معویه آمده مصاحف با خود آورده گفتند ای ابوالحسن شامیان میگویند که با کتاب الله عمل نمائیم که میان ما حکم
بجز این کتاب نیست و اشعث بن قیس که اکثر قبایل در تحت حکم او بودند و مبلغی خطیر معویه بر سبیل رشوت نزد او فرستاده بود گفت ای امیرالمؤمنین چنانچه دیروز
مطاوعت مینمودیم امروز نیز مینمائیم اما معویه از سر انصاف سخن میگوید و انقیاد حق مینماید ترا بکتاب خدای تعالی دعوت میکند امیرالمؤمنین علی فرمود والله که من بکتاب خدای تعالی عالم
ترم از معویه و عمرو عاص و غیرهما این کید عمرو است و این خبر میان مردم شایع شده لشکریان از برابر مخالفان بازگشتن گرفتند مگر مالک اشتر که در میمنه مخالفان جد و اجتهاد مینمود
و جنابا [illegible] چون دید که سپاه فوج فوج مراجعت مینمایند دست بر دست زده فریاد برآورد [illegible] غالب آمده و درین اثنا ابن الکوا و جمعی از قرّاء از سپاه امیرالمؤمنین که بعد ازین بلفظ خوارج بر السنه
اطلاق یافت مبالغه و الحاح نموده بآنحضرت گفتند که بالضرورت دعوی معویه را اجابت باید نمود و الا ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و حضرت مقدس امیرالمؤمنین علی طوعا
و کرها باستصواب جهلا مستان شده قوم گفتند یکی را بفرست تا مالک اشتر که در جانب میمنه بحرب اشتغال مینماید بازگردد و امیرالمؤمنین علی یزید بن هانی را بطلب اشتر فرستاد چون یزید
پیغام امیرالمؤمنین را بمالک رسانید مالک گفت چه وقت مراجعت است که فتح و ظفر نزدیک است یزید بخدمت حضرت امیر شتافته جواب رسانید و مقارن این حال اصوات اشتر و متابعان
او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد و خوارج با مرتضی علی گفتند که ما چنان گمان میبریم که مالک را بشارت داده که تو در حرب جد و جهد مینماید آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه بیزید گفتم
که اشتر دست از جنگ باز دارد و بار دیگر یزید بن هانی را بطلب او ارسال نمود و فرمود با اشتر بگوی که بمسارعت مراجعت نماید که فتنه عظیم پیدا شده چون رسول پیغام رسانید اشتر گفت
مگر بموجب رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله در همان لحظه که دیدم که مخالفان مصاحف بر سر نیزها کردند دانستم که در لشکر ما افتراق خواهد شد و بعد از آن مالک
دست از حرب باز داشته نزد امیرالمؤمنین علی مراجعت کرد و بمعرکه آمده با آن جماعت خطاب و عتاب آغاز کرد که ای اهل عراق و ای گروه ذل و نفاق والله که نزدیک بظفر رسیده بودید
مرا اندک مهلتی دهید اگر برفع این مصاحف توقف جایز نمیدانستید بر دشمنان غالب آمدید اکنون بگذارید که من هم ایشان را با تمام رسانم گفتند ما در گناه
با تو شرکت نمیخواهیم و مالک با ایشان سخنان درشت گفته هم منجر بآن شد که خوارج مالک را دشنام داده تازیانها بر سر اسپ او زدند و [illegible] ابواب طعن

ولعن مفتوح داشته بمکافات اشتغال نمود و چون امیرالمومنین ع اهتمام خوارج را در اجابت ملتمس معویه ملاحظه نموده اشعث بن قیس را فرمود برو و با اهل ایا ... ی بر
پرداز ند و اشعث بفرموده چون بقوم ربیعه رسید عمیر بن ... به با او گفت ای اشعث محبت اهل شام میورزی مع حال آنکه ما در خونهای آنقوم غوطه خورده ایم الحکم
اشعث زده لا حکم الا لله اشعث گفت شمشیر خود را در نیام کن شامیان ما را بامری خوانده اند که اگر در آن تاخیر میکردند ما ایشان را بآن کار دعوت میکردیم و در
معویه با اعیان و اشراف شام گفت که زمان حرب میان ما و ارباب حجاز و عراق امتداد یافته و هر یک ازین دو گروه گمان میبرند که حق بجانب ایشانست و ما
بحکم کتاب الهی دعوت کردیم اگر اجابت کنند فهو المطلوب الا ما باری عذر خود گفته باشیم بعد از آن نامه نوشت و بخدمت امیرالمومنین علی فرستاد و مضمون آنکه
درین قتال نخواهند کرد یا مرا و ترا خواهیم بود حالا کنون من ترا میخوانم بحق و الفت و اخراج کینه از سینه و یا آنکه حکمیان یکی از قبل من و دیگری از قبل تو میان من و تو
و فرقان حمید مکتوب است و باید که تو راضی گردی بحکم قران اگر از اهل آن نی و امیرالمومنین علی در جواب نوشت که تو مرا بحکم قرآن دعوت میکنی و من میدانم که تو با آن عمل نخواهی کرد و ما ا...
حکم خدای تعالی کرده ایم بخلاف تو و من لم یرض بحکم القرآن فقد ضل ضلالا بعیدا و در بعضی از روایات آمده که معویه حبیب بن مسلم را برسالت نزد امیرالمومنین علی فر
که کتاب خدای تعالی نطق ندارد و تو شخصی را اختیار کن و من دیگری را تا حکم باشند اگر قرعه اختیار بر تو افتد بخلافت تو رضا دهم و اگر بجهت تصدی خلافت مرا مقرر دو
ایشان تجاوز ننمایی و اگر غیر با اجتماع نمایند بان شخص گذاریم و چون حبیب بن مسلم اداء رسالت کرد اشعث بن قیس گفت ای امیرالمومنین معویه از سر انصاف سخن
سند تقویت او کرد و شقیق بن ثور گفت ای امیرالمومنین اکثر شجاعان و فرسان بقتل آمدند و بقیة السیف ترحم نمای و معویه میدانست که در عسکر ظفر قرین حضرت امیرالمو
غلبه مردم یمانیه راست بنابرین با اشعث بن قیس که مهتر ایشان بود استمالت نامه نوشته قبول کرد که اگر مهم صلح قرار یابد صد هزار درهم بوی دهد و اشعث اطلاع بر
اطلاع یافته و بر خارف دنیا فریفته گشته قبیله از ربیعه و اشعریه را جمع کرده قرار داد که بعد ازین از محاربه اجتناب نمایند ایشان بالقصد اشتر مرتبه اغوا نمودند که
ما در زد و اجزای او را از یکدیگر جدا کنیم لاجرم درین مجلس نیز گفتند که اگر من بعد حرب کنیم یکی از ما زنده نماند و بنی بکر بن وایل هم علت شده گفتند که عدم از محاربه
و باتفاق میگویند که دیگر بار اجمال قتال و جدال نمانده و در اثنای این گفتگو عبدالله بن الحارث الطائی که عبادت و مجاهدت سید بود که مدت بیست سال ضروری صلوة
لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده بخیمه حضرت امیر آمده آنحضرت اعزاز و احترام او بجای آورده فرمود یا عبدالله خود را چگونه می یابی گفت یا امیرالمومنین تصور من
روزی یا قریب بروزی بیش نمانده شاه ولایت آب در چشم مبارک آورده فرمود که خوشدل باش و دیده روشن دار که برحمت پروردگار عفور شکور و اصل میشوی ع حشر تو
و شهدای کبار مقرون خواهد افتاد بعد از آن عبدالله گفت یا امیرالمومنین چنین مسموع شد که اصحاب تو در مقام مخالفت آمده اند و تمرد ایشان میشماید که با معویه مصالحه نمای زنهار که
عمدای بی دوست از محاربه باز ندارد امیرالمومنین ع ابدا که بکدام لشکر و بکدام ناصر و معین با معویه مقاتله نمایم و ندانسته که رسول با آنکه قوت چهل مهتر داشت مدت سیزده سال
و علانیه هیچکس را بقبول اسلام و ایمان دعوت نفرمود و بعد از آن مدت ده سال اظهار نبوت کرده قتال ننمود و چون اعوان و انصار بسیار پیدا کرد بقتال مامور شد و اگر مرا نیز
جمعیتی بر حرب ایشان کنم و العاد و ست بعروة الوثقی صبر زنم چنانچه انبیا و اوصیا آن شیوه ورزیده اند ای عبدالله مرا حضرت رسول ص از قضایایی که واقع میشود خبر داده و
توم ببارگاه احدیت عرض خواهم داشت و بمباشرت فعلی اقدام نخواهم نمود که بسبب آن از امامت خارج گردم عبدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و
و عبادت و بعد از تو دیگری نیست زهی سعادت آنکه کمر انقیاد و مطاوعت تو در زند و بسی خسارت سید بآن شقی که پای از دایره اطاعت و فرمان برداری تو بیرون نهاد
گویند که چون حبیب عمرو عاص از پیش رفت حفاظ کلام الله از مردم عراق و شام اجتماع نموده میان هر دو صف بنشستند و بتلاوت آیات قرآنی مشغول شده قرار بران دادند که در امر خلیفه
حکم کنند اما اهل شام گفتند که از جانب ما عمرو عاص حکم باشد و اشعث بن قیس و متابعان او گفتند مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعریست حضرت امیر فرمود که من بعد ابو
موسی ندارم عبدالله بن عباس باید که از جانب من حکم کند خوارج گفتند بخدا سوگند که ما میان تو و عبدالله فرق نمیکنیم و ازین سخن چنان معلوم میشود که خود میخواهی حکم
کند از طرف ما کسی حکم کند که نسبت او بتو و معویه برابر باشد امیرالمومنین ع فرمود چون است که شامیان عمرو عاص را اختیار کردند با آنکه نسبت و خصوصیت او را به معویه
جواب دادند که ع هر کسی مصلحت خویش نکو میداند ع صلاح ما در آنست که ابو موسی اشعری از جانب ما حکم باشد امیرالمومنین علی فرمود
نیز سزاوار این کار مالک اشتر است که اشعث بن قیس که راس و رئیس خوارج بود گفت چگونه اعدا حکم قران
امیرالمومنین فرمود که حکم میان اشتر عیب ندارد و او چه حکم خواهد کرد که مخالفت کتاب الهی باشد اشعث گفت حکم اشتر آنست که بگذارند تا ما
و موده ابو حرب یکدیگر تحریص نمایند تا بمقصود خویش رسد مخلص سخن آنکه امیرالمومنین و سایر عقلا مثل احنف ...

گذاشت و دیگری را از اهل کیاست و فراست درین قضیه اختیار باید کرد تا بعمرو عاص مقاومت تواند کرد و بفریب او از صراط مستقیم منحرف نگردد و خوارج مطلقا باین معنی راضی نشدند و بغیر ابو موسی
کسی را اختیار نکردند و بتنصیص بالطلب فرستاده او را از آن وادی که گوشه گرفته در هیچ امر دخل نمیکرد و چون شنید که دو گروه با هم صلح کردند گفت الحمد لله رب العالمین و چون گفتند که ترا حکم ساخته اند
گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد از آن ابو موسی به لشکرگاه امیر المومنین علی آمده شرف دستبوس حاصل کرد و او چون در فیصل مهمات خبرتی نداشت هر کس از صحابه عظام که به مجلس رسیده
وی را نصیحت دادند و گفتند در آن حکم او را بحزم و احتیاط وصیت فرمودند عاقبت ابو موسی در غضب شده گفت اگر مرا متهم میدارید دیگری را بجهت این مهم اختیار فرمائید مالک گفت
و آن کسی که در وقت وصول حسن بن علی بکوفه در اثنای خطبه خلق را بملازمت بیعت خود امر میکردی و میگفتی که اتفاق با علی مرتضی موجب فتنه است ابو موسی گفت همچنین بود ولیکن
امروز یافتم آنچه نمیدانستم که من درین واقعه با شما یارم و درین بحر با شما غوطه خورده ام و چون امر خلافت بر مصالحه و حکم حکمین قرار یافت امیر المومنین علی ع و اعیان عراق و معویه و ثقات
شام میان هر دو لشکرگاه مجلسی ساخته مجتمع گشتند تا عهدنامه نویسند و عبد الله بن ابی رافع که کاتب امیر المومنین علی بود مامور باشند که در آن باب سطری چند تحریر نماید عبد الله نوشت
هذا ما صالح علیه امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام معویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیر المومنین است با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیر المومنین را
محو باید کرد و نام او و نام پدر او میباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیر المومنین محو لفظی که متعلق آن امارت مسلمانانست رضا مده که میترسم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد
امیر المومنین علی گفت الله اکبر صدق رسول الله نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلح نامه مینوشتم و در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله میکند با سهیل
بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو گفت که لفظ رسول الله را محو کن و بنویس محمد بن عبد الله چه اگر ما او را رسول خدا میدانستیم از دخول مکه و گذاردن عمره منع نمینمودیم
حضرت رسالت فرمود که یا علی امح فان لک یوما کیومی هذا یعنی ای علی آنرا محو کن که ترا چون امروز من روزیست این روز آن روز است الکنون ای عبد الله چنانچه خاطر معویه
میخواهد بنویس بعد از آن عبد الله در صدر صحیفه نوشت که هذا ما صالح علیه علی ابن ابی طالب ع و معویه بن ابی سفیان و صلحنامه را باتمام رسانید محصلش آنکه علی ابن ابی طالب
و اهل حجاز و عراق که دوستان او بیند و معویه بن ابی سفیان و ارباب شام که حق گذاران او بیند قبول کردند که بحکم قرآن از فاتحه تا خاتمه عمل نمایم و از مضمون او در نگذریم و احکام
هر چه قرآن آنرا احیا کند ما احیا کنیم و هر چیزی که آنرا اماتت میکند سعی نمائیم و علی و شیعه او راضی شدند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی اشعری درین باب حاکم و ناظر باشند و معویه و اتباعه
او راضی شدند که از قبایل ایشان عمرو عاص حاکم و ناظر باشد و علی و معویه از ابو موسی و عمرو عاص عهد و میثاق گرفتند که قرآن را پیشوای خود سازند و از مضمون کلام ربانی
تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید مسطور است بر آن موجب حکم فرمایند و هر چه مطلوب ایشان باشد و در کلام ربانی حکم آن نباشد رجوع بسنت نبوی نمایند و بر سبیل قصد
بخلاف مقتضی سنت سنیه حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله نمایند و عبد الله بن قیس و عمرو بن عاص از حضرت امیر المومنین و معویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که از حکم ایشان
که مطابق قرآن و موافق صدق و سنت باشد عدول ننمایند و چون این دو حاکم در حکم خویش شرایط امانت و دیانت بجای آورند اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن
باشد و اگر پیش از صدور حکم یکی ازین دو حکم فوت شود متابعان علی و موافقان معویه دیگری را که از اهل عدالت و صلاح باشد بجای او نصب فرمایند و اگر حکمین تا رمضان که نهایت
موعد آن حکم است اهمال ورزیده حکم خلافت را قراری ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند هر کس که درین امر ظلم و فساد و خلاف ورزد مجموع امت در دفع شر او اتفاق نمایند
و چون این صلحنامه باتمام رسید نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن و الحسین ابنا علی و عبد الله بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و اشعث بن قیس و جمعی
دیگر از فضلا و اکابر که ملازم امیر المومنین علی بودند اسامی شریفه خود ثبت نمودند و طایفه از معارف شام نیز اسامی خویش نوشتند و در آخر صحیفه محرر گشت که کتب یوم الاربعاء لثلثة
عشر من صفر سنه سبع و ثلثین و کذا فی التاریخ ابو حنیفه دینوری روایت است که چون اشعث بن قیس از مالک اشتر التماس نمود که گواهی خود در آن صحیفه ثبت فرماید مالک در جواب گفت
یمین من مقطوع و یسار او مفلوج باد اگر نام خود درین عهدنامه نویسم اشعث گفت تا تو ننویسی از تو راضی نگردم مالک جواب داد که تو چه کسی که رضامندی تو چیست تو خواهی راضی باش و خواهی
مباش و چون در آن مجلس جمعی از اکابر مثل عدی بن حاتم طائی و غیره حاضر بودند اشعث گفت حرمت عظمای عرب مرعی میدارم و الا جوابی که سزاوار تو بود میدادم مالک اشتر گفت
تیغ زبان من از تو تیزتر است سنان من از سنان تو نافذتر و عشیرت من از عشیرت تو بیشتر و من دوست امیر المومنینم و تو دشمنی از دشمنان او و تو نیستی
مگر دابغ جلد یا تابع جلد یا قائد خر و این سخن تعرضی بود نسبت باشعث زیرا که اکثر اهل یمن باین کارها مشغول بودند و حال آنکه آبا و اجداد او بودند و اشعث نیز
کلمات متاخره طول شد و دست بقابضه شمشیر برد و مالک نیز دست بقابضه تیغ خود رسانیده ابراهیم بن مالک نیز شمشیر از نیام بیرون آورده و پدر را
او را نصیحت کرده وی باشعث خطاب کرده گفت اگر تو در خیری بودی مرتد نمیشدی سخت باکراه اسلام قبول کردی و بعد از آن بطوع نکشتی کافران
صلح نمودی و جان با سلطان دادی و چون این خبر بسمع امیر المومنین ع رسید فرمود ای مالک با این قوم مدارا کن چنانچه من میکنم و مرا

حضرت رسول خبر داده که از اشعث چه صادر گردد و از ابناء او با ولاد من چه بار سد سخن امیر المؤمنین مسعر بر آن بود که محمد بن اشعث با امیر المؤمنین حسین در کربلا مقاتله نمود و اسحق بن اشعث هم دران [illegible]
آب از آنحضرت باز داشت و در فتوح ابو مخنف مسطور است که چون بعرض امیر المؤمنین علی رسانیدند که رضای اشتر بمضمون صلحنامه مقرون نیست فرمود بخدا سوگند که من هم راضی نبودم و نمیخواستم که شما
نیز رضا دهید ولیکن بعد از اتفاق و رضای شما راضی گشتم و رجوع بعد از رضا لایق بحال خویش نمی بینم و کاشکی چون او یک شخص دیگر بودی میان ما تا بکفایت اعدا قیام نمودی
از چندین مؤنت فارغ ساختی گویند که چون عهدنامه نوشته شد اشعث بن قیس آنرا گرفته نزد قبایل عرب برد که در آن لشکرگاه بودند و بر ایشان و چون قبیله عنزه بمضمون حال اطلاع یافتند
دو برادر از آن مردم آواز برآوردند لا حکم الا لله آنگاه با لشکر شام در مقام قتال آمدند تا هر دو کشته شدند و چون اشعث صلحنامه را بر قبیله مراد قرائت کرد صالح بن شقیق که یکی از افاضل ایشان بود
گفت لا حکم الا لله و لو کره المشرکون و اکثر قبایل باین قضیه معترف شده زبان سرزنش باشعث بن قیس دراز کردند و در بعضی از تواریخ آورده اند که عبد الله بن ابی رافع کاتب امیر المؤمنین علی
بجهت شامیان صلحنامه نوشت و عمیر بن عباد الکلبی دبیر معویه از برای اهل عراق مشتمل بر همان مضمون عهدنامه در قلم آورد و ارباب عراق در صلحنامه اهل شقاق [illegible] ثبت نمودند
و اهالی شام در عهدنامه متابعان ابن عم رسول نامهای خویش نوشتند و چون هر دو نامه بتکمیل رسید مردی از سپاه امیر المؤمنین علی از ربیعه بسرعت هر چه تمامتر بر اسب
خویش سوار شده آب طلبید چون آب باو دادند و بخورد بر لشکر معویه حمله کرد و مبارز طلبید تنها نمود و چند کس را زخم زده آنگاه مراجعت نموده باز آب طلبید بار دیگر آب خورده بعد
خوانده بر لشکر امیر المؤمنین علی حمله کرده چند تن را مجروح گردانیده و گاهی بر آن لشکر و گاهی برین لشکر حمله میکرد و با آواز بلند میگفت که ایها الناس بدانید که من از [illegible]
و معویه و حکم حکمین بیزارم و حکم نیست مگر خدای را جل جلاله و لو کره المشرکون و در نوبتی که بر عسکر امیر حمله کرد بقتل آمد و اول خارجی که کشته شد او بود و بعد از اتمام مصالحت امیر المؤمنین
بجانب کوفه باز گشت و معویه بطرف شام مراجعت کرده مقرر بر آن شد که ابو موسی اشعری با طایفه از معارف و اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با عظماء شام و عرب بدومة الجندل که
موضعی است میان عراق و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر چنانچه قرار یافته در امر خلافت کنند و امیر المؤمنین علی شریح بن هانی را با چهار صد نفر از خواص خود فرمان داد که بموعد روند و امر فرمود
تا عبد الله بن عباس همراه ایشان رفته با آن جماعت قیام نماید و معویه ابو الاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی مصحوب عمرو عاص گردانیده در بعضی از روایات آمده که
با حکمین هشتصد نفر بدومة الجندل رفتند و چهار صد کس از آن جماعت و چهار صد نفر دیگر از اینجانب بودند که در اثنای طریق عبد الله بن عباس و احنف بن قیس بکرات و مرات ابو موسی را نصیحت کردند و گفتند
باید که بکلمات عمرو عاص فریفته نشوی و در باب حکم بهیچگونه برو مضایقت نمائی و او قبول نموده ایشانرا مطمئن خاطر گردانید اما چون مردی بی نهایت ساده لوح بود عاقبت عمرو عاص او را فریب داد
چنانچه از سیاق کلام عنقریب بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله تعالی

ذکر اجتماع فریقین در دومة الجندل و آنچه واقع شد میان ابو موسی اشعری و عمرو عاص از نزاع و جدال

چون هر دو فریق از اهل بطلان و ارباب تحقیق بدومة الجندل رسیدند عمرو عاص با ابو موسی ملاقات کرده او را بر خود تقدیم کرد و گفت ای برادر مدت
مفارقت دراز کشید و حق عز و علا برکت دهاد در امری که موجب تفریق باشد و هر روز عمرو بخدمت او شتافتی و در تعظیم و توقیر او مبالغه بجای آوردی و در مقابل او بدو زانوی ادب نشستی
استکشاف مسائل نمودی و چون ابو موسی سوار شدی رکاب او را گرفتی و چون برخاستی نعلین پیش پای او نهادی و در خدمات و وظایف اجلال و جهد تقدیم نمودی
و گفتی که ترا فضیلت سبق الاسلام و علم و عمل تا بحدیست که از ابناء روزگار هیچکس را میسر نشده و ازین نوع بر حیله چندان بکار داشت که او را مغرور و ممنون خود ساخت و چون مدتی منقضی شد و حکمی از حکمین
صادر نشد مردم ملول و دلتنگ گشته با بو موسی و عمرو عاص گفتند که این کار بدور و دراز منجر شد و شما تا غایت سخنی در امر خلافت نگفته اید و حکمی نکرده اید و ما از آن میترسیم که میعاد بسر آید و
بالضرورة باری دیگر قدم در میدان منازعت و مخاصمت نهیم و حکمین خلق را تسلی داده آغاز تدبیر کرد و با ابو موسی در خلوت گفت که ترا پیش از من بخدمت رسول تقدم رسیده و گرم
و سرد روزگار چشیده بیقین بدان که من از صوابدید تو تجاوز جایز نخواهم داشت ابو موسی گفت ایعمرو مرا امری در خاطر گذشته که صلاح امت و خوشنودی حضرت عزت جل جلاله در آنست
که اگر تو در آن باب موافقت نمائی سبب رستگاری تو باشد عمرو گفت که آن کدام است ابو موسی گفت که عبد الله بن عمر مردیست بصلاح و عفاف آراسته و خلوت و عزلت اختیار کرده
و در کنجی نشسته و درین مدت از منازعت و محاربت اجتناب نموده دست خود را بخون کسی نیالوده اگر زمام حل و عقد و رتق و فتق مهمات طبقات امم در قبضه اقتدار او نهیم چون باشد
عمرو عاص گفت که در باب معویه چه میگوئی ابو موسی گفت که معویه شایسته خلافت نیست عمرو گفت تو میدانی که عثمان بظلم کشته شد ابو موسی جواب داد که بلی عمرو گفت که معویه ولی عثمان
و هرگاه تو بخلافت وی راضی گردی و خلق ترا درین باب طعن کنند تمهید معذرت قیام نما و بگو که من معویه را ولی عثمان یافتم و خدای تعالی در قرآن مجید میگوید و من
قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا و مع ذلک برادر ام المؤمنین حبیبه است و انواع شرف دیگر دارد ابو موسی جواب داد که از خدای
بدانکه اگر کسی بحسب شرف مستحق خلافت گشتی باید که مردم بریاست و خلافت یکی از ابناء ابرهة بن صباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ش[رف]
ایشان بود و دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابو سفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیر المؤمنین بر علی و عثمان الیق و اولی است که بر معویه

عالم را بفرمان ایشان بهره دیگر آنکه شرف مرتضی علی را با ولد ابوسفیان چه نسبت است و اطلاق لفظ امیرالمومنین بر علی و بر عمر و عثمان رضی الله عنهم الیق و اولی است که بر معویه اگر تو با من موافقت نمائی ابن عمر را بخلافت بنشانیم و سنت عمر بن الخطاب را احیا کنیم عمرو گفت که پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم قدم هجرت چه شود اگر بخلافت وی رضا دهی ابوموسی گفت که تو راست میگوئی اما دین حقت او را بخدع این حروب آلوده شده است بیا تا طیب بن الطیب را بر سریر خلافت بنشانیم و خلایق را ازین محنت و مشقت وا رهانیم عمرو گفت که او شایسته این امر نیست چه پدر او از خلافت کسیست که بیک دست بگیرد و بیک دست ببخشد ابوموسی گفت که ای عمرو بعد از آنکه اهل اسلام از محاربه و قتل ملول شدند من و ترا حکم ساختند دیگر ایشان را در ورطه فتنه و هلاک مفکن و تدبیری پیش آور که صلاح حال امت باشد عمرو گفت که صلاح وقت در آنست که علی علیه السلام و معویه را از حکومت عزل کنیم و مهم خلافت را بشوری حواله کنیم تا شخصی را که شایسته این کار باشد اختیار فرمایند ابوموسی این رای را پسندیده نموده چون بمنزل خویش آمد ابن عباس با او خلوت کرده فرمود بخدا سوگند ای ابوموسی که گمان من آنست که عمرو عاص ترا فریب داده اکنون از روی التماس میگوئیم که اگر شما هر دو در امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدم منمای چه او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو پیش از وی درین امر متفق علیه حدیثی القا کنی او مخالفت اظهار کند و فساد از آن متولد گردد که کسی تدارک آن نتواند کرد ابوموسی گفت ما در امری اتفاق کرده ایم که هیچیک را از ما بدیگری مخالفت نخواهد شد روز دیگر ابوموسی اشعری و سایر خلایق بمسجد جامع حاضر شدند و ابوموسی با عمرو خطاب کرد که بر منبر برو و حدیث متفق علیه را بسمع مردم برسان عمرو گفت معاذ الله تو تقدیم نمای که از من بسن افضلی ابوموسی بالتماس او موافق بمنبر رفته بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجای آورد که ترفیه حال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و مربوط بر آنست که حضرت علی و معویه از تصدی امر حکومت و خلافت معاف داریم و این کار را بشوری حواله کنیم تا از برای صلاح خویش هر کرا شایسته این امر خطیر و خطب کبیر دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری خود از انگشت بیرون آورده گفت من علی علیه السلام و معویه را از خلافت عزل کردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش بعد از آن از منبر فرود آمده عمرو عاص بمنبر رفته گفت این شخص صاحب خود را از خلافت عزل کرده چنانچه مردم مشاهده نمودند و من صاحب خود یعنی معویه را بخلافت مقرر کردم زیرا که او ولی عثمان است و طالب خون اوست و سزاوارترین مردم بجای خلیفه مظلوم نشستن اوست و از این سخنان غلغله در میان مردم افتاده ابوموسی عمرو را دشنام داده گفت خدای تعالی ترا توفیق نداد که غدر کردی و بهتان کردی و گفتی و عصیان ورزیدی که ما چنین مقرر نکرده بودیم و انما مثلک مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث عمرو گفت تو خلاف میگوئی و انما مثلک مثل الحمار یحمل اسفارا عبدالرحمن ابی بکر گفت ای کاش ابوموسی مرده بودی تا چنین حکم از تو صادر نگشتی عبدالله بن عباس گفت که جرم ابوموسی نیست بلکه گناه آنکس است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه بر سر عمرو عاص زده و مردم در میان آمده او را تسلی دادند و شریح دائما متاسف میبود که چرا بجای تازیانه شمشیر بر سر عمرو نزدم و بعضی از حضار مجلس آواز بر آوردند که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو عاص را با حکم خداوندی چه اختصاص و طایفه از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورده در پای منبر قتال آغاز کنند اما عدی بن حاتم طائی در مقام مخالفت آمده گفت که مقاتله کردن بی رخصت امام جایز نیست و این صورت بر اهل حجاز گران آمده خصوصا بنی هاشم و ایشان زبان بابیاتی که عباس بن عبدالمطلب وقت بیعت ابوبکر انشا کرده بود گویا کردند و مضمون آن ابیات اینست

ندانم خلافت چرا منصرف شد * ز هاشم پس آنگاه از بوالحسن * نه او اولین مقبل قبله بود * نه او اعلم وحی بود و سنن * نه اقرب بعهد نبی بود و بود * معین جبرئیل بغسل و کفن * جز او مجمع جمله اوصاف کیست * ز قدر علی و ز خلق حسن *

آورده اند که طایفه از قراء که در آن محفل بودند زبان بشتم ابوموسی دراز کردند و گفتند که امیرالمومنین علی علیه السلام حماقت ترا میدانست از آن جهت حکومت ترا مکروه میشمرد و فوجی از شیعه شاه ولایت پناه قصد ابوموسی کردند و او از بیم جان گریخته بمکه رفت و عمرو عاص و ابوالاعور با متابعان بدمشق رفته بر معویه بخلافت سلام کردند و عبدالله بن عباس و شریح بن هانی با موافقان بخدمت امیرالمومنین علی شتافتند و آن حضرت را از کماهی حالات اعلام دادند در مستقصی مذکور است که چون علی از محاکمه مراجعت نموده بخدمت امیرالمومنین علی علیه السلام پیوستند بر روس منابر زبان بلعن معویه و عمرو عاص و ابوالاعور و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی اشعری بگشادند و چون این خبر بمعویه رسید امر کرد تا امیرالمومنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین و ابن عباس و مالک اشتر بر منابر لعنت کنند

ذکر فوت مالک اشتر و قتل محمد ابن ابی بکر تغمده برحمة الاکبر

سابقا برقم زده کلک بیان گشت که امیرالمومنین علی علیه السلام قیس بن سعد بن عباده را از حکومت مصر عزل کرده محمد بن ابی بکر را بضبط آن دیار فرستاد و چون محمد بمصر رسید قیس شهر را تسلیم نموده گفت با طایفه که تا غایت با امیرالمومنین علی بیعت نکرده اند مواسا و مدارا کن و در عزل فلان و فلان سعی منمای که انتظام ریاست این مملکت موقوف باعانت و مظاهرت ایشان است و چون قیس متوجه خلافت پناه شد محمد بن ابی بکر نصیحت آن ناصح مشفق را فراموش کرده چند نوبت لشکر بر سر آن طبقه عثمانیه فرستاد و ایشان در مقام مقاتله آمده سپاه محمد را باکراه هزیمت کردند و در آن اوان شخصی بود در مصر موسوم بمعویه بن حدیج که پیوسته معادات امیرالمومنین علی علیه السلام در خاطر داشت و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین بآخر رسید معویه بن حدیج طلب خون عثمان نموده طایفه از رنود و اوباش با وی اتفاق نموده شورشی در آن ملک پدید آمد و محمد صورت حال را معروض امیرالمومنین علی علیه السلام

گردانیدن حضرت مالک اشتر را که بعد از مراجعت صفین بحکومت ولایت جزیره فرستاده بود طلب داشت و در این باب با وی مشورت نمود مالک بر اشارت شاه ولایت پناه نامی در آن مملکت
منصب کرد و بشرف پای بوس مستسعد و یافت امیرالمومنین با او گفت که محمد بن ابی بکر در ریحان جوانیست و زیاده تجربه ندارد و میخواهم که او را از مهم مصر معاف دارم ترا تو درین باب چه
بجای او بفرستیم مالک جواب داد که بجز تو شایسته تر از قیس سعد نیست و در این قضیه فرمان حضرت امیرالمومنین صدور یافت قیس را امتناع نمود بی موجبی او را عزل کرده بود
و آن حضرت قیس را بضبط ممالک آذربایجان نامزد فرمود و با مالک گفت که سزاوار حکومت مصر توئی و من هر گرا بعملی منصوب کنم قرار ایالت و نصیحت بجای می آورم تا ارکان ملکم
بی نیازی زیرا که برای صائب و فکر ثاقب خویش می توانی عمل کرد مالک انگشت قبول بر دیده نهاده و امیرالمومنین علی علیه السلام منشور ایالت او را نوشته و مدحت بسیار نسبت بوی در آن صحیفه
ثبت فرمود مجملا هرچه تمامتر توجه بآن جانب باید نمود تا بواسطه اهتمام تو فتنها تسکین یابد مالک برحسب فرموده از کوفه بیرون آمد معویه از این معنی آگاه گشته و دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافت
که اگر امیرالمومنین از جانب کوفه و اشتر از طرف مصر متوجه او گردند دیار شام محل اقامتش نماند و در آن اوان دهقانی که با معویه دوستی می ورزید در قصبه که در سر راه مصر بود متوطن بود
تفکر و تدبیر معویه بآن دهقان نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه مصر است لامحاله گذار او بر آن قصبه خواهد افتاد باید که باستقبال او بشتابی و بر ضیافت او اقدام نمائی
سمی قاتل در بعضی ماکولات تعبیه کرده بخورد او دهی و دهقان ملتمس معویه را بحسن قبول تلقی نموده چون مالک بآن نواحی رسید دهقان بخدمت او شتافت و صنوف خدمتکاری
گفت من از اهل خراج ترسانم و با عانت محبوس توئی محتاج مالک بمنزل دهقان نزول کرد و آن ملعون مقداری عسل با زهر آمیخته بآن پهلوان صف شکن داده تا از آن تناول فرمود خوردن
و مردن همان معویه پیش از فوت مالک میگفت که علی اشتر را نامزد ضبط مصر کرده و مار از هم او بیشتر است که علی علیه السلام از قاضی الحاجات مسئلت نماید که شر او کفایت کند و اهل شام دعا
قیام مینمودند تا خبر فوت او رسید آنگاه معویه با مردم آن مملکت گفت که علی علیه السلام را دو یمین بود یکی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص و دیگری مالک اشتر آن یکی در حرب صفین مقطوع شد و این یک
برکت دعای شما معدوم گشت گفت خدای تعالی لشکری دارد که یکی از آنها انگبین عسل است و چون خبر فوت مالک بسمع مبارک امیرالمومنین علی علیه السلام رسید حزن و اندوه بر خاطر آن حضرت
استیلا یافته بسیار بگریست و در بعضی از نسخ مذکور است که چون خبر فوت مالک و اندوه و خجالت محمد بن ابی بکر بموقف خلافت رسید آنحضرت بمحمد
مکتوبی نوشت مضمون آنکه ملالت خاطر ترا بنابر فرستادن مالک اشتر بمملکت مصر معلوم کردم و این صورت نه بواسطه آن بود که من
در اجتهاد تو تقصیری گمان برده باشم و نیت من در عزل تو و نصب مالک آن بود که ترا بر مملکتی والی گردانم که با وجود وسعت ساحت
و کثرت نعمت و طیب هوا و عذوبت ما و مونت محافظت آن کمتر باشد تا بفراغ البال زندگانی کنی و شخصی که او را والی ولایت مصر ساخته بودم مردی بود ناصح اهل مودت
و انتقام کشنده از زمره اعدا و در این ولا چنان استماع افتاد که او تکمیل حیات خویش نموده بجوار رحمت ایزدی پیوسته است وظیفه آنکه بر مهم ریاست خویش متمکن باشی و به
خویش کار فرمائی و پای از مقاومت دشمن تکاسل و قلق را باره راه ندهی دعوت کنی و در استعانت از جانب باری سبحانه تعالی اهمال جایز نداری تا الطاف بی نهایت او
کافل مراد است و کاسه مهمات تو گردد و چون بعد از فوت مالک اشتر امیرالمومنین علی علیه السلام را دل مشغولی خوارج پیش آمد معویه مسرور و خوشدل شد
غنیمت شمرد و بنابر وعده سابق که با عمرو عاص داشت او را با شش هزار کس بتسخیر ملک مصر نامزد گردانید و چون عمرو عاص بنواحی مصر رسید معویة بن خدیج با او
و محمد بن ابی بکر پیغام داد که برخیز و از این دیار بسلامت بیرون رو در بر تو بلکه بر مجموع امت روشن است که خون عثمان بر گردن تست محمد در جواب عمرو گفت که قتل عثمان چندان
و چنان امن کیریس نی که مراد از تو عذر باید خواست و سعی تو در این باب اضعاف مضاعف سعی و کوشش من بوده ترا بحجان بکشم که عثمان را کشتم ان شاء الله تعالی و عمرو چون دانست
که بغیر از جنگ چاره نیست بتهیه اسباب و تعبیه سپاه مشغول گشت و محمد بن ابی بکر کنانه را که نخست کارد بر عثمان او زده بود با طایفه بجنگ سپاه شام در مقدمه روان فرمود و عبدالرحمن
با فوجی بر عقب او نامزد کرد و فریقین بعد از تلاقی دست بتیغ و خنجر بردند و کنانه لشکر شام را منهزم کرده عبدالرحمن بعمرو ملحق شد عمرو بن عاص معویة بن خدیج گفت که
اکثر بن حمدان و محمد جریر طبری گویند که کنانه پسر معویة بن خدیج بود و بعضی مورخان دیگر او را کنانة بن بشر گویند بالجمله معویه متوجه کنانه شده لشکر او را منهزم گردانید و کنانه در جنگ کشته
گویند که چون تعاقب کنانه را پدر پیش معویه گفت و در زمان قتال و با او گفت که تو اگر از قتله عثمان نمی بودی من ترا نمی کشتم و چون کنانه بقتل آمد جمعی که پیش محمد بن ابی بکر بودند متفرق گشته
بخرابه نهاده در آنجا پنهان شد و معویة بن خدیج او را بدست آورد و هلاک ساخت و جسد او را در شکم اسپ یا جوف حماری نهاده بسوخت و عمرو بمصر در آمده بی منازع بحکومت
در سر حال که عمرو عاص متوجه مصر شده بود محمد با خبر یافته از امیرالمومنین علی علیه السلام مدد طلبید آنحضرت هر چند مردم کوفه را باعانت او ترغیب کرد اجابت ننمودند لاجرم روی
آورده گفتند بار خدایا کسی را بر این جماعت مسلط گردان که بر ایشان هرگز ترحم ننماید یا گفت الهی غلامی را از ثقیف بر این طایفه گماردی عاصی شاه ولایت
مقرون گشته در همان شب بقول جمهور حجاج بن یوسف ثقفی که بحجاج ظالم اشتهار یافته متولد شد و از او بکوفیان رسید آنچه رسید.

در سنهٔ اثنی و اربعین متولد شد و چون واقعهٔ محمد بن ابی بکر بسمع همایون امیرالمؤمنین علی رسید بغایت ملول و محزون گشت و درین باب نامه بعبدالله بن عباس که دران اوان بضبط بصره اشتغال داشت
نوشته اظهار قلق و تنگدلی نمود و ابن عباس زیاد بن ابیه را در انجا بنیابت خویش گذاشته خود متوجه کوفه شد و با خویشتن قرار داد که دیگر مفارقت امیرالمؤمنین را اختیار نکند ذکر طغیان اهل نفاق و
فرستادن معویه بن ابی سفیان متابعان خویش را بولایت جزیره و یمن و حجاز و عراق بعد از قتل محمد بن ابی بکر و استیلاء عمرو عاص بر مملکت مصر آورده
اند که طمع در امر خلافت راه یافته معویه عبدالله حضرمی را بتسخیر بصره نامزد کرد و عبدالله بآنجانب نهضت نموده زیاد بن ابیه که از قبل ابن عباس بر تق و فتق مهمات آنجا اشتغال داشت متحصن گشت
و امیرالمؤمنین علی بر این حال اطلاع یافت اعین بن ضبیعه را بجنگ او فرستاد و عبدالله بر وی ظفر یافته او را بقتل آورد بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین جاریه بن قدامه را بجنگ او فرستاد
و ابن قدامه ببصره آمده بین الفریقین قتالی شدید دست داد و عبدالله حضرمی منهزم شده در قصری تحصن نمود و جاریه فرمود تا آتش در آن قصر زدند و ابن حضرمی با اتباع تمام بسوخت
و در سنهٔ تسع و ثلاثین معویه نعمان بن بشیر انصاری را با دو هزار مرد بعین التمر فرستاد و مالک بن کعب در آن اوان از قبل امیرالمؤمنین بضبط و حکومت آن موضع قیام مینمود
چون مردم مالک سپاه شام را از دور بدیدند بگریختند و مالک با معدودی چند پناه بحصار برده قاصدی نزد امام المسلمین فرستاده طلب مدد نمود آنحضرت اهل کوفه را بر امداد مالک تحریص نمود هیچکس
اجابت نکرد و مالک چون مدد دیر شد بحسب ضرورت با صد مرد که ملازم او بودند از قلعه بیرون آمده با نعمان جنگ کرده حرب ایشان تا نماز شام کشید و درین اثنا عبدالرحمن بن مخنف با جماعت
بمدد مالک رسید و نعمان بتصور آنکه مردم بسیار بمدد مالک می آیند عنان هزیمت بجانب شام منعطف گردانید و مالک از تنگنای محاصره خلاص شد و هم درین سال معویه بن ابی سفیان سفیان
بن عوف را با شش هزار کس بهیت فرستاد و آن شهریست میان عراق و شام سفیان بنابر فرموده بهیت آمده از انجا بانبار رفت و این شهرها از سواد عراق است سفیان چون بانبار رسید حسان بن حسان البکری
که حاکم آنجا بود با سفیان قتال کرد تا کشته شد و شامیان انبار را مسخر کرده غارت کردند و چون این خبر بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید از خشم با کوفیان هیچ تقریر نمود و تنها از شهر بیرون
آمده بنخیله رفت روز دیگر اعیان کوفه بخدمت آنحضرت مبادرت نموده درخواست کردند که مراجعت فرمای که این کاری نیست که همچون توئی را باید رفتن و آنحضرت ملتمس ایشان را مبذول داشت
قیس بن سعد را با طایفه از ارباب شجاعت بدفع سفیان فرستاد و قیس بتعجیل هرچه تمامتر روان شد تا حدود شام رفته هیچکس را نیافت چه شامیان مال بسیار یافته بودند
بی توقف بدیار خود شتافته بودند و درین سال معویه عبدالله بن مسعدة الفزاری را با هزار و هفتصد کس بجانب تیما فرستاده گفت که از اعراب بادیه مال صدقات بستان و هرکه ندهد با او حرب
کن و بعد از آن بمکه و مدینه رفته همین عمل بجا آور و تیما شهریست در کنار بادیه که متصل است بحدود شام و ابن مسعده بفرموده عمل نموده به تیما آمد و از بعضی اعراب صدقات بستد و چون این خبر
بامیرالمؤمنین علی علیه السلام رسید مسیب فزاری را با دو هزار کس تعیین کرد که بحرب عبدالله بن مسعده رود و چون مسیب بتیما رسید با شامیان مقاتله نموده جمعی فراوان از ایشان بکشت و
چون مسیب خویش عبدالله بن مسعده بود سه ضربت دوستانه باو زده هر دفعه باو گفت که بگریز و از نادانی خون خویش مریز لاجرم عبدالله با بقیة السیف بحصار تیما تحصن نمودند و مسیب
ایشان را محاصره نموده فرمود تا هیزم بسیار آورده در پیرامون حصار جمع کردند و آتش در آن زدند و چون محصوران بهلاک خویش متیقن گشتند زاری کردند چنانچه مسیب را بر ایشان
شفقت آمد فرمود تا آتش را بکشتند و چون شب شد عبدالله بن مسعده با یاران خویش بیرون آمده بجانب شام رفتند و درین سال معویه ضحاک بن قیس را با لشکری بسیار ببادیه
فرستاده فرمان داد که در خرابی منازل اعراب الامکن سعی نماید و هرکس را که در منازل ایشان بیند بکشد و حجاج را از مکه باز داشته نگذارند که بروند و بگویند که شما را امامی نیست کجا میروید باکه
حج میکنید ضحاک ببادیه در آمده خرابی بسیار کرد و هر که را از عرب یافت بکشت اموال ایشان را تاراج داد و در هر منزلی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام عملی تعیین فرموده بود
بدست ضحاک کشته شدند و چون شاه ولایت پناه خبر ضحاک شنید حجر بن عدی الکندی را با چهار هزار سوار بمقابله او فرستاد و حجر روی براه نهاده بمقصد رسید با ضحاک قتالی عظیم نمود
و جمعی کثیر از سپاه او را بشهرستان عدم فرستاده ضحاک منهزم شد و درین سال معویه یکی از معارف را بمکه فرستاده بود تا با مردم مصر و حدود مغرب حج گذارد و در آنوقت قثم بن
عباس که بفرمان امیرالمؤمنین حاکم بود گماشته معویه را مانع آمد که بشرائط زیارت قیام نماید و هر دو فریق خواستند که بر حرب قیام نمایند اما خلق گفتند که ما شما را نگذاریم که در موسم حج
خون بریزید و شیبة بن عثمان را تعیین کردند که پیشوای خلائق شده با ایشان بمناسک حج قیام نماید و درین سال معویه بنفس خویش با جمعی از دلیران شام
راه موصل بر روی بعراق نهاد و مردم پرسیدند که مقصود از این حرکت چیست و مقصد کجاست معویه گفت که میروم تا دجله را ببینم که هرگز آنرا ندیده ام و بدجله
آمده چند روز در کنار دجله گذرانیده و بدمشق مراجعت نمود و غرضش آن بود که مسموع امیرالمؤمنین گردد که معویه خود بمملکت عراق در آمده و
در اول سال چهلم معویه بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد تعیین کرد که بمکه و مدینه رفته حرمین را در حیطه تسخیر آورد و از آنجا بیمن رود و مردم
آن بلاد و امصار را به بیعت او دعوت کند و بسر بموجب فرموده نخست بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری که از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مدینه حاکم بود
مختفی گشت و بسر بمسجد در آمده بمنبر رفت و در اثنای خطبه عثمان را نام برده گفت خداوند شما کجاست خلائق در گریه شدند بسر گفت ای اهل مدینه چون عثمان را

شما کشتید این همه گریه چراست بخدا سوگند که اگر معویه مرا از کشتن نهی نمیکرد یکتن از شما زنده نمیگذاشتم ولیکن برگردید و بیعت کنید در خون خود و شما ایمن باشید پس از منبر فرود آمد و مردم را به بیعت

دعوت کرد و اکثر خلق اجابت نموده و از اعیان انصار جابر پنهان گشت و در ایام اختفا هر روز در خانه میبر دو بشیر چون خبر مییافت که جابر روزی در فلان سرا است سر

آن سرا را غارت میکرد تا روزی جابر بخانه زوجه پیغمبر ام سلمه که از شیعه امیر المومنین علی بود آمد ام سلمه گفت ای جابر برو و بیعت کن که چنان مینماید که حکومت بر معویه قرار خواهد گرفت

جابر از کنج اختفا بیرون آمده به بیعت مبادرت نمود و بشیر ابوهریره را در مدینه خلیفه کرده بجانب مکه رفت و قثم بن عباس که والی مکه بود بگریخت و ابوموسی اشعری وی پنهان کرده

بشیر او را پیدا ساخته نزد بشیر آوردند بشیر از ابوموسی پرسید که چرا بگریختی جواب داد که از بیم جان بشیر گفت حکم معویه چنان است که یاران پیغمبر را نکشم ولیکن بیعت از ایشان

بیعت کرده بمنزل خویش باز گشت و بشیر بعد از فراغ از ضبط مکه روی بدیار یمن آورد و عبد الله بن عباس فرار نموده عبید الله حارثی را به نیابت خود بگذاشت بشیر با تو لایت سیده

دو پسر صغیر عبید الله عباس را که عبد الرحمن و قثم نام داشتند بقتل آورد و چون خبر رفتن بشیر بجانب مکه و مدینه بسمع حضرت امیر المومنین رسید جاریة بن قدامه و وهب بن مسعود ثقفی را با

در عقب او فرستاد و ایشان بموجب فرموده روان گشتند به بحران رفتند و در آن موضع جمعی از عثمانیه را بقتل آوردند و بطرف یمن روان شدند و بشیر گریخته جان از آن مهلکه بیرون برد

چون امیر المومنین شنید که بشیر بن ارطاة پسران عبید الله را بقتل رسانیده اظهار جزع و فزع عظیم نموده در بارهٔ بشیر نفرین کرده فرمود که اللهم اسلب دینه و عقله و مسئول آن حضرت با

مقرون گشته خرافت بشیر راه یافت و بزبان گفتن آغاز کرده شمشیر خود می طلبید ملازمان او شمشیری چوبین منشکی پر باد پیش او میبردند و بشیر آن شمشیر بر آن مشک زده

و در این سال بخشی میان عبد الله بن عباس و امیر المومنین علی پیدا شده سبب آنکه ابو الاسود دئلی خبر فرستاد که بیت المال بصره مضبوط است و جناب ولایت مآب مکتوبی بعبد الله

فرستاد مضمون آنکه اگر دست به بیت المال دراز کرده باشی ترا مواخذت خواهم کرد و فرمان داد که تا حساب عبد الله کنند و این معنی بر عبد الله دشوار آمده گفت مرا این بکار نیست

ترک حکومت کرده از بصره بمکه رفت و در آنجا مقیم شد و حضرت امیر المومنین علی را صورت حال معلوم شده استمالت نامه باو نوشت تا بسر شغل و عمل خویش رفت و در این سال عقیل

بن ابی طالب نزد معویه رفته با او بیعت نمود و امیر المومنین از این جهت بغایت ملول و اندوهناک شد و تفصیل این اجمال آنکه عقیل برادر خود امیر المومنین نزد از ضیق حال و

عیال شکایت کرد که از بیت المال تحقری زیاده و اضافه کند حضرت جواب داد که آنچه حق تست بتو رسانده ام و حقوق دیگران را بتو نمی توان داد عقیل گفت که افتقار بغایت

و اضطرار بنهایت انجامیده امیر المومنین علی فرمود که اگر از دادن چیزی چاره نیست امشب تو و من تا دیوار خانه فلان متمول را سوراخ کنیم و اموال متنعه او را گرفته بتو دهم عقیل گفت ای

بسرقت برده مرا خواهی داد امیر المومنین جواب داد که در روز حساب از عهده خصومت یکشخص بیرون آمدن آسان تر است که از عهده عامه مسلمانان چه مجموع اهل اسلام را در

حق است بعضی گفته اند که چون عقیل از امیر المومنین التماس توسعه معیشت کرد آن حضرت توقف او اشارت نموده در خانه رفت و آهن پاره گرم بیرون آورده بر کف عقیل نهاد و عقیل

دست باز کشیده گفت ای برادر اگر چهره مرا بخشش نمی افروزی باری چنان مناسب مینماید که بآتش تعذیب ننمائی امیر المومنین فرمود ای عقیل تو که طاقت حرارت آتش

آن انسان نداری چگونه روا میداری که من سوخته نار می کردم که فروزنده آن خدای هر دو جهان است و چون عقیل دانست که سؤال او هیچگونه شرف قبول نمی یابد

از کوفه بشام رفت و معویه تعظیم عقیل نهایت اهتمام بجای آورده بجوایز و صلات او را بی نیاز گردانید گویند صد هزار درهم باو انعام کرد چراکه در ایام جاهلیت از مصاحبان بودند و در مجلس خاص

مرویست که ابو طالب را بر علی ترجیح مینمود عقیل گفت هیهات هیهات او بمرتبه هیچ بینائی ماه را بر آفتاب جهانتاب ترجیح نکند و هیچ دانائی مور را در برابر سلیمان نیاورد و ذره را با خورشید عالم تاب

و قطره را با دریای بیکران چه مناسبت است خود المصادقه که در آن آوان که حضرت علی علیه السلام بجهاد و صلوة و قیام می نمود با تو بعبادت اصنام میپرداختی ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

و بنابر تنگدستی و طمع زخارف دنیا ترک خدمت آن قدوه اولیا ورزیده نزدیک تو آمده ام و در میان معویه و عقیل این نوع کلمات و مناظرات بسیار واقع شده اما در این مقام بهمین قدر

و درین سال یعنی سنه اربعین من الهجرة امیر المومنین علی علیه السلام بریاض رضوان فرادیس جنان خرامید چون قضیه خوارج و مآل حال ایشان تا غایت مرقوم رقم کلک بیان نگشته

چنان مینماید که خامه مشکین عمامه بعد از ایراد قصه آن جماعت بذکر شهادت آن مرکز دایره سیادت و سعادت پردازد ان شاء الله تعالی ذکر شمه از

حالات خوارج و بیان نبذی از مقالات ایشان

طایفه از علما اخبار ره گفته اند که در زمانیکه علی علیه الصلوة والسلام خواست که ابوموسی اشعری را بدومة الجندل فرستد حرقوص بن زهیر و زرعة بن مالک با آن حضرت عرض کردند

خدای تعالی را در کف ابوموسی منه و محکم را بجانب مخالفان مفرست شاه ولایت مآب گفت که چگونه نقض پیمان کنم و بچه عذر عهد شکستن روا

عز و علا میفرماید و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم و این معنی را چون تصور توان کرد که عهد نامه نوشته شده و اسامی معارف و مشاهیر در الصحیفه مثبت

ابن الکوا سایر خوارج از اطراف بجواب آواز برآوردند که لاحکم الا لله و این کلمه را اعاده کرده گفتند که بتجویز این صورت کمی یعنی ابو

ای حاکم مگردانی گناه است ازین فعل توبه کن و جمعی از سپاه آسوده شده اند باجتماع ایشان فرمان فرمای تا برویم با دشمنان حرب آغاز کنیم امیرالمومنین علی فرمود که فرستادن ابوموسی گناه نیست بلکه فساد ارسال از ضعف رایست و من در آن وقت که لشکر شام مصاحف بر سر رماح کردند گفتم که ایشان حیله می کنند یکساعت دیگر حرب کنید تا ظفر یابید سخن من نشنیدید و بمن مخالفت نمودید زرعه گفت که اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری با تو مقاتله کنیم امیرالمومنین فرمود که نزدیک می بینم که به نیزه من کشته خواهی شد گفت مقصود همین است حرقوص گفت ای علی از من صادر شده توبه کردم حضرت فرمود که درین باب گناه از من در وجود نیامده بلکه شما گناه کردید شخصی با امیرالمومنین گفت که این طایفه بسیار شده اند و ترا بواسطه تحکیم تکفیر میکنند و اگر دست در دامن انابه و استغفار نزنی با تو محاربه نمایند آنحضرت فرمود که من نیز با ایشان حرب کنم و این گفتگو درمیان بود تا ابوموسی به دومة الجندل رفت و خبر حکم بدان نهج که سمت گذارش یافت بکوفه رسید خوارج شادمان شده گفتند حرب علی مباح است که خود را از خلافت بیرون آورد و دلیل ازین آن بود که امیرالمومنین خطبه میخواند مردی از خوارج برپای خاسته گفت که لا حکم الا لله و یاران آن شخص بتقویت اتفاق نموده همین کلمه را گفتند حضرت امیرالمومنین چون قول خوارج استماع نموده فرمود که این سخنی راست است لیکن مقصود شما ازین کلمه امر باطل است چه میخواهید که سخن حکام عمل نمایید و نهی امارت و حکومت کنید و مردم را از حاکمی شایسته چاره نیست خواه نیکوکار و خواه بدکردار تا بمیامن عقاید حسن اهتمام او استیصال اهل فساد میسر گردد و غنایم جمع شود و امن طرق نماید اخذ انصاف ضعیف از قوی و مظلوم از ظالم از حیز قوه بفعل آید و شما سه چیز از ما توقع کنید یکی آنکه شما را از دخول مسجد منع نکنیم دوم آنکه اگر با ما موافقت نمائید حصه غنائم از شما باز نگیریم سیوم آنکه اگر شما با ما حرب کنید ما با شما محاربه ننمائیم و در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است که چون بسمع اهل کوفه رسید که ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص چه نهج حکم کرده اند عظماء خوارج در خانه یکی از ایشان بمنزل عبدالله بن وهب الراسبی رفتند و او بعد از تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی و اداء درود و صلوات بر سید کاینات صلوات الله علیه گفت سزاوار نیست جمعی که ایمان بخدا و روز جزا آرند که خود را از امر معروف و نهی منکر معاف و معذور دارند و کلمه الحق را نسبت بوضیع و شریف بر زبان نیارند و دین و ملت را اعوان این تحکیم دو شخص اتفاق کردند و دولت و ایشان بخلاف مقتضی قرآن مجید درمیان امت حکم کردند اکنون که را داعیه نفس ملکی از بلیه بدعت نجات باید باید که ازین شهر ظلمت بیرون رود و حرقوص بن زهیر نیز امثال این کلمات گفته مردم را از خروج بر کوفه ترغیب نمود حمزه بن سیار که یکی از رؤسای خوارج بود گفت که آنچه این دو شخص بیان کردند محض صدق و عین صواب است اما زمام اختیار در قبضه اقتدار کسی باید نهاد که قابلیت او شایسته حکومت و ریاست باشد تا مردم در مشکلات حوادث و معضلات وقایع برای دوربین او رجوع نمایند خوارج را این سخن معقول آمده امارت به زید بن حصین که از جمله عباد و متقیان بود عرض کردند قبول نکرد آنگاه بر برادر اوفی عرض کردند او هم بقدم تعلل پیش نهاد بعد از آن از عبدالله بن وهب درخواست نمودند تا متقلد قلاده خلافت گردد عبدالله سؤال قوم را مبذول داشته گفت باعث بر قبول امارت شما رغبت دنیا و ما فیها نیست بلکه مقصود احراز مثوبات اخروی است و نیل درجات معنوی بعد از آن دست از آستین وقاحت بیرون آورده تا الجماعت با او بیعت کردند و چون ضمیمه ریاست بر وی قرار گرفت یاران خویش گفت که خدای عزوعلا اخذ عهد و مواثیق از ما کرده که بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم و سخن راست از هیچکس بازنگیریم و سبیل جهاد مسلوک داریم خدای تعالی میفرماید که ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون همچنین فرموده ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون بر همگنان روشن است که طایفه از ارباب ملت با اتباع هوای نفس گمراه شدند و بمقتضی کتاب الهی عمل ننمودند و دو شخص را حکم گردانیدند که بخلاف راستی حکم کردند و بخدائی که جز او خدائی نیست که اگر هیچکس با ما نیاید که اعانت من کند تنها با آن جماعت گمراه قتال کنم تا شهید شوم بعضی دیگر از رؤسای خوارج قوم را با مضاعف عبدالله بن وهب بر تنازع و جدال امیرالمومنین علی تحریص نمودند و متفرق گشتند روز دیگر عبدالله بن وهب با طایفه از خوارج نزد شریح بن اوفی که از عظماء آن طایفه بود رفته گفت که ابوموسی اشعری و عمرو عاص بخلاف کتاب خداوند حکم کرده اند و برادران ما کافر شدند در آن حین که بتحکیم رضا دادند اکنون اراده ما آن است که ازین شهر بیرون رویم که دیگر شکل و شمایل ارباب بطلان نمی توان دید شریح گفت متابعان خود را اخبار کن تا باتفاق عزیمت مداین نمائیم و قاصدی ببصره فرستیم تا یاران ما که در آن دیار اند در خروج با ما موافقت نمایند زید بن حصین گفت که اگر بهیات اجتماعی ازین شهر بیرون رویم مردم از عقب ما بیایند و آن زمان جنگ کرده یا کشته باید شد یا بحکم ایشان راضی باید گشت صواب آنست که یک یک و دو دو از کوفه بیرون رویم که موعد ما جسر نهروان باشد نه مداین که در آن موضع بسیم آفات است و مکتوبی ببصره باید فرستاد که موافقان ما هم در آن محل با ما پیوندند و قوم این رای استحسان شمرده بخوارج بصره نامه نوشتند مضمون آنکه اهل ما دو شخص را حکم گردانیده بحکم ایشان رضا دادند و چون آن صورت مخالف کتاب الهی حکم ساوی بود مجموع ایشان کافر شدند از طریق مستقیم منحرف گردیدند اکنون عزیمت مصمم است که در نهروان مجتمع شویم تا بامر معروف و نهی منکر قیام نمائیم ملتمس و متوقع آنکه شما با یاران خویش ملحق شده بنصرت کردن ما از ثواب و فضیلت بهره مند گردید اینک یکی از برادران شما که موصوف به امانت و دور از خیانت است بآنجانب فرستادیم تا حقایق احوال را استعلام نماید چون نامه بتمام رسید بعبدالله بن سعید عبسی تسلیم نمودند تا ببصره برده خوارج بصره آن را خوانده جواب نوشتند که عنقریب ملاقات ما و شما

در حساب ست و بعه از اهل ضلالت یکیک و دو دو از کوفه بیرون آمده توجه نهروان گشتند و یزید بن حصین وقت خروج این آیه میخواند که فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و در راه جمعی کثیر از آن طائفه باو پیوستند و زید بن عدی بن حاتم طائی با یتیان ایشعبه چون عدی از رفتن پسر خویش آگاه شد از عقب خوارج شتافت تا مداین در هیچ مکانی قرار نگرفت و در آنجا اثری از زید نیافته با سعد بن مسعود ثقفی عم مختار که در آن اوان از فرمان امیر المؤمنین حکومت مداین تعلق باو میداشت صورت واقعه را در میان نهاد و او را بر گرفتن خوارج ترغیب نموده خود بجانب کوفه بازگشت و در راه با عبد الله بن وهب الراسبی که بر حسب عده خود با یاران متوجه نهروان بود ملاقات کرد و عبد الله خواست که عدی را بگیرد یا بواسطه منع دو کس از خوارج از آن حرکت ممتنع شده بعد از توجه عدی بجانب کوفه سعد بن مسعود با پانصد سوار از مداین بیرون آمده بجستجوی خوارج مشغول شده در بغداد و قریب نماز شام تلاقی فریقین واقع شده سعد و عبد الله وهب بمقاتله مشغول شدند و در آن حین زیاده از سی کس همراه ابن وهب نبود چون آتش جدال اشتعال نمودند اصحاب سعد با او گفتند که چون از موقف خلافت حکمی بقتال خوارج صادر نگشته دست از کشتن این جماعت باز دار و صورت واقعه را معروض رای حضرت امیر المؤمنین علی گردان سعد ملتمس اصحاب را مبذول داشته سوی مداین نهاد و عبد الله بعد از قطع منازل بنهروان نزول کرد و بنگه جمعی کثیر از همکنان او در آن منزل گرد آمده اند در خلال این احوال پانصد کس از خوارج بصره عنان وداع کرده روی توجه بنهروان نهادند و عبد الله بن عباس بر این حال وقوف یافته ابو الاسود دیلمی را با طائفه از ابطال رجال فرمود که در عقب آن جماعت شتافته ایشان را باز گردانند و ابو الاسود تعاقب خوارج نموده بجسر تستر بایشان رسید و شب در میان فریقین حائل شده مخالفان از آن موضع گریخته گشتند و خوارج بصره و هر که از اهل داود دیدند بر مذهب خویش را بر و عرض میکردند اگر آن شخص از حکم حکمین تبرا مینمود بیکان خلاص میافت و الا بر تیغ ایشان بروضه رضوان می شتافت و چون بصریان بکوفیان ملحق گشتند و خبر اجتماع ایشان بسمع امیر المؤمنین علیه السلام رسید بدین نهج قلم آورده بجانب ایشان فرستاد که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و زید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما حکمین قد خالفا کتاب الله و اتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالقرآن و تبرانا من حکمهما علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم لنعود بمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون مکتوب شاه ولایت پناه بخوارج رسید در جواب نوشتند که اما بعد تو غضب بپروردگار نکردی بلکه بنفس خود کردی در آن حین که بتحکیم حکمین رضا دادی کافر شدی اگر بکفر خود و ایمان روی آوری آنچه مسئول تست بنظر قبول تلقی کنیم و اگر نکنی و خود اعراض نمائی فاتبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین هدی مستقیم دعوت فرمائیم و هیچ شک نیست که باری سبحانه ارباب خیانت محبت ننماید و چون نوشته خوارج بکوفه رسید امیر المؤمنین علی علیه السلام از طاعت ایشان مایوس گشت و خواست که ایشان را بحال خود گذاشته بطرف شام عزیمت نماید و معویه را از سر تو گوشمالی بسزا دهد لاجرم از کوفه بیرون آمده موضع نخیله را لشکرگاه ساخت و خطبه فرمود که تهیه اسباب سفر شام پردازید که من فرامین بعمال ولایات فرستاده و ایشان را طلب داشته ام و بعد از اجتماع عساکر روی بجانب حیدرآباد و دفع اهل ظلام خواهیم آورد ان شاء الله تعالی و کوفیان بنابر فرموده باساختگی سفر شام مشغول شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام بجانب اطراف ممالک محروسه روان کرد تا اهل جرأت و جلادت بمبارعت متوجه معسکر ظفر قرین گردند و عبد الله بن عباس روان کرده او را با لشکر بصره طلب داشت و آنجناب با هفت هزار کس احرام ملازمت را بسته به نخیله شرف دستبوس حاصل کردند و بعد از شصت هزار کس در لشکرگاه جمع آمدند بیت ز هر سو سپه شد بر و انجمن ؛ که هم با گهر بود و هم تیغ زن ؛ و در این اثنا خبر رسید که خوارج در سواد عراق دست بقتل و غارت برآورده اند و کتاب خدا و سنت حضرت مصطفی را فراموش کرده و آن شخص که خبر طغیان خوارج را آورده بود چنین تقریر کرد که جماعت طاغیه عبد الله بن خباب الارت صاحب یار رسول الله را دیگری ملاقی شده از ایشان پرسیده که رضا بحکم تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن عاص مقرون بود یا آن دو مظلوم جواب دادند که آری بگرد این سخن هر دو را بقتل آوردند و مقاتل بن عبد الله را نیز بهمین بهانه کشتند لا جرم بهیجان نکون بخت بر خلافت گردون مشغول اند امیر المؤمنین بعد از استماع این خبر حارث بن مره را جانب نهروان روان کرد تا خبری بتحقیق بیاورد و آن بیکناه نیز چون بحوالی نهروان رسید بتیغ ظلم خوارج کشته شد و چون این حکایت مسموع امرا و اهالی عسکر گشت بعرض امیر المؤمنین رسانیدند و گفتند که مصلحت نیست که این گمراهان را که اینسان ظلم بدیشان تا بی تحاشی خون مسلمانان میریزند و اموال ایشان نهب نمایند و تا آنکه ممکن است که فساد این طائفه نیز بکوفه سرایت کند حالا اقرب بصواب آنست که با لشکر متوجه آن طایفه گردیم ایشان را قبول کنند فهو المطلوب و الا بتیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم خاکسار برآوریم و چون خاطر ما از نکایت خوارج فراغت یابد عنان عزیمت منعطف گردانیم و این رای موافق طبع همایون امیر المؤمنین علی افتاده فرموده تا ندا کردند که لشکریان بجانب نهروان و خلق در حرکت آمده قطع منازل میکردند تا بمکانی که خوارج نزول کرده بودند در آن منزل آنحضرت ولایت پناه بعد از تدبیر و اندیشه بعید

عبدالله بن عباس و ابو ایوب انصاری را به لشکرگاه خوارج فرستاد تا بزلال نصیحت و موعظت تسکین حرارت ایشان نمایند و سعی و اجتهاد بجای آوردند و آن دو بزرگوار نزد خوارج رفته هر چند نصیحت کردند
مفید نیفتاد و ایشان مراجعت نموده کیفیت حال معروض گردانیدند و بعد از آن امیرالمؤمنین بنفس شریف خود متوجه لشکرگاه خوارج گشته در موضعی توقف نمود که اگر سخن میفرمود بگوش
ایشان میرسید آنگاه ندا کرد که ایتها العصابة التی اخرجتها المحجة شما میدانید که در حین تحکیم قرار دادیم که حکمین بمقتضی کتاب الهی حکم کنند و در آن زمان که ایشان مصاحف بر سر رماح کردند
گفتم این مکر و حیله و کیدیست چون شما بغیر از حکم حکمین امری دیگر رضا ندادید گفتم که رضای من در آن قضیه مشروط بر آنست که حکمین احیا کنند آنچه قرآن احیا کرده و میرانند آنچه قرآن
اماتت کرده و چون این دو شخص مخالف کلام الهی نموده متابعت نفس و هوا اختیار کردند ما حکم ایشان را معدوم و ناانگاشته بر سر حرف نخستین رفتیم و من اکنون نمیدانم که موجب عصیان و مخالفت
چیست خوارج جواب دادند که ما در آن زمان که به تحکیم رضا دادیم کافر شدیم حالکون پشیمان شده از آن حرکت توبه کرده ایم و اگر تو نیز دست در دامن انابت و استغفار زنی ما بار دیگر اطاعت و انقیاد
تو کنیم امیرالمؤمنین علی فرمود که من با وجود قدم در اسلام و هجرت با رسول الله در اکثر غزوات طلب مرضات الله نمودم چگونه اگر بنفس خویشتن گواهی دهم از جمله اصحاب ضلالت باشم نه از زمره ارباب هدایت
جناب ولایت مآب فرمود که ملتمس آنست که شخصی را از میان خود معین کنید که بر قول و فعل او اعتماد داشته باشید معین گردانید تا با من مباحثه نماید اگر مرا ملزم سازد من بقول شما عمل نمایم و اگر من غالب شوم
شما از خدای تعالی بترسید و دست در عروه اطاعت و انقیاد من زنید خوارج عبدالله بن الکوا را اختیار کردند که با آنحضرت مناظره کند و امیرالمؤمنین علی فرمود که ای ابن الکوا چه واقع شد شما را
که بعد از رضا بمخالفت من قیام کردید و فرمان برداری و اطاعت من و عصیان میورزید چون آنست که در روز جمل امثال این امور از شما صادر نگشت ابن الکوا گفت در آن روز هیچ تحکیمی نبود امیرالمؤمنین فرمود
که یا ابن الکوا انصاف من بهدایت و ارشاد پیغمبر است یا انصاف رسول گفت انصاف رسول حضرت فرمود که مگر نشنیده که در حین مباهله اهل نجران طلب مباهله ایشان این آیه نازل شد فقل تعالوا ندع ابنائنا
و ابناءکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم و یقین است که خدای عزوجل شکی نداشت که قوم نجران از ارباب کذب اند ابن الکوا گفت که این معنی احتجاج است بر ایشان و تو در نفس خود
و خلافت خویش شک پیدا کردی در آن زمان که تحکیم حکمین را امضا گذاشتی و چون تو نسبت بخود در ورطه شک افتادی شک ما نسبت بتو بطریق اولی باشد امیرالمؤمنین علی آیه دیگر برای
تقویت سخن خویش باستشهاد آورده عبدالله جواب باصواب از موجه دیگر گفت و آنحضرت دست باز نداشت تا او را ملزم ساخت عاقبت ابن الکوا گفت هر چه تو میگویی راست است و در تو هیچ
عیبی نیست بجز آنکه کافر شدی در آن زمان که ابوموسی را حکم ساختی شاه ولایت پناه فرمود که من ابوموسی را حکم ساختم و معویه عمرو بن عاص را ابن الکوا گفت که ابوموسی کافر است حضرت فرمود
که ابوموسی در حین فتن بدومة الجندل کافر شد یا در حین حکم ابن الکوا گفت که در زمان حکم امیرالمؤمنین فرمود که چون ابوموسی در حین ارسال من مسلمان بود و بهنگام حکم کافر شد
مرا در این صورت چه گناه اگر رسول شخصی را بسوی مشرکان فرستاد تا ایشان را بخدا دعوت کند فی المثل آن شخص رفته مشرکان را بدیگری دعوت کرد بر آن حضرت چه اعتراض
آیدی اکنون بمجرد ضلالت ابوموسی بر من چه اعتراض واقع شود و چگونه ریختن خون اهل اسلام بر شما مباح گردد عظمای خوارج چون این سخن از حضرت امیر شنیدند با ابن الکوا گفتند که زبان از معارضه
این مرد کوتاه کن و بمنزل خود باز گرد ابن الکوا بموجب فرموده مراجعت کرد و خوارج مستعد قتال و جدال گشته آهنگ جنگ را ساز دادند و چون جناب ولایت مآب دانست که جز بحکم
شمشیر قضیه آن گمراهان فیصل نمی یابد تعبیه سپاه ظفر پناه پرداخته میمنه را بوجود حجر بن عدی زیب و زینت داده بر میسره شبث بن ربعی را گماشت و بر جمیع سواران ابو ایوب
انصاری را سردار گردانید و فرمان داد که جمیع پیادگان در ظل رایات ابوقتاده مجتمع گردند و از آن جانب نیز خوارج مستویه صفوف قیام نموده میمنه ایشان بوجود زید بن حصین
موشح گشت و میسره باهتمام شریح بن ابی اوفی مفوض گشت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران قبول کرد و ابن الکوا حکومت پیادگان را وجه همت ساخت
و در آن روز هر دو لشکر برابر هم ایستادند و امیرالمؤمنین علی با دو هزار کس رایتی گذاشته فرمود تا ندا کردند که هر که بسوی این رایت بیاید در امان
باشد و هر که بجانب کوفه رود هم در کنف حمایت حضرت مصون باشد و در این اثنا فروة بن نوفل اشجعی که از روسای خوارج بود با متابعان خویش گفت من نمیدانم که بچه جهت
با علی جنگ باید کرد آنگاه از لشکرگاه با پانصد نفر بیرون رفته بطرف دسکره رفت و طایفه از خوارج بجانب کوفه رفتند و فوجی بجانب علم ابو ایوب توجه
نموده بجان امان یافتند بعد از آن امیرالمؤمنین علی فرمود که لشکریان ابتدا بحرب نکنند و چندان توقف نمایند که مخالفان بمحاربه گرایند و چون اهل خلاف
دیدند که سپاه منصور قدم پیش نمی نهند زبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده بهیات اجتماعی بر لشکر نصرت اثر حمله کردند و از صدمت آن طایفه
اقدام عساکر گردون مآثر متزلزل شد آنگاه خوارج متفرق و دو فرقه گشته گروهی بجانب میمنه و زمره بطرف میسره حامیان حوزه اسلام توجه نمودند و از
اصحاب نصرت انتساب قیس بن سویه برجمی بشریح بن ابی اوفی حمله برده و بیک ضربت پای او را جدا ساخت و شریح با وجود این حال در معرکه ثبات
قدم نمود تا قیس بن سعد باتمام مهم او پرداخت و در بعضی نسخ مذکور است که در حرب نهروان مردی از خوارج موسوم باقیس طائی که در ایام حرب صفین در لشکر
امیرالمؤمنین بود آنچه مردی و مردانگی بظهور رسانیده جمعی از مخالفان بتیغ آبدار او بر خاک هلاک افتاده بودند از صف خویش بیرون آمد

میان هر دو قوم بایستاد و چند بیت متضمن مفاخر و مشعر بمآثر خود خوانده بر صفهای لشکر ظفر قرین چون شیر عرین حمله آورده و صفوف را
بطرفی دیگر سر بدر کرد و امیر المؤمنین علی ع در عقب او مرکب برانگیخت و اخنس توقف کرده با آنحضرت راه جنگ و جدال رها کرد و ذو الفقار اخنس را از
بر زمین انداخته و درین اثنا حرقوص فرصتی یافته و اسب خود تاخته نزدیک جلی مرتضی رسید و چون خواست که شمشیر بر آنحضرت
دستی کرده تیغی بر سر حرقوص زد چنانچه مغز او شکسته تیغ کارگر آمد و عنان فرس از قبضه اختیار حرقوص بیرون رفته اسب میدوید تا در آ
جوی نهروان در موضعی موحش بیفکندش بعد از آن ابن عم حرقوص مالک بن الوضاح در میان میدان آمده بایستاد و قطعه در مدح حرقوص و
خواندن گرفت اسد الله الغالب ع آهنگ او کرده بیک زخم او مالک بن الوضاح جان بمالک دوزخ سپرد و چون عبد الله بن وهب الراسبی که حیز بایه
و رئیس خوارج بود صورت حادثه را مشاهده کرد پیش آمده باواز بلند گفت که ای پسر ابو طالب ع تا کی ازین تطاول تغلب کنی اکنون بمعاوده من رغبت زخم
مردان و حمله گردان مشاهده کنی و من سوگند خورده ام که ازین موضع فراتر نشوم تا ترا نکشم و یا کشته شوم امیر المؤمنین علی تبسم فرمود که این
بانکه کمابیش مرا میشناسد و در برابر من آمده چنین جرات مینماید غیر ازین نیست که از حیات مایوس گشته دست از جان شیرین شسته مرا بمبارزت میخواند چون
ابن وهب قدمی چند بیشتر نهاد و با امیر المؤمنین علی نزدیک شد آنحضرت بضرب شمشیر آبدار او را بدار البوار فرستاد و بعد از کشته شدن ابن وهب
سپاه ظفر پناه همه خوارج را باتمام رسانیدند چنانچه از قرب چهار هزار مرد جنگی بیش از ده نفر احدی جان از آن معرکه بیرون نبرد و از لشکر ظفر قرین زیاده
بر نه کس کشته نشد بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی پیش از شروع بقتال بر زبان همایون گذرانید که درین معرکه کشتگان مردم ما از درجه احاد بمرتبه عشرات
نرسد و از مخالفان ده تن جان بسلامت بیرون نبرند روایت است که دو شخص از آن ده کس فرار نموده بخراسان رفتند و چند گاهی در آن ولایت بسر برده
عزم مملکت نیمروز کردند و از آن دیار تا آخر عمر بجای دیگر نرفتند و خوارج سجستان منتسب بایشان اند و دو نفر دیگر بیمن افتادند و از ایشان فرزندان متولد شدند
و خوارج یمن از نسل ایشانند و دو خارجی دیگر بعمان رفته ساکن گشتند و خوارج عمان نسبت خود را بآن شقی میدهند و دو نفر دیگر بجزیره عرب شتافتند اعثم کوفی گوید
که هنوز جمعی از اولاد این دو شخص در ساحل فرات باقی مانده اند و شخصی دیگر از آن ده بیدولت بتل موزون افتاد و در بعضی از روایات آمده که ابو ایوب انصاری
امیر المؤمنین علی را گوانید که در اثنای حرب نیزه بر یزید بن حصین زدم چنانچه از پشت او بیرون آمد و گفتم بشارت باد ترا بنار جحیم با عدو الله او گفت سیعلم ایّنا اولی بها صلیّا حضرت
امیر فرمود که هیچ شک نیست که او اولی است بسوختن آتش و دوزخ و همچنین طایفه از روایات گفته اند که هانی بن خطاب و زیاد بن حفصه در قتل ابن وهب نزاع کردند و حال آنکه
هر دو او را نیزه زده بودند علی مرتضی آن شیر صفدر فرمود که هر یکی محقی است که بقتل معضلی توفیق یافته است منقول است که امیر المؤمنین علی پیش از حرب نهروان فرمود که قومی اند
گریزند چنانچه تیر از کمان اگر چه قرآن خوانند اما قرآن از حلق الجماعت درنگذرد و دل ایشان را به احکام فرقانی نشانی نبود بآن خدائی که دانه را بشکافت و آدم را از
خزانه کرم خود لباس وجود داد که رسول خدا با من قرار داده و مرا اخبار نموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و این طایفه از بادیه ضلالت بمنهج هدایت باز نیایند همچون تیر رفته
که بشست باز نگردد و علامت آنکه در میان الجماعت مردی بود که یکدست مانند گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن مویها باشد مانند سبلت گربه عبیده سلمانی گوید که من
بحضرت امیر علی بودم که نزدیک نهروان رسید در آن حین شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشته اند و آنحضرت نماز میگذارد و چون از نماز فارغ گشت فرمود این خبر غیر واقع است
قوم از آب نگذشته اند و مشارع ایشان بدین طرف آب است بار جمعی از لشکریان که پیش رفته بودند باز گشته بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله
از آب نخواهند گذشت من هرگز دروغ نگفته ام با من دروغ نگفته اند و محلهای قتل ایشان درینجانب نهر است و از شما زیاده از ده کس کشته نشود و از ایشان هم زیاده از ده کس خلاص نشوند هم از
مذکور است که چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود سه نوبت آنحضرت سوگند دادم تو این سخن از رسول خدا شنیدی حضرت امیر در هر سه نوبت سوگند یاد کرد که شنیدم و چون خوا
که شاه ولایت اشارت بدان کرده بود بقتل رسیده بود آنحضرت فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی هر چند در مقام تجسس او بر آمدند نیافتند
رسانیدند که شخصی موصوف بدین صفت در میان قتیلان نیست فرمود بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است باری دیگر در مقام تجسس او مشغول شدند تا او را
بیرون آوردند و امیر المؤمنین علی ع بعد از وجدان آن ملعون سجده شکر بجای آوردند و چون در منکب ذو الثدیه نگاه کردند مقداری گوشت دیدند مجتمع که بدان شعرها
رست و دیگر اعضا از هم میشد و چون میگذاشتند مانند پستان زنان مجتمع میگشت روایت است که بعد از آنکه امیر المؤمنین علی از حرب خوارج فارغ
که نموده گفت ای صاحب بشارت شما که بواسطه کشتن ایشان بنقصان ... امید بر سد که این جماعت را که داد

نفس شما را بر آن آیه فریفته خواهد ساخت هم ما شنیده‌ایم لکم تستعجلون انگاه با قوم گفت که اگر سبب اعتراض شما کشتن خبر میدارم که رسول خدا قتل این طایفه را وعده فرموده دادی کردم
میان کشتگان چهار صد کس یافتند که رمقی از ایشان باقی بود حضرت فرمود که ایشان را بخویشان آن جماعت تسلیم نمایند و فرمان داد تا دواب و اسلحه خوارج را بر سپاه ظفر پناه قسمت
کردند و سایر امتعه و اموال ایشان را بورثه ایشان دادند و چون خاطر خطیر حضرت مقدس امیر المؤمنین علی از مهم خوارج فراغت یافت زبان بمدح و ثنای حضرت حق عز علا و درود بر
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گشاده لشکریان را بر توجه جانب شام ترغیب نموده فرمود که ملک منان در باره شما لطف و امتنان بر و احسان مبذول داشته و دشمنان
شما را اهل ضلال منکوب گردانید و چون حضرت عز و علا شما را بر مارقین غالب گردانید بدفع و استیصال قاسطین پردازید جمعی از معارف سپاه که اشعث بن قیس در آن میان بود
متفق اللفظ و المعنی گفتند که ای امیر المؤمنین سهام ما تمام شد و شمشیرهای ما کند شد و نیزه‌ها شکسته ما را بکوفه رسان تا بتجدید اصلاح اسلحه خود پرداخته از روی استظهار روی
بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان آریم جناب ولایت مآب ملتمس ایشان مبذول داشته و طبل رحیل کوفته متوجه کوفه گشتند بعد از قطع منازل بمقصد رسیده بر ظاهر کوفه نزول فرمود
و نخیله را لشکرگاه ساخته حضرت شاه مردان فرمود که هر کس که مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز توقف ننماید که توجه بجانب شام تاخیر پذیرد روز دیگر یا بعد از چند روز بشر دم قلیل از اهل
نخیله توقف نموده سایر سپاه بشهر در آمدند و لشکرگاه را خالی گذاشته راحت نفس بر مشقت سفر اختیار کردند و حضرت مقدس امیر المؤمنین علی که ملاحظه این صورت کرده بکوفه در آمد
و کوفیان تمهید معذرت نموده اما مقبول نیفتاد و بعد از آن حضرت امیر در هر خطبه که بر زبان فصاحت و بلاغت بیان جریان گردانیدی اهل کوفه را توبیخ و سرزنش کردی و چون اظهار رنجش
آنحضرت از حد احصا تجاوز نمود مردم کوفه بخدمت و ملازمت مبادرت نمودند و گفتند که بهر جانب که توجه فرمائی ملازم رکاب فلک فرسای همایون توایم و این سخن مقبول مزاج
جناب ولایت مآب گردید فرمود تا حارث همدانی ندا کرد که فردا هر که صدق نیت و صفای طویت داشته باشد باید که در فلان موضع که شایسته اجتماع لشکر است حاضر گردد و
روز دیگر چون حضرت امیر المؤمنین بلشکرگاه رفت زیاده از سیصد کس آنجا ندید فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید من در باره ایشان تدبیری می‌اندیشیدم و در آن موضع دو روز دیگر
در غایت حزن و ملال بسر برد تا حجر بن عدی و قیس بن سعد بن عباده گفتند که مصلحت در آنست که خلق را بر رفتن شام تکلیف کنی اگر اطاعت ننمایند بعقوبت ایشان فرمان دهی و بنابر استصواب
ایشان از موقف خلافت حکم واجب الاذعان صادر شد که در شهر ندا کردند که باید هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و همه بی توقف در لشکرگاه حاضر گردند و مقرر شد که معقل بن قیس در رساتیق
گشته سپاه را جمع سازد و امیر المؤمنین علی بمنزل خویش مراجعت نمود و معقل بن قیس جهت جمع آوردن لشکر برساتیق رفت و هنوز مراجعت ننموده بود که آنحضرت بفوز شهادت فایز گشت
و در بعضی از روایات آمده که در بدایت سال چهلم بنابر اخبار موحشی که از جانب شام بکوفه رسید چهل هزار کس بر فور با امیر المؤمنین علی بیعت کردند که دفع شر مخالفان را وجهه همت
سازند و چون تقدیر الهی موافق تدبیر ایشان نبود مرتضی علی در همان اوان بریاض رضوان خرامید پوشیده نماند که در روایات و اخبار بلفظ مارقین که از خوارج بآن تعبیر مینمایند
بعد از ناکثین و قاسطین واقع شده و طایفه از مورخین احوال خوارج را در مصنفات خویش بعد از جمع قضایای قاسطین که در ایام خلافت صاحب سلونی
عما شئتم روی نموده ایراد کرده‌اند مسود اوراق نیز حالات آن قوم را که بازپس‌ترین اهل خلاف‌اند بعد از تحریر حکایات آن دو فرقه در سلک بیان انتظام داد

ذکر واقعه هایله امیر المؤمنین علی علیه السلام که در سال چهلم از هجرت روی نموده و شمه‌ای از اخبار که مشعر بآن حادثه نازل شده

در بعضی از تواریخ مثبت است که انس بن مالک روایت میکند که نوبتی امیر المؤمنین علی مریض گشت و حضرت پیغمبر
با ابوبکر و عمر بعیادت آنحضرت رفت و چون آنجناب در روی امیر نگریست بگریست شیخین سخنی گفتند که مبنی بر آن بود که علی مرتضی از این مرض وفات خواهد یافت
چون حضرت رسول بر مضمون کلام ایشان واقف گشت فرمود که حالا نمی‌میرد و نخواهد فوت شد مگر مقتول گردد و او بی جهتی خواهد آمد گاهی امیر المؤمنین
در باب کشته شدن خویش کلمه میفرمود که محصلش این بود که آیا چه چیز مانع خواهد شد بدبخت‌ترین جهانیان را از این که رنگ کند لحیه مرا از خون سر من
نقل است که معویه را در ایام حکومت ترددی پیدا شد که پیش از آنکه امیر المؤمنین علی فوت شود فوت خواهد شد یا بعد از انتقال آنحضرت
بسفر قیامت خواهد شتافت و درین باب اندیشه کرده بخاطرش گذشت که اگر این مشکل حل شود هم از پیش حضرت امیر خواهد شد بنابراین سه کس از اعراب سرکش را امر کرد که
متعاقب هم بکوفه روند و خبر فوت او را جعلی ساخته بر سر مسجد باشند تا از وی چه جواب صادر گردد و در زمانیکه امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بوعظ و نصیحت مشغول بود یکی
از آن سه کس بکوفه در آمد و چون دانست که علی مرتضی و اصحاب در مسجد اند بتعجیل هر چه تمامتر بآنجا رفت و بآواز بلند گفت ای کوفیان بشارت باد
شما را که معویه وفات یافت یاران از این سخن استبشار نموده در اهتزاز آمدند اما امیر المؤمنین علی بهیچوجه بر سر حرف خود بود همدران زمان دیگری از آن
سه عرب بمسجد در آمد و از فوت معویه اعلام داد و اصحاب بار دیگر مجال تحمل نداده جوش و خروش آغاز کردند و امیر المؤمنین بر قرار سابق وعظ میکرد

و التفات بآن خبر نمیکرد یاران گفتند یا امیرالمؤمنین خبر فوت معویه بتحقیق پیوست و ما میدانیم که چرا از استماع خبر فوت دشمن چنین قوی اثر سرور و فرح در بشره تو ظاهر نگشت آنحضرت اشارت
بلحیه و سر مبارک خویش کرده فرمود که معویه نمیرد تا این از خون مخضوب شود و در مستقصی از محمد بن اسحق و ابن حمدان روایت کرده اند که بعد از قتل خوارج امیرالمؤمنین علی به محمد بن ابی بکر
پیغام داد که از فرسان مصر چند کس را بجانب ارسال نماید و محمد بیست کس را از ارباب نجدت و بسالت فرستاده که یکی از ایشان عبدالرحمن بن ملجم قراری بود و چون نظر حضرت
ولایت مآب با بن ملجم افتاد گفت اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ما احسن ما قیل ـ یعنی صبور باش که از موت چاره نیست و اگر
ازین مصیبت اندوه بار نیست + و در بعضی از نسخ مسطور است که در سفری اسب ابن ملجم مفقود گشت و او نزد امیرالمؤمنین آمده فرسی طلبید و چون چشم مبارک آنحضرت بروی افتاد
فرمود اریده حیاته و یرید قتلی یعنی من اراده عطای او میکنم و او اراده قتل من دارد و نقل است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علی از ابن ملجم پرسید که ترا در ایام کودکی هیچ لقبی بود جواب داد که
نمیدانم باز استفسار فرمود که امر ا بهویه هیچ بدانکی تو اشتغال نمینمود گفت بلی فرمود که این ضعیفه هرگز با تو خطاب کرد که ای شقی تر از عاقر ناقه صالح گفت آری چون امیرالمؤمنین این جواب از او
شنید ساکت شد و دیگر با وی سخن نگفت و متون کتب سیر باین خبر ناطق است که در ان زمان که حضرت امام المتقین بجوار رحمت رب العالمین پیوست گاهی در منزل امیرالمؤمنین حسن و شبی در خانه
امیرالمؤمنین حسین و گاهی در سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب افطار کردی و زیاده از سه لقمه تناول نفرمودی و فرمودی که من بیش از شبی چند مهمان نیستم مسود اوراق گوید که چون
قصد ابن ملجم نسبت بشاه ولایت پناه روایات مختلفه بنظر رسیده و درین مقام بایراد یکی از آنها که متفق علیه مورخان معتمد است اختصار نموده می آید و منه الاعانة والتوفیق طایفه از علمای سیر
در مصنفات خویش آورده اند که بعد از واقعه نهروان عبدالرحمن بن ملجم مرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی که از غلات خوارج بودند در مکه جمع آمده با هم ملاقات کردند و عیب
عمال ولایات بر زبان آورده ساعتی بتعریف و توصیف کشتگان نهروان اشتغال نموده بگریستند و در آخر مجلس با هم گفتند که شفاء صدور و راحت نفوس منحصر است در قتل سه کس که سالک
طریق ضلالت و غوایت اند یعنی علی ابن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص ابن ملجم ملعون که از اهل مصر بود گفت مهم علی را من کفایت کنم و برک بن عبدالله گفت من کار معویه را
باتمام رسانم و عمرو بن بکر قبول کرد که من دفع شر عمرو عاص نمایم و آن جماعت سیوف خود را مسموم گردانیده قرار بران دادند که در فلان شب رمضان باید که رشته حیات این سه شخص
بسعی و اهتمام ما گسیخته گردد و بعد از عهد و پیمان از هم جدا شده ابن ملجم بجانب کوفه رفت و برک بطرف دمشق شتافت و عمرو بسوی مصر روان شد و چون ابن ملجم بکوفه رفت او را با زنی
ملاقات افتاد که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نداشت و گوئیا این بیت در شان او گفته شده **بیت** روی چون حاصل نکوکاران + موی چون
نامه گنهکاران + و آن عورت نیز از جمله خوارج بود که پدر و برادر و شوهرش و بروایتی بجای شوهر عمش در حرب نهروان به تیغ سپاه
نصرت پناه کشته شده بودند و قطامه نام داشت ابن ملجم قطامه را دیده شیفته حرکات موزون او گشت و در مقام خواستگاری قطامه آمد
آن حمیده ملعونه گفت که اگر از عهده مهر من بیرون توانی آمد هیچ مضایقه نیست ابن ملجم ملعون پرسید که مهر تو چیست قطامه گفت سه هزار درهم و غلام
و کنیزکی و قتل علی ابن ابی طالب ابن ملجم اموال را قبول کرده گفت من بجهت همین مهم بکوفه آمده ام قطامه گفت من دیگری پیدا کنم که درین کار مدد
باشد آنگاه قطامه خویشی خود وردان نامی را با ابن ملجم متفق ساخت و شبیب بن بحره نیز باغوای قطامه یا باضلال ابن ملجم ثالث ایشان شده منتظر
میبودند و برک بن عبدالله چون بدمشق رسیده بروایتی در شب هفدهم رمضان که مقرر کرده بودند که دران شب این حرکت ازین سه کس در وجود آید
معویه شمشیری زد و گرفتار آمد و چون برک مأخوذ شد با معویه گفت خبری بسمع تو خواهم رسانید که از استماع آن مسرور گردی معویه پرسید که آن کدام
که برادر من عبدالرحمن بن ملجم درین شب علی را بقتل رسانید معویه گفت شاید این صورت او را دست ندهد بعد از ان فرمود که دستها و پایهای برک را قطع
کرده زبان او را ببریدند تا بافتح وجهی فوت شد و معویه طبیبی را طلبیده و استعلاج نمود طبیب گفت علاج آنست که موضع زخمت را داغ کنند معویه گفت که
طاقت داغ ندارم طبیب گفت علاج دیگر نیز ممکن است بشربتی توان کرد که صحت یابی ولیکن شربت آن شربت مستلزم قطع نسل است معویه گفت بعین فر
که هستند مرا بسنده اند و از دیگران فراغ دارم و معویه شربت را خورده از ان مهلکه خلاصی یافت بعد از ان معویه حکم نمود تا در مسجد مقصوره ساختند و باو
بغیر از ثقات و معتمدان کسی در نیامدی و چون بمسجد رفتی جمعی با تیغهای کشیده او را حراست نمودندی و چون عمرو بن بکر رسید بمصر اتفاقاً فرصت
دران شب عمرو بن عاص را درد شکم گرفت و بمسجد نتوانست رفت و شخصی از بنی عامر را فرستاد تا امامت کند عمرو بن بکر در حینی که امام بسجده رفت
بر وی چنان زد که دیگر سر بر نیاورد و از اطراف مسجد فریاد بر خاست و گفتند ای ظالم این امیر نبود که او را کشتی عمرو بن بکر گفت در
زیرا که من نحو . و قیل من مقتول گردد و بعضی گفته اند چون عمرو را گرفته نزد عمرو عاص بردند دانست که دیگری کشته گشته

آورده‌اند که فاسق مذکور او را عمرو عاص گمان برد و لکن اشتباه شد و خارجه و قتیله شخص مقتول را خارجه عامری می‌گفتند و در بعضی نسخ از تقبل قتال معویه برک بن عامر و تغبیه کرده‌اند
گفته‌اند که آن کس تعقیب قتل عمرو عاص نمود عبدالله بن مالک صیداوی بود و روایت است که در راه امیرالمؤمنین علی تنها بمسجد آمدی و تا وقت طلوع صبح بادای نوافل
مشغول گشتی شیعیان آنحضرت که بر این معنی اطلاع یافتند با هم گفتند که این مرد دشمن بسیار دارد و ازین باک ندارد که آسیبی بوی رسد و بر ما فکر کار او واجب است لاجرم هر سحر جمعی
از ایشان در حوالی مسجد حاضر گشته بمراقبت آنحضرت اشتغال می‌نمودند و در شبی که امیرالمؤمنین علیه السلام بر سبیل معهود متوجه مسجد شده بود چشم مبارکش بر آن جماعت افتاد فرمود شما
چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم فرمود که سبب اجتماع شما چیست درین وقت گفتند یا امیر تو بر دشمنان امین نیستیم و مدتهاست که می‌آییم تا مر ترا از کید حسد و مقصد اعدا
صیانت نماییم فرمود شما مرا از آفت سماوی نگاه میدارید یا از آسیب ارضی گفتند دست ما بکر و بیان آسمانیان نمیرسد ما ترا چگونه از آفت سماوی محافظت توانیم نمود بلکه اگر
دشمنی با تو اظهار نسبت بتو چیزی باشد بسبب ظاهر تواند و ما معتقدانیم که ترا از اهل زمین ضرری نرسد حضرت فرمود که بحکم سماوی هیچ امری در روی زمین سانح نگردد چون این کلمه عین
صدق و محض صواب بود یاران ترک حراست کردند نقل است که در ان اوان روزی امیرالمؤمنین علی با فرزند خود امام حسن فرمود که امشب رسول الله بر من سانح شد گفتم یا رسول الله
از امت تو چه غصه‌ها و چه کربها بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم الهی بخدای بهتر از ایشان مرا بصحبت بهترین از ایشان مشرف گردان و بدتری از من بر ایشان
بگمار و همدران ایام بعز شهادت فایز گشته اثر اجابت دعای آنحضرت ظاهر شد و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در آخر ایام حیات خویش از امیرالمؤمنین حسن پرسید
که ازین ماه چند گذشته گفت پانزده روز و از امیرالمؤمنین حسین پرسید که ازین ماه چند روز باقی مانده گفت پانزده روز حضرت فرمود که من چه خبر و دیگر مهمان
شما ایم کنیزکی از کنیزکان امیرالمؤمنین علی گوید که شب دوشنبه آب بدست مبارک او میریختم در ان حین محاسن مبارک خود را گرفته گفت ای پیر این محاسن سفید
که شب جمعه بخون سرخ خواهد شد القصه درین ایام امثال این سخنان از حضرت مقدس امیرالمؤمنین بسیار صدور یافت چنانچه بتفصیل در کتب مبسوطه مذکور است
هر که را داعیه اطلاع باشد فلیطالع اما ملخص سخن آنکه در ان صبح که این قضیه روی نمود عالیحضرت ولایت منقبت در سکون و حرکت مترود میبود و آخرالامر فرمود که از مرگ چاره نیست و از قضا نتوان گریخت خاطر
بر مفارقت دوستان قرار داده عزم مسجد کرد و در هنگام بیرون آمدن بطانی که در منزل همایون بودند بر روی آنحضرت بانگ کردند و یکی از خدمتکاران چوبی بر ایشان زد و امیرالمؤمنین فرمود
که دست از بطان باز دارید که ایشان نوحه کنندگان‌اند بر من القصه چون از حجره مطهر بیرون آمده عزم دخول مسجد کرد آن سه ملعون انتهاز فرصت نموده در حرکت آمدند و زبان شمشیر
بجانب آنحضرت انداخته بر عضاده در خورد و ابن ملجم علیه اللعنه شمشیری بر فرق آنحضرت زده گفت الحکم لله لا لک و لا لاصحابک و شمشیر ابن ملجم بموضعی رسید که در روز جنگ احزاب تیغ عمرو
بن عبدود بدانجا رسیده بود مقارن این زخم جناب ولایت مآب فرمود فزت و رب الکعبه و بعد از وقوع آن واقعه آن ملعون گریخته بخانه خود رفت و شخصی از خویشان او بر حقیقت حال
اطلاع یافته آن جهنمی را بقتل رسانید و بروایتی شبیب تاریکی روی گریز نهاده جان از ان مهلکه بیرون برد گویند که چون آسیب جان بجناب امیرالمؤمنین رسید خلایق مجتمع گشتند و گفتند
که زننده این زخم کیست حضرت امیر فرمودند که حقتعالی ظاهر خواهد گردانید و در ان صباح ابن ملجم شمشیر خون آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه گریخته میرفت شخصی از بنی تمیم او را
پیش آمده پرسید که تو کیستی جواب داد که عبدالرحمن بن ملجم آن شخص گفت غالباً تو امیرالمؤمنین را زخم زده آن ملعون خواست که انکار کند باری سبحانه و تعالی بر زبانش جاری گردانید
که آری آن مرد فریاد برآورد تا ابن ملجم را گرفته نزد حضرت امیر آوردند جناب ولایت مآب فرمود که لقد جئت و لا کذبت این شخص زننده من است بعد از ان روی بابن ملجم آورده فرمود ای دشمن
خدای نه تو مشمول لطف و احسان من بودی گفت آری فرمود چه چیز ترا باعث بر این شد که بر این حرکت اقدام نمودی آن ملعون جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده از باری
سبحانه و تعالی مسالت نموده که بدترین خلق خدا بآن مقتول شود حضرت فرمود که ترا مقتول بآن میدانم زیرا که بدترین خلق الله بعد از ان ابن ملجم را بحسن سپرده گفت اگر من بمیرم او را بکشید و مثله مسازید
که من از رسول الله شنیده‌ام که فرمود ایاکم والمثله و لو بالکلب العقور و در روایتی آنکه با امیرالمؤمنین حسن فرمود که ابن ملجم را نگاهدار و طعام و شراب ازوی دریغ مدار و اگر من بمیرم یک زخم
بیش بوی مزنید بالجمله بعد از انتقال آنحضرت بدار الجنان منسوب رجال ابن ملجم را کشتند و طایفه از شیعه جسد خبیث او را در بوریا پیچیده سوختند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است
که چون روح مطهر امیرالمؤمنین علی از کالبد مقدس او مفارقت نمود عبدالله بن جعفر بن ابی طالب فرمود تا میل در چشم او کشیدند و دست و پای او بریدند و چون گفت که زبانش را ببرید
آن ملعون جزع و فزع بسیار کرد عبدالله بن جعفر گفت چون است که در وقت میل کشیدن و قطع یدین و رجلین دم نزدی و هنگام قطع لسان فریاد و فغان برآوردی
و ناله باسمان میرسانی جواب داد که جزع من نه از بیم موت است بلکه از آن اندیشه میکنم که شاید ساعتی در دنیا باقی مانم و در ان ساعت نام ملک منان و پروردگار جهانیان
بر زبان جاری نتوانم نقل است که حضرت مقدس امیرالمؤمنین در ایام زخم فرزندان خود را وصیت بسیار نمود از آن جمله یکی این بود که با امیرالمؤمنین حسن فرمود که چون من رحلت کنم
چنان کن که هیچ کس از اهل اسلام مطلع نشود که مدفن من کدام است که من و هیچ کس از نسبی عار و عز در قوانین اسلام که قتل بر ایشان واجب بود بدست خود کشته‌ام و میترسم که در پی

قبر من بشکافند و مخافت من از بنی امیه بیشتر است و چون از وصایا فارغ گشت زبان فرخنده او که ترجمان اسرار الهی بود بکلمه طیبه گردان شد تا آن زمان که درگذشت
انا لله و انا الیه راجعون زمره از ارباب تواریخ گفته اند که امیرالمؤمنین علی در بیستم رمضان بجوار رحمت ایزدی پیوست و فرقه در مقدم و گروهی در بیست یکم شهر مذکور گویند
و درین باب روایات دیگر نیز وارد شده اما مجموع علما سیر اتفاق دارند که این واقعه عظمی در سنه اربعین از هجرت بوده و در مدت عمر آنحضرت نیز اختلاف بسیار است و در کتاب معتبر مسطور است
و لما قتل و هو بالموضع الذی تزار و قبر کتب ایام خلافت آنحضرت چهار سال نه ماه بود و بقول مشهور شصت و سه سال بود و اعلم بحقیقة الحال کما هو
المقرب بارگاه سبحانی از شرح و بیان مستغنی است اما از مساعدت روزگار مامول چنان است که ترقی چند از کمالات او و دیگر اعتدای ارباب فصاحت و بلاغت نیابد که چند ورق
دفتر ثالث در حیز کتابت آید اتفاق را سند تعالی شکر که این نامه بعنوان رسید و بیشتر از عمر بپایان رسید و برای دولتمندان صاحب طبیعت صافی طویت مستتر و
محجب نماند که از بدایت شروع در تحقیق کلمات این دفتر و تنمیق حکایات این چند جزو ابتر تا غایت قوت و آنچه که نزد ارباب عرفان شیطان و اخل عبارت از آن است خیال
بر راقم حروف استیلا داشت و دارد که در هنگام فراق تا زمان شفق با خود خیالی می بست که ایا امشب چه حادثه زاید که موجب مزید زحمت و مشقت شود و از غروب آفتاب
تا طلوع صبح جهان نور دیده لحظه فی غنود که ایا فردا کدام روی نماید که سبب زیادتی محنت و نقمت گردد و پیداست که از دل شکسته و خاطر فروبسته چه گشاید این
چند ورق که سمت تحریر پذیرفت از یمن توجه و التفات ضمیر آفتاب اشراق عالیمقداریست که باعتقاد ارباب اخبار از مبداء جلوس ... بر سریر جهانداری
الی یومنا هذا مثل او دولتمندی بر مسند امارت و جهانبانی ننشسته بزرگواری که شرح حالات عقلا نسبت بفضایل نفسانی او شمه از عمان است و وصف مقالات
بلغا قیاس بالفاظ آبدارش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او مشکوة انوار هدایت و طبع مشکل کشای او مصباح اغوای ضلالت آفتاب رای تو
گر سایه بر چرخ افکند + ماه را عار آید از خورشید گردون اقتباس + ... روشنت اسرار گیتی کشف شد + ... نور الهی نیست جای التباس +
از رشحات غمام انعامش چمن امانی سیراب و از عطای دست گهربارش معایلای آمال گرانبار ... من قاس جداک
بالغیث ... یا با لحکم مثلین + انت اذا جدت ضاحک ابدا + و هو اذا جاد و مع العینین حسن تلطف او ضامن
... که در خزینه ... بسیار مایه گنجید و لطف تعقد او کامل و هر مراد که بر خاطر مفلس بی پیرایه بگذرد ... کاسه چشم
از الوان نعمت او بر صندوق سینه نیاز از جواهر گنجینه عطای او پردازد ... لایزال الذنب
اے ساحت کفو + الی ... انت الرزق فلان + فکانه فی گنجینه عرض فنا ... زمان
فی بعد زمان + از شمایم لطف عمیمش گل مراد در چمن امید شگفته از نسیم خلق
کریمش درخت تمنا در باغ رجا بار ... نسیم گل چه خوش تو
نسبتی دارد + چه زبان ... ستاند ... حضرت
باری سبحانه و تعالی نفس نفیس و ذات بی عدیل
امیر روشن ضمیر را بر سریر کامرانی تا قیام قیامت
معزز و مکرم دارد و بمطالب دنیوی و مآرب
اخروی این صاحب نیت را برساناد و بنده و فضل
و خوش هیچ شک نیست که در اوقات خمس
کروبیان عرش و مقیمان فرش را
واجب ... کرده است
... بادا

تمام شد جلد دوم روضة الصفا

جلد سیوم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی که سبحات جلال اعلی الآلای شمهٔ ازان عاجز آید و شکر و سپاسی که متکفلان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عز قادریست که درین همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر اوست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بجامهٔ تشکیل قلم تصویر دست **نظم** زابر افکند قطرهٔ سوی یم ÷ ز صلب آب نطفه در شکم ÷ ازان قطره لولوی لالا کند ÷ وزین صورتی سرو بالا کند ÷ و صلات صلوات نامیات که نسیم ریاض فردوس از رایحهٔ شمامهٔ معطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح انگیز بهشت از طیب رواج آن عطر آمیزی استعاره نماید بتربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمهٔ بُعِثتُ اِلی الاَسوَدِ وَ الاَحمَر **نظم** امام رسل پیشوای سبیل ÷ امین خدا مهبط جبرئیل ÷ کلیمی که چرخ فلک طور اوست ÷ همه نورها پرتو نور اوست ÷ و بر روان آل و اصحاب و عترت و احباب و باد الی یوم التناد اما بعد چنین گوید راوی این حکایات گذشته [illegible] و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت مملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت [illegible] **بیت** خورشید سپهر آفرینش ÷ جمشید سریر ملک بینش ÷ سرور اصحاب سریر و مفتخر ارباب شمشیر ناظم امور الملک و الدین امیر علیشیر ابد الله ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه [illegible] امر میفرموده که بعد از اتمام دفتر [illegible] در تحریر دفتر ثالث پردازم مأمول از عنایات ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد و من بندهٔ فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال امر حضرت امیر عالیمقدار میدانم از وفور اخلاص با وجود خفت دماغ و عدم فراغ و خاطر پریشان و درد پریشانی خود کمر منت بر جان نهاده کمر بر میان جان بستم رجا واثق که این کلمات [illegible] از جام مطبوع طبع آن ملاذ اسلام آید و امل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوهٔ انام اصلاح فرماید و منه الاعانة و التوفیق و هو یهدی الی سواء الطریق **ذکر بعضی از کلمات قدسیهٔ حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه**

چون در مقدمهٔ کتاب ایمائی بدین معنی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمهٔ اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و نبذی از حالات امیر المومنین علی کرم الله وجهه بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطهٔ کمال مناسبت و شدت ارتباط در دفتر ثانی سمت گذارش پذیرفت اکنون بر ایفای وعده درین مقام اگر کلمهٔ چند از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک در شاهوار است تقریر و کلک بیان کرده [illegible] از نظر ارباب خبرت چندان بعید نخواهد بود و از آنجمله یکیست که فرموده الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من نظر فیها اعمته معنی لازمی و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل با [illegible] دنیا فریفته نشود و باو بار او مغموم نگردد که ابتدای او مشقت و عناست و انتهای او عدم و فنا و در حلال او در حساب است و در حرام او در آخرت عذاب هر که درین جهان تندرست باشد ایمن و مغرور شود و هر که مریض در رباید غمناک گردد و هر که درویش گردد در حزن و ملال [illegible] مفارقت نکند و هر که [illegible] جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند [illegible]

و از آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیراً من الشرک والصلوة تنزیهاً عن الکبر والزکوة تسبیباً للرزق والصیام ابتلاءً لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزاً للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعاً للسفهاء والقصاص حقناً للدماء و ترک شرب الخمر تحصیناً للعقل و ترک الزنا تحصیناً للنسب و ترک اللواط تکثیراً للنسل و تفاوله بن کلمات که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان کرده بجهة آن کرده است که سراچهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از خس کفر پاک گردد و تا خانهٔ دل خالی از غبار اصنام [illegible] دایم بوقت برای آنست که بندهٔ مومن از عیب کبر که صفتی است بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که [illegible] عباد [illegible] رزق [illegible] شده در جمیع [illegible] حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهة تقویت دین مبین است و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض [illegible] نماید و امر بمعروف مستلزم انتظام ملک و ملت است و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصئون ماند و حرمت شرب خمر بجهة آنست که عقل برقرار خود باشد تا تمیز نیک از بد بغیر اشتباه تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه بجهة تکثیر نسل از آنجمله فرموده الناس من خوف الذل فی الذل یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت باشند و از آنجمله فرموده طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحساب و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوشا حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال بجهة احتراز از مثوبات اخروی بود و قناعت کند بانچه او را بسنده باشد از معاش بار او حق عز و علا راضی باشد و از آنجمله فرموده که اغنی الغنی العقل واکبر الفقر الحمق واوحش الوحشة العجب واکرم الحسب حسن الخلق مقصود ازین کلمات آنکه هر که بزیور عقل آراسته و بحلیهٔ خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس باشد و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هر که عجب و خودپسندی بیشتر وحشت [illegible] بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از آنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمصاحبت او مایل و راغب باشند و آنکه در وطن مبتلا بفقر و قلت حال مبتلا بود خویشان و آشنایان با او الفت و استیناس نداشته باشند و از آنجمله فرموده که عینک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است تا وقتی که بخت مساعدت نماید و مشهور است که بخت چون برگردد از پالوده دندان بشکند و از آنجمله فرموده که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسان تر است از آنکه عجز بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده که لا مال انفع من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا عقل کالتدبیر ولا کرم کالتقوی ولا قرین کحسن الخلق ولا میراث کالادب ولا قاید کالتوفیق ولا تجارة کالعمل الصالح ولا ربح کالثواب ولا ورع کالوقوف عند الشبهة ولا زهد کالزهد فی الحرام ولا علم کالتفکر ولا عبادة کاداء الفرایض ولا ایمان کالحیاء والصبر ولا حسب کالتواضع ولا شرف کالعلم ولا عز کالحلم ولا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ تنهائی پر وحشت تر از خودپسندی نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی چون پرهیزگاری نیست و هیچ همنشینی چون اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری همچو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچو ثواب نیست و هیچ ورعی بآن نرسد که کسی در شبهه شروع نماید و هیچ باز ایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ [illegible] مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلائل این مدعیات در شرح نهج البلاغة مذکور است هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بآن کتاب نماید و از آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخصی فرصتی یابد و مهمی که لائق بآن وقت بود نکند رنج و غصه کشد و [illegible] محنت و تهمت گردد [illegible] وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند و از آنجمله فرموده من اعطی اربعاً لم یحرم اربعاً من اعطی الدعاء لم یحرم الاجابة ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة ومن اعطی الشکر لم یحرم الزیادة یعنی هر کرا توفیق چهار کار دهند چهار چیز دیگر از وی دریغ ندارند هر که موفق گردد از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند و هر کرا نعمت استغفار دهند از آمرزش محروم نسازند و زبان هر که بشکر گویا گردد بمزید آلاء و نعم مخصوص گردد مصدق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم وقال سبحانه وتعالی فی الاستغفار ومن یعمل سوءاً او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفوراً رحیماً وقال تبارک وتقدس فی الشکر لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم ان عذابی لشدید وقال عز اسمه انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئک یتوب الله علیهم وکان الله علیماً حکیماً از آنجمله فرموده که من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که انفاق کند از [illegible] اگر چه اندک باشد باری سبحانه وتعالی او را عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از دو ید درین کلمات دو نعمت است و امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرق کرده میان نعمت بنده و [illegible] پروردگار بقصر و طول چه آن قصیر نسبت است و این طویل و جزیل از آنجمله فرموده اصدقاؤک ثلثة واعداؤک ثلثة فاصدقاؤک صدیقک وصدیق صدیقک وعدو عدوک واعداؤک عدوک وعدو صدیقک وصدیق عدوک یعنی دوستان تو سه کس اند و دشمنان تو سه اند اما دوستان تو یکی محب تست و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دشمنان تو سه یکی عدو تست و دیگری دشمن دوست تو و دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء والقرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستان

برادران خویشاوندیست میان پسران و احتیاج خویشی بمحبت بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از بعضی پرسیدند برادر بهتر یا دوست جواب داد که برادر
ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی را در خانه کرده در آنرا مسدود گردانند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد جواب داد که
از آنجا که اجل فرمود که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لما عند الله واحسن منه تکبر الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله تعالی خلاصه این کلمات آنکه چه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا
وازان بهتر تکبر اهل فقر است نسبت باغنیا بنابر توکل و اعتمادی که دارند بر عنایت ملک منان پوشیده نماند که در حکم و خطب و نصایح و رسائل علی مرتضی بعد از محمد مصطفی صلعم افصح فصحا
و اکثر من ان یعد و یحصی است و ایراد آنها مناسب تاریخ نی اینچند کلمه بر سبیل تیمن و تبرک بحرکت کلک بیان گشته سمت تحریر و رقم تسطیر یافت

ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن رضوان الله علیهما و بیان بعضی از حالات آن سرور

راد شبیه ترین خلق بود برسول خدا از سینه تا فرق علما سیر آورده اند که ابوبکر رضه
و بعضی از اصحاب روزی بجانب مسجد میرفت در اثنای راه نظر او بر امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت تو مشابه خاتم الانبیائی نه مانند علی مرتضی و امیر المؤمنین
از این سخن متبسم گشته تصدیق ابوبکر نمود و کنیت وی ابو محمد است و نقش نگین وی سید و وارث واو در نصف رمضان سنه ثلث من الهجرة در مدینه ولادت یافت حافظ ابو العلاء همدانی
روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن بر منبر برآمده گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفت که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین مانند
وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان بلشکر فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار موافقت او اختیار کردندی تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت
ننمودی و هم در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت گشت که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم عروج بر آسمان کرد و دیگر از فضایل کلیه آنکه آن شب واقع شده بود تمام بعد از بعضی
از شرح چنین است که بعد ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در بعضی از کتب پیش از نقل این مقدمات بیعت او اتفاق افتاده و گفتند [illegible] که دست در دامن متابعت و مبایعت آورد قیس
بن سعد بن عباده انصاری بود و در آن حین قیس گفت بیعت میکنم با تو بکتاب خدای تعالی و سنت حضرت خیر البشر و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب
الله و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود [illegible] مردم استدلال کردند [illegible] بمحاربه قتال [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]
[illegible] ضحاک بن قیس [illegible] خویش [illegible] با شصت هزار مرد [illegible] عزم تسخیر مالک عراق عرب روان شد امیر المؤمنین حسن بر این اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار مقدمه لشکر باشد و در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسن بساباط مداین رسید آن روز
در آن موضع توقف نمود تا چهارپایان آسوده شدند و چون ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ثنای باری تعالی گشوده گفت ایها الناس شما آن شرط با من مبایعت کرده اید که
نمایند بخدای که قدرت او بکمال دارد که مرا نسبت بهیچکس بغض و عداوت نیست و از شرق تا غرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و سلامت و صلاح
ذات البین نزد من دوست تر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوت است والسلام مردم از مضمون این کلمات دانستند که او با معاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد کرد و طایفه از خوارج
بایکدیگر گفتند والله این شخص همچو پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المؤمنین حسن کردند و جامه بر تن او پاره ساختند و بساطی که بر آن نشسته بود در ربودند و اکثر لشکر متفرق
گشتند و امیر المؤمنین حسن که مشاهده آن حال فرمود گفت لا حول و لا قوة الا بالله و از گفتن آن سخنان پشیمان گشت در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است که چون خبر شهادت امیر المؤ
منین علی بمعویه رسید عزم عراق عرب کرده عبد الله بن عامر را از پیش فرستاد و چون حسن بن علی رضی الله عنهما از توجه معویه وقوف یافت از کوفه بیرون آمده بمحاربه عبد الله روی بهمت ساخت و چون بساباط رسید اثر کراهت حرب از بعضی اصحاب
احوال خویش ظاهر دید بنابر این بنیاد خطبه کرده در اثنای آن گفت ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و شما نیز همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم که اکثر اصحاب در اختلاف رغبت
پیدا کرده اند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد تکلیف نمایم بعضی از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفتند کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه با این گفتار کرده مصلی و جامه های آن
حضرت را از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسپ خود سوار شده ندا کرد که قوم ربیعه و همدان کجایند آن دو قبیله بحفظ و حمایت آنجناب پرداخته شر قوم را از وی باز داشتند و حسن بجانب مداین روان
شد در راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران آنجناب زخمی زد و عبد الله بن حنظل و عبد الله بن طبیان آن ملعون را کشتند و آنجناب بقصر ابیض مداین نزول
فرموده جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت و در این اثنا معویه بانبار رسیده قیس بن سعد را که از قبل حسن بن علی در آن موضع بود محاصره کرد و عبد الله بن عامر بمداین نزدیک شد حسن
بیرون آمد و چون ملتقی فریقین روی نمود عبد الله بن عامر فریاد کرد که ای اهل عراق من مقدمه معویه ام و غرض من محاربه نیست و معویه با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا
بعبد الله برسانید و سوگند میدهم که دست از محاربه باز دارید و در هلاکت خود و دوستان خود سعی ننمائید سپاه حسن چون سخن عبد الله شنیدند خوف کرده دست از کار
کشیدند و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره قصر قیام نمود و چون آنجناب ضعف اصحاب مشاهده نمود با ابن عامر پیغام فرستاد که من ترک خلافت گفته زمام اختیار در کف معویه نهادم الا بشرط
آنکه معویه کینه اهل عراق و شیعه امیر المؤمنین علی در دل داشته باشد متعرض نگردد [illegible] خراج [illegible] هر ساله [illegible] سلم دارد و مبلغ [illegible] هزار درهم [illegible] سال امیر المؤمنین حسین [illegible] رساند

اصلاح حال امت بود و ان الله تعالی قال النبی ع وان ادری لعله [illegible] لکم ومتاع الی حین وچون سخن بدانجا رسید معویه بیطاقت شده گفت بنشین ای ابو محمد فنون کی
وچون لطافت لسان وفصاحت بیان امیرالمؤمنین حسن مستمع معلوم یافت عمرو عاص خجل شده ومعویه از آن التماس پشیمان شده کینهٔ عمرو عاص در ضمیرش پدید آمد وبعد از وقوع مصالحه امیرالمؤمنین حسن
با اتباع واشیاع بجانب مدینهٔ مشرفه رفت ومعویه بطرف شام مراجعت کرد وبروایتی مدت خلافت امام حسن شش ماه بود واین آن معنی الخلافة بعدی ثلثون سنة بر همگنان واضح ولایح گشته چه
خلافت خلفای اربعه بیست ونه سال ونیم بود وسر آن سخن که از حضرت مقدس نبوی در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده که این پسر من سید است وعنقریب حضرت باری تعالی
بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر و باهر باشد نقلست که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن ع را بنابر مصلحت تیغ ملامت کرده او را بر مباشرت حرب تحریص نمود
حجر بن عدی بود وتفصیل این مجمل آنکه حجر چون بآنجناب ملاقات نمود گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این بمردم تا این روز را نمیدیدم تو ما را از زمرهٔ اهل عدل بیرون آورده در فرقهٔ ارباب جور داخل
گردانیدی وما بواسطهٔ این حرکت تو طریق هدایت را که سالها داران سلوک مینمودیم گذاشته روی بجادهٔ عنایت وغوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم وبصفت ذلت وخستی که لایق ومناسب نبود
نا بود گرفتار گشتیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم واین سخن بر طبع امیرالمؤمنین حسن ع دشوار آمده گفت ای حجر من بنا بر مسند ریاست را بمعاویه مسلم داشتم که طباع اکثر مردم خود را بصلح مایل دیدم وچون
اثر کراهیت حرب در بشرهٔ آن جماعت مشاهده کردم گفتم چگونه ایشان را برامری که از آن گریزان باشند ترغیب نمایم ودیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش تیغ خود را از رقبهٔ حکومت بیرون آوردیم وامر حرب را
بروز دیگر گذاشتیم فان الله کل یوم فی شان وچون حجر بن عدی را از امیرالمؤمنین حسن مایوسی روی نمود بمرافقت عبیدة بن عمرو نزد امیرالمؤمنین حسین رفت وهر دو با او گفتند که یا ابا عبد الله تو عز را بذل وقلیل را بکثیر
اختیار فرمودید وبنابر افعال شما ما اکنون در مقام اطاعت وانقیاد بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطیع وملتمس آنکه از برادر خود صلح او را بکنی وشیعهٔ خود را از اهل کوفه جمع سازی وما را [illegible]
بمقدمهٔ لشکر گردانی تا دمار از نهاد این هند وفرزندان او بر آریم امیرالمؤمنین حسین جواب داد که ما با معویه بیعت کرده ایم وعهد وپیمان در میان آورده ایم ودر مذهب مروت چگونه بر نقض عهد اقدام توان نمود
وایشان هر دو ملول ومحزون گشته صبر وتحمل را شعار خود ساختند علی بن بشیر همدانی گوید که من وسفیان ابن لیلی بجرم پابوس امیرالمؤمنین حسن بمدینه رفتیم وچون بمجلس او در آمدیم مسیب بن نجبه و
عبد الله بن ودک التیمی وسراج ابن مالک خثعمی نزد او یافتیم من روی بامیرالمؤمنین حسن آورده گفتم السلام علیک یا مذل امیرالمؤمنین گفت وعلیک السلام بنشین از من مذل مومنین نیستم ولیکن عزیز
ایشانم زیرا که غرض من از مصالحه که با معویه کردم آن بود که خون شما نریزد وچون اصحاب خود را در قتال دیدم متقین دانستم که اگر صلح نکنم جمیع شیعهٔ من در معرض تلف آیند وبخدا سوگند که
اگر باشیعیان بجنگ معاویه میرفتیم عاقبت این امر را باو تفویض می بایست نمود علی ابن بشیر گوید که چون این سخن از امام حسن شنیدم از مجلس او بیرون آمده بخانهٔ امام حسین رفتیم وآنچه از برادرش شنیده
با او گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت که سخن ابو محمد موافق حق ومطابق صدق است وتا این مرد یعنی معاویه در قید حیاتست چاره جز آن نیست که هر کس در خانهٔ خویش بنشیند نقلست که چون امیرالمؤمنین
حسن بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرد که یا مسود وجوه المؤمنین آنجناب فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول خدا مکشوف شده بود که بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آیند واین صورت بر
طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر نازل گشت ودرین سال یعنی سنه اربعین خوارج باهم گفتند که اگر در محاربهٔ امیرالمؤمنین علی شکی داشتیم که رواست یا نی اکنون در جواز وجوب حرب معویه
هیچ تردد نیست وبعد از تقدیم مشوره ششصد کس با سرداری خویش فروة ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند ومعویه از صورت خبر یافته بامیرالمؤمنین حسن پیغام فرستاد که همت بر جهاد
امیرالمؤمنین حسن جواب داد که جنگ نباید کرد وبر سفاهت ما اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است که من دامن از خلعت خلافت در چیدم واگر مرا میل حرب بودی نخست با معویه محاربه نمودمی وبنابر آنکه با اهل قبله بمقاتله
باید پرداخت وشیوهٔ خود را بمهلکه نباید انداخت کنج عزلت را پسندیده بساط مخاصمت را در نوردیده ام

ذکر وفات امیرالمؤمنین حسن رضی الله عنه وشمهٔ از مناقب او وبعضی از نعیات

آمده که یکی از شروط مصالحه آن بود که تعیین خلیفه بعد از معویه بی مشورت امیرالمؤمنین حسن نباشد وچون چندگاه از قضیهٔ صلح بگذشت معویه را خاطر بران قرار گرفت که یزید را ولی عهد
مشاهیر آفاق را ببیعت او خواند وتحقیق میدانست که این قضیه با وجود امیرالمؤمنین حسن متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری اندیشید
بمدینه فرستاد [illegible] بجعده بنت اشعث بن قیس زوجهٔ حسن رسان وبوی بگوی که اگر بعد از مباشرت وجود حسن را با
آنزیت انتقال کند معویه پنجاه هزار درم بتو دهد وترا در سلک ازواج یزید کشد ومروان بفرمودهٔ معویه ابن ابی سفیان بمدینه رفت وجعده را فریفت تا موجب مذکور عمل
نمود وزهر در اعضای او سرایت کرد وتا بفردوس جنان خرامید وچون این واقعه بایله وی منود معویه پنجاه هزار درم بجعده داده با پسر خود یزید گفت که بنا بر وعده که وفا شده میباید که نسب
آوری یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر ونیکوئی توقع توان داشت وکرا رغبت مواصلت ومصاحبت وی باشد بیت صحبت کسی که
گفته اند که آنجناب را [illegible] مسموم دادند وگروهی گویند مرضی بروی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد یافت ودر تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از امیرالمؤمنین حسن ع روایت کنند که در ایا
مرتین وهذه الثالثة جناب ولایت انتما خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیرالمؤمنین حسن ع را در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که امام حسن بن علی رضی الله عنهما از معاملات وی جزو
شش بار زهر دادند وهیچ بار در وی کار نکرد بار ششم کار کرد وحسین بن علی ببالین وی آمده وگفت یا برادر ترا که زهر داده دست مرا خبر کن تا اگر ترا کا

تا زهر بود و او را طاقت زهر نماند و جدهٔ ما محمد مصطفی و فاطمه و جدهٔ ما خدیجه رضی الله عنها بنزد او آمد با غم نباید که در قیامت خدای عز و جل او را بیامرزد و با آنکس که مرا زهر داده بمن نخست بهشت در دوزخ
بوی در آمد حسن بن علی نان میخورد و گفت مرا و هر زهر دهم امام است امام حسن انجا میبود تا وی را او بزهر او دم دادند و آن بیرون رفت و گفتش بیا نان خوری گفتند این رسول الله ده هزار درم
بخشید و گفتی بیا نان بخور گفت بدان خدای جل ذکره که محمد را براستی بخلق فرستاده است که اگر من تا امروز دانستم که کسی را بیاید گفت بیا تا نان خوری تقدا انتهی کالامه افاض الله علیه شآبیب الغفران
آورده اند که امیر المومنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانی او مکتوب بود و از این رویا بغایت مستبشر گشت و چون این سخن بسمع سعد بن مسیب رسید گفت قد دنا اجله از عمیر بن
اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیر المومنین حسن رفتیم و چون نزد او نشستیم شنیدیم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من و آنکس جواب داد که خدای تعالی ترا عافیت بدهد
تو بپرسید و کیا تم و گفت بپرس از حال من پیش از آنکه مجال پرسش نماید آن شخص همان جواب داد بعد از آن امام حسن گفت پاره از جگر من افتاده است و چند نوبت مرا زهر دادند و این نوبت از همه
دیگر است عمیر گوید که فردای آن بخدمت او رسیدیم امام حسین را دیدم که بر بالین او نشسته بود و میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو که صادر شده است و گمان تو بکیست امام حسن گفت که اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمایی
میبایدکه تو ای امیر المومنین حسن مخفی نبود که گمان من نسبت بآنکس مطابق واقع است و شدهٔ کامل ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد حیف باشد که بیگناهی کشته شود نقل است که امیر المومنین حسن
در مرض موت گفت که چون من بمیرم مرا نزدیک قبر رسول الله دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن نباشد و اگر مخافت چنین امری بود در بقیع مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المومنین حسین و موالی
سلاح پوشیدند و چون مروان این حرکت دید گفت نگذاریم که برادر بزرگ او در بقیع مدفون و برادر کوچک او در حجرهٔ رسول خدا دفن کنند و ابو هریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن را ضایع نکنی که این قوم او را در حجرهٔ حضرت رسالت
نگذارند تا کار بقتال انجامد و امیر المومنین حسین جنازهٔ آنجناب را در بقیع برد و در پهلوی جدهٔ خود فاطمه بنت اسد بن هاشم مدفون بود که نزد امیر المومنین علی دفن نمود و بعضی
روایات آمده است که چون جنازهٔ امیر المومنین حسن را بر سر قبر حضرت رسالت بردند و جنازهٔ آنجناب را بر سر قبر بر زمین نهادند قبل از دفن عایشه از آن معنی وقوف یافت و بر استری سوار شده با تعجیل تمام
و منع مشغول گشت شیعهٔ امیر المومنین علی بنیاد غوغا کرده گفتند ای عایشه روزی بر شتر نشسته محاربت کنی و روزی بر استر سوار شده جنازهٔ نبیرهٔ پیغمبر را منازعت آغاز نهی و نگذاری که او را دفن کنند چنانکه
نزدیک شد که فتنه برپا شود و بعضی بر جنازه تیر انداختند چنانکه چند تیر بجنازه رسید آنگاه امام حسین بنابر وصیتی که سابقاً مذکور گشت جنازه را بقیع بردند و قولی آنکه عایشه بوصلت حسن رضا داد
و سعید بن العاص که والی مدینه بود در حالتی که شمایه منع پیش آمد و صاحب مستقصی گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول خدا دفن کنند و ابو
هریره در تواریخ خویش این حرکت ناپسندیده را بعهد دین نسبت کرده است گویند که مروان آن که خبر وفات امیر المومنین حسن بمعاویه رسید ابن عباس در دمشق بود و چون آنجناب بمجلس او در آمد و بنشست معاویه گفت یا
ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک شد و بملک اخرت انتقال کرده است و تقدیرات الهی را باعث ارواح سپرده عبد الله بن عباس گفت انا لله و انا الیه راجعون چون دانست که غرض او از این سخن اظهار
شماتت بود گفت ای معاویه حفره که از برای تو مقرر و مقدر شده است بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم تا قیامت بر مسند کامرانی باقی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمد ایم بمصیبتی که از این عظیم تر بود گرفتار شده ایم
خدای عز و جل ما را از این مصایب فرجی بعد از دیگر کرامت فرمود که نادره سخن گفته بسمع معاویه گفت من هرگز فرزند خویش عاقل تر و حاضر جواب تر از ابن عباس کسی را ندیده ام نقل است که امیر المومنین حسن بر سبیل تعاقب زنان
میخواست و طلاق میداد و از این جهت امیر المومنین علی بر منبر میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که مذواق و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او رضی الله عنه رغبت مینمودند و واسطه آنکه
آنکه افتخار میبود که چشم و چراغ دودمان عبد مناف بود ایام خلافت امیر المومنین حسن ماه و سال بسیار با آن اولیا و الاحرم دوست میداشتند که تن ایشان بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر ایشان حرام
گردد روایت است که مسعود وصی و جابر آمده و رسول خدا امر فرمود که هر کس شاد گردد که بجانب اهل بهشت نظر کند گو در حسن بن علی نگاه کن ابن زبیر گوید که در زمانیکه رسول خدا در سجده بود امام حسن بر پشت
مبارک او آمد و رسول او را بر پشت خود نگاه داشت تا او باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی در شان امام حسن فرمود اللهم انی احبه و احب من احبه یعنی ای خدای سزاوار پرستش من او را
دوست میدارم هر که محبت او ادارد دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن زیاده از آنست که اوراق گنجایش تمام داشته باشد و هرچند میبینی که صاحب ترجمهٔ مستقصی ایراد کرده اختصار
نموده می آید ابیات نیست که وصف تو بیان کنیم سخن ملال نشاید بقیاس نعت حسن را ❊ سخن گزیده که غیر تو معدن نیست ❊ سزای وصف و اخلاق حسن نیست ❊ سخن گر گذرد از حرف اختصار نشود هم
بشنو تو بهر سخن که گوید بیان همه ❊ رسانیدن تقدیش کی تو انم ❊ کمالش گرچه پیدا است ظاهر ❊ زبان از وصف او دست قاصر ❊ دو گیتی را وجودش زیب و زین است ❊ نظیر او اگر گوئی حسین است
و هیچ الابر این سطور است که مدت حیات امیر المومنین حسن چهل و هفت سال و چند ماه بود

ذکر امام شهید مظلوم امیر المومنین حسین رضی الله عنه کنیت او ابو عبد الله
و لقبش شهید و سید و ولادت آنجناب در مدینه باتفاق ثقات در روز سه شنبه چهارم شعبان سنه اربع من الهجرت و بروایتی در روز پنجشنبه سیوم ماه مذکور متولد شده و بعضی در پنجم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود
و هیچ فرزندی غیر او و یحیی بن زکریا شش ماهه متولد نشده و حسین از سینه تا پایها برسول خدا مشابهت داشت گویند که میان ولادت حسن و علوق فاطمه بحسین پنجاه روز بود و چون امیر المومنین حسین
متولد شد فاطمه زهرا او را پیش رسول خدا آورد و رسول آن قرة العین خود را حسین نام نهاد و از برای وی عقیقه کرد و روایت است از ام الحارث که گفت روزی نزد رسول الله رفته گفتم یا رسول الله خوابی
هولناک دیده ام فرمود که چه دیده گفتم عرض نمیتوانم کرد که دیدم که پاره از جسد تو بریده در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم مبارک آنحضرت

و در بعضی از روایات آنکه تربت آن خاک سرخ آورد و گفت باشد که این پسر را بکشند امت من و مرا خبر داد که جبرئیل آمد فرمود که سبب گریه شما چیست یا رسول الله فدای تو باد پدر و مادرم گفتم و انگشت
از اسمای بنت عمیس منقولست که گفت چون از مولد حسن یکسال منقضی شد امام حسین متولد شد و رسول خدا فرمود که اسما پسر مرا بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم حضرت رسول در گوش
راست وی اذان و در گوش چپ اقامه گفت آنگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فدای تو باد پدر و مادرم گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که بر حال این پسر میگریم گفتم این پسر اکنون متولد شده هنوز
امری عارض نشده که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن گفت ای اسما فاطمه را از این حال خبر مده در این وقت که قریب العهد بولادت است
و از غم و حزن او نهی وارد است از ام سلمه روایتست که گفت رسول شبی از حجره من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال خاک آلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست
فرمود که مرا امشب بموضعی از عراق که آنرا کربلا خوانند بردند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت من نمودند و من خونهای ایشانرا برچیدم و اینست که در کف منست آنگاه دست مبارک
بگشود و گفت این را بستان و نگاهدار و هرگاه این خاک مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند ام سلمه گوید من آنرا بستاندم و چون در آن نظر کردم مانند خاک سرخی بود در قاروره
کرده سر قاروره را محکم ساختم و چون امام حسین عزیمت کوفه نمود هر شب قاروره را نظر میکردم و هر صباح و روز که امام حسین در آن روز شهید شد قاروره را نگاه کردم آن خاک بحال خود بود و چون
در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده ناله و زاری کردم تا دشمنان بنی امیه نشنوند و شماتت نکنند خاموش گردیدم و بعد از اندک فرصتی خبر آمد که امام حسین
با اهل بیت در آن روز بعز شهادت فائز گشته منقولست که روزی رسول امام حسین را بر ران راست نشانیده بود و فرزند دیگرش ابراهیم را بر ران چپ ناگاه جبرئیل حاضر گشته
گفت خدای تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز خواهد ستاند اکنون هر یکی را اختیار فرمای آنحضرت گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من بسوزد
و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم نقل کند بیشتر الم او بر جان من باشد من که ابراهیم را اختیار کردم و بعد از انقضای سه روز ابراهیم وفات یافت و هرگاه که امام حسین پیش پیغمبر آمدی
گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته بابنی ابراهیم از عبدالله بن عباس رضی الله عنه روایتست که گفت من دیدم که جبرئیل آمد و فوجی از ملائکه با او بودند و همه از غایت اندوه بر وفات حسین
میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت حسین همراه داشت و آنرا بر رسول عرضه داد از آن خاک بوی مشک بمشام میرسید آنحضرت را خطاب کرد که ای حبیب خدا این خاک فرزند تو حسین
بن فاطمه است که جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادت خواهند چشانید رسول فرمود ای جبرئیل قومی که فرزند مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند بلکه
میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آید … ای اهل دنیا … و فرزند
محمد مصطفی که او را خواهند کشت … دو قوم … یکدیگر جنگ خواهند کرد … فرزند تو را در کربلا خواهند
و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت رسالت داد و حضرت رسول آن خاک را ببوسید و بگریست و قاتل امیر المومنین حسین را لعنت کرد و آن خاک را بام سلمه
تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد و فرمود که این قبضه خاک را نگاهدار هر وقت که در آن نظر میکنی ببینی که این خاک خون تازه گشته باشد بدانکه فرزند من حسین را کشته
آمده است روایت کرده اند که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد حضرت رسالت آمده گفتند ای محمد بفرزند تو خواهد رسید که بهابیل رسید
و با او آنمقدار ثواب دهند که بهابیل و آنمقدار گناه باشد که قابیل را بود و در قتل امیر المومنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده و ذکر مجموع آنها موجب
تطویل میشود اکنون بذکر خبری چند که در باب حسنین وارد شده تیمن و تبرک می نماید روایت کنند که رسول … حسن و حسین آمدند … آنحضرت نشسته بود
در کنار خود نشاند … یا رسول الله ایشانرا دوست میداری فرمود … ریحانتی من الدنیا یعنی چگونه ایشانرا دوست ندارم سلمان فارسی گوید حضرت رسول فرمود
که الحسن و الحسین ابنای من احبهما احبنی و من احبنی احبه الله و من احبه الله ادخله الجنة و من ابغضهما ابغضنی و من ابغضنی ابغضه الله و من ابغضه الله ادخله النار یعنی حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشانرا دوست
دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر که خدا او را دوست دارد … و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن گیرد
خدا او را دشمن گیرد … و جابر بن عبدالله روایت کرده که حضرت رسول فرمود که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا
بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس و ما القمر و ما الزهرة و ما الفرقدین فقال الشمس انا و القمر علی و الزهرة فاطمة و الفرقدین الحسن و الحسین یعنی راه راست طلبید بآفتاب و اگر خورشید غائب گردد بمهتاب
هدایت کنید و اگر ماه محجوب شود بزهره راه راست نمایند و اگر زهره … بفرقدان طریق مستقیم شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب کدام است و زهره و فرقدان
کیانند فرمود که آفتاب منم و ماه علی است و زهره فاطمه و فرقدان حسن و حسین … در فصل الخطاب ثبت کرده است بعد از ذکر امیر المومنین حسن از اخلاق حسین … روزی در طعام
میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود ناگاه کاسه طعام از دست وی بیفتاد و وی خشم گرفته کنیزک گفت و الکاظمین الغیظ امام حسین گفت کظمت غیظی کنیزک گفت و العافین عن الناس
امام حسین گفت عفوت عنک کنیزک گفت و الله یحب المحسنین امام حسین گفت انت حرة لوجه الله … و مناقب آن … گفت … باشند و خدای عزوجل در شان ایشان

فانه لا یجد تکلم احد بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچکس بعد از من با شما سخنی مثل من نخواهد گفت حقائق و دقائق و کرامات و خوارق عادات امام جعفر صادق ع از حیز حد و احصی متجاوز است و در این مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام جعفر صادق توفی در سنه ثمان و اربعین و مائة بعالم بقا خرامید در ایام خلافت ابوجعفر عباسی و او را در گورستان بقیع که مدفن امام محمد باقر و جدش امام زین العابدین و عمش امام حسن در آنجا بود دفن کردند و گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود

ذکر احوال موسی بن جعفر صادق رضی الله عنهما

ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت او ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله است و بواسطه فرط حلم و کظم غیظ ملقب بکاظم گشت مادرش ام ولد بود مسماة بالحمیده بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق ع او بود و باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان آراسته و مشهور بود و اتفاق مذکور نوبتی بسمع شریف وی رسید که فلان کس بوی به غیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام نزد او فرستاد و ابومحمد ابن یحیی علوی روایت میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را رنجانیدی و امیرالمؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان اهل بیت با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم و انتقام اهل بیت از وی بکشیم جناب امام بمبالغه تمام والحاح مالاکلام ایشانرا از آن حرکت منع فرموده پرسید که آن مرد کجاست گفتند بسر ضیعت خود رفته است امام بمبالغه تمام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بدانجا رسید مرکب بمزرعه او راند ابن عمر از دور فریاد برآورد و تشنیع آغاز کرد که مرکب کشت را مروان مران امام موسی التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او تبسم کنان پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو عاید گردد گفت دویست دینار امام بر فور صره مشتمل بر سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این سیصد دینار بستان و امید از زراعت خود منقطع مکن آن مرد برخاست و سر امام ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در فضیلت و کرم با او برابری و انبازی نتواند جست و امام موسی کاظم چون بمنزل خود باز گشت با مخصوصان خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال بیان کرده فرمود که این عمل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایتست که محمد بن جعفر منصور که مهدی خلیفه عبارت از وست امام را از مدینه بدارالسلام بغداد برده محبوس گردانید و او در شبی امیرالمؤمنین علی را در خواب دید که با او میگفت یا محمد فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت و چون پیش او رفتم این آیه را بآواز خوش میخواند و میگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم و مهدی چون امام موسی را دید برخاست و در کنارش گرفته بنشانید و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی که بر من و فرزندان من خروج نکنی فرمود بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر ندارم که من بعد بر این امر نیز اقدام نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگوئی و مرا گفت که ده هزار دینار باو ده و ساختگی وی کن تا بمدینه باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی نماید ایوب بن حسین الهاشمی روایت کند که نفیع الانصاری که مردی بدنفس هرزه گوی بود و متعرض مردم شدی روزی با عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر هارون الرشید نشسته بودند که امام موسی بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل نمود و امام موسی بمجلس رشید درآمد نفیع با عبدالعزیز گفت که من عاجزتر از عباسیان ندیدم که با شخصی که دشمن ایشان است و بیم آن دارند که ملک ایشانرا از میان ببرد اینهمه تملق و فروتنی مینمایند و همین لحظه که امام موسی از نزد رشید بیرون آید من او را بخطابی نالائق مخاطب ساخته خاطرش را غمگین گردانم عبدالعزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاهدار که این طایفه از اهل بیت پیغمبرند گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند تا قیام قیامت عار آن بر صفحات روزگار بماند و چون امام موسی از پیش هارون الرشید بیرون آمد و بر مرکب سوار شد نفیع از جای درجسته لجام مرکب امام را بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی امام موسی کاظم با او فرمود که اگر مقصود دانستن نسب منست خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله ام و اگر از شهر من میپرسی شهر من آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی نیز طلبید و واجب گردانیده که بزیارت و طواف آنجا روند و در آخرت باحراز مثوبات اختصاص یابند و اگر اظهار ابانت غرض است و مفاخرت پیش خلق بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند ای محمد اکفاء ما را بیرون فرست و این سخن امام موسی اشاره بآن بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از صف خود بیرون آمده مبارز طلبیدند و سه کس از انصار در مقابل ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد و اگر استفسار از شرف و منقبت ما است ما آن کسانی هستیم که بموجب فرمان اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند و اگر تو مسلمانی میگوئی اللهم صل علی محمد و علی آل محمد اکنون دست از مرکب من باز دار تا برود لرزه بر اعضای نفیع الانصاری افتاده رسوا و فضیحت باز گشت از امام جعفر صادق ع منقولست که اشاره باولاد خود کرده گفت اینها همه فرزندان منند امام موسی سید ایشان است و هم امام جعفر صادق ع فرموده که موسی بابیست از ابواب الهی و از وی بیرون خواهد آمد کسیکه غوث این امت و نور همه ملت باشد و بهترین کل مولود و فاضلترین جمیع موجود بود و مامون از پدر خود روایت کند که در شان موسی کاظم با پسران خود گفت که اینمرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بحسب ظاهر از روی قهر و غلبه بخدا سوگند که امام موسی سزاوارتر است از من و از رسول و من نسبت بجهة آن میگویم که مهم ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان میشمارم والله که اگر عزیزترین اولاد من در حکومت با من منازعت ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم

ولیکن ای مامون این موسی وارث جمیع انبیاست که علم جمیع خواهی نزد وی باید خواست مامون گوید که چون این سخنان از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم و جان شیرین
اندر ای طلب مرضات ایشان فشاندم و در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است که شخصی گفته است که کرت اول که مهدی کاظم را به بغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوایج او را
تدارک نمایم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم و محزون دید گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باکی نیست
در فلان ماه در فلان روز باز خواهم آمد تو در اول شب منتظر میباش در من و المحرم ماه و روز میشمردم تا آن روز که موعد بود رسید و در انتظار میبردم تا نزدیک غروب بحدیکه براندیدم شیطان وسوسه در خاطر من
انداخت ترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطرابی عظیم در دل من افتاد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و امام موسی کاظم در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان عرض کردم لبیک
یابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم بسلامت خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت
دیگر هارون الرشید در ایام حکومت خویش فرمان داد تا امام موسی را از مدینه بدار السلام بردند هارون او را به سندی بن شاهک سپرد و یحیی ابن خالد برمکی باغوای هارون آنحضرت را در محبس زهر داد تا درگذشت و وفات او
در ثلث و ثمانین و مائة اتفاق افتاد و مدفنش هم در آن سرزمین است در خطه که بگورستان قریش اشتهار داشت نقلست که چون امام موسی مسموم گشت فرمود که مرا امروز زهر دادند و فردا بدن من زرد گشته از زبان
نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد و آنگاه خواهم مرد و هرچه امام گفته بود از قوت بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار چهل و پنج سال بود رضی الله تعالی عنه و عن آبائه

الطاهرین ذکر احوال علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما

مشهد مقدس منورش امام علی الاطلاق مرجع زائران و مقصد سالکان اکابر و اصاغر آفاق است طوایف امم و طبقات
بنی آدم از اقصای روم و هند بل از جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان و مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه باین آستان فرخنده نشان نهاده و مراسم زیارت و طواف بجای آورند و این
موهبت عظمی را سرمایه سعادت دنیا و عقبی میدانند کنیت فرخنده آنحضرت همچون کنیت پدرش امام موسی ابوالحسن است و لقبش رضا و مرتضی نیز گفته اند ولادت همایون او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان
و اربعین و مائة من الهجرة و یقال انه ولد لاحدی عشرة لیلة خلت من ذی القعدة یوم الجمعه سنه ثلث و خمسین و مائة بعد وفات ابی عبدالله جعفر الصادق بپنج سال و مادرش ام ولد بوده قبل
ما سمانه المرسیه و نجمه و سمانه ام البنین و استقر اسمها علی تکتم و در بعضی از روایات آمده که حمیده مصفات مادر امام موسی کاظم که از جمله اشراف عجم بود کنیزکی خرید در نهایت حسن و ملاحت و نهایت
صلاح و عفت و از کمال عقل و دیانت بنات عظام عجم بوی افتخار نموده ام البنین از او تعبیر میکردند شبی حمیده رسول را در خواب دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده هبی نجمة لابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل
الارض یعنی ای حمیده نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و آن پسندیده صفات بموجب اشارت حضرت رسالت علیه السلام نجمه را بکاظم داد و چون امام
هشتم متولد شد حمیده نجمه را طاهره نام نمود از نجمه منقولست که در ان ایام که بامام رضا حامله بودم اصلاً ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس و تمجید می شنودم و هول و هیبت
استیلا می یافت و چون بیدار میشدم هیچ آواز بگوش من نمیرسید و آنگاه که متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته و لبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات
صدور یابد تسمیه درین باب آنکه یحیی از خواص امام موسی کاظم روایت کند که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم فرمود که آمده است بیا تا پیش
او رویم پس سوار شده برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کند هفت کنیزک بما نمود که هیچیک از آنها مقبول طبع امام نیفتاده فرمود که اگر کنیزک دیگر داری عرض کن گفت
دیگر نمانده مگر یک جاریه صاحب فراش فرمود که چه سود میخواهی اگر او نیز عرض کنی تاجر از آن ابا و امتناع نموده باز گشتیم و روز دیگر مرا فرستاده پیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک که بیمار است چیست و گفت هیچ
کوید نجه و چون پیام امام را بمرد بازرگان رسانیدم گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم با آنچه نام بردی آن کنیزک را خریدیم گفت بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که همراه تو بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام بطن
آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت احوال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک را در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب ملاقات کرده گفت تو ظرف آن نیستی که این کنیزک مخصوص تو بود ملوک تو باشد
جاریه که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از شرق تا غرب هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه را نزد امام موسی آوردم بعد از اندک
زمانی امام رضا متولد شد نقلست که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج میکردند مامون ازین جهت پیوسته ملول و دلتنگ میبود آخر الامر با عقلا و اصحاب رای در این باب
مشورت کرده رای بدان قرار گرفت که یکی از اولاد امیرالمومنین علی را که بحلیه علم و زیور عمل محلی و مزین بوده باشد بنیابت ذکر و خلافت قدر موصوف باشد ولیعهد باید ساخت تا این طایفه دل بر امامت
و خلافت وی نهاده ترک تهیج فتنه کنند و تعیین دولت سندی چنین استشاره و استخاره کرده قرعه اختیار بر امام علی ابن موسی الرضا افتاد و شمه ازین قضیه در ذکر وقایع ایام دولت مامون
مرقوم قلم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی قال فی فصل الخطاب و قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا ان اباک سماه المامون الرضا و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان
رضا لله عزوجل فی سمائه و رضا لرسول الله فی ارضه و خص من بین آبائه الماضیین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا خاطبه
قال یا ابا الحسن و کان ابومسلم صاحب الدولة ممن یدعون الی کتاب الله عزوجل و سنة نبیه والی الرضا من آل محمد صلعم یعنی الله علیهم گویند که چون بیعت رضا برین نهج انعقاد یافت که بعد از مامون او بامر
خلافت قیام نماید و الحال عید حال بعزم مامون نزد امام هشتم فرستاد که داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و نماز عید و خطبه اشتغال نمائی امام رضا عذرها گفته از آن معنی استغفار نمود و مامون التماس

خود را اگر ساخته میگفت غرض آنست که خاطر مردم اطمینان یابد و فضائل و کمالات تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال تجاوز نمود امام رضا باو پیغام داد که معاف
داشتن تو مرا از برکات این کار دوست تر است و اگر امتثال امر را چاره نیست چنانچه حضرت رسول بمصلی میرفته من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است بهر وجهی که خواهد برود و باشد علما را علی الصباح
فرمان داد تا اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولتسرای امام رضا جمع آیند جمعی کثیر از سواران و امرا او گاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل
مجتمع گشتند و زنان و کودکان و سایر مردم بر در و اقبال منظرها و سطوح قرار گرفته انتظار مقدم امام میبردند چون آفتاب طلوع کرد امام رضا غسل کرده جامهای مطیب پوشیده دستار بر سر مبارک
بسته علاقه پیش دیگری در میان دو کتف همایون خود بگذاشت و عصای آهنی در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین ساز عمامها بر سر نهند و فرمود تا موالی پیش پیش وی روان شدند و خود پای
برهنه و حرکت آمده ازار تا نیمه ساق بر کشیده و خود را چست کرده اندکی برفت و روی بسوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی بروی موافقت کردند با این هیئت بدر سرای خود آمده بایستاد امرا و سرهنگان
مامون و غیرهم چون امام رضا را بآن صورت مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین افتادند موزه و کفش از پای بیرون کرده پای برهنه ایستادند امام رضا بدر سرای خود تکبیر گفت و خلق
موافقت نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین امام رضا را جواب میکنند و از در و دیوار و شجر و مدر آواز تکبیر می آید از ناله و غلغله شهر و اخذ خلایق چون امام رضا را
سان دیدند و آواز تکبیر او شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند و مامون را ازین حال خبر شده فضل بن سهل ذوالریاستین وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات
و خبره تعلق بوی میداشت بعرض رسانید که اگر رضا بااین دستور بمصلی رود مردم شیفته او شوند ممکن که خون و مال ما در عرصه تلف آید مصلحت آنست که او را باز گردانی مامون متوهم شده شخصی
نزد امام رضا فرستاد و پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من بمشقت تو راضی نیستم اکنون التماس آنکه باز گردی تا همانکس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی
نماز میگذارد امام رضا چون این پیغام شنید موزه خود را طلب کرده پوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود و خلق بهم بر آمده از حلاوت آنحالت محروم ماندند و نماز ایشان در آن روز
یاسر روایت کند که در آن اوان که مامون از مرو مراجعت نموده عزیمت بغداد کرد فضل ابن سهل با او بود و ما نیز در مرافقت و خدمت ابوالحسن رضا روان شدیم چون بسرخس رسیدیم حسن بن
سهل که برادر خود فضل نوشته مضمون آنکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو خواهد رسید اکنون صلاح در آنست که
در ملازمت امیرالمومنین و امام رضا بحمام رفته حجامت کنی تا شر آن که متوجه تست از تو مندفع گردد و داعیه دیگر درین باب هست که در اثنا و قضایا و مامون سمت گذارش خواهد یافت
یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن ابن سهل ذوالریاستین صورت حال را معروض مامون گردانید مامون پیغام داد که فردا تو را با ما بحمام بباید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع
کرد مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد امام رضا جواب داد که دوش رسول خدا را در خواب دیدم که مرا از رفتن گرمابه در این روز منع فرمود و حال آنکه ترا و فضل ترا نیز نمی باید رفت
مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل داند کار خود و داناتر است یاسر گفت که در شب پیش امام رضا حاضر گشتیم فرمود که بگوئید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی
هذه اللیلة چند نوبت این کلمه را بزبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذارد مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع است من بموجب فرموده عمل نمودم که ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه
زیاده تر میشد درین اثنا مامون از راهی که میان منزل او و امام مفتوح بود درآمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که عمی فضل ابن سهل را در حمام کشته اند و سه کس را گرفته اند که یکی از ایشان
خال اوست روایت است که روزی مامون از علی بن موسی الرضا پرسید که آبا و پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود چه گویند در شان کسیکه خدای تعالی بر همه خلایق طاعت او
مفترض ساخته و آنحضرت را باطاعت عمش امر کرد مامون که این سخن شنید مقدار هزار هزار درهم تحفه نزد امام فرستاد و برادر امام را که بجهة خروج محبوس داشت مطلق العنان گردانیده
بخدمت او روان کرد و گفت یا ابا الحسن بگوئید که جرم او را بجهة خاطر شریف تو بخشیدم نقل است که مردی با امام رضا گفت که تو بهترین مردمی فرمود که خلاف واقع میگوئی هر
که متقی تر باشد از من بهتر است و این آیه منسوخ نشده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم دیگری با وی گفت که هیچکس در روی زمین مثل آبای شریف تو نیست جواب داد که شرف سیدان ما بواسطه تقوی بود
فضائل و مفاخر امام ابوالحسن الرضا زیاده از آنست که بمحاط علم البشری درآید و در این مقام بسطری چند از خوارق عادات آن قدوه ارباب سعادات اختصار میرود از احمد کوفی
منقولست که گفت نوبتی که بعزم خراسان بیرون آمدم در حین خروج دختر من حله ای بمن داد که این بفروش و از بهای آن فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیدم و در ظاهر شهر فرود
آمدم غلامان علی ابن موسی الرضا را دیدم که بمنزل من آمدند و گفتند که یکی از خادمان امام فوت شده حله با ما بفروش تا او را کفن نمائیم گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمدند و گفتند
که مولای ما ترا سلام میرساند و میگوید با تو حله ایست که در فلان مکان نهاده که آنرا بموجب وصیت دختر خود خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان
گوید زر بستاندم و حله را با ایشان دادم و با خود گفتم از امام رضا مسئله چند پرسم اگر جواب داد بیشک صاحب علامت و امام عهد اوست و آن مسئله ها را که با خود قرار داده بودم نوشتم و
بر در دولتسرای او شتافتم از غلبه ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات میسر نشد ساعتی بر آستان او که قبله راستان بود توقف نمودم ناگاه خادمی بیرون آمده کاغذی بمن داد و
چون اجوبه را موافق سوال یافتم دانستم که امام رضا از اکابر اصفیا و اولیاست از خواص امام رضا روایت کنند که حسین دامغانی که رؤسا و واقعه بود لزما التماس نمود

تا با امام ملاقات کند و چون رخصت حاصل کردیم و حسین بشرف دستبوس مشرف گشت عرض کرد ای ابوالحسن تو امامی فرمود که آری گفت مرا معلوم شده است که تو امام نیستی حضرت سلطان سر در پیش افکند و فرمود که چه دانستی که امام نیستم حسین جواب داد که از ابوعبدالله جعفر صادق حدیثی بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو بدین سن رسیده و هیچ فرزندی نداری امام باز سر فرو برده بعد از لحظهٔ سر بر آورده فرمود که بدین سال نا تجربه رسیده باشد که خدای تعالی مرا پسری دهد عبد الرحمن که یکی از راویان این سخن است گفت هنوز سال تمام نشده بود که امام محمد تقی متولد شد مروی است که چون مامون امام رضا را ولیعهد ساخت امام رضا با او در هر چند روزی یکبار ملاقات فرمودی و هر گاه که قریب بپایگاه خلافت رسیدی نواب و حجاب خلیفه بقدم اعزاز پیش باز آمده رفتندی و پرده را که در بارگاه آویخته بودی بالا داشتندی تا در آمدی و عاقبت بنابر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت میباشد نفاری از امام رضا در خاطر ایشان پدید آمده با هم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی بر نخیزند و پرده را بالا نیندازند و چون دیگر بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار بر پای خواسته باستقبال شتافتند و بعد از آن پرده را برداشتند تا امام رضا در آمد آنگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام نمایند و چون نوبتی دیگر آمد همه برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده توقف و تعلل نموده جانب داشتند در آن حین حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد و آن پرده را برداشت پیش از آنکه ایشان بر میداشتند چون درآمد باد تسکین یافت چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا داشت آن طائفه که این صورت مشاهده کردند گفتند که عزیز کردهٔ خدا را هیچکس خوار نتواند کرد و دست در دامن انابت زده بر دستور معهود و عادت سابق عمل کردند

ذکر قصهٔ مامون نسبت بامام رضا و وفات او

بعضی گفته اند که سبب تغیر مامون با امام رضا آن بود که چون مقرر گردید که بعد از وفات او امام رضا خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک شدند و گفتند که مامون میخواهد بمجرد توهمی اولاد عباس و اهلبیت خود را از نعمت حکومت محروم گرداند و کار بجائی رسید که طائفهٔ از هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده با عم مامون ابراهیم ابن مهدی بیعت کردند و نام مامون را از خطبه و سکه بینداختند و مامون این واقعه را از فضل ابن سهل میدانست چه او در استخلاف امام رضا مبالغه و الحاح تمام نموده بود و در حین توجه بغداد باشارهٔ مامون فضل بن سهل در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از آن بهم بفرمودهٔ او امام رضا مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضی قل الحق و ان کان مرا در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام رضا بخانهٔ مامون در آمده دید که وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که یا امیر در عبادت خدای عز و علا هیچکس را با خود شریک مگردان مامون بجهت انکار امام رضا غلام را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز گذارد و هر چند مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال و نقار حاشیهٔ ضمیر او می نشست تا بعد از آنکه از آن امر حرکت شنیع از وی در وجود آمد دیگر آنکه اگر چه بواسطهٔ تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا را ولیعهد گردانید اما هر گاه که مامون ذکر فضل و حسن بر او کردی امام از اعمال دیانت و نیک اندیشی فضائح اعمال و قبائح افعال ایشان با مامون گفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر را در امور ملک و ملت نشنود و ایشان بر آن معنی اطلاع پیدا کرده بواسطهٔ پیوسته بتقصیر امام مشغول شدند تا بواسطهٔ آن بدکیشان اندیشهٔ بد بخاطر مامون راه یافت و عاقبت بحسب اتفاق امام رضا و مامون با هم طعامی خوردند و امام رنجور شد مامون نیز اظهار مرض کرد و عبدالله بن بشیر را فرمود که دست از ناخن چیدن باز دارد تا دراز شود عبدالله گوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و فرمود که این چیز را بدست خود خمیر کن و بمال من چنان کردم و بعد از آن بتوقف من بدان مکان امر فرمود و برخاست و پیش امام رضا رفته از حال او پرسید امام رضا فرمود امید دارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که من امروز بهتر شده ام و اکنون کسی پیش تو نخواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شد و گفت امروز آب انار باید آشامید آنگاه مرا طلب داشته گفت مقداری انار بیاور من بر خود انار آوردم گفت که دانه های این انار را بهر دو دست بیفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن انار را بامام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت نقلست از ابا[صلت] هروی منقولست که گفت روزی پیش امام رضا ایستاده بودم با من فرمود که درین قبه که محیط است بر قبر هرون الرشید در رو و از چهار جانب آن خاک بیاور آنچه فرموده بود بجای آوردم و خاک را بستاند و بوی کرده بینداخت و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبری حفر کنند و سنگی ظاهر شود که هر کلنگ که در خراسانست بیاید آنرا قلع نتوانند نمود و بعد از آن امر کرد که از فلان موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهت من درین مکان قبری حفر کنید و بگوئید که در آن زمان بگوئی که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اگر مانع آیند بگوی تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که آنرا واسع ذو الرحمة فراخ گرداند چندانکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامیکه ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب انداز تا ماهیان بخورند و بعد از آن ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را برچیند چنانچه هیچیک از آنها نماند و بعد از آن ماهی بزرگ غایب گردد و چون غیبت نماید بکلامیکه ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم گردد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید فرمود یا اباصلت پیش این جافی خواهم رفت اگر بیرون آیم چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم گفت و اگر چیزی بر سر خود انداخته باشم با من هیچ مگوی ابو الصلت گوید که روز دیگر امام رضا بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامهای خود را پوشیده منتظر نشست بعد از این اثنا غلامی آمد و گفت مامون ترا طلب داشته است امام برخاسته روانه شد من در پی وی رفتم تا بمجلس مامون در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشهٔ انگوری برداشت که بعضی را خورده بود چون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورد و میان هر دو چشم او را بوسه داد و آن خوشهٔ انگور را بدست امام داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده ام

امام فرمود انگور نیکو از بهشت باشد آنگاه مامون خوشه انگور را بدست آنجناب داد و گفت ازین انگور تناول فرمای امام رضا امتناع فرموده که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده
میدانی تو آنخوشه را گرفته چند دانه انگور ازان خورده باز بدست امام رضا داد و امام سه دانه ازان خورده باقی را بینداخت و برخواست مامون پرسید که بکجا میروی فرمود بآنجا که فرستادی و
همایون خود را انداخته بیرون آمده با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رفت بفرمود تا در سرا را به بندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرا غمگین و متحیر ایستاده ام ناگاه جوانی دیدم که در میان سرا
شد خوبروی و مشکبوی و بغایت شبیه بامام رضا بود و تعجیل پیش او رفته پرسیدم که از کجا در آمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا درآورد که از مدینه در یکساعت باینجا آورد پرسیدم که تو کیستی جواب
داد که من محمد ابن علی ام پس روایتی گفت من حجت خدایم بر تو یا اباصلت این سخن گفته عزم کرد که پیش پدر در رود و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای و چون امام رضا قرة العین خود را
دید برخواست و با وی رسم معانقه بجای آورد و بسینه خویش او را منضم ساخته میان هر دو چشمش بوسید و ثمره شجره نبوت را در فراش خویش کشیده آن درج فتوت نیز روی بمهر پدر
باوی در سر سخنان گفت که من ندانستم آنگاه بر دولب مبارک امام رضا رضه کفی دیدم سفیدتر از برف که محمد بن علی تقی آنرا می لیسید و در این اثنا پسر دست [illegible] در میان
فرموده چیزی مثل عصفوری بیرون آورد و فرو برد امام رضا بجوار رحمت ایزدی پیوست و امام محمد تقی رضه فرمود که ای ابوالصلت از فلان خانه آب و تخته بیار گفتم در آنخانه آب نیست و تخته فرمود که هر چه ترا میگویم
چنان کن و من در آنجا رفته آب و تخته یافتم و آنچه فرموده بود بجای آوردم و چست باستادم تا در غسل او را مدد دهم فرمود که یا اباالصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون از غسل فارغ گشت
گفت در خزینه جامه ایست که در آن کفن و حنوط است بیرون آور من در خزینه رفته جامه دانی در آنجا دیدم که هرگز ندیده بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابوجعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز گذارد و بعد
فرمود تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد فرمود در خزینه برو رفتم و تابوتی در خزانه دیدم که هرگز ندیده بودم و چون آوردم امام رضا را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز از نماز
فارغ نشده بود که تابوت از جای خود برخواسته میل علو کرد و سقف خانه بشکافته تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا را طلب دارد و ما او را چه جواب
گوئیم جوابکیم فرمود خاموش باش که تابوت زود باز گردد آنگاه فرمود که ای ابوالصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری تعالی میان ارواح و اجساد
ایشان جمع کند پیش از تمام شدن این سخن سقف خانه شکافته شد و تابوت فرود آمد و امام محمد ابن رضا رضه برخواسته او را از تابوت بیرون آورد و در فراش بخوابانید چنانکه گویا بغسل و تکفین او
دوباره پرداخته اند و بعد ازان مرا گفت که برخیز و در باز کن چون در بگشادم مامون و غلامان را بر در دیدم در آمدند بحزن و گریان دست بر روی میزدند و گریبان میدریدند مامون گفت یا سیداه وا نجابتاه
یا سیداه بعد ازان بتجهیز او قیام نمودند و مامون فرمود تا بحفر قبری اشتغال نمایند من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام رضا گفته بود بسمت ظهور یافت و مامون چون آب و ماهیان را
مشاهده کرد گفت ابوالحسن رحمه چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات نیز مینماید یکی از مخصوصان و مقربان مامون که دران مجلس حاضر بود
گفت هیچ میدانی که امام اشاره بچیست گفت نمیدانم گفت اشاره بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس باوجود کثرت شما و امتداد دولت شما مانند این ماهیانست که چون وقت محال
شما فرا رسد و هنگام انقطاع آثار شما قریب گردد مردی را از ما بر شما مسلط گرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون از تدفین و تعزیت امام رضا
فارغ گشت گفت یا اباصلت آن کلام که امام رضا ترا تعلیم کرده بود با من بگوی سوگند راست خوردم که آن سخن را همان زمان فراموش کردم مامون در خشم شد و بحبس من فرمان
داد مدت یکسال محبوس مانده عیش بر من تنگ شد روزی گفتم بارخدایا بحق محمد و آل محمد صلعم که مرا ازین شدت فرجی روزی کن هنوز این دعا باتمام نرسیده بود که محمد ابن رضا
را دیدم که در آمد و فرمود که تنگدل شدی یا اباصلت عرض کردم آری والله فرمود برخیز و بیرون رو و قیودی که بر من بود دست زد و همه آنها گشاده شد و دست مرا گرفته از محبس
و غلامان و حارسان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن گویند فرمود برو در ضمان خدای تعالی و در ودیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت گوید که تا این زمان مامون را
ندیده ام از امام رضا حکایات بسیار منقولست شاید که بعضی از آنها در بیان وقایع ایام خلافت مامون بعز ترتیب در سلک تحریر آید وفات ابوالحسن رضا در ولایت طوس اتفاق
در قریه سناباد فی سنه ثلاث و مائتین و بعضی در آخر صفر سنه مذکوره گفته اند و برخی در رمضان سنه ثمان و مائتین گویند و در سرای حمید بن قحطبه طائی در مکانیکه هرون الرشید را
کشت ایام حیات گرامی او بروایتی پنجاه و پنجسال بود

ذکر احوال محمد ابن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت و نام موافق امام محمد باقر است و لهذا نجیب او را
گویند نقش نگین جواد است و منتجب و مرتضی و ولادت او بروایتی در نوزدهم رمضان بوده در مدینه فی سنه خمس و تسعین و مایه و بعضی گفته اند که در روز جمعه یازدهم رجب سنه مذکوره اتفاق افتاد
خیزران نام و بعضی گفته اند که ریحانه نام داشته و کمال فضل و علم و ادب و حکمت امام جواد بمرتبه بوده که هیچکس را از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده و لهذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام
الفضل را بدو داد و روایت کنند که ام الفضل از مدینه به پدر خود نوشت شکایت نامه از جواد مضمون آنکه جواد بر سر من سریه گرفته و زن خواسته است مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام
که بروی حرام گردانم بعد ازین جنس سخنان مگوی و بمن منویس نقلست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده و او را پابند آهن
نهاده در فلان موضع محبوس است من آنجا رفته بدر [illegible] ایشان او بگذاشتند و آن شخص را مردی یافتم [illegible] فهم است و ذهن و کیاست استفسار احوال او کردم

از ولایت شام بودم و مدتها درین دیار بعبادت ملک غفار اشتغال داشتم اتفاقاً یکشب در شام دران مسجد که سر مبارک امیرالمؤمنین حسین را نصب کرده بودند روی بقبله نشسته بودم و بطاعت و ذکر حق تعالی مشغول بودم که شخصی پیش روی من پیدا شده گفت برخیز برخواستم و چون مقدار مسافتی قطع کردم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که اینجه موضع است گفتم مسجد کوفه است او بنماز اشتغال نمود و من نیز موافقت کردم چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من نیز موافقت بجای آوردم و باز روان شدیم بعد از اندک زمانی خود را در مسجد رسول صلعم دیدیم و او بروضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم بعد از ادای صلوة از آنجا بیرون آمده روی براه نهاد و من هم از عقب وی شتافتم و چون خطوه چند رفتم خود را در مکه یافتم و چون او و من از طواف فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم در آن زمان از من غایب گشت و من خود را در ان موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول میبودم ازین حالت متعجب و متحیر مانده ندانستم که آن شخص که بود و سال دیگر در همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا رفیق خود گردانیده هرچه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز تجدید یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که مرا بگوی که تو چه کسی گفت منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضه و روز دیگر من صورت این واقعه با یاران و جلساء خود گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید و مرا بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس گردانید چنین که می بینی راوی گوید که چون بحقیقت حال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوی تا که در اطلاق این مقید سعی نماید و او را از بند آزاد کند که دیر او را یکشب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از آنجا بشام برد من ازین جواب ملول و محزون گشتم و چون روز دیگر بجانب مسجد روان شدم تا آن بیچاره را از صورت قضیه آگاهی دهم سپاهیان و حارسان را در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند که آن شخص که برای ثبوت حبس کرده بودند دوش غایب شده است معلوم نیست که زمین او را فرو برده یا مرغان بآسمانش برده اند از انفاس نفیسه امام جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم هم او گوید العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات اوست که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال اثنان علیلان ابدا صحیح محمی و علیل مخلط وقبض سلام الله علیه ببغداد فی آخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین وله یومئذ خمس و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش فی ظهر جده موسی بن جعفر رضی الله عنه

ذکر احوال علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله عنهم

کنیت وی ابوالحسن است و لقبش هادی و وی یکی از اکابر اهل بیت است و او بعسکری مشهور و زکی و نقی نیزش خوانند مادرش ام ولد بوده سمانه نام و برخی گفته اند که وی دختر زاده مامون خلیفه است ولادتش در مدینه اتفاق افتاده فی ذی الحجه اثنی عشرة و مائتین و فی روایت ابن عیاش یوم الثلثاء الخامس من رجب و بعضی گفته اند که در نیمه رجب سنه اربع عشرة و مائتین متولد شده و طائفه در سنه ثلث عشرة و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را بیحیی بن هرثمة بن اعین بسر من رای آورد و مدت الحیات مقیم بود و نقلست که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای که بسامره اشتهار یافته رسید او را در خان الصعالیک که موضع ناخوش بود فرود آوردند و یکی از مخلصان آنحضرت موسوم بصالح بن سعید با او گفت که یابن رسول الله جعلت فداک این جماعت همه در اخفاء قدر و اطفاء نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل که وحشت فزا است فرود آورده اند فرمود هیهات ای صالح تو هنوز درین مقامی آنگاه بدست مبارک خود اشاره بطرفی کرد و من چون بدانجانب نظر کردم باغهای خرم و تازه و جویهای آب روان و قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت و دهشت بر من غالب گشته علی بن محمد فرمود که ای صالح ما هر جا که هستیم اینچنین که دیدی با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد که اطبا از مداوای آن عاجز آمدند و قریب بموت رسیده مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان و تحفه گوناگون بخدمت هادی فرستم و درین اثنا روزی فتح بن خاقان که یکی از محرمان و مخصوصان متوکل بود گفت که این مرض را از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کردند فرمود که فلان چیز بر آنجا باید نهاد تا نفع رساند چون این خبر بمجلس متوکل رسید بعضی از حضار آن انجمن استهزاء کرده خندیدند و فتح بن خاقان گفت تجربه باید نمود و آنچه امام فرموده بود بر آن موضع نهادند منفجر شد و متوکل شفا یافت و مادرش بنابر نذری که کرده بود مبلغ ده هزار دینار در صره سر بمهر نزد امام فرستاد و چون از صحت خلیفه چند روز برآمد غمازان بعرض رسانیدند که در خانه امام هادی اسلحه و اموال فراوانست متوکل حاجب را گفت باید که بوقت لیل بمنزل امام هادی روی و آنچه از مال و سلاح در آنجا یابی بگیری و او را نزد من آری سعید گوید که نیم شب با نردبانی متوجه خانه امام هادی گشتم و بسلم بر بام برآمده از راه زینه بمیان سرای فرود آمدم و بواسطه ظلمت لیل ندانستم که کدام خانه و کجا باید رفت ناگاه از درون خانه آواز امام هادی بگوش من رسید که ای سعید بر جای خود توقف کن تا شمعی بیاورند و فی الحال چراغی حاضر ساخته بخدمت او شتافتم امام هادی را دیدم جامه از پشم در بر و کلاهی پشمین بر سر بر سجاده از حصیر روی بقبله نشسته فرمود که خانها پیش تست در آی چون در آمدم و آنچه گفته بودند هیچ چیز موجود نبود الا صره سر بمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر نیز با آن بود سر بمهر بعد از آن امام هادی فرمود که این مصلی نیز پیش تست احتیاط کن مصلی را بالا دادم در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را برگرفته نزد متوکل بردم چون خلیفه صره را بمهر مادر خویش دید کیفیت آن استطلاع نمود صورت نذر را معروض داشتند فرمود که صره دیگر بآن ضم کردند و گفت با آنچه از خانه امام هادی آورده پیش او بر و من خجل و شرمسار نزد امام رفته گفتم یا سیدی بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت تو در آمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار فرمود سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله خوارق و صفات حمیده امام هادی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی از قریه از قرای سامره بشرف پابوس او استسعاد یافته امام از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از ان جماعتم که بولای جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده اند و دینی دارم که از ادای آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام هادی فرمود خاطر

فرمود خاطر خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تعلیمی کنم و چون روز دیگر اعرابی بخدمت امام رفت امام هادی بخط مبارک خویش حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با عرابی میباید داد و آن مبلغ مبلغی
زیاده از دین اعرابی بود و با او فرمود که چون من بسر من رای آمدم جمعیتی کثیر توجه بخدمت خود را ببینی که جمعی پیش من باشند ظاهر کردان بخشونت وجه حجت الطلب من در زمانیکه درین از جمله وقتی
اعرابی وصیت امام را قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانیکه اصحاب خلیفه و طائفه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب را بیرون آورد و بموجب وصیت از روی تشدد بخاتمت وجه را
طلب نمود امام هادی آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود و وعده ادای دین میکرد و این حدیث فاش شده چون بمتوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم
نزد امام بردند و امام زر را نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه را بوی داده و فرمود آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال خود صرف نمای و مال معدود را اعرابی گفت یابن
رسول خدا اموال من از ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود و بعضی گفته اند که وفات امام هادی در ایام خلافت منتصر بن متوکل روی نمود در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی الاخره سنه اربع
و خمسین و مائتین و او را در سرای که در سر من رای داشت دفن کردند مدت عمر عزیزش چهل و یک سال بود **ذکر احوال حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا رضی الله**
عنهم کنیتش ابو محمد و لقبش زکی خالص سراجست و او نیز همچون پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و بر این حدیث نیز میگویند و روایتی دیگر آنکه مادرش ام ولد بوده سوسن نام ولادت
او در مدینه بوده فی شهر ربیع الاخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و قیل سنه احدی و ثلثین و مائتین و انجناب اهل بیت رسول الله است آثار و مناقبش بی نهایت است کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار
از آن منقول از آنجمله یکی آنست که علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر گفته است که نوبتی فقر و فاقه بنهایت با نهایت انجامید و احوال باضطرار رسید پدر با من گفت بیا تا نیز و ابو محمد زکی رویم
که ذکر جود و سخاوت او در السنه و افواه سایر است و ما بوی رسیدیم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنائی بنابر آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدر در راه با من گفت که
تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد تا دویست درم را در وجه اثواب نهیم و دویست درم آرد خریم و باقی را در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا نیز سیصد درم
که یکصد درم جامه خرم و یکصد درم دیگر را در کوششی بخرم و بجانب کوهستان روم و یکصد درم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر خانه امام زکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما
اعلام دهد غلامی بیرون آمده گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد درآیند و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود ای علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی
گفت ای سید شرم داشتم که بدین حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلام امام از عقب ما آمده صره بپدرم داد و گفت این صره پانصد درم است دویست درم برای کسوت و دویست
درم بهای آرد و صد درم برای نفقه و صره دیگر بمن داده گفت درینجا سیصد درم است صد درم بجهت کسوت صد درم برای اخراجات خانه و صد درم برای دراز گوش اما باید بکوهستان نروی و بطرف
سوراء روی من بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در حباله نکاح آوردم در همان روز در آن محل دو هزار دینار بمن رسید دیگر اینست که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم در آنجا
معنی مشکوة پرسیدم و خاتون من حامله بود و التماس نمودم که او را بدعای خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام در جواب نوشت که مشکوة عبارت از قلب محمد رسول الله است و از حال فرزند
هیچ ذکر نکرده بود اما در آخر کتاب این بود که عظم الله اجرک و خلف علیک فقضا بعد از چند روز فرزند مرده بر زمین آمد و بعد از آن خاتون من حامله شده پسر آورد و قیل فی ربیع الاول ولد بالمدینة یوم الجمعة
لثمان خلون من شهر ربیع الاخر سنه ستین و مائتین و قبض علیه السلام بسر من رای لثمان خلون من شهر ربیع الاول سنه ستین و مائتین له یومئذ ثمان و عشرین سنه و قبر آنجناب در جنب قبر پدر است رضی الله عنهما
ذکر احوال محمد بن حسن بن علی رضی الله عنهم کنیت او ابو القاسم است و نامیه او الحجة و القائم و المهدی و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور است و وقت
مسمی باسم رسول و مکنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه او را در صغر سن حکمت داد چنانچه یحیی علیه السلام را
داد و او را در حالت طفولیت امام گردانید چنانچه عیسی را در ایام کودکی نبی مرسل گردانید هم در ترجمه مستقصی گوید که در شان او احادیث بسیار است چنانکه ابن مسعود روایت میکند که رسول خدا فرمود لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا فیه منی و من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا و در بعضی روایات آمده که او
در خانه که در سر من رای بود در آمد و مادرش هر چند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در سنه خمس و ستین و مائتین بود و یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و زعم ایشان اینست که
غایت مختفی است اما در امام محمد ام ولد بوده بروایتی نرجس نام و حکیمه عمه امام ابو محمد زکی گفته است که روزی پیش امام زکی برادرزاده خود در آمدم فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش
که باری سبحانه تعالی امام خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد بود که در نرجس اثر حملی نمی بینم گفت ای عمه مثل نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی جز بوقت وضع ظهور نخواهد یافت حکیمه
گوید من شب در خانه او توقف کردم و چون شب بنیمه رسید بتهجد قیام نمودم نرجس نیز تهجد بگذارد و در وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت و در بر
شنیدم که میفرمود ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه نرجس شدم که نرجس و آنجا بود با وی ملاقات کردم دیدم که لرزه بر اعضای او افتاده است نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا
و آیة الکرسی خوانده بر وی دمیدم و چون لحظه بگذشت خانه روشن گشت نظر کردم فرزند ابو محمد بر زمین آمده و در سجده افتاده و او را برگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد که ای عمه
فرزند مرا پیش من آر طفل را نزد وی بردم در کنار خود نشانده زبان در دهان وی کرده فرمود که ای فرزند من سخن گوی باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین

بهم مشاهده کردم که مرغان سبز از اطراف و جوانب با او فرو گرفتند ابو محمد یکی از آن مرغان را خواند و گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فان الله بالغ
امره فاذا ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن دیگران کیستند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت‌اند آنگاه فرمود که ای عمه این بچه را با مادرش رسان کی تقر عینها و لاتحزن و لتعلم ان وعد الله حق
ولکن اکثرهم لایعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و روایتیست که چون امام محمد بن حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا یکی از ثقات روایت کرده که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بود نزدیک رسیدم یا سیدی بعد از این مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت
فرمود آن پرده را بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر رخساره راست وی خالی و دو گیسو داشت آمد و در کنار ابو محمد نشست ابو محمد فرمود که یا بنی
ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه درآمد و من بسوی او نظر کردم آنگاه ابو محمد مرا گفت که برخیز و ببین که در این خانه کیست و من در خانه رفتم هیچکس ندیدم تخصیص گویند معتضد خلیفه مرا
با دو کس دیگر طلب داشته گفت حسن بن علی در سر من رای وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر او را نزد من آرید ما بسر من رای رفته ناگاه بخانه او درآمدیم
سرائی دیدیم در نهایت نزاهت و خوبی که گوئیا همین زمان باتمام رسانیده‌اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته آنرا برداشتیم سردابی در نظر ما درآمد بآنجا درآمدیم دریائی دیدیم و در فضای
آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت بر بالای حصیر در نماز ایستاده آن شخص التفاتی بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت کرده بود جرات کرده خواست که پیش رود و بآب در
فرو رفت و قلق و اضطراب بسیار از وی صادر گشت تا آنکه خود را بشرف هلاک دید من دست او را گرفته از آن غرقاب بیرون آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او نیز
بهمان حال پیش آمد و ویرا نیز از آن مهلکه خلاص ساختیم و من از این قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهیم بخدا سوگند که من ندانستم که حال
چیست و بکجا می‌آئیم و از آنچه کردم در تاب میشویم و بخداوند جل و علا باز میگردم هر چند تضرع کردیم و تخشع نمودیم بجانب من قطعا ملتفت نگشت بالضرورت مراجعت کرده نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را
معروض گردانیدیم گفت این سخن را در سینه پنهان دارید هیچکس لب بگشائید والا فرمایم تا مرکب بدن شما را از بار سر سبک گردانند باید دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن را دو غیبت اثبات میکنند یکی
غیبت قصری یعنی کوتاه‌تر و دیگر غیبت طولی یعنی درازتر آن وقت از وقت ولادت اوست تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقضاء سفارت است تا آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت
قصری او را سفیران بوده‌اند که یکی بعد از دیگری حاجات و سوالات سایر برایا بوی برده‌اند و جواب آنها بخلق می‌آورده و آن سفارت بر علی بن محمد ختم شده وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین
و ثلاث مائة اتفاق افتاده نقلست که علی پیش از رحلت خود بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت که امام محمد بن الحسن العسکری نوشته است و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک
فانک میت ما بینک و بین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد یقوم مقامک بعد وفاتک و چون بر این قضیه شش روز بگذشت علی وفات یافته اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنکه شیعه امامیه در ایام غیبت قصری
امام محمد بن حسن بن علی کرامات و خوارق عادات از وی بسیار نقل کرده‌اند چنانچه در کتب متقدمین و متاخرین مسطور است و اعتقاد دارند که مهدی آخرالزمان اوست و عیسی در ایام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد
و هر دو فرقه یعنی اهل سنت و جماعت و شیعه در شأن مهدی احادیث و اخبار روایت کرده‌اند قالت ام سلمه سمعت رسول الله المهدی من عترتی من ولد فاطمه گفته‌اند که و از امیرالمومنین علی بجانب قرة العین خود
امام حسین نگریسته گفت ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله و سیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق و در باب نزول عیسی نیز روایات متعدده بصحت رسیده چنانکه متون کتب
تاریخ و اخبار از آن خبر میدهد ذکر حکومت معویه ابن ابی سفیان در سال چهل و یکم از هجرت مملکت عراق و عرب بحیطه ضبط معویه درآمد و امیرالمومنین حسن از کوفه بمدینه رفت و معویه عبد الله بن عمرو بن
العاص را بحکومت کوفه نامزد فرمود و مغیرة بن شعبه که او را یکی از دواهیان عرب میشمارند با معویه گفت که ولایت کوفه را بعبد الله دادی و پدرش عمرو حاکم مصر است تو در میان دندان دو شیر چگونه معاش توانی کرد
معویه از کرده خویش پشیمان گشت و کوفه را از عبد الله ستانده بمغیره داد و عمرو عاص از این حال خبر یافته بمعویه پیغام داد که مغیره مردی متلف دلیر است تمامت اموال حکومت متصرف خواهد شد
و محالست که کسی از وی تلفتی بستاند اکنون صلاح در آنست که او را بصلوة امیر گردانی و بجهت خراج شخصی دیگر تعیین کنی معویه این سخن را ناصح مشفق معقول افتاده بر آن موجب عمل نموده و مبادی
حکومت خویش معویه از زیاد بن سمیه که او را زیاد بن ابیه نیز گویند اندیشناک شده مغیرة بن شعبه را وسیله ساخته او را بدرگاه مطاوعت آورد و معویه بعد از آمدن زیاد او را نسبت
بوی ملحق گردانید تفصیل این اجمال و تبیین این مقال آنکه سمیه مادر زیاد در مبدء حال کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را بیماری عارض شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نموده چون
صحت یافت سمیه را بحارث بخشیده و در حباله حارث ابوبکره که بموهوم نفیع بن مسروح است متولد شده بعد از آن پسری دیگر از سمیه تولد نمود حارث او را نافع نام کرد اما حارث نمی‌گفت
که فرزند من است بلکه بموجب ایشان بر زبان میرانده با بلغ وجهی و در آخر نافع را گفت تو فرزند منی و دیگر پسر فلان غلام عبید نام داد و بامیکه حارث ترک سمیه داده عبید او را بزن خواسته بود
ابوسفیان پیش از قبول ایمان بطائف افتاده در خانه خماری ابومریم نام فرود آمد و شراب خورده در اثنای آن تقاضای مجامعت نمود ابوسفیان از ابومریم شاهدی طلبید ابومریم سمیه
را حاضر گردانید و ابوسفیان در آن فعل کرده سمیه بزیاد حامله شد چون زیاد متولد شد از حد طفولیت تجاوز نموده بمقام جوانی رسید آثار رشد و نجابت بر صفحات رخسار او ظاهر
گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصیه احوالش پدید آمده هنر کتابت بیاموخت و فضائل بسیار کسب کرد عمر ویرا کاری فرموده و از عهده آن بیرون آمده مراجعت نمود و

و فاروق او را تحسین فرمود و زیاد در محفل مهاجر خطبهٔ فصیح بلیغ بخواند عمرو عاص گفت که این پسر اگر از قریش بود مجموع عرب را بیک عصا میراند ابو سفیان گفت بخدا سوگند که پدر
او را میدانم و میشناسم که بچه کس رحم مادرش نطفه او را وضع کرده است امیر المؤمنین علی فرمود که یا ابا سفیان اسکت فان عمر لو سمع هذا القول لکان الیک سریعا و چون امیر المؤمنین علی مسند
خلافت را بوجود خویش مزین گردانیده بصره را بعبد الله عباس داد و زیاد را بدبیری آنجناب بعد از فراغ محاسبات آمد با تعیین نمود و مهم او را روز بروز در ترقی نهاد تا امیر المؤمنین علی وی را
بحکومت فارس فرستاد و زیاد امور مملکت فارس را منسق و منتظم ساخته قلاع را مستحکم و مضبوط ساخته و معویه از این صورت اندیشناک شده مکتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهدید بسیار
و مبنی از آن سخن که ابو سفیان گفته که زیاد فرزند اوست و چون زیاد مکتوب معویه را بخواند در میان خلق برخواسته گفت عجب است از این فرزند آکلة الاکباد و راس رئیس اهل نفاق که مرا
بقصد خویش میترساند و میخواهد که میان من و این عم رسول خدا نقاری پیدا شود و اگر امیر المؤمنین رخصت دهد ببیند که من بزخم شمشیر با او چه میکنم و این سخن بسمع اشرف امیر المؤمنین علی رسیده نامه
بزیاد نوشت مضمون آنکه من ترا شایستهٔ حکومت و ریاست دانسته والی گردانیده ام و بنیادی بر سخن معاویه نمیتوان کرد چه با آن حکایت نه میراث میتوان گرفت و نه نسب ظاهر میشود و معویه
شخصی است که از پس و پیش و چپ و راست مردم در می آید مانند شیطان از وی بپرهیز والسلام و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی شهادت یافته معویه اندیشید که مبادا زیاد با یکی از اهل بیت نبوت
بیعت کند با مغیرة بن شعبه این سخن در میان نهاد مغیره گفت اگر تو از سر شمار و حساب با او درگذری من او را چنان سازم که کمر طاعت بر میان بندد و معویه این سخن را قبول کرده میان
و زیاد مصالحت واقع شد و زیاد از معقلة بن هبیرة بن شیبانی هزار درهم قبول کرد تا با معویه گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر ساخته و قبول مینماید که هر سال و بار هزار هزار درهم
بدهد و زیاده بر این از آنجا حاصل نمیشود و اگر بالفرض چیزی از این مبلغ زیاده حاصل شود هم باخراجات ضروریه آن ولایت مصروف میشود مشروط بشرط آنکه آنچه مردم در شان میگویند میراث بفعل
دهد معویه پرسید که چه میگویند گفت او را از جملهٔ اولاد ابو سفیان میشمارند معویه را این سخن موافق مزاج افتاده گواهان این قضیه را طلب داشت از آنجمله یکی ابو مریم خمار بود و معویه از وی پرسید که
که درینباب چه گواهی داری ابو مریم گفت گواهی میدهم که شبی ابو سفیان مرا طلب داشت از من شاهدی طلبید من گفتم بغیر سمیه را نمیدانم گفت با وجود چرکینی او را بیاور و بروایتی گفت بیاور
سمیه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شکم بزرگ و چون سمیه را آوردم ابو سفیان با او خلوت کرده درباب علوق زیاده گفت آنچه گفت بعد از ادای شهادت چنین معویه گفت پسر ابو سفیان
و برادر من است و استلحاق معاویه زیاد را بر عامهٔ مسلمانان بتخصیص بر بنی امیه دشوار آمد چه این حرکت بحکم شریعت بود بر علانیه زیرا که در ملت بیضا ارث متعلق بفراش میباشد نه بزانی بعد از
وقوع این قضیه زیاد مکتوبی بعایشه فرستاد مصدر باین کلمه که الی عایشه من زیاد بن ابی سفیان و غرضش آن بود که عایشه در جواب نویسد که من عایشه الی زیاد بن ابی سفیان تا آنرا حجتی دیگر
سازد و بر اثبات مدعای خویش و عایشه در جواب نوشت که من عایشه ام المؤمنین الی ابنه گوکه بعد از استلحاق زیاد را داعیه آن شد که امیر قافلهٔ حاج باشد و ساختگی آن میکرد ابو بکره و قصه
شد و با یکی از فرزندان زیاد گفت که چنین شنیده ام که پدرت عزیمت حج دارد با او بگوی که اگر بمکه روی چاره و نباشد از آنکه بمدینه رسی و بالضروره در آن بلد طیبه بخدمت ام حبیبه بنت
ابی سفیان خواتون رسول الله صلعم باید رفت اگر او اذن کند و گوید که زیاد برادر من است از معنی غافل گردد و اگر با خوت تو رضا ندهد فضیحت کرده و بکذب دعوی در عالم مشهور شوی چون این خبر بزیاد رسید ترک
حج کرد و مرا بی بکره را دعا خیر گفت و درباب نسبت زیاد با بی سفیان روایات دیگر وارد شده که تفصیل آنها موجب تطویل میشود گویند که استلحاق معویه زیاد را در سنه اربع و اربعین از هجرت
واقع شد و در خمس و اربعین معویه حارث بن عبد الله ازدی را که بعد از عزل عبد الله بن عامر بن کریز والی بصره گردانیده بود معزول ساخته حکومت آن دیار را بزیاد ارزانی داشت و تفویض نمود و ریاست
و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از صدود هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود هم بفرمان معویه بزیاد قرار گرفت با او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل کند تا آن ولایت را نیز بزیاد ضبط نماید
و چون زیاد به بصره رسید مغیره و تفرس این معنی کرده پیش معویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او بقرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم گردد معویه از این سخن متوهم شده گفت ترا بجای خود
مراجعت باید نمود مغیره گفت که دیگر بکوفه نمیروم تو سمعویه زیاده شده تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته تجدید امر امارت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین به بصره نزول کرده به منبر بالا رفت
و هر که را از اهل فتنه یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بود بجزای خویش رسانیده دست از عبادت و اشت و مجلس از اهل جرایم محبوس گردانید و حکم کرد که بعد از گذاردن نماز
با قصای بصره روند و بیایند بگذرد و دیگر هیچکس از خانه بیرون نیاید و هر که بخلاف حکم تردد کند خونش هدر باشد و چون این شب نیامده مقرر گذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر که را در کوچه و بازار
بیابند بقتل رسانند و نسخه منظره سید العهده علی الراوی که در آن شب زیاده هیچکس را کشتند و در شب دوم معدودی را بقتل آوردند و در شب سوم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را
در بازار بصره دیدند که گوسفندی چند داشت او را پیش زیاد آوردند زیاد از او پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم
از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت که گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب دیگری این بهانه
شیجر بفساد شود آنگاه فرمود تا گردن اعرابی بیچاره را زدند بعد از آن فرمان داد که هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین
و هیچکس از شهر و یاران آن نماند که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر آمده در دکانها خرابی میکردند و بعد از

و تا نام هیچ کس شیعت عثمان او معتقد زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شده هیچ آفریده را مجال دم زدن نمانده هر کس را از اصحاب حضرت رسول که صحبت دیده بودند بتهمتی بلایی بعضب (؟) نمود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن ولید که از سرداران معویه بود از نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص رجعت نمود و فات کرد و صحبت حضرت پیوسته و عبد الرحمن مردی شجاع صاحب رای و تدبیر بود و بنابر این بواسطه آنکه خالد بن ولید در شکستن کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن رقم زده کلک بیان گشته مردم اهل شام او را بچشم اعزاز و احترام عبد الرحمن مینگریستند و باقصی الغایة شرایط تعظیم و تبجیل بجای می آوردند و خاطر معویه از وی متهم گشته با ابن اثال نصرانی گفت اگر تو عبد الرحمن بن خالد بن ولید را هلاک کنی از تو مدت الحیات خراج نطلبم و تولیت خراج حمص نیز بوالی گردانم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن اثال شربتی مسموم بخورد او داد تا در گذشت و آن همه مظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معویه بانچه عهد کرده بود وفا نمود گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از قتل ابن اثال تقریر کرد خالد بحمص رفته ابن اثال را بقتل آورد و از خشیت معویه خالد را مدتی محبوس گردانید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمد عروه از وی پرسید که با ابن اثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش از وی کشیدم اما میخواهم که بدانم که تو با ابن جرموز قاتل پدر خود زبیر چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معویه پسر خویش یزید را با لشکر سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمر و عاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتال فاحش دست داد و از رومیان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول الله بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور اسلامبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعای استسقاء نصاری شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک مسیر حضرت مقدس نبوی بود و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی نمود و در این سال معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده حکومت آن بلده بسعید بن العاص داد و در این سال امیر المؤمنین حسن وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمته زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی فمنع من ذلک سعید العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان اخاک قال اذا خفتم الفتنة ففی مقابر المسلمین و بهره فتنه منسکت و ابن قتیبه هم تفصیل در این اوراق سمت گذارش یافته و در سنه خمسین مغیره در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامة یک چشم نابینا چه در جنگ یرموک تیری از شست قضا بدیده وی رسیده بود در هنگام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر آنکه سب امیر المؤمنین علی کردی و چون مغیره فوت شد معویه امارت کوفه را نیز بزیاد ابن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت گشت زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة ابن جندب را در بصره خلیفه کرده بآن دیار رفت و چون زیاد بکوفه درآمد نخست بمسجد درآمده بمنبر رفت و خطبه آغاز کرد در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگ دیگر بجانب او انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و بعضی بر سینه او و زیاد ندانست که اندازنده آن سنگها کیانند و از خطبه فارغ شده فرمود تا جمعی از ملازمان وی درهای مسجد را گرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بر آن نشست و فرمود تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و وی ایشان را سوگند میداد که هیچ کس از شما سنگ نینداخته و نمیدانید که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جماعه اهل مسجد هشتاد کس قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد قطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که از زیاد در کوفه صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بود اقدام ننمودند و در این سال معویه گفت که منبر رسول الله را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود که آنرا از مدینه نقل کنند بشام و چون منبر را حرکت دادند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پیدا آمدند خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابوهریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معویه شش پایه دیگر اضافه منبر کرده باعتذار مشغول شد

ذکر حجر بن عدی که از شیعه امیر المؤمنین علی بود در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد سببش آنکه مغیره بن شعبه در زمانیکه والی ولایت کوفه بود بر منبر رفته امیر المؤمنین حیدر علیه السلام را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی حجر ابن عدی با مغیره گفتی که امثال شما مردم را خدای تقدس و تعالی ذم و لعنت کرده و من گواهی میدهم که مردود شما مقبول حق و علاست و هر چه ممدوح شماست بذم و سرزنش اولی است تا امر منجر بآن شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا باداء خطبه قیام نماید حجر ابن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند مغیره بسرعت هر چه تمامتر از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و مبلغ پنج هزار درهم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت تنزل سرزنش کردند و گفتند آنچه از تو صادر شد موجب وهن حکومت و ریاست است جواب داد که این احسانیکه با حجر کردم او را بکشتن داد و چه دلیر گشته بعد از من با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد گرفت و عاقبت سر در سر افعال خویش خواهد گذارد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده است نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آورم تا سبب عزت معویه در دنیا و موجب شقاوت من باشد گردد و چون مغیره بعالم آخرت رفت معویه حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه ارزانی داشت چنانچه سبق ذکر یافت و او نیز سب امیر المؤمنین علی را میکرد و حجر در مقام منع میبود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه از اقامت او در کوفه بگذشت عزیمت بصره نموده عمرو بن حریث بنیابت خویش در کوفه بگذاشت و عمرو روز جمعه بر منبر رفته چون خواست که خطبه آغاز کند حجر بن عدی با اصحاب او را سنگباران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت رفت و در قصر را بسته و عرضه داشتی نوشته بزیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده فرمود تا سریر او را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسیکه از عراق

کوفه نزد او رفت محمد بن اشعث بن قیس … و چون محمد بروی سلام … علیه همین ساعت ابن عم خود حجر را
ایها الامیر مرا با حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله گفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معویه فرستی تا هر چه خواهد با
وی بتقدیم رساند زیاد ملتمس جریر را قبول کرده جریر حجر را بمجلس زیاد حاضر گردانید زیاد بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورد و ایشان را ببعضی
از معتمدان خویش بدمشق فرستاد و بعضی از روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معویه سرهنگی را بجانب ایشان روان کرده گفت که نخست آن جماعت را
بتوبه و انابت و رجوع از محبت امیرالمؤمنین علی دعوت کند اگر قبول کنند دست از آن قوم باز دارد و الا همه را سیاست کند و چون آن شخص نزدیک شیعه امیرالمؤمنین رسید یکی از آن میان
گفت که نصفی از مردم ما بسیاست میرسند و نصفی دیگر خلاص میشوند گفتند که تو این معنی را از کجا دانستی جواب داد که این شخص که نزد ما می آید بیک چشم کور است و دیگری بینا مرا از مشاهده این
حالت آنچه گفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنگ پیشتر آمد ایشان را برجوع از ولای مرتضی علی دعوت کرد نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیگر بسؤالات آنجناب اظهار
نمودند و آن مدبران اهل محبت را بموجب فرموده معویه بقتل رسانیده دیگران را گذاشت در تاریخ ابوحنیفه دینوری مذکور است که زیاد بن ابیه ابوبرده ابوموسی و شریح بن هانی الحارثی
و ابوعبیده قیسی را پیش معویه فرستاد تا بر صادرات افعال حجر و اصحاب گواهی دادند آنگاه معویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل رسانیدند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر و یاران او کشته شدند
اضطراب و فزع بسیار کردند جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیرالمؤمنین حسین رفته بملازمت و مجالست آنجناب مستعد گشتند و والی مدینه از این معنی خبر یافته عرضه داشتی بمعاویه فرستاد
مضمون آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر می برند و من از فتنه ایشان اندیشناکم بهر چه اشاره عالی باشد بر آن موجب بتقدیم رسانیده آید معویه پیغام
داد که بهیچ موجب متعرض ایشان مشو و بامام حسین رسان که او با ما بیعت کرده است غالب آنست که نقض پیمان نخواهد کرد و مکتوبی نیز بامیرالمؤمنین حسین ارسال نمود مبنی بر آنکه از تو خبری بمن رسانیده اند
که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بکسی داد سزاوار چنانست که بآن وفا کند متوقع و مامول از تو چنین است که مادام که مکروهی از جانب من بتو نرسد از تو امری که موجب تنفر
من باشد صادر نگردد و طریقه آنکه بقول جمعی سفها که طالب فتنه اند عمل ننمایی امیرالمؤمنین حسین جواب فرستاد که من هیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر فارغ داری

ذکر وفات زیاد بن ابیه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در سنه ثلاث و خمسین زیاد بن ابیه بکوفه در ماه رمضان وفات یافت گویند که چون ضبط مملکت عراق کرد بمعویه
پیغام داد که دست چپ بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد معویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد و
و اکابر حجاز بخدمت عبدالله بن عمر بن الخطاب مبادرت نموده معروض گردانیدند که خبری چنین بما رسانیده اند و اگر زیاد باین منصب آید فسادات از وی صادر گردد
جمعی دیگر از مصلی بجانب کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی بر انگشت زیاد بن ابیه پیدا شد
قاضی … گفت … مرا میگوید که معالجه این علت آنست که دست … شریح گفت از آن میترسم که با قضای مبرم بر بدن دست مانده
بحضرت خداوند چون توان رفت و اگر شفا یابی باید که مقطوع زندگانی تلخ باشی و چون شریح … بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشاره نکردی جواب داد که
… بعد از بیرون رفتن شریح زیاد بآن عازم شده که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروخت اظهار جزع و فزع کرده از سر قطع دست بدین گذشت و باز
… مرگ … ابن عمر رسید فرمود زیاد رفت آخرت دریافت و نه دنیا برو باقی ماند بعد از فوت زیاد پسرش عبیدالله بامارت نشست گویند که سمرة بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت
و چون شش ماه از مردن زیاد بگذشت معویه او را عزل کرد سمره گفت لعن الله معویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و بروایتی در این سال عبدالرحمن بن ابی بکر وفات یافت و در این
عبیدالله بن زیاد بحکومت خراسان فرستاد او بماوراءالنهر رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از او منهزم گشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای گرفت و در این سال محمد بن
… رفت و اهل اسلام جزیره رودس را که قریب قسطنطنیه است فتح کردند و در این سال معویه سعید بن عاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان الحکم داد و بعد از آن مکتوبی بسعید نوشت که خانه مروان را
و بستان دیگر بگذار که در فدک مدخل کند چه فدک را معویه باقطاع بمروان داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معویه نکرد و بار دیگر معویه
بسعید نوشت و سعید هیچ باب متعرض مروان نشده بنابراین معویه بر خشم شده بمروان نوشت که خانه سعید را ویران سازد و هر چه … بستان … چون این مکتوب بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر و آلات
و ادوات هدم بخانه سعید رفت سعید متحیر شده پرسید که سبب این هجوم چیست گفت خانه ترا بامر معویه خراب میکنم در اثنای این سخن گفت اگر تو باین قضیه مامور گشتی
سعید گفت آن ظالم دو نوبت مکتوب نوشته که منزل تو را ویران کرده … کنم و من حمایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و اینک مکاتیب معویه در خانه
مکتوبات را طلبیده بمروان نمود سعید و مروان باتفاق بر معویه لعنت کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربای خویش عداوت پیدا میکنی حق سبحانه امیر
کند تو را ضال و ظالم میخواند … سعید است در سنه خمس و خمسین عبدالله بن زیاد از ماوراءالنهر مراجعت نموده پیش معویه رفت و معویه عبدالله ابن عمرو ابن …

خیال آنکه زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود و تا غایت فرصتی نرسانیده عزل کرد و ریاست آن دیار را با امارت خراسان منضم ساخته بعبید الله داد
و عبید الله بن ... ابن الکلابی را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد **ذکر ولیعهد گردانیدن معویه ولد ناخلف خود را** در سنه ست و خمسین معویه اعیان آفاق را
بران داشت که با یزید بیعت کردند و بران رضا دادند که بعد از یزید متقلد امر سلطنت و حکومت باشد و اصل این مقدمه باعث برین قضیه آنکه مغیرة بن شعبه در آن ایام که از قبل معویه والی
کوفه بود بدمشق رفته با او در خلوت گفت که اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و صنادید قریش انتقال کردند و ابنا ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و اجرای احکام شرعی و ملکی از عالمیان تقدیم داری
المصلحت چنان می بینم که فرزند خویش یزید را ولیعهد گردانی تا حق ابوت بجای آورده باشی معویه گفت اینکار چگونه باتمام رسد مغیره گفت که من متعهد میشوم که رضای اهل کوفه را حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان
میتواند که ارباب بصره را بهمین معنی همداستان گرداند و هرگاه که خلق این دو شهر برین قضیه اتفاق نمایند هیچکس ترا مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش ازین تاریخ اعنی سنه ست و خمسین
بمدت هفت سال در آن وقت که مغیرة بن شعبه والی کوفه بود معویه میخواست که او را عزل کند و آن مهم را بسعید بن العاص رجوع نماید مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد
که من بنابر کبر سن از امر امارت استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت اکابر اصحاب وفات یافته اند و آنچه باقی مانده اند پیر اند و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد رسیده
و میرسند و تو از همه عاقلتر و فاضلتری و بسیاست امور ملکی داناتر چرا معاویه ترا ولیعهد نمیگرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در دلها قرار گیرد و بعد از وی کسی در این باب سخن
با تو یزید گفت اینکار نشیبت پذیرد مغیره گفت ان شاء الله چرا نپذیرد و یزید پیش پدر رفته آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد و معویه مغیره را بخلوت طلبید و از وی پرسید که یزید چه میگوید مغیره گفت
مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولیعهد سازی تا بعد از تو خلاف و خون ریختن نباشد و عمر کار شوری انداخت تا آن همه مخالفت ظاهر شد و عثمان را خود مجال ندادند
را بجای خود تعیین کند معویه گفت این امر با کیست و ندانم که چگونه باتمام رسد مغیره گفت این کار در کوفه و بصره مشکلتر است که اکثر سپاه در این دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم
سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معویه گفت کوفه از آن تست بدلی قوی و املی فسیح بدین براه آمده مغیره بکوفه مراجعت نموده این معنی در ضمیر معویه استحکام یافت و اظهار میکرد و چون مغیره بکوفه
رسید طائفه را که به بنی امیه میل داشتند رعایت نموده حدیث ولیعهدی یزید را با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آن جماعت را سی هزار درهم داده با پسر خویش موسی
بن مغیره پیش معویه فرستاد و آن قوم چون با معویه ملاقات کردند گفتند بجهة آن آمدیم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معویه با ایشان گفت که برین عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید و در خلوتی از موسی
بن مغیره استفسار نمود که پدرت دین این مردم را که از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درهم معویه گفت دین و ملت نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است بر ایشان
بازگشت گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد و از رای او درین باب استطلاع نمود زیاد با عبید بن کعب النمیری گفت که معویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده
و در اسلام بایدی هفته با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکات یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت که اگر العنوان دیگر بگوییم که مستلزم منع رای معویه و عیب فرزند او نباشد اولی
بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت مکتوبی بمعویه باید نوشت که درین کار تعجیل ننماید و من با یزید بگویم که پدر تو از برای اخذ بیعت مردم با زیاد مشورت کرده است و جواب داده که
بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او رضا ندهند اکنون توقع چنان است که از سر اعمال ناپسندیده درگذری تا مهم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد عبید را
استحسان نموده بدمشق فرستاد و عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید باشارت عبید بعضی نامشروعات را ترک داده و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از
هجرت در آمد معویه مکتوبی بمروان الحکم نوشت که سخن حکومت یزید را در خواطر ارباب مدینه قرار ده و بجهة عبد الله بن عمر صد هزار درهم فرستاد و چون قاصد بمدینه رسید آن مال پیش ابن
عمر برد عبد الله نخست آن مال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید با اهالی رد کرده گفت که من پیر شده ام و دین من بصد هزار درهم از دست مروان بمعویه پیغام داد که مردم مدینه معتقد عبد الله بن عمر
میگویند تا مقتدای ما بیعت نکند ما بیعت نمیکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این چه معنی است که معویه احداث میکند چه ابو بکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را باولاد رشید خود نداده اند و این رسم
کاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معویه بمروان پیغام داد که من پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پدید شود
اکنون اراده آنست که زمام سلطنت را در قبضه کسی نهم که بعد از من برتق و فتق مهام مسلمانان قیام نماید میباید که درین باب با اهالی و ارباب مدینه سخن کنی و از حقیقت
احوال اعلام نمائی و بعد از وصول این خبر مروان بموجب فرموده عمل نموده مردم مدینه گفتند که معویه باین معنی ملهم و موفق شده ما طالب آنیم که شخصی را ولیعهد گرداند تا بعد از
او در انتظام امور ملک نقصی نماند و مروان صورت قضیه را بمعروض گردانیده معویه باری دیگر بمروان خبر فرستاد که یزید را ولیعهد میگردانم و مروان اظهار این معنی کرده عبد الرحمن
بن ابی بکر گفت که ای مروان تو و معویه بن ابی سفیان از جاده صدق گویا نیستید غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کنید و همچنین امیر المومنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر
این حدیث انکار کردند و مروان از کماهی حالات معویه را اعلام داد و در آن حین که این خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان ولایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معویه بضحاک بن قیس گفت
که چون من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ گردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجب است و خلق را بر متابعت و تحریض نمای

ضحاک قبول کرده چون وزرا و دیگر اعیان ملت و ارکان دولت در مجلس معویه حاضر گشتند معویه زبان بتحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان
ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پا خواسته گفت ای امیر باید نشانی را ولیعهد گردانی و یزید
و یزید اندر وی علم و حلم و شجاعت و کرم بهترین ابنای زمانست و مظنه ما مسلمانان آنکه بعد از تو بواسطه التفات و اعتبار اموال و دماء اهل ملت محفوظ و مصئون خواهد ماند ما را متوقع
چنانست که یزید را ولیعهد گردانی تا ما در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن روزگار گذرانیم آنگاه سعید بن عمرو برخواست و معویه یزید را بستود و بعد از آن یزید بن المقنع تیغی برهنه در دست گرفته
برپای خواست و اشاره بمعویه کرد و گفت که امیر اینست و اگر او نباشد پس این و اشاره بیزید کرده هر کس که اباء نماید سزاوار این و اشاره بشمشیر کرد معویه با یزید بن المقنع خطاب کرد که انت
سید الخطباء و در این اثنا معاویه با احنف بن قیس گفت که یا ابا الحر چرا تو هیچ نمیگوئی احنف گفت اگر راست گویم از شما میترسم و اگر دروغ گویم از خدای تو بترسم و علانیه مدح
یزید از همه دانا تری اگر میدانی که رضای خالق در این است با هیچکس مشورت مکن و اگر بخلاف این کاری نداری بغرض دنیوی منظور نظر مدار و دنیا را بدو مسپار که خود متوجه جانب آخرتی و بر ما پیش از این نیست
که گوییم سمعنا و اطعنا و در آن محفل چون سخن بانجا رسید پراگنده شدند و سخنان احنف را در زبان ساختند و معویه بعد از آن مجلس اجانب و اعادی را بوعده و وعید چنان کرد که با یزید بولیعهدی بیعت
آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار یثرب و حجاز نمود و در بعضی از کتب باین سیاق مذکور است که چون در ضمیر معویه رسوخ یافت که یزید را ولیعهد سازد
بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت چنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضای ایام حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار اشتهار یافته مروان بن الحکم
و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که در اینکار تانی کند و تعجیل ننماید تا با اهل مدینه در این باب مشورتی نموده آید و معویه در آن امر متوقف شده یزید در آن سال
بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده دلها بدست آورد و ذکر مروت و سماحت او در افواه افتاد و چون این معنی انتشار یافت که معویه یزید را ولیعهد
میگرداند مردم در آن باب سخنها گفتند بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بر ستایش وی مشغول گشتند و معویه طبقات خلائق را بقدر درجات ایشان رعایت نمود و استمالت فرمود
تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و در این اثنا عبد الله زبیر را طلبداشته ما فی الضمیر خود را با او در میان آورد و عبد الله گفت دوست و برادر تو آنکس است که کلمة الحق را با تو
بگوید در اینکار پیش از امضای عزیمت تدبیری وافی بجای آر نباید که اگر یزید را ولیعهد گردانی پشیمان شوی من در این سخن غرضی ندارم و افشای این حکایت نخواهم کرد و آنچه بخاطرم رسید
با تو در سر میگویم معویه چون این سخن بشنید بخندید و گفت عظیم دلیری میکنی که این کلمات میگوئی و بعد از آن احنف بن قیس را طلبید و با وی مشورت کرد و احنف جوابی که سابقا سمت گذارش
یافت با او بگفت و معویه مدتی مدید در این اندیشه میبود تا سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلبداشت طائفه از کوفه و
بصره بدمشق آمدند و جمعی از مصر نیز بخدمت او مبادرت مینمودند و همچنین از بلاد جزیره و سائر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع شدند و معویه مجلسی ترتیب داده در امر بیعت یزید با ایشان
مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام گفت ایها الامیر یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ در نمی باید اما نیک بیندیش که چه کس را بر امت محمد مصطفی صلعم
والی میکنی که خدای تعالی والیان را در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معویه این سخن بشنید آهی سرد از دل پر درد بر کشید و گفت ای عمرو تو مرد نیکخواهی با مدد عقل
و خرد خویش سخنی گفتی و بر تو بیش از این نباشد و در میان اصحاب رسول صلعم که مانده اند بنابر کبر سن سزاوار اینکار نیستند و اگر اولاد صحابه موجودند اما پسر خود را من از پسران ایشان
دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معویه را باین سیاق شنیدند دم در کشیده باز گشتند روز دیگر معویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود گفت که من امروز اشراف شام و اکابر اطراف را خواهم
طلبید تو باید که فرصت نگاهداری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریض نمائی ملخص حکایت آنکه چون مجلس منعقد گشت معویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی بگشود و بر رسول خدا درود فرستاد و در
تعظیم اوامر مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم خوضی بلیغ بجای آورد و بتقریب گریز بیزید کرده او را بشجاعت و علم و سماحت بستود
ضحاک بن قیس گفت ای امیر کو مقصود رسید از اینجا که جهان و جهانیان گردانست و سر انجام بنی آدم زوال و فنا و لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که به تنظیم مهام ایشان قیام نماید
که ولیعهد حضرت خالق البرایا اند یزید اند و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور علم و کمال حلم ظاهرتر از آنست که بتشریح و بیان احتیاج افتد او را ولیعهد خویش ساز تا عالمیان از غیبت تو ملاذ و ملجائی
باشد و در حوادث امور و نوائب قضایا پناه باو برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان آورده خاموش شد سعید بن العاص گفت یزید
توانگریست که بوی امید توان داشت و مهتریست که از وی ایمن توان بود و مردیست مذکور بسخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است و در تمشیت
و عدیل ندارد و معویه گفت احسنت یا ابا امیه هر چه گفتنی بود گفتی و هیچ باقی نگذاشتی بعد از آن حصین بن نمیر گفت ای امیر بخدا سوگند که اگر تو از دنیا بروی و یزید را ولیعهد خویش
نسازی امت محمد مصطفی کوشیده باشی آنگاه معویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده گفت تو چرا در این باب هیچ نگوئی احنف گفت تو بافعال یزید دانا تری اگر میدانی که از عهده
برضای خداوند تعالی و مستلزم فراغت امت محمد مصطفی صلعم باشد بیرون تواند آمد با هیچکس مشورت مکن و او را ولیعهد گردان و اگر

مال مسلمانان و بخلاف نیست خدا و تمام صفات کائنات سا باد مده و خود را بعذاب آخرت گرفتار مکن معویه گفت یا ابا الحسن نیکو گفتی خدای تعالی جزای ترا به نیک اندیشی خیر کناد انگاه مردمان
با یزید بیعت کردند و هر کس بمنازل خویش بازگشت و معویه نامه بمروان فرستاد و او در آن زمان والی مدینه بود و مضمون مکتوب آنکه مشایخ و معارف عراق و اعیان جزیره بدمشق آمده با فرزند من
یزید بیعت کردند و بشرف اسلام در این قضیه با ایشان موافقت نمودند تو نیز باید که از اهل مدینه بیعت بستانی بجهة یزید والسلام چون این نامه بمروان رسید صحابه و تابعین را جمع کرده
بر منبر برآمده گفت ایها الناس میدانید که امیر را ضعف شیخوخت دریافته و پیری در وی اثر تمام کرده و میخواهد که در این روزگار به نزاع و مجادله رعایت تمام بستاند بازده از جهة کار خلافت اندیشه
مشخص کرده چنانچه متضمن رضای خداوند تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد و داعیه آن دارد که رضای شما برای او مقرون گردد و اکنون چه میگوئید شما از جوانب مسجد آواز برآمد که
هر که معتمد را پیشنود و هر آنچه کار عالمیان باشد ما در آن هیچ نمیگوئیم مگر سمعنا و اطعنا مروان گفت کسی را ولیعهد خود گردانیده که نیکو سیرت با مروت و عدل و سیاست است او قدم بر قدم خلفا
راشدین نهاده و آن شخص پسر او یزید است مردم چون نام یزید شنیدند هیچ نگفتند اما عبد الرحمن بن ابی بکر در خشم شده گفت دروغ میگوئی ای مروان و آنکس که ترا باین سخن امر فرموده هم
دروغ میگوید زیرا که یزید باین اخلاق گزیده و خصال پسندیده متصف نیست ما بخلاف او راضی نیستیم مروان در غضب رفته گفت شخصی که این سخن میگوید چنان بزرگوار نیکو روزگار نیست
که نشان او خداوند عز و علا این آیه فرستاده که والذی قال لوالدیه اف لکما خشم عبد الرحمن زیادت شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن در حق من تاویل میکنی و تو آن کسی که مصطفی ترا و پدر ترا از مدینه
بیرون کرده بود انگاه برخاسته و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدا از این منبر فرود آی که اهل آن نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند عائشه رضی الله عنها از این صورت
اطلاع یافته با جمعی از خواتین بمسجد آمد مروان چون عائشه را بدید بر سیدن پیش او دوید گفت ای مادر مومنان ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که آنچه حق باشد بگوی گفت من خود بجز سخن حق
در هیچ چیز نگویم و من بادا شهادت قیام مینمایم که رسول صلی الله علیه و آله بر تو و بر پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید ابن طریدی چگونه با برادر من آن نوع سخنان گوئی که نقل میکند مروان خاموش گشت
و عائشه بحجره خویش مراجعت کرد و آن فتنه تسکین یافت بعد از آن مروان نامه بمعویه نوشته او را از کیفیت حالات اعلام داد و معویه با خواص و ندمای خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته
و عبد الرحمن پیر و خرف شده است و شک نیست که کسی او را برانگیخته است که آن نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را نرنجانیم که مردی پیر بزرگزاده است لاجرم از حرکات
عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان را نوشت و عزیمت جانب حجاز کرده با هزار سوار بران سمت روان شد و چون بمدینه نزدیک رسید مردم باستقبال او مبادرت نمودند اول کسی که
با وی ملاقات نمود امیر المومنین حسین بود معویه بآنجناب گفت که لا مرحبا و لا اهلا تو بدنه را مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت چون عبد الرحمن بن ابی بکر را دید
گفت تو پیر شده و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبد الله عمر نیز سخنان سرد گفت و با ابن زبیر هم خطابهای عنیف کرد و از جمله سخنانیکه با ایشان گفت یکی این بود که من شما را
بحسد و عداوت سفه نیکو میشناسم امیر المومنین حسین گفت آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت که اهل این سخنید و بدتر هم و شما کاری میخواستند که خدای تعالی
غیر آن میخواست آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند و چون امیر المومنین حسین رضی الله عنه و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر
خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات نداد و ایشان رنجیده خاطر بازگشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بجانب مکه شتافتند و هم در آن اوان روزی معویه بر منبر برآمده بعد از
حمد و ثنای باری تعالی گفت که نمیدانم که امروز کسی شایسته تر از پسر من بمسند خلافت سریر ریاست باشد چه آن فضائل که او راست دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و بعیوب
کنند او را منسوب میدارند و تا بلائی از من بایشان نرسد ترک این نخواهند کرد باید که ترک فضولی دهند و مصلحت روزگار خود نگاه دارند و الا به بینند آنچه سزای ایشان است بعد از آن
گفت که اگر امام حسین و عبد الرحمن و عبد الله زبیر و عبد الله بن عمر را توفیق رفیق گردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و از این نوع کلمات بسیار گفت و تهدید
بی اندازه بزبان آورد و از منبر بزیر آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بسمع عائشه رسید خشمناک نزد معویه رفت و با او گفت این معنی پسندیده نبود که برادر من محمد را در مصر کشتی و
دست فتنه در امور مدینه آمده برادر دیگر را ایذا میکنی و در باره او سخنان درشت میگوئی و فرزندان رسول و پسر عمر و پسر زبیر را امیر نخوانی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی که از طلقائی و
طلقا را امکان نیست که متصدی امر خلافت گردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و در مخالفت رسول صلی الله علیه و آله نامرعی نمیگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا از من که گردانیده اند اگر تو را
بگیرم و بقصاص برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد آمد معویه گفت ای مادر مومنان آهسته باش و بدانکه برادر ترا من نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند و او از آن جماعت
که از قبل علی بن ابی طالب والی مصر بود من عمرو عاص را بدانجا فرستادم و او با عمرو معویه بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را کشتند و من بقتل او راضی
نبودم و امر نکرده بودم و بدان هم داستان نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم این زمان من در مدینه رسول خدا ایم و این مکان دار الامان است
عائشه گفت راست گفتی همچنین است اما بسمع من رسانیدند که تو برادر مرا و امام حسین را و عبد الله بن عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده تهدید داده تو را
در امثال تو راحت آن نباشد که نسبت باین چهار بزرگوار سخن ناصواب گوئی معاویه گفت معاذ الله که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد

واین جماعت پیش من عزیزتر از دو دیدهٔ روشن است و نرسی بلی از ایشان تعرض رساند من او را بجان بنده ملازم و علیلی بسر خود ندیز
مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلاف او رضی شده اند واین چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند تو جایز میداری که بمعنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته آ
عائشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و شکستن پیمان نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس بنوازندگانی کن و بنرمی با ایشان سخنگوی که عاقبت این جماعت در تیر
خواهند کوشید و در این مبالغت موافقت بجای خواهند آورد زنهار صد بار با ایشان حلمی نفرمائی که متضمن مکروهی باشد در آن زمان بمکافات بر باید خواست ای معویه خدا یرا
واز عمرهٔ تنگ و این بمفارقت دنیا مغرور بندیش و کاری مکن که از آن پشیمان شوی معویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقولی که متضمن فلاح و نجاح است
کرده عائشه شاکر و راضی گشته بحجرهٔ خویش مراجعت نمود و معاویه نقاهی از بعد الطلبید گفتند که ایشان بجانب مکه رفته اند معویه لحظه متفکر گشته بعد از آن عبدالله عباس را
طلب داشت و چون حاضر شد معویه در تحسین و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم حسابها داشتم چه ما همه پسران عبد منافیم و از یک پستان شیر خورده ایم و بر یکدیگر نشو و نما یافته و همه
اوقات با یکدیگر بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده غبار دلتنگی که بر چهرهٔ خاطر ما راه یافته بواسطه ملک بوده و قبل از این که مرا حکومت تعلق بقبیله تمیم داشت شما با آن صفا و صدق هیچ نوع مکافاتی
صادر میشد و چون عثمان را کشتند تغییر بحال شما راه یافت و بر آن فعل انکار نکردید و بعد از منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رفعت منزلت
شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب منح و عطا بر شما مفتوح ساختم شما را با اموال وافر محظوظ و بهره ور گردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی موافقتی نمی بینم بلکه از شما هر روز نوعی
عداوت و مخالفت ظاهر میشود و بتخصیص از امیرالمومنین حسین ع که حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها را نگویید بهتر باشد از محاربتی که امیرالمومنین علی با من کرد و غالب نیامد بندیشید و این نوع
کلمات و حرکات را ترک کنید و انصاف آن دهید که باری تعالی در شان من ارزانی داشته مشاهده فرمایید اگر شما را معتقد است که مانند علی و حسین کسی را بدان طریق فاسد است چون سخن
معویه با نجا رسید ابن عباس گفت که آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری هم درست است اکنون مقصود آنکه گفتی عرض ملک دو کنار آمد و می
با شما لت خاطر ما کوش و دوستان ما در بیت اگر با بی از همه دوست کار + که میر ندید از سنگ نا دوستدار + و اما احسان و عاطفتی که درباره ما مبذول داشته از تو غریب و بعید نیست
زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است هر چند مال وافر بخشی بر آن منت منهی و آنچه گفتی که شما را مانند امیرالمومنین علی و امام حسین کسی نیست مطبوع طبع من نمی افتد زیرا که امام حسین نور دست
پدر خویش و صلاح حال تو در آنست که اذیتی باو نرسانی و او را نرنجانی که عالمیان ترا در این باب ملامت خواهند کرد و که امروز در ربع مسکون غیر او کسی نیست که پسر دختر پیغمبر ما باشد معویه
ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه گفتی پند تو را قبول کردم و بعد از آن با امام حسین چنانچه خاطر خواه او باشد زندگانی کنم و چون بر این قضیه چند روز بگذشت معویه
بجانب مکه شریفه منعطف گردانیده عبدالله بن عباس را همراه خود برد و چون مراحل و منازل طی کرده بحوالی حرم رسید معارف مکه باستقبال او شتافتند و امیرالمومنین حسین ع نیز
نیز او را استقبال کردند و معویه چون این چهار کس را دید استبشار نموده هر یک بنوعی بنواخت و فرمود تا جنیبت پیش ایشان کشیدند و با ایشان در مقام مبا
و از آن جماعت صلات گرانمایه فرستاد و امیرالمومنین حسین جایزه معویه را قبول نفرمود و معویه چند روز از بیعت یزید هیچ نگفت عاقبت روزی امیرالمومنین حسین را طلبید
بسیار نمود و آنگه گفت سه کلمه معروض میخواهم گردانید که بسمع رضا اصغا نمائی و جواب نیکوگوئی امیرالمومنین حسین ع فرمودند که آن کدام است معویه گفت که پیش ازین مکتوبات
باطراف ولایات فرستاده معارف و مشاهیر را طلبیداشتم تا با یزید بیعت کنند و بحکومت او رضا دادند و در قضیه مردم تاخیر نمودم چه دانستم که اکثر ایشان قوم و عشیرت او
این امر هیچ مضایقه نخواهند کرد و بالاخره چون از ایشان التماس نمودم که با یزید بیعت کنند جمعی که منعی از ایشان تصور و متوقع نبود با او امتناع نمودند اگر دیگری را شایسته
میدانستم او را بولیعهدی اختیار میکردم امیرالمومنین ع فرمود آهسته باش ای معویه که مردم هستند که سزاوار این کار زند هم به پدر هم بمادر و بر یزید تو فضیلت و رجحان دارند
مگر از این سخن خود را میخواهی امیرالمومنین حسین ع فرمود که اگر خویشتن را خواهم دور نیست معویه گفت ندانیم مادر و پدر تو بهتر از یزید و پدر یزید است شبهه نیست اما یزید
که یزید در اقامت لوازم خلافت و اقامت قواعد سلطنت بهتر از تو دانا و امر نواهی حکومت سزاوارتر از تست امیرالمومنین حسین ع فرمود که طرفه حالتی که
باشد معویه گفت آهسته باش که اگر تو در مجلس یزید مذکور کردی بغیر از نیکوئی در شان تو نگوید امیرالمومنین حسین ع فرمودند که من آنچه از وی میدانم میگویم او نیز باید
معلوم دارد و بگوید معویه گفت برخیز یا عبدالله و بسعادت باز گرد و بر جان خود بترس از اهل شام پرهیز باش مبادا آنچه من در شان یزید شنوده ام ایشان نشنوند
با تو و یزید تو در مقام عداوت و کدورت آیند و چون امیرالمومنین حسین ع از پیش معویه بیرون آمد عبدالرحمن بن ابی بکر را طلب داشت و پیش از آنکه معویه در تکلم آید
که ما تو را حواله بخدای تعالی کرده ایم و ما باغوای تو با یزید بیعت نخواهیم کرد و مهم خلافت را بشوری باید گذاشت معویه گفت من سفاهت تو میدانم
در حق تو اندیشه کرده ام زود باشد که به بینی عبدالرحمن گفت خداوند عالم در دنیا و آخرت تو را بدان بگیر و عقوبت

نگاه داشته شود یا همراه این شخص باز در سخن کفایت مکن آنگاه گفت ای فلان برو و بر جان خود ببخشای و از ارباب شام حذر نمای عبد الرحمن گفت بغیر از خدا بمجلس
دست ما باز دار و بعد از وفات خویش بگذار و به بیعت یزید صیاد فهاد دعوت مکن این سخن بگفت و بخشم از نزد معویه بیرون آمد آنگاه معویه عبد الله عمر را طلب داشته گفت که
من دانسته ام که تو فرقت و مخالفت را دشمن داری و پیوسته طالب سلامت و عافیتی و میخواهی که روز بشب و شبی را بروز آوری و در تخت و امر و نواهی و حاکمی و دخل باشی
و وظیفه آنکه همین شیوه مرعی داری و گرد خلاف نگردی و در افساد ذات البین سعی ننمائی که مردم با یزید بیعت کرده اند و مهم او اتفاق و انتظام پیدا کرده عبد الله گفت
خلفای ما تقدم پسران داشته اند فاضل و بهتر از پسر تو و هیچکس از ایشان نام خلافت بر پسر خود نکشید و مع ذلک من نمیخواهم که در هدم قواعد مسلمانان بکوشم اگر کافه برایا جلو
پسر تو اتفاق کنند منهم یکی از ایشانم معویه گفت سعید گشتی بسعادت و سلامت مراجعت نمای و از شامیان بر حذر باش و بعد از رفتن عبد الله معویه ابن زبیر را طلبید چون بخشم
معاویه بیرون آمد گفت این روباهی است که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود بعد از آن گفت ای پسر زبیر بر جان خود بترس و گرد خلافت و شقاق مگرد
و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کاری مستقیم منتظم گشته است عبد الله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما میباید که تو مؤسس مبانی فتنه نباشی و اینکار را شوری چنانکه
کنی و از حکومت ملول شده دست از آن باز داری و به پسر خود مده خلافت رسول خدای امری خطیر است و در روز قیامت ترا سوال خواهند کرد که چون از عهده این بیرون آمدی
و بعد از خود بگذاشتی و در فاتحه و خاتمه آنچه در ضمیر داری بیندیش معویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و بر حذر باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان را طاقت استماع
این حدیث نیست عبد الله متامل و متخایف بمنزل خود بازگشت و معویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بخشش و ترفیه حال قریش گماشت اما بنی هاشم را چیزی نداد عبد الله
بن عباس چون بدین حال اطلاع یافت با معویه گفت که قریش را رعایت بسیار کردی و ما بنی هاشم را محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم محاسن شیم تو بعید و بدیع مینماید معویه گفت از امام حسن
رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند و همین معنی مانع است از عطای ایشان عبد الله بن عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید بیعت نکرده اند و عطایای ایشان از عطایای خود گران بار گشته چون
گفت که امام حسین نیز بکراهت آنانکه بیعت نکرده اند از احسان من بهره ور گشته اند غرض آنکه امام حسین را در این ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از مواهب خویش محروم گذاری
من در شان تو گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض و عداوت مایل گردانم گفت خاطر تو و بنی هاشم را خوشنود گردانم و در حال از انعام ایشان فرع الصعاب معذور نداشته
و خویش بنی هاشم را صلات گرانمند داد و نزد امیر المؤمنین حسین تحف بیش از دیگران فرستاد و جانب او را مرجح داشت آن جناب صله او را قبول نفرمود و معویه قریب بمراجعت گفت تا منبری بروند بنهاده کعبه
نصب کردند و امیر المؤمنین حسین و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را طلب داشته با ایشان گفت که شفقت مرا نسبت بحال خویش شناسید و از انعام آنچه بمکان
داشته در باره شما صدور یافته بجای آورده صله رحم منظور داشتم و امیدوارم که من بعد این معنی ممتاز دارید و بپذیرید و غرض از تشبیب این مقدمات آنکه یزید برادر و پسر عم شماست خلافت خواه
من آنکه بیعت ظاهرا او را خلیفه شناسید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اختیار شما خواهد بود عبد الله زبیر گفت ای معویه یکی از سه کار اختیار کن معویه پرسید که آن کدام است گفت اول آنکه
بخلافت تعیین مکن چنانچه حضرت رسالت پناه تعیین ننساخت چون بجوار رحمت حضرت عزت شانه انتقال کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی را که اهلیت آن مهم داشت خلیفه ساختند یعنی ابا بکر
معویه گفت مرا اینکار تمام کرده در میان شما هیچکس مثل ابی بکر نمی بینم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا شود عبد الله گفت اگر این صورت بطبع موافق تو نیست هم چون ابوبکر
شخصی را از صنادید و سادات قریش برگزین و خلافت بدو ده تو نیز کسی را اختیار کن بشرط آنکه آنکس از بنی عبد شمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر بن الخطاب عمل نمائی و
تعیین خلیفه را بشوری بازگذار با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر خلافت شوند هیچیک از ایشان را نامزد نکرد معویه گفت ای ابن زبیر جز این هیچ وجهی
بخاطر تو نمیرسد ابن زبیر گفت نی سخن همین است معویه روی بدیگران کرده گفت شما کس چه میگوئید جواب دادند که ما همان میگوئیم که عبد الله زبیر تقریر کرد معویه گفت من میخواهم پیش از رحیل
بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این اعلام پند البته بگذارید گفتم من برشما از اهل شام متهم و قواعد من اندر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد
چون روز دیگر شد معویه باحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد و امام حسین و ابن عمر و ابن زبیر و ابن ابی بکر بموجب فرموده حاضر گشتند معویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده
گفت من از مردم سخنانی میشنوم که از اعتبار عاری نیست و بر زبان استماع نموده ام که جمعی با هم گفته اند که امام حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بخلافت یزید راضی
نیستند و با وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیله اند بحضور خویش طلبیدم و از این معنی شرایط استفسار
بجای آوردم همگنان به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان میگویم که هر کس را در این امر شک و شبهه باشد مرتفع گردد و در این اثنا اهل
شام شمشیر از نیام برآورده گفتند که اگر این چهار کس آشکارا با یزید بیعت کردند فبها والا ما هر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم که این بیعت در خفیه
واقع شود با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید بمتابعت این چهار کس چه احتیاج است ای معاویه دستور ده تا هر چهار را گردن زنیم معویه با ایشان

نهفت ساکن باشید و شمشیرهای خود را در غلاف کنید و طالب شر و فساد و فتنه و خون ریختن مباشید ای اهل شام از خدای تعالی بترسید و فتنه مینگیزید که هدم بنیان دین مبارک
باشد امرا شام شمشیرها در نیام کردند و امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن هر دو و عبد الله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر بگوئیم که بیعت نکرده ایم لامحاله ما را زنده نگذارند لاجرم دران محل
زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران باز بیعت کردند و معویه از منبر فرود آمد و مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده اند و با وی
بیعت نموده اند بنا برین اهل مکه ایشان را ملامتها واجب داشتند و گفتند در اول که معاویه از شما بیعت یزید التماس کرد ابا و امتناع نمودید و بعد ازان در خفیه بیعت
کردید ایشان سوگند خوردند که ما ازین معنی خبر نداریم و معویه بنا بر این معنی به پسر خویش کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی از وقایع که بعد از**
بیعت یزید روی نمود تا هنگام فوت معویه در سال پنجاه و ششم از هجرت معویه عبید الله بن زیاد را از امارت خراسان عزل کرده سعید بن عثمان را گویند که درین
سال سعید از معویه التماس نمود که حکومت خراسان باو دهد معویه گفت آن ولایت تعلق بابن زیاد دارد سعید گفت پدر من با سابقه اسلام اطلاع دربارهٔ تو ارزانی داشت تا بدین مرتبه رسیدی
و شکر نعمت او بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر ویند تصدیق سخن سعید کرده منشور خراسان بدو داد
و اسحق بن طلحه بن عبید الله را با او فرستاد تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان از آب آمویه گذشته بما وراء النهر رفت اهل سغد در برابر سعید آمده
صف زده بایستادند و از روزی محاربه فریقین از هم جدا شدند و روز دیگر چون هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند جمعی کثیر از طرفین
بقتل رسیدند آخر الامر لشکر سغد بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام نمود تا بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابناء اشراف خود را پیش او فرستادند و
سعید از ظاهر سمرقند مراجعت نموده فتح اهل ترمذ باو صلح کردند و سعید چند روز در ترمذ بسر برد در آنجا خبر رسید که سمرقندیان پیمان شکسته اند و تمرد و عصیان آغاز کرده بالضرورة بار دیگر
بسمرقند رفت و پسران اکابران مملکت که بنوبیش او آمده بودند با خود همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده دران حروب قثم بن عباس بعز شهادت فایز گشته و مرقد او در سمرقند است
و در سنه سبع و خمسین معویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان را نصب نمود و ابن ولید مردی کم آزار و نیکوکردار بود و درین سال عبد الله
بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخته عبد الرحمن بن ام الحکم را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن
ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی ولایت کوفه گشت با مردم معاش نیکو نکرد کوفیان از وی شکایت پیش معویه بردند معویه از کوفه او را عزل کرده ولایت مصر را بوی داد و چون
عبد الرحمن بحوالی مصر رسید معویه بن خدیج باستقبالش رفته گفت که بخدمت معویه مراجعت نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند عبد الرحمن ایضا
پیش معویه رفت و بعد از چندگاه معویه بن خدیج بشام رفت و چون با معویه بن ابی سفیان ملاقات کرد معویه او را تعظیم کرد و ام الحکم خواهر معویه که دران مجلس حاضر بود از برادر خود پرسید که
این کیست گفت بخ بخ این معویه بن خدیج است ام الحکم بنا بر آنکه نقاری از وی در خاطر داشت بجهة آنکه پسرش را در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه
ابن خدیج گفت بتأنی ای ام الحکم شوهری کردی و بدشوهری پسری آوردی و بد پسری تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان بر گردن او زنیم که دیگر بپا
نیارد و هر چند بعضی ازین کلمات مکروه طبع معویه باشد ام الحکم خواست که جواب معویه بن خدیج گوید معویه بن ابی سفیان او را از معارضه منع کرد و ام الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از
خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان مدت شش ماه بر دوام داشت و معویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل رسانیدند و در سنه
تسع و خمسین معویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرد و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانیکه امیر المؤمنین حسین شهادت یافت
و درین سال معویه عبید الله بن زیاد را از بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث برین امر آنکه جمعی از اعیان بصره بموافقت ابن زیاد نزد معویه رفته بودند و احنف بن قیس با ایشان بود
و ایشان عبید الله را می ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش بود معویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگوئی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معویه گفت معلوم شد
بر چیز [illegible] عبید الله را عزل کنید و باحنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر گردانم چند انچه احنف و دیگران تأمل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر عبید الله بن زیاد را
و چند روز احنف از وثاق خود بیرون نیامد معویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که قرعهٔ اختیار شما بر که افتاد تا منشور ایالت او نوشته آید و با بزرگان اشراف بصره سخنی
و احنف خاموش بود تا معویه او را مخاطب گردانید که هر کرا تو اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را والی گردانی بر ما هیچکس از عبید الله
و اگر بدیگری رجوع میکنی آنرا تو بهتر میدانی انگاه معویه تجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشته و او را وصیت کرد که
معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم او بجای آورد و چون بعد از فوت معویه در بصره فتنها روی نمود و احنف عبید الله را مدد کرده [illegible]
کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله بن زیاد بود و فرمان فرمای مدینه ولید بن عتبه و امارت خراسان بعبد الر

تعالی گفت در این سال قیس بن سعد انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیرالمؤمنین علی بود وفات یافت ذکر انتقال معویه از دنیا در سنه ستین
هجری معویه ابن ابی سفیان عزیمت عالم آخرت کرد و بعضی گویند که پیش از آنکه بمرض مبتلا گردد چند روز خطبه خواند و در اثنا خطبه گفت که مثل من مثل زرعی است که وقت درودن
آن رسیده باشد و مدت حکومت من در میان شما بدرازا انجامیده و من از شما ملول ام و شما هم متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه
هر که در ایام ماضی خلافت کرد بهتر از من بود و بعد از آن دست بدعا برداشته گفت اللهم انی قد احببت لقائک و بارک لی فیه آنگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت رفت و در همان تب
بمرض موت گرفتار گشت و بعضی از تواریخ مثبت است که چون معویه از مناسک حج و اخذ بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت چون
بمنزل ابوا فرود آمد در آن موضع شب جهت قضاء حاجت بر سر چاهی رفت و در آن چاه نگریست لرزه بر اعضاء او غلبه کرد و طاری گشت و چون صباح شد مردم با او ملاقات کرده
صحت و عافیت وی از خدای تعالی مسئلت نمودند بعد از آنکه خلق از پیش وی بیرون رفتند معویه دل تنگ شده بگریست مروان چون درآمده و برا گریان دید گفت ای امیر از عرض
مرض جزع میکنی گفت نه از آن میگریم که میتوانستم که بسیار خیر کنم و نکردم دیگر آنکه مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آنرا پیوسته کشاده باید داشت و میترسم که این بلا از قبل
جفای آن باشد که بحق امیرالمؤمنین علی روا داشتم و تعرض کردم و حجر بن عدی را با اصحاب او کشتم و یزید را بر امت محمد والی گردانیدم و این همه را سبب دوستی یزید میبینم و اگر محبت نبودی
بسلوک طریق مستقیم موفق میگشتم و رشد خویش میشناختم و علاقه ابوت مرا باعث بر این حرکات و محاربات گشت و اکنون کار بجائی رسیده که دشمن من بمن خندیده و دوست بگریست از این
نوع کلمات گفته فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و مراحل و منازل می پیمودند تا بشام رسیدند و در شام علت معویه روز بروز در تزاید بود و در آوان محنت خوابهای شوریده میدید
و از آن جهت آب بسیار می آشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از حال خود میرفت و چون بهوش می آمد میگفت چه افتاده مرا با تو ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق با تو چرا
اختلاف کردم ای پسر ابیطالب الهی سیدی اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمائی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب او زیاده میشد و یزید از سر بالین او بر نمی خاست
و در شتاب آن رنج و بیقراری معویه را غشی دست داد و چون نشان غش اشتداد یافت یکی از زنان قریش فریاد کشید که معویه درگذشت معویه را اخیال بحال خود آمده چشم باز کرد و تعویذی که از گردن در
آویخته بود بگسیخت و بینداخت و گفت شعر بیت واذا المنیة انشبت اظفارها + الفیت کل تمیمة لا تنفع + و در خلال این احوال یزید گفت ای معویه مصلحت آنست که تجدید بیعت من از
کبار و اعیان بکنی تا مهم نوعی دیگر نشود و مردم مجدداً بیعت نکرده باشند از آن ابوتراب بجهاد بن سعد معویه سخنان یزید شنیده بلا و نعم زبان نگشاد و چون روز دیگر شد ارکان دولت خویش را
طلبیده حاجب را گفت تا هیچکس را از دخول و خروج مانع نیاید و خلایق فوج فوج بدار الاماره رفته معویه را در غایت ضعف و ناتوانی یافتند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهد ترددی پیدا شده
ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معویه انتظام داشتند نزد وی رفته گفتند غالب آنست که امیر ازین مرض جان نبرد ملتمس آنکه پیش از رفتن بگوئیم که خلافت را به پسر خود
یزید ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابوسفیان بخاندان ابوتراب منتقل گردد و بعد از آن ضحاک و مسلم بر بالین معویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش کردند معویه گفت که گناهان
بسیار گران بار مرا برحمت باری سبحانه تعالی امیدوار ضحاک گفت خلایق معویه را ناتوان دیده دل تنگ شده و نزدیک بآن رسیده که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و بیم آنست که بعد از ممات
مهم بکجا منجر شود و مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند و صلاح آنست که مجدداً از معویه این معنی را فهم کنند معویه گفت من از خواطر مردم در نگذرم تا تجدید امر روز جهت
و هر کاری که در این ورکنند عاقبت آن محمود نباشد آنگاه ضحاک و مسلم گفتند که جمعی کثیر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معویه گفت ایشان را رخصت ده
و بمن درآیند ضحاک و مسلم چند کس را از معارف شام در آوردند و بر معویه سلام کرده باواز ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معویه از آن جماعت پرسید که از من راضی هستید یا نه ایشان
اظهار شکر و سپاس کرده امیرالمؤمنین علی را سبها کردند و گفتند که او از ولایت عراق بشام آمد و چندین هزار مردم را بقتل آورده و ولایت ما را خراب کرده و بخلافت یزید راضی هستیم
نه بخلافت اولاد او تا رمقی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت که کسی بغیر یزید درین مهم مدخل کند معویه ازین کلمات خوشدل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت
دخول ده و چون در قصر معویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که بر همگنان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا زوال و سرانجام اهل آن فناست و امروز از من نفسی بیش باقی نمانده
و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که در خلافت ممتاز شما باشد من او را بر شما حاکم گردانم شامیان باتفاق گفتند ما را یزید میباید و بس دیگر گفت که من چیزی میگویم شما آنرا
برضای من نگوئید و هر کرا میخواهید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت من است و نمیخواهم که مرا نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند که ما را بر یزید مزیدی نیست
و غیر وی دیگری نخواهیم چون معویه دید که سپاهی در آن امر یکجهت اند ضحاک را گفت که با یزید بیعت کن ضحاک بموجب فرموده عمل نمود و بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرد
آنگاه هر که در قصر امارت بود بر سبیل متابعت او مبادرت نمود و چون اهل شام از راه دار الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معویه خلعت خلافت
پوشیده و انگشتری معویه در دست کرده دستار او را بر سر نهاد و پیراهن خون آلود عثمان را بر بالای خلعت پوشید و شمشیر حمایل کرد

فاشعار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع رفت و بر منبر برآمد و از چاشت تا وقت زوال خطبه خواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام حاضر بودند

پس از این امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید که از هوش رفته و بکربت موت گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمده چشم باز کرد و از یزید پرسید

صورت قضیه را تقریر کرد معویه ضحاک را طلبیده صحیفه که در باب ولایت عهد یزید و قضایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص بخواند بعد از آن با یزید گفت که ای پسر بگو

است بچه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد آیا بر سیرت ابابکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدا عز و علا محاربات نمود و در مسلک طریق متابعت [illegible] گرفت که تا چون از دنیا بیرون میرفت اولاد

مردم ازو راضی و مردم از وی خوشنود بودند یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم اما بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب خدا و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از آن معویه عمر و عثمان را نیز ستوده

و مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سوال کرد که در امور مخالفت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد همان جواب باز داد که سابقا گفته بود معویه چون سخن او بشنید آهی

برکشیده گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را بباد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابیطالب بود تصرف کردم و بار گناه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم

و از آن میترسم که بوصیت من عمل نکنی و [illegible] مغرور گشته روی بجرم [illegible] آوری و در حرمه تیغ [illegible] بعد از ادای این کلمات وصیت را تقریر کرد و گفت

اندیشه آن دارم که چهار کس از عظمای قریش تا غایت با تو بیعت نکرده اند امیرالمومنین حسین و عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر اما از عبدالرحمن زیاده فکری نیست چه

بر استیفای لذات و معاشرت نسوان مقصور است و نظر بر یاران و دوستان خود دارد و هر چه ایشان گویند آن کند و اگر آن جماعت کاری کنند نفر باشند وی بتمتع نفس مشغول با

و از وی دار نسوان نشکیبد دست از باز دار و هر چه کند او را بآن مواخذه مکن چه فضل و رجحان پدر او را برین است [illegible] ملاحظه حال پسران او واجب

پسندیده اخلاق است از مردمان متوحش و بطاعت و عبادت پروردگار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت بر مخالفت گزیده هرگاه او را به بیعت اسلام کنی

تقصیر [illegible] جایز نداری و از پسر زبیر بسیار میترسم که مرد مکار و محتال است [illegible] شیر گرسنه [illegible] روباه [illegible] هرگاه [illegible] دوستانی پیش آید [illegible] و با [illegible]

که او با تو کند و اگر [illegible] بیعت تو گراید با تو متابعت نماید آنگاه رعایت جانب و [illegible] و عطای او افزون گردان چون سخن معویه بذکر امیرالمومنین حسین منجر شد

ای پسر که امام حسین را رنجانی و اگر از وی مخالفتی فهم کنی بر وعید و تهدید اقتصار نمائی و چند آنکه توانی حرمت او نگاهدار و اگر یکی از اهل بیت نزد تو آید با جایزه و عطا یارا [illegible]

سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند کرد و زینهار خود را داخل آن جماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون امام حسین [illegible] گردن ایشان با

و عبدالله بن عباس با من گفته که در حالت نزع بر سر بالین رسول حاضر شدم دیدم که امام حسین را بسینه خویش ضم کرده بود و میگفت این فرزند از ابرار عترت و اخیار ذریت من است

برکات از آن کس بگیر که بعد از وفات حرمت او نگاهدارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری شد غشی بر وی طاری گشت چون بهوش آمد گفت هر که کشنده او را در

خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدا تعالی مرا در روز قیامت خصم آنکس خواهد گردانید که با تو جنگ کند و ترا بکشد بعد از آن معویه با یزید گفت که من خود از مصطفی شنیدم که

روزی جبرئیل نزدیک من آمد و گفت پسر ترا امت تو خواهند کشت و کشنده او لعین اهل بیت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده است معویه امثال این سخنان گفته و یزید را بتعظیم

و تکریم امیرالمومنین حسین وصیت کرده با ضحاک ابن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید این سخنان که با یزید گفتم آنگاه گفت ای یزید جانب اهل مدینه [illegible] ایشان

فرو توانی هر کس از ایشان که نزد تو آید بانعام و اکرام مخصوص گردان و رعایت [illegible] و ملاحظه اهل عراق هرگز ترا دست نگردند [illegible] اگر [illegible] تو

امیری طلبند حاکم منسوب را عزل کرده دیگری بجای او فرست که عامل معزول کردن آسان تر است از صد هزار کس با شمشیر کشیده که در برابر خود داری با اهل شام

خود اعتماد کن که ایشان در سر و علن دوستان تواند چه آن طایفه را بارها آزموده ام و نیات و ضمایر ایشان پیدا کرده چون وصیت طول انجامید معویه نسبت به یزید خویشان و قوم را

با آخر انجامید گفت روزی من در خدمت حضرت رسول بودم که ناخن میچید و من ناخنهای مبارک او را گرفته در غلاف شمشیر نگاه داشته ام و تاری چند از موی

من است چون از غسل من فارغ شوید ناخنهای خجسته آنسرور را ریزه ریزه کرده در چشم و گوش من نهید و موها نیز در گوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز گذارده بخاک سپرده کار

بگذارید بعد از تقریر این مقدمات آواز معویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخواست و عزیمت شکار نموده بضحاک گفت که من بفلان موضع میروم تو باید که در بروز [illegible]

و در روز دیگر معویه بمرکز اصلی شتافت و در بعضی از تواریخ معتبره مشهور است باین سیاق و عبارت مذکور که معویه در مرض موت یزید را بخواند و گفت ملک بر تو

و گردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار که اصل تو از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان را بجای آور و اهل عراق را اگر

و اگر هر روز عزل یکی از حکام التماس کنند چنان کن و از آن ملامت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از رفع صد هزار شمشیر و خوارج و اهل

از آنجا نیند و اهل شام خود دلبطانه و رعیت تواند و هرگاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب

مطلوب تو حاصل شود و ایشان را بشام باز فرست و اگر جای دیگر بمانند اخلاق ایشان تغییر می پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مگر چهار کس از قریش حسین بن علی
و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر اما ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت کار خود مشغول و از فضول دور و اما حسین مرد سبک وی خفیف است و اهل عراق
نخواهند گذاشت که او خروج نکند و چون خروج کند و بروی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر ماست و این مقام ببرکت پیغمبر یافته ایم اما ابن ابی بکر و ابن عمر را همتی نیست مگر زنان
و لهو و لعب و شرب از ایشان متبع نشود و در این روایت ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از معویه وفات او ذکر یافته اما ابن زبیر چون روباه بحیله و فریب درآید و اگر فرصت یابد بمانند شیر
حمله کند اگر مطیع شود و اگر نشود هر گاه بروی ظفر یابی او را پاره پاره کن طایفه از مورخان گفته اند که یزید در آن وقت غایب بود و معویه این کلمات را تقریر کرده بود که ضحاک
بن قیس و مسلم بن عقبه باو رسانند و معویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و بروایتی هفتاد و هشت سال و بقولی هشتاد و دو سال گفته اند
ملک وی بعد از مصالحه امیر المومنین حسن نوزده سال و سه ماه بود و بعضی بیست گفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معویه وفات یافت یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدرش
کرده بود رسانید و گفت چنین گفته است که چون در ایام حیات و موسم زندگانی میان ما صداقت و مودت مستحکم بود تلطف کن چه در سفر آخرت معاونتی نما و بدست خویش مرا در لحد
نه تا مگر ببرکت دست مبارک تو این منزل نخستین که محل ملحوظ است بعالم کون بوستان برین آسان شود عمرو عاص بگریست معاویه را در آورد و عمر تجهیز و ترفین معویه در لحد راست نهاد و چون از
اسباب دفن فراغت یافت خواست که برآید یزید شمشیر کشید و گفت نخست بیعت کن آنگاه از آنجای بیرون آی عمرو چون حال بر آن منوال بدانست که تقلل یزید بدین طریقه رسید پس بیعت کرد با
معویه کرد و گفت اشکر انت و انا فی هذه الحالة مردود و این قول ضعیف است چه علمای سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبره که بر قول ایشان اعتبار است در مصنفات خویش
آورده اند که عمرو بن العاص در سنه ثلاث و اربعین فوت شده و فوت معویه در سنه ستین اتفاق افتاده چنانچه سمت گذارش یافت ذکر بعضی از سیر اخبار و منقول از تاریخ حافظ
ابرو و غیر آن و زیاده بر چون بر وی بود گویند اول کسی از پادشاهان اسلام که زندان ساخت او بود اول کسیکه فوج تعیین کرد که بمواضع روند و اول کسیکه بنام پسر خود بیعت
ستاند و اول کسیکه بو بهای خوش را غالیه خواند و نخست کسیکه در مساجد مقصوره ساخت او بود و بعضی گفته اند که عثمان زد و هم آن که و آن نرسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره
ساخت و اول کسی که از اهل اسلام که خواجه سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خوانده او بود و سبب آنکه در آخر ایام خویش بواسطه عظم شکم بر پای نمیتوانست ایستاد و اول
کسیکه استلحاق نسب بیگانه نمود کرد او بود که زیاد بن ابیه را برادر خواند و اول کسیکه بر برات دیوانی مهر زد او بود و سببش آنکه عمرو بن زبیر را صد هزار درهم انعام کرده کاتبی مصحوب
عمرو بن زبیر بزیاد فرستاد که از مال البصره باو دهد عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار دویست هزار نوشت در وقت محاسبه معویه گفت که من صد هزار بیش نگفته بودم زیاد تمسک عمرو
بازنمود معویه عمرو را گرفته حبس کرد تا برادرش عبد الله صد هزار درهم فرستاد عمرو خلاص شد گویند که معویه حلیم با سیاست بود در تجمل و تکلف میکوشید و او را کسری عرب میخواندند و چون
طایفه از مردم مصر عزم ملاقات او کردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشانرا تلقین کرد که چون بمجلس معویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا در چشم او بزرگ نماید و شمه از حشمت مسموع خود
در آن روز که موعد ملاقات مصریان بود حاجب بسیار لازم فرمود زیاده بر ایام سابق ضبط و سیاست گیر و در اشتغال نماید و فرمان داد تا مردم بیش از سلاح ایستند چنانکه مجلسی مهیب
بیاراست اهل مصر را اجازه دخول داد و چون او را در غایت مهابت دیدند هراسیده گشتند و گفتند که السلام علیک یا رسول الله چون عمرو عاص این سخن بشنید [illegible] گفت لعنت خدای
بر شما باد که من گفتم که بخلافت بر معویه سلام مکنید تا از شما حساب برگیرد و شما بروی بنبوت سلام کردید گویند که معویه با حلم و سخاوت بود و بنی هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت
و خود را بحلم میستود و این سخن با امیر المومنین علی رسید فرمود که غرض معویه آنست که بنی هاشم بستایش او فریفته شوند و بیمحابا قدم در معارک مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هر چه دارند
صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش گردند و خود بحلم اشتهار یابد تا محبت او در دلها قرار گیرد نقل است که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه چیزی گفت که موجب انفعال معویه گشت در جواب وی این
حدیث بگفت که لیت حال حلمنا لا یدعو جهل غیرنا الیک و از سخنان وست که اهل گناه اگر لذت مراد در عفو دانند مرتکب جرائم نگردند تا بدان سبب در حلم منزلت یابند هم وی گوید که اگر
میان من و اهل عالم یک تار موی باشد آنرا نخواهند گسسته کرد اند نتوانند زیرا که اگر بکشند من فروگذارم و اگر فرو گذارند من بکشم روایت است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه که شتری داشت دعوی کرد و بر
قضیه بمسجد کوفه ایشان را طلب کرد و مدعی پنجاه گواه بمجلس معویه برد تا ادای شهادت کنند که این ناقه تعلق بدمشقی دارد و در دست کوفی بغیر حق است معویه حکم کرد تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید بعد از آن
کوفی با معاویه گفت اصلحک الله این شتر نر جمل است نه ناقه معویه گفت بد حکم قد مضی چون مردم متفرق گشتند معویه گفت کوفی را طلبید و بهای ناقه باو دهید و گفت بگو با امیر المومنین علی که با صد هزار کس
که ناقه را از جمل نشناسد با تو مقاتله خواهم کرد و فی الحقیقه اگر شما میان ناقه و جمل و جدی از جمل و خیار شتر و ماده از نر فرق میکردند با حضرت مقدسه امیر المومنین علی جنگ نمیکردند و در مقام عناد
و جدال و خصومت و قتال نمی آمدند و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معویه با آنکه فضایل بسیار داشت رذایل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه بر حق
امیر المومنین علی بن ابیطالب خروج کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند و دیگر آنکه جعده بنت اشعث را فریفت تا امیر المومنین حسن را بسم

از هر داوه و نور دیده رسول بان سبب ملک رفت دیگر آنکه عبدالرحمن بن خالد بن ولید را بفرموده تا مسموم کردند و دیگر آنکه برضای محمد بن ابی بکر را در جوف حمار یا نهاده بسوختند
چون او را از حبیبه وجد رسول الله ابو وچند روزی کاتب وحی با اعتقاد راقم کاتب صدقات بود سنائی غزنوی در شان وی میگوید + پسر هند اگرچه خال منست + دوستی هم بکار نیست
در نوشت وحی او بر رسول + بر خطش نیز افتخاری نیست + در مقامی که تیر میرانند + از خط و خال اعتباری نیست :: و این قطعه را بعضی با انوری نسبت کرده‌اند که در شان
معویه گفته قطعه + دوستدار پسر هند مگر آن که نیست + که از و سه کس او به پیمبر چه رسید + پدر او لب و دندان پیمبر بشکست + مادر او جگر عم پیمبر بمکید + او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت
پسر او سر فرزند پیمبر ببرید + بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند + لعن الله یزیداً و علی آل یزید + هم حافظ ابرو گوید که عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را در خلاف
با امیر المومنین علی مجتهد میدانند و بعضی از ایشان بغایت تغافل و تجاهل است **ذکر تسلط و تغلب یزید بن معویه** چون معویة بن ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از
دار الاماره بیرون آمده اکفان معویه در دست داشت و با هیچکس سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر نمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر بر آمده گفت
ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعویه رسید و شربت مرگ چشید و این کفنهای اوست که در دست دارم و همین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر
حاضر باشید تا بر وی نماز گذارده دفن نمائیم بعد از ان از منبر فرود آمده بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بطلب بیعت هرچه تمامتر طلب داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید
صید نخجیر را در باقی گذاشته بعزم شکار ملک روان شد و بعد از وفات پدر بسه روز بدمشق رسید و از قدم شوم خویش نکد ساخت و افواج خلایق بسرای سلطنت شتافته مراسم
تعزیت معویه و تهنیت خلافت بجای آوردند و یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که ما اهل حق و انصار دینیم همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم
شما باد که عنقریب میان ما و اهل عراق محاربه واقع خواهد شد چه در این شبها بخواب دیدم که میان من و اهل عراق جوئی از خون تازه بود و من هر چند سعی میکردم که از ان جوی بگذرم میسر نمیشد
عاقبت عبیدالله زیاد از ان جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جمله کمر خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده هر جا اهل عراق ما را آزموده اند با آن شمشیرها که در صف قتال
جنگ میکردیم در دست ماست یزید گفت بجان و سر که همین است و من انتظام امور خود منحصر در موافقت شما میدانم و معویه شما را امثال پدر مهربان بود و در عرب سخاوت و سماحت و فتوت
نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز سخن لغو بر زبان او راه نیافت تا آن زمان که بروح و ریحان رحمت الهی پیوست یزید پلید چون امثال این سخنان را از
شخصی لئیم دون ترین صفات آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدا چه هرگز معویه متصف باین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی صفتهای رسول خداست و اهل بیت او از این سمات عاری
مردم از دلیری آن سخن متعجب شده بهم بر آمدند و اعوان یزید بر خیز او را از انجا بستند بیافتند بعد از آن مردی از دوستان یزید عطاء بن ابی صیفی نام گفت ای یزید ازین سخنان
تشویش بخاطر خود راه مده خوش حال باش که خدایتعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو دیگری را بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاده
او را در آنگاه در میان انجمن برپای خواسته گفت امیر مومنان معویه بنده بود از بندگان خدایتعالی که او را بعلو آن بنده را معزز و مکرم گردانیده بود و مرتبه و فرو تر از که
برتر از آنکه کانست و من او را از خدایتعالی ستایش نمیکنم زیرا که دانای نهان و آشکار احوال او داناتر است از من اگر رقم عفو بر جراید جرایم او کشد از کمال کرم او در حمت و بعید نباشد
کند عفو نماید و انکار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق تقصیر نخواهم کرد و در تمشیت امور خلافت که هر آینه مطابق انصاف و معدلت باشد سعی خواهم نمود و یزید بعد از او بر کرسی
بنشسته از اطراف و جوانب آواز بر خواست که سمعنا و اطعنا و تجدید با او بیعت کردند بعد از وی با پسر او معویه بیعت کردند بعد از ان یزید عمر ماند تا ابواب خزاین .
و طبقات حشم و اعلی اختلاف اتهم با انعام فراوان شاد و چون همت و مقصود یزید آن بود که آن چهار بزرگوار که اسامی ایشان مسطور گشت ولید بن عتبه که والی
نامه نوشت مضمون آنکه معویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بدار آخرت خرامید و مرا در حال حیات خلیفه خود گردانیده و وصیت فرموده که از اولاد ابوتراب
بر سنگ ملاحظه بر حذر باش و تو دانسته که حیاتی مستقر کینه آن شهید مظلوم یعنی عثمان را از آل ابو طالب طلب خواهد داشت و در ان باب و اسطاء اولاد ابی سفیان خواهد بود که
عمال نمود باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه بیعت بستانی و السلام و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر برانکه از حسین و عبدالله
و عبدالله بن زبیر بیعت بستان و درین باب اهمال منمای و اگر بیعت نکنند سر ایشان را نزد من فرست و ولید بن عتبه چون بر مضمون مکتوب یزید واقف گشت گفت انا لله و انا الیه
فرزند فاطمه رضی چکار رواز هیم فتنه بتعجیل تمام مروان را طلبید و او را بر کماهی حالات مطلع گردانیده در ان باب با وی مشورت نمود مروان حکم گفت آن چهار کس را
نمای اگر مبایعت نمودند فبها و الا تیغ تیز را بر ایشان حکم ساز و در روایتی آنکه مروان گفت از عبدالرحمن بن ابی بکر و عبدالله بن عمر اندیشه مکن
و ابن زبیر تا خیجا بر مدار و پیش از آنکه خبر مرگ معویه افشا یابد بیعت آن دو کس خلافت یزید را استحکام کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر سر ایشان را .
بن عتبه عمر ابن عثمان را بطلب امیر المومنین حسین و عبدالله بن زبیر فرستاد و عمر بن عثمان ایشان را در مسجد مدینه یافت که با هم سخن .

بن حذیفة العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بآن رضا ندهیم که کسی بشام رود و یا ید عبد الله در زندان باشد و اقربای عبد الله باتفاق در زندان را شکسته
خویشان و متعلقان ابن زبیر و ابن مطیع را از آن زندان بیرون آوردند ولید ازین جرأت بغایتی ملول و غمگین شده روز دیگر امیر المؤمنین حسین ؑ بجهة تفتیش اخبار از خانه
بیرون آمده مروان حکم او را در راه ملاقات کرده گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید از نیکی
خبر یابد در شان تو احسان و انعام مبذول دارد و اگر تو سخن من قبول نمائی تا آن بر صفحات تو ظاهر و لایح گردد امیر المؤمنین حسین ؑ فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و بیعت کسی دعوت
مینمائی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و بی امیدانی و از تو چه توقع توان داشت که رسول ﷺ پیش از آنکه تو متولد شوی ترا لعنت کرده است و نسبت معویه و یزید سخنهای خشونت آمیز گفت مروان گفت
تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم امیر المؤمنین حسین ؑ فرمود که دور شو از نزد من ای پلید که ما از اهل بیت طهارتیم و در شان ما این آیه نازل شده که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا مروان هیچ جواب نداد و باز امیر المؤمنین حسین ؑ فرمود که ای پسر زرقا فردا حق تعالی ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا بمیان حسین ؑ و حق او حایل شدید مروان با ملالت
رفت و آنچه از امیر المؤمنین حسین ؑ شنیده بود بعرض ولید رسانید و ولید چون شمه از امتناع آنجناب و رفتن عبد الله بن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان را بر صفحه قلم نموده بدمشق فرستاد
و یزید از استماع این اخبار در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه متمردان از اباء دیگر ببیعت دعوت کنند دست از عبد الله بن زبیر باز دارد که هر کجا باشد از سخط ما باز خواهد رسید و اما
انقصاب کجا تواند گریخت و حسین ؑ بن علی را مصحوب نامه بفرست تا بنیابت ما امیدوار باش که مناصب ارجمند بتو ارزانی خواهیم داشت و چون رقعه یزید بولید رسید گفت لا حول و لا قوة
الا بالله از یزید تمامت بلغ سکون را من دهد من در خون امام حسین ؑ سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزید بمن رسد باک ندارم ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه از امت
بر سر مرقد حضرت رسالت پناه و توجه آنجناب بصوب با صواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین ؑ بسر روضه مطهره جد خود رسول خدا رفته گفت یا رسول الله منم فرزند
فاطمه و پسر فرزند امیر المؤمنین منم آنکس که در وقت رحلت امت را بمن وصیت فرموده و ایشان فرمان ترا امتثال نکردند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند و محلی نمودند این که امت گفتم و چون با تو ملاقات کنم همین
وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت بنماز اشتغال نمود و بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرمود شب دیگر باز بتربت مقدس مشهد معطر آنحضرت حاضر شده و بعد از مناجات و عرض حاجات
بسیار بگریست و سر خود را بر قبر آنسرور نهاده بخواب رفت در خواب دید که رسول خدا با فوجی عظیم از ملایکه حاضر گشته او را بسینه خویش منضم ساخته میان دو چشمش بوسه داد و فرمود ای حسین [illegible] میبینم که
امت من در کربلا ترا بکشند و در آن حالت تو تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم مانند آن جماعت را
نصیبی از جنت نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک منند و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت جائی است که بدون شهادت در آن توانی یافت امیر المؤمنین حسین در جواب میگفت
... مرا رغبت بدنیا احتیاج نیست مرا بگیر و با خود در قبر در آر آنحضرت میفرمود ترا از رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم برسی خدای تعالی ترا و پدر ترا و برادر و عم ترا و عم پدر ترا
ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المؤمنین حسین ؑ بیدار شد باندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل بیت خویش را جمع کرده صورت واقعه را تقریر فرمود و اقربا و شیعه
و موالی امیر المؤمنین حسین چنان اندوهناک و حزین گشتند که از شرق تا غرب عالم از ایشان اندوهناک تر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بسر مشهد حضرت مقدس نبوی
رفت و شرط وداع بجای آورده و بزیارت قبر برادر خویش شتافت و هنگام صبح بخانه مراجعت نمود در آن زمان محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نمود و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت
باشد بتقدیم رسانید و گفت نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمائی عرضه دارم امیر المؤمنین حسین ؑ فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت تو خود را از یزید و بلاد وی که با او نزدیک باشد دور داری و مردم را
به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند نسبت بجد خود رسول خدا صلعم سیرت خلفا در میان ایشان بزندگانی کنی و اگر مردم عصیان ورزند در کنج خانه نشینی و با هیچکس اختلاط نفرمائی و
من از آن اندیشه ناکم که بشهری روی که بعضی از خلق با تو موافقت کنند و برخی مخالفت و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در میان ایشان ضایع گردی امیر المؤمنین حسین فرموده
که نیکو گفتی و شرط خدمت و مناصحت بجای آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکجا روم محمد حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمائی که اهل آنجا با تو بیعت اگر کردند فهو المراد و الا عزیمت جانب
که خلق آن دیار انصار جد و پدر تو اند که مهم تو آنجا تمشیت پذیرد و الا باطراف کوه و بیابان و شعاب جبال میل کن و هر روز در منزلی بسر بره منتظر فرج باش امام حسین گفت
اگر در دنیا هیچ ملجا و مفری نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول صلعم درباره او این دعا کرده که اللهم لا تبارک فی یزید بعد ازین سخنان هر دو
امیر المؤمنین حسین فرمود ای برادر برای بهترین الصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین سفر با من موافقت کنند اگر ترا د
اقامت نمائی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطمح آنکه علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم او اعلام نمائی و مرا ندیما
وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد و او را وداع کرده باعث اندوه مردم و اصحاب و خویش بروایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه
شارع اعظم بمکه روان گشت و این آیه را میخواند فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین در راه عبد الله بن مطیع پیش آمده گفت

عبد الله را بگو بسیر وی و پر فرستادای امام حسین فرمود که حالا بی عزم مکه دارم و چون آنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد در جهت مسالم عبد الله گفت سلامت قربت
قریب تو بلا زمان تو باد و مرا خیری نماید سید اگر متوری وی محرم رسانم امام حسین فرمود که بگوی عبد الله گفت تو سرور و سید و مهتر و بهتر عربی در حرم امن آمن و ساکن بنشین که
اهل مکه دیگر بیاری تو اعتبار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر ترا در آن دیار کشتند و با برادر تو وفا نکردند و در جبلت وفا ندارند و اگر عیاذاً بالله قضا واقعه روی نماید مجموع اهل
حجاز هلاک شوند امیر المؤمنین حسین عبد الله را دعای خیر گفت و وداع فرموده روانه شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه را بر زبان گذرانید ولما توجه تلقاء مدین قال
عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل و چون بمقصد رسید مکیان القدوم استبشار نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمد و خلائق ترک عبد الله زبیر گفته فوج
فوج پیش آنحضرت تردد میکردند و ابن زبیر دانست که امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمان سید جوانان بهشت اقدام
مینمود و در سنه ستین یزید یحیی بن امیه را از امارت مکه عزل کرده حکومت آن دیار را بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید بن عتبه را از مدینه معزول ساخت و عمرو بن سعید بن
الاشدق را بجای او فرستاد چه ولید را پیش یزید در رفتن امام حسین و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم گردانیده بودند ذکر بعضی از وقایع که بعد از وصول امام حسین بمکه و ابن زبیر
در مکه روی نمود بعضی از ارباب تاریخ چنین آورده اند که تا امیر المؤمنین حسین در مکه بود ابن زبیر ملازمت آنجناب مینمود و از خلافت و ریاست دم نزد و برخی گفته اند و
در آن اوان که هر دو در مکه بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند تا مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آرد و درین باب با امام حسین مشورت نمود و گفت که وقت انتظار
نیست چه در مکه مردم بسیار متابعت تو نمایند و شایسته حرب باشند بیعت عبد الله را این سخن موافق نیافته خروج کرد و عامل یزید از شهر بیرون رفت و در کوه شد تحقیق گشت اما علی
اختلاف الروایتین و این قول که عبد الله مخالفت یزید کرده مکه را تصرف نمود امیر المؤمنین حسین در خانه خویش نشسته بیرون نمی آمد و گماشته یزید از کماهی حالات مکه یزید را
اعلام داد و یزید با عمرو بن سعید نوشته که لشکری بمکه فرستد و با دفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت که برادرت عبد الله مخالفت یزید را اختیار کرده در مکه مستقل
گشته کار جنگ او فرستم عمرو بن زبیر گفت من بسر او میروم که عداوت در سینه او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو بن سعید نوشته که مرا خبر رسید که گفت ابن زبیر من بسید سوگند خوردم که بمبایعت و بیعت برم یا در گردن
پیش من نیاورند عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت بر قبول کرد که این کار سخت است و چون مروان حکم شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت که از خدا بترس و حرمت خانه خدا نگاهدار و دست از
برادر بدار که مرد کبیر السن است گفت والله که من در خانه کعبه او را حرب کنم ابو شریح عمرو بن زبیر را نصیحت کرد که من از رسول شنیده ام که فرمود ان ما احل لی القتال فیها ساعة من النهار ثم عادت حرمتها بالامس
فقال انا اعلم بحرمتها و ابن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده و فرمود تا غلی از نقره ساختند بنیت آنکه چون عبد الله را بگیرد آنرا بر گردن او نهد با جماعه ابن زبیر متوجه مکه شده
سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد تا از راه ذی طوی برود و خود از راه دیگر روان شد با آن نیت که عبد الله را در میان گیرند و چون عمرو از ابطح
بفنای حرم رسید رسولی پیش برادر فرستاد که حرمت کعبه نگاهدار و در آنجا خون مریز بیرون حرم و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید سوگند خورده است که بیعت
نپذیرد مگر آنکه ترا غل در گردن نهاده پیش او برند و من غلی از نقره ساخته ام که بر گردن تو نهم و چیزی که بر زبر آن بپوشم تا کسی او را نبیند و ترا با این هیئت پیش یزید برم
تا در سوگند خویش حانث نشود و عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد ترا که بر گردن برادر غل می نهی و پیش یزید فرستی و میدانم که این سخن از عداوت و کینه دیرینه میگویی و من امروز سزای دشمنان در کنار
ایشان نهم تا ایشان پس سطوت مرا دانسته قدم از حد خویش بیرون ننهند بعد از آن در ترتیب لشکر مشغول گشته از آنجا دید که عبد الله بن صفوان بن امیه را بذی طوی فرستاد و عبد الله با
انیس جنگ کرده انیس کشته شده و سپاهش منهزم رفتند مصعب بن زبیر بمقابله عمرو برادر شتافت و بر وی غالب آمده عمرو هزیمت شده ندانست که کجا رود و آخر الامر بنا بعبیده بن زبیر برد که از برادران
دیگر بکبر سن و زهد و عبادت امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم و حرمت او بر خود واجب و لازم میدانستند و چون جستجوی عمرو در مکه از حد گذشت عبیده با عبد الله گفت که من او را زنهار داده ام عبد الله
گفت انا نجیر من حقوق الناس فاما الاصبح جاز ان فرمان داد تا عمرو را حاضر کردند و فرمود تا چندان تازیانه زدند او را که ازین دار فانی درگذشت و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و
کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله بن زبیر لانه کان یعلم ان لا یبایعه اهل مکة فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبد الله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و میان
این دو روایت تناقضی هست والله اعلم ارباب اخبار گفته اند که میان دو برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت پیش از بیعت مردم مکه واقع شد و این صورت در بیست و چهار یا ایام بنا بر محرم
محافظت اسوال خانه خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین و فرستادن آنجناب مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت
یافتن مسلم رضی الله عنه چون شیعه امیر المؤمنین در کوفه شنیدند که معاویة بن ابی سفیان رخت بدار آخرت کشید و امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده بمکه شریفه رفت
و در آن موضع بالخیر و البرکت مقیم گشته در سرای سلیمان بن صرد جمع گشتند و آنها مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستان خانه عبد الله بجانب امیر المؤمنین حسین ارسال داشته مضمون آنکه
سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و فلان و فلان تحیت و سلام میرسانند و بر رسم شکر حضرت باری سبحانه تعالی قیام مینمایند که دشمن تو و دشمن پدر ترا که بتدبیر و حیله و مکر و غدر بیعت

متصرف ملک گشته بهترین امت را بیاشفت و بدترین ایشان را زنده بگذاشت و اکنون امیر یعنی او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق ارباب
گروه و ما که دوستان تو و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن داریم که در رکاب تو با دشمنان تو مقاتله کنیم و انفس و اولاد خود را وقایه ذات تو
الینا فرما مسرورا و آمنا کاسدیدا رشیدا امیرا امینا اماما خلیفة مهدیا ملخص سخن آنکه مامول چنانست که بر جناح تعجیل متوجه کوفه گشته بیمن توجه تو التفات بحال ما اندازی چه
نعمان بن بشیر انصاری را ندانیم که تنها در قصر امارت نشسته است و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاجی ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون نمی آید و پس اگر تو تشریف
ارزانی داشته بدین صوب تجشم نمائی ما نعمان را از کوفه بیرون کنیم و باستحضار جمعیت لشکر باسعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو بپردازیم و همه شیعه تو امید
حضور تو و نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این مکتوب بامیر المؤمنین حسین رسید با رسولان از آن هیچ نگفت و جواب نامه
ننوشت آنگاه رسولان دیگر تر مراجعت نمودند اشراف و روسای کوفه شبیر بن مصهر الصیداوی و عبدالرحمن بن عبد الارحبی را بطلب امیر المؤمنین حسین فرستادند
ایشان پنجاه مکتوب بود که دو دو و سه سه و چهار چهار از عظما آن دیار ارسال نموده بودند و عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی
گسیل شدند و همراه آنها قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عمیر بن عطارد که در کوفه حرمت و اختیار تمام داشتند نامه نوشته و بمصاحبت سعید بن عبدالله الحنفی بمکه فرستادند و این جماعت
بتقبیل بساط امامت سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسایل کوفیان بسر حد افراط رسید امیر المؤمنین
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون که مشعر بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و طول انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و بدانید
که من در انجاح مطالب و اسعاف مقصود شما اهمال و تراخی جایز نخواهم داشت حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال
معلوم کند اگر بر سر عهد سابق باشید با او بیعت کنید او مرا از بیعت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آن جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب ورا
نگهدارید که امام کسی که بکتاب خدا تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد نه حاکمی که مصدر ظلم و فسق بود و راه بنماید آورده اند که بعد از توجه مسلم بن عقیل عبدالله بن عباس عبدالله بن
زبیر با امیر المؤمنین هم ملاقات کردند ابن عباس او را گفت یا ابا عبدالله تو عداوت و عصبیت متعلق این شهر را نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آوری و خود را
نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی و اکنون مردم با یزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم که مایل بزر و سیم شده بمتابعت در غیبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و سبب قتل تو و ما
بر آید من از رسول خدا شنیدم که فرمود حسین مقتول خواهد شد و هر که نصرت او نکند خدا تعالی در روز قیامت او را مخذول خواهد کرد و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت نمائی
سازی چنانچه در ایام معاویه دست در عروة الوثقی شکیبائی و تحمل زدی و شاید که در این اثنا لطیفه روی نماید که متضمن مقصود تو باشد امیر المؤمنین حسین فرمود یا ابا عبدالله
یزید بیعت کنم و او را متابعت نمایم و حال آنکه رسول در شان یزید و پدر او گفته است آنچه گفته است ابن عباس گفت راست میگوئی یا ابا عبدالله که من از رسول خدا شنیده ام
و لا بارک الله فی یزید مرا و فرزند دختر مرا یزید خواهد کشت آن خدائی که جان محمد بقبضه قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند و نه دهند
میان دلهای ایشان خلاف افگند پس امام حسین و عبدالله بن عباس هر دو بگریه افتادند امام حسین فرمود ای پسر عباس تو میدانی که پسر رسول خدایم ابن عباس گفت اللهم نعم هیچکس در دنیا
پسر دختر پیغمبر نمیدانم بجز تو و نصرت تو و معاونت تو بر امت فریضه است همچون نماز و روزه امیر المؤمنین حسین فرمودند که یا ابن عباس توجه گوئی در حق جماعتی که مرا از خانمان و مولود جدا
کنند و ابعاد و از جوار حرم جد من محروم گردانند و قصد کشتن من نمایند تا در هیچ موضع قرار نتوانم گرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرکی نیاورده و مخالفت خدا نکرده ابن عباس
بالله و رسوله و لا یاتون الصلوة الا و هم کسالی و من الناس لا یذکرون الله الا قلیلا الی آخر الآیه تو ای پسر رسول خدا از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من گواهی میدهم که
مجاورت جد تو اختیار نمائی و از آنجهان هیچ حظی نصیب نیست امام حسین گفت اللهم اشهد ابن عباس گفت که جان من فدای تو باد و دشمن تو بآن میماند که از وفات خود خبر
خویش را آگاه میگردانی و امید سعادت طلب مینمائی بخدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر بزنم تا هر دو دست من بی قید متوجهی از حقوق نگذارد بعد از آن عبدالله بن عمر بن خطاب
سخنان مانع آمده رخ با امیر المؤمنین حسین آورده گفت ما العزیمت بمدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمائی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود در حرم جد خویش فارغ و مطمئن
آنحضرت عنایت نگردی و بر تقدیری که در ولایت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت کنی امام حسین فرمود اگر در این ابا و امتناع محظی از تقدیر باید کرد تا از آن توبه
کلاه و جامه که شایان سالک طریق غوایت و خطا باشد با وجود خطا و کمال مکرمت و شرف نسب و حسب از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضای زمان زندگانی باید کرد
زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و چیزی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح در آنست که متوجه مدینه گردی
مطبوع طبع تو باشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام حسین گفت هیهات یا ابن عمر دشمنان مرا در کنج خانه نگذارند و اگر غایب شوم مرا

تو بعد بیعت یزید اقرار کنم گفت ای عمر یا کنم قتل مرا مباح انگارند و حسب نسب مرا منظور ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا را بزنیکی از ملوک بنی اسرائیل آوردند فرمان
بساط کش و در آن ساعت گردان بود آن تیره دلان با وجود معجزه چنین بر مخالفت امر ربانی اصرار نمودند موعظت و ارشاد نپذیرفتند تا بدوزخ رفتند یا ابا عبد الرحمن مگر نشنیده چونکه
بنی اسرائیل از سپیده صبح تا طلوع آفتاب هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ گشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته به بیع و شری مشغول شدند و خدای تعالی ایشان را در آن
به حلم و کرم عقوبت مهلت داد و در عذاب تعجیل ننمود یا ابا عبد الرحمن مرا در اوقات دعوات و اواخر صلوات بدعای خیر یاد کن بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده
و او را البشیر و النذیر خوانده که عقیده من آنست که اگر پدر تو عمر بن الخطاب روزگار مرا دریافتی چنانچه جد بزرگوار مرا اعانت نمود مرا نیز یاری دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اگر تو در
عدم مساعدت من عذری داری بیان بمقبولست و وصیت من تو آنست و متوقع از تو چنانست که در بیعت یزید تعجیل ننمائی تا عاقبت این کار بر تو ظاهر گردد و ابن عمر گفت که خدای تعالی
جد ترا میان دنیا و آخرت مخیر گردانید و آخرت اختیار کرد و بعد از او کسی که از دنیا بهره نیابی و هیچیک از اهل بیت تو هم نیابند که کارهائی را تمام مجرب کرده اند و در عبادت بعضی را برای شهادت
نهاده و عبد الله بن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین میل رفتن مدینه ندارد ترک استدعا نمود و آنگاه ابن عباس گفتند که اگرچه در باب توجه مدینه التماس ما را رد فرمودی اما
برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو امیر المؤمنین حسین بمقتضی رای خود عمل نموده در ارسال مسلم بن عقیل بکوفه گفت و جواب مکتوبات کوفیان را که
سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود یا ابن عم باید که بجانب کوفه روی و در منزل کسی که در محبت ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خواطر ایشان را از متابعت
آل ابی سفیان بگردانی و اگر بدانی که اقوال و افعال ایشان با هم موافق است و کردار آن جماعت بگفتار ایشان مطابق بی تأخیر و تسویف اعلام نمائی و امیدوارم که خداوند عزوعلا
مراد ترا بدرجه شهادت رساند و بعد از آن مسلم را در کنار گرفتند و هر دو در گریه افتاده همدیگر را وداع نمودند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه
رسیده در مسجد رسول صلعم دو رکعت نماز بگذارد و بعضی قوم و عشیرت خود را وداع نموده دو شخص راه دان از بنی قیس بن غیلان باجاره گرفته از راهی که ممر عام نبود روی بطرف کوفه نهاد و
در آن شب دلیلان راه گم کرده به بیابانی افتادند که بجز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بالا شد ایشان از تشنگی بیتاب شده از رفتن باز ماندند و اشاره بجانبی کردند و مسلم را
گفتند که ازین سمت باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شدند و مسلم و جمعی که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون برده تا بسر آبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نموده جمعی
از مردمان آن نواحی را بمکه فرستاد و با امیر المؤمنین حسین کیفیت حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام داد و در نامه که مصحوب رسول گردانیده بود درج کرده که چون دلیلان براه آخرت
رفتند و چندین محنت بمن رسید بخاطر من میرسد که این سفر مبارک نباشد ملتمس آنکه آنحضرت مرا از این کار معاف داشته دیگری از مومنین بفرستد امام حسین در جواب نوشت که ترا جبن و بد دلی باعث
بر تطیر و توقف شده در جویی وارد تو سخن بر موجب فرموده عمل نمای که من ترا از کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین بمسلم رسید گفت که امام حسین مرا
منسوب گردانیده که من بدان متصف بوده ام از آنجا و دلی از آنجا این سخن گفته روی بجانب کوفه توجه نمود و بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرای مختار بن ابی عبیده اشتهار
فرود آمد و شیعه امیر المؤمنین علی خبر یافته نزد او جمع گشتند و مسلم نامه امیر المؤمنین حسین را بایشان خواند و آن جماعت با آواز بلند گریسته فریاد و واشوقاه برکشیدند و روز بروز مردم کوفه بخدمت او
میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و نعمان بن البشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود از معنی آگاهی یافته بمسجد جامع کوفه رفت و جمعیت
کوفیان تمام داده چون مجلس منعقد گشت نعمان بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق ورزید از خدای عزوعلا بترسید و بدانید که تهیج فتنه موجب محنت
و بلا و منشاء دمار باشد بر خویشتن رحم کنید و گرد خلاف و شقاق مگردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و خفته را بیدار نگردانم و بیدار را نترسانم و به تهمت هیچ فردی را مواخذه نفرمایم اما
شما اگر مخرج و ظاهر ساخته بنقض عهد خویش اقدام نمودید اگر از جرایم خویش توبه و انابت کنید من شما را معفو ساخته و خود سازم والا بالله الذی لا اله الا هو که تا شمشیر بکشم یا کشته شوم یا شما را
بکشتم مسلم بن عبد الله بن [illegible] گفت ایها الامیر این رای ضعیفانست و تو آنچه میکنی نمیتوانی کرد نعمان بانگ بروی زده جواب داد که در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بودن به
از آنست که در معصیت از اقویا و گمراهان باشم و اگر دانم که کسی نقض بیعت یزید کرده خروج کند در مقام مقاتله و مقابله آید شمشیر تیز گردانم و اگر چه تنها باشم و هیچکس مساعدت من نکند
و چون نعمان بمجرد تهدید اکتفا نموده از منبر فرود آمد و بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عماره بن عقبه که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته و از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم
به بیعت امیر المؤمنین حسین اعلام دادند و در آن مکتوب مندرج ساختند که اگر ترا احتیاجی بکوفه داری صاحب جودی را که بمهابت و سیاست متصف باشد بامارت کوفه تعیین فرمائی تا در تقید امر تو
واجب ادا رود و در دفع دشمنان تو کما اجتهاد رساند که نعمان بن بشیر مردی ضعیفست و از عهده بیرون نمیتواند آمد و چون یزید از حقیقت احوال کوفه اطلاع یافت با سرجون رومی که در حیات معویه
و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون گفت از عهده این کار بغیر از عبید الله بن زیاد دیگری تقصی نتواند نمود و بدان آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی فرمان فرمائی تا بصره
ناهی بگماشته بکوفه برود و در اطفاء نایره فتنه چنانچه شیوه اوست سعی نماید یزید آن رای را مستحسن داشته رقعه بعبید الله بن زیاد فرستاد و

بدین منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستاده اند و اعلام داده اند که مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و ترغیب و طائفه از کوفیان با امام حسین بیعت کرده اند چون مضمون نامه
مطلع شوی متوجه کوفه شو که امارت آن دیار را نیز بتو ارزانی داشتم و باید مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند نخلی که ندکم کرده خود را طلب کند چون او را بدست آری بقتل رسانی و سرش را
نزد من فرستی یقین دان که از تو هیچ عذری مسموع نخواهد بود و باید که اطاعت را واجب دانسته تعجیل نمائی و توقف جائز نداری و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو باهلی بعبید الله
رسانید و آن ملعون بتهیه رفتن کوفه مشغول شد و دران اوان امیر المؤمنین حسین مکتوبات بمالک بن مسمع و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم
که از اهالی و صنادید بصره بودند نوشته مصحوب غلام خویش که موسوم بسلیمان بود فرستاد و مضامین مکاتیب آنکه شما را بایجاد معالم حق و امانت بدعتها دعوت میکنم اگر اجابت کنید
راه راست یابید بعضی گفته اند دران صحائف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتنم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند و سپاه عراق و حجاز جمع خواهند گشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین
با اهالی بصره رسید مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مگر منذر بن جارود که از افتتان احتراز مینمود چه دخترش در حباله نکاح ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین خبر یافته گفت او را
پیدا کردند و سلیمان بوعده و عید اعتراف نمود که سوی او بچه کسان مکتوبات نوشته است و در روز دیگر عبید الله باستحضار بصریان مثال داد و با ایشان گفت که رسول امام حسین
ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویشتن دعوت کرده و من آن شخص را گرفته ام و او نزد من اقرار کرده که بفلان و فلان امام حسین مکتوبات فرستاده شما میدانید که من
پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدر مینمایم پسر که ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش مخوانش پسر و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده و امیر
مرا امر فرموده که بآنجانب روم و مسلم بن عقیل را و سائر شیعه امام حسین را بقتل رسانم و من امتثال اشارت امیر نموده فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را قبل خود درین شهر گذارم
باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای آورده از فرمان وی تخلف ننمائید و اگر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جاده متابعت برگرفته طریق مخالفت سپرده باشد او را با منتسبان بتیغ
سیاست رسانم و با آتش سخط دودمان وی برآرم و چون ابن زیاد از وعد و وعید باز پرداخت فرمان داد تا سلیمان را در مجلس آورده از میان بدو نیم زدند و روز دیگر روان
شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن الاعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را با خود همراه برد و چون بعد از قطع مسافت قریب بکوفه رسید چندان توقف کرد تا
آفتاب غروب کرد و بعد از آن بروایتی بر سیاه سفید کرده با یک غلام بشهر در آمد بر شتری نشسته و طیلسان بر سر افکنده و چون آن خبر توجه امیر المؤمنین
در کوفه شیوع یافته بود و مردم کوفه که او را امید میداشتند بتصور آنکه او حسین است میگفتند که مرحبا یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را شعار خود ساخته با
سخن نمیگفت و به تعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و دران ساعت که قریب به نماز خفتن بود در سرای را بسته یافت چه نعمان بن بشیر والی کوفه با
قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شام شدی در کوشک بستی و یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر
کوشک آمده شخصی را بدان هیئت دید بنابر آنکه پنداشت که امام حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و در هیچ فتنه سعی منمای که یزید این شهر بتو نگذارد و امشب
بجای دیگر فرود آی تا فردا به بینیم که مهم بکجا منجر میشود و اهل کوفه نعمان را دشنام داده گفتند که با این که در فرزند پیغمبر است و نعمان همچنان امتناع مینمود و چون عبید الله دانست که نعمان
او را امام حسین پنداشته است که در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته گفت که لعنت بر تو باد و در بگشای نعمان و مردم او را شناخته آن یک در باز کرد و او بدار
امارت در رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیگر در آمدند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون عبید الله بن زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت از شب گذشت پس
حمائل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش و قربان در بست و قضیبی در دست گرفت و بر استری نشسته با اصحاب خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه در
شتافت و مردم کوفه در حساب داشتند که امام حسین متوجه است چون کوکبه دیدند که در شهر در آمد پنداشتند که امام حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام کرده میگفتند
قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام ایشان داده دیگر هیچ نمیگفت آنگاه مسلم بن عمرو الباهلی یکی را گفت که این عبید الله است نه حسین آنگاه چون مردمان کوفه
گشتند و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک آن شب هیچ سخن نگفت و بمجلس او طلبید آورده اند که روز دیگر عبید الله حکم کرد در اسواق ندا در دادند که مردم بمسجد جامع در آیند و
مسجد مجتمع شده عبید الله نیز آنجا رفت و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که ای اهل کوفه امیر شما شهر شما را بمن تفویض نموده فرموده که در میان شما شیوه
عدل داد مرعی دارم و داد مظلومان از ظالم بستانم و با هر که از در انقیاد و طاعت در آید احسان دا اتمام بجای آرم و هر که تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من
نسبت بمتمردان و مخالفان شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را امتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است با تمام رسانم و اوامر و نواهی او را
گردن نهم القصه امتثال این کلمات گفته از منبر فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم گوید که روز دیگر عبید الله از خانه بیرون آمد بهیئتی و حالتی که از اول مردم را دیده بود
سپاس و ستایش خدا اوند عز و علا گفت اما بعد امارت شدی با علی عنف و لینی بدل ضعف لیکن قیام توان نمود و عادت من آنست که بیگناه را بجای گناهکار نگیرم و حاضر را بعوض غائب عقوبت

دو دوست نبایل بوست مواخذه نمایم اسد بن عبید الله از میان انجمن برپای خاسته گفت ایها الامیر خدای تعالی میفرماید و لا تزر وازرة وزر اخری مرد را بجنت آزار نکنید و اسپ
شکسته را بیش ازین نباشد که چه فرمائی بدان قیام نمائیم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم
بن عقیل از قدوم عبید الله بن زیاد و خطبهٔ وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم بر ضمیر منیرش مستولی گشته از سرای مختار بعد از نماز خفتن بیرون آمده بجانب منزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه
بود رفت و بی دستوری بسرای وی در آمد هانی را چون خبر شد از خانه در آمده با مسلم ملاقات کرد و از سبب آمدن او در آن هنگام استفسار نمود مسلم گفت بپناه تو آورده ام مرا از شر
دشمن نگاهداری و بضیافت و رعایت من بپردازی هانی گفت مرا در ورطهٔ عناد بتکلیف انداختی و اگر تو بخانهٔ من نمی آمدی ترا از سر باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب
و لازم شده و اکنون عیب من باشد که عذر تو خواهم ابو عبد الله بنشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج تردد می آمدند و خفیه مسلم
بیعت امیر المؤمنین حسین ع از ایشان میستانید با ایشان عهد و میثاق در میان آورد که ببیعت وفا نموده از غدر بپرهیزند آن جماعت سوگند خورده پیمان را بایمان موکد میگردانیدند
تا زیاده از بیست هزار کس ببیعت امیر المؤمنین حسین سرفراز گشتند و بروایتی عدد ایشان به بیست و پنج هزار رسید و در آن ایام شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود در منزل هانی بن عروه
نزول کرده و او بتقویت و تشیید عزم مسلم پیوسته ترغیب و تحریض مینمود بیمار شد و عبید الله بر آن صورت وقوف یافت شخصی را نزدیک شریک فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک با
مسلم گفت که چون فردا ابن زیاد بپرسش من آید او را بسخن مشغول کنم تو فرصت نگاهداشته بجانب او بیرون رفته و وی را هلاک سازی تا امارت کوفه بر تو قرار گیرد و اگر صحت یابم سعی نمایم
که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد بعیادت شریک آمد و نشست شریک او را بسخن نگاهداشته انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش تمام سازد و مسلم از نیام
تیغ را کشیده خواست که بسر عبید الله رود و هانی بن عروه او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین سرای اطفال و عورات بسیارند و اگر کشتن این ملعون هم آن هست که جگر ایشان
خون کرده و مسلم خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن عبید الله بطول انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات
کرده شریک گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و او را نکشتی مسلم جواب داد که مرا مانع آمد حدیثی که شنیده ام که سهل و آسان او را از میان برگیرید درین باب تقصیر کرده فرصت از دست
داده مشکل که بعد ازین فرصتی چنین از آن خصم بغیض بظهور آید عاقبت خیر باشد ان شاء الله و بعضی روایات آمده که چون شریک در سرای هانی بیمار شد و عبید الله بن زیاد
باو پیغام داد که بعیادت تو می آیم شریک مسلم را گفت که غایت مدعای تو و شیعه تو آنست که این طاغی باغی هلاک شود و اینک خدای تعالی او را بی طلب بدست تو میدهد و در وقت پرسش من می آید
ذلیله آنگاه او را بقتل رسانی و در قصر امارت بر سر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعه کند و اگر من عافیت یابم بخاطر ترا از بصره فارغ گردانم هانی بن عروه
گفت من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل او سبب قرب بساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا در این کار تقصیر
نباید کرد و هنوز سخن ایشان باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمد و گفت امیر بر در سرا است مسلم در نهانخانه مختفی گشته عبید الله بن زیاد بر سر بالین شریک حاضر شد و
شریک او را بنابر مقصود خویش بسیار بسخن نگاهداشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت بیتی بر زبان گذرانید که مشهور بود با آنکه فرصت فوت نمیباید کرد و وقت هر کار
نگه باید داشت که فوت الفرص غصص و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود عبید الله روی بهانی بن عروه کرده گفت این مرد هذیان میگوید هانی گفت از بعد طلوع صبح
تا این زمان همین بیت را بر زبان جاری میگرداند و چون عبید الله بن زیاد از سرای هانی بیرون آمد مسلم از کنج اختفا ظاهر گشت شریک با او گفت که چه چیز ترا از قتل
عبید الله مانع شد گفت یکی کراهیت هانی و دیگری قول النبی صلعم که الایمان قید الفتک و مرد مؤمن چگونه غدر کند والله اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت
در جهة علیا میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر وفات یافت عبید الله بروی نماز گزارده و در آن ایام هر چند ابن زیاد اهتمام مینمود پی بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر بحیله
که او را بوی نمود آن مساعدت نمود از بیت او در یافت و تفصیل این اجمال آنکه عبید الله بن زیاد صره که سه هزار درهم در آن بود بغلام خود معقل نام داد گفت برو
با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستداران امام حسینم و مبلغی زر برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او ببرید تا به تسلیم آن مثاب و ماجور گردم معقل
صره را برگرفته بمسجد اعظم رفت و متفکر بود که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش بر مردی افتاد که نماز بسیار میگذارد با خود گفت که شیعه در نماز اکثار میکنند و غالب آنست
که این مرد از آن زمره باشد یعنی در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک رفته گفت جان من فدای تو باد مردی ام از اهل شام مولی
ذی الکلاع خدای تعالی بر من منت نهاد محبت خاندان نبوت و محبت آنکسانیکه ایشان را دوست میدارند در دل من افکنده است و سه هزار درهم نذر کرده ام که آن را بدولتمندی که درین شهر آمده
بدعوت امام حسین ع استقبال نماید اگر مرا باو راهنمائی کنی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم باشد مرد نمازگزار گفت که تو در میان اینهمه مردم که درین مسجد اند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی
معقل گفت آثار خیر و فلاح در بشرهٔ تو مشاهده میکنم و بخاطرم میرسد که تو از محبان اهل بیت رسول هستی آن مرد گفت ظن تو خطا نیست چه من یکی از برادران تو و دوست

و دوستدار این اهلبیتم و مادر من گواه است با خدای عز و علا عهد و پیمان بستم که این سر را پیش هیچکس فاش نکنم و اما من ترا بمقصود تو رسانم دهم مستقل شو
ابن بکوی در افشای آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت که امروز برو و فردا بمنزل من بیا تا ترا نزد صاحب خویش یعنی مسلم بن عقیل برم روز دیگر معقل بخانه او رفت
عوسجه او را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور را تسلیم نموده داخل اهل بیعت گشت و آن روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر جمیع احوال شیعه امیر المؤمنین
اطلاع پیدا کرد و از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله بن زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند
پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را نمی بینم جواب دادند که مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت که من میشنوم که اکثر روز بر در سرای خود می نشیند آ
چه چیز مانع میشود او را که بسلام ما نمی آید ایشان گفتند ما شرط تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الامارت بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان
شده بود با وی بگفتند و او را بمبالغه و الحاح تمام سوار کرده روی بقصر امارت آوردند هانی چون نزدیک کوشک عبید الله رسید گفت خوفی ازین بر دو در دل
مشوش گردیدم محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این معنی از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی است هانی بتقدیر ربانی رضا داده
و تفحص بمجلس ابن زیاد در آمد چون چشم عبید الله بروی افتاد گفت ارید حیاته و یرید قتلی هانی گفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد گفت واقعه عظیم تر ازین
بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده تصور تو چنانست که از کید و مکر تو غافلم هانی گفت این شخص را
کرد و او را بشناخت و دانست که وی جاسوس بوده ازین جهة از خجالت و انفعال در ماند و پیدا شده گفت ایها الامیر بخدا سوگند که من مسلم بن عقیل را
نطلبیدم ولیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را در سرای من افکند و زینهار خواست مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند میخورم و عهد میکنم که مراجعت نموده او را
بیرون کنم و بعد ازان بخدمت امیر مبادرت نمایم عبید الله گفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر گردانی هانی گفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت چگونه جایز باشد
زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد برین لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد
ابن مسلم باهلی گفت که ای امیر رخصت فرمای که بهانی دو سه کلمه بگویم گفت بشرط آنکه او را از قصر بیرون نبری مسلم بن عمرو هانی را در گوشه برده گفت ویحک ای هانی تو از جان خود بتنگ آمده و
بر عیال و اطفال و قوم و عشیرت خویش هم شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می آری اگر کسی از اقران ما مسلم را تو
تکلیف میکند اگر حاضر گردانی هیچ عاری نباشد هانی گفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار مندرج است من مهمان رسول را یعنی پسر عم رسول خدای را خویش او بدست خصم دهم و بان
راضی نشوم و چون مسلم بن عمرو از هانی بن عروه مایوس گشت و او را نزد عبید الله آورده صورت ماجرا باز نمود خشم ابن زیاد زیاده شد گفت ای هانی اگر مسلم را حاضر
هانی گفت که زهره آن باشد که با من این معامله کنند و اگر تو این اندیشه را بفعل رسانی خلقی انبوه بمخاصمت تو برخواسته این قصر را احاطه کنند عبید الله گفت تو مرا از خویشان خود
و اصحاب و دوستان خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی او شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقبضه شمشیر سرهنگی از سرهنگان پسر زیاد برد تا از
آن سرهنگ دست هانی گرفته عبید الله زیاد گفت ای هانی اکنون خون تو بر ما مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس گردانیدند و چون اسماء بن خارجه مشاهده
این صورت نمود با عبید الله زیاد گفت ای غدار این مرد را باشارت تو آوردیم و پیش از وصول در شان او سخنان نیک میگفتی و وعدهای خوب میدادی و چون پیش آمد بینی او
بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگوئی که او را خواهم کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صدور می یابد ازین سخن غضب ابن زیاد بسمت ازدیاد پذیرفته فرمود تا اسماء را چندان زدند که از حیات خویش
مایوس گشت اسماء گفت انا لله و انا الیه راجعون ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را در خانه باز داشتند خبر در کوفه شایع گشت و عمرو بن الحجاج الزبیدی بنی مذحج را از قرابا
جمع آورده متوجه درب ابن زیاد گشتند قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا جماعة و عمرو آواز بر کشید که انا عمرو بن حجاج و هذه فرسان بنی مذحج و عبید
الله غلغله شنید پرسید که این چه شورش و غوغاست گفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح
سلامت است شما باز گردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود مراجعت نمودند و بقولی چون بنی مذحج دست از محاصره کاخ ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده
بسیار سرهنگان و اعوان و انصار آن نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه نیز از مردم کوفه در آن موضع جمع گشته عبید الله بر منبر برآمده بعد از ثنا پس
پس از درود حضرت خیر البشر گفت ای مردم کوفه دست در عروه وثقی طاعة خدا و سنت رسول زنید و در طاعت و متابعت امر و احکام خویش مبالغه واجب دانید والا
بهلاک شوید و بر شما اقامت حجت کرده همه را از امیر یزید رسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و قصد روی
صورت قضیه مشاهده ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند کیفیت این

کنند پیش یزید فرستاد چنانچه بیشتر گذشت که ابن زیاد دست بخون آلوده و بعضی گفته اند که چون مذحج بازگشت عبید الله فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند بنابرین عرق عصبیت مسلم در حرکت آمده فرمود
تا منادی کردند که اهل بیعت امیر المؤمنین الحسین باید که جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجتمع گشته در رکاب مسلم بن عقیل روی بدار الاماره نهادند عبید الله بن زیاد با طایفه از اشراف کوفه
که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن گشتند و مسلم با متابعان بگرد قصر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دید که مردم کوفه اساس دست انجام و باز
نخواهند داشت فرمود تا امرا و رؤسای کوفه مثل کثیر بن شهاب و محمد ابن اشعث و شبث ربعی و حجر بن الابجر و شمر ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند و کثیر گفت ای کوفیان ای
بیچارگان خود را در ورطه هلاک انداخته اید بر خود و بر عیال و اطفال خود رحم کنید که سپاه و لشکرهای شام که شوکت ایشان را دانسته اید میرسند و عبید الله عهد کرده است که اگر ترک
مخالفت نکنید بر شما تاخته و گرد و مرسومات شما را بازگیرد و لشکر سپاهیان را قتل کنند تا اخراج نماید و بیگناه شما را بجرم بدکردار گیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت نماید کوفیان که امثال این کلمات
شنیدند خوفی عظیم و هراسی قوی بر ضمایر ایشان استیلا یافته بر عادت قدیم بیوفائی آغاز نهادند و فوج فوج عهد و پیمان را پس پشت انداخته روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند
مگر سی کس و بقولی ده نفر پیش مسلم مانده بودند از برای ادای نماز شام بمسجد در آمد و چون بیرون آمد دید که بیوفایان نیز سر خود گرفته اند و در آن شب مسلم در کوچهای کوفه میگشت
تا بجائی رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده است از وی آب طلبید آن زن او را آب داد و مسلم بر در آن سرای بنشست ضعیفه گفت شهر پر آشوب است و شب بیگاه شده
چرا بوثاق خود نمیروی گفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر مرا در خانه خود جای دهی جزای آن در دنیا و آخرت بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید مسلم
انتساب نمود و بعد از مبالغه و الحاح ضعیفه را معلوم شد که او کیست گفت اهلا و مرحبا برخیز و قدم رنجه فرمای مسلم بوثاق او در رفته آن زن او را در خانه بنشاند و همان ساعت پسر آن
ضعیفه بخانه رسید مادر خود را دید که بحجره در میرفت و بیرون می آمد و میگریست پرسید که ای مادر این چه حالت است عورت گفت ای پسر تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود
که لابد مرا برین قضیه اطلاع باید داد مادر گفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت قبول کردم که این راز پنهان دارم زن گفت ای پسر مسلم بن عقیل پناه بما آورده و درین
خانه است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشته بخانهای خود رفتند و اصوات
ایشان منقطع گشت عبید الله را گمان شد که اهل بیعت بمسجدی رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوسان فرستاده هیچکس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم گردن از بیعت
مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم باستظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و گفت تا شموع و قنادیل پیش او برافروختند بعد از آن فرمود تا ندا کردند که هر که از
مشاهیر که امشب بمسجدی که امیر در آنجاست نیاید خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اشراف آمده بمجلس ابن زیاد مبادرت نمودند و عبید الله حکم کرد تا حصین بن
نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح گردد در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که مسلم در آنجاست یا نه بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم بن عقیل را تنها
گذاشتند و او مختفی گشت روز دیگر ابن زیاد فرمود تا ندا در دادند که مردم حاضر شوند کوفیان در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت و با مردم گفت که مسلم بن عقیل ابن السفیه
احمق باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که مهم وی تمشیت نمی پذیرد بگریخت و میدانم که از شهر بیرون نرفته است و من در خانه هر که او را بیابم خون آن شخص بریزم و هر کس که مسلم را نزد من بیارد ده
هزار درم بدو دهم و سعی نمایم تا بقرب حضرت امیر گردد و مقترحات و ملتمسات آن شخص نزد من باجابت اقتران یابد آنگاه با حصین بن نمیر گفت که همین لحظه برو و دیگر محلات کوفه را تا مسلم بدست آوری
باید که تفتیش نمائی و بروایت ابو حنیفه دینوری در قصر امارت پسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در شبانگاهی که محمد ابن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر بودند آمد و با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث آهسته گفت
که مسلم در خانه ماست و عبد الرحمن در گوش پدر این سخن گفته عبید الله زیاد پرسید از محمد اشعث که آن حرف نهانی چه بود که عبد الرحمن در گوش تو گفت محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت
آن کدام بشارتست که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم در خانه یکی از متعلقان ماست که او را طوعه میگویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت تا بیست
و پنجاه مرد عمرو بن حریث المخزومی را گفت که سیصد مرد از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان تا بروند و مسلم را گرفته بیاورند و عمرو بموجب فرموده عمل نموده محمد بقصد مسلم با آن جماعت روان شد
و چون بنزدیک سرای طوعه رسید مسلم آواز سم مرکبان شنید و دانست که بجهت طلب او می آیند و از جای جست زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرده بر اسب نشست و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس از
آماده باش که سرانجام کار تو آمده و لامحاله مرگ کاری است گفت خدای تعالی ترا بیامرزد و برخیز و در سرا باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بر آن قوم حمله کرد و در آن حمله چندین کس را بیفگند اتباع ابن زیاد دریده جمعی شتافتند
ابن زیاد کس فرستاد که یکشخص را گرفته نتوانستید این چه عجز و ضعف است مسلم اگر چه مردی دلیر است اما یکی بیش نیست محمد اشعث جواب داد که ترا تصور آنست که مرا بگرفتن بقالی از بقالان کوفه فرستاده و الله که مرا
بشیری از شیران فرستاده عبید الله جواب داد که او را امان ده و نزدیک من بیار چه غیر از امان بمسلم دست نتوان یافت چون امان بمسلم رسید خطاب کرد که ای مسلم خود را در مهلکه میفگن و شمشیر از دست
بگذار که من ترا امان میدهم مسلم گفت مرا بامان شما احتیاجی نیست ابن اشعث گفت چنین مگوی بر جان خود ستم مکن و بر قول ما اعتماد کن که ما بر امان خود راسخیم مسلم گفت سخن شما هم
مثل شما باشد چرا که روی بسوی من تیر اندازید چنانچه بروی کافران اندازید شنیده اید که من از اهل مصطفی ام بار دیگر بر مخالفان حمله آورده ایشان را باز

باز پس نشانید مارسیاری که زخم یافته بود لعبت نمود پشت بدیوار سرای نهاد محمد بادرم خود گفت که یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخن بگویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای پسر
عقیل خود را بکشتن مده که امینی و من قبول کردم که ترا از رشته اعدا نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا خیال آنست که من دست به بند دهم لا والله که هرگز این نتواند بود و آنگاه
بر ابن اشعث حمله کرد و محمد بیاران خویش پیوست و مسلم بموقف خود بازگشت و میگفت ایها الملک شربت آب آرزوست که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را
آب دهد و محمد بن اشعث بایاران خود گفت این عاری عظیم باشد که صد کس بر یکنفر غالب نیایند و بهیئت اجتماعی بر وی حمله کنید که او را این چاره نیست و آنجماعت بفرموده عمل نموده از
بر ایشان حمله کرد شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری لعنه الله شمشیری بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدو زخم فرستاد آنگاه یکی او را از عقب نیزه زد
مسلم بیفتاد و از اطراف در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که ابن اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند و مسلم چشمهایش پر آب کرد گفت
هذا اول الغدر و عمرو بن عبید الله بن عباس السلمی گفت ای مسلم چون معتقبی روی بمو دگریه چندان فایده ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود میگریم بلکه گریستن من برای
امام حسین است و بعد از آن بابن اشعث گفت تصور من چنانست که تو از امان من عاجزی مطموع آنکه چیزی به امام حسین نویسی و او را از واقعه من خبر دهی و بر اینجا نیایند زیرا که
داری که بگفتار اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند که امیرالمؤمنین علی را آرزو میبرد که مفارقت میان ایشان دست دهد اگر چه بموت یا بقتل باشد و عمر بن سعد بنابر آن نامه
نوشته بامام حسین فرستاد و چون مسلم را بدر قصر آوردند یکدم آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم در نار مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت تو کیستی گفت من آنکسم که
وقتی حق را شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگامی امام وقت را اطاعت نمودم که تو عصیان میورزیدی منم مسلم بن عمرو مسلم بن عقیل گفت یا ابن باهله تو بجحیم سزاوارتری که طاعت آل ابی سفیان بر متابعت
اولاد رسول خدا اختیار کرده و مسلم و غیره دیگر آب طلبیده قدحی آب پیش آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد هر دو دندان او در قدح افتاده ظرف پر خون گشت و چون او را
پیش عبید الله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن مسلم جواب داد که مرا خواهد کشت سلام چه نفع رساند و اگر زنده خواهد گذاشت سلام بسیار خواهم کرد عبید الله بن زیاد گفت
منو امید بقای مسلم گفت اگر لابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده مسلم عمر بن سعد بن ابی وقاص را از میان آنجماعت بجهت وصیت برگزید و هر دو در گوشه
از قصر رفته مسلم با او گفت بنابر قرب قرابت که میان ماست با تو سه وصیت میکنم ملتمس آنکه از نتیجه عمل بآن تمسک نمائی و تقبل شده مسلم گفت وصیت آنست که درین شهر هفتصد درم قرض
بعد از قتل من سپ و سلاح مرا بفروش و بلوازم آن قیام نمائی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب باشد دفن کنی دیگر آنکه نامه با امام حسین نویسی که زنهار بر او
اعتماد نکنی و متوجه جانب عراق نگردی چون سر آن نرسد که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ شد با تفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر وصیتهای مسلم را تقریر کرده عبید
هیچکس مانع نخواهد آمد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد ترا ما داریم هر چه اراده ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد اما قضیه امام حسین آنست که اگر او قصد ما
نکنیم و اگر متعرض او خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین فلا کرامة او روده لنا ابن زیاد از مسلم در باب آمدن بکوفه و غیر آن سوالها کرد و مسلم جوابهای درشت گفت
آن ملعون خشمناک شده زبان بدشنام امیرالمؤمنین علی و هر دو فرزندان او بگشاد و مسلم در جواب وی گفت که سب و دشنام تو و پدر تو سزاوارتر بود و بکلمات چنین ناخوش انت
یا عدو الله و نحن اهل بیت لا نوکل بنا البلاء ابن زیاد گفت که مسلم را ببالای قصر برده گردنش بزنند مسلم گفت که اگر تو از قریش میبودی در میان من و تو حق خویشی در
اقدام ننمودی و لیکن تو پسر پدر خویشتنی که پدر نداشت ازین سخن خشم ابن زیاد و زیاد پذیرفته شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در اثنای جنگ زخمی عظیم بر سر آورده بود
که مسلم را ببام کوشک ببر و گردنش را بدست خویش بزن تا انتقام خود ازوی کشیده باشی آن شامی لعین مسلم را ببالای قصر برد و مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار گشاده و گفت
احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان پیش ابن زیاد آمد عبید الله از وی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که در آن زمان که او را بقتل
رسانیدم مردی را دیدم که برابر من آمد سیاه و کریه منظر و انگشت خود را بدندان میکند و بروایتی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چندان ترسیدم که بعمر خود از هیچ چیز
نترسیده بودم ابن زیاد تبسم شده گفت که چون بخلاف عادت خود کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجا آر که هیچ باکی نیست و بقولی چون بفرمان ابن زیاد مسلم شهادت
که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به پسر عقیل ملحق سازند محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر اهل کوفه است و درین شهر
و مسئول آنکه اسیر او را بمن بخشند عبید الله دست رد بر سینه ابن اشعث نهاده او را زجر کرد آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفند فروشان گردن زدند و مسلم و لعود
الاسدی در مرثیه ایشان ابیاتی چند گفته که اول آن ابیات اینست عربیه فان کنت لا تدری ما الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل و منقول است که ابن زیاد سر
کردی نموده بود او را علام و لو نیز بداند که ابن زیاد در لسطالعه کرد و فرمود تا سرها را بدار الخلافه دمشق بیاویختند و جواب نامه ابن زیاد در این نوع نوشت که الحمد لله تو نیز دیک من اینچنین بوده و گوهر
مرضی و تحسین تست که دشمنان ما را دفع کردی و بعهده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور خرد تو همین متوقع بود

خود گفته بودی مطابق واقع بود و بهریک از ایشان ده هزار درم بخشیدم و خوشنود نزد تو بازگردانیدم و چنان میشنوم که امام حسین ع عزیمت عراق دارد و باید که نیک ملاحظه کنی و در اسباب مضبوط گردانی و هر گروهی که از وی فساد متولد خواهد شد تقبل آوری و هرچه از امام حسین صادر گردد بر فور بعرض من رسانی

ذکر توجه امیر المومنین حسین از مکه بجانب عراق و مطلع شدن آن قبلهٔ آفاق بر غدر اهل نفاق و شقاق

در آن آوان که مسلم بن عقیل در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان با حضرت امیر المومنین حسین ع متفق و همراهی گشتند مسلم بامام حسین نوشته فرستاد که ان الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان یعنی بدرستیکه پیشرو مسافر را که جهت اختیار منزل پیشتر میفرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه هشتده هزار نفر از اهل کوفه با من بیعت کردند میباید که توجه اینجانب نمائی که خاطر ایشان بصحبت تو مشعوف است و میلی بآل ابوسفیان ندارند و چون این مکتوب بامام حسین رسید آهنگ رفتن عراق را ساز داده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول شد و دوستان و هواخواهان او را ازین صورت توقف نموده و بصدد منع آمدند و از انجمله عمر و ابن عبدالرحمن بن الحارث المخزومی هرچند آنجناب را از رفتن کوفه منع کرده مدعی خویش را با قامت حج و بر این شد که ساخت مفید نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امیر المومنین حسین ع بسمع عبدالله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود بلی عبدالله گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم را اختیار مکن که پدرت امیر المومنین علی ترک مدینه و مکه کرده بآن مملکت رفت و دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن ع نمودند جهات او را غارت کردند و بزخم [illegible] نمودند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول آن جماعت اعتماد مکن امیر المومنین حسین ع جواب داد که این قضیه با آنها نسبتی ندارد چه درین ایام نامه مسلم ابن عقیل ع ورود یافته که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از وحد و رسول باو دیست مکتوب پیش من فرستاده اند والتماس نموده که متوجه آنجانب گردم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند و مملکت را متصرف گشته با تصوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند و تو بروی میترسم که تخلفی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه نصرت ننمایند امیر المومنین حسین ع فرمود یا ابن عم سانظر فیما قلت بعد از آن عبدالله بن زبیر با آنجناب ملاقات کرده گفت صلاح آنست که در حرم توقف نمائی و رسل خود را در اقطار و اصطار پراگنده کرده اشارت فرمائی تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت شتابند نمایند و چون امر قوی گردد عامل یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب قطار است اقامت نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمراد خویش ظافر گردی انشاءالله تعالی بر اذکیا پوشیده نماند که این روایت مبنی بر آن قولست که تا امیر المومنین حسین ع در مکه اقامت داشت ابن زبیر در مقام ملازمت و مصاحبت شبی بروز می آورد و روزی بشب میرسانید و بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه عراق ترغیب و تحریص مالانهایه نمود بعد از سه روز باز عبدالله عباس بمنزل امیر المومنین حسین ع شتافته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آنجا بیوفا و غدارند و درین سرزمین که حرم خداوند است ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر داری بجانب ولایت یمن رو که مملکتی وسیع و بقاع و حصون و شعاب بسیار دارد و شیعه پدر تو در آن نواحی بیشمار است و چون بیمن رسی اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردان تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند و چون [illegible] زندگانی کنی دشمنان تو خائب و خاسر گردند امیر المومنین حسین ع باو گفت که من بکمال اشفاق ترا در باب خود میدانم و غایت نصیحت تو در شأن خویش میشناسم غرض آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم گشته و بهیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد عبدالله بن عباس لحظه سر در پیش افکند بعد از آن سر بر آورده گفت اگر این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد باری نساء و صبیان را با خود همراه مبر چه از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه متعلقان و فرزندان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دفع کنند امام حسین ع فرمود که رای آنست که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت برفتن تو چشم عبدالله ابن زبیر روشن گردد و بمقصود خود رسد چه امروز که تو در مکه نشسته کسی التفات بجانب ابن زبیر نمیکند اگر او در غیبت تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت نماید امیر المومنین حسین ع گفت درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن خیر باشد از حق عز و علا مسئلت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از پیش امام حسین ع بیرون آمد و با خود میگفت دریغ از امام حسین ع و هزار بار دریغ و دل از وی برگرفتم چه میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در راه ابن زبیر پیش آمد عبدالله بن عباس را ملال الضمیر و مغموم بود گفت ای پسر زبیر خوشدل باش که امام حسین ع همان عزیمت عراق مصمم ساخته بهمه حال میرود و جهان را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت و در جواب هیچ نگفت و ابن عباس متالم و اندوهگین بمنزل خود رفت و بعد از آن امیر المومنین حسین ع شیعه و جلداران و موالی خود را جمع کرده هریکرا فراخور حال او عطائی داد و بجهة عورات و اطفال خویش محملها راست کرد و در روز سیوم ذی الحجه که روز قتل مسلم بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو ابن سعید بن العاص یکی از سرهنگان خود را در عقب امیر المومنین حسین ع فرستاد تا او را بازگرداند و چون آن سرهنگ بامام حسین رسید گفت حکم امیر این است که مراجعت نمائی و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن مانع میآیم و آنجناب ابا و امتناع داشته نزدیک بآن رسید که میان ایشان و فریق محاربه دست دهد این خبر بعمرو ابن سعید رسید از فتنه ترسیده رسولی فرستاد و آن سرهنگ را بازگردانید و چون امیر المومنین حسین ع بذات عرق رسید بشر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه مکه شده بود او را پیش آمد آنجناب از وی پرسید که از کجا میآئی گفت از کوفه میآیم

فرمود که حال عراق چگونه است و مردم آنجا در چه مقامند جواب داد که قلوب آن جماعت با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خدایست امام حسین گفت راست گفتی یا اخا بنی
اسد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید روایت است که چون امام حسین بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آید و بمکه میرفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون
گذاشتی فرزدق جواب داد که خلفتهم و قلوبهم معک و سیوفهم علیک یعنی ایشان را بدان نسان گذاشتم که دلها با تو داشتند و شمشیرها بر تو فرزدق آنجناب را وداع کرده بجانب حرم شتافت
و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد بمضمون آنکه نامه مسلم ابن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من و مشعر بود بر تشوق و
آرزومندی بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز نداشته اید خدای تعالی افضل جزا بروزگار فرخنده آثار شما رساند و سعی شما را در احراز حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه
از بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله و چون قیس بن مسهر بقادسیه رسید حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد قیس را
پیش ابن زیاد برده بادی غلظها کرد و عاقبت گفت تا او را از بالای سر بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام حسین از بطن الرمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا ابن رسول الله نمیدانم که سبب خروج تو از حرم جد تو چه بود امام حسین فرمود مکاتیب کوفیان و طلب ایشان ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم
که ترک رفتن کنی و اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان کردد امام حسین فرمود که قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا و چون امیر المومنین حسین بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه افتاد
فرمود که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسک حج فارغ شده بکوفه میرفت امام حسین او را طلبیده زهیر بن قین اجابت ننموده زوجه او گفت سبحان الله
پسر رسول خدا بطلب تو میفرستد و تو تعلل مینمائی این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنگ افروخته از خیمه امام حسین بیرون آمده فرمود تا خیمه او را
برکندند و قریب بخیمه امام مظلوم شهید بر پا زدند و بعد از آن زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت هرکه آرزوی شهادت
دارد با من مرافقت نماید و هرکرا میل وطن باشد و در شهادت خود کاره بود مفارقت اختیار کند و مجموع یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند و چون امیر المومنین حسین
از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه می آمد و جناب امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من در کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه دیدم که صبیان پایهای
ایشان را گرفته میکشیدند امیر المومنین حسین گفت انا لله و انا الیه راجعون عند الله نحتسب انفسنا و چون اصحاب امام حسین برین حال اطلاع یافتند بعضی از ایشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند
میدهیم که بر خود و اهل بیت خود رحم کنی و از سر رفتن بکوفه درگذشته بوطن خویش مراجعت نمائی که ما ترا در کوفه محب و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم بزندگانی
احتیاجی نداریم و ما باز نگردیم تا کشته شویم و امام حسین نیز فرمود که لا خیر فی العیش بعد هولاء و چون بزباله رسید رسول عمر بن سعد بخدمت آنجناب مستسعد گشته مکتوبی را رسانید مضمون آنکه
اهل کوفه چنانچه شیمه ایشانست غدر و بیوفائی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید باو آنچه رسید و هانی بن عروه نیز به تیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرد و از
مکتوبات عمر بن سعد امیر المومنین حسین را یقین شد که مسلم بن عقیل بدرجه شهادت رسیده و چون خبر رسول عمر بن سعد در میان مردم امام حسین شایع شد جمعی که از اطراف باو پیوسته
بودند مفارقت بر مرافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که امام حسین بقصر بنی مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری آویخته
و اسپی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر الجعفی که از اعیان و شجاعان کوفه است و امام حسین حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد حجاج پیغام
رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند بدرجه شهادت علاوه آن گردی عبید الله گفت من از میان اهل کوفه بجهة آن آمده ام که مبادا
امام حسین آنجا آید و کار بر سر و کشته شود و من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنابر محبت دنیا تغییر اعتقاد بخاندان نبوت کرده و بعبید الله بن زیاد پیوسته اند و مال فانی را بر نعیم
باقی گزیده و حجاج بازگشته صورت حال را معروض داشت و امیر المومنین بوثاق عبید الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبید الله شرایط تعظیم بجای آورد و حضرت با او گفت که اسلاف
تو بمن نامها نوشته اند و رسولان فرستادند که ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان توایم مامول و متوقع آنکه بر جناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا ما بشرف الیه
اکنون سالک طریق ضلالت و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و شیوه تمرد و عصیان پیشه گشته و تو ای عبید الله دانسته باشی که هرچه میکنی از خیر و شر آن نتایب مکافات خواهی بود و من
بتو بجهت اجابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده گردد و ترا بنصرت و معاونت خویش میخوانم بالقدر قوت و طاقت در این مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع
نمائی عبید جواب داد که مرا یقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت حظ وافر نصیب اوست اما چون اهل کوفه با تو در مقام عداوت اند و درین دیار ناصر و معاونی نداری با تو متعهد
غالب ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بآن خدا که مرا بدیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در هوت باین مساعدت نمینماید لیکن توصیه اندازم که این
فرمائی و بخدا سوگند که این اسپی است که از عقب هر جانور که تاخته ام باو رسیده ام و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است صارم بر میان بند
این مختصر بر جان من منت نهی امیر المومنین حسین فرمود که من بطمع اسپ و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه غرض آن بود که معاونت و مظاهرت نمائی.

وستمان ومنافی حیله سبند دل داری ما را با مثل شخصی که نفس خود را از بیم و رنج بیداد التفاتی نیست و بدان ای عبید الله که من از جد خویش شنیده ام که فرمود هر کس که فریاد
یاری خواستن اهل بیت مرا بشنود و لعنهم ایشان نرسد خدای تعالی او را در آتش دوزخ افگند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد از واقعه
آنجناب عبید الله تا سفها خورده و دران باب ابیات در آمیز گفته چنانچه در تاریخ ابو المؤید موفق ابن احمد المکی مسطور است بر ضمایر ارباب البصایر پوشیده نماند که بعد از توجه امیرالمؤمنین حسین
بصوب کربلا واقعات و قضایای بسیار بنظر رسیده و روی نموده این دفتر گنجایش آنهمه ندارد اگر خدای تعالی خواسته باشد مجلدی علاحده در آن باب ساخته و پرداخته آید ذکر توجه
لشکر کوفه و شام بمحاربه قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر قتل آن سرور اخیار و ابرار بر سبیل ایجاز و اختصار راویان اخبار که در سلک کوفیان
با امیرالمؤمنین حسین … بتوجه آنجناب بکوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله فرستاد مبنی از آنکه درین اوقات بمسامع ما رسانیده اند که امام حسین عزیمت کوفه دارد وظیفه آنکه جنود
در حدود بادیه فرستد تا سر راهها بر وی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط گردانند بنا برین ابن زیاد که اشتر عیاد بود حصین بن نمیر را با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا از ضبط طرق قیام نماید
و از احوال امیرالمؤمنین حسین … اعلام دهد و حصین حر ابن یزید الریاحی را با هزار سوار ببادیه فرستاد تا اگر بر امام حسین قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل
عقیق رسید شخصی از بنی عکرمه پیش آمده گفت ابن زیاد لشکر بطلب تو فرستاده و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار مقدم تو میکشند مصلحت آنست که مراجعت نمائی
و بجانب سواد کوفه … مگر … باسنه و سیوف و یقین بدان که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه جانب تو اند امام حسین فرمود
خدای تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق بهلاکت اهل بیت رسول شده بود بر آن سخنان التفات ننمود و همچنان سیر میفرمود تا بمنزل
… رسید و در آنجا … صباح روان شدند و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر ابن یزید با آن هزار سوار پدید آمد و از دواب نزول کرده در سایه اسبان خویش نشستند تا وقت نماز پیشین شد و
امیرالمؤمنین حسین حر را گفت … در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگذاری حر مضمون این بیت ادا کرد بیت من اقتدا با تو در هر نمازی + همین است تا زنده ام
نیت من بعد از آن امام حسین پیش رفته حر و لشکر او بوی اقتدا کردند و چون از نماز فارغ گشتند امیرالمؤمنین حسین برپای خواست آنگاه بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتمهید و
تمجید باری سبحانه تعالی بگشاد و چون از سپاس و ستایش فراغت یافت فرمود ایها الناس من روی باین صوب نیاورده ام و عزیمت این صوب ننموده ام و قصد این جانب نکردم تا رسولان
شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که ما امامی نداریم که در صلوة اقتدا باو کنیم و از عهده مصالح و مهمات ما تفصی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان
ما باشی شاید که احوال پریشان ما منتظم گردد و اگر بر عهود و مواثیق خویش راسخید و تعهد بیدارید تا من از سر اطمینان در شهر شما قدم نهم و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید
عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم مخالفان چون این سخن شنیدند همه سر در پیش افگندند و هیچکس جوابی نداد و چون وقت نماز دیگر رسید امام حسین باقامت نماز عصر قیام نمود
بار دیگر سخنان سابق را در میان آورد حر ابن یزید سوگند خورد که من از این مکتوبات خبر ندارم امیرالمؤمنین حسین غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب کوفیان را حاضر ساخته پیش حر
بن یزید و اصحاب او بریخت حر نامه ها را مطالعه کرده گفت ما از آن زمره نیستیم که این مکاتیب بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو نتوانیم آمد بلکه مامور شده ایم که از تو جدا نشویم تا آنزمان که بکوفه رفته
با عبید الله بن زیاد ملاقات فرمایی امام حسین فرمود مرگ نزد من آسان تر است از ملاقات با ابن زیاد بعد از آن فرمود تا شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد و
حر لشکر او میان امیرالمؤمنین حسین و مقصد حایل شدند امام حسین … حر را گفت ثکلتک امک چه میخواهی گفت مقصود آنست که ترا پیش عبید الله زیاد بریم چه باین مامور یم امیرالمؤمنین حسین
فرمود که اکنون … دست … شمشیر برده خواست که تیغ از نیام برکشد حر بن یزید گفت ما بجنگ تو مخصوص نیستیم بلکه ما را کاری دیگر فرموده اند … اگر ابا نمائی … بر گردیم و از
طرفین کلمات خشونت آمیز گفته شد عاقبت حر بن یزید گفت صواب آنست که ترک منازعت نموده ما و تو راهی رویم که نه موصل بحجاز باشد و نه بکوفه تا ببینیم که از ابن زیاد چه خبر میرسد
آنگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل پیموده تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته میل بنینوی کردند و درین اثنا شترسواری دیدند که بتعجیل می آمد و چون نزدیک
شد شتر سوار رسید و بر حر ابن یزید سلام کرده مکتوب ابن زیاد را باو داد مضمون آنکه در هر موضع که مکتوب من بتو رسد امام حسین را در آنجا موقوف دار و او را در منزلی فرود آر که از آب و گیاه دور باشد و
با عامل کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب بسمع من رساند و حر بن یزید نامه را مطالعه کرده بدست امام حسین داد و گفت از امتثال امر امیر چاره نیست و همین مرحله فرود باید
آمد تا … تقصیر منسوب نگردم و هر چند امیرالمؤمنین حسین از حر التماس نمود که بآن … که در یکی از آن قری که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر
ابن القین امتناع حر بن یزید را مشاهده کرد با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن با این قوم آسانتر باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها
خواهند رسید امام حسین فرمود رای زهیر راست لیکن … که ابتدا بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که نزدیک ماست قریه ایست که بگرد او
پیچیده … آنجا رویم امام حسین پرسید که نام این قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب فرمود نعوذ بالله من العقر بعد از آن امام حسین با

حر بن یزید فرمود که در سیر با ما موافقت نمائی تا قدمی چند شاه نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه با امیرالمؤمنین حسین تنگ گرفتند و گفتند تجاوز ازینجا
جایز نیست همین جا فرود باید آمد که فرات بتو نزدیک است امام حسین پرسید که نام این موضع چیست جواب دادند که کربلا فرمود که این مکان ذات کرب و بلاست آنگاه گفت از غرایب
حالات آنکه در زمانیکه پدرم علی مرتضی متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که
طایفه از آل محمد درین مرحله نزول کنند و بایشان رسد آنچه رسد امام این سخن فرموده بقضای ربانی تن در داد فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمه ها زدند در روز دیگر عمر ابن سعد با
چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین از کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه آن بود که عبید الله بن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل بتعیین عمال کرد که بولایات روند از آنجمله منشور
ایالت ری را باسم عمر بن سعد نوشته پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم شهید در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر بن سعد گفت که نخست بجنگ حسین بن علی بپرداز و چون از
کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آور عمر سعد گفت ایها الامیر مرا از محاربه امام حسین معاف داشته این امر را بدیگری رجوع فرمای عبید الله گفت
ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور ری نزد من فرستی ابن سعد التماس نمود که او را مهلت دهد تا از سر بصیرت جواب گویم مسئول وی باجابت مقرون گشته ابن سعد با اصحاب خود
در حرکت و سکون مشورت نمود حمزة بن مغیره که خواهرزاده ابن سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند که توجه بجانب امام حسین اثمی از مآثم است و مستلزم قطع صله رحم والله که ترک سلطنت و
خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدای تعالی روی و خون امام حسین در گردن تو باشد ابن سعد آن شب در این اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه دیده بصیرت او را پوشانیده در چاه غوایت
و با چهار هزار سوار و پیاده بنیت قتال آن سرور سعادت خصال روان شد و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید
در برابر امیرالمؤمنین حسین فرود آمد همان لحظه با قرة بن سفیان حنظلی گفت برو از حسین علیه السلام استفسار نمای که سبب آمدن تو باین ولایت چه بود و باعث براین شورش و غوغا چیست
قرة موجب فرموده عمل نموده امیرالمؤمنین حسین علیه السلام گفت مردم کوفه بمن مکاتیب نوشته که ما امامی نداریم که از عهده مهام دنیا و آخرت ما بیرون تواند آمد و التماس قدوم من کردند و من
داعی ایشان فریضه گشته روی بدین راه آوردم و در این اثنا طریق غدر ایشان معلوم شد چه بعد از آنکه هیجده هزار مرد دست بدست مسلم بن عقیل داده به بیعت من در آمدند نقض عهد نموده
مسلم را تنها گذاشتند تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت بیوفائی ایشان مشاهده گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید ریاحی نگذاشت و از من مفارقت نکرد تا مرا درین منزل فرود آورد
بعد از آن قرة را فرمودند که ابن سعد را بگوی که اکنون باید که قرابت قریبه که میان ماست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مألوف مراجعت نمایم قرة جواب امام حسین را بابن سعد رسانید ابن سعد گفت الحمد
والله که امید دارم که میان من و امام حسین مقاتله و مقابله واقع نشود و بعد از آن ابن سعد نامه بابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد عبید الله زیاد در جواب نوشت که اما بعد ای عمر
بیعت یزید را بر امام حسین عرض کن و چون او و متابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش چون نامه ابن زیاد بابن سعد رسید گفت که عقیده من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این
با رسولی که آمده بود پیش امام حسین فرستاد آنجناب جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان نبرم اباء و امتناع امام حسین بگوش نامبارک وی رسید و در غضب رفت و تعبیه لشکرگاه ساخت و حجار بن ابجر
و شمر ذی الجوشن را بمدد عمر سعد فرستاد گویند هر چند عبید الله بن زیاد جمع کثیر را بجنگ امیرالمؤمنین حسین میفرستاد اکثر ایشان حرب او را مکروه داشتند و باز میگشتند و چون عبید الله را معلوم شد فوج فوج
سوید بن عبدالرحمن منقری را بمحلات کوفه فرستاد که از متخلفان هر که را بیند پیش او فرستد و سوید شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه ابن سعد باز گشته بود یافته بدار الاماره فرستاد عبید الله زیاد گفت تا آن شخص را
گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهادند و در این اثنا ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که امام حسین و اتباع او را از تصرف در آب فرات مانع آید و باین جماعه
تمسک شوند که بنی هاشم با امیرالمؤمنین عثمان بن عفان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این واقعه قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی
نمود و چون عطش بر امام حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس را با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عمرو و عباس محاربه واقع شده عباس غالب آمد
مشکها پر آب کرده عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمودند تا آب را بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد پیغام داد که من ترا پیش امام حسین بجهت آن نفرستاده
که با وی صحبت داری و او را بدین شفیع شوی وظیفه آنکه از وی استمزاج کنی که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا داد او را با اصحابش بدین صوب گسیل کن
و الا حرب وی را آماده شو که او شاق و عاق است و چون این خبر بعمر بن سعد رسید تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده خواست که در تاسع محرم سنه احدی و ستین آن مهم
لیکن امام شهید از عمر سعد و امرا لشکر شقاوت اثر التماس نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و مخالفان ملتمس آنجناب را مبذول داشته مقرر
شد که روز عاشورا مبادرت آن امر نمایند و هر دو فریق بمقاتله گرایند در بعضی از کتب مذکور است که امیرالمؤمنین حسین قبل از حرب به چند روز پیغام بعمر بن
سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کنید نخست آنکه بگذارید تا من از موضعی که باینجا آمده ام بهمان موضع روم و اگر در این باب مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید
روم و دست در دست او نهم تا در شان من حکمی کند و الا رخصت دهید تا بثغری از ثغور اسلام و روم روم و یکی از اهل آن ثغر باشم عقبة بن

پیوسته ملازم امیر المومنین حسین بودم تا آنزمان که شهادت یافت و هرچه میگفت میشنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا بگذارید که پیش یزید بروم یا بثغری از ثغور اسلام روم
بلکه همین قدر پیغام داد که مرا بگذارید تا بمکانی باز گردم که از آنجا آمده ام یا دست از من باز دارید تا سر در این جهان عریض نهاده در مهاجرت اوطان و مفارقت خلان روزگار گذرانیم و عمر
ملتمس امام حسین را معروض رای ابن زیاد گردانید و پیغام داد که فان لکم فیه رضی وللامة صلاح ابن زیاد گفت هذا قول ناصح امیر اما شمر ذی الجوشن ملعون گفت که اگر امام حسین بی آنکه متقلد
قلاده بیعت یزید گردد در قلمرو شما باشد هر دم بچشم دیگر روی گر نماید و انصورت موجب زیادتی قوت و مکنت او شود بمصلحت ملک آنست که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از روی عفو کرمی ممنون منت
تو گردد ابن زیاد رای شمر را مستحسن داشته مکتوبی مصحوب شمر بعمر بن سعد فرستاد مضمونش آنکه من ترا فرستادم که با امام حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم من رضا دهد او را با اتباع بکوفه بفرست والا همه را
بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین را بسم اسپان منحل گردان که او شاق قاطع ظلوم است و تو ای عمر اگر بفرمان من عمل کنی بعواطف و مراحم ما اختصاص یابی و اگر ابا و امتناع نموده کار
امام حسین را مکروه میشماری منصب امارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر بن سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند که ظن من چنانست که تو او را از قبول امری باز
داشته‌ئی و من در اصلاح آن سعی مینمودم تا ابن زیاد نامه امام حسین بخط خود نوشته دربار تکلیف چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد امیر المومنین
علی ام البنین کلابی بود و با شمر ذی الجوشن الکلابی از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه های امیر المومنین حسین رفته آواز داد که ای فرزندان خواهر من شما از امام حسین دست باز داشته پا از
دایره متابعت او بیرون نهید تا از خطر مامون باشید ایشان گفتند لعنت بر تو و امان تو باد که ما را ایمن میگردانی و فرزندان رسول خدا را امان نمیدهی شمر ملعون خجل و شرمسار بلشکرگاه خود
بازگشت آورده اند که در وقت نماز دیگر این واقعه هایله در دیگر روز روی نمود امام حسین سر خود را بر زانو نهاده در خواب شد خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنیده او را بیدار ساخت
امام حسین گفت رسول خدا را در خواب دیدم و فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب لطمات بر رخساره خود زده امام حسین او را تسکین داد و عباس بن علی با برادر خود گفت که جمعی از مخالفان
نزدیک خیمها آمده اند و ترا میخوانند امام حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان فرستاد تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند امیر است یعنی
عمر بن سعد که بجنگ امام حسین اقدام نموده عباس گفت امشب ما را مهلت دهید تا فردا ساخته جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب خود درین باب مشورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی
گفت والله که اگر این التماس نمایند واجب آنست که ملتمس ایشان مبذول افتد و عمر باز گشته امیر المومنین حسین برادران و دلیران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء
بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود رحیم تر و نیکوکارتر ندیدم فجزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت من از رقبه شما رابطه بیعت خود محلی ساختم
میباید که هر یک از اصحاب من امشب دست اهل بیت مرا گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابند و چون مخالفان مرا حاضر نبینند از عقب دیگری نروند و بجستجوی
احدی نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر طیار و اصحاب آن جناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقای خود را بعد از حیات تو نمیخواهیم و مسلم بن عوسجة الاسدی
گفت تا جان در بدن و رمقی در تن و نیزه و شمشیر در دست من است با اعدای دشمنان قرة العین رسول رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا اجل فرا آید
الی القیامة بر آن عهد که بستیم با تو تا آنکه در آن روز وفا بیعت نمودند و چون امیر المومنین حسین مشاهده فرمود که اهل بیت و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند
فرمان داد که خیمها را نزدیک یکدیگر نصب کردند و در عقب خیام خندقی بکندند و از نی و چوب پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زده طریق آمد و شد خصم از آن ممر مسدود باشد
در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب بان واقعه عظمی روزی امیر المومنین حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطمح آنست که امشب با من ملاقات کنی
عمر سعد ملتمس آنجناب را قبول کرد و چون شب در آمد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمد و نزدیک بمنزل امام حسین رسید و امام حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر
سوار شده همراه ابن سعد رفته بایستاد و ابن سعد چون دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد که با او باشند و دیگران را گفت تا دورتر رفته بایستادند بعد از
امیر المومنین حسین ابتدا بکلام کرده فرمود و یحک ای عمر از خدای عز و علا که بازگشت کافه برایا بدوست نترسی که با من در مقام مقابله و مقاتله تو میدانی که پسر کیستم ازین اندیشه صواب درگذر و سلوک
طریقی اختیار کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن بپیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که او چون من و چون تو بسیار دیده و نخواهی چی بالسی امید
ای حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر در این امر است که ترا بطلب آن ارشاد کردم عمر بن سعد گفت یا ابا عبد الله سنجیده گفتی سخنان را اما من میترسم که اگر متابعت
تو نمایم دولت کاشانه و منازل مرا در کوفه خراب کنند امام حسین فرمود که دنیا محبوبی نیست که انسان تعلق باو تواند داشت و قصر رفیع البنیان تو منهدم گردد در عوض آن کوشکها در بهشت از برای
تو بنا کنند و مع ذلک اگر باشی سرائی بهتر از آن تو دهم ابن سعد گفت که در ولایت کوفه نسق بسیار انتفاع دارم از آن می اندیشم که ابن زیاد آنرا متصرف گردد امام حسین فرمود که اگر
این نیست ضیاع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که بهتر از آن باشد عمر سر در پیش افکنده جوابی نداد امیر المومنین حسین فرمود که بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری و انگار کمی چه باک
اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن بدین مرتبه رسید امیر المومنین حسین و عمر بن سعد بمنازل خود باز گشتند گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ ایشان

مشورت مینمود بریر بن خضیر الهمدانی که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول خدا واقعه بغایت مشکل پیش آمده و من هیچ چاره نمیدانم مگر آنکه بروم و عمر بن سعد را نصیحتی کنم تا باشد
که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظه را بسمع رضا اصغا نماید امام حسین علیه السلام فرمود که بر صوابدید تو هیچکس را مزیدی نیست بریر چون رخصت یافت بلشکرگاه عمر سعد شتافت و در
خیمهٔ او در آمد و سلام نکرد و بنشست عمر در خشم شده گفت تا من مسلمان نیستم و خدا و رسول او را نمیشناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند رسول و منع کردن تو اهل بیت
آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و خنازیر بیابان خود را آب میدهند و از امام حسین علیه السلام و فرزندان که او در آرزوی یکشربت آب‌اند دریغ میدارند و تو این معنی را تجویز میکنی اگر ترا
از اسلام و مسلمانی بهره بودی مرتکب امثال این افعال نمیگشتی و هیچکس را بقساوت قلب و بیرحمی تو ندیده‌ام عمر بن سعد چون این کلمات بشنید سر در پیش افگنده لحظهٔ خاموش گشت
بعد از ان سر بر آورده گفت ای بریر آنچه گفتی حق و راست است چه من یقین میدانم که هر کس با امام حسین علیه السلام و خاندان نبوت جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد
مکان او آتش دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتی است عظیم و پر نعمت ترک آن نتوان نمود و دل از امارت آن ولایت بر نمیتوانم داشت شقاوت بر من استیلا یافته و شیطان
جاه و حرمت دنیای دنی را در چشم و دل من جلوه داده و نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر رعیت و سپاهی حلاوتی دارد که آسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت
و فرط جهالت عمر سعد تعجبها کرده باز گشت و صورت حال را معروض امام حسین گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت و بیداء غوایت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور و فریفته گشته بهیچ وجه
خیری از او متوقع نیست و چون مهم بر محاربه قرار یافت امیر المومنین حسین علیه السلام و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که روز آن شربت شهادت چشیدند بنماز و عبادت و توبه و انابت اشتغال
نمودند و در سحرگاه امام حسین علیه السلام لحظهٔ غنوده بیدار شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند مرا بدندان بگزند و در میان
آن کلاب سگی بود ابلق که جرأت زیادت میکرد و بمن نزدیکتر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در اثنای این حال جد خود را دیدم که میگفت ای
شهید آل محمد توئی که آسمانها و ملائکهٔ اعلا علیین جمله در استقبال روح تو اند بیا بیا که امشب روزه نزد من گشائی التعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشتهٔ
آسمان فرستاده تا خون ترا در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران و ای یاران هلاک من نزدیک رسیده و مرا از زندگانی هیچ امید نمانده و از شنیدن این واقعه غلغله در میان دوستان
آنجناب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نشیب آن واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر بن سعد تعبیهٔ لشکر پرداخته میمنهٔ سپاه را
بعهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره بشمر ذی الجوشن واگذاشت و فرمان داد تا سواران از صوابدید عروة بن قیس و پیادگان از اشارهٔ شبث بن ربعی در نگذرند و علم را
بدرید سپرد و امیر المومنین حسین فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب یسار توقف کند و رایت را برادر خود عباس تفویض فرمود و چون
شد حر بن یزید ریاحی پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با امام حسین علیه السلام مقاتله خواهی کرد گفت بلی و درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حر پرسید که هیچ یکی از ملتمسات او را اجابت
نمیکردانی تا این فتنه فرو نشیند عمر سعد گفت از من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمیشود بعد از ان حر بن یزید الریاحی از علم اعراض نموده نزدیک امام حسین رفت و در آن زمان لرزه
در وی افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر با وی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده‌ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل قبضهٔ شمشیری چه هرگاه از شجاعان و فارسان کوفه میپرسیدند نام
ترا بر زبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم و بهشت اختیار کردم این سخن گفته تازیانه بر اسب زد و با امام حسین ملحق
گشته گفت یا ابن رسول الله والله که اگر من گمان میبردم که این قوم دست رد بر سینهٔ تو خواهند نهاد از کنج خانه بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر در بعضی امور
گناهی و مواخذه بر ان مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان این جماعت ظهور یافت متعاقب بخدمت تو مبادرت نمودم هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد شد یا نی
انابت تو درجهٔ قبول دارد و تو حری در دنیا و آخرت آنگاه حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلبیده و در ان باب مبالغهٔ بسیار کردید اکنون که آمد با دشمنان او یکی شدید
عهد و پیمان شکستید تا حال او بمرتبه رسید که اندک اسیران بنفس خود نفع نمیتواند رسانید و دیگر آنکه آب فرات را که یهود و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند از وی باز داشتید بخدا
که هرگز ندیده و نشنیده‌ام خدای تعالی در روز قیامت شما را آب ندهاد و چون حر بن یزید این سخن گفت او را تیرباران کردند و آورده‌اند که در سپاه جنگ امیر المومنین حسین فرمود که هیزم
جمع کرده بودند آتش زدند شمر از مشاهدهٔ آن فریاد برکشید که ای حسین پیش از آمدن قیامت بآتش تعجیل کردی آنجناب جواب داد که تو سزاوارتری بآتش مسلم بن عوسجه
که امام حسین رخصت فرماید تا او را بتیری بزنم امام حسین فرمود نخواهم که در حرب پیشدستی کنم که از پدر و جد خود چنین آموخته‌ام درین اثنا از اسپ فرود آمده بر
صف متوجه شده چون بآنجماعت نزدیک شد توقف فرمود بعد از ان گفت ای کوفیان کلمهٔ چند بر شما القا خواهم کرد هر چند میدانم که در گفتن آن نفعی متصور نیست لیکن غرض
آنکه حجت خدای عز و جل بر شما لازم و عذر من نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان اهل بیت این بشنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بگوش آنحضرت
رسید و از گریه و فریاد ایشان متاثر شده فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس این گفت که زنان و صبیان را با خود بسفر مبر و من منع کردم

پیشو دراو فرمود که بدیشان بگویید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا بای ترک آن کنید چون آن جماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین بر سر حرف خویش
رفته گفت ایها الناس شما معلوم دارید که من نبیره پیغمبر خدایم و پسر وصی او علی مرتضی آنکه نخست کسی که از مردان بشرف قبول ایمان مشرف گشت وی بود و شنیده باید که آنحضرت در شان
من و برادرم امام حسن ع فرموده که سید جوانان بهشتیم امروز آن نسب که مراست کراست و تا من دانسته ام که خداوند عز و علا کذب را حرام گردانیده دروغ نگفته ام و وعده خلاف
نکرده و هیچ مسلمان را نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری شده هیچ نمازی بقصد از من فوت نشده و بخدا سوگند اگر از سم الاغ عیسی در آن گوشه مانده بودی یهودی و نصاری آن تعهد
تیمار آن بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قتل فرزندان پیغمبر سعی مینمایید نه از خدای شما شرم دارید و نه از رسول وی شرم بچه حجت بر کشتن من اقدام مینمایید
و بکدام دلیل خون مرا مباح میشمارید من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا از آنجا رها نکردند بالضروره ترک مدینه کرده و پناه بحرم باری تعالی برده بعبادت مشغول
شده متعاقب رسل شما متعاقب و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا بامامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه این جانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم و اکنون که بتقریب شما آمدم باری اگر
مرا یاری نمیدهید تیغ بر روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار خود بنشینم و دنیا بر من گذشته در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بوده و ستم از که
صادر شده مخالفان این سخنان شنیده هیچکس جوابی ندادند امام حسین فرمود الحمد لله والمنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست آنگاه یک یک از روسای کوفه را نام برده باز
گفت که شما بجانب من نامها نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند از این کلمات که میگویی ما خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و از این مکاتیب و بیعت
تو بیزاریم امام حسین فرمود تا خورجین اوراق آن نامها را آورده بایشان نمود حضار همگی انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف موقوف ناملی شده امام حسین چون اصرار اهل عناد مشاهده فرمود
آنحضرت بر اسب سوار شد بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده منتظر بود که مخالفان ابتدا بحرب کنند و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد برآورد که
یا حسین ابشر بالنار آنجناب فرمود که خدای من رحیم است و پیغمبر شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون بازگشت پای اسبش بگوی فرو رفته از اسب بجانب اسفل متمایل شد
و پایش از کثرت اضطراب در رکاب مانده اسب سر بسوی میدان نهاد و او را بخندقی که از چوب و نی مملو بود و بفرمان امام حسین آتش در آن زده بودند رسانیده بیانداخت و بعضی گویند
الملعون بجهنم پیوست و در این اثنا عمر بن سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امام حسین انداخته گفت گواه باشید که اول کسی که بطرف لشکر امام حسین تیر انداخت
من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که بدبخت کسیکه از این مردم بدوزخ خواهد رفت تو خواهی بود نقلست که در آن روز چون حر بن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود گفت
ای قرة العین بتول اول کسی که بر تو خروج کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که پیش تو جان فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون گشته با دشمنان در آویخت
و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار را بر زمین افگند و عاقبت مخالفان اسبش را پی کرده روزگار لطفی صحیفه حیاتش در پرداخت و هنوز رمقی در بدن داشت که او را
پیش امام حسین آوردند آنجناب دست مبارک بر روی او فرود آورده فرمود که انت الحر کما سمتک امک حرا فی الدنیا والآخرة و چون او درگذشت بقول حاکم جشمی امام حسین این سه بیت در مرثیه
او ادا کرد مرثیه لنعم الحر حر بنی ریاح وحر عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسین فجاد بنفسه عند الصباح فیا ربی اضفه فی جنان وزوجه من الحور الملاح بعد از حر بن یزید بریر
بن خضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلب نمود و در آن کارزار گفت ای کشندگان مسلمانان وای کشندگان فرزندان پیغمبر آخر الزمان پیشتر آیید یزید بن معقل از سپاه
عمر سعد بیرون آمده نزدیک بریر رسید و گفت حال من و تو آنست که بمباهله گمراهی بر یک طرف باشیم تا از خدا مسئلت نماییم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و بریر راضی شده هر دو دست بدعا
برداشتند و بعد از آن بیکدیگر در آویخته یزید بن معقل شمشیری حواله بریر کرده کاری از پیشش نرفت و بریر تیغی چنان بر فرق ابن معقل زد که بدماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد بحیر بن اوس
بر بریر توجه نموده شهد را در القتال آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را قمر میگفتند با پسر خود گفت ای وهب برخیز و در نصرت فرزند رسول تقصیر جایز مدار وهب گفت حاشا
یا اماه فلا اقصر انشاء الله و در مقابل اهل نفاق رو آورده رجزی خواند که اولش این بود بیت ان تنکرونی فانا ابن الکلبی سوف ترونی و ترون الضربی و چند کس را کشته نزد مادر آمد
و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش امام حسین کشته نشوی از تو خشنود نگردم و منکوحه وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خود ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان زن مبر
و با اعادی مقاتله کن تا در روز جزا جد حسین ترا شفیع ما باشد وهب ببشارت مادر بمیدان مراجعت نموده و حرب آغاز کرد تا آن مخالفان دست چپ او را انداختند و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمر بن
[illegible] شمشان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از وی پسر شی خالد در میدان آمده شهادت یافت آنگاه سعید بن حنظلة التمیمی که یکی از اعیان سپاه امام حسین بود متوجه مقابله و مقاتله گشت و میگفت
صبرا علی الاسیاف والاسنة صبرا علیها لدخول الجنة و آن شیر دل قتالی شدید کرده چند کس را از آن مدابیر بر زمین افگند آنگاه از اهرام کشته شد و بعد از وی مسلم بن عوسجة الاسدی روی بقوم
آورده مبارزت نمود و در کوشش کوشش بپایان رسید و بعد از وی نافع بن هلال الجملی بمعرکه شتافت و میگفت انا الغلام الیمنی الجملی دینی علی دین حسین و علی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت
انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص حمله کرده بزخم شمشیر هلاکش ساخت و ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب میسره سپاه

ابن زیاد فریاد برآورد که این جماعت سوال سر برگ نهاده دل از سر جان برگذشته اند چندین بار گشته میشود و یک شخص از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر باتفاق بسنگ باین جماعت جنگ کنیم
سر گشته شوند و اکنون صواب آنست که بهیات اجتماعی روی بخصم آریم عمر بن سعد این رای را مستحسن داشته عمرو بن الحجاج با جمعی حمله برده و چون نزدیک با امام حسین رسید
گفت که ای اهل کوفه بر جاده متابعت ثابت باشید و با جماعتی که مخالفت آورده اند و از دین بیگانه گشته مقاتله کنید امیر المؤمنین حسین فرمود که ای عمرو تو مردم را تحریض بر محاربه میکنی
و از دین بیگانه میخوانی بخدا سوگند که عنقریب معلوم تو گردد که از ما دو طایفه بدین و سزاوار آتش کیست و عمرو حمله کرده اصحاب هدایت انتساب در مدافعه ایشان سعی بلیغ نمودند اما مسلم
زخمی گران یافته از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از ساعتی عمرو بازگشت و امام حسین و حبیب بن مظاهر بر سر او رسیدند و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام حسین با او گفت رحمک الله یا
مسلم و طایفه از یاران را اجل دریافت و جمعی که زنده اند انتظار می برند و حبیب گفت ای مسلم ابشر بالجنة مسلم بالقول ضعیف جواب داد که بشرک الله بخیر حبیب گفت اگر من میدانستم که بعد از
تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی میکردم و لیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز نداری تا پیش امام حسین کشته شوی حبیب گفت
برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر بن سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره برآوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث بن ربعی زبان بدشنام قوم خود گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی
مثل او شادمانی میکنید که در غزوه آذربایجان پیش از آنکه صفها بهم پیوندد شش نفر کس از مشرکان را بقتل آورده بود و در آن حین شمر ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امام حسین
بمدافعه ایشان شمشیر کشیده بهر حمله که برکوفیان میکردند آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمرو بن سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را گفت تا با پانصد
تیرانداز روی بایشان نهاده تیرباران کردند و نایره قتال التهاب یافته اسپان سپاه امام شهید از زخم سهام بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت
نماز پیشین در رسید و ضعف و قلت شیعه امیر المؤمنین حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار دید با امیر المؤمنین حسین گفت
که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که این فریضه که وقت آن درآمده اشتغال نمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت ذکرت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم
اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از اعدا التماس نمایید تا ما را چندان مهلت دهند که نماز پیشین بگذاریم یاران ملتمس امام حسین را بدشمنان رسانیدند حصین بن نمیر گفت نماز
مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای حصین تو گمان میبری که نماز فرزند پیغمبر درجه قبول نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد حصین ازین سخن در خشم شده بر حبیب حمله برد
حبیب شمشیری بر روی اسپ او زده اسپ حصین را بر زمین افکند و اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون بردند بعد از آن امیر المؤمنین حسین امر فرمود که زهیر بن القین و سعید
حنفی در پیش او ایستاده نکایت خصم را از وی بازداشتند تا نماز گذارد و در روایتی است که سعد بن عبدالله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته بهر جانبی که امام حسین توجه مینمود او پیش پیش آنجناب میرفت
و تیر میانداخت تا آن زمان که اجلش فرارسید و بعد از وی عبدالرحمن بن عبدالله الیزنی پای در میدان نهاده گفت عربیه انا عبدالله من آل یزن دینی علی دین حسین و حسن اضربکم ضرب
فتی من الیمن ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن و ابن عبدالرحمن چندان مقاتله کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد
بعد از آن قرة العین بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاد و بیاران خود ملحق گشت آنگاه مالک بن انس المالکی روی بخصم آورده چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید
عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نمود تا بشهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظاهر اسدی متوجه اعدا شد و جنگی صعب کرد و شخصی از بنی تمیم شمشیری بر روی زده بیفتاد و خواست
که برپای خیزد که حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده حبیب چنان خفت که دیگر برنخاست و تمیمی از اسپ فرود آمده سرش از تن جدا کرد و بعضی گفته اند که بدیل بن صریم حبیب را
بعد از فراغ از جنگ سر او را در گردن اسپ آویخته بمکه رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان نشان دید فی الحال بدیل را بدوزخ
فرستاد و چون حبیب بن مظاهر کشته شد جوین مولی ابی ذر غفاری حمله آورد و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ کرد و دست بر دوش امیر المؤمنین حسین زده گفت
این لوء عربیه اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا و بمیدان خرامیده بعد از کشش و کوشش فراوان میل بریاض رضوان نمود و بعد از ظهیر بروایتی
آورده که چندان تیراندازی کرد که سامانش باتمام رسید آنگاه دست بشمشیر برده شیرده کس را به تیر و تیغ کشت و دشمنان غلبه کرده بازوهای او را بزخم گرز بشکستند و هم شمر بدست خویش
جدا کرد آنگاه جنادة بن حارث انصاری بمحاربه اقدام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبادرت کرده متوجه آخرت شد و در بین اثنا جوانی که
باشاره و ترغیب مادر خود روی بمیدان نهاد امیر المؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد فرمود که پدر این جوان کشته شده و ممکن که مادرش بقتل پسر خویش راضی نباشد جوان گفت امی
من بخصت مادر ترک این امر نمیگویم و روی بمعرکه نهاده میگفت عربیه امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والداه فهل تعلمون له من نظیر
له غرة مثل شمس الضحی له طلعة مثل بدر منیر و چون آن جوان بدرجه شهادت رسید سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین انداختند و مادر جوان سر پسر خود را برداشته
گفت قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بر یکی از مخالفان زده بدوزخش فرستاد و آنگاه عمود خیمه را برگرفته بآن جماعت حمله کرد و دو کس از آن ضرب چوب کشته امیر

حسین رنهاد و از فرمود تا بازگردد و انگاه عمرو بن قرظة الانصاری و عبد الرحمن بن عروه از عقب هم سپر بر سر کرده جانها فدا ساختند بعد از ان عابس بن شبیب الشاکری عازم قتال گشته
از غلام خویش پرسید که امروز با ما در چه مقامی غلام جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم تا کشته شوم عابس گفت که ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب
فیه الاجر بکل ما قدرنا علیه فانه لا عمل بعد الیوم و چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت نزد امام حسین ع رفته بروی سلام کرد و گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که بر روی زمین هیچکس
نیست که نزد من از تو عزیزتر و دوستر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس خود میداشتم آنرا وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم
که تو همچون پدر خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود را تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم گوید که من عابس را در معارک دیده بودم و نبرد او
دیرا مشاهده کرده چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکریان گفتم که کسی متوجه شما شده که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب
وی نگردد و در اثنای این قیل و قال عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند عابس چون این حال مشاهده کرد
درع و مغفر خود را افکنده روی بلشکرگاه نهاد والله دیدم که زیاده از دویست کس در پیش انداخته میراند تا آنزمان که از اطراف و جوانب او در آمده براه عدم روانش ساختند
و بعد از ان عبد الله و عبد الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امام حسین ع آمدند و بر آنجناب سلام کرده گفتند ما دوست میداریم که پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام حسین گفت
مرحبا بکما بکارزار اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شده تا بقتل آمدند انگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپایبوس امام حسین ع شتافته در گریه افتادند
آنجناب پرسید که سبب گریه چیست جواب دادند که ما از برای تو میگرییم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما بر دفع ایشان قدرت نداریم امیر المؤمنین حسین ع در شان ایشان
دعای خیر فرمود و ایشان بروی سلام کرده روی بمخالفان آوردند و چندان مقاتله نمودند که بقتل آمدند بعد از ان غلام ترک امام حسین ع که قاری قرآن و حافظ کتاب رحیم رحمن بود
بجنگ بیرون آمد و جمعی را کشته و زخمی گران یافته بیفتاد و امیر المؤمنین حسین ع بسر وقت غلام رسیده روی بر روی وی نهاد غلام چشم باز کرد و چون نظرش بر امام حسین ع افتاد متبسم گشته
برحمت حق واصل گشت بعد از ان حنظله بن سعد بن النجابی در میان دو صف آمده ندا کرد که ای قوم من بر شما از عقاب قوم نوح و از عذاب عاد و ثمود میترسم اگر خواهید که مستحق عقوبت
نشوید دست از قتل امام حسین ع کوتاه کنید امیر المؤمنین حسین ع فرمود ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند که دعوت ترا قبول نمیکنند و کدام خیر و فلاح از ایشان
توقع توان داشت که برادران صالح ما را کشته اند و قصد جان ما گشته سعد گفت صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم امام حسین فرمود برو بمنزلی
که بهتر از دنیا و ما فیهاست سعد گفت سلام بر تو و اهل بیت تو باد امید میدارم که خدای تعالی در بهشت ما و ترا بهم رساند و امام حسین ع آمین گفت سعد بر مخالفان حمله آورد و جنگهای مردانه کرد
تا شهادت یافت انگاه یزید بن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل عناد و نفاق انداخته پنج تن را از ان جماعت بر زمین افکند و هر تیری که می انداخت آنجناب میگفت اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه
الجنة و آخر الامر مخالفان غلبه کرده ویرا کشتند بعد از ان یکایک از اصحاب امام حسین ع آمده زبان بسلام میگشادند و در میدان رفته کشته میشدند تا بغیر از اهل بیت کسی نماند و ایشان اولاد
او بودند و برادران و اولاد جعفر طیار و اولاد عقیل و چون منتسبان دودمان نبوت دیدند که بغیر از ایشان در لشکرگاه کسی نمانده همدیگر را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند و اول
کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهاد عبد الله بن مسلم بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عقیل و بعد از وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از کشته شدن
این سه کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب بمیدان رفته جنگ کرد تا کشته شد انگاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنگ بیرون آمده شربت شهادت چشید و در اکثر روایات وارد شده
که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب آماده حرب گشت و چون نظر امام حسین ع بروی افتاد گریان شد و قاسم نیز گریستن آغاز کرد و هر دو یکدیگر را در کنار گرفته از هوش رفتند و چون بحال خود
آمدند قاسم رخصت طلبید که بمیدان رود امام حسین امتناع نموده قاسم دست و پای مبارک او را میبوسید و میگریست تا دستوری حاصل کرد قطرات عبرات بر چهره همایون قاسم روان شده رجزی میخواند
که اول آن بیت عربیست ان تنکرونی فانا ابن الحسن * سبط النبی المصطفی المؤتمن * و با وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود چنانچه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که در آنمعرکه سی و پنج کس از او بزخم تیر و شمشیر
بقتل رسیدند از شخصی حمید نام منقولست که گفت در سپاه عمر سعد بودم و نظاره جنگ کردن قاسم بن حسن را میکردم در آن اثنا عمرو بن سعد الازدی با من گفت که برین پسر حمله خواهم کرد من گفتم سبحان الله
این چه اندیشه باطل است بخدا سوگند که اگر قاسم مرا به تیغ زند من دست بجانب وی دراز نکنم کار وی با آن جماعت که او را میان گرفته اند بگذار عمرو گفت والله که دیگر مرا تحمل نمانده انگاه متوجه
قاسم شده تیغی بروی زد قاسم بروی افتاده فریاد بر آورد یا عماه امام حسین ع چون برادرزاده خود را در خاک و خون غلطیده دید همچون شیری که شکار گرفته بدان جانب شتافت و شمشیر بر وی حواله کرده عمرو
دست بر آورد و شمشیر بر دست او آمده از مرفق جدا گشت عمرو نعره زده اهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند و چون غبار فرو نشست امام حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود و قاتل او پا بر زمین
میسائید بعد از ان او را در بر گرفته در میان کشتگان نهاد و فرمود که صبرا یا بنی عمومتی و در تاریخ احمد بن اعثم الکوفی مسطور است که بعد از عون بن عبد الله بن جعفر عبد الله بن الحسن ع سلاح پوشیده بر پشت
جوانی بود که در حسن و ملاحت نظیر و عدیل نداشت و چون در میدان آمد نام خود در الگفته رجزی خواند و بر مخالفان حمله آورده بجنگ مشغول شد و آن ظالمان از خدای تعالی نترسیدند و جوانی چنان را

هلاک کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم پریشان خاطر گشت و بی‌طاقت او تاسف خورده آواز داد ای عزیزان و پسران عم و اهل بیت من صبر نموده
دست داده این بلیه و محنتی که روی نموده صبر کنید و خوشدل باشید که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود ان شاء الله بعضی از رواة آورده‌اند
که بعد از قتل قاسم بن حسن ع ابوبکر بن علی بن ابیطالب ع پای در میدان نهاد و رجزی آغاز کرد و بعد از لحظه که با اهل تزویر و عصیان مکاوحت نمود و [illegible] جان شکافت برخی
گفته‌اند که قاتل او زحر بن بدر الجعفی بود و گروهی گویند که بزخم تیر عبدالله بن عقبة الغنوی از پای درآمد آنگاه برادرش عمر بن علی ع بیرون آمد و بر قاتل او حمله کرده او را بقتل
رسانیده و دشمنان از جوانب وی متوجه گشته عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از آن عثمان بن علی ع روی باعدا آورده شربت شهادت چشید آنگاه جعفر بن علی ع بعزم معرکه
کرد از عقب روان شد بعد از آن عباس بن علی ع آماده قتال گشته بر اهل بغی و طغیان حمله کرد و مراسم جد و اجتهاد بجای آورده از ایشان بسی کشت تا کشته شد و عباس چون
بدرجه شهادت فایز گشت امام حسین ع فرمود که الآن انکسر ظهری و قلت حیلتی بعد از قتل عباس علی بن الحسین که جوانی بود هجده ساله بر قوم کوفه حمله کرده و چون امام شهید مظلوم
آن قرة العین و ثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله نماید مضطرب الحال گشته آب از چشم مبارکش روان شد و روی بقبله دعا آورده گفت بار خدایا گواه باش که این زمان کودکی باین
جماعت مقاومت می‌نماید که از روی خلق و نطق شبیه‌تر از وی برسول الله کسی نیست و در این مدت هرگاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر من غالب میگشت در روی او نظر میکردم
ای خدای باران آسمان و زمین برکات ازین ملاعین بردار و ایشان را در بسیط ارض متفرق گردان و از زنان و فرزندان برخورداری مده و رضای حکام و ولات مقرون
این قوم مگردان چه این طایفه ما را طلبیدند تا در نصرت مساعی جمیله مبذول دارند اکنون که آمدیم در قتال کوشیده ما را بقتل میرسانند بعد از آن گفت یا ابن سعد قطع الله رحمک لا بارک الله لک فی
امرک و سلط علیک من یذبحک بعدی علی فراشک کما قطعت رحمی و لم تحفظ قرابتی من رسول الله آنگاه باواز بلند این آیه را برخواند ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی
العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم ابوالموید خوارزمی گوید که علی بن الحسین ع چندان با مخالفان مقاتله کرد که آن گروه انبوه بستوه آمدند چنانچه روایت کرده
ازان قوم ضلال [illegible] بقتل رسانید و چون جراحتهای بیکران و زخمهای گران یافت پیش پدر بزرگوار خویش آمده گفت یا ابت العطش قد قتلنی تشنگی مرا هلاک کرد هیچ شربتی آب
که من دهی تا بان قوتی روی نموده بار دیگر متوجه دشمنان گردم امیرالمومنین حسین فرمود که عجب حالتی است که تو محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر خود را میخوانی و ایشان اجابت نمیکنند و
استغاثه بایشان می بری ولیکن بفریاد تو نمیرسند ای پسر که من زبان خود را در دهان من کن و علی زبان بپیش آورده آنجناب زبان او را بمکید و خاتم خویش را بوی داده گفت در دهان خود نه و
بدشمنان باز گرد و من امید دارم که عنقریب جد تو ترا بکاس اوفی آبی دهد که تا ابد تشنه نگردی و علی باز گشته چند نفر دیگر را بقتل رسانید عاقبت منقذ بن مره عبدی تیغی بر فرق او آورده و او گردن
دشمنان نهاد و آن قوم ناپاک بی باک او را پاره پاره کردند و با امیرالمومنین کسی نماند مگر زنان و امام زین العابدین که بیمار بود و یک پسر خورد سال دیگر عمر نام و یک نبیره امیرالمومنین حسن ع که
از شیر باز نکرده بودند و امام حسین ع در این اثنا بخیمه نسوان رانده گفت برادر زاده مرا بمن دهید تا او را دیده وداع کنم و آن طفل را پیش آوردند در اثنا که امام حسین بر روی آن کودک بوسه
می‌نواخت که تیری بر مقتل آن طفل آمد امام حسین ع گفت وای بر این قوم از خصمی جد من محمد رسول الله ص آنگاه از اسب فرو آمد و بشمشیر خویش مقداری از زمین کنده آن پسر را دفن
حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیرالمومنین حسین فرمود که حرب بکنید تا نماز گذاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند امیرالمومنین حسین ع نماز خوف گذارد چنانچه حضرت
در بعضی از غزوات میگذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف در آویزد زهیر بن قین گفت والله که تو حرب نکنی تا آنکه
و اگر ترا بکشند و من زنده باشم فردا پیش جد تو چه جواب گویم و آنجناب پر آب در چشم گشته گفت جزاکم الله خیراً هر یکی که از یاران او بقتل میرسید میفرمود که تو رفتی و ...
می‌آییم و تنور حرب گرم بود تا بغیر از اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال بدین منوال دید گفت نوبت بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یک کس مانده نوبت بتو نرسد پس نخستین
علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار نفر را بیفکند بعد از آنکه دوازده حمله کرده و جمعی را افکنده بود و تشنگی بر وی استیلا یافته پیش پدر آمد و گفت یا ابتا العطش امیرالمومنین حسین ع
چه توانم کرد آنگاه فرا شد زبان خود را در دهان او نهاد و علی اکبر باز گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر بن سعد منقذ بن مره عبدی شمشیری بر پشت علی زد و از پای در
آمده او را پاره پاره کردند و امیرالمومنین حسین با آواز بلند بگریست و تا آن زمان آواز گریه آنجناب را کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از خیمه بیرون آمده خود را بر
برخواسته امام حسین فرمود تا علی را بخیمه درآوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا تیری آمده دست او را به پیشانیش بردوخت و عبدالله بکشتند
تیری بر پشتش زدند که از شکم بیرون آمد و با آن جناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین ع محمد بن حنفیه و عمر بن علی ع
نموده و دو پسر امیرالمومنین حسین در خیمه بود قاسم و علی اصغر آن یک بواسطه صغر سن و این یک بنابر مرضی که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اهتمام ایشان بر جرح
بقتل رسیدند قاسم با شمشیری برهنه از خیمه بیرون آمده خواست که حمله کند امام حسین ع فرمود تو کودکی باز گرد قاسم گفت ما را نیز آرزوی جد و جده خود دامن گیر

و بصورت محمد مصطفی که مرا از ملاقات ایشان مانع نیابی دران حین سواری از مخالفان رسید شمشیری بر دوش امیرزاده قاسم زد قاسم عم طلبیده امیر المؤمنین حسین از اسب فرود آمده در بر گرفت تا دو علی اکبر مقتول بود و بعد از ان اسب آنجناب تیری خورده و از پا در آمد حسین پیاده ماند کسی از مهابت او جرأت نمیکرد که نزدیک رود و درین اثنا آواز پسر کی یکساله که داشت بگوش آنجناب رسید و آن پسر را طلبیده در کنار نهاد نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن کودک آمد و فی الحال جان داد امام حسین ع گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت یا رب مرا درین مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش و تب بر آنجناب غلبه کرده ضعف بروی استیلا یافت درین اوان شمر ذی الجوشن آهنگ خیمه کرد امام حسین ابن سعد را آواز داده گفت که اگر دین اسلام ندارید حمیت عرب کجا باشد عمر سعد با شمر گفت که چندان صبر کن که دل از امام حسین فارغ گردد و چون امام حسین ع آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکینی دهد شمر با قوم خود گفت مگذارید امام حسین ع آب خورد چه این زمان مرده است اگر آب آشامد بار دیگر زنده شود امام حسین ع چون بکنار فرات رسید دست آب کرد تا بیاشامد مردی از ان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهان مبارکش خورد آنجناب تیر از دهن بیرون کشیده گفت یا رب جز تو پیش که نالم و بغیر از تو که فریاد رسد و دهانش از آن زمان پر خون شده بیرون می افکند و در حال عمر سعد آهنگ او کرده امام حسین فرمود ای عمر تو خود آمدی عمر باز گشته شمر پیادگان را گفت بگیرید او را پیادگان گرد وی در آمده امام ع شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از امام حسین دلاور تر اهل بیت و اصحابش را در پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است بکسی مهمی را که قصد او دارند دفع میکند ابو حنیفه دینوری رح گوید که بعد از قتل علی اکبر بتیر عمرو ابن الصبیح الصیداوی عبد الله بن مسلم بن عقیل کشته شد آنگاه عمرو بن بشلی التمیمی عدی بن عبد الله جعفر طیار را بقتل رسانید بعد از ان عبد الله بن عروة الخثعمی تیری انداخته بر مقتل عبد الرحمن بن عقیل آمد آنگاه محمد بن عقیل بزخم سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع کرد بعد از ان قاسم بن حسن بضرب تیغ عمرو بن سعد بن عقیل الاسدی بقتل آمد آنگاه ابو بکر بن حسین بضرب تیر عبد الله بن عقبة الغنوی بفردوس رضوان خرامید و چون عباس بن علی صورت حال را مشاهده فرمود با برادران خود عبد الله و جعفر و عثمان که پدر ایشان علی و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید همه باتفاق روی بمخالفان آورده هانی بن ثویب الحضرمی حمله کرده عبد الله بن علی را بقتل آورد و بعد از ان متوجه جعفر بن علی شده او را نیز هلاک ساخت و یزید الاصبحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدنش جدا کرد و پیش عمر سعد برده از توقع انعامی اسود عمر گفت پیش امیر خود عبید الله زیاد ببر و جایزه خود را از او التماس نمای و عباس بن علی ع در پیش امیر المؤمنین حسین ع بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانبی که آنجناب توجه مینمود او نیز بدان طرف میکرد تا کشته شد و امام حسین تنها ماند و مالک بن بشر کندی شمشیری بر فرق همایون آنسرور زده برنس خز او را ببرید و آنجناب طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاده دستار بست و پسر صغیر خود را خوانده در کنار نشاند و شخصی تیری انداخته بمقتل آن کودک آمد امیر المؤمنین حسین سر در پیش افگنده بنشست و قبایل حرب قتل او را امر عظیم شمرده هر یک حواله بدیگری مینمود و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبیده بر دهن نهاد و پیش از آنکه قطره بگلوی مبارکش فرو رود حصین بن نمیر ملعون تیری بر دهان وی زده آب نصیب وی نگشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند از محل خود روان شده میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و رود حایل شده امام حسین ع مراجعت نموده بجای خویش آمد و از شست قضا تیری گشاد یافت و بر دوش او رسیده محکم شد و آنجناب تیر را کشید و زرعة بن شریک لعین بیک دست مبارکش ضربتی انداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش زد که از سینه بی کینه اش سر بر زد و چون نیزه را بیرون کشید روح مقدس او باعلی علیین رسید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست که سر خجسته اش را از تن فرخنده جدا کند دستهای او بلرزه در آمد و برادر آن ملعون متصدی آن امر قبیح و فعل شنیع گشته سر آن سرور را بخولی تسلیم کرده و تنش را آنجا گذاشت و در تاریخ ابو مؤید خوارزمی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسین تنها ماند و کسی که دل او جانب [illegible] بماند و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چندکس از اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحدا بعد واحد بپیش آمدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه را بزخم شمشیر و نیزه بدوزخ فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بی نهایت میان او و خیمه های او حایل شدند و بعضی از ان جماعت خواستند که بخیمه در آیند و غارت کنند و امام حسین ع مشاهده آن صورت کرده آواز بر آورد که ای آل ابی سفیان اگر چه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض حرم من میکنید شمر پرسید که ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه نگذارید که کسی قصد حرم من کند تا زنده باشم شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرون است و آن جماعت که توجه بجانب خیام کرده بودند باز گردانید و گفت روی با امام حسین آرید که غرض از اقدام اعدام همین پیش نیست و گمان من آنکه وی کریم است آن قوم از کار روی بآن قدوه ابرار آورده و زخمهای عظیم می آوردند و آنحضرت در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بروی غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات میتاخت و آن جماعت میان او و فرات حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد و درین اثنا ملعونی از جماعت حق نا شناس عالم آخرت بی نصیب و قوم ناسپاس اهل ضلال کنیت او ابو الحتوف تیری بر پیشانی امام حسین زد و تیر را کشیده خون بر روی و موی آنجناب فرود دوید و امام حسین روی بجانب آسمان کرده گفت ترینی ما انا فیه من عبادک هولاء العصاة الطغاة اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا بعد از ان مانند شیر خشمناک

بر اندام مبارک ناپاک حمله کرده جمعی را بینداخت و مخالفان دست به تیر و کمان برده و او تیرباران کرده میگفت یا امت السوء بئسما اخلفتم محمدا فی عترته آگاه فرمود امید دارم که خدای درین
خواری از وی جل جلاله امید عزت و کرامت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار گرداند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه بچه کیفیت
خدای تعالی انتقام تو از ما بکشد فرمود که در میان شما عداوت افکند تا خونهای خود بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم بر امیر المؤمنین حسین زدند ضعف باو راه یافته از جنگ
دست باز داشت و در آن حین سنگی بر پیشانی نورانی او آمد بشکست و او میخواست که خون را پاک سازد ناگاه تیری بر روی او زدند آنجناب تیر را بیرون کشید و از موضع جراحت مانند آبی که از ناودان
روان گردد خون در سیلان آمد و آنسرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون شد آنگاه بر سر و روی خود مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت
که فلان و فلان مرا کشتند و در آن حین که ضعف بر آنجناب راه یافته بود یکیک و دو دو پیش او آمده باز میگشتند چه کراهت میداشتند که فردای قیامت بخون او ایشانرا مواخذه نمایند تا شخصی از بنی
کنده موسوم بمالک بن بشیر آمده و شمشیری بر سر مبارکش زد که آنجناب فرمود لا اکلت بها و لا شربت نقلست که آن کندی بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار میگذرانید تا بسوء حالات
از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان در قتل امام حسین تعلل و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این تاخیر و تشویش چیست ای ملاعین روی بکشتن فرزند رسول آورید و زرعة بن شریک التمیمی شمشیر
بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه وی رسانید امام حسین از پشت زین بر روی زمین افتاد و عمر بن
سعد نزدیک آنسرور درآمد زینب بنت امیر المؤمنین علی از خیمه بیرون آمده فریاد کشید که ای عمر شرم نمیداری که کشته شدن ابی عبد الله در روی مینگری عمر سعد چشمها پر آب کرده و متوجه جانب دیگر شد
و بترغیب شمر ذی الجوشن زرعة بن شریک و سنان بن انس علیهم لعاین الله جسم آنجناب را تمام ساختند بعضی گفته اند که نصر بن خرشه که علت برص داشت پیش امام حسین رفته او را بینداخت و
دست در محاسن مبارکش زد آنسرور فرمود که تو آن ابرصی که ترا در خواب دیده بودم که مرا خواهی کشت و برخی گفته اند که شمر ملعون که او نیز ابرص بود امام حسین را بقفا انداخته محاسن وی را بگرفت آنجناب
گفت تو آن سگی که بخواب دیدم قصد من میکردی شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر ذبح آنجناب قیام نمود بر متتبعان خاندان نبوی و منتسبان دودمان مصطفوی محجوب
و مخفی نماند که در کیفیت و ادراک شهادت امام حسین روایت دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آن ندارد لاجرم بهمین قدر درین مجمع اختصار یافت گویند که بر جسد مبارک امیر المؤمنین حسین
سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر بن سعد گفت تا ده سوار اسبان بر بدن وی راندند و یکی از آن سواران اسحق بن حضرمی بود که پیراهن از تن او کشیده بود مبروص شد نقلست که هفتاد و دو کس
از متعلقان امام حسین در کربلا کشته شدند و دو کس از آن جماعت بیش نجات نیافتند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود دیگر مولی ام سکینه امرأة امام حسین
چون بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرضی داشت دیگر عمر
بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین را بحر بن کعب از پایش بیرون کشید
و از دستهای وی در زمستان خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست او مانند چوب خشک شدی و قیس بن اشعث بن قیس قطیفه خز آنجناب را تصرف کرد و او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی
در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که آنکس که پیراهن آنجناب را از بدنش بیرون کشیده بود پوشید بعلتی عظیم گرفتار شده موی سر و روی او فرو ریخت و آن شخص که سراویل وی را بپای کرد فی الحال زمن شد
تا آخر عمر از جای نتوانست که برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست بجهت جذام مبتلا شد و آنکس که زره آنجناب را در بر کرد معتوه گشت و ندانست که چه گوید و چه کند هم احمد بن اعثم گوید که مقارن قتل امام حسین
غباری سرخ پدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خدایست و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام حسین بعد از قتل او رمیده بهر جانبی
دویدن گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد و ابو المؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین
اسب را بی خداوند دیدند دانستند که حال چیست نوحه و فریاد برآوردند و زینب بنت امیر المؤمنین علی بیش از همه بینالید و طپانچه بر روی زده میگفت یا محمداه یا احمداه صلی علیک ملیک
السماء آیا خبر نداری که بر امام حسین چه رفت و بچه صفت او را کشته اند و در صحرا انداخته اند و احمداه فرزندان تو اسیر شده اند و دستگیر گشته اند دشمن و دوست بر ایشان میگریند
حال آن جماعت ترحم مینمایند روایت است که چون امام مظلوم بجوار رحمت ملک قیوم پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمها نهادند و دست بغارت و تاراج برآوردند و آنچه یافتند از قلیل
و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه ضبط و تصرف درآوردند و در خیمه که امام زین العابدین تکیه داشت درآمد و شمشیر کشیده خواست که او را بقتل رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله از سر قتل این
کودک مریض درگذر و بعضی گفته اند که عمر سعد بر دو دست او آویخته گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این پسر بیمار اقدام مینمایی شمر گفت فرمان عبید الله زیاد چنین است.
امام حسین را بکشتم عمر در آن باب مبالغه کرد و شمر از آن فعل شنیع و امر قبیح دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی زدند ع با چنین سنگدلی کاز آن قوم آمده
سنگ بارید بر سر ستمگر ع و اینچنین واقعه حادث و آنگاه عجب ع چرخ گردان و فلک روشن و خورشید انور ع قولی آنکه چون سنان ابن انس امام حسین را بقتل آورد با
که حسین بن فاطمه بنت رسول خدای را که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی و آنکه از عمر سعد نظمی بیگرا

پدر بر این امر اگر خانهای پر مال تو بخشد هنوز حق ترا نگذارده باشد آن بی عاقبت نزد عمر سعد رفته و گفت عربیه اوقر رکابی فضة و ذهباً انی قتلت السید المحجبا عمر سعد آنرا بجوب
ادیب کرد و گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو بشنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی آنکه عمر ابن سعد سر مبارک آنجناب را مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
بشر سر آن سرور را بر زمین نهاده با عبید الله گفت عربیه املا رکابی فضة و ذهبا فانی قتلت الملک المحجبا ، و من یصلی القبلتین فی الصبی ، و قتلت خیر الناس اما و ابا ، و خیرهم
اذ یذکرون النسبا ، فی الارض بحدا و حرا و شرباً ، و عبید الله بن زیاد از این حدیث در خشم شد و گفت که اگر میدانستی که امام بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی و الله که هیچ چیزی از
من بتو نرسد بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد لعین بکوفه و بردن اهل بیت را با خود و ارسال ابن زیاد لعین ایشانرا**
بدمشق نزد یزید پلید ابو حنیفه دینوری رحمه الله میگوید که در همان ساعت که امام حسین کشته شد عمر سعد لعین سر مبارک آنجناب را پیش ابن زیاد فرستاد و روز دیگر در کربلا توقف نموده آنگاه
عزم بازگشتن کرد و روس شهدا را بر قبایل مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر نیزه کردند و بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر بنی تمیم که سرور ایشان حصین بن نمیر بود داد و قبیله کنده که ریاست
بقیس ابن اشعث تعلق داشت سیزده سر تفویض کرد و شش سر بنی اسد که متقدم آنجماعت هلال ابن اعور بود ممنون گردانید و پنج سر بقبیله ازد سپرد و دوازده سر دیگر بقیه تسلیم کرد و انسا
و اولاد و جواری امیر المؤمنین حسین را با جمله اثقال و اسباب روی بکوفه نهادند و بعضی از مخالفان از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق را
ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادران و ابنای اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند گویند که چون خولی بن یزید سر مبارک امام شهید را بکوفه رسانید و پیش عبید الله
بن زیاد برده نهاد او چوبی را که در دست داشت بر لب و دندان امیر المؤمنین حسین میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس بود با وی گفت این قضیب را بر ثنایای امام حسین مزن و ترک
بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول الله بوسه بر آن موضع میزد آنگاه با آواز بلند بگریست و طائفه با او موافقت کردند ابن زیاد در خشم شده گفت لولا انک شیخ هرم و خرفت لضربت
عنقک یعنی اگر ترا که پیری و خرافت در یافته بود گردن میزدم زید ابن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خوشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و این مرجانه را بر خود امیر ساختید
نقلست که چون عمر بن سعد بکوفه رسید منتسبان دودمان نبوت را در مجلس ابن زیاد لعین درآوردند و زینب خواهر امام حسین که در آن میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة
شخصی گفت که این ضعیفه زینب دختر امیر المؤمنین علی است عبید الله با وی خطاب کرد که الحمد لله الذی فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدایی را که شما را رسوا ساخت و سخن
شما را دروغ گردانید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی را که ما را به پیغمبر خویش گرامی کرد و در شان ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس الی آخر الآیه و مراد غیر اسمه فاسق را
رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ گرداند ابن زیاد گفت چون دیدی صنع الهی در شان برادر و اهل بیت خویش زینب گفت جز نکوئی چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق گرفته بود آنجماعت حکم تقدیر
ربانی را در باره خود مشاهده کرده بدان راضی گشتند و بمضاجع خود شتافتند و عنقریب ای پسر زیاد خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع نماید تا با تو مخاصمت کنند ای ولد مرجانه ببین که
که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا عبید الله در غضب رفته قصد ایذاء زینب کرد عمرو بن حریث المخزومی گفت ایها الامیر بسوء از گفته ایشان مواخذه منمای باز عبید الله
گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان امام حسین و عصیان او آسایش داد بکشته شدن او و متابعانش درد و رنج از خاطر من دور کرد زینب گفت نیکوکاری ساخته
و طرفه سهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر و بهتر خاندان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت برکندی اگر این معنی موجب شفای تست شفا
مشتفی مروری تو خواهد شد و هم در این نزدیکی بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن جزع میکند بلکه المها شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میسازد و از وی
این دو صفت غریب نیست چه پدرش هم شجاع بود و هم شاعر بعد از آن عبید الله متوجه جانب امام زین العابدین شده گفت خدای تعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را بدین اسم میخوانند و در روایتی آمده
که او کیستی جواب داد که علی بن الحسین ابن زیاد گفت نه خدای تعالی ترا کشت امام زین العابدین جوابی نداد ابن زیاد گفت چرا هیچ سخن نمیکنی امام زین العابدین فرمود برادری داشتم از خود بزرگتر که بر دست شما
بقتل رسید و من در روز قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد عبید الله گفت او را حضرت باری تعالی کشته امام زین العابدین فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها و ما کان لنفس ان تموت الا باذن الله
عبید الله بن زیاد گفت از اینها هنوز هستند آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نی از حاضران مجلس مروان بن معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت بالغ شده است
عبید الله بن زیاد گفت او را بقتل رسانند زینب بنت امیر المؤمنین علی در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر نشده و این پسر را این زمان که دعوی قرا
بیکسی واگذار و اگر علی را خواهی کشت و چنین محظوری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان امام زین العابدین فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من جواب او بگویم بعد از آن روی بعبید الله آورده
فرمود ای پسر زیاد آیا مرا بکشتن میترسانی نمیدانی که قتل عادت ما است و شهادت نزد ما عنایتی است که کرامت های حضرت باری ... ابن زیاد لحظه تفکر کرده با ملازمان
خویش خطاب کرد که مرا گفتگوی این جماعت نجات ... ایشانرا از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن جماعت بموجب فرمان او عمل نمودند نقلست که چون سر
امام حسین را پیش عبید الله بن زیاد آوردند ابو برزه الاسلمی از وی پرسید که حال من و حال امام حسین در روز قیامت چون خواهد بود ابو برزه جواب داد که خدای تعالی

بهتر سید انه عبید الله گفت هرچه بخاطر تو میرسد بگوی که من از ادای آن تو سوال میکنم ابوبرزه گفت که ظن من آنست که شفیع امام حسین محمد خواهد بود و ترا پدرت زیاد شفاعت
خواهد کرد عبید الله گفت از مجلس من بیرون رو و یقین بدان که اگر تو در ظل رعایت و حمایت من نمیبودی گردنت را میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر بن سعد بکوفه عبید الله بن زیاد
فرمان داد که مردم بمسجد حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدای را که کلمه حق را در مرکز خویش قرار داد و یزید و دوستان او را ظفر و نصرت ارزانی داشت
و کذاب بن کذاب را یعنی امام حسین و شیعه او را بقتل رسانیده هلاک نمود و چون سخن ابن زیاد باینجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبد الله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم
وی در جنگ جمل و دیگری در حرب دیگر کور شده بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته است ای دشمن خدا تعالی اولاد انبیا را
میکشی و در شأن ایشان بر منابر مسلمانان این نوع سخنان میگوئی ابن زیاد در غضب رفت و گفت من المتکلم عبد الله جواب داد که انا المتکلم أتقتل الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام
این اولاد المهاجرین والانصار ما من طاغیتک اللعین بن اللعین علی لسان محمد نبی رب العالمین ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده شد باخذ و حبس او اشاره کرد طائفه از خویشان عبد الله
بن عفیف را نگرفتند و جمعی از قبیله ازد و پسران عم عبد الله او را از چنگ آن ظالمان خلاص کرده بمنزلش رسانیدند و عبید الله از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت از
عبد الله بن عفیف و جرأت و جسارت او با ایشان شکایت کرد اشراف کوفه گفتند که حق بجانب امیر است و غصه امیر بیشتر از سادات ازد است که عبد الله را متهور و متغلب از مکان
امیر نشانده از این سخن نایره خشم عبید الله اشتعال یافت فرمان داد تا عبد الرحمن بن مخنف الازدی را با طائفه دیگر از رؤسا قبیله ازد گرفته محبوس کردند بعد از آن با محمد بن الاشعث و
عمر بن الحجاج و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور ظاهر کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه منزل عبد الله عفیف گشته مردم ازد و قبائل یمن بممانعت پیش آمدند و ابن زیاد ازین خبر
اطلاع یافته قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان هر دو گروه قتالی فاحش روی نمود و جمعی کثیر کشته گشتند و آخر الامر سپاه عبید الله غالب شده در سرای ابن عفیف را شکستند
و درآمدند و دختر عبد الله فریاد برآورد که ای پدر دشمنان با تیغهای کشیده رسیدند عبد الله گفت سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا
را از خود باز داشت عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله ای نابینا که اسیر و دستگیر و فضیحت و رسوا شدی عبد الله گفت بخدا سوگند که اگر
روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر تو تاریک میکردم عبید الله گفت ای دشمن جان خود در شأن عثمان چه میگوئی عبد الله بن عفیف گفت ای بنده بنی علاج و
ای پسر مرجانه و سمیه این سوال از کجا بخاطر تو رسید از عثمان هم نیکوئی در وجود آمد و هم امری که خلائق آنرا پسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن جماعتی که بروی ظلم کردند حکم کند
از حال خود و پدر خود و یزید و پدرش بپرس عبید الله گفت از تو هیچ سوالی نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف جواب داد که من پیوسته از خدا تعالی مسئلت مینمودم [illegible]
کسی کشته شوم که از رحمت خداوند دور باشد و بلعنت او نزدیک چون دیده مرا آفت رسید از حصول شهادت مایوس گشتم اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بدست ملعون ترین خلق
خدا کشته خواهم گشت و خشم عبید الله بن زیاد ازین کلمات شدت ازدیاد یافت فرمود تا آن پیر عزیز را گردن زده جثه او را بردار کردند بعد از آن عبید الله جندب بن عبد الله الازدی را طلبیده
با او گفت ای دشمن خدا تو در حرب صفین با علی بن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از جمله محبان و هواخواهان او بوده ام و هستم و خواهم بود و من بدوستی و خدمتگاری آنحضرت مباهی و
مفتخر و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام خصوص اکنون که پسر رسول خدا را و فرزندان و برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود هزار مرتبه از آن نابینا
بیشرم و آزرم تری و من بریختن خون تو استلزام تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ
هرچند بدولت ترکشتی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چیزی نمانده و بنابر تهدید و وعید از محبت خاندان مصطفی و مرتضی تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی
میکن عبید الله گفت این پیر را از مجلس بیرون کنید که خرافت بروی استیلا یافته است انگاه جندب را از مجلس بیرون کردند و ببهانه دیوانگی از آن مهلکه خلاص شد بعد از آن ابن زیاد بتجهیز
امام زین العابدین و نسوان امیر المؤمنین حسین اشتغال نموده فرمان داد تا زجر بن قیس و محضر بن ثعلبه و شمر ذی الجوشن لعین آن جماعت را بدمشق پیش یزید برند و سرهای شهدا را نیز با ایشان
بفرستاد آن لعین متوجه شام گشتند و بعد از طی منازل و قطع مراحل بدمشق رسیده با یزید لعین ملاقات کردند و سر مبارک امام حسین را پیش او بر زمین نهادند بروایتی زجر و بروایتی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر
این شخص با هیجده مرد از اهل بیت و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسید ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده ما او را گفتیم یا بحکم عبید الله زیاد تن در ده یا جنگ را ساخته باش او قتال را اختیار
نمود و حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشتگاه و ما مانند چرخ که بر سر صید فرود آید فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان برآوردیم اکنون اجساد آن قوم در صحرا
و اثواب ایشان بخون آغشته ایشان را سموم میگدازد و باد خاک را بر ایشان میافشاند و زوار ایشان کرکس و عقابست و مرجع ایشان عذاب و عقاب یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش
افکنده سر برآورده و گفت والله که از اطاعت شما بدون قتل امام حسین راضی بودم بخدا سوگند اگر او را پیش من می آوردید از وی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که چنین امری اقدام نمود
عبد الرحمن بن حکم در آن مجلس دو بیت انشا کرد که مضمونش اینست که آن کشتگان را که بموضع طف انداخته اند از روی خویشی با تو نزدیکتر اند از پسر زیاد بدنسب جان برچه سانست که ذریت پیمبر

نکته بیان بکا کرده و دختر رسول خدا را نسل نماند یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه بود که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون حسین بن فاطمه را بقتل آورده بود مدینت حی کرم اگر من سر او را آن لشکر بیودم ملتمسات امام حسین را باجابت مقرون میگردانیدم و اگر فرزندان خود را فدای او بایستی کرد ازان باک نمیداشتم و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان بجهة آن بر زبان می آورد که مردم بر قتله امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش بسیار مینمودند بالجمله طشت زرین طلبید و سر مبارک امام حسین را فرمود تا در آنجا نهادند و روی باهل مجلس آورده گفت این شخص آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر من و پدر او هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای تعالی خلافت را بوالد من ارزانی داشت و از نتیجه رجحان و فضیلت پدر من بر پدر او وضوح پیوند و آنچه گفت مادر من بهتر از مادر یزید است راست گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضلتر از نسوان جمیع عالم است و آنچه گفت که جد من بهتر از جد یزید است درین امر اشتباهی نیست و کرا در عالم مجال آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم مگر این آیه را از قرآن نخوانده که قل اللهم مالک الملک توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین مینهاد و میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بود یکی از حضار مجلس روی بوی آورده گفت ای یزید تو چوب بر ثنایای امام حسین میزنی و حال آنکه من دیده ام که رسول خدا بوسه بر لب و دندان امام حسین و برادر او امام حسن میزد و میگفت که ایشان سیدان جوانان اهل جنت اند ابو المؤید خوارزمی گوید که دران زمان که یزید چوب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدیک یا یزید چوب بر لب و دندان کسی میزنی که من بسیار دیده ام که رسول خدا بوسه بران لب و دندان میزد یزید گفت اگر صحبت تو با رسول الله مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالتی است که تو ملاحظه صحبت مرا با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او را اهمال میگذاری از این سخن خلایق در گریه افتاده نزدیک بان شد که فتنه حادث گردد ابو حنیفه دینوری گوید که چون اهل بیت امام حسین بدمشق رسیدند یزید فرمود تا ایشان را در حرم سرا فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبید تا با ایشان طعام خورد روزی عمر بن الحسین را که یازده ساله بود گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب تست کشتی گیری عمر گفت شمشیری با او ده و شمشیری بمن تا با هم قتال نمائیم یزید عمرو را در بر گرفت و ببوسید و گفت شنشنة اعرفها من اخزم و هل تلد الحیة الا الحیة و هم دران نزدیکی یزید باهتمام اسباب سفر ایشان اندلخته آن جماعت را با کسی سوار بجانب مدینه گسیل کرد از زینب بنت امیر المؤمنین علی منقولست که روزی تر من کافری با مروت تر از یزید ندیدم بر رای مستمعان اخبار و متتبعان آثار پوشیده نماند که علمای متبحرین و فضلای متقدمین و متأخرین در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علی با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسایل ساخته اند و مجادلات پرداخته و این حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلمه چند از ان حکایات در حیز تحریر و تسطیر آورده ملول و مسئول آنکه مطبوع طبع نقاد امیر روشن ضمیر آمده الله تعالی ایام سعد ته آید که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف و تنمیق روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست ذکر فتنه استراباد و شرح واقعه که دران دیار دست داد و مسود اوراق گوید که درین ایام که سنه خمس و تسعین و ثمانمائة کمیت خوشخرام قلم در میدان سخنگذاری سیر مینمود خامه مشکین ختامه از ملاحظه آسیب اهل بیت نبوت اشک خونین بر رخسار قرطاس میریخت والی استراباد که بسخاوت رای و شهرت نفس و ذکاوت همت و روایت گوهر اتصاف داشت جوانی در غایت شفقت و حسابی در غایت فصاحت صدور یافت که آن صورت با قضیه تمام و منتسبان خاندان خیر الانام مسبقی تمام دارد و از عمل ناشایست آن مشئوم بیباک مضمون ابیات فردوسی را مطبوع بود وی بنده دختی که تلخ آمد او را سرشت گرش در نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ بار آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان قدر را بدرجه جاه و جلال و مدارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان مختص را شیرین گردانند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحبقران ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان اید الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار را که بمنول جاندار اشتهار دارد بنا بر سبق خدمتگاری بمرتبه بزرگی و امارت و اختصاص موفور و منزلت با وج شهرت و عزت رسانید چنانچه کرة بعد اخری سفالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسانست در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاد و روز بروز نهال قامت او بر جویبار تربیت بالا میکشید تا چند نوبت لطف مامیدی مملکت جرجان که در ایام پیشین ماتشین بادشاهان صاحب تمکین بود موسوم گشت و در کرت آخر که منال الیه بقوت آنجا اشتغال داشت بنا بر مصلحت ملکی انیو قف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخر الدین تکلچی که از اعیان مملکت جرجان بود و بپایه سریر خلافت مسیر شتابد و چون خواجه که ملک الملک هرات مسیر رجب بمقتضی بوقت درقلعه اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد ازان فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد واصه عباسی و امیر سلطان احمد بابی و امیر درویش محمد سوجی بالکل استرآباد روند و امیر منول بضبط جهات خواجه فخر الدین پرداخته اولاد و اقربا دستار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ کرده دست تعرض ازان جماعت کوتاه کرده پای آن جماعت را بند های گران استوار سازند و چون امرا بدان دیار رسیدند نخست امیر منول مراسم اطاعت و انقیاد بتقدیم رسانید و خواجه شمس الدین محمد تکلچی و بعضی اولاد خواجه فخر

را بدست آورده محفوظ و مضبوط گردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی عقوق ترتیب و اصطناع حضرت خاقانی سلیمان مکانی را بر طاق نسیان نهاده باعلان کلمه عصیان
مبادرت نمود و با طائفه تکلیه موافقت کرده ایشان را از جبه رعایای دلوه مطلق العنان ساخت و از همه طرفه تر آنکه بمجرد تصور باطل و خیال بلا طائل تا آنکه از کفران نعمت نیندیشید و مسالک طریق بغی
و عصیان شده فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین ابدال را که از اجله سادات آن ولایت بکبر سن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و
کثرت احسان و خیر و وفور بر و اشتهار و حسن معاش و لطف گفتار و نیکوئی کردار منفرد و ممتاز بود در عرصه تیغ تیز و شمشیر خونریز آوردند و از ثقات مسموع شد که آنجناب از مراحل زندگانی هشتاد
و چهار مرحله طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شتاد کرت زیارت رکن و مقام بجای آورده و همچنین جمعی دیگر از روسا و اعیان آن دیار بوجهی بقتل آورد و نه از خدا اندیشه و شرم داشت و نه از خلق آزرم و برای
هوشمندان باجرات مخفی نماند که یزید بجهت محبت ملک و بقای سلطنت آن امر شنیع را اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون ابد گشت و بمقول نمک بحرام چنین سید پرهیزگار متقی را که
شمه از اوصاف او مرقوم رقم کلک شد بقتل رسانیده عروس ملک را وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن و مسکن جدا افتاده و بسمت الحاد و بد دینی و بیوفائی و
جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت متسم آمد رجا واثق از اهل صادق که آن بد نژاد بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابهای گوناگون معذب گردد و از حیات متمتع نایافته بجزای اعمال
سیئه خویش گرفتار آید ان شاء الله العزیز الواحد

ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه مشرفه

چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین به حجاز رسید عبدالله بن زبیر
باستحضار صنادید عرب و روسا مکه فرمانداد و بر منبر رفت و باداء شکر و سپاس و نعت و منقبت چنانچه رسم خطباست قیام نمود و گفت که قاتلان ولایت عراق و ساکنان اقطار آن آفاق همه غادر و
فاجر اند مگر اندکی و ارباب کوفه بلوم و دنائت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراق اند و سوء اعتقاد آنکه کوفیان بارسال رسایل امام حسین را که بهتر و مهتر قبایل بود طلب داشتند و چون آنجناب از
حرم بیرون رفته روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی آمده انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی وی کشیدند و آن سرور دودمان رسالت به تیغ ستم آن جماعت با اهل بیت کشته شد
بعد از آن بر امام حسین دعا کرده بتعداد معائب یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب سایر محرمات منسوب گردانید و خلق را علی سبیل الشهرة والاعلان بمبایعت و متابعت خویش دعوت
نمود و در بعضی از روایات وارد شده که ابن زبیر بمکه آمد و امیرالمؤمنین حسین از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبدالله گفت که من اگرچه مخالفت یزید در خاطر ندارم اما متقلد قلاده بیعت او نیکردم
و بپناه سبحانه خدا آورده ام تا آلوده [illegible] خلق [illegible] باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف مینماید یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر عبدالله زبیر را در مقام ملایمت یابی
بیعت مرا از روی بهتان والا علی رغم دلش [illegible] بنهاده [illegible] سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بعرض ابن زبیر رسانید عبدالله گفت بجانب دمشق رو
تا علی که من با یزید بیعت نمیکنم و نه منزلت غل را بر گردن میگیرم سرهنگ گفت مگر داعیه خلافت داری ابن زبیر گفت من مطیع و منقادم ولیکن نفس با من مسامحت نمینماید که با یزید بیعت کنم و اما دل
غل بمهاربستان گردم سرهنگ بدمشق بازگشت آنچه از ابن زبیر شنیده بود بعرض یزید رسانید و یزید نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن عضاة الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از شرفا
و اکابر شام بمکه نزد ابن زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نمایند و آن جماعت لحظه لحظه مسافت طی کرده بحرم رسیده ابن زبیر را در مسجد یافتند و او را باطاعت یزید خوانده در آن باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت
کرده از نعمان بن بشیر پرسید که من بهترم یا یزید و پدر من و مادر و عمه و خاله من فاضلتر اند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید نعمان جواب داد که ترا و دودمان ترا هیچ نسبتی با یزید و خاندان او نیست چه پدر تو زبیر
و مادر تو اسماء بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه و عمه تو خدیجه است عبدالله گفت در بیعت من با یزید چگوئی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبدالله اظهار مخالفت کرده و
اهل شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبدالله مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و
محمد حنفیه و ابن زبیر گماشتگان یزید را از مدینه و مکه راند و بقول مروان بن الحکم اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه را با دوازده هزار لشکر بدان
دفع کرده فرمانداد تا نخست بمدینه روند و اهالی آنموضع را از سر مخالفت بگذرانند اگر ایشان ابا و امتناع نمایند سه روز در مدینه قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ گردند بمکه رفته عبدالله زبیر را بدست
آورده بشام برند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید آن شد که طائفه از اعیان مدینه اولاد صحابه مثل عبدالله بن حنظله غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو المخزومی و منذر بن زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات
دیدند و یزید ایشان را بصلات گرانمایه اختصاص داد چنانچه عبدالله بن حنظله را صد هزار درهم و هر یک از پسران او را [illegible] بالمجموع هشت پسر بودند ده هزار درهم داد و منذر بن زبیر را نیز صد هزار درهم بخشید و ایشان چون از شام
مراجعت نموده بمدینه رسیدند زبان بسب و شتم یزید گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آئیم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر
درگاه وی مجتمع شده اند و ابن حنظله گفت که من نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان خود کسی نیابم که معاونت من نماید با او جهاد کنم مردم مدینه چون این نوع سخنان شنیدند یزید را خلع کردند
[illegible] مسلم بن عقبه و سپاه شام نعمان بن بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نمود و گفت که شما را طاقت با لشکر شام نیست عبدالله بن مطیع عدوی
با نعمان گفت که [illegible] از تو [illegible] است که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمائی نعمان گفت بخدا سوگند که چنان بخاطرم میرسد که لشکر شام بیاید و اینجا آمدند
[illegible] راه [illegible] گفت و ابن [illegible] الصاد بر بازار و کوچه ها و مساجد کشته افتاده اند و عاقبت [illegible] نعمان گفت [illegible] بقتل آمد و چون اهل حرم [illegible] ثلاث و ستین [illegible]

مردم مدینه عثمان بن محمد ابی سفیان را که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمودند و بنوامیه را که جمعی کثیر بودند در سرای مروان حکم از مخافت آفت باز داشتند و ایشان به یزید استغاثه کردند و یزید خبر یافته امر کرد تا عمرو بن سعید الاشدق با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او تمهید معذرت استعفا نموده و نیز یزید رسولی پیش عبیدالله زیاد فرستاد و پیغام داد که متوجه یثرب گردد و بعد از فتح مدینه بمحاربه عبدالله زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من از برای این فاسق غزوه کعبه را با قتل فرزند رسول خدای جمع نکنم و بهانه مرض تن بر رفتن نداد پس یزید مسلم بن عقبه را بآن مهم تعیین کرده در حین وداع گفت ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را بطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش آمدند فهو المطلوب والا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون در آن وقت مسلم مرضی داشت یزید گفت که اگر تو بواسطه رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین نمائی و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعظیم و تبجیل علی بن الحسین دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در سبیل مخالفت پیش او در رفته عرض مخالفت کرده‌اند و او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده و در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت بر مسند سکونت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید با عبدالله بن حنظله گفتند که بنی امیه را بباید کشت تا از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک شوند آن گروه با آن جماعت پیوندند و در روی ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام طرف شهر در توان آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبدالله بن حنظله گفت این رای بعید است از صواب دور زیرا که اگر رؤسای بنوامیه کشته شوند درین بلده یزید با تمام شامیان و عبیدالله بن زیاد با لشکر عراق متوجه اینجانب گردند و خون این طایفه را از ما طلب دارند و مهم ما دراز کشد مصلحت آنست که آن قوم را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را بشمشیر و نه تدبیر معاونت ننمایند و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مدنیان همه گفتند چنین باید کرد و آنگاه عبدالله همه بنی امیه را سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبدالملک را و آنچه سابقاً در فرزوه کلک بیان شده بود که مروان با اولاد به یزید پیوست مبنی بر روایتی دیگر است و چون بنوامیه از مدینه بیرون آمده دو مرحله قطع کردند شامیان را دیدند که بمدینه می‌آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در محاربه اهل مدینه استشاره نمود و ایشان گفتند که ما را سوگند داده‌اند که بهیچ وجه درین باب سخن نگوئیم اما عبدالملک مروان را سوگند نداده‌اند و او در شهر است صلاح آنکه جاسوسی فرستاده او را طلب داری مسلم گفت او جوانیست بی تجربه روزگار و مهذب نگشته مرا پیری کاردیده حرب آزموده باید که مدبر جنگ او شود ایشان گفتند عبدالملک با آنکه جوانست تجربه پیران دارد و مسلم عبدالملک را طلب داشته در این امر با وی مشورت نمود عبدالملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستانی فرود آی و فرمای تا از فلان موضع جهت چهارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آر و باید که تلاقی فریقین در صباح واقع شود چنانچه از مبدا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پشت شما بروی ایشان تابد و عبدالملک مسلم بن عقبه را در محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول او عمل کرده از طرف شرق متوجه محاصره مدینه گشت و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی که آمد شد شامیان از آن ممر بود خندق کنده چیزها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته و بنابر آنکه قضیه مترتبه برعکس مقصود نتیجه داد تدبیرات ایشان باطل گشت و از جانب شرق بایست رفت و بمقاتله اشتغال نمود و هر چند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود فایده نبخشید لاجرم بتعبیه سپاه و تسویه صفوف پرداخته خود بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تختی قرار گرفت و یکی از غلامان رومی خود را گفت تا رایت عظمی در پیش خیمه نگاه دارد و عبدالله بن حنظله فضل بن عباس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب را که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه شام زده جمعی از ابطال را بقتل آوردند و هزیمتیان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نمود و چون چشم او بر غلام بیگانه افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی در کوشش بسیار نموده تا باو رسیده شمشیری بر فرق غلام زد چنانچه خود را قطع کرده تا بدندان او منتهی شد و فضل بازگشته فریاد برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل را شنید با وجود بیماری از جای جست و نعره برکشید که اینک من زنده‌ام و تیر اوهام کشتن و در آن ضعف زرهی پوشیده و بر اسب سوار گشت و گفت ای اهل شام شما چنین حرب خواهید کرد بخدا سوگند که هر که بهزیمت رود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نیکی کنید باری ازین تخلف منمائید آنگاه فضل بر او حمله کرده نیزه بر تهیگاه او زد و فضل برحمت ایزدی پیوست پسر عبدالرحمن بن عوف بر مسلم حمله برد مسلم او را بضرب زخم نیزه بیفگند از نهیب آن اهل مدینه شکسته دل شده و سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلقی کثیر از آن مسلمانان پاک اعتقاد بقتل آمده بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبدالله بن حنظله و تابعان او پیاده شده از دروازه بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او نیز از اسپان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبدالله بن حنظله الملائکه در حضور پدر پیش رفته بقتل آمدند عبدالله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه او و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری روی با عدا آورده مدتی کوشیدند و تیر بر مقتل ایشان آمده بمنزلت شهادت یافتند و سپاه مدینه روی بگریز نهادند و لشکر شام بشهر درآمدند مسلم فرمود تا سه روز خون و مال اهل مدینه بر شامیان مباحست و سه شبانه روز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول در غارها در کوهها پنهان گشتند و روز چهارم مسلم از کشتن بیاسود و گر قرار شامیان دست از قتل باز داشتند و ندا کردند که مردم ظاهر گشته با یزید بیعت نمایند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه نزد مسلم آمد عبدالله بن زمعه پسر ام السلمه زوجه رسول خدا بود مسلم گفت که بیعت کن عبدالله جواب داد که بمقتضی کتاب خدا و سنت پیغمبر او بیعت مینمایم مسلم گفت بیعت چنان باید کرد که بهر تصرف که امیر در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد عبدالله ازین صورت ابا و امتناع نموده مسلم گفت تا گردن او زدند بعد از آن ابو الجهیم

بن عقبه لعقد می مجلس او در آمد مسلم گفت تو آنی که بشام رفتی و امیر درباره تو احسان و انعام مبذول داشت و چون از آنجا مراجعت کرده بمدینه رسیدی اظهار معایب امیر نمودی که
شراب میخورد و ارتکاب محرمات میکند بعد از آن فرمان داد تا در لیر گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او در آوردند مسلم با وی گفت که بر خاطر داری که در ولایت
طهیه میگفتی که چون بمدینه رسیم یزید بن معویه فاسق را خلع کنم و با یکی از اولاد مهاجر بیعت کنم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد مسلم این سخنان
گفته امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد مسلم بردند مسلم گفت تو خبیث بن الطیبی تو آن کسی که چون با اهل شام ملاقات میکنی میگوئی که من عمرو بن عثمان عفانم
و چون با اهل حجاز ملاقی میشوی میگوئی که من یکی از شمایم بعد از آن فرمان داد تا محاسن او یک یک برکنند و مدتی سوی از و تمامت فرزندان داشتند تا عبد الملک بن مروان شفیع شده مسلم عمرو را باو
بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه خاطر فارغ کرد امام زین العابدین را طلب داشت آنحضرت حاضر گشته مسلم او را تعظیم و تبجیل نمود و با وی در یک فراش نشست گفت
امیر ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی یقین بدان که جزای عمل تو نزد من ضایع نخواهد شد امام زین العابدین فرمود که ای کمنت لا افعل بالمدینه کالا
و چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را گرفته تا سوار شد گویند که مسلم شش هزار کس از مردم مدینه را بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون ریختن اسراف نمود او را مسرف گفتند و در اوایل سنه اربع
و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود که نامه یزید باو رسید مضمون آنکه ای مسلم چون از مهم مدینه فارغ گردی باید که متوجه مکه شوی و کار عبد الله بن زبیر را بقطع رسانی و او موجب فرموده عمل نموده در سه
منزلی مکه مرض بر مسرف مستولی شده مشرف بر موت گشت و چون از حیات مایوس شد سپاه را بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت امیر واقع نمیشد من امارت لشکر بتو تفویض نمیکردم زیرا که
یمانیه رقیق القلب اند که دیگران ندارند و حصین را وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمائی و باید که بخاطر تو خطور نکند که این خانه خدا است و من چگونه با اهل خانه محاربه کنم و چگونه
آنجا منجنیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه باک نداری که حق امیر زیاده است از کعبه و همه چیز و باید که کلمات قریش بگوش خود راه ندهی تا فریفته نگردی و چون مسلم این خرافات گفت براه دوزخ
شتافت و حصین سپاه شام را سر کرده گشته بمکه برد و در آن اوان اهل حجاز با عبد الله بیعت کرده بودند و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام رسیدند
با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که مردم شام بیاسایند در همان ساعت بتعبیه لشکر مشغول شده میمنه را برادر خویش منذر سپرد و مسعود بن مخرمه را میسره گماشته
و در برابر مخالفان صف کشیدند و نایره قتال اشتعال یافته منذر بن زبیر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم مکه منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند
و در جبل ابو قبیس منجنیق منصوب ساخته بجانب کعبه و مسجد الحرام که عبد الله زبیر در آنجا بود سنگ انداختن آغاز نهادند و بسیاری از خلق بزخم سنگ هلاک شدند و نزدیک بود که مردم در مکه شوریده گشت و زمان
محاصره از ابتدای صفر تا آخر ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و روایتی آنکه این خبر فرح بخش نخست مسموع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابله
لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما را بحرب ما فرستاده بود بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المومنین عبد الله زبیر بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و آنکه نخواهد راه او گشاده است
بهر جانب که میل دارد برود و اهل شام که این ندا شنیدند متحیر گشتند و با حصین گفتند که تدبیر چیست حصین گفت که عبد الله بن زبیر مردی ماکر و حیله باز است شاید که از برای مصلحت خویش این خبر
در میان افکند چندان صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم بیاید و شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه رسید
و خبر رسانید که یزید بن معویه رخت بجانب هاویه کشیده و مردم شام با پسر او معویه بیعت کرده اند و اهل مدینه گماشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج نموده اند و از بنی امیه هر کرا می یابند بقتل
میرسانند حصین چون از ثقه حقیقت واقعه یزید آگاهی یافته عزم کرد که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و در آن روز قاصدی نزد عبد الله زبیر فرستاد که امشب ببطحا در آی تا با که در سر با تو
حدیثی دارم و چون خسرو انجم مایل دیار غربی گشت عبد الله بن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با ده نفر از خواص خویش در موعد مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته و شامیان
با پسرش بیعت کرده اند و یقین میدانم که تو از عهده این امر خطیر بیرون نمیتوانی آمد من با این سپاهی که دارم در مقام متابعت و مبایعت تو می آیم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام این مملکت
از تو بستانم عبد الله را چون اعتمادی بر حصین نبود جوابی نه بر وفق مزاج او گفت جمله تفصیل آن از کلام ابو حنیفه دینوری بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده که
چون خبر موت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی پیش عبد الله بن زبیر فرستاده پیغام داد که آنکس که مرا بمحاربه تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقع که ابواب آمد شد را اگر
مسدود ساخته مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم اختلاط کرده بسودا و معامله پردازند عبد الله التماس حصین را مبذول داشته فرمان داد تا
مفتوح ساختند و حصین بعد از فراغ طواف بیت الله مشغول بود که ابن زبیر او را پیش آمد حصین دست او را گرفته آهسته گفت که تو با من متوجه شام باید شد که مجموع خلق را بیعت
کرده ترا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت باین امر از تو اولی نمیدانم عبد الله دست خود را از دست حصین کشید و آواز بلند گفت که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته شده اند
ده کس از شما نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس ترا از عقلا شمرده غلط میکند چه من در خفیه با تو سخن میگویم و تو بعلانیه جواب میدهی و من ترا بخلافت میرسانم و تو مرا تهدید
آنگه حصین بن نمیر گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقل داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی و دست از سلطنت باز داری که ستاد

بیتی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی بدیار خود نهاد و ارباب مکه از تنگنای محاصره رهائی یافتند **ذکر حالات معویه ابن یزید و عبید الله بن زیاد بعد از**
فوت آن رأس رئیس اهل فساد چون یزید بن معویه در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک دوزخ سپرد مردم شام پسرش معویه را بر تخت حکومت نشانیدند
و او بعد از چهل روز زنده بود و بعضی بکار گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معویه گذشت باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داد و با ایشان گفت که من از عهده خلافت
بیرون نمیتوانم آمد و این مهم زیاده از حوصله من است و من خواستم که از برای شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر را نصب کرد و لاما مثل عمر هیچکس را نیافتم باز گفتم که اینکار را بشوری حواله
کنم چنانچه عمر حواله کرد و امثال شش نفر بعدم صلاحیت خلق در تیر و تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین فرمائید معارف شام گفتند هر کس را که تو خلیفه سازی
متابعت او کنیم معویه گفت من حلاوت خلافت شما را نیافته چگونه متقلد وزر وگناه آن گردم و بروایتی گفت من مرارت ترک خلافت ادراک کرده حلاوة آنرا بنی امیه را تا کنم بعد از آن
معاویه کنج عاقبت اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آن زمانیکه فرمان یافت کنیت او ابو یزید بود و بعد از بیعت او را ابولیلی گفتند زیرا که عرب مستضعفان را باین کنیت خوانند مدت
حیات ابو لیلی بیست و سه سال بود و مدت عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر مرگ یزید بعبید الله رسید که در آن زمان والی بصره بود بصریان را جمع کرده با ایشان خطاب
کرد که ای اهل بصره مولد و منشاء من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن آوان که والی شما شدم مقاتلان شما هفتاد هزار مرد بودند و امروز عدد ایشان بهشتاد هزار
رسیده و هر کس که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما باد که یزید وفات یافته خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعدد و عدت
شما نیست هر کرا خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند ما کسی را قوی تر و سزاوار تر از تو بسلطنت نمیدانیم عبید الله امتناع نموده و بصریان درین باب مبالغه تمام
بجای آورده با وی بیعت نمودند و چون از پیش او بیرون آمدند دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه میپندارد که ما راست میگوئیم و او را قایم مقام ابوبکر و عمر و عثمان و علی میدانیم و بعد
از بیعت اهل بصره عبید الله دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را بمبایعت او دعوت کنند و چون رسولان بکوفه رسیدند گماشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر
ابن زیاد شما را سلام میرساند و میگوید که مردم بصره بخلافت من رضا داده اند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که بزرگترین
آن سرزمین بود گفت لله الحمد والمنة که از ابن مرجانه و حکومت او خلاص شدیم اکنون بنابیعه الا و لا کرامة لا سمع و لا طاعة انگاه مشتی سنگریزه برداشت و بر روی رسولان پاشید
و دیگران ایشان را بسنگریزه مهمان کردند و رسولان منفعل و شرمسار ببصره مراجعت نمودند و چون بصریان بحقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد پشیمان گشته دیگر
بامر و نهی او التفات نکردند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و بنیا بقبیله از دیه و چون اهل بصره دیدند که در شهر حاکمی نماند با عبد الله حارث بن نوفل بن حارث
بن عبد المطلب که خواهرزاده معویه بود بیعت کرده گفتند که تو بمحافظت شهر باقیام نمای تا اهل غوغا فسادی نکنند و خلیفه پدید آید و ابن نوفل را در آن باب هیچ اختیاری نبود و از امارت
همین داشت که روز جمعه بمسجد جامع گشته امامت میکرد و اما اهل کوفه عامر بن مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر این
هر دو شخص در کوفه و بصره مدت چهار ماه گذشت و اسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مهم ... و مفتنان سر بر آوردند و درین اثنا خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبد الله
بن یزید الخطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بکوفه فرستاد تا آن یک بامامت قیام نماید و این باخذ خراج اشتغال کند و امارت موصل را بمحمد ابن اشعث بن قیس داد و دیگری از برای بصره
بحکومت آن بلده تعیین فرمود و اکثر عظمای شام غیر مثل ضحاک بن قیس و زفر بن حارث و نعمان بن بشیر الانصاری با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و مردم را بمبایعت او دعوت مینمودند
شامیان مجموع هواخواه عبد الله زبیر بودند الا اهالی اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن شده بود که زمام حکومت بنی امیه قرار گیرد عبید الله بن زیاد بشام رسید و سعی نمود تا خلق با مروان حکم بیعت کردند
ذکر رفتن عبید الله زیاد بجانب شام و حکومت مروان بن حکم گویند که چون بعد از موت یزید عبید الله زیاد دید که امر امارت او در بصره تمشیت نمی پذیرد با ولی خویش مهران
که یکی از عقلای روزگار بود در باب مصلحت کار خود مشورت نمود مهران گفت ایها الامیر بروم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند چنانچه ترا میسر شد بواسطه التفات معویه و یزید بود اکنون
مصلحت در آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب فرمائی و از وی التماس نمائی که ترا در ظل حمایت خویش جا دهد ابن زیاد گفت اصبت الرای یا مهران و همان زمان کسی
فرستاد حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خویش با وی مشورت نمود حارث گفت مشاورت تو با من یکی از دو کار باید کرد عبید الله پرسید که آن کدام است حارث گفت نخست آنکه در بصره اقامت نمائی تا ترا
از دیو ... آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه دارم اگر خاطر تو بتوقف قرار گیرد و دیگر آنکه پنهان کردی ترا بقبیله خویش برم چنانچه هیچکس نداند و چون مردم طلب تو بسیار کنند تا نومید شوند آنگاه ترا ایمن و
... خاطر جاه تو باشد بر من عبید الله گفت طریق ثانی بصواب اقرب است که دشمنان درین شهر بسیارند حارث گفت مصلحت آنست که در جوف لیل با تو بخوف با یکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بطلبان حرب تعقیب نمی
شود عبید الله گفت مقصود من همین بیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد گفت تا در منزل وی مشاعل بر افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد انگاه روی بقبیله ازد نهاد و عبید الله لباس
... مستعفی که قطع نکرده بود پوشیده بر اسب سوار شده و حارث در پیش او میرفت و چون از راه بنی سلیم گذشتند ابن زیاد گفت سلامت نصیب باد که در آنجا گذشته بقبیله دیگر رسیدند عبید الله استفسار نمود که کجا رسیدیم حارث گفت این قبیله را

بنی ناجیه … لشیانی باشد و بعد از طی طریق به قبیله ازد رسیدند حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم بود رفته گفت
توامان دلوه آورده ام مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در ورطهٔ حرب اهل بصره افگندی در حال آنکه ما پیش ازین پدر او را امان داده ایم و چون بعد از چند گاهی به سر آن امارت
در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسانید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد آنگاه او را در حرمسرای خود جای داده فرمود تا … نیز
مردم بصره به نیت آنکه جهان را از لوث وجود عبید الله زیاد پاک کنند به دار الاماره رفتند هیچکس را نیافته در زندان را شکستند و مجموع محبوسان را خلاص داده
متفرق گشتند عبید الله از مسعود بن عمرو و حارث التماس نمود که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام گسیل کرده اند و ایشان شخصی را از بنی یشکر با جاره گرفته بادیه تعرض داده گرا او
برساند یشکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی را شنیدم که بکلمه چند شتر خود را حدی میکرد که اول آن کلمات این بود که یارب رب الارض والعباد العن زیاد او بنی
… و شناسنست که طلب او می آید و من او را تسکین داده روان گشتیم و زمانی دراز ابن زیاد در بالای شتر خود سر در پیش افگنده خاموش بود چنانچه گمان کردم که در خواب
که ناگاه ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما بخود اندیشه داشتم من گفتم دانستم که کدام قضایا فکر مینمودی گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه کشتن امام حسین
چرا بر قتل او اقدام نمودی و دیگری اندیشیدی که در قصر ابیض چندان مال خرج کردم و بصریان نگذاشتند که تمتعی از آن برگیرم و دیگر در آن فکر بودی که چندین هزار کس را از خوارج
مرا از قتل امام حسین هیچ فکری نیست زیرا که او مخالفت امام کرد و امیر مرا بکشتن او امر فرمود و اگر این امر خطا بود در گردن یزید است و بر قصر ابیض نیز اندیشه ندارم زیرا که این اموال
از مال یزید بود بر آن عمارت کردم و از قتل خوارج یعنی کسانی که بر پادشاه زمان بیرون آیند چه فکر زیرا که پیشتر از من کسی که بهتر بود یعنی امیر المؤمنین علی بیشتر از من از آن طبقه کشت لیکن اندیشه که
من بواسطه آنست که برادران و اقربای خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود بمردم دادم و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان
در خیال داری گفت اگر اهل شام با کسی بیعت کرده اند با ایشان موافقت خواهم نمود و اگر بیعت نکرده اند بهر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آن جماعت را بمنزله گوسفند اعتقاد دارد
و بهر جانب که برانم بروند یشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا را با هم مخالف دیدیم چه بعضی مایل با ابن زبیر بودند و بعضی سعی میکردند که خالد بن یزید بر سریر حکومت بنشیند و آخر
عبید الله با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شده گروهی گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و
گفتند که عبد الله زبیر پیر قریش است و حالا بر اکثر ولایات شام استیلا یافته با وی مبایعت نمود و در اوان موت یزید والی حمص نعمان ابن بشیر انصاری بود و در تختگاه دمشق ضحاک بن قیس
بن حارث کلابی و امیر فلسطین حسان بن مالک حسان را در آنجا نایب گذاشته خود به اردن رفت و خالد بن یزید طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت که من … خواهم کرد
شام بحکومت سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر به دمشق رسید بعضی از اهالی آن دیار را مایل ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت باید کرد زیرا که حصین … با عبد الله … گفتم که
سفر شام اختیار کن تا تمام شامیان با تو بیعت نمایند سخن من قبول نیفتاده و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان آورد و بعد از آن حصین باردن رفته با حسان بن مالک
شام چون اختلاف مردم را مشاهده کرد گفت خالد بن یزید کودکست و از عهده این کار بیرون نتواند آمد و پسر زبیر مردی پیر است و ولد حواری پیغمبر و در قریش باستحقاق او کسی نیست و
اینصورت که خلافت بوی رسد در ضمیر مروان تمکن نمود و چون عبید الله زیاد از بصره گریخته بشام رسید بیعت خالد بن یزید را مکروه شمرده چه میان او و یزید در آخر نقاری پیدا شده بود و
که عبید الله بکربلا رود با ابن زبیر محاربه کند او بهانه آن مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه … گشت و یزید بعد از آن میگفت که از رای … نبود که امام حسین آسیبی رسد و بغیر ما
مرجانه او را بقتل آورد و مرا بظالم بدنام گردانید و داعیه آن داشت که آن بعاقبت را از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبد الله بن زبیر خایف بود چه خاطر نشین میگذاشت که اگر استیلا
بخون امام حسین او را مواخذه نماید لیس تدبیری اندیشید و با مروان گفت که چنان مسموع من شد که تو میخواهی که با پسر زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس است که کوفه را برانگیخت تا عثمان را کشتند و …
عمی چنان زنده که اثر آن بر گردن تو ظاهر است از وی بهیچ چیز و چه نیکوئی توقع توان داشت مروان گفت حکیم که خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او آید بلهو و لعب مشغول گشته کار
کرد و عبید الله گفت راست میگوئی و مرا گمان آنست که خالد چون بزرگ شود مانند پدر خود … پیشه سازد و من میدانم که … مکتوب بمن نوشته که اگر امام حسین …
نماید در قتل وی تاخیر منمای و چون بقول او عمل نمود بطریق نفاق … اظهار … میکرد که من بکشتن او راضی نبودم و عبید الله بی رخصت من برین امر ناشایست اقدام نمود و قال الله تعالی
اکفر فلما کفر قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطر میرسد که سزاوار این کار کیست عبید الله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و جز تو دیگری را لایق بخلافت نمی
… عبید الله جواب داد که … بیعت دست از استیلا … بیرون آرم با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت … امیه … با یکدیگر …
چند … سعی … با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس از اطاعت مخالفت کرده بهوا خواهی ابن زبیر خلقی کثیر … آورده در حوالی دمشق
… دست داد ضحاک بن قیس کشته شد … عبد الله زبیر … و این … گشت و مرج

آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبد الرحمن قرشی که از قبل ابن زبیر در آن مملکت والی بود توجه مروان را شنیده بگریخت و مروان عمرو بن سعید را بحکومت مصر تعیین کرده
خود بجانب شام مراجعت نمود بعد از آن خواست که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد عبد الله از روی نصیحت گفت که خالد کودکست و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد
و ارباب فتنها تولد نماید که قابل اصلاح نباشد و طریقه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش را در حباله نکاح آری تا خالد را در سلک فرزندان انتظام یافته سبیل مخالفت نکند و مروان باستصواب
عبید الله با مخلفه یزید را عقد کرده چنانچه بآتش سلطنت تمکن شد آورده‌اند که در فرزان النجارت که بتقریب این اوراق شمه از احوال او در ایام حکومت عبد الملک مروان مرقوم کلک بیان خواهد شد با ضحاک
بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان بقتل او امر نموده بود که هر کس او را بکشد بعطای ارجمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه گریخت و مروان
جمعی را از عقب او فرستاد و چون بزفر رسیدند یاران او گفتند که ما ایستاده با این جماعت حرب خواهیم کرد ملتمس آنکه بتعجیل هر چه تمامتر روان شوی تا جان ازین مهلکه بیرون بری زفر گریخت و آن جماعت
با سپاه مروان محاربه نمودند تا بقتل رسیدند و زفر تنها سر در بیابان نهاد و رفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را
عیاض بن مسلم میگفتند و زفر بدر حصار رسیده التماس کرد که او را راه دهند عیاض چون میدانست که زفر با جرأت و جلادتست و طایفه از هواخواهان وی در قلعه اند دست رد بر سینه ملتمس او
زد زفر گفت من از بیم گریخته ام و بجد و جهد تمام باین موضع رسیده و مرا بیندازان در قلعه جایی دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه بیرون آیم و مردم قبیله و محبان زفر درین باب تشفع نمودند عیاض
گفت زفر مردی غدار و بیوفاست او را بقلعه چگونه در توان آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که بمن الطلاق و العتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه در آنجا توقف نکنم عیاض او را
سوگند داده راضی شد که بقلعه درآید و چون زفر راه یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و مانده فردا انجام روم و چون شب درآمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگند
چنان یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا حانث نشوم و خلق دعوت او را اجابت کرده روز دیگر عیاض را از حصار اخراج نمودند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت
و در خلال این احوال رایت دولت عبد الله زبیر ارتفاع یافته برادر خود مصعب را بحکومت بصره و عبد الله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط و ربط این دو شهر مشغول
شدند **ذکر اتفاق شیعه امیر المؤمنین بر طلب خون او** و طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده با امیر المؤمنین حسین علیه السلام نامها نوشته بودند و او را طلب داشته مسلم را در کوفه مدد
نکرده بودند تا بتیغ ستم کشته شد و بعد از آن در ظل رایت عمر بن سعد بکربلا رفتند و امام حسین علیه السلام را بقتل رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و بعد از چندگاهی پشیمان گشته انگشت حسرت بدندان گرفته
بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین علیه السلام نصیب ما شد او را طلب داشتیم و در روی او تیغ کشیدیم تا از بیوفایی ما رسید آنچه
رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبه الفزاری و عبد الله بن سعد بن نفیل الازدی و عبد الله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد البجلی و این کسان از معارف
اصحاب امیر المؤمنین علی بودند و چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان ابن صرد جمع آمدند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت
که خدای تعالی ما را بطول عمر مبتلا گردانید تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم و اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته ایم و میخواهیم که دست در دامان توبه و انابت زنیم شاید که خدای عز و علا
توبه ما را قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که بکربلا رفته بودند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس حکم کن که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ
حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خویشتن را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم و مجموع شیعه از توبه
استعفا آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سر ایشان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه بر این معنی یکجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که کشتن
او فرموده و هر که در قتل او سعی نموده و آنکس که این معنی پسندیده او آمده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم بر این موجب قرار یافت گفتند ما را امیری باید که همگنان از امر او تخلف جایز ندارند آنگاه
اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی ابن الحسین علیه السلام را بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستادند و نامها نوشتند
مضمون جمله آنکه بر آل محمد صلی الله علیه ظلمی چنان رفته که بر جهانیان معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوت چنانست که اسباب جنگ آماده ساخته در فلان وقت بکوفه جمع گردند تا انتقام اعدای دین
از سر بصیرت و یقین شروع نمائیم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلام بود روی نمود و تا یزید لعین در حیات بود هیچ از آنچه با خود مصمم ساخته بودند ظاهر نکردند اما
وجوه را از شیعه ستانده و عبد الله تیمی جمع میکرد و بفرموده سلیمان ضبط مینمودند تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کنند و چون یزید پلید بدرک اسفل رفت و عبید الله بن زیاد از عراق متوجه
شام گشت شیعه معروض سلیمان گردانیدند که این زمان که عراق از گماشتگان بنی امیه خالی شد خروج میتوان کرد سلیمان گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهیم اکثر معارف کوفه را از بنیان
برداریم و ایشان بالضروره با ما مقاتله خواهند کرد و حالا با ما آن قدر سپاه نیست که بمدد ایشان با این جماعت مقاومت توانیم نمود و اکنون که یزید بدوزخ رفت عزم ما از مسیر تجوره متابعت ما در
نخواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب اعیان فرستاده تا تجدید بیعت بر او گرفتند و خلقی بی عدد در صدد متابعت سلیمان آمدند و در هنگامی عبد الله بن زید و ابراهیم بن محمد طلحه بعد از اخراج عمرو ابن حریث که
گماشته ابن زیاد بود از قبل عبد الله بن زبیر بکوفه رسیدند تا بضبط شهر قیام نمایند و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبیده که حال او بتفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را

بطلب خون امام حسین دعوت کردن گرفت و شیعه با او گفتند ما سامان این امر ساخته ایم و دران مقام آمده که انتقام امام حسین ع از اعدا بکشیم و مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز موقتی
بدین زمان نخواهیم یافت که یزید مرده است و بسبب ترک حکومت گفته هنوز کسی بر سر سلطنت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه اظهار باید شد و مهم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز
وقت نیست مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت امیر فرصت شده است و حرب کار اوست چه فرصتی چنین از دست میدهد و در خروج اهمال می ورزد و نامه محمد حنفیه را بمردم
نمود و گفت امام وقت اوست نه علی بن الحسین زیرا که محمد بعلم زیادتست و بعلی بن ابیطالب قریب‌تر و بجناب خدا اعلم و مهدی امت اوست و آن نامه را بر خلق خواند جمعی کثیر با او بیعت کردند و
مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار تو اینکه بکوفه روی و شیعه را بگوئی تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان ستانده در میان
ایشان باش تا کسی فرستم گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز
عبدالله بن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را شایسته نیست بمهدی نامه مینویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید
که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شام شده و عبیدالله زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شده شیعه را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید
هیچ مضایقه نیست امام من علی بن الحسین است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده که در آن زمان خروج کنم هرگز بیرون نخواهم آمد و درین اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه
مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بخیر بسرای تو
در آمده ترا از میان برگیرند مصلحت دانست که بی توقف جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که ایمنی بحرب از پیش در نخواهد شد جنگ را آماده باش
عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان بباطن سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبدالله گفت من امام حسین را
نکشته ام که ایشان باین سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید و اولی آنست که شیعه امام حسین ع با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود که خلق کوفه
بمسجد مجتمع شدند و چون جمع شدند بمنبر رفته گفت ایها الناس من چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند که خون امام حسین را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین را نکشته ام
و نفرموده ام که او را بکشند و بکشتن او راضی نبوده ام و من میدانم که آن جماعت که با حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند لیکن با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان در مقام نیایند همه کس
میداند که خون امام حسین را از پسر زیاد و بنی امیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و او نیز طلبکار خون امام حسین است و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمد بلا امارت
مدتی در سابق بحکومت مشغول شده سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله میرفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین است و میخواست که پیش از رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن
او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سال مذکور رخ نمود سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت و مردم
که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده بوی می پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبدالله بن زید رسانیدند او گفت صبر کنید تا ببینیم که ازوی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز در
لشکر گاه زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من بهمان نوع معاش میکنند که با مسلم
بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا نه مروت و نه حیا و روز دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز گردید که در حرب
مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال او حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و همه دل بر محاربه نهاده و سرهنگان
باطراف فرستاد و سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب رای مشورت کرد که نخست بکارزار
و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتله امام حسین ع در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که بشام روند و اول قلع و قمع ماده فساد عبیدالله زیاد [illegible]
[illegible] بشارت [illegible] های خویش حج و بر این قاعده اقامت کرده سلیمان رای ثانی را استحسان نموده بر توجه جانب شام یکجهت گشتند و این خبر بگوش عبدالله بن زید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیده که
شما اراده رفتن شام است خدای تعالی شما را نصرت و ظفر دهاد ما در شام دویست هزار مرد دلاور که بر حرب اقدام نمایند هستند و سپاه شما اندک از خود دور میکنید که شخصی با مدد رسد و با خاصی که آمده در مقام
مقاتله و مقابله آیند و ما را نیز رفتن بآن دیار از حیله صواب نیست بکوفه مراجعت نمائید تا از جانب عبدالله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش بستانیم و اگر شما بهمین اندیشه [illegible]
نمائید تا بعبدالله زبیر نامه نویسیم و از وی التماس کنیم که لشکری گران بمدد روان کنند و چون قاصد عبدالله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت درین باب چه مصلحت می بینید
ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند بعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد و [illegible] توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه
جهت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بر سر تربت امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند [illegible]
روی کم بود دست در دامن تو [illegible] از [illegible] عذر خواهیم [illegible] بمقصد [illegible] سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر تربت منور امام حسین افتاد از اسبان فرود آمدند و اضطراب

وبیقراری کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ گشتند بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسیا رسیدند ظاهر شهر را لشکرگاه ساختند و
چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از قدوم ایشان آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند سلیمان و اعیان سپاه با مسیب این نکته گفتند که زفر ابن عم تست مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است ترا بدر
این حصار باید رفت و صورت حال را معروض او گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارف
است بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانید زفر فرمود
تا مردم حصار در بیرون برده بسود او معامله مشغول گشتند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کردند و فرمان داد تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر ازین احسان بسیار درباره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسید که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت
نشسته است عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امرای عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالباً امروز به رقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بر ظاهر این شهر
توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستایان حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را امداد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها والا در حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک و جزاک الله خیراً و اولی که عبدالله بن زبیر امثال این سخنان گفت اما ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هرچند تدبیر من کارگر نیست من دست نصیحت شما باز ندارم و شما مردان عرب
و بی حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره چشمه آب و علف بسیار دارد و شهر را گذاشته فرود آئید
و علیق اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و از عین الورده تا موضع ما راه ایمن است اگر علف کم کنید یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را آگاه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا جنگ مکنید
که ایشان بسیارند و شما اندک و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست که درختان بسیار دارد انجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس دیواران با ایشان
جنگ کنند و یکی از خطاهای شما آنست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده سوار را مانند دیواریست که در پیش معاشند چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در پیش صف نبود
سوار رخنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار خود بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که همیشه
جمعی را در کمینگاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسیا کوچ کرده و پیش از شامیان
بعین الورده رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی ایشان نزول کرده اند سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثنای سخن وصیت فرمود که
اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه منست و بعد از وی عبدالله بن وال و پس از عبدالله رفاعة بن شداد و بعد از فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبخون متوجه این جماعت شو
که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب حرب باید کرد و مسیب چهارصد سوار از سپاه اختیار کرده بموجب فرموده روان شد و در صحرا آواز اعرابی شنید که بیتی میخواند که مشتمل بر کلمه
ابشر بود مسیب گفت بشارت آمد آنگاه فرمود که اعرابی را نزد وی آوردند از اعرابی پرسید که نام تو چیست جواب داد حمید گفت عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله تعالی بار دیگر سؤال نمود که از کدام قبیله گفت از قبیله بنی
تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن گفت که از سپاه شام چه خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه انبوه و از همه نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذوالکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه
او تقریباً یک میل بیش نمانده مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت بمقصد خود بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده شمشیر در آن جماعت نهادند
و بعضی از ایشان کشته شدند بقیة السیف منهزم شده همه دواب و اشتران را آنجا گذاشتند و سپاه عراق بر چهارپایان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده و بعد از نوبت بیاران خود
پیوستند و چون خبر این واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد **ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمان و اکثر یاران او در صف نبرد** چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد
روی بعین الورده نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرات داد و چون تلاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که امر خلافت قرار یافته
و مردم بطوع و رغبت با امیرالمؤمنین عبدالملک بیعت کرده اند و مهام سلطنت شام بر وی قرار گرفته است چنانچه حکومت تهامه و حجاز بر عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمائید
و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آن کس که از همه کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین پذیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجریمه که سمت وضوح دارد بکشیم و
عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر را بیعت کنیم و چون از تکلم ابن صرد حصین نومید شد بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه نهاد
و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم چهارم بمغرب متوجه گشت آن معرکه ترک نمودند و روز دیگر صباح شرحبیل ذوالکلاع با هشت هزار کس بفرموده عبیدالله
با حصین ملحق شد و در آن روز نیران قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از جانب شام بمدد ایشان رسید و
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و چون حصین بن نمیر ثبات و تجلد لشکر عراق را مشاهده نمود لشکر خود را با جمعی تیراندازان پیاده
فرستاد تا بر آن جماعت تیرباران کردند در اثنای این حال تیری بمقتل سلیمان بن صرد آمده کوفیان مجروح خاطر و دلشکسته شدند بعد از آن مسیب رایت گرفته بیداد حرب

حسب کرده او نیز دمی چند بشمرد و ناچیز شد انگاه رایت را عبدالله بن وال گرفت و او هم بن محرز با سپاه شام حمله آورده او نیز بقتل آمد و رفاعة بن شداد صاحب علم شد و اصحاب غروب نمود و رفاعة
قدمی چند باز پس نهاد و یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر ما درین معرکه ثبات قدم نمائیم آنچه مانده اند بقتل رسند و این مذهب از جهان برافتد یاران را اکوفه بپیش باید گرفت عبدالله بن عوف
گفت اگر تو درین زمان متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف تیر در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریکی شود بمقصد شتابی و تا روز نشوند و اعدا
از رفتن آگاهی نیابند و رفاعه بر حسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین
بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند **ذکر وفات مروان حکم و جلوس عبدالملک بر مسند پدر** در آن وقت که مروان بیعت خود از مردم میستاند حسان
بادیه بدان شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت بنشست خاطر نامبارکش بر آن قرار گرفت که پسر خود عبدالملک را ولیعهد گرداند اما از حسان بیم
و آخر الامر او را باعمال بسیار فریفته تا بولایت عهد عبدالملک رضا داد و گویند که روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح مروان بود بطریقی میرفت که مروان آن را مکروه داشته بر شام او و مادرش زبان بگشاد
و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت من این مرد مرا از خلافت محروم کرده به پسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت زبان نیز بر ما میکشاید مادر خالد پسر را تسکین داده مترصد فرصت گشته
زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام بخورد وفات یافت و در روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد بالشی بر دهان مروان نهاد و بر بالای او نشست تا نفس مروان منقطع گشت
و این قول نزد راقم حروف ضعیف مینماید والله تعالی اعلم بعضی گفته اند و این قول در اوکا نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبة بن ربیعه وساده بزرگ بر روی او نهاد و چون بر دو
وساده نشسته کنیزکان بر اطراف آن محیط گشتند تا نفس مروان منقطع شد و عبدالملک خواست که ام خالد را بکشد اما از آن جهت از سر خون او درگذشت که طایفه از خواص با وی گفتند اگر تو او را بقتل رسانی
در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی وی را بکشت زمان عبدالملک مروان نه ماه بود و مدت عمرش شصت و یکسال و پدرش حکم بواسطه رسوائی که ازو ظاهر گشت حضرت رسالت او را از مدینه اخراج کرد
بطایف رفت و مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان ابوبکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر منتظم ابن جوزی مسطور است که وقد وردت روایات فی لعنه ولعن من فی صلبه رواها الحفاظ
مروان در امارت معویة بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میگردانیدند زبان بسب امیرالمؤمنین علی میگشاد و هنگام عزل ترک آن میداد او را و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان از اصحاب رایات
میگفتند چه هرگاه در خانه او فاحشه آمده زنا کردی علمی در هوا کردی تا هر کرا هوای زنا بودی بمنزل او شتافتی و چون ابوالعاص بن امیه والد حکم او را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد
مروان علم دولت عبدالملک بن مروان یوماً فیوماً ارتفاع می یافت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت **ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد** مختار پسر ابو عبید بن
مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد چنانچه ذکر آن گذشت و چون مداین بتحت تسخیر اهل اسلام آمد عمر امارت آن دیار را بسعد بن مسعود که عم مختار بود
ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیرالمؤمنین علی بدستور سابق در مداین حاکم بود و چون امیرالمؤمنین حسن رضه را در نواحی مداین زخم زدند او در قصر ابیض فرود آمد مختار که بعد از
قتل پدر بملازمت عم خویش میبود با وی گفت که صلاح آنست که امام حسن رضه را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان دهم و دل آن
زخم امام حسن رضه را از آنکه مختار را دانسته خواستند که او را بکشند مختار از بیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه در عقب نمازها او را لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهة اخذ بیعت امام حسین رضه بکوفه آمد مختار او را
در خانه خویش فرود آورد و بلوازم خدمتگاری قیام مینمود تا آن هنگام که بسرای ابن عروه نماند و شیعه بر آن معنی وقوف یافتند بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما در باره تو خطا بود و در آن زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرد بقتل آمد مختار بقریه از قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبیدالله بن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت که بر یزید از عبدالله بن عمر
بلکه بیم من از ترابیه است تو یکی ازیشان را در کوفه میدانی که محب علی و پسر او امام حسین باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در آن مجلس عمارة بن ولید بن عقبة بن ابی معیط گفت که مختار پسر
ابو عبید محبت عثمان میورزید و بعد از آن در زمره شیعه ابوتراب خود را منتظم گردانیده و در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود عبیدالله بن زیاد مختار را طلبیده
تو دیروز با مسلم در جنگ با اتفاق نمودی و امروز نیز دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله صلعم اهل بیت او را دوست میدارم
اما در امر مسلم بن عقیل بیگناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من در آن اوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی
که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ساحت مختار ازین تهمت مبرّاست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در جسر مصاف بود
و شام معنان خالد بن ولید بوده و بنابر سخن عمرو بن حریث عبیدالله از سر خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیرالمؤمنین حسین رضه
زائدة بن قدامه را پیش عبدالله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید
اضطراب صفیه عبدالله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون
فرمان ده تا او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبدالله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت با بن زیاد پیغام داد که مختار

عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی اجلتک ثلاثا فان اصبتک بعد ذلک بالکوفة برئت منک الذمة یعنی ترا سه روز مهلت دادم اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را بزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر برآمده خطبه خواند و در آخر خطبه گفت الحمد لله الذی اظهر یزید و جیشه بالنصر واهلک الحسین و جیشه بالقتل مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة والمغفرة واذلک واذل یزید و جیشه بالنار والخزی ابن زیاد که این سخن بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افگنده پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و در زندان انداختند اشراف کوفه گفتند ای امیر این مرد از مختار میگویند که هم حسیب و هم نسیب است و یک داماد عبد الله بن عمر است و دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است ازین کلمات خوف بر ابن زیاد استیلا یافته ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و مختار حال خود در اسرع اوقات بعبد الله بن عمر کردانید و عبد الله رقعه به یزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیدی که زبان طعن وشتم نسبت بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست ازوی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمه او آنکه عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار کرده و چون رقعه من بتو رسد بعبید الله زیاد فرمان ده تا مختار را رها کند والا چنین بکند بجد باشد که لشکری بجانب او فرستم تا به تعاقب ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مضمونش آنکه چون نوشته من بتو رسد دست از مختار باز دار و دفع ازو بکن کفتار بیهوده مگشا والا کسی را بر تو گمارم که دیده های تو را از حدقه بیرون آورد و چون فرمان یزید به ابن زیاد رسید شرایح کوفه را طلبیده مختار را از زندان بیرون آورده سلامت تسلیم ایشان نمود مختار از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده تو را چه حالت است که چشم بد از دور باد مختار گفت این آفتی است که از بنده بنی علاج ولد سمیه زانیه فاحشه بمن رسید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم و اعضای او را از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر چه سان گذرانست مصعب جواب داد که عبد الله بن زبیر در مکه اظهار عداوت بنی امیه میکند و گمان من چنان است که در ضمیر مردم را بجهت خویش دعوت مینماید مختار گفت تبارک الله الخیر یا مصعب درین زودی بسمع تو خواهد رسید که مختار بن ابی عبیده با جمعی از مسلمانان خروج کرده و خون سید الاوصیاء و ابن بنت سرور الاصفیاء و الانبیاء حسین بن علی مرتضی را طلب از اعداء دین و ذریات شیاطین میدارد بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد گویند که سبب عزم مختار بانتقام و تصمیم همت وی بر محاربه و قتل اهل ظلام وصول کتاب امیر المؤمنین علی بود بتو و تفصیل این مجمل آنکه شعبی رحمه الله روایت میکند که روزی در مجلس مختار با مردم اهل بیت رسول الله نشسته بودم ناگاه شخصی بهیأت مسافران درآمده گفت السلام علیک یا ولی النعم آنگاه مکتوبی سر به مهر بیرون آورده بدست مختار داد و مردمش گفت باشید که این امانتی است که امیر المؤمنین علی تمیمی سپرده فرمود که بمختار رسان مختار گفت ترا بخدای که عزاوند ایلی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی مطابق واقع و راست است آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از کاغذ برداشت و در آنجا نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که مبتلا بضلالت و غوایت سر کرده باشی حق تعالی محبت اهل بیت در دل تو خواهد افکند و خون ما از اهل بغی و طغیان وایاب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر خود از هیچگونه پریشانی بضمیر خود راه ندهی مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان مصطفی جهد مبذول داشت چنانچه ابو مخنف ازدی گوید که عدد کشتگان مختار بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر شرایط تعظیم و تبجیل او قیام نموده پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد و هم فی السر اوداء و فی العلانیه اولیاء عبد الله بن زبیر گفت کوفیان زبان بکشوده مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو دیار ارباب عقل و کیاست منزاوارتری مختار ازین سخن چون بیعت کرد چون من و هم در هوای خلافت تو ایم تو حق و حقوق من ملکت با من مفوض گردان تا بفرمت تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب را و دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تأنی لازم است مختار چون دید که عبد الله زبیر در کتمان امر خود میکوشد غضبناک از پیش او برخاست و بمکه او داع کرده بجانب طائف رفت و در آن دیار رفت یکسال در میان بنی اعلم خود بسر برد و در غیبت او یمینه عبد الله بن زبیر از احوال مختار متجسس بود و هیچکس از وی نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده سلک طواف بجای آورده و در مسجد الحرام بنشست ابن زبیر او را در مسجد دیده یاران خویش گفت که امسال آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من چنانست که در مخالفت تو اهل آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من استخراج نمایم سخنی موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات گفت که اهل مشرق و مغرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من تعجب دارم از تو که با ایشان موافق نشده مختار گفت من بکوفت بملازمت او رفتم التماس نمودم که بیعت کنم و با من تعاقل ورزید چندان تشمیر نمود که هیچکس از ایشان باقی نماند او هم خود را از من پنهان داشت دیگر نزد او نرفتم تا معلوم گردانم که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من با او عباس گفت درست میگویی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را در میان مجلس گفتی و او نخواست که این سر فاش گردد و از آنجا در جواب تو هیچ نگفت چون امثال این کلمات را در خلوت بتو نماید بمن و با من راند که الواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون بماند اکنون انسب بالاولی ملاقات کن تا مافی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته ملتمسی او شد و سیم و شب نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده دست خود بدهی بهم داد و گفت تو پیش ازین با من سخنی از بیعت در میان آوردی و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه در خاطر داری بر زبان آری که من ترا مونس مخلص و ناصح مشفق میدانم مختار گفت المنابت در کلام موجب اصابت خلاصه سخن آنکه تو سید سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت

بیعت نماید بشروطی بانکه اول کسی که پیش تو درآید آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا یابی بی مشورت من کاری نکنی ابوالفضل نبهانی عبد الله گوید یا ابا اسحق
ابایعک علی کتاب الله دست به دست رسول مختار گفت تو جاوک بی عبد اسود لیا بیعته علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را الزام
گذرانید مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و پیمان در میان آورد مختار بیعت کرد و ملازم او شد و چون بعمرو بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب نماید مختار بکمر جد و اجتهاد بسته و جنگ سعی بسیار نمود
تا عمرو گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام وظایف جرات بجای آورده داد مردانگی داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم بیت و دولت
عبد الله بن زبیر بالا گرفته حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمده با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون مواعید خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل گران کرده با خود قرار داد که
بر وی خروج کند و درین اثنا هانی بن حبه الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه امام حسین خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن دارند
که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده رو براه آورد در اثنای راه میر شخصی دید از اهل کوفه که او را سلمة بن کریب میگفتند
مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را به چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان اند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت با جماعت بجای خواهم آورد و سلمه او را دعا کرده
روز شنبه نیمه ماه رمضان تا سواد کوفه رسید و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامه های پاکیزه پوشید و شمشیر حمایل کرده چاشتگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را که من بامر و ضیاعی آمده ام
مطلع طلوع شمامت دین مسلمانان و مسلط کننده داء اهل بیت رسول رب العالمین و مردم با یکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابی عبیده است و در خاطر امری عظیم دارد که متوجه اینجانب شده است امید است
که بر دشمنان دین و اعدای خاندان طیبین و طاهرین همین مقدم او مظفر و منصور گردیم و مختار اکثر راه بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد و بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل سالم بن مسیب فرود آمد و
در بعضی از روایات آمده که مختار چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بچهل کس از رؤسا نوشته در زمانیکه از مکه متوجه آنجانب شد با خود همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه من است باید که در طلب خون برادرم امام حسین
با او بیعت کنید و سر از متابعت و فرمان وی نپیچید و یکی از جمله آن مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بود و اول کسی که مکاتیب مزور در میان آورد مختار است با این روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه
عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور امام حسین سلام کرد و قبر او را بوسید و گریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب تو نخورم و آب خوش گوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم
تا انتقام تو کشیم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر او را وداع کرده متواری شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوبات را بخفیه با هالی آنجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد تهیه اسباب خروج اشتغال داشت
چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبد الله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت گفت که مختار
فتنه انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با وی مزید میباشند و من از فساد او ایمن نیستم مصلحت آنکه او را در مجلس بار داری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبد الله بن یزید ابراهیم بن محمد بن طلحه را
فرمود تا مختار را در زندان کردند پس طایفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض رای عبد الله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که منافی صلاح
شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبد الله بن یزید دست رد بر سینه ایشان نهاده علما و کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التماس تعهد
از روی در خواست کرد تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در آن اخلاص و اشارت فرماید عبد الله بن عمر سؤال مختار را مبذول داشته رقعه باین عنوان بایشان نوشت که شما بر دو شخص
میدانید که مرا با مختار محبت و مرا نسبت بخویش میدانید مودتی که مرا با شماست التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تغییر و تسویف دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود و باشد و السلام
عبید الله بن یزید و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده با او گفتند که تو کفیلی باده بر نهج که ترا سوگند میدهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که ما در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی و اگر کنی
بصواب دید عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت حکومت ایشان فتنه متولد گردد دو هزار بدنه در منحر مکه نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد
بمنزل خود آمد با ترددان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود و الله که من بر ایشان خروج خواهم کرد و کفاره سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که امر
تمشیت نپذیرد و مرا هیچ ملولی نباشد بخدا سوگند که نزد من دو هزار شتر آسان تر است از طلب ناکردن خون امام حسین و تقاعد از انتقام آسیبی که باهل بیت نبوت رسید
کویم که هم سلیمان بن صرد بکجا بر خواهد شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع از قبل ابن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از این واقعه
تحریر خواهد یافت ان شاء الله ذکر خروج ازارقه بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از وفات او طایفه از خطای بصره خروج کردند و این جماعت را ازارقه از آن خوانند که
بن ازرق راس رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیة ابن الاسود و عبد الله بن طیبان و عبد الله ایاس و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع
هم امیر المؤمنین علی و هم معاویه و اتباع او را منکر بودند و عبید الله بن زیاد چون شنید که نافع ابن الازرق با فوجی از بصریان متوجه اهواز شد
اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و اسلم ظفر نموده آن سروری ایشان نهاد و لقریه از قرای اهواز بخوارج رسید
پنجاه کس از لشکر عبید الله خدنتش را گذاشته منهزم به بصره مراجعت نمودند از صدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بالا گرفت

وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت علم دولت نافع بلندتر شد و جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند چون بصریان در ان حالت حاکمی نداشتند از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با چهار هزار سوار نامزد جنگ ایشان فرستادند و در موضعی که او را دولاب میگفتند آتش حرب در گرفت و فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع رماح شکسته و تمامت سیوف متثلم گشت و آخر الامر مسلم بقتل آمد لشکر او منهزم گشتند و ازین جهت خوفی قوی بدل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمرو القرشی را با ده هزار سوار جرار بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت بر اعلام نافع وزید و عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی بجانب بصره آوردند و بصریان عریضه داشتی بعبدالله بن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه با مردی بدین دیار شخصی را امیر و والی گردان که او بسرانجام مهام این جمع پریشان و سامان قیام نماید و عبدالله بن زبیر نظر التفات بر حال ایشان انداخته حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی را بایالت آنجا فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربه ازارقه کیست علماء بصره باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر غیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نتواند آمد و احنف بن قیس حارث را بران داشت که درین باب مکتوبی بعبدالله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا مهلب ببصره آید و تهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره آمد و بیست هزار کس از ابطال رجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر سیرا بجماعت رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر سیر توقف کرد تا سپاه او نیز راه پیمود آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنیده بود متوقف شد تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و در روی مهلب زخمی چنان زدند که بیهوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکرگاه شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکرده تا نافع کشته گشت و سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسید و والی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشته حارث بن عبدالله عزم فرار کرد و مقارن آن حال بشیر از جانب اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب رسانید و چون عبدالله زبیر شنید که بصره [illegible] اصلاح حقیقی نداشت عامل او میخواست که بگریزد [illegible] مصعب را بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط وی گردانید و چون نافع بن ازرق کشته شد خوارج منهزم گشتند عبیدالله ماحور را که یکی از اعیان و دلیران ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب بعد از استماع اجتماع آن طائفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور تلاقی فریقین دست داد و آنروز تا نماز دیگر میان هر دو گروه جنگ و نزاع قائم بود و در آخر روز خوارج انهزام کرده روی بر تافتند و در سیر مسارعت نموده بموضعی که موسوم بکرمان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب از عقب رسیده [illegible] آخر الامر خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شد و حال ایشان را تعاقب نمود و در سنه [illegible] خلافت عبدالله بن زبیر و عبدالملک مروان [illegible] آنطائفه بر داشته [illegible] و سایر الجماعت کشته شدند و ضعفاء ایشان بلشکرگاه مهلب در آمده بقوم و عشیرت خویش پیوستند و در خلال آنحال عبدالله بن زبیر عبدالله بن زید را از امارت کوفه معزول کرده عبدالله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب نمود و گویند که عبدالله بن زید خطبهای غرا انشا کرده بر منبر بر مردم خواندی روزی در اثنای خطبه گفت ایها الناس شما میدانید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جرم و تقصیر هلاک گردانید گفتند بیان فرمای عبدالله گفت نه تن از اهل فساد اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند لما قال الله تعالى وكان في المدينة تسعة رهط يفسدون في الارض ولا يصلحون و چون اهل صلاح و فساد این نه تن را اعلام کردند ایشان را از اعمال ناشایسته منع نکردند حق تعالی این مداهنه از قوم صالح نپسندید و همه را هلاک ساخت و از بهر ناقه که قیمت آن زیاده از پانصد درهم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط خویش مبتلا گردانید مردم کوفه این سخن شنیده او را مقوم الناقة نامیدند و عبدالله بن زبیر چون دانست که عامل او در کوفه بعقیده بیعت گشته عبدالله بن مطیع را بایالت کوفه والی و حاکم گردانید ذکر آمدن ابن مطیع بکوفه و خروج مختار در آن دیار عبدالله بن مطیع چون بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا فرستاده تا اخذ اموال دیوانی [illegible] و من از شما مال نگیرم الا برضای شما و در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفیهان خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر از جماعت عملی ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس سائب بن مالک اشعری که یکی از معارفان آن انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و بجز سیرت عمر و عثمان سخن نیست گر خیر و لیکن مطلوب ما آنست که در میان ما بسیرت امیرالمؤمنین علی زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما بیعت تو نتوانیم بود و عامه خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند که این سخن او مرضی نیست عبدالله گفت ایها الناس خاموش باشید [illegible] و در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الامارة رفت و مقارن این ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود [illegible] اصحاب مختار [illegible] جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند [illegible] بشنوم که عنقریب خروج خواهند کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده محبوس [illegible] عبدالله سخن وی نصیحت مشفق امین دانسته زائده بن قدامه و حسین بن عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر ترا میخواند مختار گفت بالسمع و الطاعة و جامه پوشید تا روان شود زائده بن قدامه این آیه را بر خواند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک مختار فهم کرد که صلاح در توقف است پس با یکی از غلامان خود گفت [illegible] فاني اجد في بدني نفضة شديدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تب محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده حقیقت حال مرا با امیر بگوئید زائده گفت من تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا [illegible] با امیر [illegible] سازی و یقین میدان که این معنی [illegible] نفع خواهد رسانید و چون هر دو

عبید و رسول ابن نغانه مختار بیرون آمد و حسین بازآمده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار چه بود اما با میر صورت حال را التماس نخواهم گفت زیرا که امیدوارم که اخفای این امر موجب مسرور داری او کاملاً ره
و حسین نزد عبدالله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر عرض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبدالله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ آرد
اهل بیعت را جمع فرموده گفت که وقت آن رسید که طلب کنیم خون اهل بیت محمد را از دشمنان باز خواهیم باید که ساخته و آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و اطاعتیم و تهیه اسباب خروج مشغول
و بروایتی سعید الجعفی گفت که بار لعید روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای تقدیر بعد روزی در سرای عبدالرحمن بن شریح الهمدانی شیعه مجتمع شده
با یکدیگر گفتند که بیعت ما بمختار بسبب آن بود که او دعوی کرد که محمد بن علی مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که خون امام حسین را طلب کنم و از کشندگان او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این امر در دعوی خویش
صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت محمد بن علی رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راستگوی باشد بمتابعت او کنیم و اگر در قول خویش کاذب بود از متابعت او
اعراض و اجتناب نمائیم و همه برین قرار داده جمعی از کوفیان بآستان بوس محمد حنفیه شتافتند و مختار ازین صورت واقف شده ملول و اندیشناک گردید که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت آنجناب مرتکب
این امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با محمد حنفیه ملاقات کردند پرسید که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبدالله بن شریح الهمدانی گفت خداوند
عز و علا شما را که اهل بیت نبوت اید بفضل و کرامت خویش مخصوص گردانید و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا و آخرت زیانکار باشد و اکنون که خاندان رسالت بلکه جمیع اهل اسلام
و محبت بمصیبت ابی عبدالله الحسین رض گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام زمان محمد بن علی رض فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانده و خون امام حسین را طلب کنم
و غرض از قصد ملازمت آستان خلافت آشیان آنست که از رای نور استطلاع نمائیم اگر امر فرمائی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیده و اگر نهی کنی در خانهای خود بنشینیم و دست
از دامن متابعت او کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت جواب این سخن که گفتی که خدا تعالی شما را بعنایت خویش مخصوص گردانیده آنست که بگوئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم اما آنچه از واقعه ابی عبدالله الحسین بیان نمودی بدانکه شهادت آنجناب در لوح محفوظ ثبت و اراده ازلی بآن متعلق بود و ما آنرا سبب رفعت درجات
و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در جواب قضیه مختار چنین میگوئیم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال بسعی هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و
نصرت دهد تا بانتقام ظلمی که بقبیله و عشیرت ما رفته از ایشان کشیده شود و شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند که محمد ابن علی بخروج مختار راضی است
و اگر رضای وی مقرون باین امر نمیبود ما را از اتباع او نهی فرمودی و چون این جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و از ایشان پرسید که مهدی ارباب شبهه که شما را نسبت بمن دست داده بود
چگفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که بتیغ آبدار من ظالمان خاکسار بادیه پیمای آتش دوزخ خواهند رفت و چون خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت
نصیبی داشت بخدمت مختار مبادرت نموده با او بیعت کردند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که مختار عدم رغبت او را در متابعت دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شأن ابن اشتر چه میگوئید جواب
که وی بهتر و مهتر قوم خودست و بکثرت عدد و عدد و شجاعت و شهامت مستغنی و ممتاز و بنفاذ قول در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق
اگر با ما موافقت نماید امهات کار را تمشیت پذیرفته سهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخندان چرب زبان باوی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین واقعه
بقدم قبول پیش آمد فهو المطلوب الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه گفتنی است با وی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم
مثل ابو عثمان الهندی و عامر الشعبی و غیر هما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و تکریم از روی لطف و مروت گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دا
انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان بانچه آن آمده ایم انخفیه را که روی داده معروض گردانیم اگر قبول نمائی در دنیا و عقبی بجا دادی اختصله
و اگر رد کنی ما را باری ما او ای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت ابتغا طلبکه برین در از سر صدق کسی اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن تبسم نمود و فرمود که افشای اسرار
مقصود کوی یزید بن انس گفت که ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو درین امر اتفاق نموده اند و احمد ابن شمیط البجلی نیز
این کلمات گفت ابراهیم جواب داد که مسئول شما را باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارتی و لیکن
از قبل محمد بن علی رض موسوم بایالت و امارت ما گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض آن بیعت از ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشت و آن جماعت از خانه او بیرون آمده مختار را از کیفیت مجلس اعلام دا
و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که از جانب ایشان وثوقی داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده در آمدند مختار و ابراهیم بیک فرش نشسته بعد از تشیید مقدمات مختار
گفت یا ابا النعمان من برای این شهر تا غایت بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنا بر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی رض مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدم و مهدی بعز
که بالاتفاق نمائی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر قول مهدی عمل نمائی از جمله رستگاران و رستکاران باشی و اگر
جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را

ابراهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد بدرستی که من وزیر و امین و شخصی را که مختار من است یعنی مختار ابن ابو عبیده را بسوی تو فرستادم و او را گفتم تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل بیت
او را از ایشان طلب نماید باید که تو با قوم و قبیله خویش مراسم طاعت بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از حد کوفه
تا اقصی دیار شام تعلق بتو داشته باشد و اگر ... ترا ازین منحی عظیم حاصل بود و اگر ابا و امتناع نمایی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد
روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون نسبت که پیش ازین که رقعه‌های محمد بن علی بجانب من رسید پیش از نام او نام پدرش را مینوشت و ... گفت صدقت یا ابا النعمان و لکن ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود
و این وقتی دیگر ابراهیم گفت که از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار بگواهان اشارت کرد و هر که در آن مجلس بود بغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند و ابراهیم بعد از ادای
شهادت شهود امارت مختار را تسلیم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابراهیم با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که
سبب مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت نموده اشعار خویش ساخته مختار گفت مگر در صدق شهادت آن جماعت ترا اشکالی است شعبی گفت گواهان امیر و سادات عراق و مشایخ
کوفه‌اند چگونه نسبت بایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که این مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابراهیم اشتر با صد یا سیصد کس هر شب بخانه مختار آمدی و با خواص
مشورت نمودی تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الآخر سنه ست و ستین هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله
بن مطیع شحنه کوفه بود و ... ابراهیم جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده‌اند و عنقریب درین لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت طریق آنکه امیر در دفع این جماعت تفکری بصواب فرماید
عبدالله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا روز بپاس مشغول باشید و هر کس از اهل فتنه که بینید سرش را از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب از جهت
تا با صد کس سلاح پوش گرد کوچه‌ها بر آمد و مراسم تفحص و تجسس بجای آورده و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابراهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس قریب ... خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه
ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفته پرسید که تو چه کسی و اینها چه مردم‌اند گفت من ابراهیم و این جماعت یاران منند که بمهمی که روی نموده میرویم ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب باینهمه مردم
مسلح از خانه بیرون باید آمد حال آنکه میشنوم که تو شب با طایفه از اهل سلاح بدین در آمد و شد مینمایی اکنون چاره نیست جز آنکه گشته شوم تا ترا پیش امیر برم ابراهیم گفت ویحک دست از ما باز دار و
بحال خود ... ایاس گفت لا والله ترا ... ابراهیم بانگ بر وی زد که ای دشمن خدا تو از جملهٔ قاتلان امیرالمؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه
ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و اصحاب ایاس منهزم شدند و ابراهیم سر ایاس را با خود بمنزل مختار برده باو گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود
که وقت اهمال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابراهیم کیفیت واقعه تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بالخیر این نخستین فتحی است که در آئینهٔ مراد جلوه‌گر آمده بعد از آن مختار بمولی
سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محله‌های کوفه گشته فریاد کنند که یا منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی ایشان بموجب فرموده عمل نموده خلق روی بر
سرای مختار نهادند و مختار جوشن پوشیده بر اسب سوار شده ابراهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از شهر بیرون آمده و عبیدالله بن الحر با قبیله و عشیرت خویش بایشان پیوسته متوجه موضعی شدند
که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا جمع بودند و در آن ظلمت لیل آن جماعت را ... منهزم ساختند و مختار میگفت اللهم انا اطعنا اهل بیت نبیک محمد فانصرنا علی من ظلمهم و تم ...
انک علی کل شیء قدیر و ... سوید بن عبدالرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان باو گذارد
مختار ملتمس او را مبذول داشت ابراهیم بنو اعمام و همراهان خود را گفت که از اسبان فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی ازین فاسقانید که دست بخون اولاد پیغمبر آلوده‌اند همه پیاده شده
جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بجانب کناسه گریختند و ابراهیم بمختار پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن ابجر با گروهی انبوه از مخالفان روی بایشان نهادند و ابراهیم اصحاب
خود را گفته بر آن جماعت حمله آورده ایشان را ... مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده شدند و در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده ندا
بر کشید یا لثارات الحسین بن علی الا ای ایها الحی المهتدون از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آن شب تا روز میان افواج
مختار و فرق ... امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس
بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده بر اسب سوار شده بسرای خود ... مقرر کرده که باید که شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا آل ثارات الحسین است
بشنوید بیرون آیید ... دار الاماره آمده تا سرای سلطنت را گرفته ... ابراهیم ... مختار بعزم خروج بیرون رود و ... محله‌های کوفه کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا کردند و
بعضی از شیعه از منازل خود بیرون آمده متوجه ... شدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی
فرستاده و چون شیعه متفرق از خانه‌ها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود گرد محلات بر آیم و خلق را بخروج
ترغیب نمایم هر کس که بمن ملحق شود از کفایت اعدا ایمن گردد و تو در همین موضع اقامت نمایی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی

ابراهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زحر بن قیس رسید و خبر یافت سوار چون زحر ابراهیم را دید ابراهیم با او حرب کرد و جمعی
را بقتل آورده اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم بایاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است و ابراهیم از آنجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید بالشکر در مقام مقاتله آمده
بمحلات کوفه گشته شیعه را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمده در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و چون مطلعان ابن مطیع شعار شیعه را شنیدند دانستند که مختار سر بر آورده
و بعد از تحقیق و تفتیش بدار الاماره رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تیغ فتنه نموده با جمعی کثیر در سرای خود ایستاده است و ابراهیم در محلهای کوفه
در گشت است که طایفه از ضبط محلات تعیین نموده و مردم بجبانات و محلات را امر فرمایند تا مختار را نام دلیلی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود و عبد الله بن مطیع صواب دید اهل تجربه عمل کرد و دوازده
قریب بیست هزار کس بخدمت او مبادرت نمودند از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن طایفه که گمان میبرند که ایشان شب زفاف در روز مصاف مساوات
در اثنای این حال اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر فرصت غنیمت دانسته بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ گردانیم ابراهیم گفت ما را نخست بسرای مختار باید
قریب بمنزل مختار رسید دید که مخالفان گرم مقاتله اند و نایره حمیت او التهاب یافته شمشیر برکشید و از عقب ایشان حمله کرده آن جماعت را منهزم و متفرق گردانید و آن شب
و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوة بفعل آمده بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد که مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نموده اند آنگاه خود را از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه
ساخت ابو مخنف گوید که از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد در دیست که مختار دران صباح قوم را امامت کرده و در رکعت اول سوره والنازعات و در رکعت ثانیه عبس را بجوی قر
که امام خود بوده باشد مثل آن نشنیده بودم و بعد از ادای فریضه عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار کس بعسکر نرسید که عالم گشته باشند
متعجب شده و بیشت دست بدندان گزیده اندیشناک شد و چون عبد الله بن مطیع آگاهی یافت که مختار بجانب افواج حشم لشکر گردانیده و بر فوجی امیری میسر ده از عقب هم بجنگ
انگه شبث بن ربعی را با سه هزار کس و راشد بن ایاس را با چهار هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار نفر و غضاب بن قعشری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس
و عبد الرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاد و دران حین شخصی از بنی خلیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بمرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر من — سر شوکت
آن جماعت را منهزم گردانم و چون تلاقی فریقین دست داد و نایره قتال اشتعال یافت ابراهیم بن مالک و عبید الله و مختار را در مردی و مردانگی داده حملات متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه
ابن مطیع روی از معرکه برتافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان نموده مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر بردند و ترغیب و ...
ابن مالک برادر ابراهیم لشکر نصرت اثر به او گشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند و پیران و مردان و زنان شهر با بهای فریاد و پرآوردند
فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آیید که از من ایمن اید و مرا اعدای عز و علا بر فاسقان که اولاد فاسطان اند گماشته و در این اثنا ابراهیم با علی الصوت خود ندا کرد
مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر او دل داده سیف سود از بسیاری دشمنان میاندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیگر اند و آخر الامر از صدمات
ابن الحرب ابن مطیع با طایفه از روسای کوفه و خواص علما بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب آن حصن را احاطه نموده محاصره کردند و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که
عبد الله بن مطیع خبر یافت که مختار در دیر هند لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار هزار سوار و شبث بن ربعی را با سه هزار سوار نامزد حرب کرده از ولی آنجا رفته مختار او را
خبر یافته ابراهیم بن مالک اشتر را با هزار و دویست کس بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و سیصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در آنجا
توقف نمود و هر دو سردار بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و با مخالفان جنگ در پیوستند و نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد و هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکر
دلشکسته شدند و همان لحظه شبث از عقب گریختگان آمده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این قوم بالضرورت بتیغ از ما فتح کارند و در آن حال
بر مخالفان غالب آید راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده با آواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده و ابراهیم قاصدی فرستاد و پیغام داد که از
احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل رسانید سپاهش منهزم گشته ند و بعد از استیصال شبث بن ربعی نیز و شبث بعد از ساعتی که محاربه و مطارده نمود از ستیز و آویز
چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد و حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن حجاج گفت ایها الامیر بشایی نخاد راه مده که سپاه تو
مختار است و مردم را از انواع اهل غوغا اندیکی از سرهنگان را با فوجی از دلیران که بجنگ مختار فرستاد و مار از روزگار او برآورند و عبد الله بن حارث را با گروهی انبوه
بنوک پیکان دیده مور و مار را بر هم دوختند بجز مختار را منزد کرده و مختار آهنگ شهر کرده بر در دروازه ضبط نموده در مقام ممانعت در آمد و از جانبین دست
تشنه شدند و طایفه از رعیت که بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار بر شرب آب اقدام ننموده شخصی از وی
سیدا ای که آب نخوردی جواب داد که آری آن شخص گفت که اگر درین گرما افطار بکنی بهتر باشد دیگری بانگ بر

فرستاد و همین اتفاق کرده سه هزار سوار دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب بیه بدو دمی روانکرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در آن وادی نزول نمودند و در
صبحی صبح بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده و ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و باین هیات سپه تو افتاق بلشکریان انداخته و بتسویه صفوف
قلب تعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر او آسیبی رسد عبد الله بن ضمرة بن الغنوی را بامارت خود متعین دانید و اگر بوی
شعر بن ابی شعر الحنفی را شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خویش را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده آتش حرب بزبانه لهب اثیر کشیده چون
شتیم آوید از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب سر بمبارزی حمله آورده او را بضرب تیغ از پشت زین بروی زمین انداخت آنگاه ازسر استظهار اشارت فرموده اهل عراق بیک بار اتفاقی
بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را تعاقب نموده میزدند و می کشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از جملهٔ
حشم شام سیصد کس در قید تقدیر اسیر و دستگیر گشتند و در آن نماز دیگر اسیران را پیش تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت مرض او را مجال تکلم نبود بمقتضی اشارت دست او جمیع آن
اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت ملک غفور پیوست و مردم عراق از فوت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت ع هر که آمد
بجهان اهل فنا خواهد شد آنگاه در باب حرکت و سکون ارباب تدبیر مشورت نموده رای همه بر آن قرار گرفت که بازگشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار مرد نبودند و عبید الله زیاد با هشتاد
هزار کس از مردم شام و جزیره در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود و این خبر در کوفه شیوع یافت که یزید بن انس را کشته اند و ورقاء بهزیمت می آید و اعدا
و از گروه مختار محزون و مغموم گشت و در همان آوان بشیران بشهر آمده صورت واقعه را معروض مختار گردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از تقدیم استخاره ابراهیم بن مالک اشتر را
از ارباب جلادت که میدان رزم را بمجلس بزم ترجیح میداد بجنگ عبید الله زیاد فرستاد

ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و

شام سبب مخالفت کوفیان از آن شد که مختار بعد از آنکه ولایت کوفه را که پیش از رفتن عبد الله بن مطیع با او بیعت کرده بودند بر آن اندیار که بعد از آن در صدد مبالغت آمده بودند بهمه ابواب
تفضیل و ترجیح مینمود و چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان باس داشت و این معنی بر طبایع روسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر اتفاق نموده که بهنگام فرصت دست بردی نمایند و چون ابراهیم مالک اشتر
بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی بزمرهٔ از عظما و اعیان آن مملکت بمختار پیغام دادند که اگر بعد ازین با حوال اصحاب ناموس بی پروائی فرمائی و الا این جماعت ترا ازمیان
دفع اعدا برون آمده اند مختار چون بر این واقعهٔ غیر متوقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جواب لین گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاد و پیغام داد که در مراجعت مسارعت نما
که عادت حسین بر وی نموده و قاصد در ساباط مداین بابراهیم رسید ابراهیم از آنجا بازگشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی
در آمدند و بر سر مختار رفتند و مختار این خبر رسیده با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضائی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن
و عمر سعد بن ابی وقاص و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده
که باعث چه تعلل است بعد از آن بحسب مقتضی وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها پوشیده
بر میان خر دمن آمده اند و در محاربه تو جمعیت کرده اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت نوعی مرتفع خواهد شد که دیگر آن نتوانند نشاند و
مختار پسندیده گفته جواب فرستاد که هر چه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا از آن دستور العمل سازیم و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم در میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آوازه
بکوفه در آمد شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل با وی در میان نهاد و ابراهیم گفت این جماعت را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان
روی نهاده در حملهٔ اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و سیصد مرد را اسیر کرده و دویست نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین با عمر بن سعد رفته بودند کشته و دیگران
و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد کمر بندد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه
و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند بپنج فرسخی موصل فرود آمدند ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی
بن الحباب میگفتند قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که اگر اراده کنی با تو بپیوندم بشرطیکه در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده و او را بوعید دیگر مستظهر و امیدوار گردانید و عمیر بجمعی
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورد و امولا
میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر
ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمایر ایشان استیلا دارد هم بمحاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت بشرط نصیحت
آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در حین وداع همین سخن با من گفت روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه

اعد سازد مختار بر باب این ملاعین را منوعی کشت ع که خبر ماند در ان جدیدهٔ اولوا الابصاری از جملهٔ قتیلان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج کوفیان بر مختار و هزیمت علیهان
گریخته بقریه از قرای کوفه رفته بود و در ان آوان بخت بد او را بر آن داشت که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی گرداند تا به بصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابو عمره بدین صورت
اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر لعین را معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار روی بدانجا آورده و نزدیک بود [illegible] شمر [illegible]
در جواب او را احاطه کردند و شمر را مجال آن نشد که جوشن در جامه پوشد تا علت زشت که در بدن داشت مستور ماند و لحظه دفع نکایت خصم را تواند کرد و با همان [illegible] که در میان نزده بود
نیزهٔ خود را بدست گرفته متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نامبارکش را از بدن جدا ساخته جیفهٔ خبیثش را در پیش سگان انداخت و از آن جمله یکی عمرو بن الحجاج الزبیدی است که او
دانست که مختار او را مطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و در چنین حینی جمعی از شیعه با او رسیده گردنش را از بار سر سبک ساختند [illegible]
عمر بن سعد آنکه مختار او را بشفاعت عبدالله بن جعده بن هبیرة المخزومی که خویش و ولد امیرالمؤمنین علی بود امان داد و مختار عبدالله مذکور را بغایت مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز
جایز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حبالهٔ نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر آنند که منکوحهٔ ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید نامه بمختار نوشت و
مضمون آنکه تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خروج کردی و دعوت انتصار ایشان مینمودی که چون به قتلهٔ امام حسین ظفر یابم هر یک از ایشان را بقتل رسانم اکنون رئیس ایشان عمر بن سعد
فارغ البال هر صبح و شام بمجلس تو می آید و تو با وی بمدارا و مواسا زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد و گفت عهدی در میان آمده [illegible]
نه ستیه قیام خواهم نمود و بعد از ان روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد و بآن اوصاف بغیر عمر بن سعد کسی در کوفه موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او گفت
که بقتل آن شخص طوایف مسلمین و ملائکهٔ مقربین مسرور خواهند گشت و در ان انجمن هیثم بن اسود این حدیث را شنیده دانست که مراد مختار عمر بن سعد است و چون میان ایشان طریق محبت و دوستی مسلوک بود
پسر خود را نزد او فرستاده پیغام داد که مختار چنین و چنان در مجلس گفت و مقصود او جز تو دیگری نتواند بود و عمر سعد گفت عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردون گردان آنرا
متزلزل و ویران نتواند نمود ای پسر برو و با پدر خود بگوی که خاطر جمع دار و در خلال این احوال حفص بن عمر سعد که بقول محمد بن اسحق نبیرهٔ مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزاده
وی بود چنانکه سبق ذکر یافت پیش او در آمده مختار حفص را بر پهلوی خود نشانید و ابو عمره را که امیر حرسان بود طلبیده در خفیه با او گفت که بخانهٔ عمر ابن سعد برو
اگر اجابت کند وی را بیاور و اگر ابا نماید طیلسان خود را طلب کند گردنش را بزن که مراد از ان شمشیر است و ابو عمره حسب الفرموده متوجه منزل ابن سعد شده بی رخصت با جمعی که همراه داشت
بسرای او در آمد و چون نظر عمر بن سعد بر ان گروه افتاد مشوش خاطر گشت پرسید که سبب آمدن شما چیست گفتند فرمان امیر را اجابت کن که ترا میخواهد ازین سخن وهم و هراس در خاطر او
گفت امیر با من چه مهم دارد و حال آنکه ابن جعده امان نامه بجهت من از وی گرفته آنگاه آن نامه را با ابو عمره داد و ابو عمره در آنجا نوشته دید که عمر بن سعد و اموال و اولاد و اهل بیت او از مختار در ضمان امان
باشند ما دام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت یا ابا حفص راست گفتی اما امان تو مشروط بدان است که از تو حدثی روی ننماید و از ان زمان که این عهد نامه نوشته شده لااقل هر روز ده بیت الخلا رفته
حدث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون پسر مصطفی و پسر فاطمهٔ زهرا از تو طلب نداشته این جرم عظیم را از تو در گذرانند و مع ذلک خاطر پریشان مدار چه شاید که باعث بر طلب تو امر دیگر باشد و عمر سعد
چون دانست که حال چیست فریاد بر زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیاور تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت مختار را یاد کرده گفت ای دشمن خدا با من مکر و فریب تو در نگیرد و آنگاه شمشیر
عمر سعد بقفا افتاد و یاران ابو عمره نیز [illegible] و سر ابن سعد را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار بردند و بر طبقی نهادند مختار از حفص پرسید که این سر را میشناسی گفت آری سر پدر من است
بلوغش خواهد بود مختار گفت راست میگوئی ترا بپدر رسانم بعد از ان فرمود تا گردن او را نیز زدند و روایتی آنکه چون ابو عمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او در آن وقت پیش مختار بود
این شخص را به پدر ملحق سازم حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت که چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد
و همان لحظه فرمود تا او را از میان بر داشتند و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و از آن جمله دیگر قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبدالله بن کامل برد که مختار مقرب تر از وی نبود و عبدالله
زنهار داده بخدمت مختار شتافت و صورت قصه را گفت قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون التماس آنکه امیر از جریمهٔ وی در گذرد و مختار ساعتی خاموش شد
[illegible] ساخته اند عبدالله خاتم را باو داد و مختار عبدالله را زمانی طویل بسخن مشغول کرد [illegible] ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش
شوهر تو این نشانه را فرستاده و گفته است که قیس بن اشعث را بمن بنمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر از وی فارغ گردانی و ابو عمره نیز [illegible]
[illegible] قیس مختفی بود [illegible] ابو عمره فی الحال [illegible] انداخته سرش [illegible] مختار برد و مختار نظر بران سر کرده فرمود که هذا بقطیفة الحسین [illegible] قطیفه
اشتهار یافت چنانچه قوم بقیس قطیفه ملقب گشت ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بجهت قتل خولی بن یزید الاصبحی که سر امام حسین را از بدن جدا کرده بود متوجه
[illegible] و ناگاه در سرای وی آمدند و خولی در [illegible] مختفی گشت و آن جماعت از منکوحهٔ وی عیوف نام [illegible] خولی را لعنت میکرد [illegible] رسیده [illegible]

او را در مجلس کشتند و حسین بن مالک را گرفته بمختار بردند و مختار فرمان داد تا او را البان [illegible] و از آنجا بیرون آورده دست

بریدند و بعد از آن شخصی را نزد مختار آوردند که بجدل بن سلیم موسوم بود گفتند این آن کس است که طمع در خاتم امام حسین کرده انگشت مبارک او را برید مختار فرمود تا دست و پای او را بریده [illegible]
بگذاشتند تا خون ازو برفت و هلاک شد و بعد از آن سه کس دیگر را آورده گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام حسین اموال و اسباب او را نهب کرده اند مختار فرمود تا ایشان را بیست کند
[illegible] رفته حکیم بن الطفیل الطائی را حاضر کردند و گناه وی آن بود که سلاح و سلب عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیرالمؤمنین حسین انداخته و چون او را بنظر مختار رسانیدند
گفت ای بدبخت فدای تو آن کسی که من بودم تو میگفتی که من تیری بجانب امام حسین افگندم و آن بر بال او رسیده ضرری بامام حسین نرسید آنگاه فرمود تا یکبار اصحاب قبضه او را تیر دوز کردند و هم
[illegible] گویند بعد از آن مختار گفت که زید بن مالک و عمران بن خالد و عبدالله البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی از جمله دستار قتلهٔ امام حسین اند فلان موضع اند مختار جمعی را نامزد فرمود تا ایشان را
گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتلهٔ صالحین وای کشندگان سید جوانان اهل بهشت و الصادرین و اهل بیت اولین و آخرین خود را ادید که امروز چگونه اسیر دستگیر می باشید
[illegible] که عبیدالله بن زیاد بر سبیل کسی مار آبستن [illegible] فرستاده بود و از سر خون ما در گذشته بر شما منت نهاد با دارد که شما امروز بر امام حسین منت نهادید و از روان مصطفی و مرتضی شرم
نداشتید آنگاه اشارت کرد تا ایشان را بیدار بدو مگر چون منذ القصه طائفه کرا از آن طلبهٔ نابکار یافت بکشت و بسوخت و در خانمان زمره که فرار نموده بودند آتش کین مشتعل ساخت و اگر ذکر
شکل هر قوم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل پرداخته گردد از مقصود باز ماند لکن آنچه میان عبدالله بن زبیر و محمد حنفیه واقع شده و مآل احوال او رضی الله عنه در بعضی از تواریخ مسطور است
که در سنهٔ ست و ستین هجری که قوم مختار در کوفه تمشیت پذیرفته عبدالله بن زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرد که با او بیعت کند و هرچند عبدالله مبالغه نمود محمد باطاعت و عبادت مشغول است و داعیهٔ حکومت و
ریاست ندارد و ابن زبیر آن سخن را تصدیق ننمود و گفت چون مختار و شیعه تو را امام و مقتدای خود میدانند باید که با عبدالله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت در آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر بیعت نکنی حیل از جان
برگیر و چون محمد حنفیه در گذشت از بیعت تعلل نمود و ابن زبیر گفت میدانست که تو در کیسه مغلوب مانی محمد حنفیه گفت سبحان الله محمد مصطفی [illegible] ما ذبائح ادوات [illegible]
زمانی [illegible] [illegible] بر او [illegible] قصهٔ بیعت بعد از موقوف باشد و محمد حنفیه بالقضاء آمدت در کنجی محبوس بود و ابن زبیر آن حضرت را در خانه که [illegible] بودند محبوس [illegible]
بجرست ولیمین گردانید و محمد با اهل بیت خویش که نزدیک [illegible] بودند مشورت نموده قرار بر آن گرفت که مکتوبی بمختار ارسال نماید لاجرم محمد حنفیه نامه بمختار فرستاده او را از آن صورت آگاهی داد
مختار بالتفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستخلاص ملازمان فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامهٔ امام را بر ایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی باز داشته و اکنون مهدی من احتیاج دارد
بخدا سوگند که من بنوعی مجاهدت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهدهٔ آن حیران مانند بعد از آن ترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده ظبیان بن عماره و شخصی دیگر از اعیان اشراف را با هزار
مدیجه و او بابانصد کس مقدمه لشکر گردانید و ابوالمعتمر هانی بن قیس و عمرو بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات خشم در عقب هم روان گردانید و در این اثنا شنیدند ابن زبیر فرمان
دهی بر حیاره نفر هیزم جمع میکردند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون پنجاه و هشت روز از مهلت بگذشت ظبیان بن عماره با پانصد کس در حرم حرم ظاهر گشت و مردم
عبدالله بن زبیر تصور آنکه لشکر مختار همان قدر بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحداً بعد واحد هر یک با فوجی ملک به پیدا آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده
او نیز خائف شد و امداد مختار محمد حنفیه را از محبس بیرون آوردند و قصد کردند که با مخالفان محاربه نمایند محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که
مختار بآنجناب فرستاده بود بر لشکریان قسمت نمود و میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلحی روی نموده محمد سپاه مختار را رخصت داد که بادطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر از خود
عزوه بایشان محمد فرستاده پیغام داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفته شیعهٔ خود را گفت پراگنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا صلح علی الاطلاق
میان من و عبدالله حکم فرماید و ایشان از مفارقت او استبعاد نموده دفع قتال بیرون آمدن عبدالملک بن مروان سخنان بمکه فرستاده محمد را طلبید و محمد با جمعی کثیر از شیعه و موالی خویش عزیمت
دمشق نمود و چون بمدین رسید شنید که عبدالملک با عمرو بن سعید بن العاص الاشدق غدر کرده او را کشته است از آن صورت خائف شده و بعضی از حدود شام سالک گشت و در این اثنا چون عبدالملک مروان شنید
که مردم با محمد حنفیه فضل او و زبان میگشایند از طلب وی پشیمان گشته قوه بجدّ تش ارسال نمود مضمون آنکه هر که استقلال و بیعت نکشته باید که در قلمرو من نباشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب نزول کرد و
[illegible] فرستاد که غیر از این ویار بیرون و سمع ابراین بی آدمی شیعه از وی رخصت طلبیدند که با ابن زبیر قتال کنند محمد رخصت نداد و دید [illegible] ایشان او دعا کرده خداما یا اباس [illegible] روی نوشان بر روی اتباع دیگر
[illegible] کار اشته ابن قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطائف رفت و در زمانیکه حجاج بمحاصرهٔ عبدالله بن زبیر اشتغال نمود مراجعت نموده بار دیگر بشعب ابی طالب منزل جست و عنوره نمود گردانید
[illegible] کس از جانب قاصدی فرستاده پیغام داد که مطلوب و متوقع آنست که از بیعت عبدالملک با وی امتناع نمائی محمد حنفیه جواب داد که هر گاه طور اختلافی نماند من نیز با وی بیعت کنم و چون عبدالله بن زبیر
شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام فرستاد و از عبدالملک برای خود و متابعان امان طلبید و عبدالملک نامه بحجاج فرستاده او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از آن
متوجه دمشق گردیده با عبدالملک بیعت نمود و از آنجا مراجعت نموده بار دیگر بطائف رفت و القول در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست ذکر توجه مصعب بن زبیر

و توقیر بر سبیل مبالغه نموده فیصل مهمات را برای عهده دیت او گردانید ذکر مخالفت نمودن عمرو ابن سعید با عبدالملک مروان و کشته شدن او بسبب آن عمرو بن
سعید الاشدق در میان بنی امیه بعظم قدر و کمال شجاعت و وفور مروت و کثرت استعداد موصوف و معروف بود و چون مروان در مبادی حکومت خویش آثار خلاف در ناصیه او
مشاهده میکرد مواعید مرغوب بیرا فرا گفته گفت من پیر شده‌ام و چون بمیرم هیچکس با تو در مقام سلطنت منازعت نخواهد کرد عمرو بامثال این کلمات داعیه سروری و سپاهی گشته نسبت باو بغیر لطا مواد ارجاف و نسبا
سپاهی آورد تا ممالک شام بر مروان قرار یافت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته چشم امید داشت که بولایت عهد نیز سرافراز گردد و چون مروان عبدالملک را ولیعهد گردانید چنانکه سابقا سمت
عمرو بن سعید انتهاز فرصت مینمود که باعلان کلمه عصیان عروس ملک را در آغوش گیرد و در آن هنگام که بقصد تسخیر عراق مصعب لشکر کشید عمرو را بر دمشق خلیفه گردانید عمرو لوای خلاف
باخذ بیعت و دعوی خلافت اشتغال نمود و عبدالملک ترک آن عزیمت کرده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن درون خانه پردازد و بنابرین مراجعت کرده عمرو بن سعید در دمشق متحصن
گشت و عبدالملک بظاهر دمشق نزول کرده بمحاربه مشغول شد و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بر آن دادند که امر حکومت و سلطنت میان عمرو بن سعید و عبدالملک
مشترک باشد عمرو ساده دل پنداشت که دو پادشاه در یک مقام و دو شمشیر در یک نیام از قبیل محالات است و عمرو از کمال نادانی ابواب دمشق مفتوح ساخته در مهم سلطنت شروع کرده با عبدالملک دم از
مودت میزد و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت وی نگاه میداشت چنانکه هرگاه پیش عبدالملک آمدی او را بر تخت خود نشاندی و انواع تلطف و دلجوئی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبدالملک عمرو را طلبید
عمرو قصد رفتن کرد و برادرش یحیی بن سعید گفت که امروز مرو که خاطر من هراسانست عمرو گفت که خاطر جمعدار که اگر عبدالملک مرا خفته یابد نتواند که بیدار کند یحیی گفت باری جوشن در زیر جامه
بپوشید عمرو کلاهی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرده با صد کس از خواص خویش روان شد و چون بقصر امارت رسید تنها بابدرون رفت و عبدالملک بتوقیر و احترام او را بر پهلوی خود نشانده
و در اثنای محاوره حدیث عصیان و محاصره دمشق در میان آورد عمرو گفت بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده از این سخن درگذر عبدالملک گفت من قسم بر عفو جریمه جرایم تو کشیده ام اما چون
بمحاصره سوگند خورده‌ام که ساعتی غل بر گردن تو نهم اکنون چنان میخواهم که سوگند من راست شود عمرو گفت این کار را بوقت دیگر گذار عبدالملک گفت سبحان الله از این چه خلل روی نماید
که امیر حانث نشود و عمرو طوعا و کرها با معنی هم داستان شده پرسید که چون غل بر گردن من نهند که بردارد عبدالملک سوگند خورد که من برگیرم و با خود گفت که رفع غل بعد از مرگ تو خواهد بود
و چون عمرو بن سعید مغلول گشت با عبدالملک گفت باری مرا بدین هیأت بیرون مفرست تا در میان خلق تشهیر نگردم و غرضش آن بود که خواص هواخواهان در استخلاص وی سعی نمایند عبدالملک
مافی الضمیر عمرو را دانسته گفت که تو در این حال میخواهی که بمکر و حیله از دست من خلاص گردی و بعد از آنکه ساعتی بگذشت عمرو گفت چه فرمائی عبدالملک جواب داد که مکر کن عمرو گفت من صبر میکنم تو غدر میکنی عبدالملک
گفت که تو غدر میکنی و گریبان او را گرفته مشتی چنان بر دهان عمرو زد که دندانش شکست و مقارن این حال مؤذن بانگ نماز گفت عبدالملک برای تهیه اسباب صلوة برخواست و برادر خود عبدالعزیز گفت
که عمرو را باتمام رسان و عبدالعزیز چون خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع نموده زاری کرده صله رحم را شفیع ساخت و عبدالعزیز را از روی مهر و نکوئی نرسانید و چون عبدالملک بمسجد رفت ملازمان عمرو را نه بخود را
با وی ندیدند یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی یکبار در مسجد ریختند عبدالملک گفت که سبب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم در کجاست عبدالملک جواب داد که در کوشک با عبدالعزیز بنوبهی مشغولست
یحیی گفت بفرمای تا بیرون آید عبدالملک برخواسته روی بقصر نهاد و یحیی چون خواست که با وی درآید حاجبان مانع آمدند و عبدالملک بخانه درآمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی عبدالملک
برو و مادرش لعنت کرده بنفس خود قصد عمرو بن سعید رفته حربه بر شکمش زد و زخم عبدالملک کارگر نیامد دست بر دوش او نهاد و بعد از تفحص چون دانست که زره در زیر جامه دارد گفت تو خود را استحکام
کرده آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و آواز بانگ و شغب از در قصر برخواست عبدالملک پرسید که این چه غوغا و فریادست گفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده عمرو را میطلبند
عبدالملک با عبدالعزیز گفت که از بام کوشک سر عمرو را در میان اهل غوغا بینداز و ده هزار درهم بر سر ایشان بپاش و عبدالعزیز بموجب فرموده عمل نمود و مردم چون زر و سر دیدند بعد از بر چیدن زر بسر خود گرفتند
و درین سال یعنی سنه تسع و ستین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در سه روز زیاده از دویست هزار کس مردند و اندک مردی باقی ماند و در روز چهارم طاعون تسکین یافت ذکر توجه
عبدالملک بن مروان بجانب عراق و بقتل رسیدن مصعب بن زبیر چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب بن زبیر بر کوفه بسمع عبدالملک رسید برادران و عظماء اهل بیت خود را جمع آورده
با ایشان گفت که مختار کشته شد و ابراهیم مالک اشتر مصعب را متابعت نمود تمامت ولایت عراق و ولایت جزیره در تحت تصرف و تسخیر او قرار گرفت و من اندیشناکم از آن که لشکر باینجانب کشند و شما را
ذلیل و خوار گردانند چه هر که پیشدستی کرد و سپاه بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر ممتاز بود گفت چاره این کار آنست که عساکر
مجتمع ولایت شام را جمع فرمائی و بدل قوی و املی فسیح متوجه جانب عراق شوی و ظفر و نصرت از خدای تعالی طلب نمائی و سایر ارباب مشورت این رای را مستحسن داشتند و بقولی بعضی از آنها گفتند
که یکی از امرا و عظام را با لشکرهای گران بفرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبدالملک گفت کسی را بجنگ مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچیک از سرداران شام
این دو صفت مجتمع نیست اکنون مرا بجنگ او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خویشان مختار که در اطراف و جوانب پراگنده بودند بشام رفته تسخیر عراق را در نظر
عبدالملک مروان آسان نمودند و وصول مکاتیب برخی از کوفیان موافق علاوه این امور شد و عبدالملک باستحضار عساکر فرمان داد و در اندک فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع

بحست نیست که محاسب وهم از تعداد آن بعجز وقصور اعتراف نمود و مصعب به قصد شامیان اطلاع یافته مهلب بن ابی صفره را از حقیقت حال آگاهی داد و گفت مرا حرب عبد الملک و ترا
بجنگ خوارج که در اهواز اند باید رفت مهلب گفت مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبد الملک نوشته اند و او را بر عزیمت این صوب باعث و محرض آمده و مصلحت نیست که مثل من کسی از تو
جدا شوم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست و پس مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم بن مالک را که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت
موصل و نصیبین و سایر ممالک جزیره بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را بر مقدمه سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بتکریت رسید و موضع فسیح در آن اراضی از برای نزول لشکر
اختیار کرد و از آن جانب عبد الملک بن مروان بر جناح استعجال روان شده قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود آمد و در آن منزل عبد الملک با ابراهیم بن مالک اشتر و سایر امرای لشکر
مصعب مکتوبات نوشته ایشان را باموال فراوان و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه و عراق نامه عبد الملک را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم بن مالک اشتر که قول
خود را همچنان سر بمهر باو داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه این بود که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت مسلوک دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریک
و سهیم گردانیم مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از طاعت عبد الملک بن مروان ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا مغرب بمن دهد بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب گفت حق تعالی
ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم گفت که ایها الامیر هیچ شک نیست که همچنان که عبد الملک بمن مکتوب نوشته ارسال کرده بعظمای اصحاب تو نیز فرستاده است و ایشان با تو دل دگرگون کرده اند باید که
اضراب عناق جمعی که محل تهمت اند فرمائی مصعب جواب داد که بر این تقدیر قبیله و عشیرت ایشان با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق
ایشان قوم و قبیله او را ممنون ساز و الا باری مجلس ترا بسخافت رای و عدم رعایت حزم طعن نکنند مصعب گفت فردا از من ایشان نزد امیر شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد ازین
نه تو خواهی بود و نه امیر مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که انکار مرا و ترا افتاده است و چون شب در آمد رؤسای کوفه گریخته بعبد الملک پیوستند و مصعب فتن ایشان دل از جان کنده آماده قتال و
جدال شد و تلاقی فریقین چون دست داد عبد الملک شخصی را از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام روان کرد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و وداد استحکام داشت اکنون [illegible]
دست از جنگ باز داری و مهم حرب با برادر خود گذاری مصعب تن باز زد و عبد الملک گفت تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجاعان در معرکه جولان نمایند و مصعب گفت که ابراهیم اشتر بجای
کهنید دو هزار گروه در جوش و خروش آمده آسیای حرب در گردش آمد و مصعب مردی از دلیران را بمدد ابراهیم فرستاده محمد بن مروان را از جای ببرد و برگشتند و عبد الملک عبد الله بن یزید را بامداد برادر خود محمد
نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را بمدد ابراهیم نامزد کرده چون چشم ابراهیم بر وی افتاد گفت
انا لله و انا الیه راجعون من با مصعب گفته بودم که عتاب را بجنگ نفرستی که بر وی اعتماد نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم سوار روی بانهزام نهادند و ابراهیم مالک اشتر پای ثبات
فشرده کوشش نمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متغیر و متأثر گشته بیکی از قبایل عرب استغاثت کرد که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که
ابراهیم کجاست که در روزی چنین مرا چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروة ابن مغیره افتاد گفت مرا خبر ده که امام حسین رض بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم یزید پلید راضی شو و بآن رضا نداد چگونه جنگ
تا کشته شد عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المومنین حسین گفت و آن بیت که مصعب [illegible] بر خواند [illegible] درین اثنا محمد بن مروان نزدیک مصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امارت امیر را قبول کن
تا ازین ورطه رهائی یابی مصعب گفت امیر در مکه است نه اینجا محمد گفت که متابعان تو در مقام خذلان اند چاره کار خویش کرده دست در دامن امان زن و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود
عیسی خطاب کرد که بخدمت عم خود توجه نمای و با او بگوی که مردم عراق در آنچه مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا مرا در زمره اموات انتظام دادند و روایتی آنکه محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید
و مصعب گفت ای پسر پیش او برو و ببین تا چه میگوید عیسی چون با محمد ملاقات کرد محمد گفت که ترا و پدرت را نصیحتی میدهم [illegible] بملازمت امیر عبد الملک شتابید و او شما را امان داده است و عیسی برگردید آمده
گفت که عبد الملک لامحاله بوعده خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنگ بازداشته پیش او رویم مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت
معطوف گردان و خبر غدر اهل عراق را بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا والله هرگز امکان ندارد که مردم [illegible] شما [illegible] که از بیگانگان چه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و [illegible] عاری
تمام یابند گفت اگر از معرکه بیرون نروی پیش صف رو تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا آن زمان که یاران وی کشته شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته
بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سرش را از تن جدا کرد و مقارن این حال مصعب سیده شامی را بقتل رسانید و مردم [illegible] او را ولداده بر حرب [illegible] گردانید و از وقت پیشانی [illegible] خود مالید و حمله میکرد
و درین اثنا عبد الملک بنابر محبتی که مقرر میان با مصعب داشت شخصی را پیش او فرستاده پیغام داد که دست از جنگ بازداشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست مصعب بآن حدیث التفات
نشده همچنان میکوشید تا بخیمه عبد الملک رسید و طنابهای خیمه او را برید حرب سخت گشت و شکست و تفرقه در میان لشکر مصعب افتاده سپاه او متفرق گشتند غیر هفده کس با وی نماند زائده بن قدامه پسر عم مختار
تیغی بر مصعب زد که از پای در افتاد و عبید الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا کرده پیش عبد الملک برد و بقولی عبد الملک محزون و ملول گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه در آید تا [illegible]
ساختند [illegible] که در قریش مثل وی پیدا نخواهد شد و بروایتی بشکرانه آنکه بر جان دشمنی قوی که طنابهای سراپرده او را قطع کرده بود ظفر یافت سجده

صحبت زبیر بیامده مرویست که گفت در آن حالت بر خاطرم گذشت که عبدالملک را تیر زنم چه از بدن جدائی باید برد تا بیک ساعت دو پادشاه را کشته باشم و عالمیانه از دست ایشان خلاص کرده
و چون در اجل او تأخیری بود این معنی میسر نگشت و چون مصعب کشته شد عبدالملک فرمود تا جثه او و پسرش عیسی را دفن کرده مدفون ساختند و گفت میان من و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملک
عقیم است و شکست به بغداد رود و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبدالملک گشتند و عبدالملک بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت کردند و چون عبدالملک بسرای سلطانی در نزول فرمود آمده سر مصعب را آورده
پیش او نهادند یکی از حاضران مجلس گفت عجب حالتی است که در این موضع سر امیرالمؤمنین حسین را دیدم پیش ابن زیاد آوردند و اندک مدتی هم در این خانه سر ابن زیاد را پیش مختار نهاده دیدم
انگاه هم در این محل سر مختار را پیش مصعب دیدم و اکنون می بینم سر مصعب پیش امیر است عبدالملک از این سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند ذکر محاصره کردن عبدالملک
زفر را و بیرون آمدن او از قلعه بمصالحه قبل از این فرار زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس و استیلای او بر قرقیسیا رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان در گذشت عبدالملک بسلطنت
نشست و فرمان داد تا ابان بن عقبة بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بجانب قرقیسیا کشیده ولایت را بتصرف نماید ابان بموجب فرموده متوجه آن صوب شد و عبدالله طائی را با طایفه از
اصحاب شمشیر در مقدمه روان کرد و چون زفر از توجه لشکر خلافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورد و با عبدالله طائی محاربه نموده بسیار کسان لشکر او را بقتل رسانید و بقیة السیف منهزم گشتند
و چون ابان بدر فاتحه منهزم دل شکسته شده و دیگر در میدان هزیمت عبدالله را عتاب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود بازگشته بحمص رفت و در آن زمان که عبدالملک جهت دفع مصعب متوجه عراق شد
و چون بقرقیسیا رسیده تسخیر آن دیار را وجهه همت ساخت و زفر متحصن شده عبدالملک گفت تا منجنیق نصب کردند آورده اند که در آن محاصره خالد بن یزید بن معویه در حرب مبالغه نمود و از اصحاب زفر شخصی گفت
من فرمود احیه الله نتیم که خالد دیگر بجنگ نیاید و چون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بکارزار مشغول شد آن شخص از بلندی این بیت را بر خالد خواند چنانکه همه کس شنیدند عاد الاتعاذ خالد و ثمة اوا اسلبه الملک
و بیک آمد خالد از این سخن انفعال تمام یافته و دیگر پیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبدالملک کشته شده بزیاده کاری از پیش نرفت نقلست که شخصی از بنی کلب هر روز قریب
بخندق آمده زفر را دشنام میداد و زفر از این معنی متأثر گشته با اصحاب خود خطاب کرد که هیچکس میان شما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه گرداند و از آن زمان هذیل پسر زفر بیکی گفت اینکار است
و زفر او را بمواعید مستظهر گردانید و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده میان لشکر عبدالملک رفت و مذاکره کرد که شتری با این هیئت از من گم شده است امانی لیافته است خالصاً لله تعالی
بمن ده و در آشنایان صاحب شتر معدوم بجانب آن خبر رسید که بر زبان نشسته است بیکشنا و او را شناخته چون شب در آمد بر آن خیمه رفته گفت ای بنده خدا تا غایت مطلب شتر گم گشته گرد لشکرگاه
بر آمدم و اکنون مانده و سراسیمه باینجا رسیده اگر رخصت فرمائی لحظه در جوار تو آرام گیرم صاحب خیمه چون تنها بود گفت باندرون خیمه بیا و بآسایش مشغول شو آن مرد بدرون آمده در گوشه بخسپید و چون هم
آرام گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست و با او گفت اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده نباشد و اگر خاموش باشی من ترا بحصار رسانم و بجد سوگند یاد کنم که بمجلس تیغ آسیب نرسانند
و عهد کنم که جان سالم باز ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی شده و آن عیار دست او را گرفته بیمحابا روان شد و زنان و دیگر فریاد برآوردند ناسیکر دلاز شب مفقود شد کسی خبردار نشد و چون از معسکر بیرون آمده
بدر قلعه رسید دروازه باز کردند و چلبیان هر دو نفر را پیش زفر بردند و آن مرد کاری چنان شگرف کرده بود و صورت واقعه را حرفاً بحرف بعرض زفر رسانیده زفر فرمود تا جامه های گرانمایه آورده در بر دشنام
دهنده پوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبدالملک رسانیده ندا در دهند که این کیفیت که زفر او را تحفه نزد عبدالملک فرستاده است و چون بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان شام رفیق خود را شناخته
او را با جامه ها پیش حاکم خود بردند عبدالملک در خنده شده بر آن شخص لعنت بسیار کرد و آن شخص از خجالت و انفعال گریخته و دیگر کسی زبان بدشنام زفر نگشاد و چون مدت محاصره امتداد یافت عبدالملک برادر خود
محمد را پیش زفر فرستاد تا در مصالحه سعی نماید محمد با زفر گفت که عبدالملک ترا از پسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی بهتر باشد زفر جواب داد که بیعت عبدالله زبیر در گردن من است تا او در قید حیات باشد با هیچکس مبایعت
نتوانم کرد باید که عبدالملک مرا بر این امر تکلیف نکند و اگر غرض او موالات و مصالحه است میسر است و عبدالملک این حدیث را شنیده بملاقات زفر و اندک پیشکشی راضی شد و زفر شنید که عبدالملک با او بیمان معامله
کیا عمرو بن سعید پیش برده بود لاجرم در بیرون آمدن تاخیر نمود و عبدالملک این معنی را دانسته بازنامه متضمن منشور امان پیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمده عبدالملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که
بعد از مصالحه چون عبدالملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت گفت من اگر میدانستم که در حصار همین قدر مردم بیش نیستند بصلح راضی نمیشدم زفر این سخن استماع نموده بعبدالملک پیغام داد که اگر خواهی
بر سر حرف نخستین رویم عبدالملک جواب داد که این معنی واقع نخواهد بود و بعد از آن جفا بصدق و صفا تبدیل یافته مسلمه بن عبدالملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبدالملک فرمود تا امیران زفر و هذیل
و لشکر در مقدمه لشکر روان شوند و چون تلاقی لشکر عبدالملک و سپاه مصعب دست داد هذیل گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشته شدن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت و چون عبدالملک بکوفه آمد هذیل
وسائط و وسایل برانگیخت تا عبدالملک او را امان داد ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد مهلب در زمان حکومت عبدالله بن زبیر با وزارت مصعب متوجه شده بحرب ازارقه
اشتغال مینمود و در آن اوان که مصعب کشته گشته خبر قتل او نخست بسمع قطری امیر آن طایفه رسیده و قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی پیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب
حاضر بنزد قطری رفته قطری از وی پرسید که چه گوئی در شان مصعب مهلب گفت امام المهدی خلیفه امیرالمؤمنین عبدالله بن زبیر قطری گفت در حق عبدالملک چگوئی گفت امام الضال
الملعون قطری گفت عبدالملک ملوم نیست مهلب گفت از امامت او بیزارم قطری گفت عقیده من تو آنست که فردا امامت او را منقاد خواهی شد بجناب و که مثنا و لعنه آنروز رسید که عبدالملک را

امام دانم و چون بعد از قتل مصعب عبدالملک خالد بن عبدالله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را به بیعت عبدالملک دعوت کرد و در ان نامه نوشت که بعد از قبول بیعت بقتال خوارج
اهواز مشغول باشد و مهلب بقبول بیعت اقدام نموده قطری این معنی را دانسته باری دیگر از مهلب پرسید که در باره عبدالملک اعتقاد تو چیست و در شان وی چگوئی مهلب گفت عبدالملک
امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو و بر مذهب ناپسندیده تو باد دیروز مصعب سید دنیا و امروز او را امام المسلمین میخوانی مهلب خجل شده ساکت گشت و چون مهلب تو از حرب
خوارج باز داشته بگرفتن خراج اهواز پرداخت خالد بن عبدالله برادر خود عبدالعزیز را با مقاتل ابن مسمع بجانب آن طایفه نامزد کرد هر دو سردار با سی هزار مرد جرار روی باستیصال مارقه نهادند
از توجه لشکر بصره خبردار شده صالح بن مخراق را با پانصد کس بحرب ایشان روان کرده در ظلمت لیل هر دو بهم رسیده میان فریقین قتالی فاحش روی نمود و عبدالعزیز منهزم شد مقاتل پای ثبات فشرده
تا مقتول گشت و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبدالعزیز را که در ملاحت و صباحت نظیر نداشت اسیر کردند و آن جمیله را بیازار برده قیمتش بصد هزار درم رسید و درین اثنا یکی از خوارج
آن ضعیفه که از رؤسای خوارج بود بنابر حمیت او را کشته به بصره گریخت و چون خبر انهزام عبدالعزیز و کشته شدن مقاتل بخالد بن عبدالله رسید صورت الحقیقه معروض عبدالملک گردانید و عبدالملک رقعه
بخالد ارسال داشته مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل مترتب بر رای ناصواب تست چه مهلب مردی فیروز جنگ است و دایم موجب بصادقی دارد بامر خراج نامزد میکنی و عبدالعزیز را که
شایسته رزم نیست برزم خوارج میفرستی الحال قاصدی باهواز فرست تا مهلب آماده رزم خوارج گردد و تو با لشکر بصره و پنجهزار مرد دیگر که از کوفه بتو ملحق خواهند گشت متوجه آن جانب شو و از رای
مهلب تجاوز منمائی و از خوارج انتقام بکش و چون عبدالرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده به بصره رسید خالد بن عبدالله لشکر بصره را فراهم آورده باتفاق روی توجه باهواز نهاد
و با مهلب پیوسته در مقابل عسکر ازارقه فرود آمدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق محاربه و مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم گشتند و بجانب فارس و کرمان متوجه شده
پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن عرض ایشان نمیرسید و خالد بطرف بصره مراجعت نموده عبدالرحمن بن محمد بن اشعث بموجب فرموده متوجه
ملک ری شد و مهلب در اهواز اقامت کرده یکی از جمله سپهسالاران را که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد خالد صورت قضیه را معروض رای عبدالملک گردانیده عبدالملک فرمان داد تا حاکم کوفه
بشیر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقاء را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد داود پیش از وصول عتاب براههای صعب افتاده و اسبان یاران او از نایافتن علیق مرده ایشان نیز از فقدان طعام ضعیف
و ناتوان گشته بودند و چون عتاب بن ورقا بمدد او رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرده صلاح در مراجعت دید پس بازگشته باهواز رفت و زمستان در آن سرزمین بسر برده مهلب بن ابی صفره
حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود

ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبدالله بن زبیر بتیغ ستم

چون مصعب کشته شد عبدالملک بشام رفت و همت بر استیصال عبدالله بن زبیر مصروف داشته
روزی در اثنای خطبه روی بمردم آورده گفت کیست از شما که بحرب ابن زبیر رود و معارف و امرای شام بنابر حرمت چون سیل بد الصوت ایستادند جوابی ندادند در آن میان حجاج گفت من خوابی دیده ام که ابن
زبیر را گرفته پوست میکندم بعد از آن عبدالملک حجاج را با سه هزار سوار بدفع عبدالله نامزد گردانید و در باب استمالت مشار الیه سفارشی چند قلمی کرده بحجاج داد که اگر ابن زبیر بیعت کند با متابعان خود
در امان باشند و حجاج از شام بیرون آمده و بمدینه عبور نموده متعرض آن بلده طیبه نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طائف منعطف گردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر از توجه حجاج خبر یافته
فوجی از دلیران روزگار را باستقبال او فرستاد و بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب عبدالله بن زبیر راه گریز پیش گرفتند و در آن ایام که حجاج در طایف اقامت داشت میان سپاه عبدالله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده در جمیع آنها حجاج غالب آمد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبدالله را معروض عبدالملک گردانیده پیغام داد که اگر فی الجمله مددی بمن رسد بسهولت مکه
و عبدالله را از میان بر میدارم و عبدالملک طارق را با فوجی بنصرت حجاج فرستاد و حجاج روی توجه بمکه نهاد و در دفع ابن زبیر سعی نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و منسو
و باستعمال طیب و دهن اشتغال ننمود تا عبدالله بقتل رسید بالجمله لشکر حجاج بر جبل ابوقبیس بالا رفته مجانیق نصب کردند بمحاصره مشغول شدند و در ان سال عبدالله بن عمر بزیارت بیت الله آمده بحجاج
پیغام داد که اگر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار بلدان و امصار باینجانب توجه نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق
ایشان را مانع می آید و حجاج فرمود تا ترک انداختن سنگ کردند تا مردم از مناسک حج فارغ گشتند آنگاه فرمود تا منادی در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خود میرویم بعد از آن
که بجانب کعبه سنگ انداختند ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک گشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسیده مردم شام وهم و هراس بخود راه داده ترک سنگ انداختن کردند حجاج چون این دید
و منجنیق نهاده میگفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود گویند که در آیام محاصره روزی دوازده کس از سپاه شام صاعقه
خلائق رسیده ترک جنگ گفتند حجاج با ایشان گفت که هیچ اندیشه بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که اینصورت از خواص هوای این حجاز است و درین اثنا برقی درخشید
بسوخت حجاج گفت اینک بر صدق قول من برشما روشن گشت در باب محاصره اهمال مکنید که شما اهل حق اید و ایشان ارباب باطل و بعد از ظهور علامات سماوی و انقضاء
حرب پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان گوشت کار و اهل حرم باستخوان رسید و انبارهای مکه پر گندم و جو از ابن زبیر مملو بود
چیزی از آن بکس نمیداد مگر قلیلی که سد رمق شود و میگفت تا غله در انبار است دل خلق بقوت باشد و بجهت جوع علاوه تنگنای محاصره گشته خلائق از ابن زبیر روی

روی بگردانیدند و بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه گریختند و کار بجائی رسید که اولاد ابن زبیر حمزه و حبیب نیز بنزد حجاج شتافتند و عبدالله با پسر خرد تنها ماند و گفت
که تو نیز برو از حجاج امان بستان زبیر گفت معاذالله که من مفارقت خدمت ترا روا دارم و در ملازمت پدر جنگ میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که ابن زبیر تنها مانده کسی پیش او فرستاد و
که بیهوده خود را بکشتن مده زنهار خواه که هرچه تو گوئی چنان کنم عبدالله جواب داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان تو باشم مرا زنهار خدای تعالی پسندیده است و حجاج چون این سخن بشنید
دانست که عبدالله دل بر مرگ نهاده فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون ابن زبیر دید که کس پیش او نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود دررفت و گفت
ای مادر همه یاران از من برگشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با امام حسین رض مگر آنکه فرزندان او تا بجان در دین و استقلال شمشیر میزدند و پسران من مرا تنها گذاشته ترا درین [illegible]
و حجاج بمن پیغام داده است که هرکه مخالفت کرده راه متابعت مسلوک دارد تمام مطالب تو باسعاف اقتران یابد اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء دختر ابی بکر گفت ای پسر اگر درین
محاربات تو محق بودی عنان اختیار خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر چه باقی مانده و امیری بر خردمندان روشن است که بنام و ننگ کشته شدن به از زندگانی که در مذلت و خواری گذرد
به هیچ جهت تفضیل دارد عبدالله گفت ای مادر خدای تعالی ترا جزای خیر دهد که در نصیحت نکته فرو نگذاشتی و مرا نیز همین معنی بر خاطر خطور میکرد که تو اشارت بآن فرمودی و آمدن من بخدمت بنابراین بود
که از مافی الضمیر تو استطلاع نموده شرط وداع بجای آرم بعد از آن مادر را پدرود کرده آنشب تا روز در خانه کعبه بطاعت و عبادت میگذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند
که اجل ایشان رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله مبارزی بخاک آورده و دشمنان از وفور جرات او با وجود کهن تعجبها کردند و آخرالامر سپاه شام او را
در مسجد الحرام انداخته خود از عقب درآمدند و ابن زبیر چون شیر گرسنه که بر گور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی را از نیزه دلان رانده و ایشان از باب الصفا بیرون رفته متوجه کوه شدند
و درین اثنا شخصی سنگین دل خشتی پخته بر سر عبدالله زده از پای درآمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظالم بشکرانه این فتح سر بسجده نهاد آنگاه سر او و سر جمعی از اعیان را
بجانب مدینه فرستاد و فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند و فرمود تا جثه عبدالله را بر دار کردند و چون خبر قتل او باسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حائض گشت
و این واقعه در سنه ثلاث وسبعین اتفاق افتاد و نقلست که در حین قتل ابن زبیر مخالفان باواز بلند تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع عبدالله عمر رسیده و سبب آن استفسار نمود که عجب حالتی است که
اهل اسلام در زمان ولادت عبدالله بن زبیر تکبیر گفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او تکبیر میگویند و سبب تکبیر گفتن اصحاب رسول آن بود که یهودان مدینه گفتند که ما سحر کرده ایم
که نسل مسلمانان منقطع گشته بعد از هجرت تا یکسال از مسلمانان ملت احمدی هیچ پدر از قرة العین روشن نگردد و از این صورت صحابه ملول و دلتنگ شدند و چون قریب بیکسال بر این حدیث بگذشت عبدالله بن زبیر متولد گشت
و چون این بشارت بگوش اصحاب هدایت انتساب رسید باواز بلند زبان بتکبیر گویا گردانیده دانستند که در قول خود کاذبند گویند که حجاج عهد کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید
جثه ابن زبیر را از دار فرود نیاورد و اسماء با خود مقرر کرده بود که در آن باب سخن نگوید روزی اسماء از پای دار گذشته گفت آیا وقت آن نشد که این راکب از مرکب فرود آید سخن اسماء بحجاج رسید
گفت که این حدیث درخواست است آنگاه حکم کرد تا جثه او را از دار بزیر آوردند و چون عبدالله کشته شد برادرش عروه بر جمازه سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبدالملک درآمده بروی بخلافت سلام کرد
عبدالملک به بشاشت و بشاشت جواب سلام عروه را اداده و در باره او عاطفت و احسان بنهایت مبذول داشت و حجاج عروه را از مکه طلب کرد و منافرت و چون شنید که بشام رفته پیش عبدالملک
قاصدی فرستاد و پیغام داد که اموال عبدالله نزد عروه است اگر امیرالمومنین مصلحت بیند آنرا بامن بفرستد تا آن مال از وی بستانم و عبدالملک فرمود تا یکی از سرهنگان عروه را بمکه برد
عروه امین و خوار آمده با عبدالملک خطاب کرد که بنی مروان ما ذل من قتلتموه ولکن ذل من ملکتموه یعنی کشته شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار خود را بشما سپرده فرمان شما بروی نافذ گشت
ذلیل گشت عبدالملک از حکم خود پشیمان گشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه بدار که ترا بروی تسلط نخواهم گردانید و باید که متعلقان او را عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم عبدالله بن زبیر
فارغ شد فرمود تا مسجد الحرام را از لوث خون پاک گردانیدند و از آنجا بمدینه آمده با بقیه صحابه کار استخفاف بسیار کرد که شنوندگان عشا نمایند ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه
و بصره در سنه خمس وسبعین هجری عبدالملک مروان زمام حکومت عراق را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد و حجاج با دوازده هزار سوار بکوفه رفت و بمسجد درآمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و
بلعه بسته بر منبر آمد خاموش بود تا مردم حاضر شوند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد درآمده شخصی دید بالای منبر با لعه بسته هیچ سخن نمیگفت محمد گفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت
ولایتی را بچنین کسی داده اند و بخدا سوگند که اگر بهتر ازین شخص می یافتند باو نمیدادند و سنگ ریزه از مسجد برچید تا بر روی حجاج اندازد یکی از اصحابش گفت چندان صبر باید کرد که بشنویم که
چه میگوید دیگری گفت اگر او را قدرت سخن بودی سکوت را شعار خود نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو گشت حجاج نقاب از روی افکنده دستار از سر برداشت و زبان بتحمید و صلوات گشاده
نخست این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی و بعد از آن خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحاء و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشانرا تهدید بسیار داده در آخر خطبه گفت که
بسمع من چنین رسید که طائفه از شما که با مصعب بوده اند مخالفت نموده و در منازل خویش بی اعتنا نشسته اند بخدا سوگند که یکی از شما را اگر بعد از سه روز دیگر در کوفه یابم بیکار او را بتیغ تیز سر بریده نمایم آنگاه فرمود
که منشور ایالت مرا بخوانند چون قاری این کلمه گفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را گفت که خاموش باش بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرد که ای بندگان علفی امیر عبدالملک شما را اسلام میکند و شما جواب

تسلیم گشید یکبار سوگند که من شما را بجهة این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیگران باشد و با قاری گفت که قرات را از سر گیر و چون بار دیگر گفت سلام علیکم مردم نوعی آواز بر آوردند علی الامیر و
و رحمة الله و برکاته و چون منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیهٔ اسباب سفر مشتغل نمائید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز آواز تکبیرے
از جانب بازار شنیده فرمان داد تا مردم بمسجد جامع حاضر گشتند و بر بالای منبر رفته گفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیر شنیدم که آن نه تکبیر بود بلکه تهییج
که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما همه نسیم زاده و میوه زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما نشکند محل ایستادن خود را نخواهید دانست والله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال گذشتگان و
مستقبلین از باب باقیماندگان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی حنظلی گفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور بود که بمدد مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اگر رخصت دهی پسر من بجای
حجاج گفت جوانان در لشکر ترجیح دارند بر پیران اما بگوی که تو کیستی عمیر بن ضابی گفت مرا عمیر خوانند حجاج گفت تو آن شخصی که بجنگ عثمان رفته بودی گفت بلی پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد
که او پدر مرا که پیر بود و از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده بود حجاج گفت ای دشمن خدای بحرب عثمان میروی و بامداد مهلب بعوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی کوفه و بصره را در قتل تو میدانم
پس فرمود تا گردن آن پیر فقیر را زدند و خانه اش را غارت کردند و اهل کوفه بترسیده در رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه به بصره رفت و مردم را بامداد مهلب و حرب خوارج ترغیب و تحریص نمود
و بواسطهٔ آنکه یکی از اکابر بصره در رفتن تاخیر جایز داشته بود بقتل رسانید و فرمان داد و از اعیان بصره عبدالله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبداء حال
حجاج عاجز و سراسیمه گشته در آخر الامر طائفه از ابن جارود برگردیده بجانب حجاج رفتند و میان هر دو فریق روز بروز عداوت ازدیاد می پذیرفت تا آن رسید که قصد جان یکدیگر کرده بتعبیهٔ لشکر
و تسویهٔ صفوف پرداختند و چون نزدیک شد که حجاج منهزم گردد تیری از شست قضا بمقتل ابن جارود آمده و لشکرش متفرق گشتند و قتیبة بن مسلم که در سپاه حجاج بود مبارز طلبید و کسانی آمد
رستم و اسفندیار گشت و از جملهٔ رفیقان و موافقان ابن جارود انس بن مالک بشفاعت قتیبه بمجلس آمده بروی سلام کرد حجاج گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه تو آن کسیکه روزگار در ضلالت گذرانیدی
گاهی متابعت بوتراب مینمودی و گاهی در ملازمت ابن زبیر بسر بردی و چون از ایشان باز ماندی با ابن جارود رفتی همانا که مخفی از این جنس مهملات گفته انس را دشنام داد و انس بن مالک که جملهٔ پیران
صحابه بود و وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت ایها الامیر این سخنان را بکسی گوی حجاج گفت ای پیر همراه حیرانی ساکنی بر حال آنکه میدانی مخاطب توئی و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم بیرون آمده
مکتوبی مشتمل بر شکایت آمیز بعبدالملک فرستاد و عبدالملک اظهار غلظت نموده رقعه بحجاج نوشت مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که پدران تو در طائف بچه کار اشتغال داشتند که با انس بن
مالک که شیخ امت است و ده سال خدمت رسول الله کرده سفاهت کنی و سخنان ناملائم گوئی لعنت خدای بر تو باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی والا از من آن بتو رسد که مستحق
و عبدالله مخزومی رقعهٔ عبدالملک را بحجاج رسانیده حجاج از کرده و گفتهٔ خویش پشیمان گشت و انس بن مالک را طلبداشت و بعذرخواهی وی مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی نمود ذکر خروج

صالح بن مسرح بموافقت شبیب و کشته شدن او بدست حارث بن عمیر صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت ریاضت و عبادت رنگش زرد گشته
و از مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی احوال عبدالملک بتخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده با مریدان و تلامذهٔ
خود گفت که ظالمان بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمائیم و ایشان بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را
به بیعت دعوت نمود و درین اثنا شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی کس در پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی اگر بدفع طلب می پردازی فبها والا دیگری پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من
موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادران خویش باو پیوست و اسپان محمد بن مروان که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار ساختند و محمد والی ولایت جزیره بود چون این خبر شنیده عدی
بن عبدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی بود متعبد نمیخواست که با صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده گفت برخیز و از این ولایت بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم و
صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنهٔ سپاه را بشبیب و میسره را بسوید بن سلیم سپرده بتعجیل هر چه تمامتر متوجه عدی شدند و بیکناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طائفه از سپاه عدی بقتل رسیده عدی
منهزم گشت و محمد بن مروان از این قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرد و ایشان در دیار آمده بطلب صالح رسیدند و از مبدء طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمودند
شب در آمد صالح از ارض جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا بسکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیر را با سه هزار کس بدفع آن جماعت روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث بسکره ر
محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم که صاحب میسره و سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرده تا کشته و شبیب با طائفه که از جنگ امان یافته بودند بقلعهٔ متحصن گردید در آن نواحی بود پناه
حارث بموجب حزم و هزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش زدند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بسر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب خویش گفت
بقتل خواهند رسانید خلیفهٔ آن دول بر مرگ نهاده از این حصار بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده و نمدها تر کرده بر پای اسپان بستند و مانند برق جهان از آتش گذشته بر حارث
هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و از آنجا شبیب متوجه جانب مداین شده حجاج سفیان بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و سفیان با طائفه از اهل جلادت سر
شبیب نهاده بجانقین تلاقی فریقین دست داد و در مبداء حال الطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکر سفیان دست تاراج برآوردند و درین اثنا جمعی از لشکریان

لعنکین تنها فرصت نموده بیرون آمده و شبیب تیغ بر شانهٔ او گردانیده سفیان بر او در میان گرفتند و چون صفوف سپاه سفیان بهم بر آمدند بالضروره روی از معرکه برتافت و حجاج این خبر
شنیده سورة بن الحر التمیمی را که از قبل او حاکم مداین بود نوشت و با لشکرهای آن نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجستجوی شبیب شتافته بنهروان با و رسید و میان گروه
محاربه عظیم روی نمود و هیچیک بر آن دیگری غالب نیامد و چون سوره دید که کار از پیش نمیرود بجانب مداین روان شد و شبیب بکریت رفت و چهار پایان حجاج که در آن نواحی یافت تصرف نمود
و حجاج سعید بن مجالد و عثمان بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب از استماع آن آگاه گشته عنان بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده
و در اثنای جنگ سعید بدست شبیب بقتل آمد و اصحابش منهزم شده بعثمان پیوستند و بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتلهٔ او نامزد کرد و سوید در سر حد بادیه بشبیب
رسیده میان الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در غلامان ایشان زده هزیمت کوفه نمود و در منزل بابل این خبر بسمع عروة
بن مغیرة بن شعبه که در آن اوان از قبل حجاج امیر کوفه بود رسید صورت واقعه را معروض حجاج گردانید و حجاج از بصره روی بکوفه نهاد و هر دو در یک روز بآن شهر رسیدند اما حجاج پیش تر دخول نموده
در قصر امارت فرود آمد و شبیب بعد بکوفه آمده بطرف زرکه لشکرش باقیماند بعد از آن شبیب با یارانش بمسجد رفته و طایفه را که بعبادت مشغول بودند کشته آنگاه شبیب عزم آن کرد که از شهر بیرون رود
حجاج دراثنای شب بر بام قصر مشعلها برافروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید و چون سپاه کوفه در قصر مجتمع شدند حجاج زحر بن قیس را با فوجی دلیران بجانب شبیب فرستاد و او تعجیل نموده
بر جناح استعجال روان شده از عقب حجاج بن شهر غالب اسدی را او زائده بن قدامه ثقفی و عبد الاعلی بن عبد الله بن عامر و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستاد و زحر پیشتر از همه به شبیب رسیده
قتال آغاز نهاد و پیش از ده زخم بوی رسید بیفتاد و سپاهش دلیر از جنگ گاه برگشته بکوفه آوردند و چون شبیب بر زحر غالب گشت با اصحاب خود گفت که امرا متعدد بجنگ ما آمده تا این سپهسالار که
متوجه جنگ ما شده اند بکشیم و تجلد بسوی کنند که اگر ایشان مغلوب گردند حجاج را آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم بسه قسم ساخته متوجه امرا گردید و در موضعی رواده که بیست و چهار فرسخی
کوفه است تقارب فئتین دست داد و از جانب شبیب سوید بن سلیم بر زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بسازیاد منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند و آن نیز فرار بر قرار
اختیار کرد و مصاد برادر شبیب بر ابن شیر بن غالب آمد و لشکر پانصد کس از اسپان فرود آمده غیاث و تعاقب کردند و آخر الامر بشیر و یاران او مجموع معدوم و نابود گشتند فدامه بن قدامه پای ثبات و قرار
افشرده تا سحرگاه داد مردی و مردانگی داد و در آن هنگام شبیب بروی حمله کرده او را با تباعانش در عقب یاران فرستاد و چون زائده بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن بازدارید و این
مغلوبان را بیعت من دعوت نمائید و سپاه حجاج را بسپاه شبیب بمبایعت خواندند اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب آواز بانگ نماز شنیده پرسید که این موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی
بن طلحه است که در این نزدیکی فرود آمده است گفت نه لشکر منهزم گشته گفتند بلی اما محمد از جای خود نجنبیده و شبیب تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و مالیخولیا بر این داشته و چون شبیب نماز بامداد
بگذارد و سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و بیشتر اصحاب او منهزم شده محمد با قلیلی از یاران خود در معرکه توقف نموده تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و قتال ان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا
عبد الرحمن بن محمد اشعث را با شش هزار کس که برگزیدهٔ او بود بمحاربت شبیب مسارعت نمایند و عبد الرحمن بموجب فرموده عمل نموده در عقب شبیب بشتافت تا او را در اقاصی ولایت موصل دریافت و شبیب شقه
بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه ایام عید است اگر مصلاح باشد در حرب توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول شبیب را مبذول داشته دست از منازعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن
که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد الرحمن بر گرد لشکر خندق کنده نشسته است و شبیب در ولایت هر چه میخواهد میکند و بنابر این حجاج عبد الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او بعثمان تفویض نمود
و عثمان در یوم ترویه صفها آراسته آماده قتال و جدال گشت و مخالفان نیز در برابر آمده و میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده غالب گشتند و از معارف آن جماعت عقیل بن شداد کشته شده لشکر حجاج
دلشکسته گشتند آنگاه میسره شبیب بر میمنه عثمان حمله آورد و خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در زمرهٔ اموات انتظام و انخراط یافت و این واقعه در ذی الحجه
سنه است و تسعین روی نمود و در سال مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و خبر استیلای شبیب بر لشکر عراق بر سمع ناسارک حجاج رسید صورت حال را معروض عبد الملک
گردانیده مدد از وی طلبید و عبد الملک فرمان داد تا سفیان بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب بن عبد الرحمن حکمی با ده هزار کس بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال حجاج با استحضار اهالی و اعیان
کوفه امر کرده تا بگفتند ایها الناس آنکس که مطیع تر و در حرب صبورتر است من باشما منبر ستم و شما اول الکشتن پرسید و اکنون در محاربه شبیب اهمال نورزید و کیکن که بیلاد عراق مستولی گشته میال و اطفال
شما را اسیر و مستلاک کردند و مردم از اطراف و جوانب برای خواسته گفتند ما همه مطیع و منقادیم و چاکر فرستی برویم و دشمنان را مجال تسلط و تغلب ندهیم و از آن میان زهره بن حویه که بکبرسن اتصاف داشت
گفت اصلح الله الامیر بجنگ دشمن جمعی از اشراف و اعیان را باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا هم تنبیه نزد حجاج جواب داد که شایستهٔ امارت توئی ترا بجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیر
ناتوانم و از ابندهٔ حکومت بیرون نمیتوانم آمد دیگری مد الحکومت موسوم گردان حجاج او را دعا و تحسین و تنائی نموده نصیحت بجای آورده و گفته صلاح در آن باوی بگویم و مردم کوفه بسازی اسباب سفر اشتغال نموده د
سیه گفتند که امیر لشکر که خواهد بود و بر این معاتاب بن ورقا از بیش مهلب بن ابی صفره که در ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج رسید و امارت سپاه بر وی قرار یافته با پنجاه هزار کس
متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که لشکر گران از کوفه بیرون آمده و سپاه دیگر بدفع او معین شده اند بامردم خود مشورت نمود و گفت بسعید و ... آمده گفتند که سپاه شام هنوز بکوفه نرسیده اند و عتاب بن ورقا و با

سپاه کوفه هر چه فرمود آنچه مصلحت وقت است که نخست با عتاب بن ورقا که با تو و ملکه است جنگ کنیم و چون او را بکشیم روی بکوفه و لشکر شام نهیم و مجموع سپاه او که ششصد کس بودند قصد عتاب
والقصاد شبیب آمده بعد از نماز شام روان شدند و سوید و گروه دیگر یکبار رسیده عتاب بن ورقا در میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت و میسره بود و نعیم بن علیم و حنظلة بن وائل الثعلبی
مستقر گردانیده خود در قلب با زهرة بن حویه و عبد الرحمن بن محمد بن اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید سپرده و محلل را فرمود تا در قلب بایستد
و بین العشائین در اضاءت قمر هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده سینه و گرده هم شکافتن گرفتند و سوید محمد بن عبد الرحمن را هزیمت کرد و شبیب پرسید که این رایات که در برابر است تعلق بکدام قبیله دارد گفتند
ربیعه شبیب گفت ایشان همیشه نصرت حق کرده اند و گاه نصرت باطل نموده الا آنگاه آواز برآورد که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل منحدر متوجه
ایشان شده همه را از جای برداشت و آن جماعت با فتح وجهی روی بانهزام نهادند بعد از آن بعتاب و قبیله حمله کرده صفهای میسره بهم برآمده و هر دو سردار با طایفه کشته شدند و شخصی فریاد برآورد که قبیصة
بقتل آمد شبیب گفت واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان فکان من الغاوین پس بر سر وی ایستاده گفت دریغ اگر بر اسلام اول می ایستادی نیکبخت میبودی
بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده و سوید با محمد و عبد الرحمن برآویخت و محمد منهزم گشته عتاب و زهره کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان
کشته شد اگر چه مآل و حال او این بود اما با مسلمانان نیکوییها بسیار کرده و بسی از مشرکان را بر انداخته و مواضع ایشان را متصرف شده آنگاه یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمده
شبیب جواب او که تو در ضلالت ایشان و امامت از من بیشتر نیستی و در دین بسیار آگاه از احوال این طائفه با جزم اگر در طبقه اولی ثبات مینمودند در دین برادران ما میبودند و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده
بقیة السیف را بیعت خود دعوت کرده همه متابعت او نمودند و شبیب عنان عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد و مدد شام بکوفه رسیده حجاج بوجود ایشان مستظهر گشته از
مدد کوفیان مستغنی شده بود و چون خبر هزیمت لشکر کوفه بسمع حجاج رسید بر منبر رفته گفت ای اهل کوفه خدا تعالی نکند آنکس را که عز شما خواهد و نصرت مدهد آنکس را که نصرت شما جوید پیش من مروید
و در قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید. ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن شبیب چون بموضع ... رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی را با هزار سوار
بجنگ او نامزد کرد و حارث به زرارة رسیده فرود آمد و شبیب از حال وی آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورد و حارث بقتل آمد شبیب سبخه را لشکرگاه ساخت و حجاج غلامان خود را فرمود تا سر کوچها را
مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابو الورد مولای خود را با طایفه از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسبخه رسید با شبیب گفت که اینک حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده
او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی برهانیدم و چون روز بلند شد حجاج با سپاه شام متوجه لشکرگاه شبیب گشت و او با ششصد کس از خویش روی بمخالفان نهاد و
حجاج از اسپ فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام شما ارباب سمع و طاعت و یقین تا نشود که فریاد این باطلان بر اصحاب حق غالب گردد باید که بی دغدغه در استیصال
مخالفان کوشید و چون فریقین بهم رسیدند نیزه و شمشیر در یکدیگر نهادند و لشکر شام که باضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشتند و چند قدم باز پس بردند و شبیب زمانی دیر پا بجدال
کوشیده و چون ثبات ایشان را در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه برو و از عقب حجاج درآی که من از پیش روی با او متوجهم و سوید در دیوار ... رفت و چون خواست که
از عقب حجاج درآید و دست برد نماید دید که عروة بن مغیره با فوجی از مبارزان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون بهم سوید پیش نرفت باز پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده
مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج گردان لشکر و دلاوران کشور شام را بالصبر و ثبات وصیت کرده نائره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس و از شامیان سی کس
بقتل آمدند و در بین اثنا خالد بن ورقا با طائفه از عقب شبیب درآمده مضارب برادرش و غزاله منکوحه شبیب را بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او به آواز بلند تکبیر گفتند و
مخالفان دلیر شده شبیب و یارانش را منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا بهر جا که خواهد برود که حالا ما را همین فتح پسندیده است.
حبیب بن عبد الرحمن حکمی را با سه هزار نامزد کرد تا روی بتعاقب و استیصال شبیب نهند و احتیاط تمام بجای آورده خود را از شبیخون خوارج نگاهدارد و حبیب بموجب فرمان حجاج روان شده منازل
تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته با هر فوجی گفت که فی المثل اگر افواج ثلاثه را بقتل رسانند شما باید که از جای نجنبید و خاطر خود دا ... بر جنگ ترا
نزدیک اند و چون شب درآمد شبیب برسم شبیخون روی باهل شام آورد و شامیان از ابتدا هشیار یافته بر یک ربع از ارباع آن لشکر حمله کرده و زمانی دیر مکافحت نموده نتوانست که ایشان را از
جای خود بجنباند و روی بربع دیگر نهاده آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشته از ثباتی که داشتند قدمی فراتر نهادند و روی بربع ثالث نهاده شمشیر بر نیزه تا سه ربع از شب گذشته و از طرفین
بقتل آمده ماندگی و کوفتگی بقیة السیف بجائی رسید که اگر بر کوه میزدند تیغ نبریدی و نیزه کردی و شخصی بجوشن مینمود که او زنده نشد و بعضی از صف دران نشسته جنگ میکردند زیرا که توهم
نداشتند و شبیب چون از ظفر مأیوس گشت از جنگگاه بیرون آمده و دجله را قطع کرده متوجه ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از ...

ذکر هلاک شبیب شیبانی بتقدیر ملک ربانی

بعد از انهزام شبیب و توجه او بجانب فارس و کرمان حجاج بن یوسف ثقفی اموال بسیار بسفیان بن ابرد
کلبی سپرد و فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب پردازد و نامه بدانا و خود بحکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکریان ولایتها معد

پیوستند سران سپاه عراق از ایشان التماس نمودند با ایشان گفتند که امیر المؤمنین شما را میفرماید در این باب چه میگویید رؤسای عراق گفتند که امشب صبر نمایید تا با هم مشورت کنیم و فردا جواب گوییم و در آن شب جمیع اهل عراق
بکوفه و بصره نزد عبدالرحمن جمع شده از صلح و جنگ حکایات در میان آوردند و عاقبت زبان بسب و مذمت گشاده بر خلع عبدالملک و محاربه شامیان اتفاق کردند و چون خبر امتناع عراقیان
بر عصیان بسمع عبدالله و محمد ابن مروان رسید با حجاج گفتند که امر تولی و ما همه فرمان برداریم و بهر جا اشارت نمایی اطاعت نماییم حجاج دل بر حرب نهاده به تعبیه لشکر پرداخت و عبدالرحمن بن سلیم کلبی را بر
میمنه ساخت و بر میسره عمارة بن تمیم لخمی را گماشت و بر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانید و مهم پیادگان را بعهده عبدالله بن حبیب حکمی تجاوز جائز نداشت و عبدالرحمن بن محمد میمنه
را به عبدالرحمن بن حجاج خثعمی تفویض نمود و میسره را بابرد بن قره تمیمی سپرده و عنان اختیار سواران را در قبضه اقتدار عبدالرحمن بن عباس هاشمی نهاد و صلاح و فساد پیادگان را برای و رویت محمد بن سعد
بن ابی وقاص مفوض گردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما و زهاد و حفاظ و قراء و عباد قیام نماید و چند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون
در ظلام مختفی و متواری بالحجاب مختفی میگشت خون از تیغ چون باران از میغ در میمنه و میسره و اطراف معرکه می بارید روزی ابو البختری و شعبی که از جمله فضلا و علما بودند با طایفه از ابنای جنس خود
سپاه خود را بر محاربه تحریص کردند و عراقیان باستظهار تمام بر شامیان حمله آورده و ایشان را از موافقت خود زایل گردانیدند و آتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل
طایفه از اهل شام جبلة بن زحر را در میان گرفته روز عمر او را بشام رسانیدند و ارباب عمایم در حین بازگشتن سرور و سردار خود را در مصاف گاه کشته یافته دل شکسته شدند و چون
حجاج بر دند سر او در گرفته گفت امینی علامت فتح و ظفر است و مقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب جود بود و بفنون فضائل آراسته از جانب ری
آمده و کبار تابعین بوصول او مفتخر و مبتهج گشته گفتند قد الحمد والمنة که شخصی پیدا شد که قائم مقام جبله باشد القصه بطول انجامید مدت سه ماه و سیزده روز اهل عراق و ارباب شام کشش و کوشش نمودند
و در روز آخر که آفتاب اقبال عبدالرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی بابرد بن قره تمیمی که میسره عبدالرحمن تعلق بوی داشت حمله برد و ابرد بی آنکه قتال کند پشت
داده روی بانهزام آورد و صفوف قلب و میمنه بهم برآمده عراقیان از مصاف گاه روی برتافته متفرق گشتند و عبدالرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود و چون عبدالرحمن آوازه توجه وی
شنید بطرف بصره گریخت **ذکر وفات مهلب و نشستن پسرش یزید بجای او** مهلب بن ابی صفره از قبل حجاج والی خراسان بود و درین اوقات که میان عبدالرحمن و حجاج منازعت دست
داده و مقاتله میکرد مهلب پسر خود مغیره را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید و بعضی از بلاد آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید و با مردم ماوراء النهر صلح کرده مالی
از ایشان گرفت و چند کس از رؤسای آنجا را مصحوب خویش گردانیده و از جیحون گذشت و چون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرده بمرض موت ممتحن گشت و در حین ترحل
پسران خود را که عدد ایشان بده رسیده بود گفت که صله رحم نگاه دارید و با یکدیگر مخالفت نکنید و بدانید که در حرب مکیدت و خدعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بر آن نتوان نهاد و گفت علیکم
بقرائة القرآن و تعلیم السنن و آداب الصالحین وایاکم و کثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات و صلی علیه ابنه حبیب و چون خبر وفات وی مسموع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش
ذکر رفتن حجاج بکوفه و توجه او از آنجا بصوب بصره جهت دفع عبدالرحمن بن محمد چون حجاج بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبدالملک بیعت کنند و از جماعتی که با عبدالرحمن
بوده بودند هر کرا امید بذمی آوردند و اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشتند والا گردنش میزدند و در این اثنا یکی از یاران عبدالرحمن را بمجلس حجاج
بکفر خویش اقرار نمای تا بیعت تو در معرض قبول افتد آن شخص گفت من کافرترین اهل این زمانم بلکه از فرعون هم کافرترم حجاج در خنده شده او را بانعام و احسان خویش مخصوص
گردانید و بعد از قیل و قال بسیار آن پیر عزیز متوقف القتل آوردند و در این اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای علما فرود آمده لبس میبردند و این حدیث تا امروز یادگار مانده چه
ناگاه دخول و چون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد و سبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت آن بود که بعد از رسیدن عبدالرحمن عراقیان با وی پیوستند و خالد بن جریر بن عبد
آمده بوی ملحق شد و عبدالله بن عبدالرحمن بن سمرة و محمد بن سعد بن ابی وقاص و بسطام بن مصقلة بن هبیره مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند بعضی تا رخنه در بدن داشته باشند از معرکه حجاج روگردان نشوند
عبدالرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرد و فرمان داد تا بر گرد لشکرگاه خندقی کنند و این خبر مسموع حجاج شده با لشکرهای شام و ابن مهلب که در آن اوان بموجب فرموده
بصره روان شد و طلایه فریقین دست داده آن دو لشکر قیامت اثر در هم آمیختند و بتیر و شمشیر با یکدیگر در آویختند و مدت پانزده روز شمشیر و تیر آویز داشته عاقبت عبدالرحمن منهزم
ابی لیلی فقیه و ابو البختری طائی و شعبی و منذر بن جارود و غیر ایشان از معارف و مشاهیر بفیض شهادت فائض آمدند و بسطام بن مصقله با چهار هزار کس بیکطرف رفته نیام شمشیرهای خود
با ایشان گفت که از مرگ چاره نیست و هر گاه که دیر یا زود خواهد رسید دقیقه آنکه روی بحرب ارباب طغیان نهاده بنام نیک کشته شویم آنگاه بهیأت اجتماعی در میدان آمده
از جای برداشتند و حجاج تیر اندازان را فرمود تا بران جماعت تیرباران کردند و بسطام با یاران کشته شدند رحمهم الله تعالی **ذکر فرستادن حجاج لشکر با نزار از
بن محمد و بعضی از قضایا که در آن ولا وقوع یافت** چون عبدالرحمن از معرکه حجاج روی برتافت با طایفه از گریختگان روی با
تا از آنجا بسجستان رود و حجاج پسر خویش محمد و عمارة بن تمیم را با سپاهی پرخاشجوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند.

عثمان در وقت بجانب کرمان منعطف گردانید مصعب و او را تعاقب نموده بار دیگر محاربه اتفاق خواهد افتاد و درین نوبت عبدالرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شده بظاهر
زرنج فرود آمد و کوتوال قلعهٔ زرنج که نشاندهٔ عبدالرحمن بود در حصار ببست او را نداد و عبدالرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرده والی آنجا عیاض شیبانی که هم گماشتهٔ عبدالرحمن بود
مقدم او را ببشاشت تمام تلقی نموده انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بند گران بر پای او نهاده خواست که او را نزد حجاج فرستد و ملک کابل از صورت حال خبر یافته بلشکر بجانب
بست کشیده عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام اعتذار آمده عبدالرحمن را تسلیم کرد و ملک از سر جرم او درگذشته عبدالرحمن را بملک خود برده بتفقد و تعهد او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج
امین بودند و فوج فوج از عراق هرب گریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع گشتند و عبدالرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبدالمطلب بن هاشم بود سرور ایشان شده زرنج را محاصره کردند و بعد از آنکه
حاکم زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبدالرحمن گردانیده او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبدالرحمن بر حسب ملتمس ملک کابل بجانب سجستان
متوجه شده بهواخواهان پیوست و مقارن آن حال عمارة بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرمودهٔ حجاج در حدود سجستان نزول کرده اصحاب عبدالرحمن او را گفتند که صلاح در آنست که این ولایت را گذاشته
متوجه خراسان شویم عبدالرحمن جواب داد که یزید بن مهلب که بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابناء زمان امتیاز دارد با سپاه جرار در آن ولایت است و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب برسند ما هر دو
گروه را از پیش گفتند که امیدواریم که چون بمملکت خراسان درآئیم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچکس در مقابلهٔ ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف و فتوری روی نماید خراسان ولایتی وسیع و عریض
است بهر جانب که خواهیم برویم و عبدالرحمن با آن شصت هزار سوار متوجه هرات شده و در راه عبدالله بن عبدالرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده پسر اشعث گفت که من ملجاء و مامنی داشتم
و بنا بر استدعای شما آنرا گذاشتم و در سجستان با شما گفتم که صلاح رفتن بخراسان مصلحت نیست نشنیدید اکنون رای آنست که بکابل روم این سخن گفته دیار را وداع کرده عنان عزیمت بآن صوب معطوف گردانید و
بعضی از لشکریان با عبدالرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیگران متفرق شدند و عبدالرحمن هاشمی بهرات آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو باو پیغام داد که جهان فراخ است و در دیار
من تحمل آن نکنم که خونریزی شود بسلامت ازین دیار بیرون رو و بهیچ دیار دیگر که خواهی برو که بجز فراخت در آن بسیار است عبدالرحمن جواب داد که غرض ما اقامت نه و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه
آسوده شوند متوجه جانب دیگر شویم و رسول یزید بازگشته و در هرات عبدالرحمن باخذ خراج و استخراج اموال مشغول شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب گشته برادر خود مفضل نام را با چهار هزار کس در مقدمه
روان کرد و خود با چهار هزار دیگر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب قوی که داشت هیچ اسپی دیگر تحمل سواری او نداشت گویند که وزن وی چهارصد رطل بود
و پیش از وصول بهرات یزید رسولی دیگر نزد عبدالرحمن فرستاد که اگر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان را رسمی چند نیز بدست افتاد و طریقه آنکه بعراق خویش بر ما منت
نهی که جنگ ترا اکراه داریم عبدالرحمن بر مخالفت اصرار نموده در خفیه کسان فرستاد تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید را برین قضیه اطلاع افتاد گفت بعد از
اعتذار تمام درگذشت آنگاه رخصت داد و مفضل با عبدالرحمن حرب کرده بیش از گذشتن یکساعت عراقیان منهزم شده جمعی کثیر از اشراف ایشان مثل محمد بن سعد بن ابی وقاص
و عمر بن موسی بن عبدالله و عباس بن عوف و ملقان بن نعیم بن قعقاع و فیروز بن حصین و عبدالرحمن بن طلحه بن عبدالله بن خلف خزاعی و عبدالله بن فضاله در ربقهٔ تقدیر دستگیر شدند
و یزید عبدالرحمن بن طلحه و عبدالله بن فضاله را بنا بر سبق خدمت و معرفت رها کرده و باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بمعسکر حجاج آوردند حاجب صورت حال بعرض رسانید حجاج فرمود
تا نخست فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او خطاب کرد که یا با عثمان ترا باین قوم هیچ نسبتی نبود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان
افتادیم حجاج گفت اموال خود را بنویس فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج پرسید که این اموال کجاست فیروز گفت در تحت تصرف منست حجاج گفت تسلیم باید
نمود فیروز گفت بعد از آنکه امان نفس من مسلم باشد حجاج گفت چون اموال مستخرج شود گردنت را بزنم فیروز گفت خون و مال جمع نشود و در آن باب سوگند خورده حجاج امرا المحصلان
کرد تا شکنجه کنند تا هر چه دارد بدهد آنگاه محمد بن سعد بن ابی وقاص را طلبیده گفت یا ظل الشیطان و او بواسطهٔ طول قامت ملقب باین لقب شده بود و محمد گفت این قامتی است که خدای تعالی آفریده
حجاج گفت با یزید بن معاویه بیعت کردی و با امام حسین و عبدالله بن عمر تشبه جستی چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند و با وی گفت
یا عبدالمرأة چماق بدست گرفتی و در پس پشت پسر حائک یعنی عبدالرحمن میایستادی عمر گفت اصلح الله الامیر نیک دیدی و بر فاجر درین فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز در میان
ایشان باشم اگر بکرم و فضل خویش عفو فرمائی شاید و اگر عقوبت فرمائی جزا دهنده خدا است حجاج گفت نیک دیدی دروغ گفتی که متابعان عبدالرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بگناه
شاید که ترا نفع رساند و آنگه عمر بن موسی را امید داد و گردانیده بقتل او فرمان داد و بعد از آن ملقام را پیش آورده حجاج با او گفت چه طمع داشتی که سر در پی پسر اشعث نهاده ملازمتش کردی
ملقام گفت امید داشتم که عراق را بمن دهد چنانچه عبدالملک ترا بحکومت آن سرافراز گردانید او را نیز حکم قتل نمود و همچنین سایر آن جماعت را حکم کرد تا کشتند بعد از آن حکم کرد تا فارسی را
شش بتیغ باختصار مجموع اعضای فیروز را که با وجود شکنجهٔ بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سرکه بر آن جراحات ریختند و چون فیروز بموت خویشتن متیقن گردید با محصلان گفت که
اموال من نزد امینان است تصور میکنند که هر گاه اموال بسبب هیچ متعلقان من بمیند بند گرای بحت را بیند شاید که مطلوب شما حاصل گردد محصلان ملتمس فیروز را معروض حجاج گردانیدند حجاج رخصت داد

تا او را بقتل نمایند موکل فرو زندیان شهر بر در مجمع خلایق بود فیروز آواز بر کشید که من فیروز بن حصین ام و اموال من نزد بعضی بدین تفصیل بر سبیل امانت است و من مجموع اموال خود را بخشیدم و ذمه همه را بری کردم
باید که هیچکس از ایشان مالی بکسی ندهد و این سخن بحجاج رسیده فرمود تا او را بکشتند گویند که دو مرد را که در محاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند حجاج اشارت بکشتن ایشان کرد و
یکی از آن دو شخص گفت که مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدامست گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزای گفت و من او را از آن قول نهی کردم حجاج گفت بر این معنی هیچ گواهی
داری گفت این یار من در آن مجلس حاضر بود حجاج از آن اسیر دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت تو چرا منع نکردی گفت اگر راست بگویم مرا هیچ فایده باشد حجاج گفت
باشد آنگاه اسیر گفت من ترا دوستم که ترا دشمن میداشتم حجاج گفت از برای فعل او و این یکی را از جهت قول وی بگذارید ذکر بنای واسط سبب این کار آن بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که در عراق
میرسیدند در خانهای عراقیان فرود می آمدند و شبی یکی از شامیان در حالت مستی طمع بدختر صاحب بیت کرده میان ایشان بجنگ انجامید و شخصی در آن میان بقتل رسید و مسموع حجاج گشت و او را از آن سبب
داعیه آن شد که شهری بنا کند که محل نزول سپاه باشد و قرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او در آنجا میبود و حجاج روزی سوار شده احتیاط مینمود که از آن قطعهای زمین کدام قطعه جای
اینصورت باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سوار میگذشت و چون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب راهب بول کرد و آنگاه راهب از مرکب فرود آمده آن خاک که بول
بول گشته بود برگرفت و در دجله افگند حجاج از راهب پرسید که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که در این موضع مسجدی بنا کنند که تا روز قیامت در آن مسجد بپرستش
خدای تعالی اشتغال نمایند و حجاج فرمان داد تا در همان روز طرح شهر کشیدند و در آن موضع که راهب بازالهٔ نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند و آن شهر را واسط بجهة آن گفتند که در میان
بصره و کوفه واقع شده بود و چون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بجهة تهنیت شتافته بتهنیت او اقدام نمودند و مردم بصره را بانجا آورده و حسن بصری در آن میان بود و چون اهل
بصره بان حجاج را تهنیت گفته از مجلس وی بیرون آمدند حسن گفت پلیدترین پلیدان و فاسق ترین فاسقان را دیدم که اهل آسمان وی را دشمن میدارند و اهل زمین او را میستایند و این سخن بحجاج رسید و
با اهل شام گفت که می بینید بنده از عباد ارباب بصره در شان ما چه میگوید آنگاه فرمان داد تا حسن را حاضر گردانند حسن بصری بیامد و چون پیش حجاج رسید حجاج در تعظیم بسیار نموده در پهلوی
خود نشاند و از وی پرسید که در حق عثمان و علی چه میگوئی حسن جواب داد که آن میگویم که بهتر از من نزد بدتر از تو گفت حجاج از تفصیل این اجمال استطلاع نموده حسن گفت فرعون از موسی پرسید
که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی جواب داد که اعلم باحوال ایشان قایم بذات باری سبحانه و تعالی است و در کتابی مسطور است که پیش و کم او را مجال نیست اکنون من نیز میگویم که حال عثمان و علی خدای تعالی
میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن تو در علم و عمل از علمای زمان خویشی و او را تعظیم تمام رسانید کرد و چون از مجلس بیرون آمد بواب با او گفت که یا باسعید بخدا سوگند که حجاج ترا نه از بهر آن طلبیده
بود بلکه میخواست که اجرای سیاستی کند و چون تو بدر قصر رسیدی لب میجنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی و یا صاحبی عند شدتی و یا ولیی فی نعمتی و یا
الهی و اله آبائی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب ارزقنی مودته و اصرف عنی اذاه و ایضا بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی بن ابیطالب را دشمن میداری حسن از استماع این سخن بگریست و
گفت او تیری بود از کمانهای الهی پرنده بجانب دشمنان دین عالم ربانی اشرف این امت بود و ابن عم نبی هرگز در عبادت خداوند عز و جلا تقصیر و در مال او حق خدای تصرفی نکرد و او احکام قرآن
میدانست کسی چنین بزرگواری را چگونه دشمن میدارد ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد بن اشعث در آن زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید یکی
از اصحاب او علقمة بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من میخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم که با تو غدر کنند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه
با پانصد مرد از وی جدا گشته پناه بحصاری برد و چون حجاج دانست که عبد الرحمن بکجاست مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود از مصاحبان ابن
اشعث که او را عبید بن ابی سبیع التمیمی میگفتند و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من از این شخص میترسم اگر رخصت فرمائی او را بکشم که قتل وی متضمن صلاح حال ماست عبد الرحمن قاسم را از این حرکت
منع کرد و چون عبید در مجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که سبق ذکر یافت واقف گشت او را تخویف بسیار نموده گفت که حجاج لشکر و تیغ بسیار دارد و میتواند که هزار هزار کس فرستد تا این
بلاد را با خاک یکسان سازند چندان از این کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج برای تو امانی حاصل کنم
مشروط بشرطیکه عبد الرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت اگر تو این خدمت بجای آوری از من احسان و نیکوئی بسیار بینی و عبید بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که از اوامر او
گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را در میان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه برتبیل فرستاد و هفت ساله خراج مملکت کابل را بوی بخشید و رتبیل
عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود و عبد الرحمن در راه خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند و عماره سر او را
و سر او را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده حبس کرد

ذکر وفات عبد الملک و بیان شمه از صفات و حالات او

عبد الملک بن مروان میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر
خود ولید بدهد و پیش از آنکه عبد الملک در مصر وفات یافت عبد الملک پسر خود عبد الله را با مارت آن مملکت موسوم گردانید و ولید را ولیعهد گردانید و مقرر فرموده که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد و چون ...

ثمانین مدح نموده عبدالملک گفت من هیچ ماهی را از برای مرگ بیشتر ترسیده‌ام که در رمضان متولد شده‌ام و در رمضان از شیر باز کرده‌اند و در رمضان با من بیعت کرده‌اند و چون شوال درآمد این دغدغه از خاطرش محو گردید و در منتصف شوال
همین سال جهان فانی را بصد حسرت وداع کرده زمان حیاتش شصت سال بود و بعضی پنجاه و هشت سال گفته‌اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر استقلال بیست و یکسال و شش ماه بود
و هفت سال عبدالله بن زبیر در بعضی از ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند که اگر آب خورد جویبار زندگانی و چشمهٔ حیات او بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی
غالب گشته از پسر خود ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید آشامید عبدالملک روی بدختر خود آورده التماس آب مکرر گردانید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبدالملک گفت بگذار
تا مرا آب دهد والا ترا از خلافت خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان چیزی که سبب حیات او بود موجب ممات گشت یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید نقلست که در مرض موت فرمود تا دری از درهای قصر او را بگشادند در چشم او بگازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من گازری کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف روایت
کند که عبدالملک در ایام بیماری گفت مرا نزدیک فلان غرفه برید چون او را بدان غرفه بردند نسیمی بر وی وزید گفت ای دنیا چه خوش جائی اما دراز تو کوتاه است و اندک تو بسیار ما از تو
در غرور بودیم در کتب مسطور است که عبدالملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابوالزناد گوید که فقهای مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبدالملک بن مروان
از شعبی نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بهتر از او یافتم مگر با عبدالملک بن مروان و روایتست که عبدالملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من ظاهر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری
از من صادر میگردد از آن محزون نمیگردم سعید گفت این نشان موت قلب است از سلاطین اول کسیکه غدر کرد عبدالملک بود چنانچه کشته شدن عمرو بن سعید که رقم زدهٔ کلک بیان گشت مصداق این قول است و او
کسیکه مهمات دیوانی را از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسیکه نهی کرد مردم را از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر که هرچه خواستی در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین که بخل ورزید وی بود
و او را بجهت امساک رشح الحجارة گفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی کرد چه بعد از قتل ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای منبر رفته گفت لا یأمرنی احد بتقوی الله بعد مقامی
هذا الا ضربت عنقه **ذکر سلطنت ولید بن عبدالملک بن مروان** چون عبدالملک را دفن کردند ولید از سر قبر بازگشته بمسجد درآمد و خلق بسیار گرد آمده بودند در آن انجمن بر منبر رفته
گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله المستعان علی بلیة مصیبة الموت امیر المؤمنین و شکر آن خدای را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید مردم بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمونش
آنکه هیچکس پیش نتواند داشت امری را که خدای تعالی باز پس داشت و بالعکس و آنچه او عز و علا بر انبیا و حملهٔ عرش نوشته مرگ است ای مردمان فرمان خداوند را مطیع و منقاد باشید و از جماعت جدا مشوید
که شیطان با تن تنها قرین است هر که با ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست ما او را بدان عمل کنیم هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود در روایتست که اگر مولودی را ولید نام نهادندی حضرت
رسول او را مستنکر داشتی چنین نقل کرده اند که آنحضرت نوبتی فرمود که مثل فرعون ولید نامی در امت من باشد که او را فرعون ثانی خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت
و ولید در سنهٔ سبع و ثمانین که مبداء حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از امارت مدینه معزول کرده عمر بن عبدالعزیز را بریاست آن بلدهٔ طیبه نصب فرمود آورده اند که در سنه ربیع الاول مذکور بمدینه
آمده بسرای مروان بن حکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلب داشته با ایشان گفت که شما را بجهت آن امری خوانده ام که همه را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما
بقطع رسد و فیصل یابد اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یکتن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی ظلمی رفته و مرا خبر نکنید آن در گردن شما باشد ایشان او را دعا گفته از مجلس بیرون رفتند
آورده اند که از هشام بن اسمعیل مخزومی نسبت بعلی بن الحسین حرکات ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع ولید رسیده بعمر بن عبدالعزیز نوشت که هشام را تادیبی بلیغ نمای عمر از علی استمزاج نمود علی گفت
نمیخواهم که از من ایذائی بوی رسد و هشام این سخن را شنیده گفت الله اعلم حیث یجعل رسالته گویند که در زمان ولید قتیبة بن مسلم چند نوبت لشکر بماوراء النهر کشیده و بسیاری از بلاد ترکستان فتح کرد و
نصر بن سیار یاری و موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین موسی بن نصیر در ممالک مغرب آثار غریبه بظهور رسانید و لسبی که یکی از امرای ولید بود اکثر آن
ممالک در تحت تصرف اهل اسلام درآورد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنهٔ تسعین هجری یزید بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش بار هزار
هزار درهم از وی بخواهش مطالبه داشت و ایشانرا بعذابهای گوناگون معاقب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبائی زده مصابرت مینمود و حجاج از این صورت روز بروز بر خشم می افزود و عاقبت حجاج
را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که هیچ چیز بساق او رسد حجاج منهی گماشت که یزید را الم رسانند تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید بی‌تابی
و بیقراری بنیاد کرده آواز او بسمع هند خواهر وی که در حبالهٔ حجاج بود رسید و هند فغان برآورده حجاج از اینجهت او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل بسلیمان
بن عبدالملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و او مع اخوان از چنگ آن ظالم بدخوی بی ایمان خلاص شدند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی بحجاج گفته بود که منصب
تو بیزید نامی منتقل خواهد شد **ذکر مقتل سعید بن جبیر قدس سره** در سنهٔ اربع و تسعین حجاج سعید بن جبیر را بسبب اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبدالرحمن
بن محمد اشعث نفور نمود حجاج متوجه سجستان گشت تا از آنجا بکابل رود حجاج سعید را حکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب وی روان ساخت و چون عبدالرحمن پای در میدان مخالفت
و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید و در آن آوان که عبدالرحمن گریخته بجانب کابل توجه نمود سعید باصفهان رفته متواری گشت منهیان این خبر بسمع حجاج رسانیدند آن سفاک بیباک مکتوبی بوالی اصفهان نوشت که سعید را

ترز و من گرسنت و حاکم اصفهان چون میخواست که آسیبی بجناب او نرسد در خفیه پیغام داد که برخیز و از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید از آنجا بار رحیل در آذربایجان نهاد و مدتی در آن ولایت بسر
در کنج انزوا بود و چون خاطرش از طول زمان ملول گشت بمکه شریفه رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله را بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از شر نیست بسوی دیگر
انتقال کن سعید جواب داد که چندان گریختم که دیگر از خدای عز و علا شرم میدارم که بگریزم هرچه بسر نوشت منست بمن خواهد رسید و درین اثنا بسمع مبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو
بن دینار پناه بحرم برده اند حجاج معروض ولید گردانید که طایفه از آن مردم که بر من خروج کرده تابع ابن الاشعث شده بودند اکنون در مکه بفراغبال نشسته اند ملتمس آنکه امیر مرا دستوری دهد تا جزای آن جماعت در کنار
ایشان نهم ولید فرمان داد تا خالد بن عبد الله این چهار شخص را گرفته پیش حجاج فرستاد محمد بن جریر گوید که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر گماشت تا او را بواسطه نزد حجاج برد و چون موکلان با وی رسیدند یکی از آن دو شخص
بنابر مهمی از سعید غیبت نمود دیگری پیش او در خواب رفت بعد از آن که بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون ابن جبیر دست خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی برو که دست از تو باز داشتیم
سعید گفت امید دارم که با مال جز خیر و خوبی نباشد و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج رسانیدند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بر من بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر من مسلمانم گاه
ثواب آید و گاه خطا و این سخن صورت غضب حجاج تسکین یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسانید بعد از آن از شمار محاوره سعید بتقریب گفت که پسر اشعث در دست من چه بیعتی داشت و از استماع این
آتش خشم حجاج برافروخته گفت ای شقی بن کثیر من در آن حین که بکوفه آمدم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمده بیعت کردی جواب داد که بلی حجاج گفت که چون بار دیگر [illegible]
عراق آمدم بیعت ادا ننمودم نه تو باز آمده بر تجدید بیعت اقدام کردی گفت آری حجاج گفت هزار هزار درهم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمائی و چون گفتی که آن مبلغ را بچه عنوان رسانیدم تفتیش
آن نکردم و حساب آن مبلغ نکردم و ترا بر اسرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم و مع ذلک بر نقض بیعت امیر عبد الملک اقدام نمودی و از بیعت بجولانه زاده اشعث متابعت کردی و اکنون پیش من
دعوی وفای او میکنی و حجاج عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرف میکرد که بسیاری از مردم یمن بر دو اشتغال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد عبد الرحمن از آن ولایت بود القصه چون حجاج
سعید بن جبیر را الشقی بن کثیر مخاطب گردانید گفت گردن تو را بزنم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی بن کثیر مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی او را
بقبله نصاری کنند سعید گفت فاینما تولوا فثم وجه الله آنگاه حجاج گفت که بر خاکش کشید فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله پس گردن بلند داشت و جلاد شمشیر زده چون سر مبارکش از بدن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع همگنان رسید و دو نوبت دیگر شکسته شنیدند و چون سر سعید پیش
حجاج نهادند گفت لعنت بر آن تهساز ده یعنی خالد بن عبد الله باد که او را نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کنج نشسته ترک فضولی کرده است از وی عفو میکردم در تاریخ کامل مسطور است که بعد از
حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و بر این حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید چهل روز بیش زنده نبود و هر گاه که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن
او را گرفته میگفت یا عدو الله بم قتلتنی روایتست که حجاج را بخواب دیدند از وی پرسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بفرمان من کشته شده بود مرا یکبار کشتند و بعوض سعید
هفتاد بار من بیچاره را بقتل رسانیدند و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من غضب الله و این سال یعنی سنه اربع و تسعین را سنه موت الفقهاء خوانند چه عامه فقهاء مدینه مثل علی بن الحسین و عروة بن زبیر
و سعید بن مسیب و ابو بکر بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و بعضی از بلاد فرو رفت

ذکر وفات حجاج بن یوسف مقرون بفنون تأسف و شرح بعضی از اخبار و آثار او

نقلست که روزی عمر بن عبد العزیز بعد از عزل آن از امارت مدینه جمعی میگفتند که جهان
ظلم فرو گرفته است چه ولید در شام و حجاج در عراق و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد در مکه بظلم مشغولند عمر گفت بار خدایا عالم مملو از ظلم و جور است تو بعنایت بیکران خویش جهانیان را از محنت رهائی ده
دعای عمر بهدف اجابت رسید حجاج بن یوسف بعراق و قره بن شریک بمصر هر دو در یک ماه وفات یافتند و از عقب ایشان ولید هم در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه و مدینه معزول گشتند
گویند که حجاج در مرض موت از منجمی که بر بالین وی حاضر بود پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که ملکی درین ایام بمیرد منجم گفت عنقریب خواهد مرد که ملقب بکلیب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که در ایام
صغر سن مادر مرا کلیب میخواند منجم گفت والله انت تموت حجاج گفت باری تو را پیش از خود روانه سازم و فی الحال فرمود تا گردنش بزنند و این قول منافی آن روایتست که گفته شد که بعد از کشتن سعید
بن جبیر حجاج هیچکس را نکشت در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود و حارث شبی در هنگام سحر نزد فارعه آمد دید که خلال میکند او را طلاق داد فارعه سبب
پرسید گفت اگر کراهتی در خاطر تو باشد که چیزی موجب مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان دندان تو مانده از طعامیست که حالا خورده دلیل حرص و شره است بر اکل و اگر طعامیست که اول شب بکار برده دلیل
ناپاکی است و بعد از حارث یوسف بن عقیل پدر حجاج فارعه را بخواست چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش بسته بود و بثقب سوراخ کردند و سینه والده خود و غیر او را نمیگرفت گویند
ابلیس مصور شده گفت تا بزغاله را کشته خون او را در وی مالند روز دیگر فرمود تا بزی را کشتند و او را از خون آن بز لیسانیدند روز سوم امر کرد مار سیاهی را کشتند و حجاج
را بدان رنگین کردند روز چهارم پستان در گرفت و حجاج در کودکی نیز آرزوی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من لذیذتر از ریختن خون نیست عبد الله بن
سوار شد حجاج بود و اول کسی که

دهقان امیکبار سنادیه حجاج بود و مهر انگره وکس بخشایندی و تن و ایمن باشی بود از البلاهای گوناگون بودی و با خلق گفتی که رسول من آفتابست چون آفتاب برآید ملازم شوید و اول کسیکه از در بیرون
باشند داده می بود و اول کسیکه در جنگ معرکه بر سر پر نشست و مردان خود را زنده ساز او رکیب زنجیر کشید محبوس گردانیدی بود در اقسم حروف در نسخه دیده که حجاج روزی پیاده شبگاه ماشد و کمر باز نفس زینه بر
آمد عبور بر سر هیزمی دید مشاهده کرد که شخصی بزراعت مشغولست و اتفاقا آن شخص حجاج را نشناخت در این اثنا روزی ماروی پرسید که حجاج چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق فاجر
خونخواره بدکارست حجاج گفت تو مرا میشناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان گفت تو مرا میدانی گفت نه دهقان گفت من یکی از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه روز دیوانه میشوم امروز یکی
از آن سه روز است حجاج از این سخن در خنده شد و او را انعام کرد از عمر بن عبدالعزیز منقولست که فرمود در قیامت هر امتی کسانی را که بافعال ذمیمه و اعمال قبیحه موصوف باشند بیارند و ما حجاج را بهم
برابر ایشان نهیم غالب آییم گویند که عبدالملک بن مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب خود اطلاع نباشد لکن تو معایب نفس خود را بگوی گفت من مردی لجوج حقود حسودم عبدالملک پرسید که ترا با شیطان چه
نسبتست جواب داد که هرگاه شیطان مرا ببیند از وی صالحه در گیرد و وقتی حجاج بر خالد بن یزید بن معویه بگذشت مردی از خالد پرسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این عمرو بن عاصست حجاج این سخن شنیده پیش خالد آمد
گفت بخ بخ گفتن با امثال من نیست من پسر عاص نیستم من پسر هاشم من پسر مشایخ ثقیف و صنادید قریشم من آنکسم که صد هزار کس را بحجت آنکه بدعت الشرب خمر باتفاق نسبت میکردند بکشتم در کتاب نثرالدرر مذکورست که روزی حجاج
بر منبر خطبه میگفت که بقول سلیمان رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی انه کان حسودا و آن شقی این کلمه را بآیت منضم گردانیده و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت و همچنین منقولست که حجاج بجهت
بعبدالملک فرستاده پیغام داد که قرآن میخواندم و چون باین آیه رسیدم که اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء خواستم که لفظ والخلفاء را بران زیاد کنم عبدالملک قاتله الله
القدیر آورده است که حجاج روزی از همنشینان خود پرسید که چه چیز محو کند ماندگی را بعضی گفتند ... برخی جواب دادند که حمام و فرقه گفتند خواب حجاج گفت چیزی را که طلب آن مانده باشی اگر بیابی ماندگی
را برطرف ساخته است که توانی وکیل خود را گفت که مال مرا بدست کسی بسپار که از وی نتوانم ستد وکیل گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردمی که بالتعیین بتیغ ستم وی کشته شده بودند بصد و بیست
هزار رسیده و عدد کشتگان معارک او بغیر علام الغیوب هیچکس نمیداند امارت حجاج بیست سال امتداد داشت پانزده سال در سلطنت عبدالملک و پنج سال در ایام حکومت پسرش ولید و زمان حیاتش
پنجاه و چهار سال بود روایتست که چون حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد آنها به پنجاه هزار رسید از آنجمله سی هزار مرد بودند و بیست هزار زن و زندان وی سقف نداشت برف و باران
بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت

ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند را

سابقا علی جمیع الاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد و لا تحصی دست
داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر اندک غرابتی بود قلم مشکین رقم آنرا بالتخصیص بذکر کرده تفصیل می نماید ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون حول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه آمده از معرکه او روی بر
تافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن دیار عنان التفات بر تسخیر سمرقند انعطاف داده متوجه آنجانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فرودس مثال امتداد یافت دهقان آنجا که گماشته حول بود بقتیبه فرستاد که اگر مدت العمر هم
این بلده را محاصره کنی کاری نسازی زیرا که ما در کتب آبای خویش چنین یافته ایم که این شهر بر دست شخصی مفتوح شود که نام وی پالان باشد قتیبه الله اکبر گفته بدهقان پیغام فرستاد که نام من پالانست چرا
که قتیبه گویند که قتیبه در لغت عرب عبارت از پالان باشد دهقان گفت بالیقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها ترتیب کرد و انیده که
ابواب سفلی آنرا از درون می بستند و در هر صندوق مردی مسلح نشاند ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و زما و رجل برداده بپیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر مصلحت ملکی متوجه جرجان
میگردم و با من اسلحه و اموال فراوانست چیزی از آنها را امانت پیش تو میگذارم بشرطی که چون از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را باز ستانم دهقان ملتمس قتیبه را بقبول مقرون گردانید آن صنادیق را در میان شهر
فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون آمده سمرقندیان را کشتن گرفتند و دروازه را گشاده قتیبه بشهر در آمد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گردید

ذکر وفات ولید بن عبدالملک و بعضی از خصایل او

در سنه ست و تسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و
بقولی چهل و دو سال و نوزده پسر ماند و اعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفای بنی امیه ولید بوده زیرا که مسجد جامع دمشق را که آنرا جامع بنی امیه گویند او ساخت و مسجد رسول را در مدینه وسیع گردانید
و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز عمارت کرد و هر مقعدی را خادمی مقرر نموده هر نابینا را قائدی داد و مجذومان را از مردم جدا ساخته فرمود تا از وظیفه بیت المال وجه معاش ایشانرا مهیا سازند و در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر
تا بنهر ... و دیار کابل تا ملتان مفتوح گشت و او بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق بطرح ابنیه گفت و شنید ایشان مبنی از این معنی بود و در زمان دولت سلیمان
بن عبدالملک سخن مردم در ذکر طعام و نکاح بود زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز هرکس که بدیگری میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قرآن خواندم و چون آنجناب
حریص بطاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل عبادات میگذشت و مضمون کلمه الناس علی دین ملوکهم در اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را
داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که بوصیت عبدالملک بعد از ولید او را ولیعهد گردانیده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبدالعزیز مفوض گرداند و سلیمان باین معنی راضی نشد و هر چند ولید
الحاح داشت سلیمان نپذیرفت و ولید کسان باطراف ولایات خویش فرستاده خلق را بخلع سلیمان و بیعت عبدالعزیز دعوت نمود اما هیچکس الا ذوی الابصار و غیرهم رغبت باین دعوت نکرد مگر حجاج بن
یوسف و قتیبه بن مسلم چون کرة بعد اخری سلیمان از ملتمس ابا کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه داعی حق را لبیک اجابت گفته در گذشت و زود که این خبر بسمع شامیان رسید بتجدید بیعت

سلیمان بن عبد الملک چون امر سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بمنبر رفته خطبه در غایت فصاحت و بلاغت بخواند

بعد از رحلت ولید بعد از آن بمهام مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بعراق والی گردانید و تعذیب آل بنی عقیل که از جمله خصوصان حجاج بود فرمان داد و مجموع منتسبان او را
معذب ساخت و در مبادی حکومت سلیمان قتیبة بن مسلم بنا بر آنکه خلع او را قبول کرده بود و از ولید در آن باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امرایی که با او
در خراسان بودند با خود در مخالفت سلیمان متفق سازد هیچکس این معنی را قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا با وطان خود مراجعت نماییم آنگاه قتیبه آغاز بدمر
تی آن ومنداد و روز بروز میان او و اعیان ملک ماده نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و مهم بآن منجر شد که مجموع علما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساختند و قتیبه را از امارت
کردند و این خبر بقتیبه رسیده تصدیق ننمود و بطلب او کس فرستاد وکیع ببهانه مرض از رفتن بیرون نیامد و قتیبه باری دیگر او را طلبید گفت اگر بر اسب سوار نتواند شد در محفه نشسته متوجه گردد وکیع گفت
زحمت زیاده از آنست که بمحفه توان آمد قتیبه حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیاورید چون این خبر بوکیع رسید سلاح پوشیده بر اسب سوار شد و با طایفه که با امارت او و سلطنت
سلیمان خشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه گردیدند و چون لشکر بدرجه طالع قتیبه بدرجه نحوس رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفت و یازده کس
قتیبه کشته شدند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و متعلقان او را از بدن جدا کرده پیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد و چون سر قتیبه را نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع
مضمون این بیت را معروض داشتند که تمیمیت عیب است ولیکن هنر است از موری تا پای پیلی نزد سلیمان بردن و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه
در خراسان و ماوراء النهر کرد از هیچکس عشر آن صادر نگردید در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان بجایی میرفتند ناگاه چشم ایشان بر شخصی افتاد که عصایی در دست و انبانی بر پشت
هر چه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آیی گفت از خراسان پرسیدند که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبة بن مسلم را کشتند ایشان از این سخن تعجب نموده چون آن شخص را
مشاهده کردند گفت هیچ میدانید که شما را کجا باید رفت گفتند نی گفت بافریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان هر چند از عقب آن شخص تاختند بگرد او نرسیدند و آخر
فرستادند و العهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمة بن عبد الملک را با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون که از اطراف آذربیجان که در آن
حین رسیده بود ضامن آن شده که ملک روم را مستخلص گرداند مصوب مسلمه گردانیدند و در آن حال پادشاه روم در آن اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بآن دیار رسید لشکریان
تا غله بسیار جمع آورده در ظاهر شهر منبر ساختند بعد از آن فرمان داد تا زراعت کرده از بر آنچه خود منازل ترتیب دادند و چون اهل قسطنطنیه از محاصره تنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش
که بعد در هر سری دیناری بدهیم و مسئول ایشان باجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس گشتند بالیون پیغام دادند که سلطنت تو مضایقه نداریم اکنون حیله برانگیز که سپاه بجانب شام باز
طریق فریب با مسلمه گفت که اهل روم میگویند که برادر پادشاه شام غلات جمع آورده روزگار بسر میبرد و قوت جنگ کردن ندارد حالا مصلحت چنان مینماید که آتش در انبار زنی تا بشنوند
معلوم کردند و یقین شناسند که از سر جد بمحاربه ایشان قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غله ها را بسوخت و از وقوع این امر قوت اهل اسلام گم شده در میان قحط گرفتند و مسلمه بسر
نیارست اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان تا قسطنطنیه را مسخر نسازند باز نگردند و در این اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر بن عبد العزیز بایشان رسید
و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی با وطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند **ذکر رفتن یزید بن مهلب بخراسان و فتح جرجان و طبرستان** در زمان خلافت عثمان
العاص لشکر بجانب جرجان کشید و چون قریب بآن نواحی رسید اهل آن مملکت دویست هزار دینار باو دادند و صلح کردند و سعید بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل
بر نیامد و در آنولا که قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان پردازد حجاج رخصت نداد و گفت مازندران جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم
و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید و او پیش یزید بن مهلب بان تعریف و توصیف قتیبه میکشاد یزید گفت
چون جرجان در وسط بلاد بر حال خود باقی مانده و قتیبه پیرامون آن نگردد و چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد از آنکه حکومت عراق را به یزید ارزانی داشته بود زمام حل
خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهادند و یزید از ممالک عرب بدیار عجم آمده بنوعی در معموری کاری و فراغ رعیت سعی نمود که فریدی بر آن متصور نبود و چون خاطر
فارغ گشت باستعداد لشکر پای فرمان داد و صد هزار مرد جمع آورده پسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاهی زنجیر او روی بجرجان نهاد و چون بحوالی آن سرزمین
بمنازعت و مخالفت پیش آمده میان ایشان و گروهی محاربه صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید گرگانرا
عاقبت شهر مسخر گشته مال بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتحنامه نزد سلیمان فرستاده روی بطبرستان نهاد و والی آن ولایت اصفهبد نام از دیا
با دیلمیان پیوستند و اصفهبد مستظهر و قوی حال شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها را مضبوط ساختند و بعضی از مردم یزید با مقدمه اصفهبد محاربه کرده ایشان را منهزم
بمرزبان جرجان نوشت که هر که از مردم یزید در آن ولایت یابی بقتل رسان و مرزبان مردم بسیار جمع کرده قصد گماشته یزید کرد و بعضی از مسلمانان بقتل رسید

بود و صعب حصین چند تا نزدیک مازندران بیرون آمد و چون خبر مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت عزم وی بطول گرائید و یکی از روسای آن مملکت را که مصادره کرده در خلوت طلبید و با او گفت که اگرچه از
من قهری بتو رسیده ولیکن چون بدیانت و مسلمانی تو وثوق دارم میدانم که جانب اهل اسلام را نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه جرجان یاغی شده اند و مرا توقف در کوهستان مصلحت نیست
بطریقی که توانی میان من و اسپهبد بساط مصالحه ممتد گردان تا بازگردم و آن مرد نیک اعتقاد از خلوص نیت اصلاح آمده در حال پیش اسپهبد رفت و بطریق نصیحت گفت که من اگرچه مسلمانم اما
مولد و منشاء من درین ولایتست و من صلاح حال ترا دوست میدارم از فراغبال یزید و ترکان مراد در مصالحه با او قبول کردند تو نیز باید که حدیث در بان باب بسمع رضا اصغا نمائی غرض از تمهید این مقدمه
آنکه بسبب اندک ضعفی که درین اوقات بسپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان بن عبدالملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت
مقاومت ایشان نباشد بدین ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که تخم صلح در میان آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا خواهد نمود اسپهبد گفت که یک جهان شنیدم که با تو جفا کرده و دست بر
درهم ستانده و حالا تو آمده میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من ازین تصدیع خیرخواهی تو نیست مجملا ازین کلمات تقریر کرد که اسپهبد فریفته گشته
قبول نمود که هفتصد هزار درهم و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم باشد که طیلسان و شقه حریر بر آن بود به یزید دهد تا بازگردد و بعد از استحکام قواعد صلح مذکور بازگشته پیش یزید رفت
و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست تا مال مصالحه را بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفت و بطرف جرجان بازگشت و بنا بر آنکه جرجانیان بر عصیان اقدام نموده بودند سوگند خورده بود که چون
بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت گردان شود و از آب آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید گریخته بقلعه بسر که در آن نواحی داشت
و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بود در میان بیشه بغایت بلند چنانچه دست تندباد حوادث ایام بدامن خاکریز آن نمیرسید و در مرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار هم در شهور
و اعوام خللی ببرج آن راه نمی یافت و دیگر راه بیش نداشت و مدت هفت ماه یزید بر در حصار نشسته هرچند مجانیق نصب کرد و سعی و کوشش نمود دیگر ظفر در آیینه مراد جلوه گر نیامد تا روزی مردی از یاران
یزید هیاج نام به پیرامون حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بر کمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن کوه بود و سگ از پی نخجیر شتافته از عقب سگ روان شد در راهی باریک و درخت انبوه
بود تا در وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره پاره کرده بر سر شاخ درختان می بست و میرفت تا بموضعی رسید از کوه که بر حصار مشرف بود و پس بازگشته بلشکرگاه آمد و یزید را گفت که اگر من راهی
نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف باشد چه انعام فرمائی یزید گفت هرچه تو خواهی هیاج گفت چهار هزار درهم میخواهم یزید قبول کرد که ده هزار درهم بدهد هیاج گفت حالا چهار هزار درهم را نقدی باید اگر بعد از آن
احسان دیگر کنی باحسان سابق لاحق گردد یزید ملتمس او را مبذول داشته مقرر فرمود که هزار و چهارصد کس با وی بروند هیاج معروض داشت که آن راه این مقدار مردم را برنتابد یزید او را بسبب اعتماد آن امر نزد
هیاج از میان سپاه سیصد کس گزیده روان شد و در آنشب یزید فرمود تا آتش در معسکر افروختند و مردم حصار از آن معنی بغایت متوهم شدند و روز دیگر علی الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل
قلعه مجموع از حصار بیرون آمده مستعد جنگ و پیکار گشتند و هیاج با دلیران اسلام شبانه شب مسافت پیموده روز دیگر نیز از رفتن نیاسودند و وقت نماز پیشین بموضع معهود رسیدند تکبیر گفتند و آواز
تکبیر ایشان مسموع مخالفان گشته فریاد الامان برآوردند و یزید زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده مردان ارباب عناد را بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان کرده روی بجرجان نهاد و
بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و قهراً و قسراً شهر را مفتوح گردانید و بقتل خلائق فرمان داد و بعضی را بعد از تعذیب احیاء و برخی را بتیغ مقتول ساخت و قاتلان اسیران را بر کنار جوئی که آسیائی بر آن بود بنا بر فرموده یزید
بر ده ماند و گوسفند ذبح کردند و از آن آب آن آسیا طعامی مرتب گردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند خویش بیرون آمده و فرمود تا در مسافت دو فرسنگ دارها زدند و چهار هزار کس دیگر را آنجا بیاویختند و اموال
فراوان و غنایم بی پایان از نفایس نقود و لطایف اقمشه از آن ممالک بدست یزید و سپاه عجم و امراء عرب که در آن سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و تکمیل مهمات مغیرة بن ابی قره را که نیز با او بود گفت
که فتح نامه نوشت و در آنجا بتفصیل بیان نمود که از نقود و جنس چه چیز در تحت تصرف آمده و چون کتابت هرچند یزید معروض یزید گردانیده و براهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت در آنکار نیست
که اشتمال بر کثرت اموال بود یزید نفاذ و چون نامه بسلیمان رسید شرف اتحاد ازلی داشته یزید را در مجالس و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوب بعضی معارف خراسان بسلیمان رسید که یزید در
مقام مخالفت است و ممکن که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متأثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود و ایشان گفتند هر کس که بر صرف اینمقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بیشک هم از
استعداد و استقلال او تدبیر آنست که پیش از ظهور کلمه عصیان از اهل بیت خویش کسی را نزد وی فرستی تا آنچه دارد بستاند که چون اینصورت دست دهد بحکم مخالفت تو بازی موافقت نخواهد نمود
و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای آسمانی نازل شده نقد حیات تلف اسواح سپهر ذکر وفات سلیمان بن عبدالملک و بعضی از خصلتهای آن در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان
ملازمت یافت وفات او در موضع دابق از اعمال بین قنسرین اتفاق افتاد مدت سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتند زیرا که چون بر سریر فرماندهی نشست زندانیان را آزاد فرموده
با کافه خلائق بر وجه احسن زندگانی کرد و عمر بن عبدالعزیز را خلیفه ساخت و از غرائب اتفاقات آنکه روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی را که از لحد
آن شخص بیرون آورده بودند برداشته بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکیست و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او را دفن نمودند نقله اخبار گویند که چون سلیمان بیمار
شده دانست که بمرض موت مبتلا گشت خواست که یکی از فرزندان خود را ولیعهد گرداند و اولادی که مصحوب داشت مجموع صغیر سن بودند و بعضی از ناصحان و نزدیکان با وی گفتند که اگر امیر

امر سلطنت را بکوچکی منوض گردانی احتمال قریب دارد که از عهدهٔ آن مهم بیرون نیاید و نا میمونت سبب تفرقه و تشویش خاطر اهل اسلام شود سلیمان گفت مرا نیز این اندیشه مانع می‌آید پس رجاء
چو لست جواب داد که او در ممالک روم است و حیات و ممات وی معلوم نیست گفت در شأن عمر بن عبدالعزیز چه میگوئید باتفاق گفتند که او مردیست از اخیار مسلمانان و اورع و افضل آن جماعت
سلیمان گفت عمر را ولیعهد گردانم و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه راضی شوند و تسکین یابند و اگر بانفراد وی تا عهد التمر حواله کنم شاید برادران من انقیاد تمایند و در آن زمان یزید بن عبدالملک غایب بود و
این رای مستحسن داشته سلیمان فرمود تا در آن باب وثیقه نوشتند و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرد آنگاه مهری بر وثیقه نهاد و از برجاء بن الحیات داد و گفت اینکار عهد از قبل
من برو بگوی که فرمان امیر چنانست که با شخصی که نام او درین صحیفه مسطور شده بیعت نمایند و چون رجا کیفیت حال را عرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید آنجماعت گفتند که ما اول تا
داریم که امیر را به بینیم و آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت بیشاید و چون ببالین سلیمان حاضر گشتند متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او در این صحیفه قلمی شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال امر مبادرت نموده
مبایعت نمودند رجا گوید که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبدالعزیز پیش من آمده گفت که اگر ترا معلوم شده که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که زحمتی بکوشت علام من
گفتم معذور دار که باخشا اسرار امیر زبان نخواهم گشاد و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از آن هشام بن عبدالملک با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نمود گفتم بخدا سوگند که امیر
خیانت نکنم و بر سر او هیچکس را مطلع نکنم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبدالملک از نعمت خلافت مایوس شوند فتنه بسیار حادث گردد رجا گوید که چون سلیمان بعالم بقا
رحلت کرد او را پوشیده بیرون آمدم و با خادمان گفتم که رخیان مکنید که واقعهٔ امیر کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب بن عیسی که از امرای بود رفته گفتم که امیر فرموده که خلائق را بمسجد حاضر گردا
گشتند گفتم که فرمان امیر چنین است که در وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسیکه نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت اقدام نموده چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار
شد و عهدنامه باز کرده بخواندم و چون بنام عمر بن عبدالعزیز رسیدم هشام بانگ برآورده که من ازین بیعت بیزارم گفتم اگر ترک فرمانبرداری سرت را از بدن جدا کنم هشام بالضروره بخلافت عمر
و تکفین سلیمان پرداختند نقلست که سلیمان جامهای ملون تکلف پوشیدی و هر کس را از زمان که بآن اثواب خلق پیش او آمدی در غضب رفتی و طعامها لذیذ و گوارنده نوشیدی و لعضی از
عرب از مخترعات اوست و در اکل شهرتی تمام داشت چنانچه گویند که روزی خبازی سی بره را بریان کرده پیش او آورد و وی همه را با سی نان تنک بکار برد و چون خوان حاضر کردند با
موافقت نموده پیش از هر یک خورد و در بعضی از تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردی
آن مرغ را گرفته تناول نمودی و چندان صبر نکردی که خنک شود و اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم و حکایات ملوک بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبدالملک رسید من گفتم او با تیهو
مرغ بریان گرفت و میخورد هرون الرشید فرمود که اصمعی با خبار بنی امیه دانا است بعد از آن گفت که جامهای بنی امیه را بر من عرض کردند بر تن جبهها سلیمان اثر و سومت بود با خود گفتم
تواند بود و چون تو اینحکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد آنگاه جبه از جبه‌های او آورده بمن دادند آورده اند که بوقت خواب طبقهای حلوا به بالای سر سلیمان مینهادند و در حجرت لیلیه
بیشد از آنها تناول مینمود و سلیمان پادشاه خیر فاضلی بود و تجمل بر پدر و برادران رجحان و تفضیل داشت روزی از عمر بن عبدالعزیز پرسید که چگونی از سلطنت من آنجناب جواب داد که
ملک لولا انه هلک وحیوة لولا انه موت ونعیم لولا انه عذاب ازین کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد **ذکر خلافت عمر بن عبدالعزیز بن مروان** چون از دفن سلیمان با
تازی خوب پیش عمر بن عبدالعزیز کشیده گفتند بهر کدام که خاطر امیر کشد سوار شود فرمود که ستور من از اینها همه پیش من بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه منزل خویش گردید گفتند بدار الخلافه تشریف برد
جواب داد که متعلقان ابوایوب یعنی سلیمان در آنجا اند و کنج کاشانهٔ من مرا کفایتست و در خانهٔ خود میبود تا آن زمان که منتسبان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر رفتند و چون بر سریر
یافت مکتوبی بمسلمة بن عبدالملک که در آن زمان بمحاصرهٔ اسلامبول مشغول بود نوشت مضمون آنکه مردم شام بطوع و رغبت با من بیعت کردند مشروط بشرطیکه داد و عدل کنم چنانچه ائمه عدل
خلق غنایم بسویت قسمت نمایم و من توفیق خواهم از خدای عز و علا که افعال من برضای او مقرون گردد و چون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و ملازمت بجای آر تا راه راست یابی و حق جل
از تو خوشنود شود و از مخالفت و عصیان اجتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد و اکنون برخیز و با مجموع مسلمانان که در آن صوب اند بیا
اعیان سپاه مسلمه آن نامه را بر ایشان خواند و در باب وفاق و شقاق و عناد و انقیاد سخن راند همگنان گفتند که مصلحت در متابعت است و مسلمه این رای را مستحسن
داده چون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکریان باوطان روند و خود با خواص خود بدمشق شتافت و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه و از
بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و در روز سوم بالکیلام متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاورهٔ عمر
با او گفت ای مسلمه گرد جهان گشته کارها سترگ کردی اگر آنچه از تو صادر شد بنا بر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود مبارکت باد و الا دله
تعالی جرائم ما و ترا بیامرزد نقلست که منهیان بسمع عمر بن عبدالعزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است و انعنی بر مزاج شریفش
گران آمد ... که ملتمس آنست که فردا بیائی تا غذای چاشت بایکدیگر خوریم و فرمود تا در آن روز الوان اطعمه مرتب باشد از عدس و پیاز و زیت آنگاه اشتها تکلف در نظر آرند و چون مسلمه

بن عبدالله بن محمد بن حنفیه در دمشق نشیمن و جلیس سلیمان بن عبدالملک گشته بفراغبال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابوهاشم اندیشه نموده او
او را در شیر زهر خورانید و ابوهاشم چون احساس آن معنی کرد بسرعت آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نزد اهل بیت محقق پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه باین خاندان انتقال خواهد
و او را بر احوال شیعه خویش مطلع گردانید و در آن ولا وفات یافته بجوار رحمت رب العالمین پیوست و بعضی مرا بالحق محمد بن علی راسخ گشته و بعضی از شیعه ابوهاشم بعد از فوتش با ابادی بیعت نکرده محمد بن
علی ابوعکرمه سراج را با دو شخص دیگر از دعاة بخراسان و میسره را بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده عراق و خراسان خلایق را از حنفیه به بیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند و هرکس که قبول مینمود کتابی
انشا می در آن باب باسم محمد بن علی میستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشت آنها را میسره و ابوعکرمه بمحمد رسانیدند و ابوعکرمه سراج که دیگری ابومحمد صادق نیز میگفتند دوازده نقیب تعیین نمود که باخذ بیعت اشتغال نمایند
و از آن جمله یکی سلیمان کثیر و دیگر قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان بچه نوع زندگانی کنند و درین سال عمر بن عبدالعزیز نامه‌ها
بقرا و ملوک هندوستان فرستاده و بعضی از حدود هندوستان مسخر ساخته ملوک سند باسلام درآمدند و در ایام دولت هشام بن عبدالملک بکیش خویش مراجعت نمودند ذکر خروج شوذب که او را بسطام نیز
میگفتند شوذب مردی بود از بنی یشکر که در زمان خلافت عمر بن عبدالعزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون عمر بن عبدالعزیز بر این قضیه مطلع گردید بعبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن خطاب که از قبل او والی
کوفه بود نامه نوشت مضمون آنکه مردی هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبدالحمید محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را
با دو هزار کس بدفع خوارج فرستاده وصیت کرد که بمقتضای مکتوب عمر رحمه عمل نماید و محمد بن جریر بعد از قطع منازل قریب بلشکرگاه شوذب رسیده فرود آمد و درین اثنا مکتوب عمر رحمه بشوذب رسید که
مسموع چنین گشته که خروج تو از برای تعصب دین مبین و احیاء سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق بجانب ما باشد تو نیز با سایر اهل اسلام موافقت
کرده متابعت نمای و الا در مهم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه عمر اطلاع یافت گفت عمر از سر انصاف سخن میگوید پس یکی از موالی بنی شیبان عاصم نام را با دیگری از بنی
یشکر پیش عمر بن عبدالعزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام بآستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس حاصل کرده عمر با ایشان گفت که باعث بر خروج چیست و شکایت
از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و گماشتگان تو نیز همین طریق مسلوک میدارند اما میان ما و تو سخنی باقی مانده اگر آن را قبول نمایی ما
باقی نیستیم عمر پرسید که آن کدام است گفتند می بینیم که تو مخالفت اعمال بنی امیه کرده آنها را مظالم نام نهاده اکنون چون تو سالک راه هدایتی و قوم تو از ارباب غوایت بوده اند بر آن جماعت لعنت کن
و از ایشان تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید زیرا که باری سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانید و از ابراهیم در قرآن مجید وارد است که فرمود فمن
تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و اگر میگویید که لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویید کدام روایت فرصت لعنت بر فرعون که بدترین خلایق است ثابت شده تا من بر اهل بیت
خود که نماز گذارده و روزه دار بوده اند لعنت کنم و پیغمبر تو در برابر گناهان تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر نمیشود و خوارج گفتند که رسول عباد را بتوحید دعوت کرده و اقرار بانکه حق سبحانه و تعالی
فرستاده عمر فرمود که قوم من نگفتند که ما عمل بقول رسول ارجمند نمیکنیم اما مرتکب محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آن جماعت را رد کن عمر از خارجیان پرسید که
ابوبکر و عمر رض بر حق بودند یا نی جواب دادند که اعمال آن هر دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود فرمود که شما دانسته اید که ابوبکر با طالبان قبیله محاربه نموده مردان ایشان را بقتل آورد و اعیال و اطفال آن جماعت
اسیر نمود و خلافت چون بعمر رسید آن اسیران را باوطان و مساکن ایشان فرستاد و الفدیه را نمی شد گفتند بلی فرمود که باوجود آنکه عمر برخلاف ابی بکر حکم کرد از وی بیزار شدید گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک از این
دو بزرگوار بیزار شدید جواب دادند که نی فرمود که پس چرا امر ابرامی که خلاف روش شما است و مخالف مذهب حق است تکلیف می کنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبدالعزیز را آن دو شخص یا بنی یشکری سخنان
گردانید اما یشکری گفت یا امیر چون می بینی مردی را که بر دماء و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان بعد از خود امر ایالت و امارت را بکسی حواله میکند که میداند که ظلم خواهد
کرد عمر فرمود چنین کسی نزد من مخطی است یشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را بیزید بن عبدالملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش او نه بر قانون صواب خواهد بود عمر ازین سخن بگریه
افتاد گفت سه روز مرا مهلت دهید که درین باب فکری کنم و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امیر عادلی و اقوال و افعال تو موافق حق و مطابق صدق است و عمر آن
دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته مسرور گردانید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند که مبادا عمر شخصی را خلیفه سازد که نه از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفریفتند تا آنجناب را زهر
داد و محمد بن جریر بن عبدالله و شوذب در برابر هم نشسته انتظار قدوم عاصم و یشکری میبردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بگوش عبدالحمید والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج
محاربه نماید ذکر فوت عمر بن عبدالعزیز و شمه از مناقب و مآثر او و چون عمر بیمار گشت با وی گفتند که بمعالجه این مرض مبادرت نمای گفت و الله اگر شفاء رنج خویش را در مسح گوش
خود دانم این فعل از من بوجود نیاید و در رجب سنه احدی و مایه بجوار رحمت ملک غفور پیوست ایام خلافتش بقول ابوحنیفه دینوری دو سال و پنج ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال و چیزی گفته اند
مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن خطاب بود و آنجناب را اشج بنی امیه میگفتند چه روزی بستوری لگد بیندازد او زخم بروی مبارکش شکافته گشت و مادر وی خون از روی پاک میگرفت
درآمد عاصم زبان بملامت عبدالعزیز برگشاده گفت شخصی را چرا لازم این پسر نگذاشتی تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد عبدالعزیز گفت اگر فرزند من آن شخص است که او را اشج بنی امیه گفتند هی

پرسید که تو را چه کس زخم زده چون مجال تکلم نداشت اشاره به یزید کرد که او مرا زخم زده و اشاره بخود کرد که من وی را کشتم و از اعیان لشکر یزید سعید کس نیز جهت تقدیر اسیر و دستگیر شدند و مسلمه ایشانرا
بکوفه فرستاد و والی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک گردن زد و مقارن قتل آن جماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیرانرا اطلاق کند و چون خبر آشتیانی اهل شام در واسط مسموع معویه
بن یزید بن مهلب گشت فرمود که اسیرانی که پدرش بدو سپرده بود بکشند و از آنجمله یکی عدی بن ارطاة والی بصره بود و دیگری محمد پسر آن سلیمان و رضیه قتل هر چند گفتند ای معاویه بن یزید
کشته شده و از کشتن ایشان نفعی تو نخواهد رسید معویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشائبه غرض بود و معویه بعد از قتل اسیران وی به بصره آمد و مجموع آل مهلب در آن ولایت جمع آمده باتفاق مفضل بن مهلب
اتفاق نمودند و کشتیها ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا پناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع مربی یزید بن مهلب بود و یزید در مدد دمیر قلعه
بوداع سپرده بود و او سوگند آن داده که اگر صورتی روی نماید و فرزندان و متعلقان من التجا تو کنند ایشانرا در قلعه راه داده تقصیری در حمایت و محافظت آن جماعت ننمائی و چون خبر آل مهلب
در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن تمیمی را با لشکری سنگین نامزد تعقیب ایشان کرد و ایشان بجزیره شتافته کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار را استوار بسته
آل مهلب را راه نداد و آن بیچارگان بر ظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بسر وقت ایشان رسیده آتش حرب افروخته شده مفضل و زیاد و عبد الملک و مروان پسران مهلب
و معویه بن یزید و منهال بن ابی عتبه بن مغیره و اولاد قبیصه بن مهلب را بکشتند و نعمان بن ابراهیم مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک منیر دستان و غیرهم را اسیر کردند و روس کشتگان را
با مجموع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان مهلب در آن میان بودند چون مسلمه اسیران را بدید گفت سوگند خورده ام که زنان و کودکان مهلب را بفروشم و جراح بن عبد الله
حکمی گفت من ایشانرا الصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آن جماعت را بمبلغ مذکور فروخت اما وجه را از جراح طلب نداشت **ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک**
و ولید بن یزید و فوت او در آن اوان که یزید بن عبد الملک برادر خود مسلمه و عباس بن الولید را که برادرزاده اش بود بحرب یزید بن مهلب میفرستاد عباس عرضه داشت که اهالی
عراق غدار و مکارند اگر ناگاه آوازه در افکنند که امیر وفات کرد ما ندانیم که ولیعهد کیست یمکن که فتنه حادث شود که تدارک نیابد و غرض عباس آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز بن ولید
تعلق گیرد و چون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید که نزد امیر برادر گرامی تر است یا برادرزاده گفت برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیگردانی یزید گفت اگر امیری
بتو دهی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو هنوز خورد است صواب آنست که نخست مردم با هشام بیعت کنند و بعد از آن با پسر تو ولید مهم را برین جمله قرار داده بعیش و عشرت پسر میبرد تا در سنه خمس و مایة
بر حمت سل وفات یافت و بعضی گفته که سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن بستانی رفت و یزید دانهای انگور بجانب آن کنیزک می انداخت و او بدهان میگرفت
ناگاه دانه در حلق وی ماند و بسیار سعی نمود بمرض موت گرفتار آمده درگذشت و یزید یکهفته آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از یکهفته که خواص و مقربان بان
بملامت وی کشادند رخصت داد تا بتدفین وی پرداختند و یزید از سر خاک مشاهدت وانده و هناک بمنزل خود مراجعت نموده هفت روز با هیچکس سخن نگفت و هم آن چند روز از غایت
غم و الم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال زمان حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان** هشام در چهل سالگی بر سریر حکومت نشست به
داد و چون متصدی لگشت پدرش او را منصور نام نهاده اما مادرش نام پدر خویش هشام میخواند بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود
که در وقت وفات برادر خود در رصافه بود چون خبر مرگ وی را شنید بعد از سه روز بدمشق آمد در سلخ شعبان خمس و مایة بر تخت سلطنت نشست و عمر بن هبیره را از امارت عراقین بهانه
عزل کرده منصب او را بخالد بن عبد الله القشیری داد و در سنه ست و مایة میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت خراسان بودند نزاعی واقع شده بحرب انجامید و چند کس از طرفین کشته شدند و مسلم
بن سعید که از قبل عمرو بن هبیره امارت آن دیار تعلق با وی داشت هنوز خالد را بعزل بر ناصیه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را
تسکین داده جمعی کثیر را چوب زد و ریش ایشانرا تراشید و پیش مسلم آمد و درین سال مسلم بن سعید بقرار ترکستان رفته چون بجاری رسید مکتوب خالد بن عبد الله را که بتجدید والی خراسان پیش او
آورد مضمون آنکه این غزا که در خاطر داری تمام کن و بعد از آن ولایت خراسان را بیرادر من اسد گذار و مسلم بغزا رفته مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده و نصر بن سیار در آن حرب مردانگیها نمود
و چون ایشان بیکدیگر ظفر نیافتند بما الکسعبا بازگشتند و درین سال هشام بزیارت بیت الله رفته حج اسلام بگذارد و ابو الزناد گوید که من در آن سفر همراه هشام بودم و سعید بن عبد الله بن الولید بن
عثمان بن عفان باستقبال او آمده در اثنای سخن بیاد عای خیر گفته معروض داشت که ای امیر مردم همیشه درین محل بر ابو تراب لعنت میکرده اند اگر تو نیز بهمین طریقه روی نیکوست و این سخن بر هشام
گران آمده جواب داد که ما بحج گذاردن آمده ایم نه بلعنت کردن و از وی اعراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسیدن گرفت و من آنچه در آن باب میدانستم گفتم و بعد از آن هر گاه که سعید
مرا دیدی اثر انفعال در بشره او ظاهر گشتی و در سنه تسع و مایة هشام خالد بن عبد الله را برادرش اسد را از حکومت خراسان عراقین عزل کرده و سببش آن بود که اسد بن عبد الله امرای عرب
را چوب زده و موی ریش ایشان را تراشیده بند کرده یکی از ایشان نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا آن شد که در جنگ ترکان سستی کرده بودند و نیز اسد پیش برادر خود خالد فرستاده او هدر را
ملامت و سرزنش نمود و بعد از عزل ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک روزی بگذشت اشرس بن عبد الله بجای او منصوب شد و در ...

محمد بن سیرین که در عالم تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش هشتاد و هشت بود و حسن بصری نیز درین سال وفات یافت مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و در شعر و ادب و فضل گوی سبقت ربوده و از لطایف ابن سیرین
و هم درین سال فرزدق شاعر درگذشت و یکسالگی عالم فانی را پدرود کرد آورده اند که در آن ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده گفت که در خواب چنان دیدم که مرغی از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و خوشه ای بر گرفت
را امام خورد و بر پرید ابن سیرین متغیر شد گفت این نشانه مرگ علماست گویند که شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت مردی را بخواب دیدم که برهنه در ساق او موی بسیار بود ابن سیرین گفت تعبیر آنست که بسبب قرض فوت
آمرد او را محبوس گردانیده در زندان بمیرد بعد ازان چون این سخن به ابن سیرین رسانیدند که آن شخص تو بودی گفت در خواب دیده گفت انا لله و انا الیه راجعون قرض او سی هزار درم رسید باشد عاقبت همچنان محبوس
قاضی محبوس گشت و در زندان وفات یافت یکی از اصلی بوزان که کشتی داشت با آخر در ایام عمر او نه صد و شصت و نه هشام بن عبد الملک اشرس را از امارت عراق و خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن را بجای او
منصوب گردانید و سبب عزل او آن شد که اشرس بن ابی حمزه الباهلی که یکی از عظما و امرا و معتبران بارگاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب تربیت جنید آن بود که جنید پیش ام حکیم بنت یحیی بن الحکم
که زن هشام بود رفتی و از خراج ملکی می آورد و تحفه برده هشام را این معنی موافق افتاد و جنید فیگیری بسیار پیشکش او کرد ذکر قتل جراح در جنگ ترکان هم درین سال هشام عمر بن سعید الحرشی را شاید چون جراح بن عبد الله
الحکمی بولایت خزر رفته کشش و غارت و اسیر کرده بآذربایجان برگشت ملک خزر پیش خاقان امداد اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استعانت نمود خاقان و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده
سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان آن جماعت را از در بند گذشته در موضعی که آب کرد دران جمع میشود فرود آمد و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده نهب و قتل فرمانده بود و در آن زمان سپاه جراح پراکنده
بودند با مقدار مردی که داشت از اردبیل بیرون آمده بجانب کوه سبلان تنزل کرد و در آنجا یکی از عظمای آذربایجان مردانشاه نام که تا غایت متقلد قلاده اسلام گشته بود با جراح گفت سپاه مخالف بسیار است
و لشکر تو اندک صلاح در آنست که جبل سبلان را پس پشت خود کنی و در جانب پیش محکم ساخته از هشام بن عبد الملک استمداد نمائی جراح گفت هیهات هیهات ای مردانشاه زمان شما بعد ازین گویند که جراح بدان
در محاربه دشمنان ضعیفا احتراز و اجتناب نمود انگاه جراح با سپاه مخالفان ملاقی فریقین بست داد و صفها آراسته شد مردانشاه از جراح پرسید که در دین شما چنین است که هر کس در حرب اعدای ملت
کشته شود ماوای او جنت بود درین امر هیچ اشتباهی نیست پس مردانشاه غسل کرده سلاح پوشیده بمعرکه درآمد و چندان جنگ کرد که شهید گشت محاربه سخت اتفاق افتاد و در حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهاده
یکی از ممالک جراح آواز برکشید که ای مسلمانان بهشت آیند نه بدفدح در معرکه رحمن طلبید نه خشنودی شیطان از استماع عبارت ایشان در حرکت آمده باز گشتند و نیران قتال اشتعال یافت
مقاتلان کاهش کردند آخر الامر با دیناری زنیده جراح بفوز شهادت فایز گشت و زن و فرزند او اسیر شدند و مخالفان تیغ در اهل اسلام نهاده جمعی کثیر را بقتل آوردند و لشکر ترک تا اردبیل آمده تا نواحی
درآمده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرمود که بحرب پسر خاقان کرا نامزد کند بعد از
استشاره و استخاره قرعه اختیار بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام بن عبد الملک صد هزار درم بدو بخشید و هر چه ملتمس او بود در امر لشکرکشی مبذول داشت و سعید با لشکری تمام از شام بیرون آمده
متوجه آذربایجان شد و چون بخلاط رسید جمعی از یاران جراح پیش او آمدند که فرصت را از دست داده از محاربه جلادت اعلام داده سعید بملامت مسلمانان رقت بسیار کرد و سعید ایشان را اموال بسیار داد
اسلحه بیشمار در عقب ایشان گرد آورده از شهر برزند روم روان شد و بعد از قطع منازل و مراحل با لشکرگاه خسرو در آنجا توقف نمود تا شهر مفتوح گشت و کافران را از دیار و مرتع آن رده غنیمت بسیار یافت و
بر لشکریان قسمت کرده بر فرع رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در آن موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مقیمان آن حصار در تنگنای اضطرار افتاده اند که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملوک زادگان
فارس که او را اسب ابلق بود فرستاده که بقلعه رو و بگو که مردانه باشید و قلعه را بسپارید که اینک سعید با سپاه در رسید او فرمان سعید را اجابت کرد
روانه شد در راه جمعی از ترکان او را گرفته برسیدند که توجه کجا میروی گفت سردار لشکر عرب فرستاده تا اهل حصار را از وصول مقدم او آگاه سازم مردم گفتند اگر خلاصی خویش میخواهی بیا قلعه بگو
با اهالی آن بگوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید که مدد شما در دست ملک زاده سخن ایشان را قبول کرده قریب بدر دروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان من این اسب ابلق را
اسپ ابلق تو دیدی ملک زاده گفت مژده باد شما را که سعید بن عمرو با سپاه لا تعد و لا تحصی به بیلقان است و درین دو سه روز بامداد شما خواهند رسید باید که مردانه باشید که فوج ترک حکمت مردم صلاحیت
این خبر فرح افزا شنیدند نعره تکبیر بر اوج فلک اثیر رسانیدند و ترکان بر در قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر توجه سعید مخالفان را متحقق شد از ظاهر شهر کوچ
و آن مسلمانان از تنگنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق گردیدند و در اثنای راه شخصی بر اسپ خنگی جامه سفید سوار پیش سعید آمده بر وی سلام کرد سعید جواب سلام داد
باز داده پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از بندگان خدایم ای سعید اگر طالب جزا و غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار مسلمان که اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون
این بگفت سعید در لشکرگاه خود فرمود تا ندا کردند که هر که تمام سلاح باشد با امیر باید و دیگران در معسکر باشند چهار هزار مرد مستعد با او روان شده و سعید جاسوسی فر
گرفتن آن خبر را مطابق واقع بوده هنگام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده در آخر شب بجیش پسر خاقان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند گریخته صورت
پسر خاقان گردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان یافته بلشکرگاه خود مراجعت نمود و شب دیگر در منزل قرار یافته بود که با صاحب اسپ خنگ پیش او آمده
سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح کجائی که من برای تو صله مهیا کرده ام گفت یقین است که آن تو را محفوظ تر خواهد بود لیکن بعد از بخدمت تو

ملازمت کنم سعید پرسید که آن جماعت کجااست گفت اینک لشکری اند از خندیان بلنجر خواسته فراوان همراه جراح بن عبدالله را که شهید شده بولایت خود میبرند و بدین موضع رسیده اند اکنون اگر آهنگ ایشان کنی در
دهشت و سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه خاقان گشت چون نزدیک بایشان رسید قریب به بیست هزار سوار آراسته دید که بسیاری از اسیران مسلمانان همراه داشتند و سعید با غازیان
تکبیر گفت بر کافران حمله کردند و اکثر ایشان را بقتل آورده اسیران اهل اسلام رهائی یافتند و سعید منتسبان و متعلقان جراح را از آن خزانه مال فراوان بایشان تخصیص داده پسر خاقان بر کیفیت این قضیه مطلع
گشته جهان بر وی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز داده روی بانتقام سعید آورد و سعید نیز به بیلقان و برذعه و سایر ولایاتی که در تحت فرمان داشت مسرعان فرستاده باستعداد جنود ایشان حکم
فرموده و در این اثنا باز خداوند اسپ سفید نزد سعید آمده سلام کرد و سعید به بشاشتی تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک قدمی برکت نفس تو دو نوبت بر اهل عدوان ظفر یافتیم و صله بسیار
تو کرده ام چه انسانی آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم نمود اکنون اگر میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب حرب پرداز که پسر خاقان با چهل هزار کس می آید و سعید سپاه خود را
و ارا ستی نموده و بر عزم جنگ سوار شد و هر دو گروه تا نماز دیگر بیکدیگر رسیده حرب در پیوستند و چون آفتاب بحد افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیار کشته گشتند و سعید بمخیم خود معاودت نمود علی الصباح همان
اسپ سفید پیش سعید آمد گفت ایها الامیر محاربه را آماده باش که پسر خاقان لشکرهای پراگنده را گرد کرده داعیه آن دارد که دست برد نماید و لیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و سعید طایفه را العبید القتال
و اثقال تعیین فرموده با جمهور سپاه سوار شد و چون تلاقی فریقین دست داد سعید گفت هیچکس میداند که پسر خاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع که سریری بر سر چوب کرده اند سعید پرسید که آن سریر کیست گفتند که آن
جراح بن عبدالله است سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران لشکر متوجه آن جانب گشت و ضربتی بر تاج پسر خاقان زد از صدمت شمشیر او از سریر بروی زمین افتاده جمعی کمر او در گرده اسپ کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه
کشیده گروهی انبوه بقتل آمدند و آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت اهل ملت وزیده تمامی خاقانیان روی از معرکه برتافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خمس آن را بجانب شام پیش هشام فرستادند گویند که
سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار و سیصد دینار رسید و چون خبر انهزام پسر خاقان بسمع هشام رسید سعید بن عمرو الحرشی را طلبیده حکومت آذربایجان و شیروان به برادر خود مسلمه ارزانی
داشت و مسلمه بآن بلاد رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قپچاق در آن نواحی محاربت نموده بازگشت و در آن اوان گماشتگان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آنها
در کتب مغازی مسطور است ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه عشرین و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله
داد و سبب عزل او آن شد که فاضله دختر یزید بن مهلب بی رخصت هشام در حباله نکاح آورد و در همان فرصت که عاصم بخراسان رسید جنید وفات یافت و در سنه تسع عشر و مائه رقم عزل بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده
اعاده آن دیار را باسد بن عبدالله القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه بمسامع هشام رسید گشت با عبدالکریم بن سلیط الحنفی که بر احوال خراسان خبیر و وقوف بود مشورت نمود که بایالت
آن دیار که را فرستد که از عهده مهمات کما ینبغی تفصی نماید عبدالکریم گفت خدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است دیگر باره هشام بر سبیل مشورت از کرمانی خبر گوید عبدالکریم گفت در آن وقت که مهلب بن
ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال داشت پدر خدیع ملازم مهلب بود و خدیع در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت او لایق این مهم نیست و عبدالکریم یک یک از امراء عرب را که در خراسان
بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبدالکریم منجر بنصر بن سیار شد هشام گفت که او سزاوار این کار است عبدالکریم گفت که چنین است اما قبیله و عشیرت او در خراسان کم اند هشام گفت این چه سخن
است عشیرت وی منم آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت را نوشته بدست عبدالکریم مذکور پیش نصر فرستاد و نصر ده هزار درهم بعبدالکریم داده مجموع امراء عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند و او اعمال
خوارزم و بلاد خراسان با مردم ضابطه کاردان گماشته ولایتی که در تحت تصرف وی بود آباد و معمور گشت و نصر بن سیار تا آن زمان که ابومسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر ظهور و قتل زید بن
علی بن حسین بن علی آورده اند که در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت هشام اظهار کرد و بعضی از روایات چنین گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و
داود بن علی بن عبدالله بن عباس و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب پیش یزید بن خالد بن عبدالله القشیری رفتند و او ایشان را جوایز گرامند و صلات پسندیده داد و چون خالد از امارت عراق معزول شد یوسف
بن عمر بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده بده هزار درهم و نقد تسلیم نموده ضیاع را بتیر باز گذاشته است هشام زید را با داود و محمد بشام طلبیده از این صورت استفسار نمود زید و رفقا
سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد گرفته اند هیچ صورت دیگر واقع نشده و هشام ایشان را در این سوگند تصدیق نموده اما گفت بعراق پیش یوسف باید رفت و بحضور یوسف و خالد در این قضیه سخن باید گفت
و ایشان بکراهت بجانب عراق رفته چیزی بر ایشان ثابت نشد و چون رخصت انصراف یافته بقادسیه رسیدند مراسلات کوفیان بزید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه کفایت او نهند زید
عازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن عبدالله بن عباس و پسرش یزید را گرفته مطالبه مینمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و
داود بن علی بن عبدالله بن عباس و غیرهما از قریش و ثقیف چند مال دارم و هشام این معنی را نسبت بایشان اعلام نمود و از این صورت استکشاف نموده آن جماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت پیش یوسف باید
رفت تا حقیقت قضیه روشن گردد آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد هشام به یوسف پیغام داد که فلان و فلان را پیش تو فرستادم باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کنند مقر ایشان را
بمن فرستی و اگر انکار نمایند از مدعی حجت و بینه خواه و بر تقدیری که یزید از اقامت بینه عاجز آید ایشان را سوگند ده و چون قسم یاد کنند دست از ایشان باز دار و آن جماعت بالضروره بعراق پیش یوسف
رفتند و یوسف یزید بن خالد را از زندان بیرون آورده با ایشان مواجهه کرد و یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنا بر دفع شکنجه و تعذیب این نوع سخن گفتم یوسف در خشم رفته گفت

یمن بود امیر هشام بخط خویش بیوسف نوشت تا زید را بزندان برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و درباره اشراف عرب نیکوئی و احسان کرده دران امر زید بن علی را بر عمه تحریض و تفصیل نموده و بعد

داود و محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب در کوفه توقف نموده باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند با زید بن علی با آنکه سیدی است که با آبا و اجداد او چه نوع معامله در میان آمده بقول اهل فتن

و مکر فریفته گشته بتمهید اسباب دعوت قیام نموده و درین مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم مشکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت پادشاه شهید میرزا ابو سعید طایفه از اطبا از مرض اولاد حصبه

ترشیها امید اند و آن بیچارگان در گذشتند و طبیبان سخن پان بر معالجه خویش اصرار مینمودند جناب افادت مآب مولانا شمس که بلطف طبع در میان موالی اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا تعجب از آن

تعجب نیست بلکه از جماعتی متعجبم که با آنکه میدانند که هیچ مریضی که بزحمت حصبه مبتلا شود از دست ایشان جان نبرد آن القوم را بسوی ایشان استعلاج مینمایند بالجمله چون زید در کوفه اقامت

نمود کوفیان بخدمت او آمد و شد آغاز کردند و گفتند خلافت بارث و استحقاق تو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس

با وی بیعت کردند و این خبر بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که ترا ازین شهر بیرون باید رفت و زید در توقف تمسکات بهانها جست چند شده یوسف در باب رفتن او الحاح نمود و زید بقادسیه رفته

طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و باو ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که در رکاب تو جان باختن بهوس داریم و از اندک مردم شام که درین ولایت اند هیچ باک نداریم ۵ کسی که بهر تو جان باختن بهوس دارد

چه غم ز شحنه و اندیشه از عسس دارد ۵ اکنون ملتمس آنکه بدل قوی و املی فسیح مراجعت نمائی تا از ایشان انتقام کشیم و هرچند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید ایشان بسوگند

با ایمان مغلظه موکد ساختند و داود بن علی بن عبدالله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت از اولاد آن مردمند که بعلی بن ابی طالب چنین فایها کردند

و بعد از بیعت کردن از دور شدن حسن و تیغ بر روی حسین کشیدند کوفیان گفتند که داود بر تو حسد میبرد و گمان دارد که اهل بیت او بخلافت اولی و احق اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان بکوفه بازگشت و داود

بمدینه رفت و چون زید بشهر در آمد سلمة بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت کرده اند گفت چهل هزار کس گفت با جد تو چند هزار کس بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس سلمه گفت که

چند کس از ایشان عهد بپایان بردند زید گفت که سه کس سلمه استفسار نمود که جد تو فاضلتر بود از تو یا نه فرمود که او افضل بود از من سلمه گفت که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن سلمه گفت

بعد از آنکه مردم آن قرن با جد تو وفا نکردند تو از اینها طمع چه داری اکنون صلاح رخصت فرمای تا ازین ولایت بیرون روم تا آسیب ترا نبینم زید او را دستوری داده بیمامه رفت و درین اثنا عبدالله بن حسن

مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون زید را دل با شهادت تعلق شده بود هیچ فایده بران مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول میبود و هر شب در خیمه‌گاه میان قبیله میرفت تا هلال محرم

سنه اثنی و عشرین و مایه روی نموده درین سال زید مردم خود را گفت که باستعداد خروج اشتغال نمایند و بعهد خویش وفا کنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه بارقی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت

حیره رفته بود و او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه آمد و جمعی از سرهنگان نامزد فرمود تا در شهر در جستجوی وی مشغول بودند و در خلال این

احوال طایفه از معارف کوفه که با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفته گفتند رحمک الله در شان ابوبکر و عمر چه میگوئی فرمود که من درباره آن دو کس سخن بجز نیکوئی چیزی نمیگویم و بعضی از قوم با یکدیگر

گفتند که ما سزاوارتر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول عمل نمودند و بر هیچکس ظلم نکردند شیعه گفتند که بنی امیه میگویند که با کتاب خدا و سنت

رسول عمل میکنیم و بر این تقدیر ایشان نیز بر شما ظلم نکرده باشند زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را بکتاب مجید و سنت رسول ذی عرش مجید دعوت مینمائیم

که سنن او را احیا نموده بدعتها را براندازیم اگر اجابت نمائید از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما جعفر صادق است نه تو زید با ایشان خطاب

و بنابراین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه خروج کنید و این سخن مسموع یوسف بن عمر گشته حکم بن صلت که شحنه

مردم را بمسجد اعظم آورده محافظت نماید تا بزید ملحق نشوند و حکم بموجب فرموده عمل نموده دیگران بدر الطلب مینمودند و زید در شب بکوی از سرای معویه بن اسحق بن زید بن حارث

آتشها افروختند و شعار خویش بر زبان گذرانیدند که یا منصور امت و بسیاری از معتکفان مسجد محبوس بودند و چون صبح دمید بقولی پانصد کس و بروایتی دویست و هشتاد کس حاضر بودند

من بروز چندین هزار کس شمردم باقی مردم کجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف ایشانرا بمسجد برده طرق آمد و شد را مسدود کرده است فرمود لا حول و لا قوة الا بالله

مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه را از عقب یکدیگر میفرستاد تا با زید قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویخته زمانی ممتد کارزار کردند و صاحب رایت یوسف

که شخصی بروی زد تا نصر بن خزیمه پیشدستی کرده بیک ضرب او را از پای در آورد و زید بدشت صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دید حمله بر ایشان آورده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند

صیادان کناسه گروهی انبوه دران موضع یافت سرها برهنه کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان آن جماعت انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یکی از سرهنگان را بحرب زید فرستاد زید ایشان را

منهزم ساخت و گفت ای مردم کوفه بیرون آیید و وفا کنید که وقت مردی است و بعضی از آن منافقان از آن ... حرکت نکردند و زید با اصحاب گفت که هر که سری بمن آورد من هزار درم بوی بخشم و شامیان بقتل حریص

کشته ... نصر بن خزیمه گفت ... کوفه با من آن معامله پیش آورده اند که با جدم علی بن ابی طالب پیش برده بودند نصر گفت ... فدا

من باری تا جان دارم ... اکنون جهد باید کرد تا بدر مسجد جامع رسیم ... در نصرت خویش خوانیم ... شاید که در اصحاب ...

بیعت نمایید و بیرون آیید و خبیث نفس حمله کرده بدر مسجد آمد و جمعی از شامیان را که در آن محل ایستاده بودند راند و آواز داد که ای اهل کوفه از ذل بغی و لوث ضلالت به توانگری و از بیراهی بطریق صواب گرایید و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند زمرهٔ از مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد هجوم بصعوبت و شدت انجامید از رؤسا و یاران زید نصر بن خزیمه و معویه بن اسحق بن حارثه و زیاد بن عبدالرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته قدم بر پای ثبات افشرده همچنان جنگ میکردند و آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی به پیشانی همایونش رسید و از اسپ در گذشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بخانه یکی از شیعه بردند و جراحی آوردند که تیر از پیشانی مبارکش بیرون کشید و معالجه نماید اما وکیلان قضا کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در مر آبی قبری کنده جسد همایونش را دفن کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از غلامان را که آن علامات میدانست تهدید کرد و آن غلام از خوف جان بموضع دفن او نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورد و سر او را از بدن جدا نموده پیش هشام فرستاد و جسدش را در کناسه بردار کردند یحیی بن زید بعد از وقوع این واقعه بدر گریخته بخراسان رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید انشاء الله و در آن ایام نصر بن سیار چند بار بماوراء النهر رفته بشرایط غزا قیام نمود

ذکر ملاقات هشام بن عبدالملک در شکارگاه با پیری که از دقایق سوال و جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری ساطع گشت و ملازمان را بتوقف امر فرمود و خود تنها با یک غلام بآن جانب روان شد و گرد شگافته کاروانی را مشاهده نمود که روغن و زیت و هر گونه متاع بار داشتند و بآن جماعت بچشم حقارت نظر کرده و از ایشان تفحص نمیکرد که این خاکساران جبار از تجارت منکر تو چه دانی که درین گرد سوار باشند و در اثنای احتیاط چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز داشت و از آن پیر پرسید تو از کجائی و مولد و مسقط راس تو در کجاست و کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشاء من شهر کوفه است و ترا با این چه کار است زیرا که اگر من از قبیله عزیزترین عرب باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر از قوم ذلیل ترین آن جماعت باشم تو را ضرری نرسد و از امری که ترا مضرتی و منفعتی نیست چه میپرسی هشام گفت از این سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام ابرام کرد پیر را خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیئت و قلت حسب و دناءت نسب تو واقف شدم و اگر از تعریف خویش چاره نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلانی و فلان مردم اند هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری دیگر کسی که از قبیله و عشیرت تو باشد شکر خدا واجب است پیر گفت با وجود این طلعت زیاد چشم تهلا که تو داری جای آن دارد که عیب مردم کنی بازگو تا بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت قریش قبیله بزرگ است و در این قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی میباشند تو از کدام بطنی و چه منزلت داری هشام گفت من مردی از اعیان بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آفریده از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن شنید خنده بقهقهه زده گفت مرحبا لک یا اخا بنی امیة یا غایة پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا بنسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و گرد این اندیشه از دل من رفتی الحق نیکو نسبی گزیده و تبار ستوده و خاندانی رفیع و دودمانی والا شرمت باد از این نسب مگر نشنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت بالتمور ردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و اس رئیس شما در اوان پیشین خماری بود و حال اجابت در چهل معرکه قبیله تو پشت گردانیده اند و روی بهزیمت نهاده اند و مبارزان خود را بباد فنا داده و آبروی خویش ریخته و از فروغ آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را نسب و سیرت این باشد در مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک گواهی سید المرسلین ص شما را از اهل و رحید مردان شما عار نسب پیدا نتوانستند کرد و زنان شما از عصمت عفت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد و علیه صاحب علم و سر دفتر منقبت شماست و سند که بمجموع عیوب متصف بود و متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بیطار بود و چون فی الجمله او را ترقی دست داد چند بار لشکر بجنگ مصطفی کشید و بعد از آنکه در زمرهٔ اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد و توفیق هم نیافت از شماست و معویه که حضرت رسالت صفت نوبت با وجنین چنان فرمود رأس همکیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی مصطفی محاربه نموده زیاد ولد الزنا را در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود در طلاق داده در حبالهٔ نکاح آورد و چون دولت وی بآخر رسید پسر خویش یزید را ولیعهد ساخت تا سینهٔ پیغمبر مصطفی را برانداخت و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در اراقت دما دلیر و حریص گردانید و بر شیعه علی بن ابیطالب تسلط داد و عقبة بن ابی معیط که نسب او را محمد رسول الله ص قرشی نامی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را در زمان ولید داو و حبوده بود از اهل صفوریه که امیرالمومنین علی نفرموده بدترین خلایق گردنش را زد و عار آن انتساب شما ساخته و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده با امامت نماز بامداد قیام نمود و بجای دو رکعت چهار رکعت دیگر گزارد و او را حق تعالی در قران مجید فاسق خوانده حیث قال افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون مرضی و محمود شماست و عبدالملک مروان که فاضل ترین یاران و عادل ترین امیران او حجاج ملعون بود نیز گزیدهٔ شماست و جماعتی بدکاران و خاینان و عهد شکنان که اولاد پیغمبر را کشتند و منجنیق نهاده سنگ و پلید بجانب خانه کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بود و اول شما بدکار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خوار و وضیع شما غدار است و چون پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مسطور است فارغ گشت هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید مغموم و مهموم عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام خویش گفت که دیدی بر ما ازین پیر چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از کلمات او مدهوش و متحیر شدم تو عکسه نام خود را فراموش کرده بودم و از آن مقالات حرفی یاد نتوانستم گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم زهی کافر پیری و فصیح شخصی و قبیح مردکی که آن بود هشام

گفت منکشفی گردد که این قوم زنهار که اگر بخاطر تو چیزی رسد عرضه بلعت آلی درچون هشام بلاد

در فلان موضع است او را نزد من آورید آن جماعت در آن صحرا و بیابان بجستجوی او اشتغال نموده او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر منیر بگذشت که آن سوار

فرستاده جرم تعجیل تمام بدیگر راه آورد که طریق آمد و شد بسیک از خواص و عوام نبود و هشام پیوسته در آن اندیشه می‌بود که آن شخص با نیک آورد و همیشه تأسف و تحسر میخورد که چرا

در تسویف جایز داشت غلام هشام گوید که من کلمات آن پیر را من از آمانی آخر با بر خاطر داشتم بنا بر مصلحت نقل پیش هشام آنکار نکردم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار

بن عبد الملک و بعضی از سیر نهایی او در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک بمرض نجه جان بقابض ارواح سپرد مدت سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و ده

روز بود و بخل منهایت برد و استیلا داشت از عقال بن شیبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام مرا بخراسان فرستاد قبا پوستینی در بر داشت و او بوصیت من مشغول شد و که چه گویی

چون که من نظر بر آن قبا دوخته بودم در آن اثنا از من پرسید که درین جامه چه بسیاری نگری گفتم آیا این جامه همانست که پیش از تلبس بلباس خلافت در بر میدیده ام بلی فقیر

که روزی هشام ببستانی از بساتین خویش در آمد و جمعی از ندما که در ملازمت او بودند از ثمار آن بوستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدا تعالی بر برکت این بستان برکت نماد هشام گفت

چون هیچ نماد اثر برکت در کجا پدید آید آنگاه باغبانرا طلبیده گفت اشجار مثمره را برکن بجای آنها درختان زیتون بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس

گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده احتیاط کردم که هیچیک را اصح از نسبت پادشاه و رعیت اصلح از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی در امور مملکت متابعت

هشام کرده او را مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویله او جو میخورد مدت حیات هشام بنجاه و نه سال بود ذکر سلطنت ولید بن یزید بن عبد الملک مسبوق بکلمه چند ولید در زمان

هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که اظهار شراب خوردن و ارتکاب بلذات جسمانی کرد و در سنه ست و عشر و مائه هشام او را امیر قافله حاج ساخت ولید در آن سفر سگان تربیت کرده

در صنادیق بار کرده مصحوب خویش گردانید و شراب بسیار همراه خود برد و خیمه بزرگ ترتیب داد و داعیه آن داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب کرده با کنیزان مغنیه شراب خورد

مانع شده گفتند که این معنی موجب سوء سیرت و بدنامی و بوا مدعا تعاون بود در هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش مسلمه را ولیعهد گرداند ولید این سخن از هشام شنید

با او امتناع نمود و چون از خمر و طلب لذات مبالغه مینمود هشام میگفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد زیرا که هیچ از منکرات نیست که او مرتکب آن نمیشود و ولید

در آن وقت بهشام نوشت ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و کنیت مسلم بن هشام ابو شاکر بود و لسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت اگر تو شراب نمیخوردی

سخن میگفت و بالجمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در دمشق بر سر مهمات خاصه خود گذاشته بناحیه اردن مقیم گشت و در خاطر داشت

هشام بومانیوما سمت ازدیاد می‌یافت ما اخراج الیوم را که بجهت ولید مقرر کرده بود باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح روزی که خبر مرگ

بولید رسید ولید با ابرش بن منذر بن ابی عمرو گفت که هرگز همچو دوش شبی بر من نگذشت زیرا که بیدار نسبت بهشام خیالات عجیبه روی مینمود و چون بخواب رفتم صور غریبه میدیدم

تا سوار شده در صحرا و بیابان سیری کنیم و چون ولید از سرا و خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور جمعی پیدا شده باز برگشت که آن جماعت رسولان هشام اند خیر او را از الیشان تحقیق نمایی

و القوم چون نزدیک رسیدند پیاده گشتند و آن جماعت دو کس پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات کرده گفتند بلی و لید از حال کاتب خود عیاض

که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن وقت بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک افاقتی دست داده چیزی طلب کرد و ندادند گفت انا لله و انا

که خزانه دار ولید بوده ایم و هم آن لحظه وفات یافته از خزانه کفن طلبداشتند و میسر نشد تا غلام هشام غالب نام بتکفین او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت

عباس بن عبد الملک بن مروان را فرمود که برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از اعمال فرزندان وی یابد تصرف کند و متعرض مسلمه بن هشام نشود

که او رعایت جانب متعلقان و منتسبان ولید مینمود و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نموده آورده اند که ولید اصحاب هشام را میرنجانید و در تضییق معاش او را

بر سر قبر او آمده گفت یا امیر اگر به بینی که ولید با ما چه میکند بدانی که در نعمتی هستی که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا فرمان دکوران دیار

ایشان وظیفه تعیین نموده هر یک را از آن جماعت خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان بیفزود و مطالب و مسئولات جمیع

با نجاح مقرون گردانید ذکر مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین یحیی بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ نزد یکی از شیعه که او را حریش میگفتند آنجا بسر میبرد و چون خبر او

یافته ولید حاکم شد یوسف بن عمر بنصر بن سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و او منکر شد نصر

بر وی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر بدانم که او زیر قدم من باشد قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد گفت دست از

پدرم بدار که یحیی نزد من است و در ... قریش یحیی را گرفته محبوس گردانید و خبر بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام کرد که او را مطلق العنان گرداند و نصر بن سیار او را هزار دینار داده گفت بلید که رخصت

رفته و از آنجا متوجه نیشابور شد و در حدود آن دیار جمعی با او اتفاق نموده او را پیش آمدند و یحیی با ایشان گفت که ما را به مدد و لب شما احتیاج است و چون وقت شود به شما آگهی نمایم آنگاه تسلیم خواهیم نمود و چهارپایان
ایشان را بستاند و والی آنجا عمرو بن زراره خبر به نصر فرستاد که یحیی به این ولایت آمده و بر چنین امری قیام نموده و نصر او را پیغام داد که من یحیی را گفته‌ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها والا با او حرب
کن و عمرو حشری از سوار و پیاده فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون با او نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما به جهت محاربه با این مملکت نیامده‌ایم به راه خود می‌رویم عمرو از سر غرور در گرفتن او فرمان داد و
یاران یحیی یکصد و هفتاد تن بودند دست به تیغ گشاده عمرو بن زراره به قتل آمد و یحیی بعد از حدوث این واقعه با اصحاب خطاب فرمود که اینجا نیستیم که به عراق رویم و چون حادثه چنین روی نموده رفتن از اینجا مشکل است
شما مصلحت می‌بینید که روی به کدام طرف نهیم بعد از استخاره و استشاره متوجه جرجان شده در حدود منازلش به مقصد رسید نصر بن سیار از این واقعه خبردار شد عنان عزیمت به جانب جرجان منعطف گردانید سلم
بن احوز المازنی را با ده هزار کس به مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در نواحی جرجان اتفاق افتاد و از چاشت تا پیشین کوشش و کشش می‌نمودند و یحیی با یاران از سلم رخصت طلبید نماز ظهر بگذارند و باز صف
کشیدند خلقی بسیار از سپاه سلم به قتل آمدند و سلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری بر مقتل آن جناب آمده سلم سرش را از بدن جدا کرده نزد نصر بن سیار
فرستاد و سلم بدن یحیی را با جثه دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابوالفضل و ابراهیم می‌گفتند به حکم نصر بن سیار در جرجان بر دار کرد و ابومسلم مروزی بعد از تسلط بر خراسان فرمود تا ایشان را از دار فرود آورند
و دفن نمودند ذکر حال نصر بن سیار در ایام دولت ولید بن یزید چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت عراق و خراسان را به یوسف بن عمر و نصر بن سیار به دستور سابق مقرر داشت و بنا بر آنکه یوسف
همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید گردانید که چندین مبلغ به خزانهٔ عامره می‌رسانم اگر امیر نصر بن سیار و عمال او را به من سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی به نصر
نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و نفائس و تنسوقات آنچه در این مدت به دست آورده بیاورد و ولید نیز قاصدی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از بربط و طنبور و انواع سازها که در خراسان
باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و استران قیمتی و اسپان رهوار همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون منجمان با نصر گفته بودند که عنقریب در ولایت شام
فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعللی می‌نمود و رسول یوسف در توجه الحاح می‌کرد و نصر او را به مواعید شایسته تسکین می‌داد و چون تعلل و توقف او از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده
هر روز یک فرسنگ راه قطع کرد تا به بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف را از عراق شنیده رسولان را خوشنود گردانیده به مرو مراجعت کرد ذکر کشته شدن ولید بن
یزید بن عبدالملک در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل وی یکی آن بود که شرب و عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار می‌نوشید و در
انهدام قواعد شریعت فرا می‌کوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده به عداوت او کمر بستند و دیگر آنکه پسر عم خویش سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشیده به عمان
فرستاد تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبدالملک مغلول و منکوب شده وی را به کفر و زندقه منسوب می‌کردند و به واسطهٔ آنکه خالد بن
عبدالله القسری را به یوسف بن عمر سپرد تا یوسف او را به اقبح وجهی بکشت اکثر امرای شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطول انجامید اسباب نکبت ولید بن یزید دست بهم داده بعضی
از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبدالملک که پیوسته اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند ما ولید را خلع کرده با تو بیعت می‌کنیم و یزید با برادر خود عباس بن ولید در این باب مشورت
نموده عباس سخنان شنیع گفته یزید را منع نمود یزید ممتنع نشده در سر از مردم به اخذ بیعت مشغول گشت و این سخن به سمع مروان حمار که در آن اوان والی ارمنیه بود رسیده مکتوبی به سعید بن عبدالملک فرستاد که اگر
چنین جمعی چنان می‌کنند و مصیبت او در اهل بیت ما نیز راه خواهد یافت این مهم تحذیر نماید و سعید آن مکتوب را بعینه به عباس ارسال نمود و عباس برادر را گفت که دست از دامن این فتنه کوتاه ساز چه می‌ترسم که بنی امیه
در این واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات به سخن برادر نکرد و در شب به دمشق درآمده ولید و اکثر اعیان آن زمان به جهت شیوع وبا از شهر بیرون رفته بودند و عبدالملک
بن محمد بن حجاج نیز از قبل ولید حاکم دمشق از ترس طاعون به ظاهر شهر مقام داشت مع‌الجمله چون یزید به دمشق رفت مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه و خانه را
تصرف نموده کسان فرستاد تا عبدالملک را بگیرند و عبدالملک [illegible] سلاحی در قصر خویش کمر ممانعت بسته آخر با امان بیرون آمد روز دیگر یزید سپاه خود را فراهم آورده روی به ولید نهاد و چون خبر خروج و توجه یزید به ولید
رسید متحیر گشت بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه با او گفت که حمص بلدیست که قلعه مستحکم دارد و ذخیره فراوان آنجاست و عبدالله بن عتبه بن سعید بن العاص گفت که خلیفه را
نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و ولید را باید که به حرب [illegible] و بر این رای اتفاق نموده تهیه اسباب قتال برخاستند و یزید بن عمر بن عبدالعزیز مقدمه سپاه گردید
عبدالعزیز [illegible] شنید که عباس از یزید گریخته پیش ولید می‌رود و او منصور بن جمهور را فرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید برد و منصور با عباس گفت که به بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعلل کرد
و در این محل با او گفتند که این علم عباس است که در مقام متابعت امیر یزید آمده عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان متضمن هلاکت بنی مروان [illegible] آنکه میان
سپاه دو فریق محاربات واقع شده شکست ولید گریخته به قصر خود درآمده در را ببست و عبدالعزیز به محاصره او اشتغال نمود و ولید به پس در آمده نعره زد که در میان شما هیچ مرد حسیب نسیب هست که
با او سخنی بگویم یزید بن عنبسه السکسکی گفت که هر چه در خاطر داری بگوی گفت یا اخا السکاسک آیا نه عطاهای شما زیاده کردم و مطالبه از فقراء شما را باضعاف عطایا گران بار گردانیدم و مزمنان و کوران
شما را خادمان بخشیدم و اکنون با وجود این همه به سبب چه [illegible] ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما با تو به جهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال داشتی و با امهات اولاد پدر خود تزویج نمودی و ادام

ست چه کار خانه الهی زیاده از آنست که من در آنجا دخل توانم کرد چون ولید در
گشته نماز دولت و مصحف پیش خود نهاده میخواند و ... بود فعل من بعینه را در قتل عثمان ست و در یوم الشکر بام قصر بالارفته انجا خبر وفرست ولید رسیدند و سرش را از تن جدا کرده پیش یزید بن ولید بردند
سر بسجده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق بر آوردند یزید بن ولید با او گفت که این سر عم تست که خلیفه وقت بود اگر با او چنین استخفاف کنی بنی امیه با تو عداوت ورزند و یزید
از تجدیدت اعراض کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یک سال و سه ماه و مدت حیاتش سی و هشت سال ذکر بعضی از سیر تهای ولید بن یزید ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و شجاعت
و سخاوت امتیاز داشت و بلهو و لعب و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در تشبیه و غزل و وصف خمریه بیضا نمود و شعرای عرب تتبع اشعار او بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمام
معانی از او برده و از سخنان اوست که محبت غنا و سرود در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شراب است یعنی سرود و دیز مست کننده است چنانچه شراب اگر از ان چاره نباشد
باری عورات را از استماع ان منع فرماید و با وجود اینهمه عیوب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق آنم چنانچه تشنه آب و لیکن از راستی تجاوز نتوان کرد گویند که یکی از شعرا در تهنیت خلافت
ولید مدحی گفت ولید فرمود ابیات را شمرده هر بیتی را هزار درهم داد و آن قصیده پنجاه بیت بود و او اول پادشاهی است که برین بخشش اقدام نموده هر بیتی هزار درهم انعام کرد از ولید رسیدند که از شنیدن
پیچ چیز میل داری جواب داد که بحکایت کردن یاران در شب از شباب یعنی گفته آمد که ولید روزی مصحف کشاده در اول سطر صفحه معنی این آیه دید و خاب کل جبار عنید مصحف را از دست انداخته تیر باران
کرد و گفت عربیه اتوعد کل جبار عنید ٭ فها انا ذاک جبار عنید ٭ اذا ما جئت ربک یوم حشر ٭ فقل یا رب خرقنی الولید ٭ و برخی گویند که بنسبت رسول خدا دو بیت گفت که عربیه
تلعب بالخلافة هاشمی ٭ بلا وحی اتاه و لا کتاب ٭ فقل لله یمنعنی طعامی ٭ و قل لله یمنعنی شرابی ٭ و در همان چند روز که این ابیات گفته شد قایل آن کشته شد و زعم طائفه آنست که این سخنان بیت
بولید از جمله مفتریاتست و مؤید این عم آنکه روزی پیش مهدی خلیفه سخن از ذکر ولید میرفت مهدی گفت ولید زندیق بود ابو العلامه فقیه گفت یا امیر خدا تعالی از آن عادل تر است که بجای
محمد رسول الله زندیقی را نشانده زمام حل و عقد امر امت را بکف اقتدار او نهد و از کسانیکه در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز در رسیدی از مجلس لهو و شرب برخاستی اثواب پاک
سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از ان با جامهای سابق به مجلس عشرت معاودت نمودی این چنین کس را نتوان گفت که بخدا ایمان نداشت مهدی فرمود که بارک الله علیک یا ابا العلامه ذکر سلطنت یزید
بن ولید بن عبد الملک بن مروان در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید ناقص بجهت آن گفتند که آنچه ولید در ارزاق مردم زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسیکه
یزید را باین لقب خواند مروان بن محمد بن مروان بود چون یزید ولید را بکشت در اثنای خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب گردانید گفت من بتصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال از موضعی بموضعی
از آن موضع زیاده نیاید بجای دیگر نقل نخواهم فرمود و در خانه خویش را بر اهل مجلس نخواهم بست و فرمان خواهم داد تا ارزاق شما را ماه بماه بشما برسانند اگر بآنچه گفتم وفا نمایم فعلیکم بالسمع
و الطاعه و در زمان حکومت او امور ملک مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد از انجمله سلیمان بن هشام که در دیار عمان بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه چون ولید
کشته شد دروازها بسته بتعزیت مشغول شدند و بنابر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده سرای عباس که در آن ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را
بر عامل خود بیرون کردند و میان اهل حمص و والی شام هم نزاعی واقع شده مهم بمحاربه انجامید یزید ایالت عراق و خراسان بمنصور بن جمهور داد و عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار
عامل او را دخل نداد و در اثنای این حال یزید منصور را از عراق معزول گردانید آن مملکت را بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض فرمود ذکر اختلافی که میانه نصر بن سیار و خدیفه کرمانی روی نمود در سال مذکور میسیت و
نصر بن سیار مرسومات لشکریان را تمام نداد و ایشان شکایت پیش خدیفه کرمانی برده صورت قضیه را باز نمودند و خدیفه شفیع شد و نصر ملتمس او را قبول نکرد و خدیفه سخنان خشونت آمیز گفته
رفته بحبس وی فرمان داد و در رمضان سنه مذکوره قوم خدیفه شبی او را از مجلس بیرون آوردند و خدیفه چون بمردم خود پیوست اظهار مخالفت نصر کرد و نصر یکی را نزد او فرستاده
پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون از روی سخنان خشونت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنم و خدیفه از سخنان او
متوحش گشت و نصر چند نوبت استمالت او نموده بجایی نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خدیفه کردند و نصر از ایشان متوهم شده حارث بن شریح را که مدتی
بود طلبید و حارث در مرو باو پیوسته نصر را فی الجمله اطمینان حاصل شد و در این سال بکیر بن ماهان که یکی از دعات عباسیان بود بخراسان آمد و خلق بسیار در خفیه با وی بیعت کردند و
او فرا از اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم محمد بن الامام برد و در این سال یزید بن ولید بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد گردانید و یزید در بیستم ذی الحجه
سنه مذکوره وفات یافت مدت سلطنتش قریب بشش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال و آخر کلمه که بر زبان او رفت این بود که وا حسرتاه و وا اسفاه مادرش شاه آفرید
یزدجرد بن شهریار بود و یزید مباهات میکردی که انا ابن کسری و ابی مروان جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد بن شهریار دختر شیرویه بود و مادر این دختر بنت قیصر بود و مادر شیرویه دختر خاقان

ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او

بعد از فوت یزید مردم دمشق با برادرش ابراهیم بیعت کردند اما بعضی او
برو وی سلام می کردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات بهیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان قصد او کرد ابراهیم را خلع کرد

و بعد از کشته شدن او یزید ناقص بمروان نوشت که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش مروان رسید بلاد جزیره را نیز تصرف نمود و بعد از مرگ یزید لشکرهای ارمنیه و بلاد جزیره را
جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر بن هبیره که از عظماء بنی امیه بود متابعت مروان را نمی جانب حمص توجه نمود عبد العزیز بن حجاج که از قبل ابراهیم والی حمص بود
آن دیار گذاشته بدمشق رفت و از اهل حمص نیز در مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داد با صد و بیست هزار کس از دمشق بیرون آمده بچشمه آب گرم نزول کرد
و با مروان هشتاد هزار کس بود و مروان با براهیم پیغام داد که پسران ولید بن یزید حکم و عثمان که در حبس تست بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار به پیکار قرار یافته صف ها راست کردند و چون آتش
محاربه زبانه کشید بگفت مروان قریب سه هزار سوار جرار از جوی بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود گذشته دست بغارت و تاراج برآوردند و آواز تکبیر بلند کردند سپاه ابراهیم چون آواز تکبیر ایشان را شنیده منهزم شدند
و سپاه حمص شمشیر بکشیده موازی هفده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار نفر دیگر از مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر کرا پیش می آوردند مروان بنام حکم و عثمان بیعت از ایشان
میستانید چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القشیری از جنگ گاه گریخته بدمشق رفتند باهم مشورت کرده گفتند که اگر پسران ولید حکم و عثمان از حبس خلاص شده حکومت بایشان افتد
از قتله پدر خود هیچکس را زنده نگذارند اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان را بکشتند و یوسف بن عمر را از زندان بیرون آورده
گردن زدند سلیمان بن هشام که در ایام ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده بر لشکران خود تقسیم نموده از شهر بیرون رفت **ذکر سلطنت مروان بن محمد که او را مروان
حمار گویند** در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بدمشق آمده مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک جان بتک پای بیرون بردند و بعد از فرار ایشان
موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایای اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج رفتند و هر کرا در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید بن عبد الملک را از کوفه بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را
که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین ایشان پرداخته سلطنت بر وی قرار گرفت و چون در تمام شام منازعی نماند بدمشق که مسکن اصلی او بود مراجعت نمود و در اوایل ابراهیم
مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده بحران رفتند و مروان پرتو التفات بحال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و در روایتی آنکه مروان ابراهیم و سعید ولد عبد العزیز
بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و در این سال اهل حمص باغی شده بعضی که از مروان متوهم بودند بایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین گروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت
قهرا و قسرا شهر را گرفته لشکریان اسیر بسیار از حمص بیرون آوردند و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را فرمود تا در حوالی حمص از دارها بیاویختند و بامر او دیوار شهر
را خراب ساختند و در این اثنا اهل غوطه با یزید بن عبد الله القشیری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن کوثر بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار مرد
بدفع ایشان فرستاد و ابو الورد و عمرو با یزید جنگ کرده او را کشته سرش را پیش مروان فرستادند و مروان بار دیگر در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبد الله و عبید الله از
مردم بیعت ستاند بر آنجمله که عبد الله بعد از پدر بامر سلطنت قیام نماید **ذکر مخالفت سلیمان بن هشام با مروان و محاربه با ایشان** در آن زمان ضحاک که از بنی بکر بن وائل بود بر
مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمرو بن هبیره الشیبانی را بدفع او نامزد فرموده خود برصافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسیا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید
تا لشکرها پیش او جمع شوند و مروان بقرقیسیا رفته ده هزار کس از مردان که عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند و او را بخلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر شامیان سلیمان
میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسائل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه ای نزدیک قنسرین را لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در
ظل رایتش مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و در آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت مروان وزید سلیمان در آن معرکه تاب نیاورده لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده
دست بقتل و تاراج برآوردند و مروان فرمود که اسیران را بکشتند مگر عبید و ممالیک او و بسیاری از ایشان دعوی رقیت کرده از کشتن خلاصی یافتند اما فرمان رسان بر انجمله یافت نگشت که ایشان را نفر شمردند گویند که
عدد کشتگان در آن روز سی هزار رسید و ابراهیم بن سلیمان بن هشام و خالد بن هشام المخزومی خال هشام بن عبد الملک در آن روز بقتل رسیدند و سلیمان بن هشام بعد از انهزام لشکری باهم آورده
مستعد محاربه شد و مروان نیز بحرب او اقدام نموده کوشش و کشش هر دو فریق بحد افراط رسید و شش هزار نفر از سپاه سلیمان کشته شده بار دیگر سلیمان روی بهزیمت نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک
بیعت کرد و او را بحرب مروان تحریص نمود شاعری در این باب گفته عربیه الم تر ان الله اظهر دینه * وصلت قریش خلف بکر بن وائل و ضحاک ... خلیفه گذاشته خود بجانب موصل رفت
و ابو هبیره متوجه جنگ ... شده میان ایشان چند روز محاربات واقع شد و طائفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمدند و خوارج منهزم گشته و بعد از چند وقت ضحاک نیز کشته شد **ذکر ظهور عبد الله
بن معویه بن عبد الله بن جعفر** که ... در سنه سبع و عشرین و مائه عبد الله بن معویه در ولایت کوفه ظهور کرد و تفصیل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه آمده و والی کوفه
عبد الله بن عمر بن عبد العزیز شرائط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز ... اخراجات و متعلقانش سیصد درهم تعیین نمود و چون یزید فوت شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی بر این قضیه بگذشت
بر اسمعیل بن عبد الله القشیری در ایام خبر سلطنت ... ابراهیم بکوفه آورد ... ملکت تعلق باو داشته باشد ... را جمع کرده ایشان او را در این باب اجابت نمودند و عبد الله عمر بعد از
منافقه پیش آمده اسمعیل ترسید که ... ظاهر شود ... باصحاب خود گفت که ترک جدال و نزاع کنید که من ... را مکروه میدارم و در این اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسید

عبدالله بن عمر عبدالله بن معویه را محبوس گردانید و طائفه از کوفیان با علان کلمه عصیان عبدالله بن عمر مبادرت نمودند سبب خلاف ایشان آن بود که عبدالله بن عمر جمعی از رؤسای
قبائل را بعطیات موفوره مخصوص گردانید و طائفه را هیچ نداد و چون ثبت بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده بود از عبدالله بن عمر گروهی اقامت داشتند گروهان
شده که و آمدند و اظهار مخالفت کردند خلقی کثیر متابعت ایشان نمودند عبدالله بن عمر برادر خود عاصم را با تمامت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را صد هزار درم داد تا تسکین فتنه ایشان شد و شیعه
چون ضعف عبدالله بن عمر را مشاهده کردند عبدالله بن معویه را از زندان بیرون آورده بر مقام مبایعت و متابعت آمدند و عبدالله بدار الاماره رفت و عاصم بن عمر بن عبدالعزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب
حیره شتافت و از مشاهیر مردم کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن عبدالله القسری و منصور بن جمهور و زمره از مداین و فم النیل متوجه کوفه شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب
محاربه آماده گشت عبدالله بن معویه با لشکری سنگین از کوفه بیرون آمده متوجه آنجا شد و عبدالله بن عمر از این خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال را بر متجنده متفرق ساخت و با مقدار سپاه که فراهم آورده بود
روی بمدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه بیکدیگر رسیدند عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس سری از مخالفان بیاورد پانصد درهم بگیرد و چون پیوسته شده لشکر ابن عمر سر بسیار آورده و او وعده وفا
نمود و بعد از آن سپاه و لوای عبدالله بن معویه منهزم گشته بکوفه رفت و شیعه زیدیه پیش او مجتمع شده از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلقی کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر بحلوان کشیده ملوک حلوان و
اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش رقمزده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر فتنه که در سنه ثمان و عشرین و مائة در ولایت مرو**
بظهور رسید چون حارث بن سریج از ماوراء النهر بسبب آمدن نصر بن سیار چنانچه رقمزده کلک بیان گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت
هر ناحیه از نواحی خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذات آن گذشته ام و بغیر از عمل مقتضی کتاب خدا و سنت رسول هیچ آرزو ندارم اگر تو درین امر با من موافقت
نمائی مساعدت تو کنم و الا یار آنکس باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بجدیع کرمانی که با نصر سیار بشیوه معادات می ورزید همین نوع پیغام داد و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت
بشوری حواله کند نصر سیار از اجتماع سپاهیان سر باز زد میان ایشان بمقاتله و مقابله انجامید و حارث مغلوب شد و بعد از انهزام بجدیع پیوسته چهار روز با نصر سیار جنگ کردند و در روز چهارم
نصر عاجز شده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر درآمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند اما بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان
جهت آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب خدا و سنت رسول نبود اکنون چه واقع است که از مردم ما همان اعمال صدور می یابد و در بین ایام حارث بمسجد عاص آمده کرمانی را از سبب شرعی طلب داشت
و کرمانی استغنا ورزیده حارث رنجیده و از شهر بیرون رفت و روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر درآمده و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفته حربی صعب اتفاق افتاد و حارث و برادر او
و بیشتر از آن طائفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر بهزیمت رفتند و درین سال ابراهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بر خراسان سرخیل ساختم
باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز ننماید بلکه مقرر چنان است که هر ضلعی را که در حیطه تصرف و تسخیر آورد در آن موضع حاکم و فرمانروا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارت او تمکین ننموده مستنکف گشتند و
بخدمت محمد ابراهیم امام رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و محمد ابراهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان را در قبضه اقتدار ابو مسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان با تو عربی داند زنده
مگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز واجب شمری و در این ایام نقبای عباسیه و دعاة ایشان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را بخفیه دعوت میکردند **ذکر شمه از نسب و جلادت ابو مسلم**
مورخان در نسب ابو مسلم اختلاف کرده اند حمزه اصفهانی گوید که او از غال حمزه بن عماره است ولادتش در قریه از قرای اصفهان فی سنه مائة هجری اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز و هم حمزه
گوید که نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرائب اتفاقات آنکه گودرز در عزا سیاه پوشیده در غیر جنگ میخندید و ابو مسلم نیز در حین ظهور لباس سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده میکرد و برخی گفته اند
که از نسل بوزرجمهر حکیم بود و پدرش سلم نام داشت و بعضی بر آنند که از نسل بخت نصر بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابراهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما یافته در نوزده سالگی بخدمت ابراهیم امام
رسیده ابراهیم با وی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبدالرحمن نام نهاده جهت کنیت لفظ ابو مسلم اختیار کرد و ابراهیم دختر عمران بن اسمعیل را که مشهور بابو النجم بود در حباله نکاح ابو مسلم در آورد
و او را امیر شیعه خود ساخته بخراسان فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که من از فرزندان سلیط بن عبدالله بن عباسم و حدیث سلیط چنین است که عبدالله بن عباس جاریه داشت که خدمت
او میکرد و عبدالله نوبتی با آن جاریه مباشرت نمود و ترک وی داد و بعد از آن برخصت عبدالله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را خواست و از آن غلام حامله شده پسری آورد و عبدالله آن پسر را
به بندگی گرفته سلیط نام کرد و چون عبدالله بن عباس وفات یافت سلیط بزرگ شده بخدمت ولید بن عبدالملک پیوست و چون همیشه میان بنی عباس و بنی امیه ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط
را بر آن داشت که دعوی کرد که من پسر عبدالله عباسم و چند کس بر اقرار عبدالله به ثبوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی بخلاف رای ولید نمیتوانست کرد حکم فرمود که سلیط از اولاد عبدالله
ابن عباس است و بعد از آن اولاد سلیط را تحریص نمود که از علی بن عبدالله میراث پدر طلبید و ازین جهت آزار بسیار بعلی رسید از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم گفت که گمان بود که تو خود را در نسب بما ملحق ساخته و هم
نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که ذکر آنها ایراد نمودن بی فایده نیست و بالجمله چون ابو مسلم بخدمت ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس رفت ابراهیم در ناصیه او آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده فرمود
تا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده روی براه آورد و او خوابی دید و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت

عبد الله ابو مسلم فرمود تا سلیمان بن کثیر پیش از خطبه بغیر بانگ نماز و اقامت بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز فراغت یافتند ابو مسلم خوان
داده هم در آن ایام مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات قرآن مجید را که در باب سرزنش عباد غرور آمده در آن مکتوب مندرج گردانید و در زمانیکه نصر بر مکتوب [illegible] در ماند و بر وی پیش آمد
در چشم نصر عظیم نمود و گفت این خود حادثه دیگرست و بعد از هیژده ماه از ظهور ابو مسلم و بروایتی بعد از هشت ماه از ظهور او نصر غلام یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالک
بن هیثم خزاعی را بمحاربه او فرستاد و هر دو گروه نزدیک هم رسیده صفها آراستند و سفیر تیر پیام اجل بگوش اصغر و اجل رسانید تنور حرب گرم گشت و عاقبت یاران ابو
[illegible] او را منهزم ساخته اسیرش گردانید و پیش ابو مسلم بردند ابو مسلم درباره مولی نصر عاطفت و احسان مبذول داشته جراحات او را بمعالجه او پرداختند و چون جراحتها اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر خواهی پیش
نصر سیار میروی رخصت هست بشرط آنکه با ما حرب نکنی و آنچه از خیر و شر بنظر تو در آمده با یاران خود بگوئی یزید این شرط را قبول کرده و ابو مسلم او را عطائی داده و دستوری ارزانی داشته باز گردانید با اصحاب
خود گفت که جهت رخصت انصراف یزید آن بود که جمعی از نساک و عباد که در لشکر نصر بسیارند بدانند که طریق معاش ما چیست چه بسمع جماعت رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون اهل اسلام را مباح میدانیم و چون یزید
پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بک والله که ترا بجهت آن فرستاده اند که ایشان را بر ما حجتی باشد یزید گفت ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما درباره ابو مسلم و تابعان او
غلط است چه آن جماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل بیت رسول دعوت میکنند و ظن من چنانست که هر روز مهم ایشان رفیع تر و قوی تر خواهد شد و اگر مملوک تو نبودمی بجهت
نمیشتافتم و بعضی از راویان در باب امارت ابو مسلم چیزی دیگر روایت کرده اند و آن اینست که ابراهیم امام چون دید که ابو مسلم مردی با خرد و کاردانست منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را
بآنجانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن او بامضمون آن راضی نشد و ابو مسلم منشور را بسلیمان گذاشته
بجانب امام مراجعت نمود و در آن اثنا ابو داود خالد بن ابراهیم که از عظما و نقباء عباسیان و دعاة ایشان بود از ماوراء النهر مراجعت کرده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته سایر نقبا را
جمع آورده و ایشانرا سرزنش کرده و بدلائل قاطعه و براهین ساطعه بر همه لازم گردانید که متابعت امام از جمله واجبات است و گفت امامی که از اهل بیت پیغمبر باشد و اصحاب او مرشد باشند
شما را امور بلا مرجع نگردانید چرا از ارتکاب آن سر باز میزنید و اگر امام دانستی که ابو مسلم از عهده این مهم بیرون نمی آید بوی حواله نمیفرمود آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم مسرعی فرستادند
تا بهر جا که او را دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان بابو مسلم رسیده او را از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و شیعه عباسیه بامارت وی رضا دادند [illegible] خروج کردند ذکر کشته شدن جدیع کرمانی بتیغ تعصب نصر
بن سیار بر ارباب تاریخ و سیر مخفی نماند که پیش از این سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بجدیع کرمانی گذاشته فرار نمود [illegible] ملک خراسان [illegible] و بعد از هجران [illegible] بازگشت [illegible] گرفته
[illegible] که در سنه تسع و عشرین و مائه قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز را با جماعتی بجانب مرو فرستاد و محمد بن مثنی که از امراء جدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون [illegible]
پیوستند [illegible] بن عبد الله از وی [illegible] گفت که [illegible] حادثه کرمانی [illegible] نصر او را با لشکری بمحاربه پسر کرمانی فرستاد و چون [illegible] سلم در آن محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب جدیع [illegible] گروه
بجان کوشیدند تا از لشکر نصر چهار صد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالک بن عمرو التمیمی بعصمة بن عبد الله پیوست و در روز معرکه محمد بن مثنی را مبارزت خواند و محمد در برابر مالک رفته بر یکدیگر حمله کردند
و مالک ضربتی بر گردن محمد زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که بخاک هلاکت افتاد [illegible] شکست و حرب صعب گشته سیصد مرد از سپاه عصمة بن عبد الله بقتل آمده عصمت منهزم گردید بعد از آن بار دیگر لشکرها در جنبش آمده
و محاربه میانه هر دو فریق روی اشتداد یافت و ابو مسلم در این اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار متوجه کرمانی شده او نیز در حرکت آمد و هر دو فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندقی کندند و مدتها در مقابل هم نشستند
و در آن اوان ابو مسلم بهر دو گروه مکاتبات میفرستاد و ایشانرا به بیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مضریه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند بر رای صاحب الدوله ابو مسلم مینداشتند و ابو مسلم فرصت
نگاه داشته باطراف ولایت ها مسرعان فرستاد که نقباء در اظهار دولت تقصیر جایز ندارند و گویند اول کسی که بعد از ابو مسلم سیاه پوشیده ظهور کرد اسید بن عبد الله خزاعی بود و پیدا
و اهل ابیورد و مرو الرود و قوی مرو مجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این احوال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در میان خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو لشکر
و سرداران از جرأت ابو مسلم متعجب ماندند و ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو موافقم و این معنی بر نصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان با هم اتفاق نمایند او مستاصل گردد
لاجرم خبر بکرمانی فرستاد که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی بیشتر میترسم برخیز و بجانب مرو رو که من بآن طرف متوجه میشوم تا با هم صلح کنیم بشرطیکه خاطر خواه تو باشد
در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده و نصر سیار از عقب او رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با صد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشد
اصحاب نصر پیشدستی کرده بکرمانی حمله کردند نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و مخلص او و اختلاط او با ابو مسلم و کیفیت قتل وی روایات متعدده بنظر
روایات موجب تطویل میشود چنانچه بکرات درین باب عذر نموده شده و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسرش علی با جمعی کثیر با ابو مسلم پیوست گویند که در آن ایام که ابو مسلم
ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاد مبنی از خروج جدیع و ظهور ابو مسلم و در آن مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست ع
فقلت من التعجب لیت شعری ءا ایقاظ امیة ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرد در جواب نوشت که ان الشاهد یری ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه جو

ضابط خراسان نداشت و چون جواب مروان بنصر رسیده دانست که از وی حاصلی نیست به یزید بن عمرو بن هبیره نامه نوشته بود و از وی مدد خواسته بجهة آنکه عبدالله بن معویه بفارس و عراق عجم مستولی شده بود و یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد و کار در ولایت شام واقع شده بود.

ذکر استیلای عبدالله بن معویه بن جعفر بر فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او و در هرات حمیت عن الآفات والبلیات

در سنه تسع و عشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا حدود قومس و دامغان با عبدالله بن معویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار الامارة اصطخر آمده یزید بن عمرو بن هبیره را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهة عبدالله بن معویه بیعت بستاند و از انجا بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در ان نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون ولایت فارس و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبدالله بن معویه باصفهان رفته و عبدالله از اصفهان باصطخر رفته آنجا اقامت نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت و مبادرت نمودند و عبدالله استقلال یافت و برادر خود حسن بن معویه تفویض نمود و در آن ایام از ولایاتی که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بیعت پیوسته که ابوجعفر منصور و عبدالله و عیسی اولاد علی بن عبدالله بن عباس در لشکرگاه او بودند و وزیر مردم عبدالله معویه زرتی بود تا معن بن عباره و معن بن زایده با لشکر با موجب فرمودۀ یزید بن عمرو بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند و لشکر عبدالله بعد از محاربه متفرق گشته هر یک از امرا او بجانبی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابومسلم مردم را بمتابعت آل محمد دعوت میکند روی بخراسان نهاد تا بهرات رسید و حاکم هرات مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در ان ولایت توقیف نموده خبر بابومسلم فرستاد که ابناء معویه بن عبدالله باین دیار آمده اند در بارۀ این جماعت فرمان چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبدالله پرسید که عبدالله و جعفر از اسمای آل و اهل بیت رسول است بخلاف اسم معویه عبدالله گفت که جد من در مجلس معویه بود که بدو خبر رسید که حق تعالی بتو پسری ارزانی داشت معویه از جد من التماس نمود که صد هزار درم بگیر و او را باسم من موسوم گردان و جد من ملتمس وی را قبول نموده پدرم را معویه نام نهاد مالک گفت زرا که برشما گرفتید فنام زشتی برای خود پیدا کردید و شما را حقی نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستادۀ مالک بن هیثم نزد ابومسلم رسیده پیغام بگذارد ابومسلم حکم کرد که مالک عبدالله بن معویه را بکشد و دست از برادرانش بردارد و مالک فرمود که بفرشی بر دهن او نهادند تا نفسش منقطع گردید و برادرانش را رها کرده او را در مصرخ هرات بخاک سپردند و مقبره انجناب بمزار سادات اشتهار دارد.

و ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایت یمن

در سنه تسع و عشرین و مائه ابوحمزه و عبدالله بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند بی آنکه از حال ابومسلم خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه بر سر بسته و در بر کرده و اعلام اسود برافراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعا یمن توقف نموده ابوحمزه خارجی متوجه مکه شد و اهل حرم و غربا که بحج گذاردن آمده بودند از صورت خبر نشنیده آگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش با اعلام اسود پیدا شدند و خلایق ترسیده پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه و مروان بیرون آمده ایم و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود بابی حمزه پیغام داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که امان تعیین نمی کرده ابوحمزه ملتمس او را قبول نمود و چون خلایق از مناسک طواف فراغت یافتند عبدالواحد بجانب مدینه توجه نمود ابوحمزه بی کلفت جنگ و مقاسات حرب بمکه درآمد و عبدالواحد در مدینه لشکری از امیه جمع و زیاده از رسوم مقرری بایشان داده عبدالعزیز بن عمر بن عثمان بن عبدالله را در ان بلده طیبه بخلافت خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته بقصد ابوحمزه خارجی روان شد و چون بمنزل عقیق رسید ابوحمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسول بعبدالواحد فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه دور شوید تا برویم و اهل مدینه همچنان بمقابله اصرار نمودند و متوجه او شدند و چون بمنزل غدیر فرود آمدند ناگاه ابوحمزه با سپاه بسر ایشان رسید و از طرفین در جولان آمده غبار فتنه بالا گرفت و از لشکر عبدالواحد مقصد مردم بقتل رسیده منهزم گشته بمدینه رفتند و ابوحمزه عبدالواحد را تعاقب نموده عبدالواحد از مدینه بشام گریخت و ابوحمزه سه ماه در مدینه اقامت نموده بساط عدل و احسان گسترد و چون عبدالواحد با مروان ملاقات کرده صورت ابوحمزه را بتفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبدالملک بن محمد بن عطیه السعدی را بر ایشان امیر ساخت و با او گفت باید که هر جا نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه از ابی حمزه ظفر یابی بجانب یمن رو و طالب الحق را نیز از میان برگیری و ابن عطیه بموجب فرموده بطرف مدینه روان شد و ابوحمزه از توجه لشکر شام آگاه شده مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو سپاه بهم نزدیک رسیده صف کشیدند ابوحمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی بپرسم بعد از ان یکی را گفت تا آواز برآورد ای ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگوئید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه جواب داد که ما قرآن را در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگوئید ابن عطیه گفت که مال یتیم میخوریم و با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سوال کرد بدترین جوابها شنید و عاقبت هم از قبیل قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج را بقتل آوردند و هنگام شام بقیة السیف آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را جهة آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین یابند تا فردا جنگ کنیم ابن عطیه این سخن را نشنفت و همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اکثر اصحاب او در آن جنگ کشته شدند و معدودی که گریخته بمدینه رفتند مردم شهر در بارۀ ایشان تقصیری نکردند و مذهب ابوحمزه آن بود که بنده بزنا و دزدی کافر میشود و هر که زنا کند یا دزدی کند کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان بمدینه آمد یکماه در انجا توقف کرده هر کرا از مردم شهر یافت که با ابوحمزه اتفاق نموده بود بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده در برابر او صف آرائی گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمد و ابن عطیه سر او را بشام نزد مروان فرستاد و چون سال باخر رسیده بود مروان مکتوبی بابن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بجانب مکه رود و با حجاج مناسک حج

بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار دینار و دوازده نفر از صنعا بیرون آمد و چون بموضع حرف رسید طایفه از مرادیان قفای ایشان از پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هر که بود ابن عطیه گفت که من عامل مروان بمکه میروم که با مردم حج گذارم و اینک منشور او در دست و ام مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرصه تیغ آوردند

ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرستادن عمال ازان بجمیع ولایت

روایتی در این باب آنست که پسر کرمانی بعد از کشته شدن پدرش پیش ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردانید و با نصر سیار صلح کرده امداد نمود و سلیمان بن کثیر از قبل ابو مسلم پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را کشت و بیاویخت و امروز تو آمده و مددگار او شده و مکان صبری که با تو دوست خواهد شد و این سخن در مزاج پسر کرمانی مؤثر افتاده بار دیگر با نصر مخالفت آغاز نهاد و ربیعه و یمانیه متابعت پسر کرمانی نمودند و قبیله مضر ملازمت نصر را اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمخالفت انجامید هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از وی یاری طلبیدند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت نمائیم که مظاهرت کدام قوم اولیتر است و در سر اشیعه عباسیه موضعه کرد که جانب ربیعه و یمانیه را رعایت کنید که مضریان مروان و عمال و کشندگان یحیی بن زید بودند چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی فصیح زبان بود فصلی در غایت بلاغت ادا کرده جانب پسر کرمانی گرفت و گفت پدر او را نصر کشته لذا نصرت وی واجبست و مرصد بن شقیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول اند و اعوان بنی امیه و شیعه مروان جعدی عمال اویند و خونهای ما بگردن ایشانست الامامی بادست ایشان و سایر نقبا این سخنان گفته سیل نصر شرمسار و خجل و فرستادگان پسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشتند بعد از آن پسر کرمانی با بو مسلم پیغام داد که اگر بیرون آیی تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت کنی ابو مسلم خبر فرستاد که هنوز مرا بر اتفاق تو اعتمادی نیست و طلیعه آنکه منتشر بر وی با وی حرب کنی تا ببینیم که مهم کجا منجر میشود و پسر کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را تصرف کرده نصف دیگر در تحت نصر سیار بود و با یکدیگر بمحاربه مشغول شدند و شیبان بن سلمان باشاره ابو مسلم مرافقت پسر کرمانی را اختیار کرده با وی بمرو رفت و صورت قضیه را معروض ابو مسلم گردانید ابو مسلم با علبه تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر در آمد فرمان داد تا هر دو گروه دست از جنگ بازداشتند و باخذ بیعت مشغول شد و چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام از ابو مسلم باحوال نصر راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریط را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر فرستاد تا او را بکتاب خدای تعالی و رضای آل محمد دعوت کنند لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده کرد که روز دیگر بخدمت ابو مسلم رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را ازینجای باید رفت که از جماعت ایمن نشویم و روز دیگر ابو مسلم بار لاهز را با طایفه پیش نصر فرستاد تا او را بیاورد نصر میخواست که مطاوعت نماید الا لاهز این آیه را برو خواند که ان الملا یاتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین و نصر از مجلس برخواسته بهانه وضو ساختن بخانه در آمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم منتظر خروج او میبودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غارب گشت در منزل وی در رفته هیچکس را نیافتند و چون خبر فرار نصر سیار مسموع ابو مسلم گشت فی الحال سوار شد و تعاقب نموده اصحاب و معتمدان خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش با پسر کرمانی بجستجوی وی شتافت و چون او را نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریط رفته بودند پرسید که نصر در پیش آمدن بچه بود چه واقع شد که توهم نموده بگریخت گفتند ندانستیم پرسید که هیچکس از شما با وی سخنی گفت گفتند لاهز بن قریط فلان آیه را خواند ابو مسلم گفت معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبید گفت که با من دغل سگالی همان معامله فرمود که گردنش زدند تا دیگری از نقبا کم سر در روزگار او رسیده بود و از اصحاب نصر مشورت نموده آن نقیب گفت لا احمل سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشاره و یار یا صحاح ایشان را بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته پیش نباته بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شد و در ری مریض گشته در مفازه اولی بساوه رسید در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانیش هشتاد و پنج سال بود چون خراسان ابو مسلم را صافی شد پسر کرمانی علی که ذکرش مرا گذشت و برادرش عیسی را لازم ابو مسلم اشتغل و ابو مسلم علی را بشغل نگاهداشت و عیسی را بحکومت بلخ فرستاد و بعد از آنکه وحشتی در شان ایشان بدگمان شده ابو داود خالد بن ابراهیم را که یکی از نقبای عظام عباسیه بود با بلخ نامزد کرده گفت باید که فلان را بکشی و خود بر علی بن جدیع [illegible] میان برداشت

ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش بقحطبه و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب در سنه ثلاثین و مائه

قحطبه بن شبیب که از امرای [illegible] بسط حق گفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوائی را که انجاب فرستاده بود و ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکری تمام و امرای عظام مثل عبد الملک بن یزید و خالد بن برمک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و ضریع کرانی که در آن دیار جمع گشته بودند محاربه نماید و چون ظفر از ایشان فارغ گردد در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایات مروانیان سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شده خلقی انبوه در معرض فنا آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهراً و قسراً طوس را بگرفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید کلمات نصیحت آمیز با اهالی جرجان فرستاد فایده بر آن مترتب نشده نباته بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در برابر قحطبه فرود آمد و چون اهل خراسان مخالفان را با آن هیئات و شأن ملاحظه کردند وهم و هراس بر ایشان غالب آمد و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده امیری را که در میمنه بود با هفتاد تن از اتباع ایشان کشته و به دریغ گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناصیه خراسانیان مشاهده کرد استمالت ایشان نموده گفت مژده باشید که امام مرا بنصرت درین معرکه وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکوره جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و نباته کشته گشت و ده هزار مرد از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد و مالی

بجملت ولایت آنجا بدست لشکر افتاد و قحطبه بر فور بر جرجان نزول نمود و مردم آن ولایت خواستند که بغدر بیرون آمده دست بردی نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرمود تا خلقی از شهر بیرون آوردند و بتیغ بیدریغ ایشان حکم گردانیدند سی هزار کس از آن مردم کشته شد و بعد از آن پسر خود را بجانب ری روان ساخت و جمعی شامیان که در ری بودند توجه او را شنیده شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن هبیره رسید بعامر بن ضباره و داود پسر خود که در آن اوان در کرمان بودند نوشت که میل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه پردازند و ابن ضباره با صد هزار کس که از غایت انبوهی آن لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته و از آنجا عازم نهاوند شده است و مقاتل بن ارقم نیز ضبط نموده قحطبه رقم زده بود و این خبر را باو فرستاد و قحطبه از ری نقل کرده از آنجا با سپاه تقابل بجانب اصفهان روان شد و در نواحی آن ولایت هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف بر سر نیزه کرده گفتند ای اهل شام ما شما را بآنچه درین کتابست میخوانیم و مخالفان قحطبه و ابومسلم را دشنامی زشت داده و میان هر دو فریق حرب در پیوسته شد و شامیان بعد از لحظه روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نموده عامر بن ضباره هر چند گفت که منم عامر هیچکس بالتفات نکرد و عامر قتال نمود تا آنزمان که بقتل رسید چندان اسلحه و خیول و نقود و جنس و آلات ملاهی از خمر و اسیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره را با متنوعات مشار الیها پیش ابومسلم فرستاد و چون این خبر بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید باواز بلند تکبیر گفتند و اهالی نهاوند صورت حادثه را معلوم کرده و بعضی از اهل صلح شده برخی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان متوقف گشته بعد از آن بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در میان کرده مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسولی بجانب خراسانیان که در شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان از بیم قحطبه استعداد نموده و قحطبه بعد از آن شامیان را نوید داده آنجماعت قبول کردند و بقحطبه پیغام فرستادند که شما اهل شهر را بجنگ مشغول سازید تا فلان دروازه را که بعهده ماست بگشائیم و قحطبه جنگ سلطانی انداخته شامیان حسب وعده از دروازه معهود بیرون آمدند و در آن حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما کجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان داده است و اهل خراسان که در وقعه نصر سیار از ابومسلم گریخته بودند در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانید و ابوعون از آنجا بجانب شهرزور فرستاده و عثمان بن سفیان که در آن شهر بود با ابوعون جنگ کرده منهزم گشت و ابوعون از عقب او تا موصل رفت و قحطبه لشکری گران بمعاونت ابوعون فرستاد و خبر لشکر خراسان در حران چون مسموع مروان گشت باستحضار لشکرهای شام قلم و فرمان داد

ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در آن ولا وری نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت یافتن پسرش حسن

چون داود بن یزید بن عمر بن هبیره از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مروان نیز جمعی را بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاهی لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرد خندقی را که عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نموده قحطبه متوجه عراق عرب شد و چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره نیز هم راه داده باز گشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و بلاد ایشان را در تصرف آور و مروان بگذار که دفع او بر مروان آسانست تا آنکه چون لشکر قحطبه شنوند که تو قصد خراسان کردی البته متفرق گردند و ابن هبیره التفات بسخن اصحاب نکرده گفت صواب آنست که پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه نزدیک ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ ایستاد قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که مرا امر است و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار مرد هم و عساکر کرده بکوفه رساند و هنگام شام قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه بعضی از لشکرش از آب گذشته با سپاه ابن هبیره جنگ میکردند که اسپش با آب فرو رفته قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از آنکه دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را چندانکه جستند نیافتند آنگاه اسپ او را یافتند که زین از آن خالی شده بود و یقین دانستند که غرق شده و چون از قحطبه او وصیت نمانده پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره از حال آگاه شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبدالرحمن عجلی از قبل ابن هبیره که والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت شهر را گذاشته بعزم پیوستن با امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بعظمت هر چه تمامتر بکوفه درآمد ابو سلمه حفص بن سلیمان الخلال که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن تقدیم تعظیم و تبجیل بتقدیم رسانیده پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خودش بنشاند گفت یا الوزیر امیر ابومسلم بطاعت تو مامور کرده و مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر چه که اشارت فرمائی کمر اطاعت بسته ام گوش بفرمان تو نهاده ام آنگاه ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گردیدند ابو سلمه مکتوبی که ابومسلم باو نوشته بود و او را درانجا وزیر آل محمد خوانده برخواند و عمال خود را باطراف ممالک فرستاد و چون مروان ابراهیم امام را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی را از اولاد امیر المومنین علی را بر سریر خلافت نشاند و بنابرین سه مکتوب در باب حکومت به سه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی بن الحسین رض و دیگری بعبدالله بن حسن بن حسین بن علی رض و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی رض و این بزرگواران درین هنگام در مدینه اقامت داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر او قبول نماید این دو مکتوب دیگر را پاره کن و اگر ابا نماید مکتوب عبدالله بن حسن را تسلیم او نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره کن و الا مکتوب عمر را باو ده و چون قاصد بمدینه رسید شب بود و هم در شب بخدمت امام جعفر صادق رض رفته نامه را داد امام جعفر دانست که مضمون مکتوب چیست و نگشاده در آتش چراغ که پیش او بود بسوخت و با قاصد گفت که جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام جعفر مأیوس شد مکتوب عبدالله حسن را برده باو داد و عبدالله در آن باب با جعفر مشورت نموده جعفر با وی گفت که اهل خراسان شیعه نیستند و ما کسی را از ایشان نمی شناسیم و بر قول ابو سلمه اعتمادی نیست و روایتی آنکه چون نامه ابوسلمه بعبدالله حسن رسید امام جعفر از آنکه بامام جعفر رض نیز مثل این نامه نوشته است پیش

او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوبی نوشته است مرا استدعا بخلافت کرده امام جعفر فرمود بمن نیز مکتوبی نوشته بود من او را در آتش سوختم زینهار زینهار بقبول این مهم همداستان نگردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسیده گفت من با صاحب این کتاب زیاده معرفتی ندارم و جواب او چه گویم و در اثنای که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابو العباس سفاح تعویقی انگیخته بنا بر غرضی که ثبت افتاد و پیش از مراجعت قاصد از مدینه امرا و ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت ابو سلمه خلال عباسیان پیدا ساخته با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب رقم زده کلک اخبار خواهد گشت انشاء الله تعالی

ذکر شهادت ابراهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس و انتهای دولت مروانیان و انقضای حکومت ایشان

در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابراهیم امام را چنین آورده اند که نصر سیار در حینی که از امرا مرو قریب بولایت ری رسیده کماهی حالات خراسان را نوشته در ضمن آن نامه مندرج گردانید که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ نشده بود که رسول ابو مسلم با عرضه داشتی که مصحوب او گردانیده بود که نزد ابراهیم برد پیش وی آمد و مضمون مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نموده ایالت خراسان برنهاده و تنخواه و را گرفت و بعد از مطالعه مروان با رسول ابو مسلم گفت که مرسل تو چه داده که این مکتوب را با ابراهیم برسانی رسول نام مبلغ برده مروان گفت که من دو چندان بتو دهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابراهیم بری و جواب بستانی آنگاه نزد من آئی که من بر این سر وقوف یافته ام و جواب مکتوب با نزد من آوری رسول قبول کرده مروان پیمانه با و داده رسول بنزد فرستاده نامه را پیش ابراهیم برد و جواب مکتوب گرفته بمروان رسانید و مضمون رقعه ابراهیم این بود که ابو مسلم میبایدکه در اعلای اعلام دولت ما جد و اجتهاد نماید و از شرائط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده کتابتی بولید بن معویه بن عبد الملک که از قبل او در دمشق حاکم بود نوشت که بعامل بلقا بنویسد که ابراهیم را در قریه حمیمه گرفته و بند کرده با مردم شیار جرا بسیار تا او را بحران نزد من سازند و ولید بموجب فرموده عمل نموده و چون ابراهیم را بحران بردند مروان او را خطاب نموده درشت کرده و او نیز جوابها عنیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب مکتوب او نوشته و اینک رسول او و رسول ابو مسلم را با ابراهیم نموده خدمتش ساکت و ملزم گشته مروان فرمود تا او را از آن بردند و در زندان جمعی از بنی هاشم و طائفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این و آن کس را مقید و محبوس ساخته ابو عبد الله ثعلبی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابراهیم و عبد الله عباس بسر میبردند درآمدند و لحظه توقف کرده بیرون رفتند و چون صباح شد من بآن خانه درآمده آن کس مرده یافتم و از آن منفرکه بخدمت ایشان اشتغال مینمود کیفیت قتل آن جماعت را پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه درآمدند و بالش بر دهن عبد الله عباس نهاده بر بالای آن نشستند و آن کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و ابراهیم در انبان بر دو نگاه داشتند تا نفسش منقطع گشت و در کیفیت اخذ ابراهیم و قتل او روایتی دیگر است چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است بالجمله چون ابراهیم امام را گرفتند برادر او ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد و غیرهم از ابنای عباس از حمیمه گریخته رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بود ایشان را در سرائی پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که چون اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان شدند سفاح را ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان میرفتند تا بسرائی رسیدند ناگاه یکی از دنبال ایشان از پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این شتر روی ندیده ام و کس از این خلیفه از دیگری خارجی است ابو جعفر منصور را از سر این سخن پرسید صورت اشاره بابو العباس سفاح کرد که و بعد از آن او ترا خلیفه خواهد کرد و اشاره بعبد الله بن علی کرد که این شخص تو خروج خواهد کرد آنچه بر زبان عربیه گذشته عاقبت بظهور انجامید و چون مدت چهل روز از اختفا عباسیه در کوفه گذشت ابو الجهم که از خراسان بود از ابو سلمه خلال پرسید که خبر امام چیست ابو سلمه گفت که هنوز نیامده است و ابو الجهم در این باب الحاح نموده ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست نامیت و اسطرفع نشده و در این اوان که خراسانیان طلب امام مینمودند ابو حمید طوسی که یکی از عظمای سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه درآمده سابق خوارزمی را که با ابراهیم اختصاصی داشت دید ابو حمید از وی ابراهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید پرسید که ولیعهد خود که را گردانید گفت برادر خود ابو العباس ابو حمید گفت ابو العباس در کجاست سابق جواب گفت که او با برادر خود در کوفه است ابو حمید از وی التماس نمود که مرا نزد ایشان ببر تا بامام بیعت کنم و سابق جواب نخواست که بی اذن ابو العباس او را آنجا برد ابو حمید گفت که فردا موعد ما همین موضع است تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان بازگشت و بمعسکر خویش رفت و ابو الجهم و موسی بن کعب و سائر امرای خراسان را از احوال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه ملاقات کرده گفت چرا ابو حمید را همراه خود نیاوردی چون روز دیگر شد ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید داود بن علی اشاره بابو العباس کرد ابو حمید پیشتر آمده بروی بخلافت سلام کرده دست او را ببوسید و تعزیه ابراهیم بتقدیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده سپاه خراسان را از موضع و مکان امام نشان داد و مجموع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهم و موسی بن کعب بیرون آمده و سائر و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهم از مقصد ابو سلمه آگاه گردید ابو حمید طوسی را پیغام داد که ابو سلمه بدین منزل می آید باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان مردم وی را از دخول مانع آمدند و ابو سلمه

دست بوس حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرده ابو حمید گفت علی رغم انف ابو مسلم ابو العباس فرمود این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمت ما دارد انگاه با تو گفت که بمنزل خود روید و فردا مردم را بمسجد جامع حاضر گردان بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائه دست داد و بعضی در یازدهم ربیع الاول سنه مذکور گفته اند و در روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الآخر سال مذکور واقع شده و بالجمله صباح جمعه ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الاماره فرود آمد و از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر پای خطبه خواند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند و چون از امارت فارغ گشت بار دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح بلیغ آغاز کرد بنا بر آنکه در آن روز ضعفی که داشت زیاده شد بر بالای منبر نشست و عمش داود بن علی از وی یک درجه پایانتر ایستاده خطبه را تمام کرد و آخرین سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما و پیغمبر صلعم هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مگر علی بن ابی طالب رضی و این امام که برین منبر است یعنی امیر عبد الله بن محمد و بدانید که این امر بما متعلق شد و از میان ما بیرون نخواهد رفت تا آنزمان که عیسی بن مریم از آسمان فرود آید بعد از آن سفاح و داود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند و ابو جعفر منصور تا نماز دیگر باخذ بیعت مشغول بود و روز دیگر سفاح موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت و حکومت کوفه را بعم خود داود داد و عم دیگر خویش عبد الله بن علی را بالشهر زور بسوی ابو عون فرستاد تا با مروان حرب نماید و برادرزاده خود عیسی بن موسی را با حسن بن قحطبه بجانب واسط روان ساخت و ابو القیظان عثمان بن عروه بن محمد بن عمار یاسر را با یسان بن ابراهیم بن بسام بامر اهواز و خوزستان نامزد نمود

ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان و انهزام مروان از موضع زاب و مردن آنچه در معرکه کشته نشده بودند در آب

سابقا سمت گذارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان مروانی جنگ کرده او را منهزم ساخت و از عقب او تا موصل رفت و مروان در آن زمان در حران بود و چون خبر هزیمت سفیان بار رسید لشکر جمع کرده متوجه زاب گشت و در بین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از لیالی انبصرت ابو عون معاونت او فرستاد و چون مسموع او گشت که مروان در زاب با صد هزار مرد در برابر ابو عون نشسته است با اهل بیت خود گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند و بعد از آن ولیعهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد که ابو عون با خود منضم ساخته مروان را از میان بر گیرد و چون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه و خرگاه و اسباب تجمل و زینت خود را پیش او کشیده و عبد الله فرمود تا عیینه بن موسی با پنجهزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند و عیینه موجب فرموده نموده و تا هنگام شام با مروان بامر حرب قیام نمود و چون شب شد بلشکرگاه علی باز گشت و روز دیگر مروان خواست که جسری بربندد مردم خود را با اجمال اثقال از آب بگذراند هر چند ابو الاصحاب منع کرد مفید نیفتاد عاقبت استعداد نموده جسر بست و از آب بگذشت و پسر خود عبد الله را با طائفه از اهل نجدت و بسالت بحرب نامزد فرمود و عبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد و بعد از محاربه بسیار مخارق باز گشت و مخارق مردی کثیف بود و لشکریان مروان هیچکس او را نمی شناخت اما شنیده بودند که سرداران سپاه مخارق است و مخارق را پیش مروان بردند پرسید که مخارق توئی گفت نه من مملوکی یکی از این لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری گفت در میان این سر کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود و مخارق سری را گرفته بنزد مروان برد و مروان مخارق را گذاشته و یکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب ما فرستاده است و چون خبر هزیمت لشکر بعبد الله رسید کسان جسر باره فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه در آیند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند و ابو عون گفت پیش از آنکه گرفتاری مخارق در عسکر افشا یابد روی بقصد مروان باید نهاد و عبد الله تصویب این رای فرموده با مجموع تجمل شده روی برزمگاه نهادند نقلست که در آن زمان مروان بعبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز گفت که اگر بعد از زوال جنگ واقع شود ظفر و نصرت نصیب ما باشد و مدد دولت خلافت ما بماند و اگر پیش از آن اتفاق افتد انا لله و انا الیه راجعون بعد ساعتی پیش از رسیدن آن وقت سمت الراس تیغ یمانی بگردن ذکر بسته و بسر انگشتان آمده و یکمرتبه ساعت بخوبی همه آن لشکر گشته متفرق شدند و غریق آن سیاه بیقیاس بود و از جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک مخلوع بود در آنحال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه خواند که و اذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم و اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون و در آن معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد و سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده اند روایتی در این باب آنست که مروان خواست که لشکر را مشغول سازد و جنگ بعد از پیشین واقع شود [illegible] صندوقها بر زر باز کرده دست نهب کشاد و هر کرا چیزی داد روی براه گریز نهاد و قولی آنکه چون صف آراسته شد مروان جهت ادای بول بگوشه فرود آمد و اسب او رسیده در معرکه پیدا شد و سپاه تصور آنکه او افتاده دست داده بهزیمت رفتند و بعضی از ظرفا گفته اند ذهب الدولة ببوله طائفه از مورخان گفته اند که چون هر دو سپاه از تسویه فارغ گشتند موسی بن کعب با عبد الله بن علی گفت امر نمای تا لشکریان پیاده شوند و نیزها در دست گرفته باتفاق پیش روند و اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا وقت پیشین رسد و چون مروان دید که سپاه خصمان که پیاده شده بودند نمیتوانستند رفت با قوم بنی عام گفت که شما نیز پیاده شوید و روی بدشمنان آرید ایشان گفتند با قبیله غطفان بگوی تا پیاده شوند مروان با نجاعت گفت غطفانیان نیز جواب دیگران گویند و همچنین با سر قبیله که گفت جواب دادند که تعلق قسم مگوئی درین گفتگو بود که لشکرش بهزیمت رفتند و زمره از ارباب اخبار آورده اند که چون مروان دید که سپاه در حرب مسامحه مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش او ریختند گفت هر که جنگ کند از این مال نصیبی وافر محفوظ گردد در این اثنا جمعی در ملازمت مروان با مخارق جنگ کرده بودند آمده جلد طلبیدند و دست طمع دراز کرده بودند [illegible] گفتند که مروان از آن نقود چیزی با ایشان دهد و هیچ بآن قوم نداد و آن قوم گفتند که چون احسانی با ما نمیکنی با چه احسان بازی کنیم و از معرکه روی بر تافته دیگران منهزم شدند و بالجمله مروان [illegible] منهزم شد و بسیاری از آن سپاه بدست اهل خراسان افتاد و چون خبر فتح بسمع سفاح رسید گفت فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملک و الحکمة

و علما با شما را اهل مجلس برسید که مروان از آن شنید گفت بکشندش ان شاء الله تعالی بعد از آن دو رکعت نماز گذارده فرمود تا هر کس که در آن معرکه بود پانصد درهم دادند و غلامان هر یک از
بتجده هشتاد درهم زیاده کردند

ذکر کشته شدن مروان بن محمد مروان حکم و آنچه بمروانیان رسید از بنی هاشم

مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل
رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو بود و آن شهر نگذاشت و جماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشائید که امیر مروانست موصلیان جواب دادند که اگر امیر بودی نگریختی و اهل موصل
مروان را دشنام دادند و گفتند شکر خدای تعالی که از حکومت و ظلم تو ما را رهائی داد و طائفه از اهل بیت پیغمبر بر ما حاکم شدند و مروان چون از مردم آن مملکت این نوع سخنان استماع نمود دل از سلطنت
و حکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله القسری گوید که مروان چون بحران رسید مرا بخویش طلبید با من مشورت کرد و من گفتم که یا امیر رای تو بهر چه قرار یافته
با اهل و اولاد و خواص اصحاب خود در مصر مقیم شو و امید واثق است که حق سبحانه و تعالی از اطراف امداد کند و بعد از آن بسر استظهار ایشان با مخالفان رزم کنی مروان گفت اسمعیل
کسی ز من بزرگتر صواب نمی‌گوید و از قوم و عشیرت من جماعتی زیده با ایشان ضرر رسانیده و خیانت کرده گفتم یا امیر پناه بخدا بر اهل مصر بر مسیر النفس و حرم خود حاکم گردانی
گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت و دولت آنست که شهرهای شام در روی و هواخواهان خود را جمع آورده از انجا فغان عزیمت بجانب مصر
داری و بشام مراجعت نمائی و اگر عیاذا بالله متهم نوعی دیگر باشد و دشمنان در روی مقاومت ایشان نباشد بجانب افریقیه روی آری
روی بیلاد و مصار شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و استاجان بروی بمصر نهاد ابو حنیفه دینوری گوید که چون مروان بشام توجه نمود عبد الله بن علی
و ابو عون بعد از قطع منازل طی مراحل بدمشق رسیده جمعی از اهالی آن شهر کشت چنانچه هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آن عید بود آنگاه از دمشق بیرون آمده از
مصر شکفت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت آماده حرب گشته تلاقی فریقین دست داد و اکثر اصحاب مروان در معرکه کشته شدند و بقیه
و مروان بطرف افریقیه متوجه شده جمعی او را تعاقب نمودند و شب درمیان هر دو گروه حائل شده مروان در کشتی نشسته از نیل عبور نمود و با غلام خود گفت که اگر امشب آفتاب بن سفیان که هم
دشمنان تا خراسان و هیچ موضعی ترا نگیرد بعد از آن درع از تن بیرون کرده بر زمین گسترد و بر زبر آن بخواب رفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته کنار نیل رسید و جمعی
کشتی که مروان نشسته از رود گذشته بود دید و برنشسته از نیل عبور نمود و سیر او بمکانی که مروان در خواب بود منتهی شده بضرب شمشیر مهم آن منکوب را تمام رسانیده و طائفه از مورخان گفته‌اند که چون
مروان از زاب منهزم گشته بحران رفت و یکماه در انجا مقام کرده بعد از آن حران را با ابراهیم بن یزید سپرده کوچ و متعلقان را مصحوب خویش کردانیده بحمص رفت و اهل
و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت تملک مردم او را مشاهده نموده طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از عقب او روان شدند و مروان ایشان را منهزم کرده
رفت و ولید بن معویه که از قبل مروان والی دمشق بود او را از دخول شهر مانع آمده مروان متوجه روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بنقل رسید بعضی
از طلب مروان متوقف نماند و با جنگ آورده عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت حکم او آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معویه بن مروان بن حکم در آنجا ابواب بسته
بعد از محاصره شهر را گرفت و ولید بن معویه و مروان و جمعه کشته شد و عبد الله از دمشق بقیساریه رفته و از انجا بفلسطین رفت و در انجا یحیی جعفر هاشمی از پیش
صالح با لشکرها بطلب مروان برد و صالح بموجب فرموده روانه شد و بعد از طی مسافت در موضعی که آنرا ذات السلاسل میگفتند فرود آمده و ابو عون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق
کنیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که الاسعی میل اکثر هم درین شب مروان را نگیریم چنانچه اگر بنوز شود و قلت عدد ما او را توقف باید مهم مشکل گردد آنگاه عامر با چند تن متوجه
شد از کنیسه بیرون آمده مدتی نار جنگ شعله زد و برتهیگاه مروان زده از اسبش بینداخت و نمیدانست که افتاده کیست تا یکی از اصحاب مروان فریاد برآورد که امیر مؤمنان
بسر مروان دویده بشمشیر در روی نمودند و سرش از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح سر او بشست تا آن سر را بجنبانید زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه آنرا در ربود صالح گفت ای بیداد
عجائب و نگاه عبرت گیر بدین بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر مروان را نزد سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط صلاح داد
قیام نمود چون مروان کشته شد دو پسرش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در انجا بقتل رسیده و عبد الله خلاصی یافت و در ایام خلافت
پیش او فرستاد و زنان و دختران مروان را بعد از هلاک او نزد صالح عباسی آوردند و صالح انجماعت را بالتماس ایشان بحران فرستاد و چون اهل بیت مروان بآن ولایت رسیدند و
بر منازل او نماد بآواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین و مائة واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش بقول ابن جوزی
پنجسال و ده ماه و برخی پنجسال و دو ماه گفته‌اند و او را حمار و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از آن جهت شده بود که عرب سر هر صد سال را حمار میگویند و از زمان سلطنت معویه ابن ابی سفیان تا
گذشته بود و بعلت آنکه چیزی کاهش جعدی از آن میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال ناشایست دیگر نقل میکنند و بر گروهی
گفتی و مروان مردی حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت او از نتیجه اعمال دستگیر او آمد آن تمت المدة ینفع العدة ذکر قتل

و نبش قبر یزید و معویه و سایر خویشان او ؛ روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد در وقتی که هشتاد کس از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند شعری چند که مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان به عباسیان و محتوی بر ظلم بنی امیه با امیر المومنین حسین و زید بن زین العابدین و محتوی بر آنکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید کشید در استماع ابیات او عبد الله بن علی چنان خشمناک شد که فرمود تا چوب دستیها بر سر هشتاد کس بسته اعضای ایشان را در هم شکستند و پلاسها بالای آن جماعت گسترده و بر آن پلاسها نشستند و سفره کشیده عبد الله و یاران طعام میخوردند و آواز ناله مجروحان بگوش ایشان میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله بن علی فرمود تا گور معویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرض بآن نرسانیدند و در قبر معویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید بن معویه قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک مروان دیدند و جثه [illegible] هشام بن عبد الملک درست بود چه جسد و اعضای او کلیه بهم بر یخته و جدا نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویختند و بسوختند و خاکستر ش را بباد دادند و سلیمان بن علی بن عبد الله بن عباس در بصره جمعی را که از اعاظم بنی امیه بودند گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آنها را از گوشت و پوست ایشان سیر گشتند و درین واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمرو بن یزید بن معویه و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که ارباب ثروت و املاک و اسباب بودند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبد الله در حیطه تصرف در آورد و از آن قوم کسی که [illegible] شده بودند یا از اختفا ناگاهی بسر میبرد از آنجمله یکی عمرو بن معویه بن عمرو بن سفیان بود و عمرو گوید که در ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که در آنجا بآسایش و عافیت دست از جان شسته بخدمت سلیمان عباسی بصره رفتم و معروض او کردم که در همه جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست و لطف تو دلیل من شده بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی از این تنگی خلاص شوم و اگر [illegible] سلیمان فرمود که تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم منسوبان ما از غایت خوف هر روز بجائی میروند که مردم نشناسند و من با زنان و فرزندان سرگردانم سلیمان بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که بجهة عروق بنی امیه جمعی کثیر از آن طایفه بکشتیم اما صله رحم را عاقبتی چه نسبت ما بدین طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر ترحم نموده بقیه این قوم را امان دهد [illegible] و چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح باز ماندگان آن قوم را از باس و سخط خویش ایمن گردانیده در دامان امان آورد ؛ ابو جعفر منصور و حسن بن قحطبه ابن هبیره را در واسط محاصره کردند و چون یازده ماه از مدت بندان بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید با امان بیرون آمد ابو جعفر منصور ابن هبیره و جمعی از اعیان امرا و سرهنگان را ملازم بود [illegible] بعد از آن نامه بابو جعفر رسید که ابن هبیره و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد و ابو جعفر [illegible] انگشت مگر حسن بن [illegible] عبد الرحمن [illegible] که در آن میان جان بتک و پا بیرون برده بود و درین اثنا ربیع موصلی از جانب خود او را نصب کرده عبد الله بن علی بود در شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح غضب [illegible] یحیی بن محمد را بامارت موصل فرستاد و یحیی بموصل رسیده در سرای امارت فرود آمد و دوازده نفر از رؤسای آن جماعت را کشته دیگران سلاح پوشیدند یحیی ندای امان داده فرمود که هر که بمسجد جامع رود از معصیت [illegible] و مردم پناه بخانه خدای بردند یحیی حکم کرد تا لشکریان درهای مسجد را گرفته بقتل ایشان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند ؛

ذکر رفتن ابو جعفر منصور بخراسان و قتل ابو سلمه وزیر آل محمد خلال

درین اوان سمت گذارش یافت که ابو سلمه میخواست که بیعت اولاد عباس را در توقف اندازد و یکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند و این خبر [illegible] چون بر سریر حکومت متمکن گشت خواست که او را از میان بردارد اما بی مشورت ابو مسلم روی نمی نمود و در هیچکس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان با او در چه مقامند و داعیه آن داشت که تجدید ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنا بر این امور فرمان داد که ابو جعفر منصور بدیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روانه شده و منازل پیموده چون بحوالی مرو رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نموده و چون چشمش بابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب او را بوسیده و در سر اسب سوار شده روان شد و ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود همعنان گردانید و باتفاق بشهر در آمدند و ابو مسلم او را بسرای خویش فرود آورده و ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد و ابو مسلم و اعیان ممالک تجدید بیعت ابو العباس بستند و چون عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار پیشکش او کرده جهت خلیفه نیز تحفه لایق فرستاد و در وقت وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت که بانی مبانی قصر دولتی و مرتبه و مکان و قدرت تو از آن زیاده است که در حیز توصیف و تعریف آید اکنون باز مینمایم که ابو سلمه خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و در احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال تجاوز نموده است و خلیفه جهة رعایت تو او را تحمل میکند و شیوه غمض و اغماض مسلوک میدارد زیرا که تو منصب وزارت امیر را بوی تفویض فرموده ابو مسلم که این سخن شنید رنگش متغیر شد و گفت که من و ابو سلمه بنده و از بندگان امیریم و چون او پای از حد خویش بیرون نهد هر تادیبی که [illegible] نسبت باو بجای باید آورد و ابو جعفر را ابو مسلم [illegible] کسیل کرده چون خدمتش برادر رسید از اطاعت و انقیاد ابو مسلم او را آگاه ساخت و گفت که ابو مسلم رخصت داد که با ابو سلمه هر چه خاطر خواه تو باشد چنان کنیم گویند که هم دران شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه کشته شد و بعضی گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر پیش برادر آمد اظهار آن کردند علی ای تقدیر روز دیگر بقتل ابو سلمه آوازه در انداختند که خوارج نسبت باو این حرکت کرده اند و روایتی است که ابو جعفر با سفاح گفت که تا ابو مسلم خواهد بود مرا در امر خلافت [illegible] پیدا نخواهد شد و سفاح او را ازین سخن منع فرمود و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که ابو جعفر منصور [illegible] بخراسان رفت ابو مسلم با او بولایت عهد بیعت کرد ابو مسلم از این معنی رنجیده که سفاح بی مشورت او ولیعهد گردانیده بود و درین نوبت ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزیده او را

اورا نشنیده بقاعده نکرد و هیچ از خود بروز نداد و بنا بر آنکه ابومسلم سلیمان بن کثیر را رنجیده بود در حضور ابوجعفر او را بقتل رسانید و ابوجعفر از خراسان نزد سفاح رفت و بسعایت ابومسلم شروع نمود
سفاح صلاح وقت ندید که او را متعرض رساند **ذکر رفتن ابومسلم بزیارت کعبه و مردن ابوالعباس سفاح بمرض آبله** در سنه ست و ثلاثین و مایة ابومسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده
با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز آنجا توقف نموده و اموال آن ولایت و مازندران و جبال را ستاند و خبری از سفاح مسموع وی گشت که میگفته که ابومسلم بولایت خود میرود
چه حاجت است که بنیقلعه در همراه او باشد دیگر آنکه در راه مکه از بی آبی زحمت با ایشان خواهد رسید و ابومسلم لشکر و خزینه را در ری گذاشته با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده و از آنجا بطواف
رود و چون ابومسلم بعد از قطع منازل بآستان دولت آشیان رسید شرف دستبوس حاصل کرد ابوالعباس او را باعزاز و اکرام و عواطف پادشاهانه بطریقی که در خیال نبود مخصوص گردانید روزی ابومسلم در مجلس خلیفه نشسته بود
که ابوجعفر منصور در آمد و ابومسلم از برای او برپای نخاست سفاح گفت برادرم ابوجعفر است ابومسلم گفت این مجلس امیر است و در اینجا حق او را بجای نمی آورد و بس و عبارت ابومسلم این بود که
مجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و در این ایام که ابومسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابوجعفر با برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پاینده باشد ابومسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرده گفت
ما نیان ما را رنجش کنند و دیگر از بر ما اعتماد نماند و چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابومسلم گفت که برادرم ابوجعفر امسال التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمیشد من
این منصب ترا ارزانی میداشتم و این معنی بر ابومسلم گران آمده بیاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم آستانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و بالجمله ابوجعفر و ابومسلم متوجه
مکه شدند و ولبست قطار شتر مطبخ و بارخانه ابومسلم را میکشید و ابومسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابومسلم فرمود تا در قافله ندا کردند که هیچکس طعام نپزد و لشکریان و عزبا و مسافران همه روز
دو نوبت بمائده او حاضر میگشتند و دعوت مستوفی میخوردند یک روز شخصی را دید که چیزی می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وثاق بیمار است و از بهر او مزوره می پزد ابومسلم فرمان
داد تا مزوره برای مریض نیز بپزند و چون حج گذارده عزیمت مراجعت نمودند خبر موت سفاح با ابی جعفر و ابومسلم رسید گویند که ابوالعباس در سیزدهم ذی الحجه بموضع انبار در گذشت مدت خلافتش
چهار سال و هشت ماه و بعضی چهار سال و ده ماه نیز گفته اند سی و سه سال عمر داشت و از خوب صورت ترین اهل روزگار خود بود آورده اند که روزی در آئینه چهره خود را دیده گفت اللهم انی لا اقول کما
قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیة چون ازین فارغ شد آواز غلامی شنید که با غلام دیگر میگفت که میان ما و تو دو ماه و پنج روز
مانده است و از این سخن فال بد گرفته گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله توکلت و به نستعین و بعد از چند روز تب شده آبله برآورد و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت
و در مروج الذهب مسطور است که چون طعام پیش وی می آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص و ارباب حاجات خلایق را بروی عرض میکردند و ندما و مطربان را بی
کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور ما بواسطه این جماعت معجل شده نمیخواهم که مکافات آن موجل باشد از کلمات اوست که چگونه راست بود که ملک [illegible]
باشد و دوستان از حسن کردار ملک بهره یاب نشوند و هم وی گفته که چون قدرت بکمال گیرد شهوت نقصان پذیرد و از کلمات اوست که ذلیل ترین آنکس است که تحمل را کفایت شمرد و بردباری را ذلت
پندارد آورده اند که شخصی مفصل تقریری یکی از خواص سفاح را پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که تیر و کمی مجوی بما بواسطه امری که از خدای عز و علا در شوی و پادشاهی
نیکی بیند که فرمان باری سبحانه و تعالی را خلاف کند افعال گزیده و اقوال پسندیده او بسیار است و در این مقام بهمین قدر اقتصار میرود تا سبب ملال نگردد **ذکر خلافت ابوجعفر منصور
که او را ابو الدوانیق نیز گویند** ابو حنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود
تا ابومسلم باو پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته با ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار رویم و بضبط اموال پرداخته مردم را تسکین دهیم
و ابومسلم تعجیل تمام بعمل آورده چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله بن منصور را از ولایت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند و مردم چون ابومسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور
بانبار در آمد عیسی گفت جرأتی که از من صادر شد بنا بر ضبط لشکر و حفظ بیت المال بود و منصور عذر عیسی را پذیرفته از سر جریمه او در گذشت طایفه از مورخان گفته اند که در وقت باز گشتن از حج ابومسلم یک
مرحله از منصور پیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابومسلم رسولی با ابوجعفر منصور فرستاده او را التعزیه برادر رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف نکرد که منصور باو برسد و منصور تعجیل
رانده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر در آمدند تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت جهة منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی بن عباس برادر
منصور و مآل حال عبد الله** چون خبر فوت ابوالعباس سفاح در شام بگوش عبد الله رسید باستحضار طبقات خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح ار
میفرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولیعهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک شدم و بتوفیق الهی از پا درآوردم
اکنون بنابر وعده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله دو کس از معیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله
علی را لقب کرده منصور بود متحصن گشت و ابوجعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابومسلم را بحرب او نامزد نمود و چون آوازه توجه ابومسلم بعبد الله رسید با والی حران صلح کرد
با او مهادنه و بمحاربه ... تا ناگاه خراسانیان با ابومسلم ملحق نشوند هفده هزار کس از آن جماعت را که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر رسیدند و آمدند و مدت پنجاه و در

و عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فرو گرفته غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی حسن بن قحطبه که میمنه سپاه بوجود او آراستگی داشت گفت که فردا چون مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی بتابی چون
بموجب فرموده عمل نموده روز دیگر فرار اختیار کرد و اکثر مبارزان شام از عقب او تاختند و ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر مخالف حمله آورد و ایشان طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشتند و درین حین ابو منصور
داعی ساقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت که صلاح آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که چون تو بی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه قوم را انزا پیوسته از جهت سرزنش میکرد
عبد الله گفت بی لشکر چه امید توان داشت و از معرکه بیرون آمده راه طلب پیش گرفت و غنیمت فراوان بدست خراسانیان افتاد و ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بمعسکر ابو مسلم فرستاد
ابو مسلم در غضب رفته گفت من بخون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است که چون منصور مولی خود یقطین را جهة ضبط اموال
و جهات آن فرستاد ابو مسلم گفت پسر سلامت دیده چه آن باشد که از من حساب طلبند و بعضی گفته اند که چون در جنگ شمشیر عباس بن عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد و ابو جعفر کس بطلب آن فرستاد ابو مسلم
جوابی گفت که قاطع محبت و موجب کدورت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب گفته شدن آن مرقوم کلک بیان خواهد گشت ارباب اخبار گویند که عبد الله بن علی از معرکه روی گردان شده بجانب بصره رفت و پیش
برادر خود سلیمان بن علی بود و چند گاه در آن ولایت مختفی بود و چون منصور برین حال اطلاع یافت کسان فرستاد او را بپایه سریر خلافت مسیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از نمک بود
باز داشتند و بعد از چند روز یکشب آب بگرد خانه بسته تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت

ذکر قتل ابو مسلم مروزی بتیغ منصور عباسی

جمعی از رواة
ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز گویند و غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آندیار بود او را مروزی جهت آن گویند و درین اوراق محل از رفتن ابو مسلم بحج ثبت افتاده اما تفصیلش آنست که چون او را داعیه طوف بیت الله
پیدا شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده با سفاح ملاقات کرد و ما فی الضمیر خود را معروض داشت و چون بنا بر مصلحت ملکی سفاح را منظور است که او امیر قافله باشد برادر خود ابو جعفر منصور
که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن نوشته بفرست و امارت قافله التماس کن و منصور بموجب فرموده عمل نموده متعاقب مکتوب بانبار
رسید و این معنی بر ابو مسلم گران آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود چنانچه سبق ذکر یافت و اگرچه عمارت قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابو مسلم
اعراب بادیه را بخلعتها نواخت و آبار و طرق را معمور گردانید و چندان مکرمت و احسان از وی صدور یافت که زبان و امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میگفتند و چون بمکه رسید ابو مسلم خوان کرم گسترده و در
پوشانیده
التفات بضیافت عموم مساکین انداخته ایشان را طعام وافر داد و ائمه معارف و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جا گرفت و طبقات خلایق بمقتضای الانسان
عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ گشته عزیمت مراجعت کردند ابو مسلم پیش از منصور روان شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابو مسلم رسیده تعزیت نامه
بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان توقف ننمود که ابو جعفر باو رسد چنانچه مذکور شد و منصور ازین بی ادبیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابو مسلم پیش از منصور بکوفه
رسید و خواست که با عیسی بن موسی بیعت کند و عیسی امتناع نموده مجموع مردم در مقام متابعت منصور آمدند و چون منصور بکوفه نزول کرد خبر مخالفت عبد الله بن علی بسمع او رسیده
ابو مسلم را بدفع او نامزد نموده ابو مسلم را باخته از منصور بواسطه فرستادن ابو الخصیب برنجید چنانچه مذکور گشت و درین اثنا حسن بن قحطبه مکتوبی بابو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا از اطاعت
و انقیاد ابو مسلم تردد پیدا شده زیرا که چون نامه امیر باو میرسید آنرا مطالعه نموده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن فارغ شد هر دو از روی استهزاء بران نامه خندیدند و ابو ایوب ازین
سالها خندید و گفت اگر حسن درین باب گمانی وارد ما را یقین است که حال چیست و بعضی گفته اند حمید بن قحطبه منصور را پیغام داد که آن دلیک که در باغ عم تو علی بن عبد الله آشیانه ساخته بود و اکنون
در باغ ابو مسلم جای دارد و بالجمله میان منصور و ابو مسلم مواد وحشت استحکام یافته ابو مسلم بعد از هزیمت عبد الله بجانب خراسان روان شد و منصور ازین خبر مضطرب شد مکتوبی بابو مسلم ارسال نمود مضمون
آنکه امارت دیار مصر و ممالک شام ترا ارزانی داشتم و این ممالک بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بمصر بفرستی ابو مسلم گفت امارت مصر و شام
چه منت است که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام [illegible] منصور را [illegible] کس فرستاد ابو مسلم را طلب داشت ابو مسلم پیغام داد که بحمد الله که دشمنی
امیر مومنین هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیر را احتیاجی بما نمانده و اکنون من بنده [illegible] در برجان خود متیقن [illegible]
لی جهت مقصور بر آنست که بغیبت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات مسموع منصور گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر وعد و وعید و خوب کلمات مرغوب و بحکم خود عیسی بن موسی نیز
نمود تا استمالت نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و ابو مسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بحلوان روان شد و منصور با ابو حمید مروزی گفت که ترا پیش ابو مسلم
باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آورد و اگر از آمدن وی نومید گردی و معلوم تو شود که هیچ نوع مراجعت نخواهد کرد باو بگوی که امیر گفت که از فرزندان عباس بن هاشم و از محمد رسول الله
بیزار باشم اگر ابو مسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خویش متوجه او نشوم و باز نگردم تا او را بکشم یا کشته شوم و ابو حمید بموجب فرموده عمل نموده منازل پیموده با ابو مسلم پیوست و گوش او را بدعا بیچ
زبان بیاگنده و ابو مسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابو حمید در مساودت از حد اعتدال تجاوز نمود ابو مسلم با مالک بن هیثم مشورت نمود مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود
در آن دانسته بجانب خراسان برو که اگر پیش خلیفه بروی از دست وی جان نبری و ابو مسلم از رای بزرگ در آن قضیه استطلاع نموده بزرگ گفت مصلحت تو آنست که بری رفته در آنجا

مقیم شوی که ری بخراسان نزدیکست اگر بالشکر احتیاج افتد از آن ولایت بزودی بتو رسد ابو مسلم بعد از استشاره با ابو حمید گفت که تو بدین بازگرد که من بجانب ری میروم ابو حمید چون از
مطاوعت و مراجعت ابو مسلم مایوس گشت بجانب منصور شتافته بود باو در میان نهاد و در این اثنا نامه ابو داود که از قبل ابو مسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بر مروان و مروانیان خروج
نکرده‌ایم الا به عصبیت اهل بیت رسول اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت خراسان نکنی و از فحوای نامه چنان معلوم میشد که بدستوری منصور ابو داود ابو مسلم را
در خراسان نخواهد گذاشت و ابو داود این مکتوب بتحریک ابو جعفر منصور در واقع نوشته بود و بعد از وصول این مکتوب ابو مسلم عزم رفتن خراسان را فسخ کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد با ابو حمید
گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را بر طرف کرده میخواهم ابو اسحق را بخدمت امیر فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستان گردون اشتباه بندم و ابو حمید
این رای را مستحسن شمرده ابو مسلم ابو اسحق را بر سبیل رسالت پیش منصور فرستاد منصور با رسول ابو مسلم ملاطفت نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن بخراسان مانع شو و چون ابو اسحق مراجعت نموده نزد ابو مسلم رسید
گفت من هیچ چیز که دلیل مخالفتی امیر باشد نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو میکند که زیاده بر آن متصور نیست و رسول آنمقدار افسون بر مرسل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و عزم
مراجعت تصمیم داد و بیرک با او گفت که توجه بطرف رومیه در باطن تو رسوخ یافته گفت بلی بیرک گفت وصیت من بتو آنست که چون بمجلس منصور در آئی فی الحال گردنش بزن و با دیگری بیعت کن که هیچ
کس با تو مخالفت نکند و در مروج الذهب مسطور است که چون ابو مسلم از شام متوجه جانب عراق گشت ابو جعفر منصور جریر بن یزید بن جریر بن عبد الله البجلی را که در کیاست و کاردانی وحید زمان خود بود و با ابو مسلم
معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر او را بپایه سریر خلافت مسیر رساند و چون جریر بعد از قطع مسافت باردوی ابو مسلم رسید بمجلس او در آمده گفت ایها الامیر تو باین وجه که از دار الخلافه روی
گردان شوی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوه بعد از چندین خون ریختن و مقاسات حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده بر نقض عهد او اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی از خلیفه
بتو نرسد و چون ابو مسلم اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی چنین موصوف بصفتهای کذا و کذا در فلان وقت ظهور و خروج نماید و احیاء خاندانی و اماتت دودمانی کند و عاقبت
در روم کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید و بنابراین بی وحشت روی بدار الخلافه نهاد و بعضی از تواریخ که زیاده بر آن وثوقی نیست مسطور است که ابو مسلم چون از شام معاودت
نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی که میان او و ابو مسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابو مسلم را بدار الخلافه بیاورد و
وزیر ابو مسلم صلاح در توقف دیده ابو مسلم سخن ناصح مشفق نشنیده بدرگاه خلیفه رفت منصور تا سه روز او را بار نداد اما چندان تکلفات کرد که ابو مسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابو مسلم
در خلوتی طلبداشته خدمتش در نظر منصور متردد گشت و با وزیر مشورت نموده وزیر گفت ترکت الرای بالری و این سخن مثل شده و بعضی از تواریخ معتبر است که چون ابو مسلم عزم ملاقات ابو جعفر کرد بخلفای
خود را بمالک هیثم سپرده گفت باید که بجانب ری رفته در آن ولایت اقامت نمائی اگر مکتوب بتو آید که نقش یک نصف خاتم من بر آن باشد بدانکه آن نامه را من نوشته‌ام و اگر نقش تمام خاتم بر آن بود بدانکه
آن مکتوبات را دیگری مهر کرده فرستاده است و بروایت اصح چون ابو مسلم نزدیک برومیه رسید منصور جمیع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابو مسلم باستظهار با آستان خلافت شتافته
منصور چون او را دید بر پای خاست و هم معانقه بجای آورده اظهار بهجت نموده گفت که نزدیک بود که مرا نادیده و آنچه اراده من بود بنوع رسیده برود اکنون برخیز و جامه‌های سفر از تن بیرون
کن و از رنج راه و کلال سفر بیاسای ابو مسلم از پیش ابو جعفر بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرده همگنان که همراه داشت بحوالی قصر فرود آمدند و ابو مسلم تا سه روز بر مائده ابو جعفر
حاضر گشتی و با یکدیگر در امور ملک مشورت نمودندی گویند که ابو مسلم در آن سه روز بمحفلی که ابو جعفر در آنجا بودی سواره آمدی و بعد از آن پیاده شده در مجلس بفراغبال نشستی و در روز چهارم ابو جعفر
با عثمان بن نهیک تا سه سرهنگ دیگر در خانه که پهلوی مجلس واقع بود بکمین نشسته و با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین بیرون آمده
که تا قیام قیامت از آن باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواست که بمجلس من در آید شمشیری که دارد از وی بستان حاجب بموجب فرموده عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمده گفت
ای امیر این حاجب نسبت بمن کاری کرده است که هیچ کس تا حال با من نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل داشتم از دوش من برکشید منصور گفت لعنت بر آن
کس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست ابو مسلم بنشست و در آن خانه غیر وی و منصور هیچ کس نبود آنگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم
جواب داد که تو بر من اعتماد ننمودی و امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور برابر سخنان غلیظ درشت اتفاق کرده ابو مسلم گفت ای امیر کمال جد و اجتهاد و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان
شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الحبشیه والله که اگر کنیزکی سیاه بجای تو میبود آنچه از تو صادر شد از وی صدور یافت و انهمه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی داد که خدای عز و علا خواست که علم
خلافت و تسلط ما ارتفاع یابد حق بمرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بحول و قوت تو بودی بکشتن یک کس قادر نمیگشتی یا ابن الفاعله تو آن کسی که آمنه بنت علی عمه مرا خواستگاری
نمودی و گفتی که من از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباسم پای بیش از اندازه خود دراز کرده بموضعی رفیع بر آمدی ابو مسلم گفت یا امیر قدر من از آن نازلتر است که تو اینهمه خشم نمائی
و چون سخن باین مقام رسید ابو جعفر منصور سه نوبت دست بر یکدیگر زده چند کس با شمشیرهای کشیده بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بر پای منصور نهاده خواست که ابو
جعفر لگدی بروی انداخته ابو مسلم بر پهلو افتاد و سرهنگان بیکدم شمشیر کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از آن منصور فرمان داد تا جسد او را در بساطی که بر آن کشته شده بود پیچیده در گوشه خانه نهادند

عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داد که تو برو که من از عقب تو می آیم و مقارن
حال عیسی در قصر خلافت در آمد و از منصور پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک فی ذلک البساط یعنی اینک در آن گلیم است که پیچیده شده عیسی گفت ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ
دگر برد در قصر ایستاده اند و پروردهٔ وی اعتقاد دارند هر چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار صره که در هر یک از آنها سه هزار درهم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و تابعان ابو مسلم انتظار آن
را آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا سر بریده ابو مسلم از بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از آن سرهنگان صره برگرفتند عیسی بن موسی
بر بام قصر فریاد برآورد که ای اهل خراسان ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود دریافته شما تسکین گیرید که اضعاف و آلاف این تحفه بدیه شما خواهد رسید
سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم را گذاشتند و بعد از آن منصور دست عطا برگشاده مجموع تبعهٔ ابو مسلم را اموال وافر بخشید تا حلقهٔ مطاوعت او در گوش افگنده ابو مسلم را فراموش کردند آری
خاصیت زخارف دنیا همین است و موید این مقال آنکه راقم الحروف که از غایت ساده دلی غالباً دروغ بر زبان او کم رود بحسب دیده که از نهایت عداوت بخون یکدیگر گواهی میدادند و چون اجای نقدی
بمیان آمد آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته و قدر حدیث یاران قدیم و دوستان بر جادهٔ اخلاص مستقیم را بر طاق نسیان نهادند با آنکه از احبای پیشین اضعاف آلاف آن متوقع
متصور بود نقد بنسیه ندادند گویند که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی در میان آن از وی پرسید که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت فلان روایت دارم و او از جابر بن عبد الله روایت کرد که حضرت رسالت در روز
فتح مکه عمامه سیاه بر سر بسته بود و این جامه جامهٔ هیبت و دولت است بعد از آن اشاره بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زد و در مختصر منتظم ابن جوزی که تاریخ حافظ ابرو است مسطور است که ابو مسلم ششصد هزار کس را
بغیر از آنکه در معارک کشته بود و روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که تو این مرتبهٔ بزرگ بچه یافتی گفت صبر را شعار خود کردم و راز خویش با کس نگفتم و قضاء یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من آمد شخصی از عامل او شکایت
نمود عرضه داشتی در آن باب بوی داد و ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار این درویش بساز و الا من کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنهٔ او بعنایت
حضرت قدوسی** سنباد از جملهٔ آتش پرستان نیشاپور بود فی الجمله مکنتی داشت و آن روز که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت او دیده آثار دولت و اقبال در ناصیه اش مشاهده کرده بود بخانه برد و چندگاه
شرایط ضیافت بجای آورده از حال وی استفسار نمود و ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قضیه بخوشی با من بگو من مردی زردشتیم و افشای اسرار تو نخواهم کرد ابو مسلم تتمهٔ ما فی الضمیر خود
با او در میان نهاده سنباد گفت بر سبیل فراست چنان بخاطرم میرسد که تو عالم را زیر و زبر کنی و بسیاری از اشراف عرب و اکابر عجم را بقتل رسانی و او از این سخن مسرور و مستبشر گشته و سنباد را وداع نموده
از نیشابور برفت و در آن اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اعراب که در ولایت نیشابور اقامت داشتند در دشتی قومی افتادند و در آن امر حق بجانب سنباد بود که با ابو مسلم التجا کرده
ابو مسلم ده هزار مرد بوی داد تا مجموع آن عربان را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند و بعد از کشته شدن او سنباد و اهل ری و طبرستان را دعوت کرده همه او
درین باب متفق شدند و ایشان به نیت آنکه قزوین را در تحت تصرف آورند متوجه آنجانب گشتند و حاکم قزوین شبیخون بایشان برد و همه را گرفته و مقید و مغلول ساخته نزد ابو عبیده حنفی والی
ری فرستاد ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت ایشان را از مذمت او کرد و گفت او مردی است با امثال این مهمات چکار دارد و دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخانهٔ خود
رفته آنجا اقامت نمایند و چون سنباد در مختاری قرار گرفت مردم آن ناحیه را با اعلان کلمهٔ عصیان با خود یار ساخته بطرف ری لشکر کشید و ابو عبیده نیز آهنگ جنگ ساز داده از شهر بیرون
رفت و چون صفها راست شد سنباد فریاد برآورد که یا ابا مسلم یا ابا مسلم و از لشکر ابو عبیده نیز مثل این سخن بگوش او رسید چون ابو عبیده از پیش و پس نام ابو مسلم شنید و توهم بخود راه داده بگریخت
و سنباد او را تعاقب نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو مسلم از اسلحه و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمار
آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید و از ری تا نیشاپور را بگرفت و در استیلا با یاران خود و مسلمانان میگفت که در آن حین که ابو جعفر قصد کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شده بپرید و اکنون در فلان
قلعه مصاحب مهدیست و مرا فرستاده است تا جهان را از منافقان جهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر از آن طایفه در ظل رایت او جمع گشتند و مجوس میگفت
در فلان کتاب دیده ام که مدت دولت اهل اسلام چندین مدت بیش نباشد و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیان است و در خاطر دارم که لشکر بمکه برم و کعبه را خراب
سازم و چون خبر خروج سنباد بسمع ابو جعفر منصور رسید جمهور بن مرار عجلی را با لشکر سنگین بدفع او نامزد فرمود و جمهور منازل و مراحل پیموده ناحیهٔ ساوه را لشکرگاه ساخت و سنباد بر این صورت
اطلاع یافته متوجه آنجانب شد و زنان مسلمانان را اسیر کرده بر شتران سوار کرده با خود همراه داشت و چون تقارب فئتین اتفاق افتاد اسیران اهل اسلام که لشکر جمهور را دیدند فریاد برکشیدند که
وا احمداه کجائی که مهم مسلمانان بآخر رسیده و مسلمانی یکبار زوال پذیرفته و لشکریان جمهور شتر آزار رسانیده و شتران روی بسپاه سنباد نهادند و اسپان رم خوردند و صفوف بهم برآمد و سنباد ندانست
که حال چیست و متوهم گشته روی بگریز نهاد و جمعی کثیر از لشکریان سنباد در معرکه کشته شدند و بسیاری از ایشان در بیابان از تشنگی هلاک شدند. نقلست که در آن واقعه شصت هزار کس در معرض
تلف آمدند و چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درهم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده بود و ثلث آن مال بوی بخشیده تا در زمان ادبار پناه بآنجا برد روی بطبرستان نهاد و حاکم
طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل رسانید و آتش دولت آن مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبارگی فرونشست **ذکر خروج طائفهٔ راوندیه بر ابی جعفر منصور**

مقلاص می گفتند وطن من آنست که هیچکس جز من تصنیف و قوت ندارد مگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مفلوک و مفلس بودیم چنانچه میدانی و در آن اوقات در بازار
یکی را که بدکان که اقران من بود طعامی ترتیب میکرد و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم ریسمانهای دایه خود را دزدیده فروختم و سوقی مهیا گردانیدم دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا آوردی گفتم
از فلان کس قرض کردم و چون دایه ریسمان خود را رفته او را بغیر تفحص [illegible] دانست که حقیقت حال چیست و من سررشته حکایت بدست او دادم و قصه را بموجب راستی باز نمودم و در آن زمان شخصی
بزدی مشهور مقلاص نام داشت و این حکایت سرق مرا پیش اعمام [illegible] این نام بر من اطلاق کردند و ایشان ساعتی با من طایبه نمودند و چند نوبت مرا مقلاص گفتند و بالجمله چون اسباب آماده شد
منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهة بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد برمک و حجاج بن ارطاة که در نجوم وقوفی میفرمود زایچه کشید و گفت این اختیار بطالع قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور رسانید
که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و کثرت خلائق درین شهر و ایمن بودن ایشان از تعرض اعدا و این دعیات را نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر
اتفاق نیفتد منصور تبسم نمود و گفت الحمد لله علی ذلک و این حکم موافق واقع افتاد چه دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلائق آفاق بود و هیچ خلیفه آنشهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت
و مهدی بجو غمی و دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید بطوس و امین را لشکر طاهر بر فرات [illegible] گرفته در شرقی بغداد بقتل رسانیدند و مامون قریب بطرطوس فوت شد و معتصم و متوکل و واثق و منتصر بسامره
و قس علی هذا و نخست منصور خشت بر زمین انگند و گفت بسم الله و الحمد لله ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة للمتقین و در سنه خمس و اربعین و مائه آغاز عمارت کردند عرض اصل بارو
پنجاه گز بود و عرض سرش بیست گز و باستطاعت خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چند گاهی آن عمارت ناتمام بماند چون منصور ازین مهم فارغ شد بار دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه ست
و اربعین تمام رسید گویند که ده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود و در ابتداء [illegible] منصور خواست که ایوان کسری را که در مداین است خراب کند و خشت آنرا در عمارت بغداد صرف نماید و در آن باب
با خالد برمکی مشورت کرد خالد او را مانع آمده گفت این نشانه ایست از آیات اسلام که از آنجا استدلال میتوان کرد که قوت دین محمدی تا چه غایت بوده که تابعان ملت او بر خداوندان این امثال عمارت
غالب آمده اند دیگر آنکه امیر المومنین علی در آنجا نماز گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوک فرس میکنی و نمیخواهی که بناء ایشان منهدم گردد و بعد از آن تخریب
ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان باز میگیرند و اجرت الاغان که خشت را از آن بلا کرده به بغداد میبرند بسیاری از بهاء خشتی که تجدید می پختند زیاده بود فرمود تا ترک نمایند
و با خالد گفت که من از سر آن معامله در گذشتم خالد گفت یا امیر المومنین [illegible] ترک خراب کردن ایوان بحاقی نسیان منه و همت از آن مهم باز مدار زیرا که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن
سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد و بجهة کمال امساک صرفه بآن سخن التفات ننمود

ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از کمالات و حالات او

در بعضی کتب مسطور است که منصور پیش از مرض موت بچند روز این دو بیت را بر دیوار نوشته دید شعر ابا جعفر حانت وفاتک و انقضت سنوک و امر الله لابد واقع ابا جعفر هل کاهن لک او منجم لک الیوم من حر
المنیة مانع و ابو جعفر از آن نشانه محزون شد و دانست که اجلش نزدیک است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش منصور در آمدم او را متحیر و مهموم دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی بایستادم و
قصد بازگشتن کردم منصور گفت دوش بخواب دیدم که شخصی برین بیتی خواند که دلالت بر حلول اجل من میکند و آن ابیات را یاد گرفته بود بر زبان گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیر المومنین و در آن ایام
بعزیمت حج از بغداد بیرون آمد و در قصر عبدویه فرود آمد بهنگام صبح کوکبی از کواکب منقض ظاهر گشت که روشنائی آن با طلوع آفتاب برابر داشت و پسر خود را که بمشایعت پدر آمده بود حاضر ساخته
در امور ملکی و مالی وصیتها کرد و منصور در آن سال که از عالم فانی بدار بقا خواست رفت میگفت من در ذی الحجه متولد شده ام و در ذی الحجه با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که در ذی الحجه وفات
خواهم یافت و چون از کوفه یک منزل در گذشت بیمار شد و با ربیع مولای خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید و خدم و متعلقان او در سیر مسارعت نموده چون به بئر میمون رسیدند منصور در ششم
ذی الحجه در آن موضع وفات یافت و آنشب مرگ او را پنهان داشته چون روز شد بدستور معهود اکابر و اشراف و سلاطین بر سر بالین او حاضر شدند و ربیع جهة مهدی از ایشان بیعت بستاند و منصور را سر برهنه
کشاده دفن کردند زیرا که احرام حج بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافتش قریب بیست و دو سال بیست و چهار روز کم بود سلامة الابرش که مولی منصور بود گوید که من در خلوت او را
داشتم روزی در خلوت بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس باز بنشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ گشتی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی آورده اند که روزی منصور
بر بام قصر خود نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که در حوالی قصر را آب میزد آن پیر را طلبید و پرسید که چرا ارباب حکم و فرمان [illegible] شما مغلوب کان پیر گفت یا امیر ایشان
بیکبار روزی خویش از خزانه الهی و مطبخ پادشاهی میخورند ما بتدریج بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سی صد درهم باو بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بآن اشتغال داشت از کودک
پرسید که آن فراش پیر را حال چیست کودک جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت راست گفت زیرا که چون نصیب خویش بیکبار یافت بعالم دیگر
شتافت نقلست که شخصی را که بر منصور خروج کرده بود پیش منصور آوردند و منصور خارجی را دشنامی زشت داد خارجی گفت میان من و تو تا دیروز سخن بشمشیر بود امروز که من دست از حیات
خویش شسته ام نسبت بمن این سخن شنیع میگوئی اگر من جواب گویم غیر انفعال تو چیزی بر این [illegible] نخواهد شد منصور شرمنده شد و از سر خون او در گذشت تا یکسال بار دیگر ملاقات نکرد گویند
که روزی در مجلس منصور صفت تدبیری که هشام بن عبد الملک در حربی از حروب روم نموده بود میکردند منصور شخصی را که پیوسته با هشام بشیوه مصاحبت داشت

طلب فرمود و چون آن حاضر گشت وکیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد سخن آغاز نهاد که نام هشام بردی رحمه الله گفتی منصور گفت از این حدیث بغضب رفته گفت بر خیز که نعمت خدایی بر تو باد مای بر تو باد گرستی که برو دشمن من ترحم میکنی مصاحب هشام برخواست و روان شد باو گفت که اگر هشام دشمن تو بود دوست من چندان حقوق دارد که لا دوجیت دهر مرده شوی از کردن من بیرون نتوانم کرد و منصور این سخن شنیده او را باز گردانید و گفت بگوی که انعام و احسان هشام در شان تو چه بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از موال خیست آبروی مرا از ذلت طلب نان نگاهداشت و در مدت بدر خانه هیچ مخلوقی نرفتم و بملازمت هیچکس کمر نبستم منصور گفت که من گواهی میدهم که تو از زنی پارسا متولد شده و مردی کریم تر پایه آنگاه او را صله گرانمند داده آنشخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این مردم سزاوار بخشش و احیا و مانند این در شکر نالکجا یافت شود و غالبا چون منصور از غایت امساک نمیخواست که مردم خود چیزی بدهد بیشانزاده بیوفائی منسوب متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانه قصر خود که مشرف بر دجله بود نشسته با نواحسان وند ما حکایت میکرد که ناگاه از دری که از ابواب دولت عباسیه میگفتند و بسمت خراسان واقع تیری آمد و پیش او افتاد منصور عظیم ترسید و تیر را برگرفت دید که بر دو پر تیر ابیات عربی چند که بموعظه و نصیحت اشتمال داشت و بر یکطرف تیر نوشته بودند که مردی مظلوم از مردم همدان در زندانست و منصور بسبیل التعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان کنند و فرستادها منصور در حال از خانهای زندان در آمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه تکرار میکرد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و آنجماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجائی گفت از همدان و ایشان او را نزد منصور آوردند منصور از حال وی استفسار نموده پیر گفت من مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان و چون فلانی که بولایت آمد ضیعت مرا که بهتر از دیه بود غصب گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشیده و جواب دار الخلافه نوشت که این شخص هوس عصیان و طغیان داشت از آنجهت او را مقید و مغلول بداشتم منصور پرسید که چند گاهست که در زندانی پیر گفت چهار سالست که باین بلا گرفتارم منصور فرمود که بند از پای پیر برگرفتند بعد از آن باو گفت که ای شیخ ما ضیعت ترا با خراج آن بر تو مسلم داشتیم و ترا ولایت همدان والی گردانیدیم تا حاکم سابق را که نسبت بتو این جفا روا داشته انتقام خود بنوعی بکشی پیر دعای منصور را دعا کرد و گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت امر شرع نمیکنم و از سر حریمه والی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخت پیر مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بنواخت و او را معزز و مکرم باز داشت از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء راز و خیانت در حرم است گفت سرکرام مروت و مونت او بقیه باشد و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هر کرا سر برگیرد دست او بشیر گویند که قاضی البصره اسید حمیری غمزی کرده در آن باب عرضه داشتی نزد منصور فرستاد بر ظهر رقعه نوشت که جعلناک قاضیا الا ساعیا یعنی ما ترا بقضا و حکومت نصب فرمودیم نه بغمز و سعایت تو تبی عامل سابق کاه طلب داشت و او بعلل جسته تمسک جسته در آمدن تعلل منصور مثالی نوشت مضمون آنکه اگر او را گرد می آید که تمامی جثه متوجه درگاه شود ما بعضی از جسدش قناعت کردیم تا بر وی زیاده موثق نباشد باید که سر او را از بدن رو انکر روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از آنها متصرف شوند تا خزانه توفیری باشد جواب داد که مرا خلافت خدا بنیانی سزد که زمین میر گردانند اموال ایتام و مساکین بعد از آن نسازند نقل آورده اند که روزی منصور میگفت که من بنهایت محتاجم بچهار کس که درگاه من نمانید که ثبات ملک بوجود ایشان منوط است چنانچه ثبات سریر بچهار پایه پرسیدند که یا امیر آنان کیانند گفت اول قاضی که حکم براستی کند و میل مداهنت جایز ندارد و دوم صاحب داد قوی از ضعیف بستاند سوم صاحب خراج که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن تو باینجا رسید انگشت سبابه بدندان گرفته میگفت آه آه گفتند یا امیر چهارم کیست فرمود بریدی این قوم که اخبار مطابق واقع بمن رساند یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی باو نوشت که اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تترددا و منصور در جواب قلمی کرد اذا کنت ذا رای فکن ذا عزیمة فان فساد الرای ان تتعجلا نقلست که منصور از سالم بن قتیبه پرسید که چه گوئی گفت لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا منصور گفت این گفتی مناسب است که من سخن ترا در گوش هوش خود بودیعت نهادم ذکر خلافت مهدی بن منصور

چون خبر رحلت منصور در ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مائة ببغداد رسید همانروز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بمراسم عدالت کوشیده و خزاین او تا جمیع زندانیان ممالک گردانیده و بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانیکه بجهت حق غیره محبوس بودند و فرمود تا جمیع مساجد معمور ساختند و چون از ضبط ممالک فراغت یافت عزیمت حج اسلام در خاطر مهدی نمود فرمود تا بمبلغ پانصد هزار شتر برف و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده از آزاد احضار داوری آورده اند که هر کس از خلفاء مروانیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی و چون مهدی معروض گردانیدند که از کثرت اثواب دیوار خانه کعبه گران بار شده دست مهدی فرمان داد تا آن جامها فرو گرفته بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه حکم کرد تا مشک و عنبر بر بام خانه بپاشیدند و در مدینه رسول دست عطا گشاده بر مردان و زنان و کودکان آن بقعه شریف بخشش گردانید و در این سفر مبارک سی هزار هزار و دویست هزار دینار خرج رفتن و آمدن او شد و هیچکس از خلفاء در حسن خلق و عطا برابر نبود و در زمان او مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بد شکل و کریه منظر بود و چهره کرده

بهامی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند والحاصل دعوی الوهیت میکرد و با بعضی از یاران خود که نزدیکتر بودند میگفت که خدایتعالی مصور شد بصورت آدم از آنجهة ملائکه او را سجده کردند
بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با بومسلم رسید بعد از آن در من حلول کرد قال الله تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده
و نیرنجات مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور روشن هر شب برمی آورد که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و از مرو ظهور کرد و آخر الامر در قلعه سنام که از بعض
بلاد کش متحصن گشت و طایفه که ایشانرا سفید جامگان خوانند او را مدد و معاونت کردند و کافران باو یار شدند و اعتقاد مقنع بر عقیده آن بود که ابومسلم از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ
ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از صد جو در تا مدت شصت روز هر شب ماهی بر می آمد پیدا میشد که از سه وزره را مینمود و چون مهدی از فتنه وی خبر یافت
لشکری سنگین بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع یقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب
خود را از صغیر و کبیر در شراب زهر داد تا همه بمردند مگر یک کنیزک که بر آن حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشانرا بسوخت و خود در خم تیزاب برآمد گداخته شد
مگر موی سر او که بر روی تیزاب بماند و آن کنیزک بعد از انعدام اهل قلعه بر بالای برجی آمده فریاد برآورد که اگر امان میدهید و متعرض اموال من نمیشوید قلعه میگشایم و اهل اسلام همین معنی را قبول کرده کنیزک
در وا بگشاد و چون لشکریان در حصار در آمدند هیچکس را ندیدند بر سر خم تیزاب رفته موی چند بنظر ایشان آمد زیرا که تیزاب موی را نمیگدازد و آن جاریه از کماهی حالات بیان کرد و امرا مهدی را اعلام داده
و مدتی مدید سفید جامگان بر ملا اعلام میگفتند که مقنع بآسمان رفته عاقبت نزول خواهد کرد و آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که بعد از وی خلیفه باشد بجبر یک جمعی
تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرد و فرمان داد که خلایق با پسرش هادی و بعد از آن با پسر دیگرش هارون بولیعهدی بیعت کردند مهدی هارون را برشید ملقب گردانید **ذکر ابتدای کار**
یعقوب بن داود و ترفع حال او و نهایت کار او یعقوب بن داود را ابوجعفر منصور در زندان باز داشته بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روز وی ایشانرا از زندان بیرون آورد
تفصیل این اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبیران نصر سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد او بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام مینمود
و چون یحیی کشته شد ابومسلم طالب گشت هر کرا که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت و داود بوسیله محبتی که بیحیی بن زید داشت فارغ البال پیش ابومسلم آمد و ابومسلم اگرچه تعرضی بجان او نرسانید
اما اموالی که بعد از ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته یک ضیعت و دهی بدو واگذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب فضل بودند چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بقرب
اولاد امیرالمؤمنین حسین منتسب ساختند و از میان آن جماعه یعقوب این شهر آن شهر میرفت و از خلق بجهة محمد بن عبدالله حسنی بیعت میستاند و در وقتی که ابراهیم برادر محمد مذکور بر
ابوجعفر منصور خروج کرد یعقوب ملازم او بود و چون محمد و ابراهیم حسنی از لشکریان منصور بقتل آمدند منصور بتفحص حال تبعه ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش علی را گرفته در زندان باز داشت و مهدی
در ایام خلافت هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر یافت و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از آن درجه نیز تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور ملک
مفوض برای و رویت وی گشت و چون یعقوب مذهب امام زید داشت زیدیه مکتوبی نوشته ایشانرا از اقطار آفاق طلب داشت و در ترفیه احوال ایشان کوشیده هر یک را منصبی یا بندری
گردانید و چون علم اقبال یعقوب بدرجه استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمده بعرض مهدی رسانیدند که تمامی رتق و فتق امور ملک امروز در دست
زیدیانست و حکم یعقوب بر جان و مال ایشان روان و بمقتضی من سمع تخیل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که مبادا از آن جماعت فتنه در ملک پیدا شود که تلافی آن ناممکن باشد و چون یعقوب
میدانست که مهدی را بمصاحبت نسوان و اختلاط با ایشان رغبتی تمام است و در آن باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو عهد رسانید هر شب حاسدان با خود خیالی
می بستند که فردا مهدی متعرض یعقوب گشته و او را گرفته در کنج بیت الاحزان محبوس خواهد گردانید و چون روز بر میشد و یعقوب بخدمت مبادرت نمودی مهدی در دیدن او تبسم
کرده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب گفتی و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه چنین صحبت داشتم
و فلانه همچنان کرده حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از
قصر خلافت بیرون آمده خواست که سوار شود در آن حین اسپ او از آواز جامه نو رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست و وی بیهوش شد مهدی خبر یافته باضطراب
از خانه بیرون آمده فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف نیز رسم پرسش بجای آوردند و چون ساعیان جای یعقوب
مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر آن بیچاره شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایتست که پدرم گفت که چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصلی رفت
مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پایبوس فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم سبزتر و فرشی گلگون بنظر من آمد که هر شکوفه و برگ گلی که متصور بود در آن بساط مصور بود و کنیزکی
دیدم که نزدیک مهدی نشسته که مصور ازل بکلک قدرت بر صفحه روزگار قریب بشکل و شمایل او چهره گشائی نکرده بود و نسیم زلف مشکینش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسارش
تازه تفتیش از گل روی بهشت حکایت مینمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر ابقاه الله مجلسیست در غایت زیبائی و امیدوارم که حضرت حق عمت آلاؤه خلیفه را در این انعام

وجوانی ممتنع گرداناد و بنهایت مرادات رساناد گفت این مجلس را با فرش و اوانی و این کنیزک بتو بخشیدم و من با وی دیگر زبان بدعا گویی که سزاوار وقت بود بگشودم مهدی گفت که مرا بتو حاجتی است

من برپای جسته گفتم سزد که مرا چه حد آن باشد که امیر بافی الضمیر خود مرا باین عبارت اعلام نماید و از قاضی الحاجات اعانت میخواهم هر امری که رضای امیر بآن مقرون باشد و مهدی در انجاح آن طلب

خویش مبالغه نموده من گفتم فرمان امیر راست اگر فرماید بسمع و طاعت پیش نهاد همت سازم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرمودۀ

عمل نمودم و چون اورا وثوق بسخن من پیدا شد صد هزار درهم دیگر در باره من انعام کرده گفت که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغه مخالفت او باز رهانی و در این مهم تعجیل نمائی و فرمان داد

تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را که بخشیده بود بخانه بردم و علوی را پیش خود طلبیده با وی بسخن در آمدم والحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو سخن تر ندیده بودم و در اثنای محاوره با من گفت ای

یعقوب بمن مردی ام از فرزندان حضرت فاطمه جمیع امیدواری که فردای قیامت بخون ما ماخوذ گردی گفتم لا والله اما گوی که چه میباید کرد گفت آنکه با من نیکوئی کنی و مرا بجائی گسیل فرمائی که از خوف جان ایمن باشم

گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طرف پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بوی وثوق داشته باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را بر گرفته بمرافقت ایشان جانب

ملک منان روان شو و باید که محل نقل شاغلان منزل باشد و آن کنیزک مکالمه را شنیده کس پیش مهدی فرستاد و از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در آن شب مردم بسر راه آن روان کرد تا علوی

با دو رفیق گرفته نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت

یافت فرمود که بخدای گفتم بخدای چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت که ای غلام هر چه در این خانه اندر برون آر غلام در خانه گشاده علوی و دو رفیق او را بیرون

آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی گفت در مذهب مروت جائز نمی‌شمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است آنگاه فرمود که مرا برده در چاه زندان کردند

و روزگاری دراز در آن محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفته موی براندام من بسان موی چهارپایان بیالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجائی برد که ندانستم که آن چه جاست

گفتند بر امیر سلام کن گفتم السلام علیک یا امیر گفتند بکدام امیر سلام کردی گفتم بمهدی گفتند او برحمت خدای عز و جل پیوسته است گفتم بر هادی گفتند او نیز انتقال نموده گفتم بر

نعم اکنون حاجتی بخواه گفتم مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم گفتند آن حاجت روا شد دیگر چه چیز میخواهی گفتم کار من از آن گذشته است که از چیزی تمتع یابم گفتند بسلامت برو و من از مجلس

رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم و نقل است که چون یعقوب بمکه رسید بعد از اندک فرصتی وفات یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود **ذکر وفات مهدی و شرح بعضی از**

آثار او در سنه تسع و ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقولی یازده سال و چند روز بود و کمترین گفته‌اند و زمان حیاتش چهل و سه سال بود در سبب موت او اختلافست

گروهی گویند که در شکارگاه از عقب نخجیری در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخت خواست که بخرابه در رود و پشت او بدر خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان برآنند که یکی از جواری او از زهر

عالم فانی را وداع نمود بصحت پیوسته که مهدی را صنعه و تشریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش افتتاح بدو مظالم کرده دست اقتدار از اهل روزگار باز داشته

گردانیده داد مظلومان از ظالمان بستد و همت بر بذل اموال مصروف گردانید در مروج الذهب مذکور است که مبلغ ششصد هزار درهم و چهارده هزار هزار دینار که پدرش منصور در خزانه

پراگنده ساخت روزی خزانه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانه‌ها از گنج خالی شد اینها چه کار آید مهدی بیت کس از موالی خود را جهت اخذ خراج

ممالک فرستاده باندک فرصتی نقد و جنس نامعدود بپایه تخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار سه شبانه روز بضبط در ربط آنها مشغول شده بعد از آن نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا در این

روزها پیدا نیامدی خازن تخلف را عرض کرد مهدی فرمود ای اعرابی احمق گمان تو آنست که هرگاه باموال محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضا صاحب مروج الذهب ویقال انه فرق فی عشرة

ایام من صاب ماله عشر الف الف درهم فعند ذلک قام شبیة بن عقال خطیبا علی راسه فقال فی خطبته وللمهدی اشاد فمنها القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحادر والبحر الزاخر فاما القمر

الزاهر فاشبه منه حسنه وبهاؤه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه وهواه واما الاسد الحادر فاشبه منه صرامته ومضاؤه واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده وسخاؤه گویند که روزی مهدی شریک

قاضی را گفت که ترا با ما یکی از سه کار اختیار باید کرد شریک پرسید که آن کدام است مهدی گفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با ما طعام باید خورد شریک گفت طعام خوردن بر تو من

آسان تر است از آن دو کار مهدی گفت تا مطبخی الوان اطعمه ترتیب داده حاضر کرد آنجمله مغز استخوان بود ممزوج با طبرزد و عسل چون طعام خورده شد خوانسالار گفت ای شیخ تا ابد فلاح نیابی

ربیع گوید بعد از آنکه شریک قضا را اختیار کرد و معلم پسران مهدی هم شد آورده‌اند که روزی در شکارگاه از لشکریان جدا افتاد و بسیاری تاخت گرسنه و تشنه بمنزل عربی رسید فرود آمد و با عرب

گفت که مهمان توام هر چه حاضر داری بیار که جوع مستولی شده عرب گفت ترا اجابت میکنم و تعظیم ایشان می بینم لایق تو چیزی ندارم مهدی گفت هر چه هست بیاور و عرب نان و شیر

آورد و مهدی برغبت تمام بخورد آنگاه گفت دیگر هیچ هست عرب مقداری شیر حاضر کرد مهدی از آن شیر بیاشامید و مهدی چیزی دیگر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده او را

داد و مهدی یک کاسه آشامیده با عرب گفت میدانی که من کیستم عرب گفت لا والله مهدی گفت من یکی از خادم خواص امیرم عرب گفت بارک الله علیک و چون

دماغش گرم گشت گفت ای عرب مرا میشناسی گفت نه گفت از حال خود تقریری کردی مهدی گفت چنین نیست بلکه من یکی از ارکان دولت وامراء . اعرابی بار دیگر

قدحی دیگر باده داد چون مهدی قدح سوم درکشید گفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی گفت تو خود فرمودی که من یکی از امراء امیرم مهدی گفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیر منم اعرابی کوزه شراب از پیش او برداشت مهدی گفت کاسه دیگر بمن ده گفت نمیدهم گفت چرا اعرابی گفت کاسه اول که خوردی گفتی من یکی از خادمان خاص مهدی ام من او را مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که من یکی از امراء اویم و بعد از کاسه سوم دعوی کردی که من امیرم و اگر قدح چهارم بیاشامی خواهی گفت که من رسول رب العالمینم مصلحت تو نیست که دیگر شراب خوری مهدی بخندید درین اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان از در پیدا شده فرود آمدند و اعرابی توهم نموده مهدی گفت لا باس علیک ترا هیچ باک نباشد و او را بانعام و احسان خویش سرافراز گردانید و زر نقد و کسوت داد و اعرابی گفت اشهد انک صادق لو ادعیت الرابعة والخامسة یعنی ترا راست گوی میدانم و گواهی بر صدق قول تو میدهم در دعوی درجه رابعه و خامسه که عبارت از نبوت و الوهیت است **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را هادی نیز گویند** در وقت وفات مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از فوت او هارون الرشید باستصواب یحیی برمکی فرمان بآن ولایت فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن گشت در ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب و میان حسین بن علی الحسینی بسببی از اسباب نزاع واقع شده حسین مردم را به بیعت خود خوانده مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی والی مدینه بود از آن معنی خبر یافت و شیعه اولاد عباس را جمع نموده با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شده اصحاب حسین دست بغارت بیت المال برآوردند و هفتاد هزار دینار که در آن موضع بود در میان خود قسمت فرمودند و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته روز دیگر میان آل ابی طالب و تابعان ابناء عباسیه حربی صعب اتفاق افتاد و عباسیه منهزم گشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه اقامت نموده آنگاه بمکه رفت و چون بحرم کعبه رسید فرمود تا ندا در دادند که هر بنده که بخدمت امیر حسین کمر بندد آزاد باشد و بدین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آن موضع را لشکرگاه ساخت و در روز ترویه میان هر دو فریق محاربه روی نمود و از طلوع آفتاب تا هنگام زوال کشش و کوشش برپا داشت و در اثنای نزاع و جدال غباری قوی ساطع شد و شیعه آل ابیطالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون گرد تسکین یافت شخصی از مردم خراسان حسین را در معرکه کشته دیده سر او را پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی بآن شخص که سر حسین را پیش او آورده بود گفت این طاغی است از طغاة که در حساب نبود هادی گفت از آوردن سر حسین طمع صله نباید داشت و او را هیچ نداد و در مروج الذهب مسطور است که چون سر حسین را پیش هادی آوردند استبشار نمودند هادی در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت میکنید این سر پادشاه ترک و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسولست و ایشان را سرزنش کرده هیچ نداد و مورخان گفته اند که مادر هادی در امور ملک دخل کردی و هادی در مبدء خلافت از سخن وی و صواب دید او تجاوز جایز نشمردی و امراء و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بدرگاه خیزران مادر هادی آوردند و هر روز ملازمت او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود و اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی مقرون بآن نبود عذری در آن باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست خیزران گفت من از عبد الله مالک قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالی مقدار بود هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داده گفت دانستم که باعث برین امر اوست بجد اگر هرگز چنین بکنم خیزران گفت بدین تقدیر من هیچ از تو نخواهم هادی گفت که مخواه و مرا ازین چه باک خیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از مجلس بیرون آید هادی با او گفت بحق قرابتی که میان رسول و من است که اگر مرا معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم بدرخانه تو آید گردنش زده اموال او بتاراج دهم زنان را با اسباب ملک چکار است ایشان را قرآن باید خواند و دوک پیش خود نهاده زنهار که بعد ازین در سرای هیچ مسلمان و ذمی نگشائی و الا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران بر بخشی تمام از پیش پسر بیرون رفت و بعد ازین اکابر و اشراف بملازمت وی نرفتند و در بر فرزند کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر شد و آخر الامر تمامت امراء و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر گفت مادر من بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر آنگاه هادی فرمود کدام یک از شما روا میدارید که از مادر او در مجالس سخنان نقل کنند و گویند که مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس در ملاء این سخن بداستان نیست هادی گفت پس شما چرا بخانه مادر من میروید و از وی حکایات در مجالس و محافل نقل میکنید اعیان ملک و ملت و ارکان دین و دولت که این کلمات از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشه چادر خیزران بسته دیگر بملازمت نرفتند و خیزران از پسر آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات ننمود مگر در حالت نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده جعفر پسر خود را ولیعهد گرداند و هارون الرشید درین باب با یحیی برمکی مشورت نمود یحیی او را ازین معنی مانع آمده گفت تو قدرت خلافت و حکومت نیافته چون رشید از خلع امتناع نمود هادی از رشید و یحیی متوحش شده یحیی را محبوس گردانید محمد بن یحیی بن خالد از پدرش روایت کند که گفت در آن وقت که هادی مرا در زندان باز داشت رقعه باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوتی طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر اگر صورتی واقع شود که چشم من آن را مبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده در امور شرعی و ملکی و سیاسی و ملکی امام و مقتدای خود کرا سازند و بود که مرا ازین معنی تنزه داست گفتم نشاید که در آن اوان جمعی از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و ختم خطیر خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی لحظه‌ای متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت

بیدار گردی صواب همین است که تو بیگوی اگفتو با امیر صالح و دانست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بر آن دارم که از سر طوع و رغبت خود ترک تعلق کند و بخست کسی که بمقام بیعت جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من پذیرفته سر از مجلس بیرون آورد گویند که با وجود آنکه هادی از سر آن قضیه درگذشت اما بحسب باطن از یاران یحیی کدورتی تمام داشت و در صدد آن بود که آسیبی بالاکلام بدیشان رساند چنانکه از کلام آینده این صورت سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله وحده و در ایام خلافت هادی زنادقه قوت گرفت و یکی از آن جمله عبد الله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی بلغت عربی نقل کرده و صالح بن عبد القدوس و ابو شاکر و ابن ابی العوجا و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب داشتند و ایشان مسلمانانه در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی که مشورت کردند و گفتند که مدار کار متابعان ملت احمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در برابر قرآن کتابی تالیف کنیم آن را وقعی نماند و مهم اپیش ... و پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تنسیق لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه بر آن قرار گرفت که اول در مقابل آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الی آخر آیه که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کنند و اگر از عهده این امر بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع را مهیا ساخته او را در خلوتی نشاندند و دوات و قلم و کاغذ پیش وی نهادند و گفتند که هیچکس با او اختلاط نکند تا از این کار فراغت یابد و ابن مقفع مدت شش ماه رنج بیهوده برد و یک نامه پر مسوده کرد و نتوانست که لفظی چند فراهم آورد که فی الجمله بآن آیت مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه اش در آمدند صحیفه ها را ضایع گشته دیدند گفتند که دست از این هوس باز دار که تو را نیمدت از عهده یک آیه بیرون نتوانستی آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالت زنادقه خبر یافت همه را بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعت بی عاقبت نگذاشت

ذکر وفات موسی هادی مقرون باصناف هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد و مدت خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست و حمد الله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی روزی در ایوان قصر با تیر و کمان که در دست داشت نشسته بود و فراشی از دور ایستاده و با هم نشینان گفت که توانم تیری بر سینه این فراش زنم چنانچه از پشتش بیرون رود گفتند خلیفه زمان قادر انداز تر و قوی بازوتر است که از امثال این کار عاجز باشد اما دست بخون چنین مسکینی نباید آلود و هادی نشسته و تیری بجانب او انداخت فراش را بکشت و همان لحظه از آن حرکت پشیمان گشته متعاقب آن بیچاره را طلبیده خشنود گردانید اما حد خدای در کار آمده و بثره به پشت پای او پدید گشت و چندانکه بیچاره علاج آن کردند تسکین نمی یافت و عاقبت ورم کرده و در منتصف ... روز بعد وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید که من در سلک زمره خاص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست او در ریختن خون پای از حد اعتدال بیرون مینهد اتفاقا در وقتی که محمود قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و هراس بر من استیلا یافته تعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحرم سرای او نزدیک رسیدم و هادی فرمود تا حضار مجلس را بیرون کردند انگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من بیا خوف من از این سخن زیاده شد و در بسته پیش وی رفتم گفت که می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته میر نجاند و دل خلق را بولای برادرم هارون مایل میگرداند و غرضش آنکه من کشته شوم تا رشید را بر تخت سلطنت بنشاند کنون باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آری چون این سخن شنیدم گفتم مهمی عظیم پیش من آمد ... گفتم اگر امیر المومنین رخصت ارزانی دارد آنچه بخاطر رسیده بگویم فرمود بگوی گفتم رشید برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بی جرم عذر مادر و بنا پیش خلق ... و آخرت ترا چه باشد گفت ترا اطاعت من باید داشت اگر بموجب فرمان عمل نکنی گردنت میزنم گفتم سمعا و طاعة یا امیر فرمود که چون از مهم هارون بپردازی روی و آل ابیطالب که در اینجا اند بیرون آور و گردن زنی و اگر بسیار باشند در دجله افکنی و چون از اینکار فارغ باشی با تبعه خود و برخی از مقیمان لشکرگاه متوجه کوفه گردی و هر کس از عباسیه و متابعان ایشان از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم یا مولای این کاری عظیم است و ساعتی سر در پیش افگنده هادی بعد از آن فرمود مرا چاره نیست چه هر آفتی که بملک ما میرسد از ایشان است و فرمود که تو در این مقام توقف کن و در آن وقت بآنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود بسرای عورات رفته من متوقف شده اندیشیدم که توقیف من بجهة آنست که مرا بکشد و آن عمل بدیگری فرماید چه من دو نوبت بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که از سرای خلافت بیرون آیم و سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت در قطری از اقطار عالم که هیچ کس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نیز و زمانی رفته من در آنجا توقف نموده دست از جان شیرین شستم و تقی ملرزان بکردار بید و دل از جان شیرین شده نا امید و چون نیم شب شد خادمی آمد و گفت که امیر ترا میخواند من کلمه شهادت بر زبان راندم و باوی روان شده تا بجائی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه تمسک خواهد جست که چرا بی رخصت باین مقام آمدی پس همانجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت در رو گفتم لا والله و الحاح بر آمدم که تا آواز امیر نشنوم که در آیی باین خانه در نروم در این اثنا آواز عورتی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهة آن طلبیده ام که این واقعه عجیب را که روی نموده و من متحیر و مدهوش بآنخانه در رفتم خیزران از پس پرده با من گفت که ای هرثمه موسی بمرد و خدای تعالی ترا و سایر مسلمانان را از سخط او فرج بخشید یاری برخیز و در روی انگر من جامه از روی باوی برداشتم و نفس و نبض او را احتیاط کردم و با هیچ از نشانهای حیات اثری نیافتم و خیزران گفت ای هرثمه

پیش بنان آمد و من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن اندیشه در گذرد و او در خشم شد و از سخن من اعتراض نمود و من سر خود ... تم
و بگریستم گفت دست ازین التماس باز دار و الا باهلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم که ناگاه هادی بسرفید سرفیدی ...
او همدم فلذ همبران مترتب نگشت و همان لحظه جان بقابض ارواح سپرد اکنون یحیی ابن خالد را الحاح هی حالات اعلام کن تا قبل ازانکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت ...
من بتعجیل بیرون رفته یحیی را از صورت واقعه خبر دادم و در همان شب خلافت برشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر سلطنت نشست و خلیفه متولد شد ... همان
شب که هادی فوت شد و با هارون بیعت کردند از دریچه غیب روی میمون خویش نمود و بصحت پیوسته که هادی بقلت رحم و قساوت قلب و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما دلیر
مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی از بساطین بر حماری سوار و طواف میکرد که باو گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته او را بر در ایوان کیوان آشیان آورده ایم فرمود که حاضرش سازید و
خارجی چون ببستان در آمد شمشیر از نیام آنکس که او را می آورد کشیده متوجه هادی شد و معدودی چند که دران بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرد و از مرکب فرود آمد و چون آن
شخص نزدیک بوی رسید گفت بزن گردنش یا غلام خارجی بتصور آنکه از عقب او کسی آمد باز پس نگریست و هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته مهم او را بانقطاع رسانید چون هادی بانگ جریده را
تیغ تادیب بمیمو دیگر نحکیکا را دهم انشد کفی الحال ایشان از خارجی ملحق گرداند و بخلاف عقیده آن جماعت اظهار انمیعنی نکرد تا او دیگر بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا نساخت از عبدالله مالک نقل کنند
که گفت من صاحب شرط مهدی بودم و او مرا پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشاره میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم و هادی هر چند میگفت که
با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین دانستم که از سخط او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده و شرط وصیت
بجای آورده پیش وی رفتم و او را دیدم بر کرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت لا اسلام علیک یاد داری که پدرم مهدی ترا گفته بود که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من
هر چند دران باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و نسبت بفلان و فلان چنین و چنان کردی و نام یک یک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهر تر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد
من نیز حجت خویش معروض دارم گفت بگوی گفتم بخدای سوگند میدهم که اگر این عمل که امیر مهدی فرموده بود تو فرمائی و یکی از اولاد تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز
دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله گفتم من همین قدر بیش نکردم که فرمان پدر ترا بر حکم تو تفضیل و ترجیح دادم و هادی مرا پیش خود خواند و من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده
در بر من کردند و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم برو در ضمان عافیت و سلامت و من بمنزل رفته با خود اندیشیدم که هادی مردی جوانست و شراب خورد ما دوزرا وازین
آزرده خاطر مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و از ان ممر ضرری بحال من رسد و در اثنای فکر دخترکی در پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بجزر او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شده و نیز
ستم چهار پایان بگوش من رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش آمد و در سرای مرا گشوده امیر هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش که همه پیاده بودند و او سوار در آمد فی الحال برجسته پیش
رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت ای عبدالله چون ترا رخصت انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیده
او را در باره من بزیان آورند آسیبی بمن رسد و گمان بردم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم که ترا استیناس کرده گویم که از تو هیچ کراهتی در دل ندارم و هر چه بوده بکلی رفع گشته
بیا و هر طعامی که داری حاضر کن تا حق ممالحه تو بر خویش لازم گردانم و ترس و وحشت تو بالکل زائل گردد و من مقداری نان و پیاله آب کامه حاضر کردم و او قدری ازان خورده
بخدمتگاران داد و یکی از ایشان گفت که آن زلت چیست که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت که چهار صد شتر بار است که آن بارها عبارت از اقمشه و دینار است هادی فرمود که
عبدالله آنچه بر شتران است در مصارف خویش مصروف گرداند و شتران جهت خاصه من نگاهدارد ذکر خلافت هارون الرشید در سنه سبعین و مائة با هارون الرشید بیعت کردند و او دران
وقت بیست و دو سال عمر داشت و ولادت او در ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی هشت روز بر ولادت او تقدم داشت و مادر فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی
یحیی در حبس بود و هرثمه بن اعین او را از مجلس بیرون آورد و باتفاق بتجدید بیعت رشید اقدام نمود و رشید وزارت خود به یحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاده چون رشید
از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابو عصمه که یکی از امرای مهدی و هادی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی که بفرمان پدرش هادی طایفه با او در ولایت عهد بیعت کرده بودند
بر سر جسری رسیدند ابو عصمه با رشید گفت که عنان نگاهدار تا ولیعهد بگذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب که هادی وفات یافت رشید سرهنگی را با جمعی بسرای جعفر بن
هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرد و باین اکتفا نکرده علی الصباح فرمودند تا جعفر در میان انجمن بر موضعی بلند بر آمد و گفت ایها الناس
هر که بیعت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بعم من میدارد و مرا ازان هیچ نصیب نیست نقلست که عبدالله مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و دران باب بحج پیاده
سوگند خورده و چون صورت واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بر سریر خلافت نشست عبدالله استفتا نمود که چه حیله توان کرد که حج پیاده از گردن او ساقط گردد فقها گفتند
که سوگند کفارتی ندارد ناچار یکبار پیاده باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت سفر تصمیم داده فرمود تا در راه نمدها میگستردند و او پای در نمدها نهاده میرفت تا بحرم رسید و بمناسک

طواف قیام نمود بنابرین حرکت مرتبهٔ او تردد رشید بلند شد گویند که رشید چون از تجهیز و تکفین و تدفین پدر فارغ شده از عیسی آباد چون ببغداد آمد انگشتری خود را بیحیی بن خالد
برمکی داد که کفایت او مهمات او نهاده و یحیی باستصواب خیزران مهمات را فیصل دادی در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد و بعد از هفت ماه و بیست روز از تولد مامون در این سال
عبدالرحمن بن معویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود و او بفصاحت و حلم و حزم و سخاوت و شجاعت اتصاف
داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر بردند و بعد از فوت او پسرش هشام قائم مقام گشت و مدتی مدید ایالت و حکومت مغرب در آن خاندان بماند و در سنه
و مائة رشید ولایت عهد به پسر خود محمد امین ارزانی داشت و او در آن وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بر وی انکار کردند و گفتند رشید کودکی را که دست
راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام گردانید و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم خراسان شد و لشکر را بانواع عطایا موفور داده بیعت محمد امین ظاهر گردانید و چون رشید شنید که تمامت
اهل مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلدان قاصدان فرستاد تا اخذ بیعت محمد امین کردند و در سنه ست و سبعین و مائة یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابی طالب در میان دیالمه ظهور کرد
و خلقی نامحصور در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از این خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل در آن سفر بهر منزلی که فرود آمدی نامهای رشید و صلات
و مبرات او بوی رسیدی و فضل در آن اوان یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از باس و صولت هارون تحذیر نمود و بتلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته
کسی نزد فضل فرستاد و پیغام داد که من از سر مخالفت در میگذرم بشرط آنکه تو بجهت من امان نامه از رشید بستانی بموجبی که من او را بصحیفه مفصل کنم و فضل این معنی را قبول کرده یحیی عنوان
نامه را بفضل فرستاد و فضل رشید را از کماهی حالات اعلام داد و رشید از آن خبر مستبشر گشت و آن کار عظیم شمرده فرمود تا بر آن موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود وثیقه نوشتند
و علما و فقها و مشایخ و اکابر بنی هاشم را بر آن گواه گرفت و آن امان نامه را با تحف بسیار نزد فضل ارسال نمود و فضل آن جمله را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل آمده و فضل او را همراه
خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بصلات گرانمایه و انعامات بلانهایه اختصاص یافت و فضل بسبب این نیکو خدمت منصبی بلند و مرتبه ارجمند یافت و شعرا در صفت
فضل قصاید گفته صلهای گران یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائة رشید فضل را بار دیگر بخراسان فرستاد و فضل چون بآن ولایت رسید مساجد و رباط و بقاع خیر بنیاد نهاد و از آنجا بماوراءالنهر
و صاحب اشروسنه که سر بچنبر اطاعت هیچکس در نیاورده بود بپیش او آمده و از آن ولایت بخراسان معاودت نمود و خوان کرم بگسترد و چندان چیز بمردم بخشید که مهم از حد سخاوت تجاوز نموده بمرتبه
اسراف رسید و بعد از آن متوجه دارالخلافه گشته چون ببغداد رسید طبقات امم و افواج حشم باستقبال او شتافتند و فضل دست بانعام و اکرام بر آورده مردم معن زایده و حاتم طائی را فراموش کردند
و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند و همه را خوشنود گردانید و مروان بن ابی که از مشاهیر شعرا بود و از مداحان خلفای بنی عباسیه گوید که بزیارت فضل رفتم و در اندک زمانی صد و هفت
هزار درهم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنی و ثمانین و مائة هارون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین بمامون بیعت کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرده بجهت وی دختر سوری بنام
را خواستگاری نمود و آن دختر را از باب الابواب گذرانیده چون ببردع رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت ذکر رفتن هارون الرشید بمکه و تقسیم
مملکت محروسه بر اولاد خویش محمد امین و عبدالله مامون در سنه ست و ثمانین و مائة هارون عزیمت حج کرده هر دو پسر خود محمد امین و عبدالله مامون را همراه گردانید چون
بمدینه رسید سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یکنوبت باسم خود و دو نوبت دیگر باسم محمد امین و مامون و از آنجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همین معامله کرد گویند صلات و جوایز رشید در آن سفر
هزار درهم و پنجاه هزار دینار رسید و در تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولیعهد گردانیده و در صد و هشتاد و دو مامون را چنانچه سبق ذکر یافت و درین تاریخ فرمود تا برای هر
علما و فقها و قضاة و جمیع بنی هاشم بر آنجا ثبت کرد و شرقی عقبه حلوان را که عبارت است از کرمانشاه و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس و طبرستان و خراسان
و زابل و کابل و هندوستان و ماوراءالنهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و حجاز و مصر
بامین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون مرو را تختگاه خود سازد و هر کس ولایت خود نگاهدارد و پسران را گفت که با هم موافقت نمایید و از جنگ و خون ریختن
احتراز کنند و اگر یکی از شما پیش از دیگری وفات کند مملکت او از آن یکی باشد و رشید را پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح هاشمی که از اعیان و دودمان عباسی به نجابت ذکر و
فخامت قدر امتیاز داشت محافظت او مینمود و چون عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولیعهد گردانیده و ولایات داده مکتوبی باو نوشت مضمون آنکه قاسم را از موهبت
بی نصیب مگردان که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات جزیره را که بثغور روم اتصال داشت بقاسم داد و او را موتمن نام نهاد و
امین و مامون را در مکه معظمه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف و اعیان آفاق را که بحج گذاردن آمده بودند در میان کعبه حاضر گردانید و شخصی را فرمود که آن
را که جهت فرزندان نوشته بود بر آستانه خانه ایستاده بآواز بلند بخواند و بعد از آن امر کرد تا آن صحیفه را از درون خانه کعبه بیاویزند در وقت آویختن آن کاغذ از دست او
و خلق را این معنی بفال بد آمد گفتند که موافقت برادران بقائی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون بعداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد

و بجا آورد چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از کعبه برگشت. گویند که بیرون آن کثرت اتفاقات مأمون از خود جهد انسانی ساخته وصیت کرده بود که اگر حالتی که ناگزیر مخلوقات است پیش آید خزینه قبضه و جهت
مقالات مطبخ و فراش خانه و سایر جهات که در سفر از آن گزیر نیست تعلق بمأمون داشته باشد ذکر شمه از احوال برامکه و آسیبی که بایشان رسید بعد از مراجعت رشید ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی
در اصابت رای و حسن تدبیر و کمال عقل و نیکوی اخلاق از ابنای زمان امتیاز تمام داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت منفرد بود و جعفر بن یحیی در کتابت و فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی
در طلب معالی و علو همت و بلندی قدر وحید زمان بود و موسی بن یحیی را در شجاعت و جلادت عدیم المثل گفتندی و در دنیا یگانه گفته اند اولاد یحیی بن خالد مرهم از ربقه سیئه و تهور بودند و این پسران با وجود کمال شوکت
و حشمت مطلق از اشارت پدر مخالفت تجویز نمی داشتند بتخصیص فضل چنانچه آورده اند که بر قتی صاحب انها و اخبار در آن زمان که فضل در خراسان بود مکتوبی به رشید فرستاد مضمون آنکه فضل پیوسته بصید و شکار
مشغول و مهم مشغولست و از مهام رعیت غافل و رشید نامه را مطالعه کرده پیش یحیی انداخت و گفت ای پدر این مکتوب را تأمل کن و سطری چند بپسر خود بنویس تا دست از مناهی و ملاهی باز داشته باحوال رعایا
التفات کند یحیی قلم برداشته بر ظهر آن مکتوب نوشت که ای فرزند خدا ترا حفظ کند و بر خود نگاه دارد و مرا از تو متمتع گرداناد بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسیده و آنحضرت را
اشتغال تو به شکار و لذت و اعراض تو از تنظیم امور مملکت موافق مزاج نیفتاده باید که اکنون قرة العین همت بکاری معروف دارد که متضمن صلاح دنیا و آخرت او باشد و بیتی چند در آن نامه درج کرد که مضمون
ابیات نظم روند کسب مکرمت که بی چون روز + مل ... نگار ظلام انداز د + آن وقت می بیع فرصت که شب + کرد خرگاه افق پرده شام انداز د + و چون نصیحت
نامه پدر به فضل رسید دامن همت از ملاهی برچیده تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتنسیق مهام سپاهی و رعیت پرداخته پرتو التفات بر صفحات روزگار اقاصی و ادانی انداخت
و در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار بیکی از خدام خویش داد و گفت چون من در مجلس اصمعی خنده کنم تو این وجه را پیش او بر زمین
نه و القصه جعفر بخانه اصمعی آمد و ابن هند مضحکات و نوادر حکایات در میان آورد و جعفر بخندید و خادم نیز زر را انداخت و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت که امروز عجب حالتی
مشاهده کردم که امیر هزار دینار بخادم داده با او گفت که چون اصمعی مرا بخنداند این وجه را بدو تسلیم نمای و آن بیچاره هر چند بذله و لطیفه گفت امیر نخندید و اکنون بخلاف عادت وجهی که
از خزانه بیرون آمده باز بهمان موضع میبرد حکمت در این چیست جعفر جواب داد که از ما با اصمعی در این مدت صد هزار درهم رسیده و امروز جامه و دستار وی پلاس و هر چه در خانه او دیدم همه
کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن مؤثرتر و ظاهرتر است از شکر و ذم آن شخص و هرگاه که اصمعی بزبان گویاتر
سپاس ما ... بجای نمی آورد چه ضرورت است که ما دربارهٔ او احسان و انعام کنیم مورخان در تغییر مزاج هارون الرشید بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند بکاردانی
و کفایت مشهور و بکرم و سخاوت در السنه خواص و عوام مذکور قلم مشکین رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند و منه الاعانة والتوفیق منقولست که یکی
از جهات انحراف مزاج رشید نسبت ببرامکه آن بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست و گشاد و ستد و داد و امور مملکت و مهام خلافت را در قبضه
اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او را نیز بمراتب بلند و مناصب ارجمند اختصاص داد و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را باندک مهمی احتیاج شدی
بجد و جهد بسیار گاهی بمطلوب رسیدی و گاهی هر چند سعی و کوشش نمودی هیچ فایده بر آن مترتب نگشتی و از جمله دیگری آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق روی به رشید آورد
چنانچه سمت گذارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایة محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوت طلبیده استفسار احوال نمود یحیی چون دید انست که رشید قاصد جان وی است
دستار از سر باجعفر گفت که از خدای عزوجل بترس و از خصومت محمد رسول الله در روز قیامت محترز باش والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ
مجرمی سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت بر جعفر مستولی گشته گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که مرا گرفته بیاورند جعفر فرمود تا معتمدان او یحیی
را بمأمنی رسانیدند و منهیان صورت قصه را بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را معروض رشید گردانید و رشید در میان گذارش حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی بن عبدالله چیست
جواب داد که در خانه تنگ زندانست با بند های گران رشید گفت بسر و جان من که چنین است دانا آنجا که فراست جعفر بود دانست که تخلص یحیی بسمع خلیفه رسانیده اند گفت بسر تو چنین نیست
اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش شما بود و فرزند پیغمبر او را گذاشتم و هر چند این معنی بر رشید گران آمده فرمود
که نیکو کردی و من نیز همین در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست و روان شد تا آن زمان که غایب گشت رشید از عقب او مینگریست و گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و از آن جمله دیگر آن
که جاریه بنزد رشید آوردند بغایت فاضله و عاقله و بارغم نام شعر نیکو گفتی و خط نیکو نوشتی و در علم سیاق نیز مهارتی داشت و خوبروی و رقاص و سرودگوی بود از صاحبش پرسید
که قیمت کنیزک چند است جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را به صد هزار دینار فروشم و کمتر از این راضی نگردم رشید گفت تا آن مبلغ باو دهند جعفر این سخن شنیده با یحیی
و برامکه گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند دور نباشد که خزاین تهی گردد و صواب آنست که این مبلغ در راه گذر رشید پاک کنند که لامحاله چون چشم او
بجانب آن وجه افتد منزجر شده ... بتأمل از اسراف این معامله در گذرد و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که

باز خزینه بیرون آورده اند وهنوز ابند که بصاحبش دهند و رشید آن وجه عظیم منوده فرمود تا مبلغ مذکور را در خزانه مجدا محفوظ داشتند و آن خانه را
ما احوال مملکت و خزاین اشتغال نموده معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار کرده اند چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده بودند و صلای عام داده بی
ولو کنت من بغداد فی الف فرسخ ، لشممت نسیم الجود من آل برمک ، از ابراهیم بن مهدی که دست جعفر بن یحیی بود منقولست که گفت روزی نزد جعفر رفتم گفت ای ابراهیم امروز منزل
تسکینی گفتم چه گفته که موجب این معنی باشد فرمود که از وی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی زنجا درخت خرفست ابراهیم گوید من گفتم که عیب منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار درهم در
صرف کرده و این می اندیشم که امیر احتمال نکند و گوید آنچه در عمارت خود جعفر صرف کرده مال منست جعفر گفت امیر آنرا اصلا اراده نیست و در خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده گفتم حساد و اضداد این
معنی را بگیرد نموده اند و گویند شخصی که دویست تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا چه غایتست و این محلی است که در خاطر زود اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر
این نوع اعتراض کند جواب گویم که امیر را سبب آن نعمتها که پنهان داشته اند کفران نعمت میورزند بمن مردی ام که انعام او را که در تل جبل نهاده اند میلنم و میگویم که بیایید و احسان امیر در شان من ببینید
ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو وقتی در برابر امیر سخن توانی گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم ارزانی دارد و چون سخن باینمقام رسید جعفر خاموش گشته و از انجمله قضیه جعفر و عباسه خواهر هارون است
و این قضیه را خامه مشکین عمامه از آنجهت نقل میکند اگر فی الجمله مخالفتی بمبدایات مسوده داشته باشد معذور دارند بعضی از علمای اخبار گویند که چون مملکت و حشمت آل برمکیه بحد کمال رسیده و مقتضی کلمه
اذا جاوز الشیء حده انعکس ضده زوال آفتاب اقبال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بسمت وضوح یافت تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید
که مجلس بزم و مطایبه و طرب و استیفای لذت جسمانی چنانکه دانی شرب تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی و مصاحبت خواهر خویش عباسه که در غایت طراوت و لطافت بود شکیبائی نداشت
و در باب اجتماع هر دو در یک مجلس چنانکه عیبی بر آن مترتب نباشد تأملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انسی است تمام و بملاقات عباسه نیز موانستی لا کلام و اگر یکی
از شما دو کس ساعتی نبینم چه دیگر سروری داشته باشم اما تمام و من در باب تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و بدان زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت
پادشاهی مددگار تو باد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما در یک مجلس جائز باشد مشروط بشرطیکه سوای دیدن یکدیگر امری بمیان
نیاید و جعفر از تزویج امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرد عاقبت عباسه را در عقد جعفر در آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت نکند و هیچ سقفی سایه بر ایشان نیفکند مگر آنکه رشید
ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میشدند و جعفر بر وفای عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست با جعفر که جوانی زیبا طلعت
بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش میوه مراد بچیند و چون بیطاقت گشت مکتوبی باو فرستاد و جعفر رسول او را زجر کرده تهدید نمود و بار دیگر عباسه کسی بجعفر ارسال نموده اظهار اشتیاق
کرد و جعفر بیشتر از پیشتر غلظت نمود و چون عباسه از جعفر مأیوس شد با مادرش محبت آغاز نهاد و هدایا و جواهر نفیسه تحفه پیش او فرستاد و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت
آمد بوی پیغام داد که مصاهرت امیر سبب افتخار و مباهات پسر تست و هرگاه که رابطه قوی کردد و شدت اتصال دهد و هر تو و جعفر از زوال نعمت و سقوط مرتبه ایمن شوید اکنون ملتمس
آن و متوقع چنانست که در مواصلت ما سعی نمائی و خود را درین امر معاف و معذور نداری که عار ناخواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را استقبال نموده وعده داد که بلطایف حیل چنان
سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیده ام که جاریه را که در ملاحت و صباحت و لطف طبع و
کمال هنر و خصال پسندیده نظیر و عدیل ندارد و در خاندان کرم نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مراد خاطر است که آن کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان ازین نوع دمدمه و
افسون بر پسر خواند که پسر مشغوف و مفتون گشته بی صبری آغاز نهاد و ملو جعفر مماطلتی در آمدن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شده عنان شکیبائی از دستش بیرون شد ناگاه عباسه را
از آن حال اعلام داد و با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو حاضر خواهم کرد چون شب وعده رسید عباسه با زینت هر چه تمامتر بمنزل ام جعفر آمد و جعفر مست در آنشب از مجلس بیرون آمد
بخانه رسید و از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه در حجره جعفر قدم نهاده آن اسیر شهوت از غایت مستی نرم بجا نیاورد که مطلوب او کیست و کام دل حاصل کرده چون از مباشرت
باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه سخن است که میگوئی عباسه گفت منم فلانه بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی او زایل شده
فی الحال از جای برجسته و نزدیک مادر رفت و با او عتاب کرد که مرا بثمن بخس بفروختی و بر مرکب تند سرکش سوار گردانیدی تا سر چه حال بامن باشد چون قضا کار خود کرده بود فایده برین کلمات مترتب
نیافت و عباسه حامله از بام قصر جعفر بخانه شتافت و بعد از انقضای مدت پسری آورد که طلعت بیایش رشک شمس و قمر بود و او را بتحامی ریاش نام خاصه سپردند و چون نزدیک بآن رسید
که این راز انتشار یابد کودک را با دو خادم بمکه فرستاد تا در حرم تربیت او قیام نمایند و درین اثنا میان زبیده زوجه هارون الرشید که نزد او منزلتی علیا داشت و میان یحیی بن خالد
نقاری پیدا شده زبیده با در سیده از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان گماشته است تا در شب در حرم منع کنند رشید این حکایت با یحیی در میان نهاد
یحیی گفت با امیر که من در حرم تو متهم بتقصیر میباشم رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود که دیگر سخن زبیده را در شان من نشنود رشید قبول کرده

و یحیی در مخالفت زبیده اصرار نمود و چون آفتاب غمار بکشتی الواح مشاغل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود برد و زبیده چون بار دیگر بارشید ازین باب سخن گفت رشید فرمود که من یحیی را در حرم خود راه کرده
که مبادا متهم شد نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد و نمیکند رشید از حقیقت حال استفسار نمود زبیده صورت واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد رشید
این ماجرا عظیم شمرده گفت هیچ دلیل برین قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت روشن تر از ولد میباشد رشید پرسید که اکنون طفل کجاست زبیده گفت مدتی در حرم تو بود و چون عباسه
دید که این سر از پرده بیرون می افتد او را بحرم خداوند تعالی فرستاد رشید گفت غیر از تو هیچ احدی برین امر وقوف دارد زبیده گفت هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قصه گوش زد او نشده
و چون حج باتمام رسید رشید دم در کشید و بعد از چند روز فرمود تا خواص خدم تهیهٔ اسباب رفتن حرم پردازند و عباسه بتعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن بردند و چون رشید در مکه نزول
کرد از امر کودک استیناف نمود و شرائط تفتیش بجا آورده قول زبیده را مطابق واقع یافت و خاطر باستیصال برامکه قرار داده و بعد از فراغ از مناسک حج عزیمت بغداد نمود و چند روزی
در آنجا رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی درین اسفار ملازم و مصاحب بود و از انبار سندی شاهک را که بروی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد
که فلان روز بر سرایهای برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گماشته همه را محبوس و مضبوط گردانی و باید که تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را بران سر مطلع نگردانی
و رشید در انبار توقف کرده بساط نشاط گستر دروزی از روزها مجلسی بیاراست که از مبدا ایجاد عالم زهرهٔ غنیاگر مثل آن مجلس کم دیده بود و دران صحبت اصناف الطاف دربارهٔ جعفر برمکی
ارزانی داشت و چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از ان متعجب گشتند و آخر روز که نماز دیگر رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه
آمد ابو زکار طنبوری و کاتب خویش ابن ابی نجیح را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابو زکار در سرود این کلمات میگفت ای مد الناس مناما نیام الناس عندا دائما هم ان نظر واقد
نزول و چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت بر کرسی نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس بر داشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خواندم که امین و مامون و مهدی را شایستهٔ آن امر نمیدانم
باید که فلان مرا بخویش رست گردانی جعفر را ربوده و مرا بعمل بنمائی مخالفت نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد بود یاسر گفت یا امیر اگر فرمائی که شمشیر بر سینه خود زده از پشت خویش بیرون آرم
چنان کنم رشید گفت جعفر بن یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی بهمچنان بزرگی را چون نشناسد رشید فرمود که شاهد مردی که سر او را بجو نه مشایعت نمودم گفت آری رشید فرمود
که همین ساعت برو و سر او را همراه بیار و ازین حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا چه حال شد گفتم که خلاف نکنی یاسر جواب داد که مهم از ان عظیم تر است که تصور توان کرد و من دوست داشتم
که این امر از من صدور نیابد رشید گفت که ترک این سخنان گوی و آنچه ترا فرمودم عمل نمای و الا شمشیر برهنه داده باش یاسر طوعا او کرها بمنزل جعفر رفته بی رخصت پیش او در آمد و جعفر از غایت خوف هشیار
گشته پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید را بدو رسانید جعفر گفت این از جمله مطایبات نیست که امیر با من میکند یاسر گفت از سر جد تمام بامری چنین امیر مرا مامور گردانیده جعفر گفت غایة
الامر مستی و تعجیل امر من فرموده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بعمل آوردم اگر مسارع و پشیمان نبینی بواسطهٔ انتقام حیات نعمتی مید که در حضر نیاید از من بتو رسد و اگر بر سخن خود
باشد آنگاه گردن مرا بزن یاسر از مراجعت امتناع نمود جعفر التماس نمود که من با تو ترتیب سرا پردهٔ او می آیم تا گوش خود بشنوم و یاسر ملتمس او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بدر
بارگاه ایستاد و یاسر اندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر او آورده در بیرون نهاده ام رشید گفت زود نزد من آر و الا فرمایم تا گردنت بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت اکنون قول
مرا باور کردی گفت آری کار را تمام کن و باش آنگاه مندیل خود را از آستین بیرون آورده بر چشم او را بست و بعد از آن سرش از تن جدا کرده پیش رشید برد و رشید جرائم جعفر را با سائر گفت و فرمود که
کشندگان و فلان از اهل مجلس حاضر گردان چون آن مردم را ببارگاه آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزنید که من طاقت ندارم قاتل جعفر را ببینم و ایشان بموجب فرمودهٔ رشید عمل نمودند گویند که
صباح آن شب که جعفر بقتل رسانیدند بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان بود نوشته یافتند که عربیه ان المساکین بنی برمک با صبّت علیهم عبرة الدهر ان لنا فی امرهم عبرة
قل للمقیم بسامان ذو القصر مسعودی گوید که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام خلافت هارون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و یازده روز بود
و یحیی و فضل و سائر آن جماعت را محبوس گردانیدند و بلا و محنت بر آن قوم متتالی و مترادف گشت از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که گفت روز عید اضحی نزد مادر خود رفتم و در مجلس او زنی دیدم
جامهای کهنه در بر داشت مادرم گفت که این عورت را میشناسی گفتم نه گفت این ضعیفه مادر جعفر بن یحیی برمکیست من شرط تعظیم بجا آورده با او در سخن آمدم و پرسیدم که ای مادر از امور عجیبه چه دیدی
گفت ای پسر عیدی بر من گذشت که چهار صد وصیفهٔ گران بها داشتم و درین عید دو پوست گوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد گفت فرمودم همان لحظه پانصد درهم پیش او
آوردند و از غایت فرح نزدیک بآن شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانهٔ ما می آمد تا مفرق الاحباب ما را از یکدیگر جدا ساخت گویند که جثهٔ جعفر بن یحیی را
بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسری بیاویختند و در زمانیکه رشید عازم خراسان بود فرمود تا در السوختند و از غرائب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة
علیهم یکی آنست که یکی از نویسندگان گوید که دفتر اخراجات هارون را روزی مطالعه میکردم و در اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب فرمودهٔ
امیر المؤمنین جهت سیم و کسوت و فرش و عطر چندین بابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون آن را سر بالا کردم هزار هزار درهم بود

و بعد از آن هر روز می وظیفه دیدم و بهای نفط و بوریائی که جعفر را سوختند چهار دینار و نیم دانک بود و یکی از شعرا گوید ای طفل دهر اگر تو ز پستان حرص و آز بر فندی
در مهد عمر غره مشو از کمال خویش مهلت مبادت از زمان بر کان برکی

ذکر سقام رشید و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آنجناب از بغداد و فوت او در ولایت طوس بحسرت و افسوس

جبرئیل بن بختیشوع طبیب گوید که من با هارون در رقه بودم و هر صباح پیش از همه ندیمان بمجلس او در می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و گاهی که او را نشاطی داشتی تکلفی کردی دوش چه خورده ام و چه کرده ام روزی بدستور معهود پیش او رفتم دیدم که آن بشاشت ندارد و هیچ نگفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد و من پیشتر رفته گفتم یا امیر جان من فدای تو ترا بغایت ملول و محزون می یابم اگر عارضه بدنیست بیان فرمای تا بتوفیق الهی آنرا مداوا نمایم و اگر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرگز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و درین باب تشویش نباید کرد و چه میشاید که ببرکت آن فرجی حاصل شود فرمود که ویحک یا جبرئیل هیچ یک از اینها نیست بلکه حالت من جهة خوابی مهیب است که دوش دیده ام و بغایت ترسیده ام از آن جبرئیل گفت که چون سبب حزن رشید معلوم شد قدم پیشتر نهاده پای او را بوسیدم و گفتم جهة خوابی که ناشی از خیالی کاسد یا بخاری فاسد باشد اینهمه غم نتوان خورد رشید گفت دوش در خواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناگاه از زیر سریر دستی بیرون آمد مقداری خاک سرخ در کف داشت و درین اثنا آواز شخصی را شنیدم و او را ندیدم که میگفت این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد و پرسیدم که مدفن من کجا خواهد بود و این خاک کدام دیار است گفت طوس بعد از آن آن دست ناپدید شده آواز منقطع گشت و من بیدار شدم گفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد و غالبا امیر بوقت نوم در فکر زمین خراسان بوده و از حادثه که در سمرقند روی نموده یاد کرده رشید گفت آری در آن خیال بودم جبرئیل گوید که گفتم ای امیر امر فرما بطرف دجله گذران و دلالت این خواب را که منشاء آن غلبه خلط سوداوی و یا ترکیب متخیله است بعیش و عشرت محو گردان و چندان ازین کلمات گفتم که نشاطی در طبع او پیدا شده آن روز را بلهو و سرور گذرانید و بمرور شهور آن خواب از خاطر او فراموش گشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی بن اشعث زنی جمیله مستوره داشت و او را در سمرقند گذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت او امتداد یافت زن خواست که قید نکاح یحیی را رفع کرده شوهر دیگر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جهات و جمال آن عورت دامن گیر شده پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزاری شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع شود و دیگری ترا در حباله نکاح تواند آورد و زن ترسا شده و [illegible] بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه را معروض رشید گردانید و رشید بعلی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ماوراء النهر بود نوشت که آن عورت را از رافع بستاند و رافع را حد زده و بند کرده بر خری نشاند و گرد سمرقند بگرداند علی بن عیسی بعمال سمرقند نوشت تا بموجب فرموده رشید عمل نمودند و بآن اکتفا کرده رافع را محبوس زندان گردانیدند رافع بگریخت نزد علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد اما پسرش عیسی در باب مخلص رافع شفیع شده علی از سر خون او درگذشت و رافع برخصت علی بجانب سمرقند مراجعت نموده جمعی را با خود متفق ساخت ناگاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی ازین حال آگاه شده پسر خود عیسی را بجنگ وی فرستاد و رافع محاربه نموده او را بکشت و رشید بسبب چند قضیه که ذکر آن موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بامارت خراسان فرستاد که علی بن عیسی را گرفته بتهیه اسباب قتال رافع همت مصروف دارد و هرثمه بفرمان عمل نمود و رشید بعد از چندگاه از عقب هرثمه روان گردید و در راه مریض شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای جرجان از آنجا بیرون آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید که هرثمه بن اعین با رافع مقاتله کرده ساخته است و برادرش بشیر را گرفته فرستاده است و رافع باستحضار او فرمان داد و قصابی طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کردند جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از اتمام رشید از هوش رفته ساعتی بحال خود آمده و اضطراب آغاز نهاده از جای خود برجست و می افتاد حضار مجلس متعجب شده پرسیدند که ای امیر سبب این قلق و بیطاقتی چیست و بعد از بیان ایشان مرا مخاطب ساخته گفت ای جبرئیل از رؤیای من که در رقه دیده بودم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنگاه با مسرور خادم گفت قدری از خاک این بستان بیاور مسرور خادم کفی خاک پیش رشید آورد و در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک سرخست که من در خواب دیده بودم و سر موئی تفاوت ندارد و دست بگریه و زاری و نوحه و بیقراری برآورد و بعد از سه روز جان بقابض ارواح تسلیم کرد و مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایت آنکس که گفته که وقت بیعت بیست و دو سال بود از فحوای این کلام معلوم میشود و بقولی چهل و هفت سال

گویند که رشید روزی صد رکعت نماز میگذارد و هر روز هزار درهم سوی زکوة تصدق کردی ابو حنیفه دینوری گوید که هارون الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیگری گوید که هرگاه که عازم حج شدی صد نفر از علما و فقها با نفقات و ما یحتاج داده با خود ببردی و در آن سال که بحج نرفتی سیصد کس را زاد و راحله دادی و فرستادی و شعرا را دوست داشتی نقلست که مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده گفت و رشید صله او را پنجهزار درهم داد و خلعتی و دو غلام رومی و اسبی گران بها با آن بیفزود و از علما و فضلا و امرا و شعرا آن مقدار که بر درگاه رشید مجتمع میشدند در خدمت هیچ خلیفه کس نشان نداده و او را بمصاحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود و جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در نواحی رقه بشکار رفته و یکی از اهالی و ساکنان آنجا پیش

پیش آمد و گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار تا بشهر رسیم نزد من آر و چون رشید از شکار فارغ شد بقصر نزول کرد ابراهیم زاهد را پیش آورد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه بآن زاهد داد و چون از خوردن فارغ شد رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سوالی خواهم کرد باید که در جواب آن طریق انصاف نگاهداری زاهد گفت کمترین چیزی که تو را بر من واجبست اینست که فرمودی رشید گفت که من خبیث ترم و شریر ترم یا فرعون گفت فرعون زیرا که دعوی الوهیت کرد و انا ربکم الاعلی گفت رشید گفت که تو بهتری یا هرون و موسی زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خداوند بودند رشید گفت میدانی که چون خدای تعالی موسی و هارون را بطرف فرعون فرستاد گفت فقولا له قولاً لینا و مفسران گفته اند که قول لین عبارت از آنست که فرعون را به اینت خطاب کنند و حال فرعون در ضلالت و بطالت آنست که شنیده و معاش من اینکه میدانی که بیشتر از وجه فرایض الهی را با ما میتمایم و اوامر بقدر امکان بجای می آرم و از نواهی بحسب المقدور دست کشیده میدارم و تو در ابتدا هر چه تمامتر و عبارتی بی مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی خویش را مستوجب عرض محنت آوردی و از عقوبت نترسیدی زاهد گفت خطا کردم و از آن ذلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تو را بیامرزد و فرمود تا هشت هزار درهم بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاجی ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صلات امیر اعراض مینمائی رشید گفت ای هرثمه دست ازوی بدار که اگر معامله او با من هست به که با تو آنگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو نه از جهة آن واقع شد که تو را محتاج دانستیم لیکن عادت خلفا آنست که هر کرا با ایشان مخاطبه کنند از خزانه کرم خویش او را صله و عطای فراخور ببخشند اکنون چند آنکه خواهی ازین مال برگیر و بمصرفی که دلخواه تو باشد صرف کن زاهد دو درهم قبول کرده آنرا نیز بحاجبان و کسانیکه بر در بارگاه خلافت حاضر بودند قسمت نمود

ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید

چون در سنه ثلاث و تسعین و مائة رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف جمادی الآخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا امیران و اشراف تجدید امر بیعت پرداختند و مأمون نیز در مرو واقعه پدر شنیده باحضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه قطرات عبرات بر رخسار او روان شد و گفت ای اهل خراسان بار دیگر بنام امین بیعت کنید و مردم بطوع و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان امین و مأمون طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از جانب امین غدر و خیانت اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مأمون را ابوحنیفه دینوری بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده و راقم حروف از قول مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس اطلاع بر تفصیل این حکایات باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید که چون مهم خلافت بر محمد امین قرار گرفت از اسمعیل بن صبیح کاتب السر خویش در خلوتی پرسید که مآل این امر با که محول باشد و چون می بینی ابن صبیح گفت دولتی است مبارک و مستقیم و منزلتی است بغایت رفیع و تو نیم خدای تعالی آنرا بافضل و اجل مراتب باتمام رساناد گفت مراد من تهنئه نیست بلکه غرض آنست که مرا بر طریق صواب و راه راست دلالت کنی اسمعیل گفت در هر امری که امیر با من مشورت فرماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین گفت که میخواهم مأمون را از خلافت و حکومت خراسان عزل نمایم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم اسمعیل گفت ای امیر بخدا پناه جوی از نقض عهد و قاعده که آنرا رشید بنا نهاده است و رفیع رسمی که او وضع فرموده است امین گفت که وصیت رشید مموه در روی اندوده است و عبد الملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بوده گفته که لایجتمع فحلان فی اجمة الا قتل احدهما یعنی دو نر در یک جای جمع نشوند مگر که یکی کشته شود و از آن دو ابن صبیح گفت اگر امیر میخواهد که مأمون را از امارت معاف دارد مصلحت آنست که این راز را مستور گذاشته برای او استمالت نامه نوشته و او را بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهة تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفه حال عباد و تعمیر امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نایره عناد اضداد احتیاج است باید که طریق اخوت مسلوک داشته باینجانب توجه نمائی تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را تمشیت دهیم و چون مأمون بیاید و از لشکر خود جدا افتد آنچه رای امیر مقرون باشد بدستان او بعمل آورد امین گفت ای اسمعیل مراسم نصیحت بجای آوردی و هیچ دقیقه از دقایق نیک اندیشی تقصیر جایز نداشتی بارک الله فیک آنگاه امین نامه بمأمون نوشت مشتمل بر کلماتی که اسمعیل او را تلقین کرده بود و زبانی نیز پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مأمون فرستاد و ایشان منازل و مراحل طی کرده بدار مرو رسیدند و مکتوب امین را بمأمون سپردند و گفتند امیر محمد امین بحضور برادر و معاضدت او احتیاج است تا چون برادران هم نشست کردند و خصمان را بادو رشت ماند مأمون فرمود تا رسولان را بموضع نزه فرود آوردند و علوفه و مایحتاج ایشان مرتب داشتند و مأمون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود در آن باب مشورت فرمود فضل گفت بود امین خبر نخواهد رسید و روی آنهم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مأمون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی پایان دارد فضل گفت مرا مهلتی ده تا امشب در این امر تأمل بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب از ابتدای طالع بر دو سیاره نظر امعان و تأمل کرد و صباح بعرض مأمون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر این غالب آمده مملکت از وی انتزاع خواهی نمود مأمون صواب در توقف و سکون دیده نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه پدر رحمه الله مرا بجهة آن والی این ولایت گردانید که تا ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا نیابند و اگر درین زمان من خراسان را خالی گذاشته متوجه بغداد گردم ممکن که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطبوع و ملتمس آنکه در نقض امری که امام رشید بدان تو التفات باستحکام آن انداخته نپسندد و عذر این کمینه را بپذیرد و بعد از اتمام مکتوب رسولان را بعواطف و عوارف پادشاهانه نواخته رخصت انصراف داد

داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را بامین رسانیدند امین نامه را بارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبد الله احتیاج دارم شما چه میگوئید
همه سرها در پیش انداختند و خاموش شده مگر حازم بن خزیمه که گفت ای امیر امرا خود را بارتکاب غدر ترغیب منمای که ناگاه تو بیوفائی کنند و ایشان را بنقض عهد تحریص مفرمای که بیم
که بشکستن پیمان تو شوند امین گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تواست چه او میخواهد که عبد الله در ظل حمایت و رعایت من از آفات محفوظ و محروس بوده
باشد و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون گردد و بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او بموجب فرموده
عازم خراسان شد و محمد امین در حین وداع باوی گفت که چون بخراسان رسی امرا آن دیار را باستمالت و نوازش مطمئن خاطر گردانی و عبد الله را سه روز مهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند
و زبیده والده امین با علی بن عیسی گفت که عبد الله مرا بمثابه فرزند صلبی است باید که کروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او باقصی الغایه سعی نمائی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی
داده گفت اگر عبد الله فرمان برادر نبرد و از آمدن امتناع نماید این زنجیر را بر پای او نهاده با نجانبش فرست علی گفت سمعاً و طاعةً آنچه فرمودی بجای آورم و از فحوای اشارت تو در نگذرم
از تواریخ بغداد نقل کنند که گفتند در تمامی عمر خویش لشکری آراسته‌تر از لشکر علی بن عیسی ندیدیم گویند که در آن اوان که علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف
باید کرد که قمر مسعود گردد چه درین وقت ناظر بنحوس است علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و همین قدر بیش ندانم که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم و در وقت مقاتله شمشیر از خون
دشمنان آب دهیم و پیش از توجه علی طاهر بن الحسین که به ذو الیمینین اشتهار داد و با سه هنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف فرستاده
و طلایه نامزد کرده و بکمال تحفظ و تیقظ بجای می آورد و علی بن عیسی بغروری هر چه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در آن راه هر کرا دیدی که از جانب ری می آمد خبر طاهر پرسیدی و چون
گفتندی که طاهر بتهیهٔ اسباب حرب مشغولست بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چند نسکه از عقبهٔ همدان بگذریم و فرمود تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد
از آن عقبه بگذشتند مردم بسمع علی بن عیسی رسانیدند که طاهر ذو الیمینین متجنده را عطاها داده است و جبه و اسلحه بخشش کرده و پسرش حسین با او گفت که اگر طاهر داعیهٔ گریختن میداشت یکروزی ایستاد
اکنون که بمنازل نزدیک رسیدیم هشیار باید بود و طریق حزم و احتیاط مسلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از برای افراز و اقبال
تحفظ و تیقظ شعار خویش ساخته‌اند و مرتبه من از آن بلندتر و شان من از آن رفیع‌تر است که مثل طاهری که در عداد آحاد الناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی نزدیک بولایت
ری رسید طاهر با روسا و اصحاب خود در امر مشورت کرد و ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان سنان تنگاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مامون
برسد طاهر گفت این رائیست سخیف و اندیشهٔ ضعیف زیرا که چون در ری تحصن نمائیم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکریان نیز مایل بآن شوند
مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نمائیم اگر پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و الا که مصیبتی دیگر باشد هم بالک نداریم چه پیش از ما
بیش از ما در معارک کشته شده اند و مجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر برین معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته موضع قلوص را معسکر ساخت و علی بن
آماده شده روی باو نهاد و چون تسویهٔ صفوف دست داد طاهر با طایفه حملهٔ صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد میکرد که ای دلاوران بجانب
تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و درین اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی بن عیسی انداخت و بر حسب تقدیر آن تیر بمقتل او رسید و علی از پشت زین بر روی زمین افتاد و
منهزم گشتند و مردم طاهر از پی ایشان رفته تا غروب آفتاب خلقی بیشمار بقتل آوردند و اموال و اسلحه فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذو الریاستین بقلم آورد باین عبارت
که این نامه نوشتم در حالتیکه سر علی بن عیسی در پیش من بود و انگشتری او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی بخراسان رسید اعیان و اشراف بخدمت مامون شتافته بخلافت بر وی
سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم در کنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از گریختگان لشکر علی بن عیسی پیش او رسید و حکایت جنگ گاه و کیفیت قتل او بنیاد کرد امین
که دست ازین سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته‌ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر فراغت یافت و تفصیل علی بن عیسی پیشش محقق گشت عبد الرحمن انباری
را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر فرستاد و وصیت کرد که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی بن عیسی از کید اهل عدوان ذاهل و غافل نگردد و عبد الرحمن با آن سپاه گران قطع مسالک نموده بهمدان
رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان شده بر ظاهر شهر فریقین با هم ملاقات کردند و بغدادیان بی آنکه زمانی مطارده و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر درآمدند و طاهر بمحاصرهٔ ایشان پرداخت
و چون یکماه بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبد الرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را بسپارد و طاهر ملتمس او را مبذول داشته میان ایشان بصلح

ذکر غدر عبد الرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد الرحمن و توجه ذو الیمینین بجانب بغداد و تحصن امین در شهر و قتل احمد بن سبیل

و چون عبد الرحمن بن جبله انباری از همدان بیرون آمد طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبد الرحمن در آن سفر با یاران خود بکنار لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو
طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر ایمن بودند و چون طاهر باسدآباد رسید عبد الرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات خود

کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر فتنه و محاربه طاهر قرار گرفته سحرگاهی بتعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح بدمید بیک ناگاه بمعسکر ذوالیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر
طاهر سپرها بر روی گرفته بر سر زانو نشسته بممانعت پیش آمدند تا سواران ساخته شوند خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها از زخم و نیزها شکسته گشت و
عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طائفه از یاران خود دل از جان برگرفته پیاده شدند و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و چون خبر بسمع امین رسید خوفی عظیم بروی استیلا یافت
و فرمان داد تا عبدالرحمن جبلی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و طاهر خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان
بمجرد آوازه توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمه بن اعین با سپاهی انبوه از پیش مامون ببغداد رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت
و بهر دیاری که میرسید عمال امین را رانده گماشته خویش نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت خلع کردند و بعد از روزی چند باز بر سریر خلافت نشست و طاهر از آنجا اهواز و بصره خالی
ساخته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در بین انتساب طاهر و لشکر امین محاربات واقع شد و در جمیع آنها نسیم نصرت بر پرچم رایت طاهر وزید و در سنه سبع و تسعین و مائه طاهر و هرثمه بن اعین و زهیر بن
مسیب ببغداد در آمده محمد امین را محاصره کردند و عراده و منجنیق نصب فرموده در تضییق اهل شهر کوشیدند و مدت در بندان متمادی شده کار بجائی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان
خواسته باردوی او پیوستند و امین فرمود تا در خزاین باز کرده و یاقوت و آلات زرین و سیمین را گداخته و نقره مسکوک را بنیم بها فروخته باوباش و اهل عرعار دادند و بغیر از او طائفه با او زیاده کس نماند و
فضل بن ربیع پنهان شده امین مهم خود را بمحمد بن عثمان بن نهیک داده و عیاران و اهل شهر و فساد در بغداد استیلا یافته دست بنهب و تاراج و مصادره متمولان برآوردند و هر که اندک توقی
داشت از ایشان فرصت نموده خود را بلشکرگاه طاهر رسانید و عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده پناه بطاهر برد و از فتن و آتش فتنه بالا گرفته اراذل و غوغائیان بر اهل صلاح
مستولی شدند که هیچ کس در هیچ امری شکل آن نشان نداده و هر روز کار امین ضعیف تر میشد و مهم از نام و ننگ گذشته قضیه وی بجائی رسید که رسولی نزد هرثمه بن اعین که آثار شفقت و اخلاص
از وی مشاهده میکرد فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت گذشته با مامون بیعت میکنم متوقع آنکه در اصلاح ذات البین کوشیده شرط تفقد بجای آوری هرثمه جواب داد که تقصیر
از ان گذشته است که بامثال اینها تدارک توان کرد و طاهر را تسکین توان داد و حیله آنست که در شب نزد من آئی تا من ترا بخدمت امیر مامون فرستم و حال ترا معروض او گردانیده و از
برای تو امان حاصل کرده و استدعا نمایم تا قواعد امان ترا بایمان مؤکد گرداند و امین با طائفه از ثقات دل بر کرم او نهاده در کشتی نشست تا از آب عبور کرده بهرثمه پیوندد که ناگاه زورق حیاتش در غرقاب
فنا فرو رفت و سفینه بقای او بساحل نجات نرسید تبیین این مقال آنکه طاهر بن الحسین از ارسال و موافقت ایشان خبر یافته بود و خود با جمعی در کمینگاه مکر و غدر ایستاده و چون امین خواست که از آب
بگذرد از اطراف و جوانبش در آمده او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین را ببرید و با کرده نزد مامون فرستاد و این واقعه در اوائل محرم سنه ثمان و تسعین و مائه دست داد و مدت
خلافت امین چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال اما مردی بود بلند بالا و نیکو روی و سفید پوست بلهو و طرب مائل و بمصاحبت و مجالست راغب بعیش و
عشرت اوقات مصروف میداشت مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور و از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و اینهمه فتنها جهت موسی پیدا شد و بوجه امین او را بولایت
عهد موسوم گردانید و خواست که مامون را خلع کند بلکه موسی ولیعهد کرد و آورده اند که روزی منصور در نهایت خوشحالی بر سریر خلافت نشسته بود که بنو هاشم و غیر ایشان از امرا و
اعیان نزد او در آمدند منصور روی بآنجماعت کرده گفت که شما خبر دارید که مهدی را دوش خدایتعالی پسری کرامت فرموده ما او را موسی نام نهادیم قوم چون این سخن شنیدند متفکر
شدند و دم در کشیدند منصور بجانب اکابر و اشراف نگریسته گفت این موضع دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از ان زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما
گمان میبرید که این موسی آن موسی است که بسبب آن اختلاف در میان خلفا پیدا شود و خونهای ناریخته گردد و اضطراب در ملک پدید آید و خزاین تهی گردد و پدرش مخلوع و کشته گردد نه
و حال آنکه محمد امین را بعد از خلع او که اشارتی بدان واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند که این پسر آن شخص نیست و میان این تا آن زمانی بعید است و چون ارباب
و ارکان دولت این شنیدند زبان بدعا منصور بگشادند و شرط تهنیت مهدی نیز بجای آوردند ذکر خلافت عبدالله بن هارون الرشید الملقب به مامون
مورخین اخبار سمت گذارش یافته اند که در اوان فوت هارون مامون در مرو بود و چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت کرده از مردم نیز بیعت او بستاند و چون میان برادران نقار
پدید آمد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولیعهد گردانید مامون نیز در خراسان دم از مخالفت زده بدعوی خلافت اقدام نمود و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن
امین بخراسان رسید اوباش و غلمان آمدند بار مراسم تجدید بیعت وی بجای آوردند مامون خلیفه بشهامت و علو همت و غور در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی در میان اولاد عباس منفرد و
ممتاز بود و او فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم آوردند و ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا مجالس علم مرتب گردانیده علما در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند و چون سریر خلافت
بوجود او مزین گشته محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت عراق و فارس و اهواز و حجاز و یمن را بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین داد و فرمود تا ذوالیمینین برقه رود و بحکومت و ضبط ولایات
شام و جزیره و مغرب زمین و دفع نصر خارجی پردازد و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم العلوی المعروف بابن طباطبا بمعاونت ابوالسرایا که یکی از سرهنگان هرثمه

بن امین بود غضب کرده همچنین دیگران نیز مردم از تمرد و عصیان زدند و سبب این غضب آنکه چون مأمون طاهر بن الحسین را از حکومت بلادی که بضرب تیغ گرفته بود عزل کرد و حسن بن سهل را بآن
ولایت والی گردانید این خبر در عراق عرب انتشار یافت که فضل بن سهل بر مأمون استیلا یافته او را در گوشکی نشانده و نمیگذارد که هیچکس از خویشان و لشکریان و غیرهم پیش او آمد و شد نمایند و بی
مشورت مأمون بر مقتضی رای خود در امور خلافت دخل مینماید و از این حیلت بنو هاشم و رؤسای عراق عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عار ما را که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا
یافته باشد و مردم از متابعت حسن بن سهل باز زده در هر گوشه فتنه انگیختند و اول کسیکه خروج کرد ابن طباطبا بود و ابو السرایا بواسطه تاخیر علوفه از هرثمه روی گردان شده بکوفه رفته با محمد بن ابراهیم بن
ابن طباطبا بیعت کرد و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس بدفع ابن طباطبا و ابو السرایا نامزد کرد و ابو السرایا با طایفه از لشکر کوفه بعد از ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در
[illegible] وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا فجاءة بمرد و مردم گفتند که ابو السرایا او را زهر داد زیرا که ابن طباطبا ابو السرایا را بواسطه غنائم زهیر [illegible] کرده بود
و ابو السرایا محمد بن محمد بن زید علوی را بجای ابن طباطبا بر مسند حکومت نشانده خود صاحب اختیار جمیع کلیات و جزئیات شد چه محمد صغیر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب
عبدوس بن محمد بن ابی خالد المروزی را با چهار هزار مرد فرستاده بود که بمدد و امداد زهیر نماید و پیش از وصول عبدوس زهیر منهزم شد و بقصر ابن هبیره رفت بعد از آن فتح جسیم بر سر
عبدوس آمد و او را با آن چهار هزار مرد کشت که یکی از آن جماعت جان نبرد و ابو السرایا مردم خود را بالبصره و واسط فرستاد و ایشان عامل خود واسطه را که گماشته حسن بود منهزم ساخته آن ولایت نیز
حیطه تصرف آوردند و چون حسن بن سهل دید که هر لشکری که با ابو السرایا جنگ کرد مغلوب گشت و بهر دیاری که روی آورد مفتوح شد رسولان پیش هرثمة بن اعین فرستاده و از وی التماس
نمود که ببغداد آید و از آنجا متوجه حرب ابو السرایا شود و هرثمه در آن وقت بموجب فرمان مأمون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده با خاطر ماندگی فراوان متوجه خراسان شده بحلوان
رسیده بود و چون فرستادهای حسن سخن رسولان بوی رسانیدند ابا و امتناع نمود و گفت چه ضرورت است که مدت العمر بار محنت باید کشید و دیگران حکومت کنند و فرستادگان مایوس
نزد حسن آمده صورت واقع معروض داشتند و حسن بن سهل بار دیگر ملتمس خود را مسجل داشته نامه مشتمل بر تلطف و عذر خواهی بهرثمه فرستاد و هرثمه بعد از مراجعت کرده و بتجهیز و ترتیب
سپاه مشغول شد آنگاه با لشکری آراسته عنان عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود معطوف گردانید و میان ایشان مقاتله عظیم روی نمود و خلقی نامحدود از لشکر ابو السرایا بقتل
آمده و خود [illegible] با تیغ و جمعی روی انهزام بکوفه نهاد و هرثمه تعاقب نموده و با محمد بن محمد بن زید العلوی از کوفه بسوس رفتند و حسین بن علی بن عیسی در سوس با ابو السرایا جنگ کرده او را
منهزم گردانید و آخر الامر لشکریان حسن بن سهل ابو السرایا و محمد بن محمد را گرفته پیش او بمداین آوردند و حسن ابو السرایا را کشته سرش نزد مأمون و جثه او ببغداد فرستاد تا آنرا بر دو نیم کرده هر نیمه
بر دو جسر آویختند و چون خاطر هرثمه از ابو السرایا فراغت یافت بی رخصت مأمون عازم خراسان گردید تا معروض او گرداند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمیتواند
آمد شمه از این خبر بر در خور فضل ذوالریاستین اعلام داد و فضل بنیاد خباثت کرده مأمون گفت که فتنه ابو السرایا بنا بر هرثمه واقع شد اگر او نخواستی ابو السرایا را چه حد آن بودی که خروج
کردی چون هرثمه بمجلس مأمون رسید مأمون او را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب گردانید و بسخن نگذاشت تا ابراز دست خویش نماید بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و در حبس بسعی فضل
کشته شد و بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و آشوب پیدا شد چه امرا و اعیان ولایت امارت حسن را اکراه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان ولایت عرب
مشیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر در ولایت یمن دعوی خلافت کرد و حسین افطس علوی نیز بمکه رفته بر آن ولایت استیلا یافت و مردم او در حرم انواع
ملاهی [illegible]

ذکر ولیعهد گردانیدن مأمون علی بن موسی الرضا را و مخالفت کردن عباسیان در بغداد با مأمون و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و وفات امام علی بن موسی الرضا

چون از استیلای حسن بن سهل اطراف یمن و حجاز پر آشوب شد و در هر گوشه علویان خروج کردند فضل بن سهل بخلوتگاه تعلق
برادرش داشت با مأمون مبالغت نمایانست که در هر شهری شخصی از اولاد علی دعوی خلافت میکند و مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج در دیار عرب راه یافته تدبیر این فتنه باید کرد چنین
مانده است و بعد از تقدیم امر مشاورت رایها بر آن قرار گرفت که مأمون شخصی را از اجله سادات که بعلم و دانش مشهور در عصر سرآمد فرزندان باشد ولیعهد گرداند تا علویان بعدم تسلیم و اذعان
پیش آمده و کار تسکین فتنه نمایند و بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی الرضا افتاد که اوائل و اقاصی بفضیلت و تقدم او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب بفضل و
سیادت او سخن نداشتند و در سنه [illegible] مأمون خال خویش رجاء بن ابی ضحاک و دیگری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت بیان و طلاقت لسان از نوادر دوران بودند بطلب امام رضا
بمدینه فرستاد و در این سال همه کسان باطراف و اقطار دیار اسلام روان کرد تا آل ابو طالب و عباس را از صغیر و کبیر بمرو آوردند و سی و سه هزار کس از فرزندان عباس بن عبد الملک در ظل رایت
مأمون مجتمع گشتند و امام رضا در کنف صحت و سلامت و عزت و حرمت بمرو رسید و بعد از آن مأمون با اولیای دولت گفت که هر چند در اولاد عباس بن عبد المطلب و فرزندان علی
بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت از علی بن موسی الرضا نیافتم چون سخن مأمون در دل خلائق جای گیر آمد او را ولیعهد گردانید و دختر خود
ام الفضل را به پسر وی محمد داد و فرمود تا امرا ان موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را برایات و لباسهای سبز مبدل گردانیدند و ما شله و احکام بتمامت دیار

شعار اسلام فرستاد و حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات سیاه علمهای سبز نصب فرمایند و دست مبایعت در دامن متابعت علی بن موسی الرضا زنند تا روز محشر در سایه علم حضرت
خیر البشر جای داشته باشند ؎ هر که در سایهٔ آن سرو سهی قد باشد ٭ جایش زیر علم سبز محمد باشد ٭ و مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مأمون را بقدم رضا پیش آمدند مگر جمعی
از بنی عباس و بعضی از غلات شیعهٔ ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضا شنیدند بر مأمون لعنت کرده گفتند او در صلب رشید نیست که اگر فرزند او
بودی بایستی که خلافت از خاندان پدر بدر نبردی و بعد از تقدیم استشاره و استخاره با ابراهیم بن مهدی عباسی بیعت کردند و چون صورت واقعه مسموع مأمون گشت از فضل بن سهل پرسید
که این چه حکایتست که از جانب بغداد میشنوم فضل جواب داد که مردم ابراهیم را بامارت نشانده اند و آنکس که خبر این مسموع امیر رسانیده دروغ گفته و فضل طرحی انگنده بود که هیچکس
زهره آن نداشت که بخلاف رای آن در مجلس سخن گوید و دران ایام میان سپاه ابراهیم و لشکر حسن بن سهل که در واسط مقیم بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم
غالب آمدند و هم دران اوقات در حوالی بغداد شخصی خروج کرد و خلقی کثیر متابعت او کردند و ابراهیم معتصم بن رشید را بحرب او نامزد کرد و معتصم رفت و منهزم بازآمد و ابراهیم یکی از سرهنگان
خود را با جمعی از اهل جرأت و جلادت بجنگ خارجی روان کرد و آن سرهنگ بموجب فرموده عمل نموده و با وی جنگ کرده سر او را ببغداد آورد و مهم ابراهیم بزرگ شده خلایق دل بر خلافت او
نهادند و این اخبار بخراسان رسید اما فضل بن سهل در کتمان آن کوشیده با مأمون نمیگفت تا روزی امام رضا با مأمون خلوت کرده هر واقعه که از بدایت امارت حسن بن سهل تا این غایت در
بغداد روی نموده بود بشرح و بسط در حیز تقریر آورد و مأمون گفت که فضل با من چنین گفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل در کار امارت دخل کرده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ گفته
و خیانت کرده سخن اینست که من میگویم مأمون پرسید که هیچکس غیر از تو بر این قضایا وقوف دارد امام جواب داد که یحیی بن معاذ و عبدالعزیز بن عمران و خلف مصری و فلان و فلان از ثقات و
معتمدان تو بر این وقایع اطلاع دارند و مأمون آن جماعت را در سر طلبداشته از ایشان استکشاف احوال نمود همه متفق الکلمه گفتند که امام رضا آنچه گفته مطابق واقع است و ما درین
مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که می شنیدیم بزبان نمیتوانستیم آورد و مأمون آن قوم را از باس و سخط فضل ایمن گردانید و ایشان گفتند از سبب حکومت حسن تا این زمان
در عراق عرب فتنه و شورش است و هرثمة بن اعین برای این آمده بود که معروض دارد که سپاهی در حیث امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر انگنده مجال نداد که از روی دولتخواهی
کلمهٔ بعرض امیر رساند و عاقبت در خون آن بیگناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است و چون مأمون از کماهی حالات خبر یافت ندای کوچ در داده عزیمت بغداد نمود و فضل از سعایت
ساعیان آگاه شده بتادیب ایشان مشغول گشت و امام رضا شمهٔ از جرات فضل در مجلس مأمون القا کرده مأمون گفت که همت من بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود و در روایتی آنکه
چون فضل بن سهل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او را در فلان روز در میان آب و آتش خواهند ریخت با خود اندیشید که هیچ شک نیست که جائی چنین که این دو ضد بهم ملاقی دارند
حمام است و بحسب اتفاق مأمون در سرخس نزول کرده روز موعود رسید فضل را نیز بحمام رفته فصد کرده و خواست که تقدیر ایزدی را از خود بدان حیله منع سازد و در وقت بیرون آمدن از
گرمابه اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی انتهاز فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود گرفتند و مأمون اظهار اضطراب کرده گفت که ده هزار دینار بآنکس میدهم که قاتلان
فضل را بدست آورد و ابو العباس دینوری ایشانرا پیدا کرده پیش مأمون برد و مأمون از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان گفتند که خواهرزادهٔ فضل
علی بن سعید ما را برین حرکت تحریص نمود و قولی آنکه گفتند ای امیر از خدای بترس نه تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعدها دادی مأمون گفت من میدانستم که شما در جواب باین بهانه تمسک خواهید
جست آنگاه فرمان داد تا هر چهار را گردن زدند و بعد از مراسم تعزیت فضل مأمون طبل رحیل فرو کوفته از سرخس بطوس رفت و دران سرزمین چنانچه درین اوراق رقمزدهٔ کلک بیان گشت
امام رضا از دار فنا بدار بقا رفت و چون مأمون نزدیک بمدینة السلام بغداد رسید ابراهیم روز نماز عید گذارده روز دیگر مختفی گشت و مأمون در سنه اربع و مأتین هجری ببغداد در آمد
و جاسوسان گماشت تا ابراهیم را بدست آرند و در شب سیزدهم شهر جمادی الآخره سنه سبع و مأتین که ابراهیم در کسوت زنان با دو عورت از سرائی بسرائی میرفت شخصی او را شناخته و گرفته پیش
مأمون آورد و ابراهیم فصلی مشبع در باب عفو و اغماض تقریر کرد و مأمون از سر جریمهٔ عم خویش بگذشت اما او را سرنگار از اطلس پوشانیده تا وی را در زی نسوان دیدند و فرمود که او مجلس نیز چنین در زی گدا
بنهانخانه نگاهداشت تا مردم وی را با چادر و معجر دیدند بعد از آن مأمون در صدد تربیت او برآمده او را از اصحاب خویش گردانید و چون طاهر از رقه پیش مأمون آمد از خلق تلبس بلباس سیاه
گشتند و ابراهیم در ایام اختفا هر روز بمنزلی و هر شب جائی بسر میبرد و مأمون وعده کرده بود که هر که ابراهیم را بیاورد صد هزار درهم بوی دهد و باین سبب ابراهیم مضطرب الحال زندگانی میکرد و دران
اوقات که مختفی میبود او را واقعات و حالات دست داده یکی از آن جمله این بود که ابراهیم گفت که نوبتی در گرمای روز بنا بر توهمی که روی نمود از زاویهٔ اختفا بیرون آمده خواستم که نهان خانهٔ دیگر
پیدا کنم و حال آنکه هیات خود تغییر کرده بودم تا در بادی النظر کسی مرا نشناسد و نمیدانستم که بکجا میروم ناگاه در کوچهٔ در بسته در رفتم و بر در سرائی مردی دیدم سیاه چهره ایستاده بود
گفتم که مرا لحظهٔ در منزل خود جای میدهی گفت بلی این خانه در آی و چون بقبول او عمل نمودم و در خانه را از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم که از آنچه میترسیدم پیش آمد و همین لحظه
مرا بمنزل دستان خواهد آورد تا مرا گرفته نزد مأمون برد و درین اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و گوشت و یک کوزه و کاسهٔ نو و فرشی پاکیزه

همراه آمده و بعد از جوابی نموده گفت که من مردی حجامم و جای خود را نشده ام که شاید ترا از اشیاء معموله من تنفری پیدا شود و بنا بر این زمانی از خدمت تخلف نموده بخریدن این چیزها مشغول شدم ابراهیم
گوید که برخواستم و بجهة خود آشی لذیذ پختم و چون از طعام خوردن فراغت حاصل گشت گفت میل داری قدری شراب حاضر سازم و در خدمت تو امروز بعیش و حضور و لهو و سرور و طرب بسر آرم گفتم
اختیار بدست تست حجام صراحی شراب حاضر کرده چون هر کدام سه جام خوردیم عودی بیرون آورده گفت هر چند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجبست هیچ توانی که بندهٔ خود را باستماع
غنا و سرود محظوظ گردانی پرسیدم که ترا از کجا معلوم شد که من درین فن دخل مینمایم جواب داد که تو معروف تر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده تا
که هر کس از تو نشانی دهد صد هزار درهم بوی بخشد ابراهیم گفت چون این سخن از حجام شنیدم عود بر کنار نهادم و خواستم که بسرود گفتن اشتغال نمایم گفت ملتمس آنست که نخست من بر
آنکه در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من گوش بقبول آنها نهاده و حجام چند گفت که من متعجب شدم و از وی پرسیدم که این اصوات از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم بوده ام و این
هنر از وی کسب کرده ام و چون شب شد و عزم آن نمودم که از منزل حجام بجای دیگر روم خریطهٔ برابر زانو پیش او نهادم و گفتم این محقر را بمصارف وجوه خویش رسان گفت عجب حالی مشاهده
میکنم من میخواهم که آنچه دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیهٔ آن داری که بصله و انعام خود مرا ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر متمشی نخواهد شد و هر چند مبالغه و الحاح
کردم موازی نقلی برنگرفت و مرا بموضعی برد که در آنجا پنهان گشتم تا مصدر استیمالی فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرمدین در نواحی آذربایجان و بیلقان خروج کرده جمعی کثیر بیعت
او کردند و پناه بموضع حصینی بردند و بابک مردی ملحد بود و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن مباح بود و در مبداء خروج فقهاء با متانت عمارات کرد
و هر لشکری که بجنگ او رفت منهزم بازآمد و مامون در سنه اثنی عشر و مائتین محمد بن حمید طوسی را بجنگ او نامزد فرمود و او بعد از آنکه بیکسال دیگر با لشکر بابک محاربه نمود بنوبت شهادت فائز گشت
و کار بابک قوی شد و چون خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبدالله بن طاهر بن حسین ذوالیمینین را که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان و مغرب زمین و امارت
آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک او امارت خراسان اختیار کرده بآن ناحیه رفت زیرا که برادرش در خراسان وفات یافته بود و هرج و مرج در آنجا پیدا شده و بعد از رفتن
طاهر هم بابک قوی تر گشت آورده اند که در شعبان سنه تسع و مائتین مامون بموضع فم الصلح که نشیمن حسن بن سهل بود آمد و دختر او را که بوران میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و حسن جشنی که در زمان
جاهلیت و اسلام مانند آن نشان نمیدادند مرتب داشت و از جملهٔ تکلفات یکی آن بود که حسن فرمود تا بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پاره ای که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری
و کنیزکان و صفت دواب نوشته بودند بر امرا و اعیان و معارف بپاشیدند و هر بندقی که بحسب طالع نصیب شخصی شده آخر رجوع بوکیل حسن نموده هر چه در آن رقعه ثبت بود از وی
بگرفت و همچنین بر سائر مردم نافهای مشک و بیضا و عنبر نثار کردند و در شب زفاف هزار دانه در که هر یکی مانند بیضهٔ عصفوری در بار کشتی زرین نهاده آوردند و بر سر بوران ریختند و در آن
زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش افتاد مامون گفت قاتل الله ابا نواس که پنداری درینجا حاضر است و در وصف این مجلس میگوید
ع حصباء در علی ارض من الذهب * و تا مامون در فم الصلح بود حسن مجموع مایحتاج لشکر را از طعام و علیق چهارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان در آن
ایام از خوردنی خریدن و علف گاه و جو کردن فارغ بودند و مامون فرمود تا خراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزینهٔ حسن سپردند گویند که در شب عروسی
شمعی معنبر بوزن چهل من در شمعدان زرین نهاده بمجلس مامون آوردند و مامون بر آن حرکت انکار کرده گفت این اسرافست و شعرا در باب این تزویج شعرها گفتند و جوایز و صلات یافتند
و از آن جمله ابوحازم باهلی گوید شعر بارک الله للحسن و لبوران فی الختن * یا ابن هارون قد ظفرت و لکن ببنت من * چون این کلمات بمامون رسید گفت ندانم که ابوحازم ازین سخنان
مدحت اراده کرده است یا مذمت **ذکر فوت مامون و بعضی از سیر تهای آن و نبذی از حکایات متفرقه** مامون را در اواخر ایام خلافت خویش بعزم غزو عبدهٔ الاصنام
ایام روم از طغیان بیرون شدن میان را از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم درآمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس صلح کرد و بر روایتی مامون بجهة آن تن بمصالحه در نداد که بنا
نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح فرمود و از آن عزم مراجعت نموده بسر چشمهٔ بذندون که در نواحی طرطوس
قدیم و را قشیره میگفتند فرود آمد و بنا بر مصلحت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف نماید در مروج الذهب مسطورست که آب عین بذندون از برودت
بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه دست در آنجا نشیند و صفایش برتبه که نقش تنگ از زیر آن مینمود و مامون روزی بر کنار چشمه نشسته بود که ماهی بطول ذراعی و بسفیدی نقره
پیدا شد و او فرمود که آن ماهی را گرفته آورند فراشی بچشمه درآمده ماهی را بگرفت و ماهی از دست فراش جهان خود را در آب انداخت که رشحات آن بسر و روی و جامهٔ مامون رسید
در چشمه درآمده ماهی را بیرون آورد و مامون گفت تا آن ماهی را بریان کنند و پیش از پخته شدن ماهی لرزه بر اعضای مامون افتاد و مجالش نماند که از جای خود برخیزد با وجود آنکه چندین
بردی پوشیده بود و بانفریاد میکرد که البرد البرد و عاقبت او را بسراپرده بردند آتش بسیار افروختند و همچنان از برودت شکایت میکرد و چون سمک را پخته پیش او آوردند
و مرضش اشتداد یافته در عالم و حالت سکرات معتصم بختیشوع و ابن ماسویهٔ طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق بر سر

نبض او را احتیاط کردند و دیدند که حرکات مجیبه اش خارج از اعتدال است و منذر بفنا و اختلال در آن زمان مامون از هوش شده بود و عرق مانند لعاب از تمامت بدنش روان گشته معتصم از
طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند نمیدانیم و مامون بحال خویش آمده اسیران روم را پیش خود طلبید و پرسید که معنی قشیره که بیشتر این چشمه را بآن لفظ میخوانند چیست گفتند که مد رجلین یعنی
دراز کن هر دو پای خود را و مامون از این سخن بفال بد آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع بعربی چیست جواب دادند که رقه و حال آنکه در زایچه طالع مامون نوشته بودند که وفات او در رقه تمام
واز ینجهة در شهر رقه که در عراق عرب کاینست هرگز اقامت نمودی و چون این سخن از رومیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان کرد و بعضی گفته اند که بذیدون و مد رجلین مترادف اند و آخر سخن مامون
این بود که یا من لایموت ارحم من یموت و چون وفات یافت او را بطرطوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنجماه و سیزده روز بود و مدت عمرش چهل و هشت سال و مامون بسخاوت و سماحت
موصوف بود و بحلم و حیا و وقار و مروت معروف از عیسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم بود نقل کنند که گفت در آن هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از کثرت بخشش
امور خزینه چیزی نماند و تنگدستی مامون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج بعضی از ولایات سی هزار هزار درهم می آورند و بفلان موضع که قریب بدروازه است رسیده اند از استماع
این سخن مسرور گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بران اموال اندازیم و چون بر سر گنج رسید و خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست نا امید مراجعت کنند و ما این مالها بمنزل بریم
از جملهٔ لئیمان باشیم پس فرمود تا بیست و چهار هزار هزار درهم را همان لحظه بخدام و عمال علی قدر مراتبهم قسمت نمودند و باقی را بعلی از مقربان سپرده تا بر لشکریان قسمت نماید عیسی گوید که من در آن زمان رفته
پیش روی او ایستادم و نظر صعودی دوختم و هرگاه که سر برمی آورد مرا متوجه خود میدید چون این صورت تکرار یافت با آن شخص که تتمه مال را سپرده بود گفت از این پنجاه هزار درهم از این دراهم بعیسی ده
که نزدیکست بچشم مرا بادرم برسان از غایت خوشحالی آن مال خطیر را بخانه بردم از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده اند که من دو دوست داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت
و ما هر سه خود را کنفس واحدة تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که جمعی را ضیافت بتکلف کنم و عید نزدیک آمده و حال آنکه تنگدستی ما در آن اوقات بنهایت رسیده بود و والدهٔ فرزندان با من گفت که ما بر
محنت و شدت صابر و شاکریم لیکن جگرم بجهة اولاد پاره است چه ابناء جنس ایشان از کودکان جیران باثواب ملون مزین اند و این مستمندان جامهای کهنه دارند اگر میتوانی تدبیری کن تا مبلغی
بدست آید تا در کسوت جگرگوشگان خویش صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه بدست هاشمی نوشته فرستادم که آنچه مقدور تو باشد ما را درین ایام مدد فرمای که در محل خود است و او کیسهٔ سربمهر روان
کرده پیغام داد که درین کیسه هزار درهم است هنوز سر آن نگشوده بودیم که شخصی از دوستان دیگر من رقعهٔ مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورد و من آن کیسه را همچنان سربمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست
هاشمی همان کیسه را بهیأت سابق نزد من آورده گفت راست بگوی که چیزی که بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را براستی درمیان آوردم و گفتم که چون کیسه را نزد آن دوست ارسال نمودم از حیا
شب در مسجد بسر بردم تا امروز که بخانه آمدم منکوحه انا شیاری که در دیده بودم سخنی درشت با من نگفت و مرا بجهالی عتیبت مخاطب نگردانید صدیق هاشمی گفت که چون رقعهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از این هزار
درهم چیزی نداشتم مقتضی آن شد که از مطلب تو متعذر گشتم و چاره جز آن نداشتم که نزد فلان کس که دوست من و تست قاصدی فرستاده پیغام دادم که آنچه مقدور تو باشد با من مواسا کن که وقت مدد است
و او کیسه را همچنان مختوم بقاصد سپرد تا نزد من آمد و من از غایت تعجب بسبیل تعجیل بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعهٔ غریبه اطلاع یابم واقدی گوید که بعد از آن صد درهم برای انفاق مادر اولاد خود بالاتفاق
از آن هزار درهم افراز نمودیم و نهصد درهم باقی را ما سه کس در میان هم بسویت قسمت کردیم و این خبر انتشار یافته بمامون رسید و مرا طلبداشته از حقیقت حال استکشاف فرمود و من صورت واقعه را معروض
داشتم مامون گفت تا هفت هزار دینار بمن آورند که دو هزار دینار بهر یک و هزار دینار باقی را بطریقی که نهصد درهم منقسم شده بود تقسیم نمایم از مامون منقولست که فرمود بعمر خویش از سه کس ملزم گشتم و در برابر
ایشان سخن نتوانستم گفت یکی از آن مادر فضل بن سهل که چون فضل کشته شد من بتعزیت نزد او رفتم گفتم باک مدار و از فقدان پسر خود اندوه مخور که اگرچه او رفت فرزندی دیگر برای تو قائم مقام خود کرد
و گذاشته گفت ای امیر چگونه از مفارقت ولدی متاثر و غمگین نباشم و حال آنکه بعوض او چون تو کسی را یافتم که بجای او باشد و دیگر از شخصی که دعوی نبوت میکرد و آنچنان بود که او را پیش من آوردند و من از وی
پرسیدم که تو چه کسی جواب داد که موسی بن عمرانم گفتم که موسی آیات و علامات داشت مثل عصا و ید بیضا و غیر اینها اگر تو یکی از این معجزات بمن نمائی ترا ایمان آورم والا گردنت بزنم گفت نیک فرمودی اما
فرعون دعوی خدائی کرده انا ربکم الاعلی گفت تا موسی آن معجزات نمود اگر تو آن گوئی که فرعون بر زبان آورد من نیز آیات موسی بنمایم و دیگر از مردی که متظلم نزد من آمده بود و تفصیل این قضیه آنکه طایفه از کوفیان
بدرگاه خلافت آمده از عامل خویش که من در حسن شان و بصلاح و دیانت و عفاف و امانت اعتقادی داشتم شکایت کردند من با ایشان پیغام دادم که فردا در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی را از میان
خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن کند که من هرج و مرج و لغط را خوش نمیدانم آن جماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوهٔ فصاحت مهارتی دارد اگر امیرالمؤمنین این قضیه را از وی
استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهلست و چون روز دیگر شد اهل کوفه مرد سخنگوی را بدیوان آوردند من از وی پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمالست
در روی زمین زیرا که در سال اول که بولایت ما آمد اثاث بیت و فرش و اوانی را فروخته بوی دادیم و در سال دوم ذخایر و عقار خود را در معرض بیع آورده ثمن آن را تسلیم او نمودیم و امسال بپایهٔ
تخت خلافت مصیر آمده ایم تا استغاثت کرده بیچارگی و درماندگی خود را تقریر کنیم مامون گوید زبان بدشنام او گشادم و گفتم دروغ میگوئی چه من از عامل خود کوتاه دستی و رعیت پروری و داد و عدل
تقلبهای بی‌شبهه اعتقاد دارم و گمان من آنست که او در صفات رضیه و حسن معاشرت با بندگان خدای تعالی و نیک نفسی و خیر اندیشی رعایا عدیل و نظیر ندارد آن مرد گفت من دروغ گفتم و امیر راست میگوید

که آن عامل بدین صفات موصوفست اما غذا ابتغای امیر ابرجحت خلافت جهة آن نشاء ماده که ساکنان ربع مسکون از سحایب انعام و احسان و برو امتنان او بنسبت بهره ور گردند و از اتصاف و انصاف
امیر بهره مند نماید که اثر عدل این عامل بولایت مخصوص گردد و مردم ولایت دیگر ازین نعمت محروم باشند گفتم قم فی غیر حفظ الله که من آن عامل را از عمل کوفه عزل کردم و بعد ازین هر کرا صلاح داند بجای
او نصب کنم از سخنان مامونست که خویشان و مردم بمنزله موی اند بر تن بعضی از آن بیارایند و عزیز گردند و برخی از آن بپوشند و دور کنند و از کلمات اوست که الحرف اربعة الامارة و التجارة و الزراعة
و الصناعة فمن لم یکن من اهلها کان عیالا علی الناس روزی در مجلس او ذکر اولاد امیرالمؤمنین علی مذکور شد و خطابی که ایشان را جهة بر امور ملک روی نموده بود مامون گفت تدبیرهای اخروی ایشان جهت
دنیا و افکار دنیوی ضعف تا رسته تعلقات آنسعادتمندان از مزخرفات دنیا گسیخته گردد و همین سبب رفعت درجات ایشان شود در آخرت و آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و
ایراد آنها موجب ابرام و تطویل است **ذکر خلافت المعتصم بالله ابو محمد اسحق ابن هارون الرشید** با آنکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود و بعد از فوت وی مردم متفرق بودند و فرقه
شده بودند و تجدید بیعت او قیام نمودند و طائفه اظهار هواخواهی عباس بن مامون کردند و معتصم کسان فرستاد تا عباس را بمجلس رسانیدند و عباس با معتصم بیعت کرده به هواخواهان خویش گفت
که من خلافت بعم خویش گذاشتم شما ترک این محبت بی مزه کنید و این فتنه بدین تسکین یافت و در مبدء حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان متابعت بابک نمودند و معتصم اسحق
بن ابراهیم بن مصعب را بولایت عراق فرستاد تا اهل شقاق را مالش دهد و اسحق بآن نواحی رفته شصت هزار کس را بقتل آورد و بقیة السیف پراگنده شدند بصحت پیوسته که معتصم میلی مفرط بخرید
غلامان ترک داشت و جمعی کثیر از آن طائفه در خدمت او مجتمع گشته مردم بغداد از حرکت نامعتدل ایشان در زحمت افتادند تا روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا
با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر و بچه قوت با من محاربه کنی جواب داد که بانگشتان در شب خویش وقتی که مردم آرمیده باشند یعنی در جوف لیل دست دعا برآریم و باین سبب معتصم نزدیک
بموضع قاطون شهری بنا کرد و آنرا سر من رای نام نهادند و معنی این لفظ آنست که هر کس که آنرا بیند مسرور گردد و بغلبه استعمال کلمه سر من رای بسامره تبدیل یافت و بعضی از کتب مسطور است
که آن ناحیه را سام را میگفتند جهة آنکه بسام بن نوح نسبتی تمام داشت و چون عمارت شهر باتمام رسید معتصم از بغداد بآنجا رفت **ذکر گرفتاری بابک بجزای عمل سیئه او و دیگر
حکایات** معتصم حیدر بن کاوس را که از امیرزادگان ولایت ماوراءالنهر بود و بافشین مشهور تربیت کرده بالشکری سنگین بمحاربه بابک خرمدین فرستاد و مدتی مدید میان فریقین مکافحت
و نزاع قائم بود و دران معارک خلقی بی اندازه تلف شد و آخر الامر بمقتضی کلمه الحق یعلو و لا یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر گردانید و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران او
و بعضی از خواص وی با او بودند و دران آوان بابک تاجرانه شعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه یکی از بطارقه که او را سهل بن سنباط میگفتند رسیدند و بر کنار آبی فرود آمده رمه دیدند و
از راعی غنم گوسفندی خریدند شبان فی الحال پیش سهل رفته گفت جمعی چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت بیشک آن جماعت بابک و اتباع ویند آنگاه سوار شده با جمعی متوجه آن جماعت
شد و چون از دور چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمدی الکنون ملتمس آنست که قبله تشریف بری و در قصر سلطنت بر اقبال به نشینی
و بابک با اتباعان سوار شدند و سهل در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبعه بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر نشانده بخدمت کمر بست و چون مائده حاضر ساختند سهل
با خدمتش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک سهل را از کمال تجبر و جهل مخاطب و معاتب گردانیده گفت که ترا میرسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخواسته گفت ایها الملک خطا
کردم چه مرتبه من ازان فاضلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ شد سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن تا استاد زنجیری بر آن نهد و آنگاه
بندی گران بر پای وی نهاد بابک با سهل گفت غدر کردی و سهل او را دشنام داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبانرا بتدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت چه نسبت
بعد از آن متعلقان او را هم بند کرده خبر بافشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت تا بابک و سهل را نزد او آوردند و افشین درباره سهل عنایت کرده او را بخلعت
گرانمایه سرافراز ساخت و از مملکت وی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتر بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و امرا و ارکان دولت که انتظار قید بابک داشتند آگاه گشتند درهای
گشاده اظهار مسرت و شادی کردند و بعد از چند روز افشین بابک و منتسبانش را مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هارون بن معتصم با نواب دارالخلافه باستقبال افشین شتافتند
و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیبای احمر و اخضر و انواع حلیها که ملون دیگر بود دیبا ها بستند و همچنین فرمان داد تا شتری را
نیز آراسته کردند و اشاره کرد تا قلنسوه و غلیم مکلل بدر و جواهر مرتب گردانیدند و دو جامه فاخر با این اشیا منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستادند و پیغام داد که بابک بر فیل و برادرش بر شتر
را بنشانند و قباقبها بر سر ایشان نهاده و جامه ها را در ایشان پوشانیده بسامره آوردند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابه قوی جثه چیست و این جامه از کجاست
شخصی گفت که این کرامتیست از ملک جلیل برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده امیدست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم چون اشیا
افشین روانه ساخت حکم کرد تا تجنده و سایر خلائق بزینتی هر چه تمامتر سوار شدند و از سامره تا اردوی افشین دو رویه صف کشیدند و بابک و برادرش را
جملک چون آن کثرت مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون این همه مردم مفت از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک حیات داشت و من یکی از آنجا بودم پرسید که

بوی رسانیده و بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلاثین متوکل فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و حمار بر دوزند و پیش ازین این رسم نبود و دستار ایشان نیز در از احداث
کنند و هیچ جهود و ترسا را در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان بزمین یکسان کنند و درین سال متوکل فرمود تا مردم با پسران او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بولایت عهد بیعت
کردند و پسر دیگر را در حساب نیاورد که ایشانرا معتمد و موفق گویند و لیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود و اراده الهی چنان بود که زمان منتصر و معتز را امتدادی نباشد و مؤید باین
منصب نرسد و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت نشسته آثار پسندیده بگذارد و حکومت بنسل موفق قرار گیرد و فرزند بنده و اولیست خدا را عمش موفق کیستی که بر خدا بنده و پروری یفعل الله
ما یشاء و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت و از اهالی بعضی از ان قری چهل و دو کس بیش خلاص نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا
ایشانرا از شهر بیرون کرده گفتند که غضب خداوند متعلق بشما شده است و حاکم آن دیار جهت آن چهل و دو کس خطیره در خارج بلده عمارت کرده سطر دوان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث
زمان آنکه در سنه اثنین و اربعین و مائتین زلزله در دامغان واقع شد و نصف عمارات آن مملکت سمت خرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشابور و اصفهان همین
حادثه روی نمود و چون در یکی از دیههای توس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی بلند شنیدند که الله اجل و اغفر بالرحمة لعباده و همچنین در روایت است از شدت زلزله
مزارعی که بر جبلی بود منفصل گشته بزمین دیگر افتاد دیگر آنکه ابن ابی الوضاح گفته است که در بعضی از ولایات متوکل طائری بزرگتر از غراب بر درخت خرمائی نشسته فریاد برآورد که یا ایها الناس اتقوا الله الله
الله و چهل نوبت این کلمه را گفته بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی محضری درین باب نوشته بدار الخلافه فرستاد که شهادت پانصد کس بران صحیفه ثبت بود دیگر آنکه ابن ابی العلا
و ابن ابی العلا روایت کرده که در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او برگرفتند مرغی در آنجا نزول کرده بزبان خوزی گفت که خدایتعالی این میت را و هر که بجنازه
او حاضر گشته بیامرزید و این غرایب را ابن جوزی در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده است و باین عبارت گفته که ذکر جمیع ذلک محمد بن حبیب الهاشمی فی تاریخه و در سنه ست
و ثلاثین و مائتین مرتبه فتح بن خاقان ترکی نزد متوکل بلند شده اعمال جلیله باو مفوض شد و لیکن مردم بخیر او امیدوار و از شر او ترسان نبودند و درین سال متوکل فرمود تا قبر امیر المؤمنین
حسین ع و شهدای کربلا را خراب کردند و منازلی که در آن موضع بود با خاک یکسان ساختند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین حسین ع و علی ع مانع آمدند بلکه در موضع قبر امام حسین و یاران و برادرانش
زراعت نمودند و علویان در ایام خلافت او بنهایت ملول و مغلوب زندگانی میکردند و در سنه تسع و ثلاثین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای علیحده پوشند و از مراکب بر خر و استر نشینند.

ذکر قتل متوکل و نقل بعضی از قضایای متفرقه مورخان سبب قتل متوکل را متعدد بیان کرده اند یکی از آنجمله آنکه فرمود که محصولات ضیاع و عقار وضیعت ترک را که در نواحی
جبال و اصفهان داشت ازوی باز بستدند و حکم کرد تا فتح بن خاقان در آن ناحیت بیشانا تصرف نماید و دیگر آنکه پسر خود منتصر را که ولیعهد گردانیده بود پیوسته ایذا کردی و گفتی که ترا منتظر باید خواند نه
منتصر زیرا که انتظار مرگ من میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه دادی و فرمودی تا سیلیهای پی در پی بر سرافراز گردانندش و چون باین معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که مرتبه اختصاص
و امارت یافته بودند و از متوکل آزرده خاطر گشته در ساخت تا خاطر از کار او فارغ گردانیدند بحتری گوید که روزی در مجلس متوکل با ندمای او حاضر بودم و حال آنکه من در زمره ایشان انتظام داشتم
و در آن مجلس ذکر سیوف میرفت یکی از حاضران گفت که ای امیر فلان کس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف و تصلف در عالم نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را
خریده ارسال نماید و حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ را یکی از مردم یمن خریده بود و بولایت برده است و متوکل کسی را بیمن فرستاد و بحتری گفت که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی
با شمشیر در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیف که مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درهم خریده اند و متوکل مبتهج و مسرور گشته تیغ را از غلاف برکشید و استحسان نموده
در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح بن خاقان بشرف بساط بوس استسعاد یافت متوکل با او گفت که غلامی ترک میخواهم صاحب نجدت و بسالت که این شمشیر را باو دهم تا مراقب
حال من باشد و مادام که من نشسته باشم از مجلس تخلف ننماید و در اثنای این سخن باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای امیر وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است و قابلیت آن دارد
که بآن مهم که در خاطر امیر خطور میکند قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده گردانید مرتبه او را از امثال و اقران بگذرانید و
باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در آن شب که متوکل را بهمان شمشیر کشت بحتری گوید که در آن شب که متوکل را کشتند با ذکر و تجبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از آن صفت ناپسندیده
ابراء نموده روی بقبله آورده و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از آن مشتی خاک برگرفت و بر سر و روی خود پاشیده و گفت من بنده از بندگان خداوندم عز و علا و هر کس که بازگشت
او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری گوید که آن کار متوکل از خاطرم سر بر زده حرکات او در اقبال بد آمد و چون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرود گفت
متوکل در گریه شد و از آن معنی نیز تطیر نمودم و درین اثنا خادمی از نزد جاریه متوکل که او را بواسطه کمال حسن و جمالی که داشت قبیحه میگفتند چنانچه برعکس نهند نام زنگی کافور جامه تکلف
و چادر شبی زیبا آورده متوکل جامه را پوشیده چادر شب در زیر آن کشید چادر شب دریده شد متوکل آنرا بر هم پیچیده بخادم داد و گفت که با او بگوی که این را نگاه دارد و چون بمیرم
آنرا کفن من کنند بحتری گوید باغر گفتم که انا لله و انا الیه راجعون میترسم این مرد آخر شده و دولتش بنهایت انجامیده و چون قریب بسه ساعت گذشت و متوکل را

مسیر داشت با وجود شدت هیبت در دلها جایهای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از ابو علی یحیی منجم نقل کنند که گفت در سالی که منتصر را کمی تنگدستی و غربی داشت که یکی خرجت
حسن بجز میان آن رغبتی تمام داشتم اما بر تمامت ثمن آن قدرت نداشتم و بسبب نفاق و رسالتیکه از منقدان مطلوب مهمم در محزون بودم و پیش منتصر رفتم و او اثر ملال در بشره من مشاهده
فرموده از سبب آن پرسید و من صورت احوال از وی پنهان داشته بهانه سنگ جستم و منتصر مبالغه سوگند داده من کیفیت حال بعرض رسانیدم پرسید که بهای آن ضیعت چند است جواب دادم
که سی هزار درهم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم در جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول گردانیده دوات و مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد
و با او سخنی میگفت که من ندانستم و خادم از مجلس بیرون رفته منتصر با من بسخن اشتغال نمود تا خادم باز آمد و منتصر برخاسته گفت یا ابا علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من بمنزل آمده با خود
گفتم کی میتوانست که پرتو التفات بحال من باز دارد تا اطلاع یافته شد و چون بمنزل رسیدم وکیل من پیش آمده گفت خادم امیر آمده مبلغ بیست هزار درهم تسلیم نمود و حافظ قبض آن بستد
ستم گویم که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست دادم و تا وجه مذکور رو وکیل بر من شمرد و تعیین من آن ضیعت تعلق نگرفت و من همین زمان ضیعت حاضر گردانیده
آنرا از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان حیات نیز از آن امر بر من ننهاد و ابو عثمان سعید بن
محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهمات دیوانی مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایت بجاریه که در حسن و ملاحت و تغنی همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد
خریداری وی بر آمدم صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت این کنیزک از این کم نیست و بنا بر آنکه مرا دست رس آن وجه نبود دفع آن بی تهاون و تعویق افتاده آتش شوق از کانون سینه زبانه
کشید و چون مهم دلخواه سرانجام یافت بدار الخلافه بازگشتم و صورت قضیه را معروض منتصر گردانیدم و او مرا از باب احسان نموده پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض
رسانیدم او از سخن من اعراض نموده جوابی نگفت و قلت صبر من روی در تزاید نهاده و منتصر حدیث مرا باندما و جلسا گفته هرگاه که بمجلس وی در می آمدم او کلمات شوق انگیز و ندیمان نسبت
بمن حکایات هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون لحظه گذشت آواز معشوقه خود را از پس پرده شنیدم که سرود گفت خواستم که
نعره زنم اما بتکلف خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیت قضیه را دانستم بعد از آن پرسید که حال تو چیست یا سعید گفتم بخیر است و فرمود که هر صوتی که خاطرت بآن متشوق
و میل بآن داشته باشد تعیین کن تا این کنیزک بگوید و من صوتی را که باو از آن کنیزک شنیده و مطبوع طبع من افتاده بود نام بردم و کنیزک گفتن آن مشغول شده منتصر گفت آواز این
کنیزک شناسی گفتم آری گفت بصاحب آواز طمعی داری گفتم یا امیر این زمان پابوس گشتم و خود را بدست خویش در ورطه هلاک می انداختم فرمود که ای سعید سوگند که من این جاریه را نخریدم الا از برای تو
و در زمانیکه از مصر او را بغداد آورده اند پیش از یک نظر بروی ننگریسته ام آنگاه فرمود تا کنیزک را بحلی و زیور بسیار آراسته تسلیم نمودند و بعد از هلاک حیاتی تازه یافتم مسعودی گوید که در ایام
خلافت منتصر شخصی از قریش مدینه مردان و زنان را بخانه خود راه میداد و با یکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع والی رسانیدند و والی آن شخص را از نفس که اخراج نموده
او بعرفات خانه ساخته در آنجا ساکن شد و باز بهمان سابق مشغول گشت و همان جمع باری دیگر صورت حال را معروض والی گردانیدند و والی او را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه
حرکات ناشایست ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو در مشعر عظیم بفسق و فساد اشتغال مینمائی جواب داد که این جماعت دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوت دارند تو را گفتند آیا
امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب ما نزد تو روشن شود والی پرسید که آن کدام است گفتند خران مکاریان را جمع کرده بباید کرد و اگر بمنزل این شخص روند امیر را تصدیق ما در آن ادعا باید و اگر
بجائی دیگر روند در دروغ گوئی ما هیچ باشیم امیر این حدیث معقول نموده فرمود تا چنان کردند و اخبار والی بعرض رسانیدند که مراکب بخانه قریشی رفتند والی گفت اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از آن
سیاست فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آنگاه گفت اصلح الله الامیر البته مرا التماس خواهی کرد امیر گفت بلی آن شخص گفت آن خوردن من سهل است الامیر بدنام خواهد شد والی تعجب نمود
پرسید که چون گفتند مردم بلاد عرب خواهند گفت که میان در حرم بعد از آنکه در گذرانیدن شهود تقاضائی عاجز شدند و مدعی الیه سوگند خورد حاکم بگواهی خران اعتبار نمود و والی خندید شده فرمود
که دست از این شخص باز دارید که متعرض او مرشوند ایام عمر منتصر بیست و شش سال و مدت خلافتش شش ماه بود ذکر خلافت المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد بن المعتصم
چون منتصر وفات یافت امرای ترک بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از معتضد پسر متوکل داشتند او را در امر خلافت مدخل ندادند و مستعین چون برسید بخلافت بیشتر
مجموع متملکات معتضد و مؤید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات چندان بایشان گذاشت که آن یکی را بیست هزار دینار و آن یک پنجهزار دینار میرسید و در سنه خمس و خمسین و مائتین یحیی بن عمر بن یحیی
بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان بطلب ملک بیرون آمده
بر آن ولایت استیلا یافت و چون نوزده سال در حکومت او بگذشت فوت شد و برادرش محمد قائم مقام او گشته هژده سال پادشاهی کرد و عاقبت بر دست محمد بن هارون که بتقویت اسمعیل
سامانی بقتل رسید و در سنه احدی و خمسین و مائتین وصیف و بوغا باشاره مستعین باغر را کشتند و سبب قتل او آنکه مستعین با وی جهت کشتن متوکل صفائی نداشت و میان او و وصیف
تغیر نقار واقع شده مستعین جانب وصیف گرفت و باغر با جمعی که بر قتل متوکل اتفاق داشتند گفت که وصیف و بوغا صاحب وجود شده اند و ما را از پیش

مهم بخلل نمی‌انجامید باید که با من بیعت کنید تا من مستعین را با این دو شخص بکشم و شخصی را خلیفه سازیم که از صواب دید ما تجاوز ننماید و آن جمع به بیعت باغر قیام نموده این خبر به مستعین و وصیف رسید
هوای ایشان بران قرار گرفت که باغر را بند کنند و بوقا و وصیف کسان فرستاده و باغر را گرفته بند کردند و چون خبر قید باغر باتراک رسید برآشفتند و باصطبل خلیفه رفته اسپان خاصه را گرفتند
و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف بتصور آنکه اگر باغر در میان نباشد آن فتنه فرو نشیند فرمود تا او را بکشند و خشونت اتراک زیاده شد و مهم منجر بآن شد که مستعین و وصیف و بوقا
و شاهک از سر من رای بیرون آمده متوجه بغداد شدند و مستعین چون بدار السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر ذوالیمینین فرود آمده و اتراک جمعی از سران خود را با برد و قضیب حضرت
رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین بغداد فرستاده بجرم و خطای خویش اقرار نمودند و التماس کردند که مستعین بمقر خلافت و دار مملکت خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر با ایشان اهانت
کرده جواب نامناسب گفتند و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازگشته با یاران گفتند که ممکن نیست که مستعین باینجانب آید و بعد از تقدیم مشورت معتصد با مؤید را از حبس بیرون
آورده با معتصد بیعت کردند و چون این خبر بمستعین رسید فرمان داد تا محمد بن عبد الله تهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده بغداد
را مضبوط گردانید معتصد چون دانست که مستعین خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود ابواحمد موفق را با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابواحمد در ظاهر شهر فرود آمده بغداد را در حصار
بربستند و میان هر دو فریق حرب و مکاوحت قایم شده آتش پیکار افروخته گشت و درین اثنا محمد بن واثق از بغداد گریخته بسامره پیش معتصد رفت و بعد از محاربات که میان موفق و اهل السلام
رفت آثار ضعف و انکسار بر صفحات روزگار مستعین ظاهر و لایح گشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دگرگون کردند و محمد بن عبد الله بن طاهر نیز بر خلع او رغبت گشته رسولان
بمعتصد فرستاده پیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بشرط آنکه امارت بغداد بدستور سابق متعلق بمن باشد و مستعین بمکه رفته حج بگزارده
چون بازگردد در واسط مقیم شود و چون این خبر بمعتصد رسید مسئول محمد بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوگندان یاد کرد که آنچه قبول نموده وفا کند
و نسخه نمود تا اعیان و اشراف بران صحیفه گواهی خویش ثبت نمودند و چون آمد و رفت رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله و وصیف و بوقا الصغیر تکلیف کردند تا مستعین خود
را از خلافت خلع کرده و او را بسرای حسن بن سهل فرستادند و احمد بن طولان را موکل وی گردانیدند و بعد از چندگاه معتصد مستعین را بسامره طلب داشت و امرای بغداد بموجب فرمان او را
بآنجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من دران سفر همراه مستعین بودم و چون بموضع قاتول رسیدیم دیدیم که سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که رئیس
این جماعت کیست اگر سعید حاجب است بکشتن من می‌آید شاهک گفت چون نظر کردم سعید را دران میان دیدم گفتم والله که سعید است مستعین گفت انا لله و
انا الیه راجعون روزگار من بآخر رسید و چون سعید نزدیک آمد مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش زد و بعد از آن بقفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد و دوران خلافت
مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش بروایتی سی و نه سال و او پادشاهی بود عالم باخبار و انساب امم سابقه و قرون ماضیه والله اعلم

ذکر خلافت المعتصد بالله محمد بن جعفر المتوکل علی الله

چون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتصد اجتماع کردند و او احمد بن اسرائیل که در زمان مستعین نفی بلیغ نموده بود از بغداد بسامره طلبیده
وزیر ساخت و امارت بغداد را که وعده کرده بود بمحمد بن عبد الله بن طاهر ارزانی داشت و وصیف و بوقا در بغداد ساکن شده چشم میداشتند که معتصد ایشان را تربیت کند ناگاه رقعه
از دار الخلافه رسید که محمد بن عبد الله نام آن دو کس را از جریده علوفه خواران محو کند و محمد رقعه را به وصیف و بوقا نموده گفت من چنین نکنم اما شما بدانید که معتصد بی وفا و غدار است
و بعد از چند روز دیگر باز نامه معتصد به محمد رسید که وصیف و بوقا را بکشد و محمد رقعه با احمد بن اسرائیل نوشت که با امیر بگوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرای ترک همه با ایشان
متوهم شوند و مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت مؤید بن متوکل معتصد از وصیف و بوقا خشنود گشت و ترکان الحاح نموده با معتصد گفتند که وصیف و بوقا در تیه
بسرداری و پیشوائی ما قیام نموده اند و ما نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتصد هر چند دران باب تعلل نمود فایده نکرد و عاقبت
باحضار آن دو کس مثال نوشت و هم بمحمد بن عبد الله پیغام داد که وصیف و بوقا را مگذار که از بغداد بیرون آیند و محمد چند نوبت بایشان گفت که صلاح شما در توقف است
و چون بموقف خلافت رسیده شرف دستبوس حاصل کردند باهتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند بایشان مفوض گشت و از جمله حرکات ناپسندیده
معتصد یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیگر آنکه چون معلوم کرد که مردم بمؤید بواسطه آنکه ولیعهد بوده تمنا میفرستند بعضی اعیان
اموال او را گرفت و بخزانه سپرد و چون این خبر با عیسی بن فرخان شاه که صاحب ضیاع معتصد بود معروض او گردانیده بود از عیسی نزد برادر خود ابواحمد الموفق
که بچشم تعظیم در وی می‌نگریستند بر قتل عیسی تحریص و ترغیب نمود و عیسی کیفیت واقعه را بعرض رسانید معتصد فرمان داد تا برادران او موفق و مؤید را در زندان بازداشتند و درین اثنا
از حبس بیرون آورده تا خود را در مجلس علما و فقها از ولایت عهد خلع کرد و بار دیگر بزندانش فرستاد و چون معتصد شنید که ترکان سر فتنه دارند و میخواهند که مؤید و موفق را از قید
با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا آن بیچاره را دست و پای بسته بمیان برف افگندند و آب بروی میریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین سمور

پوشانیده جسد او را بائمه و قضاة نمود و گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را ببصره فرستاده و محبوس گردانید و او چند گاه در زندان بسر برد و معتز باطلاق وی فرمان داد و هم در ان ایام
شامت این افعال زشت شامل حال معتز گشت **ذکر قتل وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع معتز** در بعضی نسخ مذکور است که روزی بزرگان
و اهل مرغاب که در ممالک خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت
خاک بخورید که زر موجود نیست و بوقا گفت با امیر درین باب مشورت نموده جواب شما را گوییم و بوقا و سیما بدار الخلافه رفتند تا صورت واقعه را بعرض معتز رسانند و وصیف
در میان آن جماعت توقف نمود بعد از غیبت بوقا ترکان گمان بردند که بوقا بتهیه اسباب محاربه مشغول شده وصیف را دو زخم زدند و یکی از مخصوصان وصیف او را برگرفته
بخانه خویش برد و چون بوقا و سیما آمد ترکان باهم قرار دادند که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بمحاربه بوقا پردازند لاجرم بسرای مقرب مذکور وصیف رفته او را
از آنجا بیرون آوردند و نخست تبرزین بازوی او در هم شکستند پس از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند تا سراهای وصیف را غارت کنند و بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادران
و متعلقان بممانعت پیش آمدند حصول این آرزو در حیز تاخیر و تعویق افتاد و معتز بعد از کشته شدن وصیف منصب او را بابوقای شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است
که در سنه اربع و خمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز سرای او را غارت کردند و این خبر با ردوی بوقا رسیده مردم او
متفرق شدند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور کرد تا به [illegible] آمده یکی از مغاربه او را گرفته بموکل سپرد و خبر بمعتز رسانید و باشاره معتز بازگشته او را انگشت خاتم او گویند ولید مغربی
بوقا را گرفته شخصی بر وی موکل کرد و تعجیل بوقف خلافت بعد از آنکه الا گرفتن او خبر داد معتز باولید گفت ویحک سر او را بیاور ولید مراجعت نموده سر بوقا را بریده نزد معتز برد
و معتز ده هزار درهم باو انعام داد و خلعتش پوشانید و در گاه زدند و حسین بن یلبکس بها و نجتند و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند
و چون ترکان دیدند که معتز در صدد افنا و اعدام روسای ایشانست الهی با گر تقدیر چنانست که آن به نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند و چون بعد از سوانحات
و مطالبت مالی از آنجماعت حاصل نشد بر خلع معتز یکجهت شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا المعروف بابی نصر سپاه را باین امر با خود متفق گردانیده بدار الخلافه رفتند و پای معتز را گرفته از
قصرش بیرون کشیدند و او را در آفتاب نگاهداشته بر خلع تکلیف کردند و بعد از آن معتز را محبوس گردانیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند گویند که ترکان
از معتز قبل از اظهار خلافت پنجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند معتز چون نقدی نداشت درین امر با مادر رجوع کرد مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارتی با ترکان داشته بود
گفت بر این مبلغ قادر نیستم و چون معتز را کشتند از اموال مادرش [illegible] نقد و جواهر و جواری سیصد هزار هزار دینار ظاهر شد و بالجمله چون محمد بن واثق بسامره رسید و اتراک خواستند
که با او بیعت کنند گفتا من تا معتز را نبینم خلافت را قبول نکنم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد بن واثق که او را مهتدی میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بر وی افتاد اولا در برابر او جسته
در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نموده معتز گفت من از عهده امر خلافت بیرون نمیتوانم آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من میان تو و اتراک اصلاح
کنم معتز گفت مرا احتیاج بمصالحه نیست و ایشان هم راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم معتز گفت من ذمت ترا از آن امر بری گردانیدم
و مهتدی اردی ازوی برگرفته موکلان معتز را باز بمجلس بردند و آب و طعام باو ندادند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بزندان فراموشان کشید **نظم** از ان اندیشه کن کین جان کم بخت
بزندان فراموشان کشد رخت * کسی کز تو فراوان آورد یاد * همی گوید که مسکین [illegible] و زمان خلافت معتز بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش
بیست و چهار سال گویند اول خلیفه که بشرب نبیذ نشست معتز بود **ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن واثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار
صلاح و فلاح و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر معروف و نهی منکر را شعار خود ساخته خلق را از غنا و شراب خوردن منع فرمود و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر
چهار رکن باشد و چون باتمام رسید او را قبة المظالم نام نهاده در آنجا می نشست و بنفس خویش قضایا را فیصل میداد و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام
امور مملکت قیام مینمود و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید العلوی که در طبرستان خروج کرده بود و بر آن ولایت استیلا داشت چون شنید که اتراک
بتقویت صالح بن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال اتباع متوکل و معتز مشغول است او نیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده بستد و از آنجا متوجه سامره شد و چون خبر بازگشتن
موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سعی را ضایع نگذارد و موسی نشنید و گفت برویم و خلیفه نو را ببینیم بعد از آن بمقتضی وقت عمل نماییم و صالح بن
وصیف در ان اوقات بغیبت موسی بن بوقا پیش مهتدی میکرد و او را بتمرد و عصیان منسوب میساخت و چون موسی بسامره نزدیک رسید صالح بن وصیف پنهان شده موسی
بدار الخلافه آمده با مهتدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که عهد و پیمان کند و او را از بأس و سخط خویش ایمن گرداند مهتدی ملتمس موسی را باسعاف مقرون داشته موسی مطمئن خاطر
گشت و چون موسی از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا او در ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان برگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او از کنج اختفا بیرون آمده

بر جمعی رسیده سرترا از تن جدا کردند و چون مرصالح را نزد مهتدی بردند گفت بپوشید و دفن نمائید و بامداد خواندن مشغول شد و متابعان موسی سر صالح را بر سر نیزه
بر سا و با دمیکردند که جزای قصد و نیت خود کننده جزای ایذا و یت آنکه مراو را از باب العامه بیاویختند و در رجب سنه خمس و خمسین و مائتین ترکان مهتدی را بعد از آنکه با او محاربات
نمودند چون دیدند ان را گشتند بر روی غالب آمده و خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش یازده ماه و هفده روز بود و زبان سیاقتش بتولی سی و نه سال در ایام خلافت او صاحب الزنج
علوی زنگیان را که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره بودند با خود متفق گردانیده و بر سا سیچ آن ملک استیلا یافت و نائره فتنه او مدتی مدید اشتعال داشت تا در زمان معتمد منطفی شد پس از آنکه بر بصره
و ابله و غیر ذلک مستولی شده بود ذکر بعضی از سیر تهای مهتدی گویند که چون مهتدی خلیفه شد تغییر لباس و طعام کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آورده
و همه را شکسته و بر هم زدند و فرمود تا صورتهائی که بر بساط و فرش یافته بودند محو کردند و هر گستردنی را که جهت شرعی بر بساط آن مقرون نبود از میان برداشتند و هیچکه خلفای
سابق معمور گردانیده بودند رونق و رواج بیشتری از روی رسم چنان بود که در مطبخ هر که بر تخت می نشست روزی ده هزار درهم خرج میشد و چون او بر سریر حکومت تکیه زد حکم کرد
تا هر روز ترتیب مواید را زیاده از صد درهم صرف ننمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوق مقفل یافتند و گمان بردند که در آنجا جواهر نفیسه است و چون آنرا باز کردند جلی جامه
پشمین در آنجا دیدند از کسیکه بخدمت وی اختصاصی داشت پرسیدند که حال چه بود گفت چون شب شدی مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامه پشمین پوشیده و غل بر گردن نهادی و تا
بعبادات مشغول بودی نقل است که پیش از کشته شدن به روز مهتدی در وقت روزه گشادن گفت بار خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم و دعای روزه دار
نزد تو مستجابست شما در جماعت را که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون اراده ازلی آن متعلق شده بود که دستور بر اشود و زمام خلافت و حکومت در کف کفایت و قبضه روایت
معتمد آید فائده بران دعا مترتب نگشت ذکر خلافت المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل در این باب و ثیقه تا چون خلیفه شد ملک و دولت را رواجی و رونقی پدید آمد و
پدر خویش عبید الله بن خاقان را وزارت و برادر خود موفق و مفلح ترک را بانواع عواید انقطاع یافت و چون موسی به حمد صاحب الزنج فرستاد و ایشان با محاربه بنمود و مفلح کشته شد
و موفق از جنگ گاه بواسط نهاد و بعد از آن بزبوالاشده متوجه شد و دران موفق ندید از او با مراض مبتلا گشتند و چون بعضی مردم بصحت انجامید بار دیگر ترتیب اسباب
پرداخته کشتیها مرتب گردانید و با زنگیان جنگ کرده شده با او و در رفت و آن موضع را لشکرگاه ساخت و تهیه جیش و تهیه آلات حرب و ادوات طعن و ضرب قیام مینمود که ناگاه آتش
در معسکر او افتاده و دران زمان باد تند صعب پدید شد و تمام لشکرگاه بسوخت و مردم وی متفرق شده موفق بواسط رفت و از آنجا عنان عزیمت ببغداد معطوف گردانیده و در خلال
این احوال یعقوب بن لیث بر عجم استیلا یافته متوجه بغداد شده بدیر عاقول نزول فرموده موفق با لشکرهای گران روی با و نهاد و یعقوب از وی منهزم گشته بعراق مراجعت نمود
و تفصیل این قضیه در حکومت صفاریه سطور خواهد شد انشاء الله تعالی و دران اوان که موفق ببصره راهی رسیده فتنه یعقوب بن لیث روی نمود کار صاحب الزنج بالا گرفته قوی شد و زنگیان
در اطراف و ولایت متفرق گردید با ایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسر و قتل بر آورده انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد پسر خود ابوالعباس را با سپاهی
سنگین بحرب ایشان فرستاد و میان ابوالعباس و سپاه صاحب الزنج محاربه روز کشش و کوشش بسیار دست داد و خلقی کثیر دران معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج
از اطراف و جوانب لشکر طلبیده دست تا علانی بن جامع پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابوالعباس سعی مینماید با غلامان خاصه بنفس خود از دار السلام بیرون آمده بیکبار سپاهی واسط
آمد و ابوالعباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرد و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که صاحب الزنج منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید
قهراً و قسراً منیعه را مسخر ساخته بقتل و نهب بر آوردند و اصحاب صاحب الزنج خود را بطلائح افگنده خلقی در آب بمردند و جمعی به بیشها گریختند و موفق از
مسلمانان که زنگیان اسیر کرده به منیعه برده بودند پنج هزار زن برهم خود سپرد تا با اولیاء ایشان رسانند و چند کاه میان موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر عدد آن وقایع
موفق در سلک تحریر درآید قلم مشکین رقم را ارباب خبرت بگزاف منسوب گردانند و بالجمله در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیز و آویزان
دو را مروز چنان نوبت اصحاب موفق امان بر روی عرض کرد تا قبول نکرد و همچنان میکوشید و سپاهی بر زمین افگند تا معتمدان از وی روی گردان شدند و ثقات با او خیانت کردند
چون کسی با وی نماند بر وی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج را مصحوب ابوالعباس پسر خویش ببغداد فرستاد تا کرد و شهر بیا ویختند خروج صاحب الزنج
در سنه خمس و خمسین و مائتین و هلاکش در سنه سبعین بود و مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق عرب امتداد یافت و در سنه سبعین و مائتین موفق وفات
یافت و مراو را سه هنگام بعد از آنکه اورا بر صافه دفن کردند از عقب مفوض بن معتمد بولایت عهد ابوالعباس بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد بالله
معتضد از سال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل گردانید و در سنه تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب کرده علما و قضاة و اشراف
اعیان حاضر گردانید تا از زبان پسر خود مفوض گواهی دهند که خود را از ولایت عهد خلع کرد و بعد از خود بواسطه برادرزاده خویش معتضد را ولیعهد گردانید و در

رفت و خلعا از عم خود ابن اسحق که تن خانگیست فارغ ساخت و ابونصر احمد برو وفق صواب دید ابراهیم پسر فرزند سلطنت و اسحق را بگرفت بسمرقند آورده او را محبوس گردانید و بجانب خراسان نهضت فرموده نیشابور
رسید و پارس کبیر که بنیابت پدرش حکومت جرجان تعلق بدو میداشت گریخته ببغداد رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال وافر جمع آمده بود چنانچه در خزینه
او هشتاد هزار خروار زر مسکوک از طلا و نقره موجود بود و اجناس و امتعه را خود قیاس نتوان کرد و در اواخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت در راه خبر فوت او شنیده
مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شده داعیه استقلال سر از خاطرش برزد و چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس
با چهار هزار کس و خزینه سنگین ببغداد رفت و در حین وصول مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و او در مبدا احوال رسیدن پارس را باهول و جلال عظیمی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرای
خلیفه از وی تقدم خدمتش غلامی از ممالیک و بنفر تغیید تا تعبیه زهر جان گرامی خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از توجه پارس بدار السلام حکومت طبرستان با بو العباس عبد الله
بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در آن زمان حسن ابن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریض ایشان میکرد که با عبد الله محاربه نمایند و ایشان بواسطه حسن معاش عبد الله ابا می نمودند
تا احمد ابن اسمعیل عبد الله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نموده بار دیگر
حکومت طبرستان بعبد الله مفوض شد و عبد الله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد ابن صعلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه ثمان و تسعین و مائتین احمد بن اسمعیل سیستان
را گرفت چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از محبس بیرون آورده بسمرقند و اخبار بوی داد و در سنه ثلثمائه احمد ابن اسمعیل پسر عم خویش منصور ابن اسحق را
بحکومت نیشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان یاغی شدند و احمد بلده دیگر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمائه احمد ابن اسمعیل بشکار رفته و در مرحله نزول
فرمود و چون از آن منزل کوچ کرده بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون
کرده است احمد ابن اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود
آمد و قوم انهیمی بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه در آمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد ابن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از آن جهت غلامان متنفر شده قصد
کشتن او کردند و هر شب شیر عرینی بر در خرگاه پادشاهی می بستند تا دشمن بدان جانب تواند رفت بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه در آمده او را سر بریده
فنا چشانیدند این حادثه در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمائه دست داد و روز دیگر نعش او را به بخارا رفته دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان یاد شده
کشته یافته بقتل آمدند و گویند امیر احمد ابن اسمعیل مردی بهادر و خوش رای و نیک خلق بود زمان سلطنت او بقول شش سال و چهار ماه و هفت روز امتداد یافت ذکر سلطنت نصر ابن احمد اسمعیل سامانی
چون احمد ابن اسمعیل کشته شد احمد ابن محمد ابن لیث شحنه بخارا ابو الحسن نصر بن احمد را که در صغر سن بود بر دوش گرفته بیرون آورده مردم با او بیعت کنند نصر مترسم شده گفت شما میخواهید که مرا چون
پدر بکشید گفتند ما میخواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم در ابتدا احوال خلایق از نظر عنایت اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عمش اسحق که شیخ سامانیه است حاکم سمرقند بوده است که این کودک چه تواند کرد و جمهور
خلق ماوراء النهر غیر از اهل بخارا میل با اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نموده و طالع موافقت کرده بلکه اراده حق عز و علا متعلق شده و توفیق الهی یاوری نموده نصر ابن احمد کار او را
امیر سعید میگفتند بمراتب علیه رسید و رتبه لوا آبا و اجدادش در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبد الله محمد ابن احمد وزیر متکفل امور ملک شده بضبط مهام قیام نموده تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
پادشاه و وزیر آن ملک انتظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتجهیز سپاه مشتغل شده پسر خود را بنیابت در سمرقند گذاشت و بنفس خویش
با لشکر سنگین بسوی بخارا شتافت و امیر سعید حمویه را بحرب او نامزد فرمود و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند حرب بسبب اتفاق افتاد اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا مراجعت نمود و اسحق بسمرقند رسیده بار دیگر استعداد لشکر
کرده لشکر فراوان جمع ساخت و بجانب بخارا روان شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بار دیگر گریخت حمویه از عقبش بسمرقند رفت آن دیار را در تصرف آورد و اسحق در تصرف او در
سمرقند مختفی شد و پسرش الیاس بفرغانه رفت حمویه از بخارا اسیر دید جاسوسان گماشت تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد از حمویه امان خواست و حمویه او را بخارا فرستاد و در بخارا محبوس بود تا از
دنیا انتقال نمود ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد و بیان بعضی قضایا که در این اوان روی نموده در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نمود چون حسین ابن علی مروزی در زمان سلطنت امیر شهید احمد ابن اسمعیل به نوبت سیستان را فتح کرده بود چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد احمد بخلاف توقع حسین حکومت ولایت سیستان
را بسیمجور دواتی داد و حسین از این معنی رنجیده از امیر شهید برگشت و بنیاد افساد کرده منصور ابن اسحق را بر عصیان باعث و محرک میبود و در این اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات
به نیشابور رفت و منصور ابن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند و امیر سعید از این خبر یافته حمویه را بخراسان جهت دفع این فتنه نامزد فرمود و حمویه چون متوجه نیشابور شد منصور ابن اسحق وفات
یافت و حسین ابن علی مروزی باغ نیشابور گذاشته بهرات رفت و محمد ابن حسین شحنه بخارا بسبب تهمتی که از امیر نصر کرد بحسین پیوست و حسین ابن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر بنیشابور
رفت چون امیر نصر بر این قضیه اطلاع یافت احمد ابن سهل که از اکابر امرا و بزرگ و بود و از نسل یزدجرد ابن شهریار و امیر اسمعیل سامانی در امور مملکت از صواب دید او تجاوز ننمودی وعده داده بخراسان فرستاد احمد ابن سهل و ابراهیم حسین ابن

تصور کرده میانه انکسر قند میبرد و از بخارا بیرون آمده متوجه چغانیان شده و غیبت او جمعی با امیر نوح نوشتند که صدر مملکت خالی است چه توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
منعطف ساخته ابراهیم سلطانی و ابوجعفر باستقبال شتافته بامیر نوح پیوستند و در مقام اعتذار و استغفار آمده از جرمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته و مسموع داشته بجای اعمو برسر
حکومت متمکن گشت اما اطغان حاجب الفضل آورده عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابوجعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریخته
شده بخراسان آمد و بعد از ضبط اوضاع ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را اعانت نموده جرجان از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور با لشکر بارمی بجرجان نهاد و میان
حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و بگیله و مقر عز خود شتافت گرفت منصور قراتکین از ان ولایه بار مراجعت نموده بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر صوب جرجان حرکت کرد و وشمگیر بار دیگر محاربه
نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سعید و سیزده کس بدست رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلاثین منصور قراتکین
با لشکرهای خراسان متوجه ری شده و در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی ابن کامه که بنیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفت متوجه اصفهان شد و منصور بر بلدان و ولایات مستولی گشته عمال خود
باطراف فرستاد و معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده و میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافت خراسانیان باوطان مراجعت نمودند و
در اثنای این وقایع میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسایل متواتر شده و امیر نوح بسر رضا آمده بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی را بعز هر ده امیر نوح در امارت خراسان متمکن نموده و در شهور سنه اثنی و اربعین
و ثلثمایه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله دید که طاقت مقاومت ندارد پناه بقلعه طبرک برد و ابو علی طبرک محاصره کرده مدت در
برآن امتداد یافت و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده هر دو فریق از محاربه بطول و ضجر شده عبد الرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مولفات اوست بابی دیر سپاه
سفارت نهاده و بدان مقرر شد که رکن الدوله هر سال دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از پای قلعه طبرک برخاسته و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مساهله نموده و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را
از خراسان عزل کرده امارت آنجا را با ابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذر او مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح وشمگیر و حسن فیروزان را و امرای
خراسان پیغام داد که بر سبیل اتفاق بدفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ملتمس او را بنوازش تمام مبذول گردانید و
ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابو علی از وی درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند لا جرم
رسولی جهت این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله در این باب منشور خلیفه گرفته ارسال نمود و در اول سنه ثلاث و اربعین و ثلثمایه بخراسان در آمده خطبه بنام
لقب مطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبد الملک بجای او در ربیع الآخر
سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمایه نوح ابن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و اطوار بقایای محمود اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که ناظر حکومت خراسان شده بود
و بنوز با بخارا رفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبد الملک قرار گرفت بعد از آن عبد الملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبای عظیم در خراسان و قهستان پدید آمد بنوعی که اکثر خلایق
آن موضع بزوال و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بکر ابن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شده و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر
بیگانه توجه بدان جانب دارد بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم در این سال محمد ابن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر دفاین و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان او را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان بدو پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ از خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان بغارت و تاراج مشغول شدند در اثنا وزیر با خود اندیشید که خزینه و اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم روی
او توان دید کشته شدن به از این شرمندگی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد و منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بعضی غیرت جنگ کرده بازگشتند و بر لشکر
خراسان نصرت یافتند ایشان از آنجای بر داشتند و بسیاری کانه از اسیر کردند و ابو الفضل ابن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نموده و بالاخره میان رکن الدوله و عبد الملک بن نوح سامانی صلح
بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبد الملک حین گوی باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال بود کنیت او ابو الفوارس و نقش نگین در زمان حیات
موید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبد الملک وفات یافت برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان بود و امرا از صغر سن و بیش از بیعت او امرا و ارکان دولت قاصدی پیش البتگین که
مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود و ملک قدوه و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او با فرستاده

رفت و خلاف از عم خویش اسحق که در سمرقند بود فارغ ساخت و ابونصر احمد بن نوح بسوار عبد ابراهیم بسمرقند شتافت و اسحق را گرفته ببخارا آورد و از بخارا بجانب خراسان نهضت فرمود و بنشابور
رسید و پارس کبیر به نیابت پدرش حکومت جرجان تعلق باو میداشت و سبب توجه او بسعید او رفت تفصیل این اجمال آنکه پارس را از خراج ری و طبرستان و جرجان مال بسیار فراهم آمده بود چنانچه در خزینه
او چهار هزار خروار زر سرخ سکه از علویه و نصر و منصور بود و ابوالعباس عم او را متوجه نموده بود و در آخر ایام امیر اسمعیل پارس این اموال را بار کرده متوجه خدمت او گشت و در راه خبر فوت او شنیده
مراجعت کرد و آن اموال را متصرف شد و داعیه استقلال بر خاطرش مستولی گشت چون خبر توجه احمد ابن اسمعیل را شنید رسولی نزد مکتفی فرستاده رخصت طلبید که بخدمت شتابد مکتفی رخصت داد و پارس
با چهار هزار کس و خزینه سنگین به بغداد رفت و در حین وصول مکتفی مرده بود و مقتدر بخلافت نشسته و مقتدر وصول پارس را با اموال و رجال غنیمتی تمام شمرده در صدد تربیت پارس آمد امرای
خلیفه از تقدم خود بر غلامی از موالی ... تا بتعبیه زهر جان گرامی او خاطر همه را از دغدغه فارغ ساخت و احمد ابن اسمعیل بعد از فتح پارس بدار السلام حکومت طبرستان با ابوالعباس عبدالله
بن محمد بن نوح تفویض فرمود و در این زمان حسن بن علی الاطروش علوی بر ممالک دیالمه استیلا یافته تحریص ایشان میکرد که با عبدالله محاربه نمایند و ایشان را با سلاح مسلح میساخت عبدالله بلدان اضافی محمد
تا احمد ابن اسمعیل عبدالله را از طبرستان عزل کرده سلام را بجای او منصوب فرمود و اطروش با دیالمه بجنگ سلام آمده منهزم شدند و سلام از حکومت آن مملکت استعفا نمود بار دیگر
حکومت طبرستان بعبدالله مفوض شد و عبدالله بضبط و ربط آن دیار اشتغال مینمود تا وفات یافت و احمد بن اسمعیل محمد ابن صعلوک را قایم مقام او گردانید و در سنه عشر و تسعین و مأتین احمد بن اسمعیل عزیمت
سیستان کرد چنانچه در قضایای صفاریه رقم زده کلک بیان گشت و در این سال احمد عم خود اسحق را از حبس بیرون آورده بسمرقند ... و در سنه ثلثمایه احمد ابن اسمعیل پسر عم خویش منصور ابن اسحق
بحکومت نشابور فرستاد و در همین سال سیستانیان باغی شدند احمد بلده گیر لشکر بدان دیار فرستاده ایشان را ایل ساخت و در سنه احدی و ثلثمایه احمد ابن اسمعیل بشکار رفته در مرحله نزول
فرمود و چون از آن منزل کوچ کرد بفرمود تا آتش در لشکرگاه زدند و هم در حین بازگشتن از جرجان خبر رسید که اطروش بر دیار طبرستان استیلا یافته صعلوک نایب او را از آن ملک بیرون
کرده است احمد ابن اسمعیل از این خبر بغایت ملول گشته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که این مملکت بالکل از دست من مسلوب شود مرا مرگ ده و بعد از آن در آن منزل که آتش زده بود فرود
آمد و منجمان این منزل را بفال بد داشتند و هم در آن منزل شب غلامان بخرگاه درآمده او را بقتل رسانیدند تبیین این مقال آنکه احمد ابن اسمعیل اکثر اوقات با علما مجالست نمودی از این جهت غلامان متنفر شده قصد
کشتن او کردند و هر شب شیری بر در خرگاه پادشاه می بستند تا دشمن بدانجا نتواند رفت بحسب اتفاق آن شب این احتیاط مرعی نداشتند و غلامان که منتظر فرصت بودند بخرگاه درآمده او را سر
از تن جدا کردند در شب پنجشنبه بیست و سیم جمادی الآخر سنه احدی و ثلثمایه و دست داده نعش او را ببخارا بردند و دفن کردند بعد از آن او را سلطان شهید گفتند و بعضی از غلامان پادشاه
کش را گرفته بقتل رسانیدند امیر احمد ابن اسمعیل مردی بهادر خردمند بود زمان سلطنت او قریب شش سال و چهار ماه امتداد یافت ذکر سلطنت نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی
چون احمد ابن اسمعیل کشته شد احمد ابن محمد ابن لیث شحنه بخارا ابوالحسن نصر بن احمد را که هشت ساله بود بر دوش گرفته بیرون آمد و مردم با او بیعت کردند نصر بترسید و گفت شما میخواهید که مرا چون
پدرم بکشید گفتند ما نمی خواهیم که ترا بجای پدر بنشانیم و در ابتدا احوال خلایق از نظر اعتباری نداشتند و گمان ایشان آنکه با وجود عم پدرش اسحق که شیخ سامانیه است و حاکم سمرقند این کودک چه تواند کرد و مجموع
خلق ملوک الطوایف ... بخارا اسمعیل ... اسحق سامانی و فرزندان او داشتند و زمانه مساعدت نمود و طالع موافقت کرده ملک از حق عز و علا متعلق شد و توفیق الهی یاری نموده نصر ابن احمد را
امیر سعید گفتند و آیات عدالت ... آبا و اجداد او در گذشت تفصیل این اجمال آنکه ابو عبدالله محمد ابن احمد وزیر متکفل امر ملک شد و در ضبط مهام قیام نمود تا آن زمان که نصر بسن رشد و تمیز رسید و باتفاق
ابوالفضل وزیر امور ملکی نظام و انتظام یافت چون خبر وفات امیر احمد بن اسمعیل و بیعت مردم با پسرش امیر سعید بسمع اسحق سامانی رسید بتهیه سپاه مشغول شده پسر خود را به نیابت در سمرقند گذاشت و خود
با لشکری سنگین روی به بخارا نهاد و امیر سعید حمویه را بجانب او نامزد فرمود چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند حرب اتفاق افتاد و اسحق منهزم گشته حمویه مظفر و منصور بجانب بخارا مراجعت نمود و چون اسحق بسمرقند رسید بار دیگر استعداد لشکر
کرده متوجه بخارا شد امیر سعید بار دیگر حمویه را بمحاربه او فرستاد و در این نوبت نیز حمویه غالب گشته اسحق بجانب سمرقند بگریخت حمویه از عقب او بسمرقند رفت ... و سمرقند در تصرف او در آمد و اسحق
در سمرقند مختفی شد ... الیاس ... حمویه ... تا اسحق را پیدا کنند و اسحق متوهم شده بیرون آمد و از حمویه امان خواست حمویه او را به بخارا فرستاد و در بخارا محبوس ...
ذکر مخالفت منصور ابن اسحق سامانی با امیر سعید نصر ابن احمد و بیان بعضی قضایا که در ایام دولت او روی نمود در ایام دولت امیر سعید منصور ابن اسحق ابن احمد ابن اسد اظهار مخالفت
و عصیان نمود و حسین ابن علی مروزی در زمان سلطنت امیر شهید احمد ابن اسمعیل بموجب فرمان سیستان را فتح کرده بود و چشم آن میداشت که آن ولایت بدو مفوض گردد احمد بخلاف تصور حسین حکومت آن ولایت بسیمجور
دواتی داد و حسین از این معنی رنجید ... منصور ابن اسحق را بر عصیان و اظهار خلاف تحریص نمود در این اثنا احمد ابن اسمعیل را کشتند و بعد از قتل او حسین اظهار خلاف کرده از هرات
بنشابور رفت و منصور ابن اسحق را بر آن داشت که خطبه بنام خویش خواند امیر سعید از این معنی خبر یافته حمویه را با لشکر خراسان جهت دفع ایشان نامزد فرمود و حمویه چون نزدیک نیشابور رسید منصور ابن اسحق وفات
یافت و حسین ابن علی مروروذی ... بهرات رفت و محمد ابن حسین ... بخارا ... که از امیر ... بهرات و حسین ابن علی برادر منصور را در هرات گذاشته بار دیگر به نشابور
رفت ... امیر نصر ... اطلاع یافت ... احمد بن سهل که از امرای بزرگ ... بود ... بخراسان فرستاد و احمد بن سهل در ... حسین ابن

بن علی مرورودی و محمد ابن جنید را گرفته ببخارا فرستاد امیر نصر محمد ابن جنید را بخوارزم زندان فرمود و هم در آنجا وفات یافت و حسین بن علی را در زندان بخارا باز داشتند چون امیر نصر
بمولد خود قائم شد احمد بن سهل باغی شده نزد مقتدر خلیفه رسولی ارسال کرده التماس حکومت خراسان نمود و ملتمس احمد مبذول افتاد و بعد از آنکه از نیشابور کارش قوی شد روی بجرجان نهاد
و با قراتکین حاکم جرجان جنگ کرده او را از آن ولایت بیرون ساخت و از آنجا بمرو آمده سوری در غایت استحکام بنیاد نهاد و امیر سعد حمویه را بجنگ او فرستاد و حمویه بعد از محاصره احمد ابن سهل را بدست
آورده روانه بخارا گردانید و احمد ابن سهل در حبس امیر نصر وفات یافت و مقارن این حال لیلی ابن نعمان که از امرای اطروش بود از قبل قاسم ابن حسن داعی والی طبرستان بجرجان آمد و فرزندان
اطروش علوی در القاب او مینوشتند که المؤید لدین الله المنتصر لآل رسول الله لیلی ابن نعمان و منبر بهیچ نام او را بعد از اسامی و القاب پادشاهان در خطبه ذکر میکردند لیلی بعد از ضبط جرجان روی
بدامغان نهاد و مردم آن ولایت با وی جنگ کرده بسیاری از ایشان کشته شدند و چون بسخاوت و شجاعت آراسته بود امرا اطراف بدرگاه او ملتجی میشدند و بنابر آنکه دخل او بخرجش وفا نمیکرد باشارهٔ
قاسم بن حسن داعی عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده بنیشابور آمده فرمود تا در آن ولایت خطبه بنام قاسم خواندند امیر نصر از این حادثه خبر یافته حمویه را با لشکری سنگین بدفع او نامزد فرمود
و میان هر دو فریق در نوقان از اعمال طوس اتفاق ملاقات افتاد و در اول محاربه لشکر بخارا منهزم شدند اما حمویه و محمد ابن عبدالله بلعمی و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور دواتی پای ثبات فشردند
و جنگهای مردانه کردند و سپاه لیلی که اکثر بغارت و تاراج مشغول بودند غالب آمدند و لیلی اگرچه از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل رسید و آورده اند که علی بن حسین مدتی در بخارا محبوس بود
و بعد از چندگاه بشفاعت یکی از خواص و معتبران امیر نصر او را از حبس بیرون آورده ملازم درگاه گردانید روزی امیر نصر آب طلبید در کوزه که چندان خوب نبود آب آوردند حسین بن علی مرورودی
با علی ابن حمویه گفت که پیش حاکم نیشابور است و در آنجا کوزه‌های خوب میسازند چرا نمیفرستند علی بن حمویه جواب داد که ترک خراسان که باینجانب فرستند باید که مثل تو و احمد ابن سهل و لیلی ابن نعمان
باشد نه کوزه و امثال آن گویند حسین بن علی از این جواب اهانت خجل شد **ذکر استیلاء امیر سعید نصر ابن احمد بر بلاد ری و نواحی آن** در شهور سنه ثلاث عشر و ثلثمائه فاتک غلام یوسف
ابن ابی الساج ری را گرفته با مقتدر خلیفه باغی شد و با امیر نصر پیغام داد که ما را با تو ارادتی داشته ایم باید که بنفس خویش متوجه آنجانب گردی و امیر نصر لشکر کشیده بجانب ری توجه نمود چون بری
نزدیک رسید فاتک بگوشه بیرون رفت و امیر سعید دو ماه در آن ولایت اقامت نمود و آن دیار را بسیمجور دواتی داد و از آنجا بخراسان و ماوراء النهر معاودت نمود و بعد از آن سیمجور را طلبید و جای او را
بمحمد ابن صعلوک ارزانی داشت و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا در سنه ست عشر و ثلثمائه رنجور گشت و در آن بیماری حسن ابن قاسم ابن حسن ابن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبید تا ری را
تسلیم ایشان کند و القاب داعی الموفق بطاعت الله المعترف بحق آل رسول الله مینوشتند و در خطبه نیز بر این عنوان میخواندند ایشان بری رفته صعلوک بعهد وفا نمود و صعلوک متوجه خراسان شده
چون بدامغان رسید وفات یافت بعد از چند روز داعی کشته گشت و بعد از قتل او اسفار ابن شیرویه بری و طبرستان و قزوین و قم و کاشان و کرج استیلا یافت خطبه بنام امیر نصر میخواندند و اسفار
در ولایات ظلم بسیار میکرد و مردم را مصادرات مینمود و بسبب مقتدر خلیفه عصیان میورزید امیر سعید مکتوبی باو نوشت تا دست از حرکات ناپسندیده بازدارد و اسفار از امیر نصر متوهم شده با او نیز اظهار باغی گری
کرد و خلیفه لشکری بجنگ اسفار فرستاد و اسفار ایشان را منهزم گردانید و در سنه سبع عشر و ثلثمائه امیر سعید از بخارا بیرون آمده عازم شد و بعد از قطع منازل به نیشابور رسید و جهت مصلحت ملکی روزی چند در آنجا
توقف نمود اسفار این خبر شنیده از غرامت و حرب کشت و درین اثنا مطرف بن محمد جرجانی وزیر اسفار باو گفت که مصلحت امیر آنست که رسولی نزد امیر نصر فرستاده اظهار اخلاص کند و اگر مالی تقبل باید کرد
متقبل شود چه ازین جماعت اتراک که درین لشکرند اندیشناکم مبادا که غدری کنند اسفار سخن وزیر شنیده رسولی پیش امیر سعید فرستاد امیر نصر نخست از مصالحه ابا نمود و اصحابش نصیحت کرده گفتند جنگ مصلحت
نیست چراکه مآل حال از عالم الغیب کس نمیداند امیر نصر سخن اصحاب را قبول کرده آن ولایت را باسفار مسلم داشت و مقرر ساخت که هر سال خراج آن ولایت را برساند و در مدت غیبت امیر نصر برادران او از بند بیرون آمده
فتنها انگیختند و امیر بازگشته آن شورش را تسکین داد و بر اذکیا پوشیده نماند که در ایام سلطنت امیر سعید در طبرستان و خراسان و ماوراء النهر قضایای لاتعد و لاتحصی سمت وقوع یافت و اگرچه مجموع اخبار رقم زده کلک بیان گردد
این فقیر بتطویل انجامد **ذکر وفات امیر سعید نصر ابن احمد سامانی** بذات همایون امیر سعید مرض سل مستولی گشته سه ماه صاحب فراش شد و در جمعه احدی و ثلاثین و ثلثمائه بجوار رحمت ملک غفور
پیوست زمان حیاتش سی و هشت سال بود و ایام حکومتش بیست و هشت سال و او بغایت کریم و حلیم و عادل و عاقل بود پیش او حکایت کردند که فلان تاجر جوهری نفیس دارد و خریدار است بسیزده هزار درهم و آن جوهر
لایق خزانه امیر است فرمان داد تا بازرگان را با جواهر حاضر ساختند امیر نصر جواهر را بشناخت که از خزینه وی دزدیده بودند بازرگان را پرسید که این جوهر را از که خریده گفت از فلان غلام امیر فرمود تا غلام را بمجلس آوردند
بهای جوهر از او طلبیدند و معلوم کردند که اکثر ثمن او را تلف کرده امیر نصر جوهر را از بازرگان گرفته مبلغ چهارده هزار درهم بدو داد و بازرگان چون بیم ظلم درخواست کرد گفت خون تو بخشیدم اما او را بخود ببر و غلام را
بآن مرد تاجر ارزانی داشت گویند که در حین عرض لشکر شخصی را آوردند که نصر ابن احمد نام داشت امیر نام او پرسید خاموش بایستاد و دیگر باره پرسید هیچ جواب نداد یکی از ملازمان گفت که او را نصر ابن احمد
نام است بجهت تعظیم امیر و رعایت ادب نام خود نمیگوید امیر نصر فرمود پس او را بر ما حقی واجب شد فرمان داد تا مرسوم او را مضاعف کردند و روایت کنند در آن زمان که برادران او خروج کردند
و باموال خزائن دست درازی نمودند چون بار دیگر امیر نصر بر سریر سلطنت تمکن یافت باو گفتند که فلان و فلان مبلغی خطیر از خزانه برده اند اکنون آن اموال را میشاید
از ایشان بعنوان گرفت امیر سعید گفت هرچه نصیب هر کس بود باو رسید باید که هیچکس متعرض آن جماعت نگردد تا روزی کاردی نفیس که شخصی از خزینه امیر نصر برده بود و بدست دیگر

امر نصیحت پیش آمده امیر فرمود که آن مبلغ بصاحب کار رسد و هنوز آن شیخ گفت اگر کم از هزار دینار است نام طالبان بالقصد بحب جاه التبسه ام بسیار کار و خود را بحیله از آن زمره و توصف او مسکینی خواستند که کار و تعلب زده بستاند امیر نصر فرمود که بنای او نگاهدارید و هر آنچه او شود بقلب است کرد و ایام مرض فرمود تا بر قصر او خانه ساختند و از آن بیت العباده نام نهاد و اکثر اوقات با جامه‌های پاک بعبادت در آنجا مشغول بود تا روزگار فرخنده آثارش بپایان رسید و بعد از وی با پسرش امیر نوح که ملقب بود بامیر حمید بیعت کردند

ذکر سلطنت نوح ابن نصر ابن احمد ابن اسمعیل سامانی

امیر نصر در ایام دولت خویش پسر بزرگتر خود اسمعیل را ولیعهد گردانیده بود و اراده ازلی چنان اقتضا کرد که پسر پیش از پدر وفات کرد و بعد از رحلت امیر نصر ارکان دولت بر سلطنت پسر دیگرش نوح اتفاق کردند و ضبط مهام مملکت بابو الفضل محمد ابن احمد الحاکم مفوض گشت و ابو الفضل ابن احمد حمویه که از معتبران امیر نصر بود بگریخت سبب آنکه در آن زمان که امیر سعید اسمعیل را ولیعهد کرده ابو الفضل بنیابت او تعیین نموده بود و بعد از ابو الفضل نسبت بنوح استخفافی واقع شد و امیر نصر از این معنی آگاه شده با ابو الفضل گفت که چون مرا واقعه ناگزیر پیش آید تو جان خود را از نوح نگاهدار چون ابو نصر بر ارتفاع ابو الفضل از آمویه گذشته بجانب شط آمل رفت و نوح استمالت نامه بدو فرستاد و ابو الفضل از آمل مراجعت نموده ببخارا رفت و نوح در مقام مرحمت و ملاطفت آمده سمرقند را بدو داد و در اواخر سنه اثنی و ثلاثین و ثلثمائه امیر نوح ابوعلی ابن محمد محتاج را بری فرستاد و بواسطه آنکه رکن الدوله دیلمی آن ولایت را متصرف شده بود و ابوعلی با لشکر سنگین متوجه ری شد چون بسرحد رسید وشمگیر از جانب طبرستان احرام خدمت نوح بسته در مرو بار سید امیر نوح مقدم او را گرامی داشته شرایط تعظیم و احترام بما یجب و ینبغی بجای آورد و چون ابوعلی از حد و سمنان گذشته بدامغان رسید منصور قراتکین که از جمله معتبران نوح بود با جماعتی از ابوعلی تخلف نموده متوجه جرجان شدند و حسن فیروزان حاکم آن ولایت بود با منصور محاربه کرده منصور گشته بنیشابور مراجعت نمود و ابوعلی با بقیت لشکر متوجه ری شد رکن الدوله از شهر بیرون آمده در سه فرسخی ری اتفاق ملاقات افتاد و جمعی اکراد که در لشکر ابوعلی بودند پیش رکن الدوله رفتند و ابوعلی منهزم شده بجانب نیشابور عنان عزیمت منعطف گردانید و اعمال و اثقال او بدست دیلمیان افتاد و ابوعلی به نیشابور آمده و وشمگیر از خدمت نوح پیش او رسید و حکمی با ابوعلی رسانید مضمون آنکه او وشمگیر را مساعدت نماید تا جرجان را از دست حسن فیروزان انتزاع نماید ابوعلی انقیاد فرمان نموده با وشمگیر و طایفه از لشکریان که نوح مصحوب او گردانیده بود بجرجان رفتند و حسن فیروزان استقبال کرده میان فریقین جنگی صعب روی نمود حسن منهزم شد و وشمگیر بر جرجان استیلا یافت و در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی بخراسان بازگشت و امیر نوح به نیشابور آمده لشکری عظیم مرتب ساخت و نوبت دیگر ابوعلی را بری فرستاد و در جمادی الآخر سنه مذکوره بمقصد رسیده رکن الدوله شهر را گذاشت ابوعلی بر ری و نواحی آن مستولی شد و عمال خویش را بسایر اعمال جبال روان داشت امیر نوح مدتی در نیشابور رحل اقامت انداخت طایفه از عوام خراسان از ابوعلی و نواب او شکایتها کردند امیر نوح ابراهیم بن سیمجور را والی خراسان گردانیده و در رمضان سال مذکور روی ببخارا نهاد و ولایت ابراهیم بمزاج ابوعلی گران آمده چه طمع آن میداشت که بواسطه اخراج رکن الدوله از ری مرتبه او ارتفاع یابد بعد از آن ابوعلی برادر خود ابو العباس فضل ابن محمد را بابلاد جبال فرستاد و همدان را باقطاع باو داد و او را خلیفه خویش گردانید و فضل بنهاوند و دینور رفت و مجموع اکراد را اطاعت و اتباع خود آورد

ذکر مخالفت ابوعلی ابن محمد ابن محتاج با امیر نوح ابن نصر

در شهور سنه اربع و ثلاثین و ثلثمائه ابوعلی ابن محمد محتاج با امیر نوح اظهار مخالفت کرد سببش آن بود که چون ابوعلی بتجهیز لشکر مشغول گشت که از خراسان بری رود امیر نوح عارضی فرستاد که احتیاط سپاه کرده مرسوم بایشان رساند و عارض با ابوعلی مناقشه بسیار نموده نام بعضی از متعلقان او را از دفتر اسقاط کرد و خاطر ابوعلی از این جهت متغیر گشته بعد از آنکه ری و آن نواحی را مستخلص گردانید امیر نوح تخصیص الضبط مال آن ولایت فرستاد و ابوعلی از ثبت کردن مال در عمل نکند بهانه رنجش او بسمت زیادت پذیرفت و تفویض امارت خراسان بسیمجور مزید این اسباب گشت و ابوعلی بر مخالفت نوح کمر بسته تطلب ابراهیم بن احمد اسمعیل سامانی که در آن اوان بسبب بعضی از اسباب بجانب موصل رفته بملازمت امیر ناصر الدوله اشتغال مینمود فرستاد و ابراهیم با نود سوار از موصل متوجه عراق شده در همدان با ابوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بری آمدند و مجموع ولات عراق که در تصرف ایشان بود و عمال خویش بر سر اعمال فرستاده روی بخراسان نهادند و امیر نوح از صورت حادثه آگاهی یافته با لشکر ماوراء النهر از آب عبور کرده بمرو آمد و در آن اوان سپاه و سایر لشکریان که از محمد بن احمد ابن حاکم وزیر متشکی بودند معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات نالایق وزیر ابوعلی عصا بعصیان بر ناصیه سپاه و وزیر مبلغی از علوفه ما نیز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد بخدمت مستعد می‌گردیم و الا پیش ابراهیم میرویم امیر نوح بالضرورة وزیر را بامرا سپرد و ایشان او را در جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه بقتل آوردند و چون مخالفان قریب بمرو رسیدند اکثر سپاه امیر نوح غدر کرده بایشان پیوستند و نوح را مجال مقاومت نمانده در کشتی نشسته و از آب عبره کرده بسمرقند رفت و ابراهیم سامانی و ابوعلی بر خراسان استیلا یافته بعد از ضبط آن مملکت روی ببخارا نهادند و نوح از آنجا بسمرقند رفت و ابوعلی ببخارا در آمده فرمود تا خطبه بنام ابراهیم خواندند و خلال این احوال ابوعلی از ابراهیم متوهم شده بترکستان رفت زیرا که مفسدان با او گفته بودند که ابراهیم قصد تو دارد و امیر ابراهیم در بخارا تنها مانده منصور قراتکین که از امرای نوح بود و ابوعلی در نیشابور او را گرفته و بند کرده بود در آن اثنا از بند گریخته بسمرقند پیش نوح رفت و امیر ابراهیم از ضبط امور مملکت عاجز آمده مقرر بر آن شد که امیر نوح حاکم و امیر ابراهیم سپه سالار لشکر باشد و بر این اتفاق بانفصال ابوعلی کوشند و مجموع اهالی بخارا بدین معنی راضی شده و رسولان پیش امیر نوح فرستادند و امیر نوح از سمرقند بیرون آمده ابراهیم با لشکر بخارا متوجه خدمت او شده یکدیگر را بدیدند و بانفاق بسمرقند رفتند و ابوعلی ایشان را منهزم گردانید امیر نوح پناه بکوی برد و ابوعلی بار دیگر بر ایشان دست یافته بخاریان را متفرق ساخت و شهریان با فتح جهی ببخارا آمدند و ابوعلی ایشان را التماس نموده بشهر در آمد سپاه که آتش در بخارا زدند بعضی از مشایخ در این باب تشفاعت کرده و از آن حرکت در گذشت و برادر امیر نوح ابو جعفر محمد ابن نصر را طلب داشته با وی بیعت کرد و بعد از آن مجموع آن ولایت خطبه بنام او خواندند و در این اثنا ابوعلی از بعضی امیران لشکر بخارا

منصور گردید میانه آنکه بسمرقند میرود از بخارا بیرون آمده متوجه صغانیان شد و وشمگیر با امیر نوح نوشتند که عرصه مملکت خالی است جهة توقف معلوم نیست امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا
منعطف ساخته ابراهیم الی ابو جعفر باستقبال شتافته با امیر نوح پیوستند و مقام اعتذار و استغفار آمده از جریمهای خویش اظهار ندامت کردند و نوح عذر ایشان خواسته مسموع داشته بکار العفو بر همه
حکومت تمکن گشت اما از اطفال حاجب ابو الفضل آورده و عم خود ابراهیم و دو برادر خویش ابو جعفر و احمد را میل کشید و منصور قراتکین را بحکومت خراسان فرستاد و مقارن این حال وشمگیر از حسن فیروزان گریخته
بخراسان آمد و بعد از ضبط آن ولایت منصور از جانب امیر نوح مامور گشت که وشمگیر را اعانت نموده جرجان از حسن فیروزان انتزاع نموده باو سپارد بموجب فرموده منصور با لشکر بار ری بجرجان نهاده میان
حسن مصالحه واقع شد حسن از جرجان بیرون رفت و وشمگیر در مقر عز خود قرار گرفت منصور قراتکین بخراسان مراجعت نمود و بعد از معاودت منصور رکن الدوله دیلمی بر موجب جبلت حرکت کرده وشمگیر با او محاربه
نموده منهزم گشت و بخراسان رفت و از اعیان سپاه وشمگیر سعید و شیرزاد گرفتار رکن الدوله گرفتار شده و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه عماد الدوله دیلمی وفات یافت و در سنه تسع و ثلثین منصور قراتکین
با لشکرهای خراسان متوجه ری شده در آن وقت رکن الدوله در شیراز بود و علی ابن کامه که نیابت او در ری بحکومت مشغول بود از شهر بیرون رفته متوجه اصفهان شد و منصور در آن ولایت مستولی گشته عمال خود
باطراف فرستاد معز الدوله دیلمی برادر رکن الدوله آهنگ جنگ منصور ساز داده میان ایشان محاربات واقع شد و در سنه اربعین و ثلثمایه منصور در ری وفات یافت خراسانیان با وطان مراجعت نمودند و
در اثنای این وقایع میان امیر نوح و ابو علی رسل و رسائل متواتر شده و امیر نوح به پسر رضا آمده و بعد از رحلت منصور قراتکین ابو علی بفرموده امیر نوح بامارت خراسان مشغول نموده در شهور سنه اثنی و اربعین
و ثلثمایه امیر نوح ابو علی را بجانب ری روان کرد و وشمگیر از جرجان بدو پیوست و ایشان چون بری رسیدند رکن الدوله بکلالت مقاومت نداده بقلعه طبرک رفت و ابو علی طبرک را محاصره کرد و مدت در
بران آمد و با در لشکر افتاد و زمستان رسید و اکثر دواب خراسانیان تلف شده به دو فریق احتیاج بطول و مصالحه شدند و عبدالرحمن خازن که در علوم ریاضی مصنفات دارد و زیج صفایح از مؤلفات اوست باهم در میان
سفارت نهاد و بر این مقرر شد که رکن الدوله هر سال دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابو علی از ظاهر قلعه طبرک برخاسته وشمگیر مکتوبی با امیر نوح فرستاد مضمون آنکه ابو علی بنابر محبتی که با رکن الدوله داشت
در محاربه مسامحه نمود و امیر نوح بدین سبب از ابو علی رنجیده چون ابو علی معاودت کرده به نیشابور رسید رکن الدوله لشکر بجرجان کشید و وشمگیر گریخته بخراسان آمد و چون صورت واقعه مسموع امیر نوح گشت ابو علی را
از خراسان عزل کرده امارت آن دیار با ابو سعید بکر بن مالک فرغانی ارزانی داشت ابو علی در صدد معذرت آمده رسولان نزد امیر نوح فرستاد اما عذرش مسموع و مقبول نیفتاد و امیر نوح وشمگیر و حسن فیروزان را امرا
خراسان بنام داد که بر سبیل اتفاق دفع ابو علی قیام نمایند ابو علی از امیر نوح مایوس شده مکاتبات برکن الدوله فرستاد و دستوری خواست که بدو ملحق شود و رکن الدوله ملتمس او را باعزاز تمام مبذول داشت
ابو علی بجانب ری توجه نمود و چون بخدمت رکن الدوله رسید بیش از آنکه توقع میداشت رکن الدوله او را تعظیم و احترام کرده ابو علی ازو درخواست تا منشور ایالت خراسان از خلیفه بنام او حاصل کند رکن الدوله
رسولی جهة این مهم پیش برادر خود معز الدوله که در بغداد صاحب اختیار بود فرستاد معز الدوله این باب منشور خلیفه گرفته ارسال نمود و در اول سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه بخراسان در آمده خطبه بنام
المطیع عباسی مزین گردانید و در خلال این احوال امیر حمید نوح بن نصر وفات یافت زمان سلطنت او سیزده سال بود ذکر وفات نوح ابن نصر بن احمد سامانی و جلوس عبدالملک بجای او در ربیع الآخر
سال مذکور یعنی سنه اربعین و ثلثمایه نوح ابن نصر بن احمد سامانی بجوار رحمت ملک غفور رفت و طریقه ای مستحسن و اخلاق پسندیده داشت و بعد از وفات او بکر بن مالک که نامزد حکومت خراسان شده بود
و هنوز بانجا نرفته جد و جهد تمام نمود تا شغل خطیر سلطنت بر عبدالملک قرار گرفت و بعد از آن عبدالملک او را بخراسان فرستاد و در این سال وبائی عظیم در خراسان و قهستان پیدا آمد چنانکه اکثر خلایق
آن مواضع بقتل و فنا آمدند و در سنه اربع و اربعین و ثلثمایه بکر ابن مالک با لشکری از خراسان متوجه ری شد و در محرم این سال رکن الدوله از جرجان معاودت نموده بری رفته بود چون شنید که لشکر
بیگانه توجه بدان جانب دارد و قوم بمعز الدوله نوشت که مدد فرستد و او سبکتگین حاجب را با جمعی بمعاونت برادر خود نامزد فرمود و هم در این سال محمد ابن ماکان با لشکری از خراسان بجانب اصفهان
رفت و ابو منصور بویه پسر رکن الدوله بعد از استماع این خبر ذخایر و خزاین و عیال و اطفال خود و پدر خود رکن الدوله را برداشته بطرف ری روان شد و محمد ابن ماکان بعد از استیلا بر اصفهان او را
تعاقب نموده در راه باو رسید و بحسب اتفاق وزیر رکن الدوله ابو الفضل ابن عمید در آن زمان به بویه پیوست و لشکر وزیر بعد از جنگ با خراسانیان منهزم شده و خزاین و حرم رکن الدوله بدست اتباع
محمد بن ماکان افتاده و لشکر خراسان باغارت و تاراج مشغول شدند و ابن العمید با وزیر با خود اندیشید که غریب است اهل و عیال رکن الدوله بدست دشمنان افتاد بکدام آبروی پیش او توان رفت و بکدام چشم بدیشان
او توان دید کشته شدن به از این شرمندگی لاجرم دل از جان برگرفته بر سپاه محمد ماکان حمله کرد منهزمان چون دانستند که وزیر در معرکه پای ثبات افشرده بنفس خویش جنگ میکند باز گشتند و بر لشکر
خراسان دفعه ایشان از جای برداشتند و بسیاری را اسیر کردند و ابو الفضل ابن عمید باصفهان رفته خراسانیان را از آنجا اخراج نمود و بالاخره میان رکن الدوله و عبدالملک بن نوح سامانی مهم
بمصالحه انجامید و در سنه خمسین و ثلثمایه امیر عبدالملک روزی بچوگان باختن از اسب بیفتاد و هلاک شد مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود کنیت او ابو الفوارس و لقبش در زمان حیات
مؤید بود و بعد از وفاتش موفق خواندند و در ایام دولت خویش قاعده انصاف و سیاست مرعی داشت و نام نیک در دنیا بیادگار گذاشت ذکر سلطنت منصور ابن نوح ابن نصر ابن
احمد ابن اسمعیل سامانی چون عبدالملک وفات یافت برادرش منصور ابن نوح حاکم خراسان و ماوراء النهر شد و بیعت از بعضی امرا و ارکان دولت قاصدی پیش الپتگین که از
مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود و بلکه عمده و مرجع ایشان شده بود فرستادند تا از او استمزاج نمایند که لایق پادشاهی از ورثه سامانی کیست او با فرستاده

بو الحسن بر گماشته بودند لشکر بتقدیر آسمانی را بتدبیر انسانی دفع میتوان کرد بحسب اتفاق شبی وزیر بسرای امارت متوجه شد جمعی از آن طائفه بر عقب او دوان شدند و آنجماعت فضل
و فضائل او را بضربهای پیاپی از پا درآوردند و ده سال کم تجیبه بی تکلف هیچ تاریخی چنان نیست ابحکیمی نشان نداد و نخواهد داد و حسام الدوله تاش و فخر الدوله و قابوس وشمگیر بنیشابور با نظام جلیل
و نزهتی تمام بسر میبردند تا گاه این خبر موحش رسید و عقد جمعیت ایشان گسیخته شد و فواصل غم و اندوه بر خاطر ایشان استیلا یافت و از حضرت بخارا حسام الدوله را طلب داشتند تا تلافی آن حادثه قلعه و قلع
ماورالنهر بموافقت و مرافقت شمس المعالی و فخر الدوله باز مانده روی بجانب بخارا نهاد و بعضی از قاتلان ابو الحسین عتبی را بدار کرده متنکر گردانیده و دیگران در اقطار بلاد متفرق گشتند و وزارت بر ابو الحسین
مزنی حوالت گشت درین اثنا ابو الحسین سیمجور از سیستان بازگشته بود بی اجازت حضرت بخراسان آمده متوجه فتنه و آشوب گشته و طمع بسته که حادثه جرجان فرصتی که عمال بخارا و لشکر بخارا را یافته سبب رواج
کار و رونق بازار او باشد و ابو الحسین مزنی از ایران حرکت نموده کرده بر سبیل نصیحت و ارشاد فرمود که از عرصه خراسان برخواسته بقهستان که اقطاع تست باید رفت و ابو الحسین سیمجور ملتمس وزیر مبذول
کرده وزیر با قهستان و کنج رستاق را از اقطاع او افزوده گفت اگر صدق عهد و طاعت و ارادت بنمای عقیده و قصد مستکاری و ثبات قدم در موالات دولت ظاهر شود بانواع کرامات و مزید اقطاعات
اختصاص یابی و بعضی تواریخ مسطور است که چون حسام الدوله تاش به بخارا رفت ابو علی سیمجور عرصه خراسان خالی یافت و با تاش طریق مراسلات و مکاتبات پیش گرفت و او را بر مخالفت تاش ترغیب
نموده و نوشته که میان پدر او با پدر تو صدق قدیم که از دولت آل سامان داشته محرز است بنوه لاینبت موافقت خویش و اصلاح ذات بین تو تحکم کرده و او را با خود موافق گردانیده بر آن متفق ساخت و میان
ایشان مواثیق تاکید پذیرفت و ابو علی عمال تاش را که تصدی اعمال خراسان مینمودند گرفته مصادرات کرد و بالاتفاق روی بمرو نهادند و با علان عصیان مبادرت نمودند چون این خبر بسمع
لشکری جمع کرده متوجه خراسان شد و میان ایشان مقرر شد که ریاست لشکر نیشابور تاش را باشد و بلخ فائق را و هرات ابو علی را و هر یک بولایت خویش رفتند و در وقت
مراجعت حسام الدوله تاش از بخارا وزیر او وزارت عزل کرده بود و منصب امیر زمان خویش که عبد الرحمن تسلیم کرده بود و بعد از آنکه تاش بخراسان آمد نوح ابن منصور رقم عزل بر صفحه حال او
کشیده امین منصب عبد الله عزیز را مضاعف ساخت و چون عبد الله بمنصب وزارت نشست بنا بعداوتی که با حسام الدوله تاش داشت او را از امارت و زعامت خراسان عزل کرده ابو الحسین سیمجور را بآن منصب
منصوب و ممتاز گردانید حسام الدوله [illegible] نموده تا خاطر پادشاه و وزیر بدست آورد مفید نیفتاد و عبد الله عزیز بعرض امیر نوح رسانید که حدوث فترت و زوال ارادت و دولت مرتب بر ضعف رای
و سوء تدبیر وزرا سامانیه بوده نقل خبر بر تقریر بدل متعوق دین اثنا فخر الدوله که بعد از فوت برادران خود عضد الدوله و مؤید الدوله بسریر سلطنت نشسته بود چنانچه شمه از آن وقایع در قضایای
دیالمه تقریر خواهد یافت مکتوبی بتاش فرستاده مبنی آنکه ایام محنت و روزگار شدت بپایان رسیده کار بر نهج استقامت و رونق مرام منتظم گشت و ملک موروث از کدورت مزاحمت اضداد
صافی گشت و تاش جواب نوشت فخر الدوله را بملکت تهنیت گفت و شمه از مکاید حساد و بی عنایتی امیر نوح ضمیمه آن ساخت فخر الدوله در جواب حسام الدوله فصلی مشبع در قلم آورد و گفت
ایزد تعالی بلطف خویش آن زمان فرموده از ممالک و خزاین هر چه فرمان دهی در آن حکم شرکت داری و هر چه اقتراح افتد از مال و لشکر و ساز و عدت دریغ نیست فرمود که ما را ایادی و مکارم و عواطف حسام الدوله
تاش که بهنگام اقامت ما در خراسان مبذول داشته فراموش نشده است و شکرانه آن اگر صامت و ناطق خود مصروف داریم خود را مقصر شماریم و رسول تاش را فخر الدوله با عزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی
داشت و دو هزار سوار با جملی اموال بمدد فرستاد و تاش بجانب ابو الحسین توجه نمود و ابو الحسین سیمجور در نیشابور متحصن شده تاش بمحاصره او مشغول شده و در این اثنا دو هزار سوار دیگر از دیالمه بامداد تاش
رسید و چون ابو الحسین سیمجور از این قضیه آگاه شد در تیره ظلام راه انهزام پیش گرفت و لشکر تاش را خبر شده از عقب رفتند و از احمال و اثقال خراسانیان غنیمتی فراوان حاصل کردند و تاش در نیشابور
متمکن گشته مکاتبات بدرگاه ملک نوح ارسال نموده استصلاح حال و توقع مغفرت و تمهید معذرت و استغفار از سوابق عثرات تضرعی هرچه تمامتر نمود و گفت اگر نوح بنده خیانتی کردم طریق عفو
بسته شد و امیر نوح بسعایت و بدگوئی عبد العزیز امیر نوح بسخنان ابو العباس تاش التفات ننمود و در این اثنا سیمجور رسلی بکرمان فرستاده از امیر ابو الفوارس بن عضد الدوله مدد خواست او ده هزار سوار از مجاز
ارسال نمود و فائق نیز با جمعی کثیر با ابو الحسین پیوسته چندان لشکر جمع شد که کوه و هامون بر نتافت و بالاتفاق روی به نیشابور نهادند و ابو العباس تاش از شهر بیرون آمده در برابر مخالفان صف آرای گشت
و بعد از کوشش بسیار منهزم شده لشکر دیلم از مصاحبت او باز آمدند و خراسانیان بر ایشان در آمده جمعی را بقتل آوردند و بعضی از دیالمه و ارباب خراسان که بخدمت تاش توسل جسته بودند اسیر کرده
بخارا فرستادند و ایشان را برسوائی تمام و مذلتی عظیم بشهر درآوردند و مخنثان شهر با دف و امثال آن از آلات ملاهی باستقبال شتافته دوکهای زنان در دست آنجماعت نهادند و زبان بسخریه و استهزا
گشادند پس ایشان را در قلعه قهندز محبوس گردانیدند و بعضی را [illegible] رسیدند برخی از مطلق گشتند ابو العباس حسام الدوله تاش بجرجان رفت و آن حال او در آن مملکت تاش چون از معرکه
ابو الحسین سیمجور روی گردان شده بجرجان رفت فخر الدوله سرای امارت را بجهت او آراسته با فرشهای فاخر و ساز و آلات وافر و اوانی زر و سیم و آلات مطبخ و شرابخانه و دیگر اسباب و خزاین معد ساز
گذاشته متوجه جانبی شد و از آنجا بجهت او اسپان تازی و استر با افسار و زینهای زرین و ساز و سلاح از زره و برگستوان و خود و سپرهای زرنگار و شمشیرهای هندی و اصناف اسلحه محلی
باسم تحفه پیش او فرستاد و خراج جرجان و دهستان و آبسکون باو گذاشت و بر سبیل تواتر چندان تحف و هدایا میفرستاد که صاحب عباد از آن علو همت در مقام نصیحت آمده او را باسراف
و تبذیر نسبت میکرد روزی در جواب صاحب عباد گفت که سوابق انعام تاش بر من چندانست که اگر مجموع موروث و مکتسب خویش باین مرد که او شایسته و مصلحتی از مصالح

مهر حکم از مضمار یک کلمت او منفی توانم نمود و از عهده یکی از هزار از عوارف او بیرون نیامده و از آنجمله یکی آنست که از بهر قصد برادران حسام الدوله تاش بمغولستان آمد منهزم و مخذول
مکتوبات نزد او فرستاده و مراسم اکرام و تفصیل ایشان بکتب و رسائل سال بسیار بخزانه امیر نوح رسانیده و مثل آن مبلغ بتاش منضم بر ملت برادر و عراق از بهر مصالح خراسان تا زنی و دیگر مهمات آنجا باد
تقسیل مدوات کار بجای رسانید که بعد از ابطال نام مضمون رسالت ایشان بسمع من رسید و روشن چشم من تاریک شد و امید از وصلت منقطع گشت طریق بر من بسته بود و دیگر نه ممکن بود تا ابا البغی
حاجب تاش بسوی خلق من آمده و بشوری خواست که مجلس من بستاند و مرا بمعالی و مواعظ که دو من متردد شدم که ضیافت ساختی با تو یا مخالفتی با خود گفتم که زمانه با تو خلعت پدران بعد از او رسیده و حصن
احصار من یکی تعظیم نهید و حسبت با خلق و اضطرار بهام سوار شدم به نیابت از مالک عنان تمکن نهود بست بقوت تمسک تا زیان باقی بهیان مجلس او رسیدم تعظیم نامحدود و از قبیل احترام من از معمود بجای آورد
و لطف بجا است طریق مروانست و حرفی که داشتم زایل گشت اکنون مکتوب بلوان بمن داده و گفت میخواستم که این معما پنهان دارم تا بخاطر اشرف ملال نرسید لیکن پرده برانداختن اندکی باز نمیت
دمید و تردید بودم و سکیای دل بعز اع خاطر تو نزد دیگر شناختم بعد از آن ایمان ملفظه به بیان گذرانید تا نزدیک تو بلکه تا پاس از جمله به ابتدای خراج عراق ندهم اگر انچه در تحت تصرف تست از ضمانت تلطف
و نیک قطیر و مرای که یکسی از ممالیک تو باشد به مشهود اکرام متقدم تا از موردی دو عشر انچه در ضمیر است از صدق محبت صفای مودت رسیده باشم اگر این بر بهی که دیدارم در حفظ مملکت و دفع
حوادث از ساحت مجد و استقلال امنا زمان ملک و دولت تو فرح کنم حق قدم و تمکن داده باشم و هرگز در باب معاونت تو عنان همت نگردانم تا حق عز و علا از مستقر عز و شرف خویش رساند اکنون
کسی که در مودت باین مثابت بوده که بمبالغه نمودیم و واسطه ظهور این مکرمت بجای آورده باشد چگونه روا دارم که در مقابله صنایع و عوارف او قناعت و تهاون جایز شمرم و با وجود حق که بزبان کفران الدن
که بعیبان انیمسامی در کفران آن آبادی هداستان نباشم و خود را بسمت شعور و تقصیه منسوب نگردانم علی الخصوص که در قدرت مکافات و مکنت مجازات باشم امر باستمالت او توفیق مودت کفایت
مودت او ارزانی داشته تاش مهد گاه در جرجان مقیم بود تا در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه در آن ولایت ربای عظیم روی نمود و معظم سپاه تاش در معرض هلاک افتادند و تاش
نیز هم در آن چند روز بمرض و هلاک گرفتار آمد و در آن غربت بابلی پرحسرت روی بر راه آخرت آورد و ذکر فوت ابوالحسین سیمجور و رسیدن منصب و سپهسالاری ابوعلی و مخالفت با نوح بن منصور و بیان
قضایای بغراخان روزی ابوالحسین سیمجور بعضی از مقربات خویش مرتکب کنیزکی از جمله سراری با خود برده بود و خواجه اسیل عیش آمده و کنیزک او بخت در اثنای مباشرت روح از بدنش مفارقت کرد
الت معاشرت بار الغایه بر سر ابوعلی بطریق ارث و استحقاق متصدی امارت خراسان گشت و از بخارا حکومت نیشابور با ابوعلی رجوع نمودند اما زمام امارت با فایق دادند میان ابوعلی و فایق نزاع
بقتال انجامید و فایق از مرکز ابوعلی منهزم شده بمرو الرود رفت و بجمع لشکر خود در استعداد آراسته گردانید و بی انکه از نوح بن منصور رخصت حاصل کند متوجه بخارا شد و امیر نوح بسبب فایق بدگمان شد
اتباع و لشکر زدن او را بدفع او نامزد کرد و ایشان با فایق محاربه کردند و فایق منهزم شده ببلخ رفت و از آنجا متوجه ترمد گشت و مکتوبات به بغراخان فرستاده او را بمخاصمت امیر نوح تحریص نمود
اما ابوعلی سیمجور عرضه داشتی ببخارا فرستاده التماس نمود که امارت خراسان را بیشتر بوی مفوض باید داشت و در آن عرضه داشت خدمات آل سیمجور که نسبت بسلاطین سامانی صدور یافته بود مندرج گردانید
ملتمس او باجابت مقرون شد و القاب خداوند ایشان عماد فطنت بفرمان نوح بن منصور امیر الامرا المؤید من السماء نوشتند چون کار ابوعلی در استیلا و استعلا بغایت رسید دست تعرض بجمع
دیار خراسان دراز کرده مطالبت آغاز نهاد و اموال آن دیار را بر اتباع خویش موزع و منقسم گردانید و نوح بن منصور از وی التماس کرد که بعضی از ممالک خراسان را بجهت اخراجات لشکر اهل دیوان
بدان سخن التفات ننموده در جواب گفت که خلقی کثیر از جنود در اخراجات بجهت اموال این ولایت برسومات و علوفات ایشان وافی نیست اگر طریقی دیگر از ممالک حضرت بنام ایشان اقطاع متعین کنند
شاید بعد از آن میان طاعت و عصیان نوزدی سنگذرانید و مخاصمتی در پرده مساعدت نمود تا مکتوبات و مبایعات بملک ترک بغراخان فرستاده پیغام داد که اگر خان متوجه ما وراء النهر گردد
و من نیز از آنجانب حرکت آمده بدو پیوندم مشروط بانکه بعد از دفع و رفع نوح مملکت منقسم بدو قسم شود ما وراء النهر از خان باشد و خراسان بمن تعلق گیرد بغراخان از غایت طمع تیز کرده قصد نوح نمود امیر نوح
باللشکر با استقبال او فرستاد و بغراخان اتباع او را اسیر کرده بترکستان برد و آن گذید و همین سبب و هنی تمام بحال نوح راه یافت بعد از آن از سر اضطرار نوح فایق را طلبید و ترتیب لشکر بفایق داد و او
سمرقند نامزد فرمود تا آن مملکت را از آسیب بیگانه محافظت نماید چون فایق بسمرقند رسید شنید که بغراخان متوجه است با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون آمده و پیش از تسویه صفوف قتال بسوی
بخارا مقصود بیکسر اشتبه نماند که فرار فایق بنابر جنبت و عقیدت تکفران نعمت بود و نوح از صدور این امر مضطرب و هراسان شده دل از حکومت برداشت و مملکت تاخت و تاراج شد و بغراخان بعد از
سمرقند بخارا رفت و فایق باستقبال او شتافته در نهج خواص و مقتلم شد چون بغراخان بر سر سلطنت ما وراء النهر قرار گرفت فایق رخصت طلبید که به بلخ رود و هر ملکی از ممالک ستان از رعایا استخراج نماید
بنابر مودت خان چون ولایت معتبر گرداند بغراخان دستوری داد و فایق بدان صوب حرکت آمد و نوح فرصت نگاه داشته از مستقر خویش متنکروار بیرون آمده از جیحون عبور نموده بآمل شط
انتقال فرمود و مجمع انقدر ممالیک که آنجا افتاده بودند بمحبت و سفر گشته مانده چون از وصول پادشاه خویش خبر یافتند شاد و خرم گشتند بلکه حیاتی نو در اندرون ایشان پژمرده آن جماعت ظاهر شد و اطراف
و جوانب لشکرهای متفرق در ظل رایت نصرت آیت او مجتمع گشتند و از بدایت حدوث فتنه و هجوم آسیب امیر نوح مکتوبات بابوعلی سیمجور فرستاده او را بنصرت خویش و حقوق نعمت و قیام بکفایت
دولت تحریک کرده او در آن باب تعلل نموده مواعید غیر منجز بنوح رسانید و بعد گفت که چون بمحل نزول کرده ایلچی بیش ابوعلی فرستاده گفت انتظار از حد گذشت و کار بغایت رسید وقت که تقصیرات حقوق

سالها قیام نمائی و در معاونت آل سامان بکوشی تا شکستی با ابوعلی سیمجور بر عادت ذمیم و خلق لئیم خویش مستمر بود تا منتهای حیات ملوک نوح بن منصور خلق کفایت کرده و امیر شرف حضور
رسانید و غدر و مکر دشمنان او را سبب حرمان و خذلان ایشان سلطنت و مملکت گشته است بعزیزه ذکر رفتن بغراخان از بخارا و معاودت نوح ابن منصور بمملکت خویش و اتفاق امیر ناصرالدین
سبکتگین با او در قلع و قمع ابوعلی و فایق و بیان محاربتی که در آن مرحله میان ایشان اتفاق افتاد بغراخان با زهولی بخارا استلذاذ تمام شده شامت طمع در خاندان قدیم شامل حال او
گشت و بعلتی صعب گرفتار شده علاج بیماری خود را جز استنشاق هوای ترکستان ندانست لاجرم از بخارا بیرون آمده متوجه آن صوب شد و بخاریان دست بتاراج لشکر او دراز کرده شرایط غارت
و تاراج بتقدیم رسانیدند و بغراخان در بعضی از منازل نقد حیات بقابض ارواح سپرده چون این بشارت بسمع ملک نوح رسید بر جناح استعجال روان شد و روی بجانب بخارا نهاد بخاریان بجمعهم باستقبال
او شتافته از ملاقات خدمتش چنان خرم گشتند که روزه دار برؤیت هلال و تشنه لب خشک بشراب زلال یا دیگر سمرقند و بخارا و منسوبات مضافات آن تعلق بدیوان ملک نوح گرفت و امر و نهی
و بقاعده معهود در آن مملکت شرف نفاذ یافت چون ابوعلی دید که سفینه نوح بر جودی فراغت قرار گرفت شعله رای او در ظلمت آن نائره فرو مرد و روضه عیش او از صرصر حادثه پژمرده گشت و آن مقدم
ناموس خویش در این باب مشورت فرمود جماعتی از عقلا استفسار کرد همگنان گفتند که طینت آل سامان بزلال لطف و کرم سرشته شده عفو و اغماض و ایطالیف از زلات و عثرات خدمتگاران ایشان سیرت
صادقی معهود است و در این غرقاب جز کشتی عنایت نوح بساحل نجات نتوان رسید و این سیلاب محنت جز بیمن دعوت او در منافذ ارض نفوذ نیابد طریق آنست که در استرضای خاطر شریفش بر نوع
کوشی گردد سعی نموده آید ابوعلی را این سخن موافق مزاج افتاد مبنیه برایا و تحف اشتغال نموده پیشکشهای لایق فراهم آورد و خواست که بدست سفیری چرب زبان ارسال نماید و بحر سان عقده وحشت از ضمیر
او بگشاید آخر اندیشه بر کرد و با خود گفت جائی که من از بیم تخم جفا کاشته باشم ثمر وفا چگونه بیابم و در مزرعی که نهال خلاف نشانده ثمر موافقت بر چه وجه طمع نمایم و در فرستادن ایلچی بطلب لوای انهماک
اعتذار استغفار [illegible] در بر فایق باز پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی بر مخالفت ولی نعمت یکجهت گشته بیان این سخن آنست که چون احوال امیر نوح بعد از وفات بغراخان انتظام یافت
فایق پریشان روزگار و مشوش خاطر گشته تدبیری جز آن نداشت که قبل از آنکه قوت و شوکت ملک رضی نوح سمت ازدیاد پذیرد او را از میان برگیرد لاجرم لشکری ترتیب داده از سمرقند متوجه
بخارا شد امیر نوح جمعی از سپاه باستقبال او فرستاد و هر دو گروه بیکدیگر رسیده بعد از تسویه صفوف مقاتله صعب نمودند خلقی کثیر در عقده هلاک افتاده آخر الامر فایق جان از معرکه بیرون برده روی
بلجا و ملاذی دیگر نداشت التجا بابوعلی کرده خیانت آغاز نهاد ابوعلی بمقدم او شادمان شده حضور او را سبب استغنا از استرضای نوح ابن منصور پنداشت و آن تحف و هدایا که جهت ملک نوح مهیا کرده
بفایق داد و میان ایشان مبانی مصادقت و مخالصت استحکام یافت چون امیر نوح از اتفاق ابوعلی و فایق آگاه شد بکلی اندیشه بر آن گماشت که آن دو توسن جامح را بدست کدام رایض
و زیر بار اطاعت آرد و آن دو نهنگ جان گیر را بقوت کدام صیاد بدام انتقام کشد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر امیر سبکتگین افتاد که بوفا و مروت معروف و بقوت و شوکت موصوف بود و در آن ایام که در
خراسان و ماوراء النهر این قضایا دست داد امیر سبکتگین بغزوات هندوستان اشتغال نموده غنیمتی فراوان حاصل کرده بود و چون خاطر امیر نوح بر استعانت سبکتگین قرار گرفت ابونصر فارسی را بسفارت نزد
او فرستاد و شمه از قبایح افعال و فضایح اعمال ابوعلی و فایق انها کرده استمداد نمود و امیر سبکتگین از سیمای نسل سامانی غیرت آورده و بر فور طبل رحیل کوفته بجانب بخارا و ماوراء النهر نهضت فرمود و امیر نوح
تا ولایت کش باستقبال او آمد پیش از ملاقات امیر سبکتگین از کلفت نزول و مباشرت زمین بوس بحکم ضعف شیخوخیت و مراعات کبر سن استعفا نمود ملک نوح عذر او را در آن باب مسموع داشته
اما چون چشم ناصرالدین سبکتگین بر طلعت نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار از دست او بستد لاجرم فرود آمده رکاب ملک نوح بوسید نوح باعزاز و بشاشتی تمام او را در کنار کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند گلهای
بدنهای مروت شکفته و نهال خاص و عام شکفتگی جمعی دست داد کیفیت آن بر صحایف تاریخ مذکور و مسطور نیست و بعد از ترتیب اسباب ضیافت طوی در باب تنظیم ملک و دفع منازعان
انواع سخنان میگفتند مقرر بر آن شد که امیر سبکتگین بغزنین معاودت نموده با استعداد سپاه ترتیب لشکر قیام نماید امیر نوح دست انعامات مبرات گشاده بخلعتهای فاخره و تشریفات پادشاهانه و اصناف
الطاف امیر سبکتگین و اتباع او را بنواخت و سبکتگین بغزنین مراجعت کرد و امیر نوح بجانب بخارا شتافت چون ابوعلی بر این قضیه مطلع شد موج حیرت بکاخ دماغ او متصاعد گشت با خواص خود در آن باب
مشورت نمود که اگر حادثه روی نماید و چشم زخمی رسد بکدام ولایت عزیمت نماید و بکدام صاحب دولت پناه برد ایشان باتفاق گفتند که فخرالدوله طریق محبت و مودت مسلوک داشته و موالات موکد
و ثقی باید شناخت ابوعلی ابوجعفر ذوالقرنین را بسفارت جرجان نامزد نمود و از نفایس خراسان و غرایب ترکستان بقدر میسور جهت فخرالدوله و وزیر او صاحب عباد ارسال نمود تا میان ایشان
اساس مخالصت مشید گشت و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح شد در این اثنا بهیچ توقف ظفر پیکر امیر ناصرالدین سبکتگین از افق دیار بلخ طالع گشت و امیر نوح از بخارا در حرکت آمد و شاه حاکم جوزجان
ابوالحارث فریغونی والی جوزجان با او پیوست امیر ناصرالدین بلغرب دویست زنجیر فیل آراسته و لشکری از عدد بیرون و بدولی بر آسته با امیر نوح ملحق شد چون ابوعلی و فایق از توجه
ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان و دو هزار دیلم که فخرالدوله بمدد ایشان فرستاده بود و باتفاق دارا ابن شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر از جرجان بمعاونت ایشان آمده
در حرب کشته از هرات بیرون آمدند و امیر ناصرالدین صحرای عریض و فسیح اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست خود با امیر نوح و سیف الدوله محمود غازی در قلب بایستاد و ابوعلی
در ترتیب لشکر نهایت جهد مبذول داشته فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را برادر خویش ابوالقاسم سیمجور داد و چون هر دو فریق بهم رسیدند میمنه و میسره فایق بر برانغار و

خس و خاشاک مکدّر نتیجه نگردد و امداد عنایات از رسم و مالوف نقصان نپذیرد و حقوق مربوط پدر سرا که بر ذمت آل سامان ثابتست بکلمات بدگویان ضایع نباید کرد تا نظام
الفت گسسته نشود و اساس متابعت و مطاوعت منهدم نباید چون جمیل بخارا رسید ابو نصر از منصب وزارت نومید داوند و بدان منصب معزول گشته از سفارتی که تقبل از و ظهور نبوده بود تا علی مانده
چون سیف الدوله محمود رکاکت عقل و فتور رای و تناقص امور و سوء تدبیر قوم مشاهده کرد و دانست که ملک سامانیان بر شرف زوال است و دولت ایشان در صدد انتقال و ایجاب است که کلاه
دولت بدین حضرت نظر بر صلاح خویش دارد بنابر انتظام احوال ولیعمت لاجرم روی به نیشابور آورد تا منصب قدیم بدست آرد و بکتوزون از عزم و تعهد او واقف شده از تند و بحراو نیشابور
بازگذاشته بطرفی بیرون رفت و عرضه داشتی ببخارا فرستاده صورت حال باز نمود و ابو الحارث منصور از سر سکرت جوانی و غفلت کودکی و عدم تجربه طایفه فراهم آورده روی بخراسان نهاد تا دست تعدی
محمود را از تصرف آن ولایت کوتاه گرداند بسبیل تعجیل روان شده تا سرخس هیچ مکان توقف ننمود هرچند سیف الدوله امید آنست که مخالفان تاب مقاومت ندارند لیکن از کفران نعمت اندیشیده
رعایت جانب ابو الحارث کرده نیشابور را باز گذاشت و بمرو الرود که بر غایت اشتهار دارد رفت تا سرزنش و بدنامی او نگردد و بوقتی دیگر از سر حمیتی قاطع و عذری روشن مقابل ایشان
طرح نشاند و ملامت اضداد بدان راه نیابد و طامعی و اوانی او سلطنت او دانند ذکر غدر فایق و بکتوزون نسبت بمنصور بن نوح و جلوس عبد الملک بن نوح بجای برادر خود
بکتوزون چون بخدمت ابو الحارث منصور بن نوح رسید آنچه منصور او بود از عواطف و عوارف پادشاهانه بظهور پیوست از آن جهت رنجیده شکایت پیش فایق برد و فایق با ضعاف آن شکایت
طبع و خشونت خلق الملک گردید هر دو در معایب منصور فصول پرداختند و جمهور الخلع و عزل او دعوت کرده همه را موافق یافتند بکتوزون عوقی ترتیب داده بهانه جستی که حضور منصور احتیاج است او را
احضار نمودند بجانب بر دوان شاهزاده بیچاره را گرفته میل در چشم جهان بینش کشیدند و برادرش عبد الملک را که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند مدت سلطنت منصور یکسال و هفت ماه بود خاص و عام
شریعت زبان بتقبیح و تشنیع دراز کردند و بدین جرات و جسارت انکار بلیغ نمودند در اثنای این اوقات خبر رسید که امیر سیف الدوله محمود به پل زاغول نزول فرمود فایق و بکتوزون عنایت نموده
بجانب مرو رفتند و سیف الدوله رسول فرستاده ایشان را بر اضاعت حق ولینعمت و ازالت حشمت و هتک حرمت ملامتهای بی اندازه کرد فایق و بکتوزون طریق تضرع و خدمت پیش گرفته
از زبان عبد الملک بن نوح تقبلات کرده بودند و [illegible] بنهایت مزید عنایت خود گردانیدند و بزیادتی اقطاعات و حکومت ولایات خرسند کرد [illegible] سیف الدوله محمود از روی
حمیت اسلام و غیرت دین جایز نمیداشت که در برابر آن حرکت ناپسندیده و فعل مذموم عفو و اغماض واقع شود لاجرم از پل زاغول نهضت نموده بمرو آمد تا کیفیت آن فضیحه مشاهده کرد میان فایق و بکتوزون
از قدوم سلطان محمود متحیر شدند و انواع رعب و خوف بایشان استیلا یافته از کرده پشیمان گشتند اما اظهار تجلدی نموده عبد الملک را با لواء خویش ساخته بودند از شهر بیرون آوردند و در برابر لشکر
سیف الدوله محمود فرود آمدند چون یقین دانستند که با سپاه در مصاف مقاومت نتوانند در ملاک عدم خویش سعی کرده نیست شفاعت انگیخته و رسل فرستاده در باب مصالحه تضرع و زاری آغاز نهادند سلطان محمود
بنابر حفظ نیکنامی و تحرز از موقع ملامت تن بآن در داده فرمود تا رکاب نشینند [illegible] چون حمل و ثقل و اوزار روانه شدند اوباش و ارذال قوم دست باذناب حشم دراز کردند و بعضی اجناس و امتعه را
در عرصه تاراج آوردند چون سیف الدوله محمود بدین حادثه اطلاع یافت حرص غالب و طمع کاذب ایشان را سبب ابتلاء خویش مشاهده نمود و اندیشه انتقام مصمم گردانید و چون وجوه و اعیان بر حرکات ایشان
انکاری نکردند سیف الدوله دانست که رضای ایشان بدان جرات مقرون بوده آتش خشم او زبانه زده فرمان داد تا فوجی از لشکر بدان [illegible] کار [illegible] قلب و میمنه
و میسره آراسته روی بخصم نهاد مخالفان نیز بآهنگ حرب ساز داده با جامه های ملون و کسوتهای مزین [illegible] لباس معاشرت [illegible] ملازمت [illegible] از اطراف خراسان
و ماوراء النهر حشری جمع کرده سواد سپاه فراهم آورده بودند [illegible] کفران نعمت شامل حال ایشان گشته نسیم ظفر و نصرت بر پرچم رایت سیف الدوله [illegible]
[illegible] عبد الملک ببخارا رسید فایق [illegible] مشغول گشته و بکتوزون نیز بعد از چندگاه از بیم سطوت سیف الدوله محمود ببخارا رفت و لشکرهای پراگنده جمع آورده بار دیگر بجانب
[illegible] خیال استقلال [illegible] اندیشه مقاومت و مبارزت بر مزاج ایشان استیلا پذیرفت و در اثنای آن فایق که از علماء و عمده بود [illegible] اجابت گفت و بدین سبب
[illegible] عبد الملک [illegible] پریشان و بیسامان گشت مقارن این حال ایلک خان از کاشغر متوجه بخارا شد و مقدمه رسولی نزد عبد الملک فرستاده پیغام داد که [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] واقع شده و حشمتی حادث گشته بود اکنون غبار آن از حواشی خاطر بالکل ارتفاع یافت و حال بواسطه دخل بیگانگان در مملکت آل سامان [illegible]
[illegible] اشان [illegible] و دست تعدی متغلبان از ذیل ممالک محروسه کوتاه گرداند عبد الملک و اعیان حضرت کلمات او [illegible]
[illegible] ابو الحارث [illegible] و ارباب استقبال او شتافتند چون بمجلس آن غدار قرار گرفتند فرمود تا همه را ماخوذ و مقید گردانیدند عبد الملک
از استماع این اخبار [illegible] گشته [illegible] مختفی شد و ایلک روز سه شنبه دهم ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه بخارا درآمد [illegible] تا عبد الملک بدست آوردند و او را بند کرده باوزگند فرستادند
[illegible] سامانیان [illegible] بعد از گرفتاری او [illegible] و قطار [illegible] ماوراء النهر [illegible] دولت اجمال آن طبقه نهایت انجامید [illegible]
ذکر خروج منتصر ابو ابراهیم اسمعیل بن نوح سامانی و بیان آنچه میان او و ایلک خان و نصر بن ناصر الدین سبکتگین واقع شد چون ایلک بر بخارا استیلا یافت ابو الحارث منصور و ابو ابراهیم از روی [illegible]

نامه نوشت واز حقوق اجداد واسلاف خود یاد داد واز شدت تمادی ایام محنت وتراکم کربت ومقاسات غربت وشداید آن نالش کرده گفت اگر در ظل پناهم جا دهی چون سایه لازم باشم
وازخوف ترکان عزم بجبح کرده بجانب مرو رفت ونزد ابوجعفر خواهرزاده که والی آن اولکا بود رفت ودر مرو اقامت داشت کس فرستاده بسلاح وساز استعانتی نمود ابوجعفر از جمله زوال بود ودر ایام دولت
آل سامان بمکنت رسیده از آثار آمت طبیعت ونامت عهدت وست بوبرسینه ملتمس منتصر نهاد ملکرا از شهر بیرون آمده در مقابل او صف کشید وبایستاد وغلامان منتصر بیک حمله ایشان را
چون حروف تهجی پراگنده ساختند ومنتصر بابیورد پیش گرفت سلطان محمود قبول حاتم الکرام مراعات لطفا کرم بظهور آورده تحفه لایق فرستاد وبا ابوجعفر خواهرزاده مثال نوشت که در التزام
خدمت وتحری مراضی او هیچ دقیقه مهمل نگذارد وخواهرزاده از سر اضطرار بملازمت کمر بسته تحصیل مراد او قیام نموده وابونصر حاجب که از امرای سلطان در ابیورد بود چون منتصر بدان حدود رسید طریقه خدمتگاری
بتقدیم رسانید واهل نسا منکر این واقعه شده از اقامت منتصر بدان حدود متحیر گشتند وبخوارزمشاه نامه فرستاده مدد خواستند خوارزمشاه ابوالفضل حاجب را از نسا همراه جعفر بلو بمعاونت
او فرستاد وابونصر حاجب در خدمت لیث منتصر باستقبال او رفت ودر آن زمان که شب تاری وهوای تغاری قوت بامره از مشاهده اشخاص ومشاهده اجسام معزول کرده بود فریقین دست بتیغ بردند و
تا مباشیر صبح جنگ کرده اکثر مردم هر دو فریق مقتول ومجروح شدند آنگاه ابونصر وسایر انصار منتصر راگشتا[illegible] دیگران آوار گشتند منتصر با سفراین آمده مردم آنجا از خوف بمعاونت او کمر بستند ومنتصر
از آن صوب عنان برتافته بسرخس رسید ودر آنجا چند روزی توقف کرده تا نیمه شعبان بمرو ملحق شدند آنگاه از جیحون عبور نموده شحنه بخارا را بجانب او لشکر کشید منتصر چون مهربانی نداشت بمقابله بایستاد واز جانبین
کوشش بسیار واقع شده منتصر بجد وسعی تمام جان از آن ورطه بیرون برده تا در بند نور جایی توقف نمود وشحنه بخارا بجانب سمرقند اهتمام آوردن سپاهی که آنجا بود مشغول شد ودر آن اثنا ناگاه منتصر
شبیخون برده سلک جمعیت شحنه بخارا ابتر گشت وتفرقی سبیل گشت مقارن این حال پسر علمدار سپهسالار سمرقند بانضمام منتصر حرکت نموده با سه هزار مرد بدو پیوست وخواجگان سمرقند سیصد غلام
ترک را با مالی وافر بمدد کمک فرستادند وجمعی از حشم غزیه با وی پیوستند بار دیگر آتش اقبال منتصر بالا گرفت وچون ایلک خان از انتظام حال منتصر خبر یافت بعزم محاربه او روان شد واز جانب سمرقند مصاف داده
وخان هزیمت یافت وحشم غز از حشم ایلک غنایم موفور واموال نامحصور گرفتند واین واقعه در شعبان سنه اربع وتسعین وثلثمایه روی نمود وچون ایلک بولایت خود رسید لشکرهای پراگنده جمع کرده باز روی
بمنتصر نهاد ودر این حال حشم غز از او جدا شده بود ومردم روی باوطان خود نهاده وقسمت غنایم مشغول شده وچون نوبت دیگر هر دو فریق صف معارک آراستند ابوالحسین طاق که هیجده هزار مرد در ظل رایت
او مجتمع بودند با منتصر غدر کرده پیش ایلک رفت منتصر ناچار راه هزیمت پیش گرفت وایلک تیغ انتقام برکشید وجمعی کثیر از اتباع او بقتل آورد ومنتصر بکنار آب آمده کشتی نیافت وزخمی چند هم از آنجا بر جیحون
عبور نموده گله‌های اسب که در آن نواحی یافت بر لشکر خود قسمت کرده از راه بیابان جبل راغول آمده سلطان محمود را از صورت احوال خبر داد وسلطان پیش از انتظام کار او انتهاض جال او اغر بمیمنه
بلخ آمده فرتکین ابن محمد را با چهل نفر از اعیان لشکر بسیاهان دفع منتصر نامزد فرمود ومنتصر محاربه ایشان روی گردانیده بقهستان رفت ونصر بن ناصرالدین ارسلان جاذب والی طوس وطغانجق
حاکم سرخس از عقب او روان شدند ومنتصر از خوف آن جماعت روی بکنبد نهاده وازآنجا بسطام آمد وقابوس بن وشمگیر دو هزار مرد فرستاد تا منتصر را از بسطام اخراج کرده انیدند واز
بسطام به نسا رفت وپسر خلیسک سامانی نامه فرستاده منتصر را بمو[illegible]عید نمود واقاویل غرور بفریفت با معاونت ومساعدت او ومقاومت با ایلک خان وعده داد واو با مید آن وعده بصوب بخارا
رحلت کرد ودر آن یورش جمهور سپاه از مقاسات سفر تنگ آمده بودند واز ایراد تشکیر بجان رسیده لاجرم عاریه خاطر ایشان ملتزم شده پیش سلیمان صلفی حاجب ایلک خان رفتند وایشان را
از ضعف حال منتصر خبر دادند چون ایشان از این خبر شد طایفه از ایل عرب بن بهیر ابن خیراش وسامدند ومنتصر لحظه بمقاومت ایستاده روی بگریز نهاده وبرادر آن خواص او را گرفته باز گرفتند وشبانگاه
منتصر بخانه ابن بهیج اعرابی افتاده ملاذ روی تامی که از قبل سلطان محمود حاکم ایشان بود وابامی را بر قتل منتصر ترغیب نموده چون شب در آمد طایفه از اجلاف اعراب بهیج بر او هجوم آوردند وجان عزیز او را
بیمال برباد دادند وخون شریف او بر خاک ریختند واین حادثه در ربیع الاول سنه خمس وتسعین وثلثمایه روی نمود وچون خبر این مصیبت بسلطان محمود رسید ملاذ روی را بیاسا رسانید هر چه تمامتر بکشت وحله
ابن بهیج را غارت کرد وبیکبارگی شعله دولت آل سامان انطفا پذیرفت وکوکب اقبال وشرف ایشان بمهبط هبوط رسید وکان الله علی کل شیء مقتدرا **ذکر حال وبیان مآل شمس المعالی قابوس**
ابن وشمگیر چون بمقتضای قضای آل سامان ایام قابوس بن وشمگیر مقرر گشت کلک بیان گشت وحال آنکه او پادشاهی فاضل کریم النفس بوده مناسب چنان نمود که شمه از حالات او نیز بعد از ایراد قضایای سلسله سامانیه
در سلک بیان منتظم گردد ومنه الاعانة والتوفیق در بعضی تواریخ مذکور است که قابوس بن وشمگیر مدت هیجده سال در خراسان بماند وبر انقلابات حالات تصاریف ایام وحوادث زمان مصابرت نموده در آن مدت
شاید تفصیل تطویل بجهت درآویخت از رونق حال وطراوت جاه او چیزی کم نشد وهیچکس از کبار امرا ورای او در سعادت دولت نماند که محظوظ احسان وممنون امتنان او نشد وهیچکس بروی سلامی نکرد
که بانعام متعلقی نگشت لباس تشریف وخلعت اوخاص وعام بپوشیدند وکاس معارف وعواید او وضیع وشریف بچشیدند وملوک سامانیه متوسل گشتند که او را اعانت نمود وبمستقر عز وجلالش رسانیدند وبسبب
نوازل محن وعوارض فتن وعوایق ایام وعلایق روزگار تیر تمنای ایشان بهدف مقصود نرسید وابانتظار جلوس بر تخت عزت ومسند اقبال تحمل مینمود چون امیر ناصرالدین سبکتکین بخراسان آمد
ودست تصرف ابوعلی از آن ولایت کوتاه گردانید بملاقات قابوس مسرت داد ونتایج ظاهر ساخت وخواست که بنصرت ومعاونت واستخلاص مملکت او قیام نماید ناگاه سفر بلخ روی نمود وشواغل وموانع
حایل شد چون بار دیگر امیر ناصرالدین جهت دفع ابوالقاسم سیمجور بخراسان رسید ومقدمه قابوس عهد ملاقات تازه کرده درباره که همگی الطاف بسیار بظهور رسانیدند ودر آن میان اجل موعود آن والی

جرجان بود و لشکر فراوان داشت بدین جهت جمعی کثیر از کردان مستظهر شده و بعد امیر ناصر الدین خواست که بمعاونت شمس المعالی و معاودت اعدا را او سپاهی از انجا و ترک فراهم آورد چون
این اندیشه در ضمیر امیر ناصر الدین استحکام یافت التونتاش حاجب را برسالت نزد ایلک خان فرستاده دو هزار سوار امداد طلبید و خود ببلخ رفت مترصد جواب میبود اما پیش از عود رسول
امیر ناصر الدین بریاض خلد تحویل نمود و چون فخر الدوله وفات یافت ابو القاسم سیمجور که در ان اوان بخطه قومس اقامت داشت ایلچی نزد قابوس فرستاد از غلو عزم ولایت و فوت فخر الدوله اعلام
کرده التماس نمود که بدان صوب متوجه گردد تا باتفاق یکدیگر بجرجان روند و حسن فیروزان که در ان نزدیکی با سپاهی عظیم از لشکر دیلم بدان ولایت شتافته بر فرمان خلیفه مجد الدوله سیده تا که متکفل
امور سلطنت شده بود آمده و زمام حکومت و ضبط مملکت مدخل ازان دیار اخراج نمایند چون قابوس و ابو القاسم بجرجان رسیدند ابو القاسم خلف وعده نموده بقهستان رفت و از ان ولا انتقالی از
بخارا او فرستاد که بان ولایت رفته در رتق و فتق مهام آن دیار اهتمام نماید و شمس المعالی قابوس مراجعت نموده بنیشابور آمد و منتظر مساعدت ایام و انتهاز فرصت نشست چون دانست که دولت آل سامان
روی در تنزل دارد بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد ابن شهریار را بدفع رستم بن مرزبان خال مجد الملک بن فخر الدوله که حاکم کوه شهریار بود فرستاد و اصفهبد بموجب فرموده متوجه آن صوب شده با رستم
جنگ کرده و لشکر او را منهزم ساخت و غنیمت فراوان گرفت و در ان نواحی خطبه بنام قابوس خواند و جمعی از امرای طبرستان نیز آمل را گرفته شعار فرمانبرداری ظاهر گردانیدند و قابوس با اصفهبد نوشت که بآمل رود و بمعاونت
امرا نموده قیام نماید و اصفهبد بموجب فرموده بان صوب رفت چون حسن فیروزان از جمعیت ایشان خبر یافت از جرجان با لشکر خرابی روی بآمل نهاد و میان فریقین محاربه قوی روی نمود و حسن با هیبت کیا
ازوجوه مصارف سپاه خویش اسیر و دستگیر گشت این بشارت بقابوس رسیده دانست که ایام محنت بپایان رسیده و روزگار شدت بنهایت انجامید با دلی فارغ و سینه منشرح بصوب جرجان نهضت
فرموده در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمائه بر مسند ملک متمکن گشت و بعد ازین میان قابوس و والده که بسلطنت مجد الدوله بن فخر الدوله اتفاق نموده بودند محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات نسیم نصرت و ظفر بر پرچم
رایت قابوس میوزید عاقبت مجد الدوله با قابوس صلح کرده روز بروز نهال اقبال شمس المعالی بالا میکشید تا مملکت گیلان بلکه تمامی ولایت جرجان و طبرستان منتظم گردانید و گیلان را به پسر خود
منوچهر داد و شمس المعالی بتاسیس بنیان مودت و تاکید اسباب محبت سلطان محمود مشغول شده رسولان بخدمت او فرستاده با ارسال تحف و هدایا و تنسوقات و تبرکات ابدی و تقرب جست تا از جانبین وحشت
بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل شد و مجموع بلاد طبرستان و دیلم تا ساحل دریا در تحت امر و نهی و قبض و بسط او انتظام یافت شمس المعالی در حیات خویش از ملوک اطراف و اکابر آفاق بشرف نفس و کرم
ذات و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و جاده شریعت مستقیم و از ارتکاب مناهی و ملاهی منزه و مبرا و بزیور عدل و انصاف آراسته و در فنون علوم و آداب
متبحر و رسایل او در اطراف و اکناف عالم مشهور و کمال براعت و بلاغت او در تالیف کلمات معروف و مذکور هر نقطه از نوک خامه او که بر صفحه نامه میچکید خالی بود بر روی فضل و هر گوهری که ذو القرنین
قلم او از ظلمات دوات بیرون میکشید دری بود در قلاده روزگار صاحب عباد هر گه سطری و بیتی از سطور او بدیدی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس و با این همه فضایل نسبت با مردم لشکری بیان شدت خوی
بود و سیاستی بافراط داشت و از خشونت سطوت و مرارت کاس باس او هیچکس ایمن نبودی بکمتر زلتی عقوبات عنیف کردی و آزار و اذیت و اراقه دماء الابریاء العباد و بقیة الروح فی بدن المذبوح
باک نداشتی تا دیبای وجود بیک شمشیر قاطع الفیصل رسیدی و جسد او جزو در مطموره خاک نبودی ازین سبب لماز او رمیده و سینها بحقد او آغشته و نعیم حاجب او مردی سلیم صدر و نیکنام بود و او
بجمله خدم و حشم او بسلامت ذات موصوف و معروف ضبط اموال استراباد و اعمال آن خطه بدو مفوض بود حاسدان و بدگویان تهمت گوناگون نسبت با او کردند قابوس بی تامل بقتل نعیم فرمان داد و هر چند
مقدار زبان و صلاح خواست که ابرا ذمت خویش از ان تهمت کند مفید نیفتاد و بسبب کشتن او نفرت لشکر زیاده شد و همگنان دل بر طمع و استخلاص خویش نهادند قابوس در ان اثنا از جرجان بیرون
رفته بود و در بعضی از تنزهات مملکت خویش خیمه اقامت زده از حوادث دوران و اندیشه اهل عصیان و طغیان غافل و بی خبر ناگاه شبی بر امن قصر او گرفتند و دست بغارت مضارب و مواکب
و اسباب سلطنت او دراز کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایستادند و ذات او را از معرت اعدا نگاه داشتند چون مراد عاصیان مقصود فایض نشد بجرجان رفته شهر را ضبط کردند و منوچهر بن
قابوس را از طبرستان طلب داشتند و او جهت مصلحت ملکی بر جناح استعجال روانه شد چون بجرجان رسید لشکری دید آشفته و همه از دست رفته طبقات حشم بدو پیغام دادند که اگر در خلع و عزل پدر با ما موافقت
نمائی همه از رغبت صادق خدمت ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و الا با دیگری بیعت کنیم منوچهر جز مدارا و مساهلت چاره ندید و اندیشید که اگر ابا نماید ماده فتنه و فساد متزاید گردد و ملک قدیم
از دست برود و شمس المعالی چون اجتماع ایشان بر طغیان و عناد مشاهده کرد با حمل و ثقل و خواص و ممالیک بقیه اسباب ببسطام رفت و منتظر خاتمه کار و مآل حال نشست چون امرای لشکر را
ازین معنی خبر یافتند منوچهر را باخراج قابوس از ان ناحیه تکلیف کردند و او از سر ضرورت متوجه بسطام گشت چون بدانجا رسید قابوس او را پیش خود طلب داشت چون پسر بمجلس پدر رسید زمین خدمت
ببوسید و بتواضع هر چه تمامتر بایستاد و از ان حادثه منکر با یکدیگر حکایت کردند و در مصالح ملکی هر نوع سخنان گفتند منوچهر با قابوس گفت که اگر رخصت فرمائی در مدافعت این مشت عاصی سر در بازم و خویشتن
را فدای ذات و فدای نفس شریف تو گردانم شمس المعالی از روی شفقت پدری جواب داد که غایت کار و نهایت حال من اینست و رتق و فتق امور ملکی بر تو مقرر است و این مهم در حال حیات میدانم که ما
من بتو متعلق است آنگاه خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزائن بدو تسلیم نمود و مقرر بر آن شد که قابوس بجناشک رود و بعبادت قیام نماید و شمس المعالی را در عماری بقلعه تحویل کردند و جمعی از خواص قدیم
که ترتیب مصالح او نیز می‌نمودند همراه رفتند و در راه یکی از امرای عاصی مصحوب قابوس بقلعه میرفت تا او را بقلعه رسانیده بازگردد و قابوس از و پرسید که سبب این فتنه چه بود جواب داد که چون تو

قبلی بانفس اما میکردی من و پنج کس دیگر از اعیان باهم اتفاق کردیم و ترا از مرتبهٔ سلطنت افکندیم و دیگری را بر تخت حکومت نشاندیم و این نعمت ترا بواسطهٔ کثرت آفات و بی رحمی تو آمد
قابوس گفت این سخن غلطست چه این بلیه بواسطهٔ ملکت خون ریختن روی نموده مصداق آنکه اگر ترا و آن پنج کس را میکشتم هرگز بدین روز گرفتار نمیشدم فی الجمله چون امیر منوچهر بجرجان رسید
بسد خلل و تدارک آن مشغول گشت با طایفهٔ عصاة بر سبیل مدارا زندگانی میکرد و در مراعات شریف و وضیع بهیچ وجه بالاهمال نداشته اما ما بینا بنا بسابقهٔ زلت از سطوت قابوس ایمن
نمی نشستند و بمکر و حیلهٔ دیگر بر آمده طائفه بقلعه در رفتند و خاطر از مهم او فارغ ساختند و از صواعق سیف و سنان او باز رستند و او را در تربه که بظاهر جرجان بود دفن کردند و تا غایت آن گنبد
گنبد قابوس بر السنهٔ افواه دایر و سایرست منوچهر بر مادت علم سرور بمهام اشتغال نموده بعد از آن پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت افکند ذکر حکومت منوچهر ابن قابوس بن وشمگیر
امیر القادر بالله عباسی منشور حکومت طبرستان و سایر بلاد دیگر که قابوس متصرف بود باسم منوچهر نوشته او را فلک المعالی لقب داد و باری سبحانه تعالی در باره منوچهر عنایت ارزانی داشت تا اجمل
ولاء یمین الدوله محمود را اعتصام نموده بمتابعت و مشایعت دولت او استظهار جست و بحکم حادثه پدر بقوت اشتقاق و اشبال آن خسرو آفاق مسدود گردانید و جمعی از معارف خویش را
بارمغان نفایس بی پایان ببارگاه سلطنت فرستاد و از صدق نیت و صفای طویت در مطاوعت حضرت سلطانی اعلام داد و سلطان آن فرائض و رسائل را بنظر قبول ملاحظه فرموده مساعی و مراضی
او را بایجاب مقرون داشت و عیار موالات خدمتش بر محک امتحان زده ابو محمد بن مهران را بسفارت جرجان فرستاده پیغام داد که امیر منوچهر اگر در اخلاص محبت ما صادقست باید که
سکه و خطبه بالقاب همایون ما طراز و زینت گرداند و امیر منوچهر فرمان سلطان را بگوش هوش شنیده بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومس و دامغان و غیر ذلک شعار دولت سلطان ظاهر گردانید و مقرر کرد
که هر سال پنجاه هزار دینار زر سرخ بخزانهٔ عامره رساند چون آثار مساعی جمیلهٔ او در حضرت سلطان موقع احماد یافت یکی از فضلای مملکت خود را بغزنین فرستاد و کریمه از کرائم سلطان که حجله نشین تتق عصمت
بود خطبه نمود و سلطان محمود سر رضا جنبانیده آن یگانهٔ آفاق مسرور و خوشدل بجرجان معاودت و از انعام و اکرام سلطان آنچه دیده بود معروض داشت فلک المعالی او را با دیگر با قاضی جرجان که
یگانهٔ روزگار و علامهٔ عصر بود جهت اتمام امر مواصلت بخدمت سلطان محمود روان کرد و تنسوقات لایق مصحوب ایشان گردانید سلطان جگرگوشهٔ خود را که زهرهٔ آسمان سلطنت بود در سلک ازدواج
فلک المعالی کشید و رسولان او مقضی المرام بجرجان بازگشتند و فلک المعالی طایفه از خواص و معتمدان خود را با اسباب تجمل فراوان ارسال نمود تا آن درّ صدف عصمت را بعد از چند روز بحجلهٔ
کردید گردون ندیده بود باستر آباد رسانیدند چون کار فلک المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن مواصلت قوام گرفت بتدبیر انتظام احوال لشکر و انتقام جمعی که در خون پدرش شمس المعالی
سعی نموده بودند اشتغال نمود و بلطائف الحیل همه را از میان برداشت و سلطنتی بکام دل میراند تا آنزمان که وعدهٔ حق عز و علا در رسید ذکر دارا ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر دارا بعد از آنکه
از مصاحبت ابوعلی سیمجور اجتناب نموده بموکب ملک نوح پیوست ملازم خدمت سامانیان بود و چون قابوس بمسند حکومت تمکن یافت بملازمت پدر شتافت و دارا منظر اشفاق و اشبال منظور و ملحوظ
بود تا قابوس او را بطبرستان فرستاد و مدتی در ایجاد آرای لشکر و رعیت جهد بسیار نمود و عاقبت قابوس او را بر امری ناملایم که نسبت با عسکر و بطلب داشت دارا بخدمت پدر شتافت و براءت ساحت
خویش روشن گردانید قابوس سر رضا در آمده انواع عطوفت و نوازش بتقدیم رسانید و بعد از چند روز باز او را پیش خود خواند و دارا از توجه آن اراده هراسان گشته متوجه خراسان شد و بخدمت سلطان محمود رفت
و بانواع الطاف و اعطاف و تعظیم و تبجیل و ملحوظ من یده التفضیل سرافراز گشت اما بنابر غرور جوانی و خفت ذات امری چند از وی صادر شد که سلطان او را از نظر عاطفت بینداخت و او از تغیر مزاج سلطان
مستشعر گشته از حدود بست راه خجستان پیش گرفت بصحبت او شیار حاکم آن ولایت قاعدهٔ محبت و مودت ممهد گشته بود و سلطان از فرار دارا آگاه گشته جمعی را بتکاپوی او فرستاد و ایشان بکرو مکر بدو رسیده
بازگشتند و سلطان کس پیش شار فرستاد و در استرجاع او وعد و وعید بتقدیم رسانید شار از بیم سلطان دارا را بخدمت فرستاد و چندگاه بشدت و محنت روزگار گذرانید و بکوشش فرصت یافته از حبس بگریخت
و طایفه از عقبش رفته او را گرفته باز آوردند و در قلعهٔ حسین ترک او را محبوس ساختند تا وحشت سلطان بزوال رسید و بروی ترحم نموده باطلاق او مثال داد و بار دیگر منظور عنایت سلطان گشته زبان و
شرف نفاذ یافت که سالار حاجب بمعاونت دارا متوجه ولایت طبرستان شده آن مملکت از منوچهر انتزاع نموده بدو سپارد و در این اثنا بساط مصادقت و مواسات میان سلطان و منوچهر ممهد گشت و حکم
مسطور گشته و سلطان دارا را باز خواند و او بر حسب فرمان مراجعت کرده در زمرهٔ خواص و ندماء سلطان منتظم گشت و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوات و هنگام عشرت و طرب لحظه از پیش چشم
سلطان غایب نمیشد تا آن وقت که امیر ابو الفوارس ابن عضد الدوله بنابر مخاصمت برادر با بهاء الدوله از کرمان به سر سلطان رسید روزی که ابو الفوارس و دارا در خدمت سلطان مجتمع بودند در باب شرف خاندان
و قدم دودمان سخنی میرفت و دارا کلماتی چند که لایق حرمت حضرت و حشمت اسباط سلطنت نبود بر زبان راند هر چند بروی در آن باب انکار کردند اصرار نموده تا هم بجائی رسید که آن کامل عقل را
با اهانت تمام از مجلس بیرون بردند و روز دیگر بموجب فرمان بقلعه او را محبوس ساختند و ضیاع و عقار او را گماشتگان دیوان سلطان ضبط نمودند تا وزیر شفاعت کرد و متعلقات دارا
را بوکلاء او سپردند تا در مصالح او صرف مینمودند گفتار در بیان احوال امیر ناصر الدین سبکتگین و سلطنت اولاد او که ایشانرا ملوک غزنویه گویند امیر ناصر الدین غلامی بود ترکی نژاد و
مملوک البتگین صاحب جیش خراسان مخصوص بفیض الهی آراسته باین سلطنت و پادشاهی روز کوشش چون شیر همه عنف و گاه بخشش چون ابر همه کرم هنگام وادی چون باد جهنده بر قوی و ضعیف چون آفتاب
تابنده بر وضیع و شریف بهمت چون دریا که هنگام بخشش از کاهش نیندیشد و بتهور مانند سیل که از نشیب و فراز نپرهیزد رای او در ظلمت حوادث چون ستاره راهنمای و تیغ او در

مخایل اقبال چون قضا گوکشای آثار نجابت و شهامت در شمایل او روشن و هویدا و دلایل یمن و سعادت در حرکت و سکون او هویدا ابو الحسن خازن گوید که ناصر الدین در ایام دولت نوح بن منصور
سامانی با ابو اسحق البتکین که صاحب جیش خراسان بود به بخارا رسید و منصب حجابت ابو اسحق و حل و عقد امور اتباع و خدم و حشم تعلق باو میداشت چون ابو اسحق را بغزنین فرستادند ایالت نواحی را
رجوع باو نمودند نام تربیت و تدبیر اشتغال و تدبیر و تقدیر اعمال ولایت مذکور را برای رزین و فکر دوربین امیر ناصر الدین حواله فرمودند چون ابو اسحق بغزنین رسید بعد از اندک فرصتی دعوت حق را
لبیک اجابت گفت و در دودمان او کسی که لایق منصب حکومت و سرداری بودی مفقود بود اعوان و انصار ابو اسحق در باب شخصی که برای سپاه و رعیت مهیا تواند نمود مشورت کردند
قرعه اختیار بر امیر ناصر الدین سبکتگین افتاده باتفاق بر امارت و ریاست او رضا دادند و بر کفالت ایالت او عهد بستند ناصر الدین همگنان را در ظل رعایت و حمایت خویش جای داد و به انتظام مصالح
جمهور بحسب مبتنی قیام نمود و فرمان فرمود و هر یک اقطاعی مقرر فرمود آنگاه روی بقلع و قمع اعدای دین آورده تا هر چند بنده مسکن کفره و فجره و موطن عبده اوثان بود دار الغزوه ساخت
و پیوسته اطراف و اکناف مملکت دشمنان اسلام متابعت و شرر شرک را از آتشکده های هندوان بآب شمشیر و تیغ آبدار می نشاند و جاه و ... خسار کفار را پایمال میکرد و بجای آن صوامع مساجد بنا
مینهاد و در شداید و محن بنوعی مصابرت مینمود که قوت بشریه از آن قاصر می آمد و در ورطات مهالک خود را چنان می افگند که تفصی از آن جز بلطف الهی متصور نمی شد و نوبتی که از مجاری آن اسفار
اسفار و از سرگذشت آن اخبار میفرمود بر زبان مبارک راند که بوقتی که با غلامان خود و سپاه ایشان بکثرت جمعیت و وفور عدد مستظهر بودند و ما در مقدار بسیاری از ایشان کم بودیم و مدت جدال
دراز کشید و زادی که برداشته بودیم نماند و راه استمداد و طلب مدد بسته ماند تنها در مضایق آن شدت و مخالب آن کربت بماندیم و رؤس اشجار و وجوه ابتاع از نایافت قوت بقیوت شدند و از تقلان نان منان
باسمان رسانیدند و چاره جز آن ندانستیم که هر چه در مطبخ مانده بود بر یکدیگر قسمت نمائیم و بسد رمق روزی بشب و شبی بروز رسانیم تا بدین نوع بسر بردیم تا خصمان فرصت جلو عدو کرد در املا
کلمه حق فرمود چابوه و بانجام رسانیده اتلاعین بعضی طعمه شمشیر گشتند و بعضی در قید اسار گرفتار گشتند و زمره در لباس خسار روی بهزیمت نهادند و مجاهدان دین مظفر و منصور با وطان خویش مراجعت نمودند
ذکر فتح بست و انصورت در سنه سبع و ستین و ثلثمائه روی نمود و ابتدای دولت غزنویه از این تاریخ اعتبار دارد طغان نامی والی بست بود که بحکومت آن قصبه قیام مینمود در اشتغال ایالت او
شخصی موسوم به بای توز خروج کرده طغان طاقت مقاومت او نداشت لاجرم مرکز دولت خالی گذاشته در کنف حمایت و اهتمام ناصر الدین گریخت و از وی استمداد نمود تا ولایت خویش از دست خصم بیرون
کند و خود متعهد نعمت و ملتزم مالی شد که هر سال بخزانه رساند و بهر وقت که احتیاج افتد در سلک ملازمان او منتظم گردد و بخدمات قیام نماید و فرزندی و خدمتگذاری اینجا کرد و کرم ناصر الدین
بود دعوت طغان را اجابت کرده با لشکر تمام در ظاهر بست فرود آمد و در محاربه از جانبین سعی و جهدی بلیغ نمودند امیر ناصر الدین از قلب لشکر خویش حمله کرده سپاه خصم را در مضایق مهلهای شهر بحیث
و جمعی را القتل آورده دیگران بهزیمت طغان بمقر عز خویش رسید و بزبان شکر ایادی نعم امیر ناصر الدین بجای می آورد و در وعده که کرده بود تعلل و توقف مینمود و در ارسال مقرر تساهل و تغافل
جایز میداشت تا مخایل مکر و خدیعت از طاهر گشت روزی که در صحرایی مجتمع بودند امیر ناصر او را تقاضای عنف کرد و او جوابی نالایق گفت مهم بمجادله انجامید کار بجایی رسید که طغان دست
بشمشیر دراز کرده دست امیر ناصر الدین را بضرب آن مجروح گردانید چون امیر ناصر الدین آن جرات مشاهده نمود بآن دست زخم رسیده شمشیری بر طغان زد و میخواست که بضرب زخم دیگر مهم او را کفایت
کند اما هر دو لشکر بیکدیگر آویختند و از حاملان فریقین بانوع نیل مقصود آمد امیر ناصر الدین فرمان داد تا طغان را با اتباع از آن خطه بیرون کردند و در مقدار یکساعت روز آن دیار مستخلص گشت طغان
و بای توز سر خود گرفته بکرمان افتادند و دیگر چهره آن مملکت بخواب ندیدند و از جمله فوایدی که امیر ناصر الدین را از آن دیار حاصل آمد شیخ ابو الفتح بستی بود که در انواع فنون تخصیص در فن بلاغت و براعت در زمان خود مسلم الثبوت
بود و او دبیر بای توز بود چون بای توز را از ولایت بیرون کردند او متواری گشت چون امیر ناصر الدین از حال او اعلام دادند امیر ناصر الدین باحضار او مثال داد چون ابو الفتح بپایه سریر اعلی رسید مشمول
نظر ملاطفت و احسان گشت و بمواعید ارجمند مسرور آمد ناصر الدین فرمود که بدان دستور که در خدمت بای توز بوده در حضرت ما نیز ملازمت کن شیخ ابو الفتح گوید که چون امیر ناصر الدین منصب دبیری
بمن تفویض فرمود و بشرف اختصاص خویش ارتفاع داشت دیوان رسایل که خزینه اسرار است بمن رجوع کرد با خود اندیشیدم که این پادشاه هنوز بر احوال من چندان اطلاعی ندارد و مخدومی که در گذشته بسبب
عداوت او موسوم است اگر حاسدی شری انگیزد شاید که تیر اندیشه او بهدف قبول رسد بخدمت او رفته معروض گردانیدم که غایت مرتبه بنده پیش از این نتواند بود که خداوند بمن ارزانی داشته است اما بنده صواب
چنان میداند که چندروزی از خدمت اجازه نماید و بهم در کنف عنایت پادشاهی بنوعی که تعیین افتد مقیم باشم چندانکه خداوند از مهم بای توز یکبارگی فراغت حاصل کند و این بنده بشرف دستبوس استسعاد
یابد و بر وجهی باشد آن منصب گیرد که از وصمت ریب مصون و مبرا باشد امیر ناصر الدین را این سخن موافق مزاج افتاده فرمود تا بجانب جایی رفته منتظر وصول مثال باشد و تا بهنگامی که عارضی بخدمت آمد و ترا بنزد من
صوب حرکت کرده مدتی در ظل ظلیل رعایت آسوده تا سالی از موقف سلطنت باستدعای من رسید بخدمت شتافتم و از میامن الطاف خسروانی یافتم آنچه یافتم و از ابتدای سلطنت سلطان محمود دیوان
رسایل مفوض با او بود و بسببی از اسباب از حضرت رمیده گشت و بدیار ترک افتاده آفتاب حیات او بسر حد افول و زوال رسید ذکر فتح قصدار و بعضی از غزوات امیر ناصر الدین که در ناحیه هند وقوع یافته
این بقعه در جوار مملکت ناصر الدین واقع شده بود و والی آن موضع بحصانت قلاع و منعت بجمعیت و غایت بقاع خویش مسرور و امیر ناصر الدین لشکر کشیده بر این اعتبار گرفت و خصم را دستگیر کرده بعد از آن به خود اخلاق
کریم او را بنواخت و همان ولایت بوی مقرر کرد مشروط بآنکه هر سال مالی مقرر بخزانه رساند و در ولایت خود وجوه سکه و رؤس منابر بالقاب ناصر الدین مزین گرداند چون خاطر خطیر از مهم قصدار

کرد اطلاق اسمعیل از اعتناق آن تشکیک مرد از ضعف طبیعت بشر ابا سیادت و سیاست قیام نتوانست نمود چون سیف الدوله محمود از واقعه مذکور خبر یافت مراسم عزا بجای آورد و برادر را تعزیت
نامه نوشت ابو الحسن حموی را برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که امیر ناصر الدین افاض الله علیه شآبیب الغفران که جهة تو ولیعهد نموده تو بود رحلت نمود و مرا امروز در همه جهان گرامیتر
از تو کسی نیست از جان شیرین و روشنائی چشم عزیزتری هر آنچه مستدعی تو باشد از حکم فرمان غزنین و ممالک سازد و لشکر دریغ نیست اما کبر سن و تجربه ایام و وقوف بر دقایق سروری و حفظ
و مقادیر حشم در ثبات ملک و دوام دولت اصل متین و حبل متین است اگر با استحقاق تو در مباشرت این شغل و تفصی از عهده اینکار بزرگ محقق بودی من از همه راضی‌تر و طبیعتر بودمی اگر پدر
در غزنین وصیتی کرده بسبب بعد مسافت و مخافت تطرق آفت و تفرق جمع و تشتت حال بوده مصلحت آنست که از سر تعصب و ستیز درگذری و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه حطام دنیاست بمقتضای
شریعت قسمت رود و غزنین که مطلع سعادت و منشأ سیادت و مستقر اولیای دولت است بمن بازگذاری تا من ولایت بلخ از بهر تو مخلص گردانم و ولایت خراسان بر تو مقرر سازم امیر اسمعیل این کلمات
مشفقانه را بسمع قبول اصغا ننمود و بر مخالفت و سلوک جاده منازعت اصرار نمود امیر سیف الدوله محمود چاره اینکار طریق انتقام تصور نمود چند انکه اندیشه مقصود بحصول موصول نشد عاقبت
مضمون کلمه آخر الدواء الکی را منظور داشته خاطر بر قلع و قمع برادر قرار داده مکتوبی بامیر ابو الحارث نوح سامانی به بخارا فرستاده اعلام داد که عزیمت غزنین بحسب ضرورت تصمیم یافته از نیشابور
کوچ کرده بهرات آمد و مکاتیب با اسمعیل از سر گرفته خواست که او را بلطف و عنف با خود متفق و موافق گرداند لیکن مفید نیفتاد و قطع رشته خصومت جز بتیغ تیز تعلق نگرفت و مخاطبات و معاتبات
بر طاعنات و مضاربات مرابط گردید سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق را به اتباع مطاوعت خوانده او بی توقف قبول روی بخدمت نهاد و نصر بن ناصر الدین سپهسالار که با تفاق در سلک اولیا درآمد بحکم کلام
یافت از سر صدق موالات و خلوص مواخات در تحت رایت فتح آیت او روان شد چون امیر اسمعیل از توجه برادر بغزنین خبر یافت مبادرت نموده از بلخ عنان بدان صوب تافت ارکان دولت
امیر اسمعیل و معارف حضرت او با امیر سیف الدوله محمود مکاتبات فرستاده تا از صفای طویت خویش اعلام نمودند چون مسافت میان هر دو لشکر نزدیک شد سفیران و متوسطان سخنان
گفتند در اصلاح ذات البین سعی بلیغ کردند اما تقدیر آسمانی غالب آمده شرر شر مشتعل گشت امیر سیف الدوله انصار و اعوان خویش را عرض داده صفها بیاراست و امیر اسمعیل با موالی و ممالیک
خاصه و اتباع و اصحاب پدر در مقابل آمد و قلب و جناح سپاه را باشباح فیلان کوه پیکر زینت داد و هر دو فریق تیغها از نیام کشیده چندان کوشش کردند که شمشیر امینی دل برآمد چون
کارزار چون کار بست و سیف الدوله محمود بنفس خویش حمله کرد و اقطار زمان از هیبت آن مزلزل شد و سپاه امیر اسمعیل منهزم گشته خود او در قلعه غزنین تحصن نمود امیر سیف الدوله بمواثیق و عهود او را از قلعه بزیر
آورد و مفاتیح خزاین زرین و سیمین و دفاین و خزاین قلعه را تصرف نموده و نهبی که حادث شده تدارک فرموده و عمال و معتمدان خویش را بر اعمال فرستاد و شحنه و عامل و صاحب بجهة اسعاد غزنین که مطلع
اقبال این خاندان بود بازداشت اسمعیل را در ظل عنایت و رعایت خویش جای داد و با لشکری جرار به بلخ آمد ذکر سلطنت یمین الدوله و امین الملة محمود بن سبکتگین انار الله برهانه سلطان محمود
چون خاطر خطیر از مهم اسمعیل فارغ ساخت بنیت احراز امارت خراسان و زعامت جیوش تا بلخ در ربیع مکان قرار گرفت و آنچه میان سلطان و ابو الحارث منصور بن نوح و برادرش عبد الملک سامانی
در صحن قضایای آل سامان سمت گذارش یافت چون عرصه خراسان از شوائب مخالفان صفی گردانید و طنطنه کوس دولت او باطراف و اکناف عالم رسید خلیفه بغداد القادر بالله عباسی خلعتی گرانمایه که پیش
از آن هیچ خلیفه بهیچ پادشاهی روان نکرده بود بسلطان محمود فرستاد و او را امین الملة و یمین الدوله لقب داد امرا خراسان و اعیان اطراف در مجلس او جمع گشته بخدمتش کمر اطاعت بستند و سلطان بر کرسی
سلطنت خسروانه و عوارف پادشاهانه بنواخت و بساط عدل و داد ممهد داشت و دلهای خواص و عام بر ولای او قرار گرفت و نذر کرد که هر سال که نوبت بغزای هندوستان رفته مراسم جهاد بجای آورد
و در خلال این حال ایلک خان ماوراء النهر را در حوزه تصرف آورده ملوک سامانیه و اخلاف و اولاد ایشان را مستاصل گردانید چنانچه سابقا مذکور شد و فتح نامه بسلطان محمود فرستاده او را در امارت ملک خراسان تهنیت گفت و در
شغب و سلوک اسالیب وداد قدم گذارد و میان هر دو پادشاه بساط مصادقت تمهید یافت و الک سلطان جهت تاکید عقد الفت به نیشابور ابو الطیب سهل بن سلیمان صعلوکی که امام محدثین بود برسم رسالت نزد ایلک خان فرستاد
بخطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و پیش از عود جواهر و در مکنون و یواقیت و عقاید در و مرجان و تختهای جامه و بیضای عنبر و اوانی سیم و زر مشحون بمشمومات کافور و دیگر تبرکات و مسندان و بتهای آبدار
و فیلان جنگی آراسته بملابس سلاطین مرصع که چشم بیننده از لمعان آن خیره شدی و اسبان تازی با زین‌ها و سرافسار زر مصحوب او گردانید و چون امام ابو الطیب به ترک رسید در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه بجای آوردند
و ابو الطیب را در کنف اقامت نمود تا امر مواصلت باتمام رسید و با جهیزی که در تحصیل آن در دریای ترکستان غواصی کرده و نفایس و غرایب آن ولایت از زر خالص و سیم ناب و غلامان ترک خلخی و جواری صینی
و قاقم و سمور و انواع تبرکات دیگر مقضی المرام بازگشته بخدمت سلطان پیوست مدتها میان سلطان و ایلک خان بساط مصادقت ممهد بود تا بچشم زخم ایام و سعایت نمامان بد نام مشارع آن مودت مکدر شده آن
محبت و مصادقت منقضی گشت ذکر غزوه بهاطیه و فتح سلطان بعد از آن بجانب ملتان یمین الدوله محمود بعد از ضبط خراسان و فتح سیستان از ناحیه ملتان گذشته به بهاطیه فرود آمد و آن شهری بود که بسور
بمواراتش شرفات آن رسیدی و خندقی بگرد آن مرتب ساخته بودند مانند بحر محیط بعید و عریض حاکم آنجا بجیرا نام بکثرت رجال و افیال مغرور بوده تمرد در سر داشت چون خبر نزول سلطان شنید بالفعل جمیع
و اتباع خویش از شهر بیرون آمده در برابر معسکر اسلام صفها بیاراست میان سپاه اسلام و اشقیا مدت سه روز جنگ و پیکار بود روز چهارم سلطان بنفس خویش بر قلب کفار زده چندین سر فیل بدست آورد
عساکر ایشان منهزم شده بحصار درآمدند انصار دین خندق را انباشته بجیرا پناه به بیشه از بیشه‌های آن ولایت برد سلطان فوجی از مجاهدان امر نمود تا بر اثر وی رفتند و ایشان آمده.

سلطان فرصت غنیمت شمرده در حرکت آمدند و بشمشیر و سنان مخالفان از عرصهٔ فنا و زوال آوردند لشکر ترک از مخافت جان ترک مال کرده روی بگریز نهادند و در آن طرف آب از ایشان نشان
نماند و غنایم موفور فراوان معرکه بدست سپاه سلطان افتاد و ابو الفتوح در شهور سنهٔ ست و تسعین و ثلثمائه روی نمود چون خاطر یمین الدوله محمود از ایلک خان فراغت یافت عنان عزیمت بجانب بلاد ملتان
تافت و نواسه شاه آنکه در آن نواحی شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده و نیابت خویش در بعضی از بلاد هندوستان گذاشته بود و در غیبت سلطان از خلعت اسلام برهنه
آمده بر جادهٔ کفر مرتد شده بود و بمجرد توجه سلطان او از آنجا بار آواره شد و بار دیگر آن ولایت در حوزهٔ تصرف ملازمان سلطان آمد ذکر توجه سلطان بجانب قلعه بهیم غزوه سلطان محمود بعد از این
دو فتح تا مدار الملک غزنین آمده چند روزی از مشقت رنج و سفر برآسود آنگاه بهار بار دیگر روی نهاد تا اعلام اسلام در آن دیار ارتفاع یابد و رایت کفر منکسر و نگونسار شود چون رایات نصرت آیت
بشط ویهند رسید پال بن اندپال با لشکر فراوان بمقابل آمد و از آن وقت که شبها را صبح از تشمیر افق برآید تا هنگامی که ظلمت شب لشکر تاریک شود تا بیره محاربه مشغول بود و سپاه نامحدود و دلیران معرکه قتیل و مجروح گشتند
و نزدیک بآن شد که چشم زخمی رسد و ضرر شیطان بر لشکر اسلام غالب آید ناگاه عون حق در رسید سلطان با خواص غلامان حمله کرد و کفار آثار قیامت مشاهده کرده روی بهزیمت نهادند و بسی فیل و ان
معرکه بدست سلطان افتاد و یمین الدوله محمود بنفس خویش مخالفان را تکامیشی کرده کفار روی بهزیمت نهادند و خلقی بسیار از اهل نفاق و شقاق بر زمین انداختند و بپایان قلعه بهیم نغر فرود آمدند و آن قلعه بود
در میان آب بسیار بر قلهٔ کوهی مرتفع بنیاد نهاده و اهل هند آنرا مخزن صنم اعظم تصور کرده قرنا بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل میکردند و نقود و جواهر و اجناس آنرا اصلا گرد آمده و آنرا سبب قربت
و تقرب بارگاه حضرت احدیت شناخته قلعه را در میان گرفته بدلی قوی و عزمی درست جنگ آغاز نهاد و چون متحصنان قلعه قوت مقاومت نداشتند خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود در اع
کمند انقیاد در گردن جان انداخته فریاد الامان برآورده در قلعه بگشادند و خود را در پیش سلطان بر خاک انداختند یمین الدوله با والی جرجان و خاصان خویش باندرون قلعه رفت و از جملهٔ غنایم آنچه
در حیطهٔ ضبط آمد هفتاد هزار هزار و هفتصد هزار درم و هفتصد هزار من نقرهٔ سلمیه و از اصناف اثواب قیمتی چندان که راج حصار یافتند که پیران دولت و دبیران حضرت از شمار
آن عاجز آمدند و جواهر و درر و لآلی نیز از حد احصا بیرون بود و از جملهٔ غنایم یکخانه بود به زر کرده طول آن سی گز و عرض پانزده گز از سیم ساخته بودند تخته‌ها بر بعض ترتیب داده بعلاقات محکم کرده جمع
و تفریق و طی و نشر و حط و نصب آن بسهل وجهی میسر شدی سلطان جمعی از ثقات و معتمدان حضرت را بحفظ و حراست قلعه بگذاشت و در ضمان نصرت و کنف اقبال روی بغزنین نهاد و چون بساحت دولت
خویش قرار گرفت فرمان داد تا میان قصر بساطی بگسترند و آن زرهای ساده و مکیره و یواقیت آتش رنگ و سایر جواهر را بر آن ریختند و رسولان ملوک که در آن مجلس حاضر بودند انگشت تعجب بدندان تحیر گزیدند
و ایلچیان طغان خان پادشاه ترکستان گفتند که این جنس در حوصلهٔ ظنون نگنجد و خزانهٔ قارون بعشر عشیر آن نرسد ذکر غزوه تانیسر سلطان بمقتضی نذری که کرده بود در شهور سنهٔ اربعمائه با لشکری تمام
با لشکری تمام عازم مملکت هند شد و چون بواسطهٔ آن مملکت رسید سپاه را بتخریب دیار هنود و تعذیب کفار فرمان داد و چندین از عمار و روسای آن مخاذیل ... هول قوم متفرق گشتند سالما
غانما بمقر خویش معاودت فرمود چون ملک ملوک هند دانست که رایت نصرت قرین محمودی باطراف و انحای آن ولایت رسیده و عجز خویش از مقاومت لشکر اسلام مشاهده کرده بمعاینه دید خواص و اعیان خود را
بخدمت سلطان فرستاد تضرع نمود و متقبل شد که پنجاه سر فیل از مهترین افیال خود و فیل‌خانهٔ خاص فرستد و هر سال مالی بخزانهٔ عامره رساند و هزار سوار ملازم درگاه همایون گرداند
و علی الدوام و الاستمرار بدین عهود وفا نماید و از اولاد و اعقاب او هرکه در دیار هند حاکم و فرمانروا باشد بهمین طریقه مسلوک دارد سلطان بدین مصالحه راضی شد جهت تحصیل اموال جماعتی نامزد فرمود و راه آنجا
مفتوح شد و بازرگانان بنیاد آمد و شد کردند و محمود غزنوی سالما غانما بدار الملک غزنین مراجعت نمود ذکر غزوه غور در سنهٔ احدی و اربعمائه سلطان لشکر بجانب غور کشیده محمد بن سوری که حاکم آن ناحیه
بود با ده هزار مرد در برابر سلطان آمد و صفها بیارست تا نیم روز از جانبین کوشش و کشش نمودند و در وقت زوال آفتاب دولت مخالفان بزوال رسید سلطان فرمود تا لشکریان او بر سبیل خدیعت پشت دادند
و غوریان تصور آنکه سلطان بهزیمت شد از خندقی که پیرامون آن کنده بودند بیرون آمدند چون بفضای صحرا رسیدند سپاه سلطان عنان گردانیده مجموع ایشان را در میان گرفتند و ابن سوری با پسران طعمهٔ کلاب
و ذباب گردانیدند و پسر او را گرفته پیش محمود بردند و او از غایت ضجرت نگین مسموم بمکید و جان بمالک سپرد و علیمی و تاریخ یمینی آورده که حکام و رعایای غور تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند اما
مدعای صاحب طبقات ناصری و فخر الدین مبارکشاه مروالرودی که تاریخ سلاطین غور را در سلک نظم کشیده آنست که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مسلمان شدند و حاکم غور
در آن زمان شخصی بود از نژاد ضحاک و منشوری بخط ید اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام بنام او در باب حکومت غور حاصل کرده بود و اولاد او بدان مفاخرت کردندی و آن منشور
تا زمان بهرام شاه بن مسعود غزنوی در دست ایشان بود و بعضی از ارباب تاریخ گفته‌اند که چون اشرار بنی امیه لعنهم الله حکم کردند که خطبا بر منابر زبان بسب امام المتقین و اولاد کرام او علیهم الصلوة والسلام بگشایند
و در جمیع بلاد اسلام بموجب فرمان آن ملاعین عمل نمودند مگر در غور فخر الدین مبارکشاه درین باب گفته بیت در بلاد اسلام در هیچ منبر نماند که بر خطیبی همی خطبه خواند که بر آل یس با لفظ فصیح نکرد
لعنت بوجه صریح مگر دیار بلندش از آن شد مصون که اندرو است آن ناکسان بد بر آن از این چنین هرگز در روی نگفت هیچ در آشکارا اندر نهفت نه لعنت اندر و لعنت نخواندن بهرین همه عالمش
فخر داران همین با دیشاهان باد این داد و بدین فخر دارند بر نژاد و بعضی مورخان قصهٔ محمد ابن سوری را بروجهی دیگر ایراد کرده‌اند که سلطان محمود چند نوبت محمد سوری را محاصره کرد و بر وی ظفر نیافت و عاقبت الامر بعهد
و میثاق بدست آورده و بند کرده بغزنین آورد و چون مدتی از حبس او بگذشت سلطان با او گفت که پسر خود حسن را از ولایت طلب کن تا ملازم درگاه باشد و من متعهد شدم که چون حسن بیاید ترا بگذارم که بولایت

اقبال وا نسته از اطراف واکناف عالم روی بدان دیار نهادند و انوار انجاح مآرب واسعاف مطالب همگنان بقدر میسور اهتمام مینمودند اتفاقا ابوعلی سیمجور اظهار عصیان ملک نوح کرده بمدت
کمتر روزگار از ربقه اطاعت خویش آورده ابتدای حقوق ایادی آل سامان نگاه داشته از مرافقت و مطاوعت ابوعلی سر باز زدند وابوعلی ابوالقاسم تقیه را بالطایفه از ارباب جلادت بمحاربه ایشان مامور ساخت
ابوالقاسم چند کوه که موازی سیصد و سی جوزا بود قطع کرده با هر دو شاهزاده جنگ آغاز کرد و درکارزار آمدند ایشان را از دار الملک بیرون کرده ربیع در اقصار مملکت خویش بقلعه حصین متحصن شدند و ابوالقاسم
خزائن و دفائن ایشان را متصرف شد و در غرجستان متوقف گشت چون این خبر بخراسان آمد ابوعلی سیمجور و ابوالقاسم بطلب ابشتی هر دو شاهزاده در زمره اعوان و انصار امیر ناصر الدین انخراط یافتند بشرایط
متابعت و مشایعت قیام نمودند چون ایام دولت سامانیان منقرض گشت کوکب اقبال یمین الدوله بذروه کمال رسید عتبی که مولف تاریخ یمینی است برسالت پیش شاهزادگان غرجستان رفت تا شار را بیعت سلطان
دعوت نماید هر دو شاه را در تعظیم و تبجیل عتبی مبالغه نموده در مملکت خویش خطبه بنام سلطان خواندند و بعد از اهتمام عتبی میان سلطان و شاهزادگان مبانی مصالحت استحکام پذیرفت پس شار ابونصر را که شاه شار میگفتند بخدمت
سلطان آمد و سلطان در اکرام و احترام او دقیقه مهمل نگذاشت و از او برآمد مقربان خویش انگاشت و آن زمان که شاه شار ملازمت سلطان میکرد از سر غرور و جوانی و نخوت بکلمه عتبی برکات ناملائم
اقدام مینمود و کلماتی بر زبان میآورد که بواسطه آن مستحق زجر و تادیب میشد و سلطان در آن باب بغایت لطف و مرحمت لن باب تغافل مسلوک میداشت تا شاه شار رخصت انصراف یافت و سلطان از اثر عنایات خاصه
و خلعتهای گرامی مشرف گردانیده و سپس فرمود او بحکومت غرجستان مشغول بود تا یمین الدوله را نیت غزو هند از خاطر سر بر زد و مثالی باسم عالی شاه شار روان کرد که بخدمت آید و در اسفار ملازم باشد
تمسک صحبت سلطان چون عزیمت دیار هند تصمیم داده بود آن مهم مهمل گذاشته روی به هندوستان نهاد و چون از آن سفر بموکب عز و شرف بازگشت شاه شار استمالت نامه فرستاد که اسباب سوابق ایادی
خود را یکباره ضایع گردانید و عصیان خویش اصرار نموده بملاطفه سلطان ملتفت نشد چون تمرد او بر همگنان روشن گشت یمین الدوله التونتاش را که بر مداخل و مخارج آن موضع اطلاع داشت با ارسلان جاذب
بدفع فتنه غرجستان نامزد فرمود و ابوالحسن منیعی زعیم مروالرود را که بر مداخل و مخارج آن موضع وقوف داشت با خود ببرد و بعد از آن شاه شار از آمدن لشکر پناه بقلعه ساخت و شاه ابونصر بحکم وقوف بمآل
اعمال بعذر تمسک در ظل عاطفت التونتاش حاجب از عقوبت پسر ابوالحسن نمود و التونتاش شفیع شده سلطان عذر او مسموع داشت و او را بموجب فرمان معزز و محترم بهرات آوردند و پسرش در قلعه که در ایام
دولت ابوعلی سیمجور آنجا متحصن شده بود متحصن شد و التونتاش حاجب و ارسلان جاذب قلعه را مرکز وار در میان گرفته عراده و منجنیق نصب کرده بجانب قلعه را با زمین یکسان کردند و شار هر چند فریاد الامان برآورده
حاجی بر سر این فتنه ماند و او را بدست آورده از قلعه بیرون کشیدند و اموال و ذخایر قلعه را غارت کردند و زیر او اگر فتند تا بزخم شکنجه مقر شد که خزینه شاه کجاست و در این اثنا باستحضار شاه شار نشان رسید
التونتاش او را بند کرده او را بمحمود سلطان برد حکایت کنند که غلامی که موکل شار بود خواست که پیش از وصول بغزنین نامه بخانه خویش نویسد از مجاری حالات خود در این سفر اعلام کند شار التجا بر سطری
چند تکلیف کرد و او بحکم غلام نبوده شد قلم برگرفته نوشت که المحنة بکار و شرح بتسخیر صنایع روزگار را تعوذ آنست که سلوک و طریق فسق و فساد و تبذیر و اموال بجهة تحصیل آن بهمراه سبع من سیده و
که میدانم که فرزند شرب خمر و ملاهی و مناهی میکند از آنی و هرسو زبان حیرتی به شب طلوع بمساکنت و مباشرت اشتغال می‌نمائی و خان و مان مرا بباد دادی و آبروی من بخاک تحقیق و در تنگ بر دو عصمت کشیده حرمت
من نگاه نداشتی اگر در ضمان سلامت بوطن رسم سزای تو بهم و جزای کردار تو در کنار نهم و درین باب ابلغ مبالغه نمود سر نامه مهر کرده بدست غلام داد چون آن نامه بخانه او رسید و زن بر مضمون مکتوب مطلع شد
مدهوش شده شک نکرد که دشمنان و حاسدان پیش شوهر او را بدان قبایح متهم گردانیده اند از هیبت این واقعه از منزل بیرون آمده در گوشه مختفی گشت غلام چون بخانه رسید سرای خود را که چون گلستان
ارم گذاشته بود مانند بیابان لوط یافت و از کدبانو و خدمتکاران نشانی ندید حیران فرو ماند و از همسایگان استکشاف احوال نمود و صورت نامه و قبایحی که در او مندرج بود با او
گفتند غلام فریاد برآورده بمراعات غلط منکوحه کوشیده بعهد و پیمان و سوگند او مشغول شد که من از آن نوشته خبر ندارم و خاتون را بوثاق آورده و در مجلس خاص که متحرز بود بجواب
این کلمات هزل آمیز معروض سلطان گردانید سلطان از حرکات شاه شار متبسم شد و گفت هر که شار را با مثال این تکلیفات مکلف دارد و با او نه بطریق حرمت زندگانی کند
جز او سزای او این باشد چون شار را ببارگاه سلطان آوردند بموجب فرموده میانداختند و از برای تادیب و اعتبار دیگران خدمتش را تازیانه چند بنواختند از موقف جلال فرمان صادر شد
که او را در محبسی باز دارند لیکن آنچه بکار احتیاج داشته باشد او را مهیا گردانند بر وجهی که بداند که رضای سلطان بآن مقرونست تا موجب جرات و جسارت او نگردد و شار در آن محبس التماس کرد که در
ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آنمقدار که بحوایج او صرف شود وکلاء سلطان با او بازگذارند این ملتمسات مبذول افتاد سلطان پدر او را از بند غزنین
طلبیده ملحوظ نظر عاطفت گردانید و ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخریده بهای آن نقد تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید و خواجه حسن میمندی شار ابونصر را در ظل حمایت
و رعایت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائه بجوار ملک غفور پیوست ذکر فتحی دیگر که سلطان در اقصی ممالک هندوی نمود سلطان یمین الدوله محمود در اوائل فصل خریف از غزنین متوجه
اقصی دیار هند گشت و بواسطه کثرت تلوج بغزنین مراجعت نمود و چون موسم بهار شد با لشکر گردون شکوه باز روی به هندوستان نهاد و یکی از رایان هند که سلطان بولایت او توجه
نموده بود مستعد حرب و پیکار گشت چون یمین الدوله محمود بدشمن نزدیک رسید میمنه را در حیطه ضبط امیر نصر آورده میسره را بارسلان جاذب سپرد و ابوعبدالله طاهر را مقدمه لشکر
گردانید و امیر التونتاش حاجب را در قلب جای داد و هلک هند از نهیب آن عسکر پناه بمیان دو کوه حصین برده مداخل و مخارج آن مضیق را بفیلان کوه پیکر استوار

و سلطان از آنجا متوجه قلعه شد که در تصرف کلچند بود و این کلچند فرعونی بود که بکثرت مال و رجال و قوت مملکت مغرور و مشاهیر ملوک هند از مقاومت او مضطر و عاجز بودند و بواسطه مناعت و حصانت قلاع تا آن غایت از آسیب ظلمت حوادث و لشکر محفوظ و محروس مانده و دست تعرض هیچ متغلبی بذیل حشمت او نرسیده و به پشت بیشه استظهار داشت که از تشابک اشجار نور آفتاب در آن نتافتی و از بسیاری اغصان و اوراق باد را مجال وزیدن نه و ارتجا نبودی چون سلطان بدانجا رسید کلچند لشکر خود را در آن بیشه بداشته و از پس پدید آمده بر سر کفار ریختند و قتال خاص پیوست و از نسیم اقبال سلطان نسیم آمده و بعضی از لشکریان کلچند بضرب تیغ کشته شدند و برخی خود را در آب انداختند و غریق بحر ضلالت گشتند و مقدار پنجاه هزار مرد از آن ملاعین در عرصه فنا و ورطه عنا افتادند و کلچند خنجر کشیده نخست زن خود را کشت بعد از آن سینه خود را بر درید و بدوزخ رفت و صد و هشتاد و پنج فیل با غنایم فراوان بدست سلطان افتاد چون سلطان از آن قلعه فارغ شد متوجه شهری گشت که معبد اهالی هند بود و چون اهل اسلام بدانجا رسیدند از غرایب عمارات ابنیه آن در شگفت ماندند از جمله بناهای آن شهر هزار قصر بود از سنگ رخام مرمر ساخته و پرداخته و بتخانها داشت که در حیز احصا و شمار نمی آمد و سلطان نامه بامرای غزنین نوشته و ایجاد کرده بود که اگر کسی خواهد که مثل این عمارات ابداع نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بسعی استادان چابکدست باتمام نرسد و از جمله اصنام پنج صنم یافتند که از زر سرخ ساخته بودند و در چشم خانهای هر یک از آن بتان دو یاقوت تعبیه کرده بودند که اگر هر یک از آنها عرض کردندی از سر وفور رغبت مبلغ پنجاه هزار دینار بخریدندی و بر صنمی دیگر یک قطعه یاقوت ازرق آبدار بود بوزن چهارصد مثقال و از دو پای صنمی مبلغ چهار هزار و چهارصد مثقال طلا اعلا بستدند و اصنامی که از نقره بود زیاده از صد عدد بود و سلطان تا آن تاریخ بتخانها را و با جانب قنوج کوچ کرد و معظم سپاه خود را در عقب گذاشت تا چیپال رای قنوج که از اعوان و انصار او مستظهر گشته ثبات نماید از هزیمت عار دارد چه او مقدم ملوک هند بود و سلطان در منع شرش بهر بقعه و قلعه که میرسید خراب میکرد و چیپال از توجه سلطان خبر یافته بی مقابله و مقاتله بگوشه بیرون رفت و سلطان در ثامن عشر شعبان سنه سبع و اربعمائه بقنوج رسید و کنار آب گنگ هفت قلعه دید که بر آن قلاع در رفعت با فلک البروج دم از مساوات زده و در انقلاع و ارتفاع ... یافتند و اعتقاد هندوان رسوخ یافته بود که از تاریخ عمارت این بتخانها سیصد چهار صد سال گذشته است سلطان در یک روز آن هفت قلعه مسخر کرد چه معظم سپاه هند از خوف لشکر اسلام روی بفرار نهاده بودند و سلطان بعد از غارت و تاراج قنوج بجانب قلعه منج نهضت فرمود و اهل حصار دروازه را بر روی لشکر کشیده اظهار تمرد کردند چون دیدند که تاب مقاومت ندارند بعضی خود را از شرفات بلند انداختند و برخی خویشتن را بشمشیر و زوبین زده بدار البوار رفتند و سلطان از آنجا بقلعه چندپال رفت که در بسطت ملک و کثرت جنود از اقران امتیاز داشت چندپال چون توجه جانب لشکر کشیده صولت سپاه اسلام دید قلعه را گذاشته روی بگریز آورد و لشکر سلطان او را تعاقب نموده بعضی از اموال و اثقال او را گرفته غنیمت آوردند چون قلعه چندپال بتصرف گماشتگان سلطان قرار گرفت روی بچندرای که مشهور بسایر ملوک خود رای بود آورد و او نیز با وجود کثرت عدد و خزاین امور ولایت گذاشته در بیشهای هند گریخت و سلطان بتکامیشی چندرای رفته بعد از قطع پانزده فرسخ باو رسید و مخالف اعمال و اثقال خود را بلطایف الحیل ... تا مگر از آن ورطه بسلامت جان بیرون برد غازیان بدانها التفات ننموده در شبانه تعاقب نموده کفار را بکشتند و اموال و اسلحه بگرفتند و بعضی فیلان را بستاندند و چند فیل بخت خود متوجه فیلخانه سلطان شدند ایشان را خدای آورد نام نهادند و از خزاین چندرای سه هزار هزار دینار بسلطان عاید شد و کثرت برده بجایی رسید که بهای هر یک از ده درهم نگذشت و خبر این فتح بحدود ... و اقصی عرب رسید سلطان چون از بلاد هندوستان بازگشت جامعی بزرگ در میان غزنین بنیاد نهاد و از نواحی و اقطار سند و هندوستان نقل کردند زینت و صیانت ... در غایت تناسب ... از سنگهای رخام مرمر و مربع و مستدیر ... بالوان مختلف چون عرصه باغ بیاراستند و ... مرصع بنقش ... کردند و در جوار آن مسجد مدرسه بنیاد نهادند و نفایس کتب غرایب نسخ آن از مواضع و مشحون گردانیدند و قری و مستغلات بر آن وقف کرد و هر یک از امرا و اعیان به بناهای ابواب البر مبادرت نمودند و بقاع خیر در بلاد و امصار بی شمار در گذشت **ذکر توجه سلطان محمود بجانب سومنات و مراجعت و بعضی واهب العطیات** ارباب تاریخ گویند که سومنات بتی را میگفتند که بزعم اهل هندوان اعظم اصنام ایشان بود و آنچه از سخن شیخ فریدالدین عطار قدس سره معلوم میشود که سومنات نام صنمیست که لات اسم آن است چنانچه ... بیت یافتند آن بت که نامش بود لات لشکر محمود اندر سومنات و ... بتی دیدم از عاج در سومنات مرصع چو در جاهلیت منات و در مجالس مورخان گفته اند که سومنات را در بتخانه نهاده بودند بر کنار دریا و اهل هند در شب خسوف بزیارت آن صنم می آمدند و در شبی یکی دو از صد هزار کس در حوالی آن بتخانه مجتمع میگشتند و معتقد هندوان آن بود که ارواح بعد از مفارقت اجساد بخدمت سومنات می آیند و او ارواح مجموع را بابدان متفرقه بسبیل تناسخ حواله میکند و همچنین اهل هند اعتقاد داشتند که دریا عبادت سومنات میکند و مد و جزر دریا بواسطه آن واقع میشود و از اقصی ممالک هند نذرها بآن بتخانه می آوردند و قریب ده هزار قریه موقوف بر آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس در آن بتخانه مجتمع گشته که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی موجود نبود و دو هزار کس از براهمه در آن بتخانه مشغول عبادت میبودند و زنجیری از طلا بوزن دویست من از آنجا آویخته بودند و جرسها از طلا در آن تعبیه کرده ... خدام بتخانه آن زنجیر را در حرکت آوردندی و جرسها در آواز آمده براهمه بعبادت مشغول میگشتند و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص مقرر بود که بملازمت آن بتخانه ... و ... آن جماعت ... آب گنگ که ... در شرقی قنوج و دهلی بزعم هندوان آنکه آن از چشمه خلد می آید ... و ... خاکستر آن را ... سیئات او را ... میبرند ... سومنات ... بعیداست غرض ازین مقدمات آنکه تیره رایان ...

کشند و هنوز عدد و عدتی نیست مغلوب شوم تا او بر همه مملکت مستولی گردد و اکنون اگر سلطان بجانب او نهضت فرماید و شر او از من دفع کند مسلمی خراج البستان و کابلستان
بخزانه عامره بسال فرستم سلطان فرمود که چون ما به نیت غزا بیرون آمده ایم و سه سال شد که بغزنین نرسیده ایم گو سه سال و شش ماه باشد متوجه آن ولایت شد اهالی ولایت سومنات دابشلیم مرتاض را
گفتند که بنیکو بندگی که سلطان از قبل او تحریص میکنی کسی را که خدای عزوجل عزیز گردانیده و استحقاق عزت ارزانی داشته بسعی و سعایت تو ذلیل نخواهد شد این سخن را بسلطان رسانیدند بسیار متردد شد
اما چون نهضت نموده بود نقض و فسخ میسر نبود امر مرضی نمود فی الجمله بدان مملکت رفته ممالک دابشلیم را مفتوح ساخت و او را اسیر کرده بدابشلیم مرتاض سپرد و او گفت در دین ما کشتن ملوک علتی عظیم است
و تمامت سپاه از پادشاهی که بجهت پادشاه دیگر اسیر شود متنفر گردند و تمرد نمایند آیین این اقلیم آنست که بر دشمن چون قدرت یابند در تحت تخت خود خانه بسازند و او را بجا بر سند نشانند و
منفذ آن مسدود گردانند الا سوراخی که هر روز خوانی از آنجا فرو گذارند و بار استوار کنند تا مدت حیات پادشاهی که بر تخت باشد دشمن بدین نهج زندگانی کنند چون در این لا امر اتوث آن منیت
کار او بدین کیفیت مقید دارم اگر سلطان با خود بغزنین برد چنان ضبط این مملکت کرده تمکین بیابم او را نزد من فرستند تا بدین صورت محبوس دارم از کرم آنحضرت بعید نخواهد بود سلطان ملتمس او را
به قرار داد و طبل رحیل کوفت و دابشلیم مرتاض در سومنات بر تخت سلطنت نشست و متعاقب از عقب سلطان تحف و هدایا فرستاد و ارکان دولت را بانواع عنایات خوشنود گردانید چندانکه در مملکت
متمکن شد خزانه و جواهر جهت سلطان ارسال نموده دشمن خود را طلب کرد و سلطان از فرستادن او متردد شد و نخواست که آن بیگناه را بدشمن سپارد آما جمعی که از دابشلیم مرتاض اعیان ملک بذل اموال جانی محمود گرفته بودند
هر گفتند که بکافر و مشرک چرا ترحم باید کرد و نیز خلاف وعده از سلطان نسزد و شاید که بدین صورت بمخالفت دابشلیم مرتاض منجر شود و مملکت از دست برود سلطان باستصواب امرا آن محبوس را بکسان
دابشلیم مرتاض سپرد و بملوک هند امثله فرستاد که او را اسیر تا سومنات رسانند چون او را بدان حدود رسانیدند دابشلیم فرمود تا محبسی که مقرر بود در زیر تخت او مهیا ساختند و قاعده ملوک هند
و سومنات آن بود که چون دشمنی را نزدیک مستقر سریر سلطنت رسانند که تا پیل بیرون آیند و طشت و ابریق خاصه بسر او نهند و پیاده در پیش اسب خود دوانند تا ببارگاه و بعد از آن بر سر متمکن
بمحبس معهود برند و بر آن مسند نشانند و دابشلیم مرتاض بدین قاعده بیرون آمده و در سواد دشمن تا نخیر و اعتقاد او بهوس شکار کرده با شاه بشکریان بهر طرف بسیار تاختند تا هوا گرم شد
و هر فوجی بگوشه رفته و آمدند و دابشلیم نیز در سایه درختی نزول کرده رومالی سرخ بر روی خود پوشیده در خواب رفت و در هندوستان جانوران کلاری سخت چنگال بسیار میباشند یکی از آنها
در پرواز بود و رومال سرخ را پنداشت که گوشت است بهوا نمود و آمده چنگال در رومال زده و منقار فرو برده یک چشم دابشلیم از ضرب منقار آنجانور کور گشت آشوب میان لشکر افتاده مقارن اینحال
آنجوان را رسانیدند اعیان دولت چون دیدند که دابشلیم معیوب شده معیوب را شکلی عجیب لایق بود بر خواسته آنجوان کسی راست و استحقاق ملک ندانسته همگنان بپادشاهی بروی سلام کردند محبوسی چند که مخالف بود
مقهور گردانیدند همان طشت و ابریق که بسر آنجوان در ره بردند بسر دابشلیم مرتاض نهادند و تا بارگاه سلطان الحکم او دوانیدند و از آنجا به زندان بیرون فرستادند لا امر دافع لقضائه ولا معقب لحکمه و ذکر رفتن
یمین الدوله و امین المله سلطان محمود سبکتگین بمملکت ری و مراجعت او از آنجا بغزنین و وفات او در آن سرزمین یمین الدوله محمود در اواخر ایام حیات بمملکت بجانب ری نهضت فرموده پادشاه آن
نواحی مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود گرفته مقید کرده بغزنین فرستاد و ذکر این قضیه در قضایای دیالمه بتفصیل گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی چون سلطان محمود ولایت ری بپسر خود مسعود داد ولایت ری
و اصفهان گذاشته از یورش عراق بغزنین رفت و در سنه احدی و عشرین و اربعمائه بعد از ملک غفور چون بیست دو سال بمرض سل یا سوء القنیه یا اسهال علی اختلاف الاقوال مبتلا بود در زمان
مرض بدستور ایام صحت حرکت مینمود و سواری میکرد هر چند اطبا او را از این حرکت مانع می آمدند قبول نمیفرمود گویند که سلطان پیش از وفات خود بدو روز فرمان داد تا از خزانه صره های درم
سفید و بدرهای دینار سرخ و انواع جواهر النفیس و اصناف منسوجات که در اوقات سلطنت جمع آورده بود حاضر کردند و در صحن سرای عریض بر سر بگستردند و آن صحن در نظر بینندگان بستانی مینمود
که گلهای الوان از سرخ و زرد و بنفش و غیر ذلک آراسته باشند سلطان بچشم حسرت در آنها مینگریست و زار زار میگریست بعد از گریه بسیار امر فرمود تا همه را بخزانه بردند و موازی فلسی از آن به هیچ نقد
بمستحقی نداد و با آنکه میدانست که جهان دهر روز بجان شیرین بصد تلخی خواهد داد تا مسود اوراق این حکایت در تواریخ دیده و خاطر فاتر از آن شهریار غازی بغایت برنجید و درخواست که هیچکس در این باب نشنید
و گاه گاهی که ارباب پادشاه رفیع الشان در اثنا گذارش داستان محمود تعبیر کرده بنا بر این بوده فی الجمله چون محمود از ملاحظه نفایس خزاین باز پرداخت بمحفه نشسته بمیدان بیرون رفت و دوانده آنجا
اصناف ممالیک خاصه و انواع دواب از اسپان تازی و استران رومی و غیر ذلک بوی عرض کردند و او بعد از مشاهده نظر بر آنها نوحه و ندبه کرده و تحسر و تأسف خورده بقصر خویش بازگشت ابو الحسن
میمندی گوید که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که آل سامان از جواهر چه مقدار جمع کرده بودند جواب داد که امیر رضی نوح بن منصور هفت رطل جواهر در خزینه داشت محمود روی بر خاک
نهاد و گفت الحمد لله که حق عز و علا مرا از صد رطل زیاده داده و نقل است که یمین الدوله را اول مرض از پسر خود محمد پرسید که اگر مرا حالت ناگزیر پیش آید تو بکدام برادر بعد از من اشتغال نمائی محمد گفت بمسعود بجهت
و سن و ادب ملازمت ترتیب نموده من در قرآن خوانده ام مقرون بر وجه مطلوب بخشیدن آنگاه سلطان از پسر دیگر خویش مسعود همین سوال کرد جواب داد من آنکسم که تو با برادر خود اسمعیل کردی
سلطان از این جواب آشفته و خشمناک شد کیفیت قضیه سلطان محمود و امیر اسمعیل چنان بود که چون سلطان او را از قلعه غزنین بعهود و مواثیق بیرون آورد در مجلسی از مجالس انس از وی
استفسار نمود که اگر من بدست تو گرفتار میشدم اندیشه تو در باره من چه بود اسمعیل از ساده لوحی و پاک طینتی گفت نیت آن بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا بقلعه فرستم و هر آنچه مراد تو باشد از اسباب

و غلام و کنیزک گشاده و اسباب معاشرت ترتیب بهم و انچه در خوب و مطبوع طبع باشد مهیا و آماده گردانم بعد از آن سلطان بعد از چند گاه بعضی از اسباب که تاریخ یمینی بدان ناطق است
اسمعیل را بوالی جرجان سپرد و بمقتضای اندیشه او عمل کرد و چون بامداد تا قلعه ارتفاع او را نگاه داشت و در کار او تقصیر نمود هرچه با محتاج اسمعیل باشد از اسباب معیشت بحسب اراده مشیت مرتب گردانند
و در تحصیل متمنیات او تقصیر و اهمال جایز ندارند روایت کنند که غرض از رفتن محمود بری آن بود که مسعود بحکومت آن دیار مشغول سازد و ملک خراسان و غزنین و هند بمحمد قرار گیرد و گویند که چون
ملک عراق بگرفت اموال وافر از مردم انجا بستد و بعد از ان حکومت آن ممالک به مسعود عرض کرد مسعود گفت اکنون که در علم ان ولایت را مساعد و کمک نه بود و در روش ساختی مرا بر آن شان حاکم
میگردانی من انجا حکومت بتدبیر باید ایرام و همراه تو بخراسان می آیم سلطان محمود او را استمالت و دلخوشی داده هفده هزار کس از لشکر غزنین و خراسان نامزد او کرد تا راضی شد که برادر الملک سازد
وانگاه محمود با او گفت که برادر سوگند بیاید خورد که بعد از من با برادر خود محمد تعرض نرسانی مسعود گفت متی این سوگند میخورم که تو از من برادرشوی محمد گرفتی فرزند محمد مثال این سخن را بر سر گوالی
مسعود گفت اگر فرزند تو بالغم بر آئینه و املاک و اسباب تعمیر احتی بدید آید گفت حقوق تمام باد در قرب تو رساند اکنون قسم یاد کن که با او جنگ نکنی و جدل و خصومت و لجاج نورزی گفت اگر او بیاید سوگند خورد
که هیچ او بمن رساند من نیز قسم یاد کنم او در غزنین مع جیحون بسی چگونه سوگند خورم مسعود جاری بود که در محاورات با پدر امثال این گفت و شنید مینمود و در سوال جواب جرات و گستاخی میکرد از ابوبکر ابن علی
ابن حسن کاتب محمد ابن سبکتگین بود مرویست که گفت سلطان محمود در روز پنجشنبه بیست سیم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمایه از دار فنا بسرای عقبی انتقال کرد و شصت و سه سال عمر داشت و مدت ایام
ورش بر تخت می نشست تا بود سی و یک سال در قصر پیروزه در غزنین دفن کردند و شبی تاریک که باران میبارید سلطان در دین و مذهب متصلب و علما بنام او مصنفات ساخته اند و در ولایت غزنه عمارات
بسیار کرد چنانچه شمه درین اوراق مسطور گشت عیب او این که بر اخذ مال مردم حرص عظیم داشت نوبتی بسمع او رسانیدند که شخصی در نیشابور مال فراوان دارد آن شخص را بغزنین طلبیده گفت شنیدم
مسموع باشد که تو مذهب قرامطه داری مرد متمول جواب داد که من مردی مسلمانم الحمدلله عزوجل مرا از متاع دنیوی غنی گردانیده است هرچه دارم از من بستان و این نام بر من منه سلطان اموال او بستد و فرمود
حسن عقیده آن مرد مرقوم گردانیده تا مشتهر شد و نخست کسی که وزارت سلطان محمود کرد ابوالعباس فضل ابن احمد بود و بی زیر دست ظالم و بیباک بود و بسببی از اسباب سلطان او را از منصب عزل کرده مصادره نمود
و بسبب بعضی با زار او را اعیان شکنجه نمودند که هلاک شد و بعد از ابوالعباس خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر شد و او کمابیش مدت هیجده سال بدان مهم خطیر قیام نمود و در آخر سلطان از جهت
رنجیده رقم عزل بر صفحه حال او کشید و خدمتش را در قلعه از قلاع هند فرستاده محبوس گردانید وزارت خود را بامیر حسنک میکال داد و حسنک مردی شیرین زبان بود و از اوان کودکی ملازم سلطان بود
تا آخر عهد وزیر شد اما در تفصیل و تشییت امور وزارت بعجز و ضعفی داشت آورده اند که در آن ایام که سلطان باستدعای نوح ابن منصور سامانی بعزم جنگ ابوعلی سیمجور بخراسان میرفت در منزل از منازل
با او گفتند که درین نزدیکی شخصی است العباده مشغول و از دنیا منقطع و مادر زاد اهل آخرت پیش میگویند چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان اعتقادی عظیم داشت میل ملاقات او کرد و حسنک میکال
که با شیطالقه صفای عقیده نداشت دران سفر ملازم بود سلطان با او گفت هر چند میدانم که ترا با مشایخ صوفیه و ارباب ریاضت الفتی نیست میخواهم که با من بصومعه آن زاهد روی پس آن گاه حسنک در رکاب سلطان
روانه شد سلطان بنابر عادت باز آن زاهد ملاقات کرده هنگام وداع زاهد را گفت که از اموال هرچه مطلوبست بلا زبان تسلیم نمایند زاهد دست دراز کرد و مشتی زر مسکوک که پیش سلطان بنهاد و گفت برکات زر
غیب امثال این نقود تمام گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد سلطان آن زر را بستد و حسنک چون آن زر را دید که مسکوک بسکه ابوعلی سیمجور یافت چون سلطان از صومعه زاهد
روی با حسنک آورده گفت در باب این کرامت چه گوئی و مثل این خوارق عادات را منکر توان شد حسنک جواب داد که انچه سلطان میفرماید عین صدق محض صوابست هکذا اجمال الکلام نیست اما مطالب
نمی نماید سلطان با رب کسی رود که در غیب سکه بنام ابوعلی زنند سلطان از تفصیل این اجمال پرسید حسنک زرهای مسکوک بسلطان نمود و حضرتش منفعل شده خاموش گشت گفته اند که روزی سلطان محمود در قصر
خویش نشسته بود ناگاه چشمش بر بلندی بسیار عالی افتاد که مجمع مرغ بر ستون داشت و آمد چون سلطان امتیه جانب آنش مبادا شاری کرد سلطان اغماض نموده با خود گفت تا چه قدر اند بود دوم نوبت که نظر محمود بر وی افتاد
همچنان اشارت کرد درین نوبت نیز تغافل نمود بعد از ان اشاره سوم سلطان او را پیش خواند و پرسید که تو چه کسی این حرکت مرغ چیست آن شخص گفت من یکی از قمار بازم امروز در شرکت سلطان قمار باخته و بعضی مرغ
بر هم بگیریم بخدمت سلطان آمده و هم سلطان فرمود تا مرغان او سوی بگرفتند و دیگر قمار باز آمد و دو مرغ گذرانید سلطان گفت آیا این شریک را باید اندیشه کرده روز سوم ستون محمود خلعت سلطان
در یافت روز چهارم آن شخص همچنان بمخزن بیست پنج صد باستاد و پادشاه چون او را دید گفت شریک امروز چاره بستاده که آثار ملالت از وی فهم میشود او را طلبیده استفسار کرده که موجب
ملال چیست گفت امروز شرکت پادشاه قمار باخته ام هزار دینار حریفان از من برده اند سلطان متبسم شده پانصد دینار بوی داد و گفت تا من حاضر نباشم دیگر شرکت من قمار مباز از سلطان لطایف و حکایات
بسیار منقولست اما آنها مناسب سیاق تاریخ نیست ذکر امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین که مآل حال او چون سلطان محمود ملک خراسان بگرفت امیر نصر بمقتضای حقوق اخوت که برادر انم اغاث
قیام نمود سلطان امارت جیش خراسان و ایالت نیشاپور بوی ارزانی داشت نصر بن ناصر الدین چند سال در ایالت آن بقعه آثار حمیده و مساعی پسندیده بظهور آورد و در دفع منتصر سامانی
مراسم جد و اجتهاد بتقدیم رسانید آنگاه سلطان او را بخدمت خواند و مشاهده او استیناس نموده در سفر و حضر ملازم گردانید و مفارقت وی جایز نمیشمرد و امیر نصر مدرسه ساخت
موقوف بر تدریس علوم مخصوص باصحاب ابوحنیفه گردانید و ضیاع و عقار فراوان بران وقف کرد و او تا بحدی بمکارم اخلاق متحلی بود که مدت العمر یک کلمه فحش از زبانش

گذشته بود و عکس این صورت جفا و حیف و تعدی نکرده و در ایام جوانی جهان فانی را وداع کرده و یاران و محبان از هجران جانسوز او بر خاک و خاکستر نشستند ذکر سلطنت محمد ابن محمود بن سبکتگین و گرفتاری او بعد از خروج از دار الملک غزنین چون یمین الدوله محمود وفات یافت پسرش محمد بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست ارکان دولت و اهالی مملکت با وی بیعت کردند و در این اوقات مسعود برادرش حاکم عراق عجم بود و چون خبر مرگ محمود بوی رسید از همدان عازم خراسان گشت و در آن ولایات عمال و نواب نصب کرد و چون اصفهانیان از عزیمت او آگاه گشتند اظهار عصیان کرده عمال مسعود را بقتل رسانیدند مسعود عنان عزیمت بدانجا منعطف گردانید و اصفهان را محاصره کرده چندان بنشست که شهر را بقهر بستد اگرچه اهل فتنه را امان داد اما یکی از نواب خود را بحکومت آنجا گذاشته بطرف خراسان نهضت فرمود و نامه ببرادر فرستاد و پیغام داد که این بلاد و ولایت که پدر بتو وصیت کرده طمع ندارم چه بلاد جبال و طبرستان که بضرب شمشیر گرفته ام اکتفا نمایم التماس من آنست که نام من در خطبه مقدم باشد محمد جواب غلیظ گفته بتهیه اسباب محاربه مشغول شد و هر چند مشفقان کوشیدند که با مسعود صلح کند محمد بسمع رضا اصغا ننمود و عم خود یوسف ابن سبکتگین را با مقدمه روان کرد و از غزنین بیرون آمد و غره رمضان بتکناباد رسید و تمام ماه صیام در آنجا توقف نمود و در شب سیم شوال لشکریان بر او خروج کرده او را گرفته و از آن استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تکناباد محبوس و مقید گردانیدند و یکی از آن زمره که در گرفتن محمد سعی نمود علی خویشاوند بود و از امرای سلطان محمود و سلطان از نجابت حسبی (?) که با وی علی داشت بلفظ خویشاوند خطاب میفرمود یوسف ابن سبکتگین نیز در آن امر متهم بود اشتند (?) و بعد از تقیید محمد ارکان دولت باستقبال مسعود شتافتند از آنجمله حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود با سلطان مسعود عداوت میورزید پیش از مرگ رفت در نیشاپور بموکب مسعود رسید چون بهم مسعود حسنک افتاد فرمود تا او را بحلق آویختند و علی خویشاوند و یوسف سبکتگین در هرات بملازمت مسعود رسیدند مسعود یوسف را بزندان و علی خویشاوند را بقتل رسانید و بغزنین رفته برادر محبوس خود را میل کشید ذکر سلطنت مسعود ابن یمین الدوله محمود بن سبکتگین سلطان مسعود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمائه ابو سهل بن حمدون را بضبط ممالک عراق فرستاده بمنشوری نوشته حکومت اصفهان بعلاء الدوله ابن کاکویه داد و فرمود تا ابن کاکویه مدد و معاون ابو سهل بن حمدون باشد و ابن کاکویه پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله بود و خال را بلغت دیلم کاکو گویند و در آن هنگام که مسعود در عراق حاکم بود جهت او […] کاکویه را حبالۀ نکاح آورد و ابن کاکویه در بدایت حال منیات (?) مسعود در عراق خلل کرد و عاقبت هم استمداد و استقلال از سلطان مسعود جست و چون بسریر غزنین متمکن گشت احمد حسن میمندی را که پدرش او را از وزارت عزل کرده و بقلعه از قلاع هند فرستاده بود طلب داشت زمام رتق و فتق مهمات در کف کفایت او نهاد و آن دولتمند بصائب تدبیر باردیگر غزنین و خراسان را زیر مستقل شد و در سنه ثلث و عشرین مسعود فرمان داد که التونتاش حاجب با لشکرهای خوارزم از آب بگذرد متوجه ماوراء النهر شود و دست تصرف علی تکین را از سمرقند و بخارا کوتاه گرداند چون التونتاش بحدود بلخ رسید بموجب فرموده پانزده هزار سوار از سپاه مسعود بدو پیوستند و التونتاش از آمویه عبور کرده متوجه بخارا شد سپاه خوارزم و خراسان چون بدانجا رسیدند بیک حمله شهر را گرفتند و بعد از آن روی بسمرقند نهادند و علی تکین سپاه خود را تعبیه ساخته موضعی لشکرگاه ساخت که بر یکطرف او دو آب و درخت بسیار بود و در دیگر جانب کوه و فریقین بیکدیگر رسیده حربی صعب کردند چون آتش محاربه بالا گرفت طایفه که علی تکین در کمینگاه باز داشته بود از کمین بیرون آمده بر لشکر خوارزم حمله آوردند اما التونتاش داد مردی و بهادری داده مخالفان را منهزم گردانید و چون درخت و بیشه نزدیک بود شکستی تمام بعلی تکین راه نیافت چون شب شد التونتاش بمعسکر خود نزول کرد و علی تکین با مردم خویش در بیشه توقف نمودند و گویند که در روز جنگ بر دست التونتاش که در حین محاربه قلعه از قلاع مندران (?) رسیده بود از کار بازمانده بود و زخمی زدند و التونتاش این معنی را از سپاه پنهان داشته بعضی از خواص و غلامان خود را فرمود تا آنرا ببندند و چون شب در آن منزل فرمود امرا و اعیان لشکر را طلبید و گفت زخمی سخت یافته ام و بهیچوجه روی خلاصی ممکن نیست شما سرکی (?) چاره خود کنید امرا بعد از تقدیم مشورت کسان نزد علی تکین فرستادند و صلح سخن گفتند چون بسیاری از لشکر علی تکین کشته شده بود و مجروح گشته […] داشت هم در همین شب هر دو لشکر روی بوطان خویش نهادند و روز دیگر التونتاش وفات یافت مسعود این خبر شنید منصب او به پسرش هرون ارزانی داشت و در سنه اربع و عشرین اهل ری و جبال آغاز مخالفت کردند و نایب مسعود که در هندوستان بود اظهار عصیان نمود و هم در این سال خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی وفات یافت و بعد از وی ابو نصر احمد ابن محمد ابن عبد الصمد که در خوارزم منصب نیابت وزارت هرون بن التونتاش داشت طلب داشته بجای خواجه احمد حسن نصب کرد و در سنه ست و عشرین جانب طبرستان و جرجان لشکر کشید و عمال او در عراق توقی (?) پیدا شده ابو سهل حمدون که از قبل سلطان مسعود در ری بود لشکرها فرستاد و اهل قم و ساوه که پای در میدان عصیان نهاده بودند بر جاده اطاعت و انقیاد آوردند و سلجوقیان در خراسان بنیاد فتنه کردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین رفت و از آنجا خواست که بهندوستان رود امرا و ارکان دولت گفتند که مصلحت آنست که اول بخراسان شتافته دفع سلجوقیان کنیم سلطان مسعود گفت من در بیماری نذر کرده ام که بعد از صحت فلان قلعه را که جمعی از گبر و هندو بدو پناه برده اند بگشایم و چندانکه مشفقان مانع آمدند مفید نیفتاد و بدان طرف روان شد و در غیبت او ترکمانان در خراسان قوت یافتند و علاء الدین ابن کاکویه نیز ابو سهل حمدونی را از ری بیرون تاخته بر آن بلاد مستولی گشت ابو کالیجار نیز که مخالف مسعود بود در طبرستان و جرجان […] سلطان مسعود در ثمان و عشرین از سفر هند لشکریان (?) بازگشت و بعد از آن طغرل بیک و چغر بیگ سلجوقی بر اکثر بلاد خراسان استیلا یافتند و سلطان مسعود در محرم سنه ثلاثین و اربعمائه از غزنین بیرون آمد و قطع منازل و مراحل کرده بجرجان رسید و در آن ایام شخصی از […] کالیجار جمعی از ارذال و اوباش فراهم آورده قطع طریق میکرد و قریب بجرجان قلعه بدست آورده آنرا آماده استظهار و مدد و اعتضاد ساخته بود چون مسعود بدان نواحی رسید متهم در آن قلعه متحصن گشت و مسعود او را بعد از انحصار بیرون آورده با هشتاد کس در زیر قلعه بردار کرد و آنگاه به بلخ رفته مردم آنجا بار عرضه داشتند

که نوشتگین در غیبت خداوند جرأتی و جسارتی نموده چند نوبت از آب گذشته غارت و قتل و دست دراز کرده مسعود گفت درین زمستان قمع او کنیم و چون بهار شود باستیصال
سلجوقیان بپردازیم امرا و نواب بحضرت او آمده گفتند که مدت ده سال است که سلجوقیان از خراسان مال میستانند و مردم دل بر حکومت ایشان نهاده اند اول بدفع آن جماعت باید رفت مسعود از نحوست
طالع بدین سخنان ملتفت نگشته از آب عبره کرده متوجه نوشتگین شد و درین زمستان متواتر برف بر لشکر مسعود بر میبارید چندان زحمت و مشقت بسپاه غزنین رسید که نطاق نطق از احاطه آن قاصر آید
و درین اثنا مسموع مسعود گشت که داود سلجوقی از سرخس متوجه بلخ است ناچار بازگشت و نوشتگین خبر مراجعت مسعود شنیده از عقب او روان شد و بعضی شتران و اسپان خاصه او غارت برد و بنابر آنکه
تمام شامل حال مسعود گشته مجال مکافات نداشت بعد از معاودت مسعود از عقب نوشتگین میان او و سلجوقیان منازعات و محاربات بسیار روی نمود عاقبت سلطان مسعود از معرکه ایشان بسعی گریزان شده
بغزنین رفت و شمه ازین قضایا در تاریخ سلاجقه رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر سلطان مسعود بغزنین و توجه نمودنش از آنجا بجانب هندوستان و نهایت کار او و در آن اوان مسعود چون
بدین حال بغزنین رسید بعضی از امرای دولت را گرفته برخی از ایشان را بکشت بزعم آنکه این طایفه در جنگ سلجوقیان تقصیر کرده اند و پسر خود مودود را با فوجی از لشکر و ابونصر احمد بن محمد بن عبد الصمد
وزیر را بجانب بلخ روان کرده خود با برادر محمد مکحول و پسران او احمد و عبد الرحمن و عبد الرحیم و سایر اقارب و عشایر بجانب هندوستان نهضت فرموده بنیت آنکه زمستان در آن حدود قشلاق کند و در
موسم بهار سپاهی بیش از شمار ترتیب داده بدفع سلجوقیان روی بخراسان نهد چون مسعود از آب سند بگذشت هنوز معظم خزینه او درین طرف آب بود نوشتگین و غلامان خاص با یکدیگر اتفاق کرده
خزینه او غارت کردند و پیش محمد مکحول رفته بسلطنت بروی سلام کردند محمد از قبول آن امر امتناع نمود غلامان گفتند که از برای دولتخواهی تو اظهار عصیان کرده ایم اگر ابا نمائی ترا بکشیم و با دیگری
بیعت کنیم محمد مکحول ناچار تن در داد و غلامان در رکاب محمد از آب گذشته با مسعود مصاف دادند سپاه مسعود که در غایت قلت بودند منهزم شدند و مسعود پناه برباطی برد که در آن حوالی بود و عاقبت
او را گرفته پیش برادر محمد آوردند محمد با او گفت که من قصد کشتن تو ندارم اکنون جهت سکونت خویش جائی اختیار کن که حرم و اولاد تو مصاحب تو باشند مسعود بر قلعه کیری رقم کشید محمد او را با جمیع متعلقان
بدانجا فرستاد و جمعی را بمحافظت وی موسوم گردانید گویا که مسعود در حین توجه بقلعه از برادر مالی طلبید که در وجه مصالح خویش صرف کند محمد پانصد درم فرستاد مسعود در گریه
افتاده گفت دیروز حکم من بر سه هزار خروار بار خزینه بود و امروز بیک درم محتاج و مستمندم فاعتبروا یا اولی الابصار آن شخص که پانصد درم پیش او برده بود هزار دینار از خاصه خویش بمسعود داد و این سخاوت
سبب سعادت او شد و اثر آن در ایام دولت مودود بن مسعود بظهور رسید چون چشم محمد از قوت باصره بهره نداشت حکومت را به پسر خود احمد گذاشت و از امر سلطنت نامی با وی بیش نماند و احمد فرزند
او مشوش و مخبط بود با پسر یوسف سبکتگین و پسر علی خویشاوند بی رضای محمد بقلعه رفته مسعود را بکشتند و این صورت بر محمد گران آمد و بعضی گفتند که احمد پدر را اغوا کرده تا کسان فرستاده مسعود را
بکشتند مدت سلطنت مسعود نه سال و یازده ماه بود سلطان مسعود پادشاهی شجاع کریم الاخلاق بود و سخاوتی مفرط داشت با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و امتنان بتقدیم
رسانیدی جمعی از افاضل باسم او کتب نوشته اند و در تصدق غایت مبالغه بجای آوردی نقل است که در ایام رمضان یکنوبت فرمود که مبلغ هزار هزار دینار بمستحقان رسانیدند و در اوان سلطنت او در ممالک محروسه
اشتهار یافت بقاع خیر از مساجد و مدارس و غیر ذلک بحکمی بنا نهادند که زبان از تعداد آن قاصر است فی الجمله چون مسعود کشته شد محمد مکحول مکتوبی بمودود بن مسعود فرستاد مضمون آنکه فلان و فلان بقصاص پدر خود
مسعود را کشتند و مرا در آن اختیاری نیست مودود در جواب نوشت که اطال الله بقاء الامیر الله تعالی فرزند دیوانه ترا عقلی بدهد که با آن معاش تواند کرد و امری عظیم مرتکب شده است چون پادشاهی [illegible]
که حضرت امیر او را سید ملوک و سلاطین میخواند زود باشد که پاداش آن بدو رسد و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بعد از کشتن مسعود ولایت خراب شد و محمد و پسران او را در نظر لشکر و رعیت
اعتباری نماند و صامت و ناطق اموال و ممالک ایشان [illegible] عرضه نهب و غارت رفت و در آن ملک غلامی سکه بنام خود زد و گفتند خریدار زیاده غلام بود ذکر محاربات
مودود بن مسعود با عمش محمد بن محمود و انتقال دولت و ملک او بمودود چون خبر قتل مسعود به پسرش مودود رسید از ظاهر بلخ کوچ کرده متوجه غزنین شد و محمد نیز از نواحی سند بجانب غزنین آمد و در لشکر
صف جدال آراستند و مودود غالب گشته محمد را با پسران او و نوشتگین بلخی که ماده فتنه و فساد بود و پسر علی خویشاوند بدست آورده مجموع ایشان را بقتل رسانید و هیچکس خلاصی نیافت الا عبد الرحیم بن محمد بسبب تخلص
او آنکه در آن اوان که مسعود را حبس کردند روزی برادر او عبد الرحمن و عبد الرحیم بدیدن او رفتند عبد الرحمن دست دراز کرده کلاه مسعود را از سرش برگرفت عبد الرحیم آنرا از دست او گرفته بر سر عم نهاد
و عبد الرحمن را سرزنش کرده دشنام بسیار داد و بدین سبب او از کشتن رهائی یافت و عبد الرحمن خود را با دیگران در ورطه هلاک انداخت بیت بلی او بتنها خود روا داشت بهر جا که آتش در همه آفاق رفتی احباب
چون اهل فتنه گرفتار و بمکافات خویش گرفتار گشتند مودود در آن موضع که این حرب واقع شد قریه و رباطی ساخته آنرا فتح آباد نام نهاد و بعد از آن بغزنین آمده بر سریر دولت نشست و منصب وزارت با بونصر محمد بن
احمد عبد الصمد مقرر داشت و ممالک پدر را که در هر جا یافت بطریق حسن سلوک ضبط داشت و از هیچ اندیشه نماند الا اندیشه برادر خود مجدود که مسعود او را بهندوستان فرستاده بود و در ملتان و چند ولایت دیگر
گرفته لشکری بقوت داشت بیکباره مجدود خبر قتل پدر شنیده دعوی استبداد و استقلال کرد این خبر مسموع مودود گشته لشکر مرتب ساخت و پیش از آنکه نایره فتنه مجدود اشتعال یابد بدفع او
لشکر فرستاد و مجدود نیز با سپاه فراوان از موضع خود در حرکت آمده بلاهور آمد و در آنجا بر اسم عید اضحی قیام نموده صباح سوم عید او را در خرگاه خود مرده یافتند و کیفیت آن معلوم نشد
و بعد از وقوع این قضیه از بلاد هند آنقدر که بمسعود متعلق بود بمودود تعلق گرفت و ملوک ماوراء النهر او را اطاعت کردند اما سلجوقیان همچنان در مقام منازعت بودند

باجمعی روز از غزنین بیرون آمده آن مملکت را بهرام شاه ارزانی داشت و چون ارسلان شاه از مراجعت سلطان سنجر آگاه شد لشکر انبوه از ولایت هند جمع آورده روی بغزنین نهاد
بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده به بامیان رفت و از آنجا بلشکر سلطان سنجر مستظهر شده عنان عزیمت بجانب دار الملک تافت ارسلان شاه از غایت خوف و هراس کرد دولت خالی گذاشته بگرمسیر رفت
لشکر سنجر در طلب ارسلان شاه مراسم کوشش بجای آورده او اگرچه عقد امیر لشکر خراسان است که ارسلان شاه را بجهت سلطان بر بهرام شاه متوهم شده زر بسیاری مبذول داشت تا غلامانش او را بسپردند
بهرام شاه برادر را بخفیه هلاک ساخت مدت سلطنت ارسلان شاه و بقولی سه سال بود ذکر سلطنت بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین معز الدوله بهرام شاه پادشاهی
بود در کمال شوکت و با حشمت با علما و فضلا صحبت و مجالست میداشت و علمای ایام دولت باسم شریفش کتب ساخته و پرداخته اند کتاب کلیله و دمنه بنام او موشح و مزین است شیخ نظامی کتاب مخزن الاسرار بنام
او گفته علما در زمان او آسوده و مرفه الحال روزگار گذرانیدند و در وقت جلوس سید حسن غزنوی قصیده خواند که مطلعش اینست ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان بعد از آنکه بر تخت
مملکت متمکن گشت لشکر بدیار هند کشید و بسیاری از آن بلاد که اسلاف او بدان موضع رسیده بودند بگشاد و بغزنی با اقبال مراجعت نمود و یکی از امرا خود را بضبط آن دیار بازداشت بعد از طول مدت آن کافر
نعمت طریق تمرد و عصیان پیش گرفت بهرام شاه برفع فتنه او لشکر بآن صوب برده با آن متمرد در حدود ملتان مصاف داد و شامت کفران نعمت شامل حال آن عاصی آمده او با اتباع و اشیاعش در ورطه هلاک
افتاد بهرام شاه کرت دیگر هند را مسخر و منضبط ساخت چون از هندوستان مراجعت نمود میان او و ملوک غور وقایع کثیره روی داد و شرح آن قضایا در تاریخ غوریان مسطور است و وقت ملوک بعضی ارباب
اخبار گفته اند در سنه سبع و اربعین و خمسمایه بهرام شاه وفات یافت بنابرین تقریر مدت سلطنت وی بعد از هلاک ارسلان شاه سی و پنج سال باشد چه او در سنه اثنی عشر و خمسمایه بر زبان جلوس فرموده
ذکر سلطنت خسرو شاه بن بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم بن مسعود بن محمود بن سبکتگین خسرو شاه بعد از وفات پدر پادشاه شد چون علاء الدین حسین جهانسوز متوجه غزنین گشت او
گریخته بجانب هندوستان رفت و در لاهور بحکومت مشغول شد بعضی از مورخان گویند که چون علاء الدین حسین از غزنین مراجعت نمود خسرو شاه از هندوستان معاودت نموده بدار الملک اعظم باز خویش آمد
ایام غزان سلطان سنجر را بگرفتند طایفه از ایشان بغزنین توجه نمودند خسرو شاه طاقت مقاومت آن جماعت نداشت بار دیگر بلاهور رفت و در سنه خمس و خمسین و خمسمایه داعی حق را اجابت لبیک گفته پسرش
قائم مقام شد مدت سلطنت خسرو شاه هشت سال بود ذکر خسرو ملک ابن خسرو شاه که آخر ملوک غزنویه است خسرو ملک بعد از انتقال پدر در لاهور بر تخت حکومت نشست و پادشاهی بود موصوف بحلم و حیا
عیش و طرب و فراغت مشغول بسبب فتور تمام ممالک و امرا و ارکان دولت او روی بآزردگی نهادند و عمارات و ابادانی در زمان او بسر حد نابودی رسید در این ایام سلطان غیاث الدین محمد سام
غوری غزنین را تختگاه ساخته هر سال لشکر بحدود پنجاب و هندوستان میکشید تا در شهور سنه ثلاث و ثمانین و خمسمایه بلاهور رفته بر این مملکت استیلا یافته خسرو ملک را با مال و اولاد نزد غیاث الدین محمد سام فرستاد خسرو
ملک را بغزنین چون تمامت غزنویه بدست غوریه افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و خاندان سبکتگین مندرس گشت از آن پادشاهان با شوکت بجز حکایتی چیزی در میان نماند فاعتبروا یا اولی الابصار
گفتار در احوال آل بویه که ایشان را سلاطین دیالمه خوانند صابی در کتاب تاجی آورده که نسب بویه به بهرام گور منتهی میشود نام آبا و اجداد او تا بهرام ثبت نموده بعضی از دیالمه گفته اند که بویه از نسل
دیلم بن ضبه است و ابو علی مسکویه در کتاب تجارب الامم آورده که زعم ملوک دیالمه آنست که ایشان فرزندان یزدجرد بن شهریارند که آخر ملوک عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد
که ایشان نسبت خود باو میرسانند گریخته بگیلان رفتند و همانجا ساکن شدند صاحب کامل التواریخ قول اول را معتمد داشته ابو نصر ماکولا روایت میکند که آل بویه از دیالمه جهت آن شمرده اند
که مدتی در بلاد ایشان اقامت کرده بودند گویند که ابو شجاع بویه مردی بود متوسط الحال که سه پسر داشت علی و حسن و احمد چون مادر این پسران وفات یافت بویه از فوت زوجه خویش نزدیک بآن شد که هلاک گردد
شهریار بن رستم دیلمی میگوید که من با ابو شجاع دوست بودم نزد او رفتم و آن مصیبت زده را بکثرت اندوه ملامت کردم و گفتم تو بیش از این چرا احتمال شداید مصائب برنتابی و تحمل نمیکنی اکنون این همه جزع و فزع
چیست و طیفه آنکه صبر را شعار ساخته بسلامتی فرزندان شکر کنی اگر عیاذا بالله یکی از ایشان را واقعه پیش آید از مادر فرزندان فراموش کنی شهریار گفت از این نوع کلمات او را در این زمان او
تسلی دادم و او را ندیم خود بردم تا حزن و ملال کمتر شود این اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بما ملاقات نمود بویه گفت که در خواب چنان دیدم که از قضیب من آتشی عظیم بیرون
آمد بعضی از بلاد تا مدتی بسر شعله ساطعه میشد چنانچه روشنائی آن باسمان رسید بعد از آن آتش منشعب شد بشعبه و عیاد بلاد و مردم که پیش آن شعب خضوع و خشوع مینمودند منجم گفت این خواب بس عظیم است تا اسب و جامه
ندهی تعبیر نکنم ابو شجاع بویه گفت بغیر از یک جامه که پوشیده ام چیزی ندارم اگر تو درهم ندهم منجم در مقام طلب شد بویه باز اظهار عجز کرد منجم گفت ترا سه فرزند باشد که بر این بلاد و از آن آتش روشن شده حاکم گردند
و ذکر ایشان در آفاق بلند گردد چنانچه آن آتش بلند شده بویه گفت روا باشد که با من استهزا کنی من مردی فقیرم و فرزندان بیلان کرامی بینی یکدام استعداد انیما حاکم شوند منجم گفت اگر اوقات ولادت فرزندان
خود معلوم داری باز نمایم بویه تقریر کرد که هر یک در کدام ساعت از ماه و سال متولد شده اند منجم بعد از استنباط درجات طالع و تفحص اوتاد و نظرات کواکب دست علی بزرگتر او که عماد الدوله علی بود داد و گفت
سلطنت باین پسر رسد و دیگر بعد از آن برادر این پادشاه شوند آنگاه دست معز الدوله و رکن الدوله نیز بهم گرفت و گفتند که حکیم اجیری بده بویه بغضب شد گفت ای نیر دیر با شما تمسخر میکند منجم گفت
اگر سخن مرا اعتبار نمی کنید با من عهد کنید که چون بمرتبه سلطنت رسید بمن مراسم شفقت بجای آرید ابو شجاع بویه و مردم با آن منجم داد و چون ماکان بن کالی بر طبرستان استیلا یافت بویه بر ملک جدا او منتظم گشته
و پسرانش نیز با سفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار منسلک شدند آخر کار بعهده پادشاه گیلان بوده ملازمت ماکان میکردند تا اسفار بن شیرویه بر ماکان خروج کرده او را بگریزانید و بر ملک

بر ملک گیلان مستولی شد چون بعد از یکسال اسفار مقتول گشت مرداویج قائم مقام او گشت و تمام بلاد ری و قزوین و ابهر و زنجان و طارم را مستخلص گردانید و در استخلاص حدود کرج
جد و جهد می نمود و در همان وقت قتل عام کرد چنانچه گویند که دو هزار دیلمی از مشاهیر و مقتولان جدا ساختند و مرداویج علی بن بویه را با برادران بکرج فرستاد و خود عازم اصفهان گشت و مظفر ابن یاقوت که از قبل مقتدر
خلیفه در آن زمان حاکم اصفهان بود با مرداویج جنگ کرده منهزم ببغداد پیش پدر رفت و یاقوت با لشکرهای فارس متوجه مرداویج شد و بعد از محاربه یاقوت انهزام یافت درین اوقات علی بن بویه با برادران
در ارجان بود و یاقوت بعد از هزیمت با دو هزار کس متوجه ایشان گشت از حسن طالع آل بویه یکی آنکه چون یاقوت روی با ایشان آورد چند نفر از آل بویه روی گردان شده و با یاقوت پیوستند و یاقوت همه را از سر دیگر
زد و باقی لشکر را بلیه دل بر مرگ نهادند و در محاربه سعی تمام نمودند دیگر آنکه در حین تسویه صفوف یاقوت فرمان داد تا پیادگان پیش رفته آتش در نفط زده بجانب دیلمان اندازند و حسب الاتفاق بادی صعب از پیش ایشان برخاست و آتش
بروی پیادگان افتاده بازگشتند و از مراجعت ایشان سپاه یاقوت را تزلزل راه یافت و کار از دست رفته عنان از معرکه برتافتند و یاقوت بطرفی بیرون رفت و آل بویه از اموال یاقوت و لشکریان او بقوت شدند و متوجه فارس شده عماد الدوله باتفاق
برادران شیراز را گرفته و آن دیار را ضبط نمود و علم اقبال ایشان ارتفاع یافته بتسخیر دیگر بلاد پرداختند ذکر سلطنت عماد الدوله علی ابن بویه بعد از انهزام یاقوت عماد الدوله بفارس رفته در سرای یاقوت نزول نموده و سپاه
از طلب مال و جهت مواجب تقاضا میکردند و در خزانه چیزی نبود و عماد الدوله در خانه یاقوت متفکر خفته بود که ناگاه چشم او بر سقف خانه افتاده ماری دید که سر از سوراخ بیرون کرد و آورد و عماد الدوله
متوهم شده از آن خانه بیرون آمد و فرمود تا آن سوراخ از پشت بام شکافتند و مار را بکشتند چون خانه شکافتند مبلغی نقد با نفایس امتعه از آنجا ظاهر شد عماد الدوله نقود را بر سپاه قسمت نمود و خیاطی را طلب داشت
تا ملازمان را اقمشه جهت بدوزند چون خیاط را نشاندند بزبان عماد الدوله لفظ چوب گذشت و در دست خیاط گر بود پنداشت که چوب می طلبند تا بقیه با اقرار کرد گفت بخدا نزد من هیچ بجز چند صندوق پیش از آن نهاده
صندوق رخت از آن یاقوت پیش من هیچ نیست عماد الدوله بخندید و خواص متعجب شدند عماد الدوله اموال یاقوت را متصرف شده بحکومت مشغول گشت و درین اثنا مرداویج خواست که شیراز را از عماد الدوله انتزاع نماید اما اجل
امانش نداد که هم در آن زمان مرداویج در حمام غلامان او را بکشتند چون این قضیه اتفاق افتاد عماد الدوله برادر خود رکن الدوله حسن را بضبط ولایت عراق فرستاد و برادر دیگر خویش معز الدوله احمد را بکرمان روان کرد و بعد از تسخیر
کرمان معز الدوله ببغداد رفت و بر دولت خلیفه استیلا یافت و در زمان سلطنت عماد الدوله برادران او رکن الدوله و معز الدوله با معاندان محاربات نموده بسیاری از ولایات فتح کردند در اواخر شهور سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه
عماد الدوله مرضی پیدا کرده از آن مرض حزین شده رسولی نزد رکن الدوله فرستاد که پسر بزرگ خود عضد الدوله را بفرست تا از قبل من در ولایت فارس بحکومت اشتغال نماید رکن الدوله پسر را که هژده ساله بود بفرستاد
چون عضد الدوله بنواحی شیراز رسید عماد الدوله جمیع اکابر فارس را باستقبال فرستاد و چون نزدیک آمد خود نیز با ملازمان بعزم ملاقات برادرزاده از شهر بیرون رفت و عضد الدوله را بسریر امارت نشاند و در ...
بنشانید و تمامی امرا و اعیان مملکت را فرمود تا بر سلطنت او سلام کردند و آن روز جشنی عظیم ترتیب نمودند چون عضد الدوله را اختیار شد چند کس از امرا و دیلم که آثار فتنه از ناصیه ایشان ظاهر بود باشارت
عم خود عماد الدوله بگرفت از آنجمله شخصی بود که او را شیرنجین میگفتند بعضی از خواص و اعیان ملک در باب استخلاص او کلمه چند معروض داشتند عماد الدوله گفت یک حکایت از وی با شما تقریر کنم بعد از آن
هر چه شما گوئید عمل نمایم آنگاه گفت در آن زمان که ما در خدمت نصر ابن احمد بودیم با جمعی قلیل از دیالمه زیاده بر ده هزار کس از خواص ما یک نفر نصر و بر رسم ملازم او بودند بغیر از لشکرهای اطراف من شیرنجین را دیدم که
کاردی تیز کرده در ساق موزه نهاده از وی پرسیدم که این چیست گفت میخواهم که این پسر را بکشم یعنی نصر را این سخن رعبی بر خاطر من مستولی شد و نخواستم که او پیش نصر باشد و از میان
جمع بیرون آمده و بهانه آنکه مرا با تو مهمیست او را بگوشه بردم و جمعی از دیالمه حاضر ساختم و با ایشان صورت حال در میان نهادم آن جماعت گفتند که اگر از وی مثل این حرکتی سر بزند در بلاد ترکستان
از ما زنده نگذارند بعد از آن عماد الدوله فرمود که اکنون شما چه میگوئید کسی که از وی این نوع تهور مشاهده کرده باشم توانم که او را پیش پسر برادر خود بگذارم شفعا خاموش شدند و شیرنجین در حبس بود تا وفات
یافت عماد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه ازین سرای سپنج و معدن عنا و رنج رحلت کرده او مردی حلیم و کریم و خردمند و عادل بود و مدت سلطنتش شانزده سال و نیم امتداد یافت و در زمان
دولت او رعایا مرفه و آسوده بودند ذکر حکومت رکن الدوله حسن بن بویه چون خبر وفات عماد الدوله مسموع رکن الدوله شد متوجه فارس شد و نخست باصطخر رفت تا زیارت برادر بجای
آورد آنگاه بشیراز رود و چون چشم رکن الدوله بر قبر عماد الدوله افتاد پای برهنه کرده نوحه کنان بر سر قبر برادر رفت و مجموع لشکریان با وی موافقت نمودند و آن موضع سه روز ماتم
کرده بعد از آن باستصواب امرا در شیراز نهاده مدت نه ماه در آنجا متوقف شده از اموال فارس مبلغی گرامند پیش معز الدوله ببغداد فرستاد و از اسلحه و ادوات حرب مقداری
سنگین بآن منضم گردانید و بعد از آن رکن الدوله عازم ولایت عراق و میان او و امرای سامانیان و توابع ایشان حروب دست داد و همچنین میان وشمگیر و رکن الدوله محاربات روی
نمود و شمه از آن حکایات در ضمن شرح قضایای سامانیه در قلم سلک بیان گشته است فی الجمله در اوان که وشمگیر با رکن الدوله منازعت می ورزید روزی اسپان خود را احتیاط میکرد
بنگی بوره در نظرش آمد فرمود که آنرا زین کردند و بر آن اسپ سوار شده بشکارگاه رفت و در شکارگاه خوکی زخمدار سینه خود برابر اسپ وشمگیر زده وشمگیر از اسپ بیفتاد و هلاک شد و آن سال سال نهم
بود و در آن سال چند پادشاه فوت شد معز الدوله ابن بویه در بغداد و حسن فیروزان در طبرستان و کافور اخشیدی در مصر و قیصر در روم و ابو علی ابن محمد الیاس که حکومت کرده بود در بخارا را
و سیف الدوله بن حمدان در دیار بکر و ابو تغلب ابن حمدان در شام و بعد از وفات وشمگیر رکن الدوله با پسرش بیستون احسان بیشمار کرد و ابراهیم را بمال و هم بلشکر مدد داد نقل است
که نوبتی وشمگیر بر سبیل استظهار تمام که بلشکر خود داشت نامه برکن الدوله نوشت مضمون آنکه من سپاهی در نهایت کثرت دارم همه جنگجوی پلنگ خوی مرتب و آماده گردانیده ام

عزم آن دارم که ولایت و مملکت از دست تو انتزاع نمایم و ترا خوار سازم بجدا که چون بر تو دست یابم آن کنم که هیچ دشمن بدشمن نکرده و کلمات فحش دران نامه مندرج گردانیده بود و چون آن مکتوب بمجلس رکن الدوله رسید اشاره بمنشی خود کرد که بخوان و منشی در نامه نگریست خاموش ایستاد چه اورا یارای آن نبود که آن سخنان را بر زبان گذراند رکن الدوله نامه را از دست منشی گرفته بخواند و در جواب نوشت که از لشکر بسیار پیش اندیشه منیست چه فتح و ظفر منوط و مربوط بعنایت حق اکبر است و اگر تو درباره من اندیشه فاسد میداری و الله که مراد در خاطر چنانست که اگر تو بدست من گرفتار شوی بجز اعزاز و اکرام از من مشاهده نکنی و درباره تو آنچه وظیفهٔ انسانیت و مروت باشد بتقدیم رسانم و در اندک فرصتی اثر نیت هر یک از ایشان صاحبش بظهور آمد و در محرم سنه ست و ستین و ثلثمائه اعراض نفسانی بر رکن الدوله استیلا یافته مریض گشت و سبب این آنکه در اواخر ایام حیات خویش شنید که پسرش عضد الدوله لشکر از فارس ببغداد برده است و پسر عم خویش عز الدوله بختیار بن معز الدوله را گرفته بنابر غضب بروی مستولی شد که مهموم گشته و دران مرض از ری باصفهان رفت و چون خبر غضب و مرض رکن الدوله بعضد الدوله رسید اندیشناک شد که مبادا که پدر بدین غضب از دنیا برود و از وی ناراضی باشد و بعد از تامل بابو الفتح ابن العمید که وزیر رکن الدوله بود پیغام داد که بنوعی کن که پدر مرا طلبد از آنکه بی طلب رفتن بخدمت او از ادب دور میدانم و ابو الفتح دران باب سعی نمود تا رکن الدوله او را طلبید و عضد الدوله پیش پدر باصفهان آمد و رکن الدوله باقی اولاد خود را نیز طلب کرده مجموع باصفهان حاضر گشتند و ابو الفتح ابن العمید طوی سنگین ترتیب داده رکن الدوله و فرزندان و اکابر و اشراف حاضر آمدند و فارس بخانه او تشریف حضور ارزانی داشتند و چون از طعام خوردن فارغ شدند رکن الدوله بدیشان التفات باحوال اولاد انداخته تمام ولایت فارس و کرمان و اهواز را با الوی بغداد بعضد الدوله داد و حکومت همدان و اعمال جبال و ری و طبرستان بفخر الدوله تفویض نمود و موید الدوله را بر اصفهان و اعمال آن والی گردانید و آن دو برادر را امر نمود که از فرمان عضد الدوله تجاوز نکنند و ایشان را باتفاق و ترک خلاف وصیت کرده و بعد از تمام این قضایا اعیان دیالمه یکدیگر را خلعتها پوشانیدند چنانچه رسم ایشانست و رکن الدوله در همان چند روز وفات یافت در بعضی تواریخ مسطور است که مدت حکومت او چهل و چهار سال بود و شانزده سال و نیم در ایام عماد الدوله و هفتده سال و نیم بعد از آن رکن الدوله پادشاهی نیکو سیرت صافی سریرت بود و عمل پسندیدی و سادات و علما و فضلا را تعظیم و احترام تمام نمودی **ذکر حکومت معز الدوله احمد بن بویه** در سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه عماد الدوله برادر خود معز الدوله را با شجاعان دیالمه بتسخیر ولایت کرمان نامزد فرمود و او نخست بسیرجان رفته آن ولایت را تحت تصرف آورد و درآن اوان ابراهیم سیمجور دواتی که محمد ابن الیاس را در کرمان محصور داشت چون آوازه توجه معز الدوله شنید دست از آن مهم باز داشته روی بخراسان نهاد و محمد ابن الیاس از بیم معز الدوله ولایت کرمان گذاشته بطرف سیستان رفت و معز الدوله را با علی بن کلویه و محمد بن الیاس که بعد از فوت توجه کرمان شده بود محاربات دست داد و بالاخره معز الدوله بر دشمنان غالب گشته چمن مملکت کرمان را از خار معارضان پاک ساخت و انگاه عزیمت اهواز نموده بعد از حروب متعدده که میان او و گماشتگان خلیفه واقع شد اهواز را مستخلص گردانید و در سنه اثنی و ثلاثین و ثلاث مائه معز الدوله لشکر سنگین از بلاد اهواز بواسط برد و توزون امیر الامرا و خلیفه از بغداد با سپاهی عظیم در برابر او آمد و دوازده روز متعاقب با یکدیگر جنگ کردند عاقبت توزون منهزم شد و معز الدوله چند فرسنگ از عقب او رفته باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین کرت دیگر بواسط لشکر کشیده مستکفی و توزون با لشکرهای عرب باستقبال او آمدند و معز الدوله صلاح در جنگ ندیده باز باهواز معاودت فرمود و در سنه اربع و ثلاثین بار دیگر متوجه واسط شد و از آنجا ببغداد رفت و پیش از وصول بدار السلام توزون مرده بود و ابن شیرزاد قائم مقام کرده بود و معز الدوله در حادی عشر جمادی الاول سنه مذکوره به باب الشماسیه بغداد فرود آمد ابن شیرزاد پنهان شد و روز دیگر معز الدوله بمجلس مکتفی درآمده با او بیعت کرد و خلیفه با معز الدوله میثاق بست و در آن روز احمد را معز الدوله و برادرانش علی و حسن را عماد الدوله و رکن الدوله خواندند و بر منابر و دنانیر القاب ایشان باین نوع منقوش و مضروب گشت و معز الدوله را در سرای مونس خادم فرود آوردند و لشکرش در سراهای اهل بغداد نزول کردند و بدین سبب اهالی دار السلام در محنت تمام افتادند و معز الدوله صاحب اختیار بغداد شده هر روز مبلغ پنجهزار درهم جهة خرج مکتفی تعیین کردند و در جمادی الآخر همین سال مکتفی را از خلافت خلع و عزل کرده مطیع را بجای او بنشاندند و هم در انیسال ناصر الدوله از موصل بحرب معز الدوله آمد و ابن شیرزاد متابعت او نموده ناصر الدوله بر نصف بغداد مستولی شد و پیوسته میان معز الدوله و او حرب قایم بود تا در محرم سنه خمس و ثلاثین با هم صلح کردند و ناصر الدوله بموصل رفته معز الدوله ببغداد اقامت نمود و در سنه ست و ثلاثین معز الدوله لشکر ببصره کشیده بر آن دیار مستولی شد و در سنه سبع و ثلاثین عنان عزیمت بجانب موصل منعطف گردانیده و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفت و معز الدوله در موصل ظلم بسیاری کرد چه میخواست که ماده معاش و انتعاش ناصر الدوله یکبار منقطع گرداند و درین اثنا از پیش رکن الدوله قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکر خراسان متوجه ری و جرجان شده اند باید که آن برادر در مصلحت اهمال و امهال جایز ندارد و بدین سبب معز الدوله با ناصر الدوله صلح کرده مقرر بر آنکه ناصر الدوله هر سال هشت بار هزار درهم از حاصل ممالک خویش بخزانه رساند و معز الدوله معاودت نموده ببغداد آمد و در سنه اربع و اربعین و ثلثمائه بمرض صعب گرفتار گشته چند روز از خانه بیرون نیامد و اراجیف در میان مردم پیدا شد و اهل دار السلام مضطرب گشت و بالضروره معز الدوله با وجع و الم تمام پای در رکاب آورده آن فتنه تسکین یافت و در سنه خمس و اربعین روزبهان دیلمی با برادرانش نسبت بمعز الدوله اظهار عصیان کردند و معز الدوله بعد از محاربات بر ایشان ظفر یافت و در اثنای این اوقات که معز الدوله بدفع روزبهان مشغول بود ناصر الدوله لشکری به بغداد فرستاده طمع و لایات آن بلده کرد و چون معز الدوله از آن مهم فراغت یافت بجانب موصل شتافت و ناصر الدوله بجانب نصیبین رفته معز الدوله بر موصل مستولی شد انگاه از عقب ناصر الدوله رفت تا آنزمان که ناصر الدوله بشام درآمد و معز الدوله مریض شده به بغداد بازگشت و فرمود تا بر درهای مسجد دار السلام کنند که لعن الله معاویة ابن ابی سفیان لعن الله من غصب فاطمه علیها السلام فدکا و لعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده صلی الله علیه و آله وسلم و من نفی اباذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و چون خلیفه محکوم حکم معز الدوله بود

را وصیت کرد که منع غیرت کنند و شوری در بغداد پیدا شد و بعضی این منقولات حک کرده و معزالدوله فرمود تا باز نقر کردند و این فتنه قائم بود تا وزیر محمد بن المهلبی مصلحت چنان دید که در عوض جز معاویه کسی را
نام نبرند بجای آن کلمات لعن الله الظالمین لآل رسول الله نوشتند که مراد الظالمین لآل رسول صلی الله علیه و آله و سلم و بصواب دید وزیر آن غوغا تسکین یافت و معزالدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمائه فوت شد و پسرش عزالدوله
بجای او نشست و معزالدوله بیست و یکسال در بغداد امیرالامرا بود و در آوان مرض تصدقات لاتعد و لاتحصی کرده ممالیک خود را آزاد فرمود

ذکر حکومت عضدالدولة ابن رکن الدولة

عضدالدوله ابوشجاع فناخسرو بن رکن الدوله حسن بن بویه در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه بحکم وصیت عمش عمادالدوله بر مسند حکومت فارس و کرمان نشست صاحب تاریخ توامی گوید که در مبداء سلطنت عضدالدوله
کنیزکی از کنیزان حرمش را بایکی از لشکریان نظری بود و هنگام فرصت در زمان مجال با یکدیگر ملاقات میکردند و آن لشکری روزی عزیمت شکار کرده در صحرا می پوید دید که روباهی بسوراخی رفت او آن
سوراخ را کاویدن گرفت تا روباه را بیرون آورد و دید آن زمین آنجا نیز و بانی رسید و از شکاف بزیر آمده خانه یافت و در آن خانه چند خم مملو از زر و جواهر دید مقداری از آنها را برگرفت و علامتی نصب کرده آن سوراخ محکم
ساخت و بشهر آمده بعد از آن در تعهد و نفقه کنیزک و تهیه حلی تقصیر نگذاشت و چون جاریه عوارف و اصطناعات لشکری را زیاده از قدر او دید همت بر آن گماشت که حقیقت حال باز داند و در زمانی که لشکری مست
بود کنیزک از وی پرسید که این همه مکنت ترا از کجا پیدا شده لشکری گفت ترا با این نوع سخنان چکار است اگر هزار چندین درباره تو صرف کنم هیچ نقصان در اموال من پدید نیاید و کنیزک این سخن بر تفتیش حریصتر
شده در غلیان مستی بار دیگر استعلام کرد لشکری صورت گنج یافتن را پیش معشوقه در میان نهاده کنیزک این معنی را موجب مزید تقرب بعضدالدوله دانسته پیش او رفت و معروض داشت که مرا در حرم تو گناهی کرده ام
که بآن سبب مستوجب کشتن گشته ام اگر پادشاه مرا انگشتر زینهار دهد بر گنجی دلالت کنم که خرج چندین سال او وفا کند عضدالدوله انگشتری زینهار بوی داد و کیفیت حال از اول تا آخر باز نمود عضدالدوله گفت از آن
شخص التماس کن که آن گنج را بتو نماید و چون راضی گردد مرا اعلام نمای کنیزک در محل مناسب با لشکری گفت که در این مدت آنچه مقصود و مطلب من بود مهیا داشته و هیچ آرزو در خاطر من نگذاشته و تمنائی
در دل من نمانده الا دیدن گنجی که یافته اکنون ملتمس آنست که موضع گنج بمن نمائی تا مدت العمر رهین منت تو باشم مرد لشکری ملتمس او مبذول داشته روزی مقرر کرد که با یکدیگر بسر گنج روند و کنیزک عضدالدوله
را بر آن حال مطلع ساخته عضدالدوله یک جوال کاغذ ریزه بوی داد که هنگام رفتن در راه میفشان چنانکه مرد لشکری نداند تا من بر اثر شما بیایم و کنیزک در آن موضع در روز معین با آن شخص متوجه موضع گنج
شده بموجب فرموده کاغذ ریزه می افشاند و میرفت و عضدالدوله با معدودی چند بر اثر ایشان میرفت تا موضع گنج رسید مرد لشکری چون عضدالدوله را دید بغایت پریشان و اندیشناک گردید عضدالدوله او را
ایمن گردانید و گفت یک حبه ازین زرها ترا است و این کنیزک نیز بتو خواهم داد آن شخص خرم گشته عضدالدوله آن گنج را بخزانه نقل کرده و عمارت رفیع در نجف بر سر تربت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام از آن وجه ساخت و هم مؤلف تاریخ توامی گوید که عضدالدوله را در ایام سلطنت خویش داعیه آن شد که چنانچه در زمان دولت ملوک عجم تحف و هدایا ملوک روم با ایشان میفرستادند
با او نیز ارسال دارند و چون این معنی میسر نبود و رسوخ یافت بازرگانی را که معتمد او بود طلبید و گفت بروم میباید رفت و چنین و چنان باید کرد و آنچه عضدالدوله با تاجر در میان نهاد از سیاق کلام بوضوح
خواهد پیوست فی الجمله عضدالدوله تاجر را با مال بسیار بدان ولایت فرستاد تاجر چون بروم رسید با ارکان دولت قیصر ملاقات کرده و تبرکات گذرانیده بوسیله ایشان پیش پادشاه رفت و تنسوقات
بدیع از جواهرات و غیر ذلک برسم پیشکش مصحوب خود کرده منظور نظر ملاطفت قیصر گشته چنان نمود که در سلک نصاری انتظام دارد و هر یک بدین قیصری رفت انواع تحف و هدایا گذرانید تا از جمله مقربان
و معتبران شد و بعد از چندگاه اظهار محبت اسلام و مسلمانان کرده و در سلک سعداء فرقه ناجیه انتظام یافت و چون مدتی بر این قضیه بگذشت معروض قیصر گردانید که [illegible]
عمارت دارد و من میخواهم که در آن موضع مسجدی سازم تا مسلمانان که بدینجا می آیند و در بعضی مستلزم اجر جزیل گردد قیصر رخصت داد و بازرگان بحفر آن موضع امر کرد تا خشت و سنگ اساس مسجد استحکام دهد و در آن حین
کندن زمین صندوقی مقفل یافتند از اوایل کهنه و زنگ خورده و آنرا پیش بازرگان بردند بعد از آن صندوق مقفل بمجلس قیصر رسانیدند قیصر فرمود تا قفل از آنجا برگرفتند و در آنجا طوماری دیدند از کاغذهای قدیم که اثر تعفن گشته
و شکست بدان راه یافته بود پادشاه و ارکان دولت گمان بردند که گنج نامه ایست چون بران نظر کردند سطری چند دیدند مضمون سطور آنکه در فلان تاریخ موافق جلوس عضدالدوله بر تخت سلطنت شیراز
پادشاهی پیدا شود موصوف بصفات چنان و چنین و اسم و لقب او آن و این و همچنانکه اسکندر ربع مسکون بگرفت تا زیر معموره عالم در تحت تصرف آورد و هر پادشاه که از اطاعت او سر بپیچد باج و خراج
بوی ندهد از صدمات لشکر او ایمن نگردد و هر که بر مقام تمرد و عصیان آید بخسران و خذلان مبتلا شود قیصر و ارکان دولت از این صورت عظیم متعجب شدند و قیصر بازرگان را طلب داشته پرسید که بولایت فارس
رسیده و حاکم آن مملکت را دیده گفت آری فرمود که صفات آن پادشاه و حلیه او چگونه است و اسم و لقب وی چیست بازرگان چنانچه واقع بود همه را تقریر کرد و قیصر تعجب نمود تا آنجا که در طومار ثبت بود
موافق یافت قیصر فرمود که ترا با او آشنائی و معرفتی هست گفت بلی چند نوبت تبرکات پیش او گذرانیده و مرا میشناسد قیصر گفت میخواهم که بار دیگر با تحف و هدایا بیکران پیش او فرستم و با او طریق محبت و
مودت مسلوک دارم و داعیه چنانست که رسول من در رفاقت تو متوجه آنصوب گردد بازرگان را نیز مطلوب همین بود و چون تاجر و رسول قیصر بحدود شیراز رسیدند تاجر شخصی پیش عضدالدوله فرستاده از وصول
ایشان اعلام داد و عضدالدوله ببازرگان پیغام فرستاد که من باسم شکار از شهر بیرون می آیم مقرر آنکه شب هنگام در سر بند ملاقات واقع شود و در وقت نماز شام از یکطرف عضدالدوله و از یکجانب رسول قیصر و
بازرگان بسر بند رسیدند و نزول فرمودند و چون عضدالدوله با ایلچی در تکلم آمد آواز وزغ که آنرا بمسکل غوک نیز گویند بلند شد عضدالدوله اظهار ملال کرده با یکی از ملازمان گفت که برو و با در غوکان بگوی که
امشب حکم پادشاه چنان است که زبان در کام کشیده خاموش باشید و بنابر مواضعه آن شخص مقداری [illegible] دارد که چون او را در آب ریزند وزغ بانگ نکند در آن رود و برکت

وآنچه عضد الدوله تلقین کرده بود به آواز بلند گفت و وزر عمان خاموش شده ایلچی متعجب گشت این عجب پادشاهی عظیم الشان است که حیوانات در تقریر او حکم او تجاوز نمیتوانند نمود و فرمان او مانند
که بهر بد و بکر روانست و چون رسول مقضی الوطر بروم بازگشته کیفیت مجلس را بقیصر رسانید قیصر جزم کرد که آنچه در طومار از حال عضد الدوله نوشته اند مطابق واقعست لاجرم در ازدیاد محبت و مودت کوشیده پیوسته
غرایب و نفایس میفرستاد و در سنه ثمان و ثلاثین و ثلثمائه عضد الدوله بر سریر سلطنت نشسته او را هیچ منازعی نبود زیرا که ولایت اصفهان و آن نواحی را پدرش رکن الدوله داشت و مملکت اهواز و خوزستان و
بغداد در تحت تصرف عمش معز الدوله بود و محمد بن الیاس والی کرمان خدمات پسندیده نسبت بدیالمه بجای می آورد و در سنه سبع و خمسین عضد الدوله پسر خود ابوالفوارس را بحکومت کرمان فرستاد و سبب آن
قضیه آن بود که چون ایالت کرمان بالیسع ابن محمد اسمعیل متعلق شد او از سیرجان لشکری بحدود ولایت عضد الدوله فرستاد عضد الدوله در غضب رفته آن مملکت را از الیسع انتزاع نمود و هم در آن اوان
ملک عمان در تحت تصرف عضد الدوله آمد و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه عضد الدوله لشکر ببغداد کشید

ذکر رفتن عضد الدوله بجانب دار السلام بغداد و بیان بعضی وقایع که بعد از فوت معز الدوله دست داد

و معز الدوله در حین وفات با پسر خویش عز الدوله بختیار گفت که اگر میخواهی که دولت تو پایدار باشد از فرمان عم خود رکن الدوله تجاوز جایز نداری و در هر امری که سانح گردد با او
مشورت کنی دیگر آنکه عضد الدوله را بر خویش تقدیم نمائی و در تعظیم و تکریم او نهایت جهد مبذول داری که او از تو بزرگتر است و بامور ملک داناتر دیگر آنکه وزارت بابوالفضل عباس ابن الحسین و ابوالفرج محمد عباس
تفویض نمائی که این دو کس در کفایت منفردند و در امانت متفرد دیگر آنکه لشکریان ترک و دیلم را بعواطف پادشاهانه مخصوص گردانی و پیوسته در ایام سبکتکین حاجب سعی فرمائی عز الدوله هیچیک از این وصایا
عمل ننموده بلهو و لعب مشغول گشت و با زنان و مسخرگان و مغنیان مجالست و مصاحبت آغاز نهاده و سبکتکین از بختیار متوحش شده ترک ملازمت او کرده معاتبت منجر بجائی رسید که سبکتکین عصیان
آشکارا کرده ترکان جانب سبکتگین و دیالمه طرف بختیار اختیار کردند و میان هر دو گروه منازعت بتطویل انجامید ایراد آن بسبیل تفصیل موجب ملالت و شامت میشود و چون سبکتگین فوت
شد اتراک البتگین را بر خود حاکم کرده در حدود واسط قریب بلشکرگاه بختیار معسکر ساخته مدت پنجاه روز با یکدیگر حرب کردند و در اکثر اوقات ظفر ترکان را بود و در آن ایام هر روز فرستاده بخدمت
عضد الدوله میرسید و پیغام میرسانید که در حرکت و نهضت بجانب عراق عرب مسارعت باید کرد و چون عضد الدوله خبر استیلای ترکان را شنید با لشکرهای فارس روان شد و در واسط بعز الدوله بختیار
پیوست و ترکان در برابر او آمده حرب صعب کردند اما منهزم شده تا در بغداد در هیچ مکان قرار نگرفتند و عضد الدوله ایشان را تعاقب نموده بر جانب شرقی بغداد فرود آمد و بختیار را
فرمود تا بر طرف غربی نزول کرده و اتراک چند روز جنگها کردند و پیش نبردند و آخر الامر عاجز شده در رکاب طایع خلیفه بجانب تکریت رفتند و عضد الدوله بغداد را گرفته بطلب خلیفه فرستاد و طایع
از اتراک جدا شده بدار السلام آمد و عضد الدوله از برای خلیفه فرش و اوانی روان کرده مراسم تجمیل و تعظیم بجای آورد و بعد از آن عضد الدوله بختیار و برادرانش را بگرفت و رکن الدوله این خبر شنید
خود را از تخت بینداخت و اضطراب عظیم نمود و عزم آن کرد که ببغداد رود و عضد الدوله بجهت استرضای خاطر پدر بختیار را گذاشته از سر مملکت درگذشت و از بغداد مراجعت نمود و بعد از فوت رکن الدوله
عضد الدوله لشکرها جمع آورده بجانب عراق عرب نهضت فرمود و چون بخوزستان رسید در آنجا عز الدوله بختیار را با او ملاقات افتاد و در روز جنگ طایفه از لشکر بختیار بموکب عضد الدوله پیوستند
بدین سبب بختیار روی از معرکه برتافت و چون بنواحی موصل رسید ابو تغلب با بیست هزار کس باو پیوست و این خبر بعضد الدوله رسیده بدان طرف توجه نمود و در حدود تکریت بیکدیگر ملاقات کرده نایره حرب اشتعال یافته و
ابو تغلب گریخته بختیار را دستگیر کردند و چون او را پیش عضد الدوله بردند فرمود که فی الحال گردنش زدند عمر او سی و شش سال بود و مدت حکومتش یازده سال و کسری و عضد الدوله در موصل رحل اقامت انداخته
گفت این مملکت مرا از عراق عجم بهتر است و لشکرها را پراگنده ساخت و دیار بکر و اکثر قلاع آن نواحی را مسخر و مفتوح گردانید و دیار بنی مضر و قلاع ایشان را نیز بگشاد و سعد الدوله ابن سیف الدوله حمدانی
که صاحب حلب بود اظهار اطاعت نمود و در سنه ثمان و ستین و ثلثمائه عضد الدوله پرتو التفات بر خرابهای بغداد انداخته مساجد را بحال عمارت آورده و امامان و موذنان را وظایف تعیین فرمود و ایتام
و فقرا و ضعفا را طلبیده هر یک را مشاهره مقرر کرده و بازارها را آبادان گردانید و اصحاب املاک خراب را الزام فرمود تا آنها را عمارت کنند و هر جا نهری باید بود جاری ساخت و اخراجات که در آن مدت
از حجاج میستاندند برانداخت و از بغداد تا مکه هر جا که چاهی انباشته شده بود بحال اول آورد و ابرای مجاوران مکه و مدینه و مشهد حضرت امام المتقین علی امیر المومنین و امیر المومنین حسین علیهما الصلوات و السلام صدقات فرستاد و جهت
فقها و محدثان و متکلمان و مفسران و نحات و شعرا و اطبا و حساب و مهندسین مرسومات تعیین نموده و وزیر خویش نصر بن هرون نصرانی را اجازت داد که بیع و کلیسای ترسایان را عمارت کنند و از اموال خود جهت فقرای
آن طایفه نیز رعایت فرمود و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بیمارستان جانب غربی بغداد تمام کرده و هر چه ما یحتاج الیه بود از طبیب و دارو و اشربه مهیا گردانید و در سنه اثنی و سبعین مرض صرع بر عضد الدوله استیلا
یافته او ضعیف و زار شده و در هشتم شوال سنه مذکوره وفات یافت و او را بنجف بموجب وصیتی که فرموده بود دفن کردند حکومت او سی و چهار سال بود و چهل و هفت سال عمر او و در آن روز که بهلاک میشد بر زبانش این کلمه جاری
گشت ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه طایع خلیفه در مجلس تعزیت او حاضر گشت نقاوه و خلاصه سلاطین دیلم بود و در ذکر مآثر و مناقب او مجلدات پرداخته اند از آنجمله صابی کتاب تاجی در اخبار آل بویه بنام او نوشته
است و در زمان عضد الدوله رعایا در مهاد امن و امان آسوده بودند و در ایام حکومت خویش برکه ساخت که آن را هفت پایه بود که اگر از هر پایه هر روز هزار کس آب می خوردند تا یک سال
کفایت میکرد و دیگر بندیست که بر آب کر بسته است نزدیک شیراز میگذرد که به بند امیر معروفست و آن عمارتیست که در عالم مثل آن نشان نمی دهند و در وصف آن عمارت همین بس
است که آبی بدان عظمت را بند کرده و بر بالای آن رهگذر خلایق ساخته چنانچه لشکرها و کاروانها بر آن می گذرند و در شیراز دار الشفا ساخته که زبان از تعریف

از قلیل و تصنیف او قاموس است اما در آخر عمر به عجمی چند احداثات کرده مثل آنکه در مساحت زمینها چیزی افزود و برانچه در مبیع دواب می‌ستاندند اضافه فرمود و محل ثلج مخصوص بدیوان اعلی ساخت چنانکه کماشتگان او ثلج از کوه می آوردند و بفقاعیان بنرخ میدادند **ذکر حکومت مؤید الدوله بن رکن الدوله** سابقاً مذکور شد که رکن الدوله ممالک خویش را برادران آخرت عضد الدوله و مؤید الدوله و فخر الدوله قسمت فرموده تا رکن الدوله حیات بود پسران تعرض بملک یکدیگر نمیکردند و چون او فوت شد مؤید الدوله برخصت عضد الدوله در مملکتی که بدو باز داده بود دخل نکرده قاصدی پیش او فرستاده پیغام داد که اختیار ملک و مال مفوض برای آن کعبه آمال است عضد الدوله را این معنی موافق مزاج افتاده در ازدیاد مرتبه او کوشید و فخر الدوله بعد از مرگ رکن الدوله از برادر بزرگتر حسابی برنگرفت و بی مشورت او مستقل در حکومت شد و بدین سبب عضد الدوله از فخر الدوله رنجیده در صدد گوشمال او آمد مؤید الدوله باستصواب عضد الدوله با فخر الدوله مناقشت و منازعت ورزیده فخر الدوله بجرجان رفت و از آنجا متوجه خراسان شد و از خوف ابی منصور سپهدار بوده با مؤید الدوله حرب کرده شکست یافت چنانچه شمه ازین وقایع در ذکر سامانیان گذشت و مؤید الدوله حکومتی بکام دل میکرد تا در سنه ثلاث و سبعین و ثلثمائه وفات یافت و خبر مرگ او در بغداد بصمصام الدوله برادرزاده اش رسیده مراسم تعزیت بجای آورده و طائع خلیفه بمجلس عزا حاضر شد و بعد از رحلت مؤید الدوله ارکان دولت او با یکدیگر مشورت کردند که سلطنت را بکدام یک از آل بویه تفویض کنند صاحب کافی اسمعیل بن عباد گفت فخر الدوله را از خراسان باید طلب داشت که بهتر و مهتر ملوک دیلم است دیگر آنکه این بلاد قبل از مؤید الدوله موجب جمعیت بدو تعلق داشته و چون آمرا برین قرار یافت خسرو فیروز بن رکن الدوله که برادر خرد فخر الدوله بود بنیابت او مقرر کردند و مسرعان بنیشابور فرستاده حقیقت را بدو اعلام نمودند فخر الدوله در رمضان سال مذکور بر جناح استعجال متوجه گشت و مملکت موروثی زیر تصرف خود آورد و صاحب عباد بوزارت او قیام نموده صاحب اختیار ممالک شد **ذکر حکومت فخر الدوله ابن رکن الدوله ابن بویه** چون فخر الدوله بحکومت بنشست صمصام الدوله بن عضد الدوله جهت او از بغداد خلعت خلیفه فرستاد و میان ایشان پیوسته بساط محبت ممهد بود در شهور سنه اربع و سبعین و ثلثمائه ابو الحسین ابن عضد الدوله در اهواز خطبه و سکه بنام فخر الدوله کرد و در سنه خمس و سبعین شرف الدوله از فارس قصد اهواز کرد و ابو الحسین از برادر گریخته بفخر الدوله پیوست و او برادرزاده خود را تربیت فرموده باصفهان فرستاد و بعد از چندگاه ابو الحسین اظهار مخالفت فخر الدوله و متابعت شرف الدوله کرد و لشکر اصفهان او را گرفته پیش فخر الدوله فرستادند و فخر الدوله او را حبس نمود تا مرض فوت فخر الدوله او محبوس بود و در آن زمان بموجب فرمان عم خود از آن اندوه و غم رهائی یافت و در سنه سبع و ثلاثین و ثلثمائه فخر الدوله صاحب کافی اسمعیل ابن عباد را بضبط اموال طبرستان فرستاده صاحب آن ولایت را بنیکو ضبط فرموده در دفع متغلبه مساعی مشکوره بجای آورد و چند قلعه را مفتوح ساخت و هم در این سال معاودت نمود و در سنه ثمان و سبعین صاحب عباد امر نمود که در جرجان چند سکه زدند هر سکه بوزن هزار مثقال طلا که اگر یکی از آنها بدست مفلسی افتادی بی نیاز شدی و بر یکجانب آن هفت بیت نقش کرده بود مطلع آن ابیات اینست

و احمر یحکی الشمس شکلاً و صورة ٭ فاوصافه مشتقة من صفاتها ٭

و بر جانب دیگر سوره اخلاص و لقب فخر الدوله و لفظ جرجان ثبت بود و در سنه تسع و سبعین و ثلثمائه فخر الدوله عزیمت عراق عرب تصمیم داد سببش آنکه چون شرف الدوله بن عضد الدوله فوت شد و پسر دیگرش بهاء الدوله بجای او نشست هوس تسخیر بغداد بر ضمیر صاحب عباد استیلا یافته فخر الدوله را تحریض و ترغیب نمود که بدانجا لشکر باید کشید و فخر الدوله سپاهی انبوه جمع آورده بهمدان رفت و از کردستان بدر بن حسنویه بدو پیوست و بر آن مقرر شد که اسمعیل ابن عباد و بدر بن حسنویه از جاده بغداد روند و فخر الدوله از کردستان در حرکت آید و چون بهاء الدوله بن عضد الدوله خبر توجه فخر الدوله شنید لشکر را جمع کرده باستقبال او شتافت و هر دو سپاه در اهواز بیکدیگر رسیده در برابر هم فرود آمدند و حسب الاتفاق در آن سال آب اهواز طغیان کرده بعسکر فخر الدوله رسید و لشکریانش تصور مکیدتی کرده بیکبار منهزم شدند و فخر الدوله ازین جهت دلتنگ شده بصاحب عباد مکتوبی نوشت که تدبیر این واقعه چیست صاحب جواب داد که مال بذل باید کرد و من ضامنم که هر چه امروز خرج شود دو سال دیگر مضاعف آن حاصل کنم و فخر الدوله را صعب نمود که مال بکسی دهد که بی اشتمال سیف و سنان بمرور ایام روی گردان باشد و بعد از آن فخر الدوله بری آمده از آنجا بهمدان رفت و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه صاحب عباد وفات یافت و صاحب کافی در فضل و هنر و کفایت وحید عصر و یگانه روزگار بود و در رای و تدبیر سرآمد وزرا بود و کفایت آثار و وقایع در رسائل او در میان ارباب فضائل مشهور و مذکور است و مقدار از نفائس کتب که او جمع کرده هیچ وزیر بلکه هیچ پادشاه جمع نکرده بود نقلست که در سفری از سفرها چهارصد شتر کتب او میکشید گویند که چون صاحب عباد بیمار شد فخر الدوله بعیادت او رفت صاحب با او گفت که من در ایام دولت بقدر وسع و امکان در رواج دولت این خاندان کوشیدم و نام پادشاه بنیکی در اقطار عالم انتشار یافت اکنون بنده را توقع آنست که اگر پادشاه بر سبیل سابق سلوک فرماید برکات آن بروزگار همایون باز گردد و بنده را در آن نامی منسوب باشد و بنده راضی است که حال الامر بر این باشد و پادشاه بنام نیکو اشتهار یابد اما اگر خلاف آن ظاهر شود چون آفتاب بر عالمیان روشن گردد که این قاعده پسندیده ساخته و پرداخته من بود و مضمون دولت ملک را زیان دارد و ارباب ظلم را مستولی شود امید دارم که ملک قول اهل اغراض و مردم مفتن قبول نکند و عنان اختیار از صوب صواب منحرف نگرداند فخر الدوله گفت چنین کنم اما بوعده وفا ننمود و چون نعش صاحب عباد را بدروازه آوردند از غایت جلالی که داشت اعیان دیلم پیش تابوت او زمین بوس کردند آنگاه نعش را از سقف بیاویختند و بعد از آن باصفهان بردند و در آن سرزمین جسد او را بخاک کردند و مدت هیجده سال امر خطیر وزارت کما یجب و ینبغی اشتغال نموده بود و فخر الدوله بعد از مرگ صاحب عباد خزائن او را صرف نموده فرزندانش را محروم ساخت و متعلقان و منتسبان او را مصادرت کرده اموال فراوان حاصل کرد و صاحب عباد با قاضی عبد الجبار که در فروع بمذهب شافعی عمل می نمود و در اصول راس و رئیس معتزله بود محبتی مفرط داشت و همیشه بقدر وسع و امکان او را رعایت می نمود و چون صاحب وفات یافت قاضی گفت من او را از اهل رحمت نمیدانم پرسیدند که چرا جواب داد که توبه او معلوم نیست آنچه عبد الجبار را مردم به بیوفائی منسوب داشتند و فخر الدوله قاضی را مصادره کرده سه هزار درهم از وی بستد تاریخ گزیده گوید که با آنکه مذهب قاضی عبد الجبار این بود که هر کس از جهت دانگی بستاند مخلد در دوزخ بماند معهذا سبیل رشوت از مردم گرفته بود در دار

مصادرت قاضی از قضا معزول شد و در شهور سنه سبع و ثمانین و ثلثمائة روزی در قلعه طبرک فخر الدوله را کباب گوشت گاو هوس شد و فرمود تا گاوی در حضور او کشتند و از گوشت آن گاو کباب فراوان کردند تا بخورد و از عقب کباب چند خوشه انگور بکار برد و درد عظیم بر معده خود مشاهده کرد و استیلا یافت مضمون اینمثل بوضوح پیوست که صد جان فدای شکم و در حال وفات او کلید خزاین در پیش پسرش مجد الدوله بود چنانچه کفن حلیه بدست نشد و از جهت شورش و شغب دیالمه بشهر رفتن متعذر بود از قیم جامه کفن خریدند و از هیجان آشوب لشکریان دیلم فخر الدوله چندان در خانه بماند که بوی گرفت گویند که نقد و جنس بیرون از شماره در خزانه او یافتند و از جمله رخوت سه هزار خروار جامه بریده نادوخته بود و باقی برین قیاس باید کرد ذکر حکومت شرف الدوله ابی الفوارس شیرزیل ابن عضد الدوله شیرزیل ابن عضد الدوله در وقت وفات پدر در کرمان بود چون خبر این مصیبت باو رسید بتعجیل تمام متوجه فارس گشت و آن دیار را بحیطه تصرف آورده نصر بن هرون نصرانی که وزیر پدرش بود بکشت زیرا که بجهتی ازو کینه در خاطر داشت و جمعی را که عضد الدوله محبوس گردانیده بود اطلاق فرموده و مخالفت برادر خود صمصام الدوله اظهار کرده خطبه بنام خویش خواند و اموال و خزاین متفرق ساخته لشکری عظیم جمع آورد و صمصام الدوله از بغداد ابو الحسن حاجب را با سپاه سنگین بدفع او نامزد فرمود و شرف الدوله نیز یکی از اعیان امرای خود با طایفه از دلیران در برابر ایشان فرستاد و هر دو سپاه بیکدیگر حرب کردند و لشکر صمصام الدوله منهزم شده ابو الحسن حاجب اسیر و دستگیر شد و درین اثنا شرف الدوله رسولی پیش قرامطه فرستاد و چون رسول بازگشت بعرض شرف الدوله رسانید که قرامطه از اخلاق پادشاه پرسیدند من بیان آن چنین گفتم ایشان گفتند از این نیست حاصل که در یکسال سه وزیر عزل کرده و کسی دیگر بوزارت منصوب ساخت و شرف الدوله تا آخر عمر دیگر ترک عزل برصفحه حال هیچ وزیر نکشید و در اوایل سنه خمس و سبعین و ثلثمائة شرف الدوله لشکر از اهواز کشید بهانه آنکه برادرم صمصام الدوله برادر دیگرم ابو نصر بهاء الدوله را گرفته محبوس گردانیده و صمصام الدوله متوهم گشته طالب صلح شد و شرف الدوله از اهواز به بصره رفته آن ولایت را بگرفت و صمصام الدوله بهاء الدوله را از حبس بیرون آورده پیش شرف الدوله فرستاد و مصالحه بر آن مقرر شد که شرف الدوله امیر الامرا باشد و در ولایت عراق نام شرف الدوله بر اسم صمصام الدوله در خطبه تقدیم یابد و در خلال این احوال چون شرف الدوله دانست که بعضی از اعیان و اشراف عراق عرب میل باو دارند از صلح پشیمان شد و لشکر به بغداد کشید و صمصام الدوله با اصحاب تجربه مشورت فرموده هر کس سخنی گفت و او از مجموع اعراض کرده با تنی چند از خواص در زورق نشسته پیش شرف الدوله رفت و شرف الدوله تعظیم و تکریم بجای آورده چون صمصام الدوله از مجلس بیرون آمد شرف الدوله او را بگرفت و قید او فرمانداد و بر بغداد مستولی گشت حکومت صمصام الدوله بنهایت کار و مآل حال او عنقریب بسمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و شرف الدوله در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائة بیمار شد و چون اصحاب از حیاتش نومید گشتند گفتند شاهزاده ابو علی ملک الکنون در فارس است تا صحت یافتن پادشاه که بجای او نشیند گفت من بحال خود مشغولم شما دانید ایشان گفتند اگر رای اعلی اقتضا ببیند ابو نصر بهاء الدوله قائم مقام او باشد تا فتنه حادث نشود و شرف الدوله همان جواب گفت و بالجمله شرف الدوله چون وفات یافت بهاء الدوله بجای او نشست و طایع خلیفه بمجلس او حاضر گشت و چون بدار الخلافه مراجعت نمود خلعت سلطانی از برای بهاء الدوله فرستاد ذکر حکومت صمصام الدوله بن عضد الدوله صمصام الدوله ابو کالنجار مرزبان بن عضد الدوله بعد از وفات پدر در بغداد بجای او نشست و برادر خود ابو الحسین احمد و ابو طاهر فیروز شاه را خلعت داده بجانب فارس گسیل کرد و با ایشان گفت در حرکت مسارعت نمائید و جهد کنید که پیش از وصول شرف الدوله شیراز را متصرف شوید و چون ایشان بارجان رسیدند شنیدند که شرف الدوله مسابقت نموده بر آن دیار استیلا یافته است لاجرم باهواز بازگشتند و در سنه خمس و سبعین و ثلثمائة اسفار بن شیرویه که یکی از امرای دیلم بود از صمصام الدوله مستشعر شده با برادرش بهاء الدوله بن عضد الدوله بیعت کرد و طایفه از لشکریان متابعت او نمودند و صمصام الدوله عاجز شده از مادر که یکی از لشکرکشان دیالمه بود و بوفور مهابت امتیاز داشت استمداد نمود و ملتمس را اجابت کرد و او را منهزم ساخت و ابو نصر بهاء الدوله را گرفته پیش مادرش آورد و صمصام الدوله بحبس بهاء الدوله فرمان داد و صمصام الدوله قریب یکچهار سال امارت بغداد کرده عاقبت بدست برادر خود شرف الدوله گرفتار گشت جمعی از امرا با شرف الدوله گفتند که او را اثار باید داد یا باید کشت شرف الدوله هیچیک ازین دو قول را عمل ننمود و بنا بر مصلحت ملکی او را بشیراز فرستاد و فرمود تا یکی از قلاع آنجا محبوس نگاهدارند و چون شرف الدوله مریض گشت باغوای بعضی از ارکان دولت مجد الدین فراش بشیراز بقلعه فارس فرستاد تا صمصام الدوله را میل کشید و چون خبر فوت شرف الدوله در آن دیار انتشار یافت مستحفظان قلعه صمصام الدوله را از حبس بیرون آوردند و لشکری عظیم در ظل رایت او مجتمع گشتند و بهاء الدوله این خبر شنیده با لشکرها متوجه صمصام الدوله گشت و بعد از محاربات میان ایشان صلح اتفاق افتاد مشروط بآنکه بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و خوزستان و عراق عرب متعلق ببهاء الدوله و بهاء الدوله به بغداد مراجعت نموده در تسکین فتنه که بهنگام غیبت او از عیاران در آن دیار صادر شده بود سعی و اهتمام فرمود و اهل فساد را از میان برداشت و در سنه ثمانین و ثلثمائة اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی که در قلعه از قلاع فارس محبوس بودند با هتمام مستحفظان قلعه خلاص یافتند و بر قلعه که محبوس بودند مستولی گشتند و جمعی از دیالمه بخدمت ایشان شتافتند و صمصام الدوله از این حکایت آگاه شده ابو علی استاد هرمز را بجنگ ایشان فرستاد و ابو علی آن جماعت را محاصره کرده و اولاد عز الدوله که شش نفر بودند عاجز شده امان طلبیدند و ابو علی ایشان را با امان از قلعه بیرون آورده پیش صمصام الدوله فرستاد و صمصام الدوله دو نفر از اولاد بختیار را کشته چهار تن دیگر را محبوس ساخت و بعد ازین قضیه اساس صلح میان بهاء الدوله و صمصام الدوله منهدم گشته صمصام الدوله ابو علی استاد هرمز را که سرداری صاحب وجود با تدبیر بود بدفع فتنه بهاء الدوله نامزد فرمود و میان ابو علی و لشکر بهاء الدوله محاربات روی نمود و بر جمیع معارک ابو علی فایق می آمد و عاقبت بهاء الدوله بنفس خویش متوجه ابو علی گشت و چند نوبت با یکدیگر حرب کردند و در جمیع الحروب ابو علی فایق و نسیم نصرت بر پرچم رایت او میوزید و چون قریب بآن شد که بیکبارگی بهاء الدوله مستاصل گردد خبر قتل صمصام الدوله در لشکر ابو علی انتشار یافت سبب آنکه چون لشکر خود عرض کرد

و هر کس که در صحت نسب او بدیلم شبهه بود نام او از دفتر حک مینمودند و بعضی از لشکریان چون بعلوفه نرسیدند متفرق شدند و مستحفظان اولاد بختیار را از فریفته ایشان را از بند بیرون آوردند و جمعی کثیر از اراذل و اوباش
بخدمت ایشان پیوسته و چون جمهور لشکر صمصام الدوله بمحاربهٔ بهاء الدوله رفته بود او بالضروره خواست که در قلعه از قلاع فارس متحصن شود کوتوال صمصام الدوله را راه نداد و او با سیصد مرد مفلوک
بدودمان که موضعیست در دو فرسنگی شیراز رسید طاهر نام مهتر آن موضع او را گرفته پیش ابونصر بن بختیار برد ابونصر صمصام الدوله را در ذیحجه سال مذکور بقتل رسانید مدت حکومت او در فارس نه سال و هشت ماه
بود صمصام الدوله حلم و کرمی بی نهایت داشت و بعد از قتل صمصام الدوله مادرش را نیز کشتند و مادر و پسر را در دو کنجه که بر در سرای امارت بود دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس آمد ایشان را از قبر بیرون
آورده در تربت آل بویه دفن کردند ذکر حکومت بهاء الدوله ابونصر بن عضد الدوله بعد از وفات شرف الدوله امارت بغداد بر بهاء الدوله قرار گرفت و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه بهاء الدوله طایع
عباسی را از خلافت خلع کرد و سببش آنکه لشکریان از بهاء الدوله مرسومات طلبیدند و نقدی در خزانه موجود نبود و بهاء الدوله وزیر خود را مصادره کرد و از وی چندان چیزی حاصل نشد که مرسومات سپاه وفا کند ابن معلم که
در زمان دولت بهاء الدوله صاحب اختیار بود با وی گفت که طایع خلیفه مال فراوان دارد او را بگیر و اموال وی را بر لشکریان قسمت نمای و دیگری را بر جای او بر مسند خلافت بنشان و این صورت در نظر بهاء الدوله سهل و آسان
نمود و بهاء الدوله طایع را از خلافت خلع کرده با امیر القادر بیعت کرده بعد از آن ابن معلم را بواسطه آنکه با مردم حسن معاشرت نداشت بگرفت و لشکریان بنابر آنکه از ابن معلم آزرده خاطر بودند او را طلب
داشتند و هرچند بهاء الدوله با ایشان گفت که از سر او بگذرند قبول نکردند و بناچار بهاء الدوله ابن معلم را با ایشان تسلیم نمود و لشکریان دو نوبت او را زهر دادند کارگر نشد عاقبت حلقش را چندان بفشردند
که دیگر نفس نزد و در ایام حکومت بهاء الدوله چون پسران بختیار صمصام الدوله را کشته مکتوبی بابوعلی هرمز فرستادند مبنی از آنکه اعتقاد و اعتماد ما بر تست وظیفه آنکه بیعت ما از سپاه بستانی و در دفع بهاء الدوله سعی بلیغ
نمایی و ابوعلی چون از ابنای بختیار توهمی داشت چه قتل دو پسر بختیار را که صمصام الدوله کشته بود باشاره او میدانستند لاجرم از خدمت ایشان اعراض کرده رسولی پیش بهاء الدوله فرستاده از برای
خود و دیالمه امان خواست و بهاء الدوله ممنون گشته ابوعلی و سایر امرا را امان داده و با ایشان پیغام فرستاد که شما را گناهی نیست چه صمصام الدوله که برادر من و ولی نعمت شما بود شما را بمحاربهٔ من فرستاد
اکنون طلب خون او بر همه واجبست و دیلمیان از بهاء الدوله ایمن گشته سر بر خط فرمان او نهادند و طایفهٔ از اعیان ایشان پیش بهاء الدوله رفته بنیان پیمان را بایمان مشید گردانیدند و خبر بجمعی از دیالمه
که در شهر سوس بودند فرستادند که با امیر بهاء الدوله صلح کردیم شما نیز از شهر بیرون آئید ایشان گفتند که چون ملک قدم رنجه فرماید ما شرف پابوس حاصل کنیم چون روز دیگر بهاء الدوله با سپاه خود بظاهر سوس
رسید دیالمه از شهر بیرون آمده حربی سخت آغاز کردند و بهاء الدوله دلتنگ شده دیلمیان سلاحها بینداختند و گفتند که عادت دیالمه چنین است که بعد از صلح جنگی سخت کنند تا مردم حمل بر عجز نکنند و چون
در اهواز بهاء الدوله را منازعی نماند ابوعلی استاد هرمز را بتسخیر فارس نامزد فرمود و ابوعلی بدان جانب رفته آن ولایت را از دست پسران عزالدوله بختیار انتزاع نمود و خبر این فتح چون بسمع بهاء الدوله رسید متوجه
شیراز شد و چون بر سریر فارس متمکن گشت فرمان داد تا مردم قریهٔ دودمان را بجریمه آنکه صمصام الدوله را بپسران بختیار سپرده بودند بکشتند و آتش در آن قریه زده و دود از دودمان ایشان بر آوردند و در
اثنا ابونصر بن عزالدوله بختیار که از ابوعلی ابن استاد هرمز گریخته بمیان دیلم رفته بود با جمعی از آن طایفه روی بکرمان نهاد و ابوجعفر با او جنگ کرده منهزم گشت و پیاده بسیرجان برد و ابونصر بجانب جیرفت
رفته عمال و داروغگان بگرمسیرات کرمان فرستاد و تمام آن نواحی بطاعت او در آمدند و چون بهاء الدوله بر کیفیت این حادثه اطلاع یافت موفق ابن اسمعیل را با سپاه بدفع این واقعه نامزد کرد و موفق لشکر
بجیرفت کشید و ابونصر بن بختیار را در آنجا نیافت از مردم جیرفت پرسید گفتند از اینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از لشکر خویش سیصد مرد اختیار کرده روان شد و چون بآن موضع که نشان
داده بودند رسید اثری از ابن بختیار ندید و پیش از طلوع فجر از آنجا نیز رحلت نمود و بعد از قطع منازل و طی مراحل باو رسیده هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهادند عاقبت ابن بختیار فرار بر قرار اختیار کرده
و در اثنای گریز شخصی از ملازمان او بیک ضربتش بر زمین افگند و رفت تا موفق را خبر کند دیگری رسیده سر ابن بختیار را جدا کرده پیش موفق برد و موفق خلق بسیار از همراهان کشته تمامت مملکت کرمان او را صافی
شد و از غرائب اتفاقات آنکه منجمی پیش از کشته شدن ابونصر بن بختیار با موفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابونصر کشته خواهد شد و چون یک روز تا دوشنبه بماند موفق با منجم گفت وعده تو نزدیک رسید و ما از ابونصر
خبری نداریم منجم گفت اگر در آن روز کشته نشود تو مرا بکش و اگر بقتل رسد باید که در بارهٔ من شرائط احسان و امتنان بتقدیم رسانی و ابونصر در آن دوشنبه که منجم گفته بود کشته گشت و موفق مال بسیار بمنجم
داده او را از جملهٔ اغنیا گردانید و بعد از این فتح موفق نایبی در کرمان گذاشته بخدمت بهاء الدوله رفت و بهاء الدوله انواع عواطف و عوارف در شان موفق ارزانی داشته مراسم تعظیم و تکریم بجای آورد و
او از همان چند روز بسبب آنکه از خدمت و ملازمت استعفا میخواست و هرچند بهاء الدوله منع میکرد ممتنع نمیشد بهاء الدوله او را گرفته بند کرد و بعد از چندگاه بقتل وی فرمان داد و در سنه احدی و اربعمائه عمید الجیوش
ابوعلی در بغداد وفات یافت زمان عمرش چهل و نه سال بود و مدتها امارت بغداد و عراق با وی تعلق داشت و با خلق خدای معاش پسندیده میکرد و در دولت بهاء الدوله هیچکس باعتبار او نبود و در سنه ثلث و اربعمائه بهاء الدوله
بمرض صرع درگذشت تابوت او بمشهد امام علیه السلام برده در آنجا مدفون ساختند زمان حیاتش چهل و دو سال و نه ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال ذکر حکومت مجد الدوله بن فخر الدوله بن بویه
بعد از فوت فخر الدوله ارکان دولت پسرش مجد الدوله را که در آن طفولیت بود بر تخت نشاندند و مادرش سیده که عورتی عاقله بود بتدبیر امور ملک اشتغال نمود و سیاستی چنان داشت که در مجموع مملکت هیچکس موقوف
نبود و هیچکس بی امر او بمهمی کلی شروع نمیتوانست نمود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه سیده مجد الدوله را بگرفت سبب آنکه چون مجد الدوله بسن بلوغ رسید با مادر در امر پادشاهی تنازع نمود و وزارت
خویش بی رضای والده بخطیر ابوعلی داد و سیده از بیم بقلعه طبرک رفت و ابوعلی موکلان بر سیده گماشت تا نگاه دارند و سیده در جوف لیل از قلعه بزیر آمده در راه خوزستان

و چون حاکم آندیار بدربن حسنویه را از توجه سیده آگاهی یافت تا دو منزل خوزستان باستقبال شتافت و زمین خدمت ببوسید و از تواضع نکته مهمل نگذاشت و لشکرها فراهم آورده در رکاب سیده بجانب
ری توجه نمود و با مجد الدوله محاربه کرده او را با پسرش اسیر کرده سیده در مملکت متمکن شد و بدربن حسنویه را با خلعتهای فاخر و عطایای وافر بازگردانید و شرائط معدلت بتقدیم رسانیده قواعد جهانداری
مشید گردانید و در امور بار در پس پرده نشستی و با وزیر و عارض سخن کردی و در جواب رسل اطراف بی تلقین کسی سخن گفتی سخنان مناسب سنجیده گویند که سلطان محمود غزنوی بدو پیغام داد که سکه و خطبه بنام
من موشح گردان والا جنگ را آماده باش جواب داد که تا شوهرم در حیات بود از این صورت می اندیشیدم که اگر سلطان چنین فرماید تدبیر چه اکنون از این فارغم جهة آنکه سلطان محمود پادشاه عاقل و فرزانه است
و بهم حرب و غیب اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نباشد که بر بیوه زنی قادر گردد و اگر از من شکست یابد رقم این عار تا دامن قیامت از صفحهٔ روزگار او محو نشود و سه چند لشکر مستعد سلطان بکنم و چه مردی بود
که زنی کم بود و با این جواب صواب سلطان از خصومت او درگذشت و سیده چندگاه با پسر در نوش کرد و مجد الدوله بسلک جوش آمده همچنان زمام اختیار مملکت در کف کفایت سیده بود و سیده برادر مجد الدوله
شمس الدوله را بهمدان فرستاد و ابو جعفر کاکویه را بحکومت اصفهان نامزد فرمود و تا سیده در حیات بود ملک مجد الدوله رونق تمام داشت و چون او وفات یافت هرج و مرج بمملکت مجد الدوله راه یافت
و در اوایل سنه عشرین و اربعمائه سلطان محمود غازی بعزم عراق از غزنین بیرون آمده بعد از قطع منازل چون بگرگان رسید منوچهر بن شمس المعالی قابوس پیشکش بپیوست و تحف پادشاهانه گذرانید و بعد از
چند روز بموجب حکم بر جهت بولایت خویش رفت اما چهار صد هزار دینار بر تابخشیده سپاه بسلطان فرستاده و عذر خواهی نمود و سلطان از سر زلت او درگذشت و در آن ایام مجد الدوله مکتوبی بسلطان فرستاد
از لشکریان خود شکایت کرده و او پیوسته بمصاحبت زنان و مطالعه کتب مشغول بود و سلطان بر مجاری احوال او اطلاع یافته لشکری سنگین نامزد ری کرده با امیر لشکر گفت که سعی نمای که مجد الدوله مأخوذ و مقید
گردد و چون مردم سلطان بری در آمدند مجد الدوله با ایشان ملحق شد و حاجب سلطان که امیر لشکر بود مجد الدوله و ابو دلف که پسرش بود بگرفت و آنچه مسموع سلطان گشته تا در آنجا
و در آن مکان توقف نمود و از خزانهٔ ری مبلغ هزار هزار دینار و سوای پانصد هزار دینار جواهر و شش هزار طاق جامهٔ پشمین و آلات طلا و نقره پیش سلطان آوردند و سلطان محمود مجد الدوله را
حاضر گردانید و پرسید که شاهنامه که تاریخ ملوک فرس است و تاریخ طبری که متضمن وقایع ارباب اسلام است دیده گفت بلی سلطان پرسید که شطرنج باخته گفت آری سلطان گفت
که در آن کتب هیچ مسطور شده که در یک مملکت دو پادشاه حکومت کرده اند و در بساط شطرنج دو شاه در یک خانه دیده گفت نه سلطان فرمود که ترا چه برآن داشت که اختیار خود بکسی دادی که از تو قوت
بر تر است آنگاه مجد الدوله را با پسر و نواب بند کرده بغزنین فرستاد و مکتوبی بقادر خلیفه ارسال نمود و در آن نامه قلمی کرده که بری آمدیم مجد الدوله را گرفتیم و در سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم که مجلسی در
کسری مادر فرزند شده بودند از وی سوال کردیم بکدام مذهب نگاه میداشتی در جواب گفت که عادت اسلاف ما چنین بوده و جمعی از باطنیان که ملازم او بوده بر دار کردیم و معتزله که در ری اقامت داشتند
همه را کوچانیده بخراسان فرستادیم گویند که در کتب خانه مجد الدوله کتب بسیار بود و آنچه مشتمل بود بر سخنان حکما و اهل اعتزال بموجب فرمان سوخته گشت و باقی را بخراسان بردند و سلطان پسر خود مسعود را
در ری گذاشته خود بغزنین معاودت نمود چنانچه سابقاً مذکور شد ذکر حکومت سلطان الدوله ابن بهاء الدوله چون بهاء الدوله در ارجان وفات یافت سلطان الدوله قائم مقام او شده
از ارجان بشیراز رفت و برادر خود جلال الدوله را ببصره فرستاد و برادر دیگر ابو الفوارس را بکرمان روان کرد چون ابو الفوارس در کرمان متمکن گشت جمعی از دیالمه او را بران داشتند که با برادر یاغی شده و لشکری فراهم
آورده بری شیراز نهاد و چون سلطان الدوله در فارس نبود او بآسانی بر آن دیار استیلا یافت و سلطان الدوله بر کیفیت حادثه مطلع شده سپاهی جمع آورده روی ببرادر نهاد و ابو الفوارس از شیراز بیرون آمده با
سلطان الدوله محاربه نمود و منهزم بکرمان معاودت کرد و سلطان الدوله از عقب او بآن جانب نهضت فرمود و ابو الفوارس کرمان گذاشته متوجه خراسان شد و چون بیمین الدوله محمود پیوست محمود در اعزاز و اکرام او
مبالغه نمود و در مجلسی که پادشاهزادگان نشسته بودند او را بر دارا ابن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر مقدم نشاند و این معنی بر دارا گران آمده هم در آن مجلس بزبان آورد که پدران او خدمت آبا ما کرده اند
و مرادش از این سخن آن بود که عماد الدوله و برادرانش در زمان سابق بملازمت مرداویج بن زیار عم قابوس قیام می نمودند سلطان محمود گفت او بر تو سبقت تقدم دارد که آبا او بضرب شمشیر مملکت گرفته اند و غرض
سلطان از این سخن تعریف خود بود که بمحاربه از سامانیان ملک انتزاع نموده بود فی الجمله یمین الدوله محمود پرتو التفات بر حال ابو الفوارس افکنده بعد از اندک مدتی ابو سعید طائی که در سلک امرای عظام انتظام داشت
با سپاه انبوه همراه او بجانب عراق فرستاد نخست ایشان بکرمان رفته آن ولایت ضبط نمودند و از آنجا بجانب فارس متوجه گشته شیراز را نیز بگرفتند و در این اوقات سلطان الدوله به بغداد بود و ابو الفوارس در رعایت
ابو سعید طائی اهمال ورزیده و آزرده خاطر بازگشت و در مجلس سلطان از ابو الفوارس شکایت کرد و بعد از معاودت ابو سعید طائی سلطان الدوله از بغداد بیرون آمده بسمت شیراز در حرکت آمد و ابو الفوارس
فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکری از عقب او ارسال کرد و ابو الفوارس چون سلطان محمود را آزرده گذاشته بود بعزم همدان شد و شمس الدوله بن فخر الدوله پیوست و از آنجا بطایح رفت و مهذب الدوله
صاحب بطایح در اکرام و احترام او نهایت مبالغه بجای آورد و تحفهای لائق پیشکش کرد و در این اثنا جلال الدوله برادر ابو الفوارس از بصره جامهاء قیمتی و اسپان تازی و نقره و زر از اطلاء پیش
او فرستاد و پیغام داد که اگر بدین صوب تشریف آورد شود مراسم بندگی قیام نموده آید و مقارن آن حال رسل میان برادران مترد شد و قرار بر آن دادند که سلطان الدوله بدستور پیشتر کرمان را
با ابو الفوارس گذارد و او نیز بعد از این مخالفت برادر جائز ندارد و در سنه تسع و اربعمائه بار دیگر ابو الفوارس در کرمان حاکم شده و در سنه احدی عشر و اربعمائه لشکر عراق بخدمت ابو علی
حسن بن بهاء الدوله که او را مشرف الدوله گویند میل کردند و نواب سلطان الدوله با او گفتند که ابو علی را میباید گرفت والا فتنه حادث شود و سلطان الدوله قصد گرفتن او کرد اما میسر نشد

میسر نشد و چون جمهور لشکریان بخدمت شرف الدوله پیوستند سلطان الدوله دست شکسته بواسط رفت و میان برادران نزاع قایم شد آخر الامر قرار بر آن دادند که ابن سهلان وزارت نفرماید
و شرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب بامارت قیام نماید و سلطان الدوله در فارس و اهواز مقیم باشد و بعد از آن سلطان الدوله از واسط باهواز رفت و [illegible] منصب وزارت با ابن سهلان تفویض
نمود و شرف الدوله از این صورت متوحش گشته چه مقرر بر آن شده بود که او در امور مملکت مدخل ندهند و سلطان الدوله لشکری ترتیب ساخته مصحوب ابن سهلان گردانید تا شرف الدوله را از عراق عرب بیرون کنند و شرف الدوله نیز
سپاهی جمع آورده باستقبال او روان شد و بعد از محاربه ابن سهلان منهزم شده پناه بقلعه واسط برد و شرف الدوله او را محاصره کرد و قحطی عظیم در حصار روی نمود و آن عسرت بمرتبه رسید که از سگ و گربه
نشان نماند و چون هم بر اهل واسط [illegible] ابن سهلان بعهد و پیمان شرف دستبوس شرف الدوله حاصل کرده و در ذیحجه سنه احدی عشر و اربعمائه شرف الدوله ملقب بشاهنشاه گشت و نام سلطان الدوله
از خطبه بیفگندند و در سنه اثنی عشر برادرش جلال الدوله که حاکم بصره بود با او در مقام موافقت کرد و باتفاق ابن سهلان را میل کشیدند و از این قضیه آثار ضعف و انکسار بر جبهات احوال سلطان الدوله
ظاهر شد و ترکانی که در اهواز بودند با توابع سلطان الدوله جنگ کردند و دست بغارت اموال و امتعه ایشان برآوردند ذکر حکومت ابو علی شرف الدوله بن بهاء الدوله در ابتدای سنه اثنی
عشر و اربعمائه در بغداد خطبه بنام شرف الدوله خوانده و برادرش را سلطان الدوله نام نهادند و جمعی از دیالمه که توابع ایشان در اهواز بودند از شرف الدوله رخصت طلبیدند که بدان سرزمین رفته
اهل و عیال خود را دیده مراجعت نمایند و شرف الدوله دستوری داده وزیر خود ابو غالب را مصحوب ایشان گردانید و چون دیالمه باهواز رسیدند ابو غالب را مغلوب ساخته کشتند و ترکان که دم از دولت شرف الدوله
میزدند گریخته پناه بجزیره رئیس بردند و چون خبر کشته شدن وزیر بسلطان الدوله رسید بغایت خرمان گشت چه از وی توهمی عظیم داشت و پسر خود ابو کالیجار را باهواز فرستاده و در سنه ثلاث عشر و اربعمائه
میان سلطان الدوله و شرف الدوله مصالحه واقع شد قرار بر آنکه عراق عرب متعلق بشرف الدوله باشد و فارس و کرمان بسلطان الدوله و سوگند خوردند که هیچکس قصد ولایت یکدیگر نکنند و
در سنه خمس عشر سلطان الدوله در شیراز وفات یافت و پسرش ابو کالیجار در اهواز بود و ابن مکرم از شیراز بسر عمان بطلب او فرستاد و ترکان که در فارس اقامت داشتند مکتوبی بکرمان فرستاده
ابو الفوارس را طلب داشتند ابو الفوارس از کرمان بیرون آمده و پیش از وصول ابو کالیجار بشیراز رسید و ابن مکرم را بگرفت و ابو القاسم پسر ابن مکرم که در خدمت ابو کالیجار بود او را برفتن شیراز
ترغیب و تحریض نمود و ابو کالیجار از اهواز و خوزستان لشکری سنگین ترتیب کرده متوجه فارس شد و ابو الفوارس چون تاب مقاومت او نداشت بجانب کرمان معاودت نمود ذکر حکومت
ابو کالیجار بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله چون عمش ابو الفوارس بجانب کرمان توجه نمود ابو کالیجار بشیراز در آمد و سلطنت بر وی قرار گرفت و دیالمه متفرق بدو فرقه شدند بعضی گفتند
که ابو الفوارس از کرمان بیرون باید کرد و برخی کلمه الصلح خیر بر زبان می آوردند و در این اثنا لشکریان شغب کرده مرسومات طلب داشتند و در خزانه نقدی موجود نبود و ابو کالیجار بنا بر عجز از ضبط و
دارائی سپاه عاجز آمد لاجرم از شیراز بیرون آمده بنوبندجان رفت و بواسطه حرارت هوا اکثر لشکریان او در آنجا بیمار شدند و از آنجا بشعب بوان رفت و طایفه از دیالمه که در شیراز بودند کسی بابو الفوارس
فرستاده پیغام دادند که شهر خالیست زود متوجه شو بار دیگر لشکر بآنجانب کشیده دیالمه شهر را تسلیم او کردند و ابو الفوارس بعد از استیلا بر شیراز متوجه شعب بوان شد و چون بدان حدود رسید
مصلحان در میان آمده گفتند صلاح در آنست که شیراز و کرمان از ابو الفوارس باشد و ابو کالیجار بحکومت اهواز قناعت کند و ابو الفوارس بشیراز مراجعت نمود و ابو کالیجار بارجان رفت وزیر ابو الفوارس
مردم را بهانه مصادره کرد و جمعی که [illegible] فرستاده بود از حرکت خویش پشیمان گشتند و برخی از ایشان گریخته بابو کالیجار پیوستند و باز میان عم و برادرزاده نزاع و مخاصمت پدید آمد ابو کالیجار روی
بفارس نهاد و ابو الفوارس لشکر مرتب ساخته باستقبال او از شهر بیرون رفت و بعد از حرب بسیار انهزام یافت و بطرف دار الجرد شتافت و ابو کالیجار بر تخت فارس متمکن شد و بعضی حالات او عنقریب برقم زده
کلک بیان خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر حکومت جلال الدوله بن بهاء الدوله در ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه شرف الدوله بسرای آخرت تشریف فرمود و مدت عمرش بیست و سه سال و
سه ماه بود و ایام حکومتش پنجسال و [illegible] و چون وفات او برادرش ابو طاهر جلال الدوله در بصره بود و بغدادیان نام جلال الدوله ردیف نام خلیفه گردانیدند و بطلب او بسر عمان فرستادند [illegible] بجانب دار السلام [illegible] تعلل نمود
نام او از خطبه بیفگندند و جلال الدوله از این حال خبر یافت و متوجه بغداد شد و چون بدان حدود رسید طایفه از سپاه خلیفه بممانعت پیش آمدند و ممتنع نمی شد و کار بجنگ [illegible] کرد بعضی از خزاین جلال الدوله بتاراج رفت و او با
مراجعت نمود و ببصره شتافت و در سنه سبع عشر و اربعمائه اتراک در بغداد مسلط شده [illegible] و رعایا مشغول گشتند و میان ایشان و عامه محاربات واقع شده ترکان [illegible] آمدند و بسیاری از متمولان را [illegible] کردند و در
اسواق بغداد [illegible] با وجود [illegible] نواحی دار السلام [illegible] ایشان [illegible] بطلب جلال الدوله ببصره فرستادند و در جمادی الاول سنه ثمان عشر بار دیگر در بغداد خطبه بنام او خواندند و در
رمضان سال مذکور جلال الدوله از بصره ببغداد شتافت و بدار الخلافه رفته زمین خدمت ببوسید و خلیفه در انعام او مبالغه تمام فرمود و بعد از آن جلال الدوله در سرای امارت نزول کرده فرمود تا بر در دار الامارت پنج نوبت
زنند خلیفه او را از آن حرکت منع فرمود و جلال الدوله از غضب ترک آن معنی داد و خلیفه بنا بر مصلحت ملک او را از آن منع پشیمان شد و رخصت ارزانی داشت که بر در سرای او پنج نوبت زنند و در سنه تسع
عشر و اربعمائه اتراک با جلال الدوله شغب بسیار کردند و از ابو علی بن ماکولا که وزیر او بود علوفات و مرسومات طلب داشتند و خانه او را بغارت دادند و جلال الدوله را در قصر محصور داشتند و خلیفه واسطه شده
و جلال الدوله فرش و ثیاب خود فروخته بایشان داد تا تسکین یافتند و در این سال میان اتراک و دیالمه بصره نزاع واقع شد و ملک عزیز ابو منصور بن جلال الدوله جانب ترکان گرفته دیلمیان بابله رفتند و [illegible]
استمداد نمودند و ابو کالیجار که در آن اوان در اهواز بود فرصت غنیمت شمرده لشکری فرستاد تا بصره را بگرفتند و [illegible] و از آنجا قصد واسط کردند و چون بدانجا رسیدند جمعی از اتباع جلال الدوله که در آن [illegible]

غارت کردند و جلال الدوله خواست که مدعی ایشان متوجه واسط گردد لشکریان با او موافقت ننمودند و از وی مرسوم طلبیدند چون [illegible] نداشت متاع [illegible] باین سبب مردم بغداد از وی متنفر گشتند و
ناظر گشتند ذکر قوام الدوله ابو الفوارس بن بهاء الدوله و تتمه احوال ابو کالنجار و جلال الدوله و نهایت امور ایشان اکثر حالات ابو الفوارس در ضمن حکایات پدر و برادران مسطور گشت و در سنه
تسع عشره و اربعمائه لشکری انبوه جمع آورده متوجه فارس شد و در راه بیک اجل رسید و چون ولایت دیگر گشت امرا و اعیان کرمان ابو کالنجار را از اهواز طلب داشتند و ولایت استیفا ... سنان
در فارس و کرمان حاکم مطلق العنان گشت و خلائق از ظلم ابو الفوارس رهائی یافتند ابو الفوارس چون شراب خوردی اصحاب و ندما و مجلس خود را بضرب تازیانه ... و در مستی فرمان دادی که وزیر را
دویست تازیانه زدندی و چون هشیار شدی بطلاق سوگند یاد کردی که این نگویم فی الجمله چون ابو کالنجار در حکومت مستقل گشت سپاهی از جهت کشیده دو روز بواسط شتافت و جلال الدوله از بغداد بر سر او لشکر کشید تمام
بیرون آمد و در این اثنا خبر بابو کالنجار رسید که سلطان محمود ری را گرفته در صدد استخلاص سائر ولایات عراق است و در سوی جلال الدوله فرستاده پیغام داد که [illegible] با یکدیگر منازعتی بود اکنون
یگانه مملکت در آمده مناسب چنان می نماید که ترک این نزاع داده باتفاق خصم از ملک و موروث بیرون کنیم جلال الدوله التفات بدین سخن نکرد [illegible] و نواحی آنرا غارت کرده و از انجا
مال بسیار بدست آورد و در ربیع الاول سنه احدی و عشرین و اربعمائه هر دو لشکر بهم رسیده سه شبانه روز بیکدیگر جنگ کردند و ابو کالنجار انهزام یافته در آن هزیمت [illegible] ابو کالنجار با جمعیتی تمام متوجه اهواز
شد و جلال الدوله بعد از فتح بواسطه رفته ضبط آن دیار کرده ببغداد شتافت و در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه القادر بالله وفات یافت و القائم بامر الله بجای او خلیفه شد و بار دیگر ترکان در بغداد فتنه انگیختند و کرخ را
نیز جلال الدوله را غارت کردند و از دار السلام بیرون آمده بعکبرا رفت و در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خواندند و او را طلب نمودند و عادل بن مافنه ابو کالنجار را از رفتن ببغداد مانع آمد و چون بغدادیان
از وصول او مایوس شدند باز خطبه بنام جلال الدوله خواندند و بعضی اتراک پیش او رفته عذرخواهی نمودند و او را ببغداد باز آوردند و در سنه ست و عشرین و اربعمائه خلافت و سلطنت در بغداد ضعیف شد و عیاران بر
اکراد و اعراب تا نزدیک دار السلام آمده تاراج و غارت میکردند و خلیفه را قوت منع نبود و نه پادشاه را و تسلط عیاران بمرتبه رسید که روز روشن بازار را فرو گرفته آتش زدند و آلاتی می آوردند و در سنه سبع و عشرین
اتراک بغداد بیرون آمدند و خواستند که جلال الدوله را از دار السلام اخراج نمایند و هم بحرب مبادرت کردند و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه مراتب کان ... شده و ... ضعف و ... حال مخالفان جلال الدوله ...
آمد و هم در این سال جلال الدوله و ابو کالنجار مصالحه و اتفاق نموده سوگند یاد کردند که خلاف یکدیگر نکنند و قائم خلیفه از برای ابو کالنجار خلعت فرستاد و در سنه تسع و عشرین جلال الدوله را ملک الملوک ملقب
گردانیدند و او در اول از قبول این لقب امتناع نموده اما چون فقها بر تجویز آن فتوی دادند راضی شد و در سنه ثمانین و اربعمائه در روز بیست و سوم کانون الاخر در بغداد برفی بارید که یک دست بر زمین نشست و
در جمله شش روز بیست و در سنه احدی و ثلاثین باز میان اتراک بغداد و جلال الدوله منازعتی دست داد و جلال الدوله بجانب عکبرا کوچ کرده باطراف فرستاده لشکر طلب داشت و ترکان
بر جهت تعدی از اهل شهر مال میستاندند و در سنه اربع و ثلاثین و اربعمائه ابراهیم ینال سلجوقی بعراق در آمده همدان را گرفت و بعد از وی طغرل بیک در ری نزول فرمود و در شعبان سنه خمس و ثلاثین جلال الدوله ابو طاهر
بن بهاء الدوله بن عضد الدوله بعلتی که در جگرش پدید آمد وفات یافت ولادت او در سنه ثلاث و ثلاثین و ثلثمائه اتفاق افتاده بود و امارتش در بغداد شانزده سال و یازده ماه امتداد یافت و در اهم در سرایش
دفن کردند و گویند که سیرت جلال الدوله مسلوک کرده باشد ضعف و حسن و استیلاء لشکر و نوائب بر وی و دوام ملک او با وجود این تعیین بنا مدار شقاوت و سعادت بلکه بمحض مولا الحق تعالی منحصر است که
تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء چون او وفات یافت مقربان و خواص و از بیم ترکان بدار الخلافه رفتند و خلیفه کسان فرستاده و منازل ایشانرا از نهب و تاراج نگاه داشتند و در آن اثنا
بزرگترین ابو منصور ... بعضی از اعیان بغداد بسوی همدان صوب فرستاده اظهار انقیاد کردند و بر ایشان بجانب ابو کالنجار مائل شده او را استدعا نمودند و ملک عزیز ابو منصور پیش از جلوس
الملک بغداد از واسط متوجه آنجانب شده بود و چون بدو منزلی دار السلام رسید بواسطه عدم لشکریان امارت او در عهده تعویق افتاد و رسل و رسائل میان بغدادیان و ابو کالنجار متواتر شده و در رمضان
سنه ست و ثلاثین و اربعمائه امارت عراق عرب بر وی قرار یافت و در سنه سبع و ثلاثین و اربعمائه والی اصفهان از طغرل بیک خراج برخود گرفت و در سنه تسع و ثلاثین میان ابو کالنجار و سلطان رکن الدین طغرل بیک
صلح واقع شد و طغرل بیک ببرادر ابراهیم ینال نوشت که آنچه از بلاد دیالمه گرفته است نگاه دارد و دیگر تعرض نرساند که ما با ایشان آشتی کردیم و طغرل بیک دختر ابو کالنجار را در حباله نکاح آورد و پسر ابو کالنجار
مرزبان بن سلطان الدوله بن بهاء الدوله بن عضد الدوله در حدود کرمان از جهان فانی بسرای باقی رفت و سبب موت او بعد از اراده ... بعد از آنکه بنواحی کرمان روز سه شنبه رفته و دو چشم
آهو کباب کرده تناول فرموده در حلق او خشونتی پیدا گشته محموم شد و بعد از چند روز جان بجان آفرین سپرده زمان حیاتش چهل سال و کسری بود و مدت امارتش در بغداد و بعد از وفات جلال الدوله چهار سال
و سه ماه و در وقت رحلت او اتراک در اردو بودند و دست بغارت خزائن و اسلحه و دواب برآوردند و پسرش ابو منصور فولاد ستون خیمه وزیر را ترکان متوجه منزل وزیر گشتند تا او را ترک نمایند و دیالمه مجتمع
شده پای ثبات فشرده اتراک مایوس مراجعت نمودند و دیالمه ایشان کوچ کرده عازم شیراز شدند و ابو منصور در فارس قائم مقام پدر گشت ذکر حکومت خسرو فیروز بن ابو کالنجار مرزبان بن سلطان الدوله
ابن بهاء الدوله چون خبر وفات ابو کالنجار ببغداد رسید پسرش خسرو فیروز امرا را جمع آورده با او بیعت کرده سوگند خوردند و او بملک رحیم ملقب گشت و ملک رحیم لشکری مصحوب
برادر خود ابو سعید کرده او را بشیراز فرستاده تا آن دیار را از دست ابو منصور فولاد ستون که هم برادر او بود انتزاع نماید و ابو سعید بموجب فرموده متوجه فارس گشته شیراز
را بگرفت و در این سال ملک رحیم بخوزستان رفت و از آنجا بجانب شیراز نهضت فرمود چون نزدیک شهر رسید بعضی از ترکان شیراز بر سر طائفه از دیالمه میل بخدمت

ملحد شده و عباسیان از دست ایشان بود و در سنه ست و تسعین و مائتین در افریقیه بمعاونت و مظاهرت ابوعبدالله صوفی خروج کرده مردم را بهواخواهان مهدی دعوت کرد و گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده که علی رأس ثلاثمائة
تطلع الشمس من مغربها و گفتند که مراد از لفظ شمس که در حدیث واقع شده مهدیست و هر بار که محاربه میکرد منصور و مظفر میگشت و در حدود قیروان قلعه در نهایت حصانت و رصانت بنیاد نهاده آنرا بمهدیه موسوم
گردانید و در سنه تسع و تسعین و مائتین اهالی بعضی از بلاد مغرب و روم بعصیان و طغیان زدند مهدی پسر خود را بدفع ایشان نامزد فرمود و او آن جماعت را محاصره کرده دیگر باره بر سر ایشان رفت تا قحط بمقصود
رسید و عاقبت با تیغ و کفن پیش آمده و دست بدامن استیمان زدند و در لمعه سایه عاطفت و احسان بر سر ضعیفان افکنده همه را از کشتن امان داد و مواخذه قلیل از اموال آن جماعت نموده مهدی
در ایام دولت خویش باطراف و اکناف ولایت مغرب لشکر فرستاده مجموع را در حیطه تصرف و تسخیر درآورد و خانواده قدیم را برانداخت و از ضبط اندلس و قیروان و طرابلس و امثال آن چون فراغت یافت پسر خویش قائم را با سپاه بسیار
بالشکر گران روان کرد و مقتدر عباسی مونس خادم را با سپاه جرار برابر او فرستاده میان ایشان محاربات عظیم روی نمود و مونس در آن معارک مراسم مردانگی بجای آورد و از دار الخلافه بمظفر ملقب گشت و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده
که مونس دو نوبت با قائم حرب کرده ظفر یافت و [illegible] مهدی را [illegible] مستخلص گردانید چون مدت بست و پنج سال از خلافت مهدی بگذشت [illegible] بعالم آخرت انتقال نمود و آورده اند که بسبب نسب مهدی طعن کرده محضری
نوشتند که امر فرمایند تا خطبا آنرا بر منابر بخوانند و مقتدر گفت که اگر شما چنین کنید علویان نیز نسبت عباسیان را بقدح دراز کرده در آن باب محضری نویسند و امر کنند تا خطبا بر سر منابر در ولایت مغرب بخوانند و یک
از شما و طائفه او در میان امت قدر و قیمتی نماند لاجرم مقتدر از سر آن قضیه درگذشت و زمان حیات مهدی شصت و دو سال بود و تفصیل خروج مهدی و کیفیت مذهب اسمعیلیه در تواریخ مشهوره مسطور است و درین مقام بنا بر
احتیاج بهمین اکتفا نمود ذکر خلافت القائم بامر الله پدرش مهدی در ایام خلافت خویش از مردم مغرب بر ولیعهدی او بیعت ستانده بود و چون مهدی وفات یافت قائم بخلافت نشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمائه اهل
صقلیه از طاعت او سر باز زدند بسبب آنکه گماشته او سالم بن راشد رعایا را از کوفته و زبون میداشت و چون سالم امارات عصیان از مردم صقلیه مشاهده کرد صورت ماجرا بعرض قائم رسانید و قائم
خلیل بن اسحق را با طایفه از متجندان بمدد فرستاد و اهالی صقلیه بسمع خلیل رسانیدند که موجب عصیان ما حیف و تعدی سالم است پس خلیل آن معنی را بعرض پایه سریر خلافت مصیر گردانید و قائم
سالم را عزل کرده دیگری را بجای او نصب فرمود و از کلیات وقایع زمان قائم یکی آنکه ابویزید نامی که بتعلیم صبیان اشتغال داشت بروی خروج کرد و جمعی کثیر و جمی غفیر در تحت رایت او مجتمع گشتند و در مذهب
او غلو و صنع نبود چنانچه آورده اند که در آن هنگام که ابویزید بر قیروان بعد از محاصره استیلا یافت حکم قتل و غارت فرموده مشایخ و سادات و اعیان و اشراف شهر بیرون آمده زبان بشفاعت
گشادند و ابویزید بعد از اهمال و مماطله گفت قیروان از بیت المقدس شریفتر نیست آن شهر از قتل و نهب خراب شد اگر قیروان نیز خراب گردد هیچ باک نباشد گویند که میان او و قائم محاربات بسیار دست داد و در اواخر الامر
قائم از وی منهزم گشت و ابویزید قائم را تعاقب نموده در مهدیه قائم محصور گشت و اسمعیلیه ابویزید را دجال نام کرده حدیثی روایت کردند مضمون آنکه دجال بر مهدی یا قائم خروج کند و در حین محاصره قائم مریض گشته
درگذشت و پسرش المنصور بالله بجای او نشست مدت خلافت قائم دوازده سال و هفت ماه بود ذکر خلافت المنصور بالله چون قائم از پای درآمد مردم در حصار مهدیه با منصور بیعت کردند و او
بغایت شجاع و مردانه و عاقل و فرزانه بود و چون در حین وفات پدرش ابویزید خارجی با لشکر سنگین بر در حصار بود مرگ قائم را پنهان داشت و بحسن تدبیر و کمال دلاوری او ابویزید از ظاهر مهدیه
کوچ کرده گریزان شد و منصور او را تعاقب نموده بجائی رسید که از صعوبت مسالک دیگر نتوانست رفت و ابویزید گریخته میرفت تا ببلاد سودان فرود آمد و چون خبر بسمع منصور رسید جمعی از اهل
جلادت را بدفع شرارت او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده از عقب ابویزید شتافتند و بعد از کشش و کوشش او را دستگیر کرده نزد منصور آوردند از موقف خلافت حکم صادر شد که ابویزید را در قفس
آهنین با حمدونه قرین و همنشین گردانیدند و بعد از چندگاهی بنا بر فرمان ابویزید را پوست کنده و آنرا پر کاه ساخته گرد تمامت ولایات برآوردند و فتحنامها باطراف ولایات اسلام فرستاده افعال
ناشایسته او را بازنمودند و منصور در ایام دولت خویش حسن بن علی بن ابی الحسین کلبی را که یکی از مخلصان دولت بود و بانواع هنر آراسته بود بحکومت صقلیه فرستاد و چون حسن بجهت آن ولایت قرار گرفته
بضبط و ربط امور مشغول گشت و در خلال این احوال رومیان متوجه محاربه او گشتند و چون فریقین متقارب شدند آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و حسن منهزم گشت و مقارن اینحال فرج غلام منصور با طائفه از شجاعان
بمعاونت حسن رسید و باتفاق او بالشکر روم میان نهاده جنگ پیوستند و رومیان شکستی فاحش یافتند بقیة السیف بجزایر باقیمانده ملحق شدند ابوجعفر مرورودی شعری چند در تهنیت این فتح مبین انشاد کرده
معروض منصور گردانید محرر آنکه امید میدارم که باسم همایون تو تعیین خلیفه المعز لدین الله که ولیعهد است در مکه و مدینه بر روس منابر در وجوه و خطبه نام و لقب او برود خلافت در برج امامت
زینت [illegible] و عاقبت آنچه بر زبان ابوجعفر گذشته بود بوقوع انجامید و چون هفت سال از خلافت منصور منقضی شد عالم فانی را وداع نموده و مدت حیاتش سی و نه سال بود ذکر خلافت
المعز لدین الله او صاحب رای پادشاهی شجاع بود و در ضبط امور ملک و قوانین ملت نیکو دانستی و کما ینبغی مراسم حکومت و سیاست بجا آوردی و در روز وفات پدرش که سلخ شوال
سنه احدی و اربعین و ثلثمائه بود با او تجدید بیعت کردند و در سنه سبع و اربعین بنده خود جوهر خادم را بانواع عواطف پادشاهانه اختصاص داده با لشکر گران باقصی بلاد مغرب فرستاد و او تا ساحل
بحر اوقیانوس غربی که آنرا [illegible] بحر منتسب بعد در آن ممالک معروف بود رسید و گرد آن دیار سیر کرده باز بسر خلافت مصیر فرستاد و المعز لدین الله در ایام حکومت خویش بسجلماسه لشکر کشیده
آنجا را فتح فرمود و والی آن ملک را که متغلبی بود و خود را الشاکر لله نام نهاده فرمان فرموده بود که او را امیر المؤمنین گویند اسیر و دستگیر کرد و بعد ازین فتح لشکری عظیم بجزایر روم ارسال نموده
میان سپاه او و رومیان حربهای قوی واقع شد و مغربیه بر جهانیان غالب آمده اموال فراوان گرفتند و در خلال این احوال خبر وفات کافور اخشیدی که از قبل خلفاء عباسیه بحکومت مصر اشتغال

اشتغال داشت بسمع معز رسید بواسطه قحط و غلا مصریان عاجز و مضطر گشته اشراف و اعیان آن مملکت رسولان و نامها فرستاده و از معز التماس نمودند که بنفس خویش حرکت فرماید یا از امرا دولت شخصی را که
شایسته ایالت باشد بآن ولایت فرستد چون معز برین قضیه اطلاع یافت همت بر تسخیر مصر مقصور گردانیده جوهر را با سپاهی تمام از ارباب سلاح و کشتیها مشحون بانواع اطعمه و اصناف اغذیه که برای اهالی آن مملکت صدقه کند
ارسال نمود و جوهر در سنه سبع و خمسین و ثلثمائه با کشتی هر چه تمامتر بعد از قطع مفاوز و مسالک بمصر رسید و جمیع اهالی آن دیار بعد از دیدن شده صورت توجه ایشان بصحت المعز لدین الله قرار و آرام پذیرفت و جوهر در بستان اخشید نزول
کرده میان فسطاط مصر و عین الشمس بنا شهری مشغول گشته آنرا قاهره معزیه نام نهاد و بسعی جوهر خادم مصر و اسکندریه و دیار صعید از ربقه تصرف عباسیان بیرون رفته در تحت تسخیر علویه در آمد و درین اثنا جوهر یکی
از قواد را با لشکری گران بجانب فلسطین فرستاد و آن قاید فلسطین را فتح فرموده عزم دمشق کرده و بر دمشق نیز مستولی گشته سایر مملکت شام را بگرفتند و بعضی را از قرامطه که افعال ناشایسته از ایشان در وجود
می آمد مثل قلع حجر الاسود و غیر ذلک جوهر در مصر بسیاست رسانید و بقایای آن جماعت گریخته در ولایت شام متواری شدند از سیاق این کلام بوضوح می پیوندد که قرامطه را اسمعیلیه طایفه دیگر میدانند و عباسیه هواخواهان ایشان
از کمال عداوت قرامطه را از اجل اسمعیلیه شمرده اند و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه المعز لدین الله بعزیمت مصر از مغرب هجرت نموده و اولاد و حرمها را با خود همراه گردانید و اموالی که مصحوب داشت از حیز تعداد
بیرون بود و در بعضی از تواریخ مسطور است العهدة علی الراوی که در آن سفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک معز را از سرخ و سفید میکشیدند و اعیان و اشراف مصر تا اسکندریه باستقبال المعز لدین الله شتافتند و در آن سرزمین
بلقای او مشرف شدند و شرح شدت فراق و تفصیل ایام اشتیاق خویش معروض داشتند و بنوازش و استمالت اختصاص یافتند و خلیفه علوی ایشان را بعدالت و احسان و نصفت و امتنان خوشدل و مسرور
گردانیده و چون بحروسه معزیه نزول فرمود و با لباس عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود گویند که چند صندوق پر از زر پیش بارگاه او نهاده بودند رخصت داده که هر روز محتاجان بیایند و دو یک
کف با گوهر زان نقود بردارند و اکنون صنادیق بر جایست و از آن کرم نشان نمانده و چون امور ملک استقامت یافت در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین و ثلثمائه نقد حیات بقابض ارواح
سپرد نقلست که سبب مرض او آن شد که در ایام سابق پیوسته که در مهدیه بر سریر حکومت تمکن داشت رسولی از قیصر نزد او آمد و درین اوقات که بمصر اقامت داشت همان رسول بموجب فرموده پادشاه
روم و دوران مرتبه بخدمت معز رسید در خلوتی با او گفت که یاد داری که در مهدیه با تو گفتم که روزی باشد که در مصر و شام برسالت پیش من آیی رسول گفت بلی معز گفت که بار دیگر برسالت نزد تو
آیی هر او ببغداد بر سریر خلافت تمکن یابی رسول عرض کرد که اگر از سطوت و قهر خویشتن مرا ایمن گردانی کلمه بعرض رسانم معز فرمود که هر چه خواهی بگوی که ایمنی رسول معروض داشت که
دران نوبت که در بلاد مغرب بپای بوس تو رسیدم حشمت و عظمت و ابهت و مکنت تو در چشم من چنان نمود که از مهابت تو وجودم با چیز شد و از نور روی تو جهان بر من چنان روشن شد که
پنداشتم که واجب الوجود تعالی الله عن ذلک اکنون از اینها هیچ نمی بینم معز ازین سخن متاثر شده فی الحال محموم شد و بآن مرض درگذشت گویند المعز لدین الله منجمی بود ما هر روزی ملاحظه زایجه طالع
خویش کرده در انجا قاطعی دید و این صورت را با یکی از ارباب نجوم در میان نهاده دران باب مشورت فرمود منجم گفت خلیفه را مدتی در سردابه مستور باید بود تا آن نکبت درگذرد معز ازین سخن اعراض نمود
و اعیان دولت خود را جمع آورده گفت اجل من نزدیکست و فرزند دلبند خود نزار را می سپارم که ولی عهد من است و او را بشما استخلاف میکنم باید که مطیع و منقاد او باشید و گردن از متابعت
او نپیچید و او را العزیز بالله لقب نهاده نقد حیات را بقابض ارواح سپرد مدت عمرش چهل و پنج سال بود و زمان خلافتش بیست و سه سال و نه ماه و از برای اصلاح امور تربیت او هر گروهی از اعیان خواستند و روز مرگ
او پسرش العزیز بالله بیعت کردند و قضیه مرگ پدر او آشکارا شد ذکر خلافت العزیز بالله چون مدت هفتاد از واقعه پدرش المعز لدین الله بگذشت خلایق مغرب و مصر با وی بیعت کردند و عم او حیدره
عم پدرش ابو الفرات و هم عم جدش از جمله بیعتیان بودند و مثل این قضیه مردی و معهود نبوده مگر در خلافت هارون الرشید گویند که عزیز بغایت حلیم و صبور و نیکو اخلاق بود و در روز بیعت خطبه بلیغه
فصیح بلیغ که بر موعظه و نصیحت لا متناهی اشتمال داشت انشا کرد چنانچه حضار مجلس را رقتی عظیم کردند و بعد از ان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخته تمامت بلاد مغرب و شام و حجاز در تحت تصرف آورده و در زمان دولت
او البتکین مولای معز الدوله دیلمی ببغداد و با لشکری بشام آمد و حسن ابن احمد قرمطی با او منضم شده اظهار مخالفت عزیز کردند و عزیز با لشکری بسیار از مصر متوجه شام گشت و چون تقارب فریقین روی نمود و چشم البتکین بر رایت
منصور عزیز افتاد خوف و رعبی بر باطن او استیلا یافته از اسب پیاده شد و با خضوع و خشوع تمام قدم پیش نهاده رکاب عزیز را بوسید و عزیز از کمال نیکو سیرتی گناه البتکین را بخشید و در باره او انواع بر و احسان بجا آورد و بعضی از
بویه که با سپاه همراه البتکین بودند بخلعتهای فاخر سرافراز ساخت و بعد از ان میان العزیز بالله و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح گشت و در خلال این احوال هر که با عزیز مخالفت کرده گوشمالی بسزا یافت
و غیر از انکه بر دشمنان غالب آمد بمصر مراجعت فرمود گویند که عزیز حکومت شام را بمنشا نام یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض کرده بود و ایشان با اهل اسلام ظلم بسیار کردند روزی عورتی رقعه بعزیز داد
مضمون آنکه ای امیر بآن خدایی که یهود را بمنشا و ترسایان را بعیسی عزیز کرد و مسلمانان را بواسطه تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن عزیز ازین رقعه متاثر گشته رقم عزل بر صحیفه حال هر دو کشید و از ایشان مال بسیار ستد و
بمظالم کرده و العزیز بالله بعد از بیست و یکسال که بعدل و داد گذرانید در رمضان سنه ست و ثمانین جهان فانی را وداع کرده بعالم باقی خرامید ذکر خلافت الحاکم بامر الله ولادت او در قاهره در بیست و سیم ماه ربیع الاول
سنه خمس و سبعین و ثلثمائه اتفاق افتاد و نخستین خلیفه ایست از خلفاء علویه که در مصر متولد شده اند و در زمان خلافت او شخصی بروی خروج کرد و نسبت خود را بهشام ابن عبد الملک مروان ملحق ساخت و بعد
محاربات که میان لشکر حاکم و آن خارجی واقع شد یکی از امراء عرب که در آن حرب همراه اسمعیلیان میزد او را بهنگام هزیمت گرفته نزد فضل ابن صالح که در دولت اسمعیلیه رکنی رکین بود فرستاد و فضل آن
شخص را نزد حاکم روان کرد و حاکم فرمود تا کلاه دراز بر سر خارجی نهاده و دست و پای او را بسته بر شتری نشانده و حمدونه ... کرده که در لحظه بر قفایش سیلی میزد و مردم مصر اظهار فرح و سرور ...

میکردند و چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده اش یافتند و بعد از موت جثه ویرا بیاویختند مدت دولت آن خارجی دو سال بود و در سنه ثمان وتسعین وثلثمائة حکم شد که شب در دکانها شمع بنهند و همه
بیع و شری ابواب دکانها مفتوح دارند و بر درخانها و کوچها نیز مشاعل برافروزند و شب همه شب مردم در اسواق و سکک مردم طواف میکردند و حاکم با خواص خویش در لیالی میان عامه خلق میگشت و خلایق با او حدیث
میکردند و در سنه اثنین وتسعین وثلثمائة حاکم در قاهره مسجد جامع از هر بنا کرد و هم درین سال حکم فرمود که بر بیع و شری خمر و سایر مسکرات اقدام ننمایند و اوانی و ظروف خمارخانه شکسته شرابها بریختند و مصطبه و سایر مواضع فسق و فجور معطل
ماند و کشادن روی و دیدن جنایز و غیر آن بر نسوان ممنوع شد و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون الحاکم بامرالله ابوعلی منصور بن عزیز بن معز بن منصور بن قائم بن مهدی بر جای پدر بر تخت سلطنت بر حمار سوار شدی و خود را الحسن ظاهر جهان
نمودی که از خدای تعالی خوشنودست دبی کوکبه و طنطنه در اسواق تردد کردی و گفتی که مانند موسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام که در کوه طور با خدای تعالی مناجات میکرد من نیز مناجات میکنم و در امر معروف و نهی منکر مبالغه
کردی بحدی که چون مردم از شراب خوردن منزجر نمیشدند حکم کرد تا اکثر باغات را خراب کنند و فرمانداد تا مدت هفت سال موزه دوزند تا ایشان قطعا از خانه بیرون نیایند و ایضا حکم کرد که یهود و نصاری اسباب سیاه پوشند
و اگر بر حمار یا استر سوار شوند از رکاب آهنین اجتناب نمایند و در بیرون حمام زنگی چند را قلاده کنند و در حمام با خلخال در آیند تا از مسلمانان ممتاز باشند و بعد از چند گاه ایشان را ازین تکلیفات معاف داشت
و در ایام خلافت خویش فرمود تا مدارس بنا کردند و علما و فقها را منصوب ساخته اسباب و املاک فراوان وقف نمود و همچنین نوبتی فرمانداد که بیت عسل که ساخته بودند در نیل ریختند و آنقدر که این حکم
نافذ شد ظروف لاتعد و لاتحصی شکسته گشت و بموجب فرموده حاکم تمامت سگان قلمروش همه را کشتند بلکه کلاب اهل صعید را گویند که با آنکه حاکم ظلم از حد میورزید و در قضیه فسق و فجور ... خلایق
باز خواست نکردی تا روزی بر صورت عورتی رقعه در دست گرفته بر ممر وی راست کرده رقعه را از دست آن تمثال ستاندند و چون بر آن جا نظر انداخت فحش و دشنام خود و آبا و اجداد دید و ازین قضیه
متاثر گشته فرمانداد تا مصر را غارت کنند و بسوزند و لیکن یک نصف مصر بدین سبب خراب شد و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشتی و در روزها بر افشاندی مضمون بعضی رقعه آنکه عامل را چندین چیز دهند مضمون برخی آنکه
واانده را چنین عقوبت کنند بر که رقعه خود را بمهر یکی از امیر یا وزیر یا امیری موجب تتمه عمل نمودی و قاضی احمد اصفهانی در کتاب استظهار آورده که حاکم جمعی را از مصر فرستاد تا یکی از علویان را که در مدینه اقامت داشت بقتل رسانند و
خانه او بنیاد نقب زدن کردند که بروضه رسول الله صلی الله علیه و سلم در آیند و ابوبکر و عمر را بیرون برند و در آن ایام گرد و تاریکی و باد و صاعقه قوی پدید آمد و خلایق ترسیده دست در دامن توبه و انابه زدند و حرم
رسول صلوات الله و سلامه علیه گریختند و آن طوفان بهیچگونه تسکین نمی یافت عاقبت علوی مدنی صورت حال را با حاکم در میانه نهاد و والی مدینه آن جماعت مصری را اگرچه سیاست فرمود اما مجمل احوال اول معاودت و در بعضی
از تواریخ احکام حاکم بتفصیل مذکور است و ایراد آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر بعضی از آنها اختصار رفت گویند که در ایام دولت خویش خواهر خود را بامیر الجیوش متهم گردانیده خواست که ایشان را از میانه برگیرد و امیر الجیوش
از آن حال اطلاع یافت جمعی را بران داشت که او را بقتل آورند و حاکم سحرگه بر دراز گوشی سوار میشد و بطواف کوهی که در حوالی مصر بود رفتی و از فن نجوم آنچه میدانست و دیده میگفتی که اگر درین شب آسیبی بمن نرسد عمر من
از هشتاد سال بگذرد و چون شب موعده رسید حاکم خواست که بدستور معهود بطواف رود و مادرش تضرع بسیار کرده التماس نمود که آن شب هیچ نوع حرکت نکند و حاکم در جواب فرمان مادر عمل نمود و بعد از آن اضطراب
آغاز نهاده و بمادر گفت که اگر مرا نمیگذاری که بیرون روم روح از بدن من مفارقت میکند لاجرم از قصر خلافت بیرون رفته چون به موضع معهود رسید طایفه که در کمین بودند مهم او را کفایت کردند جثه اش را
نزد خواهر آوردند و خواهرش هم در قصر خلافت بدفن وی پرداخت و هیچکس از اعیان ملک بر این سر واقف نشد مگر وزیر بعد از هفته قاضی مصر قضیه حاکم آشکارا کرد گفت که حکم حاکم منقطع گشت و او
بجوار ایزدی پیوست و بعد از وی خلافت به پسرش رسید مدت خلافت حاکم بیست و پنج سال بود زیاده از هفتاد مرحله از مراحل زندگانی قطع کرده بود ذکر خلافت الظاهر لدین الله چون الحاکم بامرالله
بقتل آمده واقعه او را آشکارا کردند قاضی القضات با ارکان دولت و اعیان ملت زبان دعا گشاده بالظاهر بیعت فرمودند و او مانند جد خویش عزیز نیکوسیرت و پاکیزه سیرت بود و از فرط سیاست و کمال
کیاست فقها آرام یافت و مهم دولت و دین استقامت پذیرفت و چون خلافت باو مستقل گشت در مبدا احوال امارت جیوش بر قاتل حاکم مقرر داشت و بعد از آن امیر الجیوش امین گشت فرمانداد تا قصاص
پدر او باکشتند و عم خویش را از عقب امیر الجیوش کرد و در سنه خمس عشر در مصر قحطی و غلائی عظیم روی نمود چنانچه رطلی نان بیک درم میخریدند و مدت دو سال آن عسرت را داشت و در سنه عشرین واربعمائة دیده
جهان بین ظاهر بدیدار المستنصر بالله ابوتمیم سعد روشن گشت و در روز ولادت شهر مصر را آیین بستند و خلائق اظهار مسرت و خوشدلی کرده بعیش و طرب اشتغال نمودند و درین سال زلزله عظیم در مصر
و رمله اتفاق افتاد چنانچه قریب بان شد که جبال آن دیار هموار گردد و مناره و عمارات رمله افتاده خرابی لانهایت بان ولایت راه یافت و درین سال حاجیان خراسان براه مصر و
شام بازگشتند ظاهر آن جماعت را بنوازش و عاطفت اختصاص داده خلع گرانمایه پوشانیدند و دران هنگام که هنوز حجاج در بغداد بودند بتلطف سلطان محمود سبکتگین پیش قادر خلیفه رسید
معروض داشت که سلطان میگوید که نمی دانم که حجاج چرا خلعتهای حاکم مصر را که بدعت گرفته اند و قادر فرمان داد تا آن اثواب را از حاجیان ستاندند و بسوختند و در سنه
احدی و عشرین واربعمائة قیصر روم از ممالک خویش شصت هزار مرد فراهم آورده متوجه شام گشت و چون بحدود حلب رسیده هوای بغاوت گرم گشته عطش بران جماعت غالب
شد و مقارن اینحال اهل حلب بر ایشان شبخون برده در میان منهزم شدند و از کمال عنایت الهی اهل اسلام را فتحی عظیم روی نموده سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بمستحقان
رسانیدند و در سنه سبع و عشرین در منتصف شوال ظاهر بعلت استسقا رخت بسرای باقی کشید و مردم مملکت او از این واقعه ملول و متاثر خاطر گشته مدت خلافت ظاهر شانزده سال
و زمان حیاتش سی و سه سال **ذکر خلافت المستنصر بالله** سن او از هفت سال تجاوز نکرده بود که متصدی امر سلطنت گشت و در یازده سالگی با فوجی آراسته سوار شده

مستنصر رنج بسیار یافت و در آن زمان تاجی مرصع بر سر نهاده بود گویند که مقومی قیمت آن ندیده است چشم مصریان بطلعت او روشن گشت و از جمله فتوحات که در زمان او روی نمود یکی آن بود که لشکری بحلب فرستاد تا والی آن ولایت نصر بن صالح بن مرداس که دم از طغیان میزد گرفته گشتند و آن مملکت دیگر باره در تحت تصرف علویان آمد و همچنین باطراف ولایات عرب و مغرب دیار بکر و دیار ربیعه لشکرها فرستاد و جمع بر اعدا غالب آمده امرا و دین ملک هیچ منازعی نماند و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه والی افریقیه نام المستنصر را از خطبه انداخته اظهار مطاوعت القائم بامر الله عباسی کرده قائم جهت او خلعت و منشور فرستاده فرمود که هر ولایتی که مسخر گرداند بوی مسلم باشد و در سنه اربع و اربعین و اربعمائه اهالی حلب اظهار عصیان نموده شهر را مضبوط گردانیدند و مستنصر لشکری بآن جانب فرستاد تا بدفع مخالفان پردازند چون مصریان بظاهر حلب نزول کردند چندان باران بارید که اکثر ایشان در گرداب فنا غرق گشتند بقیة الماء مراجعت نمودند و بار دیگر بتهیه اسباب حرب اشتغال نموده متوجه حلب شدند و درین نوبت والی آن ولایت منهزم شده مصریان بر آن مملکت استیلا یافتند و در خلال این احوال طایفه از امراء عرب به افریقیه مستولی شده و نام قائم عباسی را از خطبه و سکه وضع کرده باسم مستنصر علوی خطبه خواندند و سکه زدند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه کوکبی از کواکب منقضی ظاهر گشت و از شعاع آن شهر روشن شد و زمانی طویل روشنی این کوکب بود و استمداد ایام غلا و عسرت قوی پیدا شد چنانچه هر روز صد نفر از فقدان نان میمردند و در دوازدهم شهر جمادی الاول سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزله عظیم حادث شده و صعوبت آن بمرتبه رسید که ماهیان در قعر دریا مضطرب گشتند و مستنصر اموال بی نهایت بر ارباب استحقاق صرف کرد تا آن بلیه تسکین یافت و درین سال محضری باشاره خلیفه عباسی نوشتند مضمون آنکه علویان که در مغرب و مصر حاکمند در دعوی خویش کاذبند و نسب ایشان منتهی میشود بمجوس و جماعتی از محبان و مقربان آل عباس گواهی خود را بران محضر ثبت کردند و خواستند که نسخها باطراف ممالک فرستند تا در محافل و بر منابر آن را بخوانند مجلس الرؤسا وزیر خلیفه مانع آمد چنانچه سابقا سمت گذارش یافت بالجمله دولت مستنصر هر روز در تزاید بود و بدان مثابت رسید که مدت یکسال قائم عباسی را بساسیری گرفته محبوس گردانید فرمود تا در مدینة السلام خطبه بنام مستنصر خواندند و در بعضی از تواریخ مسطور است که مستنصر جنونی داشت چنانچه جواهر نفیس را چون سرمه سوده در آب میریخت و بغایت بخیل بود چنانچه نوبتی علوفات و مرسومات لشکریان باز گرفت سپاه از آن جهت بدار الخلافه رفته او را گرفتند و متعرض خود طلب داشتند و معاتبت بر بعضی صلح کرده او را رها دادند و در ایام دولت مستنصر ناصر خسرو آوازه او از خراسان بمصر رفت و در آنجا هفت سال ساکن شده هر سال بحج میرفت و بمصر مراجعت مینمود و در نوبت آخر چون از حج بازگشت از راه بصره عزیمت عراق و خراسان کرد و بعد از قطع منازل و مراحل ببلخ رسیده دعوت علویه آغاز نهاد اعدا قصد او کردند و خوف و هراس بر وی غالب شده در جبلی از جبال آن نواحی متواری گشت و بآب و گیاه قناعت نمود و مدت بیست سال در اختفا و تواری روزگار گذرانید همچنین حسن صباح حمیری که از خوف سلطان ملکشاه در پرده اختفا زندگانی میکرد بمصر رفت و یکسال در آن دیار بماند و بعد از انقضای مدت از مستنصر رخصت حاصل کرده بدیار عجم رفته متصدی دعوت گردید و احوال حسن عنقریب رقم زد کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون شصت سال از حکومت مستنصر گذشت در محروسه قاهره داعی اجل را لبیک اجابت گفت هیچکس در اسلام مورثی او سلطنت نکرده است و بعد از ان فتور در خلافت علویه پدید آمد تا آنزمان که بالکل منقرض شد

ذکر خلافت المستعلی بالله مستنصر نخست پسر بزرگتر خویش المصطفی لدین الله نزار را ولیعهد کرده بود و بعد از ان از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پیرامون اینکار نگردد و پسر دیگرش المستعلی بالله احمد قائم مقام او شود و چون مستنصر بعالم آخرت رحلت کرد اسمعیلیه دو فرقه شدند فرقه با مستعلی بیعت کرده او را بر تخت خلافت نشاندند و زمره بنا بر معتقد خویش که اعتبار نص اول دارد بنام نزار دعوت میکردند و حسن ابن صباح حمیری از جمله فرقه دویم بود و نزاریه قهستان نیز در سلک هواخواهان المصطفی لدین الله نزار انتظام داد و تخلیص او به نزاری دالست بر صدق این دعوی آورده اند که امام جعفر الصادق علیه الصلوة والسلام نخست پسر خویش اسمعیل را ولیعهد کرده بود چون دانست که اسمعیل بشرب مدام اقدام مینماید او را عزل کرده فرمود که بعد از حلول اجل من موسی کاظم علیه السلام امام باشد چون معتقد اسمعیلیه آنست که نص اول اعتبار دارد بعد از فوت امام جعفر صادق علیه السلام اسمعیل را امام دانند نه موسی را چون مستعلی بر مسند خلافت تکیه زد خواست که برادر خود نزار را از میان بردارد و نزار از خوف بجانب اسکندریه رفت [illegible] والی آنجا مستعلی را خلع کرده نزار را بخلافت برگرفت و مستعلی لشکری عظیم باسکندریه فرستاد تا حاکم آن ولایت را که متابعت نزار کرده بود گرفته کشتند و نزار را اسیر کرده با دو پسر نزد مستعلی آوردند و مستعلی فرمود که نزار را در قاهره محبوس کردند تا وفات یافت و بقولی هفت سال از حکومت مستعلی بر آمد بزخم کارد هواخواهان نزار کشته گشت و مدت عمر او بیست و هشت سال بود

ذکر خلافت الآمر باحکام الله در روز وفات پدرش المستعلی بالله اشراف ملک باری بیعت کردند و در عهد او اهل فرنگ بحدود ممالک مصر درآمدند و آمر امیر الجیوش را با لشکری جرار بدفع ایشان نامزد فرمود و امیر الجیوش بجنگ مبادرت نموده [illegible] غالب شده بر آن جماعت نزول کرد و اهل فرنگ بتنگ آمده و سایل بصلح شدند امیر الجیوش تن در نداد و فرنگان مراجعت نموده عازم عسقلان شدند و والی آن ولایت شمس الخلافة با آن جماعت در مخالفت آمر اتفاق نمود و آمر امر کرد تا امیر الجیوش بدفع آن حادثه کمر بندد و امیر الجیوش بجانب عسقلان لشکر کشید و شمس الخلافة را بقتل آورده و فرنگان منهزم شدند و در زمان خلافت آمر باحکام الله جماعت نزاریه [illegible] جان امیر الجیوش بود او را ناگاه کشتند و مدت چهل روز نقل از خانه بقصر آمر کرد و اما از امیر الجیوش بود نقود و اجناس میکشیدند و آقسنقر را که یکی از ارکان دولت خلیفه بود هم فدائیان نزاریه [illegible] در جامع موصل بزخم کارد هلاک کردند و در اوان خلافت آمر دعوت نزاریه در ولایت شام اشتهار یافت و بعضی از قلاع آن دیار بدست ایشان افتاد و در رابع ذیقعده سنه اربع و عشرین و خمسمائه طایفه از باطنیه و غلات مذهب نزاریه الآمر باحکام الله را بقصاص نزار زخمی مهلک زدند و او چون پسری نداشت الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید را که یکی از اولاد مستنصر بود ولیعهد کرد و مدت سلطنت آمر بقول حافظ ابرو بیست و نه سال بود

ذکر خلافت الحافظ لدین الله بعد از فوت آمر امرا و وزرا و اعیان مصر با او بیعت کردند و حافظ ابو علی احمد بن فضل ابن امیر الجیوش را تربیت کرده وزارت داده مرتبه او را رفیع گردانید و فدائیان نزاری ابو علی را در مبدا اختیار بقتل

رسانیدند و دیگری قائم مقام او علی شده او نیز در آن چند روز از عقب آن خون گرفته روان شد و حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر با کف نفس نمود و حسن با شروع دیده دلیر و بی‌باک گفتند چه دلیل
امیر را بکشت بیاد حدت و طیش پسر خوفناک شد جمعی قصد حسن کردند و حسن از ایشان را نیز سیاست نمود و بقیه امرا و سائر متجنده بعرض خلیفه رسانیدند که اگر پسر خود را بما نخواهی که ترا با او از میان برداریم حافظ ترسیده
در این امر متحیر شده عاقبت امر فرمود تا یکی از اطبا یهود حسن را زهر داد و در جمادی الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمائه الحافظ لدین الله بمعونات یافت مدت خلافتش بیست سال بود و زمان حیاتش هفتاد سال ذکر
سلطنت الظافر بالله چون حافظ رخت بسرای عقبی کشید ظافر با پسرش بیعت کردند و در ایام دولت او صاحب طریقه خواست که خطبه بنام عباسیه خواند جماعت تاریه فریاد و فغان با آسمان رسانیدند و خطیب را زدند و منبر را
بشکستند و آن مهم در عهده تعویق ماند و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه ظافر بقتل آمد و سبب آن شد که عباس وزیر ظافر پسری داشت نصر نام در نهایت حسن و ملاحت و ظافر یکلحظه مفارقت او جایز نمیداشت این سخن در افواه افتاد و ظافر را بابلیس
متهم کردند و در آن ایام ظافر قریه نبایت بمنهبه بخشید مردم گفتند که مهر نصر بیش از این میشود و از این حدیث عرق حمیت و غیرت عباس در حرکت آمد ظافر را بانواع حیل بخانه خویش بضیافت برد و جمعی مستعد از کمین بیرون آمده خلیفه
را با مقربانش بقتل آوردند و عباس مقتولان را در رواق خود دفن نمود مدت خلافت پنجسال و شش ماه بود ذکر خلافت الفائز بنصر الله در روز قتل پدرش با او بیعت کردند و فایز در آن زمان پنجساله بود و چون خلیفه شد
وزارت بملک صالح داد و فرمود تا عباس را بگیرد و عباس با مال و خواسته بی‌نهایت از مصر هجرت کرد و خواست که جان بکناره برد و در راه فرنگیان بوی رسیدند و بر اثبات تمامت اموال او را غارت بردند چون ملک صالح بر مسند وزارت
تکیه زد فرمود تا جثه ظافر را از خانه عباس بیرون آورده بعظمت و شوکت تمام بمدفن آبا و اجدادش رسانیدند و در زمان دولت فایز عبد المؤمن بر ولایت مغرب استیلا یافت و بسیاری از ممالک که در تحت تسخیر اهل فرنگ آمده بود
مستخلص گردانید گویند که فایز جوانی خوش طبع بود و تفاضل او از عمر و حکومت زیاده بر خوبرویان نیافت حظی نگرفت بقول اشش سال و دو ماه بامر خلافت قیام نمود و در صفر سنه خمس و خمسین و خمسمائه در ریعان جوانی
عالم فانی را وداع فرمود و بعضی مدت سلطنتش کمتر از آن گفته اند ذکر خلافت العاضد لدین الله در روز وفات پدرش الفائز بالله اعیان ملک با وی بیعت کردند و آخر خلفاء علویه اسمعیلیه است و در ایام
دولت او اهل فرنگ روی بمصر نهادند و چون نزدیک بمصر رسیدند خوف و رعب بر مصریان استیلا یافته طالب صلح گشتند و بعد از قیل و قال بر مبلغ هزار هزار دینار مهم مصالحه قرار یافت بشرط آنکه بعضی از آن تعجیل
برخی بفرصت تسلیم نموده آید و محصلان فرنگ جهت تحصیل وجه مصالحه بمصر درآمدند اینمعنی بر ارباب مصر بغایت گران آمد و بآن راضی شدند که بنا بر نور الدین محمود والی شام بنویسند از جهت انصاری و شور
و شاپور که وزیر عاضد بود و صد هزار دینار تسلیم معاندان دین نموده و اداء باقی مال را مماطلت پیش گرفت و باشارت عاضد نامه بنور الدین محمود نوشته از استیلاء فرنگ استغاثه نمود و چون نور الدین محمود بر حقیقت
حال اطلاع یافت اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار بدفع مخالفان نامزد فرمود و چون شیرکوه بنواحی مصر رسید اهل فرنگ از قدوم او خبر یافته خائب و خاسر بازگشتند و شیرکوه در ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمائه
بقاهره مصر رسیده عاضد خلیفه از برای او خلعت فرستاده و عهدنامه بخط خویش نوشت و او را بمنصب وزارت نوید داد و در خلال این احوال شاپور وزیر که عاضد بواسطه استیلاء و استبداد او آزرده خاطر بود از ترک
مشورت در امور ملک روی برتافته بوثاق شیرکوه میرفت و در آن مرض شیر علی ابن صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب که برادرزاده اسد الدین شیرکوه بود با طائفه از امراء نور الدین محمود آمده او را بگرفتند و چون این خبر بعاضد رسید
قاصدی فرستاده سر وزیر را طلبید و شامیان بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از قتل شاپور اسد الدین شیرکوه وزیر شد و چون شصت و پنج روز بر تمشیت امور قیام نمود سفر آخرت اختیار کرد و بعد از فوت او
عاضد زمام وزارت در کف کفایت صلاح الدین یوسف نهاد و او بعقد مهمات اشتغال نمود و تا جمعه ثانی محرم سنه سبع و ستین و خمسمائه فرمود که نام عاضد از خطبه افکندند و بنام المستضیء بنور الله عباسی
خواندند و دولت خلفاء اسمعیلیه انقطاع پذیرفته روزگار از عطاهای خویش پشیمان شد و سبب این قضیه آن بود که صلاح الدین یوسف چون بمنصب عم خویش رسید بمعونت بهاء الدین
قراقوش که از امراء شیرکوه بمزید شوکت امتیاز داشت ارکان دولت عاضدی را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین یوسف پیغام داد که
مناسب چنان مینماید که روس منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب مستضیء مزین و منور گردد و صلاح الدین اینمعنی را در تعویق افکند و جواب داد که مدتهاست که مصریان در سلک متابعت
و مطاوعت علویان انخراط و انتظام دارند و اگر این صورت سمت ظهور یابد ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن بسهولت دست ندهد چه صلاح الدین حکومت مملکت در دل شیرین کرده
صلاح در آن ندید که عاضد را از میان برگیرد تا نور الدین محمود بمصر آید و او بی اختیار گردد و چون جواب صلاح الدین بسمع نور الدین محمود رسید بر مزاجش گران آمد و بار دیگر خبر فرستاده
که اسد الدین اهتمام نموده نگذارد که نام عاضد را در خطبه ذکر کنند و چون صلاح الدین نمی‌توانست که با والی مخالفت کند اندیشناک شد و با خاص محرمان خویش در این باب مشورت
فرمود زمره گفتند که اگر نام عاضد را از خطبه بیفکنیم محتمل که مصریان غوغا کنند و مهم متمشی نشود و فرقه تقریر کردند که نور الدین محمود ما را باین ولایت فرستاده و چگونه با او مخالفت کنیم
و در این اثنا عاضد بمرض صعب مبتلا گشته یکی از اعاجم گفت که اگر کسی این دلیری نکند امروز که روز جمعه است من روم در خطبه بنام مستضیء میخوانم و آن شخص در همان روز بمسجد
جامع رفته پیش از خطیب بمنبر برآمده و دعای مستضیء بر زبان آورد و هیچکس بر وی انکار نکرد و بعد از وی خطیب آمده بدستور سابق خطبه خواند و در جمعه دیگر بنابر فرموده صلاح الدین
یوسف خطبای مملکت نام عاضد را از خطبه افکنده اسم مستضیء را در آن درج کردند و در خلال این احوال مرض عاضد سمت ازدیاد پذیرفته ارکان دولت این قضیه موحش را از او
پنهان داشتند و باهم گفتند در این حال این خبر ناخوش با او چگونه گوئیم اگر صحت یابد مسموع او گردد و در عاشر محرم عاضد بدار البقا انتقال کرد و صلاح الدین یوسف بمراسم تعزیت قیام
نموده بر خزاین و دفاین خلفاء اسمعیلیه مستولی گشت سبحان الحی الدائم الذی لا یزول ملکه آورده اند که العاضد لدین الله بمکارم اخلاق و محاسن شیم موصوف و مذکور بود و کرمی بغایت و سخاوتی بنهایت داشت

بی نهایت داشت و مجموع خلفاء اسمعیلیه که بعضی از ایشان در مغرب و برخی در مصر حکومت کرده اند از مهدی تا عاضد چهارده تن بودند و مهدی و پسرش قائم و منصور قائم در افریقیه و بعضی از بلاد غربی بخلافت
قیام نموده اند و چون نوبت بمعز رسید مصر را بنور تحت تصرف آورده آن بلده فاخره را دار الملک ساخت چنانچه درین اوراق سمت گذارش یافت و بعد از وی عزیز و حاکم و ظاهر و مستنصر و مستعلی و آمر و حافظ و ظافر و
فائز و عاضد علی الترتیب خلافت کرده اند بدین وجه که رقم زده کلک بیان گشت از مبداء ظهور مهدی تا انقراض ایام عاضد دویست و شصت و هشت سال بود و روزگار هیچ عطیه نداد که در استرداد آن الحاح
ننمود و هر ملاقی را مرارتی در پی است و هر صفائی را کدورتی از عقب افصح الشعراء فرماید ع گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند * بالجمله چون خبر موت عاضد و انقطاع دولت اسمعیلیان از مصر به بغداد رسید
وضیع و شریف امیر و مامور اظهار فرح و شادمانی کرده شهرها آیین بستند و علم مرتبه بلوح مهر و ماه برافراشته کوس بشارت کوفتند و خلیفه از برای نور الدین محمود خلع گرانمایه و هدایای قیمتی فرستاد و صلاح الدین نیز از انعام و عطایای
ارجمند متمتع و سرافراز گشته و چون مجملی از اولاد اسمعیل ابن امام جعفر الصادق علیه السلام در حیز تحریر آمد مناسب چنان می نماید که شمه از حالات حسن صباح و خلفاء او که در بعضی از بلاد ایران حکومت کرده اند و مردم را بقبول مذهب اسمعیلیه دعوت
نموده اند بمفاصله با چند سطر گرده و بیقین باید دانست که خلفاء حسن صباح هر که دعوی فرزندی اسمعیل کرده در آن دعوی مفتری و کذاب بوده چنانچه از سیاق کلام درین اوراق بوضوح خواهد پیوست انشاء الله

ذکر حسن صباح و نبذی از حالات او

بعضی از مورخان گفته که نسبت حسن بحمیر صباح حمیری متصل میشود و خواجه نظام الملک طوسی درین باب قدح فرموده چنانچه از فحوای سخن او بمشام مستمعان خواهد رسید
خواجه مذکور اعنی نظام الملک علیه سحائب الغفران گوید که امام موفق نیشاپوری روح الله روحه از کبار علماء خراسان بود و بسیار معزز و متبرک و سن شریفش از هشتاد و پنج گذشته بود و شهرتی تمام داشت که هر فرزندی که پیش او قرآن خواندی
و حدیث تربیت میکرد بدولت و اقبال میرسید بنابراین پدرم با فقیه عبد الصمد مرا از طوس به نیشاپور فرستاد تا در مجلس آن بزرگوار باستفاده و تعلم مشغول گشتم و او با من نظر عنایت و عاطفتی و مرا بخدمت او رغبت
و موافقتی تمام پیدا شد چنانچه مدت چهار سال در خدمت او بسر بردم و حکیم عمر خیام و آن مخذول حسن صباح و در من رسیده بودند در آن مجلس هم سبق با جودت فهم و قوت طبع در نهایت کمال با من اجتماع میکردند و چون از مجلس امام بیرون
آمدیمی در آنچه از امام شنیده بودیم با یکدیگر سبق گذشته اعاده نمودیم و حکیم عمر نیشاپوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام شخصی متزهد متقشف بود مذهب خبیث العقیده و در مملکت ری اقامت داشت و ابو مسلم مرزوی والی
آن ولایت بصفای سیرت و حسن عقیدت متصف بود چنانچه از عادات اهل سنت و جماعت تمام با آن مفسد اظهار میکرد و او همیشه نزدیک ابو مسلم از زبانات قولی و فعلی برائت ساحت خویش بقولی کاذب و یمین فاجره
باز نمود و چون امام موفق نیشاپوری مقتدای اهل سنت و جماعت بود آن بد بخت بر دفع تهمت متعصب پسر را به نیشاپور آورده باستفاده در مجلس امام مشغول گردانید و خود بطریق زهد و ولای اختیار کرده گاهی سخنان اعتزال
والحاد آمیز روایت میکرد و وقتی بکفر و زندقه اش منسوب میساختند و او انتساب خود معرب کرده میگفت که من از آل صباح حمیریم پدرم از کوفه بقم و از قم بری آمد ولیکن مردم خراسان خصوصا اهالی طوس بر این سخن
انکار کرده میگفتند پدران او از دیهای این ولایت بوده اند القصه آن مخذول با من و خیام گفت که اشتهار تمام دارد که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر همه نرسیم یکی از ما خواهد رسید شرط و
پیمان ما چگونه است گفتیم هر چه فرمائی گفت عهد میکنیم که هر کدام دولتی فرا رسد با ما علی السویه مشترک باشد و صاحب آن دولت ترجیحی نکند گفتیم چنین باشد و بر این جمله معاهده واقع شد تا روزگاری بر این بگذشت و من از
خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و چون معاودت نموده متقلد و کافل امور گشتم و در صدر سلطنت الب ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد آنچه لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا باشد بجای آوردم و مقدم او را بموجب اعزاز و
اکرام تلقی نمودم و بعد از آن گفتم مرد صاحب کمال چون تو را ملازم مجلس سلطان میباید بود چه بمعهود مجلس امام موفق منصب مشترک است شرح فضائل تو با سلطان بگویم و حال درایت و کفایت تو ببزرگی در ضمیر وی متمکن گردانم
که همچو من بهمین اعتبار یابی حکیم گفت عرق شریف و نفس کریم و طینت خجسته و همت بلند تو را بر اظهار این مکارم ترغیب میکند اما چون من ضعیفی را چه جای آنکه وزیر مشرق و مغرب باشی این تواضعها کنی هیچ شک نیست
که درین ملطفات عنایات نه تکلف و امثال این مکرمت از علو شان و رفعت مکان تو مقدار ندارد ولیکن حقوق احسان تو نزد من بیشتر است اگر عمر در مقام شکر باشم از عهده این یک شکر و مکرمت که اکنون میفرمائی
بیرون نتوانم آمد و مرا تمنی و مبتغی آنست که همیشه با تو در مقام حسن عبودیت باشم و این مرتبه که مرا با آن دلالت فرمودی اقتضاء آن نمیکند چه بحسب غالب مقتضی کفران نعمت است عیاذا بالله منه اکنون کمال عنایت آنست
که بدولت تو در گوشه نشینم و بنشر فوائد علمی و دعا بعمر و دولت تو مشغول باشم چون بهمین سخن اصرار نمود و چون دانستم که ما فی الضمیر خود بی تکلف میگوید هر ساله جهت اسباب معاش او هزار و دویست تومان از املاک
نیشاپور نوشتم و او بعد از آن معاودت نمود و تکمیل فنون کرد خصوصا فن هیات و در آن صنعت بمرتبه ترقی رسید و در نوبت حیات سلطان ملکشاه بمرو آمد و در علم حکمت تعریفات یافت و سلطان بعنایات فرمود
و بمرتبه عالیه که کبار علماء و حکما را باشد رسید اما آن مخذول در ایام سلطان الب ارسلان نام و گم بود و در زمان دولت سلطان ملکشاه پیدا شد و در آن سال که سلطان از مهم قاورد شاه فارغ گشت و تسکین مواد فتنه
او کرده و به نیشاپور آن مخذول نزد من آمد آنچه در رسم مواعظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا باشد از اعزاز و اجلال و اکرام حق القدوم بجا آوردم و بظهور میرسید لو کان فیه ما نطقی تجدد و تفقدی ممهد بود واقع می شد
روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و ارباب کمالی و پیش تو محقق که دنیا متاع قلیل است روا باشد که از بهر وجاهت و محبت دنیا نقض میثاق کنی و در زمره والذین ینقضون عهد الله در آئی گفتم حاشا گفت
از سر مکارم عنایات الطاف بی نهایت مبذول میداری ولیکن بخود میدانستی که معاهده میان ما و شما این بود گفتم شما را عطا و احباء و منصب و مال و میراث موروث و مکتسب در میان
است و بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته را که میان ما واقع بود بسلطان رسانیدم و چندان از فرط دانش و محامد سیر و مراسم
اخلاق او با سلطان گفتم که بدرجه اعتماد و اعتقاد رسید و او نیز همچون پدر شخصی متشید و مزور و محیل و مدبر بود خود را در لباس امانت و دیانت می نمود و در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف
بسیار کرد و بدان رتبت رسید که سلطان امور خطیره و مهمات جلیله که براستی و دیانت متعلق بود و سلطان بنا بر سخن او نهاده در امضاء آن اقبال و اعتماد کرد و غرض ازین تمهید آنکه او را بدین درجات

نمایندم و عاقبت از قبح سیرت او مفسدها پیدا گشته که بشامت آن ناموس چندین ساله نزدیک بود که بهبا رفته منثور گردد چه در اکثر خباثت نفس یکبارگی ظاهر گردانید و تا حسد از افعال و اقوال او پدید نیز
وضعی متولد شد و در اول که نفاق وی در نهایه محقق و مستور بود خرابی خللی که در دیوان واقع شده بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیخت تا بحضرت سلطان رسانید و تهییج کرد تا از وی کیفیت آن استفسار کرد
و بتوجیه متوجه تقریر معقول نساخت آن در ضمیر سلطان نشاندی و خواجه نظام الملک گوید که از جمله تصدیهای او یکی آن بود که در جانب نوعی از زعامت که آن طرایف سازند مگر وقتی آنجا بزبان سلطان گذشته بود که
مقداری ازان باصفهان باید برد و دیگر ذکر آن نکرده شخصی از اهالی شوق العسکر برین سخن مطلع شده بود و بعد از مراجعت سلطان دو کس از مکاریان عرب را گفت که اگر پانصد من سنگ زعام باصفهان برسانید
از کرایه معهود مضاعف درهم در هر یکی از دو من پانصد من بلا از خاصه خود نیز داشتند و این پانصد من زعام را بر جمال خود قسمت نمودند و یکی را شش شتر بود و دیگری را چهار و همه شتران از هم سایه بار کردند و باصفهان
آمدند چون سوق العسکری خبر رسانید سلطان متبهج شده بوی خلعت فرمود و مکاریان را هزار دینار انعام داد در اگفتند در رساند قسمت کن صاحب شش شتر را ششصد دینار داد و خداوند چهار شتر را چهار صد
دینار این سخن بدان مخذول رسید گفت در قسمت خطا کرده است و مال سلطان بنا واجب داده چه مستحق نه صد سلطان گذشته هشتصد دینار بمالک شش شتر بایستی داد و دویست بصاحب چهار شتر
همان روز این خبر بسلطان رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود و پیش از رفتن آن مخذول السیاده سلطان خندان شد و قضیه رسید آن مخذول خود را مقبول و محبوس گرفته این سخن انکار کرد که مال سلطان بنا واجب
داده اند و حق مستحقی را گذاشته اند مارا و اصحاب مجلس گفتند بیان کن گفت تمامی باراین ده شتر سه حصه است هریک پانصد من و عدد شتر ده سه و ده هریک باشد بما را آن یکی در سه دوازده و شش آن یک من میبود
میشود پس هر حصه را دو قسم کافی باشد و باقی فاضل آنکه صاحب مجدد قسم را که صاحب شش شتر است هشت قسم ناصه باشد و دو حصه را دو قسم را که مالک چهار شتر است دو قسم و این هر دو فاضل انست که در حصه
زعام پادشاهست و چون هزار دینار برین منقسم گردد هشتصد و هشت قسم رسد و دویست بدو قسم القصه چون این همه بیان الفاظ بغداد میتوانی بیان کرد سلطان گفت چنان گوی که من فهم کنم گفت
ده شتر است و هزار و پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یک کس را شش صد من باشد و از پانصد من خاصه خود را دو صد من زعام سلطانی بود و شش شتران دیگر را نهصد من بار و پانصد من بار خود
زیاده و دو هزار و چهار صد من زعام سلطانی باشد هزار دینار بهر صد من با دویست دینار رسد هشتصد دینار بدو باید داد و دویست بدین اگرچه این حساب تست و غیر ازین نیست و الا که انصاف است ملاحظه نمیباید کرد
مناصفه باید نمود چون آن مخذول این تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر مطایبه بیرون برد اما دانستم که باطنا تاثیر تمام کرده از آنگونه خباثت بسیار از وی صادر میشد که اعظم مفاسد التزام دفاتر جمع و خرج
ممالک بود و بعد از آن مدت که من مهلت خواستم و فی الواقع درین باب مدیر مسیحا نمود بکاری چنین با اندک زمانی کفایت کردی لیکن چون اعراض شیمه ساقی بود و بنور حقد و کثرت حسد و نقض عهد و میثاق بود و عون الهی
و نصرت ایزدی تایید نیافت و بوقت عرض آن دفتر خجالتی براو لاحق شد که بر درگاه دیگرش مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول عیاذا بالله در آن مجلس چنان انکسار که یافت تدارکی بودی
در آخر اختیار کرد هیچ نبود راقم حروف گوید که سخن خواجه نظام الملک در باب قضایای حسن که در رساله وصایای خویش آورده است باتمام رسید بعضی از مورخان گفته اند که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه ملکشاه
بود سلطان از مخزن خواجه نظام الملک اندک غباری بر حاشیه خاطر نشسته از وی استفسار نمود که چند گاه دفتری منعم که مشتمل باشد بر جمع و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه گفت در دو سال باید سلطان فرمود
که دیر میشود حسن صباح از سلطان متعهد شد که بچهل روز تمام کند و سلطان بنابر التماس او مجموع نویسندگان را بملازمت حسن اشارت فرموده آن مهم خطیر را بدو حواله کرد حسن بعهد وفا نموده در چهل روز
دفتری پاکیزه مرتب ساخت و خواجه این خبر را شنیده مضطرب گشت و بروایتی غلام خود را که با غلام حسن دوستی میورزید گفت اگر تحصیل کنی اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر گردد من ترا از بردگی آزاد کنم
و غلام خواجه با غلام حسن در گوشه رفته او را غافل ساخته دفتر را ابتر گردانید و طائفه گفته اند که پیش از عرض دفتر خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان با حسن که دفتر در کنار داشت گفت این اوراق
بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب گشته و چهره حسن را حیا مانع آمده دفتر را بدست خواجه داد و خواجه چون تفتیش آن دفتر را وقوف یافت آن اوراق را برهم نهاده و در یکدیگر زد چنانچه پراکنده شد و گفت طلب
شده و مهلتی چند درین دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق من بمحض ترتیب جمع کرده از پیش خویش این قضیه را بحسن نرسانید و بوقت عرض دفتر را مبتلا یافته او از هر هم مالد و سلطان از جمع و خرج خراسان پرسید
حسن در جواب بان وجون میگفت و سلطان متغیر شده خواجه نظام الملک گفت که دانایان در تمام امری که در دو سال مهلت خواهند جاهلی دعوت کند که با چهل روز تمام کند لاجرم جواب او جز این نباشد چون
نباشد بعضی گویند که چون حسن در بارگاه دفتر را ابتر یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول شد و سلطان بر اطلاع آن تعجیل مینمود و هرچه از حسن می پرسید حسن در جواب آن تاخیر میکرد تا سلطان ملول
گشت موجب اینهمه تعلل چیست حسن جواب داد که دفتر ابتر شده است و خواجه نظام الملک فرصت یافت گفت که بنده و بیشتر معروض داشته که در طبیعت او طیشی تمام است سخنان او را اعتبار
نباشد سلطان رنجیده خواست که حسن را گوشمالی بسزا دهد اما چون مرد دولت او بود دستخطی را توقف داشت و بالجمله چون کار حسن صباح در مجلس سلطان ملکشاه از پیش نرفت
آزرده خاطر بیرون آمده بدیار ری رفت و از آنجا گریخته متوجه اصفهان شد و در آن ولایت بخانه رئیس ابوالفضل بنابر آنکه تابعان خواجه نظام الملک او را می طلبیدند پنهان شد و رئیس از آن
بصحبت وی شده و دعوتش قبول کرد و چند گاه بالو بسر برد و نوبتی حسن در اثنای محاوره و محاوره شکایت از پیروی سلطان بر زبان آورده گفت که اگر دو یار موافق داشتم مملکت این ترک و سایر او بهم بر زدم
رئیس ابوالفضل که یکی از عظما و عقلا زمان بود با خود اندیشید که دماغ حسن خللی پیدا کرده مرض مالیخولیا بر وی استیلا یافته است و الا چگونه در خاطر کسی گذرد که با دو کس در برابر سلطان ملکشاه
که حکم او از انطاکیه شام تا کاشغر جاری است آید و رئیس بی آنکه اینمعنی با حسن اظهار کند شب دیگر بوقت طعام خوردن و افطار شربت و غذائی که تعلق بتقویت دماغ دارد آورد و حسن کمال فطنتی که داشت

که داشت برین نکته واقف شده عزم رحلت کرد رئیس هر چند شفاعت نمود که مفارقت جایز ندارد مقبول نیفتاد و چون حسن از مصر مراجعت کرده بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل بخدمتش مبادرت
نموده در سلک اصحاب او منتظم گشت حسن با او گفت کای رئیس دماغ من مختل شده بود یا دماغ تو در آن وقت مضطرب و مختل بود دیدی که چون دو یار مساعد یافتم چگونه سخن خویش وفا نمودم
گویند که حسن صباح بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات سلطان ملکشاه رئیس را باین حدیث مخاطب ساخت بعضی از مورخان گفته اند که بعد از معاودت از مصر حسن صباح در خانه رئیس ابو الفضل
متواری شده رئیس جهت سخن مذکور بمعالجه دماغ او پرداخت و در کتب مشهوره مسطور است که نوبتی از متابعان حسن جمعی نام او و آبا و اجدادش را بدین نهج که حسن بن علی ابن جعفر بن محمد الصباح الحمیری الیمنی
بر صفحه نوشته پیش او بردند و او بدین حرکت انکار کرده فرمود تا آن نوشته را شستند و گفت نزد من بودن بنده خاص امام محبوبتر از آنست که فرزند ناخلف او باشم آورده اند و منقولست که گفت از ابتدای کودکی
و ایام هفت سالگی همگی همت من بر تحصیل علوم و اکتساب فضائل مقصور بود و همچون پدران خویش در سلک شیعه اثنی عشری انتظام داشتم و حسب اتفاق مرا با یکی از رفیقان که او را امیره ضراب میگفتند ملاقات
دست داده اساس محبت میان من و او استحکام یافت و عقیده من آن بود که اسمعیلیه در روش و مذهب موافقند با فلاسفه و گمان میبردم که حاکم مصر مردی متفلسف است و بواسطه این معنی هرگاه امیره تقویت
مذهب اسمعیلیان سخنی میگفت من در آن باب مناقشه میکردم و در مسائل اعتقادیه میان من و او مباحثات و مناظرات میرفت امیره هر چند در قدح مذهب من کلمات می پرداخت من آنها را مسلم نمیداشتم اما در دلم جا کرده
می آمد و در اثنای این اوقات مفارقت نموده بمرضی صعب مبتلا گشتم و در آن مرض با خود اندیشیدم که مذهب اسمعیلیه حقست و من از غایت تعصب تصدیق آن نکردم اگر عیاذا بالله اجل در رسد بحق نارسیده هلاک شده باشم عاقبت
از آن مرض شفا یافته با دیگری از اسمعیلیه که ابو نجم سراج لقب داشت مختلط شدم و از حقیقت روش اسمعیلیان پرسیدم ابو نجم مذهب آن جماعت را علی سبیل التفسیر و التفصیل تقریر نمود و من بر غوامض آن اطلاع یافتم و بعد از آن بیکی
از داعیان ملت مذکوره مؤمن نام که شیخ عبد الملک ابن عطاش داعی ممالک عراق او را اجازت داده بود ملاقات کرده التماس کردم که در قبول دعوت با او بیعت کنم او گفت تصور چگونه مجوز باشد که رتبه تو فوق رتبه
منست چون الحاح من درین امر از حد اعتدال گذشت بقبول بیعت رضا داده و بعد از آن که شیخ عبد الملک بری رسید صحبت وی دریافتم و اطوار من در نظرش پسندیده آمد امر دعوت بمن حواله فرمود و گفت ترا بمصر باید رفت تا بسعادت خدمت
مستنصر مستسعد یابی و در آن زمان المستنصر بالله علوی در آن دیار بر سریر خلافت و امامت تمکن داشت و چون شیخ عبد الملک از ری باصفهان رفت من بجانب مصر توجه نمودم مسودات اوراق گویند که تفصیل
قضایائی که حسن صباح را در طریق مصر دست داده زیاده فائده نیست لاجرم کلک بیان خود را از املای آنها معاف داشته باز مینماید که حسن چون بحدود مصر رسید مستنصر خبر یافته فرمان داد تا جمعی از اعیان مثل الداعی ابو داود
و شریف طاهر قزوینی و غیره مراسم استقبال بجای آورده و چون بشهر آمد در منزلی قرار گرفته خاص و مقربان خود را نزد او فرستاد و بصنوف احسان و امتنان درباره او مبذول داشته و بروایتی حسن یکسال و نیم
در آن مکان اقامت نمود و هر چند در آن مدت بمجلس مستنصر نرسیده بود اما مستنصر بنابر استکشاف احوال او مینمود و زبان بمدح و تحسین وی میگشود و چندان ستایش و تمدح کرد که نزدیکان و ارباب
اقتدار گمان بردند که عن قریب تمام اختیار امور آن دیار را بکف کفایت او خواهد نهاد و در خلال این احوال غبار وحشت و نزاع میان امیر الجیوش که بر دولت اسمعیلیه استیلا داشت و ابن صباح
بالا گرفت زیرا که حسن بنابر اصل مذهب خود که اعتبار نص اول داشت بر دو نخست مستنصر پسر خود نزار را ولی عهد کرده و خلق را ببیعت او دعوت می نمود و امیر الجیوش بواسطه آنکه خلیفه از نزار رنجیده بود وی را از ولایت
عهد خلع کرده آن امر را بپسر دیگر مستعلی تفویض نموده دست مردم را بمتابعت او میخواند و چون عداوت و تعصب ایشان تفحص بسر حد افراط رسید امیر الجیوش و معاونان او اتفاق کرده با مستنصر میگفتند که حسن را بقلعه دمیاط باید فرستاد
و مستنصر تن بدین در داد و در این اثنا برج قلعه دمیاط که در غایت متانت و محکمی بود بیفتاد و مصریان آن را از غرائب شمرده آن را از افعال عجب داشتند و سقوط برج قلعه را از کرامات مستنصر و حسن طالع ابن صباح حمل کردند و عاقبت اهل مصر
و حسن را با طائفه از اهل فرنگ در کشتی نشانده بجانب مغرب گسیل کردند و چون قوم مذکور بمیان دریا رسیدند باد تند بر خواست و آب در تموج آمد و اهل کشتی در قلق و اضطراب آمده حسن را آرمیده و فارغ دیدند و یکی از مردم سفینه با او
گفت که ای حسن درین حال تو از این فارغ و ایمنی حسن جواب داد که مولانا مرا خبر داده که آسیبی بسکان این کشتی نخواهد رسید و حسب الاتفاق بعد از لحظه شورش دریا تسکین یافته مردم سفینه محبت حسن در سینه جا گرفته مرید و معتقد
او گشتند و باد دیگر باره تند وزیدن آمد کشتی را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و بعد از ضیافت قاضی آن بلده با حسن باز بقاعده در کشتی نشستند و آن قوم خندیدند و این نوبت کشتی را باد مخالف در حدود آب مدتی
بحدود شام افگند و حسن از کشتی بیرون آمده و ترک سفر دریا کرده بحلب رفت و در آنجا چند گاه اقامت نموده عازم بغداد شد و از آنجا بخوزستان رفت و از خوزستان باصفهان رفت چهار ماه در آن
صوب مقیم گشت و باز بخوزستان رفته در آن ولایت رحل اقامت انداخت و بعد از انقضای سه ماه از آنجا ارتحال کرده بدامغان رفت و در دامغان و حدود آن مدت سه سال بسر برد و جمعی کثیر دعوت او پذیرفتند
و در آن ایام داعیان چرب زبان بقلعه الموت و سایر قلاع و بقاع فرستاده بود و بعد از تمشیت مهم گرگان نتوانست که بدیلمان رود یا بخواست که از حدود ری گذرد زیرا که در آن اوان نظام الملک رحمه الله
ابو مسلم رازی را تکلیف میکرد که بهر وجه که باشد حسن را بچنگ آورد و ابو مسلم در طلب وی الحاح و مبالغه تمام می نمود بنابر این بجانب ساری عنان عزیمت منعطف گردانید و از آن ولایت بدنباوند رفت و از آنجا براه
قزوین متوجه دیلمان شد و از آنجا بقصبه که قریب بالموت بود رفته در آن قصبه بزهد و تعبد مشغول گشت و بعد از آن حسن بتدبیر بلکه باراده ملک قدیر در قلعه الموت صعود نموده بر معارج سروری ارتقا یافت

ذکر استیلای حسن بر قلعه الموت بفرمان حی لا یموت

حسن صباح که اسمعیلیه او را سیدنا میخواندند پیش از توجه خویش بولایت رودبار داعیان بالموت فرستاده تا مردم قلعه را بمتابعت حاکم مصر
دعوت کنند و حسین قاینی که یکی از دعاة بود در دعوت اهالی الموت مبالغه تمام می نمود و اکثر سکان الموت با او بیعت کرده بدعوتش در آمدند و در آن ایام یکی از علویان مهدی نام بموجب
فرموده سلطان انام جلال الدین ملکشاه بکوتوالی قلعه قیام می نمود و بنابر مصلحت وقت بحسب ظاهر با اسمعیلیه میگفت که من یکی از شما ام و در معنی منکر این طائفه بود عاقبت مهدی چون دید

که زمام اختیار قلعه و حصار از قبضه اقتدار او بیرون خواهد رفت بمکر و حیله هر که دعوت و عادت حسن را گرفته بود بشب فرستاد و در راه بسته گفت که این قلعه سلطانست مناسب چنان مینماید که از مخالفان هیچکس در اینجا نباشد و بعد از گفتگوی بسیار همه را بقلعه الموت راه داد و اسمعیلیان چون بحصار در آمدند دیگر سخن مهدی نشنیدند و بجای اسامی ایشان نام مهدی در دفتر ابلهان ثبت گشت و درین اثنا علوی … با همراهان ابن صباح از القلعه بالاسر بیرون رفت و بالکلیه مهدی را دیگر مکان نماند و این واقعه در رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مشهور است که در تقدیم القلعه را الموت میگفتند و آلموت بعبارت دیلمیان آشیانه عقابست و مجموع حروف این کلمه بحساب جمل تاریخ … ابن صباح است بران حصار و چون کار حسن … بر جماعتی … بود با علوی گفت که بمقداری زمین که پوست گاوی که بران محیط تواند شد ازین قلعه سه هزار دینار زر … مهدی در مقام مبایعت آمد حسن پوست گاو را … راست کرده برگرد قلعه کشید و بهای آنرا حواله بحاکم گرد کوه که رئیس مظفر میگفتند و جهت خدمت او در خفیه قبول کرده بود نوشت و مهدی از الموت … کرده از قلعه بیرون آمد و با خود اندیشید که رئیس مظفر در دولتمندی عظیم الشانست و محال مینماید که برقعه … آن زر را تسلیم نماید بنابرین در ایصال رقعه تاخیر نمود و چون بعد از مدتی که بدامغان افتاد و فقر و احتیاج او را عاجز و مضطر گردانید نوشته حسن را برئیس مظفر داد و فی الفور سه هزار دینار زر سرخ بوی سپرد … حسن صباح … بسیار … عبارت رقعه مثل چنین بود که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بمهدی علوی … الموت … رساند … علی النبی المصطفی و آله السلام و حسبنا الله نعم الوکیل و بالجمله ابن صباح بالموت مستولی شد … از دور دست بپای قلعه آورده … و مردم … استقبال نموده … و در تحت او نواحی الموت … را که قریب بان بود مبالغه تمام نمود … دیار … دعوت … قهستان … ایشان … و آن ولایت بر انتهای دعوت کردند … قهستان … اعمال … ابن صباح و ملحدان … چون حسن صباح … تلبیس … مردم … تا حیلک رسید یکی از امرای ملکشاهی که نواحی الموت اقطاع او بود … حسن صباح … قلعه … حصار … اسمعیل … تنهند و چون حسن … گفت که از امام یعنی مستنصر خبر رسیده که ساکنان الموت باید که ازان مکان نقل و حرکت نکنند که دران موضع ایشانرا اقبالی متوقعست و این خبر در خاطر اسمعیلیان جایگیر آمده دل بر شدائد و مقاسات نهادند و بجهت این کلمه که بر زبان ابن صباح جریان یافت القلعه را بلدة الاقبال موسوم گردانیدند و چون آوازه خروج و مخالفت حسن بسمع اقاصی و ادانی رسید و … نسبت باهل سنت و جماعت انتشار یافت سلطان ملکشاه در اوائل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیر ارسلان تاش را بقلع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود و مشار الیه با طائفه از دلیران بموجب فرمان توجه بجانب الموت نمود و قطع منازل کرده بمحاصره قلعه مشغول شد و درانوقت از رفیقان زیاده از … کس در خدمت حسن نبودند و اندک ذخیره داشتند و بسد رمق روزگار گذرانیدند و در جنگ و جدل مراسم سعی و اهتمام بجای می آوردند و درین اثنا … ابوعلی که در نواحی قزوین مقام داشت از قبل حسن بدعوت مشغول بود جمعی کثیر متابعان او … بر التماس و سعی … سیصد مرد را … فرستاد و فرستادگان … نمود و شبی خود در القلعه افکندند و بمعاونت قومی از ولایت رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضعه داشتند بر سر لشکر ارسلان تاش شبیخون زدند و آن طائفه منهزم گردانیده و غنیمت بسیار بدست اسمعیلیان افتاد و چون گریختگان باردوی سلطان رسیدند در تفکر افتاده … قزل ساروق … خراسان بدیع حسینی قاینی که در خراسان فتنه انگیخت … قزل ساروق با … تمام … ملاحده قهستان نهاد حسین قاینی با رفیقان در قلعه از مضافات مؤمن آباد متحصن گشت و قزل ساروق بتضییق اهل حصار مراسم جد و جهد بجای می آورد و جنگهای مردانه میکردند ناگاه خبر وفات سلطان ملکشاه بگوش او رسید بالضروره از در حصار برخاسته لشکرش متفرق گشتند و ملاحده قهستان بعد از ارتحال سلطان مانند طاغیان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و ظلم و تعدی آغاز نهادند

ذکر حالاتی که بعد از قتل خواجه نظام الملک و فوت سلطان ملکشاه اسمعیلیه را دست داد و بیان استخلاص قلعه گرد کوه

و … چون خواجه نظام الملک را … یکی از فدائیان بقتل آورد چنانچه در ضمن قضایای خواجه مشار الیه مبین خواهد گشت و سلطان ملکشاه بعد از کشته شدن او بچند روز وفات یافت فدائیان اسمعیلیه دست تعرض از آستین تهور بیرون آوردند و امرا و معارف را که بنا بر عصبیت دین و مذهب با آن جماعت اظهار عداوت میکردند کشتن گرفتند اصحاب اطراف بر حسب … و بغض حسن صباح در ورطه … اعتقاد … سلاطین زمان بقلع و قمع … دشمنانش … و چون میان پسران سلطان ملکشاه برکیارق و سلطان محمد در طلب مملکت منازعت افتاده … هرج و مرج ظاهر گشت رئیس مظفر که از قبل امیر داد حبشی که به نیابت او که در دولت برکیارق بمرتبه علیا رسیده بود بحکومت دامغان اشتغال می نمود مشرب خویش بران داشت که از سلطان التماس نماید که زمام ضبط قلعه گرد کوه را در کف کفایت وی نهد و امیر داد حبشی … برکیارق رسانیده پادشاه ملتمس او مبذول داشت و بعد از مناقشه کوتوال قلعه … کشته شدن … اسباب قلعه مذکوره … در تحت تصرف امیر داد آمده رئیس مظفر بر سبیل نیابت حبشی بگرد کوه رفته اموال فراوان و عمارت حصار و استحکام آن صرف نمود و تمامت خزائن امیر داد را … آنجا نقل کرد و چون باموال … فراوان مستظهر گشت

مشهور گشت باعلان کلمهٔ مطاوعت و قبول دعوت حسن صباح مبادرت نمود و مدت مدید در آن قلعه بریاست و حکومت مشغول بود و در ایام استیلاء خویش فرمود تا در آن کوه چاهی کندند که
سیصد ذرع عمق داشت و هیچ جا بآب نرسید ترکش دادند و بعد از وفات او زلزلهٔ عظیم واقع شد و چشمهٔ آب خوشگوار در آن چاه ظاهر گشت و بالجمله چون دعوت حسن بمظاهرت رئیس مظفر که سدی منیع بود تمشیت
پذیرفت تمهید اساس دولت او در ترقی نهاد و برکیا بزرگ امید را با تفاق جمعی از رفیقان بقلعهٔ لمسر که ساکنان آنجا اطاعت نمیکردند فرستاد و ایشان در شب بیستم ذیقعدهٔ سنه خمس و تسعین و اربعمایه
وارد بر حصار بالا رفتند و اهل آن موضع را بقتل آوردند و بزرگ امید مدت بیست سال در آن قلعه بسر برد و تا حسن در قید حیات بود بیرون نیامد گویند که در آن ایام که سلطان سنجر از خراسان بعراق میرفت رئیس مظفر
بخدمت مبادرت نموده مشمول عواطف پادشاهانه گشت و بنا بر آنکه سلطان مستعجل بود بتفحص قلعه مشغول نشد و ارکان دولت نیز در آن باب هیچ نگفتند چون سلطان بعراق عجم توجه
نمود بدامغان رسید رئیس مظفر باشارت حسن صباح اسباب ضیافت مرتب ساخته سلطان و اعیان حضرت را تحفها و هدایا بر کرامند داد و بواسطهٔ ضعف شیخوخیت رئیس را در صحبت پیش سلطان نبردند
سلطان مقدم او را عزیز داشته مرتبهٔ ایشان را از مرتبهٔ سائر ارباب مناصب رفیعتر گردانید و در وقت وداع وزیر با رئیس در سر گفت که تقصیر کردی که در آن وقت مطیع ملاحده شده خزینهٔ امیرداد را بایشان دادی
رئیس گفت چنین مگوی که من حق بجانب ایشان دیدم و غرض من از آن مطاوعت آن جماعت نه مال بود و نه حرمت و نه جاه و حشمت سپس گفت در دیوان سلطان مرا چگونه القاب نوشته اند و اگر مقصود من مال و توقع بودی
هرگز از بارگاه سلطان مفارقت جائز نداشتمی و اسمعیلیه از غایت حماقت چنین معتقد بودند که بی تکلف میتوانند که رئیس مظفر و امثال او را بر فرید کمالات چنین کنند و چنانکه در این سخن تعجب کرده گفت هیچ مال چنانکه از ما
چنین یافته ام و درین نوبت جمعی از نواب سلطان گفتند که اموال امیرداد را از رئیس باید طلب داشت رئیس ازین قضیه آگاه شده معروض گردانید که من از سکان قلعه بندگان خاص سلطانیم و بانعام و اکرام او خو گرفته
در جوار حمایت عنایت پادشاهانه بسلطان التماس توان داد و رئیس را تشریف خاص ارزانی فرموده و رئیس مقضی المرام مراجعت نموده در سنه ثمان و تسعین و اربعمائه وفات یافت مدت عمرش صد و یکسال و چهار ماه بود

ذکر محاصرهٔ قلعهٔ رودبار و انهزام لشکرهای جرار بیکبار

چون برکیارق جهان فانی را وداع کرده نوبت جهانبانی بسلطان محمد بن ملکشاه رسید فرمان داد تا احمد بن نظام الملک با لشکرهای جرار رایات
رودبار رفته بمحاربهٔ قلاع اسمعیلیه کمر بندد و احمد حسب الامر بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت اشتغال نموده کشت و زراعت آن حوالی را معرض تلف ساخت و اهل قلعه از عسرت بجان رسیدند اهل و عیال خود را به الکه گسیل
فرستادند و در اوائل سنه احدی عشر و خمسمائه سلطان محمد اتابک نوشتکین شیرگیر را فرمان داد که با لشکر جرار بتسخیر الموت و سائر قلاع اسمعیلیان حسب المقدور سعی و اهتمام نماید و اتابک نوشتکین دوبار آمده
تضییق محاصرهٔ اهل الموت را سر مبالغه تمام نموده امر فرموده تا منجنیقها نصب کردند و قریب یکسال میان هر دو فریق جنگ و جدال و حرب و قتال امتداد یافت و در ذیحجهٔ سنه مذکوره نزدیک آن شد که
صورت فتح قلاع و رایت نصرت روی نماید ناگاه خبر رسید که سلطان محمد رخت بعالم آخرت کشید و از آن جهت لشکریان بمضمون کلمهٔ من نجا برأسه فقد ربح عمل نموده مراجعت گزیدند و اسمعیلیه از قلاع
بیرون دویده دست بغارت و تاراج برآوردند و هرچه بدست ایشان افتاد از خوردنی و اسلحه و آلات حرب بحصار بالا کشیدند و چون سلطان سنجر بر مسند دولت تمکن یافت همت باستیصال اسمعیلیه
گماشته متواتر لشکر بقهستان فرستاد و در آنجا میان اهل سنت و جماعت و ارباب عقائد ضلالت منازعت و مخاصمت قائم بود و در این اثنا حسن صباح مکری انگیخته یکی از ملازمان درگاه سلطان را
فریفته تا در شبی که سلطان بخواب رفته بود کاردی بر بالای سر او فرو برد و چون سلطان بیدار شده بر آن حال اطلاع یافت اندیشناک شد بنا بر آنکه معلوم نشد که این تدبیر که کرده و در اخفای آن کوشیده
بعد از چند روز حسن بسلطان پیغام داد که اگر نه نسبت بسلطان ارادت و خیراندیشی داشتمی آن کارد را که در آن شب در زمین درشت نشاندند در سینهٔ نرم استوار کردندی سلطان سنجر از استماع این خبر مستشعر بمصالحه
رضا داده و فرمان داد که صلح با آن جماعت منعقد شود به سه شرط یکی آنکه قلعه تجدید بنا نکنند دیگر آنکه بعد ازین اسلحه و آلات حرب نخرند سوم آنکه دیگر مردم را بقبول مذهب خویش دعوت ننمایند و فقها بجواز این معنی
حکم کردند و خلایق سلطان از تجویز این مصالحه تعجب داشتند آنگاه قاعدهٔ مصالحه میان سلطان و حسن موکد شده سلطان از مال قومس نواحی آن سالی سه هزار دینار بر سبیل ادرار بایشان بگذاشت و منشور فرستاد تا سالکان
گرد کوه را آینده و رونده بی مانع عبور دهند و بدین سبب کار ملاحده قوت گرفت و در خلال این احوال حسین قاینی داعی قهستان بدست حسین نامی کشته شد و بعضی قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند
و بواسطهٔ این تهمت حسن فرمود تا حسین را بکشند و یک پسر دیگرش را هم بشرب خمر متهم داشتند حسن او را نیز بقتل آورد و غرضش آن بود که بر جهانیان معلوم شود که مقصود او از دعوت این صورت نبوده که بعد
از وی پسرانش حکومت کنند آورده اند که حسن صباح در مدت سی و پنج سال که در الموت اقامت داشت بیش از دو نوبت از خانه ببام بالا نرفت و هرگز از قلعه بیرون نیامد و پیوسته بتدبیر امور ملک
و تلفیق اعتقادیه که موافق مذهب او بود اشتغال مینمود و مبالغهٔ او در رونق شریعت غرا بحسب ظاهر در آن مرتبه بود که شخصی را که در الموت نی نواخته بود از قلعه بیرون کرد و هرچند شفیعان انگیخت دیگرش
بقلعه راه نداد و در ایام دولت او بسیاری از اهل اسلام که با اسمعیلیه مقام منازعت و مخاصمت آمدند بزخم فدائیان کشته شدند اگر کیفیت آن بخرام قلم علی سبیل التفصیل نماید که در زمان هر واقعه تحریر کند از مقصود باز
ماند و بالجمله ابن صباح در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمائه بمرض موت مبتلا گردید و چون دید که پیک اجل نزدیک رسید کس بقلعهٔ لامسر فرستاد و کیا بزرگ امید را طلب داشت و او را بجای خویش نصب کرده مهم دعوت و تمشیت امور
دیوانی را با علی تفویض نموده مراسم وصیت بجا آورده گفت باید که امید شخصی با تفاق حسن قصرانی که صاحب الجیش بود در تنسیق و تنظیم مهام مشغول باشد تا امام بر سر ملک خویش آید و در بیست و ششم شهر مذکور حسن صباح
بدرکات اسفل منزلی که برای او معین بود شتافت ذکر حکومت کیا بزرگ امید بعد از وفات حسن صباح بزرگ امید بجای او بنشست و مدت بیست و چهار سال با جماعت رفیقان طریق مسلوک داشت
من متکلمان بود و در ایام دولت خویش قلاع متین حصین ساخت و لشکر باطراف و جوانب ولایاتی که نزدیک بود فرستاده و همه را در حیطهٔ تسخیر در آورد و از آن جمله در سنه عشرین و خمسمائه بعمارت قلعهٔ میمون در

خواندند و بگذاشتند امیر الملک را بحکومت آن موضع نصب فرموده و در شعبان همین سال برادرزاده اتابک شیرگیر لشکر کشیده بجانب رودبار رفت و کیا بزرگ امید طایفه را بحرب او نامزد فرموده آن جماعت طوایف منهزم گردانیده اموال و چهارپای بی اندازه بدست ایشان افتاد و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بعد از آنکه میان سلطان محمود سلجوقی و کیا بزرگ امید منازعت صوری نموده برنقش پیغام فرستاده که از الموت شخیر الملک دانشمند مصحوب خویش باصفهان آورد تا صلح کنیم و برنقش قاصدی بالموت ارسال نمود تا مضمون التماس سلطان محمود را بکیا بزرگ امید رساند کیا خواجه ناصحی شهرستانی را باصفهان روان ساخت و چون خواجه مذکور شرف دستبوس حاصل کرد لحظه در امر مصالحت گفتگوی واقع شد خواجه از مجلس سلطان بیرون آمد عوام در بازار او را بقتل بکشتند سلطان رسولی بالموت فرستاده تمهید معذرتی کرد که مارا در آن باب اختیاری نبود کیا با رسول گفت که بازگرد و با سلطان بگوی که محمد ناصحی بعهد و سوگند در پناه شما اعتقاد نموده بود اگر راست میگوئی کشندگان او را سیاست فرمای والا منتظر سیاست باش سلطان باین سخن التفات ننموده تا در سنه ثلاث و عشرین رفیقان بر سر قزوین رفته چهارصد مرد را بقتل رسانیده و سی هزار گوسفند و دویست سر اسب و اشتر و دویست گاو غنیمت گرفتند و قزوینیان از عقب ایشان شتافته جنگ کردند و یکی از اشراف قزوین کشته شد و باقی ماندگان منهزم گشتند و در چهارم محرم سنه عشرین و خمسمائه سی هزار کس از لشکر عراق بقلعه لامسر آمدند و چون از قصد و توجه قزوینیان آگاه شدند بی جنگ و خون ریختن روی بگریز نهادند و در این اثنا سلطان محمود سلجوقی بیمار شده وفات یافت و رفیقان بار دیگر بنواحی قزوین تاختن کرده و دویست و پنجاه سر اسب و چهار هزار گوسفند بدست آوردند و صد ترکمان بدست مغفر قزوینی بقتل آوردند و مراجعت نمودند و در سنه ست عشرین و خمسمائه لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا که او دعوی امامت میکرد و باطراف نامها نوشته مردم را ببیعت خویش دعوت مینمود و نخست بجهت الزام حجت کیا بزرگ امید مکتوبی نصیحت آمیز باو فرستاده بود و او در جواب گفت که مذهب اسمعیلیه مشتمل بر کفر و الحاد و زندقه است بالجمله چون رفیقان بگیلان رسیدند و با ابوهاشم جنگ کردند او گریخته منهزم گشته سر در بیشها نهاد و رفیقان عاقبت او را بدست آوردند و بعد از مناظره بسیار آن بیچاره را بسوختند و چون سلطان مسعود حاکم عراق گشت خوارزمشاه بقتل مبادرت نموده بعرض رسانیدند که غرض کلی از تصدیع آنست که دستبردی بملاحده نمایم سلطان اقطاع برنقش بازدار را بخوارزمشاه داده برنقش خاصه گشت و بکیا بزرگ امید التجا نموده و اهل و عیال خود را بدیه خویش که در تحت تصرف اسمعیلیه بود فرستاد کیا بزرگ امید گفت که هرچند برنقش در ایام سابق با ما عداوتها ورزیده عذرها کرده است اکنون چون پناه بما آورده صیانت او واجب مینماید و چون بخبر خوارزمشاه رسید که اسمعیلیان بعد از عصیان برنقش سوی کیا بزرگ امید فرستاده پیغام داد که از برنقش و اصحاب او قبل از این بشما آثار بغض و عداوت بسیار ظاهر شده و میان من و شما پیوسته در مودت و محبت ثابت قدم بوده ام و حالا سلطان اقطاع او را بمن ارزانی داشت و وی بولایت شما رفته اگر برنقش و اتباعش را بمن سپارید موجب مزید الفت و محبت گردد کیا بزرگ امید جواب داد که خوارزمشاه راست میگوید اما ما هرگز زنهاری خود را بخصم نسپاریم بنابرین میان خوارزمشاه و کیا مناقشات روی نمود که ذکر آن موجب تطویل میشود و در ایام حکومت کیا بزرگ امید فدائیان جمعی از اعیان و اشراف را کشتند یکی از ایشان قاضی شرف ابوسعید هروی و دیگری که در مصر بزخم هفت نفر از رفقا کشته شد و دیگری سید دولتشاه رئیس اصفهان آقسنقر حاکم مراغه و مسترشد خلیفه در پیش تبریز و حسن ابن ابوالقاسم مفتی قزوین و همچنین جمعی دیگر از اعیان و مشهورین بدست فدائیان ملاعین بقتل رسیدند **ذکر حکومت محمد ابن کیا بزرگ امید** کیا بزرگ امید پیش از رحلت خود پسر خویش محمد را ولیعهد کرده بود و چون او رحلت نمود خصمان مغرور و مسرور شده اما بنا بر آنکه محمد در حکومت استقلال یافت و تیغ سیاست از خود نمود مایوس گشتند و چنانچه در نهایت حال کیا بزرگ امید مسترشد عباسی را کشتند و در بدایت دولت و اقبال پسر او راشد را بقتل آوردند مجمل آنکه چون راشد مستقل در خلافت گشت بعضی بخلع و سبیل نمودند و بعضی بر جاده متابعت ثبات ورزیدند و او پیش از استقرار در امر حکومت بعزم انتقام خون پدر از دارالسلام حرکت کرد چنانچه از آن شمه در روضه ثالث مسطور شده بالجمله راشد در راه رنجور گشته در ضعف باصفهان رسید و در آن اثنا جمعی از فدائیان در بارگاه او رفته بزخم کارد وی را هلاک ساختند و در همان روز او را بخاک سپردند و فدائیان متفرق شدند و این خبر بالموت رسید هفت شبانروز نقاره بشارت کوفتند از آن وقت باز خوف برهان قاطع نزاریه بر خاطر خلفاء عباسیه استیلا یافته ردی از مردم نهان کرده و در زمان سلطنت و دعوت کیا بزرگ امید اسمعیلیه که ایشان را رفیقان میخواندند باطراف و جوانب تاختن کرده ایشان و حال اتفاق و ارباب تعد والتحیه ... کیا محمد نسبت بپدر خویش حسن صباح در اقامت رسوم اسلام و احیاء سنن محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحسب ظاهر سعی مبالغه تمام نموده متعاقب آنکه ذراوان قتل کیا محمد سلطان سنجر نوبتی بولایت رسیده رسولان بالموت فرستاد تا از کیفیت معتقدات ایشان استفسار نماید آن جماعت در جواب گفتند که عقیده ما آنست که ایزد عز و علا باید شناخت و باید دانست خرد و نظر درست آن باشد که موافق قول و کلمات مطابق فرموده رسول وی بود و در رعایت احکام شریعت غرا بر وجهی که کتاب خداوند تعالی بدان ناطق است بجای باید آورد و بآنچه خدا در قرآن مجید فرموده و رسول او خبر داده از مبدأ و معاد و ثواب و عقاب و حشر و نشر ایمان آوردن بر او واجب است هیچکس را نرسد که در حکمی از احکام برای خود تصرف نماید و از آن تغییر دهد الغصه جمیع معتقدات خود را بیان کرده گفتند که اصول و فروع اینست اگر پسندیده سلطان باشد فبها والا یکی از دانشمندان ملت را فرستاد تا در این باب با وی مناظره کنیم و چون رسولان مراجعت نموده این سخن بسلطان رسانیدند سلطان از ایشان خشنود شده دست از تعرض آن طایفه کوتاه گردانید و کیا محمد مدت بیست و چهار سال بحکومت و سلطنت قیام نموده جهان فانی را وداع کرده و در ایام دولت خویش چند قلعه مستحکم مرتب گردانید و در زمان وی نیز فدائیان جمعی کثیر را از اعیان امرا و قضات و علما که با ایشان در مقام عداوت بودند بقتل رسانیدند و اسامی مقتولان در بعضی از تواریخ مسطور است

ذکر بعضی از حالات و حکومت حسن ابن محمد ابن بزرگ امید المشتهر بین الانام بعلی ذکره الاسلام

چون حسن ابن محمد که او را علی ذکره السلام گویند بحد بلوغ رسید هوس تحصیل علوم و بحث تاویل مذهب اسمعیلیه دامنگیر او شده در آن امر شروع نمود و بعد از آنکه مدتی بمراسم تعلم و تلمذ مسایل عقلی مشغول گشت

معلومات خود را در جبلهٔ عبارات تعبیه و از روی مردم ما فریب میداد و چون پدرش از حلیهٔ فضیلت و دانش عاری بود جهال و عوام را در جنب او عالمی متبحر تصور کرده و گمان بردند که امام موعود که حسن صباح
مژده او داده همو است و روز بروز عقیده رفیقان در بارهٔ او محکمتر میشد و از متابعت و مطاوعت و مبالغه مینمودند و حسن تیز از آن میکرد که امام زمان اوست و چون کیا محمد بر حال پسر اطلاع
یافت واقف گشت باحضار خلق فرمان داد و به پسر انکار بلیغ نموده در آن انجمن بر سر جمع گفت که حسن پسر منست و من امام نیستم بلکه داعی از دعات آنحضرتم و هر کرا داعیه خلاف این رای باشد کافر و بیدین باشد و از آن جماعت که پسر او را
بامامت مصدق داشته بودند دویست و پنجاه کس را بقتل آورده و دویست و پنجاه دیگر را از قلعه بیرون کرده و حسن از بیم جان خائف گشته از پدر هراسان گشت و زبان بلعن و طعن طایفه که بآن اعتقاد
موسوم بودند در گشاد و ابطال معتقد فرقه مذکوره و اثبات روش مذهب خویش مبالغه نموده رسایل نوشت و الحاح حسن در این باب بجائی رسید که اینصورت بالکل از ضمیر محمد بزرگ امید محو گشت و حسن
در خفیه بخوردن شراب و استعمال حینمود و زمره که با امامت او اعتقاد داشتند شرب خمور و ارتکاب محظورات را از امارات ظهور امام موعود میپنداشتند و چون بعد از فوت پدر بر معارج حکومت و سلطنت ترقی
نمود در تهاون شریعت مبالغه کوشید و هیچکس را بر ارتکاب محرمات و محظورات عتاب نکرد و روز بروز آثار الحاد و سوء اعتقاد او در تزاید بود تا کار بجائی رسید که در سنه تسع و خمسین و خمسمائه بموجب فرموده او مردم
رودبار بالموت آمدند بعد از آن فرمان داد که در مصلای منبری بر روی قبله نصب کنند و چهار رایت بزرگ ملون بچهار لون که عبارتست از سرخ و سبز و زرد و سفید. و در دو جانب منبر بچهار طرف منبر نصب ساختند و حکم کرد تا هفدهم رمضان
سال مذکور خلایق بمصلی شتافتند و آن مصلی میدانی بود در خصیص مرتفع اقع بپای الموت و بعد از اجتماع مردم حسن بر منبر رفت و بر فراز او سامعان را در غوایت و ضلالت افکند که از امام در خفیه مثالی و قاصدی آمده و لعبارات
ایشان تا مادر و دمکه پیش از تمهید و تاکید قواعد مذهب آنجماعت مشروط بمتابعت احکام و نواهی شرع بوده است برمتابعان مطاوعان نهی کرده و این طبقه را بنده گان گزیده خویش خوانده و از تکالیف شرعی معاف
معفو داشته و خاص و عام را از بار اعمال و افعال و الطاف او آسوده گردانیده و ایشان را بقیامت رسانیده آنگاه خطبه بلغت عربی خوانده و گفت این کلمات از زبان امامست که منتهی بر پایه منبر نصب کرده تا
ترجمه آن در انحصار مجلس گویند و مضمون خطبه چنین بود که حسن بن محمد بزرگ امید خلیفه و داعی و حجت ماست باید که شیعه ما در امور دینی و دنیوی مطیع و مطاوع او باشند و حکم او را محکم و قول او را مبرم شناسند و از فرموده او تجاوز جایز
ندارند و فرمان او را فرمان ما انگارند و بدانند که مولانا بر ایشان رحمت کرده است و ایشانرا بخدای عز و جل رسانیده و حسن بن محمد امثال این خرافات و هذیانات گفته از منبر فرود آمد و دو رکعت نماز گذارده مایده انداخت
و قوم را گفت تا افطار کنند و فرمود تا اصحاب مناهی و ارباب ملاهی بدستور اعیاد بطرب و سرور و فرح مشغول شدند و گفت که امروز عید قیامت است و از آن وقت باز ملاحده هفدهم رمضان را عید قیام خوانند و در آن روز
بلهو و تماشا اقدام نمایند راقم حروف از مولانا یوسف شاه کاتب استماع نموده گفت که یکی از ثقات چنین روایت کرد که نوبتی بالموت رسیدم و بر کتابهٔ این بیت نوشته دیدم بیت برداشت غل شرع بتائید ایزدی
مخدوم روزگار علی ذکره السلام ** و بالجمله چون این فعل شنیع و حرکت قبیح از حسن صادر شد در ولایت رودبار و قهستان رسم الحاد اشکار گشت و لفظ ملاحده بر اسمعیلیه اطلاق یافت و حکام سابق بترک
رعایت قواعد شریعت کما ینبغی بجا آورده بنام شدند آورده اند که حسن اگرچه در خطبه که هفدهم رمضان خوانده بود اظهار آن کرد که او پسر محمد بزرگ امید است اما در فصول و اصول خویش که باطراف ولایات
میفرستاد گاهی بکنایت و گاهی بتصریح اینمعنی درج میکرد که از اولاد نزار بن مستنصر است از جمله مکتوبات او که مشعر باین قول او دانسته که توقیع نوشته بر رئیس مظفر که از قبل وی نایب بود در قهستان فرستاد مضمون آنکه حسن میگوید که من که در زمین خلیفه خدای بر زمینم و خلیفه من در قهستان رئیس مظفر است مردم آنجا باید که فرمان او برند و قول او را قول من دانند و رئیس مظفر فرمود که در قلعه مومن آباد منبری نهادند و او
بر منبر رفته مکتوب حسن را بر خلایق خواند و ملحدان بطرب و سرور کرده و در پای منبر دف زده و نواخته و شراب خورده و رسم الحاد و زندقه و فساد آشکار کردند و جماعتی از اهالی آن مملکت که اعتقاد اسلام محکم
داشتند و جلای وطن اختیار نمودند و بعضی اگر قوت رفتن نبود خاطر بر بدنامی قرار داده در مساکن خویش متوقف شدند **ذکر طایفه از ملاحده بی اسلام و اعتقاد ایشان در باب نسب**
علی ذکره السلام جمعی از اسمعیلیه که در رودبار و قهستان بودند علم کفر و عصیان افراخته گفتند که در زمان سیدنا حسن بعضی از ثقات معتمدان المستنصر بالله موسوم و ملقب بابوالحسن صعیدی بعد از
فوت او بیکسال از مصر بالموت آمده کودکی از اولاد نزار را که بزعم ایشان مستقر امامت بود همراه خویش آورده و ابوالحسن این حال جز با حسن صباح با هیچکس در میان ننهاد و سیدنا در اکرام و احترام ابوالحسن
اقصی الغایت کوشید و بعد از شش ماه او را رخصت انصراف داد و امام را در قلعه که در پایان قلعه بود متوطن گردانید و امام مذکور را در آن قریه کدخدا نموده و در زمان محمد بن بزرگ امید حشم او بطلوع پسری
عبارت از علی ذکره السلام باشد روشن گشت و بحسب اتفاق زنی در آن ایام از منکوحه محمد بن بزرگ امید نیز فرزندی متولد گشت و مرضعه علی ذکره السلام او را در چادر کشیده بقلعه برد در وقتیکه هیچکس در خانه که فرزند
او را بخانه حاضر نبود و آنجا رفت و در آنجا رخت علی ذکره السلام را بجای کودک محمد در آنجا نهاده و آن طفل را از قلعه بیرون آورده و در روایتی در باب نسب حسن بن محمد بن بزرگ امید اینست عقل ابن قول
نخند و جهال حادث بنماید که زن بخانه پادشاهی برود و فرزند او را از دیده طفلی دیگر بجای او گذارد که هیچکس بر این حال اطلاع نگردد و چون زعم اسمعیلیه آنست که هر فعلی که از امام صادر میگردد مجوز بلکه مستحسن است و از آن قوم
جهیل ملاعین حکایت کرده اند که امامی قاضی ابوالحسن آمده با زن محمد بزرگ امید مباشرت کرده و آن عورت بعلی ذکره السلام حامله گشت بالجمله مزاریه در نسب حسن مذهب و خرافات بسیار گفته اند و از آنجا که
ملکه او را قایم قیامت و دعوتش را دعوت قیامت خوانده اند زیرا که عقیده فاسد ایشان آنست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعی مرتفع گردد و چون در زمان امامت
او خلایق بحقایق واصل شده بودند علی ذکره السلام رفع رسوم شریعت قیام نمود نعوذ بالله من الکفر والخذلان و چون فضایح و قبایح علی ذکره السلام از حیز تعداد آن تجاوز نموده بود در زمانیکه
بقایای آل بویه بود و باطنش بحلیه ایمان و ایقان آراسته در قلعه لامسر فی سنه احدی و ستین و خمسمائه آن ملعون را بزخم کاردی از پای درآورد و چون علی ذکره السلام بدوزخ شتافت پسرش خلف بجای

پدر به قتل رسید **ذکر حکومت محمد ابن حسن ابن محمد ابن کیا بزرگ امید** چون حسن کشته شد محمد بن حسن در حکومت مستقل گشت حسن نامور را باتفاق اقربا از ذکور و اناث بانتقام خون پدر کشت و ابن محمد در اظهار کیش ضلالت از پدر غالیتر بود و در دعوی امامت مجدتر و مصرتر و دعاوی حکمت و علم فلسفه کردی بلکه در آن فن سائر فنون را مستغرق پنداشتی و در علم معقول منقول و فروع و اصول از سخنان وی بسیار روایت کرده اند و چون آن کلمات بسیاق تاریخ مناسبتی ندارد ایراد آنها تقریب ننمود آورده اند که امام فخر رازی علیه الرحمة والرضوان که از تعریف و توصیف مستغنی است در ایام دولت محمد بن حسن از بلاد خراسان بجانب ری مراجعت فرموده در ری رحل اقامت انداخت و بافاده مشغول گشته حاسدان گفتند که امام دعوت ملاحده قبول کرده بلکه یکی از دعات ایشان شده و این سخن بسمع آنجناب رسیده بغایت پریشان ضمیر و آزرده خاطر گشت و بجهة براءت ساحت خود و دفع تهمت مردم بر منبر رفته زبان بطعن اسمعیلیه کشاده و این خبر بالموت رسیده محمد بن حسن فدائی را بری فرستاد تا با امام ملاقات نموده در وقت فرصت زبان مجال کلمه چند بعرض رساند فدائی بنابر فرموده بآن ولایت رفته بشرف درس امام فخر الدین استسعاد نمود و معروض امام گردانید که مردی فقیرم میخواهم که بتعلم و تلمذ اشتغال نمایم و مدت هفت ماه در مقام استفاده بود و همیشه منتظر مجال بود تا روزی خادم امام را دید که از خانقاه بیرون میرود پرسید که در مجلس امام کیست جواب داد که کسی نیست فدائی گفت که تو بکجا میروی جواب داد که جهت مولانا طعام می آورم گفت که لحظه توقف نمای که من چند مسئله مشکل دارم میخواهم که آنرا از حضرت مولانا استکشاف نمایم و خادم قبول نمود و فدائی بوثاق امام درآمد و در خانه را زنجیر کرده خنجری برکشید و امام را بر زمین افکنده بر سینه اش نشست امام گفت که ای فلان غرض تو چیست گفت ارادت آنست تا سینهٔ تو بدرم امام پرسید که بچه سبب فدائی گفت که تو ما را بر سر منبر لعنت کردی امام از وی زنهار خواست و فرمود که توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن شما نگشایم و در این باب سوگند بر زبان راند فدائی گفت که چون از چنگ من خلاص گردی باز بهمان شغل مشغول شوی و سوگند را تاویل کنی امام سوگند یاد کرد که تاویل و کفاره نکند فدائی از سینه آنجناب برخاست و گفت بقتل تو مامور نبوده والا تعجیل و تاخیر جایز نمیداشتم اکنون بدانکه محمد بن حسن تحیت اسلام میرساند و التماس نموده که بقلعه تشریف حضور ارزانی داری تا حاکم مطلق باشی که ما مخلصان در مقام طاعت و انقیاد ایم و دیگر فرموده که ما از سخنان عوام هیچ باک نداریم که نسبت ایشان نسبت بما بر مثال جوز بر گنبد است اما باید که شما زبان بمذمت ملامت ما دراز نکنید که کلام شما در دلها کالنقش فی الحجر ماند امام گفت رفتن من بقلعه میسر نمیشود و اما بعد از این هیچ امری از من صادر نشود که مخالف مزاج حاکم الموت باشد و چون سخن بدین مقام رسید فدائی مبلغ سیصد و شصت دینار زر سرخ از میان گشاده گفت این وجه وظیفه یکساله شماست و هر ساله از دیوان اعلی مقرر شده که همین مبلغ از ریس ابوالفضل بگیرید و دو برد یمانی در وثاق منست باید که چون حشم و ملازمان آن را تعرف نمایند که هر دو ثوب محلا را جهت شما فرستاده و فدائی بعد از آن از آن مکان بهمان لحظه غائب شد و امام زر و خلعت را گرفته بمازندران و جبال عقرر فرموده و وظیفه را نیز گرفته بحضرت سلاطین غور غیاث الدین و شهاب الدین رفت و از غور بجانب خوارزم شتافته و مدتی در مصاحبت سلطان محمد خوارزمشاه بسر برده بر مدارج عز و دولت ترقی نمود آورده اند که امام فخر الدین رازی رحمة الله پیش از ملاقات با فدائی مذکور در اثنای درس افاده چون بمسئله خلافی رسیدی فرمودی که خلافا للملاحدة لعنهم الله و دمرهم الله و خذلهم الله و بعد از آنکه با او در گرفتن خلعت و وجه رای متصرف شد هرگاه که بخلافیات رسیدی گفتی خلافا للاسمعیلیة بر همین لفظ کلمه دیگر اضافه نکردی روزی یکی از شاگردان امام گفت که چه شد که مولانا قبل ازین لعنت بر ملاحده میگشاد و اکنون ترک آن فرموده جواب داد که اسمعیلیه را نمیتوان لعنت کردن از آنجهة که برهانی قاطع دارند و بالجمله محمد بن حسن در نوزده سالگی برتق و فتق امور مملکت و سلطنت مشغول گشته مدت چهل و شش سال بکامرانی بسر برد و یکی از شعرای اسمعیلیه در شان او گوید شعر را کجا وجود جهاند چه ما بریم ز نام محمد ابن علی ذکره السلام ملاحده در روزگار او خونها ریختند و راهها زدند و دست تعدی دراز کرده اموال مسلمانان را بتعدی متصرف شدند و محمد بن حسن چند پسر داشت جلال الدین که از همه مهتر بود چون بسن رشد و تمیز رسید بر مذهب اسلاف خویش انکار کرده و از طریقه آبا و اجداد خود اعراض نمود و باین سبب پدر از وی متوحش و متوهم گشت و هر دو از یکدیگر خائف و محترز میبودند و در روز بار که جلال الدین ببارگاه حاضر میشد زره در زیر جامه میپوشید و طایفه از ملاحده که بوی اعتقاد داشتند او را صیانت و محافظت مینمودند و روزگار بر این جمله میگذرانیدند تا در سنه سبع و ستمائه محمد بن حسن در گذشت و بقول بعضی مسموم گشت **ذکر حکومت جلال الدین حسن ابن محمد ابن حسن** ولادتش در سنه اثنی و خمسین و ستمائه اتفاق افتاده و چون جلال الدین بعد از پدر بر سریر حکومت متمکن گشت در تمهید و تشیید قواعد شریعت غرا کما ینبغی سعی و اهتمام بجای آورد و از رسوم الحاد استبعادی تمام نموده و قوم و شیعه خود را از ارتکاب منهیات و محرمات زجر و منع کرده فرمان داد تا در هر قریه از قرای ولایت رودبار حمامی و مسجدی ساختند و رسم اذان و اقامت نماز جمعه تازه کرد و ایلچیان بخلیفه بغداد الناصر لدین الله و سلطان محمد خوارزمشاه و سائر ملوک عراق و اطراف و جوانب دیگر فرستاده از عقیده صافی خویش خبر داده و خلفا و سلاطین در اداء رسوم مصدقیت تامه رسولانش را خلعتها دادند و باعزاز و احترام رخصت انصراف ارزانی داشتند و ابواب مکاتبات و مراسلات مفتوح ساختند و او را بالقابی که سزاوار سلاطین باشد خطاب مینمودند و ائمه دین در باب صحت اسلام وی فتاوی نوشتند و او بجلال الدین حسن نو مسلمان مشهور گشت و چون عمارات بقاع خیر و مساجد و معابد که در مبداء حکومت خویش بنیاد نهاده بود باتمام رسید فقها و علما و حفاظ را طلب داشته امامت و خطابات و غیر ذلک منصوب گردانید و در باره آن جماعت شرائط عاطفت و شفقت و احسان و امتنان مبذول فرمود و چون میان قزوین و اسمعیلیان مدتهای مدید محاربات و منازعات و نزاع و کوشش و کشش واقع شده بود لاجرم ایشان از قبول اسلام جلال الدین حسن و اتباع او سر باز زده و در این باب مناقشه نموده بینه و دلیل طلبیدند و جلال الدین در استرضای ایشان کوشیده و پیغام داد که چند کس از اعیان قزوین را بفرستند تا از حقیقت این دعوی بر آن جماعت روشن گردد و قزوینیان ایلچیان بالتماس آن طائفه را از عدول بالموت فرستادند و جلال الدین حسن در حضور اکابر قزوین نسخ حسن صباح را که مشتمل بر اصول و فروع مذهب اسمعیلیه بود بسوخت و زبان بطعن و لعن آبا و

واصرار آبا واجداد خود بگشاد و بعد ازین حرکات مطبوع ائمه قزوین نیز بمسلمانی او حکم کردند و مادرش که عورتی بود زاهده عابده در ایام دولت پسر خود عزیمت زیارت بیت الله کرده بحجاز تمام توان شد و جلال الدین
بدستور سلاطین اسلام رایت و سبیل مصحوب او گردانید و چون آن ضعیفه بدار الخلافه رسید خلیفه فرمود تا مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمودند و فرمان داد تا رایت جلال الدین بر رایات ملوک دیگر در راه حج
تقدیم کردند و چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه رسید از ناصر خلیفه آزرده خاطر گشت یکی از خلاف او با ناصر خلیفه این شد چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر توجه جلال الدین**
حسن نومسلمان بجانب اران و آذربایجان چون جلال الدین حسن با اتابک مظفر الدین اوزبک حاکم دیار آذربایجان طریق محبت و وداد مسلوک داشت و ناصر الدین منکلی والی عراق
با اتابک بشیوه خلاف و عناد میورزید و بعضی از مملکت جلال الدین را متعرض میشد اتابک جلال الدین در قلع و قمع ناصر الدین یکجهت شدند و جلال الدین از الموت بآذربایجان شتافته اتابک بلوازم
ضیافت چنان مهمانی قیام نموده نزلهای پادشاهانه مرتب گردانیده و درباره لشکرش صنوف عواطف و عوارف مبذول داشت بعد از اظهار انبساط انسانیت و مروت مقرر کرد که هر روز جهت اخراجات
مبلغ هزار دینار از خزانه او رسانند و باتفاق یکدیگر رسولان بدار السلام فرستاده در دفع حاکم عراق از خلیفه استمداد نمودند و ناصر جمعی از اعیان که اسامی ایشان در کتب تواریخ مسطور است بمدد فرستاد و
فرمان داد که اطاعت جلال الدین از واجبات شمرند و چون اتابک مظفر الدین و جلال الدین بمردان کار و دلیران شیر شکار مستظهر گشتند روی بمملکت عراق نهادند و در سنه احدی و عشر و ستمائه با ناصر الدین منکلی مصاف
داده او را کشتند و دیگری را بجای او در آن مملکت متمکن گردانیدند و جلال الدین حسن بعد از یکسال و نیم از آذربایجان مراجعت بالموت کرده و در این سفر مدت اقامت وی در بلاد اسلام و تواریخ در ترک
دین از مذهب اسلاف تاکید یافته مسلمانان با او طریق اختلاط مسلوک داشتند و چون نیکنامی جلال الدین حسن در عالم منتشر گشت خواست که با امرا گیلان وصلت کند و ایلچیان بآن ولایت فرستاده از ایمان خویش
خویش اعلام نمود در جواب گفتند که باین صورت بی رضا خلیفه تمشیت نمی پذیرد لاجرم جلال الدین مسرعان بدار السلام روان کرده مامول خویش معروض داشت الناصر لدین الله رخصت فرموده که حکام
آن نام با وی آهنگ ساز مواصلت کنند و جلال الدین همشیره کیکاوس را در حباله نکاح آورده علاء الدین محمد از آن ضعیفه متولد گشت و چون چنگیز خان از ترکستان بقصد سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده
جلال الدین حسن عاقبت اندیشی کرده در خفیه قاصدان پیش او فرستاده از اطاعت و متابعت دم زد و در سنه ثمان عشر و ستمائه که بلاد اسلام از حرکت تتار در شور و آشوب بود جلال الدین بعالم بقا خرامید و
پسرش علاء الدین محمد بر سریر ایالت متمکن گشت **ذکر حکومت علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن** در نه سالگی بجای پدر نشست و جمعی کثیر از اقربا و بطانه جلال الدین بتهمت آنکه او را زهر داده اند بکشت و
چون عقیده اسمعیلیه آنست که احوال امام در کودکی و جوانی و پیری یکسانست هر حکمی که او کند هر آینه مطابق و موافق صدق تواند بود و هیچکس را بر وی مجال اعتراض و انکار نباشد لاجرم هرچه علاء الدین نمودی
از صواب و ناصواب متابعان بآن عمل نمودندی و او خود پیوسته بلهو و طرب و بازی و تماشا و گوسفند پروردن اشتغال داشت و تنظیم امور ملک منوط و مربوط برای زنان گشت چون علاء الدین روش پدر را
انکار مینمود و اسمعیلیه که اسلام و مسلمانی در باطن ایشان هنوز رسوخ نیافته بود بر سر حرف خویش رفتند تا در زمان دولت آن بیدولت رسوم شریعت اندراس یافته و بار دیگر شیوه زندقه و الحاد رواج
یافت و قواعد پسندیده که پدرش جلال الدین حسن بنیاد نهاده بود منهدم گشت امور ملک و مملکت مختل شد و مهام دین و دنیا مهمل ماند و چون پنجسال از حکومت او بگذشت بی استصواب طبیب فصد
کرده خون بسیار گذشت و بدین سبب خللی فاحش بدماغش راه یافته منجر بعلت مالیخولیا شد و هیچ آفریده را از بهره و یارای آن نبود که در اعتماد معالجه آن سخن کند و هر روز آن تهمت در تزاید
بود تا بمرتبه انجامید که هر کس از مهمات مملکت و احوال لشکری و رعیت اندک چیزی بعرض میرسانید و موافق طبع او نمیبود بغیر قتل و عقوبت جوابی نیافتی و بالجمله حالات درون بیرون
از وی پوشیده داشتندی و هیچ ناصح و مشفقی از هیچ باب نیارستی که پیش او دم زند و چون این معنی از حد بگذشت پریشانی تمام بملک و مال و اهل و عیال و سرایت کرد و در زمان علاء الدین
محمد محتشم ناصر الدین که اخلاق ناصری بنام او است خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد تا امام رکن الدین خورشاه آنجا بماند گویند که علاء الدین محمد بغایت معتقد شیخ
جمال الدین گیلی بود و هر سال مبلغ پانصد دینار زر سرخ بطریق نذر پیش او فرستادی و شیخ وجه را ماکول خویش صرف نموده مردم قزوین آنجناب را بطریق سرزنش گفتند که او را ملک فارس را از مردم بنینه
و مال ملاحده میخورند این سخن بسمع شریف شیخ رسید و شیخ فرمود که ایمه دین خون و مال آن جماعت را بغصب گرفته باشند حلال میدارند و چون ایشان آنچه باراده خویش دهند حلیت آن بطریق اولی لازم می آید
و علاء الدین بوجود شیخ بر مردم قزوین منت نهاده گفتی که اگر آنحضرت در میان ایشان نبودی خاک قزوین را بتوبره با ایشان بقلعه الموت بردمی روزی در حالت سکر شخصی مکتوب شیخ العلاء الدین داده فرمود که آنمرد را نیز
نزد مولانا عتاب کرده گفت مایل شیخ جاهل زر مانده و رقعه شیخ را بمن هیچ چندان صبر بایست کرد که از حمام بیرون آمده هشیار شوم آورده آند که علاء الدین از بهترین ایشان که از همه ایشان رکن الدین در ایام کودکی رکن الدین
گفتی که این پسر امام معصوم نیست و چون رکن الدین بسن تمیز رسید اسمعیلیه وی در مقام تبجیل و تعظیم آمده میان او و پدرش احکام و فرق میکردند تا در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه علاء الدین از پسر رنجیده گفت که ولایت عهد
تعلق بپسر دیگر من میدارد و اسمعیلیان این سخن را اعتبار نکرده بنابر اصول مذهب خویش گفتند که اعتبار نص اول است و در این اثنا تهدید و وعید علاء الدین نسبت برکن الدین متواتر و متعاقب شده ولیعهد بجان نا امید
شده خاطر نشین کرد که از خدمت پدر بگریزد و در قلعه از قلاع حصین و متین تحصن نماید و در این سال را تقصا و فلک امرا و اعیان مدت نیاز علاء الدین خلاف شدند اما بطریق نفاق تملق مینمودند و چون اسباب هلاک علاء الدین مرتب
شد حسن مازندرانی که مرد مسلمان بود با وجود آنکه آثار شیب علاء الدین را در وی تعلق محبت میورزید بلکه اورا که زبان عامه بجهه حیا از تقریر آن گنگ و لال است با او بجای آورد به استصواب رکن الدین قاصدان بکار شده با
فرصت میبود و حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب ذی متصل باصطبل گوسفندان ساخته بود بخواب رفت در نیمه شب کسی بر گردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و آن در سلخ شوال سنه ثلاث و خمسین و ستمائه

ذکر سلطنت رکن الدین خورشاه ابن علاء الدین محمد ملحد چون رکن الدین خورشاه بجای پدر بر تخت نشست از خون پدر استکشاف نکرد اما حسن مازندرانی را با فرزندانش بکشت و رکن الدین گاه از روی ترحیم
استادی قتل پدر یاد کرده و رکن الدین بخلاف علاء الدین ایلچیان بگیلان فرستاده با حکام آن مملکت مصافات و محبت آغاز نهاد و رسول چرب زبان نزد حاکم همدان ییسور نوین روان کرده پیغام
داد که چون نوبت حکومت بمن رسید جز طریق مطاوعت و متابعت نخواهیم سپرد و غبار عناد و مخالفت از چهره روزگار خویش خواهیم سترد ییسور نوین در جواب گفت که وصول هلاکو خان نزدیکست صلاح خورشاه
در آنست که بنفس خویش متوجه درگاه عالم پناه گردد و بعد از آمد و شد رسل مقرر چنان شد که رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه را در مصاحبت ییسور نوین بملازمت هلاکو فرستد و بوعده وفا نمود و چون شهنشاه
را نزد ییسور نوین گسیل کرد ییسور نوین او را با پسر خویش بپایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود و در دهم جمادی الاولی سنه اربع و خمسین و ستمائه ییسور با لشکرهای مغول بحوالی الموت آمدند و سپاه میان فدائیان
رکن الدین بر سر کوهی که قریب بالموت بود جمعیت ساختند و لشکر مغول بآنجا رسید و عزم آن کردند که بر آن کوه صعود نمایند و میان هر دو فریق قتالی عظیم روی نمود و چون کوه استوار بود و مردان کارزاری بسیار
مخالفان بالضرورة بازگشته عمارات اسمعیلیه را سوختند و بتخریب ولایت مشغول شدند و در خلال این احوال بعد از وصول شهنشاه هلاکو خان ایلچیان بالموت فرستاده پیغام رسانید مضمون آنکه چون رکن الدین برادر را
بخدمت فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کرده ما جرائم پدر و اتباعش را بخشیدیم و از رکن الدین در این چند روز که بجای پدر نشسته گناهی در وجود نیامده باید که قلاع خود را خراب کرده روی بخدمت نهد و ییسور نیز
پیغام داده بود که دست از خرابی ولایت و دیار باز دارد و چون این اخبار و احکام مسموع رکن الدین شد ییسور نوین بازگشت رکن الدین بعضی از کنگرهای قلعها افکنده ییسور لشکر را از رودبار برد و صدر الدین
زنگی بموجب فرموده رکن الدین با ایلچیان بدرگاه پادشاه رفته بعرض هلاکو رسانیدند که خورشاه چند قلعه را خراب کرده و ایلچیان در ولایت و بار جهة تخریب باقی قلاع توقف نموده اند و چون از
مهابت خان تخلف مهلت میطلبد که بعد از یکسال بدرگاه بخدمت رسد و هلاکو صدر الدین ایلچی خود را رخصت بازگشتن داده و با سقاقی مصحوب ایشان گردانیده پیغام فرستاد که اگر رکن الدین میل اطاعت
دارد باردوی همایون شتابد و فلان که باسم باسقاقی فرستاده شده بمحافظت مملکت او قیام نماید رکن الدین رخت به رای ناصواب در امتثال و توقف و تعلل پیش گرفته وزیر خود شمس الدین گیلکی
و پسر عم خویش سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور را با ایلچیان بخدمت پادشاه فرستاده در تاخیر ملازمت معاذیر باز نمود و بتمسک حسن میثاق فرستاد و بنواب گماشتگان او که بکوه و قهستان متوجه اردو
اعلام کردند و عبودیت ایلی را شعار خود سازند و چون رایات هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را بگردکوه فرستاد تا کوتوال قلعه را همراه خود بیاورد و دیگری از مصاحبان نیز را بقهستان جهة مثل این مهم روانه
فرمود و سیف الدین سلطان ملک را با ایلچی بمیمون دز ارسال نمود تا برکن الدین بگویند که پادشاه جهانگشای بدماوند نزول فرموده دیگر توقف مجال نیست اگر بجهة کارسازی چند روز در آمدن تاخیر نماید باید
که پسر خود را پیشتر بفرستد و ایشان در اوائل رمضان بمیمون دز رسیدند و از وصول رایات همایون بآن حدود و بشارات پادشاهانه خبر دادند رکن الدین و قوم او در ورطه حیرت افتاده خوف و رعب بر ضمائر
ایشان استیلا یافته و باستصواب نیرانی تا صحابتی جواب ایلچیان گفت که پسر خود را میفرستم و بقول تازیکان دیگری را که از خادمه در پای پدر شش توله نموده بود و در سن پسر او بود
داشت در مصاحبت ایلچیان بخدمت هلاکو خان روان کرده التماس نمود که شهنشاه برادر او را رخصت که در اردو بود دایه ستد و چون پرچم ظفر انگار شهریار فرو اقتدار بحدود ولایت و دیار رسید تلبیس
رکن الدین ظاهر گشت و بعد از دو روز پسر او را باز گردانیده و رکن الدین فرستاده پیغام دادند که اینکودک لائق خدمت پادشاه نیست اگر برادر دیگر خود را ارسال نماید تا شهنشاه که مدتها بملازمت قیام نموده بنابر
ملتمس او رخصت انصراف یابد شاید و در این اثنا شمس الدین وزیر تاج الدین مردانشاه کوتوال قلعه گردکوه را باردوی همایون رسانیدند و پادشاه شهنشاه را در نهم شوال سنه مذکوره رخصت معاودت
داد فرمود که با برادر خود بگوی که میمون دز را ویران کرده بخدمت پادشاه شتابد و اگر نیاید آنچه اقتضای جاوید اند و در خلال این احوال تواجیان که باطراف ممالک جهة فراهم آوردن لشکر رفته بودند سپاه
که از ازدحام ایشان کوه و هامون بستوه می آمد نداء آمده باردوی خان پیوستند و پادشاه در هفدهم شوال بظاهر میمون دز نزول اجلال فرموده بمحاصره اشتغال نمود و در بیست و پنجم شهر مذکور جنگ
سلطانی واقع شد و رکن الدین اندیشناک گردیده روز دیگر پسر خود را که همان یک پسر داشت با برادر دیگر خود ایرانشاه به بندگی پادشاه فرستاده دست در دامن تضرع و استیمان زد و در بیست و نهم شوال رکن الدین
با خواجه نصیر الدین طوسی و جمعی از اکابر و اعیان آن قلعه بیرون آمد و نقود و جنس بسیار گذرانیده پادشاه اکثر آنها را بر عساکر گردون مآثر بخش کرد و در بعضی از کتب مسطور است که پیش از بیرون آمدن از قلعه رکن الدین
خواجه نصیر را برسالت پیش هلاکو فرستاده بود و خواجه را گفته بود که پادشاه باید از حصانت و متانت قلاع ملاحده اندیشه نکند که از دلایل نجومی و اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که دولت اسمعیلیه بانقراض رسیده و آفتاب
سلطنت ایشان روی در مغرب فنا نهاده و پادشاه خواجه را در اردوی توقیف نموده در استیصال آن جماعت مجدتر شد ایام حکومت رکن الدین بیش از یکسال امتداد نیافت **ذکر انقراض حکومت رکن الدین خورشاه بن علاء الدین و تخریب قلاع** چون رکن الدین از میمون دز بیرون آمده و عروس مملکت را سه طلاق داده بگوشه چادر بسته باردوی هلاکو رسید جمعی از قوم تتار را بمحافظت او موسوم نمودند و بموجب فرمان
پادشاه معتمدان خویش را در مصاحبت ایلچیان بقلاع ولایت و دیار فرستاد تا بهدم عمارات راسخ البنیان قیام نمایند و باندک زمانی چهل و اند قلعه که بر فراز سر شیحون بود و در حصانت مقرون بود با خاک یکسان کردند اما
سکان الموت و لامسر و چند قلعه دیگر در اطاعت اهمال و تعلل کرده التماس نمودند که چون موکب پادشاه نزدیک رسید بموجب فرموده عمل نموده آید و هلاکو خان نیز از دو سه روز حرکت کرده بظاهر الموت فرود آمد
و رکن الدین را بپای قلعه فرستاد تا با ساکنان آن بقعه از وعد و وعید سخن راند و آن جماعت را با خود خواند و رکن الدین مضمون فرمان را ابلاغ نموده کوتوال حصار از این معنی سر باز زده و پادشاه
جمعی را بمحاصره الموت گذاشته خود متوجه جانب لامسر شد و اهالی آن قلعه بقدم طاعت و مطاوعت پیش آمده سکان الموت از مهابت و سیاست پادشاه متوهم گشتند و مخلص خود را در اعتنای بلغت

در متابعت دانسته قاصدی پیش رکن الدین فرستاده التماس نمودند که جرائم ایشان را در حضرت پادشاه شفیع گردد و مشار الیه بعد از استکانت آن جماعت یرلیغ امان حاصل کرده مقدم قلعه باردو پیوست
با ساکنان آن موضع سه روز مهلت خواستند تا نقل متعه و امتعهٔ خویش کنند و مسئول ایشان بعز قبول اقتران یافته روز چهارم لشکر پادشاه بالا رفته بنهب و غارت آنچه در قلعه مانده بود دست برآوردند
و الموت کوهیست که آنرا بشتری زانو زده که گردن بر زمین نهاده تشبیه کرده اند و بمرتبهٔ استحکام داشت که در وقت تخریب سواران گویا که متین بمذهب حکما بر برج مشیدهٔ آسمان میزدند و در آن سنگ چند حوض جهة
سرکه و عسل و شراب بکنده بودند و بعد از تسخیر حصار لشکریان در غم وصل غواصی نمودند و اکثر ذخائر قلعه که از عهد حسن صباح مرتب شده بود بحال خویش مانده تغییری بآنها نیافته بود و ملاحده این معنی را حمل بر کرامات او
میکردند القصه پادشاه لشکر رکن الدین را متفرق گردانیده و در ذیحجه سنه اربع و خمسین و ستمائه کامران و کامیاب بجانب اتراق که در حدود همدان گذاشته بود توجه نمود و رکن الدین ملازم موکب اعلی شده پادشاه او را
ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گردانید و رکن الدین چند کس از خواص خود را مصحوب ایلچیان پادشاه ساخته بجانب قلاعی که در حدود ولایت شام داشت فرستاد که همه را بگماشتگان خان سپارند و در اثنای ملازمت
رکن الدین را با یکی از بنات رذال مغول تعلق و تعشق پیدا شده مهر عروس مملکت را بدو افگند و پادشاه ازین صورت آگاه گشته فرمود تا آن دختر را بوی دادند و چون آن عروس پرده انداخت التماس نمود که او را بخدمت
منکوقاآن فرستند و پادشاه از ملتمس رکن الدین تعجب بسیار کرد اما چون این التماس موافق مزاج شهریار بود مسئول او مبذول افتاد و طایفهٔ از مغول را بمحافظت ملازمت او نامزد فرمود و رکن الدین هلاکو را متقبل شد
که چون بگردکوه رسد ساکنان آن موضع را که دم از عناد و لجاج میزدند بشیب آورد و در غرهٔ ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستمائه از اردوی گیهان پوی بیرون آمده روی براه نهاد و چون بپای قلعه مذکوره رسید در
ظاهر اهل حصار را بنزول فرمود و در نهان خبر فرستاد که جای خود نگهدارید و هیچ باب قلعه را مسپارید و چون رکن الدوله از پای قلعه روانشد و قطع منازل و مراحل نموده از آب عبور کرد از کمال عقل و نهایت
دانش که داشت با طایفهٔ از گماشتگان پادشاه گیتی ستان که او را بخدمت منکوقاآن میبردند بنیاد خصومت و نزاع نهاده و هم بمرتبه انجامید که بیکدیگر زدند اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه بالجمله رکن الدین بلقای قوم
رسید ایلچی منکوقاآن بار نداده پیغام رسانید که قاآن میگوید که چون تو دعوی ایلی میکنی چگونه بعضی قلاع مثل گردکوه و غیر آن هم ملازمان ما نگرده اکنون باید که بازگردی و بعد از تخریب آنها بار دیگر متوجه اردوی همایون شوی
تا بشرف تکلیمش استسعاد یابی و آن مخذول را امیدوار بازگردانیده و چون بکنار جیحون رسانیدند بهانهٔ آنکه ایلچیان و راطوی خواهند داد بموضعی فرود آوردند و بتیغ آبدار خونش بجهت بوار و خسارش ساخته دمار از روزگار
برآوردند **ذکر مآل حال فرزندان و متعلقان و منتسبان خورشاه بعد از توجه او بجانب ترکستان و خدمت پادشاه جهان منکوقاآن** چون فرمان منکوقاآن چنان بود که در استیصال
اسمعیلیه بمثابهٔ اهتمام نمایند که از فرزندان آن جماعت اطفالی که در گهواره باشند زنده نگذارند تا بدیگران چه رسد لاجرم هلاکو بعد از نهضت رکن الدین خورشاه فرمان داد که مجموع حشم و خدم او را که در صدجات و هزارجات بامرای مغول
هشیار سپرده بودند بیاسا رسانیدند و یکی از معتمدان خود را بقزوین فرستاد تا بنین و بنات و اخوات و خواهران و سایر خویش و تبار و قوم و عشیرت رکن الدین را که در آن حدود دیده بودند بر آتش فنا نهاد و
دو کس از ان جماعت را به بلغان خاتون سپردند تا بقصاص پدر خود جغتای که فدائیان بقتل آورده بودند بکشت و نسل کیا بزرگ امید منقطع گشته هیچکس از ایشان بر روی زمین نماند و همچنین از موقف
جلال حکم صادر شد که سردار لشکر خراسان که بضبط و ربط امور قهستان مشغول بود تیغ تیز را از ملاحده آن سرزمین دریغ ندارد و مشار الیه بهانهٔ جمع اسمعیلیه را از ولایت بیرون آمده دست بقتل ایشان برآورده
تا دوازده هزار نفر از آن مردم بیابان بر خاک مذلت و هوان افتادند و لواچیان بهرام صولت باطراف ممالک نامزد گشتند و هر که را از یاران مالوف یافته بر سر او افشاندند گرد نیستی و ازین سبب هیأت ایمن و فارغ خاطر
و مطمئن گشت و آینده و رونده بی خوف و هراس بدرقه و پاسبان آمد و شد آغاز نهادند و بقیه اهل اسلام که از شمشیر کفار تتار امان یافته بودند زبان بشکر نعمت باری سبحانه و تعالی و دعای دولت هلاکو خان
گشادند و هلاکو بعد از دفع اسمعیلیان بسعی خواجه نصیر طوسی عازم دار السلام بغداد شد چنانچه شرح قضیه در دفتر پنجم از مساعدت روزگار ما موسست امید بعون الهی و یمن همت حضرت مملکت پناهی چنانست
که راقم حروف بمقصود خویش که اتمام کتاب روضة الصفاست فائز گردد و عنقریب عذر تقصیرات گذشته که بسبب آن خاطر مستنیر امیر روشن ضمیر پوشیده نیست خواسته آید **ذکر طبقه سلجوقیه و شمه
از احوال سلجوق و والدش دقاق و وفات میکائیل و محفوظ ماندن اولاد او از آسیب اهل عناد و شقاق** راقم کتاب ملکنامه آورده است که قبائل اتراک دشت خزر دقاق را
تمور یالیغ یعنی سخت کمان میخواندند و او در تنظیم مصالح ملک رایی ثاقب و تدبیری صائب داشت و کمال شجاعت و شهامت در السنه و افواه سائر بود و در ملک خزر موسوم به بیغو بمشورت دقاق در معظمات امور جمهور
مطلقا مدخل میفرمود و بحسب اتفاق روزی بیغو عزم آن کرد که ضرری بطایفهٔ از ترکان که جریمه نداشتند رساند و این معنی بسمع دقاق رسیده خشمناک بدرگاه پادشاه رفته با وی خطاب عنیف کرده سخنان درشت
گفت و غضب بر ضمیر پادشاه استیلا یافته شمشیری بر دقاق حواله فرموده و تیغ بر او رسیده خون روان شد و دقاق از کمال غیظ عمودی بر بیغو زد چنانچه سر او شکسته از اسب نگشت مترجم کتاب ملکنامه گوید
که و کان فی ذلک المحفل من الترک مشهد من مشایخهم و کبرائهم و ذوی البصائر من اعیانهم و عظمائهم و چون عادت اهالی خزر آن بود که هیچکس از ضعیف و قوی و شریف و دنی تفتیش و تحقیق نمیگشتند اعیان ملک با آنکه ملک خزر
بر اسب خود سوار شده باخفه و قتل دقاق فرمان داد و در آن باب توقف نمودند و دقاق آواز بلند کرده با آن جماعت گفت که جرم من بیش ازین نیست که بیغو را از فعل شنیع که ضرر آن بجماهیر ترک و مشاهیر ملک میرسید منع
کردم و او را از حیف و ظلم که لامحاله مستتبع خرابی ملک و زوال سلطنت است باز داشتم و جواب نصیحت خود شمشیر یافتم امرا و ترک و عظما دشت خزر رعایت جانب حق کرده بیغو را بنصایح و مواعظ تسکین دادند و گفتند که
باعث بر ایذای دقاق وسوسه شیطان بود که هر آینه از ارتکاب آن حسب مقتضی شود پادشاه عالی نسب چند ازین نوع القا کردند که بیغو بمصالحه راضی شد و جشنی ترتیب کردند که دیدهٔ زهرهٔ خنیاگر در نظارهٔ آن خیره ماند
و سرداران سپاه دقاق را آوردند تا یکدیگر را در کنار گرفته سر و روی هم را بوسه دادند و این معنی موجب عظمت امر دقاق و ارتفاع صیت او در آفاق شد و چون از این قضیه مدتی بگذشت عطای باری سبحانه و تعالی فرزندی ارجمند

کرامت نمود و کی سلجوق گشت چون سلجوق بسن شش سالگی رسید بیشتر قابلیت از ناصیه‌اش ظاهر یافت پیغو سلجوق را منظور نظر انوار و احترام گردانید و فرمود تا او را سوباشی خطاب کنند و سوباشی مقدم الجیش است روز بروز قرب
سلجوق نزد پیغو بیشتر می‌گشت و ترقی در مرتبه‌اش می‌نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت شد و بحسب اتفاق روزی سلجوق بخانه پیغو در آمده بر نسوان و صبیان شاه تقدیم نموده ترتیب و نشست پیغو بر خاتون
پیغو دشوار آمده بعد از آنکه سلجوق از مجلس بیرون رفت خاتون با پیغو گفت که این پسر در ابتدا حال چنین گستاخ گشته پا از اندازه خویش بیرون نهاده اگر چند گاهی بر این قضیه بگذرد اسباب حشمت و شوکتش زیاده از این گردد
پیداست که کار بکجا رسد و این سخن مؤثر افتاده پیغو در فکر آن شد که خاطر از کار سلجوق فارغ گرداند و سلجوق شمه از این حال دانسته مستشعر گشت و در نجات خویش اندیشهای بسیار کرد و خاطرش بر آن قرار گرفت که روی بجانب
نهد و چون عزم فرار جازم شد با صد سوار و هزار و پانصد شتر و پنجاه هزار گوسفند روی بجانب سمرقند نهاد و چون بنواحی جند رسید حق عز و علا ضمیرش را بانوار قدسی منور گردانید و قاصدی نزد والی آن ولایت فرستاد
پیغام داد که سبب آمدن من بدین حدود تحصیل ثواب آنست که در سلک اهل اسلام انتظام یابم الکنون التماس آنکه یکی از اعیان فضلا و فحول علما متوجه این جانب گردد تا بتعلیم قرآن و حقایق ایمان و اسلام پرداخته گمگشتگان بادیه
غوایت بسر چشمه هدایت رساند و ملتمس او مقبول افتاده سلجوق با اتباع و اشیاع خویش مسلمان شد و در بعضی از صحاری جند که موضعی بود رحل اقامت انداخته و در این اثنا ایلچی کفار بطلب خراجی که هر ساله از ارباب جند
میستاندند رسید و چون کیفیت احوال قضیه سلجوق را معلوم گشت از این صورت استنکاف نموده گفت من راضی نیستم که مسلمانان باج و خراج بکافران دهند لاجرم بتهیه اسباب مقابله و مقاتله اشتغال نموده ترکان آن حدود
که میل بعنود داشتند جمع آورده متهم قتال و جدال گشته و والی جند و اهالی آن ولایت سلجوق را بامال و لشکر مدد فرمودند و در خلال این حال معاندان انتهاز فرصت نموده پسران سلجوق را از چراگاه راندند و سلطان از این معنی
خبر یافته با فوجی از شجعان ایشان را تعاقب کرده بر مخالفان چون [illegible] شدت او روشن گشت اموال را گذاشته روی بگریز آوردند و سلجوق مظفر و منصور بصورت خود بازگشت علم دولت او [illegible] ارتفاع یافت
و از اطراف ترکستان مردم روی بدرگاه او آوردند و ملوک اطراف بلاد و التفات او محتاج گشتند چنانچه ابراهیم سامانی از ایلک خان منهزم گشته پناه باو برد و او ابراهیم را اعانت نموده بسر ایلک خان فرستاد و بعد از محاربه ایلک فرار
بر قرار اختیار کرده و رایات اقبال سلجوق سر باوج عیوق کشیده و نواحی بخارا را مضرب خیام دولت گردانید و او را چهار پسر بود میکائیل و موسی و ارسلان که به پیغو ملقب داشت و یک پسر دیگر بعنوان شباب عالم بقا
و بعد از چندگاه از فرار ایلک خان سلجوق بمحاصره قلعه مشغول گشت میکائیل در فتح حصار سعی بسیار می‌نمود و در اثنای آن از شست قضا بقتل رسیده از جهان بعالم جاودان شتافت و سلجوق از فوت میکائیل
ملول و محزون گشته بتربیت پسران او طغرل بیک و چغر بیک داد همت مصروف گردانید و بر بسیاری از معموره عالم طغرل بیک و چغر بیک استیلا یافتند چنانچه در این اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و چون سلجوق آثار رشد و اقبال در ناصیه اولاد رشید میکائیل دید زمام حل و عقد امور طبقات حشم و سائر امم را برای و رویت ایشان منوط و مربوط گردانید تا آنزمان که بجوار رحمت پروردگار عالمیان
پیوست و بعد از انتقال سلجوق محمود و داود که بحسن تدبیر و لطف تقریر و کمال شجاعت و فور بسالت از امثال و اقران امتیاز داشتند در نصرت و لیاقت و ندرت اسد امساع جمیله بتقدیم رسانیدند تا کار بجائی
رسید که از کمال باس ایشان رعبی عظیم بر ضمائر ملوک ماوراءالنهر و ترکستان استیلا یافت موید این مقال آنکه حاکم ماوراءالنهر که او را ایلک خان میگفتند از شوکت و حشمت طغرل بیک و چغر بیک اندیشیده
گاهی با ایشان مراسم اتفاق مرعی میداشت و گاهی شیوه خلاف و شقاق میورزید و خیال داشت که بعد از دفع ایشان اکثر بلاد ترکستان را تسخیر نموده دم استبداد و استقلال زند و چون ایشان ادراک
بر مافی الضمیر او اطلاع یافتند اظهار منازعت کرده دست تطاول از آستین مخالفت بیرون آوردند و متعرض اطراف ایلک خان گشتند و ایلک در زمینهم متحیر شده و اعیان لشکر خود را جمع آورده در دفع سلجوقیه مشورت نمود
بعد از استشاره و استخاره باحضار جنود فرمان داد سپاهی بیعد جمع آورده و این خبر در زمان بسمع آل سلجوق رسیده و لشکریان ایشان در اطراف و اکناف صحرا و بیابان متفرق شده بود و بعد از تقدیم مراسم جانفشانی و مشاورت
چغر بیک صواب چنان دید که از نواحی مملکت ایلک خان بیرون رفته التجا به بغراخان نمایند و این رای مستحسن همگنان افتاده متوجه ممالک بغراخان شدند و ایلچی بپایه سریر خان فرستاده از توجه خویش اعلام داد بغراخان
از استماع قدوم آل سلجوق اظهار استبشار نموده فرستاده را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده او را مسرور و خوشدل بازگردانید که امر حکومت میان ما و آل سلجوق بعد از این بسبیل مقاسمت و مشارکت
خواهد بود و چون رسول باز رسید آل سلجوق شرف حصول یافته آنچه از خان شنیده بود معروض داشت چغر بیک در رفتن به بیعت اجتماع نزد خان صواب ندید و طغرل بیک برادر خود را گفت که صلاح در آنست که در هر هفته
یکی از ما دو برادر سه روز باردوی خان رفته بخدمت او بر میان آید و آن دیگر که اگر غدری بخاطر او خطور کند بظهور نتواند آورد و اگر عیاذا بالله یکی از ما دو کس را بگیرد دیگری تدارک آن تواند کرد و همه برای توجه قرار داده متوجه
دار الملک بغراخان گشتند و بعد از قطع منازل بدو فرسخی مقر عز او رسیده منزلی نزه اختیار کردند و بدستوری که مقرر شده بود هر هفته یکی از برادر بملازمت خان میرفت و دیگری در یورت تا پیوسته مراسم حزم مرعی میداشت و بغراخان
در ترقب آن بود که هر دو برادر در یک مجلس مجتمع شده ایشان را بقید محنت بلا ابتلا گرداند و چون این صورت میسر نمیشد خان را نومید گشت فرصت غنیمت شمرده طغرل بیک را گرفته مقید و محبوس گردانید و در توقف در جهان تجملان حشم را
بتصور آنکه چغر بیک در عین غفلت خواهد بود دیلراو فرستاد و چغر بیک از کیفیت واقعه خبر دار گشته متعلقان و منتسبان خود را بصحرا و بیابان روان کرد و با طایفه از مردان صف‌شکن روی بدشمن نهاد و چون تقارب فئتین دست داده نایره
حرب اشتعال یافت لشکریان خان روی بانهزام آورده اعیان امرا و معدودی نفر در پنجه تقدیر دستگیر و اسیر گشتند و چون گریختگان بمعسکر بغراخان رسیدند آنچه از لشکر ترکمه مشاهده کرده بودند بعرض رسانیدند خان دانست
که بر منازعت چغر بیک امری مرتب نخواهد گشت لاجرم بر اطلاق طغرل بیک فرمان داده و مراسم دلجوئی و نوازش بجای آورده از نفایس خطا جامهای گرانمایه باو بخشید و چهل غلام و کنیز خوبصورت خوش لهجه با آن ضمیمه
ده هزار دینار دیگر برسم انعام طغرل بیک داد و از او التماس نمود که چون ببرادر پیوندد در اطلاق اسیران فرستاده ایشان التفات ارزانی دارد و طغرل بیک متقبل این معنی شده خان را وداع فرمود و چون نزد برادر
رسید چغر بیک بقدوم او استبشار عظیم نموده و باطلاق اسیران امر کرد و بعد از ارسال امرا هر دو برادر متوجه جانب سمرقند گشتند و چون حاکم سمرقند علی تکین که با ایلک خان انتسابی داشت از مراجعت ایشان

از دوابست ایشان آگاه شد ملوک و سلاطین ترکستان نامها فرستاده استمداد نمود و لشکر جرار فراهم آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و چون آل سلجوق برین قضیه مطلع گشتند خوف و هراس بضمایر ایشان استیلا یافته جغری بیگ با برادر گفت که صلاح درآنست که تو با توابع و لواحق به بیابان نهی و مرا رخصت فرمائی که بتغیر لباس در روم روم و تحمل که دشمنان قوی دست تطاول از دامن ما بدین واسطه کوتاه کنند و آنرای برین قرار گرفته طغرل بیگ ببریه بعیده و صعبة المسالک رفت و جغری بیگ با سیصد سوار نامدار که رزم رستم و اسفندیار را بخواری میداشتند بسمت خراسان روان گشتند که از آنجا بارمنیه روند و چون والی طوس از مقدم جغری بیگ خبر یافت جمعی فرستاد تا او را بگیرند و فرستادگان بعد از جستجوی خائب و خاسر بازگشتند و خبر رسانیدند که جغری بیگ از راه گذشته بجانب روم توجه نموده است و درین اثنا سلطان محمود سبکتگین مثالی بوالی طوس فرستاد مشتمل بر طعن و سرزنش که چرا اهمال و اغفال جایز داشتی و جغری بیگ را رایگان گذاشتی تا از وسط مملکت ما گذشت و حاکم طوس از سیاست سلطانی متشعر گشته مردم بسیار را بضبط و محافظت طرق امر فرموده که چون جغری بیگ مراجعت نماید او را بگیرند و بغزنین فرستند و چون جغری بیگ بنواحی روم رسید طائفه از تراکمه با او ملحق شدند و بر اهل روم غزا اقدام نموده و بعضی قلاع را تسخیر کرده غنائم نامحصور بچنگ آورده عروس مقصود را در کنار گرفت و بعد از حصول مطلوب اراده وداع کرده عزیمت وطن کرد و قطع مسافت و طی مراحل نموده چون بنواحی مرو رسید خواص لشکر را متفرق ساخت خود بطریق تجارت بشهر درآمد و خبر بغور رسید و آیا طوس شده دانست که جغری بیگ بولایت باز خواهد عاطفت سبحانیست و چون جغری بیگ قریب بجای رسید جمعی از تراکمه که در آن دیار توطن داشتند با او پیوستند و درین اثنا رسولی بطغرل بیگ فرستاده از آمدن خویش سالماً غانماً اعلام داده طغرل بیگ مبتهج و مسرور از منازل خود حرکت کرده با برادر ملاقات فرمود و چون عم ایشان بیغو ارسلان صورت جمعیت برادرزادگان را مشاهده نمود نائره حقد و حسد در باطن او اشتعال یافته در صورت نصیحت با ایشان گفت که این جمعیت شما منقضی بخواهد شد که با دیگر ملوک و سلاطین ما وراء النهر و ترکستان در مقام تعرض آیند وظیفه آنکه لشکر را رخصت فرمایند تا در اطراف قفار و صحاری متفرق شوند و ایشان بصواب دید عم خود متفرق شدند و فرمان او دادند

ذکر استیلاء قدرخان بر علی تگین و توجه سلطان محمود سبکتگین بجانب ما وراء النهر و اسیر شدن بیغو بن سلجوق

چون علی تگین حاکم سمرقند که با ایلک خان اشتهار داشت پا از حد خود تجاوز نموده با خانان ترکستان لاف مساوات بلکه از تفوق دم زدن گرفت قدرخان که از میان سلاطین ترک بمزید شوکت و ابهت ممتاز بود از این معنی مستنکر شده در دفع او با اعیان ملک در آن باب تجربه مشورت فرمود و اصحاب رای بعد از تدبیر جواب دادند که صلاح آنست که رسول سخندان چرب زبان بمحمود سبکتگین فرستاده شود و با او در آمده طرح خویشی و مصاهرت کشیده آید و چون میان دو خان خشت بیگانگی بیگانگی مبدل گردد ایلک را مجال تغلب و تسلط نماند و شوکت آل سلجوق نیز که ساحت مملکت از تعرض ایشان ایمن نیست انتقاص یابد و چون قدرخان کلمات ناصحان استماع نمود جمعی از معتمدان خود را برسالت نزد سلطان محمود فرستاد تا از تشیید قواعد مصادقت و موالات سخن گویند و در تاسیس مبانی مودت و محبت کوشیده انواع حکایات و رسائل در میان آورند و ایشان بغزنین رفته ادای رسالت کردند و بعبارات مختلفه در باب موافقت فصول مشبع بپرداختند خلاصه کلمات آنکه میان قدرخان و ایلک خان دشمنی بود و ایلک داعیه آن دارد که در مقام مقابله و مقاتله خان آید و اگر عیاذاً بالله غالب گردد تمکین یافته بعد از تسخیر ممالک توران روی بجانب ایران نهد اکنون اگر سلطان طریق وفاق مسلوک داشته متوجه جانب سمرقند گردد ما نیز از طرف دیگر توجه بدفع او نمائیم لامحاله چون ایلک خبر اتفاق ما بشنود مرکز غیرت بگذارد و ملک ما استخلاص بد بهره خائب و خاسر برگشته خمول و مذلت بنشیند و چون سلطان محمود بر مضمون کلمات رسل خان مطلع گشت باحضار عساکر نصرت قرین فرمان داد و در اندک مدتی جمع نامعدود در ظاهر غزنین مجتمع گشتند و بعد از اجتماع لشکر در ضمان تائید الهی از دار الملک نهضت فرمود و منازل و مراحل طی کرده بکنار جیحون رسید و مقارن این حال قدرخان نیز از محل خود در حرکت آمده متوجه سمرقند گشت و چون ایلک خان دانست که تاب مقاومت او و پادشاه عظیم الشان یعنی سلطان محمود و قدرخان ندارد با خواص خویش از سمرقند بیرون آمده روی بقفار و براری ترکستان نهاد و سمرقند در تحت تصرف قدرخان درآمد میان او و سلطان محمود مبانی مودت موکد گشت و چون خان از مکنت و صولت آل سلجوق اندیشه مند بود سلطان از ایشان داشت تا آن جماعت را از جیحون بگذرانید و بعد از آن سلطان رسولی نزد طغرل بیگ و جغری بیگ فرستاده التماس نمود تا بدیار خراسان متوجه شده در یورتی که مناسب آید نزول فرمایند و ایشان ابا و امتناع نموده بیغو ارسلان که عم ایشان و سعادتمند بود نزد سلطان آمد و سلطان او را مقید ساخته بقلعه از قلاع هند فرستاد و این معنی موجب توحش خاطر طغرل و جغری و بلاد روشن ضمیر گشت و بعد از آنکه ایلک خان فرار اختیار کرده سلطان بجانب غزنین مراجعت کرده خان بکاشغر رفت و ایلک چون خبر یافت که ماوراءالنهر از جای صاحب وجود خالیست از بیابان و صحرا روی بمعموره سمرقند نهاده بضبط مملکت مشغول گشت میخواست که بمکر و حیله آل سلجوق را بچنگ آورده در ورطه هلاک گرداب بوار اندازد و ندانست که

خدا کشتی آنجا که خواهد برد و گر ناخدا جامه بر تن درد

و تفصیل این اجمال آنکه ایلک خان رسل و رسائل بر سبیل تواتر و تعاقب نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که بواسطه مخالفت شما که نسبت بمحمود سبکتگین واقع شد او نتوانست که در این دیار اقامت نماید و این مملکت را بسرداری سپارد و اکنون عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف سازید مملکت بلکه هرچه در تحت تصرف و تملک منست میان من و شما بر سبیل اشتراک خواهد بود و پیران شما بجای پدر و جوانان بمنزله برادر و کودکان بمثابه فرزند من باشند و یار غمگساری خواهند کرد و ایلک هرچند این پیغام را مکرر گردانید آل سلجوق از قبول التماس او سر باز زده بگفتار وی فریفته نشدند و چون ایلک خان از آنچه در خاطر داشت مایوس گشت اندیشه کرد که ریاست تراکمه را بیوسف بن موسی بن سلجوق دهد تا بتالیف ضمیر او بمقصود خویش فائز گردد چه تصور کرد که یوسف بر بنی اعمام خویش تفوق جسته محبت و وداد ایشان منقضی بعداوت و عناد گردد لاجرم باصناف تحف و هدایا نزد یوسف فرستاده زمام امارت و حکومت بکف کفایت و قبضه درایت او نهاد و یوسف بضبط و ربط امور ایل و الوس اشتغال نموده علم دولت وی ارتفاع یافت و این معنی بر طغرل بیگ دشوار آمده خواست که یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما جغری بیگ مانع شد و با برادر گفت که قطع صله رحم از مروت نیست و خلق در این باب زبان بعیب ما خواهند گشاد و دیگر آنکه مقصود ایلک از تبجیل و تکریم یوسف آنست که بسبب اختیار او تفرقه و مخالفت در میان اولاد سلجوق پدید آید و بنا بر نصیحت برادر مشفق طغرل بیگ از سر تعرض

یوسف در گرد شد و در مقام موافقت آمد و چون یلک بدرگه تیر تدبیر او بر هدف مراد نیامد الب قرا را که تهوری بیباک بود تربیت کرده فرمان داد تا با فوجی از دلاوران شیر شکار متوجه دیار آل سلجوق گردد و الب قرا
وی بالشکر نهاده شبی که غافل بودند بر سر آنجماعت رسید و قتال عظیم میان هر دو گروه دست داده یوسف بن موسی سلجوق با طایفه از تراکمه کشته گشت طغرل بیگ و جغری بیگ اکثر اتباع و اشیاع خود را جمع کرده
بیدرنگ متوجه جنگ و پیکار گشتند و درین وقت باری سبحانه تعالی جغری بیگ را بدین مولود مبارک پسری کرامت فرموده آل سلجوق شگون گرفته او را الپ ارسلان نام نهادند و بعد از آن که استظهار روی
بمحاربه الب قرا نهادند و چون فریقین متقارب گشتند طغرل بیگ و چغری بیگ تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده الب قرا را با همه کس از اعیان لشکر او گرفتند و چشمهای الب قرا را بکارد از حدقه بیرون آورده پوستش
از تن جدا کردند و مظفر و منصور بتهیج و سرور بمنزل خویش معاودت نمودند

ذکر آنچه میان خوارزم شاه و آل سلجوق واقع شده و توجه ایشان بطرف نسا و ابیورد

چون طغرل بیگ و چغری بیگ الپ قرا را مظفر یافتند خوارزم شاه با ایشان بنیاد مصادقت کرده رسولان فرستاده و عهد و مواثیق در میان آورده ایشان را بتوجه بجانب خوارزم تحریض نمود و آل سلجوق بتصور آنکه خوارزم شاه
ایشان را بمساعدت خویش جهت آن میخواهد که میان او و سلطان محمود بن مسعود اندک نقاری واقعشده قریب بنواحی خوارزم آمدند و خوارزم شاه بر مکر و غدر اقدام نموده بصاحب جیش خود ملک شاه نامه
نوشت مضمون آنکه بی توقف با سپاه جرار بحرب سلجوقیه توجه نماید و در قلع و قمع آن طبقه سعی نموده متنفسی را زنده نگذارد و شاه ملک بموجب فرموده لشکر کشیده بر سر ایشان رفته طائفه از تراکمه را در عرصه هلاک بوادی
عدم آورده و طغرل بیگ و چغری بیگ با جمهور اعیان ملک خود را از آن مهلکه بیرون افکنده و ما باطراف و اکناف متفرق گشتند و هر دو برادر بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند که جیحون عبور نموده در نواحی ابیورد و نسا رحل
اقامت اندازند و با مسعود بن محمود سبکتگین دم از مصافات و موالات زدند که اگر مسعود با ایشان در مصادقت در آید در معاودت مصادقت اجتهاد خویش مبذول دارند و الا بمقتضای وقت عمل نمایند و آنچه در
اکثر تواریخ مشهور و مثبت است که سلطان محمود آل سلجوق را بنابر طمع مال ایشان از جیحون گذرانید و هرچند ارسلان جاذب سلطان را ازین منع کرد قبول نفرمود نزد راقم حروف بصحت نرسیده و بالجمله طغرل بیگ و چغری بیگ
در رمضان تا ایدحضرت ذو الجلال از جیحون عبور نموده منازل و مراحل قطع فرموده به نسا رسیدند و بمرحبا بان نزول جلال فرمودند و بعد از چند روز رسولی سخندان نزد سلطان مسعود فرستادند و از وفاق و حسن
اتفاق خویش نسبت باو پیغام دادند مسعود را این سخن موافق مزاج نیفتاده در برابر بسخنان موحش بر زبان راندند و بایلچی گفت صلاح حال آل سلجوق درانست که از مملکت ما بیرون روند تا اثر باس و سطوت ما بایشان نرسد
و چون این خبر بسمع ایران رسید از مصالحه مسعود و امداد او مایوس گشتند متعلقان نسوان خویش را در موضع حصین بنهاده ساخته دست تعرض باموال رعایا دراز کردند و تهیه اسباب محاربه اشتغال نموده منتظر بودند
تا از مکمن غیب چه روی نماید

ذکر توجه بکتغدی بجنگ آل سلجوق و انهزام او از آن جماعت و راضی شدن مسعود بصلح و ابا و امتناع ایشان از آن صورت

چون بسمع مسعود رسید که آل سلجوق در نسا و ابیورد باخذ اموال و استعداد رجال مشغول اند و بی تحاشی دست تعدی باموال و مواشی سپاهی و رعیت دراز میکنند فرمان فرمود تا در خزاین کشاده نقد و جنس بیشمار بمجنده و اهل شمشیر
داده امارت آن سپاه جرار به بکتغدی که سرداری صاحب جود بود تفویض نموده هزار شتر و آرسلاح و حمله اشتر که در نایره دو راهم بار داشتند با چند زنجیر فیل مصحوب او گردانیدند و بکتغدی تحمل تمام ترمدفع آل
سلجوق متوجه نسا شد و چون ایران از توجه عساکر سلطان مسعود خبردار شده باستقبال شتافتند و میان فریقین نایره قتال اشتعال یافته دلهای مبارزان در طپیدن آمد و از جانبین خلقی کثیر و جمعی غفیر در
معرض فنا و زوال آمده جویهای خون روان گشت معرکه و آن گشت عاقبت الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم آل سلجوق وزیدن گرفت طائفه از لشکر بکتغدی که اجل دامنگیر ایشان نشده بود با گریبان چاک و دامان
پر خاک روی از میدان برتافتند و چون گریختگان بپایه سریر سلطان رسیده کیفیت واقعه معروض داشتند مسعود قلق و اضطراب تمام نموده بنفس خویش از دار الملک غزنین بیرون آمد و با سپاه بیکران
جهت دفع آل سلجوق عازم خراسان شد و بعد از طی منازل بولایت نیشابور رسید و اندیار را مخیم نزول ساخت و همگی همت بر دفع آل سلجوق مقصور گردانیده با اعیان ملک درین باب مشورت فرمود
طائفه از ارباب خرد گفتند که مصلحت آنست که ناصحی مشفق با تحف و هدایا بجانب ایشان فرستاده شود تا بزلال موعظه غبار فتنه را که سطوع یافته فرونشاند و سلطان مسعود طوعاً و کرهاً در مقام اعتذار آمد
ایلچی با اصناف هدایا از سیوف هندیه و تحف غزنویه نزد آل سلجوق فرستاده پیغام داد که آنچه واقع شد مرضی این جانب نبود بلکه بعضی از سفها ما را باعث بران معنی شدند اکنون که کلمه مضی ما مضی عمل باید نمود و
دیگر از گذشته سخن نباید گفت و لباس مخالفت از تن دور دیده دم از مصادقت و موافقت باید زد و ما سه کس عبارت از طغرل بیگ و چغری بیگ و اینانج بک بن سلجوق است کرده ایم که در
تحت تصرف ازدواج ایشان در آیم تا مواد منازعت منحسم گردد و بلاد و عباد از آفت مخالفت ایمن و مطمئن گردند و چون ایلچی بار دوی سلجوقیه رسید و رسالت بگذارد چغری بیگ در جواب گفت که حالا سلطان
مسعود درباره ما تلطف و تعطف بنهایت رسانیده و داشته سخنان دلپذیر گفته است آنچه مقتضی مروت و انسانیت است بجای آورده لیکن نمیدانیم که بعد ازین افعال و موافق اقوال خواهد بود یا نه اگر دل
مطابق زبان خویش داشته باشد ما در مقام اطاعت آییم تا خونها ناریخته و رعایا ویران نمانند و اگر بخلاف آنچه پیغام داده و ظاهر کرده آنچه حق عز و علا اراده فرموده باشد بظهور خواهد آمد و چون امیر چغری بیگ
این نوع کلمات بر زبان راند آل سلجوقیه زبان بتحسین گشاده و بروی آفرین کردند و ایلچی مسعود را مفضی المرام بازگردانیدند و چون رسول مراجعت نموده بپایه سریر سلطنت رسید و جواب پیغام معروض داشت مسعود مبتهج گشته
مثال بوالی امر و اصدار فرمود که بی توقف و تعلل بشرائط خدمات امارتانه قیام نماید و بعد از عهود و مواثیق بهیل کوس و صد خرگاه و سه سراپرده گران بها و سه علم پیش ایشان فرستاده و خیال آنکه در جنگ گاه از لشکر باز گرفته نام
طلب داد و بعد ازین قضیه اسباب مناکحت مرتب داشته دختر امیر سوری را با اینانج بیگ بن سلجوق داده و کریمه که از ائمه امیر عبدوس را در تحت تصرف امیر طغرل بیگ آورده عفیفه دیگر را که بزینت حسن و جمال و زیب نسب و کمال آراسته
بامیر چغری بیگ در سلک ازدواج کشیده و چون منشور مسعود بحاکم مرو رسید ترتیب کوسات و رایات سرادقات پرداخته مصحوب یکی از معتمدان خویش باردوی آل سلجوق فرستاده پیغام داد که امرای سلجوق باید که مرو

که بمرو آیند تا بمراسم عبودیت و لوازم طوع قیام نموده آید و چون مخدرات ضمیر منیر اقبال آل سلجوق سیده از کماهی حالات ایشان را اعلام دادند طائفه از ترکمانان بی‌باک بی‌ادب سفاهت کرده زبان بتوبیخ و سرزنش سلطان مسعود
گشادند و گفتند که پیش از تهییج فتنه و انهزام لشکر اگر مسعود در تشیید مبانی محبت و وداد سعی نمودی ما قبول مینمودیم اما اکنون برین نوع کلمات و حرف هیچ فایده مترتب نخواهد گشت و عم طغرل بیک یعنی چغربیک تحف نموده رسول را
نموده تزویج رضا داد و ایشان فرمودند تا کوسات و رایات و سرادقات را پاره پاره کردند و فرستاده از در خایب و خاسر بازگشت و این قضیه مسموع سلطان مسعود گشته دل بر محاربه و مقاتله سلجوقیان نهاد و در هرات
در کنار جیحون منزل مناسب پیدا کرده رحل اقامت انداختند و زمستان در ان موضع بسر برده چون شاه سیاره خیمه در برج شرف خویش زد آن دو سعادتمند لشکرها را که در اطراف و اکناف ممالک سلطان مسعود
متفرق ساختند و مدت سه سال ترکمانان بغارت و تاراج اشتغال مینمودند و جنودی که سلطان مسعود جهت دفع ایشان نامزد میکرد منهزم میگشتند و اموال و اسلحه غزنویه بباد نهب و فنا میرفت و سرداران ممالک
خراسان در دفع ایشان عاجز و متحیر شدند و سلطان مسعود برین مطلع گشته خوف عظیم بر ضمیرش استیلا یافته و بعد از تقدیم مشورت سیاشی را که از عظماء امرا بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حروب از امثال و اقران متفرد و ممتاز
بود با جیشی کثیر بجنگ سلجوقیه نامزد فرمود و سیاشی بموجب فرموده متوجه آل سلجوق شده آن جماعت چون از توجه وی خبر یافتند مستعد حرب و اقبال گشته از لیالی بر سبیل شبیخون کنار اردوی مشارالیه میتاختند و آنچه میتاختند از
ستور و غیره ذلک بغارت و تاراج میبردند و هر گاهی که سیاشی میل لشکرگاه ایشان کردی تراکمه مرکز خویش را بجای گذاشته بجای دیگر رفتند و مدت سه سال این قضیه تمادی شده اکثر خراسان روی بخرابی
نهاد و در خلال این احوال بعرض سلطان رسانیدند که سیاشی هر چند مراسم جد و جهد مرعی میدارد نمیتواند که گوشمالی بسزا دهد بلکه هر روز غبار فتنه ساطع تر است و کوکب دولت آن جماعت هر ساعت لامع تر
و از استماع این خبر سلطان مشوش و پریشان گشته عازم شد که بنفس خویش جانب خراسان رفته متصدی محاربه سلجوقیان گردد اما پسر و وزیر مانع آمده عرضه داشتند هر گاه که پادشاه عالیشان خود بدفع
آن طائفه توجه نماید ایشان از غایت عجز و اضطرار ببیابانها در روند تا بقلل جبال شامخه تحصن نمایند و بعد از آنکه سلطان معاودت فرماید چون سباع ضاره از بیشهای اندیشه بیرون آیند
و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول گردند و این معنی موجب بی‌ناموسی و مذلت حضرت سلطنت گردد و اگر عیاذاً بالله در برابر خدام گردون احتشام صف کشیده دست جلادت از آستین وقاحت بیرون آورند و چشم
زخمی بعساکر سپهر مآثر رسد بر صفحات روزگار ثبت شود و تا قیامت نقصی مخلد ماند و چون امثال این سخنان سلطان از ناصحان شنید در دل او جای گیر آمده از سر آن اندیشه درگذشت و در مقر عز خویش بفراغت نشسته بساط
نشاط و انبساط گسترده و با پری پیکران حور سرشت بعیش و عشرت و شرب مدام روزها بشب و شبها بروز میرسانید و روزگار بزبان حال با او خطاب میکرد که بیت شاها ز گران چه برخواهد خاست وز سبک
پیکران چه برخواهد خاست مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش پیداست کزان میان چه برخواهد خاست و تا در سنه سبع و عشرین و اربعمائه سیاشی از جنگ و منازعت آل سلجوق بتنگ آمده از جانب
نسا و باورد بجانب هرات رفت و چغربیک متوجه مرو شده آتش نهب و تاراج در ربع آن دیار زد و مردم مملکت مرو دو کس از فقها و علما را از آن ولایت نزد سیاشی فرستاده از آن بلیه عظمی استغاثه کردند
و او بعد از استشاره و استخاره با فوجی از دلاوران صف شکن در سه شبانروز شصت فرسخ قطع کرده بحوالی مرو رسید و چغربیک از وصول او خبر یافته بتعبیه سپاه اشتغال نمود و بعد از تعبیه لشکر متوکلا علی الله
روی بدشمن آورد و چون تقارب فئتین دست داد سیاشی کثرت شوکت و صولت تراکمه را در برابر خویش مشاهده کرده رعب و خوف قوی در باطن او راه یافته از جرات خویش پشیمان گشت با صد جد و جهد از
معرکه روی برتافته بشهر درآمد و لشکر او متفرق شده منهزم بهر جای شتافتند و چغربیک گریختگان را تعاقب نموده جمعی انبوه از اعیان سپاه بدست آورد و بعد از سیاست ایشان مکتوبی مشتمل بر وعد و وعید
بسیاشی نوشته شهد با شرنگ درآمیخت و سیاشی چون بحقیقت حال اطلاع یافت دانست که آن حوالی در حکم سماد لیست **ذکر محاربه والی جوزجانان با چغربیک و منهزم شدن او و رفتن سیاشی
از مرو بجانب هندستان و استیلاء سلجوقیه بر مملکت مرو** سیاشی بعد از انهزام از معرکه چغربیک بر سر آمده همت بر دفع او مقصور ساخت و در آن باب اندیشهای گوناگون کرده خاطرش بر آن
قرار گرفت که امداد والی جوزجانان که حاکم صاحب وجود بود نموده او را بجنگ چغربیک فرستد لاجرم جمعی کثیر را بمدد و معاونت مشارالیه نامزد فرموده نامه مشتمل بر تحفظ و تیقظ و تحریض محاربه مخالفان و دفع شر
ستمکاران ترکمان آورده باو فرستاد و حاکم ولایت مذکور با طائفه از سپاه که بنوک نیزه زنگ کلف از روی ماه زائل میگردانیدند متوجه جانب اردوی سلجوقیان شده و چغربیک متوجه قتال گشته در برابر
صفها راست کردند و مردانه و دلیرانه کوشش نمودند و دلاوران هر دو کشور تیغ در یکدیگر نهادند عاقبت الامر حاکم جوزجانان در معرکه کشته گشته هزار نفر از اعیان سپاه او و لشکر سیاشی در پنجه تقدیر دستگیر شدند و از آن گرداب بلا و غرقاب فنا کسی
بساحل نجات نرسید مگر اندکی و امراء سلجوقیه در اطراف خراسان عساکر خود را پراگنده ساخته طوفان بلیه و محنت بالا گرفته و طبقات رعایا تضرع نامها بجانب مرو نزد سیاشی روان کردند و سیاشی بار دیگر از جور روزگار بر خون
مرو را وداع کرده بطرف نیشاپور رفت و آن ولایت را چون زلف بتان پریشان و مانند چشم خوبان خراب یافت بعلیق چارپایان فرو مانده از آنجا بهندستان شتافت و صورت قضیه را در قید کتابت آورده بغزنین بسلطان مسعود
ارسال نمود و چون آل سلجوق دانستند که سیاشی از مرو بیرون رفته عنان عزیمت بدان جانب منعطف گردانیدند و بآن دیار رسیده در تضییق اهل شهر و حصار کوشیدند و درین اثنا کسی از اعیان علما و مشاهیر فضلا که در مرو توطن داشتند
بخدمت طغرل بیگ شتافته از زبان قوم معروض داشت بخدمت طغرل بیک که پیش از این بچند گاه خبر تفرقه که در مملکت سلطان مسعود پدید شده بعرض رسانیدیم تا بتدارک آن مشغول شود و او متابعت قوم شهوات نموده
بامنهی نپرداخت و سیاشی که از جمله ارکان دولت مسعود بمزید شهامت و کاردانی امتیاز داشت هر چند جد و جهد مبذول داشت کار از پیش نرفت اکنون ما بیقین دانستیم که آل سلجوق موید بتائید الهی و موفق بتوفیقات پادشاهی اند اما واقع
شما از تخریب بلاد و تعذیب عباد در شرع شریف جائز نیست و حال آنکه شما متمسک بشریعت غراء و ملت بیضا اید و در مسلک رای منیر اینها روا نیست و با وجود که دعوی مملکت داری میکنید و خراسان که
بتربیت مسعود تعالیست دراینوقت خراب شده اهل ولایت مرو در مقام اطاعت و انقیاد اند و بلطف شما امیدوار امراء سلجوقیه گفتند که غرض از این سخنان چیست علماء ثلاثه جواب دادند که ملک مرو را

بلا زمان شما مسلم میدارم مشروط بانکه ضرری از لشکریان بعایا نرسد وامیران اینمعنی را قبول کرده و درین باب عهود و مواثیق در میان آوردند و علما و مستکلم مراجعت نموده مفاتیح دروب را نزد طغرل بیک و چغری بیک
فرستادند و برادر بشهر درآمدند امیر چغری بیک باشارهٔ برادر بزرگتر نواب عمال تعیین کرده بعمارت ضیاع و عقار فرماندادند و استمالت نامها باطراف واکناف ممالک خراسان نوشت تا مردم که از آن ولایت
خویش مراجعت نمودند و بنام طغرل بیگ خطبه خوانده امارت جیوش بر چغری بیگ قرار گرفت و چون سیاشی در ره دهستان آن صورت واقعه خبر یافت دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شده دانست که آل سلجوق
موید من عند الله اند و مع ذلک حشر بیکران جمع آورده بجنگ ایشان عازم مرو گشت سلجوقیه چون از توجه سیاشی خبر یافتند علماء ثلاثه را که در حین محاصره از شهر بیرون آمده بودند طلب داشتند و صورة حادثه را
با ایشان درمیان نهاده از رضا و عدم رضا رعیت استطلاع نمودند آن جماعت معروض داشتند که وضیع و شریف و رئیس و مرئوس این ولایت مائل بدولت قاهره سلجوقیه اند و اصلا در رخا عذری و خیانتی ندارند
چه انواع خیرات و برکات از ایشان شامل روزگار متوطنان این دیار گشته بلکه بجان و مال مدد و معاونت دریغ نخواهند داشت و چون امیران جواب مقرون بصواب شنیدند نایب منصف عادل در شهر گذاشته
بتهیهٔ اسباب محاربه و مجادله و مقابله پرداختند و عنان عزیمت بجانب سیاشی منعطف گردانیدند و بعد از تقارب هر دو فرقه و تعبیه هر دو لشکر تیغ و تیر و نیزه و خنجر به یکدیگر نهادند و از مبداء طلوع آفتاب جهانتاب
تا هنگام غروب شاه انجم سپاه سپهر تیر آمد و شد مینمود و حاکم تیغ بفیصل مهمات میپرداخت آخر الامر نسیم نصرت و رایت بر پرچم آل سلجوق وزیده سیاشی با معدودی چند بطرف هرات رفت و غنیمت بی پایان و مال فراوان بدست
سلجوقیه افتاده گان بسیار و بحر استظهار گشتند و با وجود قدرت و مکنت عفو و صفح را شعار خود ساخته لشکر مقهور را امان دادند و نگذاشتند که هیچ فردی از عساکر ظفر قرین در عقب گریختگان رفته کسی را بقتل آورند و فتحنامها
باطراف و جوانب فرستاده دوستان را از آن حال اعلام دادند

ذکر آل سلجوق به نیشاپور و جلوس طغرل بیک بر سریر سلطنت و تزیین رؤس منابر و وجوه دراهم باسم هر دو برادر و رفتن چغری بیک از آن ولایت و ذکر بعضی قضایا که در آن اوان روی نمود

چون سیاشی از معرکه سلجوقیه منهزم بجانب هرات رفت طغرل بیک و چغری بیک سواری چند بنیشاپور فرستاده
اهالی آن ولایت را از صورت حال اعلام دادند و مردم آن دیار از استماع این خبر شادمان و مستبشر شده و علما و فقها و اعیان و رؤسا و ولات و امرا با تحف و هدایا متوجه اردوی سلجوقیان گشتند و چون بمقصد رسیدند دوکه
پایهٔ سریر طغرل بیک بان بجهت تمنا گشاده اظهار اذعان و انقیاد کردند و طغرل بیک برادر عازم نیشاپور گشت و بساعتی مسعود بآن مملکت درآمده بتخت سلطنت بنشست و بعد از دو روز چغری بیک و ی بهرات نهاده
آن دیار را مسخر گردانید و زمام حل و عقد و رتق و فتق هرات بکف قدام خویش سپرده خود متوجه شده و در آن ولایت بر مسند ریاست نشسته بساط عدل و احسان بگسترد و در تمام ولایت خراسان سوای بلخ خطبه
بنام هر دو برادر خواندند و چون سیاشی از هرات گریخته بغزنین رسید سلطان مسعود زبان بسرزنش و توبیخ دراز کرده با وی خطابهای عنیف فرمود و سیاشی بمعاذیر دلپذیر تمسک جسته گفت از من تقصیری واقع نشد اما قضای
آسمانی و تقدیر ربانی مقاومت نمیتوان نمود و سلطان از اهمال و اهمال لفتح خزاین امر فرموده مال بیحساب باب جلادت و شهامت داد و با لشکر فزون از مور و ملخ و شصت و نجیر فیل از غزنین بیرون آمده در مدت
هفت شبانروز به بلخ نزول فرمود و بمرمت برج و باره پرداخته آن شهر را مضبوط گردانید و جمعی کثیر از متجنده را باسم قراولی بر سر راهها فرستاد و چون چغری بیک از حال سلطان خبر یافت سرعان باطراف و جوانب
ارسال نموده از عم خویش و سایر امرای سلجوقیه استمداد فرمود و ایشان در امداد و تاخیر و تعلل کرده و چغری بیک با خاصان اقوام خویش از مرو بیرون آمده عنان عزیمت بجانب بلخ منعطف گردانیده و درین اثنا که از سرنگان
چغری بیک که در بعضی از علفزارها که قریب بلخ بود بسر میبردند انتهاز فرصت نموده با سی سوار جرار بکنار اردوی سلطان مسعود رفت و فیلی از افیال سلطانی را رانده جمعی از فیلبانان از عقب او شتافتند و سرهنگ
چغری بیک آن جماعت را منهزم گردانیده فیل را باردوی او رسانید و مسعود برین قضیه اطلاع یافته دانست که آفتاب دولت وی در صدد زوال و انتقالست و مدت یکسال و شش ماه سلطان مسعود در بلخ نشسته ترکمان
اطراف و نواحی و رساتیق آن مملکت را غارت و تاراج میکردند و در محرم سنه تسع و عشرین و اربعمائه سلطان بر توالنفات بر ترتیب و تجهیز سپاه انداخته با هفتاد هزار سوار و سی هزار پیاده متوجه حرب
سلجوقیان گشت و چغری بیک صلاح در توقف ندیده عازم سرخس شده و در آنجا طغرل بیگ و عم ایشان باو ملحق گشتند و چون سلطان مسعود بمرو رسید در کار خویش فرومانده و با خود اندیشید که پیش از
اجتماع امرا سلجوقیه آن نوع جرات که عقل در آن متحیر بود از چغری بیک صدور یافت اکنون که طغرل بیک با سایر اعیان دولت بمدد و معاونت وا امدند توان دانست که هم بکجا رسد لاجرم صلاح در صلح دیده با
ارکان دولت درین باب مشورت فرمود ار باب تجربه این رای را پسندیده سلطان زیرک را برسالت نزد سلجوقیان فرستاد تا در ابرام مصالحه سعی بلیغ نمایند و چون زیرک بمقصد رسید طغرل بیک و چغری بیک در تعظیم
و تبجیل او دقیقهٔ نامرعی نگذاشتند اما مهم صلح باتمام رسیده و سلطان مسعود بطرف هرات توجه نموده طغرل بیک بجانب نیشاپور رفت و چغری بیک بطرف مرو متوجه شده جمعی از غزنویه را که سلطان مسعود
بحراست آن دیار گذاشته بود یکماه محاصره نمود و عاقبت الامر آن طائفه دست در دامن استغفار و اعتذار زده بجان امان یافتند و حکومت مرو تا بنا بچغری بیگ انتقال یافت و چون سلطان مسعود شنید که چغری بیک بار
دیگر مرو را در حیطهٔ تصرف و تسخیر درآورد دانست که آل سلجوق در مقام تسلط و تغلب بند و بجزئیات قناعت نمی نمایند لاجرم با لشکر جرار ایلغار کرده بجانب نیشاپور عنان عزیمت معطوف گردانید و طغرل بیک از آمدن او
وقوف یافت بعد از تقدیم مشورت شهر را خالی گذاشته بیرون رفت و مسعود از استماع این خبر مسرور شده و رفتن طغرل را از علامات دولت و اقبال خویش پنداشت و آن زمستان در نیشاپور رحل اقامت انداخت و در خدمت
ترکمه بغارت رساتیق و اعمال آن ولایت عمل مینمودند و چون شاه انجم به بیت الشرف خویش نزول فرمود سلطان مسعود با لشکر رزم آزمای آهن خای بدفع طغرل بیک فرستاد و دا بنا بر مقتضی وقت بجانب دیگر رفته
مسعود پنداشت که طغرل عروس ملک را چنان طلاق داد که دیگر رجوع نخواهد کرد و از نخوت اظهار سرکشی کرده با خود گفت که چون یک برادر گریخت از آن دیگر بسهولت انتقام توان کشید و مهمات
چغری بیگ را آسان شمرده از نیشاپور بسرخس آمد و برای آنکه در آنجا شب خوابی هولناک دیده از سرخس عازم گشت و امیر چغری بیگ احمال و اثقال را به بیابان فرستاده از کثرت

آنحضرت مدد و فور رعد و او چنین شنیده باسپاهی که ملازم داشت از مستقر عز و شرف خویش حرکت و به بند انغان نزول فرمود و سیصد کس از مشاهیر بهادران بقراولی تعیین فرمود و چون سلطان
مسعود براین جرأت مطلع گشت قلقی عظیم و اضطرابی قوی بر ضمیرش استیلا یافت چه با خود حساب نداشت که چغربیگ بی انضمام عم و برادر در مقام مقابله و مجادله آید و در رمضان سنه احدی و ثلاثین و اربعمائه تقارب
فریقین و تلاقی فئتین اتفاق افتاد و حرب و خونریزی روی نمود که در هزار سال چشم زمان دیده گردون بین شبیه آن و نظیر آن ندیده بود و چون سلطان مسعود بر صفحات روزگار خویش آثار عجز و انکسار ظاهر و لایح دید جهان
در اصطناع خود را بیاد و ضیع و شریف سپاه داده و گفت که او تسلیم خراسان به ترکمانان حاصل جز خیبت و خسران نخواهد بود و اکنون معلوم است که هزار نه کوشید تا در سلک امر دین منتظم نشوید سلطان امثال این حکایات بر زبان گذرانید
هیچکس بسمع رضا اصغا نمود و جمهور لشکر در اندک زمانی روی از معرکه برتافتند و او با خواص خویش ساعتی توقف فرمود و چون صولت و شوکت ترکمه مشاهده کرد با عزم درره روی بفرار نهاد و سپاه ترکمه خواستند که
گریختگان را تعاقب نمایند اما چغربیگ مانع آمده نگذاشت که کسی از لشکر متعرض ایشان گردد و سلطان مسعود چون منهزم گشت عنان عزیمت بجانب غزنین و هندوستان منعطف گردانید و مآل حال و تتمه قضیه غزنویه
مسطور است احتیاج بتکرار ندارد و بعضی از تواریخ مشهور مذکور است که سلجوق از متمولان ولایت ترکستان بود و چهار پسر داشت اسرائیل میکائیل و موسی و یونس و بسببی از اسباب سلجوق از مسقط راس خویش بماوراء النهر آمد
و چون بعد از فوت سلجوق میان سلطان محمود و سبکتگین و ایلک خان عظیم الشان اساس موالات استحکام داشت بسلطان پیغام داد که چون اکثر اوقات سلطان بغزای هندوستان اشتغال می نماید ممکن که در غیبت آنحضرت از آل سلجوق
کدورتی با شوکت ملک ظاهر گردد مصلحت آنکه نسبت بایشان طریق محبت و سلوک نماید از آن جماعت تا بر خویش خود نگاه دارد مصلحت و نیکو باشد و چون این کلمات مشفقت آمیز بگوش سبکتگین رسید رسولی
چرب زبان که میان ایشان عقد موالات داشت از ضمایر پوشیده بسلجوقیه فرستاد و پیغامهای محبت انگیز داده یکی از اولاد سلجوق را بپایه سریر سلطنت طلب داشت و پسران سلجوق بعد از تقدیم مشورت صلاح در آن دیدند
که از میان ایشان اسرائیل بدرگاه سلطان شتابد و او با ستصواب برادران بلا مکث از شیعیان مملکت ماوراءالنهر روی بار دوی سلطان نهاد و سلطان رعایت حزم نموده نزد اسرائیل ایلچی فرستاد که ما درین اوان احتیاج بسپاه
و لشکر نیست چه مقصود ما تحکیم بنیان مودت است اگر لشکریان را در مقامات متفرق ساخته در شایسته اسرائیل بر حسب فرموده با معدودی چند متوجه ملازمت محمود شد بیت چه تیره شود مرد را روزگار *
همه آن کند کش نباید بکار * و چون بشرف ملاقات سعادت یافت سلطان محمود او را بعد لطف پادشاهانه و عواطف خسروانه ممتاز و سرافراز گردانیده با خود بر تخت نشاند و اسرائیل از آنکه بر اظهار خلق ملوک و تملق ایشان
اعتماد نتوان کرد غافل شد و نصیحت حکما و الباب السلاطین لا اعتبار لقولهم را در گوش نگذاشت و مباسطت زیاده با انبساط گسترانید و کثرت اموال و انبوهی رجال و دودمان خویش بعرض سلطان رسانید و این معنی
موجب تباهی حال و باعث زوال پادشاهی گشت و تفصیل این اجمال آنکه در اثنای صحبت و محاوره سلطان از وی در ترکمان پرسید که چون اکثر اوقات ما مصروف بر غزای هندوستانست خراسان خالی میماند و بنا بر خیالات
فاسده در ملک ما مفسدان حاسد هیجان میکنند مقاصد ممالک میگیرند اگر وقتی بمدد احتیاج افتد چند هزار کس از مردم شما بمعاونت ما کمر تواند بست اسرائیل تیری بسلطان داده گفت اگر این چوبه تیر
بقبیل ما فرستی صد هزار کس بمدد تو آیند سلطان گفت اگر زیاده باید گفت این تیر دیگر به ایلچیان فرست تا پنجاه هزار سوار متوجه شوند سلطان گفت اگر بیش باید اسرائیل کمان بدست سلطان داده گفت اگر اینکمان
را بتوران فرستی دویست هزار سوار بخدمت توجه کنند و سلطان از کثرت ایشان اندیشه مند گشته خواست که عنان عزیمت بهم زند و بعد بتدبیر او تغافل عمل از روی جوانی قطع کند
الا جرم اعمال اسبابی که مفتاح ابواب نجاح در آن است مشغول شد و نگذاشت قبیله و لشکر بسیار عشیرت او مانع آمد رای سلطان بر قید و حبس که اشد العذاب علی النفس است قرار گرفت و سه روز متوالی
علی تعاقب الایام و اللیالی خزان الوان نعم نهاد و بساط انبساط گسترد و صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته نالهٔ رباب و نغمهٔ چنگ بعیوق رسانید و چون اسرائیل از نهایت تعب بعد از انقضای مدت مذکوره
بخواب غفلت فرو رفتند سلطان فرمود تا هیکل او بند گران گلگند امیر در مقابل آن تا زمان خلاص رهایی میسر نشد و چون اسرائیل از خواب مستی سر بر آورد خود را دلخسته و دست طلبی بسته
یافت و چندانکه پیش و پس نگریست از ملاس رفاقت سعادت و بالضرورة تقضا عنادلی و سلطان او را مقید بالتمام گرد از غلاغ ممالک هندوستان مستاز مقامات و تشخیص بنیاعت شمار داشت در سنه
وادهشت سال در آن حصار محبوس ماند تا امر الهی در آن جاه بجنت موت گرفتار گشت و پسر ترکمانش کم عمر در آن حوالی تعرف حال مینمود و بعد از وفات اسرائیل بر آن حسرت کریان برگشت تا
شکسته دست مکافات بسته ترکمانه بجانب دیگر هیچ راه و در رسانید و به انیواسطه سور بیشان شیون گشت و در معرعیت آن جماعت مددی بخرابی نهاد و بعد از مدتی که برین واقعه بگذشت
سلجوقیه بخدمت سلطان محمود غزنوی رفتند و رخصت طلبیدند که از جیحون بگذرند و بوقتی در حوالی نسا و ابیورد اقامت کنند و سلطان بی ستوری ارزانی داشته ارسلان جاذب از آنمعنی با علیه بدید و گفت از اینجا که مشاهده
جهانبانیست با وجود کثرت این گروه سلجوقیه و سابقه مخالفت و مناصحت ایشان از ابواب شغب سلامی هنکار کردن غریب نماید بیت نبرم و جمشید مقامی که دیده جامی دو شمشیر نیامی که دیده * و سلطان آن نصیحت
را بسمع قبول اصغا ننمود و ملتفت بدین حکایت نگشت و آن قوم تا آب گذشتند و در سواد نسا ساحل اقامت انداخته مدتی در غایت فراغت بسر بردند و تا سلطان محمود در قید حیات بود از طاعت و عصیان نکردند و چون او در گذشت
و بدولت نوبت سلطنت بسلطان مسعود رسید طغرل بیک و چغربیگ نوشته بمتصدیان نشابوری و والی طوس فرستاده التماس نمودند که مقام ایلغار بتوابع نشابور تعیین فرماید و مدان اوان مسعود در جرجان بود و قصد تدمیر آل سلجوق
معروض سلطان گردانید و سلطان جهت دفع سلجوق و مخالفت ملک مروت و کتبایان جرجان مراجعت فرموده بنیشابور آمد بنا بر آنکه لشکر او عقوبت بسیار استیلا یافته بودند و چهارپایان از کثرت آمد و شد لاغر شده
بنفس خویش نتوانست حرکت کند با فوجی از ابطال رجال کار آگاه آسیب بایشان عرضه نمود و چون بر ما بدانجا صیادوی آل سلجوق کردند و آن جماعت ایلغار کرده بغیر سواران ایشان رسیدند و سلجوقیان جیرن ساخته و آماده حرب
شدند و بالضرورت منهزم گشته در بیشه گشتند با غنادوتا راجع و پناهنده و بیرون در مرتبت تیمور و نیز روی میان آن فریق معرکه نی عظیم نمود و لشکر سلطان مسعود شکست یافته منهزم گردید و از هرسو علیها منفعل گشتند و بعضی از ایشان

از سرامی دنیا بدامن عقبی روی نهاده برخی بسلطان پیوستند و اموال و اسلحهٔ فراوان بدست سلجوقیان افتاده علم دولت برادران سر باوج فرقدان کشیده و مسعود تارةً بعد اخری بوالی خراسان فرستاده تا بدفع
مخالفان کمر بندد و حاکم خراسان پیغام بسلطان فرستاده که کل عمل رجال تمال اقبال ترکمانان از آن راسخ تر شده که بصرصر قهر لشکر چون منی از پا درآید بیت خود پدید است در جهان کار نیک کار هر مرد و مرد هر کاری
چون این جواب بسمع مسعود رسید متغیر شده گفت این شخص میخواهد که در دامن فراغت پای استراحت دراز کند و والی خراسان چون این سخن شنید توسن طاعت در زیر زین کشیده جوشن احتمال در پوشیده و خنجر توکل بر سر
نهاده گفت سه چلند بنده مکه کردن نهند فرمانرا و روی بتجیل سلجوقیه نهاد و صدمهٔ ایشانرا تاب نیاورد و بعد از انهزام او آل سلجوق ممالک خراسانرا بر یکدیگر قسمت کردند طغرل بیگ در نیشابور بر سریر سلطنت
نشسته اساس عدل و داد متوطع گردانید و چغر بیگ مرو را دار الملک ساخت و چون خبر استیلای آل سلجوق بمسعود رسید با لشکری که هامون کوه از کثرت ایشان بستوه آمد از غزنین بیرون آمده متوجه خراسان شد
و چون بحدود آن مملکت رسید شنید که طغرل بیگ در طوس و چغر بیگ در مرو است و سلطان اینمعنی را که برادران از هم جدا اند فوزی عظیم دانسته بر فیل سوار شد و جمعی را از طبقات حشم اختیار کرده ایلغار فرمود
تا طغرل بیگ را گوشمالی دهد و چون بخت طغرل بیگ بیدار بود سلطان در وقت صبح که قریب بطوس رسید بر پشت فیل بخواب رفت و بیمک از خواص حشم و اعیان حشم از بیم خشم سلطان او را بیخوابی آشفته نکردند و راحت تعبیر
جراحه اندیشیده بدان جرأت اقدام ننمودند و چون سلطان از خواب در آمد برادران که انتهاز فرصت مینمودند بیکدیگر پیوستند و مسعود بر کیفیت اتصال ایشان اطلاع یافته من حیث الضرورة بازگشت باردوی خویش
ملحق شد بار دیگر آهنگ جنگ کرد و میان سلطان و سلجوقیان حربی اتفاق افتاد که لا یوصفه الواصفون و چون سلجوقیه پیش از صفوف آب بقدر احتیاج برداشته آبها را انباشته بودند در اثنای محاربه
عطش بر غزنویه مستولی شده و از جنگ بستوه آمده و سلطان را در معرکه گذاشته روی بانهزام نهادند و سلطان از روی اضطراب بر پشت فیلی که از هیبت او لرزه در دل سنگ و زلزله در اعضای ببر و پلنگ افتادی
سوار شده و روی بگریز آورد و جمعی از مخالفان در او تعاقب نمودند و سلطان هر چند آواز بلند کرده که صلاح شما در مراجعتست قبول نکردند عاقبت سلطان توقف نموده تا بوی رسیدند بگرز گران سنگ یکی از
آنها را که بقصد او جان بر کف نهاده بودند با اسب بی جان ساخت و دیگران چون آن زخم دیدند مایوس گشتند و رکابدار را که با سلطان همعنان میرفت گفت کسی که بیک اغارت مار از گردن تواند بر آورد
چرا اگر دهزیمت نگردد و گرد منقصت بر چهرهٔ شجاعت نشاند سلطان گفت هر آینه چون مساعدت نماید و سعادت معاونت نکند کثرت عدد و آلت و وفور شوکت و مبارزت چون خشت در تیزاب صنایع و شبهه
و مانند خضاب در شباب بیحاصل نماید بیت ز بیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور مترجم کتاب ملک نامه آورده است که چون سلطان مسعود از معرکه گریخت چغر بیگ دو بر تافت هزار کس را
از اعیان لشکر او اسیر و دستگیر شدند و چغر بیگ همه را از ذل اسر خلاص داده و با اسب و جامه و زاد و راحله با ایشان مسامحت نموده رخصت انصراف ارزانی داشت و آن قوم شاکر و خوشدل بمواطن خویش
مراجعت نمودند و بعد از این قضایا چغر بیگ با لشکر آراسته بجانب بلخ توجه نمود و شخصی که از قبل سلطان مسعود بحکومت آن ملک اشتغال داشت بمرمت برج و باره پرداخته اسباب قلعه داری مهیا گردانید و چغر بیگ
ایلچیان بشهر فرستاده والی بلخ را از مخالفت تخویف و تهدید نمود و والی بحبس و قید ایشان فرمان داد و باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده رایت شقاق و عناد برافراخته بنابراین لشکر ظفر قرین دست بغارت
و تاراج بر آورده و در ظاهر آن دیار و بار نماند و در این اثنا چغر بیگ شنید که مودود ابن مسعود با طایفه از بهادران متوجه است و دو هزار کس لشکریان و برسم قراولی نزدیک رسیده اند لاجرم جمعی را از تراکمه
بمحاربهٔ مخالفان نامزد فرمود و بعد از تقارب فئتین حربی عظیم واقع شده مودود بن مسعود منهزم گشته و خلقی نامحدود از غزنویه بقتل رسیده و یکی از اعیان او در دست تراکمه دستگیر شد و چون این خبر بسمع والی بلخ رسید خوف
و هراس بر ضمیرش استیلا یافته در امر محاربه با چغر بیگ تردد پیدا کرده در خلال این احوال خبر فوت سلطان مسعود بسمع اهالی بلخ رسیده سپاهی و رعیت آن بلده دست در دامان استیمان زده فریاد الامان آوردند
و مشایخ و سوابق از شهر بیرون آمده زبان بشفاعت و اعتذار گشادند و چغر بیگ از خطرات آن جماعت در گذشته ذیل عفو و اغماض بر هفوات ایشان پوشانید و بر ولایت بلخ مستولی شد و آن مملکت را به داری عادل
صاحب جود سپرد و بجیش خویش متوجه کنار جیحون گشت و ولایت آن سرزمین از خوارزمشاه در سلک رعایای او انتظام یافت بسبب آنکه شاه ملک صاحب جیش لشکر کش خوارزمشاه در مقام سرکشی و مخالفت آمده
دست تصرف ولات او از آن ولایت کوتاه کرده بود و اعیان امرا و علمای خوارزم را در عهد مزلنو دیار کرده و چون خوارزمشاه بدست بوس چغر بیگ مستسعد گشت صورت واقعه را معروض داشت زبان بتهلل
و تضرع گشاده در باب انتقام احوال پریشان خویش از آن و تشنه استمداد نمود و چغر بیگ خوارزمشاه را بمواعید و الطاف مستظهر گردانید و باستخلاص مملکت موروث نوید داد و بمضمون کلمهٔ الکریم اذا وعد وفا
عمل کرده بعد از چند روز با لشکر شمشیر زن نیزه گذار متوجه خوارزم شد و شاه ملک کشف وار در حصار خزیده ما سپر مخالفت و مدافعت در سر کشید و تا ظهور لشکر چغر بیگ بمحاصرهٔ شاه ملک اشتغال فرمود صورت
تسخیر خوارزم روی ننمود و چون دیگر صلاح در توقف ندید با خوارزمشاه گفت مصلحت در آنست که این زمستان اجتماع کرده در خراسان بسر بریم و هنگام بهار که وقت حرکت لشکر است باتفاق سلطان طغرل بیگ
بار دیگر متوجه آنجانب شویم آنگاه طبل رحیل کوفته عازم دار الملک خویش گشت و چون خسرو انجم سپاه پرتو التفات بر بیت الشرف خود افکند طغرل بیگ و چغر بیگ بموافقت هم عنان عزیمت بجانب ولایت خوارزم
معطوف گردانیدند و نزدیک بشهر رسیده جائی مناسب برای نزول اختیار فرمودند و بنابر آنکه شاه ملک از شهر بیرون نمی آمد که مهم بفیصل رسد مدت محاصره متمادی گشت و آخر الامر بطریق سلجوقیه بمکر
باز پس نشستند و خوارزمیان بتصور آنکه ایشان منهزم شدند بهیأت اجتماعی بیرون آمده تراکمه را تعاقب نمودند و ترکمانان توقف نموده شمشیر انتقام از نیام برکشیدند روی بجنگ امرا و ارکان دولت شاه
ملک نهادند و بعد از ستیز و آویز نسیم اقبال بر پرچم رایت طغرل بیگ و چغر بیگ وزید و جمعی کثیر از خوارزمیان بقتل رسیدند و چهل نفر از اقارب شاه ملک در سلک اساری انتظام یافتند و چون خبر انهزام
لشکر شاه ملک بسمع خوارزمیان رسید اهالی و اعیان آن مملکت بخدمت آن دو پادشاه صاحب تدبیر شتافتند و شاه ملک طوعاً و کرهاً دل از حکومت برگرفته با سائر اولاد و صبیان و خواص خویش روی بصوب بیابان

ساو نمود و تا که دست بنهب و تاراج برآورده اموال بسیار و غنایم فراوان گرفته شاه ملک مخذول خواست که بصاحب غزنین پیوندد تا بمدد و معاونت او از سلجوقیان انتقام کشد اما رام بجزای اعمال خویش گرفتار
شده مقتول و مقهور و پایمال گشت بعد ازین فتح مبین طغرل بیگ به هستان رفت از آنجا بجرجان توجه نمود و آنولایت در حیطه تسخیر در آورد و از جرجان لشکری بری کشید و اعیان و خوارزم مقهور شدند و در سنه
بر مجموع بلاد عراق مستولی گشت و در سنه ست و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ بعد از آنکه ممالک آذربایجان گرفته بود بغزو روم رفت و مظفر و منصور بازآمد و هم در این سال خواست که
اصلاح فرماید و بقلع و استیصال خلفاء مصریه که بر مصر و ولایت مغرب استیلا داشته پردازد و بنابرین بسرعان بدینور و حلوان و ولایات دیگر که بر راه این عزیمت افتاده بود جهت نزول علف لشکر
و در دار السلام این خبر شایع شد که طغرل بیگ عزیمت بغداد دارد و لشکریان خلیفه بدیوان فتنه ارزاق طلبیدند و شورشی عظیم در عراق عرب افتاده ملک رحیم دیلمی که امیر الامرای بغداد بود که با بساسیری
او در خلافت القایم بامر الله گذشته است متوجه پایه سریر خلافت میگشت و در خلال این احوال خلیفه بغداد مکتوبی بملک رحیم دیلمی فرستاد و مضمون آنکه بساسیری در مخالفت ما یکجهت شده با مصریان
نوشته است و با ایشان در ساخته است متوقع از ملک آنکه بهر نوع که باشد دفع فتنه و فساد او کنند و بساسیری این خبر شنیده و ترک موافقت ملک رحیم کرده پیش نور الدوله حاکم حلب که میان او و بساسیری مبانی
محبت و وداد استحکام یافته بود رفت ملک رحیم ببغداد آمده مقارن اینحال ایلچی طغرل بیگ رسیده کمال اخلاص و فرط دولتخواهی پادشاه خود را بعرض خلیفه رسانید و طغرل بیگ اتراک متجنده بغداد را
بمواعید جمیله ایشانرا مستظهر گردانید و فراخور هر کس تحف و هدایا فرستاده و نایب خلیفه که او را رئیس الرؤسا میگفتند میخواست که طغرل بیگ ببغداد آید تا دست تصرف ملوک دیالمه بتخصیص ملک رحیم از آن
مملکت کوتاه گردد لاجرم خلیفه را بر آن داشت که تا بطغرل بیگ مکتوبی ارسال نموده او را طلب داشت و چون طغرل بیگ بنهروان رسید رئیس الرؤسا با جمعی از قضاة و نقبا و اشراف باستقبال رفت و از جانبین
عهد و پیمان در میان آمده و در رمضان سنه سبع و اربعین و اربعمائه طغرل بیگ ببغداد رسید و بعد از چند روز جنگی قوی در میان بغدادیان و لشکر سلطان طغرل واقع شد و باین بهانه طغرل بیگ ملک رحیم
دیلمی را گرفته اموال او را تصرف نمود چنانچه سابقاً مذکور شد مدت حکومت ملک رحیم در بغداد شش ماه و ده روز بود و درین سال در بصره و اهواز خطبه بنام طغرل بیگ خواندند و در سنه خمسین و اربعمائه
ینال که برادر مادری طغرل بیگ بود با او مخالفت کرده از عراق متوجه همدان شد تا خزاین او را که در آنجا بود متصرف گردد بالضروره طغرل بیگ هم بساسیری را که با خلیفه معادات میورزید مهمل
گذاشته بر عقب ابراهیم رفت و بساسیری فرصت یافته از رحبه بموصل آمد و قریش بن بدران صاحب موصل با او اتفاق نموده با آنمقدار لشکری که همراه داشتند متوجه بغداد شدند و در هشتم ذیقعده
سنه مذکوره ببغداد رسیده در جامع منصور روز جمعه خطبه بنام المستنصر بالله علوی خواندند و بساسیری القایم بامر الله عباسی را گرفته در حدیثه محبوس گردانید و عامه بغداد من صمیم القلب
بساسیری را اطاعت نمودند بجهت تعصبی که در مذهب داشتند و اهل سنت و جماعت بسبب بیدادی که از ترکمانان سلجوقی رسیده بود با ایشان و بعضی از هواخواهان خلیفه بغداد از شهر بیرون رفته
و مسالک نموده خود را بسلطان طغرل رسانیدند اما احوال طغرل چنان بود که چون قریب بهمدان رسید شنید که لشکر بسیار در ظل رایت ابراهیم ینال مجتمع شده اند بنابر ضرورت خود را بقلعه کشیده
و از برادر در دفع آنحادثه مدد خواست و در آن اثنا چغربیگ در خراسان فوت شده بود و پسرش الب ارسلان بجای او بر مسند حکومت تکیه زده بود و الب ارسلان چون از کیفیت واقعه خبر یافت بمعاونت عم خود طغرل بیگ
با لشکری آراسته از خراسان بجانب عراق روان شده در نواحی ری باو پیوست و باتفاق یکدیگر متوجه همدان گشته با ابراهیم محاربه کردند ابراهیم منهزم گشت و لشکریان در تعاقب نموده گرفتند و بموجب فرموده بزه کمان
مقتول گشت بعد از فراغ از قضیه ابراهیم طغرل بیگ بار دیگر متوجه عراق عرب گشته همگی همت بر آن مقصور گردانید که القایم بامر الله بر مسند خلافت بنشیند لاجرم رسولی نزد بساسیری و قریش بن بدران فرستاده
پیغام داد که خلیفه را بر تخت حکومت بنشانند و ایشان در بغداد ملازم آنجناب باشند مشروط بشرط که در خطبه نام او در ردیف نام قایم باشد بساسیری و قریش از استماع این سخن سر باز زده طغرل بیگ عزیمت دار السلام بغداد نمود و
چون ایشان از وصول او خبر یافتند بساسیری با حرم و متعلقان خویش بیرون رفت و خلیفه را بجانب حدیثه روان کرده جمعی را بمحافظت او گماشت طغرل بیگ از این اطلاع یافته وزیر خویش عمید الملک کندری را با ما یلیق
با اهل حرمت و لباسات نزد خلیفه ارسال کرد و تحف و هدایا از اسپان رهوار و شتران قطار و خیمه و خرگاه و غیر ذلک مصحوب او گردانید و آنجماعت بمجلس خلیفه رسیده خدمتش از حبس بیرون آوردند و باتفاق متوجه دار السلام
شدند و در ذیقعده سنه احدی و خمسین و اربعمائه بنهروان رسیدند و طغرل بیگ با قایم در آن منزل اتفاق ملاقات افتاده و چون طغرل بیگ خلیفه را از دور دید پیاده شد و قایم با او گفت که بارک الله رکن الدوله و طغرل بیگ شرایط
تهنیت خلافت بتقدیم رسانیده معروض داشت که اگر توفیق رفیق باشد سزای بساسیری بدهم و مستنصر را نیز از مملکت معزول کنم بعد از آن روی ببغداد نهاد و اشراف و اعیان شهر باستقبال بیرون آمده اظهار مسرت نمودند و خلیفه
بمعاونت طغرل بیگ نوبت دیگر بر مسند ریاست و حکومت متمکن گشت و در سنه اربع و خمسین طغرل بیگ یکی از مخدرات حجره خلافت را خطبه نمود خلیفه در سنه بنام او عمید الملک کندری بنیاد نهاد و خلیفه رضا داد
و چون عقد منعقد گشت چند گاه برین قضیه گذشت طغرل بیگ از بغداد مراجعت نموده بری آمد خواست که زفاف واقع شود و بعد از آنکه مدتی گذشت دختر خلیفه آنکه خلوت دار السلام بازگشت ما نتایج
طغرل بیگ هفتاد سال بود و مدت سلطنتش بیست و شش سال امتداد یافت چون اولاد نداشت وصیت فرمود که برادر زاده او الب ارسلان بن چغربیگ پادشاه باشد **ذکر سلطنت الب ارسلان بن چغربیگ ابن میکائیل
ابن سلجوق** سلطان عضد الدین ابو شجاع الب ارسلان پادشاه ذو اقتدار کامگار و شهریاری کامیاب کامران و شمائل بغزالی و مقرون بهیبت شاهی شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور و سخاوت او بر
صفحات زمان مزبور و مسطور و محاسن اطوار داشت و طاقیه طویل بر سر نهادی گویند از سر طاقیه تا نهایت لحیه او دو گز در نظر بیننده آمدی و چون الب ارسلان بر تخت سلطنت نشست دلیران خرسند بهادران
ترک استبشار بسیار نمودند و ابواب خزاین گشاده نسبت بصغار و کبار و صعالیک و ملوک و ممالیک احسان بیشمار بجای آورد و عمید الملک ابو نصر کندری وزیر

گرفته محبوس گردانید و چون خواجه نظام الملک در کمال کیاست بود و بنیی عبدالملک خائف و مستشعر بود سعی در قتل وی نمود و چون رخصت کشتن عبدالملک حاصل کرده دیگر ابنساف سیاف بقتل عمید آمد گفت که بعرض
پادشاه رسان که فلانکس گفت که سعادت من این بود که از خدمت شما حاصل شد عمت طغرل بیگ حکومت دنیا بمن داد و بسبب حکم تو شهادت یافته درجات عقبی نصیب من آمد و با وزیر بگوی که بد بدعتی و زشت قاعده در
جهان آوردی زود باشد که هرچه درباره من اندیشیدی درباره اسلاف و اعقاب خویش مشاهده کنی و آخر الامر آنچه بر زبان عمید الملک گذشت بوقوع انجامید القصه چون الب ارسلان بر مسند فرماندهی تکیه زد
گردنکشان آفاق مراسم متابعت و مطاوعت بجای آورده کمر خدمت و ملازمت او بر میان بستند و از کنار جیحون تا دجله و از عبادان تا سواحل بحر محیط در حیطه ضبط و تسخیر در آمد و دختر خان ترکستان را جهت پسر
خویش سلطان ملکشاه بخواست و عفیفه مودود ابن مسعود ابن محمود را با پسر دیگر خود ارسلانشاه در سلک ازدواج کشید و پیوسته مجلس او بوجود علما و فضلا مشحون بودی و در حضرت او سخن از غزوات حیدر و حالات
اسکندر بسیار گذشتی و از جمله قضایای کلیه که در زمان سلطنت او روی نمود گرفتاری پادشاه روم بود و کیفیت واقعه آنکه در ایامی که سلطان الب ارسلان عزیمت عراق عرب کرده بقلعه خوی رسید منهیان معروض
داشتند که پادشاه روم لشکری عظیم از فرنج و روس و ارمن و سریانیان و یونانیان در هم کشیده است و قریب سیصد هزار شمشیرزن نیزه گذار که اسامی ایشان در دفتر عرض ثبت شده همراه دارد و بطارقه و
اساقفه در ظل رایات او چندان مجتمع گشته اند که محاسب وهم از تعداد آن جماعت بعجز و قصور اعتراف مینماید و قیصر و تبعه او در خاطر دارند که مدینة السلام بغداد را مسخر ساخته بجای خلیفه جاثلیق بنشانند و بعد از آن
تا سمرقند در هیچ موضع توقف ننمایند و مصاحف سوخته و منابر شکسته احدی از متعلقان ملت اسلام زنده نگذارند و چون صورت حادثه متیقن الب ارسلان گشت متوجه جهاد و قلع و قمع اهل شرک و الحاد گشت با ذریه
خویش نظام الملک طوسی گفت که احمال و اثقال را بموضعی که مصلحت باشد ببر که من عزیمت آن دارم که با اعدای دین دستی دهم نظام الملک رحمه الله جواب داد که چون مدت انعام سلطان ربا بر بنده م
تواتر و متوالی بوده مفارقت رکاب عالی را بهیچ وجه از خدمت روی بر نخواهم تافت و از تحت رایات منصوره پناه بجائی دیگر نخواهم برد سلطان فرمود که انت اذا غبت عنا بالقالب فانت حاضر فی القلب معنا بیمنک
مغنا و برکتک تمنعنا و دعاؤک ینفعنا و ثناؤک یسعدنا فلا بد من ارتسام ما رسمناه لک وزیر چون این فصل از سلطان شنید انگشت قبول بر دیده نهاده بموجب فرموده عمل نمود و سلطان با ده هزار مرد که ملازم رکاب
همایونش بودند از تبریز بجانب قیصر روان شد و جمعی را باسم قراولی از پیش فرستاد و ایشان یکی از مخاذیل را گرفته نزد سلطان آوردند و بحکم سلطان آن ملعون را بی توقف و تامل مجدوع فرستادند و فرمان جهان مطاع
الب ارسلان شرف نفاذ یافت که از آن ملاعین هرکه بدست افتد با او بهمین نوع عمل نمایند و درین اثنا خبر رسید که قیصر مخذول بملازجرد که ثغری عظیم بود از ثغور اسلام فرود آمده و در ظل رایاتش سیصد هزار سوار
جرار مجتمع اند و سلطان با وجود قلت عدد متوکلا علی الله بسیجیده حرب شد و چون نزدیک ملازجرد رسید شنید که قیصر قبه بارگاه با اوج مهر و ماه برافراخته و در میان لشکرگاه سراپرده از اطلس سرخ زده بر تختی از زر سرخ
نشسته است و از بطارقه صف صف در خدمت او بپای ایستاده اند و از اساقفه جماعتی در مجلس وی ظروف ماء معمودیه بدست نهاده اند عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام وصف بصفت لاهوت میکنند
و در تنزیه مریم از اوصاف ناسوت مبالغه مینمایند و جمعی از علمای نصاری نزدیک سریر او پیوسته بقرائت انجیل و زبور مشغول اند و طائفه از رهابین پرتو اهتمام بر زیج و قرابین می اندازند و دو هزار نفر از لشکر او به تبر و مثل
آن جهت قطع اشجار و فتح قلعه و حصار مهیا و آماده اند و ده هزار دیگر با قاروره های نفط از برای تخریب بلدان و عمران مرتب اند و سیاهی سپاه بهزار هزار رسیده سلطان از استماع این فصول هیچگونه پریشانی و اندیشه
بخاطر اشرف راه نداد و اعیان لشکر و طبقات حشم ظفر نشان را استمالت داده و ضمایر ایشان را بمضمون کریمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مطمئن گردانیده فرمود که جنگ تا سه روز موقوف باید داشت
و بعد از انقضای این مدت در روز جمعه که خطبای اسلام زبان بکلمه اللهم انصر جیوش المسلمین گشاده باشند خاص و عام دست آمین برداشته بدین تدابیر حمله باید کرد و مستظهر باید بود که خداوند عالم تقدست اسماؤه دعوات
ما را نعماء فتح و ظفر روزی کند لشکریان قول سلطان را بسمع رضا استماع نموده در آن ایام بکارسازی مشغول شدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت از هر دو جانب بتعبیه لشکر و تسویه صفوف اشتغال نمودند از
طرف مخالفان صد نقیب ظاهر شدند که در دست هر یک از نقبا صلیبی بود و با صلیبی سواری که طائفه جرار گوش بامر و نهی او نهاده بودند و در برابر هر یک از آن افواج شرذمه قلیل از اهل عرفان و ایقان در میدان آتش
هیجا برافروخته در انتظار گیرودار مقدم الجیش ساوتکین باشارت سلطان ایلچی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که هرچند عدد تو بسیار است اما نیک بیندیش که در مقابل پادشاهی آمده که آثار غزوات او بر صفحات ایام از
لائحتر است که به بیان و برهان احتیاج داشته باشد مع ذلک اگر ازین جرأت پشیمان شوی و متقبل گردی که باج و خراج که ایجاب بلیغی گذاری و ترک عداوت داده عهود و مواثیق در میان آری من التماس
تمام از سلطان کنم که تا جمیع بلاد ارث تو مقرر دارد و هیچ آسیبی بتو و اتباع تو نرساند و اگر این نصیحت بگوش هوش نشنوی شجرة الاقبال خویش را قطع کرده و تضییع ممالک و اموال خود سعی نموده باشی و چون ایلچی
تا این سخن بقیصر پیغام بگذارد در حیرت بدلغ او راه یافته بملاقات شد صلیبی از دست اسقفی که نزدیک سریر ایستاده بود بستاند و دست بر آن نهاده بروح القدس لاهوت و ناسوت سوگند خورد و
که در همین روز فرمایم تا سریر خود را در موضعی که پادشاه شما قرار یافته بود نصب کنند و ایلچی را اهانت تمام نموده به پیش سلطان راند و با حرم خود گفت تدبیر آنست که بهیأت اجتماعی حمله کنید و این فوج اندک را از میان
برگیرید آنگاه قیصر بنفس خود بدست گرفته بر اسپ سوار شده و بهادران روم و ارمن را بر حرب تحریص نمود و چون سلطان الب ارسلان از هجوم و تهیه خصم روم آگاه شده با متحیره و دلاوران گفت که اگر ما در جنگ
سستی کنیم یک تن جان نبریم و ذریت ما بذل اسیری مبتلا گشته تا دام الحیوة بمحنت گرفتار گردند الحال چاره بجز اصطبار نیست تا اراده قادر متعال بآنچه متعلق شده باشد از خیر و شر ظاهر گردد و لشکریان
این کلمات از سلطان شنیده جواب دادند که جانها فدا کنیم و بقدر وسع دقیقه از دقایق جانسپاری نامرعی نگذاریم و سلطان باستظهار تمام روی بمخالفان نهاده از جانبین آواز کوس و ناقوس باوج آسمان رسید و غبار معرکه با ایوان
کیوان متصاعد گشت و سلطان با طائفه از اهل سعادت و نیک بختی ایستاده انتظار آن می کشید که ارباب توحید در مساجد دست بدعای جیوش مسلمین بر آورند و چون خسرو انجم سپاه

سپاه بیدریغ بصوب اشتهار رسید لیکن باد آتش در خرمن حیات مسلمانان وزیدن گرفت و بنا بر آنکه لشکر اسلام را آب گرفته جماعت فسقه فجره را از تصرف در آن مانع میشدند حرارت عطش
جان مجاهدان استیلا یافت و سلطان برین معنی اطلاع یافته از اسپ فرود آمد و دستار را از سر برداشته منطقه از میان بگشاد و روی بر خاک استکانت نهاد و گفت ای رب الارباب و ای
مسبب الاسباب این بنده گناهکار را بجرایمی که وارد مواخذه مکن و بنظر رحمت و عنایت ازین عبد ضعیف که متکفل عباد صالحین تو شده باز مگیر و عنان این باد سموم را که متوجه اولیای
دین تو شده بجانب اعدا منعطف گردان و سلطان مناجاتی دور و دعا باز کرد و مجاهدان لشکر بمتابعت سلطان در گریه افتاده فی الحال باثر اجابت ظاهر گشت و آن باد بر دشمنان دین وزیدن آمد و سلطان
از ذوق و شوق تظاهر برابلق تند رفتار سوار شده حاجی جلوداران که از نیزه و شمشیر و از شیر و پلنگ در میدان جنگ روی بگردانند نهاده آتش حرب بالا گرفت اعدای دین حملهای گردانه زدند که چون کوه وقار
با ثبات بودند و در مقام مقاومت با نیزه و حسام قیام نمودند و از سر جان و نقد روان که متاعی است گرانبها بر تافته بشتافتند سلطان بجانب یمین و شمال میتاخت و بضرب تیغ و تیر و نیزه مبارزی انداخت
درین اثنا یکی از ممالیک سلطان که او را ابتکین میگفتند از اسپ فرود آمده و زمین را بوسه داد و معروض داشت که موسیجان مینماید که سلطان بر اهل اسلام رحم فرماید و بنفس نفیس خویش که عوض ندارد
متوجه امر حرب نگردد و ذات شریف خویش را در معرض هلاک نیفکند و لحظه جهت استراحت را بر مقامات جنگ گزیند سلطان گفت که جهت بعد از ظفر برین قوم میسر است اگر خدا خواهد بود و آنچه روی نموده آیت
نصیب چون ستم [illegible] سلطان امثال این کلمات بر زبان راند و ابتکین را بر محاربه اغوا و تحریض نموده و خود دیر حملات متواتر کرد و بعون لشکر روم بهم بر آمده راه
انهزام پیش گرفتند و حامیان حوزه دین شمشیر کین از نیام برآورده جمعی کثیر و جمی غفیر را بقتل آوردند و هنگام غروب آفتاب دران معرکه از انصار [illegible] دیار نماند و سلطان طایفه را از خاص با گوهرآئین که از ارکان رکین
دولت بود بجانب قیصر فرستاد و خود بر سر راه نشست و گوهرآئین قیصر را تعاقب نمود و یکی از غلامان که ملازم او بودند بقیصر رسید و نشناخته زخمی بر سر او زده بگذشت و خواست تا زخم دیگر بروی زند عنان عطف
کرد قیصر از بیم جان فغان کرد که دست نگاه دار که پادشاه روم منم و غلام چون در غضب و جیب و منطقه او نظر کرد دانست که راست میگوید چه معمول در که امثال آن ملابس غیر از پادشاه را نباشد و غلام قیصر را اسیر
کرده نزد گوهرآئین برد و مشارالیه بازگشته مژده شکست را بسمع شهریار جهان رسانید و طبقات حشم بر در سراپرده مجتمع گشته فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که پادشاه روم را با پابوس سریر خلافت سرافراز گردانند گوهرآئین چوب
زمین گیر نموده قیصر را با اهانت و مذلت تمام بنظر پادشاه اسلام رسانید و تکلیف نمودند تا روی نیاز بر خاک عجز و انکسار نهاد و چون چشم سلطان بر قیصر افتاد زبان توبیخ و سرزنش او بگشاد و او را بانواع خطابات عنیف
مخاطب و معاتب گردانید قیصر در مقام عذرخواهی و استغفار آمده گفت مطلب نیست که سلطان [illegible] از دو کار اقدام نماید یا قلم عفو بر جریده جرایم من کشیده آزاد فرماید والا بکشد و اگر نمی بخشد و بکشد
محبوس گرداند چون سلطان بامداد این امر قرار داد لامحاله در میان سلطنت دیگری اتفاق نمایند و باطراف بلاد اسلام از ایشان مضرت رسد و اگر رقم عفو بر زلات من کشد [illegible]
بکشم در مقام اطاعت و انقیاد سلطان چون این فصول استماع نمود از سر آن قیصر گذشت بر زبان مبارک گذرانید که حتی یعطوا الجزیة عن ید و هم صاغرون و بر زبان فرمان داد که قریب بسریر سلطنت سریر کرسی
نهادند و قیصر را بآنکرام و تعظیم الاکرام آنجا نشاندند و عداوت بمصاحبت و محبت بمصاهرت منجر شد و دختر قیصر را در سلک ازدواج پسر سلطان که ملک ارسلان نام داشت آوردند و چون عقد نکاح
منعقد گشت بجواهر نثار کردند و بعد از آن حسب فرمان مجلس عیش ترتیب کردند و سلطان الب ارسلان پرتو التفات بر احوال قیصر انداخت و او را بلطف خسروانه ممتاز گردانید و هر یک خلعت
گرانمایه او چون از سر [illegible] لطف و مرحمت سرافراز نموده رخصت فرمود قیصر و ارکان دولت او بوطن خویش رجعت کردند و منشیان دیوان اعلی بموجب فرمان عالم مطیع فتحنامها باطراف و اکناف بلاد و امصار روان کردند سلطان
از غنائم روم پیشکشها و تنسوقات لائق بدار الخلافه فرستاده بعد ازین فتح مبین سلطان ممالک را بر اولاد خود قسمت فرمود و آنچه از لشکرگاه در میان گرفته بودند بر برندو لشکریان قسمت کردند و بعضی تواریخ مسطور است
که در آن زمان که سلطان الب ارسلان و حاکم روم که در برابر هم نشسته بودند سخن مصالحه در میان آمده و درین اثنا سلطان بجهت [illegible] چند شکار رفته دام در میان افتاده شخصی از آنمیان گریخته خبر این واقعه بمعز و خواجه
نظام الملک طوسی گردانید و زیرکیاست تدبیر آن شخص را بخبر نماز شام نوعی از سواران که با ایشان اعتماد و وثوق داشت فرمود تا بجمیل تمام باز رود و آمده در لشکرگاه سلطان نزول کردند و خواجه آوازه انداخته که سلطان از
شکارگاه مراجعت نموده و چون روز دیگر شد خواجه با جمعی ببارگاه قیصر رفته امر صلح را با تمام رسانید و بعد از مصالحه قیصر بار دیگر گفت که دیروز طایفه از جند شما بدست ما گرفتار شده اند خواجه جواب داد که تجهیز چند بوده باشند
زیرا که [illegible] و چون سلطان را با گرفتاران دیگر بپایه سریر قیصر آوردند که نظام الملک [illegible] خواجه با سلطان و تجمع سخنان گفت بعد از آن قیصر اسیران را بخواجه بخشید [illegible]
از اردوی قیصر بیرون آمده و چون مسافتی منقطع کردند خواجه از اسپ فرود آمد و رکاب پادشاه را بوسید و معروض داشت که آنچه در حضور قیصر سلطان را بخطابات عنیف مخاطب ساختم بنابر مصلحت بود و چون رومیان
که جهت تاکید بنیان مصالحه متوجه اردوی همایون بودند بصیرت را مشاهده کردند دانستند که صورت حال چه منوال بوده از جهت تاسف میخوردند و مضمون این مقال بخاطر نشان گذشت که النعمة مجهولة
فاذا فقدت عرفت بیت متی جام جم بدست تو بود چو نشناختی کسی چکند، و چون سلطان بلشکرگاه رسید بتجهیز و تعبیه لشکر مشغول گشته در برابر قیصر لشکر آراسته گشت قیصر نیز با تهیه تمام در مجاربه
و بعد از کوشش و کشش بسیار بدست غلامی رومی گرفتار گشت و از غرائب اتفاقات آنکه در وقت عرض لشکر چون ثبت اسامی لشکریان در دفاتر عارض از غایت حقارت جثه آن غلام از نوشتن نام او اعراض نمود سلطان
[illegible] گفت که نام این غلام بنویسید چه شاید که قیصر بدست او اسیر گردد و چنان آن دولتمند فالی که زده بود همان شد راقم حروف گوید که صاحب تاریخ گزیده را عقیده
آنست که سلطان ملکشاه در شکارگاه بدست رومیان گرفتار شده نظام الملک بحسن تدبیر او را از آن بلیه خلاص داد و تقریر این قضیه در وقایع سلطان ملکشاه از مساعدت توفیق [illegible] مرقوم است و چون سلطان

باحضور بود بیگانگی بسبدل باید کرد خاطر جمع دار که رایات نصرت آیات متوجه خوارزم و آن نواحیست تا تغلغت و جانع و بعضی دیگر از اعادی گوشمالی یابند و ایلچی خوشدل بازگشته این خبر فرح فزای به ابوالحضور
رسانید و سلطان در عاشر محرم سنه ثمان وخمسین واربعمائه بشهر خوارزم در آمد و بر سریر سلطنت نشست بعد از چند روز سلطان ملکشاه با خواجه نظام الملک بملک خوزستان و طایفه از اعیان
امرا و ارکان دولت گذاشته بنفس شریف [illegible] جانب متوجه شمنان شده خواجه از عقب سلطان شتافته التماس نمود که ملازم رکاب عالی باشد و ملتمس او مبذول افتاده سر در بیابان نهادند و در نزدیکی
قزادلان سواری دیدند که بتعجیل می آمد چون او را گرفته استکشاف کردند معلوم شد که جاسوسیست که خود را بر طعمه هلاک انداخته لاجرم او را مضبوط ساخته نزد سلطان بردند و سلطان فرمان داد تا جهت سر
او از مرکب تن جدا کنند جاسوس گفت اگر از سطوت سلطان امان یابم [illegible] شوم تا لشکر را از خبر مقر جانع رسانم و سلطان چون جاسوس را بخشید بقصد آن کرد که بر جانع شبخون برد و از غرایب حالات آنکه جوانی بود
ملازم رکاب عالی سلطان که جانع پدر وی را کشته بود و سلطان با وی وعده فرموده که اگر بر جانع ظفر یابم بانتقام خون پدر تو سرش را از بدن بردارم پیش از وصول لشکر منصور جانع جوان تعجیل نموده بجهت
آن صوب گشت شبی نزدیک بخرگاه قاتل پدر رسید باعلی صوت خویش ندا کرد که ای جانع کسی آمد که خون پدرم را از تو طلب دارد جانع بجانب آواز تیری انداخته بقتل جوان آمد مقارن این حال جانع
با سی هزار سوار که از اطراف ولایات فراهم آورده بود مستعد حرب گشت و سلطان ایلغار فرموده با سواری چند از روی جانع رسید و میران محاربه افروخته گشت و جانع منهزم گشته در حین
لشکر ظفر پیکر در رسیدند و تیغ آبدار از نیام کشیده قتلی بافراط کردند و بعد از آن فتح سلطان ایلچی فرستاده تغلغت را طلب داشت و تغلغت مقدم رسول را باعزاز و اکرام تلقی نموده بمقام اطاعت و متابعت
خضوع و خشوع آمد و چون رسول خوشنود بازگشته صورت حال را بعرض سلطان رسانید سلطان از جریمه تغلغت درگذشت و دست تعرض از ولایت او کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف
ساخته ملک اسپهدار خوزستان با امرا و اعیان رسم استقبال بجای آوردند و بدولت پای بوس استسعاد یافتند و سلطان بخوارزم در آمد بعد از چند روز ملک هزار اسپ را بالطاف پادشاهانه و عواطف خسروانه
مبتهج و سرافراز ساخته طبل و علم داد و از جمله چیزها که بانجشید هزار اسپ بود و پنجاه هزار گوسفند او را بجانب خوزستان گسیل فرموده مشار الیه رطب اللسان بازگشت و سلطان در آوان شتا و اشتداد برد و سرما
عزیمت جند فرموده [illegible] از توجه رایات نصرت آیات [illegible] عظیم اندیشناک شده و بعد از تقدیم مشورت والده خود را از راه شفاعت نزد حضرت با تحف گرانمایه روان کرد و [illegible]
و قند ز بلغاری و غلمان تتاری با رو شهریار جهان فرستاد و آن ضعیفه بپایه سریر سلطنت مصیر رسیده و بساط سلطان را بوسیده رسم تخشع و تشفع بجای آورد و پادشاه جهانبخش گیتی ستان شفاعت او
قبول فرموده مملکت را به پسرش ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده حکومت خوارزم را بقرة العین خویش ارسلان شاه عوض کرده و چون بکات رسید [illegible]
عمارت باز آورده و در آن موضع مسجد جامع عظیم بنیاد نهاد و از آنجا روان شده بعد از قطع منازل و مراحل در بیست و هفتم جمادی الآخر سنه مذکوره بمرو رسید و [illegible] از جوانب و اطراف [illegible] متواتر
شدند و از آنجمله یک رسول حاکم غزنین و دیگر ایلچی خاقان از بلاد توران و ایشان بعد از عرض پیشکشهای لائق بخلعت و تشریف مبتهج و سرافراز گشتند و بعد از [illegible] سلطان بمشهد زیارت والد خود
قیام نموده عازم طوس شد و بعد از نزول آن دیار بانوار مرقد مشهد مقدس امام علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا اقدام نموده و از آنجا بجانب رادکان شتافت و در آن موضع [illegible] که نمونه از
خلد برین بود [illegible] و سرعان بجانب اطراف و ولایت فرستاده جهت انعقاد لشکر فرمان داده و چون خلایق در ظل رایت آسمان آیت مجتمع گشتند [illegible] سریر زرین که مشتمل بود بر اصناف جواهر تخت منصوب
ساختند و سلطان ملکشاه بر آن صعود فرمود امر کرد تا بموجب حکم واجب الاذعان بار دیگر امرا و اعیان تجدید و تاکید بیعت ملکشاه نمایند [illegible]
[illegible] نصایح [illegible] خوشدل ساخت و بعد از فراغ ازین مهم بنصف شعبان سنه ثمان و ستین واربعمائه عزیمت نیشابور [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] سلطان الب ارسلان [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

دست ولد وهر یک بگوشه گریخته مجال قصاص نیافتند یوسف کوتوال بکام دل رسیده گامی چند گذارد تا ازان مهلکه جان بیرون برد که ناگاه جامع نیشاپوری که از پس آن که مهتر فرشان سلطان شهید بود بعقبش درآمد بمیخ کوبی سر او را چنان کوفت که مغزش پریشان شد ناسبان اعلام علوم تواریخ آورده اند که دران ایام که سلطان ملکشاه در بغداد بود یکی از غلامان خلیفه پسر جانت فراشش را بقتل آورده پناه بدار الخلافه برد و جامع چون از اعتقاد عامه برگشت بسبب دلخواه ان خفاش ملکشاه را گرفته فغان برآورد که حق خدمتگاران قدیم را فراموش مکن و با کشنده پسر من همان کن از قاتل پدر تو کردم وسلطان ملکشاه بر فور امیر صاحب را فرستاد تا غلام مجرم را از حرم خلیفه بیرون آورده بخصم سپرد و چون این خبر بخلیفه رسید جامع را طلب داشت گفت که بیت کمین جستن مرده تا یدیه سر نیابد پدید وازوی التماس نمود که ده هزار دینار بستاند و آبروی خلافت نگاهداشته از غلام عفو فرماید و جامع از علو همت و کمال غیرت سخن خلیفه را رد کرده از فرمان نکرد بمقتضی شریعت غرا که حکم ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب کشنده پسر خود را بقتل آورد گویند الب ارسلان در شب جمعه ثانی محرم سنه احدی و عشرین و اربعمایه متولد شده و در سنه خمس و ستین شهادت یافت مدت حکومتش بنیابت و استقلال دوازده سال بود و دو سال و کسری نائب عم خویش طغرل بیک بود ذکر سلطنت سلطان جلال الدین معز الدین ملکشاه ع که کرد ملت و دین را بتیغ معماری ⁂ پادشاهی کامران و شهریاری کامیاب بود از سلاطین روزگار بمزید توفیق کردگار امتیاز داشت تیغ آبدار آتشبارش مشرب عذب مملکت را از خاشاک طغیان و عصیان صافی گردانیده در اطراف بلاد محروسه بعمارت بقاع خیر و ابواب بر فرمان داد مجمل حال آنکه بعد از فوت پدر بسعی خواجه نظام الملک طوسی بر سریر ایالت تمکن داشت بیت هر دو پیر تیز عقل کاو طوسی بود ⁂ چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود ⁂ گویند سلطان ملکشاه در بدایت دولت از اقلیم خراسان بالشکر با متوجه عراق شد و عمش قاورد بن چغر بیک با سپاه گران که عدد ایشان در نگارخانه خیال نمی گنجد بیت همه چو پیلتن و شیر دست و تیز انگشت ⁂ همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار ⁂ از دار الملک کرمان بیرون آمده روی بدو نهاد و سوی همدان و کرخ فریقین را اتفاق ملاقات دست داده و شیشه بازان نیزه باز دز میدان جدال و صف قتال آمده مکان مخالفت در دست گرفتند و جان نازنین را هدف تیر بلا ساخته لحظه آرام نگرفتند و عاقبت قاورد و دو پسر نجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت امرا و اعیان ملک چون تشمن جهان زهر بهت را بسر حد هلاک رسانیدند با خواجه نظام الملک در تزاید علوفه و مرسومات سخن گفتند که اگر سلطان در مزید قطاعات و تضاعف انعامات ما اهمال و اغفال ورزد لواء سعادت قاورد را با خواجه آن طایفه تسکین داده فرمود که التمس شما را اعتبار عرض سلطان رسانم تا چه فرماید و چون سلطان بر مدعای امرا وقوف یافت شد در همان شب قاورد مسموم گشت بامداد که امرا بتقاضا نزد خواجه نظام الملک رفتند خواجه فرمود که دوش سلطان از فراق عم خویش که محبوس بود زهر از نگین مکیده و مرده است محزون و پریشان خاطر بود بدین سبب در عرض سخن شما تاخیر واقع شد معذور فرمایید امرا از خوف دم در کشیدند دیگر ازان باب هیچ نگفتند و در بدایت دولت سلطان ملکشاه برادرش عصیان ورزیده در نیشاپور متحصن شد و سلطان بعد از محاصره بدست آورده میل کشیده در سنه ست و ستین و اربعمایه عزیمت سمرقند نموده سلیمان خان را محاصره داد و بعد از چند روز خان را دستگیر کرده و پیاده پیش جنیبت او کشیدند تا خاک بوسید و سلطان از سر خون او درگذشت و مقیدش باصفهان فرستاد مشهور است که در قسمت حسبت از ماوراءالنهر نظام الملک رحمة الله علیه اجرت ملاحان جیحون را بر اهل انطاکیه شام نوشت و ملاحان استغاثه به بارگاه گردون اشتباه ملکشاه بردند سلطان از وزیر پرسید که حکمت درین چیست وزیر جواب داد که تا بعد از ما بسالها ورازد وسعت مملکت سلطان باز گویند سلطان را این معنی بغایت پسندیده آمده خواجه فرمود تا اجرت ایشان را بزر نقد خریدند سلطان ملکشاه بر سریر سعید لوع و سروری تمام داشت چنانچه در ایام دولت خویش دو نوبت گرد مملکت برآمده از نهایات یاد چند که نهایات مملکت او بود رفت و در هر شهری و ولایتی حاکم عادل گماشت و رسوم محدثه و قواعد مذمومه برانداخت و در زمان دولت او هیچ مشهوری را مقدور آن نبود که بر فقیری و ضعیفی حیف کند و در رواج دست تیز انداخت و سر اکتساده بمصالح و اوامر بر انتظام بنا نهاد و آن بدعت سنیه که از حاجی هفت دینار زر سرخ در طریق مکه میستانند منع فرمود و هر حرمین را اقطاع کرامند داد و حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که در نوبت سوم که سلطان ملکشاه بمطالعه ولایات اشتغال نموده از بحر خزر تا حد و چین از نظر می آورد قیصر روم مخالفت کرد سلطان بجنگ او متوجه شد و دران اثنا روزی با مرکب نفری از غلامان بشکار رفته ناگاه بدست رومیان افتاد سلطان با غلامان گفت که مرا تو اهتمام کنید و یکی از خود شمارید که اگر رومیان دانند که من کیستم مرا زنده نگذارند و چون نظام الملک ازین معنی خبردار شد شبانگاه غلامی چند را بمنزل سلطان فرستاد و آوازه انداخت که سلطان نزول فرمود و دیگر روز رسم رسل پیش قیصر فرستاد و قیصر از در صلح طلبید و نظام الملک بمصالحه راضی شده قیصر گفت جمعی از لشکر شما بدست کسان ما گرفتار شده اند نظام الملک گفت که مگر مجهولی چند باشند چه در اردوی ما ازین قضیه خبری نبود قیصر ایشان را با وی سپرد و نظام الملک سلطان و غلامان را از مجلس قیصر عنان دوانی گفته روان شد و چون از اردوی قیصر بیرون آمد خود را از اسب در انداخته رکاب سلطان را بوسید و عذرخواهی نموده گفت اگر بندی نکردمی خلاصی روی نمودی و سلطان او را نوازش فرمود و شفقت مبذول داشت و چون سلطان بلشکر خود پیوست با قیصر جنگ کرده و غالب گشته قیصر را پیش سلطان آوردند قیصر پادشاه را شناخت گفت که اگر پادشاهی بخش و اگر بازرگانی بفروش و اگر قصابی بکش سلطان گفت پادشاهم نه بازرگان و نه قصاب انگاه او را امان داده گفت بجهت آن با تو محاربه کردم که قوت و قدرت من و عجز خویش مشاهده کنی و بجبر گرفتاری من مغرور نگردی و او را املاک روم فرستاده بانواع عواطف و مراسم پادشاهانه اختصاص داد و قیصر بعد از چندگاه درگذشته سلطان بعد از فوت او آن مرز و بوم را بسلیمان قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ارزانی داشت و تا زمان غزان خان حکومت آن مملکت تعلق باولاد و احفاد او میداشت و حکومت شام را ببرادر خود تتش تفویض نمود و او بدان ولایت رفته با عرب و رومیان و اهل فرنگ دست برد ها نموده و شهر صور محصور گردانیده چون خلاص نزدیک شد صاحب صور شراب در آتش را بفرستاد تا او را زهر داد طبیبی حاذق در خدمت تتش بود این معنی را دریافته بمداوا مشغول شد تا او ازان مهلکه خلاص یافت آورده اند که سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش ممالک محروسه را بر مقربان بارگاه گردون اشتباه خود تقسیم نموده هر یک را از ایشان بحکومت ولایتی فرستاده

فرستاد و مخلص خوارزم را بنوشتکین غرجه که پدر خوارزمشاهیان است تفویض فرمود و قسیم الدوله آقسنقر را که اصل اتابکان فارس و دیاربکر و شام است بضبط حلب نامزد کرد و جگرمش را بحکومت موصل مقرر
کرد و قتلمش را بدمشق و ارتق را بحصن کیفا و ردوان معدود و رکن الدوله خمارتکین را بفارس ارسال نمود و همچنین سایر ولایات را بباقی ملازمان درگاه ارزانی داشته همه را بدرجه علیه رسانید و چون
سلطان ملکشاه بصید و شکار میلی تمام داشت در مملکت هیچ شکارگاهی نماند که نعل اسب او بدانجا نرسید و از سم گوران در ایران و توران منارها بنیاد نهاد و بهر شکاری که افگندی یک دینار
به مستحق بدرویش دادی و با آن انعام صید کردی و همچنین در معموری ولایت و عمارات خیرات اهتمام و ترتیب باغات و بساتین مبالغه و الحاح تمام مینمود در اصفهان که مقر دولت
آن پادشاه کامران بود مؤده چند باغ معمور مشهور معتبر ساخته گویند که سلطان ملکشاه در سنه تسع و سبعین و اربعمائه چون مملکت شام را در تحت تصرف در آورد و از آنجا مراجعت نموده بدار السلام بغداد
آمد و در دار الاماره نزول فرموده روز دیگر سوار شده بچوگان باختن رفت و تنسوقات بر سبیل پیشکش بدار الخلافه فرستاده دیگر روز پادشاه و وزیر خواجه نظام الملک بمزارات بغداد رفته و بزیارت
امام موسی کاظم علیه السلام و معروف کرخی و ابو حنیفه کوفی و احمد حنبل استسعاد یافته نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند بعد از آن سلطان عزیمت شکار تصمیم داده و از آنجا بزیارت مشهد
امیر المؤمنین علی و حسین علیه الصلوة والسلام فائز گشت و در آن بیابان چندان شکار کشته شد که از شاخهای آهوان منارها برآوردند بعد از آن معاودت نموده به بغداد آمده بملاقات خلیفه شتافت و
دست خلیفه بوسید رخصت نیافت آنگاه سلطان طلب خاتم کرد خلیفه انگشتری از انگشت بیرون آورده بدو داد و سلطان بتقبیل آن مبادرت نمود خلیفه وی را خلعت پوشانید سلطان از دار الخلافه
بیرون آمد نظام الملک همانجا توقف نموده یک یک از امرا در آمده بعز بساط بوس فائز گشتند و خواجه زبان بتعریف هر یک از ایشان گشاده میگفت که این یک چه و چه درجه دارد و آن چه مرتبه و هر کدام چند سوار در جلو
دارند خلیفه بهام امارت مجموع بارادة الاسلام السلطان ملکشاه تفویض نموده خواجه را نیز خلعت داد خواجه از مجلس بیرون آمده بمدرسه که در بغداد از مستحدثات او بود رفت و نسخ کتابخانه را بنظر در آورده جزوی از حدیث
قرائت نمود و سلطان در بغداد تا صفر سنه ثمانین رحل اقامت انداخت و در این سال دختر سلطان را که با مقتدی بالله خلیفه عقد بسته بودند مع جهاز تمام نقل بدار الخلافه کردند و آن جهاز بر صد و سی قطار شتر
که جلهای همه دیبای رومی بود بار کرده بودند و چهار استر آراسته بانواع جواهر و قلادههای سیمین بر پشت ایشان نهاده و از ده صندوق نقره بود مملو از جواهر و حلی با آن اشتران بود و سی و سه جنیبت با زینهای مرصع بانواع
نفیسه علاوه آن گشته بود و چون زینت گوهر آگین و یراق بوقا و سایر امرای عظام در وقت توجه بدار السلام با این تجملات که از مبدأ ظهور اسلام تا آن غایت بنظر نرسیده در نیامده بود به بغداد رسیدند خاص و عام
باستقبال ایشان شتافتند خلیفه وزیر خویش ابو شجاع را با سیصد جنیبت کش و سیصد مشعله بجانب ترکان خاتون مادر دختر فرستاده در آن شب بغدادیان در هر دکانی دو شمع می افروختند و چون
وزیر بخدمت خاتون رسید گفت که سیدنا و مولانا میگوید که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها اکنون مسئولست که ملکه بحرم خلافت رود خاتون گفت که سمعا و طاعة القصه خواجه نظام الملک
مهد مخدره سلطان را که برگزیده زمانه مثل آن ندیده بود بدار الخلافه رسانیده تسلیم نمود و سلطان که بشکار رفته بود مراجعت نمود و بعد از چند روز طبل رحیل کوفته بجانب عراق عجم روان شد و در سنه اثنین و ثمانین
و اربعمائه دختر سلطان که خاتون خلیفه بود از دار السلام بیرون آمده بخدمت پدر رفت و سبب آن بود که دختر مکتوبی به پدر فرستاده بود و از خلیفه شکایت نوشته بود و سلطان بر سبیل حزم حکم فرمود
که دختر را از خلیفه بفرستند و در ماه ربیع الاول آن سال ملکه خاتون بعزم اصفهان از بغداد بیرون آمد و چون باصفهان رسید در ذیقعده همین سال وفات یافت و در رمضان سنه اربع و ثمانین و اربعمائه بار دیگر سلطان
ملکشاه به بغداد رفت و برادرش تتش که حکومت دمشق تعلق باو میداشت بجهت امداد پیوست و قسیم الدوله آقسنقر نیز از حلب ببغداد آمد و همچنین حکام عراق عرب و دیاربکر و سایر ممالک روی بدار السلام نهادند و در ایام
بغداد جمعیتی دست داد که هیچ کس مثل آن یاد نداشت و در این سال سلطان فرمود تا در بغداد مسجد جامع بنا نهادند و بهرام منجم عمل قبله آن کرد و جمعی کثیر از ارباب سعادت در آن مقام حاضر شدند و خواجه نظام الملک از امرا
و اعیان سلطان از برای خویش طرح سراها و باغ انداخته متعرض آن شدند که هرگاه که سلطان ببغداد آید هر کس در منزل خود نزول کند اما مفرق الاحباب همان چند روز آن جمع را چنان تفرقه گردانید که دیگر
هرگز جمع نشدند **ذکر تغیر دماغ سلطان ملکشاه نسبت بخواجه نظام الملک و فوت سلطان در بغداد** در آخر ایام دولت سلطان ملکشاه میان ترکان خاتون دختر پادشاه ماوراء النهر که
در نکاح سلطان بود و خواجه نظام الملک غبار وحشت بالا گرفت و سبب این نقار آن شد که ترکان خاتون از سلطان پسری داشت محمود نام و میخواست که ولایت عهد تعلق باو گیرد و نظام الملک میل آن نداشت
که برکیارق که از خاتونی دیگر متولد شده بود و از سایر پسران بمزید دانش و بینش و استعداد سروری و استحقاق حکومت و زیادتی عمر امتیاز داشت ولیعهد باشد و ترکان خاتون از این معنی آگاه شده پیوسته
در خلوات پیش سلطان تقبیح حال خواجه مشغول میبود و زلات و عثرات واقع و لا واقع او بر شمردی و گفتی که خواجه دوازده پسر دارد که ایشان را در مرتبه ائمه اثنی عشر در چشم مردم عزیز گردانیده و ممالک را بر آن جماعت
تقسیم کرده و طرق منافع بر دیگر خواص و مقربان مسدود ساخته و کثرت سماع امثال این کلمات در خاطر سلطان تأثیر کرده بخواجه پیغام داد که اگر ترا با ما در ملک شرکتی هست دعوی آن بنما و در این باب حجت اقامت کن
و اگر نیست از چه جهت حکومت ولایات را بی حکم و فرمان ما بفرزندان خویش داده و در امور مملکت بر سبیل استبداد و استقلال دخل میکنی اگر دست از این طریقه باز داشتی فهو المطلوب و الا فرمایم
تا دولت از پیش دست و دستار از سر تو بردارند خواجه جواب داد که موکلان قضا و قدر دوات و دستار من با تاج و نگین سلطان در هم بسته اند و میان این دو چنان پیوندی که بخلاف ملازمت ثابت کرده استقامت آن بسلامت
این منوط است و قوام آن بنظام این بسته ارکان دولت خاطر ترکان کلمات موحش خواجه بسلطان رسانیدند سلطان از جواب خواجه خشم شده مانند تاج الملک قمی که دیوان ترکان خاتون بدو باشد
شیوه مباشرت مینمود تحقیق مهمات او کنند و در خلال این احوال سلطان ملکشاه عازم بغداد شد خواجه نظام الملک نیز از عقب او روان شد و خواجه چون بنهاوند رسید یکی از فدائیان بسعی تاج الملک

خالصاً لوجه الله بنا نموده هرکه در آن خیانت کرده حساب او را خدا بگذارد تا تو از بیابانی و خائن اهل تقیه است بر خواجه در جواب فرمود که ای احمد اندیشه من از آن اهل است که تو برکت بلاد اندوهی من از آنست که زر
فوت شده تدارک آن امکان ندارد چه من پیر گشته‌ام که بنای این مدرسه در غایت رصانت و استحکام باشد چنانچه بر مرور ایام و شهور و اعوام از انهدام بقواعد آن راه نیابد و دیست گاه گفته لشدة النعایة لابدیک و خواجه با آن جماعت
زیاده ازین سخن چیزی نگفت و یکی دیگر از مدارس خواجه نظام الملک مدرسه نظامیه بصره بود که از نظامیه بغداد فسحت و وسعت زیاده داشت و آن قریب بقبر زبیر ابن العوام در ظاهر بصره ترتیب یافته بود و در اخر ایام
المستعصم بالله آن مدرسه خراب شد عوام دولت و لات از بد نفس شهر نقل کرده‌اند شخصی از فضلا گوید که در زمانی که سلطان ملکشاه در بغداد بود و بر خاطر خواجه نظام الملک اندیشه زیارت بیت الله استیلا یافته از سلطان دستوری خواسته
سلطان رخصت فرموده خواجه حکم کرد تا احمال و اثقال او را بجانب غربی بغداد کشیدند و آن موضع روزی چند مضرب خیام خواجه با احتشام گشت و من نوبتی بخدمت او شتافته چون بنزدیک خیمه خواجه رسیدم چشم من بر شخصی افتاد
که سیمای صلاح از ناصیه او پیدا و ظاهر بود آن شخص گفت ای مرد این امانتی است از فقیری نزد من لطف کن و باو برسان من آن کاغذ پاره را از وی گرفته بخیمه درآمدم و خواندم بدست خواجه دادم و کیفیت حال معروض داشتم خواجه بعد از مطالعه
بگریه افتاد و گریستن او بمرتبه رسید که من از کار خویش پشیمان شدم و با خود گفتم ای کاش من این رقعه باو نداده چون از گریه فارغ شد گفت صاحب این کاغذ را نزد من بیار من از خیمه بیرون آمدم و هر چند آن درویش را
جستم نیافتم بالضرورة بازگشتم و از فقدان درویش خبر دادم خواجه رقعه را پیش من انداخت در آنجا نوشته بود که دوش حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم را در خواب دیدم که فرمود که نزد حسن برو بگو که حج تو
اینجاست بمکه چرا میروی من ترا گفته‌ام که بر درگاه این ترک ملازم باش و مطالب ارباب حاجات را باسعاف و انجاح مقرون گردان بفریاد درماندگان امت من رس و او میگوید که خواجه عزیمت زیارت شیخ کرده بمن گفت
که هرگاه که صاحب این رقعه صادقه را بینی او را بیاری و مراد سانی من بعد از مدتی آن شخص را دیدم او را گفتم که در فرط اشتیاق لقای تست اگر رنجه شوی غایت لطف باشد جواب داد که در بر را امانتی پیش من بود بوی رسانیدم بعد ازین او را
با من و مرا با او هیچ مهمی نیست و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که در نوبتی که سلطان ملکشاه بدار السلام بغداد رفت زوار و ارباب حاجات و فقرا و مساکین بدرگاه خواجه نظام الملک مجتمع میگشتند و او رحمه الله علیه
هیچکس را محروم نمیگذاشت و در آن وقت فرصت فرمود تا محاسبان حساب عطایا و مواهب او کردند مبلغ صد و چهل هزار دینار در حیز شمار آمد و در کرت دوم که سلطان بمرکز خلافت و مقر امامت شتافت خواجه نظام الملک
در عطایا افزوده تا خیری جائزه داشته فرمود تا سر همگان سائلان را دیگر بمجلس او راه ندهند و درین اثنا شیخ ابو سعد واعظ از جمله صلحا و علمای بغداد بحلیه ورع و تقوی آراسته بود پیش خواجه رفت و خواست که
فصلی از منشآت خود را که آنرا بنصیحة النظامیه موسوم گردانیده بود بخواند بعضی منع کردند خواجه بانگ بر ایشان زد و گفت ای شیخ هرچه خواهی بگوی راقم حروف گوید الفاظ آن نصایح عربی بود از برای الهوم
وعدم تطویل ترجمه بعضی از آن کلمات درین اوراق قناعت افتاد شیخ ابو سعید بعد از تحمید و درود و بیان سیرت مرضیه خواجه میگوید که اگر حاجتمندی بامید عطا پیش یکی از توانگران امت رود و آن توانگر
معذور باشد اگر خواهد با او چنان کند و اگر میل بسرت نداشته باشد نکند و اینجا وبالی باو عاید نمیگردد چه او در آن امر متطوع و متبرعست الا کسی که باری سبحانه و تعالی زمام مصالح بلاد و عباد را در قبضه اختیار
او نهاده که خدائی جهان باو داده باشد در ایصال حوادث و امداد فواضل مخیر نباشد زیرا که او بحقیقت مزدوریست که روزگار خویش فروخته است و بهای آن ستانده پس نتواند که اوقات خود را باختیار بگذراند
بفراغ بعیال تواند نشست و نه مطالعه کتب و تلاوت قرآن مجید و گوشه و خلوت معابد بجا میتواند آورد زیرا که این افعال و اعمال نسبت با او نوافلست و غمخواری بیکسان که از واجبات و باجماع امت
ترک فرائض با نوافل تا واجبات قیام نتوان نمود واجبست و خواجه اگر وزیرست اما در حقیقت ملیه نیست که سلطان او را بأجرت تمام گرفته است تا در دنیا و آخرت نیابت او کند و درین جهان به تنظیم امور بلاد و عباد پردازد
و در آن جهان از جانب او جواب گوید زیرا که حق سبحانه و تعالی ملکشاه را در قیامت پیش خود بپای دارد و باو خطاب کند که سلطنت روی زمین بتو ارزانی داشتم و مهمات خلایق بتو حواله نمودم با بندگان من چگونه
معاش کردی و او گوید الهی تو میدانی که از بر اتمی بسیار کار ایشان نمیرسیدم بر عمال اختیار کردم و ملک را باو سپردم تا بامامت عدل و انصاف اشتغال نماید و او را صاحب سیف و قلم گردانیدم و اعلم حکم کند و شمشیر او بسیت
بجوانان تربیت ظالمان نماید و اینک بحضرت تو ایستاده است از وی بپرس که زندگانی او با رعایا بر چسان بوده است اکنون ای امام صدر الاسلام بیندیش که در آن وقت کدام جواب مناسب ترا باید که گوید چون حکم تو
مملکت بمن مفوض شد در خانه بگشادم و حجاب حجاب از میان برداشتم و بار گرانی سائلان طریق احسان و افضال مرعی داشتم تا آنکه گوید که برابواب بواب گماشتم و بواب و حجاب گماشتم تا زوار و سوال را
از مجلس من براندند تا صدور و لاقدرا باز گردانند و ما مول العبید و الا تحیبت و حرمان مبدل سازند و کسری نوشیروان که از جمله آتش پرستان بود در بر روی مظلومان نگشاده در بیان را اندر قصر خود در
تا بجد کی رسول ملک روم باو گفت که پادشاه جهان بنیاد راه دشمنان بر خود باز و آسان گردانیده است و از انجاعت اقرار نمیکند کسری جواب داد که حصن من عدلست و خداوند عز و علا این منصب خطیر
جهت آن بمن داده تا حاجات محتاجان برآرم و بفریاد مظلومان رسم پس اگر در فراز کنم و روی بخلق ننمایم داد مظلومان چگونه دهم و یکی از سلاطین هندوستان که در زمره بت پرستان انتظام داشت بهره در گوش گر
شده او درین ظلم بر مستولی گشت و بر تیمار او در افسلیه داده پادشاه گفت که من از بطلان قوت سامعه اندوهناک نیستم بلکه حزن من از آن جهت است که سخن مظلومان استماع نتوانم کرد و بحال ارباب احتیاج کما ینبغی
نتوانم رسید الحال پادشاه هندوستان امر کرد که هر که مظلوم و محتاج باشد جامه سرخ بپوشد دیگران ملبس بلباس سرخ نگردند تا بی تکلف گفت و شنید بکیفیت حال او وقوف گرفته آن پادشاه در قید حیات بود جز ارباب احتیاج و مظلومان
جامه سرخ دیگری نپوشید اکنون من سلام از صاحب ملوک که در کلام نصیحت و دل منزلا و تربیت اولیتر گفته بیرون گذر جز آمال بیکسان هر مردم دیگرا امر مطاعت که بر خود و نفس ایشان مستولی شده اند خرق
نمی کنند و خواجه درین ایام بر انتقال و احسان بیش مرتبه و آسوده خاطر بایستد و عدل و فضل و دستگیری گردد و اینمعنی بداوهام چگونه صورت بندد که مکارم نفس و علو همت که سحاب ارضی است چگونه بسندد
که سحاب آسمانی در انقطار و ادرار افاضه امساک کند و سحاب زمین از ابواب مکارم باز دارد حبیب دوست کی جائز باشد که حق سبحانه و تعالی وزیر صاحب تدبیر بر روی زمین حاکم گرداند و خلعت لقب اورا

بطراز طول مدت مطرز ساز دو در مدینة الاسلام و حضرت امام اسلام باشد و مسرت غدب چشم بکارم خواجه زینت از ازدحام تشنگان بادیه احتیاج و دار السلام بغداد را که مقر امامت و مستقر خلافت است و مشحون
فضل و عدل حق اولی نماید بنور سواد حلی عطایای خویش بیاراید و هیچ عاقل را شک نیست که خلود اشخاص انسانی درین جهان فانی از قبیل محالات معقوله و ممتنعات ثبتیه است پس آن بهتر که تقلیلی که محل عروض انعدام و فنا است بر نام
بدست آرد و فرصت را که صفت تمر السحاب لازم ذات آنست غنیمت داند حقیقت شناسد که جواب این نصیحت هر عذری که خواهد گفت مقبول و مسموع نخواهد افتاد و من امانت گذاردم و شرط نصیحت بجای آوردم
بآن خدای که دانای اسرار و آشکار است که مراد از تقریر این کلمات هیچ غرض نیست ... زمین و باغ و بستان ندارم و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچکس تظلم و شکایت نه بلکه مطمح نظر
نیکنامی آنحضرت است و استیفاء این دولت اسلام چون خواجه این مواعظ و نصایح شنید بقبول آن خوش نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت و خواجه مبلغ هزار دینار باسم نذر فرمود تا با ابوسعید دهند او قبول
نکرد و خواجه بدستور سابق نوال و عطایا بمستحقان میرسانید و گفت که حاجبان دیگر از آمد و شد ارباب احتیاج منع نکنند گویند که خواجه نظام الملک در باب کثرت اعتقاد رقیق القلب بود و در آخر عمر بیش از اندازه بنیاد نیکی
بخاطرش رسید که در کیفیت معاش خویش بر علما و زیردستان محضری نویسد و بامضای صلحا و علما و امرا و اعیان و اشراف رساند تا آنرا موشح و مزین گردانند تا آن محضر را بعد از وفات او با او در قبر نهند هرچند این معنی
معهود نبود اما ائمه دین بنابر حسن معاش و صفای طویت خواجه اسامی خویش بر آن کاغذ نوشتند و چون آنحضرت بخدمت شیخ ابواسحق مدرس مدرسه نظامیه بغداد بردند بر آنجا ثبت نمود که خیر الظلمة حسن کتبه ابواسحق و چون خواجه
کتابت شیخ برین نهج دید بسیار بگریست و گفت که هیچکس از اکابر سخن راست چنان ننوشت که امام ابواسحق و بعد از رحلت خواجه او را در خواب دیدند که میگفت که خدای تعالی و تقدس بر من رحمت کرد بنابر آن کلمه مطابق
واقع که شیخ ابواسحق در باره من نوشته بود نقلست که سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه بنا فرمود و در حین تحریر وقفیه از سلطان پرسیدند که کدام طایفه درین بقعه ساکن و از اوقاف آن محظوظ و بهره‌ور باشند سلطان
جواب داد که من اگر حنفی مذهبم اما این عمارت را خالصاً لمرضات الله تعالی ساخته‌ام قومی را محظوظ و بهره‌ور کردن و طایفه را محروم و مایوس گردانیدن وجهی ندارد بنویسید که اصحاب هر دو امام یعنی ابوحنیفه و شافعی
علی سبیل التعادل و التساوی از اوقاف این مدرسه منتفع گردند و بنابر رعایت جانب پادشاه خواستند که اسم حنیفه را بر نام شافعی در کتابت تقدیم فرمایند خواجه مانع آمد و مدتی کتابت وقفیه در حیز توقف ماند و سلطان
در آن باب بر زبان گوهرفشان میگذرانید که تا خواجه راضی نشود ننویسید و عاقبت چنان نوشتند که وقف علی اصحاب الامامین الامامین الائمة و صدر الاسلام گویند در زمان سلطان الب ارسلان که هنوز خواجه بمرتبه
وزارت نرسیده بود بکاردانی و کفایت شهرتی تمام داشت و سلطان او را بدین عنوان میدانست و حسب الاتفاق پادشاه را سفری پیش آمد و عمید الملک وزیر را مزاج از جاده استقامت منحرف شده نمیتوانست
که درین یورش ملازم باشد سلطان فرمود که باید یکی از کاتبان جلد درین سفر همراه ما باشد و بعد از استشاره قرعه اختیار بر خواجه نظام الملک افتاد و چون خواجه را در آن زمان چندان دستگاهی نبود متفکر شد که تو
خیمه و خرگاه و سایر مایحتاج از کدام ممر سرانجام نماید و در اثنای این اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در خانه خود داشت رفت و در را فراز کرده بعرض نماز مشغول گشت ناگاه نابینائی در مسجد باز کرده در آمد و گفت
درین مسجد کیست خواجه جواب نداد نابینا بعصا گرد مسجد برآمده شرط احتیاط بجای آورد و چون هیچکس نیافت پیش محراب رفته زمین را بکاوید و کوزه پر از زر مسکوک بیرون آورده و زرها را فرو ریخت و لحظه با
بازی کرده در هم چند منضم گردانیده همه را در کوزه کرده هم آنجا بار دیگر بخاک سپرد و چون نابینا بیرون رفت خواجه بفراغبال بی مذلت قرض زر برداشته اسباب سفر ساخت و در خدمت سلطان روانشد
و باندک فرصتی مهمش روی در ترقی نهاده بمرتبه وزارت یافت اتفاقاً روزی خواجه با کوکبه عظیم در بازار میرفت که نظرش بر نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت که این ضریر را بوثاق رسان نگاهدار
تا من از دیوان باز گردم و چون خواجه بخانه باز گشت نابینا را پیش خود طلبیده در گوشش او گفت که آن کوزه زر را که در محراب مدفون میساختی و گم شده بود دریافتی نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت
و گفت که یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است نابینا گفت تا آن زر ضایع شده با هیچکس نگفتم که مرا مصیبتی چنین پیش آمده و اکنون که از خواجه شنیدم دانستم که صورت حال چیست خواجه در خنده افتاد
فرمود تا مضعف آن وجه بنابینا دادند و یک قریه معمور از متملکات خویش باو بخشید چنین کنند بزرگان چه کرد باید کاد در بعضی کتب مسطور است که خواجه نظام الملک دختر ابوالقاسم ابن صفوان را که یکی از اعیان دار السلام
بغداد بود جهت پسر خود مؤید الملک خطبه کرد و در آن زمان که در بلخ اقامت داشت مؤید الملک را از آن ولایت طلبید تا ببغداد فرستد و امر مصاهرت باتمام رساند و چون مؤید الملک بمجلس پدر رسید زمین خدمت خواجه ببوسید و
با او گفت که همین لحظه باید متوجه بغداد شوی که دیر است تا قرابتان سببی چشم انتظار براه دارند ناگاه رقت بسیار فرمود پسر را وداع کرد و مؤید الملک که بجمال ظاهر و کمال معنی آراسته بود از مجلس نظام الملک بعزیمت رکوب
بغداد بیرون آمد خواجه دیگر بار گریسته با حاضران گفت که بذات پاک خدای عالمیان که عیش بقالان ... از زندگانی که باب اختیار و فرمانست بسیار که بقال صباح بدکان آید و بعد لبیع و شرا شبانگاه بخانه رود و در رقعی که در کار
با دکرامت کرده باشد با اهل و عیال کار برد و اولاد هر روز پیش او مجتمع گردند تا بدیدار ایشان مستانس شود و بخرمی و مسرت روز گذراند و من با همه مکنت و رفعت این فرزند را که بسن بیست رسیده است چند بار معدود بیش ندیده‌ام
و عمر عزیز من در تحمل مشتاق اسفار و ارتکاب اخطار میگذرد روز و شب و روز او اوقات شریف مستغرق تنظیم و ترتیب مصالح سلطان و طبقات لشکر و حشم و خدم اوست و با این همه کاش از شر دشمنان و حاسدان
ایمن باشم و چون مجموع ازمنه عمر بدین تیره گذران باشد از حیات چه لذت توان یافت و از زندگانی چه تمتع توان برگرفت و بعبادت خالق بیچون که ما را از برای آن آفریده است و بدان مامور گردانیده چگونه توان
پرداخت خواجه ازین نمط سخنان میراند چندانکه حضار مجلس در گریه افتادند و بر طینت پاک و صفای عقیدت او گواهی دادند شخصی حکایت کرد که در مجلس خواجه نظام الملک بودم که نامه از عراق عجم باو رسانیدند مضمون آنکه اسپان خواجه
بحضرت خواجه جهان بمیدان ... کوه چرا میکردند ناگاه انبحال الطیور بزرگ مثل عقاب و غیر آن بین الجبلین در پرواز آمدند و افراس از آواز پر و بال جانوران در میدان رمیده بمضیقی عظیم افتادند و آن مضیق در محلی رفیع بود که
بزرگ از پای افتن میرفت و اسپان بتصادم یکدیگر از بالا بنشیب افتادند و بعضی از آن اسپان را آسیبی رسید و ... دست و پا شکست و عده اسپان ضایع شد با نصیب رسید و چون خواجه نامه را بخواند ساعتی خاموش شد و بعد از آن بگریست

بلکه بیست کرسیتی مصعب بمثابتی که حاضران در تعجب افتادند که وزیری چنین که شرق و غرب عالم در تحت تصرف و فرمان اوست با نقد زر ریان که باو رسیده چندین تملق و اضطراب میکند و اهتمام
تسلیه و تسکین او کشوده خواجه سر برآورد و فرمود که گریه من بواسطه تلف اسباب نیست و اگر صد چندان در معرض تضییع افتد محل آن ندارد که تا این سبب هیچ نوع پریشانی بخاطر او راه یابد الا بر اثر
خاطرم گذشت که موجب اینهمه قوت شد و حاصل این قصه آنکه وقتی از غزنین عازم خراسان شدم و بغیر از سه دینار زر هیچ نداشتم چهار دینار قرض کردم و بان هفت دینار اسبی خریدم و در ماوراء النهر
بیکباره آخر ثروت از جهت نجابت بازو ملکی شدم و حالا بیادم آمد که بفقدان اسبی که هفت دینار زر سرخ قیمت داشت از آن اتمام اینهمه ملالت بر من مستولی گشت امروز که شنیدم که پانصد سر اسب تازی یکبار
تلف شد بفضل ایزد تعالی و عنایت سرمدی شکر و تغیر باطن را او نیافت از آن حال فرح و مسرت گریه بر من مستولی گشت فسبحان الحمد لخالق البرایا و الشکر لواهب العطایا مسوده این اوراق گوید که خواجه نظام الملک
در وصایای خویش بر سبیل تقریب آورده است که در زمانیکه سلطان ملکشاه مخدره از مخدرات دار الخلافه را که حجله نشین تتق عصمت بود خطبه فرمود و امر مواصلت و مصاهرت باتمام رسید و امتناع برضا و اتباع مبدل گشت
و سلطان امر فرمود که در روز عقد جمیع اکابر و اشراف از اطراف و اکناف عرب و عجم باید که حاضر باشند پس بجمیع ممالک از مکه معظمه و مدینه مکرمه و بلاد شام و روم و عراق و فارس و خراسان و ماوراء النهر و غیر ذلک
کسان فرستاده شد و مجموع اهل ناموس را ببغداد احضار کردند و در بغداد اجتماعی دست داد که در قرون ماضیه و ازمنه سابقه مثل آن کم روی نموده باشد و مخیم سلطان در جانب غربی بود و دار الخلافه
بر جانب شرقی شهر بود که اختیار عقد بود و سلطان فرمود که مجموع اکابر و اعیان که حاضر گشته اند جهت طلب رضا متوجه سرای خلافت شوند چنانچه آیین ترکان بود که در وقت استرضاع کسان والد از خضوع و خشوع کرده
تا رضا حاصل شود بزرگان روی زمین از طرف سلطان در عتبه خلافت تضرع و شفاعت کنند و نظر بر تعظیم و احترام سرای خلافت فرمان شد که همه پیاده شوند و بمجلس سوار روند و چون روان شدند و حال آنکه پیش
از توجه اکابر خبر بخلیفه رسیده بود و فی الحال کسی آمد که امر خلیفه آنست که نظام الملک سوار باشد و پسر من تنها سوار از جمله اکابر عالم پیاده در موافقت من روان گشتند چون بدرگاه خلافت رسیده شد دست و مسند [illegible]
عظمت نهاده و مرا نشانده و سایر خلق بر زمین و بسیار نشستند و بعد هر کس از علما و حکما خلعتی از دار الخلافه بیرون آمد و خلعت من مطرز بود بدین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و در ابتدا
دولت اسلام تا الی غایت کسی از وزرا را باین نسبت نگردانیده بود و مهر کس از شرح این حال آگه چون شیطان آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکرم میکرد و در بیوفائی و کم بقائی خلعت دنیا تامل مینمودم و عجز و ضعف خود
با وجود چنان حال مشاهده میکردم و یقین میدانستم که این مرتبه و امثال آن صد هزار درجه یک تب و یک صداع نمی ارزد و لا حول میگفتم و چون از عتبه خلافت باز گشتم شب در آمد بخواب دیدم که بهمان دست و مسند بر بقای
بس رفیع بوده من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از مهابت خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی کریه پیدا شده نزدیک من نشست و از آن بحد کریه المنظر بیم هلاک بود و در آن حال دیگری
بصورت کراهت ورود آورد و بیامد و او نیز بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای چنان بر من تنگ گشته که نزدیک شد که از مسند سرنگونسار گردم و از روایح
ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت نماید از غایت اضطراب بیدار گشتم و خدای را عز و جل شکر کردم و بامداد تصدق بسیار نمودم و این حال را با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه در خواب دیدم و این نوبت چنان
مضطرب شدم که نزدیک بود اعضا از هم فرو افتد بجهت آنکه اگر مرا بیدار نکردندی بحال آن بود که دیگر بیدار نشوم القصه شب سوم از بیم دیدن آن خواب نخفتم تا آخر شب خوابم بربود باز همان جمع منکر را دیدم که آمدند و نشستند و نزدیک بآن رسید
که نفسم منقطع گردد ناگاه طایفه خوب روی خوشبوی که چهره نورانی در هوا پیدا شدند چون یک کس از آن جماعت آمده و بر من سلام کرده بنشست یکی از آن مردم نامقبول مختفی گشتی و ناپدید شدی تا همه نیست گشتند و دیگران بجای
ایشان نشستند از صحبت آن طایفه روح و راحتی یافتم که زبان بیان از توصیف آن قاصر است و در این اثنا یکی از ایشان را مخاطب گردانیده که شما چه کسانید و آن گروه که بودند جواب داد که ما اخلاق حمیده توایم و آن مردم از صفات ذمیمه
تو بودند و سعادت ایشان [illegible] بخواهد و آثار ایشان [illegible] طاقت مجالست آن جمع [illegible] و اگر میل همنشینی ما داری ترک ایشان کن و از مکالمت و محاورت [illegible] حقیقی [illegible] شرح [illegible]
حال ما همیشه [illegible] مشاهده نمودم که مرا از آن خواب بیدار کردند خواجه در ذیل این حکایت گوید که پس چنان [illegible] که خداوند این مسند [illegible] منصب وزارت اکتساب [illegible] لوازم [illegible] انصاف [illegible] واجب گرداند

ذکر رنجش سلطان ملکشاه از خواجه نظام الملک و شهادت یافتن خواجه

طایفه از مورخان رنجش سلطان را از خواجه تقریر کرده اند که [illegible] از انواع [illegible] و در ضمن این کلمات
بوضوح [illegible] پیوسته آورده اند که خواجه نظام الملک در آخر وزارت عمید الملک ابو نصر کندری با او شریک شد و چون عمید الملک بموجب فرمان سلطان الپ ارسلان بقتل رسید خواجه در امر وزارت مستبد
و مستقل گشت و در زمان حکومت سلطان ملکشاه همان منصب داشت و اعدای دولت را مقهور ساخته هواخواهان را سرافراز گردانید بر چندین ذات پسندیده و صفات ستوده بصنوف مکارم و فنون فضایل مزین و محلی بود
اما سلطان ملکشاه از طول مدت وزارت خواجه و استیلای او بر ممالک و تصرف او در اموال بر سبیل استقلال و تحکم پسران و دامادان و نایبان وی [illegible] ملول شده و در این اثنا میان
عثمان ابن نظام الملک که ضبط و ربط امور شاهجهان تعلق بآن داشت و شحنه آن ولایت که از خواص سلطان بود نزاعی واقع شد عثمان ایذای شحنه سلطان رسانید و شحنه بخدمت سلطان رفته
صورت حال باز گفت و شکایت [illegible] آثار خاطر سلطان گشته و طایفه نزد نواب او فرستاده و بوی پیغام داد که اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خود نگاه نداری و فرزندان و اتباع خویش را دست
نمیکنی که بر عالم مسلط شده اند بمثابتی که حرمت بندگان ما نگاه نمیدارند اگر میخواهی بفرماییم تا دوات از پیش تو بردارند ایشان نزد خواجه آمده پیغام بگزاردند خواجه از غضب رنجیده گفت با سلطان بگویید که تو نمیدانی که در ملک
شریک تو ام و باین مرتبه بمدد تدبیر من رسیده ای یادت نیست که چون الپ ارسلان کشته شد [illegible] لشکریان را جمع آوردم و [illegible] ترا بر تخت شاهی نشاندم و [illegible] گردانیدم و تاج تو [illegible] برگیرند [illegible]
[illegible] وقت [illegible] رسانید [illegible]

نزاعی که میان او و برادرش امتداد یافت چنانچه شمهٔ از آن در این اوراق رقم زده کلک بیان گشت کار ملاحده بالا گرفته بود و سلطان محمد بعد از آنکه به بغداد رفته و باعزاز و احترام و القاب عالی اختصاص یافته از انجام مهمات مراجعت نمود بقلع و استیصال ملاحده پرداخت

ذکر استیلای احمد بن عبدالملک عطاش بر شاه‌دز و هلاک طایفهٔ از اهل اصفهان بسعی نکبت‌بنیانی شقاوت‌پژوه

ملکشاه در ایام سلطنت خویش در ولایت اصفهان قلعهٔ مشید حصین بنا نهاد که آن را شاه‌دز میگفتند و در غیبت سلاطین خزانه و اسلحه و وشاقان و دختران حرم سرا در آن حصار میبودند و طایفهٔ از ممالیک که برجانب ایشان وثوق و اعتماد تمام بود بحراست و محافظت آن قلعه قیام می‌نمودند و چون عبدالملک داعی اسمعیلیه بنا بر خوف جان که از ارباب اصفهان داشت گریخته بالموت رفت پسرش احمد که بحسب ظاهر از افعال و اقوال پدر تبرا مینمود در اصفهان ساکن گشت و نحوی که بحکم ظاهر علمای آن دیار قصد اهل سنت و جماعت بر ناصیهٔ احوال احمد کشیده هیچکس متعرض او نمیشد و او به بهانهٔ معلمی کودکان غلامان خود را بقلعه آمد و شد کردی و بکتابت

خود را بقلعه آمد و شد کرد و گاه گاه بشهر آمده جهت دختران سرا مقنعه و امتعه که مناسب ایشان بود خریده بقلعه بردی و با دایگان خلوتها ساخته جماعت را بمذهب اسمعیلیه دعوت کردی و باندک روزگاری ساکنان حصار سر بخط فرمان احمد نهاده او را حاکم و پیشوای خود ساختند و او در ظاهر اصفهان دعوت‌خانه ساخته که هر شب از اهالی شهر طایفهٔ آنجا آمدند و بقبول دعوتش بر خود منت نهادند تا مرد نابینائی احمد نام بسی هزار سید و درعهد نابینائی اهل اصفهان پیدا آمد که از اعلوی متقی میگفتند در آخر روز بسر کوچهٔ خویش عصائی بدست گرفته بایستادی و گفتی خدا بیامرزد کسی را که این پیر فقیر را بخانه رساند که راه ناهموارست و نابینائی داشت در اقصی کوچه و در آن سرا دهلیزی ساخته بود و در آن کوچه بود چون راه تمام تاریک تر بیرون شدن نداشت هر کس که بسبب اجر آخرت پیر نابینا را دست گرفته بوثاق میرسانید جمعی از زنانه بیرون می‌جستند و او را بآن دهلیز کشیده بسرداب آورده بانواع عقوبت میکشتند و مردم خراسان و غریبان خود را گم کرده هیچکس متفطن نمی‌شد و چون روزی زنی گدا بدان خانه رسیده چیزی خواست در آن زمان ناله درد آلود شنیده تصور آنکه در آن سرا رنجوری است که میناله گفت خدای تعالی شما را شفا دهد و یاران علوی گمان بردند که آن زن کدام از احوال ایشان آگاهی یافته لاجرم جمعی از زنان بیرون دویدند تا آن زن را بحیله کشند و گشتند و آواز پا بسمع او رسیده عبرت گشته روی بگریز نهاد و بسر کوچه باز صورت حال تقریر کرد و مردم خود در جستجوی بودند فی الحال با آن خانه در رفتند و علوی مذکور را با زنش جمعی از ملاحده گرفتند و در آن سراچاها و سردابها یافتند پر از خسته و کشته و بر دیوار چهار میخ کرده فریاد از نهاد خلق بر آمد آنگاه اهل اصفهان آن جماعت فسقه فجره را برسوائی تمام کشتند و سوختند و مرده گان را بگورستان بردند و دفن کردند و با بحاور آن زمان که سلطان محمد بغداد رفت احمد عطاش ذخیرهٔ بسیار بقلعه کشید کارش قوی شده بود و سلطان از دار السلام مراجعت فرموده باصفهان رفت در محاصرهٔ مذکور و تضییق ملاحده مبالغه تمام نمود چون امر محاصره چند سال امتداد یافت و ذخیرهٔ قلعه باتمام رسیده احمد عطاش قاصدی نزد وزیر سلطان سعدالملک آوجی که خفیه دعوت او را قبول کرده بود و در سلک اسمعیلیه انتظام یافته فرستاد که در حصار نه ذخیره مانده و نه مردان کار و بالضرورة در این دو سه روز قلعه را تسلیم خواهیم نمود سعدالملک گفت که یکهفته توقف باید کرد تا من این سگ را از میانه بردارم یعنی سلطان را و چون حرارتی بر مزاج سلطان محمد استیلا داشت در هر ماهی فصد فرمودی و چون موسم آن نزدیک رسید سعدالملک مبلغ هزار دینار زر سرخ و یک خلعت نفیس بفصاد داد تا نیشتر آلوده بسم کند و از نگارش سعدالملک پیغام احمد جواب سعدالملک حاجبی از حجاب بشارالیه که توقف داشت این راز را با زن خویش در میان نهاد و آن مستوره در شب بعمل صورت حال را با معشوق خویش گفت و معشوق او بر جاء قربی تابع انجمن بوسائط مسموع سلطان گشت و روز دیگر سلطان تمارضی کرده بطلب فصاد فرستاد و چون فصاد بازوی او بسته خواست که نیشتر زند سلطان از سر غضب در وی نگریست فصاد از مهابت شهریاری لرزه بر اعضایش افتاده صورت قضیه عرض داشت و سلطان فرمود تا همان نیشتر فصاد را فصد کردند فی الحال جان بمالک سپرد و سخن منهیان که پیش از این سعدالملک را بمذهب الحاد و معادات سلطان منسوب میساختند بیقین پیوست لاجرم او را با اتباع و متعلقان هلاک ساخت و آن زن حاجب را که این سر از وی فاش شده بود بمعشوق داد و هم در آن هفته اسمعیلیه قلعه را سپردند و احمد عطاش دست بسته بر شتری نشانده باصفهان آوردند و در آن روز زیاده از صد هزار کس باستقبال او بیرون آمده سرگین و خاکستر و امثال آن بر سرش نثار میکردند و ریش و سرش افتاده بتمسخر و استهزا او را خطاب میکردند و در اثنای آن حال شخصی از وی پرسید که میگویند تو منجم و ساحر ماهری چون نشد که این واقعه را از زایچهٔ طالع خویش ندیده بودی جواب داد که در احکام طالع تحویل خود مشاهده کرده بودم که در این سال با خلق بسیار و لشکر سنگین باصفهان در می‌آیم اما باین کیفیت نمیدانستم و بالجمله احمد عطاش را با متابعان بافتح وجهی کشته خیل خبیث او را بسوختند و قلعه را خراب ساختند و بعد از آن سلطان محمد اتابک شیرگیر را بمحاصرهٔ قلعهٔ الموت نامزد فرموده او بموجب فرمان بآن مهم مشغول گشت اما تسخیر قلعه بواسطهٔ فوت آن شهریار دین‌پرور باتمام نرسید نقلهٔ اخبار گفته‌اند که بعد از کشته شدن سعدالملک ابن فخرالملک بن نظام‌الملک برادرش ضیاءالملک احمد بر مسند وزارت نشست و او پیوسته با سید ابوهاشم همدانی که امثال این فرق نسبت بگدایان مینمود دشمنی داشت و اکثر اوقات مساعی خود در آن مصروف میداشت که انواع مضرات بسید رسانیده قلع و قمع او کند مقابح افعاله که واقع یا غیر واقع بود بسمع سلطان میرسانید و مهم بجائی رسید که از سلطان استقبال شد که اگر سید زبانی سپارد مبلغ پانصد هزار دینار بخزانه رساند سلطان اجابت نموده و ابوهاشم خبر یافته از راه غیر مشهور بیکهفته از همدان باصفهان آمده در حجاب نائبی از خواص سلطان که او را قرا تکین میگفتند ملاقات نموده و ده هزار دینار زر سرخ برسم پیشکش بمجلس حاضر کرده گفت که ملتمس آنست که امشب مرا بخدمت سلطان رسانی که دو سه کلمه معروض دارم و قرا تکین بر گرد ده هزار دینار زر سرخ نبرده بود و در حوصلهٔ وی نمی‌گنجید که کسی از سرآن مبلغ گذرنده مثل چون پنج شخصی بخشد لاجرم استفسار نمود که این وجه را بسلطان باید رسانید سید گفت حاشا این بحقیر حصه تست و قرا تکین چون بخدمت مقرب و گستاخ بود در همان شب سید را بخدمت پادشاه برد و سید دعا و ثنا گفته عرض کرد که مقرومان او را قیمت نمیدانستند پیش سلطان نهاد و تضرع و تخشع عرض نمود که بیدتعا آنست که احمد قصد خانمان من دارد و شنیده‌ام که در قبول بنده را بپانصد هزار دینار خریده است و از خداوند عالم سزاوار نباشد که فرزند رسول را که پیر و عاجز باشد بیفروشد و این بدنامی تا ابد بماند اکنون که حضرت خراجات لشکر محتاج بزر است سیصد هزار درم مید هم بشرطیکه سلطان وزیر را تسلیم من کند و چون بسبب آن مال را حفظ وزیر طالب آید التماس سید ابوهاشم را باجابت مقرون گردانید و سید منصور

محاصره نمود و بر آن ملک مستولی گشت گاه آتش اقتدار با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد برادرش سلطان مسعود در سنه اربع عشر و خمسمائه در ظاهر همدان با او مصاف داده منهزم بجرجان رفت
و در صفر سنه خمس عشر به ری آمد و اتابک شیرگیر و جمعی دیگر از امرا با او پیوستند و با سلطان محمود جنگ کرده منهزم به بنور رفتند و بعضی از تواریخ مسطور است که چون سلطان مسعود منهزم گشت برادر کهترش
یکی از قایدان در عقبش شتافته او را گرفته پیش سلطان محمود آورد و محمود خلعتی که سلطان سنجر بوی داده بود در مسعود پوشانید و فرمان داد تا آنچه لشکریان از زر و نقود و اقمشه و اسلحه مسعود غارت کرده بودند
تسلیم او نمودند سلطان محمود را اکثر اوقات در سرای زنان نشستی و با ایشان الفت و استیناس تمام داشتی و رجوع مهمات بخادمان حرم سرا کردی لاجرم خدام و بدرجات امرا را اختصاص بخشید
و با آنکه شغل اوقات بمباشرت و معاشرت مصروف از احوال دیوان و اسرار سیاق دفتر نیک باخبر بود و گاه و بیگاه دفتر روزنامچه و دستور از جهانداران مستوفی بخواستی و از عارض اوراق عرض حشم و توجیهات
مرسومات لشکریان طلب فرمودی و کمیت وظایف و رواتب ساکنان درگاه و ملازمان بارگاه تحقیق و تفتیش دانستی و چون اختلاط و امتزاج او با نسوان از مرتبه اعتدال تجاوز کرد قوای طبیعی او نقصان پذیرفته
علل متضاده بر بدن او استیلا یافته صاحب فراش گشت تا در پانزدهم شوال سنه خمس و عشرین و خمسمائه در نفس شهر همدان بروضه رضوان خرامید مدت سلطنتش چهارده سال و مدت عیشش بیست و هفت سال

ذکر سلطنت طغرل ابن محمد ابن ملکشاه

بعد از رحلت برادر باشاره عم خویش سلطان سنجر بر سریر ایالت عراق متمکن گشت پادشاهی بود بعدل و سیاست موصوف و بکرم و شجاعت
معروف حیا و مروت بر دانشش غالب و از ملاهی و مناهی محترز و مجتنب چون محمد ابن ملکشاه وفات یافت وزیرش قوام الدین ناصر بن علی سپاه را به بیعت پسر محمود دعوت کرد اما بجائی نرسید چنین
سلطان مایل به تربیت طغرل شده در ایام سلطنت خویش با برادر خود مسعود محاربات کرده گاهی غلبه طغرل را بود و گاهی او را ایام دولت او مانند دوران گل امتدادی نیافت زیرا که چون سه سال از مبدأ
حکومتش بگذشت در محرم سنه تسع و عشرین و خمسمائه بشهر همدان آفتاب عمرش منکسف شد و ماه جاهش منخسف شده آهنگ قصور جنان کرد بیت چرخ از منش نوال از خاک اندوخت + دولت قدحش پیش لب آمد
در بحبیت بیست و پنج مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود

ذکر سلطنت مسعود ابن محمد ابن سلطان ملکشاه

سلطان مسعود برادر سلاطین عجم و قدوه پادشاهان امم بود بخت دائم
از وی زیب و زینت گرفت ملک و ملت از وجود او رونق و طراوت پذیرفت در مروت و فتوت با مردان نام لاف اخوت زدی و در سخاوت و کرم با حاتم طی دعوی مسامحت کردی احیا اسم خیرات معن
و مبرات یحیی را او احیا شد و اقتدا برسم مآثر اسکندر و مکرمات کسری او را دست داد بیت آنکه گنجی بیکسوار بداد + و آنکه ملکی بیکسوار گرفت بحمله سپاهی شکستی بصد مرد لشکری متفرق ساختی پیوسته حاصل مملکت
بر ملازمان عتبه علیا قسمت فرمودی در جمع و ادخار جد و جهد ننمودی اکثر اوقات مخزن او از نقود و حلی و جواهر و لآلی خالی بودی و آنچه عمال از مال بعقوبی بخزانه عامره فرستادندی در بارگاه عالی بادانی و اعالی بخشیدی
با فقرا و درویشان و گوشه نشینان انس و الفتی عظیم داشتی و مضمون آیه عند المنکسرة قلوبهم را منظور داشته با شکستگان تلطف نمودی و در وقت وفات سلطان طغرل برادرش مسعود در بغداد و پسرش داود در
تبریز بود بعضی از امرا سفیری بدار السلام فرستاده سلطان مسعود را طلب داشت و برخی از ایشان ایلچی به تبریز روان کردند تا داود در تعجیل توجه نماید و سلطان مسعود بر داود سبقت نموده تا بهمدان رسید فرقه از امرا
بطوع و رغبت و زمره از ایشان بکره شرف دستبوس حاصل کردند مسعود بر تخت سلطنت نشسته بار عام داد و چون بعد از فوت طغرل پسرش داود اتابک او قراسنقر رسولی پیش المسترشد بالله فرستاده پیغام داد که اگر
بعزم تسخیر عراق و خراسان توجه نماید بندگان کمر سعی بسته در انجام مطالب باشند مسترشد را هوس جهانگیری در سر پیدا شده بتجهیز سپاه اشتغال نموده در ساعتی غیر مسعود از بغداد بیرون آمد و چون از
گذشته بمراغه نزول فرمود و پنهان خبر آوردند که جای توقف نیست که مسعود رسید مسترشد بتسویه صفوف قیام نموده فریقین بهم پیوسته آغاز محاربه کردند و مسترشد در معرکه گرفتار شده بعد از چند روز
بزخم فدائیان اسمعیلیه کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت و چون این خبر به پسرش راشد رسید لشکر عظیم فراهم آورده به نیت انتقام روی بعراق نهاد و مسعود از راه دیگر متوجه بغداد شد و چون راشد لشکر بجانب اصفهان کشید
رسید مردم آن دیار در مخالفت او اتفاق نموده دست بر او کشیدند و راشد از دست ساقی اجل در اصفهان شربت مرگ چشیده چنانچه در دفتر سوم مذکور گشته و بعد از قتل راشد سلطان مسعود المقتفی
بالله را بر سریر خلافت نشانده از دار السلام مراجعت نمود و چون در بغداد نزول فرمود شنید که طایفه از امرا بر آن متفق شده که یکی از افاضل دولت بوده هم سوگند شده سر مخالفت دارند و اکنون در ملازمت خیمه و خرگاه زده بجانبی شتافتند
سلطان در نیم شب سوار شده و تعجیل برانده هنگام استوا که ایشان با استراحت فارغ بال سر بر بالین نهاده بودند آنجا رسید و در خیمه امیری فرود آمد و امرا چون از آمدن پادشاه خبر یافتند بخدمت شتافتند و سلطان مسعود از کمال
عاطفت و مرحمت قلم عفو و اغماض بر جرایم آن جماعت کشید همه بجان امان یافته ممنون گشتند و سلطان سال دیگر به بغداد رفته کمال الدین محمد خازن را که بوفور شهامت و کفایت و اطلاع بر دقایق امور دیوان
منفرد و ممتاز بود بوزارت نصب فرمود و بنابر اشفاقی که داشت رعایا را خوشنود و خزانه را معمور گردانید و چون در آن منصب متمکن گشت دعوی انا و لاغیری کرده با امرا التفاتی نکرد و در مسالمت ایشان نکوشید امرا از وی
بتنگ آمده بسمع قراسنقر که بسمت تقدم موصوف بود رسانیدند که ما از اقوال و افعال این وزیر و ممالکت آشنایان بتنگ رسیده ایم و از خانمان برگرفته و سلطان اعتماد کلی بر وی دارد و اگر این مهم را دفع نه اندازی و دست اگر
استمداد باید کار بجائی رسد که تدارک نپذیرد و پیش ازین شیوه حلم مرعی نتوان داشت بیت اگر بد بماری زند بگذری + دلاور شستی بجانی برد قراسنقر این کلمات را بسمع رضا اصغا نموده منتهز فرصت شده در خلال این احوال
بسامع علیه سلطان رسانیدند که والی فارس بوزابه مغرور شده بر باغی و راه داده طریق تمرد و عصیان سلوک می نماید و چون دفع و رفع مفسدان از جمله لوازم است سلطان مقرر فرمود تا اتابک قراسنقر و ملک با
سلجوق شاه متوجه شیراز گردد و کار آن ولایت را از خار و خاشاک معاندان پیراسته تا مشار الیه بر سریر سلطنت فارس متمکن گردد و مسارعت نماید و بر موجب فرمان سلجوق شاه و قراسنقر از اردو و خیمه
بیرون آمدند و قراسنقر در یک منزلی قرار گرفت و پیغام داد که تا پادشاه سر دست بسته محمد خازن را بمن نفرستد محال است که قدمی پیشتر نهم در رسم لاکر مسئول من بسند دل نفقه

منظور نظر عاطفت و احسان گشت عبدالرحمن بر مسند سعادت نشسته و پادشاه جرائم او را عفو در سلک خلص نواب بارگاه فلک اشتباه انتظام داد و در خلال این احوال اتابک جاولی که حسب فرمان حاکم
آذربایجان شده بود چون بزنجان رسید در رودبار قمر در حوزه ابو حفص لعل کرد و جهان بخنظله تیر از غمش مشغول شد و از قضای الهی رگ پیوند گسیخته رشته حیاتش انقطاع یافت چون این خبر مسموع پادشاه گشته منصب جاولی
را بعبدالرحمن داد و او پیوسته با سلطان میگفت که بوزابه بنده شایسته است کسی را که خیر میدارد از درگاه خود دور نتوان گردانید تا وقتی فرصت یافته بعرض رسانید که اگر رخصت باشد بنده بفارس رود و بوزابه
با ملک محمد بحضرت آیند و سلطان دستوری داد و عبدالرحمن بآن صوب شتافت و سلطان بهمدان رفت عبدالرحمن بچند روز متوجه بارگاه شد و مشار الیه ملک محمد و بوزابه را در آن حدود بخدمت رسانید و بوزابه
در روز ملازمت آمده تعلق حضرت هشت بار پیشانی بر زمین نهاد و عبدالرحمن در آن اثنا با او گفت معنی المعنی نیکو بندگی تو از امروز محسوب خواهد بود و چند روز بوزابه و عبدالرحمن در بارگاه سلطان بطرب و عشرت
اشتغال نمودند و بعد از آن سلطان مسعود از راهی و ملک محمد و بوزابه از راه دیگر بهمدان رفتند و در آن موضع پادشاه پرتو التفات بر جمال ملک محمد افکنده دختر خود را با او در سلک ازدواج کشید و رخصت فرمود
که ایشان بجانب فارس روند و بوزابه موافقت داماد نماید و مقرر گردد که ملک ولیعهد باشد و درین اثنا بنابر مصلحت ملکی فرمان صادر شد که عبدالرحمن باران رود و او عاقبت اندیشی کرده از سلطان التماس نمود
که خاص بیک و بهاءالدین قیصر و طایفه دیگر از امرا که با وی صفائی نداشتند درین یورش همراه باشند تا از غیبت و حضور ایشان در پیش پادشاه ایمن باشد و سلطان ملتمس او را مبذول داشته خود بنفس همایون
بجانب بغداد توجه نمود و امرای مذکور بموجب فرمان در مصاحبت عبدالرحمن باران رفتند و چون فرصت یافتند باطن بحکم اتفاق او را کشته در آن سفر او را بجانب سقر روان کردند و این خبر مسموع سلطان شده قتل امنای
عظیم موافق مزاج اشرف افتاد و چون عباس که سابقا حکومت ری تعلق باو میداشت دانست که با هم سوگند و دوست بود از قضای آسمانی چه رسید متوهم گشته با مقتفی خلیفه قرار داد که روز عید که سلطان
بمصلی رود تیغ کین از نیام انتقام کشیده او را از میان بردارد و عجب اتفاق در آن روز قطرات امطار بحیثیتی از آسمان ریزان شد که شاه و سپاه را مجال آن نشد که بعیدگاه روند و سلطان مسعود بواسطه
نزول آب رحمت از گزند تیغ آتشبار عباس بادپیما خاکسار رهائی یافت و بعد از کیفیت این سر واقف گشته سلطان عباس را عبرة للناس فرمود تا بر کنار دجله از حلق باو بخیند و سبب وقوف این راز آنکه جوانی از معتمدان
ملت و دولت خلیفه با غلامی که جامه دار سلطان بود شراب میخورد و در غلو مستی بزبان آورد که قد استولی الوسواس علی العباس من عطر یوم العید غلام بفراستی که داشت گفت ای جوان تو از این خیال کما ینبغی با خبر
و من استفسیه بتفصیل میدانم چه یکی از خواص عباس این راز با من در میان نهاده و اگر این حکایت که شمه از ان نشان داده بتحقیق ترا معلوم است بیان کن آن جوان از سرمستی کیفیت قصه عباس را تمام باز گفت و
غلام از سگالش آن جوان ناشناس فصلی بعرض رسانید

ذکر حرب بوزابه با سلطان مسعود و نهایت کار آن عاقبت نا محمود

چون عبدالرحمن و عباس بجزای اعمال خویش گرفتار گشتند
منهیان بمسامع علیه سلطان مسعود رسانیدند که از ناصیه حال اتابک بوزابه بنابر سیاستی که بر دوستان او صدور یافته غبار تغیر و تکدری مشاهده میرود و سلطان تاج الدین وزیر الفارس پیش بوزابه فرستاد
پیغام داد که بما شنیده باشی که با موافقان تو که در زمره منافقان ناسعد بودند چه رسید اکنون اگر میخواهی که با ایشان ملحق شوی پای از دائره متابعت بیرون منه و گرد مخالفت و عصیان مگرد و ازین پیغام بوزابه
مستشعر و پریشان خاطر گشته عصابه تمرد بر پیشانی بست و لشکر فارس را فراهم آورده بر سمت اصفهان با محمد ملکشاه روان شد و چون این خبر بر پیشگاه ضمیر انور سلطان تافت از بغداد بتعجیل بسیار و کره
از که بیرون آمده تا همدان در هیچ مکان قرار نگرفت و در آن موضع توقف نمود تا اتابک ایلدگز و خاص بیک امیر شیرزاد و سایر امرا با لشکر که قبل ازین باحضار ایشان فرمان صادر شده بود بدو پیوستند و درین اثنا
بسمع سلطان رسید که بوزابه از اصفهان بیرون آمده روی توجه بهمدان دارد لاجرم رایت فتح آیت را تحریک داده در مرغزار قراتکین هر دو گروه بهم رسیدند و نیران کارزار اشتعال یافته جمعی کثیر کشته شدند و عاقبت نسیم فتح
و ظفر بر پرچم نصرت پیکر وزید و غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار در معرکه اتابک بوزابه را پیاده یافته جنیبت ساخت و بوزابه با غلام گفت که اگر مرا ازین مهلکه بیرون بری تمام مملکت فارس ترا بخشیم که توانگر گردی
حبشی بعهود و مواعید محال او التفات نانموده او را پیش خواجه خویش باز نمود و حسن جاندار بوزابه را خواجه وار پیش سلطان برد و بعد از خطاب و عتاب بنابر فرمان سلطان خاص بیک او را بدو نیم زد و مسعود بعد ازین فتح مبین عزیمت بغداد نمود و چون
باسدآباد رسید شنید که سلطان معزالدین سنجر در ری نزول اجلال فرموده و خاص بیک بنابر استشعاری که از سلطان سنجر بضمیر او استیلا یافته بود مسعود را بران میداشت که عم را نادیده بجانب بغداد رود چه مردم میگفتند
که آمدن سلطان سنجر بواسطه آنست که خاص بیک را اگر چه بعرض او رسانیده اند که خاص بیک مسعود را بر مخالفت او تحریص و ترغیب می نماید بعد از تقدیم مشورت سلطان مسعود امرا و ارکان دولت را در اسدآباد گذاشته با معدودی
چند بخدمت عم شتافته بنوازش مخصوص گشته سلطان از وی پرسید که خاص بیک کجاست مسعود بتمهید معذرت کرده گفت که درین اوان بطرفی رفته بود و احتمال قریب براین بنده بسنگی پیر سعد بر فور بطلب فرستاده و اطلاع
و خاص بیک بعد از چند روز با تحف و هدایای لاتعد و لاتحصی برسید و در میدان گوی بازی منظور نظر عاطفت سلطان سنجر گشته آنچه همراه داشت پیشکش کرد و سلطان او را بگوی بازی امر فرمود و چون در چابکسواری از نظر کرد بر زبان
گوهر فشان گذرانید که خاص بیک استحقاق آن دارد که زیاده ازین تربیت یابد و مسعود مبتهج و مسرور گشته بسجده رفت و بحضرت سلطان سنجر بسر برده در عزم تشریف و نواخت بسیار یافته در اواخر ... العطایا افراد الممنون
گردانید و در منتصف رمضان مسعود رخصت انصراف یافته بجانب بغداد رفت و سلطان سنجر بخراسان معاودت فرمود و سلطان مسعود در صفر سنه اربع و اربعین و خمسمائه از بغداد مراجعت کرده بهمدان آمد و بعد از آن بمطالعه
و مشاهده ممالک عراق و آذربایجان مشغول شد و بقیه حیات طبیعی با عیش و خرمی گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین بجوار رحمت ملک غفور پیوست و در نفس شهر همدان مدفون گشت مدت ملک او هجده سال و کسری بود و چون
مسعود شش دانگ از کتاب بود قوی بازو و فراخ سینه بود و در میزان عقول بر تمامت سلاطین جهان راجح بود

ذکر سلطنت ملکشاه ابن محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه

ملکشاه پادشاهی بود
شجاع و دلیر و در میدان مبارزت افزون از پلنگ و شیر و بحسن خلق و سخاوت مشهور و بلطف طبع و پاکی طینت مذکور بر شرب خمر و مباشرت شهوت اهتمام تمام داشت پیوسته مجالس بزم بدلبران بی نظیر

آمد اصحت‌تر بودی و دلبران کشمیر پرست خاک حجره‌اش را چون گل سنبل خوشبوی یافتندی و مطرب نیز بسبب لعبتش مانند قمری و بلبل خوش‌گوی در رجب سنه سبع و اربعین و خمسمائه بعد از فوت عم بر سریر پادشاهی نشست و در شوال همین سال مخلوع و معزول گشت و سبب عزل او آنکه پیوسته با ندیمان شراب بخوردی و امرا را بار ندادی و بسر امری اندیشید که خاص بک را که بر امور مملکت بود و دیگر خواص ملک اسمعیلی یارانه مراد در باب گرفتن او مشورت فرمود و چون همه ایشان آزرده خاطر بودند بدان رضا دادند و حسن جاندار باتفاق و استصواب خاص بک ملکشاه را ضیافت کرده بعد از سه روز که داد عیش و خرمی داده و بساط لهو طی ننموده بودند ملکشاه را گرفته در برجی از بروج قلعه همدان محبوس گردانیدند فی الحال قاصدی بخوزستان فرستاده برادرش محمد را طلب کردند و ملکشاه دران مسکن دلگیر چندی روزها با غم و تشویر بسر برده عاقبت محافظان او را غافل یافته ریسمانی بر میان خویش بستند و از راه آبریز بزیر آمده بر اسبی بادرفتار که غلامش مستعد و آماده داشته بود سوار شد و به تعجیل متوجه جانب خوزستان گشت و خواهرش گوهر نسب که جمعیت حال او خبر داشت بلای یاد از اصفهان گاهی با تحیاج سپهسالار نوبتی بنفس خویش مانند مرغ رستان شده ماخوذ نفائس اشیه و نقود و جواهر بیرون تا اسباب پادشاهی برادر مرتب سازد و ملکشاه محمد از آن حال خبر یافته اتابک ایاز را از عقب فرستاد تا آن اموال را غارت کرده و ملکشاه متحیر در آن ولایت اقامت نمود و چون از سکون احوال متبرم گشت بهر طرف در طلب ملک تگ و پوی آغاز کرد و بعد از وفات برادر باصفهان آمد و خواست که مرکز مملکت را بی منازعت و مزاحمت اعدا در کنار کشد که ناگاه بگوش او رسید که بیت دل برین عشوه که بیرزن دهر چند نوعروسیست که در عقد بسی داماد است و در پانزدهم ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه در آن ولایت فرمان یافت مدت سلطنت او سه ماه و چند روز بود و سی و دو سال زندگانی یافت

ذکر سلطنت محمد ابن محمود ابن سلطان ملکشاه

سلطان محمد پادشاهی کامل عقل دانا و فاضل ثاقب رای ... بود و در طریق راسخ عهدی ثابت داشت رعایت احکام شرعی و سنن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بواجبی کردی و توقیر و تعظیم علما و صلحا کما ینبغی بجای آوردی بعد از خلع و اخذ ملکشاه خاص بک جمال الدین ابن قیماز را بخوزستان فرستاد تا او را بهمدان رساند و ابن قیماز در راه با سلطان محمد گفت که اگر در دفع خاص بک پادشاه اهمال ورزد و تغافل نماید زود باشد که جهان محل ... بر دگر یا برادرش آورد خاص بک با خلیفه عهد کرده که نام سلاطین سلجوق از میان گم کند و خطبه و سکه بجز خود باز کرده بالانفراد والی عراق گردد و سلطان این سخن را بگوش هوش شنود و بسمع قبول اصغا داد و چون کنف عنایت و حمایت رحیم رحمن بود بهمدان رسید روی توجه بتخت سلطنت نهاد و مراسم خدمت و عبودیت بجای آورده بلوازم زمین بوس قیام نمود و در روز اول تتابع خاص بک و تمامت مسعودیان بعزّ از کورتگین طوی عظیم کرده ببارگاه سلطان تحفه و هدیه و روز دیگر سلطان بجهت شکار بمرغزار همدان رفت و امرای مسعودی را با بداد و ایشان در آن روز پیشکشها کرده تنسوقات کشیدند بتخصیص خاص بک که غلامان قبشه و اسلحه گوناگون و اثواب قیمتی و خیول گران بها بنظر سلطان کشیدند و چون اهل مجلس متفرق شدند و بغیر خاص بک سلطان کسی نماند خاص بک الدقیقه بر قدم ادب بایستاد و آغاز سخن کرد که قواعد مهر پایه محبت است و آئین جهانداری چنان ... تنها بر قیماز ... اگر ریاستش بگرفت بغیر که ایشان ... و نصیحت بیت ضارم و محمد ابن یونس ... بکار ... و گرفته بگوشه بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند انصار و اتباع خاص بک بر در کوشک در جوش و خروش آمدند سلطان فرمود که سرهای کشتگان را از بام کوشک برانداختند و اهل غوغا چون حال مشاهده نمودند متفرق و پراگنده شدند و بعد از آن خاص و مقربان پادشاه بضبط خزانه خاص بک پرداختند و از جمله چیزها آنکه در آنجا یافتند سیزده هزار اطلس سرخ غیر معمول بود و باقی را بر این قیاس باید کرد آنگاه سرها پیش اتابک شمس الدین ایلدگز و نصرت الدین خاصبک اقسنقر صاحب مراغه فرستاد و قصه آنکه اسمعیلی موافق مزاج ایشان خوار افتاد و آن دو سردار لشکر از اتحاد ... رایت مخالفت و عناد برافراخته ایلچی بطلب سلیمانشاه عم سلطان محمد بگرجستان فرستادند سلیمانشاه با امرا پیوسته بهیأت اجتماعی متوجه همدان شدند سلطان محمد خزانه خاص بک را بر لشکر تقسیم نموده ... بر بست ... بگریخت چون خصم نزدیک رسید دفینه تهی گشته مردان کاری و کسی ... سلطان محمد با خواص از همدان عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف ساخته و بعد از سه روز سلیمانشاه با سپاه انبوه و لشکر گروه ... تختگاه مرغزار همدان مخیم اجلال گردانیده و درین اثنا جمعی از نساء سلطان محمد که اهل و عیال در همدان داشتند از وی روگردان شده بسلیمانشاه پیوستند و ضمیع شریعت دل بسلطنت ... نهاده اما دولت ... امر بعکس ... خیال ...

ذکر تفرق سپاه سلیمانشاه و وصول سلطان محمد بتختگاه

و درین اثنا که سلیمانشاه بر مسند حکومت نشست غلام ازمشا نامی امیر حاجب او بود و فخرالدین کاشی وزیر او و امرا خواستند که حجابت بمظفر الدین الب ارغون مفوض شود و زمام وزارت در کف کفایت شمس الدین ابن ابی النجیب نهند و خوارزمشاه از این ... آگاه شد خواست که کار سلیمانشاه برهم زند و چاره جز آن ندید که با خواهر خود که در حباله نکاح سلیمانشاه بود گفت که امرا دل با تو دگرگون کرده اند میخواهند که ترا گرفته بطلب سلطان فرستند و عده خروج ... وان ناقص عقل این خبر را بسبیل حرم بسلیمانشاه رسانیده پادشاه ساده از امرا متوهم شده در همان شب با ... از همدان روی بجانب بغداد نهاد و امرا از این حال خبر یافته روز دیگر لشکرگاه برقرار بودند چون آواز شایع شد که پادشاه ... لشکریان دست بغارت و تاراج برآوردند و از خزانه و اصطبل سلیمانشاه نشان نماند و چون صورت واقعه مسموع سلطان محمد گشت باز ... شتافت که امرا کیدی ... اندیشیده اند ... و بعد از آنکه خبر متواتر شد سلطان محمد جانب همدان گشت و بار دیگر بر مسند جهانبانی تکیه زده بضبط مملکت پرداخت و سلیمانشاه از راه بغداد بجانب خراسان روان شد تا بطلب ... در هیچ مکان توقف ننمود و از آنجا با سواری پانصد مراجعت نموده منازل و مراحل طی کرده باصفهان رفت و رسولی پیش رشید جامه دار شحنه اصفهان فرستاد تا شهر بسپارد رشید قبول نکرده و چون ... روی بدار السلام بغداد نهاد و خلیفه پرتو التفات بر حال وی انداخته اسباب و ادوات سلطنت بوی داد و چون احوال سلیمانشاه منتظم گشت متوجه تبریز شد تا اتابک ایلدگز و بعضی امرا که دران حدود بودند طوعاً و کرهاً در مقام مطاوعت آمدند و ملکشاه برادر سلطان محمد و اقسنقر ... نیز با او پیوستند سلطان محمد چون از جمعیت مخالفان خبر یافت با لشکر گران بطرف آذربایجان توجه نمود و میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاد و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سلطان وزیده سلیمانشاه از معرکه روی گردان شده بموصل رفت و بنا بر آنکه طایفه از امرای سلطان را بجنگ خلیفه تحریص مینمودند

بسمت دار السلام روان شد و چون بتکریت رسید ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه که در آنجا محبوس بود از قید بیرون آمده و در ان عدد یکماه توقف نمود و چون موفق گرد باز داز خاص سلطان بطلب ارسلان
با گروه انبوه بسلطان پیوست بدر بغداد آمدند سلطان و زین الدین علی و بعضی از مقربان در جانب غربی شهر فرود آمدند و پسران قیماز و اتابک ایلدگز و موفق گرد بازه در طرف شرقی منزل ساختند و بنابر آنکه
اعیان بغداد و امرای خلیفه سلطان را عشوه داده خبر مفرستادند که بی تکلف جنگ شهر تسلیم خواهیم نمود و نیز میان پسران قیماز و موفق گرد بازه و نقاری پیدا آمده بود در امر محاربه و محاصره تاخیر واقع میشد
و سلطان بنابر آن بساط عیش گسترده بنای نوش بروزگار میگذرانید و در خلال این احوال منهیان بسمع سلطان رسانیدند که ملکشاه برادرش و اتابک مجاهد همدان مشغول اند و اینجه ازشان و لشکریان فوج فوج بعد
بگریز آمده و متوجه همدان شدند چون سلطان دانست که ضبط سپاه ممکن نیست با امرا فرمود که ما نیز فردا از آب عبور خواهیم کرد که رفع ملکشاه و ایلدگز اهم است از تسخیر بغداد و بعضی بتصور آنکه فردا از معاودت جانب شهر
در سیلانه زور از آن آب عبور کرده اضطرابی عظیم در لشکر افتاد و جسر بگسست و نشانه روز در تحیر بودند آمده هر کس بطرفی روی نهاده و رجال بغداد که از حیز بعد او بیرون بودند دست غارت و تاراج از ره و امتعه بر آورده
سلطان با طایفه از خاص در کشتی نشسته سعد الدوله رفت زین الدین کوچک جمعی هم خوف از موج خلاص حاک کرده شمشیر انتقام از نیام کشیده چندان مصادرت نمودند که خزانه سلطان را از سر غضب بود و او باش بغداد آن تکلف
از آب بگذرانیدند و هر چیز که از ثقل نقل آن متعسر بود مثل خیمه و خرگاه بسوختند و سلطان از سرای سعد الدوله بیرون آمده متوجه همدان شد و چون بخیمه سرای دار الملک رسید فیمابین او ملکشاه تعرض و تهیج متعرض نشده
ایلدگز به تبریز رفت و ملکشاه راه خوزستان پیش گرفت و سلطان بعد از وقایع ترکمانان جنگ لشکر کشی کرد و تابستان در یلاق همدان بسر میبرد و زمستان بقشلاق ساوه میرفت و چون مدت هفت سال از سلطنتش
بگذشت بیمار شد و هر چند طبیبان سعی نمودند صحت روی ننمود و چندی در بستر ناتوانی افتاده عاقبت داعی حق را لبیک اجابت گفت زمان حیاتش سی و دو سال بود

ذکر سلطنت سلیمانشاه بن ملکشاه

سلیمانشاه پادشاهی خوشخوی خوبروی بود که گوی طرب بچوگان ملاهی و مناهی میربود و وقاری چندان نداشت چون سلطان محمد از عالم رحلت نمود امرای اعظام مثل موفق گرد بازه و نامدار الدین آقسنقر و عز الدین قیماز
و اتابک ایلدگز باهم قرار دادند که اینانج را از ری طلب دارند یا باستصواب او یکی از آل سلجوق که استحقاق سروری داشته باشد بر سریر مملکت بنشانند و این عزیمت از قوت بفعل آورده اینانج را بهمدان خواندند
و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر سلیمانشاه افتاده و کسی بموصل فرستاده او را طلب داشتند و او در ربیع الاول سنه خمس و خمسین و خمسمائه بدار الملک همدان رسیده بر مسند سلطنت بنشست و
سلیمانشاه بنابر استمالت ایلدگز ارسلان را که پیش او بسر میبرد ولیعهد گردانیده و در خطبه نام ملک ارسلان را در عقب نام خویش ساخته و اینانج بحاجب سعادت نمود و سلیمانشاه اکثر اوقات باللهو و لعب روزگار
میگذرانید و در صباح و رواح جرعه راح از کف نمی نهاد و عز الدین قیماز و نامدار الدین آقسنقر در معاشرت با او خلوت محرم اسرار او بودند و بنابر حسدی که از موفق گرد بازه در خاطر داشتند سلطان را از ایلاک
و اعدام او ترغیب و تحریض مینمودند بدین عزم سلطان او را بخانه او مهمان بردند گرد بازه از این قصد آگاه شده خود را محافظت نمود و فرصت فوت شد و اعتمادش بر سلطان نماند و با او دل دگرگون کرده
با اتابک ایلدگز پیغام داد که ملک ارسلان را بر تخت باید نشاند که مصلحت در آنست و در آن باب مبالغه و الحاح بسیار نمود و سلیمانشاه خود از مداومت عیش و طرب سرتدبیر ملک و قمع اعدا و تقویت اولیا متحیر
و کار بجائی رسید که امرا و ارکان دولت و خاص و نواب حضرت بیکبارگی از وی ملول شدند و دل از متابعت وی برداشتند و از آنجا که مقلب القلوب است شاه در باره ایشان بدگمان گشت و با ایشان زبان خاطر مکنی آراسته نمی
ونداشت که بیت پیکان ز رسدون برون شود بشکل * بیرون نشود حدیث ناخوب از دل و عاقبت امر بخلع سلیمانشاه و بیعت ملک ارسلان با گرد بازه اتفاق نمودند و سلیمانشاه از گفته و کرده پشیمان
با امرا پیغام داد که اگر شما را از من در خاطر ملالت و تنفری پیدا شده رخصت دهید تا ما لیکه از موصل آورده ام بر گیرم و بروم بیت هر کجا که روم پادشاه تخت خودم * بعقل و علم نه لشکر بصبر و حلم شجاع آنگاه امرا
گفتند که این ملتمس و رضیت که یکبارگی در حرمت سلطنت نتوان کوشید و جمعی که از مخالف متوهم بودند جواب دادند که این لشکر بی مشورت اینانج که از ضمایر امرا بکفایت و کاردانی گیاست و
دوراندیشی منفرد و ممتاز است نتوان کرد و ناگاه باتفاق قاصدی پیش اینانج فرستادند در هیئت بازی و استنطاق نمودند اینانج در جواب ایشان گفت که اگر شما از سلیمانشاه کراهتی در خاطر دارید الحال
حضور متی در دست باید که با طلاق او رضا ندهید چه میشاید که بخراسان رود و از آنجا لشکری فراهم آورده روی بعراق نهد و طوفان بلا بالا گرفته سر از همگنان بر آرد مصلحت آنست که او را موقوف دارید تا آنکه
ملک ارسلان را مرا بصواب دید اینانج جمعی را تعیین کردند که محافظت کوشک سلیمانشاه نمایند و چون ملک ارسلان با اتابک ایلدگز بهمدان رسیدند سلطان شاه را در قصری محبوس ساخته موکلان بروی
گماشتند و چون بعد از یکماه عازم صفهان شدند او را در القلعه همدان محبوس کردند و در دوازدهم ربیع الاول سنه ست و خمسین و خمسمائه در آن قلعه فرمان یافت مدت زندگانی او چهل و چهار سال بود و مدت پادشاهیش شش ماه
هشت ماه سلطنت نکرد و گمتر از این نیز گفته اند

ذکر سلطنت الب ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه ابن الب ارسلان

ملک ارسلان پادشاهی بود حلیم و صبور آثار سخاوت و کرم
بر صفحه احوال او لایح و انوار جهانبانی و جهانداری بر روزگار او ظاهر و خرد و خشم گرفتی وند و عفو فرمودی منشیان درگاه عالی او بندگان ملا صحی انشو عفو نام ما سلف داده مهربان بنام محرمان شاهی شمال الم عفو
عنکم انشا کردی از غایت علو همت پرتو التفات بر دخل و خرج ممالک محروسه نیفگندی بکثرت و قلت آن خاطر نگران نبودی در حسن لباس و نفاست اثواب مبالغه و الحاح نمودی در تکلف ماکولات و مشروبات
اهتمام تمام نمودی هرگز در مجلس بزم او فحشی بر زبان کسی نرفتی و سخنان ناشایست از هیچ احدی صادر نگشتی و چون مادرش در حباله نکاح اتابک ایلدگز بود در اوقات او از آذربایجان به دار الملک همدان با امید جهان بفرودند
سلطان با راست تیغ و اعانت را اتابک اعظم زینت و رونقی دیگر پذیرفت و امور مملکت انتظام گرفت و در بدایت سلطنت ملک ارسلان و اتابک ایلدگز از همدان باصفهان رفتند عز الدین
قیماز که والی آن ولایت بود از پادشاه روی گردان شده با امیر حسام الدین اینانج که در آن ولایت طریق عصیان می سپرد در مخالفت موافقت نمود و آن هیئت را میسر

هر دو همیشه ملک محمد سلجوقی را از فارس طلب داشته تا در ظل رایت و عون حمایت او بر مخالفان ظفر یابند و چون این خبر بسمع سلطان رسید اتابک ایلدگز را در اصفهان گذاشته با شرف الدین
موثق گردبازو و لشکر با همدان آمده و ملک محمد با امرا و طاغی پیوسته متوجه همدان شدند و سلطان ارسلان نیز آماده حرب و قتال شده روی با ایشان نهاد و تقارب فئتین و تلاقی فریقین دست داده جنگی عظیم
اتفاق افتاد و مجتهد در کشش و کوشش [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة [illegible] سلطان بر معاندان ظفر یافته ملک محمد بخوزستان رفت و عز الدین [illegible] و اینانج بری گریختند و اینانج از آنجا بمازندران رفت و در خلال این احوال ملک
ابخاز که با پادشاهان مشرک کافر اندو شوکت بود و غیبت ایلدگز را فرصتی عظیم دانسته بقصد خون و مال مسلمانان در حرکت آمده و ملک ارسلان که بتوفیقات ربانی و تائیدات سبحانی و خصائص جهانداری و لوازم شهریاری
از خبر این آگاهی متنفر و متاذی بود لشکرهای پراکنده جمع آورده به جهت مقاتلت بعضی اسلام روی بآن کفر نهاد چون [illegible] عدو [illegible] بهم رسید چندان کشش و قتل شد که شمشیر آهن از بسیاری آن خون گریست
و زبان سنان مانند [illegible] سرخ گشت و عاقبت ملک ابخاز [illegible] پادشاهی ابخاز هزیمت بجست [illegible] و غنیمت بسیار بدست مجاهدان آمده سالماً غانماً بازگشتند

ذکر مراجعت سلطان ارسلان و تخریب قلاع اسمعیلیان در آن وقت که ملک ارسلان جهت استیصال دفع اعدا دین کمر اجتهاد بر میان بست اکابر الموت فرصت غنیمت شمرده در حوالی قزوین از استحکام آن قلاع که حقیقت
وجه بود در حین سعادت بدرگاه پادشاه عالم پناه بردند و ملک ارسلان بعد از جهاد [illegible] همت عالی نهمت بجهاد اکبر نهاد و در مدتی اندک سه قلعه را مسخر ساخته تخریب سور و باره را فرمان داد و در آن نواحی قلعه بود هم از
اسمعیلیه که بر صخره صما بنا نهاده بودند و مسعود سلجوقی در ایام دولت خویش با تمامت خیل و حشم شش ماه متوالی خیمه در حوالی آن قلعه عالی زده بمحاصره مشغول گشته بودند و در دفع آن فسقه فجره جد و جهد بسیار نموده چون نزدیک
بآن شد که جمال مطلوب از نقاب حجاب روی نماید بشیوه مخالفت که از افعال ذمیمه و اوصاف ناپسندیده است میان ارکان دولت ظاهر شده از در قلعه برخاستند و آن همه رنجها ضایع شد و مضمون سخن کما کنا و [illegible]
زیاده و [illegible] مال ایشان آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه ملک ارسلان بعد از فتح قلاع مذکور عالی همت بر تسخیر این قلعه مقصور گردانید بعد از چند روز پیکر ظفر در آئینه مراد جلوه گر آمده طائفه از معتمدان را بمحافظت آن
مقرر فرمود و آن قاعده القلعه ارسلان کشای موسوم گردانید و پادشاه اسلام بعد ازین فتوحات مظفر و کامران باصفهان رفت اعدا مقهور و اولیا مسرور و امرا بر مهم محکوم و مامور الا اینانج که داغ عصیان
بر جبین نهاد و پناه بملوک مازندران برده عاقبت الامر او نیز از کردار خویش نادم و پشیمان گشته در صلح میکوفت مصدق این مقام آنکه حاکم مازندران بالتماس رسولی چرب زبان بخدمت سلطان فرستاد و
شفاعت کرد تا غباری که از جراءت و جسارت مشار الیه بر ضمیر انور نشسته بزلال عفو و اغماض محو گرداند و اقطاع و ولایات برسم معتاد بروی مسلم و مقرر دارد و سلطان اجابت فرموده بمواعید [illegible]
ایلچی را مقضی المرام بازگردانید و بعد از مراجعت رسول چون اینانج شنید که شرف الدین موثق گردبازو مسند امارت خالی گذاشته است بطمع خام زیادتی اقطاع و تضاعف رسوم از پادشاه
اسلام التماس نمود ملک ارسلان در جواب فرمود که اگر اینانج بخدمت آید بنانی که ما دهیم قناعت باید کرد و [illegible] رسول بنابر قلت التفات شهریار عالم عادل ناخوشدل بازگشت اینانج چون از
سلطان محروم شد بخدمت سلطان تکش خوارزمشاه رفت و خوارزمشاه بنابر التماس اینانج لشکری مصحوب او گردانید و با آن سپاه روی بعراق نهاد و چون بحدود ری رسید هوس استخلاص قلعه طبرک بر ضمیر
آن [illegible] استحکام یافت چند روز بمحاصره آن قلعه مشغول شده کاری از پیش نرفت و بنابر آنکه لشکر خوارزم مستعجل بودند از در حصار بی نیل مطلوب برخاسته بعزیمت حرب ملک ارسلان متوجه جانب زنجان شد
و در بین اثنا شنید که اتابک شمس الدین ایلدگز بسلطان پیوسته اند بعزم محاربت او کمر بسته اند و چون دانسته که مرد معرکه ایشان نیست از آنجا بازگشته خوارزمیان را فرمود تا دست باموال و اهل و
عیال رعایای قزوین دراز کرده در خرابی [illegible] نمودند و اینانج بجرجان رفته سلطان آن زمستان بحوالی ری قشلاق فرمود و در آن اوان عمر ابن علی [illegible] قلعه طبرک که بمتانت
حصار و کثرت ذخیره [illegible] بود باینانج راه داده در استحکام [illegible] اتابک شمس الدین ایلدگز تغافل و تهاون ورزید و چون سلطان دانست که اگر در گوشمال عمر اهمال ورزد در مهم مملکت اختلال پدید آید
لاجرم او را بالعشوه و فریب بپایه سریر سلطنت طلب داشت و چون [illegible] روی بعلی که در ساوه بود رسید در حال مقید و محبوس گشت چون ولایت ری از سرداری صاحب قوت خالی ماند و
خبر [illegible] عمر ابن علی بسمع اینانج رسید لشکری از ولایت طبرستان فراهم کشیده روی بری آورده و ملک ارسلان جمعی از امرا اعیان را بدفع او نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روان شدند و میان
آن جماعت و اینانج در حدود ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ واقع شد نخست اینانج شکست یافته عاقبت لشکر سلطان منهزم گشتند و اینانج بر بعضی از ولایت عراق استیلا یافته خرابی بسیار کرد و چون
صورت واقعه مسموع اتابک ایلدگز گشت با لشکر جرار از آذربایجان بیرون آمده جهت دفع شر اینانج بر سمت ری روان شد و در آن زمان ملک ارسلان حوالی خرقان را مخیم اقبال و دولت ساخته بود و چون خبر وصول
اتابک نزدیک رسید اینانج دانست که تاب مقاومت [illegible] ندید لاجرم شفعا در میان کرده امان خواست و قرار بر آن افتاد که با اتابک پیوسته بعد از آن باتفاق نزد سلطان روند و حسب اتفاق شبی
که صباح آن عهد ملاقات بود با اتابک اینانج را بقتل آوردند و کشنده او معلوم نشد [illegible] در آن امر محل تهمت [illegible] طرف نهادند و سلطان برآمده سلطنت [illegible] بعد از آن [illegible]
و اختران فرمانبر و افلاک [illegible] در خط طاعت سر نهاده و در شهور سنه تسع و خمسین و خمسمایة خبر رسید که ملک ابخاز بار دیگر قصد دیار اسلام دارد سلطان و اتابک و امرا [illegible] مجتمع گشته از آنجا متوجه آن جانب شوند
و در آن [illegible] مزاج [illegible] غازی از جاده اعتدال منحرف گشته [illegible] ارکان دولت در مرافقت اتابک ایلدگز بصوب مقصد شتافتند و ملک ابخاز چون طاقت مقاومت لشکر اسلام نداشت [illegible]
[illegible] سپاه سلطان [illegible] مراجعت نموده بار دیگر بسلطان ملحق گشتند و سلطان و اتابک امرا و لشکریان را بنوازش و انعام مسرور [illegible] راویان اخبار چنین ایراد نموده اند که سلطان [illegible] بود در نکاح ایلدگز
[illegible] امانت و دیانت و دینداری [illegible] تمامت [illegible] آفتاب [illegible]

نیازست و ریشه لوکها فوردش تا نام خود را اکر دعلوان آن بانوی جهان چندان لطف و احسان درباره علماء عصر و افاضل دهر تقدیم میرسانید که زبان خامه از تقریر آن بعجز و قصور معترفست و از خفایای الهی در آن
آوان که سلطان بیمار شد ملکه بجوار رحمت یزدان پیوست و از استماع این واقعه هائله خاطر فرمانده ایران خسته و پشت استظهارش شکسته شد و بعد از یکماه خبر وفات ایلدگز رسید بر اثرش جسد او را
بهمدان آورده در مدرسه که از مستحدثات مشار الیه بود دفن کردند و پسرش نصرة الدین محمد جهان پهلوان بجایش نشست و رنج و اندوه ملک ارسلان از واقعه ایلدگز اتابک متضاعف گشت و مرض او روی در تزاید نهاد و
تا در منتصف جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه بجوار ملک غفور پیوست مدت پانزده سال و کسری سلطنت کرد و چهل و سه سال عمر داشت **ذکر سلطنت طغرل ابن ارسلان ابن**
طغرل ابن سلطان ملکشاه بعد از پدر پادشاهی بوی تعلق یافت و از دار الخلافه سلطان رکن الدین طغرل قسیم امیر المؤمنین لقب یافت زبده دودمان آل سلجوق بود و صورت خوب و شمائل
مرغوب و افعال پسندیده و طبعی وقاد و ذهنی نقاد داشت از جمله اشعار اوست رباعی دیروز چنان وصال جان افروزی + و امروز چنین فراق عالم سوزی + افسوس که بر دفتر عمر ایام + آنرا
روزی نویسد اینرا روزی + باتفاق مورخان سلطان طغرل شهریاری بود در آشیان دولت متولد شده و در ریاض اقبال نشو و نما یافته پیش ازین عیبی نداشت که بر ساقه دولت افتاده بود و در
بدایت سلطنت او ملک ابخاز قصد آذربایجان کرد و غش محمد ابن طغرل آهنگ عراق و اکثر امرای سلجوق با او اتفاق داشتند برادران مادری پدر سلطان طغرل جهان پهلوان و اتابک قزل ارسلان ابناء اتابک
ایلدگز در یکماه دفع ایشان کرده هر دو شهر را مقهور گردانیدند و تا اتابک محمد در حیات بود مملکت سلطان طغرل در سلک طراوت و نضارت از ریاض خلد نشان میبود و در زمان دولت او سبعه سیاره در اول میزان
که از بروج هوائیست در یک دقیقه قران کردند منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارات خراب کند بلکه چنانکه صاحب انتخاب البیان گوید آن باد کوه از زمین برگیرد و اصلاً منقولست که ارباب نجوم مبالغه بیشتر داشته
مردم از بیم جان در زیر زمین سردابها ساختند و در آنجا پناه جستند و بحسب اتفاق در آن ایام که اوقات حکم ایشان بود چندان بادی نوزید که خلق زرع محصول نمایند یکی از شعرا فرماید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت +
ویران شود عمارت و کهسار سر بسری + در روز حکم او نوزیدست هیچ باد + یا مرسل الریاح تو دانی و انوری + هر چند درین واقعه کذب ارباب نجوم بر خلائق روشن گشت اما باتفاق جمهور ارباب تواریخ در همین سال
چنگیز خان در بلاد توران بسبب شهری قوم و قبیله خویش موسوم شد و چون بمرتبه سلطنت رسید کوس ولایت سلطان محمد خوارزمشاه و چندان بلاد بلکه تمامی ربع مسکون را برهم زد که در مملکت سلطان مذکور تخصیص در
خراسان ساکن و از نبی نافخ ناری نماند چنانچه شرح و تبیین آن در محل خود خواهد آمد بالجمله سلطان طغرل بمجاورت و خلیفه جنگ در مرفه دولت و ذی تعب طلب عز و ملک را آغوش کرد در رعایت
رعیت و دفع رسوم اهل عدوان و احسان درباره عالمیان مشار الیه گشت و زمام حل و عقد امور ملک و ملت در قبضه اقتدار اتابک محمد بن اتابک ایلدگز نهاد و او در ضبط و ربط ممالک محروسه بمرتبه سعی نمود که بدیگر
بر آن متصور نبود و چون او فوت شد قزل ارسلان برادرش متکفل مهام جمهور گشت گویند که سلطان طغرل نسبت بشیخ الاسلام ظهیر الدین بلخی اعتقادی عظیم داشت چنانچه در بعضی از لیالی بزاویه آن قدوه
اکابر عالی رفته در مصالح ملک و ملت با وی مشورت فرمودی و امراء دولت ازین صورت رنجیده با سلطان نفاق آغاز نهادند و با هم عهد بستند که در کسر بنیان تصرف او یکجهت باشند و سلطان از آنجهة
نسبت با امرا بی عنایت گشته ایشان را چاره جز آن ندیدند که قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن اتابک ایلدگز را که رکن رکین سلطنت و والی ولایت ری بود با خود متفق سازند لاجرم درین باب همداستان شدند
مضمون جمله آنکه سلطان اکثر اوقات بخانه ظهیر بلخی میباشد و او را مشیر و ظهیر خویش ساخته با امرا التفات نمیفرماید و ظهیر نیز ترغیب در سعایت ارکان دولت نموده فروگذار نمیکند اکنون ملتمس آنکه جناب امارت مآب رخصت
فرمایند تا شیلو را گرفته محبوس گردانیم و دیگری را که اهلیت این کار داشته باشد بر تخت نشانیم و سید فخر الدین علاء الدوله با درین امر اتفاق دارد و مکتوبات امرا بمهر ایشان در عصای مجوف تعبیه کرده بدست قاصدی بری فرستادند
و از نهایت خبث طینت که بود او را با ایشان اشتباه نگین کار مهمی نشانیدند تا بوقت فرصت زمان محال سلطان را بهلاک رسانند چون تدبیر موافق تقدیر نبود سلطان ازین مکیده امرا آگاه گشته احتیاطاً تردد میفرمود و
قاصد بسمت ری روان شده پسر سراج الدین قتلغ شرابی در راه او را پیش آمد و بنیاد استکشاف احوال کرد و از آنجا که شیوه دولتیان باشد قاصد حقیقت احوال بموز رسید و پسر سراج الدین از غلبت التفات و فرط شعف
خواست که بکبر گران او نهیب دهد قاصد بجهت ملاحظه نقض عهدهای خود در مقام ابا سعی کرد دست و گریزد برعصای خورده شکست و مکتوبات از میان بیرون افتاد و پسر سراج الدین آن طومار را خوانده در تعجیل نمود و صورت
واقعه را معروض سلطان گردانید روز دیگر چون امرا بملازمت آمدند سلطان بیرون نیامد اما سید علاء الدوله را که بآن جسارت متهم بود و با آنجماعت بهمام بود در خلوت طلب داشت کیفیت حال را با او تقریر کرد و انجناب را
بنابر التماس آنجماعت انبوه خلعت عفو پوشانید و سایر امرا در وقایع همدان باز خواست و عتاب چند در ارباب جرم التجا بجناب شیخ ظهیر الدین بلخی کرده او را شفیع ساختند تا سلطان از سر رضا آورد و قبول
فرمود که اگر سلطان از آنجماعت خرج شنود که درشان آنچه درین ماده بعد ازین بیند دیگر امرا امثال این تحرکات نکردند و شیخ الاسلام از روی موعظه و نصیحت با سلطان گفت که اگر خلائق بر عصیان و طغیان اقدام
نمایند پادشاهان مضمون والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس را کار بندند و شیخ از پند سخن با سلطان گفت که سلطان مقام عنایت و عاطفت آمد خواهست که هم درآن ... بر مجموع ساز را اطلاق فرماید
لیکن چون ... تعلق گرفته بود سلطان درین باب بجهت ملاحظه عنایات قتلغ را بخشش فرمود و قتلغ عشرت در که در سلک ... باتمام انخراط داشت زبان بسفاهت گشاد و در روی سلطان گفت که
در اندیشه آن بودم که دمار از نهاد تو برآرم و ترا بپدرت ملحق گردانم چون دولت تو بیدار بود و بخت من بخواب فرصت دست نداد سلطان فرمود که با پدرم ترا از ذل بندگی بمرتبه خداوندی رسانید
چه کینه داشتی قتلغ گفت باشاره اتابک محمد سید علاء الدوله ده هزار دینار بمن داد تا پدرت را در حمام شربت مسموم دادم و همام روحش را از قفس کالبد بصحرای ممات فرستادم سلطان ازین حکایت غضبناک
گشته بقتل محبوسان فرمان داد و مضمون کلمه البلاء موکل بالنطق بوضوح پیوست و سید علاء الدین هر چند در جریمه اول معاف آمده بود اما درین نوبت از آسیب دوران امانی نیافت تفصیل این اجمال آنکه در زمان

منتشر شد کوتوال قلعه همدان بترغیب بعضی از امرا سلطان طغرل و پسرش را از حبس بیرون آوردند و هر فرد جمعی از مردان کار و دلیران نامدار بادی پیوستند و چون اخبار جمعیت سلطان
بعراق رسید قتلغ اینانج با دوازده هزار سوار جرار بجانب آذربایجان توجه نمود و سلطان نیز در حرکت آمده چون فریقین بهم رسیدند مصاف دادند عاقبت نسیم ظفر برایت نصرت پادشاه سلطان وزیده قتلغ
اینانج منهزم بری رفت و سلطان بهمدان آمد و درین اثنا سلطان تکش که بواسطهٔ استماع ترانهٔ اختلال احوال سلجوقیان بحدود ری آمده بود با سلطان طغرل در ملک عراق منازعت آغاز نهاد و بعد از آمد شد
رسل قرار بر آن افتاد که ری را بتکش گذارند و چون مبانی مصالحت تاکید یافت تکش بازگشت و سلطان طغرل جهت تسکین فتنه مادر قتلغ اینانج را در حبالهٔ نکاح آورد و آن مادر و پسر اتفاق کردند که سلطان را
زهر دهند و سلطان برین مکیدت مطلع شده همان شربت بجوز زن داد و آن بدسگال فی الحال جان بمالک سپرد و سلطان قتلغ اینانج را گرفته محبوس گردانید و بعد از مدتی بشفاعت ارکان دولت او
را از حبس رهائی دادند و قتلغ اینانج بآذربایجان رفته با برادر خود نصرة الدین ابی بکر در مهم حکومت منازعت کرد و در آن مکان میان ایشان چهار نوبت جنگ واقع شد و چون ابی بکر غالب آمد قتلغ اینانج
التجا بدرگاه تکش خوارزمشاه برد و تکش او را با جمال لشکر مدد داده قتلغ اینانج با لشکر خوارزم روی بعراق آورد و در محرم سنه تسعین و خمسمائه بحوالی ری میان او و سلطان طغرل حربی صعب
دست داد و سلطان مظفر و منصور گشت لشکر خوارزم با قبح وجهی پشت دادند یکی از شعرا درین باب گوید رباعی ای پیش غزان تو خوارزمی خوار + وی خنجر بران تو خوارزمی خوار + زین پیش بیازند
که بشنید بخواب + در عرصهٔ سمنان تو خوارزمی خوار + و سلطان طغرل بعد ازین فتح بری آمده بساط عیش و نشاط بگسترد و داد خرمی و طرب داده صبوح بغبوق و غبوق بصبوح پیوسته درین اثنا [illegible]
توجه تکش سلطان شایع گشته اعیان دولت و ارکان مملکت سلطان طغرل ملاطفات نوشته تکش را بر آمدن تحریص و ترغیب نمودند و سلطان از صحبت بتان چگلی بآن بلای نازل [illegible]
وزیرش در شان او گوید رباعی ای گر ملک فریدونت پس اندر بود + روزت زخوشی چو عید نوروز بود + در کار خود ار بخواب غفلت باشی + ترسم که چو بیدار شوی روز بود + تا آنکه تکش خوارزم
شاه بحدود عراق رسید قتلغ اینانج بدو پیوست و بمقدمه با خوارزمشاه بجنگ سلطان آمد و در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه هر دو گروه بیکدیگر رسیدند سلطان برابر قتلغ اینانج افتاده
از غرور جوانی و مردانگی و بخار شراب اسپ پیش راند و این سه بیت از شاهنامه خواندن گرفت نظم چو زان لشکر گشن برخاست گرد + رخ نامداران ما گشت زرد + من آن گرز یک زخم برداشتم
همانجا بگذاشتم + خروشی خروشیدم از پشت زین + که چون آسیا شد بر ایشان زمین + و بیخبر از آنکه آسیابان اجل از آب امل و سنگ فنا آسیا میکند و تندباد شاخ من حیات او را پریشان میگرداند
مصداق این مقال آنکه درین اثنا سلطان از مستی گرزی که بآن مینازید بر دست اسپ خویش زد و چون دولت از وی روی برگاشته بود اسپ بسر در آمد و سلطان بر زمین افتاد
و قتلغ اینانج بدو رسیده سلطان آواز برآورد که ایجان پهلوان منم سلطان وقت مرست زنهار مده قتلغ اینانج گفت هنگام مردن بزرگی مطلب طلوع بی بهانه و مقصود از جنگ بوی خویش و
بیگانه توئی آنگاه بیکضربت نخوت و غرور از دماغ او بیرون برد و بیک زخم روح او را بکرام سپرد با بیکباری خرج گردان اگر گرد گران سلطان چه فایده و با ستیزه کاری دوران از کثرت جنود و اعوان
چه سود القصه جسد سلطان طغرل را بر شتری افکنده نزد سلطان تکش آوردند چون تکش بدان حال دید از اسپ پیاده شده روی مسکنت بر زمین نهاد سر او را که امیر المؤمنین الناصر لدین الله [illegible]
نداشت ببغداد فرستاد و تن او را در ری بر دار کردند و درین باب فاضلی گفته رباعی امروز شما زمانه دل تنگیست + فیروزه چرخ هر زمان بر رنگیست + ای از سر تو تا بفلک یک گز بود + امروز سر تا بدن
فرسنگیست + گویند که سر او را کمال الدین [illegible] پیش نظام الملک مسعود که وزیر تکش بود آوردند وزیر گفت که این سر آنکه در قوت و شوکت و شجاعت و ممارزت طغرل [illegible]
پادشاه اسلام نداشت کمال الدین در جواب او گفت بیت زین تن فزون بود ما مون بود شاه + هر عیب که دید برگشت بود + آفتاب دولت سلجوقیان که مدتها در عراق حکومت کرده بودند بغروب انجامید و تمامی [illegible] شد و
ماه حشمت خوارزمشاهیان از افق سعادت طالع گشت فرش [illegible] که در هر وقتی ملازم در سلک [illegible] شود و هر قرنی بطبقهٔ رفیع قدری انتماء نماید بدست ارادت بساط سلطنت آل سلجوق را
در نوردیده و مسند با رفعت اولاد خوارزمشاه [illegible] بر بسیط زمین گسترانید تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر امرا و ائمه
سلجوقیه که [illegible] گرفتار شدند [illegible]
سلجوقی که حق نعمت و نمک نگاه داشتند یکی نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز بود که بعد از فوت قزل ارسلان مدت بیست سال بحکومت الکای آذربایجان قیام نموده در سنه سبع و ستمائه درگذشت
و چون او فوت شد اتابک مظفر الدین ازبک برادرش قائم مقام شد و مدت پانزده سال سلطنت راند و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه چون سلطان جلال الدین خوارزمشاه استیلا بمملکت آذربایجان یافت
او از فرزندان در قلعهٔ النجق فرمان یافت ذکر شعبهٔ دوم از سلاجقه که در کرمان حکومت کردند اول این شعبه قاورد بن جغری بیگ بن میکائیل بن سلجوق است و در سنه ثلاث و ثلاثین و اربعمائه حاکم کرمان شد
و در سنه خمس و خمسین بر شیراز استیلا یافت دست تصرف دیالمه از ولایت فارس کوتاه گردانید و بر عصیان برادر خود سلطان الپ ارسلان اقدام نموده [illegible] آمد و در جنگ سلطان
ملکشاه اسیر شده بفرمان او مسموم گشت چنانچه سبق ذکر یافت زمان سلطنت او سی و دو سال امتداد یافت بعد از فوت قاورد مغیث الدین ملکشاه [illegible] سلطان شاه مفوض داشت و او
دوازده سال بسلطنت قیام نموده درگذشت پس از وی تورانشاه بن قاورد فرمانروای کرمان گشت و چون سیزده سال [illegible] سلطنت راند وفات یافت پس ایرانشاه متصدی حکومت شد
و بنا بر آنکه مذهب شنیعهٔ ملاحده میورزید [illegible] بقتل رسید و [illegible] حکومت [illegible] کرمان ارسلان شاه بن کرمانشاه بن قاورد [illegible]

پادشاه ساختند و او بساط عدل و داد گسترده مدت چهل و دو سال سلطنت کرد و در سنه ثلاثین و خمسمائه در گذشت و بعد از وی محمد پسرش چهارده سال امر ریاست متکفل گشته رحلت نمود و پسرش ولد او
طغرلشاه بجایش قائم مقام شد و دوازده سال حکومت کرد و طغرل از عالم انتقال نموده و گفت بعد از او ارسلانشاه و بهرام شاه و تورانشاه بیست سال با یکدیگر منازعت نمودند و هر وقتی یکی ازین شاهزادگان حاکم گشتی و بسبب
این انقلابات خرابی تمام بمملکت کرمان راه یافته و بعد از ایشان محمدشاه بن بهرام شاه متقلد قلاده سلطنت گشت و در ایام او ملکشاه سلجوقی باتفاق بعضی از خویشان بروی خروج کرده و او التجا بملک
ارسلان بن طغرل برد و طغرل محمدشاه را بلشکر مدد داد تا متوجه کرمان و مبارکشاه از معرکه او بجانب غور گریخت ذکر شعبه سیوم از سلاجقه که در روم سلطنت کرده اند چون قتلمش بن
اسرائیل سلجوقی در جنگ الب ارسلان کشته شد سلطان خواست که نسل وی را براندازد خواجه نظام الملک مانع آمده معروض داشت که مصلحت چنان مینماید که نام شاهزادگان اولاد قتلمش فلند و
ایشانرا باسم سفهسالاری و قیادت لشکر باطراف ممالک محروسه فرستاده آید و سلطان این مرا مستحسن شمرده فرمانداد تا سلیمان بن قتلمش عزم شام نمود و بضبط آن ولایت قیام نماید سلیمان بموجب
فرمان وی بدیار شام نهاده بران مملکت مستولی گشت و در آن اولا صاحب انطاکیه که خراج گذار سلجوقیان بود بسببی از اسباب بمکه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده انطاکیه را در تحت
ضبط و تسخیر آورده و چون شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب بود و محصل خراج انطاکیه پیش سلیمان کسی فرستاده خراج انطاکیه را طلب داشت سلیمان در جواب گفت که چون
این ولایت در حوزه اسلام آمده خراج نباید خواست و بنابرین شرف الدین علی لشکری فراهم آورده عازم حرب سلیمان شد و با یکدیگر محاربه نموده حاکم حلب در معرکه کشته گشت و سلیمان ایلچی بپایه سریر
سلطان ملکشاه فرستاد تا صورت حال بعرض رساند و درین اثنا تاج الدین تتش بن الب ارسلان بعزیمت قتال سلیمان توجه نمود و امرای او را بفریفت تا سلیمانرا تنها گذاشتند و خود از خوف
عذاب و نکال خود را هلاک ساخت و چون رسول سلیمان بخدمت سلطان رسید ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مزاج افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت باسم سلطان نوشتند و رسول را
مقضی المرام بازگردانید و رسول در اثنای راه خبر واقعه ولی نعمت خود شنیده مراجعت نمود و کیفیت حال را بسمع سلطان ملکشاه رسانیده و پادشاه از حرکت برادر خود آزرده خاطر گشت و حکومت
مملکت شام را ببرادر داد و مقرر داشت و او متصدی آن شغل گشته چون قیصر قصد توقات و اماسیه و سایر بلاد دانشمندیه کرد و دانشمند از سلاطین اسلام که در حوالی مملکت او بودند استمداد نمود و داود و بعضی ملوک دیگر
بمدد رفته با قیصر جنگ کردند و قیصر منهزم گشته داود در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حکومت کرده در گذشت و بعد از وی برادرش قلج ارسلان بن سلیمان قائم مقام شد و مدت چهل سال تمهید
بساط عدل و داد اشتغال فرمود و در آخر دولت سلطان مسعود در عراق پادشاه شد و چون خلیفه بغداد از مسعود نقاری در خاطر داشت رسولان بروم فرستاد قلج ارسلانرا نوید سلطنت عراق داد و
او لشکر کشیده بکنار آب جابور رسید و درین اثنا اتابک جاولی که رئیس ارکان دولت مسعودی بود بحسن تدبیر امرای قلج ارسلانرا بفریفت تا او را در آن آب غرق کردند و پسر قلج ارسلان مسعود نام
که در روم قائم مقام پدر بود ازین واقعه آگاه گشت و با دانشمندیان وصلت کرد و مدت نوزده سال سلطنت راند و چون مسعود بدار بقا پیوست پسرش قلج ارسلان بجای پدر نشست و دوازده پسر داشت
و از همه غیاث الدین کیخسرو قوی تر بود و چون در زمان دولت قلج ارسلان دانشمندیه ضعیف شده بودند طمع در مملکت ایشان کرده سیواس و قیصریه را از تصرف آن جماعت بیرون آورده و ذو النون
دانشمندی پناه با اتابک نور الدین حاکم شام برد و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بمدد فرستاد تا سیواس و قیصریه را باز ستد و چون اتابک ذو النون باندک فرصتی کوس رحلت کوفت و اسمعیل بن ذو النون
قائم مقام پدر شد قلج ارسلان امرای دانشمندیه را فریب و مشوره داد تا اسمعیل بن ذو النون را هلاک ساختند و همه ولایت او اتساع یافته ممالک را بر پسران خویش تقسیم نمود و قلج ارسلان چون
وفات یافت پسر کهترش غیاث الدین که ولیعهد بود پادشاه شد و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان در مقام منازعت آمده از برادران هر که با او در موافقت نبود ملکی که پدر بوی داده بود از
دستش گرفت و هر که مخالفت نمود بقلع و قمع او کمر بست و با لشکر گران آهنگ کیخسرو کرده او را در قونیه محصور گردانید و چون اهالی شهر هواخواه غیاث الدین کیخسرو بودند مدت محاصره امتداد یافت آخر بران
صلح کردند که شهر سپارند مشروط بانکه غیاث الدین کیخسرو با اتباع خویش در ضمان امان بجوه در ولایتی از ولایات روم ساکن گردند و مدتی احوال بران و تیره گذشت تا غیاث الدین کیخسرو از رکن الدین
سلیمان متوهم شده باسلامبول گریخت و کار سلیمان در روم قوی شده از دار الخلافه بالسلطان القاهر ملقب گشت و او ارزن الروم را گرفته برادرزاده خویش حکومت آن دیار را مسلم داشت
و از آنجا روی بگرجستان نهاد و چون دران یورش شهر اطرخوم معامل گذشت منهزم بروم بازگشت و خواست که بار دیگر متوجه شود امان فرصت نیافت و در سنه ستمائه طبل ارتحال فرو کوفت و اعیان مملکت پسرش قلج
ارسلانرا که در سن طفولیت بود بر تخت نشاندند و او سلطان صغیر بن پادشاه میان امرا اختلاف روی نمود بطلب غیاث الدین کیخسرو فرستادند و از دیار فرنگ آمده چون عز الدین قلج ارسلانرا طاقت مقاومت وی نبود مملکت
بجهد و کرده بگوشه بیرون رفت و غیاث الدین کیخسرو در زمان دولت خویش محاربات نموده و فتح قلاع کرده بعد از شش سال در معرکه مخالفان بدرجه شهادت فایز گشت و پسرش عز الدین کیکاوس قائم مقام شده
یکسال پادشاهی کرده و بعد از نه سال در گذشت آنگاه برادرش علاء الدین کیقباد بسلطنت رسید و مدت بیست و شش سال امر حکومت قیام نمود و او نامدارترین سلاطین روم بود در زمان خود و میان او و سلطان جلال الدین خوارزمشاه
محاربات واقع شد و بر خوارزمشاه غالب آمد و عاقبت پسرش غیاث الدین کیخسرو او را بعداوت شعار از روی جهل و نادانی زهر داد تا مسند جهانبانی را وداع نمود و بعد از وی سلطنت بکیخسرو قرار گرفت و چون
هشت سال از زمان حکومت وی منقضی شد لشکر گران از سپاه مغول در ملازمت امیر بایجو بجنگ او نامزد شدند و میان فریقین محاربات واقع شده غیاث الدین کیخسرو منهزم گشت و هم در سنه اربع و اربعین و ستمائه
براه عدم رفته پسرش رکن الدین را سلطنت یافت و تدبیر امور مملکت معین الدین پروانه کاشی شد و سلطان رکن الدین برادر خود کیقباد را بخدمت قاآن فرستاده و او مهمات بحسب دلخواه ساخته مراجعت نمود

و سعید و در روم رسید رکن الدین سلیمان از بیم برادرش که بر وی تفوق خواهد جست او را از سر ملک نیساب و برادر دیگرش کیکاوس از وی متوهم شده بقراقرم گریخت و لشکر برکاخان
او را بخدمت آنحضرت بردند و برکاخان که پادشاهی بود مسلمان او را مدد داده بروم فرستاد و بعد از چند سال عزیمت خواست که با عروس ملک اعتناق نماید هادم اللذات بر سرش تاختن آورد
و سلطان رکن الدین سلیمان در زمان ابقاخان بنابر فرمان او بیاساق رسید و بعد از وی پسرش کیخسرو را سلطنت روم دادند و چون در حد طفولیت بود فرمودند که متولی امور معین الدین
پروانه باشد و مادر کیخسرو را در حباله نکاح آورده مدت چند سال اسم سلطانی بر کیخسرو اطلاق می‌یافت تا در سنه اثنین و ثمانین و ستمائه در ولایت آذربایجان بفرمان احمد خان مقتول گشت
و چون ارغون خان بر سریر خانی نشست روم را بغیاث الدین مسعود بن کیکاوس که در آن حین از قراقرم آمده بود داد و در سنه سبع و تسعین و ستمائه غیاث الدین فوت شده برادرزاده‌اش کیقباد
ابن فرامرز بحکم یرلیغ غازان خان نامزد سلطنت روم شد و او بعد از مدتی باعلان کلمه عصیان مبادرت نمود غازان خان لشکری بآنجانب فرستاد تا او را بگرفتند و دولت سلجوقیان از آن بلاد بنهایت
انجامید مسوّد اوراق گوید که در تاریخ کرمان احوال اولاد قاورد ابن الب ارسلان که در ولایت کرمان سلطنت کرده اند بتفصیل مسطور است و در تاریخ روم قضایای اولاد بن سلیمان سلجوقی و احفاد او که در آن
مرز و بوم بمهم سلطنت قیام نموده اند بشرح پیوسته و چون آن دو نسخه هنگام تحریر در نظر نبود بمجملی از حالات آن دو فرقه اکتفا رفت و چون خوارزمشاهیه از جمله ممالیک سلجوقیه بوده اند و نیز دولت از آن طبقه بآن
طبقه انتقال کرده وجه بیان نمود که احوال خوارزمشاهیان در ذیل واقعات سلجوقیان ثبت گردد گفتار در استیلای خوارزمشاهیان و شرح حکومت ایشان جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه
میگفتند و او غلام بلکاتکین بود که در زمره ممالیک سلطان ملکشاه انتظام داشت و آن نوشتکین باسم طشت داری موسوم بود و بعد از فوت بلکاتکین بسبب علو کفایت تدبیر و درایت بمناصب
رفیع ارتقا نمود و چون مال خوارزم بنام طشت خانه بود شحنگی آن ولایت در زمان سلطان ملکشاه مفوض باو گشت و نوشتکین غرجه پسران داشت از همه بزرگتر قطب الدین محمد بود و بآداب ریاست و حکومت
و زیور شجاعت و فروسیت در ولایت مرد سبی پدر خویش متحلی گشته بود و چون نوشتکین وفات یافت زمانه پرتو التفات بر احوال قطب الدین محمد انداخت ذکر قطب الدین محمد ابن نوشتکین قطب الدین محمد
در زمان سلطنت برکیارق بامارت سلطان سنجر والی خوارزم گشته بخوارزمشاه موسوم شد و از روی موافقت سلاطین سلجوقی مقامات محمود بسیار است و مساعی مشکور بیشمار بمدت سی سال بفراغبال و
رفاه حال بحکومت خوارزم که در آن ایام از غایت معموری طعنه بر مصر و ختا میزد قیام نمود و در تعظیم اهل فهم و دانش دقیقه مهمل نگذاشت در ایام دولت او شعرا مزید کرامات اختصاص یافتند ابوالمعالی
رازی از جمله مادحان خاص او است که بنسبت حقوق موسوم نگشت بلکه از آن نعمت متمتع شد و از سی سال که متصدی ایالت خوارزم بود یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر آمدی و یکسال پسر خود
اتسز را فرستادی و چون مدت عمر آن پسندیده خصال انقضا یافت و دال الاشتغال طبل ارتحال فرو کوفت پسرش اتسز قائم مقام گشت ذکر اتسز خوارزمشاه اتسز بلطف طبیعت و جودت قریحت و کمال فضل
و دانش و وفور تمیز و منش اشتهار تمام داشت و او نیز چون پدر در خدمت سلطان سنجر حقوق خدمت ثابت بود از جمله یکی آنکه در آن اوان که سلطان جهت عصیان والی ماوراءالنهر متوجه آن دیار شده بنجارا
رسید روزی عازم شکار گشت و در شکارگاه طایفه از ملازمان که تازگی کمر خدمت بر میان بسته بودند بنا بر وضعی که بریشان پسندیده بیرون سلطان در آمده قصد هلاک آنحضرت کردند و اتسز
خوارزمشاه که از کاهلی تخلف نموده بود در یورت باستراحت مشغول گشته هنگام که از خواب در آمده سواره گشت و بتعجیل تمام از عقب شتافت و بموکب همایون رسیده دید که جمعی پادشاه را در میان گرفته اند
و نزدیک بآن رسیده که او را دستگیر کنند فی الحال بر آن مخاذیل حمله کرده سلطان را خلاص داد و سلطان از وی پرسید که برحال ما چگونه وقوف یافتی اتسز جواب داد که در خواب چنان دیدم که سلطان در شکارگاه قضیه هولناک
پیش آمده است و مهمی عظیم افتاده از هول آن واقعه با این حالت بیقرار آمده بر فور روان گشتم ملخص سخن آنکه بوسیله این خدمت متعالیه درجه اتسز ارتفاع یافته و بر روز آثار عنایت و تربیت خسروانه درباره او سمت
تزاید می پذیرفت حاسدان امرا و ارکان دولت گشته آن جماعت پیوسته در اندیشه میبودند که ضمیر سلطان بجهت او و بهرام شاه غزنوی بغزنین رفت و از آنجا مراجعت نمود و در بلخ رسید اتسز بر مکاید حساد و اعدا واقف
شده از سلطان خایف گشت و بلطف الحیل رخصت انصراف بخوارزم حاصل کرده روان شد و چون سلطان او را وداع فرمود سلطان با خواص مقربان گفت این پشتی است که دیگر روی او را نتوان دید
ایشان گفتند که چون اینمعنی بر ضمیر انور روشن است اهمال رعایتش او و فرستادن او بخوارزم چیست سلطان بزبان گوهرفشان گذرانید که چون حقوق اتسز در خدمت بسیار است آزار او در مذهب
کرم و مروت محظور و ممنوع و چون اتسز بمقصد رسید شیوه تمرد و سرکشی پیش گرفت و کفران نعمت شعار خود ساخته سلطان از حرکت ناپسندیده او کوفته خاطر گشت و یوما فیوما ماده وحشت از جانبین
زیاده میشد تا کار بجائی رسید که سلطان سنجر در محرم سنه ثلث و ثلاثین و خمسمائه با سپاهی قیامت اثر جهت استیصال خوارزمشاه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و اتسز نیز لشکری مرتب
ساخته در برابر سلطان صف آرای گشت و چون دیده انتقام دست نداد بی کلفت مقابله گریزان شد و دلاوران لشکر ظفر قرین کامیشی که دو ایل قتلغ پسر او را اسیر و دستگیر کردند و چون او را
بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیدند سلطان فرمود تا از میانش بدو نیم زدند و حکومت خوارزم را ببرادرزاده خویش سلیمان شاه تفویض نموده بازگشت و بعد از اندک فرصتی اتسز دیگر بخوارزم
شتافت و سلیمان شاه از راه انهزام بسلطان پیوست و اتسز بعد از آن بر کفران نعمت اقدام مینمود تا در سنه ست و ثلاثین و خمسمائه که سلطان در مصاف قراختای شکست یافته ببلخ آمد اتسز
چند فرصت غنیمت شمرده متوجه دار الملک مرو شد و در آن ولایت بیداد و ظلم نامتناهی کرد بخوارزم مراجعت نمود و بدین دهن که بکمال سلطان راه یافت بخار غرور و پندار بیشتر از پیشتر بدماغ
اتسز متصاعد شد و مقارن آنحال رشید وطواط قصیده در مدح او گفت که مطلعش اینست بیت چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد ✦ دولت سلجوق و آل او بسر آمد ✦ و در شهور

سنه ثمان و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر با تمام آن فتح ستنکر بار دیگر بقصد دفع اتسز متوجه خوارزم گشت و در ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرمود و چون نزدیک بآن
رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید اتسز با رسال تحف و هدایا خاطر اشرف را بدست آورد و دست در دامن اعتذار زده زبان باستغفار گشاد و از حرکات ماضی
اظهار ندامت و پشیمانی کرده در استعطاف ضمیر انور پادشاه هفت کشور سعی بلیغ نمود و از آنجا که طینت پاک سلطان سنجر بود بر سر رضا آمده دست از محاصره باز داشت و بعد از مراجعت نمود مستقر
عز و دار ملک خود در رسید بمسامع جلال پیوست که اتسز بدستور معهود مخالفت میورزد و عهد و پیمان را چندان وزنی نمی نهند و سلطان ادیب صابر را برسالت پیش او فرستاده پیغامهای
مشفقانه داد بتصور آنکه شاید که در مقام متابعت و مطاوعت آید و خونی ریخته نگردد و رعایا پایمال عنا نشوند و اتسز ادیب را در خوارزم نگاه داشته از رنود و اوباش آن ولایت دو فتاک
بیباک بمال بفریفت و ایشان را بمرو فرستاد تا بر شیوه فدائیان ملاحده سلطان را هلاک سازند و ادیب صابر بر این سگالش اطلاع یافته و شکل و شمایل آن دو مخذول معلوم کرده این باب عرضه
داشتی نوشت و آن نوشته در ساق موزه زنی تعبیه فرمود و او را بمرو فرستاد و چون کیفیت حال بمسامع جلال پیوست فرمان همایون نافذ گشت که بتفحص حال فدائیان مشغول شوند و بعد از اهتمام
جستجوی آن دو بدکیش را در خرابات یافتند و بموجب فرموده هر دو را بدرکات جحیم رسانیدند اتسز چون از حقیقت واقعه آگاهی یافت فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و در سنه ثمان و
اربعین و خمسمائه نوبت دیگر سلطان سنجر لشکری ترتیب داده عنان عزیمت بطرف خوارزم منعطف گردانید و اینچند بیت از نتایج طبع اتسز است که در حین توجه سلطان گفته
بیت مرا با ملک طاقت جنگ نیست + بصلح و بیم نیز آهنگ نیست + ملک شهریار است و از شهریار + هزیمت شدن بنده را ننگ نیست + اگر باد پاییست خنگ ملک + کمیت
مرا نیز پالنگ نیست + بخوارزم آید بقسقین روم + خدای جهان را جهان تنگ نیست + القصه سلطان بعد از قطع منازل بهزار اسپ که بر نام از آن نشانی نمانده
رسید و بمحاصره مشغول گشت و انوری که ملازم رکاب همایون بود در آن حین این دو بیت گفت بیت ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست + وز دولت و اقبال شهی
کسب تراست + امروز بیک حمله هزار اسپ بگیر + فردا خوارزم با هزار اسپ تراست + رشید وطواط که در آن وان در سلک محصوران انتظام داشت این بیت بر تیری نوشته بمیان
اردوی سلطان افگند بیت گر خصم تو ای شاه شود رستم گرد + یک خر ز هزار اسپ نتوان برد + و باین سبب سلطان عظیم در خشم شده و در تسخیر هزار اسپ شرایط جد و جهاد
بجای آورد و چون بعد از مشقت بسیار شهر مفتوح گشت حکم فرمود که رشید وطواط را پیدا ساخته هفت پاره سازند و رشید بخواص ندما سلطان توسل جسته عاقبت یکی از ایشان
در محل مناسب معروض داشت که وطواط مرغکی ضعیف است طاقت آن ندارد که او را بهفت طعمه کنند اگر رای عالی اقتضا فرماید او را بدو پاره اش سازند سلطان از این سخن متبسم شده از سر خون
رشید در گذشت و چون هزار اسپ در تحت تصرف و تسخیر در آمد سلطان در حرکت آمده ظاهر خوارزم را مخیم دولت و اقبال ساخت و فرمان داد تا عراده و منجنیق ترتیب داده خندق را انداخته و در اثنا آن آوان
محاصره شخصی که خورش او و پوشش او گوشت و پوست آهو بود و او را زاهد آهوپوش میگفتند بمجلس همایون پادشاه بحر و بر سلطان سنجر آمد و بعد از تقدیم فصول نصیحت و موعظه زبان بشفاعت اهل
خوارزم بگشاد و اتسز نیز رسل و رسایل در میان کرده پیشکشهای لایق فرستاده در مقام تضرع و زاری آمد و از آنجا که وفور عاطفت و مرحمت خسرو گیتی ستان بود دیگر بار رقم عفو و صفح بر جرایم خوارزم
شاه کشید و مقرر چنان شد که اتسز بکناره جیحون آید و در برابر سلطان سنجر زمین خدمت ببوسد و بازگردد اتسز بموعد آمده بالای اسپ سر فرود آورد و پیش از آنکه سلطان عنان بگرداند بازگشت پادشاه از قلت
احترام او در هم شد اما چون مقدمه عفو فرموده بود اثری بر آن مترتب نگشت هم در آن چند روز عازم مرو شد و چون بمقر شرف خویش نزول کرد ایلچیان بخوارزم فرستاد اتسز تشریفات و تفقدات پادشاهانه
ملتمس و مستظهر گشته و خوارزمشاه نیز شرایط تعظیم و تکریم رسل بجای آورده ایشان را خوشنود ساخته بحضرت سلطان تحفهای گرانمند مصحوب ایشان گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون خاطر اتسز از ملازمت سلطان سنجر جمع
چند نوبت بخوارزم ترکستان رفته بر معاندان ظفر یافت و در محرم سنه سبع و اربعین و خمسمائه عزیمت شقناق و دیگر بلاد جهیم داد و داعیه آن داشت که والی جند کمال الدین که مدتها باهم طریق مصافات و موالات مسلوک
میداشتند در آن یورش موافقت نماید اما چون بجند و آن ولایت رسید کمال الدین استشعاری بخاطر راه داده پای و خاطر روی بگریز نهاد و اتسز جمعی از معارف را فرستاد تا او را بایمان و مواعید تسکین داده بخدمت
آوردند رسیدن همان بود و مقید شدن همان و در آن بند مدت حیات والی جند بپایان رسید لاجرم واقع تقاضا ملا معقب بکلمه و چون میان کمال الدین و رشید الدین وطواط از دیرگاه بساط محبت و مودت
ممهد بود وطواط انصاد که هر جا حاسدیست ببلاهای متنوع گرفتار باد پیش اتسز غمز و سعایت کردند که رشید از حالت مخالفت کمال الدین خبر داشته و بعرض پادشاه نرسانیده و بنابرین خوارزمشاه چندگاه رشید
وطواط را از آشیان سعادت دور و مهجور گردانید و رشید در این باب قصاید و مقطعات گفته از جمله قطعه ای اینست بیت شاها چو دست حشمت تو بر سر مه ندید + در زیر پای قهر تو البسود چرخ + بر زمین مرا
که اگر حالتی بود + والله که مثل این نخواهد نمود چرخ + بی حسن اصطناع و بر جود لطف تو + عیشم تباه ساخت عالم و رحم فرزد چرخ دیگر آنکه + سی ساله شد که بنده بصف نعال در + بوده است مدح خوان تو بر تخت
پادشاه + داند خدای عرش که هرگز نه ایستاد + چون بنده مدح خوانی در هیچ بارگاه + اکنون ز دست زنده سی ساله شد ملول + چه گناه بنده بیچاره بیگناه + و بالجمله چون جند مستخلص شد اتسز پسر خویش ایل ارسلان را
بحکومت آن دیار نصب فرموده بخوارزم مراجعت نمود و در این سال حشم غز سلطان سنجر را اسیر کردند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت و آنجماعت روز آنحضرت را بر تخت می نشاندند و کمر خدمت بسته پیش او برپای می ایستادند
و مناشیر و فرامین بعرض می رسانیدند تا مهر همایون بر آن ثبت میگردانید و بشب در قفس آهنین محبوس میداشتند و اتسز بعد از استماع این واقعه بطمع مملکت سنجری دندان تیز کرده ببهانه آنکه حق نعمت میگذارم آستانه

آهسته با لشکری که داشت از خوارزم بیرون آمده براه آب مویه روان شد و چون مسافتی قطع کرد خواست که قلعهٔ مویه را در تحت تصرف آرد کوتوال حصار که مردی کاردان هشیار بود در مقام ممانعت تمرد داشته
رسولی پیش سلطان فرستاد و با اظهار متابعت و طاعت تقرب جسته التماس تلطف نمود سلطان جواب گفت که باید آتسز نخست بنفس خود ایل ارسلان را با لشکری بمدد ما فرستد تا قلعهٔ مویه بلکه دیگر قلاع و بلاد و
دا سه کم چند نوبت ایلچیان آمد شد کرده همه بجائی نرسید آتسز بخوارزم مایوس بخوارزم معاودت نمود و در آن اوقات ابوالفتوحات در تاخت و چون حبس سلطان سنجر امتداد یافت خواهرزادهٔ او محمود خان که والی خراسان
بود و با آتسز دم از مودت و مصادقت میزد ایلچی فرستاده در رفع شر غزان از وی استمداد نمود و آتسز بسیر خود خاقان را در خوارزم بنیابت گذاشته با سپاه گران براه شهرستان روان گشت و چون بکنار نسا رسید
توقف نمود و سرعان باطراف و آفاق فرستاده تا در حرکت آمده باتفاق در دفع ماده فساد حشم غز سعی و اجتهاد نمایند و در این اثنا خبر متواتر شد که احمد قماج سلطان سنجر را از دست کماة زمیان غزان ربوده بقلعهٔ
ترمذ رسانید خاص و عام از این خبر استبشار کردند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و خوارزمشاه از نسا با تفاق رسول محمود خان و امرای خراسان و رسولان از ایشان خطی از طلب او ندامت داشتند عاقبت
عزالدین طغرائی فرستاده با او عهد و میثاق بستند تا از قصد یکدیگر ایمن باشند و چون مبانی صلح مستحکم گشت خوارزمشاه از نسا بخبوشان رفت و خاقان رکن الدین از نیشابور بر عزم ملاقات ابوالطیبان جانب
وی نشتافت هر دو باهم حشمت بالاهم مصاحبت نموده در تنظیم مهام مملکت رای زدند و در آن اوان خوارزمشاه جشنی عظیم ترتیب داد و خاقان رکن الدین را طلب داشت و شنیده شد که در ایشان شعری
خوانده یک بیت از آن ثبت افتاد بیت جمعید همچنانکه یک برج در دو سعد + در یکسرای بزم میمون و شهریار + و مقارن آن حال خوارزمشاه مریض گشت و در آن مرض روزی آواز قاریی بگوش
او رسید که قرآن میخواند او را خاموش گردانید و استماع نمود و این آیت رسیده بود که وما تدری نفس بای ارض تموت آن زمان این بیت گفت بیت کس عشق فال نگیرد + وگر بمیرد در پی خود نگیرد + و رحمت او شده
در شب نهم جمادی الاخر سنه احدی و خمسین و خمسمایه حضرت مالک الملک از تصرف او ملک را گرفت که قاضی احمد قزوینی گوید که مدت بیست و نه سال حکومت کرده بعد از تمامی آن سال در استقلال زنده
گویند که رشید وطواط بر جنازهٔ او میگریست و با آواز بلند این بیت میخواند که جانب تا بنش میگریست شاها فلک از سیاست میلرزید پیش تو طوع بندگی بر زید صاحب نظری کجاست کز زد ملک تا ملک
بایستی ارزید ذکر ایل ارسلان بن آتسز بعد از فوت خوارزمشاه بچهار روز واقعه او را بایل ارسلان که عزیمت جانب خوارزم منعطف ساخت در راه همه سپاه و ارکان دولت او دست بیعت دادند اتابک
علیک که صاحبی از اعیان خواستند که سلیمانشاه بن آتسز را بتخت نشانند ایل ارسلان سبقت نموده حسب برادر را مقید داشت و در رجب سنه احدی و خمسین و خمسمایه بر سریر سلطنت متمکن گشت و
اقطاعات و مرسومات موافقان دولت را از دستور زمان پدر زیاده کرد و ابواب احسان و اصطناع بر روی اهالی خوارزم گشاده و در این اثنا سپاه قراخطای بمدد ترکمانان بخوارزم رفته
از خان سمرقند استغاثه نمودند که وی لشکر را که مقدم قرخان بود دشمن دانسته در مقام قصد دیگر آمد ایل ارسلان ایشان را استمالت نمود و نزد ایشان رسولی فرستاد که بجانب ما روی آوردند چون آوازهٔ حرکت ایل ارسلان
شنید تمامت صحرانشینان ترکمان که از قراکول تا محمد نشسته بودند بشهر سمرقند آوردند و خود حصاری محکم کرد و از قراخطای استمداد نمود ایشان ایلک ترکمان را با ده هزار سوار بمدد او فرستادند و چون خوارزمشاه
بحوالی سمرقند رسید اهالی آن شهر و مردم ستعفر گردانیده عازم مدافعه شد چون خان سمرقند بمعاودت ایلک توبی خاطر نشست که اکنون عزیمت او بلشکرگاه رسید و یقین که بکدیگر رسیده بر آن جانبین کروزی میکوفتند و چون
ایلک ترکمان آن آشفتگی لشکر اهل سمرقند را مشاهده نمود ائمهٔ علمای سمرقند را پیش او فرستاد تا تضرع و تخشع التماس صلح کردند و مسئول آن جماعت مبذول افتاده خوارزمشاه امرا و ترکمانان را که در تمام مقام نشان
کسیل فرمود و چون بعد از فوت سلطان سنجر بعضی از غلامان او که بعد ازو ملوک تمامت خراسان شدند در مقدم ایشان ملک مؤید بود و رکن الدین محمود خان را که خواهرزادهٔ سلطان مرحوم و قائم مقام
آنحضرت بود در نیشابور گرفتند و میل کشیدند ایل ارسلان تیغ انتقام از نیام کشیده بمرحمت فرموده متوجه شادیاخ شد و جماعت محصور را از آن شهر ملجا و مکرر و اعتذار در میان آمده بر مصالحت قرار یافت
و بنابر آنکه ایل ارسلان در ارسال تحف و هدایا که بر سپاه پدر رسم بود تقاعد نمی نمود افرستاد تا تو فیق ... ایالت نرسانید اهمال نمود ایشان بجمعیتی عظیم ساخته قصد بلاد اسلام کردند و چون این خبر بسمع خوارزمشاه رسید
او نیز مستعد حرب گشته عیار بیگ را با سپاهی آراسته بمقدمه روان کرد و پیش از وصول ایل ارسلان عیار بیگ با لشکر قراخطای جنگ کرده گرفتار گشت و مقارن این حال خوارزمشاه مریض شده عنان
معاودت بجانب خوارزم معطوف داشت و چون بدار الملک فرود آمد در نوزدهم رجب سنه سبع و ستین و خمسمایه از عقبهٔ تنگنای ... روان شد ذکر سلطان شاه و ابن ایل ارسلان بعد از فوت ایل ارسلان
پسر کوچک تر او سلطان شاه که ولیعهد بود پادشاه شد و مادرش ملکه ترکان گشت و برادر بزرگتر او تکش خان که در آن اوان والی ولایت جند بود در مقام منازعت آمده نسبت بارث سلطنت طمع
و هر چند که سلطنت بمیراث نمیباشد سلطان شاه را التفات نمیرسید و در دست نهاده بیت گفته ببرادر فرستاد بیت هر که سمند دزم من بو یه کند + ثم به ثهیب تیغ من و یه کند + ایجا بر سوار نام پناه ملک
+ شمشیر زور به کار بگیرد + کند تکش خان از اسیری بود ملک شاه نام که شعر نیکو گفتی این ابیات انشاد کرده بسلطان شاه فرستاد بیت ... خبر آن ماراه کاشانه امر که بیداد ... ... کرده خوش
از میان برخیزد + خوارزم بر ملک تر اسان ... + و چون سلطان شاه این ابیات شنید و بیت دیگر گفته در جواب برادر بزرگ خود در روان کرد بیت ایگان تمام این عمره سوده نمود + و بی قبضه تیغ
و ریاگیرد + تا قبضه شمشیر که بالاید خون + تا آتش اقبال که بالا گیرد + و چون میان برادران غبار خصومت و نزاع بالا گرفت سلطان شاه لشکر عظیم مرتب ساخته با برادر بالتحقق آنکه تکش خان
از قصد او آگاه شد ملتجی بدختر گورخان بزرگ که در آن اوان فرمانفرمای قراخطای بود و متقبل شد که اگر خوارزم در تحت تصرف او آید هر سال مبلغ خطیر بخزانه سلطان رساند و خان قراخطای قرابند و
تا شوهر خود فرما با سپاهی لاتعد و لاتحصی در مرافقت تکش متوجه خوارزم شود و ایشان بموجب فرموده قصد آن ناحیه کردند و چون خبر توجه لشکر قراخطای بخوارزم رسید سلطان شاه و مادرش از دار الملک بیرون آمده

بتعجیل روان گشتند با ملک مؤید ملحق گردیدند و تکش خان در سیوم و شنبه بیست دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمد بر سریر پادشاهی نشست خطبا و شعرا تهنیت و رسایل
و قصاید پرداختند و پرداخته بعرض رسانیدند گویند که رشید الدین وطواط که در ملازمت آبا و اجداد تکش خان بود و سنش از هشتاد متجاوز بود در محفه پیش او بردند و رشید معروض داشت
که امروز هر کس بقدر قابلیت خویش رساله و قصیده در مبارکباد جلوس پادشاه کشورگیر بر تخت سلطنت مسطور در سلک گهر و تقریر نظام داده بنده بنا بر کبر سن و ضعف شیخوخیت بانشای این دو بیت قناعت
کرده رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست + عدل پدرت شکستها کرد درست + ای بر تو قبای سلطنت آمده چست + هان تا چه کنی که نوبت دولت تست + و چون تکش خان
بر مملکت استیلا یافت تمهید بساط عدالت داد قیام نموده رسوم ظلم و تعدی از میان برداشته محبت او در دلها قرار گرفت ذکر گرفتار شدن ملک مؤید حاکم نیشابور و ملکه ترکان و فرار
سلطان شاه از تکش خان چون سلطان شاه و مادرش ملکه ترکان از خوارزم بیرون رفتند و تکش خان بمطلوب خویش رسید ایشان از غبن این واقعه پشت دست بدندان گرفته در دفع او ابا
زدند و بعد از استشاره ملکه ترکان تحف و هدایا پیش ملک مؤید فرستاده عروس ملک را در نظر او جلوه آرایش داد و او نیز خوارزم نسبت بخود و پسر لا و ملک مؤید بگفتار آن گفتار فریفته
گشته لشکرهای پراگنده جمع آورده و با ایشان پیوسته روی توجه بخوارزم نهادند و تکش خان اعتماد بر عون عنایت ملک دیان نموده با آن مقدار سپاهی که داشت بر عزم محاربه مخالفان در حرکت آمده و بر سر
بیابان لشکرگاه ساخته انتظار لطیفه غیبی میکشید و چون بواسطه قلت آب سپاه ملک مؤید یکبار قصد قطع مفاوزه نتوانستند کرد و حال آنکه غافل بودند که خصم در کمینگاه مکار نشسته است لاجرم فوج فوج
از عقب هم روان شدند و هر فوجی که پای از بیابان بیرون می نهادند سر بباد فنا میدادند و عاقبت ملک مؤید را اسیر کرده پیش تکش خان بردند بموجب فرمان بر درگاه از میانش بدو نیم زدند و ملکه ترکان
و سلطان شاه گریخته بدهستان رفتند خوارزمشاه از عقب ایشان شتافته ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان گریخته بشادیاخ پیش طغانشاه ابن ملک مؤید رفت
و چون مکنت طغانشاه ندید که او را امداد لشکر دهد مفارقت او اختیار کرده عازم غور گشت و سلاطین غور بعد از مراسم تجلیل و تعظیم بانواع احسان و امتنان تألیف قلوب سلطان شاه کردند اما
در معاونت او توقف نمودند و چون تکش خان از دهستان بخوارزم رفت پای بر معارج سروری نهاد و کار او در حشمت و ابهت از سر نو رونق و طراوت گرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متواتر و متوالی
می آمدند و زیاده از حال مقرر اقترامات و ملتمسات مینمودند و آداب شرایط خدمت سلطنت نگاه نمیداشتند و چون بی ادبی آن جماعت از حد افراط رسید سلطان بکشتن یکی از معارف ایشان فرمان داد
و بنا برین حرکات میان او و قوم قراختای الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی مبدل گشت ذکر رفتن سلطان شاه پیش پادشاه قراختای و لشکر کشیدن بر سر تکش خان و متوجه شدن او از حدود
خوارزم بجانب خراسان سلطان شاه چون شنید که میان قراختای و برادرش نزاعی دست داده و خصومتی روی نموده شادمان گشت و نجیبی را از امارت دولت و اقبال خود دید و شسته زنگ اندوه
و ملال از آیینه ضمیر زدودن گرفت و درین اثنا ایلچیان از جانب قراختای رسیده بنابر زعم تکش خان او را طلب داشتند و سلطان غیاث الدین غوری سیراق تمام چنانچه آیین پادشاهان باشد
سلطان شاه بعد از طی مفاوز و مسالک بقراختای پیوست و شمه از سیلان خوارزمیان نسبت بخود پیش خان تقریر کرد فرمانفرمای آن قوم شوهر خویش قرما را با لشکر آراسته در مصاحبت او بحرب تکش نامزد
فرمود و چون ایشان در حرکت آمده بحدود خوارزم رسیدند تکش خان حکم کرد که آب جیحون را بر سر مخالفان انداختند تا آمد و شد ختاییان متعذر گشت و تکش در شهر بتهیه اسباب کشش و کوشش مشغول
شده بنابر آنکه قرما دید که بخلاف تقریر سلطان شاه امرا و اعیان خوارزم در متابعت و مطاوعت تکش متفق اند از آمدن پشیمان گشته عزیمت مراجعت مصمم گردانید و چون سلطان شاه مضطر گشته از قرما التماس
نمود که فوجی از لشکریان را با او بسرخس فرستد تا باشد که بمدد ایشان مهمی از پیش تواند برد مسئول او مبذول افتاده قرما با فوج خود و سلطان شاه بجانب سرخس شتافت و چون بلای ناگهان بر سر ملک دینار که یکی از امرا
غز و حاکم سرخس بود فرود آمدند ملک دینار بحکم الغریق یتعلق بکل حشیش از بیم جان خود را در خندقی که مملو از آب بود انداخت و او را بریسمان بحصار بالا کشیدند و سلطان شاه محاصره سرخس را در توقف گذاشته بمرو رفت
و لشکر قراختای را رخصت انصراف داده بنفس خود چند نوبت متوجه سرخس شد اکثر لشکر غز که در آن نواحی بسر میبردند متفرق گشتند و چون حشم ملک دینار روی گردان شدند او ماندن را متعسر دید و درین باب
از طغانشاه که منسوب و معهود بود التماس نمود که بسلام یاد و قوم سرخس را و دهند و طغانشاه بقصد محاربه متوجه ولایت گشت و سلطان شاه نیز عازم جنگ می شد و در شهور سنه سبعین و خمسمائه لشکرها با یکدیگر
رسیدند بعد از کشش سپاه طغانشاه از ستیز و آویز عاجز گشته روی بهزیمت نهادند و لشکر سلطان شاه در معرکه کان بسیار دیگر بدست آوردند و چون سلطان شاه بر طغانشاه در میدان جنگ
ظفر یافت و جنگ پیوسته بولایت او تاختن میکرد تمام امرای طغانشاه ملول و منهزم گشته اکثر بسلطان شاه پیوسته و ملک او را رونقی چندان نماند و آن بیچاره چند نوبت ایلچیان بسلاطین غور فرستاده استمداد
نمود اما فایده نداد و یکنوبت هم بانجهت متوجه هرات شد اثری برین مترتب نگشت و درین نامرادی روز و شب بروز آورد تا در محرم سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه رخت بسرای عقبی کشید و در آن شب
پسرش سنجرشاه قائم مقام گشت و منگلی بیگ اتابک او بر ملک استیلا یافته دست مصادره و مطالبه گشاده و بقیه امرای طغانشاهی بخدمت سلطان شاه پیوستند و ملک دینار بجانب کرمان رفته غزان با او پیوستند
و هم درین سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه سلطان تکش از خوارزم بیرون آمده متوجه خراسان شد و سلطان شاه از راه دیگر با لشکری انبوه روی بخوارزم آورد و خوارزمیان بخلاف اندیشه او دروازه بسته بمدافعت
برخاستند و چون شنید که تکش ظاهر مرو را لشکرگاه ساخته بتعجیل بازگشت و بعد از قطع منازل بکنار آموی رسیده با پنجاه مرد کاری شبیخون کرد و در شب از میان اردوی تکش گذشته بشهر آمد و روز دیگر
چون سلطان تکش دانست که برادرش در مرو تمکن یافت عنان عزیمت برتافته بصوب شادیاخ شتافت و در ربیع الاول سنه مذکوره بظاهر شهر نزول کرد و در مدت دو ماه سنجرشاه و منگلی بیگ را محاصره نمود

عاقبت هم بر مصالحه قرار یافته بخوارزم رفت و از اعیان دولت شهاب الدین مسعود و سیف الدین مردان شاه خوانسالار و بهاء الدین محمد بغدادی کاتب را بجهت اتمام امر صلح و تحصیل جهات پیشکش
سنجرشاه و منگلی بیک فرستاد و ایشان آن جماعت را گرفته و مقید ساخته نزد سلطان شاه ارسال نمودند و این سه کس تا زمان آشتی برادران محبوس بودند و بعد از مصالحه تکش خان و سنجرشاه امام برهان الدین ابو سعید
ابن امام فخر الدین عبد العزیز کوفی که از فضلاء خراسان بود و بزهد و تقوی امتیاز داشت و سلاطین او را عزیز و موقر میداشتند و بحکم پادشاهان عظام شیخ الاسلامی خراسان بوی مقرر شده بود بشادیاخ رفت و منگلی بیک
بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی آن عالم ربانی را گرفته بکشت و در خلال این احوال سلطان شاه لشکرها فراهم آورده متوجه شادیاخ شد و بعد از محاصره چند روزه چون دانست که فتح میسر نخواهد شد بطرف سبزوار
رفت و در تضییق اهل شهر کوشیده مجانیق نصب فرمود و سبزواریان در آن ایام زبان بشتم و دشنام گشاده سلطان شاه از غایت غضب رفته بجد تمام در استخلاص شهر مبالغه نمود و چون کار ارباب سبزوار بر
بسر حد اضطرار رسید بشیخ وقت احمد بابلی که در علوم شریعت و طریقت عوض نداشت توسل جستند و آن بزرگوار در ساعتی که از سبزوار جهت شفاعت بیرون میرفت طایفه ای سفها که با اهل صفا صفائی
نداشتند از عقب او سنگ انداخته زبان بفحش گشادند و آنحضرت مطلقا التفات بیخردی ایشان نفرموده بمجلس پادشاه رفته تشفع نمود و سلطان شاه مورد شیخ عارف را باکرام و احترام تلقی کرده از سر
هفوات و زلات سبزواریان درگذشت و در شهر رفت بیش از لحظه توقف ننمود و شیخ احمد در حقایق غزل و رباعیات وقوفی تمام داشت و از انجمله این رباعی ثبت افتاد رباعی ای دل اگر از غبار تن پاک
شوی + تو روح مجردی برافلاک شوی + عرش است نشیمن تو شرمت بادا + کائی و مقیم خطه خاک شوی + ذکر تسخیر شادیاخ و جلوس تکش خان در رادگان بر سریر سلطنت و نهایت کار
سلطان شاه ابن ایل ارسلان در روز جمعه چهاردهم محرم سنه ثلاث و ثمانین و خمسمائة سلطان تکش بار دیگر بظاهر شادیاخ نزول فرموده و منجنیق نصب کرده و محاربه آغاز نهاده تا منکلی بیک از روی
اضطرار سادات عظام و ائمه کرام را شفیع ساخت که تکش خان او را امان داد و تکش شفاعت آنجماعت را قبول کرده منکلی بیک از شادیاخ بیرون آمده در هفتم ربیع الاول سال مذکور سلطان بجو شریف خویش شهر
را زیب گردانید و منشور عدل بمملکت را از خار و خاشاک اهل عدوان و طغیان پاک ساخت و وکلان بر منکلی بیک گماشت تا هر چه از مردم بجور و ظلم گرفته بود استرداد نموده بخداوندان باز دادند و بالاخره او را
بموجب فتوی ائمه اسلام با امام فخر الدین عبد العزیز کوفی سپرد و بجناب خواهی کلمه النفس بالنفس والجروح قصاص کاربند شده آن مخذول را بقتل رسانید و چون مملکت نیشابور مستخلص گشت تکش زمام اختیار
مصلحت آن دیار را در کف کفایت پسر بزرگتر خود ناصر الدین ملکشاه نهاد و خود بجانب خوارزم بازگشت و سلطان شاه غیبت برادر را خود عظیم دانست و لشکر بشادیاخ کشید و ملکشاه از محاصره سلطان شاه
بتنگ آمده مسرعان نزد پدر فرستاده از صورت واقعه اعلام داد و تکش خان بی توقف بر جناح استعجال نهضت فرموده متوجه شادیاخ شد و چون بلب سار رسید سلطان شاه از توجه او آگاه شده مجانیق را آتش زده
بجانب مرو رفت و سلطان تکش بآن ولایت نزول فرموده از راه نیکی پرتو التفات بر احوال بلاد و اعیان انداخت و در تعمیر خاطرهای شکسته و تعمیر مواضع ویران شده مساعی جمیله مبذول داشت و زمستان بقشلاق
مازندران رفته و تمامت امراء خراسان روی بدرگاه نهاده مشمول عواطف و عوارف خسروانه گشتند و چون خسرو سیارگان علم عز و شرف در برج حمل نصب نمود تکش خان عنان کمیت مراد بجانب خراسان
معطوف ساخت و در مرغزار رادگان بطالع سعد و بخت ارجمند بر تخت سلطنت نشست و آوازه او در اطراف و آفاق شایع گشت و هیبت و صولت او در ضمایر و خواطر جهانیان قرار گرفت خطبا و شعرا در تهنیت جلوس
او خطب تلفیق نمودند و قصاید غرا گفتند و درین مقام چند بیت از نتایج طبع عماد زوزنی در قلم آمد بیت بحمد الله از شرق تا غرب عالم + بشمشیر شاه جهان شد مسلم + سپهدار اعظم شهنشاه دنیا + نگین بخش
شاهان خداوند عالم + تکش خان بن ایل ارسلان بن اتسز + پدر بر پدر پادشاه تا بآدم + بخرامید بر تخت فیروز بختی + چو خورشید بر تخت فیروزه طارم + سلطان دست احسان بگشاد و از سحاب امتنان چمن آمال عالمیان را
سرسبز و شاداب گردانید و شعرا و فضلا را بانعامات گرانمایه اختصاص بخشید و بعد از آن مدتها میان او و برادرش سلطان شاه غبار فتنه ساطع بود و چون سلطان شاه در جنگ مرو الرود منهزم شد و رکن شوکت و نخوت او
منهدم گشت مصلحان از جانبین صلاح در مصالحه دیدند بنابر موجب دید ایشان برادران بر حسب ظاهر با هم آشتی کرده روزی چند بساط مخالفت نوردیدند و در این اثنا سلطان شاه بر امری چند اقدام نمود
که بر نکث میثاق و نقض پیمان دال بود لاجرم تکش خان از خوارزم بقصد ولایت او در حرکت آمد و بعد از طی مسافت بظاهر سرخس که بر ذخایر و خزاین سلطان شاه مشحون بود نزول کرد و آن قلعه را
بمحاصره و جنگ بگرفت و برج و باره آنرا خراب ساخت و از آنجا بصوب رادگان رفته تمامت تابستان در آن موضع اقامت نمود و بار دیگر میانه برادران صلح گونه منعقد شده سلطان شاه باز قلعه
سرخس را باصلاح آورد و برجال و اسلحه و خزینه معمور گردانید و تکش خان بمقر سلطنت خویش معاودت نمود و بر مسند کامرانی نشست و در شهور سنه ثمان و ثمانین و خمسمائة قتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز رسولان فرستاده
تسخیر مملکت عراق را در نظر سلطان سهل و آسان نمود و در آن مهم استمداد او تکش خان از خوارزم روان شد و چون بجیحون رسید علاء الدین عطاملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشای باشارت بعضی از ارکان دولت شرف دستبوس
پادشاه حاصل کرده در مجلس بالبدیهه این رباعی گفت رباعی نعلت شرف گوهر مکنون ببرد + جود کف تو رونق جیحون ببرد + حکم تو بیک لحظه اگر رای کنی + سودای محال از سر گردون ببرد + سلطان
برین ترانه شراب خورده یکخمخانه تا شب خالی کرده و قائل رباعی را بانعام و تشریف سرافراز گردانید و بهنگام تحویل آفتاب بموضع شرف خویش روی بعراق نهاد و چون بآن حدود و نواحی رسید میان او و سلطان
طغرل سلجوقی صلحی روی نمود چنانچه سابقا اشارتی بآن رفت و سلطان تکش یکی از سرداران در ولایت ری بحکومت نصب فرموده بازگشت و در اثنای راه منهیان بمسامع جلال رسانیدند که
سلطان شاه بعزم تسخیر خوارزم بآن صوب رفته اکنون بمحاصره مشغول است و چون بدهستان رسید مبشران آمده معروض داشتند که سلطان شاه بمجرد آوازه توجه پادشاه معاودت نموده راه خویش
گرفته و تکش خان بخوارزم رفته و ترک میدان رزم کرده آن زمستان بترتیب مجلس بزم پرداخته و بوقت آنکه ع صبا بسبزه بیاراست دار دنیا را + بعزیمت انتقام برادر بجانب خراسان نهضت نمود

و چون ابیورد مضرب خیام سپاه نصرت انجام گشت بار دیگر سعد در میان آمده خوف سعد خشم برادران آماده نزاع و خصومت کنند لهذا بار سلام امرا ارسلان اثنای آن غبار فتنه تسکین نمی یافت و سلطان شاه بغایت
خشونت طبیعت سخنان درشت میگفت و حکایات نالایق میکرد و در اثنای این اوقات کوتوال قلعه سرخس بواسطه سعایتی که از او در مجلس سلطان شاه کرده بودند خایف گشت و جمعی از محافظان قلعه را که جانب ایشان
اعتماد نداشت مقید گردانید و باستحضار سلطان تکش مسرعی بجوبر فرستاد و اظهار متابعت و مطاوعت نمود و تکش خان پای عزیمت در رکاب آورده بشارت و بر صوب سرخس سید کوتوال باستقبال شتافت
و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده مفاتیح خزاین و ابواب حصار تسلیم ملازمان پادشاه گردون اقتدار نمود و صورت این واقعه جان گداز مسموع سلطان شاه گشته بعد از دو روز مرغ روحش از قفص کالبد
در پرواز آمده و کان ذلک فی سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه و چون ملک و خزانه سلطان شاه منتقل بپادشاه عالمیان شد حصار ملک قطب الدین محمد که ارشد اولاد او بود با ایلچی بخوارزم فرستاد و
در این ولا پسر بزرگتر او ناصر الدین ملکشاه که والی نیشاپور بود در رسید و بسیار شرمی تمام داشت بنابر کثرت متصیدات مرو را از پدر التماس نمود که آن جایگاه را در عوض نیشاپور باو دهند و ملتمس ملکشاه
باسعاف مقرون یافته حکومت نیشاپور متعلق بسلطان قطب الدین محمد شد **ذکر رفتن تکش خان بجانب عراق و بیان بعضی از قضایا که در آن اثنا روی نموده** بیان رقم زده کلک
بیان گشت که تکش خان متوجه عراق شد و میان او و سلطان طغرل سلجوقی مهم بمصالحت قرار یافته ولایت ری در حوزه تصرف گماشتگان آمد و خدمت قتلغ اینانج را که یکی از امرای رفیع مقدار بود بحکومت ری
نصب فرموده مراجعت نمود و در آن اوان که سلطان شاه با برادران منازعت داشت سلطان طغرل عهد شکسته قلعه طبرک را که مشحون بحشم قتلغ بود بگرفت و لشکر خوارزم را غارت کرد و این خبر بتکش خان
رسیده بر خلاف سلطان شاه نتوانست که بجانب عراق رود و چون خاطر از مهم برادر فارغ گشت روی بری نهاده سلطان طغرل استقبال رسید و تکش خان از ری بهمدان رفته و بسیاری از قلاع و بقاع بشمشیر
اقبال مسخر گشت و روی بری نهاده امیر ناصر الدین الله طمع آن میداشت که سلطان بعضی از عراق عجم بدیوان عزیز او مسلم دارد و در این اثنا رسل جانبین آمد و شد نموده تکش خان نامی امیر خلیفه
آگاهی یافت در مقام رضا و ستر رضای خاطر ناصر آمد و خلیفه وزیر خویش مؤید الدین ابن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه بجانب عراق فرستاد تا عذرخواهی تکش خان نماید و وزیر بی تدبیر چون باسد آباد
رسید و از اکراد و عراق و اجناد عرب یازده هزار کس بخدمت او توسل جسته مجتمع گشتند بکثرت و شوکت خود مغرور گشته خبر بتکش خان فرستاد که از دار الخلافه تشریف و منشور حکومت مبذول افتاد
و تحصیل مصالح مملکت و ناظم مهام سپاه و رعیت یعنی جناب وزارت مآب جهة ایصال آن تا بدین مقام آمده و بعضی از ادای شکر چنین نعمت مقتضی آنست که سلطان با عددی اندک تواضع بسیار
باستقبال آید و در رکاب او قدمی چند نهاده پیاده سیر فرماید و چون سلطان بر قلت عقل و کمال بلادت وزیر اطلاع یافت فوجی از لشکر ظفر قرین نامزد فرمود که تادیب آن قصاب بر دارند و او را از مرکب
عز پیاده سازند و بر خاک مذلت و هوان اندازند ایشان بموجب فرموده پادشاه دین و داد متوجه اسد آباد گشته و آن قصاب تا صبحدم خود را از میان بیرون آورده بگریخت و آبروی دار الخلافه بریخت
لشکریان از عقب او تا دینور برفتند و خواسته بسیار بگرفتند و تکش خان روزی چند در همدان قرار گرفته از برای تحصیل اموال مملکت عراق عمال بهر طرف فرستاد و حکومت اصفهان بقتلغ اینانج تفویض
نموده مقرر فرمود که امرای عراق در پناه او باشند و زمام ضبط و ربط بر ید اقتدار و قبضه اختیار پسر خویش یونس خان نهاده میاجق با تاکی را تعیین کرد و چون مهمات ولایت عراق ساخته و پرداخته آمد تکش خان
عنان دولت بجانب خراسان معطوف ساخت و در اثنای راه بمسامع جلال پیوست که ناصر الدین ملکشاه بسبب عفونت هوای مرو رنجور است کس بطلب او فرستاده ملکشاه از مرو بطوس آمده صحت یافت و باز
امارت نیشاپور بعوض باو رسید و تکش خان بجهة ملک قطب الدین محمد در خراسان اقطاعی معین فرموده او را مصحوب خویش بخوارزم برد و آن زمستان بعیش و طرب گذرانیده در فصل بهار لشکر بجانب
سقناق کشید و غرخان آن نواحی بمجرد آوازه توجه خوارزمشاه عنان بر تافته راه گریز پیش گرفت و در این اثنا جمعی از سپاه سلطان که با او بشیوه نفاق زندگانی میکردند خبر بغرخان فرستادند که پای ثبات
بیفشار تا لشکر بهم رسد و غرخان مستظهر گشته و او در محل خود قرار گرفت و چون سلطان تکش با غرخان بتسویه صفوف قیام نموده نیران محاربه اشتعال یافت آن جماعت بحکم الهام از عقب قلب پادشاه
اسلام در آمده دست بغارت و تاراج فیلول برآوردند و لشکر خوارزم روی بانهزام نهاده جمعی کثیر طعمه شمشیر گشتند و جمعی که از معرکه جان بیرون بردند از شدت حرارت و قلت آب بر خاک هلاک افتادند
و سلطان تکش بعد از بیست روز بخوارزم رسید و در آن اوان که تکش خان عازم سقناق شده بود پسرش یونس خان ایلچیان نزد برادر خود ناصر الدین ملکشاه فرستاده پیغام داد که لشکر عراق متوجه جانب
من است و چشم بوصول مدد از برادر بر راه و ملکشاه بنابر التماس او در جنبش آمد و پیش از آنکه برادر ملحق شود یونس خان بغدادیان را شکسته بود و مال بسیار گرفته و برادران با یکدیگر در همدان ملاقات کرده
چند روز ببساط انبساط بگذرانیدند و بتجرع کاسات می ارغوانی داد خرمی و شادمانی دادند و ملکشاه بازگشته چون بخراسان رسید ارسلانشاه را بنیابت خویش در شادیاخ گذاشته بخوارزم رفت تا بسعادت
پای بوس پدر مستسعد گردد و هنگام غیبت او در نیشاپور فتنه و فساد بظهور رسید **ذکر مخالفت سنجرشاه بن طغانشاه و گرفتاری او و رفتن تکش خان بار دیگر بعراق و بعضی از حالات که بعد از آن روی**
داده الدر سنجرشاه همشیره‌زاده سلطان تکش بود و خواهر سلطان در تحت تصرف او بسبب آنکه وسیله تکش خان سنجرشاه را در سلک فرزندان خویش انتظام داده در رعایت و تربیت او دقیقه
مهمل نگذاشته و چون ملکشاه مرکز دولت خالی گذاشته متوجه خوارزم شد سنجرشاه بتسویل طایفه مفتن آهنگ مخالفت تکش خان کرده با هم عهد بستند که پیش از ترتیب اسباب سلطنت این سر را با کسی
که اعتماد تمام بجانب او نبود ظاهر نگردانند قبل از ظهور و خروج مخالفان این معنی بمسامع علیه خوارزمشاه رسید سنجر را پیش طلب داشت لوتا اندیشید و بدرگاه رفت او بموجب فرمان میل کشیده در مجلس موقوف
داشتند و در آن واقعه سنجرشاه این رباعی گفت رباعی ای چرخ کهن بیکبار برخاست ز سر کار ایمانی برخواست چون دست قضا چشم مرا میل کشید و زیاد در عالم چراغی برخواست که گوید کسی نوبت او با لکل

استماع کرده بود و بقلعهٔ ارسلان گشای موسوم گشت لشکر کشیده و آن قلعه بود به سر حدود رودبار قریب بقزوین از رسانت و متانت بجوزهرین نزدیک از آسمان و بعد از آنکه تا پاره سلطان انزا محاصره کرده هم بر مصالحه مقرر شد و اسمعیلیه را با تباع و اشیاع و اموال و حبات خلاص بخشیده آمده روی بالموت نهادند و سلطان ولایت عراق را به پسر خویش تاج الدین علیشاه داده متوجه خوارزم شد و چون اسمعیلیه دانستند که باعث خصومت سلطان با ایشان نظام الملک سعد الدین مسعود است فدائیان فرستادند و آن جماعت انتهاز فرصت نموده در زمانیکه وزیر از سرای بیرون آمد او را بزخم کارد بلاک ساختند و از نوادر اتفاقات آنکه وزیر مذکور بنابه عداوتی که بلجاجت که بیشهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت خبث ایشان در مجلس سلطان کرده بود حمید الدین را بموجب فرمان بر در سرای خود گردن زده میخواست که حاجب را نیز از عقب او گردن زده روان سازد آن را درنگ کنید گذارید که اراده قادر مختار متعلق بآن شد که پیش از اتمام اندیشه خون وزیر بر زمین عارض ریخته آمد بر در همان سرای که حمید الدین را کشته بود و صدق سید و مضمون کلمه و قتلت دربار او بظهور پیوست و چون خبر قتل نظام الملک بسامع جلال پیوست تکش خان ملول و متأثر گشته فرمانداد تا سلطان قطب الدین محمد که منصب خوارزمشاهی بعد از پدر تعلق با وگرفت بتخریب ولایت و قلاع ملاحده کمر بسته و لشکر بآن مرتب ساخته از ترشیز ابتدا کند و مشار الیه بر حسب فرمان اسباب حصار گیری متوجه ترشیز شد بمحاصره مشغول گشته و خندق آنرا که چون فکر دانایان عمیق بود و سنگ بهمت کریمان بهنا و ربود انباشته تزییان شد که هم در ان چند روز حصار مفتوح گردد که ناگاه بموجب علم سلطان محمد شکسته آنرا انفعان بعد گرفته و متعاقب آن بخبر فوت پدر رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که در اوان که تکش خان قطب الدین محمد را باستیصال ملاحده نامزد فرموده مرض در گلوی او پیدا شده منجر بخناق شد و اطبا معالجه بسر کرده صحت برمرض غالب گشته و چون سلطان قبل از عروض مرض با نام انتقام اسمعیلیه لشکر جمع کرده عازم آن شد که بصوب ولایت ایشان عنان انتقام معطوف گرداند هر چند طبیبان مانع آمده گفتند که حرکت مناسب نیست سلطان از سورت غضب بگوش بجان شفقان بکرد و از خوارزم بیرون آمده چون بمنزل چاه عرب رسید علت نکس کرده پیمانهٔ حیات پرشده از دار فنا بسرای بقا نقل کرد و این حادثه در تاسع شهر رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه روی نمود و چون خبر این واقعه بسمع سلطان محمد رسید از لشکر پنهان داشت و بهانه مرض از حصار ترشیز بمصالحه برخواسته مانند سیل متوجه خوارزم شد ذکر جلوس سلطان محمد بر مسند خوارزمشاهی بر فضل و تأیید نامتناهی الهی بعد از فوت پدر چون سلطان محمد بمرکز دولت رسید امرا و ارکان دولت مجتمع شده مجلس بزم آراستند و چهره عروس ملک را بزیور وفاق و اتفاق بپیراستند و در روز پنجشنبه سنه عشرین شوال ست و تسعین و خمسمائه شاه را بر سریر حشمت و مکنت بنشاندند و بجهة ایصال این مژده مبشران باطراف و اکناف ممالک روان گشتند و چون واقعه تکش مسموع سلاطین غور شهاب الدین و غیاث الدین گشت نقش بندان تصاویر امانی و آمال پیکر تسخیر خوارزمشاه در آئینهٔ خیال ایشان باسهل وجهی جلوه دادند لاجرم با لشکر انبوه و سوز بجر فیل در بدایت حال روی بطوس نهادند و بعد از نهب و غارت از انجا بشادیاخ رفتند و در ان اوان تاج الدین علیشاه و اعیان مملکت سلطان را در سلاسل و اغلال کشید با امانت و تمکنات و نکان بجانب غور فرستادند تا بسطام و جرجان تحکمان نامزد فرموده آن ممالک در تحت ضبط خویش آوردند و برج و باره شادیاخ را عمارت کرده ملک ضیاء الدین را با لشکری فراوان در انجا گذاشتند و سلطان غیاث الدین بهرات مراجعت نموده سلطان شهاب الدین به نیت تخریب بلاد و قلاع و رباع ملاحده متوجه قهستان شد چون سلطان محمد خوارزمشاه شنید که سرج و مرج بحال خراسان راه یافته اهالی ان دیار بتشویش و اضطراب و زمیگذرانند مضمون کلام ان هذا الشیء عجاب بخاطرش خطور کرده مانند شیر خشمناک با سپاهی که از کثرت در عدد گنجیدند از خوارزم بیرون آمد و مسافت می پیمود در ذی الحجه سال مذکور بظاهر شادیاخ نزول فرموده فرمانداد تا لشکر بمدار شهر صف برکشیدند غوریان از دروازه بیرون آمده و پای ثبات افشرده بنابر عقیده که بشوکت و قوت خویش داشتند خواستند که تحریک بازو و ستبری نمایند اما چون چاشنی از صلابت خوارزمیان چشیدند مانند موش در سوراخ خزیدند و در کشیدند از بیرون عراده و منجنیق در عمل آوردند تا برج و حصار سر بفلک رسانیده بخاک یکسان گشت و خندق را نیز بر بنیاد شتند غوریان چون دانستند که بذل اسیر گرفتار خواهند شد مشایخ و علما را شفیع ساخته امان خواستند سلطان رقم عفو و امان بر زلات و عثرات مخالفان کشیده آن جماعت را معزز و مکرم با ایادی و انعام نزد سلاطین غور فرستاد تا بدانند که العفو عند القدرة من مکارم الاخلاق گزیده شده است و چون شادیاخ بار دیگر در تحت تصرف سلطان آمد بهدم بقیه سوران فرمان داد و از انجا متوجه مرو و سرخس شد که در ان ولا برادرزاده اش هندوخان از قبل سلطان غور بحکومت ان موضع قیام مینمود و چون آوازهٔ توجه او بار رسید قوافل غم و اندوه متوجه شهرستان خاطرش شده روی بغور آورده و سلطان بجانب سرخس رفته والی آن مقام بمعانعت آمد و بموجب فرمان فوجی از لشکریان بمحاصره مشغول گشته در چند روز مستخلص شد و سلطان از راه مرد و غنان دولت بطرف خوارزم معطوف ساخت و چندگاه در انجا توقف نموده بتوالی التفات بر ترتیب آلات و ادوات رزم افکند و رایات نصرت آیات او بار دیگر در حرکت آمده مرغزار اوکان مضرب خیام اقبال گشت و در ان موضع روزی چند اقامت نمود تا اصحاب اطراف مجتمع گشتند آنگاه با لشکر بزرگ تا بجایکه رسیدند شدند و بظاهر شهر هرات در بهیچ مکان توقف ننمود و لشکریان را بمحاربه بمقاتله و تسخیر شهر امر فرموده عز الدین مرغنی که مرد مردی بود تجارب ایام مهذب گشته و در ان ایام حکومت آن بلده تعلق باو میداشت از تغیر تفحص و تشنیع چاره دیگر ندید لاجرم سفرا در میان کرده بقبلی فرمود که مبلغی خطیر بخزانه رسانید و پسر خود را بخدمت فرستاد تا سورت غضب او تسکین یافت و در خلال این احوال آوازه حرکت غوریان بجانب ممالک سلطان محمد شایع گشت و سلطان بعد از تقدیم مشورت از ظاهر هرات کوچ کرده بطرف مرو الرود که بمجاب اشتهار داشت در جنبش آمد و چون عسکر او در کنار آن رود گشت سلطان شهاب الدین از طالقان برسید سلطان محمد صلاح در آن دید که میان او و مخالفان جنگ واقع شد و لشکریان در توقف و عبور مختلف آرای گشته بعضی از ایشان بگذشتند و سلطان محمد در تقاعد ان شاه بهم نمود و در عرض بعضی از غوریان بر سر سرخس محل اقامت انداخت و سوالان حاجت آمد و شدند و سلطان شهاب الدین برخی از ولایات خراسان التماس فرمودند خوارزمشاه از آنمعنی عار داشته بصلح تن در نداد و بجانب خوارزم شتافت و سلطان شهاب الدین لشکر بطوس کشیده در آن ولایت دست ظلم و بیداد برآورد و مشهد منور و متبرک آن ولایت از حکومت غوریان متنفر گشته بمتابعت خوارزمشاهیان رغبت نمودند

اشعار احوال این واقعه سلطان غیاث الدین در رحلت آوازه فنا مسموع شاه شهاب الدین گشت لاجرم سلطان محمد بن تکش طبل ارتحال کوفته عنان عزیمت بصوب هرات تافت و چون بآنجانب رسید محمد خرنک که در
شجاعت رستم و اسفندیار روزگار بود و بحکومت آن سرزمین نصب فرموده بانبوه تاختن برد و تاج الدین خلج و دیگر حکام اطراف عاجز گشته و ملکها بمعاونت بر میان بسته پسران خود بنوا ابیش فرستادند و دو اشتاد
این حالات منهیان بسمع محمد خرنک رسانیدند که لشکر خوارزم از بیابان بیرون آمده نزدیک مرو رسیده اند و مشار الیه با سپاهی پرخاش جوی که بدفع خوارزمیان بنا و عسکریان تلاقی شد و رایات دولت و اقبال سلطانی
در تسلیم آمده و با آنکه لشکر غور باضعاف سپاه خوارزم شاه بودند از آن معرکه بتافتند و محمد خرنک بشفقت بسیار خود را بشهر انداخته و دلاوران خوارزم شاه از عقب رسیده فصیل سوراخ کردند و محمد خرنک را بدست آوردند و بقیه
صولت و قوت او یکی از امرا برو حربه بر سینه اش زده سر او را بخوارزم فرستادند سلطان محمد بر قتل وی انکار بلیغ نمود و چون خبر واقعه محمد خرنک بسمع سلطان شهاب الدین رسید تأسف خورده آثار حزن و انکسار بر صفحات روزگار
ظاهر گشت زیرا که خرنک بجرأت و جلادت از امرای آن روزگار متفرد بود و بمزید شهامت و سرآمد انفراد و امتیاز داشت گویند که قوت او بحدی بود که ساق هشت ساله می شکست و سلاطین غور بتوبیت او را با فیل و شیر جنگ
انداخته بودند بر همه غالب آمده بود و چون این فتح مبین روی نمود امرا و ارکان دولت و اعیان مملکت بتبدیل معقول تسخیر مملکت هرات را در نظر سلطان آسان نمودند و سخنان شجاعت بر خاطر سلطان محمد کالنقش فی الحجر
ارتسام یافته و خیال ملک و مال در ضمیر او جای گیر آمده با سپاهی آراسته و لشکری بحلیه جلادت پیراسته عزیمت خراسان مصمم گردانید و چون بعد از طی منازل و معابر بظاهر هرات رسید فرمود تا مجانیق بر بروج شهر است
کردند و سنگ در محلات روان شد اهالی هرات فریاد الامان برآوردند و الپ غازی که بر امرا مقدم بود و در آن اوان والی هرات سفرا در میان کرده بخوارزم شاه پیغام داد که من در امر مصالحه از جانب سلطان
شهاب الدین کفیلم و متقبل میشوم که بعد ازین هیچکس متعرض بحوالی ولایت پادشاه نرساند و مع ذلک مبلغی بعنوان بها مبلغ کرامند تسلیم ملازمان خوارزم شاه بنا بر رفع خشم و ماده نزاع و کین و حفظ دماء و اموال رعایا ملت و دین
بمصالحه راضی شده و الپ غازی بتقبیل بساط همایون شتافته و بعواطف و عوارف خسروانه سرافراز گشته معزز و محترم بشهر مراجعت نمود و جهة تحصیل مالی که متقبل شده بود محصلان بر رعایا گماشت و سلطان بر سر اوده شده
توقیف وجه مقرر را ذخیره سرای باقی انگاشت و به پیمان خویش وفا نموده از ظاهر هرات متوجه صوب مرو شد و هم در آن چند روز الپ غازی از بیع سرای مجازی روی بمنزل حقیقی آورد و مقارن این حال
منهیان بسمع سلطان محمد رسانیدند که والی ولایت غور سپاهی فزون از ریگ بیابان خوارزم فراهم آورده تیغ انتقام از نیام بیرون کشیده بلوم خوارزم متوجه آن صوبست و سلطان عنان عزم و شرایط ... مرعی داشته
از راه بیابان مرغی در حرکت آمد و مستقر عز و شرف خویش نزول فرموده اهالی آن دیار را از وصول سپاه ستوربگانه آگاهی داد مجموع رعایا بل کافه برایا دل بر مقابله و مقاتله نهاده بترتیب سلاح از جوشن و سیوف
و رماح پرداختند و مقتدای انام شهاب الدین خیوقی که خاص و عام درباره او اعتقاد لا کلام داشتند بر منابر خطبها خوانده بحکم خبر صحیح که من قتل دون نفسه و ماله فهو شهید رخصت محاربت فرمود و ازین جهة
رعیت بر مدافعت و محاربت متضاعف گشت و سلطان باستحضار لشکر محروسه سمرقان روان کرد و ایلچی فرستاده از گورخان پادشاه قراختای نیز استمداد مدد و در اندک زمانی هفتاد هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار
در خوارزم مجتمع گشتند و خوارزم شاه بر طور الشکرگاه ساخته بعزمی درست و دلی فسیح بر جدال و قتال خاطر قرار داد و سلطان شهاب الدین با اسباب جهانگیری و کشورکشائی رسیده بجانب شرقی شهر نزول آمد و بلداد
تا معبری پیدا کرده از دیگر عبور کنند و شهر ... سلطان از آنجا که موجب خصومت و نزاع ... ناگاه شنید که ... سپهدار قوم قراختای با لشکری عظیم فرسای در مصاحبت پادشاه سمرقند سلطان
عثمان که او را سلطان السلاطین گفتندی بنصرت و معاونت خوارزم شاه متوجه اند از استماع این خبر پای ثبات و قرار سلطان شهاب الدین از جای رفت و دهشت و حیرت بر ضمیر او استیلا یافت و چون شب شد احمال و اثقال
لشکر که نقل آن متعذر بود بموجب فرموده او بسوختند و بسوزن ناکامی دیده خواب بردوختند و در جوف لیل راه انهزام پیش گرفته سلطان محمد مانند شیر ژیان بسم دمان از عقب غوریان روان شده بجد و جهد از اسب مجال افزار دریافته
از جانبین صفها راست کردند و بعد از قتالی فاحش رایت دولت سلطان شهاب الدین معکوس و کوس حشمت او منکوس گشت بسیاری از امرا و اعیان لشکر او گرفتار آمدند و سلطان محمد مشمول عواطف و صنایع حضرت
صانع شده بازگشت و در خوارزم بزمی شاهانه ترتیب داده مطربه که از سمرقند بود بالتماس یکی از ندما این رباعی در آن مجلس بدیهه گفت رباعیه شاها ز تو غوری بلباسات بجست + مانند موزه از کف پات بجست + از آب
پیاده گشت و رخ پنهان کرد + فیلان بتو شاه داد و ز اسب بجست + و چون غوریان بخود رسیدند خود دیدند میمنه ... آنکه لشکر قراختای که بمدد سلطان می آمدند با ایشان باز خورده دست تیر و کمان و سیف و سنان
بردند و از بقیه سپاه غور که قریب پنجاه هزار سوار باشند با سلطان شهاب الدین بودند اکثر طعمه شمشیر فنا گشتند و سلطان غور با صد کس از اجله خود را در قلعه اندخوی انداختند و لشکر قراختای بسوراخ کردن فصیل مشغول
شدند نزدیک بآن رسید که او را دستگیر کنند سلطان عثمان را پیغام داد که از روی حمیت دین نمیخواهم که پادشاه اسلام بتیغ کفار و شمشیر کین ایشان کشته گردد و میخواهم که هرچه همراه او هست از نقود و جنس فدای نفس
خویش کند تا من بوسیله آن در استخلاص او سعی نمایم و سلطان غور این سخن موافق مزاج افتاده سر هر چیزی که پیش از بقیه لشکر در حصار اندخود اصطبل ساخته بود بر خواست بپادشاه سمرقند تسلیم شد و شاه قراختای دست از دیار
که چپاییان شهر آن توان داد و قطع مسافت میمود تا بفیروز کوه که دار الملک او بود رسید سلطان محمد خوارزم شاه بعد از این واقعه رسولی نزد سلطان شهاب الدین فرستاده پیغام داد که برجهانیان روشن است که غبار فتنه
سخت از آن جانب بالا گرفت و جریمه آنجانب در الخصومت بحکم مقوله البادی اظلم بیش از ماست و طریقه آنکه بعد ازین طریق موافقت سلوک افتد و بنای مصادقت تاکید یابد و آینه ضمایر جانبین از زنگ مخاصمت
زدوده آید و هرچند این پیغام طبیعت سلطان شهاب الدین را از انهزام دشوارتر بود اما بحسب ظاهر اظهار بشاشت کرده از در مصالحه درآمد و ملتزم شد که اگر سلطان را مهمی رود در معاونت احتیاجی افتد
در آن شیوه موالات و مواخات مرعی دارد و در الحجه مقدور باشد تقصیر ننماید بیان مآل حال سلطان شهاب الدین در ضمن شرح قضایا سلاطین غور از مساعدت وقت ... است ذکر استیلای
بعضی از ممالک سلطان شهاب الدین بخوارزم شاه و برخی از آن برادرزاده و ممالیک او بعد از شهادت سلطان شهاب الدین قطب الدین ایبک که مملوک او بود بر بلاد هند و دان مستولی گشت و غیاث

وفتوحات از وی صادر شده در گذشت چنانچه در تاج المآثر مذکور است و چون پسری نداشت غلام او را التمش که بنزد عقل و کیاست محلی بود اعیان هندوستان بر تخت سلطنت نشاندند و ذکر او
بسلطان شمس الدین پیوسته و احوال او اشتهار یافت و حکومت غزنین در زابلستان بدیگر غلام او تاج الدین یلدوز قرار گرفت و بر فیروزکوه و ولایت غور سلطان محمود ولد سلطان غیاث محمد که برادرزادهٔ
ملک شهاب الدین بود مستولی شد و چون محمود از استماع آواز دف و چنگ بتعب حرب و جنگ نمیپرداخت امرا از مصادرات افعال او ملول و متنفر شده مخالفت آغاز کردند و از آن جمله عز الدین حسین خرمیل
که از اعیان دولت غوریان بود سمت تقدم داشت و در آن حین والی هرات بود میل متابعت خوارزم شاه کرده بر دیگر امرا غور رسل و رسائل متواتر فرستاده پیغام داد که اگر سلطان با امرا بدین جانب تجشم فرماید
من شهر سپارم و سلطان جمعی از امرا با لشکری که در شادیاخ بودند نامزد آن صوب فرمود ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون نزدیک هرات رسیدند خرمیل باستقبال شتافته شهر تسلیم کرد و از جانب سلطان بصنوف
عواطف و جوائز اختصاص یافته و مقارن این حال طائفهٔ از اشراف غور که در سلک هواخواهان ملک محمود انتظام داشتند بر قصد لشکر سلطان متفق گشتند و امرای خوارزم شاهی سبقت نموده بر ایشان تاختن
بردند و سنگ تفرقه در شیشه خانهٔ جمعیت غوریان انداختند رسل بخوارزم فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند و خوارزم شاه در حرکت آمده و چون بحدود بلخ رسید کوتوال قلاع بخدمت مبادرت نموده
سر بر خط فرمان نهادند عماد الدین والی بلخ که از امرای بامیان بود قبل از وصول آن نواحی دم از هواداری آنحضرت میزد در مجالس و محافل باظهار طاعت و مطاوعت زبان میگشاد و چون بهجه طوق ظفر نشان از افق
بیابان خوارزم شارق گشت بر خلائق مانند آفتاب روشن شد که حدیثش منافق بوده نه موافق و در دعوی خود کاذب بوده نه صادق زیرا که بر رصانت و متانت قلعه نهد و از آنکه ذخائر و دفائن مشحون بود حصن حصین
اعتماد کرده دروازها بربست و نائرهٔ خشم سلطان اشتعال یافته فرمان داد تا سپاه ظفر پناه قلعه را در میان گرفتند و بجد هر چه تمامتر در تخریب برج و باره و تسخیر حصار سعی نمودند عماد الدین چون دانست که بغیر از انقیاد و اذعان
چاره دیگر ندارد شفیعان برانگیخته طالب امان شد و از آنجا که جبلت کریم سلطان بعفو عثرات و ترحم اغماض کشید عماد الدین از قلعه بیرون خرامیده مشمول عنایت و عاطفت خسروانه گشت و بتقبیل عتبه بارگاه
عالم پناه روز بروز سمت تزاید می پذیرفت تا حریف مجلس انس و ندیم بساط قرب شد و در این اثنا مستوفیان طرق از جملهٔ فرستادگان نامه بدست آوردند که ملوک بامیان نوشته بود مشتمل بر تحقیر سلطان و تحذیر ایشان
از انقیاد و اذعان و سلطان نامه را بدست او داده فرمود تا برخواند کتابت عماد الدین را خیانت مایوس ساخت زبان معذرت الکن و لال گشت سلطان گفت هر چند عماد الدین بنا بر نقض عهد و میثاق مستحق آن بود که اثر باقی
او در فرمان نشود اما چون مشمول مراحم پادشاهانه گشته تغییر و تبدیل آن در مذهب کرم جایز نتوان داشت و حکم کرد که او را بخوارزم برده اسباب معاش آن کامل عقل را مهیا دارند و پسر عماد الدین که کوتوال قلعه ترمذ بود چون از
این حال خبردار آگاه گشت خواست که از خروج نماید و عماد الدین معتمدی پیش او روان کرد و پیغام داد که صلاح در مخالفت نکند و بفور مفاتیح حصار را بملازمان پادشاه کامگار رساند و او بنا بر اشارت پدر متوجه اردوی
همایون شده منظور نظر عاطفت گشت سلطان حکومت بلخ را بیکی از امرای رفیع مقدار تفویض نمود و بازوی و از لشکر جرار قوی داشته بر صوب هرات روان شد توسن چرخ عنان اختیار خویش را در قبضهٔ اقتدار او نهاده
و سپهر تیزگام بر سمت بحبه در خدمتش گشته از مرام سیر نموده پیش از وصول بهرات مبشران رسیده خبر مقدم او را بمسامع اهالی آن دیار رسانیدند اشراف و اعیان شهر باستقبال مسارعت نمودند و صنایع محترفه و اواسط
الناس بآیین مشغول شده اسواق و کوچها بانواع زینت و امتعهٔ نفیسه بیاراستند و سلطان با عظمت و شوکت تمام که دیدهٔ گردون نظیر هیچ چون آنحضرت ابدان هیات و سان ندیده بود بشهر در آمد کروبیان عرش
پیش او ندای ادخلوها بسلام آمنین در دادند و مقیمان فرش زبان بتحمید الحمد لله رب العالمین گشادند و چون بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافته کافهٔ انام را در ظل نصفت و مرحمت خویش جای داد و اصحاب اطراف بخدمت مبادرت نمودند
از آنجمله حاکم ملک نیمروز با خاطر طاعت اندوز روی امید بدرگاه عالم پناه آورده بحسن تربیت مطلع پادشاه جهان مطاع سرافراز گشت در زمرهٔ ملازمان بتصرف منتظم شد و سلطان جهة استمالت خاطر سلطان محمود غوری
فیروزکوه علامت کرمنامه بمقالات روان فرمود و مشار الیه در وقت ملاقات قصیده معروض داشته که مطلعش این دو بیت سلطان مشرقین و شهنشاه مغربین * محمود بن محمد بن سام بن حسین * و در اثنای مرافقت علاءالدین کرمان محمود
رسولی چرب زبان با تحفهای بیکران که از آبا و اجداد بمیراث یافته بود نزد سلطان ارسال نمود و ادای اطاعت و اذعان خویش پیغام داد و التماس کرد که حکومت فیروزکوه و غزنین بدو مقرر باشد تا بنیابت بدان امر قیام نماید
و سلطان ملتمس او مبذول داشته روی منابر و وجوه دنانیر را باسم و لقب سلطان محمد بعد از فراغ از این قضایا عز الدین حسین را بانعامات و تشریفات معزز و موقر ساخته زمام اختیار ملک هرات و مضافات او افراد کف کفایت او تفویض فرمود
تا از مال خراسان هر سال دویست و پنجاه هزار دینار زر سرخ بگیرد و بنفس خویش در ضمان حفظ مملکت ... و بجانب خوارزم مراجعت نمود گفتار در رفتن سلطان محمد خوارزم شاه بجانب ماوراءالنهر و محاربه او با لشکر قراخطای
و مظفر و منصور بازگشتن چون سلطان خراسان را مستخلص گردانید اعیان و اشراف ماوراءالنهر که از بیداد قراختای و غیرهم بتنگ آمده بودند رسل و رسائل بخوارزم متواتر فرستادند و استدعای حضور سلطان نمودند بتخصیص
اهالی بخارا که یکی از اراذل الناس سنجر نام پسر جان فروشی بر ایشان مستولی شده بود و اهانت و اذلال ارباب حرمت و ناموس را از لوازم طبیعت دانستند و سلطان نیز از تحکم و استحقاق ایلچیان قراختای متبرم و
ملول گشته از ادای مالی که پدرش ملتزم شده بود ... قراختا بانه میطلبید تا وقتی رسولان قراختای بر قرار سابق بخوارزم آمدند و مقام ایشان بدستور سابق و معهود با سلطان بر تخت نشسته حرمت سلطان از
نگاه میداشت و بنفس شریف سلطان از استخفاف آن ناکس بی تحمل شده فرمود که تا اعضای آن بیخرد را خورد کردند و در آب انداختند و چون اثر خلاف ظاهر گشت خوارزم شاه لشکر بماوراءالنهر کشید و ببخارا رسید
سنجر پسر جان فروش را که در بارهٔ او گفته بودند که لا یصلح الملک المرسلین کان ابوه یبیع مجانا در کنارش نهاد و عزیمت سمرقند تصمیم داده مقدمهٔ رسولان آنجانب فرستاد و سلطان عثمان با دختر اندیلر بنا بر آنکه
میان او و کورخان حاکم قراختای وحشتی پدید آمده بود طبل مقدم موکب سلطان را استقبال کرده بانقیاد و لوازم خدمت اقبال نمود در ولایت خویش فرمود تا سکه بنام خوارزم شاه زدند و خطبه باسم او خواندند
و ساکنان سمرقند بالتفات سلطان محمد مطمئن و مستظهر گشته از مخوف آسوده دل گشتند و بعد از تقدیم مشورت خوارزم شاه بسپاهی همه یکدل آهن گسل نه بنیت غزا روی بهیبت بصوب ممالک ... نهاد و با پادشاه قراختای

یانداد که تاینکو طراز لباس و طراز بود مستعد و متوجه حرب و پیکار گردد تاینکو با خیل و غرور با لشکری با مور و مار در جنبش آمد و در روز جمعه از جمعات شهر ربیع الاول سنه ست و سبعمایه ملاقات و موازات صفین دست داد سلطان فرمود که دلیران معرکه تهاون و تعللی کرده بازو به تیر و کمان نگشایند و دست در سیف و سنان دراز نکنند تا آن زمان که خطبای اسلام بر منابر پای نهاده زبان بدعای جیوش المسلمین بگشایند آنگاه یکبار حمله آورند و بنابر اشارت پادشاه کامران پیادگان بساط میدان محاربه گرد فرو می‌نمودند تا آن زمان که وقت معهود رسید و در آن زمان آسیای محاربه در آمده جویهای خون در آن صحرا روان گشت بیت خروش کوس و نای‌ها برخاست + زمین چون آسمان از جای برخاست + تیر و کمان از محل تحصیل ارواح عزل شده نوبت بخنجر رسید عاقبت نسیم لطف ربانی در وزیدن آمده و لوای مخالفان طپیدن آغاز نهاد و تاینکو طراز زخمی گران یافته در میدان کشتگان افتاد شخصی از لشکریان خوارزم شاه بسرعت بخدمتش رسید خواست که سرش از تن جدا کند جاریه که در آن موضع ایستاده بود آواز برکشید که دست نگاهدار که تاینکوست و آن شخص فی الحال او را بخدمت سلطان رسانید و سلطان تاینکو را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و مردم دیوان که فتحنامها باطراف می‌نوشتند بر سبیل معهود لقب سلطانی باسکندر ثانی قلمی شد سلطان فرمود که امتداد ملک سنجری زیاده بر ایام حکومت اسکندری بوده اگر از روی تفاؤل لفظ سلطان سنجر اضافه القاب کنند میشاید منشیان بموجب فرموده عمل نموده مقارن این فتح امام ضیاء الدین در مدح سلطان قصیده گفت و از آن سه بیت ثبت افتاد بیت سلطان علاء دنیا سنجر که ذو الجلال بر خلق برگزیدش و جاه و جلال او + شاه عجم سکندر ثانی که رای او + بر فتح ملک تیک چشم را امتثال او + خورشید وار تیغ تو از مشرق صواب + آمد پدید و ماه خطا از زوال او + هیبت سلطان از این فتح نامدار در دلها قرار گرفت و حشمت و صولت آنحضرت فی نفس الامر یکی در هزار شد و چون خوارزم شاه از این جهاد براق مراد مراجعت نمود استماع فرمود که حاکم اترار در قرار ایام تردد استکبار می‌ورزید و از طریق ضلال قدیم بجانب صراط مستقیم نمیگراید لاجرم چون سیل زخار بدان طرف روان شد و بآن حدود در رسید چون حاکم اترار دانست که عصفور تاب مقاومت عقاب ندارد با شمشیر و کرباس میان اهل یأس بیرون آمده روی اعتذار بر زمین استغفار نهاده بیچارگی خود عرضه داشت سلطان بر حال او رحم کرده از سر جرایم و آثام او درگذشت مشروط بآنکه با رجال و نساء و متعلقان و اموال اترار بولایت نسا انتقال نماید و در آن سرزمین بقیه عمر بغربت روزگار گذارند و بعد از این قضایا سلطان متوجه سمرقند شده سلطان عثمان مخدره از حجله اشتیاق عصمت خوارزم شاهی را خطبه فرموده و در حضور خود جنبانیده سلطان عثمان را مصحوب خویش بخوارزم برد و چون در دار ملک خود قرار گرفت فرمان داد که تاینکو طراز را کشته جثه‌اش در آب انداختند ملوک اطراف و حکام آفاق با ارسال رسل و هدایا در هواخواهی در ابواب تقرب و تتابع جلوه دادند منشیان عطارد خلعت کلمه ظل الله فی الارض بر القاب شریفش اضافه کردند یکی از فضلا در این باب گوید بیت شهنشاها جهان بخشا تو لی آنکه + توان از همت خواهد فلک قرض + بچشم همتت کمتر نماید + ز یک ذره جهانی طول و عرض + همه پاکان گروهی بعدت + پس از تقدیم و تر و سنت فرض + همی گویند بهر صرف در ورد + که السلطان ظل الله فی الارض +

ذکر لشکر کشیدن سلطان بار دیگر بولایت ترکستان

در آن اثنا که سلطان محمد خوارزم شاه بطوی سلطان عثمان اشتغال داشت طایفه از اهل فتنه در حدود خجند سرکشی آغاز کردند و خوارزم شاه جهت حسم ماده فساد ایشان روانه شده سلطان عثمان برای اتمام مهمات در خوارزم توقف نموده چون سلطان بمقصد رسید مواد مفاسد را از میان برداشته منهیان معروض داشتند که لشکر قراختای بمحاصره سمرقند مشغول اند و هفتاد نوبت میان فریقین محاربه واقع شده پیش از یک نوبت بر اهل اسلام غالب گشته اند و بنابراین سلطان چند با سپاهی فزون از حد چون عازم سمرقند گشت و آوازه توجه خوارزم شاه جهت مخالفت گورخان بکوچلک که یکی از عظماء دیار ترکستان بود و در سلک موافقان گورخان انتظام داشت بسمع مخالفان رسید که بار با سمرقند صلح کردند و از در شهر برخاستند و سلطان در سمرقند نزول فرموده باستحضار عساکر فرمان فرمود و در این اثنا رسولان کوچلک بخدمت خوارزم شاه آمدند و میان کوچلک و سلطان در رفع گورخان عهد و پیمان در میان آمده مقرر بر آنکه اگر سلطان پیش از کوچلک ورا مستاصل گرداند تا کاشغر و ختن در حوزه دیوان اعلی آید و اگر مهم بر عکس باشد یعنی کوچلک پیش دستی کرده گورخان را از پای درآورد تا آب بناکت بروی مسلم دارند و بعد از این مقدمه کوچلک یکنوبت بر گورخان غالب آمد و نوبت دیگر مغلوب گشت و چون عساکر ممالک محروسه ظل رایت خوارزم شاه مجتمع گشتند از جانب سمرقند بیرون آمده روی توجه بگورخان نهاد و او نیز لشکرها فراهم آورده آهنگ جنگ سلطان نمود و فریقین بهم رسیده اصفهبد کبود جامه و برتبه با سنعاق سمرقند که یکی از امرای سلطان بود برخلاف پادشاه با هم عهد بسته و رسولی پیش گورخان فرستاده پیغام دادند که در روز مصاف ما با تیل خویش از سلطان جدا میشویم بشرط آنکه اگر خان غالب شود خوارزم برتبه مسلم باشد و خراسان اصفهبد را و گورخان باضعاف آن ایشان را وعده داد و چون صفوف در محاذات یکدیگر آمده حملها متواتر شد و چون لغار ختای بر لغار سلطان حمله آوردند برتبه و اصفهبد برگشتند و دلاوران قلب هر دو لشکر با هم درآمیخته و بسبب سطوع گرد و غبار غالب و مغلوب اهل اسلام از کفار تمیز نمیشد و یکدیگر را نمی‌شناختند و از هر دو جانب غارت و تاراج کرده از یکدیگر گریختند و سلطان در روز جنگ بلباس مخالفان متلبس شده بود و طایفه از خاصان نیز همین طریق مسلوک داشتند و لشکر سلطان از آن معرکه برگشتند آنجناب با معدودی چند در میان گروهی قراختایی افتاد و چند روز با ایشان بسر برد و چون فرصت یافت از ایشان عنان تافت و در کنار آب بناکت بلشکر خویش پیوست اهل اسلام بوجود او حیاتی تازه یافتند و چون از خبر غیبت سلطان ممالک بهم برآمده بود مبشران باطراف فرستادند و مناشیر بگلبن روان کرده از مراجعت او در زمان صحت و سلامت اعلام دادند و سلطان بخوارزم مراجعت نموده و باصلاح حال سپاه و ترتیب اسلحه مشغول شد

ذکر مخالفت خرمیل و نهایت حال و مآل حال او

در میان مردم شایع شد که سلطان محمد خوارزم شاه در معرکه لشکر قراختای شهادت یافته است عز الدین حسین خرمیل بی تفتیش و تحقیق رسولی پیش سلطان محمود فرستاده و اظهار اذعان کرده از عصیانی که سابقاً از وی سمت ظهور یافته بود عذرخواهی نمود و چون مخالفت او با خوارزم شاه موافق مزاج محمود بود ایلچی را بنوازش اختصاص داده و لیند رخصت انصراف ارزانی داشت و خرمیل بمواعید مستظهر گشته بار دیگر خطبه بنام محمود خواند و جمعی را از منتسبان حضرت دولت سلطان گرفته مقید گردانید

گردانید چون آوازهٔ مراجعت خوارزمشاه از ترکستان بخوارزم محقق شد خرمیل که از غوریان قدم عصیان بر زمین کشته ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت مصیر فرستاده بمعاذیر دلپذیر پیشکش جسته
التماس نمود که جرایم او را بآب عفو زلال مرحمت بشوید و سلطان از کمال عاطفت هفوات و عثرات عزّالدین حسین را نابوده انگاشته بر سر رضا آمد و موهم زر و زور علم و لطف خوارزمشاه
متعجب شده بیان نمودند که اینهمه فلان بن فلان بر دلهای مردمان و کم آزاری حضرت مملکت پناهی که همیشه مشمول عنایت نامتناهی الهی باد و تعجب میکنند چه بعضی که نه اصل دارند و نه نسب و نه فضل و نه دانش
بمجرد آشنایی قدیم در مجلس پادشاه راه یافته بمرتبهٔ مصاحبت رسیده انواع اطعمهٔ لذیذه و اشربهٔ گوارا که در روضهٔ مخیله تصور آن نمیتوان کرد بایشان نگذاشته مخورند و از جامه خانهٔ انعام عام و خلع گرانمایه ملبس میشوند و بر
دولت او از حمایت مجاوران خلاص گشته دلبرسیان آهار سوار شده در کوچه و بازار چون والی دار میگردانند و مع ذلک اسباب اتفاق و شقاق صد چون خرمیل اسب و فرخ مهد میدهند و نعمت را قدم میمالند
و باستعداد خود بیرون نهاده گاهی سعود میگویند که فلان جاهل و بی‌قدر آن نیازند که زبان بغیبت ایشان گشاییم و اگر از این مهم حرفی صادر گردد باید که نسبت باولیای نعمت خداوند حشمت از
امرا و ارکان دولت بشند با وجود این دولت این همه نکند و دیگری از ارباب کشف و معرفت خود را در معرض اعتراض آورده با جماعت در مقام انبساط و اختلاط می‌آید و قریب آن شده که ارباب دانش و فضیلت
از صدور و اشراف و اعیان و اهل حدیث و فتوی و خداوندان ورع و تقوی از کمال دولتخواهی و نیک اندیشی رجوع بمهرهٔ سخره نمایند تا ایشان بمدمدهٔ افسون خاطر امید و سعادتمند عالیشان از این قوم غدار بیان
متغیر و متنفر گردانند و اگر کسی را در این مقال شبهه باشد باید که از هوشمندان باکمال سؤال فرماید تا بر حقیقت حال اطلاع یابد و بالجمله چون حکام غور دانستند که عزّالدین حسین خرمیل دیگر میلان خلاف کرده
بدرگاه کیوان اشتباه خوارزمشاه توسل جسته همت بر عزم دفع او گماشتند و لشکرهای پراگنده جمع ساختند و خرمیل بر قصد مخالفان اطلاع یافته بارکان دولت سلطان در خراسان که وزند متوسل گشت و اکثر امرا
سپاه متوجه هرات شده در این بلده لشکرگاه ساختند و بعد از تاکید عهود و پیمان عمده‌النبی از سطوت سلطان خرمیل از شهر بیرون آمد با یکدیگر در قلع و قمع استیصال غور اتفاق نمودند و بدین سبب جمعیت غوریان به پراگندگی
نهاده و سیرهٔ ایشان بخاک نامرادی بیاشفتند و چون اختلاف حالات و عادات والی هرات از تکلم و حرکت بخیر فعل سیئه از قول و فعل او ظهور پیوست امرای خراسان بسلطان پیغام دادند که بلدهٔ فاخرهٔ هرات از بلاد شیران
و لجا و شیر ازین است اگر تدارک و باره بازی حسین خرمیل کرده نشود تمکین مهم توقع خاطر و تشویش ضمایر سرایت کند باقی رای عالی حاکم است و نقش هر کار که بر لوح خاطر منیر نگارد عین الهام است سلطان در جواب فرستاد که امرا چند
که بمقتضای روزگار عمل نمایند و عیان حضرت بدستور معهود با وی طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشتند تا در خراسان ملک زوزن قوام‌الدین نشاندار آنها را خرمیل مستدعا نمود که بوثاق او تحف نماید خرمیل بهانهٔ تمسک
جسته امتناع نمود و ملک زوزن او را گرفته بشلونم و مردم اتباع او بتیغ بی‌دریغ کشیده تا بعد از آن غوغ گرفته او را بر کنده گردانیدند و ما مت خرمیل را بتاراج و غارت دادند او را تعلیه روزن فرستادند و بعد از چند روز
سر او را از بدن جدا کرده بخوارزم بردند و بعد از گرفتاری خرمیل یکی از نوّاب بسعدالدین زندی نام بار بود و از پیش اتفاق نموده هرات متصرف شده یاغی گشت و مجاهده و احتیال نموده سعدالدین را از راه الفت
گرسن علیم اما آنحضرت بنفس شریف التفات بر بید بار می افکند شهر تسلیم نمی‌نمایم و در آن هنگام خوارزمشاه بواسطهٔ منی اعنت کرلی که یکی از خویشان اوستی و از خوارزم بیرون آمده بود مرابطت هیچکس امر و صواب
پادشاه گردانیدند و سلطان حرکت کرده بنواحی هرات رسید و سعدالدین از کردهٔ خود پشیمان شده بر مخالفت اصرار نموده شماری مخبه بعصب و خشم سر بر آن شهر یاری استیلا یافته فرمان داد تا لشکریان بخندق انباشتن پرداختند
و بعد از چند روز شهر مسخر گشته سعدالدین بدست آورده عقاب نکال ایشان از تقدیم رسانیده بهلاکش ساختند و تجدید عمارت در حوزهٔ دیوان اعلی در آمد سلطان بخوارزم معاودت فرمود ذکر اشتغال ملک
فیروزکوه و غزنین بالاحکام شهریار ایرج و نکمین چون سلطان محمد نوبت اول بر هرات استیلا یافت حکومت فیروزکوه برملک محمود غوری مسلم داشت چنانچه رقم زدهٔ کلک بیان گشت در اثنا بعضی
استظهار تاج‌الدین علیشاه بن تکش خان بسببی از اسباب مخالفت برادر اختیار کرده بفیروزکوه رفت و ملک محمود بقدوم او مبتهج و شادمان گشته انواع خدمات پسندیده بجای آورد و بعد از چندگاه از وصول علیشاه
سلطان محمود از تخت سلطنت کشته یافتند و چنین از انعکاس قاتل او کیست اما در افواه الّسنه داير و ساير گشت که تاج‌الدین علیشاه بطمع ملک قصد او کرد و چون از اولاد و سلاطین کسی نبود که از عهده پادشاهی نقصی کند اعیان
فیروزکوه اتفاق نمودند تاج‌الدین علیشاه را بر سریر سلطنت نشاندند و جهت رعایت حضرت خوارزمشاه رسولی فرستاده از آن حال اعلام دادند و مقترح داشتند که ملتمس آنست که سلطان حضرت عهد تاج‌الدین علیشاه نیابت
آنحضرت متصدی حکومت غور و تنظیم مصالح جمهور گردد و سلطان محمد با هم برادر منشور فرستاده خلع گرانمایه بآن منضم فرمود و چون بشیر نشان حکومت فیروزکوه و تشریف سلطانی از فیروزکوه تاج‌الدین علیشاه رسانید زبان تهنیت
بگشاد علیشاه جبهٔ اطلس بخانه برده پوشید و همانروز گرفتند و عقاب اجل در رسید و یکی از ملازمان شمشیر سر از بدن جدا ساخت و در حین تحریر این قضیه بنظر نرسید که بکدام گناه کشته شد و بعد برادرزاده داشت تا جان بخداوند داد و هیچکاره برادر از زنی او
و بعد از قتل علیشاه نوّاب برادرش خوارزمشاه متصرف فیروزکوه شدند و در شهور سنه احدی عشره و ستمایه بسمع سلطان محمد رسید که تاج‌الدین یلدز که حکومت غزنین تعلق بدو داشت از دنیا رحلت نموده است و یکی از ممالیک متصدی
تشغیل خطبهٔ ریاست و ایالت گشت و چون مملکت و ولایت غزنین بنیابت معموری بود هوس تسخیر آن مملکت بر ضمیر او مستولی شد و عنان عزیمت بدان صوب معطوف ساخته و همگی همت بر استخلاص آن دیار مصروف گردانید و
بعد از طی منازل و مراحل بغزنین رسید و بر ممالک سلطان محمود ابن سبکتگین مالک گشته و در خزانهٔ سلطان شهاب‌الدین تصرف نمود و از آنجا مناشیر دارالخلافه بیرون آمد و این صورت موجب مزید حشمت سلطان گشته اعزاز
تا خلیفه در عالم داشت شد چنانچه بتفصیل این قضیه مسطور میشود ذکر اسباب وحشت سلطان محمد خوارزمشاه نسبت با میر ناصرالدین الله سابقاً در این اوراق سمت گذارش یافت که
تکش خان لشکر ببغداد در انهزام ساخته سر وزیر خلیفه را بخوارزم فرستاد و این کدورت در خاطر ناصر خلیفه قرار گرفته هر وقت از وی امری صادر میشد که موجب کوفت و توحش ضمیر سلطان محمد گشتی
از آنجمله یکی آنکه وقتی که جلال‌الدین حسن حاکم الموت از راه مصلحت اظهار مسلمانی کرده خلیفه آنرا قبول نموده برد بجهت تاکید این معنی چنانچه دستور پادشاهان سلف باشد فاطمه نام کنیزکی

رجوع کرده دران راه بموجب فرموده ناصر علم او را برایت قافله سلطان محمد تقدیم نمودند و این خبر بمسامع علیه خوارزمشاه رسیده بغایت متاثر و کوفته خاطر گشت و دیگر آنکه ناصر خلیفه از جلال الدین حسن
التماس نمود که چند فدایی را بجانب سرای خلافت و سده امامت موسوم گرداند تا بفرمان او عمل نمایند و جلال الدین حسن فداییان به بغداد فرستاده در اطاعت خلیفه با ایشان شرط وصیت
بتقدیم رسانید و آن مقهوران باشارت ناصر اغلمش که پرورده و تربیت کرده سلطان بود هلاک ساختند و دیگر آنکه چون سلطان بر غزنین مستولی گشته در وقت عرض خزینه سلطان شهاب الدین امثال
و مناشیر ناصر که بغوریان نوشته بود و او را بر مخالفت و مخاصمت خوارزمشاه تحریص نموده و دفع خوارزمشاه را سهل و آسان شمرده و چون بیشتر بعضی از خلفای عباسی دست نشانده بیالمه بودند و بعضی
از ایشان بنصرت و معاونت آل سلجوق احتیاج داشتند و سلطان بعضی از امرا خود را در برابر آل بویه میداشت و مرتبه خویش را از منزلت آل سلجوق رفیع تر میپنداشت امثال این صورت که از ناصر ظاهر گشته بر خاطر
گران می آمد و میخواست که ببهانه تمسک جوید که از توبیخ و سرزنش دور و نزدیک ایمن باشد چه می اندیشید که اگر بی عذری قصد دار السلام کند اهل اسلام گویند که پادشاهی که بغزو و جهاد قیام مینماید بهوس ملک
قصد امام زمان کرده و ایمان خود بباد داده و بحسب اتفاق امر دران وان امر را پسندیده دیگر از ناصر صادر شد که بسلطان هیچ نسبت نداشت اما موجب زیادتی انکار او شد تفصیل این حکایت آنکه میان ناصر خلیفه و
شریف مکه بسببی از اسباب وحشتی پیدا شد و ناصر فدائیان الموت را فرموده تا بحرم رفته مهم او را کفایت کنند و اسمعیلیه بموجب فرموده بآن صوب متوجه شده و موسم حج در عرفات غلط کرده برادر شریف را بجای او کشتند
و سلطان علمای تمام [illegible] ممالک محروسه استفسار نمود که هر امامی که بر امثال این حرکات اقدام نماید شایسته عزل باشد و اگر امام چنین مقتدا نباشد کند که همت او بر اعلای کلمه دین و استیصال اعدای سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
مقصور باشد آن پادشاه را سزد که رقم عزل بر صحیفه امام مذکور کشد و دیگری که سزاوار سجاده امامت بود بجای او نصب فرماید با آنکه استحقاق امامت و خلافت سادات حسینی دارند و بنی آل عباس بتغلب و
تسلط این منصب گرفته و مع ذلک از قیام بجهاد در راه خدای عزوعلا و غزوات تقاعد نموده اند و از قمع ارباب بدعت و ضلالت که بر اولو الامر واجب است تقاعس کرده چون فتوی حاصل شد نام ناصر را از جمیع ممالک
از خطبه و سکه افگنده با سید علاء الملک ترمذی که از اجله سادات بود بیعت کرده و باندیشه استیصال خلیفه بغداد با سپاهی بیرون از حیز تعداد در حرکت آمد و چون بدامغان رسید خبر یافت که اتابک سعد بهوس تسخیر
ممالک عراق لشکر کشیده بحدود ری درآمده است سلطان تعجیل واجب دانسته و هر دو لشکر دران نواحی بیکدیگر رسیدند مشهور است که نزدیک بود که سپاه شیراز منهزم گشته اتابک دستگیر شده سلطان خواست
که بسیاست اتابک فرمان دهد اتابک روزبهان توسل جسته بالتماس قبول فرموده در قلعه از قلاع فارس مسلم داشت و رخصت انصراف یافت چون بسمع رسید اتابک ابوبکر پسر اتابک سعد خبر یافته بقدم مخالفت پیش
آمده پدر و پسر یکدیگر را زخم زده ابوبکر گرفتار گشت و اتابک سعد در شیراز قرار گرفته بوعده وفا نمود و در این اثنا اتابک ازبک تیم از آذربایجان بطمع ملک بیرون آمده در همدان نزول کرده بود و چون شنید که رایات
جهان گشای نزدیک رسیده روی بگریز نهاد و دلیران لشکر خوارزم خواستند که از عقبش بشتابند او را دریابند خبر سلطان محمد در بغداد شایع گشت خوف و هراس بخاطر مستولی شده ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را
که بواسطه اشتهار بتعریف مستغنی است برسالت نزد خوارزمشاه فرستاد و تا بزلال نصیحت سورت حرارت او را تسکین دهد بالجمله شیخ در نواحی همدان باردوی سلطان درآمده کثرتی مشاهده فرمود که هرگز بر خیال
نگذشته بود و چه تحقیق پیوسته که سید نیز از سوار که دران یورش ملازم رکاب خوارزمشاه بودند و بعد از آنکه شیخ زمان رخصت ملاقات کرد که شهریار جهان را ببیند چون بخرگاه فلک اشتباه درآمد خوارزمشاه را دید
بر نهالیچه نشسته جامه بی تکلف پوشیده شیخ بطریق سنت سلام کرد پادشاه از غایت نخوت جواب او نگفت بشیخ که نشستن نشست شیخ بعد از زمانی برپای ایستاده خطبه بلیغ فصیح خواند و سخنان چند بر زبان راند تخلص بذکر
بنی عباس کرده فضایل و کمالات ایشان بیان فرمود و شرف انجاعت را بر ابنا زمان بر منبر تقریر آورد و نام خلیفه را بتخصیص بستود و حدیثی روایت کرد که مشتمل بود بر نهی از ایذای ایشان ترجمه خلیفه با معروض سلطان گردانید
و سلطان در جواب گفت که این خلیفه بصفاتی که تو ذکر کردی متصف نیست و من چون ببغداد رسم شخصی را بر سریر خلافت نشانم که باین اوصاف موصوف باشد بنای انکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ایذای ایشان
نهی فرموده مجموع فرزندان عباس در زندان متولد شده اند و اکثر ایذا بنی عباس از و صدور یافته بهم از ایشان بوده و دیگر هیچ نگفت شیخ آزرده خاطر گشته بدار الخلافه مراجعت نمود و آنچه شنیده بود
بسمع ناصر رسانید و بغدادیان متوهم شده تهیه اسباب محاربت و مقاومت مشغول گشتند و چون سلطان بعقبه حلوان رسید در اوایل فصل خریف مقدمه لشکر زمستان حریف معرکه سلطان گشت
و برف چنان بارید که از سر خیمه و خرگاه درگذشت گویا کمال الدین اسمعیل دران زمان گفت بیت مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است ✽ اجرام کوه هاست نهان در میان برف ✽ و از شدت برودت دست و
پای اکثر لشکریان ضایع شد و بیشتر چارپایان بچراگاه عدم رفتند و مضمون و لله جنود السموات و الارض بظهور پیوست و آن صورت اول چشم زخمی بود که بچهره دولت و اقبال آن پادشاه با استقلال روی نمود و قصد
خاندان عباسی بر وی مبارک نیامد بالضروره از اندیشه که داشت بگذشت و چون سالم گشت صلاح در مراجعت دیده روی توجه بعراق آورد و روزی چند دران مملکت رحل اقامت انداخته بر تواتر غات بترفیه
حال سپاه سرافرو انداخته و تلافی ملمات اشتغال فرموده بخر تک تکیه قیام نموده اما مزاج روزگار بمرتبه فاسد گشته بود که هر چند در اصلاح آن کوشید فایده بران مترتب نگشت گفتار در
سبب لشکر کشیدن چنگیز خان بقصد تخریب ممالک سلطان و معاودت آنجناب از عراق و رفتن بترکستان در اواخر ایام دولت خوارزمشاه
سکون و امنیت او بدرجه قصوی رسیده بود فراغت و رفاهیت بنهایت انجامیده راهها امن و فتنها ساکن شده چنانچه اکثر در آخر معموره مشرق اندک سودی
و نفعی نشان میدادند تجار بخاطر جمع و فارغ البال از انتها مغرب روی بآن صوب میکردند و دران اوان که متجدده ولشکریان پادشاه جهانگیر چنگیز خان صحرا نشین
بودند و ملبوسات و مفروشات در اردوی او غلا ئی تمام داشت و در بیع و شرای آن منافع بسیار مترتب میشد و بنابراین احمد خجندی و دو کس دیگر از بازرگانان بخارا اثواب

اثواب وکرباس وغیر آن که ایشانرا مستعمل لایق قبایل مغول بود جمع آورده متوجه اردوی خان شدند بعد از آنکه در آنوقت چنگیزخان اکثر طوایف صحرانشینانرا که یاغی بودند در مقام استیصال زندگانی میکردند منهزم ساخته گرد کرده سوی
ایشانرا منهزم گردانیده بود محافظان طرق را فرمان داده که بازرگانانرا بسلامت از مواضع مخوفه بگذرانند و از امتعه چیزی که لایق خزانه دانند با صاحب آن بازرو فرستند و چون تجار بیان حدود بخیم خان
رسیدند یاران از قوت بحضور طلبیدند کرده و اول با احمد خجندی که سرگروه بود در وقت ابتیاع متاع هر حله که بده دینار خریده بود دو یا سه بالش تعین میکرد چنگیزخان از قلت انصاف او در غضب رفته گفت این
شخص را اعتقاد آنست که مدت العمر جامه نپوشیده‌ایم تا فرموده آنگاه اشارت کرده که نفایس امتعه که از خزاین سلطان سنجر و ابوی او منتقل شده حاضر آوردند و آنچه مصحوب احمد بود قلمی کرده سپرده اند
و او را نیز موقوف داشته دو رفیق دیگر را بخدمت خان طلب داده هر چند چنگیزخان از ایشان پرسید که ثمن قماش چند است ایشان در جواب گفتند که ما این اقمشه را بر سبیل پیشکش آورده ایم این سخن
موافق مزاج پادشاه افتاده با متعه آنچه در خزانه فی المال ایشان بوده بهای رغبت داده و با احمد خجندی نیز همین دستور عمل نموده و شرایط اعزاز بجای آورده همه را خوشنود گردانیده چون آنوقت
بنظر احترام در اهل اسلام مینگریست بتحقیق پیوست که در هنگام مراجعت تجار یان چنگیزخان فرمان داد که هریک از پسران و نوینیان و امرا و اعیان از ملازمان خویش دو کس اختیار کرده سرمایه بسیار
بایشان دادند تا هم بتجارت متوجه مملکت سلطان شوند بموجب فرموده چهار صد و پنجاه مرد مسلمان جمع آمده با مالی که محاسب وهم از احصاء آن عاجز آمد بدیار غربی توجه نمودند و چنگیزخان
بسلطان پیغام داد که تجار آن طرف بجانب ما آمدند و مراعات خاطر ایشان کما ینبغی نموده رخصت انصراف ارزانی داشتیم چنانچه بسمع شریف ایشان خواهد رسید و جمعی را در مصاحبت ایشان
ارسال فرمودیم تا ظرایف و منسوجات حاصل کرده باردوی همایون رسانند متوقع آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گشته ضمایر بمحبت و مودت مشحون گردد تا بازرگانان بسبب معموری
مملکت بی تحاشی تردد آمد شد توانند نمود و چون جماعت مذکور باترار رسیدند بخدمت حاکم آنجا امیر اینال حق که لقب غایرخانی یافته بود مبادرت نمودند و یکی از آن طایفه که با خان آشنایی قدیم داشت
او را باینالجق خطاب کرده او کوفته خاطر شده قاصد جان و مال بازرگانان گشت و ایشانرا موقوف داشته رسولی بعراق فرستاده پیغام داد که جاسوسان چنگیزخان با اموال فراوان بدین دیار آمده اند
زمان هیبت سلطان بی تفکر و تامل بقتل تجار فرمان فرمود و چون این خبر بغایرخان رسید آن تجار را در دام هلاک انداخته اموال برداشت و یک کس از ایشان گریخته صورت واقعه را بعرض پادشاه
جهانگشای رسانید و چنگیزخان رسولی نزد سلطان فرستاده پیغام داد که حاکم ترا نسبت بتجار چنین غدری کرده از وخامت عاقبت نیندیشیده و طیفه آنکه او را پیش ما فرستند و سلطان بکمال بیدولتی
ایلچی را نیز بکشت و کیفیت حادثه بسمع چنگیزخان رسیده آتش غضبش اشتعال یافت نخست سه شبانه روز تنها بر آمده بتضرع و زاری از حضرت باری عز و علا نصرت خواست آوازی که مبنی بود از غلبه و بر مخالفان بگوش او رسید
از آنجا فرود آمده در بدلی قوی اولی فسیح باستعداد لشکر فرمان داد و ایلچی بسلطان فرستاده از حرکت خویش اعلام نمود و سلطان محمد پسر خود سلطان رکن الدین را در عراق گذاشته آهنگ ماوراءالنهر کرد و چون بعد
طی منازل به نیشاپور رسید یکماه در آنجا توقف نموده با پری پیکران خورشید طلعت بر خلاف عادت تجرعه می ارغوانی مدد نشاط و کامرانی بست و بر سر تو که بدار کشتی گفتی بیت نرد الم فراق می خواهم کرد +
با طالع سعد قصد می خواهم کرد + معشوقه موافق است و ایام بکام + اکنون بکنم نشاط کی خواهم کرد + و بعد از انقضای آن مدت متوجه بخارا شد و چون ایام بهار بود در دشت و مرغزار آن دیار
خیمه نیلگون زده برخاطرش میگذشت بیت ابدالدهر زمانه میکند غمناکت + تا که برود ز تن روان پاکت + بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند + زان پیش که سبزه بر دمد از خاکت + و بعد از آنکه
داد عیش و خرمی داد بعیت در وقت فیاد کوملک سیر نمایان که شمه از احوال آن در دفتر خامس مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی عازم سمرقند گشت و در آن ولایت نیز بساط نشاط گسترده روزگار بزبان حال در گوش
او میگفت بیت ایام گل است و بس نماند می خور + گل خود چه بود که تا نفس نماند می خور + از دور فلک درین باد بیران + بس نوبه دیگر کس نماند می خور + و در این اوقات چون شنیدند که توق تغان که
یکی از سرداران ترکستان و از قبایل بیت متوجه موضع اقامت قفلیان است با بعضی از سپاه روی توجه بجانب جند نهاد و در اثنای راه بسمع او رسید که جمعی کثیر از لشکر چنگیزخان در عقب پسرش جوجی
از پی او روان اند بنابر حزم و احتیاط بسمرقند معاودت نموده بقیه سپاه را ملازم رکاب عالی گردانیده بجند رفت و از آنجا روان شده طی مراحل مینمود تا بمیان قرو و خانه رسیده خونهای تازه و کشتگان بی اندازه
دید و در میان کشتگان مجروحی یافته از و استفسار احوال نمود و از تقریر او چنان معلوم شد که سپاه چنگیزخان بر لشکر توق تغان غالب آمده دست بقتل ایشان زده اند و بعد از غلبه بر فور از آن معرکه
کوچ کرده بجانب اردو بازگردیده گشتند و سلطان بی توقف بجانب لشکر مغول تحشم فرمود بیت روز دیگر کاین جهان پر غرور + یافت از سرچشمه خورشید نور + ترک زراغر چو بارزین سپر + هندوی شب را بتیغ افگند سر + سلطان محمد
بلشکر مغول رسیده مستعد استکرد جوجی خان و اعیان سپاه چنگیزی گفتند که ما از جانب پادشاه بر خصم جنگ خوارزمشاه نیستیم اما اگر سلطان مبادرت ابتدا کند در بدایت حال روی از معرکه بر نتوان تافت و مجموع مضمون
این مقال بیکبار معروض داشتند بیت مکن شهریارا جوانی مکن + چنین بر بلا کامرانی مکن + مکن شهریارا دل ما نژند + میاور بجان خود از ما گزند + که چنگیزخان بهر کار دگر + فرستاده ما را بدین بوم و بر + نداریم
از آن شاه لشکر پناه + اجازت به پیکار خوارزمشاه + برآشفت سلطان ز گفتارشان + برانگیخت لشکر به پیکارشان + لشکر مغول چون دیدند که سپاه خوارزمشاه متوجه ایشان شدند پای ثبوت افشرده
دست از آستین جلادت بیرون آوردند و قلب سلطان از جای بر داشته قریب بآن شد که پادشاه گردون سریر پنجه تقدیر شود و پسرش سلطان جلال الدین منکبرنی چون حال پدر را آشفته و پریشان
دید از دست راست که موقف جلاد بود حمله آورده و نگذاشت که هیچ تورنیر مرتبه مخالفان بسپاه اسلام راه یابد و تا شب بین الفریقین نیران محاربه اشتعال داشته سلطان جلال الدین کوششهای بهادرانه نمود
بیت چون نگهبان شب بشانه زد + مهر گفت ... مغولان در یورت خویش آتش بسیار افروخته بر بادپایان سوار شدند و خاک در چشم زمانه زده ما که از زخم بنشیب آورده متوجه اردوی خان گشتند

واقعه مشاهده شده بود بعرض پادشاه رسانیدند و از بیم آتش خشم چنگیز خان بر افروخته تر گشت ذکر مراجعت سلطان محمد از آن معرکه بجانب سمرقند و پراگنده ساختن لشکرها که افزون بود از حد چون سلطان محمد
چون سپاه اندک چنگیزخان ستیزه جوی دید و هم هراس عظیم بخاطرش راه یافته بجانب سمرقند معاودت فرمود و در آن ولایت منجمان بعرض رسانیدند که از طالع تحویل امسال چنان معلوم میشود که سعود از او تا مدتی ساقط و نحوس ناظر و تسییر درجه
طالع و عاشر بدرجات مظلمه رسیده و در این وقت مناسب نیست که توجه بامری شروع رود بتخصیص مقابله خصمان این سخن علاوه توزع ضمیر و پریشانی خاطر او گشت بیت چه شد بخت بیدار او خفته خواب * برو بسته شد راه دریای آب * ایشان
شدند زهر چیز تو دکوه لهو * ولیکن نه هر است امید بخت سو * و در آن اوان چهارصد هزار سوار جرار با او بودند از آنجمله پنجاه هزار مرد را بمحافظت * بملازمت [?] خان فرستاد و چون آوازه وصول چنگیزخان شهرت یافت بود ترا [?] بیست هزار
مرد دیگر بدان صوب روانه داشت و سی هزار دیگر را بضبط و صیانت بخارا تعیین نمود و صد هزار نفر دیگر که بسیاری از خانان و اعیان سپاه در آن میان بودند در سمرقند بگذاشت و شصت هزار سوار دیگر را که هر فردی از ایشان بمردی رستم و
اسفندیار رویین تن بودند بموجب فرموده روی بتعمیر قلعها و حصارها نهادند و سلطان روز توجه بجانب خراسان خوفناک و هراسان از کنار خندق سمرقند گذشته گفت جمعی که قصد استیصال ما دارند اگر تازیانها از خویش در آن خندق
اندازند انباشته گردد لشکری و رعیت از این سخن دل شکسته شدند و از آنجا براه نخشب روانه شده بهر دیار که گذر میکرد خلق را میگفت که چاره کار خود سازید دیگر برگاهی بعد از این بدیار [?] جنگ حادث و نزول نایب ایمن باشید
و مسرعان بخوارزم فرستاد تا مادرش ترکان خاتون با سایر خواتین و مجموع ذخایر از جواهر و نفایس متوجه مازندران گردد و بحکم ترکان خاتون رسید فرمان داد تا جمعی را که از اطراف بخوارزم آمده بودند قابلیت پادشاهی داشتند
در آب انداختند و خود با حرمهای سلطان و متعلقان روی توجه بمازندران نهاد و از قضا در آن بهر و وحشت و دهشت سلطان سمت تزاید پذیرفته با خواص و مقربان مشورت میکرد و میگفت چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه
چگونه باید کرد و هر کس باندازه خرد و کیاست خویش رای منیر زدند و مصلحتی می اندیشیدند طایفه که در امور ملک یاد و مجری داشتند بعرض رسانیدند که حالا مهم ماوراء النهر از آن گذشته که مضبوط گردد جهد باید کرد که خراسان
و عراق از دست نرود و حفظ این ممالک منوط بآنست که استمداد لشکرهای پراگنده فرمایند و باتفاق لب جیحون را باید گرفت تا مخالفان با ین عبور ننمایند و جمعی دیگر گفتند صواب چنان مینماید که بجانب غزنین و هندوستان
رویم و خود را از این غدغه باز رهانیم سلطان رای ثانی را پسندیده بدین عزم تا بلخ در هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای عمادالملک ساوجی از پیش پسرش سلطان رکن الدین که در دیار عراق متمکن بود تحف و هدایا پیش آورد و در مجلس
سلطان بهر گونه سخن در پیشت بنا بر حب طلب در خاطر سلطان نشاند که چون مخالفان مستولی شده اند اولی آنست که متوجه عراق شوم و خویش را بحمایت ایشان در افگنیم و در آن سرزمین لشکرهای نو فراهم جمع کنیم و از
سر تمکین و استظهار روی بدفع لشکر تتار آوریم سلطان جلال الدین این سخنان انکار کرده فرمود که مصلحت آنست که سپاه اطراف فراهم آورده دست در کمر خصمان زنیم و اگر سلطان البته بعراق خواهد رفت باید که لشکر با من بگذارد
تا بروم و کنار آب نگاه دارم و نگذارم که لشکر مخالف عبور نماید بیت رزم همه بر طرف جیحون کنم * چو با من سپاه ایم افزون بود * ابا دشمنان دست در خون کنم * بلند بد اندیش را نسوی بود * و گر نه آید زنا بد کیش * هزم در نیا تیم
در سرزنش * سلطان محمد از غایت خوف و هراس سخن پسر التفات ننمود و بمودای نوکوکب اقبال در برج هبوط و صعود از او تا در نهایت سقوط بیت سخنها بسرایی نا جوان * نه شنید سلطان نادان * و او گفت چون
عالم نیست یارش * نخواهیم زدن دست بهیچ کار * ندانست کاین شیر دندان شکست * بنا بیشه نیم رستی ناخالی است * اخر الامر بنابر صوابدید عمادالملک عزم عراق کرده با عیش خود چون از شهر بلخ در حرکت آمده و از آنجا جمعی را بجانب
فرستاد تا از گردش هفت اختر و سپهر حادثه پدید آید و اخبار قضا طرق ناگاه سمع ی رسید که دشمنان بر بخارا استیلا یافتند سلطان چهار ارکان و بنای سلطنت خوانده طلاق هر گوشه چادر و ملک بست بنوعی
که رجعت ممکن نباشد و در رفتن بجانب نیشابور تعجیل نمود و متعاقب آن حال اکثر امرا سپاه که از خویش مادرش بودند و ایشان را قنقلیان و اورلیان میخواندند بر هلاک او اتفاق نمودند سبب آنکه شخصی از مخالفان بدرالدین گیلم از
سلطان محمد متوهم شده گریخته با ردوی چنگیزخان رفت و بتمویه تزویر از زبان امرای بی تدبیر مکتوبات برقم آورده که مشتمل بود در متابعت و مطاوعت ایشان نسبت بخان و محتوی بر ترم مخالفت بجماعت سلطان
و از زبان چنگیزخان نیز منشور بقبول آن خدمت سطری چند بنوشت و بدست جاسوسی فرستاد برنجی که بدست یکی از خواص سلطان افتاد و بر فور بعرض سلطان رسانید خوارزم شاه و
امرا درگاه از یکدیگر متوهم شده و امرا بیوفا شبی قصد خوابگاه سلطان کرده و او خود و قت شده خرگاه خالی گذاشته بود و ایشان بتصور آنکه سلطان در آنجاست دست بتیر و کمان بردند
و صباح خرگاه از زخم سهام مانند غربال در نظر بندگان آمد و سلطان سالم مانده آن قوم غدار روی بفرار آوردند و آبروی مروت ریخته و از جیحون گذشته پیش چنگیزخان رفتند و دهشت
خسرو نامدار زیاده شد و بر باقی امرا اعتمادش نماند و بتعجیل هر چه تمامتر در رفتن سعی نمود تا بحدود کلات رسید جمعی او را بران داشتند که قلعه کلات را که در آن وقت شکست
عمارت باید کرد و ذخایر و خزاین و عشایر و عساکر بآنجا نقل باید کرد و در آن حصار و سیع که مشتمل است بر دو سه مزرعه تحصن جست تا از غیب چه ظاهر گردد سلطان بدین سخن التفات ننمود
و در صفر سنه سبع عشر و ستمایه بنیشابور در آمده و مصالح ملک را در پس پشت کرده روی بنشاط و عیش آورد و چون بیقین میدانست که از ایام زندگانی روزی چند بیش نمانده
است بجهة دفع ملال تجرع کاسات مالامال اقبال نمود و اصحاب لهو و طرب در خدمت او مجتمع گشته ندیم و مشیر او شدند و چون در آن اوقات اصحاب حاجات بدرگاه
سلطان از هر طرف حاضر آمده بودند و بدان سبب که هیچکس بکار ایشان نمیپرداخت متحیر و مشوش خاطر بخدمت وزیر آمدند و زبان تشنیع و سرزنش دراز کرده
گفتند که نمیدانیم که چه حالست که پیش ما آمده که نه پادشاه پرتو التفات بر پریشان احوال ما میافگند و نه وزیر جناب وزارت مآب در جواب گفت آنچه شما میفرمایید عین صدق
و محض صواب است اما من بنده در باب خرد و تمیز معذورم چه آنچه اسباب و قواعد تنظیم آلات مردانگی نمیتوانم پرداخت و چند روز است که سلطان امر فرموده که سیاره چند جهة زنان
مطرب ترتیب کنم و تا آنها مکمل نشود هیچ کاری دیگر نپردازیم و در خلال این احوال منهیان رسیده معروض رای سلطان گردانیدند که جبه نویان و سوبدای بهادر با سی هزار کس از آب آمویه گذشتند

گردانیدند از این خبر درد و غم داننده بدماغ سلطان راه یافته بیت باز دید ایران ترس کو دیو چشید سر بدر از تخت شاهی مید + و هزار حسرت و افسوس براه اسفراین روان شد و فرمان داد تا مادرش با دیگر خواتین متوجه مازندران شوند و بقلعه ایلال روند و مؤید روایت اول این بیت است بیت سحر جهان فرسای با پیکار + بقارون فتد آن قلعه استوار + و چون سلطان بحدود ری رسید خبر شنید که وصول لشکر بیگانه نزدیک است از آنجا بجانب عراق پشیمان شده عنان عزیمت بجانب قلعه که پسرش سلطان رکن الدین با سی هزار کس در پای آن نشسته بود بر تافت رکن الدین از مقدم پدر آگاه شده باستقبال مبادرت نمود و در اثنای آن خیالات ابنده و نویان از قتل و تاراج ولایاتی که بر ممر ایشان بود فارغ گشته از عقب خوارزم شاه بشتافتند چنانچه در اثنای گذارش چنگیز خان مبین خواهد گشت سلطان از این واقعه ملال آگاه گشته مقری بجست تا وقایه زندگانی خویش سازد بیت هنوز اندران وقت خوارزم شاه + همی جست جائی که سازد پناه + و قبل از این حال ملک نصرة الدین هزار اسپ را که طلب داشته بود از کوهستان برسید و سم از گرد راه ببارگاه پادشاه بشتافت بیت بخدمت زمین هفت جا بوسه داد + پس آنگه زبان ثنا بر گشاد + سلطان او را بتشریفات و جلوس سرافراز گردانید نوازشها فرمود و چون بوثاق باز گشت عماد الملک و خان دیگر را باستشاره در دفع آن قضیه مشکل و واقعه هایل پیش او فرستاد ملک جواب داد که صلاح آن مینماید که همین وقت کوچ کنیم و کوهی است انجا که میان لر و فارس که آنرا تنگ تکو میگویند و چون از مضایق آن بگذرند بولایت نعمت رسند پناه بدانجا بریم و از لر و شول و فارس صد هزار پیاده و سوار جمع کنیم و در تمام مداخل کوه مردان کارآمدنی بازیم و چون لشکر مغول در آید بدل قوی بمدافعه مشغول شویم و بسر انگار از روی بصیرت قیام نمائیم و سپاه سلطان که از سطوت مخالفان رعب و هراس بر ایشان استیلا یافته است از ظفری که خدای عز و علا نصیب ما کند دلیر تر شوند و چون این خبر مسموع سلطان گشت گفت غرض از این رای آنست که اتابک فارس ... و دفع استیلای وی ... در این فکر بودند که ناگاه خبر رسید که ... بحدود ری رسید + ملک نصرة الدین ... راه خویش گرفته و سلطان با بیان متوجه قارون شده جمعی که با نام خدمتش بودند متفرق گشتند و در اثنای راه فوجی از مغولان بسلطان رسیده جنگ کردند و اسپ سلطان تیر خورده از معرکه بیرون رفته روی بقلعه قارون نهاد و بی توقف و درنگ از آنجا متوجه گیلان گشت و مغولان از عقب رسیده بمحاصره مشغول گشتند و چون دانستند که سلطان در قلعه نیست جمعی را در ظاهر حصار گذاشته از عقب او روان شدند بیت بهر جا که آورد نهادی براه + بدانجا رسیدی گران ترکان سپاه + سلطان چون بگیلان رسید صعلوک نامی از حکام آنجا بپای بوس سرافراز گشته التماس اقامت نمود و چون سلطان را آن دهجال توقف نمود بعد از هفت روز عازم استراباد شد و خزانه که همراه داشت در آن ولایت تلف گشت و سلطان از آنجا بقصبه که از اعمال آمل است درفت و از آنجا بجزیره از جزایر بحر پناه برد و چون خبر اقامت او در آن جزیره شایع شد حرم و حشم او را بجزیره آبسکون نقل فرمود و حرکت سلطان بقارن وصول جماعتی بود از مغولان که جبه نویان از ری بعقب او فرستاده بود و چون آن جماعت سلطان را در آن جزیره نیافتند باز گشته متوجه قارون شدند که بعضی از خواص و اولادش در آنجا بودند و بعد از محاصره و جنگ قلعه را گرفته با خاک یکسان کردند و فرزندان او را اسیر کرده متصرف ذخایر و اموال فراوان گشتند و بعد از تسخیر قارون در محاصره قلعه ایلال که حرمهای خوارزم شاه در آنجا تحصن جسته بودند مشغول گشتند و هیچ زمان کسی نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکها انحصار چندان آب رحمت جمع میشد که سالها بغیر آن احتیاج نداشتند و در آن مدت که لشکر مغول بعزم تسخیر در پیرامون آن نشستند هیچ روز ابر ننشست و قطره آب از آسمان نیامد و در اندک زمانی در برکها قطره آب نماند ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر تشنگان بالضرورة فرود آمدند و در همان روز که ایشان بپای قلعه رسیدند باران عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آستان حصار بیرون آمد و بدست مغولان مالی بیقیاس افتاد ... از آنجمله ده هزار زرسرخ بوده و هزار خروار ابریشمین و حریر ... در آن قلعه بود ... بتمکین مجموع اموال را ضبط کرده با مادر و متعلقان و فرزندان سلطان و ناصر الدین وزیر بجانب سمرقند پیش چنگیز خان فرستادند و خان فرمود تا ناصر الدین وزیر را بیاساق رسانیدند و اولاد ذکور سلطان نیز که خرد بودند بموجب فرموده بکشتند و چون سلطان محمد از تسخیر قلعه ایلال و قارون در آن جزیره آگاه گشت و گرفتاری مادر و ناموس و حبال اطفال مطلع شد نفیر و فغان بآسمان رسانیده بیهوش گشت بیت چه زین مهملین حالت دل کسل + خبر یافت سلطان آشفته دل + ز جانش بر آمد نفیر و خروش + بیفتاد زار و از او رفته هوش + چو آمد دگر باره با خویشتن + همی کند موی و همی خست تن + چنان دست غم حلق جانش فشرد + که گران در فنا و بیاد در آن بیکس + انا لله و انا الیه راجعون خادمان صورت و کفن نیافتند بهمان جامه که در بر داشت دفنش کردند و این واقعه با آنکه در شهور سنه سبع عشر و ستمایه موافق تیکان ایل دست داده مدت سلطنت او بیست و یکسال در تاریخ گزیده مسطور است که سلطان محمد خوارزم شاه هفت پسر داشت راقم حروف گوید که از آن جمله سلطان جلال الدین و سلطان غیاث الدین و سلطان رکن الدین در میان ارباب تواریخ مشهورتر اند و از این سه کس هر که پیشتر منکوب شد در ذکر تقدیم یافت ذکر سلطان رکن الدین بنابر آن مذکور شد که چون سلطان محمد خوارزم شاه از عراق مراجعت کرد زمام حکومت آن مملکت را در قبضه درایت پسر خود رکن الدین نهاد و بعد از غیبت خوارزم شاه امرا آمده با رکن الدین در مقام مخالفت آمدند و سلطان محمد از این واقعه خبر یافته یکی از خواص خود را با فوجی از مبارزان بمدد پسر فرستاد و سلطان رکن الدین مستظهر گشته بعزیمت حرب متوجه آن جماعت گشت و بعد از محاربه ظفر یافته اکثر ایشان را بگرفت و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته همه را بجان امان داد بلکه جمله را باقطاعات کرامند سرافراز گردانید و بمقتضی کلمه الانسان عبید الاحسان مجموع ارباب خلاف زنگ نفاق از ضمایر زدوده باعتقاد پاک مطیع و منقاد او گشتند و در آن اوان که پدرش از خوف لشکر تاتار روی بدیار عراق نهاد و مهمی متمشی نشد سلطان رکن الدین با معدودی از خواص بجانب کرمان متوجه شده و بکواشیر رسیده افراد اجناد مملکت زن که در آن نواحی بودند بعد از استشاره عزم فرار کرده بملازمتش پیوستند و او خزینه ملک زن را بر لشکریان تقسیم کرده از آنجا بطرف اصفهان متوجه شد و بلوازم ... مراسم ... شهر نزول فرمود و قاضی اصفهان شرف الدین عمر و ... از ملازمتش تقاعد نمود و سلطان رکن الدین نیز بنابر مصلحت وقت از اندرون اصفهان کوچ کرده بمحله ... اقامت در بیرون زده اهل شهر باشارت قاضی متوجه قتل رکن الدین شده هر که از لشکریان او مجروح و مقتول گشتند و جمعی نیز از شهریان بقتل رسیدند و رکن الدین از حکومت اصفهان دل گرفته بری رفت و

عنان عزیمت بطرف قلعه فیروزکوه منعطف گردانید و سپاه تاتار از عقبش شتافته حصار را در میان گرفتند و بعد از شش ماه که بمحاصره اشتغال نمودند رکن الدین خواجه وار از آنجا بیرون آوردند و هر چند مبالغه نمودند که پیش امیر لشکر زانو زند تن بآن مذلت در نداد و عاقبت او را با تمام متعلقان و سالکان قلعه بشهادت رسانیدند **ذکر سلطان غیاث الدین** در زمان پدرش خوارزم شاه ملک کرمان نامزد بود و لا علاج چاره که تدبیر موافق تقدیر نبود و چون سلطان محمد در جزیره آبسکون غرق دریای رحمت ملک بیچون گشت سلطان غیاث الدین عازم کرمان گشت و شجاع الدین ابو القاسم که از نیابت ملک زوزن بود در اولا حکومت کرمان تعلق باو میداشت چون جهان پر آشوب دید بمحافظت دلبند تمسک جسته غیاث الدین را در کرمان راه نداد و شاهزاده از راه اضطرار بعراق مراجعت نمود و در آن دیار متوقف شد و طائفه از لشکریان پدرش که در زوایای ناکامی مختفی بودند باو پیوستند و براق حاجب نیز که از قراختای بود و سابقاً در سلک ملازمان سلطان محمد انتظام داشت بوی ملحق گشت و باتفاق بعزم محاربه اتابک سعد متوجه فارس گشتند و میان او و اتابک اتفاق ملاقات افتاد و اتابک منهزم شد و سلطان غیاث الدین در مملکت فارس خرابی بسیار کرده مراجعت نمود و در این اثنا بسببی از اسباب براق حاجب با متعلقان از راه کرمان متوجه هندوستان شد و چون بحدود کرمان رسید جوانان قلعه کواشیر بهوس ماهرویان ختائی شجاع الدین ابو القاسم را بر آن داشتند که سر راه بر براق حاجب بگرفت و براق حاجب نیز ناکام آماده محاربه شد جمعی از ترکان که در لشکر ابو القاسم بودند بنابر جنسیت روی گردان شده ببراق حاجب پیوستند و شجاع الدین ابو القاسم منهزم گشت و بعد از آن گرفتار شده بقتل رسید براق حاجب بر مملکت کرمان استیلا یافت و سلطان غیاث الدین بعد از مفارقت براق حاجب تمکن و در کرمان بری رفته رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال ناگاه سلطان جلال الدین از هندوستان رسید و در وثاق برادر نزول فرمود و غیاث الدین مستشعر گشته ناگاه سلطان از امین گردانید و امرا و اعیان عراق که ملازم غیاث الدین بخدمت سلطان جلال الدین کمر بستند و سلطان جمعی را که شایسته لطف و مرحمت بودند بنواخت و برخی را که لائق قهر و سیاست می نمودند انگشته از میان برداشت و جای ایشان در زیر زمین ساخت و غیاث الدین با معدودی چند در خدمت سلطان بماند و سلطان جلال الدین با او بطریق رفق و مدارا زندگانی میکرد و در اثنای این احوال اتفاقاً شخصی از سرهنگان غیاث الدین پیش ملک نصرة که یکی از خواص و ندما سلطان بود رفته ترک ملازمت او گرفت و سلطان غیاث الدین این کدورت در خاطر نهان میداشت تا روزی در مجلس شراب با ملک نصرة خطاب کرد که چرا مفرور ما را بخدمت راه دادی و چون مطایبه بر مزاج ملک نصرة غالب بود بطریق هزل گفت که سرهنگ را امان باید تا خدمت کند و غیاث الدین از این سخن متوحش گشته سلطان جلال الدین این معنی را دریافت و بگوشه چشم اشارت کرد تا ملک نصرت از مجلس بیرون رفت و چون سکر بر شاهزادگان مستولی گشت غیاث الدین بعزم وثاق خویش بر اسب سوار شد و گذر او بر منزل ملک نصرة افتاد کس فرستاد که مهمان رسید ملک بیچاره بر فور از خانه بیرون آمده غیاث الدین را فرود آورد و غیاث الدین کاسه چند تجرع نموده بیاد در کار آورد و ملک نصرة بشایعت پیش پیش اسب او قدمی مینهاد که ناگاه غیاث الدین کارد کشیده در میان دو کتف آزده و مردم آواز بر کشیدند که ملک را کشتند سنگ و کلوخ از سطوح بجانب غیاث الدین پران شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده از آن مهلکه خلاصی یافت و سلطان جلال الدین ازین واقعه آگاهی یافته و صباح بعیادت ملک نصرة رفته جراح را فرمود تا معالجه کند و چون کار بجان و کارد باستخوان رسیده بود دوا فائده نداد و ملک نصرة بعد از دو روز بجوار رحمت عزت پیوست و غیاث الدین از خجالت این حرکت شنیع یکهفته از خدمت برادر تقاعد نموده و بعد از آنکه بفرمان سلطان جلال الدین او را در سر راه بارگاه باز داشته امرا از زبان سلطان درشتی و سخنان درشت گفتند جمعی از معتبران شفیع شده خدمتش را بمجلس سلطان در آوردند و او از فرط شرم و حیا سر در پیش افگنده زبانش از تمهید بساط معذرت گنگ و لال گشت و چون با مثال امرا از تتار بعراق آمده سلطان جلال الدین در مقابل او صف آرای گشت غیاث الدین با خواص خویش از معرکه روی گردان شده عازم خوزستان شد و از امرا آن دیار که با او مواصلت کرده بودند بعد از تقدیم شرائط تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل مصلحت وقت در آن دیدند که غیاث الدین ببغداد رود و او متوجه دار السلام گشته خلیفه مراسم اعزاز و اکرام بجای آورد و بعد از چندگاه از آنجا بالموت رفت و علاء الدین حاکم آن موضع در مقام خدمت آمده کما یجب و ینبغی خوان ضیافت کشید و چند روز در آنجا توقف نموده لاجرم آخر الامر بنابر احتیاط بجهت عنان عزیمت بار دیگر بجانب خوزستان معطوف ساخت و رسولی پیش براق حاجب فرستاده از توجه خویش بجانب کرمان استیذان نموده براق حاجب با رسول عهد و پیمان بسته بقدوم سلطان غیاث الدین اظهار مسرت و شادمانی کرد و چون رسول باز گشت صورت حال معروض داشت شاهزاده با خواص و ملازمان خود که عدد ایشان بپانصد نمیرسید روی بکرمان نهاد و براق حاجب با جمعی کثیر باستقبال او شتافتند و در مصاحبت یکدیگر بشهر در آمدند و براق حاجب سه روز بمهمانداری قیام نمود و از مقام خود پایی فراتر نهاده با سلطان در یک نهالیچه نشست در محاوره او را ابفرزند خطاب فرمود روز سوم سلطان غیاث الدین از وی پرسید که این همه نخوت و عظمت ترا که داد در جواب گفت آنکس که سلطنت از سامانیان انتزاع نموده بغلامان ایشان که غزنویان بودند ارزانی داشت و سلجوقیان را از آن منصب عزل کرده ممالیک آن قوم را که خوارزمشاهیان بودند بجای ایشان نصب فرمود و چون براق حاجب از شراب غرور سرمست بود متوسط سلطان انگیخته مادر سلطان را خطبه نمود و چون منع و دفع آن در حیز مکنت و قدرت شاهزاده نبود بناکام سر رضا جنبانیده گفت اتمام این مهم موقوف بآنست که والده راضی شود و مادرش بعد از کثرت جزع و فزع تن در داد و العقد بستند و براق حاجب و معتمدان در زیر قبا جوشن پوشیده بعروسی سرای رفت و مجلس آماده شد شرط خدمت بجای آورد و بیت چو از سر بن جای گرد دهی بیکبیر . سر و سهی * و چون از این قضیه روزی چند بگذشت دو کس از جمله خویشان براق حاجب پیش سلطان غیاث الدین آمده گفتند که بهیچوجه بر این شخص اعتماد نتوان کرد اکنون فرصتی یافته ایم رخصت ده تا سلطان باشی و ما بندگان فرمانبردار از آنجا که امنیت پاک سلطان بود بآن کار رضا نداد و بر نقض عهد و پیمان مبادرت ننمود بیت همیشه نبرد تن اندر بدی * بموضع بر افگنی بیا برو گرو * بهر عمی که حاصل آگ در کشتی زرین در آنجا به * و چون اراده پادشاه بیزدان بانتقال دولت خوارزمشاهیان متعلق شده بود یکی از خواص غیاث الدین کیفیت واقعه را بسمع براق رسانید و او فی الحال باستحضار لشکر

شان داد و بعد از تحقیق و تفتیش چون دانست که آن قضیه مطابق واقعست فرمود تا همان ساعت در مجلس اعضای ایشانرا از یکدیگر جدا کردند و سلطانرا با متعلقان در توقف مضبوط گردانید و بعد از هفته حکم فرمود تا ریسمانی بگردن آن پادشاهزاده که سر زنجیر در دون فرو دمی آورد انداخته تا خفه کنند و آن بیچاره هر چند فریاد بر کشید که نه آخر عهد و پیمانرا بایمان مغلظه مؤکد گردانیده ایم که قصد یکدیگر نکنیم بجائی نرسید و مادرش چون دانست که حال بر چه منوالست نوحه و فغان باوج آسمان رسانید و آن بیمروت فرمود تا مادر را نیز بزه تیر خفه و هلاک ساختند و تمام خدم و حشم او را شربت ناگوار فنا چشانیدند آه از دست حرکات فلک غدار که بهر دو تن رسنی تاب داده در گردن شاهزاده افکند و سر رشته حیات و عروسی را بمقطع قصد داماد بنیاد موهومی منقطع گرداند و سلطانرا بمقهوری شیطانی ساز و زنجیر بر پای اسیر نهد و گرنه بدست تیغی گرفتار کند اگرچه بر نهج روشن هادی از آنجا آگاهی حریفان ظالم پیشه سرفراز آنگوشمالهای بسزا دهد جزای اعمال جباران ستم اندیشه را در کنار ایشان نهد و مقهوران گردنکش را در لباس نوی ناکامی بصد غم و اندوه نشاند و بنسیم التفات گل مراد در چمن آمال آزادگان بشکفاند و در حین تحریر این کلمات بیتی که تخلص از ارباب مطایبه در وصول میرزا جهانشاه بخراسان بسبیل هزل یکی از حاضران مجلس کرده بتقریب گفته بود بر خاطر گذشت بیت گاهی جهانشاه یک شود گاهی علی اوزبک شود + کز مثل این تغییر کی شود دیوانه چون العاشقین ذکر سلطان جلال الدین و بیان مبادرات افعال او بسبیل اجمال سلطان جلال الدین منکبرنی بعد از فوت پدر حرکت بر سکون اختیار کرده با معدودی چند از جزیره آبسکون بیرون آمد بنیت آنکه در میدان مبارزت بر اسب جلادت سوار شده جولانی کند و غبار فتنه را که از سم ستوران بیگانه انگیخته شده بتیغ آبدار فرو نشاند و اگر عیاذا بالله کاری صورت نپذیرد و مهمی از پیش نرود باری همچون پدر مطعون السنه بشر نگردد و بالجمله چون آوازه توجه لشکر مغول بجانب عراق شنید منقشلاق آمد و مبشرات بخوارزم پیش برادران خود آق سلطان و ازلاق سلطان که با جمعی از اعیان امرا و نود هزار سوار قبچاقی در آن سرزمین بود فرستاد و از آمدن خویش اعلام داد بعضی از امرا که بر مرکب حماقت راکب بودند و آب بی لجام خورده اندیشیدند که اگر حکومت بر سلطان جلال الدین قرار گیرد و عنان اختیار در قبضه اقتدار او آید مناصب بنصاب استحقاق استقرار پذیرد و مهمات بنیان منتظم شود که دیگر هیچکس پای از اندازه خویش بیرون نتواند نهاد و بدین سبب غبار خلاف بر حاشیه ضمیر ایشان نشست و چون اکثر سران سپاه و خواص دولت خوارزمشاهی که بمرور شهور و اعوام گرم و سرد ایام چشیده بودند بخدمت او اقبال نموده مورد او را بقدم انقیاد و استقبال تلقی فرمودند سلطان در مستقر عز و شرف آبا و اجداد خویش قرار گرفته میان او و برادران اساس محبت و ولا بنیان علاء و شد و تاکید یافت اما امرای بداندیش با یکدیگر مواضعه کردند که بهنگام فرصت جلال الدین را در ورطه هلاک اندازند و یکی از آن میان سلطانرا از کماهی حال آگاهی داد و چون سلطان دانست که آن قوم میان خویش بر نفاق و لجاج و عناد ... موافقت و اتحاد با خاص و عام ... خویش سوار شده مانند مردان مرد از راه نسا عازم شادیاخ شد و چون با ستور رسید بطائفه از لشکر تتار بازخورد و تا هنگام شام وقت ظلام با مخالفان محاربه نمود بیت چو خورشید گشت از جهان ناپدید + شب تیره بر چرخ دامن کشید + سلطان بسلامت جان از معرکه بیرون برد و چون ازلاق سلطان و آق سلطان از رفتن سلطان جلال الدین و توجه لشکر مغول آگاهی یافتند روز دیگر که خسرو سیاره تیغ زرنگار از غلاف شب تار بر کشید شاهزادگان با زمره سپاه تاتار در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان جنگ کرده بود در مقابل افتادند و چون طاقت مقاومت نداشتند یکباره روی بهزیمت نهادند و مغولان از پی ایشان رسیدند و بر صغیر و کبیر ترحم نکردند و همه را در آن صحرا طعمه کلاب و ذئاب ساختند و چون سلطان جلال الدین بشادیاخ رسید سه روز از کوفتگی راه در آنجا آسایش نمود و بتهیه اسباب سفر اشتغال فرمود از راه زوزن بجانب غزنین که سلطان محمد بن تکش آنجا را نامزد او کرده بود روان شد و بعد از ساعتی لشکر مغول بشادیاخ رسیده دانستند که پادشاه طبس رحال کوفته لاجرم از عقب او شتافتند و تا بزدولیه مسافات هراه رفتند و گرد او نرسیده بازگشتند و چون سلطان بغزنین نزول فرمود امرا و لشکریان سلطان محمد که در اطراف و اکناف جهان متفرق و پراگنده بودند روی بآنجا آوردند سیف الدین اغراق با چهل هزار کس از قنقلی و ترکان خلج و غزنی ملحق شدند و امین الملک حاکم هرات نیز با فوجی از گردان صف شکن باو پیوست بیت سپاه از لشکر شکن ده تن + ز هر سو بسلطان شدند انجمن + و چون فصل بهار در رسید سلطان با لشکرها از غزنین بیرون آمده متوجه پروان شد و در آن موضع نزول فرموده بسمع همایون رسید که تکچک و ملغور با سپاه خون بمحاصره قلعه والیان مشغولند و نزدیک بآن شد که حصار در حیز تسخیر آید سلطان احمال و اثقال در آنجا گذاشته بر سر ایشان تاخت کرد و قریب هزار کس از مقدمه سپاه مخالف بقتل آورد و چون مدد سپاه سلطان از ایشان زیاده بود مغولان از آب گذشته و پل را خراب کرده فرود آمدند و چون شب شد گریختند و سلطان جلال الدین غنیمت بسیار گرفته مراجعت نمود و بار دیگر رایت اقبال بپروان ساخت و چون صورت واقعه بسمع چنگیزخان رسید قیقوقو را با دیگر نوئینان و سی هزار کس بدفع سلطان نامزد کرد و بنفس خویش از عقب ایشان روان شد و قیقو چون بموضع پروان بسلطان جلال الدین رسید سلطان آنجا ده فرسخ کارزار شده بیت بیار است دست چپ و دست راست + تقلب بیرون جای خود کرد درست و فرمان داد تا مجموع لشکر پیاده شدند و جلو اسپان بر میان بستند و ... کشیده و شصت گشاده از صباح تا رواح بمحاربه و اشتغال و اجتهاد نمودند و چون خورشید عالمتاب از مشاهده آن واقعه روی در نقاب حجاب کشید اهل کفر و اسلام هر یک از معرکه باز گشته بمرکز خود فرود آمدند و روز دیگر که شهنشاه چین بقصد لشکر زنگ خنجر کین از نیام بر کشید سپاه سلطان صفی دیدند زیاده از روز گذشته در عقب لشکر مخالف و کیفیت قضیه چنان بود که قیقو نکری اندیشیده و در آن شب فرموده تا هر سواری در عقب خویش تمثالی از چوب نهد نصب کرده مردم سلطان بتصور آنکه مغولانرا مددی رسیده خایف شدند و خواستند که روی از معرکه برتابند سلطان ایشانرا دل داد و از این رای فاسد مانع آمد و فرمود تا از زین پیاده بجنگ مشغول گشتند و چون استیلای خویش و عجز مخالفان مشاهده کردند سوار شدند و بر ایشان تاختند و اکثر مغولانرا بقتل رسانیدند و هر و هزیمتی که بعد قلیل بخدمت چنگیزخان پیوستند و چون چنگیزخان از طالقان روانه شده باندراب رسید مردم آنجا در حصار متحصن شده اظهار مخالفت کردند و چنگیزخان مدت یکماه بمحاصره مشغول گشته و بعد از فتح قلعه و قتل و نهب کوچ فرموده بجانب بامیان رسید و سکان آن قلعه نیز دروازها را بستند و از طرفین تیر چرخ و منجنیق در کار آمد و در اثناء محاصره ... یکی از پسران جغتای که چنگیزخان او را بغایت دوست داشتی بسبب تیر چرخی هلاک شد بیت دل شاه پر درد شد زان سبب + که شد آن گزیده بتیر هلاک ... از آن کین

چنان بلند آمد بجنگ * که از تاب او آب شد غار سنگ * و چون قلعه مسخر شد چنگیز خان فرمان داد که هیچکس را اسیر نکنند و ترک و تاجیک خرد و بزرگ را بقتل رسانند و مادر بسر مقتول بسیار دیده از
تنفس اش نگذاشت و فرمود که گربکان و سگان را بکشتند گویند که بطون زنان حامله را میشکافتند و هر فرزند که صورت بسته بود سرش را از بدن جدا کردند و بعد از ویران کردن و سوختن چنگیز خان آن شهر را
ماو بالیغ نام نهاد یعنی شهر بدبختی و این واقعه در شهور سنه ثمان عشر و ستمایه موافق ایت ایل دست داد ذکر مخالفت سیف الدین اغراق با سلطان جلال الدین و حرکت آنحضرت
بجانب آن شهریار جلالت آئین و عبور سلطان از آب سند و استیلای او بر بعضی از ممالک هند در آن روز که سلطان جلال الدین بامدادی بر سپاه چنگیز خان غالب آمد میان سیف الدین ملک و ملک هرات بر سر اسپی
نزاع واقع شد و ملک هرات تازیانه بر سر اسپ او زد و بنا بر آنکه ملک بر سلطان زیاده اعتمادی نداشت از باز خواست آن جرات تغافل ورزید سیف الدین اغراق در خشم شد و چون شب درآمد با سپاه قنقلی و ترکمان
و خلج بجانب کوههای سنقران شتافت و باین واسطه منعی تمام بحال سلطان راه یافت و چنگیز خان از این قضیه آگاه گشته بتعجیل هر چه تمامتر از راه کابل متوجه غزنین شد و از غایت شتاب مجال نمیداد که هیچکس را مجال طعام
پختن بود و چون بدیار ملک سلطان محمود بن سبکتگین رسید معلوم کرد که پانزده روز است که سلطان جلال الدین بواسطه استماع لشکر ترکستان متوجه هندوستان گشته است لاجرم الجاح را بداروغگی گذاشته
بی توقف و درنگ از عقب سلطان بفرهنگ روان شد بیت همی تاخت چنگیز خان با سپاه * بعقد و بسید خوارزمشاه * و در آن هنگام که شه صبح از شبستان آفاق بر خورشید جوشان و خروشان معبر آب سند بدو رسید
بیت درآورد لشکر بگرد و شش جهان * گره بود رود و سپاهش کمان * و چون سلطان جلال الدین دید که از طرفی تیغ آتشبار است و از جانبی دریای خونخوار دانست که از تاب آفتاب حوادث جز بسایه سرنیزه پناه نمیتوان برد
و از آن معرکه دل گسل جز باستعمال سیف و سنان جان بیرون نمیتوان آورد بضرورت آماده قتال و جدال گشت بیت وقت ضرورت چو نماند گریز * دست بگیرد سر شمشیر تیز * سپاه چنگیز خان بر جرانغار ملک که ضبط میمنه
سلطان متعلق باهتمام او بود حمله کردند و خود ملک را با اکثر لشکر بقتل آوردند و همچنین میسره را نیز از جای برگرفتند و سلطان از صباح تا وقت استوا با هفتصد کس که او در قلب بازمانده بودند در میدان محاربت اسپ
مبارزت میتاخت و در هر حمله چند کس بخاک مذلت میانداخت و فی الحقیقه سلطان آن روز کارزاری نمود که اگر رستم دستان زنده بودی صد بوسه بران دست و بازو زدی و اگر اسفندیار روئین تن آن کر و
فر مشاهده نمودی تن بخدمت او در دادی و لشکر چنگیز خان ساعت بساعت زیاده میشدند تا عرصه جولان بر سلطان تنگ شد و قریب آن شد که او را دستگیر کنند و چنگیز خان حکم کرده که لشکریان [illegible]
سلطان را زنده بچنگ آرند چون کار از نام و ننگ بگذشت آجاش ملک عنان سلطان گرفته باز پس آورد و سلطان اولاد و اکباد را با هزار درد و داغ وداع فرموده بر اسپی سوار شده و مانند شیر
ژیان بر لشکر چنگیز خان حمله کرده و ایشان را رمیده سلطان عنان برتافت و چتر خویش را ربوده جوشن بینداخت و تازیانه بر اسب زده خود را در آب سند انداخت گویند که از کنار آب تا رود خانه زیاده از ده گز بود و سپاه
سلطان در آن امر با او موافقت نمودند و چنگیز خان بکنار آب آمد مغولان خواستند که خویش را در رود خانه اندازند و چنگیز خان مانع گشت و سپاه تاتار دست بتیر گشادند و از خون کشتگان آب سند لعل فام گشت و چون
سلطان از آن غرقاب خلاص یافت بکنار آب میرفت تا مقابل لشکر رسید و مشاهده نمود که مخالفان اردوی او را غارت میکردند و چنگیز خان همچنان بر کنار آب ایستاده بود و دید که سلطان از اسپ فرود آمد و زین برداشت و نمد زین
و تیر و قبا در آفتاب پهن کرده تا خشک شود و غلاف شمشیر از آب پاک ساخت و چتر را بر سر نیزه تعبیه فرمود و در شیب آن تنها نشست و هنگام نماز دیگر هفت کس از مردم او که از آن غرقاب بیرون آمده بودند بدو
پیوستند و در وقت غروب با آن هفت نفر روی براه نهاد و چون این احوال مشاهده چنگیز خان گشت گریبان قبا بدندان گرفته نظم بر او آفرین کرد و گفت از پدر * چنین بایدش زاد گیتی پسر * بصحرا چو شیر است
پیروز جنگ * بدریا دلیر است همچون نهنگ * و سوی پسران آورد و گفتا ز جهان * پدر بر چنین باید بیت بگیتی کسی این چنین نشنید * نه از نامداران پیشین شنید * و چون از گزند تیغ و آسیب آب بساحل نجات رسید
امیران و تابع معدود بی فتنهای عظیم متولد گردد مرد عاقل از کار او چگونه غافل تواند بود و بالجمله هر که از لشکریان سلطان بدست چنگیز خان افتاد در تیغ تیز بی درنگ گشت و اولاد ذکور او را تا اطفال شیرخواره بموجب فرموده
بکشتند و چنگیز خان فرمان داد تا غواصان در آب رفته بعضی از نقود و جواهر سلطان را که هنگام تلاقی فریقین در آب ریخته بود بیرون آوردند این واقعه در رجب سنه عشرین و ستمایه بظهور آمده مضمون کلام عش رجبا ترا
عجبا بوضوح پیوست ذکر استیلای سلطان بر بعضی از ممالک هندوستان و مراجعت او از آنجا بعد از دو سال بکرمان چون سلطان جلال الدین از آب سند بگذشت دو روز در بیشه
توقف نمود تا پنجاه کس از لشکریانش که زمانه در اعدام ایشان تغافل ورزیده بود بوی پیوستند و در آن وقت بسمع او رسید که در آن نزدیکی طایفه از هنود و مغول بفتنه و فساد مشغولند سلطان فرمود تا هر کدام
از آن جنگل چوبی بریده سیمها بر بندند و بآن جماعت قلیل بر سر مفسدان شبیخون برده اکثر ایشان را هلاک ساخت و مراکب و اسلحه آن فرقه را متصرف گشته جمعی دیگر نیز بخدمت مبادرت نمودند و در این اثنا خبر
که چهار هزار کس از لشکر هنود در این حدود اند سلطان با صد و بیست نفر روی بدیشان نهاده بیشتر آن جماعت را بزخم تیر فرستاد و از غنیمت مخالفان سر و حال لشکریان کرد و چون خبر وصول سلطان بر آن دیار
اشتهار یافت از کوه بلاله و نکاله شش هزار سوار بقصد سلطان روان شدند و سلطان با صد و بیست دم تعب داشته قصد محاربه ایشان نمود و بعد از آن این سپاه را سلطان بر لشکر شیطان مجال نیامده و بعضی متجدده پیش او
آمد و مدد و مال از ربانش بسه هزار رسید بعد از آن متوجه دهلی شده چون بآن سرحد رسید رسولی پیش سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که در دهلی تا کرای حق مجاورت ثابت گشته اگر از جانبین
در سرا و ضرا و شدت و رخا معاونت و مظاهرت وقوع یابد مناسب مروت و مقتضی انسانیت نماید و التماس منی نمود که روزی چند در آنجا اقامت نماید و چون غرور تلبیس و کمال صولت سلطان
در آفاق اشتهار داشت شمس الدین چند گاه در جواب تامل نمود و از وخامت عاقبت اندیشید آخر الامر رسول را بزهر جان گزای از میان برداشته دیگری را از اعیان ملک با تحفهای شایسته نزد سلطان
ارسال نمود و ایلچی التمش در باب تعیین یورت پیغامی آورد که موافق مزاج سلطان نبود لاجرم از آنجا مراجعت فرمود و بکوه بلاله و نکاله آمد و از آن موضع تاج الدین خلج را بکوه جودی فرستاد او

فرستاد و داوانش نهب و تاراج درانداخت و غنیمت بسیار آورد و در این اوقات عدد لشکریان سلطان به ده هزار رسیده از سر استظهار رسولی سخن آرای پیش رای کوکارسنگین فرستاده خطبه دختر او کرده رای
مشارالیه اجابت نموده پسر را نیز با لشکری پیش سلطان رسانید اشتغال در آن اوان میان رای کوکارسنگین حاکم ولایت سند و قباچه مخاصمت و منازعت بود و قباچه با بیست هزار مرد بر کنار آب سند اقامت داشت
سلطان جانب پسر رای از لوازم شمرده جهان پهلوان اوزبک را با هفت هزار کس بجنگ او نامزد فرمود و اوزبک بر قباچه شبیخون برده قباچه منهزم گشت و بقلعه از قلاع که در جزیره داشت گریخت و از آنجا بملتان
رفت و اوزبک در لشکرگاه قباچه فرود آمده بشری پیش سلطان فرستاده سلطان متوجه لشکر قباچه شد و طی منازل کرده در بارگاه او نزول فرمود و چون هوا روی بگرمی نهاد سلطان عزم ییلاق
کوه جودی حرکت آمده و در راه قلعه بسرام را حصار داده و در آن جنگ تیری بدست سلطان خورد و چون قلعه مفتوح شد اهالی را تمام کشتند و در حین بازگشتن گذر او بر ظاهر ملتان افتاد و قباچه در
مقام تمرد پا آمده سلطان مظفر و منصور گشته و سلطان متوجه اوچه شده مردم آنجا اظهار عصیان نمودند سلطان آتش در شهر زده بجانب سیهوند و سدوستان رفت فخرالدین سالاری از قبل قباچه حاکم آنجا بود
و لاچین ختائی که سر لشکر او بود در برابر اقدام نموده و با اوزبک خان مقدمه سلطان دست و بر کمر زده کشته شد و فخرالدین با تیغ و کفن بدرگاه عالم پناه آمده سلطان در شهر نزول فرموده یکماه در آنجا اقامت نموده و
فخرالدین را نواخته امارت آن موضع بدستور سابق بر وی مقرر داشت و لشکر به نهرواله فرستاد و در خلال این احوال مسموع سلطان گشت که برادرش غیاث الدین در عراق متمکن گشته است و اکثر
لشکر آن بلاد هواخواه خدمت سلطان اند و براق حاجب در دیار کرمان بمحاصره شهر کواشیر مشغول است سلطان یاد دیار و دیار خود کرده از سیهوند و سدوستان انتزاع کیچ و مکران حرکت فرموده در کیچ لشکر او اکثر مریض شدند
چون بحدود کرمان آمد براق حاجب بمنزل پیشکش فرستاده اظهار استبشار نمود و چون سلطان برسید دختر او در حباله نکاح آورد و کوتوال قلعه کواشیر مقالید حصار را بملازمان شهریار کامکار سپرد و سلطان
بقلعه کرمان در آمده مهم رفاه تمام رسانید و بعد از دو روز بعزم شکار و مطالعه علف خوار سوار شد و براق حاجب ببهانه درد پا تخلف نموده در شکارگاه سلطان از تمارض وی اعلام دادند سلطان
دانست کار از قاعده او فتنه خواهد خاست و بجهت امتحان یکی از خواص حضرت را پیش براق حاجب فرستاده پیغام داد که عزم جانب عراق تصمیم یافته و او مردی صاحب تجربه است و بر کلی و جزئی امور آنجا واقف
باید که بشکارگاه توجه نماید تا در آن باب با وی مشورت کرده آید براق حاجب گفت باید که سلطان عزیمت خویش را هر چند زودتر بامضا رساند که این قلعه حشم و اتباع او را نشاید و این ملک و قلعه را از کوتوال
ناگزیر نیست و هیچکس از من مناسب تر نی چه بنده قدیم و عمر خود در خدمت خاندان خوارزمشاهی گذرانیده ام و نیز این دیار را بضرب شمشیر گرفته و چون سلطان طاقت توقف در آن مقام و قوت انتقام
نداشت ناچار براه شیراز روان شد گفتار در توجه سلطان بجانب شیراز و رفتن او از آن حدود بجانب اصفهان و تبریز و محاربه وی با لشکر بغداد سلطان جلال الدین در اوایل سنه احدی
و عشرین و ستمائه متوجه فارس گشته رسولی پیش اتابک سعد بن زنگی فرستاده اتابک پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار باستقبال روان کرد و عذر تخلف خویش از خدمت چنین گفت که پیش از این مغلظه
بر زبان رفته که مدت العمر هیچکس را استقبال نکنم و کفاره آن ممکن نیست و سلطان عذر او پذیرفته اتابک تنسوقات گرانمایه از زر نقد و جواهر و زرادخانه و بارگاه و آلات شترخانه و مطبخ و غلامان ترک و تاجیک
و حبشی و هندی بخدمت سلطان فرستاد و دری یتیم از صدف خاندان اتابکی در عقد سلطان منعقد گشته و بعد از چند روز عزیمت اصفهان نموده اتابک علاء الدوله پسر اتابک سام یزدی که از آل بویه بود و نعیم
خطه یزد با تحف و هدایای مناسب بخدمت سلطان آمد و بنابر کبر سن سلطان او را پدر خواند و پهلوی خود نشاند و اتابک نیز از غلام ترک چابک سوار داشت با پانصد کس ملازمت اختیار کرده سلطان او را
با ملتزم ایالات اصفهان نامزد گردانید و اتابک بعد از آنکه هشتاد و چهار سال عمر یافت در سنه اربع و عشرین و ستمائه در اصفهان بعز شهادت فایز گشت و بالجمله سلطان باصفهان رسیده خبر یافت که برادرش غیاث الدین با
ملوک و اعیان لشکر در ری است و جریده با سواری چند گزیده بر رسم مغول تعرض نتا سعید برانگیخته ناگاه بر سر ایشان تاخته غیاث الدین و بعضی امرا که خوفی داشتند متفرق شده و سلطان با غیاث الدین پیغام داد که در این
هنگام که فتنه تاتار دست دشمنان بر حدود و اطراف مملکت غالب شده منازعت مناسب نمی نماید غیاث الدین مستظهر گشته با خواص خویش بخدمت سلطان آمد و سلطان او را نواخت و هر کس از امرا مرتبه معین
ساخت و عمال را جهت تحصیل مال و ضبط امور منشور و مثال داد و ملک و ملت را تازگی و استقامت حاصل شد نور الدین منشی که یکی از اعیان حضرت سلطان بود در آن حین قصیده گفت که مطلعش اینست
بیت بیا جانا که شد عالم دگر باره خوش و رنگین ٭ بفر خسرو اعظم انر سلطان جلال الدین ٭ و بعد از این قضایا سلطان عازم تستر شده در آن سرزمین قشلاق کرده از آنجا بجانب بغداد در جنبش آمد
بقصد آنکه الناصر لدین الله در باب دفع دشمنان مدد و معاونت مبذول دارد و اعلام صورت خویش رسولی بدار الخلافه فرستاد خلیفه چون از زمره و جد وی رنجشی در خاطر داشت از زمره بندگان خود
قشتمور را با بیست هزار سوار نامزد فرمود تا سلطان را از حوالی مملکت برانند و بجانب اربیل که مظفر الدین کوکبری با ده هزار کس در عقب قشتمور بپیوندد و چون علم سلطان بدین مقام رسید حکایتی
بیاد آمد ... آورده اند که شخصی براه دور و دراز پیاده میرفت و چون مانده شد روی بقبله دعا آورده گفت الهی مسئول من از بارگاه صمدیت آنست که چارپائی عنایت فرمائی که بران سوار گشته قطع
این بیابان کنم که دیگر طاقت رفتار ندارم استغاثه او بود که سواری پیدا آمد که مادیانی در زیر ران داشت و کره همراه داشت و چون کره را مجال رفتن نمانده بود سوار تکلیف بسیار او را کرد بر گردن پیاده نهاد و پیاده
قدمی چند نهاده بار دیگر روی بآسمان کرد بسوز و نیاز هر چه تمامتر بمناجات مشغول گشته گفت بار خدایا تو میدانی که من چارپائی طلب کردم که بر پشتش نشینم و تو چیزی فرستادی که او را بر گردن من نهادند
الهی چگونه نکرده یا تصور کنم که تو غلط شنیدی آری میشاید که من در دعا غلط کرده باشم و بالجمله قشتمور بکثرت عدد خود و قلت مدد سلطان مغرور گشته چندان توقف نکرد که مظفر الدین باو ملحق شود و
بدلاوری و جسارت تمام پیش نهاده میمنه بیار است سلطان فوجی را در کمین بداشت و با پانصد مرد ... سوی قلب ... گاه وی بگردانید تا مخالفان تعاقب نموده بر هزیمت کرده

رسید اکابر شهر و اعیان ملک استقبال کردند و سلطان بر تخت تمکن گشته فرمود تا اعیان سپاه و سرداران لشکر را که روز جنگ سستی نموده بودند مقنعها بر سر انداخته گرد اسواق و محلات گردانیدند و
جمعی را که نیت امارت نداشتند و در آن معرکه پای ثبات افشرده دست از آستین جلادت بیرون آورده بودند مشمول نظر عنایت گردانیده لقب خانی داد و باسم ملکی موسوم گردانید **ذکر لشکر کشیدن**
سلطان بار دیگر بصوب گرجستان در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی خبر یافت که اهل گرج از اصفهان بیرون آمده چون سلاطین شام و روم و ارمن و گرج و آلان متحد گشته از بطش و صولت
سلطان هراسان بودند در دفع او با گرجیان همداستان شده طریق نصرت و معاونت مسلوک داشته و سلطان بحدود گرجستان رسیده از قلت لشکر خویش و کثرت لشکر دشمن اندیشه‌مند گشت با بقیه
توکل شعار خویش ساخته در خزانه بگشاد و کلههای اسب و ... بر خاص و عام متجدد تقسیم نمود و افواج شیاطین رسیده در برابر اعوان سلطان صف کشیدند سلطان از تکاثر اهل خلاف پریشان خاطر گشته
بر آمد تا مشاهده ایشان کند ناگاه نظرش بر اعلام قوم قفچاق افتاد که بر میمنه لشکر گرج ایستاده بودند و عدد آن جماعت به بیست هزار می‌رسید در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه سروران قفچاق مقید گردانیده
اهلاک و اعدام ایشان داشت و سلطان جلال الدین به پیش پدر شفیع شده آن قوم را از آن مهلکه خلاص گردانیده بود بنابر سابقه آن حق خاصی در آن باب نان و قدری نمک بایشان فرستاد و پیغام داد که اگر بر
قضای آن حق سابق که بر ذمت شما دارم در برابر من شمشیر می‌کشید قوم قفچاق شرمنده گشته مرکز خویش خالی گذاشته بطرفی رفتند و دیده بنظاره گشاده ایستادند و سلطان بسرداران لشکر گرج خبر داد
که در این روز سپاهیان ما کوفته و شکسته مانده‌اند اگر مصلحت باشد از طرفین دلاوران یک یک بیرون آیند و دست در گریبان یکدیگر زنند و این سخن موافق مزاج گرج افتاد و دلیری از مخالفان که بغضب با ده پیل
میزد بمیان میدان آمد و از این طرف سلطان سکندر و از نظم لشکر بیرون تاخت بر نشان شیر + پیش او باز آمد دلیر : و هم از آن گرد ره نیزه بر مقتل وی زد آن ملعون از اسب گشته جان بمالک سپرد
و سه پسر او متعاقب در برابر سلطان آمده عقب پدر بسوی دوزخ رفتند و بعد از ایشان کافری بضخامت چون کوه بیستون نیزه در دست مانند ستون بیرون آمد بر سلطان حملهای پی در پی آورده اسب سلطان از کثرت
جولان بی‌طاقت شده بود و سلطان حملات او را بچابک دستی رد می‌کرد و نزدیک آن شد که چشم زخمی رسد و شهریار دین پرور زبر جرأت آن کافر را از یاد آمد چون نوبت دیگر آن مخذول حمله کرد سلطان
از اسب بجست و نیزه بر سر او زد چنانچه سر بزیر افتاد و فرقه ضلال از مشاهده آن حال متحیر شدند و تعجبها نمودند و آواز تحسین ملائکه علیین برآمد و خوف و هراس بر جلوپیل غالب شد و اهل اسلام ...
گشته و سلطان هم از آنجا بسر را به شتافتن فرمود تا مجاهدان دین تیغ کین از نیام برکشیدند و کفار تیره روزی دیده و بعضی از کثرت کشتهها در آن صحرا راه مسدود گشت و چندان
در آن هامون افتاد که زمین از آن بار گران بستوه آمده ناله و فغان به آسمان رسانید و غنیمت فراوان و نعمت بی‌پایان بدست لشکر افتاد و سلطان کامکار بعد از این فتح نامدار بسمت تسخیر خلاط ... اعیان شهر رسولان
فرستاده ایشان را بدعای اطاعت دعوت فرمود چون آن جماعت از کبار خلاط و فساد ... و ذخیره بسیار داشتند اعیان و رعایا مغرور گشته در ... و گردن از اطاعت پیچیده زبان
بفحش و دشنام گشادند سلطان امر نمود تا لشکر در بیرون شهر منازل ساختند و اسباب قلعه‌گیری از منجنیق و عراده و غیر ذلک ... مستعد حرب و جدال ... نزاع و قتال گشتند شب و روز اسباب محاربه
گردش ... تیر چرخ ... روز در روش ... امتداد کشید و در آن اوقات هر چند وعد و وعید بر ایشان خواند و مقدمات رحمت در ضمن ترتیب نمود ... صواعق غضب ...
از ... امواج ... قیامت ... طاعت و عبودیت گریزند بقدم ندامت و اعتذار پیش آیند و مفاتیح و مقالید حصار آورده دروازه بگشایند مفید نیفتاد ... در جنگ ... جماعت ...
محاربت ... ساعت بساعت آثار تمرد و عصیان بیشتر مشاهده می‌نمود و چون چندماه بدین منوال بگذشت از قلت قوت ... ضعف ... مصدقات حال ایشان ... لشکر ظفر قرین ...
... سلطانی دراندند و اطراف ... حصار ... خویشتن را بشهر افکندند و چون سلطان از ... و شام ... خشم بود حکم کرد که از مبدأ طلوع آفتاب که هنگام زوال دولت مخالفان
بود تا وقت ... تیغ در ایشان نهاده بنهب و تاراج اشتغال نمودند و بعد از آنکه سورت غضب سلطان تسکین یافت ... سعادت ... بر بقایای اهل شهر ترحم فرموده بر زبان گوهرفشان گذرانید که ما از
... سفینه ... سپاه ... دست از قتل و غارت بازدارند و ... خود قرار گرفته سلطان ... الملک اشرف نزول فرمود مجیر الدین برادر شاه ... عز الدین ایبک مملوک ...
که در وسط شهر ... تحصن نمودند ... بر عدم ... مجیر الدین ... مشمول نظر عاطفت سلطان گشت و ... عز الدین ایبک آن ... شهر باز آفاق عهد و میثاق در میان آورده ...
او بخشاید سلطان ... مجیر الدین ... گفت ... دعوی سلطنت ... خریده ... اگر خواهد بیرون آید ... بتمام خود ... عز الدین
ایبک ... قلعه ... و هنگام ... سلطان ... فتنه ... چون ... ملازمان عتبه ... روی نمودند و اهل طغیان افتاده
مانع دخول گشتند و عز الدین ... مجلس سلطان آوردند و سلطان ... التفاتی نکرده فرمان داد تا متهوران را مقید و محبوس گردانیدند و در آن هنگام که عروس جلوه‌گر دنیا ... ظلمات
... سلطان با منکوحه حاجب علی که دختر ایوانی بود خلوت گزیده تمتعی حاصل کرد و عمال دیوان اموال فراوان از خزانه تفلیس و متمولان آن دیار استخراج نمود
شاه و سپاه ... بسیار و ... استظهار گشتند و چون سلطان را این فتح نامدار میسر شد هیبت او در دلها ... قرار یافت و درگاه او بار دیگر ملجا صغار و کبار گشت یکی از
... ایام رباعی گفته بعرض پادشاه انام رسانید + ای شاه جهان جمله بکام تو شود + گردون ... غلام تو شود + مهر آمد ... سکه عالمیان + ... که بنام تو شود
ذکر مصاف سلطان جلال الدین با حکام روم و شام و انقراض دولت او بعد از انهزام در آن زمان که سلطان جلال الدین بمحاصره اخلاط اشتغال می‌نمود

اختلاف میان ترکان افتاد و در خفیه رسولان بجانب شام و روم فرستاده از سلاطین آن مرز و بوم التماس کردند که شفاعت نمایند تا سلطان دست تعرض از ایلچیان کوتاه کرده عنان عزیمت بجانب مملکت خویش منعطف گرداند و ایشان درین باب رسل و رسائل متواتر داشته سلطان ملتفت بآن سخنان نشد و ازینمعنی سبب تجشم خاطر و توحش ضمایر ایشان شد و نیز از کمال سطوت و وفور صولت او خایف بودند و بنابرین اسباب بر خلاف سلطان اتفاق نموده لشکریان مرتب گردانیدند و این خبر بمسامع جلال پیوسته با آنکه سلطان مرضی داشت بعزم انتقام روان گشته و چون بصحرای موش رسید یلیش(؟) نیز از سوی بعد شامیان میرفتند تلاقی شد و فرماندار تا لشکریان بگرد ایشان درآمده همه را بقتل رسانیدند و بعد از قطع مسافت ملاقات فریقین دست داده مصاف راست کردند و آتش حرب بالا کشیده قریب بآن شد که نسیم اقبال سلطان در تسیم آید و مقارن اینحال سلطان از محفه بیرون آمده در خانه زین نشست تا بر استیلای ضعف عنان تماسک از دست او رفته اسب چند بار پس نهاد و تمام گفتند که آنجناب یکلحظه آسایش باید کرد تا افاقتی حاصل شود و بدین اندیشه متوجه گوشه شد و اعلام خاصه از عقب سلطان در حرکت آمد و میمنه و میسره لشکر چون اینحال مشاهده کردند پنداشتند که شهریار کامگار روی از کارزار برتافته میرود و بسبب اینخیال فاسد مجموع متفرق و پراکنده شدند و مخالفان بتصور آنکه سلطان حیله اندیشیده است که ایشانرا در کمینگاه کشند درآمدند که بدیگران را هیچکس تعاقب نماید و سلطان نیز بالضرورة روی بجانب خلاط نهاد و بآن موضع رسیده پرتو التفات برحال سپاه انداخت و جراحت او هنوز تازه بود که منهیان معروض داشتند که جورماغون نوئین با لشکری بی اندازه از آب مویه عبور کرده متوجه عراق است و سلطان بمضمون کلمه عند الشدائد تذهب الاحقاد را ملاحظه فرموده ایلچیان ببغداد و دیگر بلاد از روم و شام فرستاد و حکام آن حدود را از توجه سپاه تاتار اعلام نموده گفت من میان شما و میانه ایشان بمثابه سد اسکندر استوار بوده‌ام و اگر خللی بقواعد قصر حشمت و مکنت من راه یابد از میان برخیزم شما لحظه بفراغت در خانه خود نتوانید نشست وظیفه آنکه طریقه موافقت و معاونت مسلوک دارید تا لشکر مالوف(؟) شده بدفع خصمان پردازند و اگر درین باب تغافل ورزید یکروز زه ترین اشیا از طرف اعدا بشما رسد بیت شما هر کسی چاره جان کنید + خرد را بدینکار پیچان کنید + و چون نهال خلاف در جویبار خاطر ارباب اقتدار بالا کشیده بود از مقام عداوت تنزل ننموده نصیحت سلطان را بسمع رضا اصغا ننمودند و رسولان مایوس بازگشته سلطان یکی از اعیان حضرت را بتبریز فرستاد تا استکشاف احوال کند و او بمقصد رسیده در آنکه شرایط تفتیش و احتیاط مرعی دارد بمجرد استماع از جرفه(؟) بازگشته بشارت بسلطان رسانید که لشکر مغول معاودت نموده اند و در عراق از ایشان نه خبر است و نه اثر سلطان از شنیدن اینخبر مسرور گشته مجلس بزم بیاراست و اکثر ارکان دولت موافقت نموده بلهو و طرب و عیش و عشرت مشغول شدند یکی از شعرا در آن حال گفت بیت شاها ز می گران چه خواهد خاست + وز مستی بیکران چه خواهد خاست + شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش + پیداست کزین میان چه برخواهد خاست + و بعد از چند روزی که از خرمی و شادکامی زادند(؟) ناگاه در نیم شب که شاه و سپاه بخواب غفلت و مستی فرو رفته بودند لشکر تاتار در رسیدند و اورخان ازین قضیه خبردار شده ببالین سلطان شتافت و او را بجد و جهد بسیار بیدار گردانیده بر صورت حال مطلع ساخت و تا صورت سکر کمتر شود سلطان آبی بر سر ریخت و بر اسب گرم سوار شده روی براه نهاد و اورخان را فرمود که ساعتی پای ثبات بیفشارد و علم بجنباند تا میان او و خصم اندک مسافتی پدید آید و اورخان لحظه کوشش جانبازانه نموده روی بفرار آورد و مغولان بتصور آنکه او سلطانست تکاپوی کردند و چون دانستند که حال چگونه است بازگشته و بعقبول(؟) آمده متعلقان سلطان را از وضیع و شریف و امیر و مامور از تیغ انتقام بگذرانیدند اما تاریخ زوال کار سلطان اتو است بعضی گفته اند که چون بپای کوه هستان رسید کردان در آمده با استراحت مشغول گشت اکراد بطمع اسب و جامه حربه بر سینه اش زده هلاک ساختند و برخی روایت کرده اند که بلباس اهل تصوف ملتبس شده سیاحت اختیار کرد و این با روایات دیگر نیز منقولست بالجمله دولت خوارزمشاهیان منتهی شده و مملکت ایشان باولاد چنگیزخان منتقل گشت تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء تا بدید آید نظم بنگر بتحول احوال جهان تا بقیامت + چرا مجازی جهل بر خلاف ریاست + وحق عز و علا ذات بیمثال این پسندیده دل را که زبان نسموح(؟) و کنگره لا الست تا قیام ساعت بر سریر عزت و حشمت متمکن دارد بجاه سادات و موالی بمرامات تسدید النبی و آله الامجاد ذکر جمعی از قراختاییان که در کرمان حاکم شده اند اول عقد و واسطه عقد آن جماعت قتلغ سلطان براق حاجب است و او و برادرش حسام الدین عمر ترکان بگو اسلام انتسابی ارکان دولت خانان بودند و بعهد سلطان تکش جهت تحصیل مالی که سلطان از گورخان متقبل شده بود بخوارزم آمدند و نعمتهای لذیذ خورده جامهای لطیف پوشیده آنجا ماندند و چون رایت دولت چنگیز خان ارتفاع یافت براق حاجب با قوم و حشم و خیل و خدم و طایفه از اطرافیان جهت خوارزمشاه مثل سونج ملک و شکر ملک و کلو ملک براه کرمان عازم هندوستان گشتند و در آنزمان اتابک شجاع الدین وزنی والی کرمان بود او بطمع بر همکنان قراختای لشکری ترتیب داده و روانه جیرفت گشته راه بر براق حاجب گرفت و براق حاجب با او مصاف داده غالب آمد چنانچه تمام ملک بنام او گشت و در سنه عشر و ستمایه بر ملک کرمان استیلا یافت و سلطان حاجب هر سال پیش قاآن میبرد و از اوکتای قاآن بن چنگیزخان بسیورغامیشی فرمان و تفویض مملکت کرمان و لقب قتلغ خانی مخصوص گشت و مدتی حکومت بسر آورده در بیستم ذی قعده سنه اثنین و ثلاثین و ستمایه بموت حق را اجابت نمود و در مدرسه که بنا کرده بود بظاهر شهر کرمان در محله ترکاباد مدفون گشت بیت باید اگر آرمیده باشی همه عمر + لذات جهان چشیده باشی همه عمر + در آخر عمر وقت رفتن ز جهان + خوابی بود آنکه دیده باشی همه عمر + و بعد از فوت براق حاجب سلطنت کرمان نامزد برادرزاده اش قطب الدین ابوالفتح محمد بن سلطان ... قرار گرفت و سلطان قطب الدین در آن ایام ملتمس ترکان ... براق حاجب را که چهار دختر بود و یک پسر که موسوم برکن الدین خواجه جق بود و ملازمت قاآن مینمود و از دختران سونج ترکان را بامراء روی چغتای خان کردند و یاقوت ترکان را در سلک ازدواج اتابک قطب الدین شاه محمود ... خان ترکان بعقد برادرزاده اش قطب الدین سلطان آمد و مریم ترکان را بامیر نسیر(؟) و اتابک یزد دادند و سلطنت رکن الدین خواجه جق بن براق حاجب در ایام حیات پدر ملازم اردوی اوکتای قاآن بود و بعد از وفات براق حاجب دستور حکومت کرمان حاصل کرده متوجه آن صوب شد و چون قطب الدین سلطان را مجال اقامت نماند بهرات و سیستان باردوی قاآن رفت و سلطان رکن الدین در روز دوشنبه بیستم شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمایه بر مسند کرمان نشست و مدت پانزده سال با امن و خاطر ...

بود چون خبر واقعهٔ بادرباو رسید خلقی چند در سر باب بر اشتر کرمان و دیگر اشغال حاصل کرد و بسبب پادشاه خاتون حکومت سیرجان بتصرف املاک خاصه بروی مقرر گشت او نعش خاتون را بکرمان آورده در گنبد مدرسه
شهر دفنش کردند ترکان خاتون از سنه خمس و خمسین و ستمائه تا سنه احدی و ثمانین بسلطنت کرمان قیام نمود چنانچه بیست و پنج سال و چند ماه باشد و چون سریر سلطنت ایران بعین ارغون خان قرار یافت [illegible]
شخصی را بایصال خبر بکرمان فرستاد و ایلچیان متعاقب باستحضار سلطان جلال الدین رسیدند و سلطان با خوف و هراس تمام عازم اردو شد و بمقصد رسیده بارغوجیان او را در مقام بازخواست آوردند و اگر عنایت
بوقا جینسانک شامل حال وی نشدی از آن مهلکه خلاصی نمی یافت و بجهه تمامی مخلص و تدبیر آنکه وی پادشاه خاتون را بشاهزاده کیخاتو داده روانه روم گردند و خانزاده گردوجین را در سلک ازدواج سلطان
جلال الدین کشیدند و تمامت مال کرمان را هشتصد هزار دینار بمقاطعه سلطان دادند و از آنجمله سیصد و نود هزار دینار را جهت اخراجات ضروری مجری داشتند و هر ساله دویست و ده هزار دینار باقی برای خرج خاصه
او گذاشتند و سلطان بعنایات پادشاهانه اختصاص یافته رخصت مراجعت یافت و با حرم محترم بدار الملک خویش خرامیده بضبط و ربط مملکت مشغول شد و خانزاده گردوجین دختر شاهزاده منکو تیمور اغلی بن هلاکو خان
بن تولی خان بن چنگیز خان بود و مادرش ابش خاتون بنت اتابک سعد بن اتابک ابوبکر بن اتابک سعد بن زنگی است و نسبت مادرش ببراق حاجب منتهی میشود و پدر مادرش از اولاد اتابک سپهسالار بود که قتلغ خاتون
خواهرزاده سلطان سنجر بن ملکشاه را در حبالهٔ نکاح داشت و بدین خاتون را از اولاد علاء الدین ابی جعفر کاکویه که نسبتش بپادشاهان عجم میرسد خانزاده گردوجین را این علو نسبت با پاکی سیرت و خوبی صورت و حسن اعتقاد و وفور
عدل و داد و کثرت خیرات و ارتکاب عبادات اتفاق داشت و در بلاد فارس مساجد و مدارس و خوانق و صوامع که همت ملکانه اش احداث کرده بود زیاده از آن است که بسطر بندگان در آید که محاسب همیشه بسر حد عدد و حصار
آن رسیدی و چون سلطان بر مسند حکومت کرمان متمکن گشت التماس نمود تا جهت محافظت سرحد مملکت فوجی از لشکر پایندا روانه کرمان گردانند و [illegible] افتاده بحکم یرلیغ صد مرد از هر یک مغول که ایشان را [illegible]
میگفتند بکرمان آمدند و تا زمان طلوع چهره طوق ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی انار الله برهانه فتنه و فساد آن جماعت در آن دیار امتداد یافت و چون در ربیع الاول سنه تسعین و ستمائه ارغون خان سریر جهانبانی را وداع کرد کیخاتو
از روم رسیده بر تخت نشست و حکم کرد تا دختر سیورغتمش عصمة الدین شاه عالم را قائم مقام خواهر بدیع قتلغ که در آن حین وفات یافته بود سازند و پادشاه خاتون بموجب فرمان جهت انتقام برادر از اردو متوجه
کرمان شد و در سنه احدی و تسعین و ستمائه بان ولایت رسید برادر را بگرفت و در قلعه شهر محبوس گردانید و گردوجین خاتون و جمعی از هواخواهان سلطان سیورغتمش طنابی در میان مشک کرده بقلعه سپردند تا خلاص
و پنهان شدند و آماده داشته سلطان از آن حبس خلاص یافت تا بار دیگر گرفتار گشته در شب بیست و هفتم رمضان سنه ثلاث و تسعین و ستمائه بفرمودهٔ خواهر در وقت افطار کشته شد و در همان چند گاه اثر [illegible]
شامل روزگار پادشاه خاتون آمد سلطان سیورغتمش را یک پسر و یک دختر بود پسرش قطب الدین سلطان شاه جهان و دخترش عصمة الدین شاه عالم ذکر صفوة الدین پادشاه خاتون بنت قطب الدین
محمد سلطان خاتون فاضله عادله خوب صورت زیبا طلعت بود و بانواع فضائل و کمالات آراسته مصاحف و کتب نوشتی این رباعی از نتایج طبع اوست رباعی آن روز که در ازل نشان کردند + آرایش جان [illegible]
کردند + دعوی ابنکار میکند نگارنده ز آن سر به چوب در دهانش کردند + و هم او گوید بیت در زیر پرده عصمت که تکیه گاه منست + مسافران هوا را گذر بدشواریست + نسیم باد سر زلف پر خم و تاب بود
دی عصمت نگو کالیست + و هم وی فرماید رباعی بر لعل که دیده هرگز از مشک رقم + یا غالیه بر نوش که کردست قلم + جانا اثر خال سیه بر لب تو + تاریکی و آب زندگانیست بهم + چون بر سریر مملکت استقرار یافت پرتو
التفات جلال بر ارباب فضل و دانش انداخته بتربیت ایشان قیام نموده ما برادر در حیات که نظیر و عدیل نداشت اقدام نمود و جمعی موجب نکال دنیا و وبال عقبی گشت و در نوروز سنه اربع و تسعین و ستمائه بکرمان
خبر رسید که بایدو خان در نخجوان خروج کرده و امرا و اعیان سپاه با او اتفاق نموده اند پادشاه خاتون از این واقعه مضطرب و اندیشناک شد و چون صورت این قضیه بتحقیق پیوست خانزاده گردوجین و متعلقان سلطان جلال الدین
از کرمان بیرون آمده بجانب شیراز رفتند و لشکرهای اطراف با ایشان پیوسته مراجعت نمودند و پادشاه خاتون را محاصره کردند پادشاه خاتون خواست که مولانا صدر الدین را به بندگی غازان خان بخراسان فرستد لاجرم
ضعف طالع این اندیشه از قوت بفعل نیامد و چند روز بقول مردم کرامات فروش و جوش آمد گویی تعبیر و تاویل خوابها و کلمات ارباب نجوم طبل دعوی گذرانید بیت که داند که فردا چه آید پدید + مگر آنکه فردا
او آفرید + عاقبت اکثر امرا و معتبران پادشاه روی گردان شده بخدمت خاتون زاده گردوجین پیوستند بیت اینند عزیز دوستان که می بینی + [illegible] گرد شیرینی تا طعامی که هست مینوشند + همچو زنبور بر تو
میجوشند + باز وقتی که ده خراب شود + کیسه چون کاسهٔ رباب شود + ترک صحبت کنند و دلداری + دوستی خود نبود و پنداری + و چون پادشاه خاتون دید که کار از دست رفت معاندان [illegible] پیش [illegible]
گردوجین فرستاده گردن بقضا نهاد لشکریان بشهر در آمده خاصان پادشاه خاتون بدل اسیر گرفتار گشتند و او را نیز در خانه باز داشتند و باعلام این حال سرعان باردوی بایدو خان روان کردند بعد از آن
خانزاده گردوجین متوجه قصر زر شد و پادشاه خاتون را بمولان [illegible] سپرده همراه برد و در آن ییلاق بفرمان بایدو خان [illegible] سلطان زاده شاه عالم ناگاه چند کس بخیمهٔ پادشاه خاتون در آمده گفتند بیت
اگر پادشاه است خود کشته + و گر پارسا نیست خود کشته + و از بیان شهرت که در حلق باد خود در کمند بود در کام جانش چکانیدند در قریهٔ مشکین نام مسکن مدفون داشت و در آن اوان که سلطان محمد شاه بحکومت کرمان
آمد فرمود تا نعش او را بشهر نقل کرده در مدرسهٔ مادرش مدفون ساختند بیت که نهال کرده وار زد زور + گور بود عاقبت بهره بهرام گور ذکر سلطان مظفر الدین محمد شاه ابن حجاج سلطان
ابن قطب الدین سلطان خسروی خوب طلعت مهیب صورت بزرگ منش با داد و دهش بود و چون در روز عید اضحی سنه اربع و تسعین و ستمائه منابر بنام سلطان اسلام غازان خان زینت
و آرایش یافت ملک شاه بسعی ملک ناصر الدین بسلطنت کرمان موسوم گشته متوجه آن جانب شد و در سنه خمس و تسعین قاضی فخر الدین با یرلیغ و پایزه بکرمان رفته بر مسند وزارت نشست و بواسطه تکبر و خیلا و متعلقان و
شاهزادگان کرمانی و اعیان رعایا از او متوحش گشتند و چون سلطان محمد شاه باردو رفت اهل غوغا با شاهزادگان اتفاق کرده مولانا فخر الدین را بتیغ گذرانیدند و در آن فتنه و شورش خرابی بسیار بولایت کرمان راه یافت

چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سلطان محمد شاه از اردو مراجعت نموده حال مملکت را بدان نسان دید جهت دفع ملال از بام تا شام و از صباح تا رواح بشرب مدام و کشیدن اقداح اقدام
مینمود تا بامراض متضاده مبتلا گشت و در بیست و سه سالگی ازین منزل فانی بسرای جاودانی رحلت کرد و این خبر بسمع غازان خان رسیده امیر سیورغتمش سلطان را بجای او نصب فرمود ذکر قطب الدین شاه
جهان بن سیورغتمش ابن قطب الدین سلطان ختم تیر یانیکو شاه جهان ملازمت غازان خان مینمود در حالی که محمد شاه فوت شد او بتشریف و منشور ایالت کرمان و مناشیر سیورغامیشی مشرف شده
عازم آنجانب شد و او بر خلاف پدر چابک سوار بود اما چون تجربه روزگار ندیده بنگشته بود لجاجت و یرا وقعی نمی نهاد و در ادای مال دیوان تقصیر مینمود و مردم را باندک جریمه میکشت و چون این اخبار بسمع سلطان محمد خدا
بنده رسید اورا طلب داشته دیگر رخصت انصراف نداد و مملکت کرمان را بعمال داد تا گماشتگان سلاطین مغول ضبط کردند و قطب الدین شاه جهان قناعت پیش گرفته در شیراز ساکن گشت و صاحب مال فراوان شده
بهمانجا فرمان یافت شاه جهان یک دختر داشت موسوم بخان قتلغ که او را مخدوم شاه میگفتند و خدمش والده جلال الدین شاه شجاع و قطب الدین شاه محمود و عماد الدین سلطان احمد بود و این چند کلمه بنا بر تتمیم احوال کرمان
قلمی میشود ذکر ملک الاسلام ناصر الدین چون الجایتو سلطان بی ضبطی و خرابی مملکت کرمان معلوم فرمود خواست که زمام حل و عقد آن دیار در قبضه اقتدار یکی از بندگان دولت نهد که از عهده دارائی سپاه و رعیت
کما یجب و ینبغی تقصی تواند نمود و قرعه اختیار بر ملک ناصر الدین محمد بن برهان که حقوق خدمتگاری قدیم ثابت داشت و افعال و اقوال او پسندیده بود افتاد و در سنه سبع و سبعمائة ملک بکرمان آمده مدتی باستقلال
حکومت کرمان متعلق باو بود و پسرش ملک قطب الدین نیکروز بود و در سنه خمس عشر و سبعمائة خواجه علاء الدین هندو جهة ضبط مال دیوان بکرمان آمد و در سنه ثمان عشر امیر صادق برای تحصیل اموال متوجه آن صوب
شد و در سنه سبع و عشرین امیر تالش بن امیر چوپان بموجب فرموده بکرمان آمده مجموع ترکان را که پای از حد خویش فراتر نهاده دست جور و تعدی باموال مسلمانان دراز میکردند بیاساق رسانید
و شرارت ایشان بالکل منقطع گشت و در سنه ثنتین و ثلاثین امیر مصر جهة تحصیل مال بکرمان رسید و در سنه اربع و ثلاثین امیر مسعود شاه اینجو بانجا آمد یار شد و تمامی ممالک فارس و عراق و کرمان نوعی تعلق بامیر محمود شاه
اینجو بود و اولاد او بدین آمده رشید شدند و در سنه خمس و ثلاثین خواجه قوام الدین صفاهانی جهة ضبط امور دیوانی بکرمان آمد و در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمائة ولایت کرمان در تحت تصرف امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر بن منصور بن حاجی خراسانی قرار گرفت و چون نسب غلامان آل مظفر از جانب ام منتهی بسلاطین قراختای میشود مناسب چنان مینماید که میان این طبقه و آن شعبه فاصله طبقه اجنبی واقع نشود

گفتار در اخبار و آثار آل مظفر مسبوق بکلمه چند که از ایراد آن در سیاق تاریخ از آن چاره نیست اکثر آل مظفر شهریاران انشو عدل گستر رعیت پرور بودند اما بواسطه قطع صله رحم و میل کشیدن
که در میان خویشان پیدا شد دیده دولت ایشان چندان نوری نداشت و ایام سلطنت آن جماعت زیاده امتدادی نیافت جد اعلی امیر مبارز الدین محمد را که بر بلاد عراق استیلا یافت غیاث الدین حاجی خراسانی
میگفتند و او از سپاوند خواف بود و در بعضی از تواریخ مسطور است که مسقط الراس او نسقانست هم از قری آن ولایت او مردی قوی هیکل بالا بلند بود و در یزد هر چند موزه جستند که بپای او درست آید نیافتند عاقبت
تا پایهای آن بزرگوار برهنه ماند قالبی بر سر تراشیدند و شمشیر او سنگ یزد سه من نیم بود در زمانی که لشکر تاتار جهة تسخیر ولایات بخراسان آمدند حاجی خراسانی با سه پسر ابوبکر و محمد و منصور بیزد رفت ابوبکر و محمد ملازم
اتابک یزد علاء الدوله که بر ملوک و اعیان آن خطه سمت تقدم داشت شدند در آن اوان که هلاکو خان بعزم تسخیر بغداد توجه نمود اتابک علاء الدین امیر ابوبکر را که مردی شجاع و دلاور بود با سیصد سوار
روانه اردو گردانید و چون هلاکو از مهم بغداد فراغت یافت طایفه از لشکریان را که ابوبکر در سلک ایشان انتظام داشت بصوب مصر فرستاد و مشار الیه در جنگ اعراب خفاجه بقتل آمد امیر محمد برادرش همچنان
ملازم اتابک بود و برادر دیگرش منصور ابن حاجی بخدمت پدر اشتغال مینمود و وفات یافت و او مجاور قبر پدر شد و از ابوبکر و محمد عقب نماند اما منصور را سه پسر بود امیر محمد و امیر علی و امیر مظفر امیر علی فرزند نداشت
و امیر محمد یک پسر داشت که پدر شاه سلطانست که محمد مظفر را میل کشید و امیر مظفر اگرچه از ایشان کهتر بود اما از کمال شجاعت گوی منقبت از برادران بل از شجاعان زمان ربوده و مردی بود دولت یار نیکو اعتقاد
مدتی بدر بیمه خوابی مشغول و امیدوار کیفیت واقعه آنکه شبی بخواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله بر آمده بگریبان او فرو رفتی و او از جا بر خاسته انتخاب تربیت نگاه قطعه شده از دامانش سقیادی
و امیر مظفر صورت واقعه را بر موس شیخ داود علیه الرحمة رسانیده از تعبیر آن استفسار نمود آن بزرگ دین جواب گفت بشارت باد ترا که آفتاب دولت از دودمان اتابکیان بخاندان تو فرو رود و بعد سیاره از
خورشید سالی بماند و بعد ازین هر روز نجم امیر مظفر در ترقی بود و منظور نظر عنایت اتابک یوسفشاه بن علاء الدوله گشته بر معارج سروری ارتقا یافت و در آن ولا که اتابک یوسفشاه بقتل ایلچیان ارغون خان اقدام
نموده از بیم جان عازم سیستان شد امیر مظفر همراه او گشت و بنا بر غمز و سعایت مفسدان از اتابک جدا شده بکرمان رفت سلطان جلال الدین سیورغتمش درباره او احسان و انعام فرمود و بعد از چند روز حب وطن بر باطن
امیر مظفر استیلا یافته روی توجه بیزد نهاد و مزاج حکام آنجا را از جاده صواب منحرف دیده عازم اردوی ارغون گشت در راه با میر محمد جوشی که از امرای عالیقدر بود ملاقات نمود و امیر محمد آن تحفه کرامیر مظفر با شاه
رسانید و شکل و شمایل امیر مظفر پسندیده ارغون خان آمده او را بیساولی تعیین نمود و چون ارغون خان وفات یافت کیخاتو بجای او نشست عنایت و تربیت امیر مظفر همت تضاعف پذیرفت و چون اتابک افراسیاب
برادر اتابک یوسفشاه در لرستان اظهار مخالفت کرد و پادشاه جمعی را بدفع او نامزد گردانید امیر مظفر بنا بر قرب جوار لرستان و موافق نعمت و معرفت با اتابکان التماس نمود که تسکین آن فتنه برای و رویت او مفوض
گردد و ملتمس او مبذول افتاده امیر مظفر متوجه آن صوب شد و نهاد و اتابک بواسطه اعتمادی که بر جانب او داشت شرایط استقبال بجای آورده وظیفه میزبانی بتقدیم رسانید و امیر مظفر مصلحت اتابک صلاح حال او در آن دید
که بخدمتش متوجه اردو شود و اتابک التماس او را مبذول داشته بمصاحبت یکدیگر روانه شدند و چون بپایه سریر سلطنت مصیر رسیدند پادشاه اتابک را مستوجب عنایتی فرموده باشاره و احکام و نوازش بر وفق مرام مرخص الانصراف ارزانی
داشت و اعتبار امیر مظفر از پیشتر بیشتر گشت و بعد از رحلت کیخاتو در اواخر سنه اربع و تسعین و ستمایه که تشریف پایه سریر پادشاه اسلام غازان خان مشرف شد و آنحضرت در مقام تربیت امیر مظفر آمده بامارت هزاره

وطبل و علم و بانیزه و شمشیر و جماق برسم سلاطین مغول در بلند آوازه گردانید و در اواسط جمادی الثانی سنه سبعمائه آفتاب وجود مسعود امیر مبارز الدین محمد از افق ولادت شارق گشت و امیر مظفر بعنایت جلال
آنفرزند ارجمند امارت دولت و اقبال دیده مستبشر شد و چون غازان خان فات یافته اولجایتو سلطان بر مسند خانی قرار گرفت در شان امیر مظفر بشیته از شاهان بشیر انعام و اکرام فرمود و حکومت و محافظت راه
ابرقوه و هرات و مرودشت و اردستان علاوه منصب سابق و ایالت میبد گردانید و در آن اوان که اولجایتو سلطان لشکری زیاده از قطرات امطار و ریگ بیابان مرتب ساخته عازم گیلان شد امیر مظفر را ملازم رکاب نصرت
نشان گردانید یکلحظه مفارقت او جایز نداشتی چنانچه چند نوبت عرق حمیت آنجناب در حرکت آمده استجازه تقدم محاربه رخصت بیش رو و رزم آزمائی طلبید اما مقرون باجابت نیافتند و چون مهام ولایت گیلان بر وفق مرام
سرانجام یافت مشمول مراحم پادشاهانه و عنایت خسروانه گشته در سنه تسع و سبعمائه عزیمت خطه یزد نمود و بنابر حسدی که میان ارباب جاه میباشد جمعی در توقف ندیده عزیمت دار الملک شیراز تصمیم نمود و در بین
او امیر مبارز الدین ملازم پدر بود و در سنه احدی عشر و سبعمائه که اولجایتو سلطان عازم بغداد شد امیر مظفر با پسر ازده کیلو یه متوجه شد و دولت خانقین از حوالی بغداد به بارگاه پادشاه عالم پناه رسید و لیوای انقضای
یک فصل که ملازمت نمود رخصت طلبیده بمیبد مراجعت نمود در نوبت دوم که بطرف شیراز میرفت در اثنای راه حکم بلیغ پادشاه رسید که حکام شبانکاره پای از دایره مطاوعت بیرون نهاده اند امیر مظفر باید که با لشکر خود و فوجی از جنود
شیراز متوجه آن صوب گردد و نخست گوش مخالفان را از استماع دیگر نصایح گران گردانند اگر سمع رضا اصغا نمودند فهو المطلوب الا تیغ آبدار دمار از روزگار آن قوم غدار برآورد بموجب فرموده امیر مظفر با لشکر جرار متوجه شبانکاره شد و چون
بدان حدود رسید متمردان بقدم مقابله پیش آمدند و میان هر دو فریق حربی صعب واقع شد امیر مظفر بعد از کوشش بسیار غالب آمده آن دیار مستخلص گشته صورت حال را معروض پایه سریر اعلی گردانید و بعد از آن
امیر مظفر رنجور شده مدت یکماه مریض داشت و در اثنای این حال بواسطه تعلق خاطری که بولد رشید خود داشت پندنامه مشتمل بر لطائف نصائح املا فرمود و بعد از چندگاه عرض مرض بعافیت مزاج تبدیل یافت و
پیش از انقراض ایام نقاهت طایفه از امداد و سموم بادیه در بحر زخار آب تعبیه کرده بجهت او دادند و مرض نکسی فاحش کرده کوکب اقبال و هلال و شرفات قصر حیاتش ساقط گشت نعش او را از شبانکاره بمیبد نقل کردند و در
مدرسه که از مستحدثات همت عالی نهمتش بود مدفون ساختند امیر مظفر را یک پسر بود امیر مبارز الدین محمد و یکدختر که او را با برادرزاده خود امیر بدر الدین ابوبکر داده بودند و از ایشان شاه سلطان و امیر حاجی بهادر متولد
شدند و دو دختر دیگر نیز یکدختر والده حرم سلطان احمد خاتونی صالحه فاضله متعبده بود و عمری طویل دریافت و دختر دیگر والده امیر غیاث الدین محمود بن خواجه قطب الدین سلیمانشاه و ذکر تربیت یافتن امیر محمد
مظفر بر رغم معاندان و حاسدان بدگوهر بعد از وفات امیر مظفر طایفه از اضداد بخدمت خواجه وزیر که بر تمامیان و امیر مظفر مرحوم غبار نقار ساطع بود توسل جستند و قلم اختراع بر املاک مسروقی امیر محمد
کشیدند و ضیاع و عقار او را در معرض تضییع درآوردند و بنابرین امیر بدر الدین ابوبکر و امیر مبارز الدین محمد مظفر متوجه اردوی اولجایتو سلطان شدند و بنوازش پادشاهانه مخصوص گشته قائم مقامی پدر را یافت
میبد و محافظت طرق و تعرض املاک موروثی با امیر مبارز الدین محمد تفویض رفت و او مدت چهار سال ملازمت نمود و چون اولجایتو سلطان سفر آخرت اختیار فرموده سریر سلطنت بوجود شریف سلطان ابوسعید بهادر
تزیین یافت امیر محمد مظفر رخصت حاصل کرده متوجه میبد شد و بحکومت آنجا و محافظت راهها مشغول گشت و بملازمت علما و فضلا میل نموده در خلال این احوال امیر کیخسرو پسر محمود شاه اینجو بیزد آمد و با اتابک
حاجی شاه عقد دوستی بست و امیر محمد مظفر در میبد بود و کیخسرو شنید که خدمتش اسب خوب در طویله دارد و طمع آن کرد و بتصرف بطلب و امیر مبارز الدین بشرائط ضیافت اقامت کرده آن اسب پیشکش کرد
و بمقتضای کلمه تیجادوا تحابوا میان ایشان دوستی و اتحاد تمام پیدا آمد و درین اثنا میان نایب کیخسرو و اتابک حاجی شاه که از اتابکان یزد بود فتنه انگیزی امتیاز یافت نزاعی واقع شد و نایب کیخسرو کشته شد و موجب
بعداوت تبدیل یافت و سبب نزاع آنکه نایب کیخسرو چهره داشت که از تاب رخسارش آفتاب در اضطراب بود و از طره زلف پرشکنش سنبل در پیچ و تاب اتابک هوس وصال آن پریپیکر در ضمیر جای گرفته جمعی را
بطلب آن فرستاده معشوق و عاشق بیچاره از سر خود گذشته پای ممانعت پیش نهاده و دم از غیرت بر جا — ست شعله حیاتش بنشست بنابر آن حرکت شنیع کیخسرو کوفته خاطر و متألم گشته درخواست که امداد و معاونت
محمد مظفر سلسله انتقام در حرکت آورد امیر محمد در جواب فرمود که نخست صورت واقعه را بعرض نواب کامیاب خسرو زمان باید رسانید تا از موقف جلال رخصت قتال صادر شود و کیخسرو مضمون داستان را در معرض
مضمون آنکه حاجی شاه بواسطه ارتکاب این گناه از دایره اطاعت بیرون رفته بملابس عصیان ملتبس شده و قلع و قمع او در مذهب حمیت از قبیل واجبات است و در طریق سلطنت از مقوله مفترضات و سلطان
ابوسعید بهادر خان بر صورت قضیه اطلاع یافته حکم فرمود که امیر محمد مظفر و کیخسرو دمار از نهاد آن معاندت پرور از لوث وجود حاجی شاه پاک سازند و ایشان با سپاه کینه جو کر روی بشهر یزد آوردند و در میان بازار کارزار گرم رفت
و از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند آخر الامر بواسطه آن خبر شوم یکبار آن نکبت ... اتابک زبده علم شوکت او نگونسار شد پای ثبات و قرار وی متزلزل گشته با اتباع و اشیاع روی بکوه فرار نهاد و بیک
حرکت ناشایست خاندان صد ساله را بباد داد آورده اند که پسر یکی از ملوک سامانیه نزد پدر تولجیق میرفت و اهل و عیال خویش را امین ملک ساخته گفت چرا در فسق و فجور متابعت نفس میکنی و روی
میکردی و درین شیوه متقلید پادشاهان خیمانی پسر پرسید که حرم و فسق پادشاهانه کدام است گفت یکی در کشیدن توانگر ساختن و دیگری را انداختن و در درویش ساختن و بعضی را کشتن و برخی را زنده نگه داشتن
بیت دوستان را بزر توانگر کن ٭ دشمنان را بتیغ سر برداز و بالجمله بعد از وقوع این حادثه کیخسرو نفسانی و روحانی جهان معمور و ویرانی نماند ذکر رفتن امیر محمد مظفر باردوی سلطان ابوسعید بهادر خان و برفق مراد
بازگشتن و استیصال نکودریان در شهور سنه تسع عشر و سبعمائه امیر محمد عازم اردوی همایون شده بشرف تقبیل بساط اشرف اعلی پادشاه کشورستان سرافراز گشت و بسعی خواجه غیاث الدین محمد رشید
صدر صفه علیا و مرتبت منصور رسید چنانچه محسود ارکان دولت آمده حکومت خطه یزد بار تفویض رفت و رخصت انصراف یافته اتراک و سعد لیتش به یزد نزدیک رسید متعاقب ایشان جمعی از متوطنان ولایت سیستان
که ایشان را نکودری میگفتند سر از خط فرمان شهریار جهان کشیده و گردن از مطاوعت پادشاه گیتی ستان پیچیده دست بفتنه و فساد و قطع طریق و بیداد برآوردند و مقدم ایشان نوروز

اثر سعادت روز نامی بود که چون نوک نیزه تلوع ازسر خسرو انجم ربودی و از مهابت شمشیرش زهره گلگشتان ایمن نبودی و نوروز مذکور با جمعی سواران آراسته بسر راه بر آمده امیر محمد با تکه شمشیرش بسبب جنگ بود
یا تمامی توقف با شصت نفر ایلغار کرده متوجه مخالفان شد و در سر حوض عبدالملک با ایشان رسید و جماعت وصول جناب امیر مبارزالدین محمد مظفر را فوزی عظیم دانسته عنان سبک کرده رکاب گران کردند
تیرباران کردند و هفتاد تیر بجوشن امیر محمد رسید و بدن آن حضرت بپنج زخم مجروح گشت و دو جنیبت که در زیر ران او بنوبت کشیده شد بپیکان جان ستان از پا در آمد و در این اثنا فوجی از عسکر منصور رسیده و نسیم
ظفر در وزیدن آمد و نوروز و جمعی از سرداران آن قوم کشته شدند و گریکی که یکی از روسای ایشان بود دهیرو دستگیر روز دیگر نیز آمد فرمود تا گره را در تفحص ضبط ساخته و سر نوروز و گریکی را در نفس آویخته با اسیران دیگر
مقتولان دیگر با یزد بردند و پادشاه چون بر جلادت امیر محمد اطلاع یافت او را بتشریفات فاخره و کلام مجد تحسین مخاطب و مشرف گردانید و نکودریان بار دیگر از این جانب و غیره جمعیتی ساخته بمحاربه جناب مبارزی بنواحی
یزد آمدند و امیر محمد نیکوروی بدفع ایشان نامزد با فوجی اندک در برابر مخالفان صف بیاراست و نیران حرب اشتعال یافته بعضی از آن مفسدان کشته شدند و جمعی راه انهزام پیش گرفتند و فتنه آن قوم هرچند تمادی یافت
اما عاقبت بجزای اعمال خویش گرفتار گشته از ایشان سرداری صاحب وجودی نماند و در سنه خمس و عشرین و سبعمائه از افق دودمان مبارزی مولودی با میمنت یعنی شاه شرف الدین مظفر طلوع نمود و بعد از
آثار رشد از ناصیه او و شجاعت و نصفت و عدالت از ناصیه او ظاهر گشت و در سنه سبع عشرین امیر محمد مخدوم شاه بنت شاه جهان سیورغتمش سلطان را در حباله نکاح آورد و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمائه شاه
شجاع از وی متولد شد و در سنه اربع و ثلاثین جناب مبارزی شرف الدین مظفر را مصحوب خویش گردانیده عازم اردوی سلطان ابوسعید بهادرخان گشت پادشاهی نوعی ملتفت بدو شد که ارکان دولت
رشک بردند و چون ممالک عراق و فارس تعلق بامیر محمود شاه اینجو میداشت و زیاده از همه میخواست که امیر محمد مظفر رونق و طراوت گیرد و چمن اصل او خضرت و نضارت پذیرد و هم در آن ایام سلطان ابوسعید
از غایت مرحمت بجناب مبارزی رایهای خاص بکرمی و طبل و علم اختصاص داد و مرسوم او را هر ساله صد هزار دینار کپکی معین نمود و این معنی موجب مزید عداوت حاسدان گشت و در خلال این احوال بعضی از ارباب غرض با امیر محمد
بعرض پادشاه رسانیدند که او غراره پر گاه را بنوک نیزه بر گرفته از پس سر می افکند دشمنان گفتند که در اردوی همایون جمعی هستند که این قدرت دارند و پادشاه فرمود تا چند غراره پر گاه کردند تا قوت بازوی جوانان مشاهده
کرده و امتداد در میان غراره که بنام امیر محمد موسوم بود بعزم شکست کار او سندانی گران سنگ تعبیه کردند و چون قوت هم خود از پیش بردند و نوبت بامیر محمد رسید او نیزه بغراره خویش بر داشت اما انکساری
بر سر نیزه راه یافت و بر فور از اسب پیاده شد بعرض سلطان رسانید که در آن غراره و رسن گاه چیزی دیگر هست چون بموجب فرموده گاه از غراره بیرون آوردند سندان ظاهر شد و پادشاه از آن کیاست تعجب کرد و تشریف احماد
ارزانی داشته فرمان داد که بعد از این امیرزاده محمد گویند و در آن زمستان پادشاه در بغداد قشلامیشی فرموده امیر محمد از آنجا باحراز سعادت تقبیل تراب مرقد ابوتراب علی مرتضی علیه الصلوة والسلام که سالها آن تمنا در خاطر داشت
بجانب نجف اشرف متوجه شد و در آن موضع متبرکه مطالب و مآرب دنیوی و اخروی خود را معروض درگاه قاضی الحاجات گردانید و بعد از آن عنان عزیمت بجانب دارالعباده یزد معطوف ساخته پرتو التفات بر احوال ساکنان
آن دیار انداخت و در جمادی الاول سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه جهان بنور مبارزی بطلعت میمون شاه قطب الدین محمود روشن گشت ذکر توجه امیر شیخ ابواسحق اینجو بجانب یزد و ملاقات
امیر محمد با او بعد از ارتحال سلطان ابوسعید بهادرخان از مرحله شئون بادار ملال مواد هرج و مرج در جهان آمده و در بسیاری سواد سلطنت پدید شد و در هر گوشه دست تطاول متغلبی از آستین قاهره بیرون آورد و انواع
خرابی باحوال عالم راه یافت و فرزندان میرمحمود شاه اینجو بواسطه تعلق ملکی و ملکی که در شیراز داشتند روی توجه بضبط آن ولایت آوردند و امیر مسعود شاه که ارشد اولاد او بود بر تمامی مملکت فارس مستولی گشت و امیر شیخ ابواسحق که از همه
کهتر بود و بحسب اخلاق کریم از جمله حضرت وصیت مکارمش بسمع اقاصی و ادانی رسیده بود و دیده سپهر پیر بسیار مانند او از نسل اجداد جوان بخت در بسیط ربع مسکون ندیده بخطه یزد آمد و امیر مبارزالدین با تمام ملازمان باستقبال
بیرون رفت و شرط مهمانداری بجای آورد و در حین ملاقات استشعار و تمکین بر ضمیر امیر شیخ ابواسحق مستولی شده آثار انفعال از ناصیه احوال او از آن حرکت ظاهر گشت و در اثنای محاوره گفت که آمدن بدین صوب بنابر اشاره اخ اعظم
امیر مسعود شاه بود و اگرچه همگی همت بر تحصیل فضایل نفسانی مقصور است بر ترتیب مقدمات شیخ محمود و امیر محمد بصیقل کلمات مهرانگیز زنگ خوف از مرآت ضمیر او زایل گردانیده آن مهمان عزیز را چند روز فرود آورده ابواب
ضیافت بکمال بحسب و مبنی مرتب گردانید و امیر شیخ چند روز توقف نموده بجانب کرمان روان شد و بعد از قطع مسافت بآن ولایت رسیده هر چند جهد کرده مهمی از پیش نرفت که حسین آرزو بلافوق مراد نگشت بالضروره
بازگشته بحدود یزد آمده آوازه در انداخت که مقصود از این آمدن رفتن بجانب شیراز است رسید برآیند باید بر سبیل اعتبار در باب تسخیر شهر حیله انگیخته نوکران خلیل را یکیک در دو یا در درون شهر فرستادن گرفت
تا جمعیتی ساخته بیکبار هجوم کنند و او با سایر بهادران در حرکت آید و بعد تسخیر آن بلده محروسه بیضا نماید امیر محمد مظفر بر آن مکر اطلاع یافته هر که از سپاه بدخواه بر آن شهر در آمد بلطایف الحیل گرفتار گشت و هر سواری که بدروازه
رسید پیاده مانده در زاویه تاریک و محبس بوار آورد و امیر شیخ چون دید که از رفیقان او مسافران عرصه تحقیق مطلقا خبری نمی آید صفها راست کرده مستعد محاربه گشت و امیر مبارزالدین با فوجی از سپاه منصور در مقابل
بایستاد و شاهزاده عالی گهر شرف الدین مظفر را با لشکر انبوه از پیاده و سوار بجانب میمنه فرستاد و شاه محمود بن اتابک علاءالدوله را با طایفه جرار روانه طرف میسره گردانید و بارو را آب محیط شده نگذارند که مخالفان
بکام خویش تجرعی نمایند و امیر شیخ ابواسحق هر چند میدانست که خصم زیر دست است پای ثبات افشرده اظهار جلادتی میکرد و در این اثنا علاءالدین تموری تاشی شیخ با علی عمران اسکنه الله فرادیس الجنان که امیر محمد
بهیچوجه از اشارت او تجاوز جایز نمیداشت صلاح در مصالحه دیده از شهر بیرون آمد و بلطایف مشفقانه بتقدیم رسانید امیر شیخ ابواسحق خود طالب وسیله بود که مراجعت نماید لاجرم العود احمد بر خود خوانده مراجعت نمود
و لشکر او در حوالی یزد خرابی بسیار کرده آتش نهب و تاراج در آن حدود زدند و امیر محمد از عقب ایشان تعجیل نموده مخالفان چون برق جهنده پیشی گرفته بودند و از سرحد ولایت رفته ذکر توجه امیر محمد مظفر در مصاحبت
امیر پیر حسین بشیراز و رفتن از آنجا بکرمان چون امیر شیخ ابواسحق معاودت نمود ایلچی از پیش امیر پیر حسین چوپانی در رسید و بعرض امیر رسانید که خدمتش عزیمت استخلاص شیراز دارد و التماس معاونت مینماید

امیر محمد تصور نمود که شاید به افساد مفسدان خللی در مبانی محبت سابقه راه یافته باشد دران باب تلوّنی میکرد تا رسل و رسایل متواتر گشت و عهود قدیمه را بتاکید ایمان استحکام دادند و امیر محمد را اطمینان کامل حاصل
شده با لشکر آراسته روان گشت و چون بعظم فارس اجتماع سعادت دست داده زیده دولت امیر سید حسین از طلعت مبارزی روشنی پذیرفت و نهال اقبال او بر جویبار ابهت و شوکت بالا کشید شرایط اعزاز و اکرام و مراسم توقیر و احترام
بتقدیم رسانید و چون والی ولایت فارس امیر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو از اتفاق آن دو سردار رفیع مقدار آگاهی یافت عنان عزیمت بصوب کازرون تافت و جناب مبارزی با متصوبان امیر سید حسین از عقب او شتافت
و دران اثنا از راه یکنار روی مسعود شاه سعید با چند کس از خاصان خویش بشتافتند که بزه آن شمعان شرفا بود طایفه غازی چون دانستند که بران پشته شیر بیشه نصرت و ظفر محمد بن مظفر است هراتنی هم بر رضای ایشان
استیلا یافته راه فرار پیش گرفتند و امیر محمد کامران و کامیاب بار دیگر با امیر سید حسین مراجعت فرمود و بعد از تقدیم مشورت آن دو صاحب مکنت روی همت بتسخیر شیراز آوردند و بظاهر شهر طناب خیام در هم کشیده عقبه بارگاه
با اوج مهر و ماه برافراشتند و دران اوان شهر شیراز بوجود ارباب جلادت و اصحاب شهامت که از رستم و اسفندیار وقعی نمی نهادند مشحون بود لاجرم شهریان سپر مخالفت در روی کشیدند و بقدم ممانعت پیش آمدند و در شب
اول جناب مبارزی جمعی را نامزد کرد که بر دروازها مترصد باشند تا از روی بهانه مخافت شبخون ایمن مانند بمثابت شهریان چنان بخاطر لشکریان استیلا یافته بود که عار با تحرز از افتخار بمقدم و مرجح داشتند و جناب
مبارزی از فرط خشم مدار شهر را اندرونی خیال حصار که بکنار خندق نشست فرموده دران موضع خطرناک تا سپیده روز از خواب غفلت بیدار شده پاس میداشت و بعد ازان پیشتر روزها با آن متهوران مصاف میداشت که از تهیب تیغ
آبدارش بهرام خنجر گذار التجا به نجم حصار میکرد و دران ایام روزی جناب مبارزی با جمعی از خاصان بقصد تفرج و احتیاط بروج شهر و سور قلعه بر باره جهان نورد سوار شد و چون نزدیک دروازه رسید جمعی از دلاوران
لشکر مخالف از مخارج طرق راه بر خنان پیاده استوار کرده بود مردم در کمینگاه غدر و مکر نشسته بیرون تاختند آتش جدال افروخته گشت عاقبت چون سواره را مجال کر و فر نماند جناب مبارزی مانند سپهر پیاده و دست
از عنان باز داشته پای در میدان محاربه نهاد و چندان کوشش نمود که ترک خونریز گردون در مقام ترحم آمد بقیة السیف پناه بشهر بردند دیگر شیرازیان را مکنت آن نماند که پای از دروازه بیرون نهند و طریق تسخیر
برج و دیوار و نقب زدن برج و باروی حصار مختصر شد و چون مبانی شهربندی بخرابی نهاد و نزدیک آن شد که شیراز قهرا مفتوح گردد مولانا اعظم امجد اسعد قاضی مجد الدین یحیی بن اسمعیل که از اکابر ملت بود وسایل استشفاع
انگیخته و این بیت نوشته با امیر مبارز الدین محمد مظفر بیرون فرستاد بیت مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که چنین قلب دوستان شکنی چون این التماس مقارن مصلحت مملکت بود سخن انصاف کمال
در محل قبول افتاد و امیر سید حسین بقصد عزم بار دیگر بشهر شیراز درآمده بمسند سلطنت متمکن گشت و ایالت ولایت کرمان را بجناب مبارزی مفوض گردانید در محرم سنه احدی و اربعین و سبعمایه امیر محمد با لشکر خاصه متوجه کرمان
شد و چون ملک قطب الدین نیکروز بن ملک ناصر الدین محمد ... از جانب ... بقوت مقاومت تمام نداشت کرمان را خالی گذاشته روی بخراسان نهاد و امیر محمد عروس ملک کرمان را در کنار آورده حال رعایا را مانند زلف
بتان پریشان یافت و ملاحظه ... بامر رعایا ... مشغول گردید ... بملاقات قرة العین ... شاه شجاع فرستاده بعد از چند روز آن ولد رشید بوالد حمید
خود پیوسته ... بار دیگر ... مقدم ... ذکر توجه غوریان بکرمان و استیلای ایشان ملک قطب الدین نیمروز چون روز
بد پیش آمد التجا بملک هرات برد و عرض داشت که دیار کرمان از لشکری که پای مدافعت و ممانعت در میدان محاربه توانند نهاد خالیست اگر رای عالی اقتضای این فرماید فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت من
نامزد گرداند تسخیر آن مملکت بسهولت روی نماید والی هرات را ایالت کرمان موافق مزاج افتاد و ملک داود را با طایفه از غوریان سنگین دل بمبارک و صحبت ملک قطب الدین روانه آن جانب گردانید و ایشان
شب همه شب ... تا شب ... شعاب کوه و بیابان در غار المختفی میگشتند و بدین طریق رفته تا چهار فرسخی کرمان رسیده هیچ متنفس از حال آن جماعت خبر نیافت و چون بقریه ... فرود آمدند یکی از
ملازمان امیر محمد که دران نواحی رفته بود از صورت حادثه آگاهی یافت و بتعجیل هر چه تمامتر آن چهار فرسخ قطع کرده کیفیت واقعه را بعرض رسانید جناب مبارزی اعیان شهر را طلب داشته در باب دفع دشمنان با ایشان
مشورت ... مسلوک داشته زبان بکلمه لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده بکشادند و گفتند که مصلحت چنان می نماید که جناب مبارزی با خواص خویش بطرفی بیرون رود و امیر محمد بعد از تقدیم مشورت
با مقربان خود در حین لیل متوجه ... شد و روز دیگر خراسانیان بی مانعی و منازعی بکرمان درآمدند و بجمع قلعه مستظهر گشته اطراف مملکت در تصرف آوردند و جناب مبارزی صورت حال بمعروض امیر سید حسین
گردانید ... در تهیه سپاه و استجماع لشکر مشغول شد و چون ملازمان خاص مجتمع گشتند و برخی از اسباب مقاتله مهیا شد همت عالیش به توقف رخصت نمی داد تا حمل بر اعتماد معاونت امیر سید حسین نفرماید لاجرم
با دلیران لشکر و شاه شرف الدین مظفر متوجه کرمان شد و چون بنواحی شهر رسید بملاحظه آنکه جمعی از ابطال رجال در بین قلعه ساکنند و درین بقعه متوطن تعرض احوالی نمیرسانند تا دروازه چهار طاق عنان بکشید
و دران موضع نیران محاربه زبانه زدن گرفت و غبار معرکه بمحدب فلک الافلاک رسید و شاه شرف الدین مظفر و جلال الدین شاه سلطان با وجود حداثت سن کارهای متواتر کردند و دران معرکه که از هول قیامت
نشان میداد و از روز رستخیز حکایت میکرد کوششهای مردانه نمودند چنانچه پیران سالخورده انگشت تحیر بدندان تعجب گرفتند آخر الامر خراسانیان منهزم گشته روی بشهر نهادند و دیوار حصار را وقایه هلاک
و بوار ساختند و امیر مبارز الدین در نشیمنگاه محله مردگان فرود آمد و تمامت محلات بیرون را لشکر منصور در تحت تصرف آوردند و ازین جلادت هر چند پای مخالفان از جای رفت اما ... از تهیه اسباب جنگ باز
نمی ایستادند و آلات و ادوات مقاومت و محاربت میساختند تا بعد از چند روز بیرون آمده هر تیری که در جعبه امکان داشتند در کمان نهادند و هر تیغی که در نیام قدرت و توان بود بدست جرأت کشیدند و در صحرای
کرمان تلاقی فریقین روی نموده بعد از ستیز و آویز اکثر دلیران سپاه خراسان عرصه شمشیر فنا گشتند و بقیة السیف بشهر گریختند و مقارن آن حال مولانا امام الدین قاضی و امیر اتابک جمعی دیگر از اعیان امیر سید حسین
بمعاونت امیر مبارز الدین رسیده بطرفی دیگر از شهر فرود آمدند و ملک قطب الدین چون دید که روزگار پریشان انتظامی نخواهد یافت اراده آن کرد که بجانب هرات جهت مدد مردم رود و باین بهانه بسمت خراسان

مرعی گشته در کنار نسیاب مجاهره و تصادم خیر مکاثره که در شهر مسکل شده از تعاقب افواج بهواخواهان نصرت مآل که بار دیگر علی‌الصباح رسیدند آفتاب اقبال بکار آن ن شرف زوال رسید و خواجه تاج‌الدین
عراقی که صاحب تدبیر مهمات معروف امور کرمان بود از شهر بیرون آمده بتقبیل بساط جناب مبارزی مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان بل خاص مقربان انتظام یافت و بعد از خروج او سرهنگ طائفه از شبانکاره بسبب
مسلک عمال تزلزل تمکن نبود متعلق شده و بدخول اردوی همایون خود را از وطه محنت و عنا بیرون آورده بمقام فراغت و غنا رسانیدند و چون ملک اود دانست عجز و انکسار و نیاز و افتقار بر چهره روزگار خود عیان دید
ستور سلطان برانگیخته با میر محمد مظفر پیغام داد که از قاعده اهواز پابوس بواسطه آنست که چهره مروت را بناخن بی ادبی خراشیده و در رویه اقبال خویش خاک بی‌مروتی پاشیده اکرم اکرم بادشاهانه شامل حال من
گردد با اتباع و متعلقان بجای و بلطف و مفاتیح دروب قلاع و مقالید حصون و رباع بگماشتگان حضرت سپارم ملتمس او باسعاف مقرون گشته در جمادی الآخر سنه احدی و اربعین ملک داود
سر خویش گرفت و براه خراسان بیرون رفت و امیر مبارزالدین بار دیگر در کنف نصرت مالکشان بشهر کرمان در آمده ظل شفقت و مرحمت بر ساکنان آن دیار مبسوط گردانید ذکر استخلاص قلعه بم و محاربه امیر
محمد مظفر با طائفه از عرب با فساد مشغول بودند در دیار عجم چون خاطر خطیر جناب مبارزی از ضبط و ربط مهمات کرمان فراغت یافت بسمع او رسید که حاکم قلعه بم اخی شجاع الدین که
در زمان دولت سلطان ابوسعید بهادرخان بواسطه حمایت ابومسلم خراسانی که با او خویشی داشت تقرب بادشاه حاصل کرده بکوتوالی آن قلعه موسوم گشته بود و بعد از وفات سلطان سعید چند نوبت با حکام
کرمان در مقام محاربه آمده سپهر شجاعت و اقتدار ایشان بر تافته است اکنون نیز همان هوس در سر و همان داعیه در ضمیر دارد و چون این خبر بتحقیق پیوست عزیمت امیر محمد در تسخیر آن حصار که از غایت حصانت
در متانت بعمارت سلیمان علیه السلام اشتهار یافته بود بتصمیم یافت و در مقدمه شاه قلی شاه را که از ملوک آن دیار بفرط شهامت متصف بود و باعث برین امر با طائفه از شجعان نفرستاد و بنفس خویش از عقب متوجه ظاهر
شهرستان بم شد و بعد از وصول لشکر با اخی شجاع الدین پای مقاومت پیش نهاده ستیزها بسر درازی نمود و در اثنای این حال بموجب فرمان شاه مظفر از کرمان متوجه گشته به پدر ملحق شد و اخی شجاع الدین هر چند شمشیر
جلادت آخته از طرفی بیرون تاختی و طایفه را بر خاک هلاک انداختی چون حمله دلیران صف شکن دیدی بجای خود در قلعه ساختی و از حمی آتش خشم جناب مبارزی اشتعال یافته فرمود که آب در خندق انداختند تا فصیل که در آنجا بود
در هم و انقلاب ممخالفان بود خراب شود و یکنوبت شهریان مجاری آب را بر سمت دیگر متحول گردانیدند اما در آخر طوفان بلا چنان بالا گرفت که راه تدبیر مسدود ماند و فصیل از پای در آمده بعضی از قواعد عمارت تزلزل پذیرفت
امداد مرتبه که صورت فتح در آینه مراد روی نماید و چون زمان محاصره امتداد یافت امیر استخلاص آن قلعه و ایالت آن خطه را بفرزند رشید خود شاه مظفر تفویض فرموده بجانب کرمان معاودت نمود و باعلام این حال رسل و رسائل بجدت
امیر مبارز حسین متواتر داشت و در ایام مبارکه بادفرور دین بعزم قلعه گشایی غنچه وار اهتزاز آمد جناب مبارزی با افواج جهاد بنیت تسخیر شهر بم و قلعه متوجه گردانید و چون ظاهر بم از طلوع رایات نصرت آیت او نورانی گشت
اخی شجاع الدین با لشکر انبوه همه تیره دل و گرد دون شکوه از دروازه کوه فرود آمده جنگی صعب دست داده امیر سید و شاه که از ارکان دولت مبارزی بود کشته گشته و نائره غضب مبارزی زبانه زدن گرفت ملازمان
عتبه دولت را به ثبت و در دو تشوق همت فرموده و مثال داد تا از جوانب برآمده بیکلحظه شهر بم را مسخر ساختند اخی شجاع الدین بخاص لشکریان او در قلعه گوه متحصن شده سر در جوشن فرو کشیدند و امیر مبارزالدین
بعزمی درست بتسخیر آن کوه که ساکنانش با متوطنان حصار ناهم ستم در ترنم بودند کمر همت بست و بواسطه رفعت و متانت و مناعت قلعه فتح آن مدتی در حیز توقف ماند و در ان اوقات غبار ملالت و شآمت بحواشی
مرآت ضمیر انور مبارزی نشست و چون محصوران از قلت زاد بتنگ آمدند خواجه بدرالدین هلال خازن به استشفاع اهل قلعه معروض رای منیر گردانید که سکان حصار بنابر جرایمی که بر غایت از ایشان صدور یافته
تاب نظر آفتاب سپهر دولت و اقبال ندارند اگر مرحمت و عاطفت شهریاری ایشان را بجان امان بخشد و اردوی همایون دو سه منزل و ترتر رود تا جماعت مقالید دروب سپرده و بعد از آن بمکارم حضرت بعیا بنمایند
زمین عبودیت بلمعان لب اقتضای آن کرده که ملتمس مخالفان بشرف انجاح مقرون گرداند بنابران ندای رحیل در داده لشکریان از پیرامون قلعه برخاستند و چون عصاة فرصت یافتند از آن مضیق بیرون آمدند آنچه بدان احتیاج
داشتند از آذوقه و غیره ببالا کشیدند و آبی که در خندق قابسته بودند بگشادند و جناب مبارزی چون برین مکیدت واقف گشت امیر حاجی غیاث الدین علیه را بمحاصره ارباب کم بازداشته بدارالامان کرمان رفت و بعد از چند گاه
معاودت نموده در تضییق تسخیر آن سعی نمود و چون بواسطه انقطاع ماده قوت قوت ایشان بنهایت انجامید اخی شجاع الدین با تیغ و کفن بیبارگاه فلک اشتباه رو نهاد و بزبان تضرع گفت بیت من آمدم بیبشت آنکه کفن بگردن
گر بکشی بتیغ و در بنوازی بنیزم * امیر محمد مظفر رقم عفو بر جرائم او کشید و عنان عزیمت بطرف کرمان منعطف گردانید و اخی شجاع الدین بخست مشمول عاطفت و احسان گشت و چون امارات غدر و حیله بکرات از وی
صدور یافت آخر بجرائم عمل خویش گرفتار آمد و در ان ایام که هرج و مرج بولایت کرمان راه یافته جمعی از اعراب بنواحی هرات و مروست و سیستان در قسبهاء شهر بابک دست بغارت و تاراج بر آوردند و ترحم
اختصاص بضیاع و عقار اهل اسلام کشیده فتنه و فساد ایشان تا حدود خراسان سرایت کرد و چون خاطر جناب مبارزی از مهم بم فارغ گشت همت بر قلع و قمع آن مخاذیل مصروف داشت بادشاه مظفر و رکن الدین
محمود بن رشید که از وزراء صاحب رای بود بمنازل ایشان توجه نمود و آن جماعت اثقال و احمال و عیال و اطفال خود را بکوه برده در دره مستحکم گردانیدند و بهیات اجتماعی در مقابل لشکر منصور آمده صف آرای گشتند و حمله
نخست اعراب و بهزیمت نهادند حسب الاراده بعظماء ایشان همت تقدم داشت بقتل رسید و اسوال و اغنام و صامت و ناطق آن مفسدان در تحت تصرف خدام بهرام انتقام آمد گلبن مملکت از خار مفسدان آن دیار کاران
پیراسته گشت و چمن ملک بگل عدالت آراسته شد و رایت نصرت نشان بصوب دارالملک کرمان حرکت آمد و مقارن این فتح مبین مبشران سعادت قرین خبر ولادت فرزند فرخنده مقدم که از صلب شاه مظفر چهره بعالم نمود و بود بسمع خسرو
بادادگر دین رسانیدند و جناب مبارزی جهت تسمیه او از قرآن مجید تفال نمود این آیه بر آمد که انا نبشرک بغلام اسمه یحیی چون آن مولود همیون با تسمیه نصرت برایت فتح امیت مقترن بود بموجب استظهار جناب مبارزی استفاعف بنابر
مضمون کلام مجید بیحیی موسوم شد و آن خلف صدق بنصرت الدین یحیی ملقب و موسوم گشت ذکر لشکر کشی امیر مبارز حسین از مبارزالدین محمد و جلاء آل انجو از ولایت فارس و انتقال آن مملکت بامیر شیخ ابواسحق

در عرض این ایام جمعی از اکابر و اهالی یزد بنابر کدورتی و حسدی که داشتند مکتوبی با میر پیر حسین چوپانی فرستادند مضمون آنکه مبارز الدین از جادهٔ مستقیم متابعت انحراف نموده بسلوک طریق مخالفت میل مینماید چون امیر پیر حسین معلوم داشت که این کلمات غرض آمیز است التفاتی بآن سخن ننمود و بر قاعدهٔ مستمره دلجوئی آنجناب مینمود و مشرب صافی مصافات را از تکدر خار و خاشاک ارباب اغراض صیانت میکرد و جناب مبارزی مولانا امام الدین مشیر را جهت تحقیق این قضیه روانهٔ یزد گردانید و از غرائب اتفاقات آنکه میان امیر پیر حسین و جناب مبارزی قرار شده بود که هر گاه داعیهٔ ملاقات شود امیر پیر حسین آنرا اظهار گرداند و در خلال این احوال که بسبب انتظام امور مملکت حضور امیر محمد در یابسته بود آن معنی از خاطرش محو شده هر چند استدعای ورود رسل و رسائل متواتر میداشت از خدمتش بواسطه آنکه از نشانه اثری پیدا نبود ملتفت بطلب جناب او نمیشد و چون منیر شیراز این معنی چیزی بمعنی مانع عزم همایون جزم نمیفرمود دشمنان این معنی را موجب زیادتی تنگدلی و تکدر خاطر امیر پیر حسین گردانیده لطف فلونیه بکلمات نادرست مانند ارباب حسد تلکره و وحشت و اشتعال میافت و مولانا شمس الدین صاین قاضی نیز بسیر خود خواجه رکن الدین عمید الملک را بکرمان فرستاده بجناب مبارزی از روی خبث عقیدت نه از طریق شفقت نصیحت پیغام داد که امیر پیر حسین بغایت متهتک و خونریز است و ملایم قول و فعل او اعتمادی نیست و از کوی او خار سلامت نمیباید جست از مزاج او طمع استقامت نمیباید داشت بر دوام از مهابتش چون آتش از آب گریزان اند و نزدیکان از عواصف قهرش مانند بید لرزان زیاده و بدین سبب خاطر جناب مبارزی نیز از امیر پیر حسین متنفر گشت و بعد از آن در سلک چند سال تو رفت منیع میعاد در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه امیر پیر حسین امیر سلطان شاه را از حکومت اصفهان عزل کرده تمام اختیار و ایالت آن دیار را در قبضهٔ اقتدار امیر شیخ ابو اسحق نهاد و تصور آنکه جراحت خاطر او بدین قدر تلطف مندمل شود و مادهٔ وحشت او باین مقدار مرهم نفع یافته منقطع گردد از مثل غافل ماند که من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا لاجرم چون در این سال ملک اشرف چوپانی با لشکری عظیم عزم [illegible] عزیمت عراق و فارس نمود امیر شیخ سر از مطاوعت امیر پیر حسین گردانیده بملک اشرف پیوست و صورت تسخیر فارس و اصفهان و مملکت را بسهل طریقی و خوبتر وجهی در نظرش جلوه داد تا بولایت عراق در آمد و میان سپاه [illegible] بتواتر در عقب تصرفات امیر پیر حسین را منیهٔ کوکب حشمت و رونق دولت رو در تراجع نهاد و چون آوازهٔ اتفاق اعدای قوی دست بسمع او رسید در حریم قصر یزد بتهیه اسباب مقاتله و مقابله اشتغال نمود و از احشام و صحرا نشینان و غیر ایشان از سپاهی بیکران فراهم کشیده روی توجه باصفهان آورد و چون مسافت میان هر دو جماعت سمت تقارب پذیرفت مولانا شمس الدین صاین قاضی و امیر جلال الدین طیب شاه که امارت تراکمه تعلق باو داشت با اتباع و اشیاع ملحق عز و شرف از اردوی امیر پیر حسین بیرون آمده بملک اشرف ملحق گشتند و از این حرکت چندان شکست بحال او راه یافت که جبران آن از حیز امکان خود بیرون دید و چون امیر پیر حسین چاره جز آن ندید که ملک و مال بدشمن گذاشته با حرم و عیال التجا بعاصید دولتی نماید با خاص خویش در این باب مشورت فرمود امیر مظفر الدین سلغر که از صدف بحر مروت او در دودمان شکستهٔ دری گرانمایه بر جویبار حکومت او شجری بلند سایه بود در مجلس بزم و میدان رزم با امیر پیر حسین حریف و همعنان بود [illegible] او بعالمیان مانند نور آفتاب عیان معروض داشت که صلاح در آنست که ملتجی بامیر محمد مظفر شویم تا بیمن معاضدت و معاونت او دفع خصمان کرده از دشمنان انتقام کشیم و چون دست قضا نازل دیدهٔ بخت او را از مشاهدهٔ چهرهٔ صواب محجوب گردانیده بود آن نصیحت بگوش هوش راه نداد و جواب داد که چون اندک وحشتی در میان آمده خاطر بالفت و موافقت او قرار نمییابد و ضمیر بر معاونت و مظاهرت او استقرار نمیپذیرد و آخر بیکبارگی [illegible] و سر اقبال بانتقال لکل حرکة سکون غایة لکل متکون [illegible] حال آنکه جناب مبارزی بهمت اسباب [illegible] بود [illegible] باشد مرتب سلطنة فی الجمله امیر پیر حسین با طایفهٔ از نزدیکان و خواتین متوجه تبریز شد تا از امیر شیخ حسن ابن تیمور تاش بن چوپان که از ابناء اعمام او بود استعانت نمود باجرا قوت عظمی نفعی حاصل کند و امیر شیخ حسن که از کمال مکر و تجبر او در ایام حکومت رنجیده بود فی الحال بحبس و توقیف آن مهمان فرمان داد و بعد از چند روز قصد قتل او میان شربت زهر آمیز و شمشیر تیز مخیر گردانید و امیر پیر حسین زهر جانگزای اختیار کرده رخت بدیگر سرای برد و ملک اشرف بی کلفت حرب و مشقت طعن و ضرب بر اکثر ممالک عراق مالک گشت و چون بتمنای تسخیر شیراز روانه شده نزدیک بآن دیار رسید امیر شیخ ابو اسحق خواست که بشعبده و نیرنگ افسر پادشاهی بر سر نهاده بر اورنگ نشیند لاجرم بملک اشرف گفت چون ملک قلمرو تعلق بامیر محمود شاه پدر او داشت اگر رخصت شود بنده پیشتر رود و ترتیب ماحضری که لایق ملوک باشد بپردازد و ملک اشرف دستوری ارزانی فرموده امیر شیخ بشهر در آمد و بمعونت کلوبان و عوام شیراز آهنگ خروج ساز داده مخالفت آغاز نهاد و اشرفیان منتظر آنکه زمان زمان از دست ساقیان سیم ساق جام می ارغوانی بر کف گرفته پای در خطهٔ سرور و شادمانی نهند که ناگاه ترکمان [illegible] مجلس افروز سهام دلاوران جگر دوز مبدل شد و نیل آمال و امانی بتیغ معرکه [illegible] موهن گشت و ملک اشرف غوغای یزد و اوباش شیراز محل اقامت ندیده بخلاف تصور بازگشت و از اغمات عیون و خشم رقم نهب و تاراج بر ولایت عراق کشیده جناب مبارزی تا حدود مملکت را از تعرض بیگانگان صیانت نماید از دار الامان کرمان بدار العبادهٔ یزد نهضت فرمود **ذکر توجه لشکر مخالف بجانب نایین و استمداد ملک اشرف از امیر مبارز الدین و رسیدن مولانا شمس الدین بخدمت** سرور موفق بطبیعت در محرم سنه اربع و اربعین و سبعمائه ملک اشرف جمعی از لشکر یاغی را تعیین نمود تا قصبهٔ میبد را غارت کنند و چون آن فوج از توابع یزد دست امیر محمد شاه مظفر شاه سلطان را جهت دفع اشرار روانه آن صوب گردانید و چون ایشان را شنیدند که بیست هزار کس از مردم ملک اشرف در آن طرف اند از غیر مهموده مفاوز قطع کرده خود را در حصار میبد انداختند و در روز دیگر طرفان جا بالا گرفته مینان بجای چند رخنه در فصیل کردند و شاه سلطان از دروازه بیرون آمده بزخم شمشیر آبدار غبار آن فتنه را تسکین داده تا چند ماند مستدیر گشت و از طلوع آفتاب تا غروب دلاوران از طرفین مکاوحت و مکاشفت مینمودند اهل خلاف چون بیقین دانستند که مهم بر وفق دلخواه ایشان سرانجام نخواهد یافت بشرف سلطانیه رفتند و چون ملک اشرف بنواحی تبریز رسید لشکر بسیار جمع آورده با انتقام شیرزیان در جنبش آمد و ایلچیان بطلب امیر مبارز الدین فرستاد و عهد نامه ارسال نمود و در این اثنا ملک اشرف بهر بار که رسید باز گذاشت القصه چون بشعب بوان که نمودار روضهٔ رضوانست رسید مردم آنجا پناه بغاری بردند که از شر تشر سپاه او محفوظ مانند و آن ظالم بیباک بر در غار نزول کرده فرمود تا آتشی افروختند که از دود آن هزار کس در آن غار هلاک شدند و امیر مبارز الدین از استماع امثال این حرکات بغایت متنفر و متألم گشت و در جواب ملتمس ملک اشرف پیغام داد که اگر آنجناب دلخواه خود دانست که ملاقات ما از سر صدق و صفا باشد باید که مولانا شمس الدین قاضی را که در مجلس شریف پیوسته زبان

پیوسته زبان بتعییب مخلصان حضرت می‌گشاید و بالمشافهه چیزها بمن خطاب تقریر توان نمود بنابر این معروض مقیده بجانب فرستد و ملک اشرف بنابر تمامات جناب مبارزی مولانا معین الدین را نیز فرستاد و چون خوش
باین خطبه بید شفعا یکی و همین منظور عنایت و عاطفت و احسان گشت و مقارن اینحال خبر رسید که ملک اشرف بنابر مصلحت ملکی بتبریز مراجعت نموده است چون ملک ملکان خارج گشت او پراکنده شد و فرزند جناب
مبارزی از بعضی غضنفر رعیت یافت و مولانا شمس الدین را بمعرض خویش گردانیده و کرمان بخت و دوران لا قلعه سیرجان که از امهات قلاع اینست و بتصرف مولانا شمس الدین صاین و پسر کوتوال انجا بود و چون جناب
مبارزی بولایت کرمان آمد بجهه خویش عزیز گردانید و سیرجان و مولانا شمس الدین صاین بمسعود و مواثیق استحکام یافته و عدها در میان آمد و ملخص سخن آنکه گماشتگان مولانا قلعه سیرجان را بتصرف بندگان درگاه گذرانید
و بعد مواجب و علوفه هر سال مبلغ صد هزار دینار کپکی بر سم علوفه و رسوم بگیرد و جناب مبارزی و مولانا بمصحف و طلاق سوگند یاد کردند که با دوستان دوست و با دشمنان یکدیگر دشمن باشند
و مولانا ملازم شد و بوظایف خدمت کمر بست و چون اعیان کرمان بعضی نمیخواستند که مولانا شمس الدین ملازمت درگاه نماید و از آن جمله یکی خواجه تاج الدین عراقی بود و جناب نیز ابرام داشتند که امیر مبارزالدین
التماس نماید که او را برسالت شیراز موسوم گرداند تا فی الحقیقت از جناب مبارزی بر حاشیه خاطر والی فارس امیر شیخ ابو اسحق نشسته بزلال نصیحت فرو شوید و ابر قوه و شبانکاره را از ولایت فارس
مفوض گرداند و اهل مفسدات خواب خصومت کنند و اساس محبت را بوسیله وصلت محکم کنند و مولانا صورت واقعه را بعرض رسانید و جناب مبارزی مسعاف این ملتمس علاوه و اضافه سابق ساخته
و اسباب تجمل و ترفه او را مستعد و مهیا گردانیده بنوازش و اکرام و اعزاز و احترام تمام مولانا شمس الدین را بفارس آورد و چون بمقصد رسید منصب وزارت بشرکت مرتضی اعظم سید غیاث الدین علی یزدی بروی
قرار یافت و از آنچه نقل کرده بود تغایر موضوع امید من عمر تو همه باد اباد و جناب مبارزی را چون معلوم شد که خواجه تاج الدین عراقی در انوار مولانا شمس الدین دخلی تمام داشته او را مخاطب و معاتب
گردانید و حکم کرد که بعد متش را بسیاست رسانند و خواجه تاج الدین از آن حین این بیت بزبان آورد **نظم** بر تاج عراقی بسر لطف ببخش + تا خسرو تاج بخش خوانند ترا + امیر مبارزالدین محمد او را ببخشید و تربیت فرمود
و بامور و مهمات دیوانی مشغول شد اما عاقبت هم بموجب فرمان مبارزی کشته گشت

ذکر توجه امیر شیخ ابو اسحق بکرمان نوبت اول

چون ملک اشرف از فارس غایب و خاسر باز گشت
قبه بارگاه امیر جلال الدین شیخ ابو اسحق باوج مهر و ماه رسید و منجوق رایت نصرت آیات و بیرق کشیدلی از بدو امارت بند بر سلطنت نهاده و ترتیب اسباب پادشاهی چون تاج و تخت فرمانداری عرصه مملکت فارس را
فکو السیلان حرم چو گان آورده در آن ولایت خطبه و سکه بنام خویش مقرر کرد و از اطراف و جوانب لشکر بیکران بدرگاه او مجتمع گشتند و گروهی از رسان و شجعان و امرا و اعیان بخلعتش پیوستند و بیت بیتی خاتم
فیروزه بواسحقی + خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود + از نشه شراب چنان مست شد که او را جاه نمیدانست و خیر از شر و نفع از ضرر تمیز نمیکرد و بهر وقت از تسویلات نفسانی متعرض بعضی از قطعات
جناب مبارزی میشد تا در صفر سنه ثمان و اربعین و سبعمایة لشکر از دارالملک شیراز بجانب کرمان کشید و بهر موضع که رسید از عمارت و زراعت اثری نمیگذاشت و بهر جا که گذشت تخم حرث و سم نسل برانداخت تا بحوالی
سیرجان فرود آمد و گماشتگان جناب مبارزی پهلوان علی را که از معدودی چند بجا بود و از حوادث در آن قلعه گذاشته بود تا ناگاه دیگر روز تا زوال شد یعنی با مداد که از نیم خنجر سلطان نیم روز سیاه کواکب در شبستین حصار تدبیر
پنهان کرد لشکر فارس بگرد شهرستان هجوم آورده بیک لحظه از اسنحر ساختند و پهلوان در قلعه تحصن جست و مخالفان آتش نهب و تاراج در محلات شهر زدند و رعایا از بیم جان روی بقلعه نهادند و جمعی عام مردم در آن
راه قریب یکهزار و دویست کس در مطبخ هلاک افتادند و چون شیرازیان بحوالی قلعه آمده دیدند که پای حادثه از درج بجانب آن برین بعد از لنگ تمسک میجویند مینمود فتح الباب ایشان انقطاع یافته عنان عزیمت بجانب
کرمان تافتند و بهرام جرد که پانزده فرسنگی شهر است رسیده معلوم کردند که مجموع لشکر او غلامان جرمانی و تمامت اعراب و احشام آنجا در ملازمت امیر محمد راسخ دم ثبات قدم زدند و از انجمن منتشر گشته گشتند
صلح گشتند امیر شیخ ابو اسحق بعد از تقدیم مشورت با ستد عای امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب کرد که در مبدا رحال ملازمت میر حسین مینمود و بعد از قتل ابن بخدمت جناب مبارزی قیام مینمود و او بنابر معرفت
سابق بی تامل روان شد امیر شیخ ملامت بسیار کرد و گفت طریق صواب منحصر در مراجعت است و حاکم شیراز ملتمس او را بقبول فرموده بجانب دارالملک باز گشت امیر ابراهیم بنابر مواضعه که با امیر شیخ ابو اسحق داشت
استمالت مینمود از عقب جناب برفت و چون با شیراز رسید امیر شیخ تمام غرامت صفحه حال مولانا شمس الدین و سید غیاث الدین کشیده وزارت با میر ابراهیم داد و او بواسطه کفایت و کاردانی بلکه از غایت جهل و نادانی تمامت
منافع ارکان دولت و مباشران امور مملکت را مسدود گردانید و عاقبت بعضی از ندماء که از نور الطبع کردند تا او را هنگام فرصت و زمان مجال بزخم کاری هلاک ساختند باز دیگر مولانا شمس الدین صاین و خواجه
و سید غیاث الدین ملازم وزیر شدند و چون همیشه در منازعت که میان ایشان بود مینمود سید غیاث الدین مولانا را بجهت استخراج اموال هرمز روی بان ولایت نهاد و خود را بگوشه کشیده و در آن مستان آتش ظلم در بلاد و
سواحل زده در ایام بهار عازم سرد سیر کرمان شد و نزهرا را غلامان جرمانی را صید خود کرده بهر وقت از امیر مبارزالدین ملتمسات مینمود و جناب مبارزی بمقترحات و ابا سعاف مقرون میگردانید و در این اثنا جمعی از الک
مکتوبات بنواحی سال نمود مضمون همه آنکه غیاث الدین نهایت قصد اسباب بیع و مصلحت نمیدانیم بجناب ما بشیر از مراجعت نماید سعی و تسخیر کرمان ملحق نمود و مولانا شمس الدین با هزار سوار از نوکران خاص امیر شیخ
ابو اسحق و دو هزار نفر دیگر از مغولان و غلامان جرمانی که جیشی کثیر از او باش بودی توجه بجانب کرمان نهاد و امیر محمد مظفر الدین از اینحال آگاه شده با وجود دریای دو هزار روی پانصد مرد در مرد را که نسبت با سپاه دشمن بیش از یک
بود ملازم خویش گردانیده و حرکت آمده چون مسافت میان هر دو فریق سمت تقارب پذیرفت و از جانبین صفها بیاراستند در حمله نخست دشمنان روی بگریز آوردند و جناب مبارزی تکامیشی کرده مجموع امرا
و غلامان را بچون سید عضد الدین حسن علیه اسیر گردیدند و امیر محمد بعد از تیغ عنان باز کشیده و عقب مولانا شمس الدین را فرمود و او از دو سیاهی سیلو دید انچه خواست که تاختن کند قوایم اسبش
باشکال او بار تو قیت سست شد و بطریق فرار منهزم شامت کفران نعمت مسدود و همان لحظه هلاک آن سالک بر جوی سیار خلاف بالا کشیده بود در آتش باد حوادث ناگه بمنحنی شد و آتش اقبال که باد فلک

رسیده بود از تیغ زهرفام منطفی گشت و سر بر نخوت لوای عسکر منصور بپا سریر سلطنت شیراز گردید گفتند بیت که آتش دشمن بگریخت باقبال شه خاک او گشته شد ؛ و امیر مبارز الدین محمد از برای عبرت سایر اهل نفاق سر

او را باطراف بلاد روانه فرستاد و رایت نصرت نشان کامیاب و کامران بدار الامان کرمان معاودت نمود **ذکر صادرات افعال امیر شیخ ابو اسحق بعد از قتل آن زن باستحقاق** بعد از کشته شدن مولانا شمس الدین

صاین قلعی امیر شیخ ابو اسحق تهنک آغاز نهاد و تهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نموده بالشکری از شمار محاسب بیرون با مواکب کوکب اعداد بعزم تسخیر قائم امیر مبارز الدین از شیراز بیرون آمده بجانب کرمان نهضت

فرمود بر سر سموره که گذشت نمود از طمور گشت بهر خطه که رسید خطوط ویرانی بر آنجا کشید و چون بحوالی شهر نزدیک رسید جناب مبارزی از دروازه بیرون آمده صف قتال آراست کرده در حمله نخستین لشکر

امیر ابوبکر اختاجی که از سپاه امیر شیخ بفرط شهامت امتیاز داشت بقتل آوردند و از این واقعه شیرازیه دلشکسته شده مراجعت نموده در یک فرسنگی فرود آمدند و امیر شیخ ابو اسحق با جمعی از خواص خود

بایکهزار سوار بجانب زرند و کوبیان فرستاد تا آتش نهب و تاراج در آن ولایت زنند و این خبر بسمع امیر محمد مظفر رسیده پهلوان علیشاه بمی و پهلوان رنگی شاه و پهلوان محمد شعبانکاره را که از ملازمان قدیم بودند با سیصد

سوار نامی بدفع ایشان نامزد فرمود و بعد از چهار روز پهلوان مظفر و منصور بازگشته سر پیشوایان لشکر اینجو آوردند و هنوز امیر شیخ از این واقعه خبر نداشت که سرهای مقتولان را در گردن سیر او بگذاشته بقتل او

فرستاد و حاکم شیراز چون از این واقعه اطلاع یافت عنان عزیمت بطرف یزد توجه نموده و در موضع مهریز نزول فرموده باغی را از خاصات جناب مبارزی که در شکر گشت عالم بود و در آن محل کاخ منطقش الناس

گردانید و چون دانست که در محروسه یزد بواسطه حراست شاه مظفر دخل نمیتواند کرد از راه تفت بجانب شیراز روان شد **ذکر احوال هزاره جرمانی و اوغان و انکسار امیر مبارز الدین محمد**

ایشان چون مهم مولانا شمس الدین محمد بقطع انجامید هزاره جرمانی و اوغان از حرکت پشیمان شدند و امیر شمس الدین جرمانی با اتباع متوجه خدمت جناب مبارزی شد و امیر تغلقتای در قلعه کیر

مشیز داشت نه امیر شهاب الدین و امیر شمس الدین کور را گرفته بحصار برد و جناب مبارزی بسخر تور رامحاصره آن قلعه فرستاد و جماعت محصوران گفتند که امیر تغلقتای بدست جناب مبارزی سیاست گر الملاقات بدانام

شهاب الدین را کنیم و صورت مصالحه بلین وجه قرار یافته امرا جرمانی بنوازش مخصوص گشته رخصت انصراف یافتند و بخانها رخود رفته مطمئن خاطر نشستند و از آن جانب امیر شمس الدین بجناب مبارزی پیغام داد که انقطاع بحیان در مقام عناد

هست و سایر اوغانیان نیز سرکشی دارند و جناب مبارزی تقبلاق بجهت نهضت فرموده صدق مقال امیر شمس الدین بوضوح پیوست لاجرم از سوقف جلال فرمان نافذ شد که توم نهب و تاراج بر منازل ایشان گشادند و جانی

نشانه دمار گردانند تا آسیب عاصی مطیع رسد و امیر دولتشاه که مقدم آن جماعت بود با شش نفر دیگر هم از امرای ایشان مقتول گشتند امیر علی ملک و شیخ علی الاغ را جدا کرده بکرمان بردند و بعد از آن این امیر بخلعت و تشریف

سرافراز گشته رخصت انصراف یافته بخانها رخود رفتند و درین اثنا بواسطه وسوسه تغلقتای امرا جرمانی عصابه تمرد بر پیشانی بستند امیر شمس الدین خواست که از آن میان بیرون رود میسر نشد و در قید افتاد امیر تغلقتای و امیر شیخ علی الاغ

و امیر علی ملک سایر امرا جرمانی و اوغانی در قلعه سلیمان که از غایت رفعت و استحکام مبانی با ساخته و پرداخته دیوان استهار یافته تحصن نمودند و جناب مبارزی با فرزند رشید خود شاه مظفر متوجه آن جانب شده و در پای آن قلعه

هر چند رسل فرستاد و نصیحت کرد مخالفان بصلح راضی نشدند و شاه مظفر با گرزگران سنگ آهنگ ایشان کرده بجایی رسید که با موره مجال کام زدن نماند ناچار جرم سوزه از پای بیرون انداخته و انشد مخالفان سنگباران کرده

زخمی مولم بوی رسید و اوهیچنان بسرعت تا بکاه رخاص سنجان معقول او را بازگردانید و تحصنان چون تنگ آمدند شفعا برانگیخته زبان بضراعت گشادند خلاصه تضرع آنکه اگر رایت نصرت آیت یک دو منزل مراجعت نماید

ما خیل و حشم و اطفال خود در الفرار غیبال و منازل قرار داده بپای بوس شتابیم و جناب مبارزی صحیفه التماس ایشان را بانجاح مقرون گردانیده از قلعه برخواست و دشمنان چون از تنگنای محاصره خلاصی یافتند بر خرافی

از جاده متابعت مرانموده و امیر محمد برین مکیده مطلع گشته جمعی که وسیله این حیله شده بودند سیاست فرمود و بواسطه حرارت هوا چون مجال توقف و انتقام نبود بکرمان آمد و بعد از چند روز خبر شنید

که مغولان اوغان و جرمانی اطراف ولایت دست لغارت و تاراج بر آورده اند و جمعی کثیر از اشرار با ایشان ملحق شده داعیه آن دارند که در صحرا نبرد آزمائی کنند و از استماع این خبر امیر محمد و امرا استبشار نمودند و سپاهی

مبارز از اخیال آن بود که سر پنجه مخالفان را بی معاونت دیگری ببازوی قوت بر تابد القصه جناب مبارزی با اعیان ملک بیجی بهر چه تمامتر روانه شدند و در دشت طاون لشکرها بیکدیگر رسیده صفوف معرکه

آراسته گشت و نخست لشکر مخالف منهزم گشت سپاه کرمان بغارت جمع غنایم اشتغال نمودند و درین اثنا بقیات اجتماعی بازگشته حمله کردند و زلزله در زمین و زمان افتاد و از نهیب این واقعه دلاوران مبارزی کم

اعدا جز بنیت بکمان ایشان نبرده بودند روی گردان شدند و امیر محمد مظفر فرد او حیدا بکارزار مشغول گشته تا هفت زخم یافت و او را اسب خطا شد و مضمون بیت فردوسی نظم بگفته تدبیر

که شیر و پلنگ بر پیاده دراید سر بجنگش پیاده و بجاره مشغول شده و متعاقب آن حال پهلوان تاج الدین علیشاه بمی که ذکر وفاداری و جان سپاری او بر صفحه روزگار تا انقراض لیل و نهار باقی خواهد بود

بال کی خاصه او در معرکه بنجه او نه بدو در تک بوی افتاد تا با امیر محمد رسید و از مرکب فرود آمده اسب پیش کشید جناب مبارزی فرمود که من قبل ازین بیست سال در عتبه مقدسه اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی

بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از واهب بی منت در شهادت طلبیده ام و اکنون هیچ تسلی دل نمانده و تو جوان نو رسیده بر اسپ خود سوار شو از این مهلکه بیرون خرام پهلوان صورت و معنی در آن

باب الحاح نمود و جناب مبارزی سوار شده و از غمرات دریای ممات بساحل نجات خرامید و مخالفان تیغ در لشکر کرمان نهاده هشتصد کس بقتل آوردند و بعد از سه روز این خبر موحش بکرمان رسید شاه شجاع با

وزیر صاحب تدبیر خواجه برهان الدین مشورت کرده جهت تحقیق اخبار سواران جلد باطراف فرستاد و دروازها مردم دلیر هشیار سپرده رفند دیگر شتر ده سالی جناب مبارزی متوجه گشت و خواجه برهان الدین چند قطار شتر و اسب

آذوقه و نقود و غیر از خاصه خویش ترتیب نموده باستقبال از شهر بیرون رفت و امیر مبارز الدین بتقضای الهی مدتی در مستقر دولت خویش تعلل فرمود **ذکر اقدام امیر شیخ ابو اسحق بر نقض قواعد بنیان عهد و میثاق** پیش ازین

مرتضی سعید صدر الدین مجتبی و ملک نصیر الدین حاکم ابرقوه در میان امیر شیخ ابو اسحق و جناب مبارزی عقد مصالحت بسته بودند و ابواب محبت و مودت گشاده و بعد از اصابت عین الکمال امیر محمد مظفر از مکارم

میمنه بوجود شاه مظفر آرایش یافت و شاه شجاع در میسره قرار گرفت و امیر مبارز الدین در قلب مقام ساخت و بیکبار تصور آنکه شاه شجاع بواسطه صغر سن رسم هنر و آئین محاربه نداند با دلیران لشکر خود مقرر کرده بود
که در وقت مصاف بهیات اجتماعی روی بدو آورند چون نیران محاربه التهاب یافت بنابر آن مواضعه دست راست سپاه مخالف بر شاه شجاع حمله کرده او تنها خود بر آن جماعت زد و دلیران صف شکن شاهزاده مردافکن
را در میان گرفتند و یکی از بهادران شمشیری حوالتی بر سر اسب او زد تکاور دست و پای افشانده در اضطراب آمده و شاه شجاع از اسب پیاده شده بکارزار مشغول شد و شیر بیشه ظفر شاه شرف الدین مظفر آهنگ
حمله آورده و میان نجات و دشمنان را بباد صدمه آتش آهنگ متزلزل گردانید و رایت نصرت آیت از قلب حرکت کرده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم طوق ظفر پیکر امیر محمد وزیدن گرفت و صنادید لشکر شیراز امیر محمد علی
اتابک یحیی کرد و حسام الدین جاندار با چند امیر نامی مقید القید اسیر و گرفتار گشتند و صفوف دشمن از هم فرو ریخته بیکبار کیقباد بجانب فارس گریختند و دشمنان از صدمه یکی و آن سپاه اندکی جان از آن مهلکه بیرون بردند
و نقد و جنس بسیار بدست کرمانیان افتاد و چنانچه امیر محمد مظفر بعد از تسخیر شیراز با مولانا معز الدین کارزانی حکایت میکرد که از یک جنگ صبح کیقباد که در میدان جنگ بدست من افتاد نقدا مکمل
ساختم باقی بار ... بیرون برده و چون فتحی چنین با مداد رفیع همت کرده کار جناب مبارزی را سیاست بعد از تجهیز لشکر او عانی و جرمانی عازم جانب بم گشت تا بعد از کارسازی سپاه آن نواحی متوجه شیراز گردد و در آنجا
یک تار موی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بدست او افتاد مفصل این مجمل آنکه این تحفه گرامایه بطنا بعد بطن بجناب سیادت پناه میر شمس الدین علی بمی تغمده الله بغفرانه منتقل شده بود
مبارزی هر چند سوال و عروض لا تعد ولا تحصی معروض گردانید که آن موی عزیز الوجود را ... دنیا در دو التحق جای ان داشت بیت گفته یکسر مویش بجهانی ندهم ✽ یکسر موی را بهر دو جهان نیم
بها ست ✽ و در این اوان امیر محمد مظفر بخانه سید میر شمس الدین علی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله النجاب میکه بزبان معجز بیان گذرانید که موی محمد را صلی الله علیه و آله وسلم محمد بن مظفر ده وزدیگر
سید بجهت آنکه آن گوهر گرانمایه در آن برج بود نظر امیر مبارز الدین رسانید صورت واقعه را تقریر کرده جناب مبارزی از این مبتهج و مسرور گشته در برابر آن تحفه ملا مناهی پیشکش کشید کرده قبول اعتقاد لا طرفا ل

حلال قریه معتبر خریده براولاد او وقف فرمود **ذکر لشکر کشیدن جناب مبارزی بطرف شیراز** چون خاطر خطیر امیر محمد مظفر از ترتیب لشکر فارغ و بواقعه سید مستظهر گشته بجانب شیراز نهضت فرمود
ابقال سید و محبی که بقضای بدیع حاصل خاص بود دو فرزند رشید خود شاه شجاع را الصنوف تعطف و اعزاز اختصاص داده منصب ولیعهد و قایم مقامی بدو ارزانی داشت و چون از توجه جناب مبارزی رو ..
شایع گشت امیر شیخ ابو اسحق بعد از استشاره و استخاره مولانا عضد الملة والدین عبد الرحمن الایجی که شرح مختصر ابن الحاجب تتمه لقب بر کمالات و فضایل نفسانی او دو شاهد عدلند و از شایبه جرح مطعون ملالات
نیکخواهان و ملتمس ایشان جهت تسکین فتنه و تاکید بنیان مصالحت پیش امیر مبارز الدین محمد فرستاد و وصول آن نخبه جهان بمقارن رسیدن شاه مظفر زبده انفاق افتاد و بر دو بر انوقت بکدیگر متوجه اردو شدند و صحرا
ارزویه و مرو دشت بهریک مبارزی پیوستند شهریار هنر پرور بتعظیم و احترام ع پادشاه علما خسرو دانشمندان ✽ مبالغه تمام نمود و مبلغ پنجاه هزار دینار جهت خاصه آنجناب و ده هزار دینار دیگر برسم انعام ملازمانش
اطلاق فرموده شاهزاده سپهر ارتفاع جلال الدین شاه شجاع بتلمذ و قرائت شرح مفصل مشغول گشت از جناب مولوی بانواع فواید مستفید گشت و قاضی عضد علیه الرحمة والرضوان بعد از آنکه از رنج راه برآسود و تمهید مقدمات
صلح و وفاق شروع نمود جناب مبارزی در جواب فرمود که بر قول و فعل شیخ ابو اسحق مطلقا اعتماد نیست هشت نوبت انتقاض عهد از وی مشاهده رفته و لعل این پیغام با گذارش حسام محصور
و سلام با سفارت سهام منصور است و چند آنچه مولانا در آن باب سعی و مبالغه و الحاح بتقدیم رسانید خبرا با التماس از امیر مبارز الدین محمد چیزی دیگر ندید و چون رایات نصرت آیات از راه فرک طارم و حرکت آمد
و نیز براه نیریز مازم انشا کاره گشت و در اثنا طریق بر خاطر شریفش گذشت که شاید که بدست یاری برام تعب انچهره عروس مرام توان کشید و بپای مردی الحاح و اقتراح راه بکوی سعادت انجاح توان برد
و بنابراین تمعه بجناب مبارزی امتثال فرمود و مسند باین بیت با تمین ملالی که برین فشانی ✽ گمان میکه زدامان تو بدارم دست ✽ و بعد از وصول تمعه بار دیگر بمعسکر ظفر قرین ملحق شده و هر چند عروس مقصود
را از ملابس نصیحت جلوه داده فایده بران مترتب نگشت ناچار عنان عزیمت بصوب وطن تافت و امیر محمد چون بشبانکاره رسید و در منزل جناب مولوی نزول فرموده آنجناب ترتیب ضیافت چنانچه مهمانی
بنوعی قیام نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و جناب مبارزی بعد از آنکه مدت سه روز در آنجا متوقف شد بجانب شیراز کوچ کرد بیت قضا مطابق عزم و قدر موافق رای ✽ ستاره زیر رکاب و سپهر زیر نگین ✽
و در آن اوان امیر شیخ ابو اسحق از اطراف و آفاق لشکری جمع آورده بود که از مشاهده ایشان دیده سپهر برین خیره می گشت و از غبار سم سمند شان آینه چرخ برین تیرگی می پذیرفت با سپاهی چندان نه شیر بیرون آمده
جنگ ترسنگی شهر لشکرگاه ساخت و چون موکب مبارزی نزدیک رسید امیر شیخ ابو اسحق بی آنکه جانبان طرفین دستی بر یکدیگر زنند و لشکر روی برگردانیده و پشت داد و پیش از آنکه مبارزان جانبین تیغ انتقام
از نیام برکشند و تیر در کمان نهند سپر بینداخت از غایت رعب و خوف روی بفرار آورده و نشیب و فراز می نشناخت تا بشیراز در آمده متحصن گشت و جناب مبارزی چون برق و باد از عقب شیرازیان شتافت و نزدیک
ظاهر شهر بمعسکر خیام دولت و اقبال ساخت و بعد از چند روز که لشکر ظفر قرین جلادت و آئین تضییق اهل حصار کوشیده طرق آینده و رونده مسدود گردانیدند و اسباب دخل بر روی ایشان
فرو بستند و شیرازیان جمعیتی ساختند و دروازه گشاده جمعی نامحدود و خلقی نامعدود از سواره و پیاده بیرون آمدند و محاربه و مقاتله را مهیا و آماده گشتند و از جانبین چندان کشش و کوشش نمودند که
بهرام تیز و گذار بر حال کشتگان آن جنگ چشم خونبار آمد و از شرنگ می ریخت که دامن افلاک مانند بحر و خار و تموج آمد و مبارزان سپاه نصرت شعار چند نوبت مخالفان را تا در دروازه راندند بیرون تاختند معرکه را کر و فر و گیر
و دار خالی نمیگذاشتند و چون شفق از خون کشته ماند فره ماشقان از بس خون کشید و شاه انجم سپاه از کار و بار کارزار ملول گشته روی بزاویه مغرب نهاد و در روشنائی مشاعل آتش پیکار افروخته تر گشت و بعد از
آنکه شمعه آن آتش بنشانیدند بعد از آنکه سپاه شب اشغال خون شفق ... حلقه عنبری ... بطاق نیلوفری ... لشکر از رنج ره سودگی رسید ... آسودگی و در آن شب

بساط رأفت عدالت گستر و بچند امر کاری حرکات و سکنات اعیان حضرت شیخ ابو اسحق را بحیله و تزاهی و هواداری او تشنیع می نمود و طریق عفو و اغماض مسلوک داشته امیر بیکجاره و کلو فخر الدین نیز چنانکه پیشتر از
همه نفاق می ورزیدند زبان ملامت و طعن گشوده نظر بر عطوفت و اشفاق میگردانیدند و در امر معروف و نهی منکر و دفع فسق و فجور بشأنه جد و اجتهاد میفرمود که اولاد و امجاد جناب مبارزی و ظرفای شیراز او را محتسب
تعبیر میکردند جلال الدین شاه شجاع این رباعی در این دوران گفته رباعی در مجلس دهر ساز مستی پست است * نی چنگ بقانون و نه دف بر دست است * رندان همه ترک می پرستی کردند * جز محتسب شهر که
بی می مست است * و در آن وقت که امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بیرون میرفت جگر گوشه خود امیر علی سهل را که ده مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود نتوانست که مصحوب خویش گرداند و او را در خانه سید
تاج الدین واعظ پنهان کردند مفسدان شیراز گفتند که آن کودک کجاست و امیر علی سهل از زاویه اختفا بیرون کشیده بمجلس جناب مبارزی آوردند امیر محمد گفت که شنیده ام که خط خوب می نویسی سطری در قلم آر
میر علی سهل این بیت نوشت بیت سعادت ببخشایش داور است * نه در چنگ و بازوی زورآور است * چو دولت نبخشد سپهر بلند * نیاید بمردانگی در کمند * امیر محمد گفت بازیچه بهتر است و فرمود تا او را با
امیر بیکجاره و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین مقید ساختند و سیاستی که نهایات امور هم **ذکر بعضی از احوال پادشاه نیک نهاد و استمداد او از حاکم بغداد و رسیدن اثر ضبط جناب مبارزی باضداد**
و امداد امیر شیخ ابو اسحق از شیراز بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سفید که بنابر شهرت از تعریف مستغنی است متوجه شد و در آنجا متحصن گشت روزی چند بیاسود و با آنکه در ایام حکومت با والی بغداد امیر شیخ حسن
ایلکانی شیوه معادات می ورزید التجا بدرگاه او کرده و مانند شرابزده که علاج خمار بخمر کند از دشمنان دوستی توقع میداشت و چون ملتمس خویش مرة بعد اخری معروض گردانید امیر شیخ حسن [illegible]
با دو هزار سوار بمدد او فرستاد و امیر شیخ ابو اسحق بمعاونت بغدادیان مستظهر گشته متوجه شیراز شد و امیر مبارز الدین محمد بر این قضیه اطلاع یافته جلال الدین شاه شجاع را بدفع ارباب خلاف نامزد فرمود و معاندان
پیش از ملاقات متفرق شده امیر شیخ ابو اسحق عنان بازپس پیچید بجانب اصفهان منعطف گردانید و امیر اتیقو با مراجعت نموده بالبغداد و بهیچ مقام آرام نگرفت و شاه شجاع دامن قلعه سفید را مرکز اعلام ظفر گردانیده
بیت ورای دیده با آسمان هم نبرد * نبرده کسی نام آن در نبرد * و بواسطه آنکه دست صولت قلعه گشا بگریبان آن نمیرسید و پای پیک تیز رو هم مساحت خاک بر آن نمینمود نسبت نمود جمعی را برو حصار
گذاشت تا ذوق و ذخیره کسی نیاید در آن برد خود بشیراز آمد جناب مبارزی زمام حکومت کرمان و حدود کرمان تا ساحل سند بقبضه اقتدار او نهاد و شاه شجاع رخصت یافته بجانب دار الامان و بموجب فرموده علی سهل و بیکجاره
و کلو فخر الدین و رئیس تاج الدین را همراه خویش گردانید بیکبار را در کرمان و رئیس تاج الدین را بکرمان بماند و کلو فخر الدین هم در آن ولایت بسیار شد و چون شاه شجاع بجانب اصفهان نهضت
فرمود امیر زاده علی سهل را مصحوب خود ساخت و در روان ضجنان آن کودک را بنابر فرمان امیر محمد شهید کرده گفتند که بمرض طبیعی نماند و متبرکش بحل عبارت صادر و وارد و آینده و رونده گشت بیت بسی
نیاید که بنیاد خود * بکند آنکه بنهاد بنیاد بد * و از استماع واقعه قرة العین الم خاطر امیر شیخ ابو اسحق متضاعف گشته دود حیرت بکاخ دماغ او متصاعد شد و از آن امر دست اعتصام بعروة الوثقی اصطبار زده
بقضا بدرگاه رضا داد **ذکر تسخیر شیراز نوبت دوم بشمشیر شاه شجاع** چون سنه خمس و خمسین و سبعمائه امیر مبارز الدین بعزم تسخیر عراق پای عزیمت در رکاب آورد و بطلب شاه شجاع ایلچی فرستاد و آنجناب لشکر عظیم
از اوغانان و جرمانیان و اعراب و احشام فراهم آورده در ربیع الاخر سال مذکور از کرمان بیرون رفت و چون بشهر بابک رسید امرای جرمانی و اوغانان بیکبار روی گردان شدند و شاه شجاع تدارک مهم اهل عصیان نموده توقف داشت و در کوشک زرد
بیدار محو گشت و در آن موضع خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق ایلتیمور که پهلوانی مقرر و مشهور است از شیر ولی معین بشولستان رفته با امیر غیاث الدین منصور داماد امیر شیخ که حاکم افغانان آن دیار است اتفاق افتاده و بنا
تسخیر شیراز دارند بنابر آن شاه شجاع با لشکر خود عازم شولستان شد و آن موضع رسیده از دشمنان اثری ندید چه امیر غیاث الدین منصور و ایلتیمور و بسیاری از ارکان دولت امیر شیخ ابو اسحق بکازرون رفته بودند و از آنجا بواسطه موضعی که تا
شهرهای دانه کازرون داشتند متوجه شیراز شدند و بالجمله چون مخالفان بشیراز رسیدند هواخواهان امیر شیخ فی الحال در دروازه کشاده ایشان را باندرون بردند و شاه سلطان که از قبل جناب مبارزی والی شیراز بود عزیمت دفع
این جماعت نگماشته بقلعه سفید فشانید و آبا بجانب ابرقوه شاه شجاع توجه نمود و امرای امیر شیخ ابو اسحق محلتی سمیرنام یافته آتش در محله مورد ستان که ساکنان آنجا بهواخواهی امیر محمد موسوم بودند زدند چنانچه شعله آن بفلک سنگ
مشاهده میرفت و رئیس ناصر الدین عمر از مهابت آن واقعه متخفی گشت و چون شاه شجاع بخرم دره نزول فرمود شنید که ایلتیمور و مردم شولستان متوجه شیراز شده اند تعجیل تمام از عقب ایشان روان گشته در انتهای راه شاه
سلطان رسید و صورت واقعه معروض گردانید شاه شجاع و لشکریان بسوی توجه بشهر نهادند و چون بدروازه رسیدند دلیران از مهابت آنحال عنان بازکشیدند و شاه شجاع متوکلا علی الله بشهر درآمد سران سپاه آن
جرئت دیدند یکبار در شهر ریختند و تیغ انتقام بیرون آورده بسرافشانی مشغول شدند و مخالفان اینحال تیری از شست قضا بیرون جسته بر مقتل ایلتیمور آمد و بخاک هلاکت برابر افتاد اعدا و دیده سایر امرای
گشتند و شاه شجاع روی بسرای سلطنت آورد و منتظر آن بود که بیاسایند ناگاه خبر رسید که دروازه کازرون بهیجان نیران محاربه اشتعال دارد زیرا که جمعی انبوه از اوباش آن محله با لشکر شولان اتفاق نموده قتال
اشتعال میدادند شاهزاده دانست که ختم ماده فتنه جز بتیغ خونریز او ممکن نیست لاجرم عنان دولت بآن صوب تافت و دخول صعب مینمود مرد از اعدا بقتل رسیدند و فرقه گرفتار آمد و آن شورش بوجود تسکین یافت و همین قدم شاه
شجاع چهره ولایات از حجاب نقاب منکشف گشت چه پیش از آن تسلط در نور دیباکان شیراز در صبح و شام هیچ سلطانی با ایشان نداشت که از خانه بیرون آید و بعد از این شب دیجور آنرا اعداد دو در هر گوشه شمع سلامت
افروخته شد و انقلاب خیر و ابواب بندی و دیگر بصورتی آورد بیت ز فر دولت شاه و کمال صولت او * زمانه امن و امان یافت شد بهشت آئین * دهی ز سیاست نهنگ ضیغم * همی بنالد نهنگ خنجر شاهین **ذکر توجه خواجه عماد الدین محمود کجا**
بشیراز و چگونگی خبر این فتح انتشار یافت عماد الدین محمود که از زمره اصحاب و خدام شیخ ابو اسحق بر عهده امور که مبانی دولت ارکانه از تندباد حوادث متزلزل شده بود استحکامی دهد لاجرم باتفاق ایلتمور شاه
تحکامی ... امیر شیخ ... عازم جانب شیراز شدند و شاه شجاع ... نزدیک بمخالفان رسید و ایشان ... متحصن شدند و شاه شجاع چون

باسعد و دعی چند از آن ولایت عبور فرمود امیر سلغر شاه و خواجه عمادالدین محمود هزیمت غنیمت دانسته جان بکنار بردند و جمعی کثیر گرفتار گشتند شاه شجاع بزلال مرحمت و احسان گرد گناه ایشان از چهره
جرایم ایشان بشست همه را بجان امان داد و از آنجا بطرف شیراز توجه نمود و چون بیک منزلی شبانکاره رسید جناب افادت پناه مولانا عضدالدین باستقبال فرمود و شاهزاده از وی بجانب شیراز خرامید و از آن تاریخ
شاه سلطان بمحاصره قلعه قندز مشغول بود و والی آن قلعه از آن تاریخ قلل این بل اسعد بقاع جهانست چون کوتوال قلعه مجدالدین نسبت آن در بر افسانی انتصار آسمانی سعادت می‌نمودند کرد زبان بتضرع گشاد و شاه سلطان کیفیت
حال بعرض شاه شجاع رسانید شاهزاده شفیع او شد و مقبول کرده منعایج در تسلیم افتاد و مجدالدین سالماً بشیراز تشرف دستبوس مشرف گشت شاه شجاع خزاین امیر شیخ ابو اسحق را که در قلعه بود بمجدالدین بخشید ذکر توجه جناب
مبارزی بجانب اصفهان و بیعت کردن او با یکی از عباسیان امیر مبارزالدین محمد بعزم تسخیر اصفهان در جنبش آمده مردم شهر با وجود کثرت سپاه در قتل و تقریب یاران اول فرمود و آنجا با وکیل خلیفه
المعتضد بالله عباسی که در مصر اقامت داشت باعلان دعوی خلافت مبادرت نموده بیعت کرد و در بیان صفت علما و ارکان آن فرقه نموده و در نسب ایشان که از زمان کشته شدن المستعصم بالله تا غایت که سالها گذشته بود
و از اتفاقات و اسامی عباسیه عاطل و عاری بوده بر زینت اسم و لقب المعتضد بالله ابی بکر مستغنی از آرایش یافت و معنی حدیث ان الله تعالی یبعث لهذه الامة علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها بر عالمیان روشن گشت
و در این اثنا این دعوات امیر شیخ ابو اسحق بنا بر ضبط امور و سرانجامی هر چیز در هر ... توسل بیعت از آنجمله امیر سلطان شاه جانداریست از این بیکسال پسران صاحب اختیار اصفهان سوسنه امیر شیخ او را طلبیده بود که اصفهان را بوی تسلیم نماید
و قلعه طبرک بخوش و اهتمام غایت بود و تصور آنکه شاید که بنابر استیلا بی قدم بهمسکاه مراد نهد امیر سلطان شاه را از اصفهان بیرون آورده و بانجه مقدور و میسور خدمتش بود شرایط تربیت و ملاطفت بتقدیم رسانید و امیر سلطان شاه
نیز بمقتضی کلمه اهم فالاهم ... در میان ایشان مسلوک داشته نفاق چنانچه طریق ابنای زمانست محبت خود در دلها جای داده و یکجهت با سپاه امیر محمد مظفر شد که در جنگ بیحد مانند کوه آهن عمل اعتقاد احکام یافت و از انسب عاملان شکر آنجا بهمنی
و جنگ در ساده جناب امارت مآب چون عطف العنان شهر تستر فتح و شاه شجاع ایلچیان فرستاده بلاد آنها اشتیاق خود ظاهر کرده امیر سلطان شاه روی امید بشیراز نهاده در مرتبه احمدیه فتح امارت فصل زمستان ابلاغ گشت امیر مبارزالدین
بدار الملک اصفهان نمود اصفهانیان از تنگنای محاصره خلاص یافتند امیر شیخ ابو اسحق از اصفهان بجانب لرستان نمود در هنگام بیع امیر محمد مظفر محاصره اصفهان از سر آمد رویت شاه شجاع مفوض گردانیده شاه الیه ایلچی از پسران و همت
روان شد و جلال الدین میر میران در مصاف حصن گشت و در آن اثنا خبر رسید که امیر شیخ ابو اسحق و اتابک نورالدین سلیمان شاه ابن احمد با یکدیگر اتفاق نموده لشکری بهم کشیده آمد شاه شجاع دفع ایشان را از مهمات دانسته بجانب کنداب
نهضت فرموده چون حوالی فیروزان مضرب خیام اقبال گشت خبر متواتر شد که جناب مبارزی از اجتماع امیر شیخ و اتابک آگاه شده مانند برق باد حرکت نموده متوجه است و روز دیگر جناب مبارزی بفیروزان رسید قران سعدین دست داد
مخالفان از این قضیه اطلاع یافته تدبیر کار خویش بر آن نهادند امیر شیخ ابو اسحق بشوشتر رفت و نورالدین از راه سیلاب بتعاقب شاه شجاع بمحاصره اصفهان معاودت نمود جناب مبارزی خیمه اقامت در نواحی اردستان زد تا میان
پسر حمیده سیر و دشمنان بشمار به سد سکندر را شد و چون سید جلال الدین میر میران جز اعتقاد و مسکنت چاره ندید اظهار عجز و مسکنت و عبودیت کرده دست در دامان استیمان زده مبلغی خطیر تحفه ابها تقبل نموده و مسئول مبذول افتاد و
رایت فتح آیت بجانب دار الملک رجعت فرمود ذکر تسخیر شبانکاره بسعی قطب الدین شاه محمود چون امیر مبارزالدین بر ممالک فارس استیلا یافت جمعی پای جسارت در میدان مخالفت نهاده اظهار جلادت می‌کردند
بتخصیص زمره که حصنی و مامنی در تحت تصرف داشتند و در این که و اسطه ملک شبانکاره است قلعه بود که در ولایت ایران نظیر نداشت چنانچه از غایت رفعت سر بقبه جوزا می‌کشید و از غایت
متانت بهلوی سد سکندر می‌زد و آن قلعه محتوی بود بر مسجد جامع و آب روان و طاحونه و بازارها چنانکه معمور و شهرهای فسیح باشد و در ازمنه سابقه ملوک آنجا با سلاطین عالی مقدار معارضه
می‌کرده اند و در این اوقات که جناب مبارزی بر شیراز استیلا یافته ملک اردشیر که از اسلاف ملوک آن دیار بود و شهامت و صرامت مشهور بود غرور در خیال گذرانید که با آل مظفر چنان معاش نماید که آبا و اجداد او
با ملوک پیش برده اند و بنا برین اندیشه باطل انصار و اعوان جمع آورده در وادی عصیان مرتدی شد چون این خبر بمشام ضمیر انور امیر محمد مظفر رسید قرة العین خویش شاه محمود را که بصفات
حمیده آراسته بود و از سمات دیمیه پیراسته بکفایت مهم اردشیر تعیین فرمود و شاهزاده با طایفه از مبارزان که در روز جنگ از شیر و پلنگ روی نمی‌گردانیدند آهنگ ولایت شبانکاره کرده و با
دلیران شیرشکار بپای قلعه اردشیر راندند و بر در قلعه زنبقین در یکدیگر آویختند خاک با خون بیامیختند و دلاوران لشکر منصور متحصنان را در لرزه هراس بقتل رسانیدند و قلعه چنانکه آفتاب اگر فتند
بر سر هر کوهی و محله فوجی از عصاة را عرضه تیغ انتقام گردانیدند و ملک اردشیر از راهی که از پشت حصار بجانب صحرا بود روی بهزیمت آورد و قطب الدین شاه محمود بر اریکه سلطنت ملوک شبانکاره نزول
فرمود و جمعی را که مهیج فتنه و فساد دیده بودند بتیغ سیاست بگذرانید و بعد از آن رایت نصرت انتما را از آنجا بیرون آورده عازم دار الملک شیراز شد ذکر تسخیر اصفهان و گرفتاری امیر شیخ ابو اسحق و
نهایت کار و مآل حال آن شهریار باستحقاق بعد از دفع فتنه ملک اردشیر و قلع و قمع سپاه جرمانی و ادعا که باره دیگر رایت تمرد و عناد بر افراخته بود جناب مبارزی بمحاصره اصفهان مشغول شد و چون هوا مایل
ببرودت گشت شاه سلطان بان مهم خطیر تعیین فرمود و خود با شاه شجاع و شاه محمود بقصد تسخیر لرستان و استیصال حاکم آن دیار اتابک نورالدین خورشید که بکرات آثار عداوت ایشان نسبت بدودمان مظفری بوقوع پیوسته بود
سمت عزیمت فرموده بتعاقب نهضت فرمود و در لرستان امیر شیخ ابو اسحق و سید جلال الدین میر میران تنگنای محاصره اصفهان بشدت و محنت گذرانیدند و چون جمیع بیت الشرف خویش خبر رسید که حشمت قلعه کوتوال احمد
بر آمده کار اصفهانیان بجان رسید و کار ایشان بجان رسید فوج فوج از شهر بیرون آمده بملازمت شاه سلطان می‌پیوستند و شاه سلطان در رعایت آن طایفه دقیقه نامرعی نمی‌گذاشت و در تسخیر شهر کمال سعی و اهتمام مبذول می‌فرمود تا هم امیر شیخ ابو اسحق و میر میران
باضطرار رسید در این اثنا کوتوال قلعه طبرک که با اصفهان متصل است بشاه سلطان پیغام داد که اگر در باره متحصنان قلعه امان صادر شود من نوعی سازم که حصار را سپرده بموکب همایون پیوندم و شاه سلطان از این خبر مبتهج و مسرور گشته
صد هزار دینار تقبل نموده و خزینه قلعه نیز بر آن جماعت مسلم داشت و اهل طبرک بیرون آمده قلعه را بگماشتگان شاه سلطان تسلیم نمودند و اصفهانیان چون صورت حال معلوم کردند زلزله در شهر افتاد و هر کس بنجوه مشغول گشته

میر میران فرزندان و متعلقان خود را وداع کرده با یک ملازم از دروازه بیرون رفت تا کاشان عنان باز کشید و بنابر حلول اجل و نزول قضا که امر ایزد عزوجل خلاص و مناص امیر شیخ ابو اسحق مسدود شد و فتنه نشست که از آن قرمات رخت بساحل نجات کشد و دهشت و حیرت بروی استیلا یافته التجا بمولانا اصیل الدین که شیخ الاسلام و مقتدای آن دیار بود برد و در خانه او مختفی گشته و چون جمعی که بتکاپوی رفته بودند باز گشتند و از امیر شیخ نشان ندادند شاه سلطان دانست که در کنج خزیده است و دم درکشیده لاجرم جواسیس بکماشت تا در محلات تفحص نمایند و امیر شیخ ابو اسحق بواسطه سیرت و احسانی که در ایام سلطنت نسبت بشاه سلطان مبذول داشته بود چشم آن میداشت که آن نمک بحلال در قضیه حسبت چون زمانی در اهمال فرماید تا گوشه سر برده و جان از آن ورطه بکنار برد اما امنیتی از حیز قوت بفعل نیاید تفصیل این اجمال آنکه در سنه خمس و خمسین و سبعمایه سلطان شاه در سبید تخصص الغیر چون گشت، نیز مقبول استغاثه نتیجه بدرگاه جناب مبارزی بردند و امیر محمد حکم بقصاص فرمود و هر چند شاه سلطان که خواهرزاده امیر مبارزالدین محمد بود و پدرش از شرف خطه یزد شفاعت کردند بجائی نرسید و جناب مبارزی گفت اگر وارثان بیت راضی شوند و الا از قصاص چاره نیست آخر الامر در میان آن ره بمبلغ بیست هزار دینار صلح شد و شاه سلطان رحم، ولی امیر محمد او را در انجا باز داشته بود رهائی یافته در کمال بخشش و نهایت آزار فرار بر قرار اختیار کرده بجانب شیراز رفت امیر شیخ ابو اسحق چنانچه مقتضی جبلت او بود بقدم اعزاز و اکرام و نوازش و احترام پیش آمده طبل و علم و خرگاه و شترخانه و کمر مرصع و جامه و سی صد هزار دینار نقد بشاه سلطان ارزانی داشت و بعد از مدتی که در مملکت شیراز بعید و غمخوار بسر برد از جانب امیر مبارزالدین محمد پدر و مادرش مکتوبات متواتر شد که بوطن مراجعت نماید و شاه سلطان از انجا که فور تنگ او بود گریخته متوجه یزد شد و حاکم فارس جمعی از عقب او فرستاده تا او را گرفته مقید ساخته بشیراز آوردند و همان مخطبند لباسی در وی برداشته موازی آنچه پیش با و داده بود و دو مینح بت انعام فرموده از موقف جلال فرمان صادر شد که هر کس که گوید که شاه سلطان گریخت بکوتاه کردن زبان او دست دراز کنند تا انفعالی بوی راه نیابد و بعد از آنکه شاه سلطان رخصت انصراف یافته عنان عزیمت بخطه یزد معطوف ساخت و انفعالات تا که انهمه مکرمت و افضال که از آن پادشاه حمیده خصال صدور یافت اقتضای آن میکرد که شاه سلطان در برابر طریق مروت و انسانیت سلوک دارد و از کفران نعمت که شیوه ناکسان و لئیمان است احتراز و اجتناب نماید بیت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا + وز هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا +

و چون شاه سلطان از خدمت شاه محمود چنانچه در محل خود سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی میل کشید شاه سلطان گفت که بادا مران و نمک شیخ ابو اسحق قیام نمودم لاجرم باین بلیه گرفتار شده در زاویه حرمان نشستم فی الجمله چون جاسوسان در طلب امیر شیخ ابو اسحق غایت اجتهاد بجای می آوردند و مولانا نظام الدین را معلوم شد که عاقبت پی بسر مقصود خواهند برد در خلوتی کیفیت حال بعرض شاه سلطان رسانید و او طایفه را بگرفتن امیر شیخ فرستاد ناگاه در و بام وثاق مولانا را فرو گرفتند و امیر شیخ ابو اسحق از بیم انطفاء شعله حیات در تنور مطبخ پنهان گشت او را از انجا بیرون آوردند و از خوف غوغای اصفهانیان بزرگی را که در جهان نمی گنجید در حواره کرده پنهان کردند و بقلعه طبرک بردند و چون در آن اوان امیر محمد مظفر خاطر از مهم لرستان فارغ ساخته بدار الملک خود رفته بود شاه سلطان مبشری بشیراز فرستاد کیفیت حال باز نمود حکم شد که امیر شیخ را با جماعتی بپایه سریر سلطنت رسانند و شاه سلطان او را با صد کس روانه شیراز گردانید و بنابر اندیشه که اهل شیراز یاغی شده اند او را از راه مجهول بمیدان دار الخلافه اصطخر آوردند و در همان موضع که شاه در دولت و عظمت می نواخت افسر سلطنت بر فرق خلق نهاده امیر محمد مظفر و علماء و قضات و اعیان فارس و آنکه حاضر بودند جناب مبارزی روی بایشان کرد و پرسید که امیر حاج ضراب را تو کشتی جواب داد که موجب بود او را کشتند حکم بقصاص صدور یافته امیر شیخ را با وارثان امیر حاج سپردند پسر بزرگ امیر حاج امیر ناصر الدین گفت که امیر شیخ ابو اسحق سالها بتنظیم امور مملکت قیام نموده مناسب چنان می نماید که دست بخون او نیالائیم اما پسر کوچک امیر قطب الدین بن امیر حاج پای پیش نهاده بضرب شمشیر سر آن پادشاه کریم را از بدن جدا ساخت از بدایت اشتداد نکبت تا غایت آن مسافت بقدم مساحت پیموده بمنزل مقصود رسید و از آغاز طلوع محنت تا روز رحلت بسی مقدمات تمهید و ترتیب فرموده تا نتیجه بران مترتب گشت و این واقعه عظمی در روز پنجشنبه اواخر جمادی الاولی سنه ثمان و خمسین و سبعمایه اتفاق افتاد و در وقت قتل امیر شیخ ابو اسحق این رباعی گفت

ای افسوس که مرغ عمر را دانه نماند + امید بهیچ خویش و بیگانه نماند + دردا و دریغا که درین مدت عمر + از هر چه بگفتیم بجز افسانه نماند + با چرخ ستیزه کار ستیزه مبر + با گردش دهر و مه و خور بسر برو + یک کاسه زهر است که مرگش خوانند + خوش درکش و جرعه بر جهان نیز و برو +

از قضیه دلگداز امیر شیخ ابو اسحق اهالی فارس و عراق محزون و متأثر خاطر گشتند و در مراثی او شعرا بالماس طبیعت گوهر نظم سفتند از انجمله مولانا عبید زاکانی در وقوع آن مصیبت و پریشانی فرموده بیت سلطان تاج بخش جهاندار شیخ + کآوازه سخاوت و جودش جهان گرفت + شاهی چو کیقباد و چو افراسیاب گرد + کشور چو شاه سنجر و شاه اردوان گرفت + در پیش سال رو بعادت خسرو بنا نهاد + در عدل رسم و شیوه نوشیروان گرفت + بنگر که روزگار چو منصوبه بنود و مکیت چگونه دولت و راعیان گرفت + در کار روزگار و ثبات جهان ببین + عبرت هزار بار از این میتوان گرفت + بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال + نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت

ذکر تمرد جربانیان و اوغانیان و رفتن امیر محمد بجانب اصفهان و توجه او از انجا بطرف تبریز و ظفر یافتن بر مخالفان و مراجعت کردن از تبریز و وصول او بار دیگر باصفهان

چون هزاره جربانی و اوغانی در زمره خدم شاه شجاع منتظم گشته بودند طایفه از امرای آن طبقه در رکاب او متوجه عراق شدند حکم شد که امیر علی ملک شاه بجانب یزد باز رود و او بموجب فرموده روان شد چون بابرقو رسید ابیقا بالاتفاق جهت علفداری منازعت ظاهر کرد و علی ملک سیاه ابقائی را گرفته و اتباع علی ملک بن تقطای او را هلاک کردند و علی ملک ابی منازعت مستقیم شد امیر عزالدین بایک که مقدم جربانیان بود امیر گردانید و چون امیر شیر الملک بن رشن ملازمت شاه شجاع نمود علی ملک بقتل عزالدین جسارت نموده او را بند کرده روانه کرمان کرد و امیر عزالدین را بواسطه غفلت موکلان گریخته میان هزاره اوغانیان و جربانیان رفت و با جمعی که از امیر علی ملک آزرده خاطر داشتند اتفاق نموده بر سر او راندند و خدمتش را با خدم و حشم تیغ گذرانیدند تمامت اثقال و احمال او را بباد تاراج دادند و بنابر عادت معهود بار دیگر راه ضلالت پیش گرفتند و چون جناب مبارزی استخلاص تبریز پیش نهاد خاطر داشتند در انتقام عاصیان در طاق نسیان نهاده عازم اصفهان شد و از انجا اسباب جهانگیری ترتیب گردانید و چون بابرقو رسید جلال الدین شاه سلطان با مجموع رؤسا و اعیان عراق باستقبال شتافتند و امیر مبارزالدین محمد با عجب خیلا تمام بشهر در آمده رقم نزول بر دار السلطنه اصفهان

کشیده و چون شاه سلطان در مدت غیبت وظیفه نیکوبندگی بجای آورده بتقدیم رسانیده و اصفهان را فتح فرموده و دشمنی همچون شیخ ابو اسحق را گرفته بشیراز فرستاده بود و توقع آن میداشت که بمزید الطاف
و عنایات اختصاص یابد و بنابر آنکه خواجه برهان الدین بر خاطر نشان امیر محمد مظفر کرده بود که شاه سلطان مبلغ هفتصد تومان از مال عراق تصرف کرده است جناب مبارزی با او بکراهیت زندگانی میکرد
و از این جهت سرچشمه وفاق خال و خواهرزاده بخاک و خاشاک نفاق تیرگی پذیرفت و مع ذلک شاه سلطان طوئی سنگین ترتیب داده جناب مبارزی را استدعا نمود و امیر محمد حاضر شده چون نظرش بر اجناس ضیافت
افتاد نایره حسد و غضب کانون باطنش زبانه زدن گرفت فرمود تا هر چه شاه سلطان ساخته و پرداخته بود غارت کردند و کلمات درشت بر زبان آورده برخاست و این حرکت ناخوش علاوه عداوت گشت
بیت ز خوی بد آید همه بدتری * بکن تا سوی خوی بد ننگری * همین دوست هست از جهان خوی خوش * بود خوی بد دشمن کینه‌کش * مدارا خرد را برادر بود * سبکسار همیشه بر آذر بود * حضرت حکیم علی الاطلاق در قرآن
مجید با سرور آفاق صلی الله علیه و آله و سلم خطاب میکند که و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک و چون فظاظت و غلظت قلب و درشتی خوی سبب آن میشود که عباد و مسلمین از مجلس بهشت آیین سید المرسلین و خاتم النبیین
مباعدت جویند پیداست کاین صفت بدیگران چه سرایت بی تکلف جناب مبارزی شهریاری شجاع نامدار و جهانگیری دین پرور رفیع مقدار بود و از ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب مینمود و در تقویت ملت بیضا و تعظیم سادات
و تربیت علما و فضلا و رعایت رعایا باقصی الغایت میکوشید و در امور مملکت و مهام سلطنت رای زرین و فکری رستین داشت و در چستی و چالاکی همتا و قرین نداشت حکایت کنند که روزی با هیبت و شوکت تمام از بازار
شیراز میگذشت و بمحلی تنگ رسیده بواسطه آنکه چند تنگ هیزم بر سر راه افتاده بود ملازمان که پیش پیش او میرفتند بجا بایستادند تا راه گشاده شود امیر مبارز الدین از سبب توقف پرسید جواب دادند که تنگی چند هیزم بر سر راه است
جناب مبارزی در غضب شده از اسب فرود آمده دامن بکمر زده و تنگهای هیزم بر گرفته بر دکانی نهاد و روی بملازمان کرده گفت باید مردی نان سپاهی گری میخورید اما طینتش بر شرارت طبع و خشونت خلق و قساوت قلب و استعمال
مکروه اقدام و سفاهت نسبت بجماعه خلق مجبول بود اگرچه نخست بدامن شیر کار و دو سه تشنه لب را سیراب ساختی آخر کار [illegible] که آن طرف بدو پاره کشتی و پاره از آن [illegible] جوی خون بروی در دامن
گشتی و چون سیاستش بسر حد افراط رسید بیت قوت ظهر شیبت و شکست * قرة العین کرد چشمش کور * از مولانا سعید مولانا لطف الله پسر مولانا صدر الدین عراقی که در سفر و حضر ملازم رکاب جناب مبارزی بود
منقولست که گفت که من بکرات مشاهده کردم که در حین قرآن خواندن بعضی از ارباب جرایم را بپیش مبارزی آوردندی و او ترک قرائت قرآن کرده و ایشان را بدست خود کشتی و همان دم باز آمده بتلاوت
مشغول شدی از عماد الدین سلطان محمود منقولست که گفت آقام شاه شجاع روزی از امیر مبارز الدین سؤال کرد که شما بدست خود هزار آدمی کشته باشید گفت نه ولیکن ظن من آنست که عدد جماعت مقتولان به هشتصد
رسیده باشد بیت اگر شاه بیداد جوید همه * پراگنده از گرگ گردد رمه * بدین گیتی اندر نکوهش بود * شب از داد او سر پژوهش بود * و بالجمله دیگر از اسباب وحشت که میان جناب مبارزی و شاه سلطان روی
نموده آن بود که در آن اوان که ایلچی جانی بیگ خان از تبریز باصفهان آمده خبر آورد که خان اشرف خر را که بر باره او گفته اند بیت ریدی که چه کرد اشرف خر * او مظلمه برد و جانی بیگ زر * بقتل آورده است و در مطلب امیر محمد را تکلیف
که منصب یساولی و تحفه [illegible] باو دهد جناب مبارزی در جواب سخنان درشت گفته اخراجات ایلچی را که با سیصد سوار تشریف قدوم ارزانی داشته بود با شاه سلطان حواله نموده و خدمتش از این معنی تنگ آمده
و الحق جای آن داشت و چون امیر محمد مظفر رسول خان را با کلمات درشت [illegible] روانه تبریز گردانید مبشران باصفهان رسیده معروض گردانیدند که جانی بیگ خان مریض شده از تبریز کوچ کرد و بعد از معاودت تخت‌گاه او بیش
تخته تابوت اختیار فرمود و پسرش بردی بیگ قایم مقام شده بواسطه مخالفت خویشان تیغ در ایشان نهاده و در آن ولایت بالاتفاق است و نیز گفتند که بعد از رفتن جانی بیگ خان امیر اخی جوق [illegible] بیجا از دست
تصرف آورده بحکومت اشتغال مینماید و چون امیر مبارز الدین مجمع این اخبار استماع نمود بتهیه اسباب یورش مشغول شده ده هزار سوار از لشکر فارس و عراق و ده هزار دیگر از مردم لرستان گزیده روی بتبریز نهاد و اخی جوق با [illegible]
کس از سواره و پیاده استقبال نموده و در موضع میانه هر دو لشکر بهم رسیدند امیر مبارز الدین صفها آراسته خود با شاه یحیی در قلب بایستاد و میمنه را بشاه شجاع و میسره را بشاه محمود سپرده فرمود که اصحاب قبضه هر یک [illegible]
تیر میانداختند ناگاه از شست قضا تیری بر علم او از مخالفان آمده مردم قلب اخی جوق متفرق گشتند اما برانغار لشکر تبریز جوانغار امیر محمد را در پس [illegible] آمده جناب مبارزی را در میان گرفتند و امیر مبارز الدین حملهای مردانه
کرده شاه یحیی با وجود صغر سن داد مردانگی داد و سپاه آذربایجان بیکبار بهزیمت رفتند و سران لشکر بعضی بقتل و برخی دستگیر شدند و از آنجمله [illegible] از خدمت جناب مبارزی گریخته با اخی جوق پیوسته بود و او را گفته
که کاروان بسیار مال روی بتو نهاده عنقریب میرسد و بحسب اتفاق آن مرد اسیر گرفته پیش امیر محمد آوردند جناب مبارزی با ایشان خطاب کرد که چونست که نام قافله بردی و ذکر قافله سالار نکرده آنگاه او
را بدست خویش کشت و شاه شجاع و شاه محمود را از عقب گریختگان فرستاد و ایشان تا نخجوان رفته در آنجا شبانه روز بعیش و عشرت مشغول گشته و چون مراجعت نمودند امیر محمد ایشان را [illegible] سخن درشت
و دشنامهای غلیظ مشوش خاطر گردانید و جلادت و ظفر در معرکه بنام شاه یحیی مقرر داشته ذکر بهادری و جلادت او و فتح [illegible] اطلاقا التفات بدان دو فرزند بجا نمی‌آورد بلکه در خلا و ملا بتعریض و تصریح در باره
ایشان کلماتی میگفت که شعله حیات [illegible] بیت زحمت [illegible] که دارد بچه خود [illegible] و این موجب کینه و عداوت اولاد امجاد گشت القصه [illegible] امیر مبارز الدین چون ممالک
مسخر گردانیده بتبریز در آمده جمعه اولی بنفس خویش بر منبر رفته خطبه خواند و دعای خلیفه عباسی گفت و بعد از نزول در مسجد امامت کرد و چون از اقامت در آن ولایت دو ماه بگذشت خبر رسید که سلطان احمد از بغداد عازم تبریز
شده و بنابر آنکه منجمان با جناب مبارزی گفته بودند که ترا از جوانی [illegible] بلند بالای عظیم خواهد رسید جناب مبارزی با این حلیه سلطان اویس را دانسته بغایت متوهم گشت و گمان برد که [illegible] شاه
شجاعست فی الجمله از تبریز بیرون آمد و تا اصفهان هیچ مکان توقف ننمود و در اثنای طریق میگفت که بعراق میرویم با لشکری سنگین ترتیب داشته مراجعت نمائیم و در راه بعضی از اولاد و امرا بکشتن [illegible]
مینمود تا فرزندان جازم شدند که ایشان را از وی آسیب عظیم در پیش است **ذکر گرفتاری امیر مبارز الدین محمد مظفر و اتفاق شاه شجاع و شاه محمود با یکدیگر** چون جناب مبارزی

در صفهان قرار گرفت فرزندان از این دستور و حالت بلکه زیاده از آن سخنان و کلمات ناخوش و حرکات خنک بسیار شنیدند و شاه شجاع را که منظر حمیده و شمایل مرغوب داشت و در انواع فضایل و کمالات
نفسانی و معرفت بودند از بحر احسان بی معرفت بکریه منظری مخاطب میگردانید و شاه شجاع و شاه محمود قبل از وصول او بصفهان با شاه سلطان شکایتی از پدر کرده بودند و خود متنفر و مشوش از ایشان گشته بود که امیر محمد داعیه
آن دارد که شما را بگیرد و فرزند کوچک خویش ابویزید را بر تخت نشاند و خود بامر لشکرکشی قیام نماید و این صورت موجب آن شد که این سه کس با هم عهد کرده اتفاق نمودند که چون بصفهان رسند جناب مبارزی را گرفته مقید سازند
و بعد از آنکه بمقصد رسیدند ولیعهد همچنان بر تندخوئی و درشت گوئی با ایشان زندگانی میکرد نیم شبی شاه سلطان پیاده با یکی از ملازمان شاه شجاع آمده رخصت گریختن خواست شاه شجاع سبب آن پرسیده در جواب داد که
چنین استماع افتاده که امیر مبارز الدین محمد از عهد و پیمان آگاهی یافته و اگر این خبر اعتباری دارد فردا یککس از ما جان نخواهد برد و شاه شجاع او را تسکین داده مقرر فرمود که صباح قبل از آنکه خاطر از اندیشه فارغ گرداند
بامداد شاه شجاع و شاه سلطان بدر خانه مبارزی رفتند و شاه محمود را در آنجا نیافته از حال او استفسار نموده معلوم کردند که در حمام است و شاه سلطان بحمام رفته حکایت دوش را بگوش او رسانیده و باتفاق سوار شده متوجه وثاق
امیر محمد شدند و آن جناب در بالاخانه بتلاوت کلام الله اشتغال مینمود و بغیر از مولانا رکن الدین هروی که در میان شعرا برکن صاین اشتهار دارد هیچکس از خواص نزد او نبود و شاه محمود با بهادران
و نوکران خاصه خویش بر در بیرونی بنشست و شاه شجاع با جمعی از دلیران در پای زینه با شمشیرهای کشیده بایستاد و مساقر ایوواجی را با شش نفر دیگر از ارباب شجاعت ببالا فرستاد و این هفت کس چون ببالا
آمده جناب مبارزی از ایشان پرسید که قضیه چیست گفتند شاه شجاع خرجی نداره امیر محمد در غضب رفته دست دراز کرد تا شمشیر خود را بگیرد مساقر ایوواجی خود را بر بالای او افگند جناب مبارزی از
زینه بیرون آمده با آن هفت نفر بجنگ مشت مشغول شدند در اثنای این حال شادی اسیر بازوهای امیر محمد بدست گرفته کشید تا از پای در افتاد و فی الحال محکم او را فرو بسته در گنبدی محفوظ ساختند
و چون این خبر رفته بر خواست مولانا رکن الدین خود را از بالاخانه بیرون انداخته و زبان بشفاعت گشاده بر شاه شجاع بگذشت و از غایت دهشت شاه را نشناخته همچنان دشنام میداد و شاه شجاع
شمشیری بر مولانا رکن الدین زد که احشای او ظاهر گشت و مولانا افتاده چون شاه شجاع را بشناخت گفت ای شاهزاده از برای خدا ترحمی فرمای شاه شجاع در خنده شد گفت ای مولانا [illegible] این حرکت
در وجود آمد مراسم عذر بجای آورد و بموجب فرموده جراحان زخم او را بدوختند و در اندک زمان صحت یافته ملازمت شاه شجاع اختیار کرد و در اوان که شاه شجاع بیرون میرفت در کهروفار و در نزول [illegible] نموده از
طریق مطایبه با مولانا گفت که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی مولانا گفت که ده سال دیگر و در همان لحظه حال او متغیر شد و آخر گاه پادشاه بیرون آمده بخیمه خود آمد آورده اند که شبی شاه محمود پیش
شاه شجاع کس فرستاد که امیر حسن قوریچی پیش من آمده سخنی چند آغاز نهاد و تقریر کرد که پدر برادرم را قصد خواهد کرد و این صورت عرضه داد تا تدبیر کار خویش کند شاه شجاع امیر حسن را پیش شاه محمود
فرستاد که این سخن بجد میگوئی یا از امتحان میکنی شاه محمود سخنان پیش برادر آمد و گفت قصه چنین است و من تحقیق کرده ام و با شما متفقم و بعد از مشورت شاه سلطان که داماد و خواهرزاده جناب مبارزی
بود اتفاق نموده از صورت شناعت که شعبه ایست از جنون چنان مقرر کردند که علی الصباح بقاعده معهود بملازمت روند و شاه محمود در بیرون باشند و شاه شجاع درون رفته پدر را بگیرد و شاه شجاع صباح درون رفته
خواجه برهان الدین فتح الله وزیر در دهلیز ایستاده بود شاه شجاع او را بجانب ملاطفت [illegible] بسپرد بهانه مهمی که بخانه او برود و پیشتر رفته مساقر ایوواجی گفت امیر قرآن میخواند او را نگرفته [illegible] در رفته شاه شجاع
و شاه سلطان بنفسه و پهلوان [illegible] رمضان اختاجی و امیر علاء الدین اینان شاه شجاع گفت بگیرید [illegible] پیش رفتند گفتند حکم است که شما دست برنهید امیر مبارز الدین تعللی کرد پس شاه محمود را هم گرفته
و گفت با قضیه از آن گذشته تسلیم باید شد [illegible] ضعیف روایتی برو جست هرچند مولانا [illegible] این قضیه از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده

ذکر آسیب میر محمد از میل کشیدن و بیان حال او تا زمان شربت حسرت چشیدن

حکایت چون مبارز الدین را گرفته در گنبدی باز داشتند تا شب شام [illegible] پیاده و بعد از غروب آفتاب مجموع ملازمان شاه شجاع و شاه محمود و شاه سلطان جبه پوشیده و با شمشیرهای کشیده تا پای
قلعه طبرک بایستادند و در تاریکی شب جناب مبارزی را بقلعه بردند و در شب جمعه نوزدهم رمضان شاه سلطان جهان بین امیر مبارز الدین را میل کشید یکی از فضلا در آن ماده این قطعه گفته بیت یک چند شکوه همتش میل کشید
یکچند سپه ز همتش میل کشید پیمانه دولتش چو شد مالامال هم روشنی چشم خویش میل کشید ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار بی تکلف جلال الدین شاه شجاع ارشد اولاد مبارزی بود و چشم و چراغ دودمان مظفری
و بوفور کیاست و فراست و حلیه فضل و علم از شهریاران جهان [illegible] و منزه از حرکت ناپسند [illegible] که چهره روزگار از خنده آثار [illegible] گشته لیکن که گفته اند اذا جاء القضاء عمی البصر بیت
قضا چون ز گردون [illegible] همه زیرکان کور گشتند و کر بفضل الله یا اولی الابصار [illegible] چون جناب مبارزی مکفوف البصر شد فرزندان او را بقلعه سفید فارس فرستادند
و بعد از مدتی با همی اتفاق نموده کوتوال قلعه را بگرفت [illegible] مخالفت [illegible] و در آنجا متحصن شد [illegible] شاهزادگان از کرده پشیمان بودند باسترضای او مشغول شدند رسل و رسایل متواتر داشته با یکدیگر صلح کردند مشروط
بآنکه امیر محمد بشیراز آید و خانزاده بدیع الجمال فرزند کوچک سلطان ابویزید را بجهت او گذارند و ملازمان خاصه بدستور سابق ملازمت نمایند و سکه و خطبه و تنظیم امور مملکت هم بصواب دید او باشد و جناب مبارزی بدین قرار
روی ببلده الملک نهاد و شاه شجاع بوعده وفا نموده [illegible] بیت [illegible] چشم نابینا شد و چون چندگاه از این قضیه
بگذشت منفران امیر محمد قرار دادند [illegible] در زمانیکه شاه شجاع بمیدان برآید او را گرفته هلاک سازند و سلطان ابویزید را بر تخت نشانده [illegible] لشکرکشی [illegible] صورت واقعه را معروض شاه شجاع
گردانید و از وقوع جلال حکم بقتل آن جماعت شد و بموجب فرموده امیر مبارز الدین را بقلعه [illegible] و جناب مبارزی [illegible] بتقدیر پادشاه فرمانروا در آن حصار رنجور گشته مرض متمادی شد
[illegible] شاید که بواسطه نقل مکان [illegible] شاه شجاع فرمود تا او را بقلعه بم بردند و چون امکان ندارد که تدبیر انسانی رفع تقدیر ربانی کند در راه مرض اشتداد یافته در اواخر سنه خمس و ستین و سبعمائه

امیر مبارز الدین محمد این سرای سپنج و منزل عنا و رنج بریاض انس و حدایق قدس خرامید نعش او را بمیبد برده در مدرسه مظفریه بخاک سپردند بیت دوام ملک و بقای قدیم کس را نیست * خدایراست بقای قدیم و ملک العلام * ولادت جناب مبارزی در اواسط جمادی الآخر سنه ست و سبعمائه اتفاق افتاده بود و مدت چهار سال و هفت ماه در نابینائی بسر برد و از وی چهار پسر ماند شاه شجاع شاه محمود و سلطان احمد سلطان ابو یزید *

ذکر سلطنت جلال الدین شاه شجاع

شهریاری صاحب شوکت و جهانداری عالی همت بود و کیاست و شجاعتی بکمال و گنجینه سینه از نقود جواهر علوم مالامال داشت بعضی از مآثر و خصایص و مناقب و فضایل او عنقریب درین اوراق مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی فی الجمله چون امیر محمد مظفر مکحول گشت شاه شجاع از مرتبه طاعت داری بذروه فرمان گذاری ترقی کرد و از منزل اطاعت پای بر معارج سلطنت نهاد و منبر از ذکر همایونش گرو افراخت و دامن سکه از لقب شریفش [illegible] شد و برعایت خاطر و تمهیدات مصالح ممالک مشغول گشت و از اصفهان عازم شیراز گشت سلطان احمد الحکومت کرمان نامزد کرده ابرقوه و اصفهان را بشاه محمود داد و بجنس شاه یحیی در قلعه قهندز امر فرمود و وزارت بخواجه قوام الدین صاحب عیار تفویض یافت و شاه شجاع بجهت انتقام عصاة جرمانی و اوغانی بکرمان نهضت فرموده و از آنجا چند روزی توقف نموده در غره محرم سنه ستین و سبعمائه متوجه گرمسیر شده و در بم عساکر نصرت شعار مجتمع گشته عنان عزیمت بجانب سیرجان منعطف گردانید و چون امرای جرمانی خبر یافتند بمنوجان رفته [illegible] ترک تحصن نموده در ظاهر منوجان مرکز اعلام ظفر انجام شد و شاه سلطان جمعی از نوکران خود را بقراولی فرستاد و دو سه کس از میان ایشان بقتل رسیده و دیگران بازگشتند و بنابرین نایره خشم شاه شجاع اشتعال یافته بنفس خویش متوجه محاربه عاصیان گشت دشمنان بتقدیم ممانعت پیش آمده جنگی صعب واقع شد و اوغانیان پشت داده جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند اگرچه امرا از [illegible] که بحسن توفیق اتصاف داشت استجازه نموده که بقیة السیف را نصیحت کند و بعد از رخصت بمیان جان [illegible] رفته چند آنچه بتقدیم مقدمات موعظت قیام نمود مفید نیفتاد و از این قضیه یک ماه گذشته شاه شجاع از ظاهر منوجان کوچ کرده و [illegible] نزول نمود افغانان [illegible] نهاده در مقابله پادشاه صف کشیدند و میمنه ایشان میسره شاه شجاع را بر داشت شهریار شیرشکار باره تیز رفتار در میدان کارزار [illegible] و بزخم شمشیر [illegible] بسیاری از آن مخاذیل [illegible] گردانید و [illegible] منهزم یافته بکوه رفتند و روز دیگر با جمعیتی بیرون آمده از صبح تا شام حرب کردند شب بقلل جبال بردند و چون دانستند که [illegible] آنکه [illegible] دو کس [illegible] کرده بجان امان خواستند شاه شجاع ملتمس ایشان را مبذول داشت و فرستادگان از نوازش پادشاهانه مخصوص گردیده رخصت انصراف ارزانی داشت و ایشان چون بقوم پیوسته کیفیت لطف و احسان آن پادشاه مشاهده کرده بود باز نمودند با دیگر آن جماعت بعاقبت راه ضلال پیش گرفته بر سر افعال خود رفتند بعد از آن امرا اعراب و سایر لشکریان [illegible] غارت [illegible] اموال [illegible] حاصل کرده و [illegible] دمار از ایشان بر آوردند [illegible] جوانب کوهی که مقر آن زمره برگشتگان بود در آمدند و آتش نهب در اثقال و احمال ایشان زدند و جمعی را [illegible] گرفته تیغ انتقام [illegible] دیگر سرکشان [illegible] پیش آمده خواجه شمس الدین محمد را که از دعات عصر بود شفیع ساختند و التماس جناب شیخ الاسلام عمید که از اسباط شیخ شهاب الملة والدین [illegible] بوفور زهد و تقوی امتیاز داشت توسل جست [illegible] جرایم و آثام اهل طغیان در گذشت و خواجه مذکور را خلعت داده خوشدل گردانید و امرا و اعیان جرمانی و اوغانی بتقبیل بساط جلالت مناط [illegible] شرف پای بوس حاصل کردند بعد از آن [illegible] آمده بجانب شیراز نهضت فرمود و میان برادران طریق موافقت و مصادقت مسلوک بود تا بواسطه افساد مفسدان مهم بعداوت و مخالفت منقضی شد سبب آنکه گماشتگان شاه شجاع [illegible] ابرقوه را که تعلق بشاه محمود میداشت تصرف نمودند و شاه محمود از این قضیه مکدر شده در مقام [illegible] آمد و چند آنکه دولتخواهان در اصلاح جانبین میکوشیدند بجائی نمیرسید [illegible] جناب مولانا معین الدین یزدی که مؤلف تاریخ آل مظفر است شاه شجاع او را برسالت پیش شاه محمود فرستاد تا بسعی آن نکوکار عهدنامه مجدد بخطوط و شهادت اکابر قلمی شد اما آخر الامر [illegible] مصالحه انهدام پذیرفت و شاه محمود لشکری بخطه یزد برده آن بلد را [illegible] ابرقوه در تحت تسخیر آورد و خواجه بهاء الدین قورچی را بمحافظت [illegible] گذاشته خود باصفهان رفت و در ولایت خویش نام شاه شجاع از خطبه بیفگند و خیال سلطنت عراق و استقلال در ضمیر او جایگیر آمد شاه شجاع چون بر کماهی حالات وقوف یافت با لشکری آراسته متوجه اصفهان شد و شاه محمود بمقابله و مقاتله استقبال نمود و چند روز مجادله و محاربه کرد و بالاخره [illegible] متحصن گشت و شاه شجاع در ظاهر اصفهان نزول فرموده [illegible] سپاه شیراز خرابی بسیار [illegible] روزی شاه محمود جمعی را بکوچها در کمین نشانده خود با اغلب سوار و پیاده بیرون آمد و شاه شجاع [illegible] طالع سوار نشد و شاه سلطان پیش رفته در حمله اول از روی مکر و فریب شاه محمود پشت داد و شاه سلطان [illegible] لشکریان [illegible] حرب گرم گشت و شاه محمود با گروهی [illegible] بازگشته جنگی کرد که [illegible] آن صفت است نیاید و مردم از کمین بیرون آمده شاه سلطان مراجعت کرد و اصفهانیان او را تعاقب نموده دستگیرش کردند و برادر او مبارز بقتل رسید و شیرازیان گریخته بقبول شاه شجاع پیوستند و شاه سلطان از شربتی که جناب مبارزی چشیده بود چاشنی داد و یکی از فضلاء در آن باب گوید بیت کز دست فلک چشم ترا میل کشید * در ذات شریف تو جهان نقص ندید * آنکس که ز تو چشم تو آسیب رسید * او نیز بعینه مکافاتش دید * و بعد از چند روز سفرا در میان آمده بسعی ایشان میان اخوان صلح [illegible] واقع شد مقرر آنکه خطبه و سکه باسم شاه شجاع باشد [illegible] و جهان مطاع بدین مقدار راضی گشته بمستقر دولت معاودت فرمود اما شاه محمود از غبن و غصه سوی بغداد پیش سلطان اویس [illegible] پیغام داد که باوجود آنکه برادرم بشیراز رفته هوس تسخیر اصفهان از دماغ او بیرون نرفته بیت صفهان [illegible] خویش آورد و تمنای تبرزینش آید * اگر جناب شهریاری بلشکر مدد فرماید ولایت فارس مسخر گردانم و [illegible] العمر بمقام اطاعت و انقیاد باشم و شاه شجاع از مضمون آن [illegible] معلوم فرمود

ذکر فتنه شاه نصرت الدین شاه یحیی و بیان بعضی از قضایا که میان او و شاه شجاع بوقوع پیوست

در خلال این احوال شاه یحیی که در قلعه قهندز شیراز محبوس بود جمعی را با خود متفق گردانید خروج کرد و بهمان قلعه متحصن گشته و شاه شجاع طایفه را بمحاصره او تعیین فرمود و بعد از آنکه چند نوبت محاربه دست داد و او شاه یحیی از روی اضطرار دست در دامن [illegible] استغفار زد و شفیعان برانگیخت تا [illegible] درخواست کنند و شاه شجاع از سر گناه او در گذشت شاه یحیی امیدوار از حصار بزیر آمد و بخلعت و کمر مرصع و

خواجه بهاء الدین ابن حاجی شاه الکاهی جهت تدبیر بر بندد و شهر را و ولایت مردم کار بر اهل شهر از راه شاه یحیی جاجرمیان جمعی گذشت و محاصره چند روزی چون گشت یزد بند فرموده ابوحرب بالشکر گشت مخصوص و علم طلبید
بر هیچ بازوده ناخوش ز طعنه چیغ + سازند چرخ صنعت طبیعت هرکه مرا قطعه فرمود انشا قطعه این ابوان دران شاه شجاع و سبود فتنه انگیزی مخالفت در مقام شاه شجاع ماها شده مکر در برید شاه یحیی و گشت اصفهان
معاملات خویش بایسته فرزانه بود حاکم مستعد و دلیر پادشاهی گویند که شاه یحیی پاینده دست خداوند لطف آنکه نیست بتدبیر مرا نجیح دارند + ثبات و بارگاه ابای صلاح
زراعت بادر سوفور که بجد شخصی نظر انگاه بیابان صحرا تنها مانده لشکر رفت شکار شاه یحیی روزی آنکه نقل این میکرد و فسادی انگیخت فتنه نهاد و بنیاد حیله برکو
التعدی خندید شاه یحیی دولت زبان گفت شناخت شاه را چون شخص آن بیگیر چیزی دست بقلم دیوان عمال اوقات درین که رسید ازوی مزارع نزد آمده پسندیده معنی این نمود اشتغال
وجیف بر رعیت میرود که هیچ عرض کسی نشان مباده شاه یحیی گفت همین زبان پادشاه در فلان موضع نزول خواهد کرد بدرگاه حاضر شو تا من درین باب بتخفیف مؤنات دیوانی برای تو نشانی حاصل کنم و دستی
ابلوا تسلیم نمود شاه هرچند مبالغه فرمود که ترا البته حاضر باید شد آن شخص گفت بی تردد نخواهم رفت شاه یحیی از موجب آن پرسید شاه یحیی جواب داد که تو جوان نیکی و امثال سرو پیش بازنده است چشم زخم بر زمین انداز
وسخن تو نشنود شاه یحیی بخندید و افتاد و گفت مراد در مزاج پادشاه تصرف بسیار است البته بیائی تا هم حسب دلخواه است شود مردم مزارع وعده کرد که چنان کنم شاه یحیی چون از قبول رسید پیاده گفت که چون شخصی من بیاید
بدرگاه آید مرا اعلام کنید و آن شخص به فضای میعاد بر در سراپرده رسید و شاه یحیی خبردار شد و او را باندرون طلبید چون به خرگاه درآمد شاه یحیی را بشناخت از غایت خوف بروی درافتاد شاه یحیی گفت هیچ باک
نیست همان لحظه بالصد دینار با داد و نشانی نیز ارزانی فرمود که من بعد هیچکس متعرض وی نگردد و گفت پیش سرو پیش بازنده چشم زخم بر زمین بینداخت و کار تو راست شد و ستانی زبان بر ماکشاد و تو هم خندان
بازگشت فی الجمله چون شاه یحیی در حکومت استقلال پیدا کرد دست تعدی از آستین جهل بیرون آورد و شاه شجاع از معنی معلوم کرده با لشکر انبوه از شیراز بیرون آمد و بعد از طی مسافت بابرقوه رسید و در آنجا توقف نموده خواجه
قوام الدین وزیر را بمحاصره یزد فرستاد و خواجه بقصد یزد رسید و جانبین بجدال و قتال اشتغال نمودند و بعد از امتداد ایام محاصره شاه یحیی از روی اضطرار رسل و رسایل بجانب ابرقوه متواتر گردانید تا خواص غبار
انگیختگی از حاشیه ضمیر انور شاه شجاع نشسته محو گردانید چون این صورت معروض رای عالم آرای گشت ایلچیان با تشریفات و خلع گرانمایه خصائص داده تمسک او را بشرف اجابت مقرون ساخته حکم فرمود تا خواجه
قوام الدین دست از محاصره باز دارد و فصل بالخیر با این عبارت نوشته بشاه یحیی فرستاد حقیقت آنکه در حضرت آفریدگار عز سلطانه پیش خلایق مقرر است که آنچه در جبلت و طبیعت این پدر بعد بدان فرزند بجای آورد و دیوا
سوگندی که اتفاق افتاده بعون الله تعالی در موقع نشستن اکد ولا تجعلوا الله عرضة لایمانکم آسمان نیست و هر آفریده که با خلق ندیمان سیری است ندارد فتح آن و متعلق گردد و درین کلمه بماناطرانی الفتور تحولی
گردد که الحق ابلغ چندین هزار پیغمبر علیهم السلام درین معنی متفق الملقد اند و نیز ایستد بحضرت عزت میدارم که آنچه ضمیر آن فرزند باشد از قوت بفعل آید و روح مخدوم برادرم نگذارد که خلاف مردی طریقه مسلمانی کسی ظاهر گردد
هرچه در آن وقت که آن فرزند در قلعه تهمند محبوس بود چند نوبت در خواب مشاهده افتاد که او را تنها فرمود و خلاص آن فرزند بدین صنع که بدنصیب هیچ آفریده نمی آمد از معاونت و تعلق خاطر آن پدر پاک اعتقاد بود بسیار که بر هیچ
دین و دنیا خود را متعلق شناسد فرو نگذارد و هر کیفیت که مشروح و مفصل تواند بود حقا که این اطناب از روی شفقت پدر فرزندی نماید والا التفات بجان بما فیها ظاهر گر نبود بیت ترا گفتم ای روزگار بیحاصل
که من بمهر تو و کین تو ندارم باک + من آن نیم که ز اقبال تو شوم خرم + من آن نیم که ز ادبار تو شوم غمناک + به برو بحر و تر و خشک از چه بیناک + تو بی قطره آب از روشنی خاک + مدار آنست که ترک کلاه همت ما نخواهد
آستر از اطلس افلاک + و کیفیت واقعه شاه شجاع که درین فصل بالخیر ذکر کرده آنست که او شاه مظفر برادر خود را در خواب دیده بود که میگفت عهد و پیمان کن که باتصال خاندان سعی نمائی و شاه شجاع در خواب عهد کرده
بود و بعد از آن هرچند از اولاد شاه مظفر در همه امور مصیبت یافت شاه شجاع ذیل عفو و اغماض بر آن میپوشید و در رعایت و تربیت ایشان میکوشید چون خواجه قوام الدین از ظاهر یزد مراجعت کرد شاه شجاع نیز از ابرقوه بشیراز رفت
و بعد از دو سه ماه بسبب مخالفت شاه محمود متوجه قصر زرد شد و در اثنای این اوقات خواجه قوام الدین در وزارت بنوعی ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بلکه شاه شجاع را در ملک و مال دخل نماند جمعی در مجلس
پادشاه به تصحیح حال وزیر مشغول شدند و گفتند که داعیه تمردی دارد و بعد از تفتیش چون متیقن حال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شده در منتصف ذیقعده سنه اربع و ستین و سبعمائه بموجب فرمان پیر معتمد
گردانیدند و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستادند بیت هرکه خواهد که بود پیش سلاطین بر پای + چاره چون شمع ندارد ز ثبات قدمی + او ثبت اگر تیغ نهند سر و بلندیش
زبان گوش بسبیش + بعد از آن کارش اگر ز آنکه فرو نمی گیرد + که مشعوعره ناگه بکشندش + خدمت خواجه سلمان افاض الله علیه شآبیب الغفران فرماید مگر نهم که زدیوان دولت + نوشته اند بحرج
لیزال منشور + بسیار دی زمین تصرف آمد مگیر + پس از تصرف آن ساز معطل دستور + کشیح مظلمه و خرج عمر بیحاصل + چه هست در ورق روزنامه آن مسطور + بحضرت ملک آن باقی محاسبه اش +
چگونه عرض دهی در حساب گاه نشور + و بعد از قتل خواجه قوام الدین منصب وزارت بامیر کمال الدین حسین رشیدی مفوض گشت **ذکر وصول لشکر بغداد و قطب الدین شاه محمود و بیان بعضی از**
قضایا که بعد از آن روی نمود چون شاه شجاع معلوم فرمود که شاه محمود از سلطان اویس حاکم بغداد و تبریز استمداد نموده تا بنیاد تجدید عهد و پیمان مولانا معین الملة والدین یزدی را بطلب شاه روانه اصفهان گردانید
و مقارن وصول آنجناب امیر مبارک شاه ایناق از تبریز بخدمت شاه محمود پیوسته بنوعی در انحراف مزاج او سعی نمود که مولانا مرحوم را مجال سخن نماند و مع ذلک شاه محمود از برادر چند التماس نمود و ملتمسات او
معروض قبول مجموع بعز اجابت مقرون گشت و شاه شجاع بار دیگر بنابر مصلحت ملکی یکی از نواب خود را باصفهان فرستاد و او چون امارات و علامات خلاف ظاهر و لایح دید بشیراز بازگشته معروض رای
پادشاه گردانید که در آن اوان که از اصفهان بیرون آمدم خبر رسید که امرای بغداد و تبریز بمعاونت و مظاهرت شاه محمود او بجهت ساخته بکاشان رسیدند و بعد از معاونت فرستاد و شاه شجاع چون عزم طالبان السلطان

و در مدت ازانی داشته فرمودند و روانه درگه هر که از آن مخرج ممالکی می‌اندیشد گوش به اشتغال بیهوش کرده و رخصت مراجعت داد تا شهر را بیارایند و دولتخواهان چون روان شد بعضی معروض داشتند که از وصول محمد
آثار ذلت بر ناصیه نامبارکش ظاهر است لیکن چون به شهر درآید دیگر بیرون نیاید بنابراین شاه شجاع بر فور سوار شده و تمامت سپاه با شمشیرهای کشیده در ملازمت رکاب عالی او در حرکت آمدند و بار دیگر دارالامان
کرمان به انوار معدلت و امتنان خسرو صاحبقران نضارت پذیرفت و خواجه علاء الدین بابک در بدیهه این قطعه گفت قطعه تو آن سلطان دنیا پرور صدقی ÷ دعاگو ینید بعد از هر نمازت ÷ جهان از دست کوته باد یارب
ز عطف دامن عمر درازت ÷ بروزی باد ملک سلیمان ÷ سلیمان آصف و محمود ایازت ÷ و چون شاه شجاع در آن آوان سگفت که یورش گرمسیر در پیش است ما پیش از یک هفته در شهر نخواهیم بود دولتخواهان مراسم گرمی
بتجهیز سیورغال کم نمیکردند و مبالغه در دب ارگ نمیداد و کوتوالان قلاع را تعیین میکرد و با اینهمه داعیه غدری از ضمیر پرشرش سر بر زده با جمعی از اهل شر و فساد مقرر کرد که شب پشت گنبدی که خوابگاه شاه شجاع است بشگافند
و خاطرهای خویش از زنده او فارغ و ایمن سازند و صورت ماوقع به سمع پادشاه رسانیدند تا پرتو غضب آن جناب بمثابت الشهاب یافت امیر سیف الدین و امیر شاه و جمعی را که با او اتفاق داشتند بشمشیر سیاست در انتقام بگذرانید
و در این باب این بیت انشا فرمود بیت امان چون خواست فرمودم امانش ÷ چو عجز آورد بخشیدم بجانش ÷ دگر چون غدر در دل اعتقاد کرد سازانداز شد این شمشیر خونخوار ÷ یکی مکار دون بیوفا بود ÷
مکافات جفاکاران جفا بود ÷ و در خلال این حال سیورغتمش و غیاث الدین در رکاب سلطان قطب الدین اویس احرام درگاه عالم پناه بسته به صنوف نوازش اختصاص یافت و بعد از چند روز رخصت خواست که به صوب
خویش مراجعت نماید و چون رایات نصرت آیات بجانب شیراز نهضت فرمایند با دو هزار دلیران روزگار و شیران بیشه کارزار در سلک خدم بهرام انتقام منخرط گردد و ملتمس او به شرف اجابت اقتران یافته امیر سیورغتمش
بمقصد روان گشت و چون فصل ربیع گذشته هلال عزم آرا میل نمود شاه شجاع عزیمت شیراز تصمیم داد و بدان صوب متوجه گشته چون بدان موضع امیر سیورغتمش بر حسب میعاد با لشکر شرف پابوس استسعاد یافت و در
عالم شاه نگار باردوی همایون پیوست و همچنین اشراف اطراف در منازل ملحق میشدند تا بیک منزلی شهر نزول اتفاق افتاد و در اثنای این حالات عارضه‌ای روی نموده لشکر اوغانی و جرمانی باتفاق امیر سیورغتمش بعد
گریزان شده و با دیار خود مراجعت نمودند از وقوع این حادثه شاه شجاع خبر سعادت چاره ندید لاجرم بکرمان بازگشت و تهیه اسباب جنگ و مقاتله اشتغال فرموده بی آنکه بر ضعفا و رعیت حیفی رود بار دیگر لشکر عظیم ترتیب
گردانیده متوجه گرمسیر گردید ذکر لشکر کشیدن شاه شجاع بجانب ولایت گرمسیر و اطاعت شاه یحیی جناب شاه شجاع کرة بعد اخری مهم مملکت کرمان ساخته و پرتو التفات بر احوال سپاهی و رعیت انداخته
جهت قلع و قمع اوغانیان بجانب گرمسیر توجه نمود و امیر سیورغتمش در قلعه خریده و اکثر سپاه جرمان و اوغانان بکوه‌ها تحصن نمودند و بهنگام فرصت و جدال پای در میدان جدال و قتال می نهادند و بنابر حصانت
مواضع تسخیر و تذلیل اهل شقاق و عناد ایشان دست نمیداد و بواسطه قلت قوت سپاه نصرت انتساب بشدت و محنت روزگار بسر میگذرانیدند و چون زمان محاصره امتداد یافت اوغانیان از جانب شاه محمود
استمداد نمودند و شاه یحیی و طایفه از امرا و اعیان به مظاهرت امیر سیورغتمش نامزد فرمود و چون شاه یحیی بنواحی گرمسیر رسید از صادرات افعال خود پشیمان گشته در خفیه کتابتی به آن بزرگوار فرستاد و زبان
گشاده التماس عفو تقصیرش نمود و شاه شجاع رقعه بخط شریف در جواب آن ارسال نمود مضمون آنکه تا آن فرزند در محبتی بوده و اخلاص راسخ داشته و آثار و علامات آن کما یجب و ینبغی مشاهده رود چگونه از عواطف ابوت
و شفقت عصبیت معذور و فرحان تواند بود که عنایت و مرحمت دریغ دارد اما آن فرزند سبب آنچه الی الیوم مسلوک پیشه ساخت و در مقام تربیت نبوده اکنون چون میخواهد که تدارک ما فات قیام نماید تجدید بنیاد
ضمیر گواه این بحر شفقت و عاطفت در تلاطم نقشی دیگر نماند بیان معانی مستطیر باید بود و اندیشه نیکو بجای باید آورد و التوفیق من الله و مقارن این حال چون رحمت دریای همت از مهیا یافته و ضعف بدن شاه شجاع ضعف
زمان سابق پیوست و اوغانیان را از پس و پیش دشمنان دیگر گشته پای مقاومت پیش نهادند و شاه شجاع عنان عزیمت معطوف ساخته در این اثنا ناگاه علمی برسبیل تحفه از جانب مدینه مکرمه حضرت مقدس نبوی صلی
الله علیه و سلم آوردند و پادشاه نیک اعتقاد دست استمداد بدان آیات زد بیت فتاک اوست عروة الوثقی که جبرئیل ÷ در وی زنند بهر شرف اعتصام دست ÷ و دو سه منزل بیک اندک
ناگاه نفیر بر سر هزاره و اوغانی رسید و ایشان را مجال نماند که بجای التجا کنند لاجرم اکثر امرا و سرداران حلقه اطاعت در گوش کرده و غاشیه مطاوعت بر دوش نهادند و امیر سیورغتمش با پهلوان اوغانی و غوری که از شیراز بمدد
و معاونت او آمده بود متوجه قلعه سلیمانی شدند و شاه شجاع بپای قلعه نزول کرده آمال امیر سیورغتمش فرستاده پهلوان اوغانی از مضیق بیرون جسته راه شیراز پیش گرفت امیر سیورغتمش با برادر او ابتدا
و شرف تقبیل بساط همایون حاصل کرده بخلع و تشریفات گرانمایه رفیع مقدار و بلند پایه گشتند و شاه شجاع مظفر و منصور بکرمان معاودت نموده شاه یحیی بنابر سعادتی که باآن جناب داشت از شاه محمود روگردان
گشته و مبارکشاه و جمعی از امرا که با او شتافتند و معرکه میان هر دو فریق محاربه بوقوع انجامید و امیر شیرازی با اولک مطلب مراجعت کردند و شاه یحیی در یزد قرار گرفته رسل و رسایل
بادشاه سلطان فرستاد و شاه شجاع را خطبه فرمود و خسرو سپهر اقتدار بشاهزاده دولتیار ارسال داشته قرة العین سلطنت و حجله نشین تتق عصمت با اسباب و تجملهای شاهانه بسمت دارالعباده یزد روانه گردانید

جهان مطاع جلال الدین شاه شجاع بجانب تختگاه سلیمان علیه السلام و فرار شاه محمود بعد از محاربه از روی اضطرار بطرف اصفهان و چون بار دیگر مملکت کرمان بتعیین

و تصرف پادشاه کامران آمد و رشته انتظام امور سلطنت بر سبیل عادت در بلاد فارس و عراق منتشر گشت هر روز فوجی با پیچیده‌های آسای استقلال چند هزار زبان روی امید بعتبه علیاش نهادند و خواجه
انباری که بنده مخلص پادشاه گیتی پناه بود در دیوان شاه محمود حسب اختیار عهده امور مهمات لشکر و اقلیم میزد و صورت کمیات بعرض شاه محمود میرسانید تا تحمید هار جانب او مایوس گشته بود
آورده بود از اندک مدتی زیاده از قطعات اسطار در کرمان مجتمع گشتند و در این اثنا کار رواعیان شیراز که از حکومت تبریزیان به تغلب و تسلط سپاه شاه محمود متنفر شده بودند کلو حسن را بجانب کرمان
روان کردند و پادشاه از استماع این خبر مسرور گشته و مستبشر گشته فرمانداد تا جمعی کثیر باستقبال کلو شتافتند و او را با احترام تمام به بارگاه جهان پناه آوردند و

شاه سلطان الدین منصور نور نقش بند ول شده از سبب آمدن استیفا نمودند که از حسن صورت عالی امور و اشراف ممالک فارس معروض شد شاه شجاع بعد از تقدیم مشورت عازم سردسیر کرمان شد
امرا مجاهد الدین توجه بشیراز نمودند فرزندان کامکار قطب الدین اویس و مظفر الدین شبلی ملازم رکاب پدر بزرگوار گشتند و معز الدین جهانگیر و مجاهد الدین زین العابدین بموجب حکم در کرمان توقف نمودند و چون
رایات نصرت آیات در چهار گنبد نزول اجلال فرمود شاه منصور از شاه مظفر از یزد رسیده و بشرف دستبوس عم نامدار مشرف شده و بصنوف الطاف و انواع اعطاف اختصاص یافته و در آنجا خبر متواتر شد که
شاه محمود با سپاه پهلوان پیش آمده عزیمت کرمان دارد و چون شهباز مظفر بخیال شکر ظفر انجام شد رای اعلی اقتضای آن کرد که مخالفان پس پشت گذاشته ازراه دیگر متوجه شیراز گردد و شاه محمود ازین معنی آگاهی یافته بجانب ارکان
عزیمت یافت و در حدود فارس شنید که پهلوان خرم متوجه اردوی شاه شجاع است لاجرم زمانی که بهادران سپاه او ترم ممانعت پیش نهاده سر راه بروی گیرند و پهلوان خرم حشر بار در ره یکی بودن شاه منصور جاده
بوضع سالید شاه شجاع بنفس خود سوار شده با دو هزار سوار جرار از عقب روان گشت و پیش از طلوع آفتاب در یک معرکه و میدان بهم رسید و مخالفان را بآن منزل مدد با پهلوان خرم ملاقی شده آتش کارزار را افروخته بودند از
کثرت سپاه و شمول پهلوانان خبر مضطر گشته تزلزل در بنیان شده و بوی اصابت عین الکمال آفتی بحال او رسید ناگاه ماه چهره طوق ظفر برکرانه بیابان طالع گشت و آفتاب دولت مدد بجز زوال رسید و حسرت بر ایشان استیلا یافت
و از غایت سراسیمگی و اضطراب این قرار دهیت سواد چشم گوش نیزه گذار خود را در رودخانه که ممر کریه ایشان بود انداخته غرق شدند و بقیه آن مخذولان الحال پریشان روزگار بهر گوشه رفتند و بعد از این فتح مبین
شاه شجاع بجانب شیراز حرکت و استتر از آن مذهب پول مغرب رتابه و سراپرده عزت گشت و شاه محمود ظاهر شهر را لشکرگاه ساخته اندیشه در دفع آن حادثه گماشت و در وقت غیبت شاه محمود از شیراز خان سلطان
منکوحه او دختر کیخسرو بن محمود شاه اینجو بنوعی ضبط شهر نمود که نزد یکان منصور نمود چنانچه شب و روز گرد برج و باره میگشت روزی از اسب خطا شد و زمانه پهلو او فرو رفت همان لحظه بحیران گشتند شغول شد
بیادگیر جمیعه پوشیده در او آمد و چون شاه محمود بشیراز مراجعت نمود از بسیاری شجاعت آن شیر زاده عقرب دم به پشت نهاده با او مجال مقاومت نداشت فی المجلس روز شانزدهم ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائة آن
دو پادشاه بل دو پلنگ جنگ آور کینه خواه در برابر هم صف آراسته زبانه را دل از حسرت و اندوه خون شد که چنین دو پادشاه کامکار رو در روی و عایقه بر یکدیگر به مظاهرت یکدیگر اعلام عداوت برافراشته اند و دشمنان
مملکت را مسرور گردانیدند چون آتش حرب بالا زدن گرفت و غبار ناورد گاه با برج مهر و ماه پیوست از میسره سپاه ظفر پناه شاه منصور تیغ زنی حمله آورده میمنه مخالفان را منهزم گردانیدند
و میسره ایشان بر میمنه عساکر نصرت قرین غالب آمدند و هر دو لشکر با یکدیگر مختلط شده از کثرت گرد و غبار دیده افلاک تیرگی پذیرفت و غالب از مغلوب و منصور از مقهور تمیز نمی شد شاه شجاع [illegible] که در آن
معرکه در تموج آمده بود لنگر وقار از امنه جنبش شاه محمود نیز در آن موضع که حادثه در دامن دولت او دست زده بود پای ثبات در اضطراب سفینه و دلیران هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور باز دیگر در تحت رایات آن دو پادشاه
از دو خندق متجمع گشتند تیغ انتقام از نیام برکشیدند عاقبت مخالفان پشت داده روی بشهر نهادند و در خدمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع بحوالی شیراز نزول فرمود بعد از سه چهار روز کلویان طایفه از سرداران
مملکت فارس معتمدی را بپایه سریر اعلی فرستاده پیغام دادند که چون رایت نصرت آیات از آن منزل حرکت کرده نزدیکتر آید مفاتیح دروب تسلیم نموده شود و چون شاه محمود ازین مواضعه آگاهی یافت بنفسه اسباب
مهاجرت اشتغال فرموده در شب دوشنبه سادس ذیقعده سنه سبع و ستین و سبعمائة که دست استاد تقدیر لباس کحلی ظلام بر قامت ایام میپوشید جمعی از خواص و مقربان عزیمت اصفهان فرمود و در اثنای
راه سلطان عماد الدین احمد از موکب او تخلف کرده بشاه شجاع پیوست روز دیگر که خسرو سیارگان بر تختگاه سپهر قرار گرفت شاه خورشید طلعت گرد و تمامی ان چهار باش مملکت فارس را بوجود همایون خویش
تزیین داد و آفتاب سلطنت از فرح مطارد و شاد گشته کوکب اقبال از روبروی کمال نهاد و مژده امن و امان بگوش اقاصی و ادانی رسید و زبان خاص و عام از شکر و ثنا بذکر محامد گویا شد و آن پادشاه سعادتمند در اقامت جمعه و جماعات و
مشترک امر معروف و نهی از منکرات و دفع بدع و مناهی و زجر فساق و رفع ملاهی و تشیید مبانی اسلام و توطید قواعد شرع و احکام و تعمیر مساجد و بقاع خیر و تکثیر اوقاف ابواب البر بیضا نمود و در تفحص احوال نیز مجلس علمای کرام
و فضلای انام اهتمام فرمود و پیش استاد البشر مولانا قوام الدین عبد الله فقیه شرح مختصر ابن الحاجب که از مصنفات علامه عضد الدین است تلمذ نمود و قضای شیراز را بدو تفویض کرد و منصب قضا را بجناب شریعت
مولانا بهاء الدین عثمان کوه گیلوئی تفویض نموده وزارت خویش بخواجه قطب الدین بن سلیمان شاه و خواجه محمود کمال سلمان داد و در ترفیه احوال رعایا کافه برایاسعی بلیغ مبذول فرموده در سنه سبعین و سبعمائة با امیر المقاصر
محمد بن ابی بکر عباسی بیعت کرد و این بیعت فضلا و علما رسالات نوشتند و چون مسند سلطنت استقرار یافت بجانب قصر زرد توجه نمود و شاه محمود از اصفهان ایلچیان فرستاده معروض داشت که من شیراز را بطرح ریخته بی کلفت
محاصره گذاشتم اگر امداد این مملکت بمن مسلم دارد از کرم و بعید نماید ملتمس او مبذول افتاده شاه شجاع بشیراز معاودت نمود بعد از آن اقتضای فصل عازم یزد شد چون بآن خطه رسید شاه یحیی مراسم استقبال بجای آورد شاه شجاع
بشهر درآمده و دیده برادرزاده را بعین خویش که در حباله نکاح شاه یحیی بود روشن ساخت و چند روز بعیش و عشرت بسر برده شاه رکن الدین حسن پسر سید معین الدین اشرف را مصحوب خویش بشیراز آورد ذکر فتنه

خان سلطان و توجه شاه شجاع باصفهان

بعد از مراجعت شاه شجاع از یزد خان سلطان خاتون شاه محمود قاصدی را با سوغات و پیلکات نزد پادشاه جهان مطاع فرستاده پیغام داد که اگر موکب همایون بتسخیر
اصفهان نهضت فرماید من شهر را بشاه محمود نگذاشته تسلیم نمایم و چون خان سلطان میخواست که انتقام عم خویش شیخ ابو اسحق از آل مظفر بکشد پیوسته آتش فتنه می انگیخت و هر لحظه شعبده ترتیب میداد تا میان ایشان وحشت
انجامید و بدین طریق فتنه ظاهر گردید و چون مکتوبات خان سلطان بشاه شجاع رسید بر تحریک شاه محمود اطلاع یافت و تعلق و تعشق متواتر شده پادشاه از شیراز بیرون آمده بسمت اصفهان روان گشت و شاه محمود رسولان پیش فرستاده پیغام
داد که اگر مقتضای [illegible] میکند که مملکت گذاشته بگوشه روم اعلام فرمایند و اگر غرض آنست که ملک سالها از زمان منحرف گردم تنبیه نمایند تا اهل خدمت شوم و اگر ارادت آنست که [illegible] بمیلا نزدیکی سازند که خاطر
این بنده جمع شود شاه شجاع بر حسب ملتمس برادر بخشایش آمده طالب ملاقات شد و شاه محمود دو روی بار داده شهریار کامکار نهاد و قرآن سعدین دست داد و عهد مجدد و پیمانی موکد در میان آمد که بعد ازین شاه محمود بر سر اصفهان باشد و زیادت

بود که شیخی بیگ بود شاه منصور از عقب اهل بیت شتافت و سپاه و پادشاه بعد از شکست آوردند و شاه یحیی متوجه شاه محمود تا اصفهان رفت و آن گروه مکان قرار گرفتند و مردم شاه شجاع بانجام زیر شیراز
و آن شهر شاه شجاع با اتفاق شهزادگان وارد شیراز شد و از عقب گرجیان شاه منصور بسیار بتمامت بشیراز آمد و پادشاه از اهمیت شیخ خواست که باز بجانب شاه محمود توجه نماید شاه منصور از عرض
حامیان که قبیل ترجیح بزرگوار نسبت بجهت محمد معاون بیگ گردند و از کفایت کنیم شاه شجاع نیز با سه هزار مرد آراسته در رکاب شاه منصور روان شد و در شهر کرمان از اطراف آمدند
اتهمت نمود و شاه محمود آن وقت از گریخت و اشتغال شاه حسن مکتوبی از زبان خواجه توران شاه خواجه همام الدین محمود بعرض شاه شجاع رسانید ارادت آن کرد که آن کس شاه محمود نوشته مضمون مکتوب آنکه هر گاه که
رایت نصرت شعار پادشاه کامگار بنزدیک شهر رسد بندگان روانه شاه و شیر بسیار بیم و التماس نموده بودند که دولت قلعه بر ظاهر آن نوشته شود و شاه محمود بر ظاهر آن قلم کرده بود و فلانی روز که آن نو گاه شهر آید
بسی کس ایشان بعاطفت امیدوار باشند شاه شجاع خواجه توران شاه و خواجه همام الدین را طلب فرموده و در موقف عتاب و خطاب باز داشت آن دو بیگناه بر خاک افتاده سوگند خوردند که از این مکتوب خبر نداریم
شاه شجاع چه میکرد این رقعه بخط شماست جواب دادند که آری لیکن ما از این واقعه بی خبریم پادشاه در غضب رفته گفت که چون اقرار مینمائید که این رقعه بخط شماست چگونه بی خبر باشید ایشان گفتند که ما خاطر بر قتل خود
قرار داده ایم اما امید داریم که پادشاه فکر مملکت فرموده بعد از این قضیه بسر وقت از نزد شاه حسن که متعارف بپای در خانه مانده و مسهل خورده بود شاه شجاع کسی پیش او فرستاده پرسید که این مکتوب از کجا بدست تو افتاده
شاه حسن پیغام او که مبلغ دو هزار دینار به دولت در خواجه توران شاه داده ام و مکتوب از وی ستانده ام و دولت دار را گرفته مطالبه میکنند هر چند تحقیق کردند بلکه از قوت بفعل آورد مقرر نیامد شاه شجاع بار دیگر پیش شاه حسن کس
فرستاد که پیغام فرستاد که بهانه آلی که مقصود بود نسبت به دولت داد بتقدیم رسانید عاقبت اقرار کرد شاه حسن جواب گفت که خواجگان از شکنجه بیاید کرد تا بجرم خود اعتراف نمایند علی الحکم چکنید شاه شجاع گفت که ظهور
این قضیه مکر و حیله منهج سست این بجز آن باشد که کسی مکتوب چنین را بغلامی بدهد و او کیسه در پی سرانجام سازد امیر حسن قورچی بخانه شاه حسن رفته از وی بزجر و تکلیف استفسار نماید که این مکتوب از کجا بدست آمده
و امیر حسن نسبت بشاه حسن بمقام تشدد آمده چون نخست مقصر گشت گفت من بحکم شاه محمود نزد شاه ... آمدم تا بسبیل تقلید رقعه چنین نوشت زیرا که این دو کس دوست اندیشناک بودند و بجهت آنکه ایشان بالکل مستاصل
شوند چون خیال تخواسته بود تدبیر من بر هدف مراد نیامد باقی رای اعلی حاکم است و صورت مکر شاه حسن بسمع پادشاه رسید نایره غضب او اشتعال یافته حکم فرمود که جهات قد ربی تدبیر را غارت کرده او را بزه کمان
از میان بردارند و این خبر بسمع معین الدین اشرف که پدر شاه حسن بود رسیده بتمام خبازه اسب عطف شد گفت هر کس سخن پدر نشنود و متابعت حد خود نکند سزای او این باشد سادات را بظلم و فسق و بد عهدی کار
جد را بواسطه حرمت عالیمقام شاه او فرزندی که بسبب تهمت جهانیان باشد بدین نوع مبتلا گردد تمام بنفس و دار محمد بعد از قتل رکن الدین شاه حسن وزارت بخواجه جلال الدین توران شاه مفوض گشت و او خواجه نیک نفس
عادل نهاد و رعیت پرور بود و ارکان دولت و رعایا مملکت از وی راضی و شاکر بودند و بعد از استماع این واقعه غریب شاه محمود با صفهان مراجعت کرد و شاه منصور بشیراز آمد ذکر طغیان پهلوان اسد ابن طغان شاه
در کرمان و نهایت حال آن بخت برگشته بسیاری پهلوان اسد از سپاهیان خراسان بفرط شجاعت و حسن طلعت و مکارم اخلاق و محاسن ادب امتیاز داشت در امر معروف و نهی منکر میکوشید
و شاه شجاع با امانت و دیانت او اعتقاد تمام داشت و موجب مزید عقیده پادشاه در باره پهلوان اسد آن شد که صبحگاهی شاه شجاع سوار شده بر کنار جوئی میرفت و دید که پهلوان اسد یخ شکستن مشغول است پادشاه از وی
پرسید که بیگاه بیخ در آب چه میکنی جواب داد که یخ میشکنم تا وضو سازم پادشاه استحسان فرموده با خود گفت کسی که در دین باین شایست مجد و مردانه باشد توان دانست که در دنیا چگونه بود یکی از فضلای فارس بدین باب این بیت گفته
بیت آنکه یخ بشکست شاه شجاع باو مهر نمود در دلش بنشست از آنکه در راه وی رهنمایی بیخ شکست و دست دوستی شکست فی الجمله شاه شجاع در آن اوان که عزم شیراز فرمود با برادر خود شاه محمود در آن ایام مملکت کرمان
حکومت کرمان را به پهلوان اسد تفویض کرد چون پهلوان اسد بر مسند حکومت متمکن گشت با علان کلمه عصیان مبادرت نمود و چند امر سبب تمرد او شد یکی آنکه چون شاه شجاع غیاث الدین محمود پسر خواجه قطب الدین سلیمان شاه
را میل گشیده بکرمان فرستاده چنانچه گذشت او بنابر محبت سابق که با پهلوان اسد داشت اساس اختلاط نهاده در اغوا و فساد مزاج پهلوان عالیجاه کوشید و چند منزل مشغول گشت دیگر آنکه امیر سیوغتمش دامادی که از پسر کرمانشاه شجاع
موالات و غمخواری با او داشت باتفاق شاه یحیی هر روز چهار بالش سلطنت در نظر پهلوان اسد جلوه میدادند و از زبان امرای شیراز نامهای مزور نوشته باو میفرستادند مضمون آنکه پهلوان باید که جانب حزم کار ...
رعایت نماید و مطلقا بر جانب شاه شجاع اعتماد ننماید و القدا عند سن انهدر رو هر چند این صورت موجب انحراف مزاج پهلوان اسد شد اما واسطه آنکه مخدوم شاه والده شاه شجاع در کرمان بود و مقیم بود نسبت که دست تمرد از آستین
عصیان بیرون آورد نا کشتی گیری پهلوان شمس نام از خراسان بکرمان آمده و پای قصر با پهلوان بتسخیر کرمانی کشتی گرفت از قضا پهلوان شمس بر فقا مخدوم شاه تعصب فرمود و آن کشتی گیر کرمانی را در دو فرمود تا او را
گرد شهر گردانیدند پهلوان اسد خراسانیان بمقام رعایت پهلوان شمس آمده او را بر اسب سوار ساختند مخدوم شاه این خبر شنیده در غضب رفته تا از بازار فرمود تا بشتر عصیان کشتی گیر خراسانی رفته ایشان را دولت کشیده بر مسبب
سبب میان کرمانیان و خراسانیان فتنه عظیم روی نمود تا کار بجائی رسید که مخدوم شاه خود سوار شده با پهلوان اسد را باشی بهر تقریب قصر میرسد خواجه قطب الدین محمد که از اعیان معتبران ملک کرمان بود جهت تسکین فتنه بجز
مخدوم شاه رسانید که چه وضع است که شما از همه ملازمان مجلس شریف خود دور بوده اید اگر اشارت شود من جانب رایر آگاه کنم تا قصر بر سر اسد فرد کوبند و بدین سخن غبار فتنه تسکین یافت ماده نزاع منحسم شد اما این کلمه موجب ایلاد
میان آن مادر و پسر گشت و بعد از چند نوبت والده شاه شجاع مکتوبی بشیراز فرستاد که فکری بحال مملکت باید کرد که از ناصیه اسد آثر ضد آن مشاهده می افتد مطلقا پادشاه قبول نکرد بلکه غرض محمول افتاده بود ملازمان
درگاه او حسابی تصنیف میکرده متوجه سیر جان شد و بعد از عزیمت پهلوان بشهر جلال یافته با حکام قلعه و عمارات باستقلال نمود چندانچه نهبان انجیر بسمع شاه شجاع میرسانیدند مقبول نمی افتاد و چون پهلوان از عمارت قلاع
بازپرداخت لشکر خراسانی که در کرمان بود مجموع ساخته در تمول و تمتعان متعلقان مخدوم شاه مال بسیار گرفت و خواجه قطب الدین محمد را که بنابر مصلحت مذکور آن کلمه گفته بود بگرفت و بعد از آنکه تغیر و تطبیر او بسته حکم کرد تا او را

بکشتند و آتش ظلم پهلوان در کرمان بر افروختند چون شاه شجاع پیوسته با اولاد و احفاد از روی شفقت نصیحت میگفت که از اولاد و فرزندان شما این نوع حرکت بیقانون صادر شود و کسی تعرض بایشان نرساند که از بزرگی پدر گرفته فضائل
باحوال ملازم و در وجود آیند و در اطراف ممالک شهرها یابد خاص و عام بهر اشل نمایند بیت اگر هزار گنه چاکری کند بنود ** چنان بزرگ که اندک جریمه سود ** شاهزادگان همه در گردشند گردون ** که گرفت نیست بر شما
بلکه بود خورد شاهزادگان از غرور جوانی التفات به پند پدر نمیکردند و ازین سبب میان پادشاه و اولاد رنجش پیدا میشد و عاقبت هم بجائی رسید که سلطان قطب الدین اویس پسر بزرگ شاه شجاع توهمی بخود راه داده از پیش ملک
گردان شد شهزاده رفته مکتوبی مزور از زبان شاه شجاع پیش پهلوان اسد فرستاده که شهر کرمان را تسلیم فرزند سلطان اویس کند و خود ملازم باشد پهلوان جواب گفت میان من و پادشاه فتنه هست اگر آن فتنه ظاهر گردد شهر تسلیم نموده
آید چون سلطان اویس این جواب را صواب شنید با جمعی از اعیان بجانب کرمان آمد و بنابر آنکه یقین دانست که مهمی از پیش نمیرود از کرمان متوجه خدمت عم خویش شاه محمود شده باصفهان رفت و ازین سبب نخوت و استکبار پهلوان اسد
یکی در هزار شده موجب زیادتی طغیان او گشت و چون امارات و علامات عصیان پهلوان اسد بسمع ... شاه شجاع رسید با لشکر بجانب کرمان متوجه شد بعد از قطع منازل در خطه بم نزول فرموده امیر سیف الدین حسین تغلق
که از قبل پادشاه داروغه آنجا بود بشرف پابوس مستسعد شد و قضایای کرمان را بتفصیل معروض گردانید و پهلوان اسد خبر توجه شاه شجاع شنیده رسل و رسایل متواتر گردانید و التماس مراجعت نمود اتفاقا بکلمات ... مموه
چون بر خلاف ... شاه نهضت فرموده در شهر آباد فرود آمد بیت خروش کوس و بانگ نای برخاست ** زمین چون آسمان از جای برخاست ** اهل شهر که جوانان جلد بودند بمقابله و مقاتله پیش آمدند و شاهزادگان و امرا و اعیان
شده بکنار شهر آمدند و از جانبین ... و اتراک سعادت شاه منصور و سلطان ابو یزید پیاده شدند تا کنار پل دروازه آمدند و لشکر شهر را باندرون راندند و نگذاشتند که یک نصف پل را بشکنند و پاره و بالای دروازه نیز
ماندند و دیگر چون دو شیر شرزه پای بر پل دروازه نهادند و شاه شجاع از اندیشه اصابت عین الکمال متعاقب کسان فرستاد تا ایشان بسلامت مراجعت نمودند و مهم کرمان بمحاصره قرار یافت اهل شهر تنگ آمدند و درین اثنا پهلوان
اسد شاه یحیی که محرک فتنه بود از جانبی حالات اعلام نمود و شاه یحیی که بحسب ظاهر باعانت اسد حاضر بود در خفیه قاصدی بشیراز پیش پهلوان خرم که باشارت و فرمان شاه شجاع بضبط و ربط امور آن مملکت مشغول بود فرستاده پیغام داد
که چون معلوم ... تو تیز خراسانست و بسبب چنان مینماید که پهلوان اسد ... این واقعه ... چندان از ... فسون بروی خواند که پهلوان خرم تعلل کرده ... سباحت ... طعن ... اشتغال نمود و ظاهر است
ملازمان پادشاه سر اعلی گردانید که ظل رایت عالی از مفارق ساکنان خطه شیراز دور افتاده و من از غدر شاه یحیی و فتنه شیرازیان با اتفاق تبریزیان با شاه محمود ایمن نیستم و بنابرین بنده کمینه خرم از رعایت جانب ...
نیست سلطان ابو الفوارس میدان فراست بود بر نقش لوح ضمیر خرم اطلاع یافته سلطان عماد الدین احمد و شاهزاده زین العابدین را بمحاصره تعیین نموده و متوجه فارس شد ... و در وقت مراجعت این رباعی انشا
فرمود رباعی من جرعه صبر میکشم فرزانه ** وین غصه دهر میخورم مردانه ** نومید نیم که عاقبت دور فلک ** روزی برود به کینه پیمانه ** و از رفتن شاه شجاع بفارس سلطان احمد بمحاصره کرمان جد و جهد بلیغ مینمود و
در خلال این اوقات رسولی از پیش اسد آمده عرضه داشت که پهلوان میگوید که بنده کمینه از خاک برگرفته پادشاهست و از جرأت و خیانت شرمسار امید که سلطان عماد الدین احمد وسیله شده از پادشاه درخواست نماید
تا از سر جریمه بنده درگذرند و بنده مال بخزانه عامره رساند و سکه و خطبه باسم و لقب پادشاه مشرف و مزین گرداند مشروط بآنکه محافظت مملکت و رعایت رعیت منوط و مربوط برای این بنده باشد و چون بنده دیرینه ...
بنیکنامی گذرانیده و از نمک بحرامی دور بوده مباد که در آخر عمر شیطان صفت بطوق لعنت ابدی مطوق گردد ... حضرت خالق البرایا ... سلطان عماد الدین احمد ایلچی پیش
فرستاد و صورت واقعه پهلوان اسد را معروض رای پادشاه گردانیده شاه شجاع در جواب فرمان از انشاء خود باین عبارت در قلم آورد که بانی کرمان اردشیر بابکان بوده است و پدران ما بزخم تیغ آبدار در قبضه اقتدار آورده
... بنفس خود کرة بعد اخری تسخیر آن کرده ایم و بامانت باو سپرده و او در امانت خیانت کرده از نص قاطع ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها نشنیده ... رجا صادق و امید واثق است که ...
استرداد ... جزای کفران ... و لا یحیق المکر السیء الا باهله ع که از من این زمانه بازبیند ** بیت اگر بکنش مرو زنهار خوار ** بگردون گردان ... در سر و دار ** زمانه گردن بزیر آورش ** بخوی بد خویش بسیار دوش ...
که حقی این درخواست بقبول مقرون نگشت که برادر و پسرانش فرستاده قلاع اندرون شهر ... سپارد پهلوان اسد از استماع این خبر پریشان خاطر گشته چون بذخایر استظهار داشت و بمدد آذربایجان و اصفهان امیدوار بود
بر طغیان اصرار نمود لیکن هیچ جا از شهر بیرون نمی آمد تا ... رسید که لشکریان یکبار روی بگریز آوردند و هیچ فرد ... گذاشت که بیرون رود و درین اثنا امیر محمد جرمانی با سی صد سوار از دروازه بیرون
رفته بسلطان احمد پیوست و بصنوف نوازش اختصاص یافت و امرا نوروزی نیز با سی صد سوار دیگر روی گردان شده باردوی همایون ملحق شدند و سلطان عماد الدین احمد از بیرون ها کوچ کرده به
یک فرسنگی شهر است نزول فرمود بعد تمام بمحاصره مشغول گشت و طریق ولایت چنان بربست که یک من بار هیچ کس بشهر نتوانست برد و در کرمان قحطی و غلای عظیم روی نمود چنانچه فقرا
... دعای آن خطاب میکردند ع تو لایق آنی که بجانها بخرند ** و کار شهریان مضطر از انجا رسید که حکم شد که عجزه و فقرا و ضعفا و مسکینان از کرمان بدر روند ... چند هزار کس از آن موضع
... فی الجمله قوت ... داشتند و در اطراف بلاد متفرق گشتند بنوعی که دیگر باز کس نشد گویند که در آن اوقات صد و بیست هزار کس را از شهر بیرون کرده بودند و چون پهلوان اسد ... شاه محمود و سلطان اویس ...
برسالت ... روانه خراسان گردانید ملک غیاث الدین پیر علی حاکم هرات بنابر محبتی که با شاه شجاع داشت ایلچیان را وقعی ننهاد و ایشان بی نیل مقصود مراجعت نمودند و سلطان
در باب محاصره طریق خدمتگاری با شاه مسلوک داشته دقیقه نامرعی نمی گذاشت و داعیه او آنکه چون کرمان مستخلص گردد شاه شجاع حکومت آن دیار باو مسلم دارد و شمه ازین معنی در ضمن عرضه داشتی بعرض
پادشاه کرد و شاه شجاع چون برین نکته دقیق واقف گشت در جواب نوشت که قضیه جلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی برادر عزیز معلوم گشت ع همین بسکن که ... باد از توفیقت
صورتی که بواسطه مردانگی ... حصول ... من کل الوجوه حق بجانب ... مظاهر ... گردد ... چون ... سر انجام ...

تا جزای کفران نعمت در کنار پهلوان اسد نهند و بجماعت بر در قلعه آمده تهاون و سستی مینمودند و درین اثنا پهلوان اسد خواجه سرائی فرستاد که ببیند که مردم تا غفلت شده است خواجه سرا بجانب مردم روان شد و دید که شمشیرهای کشیده بر در قلعه
ایستاده اند خواجه سرا بر فور بازگشت تا پهلوان را خبر دهد دلیران بتعجیل از عقب او شتافتند و پهلوان اسد کاردی در میان با دو سه کس ستاده بود ناگاه آن قوم بر سر او رسیده پهلوان لحظه بمدافعت قیام نموده عاقبت نشانه
کفران نعمت گرفتار گشت جثه اسد را بزیر انداختند و مردم کوشک او را مانند گوشت گاو قربانی بربودند بیچارگان کرمان از جور و تعدی وی بجان رسیده بودند خلاصی یافتند و بعد از آن حکومت آن دیار بر امیر اختیار الدین حسن
قورچی قرار گرفت و در هیچ تاریخی بدیل این امیر بهمایون قصر حکومت سایه نینداخته بود و بیمن معدلت او کار ملک و ملت رونق و طراوت پذیرفت و واقعه پهلوان اسد در منتصف رمضان سنه سبعین و سبعمائة اتفاق افتاد ذکر
وفات سلطان اویس و شاه محمود و توجه شاه شجاع بجانب اصفهان و رفتن او از آنجا بمملکت آذربایجان و تسخیر آن ممالک بعون عنایت ملک منان چون خاطر شاه شجاع از مهم کرمان فراغت
یافته دو سه روزی از عید فطر بگذشت سواری از جانب آذر رسیده بعرض پادشاه رسانید که سلطان اویس در تبریز وفات یافت شاه شجاع آن سوار را موقوف گردانید تا صدق و کذب او معلوم شود و بعد از چند روز خبر فوت
سلطان اویس بتحقیق پیوست شاه شجاع بدان شخص ده هزار دینار و اسپی و خلعتی بخشید و بعد از آن پادشاه ماشیلر بیرون آمده در باغ اقبال آباد نزول فرموده بود و میخواست که بجانب کرمان نهضت فرماید درین اثنا سر
پهلوان اسد را آوردند و امیر حسن قورچی بجای او منصوب گشت چنانچه گذشت و چون مقارن این حال خبر مرض شاه محمود متواتر شد تا در روز چهارشنبه نهم شوال سنه ست و سبعین و سبعمائة منهیان بسمع شاه شجاع رسانیدند
که شاه محمود در نهم ماه مذکور بجوار ملک غفور پیوست و این رباعی در میان آنکه چهار دانگ نزاع واقع شده اصفهان پر آشوب است و چه دو دانگ طالب حکومت قطب الدین اویس بن شاه شجاع اند و چهار دانگ اغلب سلاطین
جهان مطاع و پادشاه ملول و محزون شده بمراسم تعزیت برادر قیام نمود و این رباعی فرمود رباعی محمود برادرم شه شیرکمین * میکرد خصومت پی تاج و نگین * کردیم دو بخش تا برآساید خلق * او زیر زمین گرفت و من روی زمین
و با زبان طبعش سراییدن آغاز نهاد بیت بسیار سالها بسر خاک ما رود * کاین آب چشمه آید و باد صبا رود * این یکدو روزه مهلت ایام آدمی * بر خاک دیگران بتکبر چرا رود * ای دوست بر جنازه دشمن چو بگذری
شادی مکن که بر تو همین ماجرا رود * و بعد از ادای مراسم عزا پادشاه بر توالی نفحات ترتیب اسباب یورش اصفهان فکنده یکی دو نوکر امیر کمال الدین حسین رشیدی و امیر مظفر الدین صلغر از شیراز رسیده استعجال
شاه شجاع مبالغه نموده در دو انیمولا فرستادگان خواجه بهاء الدین قورچی و خواجه صلاح الدین محمد زرگر آمده از زبان ایشان معروض داشتند که اکثر امرا و اعیان حضرت شاه محمود با سلطان قطب الدین اویس بیعت کرده اند و ما بندگان
خزینه او را قفل طلب کرده مضبوط ساخته ایم و امرا و ارکان دولت یکدل و یکجهت بجنگ پیش آمده اند و بعضی برگشته اند شاه شجاع بعد از استماع این اخبار مجال توقف محال شمرده با عدد عساکر تمام و شوکت و هیبت لا کلام
بسمت اصفهان نهضت نمود و در هر منزلی از اعیان عراق موکب همایون را استقبال کرده پیشکش لایق رسانیدند و در هر مرحله جمعی از اشراف آفاق پابوس سعادت یافته تحف و هدایا معروض میگردانیدند و سلطان
بمحاصره قلعه طبرک مشغول بود که ناگاه آوازه وصول شاه شجاع شیوع یافت قطب الدین اویس و جمعی را که با او بیعت کرده بودند مجال قرار و حضور نماند اکثر خود نادم و پشیمان گشتند و هر کس بهانه کرده بصوب جبل
و بعد از تقدیم مشورت سلطان اویس عرضه داشتی نزد پدر فرستاد مضمون آنکه بنده کمینه از صادرات افعال خویش در مقام ندامت و ملامت آمده روی خدمت بر زمین مسکنت نهاده میگوید که مرا غرور شباب کشیده
از جنون بران داشت که سر از ربقه اطاعت و گردن از طوق متابعت بپیچیدم و اکنون جزای خود دیدم و کربت غربت کشیده مرارت مهاجرت چشیده ام اینک با تیغ و کفن بخدمت رسیدم پادشاه را عرق شفقت
ابوت در حرکت آمده فرمود که هر چند قرة العین از جاده مستقیم اطاعت انحراف جسته اما مهر ذاتی و عطوفت جبلی ذیل مغفرت بر جریمه او پوشیده باید که بر طریقه اول در شمول معهود متوجه گردد و شاهزاده این خبر شنیده
مستظهر گشته با اصول و اکابر عراق باردوی همایون توجه نمود و ارکان دولت و اعیان حضرت بموجب فرموده چند میل استقبال کرده و سلطان اویس بشرف تقبیل بوس شهریار کامکار و پدر بزرگوار مشرف شد و بعین عنایت
و تربیت ملحوظ گشت و رقم عفو و اغماض بر جرایم او کشیده آمده بکلمه مغفی ملغی بر زبان پادشاهزاده در سلک دیگر ملوک و سلاطین انخراط و انتظام یافت تا راقم حروف در بعضی از تواریخ دیده که در همان روز یکی بموجب فرمان
شربت زهر آمیز بخورد سلطان اویس داد تا ازین مرحله پرغرور پر سرور سفر انتقال نمود فی الجمله شاه شجاع در غایت عظمت و شوکت ببلاد الملک اصفهان نزول فرمود خواجه بهاء الدین و خواجه صلاح الدین از قلعه طبرک برآمده
آمده بتقبیل بساط همایون استسعاد یافتند و بواسطه خدمت شایسته که از ایشان بوجود آمده بود چنانچه سمت گزارش یافت بمزید سیورغامیشی اختصاص یافتند و امرا اعاظم و صدر نشینان و حکام جرباذقان
و عمال قم و کاشان و ری و ساوه و غیر ذلک با ظرایف و ارمغانی روی توجه بخدمت نهاده بشرف تقبیل عتبه علیا مشرف شده بخلعت و نوازش اکرام و انعام متمتع و سرافراز گشته .
و وضیع و شریف و کبیر و مامور قرار گرفت و چون شاه شجاع در اصفهان متمکن گشت و صیت هیبت و دبدبه صلابت در بلاد عراق انتشار یافت پهلوانی کچک ملک فخر الدین کج نباتی سپهسالار شیخ علی اینانج
ملازمان شاه شجاع انتظام داشت بعد از آن بسببی از اسباب پناه بدرگاه سلطان اویس ابن شیخ حسن برده بود او طریق نفاق و دوگانگی میکرد و از انیمولا التجا بپارگاه جهان پناه آورده رسولان با
راهوار و تحف و ظرایف افزون از تعداد و شمار بیرون روان ساخت و در ولایت خویش سکه و خطبه بنام نامی آن القاب پادشاه برافروخته پایه منابر را باسم همایونش برافراخت و امرا
و امیر سیورغتمش و غانی بیزلو دو هزار کس بار بهم داده همراه او باردوی اعلی پیوست و درین اثنا خبر رسید که اشراف و اعیان ولایت آذربایجان از حرکت ناشایست سلطان حسین پسر سلطان اویس ملول و متنفر ...
نغمات داد و بر تر بر نغمات شوق انگیز میگذراند و از ملک و پادشاهی باستیفاء طرایق قناعت مینماید و شاه شجاع را داعیه تسخیر تبریز پیدا شده دوازده هزار سوار از لشکر عراق و فارس گزیده بدان صوب نهضت فرمود و بعد از
بقزوین رسید اهالی آنجا در مقام تمرد آمده دروازه بستند پادشاه فرمود تا لشکریان یکبار حمله آورده در همان لحظه تمام شهر را فتح کردند و دست تعدی بتاراج بر آوردند و شاه شجاع ملول گشته حکم فرمود که هیچ کس متعرض رعایا نگردد و هر که فرمان
گذشته گرد کشند باز خواست نمایند مجموع سپاه دست از نهب باز داشته از شهر بیرون رفتند و رایات نصرت شعار بتعجیل تمام بصوب آذربایجان بحرکت آمد و در حوالی اوجان سلطان .

نه مذهب سیست بیگانه روا باشد که خواهی که مادر و خواهر خویش و پیوند تو بدست لشکریان اسیر افتند و چندان ازین افسون و دمدمه بر شاه منصور دمید که میان برادران بصلح انجامید و لشکرها جوق جوق بعضی اختیار
و بجبر پیش شاه منصور کسی با پیمانه شاه منصور نزدیک بود که بشهر در آید و با برادر متفق گردد شاه یحیی برین قضیه مطلع گشته پیغام داد که زینهار موضع ننگ است و محصول آن بلخراجات بلاد اعز وفا نماید مناسب چنانکه
که آن برادر باستر آباد پیش امیر ولی رود و لشکری از و ستانده باین طرف متوجه گردد تا باتفاق دست بردی نمایم شاه منصور سخن او التماس کرد که تهیه اسباب سفر و سه روزی در شهر باشد
نیفتاد و شاه منصور عاجز و مضطر و از مکر و تزویر برادر آزرده خاطر شده بطرف استر آباد توجه نمود و چون شاه شجاع برین مکیدت اطلاع یافت بطرف یزد نهضت فرمود و شاه یحیی دانست که این نوبت سلامت
نگردد و شاه شجاع دست از و باز ندارد و بنابرین فرمود تا سلطان بادشاه دختر شاه شجاع و خانزاده خواهر بزرگ پادشاه و سلطان جهانگیر ابن شاه یحیی با تمامت اتباع بیرون رفتند و بصنوف تضرع و زاری پادشاه را
بر سر رضا آوردند تا شاه شجاع سوگند یاد کرد که اگر بار دیگر از شاه یحیی حرکت ناپسندیده ظاهر شود در یزد بر تخت و تاج او را اعتبار داده نشود و مهم برین نهج مقرر شد شاه شجاع عازم دار الملک شد و بعد از انفصال چهار ماه
بجانب قصر زرد توجه نمود و در آنجا عالی جناب افادت مآب امیر سید شریف جرجانی نعمه الله بغفرانه مجلس انور شاه شجاع را بنور حضور خویش منور ساخت و کیفیت ملاقات آنجناب با پادشاه چنان بود که مولانا
سعید سعد الدین التقی عزیمت ملازمت شاه شجاع داشت خدمت سید خود را در لباس سپاهیان بمولانا نمود و گفت که مردی تیراندازم و غریب و ولایت ما ندانم ما را عنایت آن آمدم که چوبه تیر در نظر پادشاه بیندازم توقع چنانست که هنگام
مجال ملتمس من معروض افتد و در رکاب مولانا سعد الدین پیاده تا در بارگاه پادشاه بیامد مولانا گفت تو درین موضع توقف نموده منتظر رخصت باش که اگر مجال یابم التماس ترا بعرض رسانم مولانا ببارگاه درآمد و شاه شجاع را دو کمال
انبساط یافت و شنیدن احوال جوان تیرانداز غریب حاصل کرده جناب سیادت پناه ملازمت دستگاه در سلک حضار مجلس انتظام یافت و چون سخن تیراندازی در میان آمد امیر سید شریف بخوبی که از نتایج طبع او اشتمال بود بر اقسام
ارباب تصانیف و صنوف علوم از بغل بیرون آورده بدست شاه شجاع داد و پادشاه بعد از مطالعه چون دانست که این تصنیف میر سید شریف است مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده آنجناب را بصلات کرامند از جامه و نقود
و غیر ذلک مخصوص گردانید و سید به مصحوب خویش بشیراز آورده منصب رئیس دار الشفا کرد و مستحدثات خاص نوع بلو ارزانی داشت ذکر آمدن شاه حسین در کوچک شاه یحیی بشیراز و رفتن شاه شجاع بسلطانیه جهت
تسکین فتنه شارق عادل که از امرای سلطان حسین بود در سنه ثمانین و سبعمائه شاه حسین بملازمت پادشاه جهان مطاع شاه شجاع استسعاد یافته بنوازش بیکران مخصوص گشته قائم مقامی شاه منصور یافت
رفت و در سنه احدی و ثمانین مسموع شاه شجاع گشت که شارق عادل در سلطانیه تجبر و تکبر آغاز نهاده و لشکر جمع میکند و داعیه آن دارد که تعرض بممالک محروسه رساند بنابر تسکین آن فتنه پادشاه موید کامکار با
لشکر انبوه از دار الملک نهضت فرموده متوجه سلطانیه شد و در راه اعیان آن طرف و سرداران اطراف باردوی همایون ملحق میشدند و چون نواحی سلطانیه مضرب خیام لشکر نصرت انجام گشت شاه شجاع در بیرون خرگاه
بر مائده نشسته بود که ناگاه گردی برخواست و بعد از تفحص چنان معلوم شد که غبار سم ستور مخالفست زلزله در لشکرگاه افتاده دلیران سر خوان برخواستند تا دشمنان از در و بیرون آمدند سپاه پادشاه جهان ستان
با سلاح شی کرده بودند چنانچه اعدا انگشت تعجب بدندان گرفته حیران بماندند شاه شجاع میمنه را بسلطان احمد شبلی سپرد و سلطان زین العابدین و شاه حسین را بمیسره گماشت و خود در قلب توقف نمود و مخالفان که بیست و چهار
هزار سوار آسوده بودند صفها راست کرده ستیزه جنگی واقع شد که زبان تقریر از توصیف آن بعجز و قصور اعتراف نموده شیر زبان متفرق گشته شاه شجاع از اسپ بیفتاد و دشمنان بروی محیط شده پادشاه بضرب شمشیر
ایشان را از خود دور میکرد و درین اثنا ملک یاوجی کیکی بهادر از لشکر ظفر پیکر بود شاه شجاع را شناخته اسپ خود در زیر ران او کشید و پادشاه چون آن لشکر خود را تر دید خواست که از معرکه عنان برتابد اخی کوچک که از دلیران سپاه
بزیر جلو دست میان زد دست مانع آمده گفت اگر تو بگریزی یک کس از ین جمع زنده نگذارند شاه شجاع گفت چون یک تن انبوه مردم مدد این معرکه نماند از توقف من چه حاصل اخی کوچک گفت تو باید که مانی که مگر گومان
و مقارن آنحال ده یازده کس از دلاوران سپاه ظفر پناه گرد پادشاه پیدا شدند ناگاه غباری ساطع شد بعضی گفتند که یاغی است اخی کوچک اسپ برانگیخت تا حقیقت حال معلوم کند چون نزدیک رسید دید
که ملازمان شاه حسین برادر شاه یحیی اند که با توق و تحجیر و از نقاره میگریزند و ایشان را پیش شاه شجاع آورده گفت کوس بشارت بزنید و چون آوازه نقاره بشارت بگوش گریختگان رسید و جمیع ایشان برایت
نصرت آیت اقتدا کرده روی بآن طرف نهاده مجتمع گشتند و حمله بر دشمنان که بغارت و تاراج مشغول بودند آورده اثر روز رستخیز ظاهر ساختند و پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل شده عنان برتافتند و شاه شجاع
شب در آن منزل ساخته روز دیگر در ظاهر سلطانیه نزول فرمود و شارق عادل و امرا که با او بودند بقلعه متحصن شدند و عاقبت بقدم عجز و انکسار پیش آمدند و طایفه بیرون فرستاده التماس صلح کردند پادشاه از آنجا که مقتضی ذات
پاک او بود قلم عفو بر جریده ایشان کشیده به مصالحه رضا داد و شارق عادل از قلعه تنسوقات کرامند و پادشاهانه باردوی همایون روانه ساخت و خود بعزم ملاقات شاه شجاع از شهر بیرون آمد و پادشاه نیز
با معدودی چند سوار شده پیشتر رفت و شارق عادل شرف پابوس حاصل کرده بخلعت خاص و کمر مرصع اختصاص یافت و شاه شجاع مراجعت کرد و حکم کرد که همان لحظه کوچ کردند و چون بعد از قطع منازل بشیراز رسید و
با ارباب حسن و ملاحت بعیش و طرب مشغول گشت بلبل طبعش باین بیت مولانا شمس الدین محمد حافظ گویا شد بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را * بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را ذکر چند قضیه که بعد
ازین فتح روی نمود و آن آنکه سلطان زین العابدین بواسطه صغر سن و عنفوان جوانی بصدد رعایا اصفهان نمی رسید بنابرین شاه شجاع او را از حکومت آن دیار معزول گردانید و جهت تادیب چند روز محبوس ساخته باز بمرتبه عالی
رسانید حکومت صفهان با پهلوان خرم ارزانی داشت و پهلوان آن دیار را حاکم بود تا زاهد بن امیر شیخ وفات یافت دیگر آنکه پیر علی بادوک که تربیت امیر شیخ اویس نویان از امرا معتبر آذربایجان بود و بعد از فوت شیخ زاهد اعیان
آن ولایت قصد او کردند و مملکت تنش بضرورت گریخته متوجه عراق شده در نواحی جرباذقان بپایه بلند شاه شجاع رسیده پادشاه فرمود تا چند طویله بارگیر و چهار قطار استر و دو قطار شتر با بارخانه بگو
از نوازش مخصوص است که پیر علی در شیراز شرف پابوس شاه شجاع استسعاد یافت و علی ای التقدیر پادشاه در صدد تربیت او آمده خورشش اطلب علم و نقد و جنس و لشکر متجه ساخت و حکم کرد که متوجه ششتر گردد

بویه علی بموجب فرموده بجانب ششتر رفته بآن دیار استیلا یافته بشهر ارسو از هم آورده و فوکر بن اسلام نام را بحکومت آن ولایت نصب کرده به بغداد رفت و بر عراق عرب استیلا یافته شاه اسلام و نوابش را باسم و
لقب شاه شجاع موشح و مزین ساخت و ایلچی با پیشکش بی‌پایان ارسال کرده کما جری الحالات معروض داشت و پادشاه جهت او کمر مرصع و تحف و تبرکات نامه فرستاده شرف امتیاز ارزانی داشت و در وقتی که سلطان احمد بن سلطان اویس بن
امیر شیخ حسن خروج کرده برادر خود سلطان حسین را بکشت و بر تخت تبریز متمکن گشت شاهزاده شیخ علی بن سلطان اویس و پیر علی بادک لشکری جمع آورده متوجه تبریز گشتند و سلطان احمد استقبال نموده میان ایشان حرب و قتال
صعب اتفاق افتاد و شاهزاده شیخ علی و پیر علی بادک دران معرکه کشته شدند و بغداد در تحت تصرف سلطان احمد در آمد دیگر آنکه شاه منصور بعد از آنکه چندگاه در ماندران سرگردان بود بسلطانیه رفت و شاه مجاهد دل او را گرفته
مقید ساخت و چون با او متفق شده بود بتقریر اینکه خلاص ساختند و بجانب پیش سلطان احمد رفته منظور نظر عاطفت و تربیت گشته و اسلام از ششتر قاصدی فرستاده صورت حال را بعرض شاه شجاع رسانید و پادشاه
بتصور آنکه شاید که سلطان شاه منصور به ششتر رود پهلوان علی شاه مزینانی را بمدد اسلام ارسال نمود و پهلوان آن مقام عذر آورده خواست که اسلام را از میان برگیرد چون او ازین اندیشه وقوف یافت باسلام متعلق شده بود و بعد
بعکس واقع شد و بعد از کشته شدن علی شاه شاه منصور به ششتر آمده اهل ششتر فتنه را از میان برده و در چند روز بجانب عمان تاختن میکرد و اهالی آن دیار از نجار و تاجر بمعذرت رسید و اتابک شمس الدین پشنگ
والی لرستان از شاه شجاع استمداد نموده متقبل شد که اگر مدد یابد ششتر را مسخر گرداند و پادشاه سپاهی به تحفظ خویش عازم ششتر گردد اما درین اثنا ایلچی پیش سلطان احمد آمده پیغام رسانید که شارق عادل
برادر کوچک ما سلطان بایزید بسلطانیه بر تخت نشانده پیوسته فتنه می‌انگیزد و در مملکت فساد میکند و در ششتر آزار جانبین سعی می‌نماید چون آن حضرت بجای پدر است امید آن میدارد که همت بر دفع این جانب
مصروف فرمایند تا در میان برادران موافقتی پدید آید شاه شجاع ایلچیان سلطان احمد را بر وفق مرام باز گردانید و رسول اتابک پشنگ را نیز رخصت انصراف داده وعده فرمود که حالا عزیمت سلطانیه در پیش است جواب التماس او را
موکول بوقت دیگر فرمود و در ششتر ملک قاطع است خواهد داد انشاء الله تعالی برضای جهان آرای ضمیر بیان جمهور سخن او تعلقات استاد نظامی و کسی پوشیده نماند که بعضی ازین حکایات که سمت گذارش یافت با آنچه در تاریخ حافظ ابرو و کمال الدین
عبدالرزاق مذکور است مخالفتی دارد و بنا بر آنکه کلماتی که درین اوراق مسطور گشت بعقیده راقم حروف اصح بود قلم شکسته رقم در ایراد این روایات جرات نمود

ذکر میل کشیدن سلطان شبلی و رفتن شاه شجاع بسلطانیه و توجه او از آنجا بلرستان و ششتر

طایفه از مفسدان که در آن ایام ملازم سلطان شبلی بودند با آن شاهزاده خوب صورت نیکو سیرت ملک نهاد پاک اعتقاد از پدر تخویف می‌نمودند و بجوش آمده
و تصور آنکه منفعت خویش در امور ناملایم خاطر شاه ولی میکردند و با همان مفسدان هر چه از پسر در خلا و ملا صادر میشد بقبیح وجهی معروض پدر میگردانیدند تا در میان پدر و پسر مهم بوحشت کشید القصه شاه شجاع
اندیشه مند شد که آنچه از وی نسبت بعید و صدور یافته از سلطان شبلی نیز بعینه نسبت بمن واقع شود و چون رایات نصرت آیات از شیراز دو منزل قطع کرد شاه شجاع قطع صله رحم فرموده در جمادی سنه خمس و ثمانین و سبعمایه باخذ سلطان شبلی
فرمان داد و حکم فرمود که امیر مظفر سلغر شیر کشیده میل کشید و بعد از آن بموجب فرموده سلطان شبلی را بقلعه سفید فارس رسانید و چون بر سر قضیه دو سه روز بگذشت شاه شجاع در غلواء سکر بود حکم کرد که سلطان شبلی را میل کشند
و امیر سلغر را بکشند امیر رمضان اختاجی و خواجه جوهر کوچک بقلعه قلید و سر مق رفتند فی الحال کحالی را بمیل الابر دو جهان بین آن قرة العین سلطنت را مکفوف گردانیدند و در آن اوان خواجه توران شاه در تبریز بود و فرستادگان از
از قتل امیر سلغر فارغ آمده قاصدی باردو فرستاده التماس نمود که پادشاه از جریمه ایشان درگذرد شاه شجاع ملتمس او مبذول داشته مسرعی بقلعه قلید و سر مق روان کرد که نگذارند تا بچشم شاهزاده آسیبی رسانند و پیش از رسیدن
آن شخص بیک لحظه قضا کار خود کرده بود چنانچه ایلچی آن حال را دید که از قلعه بیرون آمده بود امیر سلغر بجای مانده یافت و این حرکت بر شاه شجاع مبارک نیامد زیرا که والده السلاطین مخدوم شاه در همان سال وفات یافت و شاه حسین نیز
در آن آوان سفر آخرت اختیار کرد و بعد از اندک فرصتی پادشاه هم مریض گشته روی بسرای عقبی آورد چنانچه عنقریب بقلم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی فی الجمله چون شاه شجاع بعد از طی مراحل بحدود سلطانیه رسید شارق عادل
از اتفاق هر دو پادشاه و اتصال خویش بسبب آن شد و با سلطان بایزید بعزیمت تبریز مستعد شد شاه شجاع از قلعه بیرون آمد و پادشاه آنچه طریقه تعظیم و تجلیل ما بعد من هذا القبیل بود بتقدیم رسانید و ایلچی پیش سلطان احمد فرستاده
بمراعات اهتمام میان هر دو برادران مبانی مصالحه با ایمان مغلظه تاکید یافت و شاه شجاع بعد از فراغ ازین مهم شارق عادل را مصحوب خویش گردانیده از راه کرکوچک عازم ششتر شده و چون بحوالی قلعه خرم آباد رسید سوطی نزد ملک عز الدین
حاکم قلعه فرستاده دختر او را خطبه فرموده او در جواب گفت که دختر من نامزد سلطان احمد بغدادی است از استماع این خبر آتش خشم شاه شجاع افروخته گشت و از موقف جلال فرمان لعساکر شرف نفاذ
یافت که لشکر نصرت قرین در تسخیر قلعه کرام جد و اهتمام بجای آورند و پادشاه تمالک از دست داده خود سوار شد و سپاه ظفر پیاده و سواره روی بجانب حصار آوردند ملک عز الدین چون دانست که خلاف و عناد موجب فتنه
و فساد است جمعی را بیرون فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نموده بالتماس شاه شجاع مولانا سعد الدین انسی بقلعه رفت و عقد مناکحت منعقد گشت و روز دیگر ملک عز الدین حرم محترم پادشاه را با آئین تجمل تمام تسلیم کرده
در جبال بهرت هم زفاف باتمام رسید و بعد از چهار روز رایات نصرت آیات از آنجا نهضت فرموده بطرف دزفول و ششتر در حرکت آمد و فصل زمستان بود و در راه کوهستان لشکر بعد از مشقت بسیار و محنت
فراوان قطع مسافت کرده در کنار آب ششتر فرود آمدند و مقارن این حال قطرات امطار متواتر شد و پنج شبانه روز باران منقطع نگشت و چون مهم سپاه باضطرار انجامید بعنایت الهی هوا صافی گشت
و اتابک پشنگ حسب الوعده با ولی علی چوپان و شاه منصور بانقصد پر دلی بر آنطرف آب ظاهر گشته بر کنار آب نزول فرمود و چون یک هفته برین قضیه بگذشت و بواسطه طغیان آب هیچکس را مجال عبور نبود و برادرزاده و عم
با یکدیگر آشتی کرده و شاه منصور بکنار رود آمد و شاه شجاع نیز سوار شد و بنا بر آنکه نقل کرده‌اند منعقد هر دو پادشاه از دور هم را دیده باز گشتند و شاه شجاع با اتابک پشنگ قرار داد که بعد از استقرار رایات در شیراز
بلاد سلطان ابوسعید را در زمانی مناسب بلشکری روانه آنجانب خواهم ساخت باید که چون او برسد باتفاق یکدیگر روی باستخلاص ششتر آورده شود و پادشاه اتابک را بطرف ایدج روانه کرد و خود
از آنکوه کیلویه عازم دار الملک شدند و بشولستان رسیدند و سه روز بسبب بساط عشرت شاه ممهد داشت و اندک انحرافی بمزاج پادشاه بعد از صحت در حرکت آمد و شهر شیراز را بوجود خویش مزین گردانید

نعیم دنیی دون را که نیست مقداری + نیرزد آنکه کنی بهر او دلی آزاری + تذرو عشقم و طاوس باغ قدس آری + همای همت خود را ز بهر مرداری + بچرکسان بانه چرا کنم هستم که عرصهٔ گیتی حریم عالم قدست +
بکش عنان ز مرام خدا که گو امنیت + درون کشور عزلت بچنگگاه نشست + بکلاه عزلت باقی مرا سزد افسر + گرفتم آنکه ز سرحد شام تا کشمیر + جهان مسخر من شد بتیغ عالمگیر + در آن زمان که بدست قضا شدم اسیر + بلاد مشرق
مغرب بدست آمده گیر + همان بریم ز دنیا که برد اسکندر + چو هست ملک جهان قطرهٔ ز دریائی + خلاف عقل بود بهر او زدن رائی + اگر تو بین معنی برآوری پائی + بیک جرعه مردانه میسرم جائی + که چرخ و هم در آنجا نیفگند شهپر
بهشت بگذر ز کار گذشته بهار + اگر دولت شاهی نبیند نفعی آید + که جسود فرومیرد و آب سیاه + بدار ملک سعادت کسی نیابد راه + اگر بیاری توفیق و بخت نیک اختر + و چون غرض کلی و مقصود اصلی تحریر تاریخ ست
و نفائس قصص که ثبت گشته است بخورد از قلم عنان عزیمت بصوب ایراد حکایات بر تا بر من الله عظمته و التوفیق در بیان مناقب و مآثر شاه شجاع آورده اند که چون نوبت دوم بر سریر سلطنت فارس متمکن گشت روزی از میلان ترکان هدی مراجعت
نموده بخانه رفت که دینار را بقاعده داشتی بدست او داد مضمون آنکه این ضعیفه عورتیست بیچاره و شوهر ندارد و دو دختر کوچک بیش دارم کز بی سرپرستی که درین ایام بشرف اسلام مشرف شده بمبلغ چهارصد دینار در کوات
از حضرت پادشاه دین پرور التفات نماید که آن دختران قید رمن اطلاق یابد عند الله ضایع نماند و این بنده بدعت الحیوة رهین عنایت و ملازمت پادشاه باشد شاه شجاع بر فحوای صحیفه اطلاع یافته بگریست و گفت فردای قیامت
بهنگام حساب اگر پرسند که چون است که در زمان دولت تو دختران اسلامی در رهن قوم سلطانی بودند چه جواب گویم و از مرکب فرود آمد در همان صحرا بنشست و گفت هر که سر او دوست دارد بقدر مقدور چیزی بیاورد از امرا و اعیان
شاگردپیشگان هر چه توانستند از نقد و جنس بر در زمین نهادند چنانچه قریب بصد هزار دینار رسید بعد از آن پادشاه احضار گفت که کدام یک شما هوش دارید مردی جوانی آدینه نام از قشون امیر اصفهان شاه زانو زده گفت اول
کسی که از آن محبت زند منم شاه شجاع از وی پرسید که بهر ساله مرسوم تو چه مبلغ است عرضه داشت که هزار دینار حکم فرمود که منبعد دو هزار دیگر ضمیمه آن ساختند و دیگری خسروشاه نام از قشون امیر علاء الدین اینانج قدم
در میدان مصاهرت نهاده مرسوم او که در غایت قلت بود به بیست هزار دینار قرار یافت آنگاه فرمود تا چهارصد دینار برده دختران را از رهن خلاص ساختند بعد بموجب فرموده یکی را بخانه شاهزاده و دیگری را بخانه گبری او بردند هم مشعله
خاتون بردند و حکم کرد که هشتاد و نه هزار دینار تسلیم مادر نمایند تا جهاز دختران را مهیا سازد ایشان مصروف دارند و مال موجود را اهتمام صاحب عرضه داشت و چون اسباب عروسی آماده شد پادشاه با تمامت امرا و
خواتین بر آن سور حاضر گشتند و باین یک بخشش دفتر سخاوت حاتم و آل برمک بر طاق نسیان نهاد حکایت کنند که روزی شاه شجاع با حشمتی هر چه تمامتر در شیراز سوار شده بود ناگاه از بامی آواز مجرّدی بگوش
او رسید که دختر خود را نعره میزد که ای فاطمه خاتون اگر میخواهی که شاه شجاع را ببینی تعجیل بر بام آی شاه شجاع که این حرف شنید عنان بکشید امرا و ارکان دولت که ملازم بودند از این سبب توقف پرسیدند پادشاه
فرمود که شرط مروت نباشد که تا فاطمه خاتون ما را نبیند قدمی از این مکان فراتر نهیم و چندان ایستاد که فاطمه خاتون بر کنار بام آمده او را بدید آنگاه روان شد نقل است که شاه یحیی شخصی را بتجسس فارس فرستاد که
معلوم کند که شاه شجاع در این تابستان متوجه یزد خواهد شد یا نه و آن شخص بشیراز رسیده و یکی از شیرازیان که پیش او دینی داشت ملاقات نموده تقاضا کرد مدیون گفت میدانم که تو بجاسوسی اینجا
آمده اکنون میروم که با پادشاه صورت حال باز نمایم جاسوس سبقت نموده پیش شاه شجاع رفت و زانو زده پادشاه پرسید که تو چه کسی و غرض از آمدن چیست آن شخص گفت که مرا شاه یحیی فرستاده تا معلوم کنم که
امسال پادشاه لشکر بجانب یزد خواهد کشید یا نه چون توقف بر قول شهریاری زیاده از حدیث دیگران بود بخدمت شتافتم از این سؤال کردم شاه شجاع در خنده افتاده گفت داعیه آن داشتم که در این اوقات بیزد روم
اما چون علاقهٔ تو از سر این معنی آگاه گشتم جاسوس بار دیگر زانو زده گفت جزوی وجهی پیش کسی وام داده ام و از آن معاملات مینماید اگر حضرت پادشاه عنایت ارزانی دارد حق بمرکز خویش قرار گیرد شاه شجاع تحصیل آن تعیین فرمود
تا آن وجه را الوصول رساند و چون آن شخص چند قدم نهاد که از مجلس بیرون رود بازگشت و با پادشاه گفت سبادا که از قول خویشتن تجاوز کرده بیزد لشکر کشی و مرا شرمنده کنی شاه شجاع بغایت منبسط شده او را بخلعت
و نوازش مخصوص ساخت اللهم اغفر له و ارحمه ذکر سلطنت سلطان مجاهد الدین زین العابدین در ولایت فارس سلطان زین العابدین پادشاه ملک نهاد نیک اعتقاد بود بشجاعت و سخاوت آراسته و از مروت و عدالت
سیادت یافته بیت کوکب برج سیادت مهر چرخ سلطنت + حضرت سلطان ابو الفوارس زین العابدین + امیر معز الدین اصفهان شاه در بدایت دولت شاهزاده بغایت استیلا یافته و چون کوس قواعد سلطنت
سلطان زین العابدین فیما بین امرا و عالی مقدار چند که او را ملجا و ملاذ می پنداشتند و در این اثنا امیر علاء الدین اینانج و خواجه جلال الدین تورانشاه را معاتب و معذب ساخته پنهان بترتیب قواعد سلطنت
چتر مرصع و غیر ذلک می پرداخت و داعیه آن داشت که والدهٔ سلطان مهدی بن شاه شجاع را در حبالهٔ نکاح آورده پسر او را بر مسند سلطنت بر نشاند سلطان مهدی که شنید زین العابدین از سیاست امیر استشعاری عظیم بخاطر
سلطان زین العابدین راه یافته همت بر رفع او گماشت خاتون بعضی از خواص جناب معز را فریفته مقرر ساخت که زهر بخورد او دهند امیر معز الدین اصفهان شاه تغیر مزاج پادشاه را یافته و در آن ایام که بخانهٔ خود با جمعی از
رسیده بود در دولتسرای پادشاه حاضر شد اما قریب بافطار بمنزل خود مراجعت نموده چیزی بخورد نوبتی از قصر پادشاه بعادت معهود بخانه رفته دید که شربت مهیا ساخته اند شربت دار طلب داشت و چون
زندگانیش بنهایت انجامیده بود امیر بی تحاشی کاسهٔ شربت مسموم را تجرع نموده زبانش دو شبانه روز باز ایستاده در روز سیم بساط امارت در نوردیده بجوار رحمت ایزدی پیوست از امرای عراق و
آذربایجان هیچکس نظیر و عدیل او نبود نظری خاص و کرمی عام داشت ذکر رفتن شاه نصرت الدین یحیی باصفهان و توجه او از آنجا بجانب شیراز بعد از فوت شاه شجاع اکابر اصفهان بطلب شاه یحیی
و او با برادر همعنان شده روی بآن ولایت نهاد و چون بر آن دیار متمکن گشت با خود اندیشید که زین العابدین نوجوان و حسرت دوست و از عهدهٔ دارائی مملکت و رعایت سپاهی و رعیت نمیتواند آمد
اندیشه بر ضمیرش استیلا یافته استمالت نامها بامرای فارس فرستاد و خود با لشکرهای یزد و اصفهان از عقب مکاتیب روان شد و در راه امرای شاه شجاع امیر علاء الدین فرخ و امیر لوه عبد الکریم و غیرهم که در
بودند جناب بر تحمل شاه یحیی و سخاوت سلطان زین العابدین از موکب شاه یحیی جدا شده و براه لرستان روی بشیراز نهادند و شاه یحیی تکاپوی انجاعت کرده بگرد ایشان نرسید

و امیر محمد جرمانی در مقابل هم افتاده یکدیگر را نشناختند و سیورغتمش نیزه بر امیر محمد زده زخم کارگر نتیجه داد امیر محمد عمودی بر سر امیر سیورغتمش زده خودش از اسب در افتاد و یکی از نوکران پهلوان علی قرچی از مرکب فرود آمده و سر پر فتنه و فساد او را که با سلاطین زمان سرکشی می نمود از تن جدا کرده و دشمنان چون بچشم خویش دیدند که حال چیست روی به هزیمت آوردند و اسیر از ا سپاه کشتگان بیکران فرستاد و غنایم فراوان بدست لشکریان بعد از آن با ساعتی هزاره اوغان پهلوان علی قورچی مفوض گشت **ذکر فرستادن شاه یحیی سلطان العابدین ابویزید را بجانب ابرقوه** شاه یحیی بعد از مصالحه با سلطان زین العابدین سلطان ابویزید را با لشکری بجانب ابرقوه فرستاد تا او را بر سریر حکومت آنجا نصب کند و امیر سیف الدین رمضان حجی را فرموده سلطان زین العابدین ملازم سلطان ابویزید بود تا پروانه بحاکم ابرقوه پهلوان مهذب رساند که شهر را تسلیم گماشتگان شاهزاده مشار الیه نماید و امیر رمضان فرمان سلطان به پهلوان مهذب رسانید مضمون آنکه رعایت جانب بندگان قدیم و چاکران عبودیت بر ما به تقدیم مستقیم مقتضی همت پادشاهانه بود خود واجب و لازم میدانیم پهلوان مهذب باید که بی توقف و تعلل خطه ابرقوه و قلعه را بخدام عمو بایزید تسلیم کرده متوجه پایه سریر اعلی گردد که راه نیابت و شحنگی ولایت فارس باو ارزانی خواهیم داشت مهذب در جواب گفت که پیش از این از پادشاه کریم و الحمد لله که مملکت بحسب ارث و استحقاق بسیده این ملک را امانتی بدست من بحضرت داشتم و در تفویض آن خللی بر دل راه ندادم اکنون اگر چه می شاید که این خبر مطابق واقع باشد اصحاب شاه یحیی چون با او اشاع پهلوان مهذب مشاهده کردند در استعمال قلعه گیری کوشیده هر چند جد و جهد نمودند فایده بر آن مترتب نگشت ناچار خایب و خاسر باز گشتند و در ملازمت سلطان ابویزید به اصفهان رفتند و در اثنای این اوقات امیر غیاث الدین مشغول آغاز تمرد و عصیان بنیاد نماد و سبب این معنی آنکه سلطان زین العابدین زمام ضبط و ربط مهمات ملکی در کف کفایت خان خود امیر مجد الدین مظفر نهاد و امیر غیاث الدین را تقدم و موافق مزاج نازک نیفتاد و رخصت حاصل کرده عازم شولستان شد و جهت استخلاص اموال و بعضی مهمات دیگر تفصیل در آن ولایت توقف نموده هر چند از شیراز ایلچیان طلب رفتند در حرکت نیامد و عاقبت با جمعی کثیر متوجه اصفهان شد و شاه یحیی را بر آن داشت که نقض مبانی عهود و میثاق را پیش نهاد ضمیر ساخته بار دیگر متعرض مملکت سلطان زین العابدین گشت **ذکر مخالفت شاه یحیی با سلطان زین العابدین بار دیگر و محاربه ایشان با یکدیگر باغوا و افساد امیر غیاث الدین** چون امیر غیاث الدین باصفهان رسید بتشیید مشغول شده شاه یحیی را بر آن داشت تا بتعلق خاطر فارس آمده بنا بر آنکه عمل بر رغبت سلطان زین العابدین نکنند و او را بسبب نقض اساس پیمان منسوب نسازند در این باب چند تعلل نمود و چون تطاول شاه یحیی از حد اعتدال گذشت شاهزاده حمیده خصال با رجال اعلام بمقابله و مقاتله برافراخته از مقر سلطنت نهضت فرموده هر منزل که سلطان زین العابدین قطع می کرد شاه یحیی در مرحله باز پس می نشست تا معسکر هر دو فریق بظاهر اصفهان گشت و در شامل آن حال جمعی از اعیان سپاه شاه یحیی بار دیگر سلطان زین العابدین پیوستند و در این اثنا پهلوان مهذب با هزار و پانصد سوار همه آهن خای خونریز گذار بپایه سریر سلطنت مصیر آمده نثار و پیشکش گذرانید و بصنوف نوازش سرافراز شد ضبط و ربط و جوانغار سپاه نصرت شعار بجانب او مفوض گشت و چون شاه یحیی دید که موسیدان سلطان زین العابدین نیست از ظاهر اصفهان از تا خیمه اقامت برکنده بنیاد شهر بر دلیران مقرر بر آن شد که دیگر در میمنه وطن بود و لشکر دگر دان هر دو کشور دست بر کمر یکدیگر زده گرد گاه هم شکافته مهم محاربه را القطع رسانند زهی آسایش اهل بفقر و قناعت

بیت کس نیاید بخانه درویش ✱ که خراج زمین و باغ بده ✱ یا بتشویش و غصه راضی شو ✱ یا جگر پیش زاغ بنه ✱

فی الجمله دو آتروند مقرر سلطان زین العابدین جوانغار و قول سپاه را بجوانان صف شکن شیرافکن مردافکن آراسته مانند شیر ژیان روی بمیدان نهاد و شاه یحیی نیز میمنه و میسره و قلب و جناح ترتیب داده از شهر بیرون خرامید و لشکرهای فارس و عراق با اساس براق تمام در برابر یکدیگر بایستادند بجز سفیر تا وقت زوال بجای خویش حرکت و انتقال ننمودند آنگاه پیشین الهاج هر دو لشکر مانند بحر اخضر در جنبش آمدند و تیغ انتقام از نیام کشیده بقتال اشتغال نمودند تا هنگام ظلام اسبان بجولان آورده و غبار معرکه را مانند توتیا موجب روشنائی دیده بخت بیدار بینا ساختند و چون خورشید جهانگذار از مشاهده محاربه آمد و پادشاه سپهر اقتدار از طول گشت معرکه بنهان کرد هر یک بمقام و منزل خویش باز گشتند و چند روز از قلق عشق هم بر بیخ دستی بود و چون هوا میل به برودت شد و ماه در منازل نیک گشت شاه یحیی در خفیه از لشکر فارس التماس نمود که نوعی سازند بمقر خود باز گردد و امرا معروض داشتند که لشکریان بر اوق زمستان را بزندانی آنکه بوطن مراجعت نمائیم و در موسم بهار از سر اقتدار به استظهار باز آئیم پادشاه عنان عزیمت بجانب فارس آن زمستان در شیراز بعیش و عشرت گذرانید **ذکر رفتن شاه یحیی و آمدن سلطان زین العابدین بار دیگر بتوجه او از آن جانب بطرف نطنز و رفع سلطان ابویزید بن مظفر** چون شاه یحیی در غایت بخل و نهایت امساک زندگانی می کرد و مهر چند چیز های پسندیده بدار العباده یزد میفرستاد چنانچه در بهای عمارت نقش جهان از ایوان آنجا بگذارد از این حرکات متنفر شده همت بر اخراج او مصروف داشتند و این خواجه عماد الدین که مقتدای آن ولایت بود می گفت هر که در روی لشکر سلطان زین العابدین تیر اندازد و محرم گردد عدالت و سخاوت سلطان مشار الیه علاوه تنفر اهل اصفهان گشته ناگاه جمعی کثیر از پیادگان تمام سلاح بر گرد قصر شاه یحیی محیط شده شاه خبر بیرون فرستاد که یافته و ظلم و تعدی می کرده اند تا ابتدا از آن قیام نمایم و اگر ملتمس دیگر باشد مبذول افتد اصفهانیان در جواب گفتند که شاه باستدعای ما آمده بود اکنون خبر مرا رقم اسعاف بر التماس ایشان کشیده در همان شب با حرم و متعلقان روی به یزد نهاد و ارباب اصفهان امیر علی میر میران را جهت تبلیغ بشارت بفارس فرستادند سلطان زین العابدین از آن خبر مسرور گشته امیر علی را بخلعت فاخر و کمر مرصع و انعام لایق مستظهر گردانید و تعجیل هر چه تمامتر بصوب عراق نهضت فرمود و چون بحدود آنجا رسید نوبت سادات بجای آورده نثار و پیشکش بعرض رسانیدند و اظهار مسرت و ارتیاح نموده مجموع ایشان بعواطف و عوارف خسروانه محفوظ و ممتاز گشته و سلطان زین العابدین بی کلفت حرب و ستیز مملکت جهان مسلم شد و او بر تخت سلطنت اصفهان متمکن گشته کوتوالان مقالید و درب خزائن و دفائن حصارها را بملازمان حضرت سپهر مانند سپردند و اواران

وسلاوه و غیره که سر دوی باستان فتح قلعه آمده و قبل باج و خراج شدند سلطان محمد امیر شاه را بنیابت خویش در اصفهان گذاشت و با پیغام سلطان ابو سعید بزنکیه
در چنان حال گرنجته بشاه یحیی پیوسته بود و هیچگونه القیام نمی یافت عازم قلعه چون عمو کبیر از قبل شاه یحیی در آنولا بحکومت آن سرزمین اشتغال می نمود لشکر شیراز آنگاه بسر او رسیده و سلطان ابو یزید بر ایشان
از این جهال شدکه بطلوب خویش دار یعنی خود گولنیده در دی در بیابان نهاد و بعد از قطع منازل و مسالک بجد و دلرستان رسیده و باعلام وصول خویش قاصدی پیش اتابک حاکم آن دیار فرستاد و آتابک
چون کیفیت ارادت پیش بود حقوق سابق منظور داشته مقدم او را باکرام و اعزاز تلقی نمود و سلطان ابو یزید مدتی در لرستان بسر برده بعد از آن عازم کرمان گشت **ذکر مناقشه که میان سلطان ابو یزید**
و سلطان احمد روی نمود در سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه سلطان احمد فرمان فرمود تا میر حسن فراش که از جمله ملازمان قدیم بود باستقبال سلطان ابو یزید رفته در ولایت مایحتاج گوارش ترتیب
و چون سلطان ابو یزید در شهر بامکنت نزول فرمود لشکریان و عامه مردم کرمان بی سر و پا بوده دست تعدی بمال رعیت دراز کردند و مملکت بهم بر زدند و این خبر بسلطان احمد رسید و آزرده خاطر گشت و حکم کرد که برادر یزید را از نواحی کرمان
بیرون کند و سلطان ابو یزید بی خبر شنیده متوجه ولایت فسجان شد و سلطان احمد نیز با لشکر آراسته از آن صوب حرکت نمود چون ابو یزید را مجال مقاومت نبود متوجه یزد شد با شاه یحیی ملاقات نمود در این سال صاحبقران گیتی ستان
پرتو التفات بر خطه ممالک عراق عجم انداخته تمام بزرگان بغیر از سلطان زین العابدین و شاه منصور بشرف بساط بوس فایز شدند چنانچه در دفتر سادس بر سبیل تفصیل ذکر این فضلیا مسطور است و در آن وقت اموست
و چون خبر پریشانی ولایت ماوراء النهر بسمع اشرف اعلی رسید بعزیمت دفع فتنه توقتمش خان از فارس و عراق عنان برتافته کرمان را بسلطان احمد و حکومت شیراز و ابرقوه را بشاه یحیی تفویض فرمود و ولایت سیرجان بسلطان
ابو اسحق ابن مظفر و مملکت یزد را بشاه شجاع تفویض فرمود و ریاست ابرقوه به پهلوان مهذب خراسانی ارزانی فرمود و از آنجا که سلطان احمد با احترام حضرت صاحبقران جهت تحصیل مال زر اردوی همایون از جانب
کرمان معاودت کرد و سلطان ابو یزید بیرون کرده با لشکر کرمان در پیچ سیاه کوه توقف نمود و شاهزادگان و اغانی با لشکر شدند و سلطان احمد با وجود خرابی مملکت و پراگندگی لشکر خاطر بر جنگ نهاد و بعد از او بانی عصر
از مصحف مجید تفأل نمود و آیه بشارت برآمد و همچنان مصحف گشاده روی بقبله دعا آورد و گفت الهی بحرمت قرآن عظیم تو که بپیغمبر خود مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستادی برادر مرا بدست من گرفتار گردان تا عوض
پیرسالی که از وی نسبت بمن صادر شده ماحصل ساختم مقدم سپاه سپاهان تعقیب او لشکر که در کرمان بود از شهر بیرون رفت و چون مسافت بین العسکرین بسمت تقارب پذیرفت از دو جانب بسامشتی گروه
در برابر هم آمده بمحاربه عظیم واقع شد و اثر اجابت ظهور پیوست و جمعی از اهل فتنه با سلطان ابو یزید در یک نقطه اسیر و دستگیر شدند و سلطان احمد بموجب نذری که فرموده بود از عثرات زلات برادر گذشته
سرهای ستمکاران را بصحن کرمان فرستاد و خود با برادر بعد از روزی چند در دار الملک شد و چند روز بعیش و عشرت گذرانید آنگاه در حضرت صاحبقرانی را با پیامکات عرضه داشت رخصت انصراف ارزانی داشت و سلطان ابو یزید
را اشتر بابها بستند تا آن ولایت در ضبط آورده و سپس از آن صوب متوجه شده اهالی آنجا با قلعه بر رفتند و سلطان ابو یزید بمحاصره مشغول گشته جنگ های مردانه کرد آخر الامر بقدم عجز و تضرع پیش آمده ملتمس
نگین بمحبت قبول بار یافتند و سلطان ابو یزید تا بر سر تمام بخدمت برادر آمد و سلطان احمد بساط عیش و نشاط انداخته این چند بیت انشاء فرمود بیت باز آمدیم و باز نهادیم
اساس عیش ٭ کردیم از آفتاب قدح اقتباس عیش ٭ ساقی بیا که در صدح عشرت ستیزه ٭ بر عاشقان ازل شده بیمار کاس عیش ٭ بنشین بخرمی که برآریم بیخ غم ٭ از سبزه زار
کامرانی و دولت پیش ٭ بشنو ز چشم بخت که گوید زبان گل ٭ دلها بجام باده گلرنگ پاس عیش ٭ هر کس قیاس کار رعیت باری کند ٭ بکار ما سکندر و الاخر قیاس عیش ٭ احمد به لطف و هنر خود ز لطف دوست
دارد امید جهت خود التماس عیش ٭ یا رب بفضل خویش که در کارگاه عمر ٭ خلقی ملازمند بخدمت لباس عیش ٭ **ذکر گرفتاری سلطان زین العابدین بدست شاه منصور و توجه او بجانب شیراز**
سلطان زین العابدین بموجب حکم جهانگیر از ملازمان حضرت صاحبقرانی بجانب شیراز روان گشت و شاه منصور باستقبال بیرون آمد و جهت نزول همانی چنان عزیز منزلی منزه
تعیین نمود و دختر شاه شجاع با فرزندان پیش سلطان زین العابدین برادر شتافت و شاه منصور طوطی تکین تیغ بنمود و سلطان زین العابدین بالاسکان رأیت بشهر طلب داشت و چون بمنزل حاضر آمده سلطان
بملاقات اگر نه تنقیح ساخت آوازه داد که تا آن انجامت از اندیشه غدر و خاطر داشتند بنابر حکمی که چنین ناشی صحبت گردانیده دست اندازی محال خیر متواتر شد که حضرت صاحبقرانی بملاوراء النهر مراجعت نمود و شاه یحیی بحکومت فتح
مشغول است و سلطان زین العابدین را در قلعه محبوس گردانید و امرا و اعیان معاهده و پیمان تفویض ساخته در دی شیراز نهادند و شاه یحیی سعی موقت نمود و شاه منصور را بر تو اعتبار کرده در نزد نفت و شاه منصور را بهمنازعی مملکت خاطر
مسلم گشت و آن دیار را گرفته اما بعد از نظر شاه یحیی بجانب اصفهان شتافت و شیراز با استقلال تمام بر مسند سلطنت تکیه زده شاه یحیی چون به یزد رسید با پهلوانان محمد بازوی رودی و تدبیر سکنه شد پهلوان
حیله در آمد حضرت صاحبقرانی افشای رسیده و از نصارتشان بحضور ابتهاج جست پهلوان مهذب بخدمت مبادرت نمود و شاه یحیی از لازمان سرداران و فرزندان ستبر قومی در کنار گرفت و خزانی و علامی پهلوان ا
کرد بالاتفاق بهم و قصد شغب سبیل تعاقب اسپهبدان سیاه سلطان ابو اسحق بیرون رفت با بعد مخالفت سلطان محمد اعفان نمود **ذکر توجه شاه یحیی بکرمان و محاربه با سلطان احمد**
چون میان شاه یحیی و سلطان ابو اسحق بنا بر معهود پیمان استحکام یافت شاه یحیی متوجه کرمان شد و آن سرحد و کدره و آن ولایت را با خاک یکسان کرد و بر جا که رسید نهب و تاراج زمان نهاد تا بموضع ترق نزول
نمود و این خبر بسلطان احمد رسیده تهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نمود و با اتفاق برادر کامکار سلطان ابو یزید امر نمود لشکر و عساکر جرار روی بکار زار نهادند شاه یحیی چون از توجه او آگاه شد عازم کارزار گشت و در آنجا
سلطان ابو اسحق با لشکر سیرجان بشاه یحیی پیوست و سلطان احمد نیز بجانب صحرا با غت متوجه نمود و در آن اثنا ایلچی از پیش حضرت صاحبقران گیتی ستان بولایت کرمان رسید و چون مخالفت آغاز شاه بدو کرد با
بو سلطان عساکر شاه یحیی رفت و چندی متعاقب مشغله تمهید نمود و نتیجه بران مترتب نگشت ایلچی ناامید باز گشت و در روز دوشنبه سابع جمادی الاولی سنه اثنین و تسعین و سبعمائه هر دو فریق

اتفاق ملاقات دست داد سلطان ابو یزید در میمنه سلطان احمد قرار نمود و میسره بوجود امرای نامدار استوار شد و شاه یحیی با سامیشی جوانغار را سلطان ابو اسحق رجوع نموده و میسره بقلب رفته کوچک پیش سلطان احمد
متوجه شتافت و خود در قلب باایستاد و از طرفین ارباب جلادت و هنرمندی در آمده و میمنه و میسره سلطان احمد منهزم گشت سلطان بایزید بقول پیوست و سلطان احمد بنفس شریف حمله کرده حربی در پی نمود که زبان از تقریر
و توصیف او قاصر گردد عاقبت لشکر یزد و سیرجان متفرق و پریشان شدند و شاه یحیی با سعدی و چندی راه یزد پیش گرفته سلطان ابو اسحق باستحکام قلعه مشغول گشت و سلطان احمد فتحنامه بکرمان فرستاد و خود بطرف
سیرجان رفت و بپای قلعه نزول فرمود و لشکریانش حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بعد از چند روز سلطان ابو اسحق بدست بوس عم خویش مشرف شد و سلطان احمد او را گرفته روانه دار الامان کرمان گردانید و بموجب فرموده حصن در
کوشک بنه محفوظ مضبوط گشت و بنا آنکه مگاشتگان سلطان ابو اسحق از تسلیم قلعه اباء و امتناع نمودند سلطان احمد جمعی را بمحاصره باز داشته عنان عزیمت بجانب دار الملک برتافت و چون بکرمان رسید سلطان ابو اسحق را منظور نظر
تربیت و ملاطفت گردانیده بسیرجان فرستاد و حکم کرد که لشکریان دست از محاصره باز دارند **ذکر مخلص سلطان زین العابدین از حبس شاه منصور و قتل و اصفهان و محاربه و منازعت شاه منصور با خویشان**
طایفه از متوکلان سلطان زین العابدین مدار حبس خلاص داده باصفهان بردند و او در عراق استقرار یافته اکثر شاه منصور لشکر بجانب ابرقوه کشید و بعد از محاربات شهر مستخلص گشته متوجه اصفهان شد و چون
سلطان زین العابدین قوت جنگ صحرا نداشت در شهر تحصن نمود و شاه منصور در ولایت عراق خرابی بسیار کرده بشیراز مراجعت نمود و شاه یحیی بتحریک سلطان زین العابدین متهم بود که با سلطان احمد موافقت
میباید کرد تا باتفاق از شاه منصور انتقام کشیم سلطان زین العابدین پهلوان نفرستاده استمداد نمود و سلطان احمد قاصدان بشیراز ارسال گردانید از شاه منصور درخواست که متعرض آل سلطان
زین العابدین نگردد ملتمس او مبذول نیفتاده و هر چند گاه شاه منصور بحوالی اصفهان تاختن میکرد و در آن اثنا سلطان ابو یزید بن محمد بن مظفر در شوال سنه اثنی و تسعین و سبعمایه مریض گشته بعد از چند روز
در گذشت پادشاه زیبا طلعت پسندیده سیرت بود و بانواع کمالات آراسته از اشعار آبدار اوست این رباعی در قلم مدار باعی از وقعه تراخبر خواهم کرد کز آبرو حرف مختصر خواهم کرد با خاک در عشق فرو خواهم رفت
با مهر تو سر ز خاک بر خواهم کرد سلطان ابو یزید مدت سی و شش سال از حیات زندگانی یافت و بعد از تقدیم مراسم عزا پهلوان از اصفهان آمد سلطان احمد را بمحاربه شاه منصور تحریص نمودند سلطان احمد پهلوان را
رخصت انصراف داده وعده فرمود که در ماه صفر اگر خدای عز و جل خواسته باشد در ولایت سیرجان ملاقات شود و تهیه اسباب یورش مشغول شده در عشر آخر محرم سنه ثلاث و تسعین و سبعمایه از کرمان متوجه
سیرجان شد و سلطان زین العابدین در آن ولا بر سید سلطان ابو اسحق مراسم تعظیم و ضیافت بجای آورده یک هفته بعیش و عشرت اشتغال نمودند و هزاره و اوغان با ایشان ملحق شدند و شاه منصور در اسباب
صورت اجتماع خویشان معلوم کرده با لشکری انبوه در حرکت آمد و در کنار زرک گرفت امیر تیمور سلطان احمد رسیده از راه خوش نوا متوجه تبریز شد و از آنجا عنان عزیمت بطرف شیراز معطوف ساخت و تا موضعی که
سه منزل شهرت در هیچ جا توقف ننموده و معارف آنجا یکی از پیش شاه یحیی رسیده پیغام رسانید که چندان توقف نمایید که من برسم و هر چند امرا گفتند که سخن او را اعتبار نباید کرد و بشهر باید رفت سلطان احمد
سخن ایشان نشنید و دو روز در آن منزل توقف نموده شاه یحیی بوعده وفا نکرد و شاه منصور خود را بشیراز انداخته بر توالتفات تجهیز مقابله لشکری که در شهر مانده بودند افکنده تجملی هر چه تمامتر بیرون آمد در نماز
پیشین روز شنبه هر دو گروه صفها راست کردند و سپاه فارس مانند کوه آهن و فولاد از جای جنبیده در حمله اول سلطان زین العابدین منهزم گشت و کرمانیان نیز بهزیمت رفتند سلطان زین العابدین بطرف سلطان احمد
بدشت روی باصفهان نهاد و سلطان ابو اسحق در سیرجان توقف کرده سلطان احمد بکرمان رفت **ذکر میل کشیدن سلطان زین العابدین و بیان بعضی از قضایا که در آن ولا روی نمود** شاه منصور بعد از فتح امرا بجانب اصفهان
روانه شد و چون سلطان زین العابدین مجال مقاومت نبود با سعدی و چندی بعزم دیار خراسان بیرون رفت شاه منصور ملک عراق استیلا یافته چون سلطان زین العابدین بمملکت ری رسید جهت آسایش دو سه روزی آنجا توقف
نمود موسی جوکار که متهور ری عذار بود بر سر او تاختن کرد و آن پادشاهزاده عالی مقدار را گرفته مضبوط ساخته پیش شاه منصور فرستاد و شاه منصور بدهان زخشم او را میل کشیده دیده آمالی خاص عراق را منور قمع
نالیه خون باریدن آغاز نهاد و چون برین حرکت ناپسندیده اقدام نمود لشکر بجانب یزد برده دست بغارت و تاراج برآورد و جمعی خویشان بزرگ زادگان از شهر بیرون آمده التماس صلح کردند و گرگ آشتی
در میان آمده شاه منصور از آنجا روی بدار الامان کرمان آورد و چون بدان حدود رسید ایلچی نزد سلطان احمد فرستاده پیغام داد که من شما را این میسر تم و الا با عم بزرگوار مضایقه نمیرود در قتول صلح کنفت
که خویشان در رفع مبانی مصالحه وقت حضرت صاحبقرانی کوشیده مرا بال لشکر دهند تا من کنار جیحون فرو گذارم که تورانیان آب عبور نموده بدین طرف آیند و الا جنگ را آماده باشند سلطان احمد
در جواب گفت که این حکایت بغایت واهیست چه بندگان صاحبقرانی ده هزار چاکر بهتر از من و شاه منصور در هر گوشه دارند که هر کدام عدد و عدت و شوکت و مهابت امثال ما معالیک در برابر آن حضرت
توانند آمد این حالات سرایت بجای رسانید که آتش شهریار کیتی ستان بر افروخته گشت تر و خشک این مملکت را بسوزد و در این وقت از بارگاه شامت فکر غلط شاه منصور دیار نماند دیگر آنکه اگر من حاشیه حضرت صاحبقرانی
بر دوش گرفته پیاده در رکاب او روم دوستر از آن دارم که منت فرزند خود با دشاهی و حکم این کنم اگر او طالب جنگ است گو آماده باش که عنقریب با سپه موکب ظفر پیکر پادشاه هفت اقلیم از آفاق ایران طالع خواهد گشت
شاه منصور چون دانست که سلطان احمد با او سر وفاق ندارد آتش نهب و غارت در حدود کرمان زده بشیراز مراجعت نمود و بعد از انقضای فصل بهار محاصره مرتب داشت بار دیگر متوجه یزد شد و بنیاد مقاتله نهاد
شاه یحیی در شهر متحصن گشت و هر روز از جانبین آتش محاربه اشتعال می یافت تا یکی از امرای منصور شاه گرگین نام بقتل رسید و شاه منصور از غایت ملال محزون گشته حکم فرمود تا مجموع توابع و مضافات شهر را
خراب ساختند و از ظاهر یزد کوچ کرده لشکر بجانب کرمان کشید و تا مدت دو ماه در آن ولایت از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و معارف این حال جمعی کثیر از دلیران لشکر شاه منصور از وی
روی گردان شده بکرمان رفتند و سلطان احمد ایشان را بنوازش بیکران مخصوص گردانید شاه منصور اندیشه کرد که اگر بیشتر مرود بقیه سپاه روی بگریز نهند لاجرم از همانجا عازم فارس گشت و چون

و چون بشیراز رسید سلطان ابو اسحق را بعلت علم و کرم مرجع و زر نقد و خلعت گرانمایه نوازش فرموده تحریص نمود که بولایت کرمان تاختن کند و سلطان ابو اسحق خود در اصل طبیعت مردی بیقانون سوداوی مزاج بود چون
از جانب شیراز بحرکت درآمد ع گل بهار بسبزه نیز آراسته شد + آنگاه ایلغار فرموده بطرف گرمسیر کرمان تاخت و غارت و تاراج کرده بجانب سیرجان معاودت نمود و همچنین مسموع سلطان احمد شده مفتح شیراز و کرمان بیرون
آمده و اثنای یورش منهیان بعرض او رسانیدند که پهلوان قطب الدین حیدر که کشیده دولت بوده و قایم مقام پادشاه با سلطان ابو اسحق مواضعه دارد و سلطان احمد عزیمت سیرجان مع توقف داشته چند روز در یافت رحل اقامت
انداخت و اثنای این اوقات ایلچیان حضرت صاحبقرانی بیافت رسیده پیغام رسانیدند که رایت منصوره متوجه بلاد عراق است شهریار اعظم سلطان احمد باید که در ولایت ری با لشکرهای کرمان باردوی اعلی پیوندد
و سلطان احمد بیافت بکرمان رفت و بعد از چند روز پهلوان قطب الدین حیدر را بقتل رسانید و بترتیب اسباب احرام درگاه عالم پناه مشغول شد و چون هلال محرم سنه خمس و تسعین و سبعمایه طلوع نمود شاه شاهان با لشکر بر نیت
بعد و کرمان سید سلطان احمد با جمیع اکابر و اعیان ملک استقبال کرده شرایط ضیافت بجا آورده و در آن اوان شاه منصور از اصفهان بشیراز رفت و بعیش و عشرت و اوامر اشتغال نمود چنانچه در همین شب

ذکر نهضت رایات نصرت آیات حضرت صاحبقرانی بجانب فارس و جرأت و جسارت شاه منصور

و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان روز نیروز از برای ممالک بزم ظفر بچکیس بری بیقیاد خاطر از مهمات ممالک ماوراءالنهر فارغ ساخت نوبت دوم روی توجه بجانب عراق نهاد چنانچه در دفتر سادس این کتاب با بسط تفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی اکابر و اصول آن مملکت و ملک و خدام
عالی مقام متلازم گشتند و آنحضرت بر تخلاص ولایت فارس و قلع و قمع شاه منصور گماشته از همدان میرزاده محمد سلطان با امرا و لشکر گران از راه کردستان روانه فرمود مقرر بر آنکه در نواحی جره و در قول رایات همایون
ملحق شوند و شاهزاده جلالت شعار میرزا شیخ بهادر با طایفه از دلاوران بسمت قم و آوه و ساوه فرستاده مشروط بآنکه در ممالک شوشتر باردوی اعلی پیوندد و خود بنفس نفیس و ذات بی بدیل متوجه شوشتر شد و چون در
جره مضرب اعلام مظفر پیکر گشت ملک عزالدین پسر شکر که با هم منازعت میورزیدند صلح کرده هر یک بطرفی رفتند و ولایت لر کوچک در حوزه تصرف دیوان اعلی آمد و در راه هر جا که حشام لر دکرد تمرد مینمودند بتاخت
و غارت ایشان حکم نافذ می‌شد و حضرت صاحبقرانی منازل و مراحل قطع میفرمود تا در نواحی دزفول نزول اقبال افتاد و در آن موضع اعیان و اشراف بدستبوس بلازمان مشرف گشتند بنوازش اختصاص یافتند و چون خسرو عالم‌گیر
اعلی در شوشتر مقیم یافت شفقت یار علی کوتوال که از قبل شاه منصور بضبط دزبلاد آنجا باستقلال مینمود گریخته بشیراز رفتند و چون رایات همایون بشوشتر رسید سادات و مشایخ و اکابر آنجا بمسابقت نموده ملحوظ نظر عنایت و عاطفت
گشتند و چون حضرت صاحبقرانی خواجه مسعود را با قریب یکهزار سوار در آن سرزمین گذاشته از راه بهبهان بطرف قلعه سفید نهضت فرموده و چون ظاهر قلعه مضرب خیام سپاه سعادت فرجام گشت چتر سعادت فراش
کوتوال بر حصانت و متانت حصار مغرور گشته طریق تمرد و عصیان پیمودن گرفت و این قلعه سفید بیت دری بود با آسمان هم نورد + نبرده کسی نام او در نبرد + جاسوس خیال را اندیشه راه بردن سوی فکر
محال و سریع وهم را توهم رسیدن بکنگره فلک فرسایش عین خیال و نیز قدرت عرض برج آن آتشبار و دست تصرف ابر عدا ناز از شرفات آن کوتاه و جنوب و خاور سکان بروج زمعتش از خوشه پروین خرمن بایست بیت
هر دم از این قلعه میمون سرشت + قلعه فیروزه شده خشت خشت + کنگره او گشته زبان جمله تن + آمده با ماه سماء سخن + فی الجمله شامیانه و بارگاه فلک اشتباه بر بالا کوهی که متصل قلعه بود با اوج مهر بر افراشتند و
صاحبقران ظفر قرین نزول فرموده فرمان داد تا لشکریان رایات محاربه بر افراختند و من الفلق الی الغسق نیران قتال اشتعال یافت شب هنگام دست از جنگ باز داشتند القصه بطول نهار در روز سوم عساکر گردون مآثر یکبار
چون مور و مار و ریحش آمدند و بر کوهی که در آنجا صعود متصور نبود بالا رفتند و چتر سعادت بی سعادت را مجال مقاومت نمانده عاجز و مضطر گشت و عساکر ظفر قرین قلعه را مسخر ساخته دموجب فرموده چتر سعادت
و اتباع او را بقتل آوردند و سلطان زین العابدین را که بعد از میل کشیدن بموجب فرمان شاه منصور در آن قلعه محبوس بود بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و صاحبقران کامگار او را بنوازش و خلعت مسرور گردانیده فرمود که بعنایت
الله تعالی داد تو را از منصور مقهور بستانم و بعد از آن عنان عزیمت بشیراز منعطف ساخته در موضع جویم نزول اجلال فرموده و اثنای این اوقات هر چند از احوال شاه منصور استفسار مینمود بعرض میرسانیدند که در شوشتر دل بر
گریز نهاده و موقوف یک خبر تحقیق است و فی الواقع جای آن بود و چون خبر توجه صاحبقران کامگار بسمع شاه منصور رسید فرار بر قرار اختیار کرده با لشکر خویش تا پل فسا رفت و در آن موضع جمعی از شیرازیان با او ملحق شده از
ایشان پرسید که شیرازیان در شان ما چه میگویند معروض داشتند که اکنون هیچ وقت بیرون آمدن از جمعی شنیدیم که میگفتند انا نکه ترکش هفت ده من جماق دو من داشتند اکنون همچون ترکان پیش گرگ بگریزد بجا ماسیر و نعرق حمیت شاه
منصور از جنبش بیت در حرکت آمده بخت بدعنانگیر او شده ندانست که ع هر آنکس که با آب دریا نبرد + بجوید بباشد خرد مند مرد + چه دریا بموج اندر آید زجای + ندارد دم آتش تیز پای + خرشید با هیچ کدان بود + که خورشید تابنده تابان
بود + ملخص سخن آنکه برفور بازگشته بشیراز آمد و بترتیب اسباب کارزار مشغول شد و مستعد جنگ و پیکار شد و در تاریخ فراخنای و آل مظفر که مؤلف آن ملازم سلطان احمد ابن امیر مبارز الدین محمد بوده و سخنانش
در این مقام بر روایت ظفرنامه حقانی وارد مسطور است که چون شاه منصور در شیراز شنید که حضرت صاحبقرانی به نزدیک رسیده با سه هزار سوار ببندی نیز در ارکمان قریب سه فرسنگ از شهر بیرون نقشه هزار سوار
در میمنه قرار داشت و هزار کس دیگر در میسره گماشت و خود با هزار سوار دیگر قلب را استحکام داد و چون حضرت صاحبقرانی جرأت و جسارت شاه منصور را بخلاف تصور مشاهده فرمود در جوانغار شاهزاده مظفر میرزا محمد سلطان
را تعیین فرموده و ضبط برانغار با میرزاده محمد سلطان رجوع نموده و معین الملة والدین شاهرخ بهادر انار الله برهانه با تشون خاصه در پیش توق قول موقوف ساخت و چون بهادران عساکر نصرت تأمل در حرکت
آمدند مردم دست چپ و دست راست شاه منصور روی بحرکت آورده روی بهزیمت نهادند و تمشی با هزار سوار فدایی ولاخورا با قلب زده صفها شکافت و تشون و قار که حضرت صاحبقرانی در آن میان بود
اینکه یک گروه بجز بیش از پنج کس پیش آنحضرت نماند امیر خضر و محمد لباس و محمد آزاد و توکل باورچی و عادل و خواجه بود و شاه منصور با فدائیان خویش دست از جان شسته و دل بر مرگ نهاده با تیغ آخته حمله آورده نزدیک
صاحبقران کامگار رسید و تقاری و عادل میان آنحضرت و پادشاه تاجبخش گیتی ستان حایل شدند و زخمی بدست تقاری رسید و حضرت صاحبقران چون کوه از تیغ بازی ثبات و وقار استوار ساخته دل از جای نبرد و از ان تیغ

بغیر از ملازمان اتباع کسی پیش نخفت نماند و او از سر جان گذشته سپر بر روی کشیده و شاه منصور تیغ بر قشون میرزاده شاهرخ آورد و حمله‌های متواتر کرده ملازمان خاصه دست بتیر و کمان برده خاک معرکه را از خون
لعل فام ساختند و شاه منصور چون دانست که بر قشون شاهرخی حمله از پیش نمی‌رود بار دیگر صفها شگافته از عقب صاحبقران آمد و از میرزاده شاهرخ بهادر روی برتافت و سلسله جمعیت مخالفان از هم گسسته شد
و شاه منصور پیاده با کسی یار مرد عاقبت آن دو تن نیز از وی جدا شدند و خدمتش تیری بر گردن و تیری بر شانه خورده و شمشیری بر رخسارش رسیده روی بشهر نهاد ملازمان شاهرخ سلطان بر او رسیدند یکی از ایشان دست گریبانش
زده و شاه منصور از اسب درگشته کاه خویش بر زمین افتاد و گفت من آن کسم که شما میجوئید شربتی آب بمن دهید و مرا زنده بپایه سریر اعلی رسانید ایشان التفات بسخن او ننموده شمشیر بر گردنش زدند و سر پر غرور
آن مغرور را که با اسکندر دعوی همسری میکرد و با رستم لاف برابری میزد در معرکه آورده بزیر پای کمیت خوش رفتار حضرت صاحبقرانی انداختند امیر علی الدین ایناق در تاریخ واقعه شاه منصور گوید
که **بیت** شهریاری عصر منصور آنکه او + در زمین ملک تخم داد کشت + ملک هشت از دار دنیا چون برفت + لاجرم تاریخ او شد ملک هشت + و چون قضیه شاه منصور بنحوی که مذکور شد باختتام رسید
بقیه اولاد محمد مظفر چون عماد الدین سلطان احمد و سلطان مهدی بن شاه شجاع از جانب کرمان و نصرت الدین شاه یحیی با فرزندان معز الدین جهانگیر و سلطان محمد از یزد و سلطان ابو اسحق از طرف سیرجان عازم اردو گشته در سلک
خدام عالی مقام انتظام یافتند و حضرت صاحبقرانی بعد از تقدیم مشورت چنانچه تفصیل این حکایات در دفتر سادس مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی فرمود تا همه آل مظفر را گرفته و قتیل های ایشان را رتبه مراجع
آن طایفه را از صغیر و کبیر مقید ساختند و مملکت فارس را بامیرزاده عمر شیخ بهادر سیورغال فرمود و امیر ایکو تیمور را بن احمد زاده امیر ایکو را بحکومت کرمان نامزد کرد و بمولانا تورمش بدار زنگی یزد فرستاد و جمعی را بمحافظت قلعه
سیرجان که غلامی گودرز نام از قبل سلطان ابو اسحق بن شاه شجاع کوتوال آنجا بود تعیین نمود و ریاست ابرقوه بملازم قورچی بازانی داشت و پسران شاه شجاع سلطان شبلی و سلطان زین العابدین را که آن یکی بحکم پدر و این یک
از جور شاه منصور مکفوف البصر شده بودند بسمرقند کوچانیده جهت ایشان سیورغالات مقرر فرمود که اگرچه خلق عالم را دست نابینایان بگیرد نابینائی دستگیر ایشان شده باقی عمر در ولایت ما وراء النهر بفراغت گذرانیدند
و چون خاطر صاحبقران کامکار از امثال این مهمات فراغت یافت عنان عزیمت بر صوب اصفهان معطوف ساخت و بعد از قطع دوازده منزل در موضع توشه بابا میار از موقف جلال فرمان
واجب الاذعان بقتل آل مظفر جریان یافت و در دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه خورد و بزرگ صغیر و کبیر ایشان را بیاساق رسانیده از این سرای سپنج بمنزل عنا و رنج بدار راحت و منزل رحمت نقل کردند اللهم
اغفر لهم وارحمهم و حضرت صاحبقرانی بعد از قطع دو سه منزل مظفری باستیصال گرگان ستمگر آن ولایت الگوان و نواحی اصفهان پرداخت **بیت** روان با خبران پایمال حادثه شده هنوز غمزه خونریز بر سر
جنگست + چنانچه تفصیل این حکایت و سایر قضایا بدیگر محل خود مرقوم کلک بیان خواهد گشت اگر اراده ازلی متعلق شده باشد باری سبحانه تعالی ظل ظلیل عنایت و عاطفت حضرت مملکت پناهی اسلام آرائی
امیدگاهی خداوندگاری را که فاتحه و خاتمه دفاتر سبعه باسم و لقب همایونش مزین و محلی شده و خواهد شد تا قیام ساعت و ساعت قیام بر مفارق عالمیان عموما و بر سکان خطه خراسان خصوصا مبسوط و ممدود دارد و از نعمت
حقیقی یعنی راحت الحیوة از موائد اکرام و انعام حضرت بی شائبه انقطاع بی نهایت متمتع و محظوظ گرداند بمنه و فضله و طوله و عونه **گفتار در قضایا و آتابکان و چگونگی احوال ایشان** ناقلان اخبار روایت
کرده‌اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء اطراف میسپردند و بلفظ آتابک ایشان را تعیین میفرمودند و آتابکان چند فرقه شده‌اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاختصار درین اوراق رقم زده
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون بعضی از آتابکان موصل بدرجات عالیه رسیده بر شام و مصر مستولی شده‌اند در خور دیدن تقدیم ایشان از بعضی دیگر اولی و انسب دانست **ذکر عماد الدین زنگی**
ابن آق سنقر سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی او را بشحنگی ولایت عراق داده بود و در سنه احدی و عشرین و خمسمائه آن امر را بعهده او کرد و چون در سنه اثنی و عشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع را نیز
منضم سابق گشته بآنجانب حرکت آمد و بعد از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت و در سنه اربع و عشرین اهل فرنگ بمملکت شام در آمده منهزم ساخت و در سنه تسع و عشرین دمشق را
محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت و در سنه اربع و ثلاثین کرة دیگر مدت دو ماه دمشق را محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیار بکر و کردستان را مسخر ساخت و در سنه اربع و اربعین و خمسمائه چند تن از غلامان
او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند و بعد از آن در ولایت عرب او را آتابک شهید گفتند **ذکر نور الدین محمود ابن عماد الدین زنگی** نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بر حلب و حمص و حماة
و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مسند امارت خویش لشکر بسنجار کشیده آن دیار را مسخر گردانید و در سنه تسع و اربعین و خمسمائه دمشق را بگرفت و هم نور الدین محمود بپادشاه مصریان مبعوث شد که عاضد خلیفه که آخر
پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنگ از وی استمداد نموده نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شیرکوه را بتاتار مصر فرمود و او حسب فرموده متوجه مصر شده و شر فرنگ را از مسلمانان دفع کرده بشام مراجعت
نموده سال دیگر اسد الدین را با برادرزاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفا اسمعیلیه بصلاح الدین ابن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین
بملک ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر سنه تسع و ستین و خمسمائه درگذشت **ذکر ملک صالح بن نور الدین محمود** در روز وفات پدر [illegible] اعیان شام بیعت کردند و صلاح الدین
در مصر تخت خطبه بنام او خواند چنانچه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن بقصد دمشق کرد و ملک صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنه سبع و سبعین و خمسمائه ملک صالح بمرض [illegible] گرفتار
گشت و وصیت کرد که ملک حلب را تسلیم ابن عمش عز الدین مسعود نمایند بعضی از امرا با او گفتند که عماد الدین زنگی هم ابن عم تست و خواهر تو در خانه اوست دختری از ممالک همین بلاد دارد
و بسی کس بدو تو بوی داده است و حکم عز الدین مسعود [illegible] که از کار آن بلاد [illegible] عماد الدین عهده داری مملکت بیرون نتواند آمد و رعایا در زحمت و مشقت افتند و عمر ملک صالح نوزده سال بود
مدت حکومتش هشت سال **ذکر سیف الدین غازی و قطب الدین مودود برادران نور الدین محمود** بعد از فوت عماد الدین زنگی سیف الدین غازی بصلب پدر [illegible] ش

نور الدین محمود که اکثر اوقات بغزو افرنگ مشغول بود مملکت دیار بکر و جزیره و بعضی از کردستان را ضبط نمود و در سنه اربع و خمسین و خمسمائه وفات یافته برادرش قطب الدین بجای او نشست و در سنه خمس و ستین و خمسمائه
قطب الدین وی بسرای آخرت نهاد و هر چند پسر بزرگتر عماد الدین زنگی را ولیعهد کرده اما نواب و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی بیعت کردند ذکر سیف الدین غازی
ابن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی و حالات او بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین گریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام
رفته و نور الدین مدینه سنجار را بعماد الدین داده بود و در آن اوان که ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول گشت سیف الدین غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی
گماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصره ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود و لشکری ترتیب
داده ببرادر خود عماد الدین زنگی پیغام داد که باید که لشکر را سر کرده بامداد ملک صالح بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن التفات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود که تو از برادر و ابن عم بزرگتری
و این مملکت بحسب ارث باستحقاق بتو میرسد و من بجهت هواخواهی تو از تکلف مشقت این سفر نموده ام و چون ممالک شام از تسلط زمان مستخلص شود دیگر باره بتو سپرده من عازم مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون
بمحاصره عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود را با طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روان فرمود و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت نمودند چون
این خبر بسیف الدین غازی رسید از ظاهر سنجار بموصل رفت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته برادرش قایم مقام او شد ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی مسعود بعد از فوت
برادر متصدی حکومت گشت و چون ملک صالح سفر آخرت اختیار نمود و بموجب فرموده او حلب را امرا متصرف شده در آن اثنا عماد الدین زنگی از عز الدین مسعود التماس کرد که حلب را باوی گذارد و سنجار در عوض آن بگیرد
و مسعود نخست ابا و امتناع نمود و آخر الامر بدان راضی شد و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه ملک ناصر صلاح الدین ابن ایوب صاحب مصر با لشکر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت کرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل
عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت کرد و یک سال دیگر باز لشکر کشیده آمد و بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عز الدین مسعود را اسیر گردانیده
مقید کرد و بعد از آنکه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان کس بمصر فرستاده شفاعت نمود ملک ناصر الدین سخن او قبول کرده بند از پای مجاهد الدین برگرفت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه بار دیگر
الملک الناصر صلاح الدین لشکر کشیده میافارقین و اعمال آن را بگرفت و هنگام بازگشتن با عز الدین مسعود صلح کرد و در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه صلاح الدین صاحب مصر فرمان یافت و خبر بسمع
عز الدین مسعود رسید از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثنای راه مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور مرغ روحش از قفس بدن پرواز آمد و بعد از آن در موصل برادرش بجای او نشست ذکر اتابک
نور الدین ارسلانشاه میان او و برادرزاده اش قطب الدین محمد ابن عماد الدین زنگی قریب بده سال منازعت قایم بود و بعد از آن با یکدیگر اتفاق نموده و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه لشکر بر سر ملک عادل
ابو بکر بن ایوب صاحب مصر کشیدند ملک عادل کسان فرستاده قطب الدین محمد را استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین
ارسلانشاه از این معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن شهر را که متعلق بقطب الدین بود انتزاع نمود و هنوز قلعه آن را نگرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با نور الدین حرب کردند و جمعی از مصریان منهزم گشت و در
سنه خمس و ستمائه میان ملک عادل و نور الدین صلح شد و عادل دختر او را از برای پسر خود بخواست و ملک عادل میان ایشان قرار قسمت کرد بعضی بلاد جزیره را بشیخو شاه ابن غازی بن مودود داد و برخی از ولایات
قطب الدین محمد بن عماد الدین زنگی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بنور الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلانشاه ابن مسعود بن زنگی از این جهان وفات یافت مدت ملکش هفده سال
و هفت ماه بود ذکر الملک القاهر عز الدین مسعود ابن نور الدین ارسلانشاه ملک ارسلانشاه را در ایام مرض پسر بزرگتر خود را ولیعهد گردانید و چند قلعه را در اطراف ولایت به پسر خرد
عماد الدین زنگی داد و بدر الدین لؤلؤ را بمحافظت فرزندان و تدبیر مهام ایشان تعیین نمود ملک قاهر بعد از مرگ پدر اندک مدتی وفات یافت و ایالت موصل به بدر الدین لؤلؤ قرار گرفت مدتی مدید حکومت
کرد و مآل حال او در بیان قضایای هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول ایشان طبقه ایلدگز است نقله اخبار گفته اند که در
ولایت قفچاق مسعود نام جوانی بود که بر سر کسی چهل غلام بیک پیچ بخر بری بهای یک غلام وضع کرده از برای مشتری الطلب می بندی و در زمان دولت سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام بخرید
یکی از آن جمله ایلدگز بود و از بابت حسابی بر نداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان بطلایف تجارت مصحوب او بود و بر آنجا رفته بود و از دشت قفچاق بازگشته غلامان را در عرابها نشانده بجانب [illegible]
کاروانی در ره توقف ننمود و بشب مسافت قطع میکردند و اتفاقا شبی از شبها ایلدگز که صغیر السن بود بواسطه استیلای خواب در نوبت از عرابه بیفتاد و مرتبه دیگر فرمود که او را در عرابه نشانند و چون نوبت سیم بیفتاد بازرگان
بنابر آنکه چیزی در بهای ایلدگز صرف نکرده بود و جملی نیز نداشت ترک او گرفته شب هنگام خود را بیار زرگان رسانید و خواجه از این معنی تعجب نمود که با وجود خردسالی همراه آمد و چون با آن چهل غلام بعراق رسید غلامان را بخدمت
وزیر سلطان مسعود برد وزیر نایب خود را فرمود که غلامان را بخرد و نایب ایلدگز را نپسندید ایلدگز بر ایلدگز دور گریه شد گفت اگر این غلامان را بایست خرید بهای دل بخرید که مرا از برای رضای پادشاه عادل بخر این
سخن بموقع پسند وزیر افتاد و ایلدگز را نیز خریده [illegible] بجای آورد و چنانچه پیش وزیر اعتبار تمام یافت و چون وزیر از عالم انتقال نمود ترکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان ایلدگز را با [illegible]
سپرد تا تربیت کنند [illegible] التعلیم دهند و از اندک زمانی ایلدگز در شهامت و مرتبت از اتراک در گذشت و بعد از آن او را در خیل امیری تنظیم داد که [illegible] حاکم بود و در آن وقت بسیاری
کسان [illegible] سعد گو سعد [illegible] [illegible] سلطان غیبت اتفاق افتاده ایلدگز [illegible] قیام نموده [illegible]

فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود از آمد باشال آن صورت از ایلدگز مشاهده کرد متعجب مانده حسن کیفیت با سلطان رسانید نام ایلدگز بلند شد و خواتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پیدا آمد
بر صفت و سیرت که سطوع جمیع سلطان بود ایلدگز را هر آن لباسی که خشم سلطان جلوه میداد دیگری از آنجمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر کمر بگرز رفیع می جستند و بهم تنگ نشان این مرحله رسیده بود که چون بپایه سریر اعلی میرسید
بنشستند و صبر نمیکردند که امیر حاجب بزرگ هر یک را بجای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر ایشان تراع کرده گاهی بهم دست و گریبان میافتادند و ایلدگز به تعلیم خواتون سلطان طاقیه قندز بر سر نهاده و شمشیر در دست در صف نعال ایستاده از مناقشه و تعلل
احتراز مینمود و سلطان را آن معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان میگفت که ایلدگز را با لشکر بطرفی فرست که هر ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا مشکل باشد او بآسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آن آثار
مردانگی و فرزانگی در ناصیه ایلدگز مشاهده میفرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدگز را با طوایف از سپاه بجانب اران فرستاد و او بمدتی اندک تمامت اران و گنجه و شیروان باکوا استیلا یافته با سپاهی و جمعیت تمام روزگار
گذرانید محبت و برادر را جای داد و هر چند که علم دولت ایلدگز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکندگی بیشتر مبالغه میفرمود و شخصی را گفت که اگر دولت نصیب تو گردد ملکی چون او داده خود گوید که چه کن
القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمد و روی بسلطان نهاد و خود را از اسپ انداخته سلطان سینه بر زمین نهاد و صمصام اسعد را بشیر زد و آنجا که آن
سبع ضاری بکشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طبیبان را اغوا میکردند که در معالجه خیانت کنند روز بروز مرض زیاده میشد و مادر طغرل جهت جودت هوا و آب در همدان بسر برد
و عاقبت سلطان از آن رنج جان نبرد و اکثر ارباب مناصب متفرق شده پلاس پوش مراغه و شیرگیر با بهر و قایماز قیم رفتند و ایلدگز که از جمله ارکان دولت قوی تر بود باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود
را از اردو بیرون آورده بر تخت نشاند و مادر او را که مرجع جمیع ممالک سلاطین بود بنکاح خود آورد و طغرل بنا بر قانون گذشته رتق و فتق امور ملک منوط بر رای ایلدگز ساخت چه آثار عدالت او ظاهر گشت و چون بتجربه حکم را
شعار خود ساخته بود و ایلدگز خواست که طغرل را از سلطنت خلع کرده پسر خویش ارسلان را بجای او نشاند از خوف مادر طغرل اقدام بدین فعل نمی نمود چون مادر طغرل وفات یافت اتابک ایلدگز طغرل را گرفته در قلعه محبوس ساخت
و ارسلان بن طغرل را از قلعه بیرون آورده مادرش ابنه خواتون را بخواست و عاقبت کار طغرل معلوم نشد راقم حروف گوید که اتابک شمس الدین ایلدگز طغرل را بر سریر سلطنت نشاند و بعد از آن او را بگرفت مخالف اقوال
جمهور است بلکه آنچه متفق علیه است آنست که ایلدگز مادر سلطان ارسلان بن طغرل را در حباله نکاح آورده ارسلان را بر سریر حکومت نشاند و جهان پهلوان اتابک محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند
اتابک ایلدگز مادر سلطان ارسلان را بخواست و امرا و سرحد داران اطراف تشیید سریر خلافت او نمودند و اتابک ایلدگز اکثر اوقات دست بکمر زده پیش تخت ارسلان شاه می ایستادی و ارسلان بی وقوف او هیچ امری شروع نکردی بلکه جز وی
و کلی امور ملک بحسن تدبیر او گذاشته بود و هر که در سلطنت طامع گشته اتابک ایلدگز چند نوبت در رکاب ارسلان شاه با اتابک پلاس پوش و اینانج و ملوک گنجه مصاف داده همه را منهزم گردانید و بعضی را مورد عذاب گردانید تا اتابک ایلدگز و پلاس پوش در کردستان لشکر
و بائی عظیم در معسکر افتاده باز گشت و چون بنخجوان رسید وفات یافت و ملک ارسلان بعد از آن روی بهمدان نهاد و بتخت گذشت در تاریخ گزیده مسطور است که در سنه ثمان و ستین و خمسمائه و الله و ملک ارسلان رحلت کرده در همدان و اتابک شمس الدین
ایلدگز نیز آبادی موافقت نمود قاضی رکن الدین جوینی در این واقعه گفته ابیات دردا که زمانه را نکو خواهی رفت * وانرا که ابوشمس الدین شاه برفت * از گردش چرخ کژ نهاد نشان * در یک هفته دو ماه و دو شاه برفت * و هم در تاریخ گزیده
مسطور است که در سنه تسع و ستین و خمسمائه ملک آنجا قصد دیار اسلام کرد و سلطان با برادران مادری خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنگ او رفت و در راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمد و ملک آتشی خاتون بنت علاء الدوله را در حباله
نکاح آورده در منتصف جمادی الاخر سنه احدی و سبعین و خمسمائه در همدان رفت هر چند ذکر ملک ارسلان با تقاریر در هلاکت گذشته بود در این مقام بر سبیل اختصار دیگر باره ذکر شمه از احوال او مسطور گشته بر لفظ در باب حکایت ذکر

جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک

بعد از فوت ملک ارسلان عراق پادشاه شد برادرش قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن ایام سلطان طغرل بن ملک ارسلان که هفت ساله بود بر تخت نشانده احکام
ملک را چنان مشید گردانید که ملوک شرق و غرب بآن مباهات میکردند و خلیفه بغداد چون بر سریر خلافت نشست استقرار امر مملکت خود را موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک محمد دید و با
رسولی بمصر فرستاده از صلاح الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که صلاح الدین خلیفه را بیعت بروی تقدیم کرده برنجید و فرمود تا نام خلیفه را از خطبه اسقاط کردند و بعد از یکسال خلیفه
اموال فراوان فرستاده و اتابک محمد را استرضا نمود بار دیگر فرمود که خطبه بنام او خواندند آورده اند که چون کورخان از شوکت و عظمت اتابک محمد شنیده رسولان فرستاد تا بر کما هی حالات او اطلاع یابند اتابک
فرمود تا رسولان را انبوه در شهر آوردند که هیچکس را بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان در باره آن جماعت بتقدیم رسانید و چنان کرد که قاصدان بر مین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند
تا شمه از عظمت اتابک و تعظیم و تکریم او نسبت با ایشان و وصول آن جماعت عنقریب بموجب دلخواه معروض گردانید و چون ایلچیان دو سه مرحله قطع کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب آن قوم روان گردانید
همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون مدتی از موعد قدوم ایلچیان گذشت کورخان تصور کرد که ایشان در راه مرده اند و دل شکسته او گراز صورت غدر اتابک خبر یافتی از کثرت سپاه مستور سواران ترک آن بیننده روشن را بر چشم او
تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافه فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم رسوم سلطان طغرل بر شال خدمتان نمود و اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه واد
اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور ببروجرد خانه صلاح الدین انداختند و در آن مکتوب را بملک صلاح الدین رسانیدند و او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مردی بحقیقه بها
اما دست تعرض ابو یحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند لاجرم در شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمائه هادم اللذات دو اسپه بر سر وی تاخت و منکوحه او قتیبه
خواتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون عم اتابک خواستند که بعد از مرگ و بموجب وصیتی که کرده بود طغرل را بسیل کشند تا فرزندان او سالم مانند قتیبه خاتون نگذاشت او را
پسران اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و میران ازبک پهلوان ابوبکر و ازبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میران از قتیبه خواتون بوجود آمده ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک.

انجا اقامت و بعد از ان ملق ابن [illegible] ابو اسحق ابن محمود شاه اینجو عمارات اتابکان خراب کرده گنبد رفیع متصل [illegible] بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنگی چهارده سال با حکومت قیام نموده و در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه وفات یافت **ذکر اتابک مظفر تکله بن زنگی** وارث تاج و تخت پدر گشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک سعی فرمود اما در کار خویش عمل کرد و خواجه امین الدین محمد کازرونی که حاکم دیوان او و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال مینمود و آن وزیر مساجد بنیاد کرد مسجد عتیق خانقاهی مدرسه ساخت و در ایام حکومت تکله اتابک پهلوان محمد ابن ایلدگز [illegible] نموده لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت نمود در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمائه اتابک تکله بعز [illegible] گردانید و چون مدت بیست سال با مر حکومت عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش [illegible] **ذکر اتابک مظفر الدین طغرل** اتابک سنقر پادشاهی هنرمند [illegible] بود [illegible] اتابک تکله خروج کرده از عراق لشکر آورد و عاقبت تکله و [illegible] میل کشیده بعد از ان [illegible] **ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی** او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامتش در اطراف عالم ظاهر گشت انوار سخاوت و معدلت او باکناف جهان [illegible] برادر اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر ابن سعد قایم مقام و گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو میگفت نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد سعد را منظور نظر عنایت گردانیده در مجلس بزم حضار میفرمود روزی سلطان [illegible] این بیت بر بدیهه گفت [illegible] در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم + بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم + و باسعد اشارت کرد که بیتی دیگر گوید سعد بر بدیهه گفت که بیت از حضرت ما بد انصاف تمام + [illegible] و سلطان محمد سعد را ستایش کرده [illegible] و بعضی این رباعی را نسبت بسلطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته طمع در ولایت عراق لشکر کشیدی شیراز را خالی گذاشتی تا در سنه [illegible] اتابک [illegible] پهلوان بشیراز آمد و بغارت [illegible] اقدام نمود و در سنه [illegible] سلطان غیاث الدین با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت [illegible] شیراز [illegible] و اتابک با چنین قصد مملکت [illegible] دار الملک [illegible] سوار شده [illegible] جهان [illegible] اگر چه [illegible] بود چون محور چرخ گرد عالم گشتن آرزو میکرد مصداق این مقال آنکه در سنه اربع و عشرین و ستمائه با هفتصد سوار تا حدود ری [illegible] و در آن اوان سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که [illegible] از حد [illegible] بعراق در آمده متوجه بغداد بود و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رایت او مجتمع بودند عنان سبک و رکاب گران کرده خود را بر قلب لشکر سلطان زد و صفوف لشکر سلطان از صدمه اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر جنگی از اطراف و جوانب حمله میکرد و سوار از پشت زین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهده این جرات و جسارت انگشت بدندان گرفته حکم فرمود که دلیران دست بجنگ [illegible] بیالایند و او را زنده بخدمت آرند لشکریان [illegible] خدمتش را در میان گرفتند و در این اثنا اتابک را اسب [illegible] شد و او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سوال کرد که سبب این جرات و جسارت چه اتابک [illegible] معلوم [illegible] که این لشکر متعلق بشهریار عالم است حسن حیات و لطف گفتار اتابک خوارزمشاه را [illegible] از مرحمت شاملی خلعت [illegible] و قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک کمال وقار خویشتن داری ایشان را تعظیم میکرد [illegible] شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و آوانی مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند قبل از آنکه چشم ایشان بر آن اشیا افتد همه را بر خاص امرا سلطان خاص کردند و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجب نمود و او را در مجلس بزم حریف و جلیس خویش گردانید حرکات و سکنات سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم در آن چند روز [illegible] مقرر آن شد که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون [illegible] در سلک ازدواج سلطان جلال الدین [illegible] گرداند و پسر خود زنگی را بحضرت سلطنت فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را بخزانه عامره رساند و قلعه اصطخر و اسکنون بگماشتگان سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که مدت چهار سال است که صدای کوس پنج نوبت از بام آن دو قلعه بگوش ساکنان [illegible] آسمان رسیده است و این بیت فردوسی گفته بیت بسی گنبد آن و مطر گزین + بود جای شاهان ایران زمین + اشارت بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شرط رخصت انصراف یافته بخوارزمشاه [illegible] خلعت پادشاهانه داد و چون ابوبکر ابن اتابک سعد صورت مصالحه و التزامات پدر معلوم نمود قلق و اضطراب تمام نمود و رای اتابک را درین باب ناصواب شمرده با خواص خویش مواضعه کرد که در حین نقل [illegible] اتابک با خوارزمیان که مصحوب او جهت تسلیم قلعه بنقل متوجه اند [illegible] نمایند و برین قرار ابوبکر بن سعد از شیراز بیرون آمده و چون میان پدر و پسر [illegible] نماند ابوبکر جمعی را در بیابان بنشسته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر که از آن [illegible] بقتل میرسانید تا مقدار صد نفر در عرصه فنا آمدند و چون بقیه خوارزمیان از این قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است و فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از لشکر روی به پسر نهاد تا از موجب این قهر استعلام فرماید و اتابک ابوبکر بهنگام ملاقات شمشیر تمرد از نیام الارحام بین الملوک کشیده زخمی بر پدر زد و بنابر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید و چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم گرز گاوسر او را بر زمین افگنده و محبوس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده در مسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام گسیل کرده آنچه وعده فرموده بود بوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باروی حصین بر افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه همت خود وسیع و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت و گچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بران وقف کرد و بغیر ازین نیز عمارات راسخة البنیان باتمام رسانید و چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر کمالی را زوالی مقرر بقولی بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف گذرانیده بود در احدی الجمادین سنه ثلاث و عشرین و ستمائه در [illegible] گوشه تخت سلطنت مفرش بر حصیر بستر و بالین ساخت بیت

جهان را نمایش چه کردار نیست + بعد و دل سپردن سزاوار نیست +

او را در عمارت آتش [illegible] دفن کردند و بعد از وفات اتابک سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام متابعت آمدند **ذکر اتابک مظفر الدین**

قتلغ خان ابوبکر ابن اتابک سعد بصفات فرامین طغرای او بدین لقب مزین بود که وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر الدنیا والدین تهمتن ابوبکر بن اتابک سعد اتابک زنگی ناصر امیر المؤمنین
و توقیعش باین لفظ که الله ابس چون او از دودمان سلغر و واسطه قلاده آن خاندان بود بحکم ارث و استحقاق وارث تاج و تخت گشت صیت علو شانش از مشرق تا مغرب رسید پادشاهی نیک
اعتقاد و ماثر سیر بود و در اعلای شعار اسلام ید بیضا می‌نمود بحیثیات قدر و مناصب ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت ولایت فارس که از دویست سال باز بواسطه محاربات سلاطین تنگ گشته و بآن و بنیان شکاف
سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم بتان خراب گشته بود بیمن دولت و حسن معدلت او مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف ربع مسکون فاضل و اشراف
احرام طواف بارگاه همایون او بستند بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه اختصاص یافتند و بسیاری از جزایر و سواحل چون لطیف و بحرین و غیر ذلک بسعی ملازمان او مفتوح گشت و در بعضی از بلاد
هند القاب شریفش در خطبه مندرج گردانیدند و ابواب و معابد و مدارس و مساجد شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف کرد و دار الشفا
در غایت آراستگی باتمام رسانید و اطبای حاذق را بملازمت آن بقعه نصب فرمود و باران انعام و اصطناع و سیم و غلات بر عباد و صلحا و متصوفه فایض گشت و جانب اعتبار علما و قاضی را
مرعی داشت و چون چنگیزخانیان و لشکر تتار بر ربع عالم استیلا یافتند اتابک ابوبکر از غایت حزم و دوراندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرایف و تنسوقات بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن مراسم
سیورغامیشی مرعی داشته برلیغی بالقب قتلغ خانی ارزانی داشت و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیگانه مصون و محروس ماند گویند که اتابک ابوبکر در سلوک طریق احتیاط چنان متقید
بود که وجوه مال انکیانو چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال و اشغال عمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی در وقتیکه محاسبات عرض گشتی بنقیر و قطمیر رسیدی و ذبیح وزیر صاحب
تدبیر صاحب را مکنت آن نبودی که بی رخصت و اذن او در انجام ادنی مهمی جسارت نمودی خدمتش گرچه از شرب خمر محترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته
امرا و ارکان دولت او با قاآن شراب خوردندی و مطربان خوش الحان نغمات داودی مجلس امرا و اهل مجلس مروح داشتندی و هر سال سی هزار دینار زر که محصول اندک از اعمال شیراز
جزئی بود با ظرایف استرضای خاطر خان ترکستان کردی و بیعو درا بایلی ازبراداران مال بخدمت قاآن فرستادی و شحنگان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین فرموده و
نمیگذاشت که هیچکس از عوام با آن قوم ملاقات کند تا روز و در احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکوخان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکوقاآن با اهالی ماوراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را با تحف و هدایا
بخدمت حضرت فرستاده در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکوخان قلاع ملاحده را مفتوح گردانید اتابک ابوبکر برادرزاده خویش سعد را برسم تهنیت باردوی پادشاه روان ساخت و سعد تحف و هدایا بنظر رسانیده مراجعت نمود و در اثنای
هلاکوخان عازم بغداد شد اتابک ابوبکر برادرزاده خود محمدشاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابک سعد جهت تهنیت بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته بازگشت و پیش از وصول بمقصد پدر متوجه
جنت گردید تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال حکومت اتابک ابوبکر منقضی گشت و ماهی عمرش از شصت در گذشت در پنجم جمادی الآخر سنه ثمان و خمسین و ستمائه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی
مقرون بدی گشت و جام عمر انجام وی لبریز ماند و پسرش اتابک سعد در همین سال از بغداد مراجعت نموده بود در اثنای راه بعرض مرضی مبتلا گشته و در منزلی از منازل
سر بر بستر ناتوانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تخت و جاه بوی رسید بیت دیدار دلارام بهنگام وداع * مانند گلابی که در روز بهار دهند * و از خبر مرگ پدر مرض قرة العین
اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابک سعد بعد از وفات اتابک ابوبکر بدوازده روز بوقوع انجامید ملک الشعرا شیخ سعدی شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بوده و مصنفات او
مشحون است بمدح اتابک سعد بن زنگی و پسرش اتابک ابوبکر افاض الله علیهما شآبیب الغفران ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابوبکر ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی اتابک سعد چون از جام
پادشاهی جرعه نوش ناکرده بیاغ حنظل مذاق از دست ساقی انّه الفراق در کشید پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بر تخت مملکت فارس نشاندند و مادرش ترکان خاتون همشیره علاء الدوله اتابک یزد
که زنی راجح بعقل بود با حلیت و فرط فطنت و تدبیر امور ملک گشته سپاهی و رعیت را از کیف رحمت و رفاهیت دلو و بجور مضمون گردانید و خزاینی که اتابک ابوبکر در مدت سی سال اندوخته بود بر لشکریان
و غیر هم از ارباب احتیاج و مستحقان صرف نمود و مصداق این آیت که آن گنج در و ترکان خاتون از کمال حزم و وزیر خواجه نظام الدین ابوبکر را که منصب وزارت بیاینده بود تحف و هدایا و تنسوقات
باردوی هلاکوخان فرستاده لطایف الطاعت و انقیاد اظهار نمود جهة ایالت اتابک محمد بدست ایلچیان منشور فرستاد و اهالی شیراز ترکان را از مقدم منسوب گردانیدند یعنی اتابک ابوبکر او را جهة خطبه کرد و ابواب محنت
و مشقت ولایت مفتوح گشت و نیز امور شمس الدین مالک بود متهم داشتند و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد گذشت از
بام قصر بیفتاد و از شجر سلطنت ثمر نا امیدی خوشگوار حکومت قطره نا چشیده بر ریاض قدس حدایق انس خرامید گل صبحدمی بخود بشکفت و بریخت * بادا و صبا حکایتی گفت و بریخت * بدعهدی دهر بین که گل در ده
روز سر بر بعد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت * ترکان گیسوی مشکین زنگرا چون چنگ بپای انداخت و بر کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب اختلال
مملکت است با اشراف و اعیان در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت کرد و قرعه اختیار بسلغرشاه افتاد ذکر محمد شاه ابن سلغر شاه ابن اتابک سعد ابن اتابک زنگی ابن مودود چون محمدشاه پادشاه شد خزاین و عساکر را در قبضه
ضبط او امر و نواهی آورد و او مردی بجرات داشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکوخان بود و ایلخان آثار شجاعت و مردانگی از وی دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس بزم و رزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت
نشست آغاز کرد و به لهو و لعب مشغول گشت ترکان بیم براندازی در قلعه اصطخر محبوس بود شفاعت آوردانید و بیت درآن مندرج گردانید بیت

بیلابچ بمیرد و سگ بخانه خویش آمده اصحاب علی چون بهان سگ را بچون ملطخ دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و بسبب آن رو بخانه بازگشته ایشان از پی سگ شتافتند تا بدانجانه رسیدند که علی افتاده بود و او را
بخانه برده علاج کردند تا صحت یافت و در آنوقت سلغریان قوت تمام یافته اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند چون علی فوت شد از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش سلغریان بغایت معتبر شد و بعد از وی
پسرش ابوطاهر که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار کرد و چون اتابک سنقر با حکام شبانکاره خصومت و نزاع میورزید ابوطاهر را با سپاهی گران بجنگ ایشان فرستاد و بعد از محاربه بسیار بر شبانکاره
ظفر یافته دستکام بفارس مراجعت نمود و اتابک سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چیزی بخواه ابوطاهر یک سر اسب خاصه التماس نمود اتابک را در خاطر گذشت که این جوان که هوس داری اسب دارد و ملتمس او
مبذول داشته گفت دیگر چیزی بخواه و او داغ اتابکی درخواست آن نیز در محل قبول افتاد گفت چیزی دیگر التماس نمای ابوطاهر گفت اگر رخصت شود با لشکری بلرستان روم و آن دیار را جهة اتابک مستخلص گردانم و
اتابک سپاهی مصحوب طاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود ذکر حکومت ابوطاهر محمد ابن علی ابن ابوالحسن فضلوی ابوطاهر چون بمدد و معاونت اتابک سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح و جنگ
و وعده و وعید بر آن دیار استیلا یافت پس بر سبیل استبداد و استقلال در نواحی آن جا گرفته حاکم گردید مردم او را اتابک خواندند و فرزندانش سنت او مرعی داشتند و بر این تقدیر ابوطاهر و اولاد او اتابکان جبلی شدند و وجه تسمیه اتابکان آنچه از
امرا مسموع بوده آنکه آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می‌سپردند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک میخواندند یعنی اتابیک و مخفی نماند که تراکمه بیگ را بک میگویند و فی الجمله چون حکومت لرستان
بر ابوطاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چندگاه سلطنت کرده وفات یافت ذکر اتابک نصرة الدین هزار اسب از ابوطاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسب بود
باتفاق امرا و برادران قائم مقام پدر شد عدل او زیاده در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت میکرد و آوازه شفقت و نصفت او در جهان شده اقوام و قبائل متعدده از جبل السماق شام بلرستان آمدند
و هم نصرة الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت شتر ستان را نیز مسخر کردند و شولان گریخته بفارس رفتند
و هزار اسب و اخوان او تا چهار فرسخی اصفهان را تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکله سلغری لشکر بجنگ ایشان فرستاد و هر نوبت شیرازیان منهزم میشدند و رفتند و بالضروره اتابک تکله مصالحه را متمنی شد و [illegible]
دختر موسی را در عقد نکاح در آورد و در مرتبه هزار اسب ارتفاع یافته در موضع مناسب قوی عمارت نهاد و خدا تعالی او را پسری ارزانی داشته تکله موسوم گردانید و خلیفه بغداد جهة او خلعت و منشور فرستاد و چون پیک اجل در رسید شعله حیات
طبیعی او فرو نشست ذکر اتابک تکله بن اتابک هزار اسب اتابک تکله از جانب مادر خمیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شده و اتابک سعد زنگی بواسطه شکست شولان از آن آزردگی تکله را در خاطر داشت
لاجرم جمال الدین بن عمر ابکی را که در تکله بن هزار اسب بود با ده هزار سوار و پیاده لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد ایشان در زمانی بتکله رسیدند که بیش از پانصد سوار با او نبود و تکله طاقت آورده در برابر لشکر شیراز مصاف کشید و
از ساعی بنابر کثرت بخانه خواست که عنان بگرداند تا آنکه تیری بر مقتل جمال الدین عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکله بلند شد و تا سه نوبت لشکر فارس بلرستان می آمد و شکسته باز میگشت و بعد از آن تکله
کران متوجه لر کوچک شد بعد از آن حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود و میان ایشان محاربات واقع شد عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایت لر کوچک بدست تکله افتاد و او
با الوف رفت و در غیبت تکله بهاء الدین کشتاسب و عماد الدین یونس که سعید خلیفه بودند لشکر بلرستان فرستادند ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کردند و تکله قرار گرفته بخوزستان بردند و در آنجا محبوس داشتند تا
بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر اسیر ایشان شده عماد الدین یونس کشته شد و بهاء الدین کشتاسب اسیر گشت تکله او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قرار او از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه خمس و خمسین و ستمائه
چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکله بر سبیل مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان او را در تومان کیتوقا نویین تعیین فرموده بعد از فتح بغداد بسمع هلاکو خان رسانیدند که تکله بر قتل خلیفه و شکست اهل اسلام تحسری میخورد
و تاسفی میبرد هلاکو از استماع این سخن رنجیده چون تکله از این خبر یافت بی‌اجازت بجانب لرستان عنان تافت و هلاکو خان [illegible] سرتاق نویین را با سپاهی گران بگرفتن تکله فرستاد و برادرش الب ارغون هزار اسب با او گفت مصلحت
در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان فرستی تا او را استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول مراجعت نمایند بشرط آنکه عهد کنی که پیش از معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکله رای برادر پسندیده داشته بموجب
در میان آورد و الب ارغون بجانب اردو توجه نمود و چون سپه بلرستان رسید با امرای مغول ملاقات کرده بصورت عجز و انکسار خود معروض داشت امرا اتباع الب ارغون را شهید ساخته و او را مقید گردانیده متوجه
شده اتابک از بیم قتل برادر رعایت عهد و میثاق در برابر امرای مغول نتوانست آمدن ناچار در قلعه از قلاع حصین تحصن نمود امرا چند از وعده و وعید سخن گفتند مفید نیفتاد و هلاکو انگشتری خویش فرستاد تا بگرازها
داد و آن بیچاره بدان اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را بتبریز بردند و بعد از تبریز و ثبوت گناه کله تکله را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را در زیده بلرستان دفن کردند ذکر اتابک شمس الدین الب
هزار اسب چون برادرش بشهادت فایز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید از [illegible] علیا آواره بیچاره یافت بحسن تدبیر رعایا را مراجع کرده خاطر ایشان را استمالت
و تحریص بر عمارت نمود و در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آباد گشت و او بر سنت حکام عرب و آئین سلاطین مغول مضمون حلت الشتاء و الصیف مرعی داشته التزام ییلاق و قشلاق نمودی بزمستان
طوطن گرفتی و هنگام تابستان بجوی سرد و کوه زرد که منزلی نزه و منبع رودخانه شوشتر است بسر بردی چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش از آشیان کالبد بمرکز اصلی در پرواز آمد و ازو دو
و علاء الدین ذکر اتابک یوسف شاه ابن شمس الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه اباقاخان بود و نوابش بحکومت
مشغول چون براق خان از آموی بگذشت یوسف شاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب اباقاخان برفت و در حکام گیلان بیان حدود رسید لطیفه از گیل صده تنگ قصد شاه کردند و یکبار شکر

ذکر اتابکان

فرزندان مجد و برادر خان با وارزانی داشت و چون اباقا خان در گذشت و نوبت سلطنت باحمد منتقل شد میان احمد و ارغون بن اباقا خان تنازع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و چند یوسف شاه
بنابر رعایت حق نمک با قاخان بمعاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با ده هزار سوار و هزار پیاده با احمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ لرستان کردند تا از آنجا
خود را بوطن رسانند و در بیابان بواسطه شدت حرارت هوا و قلت آب اکثر در آن بیابان هلاک شدند و بعد از آن یوسف شاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بالتماس خواجه شمس الدین صاحب دیوان که
در آن ولا بلرستان رفته بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود به یوسف شاه داد و چون دستور اعظم ارغون خان را بیسار رسانید اتابک یوسف شاه و خویشان لرستان
رفت و از آنجا آهنگ کوهگیلویه کرده در اثنای راه خوابی سهمگین دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و او را دو پسر بود افراسیاب و احمد ذکر اتابک افراسیاب ابن
اتابک یوسف شاه بعد از فوت پدر بسعی بوقا جلسامک امیر الامرا ارغون خان بود حکومت لرستان بوی دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون گردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور
دراز کرده هر یک از نواب سلاف خویش را گرفته ببهانه مواخذه و مصادره نموده عاقبت آن جماعت را بتیغ ستم بگذرانید و طایفه از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عم زاده او بود
با دیگر فتنه انگیزان بجانب اصفهان روان کرد و در اثنای این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافته و قزل با سلغر شاه اتفاق نموده شحنه اصفهان را بکشتند و در شهر مستولی گشته جمعی لران را که بدانجا گریخته
بودند و بدانجا آمده از میان برداشتند و افراسیاب این معنی را از امارات دولت خود دانسته اقربای خویش را بامارت ولایت عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و لشکر را بالشکری بدان کرده روانه
فرستاد و لران همراه احمد و با امرای مغول با نبرد و جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده لران در خانهای ایشان درآمده بفسق و فجور مشغول گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت بازگشته لران را زده
از قوم بیباک بر آوردند گویند که در آن جنگ یکزن مغول دو مرد را بکشت و چون این خبر باردو رسید کیخاتو خان یکی از امرا را با ده هزار به رفع فتنه افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعه فلاح رفت
جمعی کثیر از لران طعمه شمشیر و هدف تیر قضا گشتند و سپاه مغول بمحاصره قلعه که افراسیاب در آنجا بود مشغول شدند و خدمتش از کرده خویش اظهار ندامت نموده بمتابعت و مطاوعت آمد و سردار لشکر او را با خود بدرگاه
کیخاتو برده خان بشفاعت پادشاه خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرایم او در گذشت و حکومت لرستان بار دیگر بوی مفوض گشت و او برادر خود احمد را ملازم اردو گردانیده خود بدار الملک رفت و قزل و سلغر شاه
را با پسر خویشان و ارکان دولت چون قمر الدین یوسف ابن سراج الدین علی که از اولاد عقیل ابن ابیطالب بود و شمس الدین احمد زنگی و جمال الدین محمود ابو الفوارس و غیر ایشان جماعتی که در ولایت لرستان صاحب
قدرت و شوکت و خداوند اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشت و در تمام ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بدنیت گشته اقتضا داد که
جانیان گرفتار آمد و مفصل این مجمل آنکه چون سریر سلطنت ایلخان بوجود سلطان محمود غازان زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان بدو حواله رفت و چون در سنه خمس
و تسعین و ستمایه غازان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد گشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نموده در راه با امیر قداق که از فارس مراجعت
کرده بود باز خورد و امیر قداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده باردو برد و چون قداق شرف پایبوس غازان خان حاصل کرد و پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود امیر قداق را
نوزده گفت احوال این دیار بغایت پریشان است آنگاه جوهر خان بگویم و غازان از کیفیت آن استعلام نموده امیر قداق معروض داشت که در حین توجه فارس گذار ما بلرستان افتاد و اتابک افراسیاب ناپسندیده بنیاد کرده روی بما آورد و
بیکمن و یکی کاه بمساعدت نکرد و چون محصل بکوهگیلویه جهت تحصیل مال رفت گماشتگان اتابک مذکور غالبا بعرصه زبان اتابک نقل کردند که این ولایت را بقهر شمشیر گرفته ام بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد
دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در ملک ظاهر شد اظهر من الشمس است شور و آشوب او ابین من الامس چنین شخصی را چگونه رخصت توان داد و امیر قداق مزاج پادشاه را بر او متغیر گردانیده از موقف جلال فرمان
واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بدرگاه جهان پناه بیاسا رسانیدند ذکر اتابک نصرة الدین احمد ابن اتابک شمس الدین الب ارسلان چون افراسیاب بموجب حکم مقتول گشت در
زمان غازان خان گشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بمعاش پسندیده اقدام نموده در ترویج اوامر و نواهی شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید
و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان را نایب مناب خود گردانیده و امارت جیوش بملک غرشاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرة الدین احمد ولیعهد او بوادی خاموشان نقل کرد
و بعد از وفات ملک قطب الدین پسرش یوسف شاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نمود و در سنه ثلاث و ثلاثین و سبعمایه ایام دولت سلطان ابوسعید بهادر
داعی حق را لبیک اجابت گفت ذکر اتابک رکن الدین یوسف شاه بعد از وفات نصرة الدین احمد پسرش یوسف شاه متصدی حکومت گشت و او نیز داد عدل و رزید با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاولی
سنه اربعین و سبعمایه رخت بمنزل باقی کشید زمان حیات او چهل و سه سال بود و مدت حکومتش شش سال او در شوشتر وفات یافت و نعشش را بایذج بردند و در مدرسه که بر کنار آب داشت مدفون گشت ذکر مظفر الدین
افراسیاب پسر یوسف شاه بعد از پدر بر ممالک لرستان گشت و شرح بعضی از حالات او در تاریخ صاحب قرانی انشاء الله تعالی مسطور خواهد شد گفتار در نسب ملوک غور و شرح بعضی از قضایای ایشان ارباب تواریخ گفته اند
که در آن وقت که فریدون بر ضحاک تازی غالب آمد اولاد ضحاک گریخته بامید آنکه لشکر فریدون بدیشان دست نیابند و اگر یابند دست نیابند بعد از تک و پوی و جستجوی بکوهستانی میان غزنین و بلخ و کابلست در آمدند و از آنجا
بغور رفته در آن موضع قلاع حصین متین مرتب ساختند و چون فریدون بحوال آن جماعت آگاهی یافت لشکری گران برای قلع و قمع آن طایفه نامزد فرمود و سپاه فریدون بموجب فرموده متوجه غور شدند و میان آن دو گروه مدتها منازعت
قایم بود و چون اولاد ضحاک اماکن مستحکم داشتند لشکر فریدون بمصالحه راضی شدند و ایشان نیز از مقامات عجز پیش آمده باج و خراج قبول کردند بشرط آنکه بغور قناعت کرده متعرض دیگر ولایت نشوند و حکومت

غور بر فرزندان ضحاک قرار یافته بطنا بعد بطن بضبط امارت اشتغال مینمودند و چون سلطنت خراسان و غزنین بر محمود سبکتگین قرار یافت بهانه فراهم آورده محمد سوری حاکم غور را بگرفت و پسرش نیز بدست آورد و محمد سوری با پسر خود حسن
گفت که عمر من بنهایت انجامیده و آرزوی من آنست که تو خود را بغور افگنی تا خاندان ما بالکلی مستاصل نشوند و بالاخانه که ایشان در آنجا محبوس بودند غرفه بجانب صحرا داشت و از غرفه تا زمین صد گز مسافت بود و محمد بن سوری
بهر حیله که توانست بند پسر بشکست و گلیمی که در زیر خود افگنده بود ببریده وازان رسنی ساختند و محمد پسر خود را بدان رسن از دریچه فرو گذاشت و حسن بن محمد بغور رفته بار دیگر متصدی امر حکومت گشت چون سلطان از فرار
حسن آگاهی یافت محمد سوری را بکشت و حسن بن محمد سوری بایالت غور قیام نموده والی شد حسین نام کرد و حسین را هفت پسر بود که زیادتی داشت و چون سلطنت غزنین به بهرامشاه که از اولاد محمود سبکتگین بود منتهی
آراسته اشتغال یافت و میان او و سلطان سنجر دوستی واقع شد بهرامشاه با پسران حسین بنیاد مصالحه نهاد بزرگترین ایشان را طالب شد و گفت میخواهم که او پیش من ملازم باشد تا قواعد محبت استحکام یابد ملک قطب الدین محمد
که اکبر اولاد حسین بود بغزنین رفت و مدتی بهرام شاه بنظر اعزاز و احترام در وی نگریست اما عاقبت بسببی از اسباب بقتل او فرمان داد و بدین سبب میان حکام غور و بهرام شاه غزنوی مهم بوحشت انجامید و قوم از ایشان یکدیگر
کردند و چند نوبت میان ایشان محاربات روی نمود و راقم حروف گوید که گفته اند که از مبدا سلطنت سلطان محمود تا زمان بهرام شاه غزنوی چند سال بود و یقین شناسند که این روایات که بعضی از مورخان در مصنفات خویش آورده اند
و سخن پسندیده داشته خالی از بعدی نیست و قولی دیگر در این باب آنکه چون سلطان محمود سبکتگین سوری را که حاکم غور بود از میان برداشت نبیره سوری از بیم سلطان بهندستان گریخت و در بتخانه به بهیر درسام مسلمان شد و
بطریق تجارت شعار خویش ساخت و از آنجا بغور تردد مینمود و هندستان میبرد و سودهای با نفع کرده بازمیگشت و سام پسری داشت موسوم بحسین سام در آخر عمر با اموال و اولاد از ولایت هند براه دریا متوجه غور شد باد مخالف
اندکشتی غرق شد و حسین بن سام دست بتخته پاره زد و باقی مردم در گرداب فنا فرو رفتند و شیری در کشتی بود هم بدست و آن تخته پاره زد حسین چنین شبانه روز بسر برده چون آن تخته بساحل رسید شیر بسوی صحرا رفت و
حسین بشهری رسید شب که بحکمت عیسی بسرقت وی رسید و او را گرفته بزندان بردند و هفت سال در آنجا محبوس ماند حاکم شهر بیمار شده زندانیان را آزاد کردند و حسین غلامی یافته متوجه غزنین گشت و چون بدان حدود رسید جمعی از
قطاع الطریق بحسین پیوسته چون او را جوان خوب صورت توانا یافتند اسپ و لباس و سلاح داده مصاحبت وی را غنیمت شمردند و حسب الاتفاق در همین شب طایفه از لشکر سلطان ابراهیم غزنوی که مدتی در طلب آن جماعت بودند بر ایشان ظفر یافتند و همه را گرفته پیش
سلطان بردند سلطان بقتل ایشان فرمان داد و چشم حسین بر جلاد افتاد حسین گفت میدانم که بر تو عار است چه نیست که مرا بیگناه میکشی جلاد از حال او پرسید حسین شمه از سرگذشت خویش
بازگفت و حکایت او بسمع سلطان رسید از نسبش استفسار فرموده و حسین حالات آبا و اجداد خویش معروض داشت ابراهیم را بر وی رقت آمد و او را بنوازش پادشاهانه اختصاص داد و در جرگه
حجاب منتظم گردانیده یکی از اولاد خویش را بزنی بوی داد و چون سلطنت بمسعود بن ابراهیم رسید حسین را بحکومت غور سرفراز کرده درجه اش ارتفاع یافت فی الجمله بعد از فوت حسین میان بهرام شاه غزنوی
و اولاد او چند نوبت صلح و جنگ روی نمود بنابرآنکه بهرام شاه قطب الدین را بقتل رسانیده بود فرزندان حسین لشکر انبوه جمع آورده متوجه غزنین شدند و بهرام شاه نیز با سپاه فراوان در مقابل ایشان آمده از طرفین خلقی
بقتل آمده بهرام شاه منهزم شد و علاء الدین جهانسوز که از ستة اولاد حسین بود برادر خود سوری را بحکومت غزنین تعیین فرموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و در راه برادر دیگر سام بعلت سرسام بماند و فصل زمستان
که از کثرت ثلوج غوریان از جای خویش حرکت نمیتوانستند کرد بهرام شاه با لشکر بسیار و قبایل بیشمار از هندوستان روی بغزنین نهاد و ملک سوری با سیصد کس از مردم غور و یکهزار نفر سواران غزنین
غزنین از شهر بیرون آمدند و در روز معرکه غزنویان به بهرام شاه پیوستند و بهرام شاه بغوریان پیغام داد که ما را با شما خصومتی نیست شما دشمن ما را با ما گذارید غوریان دست از جنگ باز داشتند و لشکر بهرام شاه سوری را در میان گرفته
و سوری کوششهای مردانه نموده چند زخم خورده دستگیر شد و بهرام شاه بار دیگر بر غزنین استیلا یافته با ملک سوری که مردی با شجاعت و سخاوت بود و شمایل بسیار داشت استخفاف بسیار کرده فرمود تا او را بر گاوی
نشانده گرد شهر برآوردند و بعد از خواری بسیار بر سر دار کشیدند

ذکر سلطان علاء الدین ابن جهانسوز بعضی گفته اند که نام او حسن و نام جدش نیز حسن بوده و جماعتی که نام او را حسین گویند این
بیت او را باستشهاد می آورند گر غزنین را ز بیخ و بن بر نکنم + من خود نه حسین ابن حسین حسنم + و زمره در نسب او چنین گفته اند که هو حسن ابن حسین ابن سام ابن حسن ابن سوری
اخیر بیت چنین خوانده که مصرع من خود نه حسن ابن حسین حسنم + و بجهة تقویت سخن گفته اند که سلطان علاء الدوله لفظ سام را بنابر ضرورت شعر طی کرده و طایفه از ارباب تاریخ را عقیده آنکه علاء الدوله
برادر خود سوری پادشاه شد و علی التقدیر چون علاء الدین خبر واقعه سوری شنید لشکر عظیم فراهم آورده بانتقام برادرش متوجه غزنین شد بعضی از مورخان گفته اند که پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه مرده
و پسرش قایم مقام شده و فرقه از متاخرین این قوم را تزییف نموده در تصانیف خویش آورده اند که چون خبر توجه علاء الدین مسموع بهرام شاه شد از اطراف ممالک خویش باحضار عساکر حکم
فرمان داد و از غزنین بیرون آمده رسولی پیش علاء الدین جهانسوز فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آنست که بازگردی که چندین هزار مرد و چندین سر فیل بجنگ تو می آورم علاء الدین در جواب گفت که اگر تو فیل
می آوری من خرفیل می آورم و در سپاه او دو کس را از سرداران غور خرفیل نام بود و ایشان در شجاعت عدیل و نظیر نداشتند و سلطان علاء الدین با ایشان گفت که بهرام شاه با چندین فیل جنگی باید
سر که فیلان او را هلاک سازید ایشان زمین خدمت بوسیده عرضه داشتند که تا جان در بدن ماست از خود بتقصیر راضی نخواهیم بود و چون هر دو لشکر بیکدیگر رسیدند آن دو پهلوان پیاده شده خنجر کشیده بزیر
خزیده یکی از آن دو هلاک شد و دیگری بسلامت بیرون آمد گویند که در آن روز سلطان علاء الدین قبای اطلس سرخ بر زره جوشن پوشیده بود یکی از مقربان گفت که حکمت رنگ چیست گفت اگر تیری بمن رسد و خون بر
نیاید که اگر دانند دلشکسته شوند و در مصاف سپاه بهرام شاه پهلوی سرآمد بود با فوجی از مبارزان و یک سر فیل قلب لشکر سلطان علاء الدین حمله کرد علاء الدین پیادگان را گرفته بر
دیدن لشکر بتقلید دید که راه کشاده است بی تحاشی آورد پیادگان بیرون شدند و غوریان غزنویان را در میان گرفته با اتباع کشته فیل را از پای درآوردند و بهرامشاه از صوب هندوستان تا لکانه

ماند حاکم هرات و والی قم استمداد نمود و ایشان بمعاونت او در حرکت آمده پیش از آنکه بیکدیگر پیوندند سلطان غیاث الدین لشکر بسر راه اندسرکش که از هرات و بلخ متوجه شده بودند فرستاد و لشکر غور
هر دو سردار را کشته مظفر و منصور مراجعت نمودند و سلطان غیاث الدین بسر تماج را که حاکم بلخ بود پیش ملک فخر الدین فرستاد و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت کرد و در اثنای خروج لشکر غور سید
او را احاطه نمودند و سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین که متعاقب سپاه خویش آمده چون دانستند که عم ایشان ملک فخر الدین در میان است از اسپان پیاده شدند و عم خود را لعذر خواستند و گفتند
خداوند را باز باید گشت و او را بلشکرگاه خویش آورده به تجمیل نشاندند و هر دو برادر دست در کمر زده پیش او بایستادند و ملک فخر الدین از غایت شرمساری سراسیمگی با ایشان سخنان مدرش گفته از تخت برخاست
و گفت شما به نسبت من تمسخر و استهزا میکنید و آن پادشاه نیکونهاد تمهید بساط معذرت کرده ملک فخر الدین متوجه بامیان شد و ایشان یکمنزل او را موافقت نموده بازگشتند و چون ملک عم بر سلطان غیاث الدین
قرار گرفت لشکر بزمین داور و گرمسیر کشیده آن دیار را مسخر ساخت آنگاه بجانب بادغیس رفته آن جا که را در تحت تصرف آورده بهنگام غرجستان صلت کرده حکم او نیز در آن سرزمین جاری گشت در شهور سنه تسع و ستین
و خمسمائة غزنین را از مخالفان انتزاع نموده برادر خود شهاب الدین را بحکومت آن دیار نصب نموده خود بفیروزکوه مراجعت نمود و بعد از دو سال لشکر غور و غزنین را جمع آورده سپاه بجانب دار السلطنت هرات کشید بهاء الدین طغرل
که یکی از بندگان سنجری و در آن ایام حاکم هرات شده شهر را بگذاشت و بخوارزمشاه پیوست و سلطان بر هرات استیلا یافته و بعد از دو سال دیگر پوشنج را فتح نموده ملوک سیستان چون دیدند که سلطان بر اکثر بلاد
خراسان مستولی شد کسان پیش او فرستاده باظهار ایلی و انقیاد و تقرب جستند و کار سلطان غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمائة لشکر بشادباخ کشید و علیشاه بن تکش خان
دروازه ها بر کشیده خود با جمعی از شاهزادگان خوارزمی در برجی قرار گرفت و سلطان غیاث الدین بحسب اتفاق در برابر آن برج آمده با خاص خود گفت که این برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان کرد و از آن تردد کرد او
فی الحال آن مقدار دیوار که مشار الیه گفته بود بیفتاد و رخنه بزرگ پیدا آمده شهر مسخر گشت و سلطان از آنجا مراجعت کرده سال دیگر مرو بگرفت و چون در تمامت خراسان نافذ فرمان گشت سنه تسع و تسعین و خمسمائة
بفرمان پادشاهی که هرگز نمیرد بجانب ملک عقبی روان گشت و مدفن او گنبدیست که در مسجد جامع هرات از برای همین احداث فرموده بود زمان حیات او شصت و سه سال و مدت سلطنتش چهل و سه سال و بعد از آن
بیشتر از سلطان مذهب کرامیان داشتند و سلطان غیاث الدین شافعی مذهب شد زیرا که پرهیزگاری و تتبع احادیث مصطفوی صلی الله علیه و سلم در آن بیشتر یافت و مسجد جامع هرات که ساخته و پرداخته
است امامت آن را مخصوص باصحاب شافعی گردانید **ذکر سلطان شهاب الدین و بیان حالات او که پیش از وفات سلطان غیاث الدین و بعد از آن روی نمود**
سلطان شهاب الدین در سنه سبعین و خمسمائة بفرمان برادر خود بر سریر سلطنت غزنین نشست و در سنه احدی و سبعین لشکر بهندوستان کشیده مولتان را بگرفت و بعد از آن بتدریج لشکر کشید و ولایت هند
مسخر میگردانید و چون دهلی را مسخر ساخت قطب الدین ایبک را که از ممالیک خاص او بود بحکومت آن دیار اختصاص داد و قطب الدین ایبک بسیاری از ولایت هندستان مفتوح گردانید چنانچه در تاج المآثر مشروح و مسطور
است و از ولایت هندوستان سیصد و فلو زنجیر فیل بدست سلطان شهاب الدین افتاد و خدمتش مظفر و منصور بعظمتی هر چه تمامتر متوجه خراسان شد و در آن زمان که سلطان غیاث الدین در هرات وفات یافت
او بمیان طوس و سرخس بود و چون خبر این واقعه بسمع او رسید متوجه بادغیس گشته از انجا بشرائط عزا قیام نمود و ممالک غور بر آل سام قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه و غور بعم زاده خود ملک ضیاء الدین که داماد سلطان
غیاث الدین بود داد و زمام حکومت بست و فراه و اسفزار را در کف کفایت محمود بن سلطان غیاث الدین محمد نهاد و ریاست و ایالت هرات بر ناصر الدین تمازی که خواهرزاده او بود مسلم داشت و خود بغزنین مراجعت کرده
بتهیه اسباب یورش خوارزم مشغول گشت و چون از معرکه سلطان محمد خوارزمشاه روی گردان شده بدار الملک غور رسید فرمان داد تا بقایای لشکر باستعداد سفر سه ساله ترکستان قیام نمایند و درین اثنا
منهیان بعرض او رسانیدند که طائفه از ساکنان کوه جود اظهار عصیان کرده اند سلطان عزیمت دیار ترک موقوف داشته بدان طرف رفت و جمعی از ایشان کشته و اسیر گرفته عنان مراجعت بجانب غزنین
منعطف ساخت و در اثنای راه بمنزل دمیک فدائیان او را شهید گردانیدند

شهادت ملک بحر و بر معز الدین ❊ کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک ❊
سوم غره شعبان بسال ششصد و دو ❊ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ❊

ذکر سلطان محمود غیاث الدین بن محمد سام بعد از فوت عم خود سلطان شهاب الدین سلطان محمد بفیروزکوه رفت و اعیان آن ولایت بلکه مجموع خراسان
بمطاوعت او کمر بستند و امرا و اطراف مثل تاج الدین یلدز حاکم غزنین و قطب الدین ایبک والی دهلی رسل فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کردند و در تمامت ممالک غور و غزنین و هندستان خطبه و سکه بنام
و القاب او موشح گشت و عمارت مسجد جامع هرات که ناتمام مانده بود او با تمام رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش خان برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه بسببی از اسباب متوحش گشته روگردان
شده بفیروزکوه رفت و خوارزمشاه عهدنامه که سلطان شهاب الدین پیش او فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست خوارزمشاه دوست و با دشمن او دشمن باشد بمحمود ارسال کرده پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن
باید که او را ماخوذ و مقید گرداند و بنابر این غیاث الدین محمود تاج الدین علیشاه را گرفته در قصر باز داشت و علیشاه طائفه از خراسانیان و عراقیان و غیر هم را که با او اختصاص داشتند با خود همراه برده
و آن جماعت گاهی بمجلس علیشاه تردد میکردند و چند نوبت متابعان او بسلطان پیغام دادند که علیشاه را که ما اتباع او ئیم پناه باین درگاه آورده ایم و زینهاری خود را ماخوذ و مقید گردانیدن مبارک نیست
و اگر پادشاه عذری در خاطر دارد و از ما امری صادر خواهد شد که او را زیان دارد و چون اراده ازلی متعلق بشهادت سلطان شده بود از آن کلمات متنبه نشد تا بعضی از آن قوم در شبی از شبها بر کوه آمده
در برابر خوابگاه سلطان بر آمدند و در آنجا مخفی نشسته موضع سلطان را در نظر آوردند و در شب سه شنبه ثالث ماه صفر سنه سبع و ستمائة بنام قصر بر آمدند و شهاب الدین محمود را شربت شهادت چشانیدند نازلی که نغمه بود و بعد
و چون روز شد محمود را هم در آن قصر دفن کردند و بعد از آن نعش او را بهرات برده در گازرگاه مدفون ساختند **ذکر سام بن غیاث الدین محمود بن غیاث الدین محمد بن سام** امرای غور

بعد از قتل محمود اتفاق نموده پسر بزرگترش سام را بر تخت نشاندند و او در آن وقت چهارده ساله بود و ارکان دولت بعضی از پادشاهزادگان را که مادهٔ فتنه می‌دانستند کشتند و جمعی را مقید ساختند
و چون اتباع علیشاه دیدند که او از مجلس بیرون نمی‌آید تدبیر فتنه و گریز اندیشیدند و جمعی را در صندوقها نشاندند خواستند که بهانه بشهر آورند تا مقصود خویش حاصل کنند یکی از آن میان بحضرت امرا رفته حقیقت حال
باز گفت و الیشان جمعی را فرستاده صندوقها را بر در شهر نگاه داشتند و از آن چهل و پنج تن بدست آمده بعضی از ایشان را زیر پای پیل انداختند و چندین تن را از کوه بزیر افگندند و سه کس که کشندگان سلطان
محمود بودند پاره پاره کردند و چون سه ماه از حکومت بهاءالدین بگذشت علاءالدین اتسز بن علاءالدین جهانسوز که در آن اوان ملازمت خوارزمشاه می‌نمود از وی لشکر طلبید که غور را مسخر سازد و خوارزمشاه
او را با سپاهی بجانب فیروزکوه تحصیل کرد و چون غوریان از توجه اتسز خبر یافتند علیشاه ابن تکش را از حبس بیرون آوردند به تصور آنکه شاید که بعضی از خوارزمیان رغبت بخدمت او نمایند و خدمتش نیز رعایت
برادر مراسم کوشش بجای آورد و بعد از چند روزی که بر در لشکر اطراف جبال شهر جنگ کردند در روز جمعه منتصف جمادی الاول سنه سبع و ستمائه خوارزمیان فیروزکوه را گرفتند و علیشاه بطرف
غزنین رفت و بهاءالدین سام و برادر و والده اش با تابوت غیاث الدین محمود بطرف کوچ کردند و چون بهرات رسیدند سلطان محمد ایشان را بطرف خوارزم برد گویند که مبدا ظهور فتنه چنگیزخان
بهاءالدین سام را با برادرش شمس الدین محمد بموجب فرمودهٔ سلطان محمد خوارزمشاه در آب غرق کردند **ذکر اتسز بن علاءالدین جهانسوز** اتسز چون بر فیروزکوه استیلا یافت اعیان غور
در متابعت او کمر بستند اما میان او و حاکم غزنین تاج الدین یلدز نزاعی پدید آمده بر در لشکر بر یکدیگر کشیدند و بعد از محاربه یلدز منهزم گشت و اتسز مدت چهار سال از قبل خوارزمشاه بحکومت غور
اشتغال نمود و نوبت دیگر میان او و لشکر غزنین حرب اتفاق افتاد و اتسز در آن معرکه شهادت یافت و فرزندانش سرگشته و آواره شدند و بعد از علاءالدین اتسز علاءالدین محمد ابو علی نام از اولاد سوری در مملکت غور
تک و پوی نموده و بمقصد نرسیده و در سنه احدی عشر و ستمائه سلطان محمد او را بخوارزم طلبید و هم از آنجانب رفت و یکی از امرای خوارزم بحکومت غور متعین گشت **ذکر ملوک بامیان از سلاطین**
غوریان الاول منهم فخرالدین مسعود ملک مسعود عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و مدتی مدید بحکومت بامیان و بلاد طخارستان قیام نمود و ملوک غور او را عزیز می‌داشتند و او فرزندان
شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین تگین و حسام الدین علی و این سه برادر شجاع و مردانه و بهادر بودند و چون ملک فخرالدین فوت شد پسر بزرگتر بجای او نشست **ذکر ملک شمس الدین محمد** و ملک شمس الدین محمد
بعد از فوت پدر حاکم بامیان شد و سلطان غیاث الدین محمد بن سام از برای او تشریف خلعت فرستاد و ممالک طخارستان و بلخ و تقلان و چغانیان و بعضی از بدخشانات ضبط کرد و در آن سال که سلاطین غور بدفع سلطان شاه
ابن ایل ارسلان ابن اتسز متوجه مرو الرود شدند جنگ کردند ملک شمس الدین در آن معرکه مردانگیها نمود و چون ملک بهاءالدین طغرل را که از برکشیدگان سلطان سنجر بود بگرفت و بکشت سلطان غیاث الدین او را
ملقب بلقب سلطان گردانید **ذکر بهاءالدین سام بن شمس الدین محمد** بعد از رحلت ملک شمس الدین بهاءالدین حاکم شد و او پادشاهی عالم عادل عالم پرور عدل گستر بود و مجالست و پیوسته با علما
بودی افضل المتأخرین امام فخرالدین رازی رحمة الله رساله بهائیه بنام او نوشته مملکت او در عهد وی بسیط گشت روزی قاضی تاج الدین بر سر منبر زبان بثنای او بگشود و معموری مملکت او را بستود و در اثنای
این کلمات گفت چه جلوه گری کنم عروس ملکی که بر سریر سلطنت و راستی بیند خال بود و یکی سلطان غیاث الدین محمد بن سام و دیگری سلطان معزالدین بن سام و ایشان خالان ملک بهاءالدین سام بودند بعد از وقعه سلطان
معزالدین که شهاب الدین عبارت از وست بنور ده روز ملک سام درگذشت مدت حکومت او چهارده سال بود **ذکر ملک جلال الدین علی** بعد از فوت سام مردم متفرق بدو فرقه شدند بعضی از ام بمحبت غیاث الدین
محمود بن محمد بن سام بودند و گروهی بجلال الدین علی برادرش میل کردند و از غزنین ایشان را استدعا نمودند و ایشان بدان صوب رفتند گویند که از خزانه غزنین بجلال الدین علی دویست و پنجاه ستر شایگان
مرصع و سیم و سیخ مجموع ابا میان آوردند و دیگر لشکر بغزنین کشیده گرفتار شد و بعد از آن رهائی یافت و عمش مسعود فرصت نگاه داشته و در زمان غیبت او بامیان را ضبط نمود و جلال الدین باز کمر در سحرگاه محمود ابن مسعود
نمود و او را گرفته بکشت صاحب او بر پیر خویش را پوست کشید مدت هفت سال حکومت کرد و در آن زمان که سلطان محمد خوارزمشاه بماوراءالنهر یلغار فرموده ببامیان رفت و معاونه
جلال الدین را بدست آورده بکشت و مجموع خزائن او را ضبط نموده بازگشت **ذکر جمعی از ممالیک سلطانان غور که هم سلطنت یافتند** سلطان شهاب الدین غوری بغیر از یک دختر فرزندی
نداشت و بر خریدن بندگان شوقی تمام داشت و در زمان حیات او چندین تن از غلامان بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند گویند که یکی از مقربان سلطان شهاب الدین روزی جرأت نموده معروض داشت
که چه بودی که سلطان را پسران بودی تا بعد از عمر طبیعی ملک با ایشان منتقل شدی سلطان بلفظ مبارک راند که اگر پادشاهان را چند فرزند بود مرا چندین هزار فرزند است که بعد از من ممالک مرا بنام
نگاه خواهند داشت و عاقبت همچنان شد که سلطان گفته بود **ذکر تاج الدین یلدز** سلطان شهاب الدین او را در اوان صغر سن بخرید و چون آثار رشد و تمیز از ناصیه او مشاهده فرمود مرتبه اش بلند گردانید و بلاد کرمان
و سوران که از نواحی سند است با و ارزانی داشت و هر سال سلطان از راه هندوستان متوجه یلدز امرا را خاص پادشاه را ضیافت کردی یکهزار قبا و یکهزار کلاه با ایشان دادی چون سلطان شهاب الدین شهید گشت یلدز
در غزنین بر سریر حکومت نشست شرائط ادب بجا آورده پیش غیاث الدین محمود رسولی فرستاده پیغام داد که وارث تاج و تخت توئی ما همه بندگانیم و محمود تخت غزنین را بیلدز مسلم داشته چتر و تشریفات فرستاد و یلدز
در غزنین متمکن گشت بعد از چندگاه میان او و میان قطب الدین ایبک معاندت واقع شد و یلدز منهزم گشته قطب الدین مدت چهل روز در غزنین بعیش و عشرت گذرانید بعد از آن بولایت خویش رفت تاج الدین یلدز بار دیگر در غزنین
تمکن یافت و با اطراف ولایات لشکر کشیده عاقبت در جنگ سلطان شمس الدین التمش گرفتار گشت و او را بشهر بداون فرستاد و آنجا شهید شد و یلدز را دختر بود یکی در عقد قطب الدین ایبک و دیگری در حباله ناصرالدین قباچه که ایشان هم از ممالیک
سلطان شهاب الدین بودند **ذکر قطب الدین ایبک** قطب الدین را از ترکستان به نیشاپور آورده و قاضی فخرالدین عبدالعزیز کوفی که از اولاد امام اعظم بود در نیشاپور تعلق با شیخ داشت ایبک را بخرید و او در خدمت قاضی قرآن بخواند بعد از آن

دلیباری از لشکر امیر محمد بختیار در راه تلف گشت چون شب شد محمد بختیار با امرا خود مشورت فرموده مجموع گفتند که غلبه این مردم غالب میسر نخواهد شد توقف در ولایت بیگانه مشکل مینماید طریق صواب آن
نسیم عزم مراجعت است باتفاق معاودت نموده در راه ... سوخته قری را خراب یافتند جمهور سپاه از صعوبت راه و گرسنگی هلاک شدند و محمد بختیار با معدودی چند بهندوستان رسید و از غبن این هزیمت
بیمار شد و بعد از چند روز بعالم بقا رحلت فرمود ذکر محمد شیران خلجی بعد از وفات محمد بختیار محمد شیران قایم مقام او شد و چندگاه سروری قوم خلج کرده در بلاد هندوستان که در آن نواحی بودند محاربات واقع شد و در معرکه از
سلطان ... گشت ذکر علاء الدین مروان خلجی بعد از محمد شیران علاء الدین مروان بر تخت لکهنوتی نشست و او مرد جلد تیرانداز بود اما از عقل و خرد بهره نداشت و بسیاری از امرا خلج را ...
و ... بیار یک عراق و خراسان را در آن زمان قسمت کردی نوبتی یکی از بازرگانان را در آن دیار مال بسیار تلف شد صورت حال آن تاجر بسمع او رسانیدند پرسید که این مرد از کجاست گفتند از
اصفهان گفت حکومت اصفهان بنام او بنویسید هیچکس را یارای آن نبود که گوید که این چه عمل است که میگوئی تا یکی از ملازمان بعرض او رسانید که این تاجر را که حکومت اصفهان باو حواله رفته
مالی میباید که تجهیز لشکر خویش کند و این سخن چون ... آن ... مبلغ خطیر آن بازرگان داد و قوم خلج از آن حرکات نامقبول و فرمانهای نامعقول در مانده بودند عاقبت باتفاق خون او را از
میان برداشتند ذکر حسام الدین عوض خلجی بعد از قتل علاء الدین مروان پادشاه شد بغایت نیکو سیرت و پسندیده آثار بود مدتی حکومت خلجستان کرد و در اظهار آثار خیر توفیق
یافت چند نوبت شمس الدین التتمش بمحاربه او لشکر فرستاد و عاقبت با هم صلح کردند و حسام الدین عوض سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد لک تنکه بعوض صلح بالتتمش فرستاد و در سنه اربع و عشرین و ستمائه
بنای مصالحت و آشتی انهدام یافت سلطان شمس الدین پسر بزرگتر خود ملک ناصر الدین محمود را بلکهنوتی روان کرد و او با خلجیان جنگ کرد و حسام الدین عوض در معرکه قتال رسید مدت حکومت دوازده
سال بود ذکر سلطان شمس الدین التتمش او از بزرگزادگان ولایت ترکستان بود و خویشانش او را اسیر کرده ببخارا آوردند و یکی از اقربا صدر جهان او را خریده بغزنین برد و سلطان شهاب الدین
فروخت طایفه گفته اند که چون خواجه التتمش او را بغزنین پیش سلطان شهاب الدین غوری بردند وکلا سلطان در قیمتش رجوع بدلالان کرده ایشان گفتند هزار دینار رکنی می ارزد سلطان گفت
تا بها تسلیم نمایند خواجه ... مضایقه کرده سلطان فرمان داد که در غزنین ... التتمش نخرند و مدتی در آن ولایت موقوف ماند تا قطب الدین ایبک بهندوستان آمده او را بخرید شمس الدین التتمش پیش قطب الدین
اعتبار تمام یافت بمرتبه که او را فرزند خواند و هر روز در رتبه وی می افزود تا صاحب اختیار ممالک گشت چون ایبک بسبب ... وفات یافت باتفاق امرا التتمش بر سریر پادشاهی نشست و طایفه از ...
با او خلاف کردند و کار بمحاربه انجامید و التتمش ایشان را از میان برداشت بعد از مدت بیست و شش سال که حاکم ... و ولایت و قلاع دیار هند مسخر ساخت در شهور سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه برحمت حق
پیوست ذکر سلطان فیروزشاه بن التتمش رکن الدین فیروزشاه پادشاه کریم خوش صورت علو همت و جمال داشت و در عطا و بخشش ... چون پادشاه شد در خزاین بگشاد و انعام ...
بنجاح مرام رسید بعیش و عشرت مشغول گشته در آن باب افراط نمود و بدین سبب مهمات ملک و مصالح دولت مختل شد و والده او شاه ترکان در امور مملکت دخل آغاز نهاد و با آنکه در ایام دولت شوهر التتمش از دیگر
حرمها آزار در خاطر داشت انواع مضرت بآن جماعت رسانید و یک پسر سلطان شمس الدین که موسوم بقطب الدین بود ... شاه ترکان کشته شد ... از این حرکات ناپسندیده خاطر وضیع و شریف از حکومت ایشان
متنفر و متبرم گشت و امرا سر بیکدیگر آورده اتفاق نموده اظهار مخالفت کردند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بضرورت از دهلی بیرون آمد تا بهمگی همت دفع مخالفان مقصور گرداند و در ایام غیبت او میان شاه ترکان و سلطان رضیه
دختر بزرگ شمس الدین التتمش نزاعی واقع شد و شاه ترکان قصد رضیه کرده مردم دهلی خروج نموده ... و امرا ترک ... رضیه بیعت کردند ... رکن الدین فیروزشاه را بدهلی آورده ...
و وی محبوس بود تا وفات یافت مدت حکومت شش ماه بود اما در زمانی اندک مال بسیار بخلایق داد ذکر سلطان رضیة الدین بنت شمس الدین التتمش رضیه پادشاه کریمه رضیة الاخلاق عالم نواز عدل گستر بود
بصفاتی که سزاوار پادشاهان باشد اتصاف داشت و عیب او همین بود که در صورت زنان مخلوق شده بود و در زمان پدر هم ... صاحب جاه شده بمرتبه که پدرش ولایت عهد بوی ارزانی داشت بعضی از مقربان
... داشتند که با وجود پسران بزرگ که اهلیت و استحقاق سلطنت دارند چگونه پادشاه دختر را ولیعهد میکند التتمش جواب داد که این دختر قابلیت ... شهریاری بیش از پسران دارد و او در واقع چنان بود و چون رضیه
بحکومت بنشست طایفه از امرا که لقب ملکی یافته بودند مخالفت ورزیدند و بعد از محاربات بعون الله سبحانه تعالی شر ایشان مندفع ساخت و فتنها آرام گرفته و امرا لکهنوتی نیز انقیاد نمودند و سلطان رضیه ...
عورات بیرون آمده قبا پوشید و تاج بر سر نهاد و در میان خلایق ظاهر شد چنانچه در روز بار هر کس او را میدید بهنگام رکوب بر فیل نشسته سیر ... مینمود و در ایام دولت خویش لشکر ... کشید و والی آن ولایت ...
... و تقدیم اطاعت و انقیاد بیرون آمد و رضیه از آنجا بمولتان رفت و در رمضان سنه سبع و ثلاثین و ستمائه بدهلی مراجعت نمود و درین اثنا ملک التونیه که از قبل او حاکم سرهند بود یاغی شد و سلطان رضیه لشکر
بدانجانب نهضت فرموده چون بحدود سرهند رسید امرا ترک غدر کرده با التونیه متفق شدند جمال الدین یاقوت حبشی امیر لشکر رضیه بود شهید کردند و سلطان رضیه را گرفته در قلعه سرهند محبوس گردانیدند
و بعد از آن ملک التونیه رضیه را بحباله نکاح خویش آورد و لشکر بطرف دهلی کشید که ممالک ضبط کند و در غیبت سلطان رضیه معز الدین التتمش بر سریر سلطنت نشسته بود ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه
ابن سلطان شمس الدین چون بغیبت رضیه اکابر و اعیان دهلی بهرامشاه را بر تخت سلطنت نشاندند آوازه دولت رضیه و التونیه در شهر شیوع یافت و بهرامشاه با لشکر آراسته متوجه ایشان شد بعد محاربه شکست بر رضیه
و شوهرش افتاد و ایشان بهزیمت بدست جمعی از کفار هندو گرفتار گشته درجه شهادت یافتند و از وقایع زمان دولت بهرامشاه یکی آن بود که لشکر تاتار از آب سند گذشته لاهور را محاصره کرده و بعد از چند روز بر آن شهر
استیلا یافته مراسم قتل و اسیر بتقدیم رسانیدند و سلطان معز الدین بهرامشاه امیر قطب الدین حسن را با دیگر امرا نامزد فرمود که بدفع مغولان روند و ایشان تا ... رسیده چنگیزخانیان مراجعت کرده بودند درین اثنا

مهذب الدین نظام الملک وزیر که مصحوب امیر قطب الدین حسن بلهاور آمده بود از سلطان معز الدین بهرامشاه متوهم شده حیله انگیخت تا حکومت بهرامشاه بلکه حیات او نیز بپایان رسید مفصل این
مجمل آنکه خواجه مهذب در خفیه عرضه داشتی بسلطان فرستاد مبنی از آنکه امرای ترک که درین لشکرند هرگز بدل راست سلطان را کوچ نخواهند داد اگر از حضرت مثالی نافذ شود که قطب الدین حسن بمیان
امرائی که با او متفق اند میان برگیریم تا مملکت صافی شود و در نیست و بهرامشاه از سر عجله و شتاب بهمین منوال مثالی نوشته و چون نوشته پادشاه بوزیر رسید نیز بر خود آن نزد امرای ترک نمود امرا در مخالفت متفق
آمده بر عزل او با یکدیگر بیعت کردند و این خبر موحش بسمع بهرامشاه رسید شیخ الاسلام دهلی را سید قطب الدین را جهت تسکین فتنه پیش امرا روانه ساخت و شیخ الاسلام با امرا ملاقات کرده در تهییج غوغا مبالغه نموده باز گشت
و امرا از عقب با لشکر با شتافته ظاهر شهر را معسکر ساختند و بهرامشاه در دهلی متحصن گشته میان هر دو گروه جنگ قایم شد و از نوزدهم شعبان تا اوایل ذیقعده محاصره امتداد یافت و از طرفین خلق بسیار بقتل رسیدند
و در اوایل ذیقعده شهر مفتوح گشته بهرامشاه عز شهادت یافت مدت حکومتش دو سال و چهل و نیم روز بود **ذکر علاء الدین مسعود بن سلطان رکن الدین فیروز شاه** پادشاهزاده کریم نیکو سیر بود
در هشتم ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه سریر مملکت دهلی بوجود او مزین شد و مهذب الدین نظام الملک در دولت او استیلا یافت چنانچه هیچیک از امرای ترک را در امور ملک مدخل نمیداد امرا اتفاق نموده خواجه را بقتل آوردند
و وزارت بدیگری داده و در ایام دولت مسعود شاه فتوحات نموده ملک او طراوت و رونق گرفت و مسعود شاه اعمام خود ملک جلال الدین و ناصر الدین را از تنگنای حبس خلاص کرده خطه قنوج بملک جلال الدین ارزانی داشت و ملک بهرایچ بسلطان
ناصر الدین تفویض فرمود و از هر یک ایشان آثار پسندیده باقی ماند و در سنه ثلاث و اربعین و ستمائه لشکر تتار از آب سند گذشته اوچه را محاصره کردند و چون این خبر بسمع مسعود شاه رسید با لشکرهای آراسته بدان سمت در
حرکت آمد لشکر مغول از آوازه وصول او از اوچه برخاسته بخراسان بازگشتند و دران ایام جمعی از ندیمان بمجلس سلطان علاء الدین مسعود شاه راه یافته مزاج او را از جاده صواب منحرف گردانیدند و او همیشه بعیش و عشرت
و صید و شکار مولع و حریص بود و از افساد ندمای او قتل و حبس نیز بوقوع پیوست اختلال عظیم باحوال مملکت راه یافته و امرا از خفیه مکتوبات پیش سلطان ناصر الدین فرستاده حضور او التماس نمودند **ذکر سلطان
ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش** چون پسر بزرگتر شمس الدین التمش ناصر الدین که ارشد اولاد او بود وفات یافت التمش اضطراب بسیار نموده بعد از چند گاه آفتاب سلطنت ناصر الدین دیگر
روشن شد و از غایت محبتی که با پسر مرحوم خود داشت فرزند کوچک را بنام و لقب او موسوم گردانید فی الجمله سلطان ناصر الدین در اوایل سنه اربع و اربعین و ستمائه از بهرایچ بر سمت دهلی باستدعای امرا نهضت
فرموده بر سریر سلطنت نشست و سلطان علاء الدین محبوس گشته هم دران حبس وفات یافت و سلطان ناصر الدین در سال جلوس خویش بجانب پنجاب در حرکت آمد و جمعی را که سر مخالفت داشتند از پا در آورد و در جبال جود
از آب لاهور عبور نموده کنار آب سند را لشکرگاه ساخت و الغ خان را با سپاهی فراوان بجانب سند فرستاد و جمعی از هنود را که در آن حوالی تمرد نموده بودند بتیغ روان کرده معاونت نمود تا باتفاق بقتل رسیدند
و در سنه خمس و اربعین و ستمائه سلطان ناصر الدین لشکر میان دو آب کشید که آب سند و آب گنگ است و چند قلعه را که کفار در تحت تصرف داشتند مستخلص گردانید و در ذیحجه سال مذکور بدار الملک دهلی مراجعت کرد و در سنه
اربعین ملک جلال الدین برادر سلطان ناصر الدین بدهلی آمده ناگاه توهمی نموده بر سمت کوه سیور روان شد ناصر الدین از عقب او با لشکر شتافته هفت ماه دران صحراها گذرانید و بدهلی بازگشته و مملکت [illegible]
تا سرحد خراسان بالغ خان داد و او در ان نواحی بقوت شد و در سنه سبع و اربعین با لشکر آراسته بدهلی آمد و سلطان خواهر او را در حباله نکاح آورد و بعد از ان خبر رسید که جمعی در ملتان بر اظهار کلمه عصیان مبادرت نموده اند
و الغ خان بدان جانب متوجه شده یکسال آن نواحی را گذرانید تا آنکه مفتوح گشت و در سنه تسع و اربعین و ستمائه سلطان الغ خان را بمالوه فرستاد و دیو مالوه با پنجاه هزار سواره و دو لک پیاده در مقابل لشکر اسلام آمده بعد از محاربه
منهزم شد و غنیمت فراوان بدست مسلمانان افتاد القصه بطول ایام سلطنت سلطان الغ خان باتفاق او هر سال با لشکر باطراف ولایت هند کشیده مراسم غزا بتقدیم میرسانید و هر که خواهد که بر تفصیل حالات
ناصر الدین اطلاع یابد باید که بکتاب طبقات ناصری که منهاج سراج جوزجانی بنام آن پادشاه تالیف کرده رجوع نماید **ذکر طایفه از حکام اسلام که ملوک ملک نیمروز بوده اند** اکثر ملوک نیمروز عادل و متقی
و فاضل و دیندار بوده اند و اگرچه زیاده استبداد و استقلال داشته اند اما بصورت شهامت مملکت سیستان ضبط میکرده اند و با سلاطین خراسان طریقه اخلاص و محبت مسپرده اند بعضی از افسانه خوانان وجه تسمیه سیستان
و نیمروز چنین گویند که نوبتی سلیمان علیه السلام را گذر بر آن محل افتاد و زمینی که امروز بدان نام سیستان مشهور است دریائی بود و چون آن دریا منظر سلیمان درآمد فرمود تا ریگ دران ریزند و برابر یکسان سازند و دیوان بحکم
تا نیمروز خدمتی چنین بجا آوردند و اسم نیمروز بران اطلاق یافت اول طاهر بن محمد بعد از انقراض دولت خلف بن احمد گماشتگان یمین الدوله محمود سیستان را ضبط کردند و چون سلطنت بغزنویان و سلجوقیان رسید
و بعد از ان از دیار الملک سلطان سنجر پنج نوبت در هفت اقلیم نواختند طاهر بن محمد که بعضی او را از اولاد طاهر بن خلف بن احمد پنداشته اند و برخی در سلک احفاد ملوک عجم منتظم داشته اند سیستان را در تحت تصرف
آورده نسبت بسلطان سنجر مراسم اخلاص و انقیاد بتقدیم رسانید و قواعد ملک داری ممهد گردانید مملکت نیمروز را مضبوط ساخته مدتی بامر حکومت قیام نموده در گذشت **ذکر ملک تاج الدین
ابو الفضل** بعد از فوت پدر بفرمان سلطان سنجر حاکم سیستان شد و پیش او در اعتبار تمام یافت و در مصافها سرآمد پهلوانان لشکر سنجر او بود و داد مردانگی در معرکه تیغ زنی داد آن زمان که سلطان با [illegible] نهضت
فرموده با مخالفان جنگ کرد و مقامات تاج الدین ابو الفضل مملکت نیمروز را مضبوط و محفوظ ساخته بساط عدل و داد گسترده خلایق آن دیار مطیع و منقاد او شدند و تا آخر چند سال [illegible]
بلاد سیستان باقی ماند و در آن وقت که سلطان سنجر عزیمت ترکستان کرد تاج الدین ابو الفضل با سپاه سیستان موافقت کرد و چون سلطان با اهالی خطائی محاربه نموده لشکرش منهزم گشت ملک ابو الفضل با
[illegible] ملک تاج الدین بجای سلطان ایستاده جنگهای صعب کرد چنانچه خطائیان متعجب شدند و عاقبت او را گرفته پیش گورخان بردند
بعد از یکسال گورخان اجازت انصراف داد [illegible] تاج الدین ابو الفضل سیستان [illegible] ملک شمس الدین ملک ابو الفضل [illegible]

گفتار در نسب ملوک کرت و شمایل و واقعات و اوصاف ایشان و قضایا و حالات ایشان علی الترتیب ملک مرحوم مغفور شمس الدین محمد ابی بکر کرت خواهرزاده ملک رکن الدین است
و او از فرزندان عز الحق والدین عمر مرغنی است که خدمتش از بنی اعمام سلطان غیاث الدین محمد بن سام و وزیر و نایب او در کل امور بوده عز الدین عمر بصفات مرضیه و اخلاص کیه اتصاف داشت و بغایت متحمل
و باذل خیر بوده و در ایام دولت خویش مدارس و مساجد و خوانق و رباطات بنیاد نهاد و در عهد او ارباب فضل و دانش مرفه و آسوده خاطر زندگانی میکردند و شیخ مرحوم عبید نام مولف تاریخ هرات در مدح وی قصیده غرا
داره و چند بیت از آن قصیده درین مقام ثبت افتاد و رجا واثق که بدان نفس عیب نظر تا ننگرند بیت: ایام شد مساعد و نامی شده عمر: در عهد عز دین عمر آن شاه مرغنی: فرخنده اختری که زحل سخای او + داشته
دیده حاجات روشنی + خورشید با ترفع و گردون با علو + با جاه و محترم با قدر او و دنی + از هفت چرخ همتش از چه بلندتر + هستش صفت تواضع و حلم و فروتنی + در عهد او قضا نکند عزم بر بلی + بعد از بیم او
فلک بخدر توتنی + در پیش تخت شاه مراد او رسد بحق + تعیین پهلوانی و نام تهمتنی + بی هیچ شبهه که بخشش و معاف + او هست رسم حاتمی و رزم بیژنی + در بعضی تواریخ مسطور است که نسب ملوک
کرت منتهی به سنجر بن ملکشاه میشود و مؤید این حال آنکه یحیی پسر قاضی تونشنج در مدح ملک فخر الدین گوید ع قاعده دوده سنجر توئی + واسطه ملک سکندر توئی و دیگر هم در شان او فرماید عربیه ع ملوک من لدنه سنجر
فیوضی عطاء و مختم عنده + و مولانا فاضل متبرع مولانا سعد الشیعه در وصف ملک غیاث الدین حسن گفته گوید ع ابو الفتح سلطان سلاطین کلهم + سلیل فخر الکرت بن سنجر + و جناب شیخ الاسلام خواجه معین الدین
جامی که از خویشاوندگان ملوک کرت است فرماید ع گر نسبتم بسنجر و سلجوق میکنند + هستم شهی که خواجه مخدوم سنجرم + و در تاریخ وصاف مذکور است که در آن ایام که میان اباقاخان و برکاخان منازعت و محاربت واقع
ملک شمس الدین کرت از صف اباقاخان بیرون تاخته و در میدان در آمده گفت منم نور دیده سنجر و الی و ارث الملک اسکندر. **ذکر ملک رکن الدین و تربیت نمودن ملک شمس الدین او را** چون عز الدین
مرغنی بدیلم حکومت سلطان غیاث الدین محمد سام صاحب اختیار شد بموجب فرمان او بسلطنت هرات رقم اختصاص کشید قلعه خیسار را بر برادر خویش تاج الدین عثمان مرغنی ارزانی داشت بعد از تاج الدین عثمان حکومت
خیسار و بعضی از بلاد غور بملک رکن الدین مرغنی که جد مادری ملک شمس الدین بود قرار گرفت و ملک رکن الدین همگی همت بر تربیت ملک شمس الدین مصروف گردانید و او گفت ع از اقتضاء معانی و اقتباس کم
بگوش شمس بگردار عم و پدر ع هر آن پسر که شود تابع از پدر نسبت + حقیقت صفتش آتش است خاکستر و چون لطف ازلی شامل حال ملک شمس الدین بود بانواع کمالی فضل و دانش و شجاعت و سخاوت
و مکارم اخلاق و محاسن آداب از ابنای زمان منفرد و ممتاز گشت و ملک رکن الدین با همه فطنت و ذکا در تنظیم امور ملک و تنسیق مصالح ملت با او مشورت فرمودی و در سفر و حضر مفارقت او جایز نداشتی و در آن
آوان که چنگیز خان بر خراسان استیلا یافت و ملک رکن الدین که حاکم قلعه خیسار و ولایت غور بود با ایلچیان و توابع خان معاش پسندیده کرد و طریقه اعزاز و احترام مرعی داشت بنابر آن چنگیز خان نیابت
مقبول و مستحسن افتاده یرلیغ باسم او نوشته فرستاد مضمون آنکه ملک رکن الدین بداند که منهیان و مخبران اطراف بسمع مبارک ما چنین رسانیدند که پیوسته متابعت ما کمر نیکو خدمتی بر میان بسته است و درین وقت که نایبان ما
در نواحی غور و آن حدود حشم و خدم و عساکر ما از خدام و متعلقان او ایمن و سالم بوده اند و از منهی بحضرت علیا ما پسندیده افتاد و دیگر آنکه استماع رفت که با رعایا بر وجه احسن زندگانی میکند خواستیم که خلاص هواداری سمت
تزاید پذیرد و افعال حمیده او مضاعف گردد و بنابرین یرلیغ واجب الاذعان فرستادیم حکومت ولایت غور با مضافات و متعلقات و منسوبات مفوض با و گردانیدیم و حل و عقد و قبض و بسط این شغل را برای و اجتهاد او
حواله فرمودیم تا چنانچه از غور تحصیل و کفایت و کیاست و سنن و ضبط آنها مشغول باشد و بوقت احتیاج مردان و آلت حرب از نواب گماشتگان ما که در ولایت خراسان اند طلب دارد و چون برین دستور عمل سلوک کند زیاد
نواخت و عاطفت شاهنشاهی مخصوص گردد و چون ملک رکن الدین بر فحوای یرلیغ اطلاع یافت سجدات شکر بجا آورده محصلان را خوشنود باز گردانید و ملک را گاه گاهی پادشاه فتحی بموجب مسعود و مراعات
امرا و لشکر کشیدی ملک شمس الدین همراه بردی ملک شمس الدین بواسطه خردمندی و وقوف بر یوسون و یاساق نزد امراء چنگیز خان اعتبار تمام یافته و ارتفاع یافته و از امداد اعتبار بر ساختند. **ذکر ملک
شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت** در سنه ثلث و اربعین و ستمائه ملک رکن الدین را عارضه روی نمود و ملک شمس الدین را ولیعهد کرده در گذشت و در شهور سنه اربع و اربعین باتفاق امراء مغول ملک
شمس الدین در مصاحبت سالی نوین بجانب هندوستان رفت و چون نواب سالی نوئین بواسطه آنکه ملک شمس الدین سعی در مصالحت میکرد و مهم والیان قرار میداد و ایشان از این سبب
از غارت و تاراج بی بهره میشدند او را پیش سالی نوئین غمز و سعایت کردند و ملک صلاح در مراجعت دیده بازگشت و بعد از آن وقایع و حالات که او را روی نمود تفصیل آن موجب تطویل میشود بار دیگر
منکوقاآن رفت و در معرکه که منکوقاآن با منازعان بحرب مشغول بود شمشیر کشیده بسیاری را بر خاک هلاک انداخت و از آن افعال نظر پادشاه بروی افتاد و پرسید که این سوار کیست جماعتی که او را میشناختند
گفتند که این شخص را ملک شمس الدین میگویند که آبا و اجداد او در ولایت هرات و غور حاکم بوده اند پادشاه جهانگیر چنگیز خان در باب ایشان سیورغامیشی و عنایتها فرموده یرلیغ با ایشان داده پادشاه فرمود که اگر بعنایت
غالب شوم او را تربیت و عنایت مخصوص گردانم و روز دیگر منکوقاآن مخالفان را منهزم گردانیده امارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان تا آب سند و تمامی توابع و لواحق بملک شمس الدین
با یرلیغ و تشریف با منصوب گسیل کرد و ملک بخراسان آمده بر کارهای عظیم اقدام نمود و از آنجمله حاکم غرجستان ملک سعید الدین را بکشت بسبب آنکه ملوکیت طالقان و مرو رود و فاریاب تا تولک و فیروزکوه مخالفت
ملک شمس الدین کرده بود و ملک سیف الدین با نموده مرا از استبداد و استقلال او و دیگر والی سیستان ملک نصیر الدین علی مسعود را بقتل رسانید و دیگر قلعه تکرک که در غایت حصانت و متانت بود و از زمان نوشیروان تا
آن زمان هیچ بیگانه بر آن استیلا نیافته بگرفت و کیفیت این حالات در تواریخ مبسوط مذکور است و چون هلاکو خان وفات یافت ملک شمس الدین از هرات روی باباقاخان نهاد و منصور رخصت انصراف
یکه برکا قاآن با لشکر گران متوجه ایران و آذربایجان است باتاقاآن بشارت باتاقاآن متوجه مخالفان گشت و در روز معرکه ملک شمس الدین بهادری نمود چنانچه برکا خان تعجب کرد و از نام و نسب و مراسم استفسار بجای آورد چو

چون ملک شمس الدین بعد از امارت هرات در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه تیشین اغلی را گذر بر هرات افتاد و شهری دید پریشان و نامضبوط پرسید که چرا این شهر خراب و ندهست گفتند تا ملک شمس الدین
حاکم این ولایت بود کس را زهره و یارای آن نبود که بزرگری حیف و ظلم کند و از آن وقت که او بعراق رفته وفات یافته امیر ملکی از ملک این شهر شهریار است تیشین اغلی گفت از فرزندان و اقارب او هیچکس موجود است
جواب دادند که پسری دارد ساکن ولایت عراق و در آن ولا نیز اباقاخان بخراسان آمده بود تیشین اغلی بعرض رسانید که هرات بغایت خراب است زیرا که حاکمی و مالکی ندارد و اگر فرمان همایون نفاذ یابد که پسر ملک شمس الدین
بقصبه آن مملکت قیام نماید از آئین معدلت بعید نماید آباقاخان ایلچیان باستحضار ملک رکن الدین روان فرمود و چون بپایه سریر سلطنت مسیر بار گشت بسیورغامیشی مخصوص گشته اباقاخان فرمود که او را
بلقب پدر خطاب کنند و بموجب فرمان بعد از آن او را ملک شمس کهین گفتندی فی الجمله روز دیگر خدمتش بخلعت فاخر و طبل و علم و منشور حکومت هرات از اردوی خان بیرون آمده متوجه آنجانب گشت و چون بمقصد رسید ابواب
عدل و احسان بر روی رعایا مفتوح گردانید و هیچ دقیقه از دقایق ملکداری و رعیت پروری مهمل نگذاشت و کافه برایا در حریم لطف و عاطفت جای داد و در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه بطرف ولایت غور رفته و
حصون و قلاع آن دیار را بکوتوالان معتمد سپرد و در قلعه خیسار چندگاه ساکن گشته رعایا را بزراعت و عمارت ترغیب و تحریض نمود و در سنه ثمانین و ستمایه لشکر بقندهار کشید اهل آن دیار بحصار پناه بردند
و ملک مدت چهار ماه ایشان را محاصره کرد قلعه مفتوح گشت و خدمتش با اموال و غنایم تمام مراجعت نمود و چون اباقاخان وفات یافت بنابر مصلحت وقت روزگار پسر خود ملک جلال الدین را در هرات بنیابت
گذاشت خود بقلعه خیسار رفت و در آن اوان هندو نوین یکی از معتبران ارغون خان را گذاشته باو پناه برد و ملک شمس الدین بعد از چندگاه او را گرفته پیش ارغون خان فرستاد و پادشاه جهت
این نیکو خدمتی برای ملک خلعت پادشاهانه و طبل و علم ارسال کرد اما امرا که ملازم پادشاه بودند بعضی بواسطه قرابتی که با هندو نوین داشتند و برخی از روی تعصب گفتند که تا نیک رای چه
باشد که امیر را مقید کرده بفرستند و با ملک انحراف مزاج پیدا کرده او را در مجلس ارغون بانواع شر و بدی غیبت آغاز نهادند و چون این سعایت بسمع ملک رسید با خود قرار داد که مدت العمر از قلعه
خیسار بهیچ طرف نرود و درین اثنا ملک علاء الدین حکومت هرات گذاشته بقلعه خیسار رفت و چون غازان خان بر سریر سلطنت نشست امیر نوروز بیگی که بر دولت او استیلا داشت مکتوبی
بملک شمس الدین نوشته در باب توجه او بجانب هرات مبالغه و الحاح تمام نمود و ملک جواب امیر نوروز در کلماتی مترسلانه ادا کرده و در ذیل آن نوشت که بعد از تبلیغ محامد و ثنا و عرض مدایح و دعا
معروض رای عالی باشد که نیت این مخلص آنست که من بعد در قلعه خیسار ساکن باشد و از برای نیل جاه دنیوی و طلب لذات فانی و عزت عاریتی و دولت بی بقا خاطر پریشان و ضمیر مشوش نداده
آبا و اجداد کرام این کمینه از حکومت و ملکداری چه منفعت و تمتع یافتند که او نیز از آن طمع باشد بحکم پادشاه زاده ارغون خان هندو نوین را گرفتم و بدین واسطه از جوانب و اطراف اعادی و حساد بر وی جمع آمده اند
و همه بر قصد هلاک من از نفاق و شقاق بر میان بسته اگر بدان جانب حرکت کنم ناچار بمقاومت و منع شر و مکاید ایشان مشغول میباید شد و چند روزی که از حیات باقیست بسودای تخیلات متنوعه بسر برده مأمول
و متوقع از خدمت امیر عادل آنست که این محب مخلص را از آمدن بهرات و حکومت آنجا معذور دارد و پادشاه را چه برام نماید خدمتی که باین جانب باز بسته بود و سعی این مخلص را در آن معذور فرمایند و بعد از آن
ملک شمس الدین باقی زمان عافیت و فراغت کشیده بدرگاه هیچ پادشاه نرفت تا وفات یافت ذکر ملوک فخر الدین بن ملک شمس الدین کرت او از اوان صبی و عنفوان جوانی بهنر کاردانی موصوف
بود و بشجاعت و پهلوانی معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم رجحان داشت بیت ننگ رستم ز نسبت کوشش او ؛ نام حاتم ببر بخشش او و در انشاء و اختراع نظم و نثر از ابناء ملوک امتیاز داشت ملک شمس الدین را با او در
عاطفت بنهایت بود و بعد از چند سال او را بر جسارتی و ترک ادبی محبوس گردانید و با طایفه از خواص خویش مدت هفت سال در آن محبس بسر برد و تفصیله ملک فخر الدین الخطیب و شیخ ربیعی کرت نامه مستوفی ایراد
کرده هر که خواهد که بر تفصیل این اطلاع یابد بدان کتاب رجوع نماید فی الجمله ملک فخر الدین در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه بعد از هفت سال بند خویش بشکست و جمعی از نگاهبانان خود را کشته بقلعه بالا تحصن شد و هر چند پدرش کسان
فرستاده بعنایت و عاطفت نوید داد او را باور نیامد و قول پدر را اعتماد ننمود و درین اثنا خبر تخلص ملک فخر الدین بسمع امیر نوروز رسید ایلچیان پیش ملک شمس الدین فرستاد و در باب ملک فخر الدین شفاعت کرده استدعا نمود
که او را امان داده پیش او فرستد و بعد از قیل و قال بسیار ملک فخر الدین بعهد ایلچیان از قلعه بیرون آمد و چون ملک شمس الدین سوگند خورده بود که روی او نبیند پسر منظور نظر پدر نگشت بلکه از آن قرار وداع کرده
بهراة رفت و از آنجا بخدمت امیر نوروز شتافت و چون بمجلس او رسید امیر نوروز او را در کنار گرفت و بمودت اظهار مسرت و ابتهاج نمود و روز دیگر او را بر جمیع امرا و وجوه عساکر خراسان نواخت و بخلعت خاص اختصاص
داد و ملازمان او را باعلی اصناف ملبقات بشمول احسان و امتنان گردانید چندان بتجلیل و تکریم ملک تقدیم داشت که تمامت نواب خاص امیر نوروز بر ملک فخر الدین حسد بردند و جانی در الحال پیش پادشاه ایلچیان فرستاد
از وصول ملک او را اعلام داد و روز بروز مرحمت و عاطفت امیر نوروز در شان ملک فخر الدین بیشتر شد تا دنیا و مافیها برفت تا حکومت هرات برادر ربیب و مفوض گردانید که ملک در آن ایام از خوف فراه با لشکر امیر نوروز بجنگ
کرده مجموع گردن کشان آن نواحی را بسیر اطاعت آورد و چون غازان خان بخراسان آمد چنانچه در دفتر پنجم مذکور شد و شرح خواهد گشت انشاء الله تعالی ملک فخر الدین بغرجستان با یکی از امرا در آمان که مرکز نام داشت و از خویشان امیر
اقامه با گیدکر ترابجوی زد چند انگه سوت ایکر با یافت گفت چون ملک فخر الدین از پیش واغیان بر مهاد رخصت هر داد و بستکام با گوشه نم مرکز در آن هم انواع حکایات پریشان میگفت و سوی
بانگ یک میز و گاهی شراب میخورد و گاهی پیاده میشکست و ثانی پایی میکوفت ساعتی دست می افشاند و جرعه بر زمین میریخت چون من خراب مست در خانه خود ره میدهی پس میندانی اینقدر این شکنم
آن شکنم امیر نوروز را بنوش و طرب بسر برد روز دیگر هنگام طلوع آفتاب ملک فخر الدین کاسی تن از ملازمان او بر گرفت و رضا داد و عماد خرچیان را حاضر فرمود گفت من این طایفه را پیش امیر نوروز خواهم برد و تو در قلعه
در آنجا خواهم گذاشت چون هرات از فرق من بگذرند تا بروند تصورت حال را بسمع و اخان رسانند بعد از آن ملک فخر الدین ترک ... غرجستان را بر پشت ... بقتل رسانید و چون شب در آمد بلشکر مرد ...

مانند اختیار الدین عیسی و ابنیتاء الدین محمد و نظام الدین عمر و جلال الدین [illegible] سلار و شمس الدین ابو یزید و محمد چپ و پهلوان محمد اسفزاری و عز زنگی بر سبیل سرعت روان گشته بمیدان زیر رفت و از آنجا بتولک
و از آنجا بقلعهٔ کوه [illegible] متوجه خواف شد و از آنجا بجانب نیشابور توجه نمود و چون بدیار سید قریب به پنجاه کس از عساکر و اعوان بدو باز خوردند و بعد از حملات متواتره ملک فخر الدین گریزان
و بعد از [illegible] بنیشابور رفت و از نیشابور بطوس رفته با امیر نوروز ملاقات کرد و آنچه کرده بود عرض داشت امیر نوروز استحسان فرمود و او را نواخت و بخلعت خاص اختصاص داد و ملک فخر الدین مصحوب ایشان
گردید و بعراق رفت و مرکب ارادت بسته پیش تخت شاه [illegible] رجال ملک فخر الدین معروض داشت و غازان خان ملک را طلبیده سیورغامیشی فرمود و یرلیغ حکومت هرات و طبل و علم با سرده هزاره مغول ارزانی داشت
و مقرر [illegible] با امیر نوروز گفت با صطلاح و کرم آراسته بعد بدارالسلطنه و بمواعظ آن ملک فخر الدین باستظهار تمام متوجه هرات شده بحکومت مشغول گشت ذکر غدر ملک فخر الدین با امیر نوروز و بعضی
از قضایا که در آن مملکت [illegible] ضمن حکایات املا یافته چنانکه چنگیزخان که در این حکومت کرده اند در دفتر سادس سمت گزارش خواهد یافت ان شاء الله وحده العزیز ذکر خطیب قوم شیخ یکی از ندمای
فخر الدین کرت صدر الدین خطیب قوم شیخ بود که بیمعنی تخلص کردی او بوجودت طبیعت و جودت قریحت اتصاف داشت اشعار عذب و سلیس دارد و ملک فخر الدین ولع نموده که حکایات پدران و سرگذشت
ایشان از جهانگیری و ملازمت [illegible] قبض و بسط و رتق و فتق بر یک از شجاعت شرح حبس و قلعه حصار و کیفیت رحلت و از آنجا با سایر احوال وی از صلح و جنگ با اعادی ملک در وزن شاهنامه و بسلک نظم
کشد و بیمعنی مدت چند سال [illegible] پرداختن ملوک محمد و [illegible] نموده آن را کرت نامه موسوم گردانید و در اثنای آن از اصطلاح و احسان نسبت به ملک دقیقه مهمل نگذاشت و از آنجمله هر گاه هزار درم از خزانه ملک بستد
و خطیب [illegible] دهیاشش [illegible] و اکثر اوقات بشاه [illegible] گذرانید و عطایای ملک قناعت نمودی تو تعاطی [illegible] مشرب و موافق مشرب وی نبود زیرا که ملک فخر الدین پیوسته شیخ [illegible]
و در جمیع [illegible] شراب خوردی بنابر تباین مزاج جانبین بیمعنی از ملک فخر الدین متوحش و خائف بودی ناگاه بی رخصت متوجه قهستان شده و از آنجا چندگاه بملازمت شاه علی ابن ملک نصیر الدین سیستانی
قیام نمود و در مجلس او از ملک فخر الدین شکایت کرد آخر الامر شاه علی ویست دینار بدو داده گفت تو مرید مجلس ما نیستی از ولایت برو و نواب خاص شاه علی با او گفتند که از ملک عجب مینماید که شاعری
چنین که در عراق و خراسان نظیر ندارد نگاه نمیدارد شاه علی در جواب گفت هر چند بیمعنی شعر خوب میگوید اما بیوفا و حق ناشناس است چه بعد از دوازده سال که ملک فخر الدین او را تربیت کرده
مخصوص خویش گردانیده [illegible] هجو بیت پیش من زبان بهجو بیت او میگشاید و اگر با من نیز چنین رفتار خواهد بگوید [illegible] را بحضرت سلطان که راه داد :. در صحبت تو همچو تو باید سخنوری :: امروز اگر
بکوهش من کرد پیش تو :. فردا نکوهش تو کند پیش دیگری :. فی الجمله خطیب از قهستان به نیشابور رفت و از آنجا خواست که بعراق رود ملک فخر الدین [illegible] شنیده اندیشید که اگر بیمعنی بجانب عراق
آورد هر آینه در مجالس اعیان و اشراف آنجا زبان بهجو ملک گشاید بنابرین مکتوبی در باب بیمعنی فرستاده بطلب اشتیاق کرده و عدهای جمیل داد و بیمعنی از آن نامه خوشحال شده گفت عربیة اتانی کتابک نموده ام
کما جاد دعا الله فی لیلة القدر :. اما چند روز توقف نمود و باب بخدمت ملک ترددگشت و عاقبت رای او بر آن قرار گرفت که مکتوبی بحضرت ملک نوشته حال خود عرضه دارد اگر جواب آن بخط ملک
برسد متوجه هرات گردد و در این باب عرضه داشتی در قلم آورد و مصدر بقطعه گردانید که اول آن این بیت است بیت :. اسلامی که بر قصد او را که او :: بینگند قطرت کند کمان :. بدان
شهریاری جهان کز علو :: چه صد سنجر است چه صد اردوان :. و چون نوشته بملک فخر الدین رسید بر آن سطری چند قلمی کرد مبنی بر آنکه آنجا بیاید و قصد نکند و دیگری را نیز آن جا بفرستد و همچنین سوگند
مؤکد گردانیده آن رقعه پیش بیمعنی فرستاده و خدمتش ایمن و مطمئن از نیشابور بهرات آمد و ملک در هنگام ملاقات پرسشی گرم فرمود و بدستور سابق در میان ندیمان نشاندش و بیمعنی تصور کرد که ملک
با او در رعایت عنایت و رعایت است و از باطنش هیچ خبر نداشت که بیهانه قاصد جان او خواهد شد بجهت اطمینان خاطر بیمعنی ملک فرمان داد تا جمله فضلا و شعرا بسلام او رفتند و با وجود آنکه ملک
فخر الدین در تقویت امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام بجای آورده بود و خلایق را از شرب خمر منع نموده و بیمعنی بیان از آن ماه مرقدم نیم و مجلس می آراست تا شبی از شبها جمعی از ندما
و اتباع خود را جمع آورده بشراب خوردن مشغول شدند و چون بخار شراب بدماغ ایشان رسید راه یافت و در گفتگو آمدند و گوی سخن بمیدان تصلف انداختند یکی گفت
من پیل شیر افکنم :: بیک حمله کوه از زمین بر کنم :. دیگری گفت من چنین بخروش آمدم :: زمین و زمان را بجوش آمدم :. یکی گفت خورشید رای منست :: سر آسمان زیر پای منست :. دیگری گفت که من رستم زابلی :: که
چیند کند آهوان پیر دلی :. بیمعنی بعد از لاف و گزاف دیگر حضار مجلس آغاز کرد و گفت ای یاران مرا موافقت و دوستان متفق شما که با من یکدل و یکزبانید بیاید که بدل کاری کنید تا ضبط کنم و ملک را بگیرم
و منقاد خود گردانم و مجموع قوم با خطیب بیعت کردند و بیمعنی هر یک از حاضران مجلس را نامی نهاده شهریار اعظم و سپاه و یوسف پهلوان و دشمن و معین تیغ کش و در آن شب از جمله سامی که موضوع او بود در
همان مجلس گفتند [illegible] هم وزرا [illegible] چنین شاعری [illegible] شیخ که چنین ساز با اتفاق نموده کار را خطرناک از ایشان در شد و بیمعنی تا آخر صحبت امثال این هذیانات بزبان آورد و چون
مجلس فرو شد [illegible] کرده فرستاد [illegible] آمد هر چه از ایشان دیده و شنیده بود عرضه داشت و گفت که بیمعنی تا جماعت اتفاق کرده اند که بعد از آن قلعه و ملک متغیر شد تاج الدین بلیدی را
با چند نفر فرستاد تا ایشان را گرفته بیمعنی را بخشند تا زبان و متعلقان پیش ملک فخر الدین آوردند و ملک فرمود تا هر دو را چاه کردند و دیگر حضار آن جماعت که در آن اتفاق استفسار نمود همه منکر شدند از یکی
که گفت در مستی امثال این سخنان متبع شد ملک [illegible] ایشان قوم را پوست کنند ندیم را گوش و بینی ابهام بریدند بگذاشتند و زمره را چوب زدند فرقه از مردم طفیلی بی تعرض نماندند بسیار از زندان و دوران حبس
قصیده در مدح ملک گفت مستاهل زبان بدبیت [illegible] گیر کاین ستم و تو تیم را است :. آفرینند و میان من و تو خصم و حکم :. در پناه تو گریزیم بتو به بازآیم :. گوشه داشت امروز بگیرم محکم :. چون

ملک قصیده را نخوانده هیچ جواب نداد ربیعی مکتوبی بملک ارسال نمود و هیچ فایده بران مترتب نشد و چند نوبت مثنوی پیش ملک روان کرده بود و آن ابیات در این مقام ثبت افتاد قصیده ⁂ تا بود دارا
تخت کیانیت باد : دست دل ملک ستانیت هست * شاه مراد چو تو گیتی مباد * شاه مرادی تو بجستی مباد * قاعده دوده سنجر توئی * واسطه ملک سکندر توئی * ای دهه سنجر تو [illegible]
ملک سکندر بتو دارد امید * تاج کیان بلطف غلامان تست : چرخ روان بنده فرمان تست : رای تو سرمایه شمس و قمر * تیغ و چتر تیغ و ظفر * شمس و قمر مای ترا پیشکار * فتح و ظفر تیغ ترا جان سپار
بهر تو بر تخت کئی شاه نه : به ز تنت هیچ نکوخواه نه * آنهمه غمهای جهان رسته ام * تا بتو و بند تو پیوسته ام * بنده ام آخر بچه بندم کنی * بند نیم من که پسندم کنی * بد نبود هرچه پسندید مرا
مان ز پسند بد خود برگرد * ملک ستانا ملکا خسروا * شیر دلا قلعه کشایا گوا * از خود و غمخوار یکی یاد کن * و ادلم از بهر خدا شاد کن : تا به از این در کنف خویش گیر * یا ادبی کن که سر خویش گیر * یا نگران
بکلاه گوشه * یا مددی بخش بره توشه * یا چو بزرگان بمن اندر نگر * یا بچه کریمان ز سرم درگذر * یا بغم دارم از ایای بست * یا بکرم دار مرا باز دست * روح پدر پیر مرا شاد کن * بهر خدا بنده را آزاد کن
جان چه ستانم که جوانم هنوز * دارم امیدی که بمانم هنوز * گرچه گزیدی بایادی مرا * جان جوانی نه تو دادی مرا * شاه جهانی بجهان تیغ نهار * انچه ندادی بستان تیغ نهار * حیف باشد خون کسی
ریختن * کش نتوان باز برانگیختن * نامه بران نکته بپایان رسید * در رهی باز بعنوان رسید : پس ببر شاه فرستادمش * از خود و از بند خبر دادمش * شاه جهان خسرو جمشید فر * پرتو خورشید شمیم
و زخورشید فر * نامه من خواند سر تا بپای * در سر انصاف بفرهنگ و رای * وعده قرطاس و قلم خواست زود * پاسخ از نیکو نبیاراست زود * گفت کای کشتی غم را سپاس * سخنها کس حق نشناس
تو بجهان ارچه سبب بستی * هیچ نگوئی که تو خود کیستی * نیست ترا روی رهائی ز بند : خواه کنون گریه کن و خواه خند : پای تو و من بعد و زندان من * سر برون آر ز زندان من * بند بسلسله نهی
پای تو : چاه بود تا با بدجای تو : زنده سوی گور فرستادمت : حال همین است خبر دادمت * ملخص سخن آنکه ربیعی مدتی در آن حبس بماند سید و گفته اند که او را بهمان هلاک کرده در شهور
سنه خمس و سبعمائه ملک سعید شمس الدین محمد ابن ابی بکر کرت در قلعه غنسار از محنت آباد دنیا رخت بجنت المأوی کشید و پس از این بعث و از انجمن بملک فخر الدین رسید و در دیگر ملک در مسجد جامع هرات [illegible]
و بعد از هفته در بر سم سلاطین فصیح المقدار خاتمت کلام معجز نظام ملک جبار بجای آورد و مولانا حکیم الدین [illegible] در تاریخ وفات ملک شمس الدین بیابد * تاریخ روز پنجشنبه از صفر و دو : سال بر [illegible]
شمس دین کرت خسرو آفاق : شد بفردوس از این سرای سپنج : و از جمله وقایع کلیه که در ایام حکومت ملک فخر الدین در شهر هرات اتفاق افتاد کشته شدن امیر دانشمند بهادر بود بر دست جمال الدین محمد سام
کوتوال قلعه اختیار الدین هم در آن و تفصیل این قضیه مجمل آنکه مساعدت بخت ملوک است بهنگام قدوم دانشمند بهادر بهرات ملک فخر الدین در قلعه امان کوه رفته بود و بعد از قتل دانشمند بهادر او باندک فرصتی به عزم ضبط ممالک قلعه خان
یافت

ذکر ملک غیاث الدین بن ملک شمس الدین کهین

راوی روایت کند که دانشمند بهادر ظاهر هرات را معسکر ساخته بود ملک غیاث الدین بر [illegible] ملک علاء الدین بسوی [illegible] نمود و بعزم
اردوی الجایتو سلطان از غور بیرون آمد و عازم هرات شد با دانشمند بهادر ملاقات فرموده و برادر دیگر خود ملک فخر الدین را دیده وداع کرده عازم عراق گشت و چون بسعادت بندگی سلطان محمد خدابنده که الجایتو سلطان
عبارت از وست سید بعاطفت و سیورغامیشی مخصوص گشت و حکم شد که ملک غیاث الدین بهرات مراجعت کرده متصدی منصب آبا و اجداد خود گردد و در این اثنا خبر هلاک ملک فخر الدین و کشته شدن
دانشمند بهادر و طغایتو قاولاغونی سی صد تن از اعیان لشکر پادشاه جهانگیر جنگیز خان به اردوی اعلی متواتر پیوست و هر کس در باب ملک غیاث الدین سخنان گفتند
و چون محقق شد که بوجای ابن دانشمند بهادر کشندگان پدر خود را کشت و ملک فخر الدین بعین شد و در گذشت و ضمان مملکت پادشاه جهانگیر مفقود و متاصل شدند امیر یساول شهر هرات را
در آن ولایت بسبب الجایتو سلطان مسرور و متبهج گشت و فرمان داد که ملک غیاث الدین با حصول مرادات نیل امانی و مآرب بر سم ملوک عجم بحکومت خطه هرات روان گردانند در شهور سنه سبع و
بسلطنت آمد چه تمامتر استعداد پادشاهانه عازم ولایت بود و گماشتگان خویش را باسفزار و فراه و غور و غرجستان تا حد سیستان فرستاد که خطه هرات را سواد اعظم و اتصال ممالک گردانید و امرای جنگیز خانی از آمدن ملک
چندان مغموم و مهموم گشتند که پیش از وصول ملک غیاث الدین بجهت دلخواه ایشان بود باز تعدی و ظلم بر خراسان تقدیم [illegible] رسانیدند و آخر الامر بوجای مغرور و [illegible] الداعی [illegible] روی
غیاث الدین بجوبر [illegible] ملک فخر الدین یاغی خواهد شد چه علامات امارات آن از استجماع آلات ادوات طعن و ضرب و استحکام حصون و قلاع ظاهر و باهر است این کلمات در خاطر الجایتو
بطلب ملک غیاث الدین فرستاد و بجهت دفع مظنه تهمت ملک بر فور روان شد و چون بپایه سریر اعلی رسید پادشاه از حال او استکشاف نمود که بغرض حاسدان [illegible] بانچه باین متهم گردانیده بودند
بوضوح پیوست و با وجود این حال ملک مدت چهار سال در اردو مانده رخصت انصراف نیافت و بعد از آن بسفارش یکی از مشایخ وقت دستوری رجعت حاصل کرد در رجب سنه خمس عشر و سبعمائه بعد
قطع منازل بدار السلطنت هرات نزول اجلال نمود و از اطراف و اکناف اکابر و اشراف بدستبوس شتافتند و ملک با هر یک الطاف و اعطاف بی نهایت مرعی داشت و در ترویج شریعت
تعمیر بقاع خیرات فرمود و بجهت علما و فضلا ادرارات تعیین نمود و اوقات شریف بطاعت و عبادت مصروف گردانید و در ایام غیبت خویش با سفزار بعد بتصادم و جنگ [illegible] ملک قطب الدین [illegible] آن ولایت را
بدست آورده و برادرزاده خود را در اندیار بحکومت نصب نموده و در سنه عشرین و سبعمائه حصار یا بخرز را سپاه ملک غیاث الدین فتح کردند و بعد از آن قلعه تولک نیز در تحت تصرف گماشتگان او آمد در شهور
سنه [illegible] عشرین و سبعمائه ملک شمس الدین پسر خود را ملک غیاث الدین در هرات بنیابت گذاشته خود بعزیمت حج کرد و با طایفه از امرا و غور و معارف هرات [illegible] بیت الله نهاد و بعد از قطع منازل
و قفار [illegible] بمکه مکرمه رسید و مناسک حج بجای آورد و از انجا بمدینه رفته بزیارت روضه مطهره و تربت مقدس مستسعد گشت و موقت مراجعت [illegible] سلطان ابو سعید بهادر خان [illegible] در بیان [illegible]

تیغ یک زبان ایشان نزدی ** نیم سنان سرداران تا نشتر ** یک ترک دگر غمیه با یاران نزدی ** این حادثه در بیست و هم صفر سنه ثلاث و اربعین و سبعمائه روی نمود و دران معرکه امیر فخرالدین محمود مستوفی
لشکر بایون یمین اگرفته پیش ملک معزالدین حسین آوردند ملک ورا تربیت و نوازش فرموده این یمین قطعه در نقدان دیوان خویش که دران معرکه از دست داده بود گفته بذیل مدح ملک حسین ساخت
و این چند بیت از آن قطعه ثبت افتاد شعر گر بدستان بستد از من چشم ملک دیوان من ** شکر ایزد را که او میساخت دیوان با منست ** در ربود از من زمانه ملک در شاهوار ** کان چو غم دارم چو طبع گوهر افشان
با منست ** ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بر بود باد ** گلشن پر لاله و نسرین ریحان با منست ** ور تهی شد یکصدف از لؤلؤ لالای من ** پر ز خاطر گوهری چون بحر عمان با منست ** بی عنایت گر تو گوهر
بودن با من چه باک ** وان عنایت های شاهنشاه ایران با منست ** و چون ملک معز الدین حسین این فتح چنین روی نمود مظفر و منصور بمقر عز و شرف خویش مراجعت فرمود و بمقتضی ان الانسان لیطغی
ان راه استغنا علم بی نیازی برافراخت و حقوق دست طغرا بیچ عیوق مرتفع ساخت **ذکر توجه امیر قزغن بخراسان و محاصره شهر هرات و بمصالحه مراجعت نمودن و رفتن ملک حسین بعد از**
چند گاه بماوراء النهر در زمان حفظ ملک و بیان معاودت فرمودن چون ملک معزالدین حسین بر سرداران ظفر یافته بهرات آمد دم استقلال و استبداد زدن گرفت و ترفع و سلطنت و تحمیل نوبت
جسارت نمود و چند کرت لشکر بطرف اندخود و شبرغان کشیده آتش نهب و غارت در آن ولایت زد و امرای ارلات و ایردوی از طغیان او بجان رسیدند و لشکرها جمع آورده بحکمه باغیس در آمدند و ملک نیز با سپاه از
جهت دفع ایشان در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین ملک حسین چندان از مخالفان بقتل آورد و [illegible] سر ایشان بهرات آورده در کوچه خیابان بحوالی مزار فائض الانوار امام فخرالدین رازی [illegible] و منار در برابر یکدیگر
از دو طرف کوچه باوج آسمان رسانید و چون احوال ممالک ماوراءالنهر بعین نصفت و عدالت امیر قزغن از ستم و اعتلال روی بصحت اعتدال آمد و مشایخ عظام جام که با ملک حسین قرابت سببی داشتند و از
تحکم و تجبر او موافق مزاج ایشان نبود پیش امیر قزغن رفته از و شکایت کردند و امرای ارلات و ایردوی نیز که از سهم سنان ملک مجروح و آزرده خاطر بودند بعرض امیر قزغن رسانیدند بیت مگر نسل
چنگیز خان برفتاد ** که کس گوهر شاه ناید بیاد ** چنان غره شد غوری بدگهر ** که جز خود نبیند کسی در نظر ** بسی دهان کرد اکنون خراب ** بیکجو نسنجد افراسیاب ** امیر قزغن فرمود که تا نیک را
چه حد آن باشد که دعوی پادشاهی کند و از فرمان ما سر کشند بضرب شمشیر آبدار بخار پندار از دماغ او بیرون کنیم و بسم اسپان شرفات قصر رفعت او را با خاک یکسان سازیم و بعد از تصمیم عزیمت فرمان داد
که عساکر قیامت نشان در حدود بلخ و شبرغان جمع آورده و چون حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت امیر قزغن باتفاق امرای الوس مثل امیر اولجایتو و امیر بیان سلدوز و امیر [illegible] و غیرهم از ارکان
مملکت و شاهان بدخشان بسمت هرات روان شدند و چون ملک حسین از صورت واقعه آگاه شد فرمود که امیر آخور بجبر گیری همیان بر بندد و تا آنجا که تواند برود و اگر عبور لشکر ماوراءالنهر از جیحون تحقیق شود
بر فور مراجعت نماید امیر آخور چون از آب مرغاب بگذشت چون این خبر بتواتر پیوست که امیر قزغن با سپاهی که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید و سیاح وهم بسر حد حصر آن نرسد از معبر عبور نموده متوجه است
و فی الحال بازگشته پیش ملک آمده معروض داشت که بیت قزغن سپهدار ترکان رسید ** ز توران بایران سپه برکشید ** ز آلات پیکار و ساز نبرد ** زگردنده گردون برآورد گرد ** ملک اشراف و
اعیان ملک خود را جمع آورده در باب دفع خصم زبردست با ایشان مشورت فرمود و چون سپاه ماوراءالنهر در حدود بیشتر در جنگ صحرا از ایشان دلیرتر بودند رایها بر آن قرار گرفت که در ظاهر شهر نشیب
بدیوار بست کرده روی بجنگ دشمن نهند و ملک حسین فرمان داد که از قریه بومرغ تا النگ کهدستان دیوار کشیدند و مداخل و مخارج شرقی هرات مسدود گردانیده آلات حرب و ادوات طعن و ضرب از شهر بدانجا
نقل کردند و با چهار هزار سوار و پانزده هزار پیاده ملک مستعد جنگ و پیکار گشت راقم حروف گوید که در هیچ تاریخ بنظر نرسیده که غوریه بگرد اطراف شهر را چنان مضبوط ساخته فی الجمله امیر قزغن با سپاهی از
مرد سوار افکن از راه دره باشتنان در آمده بکهدستان نزول فرمود و روز دیگر بیان تایلنجان امیر قزغن و امیر اولجایتو و سایر امرای الوس سوار شدند و در همان گذرگاه بر بالای پشته بلند بر آمده سپاه هرا
بنظر احتیاط در آوردند و امیر قزغن فرمود که این تازیک شیوه جنگ و محاربه نمیدانند این محل را که اختیار کرده زود شکست خواهد یافت از دو جهت یکی آنکه هنگام پرش سپاه او را سر بالا باید آمد بعکس لشکر ما دیگر
آنکه بامداد که هنگام کوس است آفتاب از مقابل روی شهریان طلوع کند و از انعکاس نور خورشید بلارک خود را احتیاط نتواند کرد و از انجا مراجعت فرموده بلشکرگاه خود فرود آمدند و در آن شب هر دو سردار
لشکریان خود را دل داده گفتند شعر بکوشیم در جنگ مردانه وار ** رگ جان بکوشش کنیم استوار ** دل زر در و زهره بکار آوریم ** جهان بر عدو تنگ و تار آوریم ** و روز دیگر سپهدار ترکان
صفها آراسته روی بجلادت شهر نهاد و چون بمعرکه رسید به پشته برآمد که بر سر هر دو لشکر مشرف بود و سپاه غور را بجنگ امر فرمود و بهادران توران زمین تیغ کین از نیام بر کشیده بیکبار حمله کردند و
سپاه ملک نیز دست جلادت از آستین محاربت بیرون آورده پای ممانعت بیفشردند آسمان از گرد تار و ناپدید شد و زمین از خون کشتگان چون گلگونه خورشید گشت سپاه ملک بعد از کوشش
فراوان روی از معرکه برتافتند و اکثر ایشان در ان لای و وحل که جهت پای بند مخالفان عمدا احداث کرده بودند بسته دام اجل گشتند و ملک بشهر در آمده بقایای جنود او کوچه باغها که متصل بلده فاخره هرات
مضبوط ساخته جنگهای مردانه کردند و ترکان ظاهر [illegible] نمودند و در استحکام هیچ باره کوشیده شب و روز مستعد جنگ و پیکار گشتند و بعد از این شکست لشکر ملک اگر چه از دیوار بست بیرون نمی آمدند اما از بیم جدا
در مراسم محافظت شهر و ممانعت خصم از خود هیچگونه عذر و تقصیر راضی نمیشدند و امیر قزغن بمحاصره مشغول شده از صباح تا رواح سپاه ظفر قرین نایره قتال و جدال التهاب میدادند بیت
بدینگونه چل روز پیکار بود ** همی خون ز پیکان بسوفار بود ** و چون مردم جانبین از جنگ متبرم گشتند و شهریان [illegible] خواهان بودند امرا و اعیان بعرض امیر قزغن رسانیدند که اگر خاطر حضرت امارت پناهی بمنقبت تسخیر هرات
سال دیگر [illegible] سائیم و بهر نوع که باشد این عقده بگشائیم و امیر قزغن خود بنا بر انبوه لشکری رخصت مراجعت از آمدن پشیمان شده بود و گفت از جانبین چندین مردم نیک عرصه تلف آمدند

بایمال لشکر محنت پاکشته‌اند بسخنان صاحب غرض بدین ملک آمده‌ایم ومرا با ملک مناقشه قدیم ومخاصمه جدید نبوده بداندیش ز دوست ناشناختیم ٭ ول از کین یاران پرداختیم ٭ ما یار آمده
تفنگ آمدند ٭ زتنگی بکام نهنگ آمدند ٭ نه کاریست یکبار و خون ریختن ٭ نکشته دوباره کردن و بختن ٭ سمرقند چون قند شستن بجامی ٭ … آمدن نیست رای … جمله سفر و زمیان
از طرفین بصلح راضی شدند مقرر شد که با ملک مساعدت و … فرستاده امیر قزغن رجعت نماید و سال دیگر ملک عازم خدمت بطرف امیر قزغن منعطف گرداند … تاکید … ملک تحف … ارسال
و امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت فرمود و از نوادر وقایع در شهور سنه اثنین و خمسین و سبعمائه موافق … نمود و بعد از مراجعت امیر قزغن ملک حسین … مرجع نهاد و شکوه … نقصان
و امراء دولت او که اکثر غوری بودند بروی مسلط شدند و مهمی بجا سرایت کرد که بعضی از آن طبقه اتفاق نمودند که ملک حسین را گرفته برادرش ملک باقر را بر سریر حکومت نشانند … ملک … دریافته … از دفع ایشان
نداشت و ظهور الصنعت نگاه میداشت و غوریان با یکدیگر چنان قرار داده بودند که چون ملک … رسد و فرصت نگاه داشته او را بگیرند و ملک … زنبستان … خود سوار شده بیرون آمد دید که ارباب غدر بام …
مانند لیرست دانست که بهمان خیال از او خواهند گرفت و بسبب اتفاق جمعی از باغیان اسپان آورده بودند در بازار کرده غلبه از اصناف خلق جمع شده بجز بدین نهاد اشتغال نمودند و در این حالت نظر ملک بر
ایشان افتاده گفت این جماعت را بغارت غوریان که نام غارت شنیدند از آن مهم فراموش کرده بتاراج مشغول شدند و ملک فرصت غنیمت دانسته از کوچه غلطی با ایشان داده بجانب قلعه امان کوه …
انتهار یافته متوجه شد و آن قلعه را آبا و اجداد او در جلگاه هرات بطرف جنوبی مایل بغربی ساخته و پرداخته بودند و در آن وقت مشحون بذخایر بسیار بود و در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه ملک معزالدین حسین بر حسب وعده
که با امیر قزغن کرده بود از آن شکار متوجه ماوراءالنهر شد و چون بدان حد رسید امیر قزغن را با معدودی چند در شکارگاه یافت و با ملک پنجاه کس بود و چون چشم امیر قزغن بر ایشان افتاد پرسید که چه کسانند معروض
داشتند که ملک … است امیر گفت در عجب محلی پیش ما آمده و چون ملک دانست که امیر قزغن در میان آن گروه است با آن صوب توجه نمود و چون نزدیک رسید از اسب فرود آمد و اسلحه خود … ساخته پیاده … پیش رفت
و سلام کرده امیر قزغن ملک را در کنار گرفته تازه روئی تمام بجا آورد … رسید که دشمنی تو مردانه بود و دوستی تو هم مردانه است ملک گفت که اگر خدای تعالی … نعمت توفیق ارزانی دارد ملک را از دست معاندان انتزاع نموده …
در وزن بزرگ آثار احسان و اصطناع امیر درباره ملک ظاهر میشد اما امراء الوس که با ملک … بودند امیر قزغن را بر اخذ و قید و ترغیب و تحریص مینمودند امیر صافی ضمیر این معنی را از منهج صواب دور دید … جرم
بدان حرکت رضا نمیداد و چون مرا ماوس گشتند با یکدیگر اتفاق کردند که ملک حسین را بقتل آورند چه خاطر جمع داشتند که بعد از آن رافع … هیچکس از ایشان قصاص و دیت طلب نخواهد داشت امیر قزغن بر کید
مکر امرا اطلاع شده در خلوتی صورت قضیه را با ملک حسین گفت و فرمود که دیگر مرا اختیار نماند مباد که از معاندان گزندی بتو رسد اکنون صلاح تو در آنست که هم درین شب عازم ولایت خویش گردی ملک
شرایط خدمت و دعا بجای آورده امیر قزغن را وداع کرد و چون نور باصره از مطالع احسام و مشاهده اشخاص معزول شد و سلطان ظلمانی میان مبصرات و عین انسانی حایل شد ملک اسب سیاه هامون نورد را با چند
که همراه داشت سوار شده در اندک مدتی قطع مسافت بسیار کرده بحدود خراسان درآمد و چون بدارالسلطنت رسید بی تحاشی بقلعه رفت و بر مسند حکومت نشست نظر نمود که برادرش ملک باقر را که غوریان بر اورنگ
شاهیش نشانده بودند بگرفتند و بقلعه اختیارالدین فرستاده محبوس گردانیدند و ملک باقر بعد از مدتی از حبس رهائی یافته بشیراز رفت و در آنجا بسر می برد تا وفات یافت و چون بار دیگر فرماندهی بوجود ملک حسین آرایش یافت
روی بتنسیق مهمات مملکت نهاده بساط حکومت و معدلت ممهد گردانید و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا و اهانت اعدا اشتغال نمود و تدارک و تلافی خللی چند که در مدت غیبت او حادث شده بود
بجای آورد و وضیع و شریف بلده فاخره هرات بل مجموع دیار خراسان بیامن طلعت و اصناف معدلت و احسان او مانند ذره وار بر بیت هلال مستقیمی آب زلال فرحناک و مستظهر گشته و نظام و انتظام
بحال سپاهی و رعیت راه یافته امور دین و مصالح ملک و ملت بقرار اصل باز رفت **ذکر محاربه ملک معزالدین حسین با ستلمش بیگ و محمد خواجه ابردی و بقتل رسیدن ایشان**
از غایت نادانی و بیخردی ستلمش بیگ بن عبدالله مولائی یابنج حاکم قهستان از تعرضات ملک حسین و منازعات او آزرده خاطر بمملکت ماوراءالنهر رفته روزی چند بخدمت امیر قزغن قیام نمود
و چون از آنجا بازگشت با امیر محمد خواجه ابردی الی ولایت اندخود و شبرغان که او نیز از حرکات ملک رنجیده بود معاهده و موالات آغاز نهاد و بوسیله امام … رضی الدین احمد جامی که او هم از ملک انحراف
داشتی تاکید یافته جمع نباشد و دشمن ملک دوست ٭ چو یاران تو را دشمن با ایشان پیوسته در توطید بنیان محبت سعی بسیار نمود و با یکدیگر بیعت کردند که لشکرها جمع آورده قصد استیصال
ملک حسین را وجه همت سازند و موعد ملاقات معین کرده ستلمش بیگ بجنابد آمده و دست … دراز کرده و از زمره رعایا اموال لاتعد و لاتحصی گرفته باغوای یکی از مشیخان … سالوس هوس تسخیر بلده هرات در ضمیرش
جایگیر شد تفصیل این اجمال آنکه در زمان دولت ستلمش بیگ شخصی شیخ محمود نام بجنابد آمده گوشه نشسته و پرده بر روی نامبارک خود فرو هشته و زهد و طاعتی مشوب بشائبه ریا پیش گرفت و بدرجه اعتقاد
ستلمش بیگ و در شان او بسمت ارادت پذیرفت تا بمرتبه رسید که چون شیخ سوار میشد ستلمش بیگ با تبرزین در دست گرفته در سر اسب او پیاده میرفت القصه چون ستلمش بیگ در مخالفت ملک با محمد خواجه
عهد و میثاق بسته بجنابد آمد با شیخ مذکور در باب لشکر کشیدن بهرات مشورت فرمود شیخک گفت ای امیر هرگاه که تو متوجه حرب ملک حسین شوی من در آن مدد تو با مردم سبز پوش از لشکر غیب بمدد تو
فرستم و از این نمط دمدمه و افسون چندان بر آن ترک عاقوق خواند که برفتن هرات جازم شد آه از این شیخ کان ازرق پوش ٭ که ندارند دین و دانش و هوش ٭ رقص هیچونی و بیانات
نوشید … سفره حلقه بگوش ٭ از پی صید … ٭ مترصد چو گربه خاموش ٭ فی الجمله ستلمش بیگ بموجب عهده که با امرا کرده بود لشکر بجانب ولایت خواف کشید و در آنجا امیر محمد خواجه
و امیر چوپان قراوناس با وی پیوستند و باتفاق چند قلعه و حصار از دیار خواف و باخرز و جام مسخر ساخت گویند که ستلمش بیگ وزیری داشت … مجلس سلطان نصرالله … اتابک توبنه …

احدیت بود در آمد تا در بوزه همتی کند و در حضور سلطان سخنان که مناسب مجلس نبود بر زبان آورده و از آنجمله گفت که میدوم که شه انچه غوری را از سر مسلمانان دفع کنم و این بیت بخواند
حیر را نازیم و تالان کنیم ❊ ملک را بگیریم و پالان کنیم ❊ و جناب ولایت پناهی این کلمات را ناپسندیده مدد فرمود که آن غوری کافر کیش را بگوئی این بیت بر زبان آند شهری که در و شحنه
سلامش باشد ❊ دانی که در آن شهر چه شور و شر باشد امیر سلامش بیگ از حدیث شیخ بهم بر آمده خواست که تعرض کند جمعی مانع آمدند و فی الحال سوار شد گفت امیر و زراقی است که راه خلق میزند و نیمی
بروی مبارک بنیاد القصه بطول انجامید سلامش بیگ محمد خواجه ابروی و چوپان و تواوناس از خواف بباخرز رفتند و قلعه کرات را قهراً لقسراً گرفتند و از باخرز بجانب پشت رزه در حرکت آمده رحل اقامت
انداختند ملک معز الدین حسین لشکر را فراهم آورده بطرف ایشان نهضت فرمود و چون قریب بتا بیاده رسید در ارشا لشکر ایشان بمقام کرد و روز دیگر بشرف صحبت مولانا عالم متورع مولانا زین الدین
ابو بکر تایبادی فاض الله علیه شابیب الغفران مشرف گشته استمداد همت نمود و آن دو سپاه جنگجوی پلنگ خوی در آن صحرای رزه بیکدیگر ملاقات افتاد و از جانبین میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته
پیش از همه امیر سلامش بیگ امیر محمد خواجه با شمشیرهای آخته در میان میدان تاختند بعزم آنکه تا سر ملک حسین از بدن جدا کنند از میدان باز نگردند و آن دو سر را از سر ملک پیوند از حیات بریده با اجل پیوند
جسته دو اسپه باستقبال مرگ شتافتند و چون نزدیک قلب ملک رسیدند از غرایب اتفاقات و تقدیر بر مقتل آن دو آمده از زخم تیر بر زمین هلاکت افتادند و جز ایشان هیچکس آسیبی نرسید
نه خاکی بخون کس آغشته شد ❊ نه یک مور در زیر پا کشته شد ❊ و در کیفیت قتل امیدوار امیر روایت دیگر وارد شده و بر تقدیر مصاف ایشان در صحرای رزه اتفاق افتاده چنانچه از مردم معتمد
که بعیان صریح مشاهده این معرکه نموده اند استماع رفته و در تاریخ که بنام شاه ولی نوشته اند برین نهج مذکور است و کارنامه شعرای آن روزگار نیز موافق این روایت در سلک نظم در آمده پس آنکه رقم زده کلک بعضی از تنکساز
تاریخ نویسان شده که موضع پیغوزان طرف آب مرغاب یا فراه ران که در نواحی سرخس است مصاف گاه این دو گروه بوده غیر واقع مینماید فی الجمله ملک حسین را بی یادی منتقمی صبح بهروزی از مطلع فیروزی آیتی
گرفت و نسیم سعادت از مهب عنایت در وزیدن آمد و سالماً و غانماً بجانب دار السلطنت هرات معاودت نمود و در تاریخ آن واقعه گفته اند ز هجرت هفتصد و پنجاه و نه بود ❊ ربیع الاول
آن ماه خجسته ❊ که شد روز دوشنبه اول ماه ❊ سلامش با محمد خواجه کشته ❊ **ذکر وفات معز الدین حسین کرت** در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمایة مقتضی آنکه داده عرش جر
بستاند ❊ نقش اله جاودان ماند ملک حسین بمرض عارضه صعب افتاد چنانچه دست طبیبان حاذق از مداوای آن کوتاه گشت و آثار ضعف و علامات ارتحال در ناصیه احوال
خویش مشاهده کرده دانست که مرغ روحش از قفس قالب بکنگره عرش پرواز خواهد کرد لاجرم مشاهیر ملک و اعیان دولت خود را حاضر ساخته گفت اکنون که زمان دولت با نقضا و دوران حشمت بپایان
رسیده چنان خواهم که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند در زحمت کلفت نیفتند و حق در مرکز استحقاق قرار گیرد و در باب ولایت عهد و تفویض ایالت عهد تدبیری رضی که مقصود و مقتضی باشد نموده شود و
از تمهید این مقدمات ارشد اولاد خود ملک غیاث الدین پیر علی را ولیعهد گردانید و وضیع و شریف و رئیس و مرؤس و نبیع و دنی و فقیر و غنی را بمطاوعت و متابعت او امر فرمود و قبل از عروض مرض ولایت سرخس
به پسر خورد تر ملک محمد که او را امیر خورد میگفتند داده بود و در عین اشتداد زحمت وصیت کرد که آن ولایت بر قرار سابق بدو گذارند نگاه التفات بجانب ملک غیاث الدین کرده گوش او را بدر نصایح و مواعظ
گرانبار گردانید و در آخر وصایا سه پدر گفت ملکی چنین نامدار ❊ که هست از ملوک جهان یادگار ❊ بفرزانگی کردم و داوری ❊ در انگشت تو همچو انگشتری ❊ تو نیز آنچه آئین حزم است و رای ❊ بجای آر تا در امانی
بجای ❊ پس مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و مرکب حیاتش از صدمات حوادث ایام بسر آمده خنگ سلطانی که از رفعت بگردون سر کشد ❊ عاقبت از پا در آید گرچه با دم صرصر است ❊ و این واقعه در ثالث
ذیقعده سال مذکور بظهور پیوست سه تاریخ وفات شاه اسلام پناه ❊ سلطان جهان معز دین ظل الله ❊ چون بر خوانی ز ثالث ذیقعده ❊ معلوم شود طیب الله ثراه ❊ در گنبد مسجد جامع که گنبد
ملکان اشتهار یافته و مرقد سلطان غیاث الدین محمد سام است مدفون شد سه تو گفتی که آن شاه والا نژاد ❊ بخود از مادر دهر هرگز نزاد ❊ چنین است آئین گردنده دهر ❊ که بخشد ز رغبت ستاند بقهر
در ذکر ملک غیاث الدین و مخالفت برادرش ملک محمد با او و بعد از فوت ملک حسین ملک غیاث الدین پیر علی بر سریر سلطنت نشسته خطه سرخس را بموجب وصیت پدر مرحوم برادر خود مسلم داشت
و مدتی مشرب موافقت از خار و خاشاک مناقشت منازعت صفی بود و اخر الامر بواسطه افساد مفسدان ملک محمد بمقام عناد آمده دعوی استقلال و استبداد کرد و نام ملک غیاث الدین را از خطبه بیفکند و وجه عملی
بشیوه خلاف مبدل گردانید و ملک غیاث الدین بعد از استماع این خبر لشکر قیامت اثر جمع آورده در اوایل فصل خریف متوجه سرخس شد و ملک محمد اسباب حصار داری مرتب ساخته در قلعه تحصن گشت و ملک غیاث الدین
بمحاصره برادر اشتغال فرمود تا آن زمان که لشکر برونا نقص آورده و ستبردی عظیم نمود و شدت سرما بمثابه رسید که آفتاب به تبرید جمعی را دست و پا سرما زده خلقی انبوه هلاک شدند و عاقبت سفرا سعی نموده
برادران کرک آشتی کردند و ملک محمد از سرخس بیرون آمده پیش برادر بخدمت فرود آورده بازگشت و ملک غیاث الدین بجانب دار السلطنه هرات مراجعت فرمود **ذکر لشکر کشیدن ملک غیاث الدین**
بطرف ولایت خواجه علی مؤید سربدار و او آخر دولت ملوک کرت خواجه علی مؤید که آخر حکام ملوک سربدار و خلاصه آن خاندان و نقاوه آن دودمان بود و از بسطام تا فرماجرد در تحت تصرف و ضبط در آورده
فرمود تا در آن ولایات خطبه بنام او خواندند و خود نیز در مذهب تشیع و اظهار محبت اهل بیت غلو تمام داشت چنانچه مدتی هر روز اسپ آراسته میکشید که بهنگام خروج مهدی و ظهور امام است و دانشمندان
نظامیه هرات فتوی میدادند که بر ملک اسلام واجب است که دفع این طایفه کند و ملک غیاث الدین بنا بر مبالغه و الحاح این طبقه و اظهار تسنن لشکری ساخته بسمت نیشابور در حرکت آمد و چون خبر توجه او بسمع
خواجه علی مؤید رسید فوجی از مردم جلد خود را از سبزوار به نیشابور فرستاد تا در استحکام شهر مبالغه نمایند و چون ملک غیاث الدین بظاهر شهر نیشابور رسید لشکر را مسافت در مبداء حال نیشاپوریان از در

جلد پنجم از تاریخ روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

آرایش دیباچهٔ مناسب و مآثر سلاطین رفیع مقدار و نمایش دیوان نامهٔ خصایص مفاخر خواقین گردون اقتدار ثنا و ستایش پادشاهی تواند بود که ساحت عزتش از شایبهٔ حوادث منزه
و تاریخ جلال از تشویش ازمنهٔ عوارض زمان مبرا است بیت مالک الملکی که تاج خلافت و افسر سلطنت بر سر هر که خواهد نهد منصب حکومت و مسند ایالت از هر که خواهد بستاند و به
هر که خواهد دهد تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء ه از قسمت بندگی و شاهی ه دولت تو دهی بهر که خواهی ه و تحف تحیات
شکفته النفحات و صلوات صلوات بر مرقد مطهر و مشهد معنبر آن شکوفهٔ باغ جلالت و گلدستهٔ حدیقهٔ رسالت سلطان بارگاه اصطفا شفیع زمرهٔ اصفیا حبیب الله ابوالقاسم محمد
ابن عبدالله صلعم ه پیشرو قافلهٔ پیش بین ه مردمک دیدهٔ عین الیقین ه از لب نیم نمی سلسبیل ه زر شکر او مگس جبرئیل ه و لطائف رحمت و رضوان متعاقب و متواتر بروح روان
و ارواح آل اطهار و صحاب اولاد و احفاد او باد که مبادی دین و شهرستان ملت را حصن حصین بوده اند اما بعد بر رای عالم آرای ارباب درایت مخفی نماناد که چون راقم این سطور
موفور السرور محمد بن خاوندشاه وفقه الله تعالی لما یحبه و یرضاه بعنایت و رحمت عالی منزلت مملکت آیاب حکومت مناب ملاذ اعاظم مشرقین مدار ممالک خافقین پناه و لشکر
قهرمان تیغ و قلم مشید قواعد شرع و اسلام ممهد بساط رأفت و نصفت بحسن اهتمام آن بزرگ منصب والا نژاد نیکونام ه خجسته طالع و فرخنده بخت و فرخ فال ه جهان جود و بحر عطا
کرم که دایم هست ه بیشش بخشش او و نیم زر چو سنگ و سفال ه فزون ز دایرهٔ کائنات سایه کند ه همای همت او چون بگسترد پر و بال ه عمدة الدولة الخاقانیه مقرب الحضرة السلطانیه
صاحب مکنت صائب تدبیر صافی باطن روشن ضمیر نظام الملة والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله تعالی ایام دولته و اقباله از نسبت بحال خویش در ترتیب و تکمیل اجزاء تاریخ
ملوک و سلاطین منحصر یافت لاجرم بعد از تمام مجلد چهارم بی توقف و تاخیر که از جملهٔ عادات اهل تصنیف و تحریر است کمیت خوش خرام قلم را در میدان بیان قضایا و وقایع خانان
دیار مشرق و بلاد ترکستان که تا غایت رقم زدهٔ کلک بیان نگشته جولان داد و رجا واثق و یقین صادق که این فقیر بواسطهٔ تزیین و توشیح بنام و القاب همایون این امیر
معدلت شعار عالی مقام بتعمیر دیگر مجلدات بتقریب [illegible]

ذکر یافث بن نوح علیه السلام که ابوالاتراک [illegible] است

هرچند در مجلد اول بعضی از حالات یافث سمت گذارش یافته اما در این مقام مناسب چنان دید که بار دیگر شمه از احوال آن جناب رقم زدهٔ کلک بیان گردد و تفصیل سخن آنکه چون سفینهٔ
نوح علیه السلام بر جودی بسلامت قرار گرفت فرزند رشید خویش یافث را نامزد بلاد شرقی کرد و حجر المطر را که ترکان جده تاش گویند معرب آن گردانید و آن سنگ به وی داد
و بواسطهٔ آنکه اسم اعظم بر آن منقور بود یافث هرگاه باران خواستی مقصود خود حاصل شدی و قضیهٔ این سنگ از آن گذشته که کسی را در آن باب شبهه باشد و حالا نیز در میان
ترکان از آن جنس سنگ هست که مطلوب خویش حاصل کنند و در بعضی تواریخ مسطور است که حق تعالی یافث را یازده پسر ارزانی داشت چین
و سقلاب و منشج و کماری و ترک و خلج و خزر و روس و سدسان و غز و بارج و یافث پسران را با دختران در سلک

در سلک ازدواج کشید و نسل او در دیار شرقی بسیار شدند و یافث بطریق صحرانشینان مدتی بسر برده قواعد پسندیده وضع کرد و آیین های نیکو نهاد و چون اجل موعود او در رسید بدار الخلود رحلت فرمود و بعضی مورخان گفته اند که خدمتش پیغمبر مرسل بوده است **ذکر ترک بن یافث** و شمه از حال برادران او ترکان او را یافث اغلان گویند یعنی پسر یافث و جناب مولانا شرف الدین علی یزدی رح در مقدمه ظفرنامه آورده است که یافث اغلان بزرگترین یافث بن نوح بود و بغایت عاقل و با دبدبه و هنرمند و در تمامی ممالک پدر سیر کرده جای بغایت نزه یافت که او را سالنکا گویند مشتمل بر دریای کوچک و کوه بسیار و چشمهای خوش گوار لاجرم رحل اقامت در آنجا انداخت و در بعضی نسخ مذکور است که موضعی که در آنجا ترک بن یافث متوطن گشت موسوم بسیلوک بود و آن مکان نخست از چوب و گیاه خانها ساخته آنگاه باختراع خرگاه ملهم شد و هم در مقدمه ظفرنامه مذکور است که حق سبحانه و تعالی او را چهار پسر داد توتک و چگل و برسخار و ایلاق روزی توتک در شکارگاه طعام میخورد لقمه از دست او بیفتاد و نمکین شد بواسطه آنکه زمین شوره بود و چون برگرفت و بخورد بدهانش خوش آمد و رسم نمک در طعام پدید آورد و زمره از مورخان گفته اند که آن پسر ترک که لقمه از دست او در نمک سار افتاد توتک نام داشت و ترکان اصلی از ذریه او بیند اما احوال برادران یافث اغلان بر سبیل اجمال چنانست که خزر پادشاهزاده حلیم کم آزار بود و او چون بکنار آب اتل رسید آن موضع ملایم طبعش افتاده در آن زمین شهر خزر بنیاد کرده تخم کاوس فرع کرد و انیدا اما روس مردی بی آزرم بود بعد از سیر بسیار بحوالی بلاخزر آمد و از برادر یورت طلبید تا ساکن شود خزر رسول او را نواخته بعضی از جزایر که زمین نم بود و هوای خوش داشت بدو تسلیم کرد و رسم ریخو کشیدن روس نهاد و عادت روسیان چنانست که تمام خواسته بدختر دهند و پسر را هیچ ندهند مگر شمشیری و گویند که میراث تو اینست اما منسک که در بعضی تواریخ از و بمنسخ تعین فرو بغایت پر مکر و دستان بود و چون اکثر فرزندان یافث هر یک بگوشه قرار گرفتند غز بن یافث بکنار بلغار آمده در آنجا متوطن شد و او را با برادرش ترک بن یافث محاربه واقع شد و تفصیل این قضیه در اوایل دفتر اول مرقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست و مجموع غزان که بدترین طبقات ترک اند از نسل غز بن یافث اند اما چین بن یافث بغایت عاقل و باکیاست بود و نقاشی و صورتگری و جامه ملون بافتن ابداع و اختراع کرده بفرزندان خود آموخت و ابریشم از کرم پیله بدست آورده و اکثر حرف و صناعات که تا امروز در میان اهل چین باقیست از آثار حال اوست و احوال پسر او ماچین در مجلد اول مذکور است اما صقلاب بن یافث عازم آن شد که عمارتی تعمیر کند چون فرزندان او نیز بسیار شده بودند در این اثنا حق عز و جل پسری باو کرامت فرمود مقارن ساعت تولد مادر آن پسر فوت شد و آن پسر را شیر سگی از سکان تازی بپروردند و چون بزرگ شد در روی دم بجست پدر یکی از اقربای خود را بدو داد و از وی پسری متولد شده او را صقلاب نام کردند و بعد از مدتی صقلابیان عزم دیار روس کردند و مقامی که لایق باشد التماس نمودند روسیان جواب دادند که اینجا بغایت تنگ است شما را زمین وسیع بباید چه قوم و تبع شما بکثرت موصوفند و ایشان مایوس شده بمملکت خزر رفته همین درخواست کردند و آن بزرگ نیز همین جواب گفتند و میان ایشان محاربات واقع شد آخر الامر صقلابیان منهزم گشتند و بموضعی افتادند که امروز منسوب بدانجا است و آن موضع در عرض شصت و چهار درجه شمالی واقعست که آنرا داخل اقالیم السابع گویند پس از شدت سرما در زیر زمین خانها ساخته متوطن گشتند و کماری بن یافث عمر در معیشت و شکار و دزدی بسر برده بود و دست سواسی کرد و سمنزات و سیر گلها میل تمام داشت در اثنای شکار بحدود بلغار رسید و زمینی خوش هوا و صحرای نزه یافته در آنجا توطن نمود و او را دو پسر شد یکی بلغار و دیگری طاس پس هر یک گوشه گرفته بلغار نیز عمارت کرد و در آن بلده مسمی بدان بدست آورد و از پوست تنها ملبوسات نیکو ترتیب دادند و سایر حالات پسران نوح و فرزندان یافث در اوایل دفتر نخستین از روضة الصفا بر سبیل اجمال مذکور است هر که میل مطالعه آن داشته باشد بدان فصل رجوع نماید و بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که یافث اغلان معاصر کیومرث بوده و او اول خانان ترکستان بود و کیومرث اول ملوک فرس است و در دیار شرق علم و مراسم جهانبانی و خانی او نهاده و چون ایام حیات یافث اغلان مدت دویست و چهل سال بگذشت سر بر بالین ناتوانی نهاد و باستصواب موالی و اعیان دیار شرقی پسر رشید خود را ولیعهد خود نموده روی توجه بمنزل اخروی آورد **ذکر ابلنجه خان** خسروی معدلت شعار و خانی فرخنده آثار بود و بنشر عدل و احسان بر دوستان لوای مفاخرت برافراخت و اقتناء ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخته بر رسوم و قواعد پدر بزرگوار خود چیزی چند بیفزود و در الوس او بنوعی آسایش کرد که برآن مزیدی متصور نبود و در ایام سلطنت او رعیت و لشکری بمهاد امن و امان غنوده آسوده خاطر بودند و چون ضعف و شیخوخیت بر وی استیلا یافت از دنیا اعراض نموده طاعت و عزلت شعار خود ساخته حکومت را به پسر خود مفوض داشت **ذکر دیب باقوی خان** منصب زیب تخت و جاه باشد مراد از باقوی گون زر بود او خاقانی ملک قدر و شهریاری فلک قدر بود بفرط هیبت و اقتدار در فور صدق استظهار کمر بست تا مداومت خسروی تاج بخش تخت نشان بر سر تخت تاج و کلاه افشان بهار است آیین شاهی زینت مفاخر پادشاهی سعی موفور مبذول داشته در بارگاه عدل و داد کوشیده قواعد پسندیده وضع فرموده چون پیک اجل در رسید پسر خود را جهت حفظ امانت تعیین فرمود **ذکر کیوک خان** خانی نامور با شاهی جماعت اثر بود لوای مفاخر بلند و سرافرازی ممالک آلانی بر تمامیت اهل عالم گماشته چون بهار گرفت فیروزی و فرخی یافت از جهان فرس و کیوک چون بر سریر سلطنت قرار گرفت از راه و آیین آبا خویش تجاوز جایز نداشت و از جاده معدلت و انصاف انحراف نجست و در حالت نزع پسر خود النجه خان را ولیعهد خود گردانید **ذکر النجه خان** خاقانی حمیت آثار و سلطانی شجاعت شعار بود و چون بجای پدر بنشست بمراسم جهانگیری و وظایف کشورکشایی قیام نمود و در زمان حکومت او اتراک صاحب نعمت و ثروت شده بودند بمقتضی ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی میل بعناد و کفران نعمت کردند و از جاده راست منحرف گشته از دین و ملت مالک شدند و طریق غوایت و ضلالت ایشان نهاده همت ساخته بر کفر و شرک اقدام نمودند و چون مدت از حکومت او

او گذشت او را دو پسر آمد بیک شکم یکی را تاتار نام کرد و دیگری را مغول و چون النجه خان بمرتبهٔ شیخوخیت رسیده پسرانش بزرگ شدند ممالک را بر ایشان مقسوم کرد نصفی به تاتار خان و نصفی
بمغول خان داد و پسران بعد از فوت پدر باتفاق یکدیگر بضبط و ربط امور مملکت و دارائی سپاه و رعیت مشغول شدند **ذکر طبقه تاتار** این طبقه هشت نفر بودند بر این موجب **ذکر تاتار خان**
شهنشاهی بود دوست یار پادشاهی کامکار مدتی با حکومت و تنظیم امور رعیت قیام نمود و چون از این عالم فانی رحلت نمود پسرش بجای او نشست **ذکر بوقلتای خان** فرمانده
عظمت آئین حشمت قرین بود و بعد از پدر بدارائی ایل و الوس اشتغال نمود و بعد مدتی که ایام حکومت او منقضی شد پسرش متصدی حکومت گشت **ذکر ملنجه خان** بمزید شوکت و عظمت
از خواقین زمان امتیاز داشت و چندگاهی بر مسند خانی و سریر جهانبانی تکیه زده عاقبت او نیز در عقب پدر روان شد **ذکر ایلی خان** بعد از فوت پدر بامر و نهی و رتق و فتق ممالک اشتغال نمود
و خاطرها بر موافقت و متابعتش قرار یافته با ستمالت ایل و الوس مشغول شده و چون فرمان ایزدی بقبض روح او نافذ گشت جان بقابض ارواح سپرد **ذکر اتسز خان** شهریاری
معدلت شعار و والی سطوت آثار بود و بعد از ایلی خان متصدی سلطنت گشت و بمراد کیاست خاطرها را بمتابعت خویش مایل ساخت و چند سال بنام و ناموس بسر برده وفات یافت
ذکر اوردو خان ملکی دادگر و بادشاهی رعیت پرور بود و بعد از وفات پدر بمراسم جهانداری و وظائف شهریاری قیام نمود و چون از ایالت او چندی گذشت وفات کرده پسرش قائم
مقام او گشت **ذکر بایدو خان** او آخرین ملوک تاتار است و چون نوبت سلطنت بوی رسید آتش فتنه بنوعی افروخته گشت که بهیچ نوع منطفی نگشت و مدت دولت تاتاریان بنهایت
انجامید **ذکر طبقه مغول** شعبه مغول نه نفر بودند که بسلطنت قیام نمودند اول ایشان مغول خان است و آخر آنها ایل خان و تعداد اتراک را از این طائفه گرفته اند جناب فضایل مآب مولانا
شرف الدین علی یزدی ره در اینمقام فرموده که این موافق تحقیق نیست چه غایت کثرت بمرتبه از مراتب نه پیش نیست **ذکر مغول خان** پادشاهی بود بزیور اعوان و انصار مستظهر و چهار پسر
داشت قراخان و آذرخان و کرخان و گزخان بعد از مدتی که در شیوهٔ عدالت و انصاف ید بیضا نمود بجانب سرای آخرت شتافت **ذکر قراخان** اسن اولاد مغول خان او بود
بعد از فوت پدر بسلطنت قیام نمود و در قراقرم بحدود کوه که از اتاق و کرتاق که ییلاق و قشلاق داشت و در زمان حکومت قراخان افواج مغولان چنان در کفر و شرک راسخ دم
و ثابت قدم بودند که اگر پدران از فرزندان در آن امر مذموم اعتقاد شیوع و ثبوت فهم میکردند شفقت ابوت بر طاق نسیان نهاده در قتل و هلاک ایشان سعی مینمودند او را در
اثنای جهانداری و فرمان روائی از خاتون بزرگ فرزندی در وجود آمد که از نور رویش چهرهٔ ماه در تاب اضطراب افتاده و آن فرزند چون متولد شد مدت سه شبانه روز شیر مادر نخورد
و شب آن خاتون در خواب میدید که قرة العین با و میگفت که ای مادر تا تو مسلمان نشوی و حق را جل جلاله بیگانگی نپرستی من پستان تو در دهان نگیرم مادر از این واقعه ترسان
و هراسان میبود و چون بحسب ظاهر نتوانست که مسلمان شود در خفیه ایمان آورده پسر را شیر داد و چون آن پسر یکساله شد در ملاحت و خوبی مشار الیه گشت **بیت** بحسن خلق هر که کرد نگه
شدی خوار در چشم او مهر و مه ز ازان بود رش آراسته آب و گل که مهر خدا داشت در جان و دل و در آن ایام رسم و آئین مغول چنان بود که تا فرزند یکساله نشدی بهیچ اسم
موسوم نگشتی در اثنای این اوقات که پسر بیکسالگی رسید قراخان بخلوت گاه مادر فرزند آمده ماه سیمای زهره لقائی دید در گهواره خفته از آن صورت بغایت مبتهج و مسرور گشته
طوی عظیم کرد و در حضور امرا و اعیان ملک با خاتون گفت که فرزند ما یکساله شد او را چه نام می نهیم پسر یکساله بزبان فصاحت بیان در سخن آمد که نام من اغوز است **شعر**
چو مردم شنیدند گفتار او ز تعجب نمودند در کار او ز کز ایشان بگیتی شگفتی که دید ز که یکساله فرزند گفت و شنید آنگاه نام او بر زبان قرار دادند و چون اغوز خان بسن بلوغ رسید
قراخان دختر برادر خود کرخان را با او در سلک ازدواج کشید او دختری بود در غایت حسن و ملاحت و تازگی و لطافت اما چون متقلد قلادهٔ اسلام نبود اغوز خان با وی چندین
صفائی نداشت و از وی جدا خوابیدی و بدو زیاده التفات نفرمودی پدر چون عدم محبت با عروس معلوم کرد دختر برادر دیگر خود آذر خان جهت او بخواست و اغوز جهت تباین دین و ملت
از منکوحه دوم نیز ملول و مکدر بود و قراخان که بر صورت نکدر اغوز خان مطلع شد حیرت ملول گشت و خواست که دختر دیگر برادر خود آذر خان را از برای پسر خطبه کند در خلال
این احوال روزی اغوز خان از شکار بازگشته گذارش در خانه آذر خان افتاد **مصرع** آن دخت را دید بر طرف جوی خرامان برمردم جامه شوی اغوز خان با دختر گفت که اگر بیکانگی
خدا ایمان آوری و دست از کفر و شرک داری من ترا بخواهم و از جان شیرین ترا دوستتر دارم دختر چون سخن اغوز خان شنید اظهار اطاعت کرد و گفت **شعر** که فرمان برم چون شمع آن تو ام
نپیچم سر از عهد و پیمان تو ام و اغوز خان چون بملازمت پدر رسید شمه از میلان خاطر خود با او در میان نهاد در قراخان دختر آذر خان را نیز بازداد و میان ایشان محبتی عظیم روی نمود اغوز خان پیوسته هم با این بود
بودی و بدو خواتین سابق التفات نمودی زنان پیشین از غیرت رشک بر دند و کمر قصد او بر میان بستند اتفاقا در روزی که اغوز خان بشکار رفته بود قراخان نزد آن زنان را طلبید از عداوت و محبت پسر استفسار فرمود آن زنان
پیشین گفتند که این پسر تو بدین مسلمانی دعوت نمود قبول نکردیم و این دختر قبول نمود سبب بغض با ما در دوستی با این خبر این است قراخان این سخن هم بلرزید و با خویشان و ملازمان گفت که اغوز کیش و ملت با ما
مخالفت نموده اکنون خون او بر ما مباح است **مصرع** چو از دین و آئین ما سر کشید ز بباید سرش را بخنجر برید جمیع اقربا و متعلقان که در کفر توغل داشتند از اغوز خان بجید با و اتفاق نمودند و قراخان باتفاق لشکر
که داشت متوجه صیدگاه شد تا پسر را بدام بلاء عنا در افگند زن مسلمان از قصد او آگاه شده مسرعی پیش اغوز خان فرستاد خدمتش بالضرورة جنگ را مستعد گشت میان قراخان و لشکر گاه او جنگ

آتش قتال افروخته گشت بعد از کوشش بسیار بمقتضای الحق یعلو ولا یعلی نسیم فیروزی بر پرچم رایت اغوز خان وزید و قراخان بزخم جانگزای از پای درآمد بعضی از لشکر او کشته شدند و برخی دست در دامن استیمان زده مسلمان شدند و اغوز خان بر سریر سلطنت

ذکر اغوز خان

سلطانی قدرت آثار و جهانبانی با شوکت و اقتدار بود و بغایت با هوش و خرد کار از ساختن جهانبانی مستقیم و ممتاز و با صاحب‌نامی و استقامت فکر و متین خاطر اقبال اثر قرین مجلس عیش و جوش دل بود و بمجرد دست یافتن بر سریر سلطنت شاهی نشسته چون بر سر خانی بود خوش وقت و آرایش ملک و مجمع خیل و حشم و عبید و خدم خود را بدین اسلام درآورد و در مدت هفتاد و سه سال با عم و اخوال خویش که در مخالفت او بایکدیگر متفق شده بودند رزم و پیکار کرد آخر الامر تابعیت الهی یار و بخت فیروز بر ایشان غالب آمد و مملکت خاقان حوالی ملکت گرفته بنواحی چین فتند و التجا بیکی از ملوک تاتار بردند و پادشاه چین لشکر او بیکران برسر قدرت و توان به همه یل تن لیک لشکر شکن پیکار جو شیر دل ایلک جوشن گسل بیاورد و فرستاد با معاونت آن جماعت بسر اغوز خان و ندو اقربای اغوز خان بدان مستظهر گشته متوجه ولایت او گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد خوف و دهشت بر همه چینیان مستولی گشته روی بانهزام نهادند و اغوز خان مخالفان را مالش کرده بجهت چین آمد و آن سرزمین را در تحت تصرف آورده تمهید بساط عدل و داد اشتغال نمود و تمامت قوم تاتار را بطبقه خود تابع و ایل ساخته و در بر همه حاکم گشت و از آنجا لشکر بجانب بخارا کشید و آن ولایت را در حیطهٔ ضبط و تسخیر آورده بوعده و وعید مجموع کفرهٔ دیار ترکستان را موحد و مسلمان ساخت و در آن دیار گماشتگان باطراف ولایت فرستاد و خرگاه زرین مرصع نصب نموده ... و طوی پادشاهانه ترتیب داده ... جمعی از خویشان که با او متفق شده بودند و سایر اشراف و اعیان امراء دولت و اکابر را استمالت داده و نوازش نموده طلایه امال ایشان را بخلعتهای فاخر و مالهای وافر گرانبار گردانید و به لشکر زر و جامه و جام داده بدلهای آشفته آرام داد و قانونی چند جهت رواج و استقامت لشکری و رعیت وضع کرد که عقل در آن حیران و سرگردان بماند و اغوز خان قیاس با خان که جهان جلال داشت که جمشید نسبت بملوک عجم بود

ذکر القابی که از اغوز خان نسبت باقوام ترک صادر شد

اغوز خان اصناف اتراک را به لقبها نامزد نمود تا علامت بدان اشتهار داشته باشند مثل ایغور و قنقلی و قبچاق و قارلیق و خلج و غیر ذلک در زمانی که میان اغوز خان و پدر و اعمام او جهت دین و ملت منازعت افتاد چنانچه سبق ذکر یافت بعضی از اقربا جانب اغوز خان گرفتند و مدد و معاونت کردند ایشان را ایغور لقب نهاد و معنی ایغور آنست که با او پیوست و مدد و معاونت کرد و جناب فضایل مآب مولانا شرف الدین یزدی در مقدمهٔ ظفرنامه گفته است که معنی ایغور پیوستن بایکدیگر و مدد نمودن است و هر دو معنی بایکدیگر مناسبت دارد قنقلی در حربی از محاربات لشکر اغوز خان بر مخالفان ظفر یافتند و غنیمت بسیار فراهم آوردند و طائفه‌ای از لشکریان از نقل غنائم عاجز آمدند و بفکر صایب خویش گردون ترتیب دادند و اشیا را بآسانی نقل کردند و چون آن جماعت نقل کلیات خود را بگردون کرده بودند ایشان را قنقلی لقب نهاد و معمول گردون را قنقلی گویند صاحب ظفرنامه و جمعی دیگر از مورخان در مصنفات خویش چنین نقل فرموده‌اند و این سخن خالی از شائبهٔ شبهه نیست اما قبچاق در مصافی از مصافها که اغوز خان را با ایل برق اتفاق افتاد مخالفان منهزم شده در میان رزمگاه زنی حامله بود که شوهرش در معرکه کشته شده بود و آن زن را در دو وضع حمل گرفت و در میان درختی که میان آن مجوف بود در رفت و بار نهاد و چون اغوز خان از این معنی خبر یافت بر حال او ترحم فرموده گفت که پدر او بجهت ما کشته شده و او یتیم مانده بعد از آن پسر یتیم را بفرزندی قبول کرده او را قبچاق لقب نهاد و قبچاق مشتق از قبق است و قبق درخت میان تهی را گویند و اکنون قوم قبچاق را بسر او شمارند و از نسل آن یک پسر واغوز خان بعد از هفده سال بر اهل عراق غالب گشت اما قارلیق گویند که چون اغوز خان از ولایت غور و غرجستان بیورت قدیم خویش مراجعت نمود در کوهستانی بغایت سرد روی نمود و برف بسیار بارید و خان فرمان داد که هیچکس از لشکریان تخلف ننماید و بعضی از متعدده بواسطه کثرت برف از رکاب عالی بازماندند و چون اغوز خان را صورت تخلف ایشان معلوم شد بعد از پرسش آن جماعت را قارلیق نام نهاد یعنی خداوند برف راقم حروف گوید که عامهٔ اتراک اکنون آن طبقه را خرلیق میگویند اما خلج صاحب مقدمهٔ ظفرنامه گوید که چون اغوز خان بجهت تسخیر ممالک لشکر کشید حکم فرمود که هیچکس از اردو بازنماند شخصی که عورتش وضع حمل کرده بود از بی قوتی تیر نداشت در صحرا شغالی دید که تذروی بگرفت چوبی بآنجانب انداخت و تذرو را از شغال بستد و از بهر عورت کباب کرد و چون آن زن تناول فرمود پستانش پر شیر شد و بفرزند داد و بدین سبب دیرتر از همه باردو رسید و اغوز چون سخنهای ایشان شنیده برنجید و گفتا کسی که زن باید چرا باید ماند زمین پدرام در خلج خواند شاید مراد آن که معنیش این است که مرد زن بیمان و مستور اوراق در بعضی از تواریخ این لفظ را ایفاق دیده ام یعنی قلیج و در آن تاریخ آورده که چون اغوز خان توقف زن حامله مشاهده کرده گفت قال آج یعنی ما گرسنه و بدین سبب آن شخص بدین لقب ملقب گشت بباید دانست که اغوز خان را شش پسر بود گون و آی و یلدوز و گوک و تاق و دنگیز و بعد از توالد و تناسل اولاد و احفاد او به بیست و چهار شعبه منشعب گشتند چنانکه بتفصیل در تواریخ مغول ثبت شده و مجموع ترکمانان از نسل ایشانند و لفظ ترکمان لفظ قدیم نیست و در آن آوان که اقوام اغوز خان بولایت ماوراءالنهر و خراسان درآمدند و از ایشان در آن ولایت فرزندان متولد شدند با قتضای آب و هوا و مکان فی غلط گفتم بلکه باراده ملک دیان از مرافقت اشکال ترکیبه بیرون آمدند مردم آن طبقه را ترکمان گفتند یعنی ترک مانند و از سید جمال الدین عرب که از فضلای فن تاریخ بود در آن فن نسخه باسم میرزا اسکندر بن شهریار مرحوم میرزا عمر شیخ بهادر بن حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه نوشته منقول است که ترکمان قومی علاحده‌اند و ایشان را بواسطه مشابهت با اتراک ترکمان گفته‌اند والعلم عند الله بالجمله بعضی از آن بیست و چهار شعبه که اولاد اغوز خان‌اند بر انغار لشکر داشته‌اند و برخی جوانغار و برانغار عبارت از میمنه و دست راست و جوانغار عبارت از میسره و دست چپ چنین گویند که هر یک از این شعوب اصل و نسل نام آبا و اجداد خود تا بالاحوال میدانند و اصلا باهم قوم خود مواصلت و اختلاط نمی کنند

ذکر مراجعت اغوز خان بمرکز اصلی

بعضی از مورخان گفته‌اند که اغوز خان در ایام سلطنت خویش متوجه ممالک غربی شده و خراسان و عراقین را

با نیت بلکه سعد و شام و روم و فرانج را نیز در تصرف خود آورده اما نگفته اند که تعرض بملوک ایران نموده و در زمان کدام یک از ملوک عجم واقع شده و لهذا طایفه این سخن را مستبعد داشته اند و نزد عبید آنست که بعد از فوت کیومرث مدت صد و هفتاد سال تا ظهور هوشنگ چهار بالش سلطنت ایران از وجود پادشاه نافذ فرمان عاطل و عاری بود میشاید که در آن اوان اغوزخان بر ولایت ایران استیلا یافته باشد بالجمله چون اغوزخان بعد از تسخیر اکثر اقالیم سبعه بیورت اصلی خویش اشتاق و کرتاق بازگشت طوی بزرگ و جشن عظیم ترتیب داد و خرگاهی زرین بنا عالی نصب فرموده زر خرگهی دید در طول و عرض زرادان فرو دلنگ سابود و عرض در آن طوی نهصد سر مادیان و نود هزار گوسفند بکشت بعضی گفته اند که غالبا کاتب بر سبیل سهو نود هزار نوشته چه آیین اتراک آنست که در برابر مادیانی ده سر گوسفند میکشند و بر این تقدیر نه هزار گوسفند در آن طوی کشته شده باشد و چون سباطوی از اسپ و گوسفند و شراب و غیر ذلک مهیا و آماده شد فرمان داد تا اعیان و اشراف بر بساط نشستند و در ظرفها که از مخترعات او بود انواع اطعمه و اشربه نهاده پیش هر یک از حضار مجلس بزم بردند و در آن محفل سه اغار لشکر خود را به سه پسر مهین که ایشان را بزرق لقب کرده بود تفویض نمود و جوانغار را به سه پسر کهین خویش که باوچوق ملقب گردانیده بود و سبب این لقب آنکه روزی پسران اغوزخان بشکار رفته کمانی و سه تیر زرین یافتند و آنها را پیش پدر آوردند آن کمان را به سه پسر بزرگ و تیرها را بفرزندان کوچک ارزانی داشت فرزندان بزرگ کمان را به سه پاره کردند و هر یکی یک قسمت نمودند لاجرم ملقب به بزرق گشتند و آن سه پسر دیگر که تیر گرفتند باوچ اوق یعنی اوچ اوق شدند که سه تیر است و اغوزخان هم در آن انجمن وصیت کرد که بعد از وفات او سلطنت از آن بوزوق باشد چه نزد ترکان کمان بمنزله پادشاه است و تیر حکم ایلچی دارد و کمان حکم پادشاه چه تیر ایلچی آید که کمان پادشاه بود و ایلچی از شاه که مهمتر باشد و هم در آن چند روز اغوزخان بجوار ملک منان پیوست

ذکر کون خان

بموجب وصیت پدر و اتفاق اعیان مملکت کون خان بر سریر سلطنت نشست و او پادشاهی بود با فرهنگ و فرخ نژاد و شاهنشاهی روشن رای معدلت نهاد آیین فرماندهی کما ینبغی قیام نمود و با رعیت طریق نصفت و عدالت گرفت و در ایام حکومت خویش باستصواب ارقیل خواجه وزیر بپرسش مهمات انفصال میداد و در وزیر صاحب تدبیر آن پادشاه بعدیل و نظیر سیگفت که اغوزخان شهریار عالیقدر گیتی ستان بود اقطار و اطراف جهان را ضبط کرده و لشکر بیکران جمع آورده و خزاین فراوان انباشته شش پسر بگذاشت و اکنون هر یک از شما فرزندان چهار پسر دارید چنانچه مجموع شاهزادگان بیست و چهار باشد مبادا که بعد از این میان شما جهة ملک و مال منازعت پدید آید اولی آنکه هر یک را راه و رسم لایق و منصب مناسب تعیین نمایم و اموال و گله ها را بر چهار ابر ایشان تقسیم کنیم و زر و نعمت و گله ها و رمه را بر ایشان بخشیم بیکسره جدا هر یکی را بود دیگر نشان بنام لقبهای معنای شان تا چه از قسم هر یک خود آگه شوند ز جنگ و جدا دست کوته شوند هر آنکس که از نسل ایشان بزاد برد و هم بر آنکونه از راه داد ارقیل چون کون خان شنید این سخن را پسندید گفتار و کرد و گفت بمقتضای رای دوربین خویش آنچه مصلحت وقت باشد چنان کن و ارقیل خواجه در نظام انتظام احوال دلاوران اغوزخان سعی نموده و لقب و کنیت و معنا و نشان هر یک را از ایشان مقرر گردانید و محل نشستن آن شاهزادگان را معین ساخت چنانچه در مجلس آش کشیدن و شیلان هر یک خوانچه و سادری خود میدانستند و از بزرگی و کوچکی با هم رعایت میکردند و بحسن تدبیر آن وزیر بی نظیر میان پادشاهزادگان مبانی محبت و مودت مشید گشت و طریق مخالفت و منازعت و قیل و قال و خشونت مسدود آمد و بیمن آن مواقفت خویشان سالهای فراوان سلطنت در آن خاندان بماند و چون مدت هفتاد سال از حکومت کون خان بگذشت جهان گذران را وداع فرموده با آبا و اجداد خویش پیوست

ذکر آی خان

ملکی با عدل و داد و پادشاهی نیکو نهاد بود بحلم و کرم و صنوف مکارم اخلاق و محاسن آداب آراسته و انواع صفات مذمومه و خصال ردیه پیراسته بعد از فوت برادرش کون خان بر تخت خانی و مسند جهانبانی نشست و برسوم پسندیده آبا و اجداد خود عمل نمود و ضعفا و رعایا را استمالت فرمود و بیوسون یاساق سلاطین ماضی لشکریان را دلشاد کرد و نسبت با عامه خلایق مراسم عاطفت و مرحمت بجای آورد و مدتی بر سریر سلطانی داد عیش و کامرانی داده عاقبت رخت از این جهان فانی بسرای جاودانی کشید

ذکر یلدوز خان

بعد از فوت آی خان بر تخت ایالت و سروری نشست و بتدارک مملکت اشتغال نمود و در صفات حمیده و عادات پسندیده داشت خلایق مغولستان در ایام سلطنت او مرفه و آسوده بودند و چون صحایف ایام او منطوی گشت پسرش بجای او نشست

ذکر منگلی خان

ملکی عظمت آیین و پادشاهی عدالت قرین بود در روزگار دولت خویش بتمهید بساط رافت و نصفت مشغول شد چنانچه کافه برایا در مهد جمعیت و فراغت در فاهیت و استراحت روز و شب بسر بردند و چون مقتضای اجل حلقه دعوت بر در سرا چه او زد منگلی او لیعهد کرده رو به سرای آخرت نهاد

ذکر تنگیز خان

باذل و دریادل و پادشاهی بر مسند فاضل بود مدت حکومتش او از طریق پدران تجاوز جایز نداشت و مدت صد و سه سال در مغولستان بامور سلطنت و مهام مملکت قیام نمود و چون ضعف شیخوخیت بروی استیلا یافت پسر خود ایل خان را بجای خویش نصب کرده خود از نزوا اختیار کرد و بقیه عمر را بطاعت و عبادت و تدارک مافات مصروف داشت و آخر الامر چون ندای رحیل شنید طبل رحلت کوفت

ذکر ایل خان

شاهی با وقار و شهریار حلیم بردبار بود در ایام سلطنت او حکومت ماوراء النهر و ترکستان تعلق بتور بن فریدون میداشت و تور با مغول عداوت ورزیده سونج خان را که ملک تاتار بود در محافظت ایل خان با خود متفق ساخت ایل خان کشید چون تلاقی فریقین دست داد قوم مغول که آن زمان ایل خان خوشنود بودند در جنگ ثبات نموده کوششهای مردانه نمودند و بسیاری از ترکان و لنور تاتار را بقتل آوردند و بعاقبت گرفته تاتار از طریق مکر و حیله باز گشتند و بعد و فرسنگ مغول فرود آمدند و شب برو آورده پیش از طلوع خورشید عالم افروز بهیئت اجتماعی بر سر مغول راندند و سپاه تور غالب آمدند تا بحدی کوشش نمودند که بغیر از قیان ابن ایل خان و نکوز پسر خالش که در آن زمان همسر جلال ایشان بود متنفسی جان از آن معرکه بیرون نبرد

سالها بود که این چهار کس بلای ارگنه قون افتاده بودند چون ترک مردمی در نواز صدمات تنگی شب روی پنهان کرد این دو مرد و دو زن سوار شده راه گریز پیش گرفتند و بوقت تباشیر صبح نزدیک بکجایی
رسیدند که کوه بسیار باطراف و جوانب آن پیوسته بود و یک راه صعب پیش نداشت و در آن موضع یکی کوه مدور چون پاره بود تو گفتی که تو از فلک پاره ایست پرورش خدا آفریده چنان و در رونش آب علفها چون
جنان مینو سپهر آسمان غم تیره دلی بسته راه بیش بکوه کمر بسو کوه در کوه پیوسته بود در راه آمد شدن بسته بود و آن چهار نفر از هجرت بسیار بر قلّه کوه بر آمدند و در آنجا مرغزاری یافتند مشتمل بر چشمهای
خوشگوار و اشجار دیدند و میوه باشمار بسیار مینی مشاهده کردند علوی بر نخچیر بیشه و آن موضع را ارگنه قون گفتند یعنی کون کمر کوه باشد و ارکنه بند را گویند و مدتها در آنجا بسر بردند از نسل ایشان خلقی نامحدود
پیدا شدند و از کثرت اسباب فرزندان و چهارپایان آن جماعت بمرتبه رسیدند که محاسب وهم از تعداد آن عاجز آمد و آن قوم منشعب بچند قبیله شدند و قبایلی که از ذریات قیان اند ایشان را قیات گویند و اولاد تکوز را
نکین خوانند **گفتار در بیرون آمدن قوم قیات و درلکین از ارگنه قون** چون قوم قیات و درلکین چندان شدند که زمین ارگنه قون از کثرت ایشان بستوه آمد عزم بیرون آمدن کردند تا آنکه بر سر آن کوه بود
معدن آهن که بواسطه آن خروج متعذر بود لاجرم عقلای آن طایفه رای خود را بر حل آن مشکل گماشته هیزم بسیار فراهم آوردند و انگشت بیشمار بآن ضم کردند و از جرم کوه در آن موضع بترتیب نمودند
و آتش هیزم را بهفتاد دم و هفتاد دمیدن گرفتند و دمیدند تا آتش آنسان که دود سیه گرد خرگاه چرخ کبود و بسعی و اهتمام بعضی از آن کوه را انداخته و راه پیدا ساختند از ارگنه قون بیرون آمدند و بر بادیه پایان
صحرا نورد و سوار شده بجانب یار مغول که وطن آبا و اجداد ایشان بود روان شدند و با قوم تاتار و دیگر قبایل که در یورت ایشان حال اقامت انداخته بودند جنگ کردند و بضرب شمشیر و تیر مخالفان
را از منازل پدران خویش بر انگیختند و در دند و چون در مساکن قدیم خود قرار گرفتند جماعتی که در بیرون ارگنه قون بودند خود را در دام قوم مغول گردانیدند و بخویش مغول باشند اندر حساب و گرد
بدین هردو قوم انتساب جویند آنکس که از ارگنه قون بیرون بدیشان کنند نسبت خویشتن **ذکر آلان قوا و تولد سه پسر او که آخرین ایشان را بوزنجر خان گویند مسبوق بتعیین
مساکن مغول** بر سالکان مسالک مراحل تحقیق پوشیده نماند که منازل مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور و از هفت هشت ماهه راه طرف شرقی و یورت ایشان منتهی میشود بشهر
ختای و غربی آن متصل بزمین ایغور است و شمالی بحدود قرقیز و سلنکای اتصال دارد و جنوبیش به تبت و اکثر قوت آن جماعت گوشت شکار بود و لباس ایشان از پوست سباع و بهایم
و چون یلدوز بن منگلی خواجه بن تیمور تاش که از نژاد قیان بود بر قوم مغول حاکم شد و برای صایب و تدبیر درست ایل و الوس را معمور و آبادان ساخت بتدارک مافات قیام نمود و در بروز علم اقبال سعی
او افراخته گشت تا بمرتبه رسید که سلاطین آفاق از او حسابها بر گرفتند و هر که از نسل قیان نسبت خود را بدو رسانید در پیش مغول اعتباری تمام داشت و انتساب او به نجابت صحیح بودی
و از عادت مغول آنست که چون موسم آن رسد که قیات و درلکین که از ارگنه قون آتش زده دم نهاده و از آنجا بیرون آمدند تمام مغولان مجتمع شوند و بیارند آلات آهنگران :
دم و آتش و فحم و پتک گران نهد آتش کنند آهن سرخ گرم و بگویند تا گردد آن گرم نرم و در آن شب بعیش و شادی و طرب و خرمی مشغول گردند و آن موسم را از اعیاد شمارند تا قصه آلان قوا از عجایب
قصص و غرائب اخبار است و اگر کسی بنظر امعان نگرد امثال این قضایا در کارخانه قضا و قدر بعید و بدیع نماید چه حضرت مهیمن بیچون صانع کن فیکون تعالی و تقدس جهة اظهار آثار
قدرت در بعضی از ازمنه و قرون امری غریب و چیزی نادر عجیب حادث کند تا موجب اعتبار اولی الابصار و سبب انتباه احبار و انضباط اشرار گردد یکی از آنجمله ایجاد اشخاص بشر است بی پدر
و بی مادر مانند آدم علیه السلام یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و دیگر آفریدن عیسی علی نبینا و علیه السلام بی مساس پدر ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب چون این
امریست ممکن لذاته و واجب لغیره میتواند بود که اراده ازلی متعلق بآن شده باشد که زیاده از بین بی مرسل بدون بودن پدر بعد ما موجود شده باشد و بعضی از حکما گفته اند که هرگاه
دایره معدل النهار بر دایره منطقة البروج منطبق شود عنصری انطباق دایرتین ثلاثه که بوی منسوبست اتفاق افتاده باشد غالب و مستولی گردد و باقی اسطقسات مغلوب و مقهور شود و در اوان انطباق
تکوین مع الیه ممتنع و مستحیل بود و طبیعت عالم از حرث و زرع و نشو و نما معطل و مهمل ماند و چون بمرور دهور در آن انطباق زایل شود باز حیوانات متنوع متکون شوند و نباتات متلون پدید آید و انسان که
علت غائی و پسین ثمار است بیواسطه توالد و رابطه تناسل بر منصه ظهور جلوه گر آید و بمعاونت قوت نظری علوم دقیق استخراج نماید و بتوسط قوت علمی صنایع گوناگون استنباط نماید ذلک تقدیر العزیز
العلیم متون کتب تواریخ باین خبر مشحون است که در اقصی ولایت مشرق جزیره ایست که ساکنان آنجا همه زنانند و سبب حمل ایشان منحصر در آب آن جزیره ایست زیرا که چون زنان در آن آب نشینند
بخاصیتی که آن اسطقس را باشد شهوتی قوی بر ذوات انفس ایشان غالب شود و بحیثیتی که از غایت ذوق و خوشی نطفه از آن جماعت منفصل گردد و در رحم ایشان منعقد گردد و چون نطفه در مدت معین منفصم
فرزندان همه دختر باشند و مصداق این مقال قضیه آلان قوا است نبیره یلدوز خان که قوم قیات داوبانوی بود در غایت حسن جمال و نهایت عفت و کمال از نور او خورشید تابان خجل و از خوبی رفتار او سرو
روان پای در گل و به پیش قدش سرو بر جا بمانده نشستن بیاراست بر جا بماند و او را شوهر داده بودند که پسر عمش بود آلان قوا را از وی دو پسر متولد شد یکی بلکدی و دیگری بکلنوتی و چون او را شوهر
وفات یافت آلان قوا بحکومت الوس و پرورش پسران مصروف شده و در اثنا این حال شبی آن بانوی عظمی پهلو بر بستر استراحت نهاده بود که ناگاه نوری دید که آن خانه تاریک روشن شد
و آن نور در دهان او بکام و دهان او در شد و جناب عفت مآب آن نور آبستن گشت و چون وضع حمل دست داد اتباع و فرزندان و امراء و نوئینان و اعیان مملکت زبان سرزنش دراز کردند و تشنیع آغاز
نهادند آلان قوا اصول و اکابر مملکت مغول را جمع آورده گفت که عالم الغیب و الشهاده از حالم آگاه است و بر عفاف و برائت ساحت من گواه و من چگونه بر کار ناشایسته اقدام نمایم که در دنیا موجب شرمندگی

حالت و در غنچه مستلزم نکال و عقوبت بود آنگاه صورت حال تقریر کرده گفت اگر شما را درین باب شکی باشد در خرگاه من روزی چند بر پای تا کیفیت قضیه بر شما روشن شود و چند نفر از اشراف
بترصد آن معنی مشغول بودند تا مشاهده کردند که نوری از روزن خرگاه در می آید و بیرون میرود و بعد از آن بر همگنان صدق مقال الآن قوا روشن شد و هیچکس را بر طهارت ذیل او تردد نماند گویند
که جناب عفت پناه هنگام وضع حمل سه پسر آورد یکی را بوقون قیقی نام کرد که تمامت اوروغ قیقین از وی منشعب اند دیگری بوسفین سالجی موسوم گردانید که قبیله سالجوت از نسل اویند سوم
را بوزنجر موقان مخاطب ساخت و جمیع خانان مغول از نسل بوزنجر خوانند و اولاد و احفاد این سه پسر را که بزعم مغول از نسل ایشان بود نیرون گویند و ذریات آن دو پسر را که الآن قوا
از ابن عم خود داشته دلکین نامند و طبقه دوم را در نسبت نازل تر از فرقه اولی میدانند و ظهور قوم بوزنجری در ایام خروج و ظهور ابومسلم مروزی بوده **ذکر بوزنجر خان** در بعضی تواریخ
بوزنجر بحرف ذال در نظر آمده او ملکی دولت یار و پادشاهی کامگار بود و بنظر رویت و پیش بینی و کمال جمعیت و رحمت گزینی از جمله سروران ممتاز و چهار سوی جهان را بعدل و انصاف کما قال
ه بمردی و گفتار راستی نژاد ه ز آزاده پاک تر در جهان کس نزاد ه و چون بمرتبه رشد رسید سریر سلطنت توران زمین را زیب و زینت داده و سرداران قبایل ترک که بطریق ملوک طوایف
زندگانی میکردند کمر خدمت گذاری او بر میان جان بستند و او را قاآن خواندند و مغولان در القاب اطناب جایز نمیدارند و هر که بر مسند جهانبانی نشیند یک لقب با اسم او منضم گردانند
مثل خان یا قاآن و در مکتوب نیز زیاده القاب ننویسند آورده اند که چنگیز خان منشی خود را فرمود تا از زبان او نامه بیکی از ملوک نویسد و آن منشی سطری چند تملق نموده در تعریف مرسل الیه
مبالغه کرد چون آن مکتوب را بر چنگیز خان خواندند بقتل منشی فرمان داد و گفت مثال این کلمات سوهن بازی کری در دماغ مردم پدید میشود بالجمله بوزنجر خان مدتی مدید بسلطنت مشغول شد
و رسم و آئین مغول بتجویز وجهی تمشیت داده و طریق عدل و احسان مسلوک داشته نام نیک و در اقطار آفاق انتشار یافت و چون ازین عالم فانی بدار باقی رحلت کرد از وی دو پسر ماند
یکی بوقا که هشتم جد چنگیز خان ست و دیگری توقا که فرزندی داشت ماچین نام ه ز توقا پسندیده ماچین نژاد ه ز نسلش خبر این کس نداریم یاد ه **ذکر بوقا خان** ملکی معدلت شعار
و پادشاهی پسندیده آثار بود و چون بر سریر خانی استقرار یافت بضبط و دارائی الوس پرداخت و در دیار مغولستان قواعد نیکو وضع فرمود و با رعایا و زیر دستان بطریق نصفت
زندگانی پیش گرفت که همه از وی خوشنود شدند و مدتی برسم فرماندهی قیام نموده درگذشت و پسرش قایم مقام وی گشت **ذکر دوتمین خان و فرزندان او** بعد از
وفات بوقا خان دوتمین خان سریر سلطنت را بوجود خود مزین گردانید و آئین آبا و اجداد خویش پیش گرفت علم عدل و احسان برافراخت و نه پسر مقبل در میدان وجود کرد
بعد از آن دو اسپه بجانب صحرای عدم شتافت و او را خاتونی در نهایت داهی و عاقل منولان نام در بالای کوهی که آن را نوش ارکی میگفتند ساکن بود و بجهة پسران خویش از قبایل و خزاین
خواست و مال و ثروت بسیار گرد آورد و چندان چهارپا داشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و شهسوار عقل بر گرد عدد احصار آن نمیرسید از قله کوه که نشیمن او بود تا
پایان جبل که منتهی برودخانه میشد مسافتی ممتد بود و هیچ گز زمین از چهارپایان آن زن خالی نبودی در مقدمه ظفرنامه مذکورست که ه در آن کوه چون گله بسیار بود ه شمردن بغایت
دشوار بود ه بدانگه که آن کوه یکبارگی ه شدی ناپدید از رمه بارگی ه بدی از تمامی گله نشان ه قیاس شمردن چنین بود شان ه دگر پر نبودی کر از جانور ه طلب داشتندی ز چوپان
دگر ه زنی چنین نام بردار بود ه ز دان نعمت و مال بسیار بود ه گویند که در آن تاریخ هفتاد کوران از قوم جلایر در حدود رودخانه کلوران می نشستند و کوران عبارت از مجمع
باشد که بهیات مستدیر در صحرا فرود آیند و در آن عهد یکهزار خانه دار را که بدین اسلوب فرود می آمدند یک کوران میگفتند و رودخانه کلوران نزدیک ختا ست و در آن ایام پیوسته
میان اهل ختا و مغول مصاف قایم بود و نوبتی لشکر انبوه از جانب ختا بنیت غارت و تاراج جلایر بکنار رودخانه کلوران رسیده و چون آب بسیار بود گذار دشوار در همانجا
فرود آمدند و قوم جلایر بتصور آنکه ختائیان از آن رودخانه عریض عمیق عبور نتوانند کرد بر سبیل سخریه و استهزا آواز بر کشیدند و آستین افشاندند و گفتند ای اهل ختا بیائید و اموال
ما را غارت کنید و اهل و عیال ما را باسیری ببرید ختائیان از طعن جلایر در غضب شده و چوب برابر رو فگنده در زمان شب بندی از خار و خاشاک بستند و قوم جلایر را با فرزندان
گهواره و اطفال شیرخواره هلاک کردند و فوجی دیگر هم از جلایر که در نواحی بودند از انجا دشت بگریختند و بمقام منولان آمدند و از غایت جوع پیاز کوهی از زمین بر کنده میخوردند و بدین
سبب میدانی که پسران منولان در انجا اسپ می تاختند خراب و ناهموار می شد منولان ایشان را از آن حرکت منع کرده گفت ه که نه یادگار گرامی من ه که هستند فرزند
نامی من ه برین دشت هر وقت بازی کنند ه بروز نشاط اسپ تازی کنند ه چه پر رخنه گردید میدانشان ه چگونه بود حال بگر انشان ه و آن جماعت عذر کرده منولان را بکشتند
و از انتقام پسران اندیشناک شده سر راه بر ایشان گرفته همه را بدست آورده بکشتند ه و زان نه پسر کشته گردید هشت ه مگر قایدو خان که کشته نگشت ه و در آن وقت قایدو خان
جهة خطبه دختری از پسر عم خویش ماچین پیش او رفته بود و ماچین قایدو را از مکاید خصوم صیانت کرده ایلچی نزد کلانتران جلایر فرستاد و از آن حرکت شنیع باز خواست نمود ایشان در مقام معذرت
آمده گفتند که این امر ناصواب بی استصواب ما واقع شده و ما در آن زمان بجنگ ختائیان مشغول بودیم و بنا بر بعد مسافت از این بی باکان این جسارت در وجود آمده و آنگاه از ان
جلایر هفتاد کس را که در کشتن منولان و هشت پسر او مدخل داشتند سیاست نمودند و حشم و خدم و زن و فرزندان آن فرقه را اسیر کرده پیش قایدو خان فرستادند و قایدو خان بنا بر غیرت

فراغت ممهد داشته بعیش و عشرت اشتغال نمود **ذکر قایدو خان** قایدو خان جد ششم چنگیز خان قرا چار نویان است و چون مسند خانی بوجود او فروغ یافت پرتو التفات بر جمعیت رعیت انداخت و در جنگ خانه جوی بیرون آورده او را جرالوم نام نهاد و بسی قصبات و قری بآب آن معمور ساخت و اموال فراوان و نعمت بی پایان جمع کرد و خیل و حشم و سپاه او در غایت کثرت آمده مجمع گشتند و در قلع و قمع قوم جلایر غایت جهد مبذول نمود و باری سبحانه تعالی سه پسر بقبل دولت یار با و ارزانی داشت اول بایسنقر دوم چرقه لنگوم سیوم موسوم بچرقه لنکوم سمی بچارچین و نسبت چنگیز خان و حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان به بایسنقر خان میرسد و قبیلهٔ تایجوت از فرزندان چرقه لنکوم اند و قوم بیسوت منتسب بچارچین و چرقه لنکوم را فرزندان متعدد بود و منکدو قدکه اسن اولاد چرقه لنکوم بود و قایم مقام پدر گشت و او را پسری بود همیقانام روزی قوم تاتار با دو چار خورده او را گرفته پیش التا خان بردند که پادشاه ختا بود و التان انتقامی که در خاطر داشت فرمان داد که او را بر چوبین میخ آهنین بدوختند ٭ چنانش بچوبین خری بر بدوخت ٭ که مسمار فولاد را دل بسوخت ٭ برای خوری جان خر برد ٭ از دست جفای جهان نبرد بعد چون قایدو خان ازین مرحلهٔ فانی کوچ کرد اسن وارث اولاد او متصدی امر سلطنت گشت **ذکر بایسنقر خان** او ملکی با ابهت و پادشاهی با حشمت بود در حق نوع علامات کامل پادر ها و کرامت فرمود چون بشغل ایالت و حکومت و مدارای ایل و الوس پرداخت بمرض موت گرفتار گشته و چند روزی پهلو بر بستر ناتوانی نهاده پادشاهی و پهلوانی نافع نیامد بلکه لشکر دستگیری نکرد و بعد از رحلت او پسر او قایم مقام گشت **ذکر تومنه خان** شهریاری بشوکت و شان و جهانداری عالی همت بود و بعد از وفات بایسنقر خان پای در میدان کشورستانی نهاده چند مملکت دیگر بممالک موروثی منضم ساخت و آوازه باس و سطوت و صیت حکومت و سلطنت او باقصی مشرقین و جهات خافقین رسید و در آن زمان پادشاهی تمام ترکستان باهیبت و عدالت منوط بود و حضرت واهب العطیات نه پسر با فرهنگ و ارجمند با و ارزانی فرمود هفت پسر از یک خاتون متولد شدند و دو پسر دیگر که توامان بودند از خاتون دیگر بوجود آمدند یکی قبل خان جد سوم چنگیز خان و دیگری قاچولی بهادر جد ششم حضرت صاحبقران **ذکر رؤیای قاچولی بهادر و تعبیر کردن تومنه خان** شبی قاچولی بهادر در خواب دید که از جیب قبل خان ستارهٔ طالع شد باوج فلک رسیده تاریک گشت و بعد از آن ستارهٔ دیگر بر آمده غارب شده نوبت سوم کوکبی ظاهر شده غروب کرد و کرت چهارم هم از جیب او اختری در لمعان آمد بغایت نورانی چنانچه مجموع آفاق از شعاع آن روشنی پذیرفته و آن کوکب بچند شعبه شده که هر یک از آن روشنی بناحیه افگند و چون آن شارهٔ نورانی ناپدید شد اطراف جهان همچنان منور و روشن بود و قاچولی بیدار شده قیاس کرد که هنوز ثلثی از شب باقی است و در تعبیر خواب خویش لحظه متامل شد و بار دیگر بخواب رفت و چنان مشاهده کرد که از جیب خود ش کوکبی طالع شد و ناپدید گشته دیگری طالع کرده غارب شد تا هفت نوبت نوبت هشتم ستارهٔ عظیم در لمعان آمده اطراف گیتی را روشن ساخت و از آن آب چند کوکب کوچک منشعب گشته هر یک از آنها خطه منور گردانیدند و چون آن ستاره بزرگ بحد اول رسید از نظرش پنهان گشت و شعبهای او همچنان روشنی داشتند و قاچولی باز بخواب درآمده چون روز شد در خلوتی پیش پدر صورت واقعه را باز گفت و تومنه خان از استماع رؤیای پسر مسرور گشته قبل خان پسر بزرگ خویش را طلب داشت و فرمود که برادرش قاچولی بار دیگر پیش او خود تقریر کند و بمقتضای کلام ارباب الدولة ملهمون بر خاطر تومنه خان تعبیر آن دو خواب خطور کرده گفت که رؤیای قاچولی دلالت میکند که از قبل خان بترتیب شهزادگان بر سریر خانی متمکن گردند و از عقب این کس دیگر هم از احفاد او پادشاهی ظاهر گردد که ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و اولاد او فرزندان شده اطراف و اکناف جهان را بر ایشان قسمت کند و هر یک از ایشان را حاکم مملکتی گرداند و چون آن پادشاه عظیم الشان طبل رحیل فرو کوبد ملکی مدید مملکت بر اولاد و احفاد او بماند و از نسل قاچولی هفت کس پیدا شوند که بطبیعت و اسطه حکومت کنند و تعبیر آنکه در نوبت هشتم ستارهٔ بزرگ طلوع کرد آنست که یکی از نسل او که در مرتبه هشتم باشد بکشور کشائی اشتغال نموده بر اکثر معمورهٔ عالم استیلا یابد و حق سبحانه و تعالی او را فرزندان کرامت فرماید که هر یک از آن بر مملکتی مالک گردند و چون تومنه خان تعبیر خواب قاچولی را که نسبت بقبل خان و خویشتن دیده بود بر نهج مسطور بیان کرد برادران در حضور پدر با یکدیگر بیعت کردند که تا خانی بر قبل خان مسلم باشد و قاچولی شمشیرزن لشکرکش و مقرر شد که اولاد خود را بطنا بعد بطن وصیت کنند که بهمین طریقه مرعی دارند و عهدنامه در این باب بخط ایغوری نوشته برادران نامهای خود در آن وثیقه ثبت فرمودند و تومنه خان نیز آل تمغای خویش بر آن عهدنامه نهاد و آن صحیفه را به خازن پادشاه سپردند و چون ایام حکومت تومنه خان منقضی شد قبل خان بر تخت خانیت متمکن گشت و قاچولی بهادر با او در مقام متابعت و موافقت آمد **ذکر قبل خان** که خاک دولت مسند پادشاهی ارجمند و شهریاری کامران و جهانداری گردون توان ٭ بهر کار کو جست نام آوری ٭ در آن کار دادش فلک یاوری ٭ او جد سیوم چنگیز خان بود و مغول او را النجیک خان گفتندی یعنی النجیک خان چنانچه صاحب ظفرنامه گفته رعیت پرور باشد و در بعضی از تواریخ مسطور است که مغول جد سیوم را النجیک خوانند و العلم عند الله تعالی بالجمله ٭ بداد جهتر قوم نیرون نیان ٭ هم او شاه و سردار قوقیان ٭ و چون آوازهٔ عدل و صیت بهادری و اندازهٔ شجاعت و دلاوری قبل خان بالتان خان پادشاه ختا رسید از رعب هراس بخدمت و باس او بیقرار و آرام شده خواست که بموهبت بیکران و عطایای فراوان خاطر او را بولاء و هوای خود میلان دهد تا از جانبین قواعد محبت و مصادقت استحکام پذیرد لاجرم از طریق دوستی ایلچی فرستاده خدمتش را پیش خود خواند و قبل خان برادر خود قاچولی بهادر را در مملکت قایم مقام

خویش گذاشته ایجاب الملتمس بجانب ختا روان شد و چون بمقصد رسید التان شرایط اعزاز و احترام بجای آورده از مروت و مردی دقیقه مهمل نگذاشت و او را بطعام لذیذ هم کاسه و هم پیاله
خود گردانید و چون مشهور بود که خطائیان عذر و مکر اندیشه ساخته خصمان خود را بشراب مسموم معدوم و ناچیز میگردانند قبل خان در مجلس بزم متوهم شد که مبادا در خمر زهر تعبیه کرده باشند و چون
چاره دیگر نداشت زمان زمان از مجلس بر می خواست و بکنار رودی که در آن نزدیکی بود میرفت و سر در آب فرو برده استفراغ کرده آسایش نموده باز بمجلس التان خان می آمد و شراب میخورد و طعام
تناول مینمود و خطائیان از قوت مزاج قبل خان تعجبها نمودند که چگونه کسی این همه شراب خورده و مست نشود و اینهمه طعام تناول کند و ممتلی نگردد تا روزی قبل خان با همه خویشان سرخوش
و طیب النفس بمجلس التان خان آمد و ریش او را بگرفت و دشنام داد و خواص و مقربان التان خواستند که بقبل خان تعرض نمایند التان خان نگذاشت اما از این حرکت مستانه او بغایت آزرده
خاطر گشت و قبل خان چون هشیار شد از آن جرأت و جسارت قلق و اضطراب کرده از التان خان عذر خواهی نمود و التان خان پادشاهی زیرک و آگاهی بود و تحمل و وقار شعار خود ساخته
او را دلجوئی و رعایت بسیار نمود ع چو التان خردمند هشیار بود ✤ فرو خورد خشم و تحمل نمود ✤ ز خویشان بسیارش اندیشه کرد ✤ نکوکاری و مردمی پیشه کرد ✤ ببخشید چندان [illegible]
که از حمل آن رنجه شد چاکرش ✤ و التان خان بعد از چندگاه قبل خان را تاج و کمر مرصع داده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون او متوجه مملکت خویش گشت امرا
خویش بدگوئی قبل خان کرده گفتند که دشمنی چنین رایگان بدست افتاده بود بایستی که پادشاه خاطر همایون خود فارغ ساختی ع کرا دشمنی چون قبل خان بود نگرش
پشیمان بود ✤ و این سخن موافق مزاج خان افتاده ایلچی فرستاد که بازگرد و قبل خان در جواب ایلچی گفت که من باجازت خان بیرون آمده ام بازگشتن شگون نمیدانم چون ایلچی مرا
نمود و حدیث امتناع قبل خان معروض داشت خان خطا در غضب شده جمعی را از عقب فرستاد که او را طوعا و کرها بازگردانند و چون فرستادگان بقبل خان رسیدند ایشان را فریب داده بخانه دو
از خود که در اثنای راه منزل داشت فرود آمد و نام آن شخص سلجوقی بود و چون او را معلوم شد که قبل خان میل آن ندارد که بار دیگر بخدمت خان خطا رود از راه نصیحت باو گفت که من
معاودت تو خیری نمی بینم چه التان خان را از غباری بر حاشیه ضمیر نشسته و من اسبی دارم که در رفتار بر باد و برق پیشی میگیرد صواب آنست که بر وی سوار شوی و از غرقاب هلاک خود را
بساحل نجات رسانی و قبل خان مخلص خود منحصر در آن یافته بر اسب دوست اندیش خود سوار شده راه فرار پیش گرفت فرستادگان چون از گریختن او خبر یافتند از برق سرعت سیر
روان گشتند و مقارن وصول قبل خان ایشان نیز رسیدند قبل خان آنجماعت را دلجوئی نموده در منزل مناسب فرود آورده بعد از کنکاج با قاجولی بهادر و اعیان الوس مصمم القتل آن ند
و از معرض باس سطوت التان خان ایمن گشت و بعد از چندگاه رنجور شده وفات یافت و از وی شش پسر ماندند و مادر ایشان از قوم قنقرات بود و این پسران همه عاقل و مردانه و دلیر
و بزرگترین ایشان را اوکین برقاق میگفتند و دیگری قوبله خان نام داشتند و دیگری برتان بهادر و اوکین برقاق صورت خوب و هیات مرغوب داشت روزی در صحرا و دشت [illegible] بود که ناگاه جمعی از تاتاریان
با خاندان آل او اقوام عداوت قدیم داشتند رسیدند و خدمتش را گرفته پیش التان خان بردند و خان از غایت غیظ و خشم که با پدرش داشت که او ایلچیان ختا را کشته بود فرمود تا او را بر خر چوبین

ذکر قوبله خان چون قبل خان جهان فانی را وداع کرد قوبله خان بجای وی بنشست و تواجیان بهرام صولت باقطار آفاق فرستاده لشکرهای متفرقه خود جمع آورد ع
آراستن ✤ میان بست بر جنگ و کین خواستن ✤ چنین گفت مر لشکر خویش را ✤ که تا کی گذارم بد اندیش را ✤ ز شاه و سپاه خطا و تتار ✤ برآورد خواهم بمردی دمار ✤ که ایشان بکشتند تا
جهان همقاشاه آفاق را ✤ اعیان مملکت و اشراف الوس او را نوزده بر پادشاه آفرین کردند و قوبله خان به بخت موافق و طالع سعد متوجه جانب خطا شد و التان خان نیز از
تاتار و غیر ایشان لشکر فراوان جمع آورده از دار الملک خود بیرون آمد و چون هر دو فریق بیکدیگر رسیدند آتش پیکار افروخته گشت و سرهای مبارزان مانند گوی در میدان
غلطیدن گرفت و عاقبت شآمت خونهای ناحق شامل حال و کار التان خان شده از ضرب تیغ و زخم تیر مغول روی گردان گشته مال بیقیاس او ان لشکرگاه بدست
قوبله خان و سپاه وی افتاد و مجموع اجناس و نقود التان خان را خیل مغول بریکدیگر قسمت نمودند و خرم و شادمان بمنازل خود مراجعت نمودند و چون پیک اجل در رسید
نیز براهی که آبا و اجداد رفته بودند روان شد **ذکر برتان بهادر** بن قبل خان چون بر تخت معدلت و توان آرام گرفت و او پادشاهی بود در تاج بخش و
ستان ع بمهر آسمان و بهم کف ابر ✤ بهم بتن شیر و بهم بنام هژبر ✤ چون بر سریر خانی متمکن گشت در احیاء رسم و آئین پدر خویش قبل خان مساعی جمیله بتقدیم رسانید و هیچکس از شجعان
و فرسان در آن عهد او را بقدرت و قوت او نبود که با او دعوی میدان کند لاجرم لقب خانی او در افواه دانسته در لفظ بهادری مبدل گشت و چون زمان
قاچولی بهادر که عمش بود در زمره اموات انتظام داشت برتان بهادر منصب او را به پسرش ارزانی داشت و بعد از آن خدمتش را ارجی برلاس گفتند
و لشکرکشی بنوعی قیام نمود که نام قاچولی بهادر زنده گشت گویند که برتان بهادر را فرزندان بود اما یسوکا بهادر از آن میان بشجاعت و مردانگی و کیاست و فرزانگی منفرد بود
اگر چند برتان بسی پور داشت ✤ یکی بود کز بخت منشور داشت ✤ پس از شاه برتان یزدان پرست ✤ یسوکا بهادر بشاهی نشست ✤ **ذکر یسوکا بهادر** بعد از فوت پدر باتفاق آقا و اینی بر
پادشاهی متمکن گشت و نام او بعدل و داد در امصار و بلاد منتشر گشت و او بصفت شجاعت و شهامت در اطراف و اکناف هر ولایت و مملکت اشتهار یافت و در ایام حکومت د

وبی اردجی برلاس وفات یافته جیت و نه پسر یادگار گذاشت واین اولاد را سوغونجین میگفتند و او بوفور عقل و خرد و کمال بردلی ... اما قراچار نوین ... بر دو متابعت بیسی نجین ...
و چون بیسوکا بهادر بشارالیه بالصنوف کمالات آراستگی یافت در اعزاز و احترام او مبالغه نموده منصب پدرش بدو مقرر داشت و امور ملک و اشتغال سلطنت را باستصواب او در
سلک انتظام کشید و چون میان بیسوکا بهادر و تاتار عداوت قدیم بود بعد از تقدیم شورت با سوغونجین باجتماع عساکر گردون مآثر فرمان داد و لشکری فراوان و خیل لیث او
جمع کشتند و باتفاق یکدیگر بر سر تاتار تاخت کردند و بیادی ایزد و مساعدی بر شجاعت غالب آمده آتش نهب و تاراج اشتعال داده در آن دیار یاری نگذاشتند و دو سردار
تاتار که یکی را تموجین دیگر را قربوقا میگفتند اسیر و دستگیر کرده بندهای گران مقید ساختند و چون بیسوکا بهادر بر دشمنان قوی ظفر یافت بشوکت و استظهار تمام متوجه دیلون
یلدق شد و خاتون حرم او اولون آنکه حامله بود در ایام فتح حمل نموده و چنگیز خان چون بیسوکا بهادر بموضع دیلون یلدق رسید در آن یورت فرخنده خاتون مذکوره
بچنگیز خان شاه فرخ نژاد و مر آن طفل را بدست اندر دون و بعد یکی کعب فسرده خون که بر کشتن دشمنان بد دلیل شد اندر کف عیرز دان لیل و آن معان نورسید قدری
خون فسرده در دست داشت و اهمیتی نزد عقلا دلیل آن بود که بسفک دماء دلیر باشد بیکمن که خون کشتن هر که برسد که بایام دولت فرمان حکومت و بهرام خون آشام از بیم جان بزینه
چادر ناپدید و مضمون کریمه و من یعید فیها و یسفک الدماء بظهور پیوند و زمان ولادتش عشرین ذیقعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه بوده موافق تنکوزئیل و چون طالعش میزان بود که
کریح با دلیست و سبعه سیاره در آن برج بودند لاجرم در ایام حکومتش با بیلی بنیادی در زمین آمد بنقش مدین بیار اسپهر خیلا یق در ماوراء النهر و خراسان و عراق و غیره و ذلک بقرآن و متقطع گشت
چنانچه مقرر بیه شمه در اوراق سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی و در روایتی آنکه در سالی که چنگیز خان متولد گشت سبعه سیاره در برج میزان مجتمع بودند
والله اعلم بالصواب و چون سال تولد چنگیز خان زمان حکومت تموجین حاکم تاتار با تمام رسیده بود و بیسوکا بهادر او را تموجین نام نهاد و چون آن پسر را ناجحسته پسر نام نهادند تعیین
نامش بکوآمد و زمین سبب نهاد آن پسر را تموجین لقب و بیسوکا بهادر را از مادر تموجین سه پسر دیگر بود یکی را اوتچی تسار میگفتند و معنی تسار سگ است و او از غایت بهادری
و دلاوری ملقب باین لقب شد آورده اند که او تنها بجنگ شیر ژیان میل کردی و مبارزان ضخیم جسم در دست او مانند صعوه ضعیف در چنگال باز شدی و جز در مضطرب و دندان گشادی
و میان باریک داشت و میان تنگ چون شیر و باز و سطبر چنگال او بشیر و پلنگ بود و چون بر پهلوی خفتی کمان از زیر پهلوی او بیرون رفتی چنانچه حاصل از شدی زبان در قایع بجارت
با تموجین موافقت نمودی و چون بیسوکا بهادر سن ثلثین و سنین سالگی شد در گذشت تموجین سیزده ساله بود و سوغونجین که امور مملکت و ملت منوط و مربوط برای در ساخت بود هم در آن چند روز
از این مرحله فانی رحلت کرد و تموجین طوعا و کرها باطیع و منقاد بیسوکا بهادر بودند از تموجین روی گردان شده بیازده قوم تایجوت نحو گشتند سه بیاد بیسوکی بهم خیل خیل به اقوام
تایجوت کردند میل بگویند که در آن آوان شبی تموجین خواب دید که دستهای او دراز شد و در هر دست او شمشیری داشتی که سر یکی از آن شمشیر در مشرق متصل بودی و سر دیگری در مغرب
چون بامداد شد تموجین صورت واقعه را با مادر خود در میان نهاد و مادرش که زنی عاقله واهبه بود گفت تو بمشرق و مغرب عالم مستولی شدی و تا تیغ تو بمشرق و مغرب رسد چنانچه آن
عورت گفته بود حق سبحانه و تعالی مجموع خلایق را از اقارب و اجانب و ترک و تاجیک دور و نزدیک مامور امر و محکوم حکم او گردانید و جهان با قوت و شوکت که دعوی ما او لاغیری میکردند
مغلوب و مقهور او ساخت چنانچه در ضمن قضایا او در این اوراق بسبیل اجمال سمت گذارش خواهد یافت انشاءالله تعالی وحده العزیز

ذکر احوال چنگیز خان بر سبیل اجمال و مرتبه استقلال

در زمان بیسوکا بهادر و مبادی حال چنگیز خان اقوام مغول و تاتار مطیع و منقاد یک پادشاه نبودند بلکه هر یک قبیله و دو قبیله حاکمی علاحده داشتند و پیوسته
میان ایشان راه منازعت گشوده و تیغ مخالفت کشیده بود و چنگیز خان از پدر در سیزده سالگی مانده بود و جمعی که در کانون ضمیر ایشان بغض و حسد مشتعل بود بطریق مخاصمت بیرون
آمدند تا قوم برلاس که از نسل اردجی بودند با مخالفان چنگیز خان موافقت نمودند و خدمتش از زمین طفولیت تا بمقام رجولیت رسید رنجها و مشقتها کشید و در ورطه
هایل افتاده چند نوبت مقید و محبوس گشت چنانچه در تواریخ مغول مشروح و مسطور است و چون مبادی حال متعلق بیان شده بود که صفت جلالی ظهور یابد و چندین تومان خلایق در هر بلده
بلاد ممالک ترک از کفر و اسلام بتیغ سیاست او کشته کردند و سلاطین آفاق را مقهور ساخت و بدولتهای عظیم رسید و اولاد و احفاد نامدارش مدتهای مدید بجهانگیری و کشورستانی
قیام نمایند لاجرم از مهالک اسنجات یافت و با قوم جاموقه و قبایل تایجوت و قنقرات و جلایر و غیرهم کارزار بسیار کرده تمامت اقوام مغول در قلع و قمع او با یکدیگر متفق شده و
و چون چنگیز خان دید که خویش و بیگانه با او در مقام منازعت آمدند بواسطه قرب جواری که با اونک خان داشت متوجه یورت او گشت و قرار چار نویان بن سوغونجین سفر پای
موافقت نمود و بنابر دوستی قدیم که میان بیسوکا بهادر و اونک خان بود بچشم اعزاز و احترام در وی نگریست و بوصول او اظهار مسرت و ابتهاج نموده مراسم
تفقد و دلجویی بجای آورده چندان پرسش و نوازش فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و اونک خان بشوکت و ابهت و کثرت حشم و وسعت مملکت از
خانان ممالک ترکستان ممتاز بود و خان ختا با او محبت و مصادقت می ورزید و از کس در آن عهد برتر نبود که کسی را چنان گنج و لشکر نبود

و چون چنگیز خان بملازمت اونگ خان مشغول شده بواسطه عقل و کیاست و رای و رویت و لطف گفتار و حسن کردار که نزد پادشاهان ذوی الاقتدار مطبوع و مستحسن باشد
مهم او یوما فیوما در ترقی و تزاید بود تا بمرتبه رسید که او را فرزند خواند و در جزئیات و کلیات ملکی بمشورت و استصواب او مدخل نمیکرد و چنگیز خان نیز در اتحاد محبت اونگ خان مساعی مشکوره
بجای آورده با مخالفان او محاربات کرد از آنجمله برادر اونگ خان که در مقام مخالفت بود دست در کمر زده ظفر یافت و با بورکین و توقتا بیکی حاکم قوم مکریت که دم از طغیان و عصیان
میزدند در میدان قتال و جدال رفته غالب آمده چون قبایل و اقوام تایجوت و سالجوت و قنقرات و جلایر و تاتار و غیرهم تسلط چنگیز خان و دولتخواهی او را نسبت باونگ
خان مشاهده نمودند بهر جنگ و پیکار ایشان کمر بسته عهد و بیعت کردند (شعر) بخوردند سوگند بر دین خویش * بکردند عهدی بآیین خویش * و اسپ و گاو و قوچ و سگ آورده کشتند و
گفتند که اگر با خلاف میثاق و پیمان نمائیم همچنین کشته شویم و عقیده ایشان آن بود که از این عظیم سوگندی نمیتواند که باشد و چون اونگ خان و چنگیز خان از این قضیه خبر یافتند لشکر
قیامت اثر ترتیب دادند و از مقام خود در حرکت آمدند و مخالفان نیز روی بایشان نهاده در محل بهچینا و ربکیدیگر رسیدند از گرد سم اسپان رخ روز روشن تیرگی پذیرفت و از لمعان
خنجر و شمشیر عالم ظلمانی از سر نو روشنائی یافت بعد از کشش و کوشش فراوان اونگ خان و چنگیز خان غالب آمدند و دشمنان را مقهور ساختند بنحوی که از باس سطوت تیغ خونریز خلاصی یافتند
کمر اطاعت بر میان بستند و بعد از این فتح نامدار بویروق خان برادر تایانگ خان حاکم نایمان بنابر عداوت دیرینه بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده روی باونگ خان و چنگیز خان نهاد و چون قرب
فئتین دست داد بویروق فرمان داد تا جده و جیان بکار خویش مشغول شدند و در مقدمه ظفرنامه در بیان این قضیه مذکور است که (شعر) چو بدخواه غافل ز تقدیر بود * همه کار او مکر و تزویر بود * بدانگونه نیرنگها
ساختند * که سنگی بآب اندر انداختند * که خاصیت آنست برف و دمه * مگر لشکر شه بمیرد همه * پدید آمد از مکرشان باد و برف * شد از برف صحرا چه دریای ژرف * ولیکن همه کس که مکار بود * بفعل بد خود گرفتار
بود * بهنگام سرما و برف و دمه * گشت باز * بر آنها که بودند نیرنگ ساز * سپاهی که با بویروق نامدار * در آن جنگ و پیکار بودند یار * ز تاریکی باد و برف و دمه * سراسیمه گشتند و حیران همه * رسیدند از آن قوم
خشم خدای * ز سرما بفسرده شان دست و پای * تبه گشت بسیار کس زان گروه * بسی گمره افتاد از تیغ کوه * بکوهی که بد موضع [illegible] * بداندیش را شد چنین کار زار * هر آنکس که بد زنده مانده بجای *
برفتند سرگشته و بی نوا * نکرده کسی جنگ بگریختند * از ایشان دو باهم نیاویختند * **ذکر سبب مخالفت چنگیز خان با اونگ خان و ظفر یافتن بروی بحکم ملک دیان چنگیز خان**
مدت هفت سال در ملازمت اونگ خان بسر برده خدمات پسندیده بجای آورد و اونگ خان رای و رویت و فر و مهابت چنگیز خان را در تنظیم امور ملک و دفع اعادی بکرات و مرات مشاهده کرده
در اکرام و احترام او افزوده در رفع منزلت او بمرتبه اهتمام نمود که محسود امرا و ارکان دولت گشت و حاسدان در استیصال او سعیها نمودند و اندیشها کردند از آنجمله جاموقه قهرجاجرات بود و با چنگیز خان
کینه دیرینه داشت باتفاق طایفه از حساد و اضداد که میان نور جرم خورشید تفرقه می افگندند شبایک مکر و کید بر ممر انتهاز فرصت انداختند و حبایل غدر بر تقبیح صورت حال او ساختند و در اوقات
خلوات حدیث استیلا و استعلاء او را بسمع خان رسانیدند و خان بنابر وثوق اعتقادی که بچنگیز خان داشت سخنان اعدا را مسموع نداشت چون تیر تدبیر ایشان بر هدف مراد نیامد جاموقه که از حیث
مکر و حذر و احتیاط مجبول و مفطور بود در خلوتی با سنکون پسر اونگ خان گفت تموچین قوت گرفته است و خاطر بر قلع و قمع دودمان شما قرار داده چه با تایانگ خان محبت میورزد
و از دیر پیوسته استمداد مینماید و میخواهد که زمام حکومت از قبضه قدرت شما بیرون کند و جمعی از اقربا و بنی اعمام چنگیز خان را نیز فریفت تا نزد سنکون بر صدق قول او گواهی دادند سنکون که
جوانی ساده دل بود و بتجربه روزگار مجرب و مهذب نگشته این کلمات را باور کرده پیش پدر کس فرستاده کیفیت حال باز نمود و گفت صواب چنان مینماید که پیش از تشیید مبانی معاندت تایانگ
و تموچین بتدارک و تلافی این قضیه نامرضیه اشتغال نمایم و در دفع شر این خصم جهد و مساعی مشکوره تقدیم رسانیده ایشان را از میان برگیریم (شعر) از هر که دولت کرانه گیرد * ادراک [illegible]
اونگ خان را این معنی از چنگیز خان بعید و بدیع نمود و جز بر سر پسر را بنصیحت [illegible] جاموقه حمل فرمود و از آن سخنان اعراض کرد سنکون باز پیغام فرستاد که بر ذمه خردمند حزم و احتیاط در امور از واجبات
و از کار دشمن دوست صورت تغافل و اهمال جایز نمیتوان داشت و افراسیاب گفته است که هر که جوشن حزم در پوشید از تیرباران نوایب و حوادث ایمن و آسوده گشت و اونگ خان ستوه
بکلمات واهی پسر ملتفت نگشت و گفت نفس چنگیز خان از سمت این عجب خالی است و طبیعت او از وصمت این عیب عاری و در این اثنا سنکون و لشکرش با سپاه چنگیز خان چون بغو و شیر در
آمیختند و در هر یورتی که چنگیز خان فرود می آمد سنکون هم در آن منزل نزول میکرد و می اندیشید که هنگام فرصت دستبردی نماید اما چون باری سبحانه و تعالی در نزول بلایا و حلول رزایا حافظ
و معین چنگیز خان بود صورت عداوت دشمنان در آینه ضمیر او پرتو انداخت تا در حلول زرکوب از ایشان تخلف نمود و در وقت نزول یورتی اختیار نمودی که میان او و لشکر سنکون فاصله
و لشکر سنکون را خوف و هراس سطوت و باس چنگیز خان بنوعی در دل جای گرفته بود که شب و روز آرام نداشتند و سنکون از خبث نفس بار دیگر بپدر پیغام کرد (شعر) ز یورسوی پراندیشه باش
در اندیشه آن جفا پیشه باش * که گر چاره او نسازی تو زود * برآرد از این دودمان تو دود * بترسید زین گفته اونگ خان * بگردید شاه از ره و رنگ خان * و بعد از تقدیم شورت اونگ خان برای
چنگیز خان طرح قرار داد و عزم آن کرد که سحرگاه که چشم خلایق بر بستر استراحت غنوده باشد او را اسیر و دستگیر کرده از میان برگیرند و یکی از امرا صورت واقعه پیش خاتون خود تقریر میکرد و در آن دار
دو کودک که از [illegible] ایشان [illegible] بادای و باباتا میگفتند از بیرون خرگاه این سخن شنیده متوجه اردوی چنگیز خان شدند و کماهی حالات را بسمع او رسانیده چنگیز خان

از استماع این خبر ملول شده با قراچار نویان جانقی کرده خیمها بر جای بگذاشتند و بدامن کوهی رفته انتظار میکشیدند که چه لطیفه از غیب روی نماید تا جان ازان مهلکه بیرون برند و تموچین
چو شاه جهان خواست شد بخت ش همه کارها راست شد سپه را تموچین لشکر پناه بجای دگر برد ازان جایگاه پدیدار کرد از پی آن گروه خجسته بنا بر بدامان کوه اونگ خان نیز با سپاه بیکران بخیم چنگیز خان آتش افروخته بسیار دید و تصور نمود تا تیر باران کنند و هوا را چو ابر بهاران کنند چون آواز مردم نشنیدند بخیمها در آمده هیچکس را ندیدند از یکدیگر خجل گشته عاقبت
از عقب چنگیز خان روان شدند و چون قراولان چنگیز خان وصول مخالفان عان را خبر دادند از قلت سپاه خویش و کثرت مخالفان اندیشه ناک شده با متصوب قو بولدار نویان فرمان داد
تا رایت نصرت آیت را بر بالای پشته که در پس پشت اعدا بود نصب کرد و جوانان هر دو طرف دست بتیغ و خنجر بردند و چنگیز خان کوششهای مردانه نموده روی از معرکه بر نتافت و بسیار
میرد و سنکون زخم دار شده بسیاری از قوم کرایت بقتل در آمدند و اونگ خان با خواص و مقربان پای ثبات افشرد و چون شب نزدیک شد فرود آمدند و چنگیز خان نیز باز گشت و اکثر لشکر او
از ملازمت تخلف نمودند بهانه آنکه وی یاساق و یوسون از نو احداث میکند و رسوم او مخالف عادات اهل خطاست و ما را تکلف آن همه نیست و چنگیز خان با اندک نفری چند در فرود
سر چشمه بالجونه توقف نمودند و آن چشمه شور بود و با وجود شوری آب اندک داشت و بسختی زگل عشر دند آب نه در چشمه آب و نه در چشم خواب و چنگیز خان آن جمع را که با وی در آن سختی موافقت نموده
بودند سیورغامیشی فرمود و نامهای وفاداران را در دفتر ثبت نموده راه ورسم هر یک مقرر فرمود و آن دو کودک را که خبر قصد اونگ خان باو رسانیده بودند ترخان گردانید و ترخان کسی را گویند که
از جمیع تکالیف دیوانی معاف و مسلم باشد و آنچه از غنایم در معارک بدست او افتد بروی مقرر دارند و هر گاه خواهند در بارگاه پادشاهی بی اذن رخصت در آیند و تا نه گناه از ایشان صادر
نشود باز پرسش ننمایند و فرمود که بطن اولاد و احفاد آن دو شخص از تکلیفات ایمن باشند و خردمند نیک اختر آن دو پسر که دادند از مکر دشمن خبر چنین داد فرمان که تا نه نژاد هر آنکس که از
نسل ایشان بزاد گنه شان ببخشند ابنای من که زین پس نشینند بر جای من و ترخانیان که اکنون در ولایت ماوراء النهر و خراسان ساکن اند از نسل ایشان اند و در زمان سلطنت معین الدین
والدین شاهرخ سلطان انار الله برهانه از آن طایفه مردم صاحب جود در دار السلطنت هرات بسیار بودند و بعضی ازان جماعت هم در آن ایام و بسیاری ایشان بعد از وفات میرزا ابو القاسم
بابر بسر حد عدم و فنا رسیدند و حالا معدودی چند باقی مانده اند که فی الحقیقت در اعداد و شماری نیستند با لجمله چنگیز خان ملازمان را بر لیغ و جایزه سرافراز گردانیده چند روز بسر چشمه بالجونه رحل
اقامت انداخت آنگاه طبل رحیل کوفته از آن مقام کوچ کرد و در سر حد خطا و بر لب رودی که در دامن کوهی واقع است فرود آمدند و بحد خطا لیست آن کوه گرفته چه جای نره دید آمد فرود
و در آن موضع بعرض لشکر فرمان داده چهار هزار و ششصد نفر بشمار آمدند و بعد از چند روز ازان مرحله رحلت کرده بجای که اورا ناور میگفتند نزول کرد و در خلال این احوال ایلچی بجانب قوم و قبیله
قنقرات فرستاد و معلوم ایشان گردانید که در ایام سالف و زمان سابق با یکدیگر موافق بودیم اکنون از طریق جدال و عناد منحرف شوید و بدل راست موافقت نمایید و دوستی بر دشمنی اختیار کنید و ایل و منقاد
شوید تا از بیم و سطوت ما خلاصی یابید بلکه بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید و چون ایشان را سعادت مساعد و بخت موافق و اقبال یار و قرین نبود بتسویف و تاخیر ایلی در آمدند
و بشرایط خدمت و کوچ دادن قیام نمودند **ذکر تردد آمد شد میان اونگ خان و چنگیز خان و محاربه ایشان بتقدیر مهیمن بیچون و نهایت حال اونگ خان**
و پسرش سنکون چون چنگیز خان بمطاوعت بعضی از قبایل مغول مستظهر گشت ایلچی نزد اونگ خان فرستاده از وعد و وعید سخن راند و تقویت که در ایام پیشین در ذمه دولتش ثبت کرده بود
بیاد آورد و اونگ خان اگر چه بمصالحه راضی بود اما پسرش سنکون که در بعضی از تواریخ بجای نون ثانی میم دیده شده از صلح سرباز زد و گفت میان ما و تموچین بغیر از شمشیر چیزی نیست چند نوبت
ایلچیان از طرفین آمد و شد نمودند اما مهم مصالحه بجای نرسید و در نوبت آخر چنگیز خان ایلچی بجانب اونگ خان روان ساخته خود با جمعی از بهادران شیر افکن و دلاوران پیلتن متوجه یورت دشمن شد
و چون اونگ خان از وصول او آگاه شد بترتیب لشکر قیام نموده قول و جوانغار و برانغار بیاراست از صهیل اسپان و نعره سواران فلک بنفش در گوش کرد و از کثرت تیر و سنان فضای هوا حکم نیستان
گرفت سر آمد یکی گرد از بر کبود ز زمین راسمان هیچ پیدا نبود ز زخم سنان و ز باران تیر ز زمین شد ز خون چون یکی آبگیر تو گفتی زمین کوه جنگی شده ز گرد آسمان نیز زنگی شده پدر بر دل پسر نشد
پسر زد پدر را چنین آمد از چرخ گردون بسر در ان شاید اد دگیر و کرد و فر سواران بار گیر اونگ خان از زخم تیر قراچار نویان بسر در آمد و خدمتش بر اسپ دیگر سوار شده با پسرش سنکون و
معدودی چند روی بگریز آوردند و لشکر او دا لوش و گله و رمه و نقود و اجناس فراوان بدست لشکر چنگیز خان افتاده و چون دولت اونگ خان منقضی شده بود هم در آن ده آلات بی مروت
دستگیری نکرد سپه داشت سالار ترکان بسی ولی با فلک بر نیاید کسی گویند که اونگ خان در آن زمان بر ملک و سلطنت خود توجه میکرد و میگفت که از کسی جدا شدم که از جان گزیرست
و از صحبت او نه داشت شخصی مفارقت اختیار کرده ام که چون جان در خور است بهمه جور و جفا و عذاب بلا و آوارگی و بیچارگی و شماتت اعدا مرا این بس است اما سید یعنی سنکون بمن رسید
و بعد از طی فراسخ و مفاوز بمملکت تایانگ خان افتاد و بعضی از امرای تایانگ خان بنا بر عداوت دیرینه سرش از تن جدا کرده پیش خان خود بردند و تایانگ خان از امرا باز خواست بلیغ نموده
گفت سزاوار نبود که پادشاهی چنین معظم بتیغ شما کشته شود و او را زنده میبایست نزد من آوردن آنگاه فرمود تا آن سر را زر و نقره گرفتند و نه دانست که سر بریده چه در طشت زرین و چه در
روی زمین یکسان است روزی تایانگ خان بر سبیل استهزا بآن سر خطاب کرد تا که مهر سکوت و بند صموت بر دهن نهی آخر از برای دفع چشم بد سخنی بگوی و ان سر دو سه دم

زبان ما نزد پادشاه بیرون کرد و امرا تایانگ خان ازین معنی را اقبال بد داشتند و گفتند دولت پادشاه ما نیز بانقراض رسیده است و بعد اندک مدتی بر مملکت او چنگیز خان استیلا یافت و فال او بر آن راست شد چنانچه عنقریب این قضیه سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی بالجمله شنگون از حدود ولایت تایانگ خان بجانب تبت رفت و از آنجا نیز فرار نموده بکاشغر شتافت و یکی از سرداران آن دیار او را گرفته بقتل رسانید ❊ بجا آنکه بر سود و عاقبت بار بد ❊ کجا آنکه بود این نگارش نهر بد ❊ نهالی همه خاک گردد و خشت ❊ خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت ❊ و این وقایع در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه موافق شقان ییل اتفاق افتاد

ذکر نشستن چنگیز خان بر تخت سلطنت و جهانبانی و مطیع و منقاد ساختن اوایل و الوس مغولستان را بآسانی بتقدیر حضرت باری بعد ازین فتح نامدار بیشتر اقوام مغول را چنگیز خان در تحت تصرف در آورده در موضع شمان کرده بر سریر جهانبانی نشست و جلوس در همین آن سال بود که اونگ خان را از خانمان آواره کرده ❊ در آن سال بر تخت شاهی نشست ❊ بتوفیق لطف الهی نشست ❊ در آن وقت شاهی انگاه بود ❊ که سالش یکی کم ز پنجاه بود ❊ و چون حاکم نایمان تایانگ خان شنید که چنگیز خان اونگ خان را گریزانیده بر مملکت او استیلا یافته است و اکثر قبایل مغول کمر مطاوعت او بر میان بسته اند اندیشناک شده و بیکی همت بر دفع او مقصور گردانیده و ایلچی پیش الاقوش تکین پادشاه انکیت فرستاده پیغام داد که در این حدود شخصی ظاهر گشته اونگ خان را تهور ساخته خیالات فاسده و تمنیات بعیده در سر دارد بر پیشگاه ضمیر واضح است که گنجایش دو پادشاه در یک مقام و دو تیغ در یک نیام و دو جان در یک بدن و دو آفتاب در یک کشور از قبیل محالات و از جمله ممتنعات می باشد و این امر هرگز صورت نپذیرد ❊ اکنون اگر الاقوش یاری کند بتوجهین کجا شهریاری کند ❊ نباید مدد داشت از من دریغ ❊ که من خود کنم دفع او را بتیغ ❊ الاقوش خانی خردمند و بیدار دل بود از طریق فراست بخاطرش رسید که اختر بلند چنگیز خان اوج عزت دارد و صاحب طالع تایانگ خان متوجه حضیض و مذلت است لاجرم یکی از مقربان خود را نزد چنگیز خان برسالت فرستاده از صورت استمداد تایانگ خان اعلام نمود و بعد از آن با او پیوست و چون صورت عداوت تایانگ خان بر آئینه ضمیر چنگیز خان جلوه گر آمد در آن باب با امرا و فرزندان مشورت نموده گفتند و اسپان ما لاغرند اگر چهارپایان خود را فربه کنیم و بعد از آن بجنگ دشمن پردازیم از صواب دور نمینماید و چنگکین نویان که عم چنگیز خان بود بدان رضا نداد و گفت لاغری دواب بهانه تقاعد و تکاسل است اگر چهارپایان شما قوت رفتار ندارند اسپان من برقند و در اسپان سیر همعنان برق و باد و در بعضی از تواریخ مذکور است که چنگیز خان در باب جنگ تایانگ خان با اولاد و اعیان خود مشورت کرد قراچار نویان گفت ❊ که در جنگ اگر شیر تو پیش دست یقین دان که بر دشمن آید شکست ❊ چو سر بهر بیت دادی روان پاک ❊ از سپاه دشمن چه باک ❊ یکی تن که یار تو بود کردگار ❊ نباید که اندیشه از صد هزار ❊ چو گفت قراچار نویان شنید ❊ پسندید او برآن راه و دید ❊ **ذکر محاربه چنگیز خان و تایانگ خان** منتصف جمادی الثانی سنه ستمائه موافق سیچقان ییل چنگیز خان با سپاهی جلادت شعار شجاعت آثار روی بحرب تایانگ خان نهاد و بر غزار کلتی چند روز خیمه اقامت نصب فرمود و در آخر فصل خریف هم از آن موضع قوبلان نویان و جبه نویان را بمنقلای روانه گردانید و ایشان تا حدود در و دیار التای رفتند و در آنجا خبر یافتند که جماعتی انبوه و طایفه باشکوه پیش تایانگ خان پادشاه نایمان بقصد استیلای چنگیز خان مجتمع و متمشر گشته اند از آنجمله پادشاه مرکت و حاکم کرایت و مقدم اویرات و با قوم خود در جا موقه فرمان ده جاجرات و غیر هم در ظل رایت او پناه برده اند ایشان صورت واقعه بسمع چنگیز خان رسانیدند و در این اثنا اسبی از میان چنگیز خان گریخته بمیان نایمان آمده امرا تایانگ خان گفتند که اسپان مغولان لاغرند و اسپان ما فربه تایانگ خان گفت که چون حال بدین منوال است صواب چنان مینماید که ما بازپس نشینیم و مغولان که در عقب ما بیایند بواسطه آنکه چهارپایان ایشان ضعیف تر شوند از هم فرد باشند و بتقدیریکه بالکل مندفع نگردند باری در آن حال از سر استظهار تمام پای مقاومت بیفشاریم و دشمنان را دستبردی نمائیم که یادگار تا دامن آخر الزمان بازگویند ❊ اگر چند تدبیر او راست بود ❊ ولی چند تدبیر میخواست بود ❊ بیبین اینمقال آنکه تایانگ خان امیری داشت که بوفور حشمت از سایر امرا او منفرد و ممتاز بود و آن امیر را قوری سلوجو میگفتند و از بدایت ایام بود کی تا آغاز ملازمت وی نموده بغایت گستاخ بود در آن زمان کسی تایانگ خان این رای در خدمتش با دگفت کای اینانج خان مدت العمر پشت خویش و کفل اسب به هیچ دشمن ننموده تو را میل عشرت خواهی نه از اقدام بر جنگ و اقبال نام و ننگ باز مید ان ❊ تورا دل بجا تون گرا ید همی ❊ از تو بوی مردی نیاید همی ❊ از این حدیث نایره غضب تایانگ خان اشتعال یافته از سر آن حدیث درگذشت و با لشکری لعدد در ملل و نمل استقلال نموده چنگیز خان با سایشی سپاه نموده قول را برادر خویش قسار یا بپسر خود جوجی علی اختلاف القولین سپرد و چون برانغار لشکر چنگیز خان آراسته شده جاموقه که هیچ آنچه فتنه آن بود صورت آراستگی قلب جناح و میمنه و میسره داده با ملازمان خویش گفت که ای نوکران شایسته شما را معلوم شد که ترتیب یاسامشی تموجین نوعی دیگر است و آن مینماید که یک نفس از میان با جان بکنار نخواهد برد تا یمان پوست بلکه و نبرد بگران نمیگذارند در موافقت و مصادقت ایشان چندان فایده بما عاید نخواهد شد اکنون سر خویش با یدگرفت و راه گریز در پیش باید گرفت و از معرکه عنان برتافت بالجمله چون صفوف از جانبین بهم پیوسته شد و عنان مبارزان بهم بسته دهان اجل بر امل خندان شد و چشم جهان بر خون نازنینان گریان گشت چنگیز خان مانند شیر ژیان و پیل دمان بر اطراف و جوانب حمله میکرد و مبارزی می انداخت و از طلوع خورشید تا وقت غروب تنور کارزار گرم بود و خلقی نامعدود و جمعی نامحدود در عرصه بلا و ورطه عنا در افتادند و عاقبت لشکر انبوه نایمان ستیز را آویز بستوه آمدند و روی بهمه تافته پشت بدشمن آوردند و در اثنا دار و گیر و ضرب تیغ و زخم تیر تایانگ خان جراحت بسیار یافته بیطاقت گردید و فرار بر قرار اختیار کرده

و بیکبری بلند شد بنابر آن از صعوبت درد و الم جراحتها ابهام او بر آمد قودو سوباچون و چند نفر دیگر از امرا و نوات قواستند که او را بار دیگر بجانب معرکه برند چندانکه مبالغه نمودند تا بجهرم
دیکساعت دیگر بمعرکه رفته با خصم نبرد آورد از کثرت جراحات دالافیت حرکت و قیام نداشت قوری سوباچون از روی گستاخی بآواز بلند گفت که ای تایانگ خان تا کی مانند زنان
و ببای این محکه بیم آخر یکی برخیز تا گرد نبرد انگیزیم او با خصمان قوی درآویزیم و بسیریم خان ازین کلمات غیرت انگیز سمت امتثال ننموده متاثر نشد باز گفت ای تایانگ خان تیم خود را
بجلهای ملون آراسته و بزیور و حلی خویشتن را پیراسته و چهار گرباسو که زمین را رو در امفروشات قیمتی ملمع نگارخانه چین ساخته و منتظر مقدم همایون تو میباشد میگوید که ای انجا
می و بسبزه و نماز شاید بهمهبت برخیز و بیابان که از نا بیاید این سخن نیز در او اثر نکرد و از جای خود نجنبید قوری سوباچون با امرا و نوکران گفت که اگر در او در تن طاقت و از جان رمقی
مانده بودی ازین طعنهای زهرآلوده ازین سرزنشهای درد امود حرکتی کردی بیچاره از تند باد قهرآلود چنگیزخان نه آنچنان از مرکب مراد افتاده که دیگر پا بالش بر رکاب عزم تند
عنان زندگانی و کامرانی رسید چون از حیات وی نومید گشتند بایکدیگر گفتند به مرد مرده بزیر سنگ اندازند که زنده بزیر سنگ نداد کنون پیش از آنکه مرگ ولی نعمت خود را مشاهده کنیم باید سوی جنگ
کنند ازین کمر فیروزیم و برمقاومت دشمن قیام نماییم در وفای پادشاه خویش جان شیرین را بسپاریم و شاید که چون حرکت نوکران خود ببیند او این مسئله فرود آید این سخن گفتند و روی
بنبردگاه نهادند و با مخالفان بقدر طاقت در آویختند و از اول طلوع آفتاب تا آن زمان که خورشید عالم آرای روی بجانب مغرب نهاده آتش حرب اشتعال داشت و چنگیزخان سبب سخاوت
کار ایشان راند و بدست آورد و بیسنبی شده چنگیزخان از جان بازی ایشان انگشت تحیر بدندان تعجب گرفته میگفت که هر کرا نوکران چنین پسندیده و یاران برگزیده باشند
از حوادث زمان ایمن ماند و چون شب هنگام که رایت عباسیان افراشته شد علم دولت نایمان نگونسار گشت و بیشتر لشکر تایانگ خان خسته تیر تقدیر شدند و بقیه لشکر روی بگریز آوردند
در صحراها پراگنده شدند و تایانگ خان بمشقت بسیار از آن کوه فرود آمده بطرفی بیرون رفت اما در همان چند روز بآن زخمها درگذشت و نعمت و الوس و حشمت جمع کرده او بجهت
بگذاشت و پسرش کوشلوک گریخته پیش عم خود بویروق خان رفت و بعد از ان فتح مبین قبایل وریان و تاتار و قیقین و سالجوت جوکه مهربانی نداشتند بایلی در آمده کمر انقیاد
بر میان بستند و قوم مکریت بواسطه بدطالعی از مطاوعت و متابعت چنگیزخان استنکاف نمودند و در اثنای این حالات نوکران جاموقه خداوند خود را گرفته و مقید ساخته پیش چنگیزخان
آوردند و آن پادشاه کاردان با او گفت که چون این قوم با حاکم خود و خانکر بیگانگان را از ایشان ایمن نباید بود لاجرم اکثر آن جماعت را بیاسا رسانید و جاموقه خطاها
عفو کرده عاقبت او را با برادرزاده خویش سپرد تا اعضایش را از هم جدا ساخته و جاموقه در آنحال هیچ قلق و اضطراب ننموده و میگفت در خاطر چنان بود که اگر توفیق رفیق شود
و سعادت مساعدت نماید شما را پاره پاره سازم اکنون چون دولت شما یاری کرد هیچ توقف نکنید و مرا پاره پاره سازید و بدل جمیع مفاصل خود را بدیشان نموده جلادان بکار
خود اشتغال میکردند تا آنزمان که روح از بدنش مفارقت کرد و چنگیزخان کامران و کامیاب بیورت اصلی خود بازگشت و بسایر قبایل و شعوب ایلچیان فرستاده در مصالحت
و مسالمت و استمالت پرداخت هرکه بایلی و انقیاد و تمسک جست در زمره امرا و خدم و حشم منخرط گشت و منظور نظر عاطفت و تربیت شد و هرکه تمرد و عصیان نمود به تازیانه
سیاست او را تادیب فرمودند در زمان که قشلاق کرده در اول بهار متوجه قوم مکریت شد ذکر محاربه چنگیزخان با توقتا بیگی حاکم مکریت در آوان بهار و استوای
لیل و نهار چنگیزخان با لشکری چون دریای زخار بجانب توقتا بیگی سرور قوم مکریت روان شد و او و تایانگ خان اتفاق کرده بر حرب چنگیزخان اقدام نموده و از معرکه
گریخته بود و چون چنگیزخان بآن قوم رسید در حمله اول توقتا بیگی و پسرش فرار نموده پیش بویروق خان برادر تایانگ خان رفتند و چنگیزخان بعد از ان متوجه تنگت شد که آن قاآن سر کوب
سه چوانکا بکریت پرداخت شاه و بتا قایم تنگت پیلها ساخت شاه ؛ چون تنگت رسید بمحاصره قلعه آنجا قیام نموده در اندک زمانی حصار فاشین را مسخر ساخته با زمین هموار کرده و در آنجا
هر که اهل شد از شدت و زحمت باطاعت و نعمت رسید و هرکه تمرد و سرکشی کرد او را با قوام و تبع و تبیع خونریز گذرانیدند و بمنطوق عمل نموده قبایل و شعب بسیار در زمره حشم و خدام او منخرط گشتند و
جماعتی که در جنگ دالان بالجوس و انگ خان با او بودند بتومان هزاره و صد و پنجه متقرر فرموده غایت مناصب باولاد و احفاد این جماعت تعلق دارد ذکر لشکر کشیدن تموچین ملقب شدن به
چنگیزخان و توجه وی بجانب بویروق خان چنگیزخان در اوایل بارس ئیل که شاه خاوری از خرگاه گرم زمستان خیمه نوروزی بر اوج بارگاه شرف زد و این بشارت بگوش پیر
و جوان رسید گل خیمه بصحرا زد از خیز از موسی هادی بپای بگلستان نه گرد سترسی دارد فراش نسیم بساط ملون در بسیط زمین کشید و بشیر ارسل الریاح ثم ره فاحیینا به الارض بعد موتها
بجامع اهل عشرت خوانده باد نوروزی وزید و نوبهار آورد باد گل شگفت و بوستان از میوه بار آورد بانوی مشاطه بهار بر لعبتان بر زیور خیابان چو گل بست تا نو عروسان چمن
محمود در تمام آراستن گشت پیدا در جمال هر یکی رنگی دگر چنگیزخان بموجب اسباب فرمود تا او را دنبا امرا و کبار و نوئینان
حالی بمقدار از اطراف و اکناف و ولایات مجتمع گشتند و حکم کرد تا تخته سفید پایه منصوب ساختند و پادشاه دوست نواز دشمن گداز را بر سریر جهت داتهر انتصار در یمین
خاتم اقتدار و بر پیا تاج جهانداری بر سر نهاده و در صدر سریر سروری شکن گشت سیمرغ حشمت و همای دولت او ظل عنایت و جناح رافت بر سر همگنان

بکستر و مجموع اکابر و اعیان و اشراف دولت و مملکت زبان بدعا و ثنا جاری گردانیدند که روز و شبان بر تو فرخنده باد؛ دل و جان بدخواه تو کنده باد؛ زمانه بنام تو آباد باد؛ همه
از سر و تاج تو شاد باد و در آن بزم شخصی از معتبران مغول که او را بت تنکری میگفتند حاضر گشت و این بت تنکری دعوی آن میکرد که بر خبایای ضمیر و خفایای سرار اطلاع دارم و خدای
عز و علا با من سخن میگوید و گاه گاه مرا بر سموات عروج واقع میشود و من از مقربان حضرتم و عوام مغول را اعتقاد چنان بود که بر اسب خنگی نشسته بر آسمان میرود و گویند که او در سرمای سخت زمستان
بلکه برهنه تن در کنار یخ بسته نشسته در میان برف و یخ نشستی تا آن زمان که یخ از شدت حرارت هوا گداخته شدی و از سخونت آن بخارهای غلیظ انگیخته گشتی و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که بر سبیل کرامت
بدن مسکنش بر سرما و گرما نجستی منش؛ القصه بطول امانت تنکری در آن محفل پیش چنگیز خان که تا غایت او را تموچین میگفتند آمده گفت شخصی سرخ رنگ بر اسب خنگ بر من ظاهر شده فرمود
که نزد پسر یسوکای بهادر برو و بگوی که باید بعد از آن ترا تموچین نگویند بلکه چنگیز خان خطاب کنند و نیز گفت که بسمع او برسان که خدای جاوید میگوید که اکثر ربع مسکون عرصهٔ هامون تو و
فرزندان تو اند انی داشتیم و در روایت دیگر آنکه بت تنکری در آن محفل با تموچین گفت که خدای تعالی با من گفت که روی زمین را بتموچین و اولاد او عطا فرمودیم اکنون من ترا چنگیز خان خواندم که
نهادیم نام تو چنگیز خان؛ از این پس تو خود را تموچین نخوان؛ همه کس ورا همچنین خوانده اند؛ از آن رو که معنی چنگیز خان؛ بود شاه شاهان بتوری زبان؛ و چنگیز خان هر چند میدانست
که بت تنکری محیل و مکار است اما بنابر مصلحت وقت متعرض او نشد تا کار او برتری گشت و حشم بسیار بر وی جمع آمدند و در دماغش هوس ملک و سودای استقبال پدید آمد تا روزی با برادر
چنگیز خان جوجی قسار در امری از امور مملکت بحث میکرد و جوجی حلق او را گرفته چنان بر زمین زد که دیگر برنخاست بالجمله چون امرای چنگیز خان فراغت یافت بدلی فسیح و املی وسیع
بجانب بویروق خان توجه نموده او را در زمانی که بشکار اشتغال داشت و از حوادث روزگار بیخبر که لشکر مغول شکاری وار در میانش گرفتند و تا از خواب خرگوشی بیدار شد سر او را گوش
تا گوش بریدند و مجموع عیال و اطفال و اغنام و احمال و نقود و اجناس و بغارت و تاراج رفت و چون کوشلوک از حال عم خود آگاه گشت باتفاق توقتا بیگی روی بفرار نهاده
متوجه اردیش شدند و بنابر آنکه اهالی تنکت پای از دائرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون نهاده بودند چنگیز خان بار دیگر بجانب ایشان لشکر کشید و مسلم شد اقلیم تنکت بدو؛ بلشکر بند عنان
شبان و رمه؛ و بعد از تسخیر تنکت عازم قرقیز شد و چون بدانحدود در رسید اعیان و سرداران آن ولایت تحفهای لائق ترتیب داده ایلچیان فرستاده ببوغا ایشی اختصاص یافتند و چنگیز خان
بعد از این فتوحات عنان عزیمت بطرف یورت اصلی انعطاف داده و منازل قدیم خویش فرود آمد؛ ذکر لشکر کشیدن چنگیز خان بطرف اردیش و شرح بعضی از قضایا که
در آن اوان آمد پیش چنگیز خان زمستان سنهٔ اربع و ستمائه مطابق کوی ئیل بعزم رزم کوشلوک خان و توقتا بیگی که با اردیش پناه برده بودند در حرکت آمد و گذارش بر قوم اویرات
افتاد و چون ایشان احساس لشکر بیگانه نمودند دلاوران چنگیز خانی کرزند و تسویهٔ صفوف قیام نمودند و چون لشکر مغول مشاهده کردند دانستند که طاقت مقاومت و قدرت
مصادمت ایشان ندارند لاجرم با ایلی و انقیاد در آمده بمرجی شدند و در اردیش هر دو لشکر را ملاقات اتفاق افتاده بمحاربه اشتغال نمودند و در اثنای حرب بضرب از شست قضا تیر
بمقتل توقتا بیگی آمد و از اسب اندر افتاد و ناچیز شد؛ بسخره جهان گفت کاو نیز شد؛ و چون توقتا بیگی کشته گشت کوشلوک با چند کس از معرکه بیرون رفته پیش پادشاه قراختای
کورخان که حاکم ترکستان بود رفت و کورخان از غایت ساده دلی و نیکو اطواری که همیشه با مهمانان داشت و از سیرت نیکو و سریرت پاکیزه که داشت او را بمقدم کوشلوک مهربان
او کار جنگ فرار کرده بود عزیز و گرامی داشت و بانواع عنایت و کرامات و جوائز و انعامات او را سرافراز گردانیده او را فرزند خوانده و دختر خود بدو داد و هم در خلال این احوال
ارسلان خان ئیل شده با اتباع و اشیاع از قوم قرلق پیش چنگیز خان آمده در زمرهٔ ملازمان درگاه او انتظام یافت و در آن ولایت که کورخان بر ولایت ترکستان و ما وراء النهر فرمانروا بود
قوت متقدم ایغور متابعت او نموده در مقام اداء مال آمده کورخان شحنه شادکم نام بمیان ایشان فرستاده و شادکم خان چون تمکن یافت دست تطاول و انواع فساد دراز کرده بمثابه
که مجموع ایغور از حرکت او متنفر گشتند و چون استیلاء چنگیز خان بر مغولستان و حدود و خطا شایع و مستفیض شد و صیت مآثر و خصایص او در السنه و افواه افتاد ایدی قوت فرمود تا در
قرا خواجه شادکم را بقتل آوردند و باعلام یاغی گری با قراختای ایلچیان پیش چنگیز خان فرستاده پیغام داد که چون آوازهٔ جهانگیری پادشاه جهان و مکارم اخلاق او را باد صبا و شمال مشموم
هوس متابعت و مطاوعت آنحضرت در دل جایگیر آمده است و امید دارم که مدت الحیات توفیق رفیق گشته نیت درست و دل راست کوچ دهم چنگیز خان بوصول ایلچیان
مستبشر گشته ایشان را منظور نظر عاطفت و تربیت گردانید و از ملازمان خاص دو کس را بجواب رسالت پیش ایدی قوت فرستاد و چون چند نوبت از طرفین ایلچیان آمدند
که اگر ایدی قوت طلب با قلب صورت با معنی و ظاهر با باطن متساوی و متوازی دارد و بی غائلهٔ تسویف و شبههٔ تعویق از نقد و جنس آنچه مهیا و آماده داشته باشد بر داده
در توجه و مسابقت بحضرت ما مبادرت و مسارعت نماید و ایدی قوت آنچه در خزینه داشت از تنخچه و سیم خام و انواع جواهر نفیس و اصناف جامهای قیمتی مصحوب خویش گردانید
و چون چنگیز خان از تسخیر تنگت که اهالی آنجا بار دیگر یاغی شده بودند فارغ گشته بیورت اصلی خویش باز گشت ایدی قوت بادشاه ایغور رسید و بنوازش بیکران مخصوص شده و باستمالت و مواعید بر
توقع. ربیع با مشامعهٔ پنهانست که بنده را بیوغا ایشی فرماید و میان قران سلاطین نامدار نزدیک گرداند و چه رسیدن او در و آمدن نزدیک مسلاّ قبای آل و حلقه از کمر زنار از سنی

و او را پادشاه را پسر یتیم یا شیم و بر راستی گوید هم چنگیز خان بفحوای کلام ادهم کوکه دختر بخواهد لاجرم در جواب گفت که دختر بود و هم تا همین پسر یا شمی لهذا آن را بوسیله خدمات پسندیده امید
قوت بمزید نوازش اختصاص یافته چنگیز خان یکی از مخدرات خود را نامزد او گردانید راقم حروف گوید که باقی احوال ایدی قوت در تاریخ مغول مشروح و مسطور است هر کرا میل مطالعه آن
باشد بدان کتب رجوع فرماید و بر رای اصحاب آداب پوشیده نماند که قبیله ایغور حاکم خود را ایدی قوت گویند و معنی این لفظ خداوند دولت باشد **ذکر توجه چنگیز خان بجانب خطا**
و شرح حوادثی که در آن آوان از پرده غیب رخ می نمود چون چنگیز خان از مخالفت مغول که بقیه از ایشان خویشان و اتباع او بودند فارغ گشت و رقبه خصمان در ربقه
طاعت کشید و عرصه میدان پادشاهی وسیع و فضای هوای امانی فسیح شد از ضرر و نکایتی که خان خطا در سوابق ایام و سوالف اعوام با آبا و اجداد او رسانیده بود یاد کرده آه انتقام از
سر از سینه پر درد بر کشید و با امرا و ارکان دولت گفت که از سلاطین خطا جور و جفای بسیار به پدران ما رسیده است و هر چند در این چند سال هیچ ذی شوکتی بیگانه بر آن ولایت استیلا نیافته
اما حق تعالی ما را بنصرت و ظفر بر تمامت اعدا و عده داده و فتح و فیروزی قرین رای و رایت ما گردانیده و کواکب سعود طالع ما بعنایت ربانی روی باوج برج مراد نهاده و در این مدت
بهر جانب و بهر خصم که روی آوردیم دولت عنان سعادت بهر کار ما پیوسته اکنون که به اتفاق و وفاق متوجه اهل نفاق و شقاق شویم خدای تعالی ما را نصرت بخشد و تسخیر آن مملکت میسر گردد
و کار مغول از حضیض مذلت باوج عزت رسد و نام جرات و جلادت ما بر صفحات روزگار باقی ماند مقربان بارگاه سلطنت رای پادشاه را تحسین کردند و بر وی آفرینها خوانده هم بر آن قرار یافت که
نخست ایلچی پیش التان خان فرستند و او را بایلی و انقیاد خوانند اگر در مقام فرمانبرداری آید فبها و الا عازم دیار او گردند آنگاه چنگیز خان جعفر خواجه که از ملازمان قدیم او بود بجهت زبان دانی معروف
و موصوف برسالت نزد التان خان پادشاه خطا فرستاد و خلاصه سخن و پیغام آنکه خدای بزرگ ملک و فروغ ما را از زمره مغول اختیار کرده بمزید لطف و عنایت خویش اختصاص داد و زمام تقدم
و سروری در قبضه اختیار ما نهاده هما نا آوازه معدلت و صیت سطوت ما بر یک منصوبا که در انجار و اقطار دیار و امصار شایع شده و شهرت یافته بسمع شما رسیده باشد و در مدت تسلط ما
هر کرا دولت معاونت و سعادت معاون بود بی تردد و توقف ایل و مطیع شد و بانواع عاطفت و سیورغامیشی اختصاص یافت و هر که راه طغیان و عصیان پیش گرفت خانمان و ملک و اتباع او
منهدم و منعدم گشت بحمد الله تعالی که قصر دولت ما چنان راسخة البنیان است که بآسیب منجنیق حوادث تزلزل پذیر نه و اکنون بحمد الله لشکر جرار ما مانند دریای زخار در ولایت خطا در آیم
تا یکدیگر را بدوستی یا دشمنی بر بینیم اگر التان خان بدل راست و نیت درست طریق دوستی و یگانگی و وصول ما را باستقبال تلقی نماید حکومت ولایت خطا بدستور معهود بروی مقرر باشد و
و اگر بنفس خود نتواند آمد بال بعض ستد و یا بر فرزندان خاندان قدیم خود بخشاید چه هر خردمند کاری که بسخن تواند کرد بتازیانه نکند و تا بتازیانه تواند بتیغ و تیر نکند و اگر عیاذا بالله در مقام تمرد
و عناد باشد و از جاده مستقیم عدل نماید زود بدیگران ملحق شود باید که موضع مقاتله و مقاتلات تعیین کند تا خدای قدیم افسر دولت و اقبال بر سر که نهد و قبای شقاوت و ضلال کرا پوشاند و
چون جعفر خواجه پیغام بگذارد نایره خشم خان خطا را التهاب مدد داده امواج دریای غضب او متلاطم گشت و در جواب گفت که سالهای بسیار گذشته که عذار عروس مملکت خطا دست
هیچ بیگانه نسوده و زمین او را پای هیچ هوس نا پیمانه نپیموده چنگیز خان باید که ما را بدیگر مغولان نیاید و ما را از زمره دیگر ترکان نپندارد اگر رای جنگ و هوس مصاف دارد مانع چیست
وظیفه آنکه بر خود بباید که من مقاتله او ساخته ام و محاربه او آماده نموده ام تو مردان جنگی کجا دیده که آواز رود باز نشنیده کجا دیده جنگ جنگ آوران کجا یافتی باد گرز گران و جعفر
خواجه باز گشته تعرف راهها و تفحص گذرها و رودها و تفتیش غور و نجد و سهل و جبل نمود تا بخدمت چنگیز خان رسیده صورت حال باز نمود چنگیز خان گفت که دماغ او بغرور پادشاهی و نخوت
سروری چنان فاسد شده است که با یارج پند و افیمون نصیحت علاج پذیر نبود بعد از آن تنها بر پشته بلند بر آمد و کمر خود بگشاد و در گردن انداخت و بندهای قبا باز کرده بدرگاه پروردگار عالمیان
بزانو در آمد و از سر سوز و نیاز مناجات کرد که ای عالم السر و الخفیات راز دل این بنده میدانی که میتوانی و مسئول هر البشر اجابت مقرون گردانی ع ای حق تو آگهی ز من ای چرخ حاضری
ای روز واقفی تو ای شب تو ناظری ع الهی تو میدانی که من بادی جنگ و پیکار نگشتم بلکه غبار فتنه و فساد از تمان خطا برخاست که آقایان پسندیده مرا بکین بر فاق و همقاقان بجرم
و جنایتی بکشتند و من طالب قصاص و انتقام ایشانم اگر حق بجانب من است از بالا قوت و نصرت فرست و فرمای تا از زمین ملائکه تقرب و میان پریان و دیوان مظاهرت و مساعدت
من نمایند چند شبانروز بر بین منوال بتضرع و ابتهال از باری سبحانه و تعالی ظفر و نصرت مسالت نموده از آن پشته فرود آمده و تهیه و تجهیز لشکر قیام نموده جمعی از بهادران نامی با یکی از سرداران
بقراولی از پیش روان کرد و خویش از عقب با سپاهی که از حیز عد و احصا بیرون بود بجانب خطا در حرکت آمد و التان خان نیز با لشکری که دیده گردون بدان کثرت و شوکت شبیه و نظیر آن ندیده بود
از دار الملک خویش بیرون رفته بر سر دره که راه آن بغایت صعب و باریک و تنگ بود نزول ساخته چندگاهی در آن منزل درنگ کرد و چنگیز خان بولایت خطا در آمده بلاد و امصار بسیار مسخر ساخته
و خلق بیشمار بقتل آورده آتش نهب و غارت در آن دیار زد و التان خان امرای خود را با سپاه بی قیاس پیشتر فرستاد تا از جد و حملات با خبر باشد و ایشان منزل مناسب را
لشکرگاه ساخته مترصد آن بودند که فرصتی یابند و بهیات اجتماعی خود را بر لشکر مغول زنند و در این اثنا خبر رسید که چنگیز خان یکی از معظمات ملک خطا را فتح نموده غارت میکرد
بتقسیم غنائم مشغول است خطائیان فرصت غنیمت دانسته بیکبار سوار شدند در زمانیکه هر یک مغول باکش پختن مشغول بودند از دور سیاهی سپاه خصم مشاهده کرده نزد چنگیز خان توجه

لشکر ختا آگاه شدند فی الحال فرمان داد که لشکریان دیگها سرنگون کردند و پای در رکاب آوردند و هر دو فریق بهم رسیده تیر و تیغ در یکدیگر نهادند اهل ختا را الحق
بود اما حمله مغول اکثر ایشان خسته تیر تقدیر و بسته کمند گرفتار شدند و چندان کشته گردیدند که تا مدت یکسال وحوش و طیور از لحوم ایشان سور و سرور بود و بقیة السیف در شعاب
پراگنده و متفرق گشتند و مغولان گریختگان را تکامیشی کرده جمعی کثیر دیگر از ایشان بقتل رسانیدند و بعد از این فتح چنگیزخان اکثر قلاع و بقاع ختا در تحت تصرف آ
ورد ناگاه باسپاهی آراسته چون قضای آسمانی بسر وقت التان خان رسید باران سحاب کمانها باریدن گرفت و کوس و کورکه چون رعد غریدن آغاز نهاد و عاقبت الامر
آن لشکر بیکران روی بهزیمت آوردند و سی هزار کس از سواران بقتل آمدند و چنگیزخان بعد از این محاربه بسی از بلاد و امصار فتح نموده روی بجانب خانبالیغ نهاد و خانبالیغ را ترکان
ختائی جونکدو گویند و این شهر نشیمن خانان ختا میباشد و در آن زمان هر که در خانبالیغ بر تخت سلطنت می نشست او را التان میگفتند چنانچه در ایام ما از ایشان
تعبیر میکنند **ذکر مصالحه چنگیزخان با پادشاه ختا و معاودت او و نهایت کار التان خان** چون التان خان از معرکه چنگیزخان گریخته بخانبالیغ رفت ما
که مجال او را یافته بود مشغول گشت و در این اثنا منهیان بسمع او رسانیدند که چنگیزخان از تسخیر اعمال و مضافات خانبالیغ خلاص شده متوجه دار الملک است التان
واعیان ملک در باب صلح و جنگ مشورت کرده گفت که چنگیزخان که کشور خراب [illegible] بیکار ما دارد اکنون بشتاب چه سازیم با آشتی و نبرد چگونه می باید این کار کرد
جنگسانش گفت صلاح در مصلحت چه در این اوقات زن و فرزند و عیال و اطفال ما باکاله در مه بصحرا اند و میدانم که سعادت با شقاوت کدام یک نصیب ماست و اگر عیاذا بالله
شکست شویم متعلقان ما ذلیل و اسیر شوند و اگر ظفر یابیم برفور لشکریان پیش زن و فرزند خود در روند اکنون مصلحت آنست که پیغام فرستیم که ایل و منقادیم و با دشمن طریق مدارا
پیش گیریم که آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست با دوستان مروت با دشمنان مدارا و بعد از آشتی و مصالحه لاشک مخالفان بوطن معروف و مسکن مألوف
در ثانی الحال تلافی تمام از سر بصیرت تلافی ما فات قیام نمائیم التان خان رای وزیر پسندیده داشته دختر خود را با امیر از امرا دولت نزد چنگیزخان فرستاد و چنگیزخان از
التان خان همین قدر راضی شده دختر او را در سلک ازدواج و خواتین انتظام داده مراجعت نمود و چون التان خان از آن مهم فارغ شد متزلزل میبود از تلاطم امواج فتن و تراکم
محن بساحل نجاتی و مامنی خلاصی بجست بحکم [illegible] رای قرار گرفت که بتمسک رود که آن شهری بود از مستحدثات پدرش و از آن چهل فرسنگ و آن موضع بر کنار رودی عظیم عریض و
رود چندان بود که از صبح تا شام بجهد تمام کشتی نیکو بیت از کنار آن بکنار دیگر میرفت و می آمد و در آن شهر میوه سردسیری دیگر بسیار فراوان بود و سه سور بلند بنا کرده
چون التان تهیه اسباب یورش تمسک قیام نمود پسر خود را بحکومت خانبالیغ تعیین فرمود و جمعی کثیر را بملازمت او مقرر کرد و در اثنا طریق التان خان فرمود که سلاح و سلب
از خطائیان از آن جماعت که همراه او بودند بستانند و ایشان بمقتضی فرمان تجاوز نموده آتش خشم التان خان التهاب یافت و فرمان داد تا مقدم آن جماعت را بقتل رسانیدند
خطائیان از آن جهت از خدمت او تخلف نموده و کلاه و مهای پسر التان خان نزد او پیوستند و در اثنای این نفاق و فتنه شخصی از قراختای فرصت غنیمت شمرده خروج کرد و بعضی از ولایات
ختا را استیلا یافته پیش چنگیزخان ایلچیان فرستاد و باظهار ایلی نزد او تقرب جست و عاقبت بنفس خویش متوجه بارگاه کیوان اشتباه گشته بمزید مراحم و عاطفت مخصوص آمد و
طائفه از خواص التان خان بسببی از اسباب بر کفران نعمت اقدام نموده بار دیگر پیش چنگیزخان ملحق شدند و پسر التان خان چون مزاج روزگار مانند زلف عروسان ختا آشفته و پریشان
بعد از آنکه پنجاه حکومت خانبالیغ کرده بود شهر را با مرادی سپرده پیش پدر رفت و چنگیزخان چون بر عجز و ضعف و غلاء شهر خانبالیغ اطلاع یافت دو امیر تومان جاموقه بهادر و منکاز [illegible]
گران روان کرد تا دار الملک التان خان را در حیطه تصرف و تسخیر آوردند و ایشان بموجب فرمان متوجه شده بعضی از امرا قراختای که از التان خان و پسرش متوهم بودند با آن امیر [illegible]
و باتفاق بمحاصره خانبالیغ اشتغال نمودند و در خلال این احوال بسمع التان خان رسید که طعام در شهر عزیز الوجود است دو امیر را با چند هزار خروار غله بجانب خانبالیغ ارسال نمود و آن دو
برکدام براهی روانه شدند و بحسب اتفاق آن دو امیر بدست لشکریان چنگیزخان گرفتار آمدند و غله ها و آنچه داشتند بتاراج رفت و طعام در خانبالیغ چنان نایاب گشت که مردم گوشت آدمی
میخوردند و چنگیدخورش آنچنان تنگ گشت که نانی بجانی نیامد بدست و التان خان استماع این خبر پریشان بسر خورد و بر دو شهر خانبالیغ مسخر شد و امرا و مغول ایلچیان پیش چنگیزخان فرستادند
چنگیز و کثرت خزائن و دفائن التان خان را اعلام دادند و چنگیزخان قوتوقو نویان را با دو امیر دیگر بخانبالیغ فرستاد تا اموال از آنجا بخزانه عامره رسانند امرا او را چون بدانجا رسیدند وقوف
خزانه التان خان سوم یونقو و اجناس فراوان تسلیم نموده و سه جبه زرین بقیت پیشکش آن سه امیر کردند قوتوقو نخیشی خود نگرفت و آن دو امیر دیگر قبول فرمودند و امرا از امناء خزانه بارکرد و باقی از خزانه دار بخدمت
بازگشتند و آنچه همراه داشتند بعرض رسانیدند و چنگیزخان از قوتوقو نویان پرسید که خدا ترا هیچ داد در جواب داد که چیزی زربفت پیشکش کردند من نگرفتم خان پرسید که سبب ناگرفتن چه بود قوتوقو گفت
شهر بجنگ و قهر مسخر شده بود و مال آن تعلق بپادشاه داشت و در آن حال هر چه دادندی گرفتمی اما چون بجبر و قهر برین در تحت تصرف بندگان پادشاه آمد بی فرمان آن تعلق بدیوان اعلی گرفت گفتم [illegible]
بر شود مگر فتن و یا حد آنکه در کار خود خیانت کردن پسندیده نیست چنگیزخان از وفور عقل و کمال دیانت او تعجب نمود گفت قوتوقو نویان بسیون بزرگ و دانا شده است و او را با ضعاف این سیورغا

فرمود قاآنی و امیر دیگر را گناه کار ساخت و قدا نبیره خود جهانگشا را بجد سنگاری چنگیز خان باز داشته خود با سبعدان و ایجانارب بشهری که دلخواه او بود در رفت و تمکین نشست و قدا ایک
پسر زاده ماه وش بر شاه بروانی پیشکش نبیره که بدنام او هولاکو شاه مبارکر و در رفت از برای پادشاه بجمشید شاه تا بنهم گنج و مال بکار و را بنود دی بخشش ملال و چنگیز خان مدت دو سال اکثر
ولایت ختا را فتح کرده و تو رسه سبعدی با حجاسانی حما فظان سپرده روی بوطن مالوف نهاد و در اینجا استماع نمود که قدا و برادر توقتا بیگی و سلیمه که گریخته بودند ظاهر شده اند و در ولایت
تایبان فتنه و فساد کرده اند با خود اندیشید که اگر در دفع ایشان تغافل و تکاسل رود چشمه‌ای روی نماید که بمرور شهور و سنین تسکین پذیرد لاجرم سویدای بهادر را با سپاه دل سیاه
بقلع و قمع و استیصال ایشان نامزد کرد و قراچار فقرا ابتر که پیوسته باد و بهار سوار کیکا و تکمیان اردو و اغروق بود با سویدای منضم گردانید و فرمود تا جهة لشکر گردون بسیار ترتیب نمایند
و چرخهای آهنین استوار گردانند تا در میان سنگستان زود شکسته نشود و امرا بموجب فرمان روان شده برکنار رود خانه موران از ولایت مولستان ایشان را یافتند و ملاقات واقع
شده بعد از قتال و جدال تو دو فرزندان و نوکرانش کشته شدند و یک پسر که تیر خوب انداختی او را زنده پیش جوجی خان آوردند جوجی خان فرمود تا نشانه معین ساختند و پسر قود را
اشارت کرد که تیر انداز دو او تیر نخستین بمرکز هدف زد و تیری دیگر بعقب آن بینداخت و بر سوفار تیر اول آمده بشکافت جوجی خان از این صورت خوش آمده خون او را از چنگیز خان خواهش نمود
چنگیز خان گفت نکوهیده ترین اقوام قوم مرکیت است و پسر تو دو موریست که بروزگار ماری گردد و دشمن ملکست را هیچ جا بهتر از میانه گور نیست من از برای شما ایلان ممالک روی زمین لشکر
رو بزمین و آهنین باید حد ام از یک کس چه هنر و فرهنگ آید در عاقبت جوجی خان ناموس یاساق را نگاهداشته او را فرمان داد و انقراض دولت حکام مرکیت در شهور سنه ثلاث عشر و ستمائه اتفاق افتاد
و هم در این سال قوم تومات بواسطه غیبت چنگیز خان در حدود ختا باغی و عاصی شدند و آغاز فتنه انگیزی کردند و چنگیز خان بعد از تامل بلا با نویان را بدفع تومات نامزد کرد و بلا با تمارض
نموده تن بر بستر ناتوانی نهاد و چنگیز خان برغل نویان فرمود تا بعوض بلا با نویان از امرا پرسید که شما را پادشاه نشان داد یا اختیار فرمود گفتند پادشاه ذکر تو نکرده بلا با در تعیین تو
با هیچکس مشورت نکرد برغل گفت هر چند بعوض خون دیگری میروم اما بدولت پادشاه بر این امر مبادرت نمایم و رفت فرزند بچنگیز خان سپرده روان شد و با قوم تومات محاربات نمود
ایشان را بسر حد فنا رسانید اما در آخر جنگ کشته شد و چنگیز خان از استماع این واقعه دل تنگ شده فرزندان و متعلقان او را نوازش فرموده بعد از آن چنگیز خان مغلی کویانگ
را با لشکر سنگین بضبط ولایت ختا فرستاده روان گشت مغلی بفرمان شاه برفتند با دو فراوان سپاه همی رفت با لشکر بی‌قیاس بدانسون که در چرخ بدر هراس در آن بوم
چندان سپه گسترید که از گرد شد روز و شب ناپدید **ذکر خواتین و اولاد پادشاه جهان ستان چنگیز خان** چنگیز خان را خواتین و آغایان بسیار بوده در انو فرخنده
اردو در درون قریب زیاده پانصد فرزن و از آنجمله پنج کس جامت امتیاز داشتند بزرگتر بورته فوجین که مادر اولاد نامدار او بود دوم کونجو خاتون دختر التان خان سوم کوری سون دختر تایانگ خان
چهارم تیسو یون دختر جاکمبو پنجم قولان دختر طایر اسون و از این پنج خاتون پادشاه فرزند بود و هم بورته فوجین بجاه که از شاه فرزند بسیار داشت از پنج دختر پسر چهار داشت بزرگ
ترین پسران چنگیز خان جوجی خان بود دوم جغتای سوم اوکتای چهارم تولی و از این چهار پسر سریر خانیت و سلطنت را بمنزله قوایم اربعه بودند و چنگیز خان هر یک از پسران را بکاری عظیم
نامزد کرده بود مهم صید و شکار بموجب فرموده تعلق بجوجی میداشت و آن کاریست شگرف نزد اتراک و عمود یاساق و سیاست ورزیدن و گرفتن متعلق بجغتای بود و رای و تدبیر امور بموجب
فرموده تعلق با اوکتای قاآن که یگانه او در آن روزگار بود رجوع فرموده و تولی را جهت ترتیب و تجهیز سپاه و لشکر و نسق و تولیت جیوش اختیار فرموده بود و بغیر از این چهار
پسر پنج پسر دیگر داشت از دیگر خواتین و چون اکثر ممالک شرقی و قبایل و اقوام مغول در مقام ایلی و انقیاد آمدند آن مجموع را بر فرزندان و برادران و ابناء اعمام تقسیم نمود
و هر یک را از آن ملک و لشکر فراخور حال او نصیبی داد و هر خویشی را منسوب بفرزندی گردانید و بعد از آن در تشیید بنای موافقت و مصادقت و توطئه قواعد الفت میان اولاد و احفاد
و مساعی جمیله بجای می آورد و پیوسته تخم محبت و متابعت در کشت زار سینه‌های پسران میکاشت و نهال مساعدت و معاضدت در دل اقربا و خویشان مینشاند و بضرب امثال تصحیح
و امثال مبانی دوستی را استحکام میداد چنانچه روزی اولاد و اقربا را جمع آورده یک تیر از ترکش بر آورده بشکست و دو عدد دیگر دوانیده آنرا هم بشکست و یک یک تیر می فزود و میشکست تا
بمرتبه رسید که زور آزمایان از شکستن آن عاجز شدند پس روی بدیشان آورده گفت این مثل شماست اگر یک یک و دو دو بدست دشمن افتید شما را اهلاک و معدوم سازد و اگر مجموع
با یکدیگر متفق و هم پشت باشید هیچکس بر شما دست نیابد و هر چند دشمن با قوت و شوکت باشد بر شکستن شما قادر نگردد و باید که همیشه یک کس از شما باسم سلطنت موسوم باشد و دیگران
متابعت فرمان او کنند تا دشمنان بر شما استیلا نیابند و اگر بر حسب ظاهر اسم پادشاهی بر یک کس باشد اما از روی حقیقت همه اولاد و احفاد و خویشان در ملک و مال شریک باشند
و اگر شما هر کدام سری باشید مانند ماری که سرهای متعدده داشت هلاک شد شما هلاک شوید پرسیدند که چگونه بوده است آن گفت اصحاب سمار آورده اند که شبی سرمای سخت روی نمود و مار چند سر
سر تنهای در منکابت سرما خواست که بسوراخی ریزد سر بهر سوراخی که در میکرد سر دیگر ممانعت مینمود و بدان سبب بیرون ماند و هلاک شد و مار دیگر که یک سر داشت و دنبال بسیار در سوراخی رفت
دنبال و تمامت اعضای خود را جای داد و از صدمت سرما خلاصی یافت و از اشباه و امثال این نظایر بسیار القا کرده ایشان را بر اخلاص و اتحاد ترغیب و تحریض نموده و چون عهد مملکت بدو تفویض

حکومت ... و ختا را بیرون تفویض فرموده و از حد قرقیز و خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار به پسر بزرگتر خود جوجی داد و از حدود بلاد ایغورستان تا سمرقند و بخارا بجغتای مفوض داشت و تختگاه خود را که اُنان و کتلان بود
که بنده و نقاره و در آن ولایات بود و نکر در بعضی از ولایات که متصل تختگاه او بود بتولی ارزانی فرموده و اندک فرصتی اولاد و احفاد و اقربای چنگیز خان از ده هزار نفر درگذشتند که هر یک را
مقام و جمعیت لشکر و عدت جدا بود و غرض از تقریر موافقت و استدامت دولت ایشان بود بخلاف آنکه از دیگر ملوک روایت است که برادر قصد برادر کرده و پسر در هلاک پدر سعی نمود تا مجموع
مقهور و مغلوب گشتند و ملک و دولت به یکی منکوس شد قوله تعالی و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم مقصود از ایراد این کلمات آنکه مرد عاقل دولتمند چون ملاحظه کند که اولاد چنگیز خان
بر چه نهج شرائط موافقت و معاضدت بجای آورده بر بلاد و امصار غالب شده دشمنان و مخالفان را از میان برداشتند و سالهای دراز کامرانی کردند ایشان نیز با خویشان و برادران
نزاع و خلاف از میان برگیرند تا از حوادث روزگار مصئون و مامون مانند **ذکر بعضی از صادرات افعال چنگیز خان و بیان برخی از قواعد و رسوم او که آن**
بتوره و یاساق اشتهار دارد در ایران و توران حضرت باری سبحانه تعالی چنگیز خان را در امور دنیوی فهم و فراست و عقل و کیاستی تمام داده بود و چون همم او تنگ عنان
فراغت یافت و سائر اقوام و قبائل که دم از مخالفت او می‌زدند در مقام متابعت و مطاوعت آمدند از برای ضبط ممالک و نظم مسالک و صلاح لشکر و فلاح رعیت رسم و قاعده چند
وضع کرد و بر مقتضی رای و رویت خویش هر کاری را قانونی و هر گناهی را جزائی معین گردانید و چون در بدایت حال با اهل اسلام عقیدتی تمام داشت جهت دیت قتل هر مسلمانی چهل
بالش زر تعیین فرموده و از آل خطا یکسر را از گوش و چون اقوام مغول از خط نوشتن عاری و عاطل بودند فرمان داد تا بعضی از فرزندان ایشان خط ایغوری بیاموختند
و آن یاسا و قوانین در دفاتر ثبت کرده در خزانه محفوظ و مضبوط گردانیدند که هر وقت خانی بر تخت نشینند یا حادثهٔ عظیم روی نماید بادشاه زادگان جمعیتی سازند و آن طومارها
حاضر کنند و بنای کار بران یاساق نهند و تعبیهٔ لشکر و محاصرهٔ شهرها بران شیوه پیش گیرند و اگر خلاف آن کنند گاه باشد که پشیمان شوند مصداق این مقال آنکه پادشاه اسلام
غازان خان بر دیار شام مستولی شد قتلغشاه نویان گفت که بحکم پادشاه قدیم در دمشق انواع خرابی از قتل و غارت بتقدیم باید رسانید پادشاه رخصت نفرمود چون ازان
دیار مراجعت نمود اهالی آنجا باغی شدند و پادشاه از آن ترحم پشیمان شده هیچ علاج و فائده بران مترتب نشد بالجمله چنگیز خان در اوائل حال که اقوام و قبائل مغول متابعت او کردند
رسوم و عادات ناپسندیده مثل دزدی و زنا از میان ایشان برداشت و اطراف و اکناف مملکت خود را به نور عدل و انصاف بیاراست و در بهار و قفار و بلاد و امصار بر صادر و وارد
و آئب و ذاهب بحار و طلاب ارزاق مفتوح گردانید تا ایشان بمرافقت سلامت و مصاحبت کرامت و با تجار و اقطار و لایات مانند فلک طشت زر بر سر نهاده یکسواره آمد و شد نمودندی از
مبادی مشرق تا منتهی مغرب سیر کنند و می‌آمدند و در امثله که بیاغی می‌فرستادند و بطاعت می‌خواندند به بسیاری لشکر و استعداد تخویف نمی‌نمودند بلکه همین می‌نوشتند که اگر ایل و منقاد ما شوید بجان
امان یابید اگر خلاف این باشد ما چه دانیم خدای قدیم داند و در این سخن باب توکل است هانا هرچه یافت از این اعتقاد یافت و یکی از عادات چنگیز خان و فرزندان او آنست که در زیادتی تعریف و القاب
نکوشند بلکه منشیان را از نوشتن آن منع کنند و هر که بر تخت خانی نشیند یک لقب در افزایند مثل خان یا قاآن زیاده از این نگویند و ننویسند آورده‌اند که بوقت فتح ماوراء النهر منشی خوارزمشاه
بار دیگر چنگیز خان آمده احوال خویش معروض داشت چنگیز خان فرمود اکنون کسی بباید که بایل و باغی مکتوب نویسد او را بامیری سپرده چون جته نویان از حدود جیحون تا اصفهان فتح کرده
عرضه داشتی بچنگیز خان ارسال نموده در آنجا نوشت که مکنون ضمیر آنست که بجانب شام توجه نموده شود اما بواسطه ممانعت بدر الدین لؤلؤ صاحب موصل تعذری دارد چنگیز خان منشی را گفت تا نامه
به بدر الدین لؤلؤ در قلم آورد بدین عبارت که خدای بزرگ ملک روی زمین را بمن داد و روغ من امرانی داشته هر که ایل شود سر و مال و ملک و فرزند باو بماند و هر که تمرد و عصیان کند
خدای جاوید داند و اگر این بدر الدین شنود و لشکر ما را راه دهد او را نیکو باشد و اگر خلاف کند چون لشکرهای بزرگ ما انجا رسد ملک و مال و موصل بکار و دو نویسنده بر عادت
عبارتی خوب و لفظی مرغوب و تعریفی لائق پادشاهان آن نامه را در قلم آورد و دانشمند حاجت آن مکتوب را بمغولی ترجمه کرده بر چنگیز خان خواند پادشاه چون نامه را بر خلاف
خود یافت با منشی خطاب و عتاب کرد که ای مرد آنچه من گفتم در اینجا نیست گفت نامه را بدین اسلوب باید نوشت چنگیز خان از این سخن بغایت خشمناک شد و گفت
باغی را سست چیزی نوشته که اگر او بخواند در یاغی گری بیشتر مبالغه کند بعد از آن فرمود تا منشی بیچاره را شهید کردند و چون چنگیز خان تابع هیچ دین و ملت نبود از
ملتی بر ملتی احتراز و اجتناب نمودی بلکه علما و فضلای هر طائفه را اعزاز و احترام کردی و این معنی را نزد حضرت عزت وسیله شگرف دانستی اما از عهد آدم علیه السلام تا زمان ظهور چنگیز خان
از مالکان رقاب امم در تسخیر و ضبط یاسامیشی لشکر خود چنان سعی ننمودند که او چه سپاه مغول بنابر مهابت و سیاست چنگیز خان بر شدت صابر بودند و بر تکا
فقر و محتاج زیرا که شیران تا گرسنه نباشند شکار نکنند و قصد هیچ جانور ننمایند و در امثال عجم است که از سگ سیر شکار نیاید و عرب گوید که جوع کلبک حتی یتبعک یعنی
خور گرسنه دار تا متابعت تو کند و بدترین حالات آن باشد که لشکریان بادشاه دیر باشند و رعیت نافرمان کدام سپاه چون لشکر مغول تواند بود که در وقت امن
بر شیوهٔ رعیت زندگانی کنند چه احتمال تکلیفات و مؤنات نمایند و از راه آنچه بر ایشان حکم رود اری قبچور و اخراجات و ترتیب یام و امثال آن سر نه پیچند و از گوشت و شیر و پشم

صد و هفت تن غلام خویش سلاح بمردم رسانند و بوقت کار از خرد و بزرگ و خاص و عام همه شمشیر زن و تیر انداز و نیزه گذار باشند و همه ترکان سپاهی آن مقدار که همه میکرد در سپاه بینند
مرد سازند چون در جامه خواهند همه بر اسب چون در پشت زنند و در حصار و دمار و شدت و رخا امیر و حاکم خود را مطیع و منقاد باشند با سیصد و ارتفاع و
و هر وقت تفحص کنند در حال استقبال تن کنند و هر گاه که اندیشه جنگ دشمن کنند سلاح و اسباب جنگ از مختلفات اسلحه و آلات متنوعه از نیش و سوزن با خود همراه داشته باشند
و تبیان باشند که در وقت تفتیش و تحقیق عرض ادوات کنند و اگر از کسی تقصیری واقع شده باشد تادیب بلیغ درباره او بتقدیم رسانند و دیگر آنکه در وقت لشکر کشیدن هنگام یورش
یاساق بود در بایست باشد آنرا مهیا سازند و زنان ایشان نیز بدستور شوهران امور بجد باشند چنانچه اگر یکی از آن جمع در یورش مؤقتی مقرر کرده باشند پیشتر چنان بود که آنرا
تلف نکنند و نگاه دارند تا اگر فردی مرد حاضر نباشد تکالیف دیوانی روی نماید آنرا خرج کنند و بنفس خویش بیساق شوهر را کفایت نمایند و اگر مهمی سانح گردد و کاری پیش آید تواچیان توس
و امرا ایشان با امیران هزاره و امیران صده و ایشان با امیران پنجه حواله نمایند و آن مهم را انجام کنند و هر که بیساق خود نکشد بسخط و غضب گرفتار شود و اگر احتیاج بلشکر افتد حکم خان
صادر باید که فلان در فلان وقت در فلان موضع چندین هزار آدمی مجتمع شوند بهیچکس از آن مردان زیاده این اثر باشد که سر موی تخلف کند و اگر میان خان و لشکر مسافتی بعیده باشد و فرمان از خان به
ایشان رسد بجز اجتهاد بر میان بندند و بجان سعی نمایند تا مضمون حکم بجای آورند و اگر کسی را مثلا صد هزار کس تابعین باشد در یساق پادشاهی اهمال ورزد یکسوار بفرستند تا در تادیب
او بموجب فرموده عمل نماید و اگر حکم قضا مضا بران جریان یافته باشد که سرش را برگیرند آن امیر معتبر گردن به پیچد و بطیب نفس یکپای از دنیا کوتاه و یکپای بآخرت دراز کند و چون ممالک
دیگر بلوک که چه بزرگ و خرد از ایشان که در اسب بر طویله بند و بر فرصه داشت باو سخن باید گفت تا بدان چه رسد که لشکری فرمان او باشد و یاساق دیگر آنکه هیچکس از هزاره و صده و پنجه که در جای
معین باشد بجای دیگر نتواند رفت و پناه بامیر دیگر نتواند برد و کسی را بخود راه نتواند داد و اگر شخصی بر خلاف این یاساق اقدام نماید آن شخص را در حضور خلایق بکشند و راه دهنده را
اعقاب و نکال کنند دیگر چون عرصه مملکت بسیط و عریض گشت و مهمات سانح میشد که از اعلام آن چاره نبود بموجب فرمان در مراحل یامها وضع کردند و اخراجات هر یامی مقرر از مالکیات
محافظان و علیق اسپان و غیر آن مرتب داشتند و این جمله بر تومانها تخصیص نموده استخراج کردند تا ایلچیان بزودی خبر توانند رسانید و بلشکری و رعیت زحمت نرسد و بر اسپان
در محافظت چارپایان جلکه های صعب کرده حکم شد که سال بسال عرض یامها کنند و آنچه کم شده باشد از رعایا عوض گیرند دیگر در مال رعیت اندک و بسیار هیچ آفریده تعرض نرسانند
و تصرف در آن شوم دانند و فلسی از آن در خانه خویش نگذارند و دیگر از یاساق چنگیز خانی آنست که قوم مغول و تاتار در مهم صید جد و جهد تمام نمایند و گفته که صید وحوش مناسب امر
جیوش است و این امر نزد آن طائفه از معظمات امور باشد و در اوائل فصل زمستان شکاری عظیم طرح اندازند و نخست صیادان بفرستند تا تفحص قلت و کثرت صید کنند و بعد از تحقیق
اخبار بلشکریان رسانند که بقانیکه در معارک مقرر است میمنه و میسره و قلب و جناح مرتب داشته هر کس از محل خود در حرکت آید و مدت یکماه راه بل زیاده صحرا و کوه را حلقه انبوه در میان
گیرند و خان با خواتین و انواع ماکولات و اصناف مشروبات متوجه شکارگاه گردد و مردم شکار را با آهستگی رانند و محافظت تمام نمایند تا چیزی از جرکه بیرون نرود و اگر ناگاه
شکار از میان بیرون رود از تعیین و تعلیم آن بحث و استکشاف واجب دانند و امیر هزاره را و صده و ده را چوب زنند و گاه باشد که بقتل رسانند و اگر صف را که جرکه گویند راست ندارند
قدمی پیشتر یا پس تر نهند در تادیب ایشان مبالغه نمایند و چون جرکه نزدیک رسد دستها بیکدیگر متصل کنند و چون نزدیکتر رسد دوش بدوش فرا زانو بزانو نهند و بایستند و در میان
حلقه انواع سباع و اصناف وحوش در جوش و خروش آیند و نخست خان با تنی چند از خواص و مقربان در میان نهند و ساعتی تیر انداز و صید کنند و چون ملول شود بهم در میان جرکه
بموضع بلند نزول کند تا شاهزادگان و امرا و نوئینان و عوام در عقب یکدیگر در آیند و صید افکنند و خان تماشا کند و چون از صید اندکی ماند پیران سالخورده بر سبیل ضراعت
پیش خان آیند و دعا گویند و در ابقای بقایای حیوانات شفاعت کنند تا از موضع که بآب و علف نزدیک باشد راه دهند و تمامت شکارها را که افکنده باشند جمع کنند و اگر شماره مجموع ممکن نباشد
بر تعداد سباع و گوران اختصار نمایند و غرض از این گیر و دار و جرکه شکار نیست بلکه مقصود آنست که لشکری و سپاهی به تیراندازی عادت کنند و در جنگ و جستن ...
و اهمال و تغافل جائز ندارند و از بدایت دولت مغول تا امروز در خان طریقه در میان باقیست راقم حروف گوید که در اوائل اردوی همایون پادشاه زمین و زمان ابوالغازی
سلطان حسین بهادر خان خلد الله تعالی ایام سلطنته در ولایت بادغیس با تمام ییلاق رحل اقامت انداخته بود و این کمینه بنابر مهمی که سانح گشت متوجه آنجانب شد
و بجهت مصلحت چند روزی در آنجانب توقف بایستی نمود و در اثنای این احوال پادشاه اسلام طرح شکار انداخته و در آن شب که در آن صباح جرکه صفوف بهم خواهند رسید
جمعی از اعیان ملک که این کمینه در ملازمت ایشان بسر میبرد هر چند مبالغه نمودند که فردا بتماشای شکار میباید آمد بنده در جواب می گفت که ممکن نیست که مرافقت
نمایم آخر از سبب آن پرسیدند جواب دادم که تحمل آن ندارم که فردا تقصیری واقع شود و به تهور و سیاست که اقل آن سوراخ کردن بینی است گرفتار شوم القصه چون شهسوار گردون چهره صید
شکار بیان نجوم در میان آسمان تاخت مسود اوراق با حضرات مخادیم همراه شد و بشکارگاه رفتیم تا بوقت زوال چون مرغ نیم بسمل بهر طرف حرکتی میکردیم و چون وقت او ... در آمد خواجه علی

شیخ حسینی و صوفی شیخ الاسلام و شیخ صدر الدین رواسی و این کمینه و دیگری از اهل علاقه از صف بیرون آمده بجانبی روان شدیم تا نماز بگذاریم و چاشت ناظر لوی جمعی از تاتار
بهرام صولت رسیده بهیبت تمام گفتند که باز گردید که امیر شما را میخواند بالضروره بطرفی که اشارت کردند عنان عزیمت باز گردانیدیم و ایشان نیز هم رکاب ما شدند تا تقصیر ما بامیر عرض کنند
و در راه تیرها از جعبه بیرون آورده و پیکانها را احوال نموده میگفتند که بینی شما را بهمین خط با این پیکانها سوراخ خواهیم کرد در بارها بقضا داده و چون قدمی پیشتر نهادیم سید احمد ترجمان
را که مقدم ایشان بود دیدیم که وضو میساخت بنابر آشنائی قدیم که داشت همین قدر پیش نگفت که خبر که را گذاشته بسر انجام کدام مهام میروید گفتم بسر انجام همان مهم که اکنون شما بآن
مشغولید از این سخن متبسم شده بوجه احسن رخصت انصراف ارزانی داشت و نوکران جزم کرده بودند که ما را مخاطب و معاتب ساخته مبلغی خطیر از هر یک خواهند گرفت بعد از
منفعل گشتند و ما در زمان سلامت بمنازل خویش مراجعت نمودیم اما این کمینه چندی در نار هیبت این واقعه بمحصور بوده در شب خوابهای پریشان میدید و قبل از معاودت باملاک
تقدس و تعالی عهد کرد که مدت العمر هر چند تکلیف واقع شود هیچ شکارگاهی حاضر نگردد و دیگر [illegible] هیره شاهی + انجاده عشق تو گر با وطن آیم

ذکر سلاطین قراختای که ایشان را کورخان گویند و بیان حال کوشلوک

قراختای پادشاه خود را کورخان گویند یعنی خان خانان و ایشان از مشاهیر و معتبران دیار مشرق بوده اند مولد و منشأ
آن جماعت ولایت خطا بوده و پیش از ولادت چنگیز خان بمدتی بنابر حادثه روزگار مقدم ایشان با هشتاد نفر از قوم قبیله و بروایتی با گروه انبوه از ختا بیرون آمده چون آن طبقه
بحدود قرقیز رسیدند میان ایشان و صحرانشینان و مردم قرقیز انجا منازعتی پیدا شده یکدیگر را نهب و غارت کردند و چون از انجا گذشته بایمیل درآمدند در آن نواحی شهری
بنا نهادند و اقوام بسیار از آن جماعت و اتراک در آن موضع جمع آمدند چنانچه عدد ایشان بچهل هزار خانه دار رسید در آن اوان شهر بلاساغون که مغول آنرا قوبالیغ گویند یعنی شهر
خوب حاکمی بود از نسل افراسیاب چون زیاده شوکتی نداشت قبیله قرلیغ و قبچاق و قانقلی تعدی نسبت با او میکردند و مواشی و مواشی او را بغارت و تاراج میبردند و خان دفع و منع
آن جماعت عاجز بود بالجمله چون نبیره افراسیاب خبر حشمت و مکنت و شوکت قراختای استماع نمود ایلچی پیش کورخان فرستاده اظهار عجز خویش کرد و التماس نمود که بجانب دار الملک او
حرکت کند تا مملکت خود را باو سپارد و در روزی چند از شر اعدا ایمن گشته پهلو بر بستر استراحت نهد کورخان بنابر التماس او به بلاساغون آمده پای بر سریر سلطانی نهاده نام خانی از
نبیره افراسیاب برداشت و او را بایلک ترکمان موسوم گردانید و چون قبائل اتراک را که در آن نواحی بودند مطیع و ایل ساخت لشکر بکاشغر فرستاد و آن نواحی را مستخلص
گردانید و اهالی بیش بالیغ و قرقیز را که از دائره اطاعت پای بیرون نهاده بودند بار دیگر رام ساخت و سپاه بماوراء النهر و فرغانه روانه داشت و آن مملکت را نیز در تحت تصرف و
تسخیر آورد و سلاطین ماوراء النهر که آبا و اجداد سلطان سلاطین سلطان عثمان بودند سر بر خط فرمان او نهادند و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و خمسمائه با سلطان سنجر
جنگ کرده او را منهزم گردانید و بعد از این فتح بر اکثر بلاد ماوراء النهر و ترکستان استیلا یافته اربز را که لشکرکش او بود با سپاهی فزون از قیاس و تخمین بجانب آتسز خوارزمشاه فرستاد و او به
ولایت خوارزم درآمده خرابی بسیار کرد و آتسز اظهار اطاعت و انقیاد نموده سوای اجناس و مواشی متقبل شد که هر سال سی هزار دینار بخزانه کورخان رساند و اربز بصلح
بازگشت و چون کورخان وفات یافت خاتون او کایانک بر سریر سلطنت قرار بگرفت و تا آن غایت که هوای نفسانی و غرور شیطانی بروی غلبه نکرده بود در حشم و خدم با اهلیت
بود و متابعت او مینمودند و چون میل بزنا و فسق کرد کوایانک را آن کس که متهم باو شده بود از میان برداشتند و برادر کورخان متصدی امر حکومت شده بعد در دیگر خود [illegible]
آورد و در مملکت تمکن یافته هر کس را بامری و مصلحتی موسوم گردانید و شحنگان باطراف و جوانب فرستاد و چون نوبت دولت از آتسز بپسرش تکش رسید با سلف در تحری رضای کورخان
میکوشید و باج و خراج میفرستاد و در مرض موت پسران را وصیت کرد که با کورخان منازعت مکنید و گردن از ادای مال مقرر مپیچید که او سدی بزرگ است پیش ما و ورای او خصمان قوی اند
و چون نوبت ملک بپسرش سلطان محمد رسید چندگاه مال داد کرده میان ایشان مودت و موالات منصفی بود و چون سلطان شهاب الدین غوری قصد سلطان محمد کرد کورخان ده هزار مرد بمدد او
فرستاد و در زمانی که سلطان شهاب الدین منهزم گشته سلطان محمد روی گردان [illegible] بازخود در رسید سپاه کورخان باو رسیدند چنانچه شمه ازین در مجلد چهارم ثبت افتاده و بعد از انهزام سلطان شهاب الدین
بلاد خراسان و عراق و سجستان و غیر ذالک تعلق بدیوان سلطان محمد خوارزمشاه گرفت و با علو قدر خود اجرام افلاک را پست می پنداشت لاجرم از قبول جزیت و ادای خراج کورخان عار
میداشت و نقض عهد و پیمان را بهانه میطلبید و در ادای مال تسویف و تعویق می انگند و محمود بای که از پیش کورخان برسالت آمده بود از سلطان محمد اعزازی نیافته نزد کورخان باز
بهیبت سلطان محمد سخن گشاد و میگفت که او دل با تو راست ندارد و بعد ازین مال نخواهد کرد لاجرم نیز التفات بحال ایلچیان سلطان محمد نکرد و سلطان چون بغزای قبچاق بازگشت در خوارزم
بتهیه اسباب استخلاص ماوراء النهر مشغول شد و لشکر بجا کشید و رسل بملوک اطراف فرستاده پیغام داد و ایشان را بمواعید مرغوب مستظهر گردانید خصوصا عثمان پادشاه سمرقند که در
یوسف ثانی بود و خدمتش بامثال سلطان بسمع رضا اصغا نمود و چون حکام دیار ماوراء النهر از طول حکومت کورخان ملول شده بودند دعوت خوارزمشاه را اجا[illegible].
آدان کوشلوک پسر تایانک خان که از بیم سطوت چنگیز خان گریزان شده بود و پناه بکورخان برده و بمصاهرت او سرفراز گشته چون ملاحظه کرد که امرای کورخان جانب [illegible]

مشرقی دم از طغیان و عصیان میزند و بجانب پادشاه جهانگیر چنگیز خان توسل مینماید سلطان عثمان نیز سر خلاف دارد و دائم با کورخان دل دگرگون کرده منتظر فرصت میبود در آن اثنا سلطان محمد خوارزمشاه در خفیه پیغام بکوشلوک فرستاده او را بموافقت خویش و مخالفت کورخان دعوت کرد کوشلوک را این سخن موافق مزاج افتاده با کورخان ساده لوح گفت که کمی نمانده است که از اهل و الوس خود جدا شده ملازمت پادشاه مینمایم و چنگیز خان هم بفتح بلاد دیار مشرق و دیار ختا مشغول است و هنوز امعدود جیوش نامحدود من در دیار ایمیل و قیالیق حیران و سرگردانند و دشمنان پیوسته با ایشان تعرض مینمایند اگر از کورخان رخصت یابم بروم و بقایا و متفرقان سپاه را جمع کنم از سر استظهار بخدمت خان شتابم تا رمقی از جان در تن باشد از فرمان سر نپیچم و اشارت تو گردن ننهم کورخان بدسته افسون و مغرور گشته با خلعتهای نفیس او را سبیل کرد کوشلوک چون تیر از شست جسته سر خویش گرفت و چون آوازه کوشلوک در بلاد مشرقی شایع گشت لشکر و خیل و حشم پدرش که از بیم چنگیز خان باطراف و جوانب گریخته بودند در ظل رایت او مجتمع آمدند و او بسر حدها تاختن میبرد و خلایق را نهب و غارت میکرد تا گروه انبوه شدند و بحشم فراوان مستظهر گشته روی بولایت کورخان نهاد و بر اقطار و انجار ولایت وی مستولی گشته غارت و تاراج میکرد و در خلال این احوال رسل و رسائل میان سلطان محمد و کوشلوک متردد شده قرار بر آن افتاد که سلطان از جانب غرب و کوشلوک از جانب شرق در حرکت آیند اگر سلطان سبقت نموده کورخان را از میان برگیرد و کاشغر و ختن او را باشد و اگر این مهم بسعی و کوشش کوشلوک سر انجام یابد تا آب بناکت او را باشد و کوشلوک پیشتر در رسیده جنگ در پیوست و شکست بر لشکر او افتاده منهزم گشت و بعد از چندگاه میان سلطان محمد و کورخان محاربه روی نمود و قلب لشکر در هم افتادند و غالب از مغلوب تمیز نشده از هر دو جانب تاراج و غارت کنان میگریختند و چون قراختای بباد ساغون رسیدند اهالی آنجا که از قراختایان بتنگ آمده بودند دل بر آن نهاده که سلطان محمد را این نواحی مسلم خواهد شد دروازها بر بستند و راه بکورخان ندادند و بحرب مشغول شدند و مدت شانزده روز محاربه قائم بود بامید آنکه سلطان از عقب زمان تا زمان برسد عاقبت لشکریان کورخان قهراً و قسراً شهر را بگرفتند و سه شبانروز قتل عام کردند و چهل و هفت هزار مرد نامدار بشمار کشتگان در آمدند و چون بواسطه تهیه لشکر خزینه کورخان تهی شده بود محمود بای محافظت مال خود را که از اموال قارون افزون بود در ابی زد که انچه از خزانه تلف شد در عوض آن غنایمی که بدست لشکریان افتاده باید گرفت امرا چون این صورت معلوم کردند متفرق شده دم از تمرد و طغیان زدند و چون کوشلوک ازین معنی خبر یافت ایلغار کرده کورخان را فرو کوفت

شعر

چنان با سپاه آمد از روی شرق ... که گوئی همی آمد از میغ برق

فرود آمد او بر سر کورخان ... که لشکر نبد بر در کورخان

و چون کورخان بیچاره خواست که تواضعی نماید و در مقام خدمت آن ظالم قدم نهاده بایستد کوشلوک نگذاشت و بحسب ظاهر تعظیم و تکریم او بجای آورد اما تمامت صامت و ناطق ممالک او را تصرف نمود و کورخان بعد ازین بقیه مدت دو سال دیگر زندگانی یافت و چون سن او به نود و پنج رسید از دنیا رحلت نمود مدت هشتاد و یک سال بامر سلطنت قیام نموده بود

ذکر تغلب و تسلط کوشلوک و ظلم و بیداد او

بعد از فوت کورخان کوشلوک در پادشاهی قرار و استقلال یافت و چند نوبت بمحاربه و ازار حاکم المالیق رفت و در نوبت آخر او را در شکارگاه یافته او را بکشت و کوشلوک بت پرست بود و زنش بدین عیسی ع متشغف و مفتخر زنش بود در ترسا و او بت پرستید از دین اسلام رانده شکست و کوشلوک دین او و خلق را به بت پرستی و دین حضرت عیسی دعوت میکردند و هر کس قبول میکرد کشته میشد در خلال این احوال توقتغان با قوم مکریت از کوشلوک جدا شده بطرف قم قیچیک رفت و کوشلوک چند سال متعاقب بمنازعت لشکر بکاشغر میفرستاد تا غلات آنجا را میخوردند و میسوختند و چون چهار سال دخل غلات از آنجا منقطع گشت غلا تمام پدید و از قحط و عسرت خلق در زحمت و مشقت افتادند آخر الامر از سر عجز و بیچارگی حکم او را گردن نهاده مطیع و منقاد گشتند و کوشلوک بکاشغر آمده لشکریانش در خانهای اهالی آنجا نزول کردند و آتش ظلم و بیداد در آن دیار افروخته گشت و کوشلوک از آنجا متوجه ختن گشته آن دیار را نیز در حیطه تصرف آورد و مردم آن سرزمین را بکیش بت پرستی دعوت کرد و خواست که بطریق محبت و منت بلکه از راه تهور و تسلط و تسلط و سخط ائمه اسلام را ملزم گرداند لاجرم فرمان داد که در شهر ندا کردند که هر که در زی اهل علم و صلاح است در صحرا حاضر شود و سه هزار کس از ارباب عمائم جمع آمدند کوشلوک روی بدیشان کرد و گفت کیست از شما که نترسد و سخن حق باز نگیرد و در باب ملت و دین از سر صدق و یقین بمناظره و مباحثه کند از آن میان امام علاء الدین محمد ختنی نور الله مضجعه که رسالت گوئی بر میان بسته پیش کوشلوک در سخن آمد و در ترجیح دین محمدی صلعم براهین اقامت نمود و وجود آن بیباک را محض عدم دانسته و او در مناظره داد حق بر باطل و عالم بر جاهل غالب آمد و کوشلوک ملزم شده سخنش منقطع گشت و از غایت حیرت و دهشت و از انفعال و خجالت که بر وی استیلا یافت زبان بهذیان گشاده نسبت بحضرت مقدس نبوی صلعم کلمات بی ادبانه گفت

شعر

چو عاجز شد آن بیخرد در جواب ... به بد کرد حاشا نبی را خطاب

و آن امام پاک اعتقاد نیکو نهاد و دین دار پسندیده کردار از غایت حمیت تحمل ننمود و بی توقف و تحاشی گفت خاکت بدهان ای عدوی دین کوشلوک لعین چون این سخن استماع نمود بگرفتن او اشارت کرد و الزام نمود که از اسلام ارتداد نماید و ندانست که ع مهبط نور الهی نشود خانه دیو و بعد از یاس از ارتداد او چند شبانه روز آن امام حق گوی را بر در مدرسه که خود بنا کرده بود چهار میخ کرده تعذیب مینمودند و او زبان بکلمه شهادت گشوده و خلق را نصیحت میکرد و میگفت که دین احمدی را بواسطه عقوبات دنیوی که موجب احراز مثوبات و مستلزم رفع درجات اخروی است برباد نتوان داد انما الحیوة الدنیا الا لهو و لعب

مالدار الآخرة خیر للذین اتقوا افلا تعقلون ؎ از آن پس راگشت جشیم و ترس * در آن مدرسه کو همی گفت درس * و بعد از شهادت امام محقق علاء الدین محمد در آن دیار در
ولایت رسم بانگ نماز و تکبیر صلوة و اقامت جمعه و جماعت برافتاد و ابواب ظلم پیدا و فتنه فساد بر روی مسلمانان مفتوح گشت ارباب صلاح و فلاح دست بدعا برداشتند تیر دعای
دعا خواهان بر هدف اجابت رسیده در همان نزدیکی جزای اعمال فرعانهٔ لشکر چنگیز خانی کنارش نهادند **ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان را بدفع لشکر کوشلوک خان**
چنگیز خان چون از فتح و ضبط بلاد ختا فارغ گشت بسمع وی رسید که کوشلوک در کاشغر و ختن آتش ظلم افروخته خانهٔ چندین هزار کس خراب کرده و سوخته است لاجرم جبه نویان را با چندین هزار
لشکر بجهت دفع شر او نامزد فرمود و مشار الیه برحسب فرمان با لشکر گران بطرف کاشغر روان شده و چون بآن حدود رسید پیش از آنکه آتش کارزار در التهاب آید کوشلوک روی بهزیمت نهاد و جبه نویان
فرمود تا در کوچه و بازار ندا در دادند که هر کس بر دین و ملت خویش باشد و رسم و قاعدهٔ آبا و اجداد خود نگاه دارد و شهریان کوشلوک که در مقام و منازل مسلمانان منازل داشتند چون
سیماب بر خاک ناچیز شدند و مغولان مانند برق و باد در پی آن خاکساران در حرکت آمدند و هر کرا از قوم نایمان یافتند بقتل آوردند و کوشلوک چون سگ دیوانه از بیم جان بهر طرف
می شتافت تا خود را بکوهستان بدخشان انداخت و از غایت حیرت و اضطراب بشعبی در رفت که راه بیرون شدن نداشت جمعی از صیادان بدخشان در آن کوه به شکار مشغول بودند مغولان
بایشان رسیده گفتند که اگر این جماعت که از ما گریخته اند بما سپارند بجان امان یابید صیادان کوشلوک و اتباعش را صید وار در میان گرفتند و عاقبت او را بدست آورده
بمغولان سپردند ایشان کوشلوک را بقتل رسانیده سر او را پیش جبه نویان آن را نزد چنگیز خان فرستاده و در این قضیه نقود و اجناس فراوان بدست لشکریان
افتاد و چون کوشلوک بجزای افعال ناپسندیده خود گرفتار شد بلاد ختن و کاشغر تا آب ساکت گرد جبه نویان بر دند بیحون عبارت از آن است ضمیمه ممالک چنگیزخان
گشت و بعد از دفع کوشلوک چنگیز خان پسر خود جوجی را بر سر تونقان که در زمان استیلاء کوشلوک از وی جدا شده بطرف قم کیچیک رفته بود نامزد کرد و جوجی خان بر حسب فرمان آن تمغا
را دان گشته او را مستاصل گردانید **ذکر ارسال چنگیز خان جمعی از خواص خود را برسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه و بیان حکایاتی که میان سلطان محمد و محمود یلواج واقع شد**
چون از تیغ تیز و شمشیر خونریز چنگیز خان عرصه مغولستان از طغاة و بغاة پاک شد خدمتش محمود یلواج خوارزمی و علی خواجه
بخاری و یوسف اترازی را با سوغاتهای نقره و نوافج مشک قیمتی و تاری و رنگ یشم و جامهای مذهب و اثواب که از صوف سبز و سفید میسازند برسالت پیش سلطان محمد خوارزمشاه
فرستاد و ایشان بعد از وصول بپایه سریر سلطنت زانو زده عرضه نمودند که خان بزرگ سلام میرساند و میگوید که بزرگی خاندان و بزرگی دودمان فسحت فضای مملکت و حکم و فرمان ما
و شما در اقالیم جهان اظهر من الشمس و ابین من الامس است و بسبب جنسیت و قرب جوار و شوکت دریا و شاهی دوستی و موافقت تو از واجبات میدانم و امروز عزیزتر از تو فرزندی ندارم
و همانا بسمع تو رسیده باشد که باری تعالی از نقطه مشرق تا سرحد ولایت تو بمن داده و من کنون فرمان ممالک ختای و مغولستان و ترکستانم و تمامت قبایل مغول احکام مرا مطیع و منقاد اند
و جمعی که در مقام اطاعت من نیامده اند خاک تیره بالین ساختند ؎ کسی کو ز فرمان من سر بتافت * بجز خاک تیره نهالی نیافت * و بیشتر معادن نقره بسیار است و در ظل رایات
فتح آیت ما مردان جلد بهادر بیشمار و بحمد الله والمنه چندان مملکت و امصار و اقطار در حوزه تصرف دیوان علی و گماشتگان ما در آمده که از فتح دیگر بلاد استغنا حاصل شده اگر تو جاده دوستی و
مسلوک داری و در این طرق سعی نمائی تا تجار و زوار که آبادانی عالم و نظام جهان بآمد و شد ایشان است تردد نمایند موجب مزید مودت و اعتقاد گردد و بوقت حاجت آنچه مقدور باشد
از جریک و سیم خام به مباعدت فرستاده آید و باعتقاد یکدیگر استظهار بیفزاید ؎ نباشد از این پورش من زیان * بماند بگر دوستی در میان * و بعد از تبلیغ رسالت ایلچیان را نوازش
فرموده فرمان داد تا ایشان را بموضع مناسب فرود آوردند و در خلوتی محمود یلواج را طلب داشت و گفت تو مردی از خوارزم و مسلمانی از تو چیزی میپرسم باید که هیچ پوشیده و پنهان نداری
آنچه راست بگوئی که خان شما بر دیار ختای مستولی هست یا نه و جواهر گرانمند از بازو کشاده بمحمود بخشید محمود گفت بعزة الله تعالی که خان من راست گفت و صدق این سخن عنقریب سلطان عالم را محقق و
مشهود شود سلطان گفت ای محمود تو هیچ فسحت مملکت من شنیده ای و از قوت و قدرت و عظمت و شوکت من شنیده یا نه خان تو کیست که با من بفرزند خطاب کند و از روی تفوق
و ترفع با من سخن گوید او را چه مقدار لشکر و عدت و اهبت باشد محمود یلواج از این سخن بترسید و عرضه داشت که سپاه که چنگیز خان راست بلشکر سلطان عالمیان نسبت ال فروغ شمع است
با تابش خورشید عالم افروز مانند چهره شبست پیش شمائل ترک رومی روز و از این کلمات تلاطم امواج بحر سخط سلطانی تسکین یافت و محمود یلواج از آسیب خشم و سطوت خلاص شده
از جانبین عهد و پیمان رفت که خلاف یکدیگر نپسندند و با دشمنان هم دشمن و با دوستان دوست باشند و بعد از استحکام مبانی عهد و میثاق ایلچیان چنگیز خان بر وفق مراد باز گشتند و بار دیگر
بموقف عرض صورت حال معروض داشتند چنگیز خان از موافقت سلطان مستبشر گشته با خود قرار داد که تا از آنجانب نقض پیمان نشود بر جادهٔ مودت و وداد مستقیم باشد و با آنکه
خلیفه بغداد ناصر لدین الله قاصدی فرستاده او را بتعرض مملکت سلطان محمد ترغیب و تحریض نمود مطلقا بآن التفات ننمود و اندیشه نقض عهد و پیمان بر خاطرش خطور نکرد تا آن زمان
که بافساد غایر خان حکم سلطان نفاذ یافت که تجار او را در خطه اترار کشتند و بعد از آن بر قتل ایلچی او مبادرت نمودند **ذکر فرستادن ناصر خلیفه قاصد**

بدیار مغولستان و ترغیب و تحریص نمودن چنگیز خان را بر قصد دیار اسلام و قلع و قمع سلطان چون خاطر سلطان محمد خوارزمشاه از حرکات ناصر خلیفه برنجید
با سید علاء الملک ترمذی بخلافت او بیعت کرد چنانچه تفصیل این قضیه در اوراق مجلد چهارم ثبت افتاده ناصر خلیفه از استماع این خبر بیقرار و بی آرام گشته با خواص و امرا و اعیان دار الخلافه
مشورت کرده که باستظهار کدام عضد و اعتضاد و کدام مساعد دفع صولت و شوکت این خصم توان کرد چون دران اوان صیت صولت جهان کشائی و آوازه حشمت و فرمان روائی
چنگیز خان در امصار و اقطار ربع مسکون سائر و دائر بود یکی از وزرا عرضه داشت که صفرای مزاج خوارزمشاه جز بسکنجبین مهابت چنگیز خان تسکین نیابد و نائره این فتنه که بهیجان در تموج
آتشبار او فرو ننشیند و درین قضیه باید که محمود دیلواج که در بر ملک صاحب اختیار او مسلم است واسطه شود و خلیفه را این رای موافق طبع افتاده فرمود که محمود دیلواج مکتوبی آمیخته
بخبر استدعای چنگیز خان و توجه لشکر مغول و بعضی از مقربان سریر خلافت که بزیور عقل و کیاست آراسته بودند بدو متوجه گردانیدند که لامحاله امروز قاصدی که بمغولستان رود
تا آنجا بمدت چهار ماه بر ولایت سلطان محمد خواهد بود و محافظان طریق و راه داران غالبا او را بگیرند و از این جهت جرأت سلطان و مواد عناد او مضاعف گردد دیگر آنکه جائز نباشد
که چندین هزار کافر بیدین را بر مسلمانان صاحب یقین بگمارند چه استیلاء ایشان بر فروج و دماء اهل اسلام بموافقت عقل است و نه مطابق شرع و دیگر چون آن طائفه در آن مملکت قرار و استقرار
یابند نسبت بمقامات و خلافت شرائط عزت و حرمت نگاه ندارند و امری چند از شناعت ظاهر شود که موجب شآمت و ندامت گردد خلیفه گفت که تا پنجاه سال دیگر ایشان در ممالک اسلام
اقتدار نیابند و بالفعل بنا بر سورت و صولت محمد خوارزمشاه انهدام پذیرد بعد از آن خلیفه فرمود تا سر شخصی را بتراشیدند و مضمون مقصود حال بر سر او نقش کردند و نیل در او ریختند و او را باستدعای
پادشاه با میر چنگیز خان بمغولستان فرستادند و آن مسرع روز و شب منازل می پیمود و مراحل قطع میکرد تا بمقصد رسید و صورت قضیه بمحمود دیلواج باز نمود محمود و همان لحظه معروض داشت
که از دار السلام بغداد شخصی آمده و خبری چنین آورده چنگیز خان با جاسوس گفت که دلیل بر صدق قول او چه چیز است جاسوس گفت سر او را بتراشید تا حقیقت من معلوم گردد و چون موی
سر او را سترده آن نقش را خواندند داعیه سیر بجانب ماوراء النهر و خراسان و وسوسه قلع و قمع خاندان خوارزمشاهی در دل چنگیز خان کالنقش فی الحجر جایگیر آمده روز بروز
خیال استیصال سلطان و تسخیر مملکت او در دماغ چنگیز خان راسخ تر میشد اما اقتضاء حق مجاورت و میثاقی که دران اوان واقع شده بود دست در عنان توجه او میزد و شرم
میداشت که بی سابقه جرم و خیانتی نقض عهد و پیمان کند و سکون و اصطبار ورد و شعار خویش ساخته تا آن زمان که اسباب حرکت مهیا و آماده گشت و خلیفه بحقیقت قصد
خاندان خود کرده و در هدم بنیان قصر رفعت و دولت خود کوشید و از نظائر این قضیه آنکه سه کس از زهاد و عباد دوران بسبب فتنه استخوانی چند بوسیده دیدند بر سر راه افتاده با هم گفتند که آیا این استخوانها
از کدام جانور است آنگاه باتفاق دعا کردند که زنده شود و بدعای یکی از آن سه نفر بادی مدد وزیدن آمد و آن استخوانها متصل یکدیگر گردانید و بدعای دیگر رگ و پی و گوشت بر آن استخوانها
برست و بدعای سوم روح حیوانی در آن قالب در آمد و شیری قوی هیکل مهیب منظر برخاست و آن سه عابد دعاگوی را پاره پاره گردانید ذکر اسباب تزلزل ملک
سلطان محمد خوارزمشاه و لشکر کشیدن پادشاه گیتی ستان چنگیز خان از جمله حرکات ناصواب سلطان محمد خوارزمشاه یکی آن بود که بواسطه امری که به دروغ
اسناد بشیخ مجد الدین بغدادی کردند و او را به ترکان خاتون والده سلطان متهم داشتند شبی در غلو سکر بقتل آن بزرگوار فرمان داد و چون هشیار گشت پشیمان شده طبقی پر فلوری
و جواهر نفیس بخانقاه راس و رئیس کبار عارفین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرستاد و گفت درویشان این محقر را سفره کنند و از سر این جریمه که بی اختیار واقع
شده درگذرند حضرت عرفان پناهی فرمود که خون بهای مجد الدین زر و جواهر نیست بلکه سر آن کس است یعنی سلطان و سر من و سر چندین هزار خلائق و دیگر آنکه بسبب دشمنیها
که میان خلیفه ناصر الدین و سلطان واقع شده بود چنانچه بعضی از آن در دفتر چهارم سمت گذارش پذیرفت او لشکر بجانب بغداد کشید و پریشان حال باز گردید و شمه ازین نیز در
دفتر رابع گذشت و دیگر آنکه بمجرد کلمات مزور غایر خان از عراق شتال فرستاد تا در اترار چهار صد و پنجاه بازرگان چنگیز خان را که همه موحد و مومن بودند کشتند و ایلچی چنگیز خان را
که به بازخواست آن فرستاده بود هم بقتل رسانید و دیگر آنکه بی موجبی لشکر به ترکستان برده با جوجی خان پسر چنگیز خان محاربه کرد و غیر از این نیز صورتهای ناپسندیده از سلطان روی نمود
که تفصیل آن موجب تطویل میشود بالجمله چون اسباب نکبت و محنت و زوال دولت و مملکت سلطان دست بهم داد چنگیز خان خوانین و فرزندان و امرا و نوئینان را جمع آورده گفت
از سر حزم عزم رزم ولایت تازیک جزم کرده و مبادا از راه وسوسه بر خاطر شما گذرد که چنگیز خان را از مال و لشکر خواسته او پس چه کم است که این همه زحمت و کلفت و مشقت گرما و سرما
و اخطار سفر اختیار میکند و شب و روز از مشرق بمغرب و از شمال بجنوب تگ و پوی و جستجوی مینماید و لهذا از افشاء چندین اسباب ترفه و احراز جهات فراغت هنوز از جمع دغدغه
و کشیدن عساکر سیر نمیشود و نائره آتش حرص او منطفی نمیگردد اما هر که تواند که خود را از محل وضیع بمرتبه رفیع و از حضیض مذلت باوج عزت رساند و در آن تاخیر نماید از زمره
خردمندان نباشد و سعی و اجتهاد بسیار در خاک در یابند و خاکستر آتش در حیات اعالی و مراتب بزرگ که جز باضطرار در رشتای اسفار دست ندهد ؎ بشهر
خویش درون بی خطر بود مردم + بکان خویش درون بی بها بود گوهر + بجرم خاک و فلک درنگاه باید کرد + که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر + چند نوبت

ایلچیان مسلمان و ترک فرستادم و جادهٔ مصالحت و موافقت مسلوک داشتم و دم پدری و فرزندی زدم التفات بسخنان من ننمود و کشتن ایلچیان را علاوهٔ قتل بازرگانان گردانید ؎ بزرگی
نماند بر آن نامدار * که او را به چشمش نماید خوار * لطیف تر از آب چیست چون ضدی بروی غلبه کند بجوشد غیرت و حمیت پادشاهان بر مثال آتش است که باندک بادی اشتعال یابد
و بآب محیط کشته نشود و بزرگان پیشین گفته اند که از سه چیز امان نبود دریا که بموج آید و آتش که ارتفاع گیرد و پادشاه که غضب بروی مستولی گردد و یکی از آن کارها که لیث نز تاند طلب
جهانگیریست و دیگر مبادرت بر دفع دشمن اکنون تدارک مهم خصم قوی واجب است تا رمقی باقی است نگذارم که در مقام منام شما سیل آید و درخت خاشاک در رهگذار شما افتد امثال این کلمات
بر زبان آورده اولاد و امرا و نوئینان چاره جز مطاوعت ندیدند و چنگیزخان بضبط ولایت خطا و مغلستان مردم هشیار کاردان باز گذاشت و در تاریخ سنه خمس عشر و ستمائه مطابق لوشحقان ئیل لشکر
خود را ترتیب داده بجانب ایران زمین شد و در آن اثنا ارسلان خان با قبیله خویش از قیالیق و آلمالیغ قوت با اقوام ایغور از پیش بالیق و سقناق و تنکر بسیار از ارکه برکشیده چنگیزخان بود بخدمت پیوستند ؎
ز اطراف دیگر بسی مردمان * رسیدند با لشکر بیکران * و در اثنای این اوقات خوارزمشاه جاسوسی بمغولستان فرستاده از اعداد آن عدد استطلاعی نمود که در چه کارند و عدد ایشان چند است و چگونه
زندگانی میکنند و جاسوس بعد از تحقیق بازگشته معروض داشت که لشکر چنگیزخان سپاهی چون مور و ملخ اند بی اندازه همه مردان کار و مبارزان روزگار که گردن شیر فلک بکمند گرفتن توانند و سماک رامح را برمح
در رزم غضنفران و در بزم گریان چون انگشتان یکدست و چون دو ماهم پشت با یکدیگر سازگار و پادشاه خود را چنان مطیع و فرمانبردارند که بجهت پاس خاطر او قربان ترکش و تبای زرکش و تیغ و خنجر بهزر
اختیار می کنند در جنگ و قتال صابرتر و قادرتر از دیگران باشند تنعم و راحت ندانند فرار و هزیمت نشناسند و سلاح بدست خود سازند و ملبوس بنفس خویش ترتیب دهند و در سفر و حضر
محتاج بآن نیستند که چیزی از بیرون آرند و گوسفند و گاو و شتر همه با خود دارند و بشیر و دوغ و قروت قناعت نمایند و چارپایان ایشان بسم زمین میکنند و بیخ بر کنده از آن میخورند
لاجرم از کاه و جو فراغت دارند و بوقت طلوع و غروب زانو میزنند و مقید بحلال و حرام نیستند و گوشت جمله حیوانات حتی سگ و خوک و خرس میخورند و باک ندارند و چارپایان را رگ می گشایند
و خون شان گرم گرفته میخورند عقد و نکاح آن جماعت محفوظ و مضبوط نیست چندانکه می توانند زن میخواهند و زنان پدران را گرفته با ایشان بر شرب خمر و بالی اقدام مینمایند و در هنگام ظفر بر خرد و
بزرگ ابقایی نکنند زنان آبستن را شکم میشگافند و اطفال را سر از تن برمیدارند و اگر آب بزرگ رسد کشتی ندانند و پوست جانوران بر یکدیگر دوزند بعد از آنکه تمامت رخت و
امتعه خود را در آن نهند و سرش را محکم سازند آن را بر دم اسپان بندند و خود یال اسپان گرفته عبور کنند خرد خرده وان آنان را از بلای آسمانی شمارند و امید که خداوند خرد و علامه مرا از ولای
ایشان نگاه دارد

ذکر توجه لشکر چنگیزخان بجانب بخارا و نامزد کردن اولاد و نوئینان بهر طرف و بهر جا

چنگیزخان چون با لشکرهای گران از مغولستان بکنار
انزار رسید و کتامی و جغتای را بمحاصره آن شهر تعیین نموده جوجی را بجند و آن نواحی فرستاد و آلاق نویان و منکو بوقا را با پنج هزار مرد بطرف بناکت و خجند ارسال نمود و خود با تولیخان و باقی
لشکر روی ببخارا نهاد و بخارا را در بلاد اسلام قبة دار السلام می نامیدند و آن شهر بوجود علما و فضلا و ارباب اجتهاد و اهل صلاح و سداد مزین و محلی بود و اشتقاق این لفظ از بخار است که
مغان معنی آن مجمع علم باشد و این کلمه بلغت بت پرستان خطا و ایغور است که ایشان معابد خود را که بتان در آنجا منصوب و موضوع باشد بخار گویند و چون چنگیزخان بزرنوق رسید ارباب آنجا
بنابر نصیحت دانشمند حاجب بقدم ایلی و انقیاد پیش آمدند و مال و جان ایشان از آسیب لشکر بیگانه مصون و محفوظ ماند اما حکم کرد که جوانان زرنوق باهم حشر ملازم اردو شده متوجه بخارا شوند و آن بلده
را قتلغ بالیق نام نهاد یعنی شهر مبارک و تفصیل این اجمال آنست که چون چنگیزخان از ظاهر انزار در حرکت آمده براه زرنوق سیل بخارا فرمود بامدادی که پادشاه سیار
از افق شرقی مرتفع گردانید ناگاه به کنار آن قصبه رسید و اهالی زرنوق از گردش روزگار زاهل و غافل بودند چون چشم باز کردند اطراف و اکناف آن قصبه را
دیدند فزع و ترس بر آن جماعت مستولی گشته پناه بحصار بردند و گمان داشتند که ایشان فوجی اند از لشکر بسیار و موجی از دریای زخار لاجرم دروازها برکشیده خواستند که در مقام
راسخ قدم باشند مقارن این حال پادشاه جهان بنابر عادت مستمر باعلام وصول مواکب خویش دانشمند حاجب را نزد ایشان فرستاد تا از مرسل سخط و غضب
و دانشمند حاجب نزدیک بحصار رفته افتتاح سخن کرد جمعی از اراذل و اوباش خواستند که او را تعرضی رسانند دانشمند آواز بر آورد که فلان کس مسلمان بن مسلمان بحکم فرمان چنگیزخان آمده
تا شما را از غرقاب هلاک بساحل نجات و خلاص دلالت نمایم چنگیزخان با لشکر قیامت اثر پیرامون حصار شماست اگر اظهار انقیاد نمائید بمال و جان امان یابید و اگر
تمرد نمائید فی الحال قلعه هامون و صحرا از خون جیحون گردد نصیحت مرا بی غرض بشنوید و گرد فضولی نگردید و الا هرچه ببینید از خود ببینید ارباب زرنوق این کلمات بی غرض شنیده
دیدند و از دانشمند حاجب عهد کرده قبول فرمود که بعد از انقیاد و استقبال هرگز اهالی را جریمه آن در بال بگردان نباشد و بزرگان زرنوق جمعی را با پیشکشها بیرون
بموضع خیمه پادشاه رسیدند از تقاعد و تخلف اعیان و اشراف غضب نموده با حضار ایشان ایلچی فرستاد از فرط هیبت پادشاهی ولوله بر اعضای کرده و زلزله
در مفاصل کوه افتاد و مجموع مردمی که در حصار بودند در حال بخدمت مبادرت نمودند و درباره ایشان شفقت و مرحمت مبذول داشته فرمان داد تا همگی از حصار بیرون آمده
با زمین هموار ساخته و جوانان را همراه کرده دیگران را رخصت انصراف داد و از آنجا متوجه قصبه نور شد ارباب نور دروازها بسته ظاهر بهادری با علام و

رایات جهانگشای پیش رفته و ایشان را به انقیاد و ترک عناد ترغیب کرد اهالی نور در وصول چنگیزخان بنفس خویش باور نمیکردند و هنوز بعاطفت سلطان محمد امید بسته استنکاف نمود [?]
آخر اثر تردد رسل فی الجمله ترتیب خبر نمودند طاهر بهادر بعنوان رضا داده گفت سوبدای بهادر برسم الغلای میرسد قصبه بدو تسلیم کنید و چون سوبدای رسید مفاتیح دروب پیش وی فرستادند
چنگیزخان نظر بر یافت که مردم نور بالا بد معاش و مصالح بضاعت از تخم و گاو قناعت نموده بیرون آیند تا خانهای شان را غارت کنند ایشان بموجب فرموده عمل نمودند لشکریان بآنجا در آمده
آنچه یافتند برداشتند و چون چنگیزخان بدانجانب بسبب عاطفت پادشاهانه مبذول داشته آن بیچارگان از شدت اسر مغول خلاص شدند و از آنجا بجانب بخارا در حرکت آمده در اوایل محرم سنه سبع
وستمائه موافق ئیلان ئیل بمقصد رسید چو دریای خونخوار چون شرف رود بدر دروازه قلعه آمد فرود وزان پس سراپرده شهریار کشیدند در دشت پیش حصار و چون شب در آمد امراء
سلطان کوک خان و سونج خان و کشلی خان با بیست هزار پیاده و سی هزار سوار برسم شبخون از شهر بیرون آمدند محافظان لشکر طلایه سپاه که بزبان مغولی ایشان را چکداول میگویند تیغ
بر آن جماعت تاختند و اکثر آن بیچارگان را بتیغ گذرانیدند و دیگر که صحرا از عکس خورشید بتابد طشت پر خون نمود اهل بخارا در تقارب و پیکار بسته دروازه ها بگشادند و ائمه و معارف و اعیان شهر
بخدمت چنگیزخان شتافتند و خود نیز سوار شد بمطالعه شهر و حصار با اندرون در آمد و چون بمسجد جامع رسید و عمارت عالی دید تا بمقصوره عنان باز کشیده پرسید که این سرای سلطانست گفتند
نی بل خانه یزدانست از اسب پیاده گشته بر منبر رفت و گفت صحرا از علف تهی است شکم اسبان ما سیر سازید مغولان انبارها گشادند و صنادیق مصاحف را خالی ساخته اجزا بیرون انداختند و آخور اسبان ساختند و تغار
چهارپایان بدست علما و مجتهدان دادند و بپای خوردن مشغول شدند و آهنگ مغولی برکشیدند و اوراق مصحف مجید در میان قاذورات افتاده لگد کوب دوابّ گشت و در آن زمان مقدم سادات ماوراءالنهر
از مجتهدی پرسید که مولانا این چه حالتست گفت خاموش باش که باد بی‌نیازی الهی میوزد و بعد از آن چنگیزخان سوار شده بعیدگاه رفت و خلایق را حاضر کرده بر بالای منبر آمد و بعد از تمجید باری
سبحانه و تعالی زبان بمعاتب و مثالب سلطان بگشاد در باب خلاف و غدر سلطان محمد خوارزمشاه فصلی مشبع بر زبان راند و گفت ایقوم از شما گناهان بزرگ صادر شده خشم خداوند تعالی
مرا از بلاهای درگاه آنحضرت بسوی شما فرستاده و هر چه بمغولی میگفت دانشمند حاجب ترجمه آن بفارسی ادا مینمود و چون از این کلمات فارغ شده گفت هر چه در شهر بحسب ظاهر موجود است احتیاج بهم
نیست آنچه مخفی نموده اید تسلیم باید نمود. ارباب ثروت و دولت در مقام امتثال آمدند هر چه داشتند بدو رسانیدند و بر باد شکنجه و تکلیف ایشان را بجا نیاوردند و چون یرلیغ صادر شده بود که خوارزمشاهیان را
از شهر بیرون کنند و پنهان و پوشیده مدارند بسیاری از آن طبقه بمردم پناه جسته بودند و در شهر مانده چنگیزخان را از این معنی خبر دادند نایره خشم او اشتعال یافته فرمود تا آتش در شهر زدند و چون
محلات از چوب بود بیکروز سوخته شد و مسجد جامع و بعضی خانها که از خشت پخته بود باقی ماند و در شهر اندرون یک پای نماند بجز دوده از ایشان سیاهی نماند و بعد از سوختن شهر جوانان بخارا را
بجنگ اهل قلعه لشکر کردند و از بیرون منجنیقها مرتب ساختند و از اندرون سنگهای عراده و قارورهای نفط روان شد و اهل حصار مراسم جلادت و مردانگی بجای می آوردند تخصیص کوک خان که میدان
مبارزت از یمین و یسار و پیش بر میتافت و هر حمله از مبارزان چند تن می انداخت و چون چند روز از محاربه بگذشت و خندق از جماعات و دوابّ و اموات انباشته شد قلعه را بقهر و غلبه بگرفتند و ارکان
دولت سلطان که از رفعت و عزت پای بر سر فلک می‌سودند بسنگ خواری و مذلت کشته شدند و کوک خان با جمیع اهل قلعه که قابلیت کشتن داشتند بیاسا رسانیدند و حصار را با زمین هموار ساختند
و عیال و اطفال خوارزمشاهیان را اسیری بردند یکی از بخاراییان بعد از آن واقعه بخراسان آمد از وی پرسیدند که حال شهر شما بکجا رسید گفت آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند
والحق در فارسی موجزتر از این کلمات هیهات آنچه از لشکر مغول و تاتار رسید در این جا بصد در یافت نتوان نمود بالجمله بخارا مدتی خراب و ویران بود تا در زمان قاآن بحکومت و سعی صاحب یلواج
بار دیگر معمور شد چنانچه کیفیت آن سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی گفتار در محاربه اوکتای و جغتای با والی اترار و مسخر شدن آن حصار بدست لشکر تاتار
سلطان محمد خوارزمشاه پنجاه هزار سوار جرار بغایرخان اترار گذاشته بود تا محافظت آنجا که سرحد ولایت ترکستانست نماید و در آن هنگام که از حرکت لشکر تاتار سراسیمه شد قراچه حاجب را
با ده هزار کس بمدد او فرستاد و غایرخان که بازرگانان چنگیزخان بسعایت او کشته شده بودند و مهیج این فتنه او بود در استحکام فصیل و بارو مساعی جمیله بجای آورد و مردان کار دیده و مقاتلان
بر دروازه بنشاند و چون چنگیزخان بظاهر اترار نزول کرد و لشکرها مجتمع شدند جغتای و اوکتای را با چند تومان سپاه بمحاصره آنجا باز داشته بود و خود متوجه بخارا شد چنانچه سبق ذکر یافت
و شهزادگان مدت پنجاه بمحاصره اشتغال نمودند و چون کار بر ارباب اترار بجان اضطراب رسید قراچه حاجب با غایرخان باب ایل شدن و بیرون آمدن از شهر استطلاع نمود غایرخان چون بواسطه باعث
این شورش و آشوب او بوده است در مصالحه مصالحه نموده بدان رضا نداد و گفت اگر با ولی نعمت خود یعنی سلطان بیوفایی کنم بغدر و کفران نعمت موسوم شوم و از عهده سرزنش مسلمانان چون بیرون آیم
و قراچه نیز در آن امر مبالغه و الحاح نکرد و چو خورشید گشت از جهان ناپدید شب تیره بر روز دامن کشید با تمامت سپاه و اتباع از دروازه صوفی خانه بیرون رفت و داخل شده جانب
لشکر مغول از همان دروازه در شهر ریختند و چون صباح قراچه را با لشکر اوکتای و جغتای بردند بعد از سوال و جواب شاهزادگان با او خطاب کردند که تو با ولی نعمت و مخدوم خود که حقوق
لاتعد و لاتحصی در ذمه تو داشت وفا نکردی ما چگونه از تو طمع یکدلی کنیم آنگاه او را با جمیع اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند و ارباب اترار را از صحرا رانده شمشیر در ایشان نهادند و غایرخان با بیست هزار مرد
دلاور بپناه حصار در بحکم آنکه همه مرگ را ایم پیوند چون یک تن نماند کسی جاودان دل از حیات برگرفتند و پنجاه پنجاه بیرون آمده مقاتله نموده بدرجه شهادت فایز میشدند و بر این جمله مدت یکماه

محاربه گرم بود و مردم بسیار از لشکر مغول بقتل آمدند و از سپاه غایرخان بیش از دو کس باو نماند بهمان قرار یکماه دیگر مبادرت نمود و در روی از جنگ بر نتافت لشکر مغول در حصار رفتند و او پناه ببام برد و چون فرمان خان صادر شده بود که او را دستگیر کنند از کشتن او لشکریان احتراز نمودند و بعد از آنکه دیار و فادار غایرخان شهادت یافتند کنیزکان دیوار سرای خشت کنده بدست او میدادند و چون خشت تمام شد مغولان بگرد او در آمدند و بضد تیغ او را در دام اسیر آوردند و او را بحکم بر بستند و بندهای گران نهادند و حصار را با زمین هموار کردند و بعضی از بقیه السیف را جهت حشر و برخی را بسبب حرفت و صناعت باز بردند و چون سلطان دوران چنگیز خان از بخارا بسمرقند آمده بود او کتای و جغتای با سپاه متوجه سمرقند شدند غایرخان را در کوک سرای شربت شهادت چشانیدند و چنین است کردار چرخ بلند بدستی کلاه و بدیگر کمند

ذکر داستان جوجی خان که بموجب فرمان بجانب جند و خجند رفته بود جوجی خان نزدیک سغناق رسید حسن حاجی را که بسمت تجارت موسوم بود از دیرباز بخدمت چنگیز خان پیوسته و در سلک حشم او منتظم گشته روانه شهر گردانید تا بسبب معرفت سابق و قومیت و قرابتی که با مردم سغناق داشت ایشان را نصیحت کند و چون او بدانجا رسید پیش از آنکه ادای رسالت کند طایفه از غوغا و اوباش تکبیر گویان او را کشتند و غزائی بزرگ پنداشتند و چون جوجی خان از این حال اعلام یافت مانند شیر خشمناک روان شده بظاهر شهر نزول کرد و بیاسا داد که لشکریان بنوبت تا شهر را مسخر نسازند از جنگ نیاسایند لشکر فوج فوج از صباح تا رواح در حصار می‌زدند و سغناق را در حصار بستان کار از سختی بکارزار آوردند بعد در روز هفتم ... شهر را بر گشت شهر مستخلص گشته بقهر و بانتقام بکیفیت نفس جوجی خان خرد و بزرگ را محو گردانیدند و امارت آن موضع را به پسر حاجی حسن مقتول دادند تا بقایای السیوف که در زوایا خزیده بودند جمع کند و از آنجا جوجی خان روی باوزکند نهاد و چون مردم آنجا اقدام نمودند لشکر تاتار در قتل عام شروع نکردند بعد از آن عازم اسناس گشتند و اوباش و رنود اندیار دست بجنگ برآورده بیشتر از پای در آمدند و چون این اخبار بسمع حاکم جند که گماشته خوارزمشاه بود رسید باندیان در حرکت آمد و از آب عبور نموده براه بیابان روی بخوارزم نهاد جوجی خان چینتمور را بجند فرستاد تا اهالی شهر از جنگ چون در آن سرزمین پیشوائی متمکن نبود و صاحب تمکینی موجود نه عوام هجوم کردند تا چینتمور را بلاک سازند و او بلطف تقریر و حسن تدبیر خود در اخلاص ساخته پیش جوجی خان آمد و صورت واقعه معروض داشت جوجی خان چهارم صفر سنه ست عشر و ستمائه بظاهر شهر نزول کرد و لشکر بترتیب اسباب حصارگیری مشغول شدند جندیان دروازها بسته بانند نظارگیان نشسته تعجب کنان با هم میگفتند که چگونه بر دیوار حصار برتوان آمد مغولان بهمان خندقان بسته نردبانها نهادند و بر بالای سور رفته از آنجانب بزیر آمدند و دروازها گشاده بشهر در آمدند و شهر کرده تمامت اهل شهر را بصحرا راندند و چون پای در میدان محاربه باز پس کشیده بودند دست شفقت بر سر ارباب جند نهاده بجان ایشان امان دادند و چند شبانه روز ایشان را در صحرا موقوف داشتند و غارت کردند و چون مردم نکردند در جند جنگ بکشتن مغول نیز مکشو ... سنگ پاشد کشته غیر از دو سه شور بخت بد ناصیه که گفته بودند نیست و چون جند در حوزه تصرف آمد علی خواجه غجدوانی بحکومت آنجا نصب یافت

ذکر فتح فناکت و خجند و احوال تیمور ملک و عاقبت کار و مآل حال و سابقاً سمت گذارش پذیرفت که الاق نویان با پنج هزار کس بظاهر انطار بجانب فناکت فرستاد چون والی آنجا ایلتکو ملک با تفاق ارباب ... آنجا پناه بحصار برده با قوم قانقلی که ملازم او بودند سه روز علی الرسم حرکة المذبوحی کردند روز چهارم امان خواستند نویان لشکر فناکت از ارباب صناعت جدا ساخته بعضی از ایشان را بشمشیر و برخی را بتیر باران هلاک کردند و جوانان تازیک را باسم حشر بجانب خجند راندند و چون الاق نویان آن عزیمت بجانب خجند منعطف ساخت ارباب کلانتران شهر بحصار پناه بردند و تیمور ملک حاکم اندیار که از جنگ رستم و اسفندیار عار میداشت و گو گیا در شأن او گفته اند اگر سام سوار نوشتی بر اندام خود نام او بر ادر میان بردن جنده در محلی که آب منقسم بدو قسم میشد حصاری ساخته او در کنار جاسوس و سهم بد شواری کمند و مغول بر کنگره آن می افکندند و در آن حصار با هزار مرد نامدار بمعین از ره غور تکاپو و استظهار آماده رزم و پیکار گشت چون نیر دین جنگ بشرفات قلعه میرسید از سر ولایت که منخلص شده بود دبدبه مردا آوردند و از اطراف و جوانب استمداد نمودند تا پنجاه هزار مغول مجتمع شدند و مجموع را جوق جوق و صده و ده کرده بر سر هر ده ... تازیک یکی مغول تعین گشت و پیادگان تازیک از کوهی که تا بحصار سه فرسنگ مسافت داشت سنگ میکشیدند و سواران مغولی آن را در آب میریختند و تیمور ملک دوازده کشتی سرپوشیده ترتیب کرده بود و از نمد تر پوشش آنها بود و باگل اندوده چنانچه تیر و آتش بر آنها کار نمیکرد هر روز با مداد شش روان میساخت و از دریچها بکه بر آن کشتیها بود تیر بهر طرف پران میشد و مردم تیمور ملک جنگهای مردانه میکردند و در جوف لیالی شبخونهای جانگسل بتقدیم میرسانیدند و چون در میان مغول و مال نیز خلاق ذوالجلال خلق متعدد گشت و کار بجان رسید شبی بهر اثقال در کشتی سر پوشیده نهاده مانند برق و باد بر روی آب روان شد و سپاه مغول بر آن مطلع گشته در مقابل و حوالی سفائن او در حرکت آمدند و کنار کنار آب سیر میکردند و تیمور ملک بهر جا که مغولان قوت کردندی زورق خود بر آن موضع راندی و بزخم تیر کماندار خصمان میکرد ایشان را در میکرد و کشتیها را می‌بداند تا بفناکت رسیده و در آنجا زنجیری در میان کشیده بودند تا مانع حرکت سفائن گردد و او بیک زخم تیر صناعت زنجیر را پاره ساخته بگذشت و چون خبر فرار تیمور ملک بسمع جوجی خان رسید فرمان داد تا لشکریان بر کنارهای جیحون در مواضع متعدده بمرصد و ترقب و با شند و چون تیمور ملک را از این معنی خبر یافت از آب بیرون آمد و به بیابان در آمد و لشکر مغول از عقب روان شدند و او هر لحظه بممانعت می‌ایستاد تا اتباع او رسیده پیشی میگرفتند چند روز بدین ترتیب احمال و اثقال و اعوان او بعضی کشته شدند و برخی مجروح گشتند و عاقبت لشکر مغول غلبه کرده بنه از او باز ستدند و خدمتش با معدودی چند مانده همچنان تجلد مینمود و

فرمان نافذ گشت که مردم شمار کردند سی هزار محترفه و ارباب صناعت جدا ساخته بر اولاد و خویشان تقسیم نمود و از باقی مردم متمول مبلغ دویست هزار دینار بگرفت و این قضایا در شهور سنه سبع
عشر و ستمایه روی نمود ذکر فرستادن چنگیز خان جبه نویان و سویدای بهادر را بجانب ایران از عقب سلطان محمد خوارزمشاه چنگیز خان چون بسمرقند رسید در مدار شهر مقام کرده و
شنید که سلطان محمد خوارزمشاه غائب شد و از گذر ترمذ گذشته روی بخراسان نهاده و اکثر لشکر و اعیان حشم را پراگنده و متفرق ساخته و بقلاع و بلدان فرستاده با فزیاده کسی نمانده
لاجرم با امرا و نوئینان گفت که اکنون که محمد ضعیف و عاجز است فکر استیصال او باید کرد چه اگر درین باب اهمال رود شاید که از اطراف ملوک و اشراف بدو پیوندند آنزمان مهم مشکل شود
و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که امرا و قومان سه نفر جبه نویان و سویدای بهادر و توقجار با سی هزار سوار جرار که در میدان نبرد رستم دستان و اسفندیار بگرد ایشان نرسیدی
از عقب سلطان محمد بشتابند و چنگیز خان بایشان گفت که در رفتن تعجیل نمائید و تا خصم را بدست نیارید در هیچ جای دیگر اشتغال منمائید و اگر طاقت مقاومت او نداشته باشید در جنگ
لبث و درنگ کنید و احوال معروض دارید اما غالب چنان است که او در برابر شما نیاید و اگر با معدودی چند پناه بکوهی یا بغاری برده بر پوار از چشم مردم نهان گردد بر مملکت
او بگذرید و هر کس که بقدم ایلی پیش آید امانش دهید و هر که تمرد و عصیان نماید جزا و سزای او در کنارش نهید و من نیز فرزندان بخوارزم فرستاده عنقریب از آب عبور خواهم کرد
باید که فلان وقت در راه دربند دربوت اصلی بمن ملحق شوید و امرا بموجب فرمان متعاقب روان شده و در آخر ماه ربیع الآخر سنه سبع عشر و ستمایه موافق ئیلان ئیل از آب
عبور نموده ببلخ رسیدند و در آنجا باسقاق گذاشته و علا در گرفته متوجه هرات شدند و چون ملک هرات پیشتر از این کس فرستاده بود و اظهار ایلی و انقیاد کرده متعرض او نشدند و چون
توقجار از عقب جبه نویان و سویدای بهادر بهرات رسید مطاوعت ملک هرات مسموع و مقبول نداشت و در مقام مقابله و مقاتله آمده ملک نیز از سر ضرورت به پیکار او کمر بست
و در آن جنگ تیری بمقتل توقجار آمده شرار منطفی گشت و لشکرش از عقب آن دو امیر رفته به ایشان پیوستند و جبه و سویدای براوه رسیدند نزول کرده علوفه طلبیدند و اهالی آنجا دروازها
بسته چیزی بایشان ندادند و مغولان بنابر آنکه بر جناح استعجال بودند متعرض آن جماعت نشدند و بگذشتند اهل زاوه از قلت عقل در برج و باره بسته دست بطبل برده زبان بفحش باز
بگشادند امرا چون استخفاف ایشان مشاهده نموده در غضب رفته باز گشتند و بجنگ مشغول شدند بعد از سه روز آن قصبه را مسخر ساخته قتل عام کردند و مردم آن دیار را بنگذاشتند و احمال و اثقال
را بشکستند و بسوختند و از آنجا بر سبیل تعجیل عازم نیشابور شدند و بدان حدود رسیده ایلچیان و اعیان نیشابور فخر الملک حاجی و ضیاء الملک زوزنی و مجیر الملک کافی که از مقربان و گماشتگان
سلطان بودند فرستادند و ایشان را بایلی چنگیز خان دعوت کردند آن جماعت سه کس را از اوساط الناس با پیشکشی مناسب روان کرده دم از ایلی و انقیاد زدند و مجیر الملک پیغام داد که من پیر مرد
از اهل قلم و شمارم عقب سلطان میروید اگر بروی ظفر یابید مملکت از آن شما باشد و من شرائط بندگی بجای آرم جبه نویان زبان بنصیحت و استمالت گشاده بخط ایغوری سوادی از فرمان
چنگیز خان: با اهل نیشاپور داد آنزمان: که هرکس بدانند نزدیک و دور: بزرگان و خوردان ایران و تور: که از شرق تا غرب یزدان پاک: بمن داد شاهی این توده خاک: هر آنکس که با من کند
دشمنی: ببیند دگر در جهان ایمنی: اب خویش پیوند گرد هلاک: تن و بچگانش بمیرند پاک: هر آنکه بر خط من سر نهاد: بجای کله بر سر افسر نهاد: و بعد از آن قلاور گرفته جبه نویان از راه جوین
عزیمت مازندران کرد و سویدای بجانب طوس توجه نمود و در آنجا قتل با فراط بتقدیم رسانید و از آنجا عازم رادکان شد و خدمتش را از مرغزار و انفجار عیون و جریان انهار آنجا در آن خوش آمده
آسیبی بساکنان آن موضع نرسانید و شحنه گذاشته مانند دریای جوشان روی بخبوشان نهاد و بسبب قلت التفات مردم آن دیار تیغ آبدار در ایشان نهاده و از آنجا باسفراین رفته همین طریق
مسلوک داشت و از اسفراین بدامغان رفت اکابر و اشراف آن بلده پناه بکوه بردند و طائفه از رنود و اوباش پامال حادثه گشتند و جبه نویان چون بمازندران رسید در آن ولایت خلق بسیار
بکشت بتخصیص در آمل که قتل عام کرد و بمحاصره قلاعی که مادر و حرمهای سلطان در آنجا بودند جمعی نامزد کرد و باز از مازندران روی بری نهاد و سویدای بدو پیوست اهالی ری جبه
با یکدیگر خصومت داشتند و در آن اوان متعصبان مذهب امام اعظم ابوحنیفه کوفی مسجدی که شافعیه در آنجا نماز میگزاردند سوخته بودند و چون مردم آن دیار آوازه وصول جبه نویان
قاضی شافعی و اصحاب او باستقبال اقبال کردند و از القتل بکنصف شهر که بمذهب ابوحنیفه عمل مینمودند ترغیب و تحریض مینمودند و این سخن مشهور است که گرگ را دختن آموز که در بدن طبیعت و فهم
او ست القصه جبه نویان نصف خلق ری را شهید ساخت و با خود اندیشید که این جماعت یعنی شافعیه نسبت بمردم شهر خود وفا نکردند و ایشان را در ورطه عناد در دام بلا افگندند لا محاله با ما از انبساط
خیر و نیکوئی نخواهد رسید و بعد از این اندیشه اصحاب شافعی را از عقب ارباب حنفی فرستادند و در بعضی از تواریخ مسطور است که قریب هفتصد هزار کس در ری بقتل رسیدند و بعد از این واقعه جبه نویان بجانب همدان
روان شد و سویدای بطرف قزوین شتافت و جبه نویان بقم رسید طائفه از مسلمانان که در اردوی او بودند گفتند که قتل اهل قم بسبب رافضی مذهب بودن عین صواب و مستلزم ثواب است و آن ساده لوح
تا مجموع ارباب قم و نواحی آن را از تیغ بگذرانیدند و عیال و اطفال ایشان را باسیری گرفتند و از آنجا بجانب همدان رفت که بلطافت هوا و عذوبت ما بهترین عراق عجم است
معدن فواکه و اثمار است و طیبت آن میگویند چهار شهر است حال شهرست عراق از روی تخمین گویند: طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود: اصفهان کاهل جهان جمله متفق بر آن: که آنچه قلیم
شهر معظم بود: همدان که جاشهان از قبل آب و هوا: بهتر در جهان نزدیه آن بقعه خرم نبود: به نسبت که از ری بهاست و لیکن او نیز: نیک نیک ار چه بناشد پدر بد

عالم نبود و والی همدان مجدالدین علاءالدوله علوی مصلحت در صلح دیده پیشکشهای لایق بیرون فرستاد و شحنه قبول نمود و از آنجا لشکر مغول [illegible] بکرد و خرم آباد و نهاوند
و هر ولایتی که بی خداوند یافتند همه را خراب و ویران ساختند و در کشش و غارت و اسیر تقصیر نکردند و تا حدود ری [illegible] و چون زمستان آمد جبه نویان و سوبدای بهادر
در بعضی از مضافات ری قیشلامیشی کردند و در فصل بهار که نقشبند طبایع کوه و دامن [illegible] بیاراست بجانب آذربایجان روان شدند و بزنجان رسیده اهالی آنجا که از حد در
متجاوز بودند بیکبار شهید کردند و از آنجا باردبیل رفته بر عادت مستمره آتش قتل و نهب [illegible] رسانیدند [illegible] و با مردم همین معامله پیش گرفتند و از مراغه بتبریز رسیدند
حاکم آنجا جهان پهلوان با لشکر مغول در مقام محاربه آمده شکست یافت و بسر شروان [illegible] و در آن سال مغولان [illegible]
بازگشتند و چون اکثر بلاد عراق و آذربایجان لگدکوب شجعان فرسان مغول و تاتار گشته [illegible] عیار گردید و در آن زمستان سی هزار سوار نامدار
کرجی روی بمغولان نهادند و در میان بقایا بعضی کشته شده و برخی منهزم گشته تا گرجستان هیچ مکان توقف ننمودند و اعیان تبریز [illegible] ایلچی فرستاده اتحاد نمودند و هم بر آن قرار گرفت که
در فصل ربیع حکام این ولایات بدفع لشکر بیگانه اتفاق نمایند و مغولان هم در آن زمستان عازم گرجستان شدند و یکی از بندگان ترک اتابک اوزبک آقوش نام [illegible] جمعی کثیر فراهم
آورده ملازمت امراء مغول اختیار کرد و در مقدمه روان شده تا تفلیس عنان باز نکشید و بر سر ولایتی که عبور نمود ویران ساخت و از ناموران کرج سی هزار جنگی [illegible] با ایشان
داد مصاف داد و از جانبین خلقی بسیار بقتل رسیدند و در اثنای جنگ امراء مغول مدد رسیده کرجیان منهزم شدند و در صفر سنه تسع عشر و ستمائة بعزم تسخیر مراغه در حرکت آمدند و اهالی آنجا رایت عناد برافراخته
اسباب قلعه داری مرتب ساختند و بعد از یک هفته مراغه را بقهر و استیلا گرفتند و شریف و دنی و فقیر و غنی را بقتل رسانیدند و لغو در اغارت کرده [illegible] بسوختند و بشکستند و در آن روز
چندان خوف بر مسلمانان غالب شده بود که زنی از زنان مغول بسرای در رفته جمعی کثیر را از اهل آن سرا بقتل آورد و هیچ کس را مجال آن نبود که تیر در وی نگاه کند باقی از این قیاس
باید کرد و از مراغه غارت کرده متوجه اردبیل شدند و چون آوازه شجاعت مظفرالدین کوکبری حاکم آن ناحیه را شنیدند مراجعت نمودند و در راه بسمع جبه نویان و سوبدای بهادر رسید که جمال الدین
ابیه که یکی از مقربان سلطان محمد بود در شحنگی عراق در اهتمام و اعتدال [illegible] بود با طائفه از رنود و اوباش آن ولایت در ساخته از جاده مستقیم انحراف جسته و با آنها دم
بر سر فتنه و آشوب رفته است و اهالی همدان نیز شحنه خود را کشته دم از یاغی گری میزنند جبه نویان بانتقام قتل شحنه روی بعراق نهاده و جمال الدین هر چند ایلچی و تحفه پیش
فرستاد فایده نداد و [illegible] با جمیع ملازمان بدرجه شهادت فائز شدند و جبه نویان بظاهر بلده همدان فرود آمده ارباب آنجا خواستند که با ایلچی بیرون آیند بعضی از ایشان آنها را از متابعت
کفار مانع آمده جنگ کردند و در روز سوم فقیه مجروح شده رئیس علی که مرجع شهر بود از نقبی که از برای روز گریز از خانه خویش بکوه برده بود بیرون رفت و مردم متحیر شده مغولان در شهر آمدند
و بر هر که چشم افتاد ابقا نکردند و آتش در همدان زده متوجه تبریز شدند و حاکم آنجا اتابک اوزبک متعلقان خود را [illegible] فرستاده بود تا از آسیب لشکر بیگانه دور باشند و خود به سبب سستی
و لاابالی روز و شب بر [illegible] آورد و در آن هنگام شمس الدین عثمان طغرائی که عالمی متبحر بود از بامداد تا چاشتگاه بافاده اشتغال داشتی و بعد از آن تا وقت [illegible] بدیوان مظالم
نشستی با اعیان و اشراف تبریز مشورت کرده گفت که اگر لشکر مغول باین ولایت رسند بنیاد ایشان با آن رسد که بمردم دیگر رسیده الحال تدبیر آنست که باختیار خود نزل و علوفه فرستیم شاید
که این بلا مندفع شود و اکابر تبریز را این رای مستحسن و موافق مزاج افتاده و باتفاق انواع امتعه و اصناف اقمشه بر چهارپایانی که در شهر یافتند بار کرده باستقبال فرستادند و چون
رسل با محمولات بکوه محمود آباد رسید چشم امراء مغول که از کثرت سیل آسا متحیر شده بودند بر آنها افتاد و از راه بیرون رفته فرود آمدند و بر صندلیها نشسته بعرض اموال اشاره کردند و در آن اثنا
نظر ایشان بظرفی افتاد که پر سیماب بود پرسیدند از حقیقت آن سؤال جواب دادند که این دوائیست و قاتل شپش است و والی گفت که این لشکر از راه دور میرسد لاجرم گزندگان در جامهای ایشان باشد
این سخن موافق طبع امراء افتاده گفتند کسی که نخواهد در جامهای ما گزنده باشد ما او و ولایت او را خراب نکنیم و شحنه جهة تبریز نامزد کرده با نیزه چوبین که پیش مغول اعتبار تمام دارد داده [illegible]
عزیمت بجانب خوی و سلماس معطوف ساختند و در آن ولایت نیز آنچه مقدور ایشان بود از کشش و غارت بتقدیم رسانیدند و از آنجا متوجه نخجوان شده قتل و غارت کرده و از آنجا به بیلقان [illegible] اهالی آنجا
متحصن شده کس طلبیدند که در مصالحه واسطه باشد امراء مغول [illegible] بشهر فرستادند عوام غوغا کرده ایلچی را کشتند مغولان جنگ پیش برده شهر را بگرفتند و شمشیر کشیده بر نفسی ابقا نکردند و اول
بازنان [illegible] کرده بعد ایشان را میکشتند و بعد از تخریب آن موضع روی بگنجه نهادند و در مقدمه ایلچی فرستاده مال طلبیدند مردم گنجه بقدر وسع و امکان پیشکش ارسال نمودند و در این اثنا امراء مغول
شنیدند که کرجیان جمعیتی ساخته و جنگ و قتال را آماده شده‌اند بنابر این متوجه ایشان گشتند و چون تلاقی فریقین نزدیک شد جبه نویان با پنج هزار مرد در کمینگاه بایستاد و سوبدای بهادر بر سبیل
تاختن تا در دیار کرج در حمله اول لشکر [illegible] هزیمت کردند و کرجیان از عقب در آمده بغارت و تاراج مشغول شدند و جبه نویان از کمینگاه بیرون آمده و سوبدای بازگشته سی هزار کس از کرجیان
بقتل آوردند و بقیة السیف بممالک داود که در تفلیس لشکری جهت دفع و منع مغول جمع آورده بود پیوستند و چون امراء مغول در مضیقهای تنگ و راههای صعب دیدند بازگشتند و [illegible]
خوفی عظیم از سپاه تاتار استیلا یافته چنانکه میگفتند که اگر کسی گوید که مغولی منهزم گشت یا باسیری افتاد باور مکنید و یکی از آن طائفه را اسیر کردیم [illegible] از اسب افگندند [illegible]

از کرجستان مراجعت نموده بمحاصرهٔ شماخی مشغول شدند و از اشتران و گاو و گوسفند و شتران مرده و غیر ذلک خندق را انباشتند و بر بارو رفته شهر را بگرفتند
چنانچه عادت ایشان بود قتل و نهب و سبی کردند و شیروان را با دیگر ولایات و امصار منتظم و ملحق گردانیدند نعوذ بالله از چنین طایفه که از روی لطف و مهربانی متوجه جایی گردند فکیف که از سر غضب
بجایی روند و زمین را خراب کنند و چون جبه نویان و سبیدای بهادر بنوعی که مسطور گشت ولایات ایران را خراب کردند خواستند که از جانب دربند بمغولستان روند چنین کنند راه نمی یافتند بشیروانشاه کس فرستادند که
ملتمس آنکه التماس بجعفی حسین کرده بود پیغام دادند که ما بعد ازین بولایت تو متعرض نخواهیم شد جهت اصلاح ذات البین و اتمام امر مصالحه کسان بفرستند تا تمهید بساط معذرت کرده سخنی که باشد بگوییم
و شیروانشاه ازین سخن خرم شده ده نفر از خواص مقربان حضرت خود را بفرستاد و امرای مغول از آن ده کس یکی را گردن زده با آن نه تن گفتند که اگر شما دلاوری کنید و راهی نمایید که از دربند بگذریم بجان امان یابید
والا با شما همین معامله کنیم که با یار شما کردیم و آن بیچارگان از بیم جان قلاوزی شدند و مغولان چون بدربند رسیدند در بند را قدم در راه عرض بندگان خدای عز و علا شده آنچه در خاطر داشتند بجای آوردند
و ازین موضع بگذشتند و از زمان اسکندر تا غایت هیچ کس نشان نداده که هیچ لشکر از آن راه گذشته باشد و از تقریر این حکایت قوت و استیلا و غلبهٔ لشکر مغول بر همگنان روشن میشود بلکه مفهوم
کلمهٔ و هو القاهر فوق عباده بوضوح می پیوندد چه با آنکه قرب پادشاه و حاکم با عساکر متکاثره و اسباب متوافر در عرصهٔ ایران بودند هیچ آفریده نتوانست که در صدد مقاومت و ممانعت فوجی
از قوم مغول و تاتار و موجی از دریای ذخار آید آثار خرابی بلاد و امصار در ماوراء النهر و خراسان و عراق و مازندران بر ظهور و تغلب ایشان گواهان عدل و شاهدان صدق اند بالجمله چون جبه نویان
و سبیدای بهادر از دربند گذشته بمملکت الان رسیدند اهالی آنجا که جمعی غفیر بودند با سپاه قبچاق اتفاق نموده در مقام ممانعت و مقاومت آمده با مغولان مصاف دادند و عجز و ضعف بحال
لشکر مغول راه یافته امرای مغول پیغام دادند که ما و شما از یک جنسیم و الانیان از ما بیگانه اند با عهد و میثاق میکنیم که خلاف هم نیندیشیم و هر چه دلخواه شما باشد از نقد و جنس مبذول است
بشرط آنکه از الانیان مفارقت نموده ما را با هم گذارید و قوم قبچاق این معنی قبول کرده جبه و سبیدای نزد ایشان اموال بسیار فرستادند و اهل قبچاق بازگشته مغولان با الانیان جنگ کرده
ظفر یافتند و آنچه مقدور ایشان بود از قتل و نهب و غارت بتقدیم رسانیدند و بعد از آن بر سر قوم قبچاق که در ولایت خود ایمن نشسته بودند تاختند و هم ایشان را بر وجه دلخواه ساختند و بقیه
از الوس قبچاق که از زیر تیغ جسته بودند ببلاد اروس گریختند و مغولان در منازل قبچاق که همه مرغزار بود قیشلامیشی کردند و از آنجا بشهر سوداق رفتند و آن بلده در ساحل دریایی
است که بخلیج قسطنطنیه متصل است و بعد از تسخیر سوداق دیار اروس و قبچاق در حرکت و ایشان جمعیتی عظیم ساخته بودند و آمادهٔ قتال و جدال گشته و مغولان چون کثرت ایشان مشاهده
نمودند مرحله چند باز پس نشستند و مخالفان دلیر گشته دوازده شبانه روز از عقب ایشان راندند در سحرگاهی مغولان بیکناگاه خود را بر آن جماعت زدند و تا آن زمان که سپاه اروس
و قبچاق صفوف راست کردند جمعی کثیر از ایشان بقتل آمده بودند و عاقبت آن دو طایفه قوی دست و پای در بیابان انهزام نهادند و مغولان خرابی بسیار در ولایت ایشان
رسانیدند و چون در آن اوان چنگیز خان بیورت اصلی بازگشته بود جبه نویان و سبیدای بهادر مظفر و منصور با اموال موفور بدو پیوستند و سرگذشت خود بتفصیل معروض گردانیدند
چون کیفیت سلطان از جبه و سبیدای [illegible] بسنور پیوست و عاقبت کار سلطان در مجلد رابع سمت گذارش یافته قلم مشکین رقم بتکرار آن مصدع نشد ذکر واقعهٔ
خوارزم چون چنگیز خان از استخلاص سمرقند فارغ گشت و بلاد ماوراء النهر تمامی در حوزهٔ تصرف و تسخیر او در آمد جوجی و کتای و جغتای را فرموده تا باتفاق یکدیگر متوجه خوارزم که دار الملک
سلاطین ذوی الاقتدار بود شوند و خوارزم اسم ناحیه است و آن بلده مجمع علماء و فضلاء و ارباب شعر و اصحاب قلم بود و در قدیم ایام جرجانیه میگفتند و ترکان اورگنج گویند بالجمله
چنگیز خان در آن اوان بنفس خویش متوجه خراسان شده فرزندان را بتسخیر خوارزم مأمور کرد و ایشان با لشکری چون حوادث زمانه بی پایان از راه بخارا بدان صوب حرکت نمودند در آن وقت در
خوارزم از اعیان دولت سلطان محمد خمار تگین نام که با ترکان خاتون مادر سلطان عرق قرابتی داشت بحکومت اشتغال می نمود و جمعی دیگر از امرای خوارزمشاهی مثل مغول حاجب و غیره نیز در آن بلده
بودند اما فاضل [illegible] شهر چندان که لا تعد و لا تحصی و ساکنان آن بلدهٔ طیبه افزون از عدد و چون از خاندان ملوک در آن دیار کسی نبود که در سوانح امور و تنظیم مصالح جمهور رجوع بدو نمایند خمار تگین
را باسم سلطنت موسوم گردانیدند و آنچنان گرفتگان [illegible] ظهور و اعوام بی خبر که ناگاه سواری چند بر دروازه رسیده براندن چهارپایان مشغول شدند و جمعی از کوته نظران پنداشتند
که همین چند نفر معدودند که بگرگ ربایی آمده اند و ندانستند که [illegible] از پس این بلاها و از عقب ایشان عقابهاست لاجرم خلقی بسیار از پیاده و سوار روی بیرون دروازه نهاده بجانب
آن جماعت توجه نمودند و ایشان گاهی چون صید میرمیدند و گاهی تعقیب میکردند تا بباغ خرم که بیک فرسخی شهر بود رسیدند سواران مغول و تاتار که بر رسم معهود پیش آمده بودند از کمینگاه بیرون
تاختند و شیشهٔ [illegible] فرو گرفتند و از هنگام طلوع آفتاب تا زوال صد هزار کس از مردان قتال از ضرب تیغ و زخم تیر بر زمین انداختند و هم در آن جوش و خروش از عقب گریختگان
زخمه خود را در شهر افکندند [illegible] لشکر بیگانه رعایت نموده از شهر بیرون آمدند و دیگر که ترک تیغ زن از جانبین بهم
بر زده [illegible] برگرفته چهره بعالمیان نمودند [illegible] بر بادپایان سوار شده روی بشهر نهادند و از جملهٔ سران سپاه سلطان فریدون غوری با پانصد مرد بر دروازه ترتیب صف
[illegible] در آن روز لشکریان پادشاه جهانستان متقابل شهر توقف نمودند و دیگر جوجی و ارکتای و جغتای با لشکرهای سیل که از انشیب فراز نمیدیدند بر سبیل تفرج بر بالای شهر طواف نمودند و لشکریان

و لشکریان چون دایره بر مرکز خوارزم محیط گشتند و مانند اجل گرد بر گرد شهر نزول کردند و شاهزادگان نخست ایلچی فرستاده اهالی شهر را بایلی و انقیاد دعوت کردند و بعد از تقدیم مراسم
نصیحت و امتناع ارباب خوارزم از مطاوعت بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و غیر ذالک مشغول شدند و چون در آن نواحی سنگ نبود از چوب توت کنده ها تراشیدند چنانچه مکتوم
ایشان همت بر ذر بر ورشهریان با وعده و وعید و امید و تهدید مشغول میداشتند و احیانا تیری بر یکدیگر می انداختند و چون از ساز جنگ و مصالح بپرداختند و از اطراف و جوانب جیوش
و جنود رسیدند مغولان بهیات اجتماعی بردی بجاریها نهادند و مانند باد و برق در جوش و خروش آمدند و سنگ منجنیق و تیر بر مثال تگرگ بر شهریان ریزان کردند و خوارزمیان هول روز
رستخیز هم درین عالم مشاهده کردند و شاهزادگان یاسا دادند که از چوب و خاشاک خندق بینباشتند و از هیبت این واقعه مست شراب ادبار امیر خمار انبالای دروازه بر آمده خوف مردم از
نهمه مضاعف گشت و لشکر تاتار علم بربالای دیوار آوردند صدای نعره و خروش مردان کارزار درین گنبد دوار افتاد و اهالی خوارزم در محلات و دروب مجتمع شدند و بر سر دربی از نو جنگ
آغاز کردند و در سر بندی جنگی بنیاد نهادند و مغولان قواریر نفط آورده قصور و محلات میسوختند و بیرحم خلایق را بر یکدیگر میدوختند و از بامداد تا شام کار آن لشکر خون آشام کشتن و
سوختن بود و بوقت ظلام سوی منازل و خیام خویشتن میرفتند و در محل و مقام خود قرار و آرام میگرفتند و چون بعضی از محلات شهر خراب شده مغولان از اموال اهالی آن حاصل شده بجز تل
تراب چیزی ندیدند خواستند که آب جیحون را که بشهر برده بودند باز گیرند سه هزار کس از لشکر تاتار باتمام این مهم کمر بستند خوارزمیان ایشانرا در میان گرفته مجموع را بقتل رسانیدند چنانچه هیچ متنفسی مجال
مراجعت نیافت و بواسطه این فتح جلادت و جرأت مردم شهر در مقاتله بیشتر شد و بر ممانعت و مدافعت مبادرت نمودند و برادران یعنی جوجی و چغتای با یکدیگر بیساختند و از لجاج و عناد ایشان مدتی بهیچ
خوارزم میسر نیامد و در تعویق ماند و خوارزمیان از مغولان گروه انبوه کشتند و تا مدت پنجاه حال برین منوال بود و در این اثنا چنگیز خان از مخالفت پسران آگاه شده فرمان داد که اوکتای که برادر کهین ایشان
بود غبار نقار از میان ایشان مرتفع گرداند و اوکتای بموجب فرموده پدر بسخن چرب و زبانی و الطاف آب زلال غبار نقاری که میان جوجی و چغتای ساطع شده بود فرو نشاند و یاسا را استحکام
داده لشکر را انتظام داد آنگاه باتفاق روی بجنگ آوردند نسیم نکبت بر خوارزمیان وزیده مغولان خانه بخانه و محله بمحله میگرفتند و خراب میساختند تا تمامت مستخلص شد و خلایق را بصحرا راندند
زیاده بر صد هزار ارباب حرفت و اصحاب صناعت جدا کردند و زنان جوان و کودکان را به بندگی گرفتند و باقی را بر لشکر قسمت کردند چنین گویند که هر قاتلی را بیست و چهار مقتول رسید و قتلان
افزون از صد هزار بودند و در بعضی از تواریخ مسطور است که در آن وقت آوازه کشف و کرامات اعلی جناب ولایت مآب قدوة العارفین مرشد السالکین ابو الجناب شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بسمع اولاد چنگیز خان رسیده بود بنابراین کس پیش او فرستادند و پیغام دادند که ما عزم رزم اهل خوارزم جزم کرده ایم و بیشک ایشان بیاسا خواهند رسید شیخ باید که از اینجا بیرون آید
تا آفتی باو نرسد آنجناب در جواب فرمود که مرا درین شهر خویشان و متعلقان و مریدان اند بیش از حد و خلق بیحد درین باشم که ایشانرا گذاشته بیرون آیم باز خبر آمد که شیخ با ده کس از خوارزمیان
مفارقت نماید جناب ولایت مآب گفت که آن جماعت از ده زیاده اند شاهزادگان بار دیگر پیغام دادند که با صد نفر بیرون آید جناب عرفان مآبی فرمود که از صد نیز زیاده اند جواب آمد که با
هزار نفر بیرون آمده عنان عزیمت باینطرف معطوف سازد شیخ گفت چگونه روا بود که با طائفه که در اعتقاد اتحادی باشد در حالت امن و سکون ملازمت ایشان نموده از یاران موافق و دوستان صادق
ایشان بوده باشم و بوقت درد و بلا و نزول قضا ایشانرا در ورطه بلا و عنا بگذارم و خود خلاص و نجات طلبم مروت من به خروج از شهر رخصت نمیدهد و چون واقعه ناگزیر نزدیک رسید
جناب ولایت مآب با مریدان گفت که دم بازپسین و نفس آخرین است میباید تا بیرون رویم و با وردی که از زمان صبی تا غایت بدان مشغول بوده ایم اشتغال نمائیم و مراسم اجتهاد بتقدیم
رسانیم اصحاب گفتند که بیرون رفتن از مصلحت دور مینماید آنجناب فرمود که میخواهم این چند موی را بخون شهادت رنگین بینم و در اثنای این مقالات مغولان رسیدند و چند کس را از ایشان بدست
مبارک کشته شد و عاقبت آنجناب با اصحاب و احباب بدرجه شهادت رسانیدند سبحان خالقی که صدمه سطوت کبریا بر خاک عجز میفگند عقل انبیا * در مقدمه ظفر نامه مذکور است که چون چنگیز خان
لشکر بخوارزم فرستاد به شیخ نجم الدین کبری پیغام داد که لشکر من متوجه آنجانب است و شاید که احوال خوارزم بقتل و غارت انجامد مصلحت آنست که ایشان از آنجا بیرون آیند جواب [illegible]
اینگونه نگرفت در وی سخن * بعد از آنکه عقول ارباب فطنت و انتباه از ادراک حکمتهای الهی بعجز و قصور اعتراف نماید قوت مدرکه اطفال امثال ما کوته نظران بحقیقت آن چگونه رسد و کیفیت
افعال بی علت و غرض حضرت الهی بچگونه تواند بود **ذکر توجه چنگیز خان بجانب نخشب و ترمذ و قبة الاسلام بلخ** چنگیز خان چون از تسخیر بلاد ما وراء النهر فراغت یافت و
شاهزادگان را برزم اهل خوارزم روانه ساخت بهار آن سال در کناره سمرقند بگذرانید و از آنجا بمرغزار نخشب آمده و تابستان در آن موضع بسر برد و از نخشب بجانب ترمذ توجه نموده پیش از وصول
خویش ایلچی فرستاده مردم آنجا را بایلی و انقیاد و ترک مخالفت و عناد دعوت کرد و ارباب ترمذ به پشتی باره و شهر و حصار که میان جیحون بگردش گذار به صلح تن نداده و جنگ را
بظاهر ترمذ رسیده تا یازده روز باشتعال نایره قتال از طرفین عراده و منجنیق برافراشته ترمذیان جنگهای مردانه کردند آخر الامر چنگیز خان شهر را گرفته با زمین هموار ساخت و بنا بر رسم و عادت
مالوف و مشئوم خلایق را بصحرا آورده و الوف قسمت نمود و همچنین صغیر و کبیر و غنی و فقیر از آن طایفه هولناک جان بیرون نبردند گویند که عورتی را مغولان گرفته خواستند که بکشند گفت که بر من ابقا
نمایند تا در عوض حیات مروارید بزرگی بشما دهم گفتند کجاست گفت فرو برده ام فی الحال شکم او را شکافته مروارید را بدست آوردند و بدین سبب شکم تمام کشتگان را چاک ساختند و چون

خاطر چنگیز خان از غزای ترمذ فارغ گشت بحدود کنگرت و سامان رفت و زمستان در آنجا رحل اقامت انداخته بکشتن و کندن و تاختن آن دیار را با خاک برابر ساخت و
تا آن سرزمین را از خون کشتگان رنگ یاقوت رمانی و لعل بدخشانی دادند و خسرو انجم چون بیت الشرف خود را از نور حضور منور ساخت از جیحون ترمذ عبور نموده روی ببلخ نهاد
مردم عجم در بزرگی بلخ چنان مبالغه مینمودند که عرب در تعظیم کعبه فردوسی در این باب گوید بیت سوی بلخ گزین رفت آن نوبهار که یزدان پرستان آن روزگار مر آن جای را داشتندی
که مر مکه را تازیان این زمان و در تاریخ بلخ مسطور است والعهدة علی الراوی که آن مملکت در معموری بمثابه رسیده بود که در نفس شهر و قری هزار و دویست موضع نماز جمعه میگذاردند و
[illegible] در آن نواحی موجود بود و این کمینه نیز از زبان گوهرافشان حضرت هدایت اشتمال ابو نصر پارسا قدس سره چنین شنیده که در زمان تسلط چنگیز خان پنجاه هزار کس از
مشایخ و [illegible] در بلخ مقیم بوده اند بالجمله چون چنگیز خان از آب گذشت جماهیر مشاهیر قبة الاسلام بلخ با نزل و پیشکش باستقبال شتافتند و بنابر آنکه سلطان جلال الدین بعد ما که
بود و اسباب لجاج در میدان عناد و مباحثت و علم مخالفت و مناقشت می افراخت بر انقیاد ایشان اعتماد ننمود و چون اجل دامنگیر شده بود ایلی و دستگیری نکرد و
حکم گشت تا مردم باسم شماره از شهر بیرون آمدند و ایشان را بر لشکریان قسمت نموده پیر و برنا را بتیغ یاسا بگذرانیدند و از عمارات رفیع و ابنیه منیع اثر نگذاشتند و همه
عمارات عالیشان را پست کردند و چون چنگیز خان از این مهم فراغت یافت پسر خود تولی خان را با امرا و تومانات لشکر بیکران بتسخیر ولایت خراسان فرستاد و بنفس خویش متوجه قلعه
طالقان گشت و آن حصاری بود بر موضع مرتفع موسوم بنصرت کوه و مشحون بذخایر فراوان و گروه انبوه مستعد اسباب نبرد و فارغ از حوادث ایام و هر چند چنگیز خان ایلچیان ارسال نموده آنجماعت بایلی
در نیامدند و جنگ و جدال را آماده شده خاطر بر شهادت قرار دادند و از طرفین مجانیق بر افراشته کوششهای مردانه نمودند و شب و روز از محاربه و مقاتله نیاسودند و چون آن
استحکام بود [illegible] صورت فتح از حجاب نقاب مخفی و مستور ماند و بعد از مراجعت تولیخان از خراسان و جمعیت لشکرها بر آن قلعه رسیدند و ظفر یافتند و [illegible]
ساکنان و مساکن آنرا خراب و ویران کردند و در اثنای آن خبر متواتر شد که سلطان جلال الدین بر دو نوین و لشکر نصرت آیین که جهت کثرت حشمت و شوکت او نامزد شده بودند غالب
آمده کثیر بقتل رسانیده بنابر آن چنگیز خان بتعجیل تمام متوجه غزنین شد و چون [illegible] که سلطان جلال الدین آن ولایت [illegible] انتقام کش در منازل [illegible] توقف نمینمود
تا در [illegible] خلق آنجا را غریق بحر فنا گردانیدند و از آنجا بپامیان رفته مردم آن دیار بنابر رصانت و متانت قلعه و عدم اعتنا به قول و فعل سپاه تاتار و لشکر مغول
[illegible] مشغول گشتند و از جانبین دست بتیر و شمشیر یازیدند ناگاه از شست قضا تیری بقتل یکی از پسران جغتای که چنگیز خان او را بغایت دوست داشتی آمد و باد
جان گسل بود و بهاک و تنگدل شده فرمان داد تا سپاه بر جنگ و جدال بر سبیل استعجال اشتغال نمایند و بعد از فتح قلعه فرمود که شمشیر از هیچ ذی حیاتی که در آن قلعه باشد باز نگیرند و بر ایجاد
مثلا سگ و گربه با صحاب سفره و مائده موافقت نمودند و شکمهای زنان حامله شکافتند و سر از تن فرزندان جدا ساختند و سقف و جدار و قصور و دیوار را با زمین هموار کردند و چنگیز خان
آن قلعه را ماوبالیق نام نهاد یعنی شهر بد و از آنجا کوچ کرده روی بجنگ سلطان جلال الدین آورد و چون کیفیت محاربه ایشان در مجلد چهارم سمت گذارش یافته بود خامه مشکین علم
از ایراد آن احتراز واجب و لازم دید و بعد از عبور سلطان از آب کنگ چنگیز خان بلانویان را با دو تومان لشکر بتکامیشی روان کرد و از آب گذشته بقلعه رسید که یکی از
[illegible] بر آن مستولی شده بود و بعد از محاربه قلعه را مسخر ساخته قتل عام کرده از آنجا بجانب مولتان روانه شد و اهل مولتان بتشمر جنگ و پیکار گشته [illegible] و بلانویان [illegible] مشغول
نصب کردند و بزخم سنگ بعضی از دیوارهای شهر بینداختند و نزدیک بآن رسید که مولتان مفتوح گردد اما بسبب شدت حرارت هوا و عدم مصابرت مغول بر گرمای بلاد هند
از ظاهر شهر مولتان کوچ کرده و تمام ولایت و مضافات لهاور کشش و غارت کرد و بعد از این افعال نکوهیده مراجعت نموده بچنگیز خان پیوست **ذکر توجه تولی خان**
و استخلاص مرو بدست سپاه چنگیز خان سابقاً مذکور شد که بعد از فتح بلخ چنگیز خان تولی را بتسخیر بلاد خراسان نامزد کرد و او بموجب فرموده با هشتاد هزار سوار [illegible]
بود عازم مرو گشت و در آنوقت بلاد خراسان در غایت معموری بود بتخصیص بلده مرو که مدتها دار الملک سلطان سنجر بود و ملاذ و ملجأ و مرجع هر کشور و مقر [illegible]
نعمت و دهاقین آن شهر با ملوک دم مساوات میزدند و [illegible] سرفرازان قدم محاذات پیش مینهادند و در بعضی تواریخ مسطور است که سلطان محمد خوارزمشاه
شرف الدین مظفر را بنابر جریمه که از غبش صادر شده بود از حکومت مرو معزول کرد و آن منصب را بپسر نجیب الدین که بهاء الملک موسوم بود تفویض نمود و بهاء الملک ملازم
و در آن زمان که سلطان عازم ولایت عراق گشت و خبر غلبه لشکر بیگانه در خراسان شیوع یافت مثال عالی بمرو فرستاد مضمون آنکه متجنده و سپاهیان و اصحاب اشغال با [illegible]
و سایر خلائق که استطاعت نقل و تحویل نداشته باشند در مکان خویش مقام سازند و هر وقت که لشکر تاتار رسد بقدم اطاعت و انقیاد پیش روند و حکم و فرمان ایشان را امتثال
خوف و هراس بر ضمایر نسا و رجال استیلا یافت بهاء الملک با جمعی از مشاهیر و اعیان مشورت کرده صلاح در هیچ قلعه که در نزدیکی بود ندیدند لاجرم عازم حصار [illegible] شدند و
بودند بمقتضی هوای خود بهر جایی رفتند و بعضی را که اجل دامنگیر ایشان شده بود در آنجا اقامت نمودند و در این هنگام ترکمانی [illegible] نام بهادری بجد در مرو رسید و نایب بها

شمس الدین الحارثی رسولی پیش ایشان فرستاده اظهار ایلی و انقیاد کردند و قاضی و سید اجل از مطاوعت سر باز زدند و چون امرای مغول تعجیل داشتند بآنک بر ایلی راضی شده بگذشتند
و در خلال این احوال ترکمانی که دلیل و قلاوز سلطان محمد بود بوقا نام از طوس بیرون تاخت و جاجرمی از ترکم (?) که دم از موافقت او میزد خود را در شهر انداخت و طائفه که در مخالفت سپاه تاتار
موافقت نموده بودند کمر در خدمت بوقا بستند و ترکمانان آمده و دیگر باره بپیوستند و جماعتی از جندیان سلطان که باطراف گریخته بودند بدو ملحق شدند و حشم او انبوه شد و چون سلطان جزیره (?)
از جزائر قلزم غریق بحر فنا گشت مجیر الملک بکاریکلاس (?) از دراز گوش گاهی از او پیاده و گاهی براه و سوار عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و گذار بر قلعه صعلوک کرده کوتوال قلعه مقدم
او باعزاز و اکرام تلقی نمود و از انجا بمرو رفته در ظاهر شهر مقام ساخت و طائفه از اهل فرغری (?) بخدمتش مبادرت نمودند و بوقا دل بر حکومت نهاده او را بشهر راه نمیداد و چون مجیر الملک باعوان
و انصار مستظهر گشت ناگاه در میان روزی با اتباع خویش خود را در شهر انداخت فی الحال متجنده مرو در مقام متابعت آمدند و بوقا تنها مانده عاقبت نزد او رفت و مجیر الملک از وی عفو کرد
مجموع لشکریان که قریب بهشتاد هزار مرد بودند در ظل رایت او مجتمع شدند و مجیر الملک بزعم آنکه مادرش قمایبی (?) بوده از حرم سلطان که در وقت تسلیم سلطان او را بپدر او دهی (?) مجیر الملک
حامله بوده لهذا خیال سلطنت در دماغ مستحکم گردانید و گمان برد که فلک او را بی رخصت او در آن دیار و لا بی دستور او در میدان هوا جولان نخواهد بود و در اثنا این اوقات ارباب سرخس
که شحنه مغول قبول کرده و ایل شده بودند شیخ الاسلام چون میدید که قصر رفعت مجیر الملک بنیادی ندارد و قاضی سرخس که خویش او بود مکتوبات میفرستاد و نسبت بمجیر الملک نفاقی در صورت
وفاق ظاهر میساخت و شیخ الاسلام مجیر الملک در حق شیخ الاسلام بدگمان شده اما میخواست که بوضوح پیوندد (?) او را در مقام عتاب و خطاب آورد چه شیخ الاسلام مردی بزرگوار و در عالم تبحر نامدار بود
ناگاه راه داران رقعه را که شیخ الاسلام بخط خود بقاضی سرخس نوشته بود از قاصد او گرفته پیش مجیر الملک آوردند و مجیر الملک مکتوب را خوانده بدست او داد که اقرار بکتابت کند چون شیخ الاسلام
را چشم بر نوشته خود افتاد خاطرش مانند حروف تهجی پریشان گشت مجیر الملک گفت باز گرد و باز گشت و سرهنگان بزخم کارد از پایش در آوردند و پای او را گرفته کشان کشان تا چهار سوی شهر بردند آری ما
عذر جیم است و خاتمت مکر ذمیم و در خلال این احوال بهاء الملک از حصار یار پیش مغول بمازندران رفت و احوال مرو عرضه داشته متقبل شد که آن ولایت را در حیطه تصرف آورد و هر سال
از هر خانه یکی جامه وار کرباس جهة خزانه استخراج نماید امرا این سخن موافق مزاج افتاده او را با هفت هزار مغول و جمعی مردم حشری بدانجانب فرستادند و مقدمش از شعبده بازی روزگار
غافل بود و چون بشهرستانه رسید احوال مجیر الملک مشروح شنید رقعه نزد او فرستاد مضمون آنکه اگر پیش از این میان ما دو تنه بسبب منصب غباری بود اکنون زایل شد و قوت و استیلاء لشکر مغول
بمدافعت ممکن نیست و چاره منحصر در مطاوعت و قبول طاعت است و حالا هفت هزار سوار جرار از لشکر ظفر قرین و دو هزار مرد حشری در مرافقت این کمینه متوجه آن سرزمین اند و از راه
اشفاق و طلب وفاق سرهنگان (?) باعلام این واقعه ... شاد دم وظیفه آنکه دست از دامن عناد و لجاج باز دارد و خود را با اهالی شهر در معرض هلاک و بوار نیندازد و چون سرهنگ با غلام و مکتوب بهاء الدین
بمرو رسیدند مجیر الملک و اعیان شهر پریشان خاطر گشته میخواستند که متفرق گردند باز اندیشیدند که سخن ارباب اغراض بی تحقیق و تفتیش عمل نمودن از خرد دور است لاجرم معتمدان او از هم جدا کرده از کار
حالات استفسار واجب دیدند چون بر حقیقت قضیه اطلاع یافتند ایشان را بقتل رسانیده و دو هزار و پانصد کس از ترک از برای دفع آن زمره قلیل نامزد کردند و حمایان (?) چون بر این حال مطلع شدند
از کنار سرخس بازگشتند و سرهنگان بهاء الملک متفرق شده و مغولان او را گرفته مقید گردانیدند و چون بطوس رسیدند بشمشیر تیز مهم آن ابو الفضول را باتمام رسانیدند و لشکر مجیر الملک تا سرخس رفته
قاضی شمس الدین را که از شیخ جهة نوبان سودای بر خود برده بود و پیاره (?) چوبین گرفته حاکم آن سرزمین شده بود گرفته بدست پهلوان ابو بکر دیوانه دادند تا بقصاص بیهی خویش خونش را بر خاک
مذلت ریخت و آوازه ما لشکر مغول تسکین یافته مجیر الملک و اعیان مرو بلهو و لعب مشغول شدند و در این اثنا اختیار الدین حاکم آمویه رسیده گفت که لشکر تاتار بمحاصره قلعه تو اشتغال دارند و بعضی از
آن جماعت بآمویه رسیدند و عنقریب بدین دیار خواهند آمد مجیر الملک مقدم او را گرامی داشته انواع دلنوازی بتقدیم رسانید و اختیار الدین بدیگر تراکمه متصل شده در میان ایشان دل کرد
و از عقب اختیار الدین هشت صد مغول رسیده خود را بر ترکمانان زدند و متعاقب این حال شیخ قوان (?) قوال حاجب جانب خوارزم با ده هزار سوار آمدند و مغولان از تکامیشی (?) کرده اکثر ایشان بزمین
انداختند و شصت نفر از ایشان بتقدیر دستگیر شدند و آن جماعت را بر مرو آورده و بعد از آنکه گرد محلات و اسواق بر آوردند بقتل رسانیدند و شیخ خان قوال حاجب بلشت (?) خود رفته تراکمه اختیار الدین
را بحکومت خود اختیار کردند و با او عهد و میثاق بستند و از خدمت مجیر الملک اعراض نمودند و قصد استخلاص شهر کرده مجیر الملک از شبیخون و مکر ایشان آگاهی یافت شرایط حزم و احتیاط مرعی داشت اختیار الدین
و سایر تراکمه چون از تسخیر شهر نومید شدند بجنگلا (?) و دهانه نشسته دست بغارت و تاراج رساتیق و ظاهر شهر بر آوردند و آنچه میدیدند دست تصرف بآن دراز میکردند در تضاعیف این حالات تولیخان
از سر خشم خفار بیمرود و سایر بلاد خراسان که دم از ایلی و انقیاد میزدند هفتاد هزار مرد حشری جمع آمده ضمیمه سپاه خود ساخته عازم مرو گشت و چون بدان حدود رسید چهار صد سوار شمشیر زن
نیزه گذار بر سبیل یزک فرستاد و ایشان شبی بر یک کنار جیحون (?) تراکمه رسیده در کمینگاه بایستادند و ده هزار کس از ایشان جمع شده بودند که بغارت حوالی شهر روند در آن شب تاریک
شبیخون (?) ... رسیدند ... تا مجموع بقتل آمدند و جمعی از آن گروه از خلیلان ... ایشان زدند و با آنکه تراکمه جمعی کثیر بودند سراسیمه شده از بیم جان اکثر ایشان خود را در آب زدند و الدا عقند
و غریق بحر فنا گشتند و بقیه السیف ... بر ... متفرق و منهزم شدند و آنچه تراکمه بطریق غنیمت آورده بودند نیز از اغنام شصت هزار چارپای بود و خاصه خود ایشان را هم کثرت در تعداد نمی آمد

چهار صد مغول همی هیمن وار پیش بردند و امثال ایشان را اندرو در ظاهر مرو بتولی خان پیوستند و در غره محرم سنه ثمان عشر و ستمائه تولی خان با لشکری از رمل قیاس افزون بمرو رسید و مغول
کرد و مجیر الملک با ابطال رجال و آلات حرب و قتال که از بدایت حکومت تا غایت اندوخته بود مغرور گشته در مقام مخالفت و ممانعت آمد و بر رایتی در روز جنگ با گرد ما نبوده از شهر بیرون آمد و بدایت تعالی
براو افتادند و در عرض یک ساعت قریب هزار کس برخاک مذلت انداختند و تولی خان از آنجا که سپاه خراسان عقب رفته بنفس خویشتن مباشر حرب شده با طایفه از دلاوران حمله کرد و جمعی کثیر را بقتل
رسانید و بقیه السیف بشهر گریختند و تا مدت بیست روز نیران محاربه اشتعال داشت اما در تاریخ سلک جوینی و مقدمه ظفرنامه مذکور است که چون تولی خان بمرو رسید تا شش روز در جنگ توقف نموده
در روز هفتم * چو خورشید تابان بچرخ بلند * همی خواست افکند رخشان کمند * لشکر مجتمع گشته بدروازه شهرستان آمده جنگ آغاز نهادند و دویست مرد از دروازه بیرون رفته حمله آوردند
و تولی خان بنفس خود پیاده شد * یکی بر خروشید چون پیل مست * سپر بر سر آورد و بنمود دست * و مغولان از عقب در آمده همه را بشهر آوردند و در حمله اول جمله را بدروازه راندند و از دروازه
دیگر جمعی بیرون آمدند و طایفه که در مقابل ایشان بودند آن حمله را دفع نمودند و چون زمانه لباس سوگواران پوشید مغولان بر گرد شهر چند صف زده بایستادند و تا روز پاس داشتند چنانچه هیچ
آفریده را صورت قرار در آینه خیال روی ننمود روز دیگر سپاه جنگ از طلیعه لشکر روم منهزم گشت مجیر الملک بغیر از ایلی و انقیاد چاره ندید امام جمال الدین را که از ائمه مرو بود در علم و عمل مشار الیه
پیش تولی خان فرستاده بجان امان خواست و چون مجیر الملک باستمالت و مواعید مستظهر گشت و از خوف وعید و تهدید مطمئن گشت و پیشکش بیقیاس از نقود و اجناس و خیول و
اغنام و جمال ترتیب داده بیرون فرستاد و بیرون رفت و چون ببارگاه کیوان اساس رسید تولی خان از او نسخه متمولان شهر طلب داشت و خط تمام دویست کس ثبت کرده تسلیم نمود و بمطالبه
و مؤاخذه اقدام نمودند و لشکریان بموجب فرمان خلایق را در عرض چهار روز از شهر بصحرا راندند چهار صد نفر از محترفه و بعضی از بنین و بنات را بنابر مهر و قابلیت اسیر بجان امان یافتند
و سایر خلق را از نسا و رجال و صبیان و اطفال بر لشکریان قسمت نمودند و بهر یک از مغولان سیصد چهار صد نفر رسید و هر کس حصه خود را بقتل رسانید لا مرد لقضاء الله تعالی و لا مانع لحکمه گویند که
سید عز الدین نسابه با چند کس از نویسندگان سیزده شبانروز تعداد کشتگان کردند از مردم شهر و رای آنکه بیرون هزار و سی صد و کسری بشمار آمدند و سید از روی حیرت و تعجب این رباعی عمر خیام بر زبان
آورد * هر ترکیب پیاله که در هم پیوست * بشکستن آن روا نمیدارد مست * چندین سر و پای نازنین از سر دست * از مهر که پیوست و بکین که شکست * و چون مغولان از کشتن مردم فارغ شدند بتخریب
عمارات و قصور پرداختند و باره را با زمین یکسان ساخته در دیوار و سقف و دیوار و سوار و حصار اثر نگذاشتند و بعد از آن تولی خان فرمان داد که امیر ضیاء الدین علی که از اشراف مرو بود بواسطه انزوا و انقطاع
از آفت دهر سالم مانده بشهر رود و بر بقایای خلق که از زوایا بیرون آیند و جمع شوند سرور و حاکم باشد و حکم شد که بارماس ارو غلی آنجا بقیام نماید و چون تولی خان از مرو بجانب
نیشابور روان شد بقیه السیف فقها و سوراخها بیرون آمدند و فی الجمله جمعیتی در مرو پیدا شده جماعتی از مغولان که از عقب رسیدند حصه مردم کشی خود خواستند و هر کس که از ایشان
یکدامن غله بیرون بردند و میان صحرا بیداد خرمن آن بیچارگان بباد فنا دادند و بوسیله این حیله طایفه که نجات یافته بودند در عرصه بلا آمدند و مغولان بجانب نیشابور روان
شدند و در راه هر کرا یافتند بقتل رسانیدند و بعد از آن تابشی که از جهت نویان جدا شده بود برسید و بر جراحتها مرهم نهاده هر که بنظرش در آمد کشته شد و در این حال خبر رسید که پهلوان ابو بکر دیوانه
در سرخس آغاز فتنه کرده جمعی را با خود یار ساخته امیر ضیاء الدین طایفه دیگر جهت دفع شر او متوجه آنجانب شدند و بارماس با تنی چند از محترفه و غیر ایشان از مرو بیرون آمده عازم بخارا شد
در مرو اگر پیمانه عمر پر شده بود تصور کردند که از جانب سلطان محمد خبری رسیده و بارماس مستشعر گشته راه انهزام پیش گرفته و بی تامل طبل کوفته یاغی شدند و بارماس بدروازه مرو آمده
باستدعای معارف کسی بشهر فرستاد و شهریان بسخن او التفات نکرده و در تمرد و عصیان اصرار نمودند و بارماس با انتقام در ظاهر مرو هر کرا یافت کشت و بخارا رفت و امیر ضیاء الدین از
سرخس مراجعت نموده بعمارت باره و برج حصار مشغول شد و جمعی از کمینها و چپولها بیرون آمده بدو پیوستند و درین اثنا کوشکین که از ملازمان سلطان بود از گردها نبوده در رسید و بمجادله اشتغال
نمود و امیر ضیاء الدین چون مصلحت در اقامت ندید با جمعی از مغولان که با او بودند از شهر بیرون آمده بقلعه مرغه رفت و کوشکین بشهر در آمده بعمارت و زراعت آغاز نهاد و در اثنا طایفه بر سبیل خفیه بامیر
ضیاء الدین پیغام دادند که مصلحت در مراجعت است و او بر حسب التماس باز گشته در بیرون شهر نزول کرد و کوشکین از وصول امیر ضیاء الدین خبر یافته کسان بشهر گردان فرستاد تا او را گرفتند
و اموال طلب کرده امیر ضیاء الدین جواب گفت که بغارت چند صرف شده پرسید که آنها کدام اند گفت مغولان معتمدی که امروز پیش تو آمده است بستانده چنانچه دیروز بملازمت تو فرستادم
و چون کوشکین دانست که از مقدمش چیزی حاصل نمیشود حیات خویش در ممات او تصور کرده و بقای ملک خود در فنای او میپنداشت بقتل وی فرمان داد و از سر فراغت بعمارت مرو
مشغول شد و بجهت ارزانی ماکول و ملبوس از اطراف و جوانب مردم روی آوردند و چون خبر جمعیت خلایق در آن دیار شیوع یافت دیگرباره تمش نام مغول رسید و کسان ایشان با پانزده هزار مرد متوجه
آن صوب گشتند و بعد از وصول در جانب ماخان شهر را بگرفتند و قریب صد هزار مومن موحد را شهید ساختند و چون مغولان از قتل فارغ شدند روی بجانب دیگر نهادند و آق ملک در شهر بگذاشتند تا هر کس که از کنج
کرده باشد و گوشه نشینی اختیار نموده باشد چنانچه در کنار شهر آق ملک با طایفه دیگر جمعی دیگر را بکشت و چون هیچ حیله نماند فرمود تا شخصی که از تخت باد درآمده بود بانگ نماز گوید بعضی از خفایا
که در نهانخانها مختفی شده بودند سر از سوراخها بیرون کردند و مغولان ایشان را نیز باسابقان ملحق گردانیدند و بعد از قتل آن ... مجتمع شده بعد

و باقی خلق را هیچ گونه آسیبی نرسانیدند و شاهزاده ملک ابوبکر را بحکومت و ترکی از ملازمان خوبکتای نام را بشحنگی موسوم گردانید و خود بخاطر فارغ از ملازمت متوجه چنگیز خان شد و بعد از آن

جغتان بادیوست ارقاضی خورستان منقولست که گفت هنگامیکه تولیخان بمحاصره هرات مشغول بود من در آنجا بودم در روزیکه آتش کارزار زبانه کشیده بود جوشن کشیده بر برجی

برج که در مقابل آن شاهزاده خیمه زده بود برآمدم و از کثرت و ازدحام خلق از بالای برج درگذشته بخاک نزغلطان شدم و مغولان تیر بجانب من پران کرده چون اجل من در نرسیده بود

چنان چاک نشده و قبای حیات بر حال خویش ماند تا پیلبایان خاک رسیدم لشکریان مرا گرفتند و پیش شاهزاده بردند و تولیخان چون مشاهده حال من نمود متعجب گشته گفت تو دیوی

پری یا نام الغ تنگری باخود داری جواب دادم که هیچکدام از اینها نیست گفت پس چگونه سالم ماندی گفتم منظور نظر عنایت پادشاهی بودم از آن جهة آسیبی بمن نرسید این سخن موافق مزاج او افتاده مرا

استحسان نمود و فرمود که تو مردی هستی بسیار عاقل و قابلیت آن داری که بملازمت چنگیز خان اشتغال نمائی تو را بخدمت او میفرستم و پیش از توجه خویش مرا با مردی بدرگاه فرستاد و سفارش نمود چون

بحدود طالقان رسیدم مرا مشمول نظر عاطفت و احسان گردانید و پیوسته در مجالس خاص میطلبید و از من احادیثی که در باب ترکان وارد شده میپرسید و مضمون آن احادیث را من تقریر میکردم

روزی در اثنای محاوره گفت از جهة قتلی که در ولایت سلطان محمد خوارزمشاه کردم عجب نام من تا ابد در میان مردم خواهد ماند و کمان ترکی که در دست داشت من می بخاک نهاده گفتم اگر خان بجان

امان دهد در این باب سخنی بعرض رسانم فرمود که بگوی گفتم خان چون همه خلق را هلاک خواهد کرد نام او در میان که خواهد ماند از استماع این سخن رنگ رویش برافروخت و در من بغضب نگریست و تیر و کمان

از دست بینداخت و من بر هلاک خویش متیقن شدم بعد از لحظه گفت که من تو را از عقلای میپنداشتم اکنون بر من روشن شد که بغایت ابله و نادان بودی من را هر زمین که قتلی از سلطان محمد رسید

باشد کشتش کردم و غارت نموده بامردم دیگر چکار دارم و بعد از آن از من اعراض نموده و من دیگر در اردوی او از بیم جان نتوانستم اقامت نمود لاجرم سرخویش گرفتم و راه گریز در پیش گرفتم بعد از آنکه

تولیخان از ولایت هرات ملک ابوبکر و منکتای بعدل و رعیت پروری پرداخته خلائق بعمارت و زراعت مشغول شدند و چون قلم تقدیر بتخریب آن ولایت جاری شده بود در وقتی که میان

سلطان جلال الدین و نوئینان چنگیز خان برادران که میان غزنین و بامیان است محاربه واقعشده سلطان غالب آمد چنانچه در مجلد رابع رقم زده کلک بیان گشت آوازه شوکت و

حشمت سلطانی در ولایت خراسان بحیثیتی شیوع یافت که مردم میپنداشتند که بعد از این بهیچ صورت نخواهد بود که چنگیز خان با سلطان جلال الدین محاربه و معارضه کند و از طریق

در مقابله او آید و بدین سبب اکثر بلاد خراسان گماشتگان چنگیز خان را از حکام و عمال بقتل آوردند و بر اتباع ملک ابوبکر و منکتای شحنه برگشتند و اجمعی بسبب انقراض حیات ایشان

برگشتگان شد لیکن بقول اصح در باب خرابی هرات آنست که پیش از تسخیر نوگنیان آن بلده فاخره را دو نوبت لشکر تاتار حصار کالیوین را محاصره کرده و مشقت بسیار کشیده مایوس

بازگشتند و بعد از استیلای شاهزاده بر آن شهر و اجرای قتل بر اتباع سلطان جلال و پیوستن او بار دوی ظفر قرین با آنان قلعه کالیوین افواه و السنه شنیدند که اهل هرات بترتیب علوم

و آلات حصارگیری مشغول اند و میگویند که هرگاه ما را پادشاه گیتی ستان بفتح قلعه و تسخیر بقاع نامزد کند بکوشیم و بر نهادت زنهد فیل بحوشیم مانند دریای نیل از استماع این سخن مکان حصار ترکان

اندیشناک شدند که مبادا مردمان که بجنگ ما مامور گشته لشکر سایر دیار خراسان ضمیمه ایشان شده بدین صوب توجه نمایند و هم ما از ضرر تدارک بیرون رود اکنون فطفیمه آنکه تدبیری اندیشه کرد ملک

چنگیز خان اهالی هرات چنان بوجسته انجامد که روزگار از اصلاح آن عاجز آید و بعد از تقدیم مشورت هشتاد مرد فدائی را نامزد هرات کرده صاحب نامی را که در تهور و بیباکی

عدیم المثال بود در اس ایشان گردانید و آن جماعت بشهر رسیده و اسلحه خود را در میان متاع پنهان ساخته برسم تجار از در دروازه در آمدند و بر بیع و شری اشتغال نموده منتهز فرصت میبودند تا

از قوة بفعل رسانند ناگاه منکتای شحنه را در پای حصار و ملک ابوبکر را در میان بازار بقتل رسانیدند و مردمان بمقتضای آنکه عشاق را بهانه بس باشد مشتاق تر را زبس باشد

ز خروش آن مدعا باتباع حاکم و شحنه را با ایشان ملحق ساختند و ملک مبارز الدین سبزواری که از قریه کوه غزنین آمده بود بحکومت نصب فرمودند و امر ریاست را بخواجه فخر الدین

که در کفایت و کاردانی عدیل نداشت رجوع نمودند خاطر بر مخالفت مغول و تاتار قرار دادند و چون این خبر بچنگیز خان رسید بر آشفت و با تولیخان گفت که این فتنه از آن پیدا شد که تیغ دریغ از مردم

داشتی در روز دیگر ایلچکدای نوئین را با هشتاد هزار مرد جلادت آئین روانه هرات گردانید و با او گفت که خلق مرده زنده شده اند باید که این نوبت سرازتن ابدا

نکنی و طریق ترحم و مواسا مسدود گردانی و ایلچکدای بموجب فرموده در حرکت آمده بعد از قطع منازل بر در دروازه شهر فرود آمد و لشکریان او مدت یکماه مهلت دادند تا

از چند موضع که چنگیز خان تعین نموده بود مرد جنگ و ساز نبرد طلبید و اندک روزگاری قریب پنجاه هزار سواره و پیاده در ظل رایت او مجتمع شدند و در شهر ملک مبارز الدین

اشراف و اهالی و اوباش با یکدیگر عهد و پیمان بستند و از ایمان مغلظ موکد گردانیدند که تا رمقی در بدن ایشان باقی باشد بقدر میسور کوشش نمایند و چون نوبت ا

ملک و بعد از انقضای یکماه ایلچکدای در دروازه های هرات را با لشکریان قسمت کرده بهر جانب شهر سی هزار سوار فرستاده با ایشان گفت که در جنگ و قتال

است تصویف و تاخیر ننموده هر که قدم در میدان شجاعت و مبارزت نهد بترتیب عنایت اختصاص یابد و هر که او دیرنگ میکند بلیه مینکند بر چه

بر لشکریان به ... مضمون کلمه و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر ضمیر گذرانیده فتوای بلوغ الآمال فی رکوب الاهوال در پیش

باشمشیرها و تیرها بیرون آمده آثار روزگار ستیز قاهر پیدا ساختند و بضرب سنگ منجنیق سپاه کینه خواه قلیماق و زخم تیغ بچاق سر کرة الارض کالهباء ظهور مانی در زند و از تعاقب تیر چرخ فنا دک تیر فات
و برج و باره ملابسان نیستان میگردانیدند و مدت شش ماه و هشت روز بدین نهج از طرفین بمحاربه و قتال اشتغال داشتند تا در شهور سنه تسع عشر و ستمائه ایلچکدای چند روز در جانب حصار عظیم
کرده پیش برد چنانچه در سر جنگی قریب پنجاه هزار کس از لشکر او کشته و خسته شدند و از کثرت عراده و منجنیق دیوارهای شهر سوراخ بسیار شده بود و از نقبها که در زیر خاک زدند استحکامی برج و باره
نماند ناگاه پنجاه گز دیوار گسسته شده بر خاک آمد چهار صد مرد نامدار از تاتار در آن شیب باختند چنانچه یک تن جان بیرون نبردند و بعد از این واقعه بسبب رو بنهادن قلت ذخیره مردم
بتنگ آمده در میان ایشان اختلاف پیدا شد و صبح روز جمعه از ماه جمادی الثانی سنه مذکوره از برج خاکستر که اکنون ببرج خاکستر اشتهار دارد در آمده شهر را تسخیر کرد ایلچکدای یک هفته
شمشیر کشیده بر مرد و زن پیر و جوان ابقا ننمود و بنده القا نکرد و بموجب فرمان عمارات و ابنیه را ویران ساختند و از برج و باره نشان نگذاشتند و مدت هفت روز در قتل و کشتن و سوختن گذرانیدند بکار دیگر نپرداختند
و مبلغ یک هزار هزار و ششصد هزار و کسری از خلق هرات بدرجه شهادت رسیدند و ایلچکدای بجانب قلعه کالیوین توجه نموده چون بانجا رسیده هزار مغول را بهرات فرستاد تا هر کسی از کنجی
بیرون آمده باشد سر او در کنار نهند و مغولان بهرات رسیده قریب صد هزار کس که ظاهر شده بودند بقتل رسانیدند و بغیر از خطیب جغرتان مولانا شرف الدین نام و پانزده کس
دیگر که اسامی ایشان در تاریخ هرات مسطور است زنده نماندند آورده اند که چون بلده فاخره هرات از کفار تاتار خالی شد یکی از آن شانزده کس از روی ناکامی بیرون آمده بدکان
و پیش خان دکان حلواگری نشست و از اطراف و جوانب نگریسته هیچکس را ندید آنگاه دست بر روی فرود آورده گفت الحمدلله که مدت الحیات یک لحظه دمی بفراغت نزدیم بعد از آن
بیست و چهار کس از نواحی هرات با این شانزده نفر پیوستند و مدت پانزده سال بغیر از این چهل نفر متنفسی در شهر و ملوکات موجود نبود و چند گاه از کناره جیحون تا ولایت استرآباد اگر
کسی گم شده زنده مانده بود دیگ و گوشت قاق مرده تغذی مینمود و آن چهل کس در کور در گنبد ملک غیاث الدین که مغولان آنرا ویران نکرده بودند بسر میبردند و احوال ایشان در تاریخ هرات
بتفصیل مذکور است

ذکر مشورت نمودن چنگیز خان با اولاد و نوئینان در باب مراجعت

چون چنگیز خان معظم ملک ایران که تعلق بخوارزمشاه داشت ویران کرده اثر
از آن نگذاشت و خانان بعضی کشته و برخی در اطراف جهان سرگردان گشته بکام مردگان گردانید چنانچه هیچکس از ایشان نشان نمیداد و شعله غضب که افروخته بود در زمین زمان تخفیفی در
و آتش انتقام او که زبانه بفلک اثیر کشیده بود شرر و بوضیع و شریف رسیده فی الجمله انطفا پذیرفت و چون در آن زمان مسموع او گشت که اهل تنگت و خطای ایلی و انقیاد را بنابر طول غیبت
خدمتش ترددی در رای شده اند بلکه آثار مخالفت و عناد بر صفحات روزگار ایشان ظاهر و لایح گشته با پسران و ارکان دولت در رجعت و استقامت سخنان در میان آورد و عاقبت بتقدیم مشورت
رایها بر آن قرار گرفت که طایفه از لشکر ظفر قرین بتفحص احوال سلطان جلال الدین در گیج و مکران حدود هندوستان بروند و زمره از سپاه ظفر پناه بجانب غزنین حرکت کرده دار الملک آل
سبکتگین را بنوعی خراب سازند که ماده طمع سلطان از آن منقطع گردد و چون بهار شود متوجه توران شوند بر مقتضی این رای چنگیز خان چغتای را با لشکری گران بطرف مکران فرستاد و اوکتای
برحسب فرمان از نشیب آب سند با سپاهی مانند بحر مواج بطرف غزنین روان شد و ارباب آنجا از روی ضرورت بتقدیم ایلی و انقیاد پیش آمدند اما بواسطه احتمال قدر ساعت
جلال الدین مغولان پیر و جوان قومی ناتوان آن مملکت را بحدایق جنان و روضه رضوان روان گردانیده منازل و مساکن را باب یس و قتوی لا مساکن را داخل خود داخل آدمی ساختند و بعد
قتل و نهب اوکتای بموجب حکم چنگیز خان با اکرم سیر متوجه ماوراءالنهر و ترکستان شد و چغتای که با سپاه فراوان بجانب مکران رفته بود در آن نواحی رفته بود و آن حدود را در تحت تصرف در آورده
زمستان در حوالی کالنجر که ولایتی است بر کنار آب سند قشلامیشی کرد و حاکم آنجا سالار احمد در مقام ضیافت آمده انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانید و آنچه ممکن بود از علوفه سپاه تهیه
داشت اما بسبب عفونت هوا اکثر لشکر رنجور شدند و از بسیاری اسیران که در آن حدود بدست ایشان افتاده بود جمعیتی تمام در اردوی شاهزاده روی داده بود چنانچه در دست
هر سپاهی ده اسیر و بیست اسیر بود و بنابر فور خرم و احتیاط از موقف جلال فرمان صادر شد که هر اسیری چهار صد من برنج جهت علوفه لشکر پاک سازد و بعد ملاحظه که آن شود نجات از آن
شغل پرداختند شبی یرلیغ صادر گشت که مغولان مجموع اسیران را بقتل آورند و فردا از آن جماعت کس اثری نمانده بود و چغتای بولایتی که نزدیک اردوی او بود ایلچیان فرستاده جمعی را
بوعده و وعید ایل گردانید و آنان که بنخست در مقام اطاعت آمده بودند سابقه قضا دامن گیر ایشان نشد و آنان که سر از گریبان مخالفت بر آورده بودند فوجی از لشکریان بدفع ایشان
نامزد گشته همه را بتیغ یاسا بگذرانیدند و چون ضعف سپاه زایل گشته صحت و قوت یافتند روانه اردوی چنگیز خان شدند و در مدت اقامت در آن ولایت از سلطان جلال الدین خبری
نیافتند

ذکر مراجعت چنگیز خان بصوب اصلی و تختگاه قدیم

در اوایل فصل بهار که استوای لیل و نهار که خسرو انجم سپاه بتشاوست بر دی نمود و صورت برودت هوا از
دهقان توجه بجانب بیت الشرف خویش منعطف گردانید و سلطان گل با الوس ریاحین روی بساطین جنت آیین که منشا اصلی بود نهاد چنگیز خان عزیمت مراجعت
که در وقت مشاورت تصمیم یافته بود بامضا رسانید و براهی که آمده بود بازگشت و با ایران جو شاهانه کامیاب یافت و تن آباد و خورشید دل بجانب توران شتافت و دهقانان بلخ را در
عهد که در اینجا گذاشته بود بدو پیوست و در تابستان در مرغزارهای آن نواحی توقف نموده جهت ضبط آنجا داروغگان تعیین فرمود و در فصل خریف از آنجا در حرکت آمده از جیحون عبور نموده روی بسمرقند نهاد

و در بعضی از تواریخ چنین مسطور است که بعد از عبور از آمویه نخست بجخارا رسیده بصدر جهان گفت که شخصی که بوسوق و یاسای شما نیک عارف بود پیش من فرست قاضی اشرف که
از دانشمندان صدر جهان بود پیش چنگیز خان فرستاد و خان از ایشان پرسید که عقیدهٔ شما در راه و رسم مسلمانی چیست گفتند مسلمانان آفریدگار را یگانه و بی مثل میدانند چنگیز خان
گفت که مرا در این اعتقاد اعتراضی نیست و باز از اوضاع شریعت استفسار نموده گفتند الله تعالی و تقدس ایلچی با یرلیغ و پایزه از امر و نواحی به بندگان فرستاد با ایشان را امر بخیر
و نهی از شر نماید این امر مستحسن داشت و گفت که من بندهٔ خدایم هر روز ایلچیان با مر و نهی ببلاد و عباد میفرستم و صد تکلیف شاق بر لشکریان میکنم گفتند چند وقت نماز فرموده که بگذارند و در آن وقت
از غیر او اعراض نموده و پرستش او قیام نمایند همچنین این را پسندیده داشت گفتند فرموده که در سالی یکماه روزه دارید گفت رواست چون یازده ماه بی غفلت میخورند یکماه بحساب خورند تا قدر نعمت
خداوند شناسند گفتند از بیست دینار یک دینار مقرر شده که هر سال توانگران بمحتاجان و درویشان دهند این حسنه را مدح گفته بر زبان گذرانید که خدای جل و علا زیر دستان را بر دم با فراط و تفریط افتاده
چون زیادتی زیر دستان دهند تساوی و تعادل حاصل آید گفتند بندگان مامور بآن شده اند که بخانهٔ خداوند شرط آنکه استطاعت داشته باشند چنگیز خان گفت مجموع عالم خانهٔ خداست
از جمله اطراف جهان بوی توان رسید و از آنجا راه بحق بیان است که از آن خانه لیکن در خواسته است که مردم مالها از فرط مصعوب خویش ساخته بامید ثواب بر فقرا و درویشان و ارباب احتیاج
نفقه کنند و نام نیک ایشان تا قیامت در میان خویشان باقی ماند و چون آن دو دانشمند پیش صدر جهان آمد قاضی اشرف چنگیز خان را در زمرهٔ مسلمانان میشمرد و واعظ بجهت انکار
حج او را از دین بیگانه میداشت بالجمله چون چنگیز خان بحدود سمرقند رسید اعیان و اشراف او را استقبال کردند چنگیز خان با ایشان گفت که خدای بزرگ مرا بر پادشاه شما ظفر داده واو را
مقهور و مخذول گردانید باید که زبان بدعا و ثنا ما بگشائید و ائمه و قضاة از وی طالب یرلیغ ترخانی داشتند پرسید که سلطان از شما مؤنات دیوانی طلبیدی گفتند آری گفت
پس دعای شما در بارهٔ او چگونه مستجاب نشدی چه دعاگوئی که بار خاست گرفتار باشد او را چه کیفیت فراغ دل و حضور دعا بود آنگاه یرلیغ داد که قضاة و سادات و موالی از
مؤنات و لوازم اخراجات سلطانی معاف و مسلم باشند و چنگیز خان از سمرقند ایلچی بدشت قبچاق پیش جوجی خان فرستاد و او بعد از فتح خوارزم بواسطهٔ اندک نقاری که از برادران
در خاطر داشت عزیمت آن صوب کرده بود و در آن دیار بپیوسته روزگار بسیر و شکار میگذرانید خلاصهٔ پیغام آنکه آن فرزند عزیز باید که باتباع خویش در حرکت آمده از آن موضع با گروه انبوه
بهنهای بیابان و کوه فرو گرفته جانوران شکاری را برانند و در آن زمستان که آن کتاب چنیانی بخار الصید کردن جانور برانیدن مشغول میبودند و هر هفته جبه خان توشقان میفرستادند و این
بغایت نزدیک بآنست که عقل تصدیق نکند و چون زمستان بپایان رسید و از قدوم بهار صحرا و دشت رشک گلستان ارم گشت چنگیز خان با لشکریان از سمرقند روان فرمانداد ملازمان سلطان
محمد و حرمهای او پیش پیش بیاده روند و باواز بلند بر سلطان و تاج و سریر و نوحه کنند و در همه منازل ترکان با حرمهای سلطان نوحه کنان میرفتند بهی بخت ایشان گریه کنید و جهانی
از قصه رقت بی وجه کنار آب جیحون جغتای و اوکتای بار دیگر بجهان پوی پیوستند چون از جیحون عبور نموده بقلاع بنارس رسیدند جوجی از طرف دشت قبچاق جرگه کرده و دوران طرف
چنگیز خان با فرزندان و نوئینان جرگه انداخت و بعد از مدتی ملاحق صفوف در موضع او قا دست داده و جرگه بهم رسید و چنگیز خان سوار شده در میان تاخت و شکار فراوان انداخت و بعد
از آنکه شاهزادگان و نوئینان از شکار فارغ شدند براقی و وحوش جمع کرده و داغهای خود بر آن نهاده رها کردند و چون جوجی پیش پدر آمده را النوزه مراسم دست بوس بجای آورده و ولد دلدار را
در کنار کشیده پرسش کرم نمود و پیشکش فراوان بنظر خان آورد و از آنجمله صد هزار اسپ بگذرانید که بیست هزار خنگ یکرنگ در آن میان بود و آن تابستان در آن موضع بسر بردند و چون از اطراف
اکناف مجتمع شدند قوریلتای عظیم نموده هر یکی را یرلیغ و یاسا فرمود و بعد از آن جوجی خان را رخصت انصراف ارزانی داشت تا بدشت قبچاق رفت و چنگیز خان از آنجا در حرکت آمده
بعد از قطع منازل و طی مراحل در ماه ... سنه احدی عشرین و ستمائه مطابق لوی ییل باردوی خویش آمد و جهان بنیش بدیدار خواتین ... ازین ...
روشن گشت ٭ جهاندار ایران و توران زمین ٭ که دادار بخشایش جهان آفرین ٭ بار دیگر فرخنده آمد فرود ٭ بد لخواه او گشته چرخ کبود ٭ خواتین و لعبان و میان بزم ساز و حلقه لشکر
بد بنگاه یکجنبا کلر خان ٭ بشادی بسر برد شاه جهان ٭ گویند که در وقت نزول چنگیز خان باردوی خویش قوبیلا قاآن ده ساله بود و هلاکو نه ساله در ره باستقبال بیا
در راه خرگوشی شکار کرده و هلاکو آهوئی و رسم مغول چنانست که اول بار که کودکان شکار کنند انگشت ایشان را اجامیشی کنند یعنی بگوشت و چربی بمالند و چنگیز خان هردو
کرده طویهای بزرگ ترتیب دادند و در اثنای بزم بعد انقضای فصل زمستان دیگر بار خبر رسید که شیدرقو حاکم تنکت که از تاتائیین نیز گویند بر مخالفت اصرار مینماید و لشکر فرا
چنانچه عدد لشکر او از پانصد هزار متجاوز نموده چنگیز خان مجلس مردی بمیدان رزم آورد و در تلاقی فریقین هم سپه هردو پادشاه لشکر خود را یاسامیشی نمود
بیاراستند و مبارزان صف شکن و دلیران مرد افکن بضرب تیر و زخم شمشیر جو شها در بدن یکدیگر گمن ساختند و اعتقاد مغول تا آن تاریخ آنست که چون صد هزار آدمی کشته شوند از ایشان
یا لیمید و بعقیدهٔ جماعت کسی از مقتولان لشکر تاتائین ... که بضرب شمشیر بر زمین افتاده ... ملخص سخن چون سیصد هزار از قوم تنکت بقتل رسیدند حاکم ایشان منهزم پیش گرفته
رفت و لشکر مغول در ولایت تاتائیین بقتل و نهب چنانچه عادت قدیم ایشان بود مبادرت نمودند و مجموع آن معموره را بر زبر کردند و چنگیز خان از آنجا متوجه جرچه و منگناش شد

والی جورچه چون از توجه او خبر یافت در مقام اطاعت و انقیاد در آمد و پیشکشهای لایق بفرستاد و از انجمله طبلها مروارید آبدار بود در اجناس و تنسوق یکی طبله پر بفرستاده بود و از
شب افروز تر و جاندار تر از ان پر بها گوهران جهبذ است گوش همه بر در ان نهاد گویند که چون تنسوقات حاکم جورچه طبلها مروارید را پیش چنگیز خان حاضر کردند گفت مروارید را با کسی دهید که گوش
ایشان سوراخ داشته باشد و در آن مجلس بعضی را از نها که گوش ایشان سوراخ نداشت گوشهای خود سوراخ کردند و با وجود آنکه بر مجموع حاضران قسمت نمودند بسیاری فاضل بماند و در راه تاراج
حال شد فوکه بها تا قیا متحصن شده بود با خود اندیشید که چند نوبت یاغی گری کردم و هر نوبت ولایت من بتاراج رفت اکنون صلاح من در صلح است بعد از این اندیشه ایلچی با انواع تحفها
و بار فرستاده پیام داد که اگر خان مرا بجان امان بخشید بعد از یکماه بخدمت شتابم بشرط ببرانی مقرر چنان که پادشاه جهان ستان عهد و پیمان بایمان موکد گرداند و مرا بفرزندی قبول نماید مکا
با تحفه و پیشکش بشتابم بر آن بارگاه شاد دلش بخدمت بیایم ببندم کمر نهم چون قلم بر خط شاه سر جهان جوی سوگند ها یاد کرد بد اندیش را ایمن و شاد کرد چه ایلچی تنکت رد در رسید چنین
تبان شاه بخور شد

ذکر وصایای چنگیز خان با اولاد و فرزندان و سفارش نمودن قراچار نویان را با ایشان و ایشان را بقراچار نویان

چنگیز خان در یورش ختا خوابی
هولناک دید که دلالت بر تقرب اجل و هلاک میکرد و بعد از ان رنجور شد و با حضار اولاد و احفاد مثال داد و چون جوجی وفات یافته بود جغتای و اوکتای و فرزندان جوجی حاضر گشتند آنگاه گفت
قوت جوانی بضعف پیری و ناتوانی مبدل شد و استوار قامت شباب بانحنای شیب و هرم معوض گشت و سفر آخرت که امریست ناگزیر نزدیک رسید و من بقوت یزدانی و تایید آسمانی
مملکت عریض بسیط که از میانه آن بهر طرف یکساله راهست جهت شما مسخر و مستخلص گردانیدم اکنون وصیت آنست که شما بدفع دشمنان و ترفیع مرتبه دوستان یکدل و یکزبان باشید تا روزگار
بناز و نعمت گذرانید و چون دولت منوط باتفاق و ائتلاف است و شقاوت مربوط بافتراق و اختلاف اگر بنیاد سلطنت و حکومت شما بر موافقت و مطابقت ممهد و موسس گردد و بوضع یاسا
و یوسون من قیام نمایید تا آخر الزمان از تسلط خصمان و تغلب دشمنان و شماتت اعادی و نکایت اضداد در مهاد امان باشید و اگر طریق عناد و مخالفت مسلوک دارید شما ملک و آیین
و دولت از نکبت چنان من روی بر تابد که بطول مدت ظفر و نصرت پذیرد وانگاه گوش پسران را بدر رسید که سر یک را بنها ماند و شما هوا را بود گرامی تر گردانید و تفصیل آن نصایح
مبسوط و مسطور است و بعد از اتمام وصایا پرسید که مصلحت چیست که قائم مقام من از شما کدام باشد فرزندان باتفاق زانو زده گفتند که پدر شهریار است و ما بنده ایم بفرمان و
رایش سر افکنده ایم چنگیز خان گفت که من اکنون اوکتای را بجانشینی مقرر کردم و زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهادم و من وثوق تمام در حسن تدبیر و فرزانگی و مردانگی او
قراچار نویان را در رسم بفرمان والی که بینند صواب بتخلف نکوشید در هیچ باب که او راست خط آبا چنان که باشد شریک و قرین بجان بعد از آن فرمود که عهدنامه قبل خان و قاچولی بهادر که
بتمغای تومنه خان رسیده است و پدران ما علی الترتیب اسامی خود در انجا ثبت نموده اند از خزانه آوردند و از بهر پسران عرض کرده گفت من و قراچار نویان بان طریق عهد کرده بودیم شما نیز بایدکه
بان یوسون عمل کنید چون ملک ماوراءالنهر و بعضی بلاد که قرب جوار بان مملکت دارد بجغتای ارزانی داشته بود و سلطان جلال الدین بعضی بلاد آنرا هنوز در قید حیات بود و در میدان عناد و مخالفت در میدان
جلادت و مبارزت جولان میداد خدمتش را بقراچار نویان سفارش نمود و گفت چنانچه در زمان حیات من بضبط امور مملکت و انتظام احوال سپاه و رعیت قیام مینمودی باید که بعد از موت من جغتای
همان طریقه مسلوک داری و او را بفرزندی قبول کنی و در این باب فرمود تا عهدنامه نوشتند و از جانبین خطوط خود در آن نهادند و همچنین فرمانداد تا میان اوکتای و برادران بیعت نامه نوشتند که مخالفت نکنند
و از فرمان او بیرون نروند و بجهت حکم او حاضر شوند و عهدنامه با اجداد خود را بجغتای خان سپرد و عهدنامه پسران را باوکتای قاآن داد و اولاد و نوئینان را وصیت کرد که چون واقعه ناگزیر روی نماید جزع
و فزع مکنید و مرگ مرا پنهان دارید تا یاغی واقف نگردد و چون حاکم تنکت شهر را تسلیم کند و اتباع بیایند مجموع را بیاسا رسانید و بر مجلس بقا کنید تا ملک بر شما قرار گیرد و گفت این وصیت به بر
تو گفتی که چنگیز خان تا چه وامرو بقصد رمضان سنه اربع و عشرین وستمائه موافق تنگوز ئیل که هم سال ولادت و هم سال جلوس او بر تخت سلطنت بود رحلت نمود و مدت حیات او هفتاد و سه
سال بود و زمان سلطنتش بیست و پنج سال و اولاد و امرا بموجب وصیت مرگ او را پنهان داشتند تا حاکم تنکت شد و با خواص و اقربا بار در رسید و بمقتضی فرمان بقتل رسانیدند و صندوق او را
برداشته مراجعت نمودند جسد چنگیز خان را در پای درختی که روزی شکار انجا فرود آمده بود و گفته که این موضع لائق مقبره ماست دفن نمودند و بعد مجموع شاهزادگان ایل و الوس که در آن دیکی بودند
جمع آمده بمراسم تعزیت قیام نمودند گویند که هم در آن سال در نواحی مدفن او درخت بسیار پدید شد و باندک فرصتی کثرت اشجار بمرتبه رسید که در آن بیشه مجال گذر نماند و اکنون نیز بیچیکس را بحسب
آنکه با اجداد با ایشان رسیده مدفن تعیین نتوانستند با جمله تا مدت سه ماه از اطراف و جوانب ولایات مردم جمع آمده تعزیت داشتند و چون از عزا فارغ گشتند شاهزادگان و امرا و نوئینان بی آنکه در باب
سلطنت سخنی گویند بمنازل خود مراجعت نمودند

ذکر جوجی خان پسر بزرگتر چنگیز خان و نشستن باتو فرزند وی بجای او

جوجی خان مهتر اولاد چنگیز خان بود و در بیعت بزرگ
خواهر فرزندی بر وی سبقت نداشت و در آن هنگام که قوم مکریت فرصت یافته منزل چنگیز خان را غارت کردند خاتون او بجوجی حامله بود او را اسیر گرفته پیش اونگ خان بردند چون
میان قوم مکریت و اونگ خان عهد مصادقت ممهد بود اونگ خان آن خاتون را بچشم شفقت و ابوت مینگریست و از نظر اغیار و نامحرم نگاه میداشت و چون چنگیز خان
بیعت نمود هیچ یکی از مخصوصان را فرستاده خاتون گرامی را طلب فرمود خان ملتمس او را مبذول داشته با رسال آن امانت چنگیز خان را مسرور گردانید و بعد از

فرزندی مانند ماه تمام از مادر متولد شد و بدین سبب بجوجی موسوم گشت یعنی مهمان نو رسیده و چون زمانه مقتضی ترتیب گهواره نبود او را در مقدار خمیر تعبیه نمود و پیش چنگیز خان بردند
و چشم والد بدیدار قرة العین روشن شد و چون جوجی بمرتبهٔ شباب و عنفوان زندگانی رسید شب و روز ملازمت پدر مینمود اما میان او و بعضی برادران چندان موالات و مصافات نبود چه آنکه
در نسبش زبان طعن دراز میکردند و بعد فتح خوارزم متوجه دشت قبچاق شد و در حین مراجعت چنگیز خان بملازمت رسیده رخصت انصراف یافت چنانچه رقمزدهٔ کلک بیان گشت
و پیش از فوت پدر گذشت و از وی هفت پسر ماند یکی از انها باتو و دیگری برکه خان و چون جوجی سفر آخرت اختیار کرد باتو قایم مقام پدر گشت و ولقایای قبچاق و الان و آس و روس
و بلغار و غیر ذالک استخلاص گردانید و در حدود ایل بر تخت حکومت نشسته شهری بنا نهاد که آنرا سرای میخوانند و حکم او بر تمامت اولاد چنگیز خان جریان داشت و او متقلد هیچ دین و مذهبی نبود
و بغیر از شیوهٔ یزدان پرستی چیزی نمیدانست و در بخشش و احسان بی حساب بود و جود و احسان او را شمار نا ممکن می نمود ملوک اطراف و طرف نشینان آفاق با ظرایف و منسوقات بحضرتش
توسل میجستند و پیش از آنکه اموال را بخزانه برند همه را بمسلمانان و مغول و حضار مجلس بخشیدی و بقلیل و کثیر النفات نفرمودی و بازرگانان از انحاء اقطار ممالک متعه و اقمشه
بحضرتش میبردند با ضعاف قیمت اجناس حظ محظوظ و بهره مند میشدند و بر سلاطین روم و شام و غیر آن یرلیغ و براوات نوشتی و هر که بخدمت او رسیدی بنیل مطلوب و مقصود مراجعت
نمودی و بوقت حاجت بر حسب مقتضی زمان لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستاده ضمیمهٔ سپاه اوکتای قاآن و منکو قاآن گردانیدی و بعد از فوت کیوک خان بسعی او منکو قاآن
بر تخت سلطنت نشست و پیوسته بعیش و طرب قیام نمودی و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمایه نادم اللذات دواسپه بر سر او تاخت برای عالم آرای ارباب خبر پوشیده نماند که
بعضی از مورخان حالات جوجی خان را بر وجهی دیگر در مصنفات خود آورده اند و چون قلم مشکین رقم را در بیان آن نفعی نیست با پنجه ثبت افتاده قناعت نموده آمد

ذکر احوال جغتای خان

او پادشاهی با هیبت و سیاست بوده و شهریاری عاقل با داد و چون چنگیز خان از رزم سلطان جلال الدین خوارزمشاه بازگشت زمام حکومت ماوراء النهر و بعضی از دیار خوارزم و بلاد ایغور و کاشغر
و بدخشان و بلخ و غزنین تا کنار آب سند و کف کفایت او نهاد و گفت هر که طالب شهری دیگر باشد باید که ملازم جغتای گردد و جغتای در مملکت خود برای ییلاق و قشلاق مواضع
لایق اختیار کرده فرمود تا مراحل و منازل اطعمه و اشربه لا تعد و لا تحصی آماده و مهیا دارند با وجود آنکه برادر مهتر او بود اوکتای قاآن را حرمت تمام میداشت و دقایق آداب نامرعی نمیگذاشت چنانچه
آورده اند که هر دو برادر بتماشای شراب در سر میشدند و حکایات میگفتند و سخن بدان منجر شد که هر یک از ایشان دعوی کرد که اسب من تیز تر میرود و بمبالغه بجائی رسید که گرو بستند
و تا بازیانه بر اسپان زده اسپ جغتای بگذشت و چون جغتای شب بخانه آمد از خواب مستی بیدار شد و قصهٔ روز گذشته بر خاطرش گذشت با خود اندیشید که این معنی چگونه صورت بندد
که با قاآن گرو بندم و اسپ من بگذرد و اگر این طریق با دیگران گستاخ شویم خلل بهر پایه در آید و عنقریب از ضایع یاسا و رسم یوسون منهدم و مندرس گردد و چون این اندیشه
بضمیر او رسوخ یافت پیش از صبح صادق از جامهٔ خواب برخاست و با کوکبهٔ تمام از امرا و دولت و اعیان حضرت سوار شده بجلالت مهر بدر سرای او فرود آمد جماعت ملازمان متعهد شدند
که جغتای با گروهی انبوه آمده است و اوکتای قاآن با آنکه بروی و ثوق و اعتماد تمام داشت اندیشناک شد و بعضی از خواص را پیش او فرستاده استنطاق نمود که این وقت موجب آمدن
چیست جغتای گفت که ما همه آقا و اینی در قوریلتای بخاقانیت قاآن یکدل داده ایم و سخن تمام کرده که هیچ کس با او خلاف نکنیم و دیروز با او گرو بسته اسپ تاخته ام امثال ما مردم را
چه امکان باشد که با او گرو بندیم و از آن جهت گناهکارم و بگناه خود معترف آمده ام که تا بیاساق رسم اگر سیاست شود اگر چوب بزند حاکم است قاآن ازین معنی خجل شد و پیغام داد که او آقای منست این
مختصرات را چه محل آن باشد که بر خاطر گذرد جغتای آنرا مسموع نداشت و عاقبت نه اسپ پیشکش کرد و گفت بشکرانه آن نه اسپ که پادشاه چون در مقام سیاست نیست گناه بنده بخشید
بر طبق رضا او تبکچیان قلمی کردند که قاآن از سر تقصیر جغتای در گذشت و او در برابر این جسارت نه اسپ پیشکش کرد و بعد از آن جغتای بار دیگر آمد و بزبان فصاحت این معنی را به سمع جمع تقریر نمود
لاجرم قاعده یاساق و اساس یوسون بر قرار قدیم استحکام و بمیمن این انصاف میان برادران مبانی موافقت و مساعدت موسس ماند و افاضل و اجانب از مشاهده و استماع این حال بکبیر
بر خط فرمان قاآن نهادند و در انقیاد و مطاوعت تاکید و مبالغت نمودند و از نتایج اتفاق ایشان آن بود که بعضی از ممالک کفر و اسلام که در زمان سلطنت چنگیز خان تخلص شده بود در زمان دولت قاآن مفتوح شد و چون جغتای
قاآن بر سبیل وفاق زندگانی میکرد و از شرایط متابعت و دولتخواهی دقیقهٔ مهمل نمیگذاشت قاآن فرزند خود کیوک خان را ملازم او گردانید و عظمت و شوکت جغتای بجائی رسید که زیاده از آن در مخیله نمیگنجید و او اکثر اوقات
در پیش بر تخت پادشاهی مملکتی که چنگیز خان بوی تفویض نموده متمکن میزیست و قاآن در عظایم امور ایلچیان فرستادی و با او مشورت نمودی و اگر احتیاج بحضور او بودی بپایهٔ سریر سلطنت آمدی
گویند که حبش عمید وزیر و دیگر از نواب جغتای که در صدد تربیت امام فاضل ابو یعقوب سکاکی که صاحب مفتاح است آمده پیش او تعریف کردند که سکاکی شخصی است که در مجموع علوم اسلامی و یونانی متبحر است و بر علم نجوم
کواکب قادر و در تسخیرات و طلسمات و فن سیمیا و افسون ماهر جغتای خان او را طلبیده انیس و جلیس خویش گردانید و سکاکی از غرایب اشیای چیزی بجغتای نمود و خان بمرتبه شیفته و فریفتهٔ او گشت که زیاده بر آن متمکن و
متصور نبود و از الجمله بر زمین حلقه میکشید و مرغان هوا بر اشارت انگشت میکرد و طیور فرو می افتادند روزی جغتای بر صفه ای نشسته بود و فوجی کلنگ دید که در طیران بودند دست بر کمان برد سکاکی پرسید که کدام یک
از این کلنگان خاطر خواه پادشاه است پادشاه گفت که اولین و آخرین و یکی از آنها که در میان طیران مینماید و او بر زمین خطی مدور کشیده و افسونی خوانده هر سه کلنگ که پادشاه بآن

بان اشارت کرده بود بر زمین افتاد ندیم جغتای دست تحیر با دندان عجب گزید و بنابرین مرید و معتقد او شد چنانچه بر دو زانوی ادب پیش او می‌نشست و روزی سکاکی

چغتای خان را گفت که دو تنی که بغداد از زیر ... سیّاره شناسند ... آتش ... بر ... نشد ... از خلیفه چون دانست که ... از صد ... افعال مستحکم گرداند

بگشای تا در بغداد منادی بکنند که این کار سکاکی کرده است من گفتم تا دیر پیوسته بر کون سگ من ندیم نکشایم چنانچه گردن من کشود دم و کار سکاکی در رفع ... حبش عمید بر

حبس بود و قاصد استیصال او گشت و سکاکی برین قضیه مطلع شد و بر ذریر سبقت نمود و معروض چغتای خان گردانید که از دلایل نجوم چنین معلوم می‌شود که ... حبش عمید

بدرجه وهی رسیده و از ان می اندیشم که نحوست و شقاوت او در تو اثر کند و سرایت نماید و چغتای فی الحال حبش عمید را از وزارت معزول ساخت و چون یکسال از عزل ... گذشت

و این دخل با احوال مملکت راه یافت چغتای با سکاکی گفت که ادبار و شقاوت مردم پیوسته نمیباشد شاید که ضعف طالع حبش عمید منتفی شده باشد و سکاکی از وخامت ... سیده گفت

تعذر بود و چغتای بار دیگر منصب وزارت بحبش عمید داد و خدمتش بقصد جان سکاکی کمر بسته منتهز فرصت میبود و در اثنای این اوقات سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین ساز و سلاح ایشان

آتش بود در خرگاه چغتای حاضر گردانید و چغتای از مشاهده این حال عنان تمالک و تماسک از دست رفته حبش عمید مجالی و فرصت بدست آورده گفت که سکاکی چون علم ... میداند ... باید که ...

لشکر آتشین بکشد چغتای خان از این سخن متاثر و اندیشناک گشته بحبس سکاکی فرمان داد و خدمتش مدت سه سال محبوس بود تا در گذشت و چون اجل فرا رسید بسحر کواکب علم سیمیا ... لشکری

و بنابر احکام توره و یاساق تعلق بچغتای خان میداشت در آن باب مبالغه و اهتمام مینمود و تکلیفات شرع و عقل بعید بود و نوبت بمردم تازیک تقدیم میرسانید ... را از ...

میکرد و میگفت که بر ذرة آب هر دوان غسل کنند و باطراف ممالک اسلام یرلیغ فرستاد که گوسفند ذبح شرعی نکنند بلکه خفه کرده گوشت او را بخورند و مدتی در خراسان بعلانیه کسی گوسفند را ...

و همچنین حکم کرده بود که هیچکس در دی کنند و در ... نکنند و هر که ربا یا لواطه کند بیاسا رسانند و هر که در آب بول کند او را بکشند و هر که غلط ... کند او را بقتل رسانند ... یاساق ...

تنبلک ... تخصیص مردم تازیک و بعد از فوت اوکتای قاآن چغتای خان بمرض صعب گرفتار شد و هر چند طبیبان بمعالجه قیام نمودند ... در شهور سنه اربعین و ستمائه جهان فانی را وداع

و سدید اعور ... چند در مرثیه او گفته بود و یکی از آن ابیات اینست که ... آنکو در آب نیرفت کسی از بیمش ... غرقه بحر محیط است که بس ... بعد از فوت چغتای اولاد و احفاد او ...

چنانچه در جامع رشیدی و غیر آن مسطور است قائم مقام او شدند و چون شمه از احوال یعنی چغتای خان و جوجی خان که اکبر ... آن ... بود ... مناسب ... چنان مینماید که ...

چند از حالات اوکتای قاآن پادشاه عادل نیکوسیر در سلک تحریر انتظام یابد و منه الاعانة والتوفیق ذکر سلطنت اوکتای قاآن چون اراده ملک علام ... احوال مملکت ... مشقت

و پریشانی انتظام یابد و جراحات اهل ملت و ارباب اسلام بعد از تمادی ایام التیام پذیرد چنگیز خان مرض موت اوکتای قاآن را ولیعهد گردانید چنانچه ... و بعد از فوت ...

امرا و نوئینان از تعزیت فارغ شدند بسوی یورتهای خود رفتند و بعد از انقضای دو سال در اول بهار که استوای لیل و نهار است و زمین باسبزه و ریاحین گشت ... ازهار را

از اطراف و جوانب یکدیگر را خبر کردند تا بارودی چنگیز خان حاضر شده پیش از آنکه ... ممالک ... سلطنت ... و از اطراف دشت قبچاق پسران جوجی خان ... و ...

و سایر اخوان و اعمام از جانب مشرق برادران چنگیز خان ... ایلچی ... حرکت آمدند و از ... باریغ قراچار و دیگران متوجه شدند ... از ... اقطار ممالک محروسه

سایر امرا و نوئینان منازل و مراحل پیمودن گرفتند و جامع نویسان را عبارت از توپی است با برادران که در ارودی چنگیز خان بودند و بعد از اجتماع خلایق در آن فصل که گل و ریاحین

بساتین شگفته بود و هزار دستان مدح چمن فصول گفته بعیش و طرب لهو و لعب مشغول شدند ... خمر ... خوشگوار ... بوی مشک ... جهان ...

جوش ... خنک ... دل شاد ... و در اثنای این حالات از مهمات مملکت ... وصیت چنگیز خان ... عهدنامه ... اوکتای قاآن ... آنکه ...

بر سریر ... بجای چنگیز خان نشانند و باتفاق با او گفتند که از حکم پادشاه جهان ... و تایید الهی ... برتخت ... باید ... در ...

گشته سرداران گردن کش کمر عبودیت بر میان جان بستند و اوکتای چون ابداً ... سلطنت ... برادر بزرگ ... یعنی چغتای ... اعمام ... هستند که ... مدت چهل روز ...

می‌آراستند و از ساقی گلعذار شراب ... و در باب بیعت و تعظیم امور مصالح جمهور ... میگفتند و عرضه ... لباسهای مختلف ... اوکتای ... می‌آوردند و خدمتش بر نوبت ...

تمسک ... و در روز چهلم بیکم ... چون صبح ... روزی ... بزرگ ... جهان فروزی ... امیران ملک و اعیان سپاه گفتند که ناچار شاهزاده عالی مقدار را بر سریر خانی و مسند جهانبانی باید

نشست ... کرده ... تغییر ... حکم چنگیز خان ... اوکتای ... سرفتنه ... شاهزادگان و امرا و نوئینان رسم و عادت مغول کلاهها از سر برداشته کمرها بر دوش افگندند

و چغتای ... دست ... و اگر ... باختیار ... برادر ... سلطنت نشانیدند ... زبان ... مضمون ... که ملک را تازه روز بازار یست که

جهان ... خریدار یست ... بنظر ... جان ... یست ... چون ... خسروی ... گشتاسب ... کاسه ... حاضران ...

خرگاه ... بیرون ... آمدند و بعد از آن بنظر کیمیا اثر رسیده مجلس ... عشرت

از غار وحشت به پیوسته قاآن فرمود تا نقود و اجناس خزاین که چنگیزخان از ممالک شرق و غرب اندوخته بود از مخزن بیرون آوردند و بهر کس از اقارب و اجانب و عشایر و عساکر علی
اختلاف طبقاتهم قسمت نمودند و جهة خود از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر هیچ باقی نگذاشت و چون از دهش و بخشش فراغت یافت فرمود که سه روز متعاقب جهة روان چنگیزخان آش دادند و
بمقتضی انا وجدنا آباءنا علی امة فرمان داد تا چهل دختر ماه پیکر پریا منظر را از نسل امرا که ملازم بودند بحلی و حلل آراسته و بر اسبان بادرفتار سوار کرده نزد روح او فرستادند و چون از این
امور باز پرداخت فرمان داد که جمیع احکام و یاساقی که چنگیزخان پیش از این وضع کرده بهمچنین برقرار باشد و باید که تغییر و اختلال بآن راه نیابد و گفت که از حین جلوس خان تا روز جلوس ما هر زلتی
که از ارباب جرأت و جسارت صادر شده قلم عفو و اغماض بر آن کشیدیم اما بعد الیوم هر کسی که بخلاف یوسون و یاساق قدیم عمل نماید جزای آن بقدر گناه در کنارش نهند و بعد از استقرار
بر تخت حکومت لشکرها باطراف و جوانب ممالک فرستادند که خللی که بعد از وفات چنگیزخان حادث شده بود تدارک کنند و چون در آن ایام سلطان جلال الدین خوارزمشاه در ولایت عراق
و آذربایجان علم استقلال برافراخته اسب خلافت در میدان مبارزت می تاخت جورماغون را با سه تومان لشکر نامزد کرد با یکی از امرا که بدفع و استیصال وی قیام نمایند در وی جورماغون آمد و
فرمود که مهم خوارزمشاه از میان به بدست توکفایت میشود و عاقبت بجهان شد بر اکر چون جورماغون باصفهان رسیده آن امیر را با طایفه از پیش روان کرد و سلطان از ایشان گریزان
شده ناپدید گشت و از سلطان بکلی نشانی نماند و حالش کسی داستانی نخواند **ذکر نهضت اوکتای قاآن بجانب مملکت خطا** در ربیع الاول سنه سبع و عشرین و
ستمائه قاآن بجغتای و تولی و لشکر نهنگ آسای آهن خای بطرف اقلیم خطا حرکت آمده نخست در شهری رسیدند که بر کنار رودخانه قراموران کابین بود و مدت چهل روز بمحاصره و جنگ و پیکار
اشتغال نمودند آخر الامر اهالی شهر از راه اضطرار امان خواستند و دوازده هزار کس از سپاهیان خطا در کشتیها نشسته بگریختند و لشکر تاتار جمعی کثیر از مردم آن بلده که دست بتیر و کمان بازیده
بودند بشمشیر بگذرانیدند و اولاد ایشان را در قید رقیت آورده متوجه مواضع دیگر گشتند و تولیخان را با ده هزار سوار از پیش فرستاده خود با آهستگی در عقب ایشان روان شد و فرمانفرمای خطای
چون از توجه دلیران مردم آزمای خبر یافت طایفه از امرا و اعیان را با صد هزار سوار بدفع ایشان نامزد فرمود و خطائیان بموجب فرمان قطع منازل کرده چون تولیخان بکیوک [illegible] رسیدند و بر قلت
لشکر مغول وقوف یافتند بر سر ایشان حلقه کشیده بایستادند تا آنجا که [illegible] لشکری دار رانده بنظر خان رسانند چون تولی خان دانست که بغیر از حیله دیگر چاره نیست شخصی را که استعمال حجر المطر
را نیکو دانستی فرمود تا بکار خویش مشغول شد و حکم کرد که لشکریان تا انقضای سه شبانه روز از اسبان فرود نیایند و از خاصیت آن سنگ در روز سیوم بارانی عظیم در گرفت و در آخر روز
برف شد و باد سرد اضافه آن گشته سرمای قوی بردی نمود و اهل خطا چون در تابستان بردی که در زمستان مشاهده کرده بودند دیدند متحیر و مدهوش شدند و دست ایشان از کار رفته
و بلنگ فسرده دل گردیدند و چون تولیخان بیچارگی مخالفان مشاهده کرد در روز چهارم با آنکه برف میبارید فرمان داد تا کورکه زده مغولان بر سر ایشان تاختند و اکثر آن طایفه را بقتل آوردند و بعضی را
اسیر و دستگیر کردند و امرای خطا با پنج هزار کس خود را بر آب زده مغولان بتیر و کمان بازیده گروهی را غریق بحر فنا ساختند و لشکر تاتار بموجب فرموده با اسیران خطا عمل نمودند و بتقدیم رسانیدند
و پادشاه خطا چون از حقیقت قضیه خبر یافت آتشی در فروخته خود را با زن و فرزندان بسوخت تولیخان سریعی فرستاده قاآن را از فتحی که دست داده بود آگاه ساخت و قاآن عقب تولیخان شتافته
چون ببرادران [illegible] باتفاق روی بدار الملک خطا نهادند و بر آن شهر مستولی گشته قتل بافراط کردند و غنیمت بی اندازه یافتند و دیگر بلاد و امصار خطا را مسخر ساختند چون آن مملکت
و لشکر [illegible] بیا منظر گرفتند که اطراف جهان از وجود ایشان آبادان شده دلها خراب گشت و چون آن دیار مستخلص شد قاآن [illegible] را بحکومت آنجا نصب فرمود و در اثنای آن یورش تولیخان
وفات یافت و در بعضی از تواریخ چنگیزخانی مسطور است که بعد از وفات تولیخان قاآن آن بچند روز در پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بود و قریب بحالت نزع رسید تولیخان ببالین آمد و قاآن را
برعادت خویش افسون خوانده او و رنج او را در آب در کاسه چوبین شسته تولی از غایت محبتی که ببرادر داشت کاسه را برگرفته و بنیاز هر چه تمامتر مناجات کرد که ای خدای اگر تو میدانی که
گناه کارم از قاآن چه در فتح بلاد و ولایات خونها ریخته و زنان مردم را اسیر کرده ام اگر بجهة گناه او را میبری مرا ببر و او را ببخش و اگر بجهة بیماری میبری من از وی بهترم از امثال این کلمات
گفته کاسه آب در کشیده و قاآن شفا یافت و خدمتش بعد از چند روز بعارضه مرض در گذشت **ذکر فرستادن اوکتای قاآن شاهزادگان را بفتح ولایات و اشتغال او بعیش
و طرب و عمارت و بیان معمور شدن بلده هرات** حمت عن الآفات اوکتای قاآن چون بلاد خطا را مسخر کرده بتختگاه خود مراجعت نمود و در بهار سنه ثلاث و ثلاثین
و ستمائه موافق [illegible] پسر جوجی خان و کیوک پسر خود و منکو پسر تولیخان و سایر فرزندان جغتای را باستخلاص بلاد روس و چرکس و بلغار و سایر بقاع و قلاع فرستاد و این جماعت
در مدت هفت سال از محاربات بسیار مجموع این ولایات را مفتوح ساختند و ارغون آقا را از قبیله اویرات که بخشی گری آموخته در سلک بیتکچیان انخراط یافته بود بحکومت خراسان نامزد کرد
و قاآن در زمان غیبت شاهزادگان و امرا و نوئینان [illegible] بالکلیه شادمان و کامران باشتغال مینمود و پیوسته با خواتین خورشید منظر و دلبران ماه پیکر باده
مینمود و عموم اوقات را باضافه عدل و احسان و ازاله ظلم و عدوان و آباد کردن بلاد و ولایات و احداث اصناف عمارات مصروف میداشت و در تمهید قواعد جهانبانی و تشیید مبانی
آبادانی دقیقه مهمل نمیگذاشت و چون مسموع او شد که ممالک خطا [illegible] تخت

بر تخت سلطنت وقت قرار در قراقرم داعیه آن پیدا کرد که استادان چابک دست خطائی در میان سرزمین قصری بنا کنند و بموجب فرمان معماران چنان کوشکی عالی بنیان رفیع ارکان
که فر نور همت پادشاه جهان باشد باتمام رسانیدند و نقاشان خطا چین سقف و جدار آن بتصویر گوناگون تزئین دادند و فرمان شد تا هر یک از برادران و فرزندان و خویشان و شاهزادگان در بنا
در حوالی قصر جهت خود منازل و مساکن ترتیب کردند و فرمان داد تا زرگران بر آن مجلس بزم مهیات فیل و اسپ و شیر و غیر ذلک از زر و نقره تماثیل ساختند و در پیش هر یک از آن تمثالها حوضی از نقره ساخته
بودند که از منافذ آن تماثیل شراب و عرق و سایر مسکرات بیرون آمده در آن حیاض میریخت و امر فرموده بود که هر روز از ممالک محروسه پانصد گردون مطعومات و مشروبات به قراقرم رسانند و در
خزانه پادشاه خواص و عوام محظوظ گردانیدی و هر شبانگاه جمیع امرا از کشتی گیران و بازیگران بعد هم ... هر که در فن خویش رنج آمدی او را بنوازش و انعام پادشاهانه مخصوص گردانیدی
بعد ییلاق چهار دیوار که طول آن دو روزه راه بود از چوب و گل بر آورده بودند و دروازها بر آن نشاندند و چون داعیه شکار از خاطرش سر بر زدی تمام جانوران از اطراف فرستادی تا از یکجانب شکاریان
تا به آنجا راندی و بعد از اجتماع وحوش قاآن با طایفه از خواص جیوش در آن میان تاختی و بقدر میل صید افکندی و چون ملول شدی در میان چهار دیوار چندی نزول در موضعی رفیع ساخته بود
فرود آمدی و شاهزادگان و امرا و سایر ملازمان بترتیب می آمدند و شکار می انداختند و یکاولان آن نهار را بر استحقاق قسمت می نمودند و آن پادشاه کامگار روز ایام دولت خویش را بعشرت
رفیق گشته این هوس در ضمیرش سنوح یافت که هر جا که در زمان سلطنت چنگیز خان خراب شده باشد معمور و آبادان سازد و درین اثنا بعرض رسانیدند که در خراسان شهری در نهایت معموری
موسوم بهرات بود و در دست مغول چنان خراب شده که تا غایت ساکن او ... نانخی یافت نمیشود قاآن فرمود که در عهد سلطنت کمینین شهری چگونه خراب و ویران بماند انگاه عزالدین
مقدم هروی جامه باف را که او را تولیخان بترکستان فرستاده بود طلب داشت و تعمیر شهر هرات بوی مقرر کرده فرمود تا پنجاه نفر از اسیران هرات متوجه آن بلده طیبه گردند عزالدین این خبر
رسانید که بعضی نگهدار هوای خراسان خوش تر می آید و من متقبل میشوم که هر سال جامه ملون مرغوب بخزانه عامره رسانم بعد از آن ... روان شد و قاآن فرمان تا ...
بدانگی با او بفرستاد و فرمود تا ایشان بجهت خراسان نوشتند و در آبادانی هرات سعی نمایند عزالدین مقدم و اسیران آن دیار در سنه ست و ثلثین و ستمائه بهرات رسیده باتفاق در مزروعات
و عمارت سعی و اهتمام تمام نمودند و در اندک روزگاری بدولت قاآن شهر هرات ... معمور و آبادان شد تفصیل این حال در تاریخ آن بلده طیبه مرقوم و مسطور است **ذکر قوریلتای**
ثانی و مفارقت قاآن از مسند جهانبانی بسرای جاودانی چون پادشاه جهانگشای بعد از فتح مملکت خطای بقریه و مستقر شریف خویش مراجعت نمود شاهزادگان باطراف ربع مسکون
فرستاد و ایشان بقصد نیل مطلوب و مقصود معاودت نمودند رای پادشاه جهانگشای اقتضای آن کرد که آقا و اینی و اعیان وجوه عساکر را بمائده احسان و انعام خویش بنشاند و تجدید
یاسای قدیم و جدید بر ایشان خواند و بعد از تقدیم مشورت مهد لشکرها را باطراف اقطار مملکت نامزد فرماید تا از نوائش و دستان گذارش دشمنان خاطرش برآساید ... قا
و اینی و امرا و نوئینان فرستاد و ایشان بموجب فرمان از اماکن و مساکن خویش در حرکت آمدند و در وقتی که صحرا و دشت رشک گلستان ارم بود و سحاب نیسانی چون دست و دل قاآنی
با جود و کرم و عرصه ربع مسکون از ادای سپهر بوقلمون حلهای ملون پوشیده بود و اشجار و اغصان از دست ساقی ربیع جام خضرت و نضارت نوشیده شاهزادگان و امرا و نوئینان
و ارباب اشغال و اصحاب اعمال فوج فوج بپایه سریر ظفر قرین رسیدند و جمعیتی روی نمود که در ازمنه سالفه و قرون ماضیه هیچ مورخی نشان نداده پادشاه جهان مقدم برادران و برادرزادگان
و اعمام را بانواع اکرام و اصناف اعزاز و احترام تلقی فرمود و مورد اخوان کوچک و بنی اعمام ... بصنوف مرحمت اختصاص داده یکماه متصل با خویشان یکدل و ملازمان خویش
و عمل از دست ساقیان لاله عذار کاسات می ارغوانی و اقداح شادمانی گرفت و چون کار جشن بنهایت انجامید روی بمهمات ملک آورده چون ... بعضی خانان
بیرون نشده بود بعضی از اقارب را بجانبی فرستاده عزم آن کرد که بنفس خویش در حرکت آید امامنکو قاآن که بخت جوان و رای پیر داشت معروض گردانید که ما برادران و پسران
گوش بفرمان پادشاه جهان نهاده ایم و کمر خدمت بر میان جان بسته تا در مشکلات و وقائع بدل راست و نیت صادق کوچ و مهم قاآن تماشای عشرت و استعمال مرادات و استیفای
لذات اشتغال نماید و الا از کثرت خویشان و بسیاری لشکریان چه فائده تصور توان کرد چون ارکان دولت و مدبران مملکت این سخن را صواب از آن شاهزاده عالی جناب شنیدند
بر او آفرین ها کردند و رای بر آن قرار گرفت که قاآن خود را از تعب سفر و مشقت کشیدن لشکر معاف دارد و شاهزادگان بیورتهای خویش رفته آینده متوجه مواضعی شوند که بنام ایشان مفروز باشند و قاآن
بعد از آن با فراغ خاطر آسوده مجلس بزم بر میدان رزم اختیار نموده پای ظلم و جور بسته و دست عدل و بذل گشاده گشت ... و ... تعدی ... برفت صیت معدلت
... عالم ... بگوش شریف ... اصحاب اطراف ... صادق ... سعادت ... رسائل
... متعاقب و متواتر گردانید قاآن استماع اغانی و مداومت بر شرب می ارغوانی روزگار میگذرانید تا غبوق بالصبوح و صبوح بالغبوق متصل بود تا در شهور سنه تسع و ثلثین و ستمائه جام لذت
از کمین ... تلخ گشت ... چون ... چشمه حیات ... تیره گشت و نهال چمن عمر زندگانی
در عالم ... این ... بجهان ... ذکر بعضی از سوانح افعال و نوادرات اقوال

از کسب و کار عاجز بود آهنی چند بر مثال درفش تیز کرده آنها را بر چوب نشانده در رهگذار قاآن بایستاد و چون نظر قاآن از دور بر وی افتاد و تفحص حال او شخصی را فرستاد درویش گفت
مردی ضعیف حال اندک مال بسیار عیالم این درفشها به بندگی آورده ام و درفشها را بدو داد و آن شخص باز گشته تحفهٔ درویش را از غایت حقارت بپادشاه نمود و صورت حال او عرض
کرد و بنیفتاد قاآن گفت تبرک درویش را بیاور و درفشها را بدست گرفته گفت که این متاع نیز بکار چوپانان میخورد که در زمستان بدین موزه میدوزند و آنرا بهر درفشی یا بالشی بدو دادند و دیگر آنکه
شخصی بغایت پیر و ضعیف و منحنی بدرگاه قاآن آمده التماس نمود که دویست بالش بدو دهند تا تجارت کند پادشاه ملتمس او را باضعاف اشارت کرد نواب گفتند که آفتاب عمر این شخص بحد زوال رسیده
و مسکن و اولاد و اقارب نیز ندارد و هیچکس را بر احوال او اطلاع نیست قاآن فرمود که مدت مدید بود تا مرتقب چنین مهمی بسته در این درگاه خویش امید باز گردانیدن از علو همت دور باشد و لایق منصب
سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نباشد و گفت آنچه ملتمس او بود بوی رسانند که مبادا پیش از قبض مبلغ اجلش در رسد خزانچیان بموجب حکم در صدد تسلیم آمدند و هنوز بالشها را
تمام نگرفته بود که جان بقابض ارواح سپرد و دیگر آنکه گنج نامی یافتند که در فلان موضع افراسیاب گنجی نهاده است که گردون گردان با این همه قوت از کشیدن آن بعجز و قصور معترف میشود
و آن موضع سرحدهای خاص ارکان چنگیز خانی نزدیک بود چون حدیث گنج افراسیاب بسمع خسرو کامیاب رسید فرمود که ما را بگنج دیگران احتیاجی نیست آنچه داریم نیز بر بندگان خدای نثار میکنیم و دیگر
ارتاقی از خزانه پانصد بالش بقرض بستد که از آن سرمایه سازد و بعد از مدتی باز آمده عذر نامسموع گفت که آن بالشها نماند قاآن گفت تا پانصد دیگر دادند و سالی دیگر مفلس تر از اول باز آمد و بهانه
دیگر تمسک جست تبلیغچیان بعرض رسانیدند که فلان کس مشهور بالشها از خزانه عامره میستاند و میخورد قاآن فرمود که بالش چگونه توان خورد گفتند که صرف شده و بهای آنرا ماکولات و مشروبات
صرف مینماید قاآن گفت چون عین بالش بر قرار است و کسانیکه آنرا میستانند هم رعیت ما اند مال باهم دوست باشد بعد از آنچه بار اول با وداده اند بدو دهید و بر سبیل نصیحت با او بگوئید که بعد از این ترک
اتلاف و اسراف کند و دیگر آنکه اهل شهر المالغ و اتلیغ خطا مرفعه داشتند که ما هشت هزار بالش قرض داریم قرض خواهان تشدد و مبالغه مینمایند و این صورت موجب پریشانی ما میشود اگر مواسا کنند
تبدیل بستانند ایشان در زیانی افتند و نه ما مستاصل گردیم قاآن گفت اگر قرض خواهان را گوئیم تا مسامحه کنند موجب خسارت ایشان باشد و اگر همچنین بگذاریم رعایا پراگنده و آواره گردند ولی آنانیکه
از خزانه ادا نمائیم بعد از آن فرمود تا منادی کردند که قرض خواهان با قرض داران بیایند و حجج و قبالات بیارند و حق خود بستانند مردم بسوی خزانه جهت میآوردند و زر میستانیدند و بسیار بود که کسی
و دیگری مدعا علیه میشدند و بدین نوع و حیله بالش میستاندند و میرفتند و بدین تزویر ضعف قرضی که داشتند میستانیدند و دیگر آنکه شخصی در شکارگاه سه خربزه پیش قاآن آورد و چون از خزانه چیزی
حاضر نبود تیموکا خاتون را اشارت کرد که دو مروارید که در گوش داشت باو دهد گفتند درویش قدر این مروارید را نداند امروز احاضر گردد و آنچه فرمان شود از خزانه بستاند قاآن فرمود که این درویش
حوصله آن ندارد که تا فردا انتظار کشد و نیز وظیفه کریمان نباشد که آنچه وعده کنند نه دهند و قارن آن رحمت و شفقت فرمایند و این مروارید عاقبت پیش ما باز آید و در باره بموجب فرموده تسلیم نمودند
و درویش شادمان بازگشت و مروارید را به بهای اندک بفروخت مشتری با خود گفت که چنین مروارید لطیف لایق پادشاهان است روز دیگر بسبیل تحفه آنرا پیش پادشاه برد قاآن فرمود که گفتیم این مروارید پیش ما آید
و درویش محروم نماند و آنها را تیموکا خاتون داد و آن شخص که مروارید را برده بود بانواع عطایا مخصوص آمد و سیورغامیشی فرمود الحق آنزمان روزگار مقتضی کرم و مروت بنهایت بوده و الکنون قریب بسنه
تسعمائه هجریست ارباب دولت بحکمت چیزی میدهند زیاده بر صد درم انعام میفرمایند تا مظهر اسم المعز در مصرف مصروف نگردد و فی غلط گفتم که این کرم با اعتدال نسبت بجمعی از ارباب امانی و امال است
و نسبت بطایفه دیگر چندان اسراف و تبذیر بظهور می‌آید که از قاآن آن برکت یک آن صادر نشده باشد و دیگر آنکه مردی غریب تیر پیش قاآن آورد و زانو زد قاآن فرمود که تفحص احوال او کنید تا حاجت او چیست گفت
که مرد تیرگری است هفتاد بالش قرض دارم اگر این مبلغ از خزانه بمن دهند هر سال ده هزار تیر بتحویلچیان تسلیم کنم حاتم زمان فرمود که بیچاره کار را باضطرار رسیده که در برابر هفتاد بالش این همه تیر قبول میکند
صد بالش باو دهید تا مرمت حال خود کند فی الحال بموجب فرموده عمل نمودند تیرگر از حمل آن عاجز آمد قاآن بخندید و گفت که کار گردونی بعید داشت تا بالشها را بر گرده بخانه برد و دیگر آنکه در زمانیکه بنا بر قراقرم را
فرمان داده بود روزی بخزانه در آمده قریب ده تومان بالش در انجا دید فرمود که از ادخار این اموال هیچ امری بجز مشقت محافظت نتوان کرد اعلام کنید که هر کس هوس مال بالش دارد بیاید و بستاند مردم روی
بخزانه نهادند و هر نصیبی وافر یافتند مجموع اصناف شاکر باز گشتند و دیگر آنکه در زمان سابق در صدد قراقرم از افراط سرما در مزرعات سبزه نمیشد و در ایام دولت او باعتدال مایل شده مردم آغاز زراعت
کردند شخصی ترب کاشته بعد از شش فصل چند عدد آن بنظر کرامت بردند و تفتیش فرمود که برگهای آن شمردند صد عدد بود فرمان داد که صد بالش بدو دادند و دیگر آنکه در دو فرسخی قراقرم کوشکی برنشسته بنا
کرده بود و آنرا ترغبالیق نام نهاده شخصی در حوالی آن نشسته نهالی چند از بید و بادام نشاند اتفاقا سبز گشت و پیش از آن هیچکس در آن نواحی نهال سبز ندیده بود قاآن چون بر صورت حال اطلاع یافت
فرمود که بعدد هر درختی بالشی بوی تسلیم نمودند و در آن هنگام که بر سریر سلطنت قرار گرفت آوازهٔ کرم جبلی او در عالم انتشار یافت و از اطراف تجار بدرگاه رفیعش آمد و شد مینمودند و پیش از عرض کالا
همه را بضعیف توانان می‌بخشید و بازرگانان برآورد قیمت را مهانوشته معروض میداشتند و از موقف احسان فرمان چنان صادر میشد که بر هر ده دینار دیناری اضافه کرده بدیشان تسلیم نمایند
نواب تبلیغچیان بعرض رسانیدند که این قوم بجهت احتیاج میستانند برای تجار متاع خود را زیاده از قیمت بها می کنند قاآن فرمود که معامله مردم بدیوان جهت مزید انتفاع است تا ایشان شما تبلیغچیان را منی
ملاقات میکنند این معنی شماست که میگذاریم نمیخواهیم که ارباب تجارت از حضرت ما مقرون بخسارت باز گردند و دیگر آنکه جمعی از طلبا هندو عدد دو دندان فیل پیش او آوردند پرسید که ملتمس ایشان چیست گفتند بخارا

بروی حلال هست یا نه و تکلیف کرد تا پانصد اسپ تسلیم نماید و از جمله انعامات و تشریفات پانصد بالش نقره و پانصد دیگر بمحمود شاه بخشید و هر یک از دوستان و یاران ایشان را صد بالش داد و بعد از
چند گاه دختری با پیکر نقره ارزانی داشت و او بعادت خود جهت صیانت قوت دست آن دختر را در زمین کرد روزی آن دختر ببارگاه در آمد چون اتراک بر سبیل مزاح تازیکان را بضعف آلت نسبت میکنند
قاآن از دختر پرسید که تازیکان را چون یافتی دختر سر در پیش افگند قاآن فرمود که از وی استیفای لذات کرده باشی دختر گفت مرا از وی هیچ حظی نیست زیرا که تا غایت از دیگری چند شنیده ایم قاآن فیله را
طلبیده استکشاف آن حال نمود پهلوان جواب داد که در خدمت پادشاه جهان ستان بپهلوانی شهرت یافته ام و کسی بر من غالب نیامده می ترسم که اگر مباشرت کنم قوت من از من برود و نقصان بعهده من [illegible]
خود بیفتم قاآن فرمود که غرض ما آن است که از تو فرزندان حاصل آید ما ترا معاف داشتیم که بعد از این کشتی نگیری و دیگر آنکه شخصی از ثقات حکایت کرد که در زمان سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بروم بودم
و در میان حریفان بمسخرگی مشهور بودم [illegible] در آن اوان اشتهار یافته بود که از نسل مغول پادشاهی بتخت حکومت نشسته که نقره و خاک پیش او برابر است و این سخن مرا داعیه آن شد که خود را
بآن درگاه رسانم و از خوان نوال شهریار کامران نواله بیابم اما زاد و راحله نداشتم یاران توزیعی کرده جهت او درازگوشی خریدند تا بولایت ترکستان روان شدم و بعد از سه سال ببالیغ رفتم
ناگاه شخصی را دیدم با تجملی تمام و آن شخص نظر بمن افگند از اسپ پیاده گشت و بعد از آنکه با من معانقه کرد مرا بوثاق خود برد و انواع ماکولات و مشروبات فراوان نزد من حاضر گردانید و غلامان خطائی [illegible]
او ایستاده بودند و اسپان خوب در طویله او بسته دیدم و من او را نمیشناختم تا سه روز انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و من او را اصلا بجا نیاوردم روز سیوم گفت که من فلان کسم که از روم بیک [illegible]
بترکستان رفتم گفتم که حال تو در دیار غربت بکجا انجامید گفت چون بقراقرم رسیدم بر ممر قاآن با قدری میوه خشک بسته نشستم و چون از دور نظر کیمیا اثر او بر من افتاد کسی تعرف حال من [illegible]
گفتم مردی ضعیف بیچاره ام که با صد نوع بینوائی و بی برگی از روم بامید عطای نوال پادشاه عدیم المثال پای طلب بر جاده تعب نهاده آمده ام و طبق میوه را بآنکس دادم و او بازگشته سخن مرا
بعرض رسانید قاآن مقداری از آن میوه بمقربان داده باقی را بتحفه برای خود برگرفت و اثر انکار از ملازمان خود مشاهده کرده گفت این شخص از راه دور میرسد لامحاله در اثنای طریق بمواضع مبارک
متبرکه رسیده باشد و خدمت عزیزان دریافته تیمن بانفاس چنین کس غنیمت باید شناخت قدری از آن جهت آن ذخیره کردم تا باولاد و دوستان بر سبیل تبرک تنقل کنم و آنچه بشما دادم نیز قسمت کنید بعد از آن
اسپ را راند و برفت و چون ببارگاه فرود آمد دانشمند حاجب را پرسید که منزل آن شخص که از روم آمده است کجاست او در جواب گفت که نمیدانم قاآن بازخواست بلیغ نموده که تو چه نوع مسلمانی
باشی که از خورد و خواب و طعام و شراب هم کیش خویش که چندین مسافت با صد آفت قطع کرده غافل باشی همین لحظه او را بخانه خود طلب کرده شرایط ضیافت بجای آر و من از آن روز باز نزول کرده بودم
ناگاه سرعان آمده مرا بمنزل دانشمند حاجب بردند و او انواع تفقد و دلجوئی تقدیم رسانیده و روز دیگر بمقصد بالش [illegible] که در آن اوان مفتوح شده بود رسیده و پادشاه مجموع آن را بمن بخشید
بدولت منتقل شدم و دیگر آنکه مردی پیر [illegible] از بغداد بقراقرم آمده بر سر راه قاآن بنشست و چون نظر قاآن بر آن افتاد او را پیش خود خواند و پرسید که از کجائی و چه حال داری پیر گفت که از بغداد می آیم و ده دختر دارم
و بواسطه کثرت فقر و احتیاج ایشان را بشوهر نمیتوانم داد قاآن فرمود که چرا صورت حال خود بعرض خلیفه نرسانیدی پیر گفت که هر نوبت که از خلیفه صدقه خواستم یازده دینار بمن داد و این از زمان [illegible]
حاصل نیامد قاآن فرمود که او را هزار بالش دهید نزدیکان گفتند که این مبلغ را بولایت خطا نویسیم گفت از خزینه نوبتی تسلیم نمائید و موجب فرمان هزار بالش پیش پیر ریختند پیر گفت من مردی عاجز
و ضعیفم زیاده از دو بالش بر نتوانم داشت پادشاه فرمود تا الاغ و سایر مایحتاج مرتب گردانیدند پیر گفت که من با چندین نعمت سالم بولایت خویش نتوانم رفت و اگر در راه اجل بمن در رسد دختران من
از انعام پادشاه محروم مانند قاآن ده مغول را فرمود که بر سبیل بدرقه با او روان شوند تا هر جا که خاطر خواه پیر باشد برند و مغولان با آن پیر متوجه بغداد شدند و آن بیچاره در راه وفات یافت صورت
واقعه معروض داشته مغولان بازگشته [illegible] پرسید که خانه خود را نشان داده است گفتند آری فرمود که مال بخانه او برده تسلیم دختران او نمائید و بگوئید که پادشاه صدقه از برای شما فرستاده است که در وجه جهاز
خود صرف کنید و دیگر آنکه دختری از نزدیکان پادشاه را بشوهر میدادند فرمان داد که صندوقی پر مروارید حاضر سازند چند کس آن صندوق را برگرفته بمجلس آوردند قاآن بشراب خوردن مشغول بود
فرمود تا صندوق را گشاده مروارید را بر حضار مجلس قسمت کردند بعد از آن بعرض رسانیدند که این صندوق نامزد فلان دختر بود که او را بشوهر میدهند فرمود که صندوق دیگر مثل آن بدختر [illegible]
و دیگر آنکه اتابک فارس برادر تهمتن را بپیش پادشاه فرستاد و از جمله تحفها دو قرابه مروارید مصحوب او گردانیده بود و او در نزد شیرازیان عظمی تمام داشت چون تحفها بعرض رسانیدند قاآن
بنظر رسید [illegible] آن دو قرابه مروارید پیش [illegible] کلام [illegible] فرمود تا صندوقی بزرگ مشحون بدرر و جواهر شاهوار آبدار حاضر کردند که تهمتن و حضار مجلس انجمن از مشاهده آن متعجب و حیران شدند
قاآن فرمود تا آنرا در قدحهای شراب میریختند و نوبت بهر کس که میرسید برگرفتند [illegible] خود دمی چند و روزگار این [illegible] چو قطره بر زر در دریا [illegible] و دیگر آنکه بازرگانی جهت پادشاه
طوطی می آورد که بزبان فصیح قاآن قاآن میگفت [illegible] مشاهده این کرده چون بخدمت سید بعرض رسانیدند که شخصی سیاه چرده مرغی سبز قلم می آورد که نام خجسته پادشاه بر زبان او میگذرد
قاآن را بوصول کاروان هندوستان شغفی تمام پیدا شده منتظر میبود اتفاقا طوطی تحمل سرمای ترکستان نیاورده در راه برحمت حق پیوست چون [illegible] بقراقرم رسید [illegible] که طوطی در [illegible]
و گفت تاجر [illegible] که طوطی مرده را بیاورند حکم کرد که هر چه بازرگان طلب دارد بدهند [illegible] گفت [illegible] بالش است قاآن فرمود که مبلغ [illegible] و دیگر آنکه شخصی کیسه [illegible]
کم کرده گفت تا در شهر ندا کنند که هر که او را یافته باشد بصاحب حق او [illegible] و دیگر تسلیم صاحب مال نماید و مسلمانی که در آن جواهر بدست او افتاده [illegible] قاآن آورده [illegible]

موکی سازمت پدید آمده در تنظیم امور امرا و نوکران که تعلق بشوهرش میداشت بنوعی قیام نمود که مردان مرد انگشت تعجب بدندان تفکر گزیدند و بحسن معاش چنان کرد که بعد از نفحات کیوک خان
بن قاآن سلطنت بر پسرش منکو قاآن قرار یافت چنانچه شمه‌ای از آن قضیه درین اوراق باذن مساعدت روزگار مرقوم خامه مولفست **ذکر توراکینا خاتون** چون پادشاه ممالک مغول
اوکتای قاآن ازین منزل پر ملال متوجه سرای آخرت شد و طبل ارتحال فرو کوفت و موکا خاتون که عزیزترین خواتین او بود دران نزدیکی از عقبش روان شد چنانچه رسم و آئین مغول است که
بعد از فوت پادشاه تا جلوس یکی از ورثه بر سریر سلطنت خاتونی که مادر فرزندان مهین باشد بر مسند حکومت تمکین یافته متصدی ضبط و نسق مهام ایل و الوس و دولت قرین باشد تا اختلال بحال
رعیت و سپاهی راه نیابد و باتفاق شاهزادگان کامران و امرا و نوئینان رفیع مقدار توراکینا خاتون که حرم محترم قاآن و مادر فرزندان او بود بر مسند فرماندهی تکیه زده در حل و عقد و رتق
و فتق امور جمهور مستعد و مستقل شد و برای رزین معقول و تدبیر متین احوال جهانیان را انتظام داده خاطر خویشان و اعیان را بانواع اصطناع و احسان و ارسال تحف و هدایا بر یکرای مطاوعت
خویش مایل و راغب ساخت و در ایران و توران کسی را مضایقه و مناقشه نماند و در آثار وارد است که جبلت القلوب علی حب من احسن الیها و بغض من اساء الیها و دران اوان عورتی فاطمه نام
نام که از مشهد مقدس رضویه علی ساکنها الف الف السلام و التحیه باسیری آورده بودند پیش او اعتبار تمام یافته بود و محل اعتماد و اسرار گشته بود و در دولت توراکینا خاتون استیلا یافت خاتون عظمی بعضی
فاطمه خاتون جمعی که از ایشان کینه دیرینه در سینه داشت از مناصب عزل کردن گرفت بلکه قصد خون و عرض او کرده که انتقام او بر میان جان بست از آنجمله صنعای که وزیر مشیر قاآن بود خواست
که بگیرد و او برین حال اطلاع یافته بگریخت و پناه بکوتان پسر قاآن برده ایمن و مطمئن گشت و همچنین ایلچیان بخطا فرستاد تا محمود یلواج را که از قبل قاآن حاکم آنجا بود بیاورند ایلچیان چون بمقصد رسیدند
صاحب یلواج در مقام ضیافت ایشان آمده خدمات پسندیده بجای آورد و در شب سوم که بحقیقت زر دولت او بود کاسهای گران بایلچیان پیموده چون مست لا یعقل شدند رکاب
هامون پیما سوار گشته با خواص خویش روی بفرار نهاده تا یورت کوتان در هیچ مکان درنگ ننمود و مسعود بیگ بن محمود یلواج نیز که والی ولایت بعضی از ممالک ترکستان و ماوراء النهر بود مصلحت
در اقامت ندیده بجد رست با توابع خود بجانب کوتان که بعد از قاآن عظمی تمام در دلها پیدا کرده بود و آقا و اینی رعایت جانب او واجبی مینمودند شتافت چون توراکینا خاتون از حال گریختگان خبر یافت
دندان طمع بقتل و اعدام ایشان تیز کرده ایلچیان بطلب آن جماعت نزد پسر خود کوتان فرستاد و کوتان در جواب گفت که با مادرم بگوئید که جانوران ضعیف که از طیور موذی پناه بخار میبرند سلیمان
امان می یابند اکنون مروت اقتضای آن نمیکند که طایفه که التجا بمن کرده باشند بدست خصم سپارم من متقبلم که در حین قوریلتای ایشان را باخود بیاورم اگر در وقت پرسش گناهی آنجماعت
ثابت شود بجزای خود برسند بار دیگر توراکینا خاتون باسترداد امیر صنعای و محمود یلواج سولان فرستاد و هیچ فایده بران مترتب نگشت چون توراکینا خاتون دانست که پسرش کوتان بقول او
عمل نخواهد کرد عبدالرحمن نامی را تربیت کرده بجای صاحب یلواج بحکومت خطا فرستاد و در تضاعیف این حالات اوتچکین نویان برادر چنگیز خان چون دید که عرصه خالی است و کیوک خان که
اعقل اولاد قاآن بود از میان غایبست چه او را پدر پیش از عروض مرض بولایتی دور دست روان کرده بود که در تحت تسخیر آورد و تا غایت ازان سفر مراجعت ننموده سپاه سنگین همراه آورده متوجه
اردو و یورت قاآن شد تا بتغلب و تهور عروس مملکت را در آغوش کشد بدین سبب تشویش و پریشانی باحوال الوس راه یافت توراکینا خاتون پیش اوتچکین که برادر شوهر او بود با منکلی اغول
پیش او روان کرده پیغام داد که ما کلینان تو ایم چه معنی که با ساز و عدت و لشکر متوجه این جانب گشته و ازین جهت ایل و الوس آشفته اند و سولان اوتچکین را نصیحت کرده و خود متوسل از آمدن
پشیمان گشته در توجه خویش بهانه قوریلتای تمسک جسته در این اثنا خبر نزول کیوک خان بایمیل مسموع اوتچکین نویان شد از ندامت و سمت ازدیاد پذیرفت و بیورت خود مراجعت نمود
ذکر فاطمه خاتون در وقت استخلاص خراسان فاطمه خاتون را لشکر تاتار اسیر کرده بقراقرم بردند و او گاه گاهی نزد توراکینا خاتون تردد مینمود و خاتون را التفات تمام بحال او بود و چون کار دیگرگون
شد و امیر صنعای پای از میان مهمات بیرون نهاد تقرب فاطمه خاتون زیاده شد چنانچه محرم اسرار اندرونی و کارهای نهانی گشت و ارکان دولت دست از اشغال باز داشته اشراف و اعیان بخدمت
و حمایت او توسل میجستند و او بر تنفیذ احکام شریک و منازع اقدام نموده ایل و الوس بچشم دیگر مینگریستند و چون کیوک خان تاج پادشاهی بر سر نهاد و برادرش کوتان بیمار شد یکی از
سعایت فاطمه خاتون آغاز کرده گفت که او سحر نموده بدان سبب کوتان بدین رنج صعب گرفتار گشته و چون کوتان معلول از اردوی بزرگ بازگشته متوجه یورت خود گشت ضعف تمام
استیلا یافته بکیوک خان پیغام داد که رنجوری من نتیجه سحر فاطمه است اگر واقعه روی نماید آن برادر باید که فاطمه را بقصاص رساند و در اثنای این خبر فوت کوتان رسید و شیرامون صنعای
ایلچی نزد مادر فرستاده فاطمه خاتون را طلب داشت توراکینا خاتون بفرستادن او رضا نداده در جواب گفت که من او را همراه خویش می آورم کیوک خان چند نوبت بالتماس ایلچیان روان کرده و مادرش هر نوبه
بعذری تمسک میجست بدین سبب میان مادر و پسر نقاری پدید شد کیوک خان جمعی غلاظ و شداد فرستاد که اگر در این نوبت تعویقی و دفع الوقتی کند بعنف بیاورید چون فرستادن فاطمه خاتون محال بود
توراکینا خاتون را او فرستاده رهان چند روز از دنیا بسرای عقبی انتقال کرد و فاطمه خاتون چون بارد و رسید و بر موجب فرمان بمقام استنطاق آمد چند روز او را گرسنه و تشنه و برهنه نگاه داشتند بعد
از تهمت بجای بگناه اعتراف نموده بموقف سیاست حاضر شد که مناقذ علوی و سفلی او دوخته در نمد پیچیده در آب انداختند بعد از آن بدین گناه شاهی پیش بدانجا هر کس که متعلق او بود هلاک
شدند و شعوی قریبی بامیر هدایت و شفقت فرمان شاه کرده بعضی علیای حضرت شیرین اسیر محبوس ... گفت که آنها را ... آزاد کرد و ...

که با او بسپاه ما مصادقت معهد داشت همراه خود ببرد و بعد از چندگاه ایلچی پیش منکوقاآن فرستاد که طغار و آذوقه در این طریق مفقود و ناموجود است و راههای صعب المسالک در پیش اگر فرمان نافذ گردد
بولایت تمغاج یک نوبت نمائیم و لشکر را سیر ساخته بخدمت آئیم سعلی و منددول القاعده روی بدان جانب نهاد و بعد از تقدیم قتل و غارت معاودت نموده در وسط مغولان برادر
پیوست و منکوقاآن در آن موضع قوریلتامی ساخته بمراسم جشن و لهو و سرور مشغول شد و در آن اثنا قاضی القضاة شمس الملة والدین القزوینی که از خوف و هراس فدائیان اسمعیلیه پوشیده بود
بپایه سریر سلطنت مسیر آمده از ملاحده و تسلط و تفوق ایشان بر مسلمانان شکوه آغاز نهاده ایلچیان تا بخوبی حکایت تنظیم معتصم عباسی بعرض رسانیدند بنا بر آن و مقدمه منکوقاآن برادر
دیگر خود هلاکوخان که مخائل جهانداری از شمائل او مشاهده میکرد بضبط بلاد عرب نامزد گرده فرمان داد که از ده نفر دو نفر با او بروند صد و بیست هزار مرد در شمار آمدند و از شاهزادگان جمعی که بموافقت او
روان شدند و داستان هلاکوخان بعد از ذکر طائفه که در الغ یورت سلطنت کرده اند در این اوراق بتفصیل سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون از رفتن هلاکوخان چندگاهی
بگذشت منکوقاآن فرمان داد که قریب بشهر قراقرم در محلی که شایسته قوریلتای باشد شاهزادگان و امرا و نوئینان از اطراف دیار مغولستان حاضر گردند و حسب الامر نموده باندک زمانی خلق بسیار مجتمع
گشتند و در اثنای عیش و عشرت هرکس بقدر قابلیت حکایتی ایراد میکرد از آنجمله امراوان چنگیزخان گفتند که از مراسم شهریاری و لوازم جهانداری یکی آنست که هرکه بر سر خیانت استقرار گیرد
و عرصه ممالک را از یاغی باید پاک سازد منکوقاآن پرسید که یاغی کیست گفتند که چوگان پادشاه تنگقاش و امیری که عبارت از چین است در میدان لجاج و عناد اسپ طغیان و عصیان
جولان میدهند منکوقاآن گفت که آبا و اجداد ما که سلاطین سابق بوده اند از عهده مهمات عظیم تفحص نموده ولایت کشوده اند ما نیز بدانجانب بنفس خویش حرکت خواهیم کرد شهزادگان باتفاق
عرضه داشتند که پادشاه را بعدان بنی اعمام و ملت بار رفیع القدر هستند که مهم او کفایت کنند چه احتیاج که آنحضرت تعب اسفار کشد منکوقاآن سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده و تهیه اسباب یورش
فرمان داد و **ذکر لشکر کشیدن منکوقاآن بطرف چین و ماچین و رحلت او بسبب عفونت هوا بلکه باراده خالق ارض و سما** راویان سیر مبین منکوقاآن پیش از توجه خویش بجانب
چین و ماچین ایلچیان با لوکهای خشم آمیز و پیغامهای چون تیغ تیز پیش فغفور فرستاد تا شمه از باس و سیاست و قهر و سطوت لشکر مغول بسمع او رسانند و گویند که پادشاه مبین و زمان میگوید که چوگان
اگر میخواهد که از شمشیر بران امان یابد باید که شحنه ما قبول کرده باج و خراج بگذارد و اگر اعیاذا بالله سر از صوب اطاعت برتابد بر تقدیری که جهان تنگ پا بیرون برد مانند گوی در عالم سرگردان شود و چون
ایلچیان بماچین رسیده پیغام بگذاردند نائره خشم چوگان اشتعال یافته و شراره غضبش در التهاب آمده عنان تمالک از دست و زمام اختیارش بیرون رفته جوابهای با خشونت داد و گفت اگر کشتن
ایلچی روان بودی سرهای شما در کنار شما مینهادم با پادشاه خود بگوئید که از زمان چنگیزخان تا غایت لشکر مغول در دیار ما به تاختن و آختن و زدن مشغول اند جز قتل و نهب کوشش و حرب اقدام ننمایند
هنوز از بحر شهری بدست نیاورده اند چه طول و عرض مملکت از احاطه افهام و اوهام متجاوز است آسمان بسیط وسیع را بقعه آفتاب جهانتاب بذراع پیموده اند چشم مغول از بصر ظفر خود مغرور نباید
و سرور نشاید شد میبات اجزای خاک بابا و صرصر چگونه پای ثبات تواند فشرد و آتش سوزان از سر تیزی خار مغیلان چه باک دارد اگر بقای خود و حیات لشکر خواهد باید که پای در دامن قناعت کشد
و ایلچیان گفتند که ما زهره و یارای آن نداریم که امثال این سخنان را بعرض خان رسانیم چه در عرض این کلمات خوف سر و بیم جان است اگر نهاده داریم ممکن که معاتب و معاقب غضب و سخط
پادشاه شویم و چوگان یکی از خواص خود را با نامه مشتمل بر جوابهای درشت با ایشان روان کرده چون منکوقاآن بر کیفیت حال اطلاع یافت خشمناک شده با ایلچی فغفور گفت که باز گرد
و با حاکم خود بگوی تا جنگ را آماده باشد که با لشکرهای جرار مانند بحر زخار میرسیم بعد از آن ایلچی را رسل کرده باحضار لشکر و عساکر فرمان داد و در شهور سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ئیل
با شصت تومان مغول روی بجنگقاش و میری نهاد و لشکریان بموجب فرمان منقسم بچهار قسم شده هر یک از راهی روان شدند و چون بشاه رود یخبار رود خانه قراموران رسید از موقف جلال فرمان صادر شد
که شیرامون بسیر او کتای قاآن را با اولاد کیوک خان جاجو و باتو در آب انداختند آورده اند که او کتای قاآن در زمان دولت و سلطنت خویش منکوقاآن را بغایت مکرم و معزز داشتی روزی یکی
از مقربان با وی گفت که در تعظیم و احترام او چه مبالغه است که پادشاه میفرماید قاآن در جواب گفت که با این همه تربیت مشاهده خواهی کرد که از دو نفر فرزندان من چه محنت و بلیت خواهد رسید و باید که
مردم این کفران نعمت به پادرش نسبت کنند نه با و بالجمله پادشاه میرفت و در منازل نزه مدتها توقف مینمود و چون بحدود ننکیاش رسید بمحاصره قلاع آنجا مشغول شد و بعد از فتح و قتل و نهب تقدیم رسانید
و بلاد رش قوبیلای قاآن بار دیگر بجانب ختای رفته در دفع خصمان و تسخیر بلاد سعیهای بلیغ نمود و در آن یورش از لشکر مغول جمعی کثیر بیورت آخرت رفتند و منکوقاآن بلاد و قلاع را در حوزه تصرف و تسخیر
آورده میرفت تا بکوه دیکلین که آمد به پیش که روی بمدار تیغ او بود لیش و بر فراز آن کوه قلعه رفیع و حصاری منیع ساخته و پرداخته بودند که بروج آن با فلک البروج دم از مساوات میزد و پیکر
تیر وهم گرد برآمدن آن نمیرسید کنگره عرش از شرفات آن متعجب و گنبد گردون از مناعت آن متزلزل و مضطرب و آلات جنگ و ذخایر فراوان مشحون بود و از آفات زمان و حادثات دوران محروس و مصون و لشکر
مغول بر در آن قلعه صف کشیدند و مدتی دراز در زمانی دور و دراز بمحاصره آن اشتغال نمودند هر چند حیل و تدبیرات می اندیشیدند فتح میسر نمیشد و چون فصل تابستان بپایان رسید و بعضی بهانه نیز بگذشت هوا گرم شد مغولان
از شدت حرارت تنگ آمدند امرا عرضه داشتند که مصلحت در مراجعت است چه آب این نواحی ناسازگار است و زمان این پایه برپا ماند چون فصل خریف در آید معاودت میتوان کرد منکوقاآن سخن ناصحان نشنید و گفت
تا قلعه مسخر نگردد کوچ کردن از محالات است و از عفونت هوا وبا در لشکر مغول افتاد و منکوقاآن جهت دفع طاعون بخوردن شراب گلگون مشغول شد و عاقبت الامر بمرض مهلک گرفتار گشت

در آن هنگام حکومت الوس جغتای تعلق بمبارکشاه داشت فرستاده از حصول خویش اعلام داد و ارغنه خاتون با ولی آمده متوجه اردوی ارتق بوکا گشت و ارتق بوکا الغو را بایالیق تا کنار آب جیحون در حوزه تسخیر و
تصرف آورده دویست و پنجاه هزار سوار جمع آورد و خاطر بر مخالفت ارتق بوکا قرار داد اما تا حصول حمل بر بیوفائی او نکنند اظهار نمیکرد درین اثنا حال بسیکره و بعد از چند گاه ایلچیان ارتق بوکا
رسیدند تا از ولایات ترکستان و ماوراء النهر آذوقه و اموال استخراج نموده بقراقرم برند و الغو محصلان همراه ایلچیان کرده بولایات فرستاد تا نعمت بیقیاس جمع آورده باردوی او رسانیدند
و چون چشم الغو بر آن اموال افتاد قوت طامعه اش در حرکت آمده ایلچیان را موقوف داشتن خواست که بهانه تمسک جسته دست تصرف بان دراز کند و در آن اثنا حقیقت این احوال بسمع او رسانیدند که
ایلچیان میگویند که ما این اموال بحکم ارتق بوکا استخراج نموده ایم الغو از امرا پرسید چه مصلحت است بدین بهانه ایلچیان را مقید و محبوس گردانید و فرمود تا آنچه مصحوب ایشان بود از نقد و جنس بگرفتند
ارکان دولت گفتند که چون بر چنین حرکتی اقدام رفت صلاح در آن است که قوبیلا قاآن را کوچ داده در استرضای جانب او کوشیم و باستصواب امرا ایلچیان را کشته مالها بر لشکریان خویش
تقسیم نموده رسولان باردوی قوبیلا قاآن روان کرده و بیرلیغ و پایزه مخصوص گشت و چون ارتق بوکا بر صورت این حادثه اطلاع یافت بغایت بر آشفت و ائمه اسلام و علما و نصاری
و بخشیان بلده قراقرم گذاشته حکم کرد تا سایر مردم را سانغکی یورش کنند و با آن جماعت گفت که اگر قوبیلا قاآن باینجا رسید باید که شما بقدم انقیاد و اطاعت بیرون آیید آنگاه با لشکر
سنگین متوجه جنگ الغو شد و بعد از چندی در قوبیلا قاآن از جانب ختای رسیده ظاهر قراقرم رحیم اقبال ساخت و مسلمانان و ترسایان و بخشیان از شهر بیرون رفته اظهار اطاعت و انقیاد کردند قوبیلا قاآن
همه را نواخته بدستور سابق یرلیغ ترخانی داد و خواست که از عقب ارتق بوکا لشکر کشد اما درین اثنا خبر رسید که طایفه غیبت قوبیلا قاآن را غنیمت دانسته در ولایت ختای علم مخالفت
افراشته اند و چون مصلحت در مراجعت دانست بفور متوجه دار الملک خویش شد و چون ارتق بوکا از قراقرم بیرون آمده چند مرحله طی کرد یکی از امرای معتبر خود قرابوقا را با سپاهی آراسته بمحاربه الغو نامزد فرمود
و الغو نیز متشمر جنگ گشته در برابر او آمد و از طرفین کوشش و کشش بتقدیم رسید الغو غالب شد و قرابوقا در معرکه مقتول گشت و الغو بعد از کشته شدن قرابوقا منصور گشته با خاطر جمع باردوی خود بازگشت
تا که لشکریان ارتق بوکا بر سر او ریختند و او باجمعی بطرف کاشغر که با قوبیلا قاآن انتسابی داشتند رفتند و بعضی امرا از او متنفر شده بهانه تمسک جسته روی باطراف خویش نهادند و چون زمستان بپایان رسید بواسطه
قحط و غلائی که در عالم روی نموده بود خلقی کثیر در سر حد تلف آمدند و اسب بسیاری سقط شد و آتش ظلم زبانه کشیده مردم دست بدعا برداشتند و ارتق بوکا مانند بیدولتان از تنظیم امور ملک و ترفیه احوال رعیت
اعراض کرده شب و روز را بخواب مستی بسر میبرد روزی در فضا خیمه برافراشته بانبساط العیش و عشرت اشتغال مینمود ناگاه ستون خیمه شکسته جمعی مجروح و خسته گشتند
بقیه مردم از کرامت حسن عهد که با ارتق بوکا داشتند مشغول بودند و بعضی بالاتفاق دانسته که زوال دولت او نزدیک است و هر چند طایفه از خواص مقربان وی هر کس بگوشه رفتند و الغو ضعف احوال ارتق بوکا
شنیده لشکرهای پراگنده جمع آورده و چون خدمتش بیدولت خیره و روی احوال آئینه اقبال تیره دیده دانست که از تخت و افسر خود مایوس گشته و از اعمال ناهنجار و افعال ناهموار خود پشیمان شد الا آن عذر
دامنفع نبود با طایفه از ایناقان خویش مشورت کرده عازم آن گشت که التجا بدرگاه قوبیلا قاآن نماید دست در دامن عنایت و عاطفت او زند و در مقاربت آن حال قیدو و قاشین این جماعت قاآن
ابد نجیب بر صفحات روزگار ارتق بوکا و بعد از آن تخلف نموده بعضی از ممالک مغولستان را فرا گرفت ارتق بوکا با سعدی چند بار دوی قوبیلا قاآن رفت و ارغنه خاتون ترکستان و ماوراء النهر مراجعت نموده الغو
را بخود پیوست اما جماعت از مورخین گذشته خطیر ذکر حکایات قوبیلا قاآن و ارتق بوکا و الغو درین اوراق از تاریخ حافظ ابرو ثبت افتاده بعضی از این
روایات مخالف است آنچه در فتوحات چنگیزخانی مسطور شده و الله اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر بعضی از حکایات شاهزاده قیدو و نهایت کار و انتظام حکومت او** قیدو خان چون از ارتق بوکا
مفارقت نمود پیش برادران الغو فرستاده در دفع نقصان او سعی نمود و بر کار مردی ... احتیاط در آورده تا از دلایل نجومی سعادت و شقاوت خدمتش معلوم گردد چون
مولود مولانا فضل الله ... و مسعود طالع ... نحوست ... کوکب شجاعت ... سعادت
بوضع پیوست کمال ... و عنایت ... اهادی ... حکومت ... شهزاده مسلمان ... چون بطالع مجسته ... قیدو خان
اطلاع یافت بجانب لشکر ... الغو ... حکومت الوس جغتای ... متوجه حرب الغو شد الغو یکی از امرای معتبر خود را بمقابله او فرستاد و بعد از اشتغال نیران قتال قیدو غالب آمد آن امیر
کشته گشت تا هم بهادر قیدو و مغولستان منتشر شد و الغو بار دیگر یکی از شهزادگان را با سپاهی سنگین بجنگ او فرستاد و درین نوبت اندک چشم زخمی بلشکر قیدو رسید بعد از یکسال الغو بمرض طبیعی ... و خاتونش
پسر خود مبارکشاه را که در زمره مردمان انتظام یافته بود مینگذاشت که هیچکس رعایا حیفی کند بدین سبب بعضی از مغولان از وی متنفر شده بهر جا تمسک میجستند از هر کسی وسیله می طلبیدند و درین اثنا قوبیلا قاآن
واقعه الغو را شنیده براق اغلان را که یکی از شهزادگان جغتای بود منشور و حواریث مخصوص گردانید و یرلیغ داد و گفت تا بمرکز دولت رفته یاسامیشی الوس جغتای خویش مشغول شود و براق با مبارکشاه حکومت الوس جغتای آمد
و چون مجال اظهار حکم قاآن نداشت ... در مقام تلون و چاپلوسی آمده بعضی از امرای مبارکشاه را با خود متفق ساخته روزی که او در حمام بود با دو هزار سوار پیرامون حمام را فرو گرفته
و با قضای الهی مبارکشاه اسیر و دستگیر گشت و براق مجموع خزاین و دفاین و اسب و شتر و گله و رمه مبارکشاه را در تحت تصرف آورد اما او را بجان امان داده مبارکشاه بجهت حیات
قانع و راضی شد و براق خان جلایر پایی را که بمزید هنر و شجاعت از امرا و ملازمان مبارکشاه تفرد داشت مسئول نماشی کرده مرتبه ولا از سایر امرا و ایناقان بگذرانید در جمادی الاول

بر راس نخوامدی نخستین حصار ۰ دوم جای بیرون خنجر گذار ۰ سیوم مرض پاس و امان شاه ۰ چهارم دلگاه آن پادشاه ۰ گویند آن شهر را مربع بنا نهاده اند طول هر دیواری بازاری چهار فرسنگ
دعوران آن بلده را خانبالیغ گفتندی و در زمان ترک نامی اند و علم خلق مصر جامع گشت در زمان نغاو بلغت کانند بهندوستان نهری بغایت بزرگ بر میزند آب بمیان شهر در آورده و با بمیان گذشته‌های
غالیس و یا رهند بخانبالیغ میرسانیده و از اطراف و جوانب آب بنا چشمه جاری گشته گرد بر گرد شهر جوی عریض گذر کرده و بدین آب حیات ۰ زهر کشوری دوان تاخته ۰ و در آن شهر خرم طرح ساخته ۰ و در تواریخ
مسطور است که طول آن جوی چهل روزه راه بود و صفت ولایت خطا و ختا تمت کتاب ازمساعدت بخت روزگار یا احوال آن از جمله وقایع که در زمان سلطنت قوبیلا قاآن وقوع یافت یکی قضیه امیر احمد وزیر بود
و تفصیل این اجمال آنکه قاآن امر وزارت بچهار کس که در کیش موافق نبودند تسلیم کرده بود تا بواسطه اختلاف عقیده با هم نسازند و اموال مصئون و محفوظ مانده و از آن جمله یکی امیر احمد بناکتی بود و دیگر اهل
خطا و چون امیر احمد بر وزرای دیگر بکفایت و کیاست رجحان داشت قاآن بنظر عنایت و احترام در وی مینگریست و در امور مملکت از صوابدید او تجاوز جایز نمیداشت و وزیر خطا را اتباع فراوان داشت بر امیر احمد
حسد می برد و منتهز فرصت میبود در زمانی که قوبیلا قاآن از شهر بیرون آمده بود و به ییلاق رفته و وزرا را در شهر گذاشته وزیر خطا با متابعان خویش مقرر کرد که امیر احمد را در خفیه از میان بر گیرند که لشکر
امیر احمد از نیت او خبردار شده ولی نعمت خود را آگاه گردانید امیر احمد در شب جمال اسب بادرفتار از طویله قاآن گرفته خود را از شهر بیرون انداخته و چون نور خورشید بسپهر رسید که از پی مبالغت عبور نموده بنا بر آنکه خطا این
پیش از این اظهار اسپ جلو داده مستحفظان طرق او را از عبور مانع آمدند و گفتگوی آغاز کرده در اثنای قیل و قال وزیر خطا از عقب امیر احمد شتافته باو رسید و عنان اسپش را گرفته گفت که پادشاه ترا بجهت آن در
شهر گذاشته که مهمات دیوانی سر انجام نمائیم تو بی تنخاه کجا میروی و امیر احمد گفت که پادشاه مرا طلبیده من بر وی می‌روم و مقارن این حال ایلچیان قاآن که برای تمام مهام لشکری آمده بودند رسیدند امیر
استغاثه نموده ایلچیان او را از چنگ وزیر خطا خلاص دادند و خدمتش بار دادی پادشاه پیوسته طبقی سیاه پر مروارید کاسه در آن میان ترغوی سرخ بر آن پوشیده بخدمت قاآن برد قوبیلا از وی پرسید که
غرض از این چیست امیر احمد زانو زده عرضه داشت که در بدایت حال که بندگی قاآن اختیار کردم ریش من مانند این طبق سیاه بود و در خدمت و کوچ دادن مانند مروارید سفید گشت و اکنون وزیر خطا میخواهد
که بکارد حلق مرا مانند این ترغو سرخ گرداند بعد از آن صورت حال را بتفصیل تقریر کرد و ایلچیان که از شهر بازگشته بودند حاضر آورده بر صدق مقال او گواهی دادند نایره غضب پادشاه از استماع این حدیث التهاب
یافته باحضار خصمان امیر احمد فرمان داد و پیش از وصول ایلچیان وزیر خطا مستشعر گشته پناه بقلعه برد که آن قلعه در تصرف گماشتگان حاکم ماچین بود و بعضی گفته اند که پادشاه ماچین در آن قلعه اقامت مینمود و
وان حصار از صدقی در رفعت و باره مشرف و استوار و قاآن چند نوبت جنود نامعدود بآن حدود فرستاده از تسخیر آن ناامید و وزیر خطا چون از معتبران پادشاه بود و قدم او در استبشار و بوصول او استظهار
گشته بر وی اعتماد کرده موافقت او را غنیمت دانسته در آن اوان طالب شخصی از فرزندان از بعلبک آمده بود و هفت منجنیق فرنگی بزرگ که در ولایت خطا معهود نبود ساخته قاآن حکم کرد که امرا با طالب بمحاصره
قلعه روند که غالب آنست که این نوبت چهره مقصود از نقاب حجاب روی نماید امرا بموجب فرموده عمل نموده روی بماچین نهادند و بمحاصره قلعه مشغول شده مجانیق نصب کردند و وزیر خطا جاسوسی
نزد امرا فرستاده پیغام داد که من با ده گناهی ندارم میان من و امیر احمد عداوت قدیم بود بواسطه آن قصد یکدیگر میکردیم و او فرصت یافته مزاج پادشاه را بر من متغیر گردانید اکنون اگر قاآن مرا
بجان امان بخشد من این قلعه را که استظهار اهل ماچین بدو است تسلیم نمایم امرا جاسوس او را باردو فرستادند قاآن امان نامه و تمشیری جهت وزیر خطا فرستاده وزیر مطمئن گشته در ایفای وعده سعی بلیغ نمود
گرفت و بعضی از برج بزخم سنگ منجنیق خراب شده و وزیر نیز دیوار حصار را رخنه کرده حاکم قلعه بر غدر و مکر وزیر خطا وقوف یافته فرار بر قرار اختیار نمود و حصار در حوزه تصرف مغول آمده
غارت و قتل عام کردند و وزیر خطا چون بدرگاه قاآن رسید سیورغامیشی یافته منصب وزارت بشراکت امیر احمد بار دیگر بدو مفوض گشت و بعد از انقضای نه سال باز نایره غضب و بغض و حسد وزیر
خطا زبانه کشیده در مقام قصد امیر احمد آمد و شخصی از مبالغان خطا را با خود یار گردانید که مریدان بسیار داشت تا امیر احمد را به شهادت رسانید مفصل این مجمل آنکه در آن اوان یکی از طالبان
خطا خود را از بدو تقوی معرض از ما سوا الله و تبرا از خلق و خوی و سیرت نیک نزد خاص و عام بتخصیص پیش اهالی اردوی قاآن و خواتین شاهزادگان جلوه داده چون تبع فراوان پیدا کرد خویشتن را
بیمار ساخته و مریدان مکار غدار خود را نزد اعیان و اشراف ملک فرستاده گفتند که پیر چنین میگوید که من عنقریب از بین دار فانی رحلت خواهم کرد و بعد از چهل روز زنده شده بعالم کون و فساد رجوع خواهم نمود
تا احوال عالم معانی و اسرار آن جهانی را که از اهل دنیا محتجب و مستور است تمام منکشف و آشکار گردانم شاهزادگان و نوئینان گروهی از معتمدان خود را بتفحص صدق این مقال بخانه متزهد فرستادند و چون مقصد
رسیدند زاهد را بهیأت مردگان و صورت گذشتگان یافتند یعنی او از خروج و دخول انفاس انقباض و انبساط هوا معزول آمده بظاهر مرده گشته فرزندان و متعلقان او جامه دران ناله و افغان باوج
آسمان رسانیده و ایشان بازگشته خبر موت او بدرود یار خطا را فاش گشت و بعد از چهل شبان روز آن نابکار از خانه بیرون آمد که اینک زنده شدم تا خلق را از معاد خبر دهم اهل خطا بکلمات
او فریفته شده جهان جهان او را یکسر مطاوعت در میان بسته کارش رونق تمام یافت و امرا و بزرگان خانبالیغ بتقلید و تقریر عوام ارادت اهل رجوع ارادت آن کردند و وزیر خطا را با او طریق مودت مسلوک آمد
و در قتل امیر احمد استمداد نمود بعد از تقدیم مشورت مقرر چنان شد که دو هزار کس از مریدان آن زراق بدره که در چهار فرسخی شهر خان بالیغ است باشند و هزار کس متعاقب روی بشهر نهاده آوازه در اندازند که شاهزاده چمکیم
با امرا از قاآن میرسد تا امیر احمد باستقبال بیرون آید و طلبه از کار او جمع کنند و در آن زمان قاآن در ییلاق بود و وزیر خطا در خفیه با یک هزار مرد بآن ده رفته و متعاقب کسان فرستادند تا خبر رسانیدند که... بودند برد و نبض گفتند
و امیر احمد که از توقف بطول مسیر مشغول بود در آن وقت ناگاه خبر رسانیدند که قاآن فوت شده و چمکیم میرسد امرا فرستاده که امیر احمد اسباب لاترتیب داده در رسیدن او این راه بر سر استقبال پیش آمده بجلس بخانه رسانید

است قاآن گفت چون فرمان حق چنین است چرا نکشید ایشان را فرمان او کافر و جاهلند مولانا سید امیر قاضی علاء الدین طوسی گفت که انتظار وقت میکشیم قاآن انصاف داده و مولانا را پسندیده داشت
و گفت راست میگوئید اکنون بیائید تا از جانبین لجاج و عناد و تعصب بگذاریم که شما خون ما حلال دانسته و ما مال و سر شما مباح شمریم غرض ما از این مباحثه استفاده است و لیس بپرسید که آفریدگار
محمد صلی الله علیه و آله را ارشاد و هدایت و سداد و درایت که داد جواب دادند که هم خداوند تعالی و تقدس پرسید که چنگیزخان را که آفرید گفتند که خدای جهان آفرین گفت توانائی و قدرت و شمشیر و طینت
او که داد گفتند اینهما از پروردگار است قاآن گفت که قادر و مختار متوالیست که توفیق و هدایتی که محمد ارزانی داشت بچنگیزخان و دادی هیچ نعمتی که این قضیه را خدا تعالی بهتر داند قاآن گفت الیس سلطنه
و سلطنه بوضوح پیوسته که با بی تسبیح بندگان خود ولطف دار دیکی لطفی لطفی و یکی قهری قهر محمد را مظهر لطف آفرید و چنگیزخان را مظهر قهر و نسبت هر دو بوحدت تساوی دارد پس چگونه شما طرف لطف بجانب قهر
رجوع میدارید آنگاه در جواب سکوت و خاموشی گزیدند قاآن گفت آخر نه در کتاب شما مسطور است که هر که فرمان او و اولی الامر را خلاف کند مجرم و گناهکار باشد گفتند بلی گفت که چون است که شما از فرزندان خلیفگان
که پادشاه جبار ذو اقتدار بود از حکم او امتناع و رزیدید گفتند آنچه موافق کتاب و مطابق شرع باشد قبول میکنیم و اگر نباشد تمرد مینمائیم که پیش ما مرتبه شهادت بسیار بهتر از کافری است
قاآن از استماع این سخن بغایت خشمگین شد و نائره غضبش بالا گرفت آمده از موقف جلال فرمان صادر شد که قضات ممالک از قضا معزول باشند و بعد ازین و اعظان بر منبر نروند و مؤذنان
بانگ نماز نکشایند و مردم از ذبح اغنام بر سر نیایند و لکن چو در این تیغ نوشتند که رفته رفته ایلچیان از سرحد تا اطراف ممالک بروند تا مسلمانان را مقهور و مستاصل سازند و امور اسلام تنزل رود و ذریعه مسلمانان رفته
و استیصال مسلمانان را ساختند و لیکن و سبب آن پرسیدند جواب داد که از آن میترسم که با عدا در خواب مسئله اهل توحید بخشند و شد و سیف الدین ملقب بحکیم کامل و دانشمندی فاضل بود بازگفت که مرا رخصت
قاآن دهد تا جواب بگویم و بعضی گفتند مولانا حمید الدین ساتی سمرقندی این التماس از و زیر کرد و ایلچی آن دو کس ارز دیگر باره بر سر اعلام برد قاآن از آن فاضل پرسید و همان سخن سابق
در میان آورده گفت چرا این کافر را نکشید آن بزرگ در جواب گفت که این خطاب پیغمبر است و صحابه عظام او که مشرکان عرب و عجم را کشتند و چون قاآن و اولاد چنگیزخان بر سریر ایشان نام خدای را بر دیده
مینویسند چگونه کافر و مشرک باشند این سخن موافق مزاج قاآن افتاده آن مرد عاقل را تحسین فراوان فرمود و گفت این حدیث مطبوع طبع و مقبول خاطر است و بوی جان در روان داد و هم
سینههای مجروح را شفا و مرهم جاهای سقیم است آنگاه گویند ما نیکلام را مسیو عنایتی کرده فرمان داد تا نامه نیفها که جهت احراق و ماراسلمانان نوشته بود ند در آب شستند و مولانا را با عزاز و احترام تمام منفی الرام
بازگردانید گویند که قوبیلا قاآن از طلوع آفتاب تا هنگام چاشت بمهمات ملک میپرداختی و بعد از آن فرمودی که علمای اسلام و احبار یهود و دانشمندان نصاری و زنلیان و علمای سایر ممالک مغولستان مجتمع شوند
و در مجلس او بحث و مناظره قیام نمایند و بر استماع لطائف و مسائل عقلی و نقلی و لوع ولعی تمام داشت و در زمان دولت خویش فرمود تا قرآن مجید و توراة و انجیل و کتب شاکمونی را بزبان مغولی ترجمه
کردند و آثار و اخبار قوبیلا قاآن فراوانست این مختصر گنجایش تفصیل مجموع آن ندارد و مدت سی و پنج سال بامر سلطنت اشتغال نمود و در زمان خیالتش بروایتی هفتاد و سه سال و بقولی هشتاد و دو سال که بر دو نیم
از زمانه چه خورده بر دیر پرس که کسری ز روزگار چه برد گرا او گرفت ممالک بدیگران بگذاشت * در رو نهاد خزاین بدیگران بسپرد ذکر جلوس تیمور قاآن بن جیم کیم بن قوبیلا قاآن قوبیلا قاآن
در عهد سلطنت خود جیم کیم را بر مسند حکومت نشاند و بحسب تقدیر او پیش از پدر زمانه از مظهوره فنا بمعموره بقا پیوست و قوبیلا قاآن تیمور بن جیم کیم را که آثار رشد و نجابت در ناصیه او مشاهده میکرد ولیعهد گردانید
گویند که تیمور قاآن بشرب خمر میلی تمام داشت و قوبیلا هر چند جبر و منع مینمود مفیدی نیفتاد و هم مرتبه که فرمان داد تا سه نوبت بچوبش تادیب نمودند و از دانشمندان بخارا شخصی رضی نام که علم نجوم
و سیمیا و کیمیا انتساب داشت ملازم و مصاحب تیمور قاآن بود و او را بر ادمان خمر ترغیب مینمود و چون قوبیلا قاآن جمعی را بر وی موکل گردانیده بود که نگذارند شراب خورد رضی زرکش گفت که تیمور قاآن است که
فلان حمامی را آب علیحده مستقر گردانیم و با او مقرر کنیم که بجای آب شراب در حمام روان دارد و ما بهانه استحمام با خواص را آنجا رویم و بی مزاحمت اغیار بساط انشاط بسوط گردانیم تیمور قاآن خود مستعد و منتظر چنین بود
و چندگاه بدین نمط بعیش و عشرت مشغول بود و بعد از روزی چند رقیبان بر کیفیت حال آگاه شده پادشاه را اعلام دادند قاآن حکم کرد تا رضی را از تیمور جدا ساخته بولایتی فرستادند و در اثنای طریق او را هلاک
ساختند و در اوان اولی که قوبیلا قاآن وفات یافت تیمور قاآن بموجب فرمان در حدود ترکستان اقامت داشت و بترتیب و تجهیز لشکر قیام مینمود تا جنگ قیدو رود ناگاه از خطا ایلچیان رسیده او را از واقعه پادشاه
اعلام دادند و خدمتش مراجعت نموده بجانب الیغ آمد و بعد از مراسم تعزیت و فراغت چون حاصل شد شاهزادگان و امرا و نوئینان و اعیان ملک بعادت قدیم او را بر نمد سفید نشاندند و چهار شاهزاده چهار طرف نمد را گرفته
و دو کس دیگر دست و بازوی او بدست آورده بر تخت نشاندند و ملک را انجامیت او سپارک باد گفتند و او را اولجایتو قاآن موسوم گردانیدند بیت و بپادشاه زمین خوانده اند شهان بخد و گوهر افشانده اند
و چون از جشن تهنیت فارغ شد تیمور قاآن روی بترتیب مهمات مملکت و تربیت حال سپاهی و رعیت آورد و شاهزادگان و امرا و اعیان را علی اختلاف طبقاتهم بنواخت و بهر جانبی سرداری روان ساخت و برادر خود را که در سلطنت
با او منازعه مینمود بمال و خواسته فراوان خوشنود گردانید و بمضمون بیت یغماهای جد خویش که مشتمل بر معدلت عام و محتوی بر رفاهیت تمام بود فرمان داد و بار دیگر امور عالم را انتظام و انتظامی پدید آمد
ذکر مخالفت دوا با تیمور قاآن و تسلط او بر مغولستان بعد از چهار سال از جلوس تیمور قاآن دوا پسر براق اغلان از نسل جغتای خان لشکر جمع آورده بقصد شاهزادگان و امرائی که بمحافظت سرحدها
متعین شده بودند در حرکت آمدند و شب هنگامی که ایشان بلهو و طرب و عشرت مشغول خبر وصول یاغی متواتر شد و نیز از کورکوز نکان داماد تیمور قاآن هیچکس را مجال جنبش نبود او با شش هزار
کس باستقبال دو استافته میان ایشان محاربه عظیم واقع شد و کورکوز را در معرکه گرفته خواست که بکشند کورکوز را این سخن خبر آن دوا اندانست که مرا رعیت و ولد

کردند و بر قتل اقدام نمودند و چون قیدو از این معنی خبردار شده بباز خواست ایشان مشغول شده گفت بی رخصت من چگونه از شما این جرأت و جسارت بظهور پیوست و کمر از میان گشاده در گردن انداخت
و سه نوبت آفتاب را زانو زده آنگاه مناجات کرد که ای خدای بزرگ مرا بدین گناه که بی‌رضای من واقع شده مواخذه منمای **ذکر وفات تیمور قاآن و بیان شمه از لطف و احسان آن**
پادشاه جهان بخش گیتی ستان تیمور قاآن مدت شش سال در زمان حکومت و اقبال گذرانید و بعد از آن بعلت صرع و لقوه گرفتار آمد و در زمان بیماری بخلاف نفس مصلحت امرا و حل و عقد و قبض
و بسط مملکت اشتغال مینمود و مدت شش سال دیگر بدین منوال بود تا عاقبت طبل ارتحال کوفته روی بعالم آخرت نهاد و از جمله صفات و عاطفت او یکی آنست که سالی چهارپایان ناحیه و حدود بصاعقه
و سرما و برف تلف شدند تیمور قاآن بر ارباب دواب ترحم نموده فرمان داد تا بهای چهارپایان ضایع شده را از خزینه بایشان دادند و دیگر آنکه در بلاد و نواحی چین و حدود ختا سیلی عظیم آمد چنانچه
اکثر عمارات و مزروعات آن قوم معدوم شد تیمور قاآن بعد از تفحص و تفتیش فرمود تا ایشان را تخم و عوامل مدد دادند و حکم کرد تا مدت سه سال از جمیع معارضات دیوانی و مؤنات سلطانی معاف و مرفوع القلم
باشند و بدین انعام عام لئام و کرام مطیع و منقاد او شدند و دیگر آنکه شخصی از اهل ختا که در مدت مال و منال و ارباب و اسباب املاک بی اندازه داشت و از کمال حرص و آز زر بربا میداد و ربا میخورد
و بوقت قبض مال و استیفاء مرابحه و طلب دین مدیونان مسکین را بمطالبه و مؤاخذه میرنجانید تا بغیرت الهی او را با متعلقان و منتسبان بصاعقه نیست و نابود گردانید و اموال فراوان و املاک بی پایان از او باقی ماند
و صورت واقعه و حادثه را بسمع قاآن رسانیدند فرمان نافذ شد که مجموع متروکات او را بسبیل تصدق بمحتاجان و مسکینان دادند و دیگر آنکه در ایام دولت او از قلت بارندگی ارتفاعات روی بنقصان
نهاد و غلات معلوم معدوم شد و جو و گندم چهره از مردم نهان ساخت و خلائق بعلف خواری متوجه صحرا و بیابان گشتند تیمور قاآن فرمود تا در انبارهای بسته گشادند و غله‌ای که بشصت درم سیم می‌ارزید بشش
اقچه میفروختند و در جمیع ولایاتی که غلا روی نموده بود بدین نوع عمل کردند و نام نیکوی تیمور قاآن بر صفحات روزگار یادگار ماند و در بعضی تواریخ مسطور است که جمعی که بعد از چنگیز خان در الغ یورت او سیزده
بر سریر سلطنت نشسته اند پانزده ملوک اند اول ایشان اوکتای قاآن است آخر آن طبقه تاینزی اغلان که در زمان حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت پایه سریر سلطنت نشست تالون آمد
و بشرف اسلام مشرف شده سیورغامیشی یافت و بعد از وفات آنحضرت بقلماق رفته بر سریر خانی نشست و چون چند روز حکومت کرد او را شربت شهادت چشانیدند و چون پیشتر از این تنقوز در ولایت ختا خروج
کرده بود و آن مملکت از دست تصرف قاآن بیرون آورده بغیر از قلماق و قراقرم در تحت تصرف قاآنیان نماند و در اندک زمانی امرا و اویرات قوی حال شده آن ولایت را نیز متصرف شدند راقم حروف گوید
که در بعضی مختصرات این طبقه را نوزده تن شمرده اند و میان هر دو روایت توفیق میتوان کرد و چون احوال ایشان بعد از تیمور قاآن معلوم نبود و اسامی بعضی از ایشان نامصحح عنان خوشخرام کمیت قلم
بجانب دیگر انعطاف یافت **ذکر خانان دشت قبچاق بر سبیل اجمال** در بعضی مختصرات اسامی سی و دو کس از ایشان مسطور است و در بعضی سی و نه تن از این طبقه مذکور و هر چند ذکر جوجی و
پسرش باتو در این اوراق گذشت اما تا نظم سخن گسسته نشود و خامه مشکین شمامه از سبب تکرار احتراز نمود و نخستین سلاطین دشت قبچاق جوجی خان است بحکم چنگیز خان خوارزم و دشت خزر و بلغار و آلان
و آنحدود تعلق باو میداشت و میان جوجی و جغتای پیوسته نقاری بود و جوجی پیش از چنگیز خان بشش ماه وفات یافت و بفرمان چنگیز خان باتو ابن جوجی بیاسامیشی الکا الوس مشغول گشت و اوکتای قاآن
در عهد سلطنت خویش باتو را با فرزند خود کیوک و منکو پسر تولیخان و اولاد جغتای بولایتی که در تصرف پدرش بود فرستاد و فرمان داد که باتفاق تسخیر ولایت اس و روس و چرکس و غیر ذلک از ممالک و بلاد
که در آن حوالی و نواحی بود در روند و شاهزادگان بموجب فرمان عمل نموده بعد از محاربات عظیم بسیاری از قلاع و امصار را در حوزه تصرف آوردند و از آنجمله درختان جنگلی را که بر شهر مکس محیط بود زده مقدار
چهار گردون که در برابر هم توانستند رفت راه ساختند و آن بلده را محاصره کرده ظفر و تصرف یافتند و بعد از تسخیر بقتل عام فرمان داده گوشهای راست مقتولان از لشکریان طلب داشتند و بیست
و هفتاد هزار گوش بریده بشمار در آمد و چون از مهم قبچاق و روس و آلان فارغ شدند روی بکلاره و باشغرد که بفرنگ اتصال دارد نهادند و مردم آنجا نصاری بودند و چون از توجه سپاه مغول و تاتار
خبردار گشتند چهار صد هزار سوار جنگی نامدار که از فرار عار میداشتند مجتمع گشته بعزم رزم در حرکت آمدند و باتو برادر خود را با ده هزار کس از پیش فرستاد تا خبر یاغی معلوم کند و او بعد از یک هفته
بازگشته بعرض رسانید که مخالفان اضعاف لشکر مغول‌اند و چون فریقین نزدیک یکدیگر رسیدند باتو مسلمانان را فرمود تا در یک محل جمع آمدند و دست بدعا برداشتند و خود بر پشته بر آمده
تضرع و زاری آغاز نهاده یک شبانروز با کس سخن نگفت و چون شب دیگر شد برادر خود را گفت تا بعضی از لشکریان که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح میداشتند از آبی که میان
هر دو سپاه حائل بود بگذشتند و علی الصباح باتو با سامیشی لشکر قیام نموده و بنفس خویش در میان معرکه آمده حملهای مردانه کرده سپاهی که از آب گذشته بودند در کلب برادر باتو روی باردوی
اهل خلاف نهاده اطناب خیام و سرادقات ایشان را پاره پاره ساختند و نصاری دل شکسته شده طریق انهزام مسلوک داشتند و مغولان شمشیر انتقام از نیام کشیده نسلی بافراد نگذاشتند و چون آن ولایات را
نیز مسخر ساختند بدشت قبچاق مراجعت نمودند و بعد از این قضایا شاهزادگان باتو را در دشت قبچاق بفرمان قاآن بر سریر حکومت نشانده بازپس گشتند و شهر سرای را باتو بنیاد نهاد و در سنه اربع و خمسین
و ستمائة باتو جهان شیرین بتلخی سپرد و بعد از وی سرتاق خان پادشاه شد و او مسلمانی متدین بود و بعد از انفصال هلاکو خان متعرض دار فتن و فساد گشت و اولاد جوجی بطناً بعد بطن در دشت قبچاق بر تخت حکومت
می‌نشستند تا نوبت بجانی بیک خان رسید و او پادشاهی بود خیر عادل بجانب علما و فضلا مدد الاکرام و الاحترام تمام میکرد و بعد از ضبط و نسق الوس چون خبر ظلم اشرف بن تیمور تاش بن چوپان باو
رسید از راه دربند تبریز آمده اشرف را بقتل رسانید چنانچه تفصیل این قضایا در محل خود سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و در شان اشرف گفته اند ع دیدی که چه کرد

اشرف خسرو اوعظمیه بر دودیگری ندرده و از نشاه پادشاهان دشت قبچاق که منتهی و منتسب بجوجی باید بها توغلقتمور خان است و دیگری توختمش خان و ذکر این هر دو پادشاه عظیم الشان در فن تفضیلی حضرت صاحبقران از مساعدت دوران امکان دارد و نیت اگفتار در احوال طائفه از اولاد چنگیز خان که در توران زمین حکومت و سلطنت کرده اند اجمالا ذکر جغتای بر جند درین اوراق گذشت اما بنابه عذری که در شرح احوال جوجی منتسب گشت کلمه چند از حالات او نیز درین مقام ثبت می افتد و قلم مشکین رقم از تکرار آن نمی اندیشد در بعضی تواریخ مسطور است که در الوس جغتای از نزاد چنگیز خان سی و دو تن بر تخت حکومت و سلطنت نشسته اند و نخستین صاحب الوس مذکور است که پسر دوم چنگیز خان بوده و جغتای پادشاهی بهرام صولت صاحب هیبت بود و چنگیز خان بهنگام قسمت ممالک توران زمین را که واسطه است میان قراقرم و ایران بجغتای ارزانی داشت و اداره القراچار نویان که ابنای اعمام وی بود و لفر کفایت و درایت و مهابت و شجاعت ممتاز بود بجغتای بر حسب وصیت پدر از صوابدید قراچار نویان تجاوز جائز نمیداشت و در امور ملکی و مالی بمشورت نویان مشار الیه مدخل نمیکرد بلکه خود بعیش و طرب روزگار میگذرانید و قراچار نویان بتدبیر امور ملکی و انتظام مهمات سلطانی و ترفیه احوال رعیت و سپاهی بر سبیل استبداد و استقلال اشتغال نمود و در اوان سلطنت و زمان دولت او قضیه بس غریب و عجیب بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه در شهور سنه ثلاثین و ستمایه در تاراب بخارا که از آنجا تا بلده مذکوره سه فرسنگ است شخصی از اراذل الناس محمود نام غربال بند و زرق آغاز نهاد و صوفی نهاد و دام مکر و فریب بنیاد کرده بنیاد مکر بافلک حقه باز کرد و مکر و تزویر و سالوس طریق زهد و عبادت و اعراض از ماسوی الله مسلوک داشته دعوی آن کرد که جنیان بصحبت من می آیند و مرا از مغیبات و مخفیات اعلام مینمایند و از مراتب آن تجاوز جائز نمیدارند و در بلاد ماوراء النهر و ترکستان بسیار کس بتخصیص عورات دعوی پریخوانی کردند و جهال آن دیار در باره این طبقه اعتقادی عظیم دارند بالجمله چون آوازه محمود تارابی با پریان در ان ممالک شیوع یافت جهله و عوام الناس روی بار و نهادند و جمعی که بامراض مزمن ممتحن بودند بنفس علیل او تیمن و تبرک جستند و بحسب اتفاق چند کس در ان اوان شفا یافتند و این معنی موجب زیادتی شهرت و اعتقاد مردم گشته از اطراف و جوانب خلقی کثیر روی بصوب او نهادند و مرید و ملازم او گشتند و شخصی را از دانشمندان بخارا که بفضل و نسب و علم و ادب امتیاز و اشتهار داشت و ملقب بشمس الدین محبوبی بود بنابر تعصبه معادانی که با اهل آن بلده می ورزید بان جاهل پیوست و با او گفت که پدرم در بعضی از مصنفات خویش آورده است که در تاراب بخارا صاحب دولتی ظاهر خواهد شد که جهان را مسخر سازد و علامات آن جماعت بیان کرده و امروز آن امارات در ناصیه تو باهر است عجب محمود تارابی از سخن شمس الدین محبوبی سمت تضاعیف پذیرفت و هوس سلطنت در خاطرش رسوخ یافت و کثرت مریدان و معتقدان او بمرتبه رسید که داروغه بخارا و جمعی از امرا مغول که در انجا بودند متوهم شده خبر بخجند پیش صاحب یلواج فرستادند بعد از ان بهیات اجتماعی متوجه تاراب گشتند و بنزد پیر رسیدند و اظهار حسن عقیدت کرده از وی التماس نمودند که توجه باید شد تا ساکنان آن بلده نیز از برکت قدوم شمائی نصیب نباشند امراء و اعیان با یکدیگر قرار داده بودند که چون بسر پلی که در آن راه بود برسند از هم تارابی خاطر فارغ سازند و تارابی بنفوذ بصیرت بفراست دریافت چون بسر پل رسیدند روی بدار و غه آورده گفت از اندیشه فاسد باز گرده دست در دامن توبه و امانت زن والا بفرمایم تا بواسطه انگشت اقمی از دو جهان بین ترا از حدقه بیرون کشند داروغه و سایر امرا از افشاء راز سربسته اندیشناک شده تعرضی باو نرسانیدند و تارابی چون بخارا رسید در منزلی شایسته فرود آمد و از ازدحام خلایق بمرتبه رسید که باو راه و زان محله و کوی مجال گذار نماند و چون مردم بی ترک باز نمیگشتند چه تسلیه مخلصان حقیقی تارابی زمان زمان بر بام میرفت و آب در دهان گرفته بر خلق میپاشید و هر که رشاشه از ان میرسید خوشدل و خندان مراجعت مینمود و داروغه و امرا از فرصت میطلبیدند که غفلتش را از میان برگیرند اما از غلبه هواخواهان که باطراف سرای او محیط بودند قطعا میسر نمیشد و هر گاه اندیشه میکرد که بقصد تارابی پای در ان محله نهد روزگار در گوش هوش او میگفت ای که در کوچه معشوقه ما میگذری بر حذر باش که سر میشکنند دیوارش و درین اثنا مریدی از اراده امرا او را آگاه ساخته و تارابی از ان روز دیده بیرون آمد و براسبی سوار شده تا محل ابو حفص باز نکشید و در وقتی که بانجا رسید در سر طول بایستاد و چون خلایق او را طلبیده و در ان موضع یافتند غریو از نهاد ایشان برآمده گفتند که خواجه پریده است و بیک پرواز تا محل ابو حفص رسیده عنان تمالک از اختیار مردم بیرون رفت و صنوف خلایق روی بصحرا آوردند و خلقی نامعدود پیش او مجتمع گشتند شبانگاه تارابی با جماعتی خطاب کرد که ایطالبان حق توقف و انتظار تا کی روی زمین را از لوث خبث وجود دو رازدیانت پاک باید ساخت و یکبارگی خاطر خود را از شر این جماعت باید پرداخت جهال و عوام بقدر میسور آلات حرب بدست آورده شیخ را ترغیب نمودند تا بشهر در آمد داروغه و امرا بگریختند جمعه بود و خطبه بنام تارابی خواندند و بفرمان او اکابر و اعیان شهر را حاضر گردانیدند و بعضی از ایشان را کشته و بعضی را اهانت و تبدیل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و در مقام استمالت در آمده با ایشان گفت که بزودی بازغیب اسلحه بما میرسد و بحسب اتفاق در ان چند روز طایفه از شیراز رسیده چهار خروار شمشیر آوردند و همین سبب مزید عقیده خلق شده فرمود تا از خانه امرا خیمه و خرگاه ها بیرون آوردند و بخشمی هر چه تمامتر بر سریر حکومت نشست و ارباب فتنه و فساد بخانهای متمولان میرفتند و هر چه میخواستند گرفته پیش تارابی میبردند و او بر لشکریان نجس و ملحد دیان و الکس خلوتی ساخته شب بروز رسانید و صباح در حوضی از حمامی سر و تن شسته جاهلان آب حوض را بدرد سنگ در میان هم قسمت نمودند و بجهت دوا بیماران دادند و هر باده بر اوا شته میگفت که انبار من متفرق بر دو فرقه اند زمره بنی آدم است که وجود ایشان بر همه کس ظاهر است و گروهی غیبیانند که از دیده مختفی و محجوب اند و در میان زمین و آسمان طیران مینمایند و لشکر جنس بعضی خاص و عام ایشان را نتیز پایدوده بگرا و این معنی بشبهه بلند باید که بیان انکر و با صدق مقال من برروی روشن گردد و هم در ان مخلص و مخلصان متخصص بجانب آسمان نگریسته میگفتند که سبز پوش می بینیم که در فضای هوا پیدا و از میکنند و هر کاهل اعتراف نمینمود هر سلی متعرض ایشان میشدند و مغاران اینحال داروغه و امرا که گریخته از شهر بیرون رفته بودند کرده آورده متوجه

بخارا باشند شیخ زراق نیز با اتباع و اشیاع بیرون رفته در برابر مغولان صف کشید و با محبوبی در برابر مغولان در قلب لشکر بایستاد و چون در میان خلق شهرت یافته بود که هر دو بار در مصاف کشته نشود مغولان دست به تیر و کمان آسمان تمیز دو عاقبت دو کس تیر انداخته آن دو تیر محمود تارابی و شمس الدین محبوبی بر خاک هلاک افتادند و هیچکس بر این حال مطلع نشد مگر آنکه در اثنای آن باد عظیم بوزید و غباری قوی ساطع شده که مردم یکدیگر را نمی‌دیدند و امرای مغول آن را از کرامات شیخ حمل کرده عنان از معرکه برتافتند و لشکریان تارابی را خیال آنکه حضرت خواجه غیبی نموده است و تا آمدن آن جناب برادران محمود علی قائم مقام او باشند نموده و باتش کمر مطاوعت ایشان بر میان بسته دست به فتنه و فساد دراز کردند و هرچه خواطر ایشان میخواست بر آن اقدام مینمودند و چون خبر شورش بخارا به سمع محمد رسید ایلچیان فرستاده صورت واقعه را معروض امیر قراچار گردانید و خدمتش دو نوئین را با لشکری سنگین بدفع آن فتنه نامزد فرمود و بعد از هفته که برادران تارابی تسلط یافته بودند آن دو امیر بظاهر بخارا رسیدند برادران تارابی با تمامت خیل و حشم از شهر بیرون آمده بتسویه صفوف قیام نمودند و حربی عظیم دست داده قریب بیست هزار کس در معرض فنا و زوال آمدند و اخوان تارابی نیز در آن معرکه در زیر سم ستوران مغول رفتند و بقیة السیف آن اشرار لباس استتار پوشیده و بقبها و سوراخها قرار گرفتند و آن آشوب و فتنه تسکین یافت اما مغولان جزم کرده بودند که با اهل بخارا نوبت دیگر دستبردی نمایند و آتش قتل و غارت در اندازند لطف الهی شامل احوال بخاراییان شده طایفه از اهل اعتبار با پیشکش بسیار نزد امرای مغول رفته التماس نمودند که چندان توقف نمایند که صورت قضیه معروض قراچار نویان گشته خبر بازآید امرا بظنه آنکه بر طبق مراد ایشان فرمان نافذ خواهد شد پیشکش بخاراییان را قبول نموده دست از غارت و تاراج کشیده داشتند و چون آن نوئین سولت شعار بر این حال اطلاع یافت حکم فرمود که امرا و لشکریان بازگردند و بهیچ وجه قومی بخاراییان نرسانند و از میامن کفایت و حمایت آن امیر نامدار یعنی قراچار ارباب بخارا با مضافات و منسوبات آن بلده فاخره هم از شر فساد و تاراجیان و هم از قتل و تاراج لشکریان خلاصی یافتند و چون ایام دولت جغتای بپایان آمد و فراجش دست از اعتدال باز داشته بسبب اختلال رسید قراچار نویان رادمی ساخته فرزندان را با دو سه دو نوئین مشار الیه بدستور معهود چنان در مهمومی ملک و آبادانی سپاهی و رعیت سعی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود و بعد از فوت جغتای بچند سال نبیره قرا هلاکو باهتمام قراچار نویان بر تخت شاهی تمکن شد و کیوک خان در ایام سلطنت خویش رقم عزل بر صفحه حال قرا هلاکو کشیده ضبط الوس جغتای را بیسو منکو بن جغتای حواله کرد چنانچه سبق ذکر یافت و چون او درگذشت قراچار نویان بار دیگر قرا هلاکو را بر سریر خانی نشاند و در تاریخ سنه اثنی و خمسین و ستمایه موافق توشقان ئیل امیر قراچار فرمان یافت عمرش هشتاد و نه سال بود و از مشاهیر اولاد جغتای که ضبط مملکت جغتای و الوس او نموده اند یکی الغوست و دیگری براق اغلان و دیگری کلیک خان که دهم پادشاهست از آن طبقه شهریاری ستوده خصال و جهانداری معدلت شعار بود و از بدایع احوال که از آن خان ستوده آثار روایت کرده اند یکی آنست که روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان طوف مینمود ناگاه نظر او بر استخوانی چند از بنی آدم که در مغاکی بر ظاهر زمین ریخته بود افتاد لحظه در آن تامل نموده از ملازمان پرسید که هیچ میدانید که این مشت استخوان با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند فرمود که این استخوانها مظلوم میخواهند که از من داد خود خواهند و همت عالی نهمت بر استکشاف آن گماشته امیر هزاره را که آن سرزمین تعلق بادمی داشت طلب فرموده تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نموده امیر هزاره بلسرو رصده که بآن نواحی خصوصیت بقیه داشت همین معامله پیش برد و او دست در دامن و پنجه زده که یورت ایشان نزدیک بوده بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که پیش از آن تاریخ بسه سال قافله از خراسان بآن موضع رسیده و طایفه از قاطعان طریق بطریق کرده اهل آن قافله را کشته و مالهای ایشان را برده اند و هنوز چیزی از مالها در دست مجرمان باقیست شحنه عدالت و سیاست جمع مال و قیمت آن مالها فرمان داد و قاصدی بولایت خراسان فرستاد تا تفتیش و تفحص نموده ورثه مقتولان را بترکستان روان کرد و ایشان بدرگاه معدلت پناه رسیده از موقف جلال فرمان نفاذ یافت که اهالی یا خوییان تسلیم آنجماعت نمودند و عدل بهین که غایت انصاف و داد داد استخوان مرده را داد و داد ✤ و ترمشیرین خان و توغلقتمور خان و الیاس خواجه و لیسرش سیورغتمش خان و سلطان محمود خان را از ارباب اخبار از اولاد جغتای خان شمرده اند و احوال ایشان را در مصنفات خویش آورده اند و اگر توفیق رفیق شود شمه از حالات آنجماعت هم در این اوراق رقم زده کلک بیان گردد انشاء الله و چون مقصود اصلی و غرض کلی از مجلد خامس شرح قضایای ایران زمینست لاجرم بعد از اجمال احوال خانان ماوراءالنهر و ترکستان و خطا رجوا خوشخرام قلم بتشریح امور و وقایع خراسان و عراق انعطاف مینماید و منه الاعانة والتوفیق و علیه التکلان

ذکر داستان هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان و ذکر توجه او بجانب بلاد ایران

چون منکو قاآن در موضع قراقرم و کل دران که یورت اصلی و تختگاه چنگیز خان بود بعد از اجماع اقاوانی بر سریر خانی نشست روی بضبط و ترتیب مصالح مملکت آورد و لشکریان را باطراف سرحدها روانه گردانید و از جمله امرا تاجو نویان را با لشکر گران بمحافظت ممالک ایران فرستاد و چون تاجو نویان بقصور رسید ایلچیان ارسال داشته از خلیفه بغداد و ملاحده شکایتها کرد و در این اثنا قاضی قزوین که در اردوی منکو قاآن رحل اقامت انداخته بود زره پوشیده بمجلس پادشاه رفت و بعرض رسانید که از بیم فدائیان اسمعیلیه پیوسته در زیر قبا زره میپوشم و شمه از استیلا و تغلب ملاحده بعرض رسانید و حکایت قاضی قزوین علاوه شکایت تاجو نویان شده منکو قاآن را این داعیه در ضمیر منیر بر آن داشت که یکی از شاهزادگان را بضبط مملکت غربی و دفع اهل الحاد و ارباب لجاج نامزد کند و چون از ناصیه برادر خود هلاکو خان آثار جهانبانی و کشورستانی مشاهده مینمود قرعه اختیار بر روی افتاد و فرمان داد که از لشکریان چنگیز خان که بر فرزندان و برادران و برادرزادگان قسمت کرده بود دو خمس بتهیه اسباب یورش ایران زمین مشغول شوند و از اوروغ چنگیز خان نیز جمعی بمرافقت هلاکو خان مامور گشتند و منکو قاآن دو شهزاده گان او نوبت طوی داد و نوبت سعی مه بدرگاه برمی بود و بر در زر نبی ذکر ✤ بیس انکه بفرمان شاه جهان ✤ بصحرا کشیدند گنج از نهان ✤ ز زر و در و گوهر فزون از شمار ✤ بیاورد گنجور گوهر شناس ✤ ز ترکیب خان پیشکاری ببرد ✤ بفرمان بر آن هلاکو سپرد ✤ چنان هم بخاتون یکایک بپیر ✤ جدا هدیها داد و بخشید و مهر ✤ بتشریف سیرانش را یاد کرد ✤

بخشش دل همگنان شاد کرد و هلاکو برادر را در بر گرفت و از مهر جهانی بلند شکفت و جدائی از آن برادر بر دلش سخت بود که او نیز افسرده گشته بود و روان شد و چشم هلاکو در رود و جیحون
در رود و منکو قاآن گفت بیش از آن که او را تحقیق دگر باره دیدم در چین و وداع منکو قاآن با برادر گفت که ترا با لشکران و سپاه بی پایان از مرز توران بکشور ایران که جای سلاطین عظیم الشان بوده میفرستم
ستاره توران گذر کن با ایران خرام و برادر بخورشید رخشنده نام باید که رسم یاساهای چنگیز خان را در کلیات و جزئیات امور رعایت کنی و از جیحون تا اقصی مصر در تحت ضبط خود در آوری و هر که مطیع
منقاد گردد او را بالطفت و سیورغامیشی اختصاص دهی و هر کس تمرد و گردن کشی کند با زن و فرزند و خویش و پیوند پایمال قهر و اضلالش سازی و چون از مهم ملاحده فارغ شوی باید که آهنگ عراق
کنی اگر خلیفه بغداد بخدمت و طاعت مبادرت نماید او را بهیچ وجه نوعی مرنجانی و اگر لجاج و عناد کند بدیگرانش ملحق گردانی و هلاکو خان در ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه موافق اودئیل منکو قاآن را
وداع نموده باردوی خویش مراجعت نموده پرتو التفات بر ترتیب و تجهیز لشکر ایران افگند و از ختای هزار خانوار نفط انداز و منجنیق ساز بموجب فرمان از ولایت ختای آمده ملازم اردوی او گشتند و ملاحظه اسباب
نبرد و آلات محاربه را قیاس بر این باید کرد و هلاکو خان در رمضان سال مذکور از یورت اصلی خود مراجعت نموده با سپاهی افزون از قطرات باران بجانب ایران روان شد و چون بالمالیق رسید اورقینه خاتون
طوی بزرگ ترتیب داد و از آنجا نهضت نموده بعد از قطع منازل و طی مراحل بسمرقند رسیده در مرغزار کانکل رحل اقبال انداخت و در آن منزل مسعود بیک پسر محمود یلواج طوی مرتب داشته مدت چهل شبانه روز بلهو و شرب
و عشرت و عیش و سرور اشتغال نمود و از آنجا سوار شده تا شهر کش عنان کشش نکرد و در آن موضع ملک شمس الدین کرت و امیر ارغون از جانب خراسان با اکابر و اشراف آن دیار و پیشکش بسیار بخدمت مبادرت نموده
و بصنوف سیورغامیشی اختصاص یافته مراسم عبادات باوج سماوات رسانیدند و مدت یکماه در کش بسر برده از آنجا بحکام ممالک ایلچیان فرستاد و پیغام داد که بالفرمان قاآن جهت قلع و قمع قلاع ملاحده و استیصال آن طایفه
متوجه شده ایم اگر شما در این باب موافقت و مساعدت مسلوک میدارید سعی شما مشکور و مقبول می افتد و لشکر و ولایت شما مصون و محروس میماند و اگر در این امر تهاون و تغافل ورزیده شود بعد از فراغ از مهم آن طایفه
متوجه شما خواهیم شد و لغو اعذار نیرزد و چون وصول رایات فتح آیات در اطراف ولایات شایع و متیقن گشت از روم سلطان رکن الدین و از فارس اتابک سعد و از عراق و آذربایجان و شیروان و گرجستان
صدور و اعیان متوجه پای بوس گردون اساس گشته باعطاف پادشاهانه سرافراز گشتند و ملازمان بموجب فرمان بر جیحون پل بستند و در غره ذی حجه سنه ثلاث و خمسین و ستمائه هلاکو خان با لشکر عبور نموده بر کنار رودخانه
باسم تفرج سیر میفرمود که ناگاه از بیشه شیران شکار پیشه ظاهر شدند فرمان نفاذ یافت که دلیران پیل افگن جرگه کردند و چون اسبان می رسیدند بختیان مست سوار شده و شیران در کمند تسخیر آوردند و روز دیگر
خان گیتی ستان مرغزار شبورغان را معسکر ساخت بعزم آنکه در آن هنگام زیاده اقامت نکند اما در روز عید آغاز برف شد و هفت شبانروز متواتر ببارید و سه رشک سمن زد چون ابر نوبهار است که لحظه لحظه
دست و بازمیبارد و شدت برودت بمرتبه رسید که خون در عروق حیوانات منجمد یافت و اکثر چهارپایان هم تلف شدند پادشاه بالضروره در آن موضع توقف نمود و چون فصل بهار در رسید ارغون آقا
بموجب فرمان متوجه اردوی منکو قاآن شد و پسر خود کرای ملک و احمد بتیکچی و صاحب تاریخ جهانگشای علاء الدین عطا ملک جوینی را در اردوی هلاکو خان جهت ضبط امور مملکت بگذاشت
و هلاکو خان از آنجا روان شده منازل و مراحل قطع میکرد تا بشهر زاده خواف رسید و در آن محل اندک عارضه بر ذات او طاری شده کسوقا نویان را بضبط و فتح قهستان فرستاد و بنفس خویش
متوجه طوس شد و در باغی که از مستحدثات امیر ارغون بود فرود آمد و دو روز در آن باغ توقف نمود و از آنجا بباغ منصوریه رفت خواتین امیر ارغون و خواجه عز الدین طاهر که نایب امیر مشار الیه بود در توقیع
پادشاه را طوی دادند و از طوس بمرغزار رادکان رفته چند روز در آنجا متوقف شد و در این اثنا ملک شمس الدین کرت را برسالت پیش ناصر الدین محتشم که فاضل محقق خواجه نصیر الدین طوسی اخلاق
ناصری بنام او نوشته فرستاد و او در آن اوان از قبل رکن الدین خورشاه والی قلعه سرتخت بود و بغایت پیر و ضعیف شده چون ملک بآنجا رسید و بادای رسالت قیام نمود محتشم ممتثل فرمان گشته در صحبت ملک
شمس الدین متوجه اردو شد و انواع تحف و هدایا بنظر پادشاه رسانید هلاکو خان از وی پرسید که چرا اهل قلعه را فرود نیاوردی جواب داد که پادشاه ایشان خورشاه است همه گوش بفرمان او دارند هلاکو خان محتشم را
سیورغامیشی کرده باصناف مرحمت و ملاطفت مخصوص گردانید و چون پادشاه بخبوشان رسید پرتو التفات بر عمارت آن قصبه که از آفت استیلای لشکر مغول تا آن غایت خراب و بایر مانده بود انداخت و
مقرر فرمود که وجه آنرا از خزانه عامره دادند و در اندک فرصتی بحال اول باز رفت و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در خرقان نزول نمود و ایلچیان متعاقب و متواتر پیش رکن الدین خورشاه فرستاده
و او را بطاعت و انقیاد دعوت کرد و چون خواجه نصیر الدین طوسی علامات ادبار بر ناصیه روزگار رکن الدین خورشاه مشاهده میدید او را بر ترغیب و تحریض مینمود و بجهت تردد آمد و شد ایلچیان
امر فرمود و چون رکن الدین دانست که طاقت مقاومت با ایلخان ندارد برادر خود ایرانشاه را با پسر کوچک خود شاهنشاه نام و بمصاحبت خواجه نصیر الدین طوسی
بدرگاه باردوی ایلخان رسید خورشاه روز یکشنبه اول ذی قعده سنه احدی و خمسین و ستمائه با خواص و مقربان از قلعه فرود آمده خاندان دویست ساله را بر باد داد و خواجه نصیر ... با

سال عرب چو ششصد و پنجاه و چار شد
یکشنبه روز اول ذیقعده بامداد
خورشاه پادشاه سماعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

هلاکو خان بر کوچکی و جبین خورشاه
ترحم نموده او را بنواخت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و او یکی از معتمدان را با فرستاد تا جمیع حصون و قلاع که آبا و اجدادش متملک بودند در قهستان و رودبار و غیر ذلک که عدد آن بصد میرسید
کوتوالان بموجب فرموده عمل نموده مگر والی گردکوه و ولایت لمسر که با داشتن کردند مدتی فتح این دو حصار در حیز تعویق و تاخیر ماند و چون خورشاه از قلعه خود بزیر
آمد نقود و مکتسب پیشکش کرد پادشاه مجموع آن را بر امرا و لشکریان قسمت نموده بپای قلعه الموت آمد و رکن الدین را فرمود تا اهل قلعه را نصیحت کنند

نامه بوذر کرد فرمی نموده آخر الامر فرود آمد و بعد از نقل اسباب سه روز مهلت خواستند و در چهارم لشکریان بقلعه رفته آنچه باقیمانده بود تاراج کردند و هلاکوخان بپای قلعه الموت برآمد و از رفعت و متانت
آن کوه انگشت تعجب بدندان گرفت و بعد از تفرج از آنجا بزیر آمده طبل ارتحال فرو کوفت و در حوالی لاسر نزول کرد و بعد از چند روز طایر بوقار المجاهره قلعه گذاشته مراجعت نمود و در نهضت فرسخی
قزوین باغروق خود که در آن موضع توقف نموده بود فرود آمد و بکیفیت طوسی شاهزادگان و امرا را بعنایات پادشاهانه سرافراز گردانید و چون بکیلی شد خواجه نصیر الدین طوسی و رئیس الدوله و موفق الدوله
همدانی که بسبب ضرورت در قلعه میمون دز اقامت نموده محقق شد تمامت متعلقان این سه کس را از قلعه بیرون آورده ایشان را ملازم گردانید و خورشاه را امیر ایلیغ بازیره داده و دختری از دختران
که رخساره او طعنه بر ماه میزد بوی داد و خورشاه چند کس خود را با ایلچیان پادشاه بکوتوالان قلاع رسیان ولایت رودبار و شام واشت فرستاد تا مجموع را تسلیم ملازمان ایلخان نمودند و چند روز
خدمتش بنظر اعزاز و احترام ملحوظ و منظور بود و عاقبت بنابر التماسی که نمود او را روانه اردوی قاآن گردانیده در نهایت کار و خاتمت حال خورشاه روایات مختلفه بنظر رسیده و اصح اقوال آنکه
چون بسمع منکوقاآن رسید که خورشاه متوجه است جمعی را فرستاد تا او را در اثنای طریق هلاک ساختند و چون خبر قتل خورشاه بسمع ایلخان گشت فرمان داد تا مجموع عیال و اطفال و خویشان
و متعلقان او را از کوار تا ... معروض تیغ بیدریغ گردانیدند و دود از دودمان اسمعیلیه بیرون آمده شعله دولت ایشان فرو نشست و اهل اسلام از تعذیب و نکایت آن طایفه فارغ البال گشتند و بدعا و دولت
ایلخان اشتغال نمودند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و هلاکوخان بعد از قلع قلاع و قمع بقاع ملاحده از حوالی قزوین بنواحی همدان رفت و بایجو نویان بادشاه از آذربایجان بخدمت رسیده پادشاه
بنابر تقاری که از خدمتش در خاطر داشت او را مخاطب و معاتب گردانید که تو بجای جرماغون نشسته چه کار کرده کدام صف را شکسته و کدام یاغی را بزیر بار طاعت کشیده و کدام مخالف را موافق ساخته
و کدام یاغی را ایلی درآورده بایجو نویان بزانو زده معروض داشت که تقصیری نکرده ام و درین مدت بقدر میسور اقدام خدمتگاری بتقدیم رسانیده فلان قلعه و فلان شهر را مفتوح و مسخر ساخته ام و بنابر دشواری راه بغداد
و کثرت لشکر خلیفه و بسیاری استعداد سپاه عراق عرب از خدمات جز یک مقول آن نواحی بغداد محروس مانده اکنون حکم و اختیار پادشاه راست آنچه فرماید بتقدیم رسانیده آید بایجو غضب پادشاه از سخن او
تسکین یافته فرمود که ترا مراجعت باید نمود و بلاد روم و شام را تا کنار دریای مغرب مستخلص باید فرمود تا بایجو نویان در همان چند روز متوجه روم گشت با لشکر گران و در آن مرز و بوم دست
بقتل و غارت و نهب و تاراج برآورده مجموع آن ولایت را مفتوح ساخت و هلاکوخان در اول ربیع الآخر سنه خمس و خمسین و ستمایه بعزم یورش بغداد به تبریز رفت و از آنجا بهمدان توجه نمود
و ایلچیان پیش مستعصم عباسی فرستاده پیغام داد که ما در حین نهضت بجانب رودبار ایلچی نزد تو روان کرده بلشکر مدد خواستیم و تو دعوی ایلی کردی اما اثری بر آن مترتب نشد و لشکر را نفرستادی
و مددکاری ننمودی اکنون صلاح آنست که بخلاف سابق طریقت موافقت سلوک داری و از لجاج و عناد و فتنه و فساد احتراز و اجتناب واجب شناسی و چون فرستادگان هلاکوخان
ببغداد رسیده پیغام بگذاردند المستعصم بالله عباسی شرف الدین ابن جوزی را که فاضل فصیح سخندان بود با بدر الدین نخجوانی در مرافقت ایلچیان پادشاه روانه صوب همدان گردانید و ایشان
بمقصد رسیده جواب ناصواب خلیفه را در مجلس پادشاه معروض داشتند نایره غضب هلاکوخان اشتعال یافته براستیصال خاندان عباسیان کمر همت بست و چون سخن بدین مقام رسید مناسب چنان نمود
که شمه از عظمت دار السلام و بلندی از حشمت و نخوت مستعصم عباسی که آخرین خلفا بود و بزیادتی شوکت و ابهت از سلاطین زمان و خواقین دوران تفرد داشت در سلک تحریر انتظام یابد

ذکر معموری مدینة السلام بغداد و انخفاض و ارتفاع رایت دولت خلیفه اسلام

کشایندگان چهره نگار احداث لیام و نمایندگان تصاریف شهور و اعوام چنین تقریر کرده اند که مدینة السلام
بغداد در زمان خلافت بنی عباس از آسیب بأس سپهر غدار در حریم امن و امان بود و مرغوب و محسود سایر ممالک سلاطین گردون توان و شرفات عمارات آن با فلک البروج همراز و صفحات بساتین آن
و طراوت با ریاض رضوان همراز لطافت آب فراتش دجله را خون در جگر یاسمین افکنده و عذوبت سیاه قنواتش نیل ذلت بر رخسار آب حیوان کشیده اصناف خلایق از اکابر و اشراف و ضعیف و ارباب
حرفه در آن بقعه شریفه مجتمع و اصحاب عین الکمال از جنبات احوال ساکنین آن بلده طیبه مرتفع امیر المومنین المستعصم بالله ابو احمد عبدالله بن المستنصر از زمره خلفای بنی عباس بطیب عیش و اجتماع اسباب
ترفه و تنعم و کثرت اموال و نفائس و ذخایر مستغنی و مستثنی و ممتاز بود و بعظمت و جلالت و تکبر و تجبر در السنه و افواه مذکور و در اقطار آفاق مشهور و چهار صد خادم بخدمت درگاه او اشتغال مینمودند با آنکه
هیچ پادشاهی حرمت حریم بارگاه خلیفه دار الخلافه نداشتندی و از ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان کسی را در مجلس رفیع او بار نبودی و پیش جناب مجد و معالی و
دشاع طریق سنگی بشابه حجر الاسود انداخته بودند و یک طاق اطلس سیاه بهیات آستین از حجره فرو گذاشته و از ملوک و سلاطین آفاق هر که بمقر خلافت تقرب جستی آن آستین را بر مثال ذیل
کسوه کعبه معظمه زیارت کردی و مانند عبید العباد بر آن سنگ بوسه زدی و بازگشتی و در ایام حکومت و زمان سلطنت اتابک سعد مظفر الدین ابوبکر طیب الله ثراه مولانای عالم متورع مجد الدین اسمعیل فالی
برسم رسالت از شیراز ببغداد رفت و چون قریب انقضای رفیع و جناب منیع خلافت رسید از ابراسلام حجر مذکور الزام نمودند مولانا از غایت زهد و تقوی از تخشع پیش جمادی استنکاف نموده مصحف مجید را
بر سر سنگ نهاده بوسه بر آن زد و معنا چنان بود که در اعیاد خلیفه بر اسپی رهوار بعظمت هر چه تمامتر سوار شدی و طیلسانی مانند شب دیجور بر روی خود فرو هشتی و خواص و عوام مخرجات
دروب و بیوتات که بر ممر موکب خلیفه بود بکرایه گرفته بودند یکنوبت مقدار وجه کرایه که گرفتند مبلغ سی هزار دینار در قلم آمده وفور استعداد و کمال اقتدار مستعصم زیاده از آنست
که این اوراق گنجایش آن داشته باشد و در آن اوقات صد و بیست و چهار هزار سوار از دیوان عزیز مرسوم و علوفه میدادند و خدم و حشم و امرا و ارکان دولت و متعلقان

باخاک تشابه و هموار ساختند و مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوترخانه شود در شهر تاختند و چندان کشش و کوشش نمودند که از خون عزیزان جهان نیل رودی بآب دجله آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای
خلافت را بباد نهب و تاراج داده و شرفات قصور را مانند خجلت زدگان سر در پیش انداختند آتش قهر و غضب اشتعال یافت و چنان برافروخت که محلات و اسواق ملکشاه بعضی از ائمه تاختند که در ایام بغداد و مدفون بودند
بسوخت و وزن آن غنیمت و اسباب چیزی نمود از نماند نظم زروی باخبر گلی ایوان همی بینم تهی ز اقدام سر هم جمالی همی بینم همین * جای رطل و جام می گوران نهادی داشتند * جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
ذکر منقول نفایس اثاثه و اوانی زرنگار که بخیمهٔ هلاکو خان و طبق و جامات و کاسات مرصع و ثمین از مطبخ خلیفه و بیت الشراب او بیرون آوردند که از عهدهٔ حساب آن عاجز آیند و همه آنها را از نرخ شبه و جام تفرقه نمودند یعنی
و آشوب بسیاری از اهل فقر و فاقه صاحب جمل و ناقه شدند و نقود و اجناس مصر و چین و سایر ممالک و خیول عربی و بغال قیمتی و غلامان رومی و روسی و آلانی و قبچاقی و ماه رویان ختا چندان بحصول پیوست که در خزانهٔ هلاکو خان
و امرا و نوئینان نگنجید و از کثرت ذهب و جواهر ثمین و نفایس امتعه و لطایف اقمشه گران بها و خرت سنگین که از حرم خلیفه و خانهای نواب و خواص او و متمولان بغداد بیرون آوردند زمین بصورت اخرجت الارض
اثقالها آراست القصه بغداد خراب و ویران و باقی امصار و بلدان از دخایر آن بلدهٔ طیبه معمور و آبادان گشت گویند که هلاکو خان روز جمعه نهم صفر سنه ست و خمسین و ستمائه بدار الخلافه درآمد و امرا را طوی داده باحضار خلیفه
فرمان داد و چون حاضر گشت با او گفت که تو میزبانی و ما مهمان آنچه در خور ما داری بیار مستعصم این سخن را حقیقت انگاشت و در آن حال چنان خوف و دهشت بر وی استیلا یافته بود که مفاتیح خزاین را
نمیشناخت فرمود تا قفل ابواب خزاین شکستند و دو هزار جامه و ده هزار دینار زر سرخ و نفایس مرصعات بنظر پادشاه رسانیدند و هلاکو خان زیاده التفاتی بآن نکرد و مجموع را بر امرا و حاضران تقسیم نمود
و باز با خلیفه خطاب کرد که اموالی که در ظاهر داری از بندگان است و احتیاج بتسلیم و رخصت توفیت الکنون وظیفه آنکه از مخفیات و دفاین چیزی بگوئی اشاره بصحن دار الخلافه کرد و آن زمین را بموجب فرمان
بکندند و در آن موضع حوضی پر از شنگهای طلا یافتند که هر یکی بوزن صد مثقال بود و در میان ارباب تواریخ و اخبار مشهور است که چون ناصر خلیفه بدار القرار رخت کشید از آن دو حوض از طلا یکی باقی مانده و در آوان
که نوبت خلافت بنبیره اش مستنصر رسید روزی با یک خادم که محرم آن راز بود بر سر آن گنج رفت و گفت از واهب العطایا همین قدر مهلت میخواهم که این کنوز را در مصارف وجوه صرف و انفاق کنم خادم بخندید مستنصر
خنده او را بر سوء ادب حمل نموده از حقیقت آن استفسار فرمود خادم گفت نوبتی در خدمت جد تو بودم امیرالمؤمنین فرمود که از خدای عز و علا چندان مهلت مینمایم که حوض پر شود و از اختلاف این دو از روی تعجب تبسم
دست مجموع آن جواهر را بارباب استحقاق داد و در لقاع خیرات و ابواب معروف داشت و ذکر جمیل و نام نیکو یادگار گذاشت و چون خلافت بمستعصم رسید بخل و امساک شعار خود ساخته بکوشش آن دو حوض را
بطلای احمر مشحون گردانید راقم حروف گوید که در باب کشتن خلیفه روایات متعدده بنظر رسیده یکی از آنجمله آنست که هلاکو خان فرمود تا طعام از او باز گرفتند و چون بطاقت گشت از موکلان غذا طلب داشت
هلاکو خان بر آن التماس خلیفه اعلام دادند فرمان داد که طبقی از زر و جواهر پیش او بردند و گفتند که حکم پادشاه روی زمین چنین است که از این تناول کنی مستعصم گفت زر و جواهر چگونه توان خورد هلاکو فرمود
که بعد بچه جان خود روان چندین هزار مسلمان نبخشیدی و لشکر و سپاه نداری تا ملک موروث از تعرض لشکری چنین جان ستان که حکم عذاب آسمان دارند مصون و محروس ماندی خلیفه چون مجال جواب نداشت
با دلی چون کوزهٔ زرگران و سر در کشیده و از چاه دیده ستم دیده ریاض ذبول یافته رخساره را آب داد ع از گریه اگر کار بسامان نشود * آخر کم از آن که آبروئی شود * و هلاکو خان در ابقا و اعدام خلیفه با خواص
و مقربان مشورت کرد ایشان گفتند که اهل اسلام او را خلیفه بحق و امام مطلق میدانند و بر نفوس و اموال خویش حاکم و فرمان روا میشناسند اگر از این ورطه خلاص شود ممکن که از اطراف لشکرها باو
پیوندند و استعداد حرب از سر گیرد و بار دیگر تجشم رکاب گردون سای و کلفت سفر احتیاج افتد و مرد عاقل فرصت فائت نگرداند و سر رشتهٔ اختیار را بسید آنکه بار دیگر افتد از دست ندهد ع دشمن را بحبس
بهتر از طلوره عدم تصور نتوان کرد ع رخنه گر ملک سر افکنده به * لشکر بد عهد پراگنده به * هلاکو خان چون دانست که نصیحت مشفقان از شائبه مبراست بقتل خلیفه فرمان داد حسام الدین منجم این خبر شنیده
بعرض پادشاه رسانید که اگر خلیفه کشته شود عالم سیاه و تاریک گردد و علامات قیامت آشکارا و مشاهده افتد و از این نوع کلمات هیبت آمیز چندان گفت که هلاکو خان متوهم شده در این امر با خواجه نصیر طوسی
مشاورت پیوست گفت که زکریا پیغمبر معصوم را بقتل آوردند هیچیک از اینها واقع نشد اگر حسام الدین میگوید که بر قتل بنی عباسی این احوال مترتب میشود مسلم و مقبول نیست زیرا که چندین از ایشان را کشتند فلک دوار
و روزگار همچنان بر قرار بود و نه آفتاب منکسف باشد و نه قمر منخسف و هلاکو خان از حسام الدین تا یکسال در آن باب بکلکار ستانده بر قتل خلیفه جازم گشت در زعم بعضی آن است که چون برلیغ سیاست خلیفه صادر شد طایفهٔ مردم
هلاکو خان گردانیدند که شمشیر تیز بخون مستعصم رنگین نتوان این ترحم موثر افتاده هلاکو خان فرمان داد تا او را در نمد پیچیده بر شیوهٔ آنکه نمد بمالند اعضا و اجزای آخرین خلیفهٔ عباسی را چنان ساختند که از حس و حرکت باز ماند
و پسران مستعصم را با جمیع آل عباس که فی الجمله از ایشان حسابی بود از میان برداشتند چون در آن روز قتل و غارت کردند هلاکو خان فرمود تا بقایای خلق که اکثر ایشان در زیر لباس اختفا پوشیده بودند بخشودند و مردم را
از تعدی و تطاول بر گرفته اسواق را معمور گردانیدند و چون شمع دولت خلفای عباسی از سر آستین قهر کشته شد ابن علقمی امید آن داشت که بنابر اظهار یکجهتی و یکرنگی که نسبت بهلاکو خان پیش برده بود حکومت بغداد بدو مقرر گردد اما پادشاه
بواسطهٔ کفران نعمت زیاده بحال او توجه ننمود و بخاطرش گذشت که از کسیکه با مخدوم خویش بیوفائی کند وفا چون طمع توان داشت و علی بهادر که از لشکر هلاکو خان نخست او بغداد درآمده بحکومت آنجا بموجب فرمان تعیین گشت
و بسبب آنکه در وقت محاصرهٔ بغداد ابن عمران لشکر پادشاه را از یعقوبیه تغار و علوفه داده بود هلاکو خان حکومت آن سرزمین را باو ارزانی داشت و خلعتش بر سند و فرمان داد بمدینة السلام بغداد عرضه نمود چون قصه
ابن عمران آنچه غرابتی داشت در سلک تحریر آن باب نقشی می افتد طایفه از ثقات بغداد حکایت کنند که ابن عمران از جملهٔ آحاد الناس بود و فی الجمله سوادی از بیاض فرق کرده بخدمت عامل یعقوبیه قیام نمود و پیش از یکسال
از نهضت هلاکو خان بجانب بغداد عامل در کربلا روزی بر بستر استراحت خفته بود و پای او بر کنار ابن عمران نهاده و ابن عمران پای او را میمالید و تعبیر یکی می آورد ناگاه از خواب در غلبه نمود عامل از روی تا بر سر

دست کشیدن جمعیت ... عمران متنبه شده جواب داد که بواسطه استیلای سلطان قوم تقصیری رفت عامل گفت در خواب چه دیدی ابن عمران گفت بخواسته خیال چنان شده افتاد که لباس خلافت مدور دیده و دوات تقلید
مستعصم التماس و انکسار یافته و نتایج حکومت دار السلام بغداد با سرحدها در قبضه اقتدار و ارادت من قرار گرفت ازین سخن استهزا و سخریت بر طبع عامل غالب شده لگدی چنان بر سینه ابن عمران زد که برپشت افتاد
و در آن اوان که پادشاه محاصره بغداد مینمود ابن عمران نام خود نوشته تحریر کرد که اگر ایلخان بنده را از خلیفه طلب فرماید شاید که لشکر پادشاه را بکار آید و آن تیر را بجانب اردو انداخته بحث بعضی از لشکریان افتاد
و چون اورا نظر پادشاه رسانیدند تیر ابن عمران بر بهرِ مقصود آمد و این حدیث در خاطر ایلخان وقعی تمام یافت و کس بشهر فرستاده اورا طلب داشت و بغدادیان این مقال را که هر زنبیلی از بغداد ...
ابن عمران را بیرون فرستادند و او معروض پادشاه گردانید که اگر بیرلیغ شود من حربه ایلخان را اشعار و علوفه چند انکه احتیاج باشد مدد دهم چه پیش از سخن از قبیل محالات و مقوله ممتنعات مینمود سر رضا بعنبانید و بنابر آن
ابن عمران شحنه با و داد و خدمتش چون بر انبارها و زیرزمینهای یعقوبیه و نواحی آن که محل مونه غلات بود وقوف داشت از سر تمکین در استظهار مدت یا سیزده روز لشکریان آن کثرت را تغار داد و این صورت
بحقیقت به اقبال ایلخان و ادبار خلیفه دوران بود و چون بغداد مستخلص شد پادشاه جهت قضاء حق آن خدمت ابن عمران منصبی که مدت العمر بخاطرش نگذشته بود اختصاص داد و فرمود که این علقی محکوم حکم او در
امور اموال باشد و زیر از کرده خویش نادم و پشیمان گشت و چندی در زوز ناکامی بهر طرف تک و پوی میکرد و بهر کس توسل میجست و امرا و اعیان حضرت در اثبات و ابطال او مسالمت مینمودند تا بالجمله چون نحس بغداد مسخر دار السلام
بمقام اصلی رفت حکما گفته اند کنج تن را اعتماد نشاید بردی زخم یافته در باد شاه ستم پیشه و دشمنی که فروتنی و تملق شعار خود سازد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که برای مصلحت خویش بمعایب دیگران
زبان گشاید و ما احسن ما قیل شعر هر که عیب دگران پیش تو آورد و شمرد ⁂ بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد برد و در خلال این احوال خواجه صفی الدین عبد المؤمن که در فن ادوار و موسیقی فضیلت فوق شانی
بوده و درین عرصه کمین گسند و ثانی نداشت و مصنفات متقدمین را متروک گردانیده و از اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرده بود اگر باربد در زمان او بودی حلقه انقیاد در گوش کشیدی بدرگاه پادشاه
شتافته از نصف نهار تا وقت غروب نیر اعظم در بیرون بارگاه فلک اشتباه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده گوش بساز او نمیکرد آخر الامر حال استاد را در معروض عالم گردانیدند ایلخان بخدمتش را فرمود تا
از بربط بنواخت و مالی خطیر از انعامات و مستغلات بغداد بسبیل مشاهره برای او مقرر فرمود و آن عارف مدتی مدید با دو فرزندش در خدمت ایلخان بسر برد **ذکر نقل خزاین بغداد و ذخایر قلاع**
ملاحده بقلعه دریاچه سلماس و وصول ملوک و سلاطین از اطراف و اکناف ببارگاه فلک رفعت و ایوان کیوان اساس هلاکو خان بعد از فتح بغداد بواسطه عفونت هوای
آن دیار مراجعت نموده عازم اردوی خویش که در خانقین گذاشته بود گردید و در آن اثنا خزاین بغداد و اموال قلاع ملاحده و آنچه از حدود روم و ارمن و کرج گرد کرده و بخزانه عامره انتقال یافته بود
مصحوب ناصر الدین صاحب ری بجانب آذربایجان فرستاد و یکی از کافیان مملکت را فرمود تا بر کوهی که بساحل دریای ارمی و سلماس است قلعه در غایت حصانت و نهایت رصانت ترتیب داده تمامت نقود را آنجا
و اقمشه ساخته در آنجا نهادند و از منسوقات عرب و عجم حملی سنگین با بشارت فتح و ظفر مژده ده او خود بمنکو قاآن و صحبت یکی از نوئینان ارسال نمود و از کماهی حالات مفصل اعلام داد و بعرض رسانید که بعد ازین بجانب مصر و شام
عزیمت تصمیم خواهد یافت و چون فرستادگان ایلخان بمقصد رسیده بیلاکات و اخبار بعرض رسانیدند منکو قاآن از وصول فرستادگان و شنیدن خبرهای ملائم مستبشر و شادمان گشت و ایلچیان بالطاف و عنایات پادشاهانه سرافراز
و مستظهر گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون ایلخان بمراغه رسید سلطان بدر الدین لولو حاکم موصل که با سند عالی او به سلطان رفته بود در اواخر رجب سنه ست و خمسین و ستمائه بخدمت پیوست پادشاه
بمزید اعزاز و احترام او مرعی داشته در تعظیم و تکریم چنان مهمانی مبالغه نموده در ششم شعبان سال مذکور رخصت داد که بولایت خود باز گشت و مدت عمرش از نود گذشته بود و هم درین سال اتابک سعد پسر اتابک ابوبکر از فارس
بر سم تهنیت فتح بغداد بخدمت ایلخان آمد و بسیور غامیشی اختصاص یافته مقضی المرام بخدمت پدر مراجعت نمود و سلطان عز الدین سلجوقی هم درین سال از روم در حدود تبریز باردوی هلاکوخان رسید و ایلخان بواسطه مصاف او
با بایجو نویان از وی رنجیده بود و چون بغداد مسخر شد خدمتش بغایت متشوش گشته خواست که بحسن تدبیر و لطائف الحیل خود را از آن غرقاب بساحل نجات رساند بعد از تامل فرمود که موزه پادشاهانه دوختند و صورت او را بر قفا
نقش کردند و در اثنای ملاقات موزه را بدست پادشاه داد و چون نظر ایلخان بر نقش موزه افتاد سلطان عز الدین زمین خدمت ببلب تخشع بوسید و گفت مامول بنده آنست که قدم خجسته پادشاه سر او را ...
ایلخان ... چون ... و درگذشت بشفاعت یکی از خواتین منبر بر تو التفات بر صفحات روزگار او انداخت و در آن انجمن خواجه نصیر الدین طوسی تقریب معروض رای پادشاه گردانید که
خوارزمشاه را نیم صدمات لشکر چون به تبریز رسید لشکریانش اموال رعایا دست تعدی دراز کردند و چون صورت جور و ظلم آن جماعت معروض رای او گشت فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار ...
چون جهاندار شویم بفریاد دادخواه برسیم ایلخان در جواب گفت که ما هم جهانگیریم و هم جهاندار یا یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار نه همچون جلال الدین بعجز و ضعف مبتلا و گرفتار و سبب بستن رصد در ایام هلاکوخان مورخان
بعضی ازین طایفه گفته اند که چون منکو قاآن از سلاطین چنگیزخان بمزید ذهن و ذکا امتیاز تمام داشت چنانچه بعضی از اشکال اقلیدس حل میکرد این هوس از خاطرش سر برزد که در وقت اقتدار او رصدی بنا
نهند ... محمد بن طاهر بن محمد الزیدی بدان مهم مشغول گشت و بعضی از اعمال بر آن مشتبه شده حصول این مطلوب در حیز تاخیر و تعویق افتاد و بنابر آنکه اندیشه رصد بستن بر حاشیه ضمیر منکو قاآن محو نشد
و کمالات خواجه نصیر طوسی بسمع او رسیده در وقت وداع با برادر گفت که چون قلاع ملاحده مستخلص گردانی خواجه نصیر طوسی را روانه این صوب نمائی چه در آن وقت خواجه مذکور در
انتظام داشت و چون فتح قلاع اسمعیلیه میسر گشت و خواجه بخدمت پیوست ایلخان مفارقت او جایز نداشت و فرمان داد که در موضع مناسب خواجه بامر رصد اشتغال
نماید خیر الاختیار فرمود و بعضی گویند که چون هلاکوخان از مهم بغداد و موصل و دیار بکر و سایر ممالک که ملکتهای مذکوره قرب جوار داشت فراغت یافت جناب افضل المتاخرین خواجه نصیر الدین طوسی

گردانید اگر رای پادشاه جهانگیر صواب بیند که باعمال رصد مشغول شوند و زیجی استنباط کنند تا در حوادث مستقبلات ایام و معاملات خواص و عوام و کیفیت امتداد حال و نفس و سلطنت و بقای ملک تو الا نسل
خبر یابد و حقیقت آن باز نماید این سخن موافق مزاج ایلخان افتاده موجب مزید حسن اعتقاد او گشت و علی ای التقدیرین یرلیغ داد تا چندان مال که بصرف استعمار و استجماع اسباب و مصالح آن کافی باشد
از خزانه و اعمال تسلیم نمودند و بموجب فرمان مؤید الدین عرضی را از دمشق و نجم الدین دبیران صاحب تتمه تتمیمه را از قزوین و فخر الدین مراغی را از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار نمودند
و در مراغه اطراف شمالی بر پشته مرتفع بنا رصد خانه بنیاد نهادند مشتمل بر تماثیل مثلثات و تدویرات و حوامل و دوایر متوهمه و کیفیت بروج دوازده گانه در رصد بروجهی ساخته و پرداخته که نور روز از روزن قبت در زیر اعظم
از رتبه قبه بالا بسطح عتبه می افتد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره زمین و تقسیم ربع مسکون بر اقالیم سبعه و طول ایام عرض بلد و
بینات جزایر و بحار چنان روشن و مبرهن گردانیدند که بید اشتی که کتاب ممالک و مسالک از نسخه حواشی آن فراهم آورده اند و بواسطه اختلاف حرکت آفتاب میان زیج ایلخانی و زیجات زمان پیشین صد طالع
سال تفاوتی فاحش ظاهر گشت و هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که اجل از رصد کمین بگشاد چنانچه در موضع خود آید **گفتار در توجه هلاکو خان بجانب شام و مفتون شدن دیار اسلام**

بعد از فتح بغداد ایلخان یرلیغی با امرا و حکام شام فرستاده بود و ایشان را بایلی و انقیاد دعوت کرده ملک ناصر و جمعی دیگر که در اندیار اقتداری داشتند جواب نامه بر وجه مرام پادشاه ارسال داشتند و بدین جهة
ایلخان را داعیه آن شد که بر آن مملکت عبوری فرماید و پیش از آمدن هلاکو خان حاکم حلب وزیر خویش زین الدین قاضی را بخدمت منکوقاآن با تحف و هدایای فراوان فرستاده بود و بعد از شمول عاطفت
پادشاه زین الدین با یرلیغ و پایزه بحلب آمده و چون ایلخان بولایت ایران رسید حاکم حلب دم از دولتخواهی او زده در خفیه ایلچیان باردوی ایلخان میفرستاد و امینی که حکام شام ظاهر گشته قصد والی حلب نمودند و او
گریخته پناه بدرگاه ایلخان برد و این صورت علاوه نهضت پادشاه شد بجانب شام و در مقدمه ایلچیان پیش بدر الدین لولو فرستاد و پیغام داد که چون سن تو از نود گذشته ما ترا از این یورش معاف داشتیم
اما باید که پسر خود ملک صالح را در خدمت رایات جهانگیر روانه صوب شام گردانی و بدر الدین بموجب فرموده عمل نموده او را روانه ساخت و ایلخان ترکان خاتون دختر سلطان جلال الدین خوارزمشاه را الوی
ارزانی داشت تا در حبالۀ نکاح آورد و بعد از آن پرتو التفات بر یاسامیشی لشکر انداخته کسوقونیان را در مقدمه روان فرموده میمنه و میسره را بایجو و سونجاق و بیگرام ار میسره در روز جمعه بیست و دوم[۲۲]
شهر رمضان سنه سبع و خمسین و ستمایه ایلغار عقرب عازم بلاد شام گشت و چون بدیار بکر رسید یشموت را با طایفه از امرا نامزد میافارقین تعیین فرمود و ملک صالح را باستخلاص آمد فرستاد و بنفس خویش متوجه
روهه شد و بعد از استخلاص آن بطرف نصیبین و حران و رها حرکت آمد و آن دیار را بجنگ گرفته آتش قتل و غارت و تاراج در آن ولایت زده و از فرات عبور نموده و قطع مسافت کرده در ظاهر شهر حلب بباب الانطاکیه
نزول کرد و امرا و نوئینان را بدیگر دروازها فرستاد و اما اهالی حلب بحصانت شهر و رصانت قلعه مغرور شده از ایلی و مطاوعت ایلخان سر باز زدند و بموجب فرمان استادان با هر جانب منجنیق نصب کرده لشکریان بمحاربه تمام
محاربه آغاز نهادند و آخر الامر طایفه از لشکر قیامت اثر از باب العراق در آمده شهر مسخر شد و سپاه تاتار یکهفته بقتل و تاراج مشغول گشتند و بعد از تسخیر آن بلده مدت چهل روز بمحاصره قلعه امتداد یافت و بسیاری
از سرداران سپاه در آن واقعه زخمدار شده بسیورغامیشی اختصاص یافتند و عاقبت متولیان قلعه حلب را در حیز تسخیر و تصرف آورده صناع و محترفه را مامور ساخته غنیمت فراوان گرفتند و چون از این قضایا فراغت
روی نمود ایلخان کمند اهتمام بتسخیر شرفات قلعه دیگر که از اعمال و مضافات حلب بود افگنده چند روز از جانبین بمحاربه اقدام نمودند عاقبت کار اهل حصار بسر حد اضطرار رسیده امان خواستند مشروط بآنکه اگر
فخر الدین ساقی که بالا و سابق موفقی داشتند و در آن زمان در سلک ملازمان ایلخان انتظام داشت سوگند خورد که بعهد و میثاق در میان آمده بیرون آیند و قلعه تسلیم نمایند و بموجب فرمان فخر الدین در باب عدم
تعرض ایشان قسم یاد کرده آن بیچارگان فرود آمدند و چون ایلخان از محصوران بغایت در خشم بود فرمود تا مجموع ایشان را از مرد و زن حتی الاطفال شیرخواره و کودکان گهواره را بقتل آوردند الا یک
زرگر ارمنی که بواسطه مهارت در فن خویش خلاص یافت و ایلخان حلب را بفخر الدین ساقی داده تولک بخشی را بشحنگی آن ولایت موسوم گردانید و بعد از چندی حلبیان از فخر الدین شکایت کردند و قهرمان قهر دست
تیغ یاسا را بلباس عمر او و حکومت حلب بزین الدین حافظی مفوض گشت و چون اهل دمشق از تسخیر و قتل و غارت حلب خبر یافتند انواع تحف و هدایا مهیا نموده بصحوب طایفه سخندان چرب زبان بخدمت ایلخان فرستادند
و باظهار ایلی و انقیاد تقرب جستند و ایلخان بر سبیل امتحان کسوقانوئین را بضبط دمشق مامور فرمود و چون وصول او شیوع یافت اکابر و اشراف شهر باستقبال بیرون آمده از باس و سطوت او ملالی نیافتند و بدین شائبه الیه
آن جماعت را باردوی پادشاه گیتی ستان فرستاد و ایلخان بعجز و بیچارگی ایشان ترحم نموده ملتمسات دمشقیان را باسعاف و انجاح مقرون گردانید و در خلال این احوال از جانب مشرق ایلچیان رسیده
خبر واقعه ناگزیر منکوقاآن معروض گردانیدند و ایلخان از استماع وفات برادر چنان متشوش گشت که کسوقانوئین را بضبط ولایت شام گذاشته عنان مراجعت منعطف گردانید و بعد از مراجعت پادشاه عالمگیر کسوقانوئین
در تسخیر قلعه کرک که ملک ناصر در حین توجه سپاه تاتار بدانجا توطن اختیار کرده بود سعی نمود و ملک ناصر بجهت فراغ خاطر دست در دامان استیمان زده رسول او منزل افتاده از قلعه فرود آمد و کسوقا او را باردوی واعلام متابعت
و ایلخان در مقام عاطفت آمده بملک ناصر گفت که چون مصر مسخر گردد حکومت دیار شام بتو ارزانی خواهم داشت و نهایت کار ملک ناصر در این اوراق در سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی ذکر
وصول شاهزاده یشموت بمیافارقین و قتل ملک کامل و وقوع نهب و غارت در آن سرزمین سابقا مذکور شد که ایلخان چون بدیار بکر رسید یشموت را
باستخلاص قلعه میافارقین تعیین نمود و سبب فرستادن شاهزاده بآن صوب آنکه ملک کامل با وجود اختصاص بسیورغامیشی منکوقاآن و گرفتن یرلیغ و پایزه در زمانی که ایلخان بمحاصره بغداد
مشغول بود جمعی از افراد جهاد را بامداد مدد و معاونت مستعصم فرستاده ایشان در راه خبر فتح دار السلام و کشته شدن خلیفه اسلام شنیده باز گشتند

باز گشتند و یشموت چون نزدیک بمقصد رسید ایلچی نزد ملک کابل فرستاده او را بایلی و انقیاد دعوت کرد و از عواقب خلاف و عناد تخویف و تحذیر نمود ملک کامل در جواب گفت که شاهزاده باید که این سخن را بگوید
کس از این حصار بیرون نخواهم آمد زیرا که بر عهد و پیمان هلاکو خان وثوق و اعتمادی نیست و مصدق این قول آنکه خورشاه و مستعصم و حسام الدین عکه و صاحب اربیل را بخت امان داده عاقبت جان ایشان بیاد فنا
و رسول معاودت نموده شاهزاده و امرا دل بر جنگ نهادند و ملک کامل مردم خود را استمالت داد و گفت که سیم و زر و غله که در خزانه و انبار موجود بوده از سپاه و رعیت دریغ نیست الحمد لله که من با شما مستعصم و نبادا از بیم سگی
از غایت بخل و امساک خاندان پانصد ساله را بباد فنا داد و از این سخنان خلایق امیدوار گشته در دفع لشکر تاتار با ملک اتفاق نمودند و روز دیگر که سپاه بیگانه بر گرد میافارقین محیط شدند ملک کامل با فوجی از دلیران بیرون رسید
و در برابر لشکر بایستاد و خوانین جانبین در جولان آمده معدودی چند کشته شدند و دو سوار از شجاعان روزگار با ملک کامل بودند و ایشان پیش از همه آتش حرب افروخته خرمن حیات چندکس سوخته و بلغه شهر رفتند و هر یکی
بالا رفته دست بتیر و کمان بازیدند و روز دویم همان دو سوار بمیدان آمده ده مبارز نامی را از پای در آوردند و در روز سیوم همان قاعده مرعی داشته روز چهارم که نایره حرب التهاب یافت نام آوری اگرچه گوی رستم
دستان و اسفندیار زمان خود بود بجنگ آن دو سوار مبادرت نموده کشته شد از این جرات و جسارت آن دو سوار ترکان بر آشوفتند و لیکن دست بر دست میکوفتند با وجود آشفتگی نتیجه بر آن مترتب نشد گویند که
در شهر منجنیق داری بود که در فن خویش بغایت چابکدست و بزخم سنگ او رخنه در قصر حیات بسیاری از لشکر مغول افتاد و امرا متحیر شدند عاقبت منجنیقی بدر الدین لولو را که او نیز در آن شیوه مهارتی تمام داشت طلب نمودند
و چون مشار الیه باردوی شاهزاده رسید بموجب فرموده منجنیقی در برابر منجنیق شهر نصب کرد و آن دو استاد یکبار سنگها از کفه گشادند و هر دو سنگ در هوا بهم رسیده ریزه ریزه و مردم درون و بیرون از حذاقت ایشان
در هنرمند کاردان متعجب و حیران شدند و ایلخان چون شنید که ارباب میافارقین در قتال و جدال سعی بلیغ مینمایند ارغون نویان را پیش شاهزاده و امرا فرستاده پیغام داد که در کار ایشان تعلل و توقف نمایند تا زخم
شهریان روی در نقصان نهد و تقارن وصول ارغون نویان آن دو سوار از شهر بیرون آمده و شمشیر جلادت آخته جمعی را کشتند و طایفه را مجروح و شورشی عظیم در سپاه مغول انداخته باز گشتند از گردان
سپاه ترکان شگفت لیکن هر کسی لب بدندان گرفت و تا مدت دو سال حال بر این منوال گذران بود و بعد از آن قحط و غلای قوی در شهر روی نمود چنانکه از مردار اثر نماند و مهم بدرجه رسید که اقویا
از گوشت ضعفا نوعی تغذی میساختند و آن دو سوار از عدم راه و وجود استیلای آتش اشتهای نفد اسبان خود را کشتند و بنقاد هشتاد مفلوک که در شهر مانده بودند پیش یشموت و امرای مغول کس فرستاده از مجاری
احوال خبر دادند شاهزاده لشکریان را بالمحاربه امر فرمود که بشهر رفته ملک کامل را دست بسته بیاورند و هر که آیا بد بیاسا رسانند و امرا حسب فرموده متوجه شهر شده آن دو مبارز جگر دار جلادت شعار که ذکر ایشان
مرار گذشت بر بام خانه رفته و با فوجی از سپاه تاتار که بگرفتن ایشان مامور شده بودند بجنگ مشغول شدند و چون تیرها که در جعبه داشتند بینداختند از بام بزیر آمده و سپرها در سر کشیده و بازوی
شجاعت گشاده چندان شمشیر زدند که بدرجه شهادت رسیدند و ارغون ملک کامل را گرفته پیش شاهزاده آورد و یشموت او را بپایه سریر سلطنت مصیر فرستاد و چون چشم ایلخان بروی افتاد جرایم او را
بر شمردن گرفت و عاقبت حکم کرد که قطعه قطعه گوشت از بدن او باز کرده در دهانش مینهادند تا درگذشت گویند که ملک کامل در زهد و تقوی درجه علیا و مرتبه قصوی داشت چنانچه از اجرت خیاطت روزگار گذرانیدی
بر عقلا روشن است که چون آتش در بیشه افتد تر و خشک بسوزد و چون باد بی نیازی در وزیدن آید میان خرمن کامل و ناقص و صالح و طالح تفاوتی ننهند و بعد از گرفتاری ملک کامل لشکر مغول بر اسم قتل و نهب
چنانچه عادت ایشان بود اشتغال نمودند و میافارقین و مضافات آن را با دیگر بلاد و امصار مساوی و هموار ساختند **ذکر توجه یشموت اغول بجانب قلعه ماردین و فتح آن حصار بارادهٔ**
خالق زمان و زمین چون مهم میافارقین بنوعی که مذکور گشت فیصل یافت شاهزاده یشموت و ارغون نویان حسب فرمان بجانب قلعه ماردین با لشکران در حرکت آمدند و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده خطه
حصار را مرکز اعلام ظفر فرجام گردانیدند و از متانت و رصانت قلعه شاه و سپاه انگشت تعجب بدندان گرفتند و درین باب دو روایت بنظر رسیده نخستین آنکه ارغون نویان ایلچی نزد ملک سعید حاکم آن موضع
روان کرده پیغام داد که دیت گرچه پست و بلاد و ازه سپاه و باروی این در بنا خلاصه سخن آنکه اگر ملک سعید میخواهد که خود و اتباع و اشیاع او سالم مانند باید که در مقام اطاعت آید والا با و رسد آنچه
بدیگران رسید ملک سعید جواب داد که عقلا دانند که آشتی در همه حال بهتر از جنگ است اما اندیشه از بدعهدی پادشاه شماست که فلان و فلان را مستظهر گردانید و چون دست یافت از پای در آورد
این قلعه بذخایر و مردان کارزار مشحون است و بر مرد عاقل صیانت نفس و مال واجب باقی اختیار پیش شماست و چون مهم بر حرب قرار گرفت از جانبین مجانیق نصب کردند و مدت هشت ماه میان
هر دو فریق محاربات عظیم اتفاق افتاد و بعد از انقضای آن مدت وبا و قحط در شهر پدید آمده هر روز بزحمت گرسنگی و علت وبا جمعی کثیر میمردند و پسر بزرگ ملک سعید مظفر نام هر چند پدر را نصیحت میکرد که مقاومت
مغول میسر نیست و مصلحت در مصالحه مینماید مفید نمی افتاد درین اثنا ملک سعید بیمار شده ملک مظفر لوازم شفقت ابوت بجای آورده بمیان شربت یا طعام زهری جان گزای بخورد او داد تا از آن بلیه
و بعد از فوت پدر ملک مظفر بشاهزاده پیغام داد که آن کس که با شما مخالفت میورزید رحلت نمود اگر لشکریان دست از جنگ باز دارند من قلعه را تسلیم نمایم سؤل او مبذول افتاد و ملک مظفر با متعلقان
از ماردین بیرون آمده سیورغامیشی یافت و چون باردوی ایلخان رفت پادشاه باز خواست خون پدر آغاز کرده گفت چرا بر این حرکت ناپسندیده اقدام نمودی ملک مظفر بلی تخاتم
بعرض پدر رسانیدم که اگر ایلی در آید تا خون بیگناهان ریخته نگردد فایده نداد و یقین دانستم که دولت پادشاه کار خود کرده قلعه مفتوح خواهد شد و قریب صد هزار کس بیگناه کشته خواهند گشت برای بقای
اعدام یکنفس اولی دانسته نمودم مع ذلک بجریمه خود معترفم اگر پادشاه خلعت عفو پوشاند و جای پدر بمن ارزانی دارد مدت العمر بوظایف نیکو بندگی قیام نمایم و ایلخان از سر مواخذه و عتاب ملک مظفر گذشته
زمام حکومت ماردین در کف کفایت او نهاد و ملک مظفر سالهای دراز سلطنت نموده و بگر با سلاطین مغول شیوه مخالفت نورزیده قول دیگر آنکه جمعی از امرا و اعیان ...

ایشان نخست ایلچی فرستاد و ملک سعید را بطاعت دعوت نمودند و ملک طریق مخالفت مسدود گردانیده در روب قلعه بگشاد و بعد از آن بخدمت ایلخان مبادرت نمود و چون بار دو رسید ایالت نفر از وزرا و امرا معروض تیغ قهر گشت و ملک مظفر را که پدرش او را محبوس باز داشته بود بفرمان ایلخان بیرون آوردند و او را بفرط عنایت و عاطفت سرافراز ساخته منصب پدر باو تفویض نمود و هو المراد

ذکر وفات سلطان بدرالدین لولو و خاتمت حال ملک صالح پسر وی

ملک بدرالدین لولو مدت پنجاه و شش سال بحکومت موصل و اعمال آن قیام نموده چون سن شریفش به نود و شش رسید در سنه تسع و خمسین و ستمائه فرمان یافت و ایلخان فرزندش ملک صالح را تربیت کرده بجای پدر باو ارزانی داشت و ملک صالح بعد از چند گاه بر آهنمونی بخت بد و نصیحت طالع بد بار مصر رفته از اوج کامگاری بحضیض ستمگاری افتاد و رکن الدین بندقدار پادشاه آن دیار هزار سوار مصحوب او ساخته گردانید تا معاودت نموده عازم موصل گردید و در مصر نقل کنند و ملک صالح چون بحوالی آنجا رسید بعضی از شحنگان ایلخان بر توجه او اطلاع یافته فرمان داد تا لشکرهای آن دیار سر راه را محافظت نمایند و ارغون نویان را بجانب موصل فرستاده تا صالح را بر کیفیت که باشد بجنگ آورد و چون ملک صالح بموصل نزول کرد آهنگ عیش و عشرت ساز داده و در شب آوازهء سرور آواز کوس و کورگه بگوش او رسیده خوف و رعب بر ضمایر موصلیان استیلا یافته در مقام تفحص آمدند بعد التحقیق چنان وضوح پیوست که ارغون نویان بانتقام ملک صالح آمده است و ملک صالح دروازه‌ها بر کشیده و الواح آن بگشاد و ترکمانی که در شهر بودند بمال جهت قیاس خوشنود گردانیده و سایر خلق را استمالت داده گفت که چون بندقدار از حال ما آگاه شود قبایل عرب و متجندهء مصر را بامداد و معاونت ما فرستد موصلیان بگفتار ملک صالح مغرور شده و رفع لشکر بیگانه را اتفاق نمودند و از جانبین مجانیق نصب کرده دست به تیر و کمان باز یدند روزی هشتاد مرد از مغولان ببالای سور بر آمدند و اهل موصل مجموع ایشان را بتیغ و تیر هلاک ساختند و بدین فتح دلیرتر و در جنگ بجدتر گشتند و سرهای کشتگان را بلا بر برانداختند و ارغون نویان چون شدت جسارت موصلیان مشاهده نمود صدرالدین را باردو فرستاد تا کیفیت حال را بر نماید داد و صدرالدین بخدمت ایلخان رسیده خیرگی موصلیان معروض داشت و پادشاه از لشکر نصرت پناه فوجی را بمعاونت ارغون فرستاد و در خلال این احوال بندقدار چون بر محاصرهء ملک صالح اطلاع یافت سرداری صاحب وجود را با فوج مصر و شام مدد داد و روان فرمود و شامیان بسنجار رسیده نامه بر بال کبوتری بسته آن کبوتر را بجانب موصل پرواز دادند مضمون مکتوب آنکه ملک صالح و اهل موصل باید که بهیچ وجه غم بخاطر راه ندهند که سپاه شام جهت معاونت اهل اسلام بسنجار رسیده و بحسب اتفاق کبوتر آمده بر منجنیق مغولان نشست استاد منجنیقی کبوتر را گرفته و نامه را از بال او باز کرد نزد ارغون برد و خدمتش این معنی را از امارات اقبال خود دانسته بر نور یک تومان لشکر را بانوع سپاه شام نامزد فرمود و ایشان بموجب فرموده عمل نموده چون بحدود سنجار رسیدند منقسم به دو قسم شدند و بکامین بایستادند و بوقت وصول شامیان از کمینگاه ناگاه بیرون تاخته نایرهء حرب اشتعال یافت و در اثنای گیر و دار باد در وزیدن آمد که از سنگ ریزه و خاک چشم‌های شامیان پر شد و در جنگ عاجز گشته اکثر ایشان بتیغ قهر و سیاست کشته گشتند و بقیة السیف منهزم شده و مغولان بلباس شامیان متلبس شده قبل از وصول خویش رسولی نزد ارغون فرستادند که با فوج سپاه شامیان مظفر و منصور میرسیم باید که خاطر جمع دارند روز دیگر مغولان بر انسان که خبر داده بودند رسیدند و موصلیان را چون از دور نظر بر ایشان افتاد به تصور آنکه لشکر بندقدار که بمدد می‌آیند از شهر خرم و شادمان بیرون شتافتند و کفار تاتار را احاطهء مسلمانان کرده مجموع را بر خاک هلاک و بوار انداختند و چون آفتاب ببرج سرطان منتقل شد و هوا گرم گشت و با و قحط در شهر شیوع یافت مردم فوج فوج از شهر بیرون می‌آمدند و طعمهء تیغ خونریز می‌شدند ملک صالح چون دید که کار از دست رفت با ارغون نویان پیغام داد که اگر رخصت دهی از قلعه بیرون آیم و شهر تسلیم نمایم بشرط آنکه شفیع شوی تا ایلخان جریمهء مرا عفو و اغماض مقابله سازد و ارغون متقبل شده ملک صالح بیرون آمد و ارغون جمعی را بر وی موکل گردانید تا او را باردوی ایلخان بردند و چون ایلخان حرکات ملک صالح را بتفصیل شنید فرمود تا ظاهر تنش را در دنبه گرفته بریسمان محکم استوار ببستند و او را در آفتاب افگندند و از آن عذاب بوی سید و در اندک زمانی کرم در وی افتاد بعد از چند روز نهایت تحمل بکرمان شد و اعضای ملک را خوردن گرفتند و چون یکماه بر آن محنت بگذشت فرمان یافت و پسر سه ساله او را بموجب فرمان بکنار رود دجله موصل بدو نیم کردند و هر نیمه بکنار رود بیاویختند تا عبرة للناظرین شد و دیگر مردم نعمت پادشاهان را بکفران مقابله نکنند

ذکر حرب کسوقا نویان بمصریان و نهایت حال و خاتمت کار او

هرچند این قضیه بر فتوحات مذکوره متقدم بود اما تاخیر آن بسیاق تاریخ اولی و انسب نمود در تاریخ مذکور است که ایلخان در وقت انصراف از شام یکی از سرداران معتبر مغول را با چهل نفر نزد قطز در سلطان مصر فرستاد و پیغام داد که خدای تعالی چنگیزخان و اروغ او را قوت و مکنت بخشید تا اکثر معمورهء عالم را متصرف شدند و هر کس با ایشان مخالفت ورزید معدوم و ناچیز شد و آنکه طریق متابعت مسلوک داشت در ضمان امان بماند اگر تو مال و شحنه قبول نکنی جنگ را آماده باش قطز با خواص خویش و امرای سلطان جلال الدین خوارزمشاه که در اوان نهب تیغ مغولان گریخته در ظل رایت او مجتمع گشته بودند مشورت فرمود از میان ایشان ناصرالدین قیمری گفت قوت و شوکت هلاکو خان از شرح و بیان مستغنی است و حالا از حدود مصر تا کنار جیحون در قبضهء اقتدار گماشتگان اوست اگر بخدمت او شتابیم هیچ گونه عیب و عار نباشد ولیکن بر پیمان او اعتمادی نیست چه خلیفه بغداد و دیگر اصحاب بلاد را بعد از عهد و میثاق بعذر و میثاق هلاک ساخت سیف الدین قطز در گفت از سه کار یکی را مهیا باید کرد موافقت و منازعت یا جلای وطن ناصرالدین قیمری گفت مصلحت در مقاتلت می‌بینیم بعضی از امرا موافقت نمودند که ما را با لشکر مغول طاقت مقاومت نیست باقی اختیار پادشاه دارد قطز در گفت که اکنون از بغداد تا روم و حدود مصر و مجموع این زبوم از تعرض کفار تاتار ویران است اگر ما پیش دستی نکنیم مصر نیز حکم آن بلاد دیگر دارد مرا مصلحت آنست که باتفاق روی بجنگ آریم اگر ظفر یابیم فهو المراد والا نزد خلق معذور باشیم و سخن بدینجا رسیده امرا متفرق شدند و قطز در با بندقدار که در آن اوان امیرالامرا بود قرعهء استشاره در انداخت بندقدار گفت که نزد من رای و انسب آنست که ایلچیان را هلاک سازیم و بدل قوی و اهل فسیح روی بکسوقا نهیم اگر غالب آئیم سعی ما مشکور باشد والا نزد خلق معذور

معذور باشیم قود در گفت من با تو در این اندیشه مشغولم و در همان غضب بصلب ایشان فرمانداد و دیگر باره لشکر آهسته از شهر بیرون رفته بجانب شام در حرکت آمد امیر نامدار که قراول لشکر مغول
یافته قاصدی بعلبک نزد کسوقا فرستاده صورت حال باز نمود کسوقا نویان قاصد را باز گردانیده گفت باید که امیر نامدار در موقف خویش تا رسیدن ما پایدار و برقرار باشد قبل از وصول
عسکر امیر نامدار را منهزم ساخته خود متوجه کنار آب عاصی و در هیچ مکانی قرار نگرفت و کسوقا نویان بر شوکت و مکنت خویش اعتماد نموده مانند دریای جوشان روی بجانب مصر نهاد و چون بعد
رسیده اکثر سپاه را در مکامن توقیف نمود و خود با عددی اندک بر سر تپه بالا رفته بایستاد و لشکر کسوقا چون قدری راه رفتند ناگاه سپاه مصر از سه موضع بیرون تاخته شمشیر جلادت آخته بر سر
و از مبدأ چاشت تا وقت استواء سپاه اسلام و کفار تاتار کاسات حمام بر یکدیگر پیمودند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت سیف الدین قطز وزیده اتراک فوج فوج طریق انهزام پیش
کسوقا نویان ثبات قدم نموده از چپ و راست تیغ میزد و مردی می افگند جمعی او را بر گریختن ترغیب نمودند جواب داد که از مرگ چاره نیست ✽ نام نکو گر بمیرم رواست ✽ مرا نام باید که تن
یکنفر از این معرکه خلاص شده و بخدمت ایلخان رسیده حال را معروض خواهد داشت که کسوقا کوچ داد من تو جان شیرین فدا کرده نخواست که شرمسار باز گردد و باید که این معنی بر خاطر پادشاه گران نیاید که فوجی از لشکر این معرکه
آمدند همان انگاره که یک سالی زنان خیل و حشم او حامله نشدند چون نقل و سلامت است هر مفقودی را عوض بدر وجود عدم ما سهل است و کسوقا نویان این سخن میگفت و همچنان میکوشید تا زمین را بتدانست
و مبارزی انداخت تا از اسب جدا شده گرفتار گشت و او را دست بسته پیش قطز آوردند و قطز با او خطاب کرد که ای ترک بدکیش خونهای ناحق ریختی و خاندانهای قدیم را قتول فرمودی
و ملوک اشراف را بوعدهای خلاف فریب دادی در آورد امروز بپاداش آن در ورطه بلا و محنت افتادی ✽ چو بشنید گفتار او بسته دست ✽ برآشفت مانند پیل مست ✽ چنین داد پاسخ که ای سرفراز ✽ بدینگونه
پیروز چندین مناز ✽ و بیقین بدانکه اگر خبر واقعه من بسمع هلاکو خان رسد دریای خشم او در تموج آید و از آذربایجان تا مصر بسم ستوران گور بر آید و فرمایدکه خاک مملکت ترا در توبره سپاهیان برند و او را
سی صد هزار سوار است یکی از آنجمله کم گیر قود ر گفت که چندان لاف پادشاه خود مزن که همه او منی بحیله و دستان است و طینت او را همچون طبقه تو بمکر و غدر سرشته اند کسوقا گفت هرچه هستم بنده و نیکخواه پادشاهم
چنین بوده ام نه همچون شما غدار و غداد کش اکنون هرچه در خاطر داری درباره من بتقدیم رسان و در آن باب تعجیل نمای که در وقت این همه گفت و شنید نیست قود ر فرمود سرش را از تن جدا کردند و جماعتی از سپاه مغول
در دیستانی پنهان شده بودند مصریان بر آن حال مطلع شده بی اندیشه آتش در آن بیشه زدند و از ایشان بجز خاکستر نشانی نماند بالجمله لشکر مصر تا کنار آب فرات تاختند و لشکر کسوقا را غارت و تاراج
کرده عیال و اطفال او را باسیری بردند و چون خبر این واقعه بسمع ایلخان رسید بر فوت کسوقا نویان تأسف خورده و گفت مثل او نوکر مشکل پیدا شود و بازماندگان او را بمور عاطفت سرفراز ساخته
و حکومت دمشق را بملک ناصر تفویض نمود و خود متوجه آنصوب گشت و بعد از آن سوار شامی از آنجانب گسیل کرده بود و دیگر یکی از مفسدان بعرض رسانید که ملک ناصر با ایلخان بمقام نفاق است چه در سر با قود ر اتفاق دارد
این حدیث آتش خشم پادشاه زبانه کشید و جمعی از متهوران بیباک را فرمود تا از پی ملک ناصر شتافته و هر کجا او را دریابند بیاسا رسانند و مغولان بتعجیل رانده بملک ناصر رسیدند و گفتند حکم چنانست که ترا طوی کنیم
تا سیور غامیشی تمام یافته باشی و او را با نوکران فرود آورده کاسه دادند تا مست و لا یعقل شدند بعد از آن آن بیچاره را با جمیع ملازمان کشتند و از آن میان محیی الدین مغربی بوسیله نجوم خلاص یافت و بعض
بعد از قتل ملک ناصر ملکان بغیان بضبط دیار شام موسوم شده بالشکر سنگین بآنصوب شتافت و بمقصد رسیده اتباع آن دست در آن ولایت بغارت و تاراج بر آوردند و چون چندی از که بیبرس بندقداری
قود ر والی ولایت مصر شده بود از این معنی خبر یافت با سپاهی بی نهایت متوجه گشت و ایلکان تاب مقاومت نیاورده با لشکر مغول بطرف روم رفت و رایت دولت بندقداری ارتفاع یافته
جمیع بلاد شام بنام او خواندند و ایلخان خواست که بانتقام کسوقا نویان لشکر بجانب مصر و شام کشد اما بواسطه واقعه منکوقاآن و مخالفت خویشان از آن رو در حیز تعویق و تاخیر ماند

ذکر اسباب توحش ازبلا کو خان و وقوع تنازع میان ایشان و جنگ و جدال اقربا و خویشان بخلاف یاسا چنگیز خان

یکی از اسباب وحشت برکه خان آن بود که توتار اغول که از جمله اقربا و نزدیکان بود
بسحر متهم داشته گفتند که سر خلاف و ناراستی دارد و بعد از پرسش و ثبوت گناه هلاکو خان توتار اغول را در صحبت سونجاق نویان نزد برکه خان بحکم توره چنگیز خانی روانه ایران باز گردانید تا هرچه رای ایلخان
بتقدیم رساند هلاکو خان در هفدهم صفر سنه ثمان و خمسین و ستمائه توتار اغول را بیاسا رسانید و برکه خان را خشم داشت چنان بود که ایلخان جریمه توتار را بعفو و اغماض مقابله کند و این معنی
خاطر برکه خان با شارت برادر خود با تو منکوقاآن را بر سریر سلطنت نشانده در ترویج حکومت او سعی بلیغ نمود و بر هلاکو خان تفوق میجست و ایلچیان متواتر پیش او میفرستاد
تحکمات و هر نوع زحمات خاطر او را مشوش میداشت و چون این صورت از حد اعتدال تجاوز نمود ایلخان در مجلس خاص بر زبان آورد که هرچند برکه آقاست و من اینی
پیوسته با من بتهدید و عنف خطاب میکند و دیگر تحمل را مجال نماند و بعد از این مدارا نخواهم کرد و صحیفه قرابتی را مطوی ساخته طریق بیگانگی مسلوک خواهم داشت و چون این
برکه خان گشت بر آشفت و گفت هلاکو شهرهای مسلمانان را خراب و ویران کرد و پادشاه اسلام مستاصل گردانید و خلیفه زمان را بی کنکاج آقا و اینی نیست کرد و دشمن از دوست
اراده خدای جاوید باشد و توفیق رفیق گردد خون بیگناهان از وی باز خواهم و نوقای را که لشکرکش او بود و با توتار نیز عرق قرابتی داشت با سی هزار سوار
و از دربند گذشته ظاهر شیروان لشکرگاه ساخت و ایلخان بعد از اطلاع بر این حادثه باستحضار عساکر فرمان داد و در شوال سنه ستین و ستمائه از آلاداغ در حرکت آمد و شیرامون نویان را با دیگر
بر سبیل منقلای فرستاد و شیرامون امرا چون بحدود شیروان رسیدند نوقای بر سر ایشان تاخت و بسیاری از دلاوران سپاه ایران را بر خاک هلاک افگند و از اعیان امرا

باز گشت و در ذی حجه سال مذکور تاباجی نویان با لشکر گران در یکفرسنگی شیروان خیمه در ابر سپاه برکه خان زد و بوقای را منهزم گردانید و الیخان چون از لشکر خصم یاغی تقوت یافت در اوایل محرم سنه احدی
و ستین و ستمائة از حدود شماخی بعزم رزم برکه نهضت فرموده در موضع شاران جمعی اتفاق نمود و قصد سیف الدین بتکچی که وزیر خاص بود و خواجه عزیز کرجی و خواجه مجد الدین تبریزی کردند و بعد از ثبوت
گناه همه را بموجب فرمان بیاسا رسانیدند و شب پنجشنبه هشتم محرم سال مذکور حسام الدین منجم را بجهة محاکاتی که در بغداد داده بود که اگر خلیفه را بکشند عالم متغیر شود بقتل آوردند و در بیست و سوم
محرم مجموع سپاه سلاح پوشیده روان شدند و قریب بچاشت بدربند رسیده گروهی از یاغیان را بر بالای دربند بدیدند دلاوران لشکر منصور بر خصم تیر ایشان را براندند و از دربند گذشته با مخالفان حرب پیوستند و شکست
بر لشکر قبچاق افتاده متجند و الیخان قبیل علم کردند و در غره صفر از بوقا و اهل قبچاق دران نواحی اثری نماند و بعد از فرار بوقا منهزم سپاه برکه خان امرائی که هلاکو خان ایشانرا در مقدمه روان کرده بود گفتند که
با تعجیل تمام در عقب یاغی میرویم مصلحت آنست که شاهزاده مراجعت فرماید و اباقا خان از روی حمیت اجابت ننمود و درین اثنا از موقف جلال فرمان نافذ گشت که شیرامون بلکا نویان و طایفه امرا دیگر
بتفصیل اسامی ایشان موجب تطویل میشود بدشت قبچاق رفته دست تصرف بکوچ اشی و مواشی لشکریان برکه خان و خانهای ایشان دراز کنند امرا بموجب فرموده در حرکت آمده و از آب برکه بگذشتند
و دشت قبچاق را از خیمه و خرگاه و مال و جمال مملو یافتند و سپاهیان جمله گریخته بودند و اطفال و عیال را گذاشته احشام و اجناد الیخان بخانهای قبچاقیان بنحته نزول کردند و مدت سه شبانروز با دختران
ماهروی عنبر موی بعیش و طرب مشغول بودند که ناگاه برکه خان و لشکریانش که افزون از مور و ملخ بودند از آن پشت پیدا شده بر سر اباقا خان طار بختند و از طلوع آفتاب تا هنگام غروب میان فریقین
محاربه امتداد یافت و عاقبت جوانان جانب دشت پانی مدبر سپاه الیخانیه منهزم شدند و در وقت عبور از آب برکه بشکست جمعی کثیر غریق بحر فنا گشتند و اباقا خان با معدودی چند بسلامت گذشته در شابران نزول
کردند و الیخان ازین چشم زخم گرفته ملول و متوزع ضمیر شد و بتدارک مافات مشغول شده فرمان داد که تا در تمامت ممالک محروسه بترتیب اسلحه و آلات بر قیام نمایند و سال دیگر شیوع یافت که بوقا عزم کرده که
از دربند بیرون آمده متوجه تبریز گردد و الیخان شیخ شریف تبریزی را برسم جاسوسی فرستاد و شیخ شریف چون بحدود دشت قبچاق رسید او را گرفته پیش بوقا بردند بوقا هر گونه سخنان از وی پرسیده در اثنا محاکا
گفت که از بلا کجیه خبر داری که الیخان از غایت خشم و غضب اشراف و اعیان و عباد و زهاد را میکشند و آینده و رونده و تجار را بدار القتل میرسانند شیخ شریف جواب داد که پیش ازین بسبب مخالفت ارتق بوکا و
قولاقان معرف هرج بود چنانچه از آتش قارون ترکی شغب و لیکن چون خبر رسید که قوبلا قاان باستقلال بتخت نشسته و ارتق بوکا در مقام اطاعت در آمده و الغو وفات یافته بر حسب فرمان منکو قاان کنار
جیحون تا اقصی مصر و شام با الیخان مفوض گشت و سی هزار کس از جوانان نامدار رسیدند و آمدند اکنون بخلاف سابق [illegible] زمین لشکر نمیسوزد و آتش حریر و هم آهو همی و دشداز شیر شیر انصاف و مردم
آسوده اند و همه ظالمان از روی فرسوده اند بوقا از این کلمات مستشعر و خائف گشته بر سید و شیخ شریف رخصت انصراف یافته بخدمت الیخان مبادرت نموده آنچه گفته و دیده معروض گردانید
و بنوازش و انعام سرفراز گشت **ذکر بعضی از حالات الیخان و بیان شمه از قضایا که در آخر سلطنت او دست داد و ارتحال او در سنه ثلاث و ستین و
ستمائة ازین محنت آباد** الیخان بعمارت میلی تمام داشت و در آلاتاق قصری رفیع ساخت و در حوالی آران و آذربایجان بتخانهای بزرگ بنیاد نهاد و در اواخر زمان خود بیشتر به
عمارت مشغول میداشت و از تدبیر مصالح ملکی نیز تغافل نمینمود و در ترفیه احوال سپاهی و رعیت مبالغه میفرمود و چون فصل پائیز در آمد برسم قشلاق متوجه زرینه رود شد که ترکان آن موضع را
جغتو تغتو گویند و در اتمام رصد الحاح بسیار مینمود و گویند که الیخان عظیم حکمت دوست داشتی و حکما را بر بحث علوم و دلایل ترغیب نمودی و بحضور علما و فضلا و علم کیمیا میلی تمام داشت و انعاما
همیشه منظور نظر عنایت و عاطفت او بودندی و در وجه ما یحتاج و ملتمسات کیمیاگران چندان خرج کرد که قارون عشر آن خزانه بخیال نیاورده بود و چون آثار رشد و نجابت از ناصیه فرزند بزرگتر
خود اباقا خان مشاهده مینمود زمام حکومت ممالک عراق و مازندران و خراسان تا کنار جیحون بکف کفایت او نهاد و ضبط و ربط دیار اران و آذربایجان بفرزند دیگر خود یشموت رجوع فرموده و دیار بکر و دیا
ربیعه را بامیر تودان داد و مملکت روم را بمعین الدین پروانه سپرد و چون سیف الدین بتکچی را شهید کردند وزارت خود علی سبیل الاستقلال بصاحب اعظم خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و بر ملک بغداد
و اعمال و مضافات آن علاء الدین عطا ملک جوینی برادر خواجه شمس الدین محمد که صاحب تاریخ جهانگشای بود گماشت و در آخر عهد خویش پرتو التفات بر احوال لشکر انداخته داعیه نهضت بجانب دشت
قبچاق از خاطرش سر بر زد و درین اثنا جلال پسر دوات دار بزرگ که در دولت الیخان اعتبار تمام یافته بود خود را چنان مینمود که مشفق تر از او نسبت بپادشاه و مجموع الوس هیچکس نیست بعرض رسانید که سواد
بغداد و عراق عرب چندین هزار ترک قبچاق هستند که رسوم قبچاقان نیکو دانند و چون پادشاه عزیمت دشت قبچاق دارد اگر رخصت شود من بروم و ایشان را جمع گردانیده بیاورم تا بوقت توجه
بدان جانب قراول باشند این صورت در نظر الیخان عظیم پسندیده نمود و یرلیغ داد که جلال الدین هر چه طلب کند از اسپ و سلاح و غیر ذلک مباشران اعمال بغداد باو بدهند و هیچکس در کار او خلل نکنند
تا مهمی که باتمام آن مامور شده است ساخته گردد و در شهور سنه اثنی و ستین و ستمائة جلال الدین ببغداد رفت و هر کرا که سپاهی گری پسندید ملازم خود ساخت و احیانا با ایشان میگفت که پادشاه شما را بجانب
دشت قبچاق خواهد برد و پیش خصمان خواهد ساخت تا در جنگ نام بر آورید یا کشته شوید بالغرض از این یورش اگر بسلامت مراجعت نمائید بمصاف دیگر نامزد خواهد کرد و شما حسب و نسب مرا میدانید
و هر چند الیخان را با من عنایتی تمام است اما نمیخواهم که شما را طعمه شمشیر سازد و می ترسم که شما را از تکلیفات مغول برهانم باید که همگنان بطوع و رغبت موافقت و مرافقت مرا بر خویش واجب
و لازم شناسید و جماعت سپاهیان بآن کلمات فریفته شدند و چون در ظل رایت او مردم متفرق جمع شدند از بغداد بیرون آمده بر عرب خفاجه تاختن کرد و جمال و اغنام آن قوم را به یغما داد

مراجعت نمود و از خزینه بغداد آنچه لشکریان بدان احتیاج داشتند بستاند و فرمود که تا سپاهیان با زن و فرزند و متعلقان کوچ کنند و نخست بزیارت مرقد امیر المؤمنین حسین علیه السلام توجه نمایند و بعد از آن اعراب
خفاجه را نوازند و بساختگی یورش در بند اشتغال نمایند و بدین بهانه مردم را کوچانیده و چون از آب فرات بگذشت با تنجده گفت من عزم مصر و شام دارم هر که با من موافقت می کند
فبها و الا باز گردد و مردم از بیم جان تخلف ننمودند و مجموع در رکاب او از راه حدیثه و عانه بجانب مصر و شام رفتند و چون این خبر بسمع الیخان رسید از غصه و غبن بر خود پیچیدن گرفت
و گفت در عقل هیچکس نمی گنجد که کودکی مراجنین فریب دهد و چون دران اوقات از جانب اعدا پریشان خاطر بود آنمعنی ضمیمه آن شده در ربیع الاول سنه ثلاث و ستین و ستمائة چند روزی
بشکار و طوی مشغول شدند در اثنای آن بحمام رفت و بعد از استحمام عارضه روی نمود و صاحب فراش گشت و بتجویز اطبای حقنه مسهلی خورده از ان غشی پدید آمد و مرض منجر بسکته شد هرچند
طبیبان حاذق در دفع زحمت سعی کردند مفید نیفتاد و دران تاریخ ذو ذنابه بشکل عمود مخروط هر شب ظاهر میشد و چون ذو ذنابه معدوم گشت الیخان نیز در زمره اهل عدم انتظام یافت بر آئین مغول
دخمه ساختند و زر و جواهر وافر در انجا ریختند و چند دختر ماه پیکر را با حلی و حلل همخوابه او گردانیدند تا از وحشت تنهائی و حرقت صنوف عذاب علام مصون و محفوظ ماند زهی عقل و دانائی طایفه بی سعادت
مغول که بر ارتکاب این نوع حرکات اقدام نموده اند خواجه نصیر الدین طوسی در انواقعه گوید ٭ چون هلاکو ز مراغه بزمستان گه شد + کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر ٭ سال بر ششصد و شصت و سه بنا
یکشنبه + که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر ٭ مدت عمرش چهل و هشت سال شمسی بود و زمان سلطنتش هشت سال تقریبا **ذکر توجه اباقاخان از مازندران بالیخان و پندنامه خواجه نصیر الدین طوسی**

و جلوس او بر تخت سلطنت بعنایت حضرت قدوسی چون الیخان تخته تابوت عوض تخت خانی یافت چنانچه رسم مغول است راهها بسپردند و یاسا دادند که هیچ آفریده از جا
نکند و فی الحال ایلچیان بقشلاق مازندران فرستاده اباقاخان را که پسر مهتر و ولیعهد پدر بود طلب داشتند و برادرش یشموت که در حدود در بند تعلق باو میداشت هشتم روز از وفات الیخان باردو آمده فراج امرا
بعد از دو سه روز مراجعت نمود و اباقاخان پانزدهم ماه جمادی الاول باردوی عظیم رسیده هنگام وصول و نزول مجموع امرا باستقبال شتافتند و ایلکانویان که امیر اردوها بود در مدت
و جانسپاری سلوک داشته شاهزاده را آش و شراب داده در خلوتی کیفیت واقعه پدر و میلان امرا بر السلطنة تقریر کرد و بعد از مراسم عزا عموم خواتین و شاهزادگان و نوئینان از باب جلوس اباقاخان کنکاج
و سونجاق بولایت عهد او گواهی داد و اباقاخان ابا نمود و آن شغل خطیر را بدیگر برادران حواله میفرمود و میگفت آقای ما قوبیلاقاآنست بی رخصت او این مهم چگونه تو
ارکان دولت و اعیان حضرت باتفاق گفتند که تو از سایر برادران بزرگتری و ولیعهد پدری و بمیامن یاسا و رسوم قدیم و جدید در اثنا ترا وجود تو عقل رخصت نمیدهد که دیگری قایم مقام
گردد و دران ایام که اباقاخان در امر سلطنت ابا مینمود خواجه نصیر الدین طوسی این چند کلمه نوشته در مجلس خاص بر اباقاخان معروض داشتند چون این خان بر حکم و فواید در آن
در بندگی عرضه می کنند که امسال از حکم نجوم سالی پریشانست و کارهای بیمناک در پیش و یاغیان از جوانب منتظر و مترصد و تمتع آسایش نیست اگر اکنون آسایش طلبند بعد از این رنج بسیار روی نماید و اگر
گیرند و کارسازی کنند در عقب آن آسایش فراوان ببینند غرض آنکه در نشستن بجای پدر تعجیل واجب است که اگر یک سرور متعین نشود اهل بغی دلیر شوند و ایل و الوس ال شکسته گردند ناموس
و قاعده مرتفع گردد و هیبت و سهم از دلها برود و خلل آن و دیگر وقتها کمتر باشد اکنون پیشتر چون بر مسند جهانبانی و تخت الیخانی نشینند واجب باشد که چند امر بجای آرند تا دلهای ایل و یاغی قرار گیرد و آوازه میمون
بهمه اطراف رسد و هیبت و شکوه پدید آید اول آنکه برادران و خویشان را بنوازد و کارهای ایشان نیکو سازد و نسبت بآن جماعت اقتداربه پدر نماید و نوئینان و کاردانان را سیورغامیشی فرماید و هر کس فاضلتر و معتمدتر
باشد او را بخود نزدیکتر گرداند تا رایهای نیک زنند و اندیشهای پسندیده کنند و دیگر آنکه امرای لشکر را استمالت دهد و بهادران را سیورغامیشی فرماید و همه لشکر را بسلاح و برگ چارپای و علوفه دلخوش دارد و دل غازی
خوب کنند چنانچه بوقت رسیدن یاغی بهیچ بهانه منحرف نشوند و ساخته حرب باشند و دیگر آنکه ملوک و کاربرداران ولایات را بلطف خویش امیدوار گرداند و ایلچیها باطراف روانه کند که فلان کار از رعایا
بحکم یلسامیز گرفتار و بوده اند بر حال خود باشند تا همه دلخوش شوند و کوچ نیکو دهند و سواری کنند و دیگر آنکه فرماید تا درویشان و بازماندگان و کودکان بی پدر و زنان بی شوهر را صدقه دهند و کسانی را که ببلا و محن گرفتار
باشند و آن کسانیکه نافرمانی کنند و یاسا نگاه ندارند گوش ایشانرا مالش دهند بتر سانند تا دیگر گستاخ نشوند و دیگر آنکه در این وقت نواب مال از مصلحت ها بر لشکر نزرگ و دریغ ندارد که با
گیرد و مال بسیار پدید آید و اگر قرار نگیرد مال بسیار هیچ سود ندارد تا داند و دیگر آنکه در امور ملکی احتیاط عظیم فرماید تا جاسوسان و دشمنان خبر باهر ندو بر حالها وقوف نشوند و دیگر زود ملول نشود و تخفها
دارد و خویش را سبک ندارد و تجویز آنمعنی نکند که هر کس گستاخی کند تا دفع شکوه پادشاهی زیادت شود و دیگر آنکه از چیزی که خاطر مبارک رنجد تحمل فرماید و زود خشم نگیرد تا از سر عقل آنچه واجب باشد
و دیگر آنکه با عقلا و ارباب دانش در امور مشورت کند که چون رای قرار گیرد و کارها بحکم خود کند چنان بظاهر مردم بیند ازند که بقوت دیگران میکند چه اگر چنان باشد مردمان را امید و بیم نماند و چون بکار
گیرد و چون این خبر دارد و فراموش نکند تا دولت سلطنت روز بروز در تزاید باشد اول آنکه رضای خدای تعالی و تقدس نگاه دارد تا در هر دو جهان نیکوئی بیند و دیگر آنکه بیاسای پدران عمل کند تا از منقصت امر
لشکر و رعیت آسوده دارد تا از یاغیان نترسد و دیگر آنکه صلح کند و کار ایشان بر دی و راستی بسازد تا مزید جاه و حشمت او از خدای بخواهند و دیگر آنکه فرمان دهد ران را سیورغامیشی فرماید و سرکشان را که
و بیم و طاعت راست باشد و دیگر آنکه کم آزاری پیشه کند و نیکان و بیگناهان را برنجاند تا در از عمر باشد و دیگر در آبادانی ولایات سعی نماید تا مال بسیار بی ظلم و رنج مردم حاصل آید و دیگر آنکه از ایل و یاغی خبردار باشد و بیدار و هشیار با ملک
روی نماید و دیگر آنکه دشمن کوچک و کار اندک خوار و دشمار و تا در اندیشه بزرگ نیفتد و دیگر آنکه سخن خود رسد و بر تیغ خود و دیگرگون نکند تا امید و بیم دشمن تمام باشد نوشیروان عادل

جهان را انتظام نداده بود و داد و انصاف نگرفته و چون هفده سال از پادشاهی او گذشت عمارت عالم بجائی رسید که بجهة امتحان پنجاه جریب زمین خراب به چندین جستند نیافتند اسکندر رومی مدت هفت سال
تمام عالم را بگرفت و هنوز هیبت عدل او گوش مستمعان مملوست سلطان سنجر از سلاطین اسلام بهتر بود و نیکوئی بیشتر کرد بیست سال به نیابت برادران بحکومت قیام نمود و چهل سال دیگر هم
باستقلال بهر کس معموره عالم پادشاه و فرمان روا بود امید بندگان چنانست که حضرت ایزد تعالی پادشاهی ابوسعید خان را مسکینان نواز از همه نیکوتر و بهتر و عمر دراز تر باشد در این وقت هرکس مثنوی گفته آورده
و این بنده کمترین هم چند بار بحکمت و سلک بیان کشید همه از آنکه مقبول افتد که پادشاهی و کامرانی پایدار باد بالجمله بعد از فوت [illegible] و مبالغه بسیار اباقاخان در تقلد قلاده فرمان [illegible]
سنه ثلث و ستین و ستمائه باختیار خواجه نصیر الملة طوسی در وقتی که برج سنبله بر افق شرقی منطبق بود اباقاخان بن هلاکوخان بن تولی خان بن چنگیزخان را شاهزادگان و نوئینان بعادت قدیم
و رسم مألوف بر تخت سلطنت نشانیدند ذکر تنسیق امور مملکت و اختصاص یافتن شاهزادگان و امرا و ارکان دولت بجهت حکومت اباقاخان بعد از جلوس بر تخت خانی مال بی اندازه
از زر و جواهر و جامهای گرانمایه بخواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان بذل فرمود چنانچه فواید آن بعامه لشکریان رسید و بعد از اقامت مراسم طوی و تهنیت جلوس مدتی بضبط و ترتیب مصالح مهمات الوس آورد
و تحت فرمود که هر حکمی که هلاکوخان کرده و هر فرمان که امضا و نفاذ یافته برقرار ممضی کبری باشد و بایکنا از شوائب تغییر و تبدیل مصون و محروس ماند و ملوک و امرا و حکام در باب حاجات را [illegible]
باصول معهود باز گردانید و فرمان داد تا هیچ جانب آزار ضعفا و زیادتی نکنند و عامه طوائف رسوم قاعده آباء و اجداد خود مرعی دارند [illegible] را بضبط دربند و شیروان تعیین نمود
تا آن سرحد را از آسیب یاغی محفوظ دارد و برادر دیگر خویش تبشین اغول را بحکومت مازندران و خراسان تا کنار آب آمویه نامزد کرد و سلطنت ممالک نویان بهادر بن سونجاق را که جد امیر چوپان بود تمام روم
و محافظت آن مرز و بوم فرستاد و دیار بکر و دیار ربیعه امیر [illegible] نویان تفویض نمود و ارغون آقا را که مستاجر محصولات بعضی از ولایات بود فرمان داد تا بمهمات [illegible] و کرجستان [illegible]
جورماغون سپرد و منصب دیوان برقرار سابق بصاحب شهید سعید خواجه شمس الدین محمد جوینی ارزانی داشت و فرمان داد تا برادرش علاء الدین عطاملک جوینی در بغداد به نیابت امیر سونجاق حاکم و فرمانروا باشد
و دار الملک تبریز را مقر سریر سلطنت مصیر ساخت و فرمود تا حکومت فارس باسم اولاد اتابک ابوبکر نوشتند و تعالج امور آنجا را بملک شمس الدین [illegible] مفوض گردانید که شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره
جهت استخلاص برادر خود از خرابی طرح صحرای او این قطعه انشا فرموده احوال برادرم بتحقیق دانم که ترا خبر باشد [illegible] الاطفال [illegible]
[illegible] و چون این قطعه بسمع ملک رسید [illegible] شیراز بخشید و آنچه محصلان
ازان وجه گرفته بودند استرداد نمودند اباقاخان امارت اصفهان و معظم ولایات عراق خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین محمد جوینی را گماشت و زمام حکومت هرات و سیستان را در قبضه درایت ملک شمس الدین
کرت نهاد و قرب صد [illegible] دانشمند و معتبر که تلامذه خواجه نصیر الدین طوسی بودند [illegible] محفوظ و بهره مند گردانید و در سال جلوس قشلاق در حدود مازندران کرده چون بهار شد بتبریز مراجعت فرمود

ذکر شمه از مناقب و مآثر خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان افاض الله علیه شآبیب الغفران و برادرش علاء الدین عطاملک و اشارتی بحال فرزندان رضائی که بهیج وجه
باحوال قاطنان ممالک خراسان و عراق عرب و عجم راه یافت خواجه شمس الدین محمد در محافظت و قواعد دین سید المرسلین و ازاله مواد شرع و حمایت بیضه اسلام سعی مشکور و جهد موفور نمود و چون
اباقاخان بر سریر سلطنت قرار گرفت خواجه مشار الیه بدستور معهود و منظور سیورغامیشی یافت و شغل خطیر وزارت برقرار سابق باو مفوض گشت و خدمتش بعزیمت صائب و رای ثاقب و اقبال مساعد زمام امور
مملکت و ترفیه احوال سپاهی و رعیت و اصلاح خلل و تدارک ذلل بنوعی مشغول شد که مزیدی بران متصور نبود آصف از آن ملک را ضبط اینچنین کردی که تو کم کردی سلیمان [illegible] جناب او
ملوک و سلاطین و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و فارس را ملجا و مامن شد و در زمان نشر صحائف جود او اوراق افسانه حاتم مطوی گشت [illegible] آفاق و اقطار ممالک [illegible] هرکس
که او را هم مخالفت رو و قدم در جاده مطاوعت منحرف گردانید روزگار او را اغرق بحر [illegible] بوار او ساخت و در تمامت ممالک ایلخانی جهت ضبط اموال دیوانی نواب کافی معتمد تعیین فرموده
ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق و اصحاب حاجات مفتوح گردانید و با وجود جلالت قدر و نفاذ حکم او از کنار جیحون تا سرحد روم و شام نسبت بارباب فضل و دانش در مقام تواضع
و تملق بود و از رشحات فیض انعامش نخچه آمال این طائفه در گلزار اقبال بشکفت و از ترشح زلال افضالش نهال تمنای این طبقه در چمن مراد بثمر و بار گشت آلاء و نعمایش از آلایش منت
منزه و مبرا بود و در زمان دولت او میان افاضل و اراذل [illegible] جاهل و اصیل و خامل تفاوت و امتیاز ظاهر گشت اشعار آبدار او در لطافت و صفا حکم چشمه حیوان داشت گویند که در زمان
[illegible] حاصل املاک صاحبی [illegible] از روی دفتر بالا کرده هر سال مبلغ سیصد و شصت تومان برآمد و چون ضبط و حکومت بغداد که بهنگام واقعه مستعصم خراب [illegible]
بر ناصیه اعمال آن رقم اختلال کشیده و برادرش علاء الدین عطاملک قرار یافت خدمتش در اندک زمانی بمعماری عدل و شفقت آن ولایت را آبادان گردانید و خاطر سکان آن سرزمین را از نعیم
فراغ خرم و شادمان ساخت و از جمله خیرات عالم او یکی آن بود که در زمین نجف اشرف نهری حفر کرد که زیاده از صد هزار دینار احمر در آنجا صرف شد تا آب فرات را بمشهد کوفه روح الله
روحه رسانید [illegible] از روی انصاف [illegible] ذات [illegible] گردانید چون این آب بر روی کار ملک و ملت آورد آبروی سلاطین متقدم و خلفای زمان سابق را که
در این آرزو در این عالم بباد داده بودند و اموال جهان بدین هوس صرف کرده بخاک تحسر و اسف ریخت و ارشد اولاد خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان خواجه بهاء الدین محمد و خواجه شرف الدین هارون [illegible]

شباب بایت شمایل کرم و امامات مجد و معالی نزد شیخ و شاب حدیث ناصیه همیون هر یک ظاهر و لائح بود و بحکم آنکه از ان هر چیزی بهر چون بود و من اشبه اباه فما ظلم در تحصیل مسائل عقلی و نقلی و احکام قواعد
فضائل نفسانی که حقیقت انسانی عبارت و منزلت آن قیمت مایه مساعی جمیله کاهی آورد و نداما خواجه هارون سالقت ننموده در فنون آداب ماهر و متبحر شده و در فن موسیقی با کمال گشته خواجه صفی الدین
عبدالمومن چون عرض کرد که بمفارقت جوهر انتفاع نکند در زمره ملازمان او انتظام یافته حکم جبر انتقال گرفت و رساله شرفیه را در ان فن بنام شرف نفیس ساخته و پرداخته گردانید و خواجه بهاء الدین در تسخیر نشود که
حکم سر تیغ پادشاه جهان گشا متقلد حکومت اصفهان و تومنات عراق شده و در انتشار علوم و احتشام نشره فضل او بدین سبب فتوری راه یافته در اظهار قدرت و اعلان سطوت و سیاست هائیها که نام
حکومت زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف ثقفی گشت و چون طبایع اصفهان را بر ارتکاب فتنه و آشوب مجبول یافت بکلی در عفو و اغماض بربست و پشت همت بر تیغ شفقت و مرحمت کرده اگر سخنی نه بروفق
مزاج او رسیدی تا بجزئیه فرزند دیگری چه رسد جانی را برباد می داد آیا زد دست استیصال میداد و در زمان حکومت او هر چند مرتبه بر ازتن بقتل و مثله و اغراق و احراق و امتداد ایام حبس از فسحت معمورات
بوحشت ابا بمطمور ممات پیوستند ارکان دولت و نواب حضرت و طوائف صدور و اعیان و سایر ملازمان و مقربان و کافه اهل اصفهان در شب که بستر استراحت میگستردند چون شمع بر شعله حیات خویش
گریان بودند تا روز دیگر رشته زندگانی ایشان تا تقطیع مقراض سیاست او چگونه خلاص یابد سبحان الله قوت غضبی و صفت سبعی بر نفس انسانی چنین مستولی گردد که بر او زجر عقل و نواهی شرع در امر حرف منزجر و متنبه نا
گردد و نصایح ناصحان و مواعظ واعظان بهیچگونه در وی تاثیر ننماید و بواسطه اراقت دماء و قلت تحمّل اش اهل اصفهان که پیشتر بکار و در بحر سخن سگفتند و در یک چشم زدن حلق صدتن می بریدند در نوداونش مرافق
کسب و باسواق هیچکس از بیم ایشان مجال تردد و آمد و شد نبود در اندک مدتی چنان مطیع امر و منقاد فرمان او گشتند که ارباب حرفت و فلاحت اسباب حرث و زراعت را در صحرا الوکیل لطف و هیبت او میسپردند
و اگر سیاهی و نی چیزی بمقداری ازان در جوف لیل بخانه آوردی روز دیگر زر حیات او بدان سیاست محصور گشتی و همچنین محافظت شهر و اسواق را بر عسس و اسپهسالاران مفوض گردانیده بموجب فرمان
او اهل بازار دکاکین خود را با انواع امتعه و اقمشه بی حارسی و محافظی گذاشته بخانهای خود میرفتند و هیچکس را مجال آن نبود که از ماکولات خسیس برگیرد تا باقمشه نفیس چه رسد و اندکی تصرف کند و تخلیلی
در آن نماید روایت کرده اند که شبی یکی از عسسان مقدار خوردنی از دکانی که صاحبش حاضر نبود برداشت و ضعف بهای آن در مقابل بگذاشت روز دیگر که قرص خورشید از مشرق افق برآمد دکان دار
بجای خویش معاودت نمود بهای آن قرص نافروخته دو درم سیم که بر قیمت آن مبلغی زیاده بود دیده و چون یارای اخفا نداشت مانند سیماب در اضطراب آمد و بدرگاه رفته سیم را کباب نموده صورت قضیه
بعرض رسانید فرمان نافذ شد که آن عسس را بحلق آویختند و سر و بار بر دیر کشته همچون گوسفند از برای چشم زخم الحق بسوزان گوسفند حکایت کنند که خواجه بهاء الدین غلامی داشت تنکیجی نام که محرم اسرار خواجه
بود شبی او را بفرستاد تا گرد شهر برآمد تفحص نماید که از مستحفظان محلات و اسواق کدام یک شرط تحفظ و تیقظ بجای می آورد و کدام کسان طریق اهمال و تکاسل مسلوک میدارند تنکیجی بعد از طواف در اطراف محله و بازار
بازگشته بعرض رسانید که شخصی را دیدم از روس اهل پاس مستعد کار و بیدار دل و هشیار دیده بآن نوبت و زد و اندیشه را در تعیش استوار گرفته و نگهبان خرمش با طلیعه غیب در اول ممکن دو چار خورده و دیگری را دیدم
در مقام حراست نشسته اما لشکر خواب بر شهرستان دماغ او استیلا یافته و عمله حواس ظاهری او را از اعمال معهود معزول گردانیده و دیگری از موضع حراست غایب بود و سزاوار عقاب زمانه ما قیل دیگر
که نقاب لمعان آفتاب دریچه صبح را انقب و حکم کرد تا هر یک از آن سه کس را پنجاه چوب بزدند شیخ الاسلام جلال الدین تقریر فرموده که من در آن تادیب حاضر بودم از خواجه پرسیدم که اگر این دو شخص بسبب غفلت
یا عدم احتیاط مستحق عقاب شده اند باری این شخص که پهلو بر بستر زمین و استراحت ننهاده بود چرا در زمره ارباب جرائم انخراط یافته در جواب گفت که مواخذه و معاقبه این شخص بسبب آن واقع شد که تنکیجی که
در ظلمت لیل در زید و بسر او رفت چرا او را نگرفت و استخبار اخبار و احوال از او ننمود که در آن وقت باعث بر خروج چیست آورده اند که روزی با بهت و حشمتی که سلاطین روزگار در آرزوی آن بودند
براهی میگذشت شخصی در زینت و تجمل او چنانچه عادت عوام است نظاره کردن گرفت و خواجه بهاء الدین بجانب آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و پرسید که در چه نظاره کردی آن بیچاره
از غایت دهشت مجال تکلم نداشت خواجه نازنین از سر خشم فرمود تا چشمان بین او را از حدقه بیرون کشیدند و از جمله حکایات خواجه بهاء الدین آنکه نوبتی طفلی اغره در کنار داشت و بر بوسیدن حرکت اطفال
ناگاه انامل آن کودک بمحاسن پدر رسید خواجه بایمان مغلظه سوگند خورد که او را از معلاق بیاویزند چون هیچکس را یارای تشفع نبود کودک را او را از پای بسته از معلاق بیاویختند تا خواجه در سوگند حانث
نشود ارباب اصفهان چون با وجود شفقت و عطوفت او درباره فرزند دلبند بدینسان مشاهده کردند چهره حیات ایشان در زهره خشیه چشم ایشان مکدر شد تفصیل عذاب و عقوبت او چون موجب ملالت و ملال
میگشت بر ایراد این دو سه کلمه درین مقام اختصار افتاد حکام انام باید که از سر فرموده ارحموا ترحموا نشنیدند و مضمون کلمه من لا یرحم لا یرحم نصب العین ضمیر سازند و بر مردم الامن الانسان بنیان الرب
و بجور و بغی اقدام ننمایند چه اقامت چیزی اگر استدراک آن در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی و رویت از مقتضی حکمت و حکومت دور باشد بزعم راقم حروف آنست که اصفهانیان مستحق
آن بوده اند و مستند که حکیم قهار امثال خواجه بهاء الدین حاکم جبار بر ایشان بگماشت از اکابر اصفهان روایت است که بعد از وفات خواجه بهاء الدین در یکدفعه میان اهل آن سرزمین خصومت واقع شده
تعداد کشتگان کردند هفتاد تن زیاده از انچه در عهد حکومت خواجه مشار الیه کشته شده بودند قتیل یافتند و خدمت خواجه بهاء الدین هر چند از شیوه غلبه و انتقام مبالغ بود اما باضعاف آن طریق
مسلوک داشتی و بصلات و عطیات ارباب آداب را محظوظ و بهره مند گردانیدی و در تعظیم قدر و جلال علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را اجزا و مقسوم گردانیده بود چون از صفوها
ساعتی محاوره با اخوان الصفا مبسوط داشتی و لحظه با افاضل ندما بتجرع شراب ارغوانی طلب استیناس کردی و باقی اوقات را مصروف بمهمات ملک و

امیر مشار الیه نزدیک بار دو رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان مراسم استقبال بجای آورده و لطایف انسانیت بتقدیم رسانید و در حین ملاقات خواجه از اسپ پیاده گشته امیر مسعود بیگ همچنان سوار او را در کنار کشیده و این معنی بر خواجه شمس الدین محمد که یکی از اعاظم خود را اصف برخیا می پنداشت گران آمد الحق جای آن بود بنا بر آنکه محل تعنتی باز خواست نموده دم درکشید و با مسعود همعنان شده باردو فرود آمدند و دو سه روز مناسب محمد تیتش را بمجلس پادشاه بردند و او بر جمیع امرا مقدم نشسته بعبارتی رایق و استعاراتی لایق باداء رسالت قیام نمود و منظور نظر عنایت و ملاطفت خسروانه گشته انواع سیورغامیشی درباره او بتقدیم انجامید و چون میلی بهم برجسته و دستان بود و اثر بدگمانی در حق خود مشاهده کرده در طلب رخصت انصراف تعجیل نموده بعد از یکهفته بتقارن استشعار روزگار گذرانیده بعوارف پادشاهانه سرافراز شده دستور مراجعت حاصل شد و از کریاس بیرون آمده نگاه بر آنکه در رفتار سیاسوس خیال سابقت نمودی در زیر ران آورد و چون تیر از کمان و برق از آسمان بجست و مسعود بیگ رعایت حزم را نموده در هر منزل دو مرحله ده اسپ تیز تک با معتمدی باز داشته بود که بدستگیری و معاونت آن پای از دائره محنت و بلا بیرون نهد و روز دیگر خبر رسید که سپاه براق راه کنار جیحون دیده اند اباقاخان دانست که آمدن مسعود بیگ بپایه سریر سلطنت مبنی بر حیله و تزویر بود لاجرم ایلچیان آتش سیر را از عقب او فرستاد تا بهر جا که رسیده باشد محمد تیتش را بازگردانند فرستادگان از پی او بتعجیل هر چه تمامتر شتافتند و وصول آنها متعاقب عبور مسعود بیگ اتفاق افتاد خائب و خاسر بازگشتند و مسعود بیگ کماهی حالات را معروض براق گردانیده حرص و شره او بر توجه بجانب خراسان سمت ازدیاد پذیرفت و در خلال این احوال نکودار اغول که از احفاد جغتای خان بود باعلان کلمه عصیان سادرت نموده سرکشی آغاز کرد تفصیل این اجمال آنکه نکودار اغول با یک تومان لشکر خاصه مرافقت ایلخان اختیار کرده بود و بایران آمده و همیشه ایلخان بنظر اعزاز و احترام در روی مینگریست و چون سلطنت باباقاخان انتقال یافت در تکریم نکودار بیش از پیش مبالغه نمود و در اوقات زانو زدن پیش او را از او میبرد و او را پهلوی خود می نشاند و در آن اوان که براق عزیمت ایران تصمیم گردانید مکتوبی در خفیه بنکودار ارسال نمود مضمون آنکه نکودار آقا بداند که ما با سپاهی چون بحر زخار در تموج بتفرج مملکت اباقا عبور خواهیم نمود باید که آنجناب از اباقا مخالفت کرده با ما موافقت نماید تا دیار خراسان و عراق را در تحت تصرف آورده هر یک بالمناصفه قسمت نمائیم نکودار چون مرشعبده روزگار وقوف یافت از اباقاخان رخصت یافته بجانب یورت اصلی خود که بنواحی گرجستان معین شده بود در حرکت آمد و چون بمنزل و خانه خویش رسید آن راز سربسته به امرا و معتبران منکشف گردانید و ایشان چون مخالفت و ناراستی دانستند نکودار را بر مخالفت ترغیب و تحریض نمودند تا بر تمرد و عصیان تکجهت شد و بعد از رفتن نکودار ایلچیان از جانب خراسان متعاقب و متواتر میرسیدند و پادشاه را از وصول براق اعلام میدادند و چون اباقاخان در کلیات امور با نکودار مشورت کردی در آن اوان هر چند بطلب وی رسولان فرستادی مخذول بابهای واهی تمسک جسته و بعذرهای نامعقول توسل می نمود و بصورت اسلات و در مقابله احسان ولی نعمت طاغی گشت اباقاخان خواست که تحت تبارک او مشغول گردد اعیان ممانعت نمودند که هوا مبادا فرق سایر بیگانگان و شاهزادگان سرایت کند لاجرم شیرامون نویان را با آن قدر لشکر که در ظل رایت او مجتمع بودند بدفع نکودار نامزد فرمود و او در آن هنگام متوجه دربند شده بود تا از آنجا بهر طریق که تواند خود را براق رساند و شیرامون با سپاهی چون رجوم نجوم که از عقب شیاطین زمانه کشند روان شد و ارتی . با تای نویان موجب فرمان در حرکت آمده هر دو فریق را در بالای پشته بحکم اتفاق ملاقات روی نموده شیرامون خواست که نکودار را مواحظه بپذیرد در دام آورد میسر نشد هر دو طایفه صفها کشیده ستور انداختند و یکی از امرای نکودار که بجرات و جلادت اشتهار داشت حمله آورده قریب بانصد کس از اعوان و انصار شیرامون را به تیغ کین بر زمین انداخت و سپاه نصرت پناه از شیرامون استمالت یافته بهیات اجتماعی در جنبش آمده آن امیر را که در بهادری شهره آفاق بود از میان برداشتند و نکودار منهزم گشته بلکه هر اسوار بگرجستان رفت و ملک داود حاکم آن دیار ملتجی شده دختر خود را بوی داد تا بمصاهرت در ظاهر ادا مشاقت و غایة مخالفت عون و ماسون ماند و گرجیان از شرارت طبیعت و تمام قصد نکودار تمرد او و خبث عقیدت ایشان اطلاع یافته و کلمه الانقیاد و الا العار بر زبان آورده خود را از گرجستان بیرون انداخت و ایلچیان بر پس گرد ون اساس فرستاده کیفیت ندامت و استغفار خود بزبان ایشان پیغام داده اباقاخان دامن عفو بخشش بر زلات و عثرات نکودار پوشیده او را طلب داشت و بعضی گفته اند که بعد از محاربات شیرامون بر نکودار ظفر یافته او را با زن و فرزند و خویش و پیوند گرفته پیش اباقاخان برد و علی ای تقدیر چون چشم پادشاه بر روی خجالت زده نکودار افتاد او از خوف و یاس و رعب و هراس او گروه از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت مشغول بود معروض گردانید که از براق مکتوبی چنین رسیده امرا بر این جرات و کفران ولی نعمت باعث و محرص آمدند اگر پادشاه باز بلبرای این گناه زمین را از خون من رنگین کند سزای آنها بزدن تیغ فرمان تیر است و اگر عاطفت پادشاه اباقا بمعنی این بنده التفات فرماید بکلمه العفو من الکرم من مواهب الکرم عمل کرده باشد از استماع این کلمات بواعث کرم پادشاهانه و دواعی مراحم خسروانه در اهتزاز آمده بر قامت قابلیت نکودار اغول خلعت عفو و اغماض پوشانیده و امرا بد آموز را بر شعله آتش قهر سوزانیده و لشکرهای او را بر سرداران هزاره و صده بخشش نمود و شاهزاده را در جمعی با مردان نگاه داشته جماعتی بمحافظت او تعیین فرمود و چون از معرکه براق مظفر و منصور مراجعت فرمود محمد تیتش را از قید و حبس خلاص داده او یک سواره سیلکشت تا آنزمان که فرمان یافت ذکر ترتیب و تجهیز لشکر براق و عزیمت او

بهوای استیلای ممالک خراسان و دیار عراق چون مسعود بیگ از دیار ایران بازگشت و بملک توران رسید کیفیت حالات آنجا را معروض داشت براق بر اقلیم بتسخیر آن مشغول فرمود که بمیدار سیبی را ارجاء بر گندم دهقانان فربه شود و بدین سبب قحط و غلای در میان رعایا پیدا آمد و حکم کرد که هر گاوی که در قلمرو او یابند بکشند و از لقوره او گاو و سپاه سازند تو آن نتوانست که هر یک از گاوان عجائب ساز بنیعه هر سره از رفع سهام حوادث کند و بار دیگر خواست که بخارا و سمرقند را جهت احتیاج لشکر غارت کند اما مسعود بیگ همه وا له تخریب ولایتی که در قبضه تصرف و اقتدار پادشاه

منصوبهٔ استخلاص ممالک موهوم از مقتضی خرد و کیاست دور می‌نماید بنابر این معنی رعایت باید نمود اگر عیاذاً بالله چشم زخمی رسد رعیت متزلزل و سپاهی قادر تواند بود و براق از این سخن در خشم رفته فرمود
تا مسعود بیگ را بسفت چوب بزدند ولیکن از غارت دست کشیده داشت و چون عزیمت خراسان فرمود ایلچی پیش قیدو خان فرستاده استمداد نمود و در این امر با امراء و خواص و مقربان مشورت نموده
امرا گفتند بر ضمایر پادشاه اقتضا کند مزیدی بر آن متصور نباشد ختای قتلق دختر قیدو که در بهادری و مبارزت تاریخ داستان رستم و دستان بود و از فرط شجاعت ترکان او را تیمور لوک می‌گفتند
گفت صلاح و صواب در آنست که پادشاه بنفس خود به دو لشکر شاهزادگان فوجی را نامزد امر که چون بحمد الله والمنه مملکتی و الف بسیط از ثبات و انکسار و قبضهٔ اقتدار خان گیتی ستان آمده که شاهان با تمکین
و سلاطین نامدار در آرزوی این مملکت بخاک لوار غرور رفته اند اعدا و حساد منتظر و فتنه فرصت آمده و مع ذلک امکان دارد که انهزام و انکسار قرین روزگار ما گردد و در حالت ضعف و خسران مملکت
موروث چگونه از دست متغلبان انتزاع توان نمود نقد نفس داده نتوان باب خرد و فرهنگ دور می‌نماید قیدو خان و امراء و نوئینان رای ختای قتلق را مستحسن داشتند و قیدو خان فرمان داد که قپچاق بن
قداق بن اوکتای قاآن و دیگری از اعقاب کیوک خان با چند هزار نفر از لشکریان خاصه بمساعدت و معاضدت براق کمر بندند و پادشاهزادگان را وصیت کرد که شما را باید که پیش از تلاقی اباقا
و براق مراجعت نمایید و با ایشان گفت که اباقا با لشکر انبوه که گوهر طاقت متفاوت آن نباشد در مقابل براق خواهد آمد اگر براو غالب آید از مجاورت و مقاربت او آسوده و فارغ گردیم و اگر مغلوب گردد دیگر باره او
در هیچ افقی از آفاق بر زمین ننماید و بر سر تعدی بر ولایت ما از فتنه و مضرت او در ضمان امان مانند و همچنین قیدو حکم کرد که امرا به رفع مقدار از معابر جیحون گذشته در ظل رایت او مجتمع گردند و چون قپچاق اغول براق پیوست
بملاقات یکدیگر خرم و شادمان گشتند و براق بر یاسامیشی سپاه مشغول گشته صدمهٔ سم اسب تیغ زن تیرانداز نیزه گذار جمع آورده و دو امیر بهادر ملازم او بودند که بنوک تیره و لطف از روی قهر بر بودند و نفحهٔ
کوه را از کمر بدو نیم می‌نمودند و در شب تار بزخم پیکان آهدار بلیاب دو موی را بهم بیدوختند و رستم و اسفندیار را در روز معرکه کمتر از زال تصور کردندی یکی را قبلقای و دیگری را جلایر گفتندی القصه براق با شوکت
و حشمتی که افراسیاب عشر عشیر آن در خواب ندیده بود از آب آمویه گذشته و مسافت قطع کرده حوالی مرجاق معسکر ساخت ذکر مصاف تکشین اغول بن یلاکو خان با براق اغلان و شرح
بعضی از وقایع که تا زمان جنگ سلطانی و حرب اباقا خانی روی نمود چون خبر وصول و عبور براق و رسیدن او بحوالی مرجاق بسمع شاهزاده تکشین رسید پریشان خاطر گشت با ارغون
آقا و دیگر امرا مشورت کرده رایها بر جنگ قرار گرفت و از بادغیس در حرکت آمده روی بمخالفان آوردند و بعد از تلاقی فریقین و یاسامیشی قول و برانغار و جوانغار تکشین اغول خود را بر سپاه براق زده
صفها را در هم شکست و براقیان بهیات اجتماعی بر وی حمله کرده تکشین عنان بر تافت و خراسان را بدشمن گذاشته بصوب مازندران روان گشت و با اعلام آن واقعه ایلچیان سریع السیر که مانند آفتاب
بیکروز گرد جهان بر آیند بجانب برادر خود اباقا خان فرستاد و اباقا خان فرستادگان را بتعجیل بازگردانیده پیغام داد که آن برادر با ارغون آقا باید که تا وصول عساکر گردون مآثر در مازندران توقف نمایند
و آن سرحد را محافظت نموده روز بروز از تجدد احوال اخبار کنند و ایشان بموجب فرموده در آن سرزمین قرار و آرام گرفتند و براق خان بهادغیس آمده تیغ بغما بحکام اطراف و ولایات انفاذ و
و از قدوم خویش اعلام داد و براقیان روی بشهرهای خراسان نهاده دست ظلم و بیداد برآورده به تخریب قصور و دور و ویرانی ارباع و بقاع قیام نمودند حرکت براق موجب خرابی ولایت و نقصان
مستلزم عذاب رعیت آمد و در شهور سنهٔ ثمان و ستین و ستمائه مخالفان به نیشابور رسیده طوفان بلا بالا گرفت و در خراسان خللهای فاحش و زللهای موحش ظاهر شد خلایق به مطالبات و مصادرات فوق الطاقه
ماخوذ و مکلف گشتند و فریاد ربنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به در نهاد صغیر و کبیر و وضیع و شریف برآمد و فغان ایشان باوج آسمان رسید و همگنان امرای براق بهر ناحیه از نواحی خراسان استیلا یافتند و براق خواست
که یکی از نوئینان را بقتل و اسر اهالی هرات فرستد قتلق تیمور گفت که این معنی از مقتضی عقل و کفایت بعید می‌نماید چه والی آن دیار ملک شمس الدین کرت بنفس خویش مردی شجاع و دلیر است و قلاع متعدد و تحت
و بکثرت اعوان و انصار استظهار دارد و اگر بر قصد ما واقف شود عاصی گردد و چون از نکایت نماید دلهای خاص و عام از اعمال و افعال ما متنفر و ترمیم اتصاف باید جمهور حکام انام و کافهٔ برایا و عامهٔ
خلایق و متشوش شوند رای صایب آنکه بتخیم هرات در توقف داشته ملک شمس الدین را بایلی و انقیاد دعوت کنیم براق را این رای پسندیده آمد قتلق تیمور را با پانصد سوار بطلب ملک
شمس الدین فرستاد و در آن وقت شحنهٔ هرات از قبل ملک شمس الدین کرت بیاری بود که قمری شاعر در مدح او گوید شعر اگر آید شدت آنست که شبل بیاری بیاری بیاری و چون
قتلق تیمور تریک بهرات رسید ملک شمس الدین محمد با پیشکشهای لایق باستقبال بیرون رفت و قتلق تیمور با او گفت اگر میخواهی که این شهر معظم و موضع خرم از آفات و بلیات سالم ماند
بلوازم خدمت پادشاه را مستعد و متشمر باید بود و بعد از ادای ابلاغ قتلق تیمور عازم قلعهٔ خیسار شد که ملک شمس الدین کرت در آنجا بود و چون قطع منازل و طی مراحل نمود
و بآن سرزمین رسید قلعه بلند آهنگ و به نوعی چون دل عاشقان سخت تنگ بر بش چون دل دلبران چه سنگ و در آن اوان ملک شمس الدین از سر تمارض پهلو بر بستر ناتوانی نهاده
و خدمش از آمدن قتلق تیمور خبر یافته او را با ده تن نوکر رخصت داد که بقلعه درآید و چون قتلق تیمور بحصار خیسار در رفته بمجلس ملک شمس الدین کرت رسید او را دید بر چهار بالش عود مانگ
و ملازمان با ساز و اهبتی تمام کرد او در آمده قتلق تیمور به ایرلی لایق پیغام براق ادا کرد که آمده ایم و ملک خراسان که مرکز دولت است مسخر کردیم و اکنون عزیمت عراق و آذربایجان مصمم است اگر ملک شمس الدین طریق
موافقت و دولتخواهی سلوک دارد حکومت ممالک خراسان با سر حدها بوی مفوض گردد و ملک شمس الدین از این کلمات اندیشه‌مند گشته با خود گفت عنقریب اباقا خان با سپاهی فراوان متوجه گردد و روز روشن را بر اعدا
شب تار گرداند و بعد از تناول طعام قتلق عزم معاودت کرد و بعضی گفته اند که ملک بنفس خود از قلعه بیرون آمده در مصاحبت قتلق تیمور روان شد و برخی بر آنند که ملک ترک تمارض نموده

سید امیر شمس الدین صاحب دیوان ذالنون ده عرضه داشت که بحمد الله والمنة بانوی دوران بجانب حضرت برادران دولت یار و نوئینان عالیمقدار تقویت و کمکی ارزانی رسیده تعرف و لشکریان مستعد و رحل اقامت قتم آیت مجیح بیرو و منذر بنخارا اشراف راه نباید داد و تاخیر و تعویق در دفع مخصمان جایز نباید داشت پادشاه فرمود تا وزیر ترتیب سلاح و آلات کفاح از تیر و کمان و نیزه و شمشیر و غیر ذلک مشغول شود و بموجب فرمان تواجیان بهرام صولت باطراف و اقطار روان شدند تا لشکرهای پراگنده جمع آورند و برادر خود تبشین پیغام داد که در بند با پنجاه هزار از سلطان و مغول بسیار در گذرد با ده هزار سوار گزیده باردوی اعظم ملحق شود و همچنین ایلچی بکرمان فرستاد تا سلطان مظفر الدین حجاج با سپاه آن ولایت در حرکت آید و تبشین و امیر ارغون در مازندران ده هزار سوار فراهم آورده بودند و چشم انتظار بر شاهراه امید نهاده تا چتر نصرت قرین اباقاخان از کدام صوب ظاهر گردد و چون بشموت از دربند رسید صاحب سعید عرضه داشت که باقبال شاه جهان از مهمات هر یک در اثنای التماس سرانجام نمودم و بنابر آنکه شاهزاده بشموت از صاحب دیوان رنجیده بود گفت دانم آنچه سیاسی المکین از مال خود چه پرداختی صاحب سعید بعرض رسانید که هزار سوار از خاصه خویش ترتیب داده پادشاه گفت ده هزار سپاهی مرتب باید داشت و صاحب سعید بموجب فرموده عمل نموده آن امر را مهیا گردانید و چون اسباب یورش آماده گشت اباقاخان در چهارم رمضان سنه ثمان و ستین و ستمائه با برادران کامگار و نوئینان سعادت دثار از آذربایجان بصوب عراق و خراسان در حرکت آمدند و چون بموضع سلطانیه رسید ایلچی قاآن که براق او را محبوس گردانیده بود از بند خلاص یافته بخدمت سعادت نمود و هرج و مرج که در خراسان بود معروض داشت و اباقاخان در استعمال استعجال نموده چون بطوس رسید شاهزاده تبشین و ارغون آقا و حاکم کرمان بار دو ملحق شدند و تقاسن ایلچیان ارغون خان بخدمت پیوسته توسل جست و بلوکات جیدار او و خاک در شادمان گشت و چون بمرغزار رادکان خیمه اقبال گشت پرتو التفات بر پاسامیشی سپاه ظفر پناه انداخته میمنه را بابا تامی نویان و بعضی از امرای کامکار سپرد و ضبط میسره را به برادر خود تبشین تفویض نمود و فرمان داد تا والی کرمان و ارغون آقا در قلب لشکر با هم جان سپاری بجای آرند و تبشین الغول را با سپاهی بزرگ و نامداران سترگ بکنار رود چغان که یورت مرغادل بود فرستاد و مرغادل بکثرت لشکر اطلاع یافته در آن بر قرار اختیار کرده نزد براق آمد و از وصول عساکر نصرت قرین او را اعلام داد براق از سر نخوت و غرور گفت که ایشان بپای خود بگورستان آمده‌اند و چون اباقاخان بحدود نیشابور رسید ایلچی در کمال کیاست و فصاحت پیش براق فرستاد و پیغام داد که رایت نصرت آیت از عراق بخراسان نهضت فرمود تا شما را از ارتکاب شقاوت سفر و رنج کرما و سرما خلاصی دهد و همانا بسمع شما رسیده که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم و بدانکه شغل جهانداری و سلطنت بجور و ستم و عدوان حاصل نتوان کرد و از دست آتش و شهرها سوختن جهانداشتن از کجا آموختی خردمند از کاری که عاقبت آن وخیم و خاتمت آن ذمیم باشد احتراز و اجتناب واجب و لازم شناسد اکنون بمعنی یا سخنی اگر خواهی که مغایرت و مخالفت بمصالحت و مخاصمت بمسالمت مبدل گردد و مازاد اعتذار و استغفار باید زد و تا ما بار آن ولایت غزنین و قندهار تا کنار آب سند جهت خرج سپاه تو تسلیم داریم و الا جهانجوی جنگ معین کن و همانا داعی خذلان و بواعث دمار و انکسار ترا بدین دیار راهنمونی کرده براق از استماع این خبر متوحش گشته کف بر کف آورده در باب صلح و جنگ با امرا خود مشورت کرد میسور که بشوکت و مهارت و رای و رویت از سایر ارکان دولت تقدم داشت گفت صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح اباقاخان پادشاه برگشت مصالحه با او بموجب اقتضاء ...ما باشد امسال در غزنین مقام کنیم و سال دیگر مقتضی وقت عمل نمائیم مرغادل از حدیث میسور در خشم شد گفت در مجلس سلاطین سخنان سنجیده بر زبان باید آورد و بیم هراس بخود راه نباید داد و هر کار که هجوم و تقاطر افواج هفته تیر سلاح سر و سری نباشد اباقاخان بجنگ مصر و شام اشتغال دارد و تبشین و ارغون آوازه وصول او در السنه و افواه انداخته‌اند جلاعه پای گفت ما از بهر جنگ آمده‌ایم نه از برای صلح و اگر مقصود ما موافقت و مصلحت بودی با تیمنی در ماوراء النهر بهتر میسر شدی گفتار این دو سردار جلادت شعار موافق طبع براق افتاده دل بر جنگ قرار داد و یکی از ملازمان او که بر دقایق نجوم اطلاع داشت بعرض رسانید که از اوضاع فلکی چنان بوضوح می‌پیوندد که اگر یک ماه دیگر در جنگ تاخیر واقع شود در کوکب در تسویف افتد نظر بر طالع همایون پادشاه مناسب تر باشد براق بر این سخن التفات ننموده و جلادت را در غضب رفته گفت سعد و نحس چه باشد و ساعات نیک و بد چه باشد تکلیف که دشمن قاهر قادر بر در خانه آمده و سید و تیغ عداوت در روی ما کشیده مرغادل نیز بقوت بازوی خویش مغرور شده از حد خویش سخنان بر زبان آورد و پادشاه و امرا با یکدیگر مشاورت نموده آخر الامر رای بر آن قرار گرفت که جاسوسان فرستاده تحقیق نمایند که اباقاخان بنفس خویش آمده است یا امرا را بر حرب نامزد فرموده اگر بنفس خود متوجه شده باشد و جرءت بر آنی واجب الطرح داریم و در خلال این احوال اباقاخان چون نزدیک به هرات رسید شنید که اهالی آن بلده بر اقیانوس اعلم و تغار و آذوقه با لخلیج دو کاوت کرده‌اند و بلیه این جمع از نوئینان را با لشکر بر حصار فرمود که بشهر در آیند و بقدر میسور رعیت را بی‌نهب نمایند و در روز جمعه صاحب سعید بمسجد جامع با قاضی فخر الدین ملاقات نمود از کیفیت آن حادثه مولانا را اعلام داد و گفت که فردا پادشاه تفرج کارخانه‌ها می‌نماید بجانب شهر حرکت خواهد کرد و باید که سر و پای برهنه از تعدی و ظلم براقیان شکایت کنند و من بقدر توان و امکان در استخلاص ایشان کوشش تقدیم رسانم روز دیگر که شهسوار انجم از افق شرقی روی نمود شاه کواکب مواکب با خواص و مقربان سوار شده متوجه شهر شد مردم شهر عریان بر سر راه ایستاده و دستها بدعا برداشته عرضه داشتند که چرکه یاغی طاغی بر زبان ما بندگان را که از فرط نعمت چون پیاز تو بر تو بوده مانند سیر برهنه و عور گردانید و اکنون چون ماهی بر خاک و مانند مرغ در شبکه هلاک بی‌برگ و نوا مانده‌ایم و صاحب سعید در باب مبادا اهالی هرات از خود تقصیری امری نشده بزلال نصیحت و موعظت آتش خشم پادشاه را منطفی گردانید دلیر آنکه محلات و اسواق بر هزار و صد منقسم شده بود باهتمام آن خرابه بنگو نهاد بجای چند که از اطراف و جوانب در آن شهر آمده متوطن شده بود و منازل چنان خلاص یافتند و چون اباقاخان بنزد هرات بهر جای آمده بود آن موضع را خیمه اقبال ساخت قراولان سه جاسوس را گرفته پیش او آوردند فرمود تا ایشان را بر ستون خیمه بستند و احوال پرسیدن گرفت یکی از ایشان گفت که اگر پادشاه مرا از جان امان دهد صورت قضیه بموجب واقع معروض دارم اباقاخان گفت که از سیر حرکت تو در گذشتیم آنچه واقع است باز نمای جاسوس عرضه داشت که براق از وصول شاهنشاه آفاق خبری ندارد و بعضی از ارکان دولت عقیده

ام ... ایلغیت علیه اباقاخان و انهزام براق روایات مختلفه بنظر رسید ما قلم شکسته رقم بیک قول اکتفا نموده باز مینماید که چون دلیران
بکوبند کوس و فرش در قشقه ها بالا گرفت · سر نیزه اوج ثریا گرفت · مرغادل از چپ و راست بتاخت و از یسار و یمین مردمی بینداخت ناگاه حکم ازلی
... حمت بران دست باد · هزار آفرین بر چنان شست باد · براق از قتل مرغادل دل شکسته شد جلایر بای پیش آمده گفت اگر حکم شود بنده با هزار
سوار قدم در میدان نهم و با این سپاه کینه خواه حرب کنم و عوض خون مرغادل دمار از روزگار ایشان برآرم شهزاده براق او را بنواخت و مرکب خاص خود بدو داد و گفت از میدان کین بشتیر که نقطه
من چنان است که دشمنان کمین کرده اند جلایر بای بخندید و معروض داشت که بدولت پادشاه این سپاه را تا انهزام خواهم راند و اباقا را اسیر دست بسته پیش تو خواهم آورد و بر فور خود با سیراغون آقا
و جلائر کرمان و امرا و نوئینان که با او بودند تصور آنکه اباقاخان در میان ایشان است ... جمعی متفرق و پراگنده ساخت ناگاه تیری بسیراغون آقا آمده مجروح شد و اتابک لرستان هم
و اتابک نیز زخم خورده خود را در میان کشتگان انداختند و اباقاخان از جرات و جلادت سرافیان عظیم غمناک شد و سواری پیش سونتای بهادر فرستاد و او پیری نود ساله بود که گرم و سرد روزگار چشیده
و در فراز و نشیب بادی مشورت کرد و سونتای بعد از تفکر قید بر اسب فرود آمد بر صندلی نشست و گفت امروز در معرکه هرکس پای پیشتر از آن خود داند من برین یکجا خواهم کوشید از بخت عدم فراتر نهم گذارد
یا کشته شوم یا ظفر یابم ما نعمت اباقاآن از برای چنین روز خورده ایم بوستاده اباقاخان گفت برو سپاه پادشاه بگوی که اگر ده هزار مرد تو کشته و خسته شدند هفت هزار دیگر بر قرار ندل از جای نجنبید بر دولت خسروانه
بر فرح این واقعه ها باید گماشت و از نشستن سونتای در معرکه بر صندلی گویا روحی مجدد در قالب بهادران ایلخانی دمیدند و جبن ایشان را بجرات و جسارت مبدل کردند و حملات مبارزان متعاقب
و متواتر شد و قولی آنکه جلایر بای نیز در معرکه کشته شد و روایتی آنکه چند فرسنگ از عقب گریختگان رفته چون باز گشت از ترحم لشکر کسها راه گرفته بودند نتوانست که ببراق پیوندد بالجمله جراتهای هر دو سپاه
و ملازمان براق و پادشاه در کشش و کوشش جلادمردی و مردانگی دادند ٥ شد از هر دو سو آتش رزم تیز · نموداری شد از زمان رستخیز + از گرد و غبار معرکه جهان تیره و چشمها نابینا گشت چنانکه منصور از مقهور و
مخذول از مقتول تمیز نمیشد شاهزاده تبشین با غول حمله آورده ولوله در زمین و زمان افگند و چندان خلق را از مخالفان به تیغ بگذرانید که آواز تیغ از سماک و سینه بر آمد براق از صبر و هوش طاق گشته گفت
مدت العمر حربی بدین صعوبت ندیده ام و جنگی بدین شدت مشاهده نکرده ام عاقبت یکبار نکبت بر اعلام مخالفان وزیده لشکریان براق از هم فرو ریختند و بقیة السیف باطراف و جوانب گریختند و شاهزاده براق تنها
با پنج هزار کس از معرکه عنان بر تافت و تا بلده فاخره بخارا رسید در هیچ مقامی توقف ننمود و بعضی از امرا او بخدمت اباقاخان آمده کمر اطاعت بر میان بستند و پادشاه اباقاخان مظفر و منصور گشته عنایت الهی
همراه او و سپاه نصرت قرین با او افتاده و بعد از این فتح مبین خطه دلکش عالم عراق و آذربایجان گشت و منازل و مراحل قطع کرده در غره ربیع الاول سنه تسع و ستین و ستمائه در مراغه نزول کرد و در همین
ماه مذکور قبل از نماز ظهر کوفته در جقتو باردوی خود پیوست و در آن حال مذکور ایلچیان قوبیلا قاآن از مغولستان آمده یرلیغ و تشریف آوردند مضمون یرلیغ آنکه اباقاخان بجای پدر بنشیند و اقاسو نیز مطیع او بود
از زبان سیه جند داد و بار دیگر بر سریر دولت نشسته چنانچه معتاد و معهود ایشان بود قرلتای کرده مراسم تهنیت و خرمی بتقدیم رسانیدند و در اثنای این اوقات ایلچیان منکوتمور با انواع تحف و هدایا
از الغ ترکستان رسیده شرائط مبارکباد بجای آوردند و پادشاه رسولان قوبیلا قاآن و منکوتمور را نواخته با تسوقات خراسان و عراق رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر احوال براق خان**،
بعد از انهزام و انتظام او در سلک اسلام چون براق از معرکه اباقاخان گریزان شده بحدود بخارا رسید بیک تیمور و اعیان و اشراف ماوراء النهر باستقبال شتافتند و از آن شکست و ادبار آیت
پریشانی و ندامت یافتند آثار ادبار بر صفحات روزگار او ظاهر و علامات خذلان بر وجنات احوال او باهر آفتاب دولتش منکسف و قمر سعادتش منخسف از شماتت اعدا و نکایت اضداد چنان متوهم
و ملول شد که عدم را بر وجود ترجیح مینهاد و مسعود بیگ نائره اضطراب و خفقان او را بزلال نصیحت و موعظت تسکین میداد و منتهز فرصت میبود تا بخدمت قیدو رود و در این اثنا شهزاده براق بمرض قولنج
مبتلا گشت چنانچه دست اطبا حاذق از مداوای معالجه او قاصر آمد و چون چاره دیگر نداشت بهم توفیق ارباب عمائم و ائمه اکابر بخارا را احضار ساخته در مجلس ایشان تقلد قلاده اسلام گشت و بسلطان غیاث الدین مخاطب
و ملقب آمد و در خلال این احوال ایلچی فرستاده قیدو خان را از حالت عجز و بیچارگی خود اعلام داد و از روزگار ناسازگار حکایت و شکایت کرده گفت شاهزادگان برادر میان پایی گذاشته بگشتند قیدو گفت که رعایت
خاطر ایشان بایستی کرد تا متنفر و متوهم نشوند و اگر بجای آن دو پادشاه زاده یعنی قپچاق و نبیره کیوک خان دیگری میبود همین حکم میداشت دیگر آنکه بیورتی که آقا و اینی جهه او اتفاق کرده بود قناعت نمود
و با این خطاب پر عتاب یرلیغ فرستاده برای لشکر او علوفه و مرسوم تعیین فرمود و گفت این زمستان براق در بخارا باشد و از اطراف لشکر براق پیوسته سی هزار کس در درگاه او مجتمع شدند و خزاین موجود
برگرفت و بعد از شهر بیرون رفته بییلاق رفت و خواست که از شاهزادگان که در یورش بلاد شرقی تقصیر نموده بودند انتقام کشد و بدین خیال نیکبی را با احضار احمد اوغول که از احفاد جغتای خان بود مامور کرد و
و چون ... بر زبان براق نیکبی رفت که اگر اوغول تمرد نماید و کار به ... واقع شود و کشته گردد چگونه باشد شاهزاده براق گفت که اگر احمد عناد ورزیده بقتل رسد تو در آن ام معذور باشی و همچنین براق ...
با احضار ... احوال در ... احمد ... رسیده ... براق باو گفت که پادشاه ... فرستاده که ترا بخدمت او در ... احمد چون از باس و سطوت شاهزاده براق استشعار
تمام داشت از این معنی ابا نمود و بسوی ... خود رفت و براق نیکبی را در ... کامیشی کرده در ... مبالغه نمود و احمد ... بجانب براق نداخت و الچی ... رسیده و براق ... جان ستان ... کمان
نهاده ... احمد افگند ... بقتل او آمده از اسب در گذشت و بر جای ... گرم رو ... گرم و سرد و از جانب دیگر نیکبی رسیده [illegible]

در موافقت ایام متفق گشت برادرزاده مبارک شاه داشت چنین گفت که بر قابلیت اسپان آخته انگشته و جامهای الوان پوشیده کاسات صبوح از دست آلوشیده و کنون آمده تا مقام او در دیلم بلاد و در طریق
دهنا قتلغی مینور از این صورت استبعاد نموده گفت قسم خواهی برادر دیدیار که خبر مجرد اختصار بر هیچ کرد و کردی و توقف ندارم و رد و قبول این ملتمس منوط در بود برای شاهزاده است و انکار این گفت
دشنیده و کرایمجو بوری بسید و قبچاقی اغول بار قصه آبلیاو اعلام داد و شاهزاده برلینه براق مطلع گشته از توجه بخدمت او بالکل تقاعد و سعادت او داع نموده مراجعت کرد اما بخدمت براق نرفت مجموع شاهزادگان
از قصد انتقام براق آگاه شده متنفر گشتند و مینور و سایر امرا با یکدیگر در مخالفت براق اتفاق کرده از وی تخلف نموده باردوی قیدوخان رفتند و لشکریان سلاحها در گردن افکنده از تجبر و تکبر و تهور
و ظلم و بیداد براق فریاد بر آوردند و قیدو همه را بنواخت و جهت ایشان یورت و علوفه تعیین نمود و براق رونق از کار خود دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دیده ناکام با خاتون خویش و افراد خدم
و حشم فرو بسته از گردش چرخ دم بدست مصاحبت قیدو شد و چون خاطر قیدوخان از افعال ناشایست و اعمال نامناسب براق آزرده بود تخلیص او را از عقل رخصت نیافت چنانکه گفته اند که آزموده را دیگر بار آزمودن
و شیر عرین را بناخن خاریدن و دشمنان را بعد از قید اطلاق فرمودن کار خردمندان نباشد لاجرم فرمان داد که شربتی مسموم بخورد او دادند و در شهور سنه تسع و ستین و ستمائه از وی نمود و زمان
حیات براق سی و دو سال و مدت سلطنتش شش سال بود و تمتش شصت و شش آخر همه احوال زوال والملک لله الکبیر المتعال بعضی از مورخان حکایت قتل بوری و قضیه قبچاقی اغول و وفات براق
نوعی دیگر ایراد کرده اند و چون بر تحریر آن زیاده فایده مترتب نبود رقم تخفیف بر آن کشیده آمد بالجمله بعد از وفات براق مجموع احفاد جغتای خان در اطاعت قیدوخان اتفاق نمودند و خدمتش
حکومت الوس جغتای به نیکپی اغول که برادر کهتر الغو بود تفویض نمود و چون مدت یکسال نیکپی بیاساییشی الوس جد خود پرداخت باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده حقوق بعقوق مبدل گردانید و
قیدوخان لشکرگران بجانب او کشیده او را بدست آورده بیاسا رسانید و در سال مذکور یعنی سنه تسع و ستین و ستمائه شاهزاده تبشین بن هلاکوخان وفات یافت و در این سال نیشابور از زلزله خراب شد
مردم بسیار در زیر زمین و دیوار آمدند چنانچه از معارف و متمولان شهر دو هزار کس هلاک شدند و فقرا و آحاد الناس را برین قیاس باید کرد و یرلیغ اباقاخان نفاذ یافت که شهر دیگر بسازند و خواجه وجیه الدین
زنگی که وزیر خراسان بود بدین خدمت مأمور گشت و در اندک زمانی پهلوی شهر ویران بلده در غایت معموری و آبادانی مرتب گردانید ذکر منازعت پسران براق با قیدوخان و خرابی
بخارا بسعی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان و آق بیک ترکمان از براق چهار پسر ماند و بیگ تیمور از همه بزرگتر بود و ایشان بمساعدت و مظاهرت پسران الغو با قیدو مخالفت
آغاز نهادند و اضطراب آتش ظلم و تعدی ایشان بسوخت مدتی مدید دیار ماوراءالنهر که بسعی مسعود بیگ روی بعمارت و زراعت نهاده بود از منازعت سرود لشکر خراب و ویران شد و از خوشدلی در عرصت
که مستعد تمدن و توطن باشند در آن معمورها نماند چند نوبت میان اولاد براق و سپاه پادشاه باتفاق قیدو محاربه واقع شد و در هر نوبت پسران براق مغلوب و منکوب شدند و در شهور سنه احدی
و سبعین و ستمائه آق بیک ترکمان که مستحفظ و کوتوال قلعه آمویه بود باردوی اباقاخان رفت و بتقریب دشمنی که با خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داشت بعرض اباقاخان رسانید که چندگاه است که میان
شاهزادگان و قیدوخان بساط منازعت مبسوط است و هر کس که متصدی حکومت ولایت ماوراءالنهر میگردد و کار ملک مستبد او بکاخ دماغ او راه می یابد بتخصیص بخارا که نشانگاه ایشان است از انجا قوی حال مستعد شده
و بولایت خراسان تعرض میرسانند اگر فرمان شود فوجی از سپاه ظفر پناه بدان جانب توجه نمایند و نوعی سازند که در آن دیار ساکن و داری و دافع تاری نماند چنانچه پادشاه فرمان داد و نیکپی اغول با یک تومان
لشکر در موافقت آق بیک ترکمان عازم بخارا گردند و با آق بیک گفت که اگر مردم بخارا بجلا وطن و عبور از آب آمویه راضی اند تعرض با ایشان مرسان و الا در قتل و تاراج تقصیر مکن و آق بیک
و نیکپی بهادر و بعضی امرا و دیگر بموجب فرمان روان شدند و از آب بگذشتند و کشتی و تخته را چند نوبت تاراج کردند و بعد از آن در حرکت آمده بحوالی بخارا را منزل ساختند آق بیگ لاچین بخاری را که یکی
از ملازمان او بود و بنیابت غمان و فضول با یکدو تن مغول بشهر فرستاد و پیغام داد که فرمان اباقاخان چنان است که مردم بخارا با اهل و عیال و خواسته و اموال عازم خراسان شوند و چون لاچین ادای
رسالت کرده نمود اوباش شهر بمشورت صدر جهان که در آن اوان از قبل مسعود بیگ بتفصیل مهمات اشتغال مینمود او را بقتل آوردند و دو تن مغول بازگشته آق بیگ را از این واقعه آگاه ساخت و خدمتش
با نیکپی بهادر متوجه بخارا گشت بخاراییان در دروازه بسته در مقام ممانعت آمدند و بعد از آنکه یکروز جنگ کردند صدر جهان صلاح در صلح دیده علی الصباح پیش آق بیک ترکمان آمدند فام و دروازه که از ضبط و اهتمام
او عاجز بود بکشادند و لشکریان بشهر در رفته دست بقتل و غارت بر آوردند و جویهای خون در جریان آمد و آتش در مدرسه مسعود بیگ که معظم ترین و معمورترین مدارس بخارا بود زدند و از آن مدرسه
و کتب فقهیه که در آنجا بود جز خاکستر نماند و قریب پنجاه هزار پسر و دختر را اسیر گرفتند و در این اثنا خبر توجه و وصول پسران الغو با لشکرها در بخارا شیوع یافت آق بیگ و نیکپی بهادر اموال و اسیران مصحوب خویش
گردانیده بجانب کناراب توجه نمودند و پسران الغو با ایشان رسیده استفسار کردند که سبب این جرات و قتل و غارت چه چیز بوده آق بیگ و نیکپی بهادر نشان اباقاخان بدیشان نمودند و پسران الغو بر نوکر
از اسیران مقداری باز ستاندند و چون آق بیگ ظالم و نیکپی شوم قدم مراجعت کردند و لقیة السیف از کنجها و زوایا بیرون آمده در عمارت و زراعت سعی مینمودند تا شهر بار دیگر معمور و آبادان شد
و در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه براقیان بخارا آمده آتش قتل و نهب برافروختند و بر کرات الملک بکدینار و بکلی غله و آنچه مصادره کردند از مطعوم و مفروش نشان نماند و تا مدت هفت سال
آن ولایت از انسان و حیوان خالی بود آنگاه قیدوخان حکم فرمود که مسعود بیگ در تعمیر آن موضع ویران سعی نماید و او بحسن کفایت و کمال درایت رعایا متفرق را جمع آورده استمالت داد و
در یمن انصاف و عدل مسعود بیگ بار دیگر بخارا مجمع اشراف و افاضل و علما گشت ذکر وقایع بعضی از سلاطین مصر بر سبیل اجمال بعد از انقراض دولت

هدف آب داده انگاه فرمان فرمود تا لشکریان خود را به آب زدند و بآسانی بگذشتند سپاه مغول تاتار چون جرأت و جلادت مردان شام مشاهده کردند ناچار رجعت بر اقامت مرجح داشتند و فرار بر قرار اختیار نمودند
و بندقدار از عقب ایشان شتافته احمال و اثقال فراوان بدست مصریان افتاد و انواع قوت شمایل شجاعت او بر صفحات روزگار باقی ماند گویند که بندقدار در مبادی حال حضرت مقدس نبوی را
در خواب دید که شمشیری بدو داده و بیکنفته بعد از آن بنده سلطنت ترقی کرد و چون بعد ظاهر شیره بر لشکر اباقاخان غالب آمده بدمشق رفت بار دیگر آنحضرت را در خواب دید که شمشیر را از وی
ستانده بسلطان سیف الدین قلاوون المعروف بالفی داد و از خواب درآمده دانست که آن کار او است و حکومت بالفی منتقل خواهد شد و او البته انشت وصیت کرد که برادر ایچ سلطنت مستقر گردد
و قلم عنایت بر سر باز ماندگان خاندان مکرمت مبسوط گرداند بندقدار روز ذی حجه سنه ست و سبعین و ستمایه بشهر دمشق فرمان یافت و کالبدش را در مدرسه که از مستحدثات او بود مدفون ساختند و بعد از وی
سلطنت آن دیار به سیف الدین قلاوون مقرر شد و بقلم قضا منشور دولت پایه بنام او محرر و کمال قدرت و وفور سیاست او در اقطار عالم شایع و مستفیض گشت و امواج قلوب اعادی در بحر
رعب او به اضطراب آمد و بعزم مقابله و مقاتله امرا و اجناد الفی که در صحرای ابلستان خیام اقامت مضروب ساخته اسباب طعن و ضرب مرتب گردانیده بودند در حرکت آمد و بعد از تلاقی فریقین لشکر اسلام چنان
حمله آوردند که جبال راسیات به زبان صدای ناله و فریاد آغاز نهاد و الفی غالب آمده امرای مغول را با اکثر لشکر بقتل رسانید و خرم و مسرور و مظفر و منصور بجانب مصر مراجعت کرده باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمایه
اباقاخان برادر خود منکوتمور را با نویتیان و سه تومان لشکر بجانب مصر فرستاد تا آن ولایت مستخلص گرداند در قلم ایلی بر ناصیه ادانی و اعالی کشید و الفی با سپاهی که زهره بهرام از تیغ آتشبار آب میگردانید نهضت
اسب جماعت که ذنب فلک بازنانه شرح سر تیز ایشان کلمه راستا براس بیخواهد نهضت فرموده در نواحی حمص هر دو گروه را ملاقات افتاد و از تیغ و گرز و کوس و گرز روز گرد زمین شد سپه آسمان لاجورد
همی چشم روشن عنان راندند سپهر و ستاره سنان راندند و در اثنای مقابله و مقاتله از منکوتمور لیساق و اباجی که حامی میمنه بودند میدان تاختند و میسره مصریان را منهزم و متفرق ساختند و نزدیک بآن شد
که اهالی مصر منکوب و مخذول کردند و چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت یافته بود میمنه الفی بر میسره منکوتمور حمله آوردند و از صدمات موحدان مغولان راه انهزام پیش گرفتند و از مهابت تیغ غازیان
منکوتمور گریزان شد و در اثنای فرار تیری بر مقتل یکی از سرداران گذشت و سپاه لشکر بود و آمده از پشت زین بر زمین افتاد و رجال مصر و ابطال شام که در کمین قرار و آرام گرفته بودند بیرون آمده
بشمشیر هندی بر آویختند همی زاهن آتش فرو ریختند و تمامت کفار تاتار را به تیغ جهاد بگذرانیدند و دد و وحوش و طیور را از لحوم کشتگان در آن صحرا جشن و سور حاصل بود و مسلمانان بر مقتضی و اشکروا
نعمتی الفرید زبان بحمد و ثنای باری سبحانه و تعالی گشادند و پادشاه مصر فتح نامها باطراف و اکناف دیار اسلام فرستاده از آن فتح مبین اولیای دین را اعلام داد و اصحاب ثروت و مکنت نذور و صدقات
بمستحقان رسانیدند و شکر آلهی بجای آوردند

ذکر ترفع مجد الملک یزدی و تراجع اقبال صاحب بعد از وفات خواجه بهاء الدین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان صاحبی را روی در
تراجع نهاد و درین سبزه گلشن ناپایدار عهد گلی بدست کر افتاد که از عقب آن خار ناکامی در کام او شکست و درین طرب سرای ناستوار زمان شربتی که رسید که بدو صد خمار گرفتار گشت آفتاب دولت کدام
صاحب کمال بر جویبار نشو و نما بالا کشید که بکبار نکبت و دست بردحوادث از پای در نیفتاد در جویبار روضه امید نمند سرسبز و تازه نیمچ نهالی نیافتم بر سر راه ستیز ابر و صمت محاق و زوالی نیافتم نقله اخبار
چنین گفته اند که خواجه مجد الملک یزدی از وزیرزادگان اتابکان یزد بود و بسببی از اسباب از اتابک یوسفشاه و یزدی رنجیده متوجه اصفهان گشت و ملازمت خواجه بهاء الدین اختیار کرده چون در اندک زمانی خوبی یافت
بخدمت پدرش خواجه شمس الدین محمد شتافت و صاحب دیوان او را به عملی که نصب فرمود از عهده آن چنان تقصی نمود که مزیدی بر آن متصور نبود آخر الامر حساد و اضداد او بغمز و سعایت خاطر صاحب سعید را
از و متنفر و متبرم ساختند و روز بروز آثار بیعنایتی صاحب در باره او ظاهر میشد و مجد الملک تحمل میفرمود و حرمت ولی نعمت نگاه میداشت و چون بی التفاتی از حد اعتدال تجاوز نمود مجد الملک
بشکایت زبان گشاده بد شمنان صاحب سعید پیوست و در این اثنا روزی مجد الدین وزیر که نایب خواجه علاء الدین عطا الملک جوینی بود با مجد الملک از شوکت و عظمت سپاه مصر و کثرت اهبت
و عدد ایشان حکایت کرد و مجد الملک را خیانت یافته بواسطه یکی از معتبران بعرض پادشاه رسانید که برادر صاحب دیوان با شارت و استصواب او خویش با مصریان زبان یکی دارد و از ایشان
استدعا مینماید که بدین صوب آیند تا بغداد را تسلیم کنند از استماع این حدیث نایره غضب شهریاری التهاب یافته فرمان داد تا مجد الدین را گرفته در شکنجه کشیدند و هر چند تعذیب نموده چوب زدند تعرف نشد
و آن قضیه را مهمل گذاشته اند الصاحب سعید سیرفد جناب صاحبی چون لجاج و عناد صاحبی مشاهده فرمود وظیفه استمالت خواطر بجای آورده منشور حکومت سیواس بنام او نوشت و چند بالش زر و برات مبلغ
صد هزار دینار بر اسم و اطلاق او فرمود و چون بر چنین حرکتی اقدام نموده بود تیر سید و مجرد و تملق و انعام صاحب سعید خاطرش قرار نمیگرفت و با عداوت او محبت آغاز نهاده فرصتی میجست در زمانی که اباقاخان از تبریز متوجه
خراسان شده بقزوین نزول کرد لیراد و شاهزاده ارغون بتقبیل بساط مبالات سنا داد افسر زرین مفتخر و سرافراز گشت مجد الملک بوساطت اباجی که یکی از مقربان او بود در مجلس راه یافته بعرض ارغون رسانید
کیفیت یکسال است که میخواهم سخنی از صاحب و برادرش معروض پادشاه گردانم و چون بوسیله امرا و خواص این معنی میسر نمیشود در برگاه که به یحر و بی می آیم صاحب دیوان از مال پادشاه رشوت فراوان بایشان داده
تا در کتمان آن میکوشند چون شاهزاده بخلاف امرا مصلحت پادشاه را بر رشوت نمی فروشد بخدمت توسل جسته عرضه میدارم که بیسال چند الف بالش از محبوب ممالک محروسه بخزانه عامره نمیرسد
حاصل املاک صاحب دیوان هست که از اموال پادشاه خریده و کفران نعمت او بجائی رسیده که با سلاطین مصر و شام در ساخته پیوسته باستصواب او بندقدار را دعوت کرد تا بر دم رفت
و اغفر به اشارت او دو را ایلاک و اعدام امرای پادشاه سعی پیوست و برادرش علاء الدین عطاء الملک بر دیار بغداد و عراق عرب استیلا یافته و آن مملکت را ملک خود

پنداشته و تاجی مرصع جهت خویش مرتب ساخته که در خزائن سلاطین و الا قتدار قریب بآن موجود نیست و اگر خان گیتی ستان نیز آرزوی عنایتی فرماید بر صاحب دیوان متوجه میکنم که قریب چهار هزار تومان زر اموال پادشاه و املاک بنام خود خریده و از جواهر و نقود و کله و رمه موازی هزار تومان دیگر دارد و بنابر آنکه این بنده بر این قضایا واقف است منشور حکومت سیواس و چند بالش زر و یک قطعه لعل بر اتی مبلغ دو هزار دینار حق السکوت به بنده داده شاهزاده ارغون این سخنان را در خلوتی معروض پدر گردانید اباقاخان اشارت کرد که این سر را پاپیچکس بگوی تا تبدیر و تابی حصم او ساخته و پرداخته آید بعضی گفته اند که چون مجد الملک از لطف و رحمت صاحب دیوان مایوس گشت اساس دولت خواهی باامر استحکام گردانید و چون از علم سیاق حظی وافر داشت به احوال ملک و مال مطلع گشته در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمائه بعضی از اوراکه در باطن ایشان مخالفت و انکار صاحب سعید بی شناخت بانتهاز فرصت نمود انجماعت را بپایه سریر سلطنت میحاضر کرده بندها و بحسن تدبیر و تقریری که داشت بعرض رسانید که درین مدت که صاحب دیوان بشغل خطیر وزارت ملتبس است هرگز محصولات ممالک را بدستی بانمودۀ تمامت ملک پادشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی پرداخته چنین داستانی در معایب خواجه عطا ملک باز راند و گفت که خواجه بهاء الدین پسر صاحب دیوان مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات حالی آن مبلغ سیصد تومان مال از عمال استخراج نموده و دیناری از آن در اصل خزانه نشده و در ترتیب عساکر نصرت انتما مصروف نگشته و علی ای التقدیر بین باری سبحانه و تعالی سخن مجد الملک در دل اباقاخان جای داده گوهر تقریر او هر چند در نظر عقل تقدی خزف مینمود و چون تعلق بزر گرفته بود پادشاه آنرا بگوش هوش اصغا نمود و از گلزار سعادت نسیم عاطفت و بروزیدن آمده اباقاخان و را بنواخت و عاطفت زیاده از مطموع مجد الملک ارزانی داشت و بدست خود کاسه او داد و بدن او را بخلعت خاص اختصاص داده و هم در آن مجلس بقول آخر پادشاه سخن تمامت ممالک را پرسیده مجد الملک بتقریری دلپذیر آنچه مسئول بود بادا رسانید و یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله مفروق گرداند و از شاهزادگان هیچکس در مهم او مدخل نکند تا بخاطر جمع مظان تصرفات اموال دیوانی استکشاف نماید و عقیده پادشاه نسبت بصاحب سعید متغیر شده باحضار نواب و وکلا او مسرعان فرستاد و صاحب از لجاج و بی التفاتی خویش که با مجد الملک میورزید نادم و پشیمان شده مضمون کلمۀ اللجاج منقصة فی العاجل و اکثر ما ضرة فی الآجل شامل روزگار او گشت آورده اند که روزی هرون الرشید با حرم خاص عیش میکرد زبیده خاتون بشطرنج با ختل اشتغال داشت مشروط بانکه هرکه غالب آید بر مغلوب بهر چه حکم کند قیام نماید و هرون غلبه کرده فرمان داد که زبیده خاتون نماز شام برهنه از پای تا سر بیرون آورده برهنه عریان برابر بایستد و زبیده هر چند التماس نمود که از این معنی بگذرد مفید نیفتاد ناچار و ناکام کسوتها از خود دور کرده و در نظر هرون بدان سان که سر از دریچه غیب بیرون آورده بود جلوه داد و در ثانی الحال که غالب آمد فرمود تا هرون با کنیزه حبشی که در ردائت شکل و قباحت شمائل از سائر کنیزکان ممتاز داشت مباشرت کند و هرون در مقام شفاعت آمده گفت عوض این التماس از جواهر نفیسه و یواقیت بذل چندانکه در حوصلۀ آرزو گنجد بردار زبیده گفت اگر تمامت خزائن ممن بی و خلافت شریک گردانی مقبول نخواهد بود و هرون بکره بقانع مجتمع گشت فایزه بمامون حامله شد و چون فایزه وضع حمل نمود مامون از رتبه طفولیت بدرجه صبی روی نهاده سالها بیاهان آرد امارات کامکاری در ناصیه او ظاهر بود روزی شخصی را که دعوی نبوت میکرد به بارگاه خلافت آوردند هرون فرمان داد تا بتازیانه او را ادب کنند و آن کذاب صوت بتازیانه فغان و فریاد برکشید مامون که در صف نعال ایستاده بود بتبسم نموده گفت فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هرون از زیرکی و فطانت مامون متعجب شده و عرق شفقت ابوت در حرکت آمده گفت صدق رسول الله اولادنا اکبادنا و بعد از آن روز بروز محبت و عاطفت هرون در شان مامون بیشتر زیادتی پذیرفت تا در علوم عقلی و نقلی بر اکفا و اقران فائق آمده با داب و مراسم ملوک و رسوم سیاست میدان آری بر اخوان رجحان یافت و چون هرون فوت شد و در میان امین و مامون منازعت پدید آمد طاهر ذو الیمینین از جانب مامون مغلوب و بعد از فتح باراده قادر مختار امین بتیغ او کشته گشت چنانچه در مجلد رابع این قضیه گذشت و در آن وان که بواسطه خلافت ابراهیم بن مهدی مامون ببغداد رسید و با زبیده ملاقات کرد خاتون از فراق فرزند خویش محمد امین آهی سرد کشید با مامون گفت که ما التقدی هذا الیوم الا الیوم قیاجی بالملجاج مع اینک از نظم این حکایت ثبت این روایت بوضوح می پیوندد که معانده و لجاج در مختطرات منتج ناکامیها بزرگ مستلزم عداوت تازه است و ترک ستعاقل تکفیه الاشاره بالجمله در آن اوان که پرتو عنایت ایلخانی بر روزگار مجد الملک افتاد و مرتبه او از ثری بثریا رسید صورت یلدام ذره بیوست ☆ کان ره بانزه را ره خورشید نشد + غلامانی ترک عذار زرین کمر بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانیده و بارگاهی از دیبای رومی و اطلس شوشتری برافراشت ☆ زر نگار همین حالتم پسندآمد ☆ که خوب و زشت بد و نیک روزگار دیدیم ☆ بر صحیفه مینا بخامه خورشید ☆ نگاشته سخن خوشتر از زر بدیدم ☆ که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر ☆ مباش غره که از تو بزرگتر دیدیم ☆ کسی که تاج مرصع صباح بر سر داشت ☆ نماز شام و را خشت زیر سر دیدیم ☆ و غبار دهشت بر ضمیر صفحه حال صاحب دیوان نشسته بعد از چند روز بیارگاه پادشاه شتافت اباقاخان او را بازخواست نموده گفت که سالها در خدمت بر میان بسته پدر ما را کوچ دادی و چون و لیلا فانی بپیوست سریر سلطنت بوجود ما مزین گشت منصب قدیم بتو ارزانی داشتیم و ضبط جمع اموال ممالک محروسه ابرای و روبیت تو مفوض گردانیدیم امروز مجد الملک چنین تقریر میکند که زبان تخطیه و تکذیب ختم بگشاید و نیز یقین میداشت که چهره اخلاص مناصحان بجز از رزوانه صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد لاجرم بتایید مرشد عقل و توفیق اسباب هدایت در مقام خدمت بفصیح زبان گفت که سر ما و تن و جان ما فدای جان پادشاه باد آبای و نعم پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد خود و برادر و فرزندان اموال پادشاه ستدیم بر دیم خوردیم و دادیم و بعضی در خدمت پادشاهزادگان و خواتین و امرا صرف کردیم شطری و در باره مستحقان دوام دولت پادشاه مصروف داشتیم و انچه امروز در تحت تصرف ماست از ضیاع و عقار و خزانه و اسباب و خزانه و املاک و ممالیک نوع الاز خان انعام و احسان خان قاآن است هر چه فرمان شود و هر حکم که مصلحت

باشد آنچه حاجت بود بهر کرد فرمان ما قید کرده و از طیب نفس تعیین رضا و تسلیم نمائیم و هیچ حال از حل و تسویف جائز نداریم و من بنده تا از عمر مهلتی مقرر است و در ساغر زندگانی جرعه باقی بیک کیا میان بسته و الاء تنگ
کشیده کوچ و هم و بندگی کنم چون این سخن مظلم از زبان صاحب دیوان بسمع اباقاخان رسید نسیم عنایات از مهب غیب وزیدن آمد و غنچه قبول بشکفت. رضا شکستن گرفت و آب عفو و اغماض غبار تغیر اغیار را از
صفحه خاطر محو نمود و انصاف القاب او در حق صاحب تازه گردانید و گفت گناه تورا بخشیدم و شغل معهود را بدستور سابق به تو مقرر داشتم باید که بانشراح صدر و دل قوی بقاعده کوچ دهی و حیاب
سعادات شکر گذارده و باطراف و جوانب رسولان فرستاده از عنایت پادشاه اعلام داد و نامه برادر خود علاء الدین عطاء الملک قلمی آورده مصدر باین آیه که یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
و این بیت را روایت گردانید ☆ الحمد لله فایح دلم از دشمن ☆ کاندر دل تنگ من خبر دوست نمی گنجد ☆ و صاحب سعید چندی از باس سطوت پادشاه ایمن شد بمنصب کتابت ظهر گشت با مجد الملک بواسطه آنقدر ابیات
در قصد صاحب دیوان مجد بود و نوبتی مجد الملک این دو بیت انشاء کرده ☆ در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن ☆ یا غرقه شدن یا گهری آوردن ☆ خصمی تو بس قوی است خواهم کردن ☆ یا روی بدان کنم
یا گردن ☆ صاحب سعید این رباعی را در جواب او گفته ☆ غو چو بر شاه نشاید بردن ☆ بس غصه روزگار باید خوردن ☆ اینکار که در میانش خود داری ☆ هم روی بدان سرخ کنی هم گردن ☆ و حبیب
بقوت نفس و علو همت از ملازمت اباقاخان بتقاعد جائز نمیداشت و امارت عجز و انفعال بخود راه نمیداد و هر چند جای آن داشت حکایت کرده اند که روزی اباقاخان صاحب را استحضار فرموده تا در پایه تخت
با مجد الملک در باب سخنی که بعرض رسانیده بود مواجهه کند و علی الرسم هر دو در پهلوی یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت کرد که صاحب پیش تر زانو زند و صاحب در حضور دشمن معاند زیست بعنایت پادشاه
آن جام ناخوشگوار را در کشیده و چنین روایت کرده اند که در اثنا طوی که مجلس بزم مشرح چون بهشت غم فرسای و شراب ناب مانند آب حیات جان فزای بود صاحب نوبت پادشاه را کاسه داشته از قبول این
اعراض فرمود و نوبت رابع از غایت جلادت و دفع شماتت زانو زده عرض کاسه کرد پادشاه از گوشتی که حرمت آن بنص کتاب مجید ثابت شده لکاره و تکه بصاحب داد و از سخن عقیده آنرا فرو برد و بعد از ان ایلخان
جام شراب از دست صاحب گرفته در کشید و با اینا قان گفت که این تاجیک عجب متجلد است چند نوبت از قبول کاسه اعراض نمود و همچنان رکاسه داشتن مبالغه نمود و در خاطر چنان بود که اگر آن تکه را
مه و کند و بیدها و را هم بسان این کاسه از حدقه مانند این تکه بر دارم و چون مجد الملک دید که کار او زیاده تاثیری در شان صاحب دیوان ندارد در غمز و سعایت برادرش علاء الدین عطاء الملک سعی نمودن گرفت و محال
او بصورت قبایح بعرض پادشاه رسانیده و نائب او را که مجد الدین اثیر میگفتند بمرافعت در برابر عطاء الملک آورده آغاز تقریر کرده و فرمان پادشاه بأخذ و قید علاء الدین صادر گشت و چون خواجه شمس الدین محمد
تازگی قضیه مشاهده فرمود برادر پیغام داد که هر چه تقریر کنند قبول کن و هیچ وجه بر سخنان ایشان انکار مکن و بعد از قیل و قال عطاء الملک مبلغ سیصد تومان قبول کرد و مع ذلک معاندان این قدر نه خورسند
نمی گشتند و حم بجائی رسید که محصلان او را در سلاسل و اغلال کرده بانواع عذاب و شکنجه معذب میداشتند تا هر چه داشت از صامت و ناطق و قطایع جان و ساخت و فرزندان خود را فروخته بهای ایشان را
تسلیم نمود و معاندان بمجرد مطالبه اکتفا نکرده او را بمصادقت و موافقت حکام مصر و شام متهم گردانیدند و بیکبارگی آن عزیز متبدل و مستاصل گشت و دران وقت پادشاه در همدان بود و
و مجد الملک را امور ملک مطلق العنان و بنا بر تحریک مجد الملک عطاء الملک را بابندگران محصلان از بغداد بجانب همدان دوندو در راه خبر وفات اباقاخان شنیده همچنان مشارالیه را مقید میداشتند تا باری
سبحانه و تعالی فرج و مخلص ارزانی داشت و تفصیل این بلا و محن علاء الدین عطاء الملک در رساله تسلیة الاخوان که از مصنفات وست مذکور و مسطور است **ذکر وفات اباقاخان** چون شاه میان بوقت
فرصت هنگام مجال بجد و در روم و دیار بکر بجمعی آمدند و غلات خوار انیده آتش نهب تاراج در ولایت میزدند اباقاخان جهت دفع فتنه ایشان تا رحبة الشام فرستاد خود از ذات بگذشت ما طائفه از امرا
و نوئینان را ملازمت برادر خود بدان جانب آب فرستاد و بنفس خود ایشان از رحبة الشام بطرف سنجار مراجعت کرده لشکر شام به سپاه مغول غالب آمده قتلی باداد کردند چنانچه در قضیه سلاطین مصر سمت گذارش
یافته و این خبر بسمع پادشاه رسیده بغایت ملول و حزین گشت و نیت کرد که سال دیگر لشکر بآن طرف برده انتقام کشد و در ذی قعده سنه ثمانین و ستمائة از سنجار به بغداد آمده و بعد از چند گاه از بغداد متوجه
همدان گشت و قطع منازل و طی مراحل کرده چهارشنبه ششم ماه مذکور بمقصد رسیده و در قصر ملک علاء الدین نزول کرده مجلس لهو و طرب بیاراست از کثرت شرب مدام مزاجش از سمت اعتدال منحرف شده روز بروز
مرض و سمت از دیاد می پذیرفت تا قوی ضعیف گشت و روزی بر صندلی نشسته بود که کلاغی در محاذی او بنیاد اشمه بانگ کردن گرفت پادشاه فرمود تا او را براندند و چون کلاغ
در طیران آمد غشی بر وی طاری گشت و هم دران غش مرغ روح او از قفس قالب پرواز کرده سریر خانی و مسند جهانبانی را از وجود خویش عاری و خالی گذاشت و این واقعه جانکسل در عشرین
ذی حجه سال مذکور روی نمود و مدت سلطنت اباقاخان هفده سال بود شاهزادگان و خواتین و امرا چند روز برسم و آئین مغول در لباس عزا و سوگواری گذرانیدند و نماند زیر اندرش تخت زر ☆
بدیبای زربفت زرین کمر ☆ تن شاهوارش بیاراستند ☆ بکل مشک کافور میخواستند ☆ بکندند موی و شخودند روی ☆ زبان شاه گوی و روان شاه جوی ☆ سرکشان گشت پرده دخاک ☆ همه دیده پرخون
همه جامه چاک ☆ **گفتار در جلوس نکودار بن هلاکوخان که او را در زمان پادشاهی سلطان احمد خواندند** بعد از رحلت اباقاخان و مراسم
تعزیت تا باحوال مملکت اختلال راه نیابد آقا و اینی و ارکان دولت و اعیان حضرت که در اردو حاضر بودند با هم مشورت کرده بر سلطنت نکودار اغول اتفاق نمودند و چون نکو
دار اغول متقلد قلاده اسلام بود بسلطان احمد موسوم گشت و چنان مقرر کردند که ایلچیان قمر مسیر جهت احضار دیگر شاهزادگان و نوئینان بروند تا در موسم بهار متوجه الاطلاق
گشته بقوریلتای حاضر شوند و سرمان باطراف و جوانب در حرکت آمده جار رسانیدند و دوران زمان که سبزه چون دل غمزدگان از جای بر خاست فراش صبح اطراف کوه و دشت

بدیبای هفت رنگ بیاراستند و از اقاصی ممالک شاهزادگان و امراء و نوئینان و ملوک دران انجمن انجم صفت مجتمع گشتند و قوریلتائی ساختند که بدان زیب و زینت هرگز اتفاق نیفتاده بود و بشادی فتح الباب
سعادت ملک آراست لقد زادت الایام حسناً و بهجة + اذا ایدالاسلام دولة احمد + و اعلام دولت احمدی از محیط خاک بر کره افلاک رسانیدند سلطان احمد قبای سلطنت بر دوش گرفته و تاج اقبال بر تارک مبارک نهاده در روز یکشنبه
بیست و دوم ربیع الاول سنه احدی و ثمانین و ستمایه بر تخت مملکت برآمده شاهزادگان عادت دولت و ازدیاد شرائط تهنیت جلوس همایون بجای آوردند و پادشاه اسلام حکم فرمود تا نقود و جواهر
و البسه و مرصعات که در خزائن موجود بود بیاوردند و بر اعمام و اخوان و اولاد و خواتین و بنات و اخوات و امرا و تومانات و قوشون و سایر حشم قسمت کردند و از اتفاقات حسنه که در جمیل و عملی تحسین
دولت خود را یادگار بگذاشت و فرغ دل خاص و عام را بدادن انعام ممهد کرد و پیش از شروع در مهمات مملکت ایلچیان بهمدان فرستاد تا صاحب علاء الدین را از قید خلاص داده بار دیگر آوردند
و خواجه شمس الدین محمد بترتیب یکی از خواتین از پایه سریر اعلی اعتبار تمام یافت و درین اثنا مجد الملک شاهزاده ارغون بن اباقاخان پیغام داد که صاحب دیوان پدر ترا زهر داد تا هلاک
شد و چون میداند که من بدان سر وقوف یافته ام اکنون قصد سر من میکند اگر حادثه روی نماید باید که شاهزاده واقف باشد و بر این قضیه سعد الدین برادرزاده مجد الملک واقف بود و دران حالت مجد الملک
بنابر ظهور خیانتی از سعد الدین طاهر شده او را از خزانه داری معزول گردانید و حقد و تشویش بجیده علاوه گشته ایلچی صاحب او را بفریفتند و نزد خواجه شمس الدین محمد آوردند تا صورت مکاتبه مجد الملک را باز نموده و این قضیه
بمسامع علیه سلطان احمد رسیده حکم فرمود که مجد الملک را مقید و مغلول گردانیدند و یرلیغ نافذ گشت که آنچه از عطاء الملک و از صاحب دیوان بجبر و تکلیف ستانده بود بدیشان باز دادند و علاء الدین
عطاء الملک معروض گردانید که هر نعمتی که ما را بود رایگان یافته ایم و این همه از فواضل صدقات حضرت سلطانیست حالا من بنده همه را درین ایلچی ایثار میکنم و اشارت کرد تا اموال بیقیاس که بلوز
کرده بودند و از موقف جلال فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرای بزرگ مثل سونجاق و آراق مهم مجد الملک را بپرسند و در اثنای تفحص در میان قماشه امتعه او مقداری از پوست شیر یافتند که
بزعفران و شنجرف سطری چند مغشوش بران نوشته بودند و چون اتراک سحر را بغایت منکر باشند از آن خائف گشتند و درین تفحص بر سر آن بحث بسیار واقع شده بخشیان و قامان گفتند که آن تعویذ را
با آب آغشته عصاره آن را مجد الملک بخورد تا نتیجه سحر باو عاید گردد مجد الملک از آن معنی ابا و امتناع نمود و چه میدانست که آن نوشته را شیخ عبدالرحمن بدست صاحب دیوان در متاع او کرده
گمان میبرد که در ضمن این کید و مکری تواند بود و بالجمله گناه بر مجد الملک ثابت شد اما سونجاق نویان بکشتن او راضی نمیشد و مقارن آن حال سونجاق بیمار شده شیخ عبدالرحمن بعیادت او رفت
و مبالغه کرد تا سونجاق بقتل مجد الملک رضا داده حکم شد تا او را بخصمان سپارند صاحب علاء الدین عطاء الملک از کمال حسن خلق و لطف نفس نیک خواستند که در زمان قدرت خلعت عفو و اغماض که
بهترین مواهب و بلندترین مراتب فضائل است ارزانی دارند اما جمع مخلصان حقیقی و اعوان و انصار و طبقات ملازمان سرزنش دراز کردند که بر حکمکنان دشمن است که در ازای اصطناع
احسان این آستان دولت آشیان جوهر نفس این مدبر چگونه ظهور یافت او در احوال جانب خلق و حق مرعی نداشت امروز که بجزای اعمال سیه و سزای افعال قبیحه خود گرفتار
آمده عقل سلیم و طبع مستقیم کی روا دارد که بجهت حلم معتاد این ظالم مظلوم صورت خلاصی یابد و باز مالی را بدست ظلم و عدوان او گرفتار کنی فرصت را از دست نباید داد و روی زمین از ساحت [illegible] خبث
عقیدت او چون مکیدت او پاک باید ساخت و عدم شخص بیباک او نوید صبوح شادمانی و سرمایه فتوح زندگانی باید شمرد و یکی شربت آب بی بدسگال + به از عمر هفتاد و هشتاد سال + و دران حال خلق بسیار از
مغول و مسلمان با تیغ تیز و خنجر بران مترقب و مترصد ایستاده بودند تا بچه اشارت و ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زدن مانند ذبایح قربانی که خلق برای [illegible] اعضای آن [illegible]
او را پاره پاره کردند و هر عضوی از اعضای او را باقلیمی فرستاده بیاویختند نقل است که شخصی زبان او را از نوکر داروغه بصد دینار خریده و بریده به تبریز برد + مگر زبان تو راز داشتی + تیغ را
چه کارستی + و پای آن شوم قدم را بشیراز بردند و دستش بپای مردی سرعوان بعراق رسید بهاء الدین جامی درین واقعه گوید + میخواست که دست ساید افلاک + دستش نرسید لیک د[ستش]
برسید + و این رباعی را یکی از اهل طبع انشا کرده **رباعی** روزی دو سه سر دفتر تقدیر شدی + جوینده ملک و مال و توقیر شدی + اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی + بالجمله بیکدفعه [illegible]
بیچاره آدمی زاد که بواسطه جنبی عرضی نفس خود را هدف تیر ملامت میسازد و ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی می اندوزد و در آن جهان آتش حرمان و خسران میسوزد + گر فتنه که رسیدی
گر فتنه که شدی آن چنانکه میبائی + هرچه بود کمال زبیش بود نقصان + هرچه داد ستد باز چرخ مینائی + و چون مجد الملک بافتح وجهی کشته شد سلطان احمد زمام حکومت بغداد بدستور سابق در قبضه
درایت علاء الدین عطاء الملک نهاد و عطاء الملک هرچند با خود قرار داده بود که بقیه عمر منزوی باشد و با سلاطین و ارباب زمان اختلاط نفرماید و در امور دیوانی و مهام سلطانی دخل نماید اما حکم پادشاهی که در
حال هدایت استقلال بود مسائل تشفع و رسائل تضرع چندان عواطف پادشاهانه و عوارف خسروانه مبذول داشت و شخصی از دو عرقاب یکی شماتت اعدا که زمره انبیا از آن اجتناب و احتراز کرده اند چنانچه
عزت از زبان وحی در قرآن کریم بهنگام گوساله پرستیدن بنی اسرائیل و رجوع موسی از کوه طور بیان میفرماید که ولا تشمت بی الاعداء و دیگری عرقاب هلاکت که نفس طلب عوض حال صعب تمامی مشکل تصور پیش آمده
طائفه رسل و هادیان سبل که در ریاض رضوان و حدائق جنان اند در وقت ملاقات با توبیخ بمقتضی طبیعت بشریت از روی جهالت طلبیده اند خلاص [illegible] نباشد که آن شخص [illegible]
مقدمه عطاء الملک از امتناع حکومت بصدی او ریاست نتوانست که اجتناب نماید و چون شغل سلطنت سلطان احمد قرار یافت روش منابر و وجوه دنانیر باسم و لقب شریف او [illegible]
[illegible] نوئینان تفویض کرد و منصب وزارت بقرار پیشتر بر خواجه شمس الدین محمد مقرر داشت و رتق و فتق امور مملکت برای رزین و فکر متین او بازگذاشت و رونق ملک

ملک و ملت از روز چه معمور زیاده شد و آن وزیر صاحب تدبیر بلاد و عباد را بحسن مساعی و برکت اهتمام خود معمور و آبادان گردانید جهانیان فخر عدل نوشیروان را بر طاق نسیان نهادند و ریاض دین
محمدی بنسیم عدل احمدی یوماً فیوماً تازه تر و خرم تر میگشت پادشاه ایلخان از شرب خمر اعراض مینمود و گاهی جام تحمید میکشید و شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی بنابر سبق معرفتی که با سلطان داشت تربیت و
یافته فرمان نافذ گشت که تولیت اوقاف تمامت ممالک محروسه از کنار آب آمویه تا حدود شام مفوض بگماشتگان او باشد و بحضور و معرفت نواب شیخ بزرگوار حاصل موقوفات بمصارف وجوب رسانند و
همچنین فرمان داد که ادرارات و رسومات اطبا و منجمان یهود و نصاری که از اوقاف میدادند دیگر ندهند و موازی آنچه ایشان میگرفتند از مال دیوان بآن جماعت رسانند و در تجهیز قوافل حاج و تربیت مؤنات
سبیل بیت الله تاکید تمام احکام نافذ گشت و معین شد که حاصلات اوقاف حرمین الشریفین زادهما الله شرفاً و کرامةً هر سال جمع کرده بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا علاء الدین عطا ملک آنرا بسدنه کعبه
و خزانه بیت الحرام رساند و همچنین فرمان قضا جریان صادر گشت که مواضع اصنام و بتخانها و کنائس را مساجد و معابد اهل اسلام ساختند

ذکر اسباب وحشتی که میان سلطان احمد و ارغون دست داد و بعضی حالات دیگر که در اثنای آن اتفاق افتاد

سلطان احمد چند نوبت ایلچیان بطلب بوقا نزد ارغون فرستاد چه مفارقت ایشان از یکدیگر موجب
جمعیت و فراغت خود میدانست او چند کرت تمهید معذرت نموده عاقبت الامر چون مبالغه سلطان احمد در استدعای بوقا از حد اعتدال تجاوز نمود بوقا با چشم گریان و دل بریان ارغون را وداع نموده
متوجه خدمت پادشاه گشت و چون باردو رسید یکی از خواتین معظم در تربیت بوقا آمده باعث شد که سلطان احمد قامت او را بخلعت خاص خویش بیاراست و فرقت بوقا موجب تخیل ارغون گشت
درین اثنا جناب صاحبی باتفاق شیخ کمال الدین عبد الرحمن که هر دو معتقد سلطان بودند بعرض رسانید که چون پادشاه صادق الاخلاص سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و تمشیت دین محمد
نیتی صافی و رغبتی صادق دارد اگر با سلاطین دیار مصر و شام اظهار موافقت و اعلان مصادقت نماید تیغ خلاف در غلاف رود و راه آمد شد تجار و زوار از طرفین بی تردد مفتوح شود و در دفع حوادث
و رفع نوازل بعد از اظهار محبت و مودت از ایشان استمداد توان نمود و بواسطه اصلاح ذات البین استبعاد از افکار و شین قلوب دیگر حکام که بشریعت غرا عمل مینمایند بعید ... پادشاه اسلام پناه
و چون این سخن متضمن محض مصلحت و مستلزم رونق و طراوت ملک و ملت بود پادشاه اسلام پناه شیخ عبد الرحمن را برسالت و سفارت مصر روانه داشت ... زمره ارباب دین
مناهج قصه بعین تیقن از عقب او حاوی علوم عقلی و نقلی افضل المتاخرین و اکمل المتبحرین مولانا قطب الدین شیرازی و اتابک پهلوان را با مکتوبی مشتمل بر عبارات لائقه و استعارات رائقه فرستاد و سلطان سیف الدین
قلاون بنظر تعظیم و احترام در رسولان نگریسته ایشان را با جواب مناسب وقت رخصت انصراف ارزانی داشت شاهزادگان تخصیص ارغون و بعضی امرا که از نور ایمان و عرفان سراچه دل ایشان روشنی نپذیرفته بود
از وداد و اتحاد سلطان احمد با ملوک مصر و شام متفکر و هراسان گشتند و از ظهور قوت اسلام مسلمانان خود هیچ ... از این صورت معادات ارغون جهات منازعت گشته و ارغون با آنکه باتفاق
دیگر شاهزادگان هنگام جلوس سلطان احمد بخانیت مچلکا داده بودند امارات مخالفت ظاهر ساخته در باب ساختگی اسباب مخالفت پرداخت و در ایام معارضت فکرهای پادشاهانه کرده طغاچار
را کوس و علم داده لشکر قراوناس که در میان مغول از آن قوم بیباکتر نمیباشند در تابین او مرتب گردانید و منهیان تفحص ... تبدیل عقیدت ارغون را در حضرت سلطان عرضه داشتند که پادشاه اسلام
الیناق را که در صفدری و بهادری مشهور بود و سرداری صاحب جود نزد ارغون فرستاده از برای امتحان او را احضار فرمان داد الیناق چون بمجلس ارغون رسید شاهزاده او را بانواع ملاطفت
و احسان از جاده اخلاص پادشاه منحرف گردانید و الیناق قواعد عهد و پیمان را بایمان مغلظه استحکام داد و چون بسریر دولت معاودت نمود در باب توجه ارغون بدرگاه سلطنت عذرها
مقیم ایراد کرد و جناب صاحب دیوان از مواضعه اتفاق الیناق با ارغون پی برد و آن قضیه را در حضور سلطان احمد بحد ثبوت رسانید پادشاه بعد از تنبیه و امتحان الیناق را بازداشت و
خود از مرتبه عمارت بگذرانید و بدین حسن تدبیر بیخ درخت مخالفت را از سینه او منقطع گردانید و مقارن این حال ارغون یکشی را ببارگاه کیوان اشتباه فرستاده پیغام داد که در زمان اباقاخان
مجد الملک با التهاب نایره غضب ایلخانی و تراجع کار صاحب دیوان خط مچلکا داده که هرچه در تحت تصرف دست او از نقد و جنس و ضیاع ... ناطق تعلق بپادشاه وارد ... دعا ... در آن وقت
اشارت بی توقف تا حیز تسلیم نماید اکنون مطموع آنکه صاحب دیوان او را مصحوب یکشی باین صوب فرستد تا آن سخن پرسیده شود و آن مهم بمقطع رسانیده آید و نیز چند سال متصرف اموال بغداد بوده
هرگز دفتری منقح مشتمل بر جمع و خرج نپرداخته داعیه آنست که از عهده آن نیز تفصی نماید و باعث براین طلب آن بود که بعد از واقعه اباقاخان اکثر طوائف ... از غایت ظن ان بعض الظن اثم میگفتند که
دیوان برای استخلاص مال در خود و بتوهم قصور آنکه چون مجد الملک از کار عطا ملک فارغ سازد بقصد او پرداز و بخواص اباقاخان زهر ساخته پادشاه را از مربیان گرامی داده بمقارن
واقعه اباقاخان برادرش منکوتیمور فوت شده بود و آن جماعت این نیز بصاحب اسناد کردند و این تهمت در خاطر ارغون جای گیر آمده علاوه اسباب وحشت گشت و چون آن پیغام بمسامع علیه سلطان احمد رسید دانست
که مقصود ارغون مال نیست بلکه غرض جان صاحب دیوان است لاجرم در جواب فرمود که امهات مهمات ملکی و مالی برای و رویت صاحب دیوان منوط و مربوط است اگر او غایب شود
مصالح ملک و ملت در معرض اهمال و اختلال آید چه از ملازمان کسیکه قائم مقام او تواند بود نیست و او را چگونه توان فرستاد و چون یکشی ازین جواب بناخوشی مراجعت نموده این مدافعت
ضمیمه منافرت ارغون گشت و عداوت او از قوت بحد فعل پیوست و در اثنای این وقایع و ازکار از عطا رخود رجوع کرده علاء الدین عطا ملک سفر آخرت اختیار کرده یکی از شعرا در
واقعه او گوید یگانه همه آفاق صاحب دیوان ٭ بهاء دولت و دین صاحب مین زمان ٭ بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه ٭ چهار دهم ذی حجه رفت سوی جنان ٭

دیدهٔ فضل از فراق او خون ناب می‌پاشید مسعود گار بناخن حسرت چهرهٔ امانی می‌خراشید صاحب دیوان را مقام تعزیت و محن سراچهٔ چهره بسیل خون آلود ساخت شکست از عهده دل سوز در دهی فشان
واقعه هائله گوییا که من حال و دو شمع بودیم هم یکی که بمرد دیگری میسوزد و پادشاه صاحب دیوان را سیورغامیشی فرموده از لباس سوگواری بیرون آورد و در آن اوان ارغون که در
نواحی دهرانی عراق یورت داشت کسان فرستاده تا دست تصرف گماشتگان صاحب سعید را از املاک و اسباب او کوتاه گردانیدند و بنفس خویش متوجه بغداد گشت و نواب آنجا را
پاشنی انتقام چشانید و خزینهٔ موجود را متصرف شده بعلت بقایا سال گذشته مبلغی بر رعیت حواله کرده و در اوایل شهور سنه ثمان و ثمانین و ستمایه با طایفه از خواص لشکریان
عازم بلاد شرقی شده در تدبیر آنکه منصب و روش را چگونه از دست تصرف سلطان احمد بیرون آورد و چون امر ملکستانی بی معاونت مال و مساعدت ملازمان ممتنعات است آیت
بر جمع لشکر و تحصیل خواسته گماشته در خلال این احوال مفسدان بسمع شاهزاده رسانیدند که وزیر خراسان خواجه وجیه الدین زنگی در مدت حکومت و مباشرت امور و ضبط اموال آنجا
هر سال تومانها از میان بیرون برده و ذخیره فراوان اندوخته از استماع این اکاذیب مفتریات قوت طامعه ارغون در حرکت آمده باخذ و قید خواجه مشار الیه فرمان داده محصلان شدید
بروی گماشت خواجه وجیه الدین زنگی که نفس نفیس او چون جیب آسمان از عیب مصون بود مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مامون نشست و در مواقف صبر و تحمل از دریچهٔ اضطراب بخود راه نداد و در
استغاثه و تردد و تملق و شد مسدود گردانیده التجا بهیچکس از خواص مقربان نکرد و عاقبت مصلحان در میان آمده پانصد تومان نقد از وی گرفتند و چون غرض شاهزاده بحصول موصول شد
خواجه وجیه الدین را خلعت تشریف داده باکراه و اجبار بار دیگر رتق و فتق امور مملکت خراسان ساخت **ذکر مخالفت و غدر شاهزاده قنقورتای و بیاسا رسانیدن**
او بفرمان پادشاه جهان بخش گیتی ستان سلطان احمد در اوایل شهور سنه اثنی و ثمانین و ستمایه برادر خود قنقورتای را بضبط ولایت روم فرستاده در اواخر سال مذکور سلطان
از ییلاق بالاطاق آمده و نیت قوریلتای کرده او را از روم طلب داشت و قنقورتای با بعضی از امرا که نهال عداوت سلطان در جویبار ضمیر ایشان بالا کشیده بود قرار دادند که هنگام فرصت
پادشاه اسلام را از میان گیرند و زمام حکومت در قبضهٔ اقتدار او نهند و با این عزم در اندک فرصتی از روم نهضت کرده باردو آمد منتظر وقت می‌بود و شمه از کید و مکر معاندان بسمع مرحمت
پادشاه روی زمین رسیده در این اثنا قنقورتای باچریک نامی را با تنسوقات روم نزد ارغون فرستاد و ارغون چریک را سیورغامیشی تمام کرده بمقتضی الزام بازگردانید و چون پادشاه بر آن
راز واقف گشت گمانی که درباره برادر داشت بیقین پیوست فرمود تا امرا بد آموز را گرفته در موقف جواب سوال بل در معرض عقاب و نکال آوردند بعد از تفحص و تفتیش همه آن
بگناه خود اعتراف نمودند و چون دلایل غدر و خیانت قنقورتای که پشت استظهار پادشاه بمعاونت او قوی بود درست گشت بموجب فرمان پشت او را مانند طرهٔ دلبران درهم شکستند و امرای
مفسد را بیاسا رسانیدند و سبب تغیر نیت امرا و قنقورتای آنکه سلطان احمد در ترویج و تقویت اوضاع شریعت غرا و تاکید قواعد ملت بیضا مبالغه و اهتمام می‌نمود و چون
این معنی مخالف مزاج اهل شرک و عناد بود در انخفاض رایت اسلام و اعلان کلمهٔ کفر آنچه مقدور ایشان بود می‌کوشیدند و در آن اسم جد و جهد بجای می‌آوردند و احتراز و اجتناب ایشان از رتبهٔ
سلطنت واجب و لازم آمد و بحقیقت شمه غدر و کیدت و شیوهٔ مکر و خدیعت بهلاک ایشان و امرا مغول سرایت کرد چنانچه از سیاق کلام متکفل شمه از حال آن طبقه بوضوح می‌پیوست **ذکر**
طبقات ارغون خان و لشکر کشیدن سلطان احمد بجانب خراسان و نهایت مهم آن پادشاه عالی شان چون هوس سلطنت بر ضمیر ارغون استیلا یافت
ایلچی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده التماس تومانات عراق و فارس که اکثر آن با دیوان خاص اختصاص داشت در میان آورد و گفت که چون سریر دولت پدر ما اتفاقا و استحقاقا مسند و متکا
سلطان است شاید هر آینه ما را نیز طرفی می‌باید که حاصل آن بمصالح مردمی که در ظل رایت ما مجتمع اند صرف نموده اید اگر ملتمس ما باجابت مقرون گردد میان ما و اینجا طریق مصادقت مسلوک باشد
والا جنگ را ساز و برگ کن و معاونت و مداهنت ترک کن که بعد الیوم در عوض سریر مملکت چهار بالش سلطنت سر تخت زین باشد و تاج ترک تیغ و قبا جوشن دل نهاده برگ پیکار
چون این پیغام از ایلچی استماع نمود در جواب فرمود که یورت و ملک موروث ارغون خطهٔ خراسان است ما از روی اشفاق پدری حکومت آن دیار را بدستور زمان حیات ابقا به او ارزانی داشته‌ایم اگر توقع دارد که طرفی اضافه
بدان فرماییم باید که بقوریلتای حاضر شود چنانچه رای عالم آرای اقتضا کند یکدره از نور شمس آفتاب است صواب بینیم التماس او را باسعاف و انجاح قرین کنیم اگر عیاذاً بالله طریق غوایت مسلوک خواهد داشت و راه عناد
سپرده نقش ایلی ز دیباجهٔ یکدلی بشوید عن قریب معلوم است که سر ز فرمان ما پیچد تا موج از دریای محیط یعنی امواج لشکر نصرت قرین متوجه خراسان شوند و ارغون را دست گرفته بدرگاه عالم پناه آورند ایلچی
بازگشته قرادناس را از جهت آنکه انتسابی بمیرزاده ارغون داشتند مواخذه نموده تواچیان صولت بهرام بغداد فرستاد تا نواب شاهزاده مثل طغاچار و طولا و جوشی و غیرهم را گرفته بند کردند و امید صلح و
اصلاح چون دامن ناموس از پای در افتاده تدارک کار را مانند آستین از دست درگذشت در این اثنا جمعی از شاهزادگان و امرا که از سطوت سلطان احمد خائف بودند بگریخته بخراسان رفتند و پیش ارغون رفتند حاجی
ترتیب مهمات چریک از دور و نزدیک و ترک و تاجیک اشتغال نموده در اندک فرصتی چندان سپاه در زیر رایات جلیلات مجتمع شدند که دیدهٔ گردون از کثرت و آراستگی آن خیره مانده و چون این خبر باردو آمد
گشت سلطان احمد الیناق را که صفدری مشهور و استظهار جمهور بود و امارت لشکر و قیادهٔ سپاه تعلق باو میداشت با شاهزاده بلاجو و سایر مغول پانزده هزار سوار جرار بمقابلهٔ او روانه گردانید
و ایشان بحوالی ری رسیده سیصد خانه وار مردم که در آن سرزمین بودند تعلق بارغون میداشتند غارت و تاراج کردند و چون ارغون بعد از معاودت ایلچی از مکنون ضمیر سلطان آگاه گشت و متعاقب

نعمت سلطنت بی ملکت و جند و حیش گفته بهوس عشرت و عیش و انس در سر خیال و آرام فارغ از شعبدهٔ ایام در غیبت سلطان احمد بوقا بمظاهرت برادر خود شاهزادگان و امرا در معرض مشورت انداخته گفت
ارغون چنگیزخان را استیصال و استبدال متاصل خواهد گردانید و مسلمانان را بتعلیم صاحب دیوان بکرم مقدم خواهد داشت مرد خردمند بهنگام تدارک حادثه اگر فرصت باز دست دهد در خون جگر سعی نموده باشد و درین دو سه روز آن جهان
جهان معذور و مشکور نباشد اکنون مصلحت جز یک ایل و اولوس آن نیست که شاهزاده بلاجو را بجانی و سلطان احمد را از سریر سلطانی برداریم و این امر عظیم باطلاق ارغون تمشیت بیابد تمامت اندیشهٔ بوقا را تحسین
نموده مقرر کردند که چون روزگار مانند دل گناه کاران سیاه تاریک کرد و این عزیمت بامضا رسانند و هر یک در مقام خود ترصد زمان موعد و ترقب اوان میعاد شدند ع چو چرخ بلند از شبه تاج
کرد + ناگاه بوقا بپیش خرگاه شاهزاده آمد بهانه آنکه بحکم یرلیغ اوراجهة مصلحتی فرستاده اند و دامن خرگاه را چون حجاب شرم از رزم برداشت ارغون از بستر وحشت مضطرب برخاست چه تصور کرد که موسم طلوع
جوانی و عیش زندگانی بسر رسید بوقا دست او را گرفته از خرگاه بیرون آورد و شاهزاده در رفتن تعلل مینمود و بوقا صورت مواضعه را باز نموده تقریر کرد که خانیت بالجو را وسیلهٔ اطلاق شاهزاده و عروج او بمدارج
سلطنت ساخته ایم اکنون محل تاخیر و تعویق نیست بوقا ارغون را بمنزل خویش برده بر اسپان سوار شدند و بسر الیناق رفتند و او را دست ملا بیعقل از گردش روزگار غافل در نشته خانه خفته بود امیر علی تمغاچی
از بلا زبان بوقا در رفت و سرش از بدن جدا کرده فزع رستخیز در آن شب مشاهده رفت و خروش و زلزال در منازل افتاد و اکثر خواص سلطانی کشته شدند و یکی از آنجمله باذیال ظلام تمسک جسته بر مرکب فرار سوار
شده مانند باد از عقب سلطان احمد پویان گشت و سلطان چهار فرسنگ از اسفراین گذشته بود که آن شخص باو رسیده از خلاصی ارغون و حادثهٔ شبیخون و قتل اعوان و انصار و انقلاب روزگار اعلام داد و سلطان از این
خبر وحشت اثر مضطرب و مشوش خاطر گشته روی بجانب اردوی مادر خود قوتی نهاد که در سر حد ولایت واقع بود و امرا و سرداران که ملازم رکاب همایون بودند در منازل و مراحل از او تخلف نمودند و صاحب دیوان چون بجاجرم رسید
الاغ چند بدست آورده عازم اصفهان گشت و ارغون چون کار دشمن را ساخت و سینه از سواد کینه بپرداخت در آن شب چون بخت خود بیدار بود و در آن ساعت که عارض صبح از شکن زلف شب در خشیدن گرفت
شاهزادگان و امرا بخدمت مبادرت نمودند و بنعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت زبان بگشادند ٥ چه خوش باشد که بعد از انتظاری + بامیدی رسد امیدواری + و بوقا که واسطهٔ حیات و سلطنت ارغون
بود جماعه سواری فرستاد تا لشکر قراوناس را که سلطان احمد نگاهداشته بود و دیگر بی‌ائینه بجناح استعجال روان کرد که قوشچیان تیغ از مزرع روح سلطان دریغ ندارند و ارغون نیز جهت قلع و قمع سلطان
محمود دران چند روز نهضت فرموده و سلطان چون باردوی مادر رسید از حادثهٔ روزگار و تقلب لیل و نهار راه فرار ساخت قوتی خاتون با پسر گفت که اولی و انسب چنان است که درهمین موضع توقف
کنی و امرا را که ملازم اند با خود موافق و متفق گردانی تا از دریچهٔ غیب چه روی نماید و در اثنا لا کیفیت واقعه بر مردم اردوی قوتی خاتون ملتبس بود و بر حسب غلبهٔ ظنون و اختلاف عقاید در بیداء نهضت
هر کس سخنی میگفت و روز دیگر چون نقاب صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود و روی گیتی مانند جبین مصقل المعانی شد قراپای و سنگور تویان علی الرسم بخدمت پادشاه رفتند و از وصول
پادشاه بر جناح استعجال بی تربیت لشکر و زینت اسباب سلطنت استعلام نمودند سلطان احمد گفت ارغون را گرفته سپردیم و آمدیم تا الاغ و آذوقه مرتب سازیم شخصی از اعیان بیرون خرگاه
نشسته بود آواز برکشید که صورت واقعه بر این وجه که تقریر رفت نیست شاهزادگان با ارغون بیعت کرده اند و چهرهٔ مطاوعت را بناخن عذر و انکار خراشیده و او گریخته آمده اگر انتظام
ایل و اولوس و رعیت و مملکت مطلوب است او را محافظت باید نمود چون حجاب گمان مرتفع گشت و تفرق عساکر سلطان بوضوح پیوست امرا از خرگاه بیرون آمده راه خروج و دخول بر سلطان مسدود
گردانیدند و عنقریب قوم قراوناس غارت کنان در رسیدند رسیدن همان بود و خود را با لشکر زدن همان و آن بهایم سیرتان سر آسیمه چشمان خرگی و حور وشان مقصورات فی الخیام در
ریختند و حلل و ملابس ایشان خلع کرده و تمامت فرش و بساط و زر و سیم و ثیاب و اقمشه که در اردو یافتند بربودند و قوتی را پیرایه از گوش بیرون کردند و از ناپاکی آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیدند
و هر چند یاسای مغول آنست که در هرج و مرج خواتین و بنات را از تعرضات و مطالبات مصون دارند و بدیشان تعرض نرسانند اما شیاطین قراوناس که نسناس آن جماعت بجان دارند چنان
از شیشهٔ ضبط بیرون جسته بودند که بلاحول هیچکس منزجر نمیگشتند و ارغون چون باسعاف مواعید فتح استظهار داشت با سیصد سوار عنان فلک سرعت بجنبانید و بعد از قطع چند مرحله
ز هر سو سپاه انجمن شد بره و بنکی لشکر کش پرخاشجوی ۵ و چون تقریب بمقصد رسید قراتغار و سنگور با لشکر قراوناس سلطان را بسته و مصحوب خویش گردانیده باستقبال مبادرت نمودند
آیین مغول در اول دوران چنان بود که چون نظر ایشان بر دشمن مغلوب افتاد دست و پای می افشاندند و لفظ مرابو بر زبان میراندند حالی که سلطان احمد را بنظر ارغون میرسانیدند از غایت شماتت
مرابو گفت و همانجا کاسته داشتند امیر را بسوروا سیر گشت در مصنفات متقدمین و مؤلفات متاخرین چنین یافته شد غریب واقعه عجیب وی مسطور است که چنین حکایتی بی لباس ابهام در ازمنه
گوش هر شنیده و نه چشم دولت دیده چون ارغون از تادیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته بود و برای العین مشاهده کرده که با همال و اغفال سلطان چه خیر مرتب گشت بی توقف و تعلل او را بایسار
تنقوبای بپرده ایشان سلطان را بقصاص بلع رکشتند ـ همین است رسم سپنجی سرای ۵ یکی را برد دیگر آرد بجای + **گفتار در جلوس ارغون خان بن اباقاخان بن هلاکوخان بر**
مسند جهانبانی چون خاطر ارغون از جانب سلطان احمد فراغت یافت بیش از آنکه خیالات فاسده در دماغ امثال و اقران استحکام یابد باتفاق طایفهٔ از شاهزادگان و خواتین و امرا
و نوئینان که در اردو بودند روز هفتم جمادی الاخر سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بر تخت خانیت مستقل شده افسر فرخندگی و بخت بر سر نهاد جهان از فر بارگاه گردون شکوه او خوش و خرم بود
در عرصهٔ ربع مسکون رشک گلستان ارم خواتین و شاهزادگان شرابهای یاقوت رنگ در کاسهای زرین و سیمین ریخته بر کف بلور خام نهادند و مضمون این بیت نصیب

نصب العین ضمیر گردانیدند و بعضی باغ بجز زیر سرو بن نشستن و به پیش خویش بجز یار سرو قد نشاندن نه و مدت یکماه آقا دانیی و شریف دنی در حین فرح و سرور بودند و گهی بربط زدند و گاه طنبور و گهی بستان شدند و گاه مخمور جهان نعیم نباشند گاه بیگاه در آن کشور بندانده و یکماه و گهی آهو ربایند از کوه و گهی دلارا بایند از اندوه و چون از جشن و سور باپرداختند ارغون خان بنوعی بنظم مهمات مملکت درآمد و دیرلیغ کشورگشائی از کنار آب آمویه تا حدود مصر و شام مصحوب ایلچیان فرستاد مشتمل بر بسط جناح رافت و چشم پوشی از مخافت ... باشاعه آثار معدلت و مجد باضافه شمول نصفت و رحمت طائفه را که هنگام محنت سر بر آستان خدمت نهاده بودند و رشته حقوق نعمت از دست نداده بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسیدند و یرلیغ وزارت بنام بوقا آبود در سوم حبال مذکور او را بتجدید تربیت کرده و فرمود تا چندان زر بر سر او ریختند که در آن میان ناپدید شد و کلیات و جزئیات امور مملکت را بکفایت او بازگذاشت و چون منوچهر کار ملک انتظامی یافته امور لشکری و کشوری ... در وقت جلوس ارغون شاه هلاجو و جوشکاب باید و اغول و کینا تودوغیر هم حاضر نبودند و بعضی از ایشان خیال بخود راه دادند و مشورت قرار یافته بود که هلاجو متصدی امر خلیفه سلطنت گردد و بدین سبب اختلاف اظهار شد ذکر هلاجو را افواه ساختند و چون سریر مملکت با فسر سلطنت ارغون زیب و زینت یافته پیش آقادانی ایلچیان فرستاده پیغام داد که لطف ایزد داد برای هلاجو چیزی که در سایه همای نور خورشید جهان آرای ارسال نموده و در مکتوبی که بنام او مرقوم گشت این عبارت مندرج گردانید که چون بار این منصب رسیدیم خواتین بزرگ و امرا و نوئینان که راه و رسم یاسا میدانستند الزام کردند که بجای پدر خویش محافظت ممالک بدکر و چمن ملک را از خار مفسدت عیان پیراسته باید گردانید و در تنظیم احوال سپاهی و رعیت سعی باید نمود ما از اعتناق این امر اجتناب نتوانستیم نمود اکنون وظیفه آنکه هلاجو آقا بخواطر خطیر وساوس شیطانی و نواحش نفسانی بخود راه ندهد که منصب سلطنت حکم اشتراک ندارد باید که بی توقف قدم رنجه دارند تا باتفاق اعضاد یکدیگر در تمشیت یاسا بزرگ سعی نموده آید و چون ایلچی ارغون بخدمت هلاجو رسید در جواب گفت که مرا با ارغون هیچ مضایقه نیست اما باردو نرفت و متوجه قطری از اقطار ولایت عراق گشت و جوشکاب بجانب حلان توجه نمود و ارغون چند نوبت ایلچیان با ستدعای شاهزادگان برادران فرستاد و ایشان از لقای عدالت خدمت طرح نمودند و چون ارغون پادشاه جباری بود و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول بعدم انقیاد برادران اغماض تحمل نتوانست نمود و فرمانداد تا امرا نامدار با لشکر جرار متوجه ایشان شوند و شاهزادگان از عزیمت سپاه اطلاع یافته از وخامت عاقبت شامت مخالفت اندیشه مند شده از منازل خویش در حرکت آمده باردوی ارغون پیوستند و بانواع لطف و سیورغامیشی اختصاص یافتند و ارغون جهت تسکین خاطر ایشان ... سوگند خورد و بروز رسیده شب لاجرم که بقدر امکان آقادانی را مشمول عواطف عوارف داد و دقیقه از دقایق شفقت و عاطفت در باره خویشان برادران مهمل نگذارد و به یکی ابکلاه و کمر داد از زمره جوشکاب باید را بحکومت بغداد و دیاربکر تعیین نمود و هلاجو را بالکینا تو بولایت روم فرستاد و ممالک خراسان با مازندران بفرزند خویش غازان سپرد و امیر نوروز را بسر غازان آقا ملازم او گردانید ذکر احوال خواجه

شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از نکبت سلطان احمد و رسیدن او بقعر دولت سرمدی یعنی جنت مخلد

چون الیناق و بعضی مقربان خواص سلطان احمد تیغ سیاست ارغون کشته شدند و بقیة السیف راه گریز پیش گرفتند جناب صاحب دیوان متوجه عراق گشت و بدان دیار رسید اکابر و اشراف آن بلده بل جمهور طوائف انسان بی آنکه از نکبت نسیم دولت آن امین غافل بودند باستقبال از شهر بیرون آمدند و بخدمات لائقه بجناب او توسل جستند و صاحب سعید دو سه روز در اصفهان توقف نموده جاسوسان باطراف فرستاد تا خبرها تحقیق نمایند بخاطر میگذرانید که از آنجا بشیراز رود و از شیراز بهرموز رفته از آنجا از راه دریا عازم بلاد هندوستان شود باز از تهور صولت مغول اندیشیده با خود گفت که نفس خویش را از بین یا ابساحل نجات انداختن و زن و فرزند و متعلقان و خویش و پیوند را در غرقاب هلاک گذاشتن پسندیده عقل و نظر صایب نباشد و بعد از سی سال که در کمال جاه و علو قدر بسر برده باشم و لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم گردانیده باشد پیر عمر عقد شصت گرفته بود اگرچه همت عهد بیوفائی که عادت او دست آغاز کند اصابت تدبیر وزارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که در دست دامن توکل زده و بحبل متین اعتصام تمسک جسته بندگی گزیدم حقوق خدمت سی ساله را بعرض پادشاه رسانم شاید که نسیم عاطفت و مرحمت به اهتزاز آید و گناه ناکرده بعفو و اغماض مقابل سازد و از رشک لطف زخورشید نور نیست عجب و لایح چنین خلق از ادب خطاب خلاص داد و بهشتم کلمه شریفه افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد بر زبان گذرانیده بصوب اردو توجه نمود و در راه حمار ایلچی آتابک یوسف شاه و ملک امام الدین قزوینی که ارغون آنها را باستمالت صاحب دیوان فرستاده بود متعاقب هم باو رسیدند و خدمتش را بشارت دادند که ارغون خان میگوید که چون خداوند جاوید از دست دشمن مانند موی از خمیر بیرون آورد و تاج و تخت بمن ارزانی داشت گناه تمام مجرمان بخشیدم و کدورتی بهیچکس حاشیه خاطر نمانده اگر صاحب دیوان بخدمت مبادرت نماید بنوازش مخصوص گردد و یرلیغ پادشاه نمودند مشتمل بر تمهید قواعد مرحمت و تاکید قواعد معاقد عاطفت صاحب دیوان ساکن و مطمئن گشته از آنجا رخوت بشارت نامه بحکام عراق فرستاد و سواد آن در کتب تاریخ مذکور است مانند برق و باد مسافت قطع کرد و در چهارم رجب سنه ثلاث و ثمانین و ستمائه باردو رسید بنا بر محبتی که با بوقا داشت در یورت او فرود آمد و هر دو بدیدار یکدیگر خرمی و بشاشت نمودند و روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برد و ارغون صاحب دیوان را بنواخت و بمنصب وزارت نوید داد تا باتفاق بوقا در تمشیت امور و تنظیم مصالح جمهور قیام نمایند و صاحب سعید زمین بارگاه را بنقوش تقبیل منقش گردانید و زبان بدوام دولت و ازدیاد شوکت بگشاد و بوقا خود فوت و فخر الدین مستوفی و حسام الدین حاجب که برکشیدگان صاحب سعید بودند کفران نعمت پیشه کرده از روی حسد جاه در قصد او متفق شدند و بعرض بوقا رسانیدند که با وجود صاحب دیوان کار تو را رونقی نباشد و چون متمکن شود ترا نیز چون امیر ارغون و سائر امرا بی اختیار سازد و بعد از یکهفته چون لقای امارات اقبال و علامات

استقلال صاحب سعید مشاهده نمود ارغون را بر ابقا ماو ملامت کرده گفت کسیکه در باره پدر پادشاه بد اندیشید او را با وجود سوابق تربیت بهره او نیکو بندگی از او چگونه توقع توان داشت شباهت ثبوت
شد بالیتنی ستان غدار صاحب دیوان متلازم مانند سخن بشیر موافق مخلصی مشفق علاوه نقاری شد که ارغون خان از صاحب دیوان در خاطر داشت لاجرم فرمان داد که خواجه شمس الدین محمد را در مقام پرسش
آورده بوده اموال او را برغو نمود ند که دستهای او را بر هم بستند فریاد از نهاد ترکتاز یک آمد که دار ارزاق خلایق چرا در می بندند و صاحب دیوان در جواب غوچیان گفت که آنچه ارباب اغراض از تقصیرات بنده
بسمع شریف سانیده اند یکی را صد اعتراف مینمایم اما از تهمت این خیانت قصد در ولی نعمت خبر ندارم سه نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر + نه در عقیده من بنده هرگز این بوده است + با تقدیر
بی تدبیر تقریر پیدا پذیر نافع نیفتد و با حکم قضا دم مسیحا چکند و چون ایام مهلت صاحبی بسر آمده بود فرمان نفاذ گشت که بنیاد فضائل و معالی را خراب کنند و سر چشمه جود و مکارم را سراب گردانند
در کنار رودخانه اهر جلاد قهر صاحب سعید را به سیاستگاه حاضر آورد از دیده اختر خون شفق میبارید و عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کنان می سرایید سه تیغ نیلوفری آخر چکند بر تن و جان + که بلا کش
بدی از رایحه نیلوفر + و صاحب چون دانست که اصلا خلاصی ممکن نیست تا جان او و معرض تلف نباید بهانه باقیست التماس نمود تا لحظه او را امان دادند بهمانجا غسلی بر آورده مصحف مجید که همراه داشت تفأل
نمود و پس وصیت نامه بفرزندان در سلک تحریر آورد و این رقعه با کابر تبریز نوشت که چون تفأل بقرآن کردم این آیه بر آمد که ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا
و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نیکو داشت هیچ مرادی از وی دریغ نداشت هم در عالم بشارت جهان باقی بوی رسانید و چون حال بر این نهج بود مولانا
محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال نمیکرد و بشارت رسانید و واجب دانند که قطع علایق
کرده روانه گشتیم و چون از کتاب فارغ شد در مقام تسلیم بزبان راند هر چه از قوا آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم و نماز دیگر روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه
بدرجه علیا شهادت فایز گشت یکی از افاضل در واقعه صاحب دیوان گوید سه از رفتن شمس از شفق خون بچکید + مه روی بکند و زهره گیسو برید + شب جامه سیه کرد از آن ماتم و صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید و بعد از شهادت صاحب دیوان تمامت املاک و اسباب او را که در جمیع ممالک بود دیوانیان پادشاه ضبط کردند و اساس خیرات او منهدم گردانیدند و اولاد او را
فرج الله و مسعود و اتابک که هر یک سرو بوستانی بودند از پای در آوردند و بر آن بیکناهان ترحم ننمودند و چون قضیه صاحب سعید مدتی بگذشت ارغون حاکم بغداد خواجه هرون صاحب سعید را بتهور
آنکه با مجد الدین اثیر که بر وی تقریر میکرد که از مال بغداد جهته خاصه خود مبلغی خطیر گرفته اتفاق دارد بقتل آورد و چون قاضی محکمه ازل بقلم قضا نوشته بود خطه خراسان از اشراف اعیان
خالی ماند در تضاعیف این حالات بسعایت ارکان دولت مزاج ایلخان بر خواجه وجیه الدین زنگی که در مکارم اخلاق و محاسن اوصاف سرآمد سروران آفاق بود متغیر شده فرمان داد تا او را بگرفتند
و خواجه چون دانست که هم او خالی از صعوبتی نیست بخواص و مقربان پادشاه ضراعت نامها نوشت از آن جمله در مفتتح مکتوبی که بلطوغان قهستانی اصدار کرده بود در تضرع و تشفع مبالغه نموده این بیت آورد
سه بود جانا غم هجران تو هر باری سخت + رحم کن بر من دلخسته که بار این بار است + و عاقبت او نیز بتیغ سیاست کشته شده و قد صاحب دیوان و اولاد او آنجناب چند ابیات در تبریز است **ذکر احوال سعد الدوله یهودی**
و سر سبزی دولت او و از اقتضای چرخ کبود بلکه باراده قادر مختار و خالق معبود سعد الدوله بیشتر از عروج و استعلا بر معارج رفعت و سروری از زمره اطبای ایلخانی منتظم بود
و در مدینة السلام بغداد اقامت مینمود و متطببان که با او در طبابت شریک بودند انتهاز فرصت کرده بسمع پادشاه رسانیدند که سعد الدوله با آنکه از انعامات و صدقات ایلخانی با ما مساهم است ملازمت درگاه چگونه
شرط مشارکت و موافقت مرعی نمیدارد و پادشاه دامن فراغت کشیده و ما لیلا و نهارا بخدمت درگاه اشتغال مینمائیم این تمیمه قبول یافته یرلیغ نافذ گشت که سعد الدوله ملازم اردو باشد و او در وقت زمت حضرت
سلاطین پناهی اسباب خدمت و منادمت بکمال است جمع داشت بواسطه اقامت چند ساله بغداد و اختلاط با ترک و تازیک و عرب دانای لغات مختلفه شده بود و در تجربه حوادث ایام سود و زیانها کشیده و از احوال
مدینة السلام اطلاع کامل حاصل نموده و بحسب اتفاق ارغون را در آن ایام ملازمت او عارضه روی نموده و سعد الدوله بسهلی ارغون را دفع آن مرض مندفع گشت و ایلخان گاهی او را حکایات صحیح پرسیدی و موافق مزاج جوابها
میشنید و چون سعد الدوله دانست که خاطر ارغون بالتماس احوال و محافظت آن میلان تمام دارد صورت اتلاف اموال ارغون در بغداد و اعمال آن و کیفیت وقایع تقصیر و تقصیر عمال العبارات قریب الفهم معروض داشت
و برهان قاطع ثابت گردانید که تمامت اموال ممالک بخزانه لبوقا و برادرش اروق راجع است خانهای ایشان از نقود و جواهر نفیس مالامال و خزانه را مضمون کلمه مالا مال فیه مصداق الحال شرح ظلم و جور اروق تقریر
کرده گفت که از تعدی او اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و مرابطه بی رابطه است و عافیت از ولایت چون عنقا روی برکشیده و رفاهیت و استراحت در آن مقام مانند کبریت احمر بل مانند کار هنر در کم و کاست افتاده
و همچنین از گماشتگان اروق که در کوفه و غیر آن بلاد بر امور ناملایم اقدام مینمودند فصول پرداخت بنا بر این مقدمات حکم شد که سعد الدوله در مصاحبت اردو قیا و بیان سکورچی بیغداد رود و باستخراج اموال اشتغال
نماید و محاسبات نوکهن مفروغ سازند و ایشان در اواخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمائه ببغداد آمدند و تحصیل مال آغاز نهادند و اروق اگر حکایتی متضمن تعویق میگفت با نوعی از معاذیر تمسک میجست
سعد الدوله او را ایرلیغ مینمودند که هیچ کس در کار ایشان دخل ننماید و سعد الدوله در اندک زمانی از بقایای کهن و مستخرجات نو بعلت توفیرات نامعین و اصل مال معین خزانها حاصل کرد که کوه در مقابل آن زبون
آن هنگ حسرت بر دل نهاد و چون بخدمت پیوست نقود نامعدود و اجناس بیقیاس معروض داشت بموقف ارتضا و مرتبع احماد مقرون گشت و پادشاه بدست خود کاسات مروق باده داده
بخلعتهای خاص مختص و منصب اشراف ممالک بغداد و یرلیغ و پایزه فرمود سعد الدوله بار دیگر بهمراه اردو قیا ببغداد رفته از استرداد اصول تمغا و استکشاف ربع سواد و غیر ذلک مبلغی کلی

عرضه موقف فرستاده بود مهد آورد که چون رسید تا حقیقت حال باز نماید گفت هنوز بایدو اغول نیامده و بر تخت خانیت نشسته اما امرا از اندیشه قول اتیمان شده بابا تیلغ آغ ارگون کرده اونه ما
بنی اتینجیان با بادو هزار سوار تعجیل آمده نکرده و ساده خاطر پادشاه مندفع گردد و مواد فتنه و فساد مرتفع شود و از آنجانب امرا ایلچی نزد بایدو اغول فرستادند مجرد آنکه نسبت خانیت از روی بقدم مروت آقا انی
نمایند شفقت بتوقف تحشم باید کرد در سر ممالک ابغرام پال بیاد کشید چون شاهزاده سلیم نفس و عاقبت اندیش بود از غدر و خیانت امرا مخالف بجان خویش بجواب گفت که استحقاق خانیت بسیر
والد بایدو با جلالیشان مرا بدین طلب رغبت چکار است و نیز جانب پیران بیکوی خود چگونه هم ملک را پامال ندین ساخته لشکر اقا آمده بجوار بران دا تقدیم تاخیر مقرر کرده و محلکا امرا مصحوب توکل شما
پیش گیخاتو فرستاده و از مقام خود بجانب او در حرکت آمده و بایشکی قطع مسافت نموده تا نزدیک مقصد رسید امرا از شرایط استقبال بجای آوردند و چون بایدو بر خانیت رضا نداد و ایشان از سطوت گیخاتو
هراسان و خایف شدند قنجوقبال گریخته بالا الطاق رفت و توکال بجانب گرجستان شتافت و طوغان که در سلطنت بایدو سعی از دیگران بیشتر نموده و عازم خراسان شد و جمعی از بی اوقتیه حذر کرد باردو
اوردو بایدو حمایت کرده نگذاشت که پیش از رسیدن گیخاتو تعرضی بوی رسانند و در ماه رجب سنه تسعین و ستمایه ایلچی رسید که برغم فلک کهن سال شاه نو عروس تختگاه دار و بایدو اغول و دیگر شاهزادگان
و جمهور امرا بعزم استقبال در حرکت آمدند و در مقدم ایشان رسیده طغاجار را مقید گردانیدند و چون پادشاه بتختگاه دولت در صحرای ملک سحر رسانید نخست طغاجار و قنجوقبال را بهیک سه چوب یاسا
رسانیدند و تومان قنجوقبال را به شکتور نوئین داد و تومان طغاجار را ابیکری تفویض فرمود و یرلیغ شد که طوغان را با ولاد او دردو تیاسه رسانند بالقصاص بدخواهی بیاسا رسانیدند و بشیران با قطار
و اطراف یرلیغها بردند متضمن بشارت جلوس ایلخانی بر سریر مملکت و حصول اسباب سلطنت و نشر صحایف بر و احسان و طی بساط ظلم و عدوان پادشاه حکومت ممالک را بنیابت و تنظیم مصالح جزئی
بر شکتور نوئین مقرر داشت و شاهزاده بایدو را نام زد بلاد شرقی گردانید و چون در اوایل پادشاه رسید که طایفه از ترکمانان روم پای از دایره انقیاد بیرون نهاده‌اند و با شکر ایلخان اظهار
مخالفت کرده عزیمت آن مرز و بوم کرد تا معاندان را گوشمالی بسزا دهد و چون گیخاتو در بدایت جلوس و عدم استقرار سلطنت و ما به الاعتماد از اقبال عسکر خاص و نقد افتاده و رتبه خاص و عام حاجی کرد
از پادشاه از مکر و خدیعت امرا اندیشه‌مند گشته عزم روم کرده است طالبان این قضیه دست آویزی کرده پای از حد خود بیرون نهادند و بایدو اغول عزیمت ولایت شرقی منفسخ گردانید و در هر دوری بشرب
می و استماع نای و نی مشغول شد و خیال محال سلطنت در دماغ راه داد و شکتور در تصرف ملک و مال که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل گشت و اکثر اندیشهای مدعیان و توابع ایشان
از دست مستحصلان ولایات و اطراف و متصرفان عمال در عذاب الیم افتاده و از استعمار ولایات و تدبیر مصالح رعیت دل برداشتند و ناگاه بشیری از جانب روم رسیده خلاصه بشارت آنکه پادشاه روز دوم
باسعد فال و احمد حال مظفر و منصور معاندان را مخذول و مقهور ساخته سید شکتور نوئین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت ایلخان ارگون کرده بگرفت و با دو هزار سوار در مقدمه نزد ستاد
صدر الدین احمد خالدی را بهمان بهانه چون در صدف جان و بدن در تبریز موقوف گردانیدند و عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را بنوازش و عاطفت
بی نهایت مخصوص گردانید و مرتبه زیاده از تبیت معهود ارزانی داشت و تخلیص صاحب صدر الدین اشارت فرمود و شاهزادگان و امرا را کنابر قضیه المنتهی متوحش تمامت پریشان خاطر
و اندیشناک بودند با ستین استیناس غبار تغیر از صفحه احوال ایشان زائل گردانید و با خلاص طاعت و نیکو بندگی مایل گردانید و در هنگام مراجعت از روم گیخاتو اعاصمه کوی نموده بود و چون
بالا طاق به ییلمیرض بعد از صحت نکس کرد و مدت متمادی گشت علما اسلام و رهابین و اساقفه و حکما یهود را حاضر کرد و با اختلاف السنه استبقای عمر و امتداد ایام همایون او را بنیات خالص
شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانیدند و بحکم نبوی لا یزید فی العمر الا البر بر و فاجر ممالک از کسوف زاهد النور بیرون آمد در جمادی الآخر سنه احدی و تسعین و ستمایه که از تاثیر وصول نیر اعظم منطقه
الاعتدال ربیعی جهان خرم و تمکین پادشاه سریر آسمان نیا هر امید خود ساخت و زخمه ساز روزگار بقول راست در گوش عبار قانون عدل و کرمت نواخت شاهزادگان و امرا عظام در مقام
خود ایستاده و خواتین ماه عارض نسرین جبین همه روی بروی یکدیگر چون اوراق گلبرگ تری آورده و با آنکه پادشاه مدت یکماه داد عیش و طرب داد دستور بساط طوی هیچ مطوی بود و المقدم
لاهی تقریر اوامر و نواهی می پرداخت و باهمات امرا بعرض رسانید و یرلیغها تخلیص محبوسان و زندانیان و افاضه سحب ادرارات و اشاعه بر و صدقات و ترخانی علما و سادات و ارباب فضل نفاذ
یافت و پادشاه خزاین منشور را که بار افت و اضاعت نفوس الاموال گشته بود از نقود و جواهر و اجناس تهی گردانید و بدست قلت التفات و کثرت اسراف متفرق ساخت و چون
نظر بر ذخایر و جواهر انداخت که دیگر خانان بانبند داند و در صدفهای سینه محافظت نموده‌اند تمامت را بخواتین و بنات قسمت فرموده تقریر کرد که امثال این بنات لایق حال ایشانست که بدان موجوا
تزئین و آرایش نمایند و لایق خزاین سلاطین نیست موقوف داشتن و چون در اسم صدف گذاشتن و بعد از آنکه از مراسم طوی فراغت روی نمود فرمان نافذ گشت که اتبوقا امیر الامرا باشد و شکتور
نوئیان و طغاجار از فرمان او تجاوز جائز ندارند و حسن تا جو که در ولایت روم ملازمت نموده و وظایف نیکوبندگی بجای آورده از حاکم انجو ممالک باشند و زمام وزارت در کف کفایت صدر الدین
احمد خالدی که ذات کرست تا بانواع فضیلت و هنر آراسته بود نهاد و خدمتش را بصدر جهان ملقب گردانید و در میان ارباب تواریخ بصدر الدین زنجانی اشتهار دارد و منصب
المستوفی الممالک بمحرم و حکومت اوقاف بیت المال و نظر در ابواب البر و صدقات و تعمیم و تنظیم مصالح دینی و امور شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت و او قطب
جهان لقب یافت و صدر دیار روم تا بمی نصب فرمود و چون گیخاتو از ترتیب درجات و تفویض مهمات فارغ گشت در تشهیر آیات کرم و عطیات مبالغه فرمود چنانچه بعد از

انقطاع زبان تو کتای قاآن از ربع چنگیز خان هیچ پادشاهی در علو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات باموال و خزاین بتقیفمیات و نشان داده او نبسیار بودی که مبلغ بیست تومان سی تومان بیک دفعه بمردم
بخشیدی و تنسوقات ملوک اطراف بنظر ناعرض نارسیده بشخصی از زنات و مخدرات و لولیان باز خواند در قسمت غرور بودی هرچند مقربان حضرت آن نوع اسراف و تبذیر منع کردندی التفات بآن نکردی و در ابتدای
جلوس قاآن سال کرد که اغون حاجی و امرای ایشان در زمان سلطنت اندک مدتی یافتند بسبب آنکه در قتل شاهزادگان و عموم امرا تجنید افراط نمودند و از مضمون ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماندند و بدین واسطه مدت سلطنت قلیل
هیچ آفریده قلم تصور نکند که در عهد دولت او از طغیان یسر نعود و دعوی حکومت و سلطنت کرده و باموال مملکت متصرف گشتند مشیت آلهی بایشان آنکه پیوسته بعفو و عفو عام اختصاص یافته در باب ایشان انعام و احسان ارزانی داشت
و در عهد دولت وی خونریزی کار جام و صراحی بود و زبان بخوردن و قیه چنگ و ساغر ایلخان ملازمت شهوت مولع بود و از فحوای رب شهوة ساعة اورثت حزنا طویلا دست تصرف بمنین و بنات ترکان و تاجیک و فرزندان امرا دراز کرده
تجنب آلهی آغاز نهاد القصه چون دایم بدین مهم مشغول بود و اتفاقات بر همه آن در آن وقت هم متعاقب گردید و مداخلات کلی بر خزانه و مملکت متعدد ابواب عرض تبذیر خزینه و ملک بالکل اعراض نمود و صاحب دیوان باتک امرا بهلاک گشت و بی مشاورت امرا سعادت بحضرت اعلی آمد
جمهور میساخت و روز بروز استعلای او برورده استقلال فزیده پذیرفت و هم در بدایت حال دست امرا و ارباب سقایان از تصرف ملک و مال کوتاه گردانیده حسن بن تاجو را که عمل از اعمال سمنان ساخته بود
سنه اثنی و تسعین و ستمائه حسن بن تاجو جمعی از معارف تبریز را بران داشت که بر صاحب دیوان تقریر کردند و پادشاه از سر عنایت با وی گفت که ایشان در غیبت تو چنین و چنان میگویند و سامع ما بانقاد
هذیانات ملال بر دست و لفرست پادشاهانه صورت آن تزویر معلوم رای آفتاب اشراق گردید و عیب تزویر بر پرده راز کیفیت آن شنوده ناشنوده انگاشتیم و ایشان را بدو فرزند و متعلقان
بصاحب دیوان بخشیدیم تا حکم ایشان را بتیغ تنفیذ کند و چون صاحب دیوان بی احتیاج تکلف عذر و جواب و تحقیق برات ساخت از ایلخان بر جهت یافت زمین خدمت ببوسید و از مجلس بیرون آمده بندهای گران
بر کعب دشمنان نهاد و چون بدین قضیه روزی چند بگذشت عفو و بخشایش را که در هنگام قدرت بهترین خصلتی است کار بند شد و مخالفان بجرایم خود اعتراف نموده در معرض اعتذار و استغفار افگندند
و ترسان گشتند **ذکر اسباب وضع چاو و ابطال آن** یکی از اسباب وضع چاو آن بود که بواسطه تقلب روزگار وجوه خزانه سلاطین بر تبذیر مقدار یکی در نقصان آورد و حدوث وبای گاو
در گله و رمه مغول افتاد که لعنت ایشان او را یوت گویند ضمیمه آن شد و کرم ذاتی و سماحت جبلی صدر جهان استرضای کافه طوایف و سعادت معارف و زیادتی ادرارات و اضافه انعامات بدین
دو مقدمه مضاف گشت و اسراف و اتلاف ایلخانی را با ثلاثه آمد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در مدت دو سال که صدر جهان متقلد قلاده وزارت بود مبالغ بالف تومان بجهت اخراجات ضروری
و غیر ضروری فرض کرد و عوض زر مال دیوانی باقی نیافت و لونا فیونا خرج پادشاه سمت از دیاد می پذیرفت و در این اثنا عزالدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و زوایت هیئتش نسخه شمایل
سیرت او بود و مشیر و زیر صایب تدبیر گشته از خباثت نفس خواست که تاریخ بدنامی او بر صفحات روزگار مخلد ماند و الی یوم القیامه هدف سهام لعن و طعن کافه انام گردد لاجرم بر رای صاحب دیوان
عرضه داشت اموال و وجوه رعایا و زیردستان بخرج پادشاه تاج بخش گیتی ستان بتجهیز اسباب ترفیه خواتین و شاهزادگان و لشکریان وفا نمی کند و طریق استقراض نیز سمت تضایق پذیرفته و پایمال
کلی از آن حاصل شده اگر رعیت را اخراج مولعت کنند موجب تنفر خواطر و تخریب دیار و امصار گردد و اگر تجار را باستعداد چریک و اسباب توحش احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی متعذر ماند و وجه چند
صاحبی که در این مدت مبذول افتاده اصحاب اغراض صورت تقصیر و ریا بر سریر سلطنت عرضه دهند و اکنون چنین بخاطر میآید که بر مثال قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر رواج دهند
تا ابواب معاملات بدان مفتوح گردد و مال باسره بخزانه عاید گردد و بحکم آنکه زیان و خسران بهیچ آفریده نشود رجا واثق که باین واسطه احوال ملک و دولت و سپاهی و رعیت انتظام یابد و خزانه معمور و کافه برایا
شاکر و خوشنود گردند و زبان بدعای پادشاه بگشایند و بدین مقدمات وهمی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینگسانگ ایلچی قاآن مسخر عزالدین مظفر را معروض ایلخان گردانید و چون تمامی آن سخن
مستلزم مصلحت عرضه ثروت و تخفیف مؤنات ارباب تجارت و ترفیه خاطر اصحاب فقر و مسکنت بود گیخاتو خان بسبیل جزم حکم کرد که جمیع ممالک محروسه هیچ کس از نقود مبالغه و معامله نکنند
و تمام قرنیع بر نسخ ثبات نهیب کشند مگر جهت خاصه پادشاه یا اعیان امرا و بزرصنعت هر امری که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند و زرگری و سیم پالائی برنگ چهره و اشک دیده
عاشقان بگذارند بالجمله باغوا و اغوای آن ناسپاس حق ناشناس که ولی نعمت خود را چنین امر ناپسندیده تسویل ساخت والی ولایت بحر و بر باطراف ممالک عراق عرب و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و آذربایجان
و خراسان و کرمان و شیراز امرای بزرگ نامور را بتمشیت این مهم خطیر نامزد فرمود و در هر شهری چاو خانه بنیاد نهادند و متصرفان و بتیکچیان خزانه و دیگر عمله مقرر شدند و در هر طرف چاو معروف شد از جمیع
طوایف امم در عرقاب بحیرت و تردد افتادند و حیات چاو کاغذی پاره مربع مستطیل بود و چند کلمه بخط ختائی بر آن نوشته و بر دو طرف آن کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ثبت کرده فروتر از آن لفظ ایرنچین
تورجی که قاآن ختایان آن کلمه پادشاه را لقب گردانیده بودند ثبت ساخته و در میانه کاغذ دایره کشیده و خارج مرکز از نیم درم تا ده درم بنا بر اختلاف چاو رقم زده و چند سطر در قلم آورده خلاصه
مضمونش آنکه پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه این چاو مبارک را در ممالک روان گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانند و مال او را بتصرف دیوان گیرند و چون چاو مبارک در
عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقه از میان خلق مرتفع گردد و حبوبات خصوصا برنج و نقره در مرتبه تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن امر بسیار ابیات نظم کردند صاحب دیوان نتایج فکر خود بنظم در سلک
و جهت نمودار این بیت ثبت افتاد ۵ چاو اگر در جهان روان گردد + رونق ملک جاودان گردد + چون حکم شده بود که جمعی که زر و نقره می گدازند ترک حرفه خود کنند دست از کار خود باز داشتند و جهت معیشت
آن فرقه مقرر شد که از چاو خانه مبلغی مفصل مجری دارند و همچنین قرار دادند که هرگاه چاو روی در اندراس نهد آن را بچاو خانه آورده عوض گیرند و تجار بحکم آنکه از بلاد اسلامی قدم بیرون نهند قیمت آن چاو

ایشان را گرفته در مقابل آن خرابی فرستادند و بجهت رواج چاو بتعمیر مستغلات دست برآوردند و تبریز چاو روان گشت بحسب ضرورت بسیاری از مردم به بیع و شری آن اشتغال نمودند و چون فرمان شده بود که هر که از معامله چاو ابا نماید
بسیاست رسد منقطع شد و اکثر مردم تبریز بدین سبب خانه و آشیانه را بگذاشتند و از شهر بیرون رفتند شهری که آن زمان هرگز خالی نمی‌گشت بی سبب شمشیر ستمکاران و اغلاق محض تخلیه شد و دکانهای صغیر و کبیر تعطیل یافت و رسید علام الناس در
سوز و حسرت بود استغاثه بنام خدا و دعا زبان برآوردند و بر گریه افتادند و شنیدند که حضرت عزت بکلمه من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة بکیفر آخرالامر پیبات و جماعی با صدر جهان که از آن
شهر و ولایات فغان بمیان آمده بود و از خوف گرفتن آمده شدند بسیار از آن روی به استعمال گشت نمودند و باشد و بر سر کوچه و بازار بمیگرد و نگار سکین اندک غله یا سیدی بدست آورده بودی
آن را بامدی میستاندند و اگر ممانعت می‌نمود می‌گفتند عوض چاو مبارک بستان و چون کار بجای رسید که بالنتیجه از معاملات مسدود گشت و حاصل تمغا مفقود شد امرا و نوئینان باتفاق صدر الدین
نزد پادشاه رفتند و مضمون چاو را مستلزم خرابی رعیت و عدم رواج مملکت شمردند و اگر این حال چند روز دیگر برقرار بماند رونق ممالک بالکلیه زایل گردد و سایر قلمرو را زیان عظیم رسد پادشاه چون این سخن را شنیده بابطال
چاو حکم فرمود و خلایق بارسال نقود رجوع نمودند و بازگشت صنفی شهر و بازار تبریز با حوال اصلی معاودت نمود **ذکر تتمه احوال و کیفیت مآل گیخاتوخان و انتقال و ارتحال او از**
این جهان گذران گیخاتوخان شب و روز بشرب خمر و مصاحبت اللان و غلامان اشتغال می‌نمود و در شکست پرده عصمت بنات اعیان و اشراف می‌کوشید امرا و نوئینان از بعضی حرکات او بجهت ثم
و ستم انتقام را انتظار می‌کشیدند و درین اثنا شبی در آن اوقات بعشرت مشغول شده و چون بخار شراب بدماغ او راه یافت در سرمستی تا باید ناقعون عربده آغاز کرده فرمود تا آیت قلی شتی چند بروی بزدند و دیگر پیاده
زمانه در آن مجلس تیرباران و فعل مستانه اعاده کرد و از حرکت خویش نادم گشت و باید و غولبیدهٔ او سر مد خواهی از حضرت خویش بر سر او نهاد و خسرو ناسا و مانند ستیزه‌کار مجلس صبوح بسیار گفتند که
پادشاهزاده باو قار بود و مصلحت کرده اظهار کدورت نمی‌کرد و نوئینان که از فضایح اعمال گیخاتو که نسبت بمنتسبان ایشان واقع میشد از رده خاطر بودند از رنجش بایدو اعلام نموده با او مواضعه کردند که سال دیگر
از جانب بغداد در حرکت آمده ایشان هم سپاهی او گیخاتو را از پای درآورند و بعد از این اتفاق بایدو با سایر امرا و شاهزادگان که در آن روز بود بسبب نهانی خود مراجعت نمودند و در قلب زمستان یکی از معتبران
گیخاتو که در بغداد بود بر سر مضمون امرا اطلاع شده و اسامی آن جماعت ثبت نموده مصحوب ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد پادشاه زمان چون از عصیان و نفاق امرا و نوئینان آگاه گشت طغاچار و قنچوق را که طولاداری بود
دیگر امرا را بگرفت ایشان در مخالفت موافقت کرده بودند حکم کرد و حبس نمود که جمیع دولت در رتبت نعمت بود و بر خود منصوب شدند که چون جماعت این جماعت و مجموع پیوست و ایلخان ایشان بتغیر امرا و دیگر مصلحت
پادشاه نموده است که او هم زمین بالخون ایشان نگین سازد و طغاچار که سر رشته فتنه بدست او بود مانع آمده گفت نخست ایلچی با حضار بایدو باید فرستاد اگر در آمدن تعلل ورزد و دفع و اتفاق ظاهر نماید
حاکم باشد بادشاه بدین رای همداستان شده امرا از بندهای گران نهاده بطغاچار سپرد و او در قلعه تبریز محافظت نماید و ایلچی بطلب بایدو بطرف دشتکستان امور بجانب بغداد فرستاد و بر خوت فرصت دست یافت
و انقیاد او بر همه اعادی عقل انگشت حیرت بدندان گرفت و چون واضع این منصوب طغاچار بود در خفیه قاصدی نزد بایدو روان کرده پیغام داد که بی توقف در توجه غالب باشد رسانده چون
مسافت بین الفریقین بعد قرب رسید چنانچه مرضی شاهزاده باشد با گیخاتو الفیصل رسانیم بایدو این خبر بایدو در حرکت آمد ایلخان بجمع لشکر و ترتیب و تقسیم اسلحه تیغ داد و از مقام اران بالشکر و جمعیت تمام
تبریز شده و پیش از خود قیتاق را با پنجهزار سوار بطرف همدان فرستاده بود و داق بوقا و طغاچار را با دو تومان لشکر از عقب در روان کرده در ظاهر همدان قیتاق بقراولان بایدو رسید میان هر دو گروه مقاتله عظیم
دارسپاه بایدو فوجی کشته شدند و قیتاق انتظار رسید می‌کرد و ایلخان در شب سیوم ماه جمادی الاول سنه اربع و تسعین و ستمائه از رود خانه اهر که شش فرسخ از اب آنجا که از خاصت با خواص و لشکر او در حرکت آمد ایلخان اقتی تا
و طغاچار چنان بود که چون ایشان با لشکر باد و روزه راه قطع کردند صبحدمی طغاچار مشورت آقبوقا که گوه که رفته روان شد و از تقدم و عدم التفات داق بوقا تعجب نموده از عقب کوچ فرموده چون
بمنزل رسیده فرود آمدند آقبوقا کسی پیش طغاچار فرستاد و از موجب تقدم که خلاف معهود بود استفسار نمود طغاچار جواب داد که سرعت در کوچ کردن بسبب تنگی و قلت علف بود و در آن منزل
از این سخن بدگمانی او بر دل آقبوقا راه یافت و همچنان بدگمان بیستوده تا روز دیگر که تباشیر صبح علم نور از افق بر داشت از طغاچار نوبان **بلیت** بر آمد خبر رسید که طبل و کوس پیش از
گرد لشکر میان آن کوس بنوه در طرف دیگر کوچ کرده روان شد و ترددات بوقا زیاده شد با طغاچار پیغام داد که طغاچار چگونه در کوچ کردن بخلاف یاسا عمل مینماید درین نوبت عذر تش چنان
مصلحت دیدی القاب رتبات زمره عجایب احوال بر داد و الاجرم در جواب گفت تا امروز آق بوقا بحکم گیخاتو بر مجمع ممالک فرمان روا بود و اکنون از حکم بر تیغ بایدو تبعیت امارت و تقدم من حقوق
چون ایلچی این جواب آورد خوف و هراس بر ضمیر آقبوقا استیلا یافت و لشکر بطرف طغاچار رفته چون سیل در انحدار روان گشتند و داق بوقا با معدودی چند روی بار و نهاده نا گیخاتو را از
گردش روزگار و استیلاء اعدا اعلام دهد و چون بمقصد رسیده صورت حال معروض پادشاه گردانید بیت ز بیم و جنبش چنان خیره شد گوئی جهان پیش او تیره شد خواست که عازم روم شود
اما بعضی از ملازمان بی تدبیر گفتند که مصلحت نیست تاج و تخت بیاغی سپردن و گریختن در مجموع ولایات لشکریان ما فراوانند مدت اجتماع کنیم و باتفاق در دیار شمنان ادریم بادشاه سخن
ایشان را قبول نموده بالشی چند بسوی چاره روی خویش شد و در آن اوان حسن و تایجو که در آن شده سایر ملازمان نیز فرار نمودند بحسب اتفاق امرا عاصی که در تبریز محبوس بودند
بالشارت طغاچار مطلق العنان گشته جهت تاراج اردو در حرکت آمدند و وصول ایشان مقارن نزول ایلخان افتاد و او گرفته با بعضی از خواص هلاک ساختند ارباب بحر گفته اند
که در شاه را که سواد گیسوی بر جسم از روز تیره اعادی خاکسار ساخته و کلگونه چهره فتح و ظفر از حمرت مواقع شمشیر آبدار ترتیب یافته **ابیات** بیا دهلک جو آب حیات نوش کند اگر

از خون عدو پر گشته ساغر او ❊ فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد ❊ که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او ❊ عروس ملک کرا هی نمی رسد آنکه ❊ نشود مهر دن آنکه بشمشیر شاه زیور او ❊

گفتار در جلوس باید و خان

چون امرای کیخاتو را هلاک نمودند دامن امانی و گریبان زندگانی او را بدست بلا از هم چاک زدند طغاچار نوئین و دیگر امرا بخدمت باید و پیوسته تهنیت و مبارکباد گفتند و سلسله

در هم بسته از اطراف و جوانب خواتین و شاهزادگان و لشکریان از مقام خود در حرکت آمدند و روی توجه بدرگاه باید و نهادند و بعد از اجتماع آق بوقا و بعضی از خواص کیخاتو خان را بیاسا رسانیدند و ایلچی با ... آورد

در مقام عتاب و سرزنش باز داشتند پادشاه باو خطاب کرد که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت بخشید که نهال تربیت تو بر جویبار اصطناع و احسان بالا کشید و انواع الطاف و اعطاف بود اصلاً آن بود که در صورت

او را بکار آئی و در زمان شدت از روی مردی و مروت بملاحظه در مقارنت و ثبات نمودی از تو دیگری چه توقع دارد و او را نیز از عقب دیگران بموضعی دیگر مراجعت ممکن نیست و آن کمرهٔ حسن ... نیز

بهمین جریمه مواخذه فرمود اما بجانش امان داد و ایت قتل را که الطاق هنگام عربده کیخاتو بموجب فرمان بی ادبی نموده بود چنانچه سبق ذکر یافت بپایهٔ سریر اعلی حاضر آورده پادشاه آن را بسبب آن جرات و جسارت

معاتب گردانیده خدمتش جواب درشت سرزنش داشت ملخص سخن آنکه در آن ایام که کیخاتو بر تخت خانیت متمکن بود اگر بقتل برادر و فرزند خود اشارت کردی اطاعت و اذعان واجب بودی بالضرب و الشتم چه رسد

امروز بنده پادشاهم اگر بسور عاطفتی فرماید بنیم جانی برسد بنده خود منت نهد للطاف و انقیاد او راهمان دستور بر خود واجب و لازم دانم و جواب معقول او را پسندیده مضمون کلمه ان کان الکذب ینجی فالصدق

انجی بوضوح پیوست و آیت قتل منظور نظر عاطفت شده بخدمتی که تا غایت بمباشرت آن مشغول شده و وحشتی که مردم سبب خسارد و مار آدمی نید داشتند موجب قربت و مزید اعتماد شد و پادشاه در جمادی الاولی

سنه اربع و تسعین و ستمائه بر سریر سلطنت بالجلوس نزدیکی چادر و همدان جا کرده است در آن بزم فردوس آئین شاهزادگان و خواتین بر بساط زمین نشستند و ساقیان سیمین ساق جام های ارغوانی چنانکه دانی

برکف نهادند ❊ **بیت** ❊ پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊ بر چنگ جام باده و بر گوش بانگ چنگ ❊ شاهدان کافر نهاد و ماهرویان خلخ و نوشاد خود را در جلوه گری و دلبری بیسا ختند و چون از لهو

و سرور جشن و سور پرداختند پادشاه پرتو التفات بر نسق مهمات انداخته بر سبیل ایلغار و اقطار ممالک در صحبت ایلچیان فرستاد مضمون آنکه چون کیخاتو از ترتیب اسباب ملکداری اعراض نموده و جز با ساختگی

و بر طاق نسیان نهاد و باتفاق قادانی و خواتین و امرا و اعیان بر داشتیم و انتظام مهام مصالح مملکت و انام مهام سپاهی و رعیت را از نگین عزایم پادشاهانه نگاشتیم حکام و داروغگان و ارباب و عمال و ساکنان

اعمال ... خیرات و ادرارات که بیدار ان نیکوی یاد ممالک محروسه مقرر فرموده اند بر قرار مقرر و مجری دارند و بی تغییر و تسویف با رباب استحقاق رسانند و اصحاب ملل و مذاهب را تعرض ننموده در کنف

رفاهیت جای دهند و از روی ترحم ضعیف حیف و جبن جایز نشمرند و اوقات اهل اسلام را از تکالیف و مئونات دیوانی مصئون و مامون دارند و هم در مبدء جلوس طغاچار را امیر الامرا ساخته و دیگر نوئینان

را مامور امراء گردانید و جمال الدین دستجردانی را بمنصب رفیع وزارت رسانید و برای دوام مملکت و قوام سلطنت که مفید شفقت به هر طرفی از اقطار قلمرو را بتعیینی از امرا تفویض نمود و بعضی اختلاف عقیدت

و تغیر نیت نوئینان نسبت بکیخاتو سبب آن شد که ایشان را از تصرف و تعلق مالی و ملکی ممنوع گردانید مستند و چون در زمان اباقا خان هر ایتی سنقر در عهده محافظت یکی از مقربان حضرت بود و اسوال ممالک

سنتسق ... مواضع و ... شکریان مطیع و متبع بودند باین اندیشه دیار بکر و مراسم مضافات و منسوبات بطغاچار نوئین تفویض نمود و تومانات عراق عجم را بطولدای حواله کرد و قیچاق را با ...

بر شبانکاره حاکم گردانید و دیگری را بحکومت مدینة السلام بغداد مع ما یضاف الیها فرستاد و مملکت کرمان را بشاهزاده گردون جبین ارزانی داشت **ذکر بعضی از مناقب و مآثر نوروز و عنایت**

و سعی نمودن او در رونق ملت شریف عربی و دین مبین تازی امیر نوروز پسر ارغون آقاست که بعد از انقراض ایام خوارزمشاهیان سی و نه سال بحکومت

خراسان و سیستان و ما تعلق و ازبایجان و غیر ذلک مشغول بود و در مباشرت این امر آثار جلادت و امارات دیانتش بظهور آورده بود و در سنه ست و سبعین و ستمائه بنا بر آن جهانی بعوض

حکومت یافت چنانچه در تاریخ واقعهٔ ادبی از شعرا گوید ❊ **رباعی** ❊ بسال ششصد و هفتاد و شش بذی حجه ❊ ز ماه بیست گذشته نماند یکروز ❊ که بادگرگونش گردون بروز یکشنبه ❊ ز فرق خسرو عادل کلاه و تخت ربود ❊

و او چند پسر داشت که قبای امارت و سروری بر قامت قابلیت ایشان چست و درست می آید لما شمائل دین پروری و مخایل عدالت گستری نوعی بنوروز بیک مخصوص بود که در آن شیوه گذشت

عالمیان بود و او در آن ایام که ارغون بوقا را بیاسا رسانید در ولایت خراسان ملازم غازان خان بود و بواسطه مصادقتی که بوقا داشت مستشعر شده و از شاهزاده تخلف

نموده روی توجه بجانب بلاد شرقی نهاد و در ان اوان که هواخواه و سینه داد خواهان بسان آئینه زنگار گرفته بود بطرف اردوی غازان خان لشکر کشید و راه غلط کرده بیورت بوقا

برغوچی افتاد و در آنشب مسول روز رستخیز بالمار آتش محاربه زبانه بفلک اثیر رسانید و نا سوز از طرفین تیغ یمانی رسم سرافشانی بجای آورد و چون صبح صادق موسی وار ید بیضا نمود

اعوان فرعون ظلام را منهزم گردانید بوقا با پسرتیچی را در معرکه کشته یافتند بعد از این فتح مبین نوروز بیگ با صدر و خرقان رفت و شاهزاده کیسو را در آن موضع نشانده بر لیغها بنام او

می نوشت و چون غازان خان بر این حادثه وقوف یافت با وجود حداثت سن از روی همت عالی نهمت بدفع نوروز بیگ نهاد و شد و سوز منازل و مراحل می پیمود تا در مرادکان با و رسید و از جانبین

جوانان غازان دبر انفار و قول بمردان جنگی زیب آرایش یافت و از صدمات لشکر ظفر اثر ان میسره و و منهزم شده بجانب سیستان تاخت و از آنجا در حرکت آمد از راه بدخشان بمتوجه بارگاه

قیدو خان شد و اظهار صدق و عبودیت کرده بعنایات پادشاهانه مخصوص گشت و بر ... نافذ شد که لشکر ماوراء النهر بوقت حاجت در ظل رایت او مجتمع شده از مقتضی فرمان

مشار الیه سر نکشند و در آنحدود که سیلاب رعب و خوف او چنان بر جویبار جاری شد بود اگر چارپایی هنگام آب خوردن تنفر گشتی گفتندی که مگر تمثال نوروز در دیده ...

نیابت نصیب نموده وسپاه را بعد از سامیشی وا زند بار بگذاشت و خود بنوبت متوجه ملازمت پایه سریر اعلا گشت **بیت** تیغ تیز قطع و وصل کار دشمن همه جا که برفت سرخ روی باز آمد + و باز از خدمتی
که بجای آورده بود بمزید عنایت پادشاهانه اختصاص یافته و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده هر ملکی را بی نصب نموده و چون صدر جهان یعنی صدر الدین زنجانی در وقت یاغی شدن بایدو و قبل از استقرار غازان خان بر تخت
جهانبانی جهت سعایت املاک و اطلاق مرسومات جریکه نوشتها بنام خود فرزندوه همه … ارسال نموده بود بعقیده امیر نوروز نسبت با دو منسوبیه خود … را از منصب وزارت عزل نموده بنام آن شغل خطیر را در قبضه
ولایت جمال الدین دستجردانی نهاد وحل و عقد امور دیوانی را دال تغای بزرگ سلطانی بر ذمه خواجه بیک رجوع نموده و چون صورت تغیر مزاج طغاچار نوئین بر ضمیر انور ایلخانی بسبب حضور یافت او را از مسند
خویش مهجور گردانیده با معدودی چند بحراست ممالک روم روان فرمود و عاقبت شآمت کفران نعمت گریبانگیر او شده و … شامل روزگار طغاچار نویان گشته سلطان محمود غازان ایلچی روان کرد
تا در او را در آن ولایت بیاسا رسانیدند و در زمان دولت سلطان شهید میرزا سلطان ابوسعید انار الله برهانه و ایام سلطنت پادشاه اسلام معز السلطنة والدین ابو الغازی سلطان حسین بهادر خان که
تا انقراض عالم روس منابر و وجوه دنانیر بالقاب همایون او آراسته باد امیر سلطان ارغون شیوه طغاچار مسلوک داشت لاجرم روزگار کینه گذار بجزای افعال ناهموار او را گرفتار ساخت چه بزرگان … گفته
اند غدر و بیوفائی با اولیاء نعم عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم دارد راقم حروف چند کس از ارباب حکومت و جاه را دید که روزی چند نهال اقبال ایشان بجویبار اعتبار بالا کشید چون حقوق منعم و ایادی منعمان فراموش کردند
در میان بلا بورطه رنج و عنا افتادند و تشکر منعم … نعمت است و کفران مستلزم زوال نعمت لئن شکرتم لازیدنکم و لئن کفرتم ان عذابی لشدید **ذکر اتفاق بعضی امرا بر گشته روزگار بر قتل سلطان
محمود غازان و امیر نوروز بیگ** چون احوال خراسان در غیبت امیر نوروز روی باختلال نهاد فرمان قضا جریان شرف اصدار یافت تا امیر مشار الیه عازم ولایت مذکور گشته
از تکلم جهان مطلع سعادت و … مصاحبت او در حرکت آمده بود و بنابر ارتفاع رایات اسلام و اندراس آیات کفر و ظلام خدیعت معاندان دین که در این باب با پادشاه با تمکین و امیر صاحب یقین اندیشه نموده بودند خطا بیرون آمده
آن غدر ایشان فضیحت رسوائی عالمیان شد بیان این سخن آنکه جمعی از شیاطین رجیم از جاده سعادت منحرف گشته باهم میثاق بستند که آنچه بسلطان رجیم رسانند و امیر نوروز را شربت شهادت چشانند و مقرر چنان
شد که سوکا و براو در خراسان بروز معین نقد حیات نوروز بیگ را منهدم سازند و … تیمور و … و ارسلان بالشکری که … مهم ایلخان را باتمام رسانند و تمامت مساجد را با توحید و یقین
را کنائس … گردانند و پیش از وصول نوروز بیگ بخراسان سوکا و برالیچی پیش شاهزاده … فرستاده او را از موضعه خویش آگاه ساختند و … بحسب ظاهر رضا …
نزد نوروز فرستاده و از این حادثه اعلام نموده از کیفیت حال شبیخون زبان سپاه حکایت گفت و چون بخت بیدار و دولت قرین یار بود امیر عالی مقدار در شب عود عزم و اقبال خود را خالی کرده در کمینگاه
با سپاه نصرت پناه بایستاده هنگام آنکه نهان گذاران لباس سوگواران پوشیده منافقان تیره دل شغال وار پای در بیشه شجاعت نهادند خیمه و خرگاه را مانند مرآت ضمیر خویش از نور ایمان خالی یافتند عجب و حیرت بر ضمیر
ایشان استیلا یافته خواستند که مراجعت نمایند ناگاه نوروز خان کمین بگشاد و راه خلاص و نجات بر آن جماعت بسته بزخم تیر و ضرب شمشیر طایفه را بقتل رسانیده و بکمند قدرت قوت مره را اسیر گردانید و سوکا
منهزم پیش گرفت روز دیگر که پرده شب از چهره ایام برگرفتند گرفتگان را در معرض سخط و عقاب آورده از حقیقت حال استکشاف نمودند و ایشان اسامی فرقه را که در خلاف و شقاق موضعه اتفاق داشتند
بعرض نوروز بیگ رسانیدند صورت قضیه تمام مکشوف و چشم از روزگار دولت مصروف گشت فی الحال برلا و … را از سرچشمه تیغ … شربت فنا چشانیدند و ایلچی بحضرت روان کرد و …
حادثه و کیفیت موضعه دشمنان … تیمور و ارسلان با جوانان یاران خویش معلوم کرده بقوت و شوکت خود مغرور گشتند دیگر روز راه اردوی همایون با قراولان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و ایشان را شکست
و منهزم گردانیده در همان جا رحل اقامت انداختند و پادشاه اسلام بر جرأت و جسارت فرقه اشقیا اطلاع یافته فرمود که تا پل طغا را خراب ساختند و باحضار سپاهی که در آن اوان پراگنده بودند توجیهات
فرستاده و ارباب سلاح از جانبین در حرکت آمده بعد از تلاقی هر دو فریق محاربتی هولناک واقع و عاقبت بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافته … تیمور با چند سردار دیگر بقتل آمدند و باقی
معاندان دست از جنگ کشیده پای انهزام در راه نهادند و در مدت یکماه هیچ پادشاهزاده و سی و هفت امیر را بیاسا پادشاه در یافته از منازل خود رخت با سافل دوزخ کشیدند و بدین فتح که مفتاح فتوح سلطنت بود
ارکان دولت و اعیان حضرت و مشاهیر انام و جماهیر ایام صدقات و نذور بمستحقان رسانیدند و از غرایب حالات آنکه در اثنای ظهور این قضیه مباشران اعمال دیوان صدر جهان را با چندین مساعی
مشکوره که بر ذمه دولت پادشاه عالیشان ثابت داشت بمتابعت و موافقت مخالفان متهم داشتند **بیت** من توانم که نگویم بدکس … که بگویند مرا بد دگران + و بدین تهمت او را گرفته …
بهرام صولت سپردند و بعد از تعنیف و تخویف چند روزی در شکنجه … و اصناف تعذیب تقدیم رسانیدند و بی ثبوت جرمی پادشاه فرمان داد که … حیات او را از تصرف … مغرور ساختند از جناب صدر جهان منقول
که گفت در اوان گرفتاری شبی … ظاهر و از اعمال خود بازمانده بودم بدیده بصیرت چنان مشاهده رفت که روز جمعه مرا بسیاستگاه بردند و در میان بیشه مخوف موقوف داشتند ناگاه از میان بیشه شخصی
نورانی با شمعی افروخته بیرون آمده مرا از آن مقام پر وحشت و موضع پر دهشت خلاص داده گفت ترا رخصت است که صورت واقعه را با هیچ کس از دوستان محرم بگوئی روز دیگر
با دل روشن و مشکوة یقین با آیات صدق بهمین موهوم که از پرده غیب چه روی نماید و کیفیت منام را با هیچ کس از مخلصان حقیقی در میان آوردم و چون روز جمعه خورشید خنجر گذار
بقصد سپاه زنگبار در میدان آسمان تاخت سوکلان مرا بر اسب بالائی سوار کرده بسوی بیشه بردند و بنابر آنکه در عهد کیخاتو خان در باره الوشان انواع ملاطفت و احسان بتقدیم رسانیده
بودم در اجرای حکم سیاست … نمودند تا هنگام شام مرا در آن مقام کربت موقوف داشتند و من از بازیچه فلک محتال فارغ و دم نقد الحال بودم و انتظار روشنی صبح میکشیدم در این اثنا شخصی

تشخیص ابنیان گنبد معظم خیال از تساهل اختیار بود در محاذی منظر آمده از استیلاء شوق حضرت باری و ارادت غیبی غشی به وی نمود و از پشت مرکب بر زمین افتاد ملازمان را تصور شد که من از
خوف تیغ خود را انداخته‌ام و در آن حال موافق یوزمین از شکارگاه مراجعت نموده بدان موضع رسید و از حال من استفسار نمود جای آورده صورت حکم قضا مضا که بکشتن من صادر شده بود تقریر کردند
بنور اشارت امر کرد و دو سوار دوان شب بمحافظت من قیام نمایند تا کیفیت ماجرا بعرض رسانیده آید و چون از آن سکرات افاقتی حاصل شد آن دو سوار بشارت راحت در رواندند و روز دیگر دانسته علی برین اتفاق
روی دوشنان فلک بر بخت تفصیل اسامی مخالفان از برای عالم آرای پادشاه سپهر احتشام معروض داشتند و نام من در آن میان نبود لاجرم از آن بلیه عظمی رهائی یافتم و در تاریخ مسطور است
که در آن چند روز پادشاه تاج بخش گیتی ستان جمال الدین دستجردانی را که نسبی نوروز بیگ در مسند وزارت متمکن شده بود بیاسا رسانید و در اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه صدر جهان را که بنده
نایب شیخ نموده وزیر و مشیر ساخت و بار دیگر چمن مملکت از سحاب رافت جناب صاحبی سرسبزی و طراوت پذیرفت

ذکر حرکت رایات همایون به ییلاق همدان و متهم داشتن دشمنان امیر نوروز را بمحبت سلطان مصر و کشته شدن او

در جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائه که دست بادی مزاج عالم بحد اعتدال باز آمد و بلبل ... رشته احسا گلی
و پرواز شد رایات نصرت نشان از بغداد بجانب همدان نهضت فرموده به نیت شکار یکجا به از اردو بیرون آمد و فرمان داد که امرا و صاحب دیوان به اردوی همایون توقف نموده بتنظیم مهمات مملکت پردازند و پیش از آن
تاریخ بیکسال تقریبا امیر نوروز را بضبط ولایت خراسان فرستاده بود و ذات شریفش از بعضی تحکمات نوروزی متغیر شده و اسباب نکبت نوروز بیگ مهیا گشته دشمنان جانی نوروز بیگ بجهت
صدر جهان که منصب وزارت داشت در باب قلع و استیصال امیر نیکو خصال تدبیرات اندیشید و چون در آن زمان که شهریار سلطان محمود غازان قصد کرده بود که با بدخواهان از ویان بر ... نوروز را
جهت اهتمام آن مهم ایلچی بسلطان مصر فرستاده بود و استعداد نموده این صورت را بهانه ساختند و از زبان او نامهای مزور بجانب پادشاه مصر و امرای او در قلم آوردند مضمون آنکه پادشاه ما اگرچه مسلمان است میخواهد که
تقویت دین اسلام کند اما امرا او مانع می آیند طلوع و توقع آنکه باتفاق یکدیگر مرفع ایشان قیام نماییم و من خود با برادران و منتسبان خویش که در خدمت غازانند نوشته‌ام که مطاوع و متابع شما باشند و فیه ... را
که بنوعی امیر نوروز آمد شد مینمود دست گردانیده مکتوبها را در اندرون جامهای او پنهان کردند و همچنین از زبان امیر نوروز نامه به برادرش حاجی بیگ در باب مطاوعت پادشاه مصر نوشتند و صدرالدین خالی
در هنگام کاسه خوردن حاجی بیگ منتظر علوای سکرا شده این کاغذ را در میان مکتوبها که در لیمان جنوبش بود تعبیه فرمود و صورت سو فقط تفرقه و تغیر امرا به معاندان مملکت با تمح وجهی معروض پادشاه گردانید بموجب فرمان
حاجی بیگ و قیصر را گرفته نامهای مزور ظاهر شد و پادشاه شرایط تحقیق و تفتیش مهمل گذاشته بر تیغ داد که برادران و نواب نوروز که در عراق بودند معرض تیغ یاسا گردانیدند و امیر سوتتای به قتلای نوروز را
با تومان لشکر نامزد کرده تا بخراسان روند و نوروز را که از خاک برگرفته دست وقلیچ تراب سازند و چون این همه با یادی نعم پادشاه کافران مقابل شد ... از ایالت ولایت وجود و تصرف مملکت حیات
تمام شهرستان بدن او معزول گردید و بعد از دو روز غازان خان امیر قتلقشاه را بهمدان و امیر تعیین نموده با طایفه از دلیران در عقب ایشان فرستاد و احکام باطراف ولایات عراق روان کرد که کل متعلقان
بخصوص صاحبان نوروز را در هرجا یابند بی ثبوت گناه بکشند و داروغگان ممالک بموجب فرموده عملی کثیر از آن جماعت بقتل آوردند و در خلال این احوال یکی از برادران امیر نوروز لکجان تبگ بیرون بعده بود با اردو
باز رسیده از کیفیت آن واقعه هولناک و رسیدن امیر قتلقشاه و دیگر امرا بر ماجرا اطلاع داد و امیر نوروز بغایت دلتنگ و پریشان خاطر شده بتحقیق چاره آن نیافت و چون دانست که طاقت مقاومت ایشان ندارد جیل
و رفته از نیشاپور متوجه هرات گشت و در حدود جام بعضی از امرا و لشکریان که بیگانگی همی آمد بوی رسیده آتش حرب بالا گرفت از جانبین کوشش نمودند امیر نوروز از ستیز و آویز عاجز آمده
فرار نمود و چون بسنگی هرات رسید سوی با قارب و امرا و خواص خود آورده گفت ملک فخرالدین کرت داماد و پرورده منست چنانکه همه میدانند و مرا بروی اعتماد کلی است رای شما درین باب چه اقتضا میکند
طایفه از ملازمان امیر با وی گفتند که قلعه و حصار شغول ... مسحت صوابست و اصحاب نیز گفتند حصول العرب الخیل و الصلاح مصلحت در آنست که امیر ازین رای بگذرد و خود را درین عیار دیوار مقید محبوس
نگرداند و بر ملک فخرالدین نیکوخواهی او اعتماد ننماید امیر نوروز از این حدیث در غضب رفته گفت مرا بر ملک فخرالدین وثوق تمام است هر کس از شما هر جایی که خواهید بروید و طایفه از خواص دانیاقان که بعقل
و کیاست اتصاف داشتند جان از آن ورطه بیرون برده بطرف مرغاب رفتند و نوروز بیگ با چهار صد سوار که دم از دولت او میزدند بشهر در آمد ملک فخرالدین که برادر زاده او را در حباله نکاح داشت بقدوم
او اظهار بشاشت نموده آن جناب را در قلعه اختیارالدین فرود آورد و بعد از چند روز امیر قتلقشاه در ظاهر هرات نزول کرده در محاصره سعی بلیغ نمود و چون دید که شهر آسان مسخر نخواهد شد شیخ الاسلام
جام را که ملک فخرالدین داماد او نیز بود بر آن داشت که نامه بملک نوشت که ابواب بموافقت مفتوح فرمای و نوروز را که پای از دایره عبودیت پادشاه بیرون نهاد تسلیم کماشتگان او نمای و الا
شهر هرات بل مجموع ملک خراسان در سر این قضیه ویران خواهد شد و نامه را مصحوب جاسوسی بشهر فرستاد و آن نوشته چون بمطالعه ملک رسید فی الحال پیش امیر نوروز برده خدمتش عرضه داشت
ملک گفت که از اظهار این مکتوب یقین است که ملک با او رعایت محبت و مصافات دارد و در خلال این احوال امیر نوروز با خواص و نواب گفت که قتلقشاه در این روزی دست از محاصره بازنمیدارد
ما چه مصلحت میبینید بعضی جواب دادند که به جهات اجتماعی خود را به معاندان زنیم و خویش را از این مهلکه بیرون اندازیم و زمره عرض داشتند که بعهد و پیمان ملک ... قتلقشاه ... امیر نوروز گفت بر وی اعتماد
نیست ملک از هیچ پناهی و جایگاهی بهتر از هرات نخواهد بود و قریب پنجاه هزار مرد جنگی در این شهر اند هیچ شک نیست که قتلقشاه بر فتح این بلده میسر نخواهد شد رمضان و فرقه از مقربان نوروز بیگ گفتند
که در وقت محکمی شهر و متانت حصار و کثرت خلائق حرفی نیست اما اگر امیر خواهد که سالم ماند و دشمنان بروی دست نیابند باید که ملک فخرالدین را بگیرد و شهر و حصار از دست غوریان انتزاع نماید

چه پیشتر که غوریان بقصد وی اندیشیدند و بنابر قلت اعوان و انصار با ایشان مقاومت نتوانیم کرد و چون امیر بر خصم غالب آید تربیت و نوازش از سر توان گرفت و خبر چنان مسموع شده که ملک با نوروز تمامی
عهد کرده که خداوند را بهر کیفیت که باشد بدست خصم سپارد و این روز خود هیچکس مبیناد آنچه باشد که آنرا در خاطر گذشت معروض داشتیم باقی اختیار امیر راست امیر نوروز از این سخن امتناع نموده گفت معاذالله که سو
نسبت بملک فخرالدین مکر و غدر اندیشیم زیرا که جزای مکار غدار عذاب صعب است وَالَّذِينَ يَمْكُرُونَ السَّيِّئَاتِ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ امروز وقت آن کار نیست که همان بهتر که باز فردا کار از دست رفته رمضان که عاشق
مشفق بود گفت که بفرداء اصل کار امروز را بر تخت نشانی و آموز را هنگر و ان سر از پای و انند و روز آئین شاهان پیشین بگرد نوروز گفت ای رمضان حالا وقت تجلد و باس است نه هنگام ترس و یاس کی از هر کران
سیستان که هتراق سمع میکرد این حکایت بسمع ملک فخرالدین رسانید ملک ترسید با اعیان دولت مشورت کرده و از هر نوع سخنان گفته قرار بدان داد که خاک بیوفائی در چشم مردمی پاشیده امیر نوروز را گرفته بجهت
بسیار تا از سطوت غازان خان فارغ و آسوده خاطر زندگانی کند بعد از آن با امیر نوروز گفت که در این شهر از هر صنف مردم هستند مبادا که فوجی اتفاق نموده دروازه بر روی دشمنان بگشایند اگر رای عالم آرای امیر مصلحت
داند دروازها بمعتمدان خود سپارد تا این دغدغه از خاطر مرتفع شود و هیچکس را مجال خلاف و یاغی گری نماید بیچاره امیر نوروز از این سخن با اشفاق حمل نموده فرزند خواص و مقربان خود را بدروازها فرستاد و چون غلام او
معدودی بیش نماند ملک فخرالدین تاج الدین یلدوز و جمال الدین محمد سام و سراج الدین عمر و حارون و محمد نعمان و دیگر طائفه مبارزان غور را بگرفتن امیر نوروز نامزد فرمود ایشان هر یک دوری بدست گرفته از راه پهای
بحصار بالا رفتند و در آن زمان زیاده از چهار کس ملازم نوروز نبود و او بجانب سپاه قتلقشاه تیری انداخت ناگاه زه کمانش بگسیخت از سر غضب کمان را بر زمین زد و در این اثنا امرای غور را دید که هر یک دوری بدست
گرفته ظاهر شدند امیر نوروز با واز بلند گفت که ای پهلوان یلدوز هرچه آمده این در با هر چیست یلدوز گفت که ملک فخرالدین ما را فرموده که با این دوره پیش امیر چه بندیم تا از زخم تیر آسیبی بوی نرسد امیر نوروز
جواب داد که میشاید و رفلان موضع از این تختها پناهی باید ساخت و بعد از آن نوروز زنگ بزه بستن کمان مشغول شد و یلدوز پیش آمده گرزی بشقیقه او زد و محمد سام و عمر هرون و محمد نعمان او را فرو گرفتند
و با دست بسته و دل خسته و سر و سوی درهم شکسته بخانه باز داشتند و مقارن این حال ملک با دویست سوار مسلح بر در حصار ایستاده بود چون از گرفتن نوروز خبر یافت فی الحال جمعی بدروازها فرستاده گفت
با نوروزیان برفق بگوئید که امیر بنابر مهمی که سانح شده شما را می طلبد ایشان را گمان شد که سبب طلب ملک فخرالدین است فوج فوج بجانب حصار میرفتند و نوروزیان از مردم آن قوم را می کشتند
و در قعر چاه می افگندند تا سیصد و نود تن از ایشان بدام بلا گرفتار گشتند آنگاه ملک امیر نوروز را با دو کس پیش قتلقشاه فرستاده پیغام داد که بتائید الهی دشمن پادشاه روی زمین را که امیر سپاه و شیر بیشه او
و فیل مست با حشمت بود اسیر و دستگیر گردانیدم هرگاه که هرگز تا این زمان هیچ کس را میسر نشده در جهان که شخصی چنین را بگیرد و بسپارد که گرمن که هستم از شاهان غور امیر قتلقشاه فرستاده گان را خلعت
داده نوروز هر چند شفاعت کرد که تا بخدمت پادشاه رسیدن و سخن پرسیدن بروی ابقا رود مفید نیفتاد و قتلقشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ انداخت و او را بزخم کارد تضعیف کرد و این واقعه
در دوم شوال سنه ست و تسعین و ستمائه روی نمود و سر او را باردو فرستاده بر دار کردند یکی از فضلا در آن واقعه گوید **رباعی** با عیش شهاطبع تو آمیخته باد ٭ و ز خنجر تو تیغ عار و ریخته باد ٭ هر سر که هم سر مرادت نبود
همچون سر نوروز در آویخته باد ٭ و در همان روز که نوروز کشته شد ملک فخرالدین مجموع اقارب و ملازمان او را بقتل آورد و چون خاطر قتلقشاه مؤمن از جانب امیر نوروز فارغ گشت بعد از سه روز بطبل
ارتحال کوفته عازم عراق شد و پادشاه اسلام بنابر خدمتی که از ملک فخرالدین صادر شده بود جهت او خلعت خاص و منشور ایالت هرات مع مضافات فرستاده از غرایب حالات آنکه در عهد ارغون خان
که امیر نوروز در خراسان ملازم غازان بود ملک شمس الدین والی غور و غرجستان بود و بنابر شرارتی که در ناصیه پسر خود ملک فخرالدین مشاهده مینمود او را در قلعه رفیع خیسار مقید و محبوس گردانیده و
ملک فخرالدین که در قلعه نازل تر مقام داشت هر روز دو نوبت جهت پسر طعامی ترتیب داده در صندوقی مقفل نزد او فرستادی و یک کلید بسپرد داشت و دیگر با در پسر طعام را تناول نمودی و صندوق را قفل کرده
نزد مادر ارسال فرمودی و چند سال بر این و تیره روزگار تیره گذرانید مفتاح فتوحی روی نمود و در بخت بسته او را کلیدی پیدا نشد عاقبت بتحریک بعضی چند نوبت امیر نوروز نزد کسان پیش شمس الدین فرستاده
در باب استخلاص او کرده مبالغه نمود و هر نوبت پدر در جواب سفیر می فرمود که در ناصیه این پسر امری چند تفرس میکنم که اگر مطلق العنان گردد نه شایسته مصاحبت این جانب باشد و نه لایق ملازمت
آن جناب و هر آینه از وی افعالی صادر شود که مستلزم احوال شوریدگی طرفین گردد و نور آفتاب از مار سر ما خورده باز داشتن بسلامت نزدیک تر است و چون الحاح امیر نوروز در باب اطلاق ملک از
اعتدال تجاوز نمود ملک شمس الدین اعلام داد که بموجب فرموده امیر عمل مینمایم بشرطیکه آنجناب بخط مبارک خویش سطری چند در قلم آورد که اگر از این شخص امور نا ملایم صدور یابد بعهده آن
در دنیا و عقبا بروی باشد نوروز صحیفه بر طبق ملتمس ملک شمس الدین نوشته پیش او فرستاد و ملک زاده از حبس خلاص شده بخدمت امیر نوروز رفت و امیر نوروز در صدد تربیت ملک فخرالدین
دختر برادر خود را در سلک ازدواج او آورد و روز بروز همم او در ترقی بود و چون بذروه مکنت اعتلا یافت عذر خواهی امیر نوروز بر وجهی که مسطور گشت تقدیم رسانید با آنکه ملک فخرالدین بعد از تقدیم
از غازان خان التماس نمود که او را از آمد و شد اردو و ملازمت امرا معاف دارد تا بجهان مطیع و اهل باشد و هر چه دید دهندگی کند باسعاف ملتمس او برلیغ صادر شد و حکام غور
و غرجستان و سبزوار و غیر ذلک بخدمت و مبادرت نموده مراسم تهنیت بجای آوردند و کار استبداد و استقلال در دیار او رواج یافته در استحکام برج و باروی هرات غایت جهد مبذول داشت و در سامون
قهر خانه خویش فرمود که خندقی کنند که عرض آن چهل گز بود و بکشتی عبور بایستی کرد و عدد لشکریان و تابعان او شصت هزار رسید و فی الواقع و مردی با همت و شجاعت بود و
غوری تمام داشت اما روزگار بر زبان حال در باره وی املا میکرد که سعدی امیا از خاندانی بر آن خیسار با بستی و چون خدمتش بجهانت حصار و کثرت اعوان و انصار مستظهر گشت در ادای مال مقرری

تقصیر قانی پیش گرفته بعد ها بی به ای تمسک جست و باقی قدر دارد برو رست نصایح میگرفت **ذکر توجه خربنده اغول بطرف خراسان و محاصره بلده هرات** در اواخر شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة اولجایتو سلطان بهرات آمد و سبب توجه او بدان صوب آنکه غازان خان حکم نموده بود که ییلاق و قشلاق نکودریان عراق باشد و ایشان بموجب فرمان خطی گناهکاری شاید بود و ندکه بدزدی و قطع طریق مشغول نشوند چه عادت آن جماعت از قدیم دزدی و راه زدن بود و از قسم حروف گویند که اکنون نیز بدان حرفه مشغول می باشند بالجمله هر که در ولایت عراق راه میزد آن جماعت را معاقب و مواخذه و معاتب میگردانیدند که فعل شماست و نکودریان از ین معنی تنگ می آمدند و از آن تهمت ملول و متبرم میشدند و چون کار ایشان بجان رسید از عراق بی رخصت بقهستان آمدند و از آنجا به پناه بملک فخر الدین کرت رسیدند ملک فخرالدین ایشان را در ظل حمایت خود جای داده همه را باسپ و سلاح و جبه و زره مستظهر گردانید و پیوسته آن قوم بیباک را بتاخت ولایاتی که اطاعت نمینمودند میفرستاد و ایشان بسیاری از مسلمانان خصوصا ... را بقتل آورده ... بواسطه علوفه و دادخواهان بدرگاه پادشاه عالم پناه رفته از نکودریان استغاثه کردند و غازان خان برادر خود خربنده اغول که بعد از این ازو باولجایتو سلطان محمد خدابنده تعبیر خواهد رفت یرلیغ فرستاد مضمون آنکه از مازندران لشکر بهرات کشد و نکودریان را از ملک فخرالدین طلب نماید اگر ملک در ارسال آن قوم تعلل نماید شهر را محاصره کند و بعد از فتح و ظفر نکودریان و غوریان و هجریان را که اهل شر و فتنه اند مستاصل سازد و رعایا را رخصت ندهد چون یرلیغ باولجایتو سلطان رسید از مازندران بجانب خراسان روان شده از آنجا ایلچی نزد ملک فخرالدین فرستاد و پیغام داد که اگر میخواهی که ولایت تو از قتل و نهب سالم ماند امیرزاده نکودری را با اتباع و اشیاع پیش ما فرست ایلچی بشهر آمده ادای رسالت کرد ملک فخرالدین اندیشه مند شده با امرای نکودری گفت که اینک اولجایتو سلطان با سپاهی از قطرات امطار و ریگ بیابان افزون بر سر ما می آید باید که شما عهد کنید که تا من رخصت ندهم بهیچ موضع پیش هیچکس نروید نکودریان بشمشیر و آب چنانچه معهود ایشانست سوگند خوردند که از ملک روی گردان نشوند و دیگر ایلچی را تشریف خاص شاهانه مرحمت نموده سی برده باو داد و در جواب گفت که نکودار و سایر امرای نکودری بتاخت ولایتی رفته اند بعد از مراجعت آن جماعت را بنواب پادشاه عادل سپارم و رسول بازگشته معذرت ملک عرضه داشت سلطان محمد خدابنده دانست که ملک فخرالدین سر ناسازگاری دارد لاجرم بتعجیل تمام متوجه هرات گشت و بعد از قطع مسافت بکنار رودخانه رسیده نزول فرمود و بترتیب اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق و نردبان مشغول شد و ملک فخرالدین بقلعه اسکلچه که او را امان کوه نیز میگفتند پناه برد و اولجایتو سلطان متوجه آن جانب شده چهار روز در ظاهر قلعه توقف نموده لشکر را رخصت حرب نداد با امید آنکه ملک بصلح راضی شود و نکودریان را تسلیم نماید ملک مطلقا بمصالحه میل نکرد و روز پنجم جنگ سلطانی در انداختند و بسیاری از لشکریان پادشاه قتیل و مجروح گشتند و چون شب درآمد ملک با چند نفر از دلاوران سپاه قلعه بیرون آمد و خود را به لشکر پادشاه زده بسلامت بگذشت و روی بهرات نهاده و شهر را با امرای غور و خلج و غیره سپرده با صد سوار عازم غور گشت و دیگر روز لشکر شاهزاده جنگی عظیم نموده فتح میسر نشد و چون اولجایتو سلطان دانست که ملک فخرالدین در قلعه نیست و بسهولت حصار مفتوح نخواهد شد عنان عزیمت بجانب هرات معطوف ساخت و چون بدانجا رسید امرا سپاه مثل آیس قتلق و طاجو و مرقداق و مولای و دانشمند بهادر و غیرهم برگرد شهر صف کشیده بایستادند نوکران ملک فخرالدین مانند اختیار الدین عیسی و اختیار الدین محمد هارون و جمال الدین محمد سام و ایلچی خواجه و عرب بهادر خوارزمی و پهلوان یار احمد و دیگر سرداران و مردی زیاده از قطرات باران بیرون آمدند و آتش محاربه زبانه کشیده خلقی کثیر کشته شدند و مدت مقاتله و محاربه هفده روز امتداد یافت و از طرفین قریب ده هزار کس تلف شد آخر الامر شیخ الاسلام خواجه شهاب الدین جامی بمجلس پادشاه رفت و از هر گونه نصائح و مواعظ ایراد فرموده گفت در این شهر قریب پنجاه هزار مرد جنگی متوطن اند و تا جان در بدن ایشان باقی است دست از قتال باز نخواهند داشت و شاید که تسخیر روی نماید و این معنی موجب بدنامی سلطنت شود اکنون صلاح در مصالحه است ملتمس بنده ... شیخ الاسلام نزد اکابر و اعیان هرات فرستاده که پادشاه از سر جریمه شما درگذشت باید که صد هزار دینار پیشکش نقد کرده بیرون فرستید ارباب شهر مبلغ سی هزار دینار ... روان کردند و ملتزم شدند که در حصول تتمه سعی نمایند و پادشاه دست از محاصره کوتاه کرده بطرف چیل کوفت و چون خبر معاودت پادشاه بسمع ملک فخرالدین رسید مستبشر گشت و تصدقات بمستحقان رسانید و عازم هرات شد و چون بمستقر عز خود نزول فرمود طائفه را که در آن واقعه آثار جلادت بظهور رسانیده بودند بنوازش بیکران مخصوص گردانید و برج و باروی شهر را تجدید عمارت فرمود و ... کرد و ... برج و باره و سور ... چهار گز بلندتر ساخت و از میان فصیل و خاکریز ... خاک برداشت ... که لازم ملک ... در صف شهر ... خیابان ... حصار اختیار الدین بازاری معتبر مرتب گردانید و فرمان داد که هر زنی که ... از خانه بیرون آید چادر او را سیاه گردانند و سر برهنه بگرد بازار و محلات بگردانند تا عبرت دیگران شود و نوحه گران را از رفتن بماتم سرا منع فرمود و فرمان داد که مقریان در پیش تابوت نروند حکم کرد که سر و ریش مغنیان را بتراشند هر کس که شراب خوردی بعد از ایراد حکم شرع او را در زنجیر کشیدی و بنیاد کشیدن و خشت زدن تکلیف نمودی بالجمله در زمان حکومت او دار السلطنه هرات بغایت معمور و آبادان شد و چمن ملت اسلام رونق و طراوت تمام یافت **ذکر بعضی از صادرات افعال پادشاه ... و وقوع بعضی از حوادث ایام بعد از قتل امیر نوروز** چون نهال اقبال امیر نوروز از تندباد حادثات ... پژمرده گشت پادشاه جهان در تعظیم شعائر شرع مطهر و تفخیم امور ملت حضرت شفیع روز محشر زیاده از پیشتر الحاح و مبالغه و خود بخصوص اعمال صالح مایل گشته اطوار مقربان حضرت نیز موافقت نموده بزی ارباب زهد و تقوی متزین گشتند و بحکم احل الله البیع و حرم الربوا یرلیغ بقطع ... که موافق شرع شریف نبود نافذ شد و ابواب ... که در شهر ... انگشت نمای عالم بود ... و همچنین بعد از شهادت امیر نوروز یکی از جمله انام که بعموی تصفیه باطن و اطلاع بر ... و مخفیات کردی ... باو گفت که چهل روز دیگر سریر سلطنت بوجود ... خواهد شد و از این ... شاهزاده ... نموده ... دیگر زندگانی آغاز کرد ...

و چون پرتو این خبر بر ضمیر انور تافت فی الحال بگرفتن شاهزاده و قربان و ایناقان او و تعجیل هر چه تمامتر فرمان صادر شد و بر مقتضی فرمان همه را گرفته بیاسا رسانیدند بیت * بدون تو از غیب آگاه نیست * و بی پرده اندیشه را راه نیست * و هم در آن نزدیکی صدر الدین صاحب دیوان را که گویا در شان او گفته اند بیت * آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر * نگرفته است زر اندر کف او دل آرام * بعلت تصرف مال دیوانی از امرا بزرگ مثل نورین نوین و قتلقشاه بخلاف ساعی در بندگی حضرت سخنی گفته بگرفتند و در روز دیگر پنجشنبه دوم رجب سنه تسع و تسعین و ستمائه بیاسا رسانیدند خون او که گویی روی مکرمت و سخا بود چون آب روی هنر و وفا بر خاک ریخته شد و برادرش قطب الدین که قطب جهان جهالت بود و فرید عصر خود در عبادت هم در آن روز از عقب او روان شد و در سند گوئیا جهان بنا و منصب صاحب دیوانی برای دوربین مدبر و بخت جوان مخادیم عظام ناظم مصالح الانام بحسن الاهتمام رشید الحق والدنیا والدین که توضیحات کتاب جامع التواریخ از مصنفات اوست و خواجه سعد الملة والدین مفوض گشت جهان کهن بر توی نوره صفا گرفت تا فلک بسیر پای امتثال حرمت را بحاشیه عنبر پیراسته است بحسن سیرت و اصابت فکر و افاضت عدل و اخلاق فاضله و کمال و سخاوت و فرط [illegible] این دو وزیر صاحب تدبیر هیچکس ندیده و بعد از ظهور این قضایا بچند وقت قران نحسین در سرطان واقع شد و نخست جوانان و اطفال بسیار فنا رفتند آنگاه وبا عام در میان مردم شیوع یافت و در سال قران سقاء سحاب نم از جهانیان باز گرفت و آب شده سحاب آتش زا چون خنجر برق و تیغ کهسار در جیحون و دجله و نیل نقصان فاحش ظاهر شد و در ممالک پادشاه جمعی و در مملکت فارس آب از روی کار مزروعات برفت و خرمن امیدها برباد آمد و مردم در طلب نان بجان رسیدند و تا مدت چهل روز هیات نان چون عنقاء مغرب روی از بینندگان نهفت و جز قرص ماه و خورشید یادگاری از آن نماند و چون خسرو انجم رخت بیت [illegible] خود کشید و بلای عظیم در عقب این بلای الیم روی نموده از مرض هیضه زیاده از پنجاه هزار تن در نفس شیراز و حوالی آن دفین خاک گشتند و عشاق ناتوان در فراق سیه خطان با هزار ناله و آه سرا [illegible] گفتند بیت * چون ابر بهاری بروم زار بگریم * بر خاک تو تا بو که دگر بار برآئی * و در انولا که ایلچیان از دیوان اعلا جهت تحقیق اخبار ها و گوشمال [illegible] کار رفتند جهت [illegible] رعیت رسانیدند جهت تغییر نقود در رعایا متضرر شدند و آمد شد رسولان جهت آنکه در ولایت و قری تعمیرات مساجد و حمامات بنا کنند علاوه این قضایا شد و چون حکم شده بود که غیر [illegible] سلاح نگاه ندارد و تجار و آینده و رونده که معاش ایشان منوط [illegible] بواسطه قطاع الطریق و افساد مفسدان از سیر و تردد عاجز آمدند و دست تظلم برداشته تقدیم استغاثه پیش رفتند حکام چون فساد آن در [illegible] که کرده بودند گذشتند اما سلاح بازرگانان در دست مصلحان باز ماند اگر شمه از آن تکلیفات که بر رعایا میرفت بسمع پادشاه جهان رسیدی بر نشاندندی [illegible] محض سخن آنکه [illegible] احتشام [illegible] همت رسید که تقریر راست نیاید تا آنزمان که حق عز و علا بلطف عمیم خویش فرج ارزانی داشت

ذکر توجه رایات نصرت آیات پادشاه اسلام بجانب ممالک مصر و شام

چون پادشاه جهانیان سلطان محمود غازان بر تخت دولت روز افزون نشست در اتباع دین مبین و تاکید مبانی شرع متین سعی موفور مینمود چنانچه شمه ازین معنی سمت گذارش یافت و در خلال این احوال ایلچی نزد حاکم مصر فرستاد و از اقدام خویش بر اسلام پروری و پیروی و نصرت دین پیغمبری ساکنان آن دیار را بشارت داد و در ضمن بر سبیل اشارت کرد که بیشتر ازین پدران ما بنا بر تباین دین لشکرها بآن نواحی میفرستادند و متعرض اهل اسلام میشدند و امروز بحمد الله والمنة که بحکم المومنون کالبنیان یشد بعضه بعضا بیگانگی بیگانگی مبدل است و مخالفت بموافقت معوض باید که فیما بین بعد از این از اندیشه لشکر ظفر قرین آسوده و فارغ خاطر باشند و تجار جانبین متوارد و متواتر خلاف سوابق و سلامت از علامات سعادت ابد شناسد و ازین نوع کلمات که سامعان را در بادیه تشویش می انداخت در آن بر سبیل درج کرد و پادشاه مصر از شرف آن دیار بسبب ظاهر [illegible] استبشار نموده وعده اطاعت و انقیاد داد اما مطلقا بتوجه بفعل نیاورد و [illegible] الی مصر همچنان در مقام عناد و استکبار مینمود و غازان خان با وجود تمکن و دولت باری تا خون مسلمانان ریخته نشود و اموال ایشان در معرض تلف نیاید عفو و التماس را کار بسته بود و پیرامون تعرض مصریان نگشت و تغافل و تساهل را شعار خویش ساخت و پادشاه مصر از سر غفلت و غرور چهار هزار سوار را بجانب راس العین و ماردین نامزد کرد تا آتش نهب و غارت در آن ولایت زنند و ایشان امتثال فرمان را بالعین و الراس گفته روان شدند بعد از قطع مسافت چون بحدود شهر رسیدند روز عید چند از آن جماعت بلباس مغولان متلبس گشته نزدیک دروازه رفتند و گفتند اینک مولای رسید ما را بجهة اعلام وصول خویش در مقدمه فرستاده محافظان بی تحقیق حال دروازه بگشادند و آن فوج بشهر در آمدند و [illegible] رسیده خود را در میان انداختند سلطان نجم الدین که حاکم آن سرزمین بود از این قضیه متعجب و از این تعبیه متحیر شده بغیر ضبط قلعه چاره ندید و مصریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و در پیشگاه مسجد جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و مصحف [illegible] و عفاف اولاد اهل اسلام را در قید اسارت و خسارت آوردند و همچنین در راس العین و دیار بکر از قتل و نهب و اسر دقیقه مهمل نگذاشتند و چون این خبر وحشت [illegible] بمسامع علیه رسید آتش غضب در التهاب آمد و همت خسروانه مصروف بر آن داشت که جزای آن حرکات ناشایسته در کنار مخالفان نهد نخست در آن باب از ائمه اسلام استفسار فرمود و جماعت ائمه گفتند که کوتاه کردن دست تعرض مفسدان از حریم بلاد مسلمانان بر پادشاه عادل که برگزیده حضرت رحمانی و رکن مشیت جهانبانی است واجب باشد و غازان خان خواست که بی تاخیر و توقف بجانب شام نهضت فرماید اما ایلچی مولانا میر سید که قبچاق و بکتمر از لاچین والی مصر بر گردیده متوجه بندگی حضرت اند پادشاه بدین جهة در ولایت آذربایجان چندی توقف نمود که ایشان تشریف تقبیل بساط همایون دریافتند و بسعادت رعایتی مشرف شده بپایه سریر اعلا معروض داشتند که حکام مصر پای از جاده صواب بیرون نهاده بشرائط اسلام و مراسم مسلمانی قیام نمی نمایند اگر فرمان شود که جمعی از سپاه نصرت پناه مدد و معاونت نمایند بندگان متعهد و متقبل میشویم که دیار مصر و شام را به ممالک محروسه مضاف گردانیم و چون غازان خان خواست که سلطان [illegible] که با وجود صدق دعوی [illegible] تجری [illegible] از غفلت بیدار سازد و قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت از هیبت جلوس همایون [illegible] باستحضار لشکرها تواچیان بر سبیل تعجیل باطراف مملکت روان فرمود و حکم شد که [illegible] متوجه [illegible] رکاب

فلک فرسای گردند و هر نفری از لشکریان پنج اسب با ساز و مدت تمام و آذوقه شش ماهه مرتب گردانند و نوالب دیوان اعلا پنجاه هزار شتر جهت حمل مأکولات ساخته گردانیدند و بعد از آنکه جهت ضبط سرحد اخلاط
ارتمر و مقرر و معین فرموده از بیست و ششم شهر شعبان سنه تسع و تسعین و ستمائه بطالع سعد گردون بدان تفأل میکرد و پای در رکاب گردون حرکت کشاده آفتاب سلطنت بود و از راه دیوان دیار بکر خیم شاد روان
عظمت گشت الرحم بار و رهنمایون ملحق شدند و در موضع نصیبین و میسرین نجم الدین بتقبیل رکاب همایون استسعاد یافته و در آنجا الموقی که در آن از سلاطین عهد بود و جمعی ده شکار النفاد
و اران مقام تا معبر راس العین و قلعه حصین ازو علوفه سپاه مرتب و مهیا ساخت و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و مشمول عواطف خسروانه گشت و چون کنار فرات مضرب خیام ظفر انجام گشت
پادشاه دریادل فرمانداد که سلطان میرزین یا یکی از شاهزادگان در دو هزار سوار در آن مکان توقف نمایند و اگر از اطراف مملکت خبری رسد و با علام حضرت اعلا اقتبالیه اقتدا عام کنند و الآن ...
بر حسب صوابدید خویش بتفصیل رسانند و پادشاه دریانوال از آب فرات عبور نموده و لشکر اسان داد و نود هزار سوار در شام آمدند و از آن مکان قتلقشاه نوئین و مولای بسنقدای بر راه شتندی پادشاه
از کنار فرات در مدت سه روز بنواحی حلب رسید و در قصبه که بانواع نعمت آراسته بود نزول فرمود و در آنجا اقامت نمود تا لشکریان آسایش یافتند بعد از آن غازان خان چون که عمارت شهر آمد جناب
قلعه حلب فرمود و در امر محاصره و عدم التفات ایشان اختلاف شد آخر الامر چنان مقرر شد که دست تعرض از دامن قلعه کوتاه دارند تا هم مصریان بمقطع رسند و در آن حوالی بار دیگر بعرض لشکر و یلداد ... آمد
و سپس از حلب تا جناحین پادشاه سپهر احتشام مسافت خلوات ابرش گردون خرام بنظر اشرف همه را استطاعت بود و از آن چون لا فروزیده عرض داشت که چون چشم همایون پادشاه در آن رشته عرض ...
ماندگان افتاد اگر حضرت شود هر یک از ما بهیبی باد پیمای برق رفتاری که چنین روزی بکار آید بنظر حضرت سلطان رسانید بیت هر که نشست سیه بجیبت شب تیره گر تیرشباتست ننگ روز بگذشته ورافتی پیشکش کرده
و سالار امور موافقت نموده و پیمان نامی بگذرانید و بعد از آن شخص آیت را نجار حرکت آمد و جبل السماق نزول اجلال فرموده در آن موضع جاسوسی بگرفتند و بعد از آنکه تخویف و تهدید نمودند چنان تقریر کرد که پیش از این ...
بسمع و لشکری از امراء این دیار خبر وصول لشکر ظفر اثر یافته بگریخت و در راه قراسنقور حاکم حماه ملحق شده پیش سلطان مصر رفتند و چون پیش از وصول لشکر قیامت هیبت بجبل السماق ملک ناصر تحید معبر اوزه
حرکت پادشاه روی زمین ترتیب مصاف کرده و در دمشق عرض لشکر داده بود مدد حوالی حمص مترصد و منتظر نشسته بالجمله چون رایت عالیه بحوالی حماه رسید قلعه آنجا نیز از تعرض سپاه ظفر پناه مصون ماند و در آن موضع
منهیان خبر رسانیدند که سلطان مصر با تجند و اپرس تربت خالد بن ولید مقام کرده و در العزمه تائی است که او را تل نصر خوانند و در آن موضع و دو نوبت ایشان را با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و هر دو
نوبت چاشنی ظفر نوشیده اند و یکبار فتح و نصرت در آئینه مراد دیده و آن تل را بر خود مبارک دانسته اکنون غیرهمان اندیشه در آن منزل متوقف اند و از آن محل غیر منصرف قتلقشاه گفت مصلحت چنانست که منقوص
و جای دیگر اتفاق افتد و تل نصر این جماعت گروه خذلان گردد و پادشاه گیتی ستان سلطان را با یکچون لشکر روان فرمود که او را اعادی را محافظت نمایند تا بقرار گاه رسانند و بعد از این تدبیر نیز تاکید شد
که تمامت امراء و لشکریان بآب حسن الماب شرط طهارت بجای آوردند و سر و آستانه اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده و در یکمقام مجتمع عرفات صفت از سر نیاز نماز بجماعت گذاردند و بدعای اللهم انصرنا
ولا تنصر علینا صدا در این گنبد گردان انداختند و چون از ادای فریضه فارغ گشتند پادشاه روی زمین آفتاب دار روی تخشع بر خاک ضراعت نهاد و از درگاه بیت آنکه بر لوح زبانها حرف دل نام اوست
این همی گوید الهی آن عدد آن ملکیری حفظ و نصرت بشارت نموده امارت استجابت لکم نعم منظور ومیست از عالم غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاده مقارن این احوال چون زمان
سپید جمعه بمسافت بسیاری از اسپان لشکریان ضعفا شده بود و بقایا الاغر و ناتوان ماند و بر یک پیاده در موقف بندگی سر بر زمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند جهت شمات خاطر ایشان حکم شد که مجموع
لشکریان و سپیدان تا م تنگ پیاده جنگ کنند و دیگر که احتراق مریخ بود و نامه و دولت پادشاهی اسباب فتح عنوان و آیات ظفر تاریخ فرمان شد که تمامت لشکریان سلاح پوشیدند و با تندر صد و برق در جوش
و خروش آمده سوار گشتند و چون نزدیک آب بارک رسیدند پادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنگ را وقوف باید داشت که مناسب نیست و طلیعه آنکه عساکر روز دیگر استراحت نمایند تمامت جنگ کردند و
و بعضی سواران جدا کرده بمهمات مشغول و غیر ذلک قیام مینمودند که ناگاه قراولان خبر آوردند که سلطان مصر رسید سپاه منصور بیکبار سوار شده صفها راست کردند و مصریان مقدار چهل هزار نامدار با لشکرهای
چون بقیه فولاد متعاقب یکدیگر عنان ریز رسیدند و هم از گرد راه حمله بر قول آوردند و چون نزدیک آمد که اقدام عساکر نصرت شعار از صدمات معارك متزلزل شود هزاره بایمان دهلز بجه در برابر از
مرکب پیاده گشتند و مهمات اجتماعی شبه آغاز کردند و از نوک تیر بسی چهارپایان بر زمین افتاده و در این اثنا از هزاره قتلقشاه نوئین دا از کوس برآمد مصریان روی بدان طرف نهادند قتلقشاه فرمود
تا افغان پیاده شوند و منزل مجموع از اسپان فرود نیامده بودند که بار اشارت شد که سوار شوند و بیلار کوب التردل زانقی افتاده که مصریان رسیدند و بضرب تیغ بر بعضی دست یافتند و مقارن این حال عسکر
ظفر قرین چون فضل ایزد متعال خبر و نصرت متعال رسیده بر دشمن حمله کردند و مصریان از زخم تیرباران باسنان بکمان پشت بنمودند و مولانی تیغ میشی که بر کات متعاقب و لوله در زمین و زمان افگندند و مقدار پنجهزار
کس از مصریان بقتل آمده و بقیه السیف کنار آب ماهی برانند و در افکار دود اراضی شام بجهت سیاه صنعه معمور فلا برشدند و چون این منصوبه معلوم رای شکل کشای شهریار هفت کشور بود و پیش از تسویه صفوف
با لشکر ظفر اثر مقرر شده بود که در مقام هزیمت مراسم تصون بحفظ بجای آورند حالی که سپاه منصور مباهی اولاد و مدد یکی از نوئینان با مقدار چهار هزار کس مترصد بوده در مقابل ایشان نرسیدند و در بیشی
تیرزدن سه سپر نموده و در یکلحظه اسامی هفت هزار مرد شامی را از جریده حیات محو کردند و سلطان مصر چون زرد روی و کبود لب بجص سپاه مالی آمد یار گفتند که تدبیر کار ما چیست در جواب گفت
کنمات و گرگی شورش تنها از دست سپرهای شده هر نوع که دانید صیانت نفس و مال خود واجب شمارید این سخن بگفت و روان شد و زنده گرفته ایجاد در دی آسمان سپاه زنگبار

زنجیر را منهزم ساخت امرا و ارکان دولت بدین فتح نامدار سلطان گردون اقتدار را تهنیت گفته جمعی که در صف قتال بلوازم صفدری و بهادری قیام نموده بودند بصلات و جوائز و عطایا مخصوص اختصاص یافتند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان کردند و چون برای عالم آرای پادشاه گیتی‌گشای روشن گشت که والی مصر با فوجی اندک و خوف بسیار از راه بعلبک متوجه قاهره شد و امرائی که متعلقان ایشان در دمشق بودند بآن صوب شتافته اند تابع را مصحوب خویش گردانیده در عقب سلطان رفته اند بحکم جهان مطاع صدور یافت که سولامی و سلطان و بعضی دیگر از نوئینان با پانزده هزار سوار پی سلطان مصر گرفتند و دران راه هر کس که از شامیان یافتند بقتل آوردند و تا غزه که نشیب بعرة راه بصرهست غارت کنان برفتند و پادشاه کامیاب دو روز در حمص اقامت نمود و غنائمی که از مصریان گرفته بودند بر لشکریان قسمت فرمود و از انجا بجانب دمشق نهضت نمود و چون بحدود آن بلده طیبه رسید سادات و قضات و اعیان و معارف شهر با مصاحف و منسوقات الوان پیشکش مناسب باستقبال بیرون آمدند و دست در دامان استیمان زده بپایه سریر شاه اسلام پناه بزبان خجسته بیان بگذرانیدند که پیش از التماس شما فرموده ایم تا ساقی عفو ما کاس استیناس بر شیعیان دهر گرداند و چمن آمال ایشان از زلال افضال تازه و سیراب سازد و آنگاه پادشاه یکی از مقربان حضرت را بشارت فرمود تا لشکریان را از تعرض آن طائفه باز دارد و قتلق تیمور را که بشحنگی موسوم آمده بود بر سر قفارات منصوب و قبچاق بحکومت مأمور گشت و حکم شد که از جمله هفت در دمشق دروازه بغداد را بگشایند و باقی در ظلم و تعدی که در عهد آن پادشاه مسدود بود بربندند و چون اهالی دمشق بسابقه خدمتی شاهانه گرویدند که شهر را کسی بتاراج طائفه را که بمحافظت عرض و مال موسوم کرده بود در آن باب بالجمله تغافلی ورزیده چوب بر ساق زد و از مره دیگر بجای آن فرقه باز داشتند و فور صدق رغبت معروض گردانیدند که چون نعمت امن و امان پادشاه جهانبان شامل حال همگنان گشت باتفاق مبلغ صد تومان نقد کرده بخزانه عامره رسانیم و تحصیل این وجه سید قطب الدین و خواجه صدرالدین ابهری متعین گشتند و در اثنای این اوقات غازان خان عزم مراجعت کرده قتلغشاه نوئین را باستخلاص قلعه دمشق نامزد فرمود و حمص و طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که انهار شام و سطی گویند بالملکی بهادر تفویض رفت و حلب و قلعه و حمص الستماق و بیرو بارچه الشام که شام سفلی عبارت از انست بکتیمور قرار گرفت و سولامی با کتیوبان سپاه بحکومت غزه و ساحل دریا متعین شده چون پادشاه از آب فرات بگذشت بار دیگر سلطان نجم الدین حاکم ماردین بطو مکا کرد و خدمات پسندیده را اتمام نموده بمزید عنایت خسروی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت و از نطاق شامیان ارباب قلاع چون از حرکت ایلچیان ظفر نگار ایلخان خبردار شدند بانگ جراتی پیدا کرده شبها بیرون می آمدند و با سپاهیان لشکریان برای وزیره و بعضی مردم فرا بیب ... آنکه در آن اوان که قتلغشاه بمحاصره قلعه دمشق مشغول بود دیگر ارکان منجنیقی که در آن شیوه مهارتی تمام داشت دعوی کرد که بضرب سنگ منجنیق قلعه مستخلص گردانم قتلغشاه فرمود که اسباب آن تهیه ساخته طلبید ... تسلیم نمایند و شاطر بکار خود اشتغال نمود نزدیک بود که عمل باتمام رسد غازان خان ... قلعه که مردی زیرک جهاندیده بود بر دقت و خداقت آن شخص وقوف یافت با قوم خود گفت که اگر این منجنیقی فرصت نماید بر جمعیت کوه استقرار ... گردانند اکنون هر کس که از برای ناموس تحصنان اسلام و احتراز از شوائب دیم انقیام شر او را مانع سازد یک بدره که محتوی بر هزار دینار بود بصره و فرداد باشد شخصی از شهامت دلاوران مبارک این سخن استماع نموده از قلعه بشتاب آمده از اردوی قتلغشاه تفحص کار و منزل ... منجنیقی آمده ... و گوشت ... استاد ... و یکانه و معاودت نمود و جای در منزل نهاده ... بدو ... بتقبل خوردن ... استاد از بدن جدا کرده باکارد کشیده و بیرون و بعد عیال و اطفال او ... آغاز نهاده و چون وزیر دست مشغله پاسبان چه سود عیار با دو سر یکی سر خویش سالم بر دوش و دیگری ... دشمن بریده ... و ... نمود ... بقلعه ... رسانید و مبلغ یکهزار دینار با صد هزار آفرین نثار او کردند و بدین سبب فتح قلعه دمشق در توقف افتاد و کوتوالان دیگر قلاع شام نیز بر تمرد اصرار نمودند و قتلغشاه نوئین مصلحت در معاودت دیده با لشکری که از رفقای یا ... تمام ... قیان بازوی ... بیوست لشکرهای که در دیار بمحافظت اطراف مأمور بودند با قتلغشاه موافقت نمودند و در وقت عبور از آب فرات مشعله حیات بعضی از ایشان منطفی گشت ع با نوش نیش باشد و با نوش ابتدال و قبچاق بمراجعت امرا و دیار نفاق قبچاق بمراد و سابقاً از زمره ممالیک الفی سلطان مصر انتظام داشت و چون غازان خان بشام آمد قبچاق بملازمت پادشاه باستحقاق شتافته بصنوف تربیت و ملاطفت اختصاص یافت و بعد از عود غازان خان نقد اعتقاد را متغیر ساخته با سلطان مصر روی ساخت

ذکر لشکرکشیدن غازان خان بجانب شام و شرح بعضی از حوادث ایامی مستند بتقدیر حضرت سبحانی چون پادشاه اسلام

غازان خان بر بلاد شام استیلا یافت و بعضی نوئینان را بمحافظت آن حدود تعیین نموده بازگشت و امرا بواسطه نفاق قبچاق مراجعت نمودند چنانچه رقم زده کلک بیان گشت آئین صورت مناسب بر حاشیه ضمیر انور نشست و همیشه خیال عروس آن مملکت همخوابه ضمیر بود و از روی سعادت بگاه و بیگاه عکس پذیر هر چند مقربان درگاه بصریح و کنایت خواستند که آن صدرنشین صفه سلطنت را از سر آن حرکت بگذرانند میسر نشد و در شهور سنه ثنی و سبعمائه با رایات نصرت طراز بعزم استخلاص دیار شام ابرار داشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بحلب رسید معلوم شد که مصریان در اماکن و مساکن ساکن شده اند و میل آن ندارند که امسال پای در میدان مبارزت و قتال و جدال نهند بست نازکی که خالیه عروس ملک را غبار سوکب از رسیدن است فرمود که چون توقف در اتمام انساب شده امسال و مخاصمه تسخیر قاهره اعلام مرتفع باید ساخت امرا بعرض رسانیدند که مصلحت در آنست که در این سال ... مراجعت نمائیم و چندگاه دست از جنگ باز داشته ایلچیان بمصر فرستیم و گویش ملک ناصر بدر رسانیم و اگر ... اختیار سازیم اگر جواب مطابق فهو المطلوب و الا کاکان آن ولایت را در تحت ... سپاه ... کرده باران ... بار ... برهم و چون ... امرا متضمن مصالحه خاص و عام بود پادشاه عنان بجانب ... معطوف گردانید و بر فرات ... گذرانید تا سال بآخر رسید و بهار سنه ثلاث و سبعمائه از نو جوی ... تاجیک قاضی نصیرالدین تبریزی و قاضی قطب الدین ... را در سنه مذکوره بسفارت مصر نامزد فرموده بزبده مصر

مراسم انقیاد اگر در اندر یار شعار پادشاه کامگار از خطبه و سکه اظهار کنند و التزام خراج نمایند از تعرض سپاه بهرام انتقام ایمن باشند و الا ایشان آن رسد که از چنگیز خان بخوارزمشاهیان رسید و ایلچیان در حرکت آمدند
بعد از قطع مسالک و مفاوز چون بحدود مصر نزدیک شدند شحنگان ایشان را با امرای اعراب و مخارج وقوف نیابند و در شب بشهر در آوردند و بعد از سه روز ببارگاه سلطان بردند و چون مضمون رسالت باو رسانیدند والی
مصر گفت جواب این الوکها و صحبت سفیران در رسولان خویش خواهیم فرستاد و ایشان را بخلعت و نعمت مستظهر ساخته بازگردانید قاصدان بخدمت ایلخان رسیده کیفیت حال معروض داشتند پادشاه فرمود
که توجیهان باطراف ممالک رفته جار رسانند که لشکر بایلجار رسیدن بدرگاه پادشاه عالم پناه حاضر گردند و بعد از جمعیت سپاه در مقدمه قتلغشاه و چوپان و مولای را با سی هزار سوار تعیین فرمود بیت سپاهی که از کوه تا کوه جای
نیابند و گویند گیتی بپای + براه کشاف و موصل روان فرمود و بنفس خویش از راه دیگر در حرکت آمد و در جمادی الاول سال مذکور بظاهر حله مخیم اقبال گشت و در آن مرحله رسولان مصر وارد و به اردوی همایون پیوستند و مکتوبی
که مصحوب داشتند الزام طریقه که رعایت آن مرشد سلطنت چنان پادشاهی که عقل دهر را حاکم و جوب داشتند مهمل مانده بود و پیغام سلطان مصر در این صحیفه آنکه نوشته بود و در باب قبول خراج و خطبه و سکه
سخنان گفته جواب التماس التزام مال بر این نهج از مکتوبات بمطالعه پادشاه رسید که ما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک در مصالح جهاد و غزو و محافظت ثغور اسلام و اطلاع امرا و امور و زعما
لشکر که در رباط و مجاهد مصروف میشود و از آن چیزی بخزانه عامره نمیشود و اگر کم و بیش آن التزامی رود و سوای آن خلل بدین ابواب راه یابد و جواب استدعاء سکه برین منهج نقود که زرین یا رجاریست
اسم امیرالمؤمنین و نام سلطان محمود غازان نقش کنند و بر یک صفحه بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر قسم زنند آنگاه ایلچیان از زبان والی مصر معروض داشتند که چون نظر پادشاه اسلام
در تمشیت امور انبیاست و لا در تشهیر آیات دولت روز افزون و ثانیاً مناسب آنکه از این ممالک بدین مقدار اختصار فرمایند بعد از آن صندوقی مقفل مختوم بنظر پادشاه در آوردند ایلخان از رسولان سؤال نمود
که در این صندوق چیست نا نمود گفتند که ما را چون از این نهانی خبری نیست بجز توهم سخنی نمیتوانیم گفت بیت چون اندرون خربزه واقف نشد کسی + هر کس حکایتی بتصوری همی کند + و چون صندوق
کشاده انواع سلاح در آنجا مشاهده افتاد آتش غضب غازان خان که کمترین بنده از بندگان دولت قاهره خود بر سلطان مصر و قاهره فائق میدانست افروخته گشت … نفس سلطنه او که صولت باس و نعمت
اساس رحمت مقرون داشت … از زلال رحمت آب بر آن نائره زد و در حال قدرت با حد فضیلت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس منصوص آمد و در خلال این احوال … ایلچیان
توقتای با سیصد و بیست نفر سر الاغ انداخته در شهر رسیدند و صورت حال چنان بود که در اول سال چنان توقتای و نوقای در حدود … محاربتی سهمناک و مقاتلتی هولناک واقع شد و توقتای غالب آمد
و نوقای منهزم و مقهور گشت و از عادات سپهر … نیست که یکی را از خورشید بر سر کشد و یکی را با خاک … و یکی را ملک گنج و سپاه و یکی را نشاند بخاک سیاه … حقیقت
چنان … و چون توقتای … سر فرمان … گشت … در حرکت آمد و بحدود مملکت اران و آذربایجان … ضمیر او استیلا یافت و ایلچیان را بمصاحبت چند تن از ارکان پیش پادشاه غازان
فرستاد و زبده رسالت و خلاصه سفارت آنکه بحسب تخصیص و تقسیم چنگیز خان ممالک اران و آذربایجان تعلق بباتو دارد و اولاد او سالهاست که هلاکو و اولاد او حاصلات و ارتفاعات آن را … متصرف شده
روزگذشته را چیزی نمی گفت غازان خان باید که امروز حق را بمرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا جنگ را مهیا و آماده باشد و بداند که از حدود دربند تا … اظهار … قراولان سپاه ظفر پناه ما از دریا … تومان خیام
اندر خیام بسته طناب اندر طناب کشیده … باقی لشکر را بر این قیاس باید کرد و جهت اظهار تکاثر هریک کیسه از ارزن مصحوب ایشان گردانیده بود و عیسی که از ارکان ایلچیان بود بشرف پای بوس دریافتند
از مهابت مجلس پادشاه مضمون رسالت را … بعبارتی خوش و لفظی دلکش ادا کردند پادشاه از کثرت ایلچیان در غضب شده فرمود که فرستادگان اگر بجهت استخلاص مملکت آمده اند عدد
ایشان زیاده بر این بایستی و اگر بجهت تبلیغ رسالت است یک ایلچی را پنج نوکر کفایت بود ما جواب طلب … آنست که الملک عقیم و دعوی ضعیفه سقیم با آنکه از عهد هلاکوخان الی یومنا هذا اران و آذربایجان
مضاف ممالک بسیطه گشته بضرب تیغ آبدار او را از تعرض طالبان ملک نگاه داشته ایم اکنون انتزاع آن جز باستعمال تیغ آبدار میسر نشود و بجز پیغام عروس در کنار نیاید بیت عروس ملک کسی که مهرش بریده اند
بتیغ هر که بتیغ او را طلاق تواند داد + و چون کیسه ارزن بعرض حضرت ایلخان افتاد … فرمان داد تا مرغی چند آوردند و آن مرغان همه را در یک لحظه برچیدند راقم حروف گوید مثل این حکایت
از دارا و اسکندر روایت نماید در موضع خویش ثبت افتاد و بالجمله در این ایام عیدی که معهود سلاطین … بود در رسید پادشاه عالم پناه ترتیب طوی امر فرمود بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه نظاره کرا آمد
در آن جشنگاه … ممالک و حکام گرج و روم و ارمن و ملوک ممالک و اعیان و اشراف … ایلچیان مصر و شام و سایر بلاد در آن جشن حاضر بودند و مدت … صغیر و کبیر و غنی و فقیر بعیش و طرب اشتغال نمودند و بعد از
انقضای سور پادشاه از روی تنظیم مصالح ملکی … فرمان … گذشت که رسولان مصر بدان رقعه در این بلده جنت نشان تا سعادت رایات فتح آیات توقف نمایند و ایلچیان توقتای را بجهت انصراف اجازت
داشت چون از این امور فراغت روی نمود فرمان فرمود تا لشکریان … اصناف اسلحه و ذخیره و نفقات مرتب سازند چون اسباب سفر … رایات نصرت آیات … ایام دولت
روزافزون بود … بزیارت مشهد مقدس امیرالمؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب تبرک نمود و از آنجا براه … عانه نهضت … شدید در آن حدود … عقاب
… آثار … چون پادشاه از شکار فراغت یافت متوجه عانه شد و از آنجا … فرستاد و خود در … الشام …
روز پنجشنبه … در پای قلعه سراپرده خاقانی برافراشتند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن … ۱۱ … از بطش و انتقام لشکریان پادشاه اسلام اندیشیده … بخود راه داد
و پیشکش … از ایلخان … حضرت فرستاده لشکریان را با … و نعل و دیگر ما یحتاج مدد داد و عرضه داشت که این موضع سرحد شامات افتاده و در وقت تنازع جانبین عرصه ملاقات

و شرح حالات و ضبط مهمات و کمال کیاست و وفور سیاست و فراست و فصاحت بیان و طلاقت لسان و مهارت قبیل خط ترکی و رعیت پروری با اصحاب دانش و فضیلت بسیار ساخته و مجلدات پرداخته شمه از نکات فاضله او در ربع رشیدی مذکور و مسطور است و ذکر آن بر سبیل تفصیل مناسب این مقام نیست ذکر بعضی از تواریخ و وقایع که در هنگام مرض پادشاه جهان و بعد از وفات او در خراسان روی نمود چون خبر اشتداد مرض غازان خان در بلاد خراسان شیوع یافت مرقداق میر تیغ ظفر که بواسطه افعال ذمیمه خویش از اولجایتو سلطان که در آن هنگام بخربنده ملقب موسوم بود خوفی تمام داشت از جاده صواب انحراف نموده و محبت شاهزاده الافرنگ در دل جای داده خواست که او را دست افراز رایت والای گرداند و در حین واقعه اگر چه غازان خان اسمعیل ترخان که از مخصوصان امیر سونج در خراسان ملازم اولجایتو سلطان بود پای در رکاب آورده آهنگ اردو نمود و بعد از دوازده روز باردو در آمده متوجه کریاس گردون اساس گشت اتفاقا در آن روز مرقداق و سایر امرا در بارگاه فلک اشتباه کاسات صبوحی کشیده مست شده متفرق گشته بودند و چون ملازمان خاص پادشاه از وصول اسمعیل خان ترخان اعلام دادند فی الحال اشارت فرمود که او را حاضر آوردند اسمعیل به تقبیل بساط جلالت مناط قیام نموده صورت واقعه بعرض رسانید و زبان بتهنیت پادشاه کامران گشاده سلطان محمد خدابنده خواست که مراسم تعزیت قیام نماید مولانا نجم الدین گفت اظهار این امر مصلحت نیست چه الافرنگ سر منازعت دارد و امیر مرقداق در خلاف او اتفاق نموده سلطان را تدبیر مولانا پسندیده افتاد و امیر نرگس قتلق و امیر کرجی جسارت نموده سر الافرنگ بشمشیر بیدریغ بقطع رسانیدند و این واقعه در بیست و چهارم شوال سنه ثلاث و سبعمائه اتفاق افتاد عجب امریست مرجاه و حکومت که بتوهم شرکت در آن کار برادر خون برادر بنا حق بریزد و از شخص قاطع کمیا بیت تا برادر چو ابدا کار ای یار عزیز برادر باید که یار باشد و چون خاطر خطیر اولجایتو سلطان از کر و فر الافرنگ فارغ گشت با امرا و نوئینان و خواص و معتمدان این راز سر بسته در میان آورده که مدتی مدید است که آثار سوء اعتقاد در ناصیه مرقداق مشاهده و معاینه میکردم و این معنی تا غایت بنا بر صلاح ملک مخفی و مستور مانده اکنون وقت آنست که تیغ خورشید شعاع عرصه زمین را از خار گران و سبک گرداند امرا زمین بوسیده عرضه داشتند که اگر اجازت شود در همین شب تیره بر سر او رانیم و او را با اتباع و اشیاع عرضه تیغ قهر گردانیم فرمود حرکت لشکر در ظلام لیل موجب تفرقه ظلم باشد و فردا بروز روشن کلبه بدنش از فروغ شعله حیات تاریک باید ساخت فی الجمله آنکه شب تا صباح مسلح شده در مقام احتیاط باشند و روز دیگر بامداد مرقداق متوجه بارگاه کیوان رفعت فلک شکوه شده چون بخارار در رسید لشکر را پوشیده سلاح دید و بوی خلاف ظاهر شد که امری پدید آمده که مستلزم ضرری مبین است و بنا بر حزم و احتیاط که الحزم سوء الظن بدست بدگمانی عنان بجهت خود پیچیده پادشاه شخصی از عقب او فرستاده که خبر واقعه غازان خان رسیده باید که مرقداق بی توقف بخدمت شتابد تا شرائط عزا بتقدیم رسانیده آید چون نیت بد در بود و شجره زندگانی بار نیاورده در باره مخلص تدبیری نیندیشید اولجایتو سلطان دیگر باره قاصد که در همان لحظه رسیده بود و همان خبر موحش آورده با مرقداق سابقه معرفتی داشت پیش او فرستاد و مرقداق را حال معلوم شده کسی نزد پادشاه ارسال کرده التماس نموده که میثاقی در میان آید تا بخدمت مبادرت نماید اولجایتو سلطان فرمود که اگر آید و اگر نیاید بوی بقا نخواهد یافت مرقداق مایوس گشته از سطوت پادشاه پناه بکوهی برد و راه بدر برده از آن کوه با دلی صد پاره و خوف انبوه عنان بجانب دیگر معطوف گردانید و از شامت کفران نعمت طریق خلاص و نجات مسدود یافته و لشکریان پادشاه بوی رسیدند چون کریمه فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نصب العین ضمیر داشتند اسمعیل باز گشته صورت حال معروض داشت سلطان حکم کرد که هم اسمعیل او را بموجب فرمان قربان کند و خود قتش مرقداق را پامال ساخت و زنهان تهرو و برادر و پسر و نواب و اتباع شربت چشانیدند خاتون مرقداق پسری کوچک خورد جهانگیر نام که از وی داشت او را بخدمت پادشاه فرستاده گفت این کودک ثمره آن شجره و نوباوه آن اصل است اگر درخور انتقام بیند ما هم این خاک سپارند شاه سلطان ترحم نموده جهانگیر را بجان امان بخشید بلکه مجموع نقود و اجناس و دواب و مواشی مرقداق را باو و پسر ارزانی داشت

ذکر نهضت اولجایتو سلطان از خراسان بطرف اوجان و در جلوس او بر تخت سلطنت برادر خود سلطان محمود غازان علیه الرحمة والغفران

چون پادشاه ستاره لشکر خورشید تاج گردون خرگاه خطه خراسان را از شائبه کدورت مخالفان مصفی ساخت بطالع سعد و بخت همایون آفتاب کردار بر سمند گردون حرکت بر آمده عیال جهانگیری بجنبانید حسین بیگ و سونج نوئین و آیین قتلق و مولانای و امیر علی قوشچی و دیگر امرا و اینافان رکاب فلک فرسای با یک تومان لشکر متوجه جانب عراق و اوجان شدند و بعد از طی مراحل و قطع منازل خامس شهر ذی الحجه سنه ثلاث و سبعمائه علم ظفر پیکر در اوجان نزول اجلال فرموده و پادشاه کامکار رسوم تعزیت بجای آورده چند روز متصل امرا و خواص و عامه لشکر و اصناف خلائق را آشهای ملای همیانه و صلات و صدقات داد و بعد از آن در شهر مذکور بطالعی که سعد از اوتاد ناظر بود و نحوس در زائل الاوتاد ساقط بر زورق سلطنت گوهر نگار عرش ابهت که بر مساعی سبعین کوکب سمر بود خورشید مثال بر آمد شاهزادگان بر جانب یسار چون پروین بر گوشه سپهر گرد کرسیه و خواتین گل رخسار بر طرف یمین مانند مهر و ماه بر کرسیها بر مسند ایشان نشسته نوئینان عظام و امرای کرام قتلغشاه و چوپان و فولاد و حسین بیگ و سونج و قتلق و مولای و بلد و و سیناق و سلطان و رمضان و العفو نیز هم در مقام عبودیت چشم و گوش بر مسند سموند زبان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان و اکثر سکان ربع مسکون در چنداکه جای گرفته ساقیان سیم اندام کاسات مدام را بگردانیدند و مطربان ادای نوش و نای با سماک رسانیدند بعد از رسیدن که عیش و سور بنهایت انجامید رای صائب در تدبیر امور ملکی و مهمات ... چون ... بر چند روز نخست حکم شد که کافه انام کار ... تعلیم و تنظیم شرع محمدی و ترویج احکام احمدی سعی بلیغ نمایند و در تمهید مهمات ملکی از یاسای غازان که تفصیل جزئیات و کلیات آن در موضع خود مذکور است تجاوز جایز ندارند و پادشاه جهان و جهانیان را بوفور عدل و شمول رافت و مزید عاطفت و نصفت و مرحمت شفقت فرموده او و قتلغشاه نوئین را امیر الامرا ساخت

سلطان رسیدند سواران سپاه که در آنجا بودند بهر یک از اشارت زبان گذرانیدند بیت منبر را نام که همه خلق بلند شدند و بعد از پشیمان و طلب تعلق و همان بغض طایل شهریاری بناه بستند و در ...
سلطان دو سعادت از روش عزیمت مصر نمود و باعث عظمتی که زبان از تعریف و توصیف آن کلال پذیرد آواز کوهای دو غلغله کوس بر ای گوش گردون گذشت و از انبوهی لشکریان و کثرت جوشن
وران پشت گاو زمین خم گرفت چنانچه ماننده روییدن باغ و ناک و خنجر در جین بالیت زمین از پیش ممالک را مسیاف کینه سعد ذابح در ملازمت رکاب همایون روان شدند گویا چهار صد هزار
بلاد مصر را سان زمین از بسیار همین سپردند سلطان در مقدمه سواری پیش ملک مظفر فرستاده و او را بعفو اعلام نمود و جاشنی گیر در جواب گفت بیت گوشم که نیا بر در بدان روی مانگاه در محقیقه
مخلص خویش با صاحب تدبیر خود مشورت کرد و بر حسب صلاح دید ملک مالار پنجاه خزانه برداشت و با چهار صد غلام خاص به راه صعید روان شد و بعد از غیبت ملک مظفر بشارت مواکب منصور نامدار
قاهره آمد و آرایش نمود و رشک ریاض رضوان و باغ جنان ساختند و سلطان در شب عید فطر در قاهره نزول فرمود و در همان شب بپای قلعه رفت و روز دیگر چون هلال عید منظور گشت بطالع مسعود
و بخت فرخنده بر تخت سلطنت نشست و مصریان از پادشاهان پاسبان بخشش و سرور و شرب خمور مشغول شدند و چون ضروریات ملکی در پیش بود از دولت او مبتلا افزوده ملک ناصر در زمان
و ارجاشنی گیر قرا سنقر و منکوتمور را با سپاه شام فرستاده بود تا ما بین غزه و خلیل را محافظت نمایند و راه بیرون شدن را مسدود گردانند و جاشنی گیر و غلامان خاص به صعید جایی رسیدند که میکشند
اسلحه از تن خود کشیده بودند و از آن مرحله سلاحها بگشادند و شب باز روز بسر از خواب غفلت سر برداشتند و روز دیگر که دست تقریر برق خورشید به علا برداشت قرا سنقر و منکوتمور رسیدند و ایشان را شکاری
وار در میان گرفتند غلامان خواستند که تیر و کمان بدست آورند چون دست دور بود خود بکار آورند جاشنی گیر مانع شده فی الحال او را گرفته بند کردند و رسول بجانب مصر فرستادند و سلطان منشور حکومت
دمشق با سم قرا سنقر فرستاده حکم فرمود که خود ببیش جاشنی گیر را مصاحب لشکر ساخته به پایه سریر اعلی آورند و خود متوجه دمشق گردد و قرا سنقر بموجب فرموده عمل نموده و چون جاشنی گیر بمجلس همایون رسید
سر خجالت در پیش افکنده و انگشت ندامت بدندان گرفته ملک ناصر او را خطاب کرد که ای بی حمیت با که من تو را از حضیض ذل رقیت باوج رفعت امارت رسانیدم از مردی و مروت چگونه جایز
یافتی که نهاد و نعم را بکفران مقابل کردی جاشنی گیر زبان اهل مهارت باکلال در جواب سوال گفت که سالار بر این حرکات ناهموار باعث و محرض آمد سلطان بالامر گفت به واسطه
عهدی که با صاحب شده من جاشنی گیر را نه قتل میکنم و نه حبس اما بنابر محافظت بیضه سلطنت و دولت او را سنبل کشید چه دیده که نعمت منعم نه بیند نابینا به سانوری که بموجب بدایت نکرد خیانت
جاشنی گیر تصور دو ازی نمود که او را بکشند و میل کشند سلطان بالامر گفت من جهت گشتن او نمیدانم و هم شما میدانید جاشنی گیر را امرا بنابر ملتمس او به حکمان هلاک کردند و خزانه و غلامان سالار غصه اعلی ناهید
تخت بغارت مقار اج رفت و چون نوبت بسالار رسید پادشاه او را توبیخ و سرزنش بسیار نمود بر وفق ملتمس ما قبت فرمود که او را به قلعه شوبک برده آنجا متاع قناعت جز بسیار روزگار خود افکند و سلاح
با اهل و عیال روان شد معروض داشتند که صعب خوار از روز و همراه او دست سلطان فرمود که ده خروار نقره بیز کفایت باشد آنچه از این قدر زیاده بود تسلیم بیت المال کنند و چون ملک ناصر خاطر مطلق
از میان برداشت ممالک محروسه را بر نام بالکان دولت تقسیم نمود و جمال الدین افرم را ضبط بعضی از ولایات شام نامزد کرد و افرم بغزه رسید قبو قای که حکم بموجب فرموده از عقب او آن گشته
گرفته در قلعه از قلاع محبوس گردانید پسر خورد او با تیغ و کفن پیش سلطان آمده درباره پدر شفاعت کرد و گفت اگر سلطانی بخش و اگر جلادی بکش لمن گفت سلطان ناصب الدین بیدی ... جوان
گشت و جلاد ... ملک ناصر ترحم فرموده جان او را بخشید اما حکم فرمود که بقیه عمر دیگر سلاح نبندد و خنجر از گوش سوار نشود و زین ابلق بیند و میدان اسب که پیاده گشت از اسب مرتع
ملک افرم ببادیه مسکن خود ساخت و تهیه اسباب عقرب پرداخت راقم حروف گوید که بعد از شروع در تحریر احوال ملک ناصر خلف صدق اعنی فرزند مسوده ما تر که وضع و ترتیب حکایات که گاهی اتفاق
روی مینمود و شوق یادی میبود و چنین گفت که چون در این اوراق حالات ملوک مصر از صلاح الدین یوسف ملک منصور الفلان الشهیر بالفی بسبیل اجمال و حسب بیان آمده ... حیب
چنان نمود که قضایا آن طبقه تا هنگام انتقال دولت ملک ناصر سمت گذارش یابد و این سخن پسندیده افتاد و چون فرصت تقدیم آن امر باقی بسیاق تاریخ است حکایات ... جمیع
خود نمانده بود لاجرم در ذیل حکایت ملک مذکور از وقایع زمان ایشان کلمه چند رقم زده کلک بیان گشت و هی هذه ذکر تتمه احوال ملوک مصر جمال الخبار و تفعالیه که بر دو زند که ملک منصور قلاوون
چون سی و چهار سال سلطنت کرد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض قدس خرامید پسرش ملک اشرف که دولتمندی صاحب بیرون برد بر سریر حکومت تمکن گشت و دولت او آیات مناقب و مفاخر
نبوی سعی کرده مساعی جمیله او به صفحات روزگار پایدار نموده همواره در تقلید سلطنت همت عالی نهمت بر استخلاص طرابلس و بلاد فرنگ مصروف داشت و چون از رکنهای آن بلد را مسخر گردانید
بسیار از کفره مقهور را بدوزخ فرستاد فلم اللعنة و لهم سوء الدار اساس القلعه منهدم و منعدم ساخت و بنا را زشهر نو بنا نهاد و آن را طرابلس موسوم گردانید مساکن اهل اسلام گشت و چون از این فراغت
روی نمود داعیه تسخیر عکه خاطرش سر بر کرد و حصار عکه قلعه منیع از سالهای دراز باز مستوع خزاین عالم و از مکاید چرخ و دستبرد ایام مسامان صف ان بحر زرا یا راهی و نصف دیگر کنار ساحل
راه به قوت و لهمه بر دو قرت و از آن چند کرت سپاه سخره بروی او برخنجه سنگهای عظیم بار روی و بر لبر فرشته بود دندو دور از اسبی بوزن سه هزار من از آن گشاده بود و از دو بیست هزار کافر مشهور در انجا مجتمع
و در ساختن شهر الاو بموجب نفسانی ابتع ملک اشرف لشکری ترتیب داد که امواج آن از امواج دریا بیشتر گذشت و ترکمانان مبیده و هزار ممالیک خاص بودند که تیر و کمان و سیف و سنان و خنجر بر داشتند پادشاه و امرا آن لشکر گران
سلطان حسام الدین ... چهار پایه مبرود ... بنام هر کسی رسید ... هر اسب قلعه ... منجنیق بر آن گشت و در ایام محاصره روزی آن با ما بین یکی از مسلمانان که محبوس بدانستند

[illegible] بصوب فضل و هنر رو نیاورند شدند و چون تمیز اسباب سلطنت بر وجه مقرر صورت یافت و ملک را اعیان و اکابر ساختند و حقیقت حال جماعتی که لاجرم بار سلطنت را کشیده بودند منقطع
اصل گردانید جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک را کفایت کند حضرت پادشاه مشاورت و استشاره رفته بر زبان گهر افشان سلطانی جاری شد که خلعت وزارت خبر رعایت شهامت و کاردانی
چست فرمایند پادشاه امر نمود که صاحب دیوان خواجه رشیدالدین را از تحسین نامه علیین رسانیدند حکم قضا امضا شرف نفاذ یافت که امر ملی شاه جیلان بشراکت خواجه رشیدالدین امر شغل خطیر شروع کنند و هم
علی شاه پادشاه در آن روز به عنوان یلیاغان از وی داد و در آن جشن کلاه مرصع هلالی به آن جواهر نفیس که بهای آن چهار دانگ سکه کلاه که قطعه لعل مسوح بوزن بیست و چهار مثقال آن مرصع بود
منظوم مشتری طلعت عنبرین گیسوی خوب اندام با خلعتهای زرنگار و کمر مرصع جانانه اسب عربی که زین و ساز آن زرین بود و دیگر انعامها و تحسین عنایت فرمود و بسیور عنایت پادشاه مخصوص گشت

ذکر فرستادن سلطان محمد خدابنده امرا و تومانات را بولایت گیلان و توجه رایات نصرت آیات بدانجانب از عقب ایشان

چون وزیر صاحب تدبیر باتفاق یکدیگر در تحصیل مال و تنظیم اموال لشکر و رعیت بپروری مشغول شدند و ممالک محروسه تجدید رونق و طراوت یافت پیش از او بجایتو سلطان از اولاد چنگیزخان هر که بر ولایت ایران استیلا یافته بود اهل
گیلان سر از ربقه اطاعت پیچیده بودند و هیچ یک بمطاوعت حکام وقت نمی شدند و چون نوبت حکومت به غازان خان رسید که بطریق غازان خان لشکر بجانب مصر و شام کشید باز اندیشه نکرد با وجود آنکه اهل گیلان به ربقه اند
حکم تشویش بسیار اسپاه ملکت درود دست بیرون مناسبت نبود و در باب توجه بسمت گیلان با امرا مشورت فرمود و ایشان گفتند نخست ایلچی بدان صوب باید فرستاد و ملوک آن دیار را بایلی و انقیاد دعوت کرد
اگر تقدیم قبول پیش آیند فهو المطلوب و الا لشکر بدانجا باید کشید و ولایت گیلانات حکام متعدد بودند اما امیره دباج همه معظمتر بود سلطان ایلچی نزد او فرستاده در طلب دانشت امیره جسب فرمان
متوجه اردوی همایون گشت و چون بقصد سپاه رفتند امرا و اغوارها بیجایی آورده امیره دباج تنسوقات پیش پادشاه برده بلوازم خدمت قیام نمود لیکن از دیدن امرا و توابعات ایشان تنگ آمده
و چند روز بهانه مرض از خدمت بارگاه تخلف جسته از آمدن پشیمان گشت ناگاه شبگیر بیجایگاه کرده متوجه وطن خود شد و پادشاه از این معنی خبردار شده بغایت رنجید و عزیمت تسخیر گیلان صمم گردانید
و یکی از امرا سلطانی که در آن ایام شیخ طارم لوتبی با صمصام الدین خالدی بگیلان رفته بود و اوضاع آن مملکت معلوم کرده پیش پادشاه تقریر کرد که در باب عزیمت گیلان فکری عمیق باید کرد چه
مشتمل بر دوازده شهر است و در هر یکی امیری با سپاه فراوان نشسته و ساز و همتی بی پایان دارند اگر گیلان مسخر گردد خزائن بغایت معمور شود و بواسطه تعریف و توصیف گیلان پادشاه لشکر
کشیدن بدانجانب راغب تر شد و امرا و ارکان دولت این معنی را کاره بودند که پادشاه بنفس خویش حرکت نماید و میگفتند بنده از بندگان دولت که بدین خدمت مأمور گردد این مهم کفایت
کند پادشاه این سخن را بسمع رضا اصغا نمود و چون عساکر از اطراف مجتمع گشتند سلطان فرمان داد که امیر چوپان از راه اردبیل بجد و د گیلان آن نواحی رود و امیر قتلغشاه از راه حلوان متوجه فومن گردد
و طوغان و امیر طغان با امیر مؤمن از راه رستمدار و کار دشت در آیند و اولجایتو سلطان بعد از یک هفته که در سلطانیه بعیش و عشرت مشغول شد از عقب امرا متوجه لاهیجان گشت امیر چوپان
بولایتی که نامزد شده بود رفت و اطراف و نواحی آنرا غارت و تاراج کرد و پیش از همه امرا و نزول پادشاه در لاهیجان به اردوی کیهان پوی ملحق گشت اما امیر قتلغشاه چون بحلوان رسید حاکم آنجا
شرف الدین طالقانی بخدمت مبادرت نموده قتلغشاه از احوال گیلانات تفحص کرد و از سهل و جبل و جنگل آن دیار پرسید و چون شرف الدین دانست که امیر در تسخیر گیلان تعجیل دارد در صعوبت
کتلها و صعب بیشه ها سخن گفت و مهابت لشکر پادشاه و ضمیر گیلانیان قرار یافته این مهم بتندی و شتاب متمشی نمی شود و صبر و تأنی شعار خود باید ساخت امیر قتلغشاه چون بخبث و شوکت
خود مغرور شده بود این سخن موافق مزاج او نیفتاد و فرمود تا امیر فولاد قیا با سعلای باشند سپاه نصرت شعار بعزیمت شب روز کوه و جنگل طی میکردند و مواضع تنگ لشکر گیلان سر راه گرفتند
گروهی بجنگ مشغول شدند و صورت حال بین الفریقین محاربه واقع شد و در هر دو نوبت امیر فولاد قیا غالب آمد امیره دباج و سرداران ایلچیان نزد فولاد قیا فرستاده در صلح زدند و در سوالی ارسال نمود
صورت قضیه را معروض امیر قتلغشاه نمودند و امیر مشار الیه بمصالحه مایل گشت اما پسرش از این معنی سرباز زد و گفت هر لحظه لشکر پادشاه این ولایت را نمیتوان آورد اکنون که بدین مرحله رسیدیم
گیلانیان را استیصال باید ساخت اگر بسخن فولاد قیا صلح کنیم ما را هیچ نام و ناموسی نباشد چون بدست قضا آلوده قلم تقدیر قتلغشاه تمام شده بود ناصواب پسر خود فولاد قیا را از آن منصب عزل کرد
و سپاه را متوجه نقل قلعه ها ساختند و بجانب پدر امیرزاده را متحد ساختند و بجنگ نهادند و گیلانیان از صلح مایوس گشته باتفاق در مقام محاربه آمدند و بعد از محاربه و کوشش بسیار امیرزاده روی بهزیمت
نهاد و اکثر لشکریان او در گل فرو رفته تلف گشتند و چون کار گیلکان امیر قتلغشاه رسید در سر اسپیه گشته و بقیه لشکر روی به گریز نهادند و امیر قتلغشاه چند تن از مردم خود را بایسار رسانیدند
تا دیگران متحصنا گردند و با معدودی چند پای ثبات بفشرد و مخالفان رسیده دست بتیر و کمان بردند و هر یک بزخم تیری از پشت زین بر زمین افتاد و غنیمت فراوان بدست گیلانیان آمد
امیر طغان و امیر مؤمن با لشکر چون بحدود گیلان رسیدند امیر سرشاه حاکم آن سرحد بود و تقدیم انقیاد پیش آمد و ایشان آنرا معبر بخویش گردانیده باردوی اعلی پیوستند و چون اولجایتو سلطان
از سلطانیه حرکت نموده ایلچی بلاهیجان فرستاده پیغام داد که مطلوب تو مساعی تفتیش و محافظت مال و مملکت است بایکبار ظل رایت ما استظلال نمایی و از سوءِ آیات
تقصیر و اعتداء اجتناب واجب شمری و امیر لاهیجان که در آن عهد بود و کاردان در جواب گفت که احتیاج بدان نبود که پادشاه بنفس خویش متحمل مشقت این سفر اختیار کند اگر کمترین بنده را بفرستادی در مقدم
بنده را حکم او مطیع بودیم کمترین بنده سپاه بعنوان رسیدی بجانگاه او را از سراپا به گردن نهادی و در زبان هر پادشاه آمدی بیگمان شد باز فرستاده

فرمود لشکر از شهر بیرون آمده مردم بکار و بار خود قرار گرفتند و محمد سام با دویست کس در قلعه باند و روز دیگر با ده کس پیش بوجای آمده بوجای او را در آغوش کشیده گفت از انتقام تو دل را ستم
ورسم عفو بر زلات تو کشیدیم باید که خاطر جمع داری و در حصار کشتائی تا معدودی چند از نوکران با تجار روند محمد سام تقبل نمود و بوجای بخلعت خاص اختصاص داده فرمود تا امرا و ایلچیان
کاسهٔ شتابستی هر یک چیزی بوی بخشیدند و بعد از ساعتی بوجای بخرگاه خاصه رفته محمد سام را طلبید او بمجلس عشرت بیاراست و چون سورت شراب در دماغها استیلا یافت محمد سام از خرگاه بهانه تقاضا
بیرون آمده با یاران خویش گفت که بوجای مست است و غیر یازده دوازده تن در خرگاه نی مصلحت در آن است که تیغها کشیم و او را با حضار مجلس بقتل آوریم و تجدید بیعت نادر امیر دوازده دلاور خود را آفاق
منتشر گردانیم یاران محمد سام چون لقمان و فرخ زاد و یحیی و امیرک غوری و رستم باتفاق گفتند که اگر این حرکت از ما صادر شود مجموع اهل هرات در معرض زوال و نکال آیند و بنابر قلت عدد ما ازین اراده مشکل تو دیم
بیرون رفت محمد سام ازان خیال درگذشته تا ماه شام باجازت بوجای عازم قلعه شد روز دیگر شاه اسمعیل با ده کس از سرهنگان سیستان بخدمت بوجای مبادرت نموده تشریف دولت یافته بازگشت و بعد از آن
تاج الدین یلدوز ببارگاه بوجای شتافت و بوجای او را زیاده بر محمد سام اعزاز و احترام نمود و مدت سیزده روز سرهنگان یکان یکان پیش بوجای میرفتند و خلعت و اسپ گرفته بازمیگشتند و در اثنای این اوقات بعضی
از اهل حصار پراکنده شدند و سیستانیان بملک نیالتگین پناه بردند و زیاده از صد کس با محمد سام در حصار نماند بیت تمام سجال او راه یافته مقارن این حال امیر یساول که امیر الامرای خراسان بود با پنجهزار مرد در رسید
و پیش ازین محمد سام قاصدی نزد او فرستاده گفته بود که اگر امیر بنفس خویش بدین صوب تجشم فرماید من بخدمت مبادرت نموده آنچه در تحت تصرف دارم از قلعه و غیر آن تسلیم نمایم امیر یساول در سواد هرات
نزول فرموده ایلچی نزد محمد سام فرستاده که بیدغدغه متوجه جانب ما شو تا بترتیب عنایات از شهر تو جای متعدی و مصون و محروس باشی و درین باب سوگند بر زبان راند که من نگذارم که بوجای تعرض رساند
بلکه ترا بانواع احسان و اصطناع مخصوص سازم و قرآن گردانم محمد سام بر امیر یساول اعتماد نموده با جمیع سکان دیار و حصار پیش او رفت و خدمتش محمد سام را با اتباع و سرهنگان غور و غیرهم بوجای
خصمان تو را بتو تسلیم نمودم ایشان را بفرمان اوبجایتو سلطان بقتل رسان و از جملکا هرات بیرون رو که حکم چنان است که بوجای جز کشندگان پدر خود برادران کسی را تعرض نکند و در امر هرات بهیچ وجه دخل
ننماید و بر رود روز دیگر بفرموده امیر یساول بعضی از ملوک بوجای تاج الدین یلدوز و لقمان را با بیست تن از مبارزان غور در نواحی پل مالان بقتل رسانیده طبل ارتحال فرو کوفت و محمد سام را بند
گران بر پا و بعد از چند گاه او را با نوکران تا صحرای عراق گردانید و این خبر با امیر یساول رسیده گفت که چون محمد سام بخدمت اوبجایتو سلطان رسد از من شکایت کرده گوید که من پناه با امیر یساول بردم
و او اولاد و اموال من گرفته و اسیر کرده مرا ببوجای سپرد و بعد از مشاورت با امرا محمد سام را از راه بازگردانیده و چون بوجای از سر قرابه مراجعت نمود محمد سام را بتو تسلیم کرده فرمود تا بوجای او را
بقتل رسانید و خلق هرات از شر او خلاص یافته سجدات شکر بجای آوردند و صدقات و نذور بارباب استحقاق رسانیدند و امیر یساول اهالی هرات و رعایا را استمالت داده بر عمارت و زراعت تحریض
تحریص نمود تا آن زمان که ایالت ولایت هرات برادر ملک فخر الدین ملک غیاث الدین قرار گرفت و هرات در معموری بحالت اصلی معاودت نمود ذکر تتمهٔ احوال ملک ناصر و نهضت پادشاه
اسلام پناه بجانب رحبة الشام با عساکر گردون مآثر چون ملک ناصر باراده و خواهش حضرت همین کار با دیگر بممالک مصر و شام مالک و مستولی شد چهره حال از
مخالفان دولت قاهره بزعم خویش تسلی جست بیان این سخن آنست که در اندک فرصتی صد و هفتاد تن از امرای مصر و شام که از ایشان دغدغه در خاطر داشت از دو منهٔ حیات
ممات فرستاد بیت تبر دخره در این سخن دور نیست * که زندان دشمن به از گور نیست * و از اندیشهٔ بطش و سیاست او قراسنقور والی دمشق و جمال الدین اقوش جمعی دیگر از امرا
و متوحش گشته با پانصد کس سوار از ابطال جنود و خدمه موجود بعزم پابوس اوبجایتو سلطان از ولایت شام بیرون آمدند و در مقدمه رسیدن بحوالی ماردین
خود اعلام دادند و حاکم آنسرزمین صورت قضیه را بعرض سریر سلطنت مصیر گردانید امیر قتلغ قیا و داود حیی بموجب فرموده روان شده با برلیغ و پایزه در دیار بکر بدیشان پیوستند
امرای مصر بعد از طی مسافت بحدود سلطانیه که مرکز اعلام دولت سلطانی بود رسیده امرای آنجا شرایط استقبال بجای آوردند و مصریان بتقبیل بساط جلالت
انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات گرانمایه از قباو کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و مبلغ شانزده تومان از خزانه وجه ایشان مصروف گشت و نوکران آن
بانعامات محظوظ شدند و نظر بر تیغال یاقت یاق سنقر گشت و امیر حسام الدین مهنا سرور اعراب شام نیز پای از دایره متابعت و مطاوعت ملک مصر بیرون نهاده بسر منزل
جهان نورد با ظهار ایلی و انقیاد متعاقب بپایهٔ سریر اعلا روان کرد و مراحم سلطانی و عواطف ایلخانی اثر قبول بظهور رسانید یرلیغی مشتمل بر استعطاف
خاص و تشریفات متفاوت و برات سه هزار تغار غله بر عراق عرب بار دیگر مصحوب ایلچی روان کرد و در آن اوان امرای مصر و شام از افراط خون ریختن و آویختن و گردن زدن
در مجلس همایون بکرات و مرات حکایت کردند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انتقام مظلومان بود از ظالمان ایشان را بتوجه جانب شام نوید داد و فرمان فرمود که
یورش قیام نمایند و چون سپاه نصرت پناه بر درگاه پادشاه جوان بخت مجتمع گشتند اعلام ظفر انجام بجانب رحبة الشام در حرکت آمد و بعد از قطع مسافت
و چند روز چتر پادشاه با قیام نمودند و در این اثنا امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد رسید و ملازمت با نعامات شاهانه بهره ور گشتند و تشریفات خاص
ملاحظه نمودند و موجب فرموده منشور حکومت ولایت کوفه و حله با اعمال و مضافات که حاصل آنها مبلغ چهل تومان بود بنام امیر مهنا مهیا گشت و در قشلاق موصل بلا ...

مردم لشکریان شاهزادگان که از راه بدخشان آمده اند و مدد مخالفان میرسند علی شاه گفت اکنون مصلحت چنان می‌نماید که در این خرابها توقف کنیم تا بدید که از آن قوم کسی بدست ما افتد بوجای گفت کمین گاهی
بپسندید و داشته خان بازکشید بعد از ساعتی بیست نفر از بدخشانیان جدا شده بتوهم آنکه زود بپادشاه زادگان ملحق شوند در حرکت آمدند و لشکریان بوجای بسیده بظن آنکه آن قوم سپاه ماوراءالنهر
با ایشان مختلط شده مردم بوجای ایشان را گرفته بخدمت امیر خود رسانیدند بوجای بتخویف و تهدید تمام از احوال مخالفان استفسار نمود درماندگان گفتند که شاهزاده کیک و مسور و داود خواجه و
فولاد با شصت هزار مرد آهن پوش از آب آمویه گذشته‌اند و از اینجا تا منزل ایشان ده فرسنگ بیش نیست بوجای دو کس از بدخشانیان را نزد امیر یساول فرستاد و دیگران را بقتل رسانیدند شاه بدخشان گفت
مصلحت در مراجعت است بوجای جواب داد که فرسنگی چند پیشتر رویم تا پیش از این بر قضایای معاندان مطلع شویم بوجای و شاه بدخشان با سیصد سوار روان شدند و با قراولان شاهزادگان رسیده
در آتش و بجوز تیغ در روی یکدیگر کشیدند و گوپال بر سر و یال هم کوفتند و از جانبین غریو و خروش مردان و صهیل اسپان بچرخ گردان رسید لشکر منصور آثار جلادت بظهور رسانیدند و قریب بصد کس از
مخالفان بقتل آوردند و منکلی نام امیری را از خویشان امیر نوروز اسیر و دستگیر کرده چون بوجای دانست که کیک اغلان و دیگر شاهزادگان با سپاه انبوه نزدیک آمده‌اند هنگام صبح مراجعت نموده روی
بمرغاب نهاد و بمقصد رسید آنچه دیده و شنیده بعرض امیر یساول رسانید و امیر یساول در باب صلح و جنگ حرکت و درنگ با امرا و اعیان سپاه مشورت فرموده اکثر اعیان ایشان بواسطه کثرت دشمن بجنگ
رو باز روی ننمادند امیر یساول گفت هر که در عواقب امور اندیشه بسیار کند از او شجاعت نیاید من با وجود بسیاری اعادی و قلت مردم خود دغدغه ندارم و متوکل علی الله بمحاربه اقدام خواهم نمود
اگر غالب آیم فهو المطلوب و اگر مغلوب گردم نزد خالق و خلایق معذور باشم و از سرزنش ملامت کنندگان دور و اسباب عیب قرار گرفته رو بدشمن آورد مصرع چو خورشید تابنده بر چرخ شاهزاده
کیک و مسور و داود خواجه با انبار اعمام و لشکری چون کوه آهن و دریای مواج بجد و در مرغاب رسیدند و امیر یساول جوانغار و قول بسیار است هر امیر تومانی بقشون در موضع قرار گرفتند و جون غار
قتیمس دست چپ امیر یساول پیش از آنکه معاندان بجنگ مبادرت نمایند با سپاه خویش حمله کرد و شاهزادگان از این جرأت و جسارت در غضب رفته و به اتفاق اجتماعی شمشیر انتقام از نیام برکشیده
متوجه او شدند و بهادران طرفین چندان بقتل رسیدند که از خون ایشان رود مرغاب نهاده لرزان دم از هر کشتگان صحرا و دشت گلگون گشت و امیر یساول مانند
شیر خشمناک و ببر بیان بسیار بتاخت و سپاه هرات بغیرت و تحریص مشغول شاهزادگان چون تجلد خراسانیان مشاهده کردند بمجموع حمله آورده در قلع و قمع ایشان اهتمام تمام نمودند
غلغله در زمین و زمان افگندند و چون لشکر ماوراءالنهر باضعاف آلاف لشکر خراسان بود خراسانیان دریده درفش نگونسار کوس بلب خشک و خسارت چون شدند بیت
بیچارگی روی برگاشتند و سراپرده و خیمه بجا گذاشتند امیر یساول و بوجای با هزار سوار پای ثبات و قرار فشردند و داد شجاعت و مردانگی داده نکته مهمل نگذاشتند عاقبت امیر یساول
با هفت نفر از آن مهلکه بسلامت بیرون رفت و بوجای با چهل تن در میان لشکر گرفتار ماند چنان کارزار اشتغال نمودند تا از چهل نفر کشته شدند و بوجای بغایت سراسیمگی خود را
سر برگرفته دست بکمان برد که از قربان بیرون کشد و بزخم تیر مخالفان را از خود دور گرداند ناگاه بضرب نیزه یکی از بهادران ماوراءالنهر مانند پاره کوه از زین درگشت بیت ز بالای آن باره
سر نامدارش درآمد بخاک + و از روز تا شب بسور مانع آمده گفت و عقب بر پیمان رفتن بر دل خرد سوم است بیت بر تیر در گشتی شود زین + مکن بسته بر خصم راه گریز
و داود خواجه و فولاد و سایر شهزادگان و هر که از خراسانیان بچنگ مسوران گرفتار گشت شاهزاده مسور ایشان را تو شقه و الاغ داده بمواطن خود فرستاد و چون انهزام امیر یساول و کشته
شدن بوجای بسمع اولجایتو سلطان رسید آتش خشم او زبانه کشیده متوجه خراسان شد و آوازه توجه او در آن بلاد اشتهار یافته سپاه ماوراءالنهر مراجعت نمودند و اولجایتو سلطان معاودت
مخالفان شنید و از راه بازگشت و عنان عزیمت بجانب سلطانیه منعطف گردانید و حکم کرد تا در برج سلطنت و گوهر کان خلافت سلطان ابوسعید بضبط خراسان رود و در آن اوان
بحکم یرلیغ اولجایتو سلطان در هرات حاکم و فرمان روان شد

ذکر نهضت پادشاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بدار الملک خراسان

چون خبر پریشانی احوال مردم خراسان کرة بعد اخری بسمع همایون اولجایتو سلطان رسید خاطر خطیر به
احوال رعیت آن ولایت مصروف داشته با قرة العین خویشتن سلطان ابوسعید که در اوان کودکی آثار رشد و نجابت از ناصیه همایون او تفرس می‌نمود گفت که از بدایت جلوس
جد اعلای تو هلاکو خان تا غایت از شاهزادگان هر کدام عزیز بوده اند بضبط و حکومت خراسان متعین شده اند آخر الامر از آن منصب بمرتبه سلطنت
ارغون خان و غازان خان و منکه سلطان شده اند اکنون ترا که ولی عهدی و آثار توفیقات الهی از جبین تو پیداست بآن ولایت میفرستم و سعی
مستمر اند و در آیند دولت معمر شده اند بحوادث و وقایع روزگار مهذب و مجرب گشته و سرد و گرم روزگار دیده و نیک و بد چشیده ملازم تو میگردانم باید که از سخن و صوابدید
متضمن صلاح ملک و ملت ایشان بود تجاوز ننمائی شاهزاده بسیار دان اندک سال در جواب گفت که از رای ایلخان درنگذرم و امید بعنایت یزدانی و یمن دولت
که از بنده امری صادر نگردد که موجب شرمندگی و خجالت باشد و چون تابستان در رسید اولجایتو سلطان آن سال قرة العین سلطنت بجانب خراسان فرستاد حکم فرمود که امرا و ارکان
بیلاق اولاد خود اشتغال نمایند تا در رکاب شاهزاده نهضت کنند و به هر کدام سمتی متعین باشند و بدان بر حسب فرمان بارتحال سلطان ابوسعید را از جوانب

ارسال نماید و شاهزاده یسور چشم امید بر راه نهاده انتظار میکشید و در جنگ تعلل مینمود و چون ضرورت مقدم بیتن از وصول امراء خراسان و عراق بدفع یاغی متوجه شدند و
هر دو شاهزاده کبک و یسور سرداران سپاه سلطان ابوسعید بهادر خان مثل امیر یساول و امیر بهرام شاه بن محمد دولدای و امیر مکتوب با لشکرهای خرا
بهادر خان آمده بودند بمعرکه رسیدند و یسور بمدد مستظهر گشته کبک را منهزم ساخت و خراسانیان الجه و اسب فراوان گرفته مراجعت نمودند و بجانب ما وراء النهر از مره عبور
و دست بر خراسانیان بکشی عظیم رسید و شاهزاده یسور ساکنان سمرقند و بخارا و ترمذ و غیر ذلک را از بلاد و قصبات کوچانیده از آب آمویه گذرانید و حکم فرمود که در آن زمستان در
و مرغاب توطن نمایند و چون فصل بهار روی نماید یورت هر طایفه معین شود و خود نیز از آب گذشته در کنار جیحون رحل اقامت افگند و هم دران چند روز شاهزاده کبک لشکرهای
به نیت آنکه از یسور انتقام کشد و چون شاهزاده یسور بر اندیشه دشمن مطلع شد فرمان داد که تا مردم ما وراء النهر را که کوچانیده بود عازم جلکای هرات شوند و آن بیچارگان در قلب زمستان
دست اهل و عیال خود گرفته روان شدند و از سرما و گرسنگی قریب بصد هزار کس بمقصد نارسیده بجانب آخرت کوچ کردند و دران اوان یسور یکی از معتبران خود را با پیشکشهای
ابکار و جواهر نفیس و غلامان ترک و اسبان راهوار و سایر تنسوقات ترکستان بخدمت اولجایتو سلطان فرستاده و پادشاه فرستاده او را بنواخت و تشریفات گرانمایه و خلعتهای خاصه مرحمت
تا ازیتمرا و ساز برده و خرگاه و خیام زربفت و شادروان و سراپرده و طبل و علم مصحوب ایلچی روان فرموده شاهزاده را مفتخر ساخت تا هر موضعی را که خاطر خواه او باشد از حدود خراسان اختیار
و یسور بباد غیس آمده آن زمستان در صحرای قادس بگذرانید **ذکر منازعت خواجه رشید و خواجه علی شاه و مشارکت ایشان مجدد بفرمان پادشاه اسلام** در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان خواجه تاج الدین علیشاه نهایت اتفاق گشته بود و در باب سریر اعلی گستاخ شده و بعضی از مهمات دیوانی از ممر خواجه رشید
مثبت میداد و خواجه رشید ازین معنی تافته و متوهم این صورت [illegible] در امیر انه خواجه علیشاه زیاده گمان میبرد و بدین سبب نزاع در حرکت آمد خواجه رشید عرضه داشت که اگر در منصب وزارت من و خواجه علیشاه
تقدیم دارم او را بیرون باید کرد و اگر او درین امر عمل او متوهم شده تعیین باید فرمود تا بمقتضی فرمان عمل کنم و اگر هر دو شریک باشیم باز خواست از بنده نیست حالا از سه صورت یکی را اختیار کنند من موافقت کنم تحت آنکه مجموع
امور دیوانی [illegible] کوتاه کرده و بجواب محاسبات سوال سابقه قیام نمائیم دیگر آنکه تمامت مهام سلطانی که تعلق بوزرا میباشد به بنده واگذارند تا من بقدر وسع و امکان از عهده آن بیرون آیم سوم آنکه ممالک محروسه را بدو قسم
منقسم گردانیم و هر یک در بخش خویش دخل کنیم و تا حسن کفایت وزرا بر پادشاه و امرا روشن گردد اولجایتو سلطان در جواب گفت که خواجه رشید و خواجه علیشاه در خدمتگاری شایسته اند رشید مردی پیر و عالم و نیک اندیش است
و علیشاه جوانی کاردان خردمند هر چه بار زیادتی آنکه باو بگوییم مرتب مهیا میدارد و اکنون صلاح ملک درین است که هر دو باتفاق در ضبط مهمات سعی نمایند و بیشتر تحکم یکدیگر بیکار برافصیل شوند و نسبت بهمان در تقدیم
و این یک مقام هر سنه باشد و آن دو وزیر حسب فرمان بمصالحه راضی گشتند و آشتی کردند و در تمشیت مهمات مملکت تا انقراض ایام دولت پادشاه سپه انتظام سهیم و مشارک بودند **ذکر وفات اولجایتو سلطان و نهایت کار و انجام روزگار آن پادشاه عالی شان** سلطان محمد خدابنده نوبتی بعزم شکار بیرون رفته چون از مراسم صید فارغ شد بسلطانیه مراجعت نمود
و بعد از دو هفته مزاج همایونش از جاده اعتدال انحراف نموده مرض صعب بر ذات مبارک او مستولی شد و اطبا در معالجه مبالغه فرمودند صحت روی در انحطاط نهاده هنوز اندک ضعفی باقی بود که بهمان ترتیب
استعمال غذاهای غلیظ تناول فرموده سده ضعیف از هضم عاجز آمد و پادشاه بمرض تخمه مبتلا گشت بعضی از اطبا در استعمال [illegible] مبالغه کردند و طبیعت که بطول احتما و کثرت مجامعت ضعیف شده بود
مرض مقاومت نتوانست نمود و چون ارکان دولت از صحت پادشاه مأیوس گشتند اندیشیدند که اگر در غیبت شاهزاده امری حادث شود آتش فتنه بالا گیرد بنابرین بحکم یرلیغ شاهزاده را طلب داشتند و گفتند که اگر سلطان
صحت یابد شاهزاده بشرف عبادت بجا آورده باشد و اگر واقعه روی نماید پیش از ظهور فتن و آشوب مملکت بر سریر سلطنت متمکن بوده باشد و سلطان ابوسعید در آن اوان در مازندران بود و امیر سونج
که رتق و فتق و حل و عقد امور خراسان و مازندران تعلق باو میداشت [illegible] و چون نزدیکان شاهزاده [illegible] امیر سونج بود ملتزم حضور او حرکت شاهزاده
[illegible] روزی چند آن صورت در توقف افتاد و روز بروز مرض اولجایتو سلطان سمت تزاید و تضاعف می پذیرفت تا در عید فطر از بارگاه و ایوان [illegible] بجنان شتافت و این واقعه در شهور سنه
ست عشر و سبعمائه اتفاق افتاد مدت عمر او سی و شش سال بود حمد الله مستوفی گوید مستزاد بیت [illegible] بگذشت جهان [illegible] آگاه ز حال خویش ناگاه گذشت
خواتین و سرداران سیاه پوشیدند و فریاد و فغان ایشان باوج فلک رسید [illegible] هر یک کسی روز عید [illegible] عید کنارگرین شد جهان [illegible]
بوده [illegible] این عید اول [illegible] ابن عبادی [illegible] تجهیز و تکفین [illegible] که از مستحدثات همت عالی نهمت او بود در سلطانیه مدفون گردید
ذکر توجه سلطان ابوسعید بهادر خان بسلطانیه و جلوس او بر مسند کامرانی و سریر جهانبانی امیر سونج از استدعای شاهزاده آگاه شده عازم مازندران گشت باتفاق بجانب سلطانیه
در حرکت آمدند و چون بری رسیدند امیر سونج گفت [illegible] باید فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد شاهزاده آن رای را پسندیده داشته امیر سونج یکی از معتمدان اشارت کرد تا بسبیل تعجیل روان شده
رسید نخست بخدمت قتلغشاه خاتون که حرم محترم اولجایتو سلطان بود رفت خاتون از سلطان ابوسعید پرسید گفت چرا دیر رسید [illegible] کجاست [illegible]
و فرستاده تربیت و نوازش خاتون اختصاص یافته باتفاق و استقبال خواجه علیشاه جیلان روی بلشکرگاه امیر چوپان نهادند امیر بعد از اظهار شوق و آرزومندی

تکمیل شده سلطنت او را بانعام خوشدل ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و بییلاق باستقبال اشتغال نموده و سائر امرا و ارکان دولت در مرافقت امیر چوپان بخدمت آمدند و چون اردوی شاهزاده رسید بمجرد چشم امیر چوپان بر بارگاه فلک اشتباه افتاده از اسب پیاده شد و مجموع اکابر و معارف بمرافقت او بجای آوردند و نزدیک درگاه رسیده سلطان ابوسعید بیرون آمد و امیر چوپان چند نوبت زانو زده شرف دستبوس شاهزاده حاصل کرد و بواسطه آنکه در امر قوریلتای تعجیل داشتند بجانب سلطانیه روان شدند و چند گاه میان امیر چوپان و امیر سونج بجهت تقدم و تاخیر نزاع واقع شده و امیر سونج برای اصلاح حال پادشاه و تسکین فتنه تقدیم امیر چوپان را مسلم داشته این معنی پسندیده رای سلطان ابوسعید افتاد و پادشاه چون بظاهر قلعه رسید خواتین و جمله نشینان تتق عصمت باستقبال شتافتند وافر و گوهر و جامه و اسلحه اولجایتو سلطان بر تخت نهاده میگریستند در روزی چند بمراسم تعزیت اشتغال نموده چون از آن مهم فراغت یافتند جامهای سیاه را بسرخ معوض ساخته بطرب و عشرت مشغول شدند و در اوائل صفر سنه ست عشر و سبعمایه در ساعتی که مسعود از آن اقتباس سعادت مینمودند یکدست سلطان را امیر چوپان و دست دیگر را امیر سونج گرفته بر سریر دولت نشانیدند و از بس که در و گوهر افشاندند فرق سلطانیه بحر و دریای عمان و کان بدخشان گشت و آنچه شایسته جلوس فرخنده آغاز خجسته انجام بود مرتب داشتند و چون از لهو و سرور ملال روی نمود پادشاه سن مبارکش در آن اوان بدوازده رسیده بود پادشاه و امیر چوپان روی بتنظیم امور مملکت و رعایت رعیت آورده حکم فرمود که حکام بدستوری که تا غایت استمرار یافته برقرار باشند و حکام اطراف معدلت و انصاف مرعی داشته رعایا و برایا را بتکلیفات ناموجه که خارج شرع و عرف باشد مکلف نگردانند و باید که دهاقین بزراعت و حراثت اشتغال نمایند و محترفه و صناع بفراغ بال در آبادانی اسواق سعی کرده بکار خود مشغول باشند و زمام مهمات مملکت را در کف کفایت و قبضه درایت امیر چوپان نهاده چه پادشاه بنابر حداثت سن بامور ملکی نمی پرداخت و خدمتش در حل و عقد و رتق و فتق قضایا ممالک ایران تمکن یافته امیر ایرنجین را بحکومت دیاربکر فرستاد و امیر سونتای را بایالت ولایت ارمن تعیین فرمود و پسر خود تیمورتاش را بضبط ولایت روم مقرر گردانید و گفت تا خواجه جلال الدین ولد خواجه رشید الدین در وزارت او رفته بامور دیوان قیام نماید و خواجه رشید و خواجه علی شاه را فرمود تا بدستور سابق در شغل وزارت سهیم باشند و امیر ایسن قتلق که از جمله عظماء امرا بود باستصواب امیر چوپان برای دفع فتنه شاهزاده یسور عازم خراسان گشت

ذکر مخالفت شاهزاده یسور و شهادت امیر یساول

چون خبر وفات سلطان محمد خدابنده بشاهزاده یسور رسید خدمتش را داعیه تسخیر خراسان در باطن پدید آمد و این راز با معتمد خود بکتوت در میان آورده گفت صلاح در آن است که بدفع و قتل امیر یساول سعی کنیم چه اگر خاطر از جانب او جمع گردد هیچکس را در خراسان با ما مجال مناقشت و منازعت نماند و در اوایل حال باظهار خلاف مبادرت ننموده اما ضمنا بکارسازی مشغول گشته و بعد از رفتن امیر سونج بعراق امیر یساول بعلت آنکه از یسوریان دختری در حباله نکاح می آورد شهزاده یسور سلطانی مید بیم مالی خطیر بر خراسان حواله نموده و از آن وجه مبلغ پنجاه هزار دینار بر هرات نوشت و ده کس از نواب خود را با پنجاه سوار نامزد فرمود که بشهر رفته زر نقد سازند و ایشان در عاشر ذی حجه سنه ست عشر و سبعمایه بهرات رسید و مردم بادرلته شکنجه کشیدند و مبلغ مذکور را سرانجام داده باز گشتند و رعایا و عجزه زبان بنفرین امیر یساول گشاده دست بدعا برداشتند و پیش از این ابویزید ولد بوجای بن دانشمند بهادر در اواخر ایام دولت اولجایتو سلطان یرلیغ حاصل کرده بود که در خراسان حاکم الوس پدر خود باشد و هنوز در آن امر شروع ناکرده پادشاه بجهت ابدی پیوست و امیر سونج آن حکم امضا نموده امیر یساول که بدان قضیه رضا نداشت سوگند خورد که تا ابویزید و مریدان او را که بکتوت و مبارکشاه و تاس تیمورند هلاک نسازم ننشینم و از سر لجاج و عناد آن جماعت نوشته بامر شاهزاده صحیفه بوجای فرستاد مضمون آنکه امیر یساول ابویزید کودک است و از عهده امارت بیرون نمی تواند آمد باید که ایشان امیر طوغان بن دانشمند بهادر را بر خود حاکم دانند و از فرمان او عدول نجویند و چون حکم امیر یساول بایل و الوس بوجای رسید مجموع ایشان بخدمت طوغان رفتند بکتوت بر این حال مطلع شده بعرض شهزاده یسور رسانید که امیر یساول فرامین سلاطین را بطاق نسیان نهاده بحکم خویش ابویزید را که ایتام این درگاه آورده از منصب امارت معزول ساخته طوغان را بجای او منصوب گردانید یسور از این قضیه در غضب رفته گفت بر یساول هیچگونه اعتماد نماند و این طور مشتمل بر مکر و خدیعت مینماید او را بزودی از میان بر میباید گرفت تا فتنه روی ننماید و در این اثنا امیر یساول با خزینه معمور و اوانی زرین و سیمین و اسبان تازی و غلامان ترک و سیصد سر و ار از جنس ماکولات و چند خیک شراب و ده هزار گوسفند متوجه اردوی شهزاده یسور گشت تخت بخیل بکتوت رسیده بکتوت بضیافت مشغول شد و امیر یساول بشراب خوردن اشتغال نمود ناگاه آواز شور و شغب از بارگاه طوغان بر آمده بامیر یساول رسانیدند که بکتوت طوغانیان را گرفته قصد تو دارد امیر یساول با معدودی چند سوار شده روی بفرار نهاده هنوز نیم فرسنگ قطع نکرده بود که یسوریان احمال و اثقال او را غارت کرده بودند و بکتوت خرگاه خاص امیر یساول را با جاریه که در زیر طاق کبود بحسن و ملاحت طاق بود در تحت تصرف آورده مبارکشاه بن بوجای را با پنجاه سوار رزم آزمای از عقب امیر یساول فرستاد و امیر یساول با ده کس بظاهر هرات رسیده با ملک غیاث الدین ملاقات نمود و از بکتوت شکایت کرده ملک گفت بشهر در نمیتوان آمد امیر یساول جواب داد که مصلحت در رفتن است و ملک غیاث الدین چند سر اسب و یحتاج سفر او را مهیا گردانیده با سی کس متوجه نیشاپور گشت و مبارکشاه بعد از دو روز در جام بدو رسید و آتش حرب بالا گرفت در اثنای جنگ امیر یساول زخم تیری از اسب گشته در افتاد و اتباعش منهزم شده مبارکشاه فرمود تا سر او را از مرکب بدن جدا کردند یکی از فضلا در تاریخ آن واقعه گوید رباعی در سیصد و هفده بهم ماه محرم سال سه و تاریخ نقصان نندیات چون فلک آن ترا کنیها فراخت ... این است ... سادات ... امیر یساول سر او را ... رسیده بکتوت ... شاهزاده یسور فرستاد و رفت و عصیان نمود که ...

کشتن امیر سیاوش آن شد که قصد قتل شهزاده میسور کرده بود و بجهة مصلحت وقت شهزاده میسو عهدنامه بپایه سریر اعلی و مصاحبت ایلچیان کاردان ارسال نموده پادشاه نیز بتاکید مبانی معاهدت
فرمانداد و ناوشیوه مشتمل بر بیثاق به بیان درقلم آوردند و فرستادگان را بنوازش بیکران اختصاص داده باز گردانید **ذکر مخالفت وزیران و شهادت یافتن خواجه رشید الدین محمد صاحب دیوان** میان خواجه رشید الدین و خواجه علی شاه همیشه نقاری بوده در زمان دولت اولجایتو سلطان بنابر مقتضی وقت مسکر آشتی
کرده بودند چنانچه سمت گذارش یافت و در ایام دولت سلطان ابوسعید چون خواجه رشید بنسبت امیر چوپان آثار اخلاص و دولتخواهی بظهور میرسانید جناب امارت مآب نیز با او دم از محالات
میزد این معنی سبب آن بود با وجود وحشت و نقار علی شاه میگفت و بنابر آنکه پسر خواجه رشید الدین شمس الدین عبد اللطیف در ملازمت رکاب شاهزاده عالمیان سلطان ابوسعید بهادر خان
بخراسان رفته بود و منظور نظر عاطفت پادشاه آمده روز بروز اقبال او سمت ازدیاد می پذیرفت نایره بغض و حسد علی شاه لحظه فلحظه زبانه بیشتر می کشید و هرچند وزیر خواست تا بر
خواجه رشید تقصیری یا تصرفی روشن کند میسر نشد و در اثنا این اوقات عمله دیوان پیش هر یک از ایشان که تردد مینمودند و بکری می برخید چنانچه عادت نویسندگان است جمعی از آن
بخدمت خواجه رشید رفته گفتند که اگر حضرت صاحبی متعرض شود با خواجه علی شاه تلاش کنیم و تصرفات وی ثابت گردانیم خواجه رشید از طینت پاک بدان امر ملتفت نشد
در جواب گفت من با خواجه علی شاه بگویم کشاد در مقام استرضای خاطر شما آید ایشان از پیش خواجه رشید بیرون آمده با یکدیگر گفتند که ما را کاری ازین مرد نمی گشاید و نزد علی شاه تردد آغاز نهاده در قصد
خواجه رشید با او اتفاق نمودند و خواجه علی شاه نواب امرا را ارشوه داده تا مزاج ایشان بر خواجه رشید متغیر گردانید و مهم منجر بآن شد که خواجه رشید معزول گشته از سلطانیه به تبریز رفت و امیر سونج بمرض اعراض
بود امام مرض صعب داشت و در آن مرض میگفت که اگر بهتر شوم مهم خواجه رشید را تدارک کنم و در آن زمستان پادشاه ببغداد رفت و امیر سونج نیز با محفه مرافقت نمود و زحمت اشتداد یافته در مدینة السلام
برحمت ملک علام پیوست و سلطان بنابر جهتی که آنند بعد از امیر سونج بسیار گریست و بدین اخلاف المحتشم فرموده شرایط تعقد بجای آورد و چون پادشاه از بغداد مراجعت نموده بحوالی تبریز رسید امیر چوپان خواجه
رشید را طلب داشته فرمود که وجود تو در ملک مانند ملح در طعام مطلوبست خواجه در جواب گفت که عمری گذرانیده ام و آنچه مراد دولت شاه و وزارت میسر شده بهیچ وزیر دست نداده و حالا اولاد رشید بحد رشد
رسیده اند و هر یک رائی و جائی دارند و در آن وقت او را سیزده پسر بود بالجمله خواجه رشید هرچند تمهید معذرت کرده گفت بعد ازین میخواهم که بتدارک ما فات مشغول شوم امیر چوپان مسموع
نداشت و گفت از آمدن بار دو چاره نیست اما چندان توقف نمای که من سخن ترا بتفصیل معروض پادشاه گردانم و نشانی بنام تو مکمل سازم علی شاه و عمله دیوان که قصد خواجه رشید کرده
بودند و عده امیر چوپان را شنیده خائف و بی آرام گشتند و نایبان امرا بتخصیص ابوبکر آقا را که نفس ناطقه امیر چوپان بود بدرهم و دینار فریفتند تا مزاج امیر را بر خواجه رشید متغیر گردانیده
امیر چوپان اگرچه با خواجه نیک بود اما لوحی ساده داشت که هرکس هر آن حرفی که میخواست مینگاشت و کار بجائی رسید که منهیان بعرض امیر چوپان رسانیدند که خواجه ابراهیم پسر خواجه رشید که شربت
دار اولجایتو سلطان بود بتعلیم پدر خویش آن حضرت را زهر داد تا از دار فنا بدار بقا پیوست و امیر چوپان این سخن را باب و رنگ معروض سلطان ابوسعید گردانید و دو امیر بر صدق این قضیه گواهی دادند
و پادشاه ایلچی فرستاد تا خواجه رشید را آورده در موقف برغو بازداشتند و آن دو امیر بادا شهادت قیام نمودند پادشاه حکم فرمود تا خواجه رشید و پسرش ابراهیم را بقتل رسانند جلاد ابراهیم را در پیش
پدر بکردن زد و چون قصد خواجه رشید کرد فرمود که با علی شاه بگوی که بیگناه قصد من کردی و روزگار جزای این کار در کنار تو نهد تفاوت این قدر باشد که گور تو نو و از آن من کهنه بود و جلاد آن خواجه نیک نفس
حلیم را از میان بدو نیم زد و این حادثه در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه اتفاق افتاد و اتباع و اشیاع او را غارت کرده ربع رشیدی در تبریز عرصه تاراج گشت و املاک او و فرزندانش بدیوان متعلق شد مولانا
جلال الدین عتیقی در تاریخ فوت آن جناب فرماید رشید ملت و دین چون رحیل کرد بتیغ بقاع گشت نقشی تاریخ او که طاب ثراه و چون مدت یکهفته از واقعه خواجه رشید بگذشت
رسید میر قتل و تاسف بسیار خورد اما چون روزگار بر مقتضی طبیعت خود عمل نموده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و اکثر جماعتی که قصد خواجه رشید کرده بودند هم در آن سال معرض
تلف گشته خود را بروزگار بسیار که روزگار [illegible] خدمتگار **ذکر ظهور بعضی از فتن و دل مشغولی پادشاه زمین و زمن و مقهور و منکوب** [illegible]
در شهور سنه ثمان عشر و سبعمائه از اطراف ممالک سلطانی آشوب و شورش پیدا آمد شهزاده میسور در خراسان با فلان کرعصیان مبادرت نموده مازندران عنان بازکشید چنانچه بتفصیل رقم زده
بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و عساکر ازبک از جانب دشت قبچاق پادشاه ازبک براه دربند عنان عزیمت منعطف گردانید و لشکر مصر و شام بدیار بکر درآمدند سلطان ابوسعید خان با امرا و
بعد از آن قرار گرفت که امیر حسین گورکان با لشکر گران جهت دفع شهزاده میسور بجانب مازندران توجه نماید و امیر ایرنجین با سپاه سنگین بدیار بکر رود و پادشاه بنفس نفیس با جمعی از امرا متوجه
امرا آنجمع استشاره و در حرکت آمدند و امیر چوپان از راه گرجستان روان شد و امیر ایسن قتلغ بتبریز رفته از آنجا عزیمت اران نمود و در اثناء راه از مرض فجاه سفر آخرت اختیار کرد و پادشاه از استماع این
نجابت بر ایشان خاطر گشت و در این اثنا قاصدی از پیش حسین گورکان آمده بعرض پادشاه رسانید که شهزاده میسو با لشکر فراوان با مازندران در آمده با جمعی اعدا از سر خود پیش برخیزیم اگر شهریار جهان عنایت نماید
و ارباب بفیض فضل الهی و دولت شاهنشاهی باکی با او از مازندران بلکه از خراسان بیرون نمایم سلطان ابوسعید لشکری جرار بمدد و معاونت امیر حسین نامزد فرمود
... زمستان و برف فراوان قطع منازل کرده بباغمان رسیدند و چون ... لشکر عراق روی بپادشاه دادند

وحصول خبر عصیان یساور باردوی همایون بواسطه اهتمام سلطان ابوسعید در دفع یساوریان و انتظام احوال خراسان امیر چوپان نیز عازم آنجا گشته بار شد از قراباغ به بیلقان آمد مقارن
این حال امرای سلطان که بر یمنه رفته بودند قبل از ملاقات یاغی گریخته باردوی همایون پیوستند و معروض سلطان گردانیدند که پادشاه اوزبک از دشت خزر گذشته . در بند رسید و لشکر سلطان
ابوسعید در آن اوان باطراف متفرق بوده بضرورت با هزار سوار از فرار گریخته و یک هزار از شاگرد پیشگان کوچ کرده از دیار یاغی بکنار آب کر آمد و در آن ماه که مجموع در کنار آب بخط مستقیم بر طول فرود
آمده خیمه زدند تا در نظر یاغی بسیار نمایند و لشکر اوزبک در آن طرف آب بعضی از قطرات امطار نزول کرده بود و ولایت آن جانب را بباد غارت و تاراج داده و امیر چوپان در بیلقان چون دانست که
پادشاه اوزبک در برابر سلطان نشسته است عزیمت خراسان کرده و تمام اوزبک مالش شمرده با دو تومان لشکر مانند ابر باد در حرکت آمده بسلطان پیوست در همین برسیدن اوزبک استیلا یافته مصلحت در نهضت دیدند
و امیر چوپان از آب کر گذشته و بعضی از نوئینان رفته در خی گرفته بدرگاه پادشاه اوزبک و شکستی تمام بحال یاغی راه یافته مرتبه امیر چوپان بعد مرتبه بیشتر از پیشتر ارتفاع یافت و بعضی از امرا را که بسرحد
رفته با نوئینان جنگ نکرده بودند از منصب عزل کرده برخی را از ایشان را بیاسا رسانیده و زمره از معتبران را چوب یاسا زدند و میان جماعت که چوب خورده بودند و آنقبقه که از منصب
معزول گشته کینه امیر چوپان در دل گرفتند و بوقت فرصت در تهییج فتنه کوشیدند و شرح آن در این اوراق از مساعدت وقت مامول است ❊ ذکر آشوب ولایت خراسان بواسطه
طغیان و عصیان شاهزاده یساور باغوای بعضی از امرا و رفتن شاهزاده یساور در مبادی دولت سلطان ابوسعید بهادرخان در ولایت خراسان خرابی بسیار کرد
بسبب آنکه بکتوت پیش شهزاده راه سخن یافته او را بمخالفت سلطان و گرفتن امرای خراسان دلالت مینمود و امرا او روز بروز در خدمت یساور سمت تقاعد می‌پذیرفت چنانچه بی استصواب
او شهزاده و امرا در کلیات و جزئیات امور ملکی مدخل میکردند امرای ابوسعید بعد از تقدیم مشورت اتفاق کردند که او ماده فتنه و فساد را از میان برگیرند و چون ملک غیاث الدین کرت از بکتوت و یساوریان
آزرده خاطر بود امرا ایلچی بهرات فرستاده از او استمداد نمودند و ملک حاجی نامی را از قهستان بجای پاصدر و مسلح بمدد ایشان فرستاده و امرا انتهاز فرصت نموده نیم شبی خود را بر خیل خانه بکتوت زدند بکتوت
با پنج نفر از اولاد و خواتین بیرون رفته متوجه اردوی شهزاده گشته و چون بیارگاه او رسید هم از گرد راه کلاه بر زمین زده از امرای خراسان استغاثه نمود و شهزاده یساور بر فور سوار شده و پسر خود جوکی
را با امرا نامزد و هفت هزار کس از مردم جلادت شعار در مقدمه روان نمود و حکم فرمود که تا نوئینان را اسیر نکنند مراجعت ننمایند شهزاده جوکی در حوالی سرخس با امرا رسید نیران محاربه زبانه کشید و جوکی تاب
آورده فرار نمود و یساوریان اردوی امرای خراسان را بغارت کردند و بعضی از حواشی و مواشی بکتوت را ستانده بازگشتند و شهزاده یساور بکتوت را بخلع گرانمایه و اسلحه و خیمه و خرگاه مستظهر گردانید و هزار جعفر
تا با معین او کرده فرمود تا بکتوت با ملازمان در بادغیس مقیم شد و خود بطرف مکهیر که اردوی او در آنجا بود معاودت نمود و این فتنه در آن اوان سمت ظهور یافت که امیر ایسن قتلغ بر ربیع سلطان
ابوسعید متصدی امور خراسان گشته بدان دیار آمده بود و بکتوت بخدمت امیر ایسن قتلغ آمده بر خلاف تصور امرای خراسان بکتوت را نواخته منشوری نوشت مضمون آنکه فرمان پادشاه و
در آن تمغای بزرگ امیر چوپان چنانست که مجموع امرا بملازمت بکتوت روند و از صوابدید او تجاوز جایز ندارند و پای از دایره متابعت او بیرون ننهند و بکتوت را تشریفات داده شادکام و منقضی المرام
رخصت انصراف ارزانی داشت و از این حرکات جمعی گمان بردند که ایسن قتلغ ضمنا با شاهزاده یساور در خلاف سلطان اتفاق نموده ❊ ذکر لشکر کشیدن شهزاده یساور بجانب سیستان
و مراجعت نمودن بگرمسیر و توجه او از آنجا بجانب خراسان شهزاده یساور در سنه ثمان عشر و سبعمائه از گرمسیر بجانب سیستان نهضت فرموده مکتوبی بحاکم آنجا
ملک نصیرالدین فرستاد مشتمل بر وعده و وعید منطوی بر تلطف و تهدید و سوگندان یاد کرد که اگر ملک بخدمت مبادرت نماید جز لطف و احسان از جانب ما نسبت باو ظهور ننماید و اگر تمرد نماید با وی آن رود که
خواهد ملک نصیرالدین از مطالعه مکتوب اندیشناک شده بعد از تقدیم مشورت با نواب در جواب سخنان پسندیده گفت و ایلچیان را دلجوئی نموده بعضی از ایشان را با تحف و هدایای آبدار نزد
شاهزاده فرستاده باج و خراج قبول کرد و بعضی از ایشان را نگاه داشت و خواست که رعایای سیستان مبلغی خطیر حواله کنند و در استرضای شاهزاده سعی فرماید در آن اثنا نوشته تیمور بکوری رسید
معلوم آنکه ملک نصیرالدین باید که از جانب یساور هیچ اندیشه بخود راه ندهد که مجموع بکوریان بجز ... فرصت می‌طلبند که فتنه را از میان برگیرند زیرا که نقض عهد سلطان ابوسعید کرده بعضی از
ولایت خراسان در اثر ... ویران ساخته و ملک هرات هر چند طلبید پیش او نرفت توان دانست که از دست او چه آید ملک نصیرالدین چون بر مضمون نامه وقوف یافت دل بر حرب نهاده سعی نمود از
ایلچیان شاهزاده آنکه جهت تحصیل اموال موقوف داشته بود بقتل آورد و یساور تا در فرنگی سیستان آمده و قلعه از قلاع آن ولایت را محاصره کرده و چون طایفه از لشکریان او در جنگ کشته شده بودند
بعد از فتح مجموع سکان حصار را بقتل رسانیده و بواسطه استماع خلاف بکوریان بازگشت متوجه خیل خانه آن جماعت شده تمورد القتل آورد و از آنجا باردوی خود شتافته بکار سازی یورش خراسان
مشغول شد شخصی از دوستان ملک غیاث الدین که ملازم یساور بود اهالی از توجه یساور آگاه گردانید و ملک غیاث الدین امرای ابوسعیدی را که بعد از توجه امیر ایسن قتلغ بعراق در آن ارکان رحل اقامت
انداخته بودند بر این قضیه مطلع گردانید و ایشان بدان سخن التفات ننموده گفتند این بابک مارا میترساند یساور با پادشاه هرگز خلاف نکند و بر تقدیری که این داعیه داشته باشد چندان لشکر ندارد
که بخراسان در آید و یساور از ترتیب اسباب یورش فراغت یافته اردوی خود را بسر جوکی سپرده و از گرمسیر بهزار جنت آمد امرا که در بادغیس بودند مثل بکتوت و مبارکشاه و غیرهم باستقبال
او شتافته و شهزاده یساور بغایت مهربانی که داشت با ایشان گفت که متوجه خراسان شده تا آنجا بمازندران رویم چه سمع یاسیده که سلطان ابوسعید نا... بر تخت سلطنت نشسته

است و تمامت مهمات ملک ایل بیشتر میسر است اگر این خبر واقع باشد بعراق رویم شاهزاده را بر سر ملک دولت بنشانیم و مخالفان را استیصال ساخته مراجعت نمائیم و اگر دروغ بود دغدغه را احتیاجی
نباشد از مازندران بازگردیم امرا گفتند حقوق نعمت او بجانبو سلطان در ذمت ما بسیار است و بر ما واجب آنکه فرزند ارجمند او را کوچ دهیم و مراسم خدمتگاری بجای آوریم شهزاده میسور چون
امرا را در توجه بخراسان و مازندران متفق یافت در باب محاصرهٔ هرات و تعرض بملک غیاث الدین و عدم تعرض او با امرا مشورت کرد هرکس در آن قضیه سخنی گفت و آخر الامر باستصواب
بکتوب شاهزاده مکتوبی بملک فرستاده مضمون آنکه ما در این مدت چند نوبت ایلچی بهرات فرستاده آن جناب را طلب داشتیم و تا غایت پیش ما نیامد و بکرم جبلی ابا و امتناع او را از ملاقات خویش نابوده
انگاشتیم و ما امروز بعزم تسخیر خراسان بدین طرف آمده ایم باید که بیدغدغه و تحاشی با سپاه خویش بما پیوندد و که مکنون ضمیر انور آنست که بعد از تسخیر بلاد تمام حکومت خراسان را تماما در قبضهٔ اقتدار
ملک نهیم و از این نوع کلمات دلفریب در آن مکتوب مندرج گردانید چون ملک غیاث الدین بر فحوای نامه مطلع گشت روی بحضار مجلس آورده گفت که من همان روز که میسور از آب عبور نموده
بخراسان درآمد دانستم که از او جز شر هیچ چیز بمردم نرسد و او بر سر عهد و میثاق خویش ثابت قدم نباشد و فرمود که خواجه شهاب عزیز در جواب نامهٔ شاهزاده سطری چند در قلم آورده خلاصهٔ
حکایت آنکه فرمان شاهزاده جهان میسور رسید و مضمون آن معلوم شد و آنچه بخاطر این ضعیف میرسد آنست که اگر شاهزاده بخراسان در نیاید بهتر باشد و بصواب نزدیکتر که با پادشاه
مغفور اولجایتو سلطان و بخدمت شاهزاده عالمیان عهد مؤکد و میثاق موثق بسته اند و نزد عقلا شکستن پیمان و نقض عهد سبب زوال دین و دولت و مستلزم اختلال ملک و ملت است و کریمهٔ
ینقضون الایمان بعد توکیدها دال است بر آنکه نقض عهود نزد ملک معبود مرضی و محمود نیست و دیگر آنکه ممالک خراسان و عراق که تختگاه پادشاه باستحقاق است مملکتی است که هر سروری را قوت و
هر صفدری را مکنت آن باشد که در آن کوس شاهنشهی زند و سپاه شاهزاده نسبت بلشکر نامعدود سلطان ابوسعید مانند ذره البته در مقابل آفتاب یا قطره پیش دریاست چه قطره بهر صرف همایلی
بدیوانگی باید این داوری و دیگر آنکه طائفه از امرا چون بکتوب و ذلفک وغیرهم که شاهزاده را بر لشکر کشیدن بر جانب خراسان و تخریب مسلمانان ترغیب و تحریص مینمایند بحقیقت دوست
آنحضرت نیستند چه بندهٔ مخلص مشفق آنکس است که طالب نام نیک باشد و از برای مخدوم خود ذکر جمیل اندوزد و این طبقه از امرا که بتازگی ملازم شاهزاده گشته اند بر ایشان اعتماد و وثوق نشاید کرد چه اگر این
جماعت معتمد و موثوق بهم میبودند با ولی نعمت خود سلطان ابوسعید مخالفت نمیکردند و دیگر آنکه پدران شاهزاده براق و دوا پیش از این تاریخ بمدتی با لشکر چنانچه بسمع آنحضرت رسیده باشد متوجه
خراسان شده بدین ولایت درآمدند و تا نواحی مازندران رفتند و بجز تخریب مواضعی چند که بارد و سود نداشت هیچ چیز بر آن مترتب نشد و عاقبت خائب مراجعت نمودند اکنون تا ولایت
کدام مردی که شاهزاده دارد در خراسان چه دست دهد و دیگر بنده را طلب فرموده اند که ملوک و حکام خراسان در سلک اطاعت انتظام یابند تا قلاع و بلدان تا مازندران مفتوح شود و سپاهی که از
عراق بحرب او آیند منهزم گرداند این کینه چون دیگران کمر خدمت و مطاوعت بر میان بندد و چون جواب ملک غیاث الدین بشاهزاده رسید دانست که ملک ایل و مطیع نخواهد شد کینهٔ او در دل
نگاه داشت و از جلگاه هرات گذشته بجام رسید و بزیارت شیخ الاسلام شهاب الدین رفت و از آنجا بتعجیل روان شد و با آنکه امرای ابوسعیدی را که در رادکان اقامت داشتند ملک غیاث الدین
از توجه میسور اعلام کرده بود ایشان همچنان در خواب غفلت بودند و دست از شراب خوردن نمیکشیدند تا میسوریان بی خبر بر سر آنجماعت راندند و خیمه های ایشان غارت نموده مال فراوان
بدست لشکریان میسور افتاد و امرا عیاش متفرق گشته بکتوب تا دامغان راند و میسور تا وسط مازندران رفت و از او در آن ولایت خرابی بسیار ظهور یافت چنانچه دو هزار کس از اشراف و سادات
و خاندانهای قدیم بدان سیر گرفتار آمدند + کشادند لشکر بیداد دست + در داد گردون ببست غنائم بحد و اندازه بدست میسوریان افتاد و ایلچیان را باطراف خراسان فرستاده مردم را بانقیاد خویش
دعوت فرمود و هیچکس سر از ربقهٔ انقیاد در نیاورد بعد از چندی خبر آمدن امیر حسین بن امیر آق بوقا از پیش سلطان ابوسعید برسید و هم در زمستان خرگاه از مازندران بجانب خراسان
معاودت نمود و شرح باقی وقائع و حالات شهزاده میسور عنقریب زبان قلم بیان خواهد گشت

ذکر عصیان و طغیان امرای سلطان ابوسعید بهادرخان بسبب تسلط امیر چوپان

در آن وقت که امیر چوپان لشکر اوزبک شاه را شکسته از دربند بازگشت چنانچه ذکر آن گذشت سلطان ابوسعید را با امرا دل آزار بسبب
این معنی آنکه در جنگ اوزبک تقصیرات کرده بودند و نیز بنابر صغر سن پادشاه هریک خود را صاحب اختیاری تصور کرده بحکم اشرف اعلا نمیشدند و سلطان این همه او دعل
شکایت امرا را با امیر چوپان در میان نهاد و امیر چوپان بعد از مبالغه و تحقیق و تفحص اکثر امرا را گناهکار ساخت و چوب یاساق زد و از آنجمله یکی قورمیشی پسر علی ایناق بود که
در این اوراق از وی به ایناق تعبیر رفته القصه امرا این حرکت از امیر چوپان دانسته گفتند که چوپان میخواهد که ما را بضبط و سیاست مطیع و منقاد خود گرداند پدران ما همه در نسب از او
زیاده بوده اند کشتن خود اختیار میکنیم و حکومت او را گردن نمی نهیم و بعد از تقدیم مشورت با یکدیگر اتفاق نمودند که بوقت فرصت در زمان مجال امیر چوپان را بدست آورده
در این اثنا سلطان متوجه سلطانیه شد و چوپان بگرجستان رفته پسر خود حسن را بر سر اغروق گذاشته با معدودی چند بجانب کوکچه تنگیز توجه نمود و امرا بر عهد فرصت غنیمت
شمرده شخصی امیر چوپان را از این واقعه خبر داد خدمتش با ابوبکر و السنبوقا تا آسیبی بر پیش را جهت تحقیق این قضیه روان فرمود و ایشان بدست امرا افتاده بقتل رسیدند ملک ناصر الدین نوری
که حکومت کرمان نامزد فرموده بود بعد از قتل ابوبکر و السنبوقا گفت که امیر را غافل نشاید بود و چوپان ... متوجه جانب پسر خود امیر حسن شده و بلدپیچ

اوراجبقه بنیافتند و بوت را غارت کرده طایفه از نوکران جناب امارت مآبی در منقلات یافتند روز دیگر امرا از عقب امیر چوپان روان گشتند و چون از وصول ایشان آگاه شد با آنکه تعداد
لشکر کم داشت ثبات قدم نموده صفها بیاراست و میان هر دو فریق جنگی دست داده که در هیچ تاریخ مضبوط او نشان نداده اند و بنابر کثرت دشمن و اتفاق نفاق که یکی از امرای
امیر چوپان بود امیر چوپان با پسرش امیر حسن از معرکه بیرون رفتند و قورمیشی اورس برادر نغاق را آنجا داد و از عقب چوپان فرستاده بایشان گفت که در هیچ مکان درنگ مکنند و در
گرفتن او سعی تمام نمایند و امیر چوپان کلمهٔ یا لعمری مالا یطاق من سجن سلیمان سلطین خوانده در هیچ جا عنان باز نکشید و از طلوع آفتاب تا نماز پیشین رانده گرسنه و تشنه بمرغزاری رسید و دید
که در آن موضع جمعی بره کباب میکردند و آن مردم هر چند مردمی کردند امیر چوپان التفات ننمود و در گذشت اورس همان لحظه بدان مرغزار رسیده فرود آمد و بطعام خوردن مشغول شد سگی که
اینجا نگهبان بود بره یک از میان دشمن جان ببرد امیر چوپان چون بنخچوان رسید از حاکم آنجا ملک ضیاء الدین استعانت نموده و او تغافل کرده و چون وقت مقتضی بازخواست نبود لاجرم از آنجا
بیرون شد و بعد از وی ملک ضیاء الدین را معاتب ساخته و جان خود را بصد هزار درم خرید و بمنوّر مرسان بود و در آن زمان خواجه علیشاه که در تبریز بضبط اموال دیوان اشتغال مینمود به یراق
تمام استقبال او بجای آورد و این معنی بغایت موافق مزاج امیر آمده یک شب در تبریز توقف فرمود و از آنجا با وجان رفت و در آن موضع دو لعبه با لشکر باز داشت که میان او و دشمنان
حایل باشند و خود با خواجه علیشاه بطرف سلطانیه توجه فرمود و از آنجانب امیر قورمیشی به تبریز رسیده امیر ایرنجین را که امیر چوپان او را از حکومت دیار بکر معزول کرده بود با خود یار ساخت و هر دو
بیکدیگر پیوسته بطلب سلطنت این قرار دادند و در نخچوان باجماع قیام نمودند و از سلطان یرلیغ نوشته بر مردم میخواندند مضمون آنکه قورمیشی و ایرنجین چوپان و چوپانیان را هر جا یابند بشمشیر ابدار بگذرانند
دریغ ندارند و بدین نامه زور بطایفهٔ معتبران در ملازمت آن دو امیر بد پیوستند و انجر بروم رسیده امرای آنجا خواستند که تیمورتاش بن چوپان را قصد کنند خواجه جلال الدین ولد خواجه
رشید آن فتنه را تسکین داد و تیمورتاش از وی ممنون شد و در آن اثنا قورمیشی و ایرنجین ایلچی بپایهٔ سریر اعلی فرستاده معروض داشتند که چوپان از فرمان سلطان سر کشید بنابر
این دو قتو امان با او در مقام محاربه آمده پادشاه در قضیهٔ چوپان متردد شده قتلغشاه خاتون دختر ایرنجین که حرم محترم اولجایتو سلطان و شیخ علی پسرش که در زمرهٔ معتبران انخراط داشت
قصد قتل دمشق خواجه بن چوپان کردند امیر اکرنج برادر امیر سونج سعی نمود تا سلطان ایشان را از آن حرکت ناپسندیده مانع آمد و چوپان بنابر اندیشهٔ بیمناکی سلطان که در افواه افتاده بود
از وصول خواجه علیشاه بپایهٔ سریر اعلی فرستاده تا بر مزاج شهریاری اطلاع یابد و او را اعلام دهد خواجه بسلطانیه رسیده صورت اخلاص امیر چوپان را معروض داشت و از پادشاه نوازش یافته
و در صحت نسبت بچوپان امری دیگر مشاهده نکرد لاجرم قاصدی نزد امیر چوپان فرستاده او را از مکنون ضمیر انور سلطان آگاهی داد و امیر چوپان بتعجیل متوجه سلطانیه گشت و بپایبوس مشرف شده
چون چشم ادبارکاو بر ملک آشیانه افتاد پیاده شد و بعد از رعایت یوسون و یاساق شرف دستبوس دریافت و حرکات ناملایم امرا را بعرض پادشاه رسانید پادشاه امیر چوپان را بلطف بیکران
و وعدهٔ جمیل مطمئن خاطر گردانید امرای عاصی چون بتبریز رسیدند خواستند که آتش نهب و غارت در آن معموره زنند باز اندیشیدند که در پیده حال بدنامی حاصل گردد و مردم از ایشان متنفر شوند و از
آن خیال درگذشته چون بحدود اوجان رسیدند امیر سونج و جمعی دیگر از امرا که امیر چوپان ایشان را در آن موضع با سپاه گذاشته بود تاب مقاومت نیاورده بتعجیل متوجه سلطانیه شدند و از سفید رود
گذشته ملتزم رکاب سعادت در جنگ سلطان شدند ذکر حرب سلطان ابوسعید بهادرخان با امرای عاصی و ظفر یافتن بر ایشان چون سلطان از توجه ارباب عصیان خبر یافت
اسباب حرب مهیا نموده از سلطانیه بیرون آمد و میمنه را بامیر اکرنج و امیر محمود ابن قتلق و امیر شیخ علی و اقتصر مصری و سرهای سپاه و میسره را بامیر الغو و امیر محمد حجک و امیر علیشاه و برادران او که
خالان آن حضرت بودند گذاشت و امیر چوپان وزرا را پیش خود گذاشت و در میان هر دو سپاه بکتل بانده خاتون اولجایتو سلطان که دختر امیر ایرنجین بود کس نزد پادشاه فرستاده که در جنگ
توقف باید کرد تا من قاصدی پیش پدر روان کرده او را بایلی دعوت کنم ممکن که بی جنگ خون ریختن فتنه تسکین یابد این معنی موافق مزاج سلطان آمده یکروز در زنجان توقف نموده فرستادگان
قتلغشاه خاتون نزد امیر ایرنجین رفته سخن از مصالحه گفتند و خود تنش مطلقا بآن راضی نشد و این خبر بسلطان رسیده شعلهٔ غضب او زبانه کشیده کوچ فرمود و روز دیگر هر دو سپاه بیاری دیده چون شب شد
بیکدیگر از پشت اسپان فرود نیامده تا صباح محافظت شرط پاس بجا داشتند و در آن شب باز قتلغشاه خاتون متعهدی نزد پدر خود فرستاده او را بمطاوعت سلطان دعوت فرمود و گفت اگر امیر ایرنجین سخن
نشنود او را بهتر بود امیر ایرنجین بجواب گفت که اگر این سخن راست است سلطان از سر پرم پایمال گرد و فردا علمهای سفید برافرازند تا ما را اطمینان خاطر شده روی بخدمت پادشاه آوریم خاتون بدین وعده
شادمان شده این خبر بپسر فرستاد سلطان التماس امیر ایرنجین را مبذول داشته چون امیر ایرنجین دیگر روز نظرش بر علمهای سفید افتاد غرور او زیاده شده گفت ابوسعید بان از ما خوفی دارد و با قورمیشی گفت که رعبی عظیم از شکوه
و کثرت ما بر ضمیر مخالفان استیلا یافته دیگر نه در برابر ما خواهند ایستاد و چون لشکر را منهزم سازیم مملکت ایران تا سرحد مصر مسخر گردد و طمع خام چنان بر باطن ایشان مستولی گشت که ممالک را گرفته بیکدیگر قسمت
کردند و بغرور تمام امیر قورمیشی و نفاق که همه ترتب امیر چوپان بود … گذشت و امیر ابوسعید … بوقا البدرجی و چوپان قرادا … گردان نامجوی و دلیران نامدار بیک جند قوشون مرتب ساخته روی
بهر بیشانند … سلطان ابوسعید جرأت … چون مشاهده فرمود که نهضت فرمود … امیرزاده شیخ علی پسر امیر ایرنجین را که قابلیت … سر نیزه کرده فریاد برآورد که … دشمن … بهر جانب …
بینسو … انجام کار امیر ایرنجین را … گسسته … که جان از کالبدش مفارقت نماید و با وجود … شمشیر کشیده مانند شیر ژیان … روی بهمدان آورد و … برد

از اسب و سلاح مقتولان پیشکش شکرگین گرفته اند و امیر حسین بهمان جمعیت سپید گشاده و از منظور نظر عاطفت و تربیت ساخت و شاهزاده جمال الدین شیخ الاسلام شهاب الدین طالب الله ثراه متوجه
ولایت شد و نیابت او تقصا امیر حسین و محمود و جلال چیدر یا با جمعی از ایقیان و شو جنید و رزد آن منزل اقامت فرمود چون فرستاده شهزاده بخدمت شیخ شهاب الدین رسید و پیغام گذارد شیخ با او التفات نفرمود
و باعتبار گفته شهزاده در غضب رفته غلبه یاران قصد سلسله مشایخ عظام را از صومعه بیرون کشیده بیاورد و او رفته شیخ زاده در گوشکی که کم از حصنی نبود در آمده با مخالفان در تسخیر او سعی نموده
جمعی کثیر از ایقیان قتل رسید و فتح میسر نشد و عاقبت از بیرون قصر خواسته موضعی از ولایت جام را غارت کرده باز و ببرد و در آن اوقات شهزاده میسور مبارکشاه و بوجای را با شش هزار سوار
بجانب هرات فرستاده تا از ملک غیاث الدین انتقام کشد و بقدر میسور بر خرابی ولایت و سعی نمایند و ملک غیاث الدین از سعادت شهزاده خبر یافته اهل ساتق را بشهر در آورده اسباب حصار داری
مرتب گردانیده بود و بعموم اهالی ولایت نیز بحصون و قلاع پناه جسته بودند و مبارکشاه و بوجای بباد غیس رسیده و دست بکشتن و نهب و صبا داشته و مردم بیرون را بشهر در آورده در کمدستان
نگاه بسیار است روز چهارشنبه خامس عشر صفر سنه تسع عشر و سبعمائه از دره بادشان در آمده لشکریان مواشی ... که در کمدستان میچریدند تحت تصرف در آورده راندند و ملک غیاث الدین
بعد از اطلاع برین حال فوجی از دلاوران را فرمود که بدان طرف روند و در زمانی که شاه ... که رئیس ... بود با مبارکشاه و بوجای در حرب بود که مبارزان غوری و سنجری رسیدند
و دویست تن از مخالفان مواشی را بطرف بادغیس راندند باقی بحرب ایستاده بودند و از جانبین کوشش بسیار نمودند و قریب سیصد نفر از ترک و تازیک بقتل آمدند و از طرف شهر متعاقب و متواتر
رسیدند و سپاه مبارکشاه آهسته آهسته خود را بازپس کشیدند و لشکر ملک از عقب میرفتند و مردم شهر مخالفان را در دره کرخ تعاقب نمودند و از آنجا پیش نرفتند اما از گله در پس جنبی ایشان افتاده
ترکان در یک شبانروز پانزده فرسنگ راندند و قاصدی نزد شاهزاده یسور فرستادند که هرات را یافتیم و چون ملوکات شهر با هم اتفاق کرده خلقی عظیم برابر آمدند مراجعت نمودیم اکنون اگر نهمه اسپ بلند
آید معاودت نموده شهر را محاصره نمایم و شهزاده یسور به امیر کبیر سلطان بیگ از فرستادن خویش با دو هزار سوار بمعاونت مبارکشاه فرستاده و سوار تاخته ملک غیاث الدین از کیفیت حال اعلام داد
ملک مستعد جنگ شده چون مخالفان در رسیدند شهریان از دروازه بیرون آمده اول چاشت تا نماز دیگر بر آن محاربه اشتغال داشتند و دیگر امیر بمکتوب شیخ الاسلام خواجه ابو احمد چشتی را بسفارت
در خواست پیش ملک فرستادند و پیغام آنکه مدتی شد که درین ملک نام و ناموس بندگانی کرده ام و هرگز از من مردم شهر و متعلقان ملک ضرری نرسیده و بسبب بدنفسی امیر یساول از درگاه پادشاه اسلام
روی گردان شدم حالا بدستور سابق بیگانه خلق این دیار ام اکنون صلاح مسلمانان درین است که طایفه از لشکر ملک از بادغیس آورده اند بیرون فرستد تا خاطر شهزاده یسور تسلی آمده و فتنه تسکین یابد
و اگر این ملتمس مبذول نیفتد و بالجمعی بخرابی این مملکت مامور گردانند از طرفین در آن مقام مستعد خواهند شد چون خواجه احمد پیغام مکتوب را بسمع ملک غیاث الدین رسانید ملک گفت ای خواجه اگر من اسیران
بادغیس را فرستم گویند این را از من طلبیدند و بتحفه فرستاده دیگر گویند سی این جماعت را بفرمان سلطان ابو سعید گرفته ام بی رخصت او باز نخواهم داد و بر تقدیری که مخالفان امروز غلات این ولایت خورند
و خواستند که از جانب عراق لشکرهای ... در سند از اطلاق عساد خاتب و خاسر بازگردند من نیز زنان و فرزندان ایشان را از سیستان و ستم تا همه را بمن عمل فرستند و از ما ایشان غلجرمه بهرات آورند
و در روز بسته نیست و چون جواب ملک بمکتوب رسید و نیست شد گفت عوام از جنگ با این غوریان چاره نیست روز دیگر مبارکشاه و بوجای با هزار کس سر پل رکن آباد و سلطان با سه هزار کس سر پل
در قرار گرفتند و کوشید بقیه سپاه از دروازه عراق تا سر پل رکن چیل صف کشیدند و از چپ و راست حمله آوردند و ملک نیز از هر فرقه جمعی در برابر ایشان فرستاد تا نزدیک شب هر دو گروه جنگهای مردانه کردند و سلطان ان
سر پل را ... تیری بر یک ... بیشتر اسب او از زخم تیر افتاده خواست که بر اسب دیگر سوار شود و مردم شهر حمله کرده نوکران او را راندند و چون دید که گرفتار میشود خود را در آب انداخت و شخصی تیری بر وی زد
که از زره و خفتان بگذشته سه انگشت در کتف او نشست نوکران او حمله کرده بجد و جهد تمام خدنگش را از آب بیرون آوردند و در مقام ویران ساختن عمارات و بر کندن باغات آمدند و باز دیگر
خواجه ابو احمد را بشهر فرستاده که اگر ملک پنج خانه وار از کسان بوجای بیرون فرستد فرمایم که لشکریان دست از خرابی باز دارند و الا یک خانه آبادان و یک درخت بر جای نماند و اهل ملوکات جبه با غنا
خود بران بودند که ملتمس ایشان مبذول افتد چون خواجه پیغام گذارد در بیرون رفت دید که لشکرگاه و مکتوب چون ایشان را از غم دنیا خالی است و اسباب رفتن بمکتوب سایر لمرا که در ظل ولایت او
مجتمع بودند آنکه شاهزاده یسور را نواشنید که لشکرهای عراق نزدیک رسیدند بمکتوب را طلب داشت تا در باب حرکت در رنگ و صلح و جنگ مشورت نماید و بعد از وصول امرا مشورت نمودند بیشتر ایشان
گفتند که سپاه نصرت پناه الحمد غنیمت فراوان گرفته اند و حرب با امیر حسین خطر وار دیدهان بهتر که متوجه هرات شویم اگر میسر شود شهر را مسخر کرده غارت کنیم و الا روانه دیار خود شویم رای برین قرار
گرفته بجانب هرات عزیمت نمودند و در بیست و دوم ربیع الاول سنه تسع عشر و سبعمائه بمرغزار پشوران نزول کردند ملک غیاث الدین اسباب محاربه ترتیب داده ایستاده بود و متعهد و لشکر
هر روز بدروازه آمده کوشش بسیار نموده باز میگشتند و مدت هجده روز محاصره و استادگی از طرفین خلق بسیار قتیل آمدند و لشکر بیکار چون از تسخیر هرات عاجز آمدند روی بخرابی آوردند در آن اثنا
خربوسته و دیگر امرا کسان پیش ملک غیاث الدین فرستاده گفتند که اگر ملک خاتون بوجای با مختصر نزلی بیرون فرستد با شهزاده از خواهش کنیم تا کوچ کند و غلله بخرج اندک ملک جواب داد
که منفعت سال هست که غله این ولایت را لشکر شما زیان رسانیده بهمان بکار برم که یک سال دیگر بخورند بعد از یک ماه شاهزاده یسور از جلکا هرات کوچ کرده بطرف گرمسیر حرکت نمود و چون امیر حسین بهرات رسیده
ملک غیاث الدین ملازمت گشت و باتفاق از عقب شاهزاده روان شدند و لشکریان از پی همه جمعی از متعلقان لشکریان را گرفته بقتل آوردند و بسیار بشدت رسانیده بولایت مراجعت نموده در ... فرود آمدند ملک

غیاث الدین امیر حسین را صفات پسندیده کرده و امید در مقام تربیت و تحسین ملک در انواع اصطناع اندانی داشت + **ذکر نهایت کار و مآل حال شاهزاده**
چون شاهزاده میسور خان بجانب گرمسیر رفت امیر حسین در حکومت خراسان تمکن یافت شاهزاده کپک بن دوا خان کیفیت حال معلوم کرده از شاهزادگان الوس جغتای
نفر را چون ایلچیکدای و رستم و منکلی خواجه و نوروز با چهل هزار مرد فرمود که متوجه گرمسیر شده بدفع میسور قیام نمایند و قاصدی نزد امیر حسین فرستاد که ما لشکری نفرستادیم
که سپاه خراسان بود نام و گله ما باتفاق میسور که ماده فتنه و منبع فساد است از میان برگیرند و امیر حسین امیر یاسمیت را تعیین نمود که بگرمسیر روند و بملک غیاث الدین نوشت که با امرا
در آن یورش مرافقت نماید و همچنین بحکام سیستان نوشت معاونت نمایند و از اطراف خراسان پنجاه هزار پیاده و سوار فراهم آورده متوجه شهزاده میسور گشتند و چون
بحر سنگ رسیدند از پیش شاهزادگان جغتای خبر رسید که ما میسور را گرفتیم شما خاطر جمع دارید مفصل این مجمل آنکه چون شاهزادگان بمیسور رسیدند کسان در خفیه نزد او فرستاد
به تکرار و وعده و تقریر نقشند اگر امرا قرار دادند که در روز مصاف با ایشان ملحق شوند شاهزاده بیچاره از این مکر و خدیعت بیخبر بود و چون شنید که سپاه ماوراء النهر بعزم رزم او متوجه اند در
خزینه بگشاد و لشکر خود را انعام بحساب داد و قول و جوانغار و برانغار آراسته در برابر خصمان صف آرای گشت و هنگام جنگ و جستن نام و ننگ بیشتر مردم او با جوانان مرد دی
بصف دشمن پیوستند مخالفان سخت بکوشید که رکن اعظم بود از پای در آورند شهزاده میسور که احوال بر این منوال مشاهده کرده با خواتین و فرزندان و دولت سوار از معرکه
رفت و ایلچیکدای با هزار سوار آن مدار کار دیده را از عقب میسور فرستاد و بعد از سه روز باو رسیده و شاهزاده مبارزت و مردانگی بسیاری نموده آخر الامر گرفتار شده تقبل شهزاده جوکی
و شاهزادگان با خواتین میسور بدست افتاد و لشکریان ماوراء النهر با غنیمت فراوان بوطن خویش بازگشتند و امرای خراسان نیز معاودت نمودند و غبار فتنه و تشویش که سطوع یافته بود بتیغ
آبدار فرو نشست و بر پیشانی خبر در ردیف تبان نماند **ذکر وقایع متفرقه در ایام دولت سلطان ابو سعید تا هنگام تغیر مزاج شهنشاهی بر امیر چوپان**
یکی از حوادث زمان سلطان آنکه در اوایل سنه احدی و عشرین و سبعمائه که سلطان در قراباغ بود از جانب گرجستان خبر رسید که امیر ارغنا غزان از اعیان پسر طغرلچه ایباق شاهی
بر داشته مردم را بمطاوعت دعوت میکند و در تعمیر قلاع سعی مینماید و از آنجمله قلعه با حصانت دو خانه فراوان مرتب ساخته سلطان فولاد قیا را با ده هزار سوار بدفع او نامزد فرموده و بهمین
فرمان بگرجستان رفته ارغنا را در قلعه محاصره کرد و سه روز محاربه نموده مردم قلعه امان طلبیدند و لشکر بحصار در آمده دار مجبار اپیش امیر فولاد قیا آوردند و نفیر مودکوا و معروض
داشت و امیر باردوی همایون مراجعت نموده بنوازش بیکران اختصاص یافت دیگر آنکه حسب الحکم جهانمطاع قتلقشاه خاتون را که مخلفه اولجایتو سلطان بود در حبالهٔ
نکاح در آورد و دیگر آنکه امیر چوپان بعرض سلطان رسانید که والد مرحوم شهریار جهان پناه سلطان اولجایتو شاهزاده دولندی را بمن ارزانی داشته بود و چون بقضای ربانی او بغرفهٔ
رضوان خرامید من از دولت مصاحبت محروم ماندم اگر پادشاه عنایت فرموده بنده را بمجاورت شاهزاده مشرف گرداند در خدمتکاری و جانسپاری بیشتر از پیشتر سعی نمایم و از سر
فراغ بال مراسم کوچ دادن بجای آورم پادشاه ملتمس او را مبذول داشته شاهزاده را باو ارزانی داشت و در سال مذکور امیر چوپان بزفاف قیام نمود و در اینسال شاهزاده کپک
بمرض طبیعی درگذشت و او را در قرشی بجوار مسجد جامع دفن کردند بعد از وی دوره تیمور برادرش پادشاه شد و کم از سالی سلطنت کرده وفات یافت و برادر دیگرش ترمشیرین
متصدی حکومت گشت و مدت سلطنت تا سنه هفتصد و بیست و هفت هجری امتداد یافت و در اوایل محرم سنه اثنین و عشرین و سبعمائه امیر یسن قورکان والی خراسان
انیر وی بپیوست دیگر آنکه تیمور تاش بن امیر چوپان که حاکم ممالک روم بود بمخالفت نژاد آن ولایت برانگیخته عجب و نخوتی در دماغ او پیدا شده باغوای جمع مفسدان خطبه و سکه بنام خود
کرده خود را مهدی آخر الزمان خوانده ایلچیان بحکام مصر و شام متواتر گردانید و استمداد نمود و ملوک عرب و عجم و بلاد خراسان را مسخر سازد و امیر چوپان صورت حادثه را بعرض سلطان
گفت تیمور تاش عاصی گشته مخالفت میورزد رخصت باید فرمود تا من با سپاهی بروم اگر بمطاوعت قدم پیش نهاد او را دست بسته پیش سلطان آورم و اگر تمرد نماید سر تیغ ازتن برگیرم سلطان
فرمان داد تا لشکرها در ملازمت امیر چوپان بدان دیار روند و امیر چوپان در میان زمستان با آنکه بزحمت نقرس گرفتار بود متوجه روم شد تیمور تاش از توجه پدر خبر یافته خواست که بجنگ پیش
آید امرا زبان نصیحت بگشادند تیمور تاش را گفت فرزانه پدر آمده نیست بکار که کش از نهیب سر نیرس از فدای شکش شیر مسلدی بهر دو سرای و بعد از عنف و لطف و وعده و وعید
دولت او را پیش امیر چوپان آوردند و تیمور تاش در مقام معذرت آمده گفت مراجعی مردم مفتن بد اندیش بر این داشتند امیر چوپان فرمود تا او را بند کردند ابیات خلاند
سپاهی گرفتار آهن شد از کرده او امیر چوپان طایفه که ماده فتنه و فساد بودند از میان برداشته تیمور تاش را باردوی همایون رسانید و سلطان جهت رعایت امیر چوپان گناه
تیمور تاش را بخشید بار دیگر او را تربیت فرموده عنایت شهریاری تاج دولت بارتیه خلعت کامکاری بر سر او نهاده و در بر او افکنده خدمتش را کرم بعد اخری با یالت ولایت
روم فرستاد و در اینسال یعنی سنه اثنین و عشرین و سبعمائه عالی جناب افادت مآب افضل المتاخرین و عمدة المنجمین مولانا سعد الدین التفتازانی که مصنفات شریفش در
جمیع علوم تا دامن آخر الزمان منسوخ نخواهد شد در قریة الرجال تفتازان که از ولایت نسا است جهان را بنور ولایت خویش متور گردانید آورده اند که یکی از خبثاء

گفت که اشتمالاً از رجال کمال میدیدیم خاتون از شمار بود و ایشان را مولانا فرموده که ای بیعقل اگر این کلمه نشنیده که الرجال من النساء شرح بلغنی ز حالات
نموده باجناب مولای مرحوم مغفور گفت که ... تقریب از مساعدت بخت کامرانی موافقت نموده دیگر آنکه در سنه ثلاث وعشرین وسبعمائه ببعی شکور خواجه تاج الدین علی شاه خرشه اسبان ناز خاتونی
عالیجناب مشارالیه مجلد سادس ... و با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد
مرفوع شد بیان این سخن آنست که در ایام دولت اولجایتو سلطان قاضی محمد نامی خطیب ولایت همدان بود و را با طایفه نزاعی در میان آمده خواست که از ایشان انتقامی کشد
و صحبت کهنه پیدا کرده بود ساخت بنام ناز خاتون که زنی بوده دختر امیر کردستان و یکدیگر با او متفق ساخته آن صحبت کهنه را پیش امیر چوپان برده گفت پدر امیر عادل با کپه پسر تودان بها در در آن
هنگام که هلاکو خان متوجه دار السلام بغداد شد و ولایت کردستان از جهت تصرف آورده ناز خاتون را اسیر گرفته بحکم یرلیغ اسباب املاک و ملک پدر امیر بوده و اکنون بوی رسید در مملکت عراق
ضیاع و عقار ناز خاتون بسیار است این سخن کالنقش فی الحجر در خاطر امیر چوپان جایگیر آمد و آن ملاعین بیش افتاده بسی اسباب مسلمانان را منسوب بناز خاتون کرده امیر چوپان نوکران
بولایت فرستاد تا چند موضع در قزوین و همدان و خرقان تصرف کردند و بر یکدیگر برین خبر خشنود شده هرکس را که از ممالک فرقی بود میگفت که این مزرعه ناز خاتونست و بار از نهاد
خلق برآمده با هتمام امیر الیس قتلق خواجه رشید امیر چوپان بچند موضع که گرفته بود دلو تا و کریا قناعت ننمود و چون دولت السلطان ابوسعید بهادر خان رسید آن دو مفسد بدیانت مقدار دویست
قباله که اثبات دوسه ولایت در آن قباله جات بود و در زیر بیها ای کهنه کرده نزد امیر چوپان بردند گفتند فلان موضع را عمارت میکردیم این خریطها که بنام ناز خاتونست یافتیم و کار بجائی رسید که علما
املاک سابقی که بدو هزار دینار بلکه هزار دینار می ارزید بده دینار اگر خریداری یافتند میفروختند و اکثر املاک از ان بلاد جدا شدند و فتنه عموم یافته خواجه علی شاه صورت واقعه العرض چوپان سانید
خدمتش بدان التفات نکرد تا عاقبت ولایتی در روم عوض آن املاک از پادشاه ستانده با و داد و از خاصه خویش بیست هزار دینار نقد تسلیم نواب امیر چوپان نمود و بلطائف تدبیر وزیر
مسلمانان از آن بلیه خلاصی یافتند و از امیر چوپان احکام موکد بلعنت نامها گرفت و آن خرخشه بکلی مرتفع گشت و دیگر آنکه خواجه علی شاه هم در ان اوان الیف گشته دست اطبا حاذق از معالجه
او قاصر آمد و ضعف غالب شده سلطان از غایت التفات دخایت اعیادت او رفت و امیر صوبیت نزانع نفقاد و عاقبت آن زبدهٔ ارباب تدبیر در او جان بجان آفرین سپرد و نعش او را بتبریز بردند
و در جوار جامعی که ساخته بود دفن کردند و پادشاه فرزندان و اقارب و عشائر او را نواخته استمالت داده خواست که منصب وزارت را بیکی از دو پسر او دهد برادران بر یکدیگر تقدیم کردند
و منهم بتخیر بان شدکه هر دو را گرفته بعد از خلاصی انگشتن هر چه پدر ایشان اندوخته بود ستاندند آنگاه برادران با هم در مقام صفا آمده گفتند کرتیکه آنجا فوت لا ابوت
حاصل کنند راقم حروف گوید که در اوائل دولت سلطان شهید سلطان ابوسعید انار الله برهانه دو طالب علم که با هم علاقه اخوت داشتند و در مدرسه از مدارس دار السلطنه هرات ساکن
بودند بنابر فلاکت خویش و تجلد و عسرت بیان بلطائف الحیل و هزار جان کندن تحسینا نیم من آرد بوزن شرع بسر رفعه رسید آنکه آتش میپختند و اکثر اوقات در بین منضم ساختن بیتی بقرار بود
از روغن کردن بر سر آن با یکدیگر منازعت میکردند کدورت بمرتبه می انجامید که با تفاق تغار آتش را از بالا خانه در صحن مدرسه میریختند و همان ساعت سینه از کینه پرداخته و بساط مشورت انداخته
تدبیر استخلاص نیم من آرد دیگر مشغول میشدند و از ثقات استماع افتاده که در هفته هفت روز این آتش نکاسه بود و دیگر آنکه بعد از وفات خواجه علی شاه در ایام سلطنت والا حضرت چنگیز خان
در ولایت ایران تغیر از دو وزیر در فراش نمرده بود و منصب وزارت برکن الدین صاین که نائب امیر چوپان بود مقرر شد اصل او از مساعی شیراز است وجد اعلای او ضیاء الملک
مار ... لشکر سلطان محمد خوارزمشاه که در کنار آب سند با پادشاه جهانگیر چنگیز خان محاربه نموده و شکست یافته از آب گذشتند ضیاء الملک در ملازمت رکاب سلطان بهندوستان
رفت و چون سلطان از آن دیار مراجعت نمود سوابق خدمات ضیاء الملک ملاحظه فرموده پایه قدر او را باوج ثریا رسانید و خدمتش را در زمانی که متصدی اشغال سلطانی بود وفات یافت
رکن الدین جوانی بود خوش طبع و قوی و اراده داشت که بملازمت نوئین اعظم امیر چوپان اختیار کرد و بوما فیوما مرتبه او سمت تضاعف می پذیرفت تا منصب وزارت پادشاه عالیشان سلطان
ابوسعید بهادر خان بوی مفوض رفت تا زمانی که دولت وی امتداد یافت و بواسطه کفران نعمت امیر چوپان بتیغ قهر او کشته شد چنانچه عنقریب مسطور خواهد شد انشاء الله تعالی ذکر تغیر
مزاج سلطان ابوسعید بهادر خان بر چوپانیان و توجه امیر مشارالیه بجانب خراسان منشاء انحراف مزاج سلطان با امیر چوپان آن بود که خدمتش دختری
داشت صاحب جمال بغداد خاتون نام و در زمان دولت سلطان در سنه ثلاث و عشرین و سبعمائه امیر چوپان بغداد خاتون را در حباله نکاح امیر شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اق بوقا که شیخ حسن ایلکانی عبارت از او ست
و سلطان ابوسعید را در تاریخ هفتصد و بیست و پنج که سن مبارکش به بیست رسیده بود بمقتضی ایام جوانی چنانکه دانی تعلق و تعشق
به بغداد خاتون پیدا شده روز بروز آتش محبت افروخته تر میگشت تا صبر و سکون از سراچه دل او رخت بربست و این بیت از ترجمه غزلیست که در آن ایام انشا فرموده
بیت بیا مبر دلم تا دمشق جان بینی + که آرزوی دلم در هوای بغداد است + ور دوستان گار رد آن نو لابزبان حال انشا نموده که هیچ دل در سر نرگس مست رفت + اگر شاه اگر
بنده از دست رفت + و چون در تورۀ چنگیز خان ارتکاب قاعده قرار یافته بود که هر خاتونی که پسندیده پادشاه باید شوهرش اورا بطیب نفس طلاق داده روانه حرم خانه گرداند سلطان ابوسعید
نزد امیر چوپان فرستاده صورت واقعه را بیان نمود چوپان از استماع این پیغام هراسیده مدهوش گشت و تغیر بعلتش و بشرک زبان او زبان کشیده آثار غیرت بحوانی نیز بر فقع ضیاء سلطان گفت مهمات

عشق را با سلطان ارباب خرد و ناموس چکار پادشاه از جانب امیر مأیوس گشته با درد هجران میساخت و مانند شمع در شب مباعدت و مفارقت میسوخت و میگداخت و بر حاشیهٔ ضمیر انورش از جواب
درشت امیر چوبان غباری نشست که بطول ایام مرتفع نگشت و این قضیه در اواخر تابستان در ییلاق اوجان بوقوع پیوست و امیر چوبان خود را از این سخن دور میداشت بعرض سلطان رسانید
که موسم قشلاق رسید و درین مدت ربع مسکون زمستان خانه به از خطه بغداد نیست ؎ بغداد خطه ایست معطر که خاک او ＊ از دم نافهٔ مشکین دم خطا ＊ بازار خور ز سایهٔ او سرد در تموز ＊ زین
بهشتی ما گرم در شتا + نه همین سواد او جان عالم است ＊ تبریز در میانه چون زر در اغما ＊ چون پادشاه از صوابدید امیر چوبان تجاوز نمی توانست نمود باتفاق متوجه بغداد شدند و امیر
چوبان تصور کرد که چون ببغداد پای میان محب و محبوب حایل شود سورت محبت کمتر گردد و امیر شیخ حسن بغداد خاتون را بقراباغ فرستاد اما پادشاه مضمون این بیت بخاطر اشرف میگذرانید
نه چنان گمان مکن که اگر چه مهر یار ما از ما بعید است + ... چون پادشاه بمدینة السلام رسید سلطان عشق بغداد خاتون بر شهرستان باطن او چنان استیلا یافت که از غم
او من ... کاهی ... حضرت ... بغداد ... ؎ ... در کنج ایوان خورشید جمع کرد ز هجر یار و جانان خویش + تن گر ببغداد و در آن راغ بود ＊ دلش در میان قراباغ بود ＊
امیر چوبان چون دریافت ملالت سلطان ... انکار کرد و در آن موضع او را خرم و شادمان نیافت امیر فرصت نگاه داشته در خلوت بعرض رسانید که بحمد الله از شرق تا غرب عالم بفرمان شاه جهان شد
مسلم اگر اندیشه مهمی داری و بر ضمیر انور مستولی گشته باز باید نمود تا بتدارک آن بندگان قیام نمایند ؎ ملالت چرا خوش بخندی بگو سخن ＊ بکن هر چه خواهی که گوید مکن ＊ سلطان در جواب فرمود که
من زمام مهام عالمیان در قبضهٔ اقتدار تو و صلاح و فساد ممالک برای و رویت تو مخصوص داشته ام تو چنان کن که من چند روزی بیدرد دل باشم و بی بار خاطر زندگانی کنم و تا اکنون با زمانه
لحظه دم بفراغت نزده ام و تخلص شکایت دمشق خواجه کرده گفت او را از پیش من ببر و دیگری از فرزندان را در پیش من بگذار امیر چوبان ملول و متفکر از بارگاه سلطان بیرون آمده و مشفق
خواجه را طلب داشته زبان نصیحت و موعظت او بگشاد فصلی مشبع در این باب ایراد کرد و یکی از جملهٔ نصایح و وصایای این بود که تو را بنوعی در رضای پادشاه باید کوشید که اگر از من جرمی
بزرگ صادر گردد بجهت رعایت جانب تو معفو فرماید نه آنکه بسبب افعال و اقوال تو جان من در معرض خطر باشد دمشق خواجه گفت روز و شب شمع آسا بپای ایستاده ام و آسایش و استراحت
بر خود حرام گردانیده اما مزاج پادشاهزاده بارهٔ خویش بر خلاف سابق مباینم و اعتقاد من آنکه سبب بیغانی سلطان سعایت صاین وزیر است که بعرض پادشاه رسانیده که هیچکس بغیر
از چوبان و چوبانیان را در ملک اعتباری نیست ؎ ز روز و ردارند و فرمان و بس ＊ ندارند اندیشه از هیچکس ＊ و آن ناکس ناحق شناس تربیت و اهتمام ما پادشاه شناس شده و اکنون
جز قصد ما اندیشه ندارد و فی الواقع این سخن مطابق واقع بود چه صاین وزیر که نصرت الدین عادل لقب یافته در تمشیت امور دیوانی سعی مینمود و مصادرات احوال چوبان و پسران او را
باقبح وجهی بعرض سلطان میرسانید و تربیت و حقوق نعمت ایشان را بکفران مقابل داشته هر گاه که فرصت می یافت عرضه میداشت که اکثر محصولات مملکت در وجه مصالح
چوبانیه مصروف میشود و باقی نیز بحوالهٔ ایشان مصرف میرسد و من که گماشتهٔ پادشاهم بر یک دینار و یک من بار اختیار ندارم و امثال این کلمات در خاطر شهریاری جایگیر آمده موجب
ازدیاد وحشت او میگشت و هر گاه که پادشاه سوار میشد از یمین و یسار فریاد دادخواه میشنید و هیچ آفریده بغور مسلمانان نمیرسید و هر چه از این جنس قضایا و امور در حیز ظهور می آمد سلطان آنرا
از چوبان و چوبانیان میدانست و غیر از ایشان هیچکس را اختیاری و اعتباری نمانده بود و چون امیر چوبان خبث وزیر و تغیر مزاج پادشاه روشن ضمیر معلوم کرد صلاح حال خود در آن
دید که بنوبت دو دست فتنه جناب دولت مآب بار نبود هر دو در هنگام فرصت خدمتش را گوشمالی بسزا داد لاجرم چون زمستان بآخر رسید از روی اشفاق و دولتخواهی معروض رای شاهنشاهی گردانید که بلاد
خراسان از امیر معتبر و لشکر نامور خالی است و اگر عیاذاً بالله طالبان ملک خصوصاً شاهزادگان ختای قاصد آن دیار شوند بآسانی مسخر سازند بلکه چنین مسموع میشود که شاهزادگان داعیه پیدا کرده اند
که بآنجانب لشکر کشند و نیز موسم ارتفاعات نزدیکست و اموال آن ولایت ضبط میباید کرد اگر رخصت شود من بنده بدین خدمت قیام نمایم پادشاه فرمود هر چه صلاح است چنان باید کرد
امیر چوبان از بغداد عازم خراسان گشته امیر اکرنج و امیر محمود و امیر محمود بیگ و امیر محمد علی پادشاه که خال سلطان بود و صاین وزیر را مصحوب خویش گردانید و مهمات پسر خود دمشق خواجه
سپرده بشوکت و عظمت هر چه تمامتر بخراسان در آمد و عمال و کارکنان و کلانتران ولایت با پیشکش و ساوری بخدمت مبادرت نمودند و امیر چوبان نوکران امرای عظام را که اسامی
ایشان مسطور گشت در آن یورش علمهای سنگین مقرر بود و باستقلال تمام منازل می پیمود تا بمهلت نزول کرد و قاآن در آن حال از ممالک مغولستان ایلچی با تشریف و خلعت گرانمایه و منشور امیر الامرائی
که بنام امیر چوبان فرستاده بود بهرات رسید امیر چوبان ایلچی را اعزاز و احترام تمام نموده بانعامات مشفقانه او را خوشنود گردانید و چندان بیلاکات مصحوب او جهت قاآن روان کرد که در حوصلهٔ تحریر نگنجد
و در این اثنا مسموع امیر چوبان گشت که ترمشیرین خان در حدود غزنین و قندهار است و داعیه دارد که لشکر بخراسان کشد و برای دفع این فتنه پسر بزرگ خود حسن را با سپاهی گران تعیین
نمود که و لشکریان امیر حسن بهر جا که رسیدند دست بتاراج بر آورده اسیر گرفتند و چون ترمشیرین واقف شد جمعی از سواران رزم جوی را باستقبال فرستاده فریقین را در حوالی غزنین اتفاق ملاقات
افتاده از جانبین حملهای تند بردند و سر سروران گوی میدان و پیکر جسم سنان گشت و بتایید یزدانی و نصرت آسمانی امیر حسن ساه ترمشیرین خان را منهزم گردانید و لشکر امیر حسن بعد از این فتح نامدار
بغزنین آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب و در شیء تقدیم رسانیدند ظلم و فساد ایشان بمرتبه رسید که مجاوران تربت سلطان محمود سبکتگین را پا سیری بر زدند و کوبخانهٔ او را هم در هم شکسته و ابواب تعدی

کتب را در زیر پوست دپای چهارپایان آورده هیچ باک نداشتند مقاتن تعدی و بیداد بر امیر حسن مبارکشاه علم زیردستان نجور زبیهار شیرپس از زبردستی در گذرد این واقعه در شهور سنه دعشرین وسبعمائه روی نموده بود و امیر حسن در همین سال از غزنین بازگشته در هرات بخدمت پدر سرافراز گشت **ذکر قتل امیر دمشق خواجه و بیرلیغ فرستادن سلطان ابوسعید بهادرخان بامراء خراسان جهت دفع امیر چوپان و چوپانیان** چون امیر چوپان مابین وزیر با همراه خویش بخراسان برود خبر کلیات مملکت سلطانی بامیر دمشق خواجه بن امیر چوپان مفوض گشت بلکه پادشاه زاده هیچ امری از امور اختیار نماند و چون سلطان از بغداد متوجه سلطانیه گشت دمشق خواجه بر شرف خود فزاگرفت جرات و بی ادبی او بجائی فرا کشید و استعداد و استقلال او از حد اعتدال گذشت و مجموع امرا از وی بجا آمده شد ملازمت او میکرد اگر یکی از آنها بخدمت پادشاه میشتافت بیمن انتقام او کمر می‌بست بعضی ارکان دولت را در خلوتی طلب فرموده گفت تکبر و نخوت دمشق بمرتبه رسیده که دیگر مرا تحمل آن نیست شخصی از آن میان بعرض رسانید که او را نسبت بیکی از لحایا تیو سلطان که خاتونی در قلعه سلطانیه است تعلقی پیدا شده و گاهی در خفیه یوتاق آن زن میرود سلطان خود بهانه میجست روزی که دمشق نزد محبوبه پنهان سلطانرا اعلام دادند حکم بقتل او فرمود اما اگر اباره آن بود که پیرامون این حرکت گردد دمشق خواجه را بیمان لحظه از فرمان سلطان خبر کردند دمشق آنکه کرده امرا را طلب داشت وایشان را بر مخالفت سلطان تحریض و ترغیب نموده بمواعید مستظهر گردانید و آن جماعت کلمه ... نفاق امیز را اگر فتند بخانهای خود رفتند روز دیگر هیچکس پیش او نرفت و سپاه پادشاه بر گرد قلعه صف زده بایستادند و بجهت تعلق در آنروز سری چند از قاطعان طریق بسلطانیه آوردند سلطان حکم کرد آوازه در انداختند که چوپان وبعضی از خواص او را کشته اند در هرات و این سرهای ایشان است دمشق خواجه آواز اهل غوغا و آوازه قتل پدر شنیده سراسیمه گشت و با چندکس از خواص خویش از ضبوط قلعه بیرون آمده بر لشکر زده بگذشت سلطان آقائولو و جمعی را از عقب فرستاد تا او را بگیرند دمشق خواجه از غریب اسپی سوار بود که در اوس عدیل و نظیر نداشت جهان نوردی که امروز از براهگیری بعاقبت رسانکلا مدرو فرو داست طائفه که بمکافیشی مامور شده بودند به دمشق خواجه رسیدند و چندانکه خواست که اسپ برانگیزد چهارپای قدم پیش ننهاد و مانند اسپ چوبین خشک بایستاد دست بشمشیر برد که از نیام برکشد بیرون نیامد مصر خواجه قصد قتل او کرد دمشق خواجه تضرع بسیار نمود که مرا پیش سلطان برید آقائولو با مصر گفت که قتل دمشق اندک نیست اگر حکم سلطان داری بنامی مصر خواجه بازگشته صورت حال بازگردانید سلطان انگشتری قاصد بدو داد که اثر بدامصر خواجه انگشتری برده با آقائولو نمود و بیک تیغ روز حیات دمشق بختام رسانیدند و مار از سر جامع نقاش بر آورده سری که اطلس کبود در زیر خود دیده بود بدرگاه سلطان آوردند بموجب فرمان از دروازه سلطانیه آویختند و خزاین و دفاین او را بباد غارت و تاراج دادند بجرم او و مشوره با اقبال زمانه زیراکه نشد وقف نواین گنبد خضرا و چون خاطر خطیر سلطان از دغدغه دمشق فارغ گشت با خود گفت پیش از آنکه چوپان بکینه خواستن مشغول شود بدفع او باید کوشید و با امرا مشورت کرده گفت اینکار بازیچه نیست که واقع شده هرگاه چوپان بشنود در مقام انتقام آید ارکان دولت عرضه داشتند که مدبر آن است که سلطان بامراء خراسان چیزی نویسد که ما بنابر حرکات ناپسندیده دمشق او را بیاسا رسانیدیم تا بهر وجه که میسر شود چوپان را از میان بردارید و فرمان چنان که هرجا که چوپانیان را یابند بکشند و بجهت دفع محمود و تیمورتاش هم لشکر تعیین فرموده ایم تا بندگان بر پادشاهان گستاخی نکنند و از برای اهتمام این مهم و اتمام اینکار مردی خردمندی کاروان روی بخراسان فرستاد و امراء سرحد با چون امیر سونتای و امیرعلی پادشاه و امیر دولتشاه خبر قتل دمشق خواجه شنیدند و با سپاه فراوان در حرکت آمده بدرگاه پادشاه پیوستند و سلطان بعزم رزم امیر چوپان از سلطانیه بیرون خرامید و چندروزی در صحرای قزوین توقف فرموده بترتیب اسباب مقابله و مقاتله مشغول گشت **ذکر تفویض منصب وزارت بجناب خواجه غیاث الدین محمد بن خواجه رشید** سلطان ابوسعید بهادرخان بعد از قتل دمشق خواجه همت عالی نهمت بر آن مصروف داشت که شغل خطیر وزارت بکسی دهد که از عهده معضلات دیوانی بحاجب و بتیغی بیرون تواند آمد و پس از تدبر شافی قرعه اختیار بر صاحب زاده اعظم جامع مکارم اخلاق و محاسن شیم خواجه غیاث الدین محمد افتاده در این باب با امرا مشورت کرد و ایشان سلطان را در این امر موفق و ملهم دانسته باتفاق عرضه داشتند که صاحب تمیزی که بعزم ثابت و اقبال مساعد و رای صایب در مقام اتمام مهمات خاص و عوام اهتمام نماید و متعلقان طبقات امم از عرب و عجم بشناسد و خیر از شر و نفع از ضرر جدا کند و امور ملکی و ملی را در مرکز محال خود قرار دهد مناسب مشار الیه است که بکمال حسب و حالت آراسته است و در صفات حمیده و سمات پسندیده بر اقران سابق و در علوم شرعی و حکمی از ابنای زمان فایق و بر قواعد وزارت واقف و بقوانین ریاست عارف است پادشاه فرمود که تا پدر او از جهان مهمات من بیرون رفته رونقی در مملکت نمانده و من همه کس را آزمودم هیچکس را بسزاوارتر از آن ندیدم که وزیر و مشیر من باشد آنگاه خواجه زاده را طلب داشته قامت قابلیت او را بخلعت وزارت بیاراست و از آنگاه بر و معاونت خراسان خواجه علاء الدین محمد را بادی سهیم و شریک او گردانید و فرمود که در تحقیق محاسبات و تنقیح معاملات باقصی الغایه سعی نمایند و شرایط کفایت و حسن بجای آورده کلیات امور را بعرض رای عالم آرای رسانند تا حقیقت قضایا از نزو با بوضوح پیوندد و هرچه عهده کفایت شان متضمن آن باشد خبر آید بالتفات خاطر فیاض مخطی و مقرون معروف داریم و ضمیر انور را بجهه پیرایش مقصود گردانیم و دیگر فرمود که از برای معموری خزینه بر رعایا ظلم مکنید و آنچه مال را جب بود ان باشد پیش کس مگذارید ...

بنوعی سلوک کنند که یوم الحساب از عهده جواب بیرون توانند آمد و مقالید رتق و فتق و مفاتیح قبض و بسط در قبضه اختیار و اقتدار ایشان نهاد و زمام امور ملک و ملت و دین و دولت بکف کفایت ایشان نهاد و آنند و زیر صائب رای نیک اعتقاد با طبقات انام و طوائف عباد بر وجه احسن معاش کردند و بعد از هشت ماه خواجه علاء الدین محمد بر شغل استیفا فوت و خواجه غیاث الدین محمد در آن شغل مستقل شد و جمعی که نسبت بخاندان رشیدی بی ادبیها کرده بودند متوهم شدند و آن خواجه نیکو سیرت بخلاف عقیده آن جماعت مجموع ایشان را منظور نظر عاطفت و احسان گردانید افاضل ایام آن خجسته فرجام کتابها نوشتند و شرح عالی جناب افادت پناه قاضی عضد الدین الایجی بر مختصر ابن حاجب و متن مواقف و فوائد قیاسیه و شرح مطالع و شمسیه از مؤلفات جناب فائق مآب مولانا قطب الدین الرازی و غیره ذلک از مصنفات فضلای آن روزگار بر این دعوی شاهدان صدق و گواهان عدل‌اند

ذکر اطلاع امیر چوپان بر امر هائل کشته شدن صائن زیرک ملقب شده بود بملک نصرة الدین عادل فرستادهٔ سلطان چون بخراسان نزد امرا رسید و قتل دمشق خواجه و داعیهٔ سلطان در باب چوپانیان معلوم ایشان گردید با هم گفتند که امروز کسیکه با امیر چوپان مقابله تواند کرد در ایران نیست و انیکار که سلطان بما حوالت نموده از حیز قدرت بشر بیرون است و چگونه کیفیت قصد امیر چوپان کنیم بعد از تقدیم مشورت امرا چون امیر اکرنج و امیر محمود و امیر نوروز و امیر محمد بیگ و امیر حجیک خال سلطان پیش امیر چوپان رفته صورت حال معروض داشتند و منشور سلطان را بدو داده گفتند که ما در این قضیه همداستان بوده ایم و اینصورت بغمز و سعایت طائفه بی عاقبت فتان روی نموده که عاقبت جزا خود خواهند دید و ما در مقام اطاعت و انقیادیم امروز باید که امیر تدبیری اندیشیده اختیار خود از دست ندهد امیر چوپان از استماع این خبر موحش قلق و اضطراب عظیم نمود و امرا مناسب وقت حکایات گفتند و راه تسلیه پیمودند و چون از مجلس بیرون آمدند امیر چوپان با پسر خود امیر حسن و خواص خویش مشورت کرد امیر حسن گفت قضیه از آن درگذشته و ابو سعید دمشق خواجه کشته قاصد جان ماست با و اظهار دولتخواهی فائده ندارد از امرا ایمن مباش و بگفتار این جماعت غره مشو اگر زندگانی باید مجموع امرا را عدم فرست و بر هر کس که سلطان او را ایلچی فرستد القا مکن و ولایت خراسان حوزهٔ تصرف ماست و اهل فارس و کرمان خراج گذار و دلان زبان امیر زند با ابو سعید یاغی گری دیگر و یکی از سلاطین اولوس جغتای استمداد نمای اگر ابو سعید لشکر بدینجانب کشد بمعاونت خانان ما وراء النهر مقاومت توان کرد و اگر خراسان بر ما قرار گیرد و ما بر سپاه بر سپاه برابر باشیم [illegible] پیدا شود و مکنت و شوکت ما زیاده گردد لشکر بجانب عراق توان برد و کین خواهی او توان خواست و اگر از آنجانب خلاف ظاهر شود محمود و تیمور تاش گرجستان و روم را توانند نگاه داشت و چون تابید سبحانی شامل حال سلطانی بود و امیر چوپان رای حسن را استحسان نداشت و بشوکت و مکنت خود مغرور گشته گفت من از این قوم چه اندیشه کنم وجود و عدم ایشان پیش من یکسان است

بیت
ز دولت چنین گفت من * چه اندیشه دارم از این انجمن * که باز و من جست جنگ و ز سر بد سگال آورم زیر گرد *

و چون تبدل حشمت را بدمشق خواجه از غمز و سعایت ملک نصرة الدین عادل و زیر میدانست و آنچه در بغداد دمشق با او گفته بود در خاطر داشت وزیر علیه الرحمه چون چشم امیر چوپان بر وزیر افتاد فرمود که مراد خود رسیدی و با جلاد گفت که مهم او را انفیصل رسان صائن بیچاره مجال سخن نیافت و از جلاد درخواست نمود که از میان بدو نیم زند چه برسید که سبب این تمنا چیست وزیر اشارت بجانب امیر کرده

بدو گفت زیرا و بشتی که آن * کند بر شما اعتماد از جهان * همین است آخر سر انجام او * نباشد بجز تیغ انجام او

و امیر چوپان لشکر عظیم فراهم آورده بر خیال آنکه در ایران کسی سر پنجه او بر نتواند تافت بعزم انتقام سلطان ابو سعید بعراق نهاد ذکر حرکت امیر چوپان بجانب عراق بعزم کین خواهی از خسرو آفاق امیر چوپان هفتاد هزار سوار فراهم آورده باتفاق امرا بر صوب عراق نهضت فرمود و چون بمشهد مقدس رسید امرا را در آن مقام متبرک سوگند داد که با او مخالفت نکنند و از وی بازنگردند و بعضی از ایشان را زبان با دل موافق بود و برخی را مخالفت در موضعی که لشکریان بر آن عبور کردند از زراعت و عمارت اثر نگذاشتند و امیر چوپان اغماض نموده خرابی مسلمانان بروی مبارک نیاورد و چون بسمنان رسیدند امیر چوپان بخانقاه معارف پناه حضرت ولایت منقبت شیخ رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی که مقتدای امرا را بیک سوگند داد که از وی برنگردند و امرا سوگند خوردند اما هم در آن چند روز حانث شدند و امیر چوپان از شیخ التماس نمود که پیش سلطان رود و صورت نیکی او را بپادشاه رساند و شیخ گفت که شاید همین نفس شما میان من و سلطان مصالحه واقع شود و مرا تیغ در روی ولی نعمت و مخدوم زادهٔ خود نباید کشید در کشتن دمشق خواجه سعی نموده اند من سپارند تا بعد از تحقیق و ثبوت گناه بر مقتضی حکم یرلیغ بر ایشان عمل نموده آید شیخ بنابر التماس او بعد ری سلطان رفت در پای خواست شیخ را در پهلوی خود نشانیده بروز انوی ادب بنشست شیخ زبان بنصیحت گشاده در اثنای موعظت سخن بذکر امیر چوپان رسانید و گفت او را پروردهٔ این دولت بکمال رفعت رسیده

چوب را آب فرو نبرد دانی چیست * شرمش آید ز فرو بردن پروردهٔ خویش *

اکنون غبار آشوب بواسطهٔ قتل دمشق خواجه انگیخته آمده یا دشنامی چند که باعث بر قتل او بوده اند با امیر چوپان بسپارد تا این فتنه تسکین یابد و صواب اقرب می‌نماید باقی اختیار پادشاه است سلطان ابو سعید در حضور امرا فرمود استیلا و استعلای چوپان و فرزندانش بر مملکت من از حد گذشته بود و ما تصور آنکه از کردار ناصواب خویش باز آیند شیوهٔ اغماض مرعی میداشتیم مفید نیفتاد بلکه هر چند از آنجانب رعایت و تکبر و استکبار ایشان بیشتر ظاهر شد و قاصد ار کان دولت من شده محصولات ممالک را در مصالح خویش مصروف داشتند ما الطریق مصالحه

ستند وصیت او بجای آورند اوّل آنکه نظر باید که سر او را از بدن جدا کنند و اگر نشان خواهند یک انگشت او را که ناخن زیادتی دارد بار دیگر روان سازند دیگر آنکه جلاد خان را که جوانیست بی‌گناه
و بهانه نادیده زنده پیش سلطان فرستند و بنابر جلادت و مروّت شاید که بجوانی وی رحمت فرماید سوم آنکه جسد او را بمدینهٔ حضرت رسول صلعم فرستند و در عمارتی که در آن بلدهٔ کریمه او ساخته مدفون گردانند ملک
کریم فرموده امر کرد تا جلاد امیر چوبان را بخفه هلاک ساخت و انگشت ابهام او که دو سر داشت بنشانی و انگشتری [illegible] میر چوبان را بر نوعی گشته در کوه [illegible] که در بعضی
تسخ از وی بر دستند بی تعبیر رفت همیشه با ملک بر سر غیبه بر منازعت مینمود و روزی در مجلس خاص گفته بود که ملک غیاث الدین لایق آنکه بیست نه سزاوار حکومت و سروری و این سخن در خاطر
ملک جای گرفته فرمود تا آن [illegible] بنهادند و دمیدند تا [illegible] منقطع گشت و انگشت امیر چوبان را در محرم سنه ثمان و عشرین و سبعمائه باردوی همایون رسانیده بنابر فرموده در اردو بازار
او بختند و در زمستان سال مذکور ملک غیاث الدین عزیمت اردو نموده [illegible] شنید که پادشاه بغداد خاتون بنت امیر چوبان را از امیر شیخ حسن ستانده و در حرم خاص خویش جای داده است
[illegible] سلطان [illegible] ملک جفا پیشه از استماع این سخن در بحر اندیشه فرو رفته هول بسیار بر دل شکین او استیلا یافت و توانست که مراجعت نماید آن بیچاره ناکس هم از راه
کس فرستاده تا جلاد خان را که در آن اوان بجز آن نشان [illegible] بره عدم فرستادند و بیناکه پژمرده شد ناگهانی گل باغ دولت بروز جوانی ملک و [illegible] تعقیب بساط جلالت [illegible]
شده بواسطه اختیار و اعتبار بغداد خاتون هم از پیش نرفت و ملک را دارد و موقوف گردانیده تا کسان فرستاده تابوتهای امیر چوبان و جلاد خان را با وجان آورند و بعد از تجدید غسل و تکفین [illegible]
بر ایشان نماز گذاردند و نعش هر دو را مصحوب قافله که بحجاز میرفت روانه ساختند و سلطان مبلغ چهل هزار دینار بخرج محمل افزود و آن دو تابوت در عرفات بسایه مناسک حج همراه بود و بعد از نماز
عید اضحی مجموع حاجیان بر ایشان نماز گذارده آمرزش خواستند و اهل حجاز و یثرب برگشته و امیر چوبان را [illegible] کرده گفتند [illegible] علی قاتل چوبان و [illegible] بقیه ایشان را بمدینهٔ مکرمه بردند اشراف
و معارف آن بلدهٔ طیبه بار دیگر بر آن جنازها نماز کردند و چون عمارت امیر چوبان در قبلهٔ مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله واقع شده بود او را [illegible] در گورستان بقیع در جوار مقبرهٔ امیر المؤمنین
حسن [illegible] و عاقبت کار و مآل حال امیر چوبان [illegible] محاسن صفات آراسته بود [illegible] اعتقاد صافی و نیت درست داشت و در راه مصر و شام چندان عمارت ساخته
و [illegible] معمور [illegible] روزگار [illegible] اجرای آبی [illegible] عالم ما زمان او هیچکس آب بدان بلاد غیر ذی زرع
نشان نداده مردی و فتوت و مردانگی و مروت و وفاداری و حق گذاری او نسبت بسلاطین چنگیزخان زیاده از آن است که این مجلد احتمال آن کند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر اولاد امیر**
چوبان و نهایت انجام روزگار ایشان امیر چوبان نه پسر داشت [illegible] امیر حسن بود [illegible] در مملکت سلطان ابو سعید بحکومت اشتغال مینمود و او را سه پسر بود [illegible]
[illegible] که بعد از [illegible] امیر چوبان بود [illegible] و ایشان بخوارزم رفته بقتلغ تیمور که از قبل پادشاه [illegible] در خوارزم حاکم بود رعایت ایشان نموده پیش پادشاه
فرستاد و پادشاه [illegible] با لشکری فراوان بجنگ [illegible] فرستاد و امیر حسن [illegible] شرایط جلادت و بهادری بجای آوردند امیر حسن زخم خورده پادشاه
او [illegible] زخم [illegible] اگرچه [illegible] نظم [illegible] قضا چون [illegible] هر چند [illegible] و پسر دیگر امیر حسن حاجی بیک و توج حسین
بود حاجی بیگ [illegible] شیخ حسن کوچک [illegible] توج حسین [illegible] سلیمان خان [illegible] پسر دیگر امیر چوبان تمورتاش بود که بواسطه خود [illegible] امیر حسن بود حاکم ملک روم شده و [illegible] در آنجا بر
کارهای عظیم دست داد او چهار پسر داشت اول شیخ حسن [illegible] را شیخ حسن کوچک گویند و ملک اشرف و ملک [illegible] و [illegible] بموضع خود خواهد آمد انشاء الله تعالی و تیمورتاش در زمانی که از اقصی روم متوجه
سیواس گشته نزدیک آن بلده رسیده [illegible] رسانید [illegible] دوستان چوبان بکوشش [illegible] خود [illegible] رسید در باب [illegible] مخالفت و عناد [illegible]
و نواب خود را جمع آورده و از ایشان در این امر استطلاع نمود بعضی از آن قوم گفتند اتحاد دولت باید نمود شاید که [illegible] فرستاده ملک روم را بر قرار سابق بما مسلم دارد و تیمورتاش این رای
را نپسندید و گفت اکنون اعیان حضرت سلطانی بقصد خاندان چوبانی کمر بسته‌اند و سلطان پدر و برادر مرا بکشته و مرا بر جانب او اعتماد نمانده [illegible] گفتند لشکر کشیم و محمود را [illegible] ساخته
جنگ کنیم این تدبیر نپسندیده [illegible] آخر الامر امیر تیمورتاش فرمود که حصارهای محکم در این بلاد بسیار است از بهر چنین روزگار بکار می‌آید و قرار بران داد که هر یک از سپاه در آن بحصاری رفته در
استحکام آن کوشند و خود [illegible] که محکم‌ترین قلاع بود در آمد شعر [illegible] در جهان کس ندید ✽ چو بر آسمان نردبان کس ندید ✽ به پهنا و بالا جهانی دگر ✽ برون از زمین آسمانی
دگر ✽ از خوف سپاه سلطان مدتی در آن حصار بود عاقبت ایلچی پیش پادشاه مصر ملک ناصر فرستاده باز نمود که سلطان ابو سعید قصد پدر و برادر من کرده و من حالا از وی خائفم [illegible]
[illegible] ملک ایلچی او را اعزاز و احترام نموده گفت اگر تیمورتاش بدین جانب قدم رنجه دارد در ملک و مال و حکم مشارکت گیرد و چون رسول مراجعت کرد آنچه دیده و شنیده بود
بعرض رسانید امیر تیمورتاش امرای تاتار را [illegible] گذاشت با اسباب و تجملات پادشاهانه و خزاین موفور عازم مصر گشت و هزار جوان [illegible] سرو قد با او روان شدند ✽ [illegible]
یوسف [illegible] ✽ نرفته سوی مصر چون او کسی ✽ [illegible] عظمت و شوکت تمام بحلب رسید امرا آنجا خدمات پسندیده بتقدیم رسانیدند و بعد از چند روز متوجه مصر شده ملک ناصر در تعظیم
و احترام تیمورتاش باقصی الغایت کوشید و او را در منزلی که شایسته سلطان بود فرود آورد و تیمورتاش دست بذل و احسان گشاده مرغ دل ملازمان ملک را بدانهٔ انعام صید نموده

وبدام تجشش وضیع و شریف و دوی و ضعیف آن بلده مرید و معتقد او گشتند و چون ملک ناصر اهلیت و استحقاق تمورتاش را در سلطنت زیاده از خود دید و دانست که امرا و ارکان دولت
از صمیم قلب دست هوا خواه او داشته اند اندیشید که ناگاه فتنه روی دهد که تدارک آن نتوان کرد و بنابراین فرمود تا تمورتاش را گرفته مقید و محبوس گردانیدند و در آن حبس تضرع نامها بنابر اخلاص
خویش پیش پادشاه فرستاد و سلطان بر حال تمورتاش ترحم فرموده ایلچی بمصر روان کرده او را طلب داشت ملک ناصر تصور آنکه اگر تمورتاش مشمول عاطفت سلطان گردد بسبب آشنائی که بدین دیار داشت
بمملکت شام تعرض رساند او را بقتل آورد و بعضی گفته اند که ملک ناصر چون تیمورتاش را بگرفت سر او را بانگشت سر او را مصحوب نوکر سلطان ابوسعید ایاجی نام که برسالت رفته بود نزد سلطان
فرستاد و پسر سوم امیر چوپان دمشق خواجه بود و او چهار دختر داشت بزرگتر از همه دلشاد آغا و او خاتونی بزرگ منش و عادله و فاضله بود و سلطان او را در حباله نکاح آورد و بعد از سلطان امیر
شیخ حسن بزرگ او را نیز بخواست و دلشاد خاتون مادر سلطان اویس بغدادی بود و ممدوح سلمان است و پسر چهارم امیر چوپان محمود بود که در گرجستان از جانب سلطان حکومت میکرد و بعد از
قتل دمشق خواجه بیاد سلطان او را گرفته در تبریز حسب الحکم بیاسا رسانیدند و از او چهار پسر ماند دو پسر او را امیر شیخ حسن کوچک که عمزاده ایشان بود زهر داد و پسر دیگر یعنی امیر ایلکاه پسر امیر شیخ حسن
بزرگ بقتل رسید و این چهار پسر امیر چوپان که مذکور شد بغداد خاتون از کنیزکان متولد شده بودند و پسر پنجم او جلاد خان بود که در راه خراسان بعد موت ملک غیاث الدین غوری کشته شد و جلاد خان از ساتی بیگ
خاتون دختر سلطان محمد خدابنده متولد شده بود و پسر ششم امیر چوپان امیر سورخان بود و از ساتی بیگ دختر دیگر از اولجایتو سلطان و سه پسر دیگر امیر چوپان سوکجان و یاغی باستی و نوروز از یک مادر بودند و ذکر ایشان
نیز خواهد آمد انشاء الله تعالی و چون خاطر سلطان از چوپانیان فراغت یافت ناری طغای را بامارت خراسان نامزد فرموده بدانجا فرستاد و در اثنای این اوقات وقوع انفعالات ذره از مهر بغداد خاتون
که بر ضمیر انور پادشاه استیلا داشت کم نشد ـــ مومن ز دین برآمده کافر ز کیش خویش + ترسا محمدی شده عاشق بدان که هست + بعد از مدتی در روزگار و تعاقب لیل و نهار که موانع
مرتفع شد سلطان ابوسعید بهادر خان قاضی مبارکشاه را طلب فرموده گفت پیش امیر شیخ حسن رو و بهر صورت که دانی و بهر کیفیت که توانی او را از سر این خاتون بگذران قاضی بر حسب فرمان با امیر مشار الیه ملاقات کرده
گفت از جانب سلطان بابلاغ خبری بدیع و حکایتی غریب مامورم که گفتن آن موجب شرمندگی و نهفتن آن مستلزم عدم زندگیست چه هر که خیال کار دارد باید که از مقتضی پادشاه سر نتابد ـــ خلاف رای
سلطان رای جستن + بخون خویش باید دست شستن + اکنون مصلحت شما در آن است که طوعا او کرها مفارقت بغداد خاتون اختیار نمایند امیر شیخ حسن جواب داد که حکم سلطان و جان ما روان است
در فور خاتون را طلاق داده قاضی پیش پادشاه رفته بشارت وصول الدار بی مزاحمت اغیار رسانید سلطان در خطبه بغداد خاتون و تقبیل العتبه من هذا التقبل مسارعت نمود قاضی گفت ارتفاع حاجز
و دفع موانع مرتفع شده اما از برای رعایت قواعد شریعت چندان تحمل باید کرد که ایام عدت بگذرد پادشاه را چون صبح امید در تبسم بود چندروز در مفارقت دلدار در نظر او سهل و آسان نمود و چون ایام
عدت منقضی گشت فرمان داد تا اسباب طوی و زفاف ترتیب دادند و بآئین شریعت غرا و ملت بیضا آن مخدره حجله نشین تتق عصمت را در تحت تصرف آورد و فرمود تا مجلس نشاط و سرور آراسته بساط خرمی و انبساط
مبسوط ساختند و شب تاریک را بافروختن مشاعل و مصابیح مانند روز روشن گردانیدند و مغنیان خوش الحان آواز رود و سرود و نغمه بجوزا رسانیده از استماع نوای روح افزای ایشان زهره بر فلک
چرخ آمد و مریخ از مشاهده آن بزم متحیر شده مانند زمین پای بر جای بماند و چون بغداد خاتون بر تخت عزت تمکین یافت بار دیگر چوپانیان از حضیض خمول باوج قبول رسیدند

ذکر ظلم و تعدی ناری طغای در دیار خراسان و عاقبت حال او

در آن زمان ناری طغای نبیره کسو قاآن بود که در جنگ کشته شد چنانچه گذشت و او در خراسان ملازمت سلطان ابوسعید کرده بود
و در زمره خاصان و امینان پادشاه انتظام یافته و آن شخصی بود بغایت فتنه انگیز و بیباک و ظالم پیشه و ناپاک و دمشق خواجه ضمیر و مزاج را از چهره زشتش تفرس نموده چنان ساخت که مانند چشم
بد مجال آن نداشت که گرد او گردد و فکیف که ملازمت سلطان نماید و ناری طغای شکایت پیش امیر چوپان برد و خود را از رعایت ساده لوحی و نیک نفسی پسر خود را از قصد او مانع آمد ناری طغای
بنابر حمایت امیر چوپان پیش سلطان تردد آغاز نهاد اما از دمشق خواجه استشعاری تمام داشت و چون تغیر مزاج سلطان را نسبت بچوپان و چوپانیان دریافت در استیصال آن خاندان
سعیها نمود و بعد از واقعه آن طبقه دست باموال و متروکات ایشان دراز کرده قارون وقت گشت و دبدبه او بلاد و علما امرا و اعیان و اشراف شده از کمال نخوت و تکبر بر حرکاتی اقدام
مینمود که موافق مزاج سلطان نبود بنابر این پادشاه او را بامارت خراسان مامور گردانید تا از نظر مبارکش دور افتد هر چند حکمت آن بود از منصب شاهزادگان نامدار و امرای عالی مقدار بود ناری طغای را این معنی شوق
می افزود پنداشت که بجای امیر چوپان امیر الامرا باشد القصه طوعا او کرها بجانب خراسان روان شده در مازندران قشلاق کرد و داعیه آن داشت که تومان هرات نیز که سالهای دراز
بملک کرت متعلق بود بار تعلق گیرد و ملک غیاث الدین غوری را بواسطه دوستی امیر چوپان و نیکو بندگیها و وفاداریها معزول گرداند ملک غیاث الدین درین اوقات متوجه اردوی نصرت
قرین گشته بمازندران آمد و با ناری طغای ملاقات فرمود و از او رخصت خواسته هر چند این معنی موافق مزاج او نبود اما منع نتوانست کرد و ملک بعشوه و وعده از چنگ او خلاص یافته روی بعراق نهاد و بشرف پای
بوس سلطان مشرف و سرافراز گشته بانعام و عواطف پادشاهانه مخصوص گردید و تجدید یرلیغ ستاند که ناری طغای در تومان هرات و آنچه تعلق بملک دارد دخل نکند ناری طغای از استماع این خبر رایات
خصومت ملک را برافراخته و ایلچی فرستاد و ملک شمس الدین پسر ملک غیاث الدین را که از ملوک غور بصورت و سیرت مستثنی و ممتاز بود طلب داشت ملکزاده پای در دامن قرار کشید و سخن
ناری طغای را قبول نکرد و ایلچی بازگشته ناری طغای از غضب سپاه گران بهرات فرستاد و ملک شمس الدین سر تکلف ... ملکزاده را خلاف انداخته قدم در میدان محاربه نهاد و بجانب آن سپاه

خراب گشته بود سلطان حکم فرمود که تعمیر آن نمایند و اهالی بلدی جمعیت کنند و آن مردم که از خراسان جدا شده بودند مراجعت نموده عمارت و زراعت آغاز نهادند و در شهور
سنه ثلث و ثلاثین و سبعمائه حاسدان با امیر شیخ حسن بزرگ افترا کردند که او با بغداد خاتون مراسلات پنهانی سلطان حکم کرد که او را بکشند مادرش که عمه سلطان بود شفیع شد
پادشاه از سر خون او گذشته فرمان داد که او را بقلعه کماخ فرستاده در آنجا ساکن باشد و بغداد خاتون معلوک شد تا آن زمان که تحقیق این سخن کرده کذب مفسدان بوضوح پیوست و ایشان بیاسا رسیدند بغداد
خاتون بار دیگر بنده معظمه حضرت سلطانی گشت و صاحب اختیار جزئیات و کلیات بغداد خاتون و وزیر بودند بیت بدان هر دو بودی جهان را مدار * ز ران دیگر انرا نبد هیچ کار * و در این اوقات
سلطان امیر مسعود شاه را بامارت روم فرستاد و او در راه بمرض صعب گرفتار شده در روم زیاده مهلتی نیافت و در سنه ثلث و ثلاثین و سبعمائه سلطان عنایت فرموده امیر شیخ حسن را که در قلعه کماخ بود
بایالت دیار روم تعیین نمود و تا زمان انقراض ایام دولت سلطان بحکومت آن مرز و بوم مشغول بود و درین سال مولانا اعظم زبدة الاتقیا امام مولانا نظام الدین هروی که ملک غیاث الدین کرت مرید او معتقد
بود در هرات وفات یافت و در تاریخ سنه ست و ثلاثین و سبعمائه سلطان حکومت ولایت فارس را بامیر مسافر اینانق مسلم داشت و سالها امیر محمود شاه اینجو بحمایت و اهتمام امیر چوپان حاکم آن ولایت بود و در دار الملک شیراز
و شبانکاره چندان املاک داشت که هر سال مبلغ صد تومان بوی واصل میشد و این صورت بروی دشوار آمده که با وجود او حکومت بدیگری دهند و محمود شاه اینجو بواسطه سخن گوئی و چستی و چالاکی و
فرزانگی عقل و کیاست در مجلس سلطان گستاخ بود و امرا نیز با او محبت و مودت میورزیدند و چون مسافر اینانق بنابر تقرب و محرمیت سلطان محسود امرا بود محمود شاه و امیر محمد بیگ و امیر محمد بیلتن در قصد مسافر
با هم متفق شده متوجه خانه او شدند و مسافر از توجه ایشان آگاه شده خود را در قصر سلطان انداخت امرا محمود شاه بمنزل سلطان رفته تیری چند بر دیوار زدند و قصر پادشاه حصار شد نزدیک بآن رسید
که سلطان مسافر را بیرون فرستد در این اثنا امیر مسعود خان بن امیر چوپان و خواجه لؤلؤ با جماعتی تمام رسیدند و سلطان بایشان مستظهر شد آن جماعت بپادشاه هزیمت گرفته پس پادشاه بقتل ایشان
حکم فرمود و بشفاعت خواجه غیاث الدین محمد مجموع خلاص گشتند اما سلطان هر یک را بقلعه فرستاد امیر محمود را اینجو قتلق را در خراسان پیش امیر علی قوشچی محبوس گردانید و سلطان شاه را در قلعه
سیرجان و محمد بیلتن در قلعه [illegible] و محمد قوشچی را در قلعه [illegible] و محمود شاه اینجو را در قلعه طبرک اصفهان حسب الحکم باز داشتند و مجموع این امرا تا زمان وفات سلطان در آن موضع بودند الا محمود شاه که
[illegible] مسعود شاه در روم نایب امیر شیخ حسن گشت و محبوسان بعد از وفات سلطان اخلاص شدند و در سنه خمس و ثلاثین و سبعمائه بولاد خان که حاکم الوس چغتای بود در ماوراء النهر وفات یافت و
غزان خان بن یسور بن چغتای بجای او نشست و در آخر آن سال پادشاه اوزبک که از نژاد جوجی خان بود از دشت خزر آهنگ ایران و آذربایجان کرد سلطان ابوسعید در اوایل سنه ست و ثلاثین و سبعمائه
پیش از استیلا و تسلط خصم هر چند هوا گرم بود با لشکر گران عازم آران شد و بحدود شیروان رسیده بسبب عفونت و حرارت هوا جمعی کثیر از لشکریان رحلت کردند و پادشاه نیز بعارضه قوی گرفتار
شده مزاج او از جاده صحت و اعتدال انحراف یافت و بعد از هفته بهتر شده بحمام رفت و مرض نکس کرد و اطبا را احساس سمی از سموم میکردند والعلم عند الله تعالی **ذکر وفات سلطان ابوسعید بهادر خان بن اولجایتو سلطان بن ارغون خان بن اباقا خان بن هلاکو خان بن تولیخان بن چنگیز خان** چون مرض بذات همایون پادشاه
جمجاه استیلا یافت ارکان دولت و اهالی مملکت بیقرار و سراسیمه گشته اطبای حاذق هر چند در معالجه سعی نمودند مفید نیفتاد و مداوا فایده نداد و کار از دست طبیب درگذشت و بر شربت مرگ نتیجه بجز یاس و حرمان
مرتب نگشت سلطان در اثنای جوانی و اوقات کامرانی دست از جان شیرین شسته در سکرات افتاد و ودیعت حیات تسلیم قابض ارواح نمود و این حادثه عظمی در سیزدهم ربیع الآخر سنه ست و ثلاثین و
سبعمائه بوقوع پیوست خواجه سلمان ساوجی در مرثیه سلطان فرماید نظم بگرید تاج و سوزد تخت کی باشد بعید ای سبزبار دولت سلطان اعظم بوسعید ملک بی سلطان چون تن بیجان و خلایق مانند
بیهوشان شدند خواتین حضرت هر یک هوائی داشتند و ارکان دولت هر یک نوائی و در چنین حالتی پادشاه اوزبک از دربند گذشته بکنار آب کر رسید اهالی مملکت ابوسعیدی دست از مال و
جان شسته دل بر مرگ و خاطر بر ترک جان قرار دادند و دلشاد خاتون معظم ترین خواتین سلطان که در آن ایام حامله بود تفرس سلطنت از پسر خان کرده با پسر خال خویش از اردو بیرون آمد
و بجانب امیر علی پادشاه خال سلطان رفت و صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد باردو آمده برای رزین و عقل متین تدبیرات اندیشیده تا مجموع امرا یکدل و یکزبان شده ابواب مخالفت مسدود
گردانیدند و طریق مصالحت و مصادقت سلوک داشته پیش از تجهیز پادشاه سلطان ابوسعید تغمده الله بغفرانه اربه خان را که از نسل ارتق بوکا بن تولیخان بود به پادشاهی موسوم گردانیدند
و بعد از آن نعش پادشاه را خواص نواب بجانب سلطانیه برده در گنبدی که در ایام حیات خویش بنیاد نهاده بود دفن کردند و ختمات کلام الله مجید ادا کرده روضه اش معمور داشتند و آن موضع را [illegible]
خوانند **ذکر سلطنت اربا خان** سلطان ابوسعید روزی بدین لفظ تلفظ نموده بود که چون از فرزندان هلاکو خان کسی سزاوار سلطنت باقی نیست بعد از من این شغل خطیر باربا خان
میرسد و در آن زمان که آثار سکرات بر وجنات احوال سلطان لائح گشت خواجه غیاث الدین محمد وزیر اربا خان را از خیل خانه او طلبیده خاطرش را بنوید سلطنت مسرور گردانید و چون سلطان
درگذشت روز دیگر باهتمام وزیر پادشاهان خواتین و دختران و دامادان باتفاق آقا و اینی چنانچه رسم و آئین سلاطین بود او را بر تخت حکومت بنشاندند و بنام سلطان غازی تون بجلوس
اربا خان رضا ندادند و آخر الامر بسعی وزیر راضی شده گفت که چون ابوسعید نماند سلطنت را بهر که خواهید دهید الاجه پاینیان چون اربا خان بحکومت متعین گشت تاج مرصع سلطان مغفور بر سر
نهادند امرا و نوئینان جوز او را کمر زرین بستند [illegible] چون خورشید بر تخت جمشید [illegible] پیش خسرو [illegible] سر لشکریان بر سمن مشکسای * آن روز تا [illegible]

مهر و سه و تنبیم و حضور نیسر بردند و روز دیگر بوقت آنکه ← ابرهی بجنس یمین دماند ✦ کابینهٔ چین زچین برامد — پادشاه روی باعیان ملک و سران سپاه آورده گفت مرا نمی‌بادا تحکم
پادشاهان زیب زینت و تجمل و تنعم مطلوب نیست بجای کمر زرین استمره بعوض افسر مرصع نمد روسی میان بند و طاقیه کافی است از لشکر متابعت و موافقت از من شفقت و مرحمت و بحقیقت شیوهٔ
جهانداری و آئین سلطنت قبائی بود بر قامت جلالت و شهامت او راست آمده جاه و زر کار او را امان نداد و از ملک و دولت برخورداری نیافت روز جمعه بمسجد جامع رفت و در خطبه لقب او معزّ الدنیا
والدین قرار یافت و صاحب رأی بر قرار سابق بیار باب آن سلم و اخت اما اندیشید که جمعی که پیشتر معتبر بوده اند و مقلوک گشته ایشانرا بپاره عدم رسانند مهم او تمشیت نپذیرد مؤید این مقال آنکه بغداد خاتون را
استخفاف در ارپا خان منکر بیت و سلطنت او را وقعی نمی‌نهاد و در این اثنا عزم کردند که میان او و پادشاه اوزبک مکاتبات است و سلطان ابوسعید را زهر داده و بهانه در یورش کسالت ورزید
بار دیگر و این موافقت نموده بار سال حواجه لؤلؤ و حکم بر قتل او شهادت فرمود ارپا خان در اوایل زمستان لشکر در بند کشیده و در کنار آب کر در برابر لشکر اوزبک که قصد مملکت ایران داشتند فرود آمد و قریب ماه
بارچ جهر و بلو برافراخت و از طرفین کمر نا گرفته ارپا خان فرمود امرا نامدار بالشکری جلادت شعار از قفای اوزبک روانه نمودند بیرون موافق تقدیر آمده پادشاه اوزبک از عقب خبر یاغی شنید و از جانب خوارزم آوازهٔ قصد
قتلغ تمور خان که عمده و استظهار اوزبک بود رسید ناچار طریق هزیمت گزیدند و زنگی نکرده براه آمده ومنزل بمیکرد هر کس یکی پادشاه و سپاه اوزبک خود را بان طرف در بند انداخته خود را بمملکت خویش
رسانیدند و عالمیان چون آن شجاعت و جلادت از ارپا خان مشاهده نمودند هیبت او در دلها قرار گرفت و مهابت او در نفوس جایگیر آمد پادشاه و لشکر نامور مؤید و مظفر بتختگاه مراجعت نمودند و ارپا خان
شهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را در عقد آورده بدین واسطه دولتش قوت و صولت گرفت و چون ارتفاع مرتبهٔ خویش در نحطاط مرتبهٔ دیگر مشاهده میکرد در روز افتتاح همین سال ملک
سعید شرف الدین محمود شاه اینجو را که قارون زمان و اشرف و اعظم ملوک جهان بود بهانه آنکه پسری از نسل هلاکو خان در حجرهٔ تربیت دارد بسیده بقتل آورد و شهزاده دیگر را هم از آن نسل که
حاجی الله کرد و بکشت پسران محمود شاه از تبریز بگریختند مسعود شاه بروم رفت امیر محمود و امیر شیخ ابواسحق بخدمت امیر علی پادشاه رفتند و در این اوقات شاهزادگان توکل و قتلق را نیز ارپا خان
آوردند و ارپا خان ایشان را در امور سلطنت از خود شایسته تر دید حکم بر قتل آن بیچارگان کرده بر جان جوانی خویشان خود نبخشود و این خونها بر وی مبارک نیامد ← بخون ای برادر میالای دست
که بالای دست تو هم دست هست و امرا از قاآن که سلطان ابوسعید بها در خان ایشان را در قلاع محبوس گردانیده بود مثل امیر محمود و الیس قتلق و سلطان شاه بن نیکروز و محمد بیلتن از حبس
خلاص یافته بخدمت ارپا خان آمدند و زیاده از دستور پیشتر پیرامون فتنه و فضولی میگشتند و بواسطه توهمی که از پادشاه داشتند ضمنا با امیر علی پادشاه مصادقت میورزیدند و ارپا خان این
معنی تفرّس نموده خواست که بدفع شر آن جماعت پردازد و خواجه غیاث الدین محمد نگذاشت و مهم ایشان را علی پادشاه را محقر انگاشت و امیر علی پادشاه از اولاد تنکیز است که در زمان دولت
تولیاقاآن حاکم دیار بکر بود و قاآن او را چند نوبت بجنگ برادر خویش ارتق بوکا فرستاده او را مقهور و منکوب ساخت و بدین سبب میان تنکیز و ارتق بوکا که جد اعلی ارپا خان است کینه و عداوت بود
و بمقتضی الحب یتوارث امیر اعلی پادشاه با ارپا خان صفائی نداشت و سلطنت وی که بمشورت وی واقع شده بود راضی نبود ذکر لشکر کشیدن موسی خان و امیر علی پادشاه
بجانب ارپا خان و گرفتاری او و صاحب سعید غیاث الدین محمد بن خواجه رشید و قتل ایشان امیر علی پادشاه را چند روز تدبیر طبیعت غالب بود ر ابطاعت و
عبادت قیام لیل و نهار اشتغال مینمود و بزرامر معروف و نهی منکر اقدام میفرمود و چون پادشاه خاوندان از دیار بکر یاد بپیوست و از سلطنت ارپا خان خدمتش را اعلام داد امیر علی پادشاه در
حرم محترم پادشاه مغفور مبالغه تمام بجای آورده بآن امر که بی استصواب او واقع شده بود انکار بلیغ بظهور رسانیده با امراء دیار بکر که در ظل رایت او مجتمع بودند مشورت کرد
عرب را با خود موافق ساخت و رایت مخالفت با خلاف افراخته موسی خان بن بایدو خان بن تراقای بن هلاکو خان را اسم پادشاهی داد و ابهت و عظمت هر چه تمامتر روی بالجوی ربا
آورد و پیام داد چند نامه فرستاد و ایشان را بالعنایت و عاطفت موسی خان امیدوار گردانیده وعدها داد هرگاه اندکی خوف بر ضمیر از پادشاه و وزیر بود حسن اخلاص خود را نسبت بموسی خان و امیر علی
پادشاه نزد فرستاده او بر طبق اخلاص نهاده و ارپا خان از توجه مخالفان آگاه شد حکم فرمود تا امرا از بزرگ مثل امیر اکرنج و حاجی طغای بن سونتای و چوپان قتلق بن مبارک و غیر
یمین و یسار ایشان در امد برانجماعت محمد شه و شمنان را امرکز رادر میان گرفتند اما در جنگ تعلل مینمودند بتصور آنکه میان هر دو فریق صلح شده خونها ریخته نشود و از اینرو منجی لغان کمر را پیغام فرستاد که
اگر منصب امیر الامرائی با امیر علی پادشاه دهند با دعا آمده این فتنه تسکین یابد بدان رضا نمیداد و میگفت ← نشوم خاضع عدو هرگز گرچه بر آسمان کند مسکن ✦ بازی گنجشک را بر دو زبان ✦
جمعی را که بهواداری موسی خان متهم بودند از میان خواست که برداشت صاحب سعید از غرور دولت و شوکت وجود و عدم ایشان و لشکر دیار بکر را یکسان انگاشته میگفت چه جای قصد که اندیشه هم
القصه وزیر یار و سر فتنه دار ارپا خان را با لشکر گران از قراباغ اران بعزم رزم مخالفان بولایت مراغه برد و در آن حدود هر دو فریق را اتفاق ملاقات افتاد و در روز چهارشنبه عشر آخر
ثلاثین و سبعمائه در زمانی که مشتری صاحب طالع وزیر محترق بود حرب در پیوست و یکی از سهوهای پادشاه و وزیر آن بود که سپاه را
قسم کردند قسمی در پیش پادشاه و بخشی در میمنه بملازمت وزیر کمر بستند اگرچه ارپا خان ساز نبرد و مردان مرد بسیار داشت اما
پادشاه لشکر امیر علی پادشاه را میرسانید که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله در اثنای محاربه و مضاربه امیر محمود و الیس قتلق و سلطان شاه که عداوت صاحب سعید در سینه داشتند

منهزمان رفته اکثر لشکر او باخذ غنایم و جمع بهایم مشغول شدند و بدین حال امیر علی پادشاه خرم و شادمان و مبتهج و مظفر قدم نازان باب خانه نهادند تا تجدید وضو قیام نماید و احتمال داشت که
اگر اجل امان دادی دو رکعت نماز شکرانه بگذاردی بالجمله چون امیر شیخ حسن فرصت یافت از بالای پشته بزیر آمد کار امیر علی پادشاه را با توابع و لواحق بساخت و موسی خان از قتل او خبر
یافته بجانب بغداد تاخت و امیر شیخ حسن تگامیشی کرده جمعی کثیر از گریختگان را بخاک مذلت و هوان انداخت و بعد از این فتح مبین در عقب سلطان محمد متوجه تبریز شده آن سرزمین را بوجود
خویش عز و زین ساخت و مخلفه و محبوبه سلطان ابوسعید را در عقد آورد خیال بغداد خاتون که سلطان بزجر و تکلیف از دی ستانده بود و صال دلشاد خاتون بدل شد دنیا محل آفاتست
و جای مکافات امیر شیخ حسن بازماندگان صاحب سعید خواجه غیاث الدین محمد رشید را العنایت و عاطفت بی نهایت مسرور و خوشدل گردانیده منصب نظارت با امیر مسعود شاه بن
ملک محمود شاه اینجو و خواجه شمس الدین زکریا که داماد و خواهرزاده صاحب سعید بود داد و سلطان شاه نبیره امیر نوروز را که در قتل بغداد خاتون سعی نموده بود براه عدم فرستاد و بعد از آن
بجغتو رفته عرصه آن دیار را از فتنه قوم اویرات پاک ساخت و بتبریز آمده شهزاده ساتیبک و پسر امیر سیورغان را بموغان روان کرد و چون ازین جهات باز پرداخت بساط عیش
و عشرت گسترده روزی چند بسماع نغمه چنگ از استعمال تیر خدنگ و شمشیر تیز آهنگ وجه دانست و درین اثنا امرا از هوای مخالفت کرده امیر محمود و ایسن قتلق بطرف خوزستان رفتند
از آنجا بموسی خان ملحق شدند امیرزاده علی جعفر راه خراسان در پیش گرفت **ذکر سلطنت طغاتیمور خان و لشکر کشیدن او بجانب عراق و آذربایجان**
علی جعفر در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمائه از امیر شیخ حسن بزرگ روی گردان شده بخراسان آمد و اساس فتنه نهاد و امیر شیخ علی ولد امیر علی قوشچی را که امیر خراسان بود بر مخالفت
امیر شیخ حسن ترغیب و تحریص نمود و صورت تسخیر مملکت عراق و آذربایجان را در نظر امیر شیخ علی و سایر امرا سهل و آسان نمود و چون هر کسی که مقترن بحد تصبح نباشد از تفرق ایمن
نماند امرا خراسان بر سلطنت طغاتیمور خان اتفاق نمودند و لشکر با جمع آورده روانه عراق گشتند و در راه امیر ارغون شاه بن امیر نوروز بن ارغون آقا و امیر عبدالله بن امیر بن امیر
مولای طائفه دیگر از اعیان مفارقت طغاتیمور خان و امیر علی اختیار کرده بازگشتند و این صورت موجب شکستگی خاطر شاه و بقیه سپاه شد اما از جانب عراق امیر اکرنج و ثروت بن
تاری آمده ضعف ایشان بقوت تبدیل یافت و در شعبان سال مذکور خراسانیان در سلطانیه فرود آمدند و آن ولایت را تحت تصرف آوردند و امیر شیخ حسن ازین قضیه خبر یافته بطرف ایشان
رفت و با پادشاه زاده ساتیبک و پسرش امیر سیورغان محمد میانی نمود و پیمان موکد ساخته معاونت یکدیگر مستظهر گشتند ارکان دولت طغاتیمور خان در ولایت عراق عجم دست بفساد و تاراج
برآورده بطلان او و رات کردند و سپاه عراق از ایشان تخلف نموده بغیر خراسانیان با طغاتیمور خان کس نماند و درین اثنا از طرف موسی خان امیر محمود و ایسن قتلق بجنگ طغاتیمور خان آمده و
از محاربه منهزم گشته بدین سبب خراسانیان در شهر همدان که موسوم بایسن قتلق بود قتل و غارت عام بتقدیم رسانیدند و موسی خان از انهزام امیر محمود مطلع شده با طغاتیمور خان صلح
کرده باتفاق روی بامیر شیخ حسن نهادند در منتصف ذیقعده سنه مذکور فریقین در ولایت مراغه ملاقات دست داده در برابر هم صف کشیدند و پیش از استعمال تیر و کمان سیف و سنان
طغاتیمور خان عنان برتافت بیت نیاورده از بیم خصم خروج چه موی خمیر از میان شد برون بمسک بالعود احمد نموده برفتن شتافتند و بر هم فرود طائفه از اهل خراسان با موسی خان
اتفاق نموده بایستادند و جنگ عظیم کردند و بیشتر بدست لشکر امیر حسن کشته شدند و بقیة السیف روی گردان شده و موسی خان از معرکه بیرون رفته در هزاره ملک پنهان شد و امرا او در ایلقلعه
تحصن نمودند و امیر شیخ حسن ایلکانی امیر سیورغان و حاجی طغای را بمحاصره نامزد فرموده آن دو طائفه بر حسب فرموده با او بیات جنگ کردند و بعد از یکماه آن جماعت متفرق
ساختند و موسی خان را در هزاره ملک گرفته پیش امیر شیخ حسن آوردند و در روز عید اضحی معروض تیغ یاسا شد و طغاتیمور خان که از مصاف امیر شیخ حسن عنان برتافته بود بلا توقف
تا بسطام هیچ مکان توقف ننمودند و از آن موضع امیر ارغون شاه و سایر امرا که از طغاتیمور خان تخلف نموده بودند بخدمت رسیده عهد و پیمان تازه کردند و امیر ارغون شاه طریق عذر
مسلوک داشته امیر شیخ علی اوراعاشر ذیحجه سال مذکور از میان برداشت و در یک روز دو سه نفر گشتند و امرا خراسان بدستور سابق در خدمت طغاتیمور خان کمر بستند و امیر شیخ حسن بزرگ در
حکومت عراق و آذربایجان مستقل گشت و امیر محمود ایسن قتلق و امیر اکرنج که چند نوبت فتنها انگیخته بودند از بیم جان در زی اهل تصوف گریخته پشمینه پوشیدند و بوسیله شیخ شرف الدین
امیر شیخ حسن آمدند و امیر مذکور حیات ایشان را سبب اختلال ملک و مال دانسته آن هر دو مهمان عزیز را در قشلاق مغان بیاسا رسانید **ذکر خروج امیر شیخ حسن بن تیمورتاش**
بن امیر چوپان و جمع شدن چوپانیان بر درگاه او و محاربه او با امیر شیخ حسن ایلکانی شیخ حسن بن تیمورتاش که ملقب بشیخ حسن
و حیله اندیشید و غلام کوچکی را که قراجری نام داشت و در حلیه با پدرش مشابهتی داشت بدست آورده آن غلام مملوک حاجی حمزه نامی بود از خواص امیر تیمورتاش
است که از زندان خلاصی یافته و سالها سیاحت نموده چندی بیابانه گذارده و مادر خود را بقراجری داده و در ملک روم میرفت و ازین جهت غلبه بر گرد جمع آمده فتنه آ
گی فرستاده او را از قدم تیمورتاش خبر داد امیر شیخ حسن نوبان حاجی حمزه مذکور را که محرم امیر تیمورتاش بود بمعیت شیخ حسن کوچک فرستاد تا کشف این معما نماید حاجی حمزه چون بمقصد رسید
او نعمتها باز فرستاد و نامه نزد شیخ حسن بزرگ آمده گواهی داد که قراجری تیمورتاش است چوپانیان و امرا او که از شیخ بزرگ نوحه شنیده بودند

کوچک پیوستند و امیر پیر حسین و آخر در شهر که همه بیرون آمده بودند آنجا رفتند و امرا باشکر سنگین در ظل رایت شیخ حسن چوپانی مجتمع گشتند و متوجه اوجان شدند با سپاه گران تنگ اذربایجان کردن و محمد خان
و شیخ حسن نویان و دیگر امرا هم برابر رفتند الماسابتک و امیر سیورغان به پرسش موافقت ننمودند و از صحبت خاطر امیر شیخ حسن بزرگ از ایشان گرفته شدند و در شهر ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمائه در حدود
الطاق فریقین بهم رسیدند و صفوف تسویه صفوف شیخ حسن کوچک حیله اندیشیده مقتضی بلند افروخت و مردم شیخ حسن بزرگ را لامان شد که لشکر جمعی متوجه کرده و نیمه وا شده اند که بجانب آتش زند مقارن این
حال پیر حسین بن محمد بن چوپان امیر بیرون تاخته بچوپانیان پیوست و کمان ایشان بسر حد یقین نزدیک شد که امیر شیخ حسن بزرگ مجال توقف نماند و از بر قرار اختیار کرد و بطرف تبریز روان شد بعد سید چند روز کارکنان
پنهان کرده محمد خان که برداشته شیخ حسن بزرگ بود باطالفه معرکه های ثبات فشرده جنگهای مردانه کردند و اکثر بتیغ قهر کشته شدند و محمد خان بجنگ تیمور تاشیان افتاده در پیش آنانکه غنچه عمر او نسیم ملک بشگفت
گردوا تند باد حوادث فرو ریخت سنه احکم که هنوز نوپید آمده بود نشگفته تمام باد قهر خزان بزد بیچاره بسی امید در خاطر داشت و امیدها از عمر کوتاه چه سود فوجی از تیمور تاشیان بتبریز
و پسران امیر اکرنج و امرا اویرات متوجه سلطانیه شدند و آنچه امکان بود از مصادره و غارت و تاراج بتقدیم رسانیدند اهل قری و مزارعان خرمنهای خویش در صحرا گذاشتند و گریختند میاداد بند
اگر این بادبی نیازی در راهی بوزیدی از عمارت خستی و از ... گامی در آن دیار کس ندیدی بعد نالی که طوفان بلا بالا گرفته بود از کمین غیب لطیفه روی نمود که مسلمانان از آن بلیه عظمی خلاص
یافتند مفصل این مجمل آنکه قراجری تیمور تاش شده بهوای استقلال در خاطر پدید آمده با خود اندیشید که شیخ حسن کوچک بالعدم همه زمان صاحب وجود گردد و منصب تیمور تاشی تباهه تواند نمود
و دست نگاه داشته تیغی بروی زد که آن تیغ محکم شمشیر خطیب در خست خود تیغ خطیبش بی شمار داده سلاح بر آن راه ها نداده امیر شیخ حسن کوچک گریخته و حال بر مزور اظهار کرده گفت این حیله
انگیخته بعد از این این قراجری ترکمان است اما تیمور تاش نمانده است نفس سالم من بر این و آن و اگر نه گرد بی بر این ترکمان و امیر شیخ حسن کوچک تا کرستان در هیچ مکان دمی
نیاسود و در آنجا بشهزاده ساتیبک و امیر سیورغان پیوست تیمور تاش مزور پیش از آنکه سر او فاش شود خواست که دستبردی نماید لاجرم بعزم رزم امیر شیخ حسن ایلکانی عازم تبریز شد و امیر شیخ
با آن مقدار لشکری که داشت روی باو نهاده قراجری تاب مقاومت نیاورده و گریخت و امیر شیخ حسن بزرگ عازم سلطانیه گشت چون امرا اویرات از توجه او خبر یافتند بجانب یورت خود
شتافتند و اهالی آنجا از ظلم و بیداد ایشان ایمن شدند و تیمور تاش مزور با امرا اویرات ملحق شده بالاتفاق متوجه بغداد گشتند و امیر شیخ حسن ایلکانی با مردم خود در سلطانیه قرار گرفت و چون امیر
شیخ حسن چوپانی را از آن مزورکاری اثر پیش رفت خواست که هم خود را الوجود شاهزاده ساتیبک و پسر او بر سریر سلطنت نشاند و فرمود تا سکه بنام او زده خطبه بالقابش خوانند بار دیگر بجانب امیر
شیخ حسن ایلکانی لشکر کشید و تصور آنکه او از حرب جسته است داعیه استعانتی پیدا کرده در این محل امرا با سانی از میان توان برداشت و امیر شیخ حسن بزرگ این خبر شنیده از سلطانیه بقزوین رفت
و از آنجا بعزم کین بیرون آمده خاطر حسب قرارداد و قبل از تلاقی فریقین رسل و رسائل در میان آمد و صلح واقع شد شاهزاده ساتیبک و چوپانیان بجانب اران رفتند و امیر حاجی
طغای در دیار بکر استقلال یافت و برخی را ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان مخصوص گردانیده و پسران امیر اکرنج بولایت کردستان و خوزستان صاحب اختیار شدند
و امیر مبارز الدین محمد مظفر در یزد و ملک قطب الدین غوری در کرمان و ملک شجاع الدین در بم و ملک معز الدین حسین در هرات طغاتیمور خان در مازندران و بعضی از ممالک خراسان
و امیر ارغون شاه در طوس و مشهد و امیر عبدالله مولای در قهستان در آن ایام حاکم و فرمانروا بودند

ذکر رفتن طغاتیمور خان به عراق کرت ثانی و مراجعت او از آنجا در کمال خجالت و پشیمانی

چون امیر شیخ حسن ایلکانی بر مصالحه شیخ حسن چوپانی زیاده وثوق و اعتمادی نداشت خاطر بسلطنت طغاتیمور خان قرار داده اتابک خود تاش
و امیرزاده تغلق بن مبارک را با استدعای حضور روان کرد و ایشان چون بمازندران رسیده پیغام بگذاردند طغاتیمور خان بسلطنت مملکت پادشاه مغفور سلطان ابوسعید نوید او
از آن موضع با امیر ارغون شاه و خواجه علاء الدین محمد صاحب دیوان و دیگر خواص و مقربان روان شدند و چون بساوه رسیدند امیر شیخ حسن بزرگ استقبال نموده خدمات شایسته
بجای آورد اما بغیر خسران هیچ فایده مترتب نشد زیرا که طغاتیمور خان و امرا خراسان در جمیع امور متابعت خواجه علاء الدین محمد مینمودند و خواجه بزرگوار در دیاری که هنوز قرار و استقراری پیدا نکرده بود
توقعات خارج بی نهایت کرد تا کار با دشاهی طراوت و رونقی گیرد و از این معنی مضایقه آغاز نهاده از مقتضی لجاج و عناد اهل سپاه سر مولی تجاوز نمایند همه دست بر مصادرت و بطلان ارادت گماشته در
مستوفیات املاکات و اسباب امیر شیخ حسن که از عهد غازان خان تا آن زمان در تحت تصرف داشت مناقشه های دیرینه پیش گرفت با آنکه اضعاف و آلاف حاصلات آن املاک را سا تیمور خان طمع پادشاه و ارکان
دولت او صرف میشد و امیر شیخ حسن هر چند التماس نمود که معتری که از زمان سلاطین اسلام تا غایت مرفوع القلم بوده برقرار ماند ملتمس مبذول نیفتاد و آن طمع پادشاه و خسارت وزیر سوز بر ورنا را پیوست
امیر شیخ حسن بزرگ گفت چه تدبیر اندیشیده ام که خود کرده ام را گناه ندارم که خود کرده ام و چون هیچ امنی نداشت بالضرورة بر آن مکروهات تحمل مینمود و در این اثنا شاهزاده ساتیبک و امیر
سیورغان و امیر شیخ حسن چوپانی بارجان رسیدند و امرا و بیک تیمور تاش شده اگر فته پیش ایشان بودند بموجب فرمان کشته شد و امیر شیخ حسن چوپانی از کمال کیاست و کاردانی بطغاتیمور خان و امیر
شیخ حسن ایلکانی پیغامهای صلح آمیز محبت انگیز فرستاده و هر دو را تر ربع علیحده ایلچیان و ارسال مکاتبات در مقام مکر و فریب آمده جمعی را بران داشت که پادشاه را بر لشکر ناتوانی تطمیع کردند تا در آن شد که با امیر شیخ
حسن عهد کند و چون وفاق پادشاه بنفاق مبدل شد امیر شیخ حسن چوپانی در خفیه بطغاتیمور خان پیغام داد که ما از حضرت مجیب الدعوات دیر است که سالت مینمائیم که ظل عنایت تو بر سر بندگان مبسوط

و ممدود شود اکنون اگر رضای حضرت شاهنشاهی بدین مقرون گردد شاهزاده ساتیبک را در نکاح تو آریم و مجموع چوبانیان کمر اطاعت و فرمانبرداری بر میان جان بندیم بشرط آنکه دفع شیخ حسن ایلکانی که با ما نیاز و اتفاق نمائی طغاتیمور خان بدین افسانه و افسون دل از دست داده در جواب گفت که من در جمیع امور با شما متفقم اما این سخن را استحکام باید شیخ چوبانی گفت اینکار وقتی مستحکم شود که پادشاه بخط خود رقعه نوشته دهند مشتمل بر استمالت ما و آنرا از نفاق شیخ حسن ایلکانی تا ساتیبک آن نوشته دیده بدان امر رضا دهد طغاتیمور خان از قلت تدبیر و عدم ملاحظه عواقب امور خواتیم احوال سطری چند بقلم آورده فرستاد مضمون مکتوب آنکه چوبانیان باید که در قصد ایلکانیان اقدام نمایند تا امارت الوس بر ایشان مقرر گردد و عالمیان فارغ و آسوده گردند و چون این تمسک بدست شیخ حسن چوبانی افتاد ابواب عزمی را بر اقبال بر روی خود مفتوح دید گفت اکنون لشکر ایشان را فرو ریختیم و از هم پاشیدیم و شبهنگام بکنار معسکر شیخ حسن ایلکانی رفته نواب او را طلب داشت و رقعه طغاتیمور را بدست ایشان داده پیغام فرستاد که از مازندران آنکس را که آوردی و هزار تومان در حوائج او صرف نمودی در استیصال خاندان تو چنین فکر میکند و مرا که آینه دشمنان میشماری تحمل آن ندارم که مثال این امور را که موجب نقیض دولت تو باشد مخفی دارم امیر شیخ حسن ایلکانی که این کلمات شنید خط طغاتیمور دید متعجب و متحیر

نوروز را طلب داشته آن رقعه بدان نشان داد و نوروز خجل و منفعل شد فصلی در قرب شیخ کوچک که طغاتیمور را داده بودند باز راندند از مجلس پیش طغاتیمور رفته بملامت و سرزنش او زبان بگشاد طغاتیمور از آن شرمساری هم در آن شب کوچ کرده متوجه خراسان شد و دیگر امرا از اطراف و جوانب رفتند و عقد جمعیت سپاهی چنان بعظمت و شوکت بیک تدبیر گسیخته شد و اساس دولت چنان شیید بزودی منهدم شد بفضل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و چون امیر شیخ حسن ایلکانی را از مساعدت طغاتیمور خان و سپاه خراسان یأسی روی نمود اندیشه بر آن گماشت که تدبیر این قضیه بچه کیفیت کند و جبران را رای صواب نمای بر آن قرار یافت که شاهزاده جهان تیمور خان بن الافرنگ خان بن ایباقاخان بن هلاکوخان را که لقب او معزالدین میگفتند بپادشاهی موسوم گرداند و همعنی از قوت فرموده تا در ممالکی که در تصرف او بود خطبه بنام او خواندند و شغل وزارت را بر خواجه شمس الدین زکریا مقرر داشت و زمستان ببغداد رفته بر ولایات خوزستان و عراق عرب و دیار بکر استیلا یافت ذکر

سلیمان خان و بعضی از قضایا که در ایام او روی نمود امیر شیخ حسن چوبانی که شاهزاده ساتیبک بنت اولجایتو سلطان را بپادشاهی برداشته بود بعد از چندگاه اندیشید سلطنت ایران نشاید و از زن مردی نیاید و نیز شنید که ساتیبک قصد او دارد و بنابر این رعایت حزم نموده چندکس از نواب او و سیورغان پسرش را که علامات فتنه در بشره ایشان مشاهده میکرد بقتل رسانید و سلیمان خان را که از احفاد شاهزاده یشموت بن هلاکو بود بر سریر خانیت نشانید و شاهزاده ساتیبک را طوعا و کرها در حباله نکاح او در آورد و در عراق عرب و آذربایجان و آران و موغان و گرجستان فرمانروا شد و زمستان در سلطانیه اقامت نموده چون آفتاب به بیت الشرف خویش رسید در شوال سنه اربعین و سبعمائه باوجان رفت و امیر حسین چوبانی از عوغای شیراز بان جهت او پیوسته سلیمان خان از تبریز و امیر سیورغان از قراباغ در حرکت آمده با هم ملحق شدند و خلقی کثیر در اوجان مجتمع گشتند و در آن اوان امیر شیخ حسن بزرگ با تیمور خان و لشکرهای عراق عرب و دیار بکر بعزم رزم ایشان آهنگ آذربایجان کرده بود بجد و د آب تغتو رسیده و این جماعت نیز از اوجان بیرون آمده روی بآنها نهادند و در نواحی تغتو بر تقیین را با یکدیگر ملاقات دست داده حرب پیوستند و امیر حسین چوبانی در آن معرکه دلاوری عظیم نموده با معدودی چند خود بر قلب بغدادیان زد و بسبب جرأت و جلاوت او امیر سر چوبانیان ابراهیم شاه و اردی بوقا و حاجی یعقوب شاه و محمود زکریا حمله آورده بر میمنه بغدادیان که مفوض بمحمد امین تتلق و سا قرانیاق بود غالب آمده یادگار سلطان ابوسعید بهادر خان در این مصاف بقتل رسید و جهان تیمور خان و بغدادیان هزیمت شده راه گریز پیش گرفتند امیر شیخ حسن چوبانی بکروز در عقب گریختگان رفته بجلیس را نیافت و بازگشت و در صفر سنه احدی و اربعین و سبعمائه در تبریز نزول کرده در ربیع الاول سال مذکور امیر سیورغان حکومت عراق عجم داد و ملک اشرف را نیز بطرف فارس فرستاد و امیر شیخ حسن ایلکانی چون دید که از جهان تیمور خان کاری بر نمی آید و در ذیحجه همین سال سلیمان خان و امرا در اوجان مجتمع گشتند دشمن قیام نمایند و در این اثنا امیر یاغی باستی بسبب خوفی که از امیر شیخ حسن چوبانی داشت از اردوی سلیمان خان بیرون آمده شش هزار اسب را که در موضع سهند بعلفخوار گذاشته بودند برده بجانب بغداد رفت و بحسب اتفاق ملازم قرب بارگاه امیر شیخ حسن بزرگ افتاد و بغدادیان غنایم بی اندازه تصور کردند که لشکر بیشمار است که بجنگ ایشان آمده رعب و هراس بضمایر آن جماعت راه یافته غنیمت دانسته تا بغداد عنان باز نکشیدند و در خلال این اوقات امیر شیخ حسن ملک کاون برادر خود طغاتیمور خان زبان طعن و تشنیع دراز کرده بود با او میگفت که دو نوبت بعراق لشکر کشیدی و مقصود باز گشتی و همین موجب سقوط رتبت و انحطاط مرتبت تو شد من اگر سپاه بآنجانب کشم عراق را بآسانی مسخر سازم و خیال تسخیر آن ملک در دماغ او راسخ شده با لشکری و ندانست که سعادت بخت ایشان جادو است هر چند ملک بابسی زور آورد نسازد چو دولت نبخشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند بود و در خفیه با امیر سیورغان پیغام داده او را با خود موافق ساخت شیخ حسن کوچک از ین حادثه آگاه شده برادر ملک اشرف را با لشکری صف شکن بجنگ دشمن فرستاده هر دو گروه بمحاربه یکدیگر رسیدند و در آن حرب اتفاق افتاد و ملک را مردانگیها نمود و دلاوران اشرفی بسلسله اتفاق مخالفان از زخم تیغ و نوک نیزه از هم کشودند و اهل خراسان جرأت و جلاوت عراقیان مشاهده نموده عنان برتافتند و در کمال خجالت و شرمندگی تا مازندران شتافتند و امیر شیخ حسن ملک کاون پس از مراجعت بجنگ وجیه الدین سربدار رفته کشته شد چنانچه ذکر آن بجای خود یاد کرده شد و ملک اشرف بعد از انهزام لشکر خراسان عراق عجم را که بضرب شمشیر مستخلص گردانیده بود خاص خود شمرده مبلغها گرفت و امیر سیورغان بسبب موافقت با لشکر خراسان از ملک اشرف متوهم شده بمازندران گریخته متوجه ولایت دیلمان گشت

و امیر شیخ حسن کوچک چون خاطر از دو مقدمه امیر شیخ حسن بزرگ و اتحاد لشکر خراسان فارغ ساخت از طیان به تبریز رفت و از آنجا بعزم رزم حاجی طغای در حرکت آمده بمقدمه تقلق خواجه حاجی را پیش او فرستاد و امیر حاجی طغای اظهار موافقت نموده برادرزاده خود عرب شاه را مصحوب تقلق خواجه بخدمت امیر شیخ حسن روان کرد و مولانا طوطی و اعظ را طلب داشت التجا نمود و مبانی عهد و پیمان تشیید کرد و امیر شیخ حسن مولانا را با آن جماعه اسیر فرمود و امیر حاجی طغای حل بر مصالحه نهاده لشکریان را رخصت داد تا بجانبهای خود رفتند و بعد از رفتن مولانا طوطی امیر شیخ حسن چوپانی با خواجه مجد الدین رشیدی روانه شده خواجه را با پنجاه سوار بجانب دیاربکر که ولایت امیر طغای بود فرستاد و خود با ده هزار کس از عقب در حرکت آمد و امیر حاجی طغای ازین واقعه خبر یافته فرار بر قرار اختیار نمودند یک شب وزرا اهل بیت او را قتل کرده اموال و مواشی او را بردند و مولانا طوطی را بکلمات عتاب آمیز رخصت مراجعت ارزانی داشت و مولانا بخدمت امیر شیخ حسن آمده آنچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید و امیر شیخ حسن آن کلمات را التفات نکرده بجانب سیرت تا بولایت موغان رسید و لشکریان او در آن دیار خرابی بسیار کردند و خانها را آتش زده خرمنها را بسوختند و حاکم آن دیار ابراهیم هندبگاری سلیمان خان و امیر شیخ حسن چوپانی کما یجب و ینبغی قیام نموده لوازم ضیافت بواز مورد ساخت امیر حاجی بیک بن امیر حسن بن چوپان بجانب روم با لشکر گران بجنگ امیر شیخ حسن ایلکانی متوجه بغداد شد و امیر شیخ ایلکانی امیر علی جعفر و قراحسن را با سپاهی عظیم باستقبال ایشان فرستاد و بعد از کوشش بسیار شکست بر چوپانیان افتاد و امیر شیخ حسن چوپانی از دیاربکر بجانب روم در حرکت آمد و چند موضع را که تعلق با امیر حسن ایلکانی داشت خراب و ویران ساخت و سلیمان خان با بعضی امرا که به تبریز آمده و امیر شیخ حسن کوچک با دختر ارزن الروم شتافت و امیر شیخ موالان آنجا بلفظ خطیر گرفت و یکماه در آن موضع توقف نموده بشهری که از مستحدثات حاجی طغای بود پسر حاجی را محاصره فرمود و چون فتح میسر نشد از آنجا عنان گردانید و در فصل غربت امیر شیخ حسن کوچک به تبریز آمد و سلیمان خان و امیر شاه الیه تا زمستان محل اقامت در آنجا انداختند و در تابستان امیر شیخ حسن چوپانی وزیر خود غیاث الدین محمد علی شاهی را به سلطانیه فرستاد تا امیر سیورغان را بدست آورد و پیش او روان ساخت و چند کس دیگر معتبر از نواب امیر سیورغان بر قتاره زده فرمود تا ایشان را از کثرت تیر باران مانند مظهر خارپشت گردانیدند و امیر سیورغان از اندوه در تبریز محبوس بود بعد از آن به قراحصار روم فرستاد و با اتفاق قصبه بولاق رفته یورت حاجی طغای و منازل متوطنان امارت و تاراج کرده به تبریز مراجعت نموده در آن شهر عماراتی بس رفیع از مدرسه و خانقاه طرح انداخته در اندک فرصتی با تمام رسانید و در آن زمان در تبریز عماراتی بس رفیع چنان ترا از آن نبود

ذکر ورود یاغی باستی بن امیر چوپان و ملک اشرف که ولد امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان بود و رفتن ایشان پیش امیر شیخ حسن بزرگ و گریختن باز از وی

و در آن زمان که ملک اشرف از تسخیر شیراز و استیلای بر امیر شیخ ابو اسحق حالم آن دیار مایوس شده بعراق در آمد یاغی باستی با او ملاقات کرده میان عم و برادرزاده مبانی محبت و وداد تاکید یافت و چون هر دو از امیر شیخ حسن کوچک متوهم بودند باتفاق پیش امیر شیخ حسن بزرگ رفتند و در زمانی که او عازم ولایت کرمان شده بود بشیخ مذکور پیوستند و وظائف اعزاز و اکرام بتقدیم رسانید مقدم ایشان را گرامی داشت و مقارن اینحال طایفه از امرا او پیرات با امیر شیخ حسن چوپانی یاغی شده بخدمت امیر شیخ ایلکانی پیوستند و شیخ حسن چوپانی باقی امرا او پیرات را بقتل رسانید و حیله اندیشید جمعی را بر آن داشت که بسمع شیخ حسن ایلکانی رسانیدند که شیخ حسن کوچک کس پیش یاغی باستی و ملک اشرف فرستاده که شما بقصد دشمن من بدان طرف رفتند تا نهایت اثری ظاهر شد اگر شما از وصمت دست نمیدهید من تدبیر دیگر اندیشیم و زود کار او بساز میسر نزد ما آمده تا تیغ کنند کما کان الامر و نفرد الکنند و امیر شیخ حسن بزرگ بنابر قرب جوار دشمن اندیشناک شده خواست که ایشان را گرفته از میان مجلس کسی یاغی باستی و ملک اشرف را خبر داد و چون در اجل آن دو امیر تسویف و تاخیر بود بهر صورت گریختند و لشکریان از عقب شتافته بی نیل مقصود بازگشتند و امیر شیخ حسن بزرگ به بغداد مراجعت نمود و ملک اشرف و یاغی باستی بعد از مشقت و ضعف و سستی با بهر رسیده خواستند که از آنجا متوجه فارس شوند در آن وقت شنیدند که پسر ملک بن یاسین قتلق با احشام بسیار در فلان موضع است و امرا را با سامی که کرده با آن مقدار لشکری که داشتند بر سر او تاختند و چند نفر را بقتل رسانیدند و اموال فراوان گرفتند و مرمت احوال خویش کرده با ملازم و مردم اهل جرباد قان که اسلام الدین محمد گفتندی به اصفهان رفته در باغ رستم نزول نمودند جلال دیلم و رؤسای اصفهان بخدمت ایشان کمر بستند و امیر ابراهیم از جمله بازماندگان امیر حسین چوپانی با علیه تمام با امیر یاغی باستی و ملک اشرف پیوست و امرا در اصفهان مصادره آغاز نهادند و از متمولان آنجا اموال فراوان گرفتند و اسباب عرب آراسته علم و نقاره و طوق و بیرق و غیر ذلک ترتیب داده متوجه فارس شدند و با برقوه رسیده آتش نهب و غارت زدند و معاملان آن یورش از لشکریان آسیب لا تعد و لا تحصی بر علیا رسید و از آنجا قرب ده هزار کس را کار آسیب لشکر بیگانه پناه بغاری برده بودند در حوالی آبادی ابواب شیراز بکاه دود هلاک ساختند و امیر شیخ ابو اسحق اینجو حاکم شیراز خبر یافته به ترتیب آلات نبرد قیام نموده اسباب حصار داری مرتب گردانید و چون امرا بیک منزلی شیراز رسیدند و بجاندار نوکر امیر شیخ حسن کوچک از تبریز آمده در گوش ملک اشرف سخنی گفت و او ستاره سیری شده ملک بیست امیر یاغی باستی از سبب گریه پرسید جواب داد که برادرم شیخ حسن بقصد خاتون خویش عزت ملک از دار فانی بسرای باقی پیوسته ملک اشرف و یاغی باستی اگر چه ضمناً از واقعه شیخ حسن چوپانی شادمان گشتند اما بحسب ظاهر زبانی اظهار تاسف و ملال نمودند و ملک اشرف میل کرد که مراجعت نموده به تبریز رود و امیر یاغی باستی را بر تغیب و تحریض امیر ابراهیم که از اعیان فارس بود در رفتن بجانب شیراز مرجح مینمود و ملک اشرف گفت که امر کلی مهم تبریز است اگر برین جزئیات ملتفت شویم آن مملکت از دست رود و عاقبت یاغی باستی مصحوب ملک اشرف بازگشت و امیر ابراهیم و امیر سلطان شاه جاندار که امیر محمد مظفر او را به مدد امرا فرستاده بود متوجه یزد شدند

ذکر کشته شدن امیر شیخ حسن بن امیر تیمورتاش بن امیر چوپان نویان

از جمله معظمات وقائع سنه اربع و اربعین و سبعمایه قتل امیر شیخ حسن کوچک بود مفصل این مجمل آنکه امیر

متواتر و متوالی گردانیده آنجماعت پیغام بالموت میفرستادند که پادشاه با ورمقام عنایت است و بعد از مدتی ملک اشرف رقعهٔ بخط مغولی نوشته مصحوب بحری نزد او فرستاد که پیش او اعتبار تمام داشت نوشته بود بمضمون آنکه تا صاحب اعظم از انجا بار عجیب نموده احوال مملکت ملازمان نامضبوط است طریقه آنکه بتوقف در خدعه و مصاحبت بحری متوجه اینجانب شود خواجه عبدالحی از استدعای ملک اشرف بیرون زارت بی آرام گشت و عزیمت سفر نمود کیا اسمعیل گفت بر ملک اشرف اعتماد نیست و او ترا از پیش من بدر میتواند برد و وزیر نصیحت او را نشنوده در مصاحبت بحری روان شد چون نزدیک بقصبه رسیدند بحری بخدمت ملک اشرف آمده از آمدن عبدالحی اعلام داد ملک گفت او را بخانه خود فرود آور و بگوی که فردا ملک ترا طلب خواهد داشت و بحری بموجب فرموده عمل نمود خواجه را در منزل خود فرود آورد و ملک اشرف شبانه بخانهٔ بحری آمده خواجه عبدالحی را دید که بر گلیم بر بالش تکیه زده با بحری گفت که خواجه را تعلیق باید برد بحری او را از پیش عبدالحی کشیده حدیثی را باسب پالانی نشانده بانجا برد

ذکر لشکر کشیدن ملک اشرف بجانب اصفهان و مآل حال خواجه عبدالحی وزیر و بعضی وقایع دیگر

در اوایل محرم سنه ستین و سبعمایه ملک اشرف خواجه مسعود دامغانی وزیر خواجه معین سردار را گرفته بقصبه ویمین فرستاد بعد از آن با سپاه بسیار عازم اصفهان شد امیر کرباد وزیر خواجه عماد الدین محمود کرمانی صاحب اختیار آن ولایت بود و ملک اشرف را است که تمام گرد شهر را احاطه کند و با آنکه پنجاه هزار مرد داشت بیش از ده دروازه محاصره نشد و مدت پنجاه روز در هر روز جنگ کردند و یک نوبت جنگ سلطانی کرده بسیاری از لشکریان بدروازه عدم فرستند و عادت اصفهانیان آن بود که هر روز چهار دانگه روز جنگ میکردند بوقت زوال یکدیگر را خبر داده بازگشتندی و در روز جنگ سلطانی بطریق معهود دست از جنگ باز داشته بجانبهای خود رفتند و لشکر ملک اشرف هم بعد جست مراجعت مینمودند و در آن روز بتاب شدت حرارت هوا و مقابله آفتاب جهانتاب بنا بر ضرورت بی اجازت معاودت نمودند بعد از انهزام بود و اهل اصفهان سید عزی بجاده زار گلستانه را نزد ملک اشرف فرستاده پیغام دادند که اگر غرض تسخیر شهر است تا رمقی در بدن ما باقی باشد شهر را نخواهیم داد و اگر مقصود سکه و خطبه است کس بفرستد تا خطبه خوانده در حضور او سکه زده شود و ملک اشرف مولانا شرف الدین نخوانی را فرستاد تا روز جمعه خطبه بنام نوشیروان عادل خواندند و دو هزار دینار سرخ سکه کردند و موازی صد هزار دینار کرباس قتغالی و دیگر اجناس بیرون فرستادند و ملک اشرف براه منظر متوجه آذربایجان گشت و در اوجان نزول کرده عادل نخجوانی را فرستاد تا قاضی شمس الدین و خواجه غیاث الدین لشکر لب سلطانشاه سراوی جمعی دیگر را از اهل تالم مجموع در آنجا محبوس بودند بقتل رسانیدند خواجه عبدالحی وزیر را از آن موضع بیرون آورده بقلعهٔ ازقلاع کردستان بردند و کوتوال قلعه موسی حچی میگفتند و موسی عبدالحی را احترام تمام نموده در مقام دلجویی با او زندگانی میکرد و آن وزیر نازنین جانانه عرضه داشتی نزد ملک اشرف فرستاد که موسی در محافظت قلعه تغافل مینماید مبادا که گریزان مستولی شوند و ملک موسی را طلبیداشت در غداب و عقوبت کشید و آن بیچاره و باد پیراور دکه جریمهٔ من چیست و گناه من کدام است اشرف مکتوب خواجه باو نمود موسی خاطر نشان او کرد که در محافظت قلعه هیچ تقصیری نکرده اشرف باز بعیت او نموده بقلعه فرستاد و موسی این نوبت عبدالحی را در خانهٔ تاریک مقید گردانیده در آن سنگ و گچ برآورده و سوراخی گذاشته هر روز خواجه را نان دو قرص نان میداد تا وفات یافت و چون ظلم ملک اشرف بالاگرفته از اوجان بطلب مولانا نظام الدین فقیری که از صلحای ابرار روزگار بود فرستاد و مولانا از تبریز پیاده بدان موضع رفت ملک اشرف استقبال نموده در مقام عذرخواهی آمد که بعد از این با خلق خدا معاش پسندیده کنم ملتمس آنکه مولانا مرا از دعا ایمن گرداند مولانا در جواب فرمود که بر سخن تو اعتماد نیست و بر فور بازگشت عازم تبریز شد و اشرف نیز به تبریز آمده بعد از دو ماه عازم قراباغ شد و از آب ارس گذشته در اسکی شهر خبر باو رسید که دلو بایزید برگشته به اخط متابعت کشید اشرف کس بطلب او فرستاده التفات نکرد طایفه دلو را روان کرده جنگ کردند کاری از پیش نرفت و مدت پنجاه روز در موغان بدین سبب توقف نموده هر چند دیگران امرا فرستاد فایده بران مترتب نشد عاقبت عازم تبریز گشت و زر فراوان بلشکریان داده امرا عظیم القدر ریحرب و نامزد کرده هر دو گروه بهم رسیده حرب پیوستند و دلو بایزید از انمرکه توقتیمه را که مردی بهادر بود و از امرار قوشون ملک اشرف به زخم چماق از اسب بینداخت و بر فتراک بسته بریان و لیسار بدوانیدند و اشرفیان منهزم گردیدند ملک اشرف الیمی را از عراق طلبیده با سازه عدتی تمام بدفع دلو بایزید روان ساخته ایشان با یکدیگر موافق شده اظهار مخالفت کردند ملک اشرف از استماع این خبر آشفته و سراسیمه گشت با صفاهان لشکرهای اطراف فرمان داد و ازدحامی غریب واقع شده در خزاین بگشاد و چون مجال شمردن زر نبود میان زر بقیاس و تخمین بسپاهیان میدادند و ملک اشرف بیشتر بعضی از امرا را فرستاده خود براق هر چه تمامتر از عقب متوجه شد و از اتفاقات حسنه همان روز که امرا بایشان رسیدند خاطر دلو بایزید الیمی بی آنکه جنگی واقع شود خوف و رعبی افتاد بعضی و میان ایشان تفرقه روی نموده دلو بایزید قبضهٔ شمشیر در جائی نشستهٔ بشمشیر نهاده خود را کشت و الیمی بقول گریخت امرا که در برابر بودند بر سر ایشان راندند سر هر دو را جدا کرده پیش ملک اشرف فرستادند اشرف خاطر از خصمان فارغ ساخته عظیم مستبشر و شادمان گشت و امرا را تربیت و نوازش منظور گردانیدند و سرهای مخالفان بر تخته نهاده گرد ممالک بر آوردند و ملک اشرف بعد از این فتح مبین ترک لشکرکشی کرده در ربع رشیدی ساکن گشت و گرد آن فصیلی ساخته خندقی فرو برد و اعیان و اشراف و اهل حرف و سایر اصناف آذربایجان را فرمود تا در ربع رشیدی در آورند و حکم کرد عمارتی کنند تا آنکه قدرت نداشته باشند در مساجد و مدارس و خوانق و دار الشفا و دار الجماعه ساکن شوند و از ازدحام خلایق در آنجا بمرتبه رسید که دیگر مجال گنجایش نماند و ملک اشرف چون خفاش در خانهٔ تاریک نشسته بود و در ماکول و مشروب احتیاط تمام مینمود مرغ و گوسفند در برابر او ذبح میکردند و سقا در حضور او آب در خم صینی میریخت و بعد از آن طرفی بر کرده از آن آب میخورد و سبب آن متوهم شد که از بیم ملازم شخصی در خدمت او نبود که ... [illegible]

کرده بود که هر کس که آن زنجیر را حرکت دهد او واقف شود و بنفسه برسد و آن زنجیر را زنجیر عدل میخواندند و باشارت در کهابران زنجیر بسته بودند و وزرا و منشیان در برابر او دیوان میساختند و هر
آنکه پیوسته بدار خانه غلبه باشند هر سالی تغییر ارکان دولت میکرد و امرا و قوشیتان را گرفته بقلاع میفرستاد و یا میکشت و بجای ایشان دیگران نصب مینمود و در سنه احدی و خمسین و سبعمائه
ملک اشرف دختر ملکم امین ملا در نکاح آورده و جهت آوردن او طایفه از امرا و ارکان دولت خود را با اموال فراوان بدان سرزمین فرستاد و بعد از یکسال بزینت و عظمت هر چه تمام
تر ملکه را بتبریز رسانیدند و شهر ربع رشیدی را آئین سلاطین ذو شوکت بسته طوی سنگین کردند ذکر توجه جانی بیگ خان بولایت آذربایجان و انقراض
ایام حیات ملک اشرف و پراگنده شدن مردم او بهر طرف چون ظلم ملک اشرف در ولایت آذربایجان بکمال رسید اکابر و اشراف آن دیار جلاء اختیار کردند
مولانا شیخ کجیج بشیراز رفته از آنجا عزیمت شام نموده و آن دیار بعمارات عالی از خانقاه و مدرسه ساخت خواجه صدر الدین اردبیلی علیه الرحمة والغفران روی بگیلان نهاده قاضی محی الدین بردعی
بسرای رفت و در آن ولایت بوعظ مشغول و معروف گشت و پادشاه عادل مرحوم جانی بیگ خان که پادشاه علما و خسرو دانشمندان بود مولانا سعد الملة والدین التفتازانی شرح مختصر در فن معانی
بیان بنام شریف او نوشته بوعظ جناب قاضی باب تشریف شریف ارزانی میداشت روزی خدمت قاضی در اثناء وعظ شرح و بسط ظلم ملک اشرف بنوعی تقریر کرد که پادشاه
و اهل مجلس در گریه افتادند و جناب قاضی روی بجانی بیگ خان آورده گفت که پادشاه را قوت و مکنت آن است که دست تعدی او را از دامن خلایق کوتاه گرداند اگر در این باب
التفات نفرماید در قیامت معاقب و معاتب خواهد بود پادشاه از این سخن متأثر گشته باحضار لشکر فرمان داد و در مدت یکماه چند تومان سپاه بر درگاه عالم پناه جمع آمده جانی بیگ خان متوجه
آذربایجان گشت و در بدایت حال که این خبر بملک اشرف رسید باور نکرد و گفت سپاهیان جهت رسومات و مواجب آوازه می اندازند و چون خبر توجه پادشاه عادل بتحقیق انجامید
ملک اشرف امیر علی قلندر و جمعی از ارکان دولت را که باستخلاص ساده فرستاده بود طلب داشت و بعد از چند روز از ربع رشیدی بیرون آمده در شنب غازان نزول کرد و خواتین و بنات
و خزاین خود را بقلعه النجق ارسال نموده بود باز آورد و چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر از جواهر و زر سرخ و سفید و اجناس بار کرد و سپاهی انبوه مجتمع گشته همه را مسوم و جبر داد و باوجان
روان ساخت و مردم میگفتند که اگر لشکر پادشاه جانی بیگ کلاه از چوب و لجام از ریسمان و صد کس از ایشان را یکمرد کفاف است و چون آوازه وصول پادشاه متواتر شد
ملک اشرف مضطرب گشت و با خواجه لولو و خواجه شکرالله خازن گفت که خواتین را با خزاین شما سر کرده در کریوه مرند برده و بر سر چشمه خواجه رشید توقف کنید که من باوجان میروم اگر
خبر غلبه ما بشنوید بتبریز بروید و اگر بعکس باشد روی بخوی نهید و ایشان را بکریوه مرند روان کرده خود عازم اوجان شد روز اول در کنار رودخانه مهران فرود آمد لشکریان که در آن موضع
رسیده بودند ایشانرا زر و سلاح داده پیش از خود بجانب اوجان فرستاد و اخی جوق از آنجمله بود و در منزل دیگر چند برخی از نوکران و تازیکان و شاگرد پیشگان که با او بودند تقسیم نموده با قرب
ده هزار کس بر بالای پشته بر سر راه در ایستاد ناگاه ابری پیدا شده از پیش روی بادی مهیب بوزید و تیرگی عظیم پیدا شد چنانچه چهار پایان روی گردان شدند و در حین جمعیت اشرفیان
در اوجان جانی بیگ خان از راه سراو رسیده چون سپاهی سیاه دید فرمان داد که بطریق شکار بر ایشان را در میان گیرند امرا اشرفی عظمت و کثرت لشکر پادشاه دیده منهزم گشتند و
بمشقت بسیار جان از آن معرکه خونخوار بیرون بردند و اطراف و اکناف پراگنده شدند و ملک اشرف بر پشته سعید آباد بمحیان ایستاده بود که ناگاه سواری از راه رسید و دل پیدا شده چون
نزد ملک رسید مشخص شد که از نوکران ملک اشرف است و در گوش او سخنی گفت خدمتش را دیگر مجال توقف نماند و بطرف تبریز عنان برتافته اشتب در شنب غازان نزول کرده بامداد
بجانب خواتین و خزاین در حرکت آمد و مردم از او باز مانده چون باغ رسید پیش از روی غلام کرجی بادی نبود مردم مرند دست بغارت خزاین دراز کردند و خواتین نیز صلای تفرقه
در دادند ملک اشرف چون حال مشاهده نمود بجانب خوی روان شد و شیخ محمد از حال ملک اشرف خبردار شده باستقبال شتافت و او را در وثاق خویش فرود آورده کسان باعلام
این حال پیش پادشاه فرستاد حکم شد که امیر بیاض رفته او را بدرگاه رساند امیر بیاض چون ملک اشرف را بتبریز در آورد از بامها خاک بر سر اشرف پاشیدن گرفتند و زبان بنفرین و
دشنام او گشادند و بیرا بامانت و خواری هر چه تمامتر بخانه والده شیخ کجیج رسانیدند ملک کاوس شیروانی و قاضی فخر الدین بردعی آنجا بودند اشرف دست کاوس را بوسیده بتضرع
و زاری آغاز نهاد و کاوس او را وعده داده یکی از آنها و قاضی و اشرف را پیش پادشاه او را مخاطب و معاتب ساخت که ولایت را ویران کردی اشرف در جواب گفت که این خرابی از
نوکران بی رخصت من صادر شد و پادشاه از اوجان کوچ کرده بهشت رود رفت و آنسال در آن ولایت زراعت بسیار واقع شده بود و لشکری بدان کثرت بدانجا عبور نمود
یک خوشه غله شکسته نشد از آنجا قیاس باید کرد و با امرا حسن ... ظالم نماند و قاعده ظلم از آن نماند + عادل نماند و نام نکو یادگار کرد + جانی بیگ خان میخواست که آسیبی بملک
اشرف نرساند و مصحوب خویش بدیار سرای ببرد اما ملک کاوس و قاضی فخر الدین بعرض رسانیدند که تا اشرف زنده باشد مردم ایمن نباشند یا بکشت خواب من نکنند این سخن در
میزان خرد جانی بیگ خان سنجیده آمد حکم بقتل ملک اشرف فرمود و شمشیری بپهلویش فرو بردند که از آن طرف بیرون آمد و سر او را بتبریز آورده بر در مسجد مراغیان آویختند و رعایا
و سپاهیان نذورات و صدقات بمستحقان رسانیدند و بسجدات شکر الهی بتقدیم رسانیدند و ... اشرف ... و مظلمه بر ... پادشاه با ده هزار سوار بتبریز آمده در دولتخانه نزول

فرمود و یکشب در انجا بوده صباح در مسجد خواجه علیشاه نماز گذارده و لشکریان او در میان راه و رود خانها فرود آمدند و هیچکس را یارای آن نبود که قدم در خانه رعیت گذارد و جانی بیگ خان عازم
اوجان شده پسر خود بردی بیگ را با پنجاه هزار سوار در تبریز گذاشت و ملک اشرف تیمورتاش و دختر او سلطان بخت را همراه خویش برد و خواجه محمود دیوان جهت جلوس شاهزاده طوی عظیم
نمود و بردی بیگ را بر تخت نشانده سراتیمور پسر امیر چاردق را بوزارت او تعیین فرمود و خود از عقب پادشاه رفت و بردی بیگ سراتیمور را در تبریز گذاشته خود جهت علف خوار به ترقان رفت و اکثر
ملازمان و نوکران ملک اشرف پیش سراتیمور جمع شدند و در این اثنا سراتیمور خبر یافت که نیم شب ملک اشرف نخجوان بجا آورده در مرند پیدا شده و پسر اخی جوق را فرستاد تا آنها را بیاورد و او جواهری
که فزون از حد بود چون و بسیار آن از غیر قیاس و تخمین بیرون بود تصرف کرد و بمردم خود تقسیم نمود و جمعی کثیر بجهت تفتیش کمر بستند و مقارن این حال از اردوی جانی بیگ خان خبر رسید که پادشاه
مرض صعب دارد مناسب چنان مینماید که بردی بیگ خان به تعجیل تمام متوجه شود و پادشاه عزیمت فرمود و اخی جوق از رفتن ایشان خبر یافته با گروه انبوه به تبریز آمد و توابع ملک اشرف بخدمت مبادرت نمودند
و در مسند حکومت متمکن شد و خواجه علاء الدین محمد کرمانی را باتفاق امیر ابوبکر خواجه علیشاه و جیلان وزارت داد و قشلاق قراباغ رفته در شیوه ظلم و بیداد قدم بر قدم ملک اشرف نهاد ذکر

وفات امیر شیخ حسن بزرگ جلوس سلطان اویس و لشکر کشیدن او بجانب تبریز در شهور سنه سبع و خمسین و سبعمائه امیر شیخ حسن بزرگ ایلکانی ازین
خاکدان برحمت بریاض خلد برین رسید و این واقعه در بغداد اتفاق افتاد و پسرش سلطان اویس بجای پدر بر تخت سلطنت نشست خواجه سلمان ساوجی در تهنیت جلوس او
قصیده گفته و مطلع قصیده فال بابی را متضمن کرده این بیت از آن قصیده ثبت افتاد (بیت) این سعادت بهرین بلند رواق + می کنند ندا در ممالک آفاق + که سال
پنجاه و هفت ماه رجب + باتفاق خلایق باری خلاق + نشست خسرو روی زمین باستحقاق + فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق + خدایگان سلاطین عصر شیخ
اویس + پناه و پشت ملوک جهان علی الاطلاق + شهنشهی که برای نثار مجلس وست + پر از جواهر انجم سپهر را اطباق + و چون بردی بیگ به سرای رفت اخی جوق
بر آن مملکت مستولی گشت در بهار سنه تسع و خمسین و سبعمائه سلطان اویس با سپاهی فراوان از بغداد عزیمت آذربایجان کرده اخی جوق تا کوه سیناز رفته میان هر دو گروه حربی
عظیم واقع شد میسره سلطان که قوم اویرات بودند و با هم اتفاق داشتند منهزم گردیدند و میمنه او اشرفیان را برداشتند و هیچیک از آن دو گروه غالب و مغلوب نا شده آن شب
در جوار مزار ایوب انصاری روز گذرانیدند بامداد که صفها راست شد اخی جوق بگریخت و بغدادیان در عقب رفته قتل بسیار کردند و اخی جوق به تبریز آمده ظلم و تعدی آغاز نهاد گاه سلطان اویس
اخی جوق بطرف نخجوان بیرون رفت و سلطان در عمارت رشیدی نزول فرمود و امرا و اعیان اشرفی بپای بوس سلطان مشرف شده کشته تبعات یافتند و طایفه از اشرفیان که
غدری اندیشیدند سلطان پیش دستی کرده چهل و هفت امیر را در ماه رمضان بیاسا رسانید و جمعی از اشراف و اعیان لشکر ملک اشرف که در بیرون بودند با اخی جوق پیوستند
و او از نخجوان بقراباغ آمد و دو ماه انتظار کشیده هیچکس به ایشان ملحق نشد و سلطان اویس جمعیت مخالفان معلوم فرموده امیر علی پلتن را بحرب ایشان فرستاد
بنابر آنکه او ضمناً با سلطان در مقام ناراضی بوده راه سر [illegible] پیکماه رفته تا کنار قراباغ الطیر علی تهاون و تکاسل مشاهده نموده با اخی جوق ملحق شدند هر سه علی پلتن را نداکتر
روی بگریز نهاد و چون سپاه سلطان متفرق بود مصلحت توقف ندیده عزم بغداد نمود و اخی جوق طایفه را که ایشان را نامزد کرد ایشان تا مراغه رفته هیچکس را نیافتند و لشکر سلطان
بمشقت تمام در آن زمستان در عقبه سینای بگذشتند و اخی جوق آنچه ممکن بود از ظلم و مصادره در تبریز بتقدیم رسانید و لشکری مرتب ساخته بنیت غارت کردستان در حرکت
آمد گردان اتفاق نموده مراد او انتظام بحصول موصول نشد و در بهار سنه ستین و سبعمائه امیر مبارز الدین از جانب شیراز لشکر کشیده متوجه آذربایجان گشت و اخی جوق منهزم گشته
به تبریز در آمد و آوازه وصول سلطان اویس شنیده مراجعت نمود چنانچه در مجلد رابع گذشت و سلطان اویس به تبریز آمده ایلچی فرستاد و او را بلطف خویش امیدوار
ساخت و بعد از چند نوبت که رسولان آمد و شد کردند سلطان امیر علی پلتن و خواجه جلال الدین قزوینی را بقبان روان ساخت و اخی جوق را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و او مشمول
نظر عنایت و عاطفت گشت و چند روز بر این قضیه گذشت اخی جوق و علی پلتن و جلال الدین قزوینی قصدی اندیشیدند و خواجه شیخ کججی از آن حال آگاه شده پادشاه را خبردار
ساخت از موقف جلال فرمان صادر شد که آن سه مفتن را با موافقان بیاسا رسانیدند و سلطان در تبریز معلوم فرمود که پسر ملک اشرف تیمورتاش که جانی بیگ خان او را باولوس
اوزبک برده بود بخوارزم آمده و از آنجا بشیراز رفته و ولایت بولایت گشته حالا در اخلاط پیش خضرشاه حاکم آنجاست و اندیشه فتنه دارد سلطان جهت قلع ماده فساد تیمورتاش باطلاق
و خضرشاه تیمورتاش را بدست معتمدان نزد سلطان فرستاد و مخدوم زاده شربت فنا چشیده پادشاه والی اخلاط را خضرشاه قوچ لقب داد و خلع گرانمایه و تشریفات فرستاد و
از ارباب فتنه که انتظار شورش میکشیدند مایوس گشتند و سلطان اویس برادرزاده خود ابواسحق پسر ایلکان را باستخلاص ری نزد آن ساخت و او دو عدد بجد راه داده متوجه بصره
و خواجه ناصح [illegible] سلطان و تقویت [illegible] قاتل [illegible] بهرام بیگ پسر سلطان شاه که محبوب سلطان بود [illegible] از مرتبه بازرقان جنگ کرده
امیر [illegible] خواجه سلمان ساوجی [illegible] نامه [illegible] سلطان [illegible] رشیدی [illegible]

بغایت سکون داشتند و در سنه احدی و سبعین و سبعمائه در تبریز وبائی مهیب واقع شد چنانچه سی هزار کس فرو رفتند و در بعضی از تواریخ چنان بنظر رسیده والعهدة علی الراوی که کثرت
مردم آن ولایت در مرتبه بود که بعد از تسکین وبا معلوم نشد که هیچکس در آن دیار تلف شده باشد و در سنه اثنی و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بجنگ امیر ولی که بعد از کشته شدن طغاتیمورخان حاکم استراباد
شده بود روان گشت و ذکر قتل طغاتیمور و خروج امیر ولی در ذیل این دفتر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی بالجمله سلطان و امیر ولی را در ری اتفاق ملاقات افتاده جنگ کردند و امیر ولی منهزم شده از لشکر او
جمعی کثیر بقتل رسیدند و سلطان تا سمنان رفت و باستصواب امرا پیشتر نرفت و بازگشت و ری را بقتلغشاه داد و بعد از دو سال قتلغشاه ری را گذاشته باصفهان رفت و سلطان آن ولایت
را بعادل آقا داده در سنه ثلث و سبعین و سبعمائه سلطان اویس بعزم رزم امیر ولی لشکر بمازندران کشید تا ولایت او را مستخلص گرداند ناگاه برادر سلطان امیر زاهد بمقتضی اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة
ولا یستقدمون بر بام کوشک آمده جان مست رفته و از بالا بزیر افتاده جان بداد خواجه سلمان در مرثیه او فرماید بیت دریغا که باغ بهار جوانی + فرو ریخت از تندباد خزانی + دریغ آنکه سرو بالای او را + ز بالا فتاد این
بلا ناگهانی + تو دانی که افتاده است ای زمانه + فتاده است مهر کرم را مبانی + سلطان بواسطه اندوه برادر ترک آن یورش کرده متوجه تبریز شد و شاه شجاع بواسطه آنکه پادشاه دختر شاه
محمود برادرش را داد و با وی نداد از سلطان آزرده خاطر گشته رقعه بامیر ولی نوشته او را بمخالفت خاندان شیخ حسن تحریض کرد امیر ولی در جواب نوشت که سلطان اویس مملکت مفت بدست افتاده اگر
بندگی شاه تا همدان قدم رنجه فرمایند من مملکت را مسخر سازم و در سنه اربع و سبعین و سبعمائه امیر ولی از مازندران با لشکر فراوان بولایت ری درآمده تا بساوه رفت اکابر ساوه از آنجا بامیر ولی خبر فرستادند که
این شهر سلطانست و او لشکر فراوان دارد و با جمعی مردم فقیر بیچاره در آنجا پای مباشیم اگر امیر در این فصل زمستان و هنگام سرما از سر ساوه درگذرد غایت عدل و احسان باشد امیر ولی در جواب گفت که اموال چند ساله
مسلم باستقبال بیرون آیند تا بازگردم والا ما حوش را زبان وارد و ایشان بدین سخن التفات ننمودند و امیر ولی بعد از دو هفته ساوه را بقهر و غلبه گرفت و مبارکشاه حاکم آنجا روی پنهان کرده باز
پیدا شد و دختر صاحب جمال خود را بامیر ولی داد و امیر ولی بجانب مازندران معاودت نموده و در این سال کاوس شیروانی وفات یافت و سلطان اویس پسر او هوشنگ را که در اردو ملازمت مینمود تربیت
فرموده بحکومت ولایت پدر فرستاد و در آخر سنه خمس و سبعین و سبعمائه خواجه مرجان والی بغداد و سایر عراق عرب وفات یافت و سلطان منصب او را بخواجه سرور ارزانی داشت و در سنه ست و سبعین
و سبعمائه غلبه آب ببغداد بجائی رسید که بجز عمارات عالیه در آنجا آبادانی نماند و قریب چهل هزار کس در زیر آب بدار القرار رفتند مادری بخاری در آن واقعه گوید بیت دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود + و خواجه سرور از این غصه رنجور گشته غریق بحر فنا شد و سلطان حکومت عراق عرب را بامیر وجیه الدین اسمعیل پسر امیر زکریا وزیر داد و بغداد را معمور گردانید
بار دیگر دار السلام مجمع فضلای انام گشت **ذکر وفات سلطان اویس و جلوس پسرش سلطان حسین** در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سلطان اویس هوس یورش
ولایت امیر ولی کرده بربیع رشیدی نقل فرمود و پیش از این بسه ماه بزمان مرگ خود اطلاع یافته کفن و تابوت و آنچه موتی را شاید مرتب گردانیده بود و راقم حروف گوید که از قلب سلیم او دور مینماید که بانجوم
وقوف بر حالات عزم تسخیر ولایت کند و هیچ شک نیست که سلطان بکمال کیاست و وفور عقل موصوف بوده و بتمیز و ادراک معروف بالجمله در اواخر ربیع الآخر سنه ست و سبعین و سبعمائه مرض صعب بر ذات
سلطان عارض گشت و چون آثار نزع بر صفحات روزگار او لائح شد امرا و ارکان دولت و قاضی شیخعلی و خواجه شیخ کججانی بر بالین او حاضر شده در امور سلطنت وصیت طلبیدند سلطان گفت
ملک تعلق بحسین دارد و حکومت بغداد بشیخ حسن گفتند شیخ حسن برادر بزرگتر است تحمل این معنی نکند فرمود که شما میدانید امرا این سخن را بر خصت حمل کردند و شیخ حسن را مقید ساختند و سلطان را
بعد از آن مجال تکلم نماند و در شب دوم جمادی الاول سال مذکور برحمت ملک غفور پیوست و در همان شب شیخ حسن بقتل رسید و سلطان اویس را در بیرون شیروان و شیخ حسن را در عمارت [illegible]
دفن نمودند خواجه سلمان در مرثیه سلطان گوید بیت ای فلک آهسته رو کاری نه آسان کرده + ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده + آفتابی را که خلق عالمی در سایه بود + زیر منت کل بصد خواری نهان
کرده + آسمانی را فرود آورده از اوج خویش + بزمین افکنده با خاک یکسان کرده + نیست کاری مختصر گر بر حقیقت بنگری + قصد خون و مال و عرض هر مسلمان کرده + زین مصیبت در زمین
واقع نگشت از دور تو + آسمانا زان زمان کاغاز دوران کرده + روزگارا روزگار دولت سلطان اویس + یاد کن و آن بر خلایق رحمت سلطان اویس + روز دیگر سلطان حسین را
امرا عظام عباس و مسافر و محمد دوانی و عمر تیجاق و سلیمان و اتابک حمزه پسر فرخ زاده صالح و لولو و دولتشاه و سلطانشاه و اسرائیل و من بعد من هذا القبیل که در پای تخت حاضر بودند بر سریر
مسند جهانبانی نشست و امیر عادل که در سلطانیه بوده و شیخعلی ایناق که در همدان بودند بدین اتفاق همداستان شدند خواجه سلمان در تهنیت جلوس سلطان حسین
بیت تهنیت افتاده ای در پناه حضرت خورشید پادشاهی + محکوم امر و نهیت از ماه تا بماهی + هم ملک تست ایمن از صدمه تزلزل + هم دور تست فارغ از وصمت تباهی + از رای تست عالی رایات
کامکاری + در شان تست منزل آیات پادشاهی + اصلاح ملت ملک تو بوده آمر + افساد ملکت از تیغ تو بوده ناهی + تا آفتاب گردد گرد جهان نباشد + در آفتاب گردش از این سلسله
خورشید زمانت خواهد که عین باشد + تا سکه جنبش سلطان حسین باشد **ذکر بعضی از حالات سلطان حسین و وقائعی که بعد از جلوس او روی نمود** بر
سلطان حسین چون بر جای پدر نشست اشغال و مناصب امرا و سایر ملازمان را بدستور زمان والد مرحوم خویش بر ایشان مقرر داشت و در اوائل بهار سنه سبع و
سبعین و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که بنوع بهرام خواجه ترکمان و برادرزاده او قرا محمد برادر امیر قرا یوسف که بعد از فوت سلطان اویس دم از عصیان میزدند

و سلطان حسین با سپاه جنگجوی متوجه اوجان شده عادل آقا و دیگر سرداران لشکر را بتسخیر قلاع فرمان فرمود و در راه قلعه سندبانی را باندک زمانی مسخر گردانیدند و در آن اوان بهرام خواجه در زیر قلعه
در قلعه ارجیش سلطان بعد از فتح قلعه سندبانی بمحاصره قلعه ارجیش مشغول شد قرا محمد التماس صلح کرده و چند روز مهلت طلبید که قلعه بسپارد و غرض از این امهال آنکه خندق کنده و نیز امید آن میداشت که از جانب
بهرام خواجه مدد رسد ملتمس او مقبول افتاده ترک محاصره کردند و آخر سلطان از خبث طینت او آگاه شده فرمان داد که گرد حصار خیمه‌ها از چوب و خاشاک بر هم چیدند که در گذار بالا می قلعه نگذشت و در این اثنا خبر
رسید که امیر دو بیگی از جانب بهرام خواجه بیاری ایشان می‌آید و قصد شبیخون دارد سلطان و امرا به اتفاق سوار شده بر سر مخالفان راندند و پنجاه نفر از معتبران ترکمانان را دستگیر کردند و باردو باز آمدند و مراحم شاهانه
شامل حال ایشان گشته فراخور حال هر یک مرسوم و سیورغال مقرر ساخت قرا محمد خبر یافته در مقام اعتذار و انقیاد آمده و مال معهود را که هر سال بیست هزار گوسفند متعهد شده و عرضه داشت که چون بخت
همایون بمعاودت نماید این بار بیست روز غرض ساده لوحی پادشاه و شاه بتبریز معاودت نکرد قرا محمد حسب وعده بدرگاه گیتی پناه آمده در سلک ملازمان انتظام یافت و سلطان عنایت فرموده آنچه قبول
کرده بود با او گذاشت و رخصت انصراف ارزانی داشته و عادل آقا بسلطانیه رفت و پادشاه در تبریز بعیش و طرب مشغول شد و چون موسم بهار در رسید سلطان باوجان آمد و عادل آقا از سلطانیه
جهت پابوس ملازمت باردوی همایون ملحق گشت و امراء سلطان چون امیر اسمعیل و عبد الله و امیرزاده و حسن شاه و درویش دیگر و گروهی انبوه از دولتیان بقصد عادل آقا اتفاق نموده باهم قرار دادند که اگر پادشاه جانب
او گیرد با سلطنت پادشاه را [illegible] شیخ علی را که پادشاه او را از ولایت نفی کرده بود و خدمتش بشام رفته باز آورند و امرا از کودر در خرگاه سلطان روی بعادل آقا آورده گفتند که تا غایت
پیشوای ما بودی اکنون ترا نمی‌خواهیم عادل آقا گفت بعد ازین با اختیار پیش نیست و دست بر دامن زده از خرگاه بیرون رفت و بقبول خود در آمده از آنجا عزیمت سلطانیه نمود و امرا از گذاشتن او
پشیمان شده جمعی را از عقب فرستادند تا عذرخواهی نموده آن گرگ کهن را بافسانه و سخن باز گردانند عادل آقا بآن کلمات واهی التفات نفرموده تا فرق سلطانیه در هیچ مکان توقف ننموده در آنجا رحل
اقامت انداخت و شاه منصور را که پناه باو برده بود و عادل آقا همدان باو داده طلب داشت و در اندک فرصتی لشکر بسیار جمع آورد و امراء سلطان حسین چون از مراجعت عادل آقا مایوس شدند
امیر شمس الدین زکریا و خواجه جمال الدین تمغه چی را تکلیف کردند تا بر مال مملکت براه آورند ایشان گفتند بابرات می‌نویسیم اما در سالی یکبار بیش مال نتوان گرفت امرا از سر تحیر باز ماندند راقم حروف گوید که
در این مقام حکایتی از خواجه جمال الدین تمغه چی بسمع رسیده ثبت افتاد آورده‌اند که خواجه جمال الدین دو پسر داشت عبد الله و فضل الله نام و نسبت بخواجه بغایت متعلق بود گفتی روزی امیر شمس الدین زکریا
از نوکران ترک شغلی را به پیش خواجه فرستاد و چند نوبت کاغذ طلبید آن ترک چون پیغام امیر بگذارد خواجه در جواب گفت که بجان عبد الله و فضل الله که در مطبخ دیوان هیچ نمانده که ماحضری مهیا [illegible]
گشته نوکر معنی این کلمات فهم نکرده و باز گفت سبب آن نپرسید [illegible] امیر گاه مطلب خواجه فرمود که اعاده عبارات از عادات [illegible] است یکی از ملازمان خواجه که در پهلوی وی ایستاده بود امیر زکریا
ایستاده بود با او گفت [illegible] خواجه در نوبت گاه خواهی طلبید خواجه قبول این سخنان نامفهوم خواهد گفت نوکر بالضروره بخدمت امیر زکریا رفته گفت که آورده [illegible] که هر چند از خواجه کاغذ
طلب کردم او قرآن می‌خواند القصه چون بعد از رفتن عادل آقا سلطان حسین از امرا متوهم شده چون دفع ایشان از حیز قدرت او بیرون بود روزی با [illegible] بسیر سوار گشته و اسباب تجملات پادشاهی
گذاشته بتبریز آمد و در حجت الکند و [illegible] کوچه‌ها ضبط کردن فرمان داد و رعیت از سر رغبت فرمان بسواری بشتافتند و از آنجا [illegible] پادشاه تصرف نموده و بر ملازمان تقسیم کرده براه مراغه و سلدوز عازم
بغداد شدند تا امیر وجیه الدین اسمعیل خدمتی کند پادشاه از آنجا [illegible] گاهی با عزم مصر مشغول عادل آقا فرستاد تا بدفع ارباب فتنه و فساد قیام نماید و عادل آقا با شاه منصور و جمعی از امرا و پنج هزار سوار از عقب
امرا عاصی ایلغار فرموده [illegible] از مراحل سوریو بالا اردو و هرات و اکراد مکتوبات ارسال نمود مضمون آنکه بندگان پادشاه یاغی شده از آن حدود میگذرند هر که در مقام منع ایشان شود
بسیورغال اختصاص یابد و آنچه از آن جماعت بگیرد بوی مسلم باشد و ده هزار سوار سر راه بر ایشان گرفته در مقام ممانعت آمدند و چون بتنگه صعب المسالک پیش آمد که کوههای بلند بدان محیط بود
و عبور از آنجا متعذر مینمود عاصیان خیال بستند که هم از این راه که آمده‌ایم بازگردیم و در این اثنا شاه منصور که منقلای عادل آقا شده بود نزدیک رسید مخالفان چون بازگشتند ناگاه قوشون بسیار
دیدند که پیدا آمد و آن سواران امیر احمد خلج و نوکران او بودند که عادل آقا او را مصحوب شاه منصور فرستاده عاصیان گفتند که این قوشون که باشد یکی از آن میان گفت که امیر درویش است
که بمدد او معین شده درویش با گروهی فریاد برکشید که من با شمایم امرا عاصی خواستند که خود را باو رسانند چون کثرت دشمنان دیدند عنان باز کشیدند و خیال کردند که آب گورکان که
اکنون گورک گویند میان ایشان حایل شد ناگاه شاه منصور بن مظفر بن محمد بن مظفر با [illegible] مردم آراسته برسید و اعدا را محقق شد که حال چیست و چون مجال مقاومت نداشتند اکثر
روی بگریز نهادند و بعضی گفتند که ما بندگان پادشاهیم و پناه بشاه منصور بردند شاه منصور ایشان را دلجویی کرده گفت تا رمقی در بدن باشد نگذارم که بجان شما آسیبی رسد و بیشتر امرا عاصی گرفتار
شدند و قاضی صدر تومان قبول نموده بجان امان یافت و چون عادل آقا و امرا بظفر و منصور بازگشته بمراغه رسیدند سلطان نشان جهت استمالت و نوازش عادل آقا و امرا ارسال نموده فرمود که
علاوه مکتوبی با آقا نوشته بود [illegible] این چند سطر بآب دیده آورده مضمون آنکه آفرین بر صدق نیت و حسن عبودیت او باد بعد ما [illegible] طلاق سوگند خورده‌ایم که [illegible] مخالفان در حال [illegible]
[illegible] لشکر آقا [illegible] عادل آقا بمقتضای مکتوب اطلاع یافته مجموع [illegible] شاه منصور [illegible]
ایشان [illegible] عادل آقا [illegible] سلطان [illegible] تقسیم نموده عزیمت جا [illegible]

تصمیم داد و سلطان بلهو و طرب مشغول شده در سنه ثمان و سبعمائه امیر اسمعیل [illegible] در فرو رفته [illegible] بود با ایشان با سلطان شاهزاده شیخ علی دست بیعت [illegible] را و را افضل و وجیه [illegible]
جماعت آتش در خانه عبد الملک منهاجی افتاد و نوکران امیر را انجا رفتند [illegible] خانه خلوت شد و از ملازمان بعد از پیش وقت غنیمت دانسته [illegible] کا امیر کی [illegible] امیر بنا بر
بودن نوکران آن روز اندیشید که درین منزل خود مانند پیشین بگذارد و متوجه جامع [illegible] و چون اراده پادشاهی و وزیر [illegible] و مولانا شهاب الدین [illegible] امیر اسمعیل شمس الدین زکریا وزیر
یعنی امیر اسمعیل را الزام نمود که بمسجد جامع رود [illegible] در کشتن امیر [illegible] را مبارکشاه [illegible] شیر قراحمد [illegible] امیر اسمعیل از خانه
بیرون آمد قراحمد زانو زد که ای امیر بغور مارس [illegible] امیر اسمعیل چون شمه از اتفاق ایشان شنیده بود [illegible] گفت که چون از مسجد بیرون آیم
شما را سیم مبارکشاه در پهلوی او زانو زده گفت کی بغور رسانم خواهی رسید که از بی رنگی بجان رسیده ام امیر فرمود که ای مردک چرا ابرام مینمائی مبارکشاه بخون شمشیر اسمعیل را که قراحمد داشت
از نیام برکشید و بر پی امیر اسمعیل چنان زد که بر روی افتاد و امیر مسعود برادر امیر زکریا از خانه بیرون دوید امیر اسمعیل بانگ زد که ای مراد یاب امیر مسعود بجانب او روان شد و در شهر
بشهادت رسانیدند و قاتلان از راه شط بخانه شاهزاده شیخ علی رفته صورت حادثه را معروض داشتند [illegible] کوشه پنهان گشت خاتون شاهزاده با قاتلان گفت که
[illegible] است میگوئید سر او را بیاورید قاتلان شمشیر [illegible] پسر امیر اسمعیل رفته [illegible] از بیرون [illegible] فتنه و آشوب
[illegible] و اوباش سر بغارت و تاراج بر آورده و سر امیر [illegible] را از چوب [illegible] اتفاقات امیر اسمعیل عمارتی [illegible] از عمارت بیرون آمد تا قصد کرد که
امیر اسمعیل او را منع کرده گفت شاید که سر شخصی از آنجا بیاویزند عاقبت سر او را بر آن چوب بیاویختند و چون این خبر بسلطان حسین رسید و عادل آقا حادثه را شنید روز
از امیر زکریا پنهان داشتند و آخر باو رسانیدند [illegible] اضطراب بسیار نمود و گفت [illegible] امیر اسمعیل [illegible] شایسته این عقوبت نبود القصه سلطان حسین سوادی
ببغداد فرستاده بشاهزاده علی پیغام داد که مسکن اصلی [illegible] اسلام بغداد است و ما صولت و شوکت از آنجا یافته ایم بر حسب وصیت پادشاهی آن دیار بمن میرسد و مادام
[illegible] منیست اما ترا از سر واری که بضبط مملکت [illegible] نباید چاره نیست از امرا هر کدام که خواهی ملازمت گر خود با سامیشی مینمائی هیچ مضایقه نیست و دیگر آنکه
از [illegible] ان دولت در آن مملکت است [illegible] باشد شیخ علی نخان برادر خود سلطان حسین [illegible] نمود و ایلچیان را خوشدل [illegible] بر سر سلطنت و
خلافت متمکن نشست و قتله امیر اسمعیل خزائن و اسباب و [illegible] بسیار قاتلان کرده صاحب [illegible] و خیل و حشم شدند و هر یک را هزار نوکر شده نواب ترک و تاجیک متقرر شدند و اولاد امیر
آورده اموال ایشان را دیوانی کردند و موجب فرمان تحقیق معاملات [illegible] عبد الملک منهاجی بوزارت مقرر گشته خدمتش عذرا ان را پیشکش ها داده دست و بها خواه
گردانید و جناب وزارت مآب برای هر یک ضبط و نسق [illegible] چون قاتلان امیر اسمعیل [illegible] معارج [illegible] بود و از عهده مهمات مملکت بیرون
نمی توانستند آمد بنابر این چنان مصلحت دیدند که امیر علی آنابک را که امیر در خانه شاهزاده شیخ علی بود [illegible] امیر اسمعیل [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] آوردند
پیشوا ساختند و او بواسطه خللی که در دانش او یافته بود از جمیع مشکلات امور [illegible] و چون ملاحظه شاهزاده [illegible] ضبط با سامیشی ممالک بود [illegible] فرستاده
باوک را که در زمره [illegible] آن [illegible] طلب [illegible] شاهزاده عالی مقدار را اختیار نمود و او بضبط ملک و لشکر اشتغال نمود و از
که شاهزاده با ایلچیان سلطان حسین کرده بود [illegible] عراق عرب از تصرف سلطان حسین بیرون رفت و سلطان حسین و عادل آقا اخبار بغداد شنیده در سلطانیه ترتیب [illegible] و در آن
از اطراف و اکناف مملکتی که در تصرف سلطان بود [illegible] ارباب اقتدار مجتمع گشتند و در معامله بغداد و تسلط پیر علی باوک سخن گفتند و رای بر آن قرار گرفت که در فصل پائیز سلطان

با سپاه و عادل آقا و لشکر عراق عجم متوجه بغداد شوند ذکر توجه لشکر عراق و تبریز بجانب بغداد و بعضی از حوادث که تا زمان واقعه شاهزاده سلطان حسین بن سلطان اویس ایلکانی دست داد

در فصل خریف سنه تسع و سبعین و سبعمائه سلطان حسین و عادل آقا با سپاهی فراوان عزیمت بغداد نموده بمدرسه [illegible]
[illegible] شاهزاده شیخ علی و پیر علی باوک از بغداد [illegible] انتقام [illegible] آمده با سامیشی سپاه مشغول اند [illegible] که مخالفان رعب و هراس بخود راه داده متوجه شوشتر شدند و
[illegible] عادل آقا [illegible] شوشتر کرده [illegible] پیر علی باوک [illegible] مخالف مزاج سلطان حسین [illegible]
[illegible] بغداد بود [illegible] پیش و طرب اشتغال [illegible] هر چند آقا گفت که تا میان شاهزاده شیخ علی و پیر علی افتراق روی نماید اقامت در بغداد دست ندهد
[illegible] شوشتر [illegible] سلطان [illegible] بغداد رفت و عادل آقا چون بنواحی شوشتر رسید ایلچی فرستاده باوک را
[illegible] معقول گفت و آقا چون مسافت میان فریقین بسه [illegible] تقارب پذیرفت مخالفان تاب مقاومت نیاورده بالضرورة
متحصن شدند [illegible] و قلعه حاکم بود [illegible] گذشت [illegible] چون از جانبین آتش [illegible] اشتعال یافت منهزم [illegible] شاهزاده

عزیمت نمود و متوجه تبریز شد و سلطان بایزید امرای تبریز را ایلیق مناسب سود شاه شجاع جمعی از امرای فارس را نامزد سلطانیه فرمود که همراه ایشان بروند بشرطی که اختیار قلعه سلطانیه فارسیان را باشد بکی نزد جهت ضبط اموال تعیین فرموده و خود بجانب شوشتر رفت امرای تبریز عزم تجاتی فرخند بشنید با هم گفتند که اختیار قلعه چگونه به نوکران شاه شجاع توان داد و بران یافت که فارسیان او قلعه نگذارند چون بمقصد رسیدند کوتوال قلعه در مقام او غان آمده با ستقبال سلطان بایزید شتافته امرای تبریز ابراهیم و عبد الکریم را که از امرای فارس بودند در شهر سلطانیه فرود آوردند و اندک نزلی و علوفه بایشان داد دیگر التفات نکردند و فارسیان بضرورت لاجرم مراجعت شده در میان مستان بشیراز رفتند و سلطان بایزید قرب پنجاه روز بحکومت بلی رونق خود را مشغول داشته ناگاه باعوا بعضی از متهجان را بقتل آورده از کمال نادانی او امرای دیگر متوهم شده بگریختند و سلطان احمد خبر منیر و صفت برادر شنیده بسلطانیه آمد و قلعه را بصلح گرفته مهمات مضبوط ساخت و پسر خود آقا قیقار را که دو ساله بود بحکومت سلطانیه نصب کرده زمام اختیار او در کف کفایت شیخ محمود بیندار نهاد و چوپان قورچی را که از اولاد خواجه علی شاه تبریزی بود کوتوال قلعه او ساخت و سلطان بایزید را مصحوب خویش بتبریز برده و در اثنای این خبر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور کورکان انار الله برهانه بسمع او رسید و ایلچیان آن حضرت نیز بعد از کیفیته بتبریز آمدند و سلطان احمد مقرر فرمود که ایلچیان او را در بغداد به بینند و سلطان ایشان را بانجا فرستاده خود از عقب روان شد و بعد از رفتن سلطان احمد سید او عادل آقا بسلطانیه رفت آن شهر را معمور گردانید و دو هزار کس جلد پیش او جمع شدند و سلطان احمد بار دیگر از بغداد بتبریز آمده امیر ولی که از بیم سپاه منصور حضرت صاحبقران گریخته بود از راه گیلان وادجان بخدمت او پیوست و سلطان در باره امیر ولی صنوف نوازش ابرازانی داشته تخدیش را باهبیر سنتیای بسلطانیه فرستاد تا عادل را بهر نوع که تواند تدارک سازند و در خلال این احوال سلطان احمد در تبریز رنجور شده مرفوع القلم گشت و آوازه فوت او در اطراف و جوانب شیوع یافته چون عادل آقا این خبر شنید بطمع تسخیر آذربایجان لشکر را جمع آورده ناگاه منهیان بسمع او رسانیدند که از طرف آذربایجان حاجی سلطان برسم منقلای در زنجان فرود آمد آقا داماد خود امیر لطف الله را با جمعی بر اتفاق گروه باستقبال مخالفان فرستاد تا فرصت نگاه داشته برایشان شبیخون برند و کسی از این حادثه حاجی سلطان را اعلام داد و حاجی سلطان مردم جلد را از خیمه و خرگاه بیرون برده در کمینگاه بایستاد امیر لطف الله سحر بمنزل حاجی سلطان رسیده دست بغارت و تاراج برآورد و حاجی سلطان از کمین بیرون آمده اکثر لشکر آقا را بتیغ بیدریغ شربت فنا چشانید و بقیة السیف را شکسته عنان بسلطانیه دوانید و منهزمان پیش آقا رسیدند و خیمه و اسپ خوب که آقا جمع آورده بود بباد فنا رفت الماند بشیة آنکه سلطان احمد وفات یافته است تجلد نموده خود را تسلی میداد و در این اوقات امیر عادل از قلعه کم بیرون می آمد چه شنیده بود که جمعی در کمینگاه غدر ایستاده اند که هرگاه امیر عادل بر دستور معهود برسم سیر بیرون آید دستبردی نمایند ناگاه بهنگام طلوع آفتاب پنج فوج قوشون از دروازه فرنق جدا جدا در برابر قلعه ایستادند و تا چاشتگاه کسی از حصار بیرون نیامد و مردم بیرون الحال نشد که ضعفی بحال آقا راه یافته زیاده ملازمی ندارد و دویست نفر پیاده شده موسی پا در سر کشیده بدروازه قلعه رفتند و از بالا سنگ و تیر بر ایشان بکرک روان شد جمعی بقتل رسید بعضی زخم یافته بازگشتند و روز دیگر امیر ولی و سنتیای سیده از اکابر شهر امیر سید علی را پیش آقا فرستادند امیر ولی باو پیغام داد که بر تو پوشیده نیست که حضرت صاحبقرانی مرا از خانه بیرون کرده و من پناه بدرگاه پادشاه آورده ام و پادشاه رجوع معامله مرا به تو فرموده اکنون مناسب آنکه بیرون آئی تا باتفاق عزم استراباد و خراسان کرده لشکر جغتای را از آن دیار بیرون کنیم زیرا که در این اوان که حضرت صاحبقران بماوراء النهر رفته است بسهولت میسر گردد این کلمات واهی در خاطر گرگ کهنه یعنی عادل تاثیری نکرده در جواب گفت که تخیلات چنین نتیجه جنگ و مالیخولیاست پنجاه هزار مرد مغول در استراباد و خراسان ساکنند و حضرت صاحبقرانی با دویست هزار سوار در ماوراء النهر متوطن است چگونه مرد عاقل امثال این خیالات بدماغ راه دهد و فرستادن منقلای در آمدن شمال این و جهت آشتی و صفا منافات دارد و مرا الغرض افسون در دام چون توان آورد و چون امرای از ملاقات آقا مایوس گشتند بمحاصره مشغول شدند و اسباب قلعه گیری آماده ساخته از مبدا طلوع تا وقت غروب جنگ میکردند و در این اثنا نیز سخن صلح میگفتند و نائب امیر ولی بدروازه قلعه رفته زبان نصیحت گشاد و عادل آقا او را باندرون طلبیده هرگونه حکایات گفت و این خبر بامیر سنتیای رسیده مسرعی بتبریز پیش سلطان فرستاد که امیر ولی با آقا در معنی متفق اند و بقریب از اتفاق ایشان فسادی ظاهر خواهد شد تا معلوم باشد و در آن هنگام سلطان جهت بقیه ضعف و صوابدید اطبا که هوای بغداد تمام صحت است عزیمت آن طرف داشت و بنا بر مقتضی وقت سلطان خواجه خواجگی را با پسر عادل آقا حسن نام خلعت و کمر مرصع نامزد سلطانیه کرده و گفت پسر را بپدر رسانید و آقا را بعنایت ما مستظهر و امیدوار گردانید اگر آقا در مقام اطاعت آید بجموع متوجه تبریز شوید و الا امیر ولی با آذربایجان رفته حاکم باشد و سنتیای سیمان بمحاصره سلطانیه مشغول باشد خواجه مذکور بمقصد رسیده شخصی را فرستاده تا پیغام پادشاه با آقا رسانید آقا جوابی نفرمود بلکه فرستاده را بیرون نفرستاد و باز آتش حرب و فتنه زبانه کشید امیر ولی بجانب تبریز توجه نمود و خواجه مسعود سعید او رفت و امیر سنتیای هر روز دو نوبت جنگ انداخته در باب محاصره شرائط جد و جهد بجای می آورد و در اثنای این اوقات آقا امیر سنتیای با پنج هزار سوار که داشت ترک محاصره نموده عازم آذربایجان گشت و سبب این معنی هجوم لشکر و سپاه توختمش خان بود و بیان این سخن آنست که لشکریان توختمش خان پیوسته پیش سلطان احمد می آمدند در این اوان که حضرت صاحبقران در استراباد استیلا یافته قیشلاق فرمود قاضی سرای برسالت از نزد توختمش خان پیش سلطان آمد و چون توختمش به نبد باکوبه رسیده احوال معلوم فرمود شخصی از نزد خان تبلیغ فرمود که امیر ولی و تسخیر استراباد و قیشلاق سعی بازنمود و مقصد داشت که و مسه خالیست و محافظت الوس خان واجب و لازم توختمش خان بکا اغلان و کبشی خواجه را با پنجاه

بجای خود دیگر قدم نگذارد باید فرمود و برکس که باطغاتیمور خان نسبتی داشت حکم کرد که در مملکت طی بنا شد و چون حسن دامغانی بسرای آن جهانی رفت حکومت سربداران بر خواجه علی موید قرار گرفت
امیر ولی بر بسطام و دامغان استیلا یافته بتدریج سمنان و فیروز کوه تا ری و رستمدار در تحت ضبط آورد هیبت و صلابت او روز بروز افزایش گرفت و بنا بر عدالتی که داشت ولایت او
بنهایت معموری و آبادانی رسید **ذکر خروج امیر سید قوام الدین در دیار مازندران** خروج سید قوام الدین سابر نهجی که مسطور میگردد مولانا کمال الدین
عبد الرزاق در مطلع سعدین از تاریخ حافظ ابرو نقل فرموده جناب سیادت مآب میر قوام الدین که از احفاد امیر سید قوام الدین بزرگ بود در این تاریخ که سنه ثمان و تسعین و ثمانمایه است
در بلده مرو ساکن آن روایت را مسلم نمیدارند و چون تقریر آن جناب درین باب بعلوم راقم حروف نبود لاجرم قول ارباب تاریخ اختیار کرده میگوید که امیر قوام الدین
که منسوب بامام محمد عسکری است علیه السلام در قریه از قرای آمل گوشه نشینی شعار خود ساخته بطاعت و عبادت مشغول شد و طایفه از مردم مازندران که نسبت باو اعتقادی پیدا کرده ملازم
آن جناب گشتند و امیر افراسیاب چلاوی نیز که در آن اوان حکومت مازندران تعلق باو میداشت مرید و معتقد سید شد و بنا بر حسن اعتقاد افراسیاب مهم امیر قوام الدین رونق
و رواج تمام یافته تسخیر مازندران در ضمیر جناب امیر جهانگیر آمد و این راز با جمعی از محرمان در میان نهاده قرار بر آن یافت که هنگام فرصت خاطر از افراسیاب جمع نمایند اتفاقا روزی
در این اثنا افراسیاب بهمان سید آمد طایفه که انتظار وقت میکشیدند از کمینگاه غدر بیرون جسته افراسیاب را با جمعی بقتل آوردند و حکومت مازندران بجناب سیادت مآب پذیرفت و اتباع افراسیاب
چند گاه جابجا چلاوی را از ملازمان سید صیانت نمودند و عاقبت تاب مقاومت نیاورده دهار از نهاد جلا کردند و بجز قلعه فیروز کوه در تحت تصرف ایشان نماند و امیر اسکندر شیخی پسر افراسیاب بجانب تیمور
آمد و شرح حال او در مجلد سادس تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی **گفتار در خروج و عروج سربداریه و تسلط ایشان بعضی از دیار خراسان** در تاریخ
سربداران مذکور است که در باشتین که قریه ایست از قرای بیهق خواجه بود محترم و محتشم بامال و تجمل فراوان ملقب و موسوم بخواجه جلال الدین فضل الله طاب ثراه و خواجه پسر داشت امین الدین امیر
عبد الرزاق و امیر وجیه الدین مسعود و امیر نصر الله و امیر شمس الدین و امین الدین پهلوان پای تخت سلطان ابو سعید خدابنده بود و در زمره ندیمان او منخرط و منتظم و از ملازمان پادشاه نیکو
کار او را ابو مسلم علی سرخ خوانی میگفتند و بقوت بازو و کشتی گیری و تیر اندازی نظیر و عدیل نداشت روزی بر زبان خجسته سلطان رفت که در ظلم و ماکه باشد که با ابو مسلم کشتی گیرد و تیر اندازد امیر
امین الدین عرضه داشت که بنده را در خراسان برادریست عبد الرزاق نام شاید که او با ابو مسلم مقاومت تواند کرد فی الحال ایلچی تعیین کرده عبد الرزاق را با پایه سریر اعلی رسانند و امین الدین از گفته خود
پشیمان شد که اتفاقا بعالم شهرت او در آخر راه بپاید و ایلچی بحسب فرمان روان گشته بعد از دو ماه عبد الرزاق را بار دو حاضر گردانید شکل و شمایل او مقبول سلطان آمده بعنایت و مواشق اختصاص
یافت و بعد از دو سه روز بازار سلطانیه سیر میفرمود از قضا نظرش بر کمانی افتاد که آویخته بودند و بدره سیم بر آن منسم کردانیده از حقیقت آن استفسار نمود گفتند فلان پهلوان این کمان آویخته
وصیت کرده که هرکس این را بکشد بدره سیم از وی باشد امیر عبد الرزاق کمان را فرود آورده دو سه نوبت کوشش تا گوش کشید چنانچه از گوشها آواز زهی بر آمد و بدره زر را گرفته بیا شید حدیث پادشاه
رسانید قرب عبد الرزاق در خدمت پادشاه زیاده گشت در روز دیگر سلطان فرمود که عبد الرزاق با امیر ابو مسلم تیر اندازد و هر دو بحضور پادشاه تیر انداختند تیر عبد الرزاق سه قدم از تیر ابو مسلم گذشت
و ابو مسلم انفعال تمام یافت و چون عبد الرزاق مردی عیاش و متلف بود پادشاه فرمود که او را دیوانیان عمل نیک فرمایند و اصحاب دیوان تحصیل اکرمان فرستادند که صد و بیست هزار دینار از مال
جهات آن ولایت نقد کرده صد هزار تسلیم دیوان نماید و باقی بر سم محصلانه بگیرد امیر عبد الرزاق بکرمان رفت و مبلغ مذکور را از رعایا استخلاص و استخراج نموده بشراب و شاهد صرف کرد و چون از خواب
بیدار گشت بکدینار از آن زر بوجود نیافت و در بحر اندیشه فرو رفت که از عهده چون بیرون آید ناگاه خبر مرگ سلطان بکرمان رسید خاطر عبد الرزاق از دغدغه عتاب و خطاب فراغت یافته روی توجه
بخانه نهاد و چون بباشتین رسید دید که فتنه حادث شده شرح و تبیین این مقال آنست که در آن اوان ایلچی بباشتین فرود آمده و برادرکه ایشان را حسن حمزه و حسین حمزه میگفتند شراب و شاهد طلبیدند حسین بار شاهد
طلب گفتند نشنید خواست که پرخی عورات دست درازی کند برادران شمشیر کشیده گفتند ما سر بدار دهیم و تحمل این فضیحت نداریم و بزخم تیغ ایلچی را کشتند خواجه علاء الدین محمد که وزیر خراسان بود
در آن زمان در فریومد اقامت داشت این خبر شنیده کسان بطلب حسن و حسین فرستاد ایشان از رفتن تعللی میکردند و در این گفت و شنید امیر عبد الرزاق از کرمان در رسید غوغا و شورش
در میان آن جماعت ملاحظه کرده از سبب آن پرسید و چون از حقیقت حال واقف گشت فرمود که بر ذمه مسلمانان واجبست که اعانت حسن و حسین نمایم که ایشان مردم باغیرت و حمیت اند آنگاه فرستادگان
خواجه علاء الدین محمد را بی وفق مرام بازگردانید و خواجه علاء الدین جمعی را فرستاد که خونیان و آنکس که حمایت ایشان کرده بیاورند امیر عبد الرزاق طایفه از جوانان جلد را که در آن نواحی
خیال سپاهی در دماغ داشتند جمع کرده و مستعد ایستاده که مردم خواجه بطلب خونیان رسیدند امیر عبد الرزاق بازفرستاد کان وزیر از سر غلظت سخن گفته دم منازعت و خصومت تمام رسید چندی کشته شده
باقی باز گشتند امیر عبد الرزاق که بغایت خونریزی و فتنه انگیزی اتصاف داشت برادران و اهل قریه باجمع آورده گفت فتنه عظیم در این مقام پدید آمد اگر با مساهله کنیم کشته شویم و بمردی سر خود بدار دیدن
هزار بار بهتر که بنامردی کشته شدن مردم بمقتول این طریقه بلقب سربداران ملقب گشتند بعضی از ارباب تاریخ گفته اند که امیر عبد الرزاق از اکابر ولایت بیهق بود و قریه باشتین که اکثر مردم آنجا مرید شیخ حسن جوری بودند
اولیا ملک او بود و نزاع شده که پس قتل آن امیر عبد الرزاق که بغایت تهور و فتنه انگیزی معتاد بود و بقوت تنگ خونریزی منسوب با اصحاب خود مشورت کرد و چون اختیار از دست رفته بود

اتفاق کردند که اختیار خود از دست بدهند و مردم آن نواحی بجلادت و مردانگی و شجاعت و فرزانگی ضرب المثل‌اند جمعی از جوانان را گرد کرده ایشان را بسواری قبول کردند مگر
ایشان آنکه طایفهٔ مسلط شده ظلم میکنند اگر خدای تعالی ما را توفیق دهد دفع ظلم کنیم والا سر خود را بر دار تسیار داریم و تحمل جور و ستم نداریم و چون خود را بدین نام خواندند لقب سربداری پیدا شد و
الاول الاصح و چون خواجه علاء الدین محمد خبر خروج بادشاه شنید این فتنه علاوهٔ آن گشت با خود اندیشید که باستراباد پیش امیر شیخعلی که حاکم خراسان بود رود تا شورش و آشوب آرام گیرد بدین
عزیمت از شهر بیرون آمد امیر عبد الرزاق بعد از شورت از عقب خواجه علاء الدین محمد یاسوجی از سربداران بحرکت آمده در درهٔ شهرک نوبوی رسیدند و از جانبین آتش قتال و جدال
افراخته و آتش کینه افروخته بر جنگ اقدام نمودند و خواجه علاء الدین محمد کشته شد و لشکر و متعلقان او گریخته بساری رفتند و امیر عبد الرزاق با غنیمت فراوان باز گشته قوی حال شد و خزینهٔ خواجه
ر بیاران قسمت نموده مواجب هفتصد سوار در درگاه او جمع آمدند و در این اثنا امیر عبد الله مولائی حاکم قهستان دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری نموده مبلغی گیری و اجناس بسیار بجهت او
ارسال کرده بود و امیر عبد الرزاق خبر یافته محمد تیمور را با دویست مرد بسر راه فرستاد و محمد تیمور با ایشان رسیده آتش حرب بالا گرفت و چون قهستانیان قریب هفتصد مرد آراسته بودند مردم محمد تیمور
منهزم شده در آن حین امیر وجیه الدین مسعود سربدار با سیصد مرد بمدد او آمد و باتفاق باز گشته بر لشکر امیر عبد الله حمله کرد و دویست و پنجاه کس از ایشان بقتل آمده باقی سپاه روی بفرار نهادند و اموال
بقیاس اسربداران پیش امیر عبد الرزاق آوردند و تفرقه سربداریه موروث گشت با اقلیم میبایدکه این اموال محفوظ ماند بعد از تقدیم مشورت سوی سبزوار نهاده کوتوال حصار سبزوار قلعه تسلیم نمود
و امیر عبد الرزاق در آن ولایت تمکن شده علم دولت او ارتفاع یافت و خواست که دختر خواجه علاء الدین محمد را در حبالهٔ نکاح آورد و دختر راضی نمیشد چه سید السنت که غرض از این مهلت آنست که با پسر او
که جمال نیکو داشت اختلاط کند و چون دختر از دفع عاجز گشت از سبزوار بیرون آمده روی بنیشاپور نهاد و روز دیگر امیر عبد الرزاق برادر خود امیر وجیه الدین را از عقب فرستاد و امیر وجیه الدین در سنگلید
بدختر رسیده خواست که او را بر گرداند دختر تضرع و زاری نموده گفت تو مرد مسلمانی و بصلاح و دیانت آراسته و مدت ملازم پدر من بوده حیدر کرار جوانمردی پیشه کرده از سوز قیامت که همه را
در موقف پرسش باز دارند اندیشه نمای و از سر من بگذر امیر وجیه الدین مسعود رقت فرموده گفت بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست بعد از مراجعت نموده پیش برادر آمد امیر عبد الرزاق از حال دختر پرسید
جواب او را باز رسید امیر عبد الرزاق زبان بدشنام گشاده گفت از تو بوی مردی نمی‌آید امیر مسعود گفت امیر عبد الرزاق که
دید امیر مسعود شمشیر حوالهٔ او کرد و عبد الرزاق از بیم جان خود را از دریچهٔ بالاخانه بیفکند و پای او بشکست و امیر وجیه الدین خود را به برادر انداخته الظاهر
که چون امیر مسعود به سبزوار بازگشت برادرش آن صورت معلوم کرده غضب نمود که چرا دختر را نیاوردی امیر مسعود کیفیت حال را بر وی بازنموده گفت ما را با دختر ترحم آمد و گذاشتیم از برای نیکنامی
از این در گذر امیر عبد الرزاق زبان بدشنامهای زشت گشاده و امیر مسعود آهسته آهسته پیش می‌آمد چون مخاصمت برادرش از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و شکم برادر خود عبد الرزاق بر درید
و بعد از قتل برادر تمکن گشت **ذکر حکومت امیر وجیه الدین مسعود** سربدار امیر مسعود مردی بود کامل
و مردانه و عاقل و فرزانه و بصلاح و سداد آراسته و از فتنه و فساد پیراسته مردم بکرات تربیت فرمودی و سپاهی بدان رکن ایشان نهادی و آن جناب خالی داشت و قلعهٔ از قلاع کلبنیار
نزدیک بود و آن قلعه بخزانه و اسلحهٔ بی‌پایان از سایر قلاع امتیاز داشت و امیر مسعود با بیست و پنج مرد در شب بدان حصار رفت و کمین کرده و چون در قلعه باز کردند خود را در آنجا افکنده
و هر چه در آن قلعه یافت از نقد و جنس در تصرف کرد و خالی را از قلاع مشحون بود فراوان و سالها در آن موضع توطن و تمکن داشت کوتوال خویش را
بدست او افتاده سوی سبزوار نهاده و بحسامی فرستاد تا کلاه‌های خواجه علاء الدین محمد را که خلف خوارسلطان بود بیاورند آنگاه سوی نیشاپور نهاد و امیر ارغونشاه هم
با چهار هزار مرد جنگ سربدار رفته منهزم گشت و دست از نیشابور باز داشته در طوس ساکن شد و امیر مسعود ضبط نیشابور نموده امیر ارغونشاه امیر محمد توکل را طلبیده گفت اگر بعد
نشویم بعد از این در خراسان نتوانیم بود و سعی باید کرد تا مسعود را بدست آریم یا از مملکت آواره کردانیم و دیگر آنکه شیخ حسن جوری مرید و معتقد بسیار پیدا ساخته و هر دو از
که با یکدیگر اتفاق نمایند و کار بر ما مشکل شود و در آن وقت شیخ حسن جوری در مشهد مقدس بطاعت و عبادت و ارشاد خلایق مشغول بود

ذکر شیخ خلیفه و ارادت شیخ حسن جوری بآن جناب و ظهور شیخ حسن جوری بعد از واقعهٔ شیخ خلیفه و فرستادن امیر ارغون و در القلعه او را بیان

ناظمان جواهر اخبار و سخن یابان
نظم و تحریر چنین کشیده‌اند که در مملکت مازندران درویشی بود پاکیزه روزگار شیخ خلیفه نام در بدایت حال طالب علم اشتغال نمودی و قرآن حفظ کرده تجوید خواندی و علم قراءت میدانستی و ترک تحصیل کرده مرید
شد که در آمل پیری بود و بعد از چندگاه ارادت او نقصان پذیرفته سوی سمنان نهاد و ملازمت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی اختیار فرمود روزی شیخ از وی پرسید که بکدام
مذهبی گفت ایها الشیخ آنچه من میطلبم از این مذهبها بالاتر است دوات پیش شیخ بود آن را چنان بر سر وی زد که بشکست و شیخ خلیفه از سمنان بحرآباد آمده ملازم خواجه غیاث
مقصود از خواجه نیز بحصول موصول نشد از آنجا بسبزوار آمده در مسجدی ساکن گشت و چون قرآن باواز خوش و بلند خواندی خلقی کثیر مرید و معتقد او شدند فقها انکار نموده
مسجد منع میکردند و شیخ خلیفه ممتنع نمیشد و بسخن ایشان التفات نمینمود آخر الامر فتوی کردند باین صورت که شخصی در مسجد ساکن است و حدیث دنیا میکند و چون

در المثنوی نوجر بشیوه عاصار علیه چنین کس واجب القتل باشد یا نی اکثر ایمه نوشتند که باشد فقها فتوی در نوشتند و آن باب پیش سلطان ابو سعید بهادرخان فرستادند سلطان فرمود
که من دست بخون درویشان نیالایم حکام خراسان بموجب شرع شریف عمل نمایند چون جواب پادشاه بفقها سبزوار رسید از روی جد و جهد تمام در قصد شیخ خلیفه کمر بستند و میان اتباع شیخ و فقها
نزاع کلی دست داده و در آن ایام شیخ حسن جوری که در اوائل حال بتحصیل علم فراغت یافته بمرتبه مدرسی فائز گشته بود یکی از تلامذه از کرامات شیخ خلیفه ابا نموده مهمات تعلق فرموده بیاد داد و در قبهای
درس و فتوی را بی سبب مریدان و معتقدان زیاده شدند و منازعان همچنان غلو میکردند و در اثنای این اوقات شیخ خلیفه را بامدادی از ستون مسجد معلق آویخته یافتند و شیخ حسن
در پی شیخ خلیفه بیک چنین دید چنانچه شخصی خود را بریسمان آویخته باشد و بعد از این واقعه مریدان شیخ خلیفه دست ارادت بشیخ حسن جوری دادند و خدمتش بطرف نیشابور رفته اهالی آن دیار را بطریق
شیخ خلیفه دعوت کرد و اکثر مردم که پایه نیشابور بر قدم مرید ائمه ارادت و متابعت او نهادند و هر کرا مرید شیخ تسلیم او نوشته میگفت که حالا وقت اختفاست و میفرمود که آلات حرب مرتب داشته
اشارت باشند و شیخ حسن کلمات فرمیده داشت تقریری مستحسن مردم چنان معتقد او شدند که اگر جان مطلبیدی روان میدادند فقها بالامیر ارغونشاه گفتند که شیخ حسن بسبب اهل تشیع مستعد خروج است و امیر ارغونشاه
امیر محمد بابتمور را فرستاد تا تفحص احوال او نماید و امیر محمد بمشهد آمد و شیخ حسن را با حال و اوارم مردم نیک معاش یافت که بکسب حرفه اقتعاش مینمودند و بطاعت و عبادت روزگار میگذرانیدند امیر محمد صورت
حال مردم را بامیر ارغونشاه گویانیده امیر از سر ایذای شیخ حسن درگذشت و بار دیگر حاسدان که حق عز و علا ایشان را بانصاف کرامت کناد پیش امیر ارغونشاه عرض سعایت کردند و گفتند که شیخ حسن
جوری مردی فتنه انگیز است و خلق را بمذهب اهل تشیع دعوت میکند و داعیه خروج دارد و متعاقبه چندان ازین نوع کلمات بسمع امیر ارغونشاه رسانیدند که خدمتش شیخ حسن را بقلعه طاق کردیار
بود فرستاد و چون خاطر امیر از جانب شیخ حسن جمع شد هفت هزار مرد مرتب گردانید و امیر محمود را نیز یک جهت با بیست هزار مرد بطریق عزیمت نیشابور ساخت و امیر محمد توکلی را فرمود تا با بیست
هزار مرد دیگر هم بر آن راه روان شود و خود براه دیگر در حرکت آمد و مقرر کرد که این سه لشکر در سه روز معین بحوالی نیشابور رسیده یکدیگر پیوسته بدفع امیر مسعود سربدار مراسم جد و جهد بجای آورند و
مسعود در آن وقت مقیم نیشابور بود و بیش از هزار سوار او نبود درین اثنا خبر رسانیدند که مردم جانی قربانی متوجه سر مسعود گشتند نیشابور را لشکرگاه ساخته دو هزار پیاده از شهر بیرون آورده و وقت صبح مردم
جاسوس خبر آورد که مخالفان نزدیک رسیده اند امیر مسعود وصیت کرد که این از ناحیتکس نگوید و چون آفتاب بمقدار یک نیزه بالا آمد امیر محمود اسفراینی با بیست هزار مرد رسید دیگر توقف نکرد
و بشوکت خویش مغرور گشته در رسید پیادگان متوهم شده خواستند که بگریزند امیر مسعود ایشان را استمالت داده بر حرب تحریص نمود و گفت ای یاران و پهلوانان هر کدام از شما باید که سه چوبه
تیر بیندازید و خود را با هزار سوار حمله آورد و پیادگان تیرباران کردند ترکمان روی بگریز نهادند و بعضی کشته گشتند و سرداران اسب جبه فراوان گرفته پیادگان سوار گردیدند و غنیمتی که بدست امیر
وجیه الدین مسعود افتاد به پیادگان داد و بهنگام چاشت لشکر امیر محمود توکلی رسید امیر مسعود لشکر را دل داده گفت ای پهلوانان مردانه باشید که هر که امروز مردی و مردانگی نماید شده بسیار غنائم
سبک رکاب گران رکاب گردد و ملازمت متواتر گشت امیر محمد توکلی و سپاه او روی بگریز نهادند و اموال فراوان بمخالفان گذاشتند و بوقت نماز پیشین از جانب نیشابور نشان و آواز نقاره برآمد امیر ارغونشاه
با بیست هزار سوار و پیاده رسید و چون لشکریان او شنیدند که یاران ایشان طریق انهزام سپردند دست آن جماعت از کار رفته خوف و رعب بر ضمایر ایشان استیلا یافته روی بگریز نهادند و اموال فراوان
بمخالفان گذاشتند و امیر ارغونشاه هر چند سعی نمود که سپاه ساعتی توقف کنند مفید نیفتاد و نیز بالضرورت عنان برتافت و امیر وجیه الدین مسعود با غنیمتی فراوان و اسیران از مصاف مظفر و کامیاب
ببلده فاخره نیشابور مراجعت کرد و مردم آنجا را بانواع الطاف امیدوار گردانید و نواحی ضبط شهر و مضافات نموده عازم سبزوار گشت

ذکر خلاص شدن شیخ حسن جوری از قلعه یارز و اشتغال نمودن او با امر و نواهی بدل جمع و فراغ خاطر

چون امیر ارغونشاه شیخ حسن را مقید ساخته بقلعه یارز فرستاد درویشان و مریدان او متفرق
شده هر یک در گوشه ساکن بودند و از امر بی بهره بودند تا آنکه خواجه اسد نام روزی این خواجه اسد بسابغ سیر رفت جمعی از درویشان با او ملاقات کردند و پرسید که از کجایید گفتند از شیخ و مریدان
ایشان گریان شده صورت حال باز نمودند خواجه اسد زبان بتوبیخ و سرزنش ایشان دراز کرده گفت ای ناسلمانان بیوفا سزا باشد که شیخ را گرفته ببند کرده باشند و شما در استخلاص او سعی ننموده
فارغ بنشینید و بعد خواجه اسد بجانب ابیورد روان شده بطریق امیر ارغونشاه با کوکبه تعظیم پیش آمد چنانکه امیر با او دوستی داشت از وی پرسید که بچه مهم آمده گفت
نصیحتی بنده بگویم آن است که اگر شیخ حسن در قید حیات باشد هر روز مردم فوج فوج بنزد او آیند و اگر زنده باشد از کشتن امیر ارغونشاه از امیر محمد اسفراینی استفسار
نمود که شیخ حسن مثل این شخص چند مرید دارد امیر محمود بقصد شیخ گفت بیانصد مرید دارد ارغونشاه فرمود که هر گاه مثل اسد مرید باشد عالمی را خراب کند بعد از آن امیر ارغونشاه بلطف با خواجه اسد سخن کرده
اعلام پیش شیخ فرستاد و گفته که لواعه پیغام داد که شیخ حسن را از بند نجات داده اما از محافظت او غافل نماند و چون درویشان بکمال صدق و حسن اخلاص خواجه اسد نسبت بشیخ ملاحظه کردند بعرق عصبیت ایشان
در حرکت آمده هفتاد کس اتفاق نمودند و باهم گفتند که در استخلاص او سعی نمائیم اگر آن حضرت ما را بایدند فهو المطلوب والا باری وظیفه ارادت بجای آورده باشیم و اگر کشته شویم بشرف شهادت و ثواب آن جهانی
رسیم عزیمت مصمم گردانیده بجانب یارز رفتند و بهر حیله که توانستند خود را بخدمت شیخ رسانیدند و التماس نمودند که از حصار بدر آید شیخ حسن بعد از قیل و قال و جواب و سوال از حصار بیرون آمده
با درویشان متوجه سبزوار شد بعضی گفتند که امیر وجیه الدین مسعود خواست که مبانی دولت خود را استحکام دهد بنابرآن فرصت گرفت که شیخ حسن را از بند خلاص کرده بپیشوا

دستند اساز و خود لشکرکشی کند لاجرم با سواری چند متوجه شد طرف یاز رفت و شیخ حسن را از قلعه بیرون آورد و صورت حال باز نمود و التماس قبول آن کار فرمود گفت اگر قبول کنی کار کنی
مناسعان چون دست یابند مرا و ترا بکشند و شیخ حسن سر رضا بجنبانید و در مرافقت امیر مسعود بینه وار آمد اما قول اول اصحست چنانچه از سیاق مکتوب شیخ حسن بوضوح خواهد پیوست القصه
چون شیخ حسن جوری از قلعه بیرون آمد سعید و درویشان ملک ایشان اکو رکان نیز مجتمع شدند و مدتی با انتظار آن روز کشیده بودند از گوشها و دل عزم و ظل رایت شیخ حسن و امیر وجیه الدین سربدار خلقی کثیر مجتمع گشتند
و سر بر خط سیاست و باز ایشان نهادند و تمکین می یافت و ساعت مملکت ساعت بساعت بسلطنت میگرفت و شیخ حسن و امیر مسعود مردم خود را بتجمع آلات ترغیب و تحریص میکرد چنانکه بعضی از ارباب اخبار
گفته اند که در ان زمان بتغلب و تسلط سربداران بنهایت رسید امیر ارغونشاه در ملازمت طغاتیمور خان بعراق رفته بود و امیر محمد بیک پسر او ضبط بعضی از ولایات خراسان قیام و اقدام مینمود
مردم ارغونشاه از هم موت سربداریه پیش امیر محمد بیک جمع آمدند و خط نامه شیخ حسن جوری ارسال نمود مضمون آنکه امیر مسعود را که مرد سپاهی است اگر داعیه حکومت و سرداری در باشد در نیفتاد
علی حق شیخ که مردی گوشه نشین و سلامت طلب است هیچ نسبتی ندارد و آن جناب نمی اندیشد که صورت تعنیف کجا منجر خواهد شد و دواعی قیامت انتزاع خونهای ناحق که بریخته شود که بر ذمت او دارد
الحکمت از اهل ارشاد و هدایت بغایت مستبعد و مستقرست و شیخ حسن چون بر مضمون مکتوب امیر محمد بیک مطلع شد صحیفه مشتمل بر جالات نمود و نوشته پیش امیر محمد بیک فرستاد و چون آن مکتوب
لطیف السیاق نامه نسبت تمام داشت بی تغییر لفظی در این مقام ثبت افتاد و هو هذا ابهره و ثنای آفریدگار را و درود بر نبی هاشمی و آل و اصحاب عزت اظهار او حضرت امیر اعظم خلف اعاظم الامرا فی العالم
ذو المحامد و المفاخر امیر محمد بیک وفقه الله لما یحب و یرضی و ادام متابعة الرشد و التقوی داعی مخلص حسن جوری دعوات با خلاص تبلیغ میکند و انها میدارد علی ما یشاء تقدیره ایشان خانان زمن در ذی حجة از مقام
نیشابور مراجعت گشت از حال نامه در وجوب تقدیم مینمایند و طریق شکر از حضرت آفریدگار منت را بجای می آورد که ایشان را از ضعیف انبیا و متقی مشتغلون شباب از سلسه سید مستقبل حق و در خدمت ائمه علاء الدین تابع
انساب مصلحت تقوی و طلاب نجات راه آخرت بوده و مدت هشت هشت سال بدار الحق بوده و قبل و قال نشنوده و سخن ائمه طوائف استماع نموده تا عاقبت در سبزوار بخدمت
شیخ بزرگوار صاحب الاسرار و الاقتدار سر الله فی الارضین شیخ خلیفه قدس سره و رضی عنه رسیده چنانچه از سخنان او شنید و بتدریج معلوم گردید که آن بزرگوار مرشد راه حق است و از سر صدق و اراد
و صفای نیت دست تمسک زد و بمدت ها بر نقش اینچه تعلیم و مقصود این ضعیف بود رسید و ائمه علما از آن بزرگوار منصور و بر دست ظلمه اشرار بدرجه شهادت رسید این ضعیف در
همان شب بطرف نیشابور سفر کرد و بیست سوم ربیع الاول سنه ست و ثلثین و سبعمائه بآنجا رسید و دو ماه بودند در نیشابور بگوشه منزوی میبود چون بعضی مردم باحوال این ضعیف وقوف
یافتند و آغاز تردد نهادند از آنجا بمشهد مقدس رضوی سفر آورده و از آنجا بابیورد و خوشان و نیشابور بگرد انتقامی و بعضی میگریخت و بارها جمع آفرید و در بعضی امیخت و متعهد او مدت بر جا لکن مرید
مردم تردد نمایند بیکار شده بجدا از مقام سبزوار در اول شوال این سال بعراق انتقال کرده و یکسال و نیم در اصفهان بوده از آنجا به بالات مقام کرده و چون تشویش پیدا شد بجانب خراسان عزیمت
آمده و باز بخراسان مراجعت نموده و قریب دو ماه در طرف خراسان بوده و در سوال این بخیر از دحام تواضع عوام هیچ جای ساکن نتوانست شد و در محرم سنه تسع و ثلثین و سبعمائه عزیمت
ترکستان نموده مدتی در طرف بلخ و ترمذ بوده و بسبب این تهمت بطرف هرات عادت افتاد و از آنجا بجوانب قهستان و سر جبر سفر در موضعی دیگر میبود و از آنجا عزیمت کرمان کرده فاماله او در
بند بود و ضعف بر مزاج غالب آمده و دیگر بار بطرف مشهد مقدس رفت و از آنجا بولایت نیشابور و قریب دو ماه دیگر در غار ابراهیم بود و آن کوهسار چند سوخته گوشه دیگر میبود و در این مدت
خلق بسیار به طرف این ضعیف آورده و اکثر طلب خلاص و نجات راه آخرت می آمدند و از هر جانب به مردم پیش این ضعیف میرسیدند تا بجائی انجامید که بعضی از مشایخ و متعقده نیشابور و
اصحاب اغراض حیلها انگیخته اند و افترا کردند که این سوء ایش و مریدان او و شمن اهل علم اند و منکر قوانین شریعت و تارک آداب شریعت و حکام را در وهم انداختند و بر قصد این ضعیف اتفاق کردند
مگر آن بود که امیر محمد باسق سوزنی پیش این ضعیف رسیده و سؤال ماکریه جوابها شنیده و بعضی باحوال وقوف یافته مانع و معارض او شد و بدان سبب بود که این ضعیف باز قهستان عزیمت عراق کرد
و بعد و بتجران افتاده راه بیابان در رسید مخوف بود و طائفه امنود باین ضعیف بودند راه بیابان میسر نشد بار دیگر بمشهد مقدس رفت و چند روز مقام کرد و دیگر بار مشایخ و متعقده بقصد
و بجانب حکام نامه ها روان کردند و بعضی را در وهم انداختند که این مرد خروج خواهد کرد و ملک خواهد گرفت و تیغ و مریدان او بسیار شده اند و ساز و سلاح ساخته کرده و گفتند که اگر تدارک
او نمی نمایند سوانح شد که خواهد کرد والقصه امیر بزرگ ارغونشاه هدی الله الی الخیر ایلچی بمشهد مقدس آمد و حکم آورد بگرفتن و بند این ضعیف آن ایلچی مردی عاقل بود و این ضعیف را دید و احتیاط کرد و
او را معلوم شد که سخن آن جماعت دروغ و بهتان ست امیری باز نمود و از آنجا حکم فرستادند و او را باز خواندند و این ضعیف را عذر خواهی نمودند و قریب دو ماه در این حکم گوی
در خرمن هیچ فوج قرار و آرام نگرفتند تا بجائی رسید که این ضعیف و جمعی انبوه از درویشان بعزیمت حجاز به قهستان توجه کردند و انوقت امیر بزرگ در نیشابور بود و از عزیمت من مجتمعه
عذرخواهی و دلداری مانع سفر شد و عاقبت بسبب این فقرا مند و دواب خدمتش شفقه آغاز کردند و این ضعیف را بجانب انگرفتند و طرف باز فرستادند و قرب شصت
را سر و پا شکستند و بولایت طوس بر دیه سیریه ند و از آن بود که اصحاب سبزوار نیشابور رفتند و از آنجا بولایت باز آمد و چون بآنجا رسیدند این ضعیف استفسار نمود که
گفتند که چهل روز با معلوم شد که خدمت شما گرفته اند بخاستیم و آمدیم این ضعیف از ایشان معلوم کرد که شما را طمع آن است که من بمقام شما آیم و کل شما بر دست گیرم گفتند بلی نمود با

نعوذ بالله که اعتقاد ما چنین باشد پرسیدیم که اگر شما را نیت است که با طریقه درویشی قرار گیرید می باید که گوشه نشینی اختیار کنید قصد ظلم با آنکه ازین کار امتناع نمودیم و میشنویم پرسیدیم که فایده آمدن شما
چندین جمعیت چه بود همه جماعت خاموش شدند و بعد از آن گفتند و طمع ما آنست که شما بخراسان مراجعت کنید و هر جا که میسر شود بعبادت مشغول شوید با شما میگوییم که هیچ نوع مزاحم و مشوش
شما نشویم القصه این ضعیف عزیمت خراسان داشت فاما ایشان درویشان صاحب ایشان بودند و دانستم که دست از من باز نخواهند داشت بدین طرف مراجعت افتاد الغرض مقصود از تقصیر
آن است تا رای انور ایشان را معلوم گردد که احوال این ضعیف بر چه نسق گذشته است و تا بامروز رسیده مدت دو ماه بود که این فقیر در سبزوار مقام داشت تا از آن سال با ایشان جمعیت آمده
و شنودند که خرابی و پریشانی و قتل و غارت کردن ایشان بمرتبه رسیده که بدفع نبیاید نهایت که ظلم منقطع گردد و ایشان فتنه فرو نشیند که تمامی اهل و عیال بخون و قتل جمله مسلمانان و هر عرض
و رسوائی خواهد افتاد و این ضعیف در جواب همه جماعت چنان گفت که هرگز پیشوائی و مقتدائی نکرده ام و نخواهم کرد و با پیشوایان دین می باید گفت تا اگر ایشان سعی در دفع آن نمایند و بر وجهی قرار گیرد که صلاح
مسلمانان و سلامتی در آن باشد ما نیز در آن یکی باشیم از جمله مسلمانان اکنون امیر وجیه الدین مسعود و اتباع ایشان میگویند که هر چه بهبود مسلمانان و راست باشد بدان قیام خواهیم نمود و از هر فرقه که سخن
حق با ما گوید خواهیم شنود و هر چند صلاح مسلمانانیم و تمام ائمه و مشایخ و پیشوایان ولایت بیهق و نیشاپور برین اتفاق کرده که دفع این ظلم و طلب صلاح و خلاص مسلمانان واجب و لازم است چه معلوم است
که درین نزدیکی چه مقدار مردم بقتل آمده بر مقتضی نص قرآن مجید و کلام قدیم که وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله این فقیر بسبیل
اتفاق با سائر مسلمانان در مصاحبت ائمه و مشایخ کرام و سادات عظام و پیشوایان بیهق بالتماس امیر وجیه الدین مسعود بحمیت این قوم تا بدین مقام آمده مکتوبی بحضرت سلطنت پناه بزرگ ارغونشاه مشتمل بر تبیین
معنی که اینجا تقدیم افتاد ارسال کرده اگر چنانچه بسخن این ضعیف التفات فرمایند و دست از فتنه و خون ریختن باز دارند و بصلح راضی شوند که بر وجهی قرار گیرد که همه مسلمانان بعد الیوم در مقامهای خود
امین و ساکن توانند بود و اگر از آنحضرت خطاب بر وجهی دیگر باشد لابد مکاره عظیم متوقع است که تمامت خلایق در شور آمده و بطاقت شده اند صورت حال این است که باز نموده شد باقی شکایت است
که امیرزاده را در غایت بیجاست و درست نشان سید منید و هرگز این ضعیف با مردمی هیچ آفریده مشغول نبوده است و نخواهد بود اکنون باتفاق پیشوایان دین و سائر مسلمانان بقولی که نزدیک بهمه مسلمانان
اصلح باشد کار خواهد بود و یقین که ایشان نیز بعقل شریف خود رجوع فرمایند و هر نوع که دانند که بر قانون شریعت و عقل بصلاح اولی است آن پیش گیرند زیاده تصدیع خدمت نداد ایزد تعالی یار و توفیق رفیق
والسلام علی من اتبع الهدی بعضی از اصحاب اخبار گفته اند که چون شیخ حسن جوری و امیر وجیه الدین مسعود نیشاپور و سبزوار را مسخر ساختند ملازمان امیر ارغونشاه گریزان شدند اما از طغاتیمور خان
باشارت او ایلچی پیش امیر مسعود و شیخ حسن جوری بمازندران پیغام فرستاده دادند که پیش از این پادشاهی بود که شما متابعت او کنید الحمد لله والمنه که اکنون طغاتیمور خان بر مسند حکومت
متمکن گشت وظیفه آنکه اکنون شما طاعت و انقیاد او بر خود واجب و لازم شناسید شیخ فرمود که پادشاه ما الطاعت ندای عز و علا می باید که بمقتضی قرآن مجید عمل باید نمود هر که خلاف این معنی کند
عاصی باشد و بر دیگران واجب باشد که بدفع او قیام نمایند اگر پادشاه بفرموده خدا و رسول زندگانی نماید ما همه متابعت کنیم و الا شمشیر در میان خواهد بود و چون ایلچی بازگشته حدیث شیخ معروض
گردانید طغاتیمور خان گفت که ایشان سر یاغی گری دارند و بمقدار هزار مرد جمع آورده بعزم رزم سربداران روان شد و شیخ حسن و امیر مسعود نیز با سه هزار و هشتصد کس که هر یک خود را رستم دستان
و سام نریمان می پنداشتند بجانب مازندران روان شدند و بکنار آب گرگان را لشکرگاه ساخته ایلچی پیش پادشاه فرستادند که اگر شما بفرمان ایزد سبحانه و تعالی عمل نمائیم حرب و خون ریختن از میان خیزد
و هر که سرکشی کرد بعمل خود گرفتار آید طغاتیمور خان خبر بایشان روان کرد که شما مشت روستائی میخواهید که تا ما را مامور امر خود گردانید و مردم را فریب دهید چون مهم بر حرب قرار یافت هر دو لشکر
جنگی عظیم کردند و برادر پادشاه امیر شیخ علی کاون که امیر کل بود بقتل رسید و شکست بر پادشاه آمد خلقی بسیار طعمه تیغ فنا گشتند و مردم پادشاه متفرق شده امیر ارغونشاه و امیر عبدالله مولائی و سائر امرا
باطراف رفتند و امیر مولائی بعد از چند روز در قهستان وفات یافته پسر بزرگ او امیر محمد پیش شیخ حسن آمده بدیشان پیوست و بعضی از مورخان جنگ طغاتیمور خان را با سربداران مسلم نمیدارند
اما میگویند که چون برادر پادشاه علی کاون از عراق منهزم بمازندران آمد چنانچه سبق ذکر یافت خواست که برمهمی اقدام نماید که رافع شرمندگی او باشد لاجرم بجانب شیخ حسن و امیر وجیه الدین
مسعود لشکر کشید و در معرکه سربداران کار او بقتل انجامید بالجمله بعد از قتل امیر شیخ علی کاون امیر مسعود و شیخ حسن را هوس تسخیر هرات در دماغ راه یافته سپاه بجانب ملک معز الدین حسین کشیدند
و در آن مصاف که ایشان را با ملک دست داد شیخ حسن باشارت امیر مسعود بتیغ یکی از سربداریه شهادت یافت و امیر مسعود منهزم مراجعت نمود و این حکایت تفصیل در مجلد رابع در ذکر ملوک
غور گذشت **ذکر نهایت کار امیر وجیه الدین مسعود سربدار و جلوس محمد آی تیمور بجای او** امیر مسعود از معرکه ملک معز الدین حسین انهزام یافته بسبزوار در آمد و عسکری انبوه
آماده ساخته عازم رستمدار شد چون بجنگل درآمد مردم رستمدار سر راه بروی گرفتند و مهم بمحاربه کشید خلق بسیار از طرفین بقتل رسید و امیر مسعود را دستگیر کرده چون حاکم رستمدار میخواست که او را بکشد خواجه
علاء الدین محمد دیوان آنجا بود سعی نمود تا خونش را بقتل آورد و بعضی گفته اند که مدت حکومت او هفت سال بود و شجاعت و سخاوت با هم جمع داشت و محمد آی تیمور از نیابت او در ولایت گماشته بود و چون خبر
امیر مسعود باو رسید در خزینه بگشاد و سرداران را عطایا داد و بعضی از قلاع که از تصرف ایشان بیرون رفته بود بسعی و اهتمام او در تصرف آمد و مدت حکومت رونق تمام یافت شمس الدین
علی که مردی بزرگزاده و اصیل بود در زمان حکومت امیر مسعود اکابر سربدار شرائط اعزاز و احترام او بتقدیم میرسانیدند و نسبت بجای می آوردند و او پیوسته بخدمت ... و عظیم ... ایشان

خواجه شمس الدین علی بمملکت خود بازگشت و چون خواجه بسبزوار رسید مسموع او گشت که عده‌ئی از بنده‌ی شمس‌الدین که از قبل او حاکم دامغان بود شنیده عصیان می‌ورزند خواجه شمس الدین علی متوجه دامغان شد و با بجا رسیده مدت یکهفته قلعه و شهر را گرفت و بسیاری از معتبران و خواجگان آن دیار را بقتل آورده مراجعت نمود و بسبزوار آمد و ابنجا آورده خلوک سلطنت داد و ملازمی بوده موسوم بحیدر قصاب که تمغا تعلق باو می‌داشت و بعد از محاسبه مبلغی بروی باقی شد خواجه خانش را مصادره کرده هرچه داشت بستد و از روی معامله چیزی پیش حیدر باقی مانده محصلان چنان تشدد نمودند که حیدر اضطراب و پیش خواجه رسانیده و گفت دیگر مرا هیچ نمانده و محل ترحم است خواجه شمس الدین علی بروی خاش شنام زده بود گفت زن خود را بخرابات بنشان و از آن ممر وجه دیوان تسلیم نما حیدر قصاب گریست و گفت خدمت کنم و بایکی از یاران خود گفت که من دست از جان خود شسته‌ام اگر مرا کاری از دست برآید معاونت نمائید و الایک تنه هلاک سازید تا بعقوبت کشته نشوم آن شخص گفت نیک باخواجه یحیی مشورت نمای حیدر قصاب براه خواجه یحیی رسیده گفت امشب امری در خاطر دارم عنایت از من باز نباید گرفت خواجه یحیی بفراستی که داشت دانست که حیدر چه میکند گفت چه امر است گفت مردانه باش که من نخواهم گذاشت که آسیبی بتو رسد حیدر بخانه شمس الدین علی رفت گفت من از خاک برگرفته شما ام و زبان فصیحت و سوائی میرود و خنجر از آستین بیرون آورده بیکی زخم کار خواجه تمام کرد و از پیشش بر نگردد حسن دامغانی خواست که حیدر را زخمی زند خواجه یحیی شمشیر از نیام برکشیده گفت ای پهلوان حسن دست نگاه دار حسن گفت ای خواجه دانستم که این امر بمشورت شما واقع شد مدت حکومت خواجه شمس الدین علی چهار سال و نه ماه بود و این قضیه در شهور سنه ثلاث و خمسین و سبعمائه روی نمود یکی از فضلا بعد از این واقعه این بیت بر حیدر خوانده آفرین بر تو حیدر کرار کار

ذکر حکومت خواجه یحیی کراوی

بعد از کشته شدن خواجه شمس الدین علی سربداران باتفاق در خدمت خواجه یحیی کمر بستند و خواجه یحیی پهلوان صورت و معنی بود هم اصالت و هم شجاعت داشت هیچکس از سرداران نداشت که در مجلس او سخن بیهوده گوید اهل صلاح و تقوی در زمانش بفراغ بال زندگانی میکردند و در تربیت و تقویت علما کوشیدی و درویشان رعایت نمودی و بسر هنگان مرسوم کامل رسانیدی نوکران و ملازمان او همه صوف پوش و برگ سند بودند و بر سر خوان کرم او پیوسته غنی و فقیر می‌نشستند و اکثر اوقات با اهل صحبت میداشت مهمات شرعیه را بعلماء دین مبین تفویض نمود و سلطان غازان خان از مملکت ماوراء النهر جهت خواجه تشریفات خاصه فرستاد و چون کار خواجه یحیی استقامت گرفت عزیمت آنکه با طغاتیمور خان صلح واقع شده روی باز ندران نهاد و بار دوی پادشاه ملحق شده سه روز طوی بها نمودند و در آخر روز سیوم حافظ شغانی و محمد حش و غیرهما از سرداران گفتند که هنوز عهد و پیمان نکرده ایم و ایمان ما بهاد دانسته اثر گشیدن ما هنوز اینیم که پادشاه از وقع کنیم پادشاه این اندیشه بود که چون از طوی فارغ شوم همه را از انگیزه خواجه یحیی گفت که هر گاه که من دست بر سر نهم شما تقصیر مکنید و در وقت کاسه نهادن شغانی ضربتی بپادشاه زد و طغاتیمور خان هلاک شد و لشکریان بگریختند و پسران پادشاه و امراء هر یک بطرفی افتادند و اموال فراوان بدست سرداران افتاد خواجه یحیی بضبط مازندران مشغول گشت و چون از آن مهم فراغت یافت بتوقع روز نامه از رعایت عدل و داد و ولایت او بنهایت آبادانی و معموری رسید و بعد از آنکه چهار سال و هشت ماه از حکومت او گذشت جماعت بیوفایان که در تربیت او بزرگ شده بودند در مقام قصد و غدر آمدند و در زمانی که خواجه یحیی با علاء الدین برادر زن او در سرائی نشسته بود پس استرش نشست و خنجری به پهلوی او فرو برده خواجه یحیی او را در آن گرمی بگرفت و قاتل و مقتول از استر افتادند خواجه قاتل خود را زخمی زده هر دو در آن لحظه بر جای سرد شده در زمان قتل خواجه یحیی حیدر قصاب در سلطان میدان استراباد بود و بنجاد تن از اقلاع یافته سوی سبزوار نهاد و چون کشتن خواجه سعی نموده بودند متوهم شده بقلعه شغان رفتند و شانزده روز آتش در آنجا زده تا همه قلعه را بسوختند

ذکر حکومت خواجه ظهیر الدین کراوی

مولانا کمال الدین عبد الرزاق در مطلع سعدین گفته که خواجه ظهیر الدین خواهر زاده خواجه یحیی است بعد از چند روز سرداران او را بجای خواجه نشاندند و علی ای التقدیر چون چند روز از شهادت خواجه یحیی بگذشت خواجه ظهیر الدین کراوی باتفاق پهلوان حیدر قصاب بر سر حکومت نشست و او مردی حلیم کم آزار بود و بیشتر شطرنج مشغول میبود و حیدر بمهم مملکت میپرداخت و حیدر میخواست که لشکر باسترآباد کشد و نصر الله را که اتابک امیر لطف الله پسر امیر وجیه الدین مسعود بود و دوم از مخالفت میرزد گوشمالی بسزا دهد و خواجه ظهیر الدین از این کار فراغت داشت روزی حیدر قصاب گفت که حالا بر لشکر باید گرفت تو بلهو و لعب مشغولی از مسند فرمانفرمائی برخیز که شایسته اینکار نیستی و خدمتش را از آن کار معاف داشته خود متصدی منصب ایالت گشت بعضی گفته اند مدت حکومت خواجه ظهیر چهل روز بود

ذکر حکومت حیدر قصاب سربداری

چون پهلوان حیدر حاکم شد آوازه انداخت که بعد امیر ولی باسترآباد میرویم و بعد از آنکه یکمنزل قطع کرده بود عنان عزیمت بجانب اسفراین منعطف گردانید و خواجه نصر الله با امیر لطف الله پسر امیر مسعود در قلعه متحصن گشت و پهلوان حیدر بمحاصره ایشان مشغول شد و در این اثنا پهلوان حسن دامغانی با غلام ترکمانی بوفا گفت که چون من بطریق دستبوس در پیش حیدر قصاب روم تو زخمی بروی زن و تعلق بوفادار وقت نیز کار حیدر بتعجیل رسانید زمره گفته اند که مدت حکومت حیدر چهار ماه بود و این واقعه در ربیع الآخر سنه احدی و ستین و سبعمائه روی نمود

ذکر حکومت امیر لطف الله بن امیر وجیه الدین مسعود سربدار

چون حیدر قصاب کشته شد خواجه نصر الله میرزا را از قلعه اسفراین بیرون آورد و پهلوان حسن دامغانی میرزا را که در روش و تعقل خود بزرگ کرده بود بحکومت بنشاندند و میرزا را کیجب و منعی بیاران امر نیامد و در سبزوار دو کشتی گیر بودند میر ناصر بلکی بود و پهلوان حسن مایل آن و گیر دیگر صاحب کشتی تمام میرزا از ایشان بر نیامد و پهلوان حسن ... بقیه میرزا را بقلعه دستجردان فرستاد و در همانجا بموجب فرموده مقتول گشت مدت حکومت میرزا یکسال و سه ماه بود

ذکر حکومت پهلوان حسن دامغانی

سربداری در شهور سنه اثنی وثلثین وسبعمائه پهلوان حسن دامغانی بر مسند حکومت تمکن یافت و در زمان دولت او درویش عزیز از مریدان شیخ حسن جوری که سر رشته داشت و از بیم
از حکام سربداریه بعراق رفته بود باز آمده در مشهد مقدس بطاعت و عبادت مشغول گشته خلقی کثیر بروی جمع آمدند ناگاه بمواضعت ایشان خروج کرده قلعه طوس را بگرفت و پهلوان حسن دامغانی
بعد از شش ماه متوجه طوس گشته درویش عزیز را محاصره نمود و آخر قلعه را گرفته و درویش عزیز را ملامت کرده و چند خروار ابریشم بدو داده گفت که در خراسان مباش و درویش عزیز بجانب عراق رفت
منزوی در ایام او طایفه از بازرگانان رعونت و ابهت بنیاد نهاده بخراسان می آوردند و چون بقلعه دستجردان رسیدند کوتوال قلعه مجموع اموال ایشان را بستم ستانده تجار پیش پهلوان حسن آمده استغاثه کردند
خدمتش با دو سه هزار سوار بدر قلعه رفته کوتوال قلعه را کشته مجموع آن اسباب را بی نقصان ببازرگانان تسلیم نموده بگذاشت که بموازی فلسی از کسی تعرض شود و بعد از آن پهلوان حسن با شش هزار سوار
بجنگ امیر ولی باسترآباد رفته منهزم باز آمد و از اطراف و جوانب مملکت مردم مخالفت پهلوان اظهار کردند و از آن جمله یکی خواجه علی مؤید بود و بیان این سخن آنست که خواجه علی مؤید
در دامغان امیر نصر الله را که پهلوان حسن دختر او را میخواست بعد از منع گرفته محبوس گردانید و چون شب در آمد با او گفت که من ترا پنج خروار ابریشم
میدهم بشرطی که از این ولایت بروی اگر در رفتن اهمال واقع خواهد گشت کشته خواهی شد و امیر نصر الله از بیم جان در یکشبانروز سی فرسنگ راه قطع کرده بطرف عراق رفت
خواجه علی مؤید محمد رضا نامی را گفت که ترا باصفهان باید رفت و درویش عزیز را آورد محمد گفت میروم مشروط بآنکه چون ترا منصب سلطنت میسر گردد وزارت بمن دهی خواجه علی این سخن
از وی قبول کرده محمد رضا باصفهان رفت و درویش عزیز را با خود آورده خواجه علی مؤید درویش عزیز را احترام تمام نمود و هر گاه خواجه علی از حمامی بدر آمده در آن اوان در قلعه
شقان حبشی بلکه بعصیان پهلوان حسن مبادرت نمودند و پهلوان حسن دفع ایشان اهم از معامله دامغان دانسته متوجه ایشان شد و جاسوسان خواجه علی مؤید را از این معنی
خبر دادند و خواجه و درویش با هزار کس از سوی سبزوار نهادند شب منزل قطع میکردند و روز مختفی میشدند ناگاه بمقصد رسیده شهر را فتح کردند و مردم پهلوان سبزوار را
تصور کردند که ایشان پهلوان حسن و لشکریان او اند که باز گشته اند و چون دانستند که حال چیست تن بقضا نهادند خواجه یونس سمنانی که وزیر بود و تکبر بخت داد را پیدا کرده
پیش خواجه علی آوردند و خود منشور ابریشم چاق بقصاص امیر لطف الله گشت و چون خبر گرفتن سبزوار بحسن دامغانی رسید از شقان مراجعت نمود بنابر آنکه اهل و عیال لشکر او در سبزوار
بود هیچکس مخالفت نکردند پهلوان چون دانست که اختیار از دست رفت گفت ما در زمره ملازمان منتظم گردیم و چون با او نیکوئی کرده ام آن جناب نیز رعایت من خواهد نمود تا
خواجه علی مؤید بسبزواران سپاه او مکتوب نوشت که نخست سر او را بکشید آنگاه پیش من بیائید ایشان جهت محافظت ناموس خود [illegible] ندانستند که مخالفت کنند پهلوان حسن را از اسب فرود آورده
[illegible] این جوینی سرش را از بدن جدا کرده سرداران [illegible] او را بسبزوار بردند و درویش عزیز اظهار ملال نموده با خواجه علی مؤید خطاب نمود که [illegible] بس چرا او را کشتی که او در ذمه من
حقوق بسیار داشت خواجه علی عذر خواهی او نموده گفت کار حکومت و مملکت گیری آزرم برنتابد زمان حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود **ذکر حکومت خواجه علی مؤید**
باتفاق درویش عزیز چون حکومت بر خواجه و درویش قرار گرفت و نه ماه برین قضیه بگذشت درویش با خواجه علی مؤید گفت که از ملک حسین کرت میخواهم که انتقام کشم خواجه علی
گفت که سمعا وطاعة در این عزیمت لشکری مرتب ساخته درویش عزیز به نیشاپور آمده بخواجه علی گفت که تو سپاه از عقب من فرست تا در آنجا جمع شوند و چون درویش عزیز در نیشاپور
مسکن کرد خواجه علی تغیر عقیده کرده مکتوبات باعیان لشکر فرستاد که درویش را گذاشته باینجانب متوجه شوید و در روز معین وجوه سپاه درویش عزیز را کان لم یکن انگاشته روی بسبزوار
نهادند و درویش عزیز با مریدان خود که قریب چهارصد نفر بودند بار دیگر بجانب عراق متوجه گشت و چون این خبر بسمع خواجه علی رسید بنابر توهمی که از درویش داشت عیسی
ترکمان و سیه شیر را با دو هزار مرد مکمل در عقب او فرستاد که تا او را بقتل نرسانند باز نگردند و درویشان بیچاره در بیابانی بی سر و پا فرود آمده بودند که سپاه سربداریه بایشان رسیدند
و درویش عزیز را با قرب هفتاد کس بقتل آوردند و سر او را بسبزوار آورده از چهارسو بیاویختند و خواجه علی مؤید در حکومت مستقل شد و خواجه با آنکه بنگ و شراب نمیخورد
اما مردم خود را از آن کار باز نمیداشت و اکثر ملازمان او بشراب و شاهد و بزم آرائی اشتغال مینمودند و خود شیعه مذهب بود و در تعظیم علما و سادات باقصی الغایت کوشیدی و سادات
را بر علما مرجح داشتی و هر بامداد و شب بانتظار صاحب الزمان اسب کشیدی و اسامی ائمه [illegible] ثبت نمودی [illegible] پوشیدی و چون
خاطرش از جانب درویش فارغ شد دست بایذاء درویشان شیخ حسن جوری کشاد و فرمود تا مقبره شیخ خلیفه و شیخ حسن را خراب ساختند و مزبله اهل بازار کردند و حکم کرد تا خلایق بدان
هر دو شیخ زبان بلعنت بکشادند و میان او و امرای جونی و قربانی و تابع دست داد که ذکر آنها موجب تطویل میشود و خواجه علی بتائید ایزدی مدتی مدید از روی استبداد و استقلال
بحکومت مشغول گشت و چون حضرت صاحبقران گیتی ستان نوبت اول بخراسان آمد خواجه علی مؤید بارشاد ملهم توفیق روی بآستان فرخنده نشان آن حضرت آورد
و ذکر بعضی از حالات او در مجلد سادس از عنایت الهی و فیض فیض نامتناهی پادشاهی مامول است الحمد لله والمنه که این مجلد بحیز خوبی باتمام رسیده و
صورت اختتام پذیرفت بر ضمایر اولو الالباب پوشیده نماند که همگی همت و تمامی نهمت بنده کمینه دعاگوی دیرینه مصروف و مقصور بر آنست که بر

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

جواهر حمد و سپاس لا یعد و شکر بیقیاس نثار بارگاه پادشاهی که سراپردهٔ عظمت او برتر از کون و مکان ست و شادروان عزت او خارج از زمین و آسمان شعر کل ما یرتقی الیه بوهم من جلال و رفعة و سنا فالذی ابدع البرایا اعلی منه سبحان مبدع الاشیاء نیاید توبی حمد و شکر خدای درون سراپردهٔ غیب جای مالک الملکی که اساطین سلاطین تاج رقیت و عبودیت در حضرت ذو الجلالش بر زمین مسکنت نهند و منشور اختیار و اقتدار شان بنشان عنوان انی آتیکم بسلطان مبین موشح نگردد واهب المواهبی که خواقین حشمت آیین تا پیشانی خضوع و خشوع بر ساحت عزت لایزالش ننهند در زمرهٔ متمکنان بمکان و لقد مکناکم فی الارض منتظم نشوند قطعه پادشاهی که پادشاهان را + پادشاهی ز فیض نعمت اوست + سرفرازان و تاجداران را + گردن جان بطوق خدمت اوست + و صلوات و سلام بر سید انام و حامی ظلام و حامی دین اسلام که لوای دولت او بطراز قامت من دونه تحت لوائی مطرز ست و رایت نصرت آیت فتح مسرت معلم والا منصب کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین متمکن منه لتکون من المنذرین بلسان عربی مبین لفظ بنوشتن جهار فصل و لکن رسول الله و خاتم النبیین بر قامت رسالتش راطراز آینه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ماه مجلس احترام آفتاب سپهر احتشام پیشوای زمرهٔ انبیا مقتدای فرقهٔ اصفیا صدر نشین بارگاه اصطفا ابو القاسم حبیب الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نظم ای صدر نشین هر دو عالم + محراب زمین و آسمان هم + ای کنیت و نام تو موید + بو القاسم و احمد و محمد + و شرایف روح و ریحان و لطائف رحمت و رضوان بر روان آل و اطهار و امجاد و اصحاب اخیار او تا دامن باد که میادین دین را شیر عرین و شهرستان ملت را حصن حصین بودند **اما بعد** بر ضمیر منیر رای عالم آرای ملازمان خداوندگاری مملکت پناهی مظهر لطف رحمت الهی صاحب نفس قدسیه مالک ناموس ریاست انسیه بنیان قواعد رافت و احسان موکد مبانی رحمت و امتنان رکن سلطنت خاقانی مقرب حضرت سلطانی آن بلطف او امیدوار و از عنف او هراسان هم ... نیک نظام الشریعة و الدولة و الدین امیر علیشیر نبک الله تعالی علو مناصبه و سمو مناقبه مقتضی آن شد که بندهٔ کترین بی تشبیب شائبهٔ تکلفات بخلاف شیوهٔ مترسلان بیملاحظهٔ سعادت و نحوست ساعت و زمان مجدد ابعد از اتمام دفتر خامس در تحریر مجلد سادس که مشتمل است بر قضایای ایام دولت حضرت صاحب قرانی و اکثر اولاد [illegible] ... کمر فراغت بر میان بسته و در آن امر جلیل ایشان خوض کرده تحت علی سبیل الاستعجال میان بزرگان بطول احوال ... تا ... نماید گفتار رسید ... این حضرت صاحبقران گیتی ستان افاض الله علیه شآبیب الغفران هر چند صاحبقران [illegible] ... هر نفس و نسبت پاک علو حسب سمو نسب شرح آثار مناقب آبا و اجداد عظام خویش که هر یک ایشان بر سپهر رفعت و کمال کوکبی تابان [illegible] در آسمان ... استغنائی دارد در یک ماهتاب چه حاجت شب مجلی را اما چون عادت اشراف و اعیان ترک و مغول آنست که نسخه ... در [illegible] ... انساب خویش مطلع باشند منشیان بلاغت شعار در بطون صحائف و متون دفاتر

سلسلهٔ نسبت حضرت صاحب قرانی تا بدین نهج ثبت نموده اند سلطان کامیاب کامران قطب الدین امیر تیمور گورکان بن امیر تراغای نویان بن امیر توکل نویان بن ایلنگیر نویان بن امیر ایجل نویان
بن امیر قراچار نویان بن امیر سوغاو بحین بن امیر قاجولی نویان بن تومنای خان بن بایسنقر خان بن قیدو خان و دوتومنس بن بوقا خان بن بوزنجر خان بن آلانقوا بعضی از حالات آنها قبلاً در ذکر خانان
گذشت و شعبهٔ حضرت صاحب قران کامکار از اجداد چنگیز خان در فرزندان تومنای خان بن بایسنقر خان جدا میشود و از جملهٔ اولادش قبل خان چهارم پدر چنگیز خان و قاجولی نویان برادرش
هشتم پدر حضرت صاحب قران بود و امیر قاجولی اصل قبیلهٔ برلاس است و در آن زمان که چنگیز خان بعضی از ممالک محروسه را به پسر خود جغتای خان ارزانی داشت طایفه از امرای معتبر را ملازم
او گردانید و منصب امیراامرائی جغتای خان را بامیر قراچار مقرر داشت و قراچار نویان پدر پنجم حضرت صاحب قران است و خدمتش بدارائی مملکت و استمالت لشکری و رعیت بر وجهی قیام
نمود که خاص و عام زبان باستحسان او بگشادند و در قواعد جهانگیری و لوازم کشورکشائی بر نهجی قیام و اقدام فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و آثار جرات و جلادت و انوار شفقت و عاطفت
قراچار نویان بر عالمیان روشن گشت و بعد از وفات جغتای خان امیر قراچار همچنان در الوس او صاحب اختیار بود و در ایام قرابلاجو شهرستان حیات را از دواعی روح بپرداخت و چون قراچار
نویان رخت بمنزل دیگر کشید روزگار غدار و سپهر ناسازگار آنچه مقتضای طبیعتش بود بظهور رسانید و حوادث ایام و لیالی در قلمرو جغتای خان مترادف و متوالی گشت و در دیار ماوراءالنهر
و ترکستان از اشعهٔ سیف و سنان چشمها خیره و دلها هراسان شد و میان اولاد جغتای بمشابهٔ مخالفت روی نمود که زبان قلم از تعریف و توصیف آن قاصر آمد و بواسطهٔ کثرت فتنه و آشوب
فرزندان قراچار نویان بحوالی قبة الخضراء کش که آنرا شهر سبز گویند آمده رحل اقامت انداختند و اولاد و احفاد امیر قراچار نویان نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن متصدی امر حکومت آن دیار گشته
و هر پادشاهی که در ولایت ماوراءالنهر رایت شوکت و حشمت بر می افراشت حکومت آن سرزمین با آن خاندان ستوده آئین مسلم و مقرر می داشت

ذکر ولادت با سعادت حضرت صاحب قران بتوران در سالی که دولت سلاطین چنگیزخانی منقرض شدند

در شهور سنهٔ ۷۳۶ سلطان ابوسعید بهادرخان وفات یافت و در شب
سه شنبه بیست و پنجم شعبان سال مذکور موافق سیچقان ئیل که مبداء ادوار سالهای مغولست **بیت** طلوع کرد بتائید حق ز برج جلال — اخیر آسمان نهم اختری مبارک فال یعنی پادشاه تاج بخش کردن
رخش خسرو کشورکشای عالمگیر خداوند افسر و شمشیر قطب الحق والدین امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ظاهر قبة الخضراء دلکش کش بطالعی که مشتری استفادهٔ سعادت از آن کند و زهره نوای
غنانگری بر آن سازد جهان را بنور حضور خویش مزین و منور گردانید از ناصیهٔ میمونش علامات جهانگیری ظاهر و از جبههٔ همایونش امارات عالمستانی باهر **بیت** آن وعده که اقبال همی داد
وفا شد — وان کام که ایام همی خواست بر آمد چمن دولت و روضهٔ مملکت باین نهال بیهمال و غنچهٔ گلشن جاه و جلال آراسته شد و ریاحین ریاض آمال دین رایحه پدید آمد و چون
اوان رضاع گذرانید و سن اشرف او بمبادی رشد و تمیز رسید خاطر خطیرش بمداومت سواری و شکار و مباشرت رسوم رزم و پیکار مایل گشت و از ارتکاب لهو و لعب اجتناب
واجب و لازم شمرده و از بدایت نشو و نما اکثر اوقات بتیراندازی و تاختن و تیر انداختن اشتغال مینمود تا آن زمان که بر اکثر معمورهٔ ربع مسکون مالک شد چنانچه کیفیت آن علی سبیل التفصیل
درین اوراق مرقوم رقم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون نظم سخن و نظم کتاب اقتضای آن میکرد که بعضی از قضایای ماوراءالنهر که پیش از ولادت آن حضرت یا نزدیک بآن
و بعد از آن تا آنوقت که بر مسند جهانبانی تمکن یافته در میان آید لاجرم عنان کمیت خوش خرام قلم با یراد حالات قزان سلطان و امیر قزغن منعطف گشت

ذکر سلطنت غزان سلطان خان بن یسور اغلان و مخالفت امیر قزغن با او و آنچه در میان ایشان واقع شد

در شهور سنهٔ ۷۳۳ غزان سلطان در الوس جغتای
خان که از اولاد او بود بر سریر سلطنت متمکن گشت و جمیع بلاد ماوراءالنهر را در تحت تصرف آورده بمنازع و معارضی حاکم و فرمان روا شد و او پادشاهی بود بغایت متکبر
و متهور و سفاک و بیباک بر استیصال خاندانهای قدیم و استهلاک امراء واجب التعظیم همت تمام داشت بگناه اندک عقوبت بسیار فرمودی و زود خشم گرفته دیر بر سر
رضا آمدی از کمال سیاست و فرط مهابتش هیچکس را پیش او مجال سخن گفتن نبود و هر دو نفر که در پای تخت او زانو میزدند اکثر آن بود که یکی را کردن زدی و گاهی هر دو را
معروض تیغ قهر گردانیدی از امراء الوس هر کسی را که بقرهٔ تبای طلبیدی در خانه رسم وصیت بجای آورده متوجه اردوی او شدی و از آن طبقه بسیاران رفتند
که یکی باز پس نیامد بقیهٔ ارکان دولت زوال آفتاب سلطنت او را بدعای شب و نماز سحرگاه از بارگاه حضرت احدیت مسئلت مینمودند و چون نوبت سیاست
بامیر قزغن که بوفور عقل و کیاست و کمال جلادت و شجاعت از امثال و اقران امتیاز داشت رسید او را بخدمت طلب فرمود و خدعتش بر مکنون ضمیر پادشاه
مطلع شده خاطر نشان سرداران سپاه کرد که اگر ما پیش دستی کنیم این ظالم ستمگار همه را از پای بر آورده یکتن از ما زنده نگذارد و اکثر امرا را در مخالفت غزان سلطان با خود
متفق ساخته در سالی سرای سپاهی معتکاثر آراسته گردانید و دانشمند اغلان را از نسل او کتای قاآن بجای بر داشته عزیمت محاربه تصمیم داد و غزان سلطان خان بر حادثه
که متوقع و متصور او نبود اطلاع یافته با لشکری فراوان در حرکت آمد و از حلقه گذشته بدشت قریهٔ دره زنگی در شهور سنهٔ ۷۴۶ هر دو فریق با یکدیگر ملاقات فرمودند و در اثنای جدال و
قتال از اصابت عین الکمال تیری بچشم امیر قزغن رسید و از قوت بینش بنور آفرینش عاطل مانده عنان برتافت و غزان سلطان خان بطرف قرشی رفت و در آن زمستان

از فرط سرما اکثر چهارپایان او در عرصهٔ تلف آمد و امیر قزغن از ضعف دشمن آگاه شده بار دیگر بامید فتح و ظفر سپاهی قیامت اثر جمع آورده رایات نصرت آیات برافراشته روی همت بدفع عدو نهاد و غزان سلطان خان نیز متوجه او شده بعد از تلاقی فریقین و کشش و کوشش جانبین پادشاه در معرکه کشته شد امیر قزغن فرمود که چون غزان از میان برخاست لشکریان از عقب گریختگان نروند و نیز دست از غارت و تاراج کوتاه کنند و متعلقان غزان سلطان را ایمن گردانند و حلیله او را که ترمیش خاتون میگفتند در حبالهٔ نکاح آورد و بعضی از مورخان گفته‌اند که بعد از فتح مبین امیر قزغن دانشمند اغلان را بر سریر خانی بنشاند و علی ای التقدیرین چون دو سال از خانیت دانشمند بگذشت امیر قزغن او را شربت فنا چشانیده بیان قلی ابن سورغتمش دوا بن ارغداد جغتای خان را اسم پادشاهی داد

ذکر شمهٔ از مآثر امیر قزغن و نهایت کار و انجام روزگار او

چون زمام اختیار ماوراءالنهر و ترکستان بدست اقتدار امیر قزغن آمد مجموع آن بلاد و امصار را بنور عدل و داد بیاراست و باحسان بیکران عطایای آمال صغیر و کبیر و غنی و فقیر را گرانبار گردانیده در تعظیم سادات عظام و اشراف انام از ارباب زهد و تقوی و اصحاب درس و فتوی مبالغه تمام فرمود و در زمان دولت او جز باد در خانها باز نکردی و در ایام حکومت او پریشانی جز در زلف بتان کس ندیدی و خواص عالم مشمول عاطفت و احسان او گشته اجرار و عبید بندهٔ و لطف و امتنان او شدند از معظم وقایع او یکی آنکه خدمتش بدفع ملک معظم الدین کرت لشکر کشید و مدت چهل روز هرات را محاصره فرمود آخر میان ایشان مصالحه واقع شده امیر قزغن بجانب ماوراءالنهر معاودت نمود چنانچه تفصیل این حکایات در مجلد رابع ذکر یافت دیگر آنکه پسر امیر قزغن لشکر بجانب خوارزم برده آن ولایت را در حوزهٔ تسخیر و تصرف آورده و امیر قزغن زمستان در ساری سرای بسر بردی و در بهار مرغزار قراقور را بوجود خویش زیب و زینت دادی و تابستان و فصل بهار در شهر سونک توطن نمودی و اکثر اوقات بشکار و جانور پرانیدن اشتغال فرمودی و در اثنای این حالات قتلق تیمور نامی که خواهر خاتون امیر قزغن را در حبالهٔ نکاح داشت از امیر التماس نمود که او را بحکومت ایل بورلدای سرافراز داد و امیر قزغن جهت ملاحظهٔ مصلحتی این صورت را موقوف ساخته آن ناپاک زاده کینه او را در دل گرفته منتظر فرصت میبود روزی که امیر قزغن با معدودی چند از ساری سرای سوار شده و از جیحون گذشته آهنگ جانور انداختن کرد آن حرامزاده بداصل با طایفهٔ غدار بیرون تاخته بر سر آن امیر عادل راند و بر سرای وجود او را از کدخدای روح بپرداخت خواص و مقربان امیر قزغن قتلق تیمور را تکاپیشی کرده در قندز باو رسیده اعضای او را بتیغ انتقام از یکدیگر جدا ساختند و بعد از حادثهٔ امیر قزغن ولد او امیرزاده عبدالله از سمرقند آمده بجای پدر بنشست و امرا سر در متابعت و مطاوعت او آورده بر مسند حکومت تمکن گرفت و چون امیرزاده عبدالله سمرقند فردوس مانند خو کرده بود خواست که بآن طرف رود و بیان قلی را بدستور معهود که او را خان نگاهداشته بود با خود همراه برد و امرا از راه دولتخواهی معروض گردانید که اصلی گذاشتن از حزم و تیقظ دور مینماید امیرزاده سخن ناصحان گوش نکرده بسمرقند رفت و در انجا هم دران سال بنابر طمعی که بحرم بیان قلی خان داشت بر قتل آن بیچاره اقدام نمود و تیمور خان اغلان پسر سیبور تیمور خان را بخانی برگرفت و نعش بیان قلی را بنجارا برده در جوار مزار فائض الانوار شیخ سیف الدین باخرزی روح الله روحه دفن فرمودند و امرا ازین متوهم شده آغاز مخالفت با امیرزاده عبدالله کردند

ذکر محاربهٔ امرا با امیرزاده عبدالله و مغلوب شدن او و هرج و مرج مملکت و آمدن توغلق تیمور خان بولایت ماوراءالنهر

بیان این سخن آنست که امیر بیان سلدوز از ملازمت و متابعت امیرزاده عبدالله متنفر شده دل بر مخالفت قرار داده و لشکری جمع آورده او شد و چون بنواحی کش رسید امیر حاجی برلاس بن بورلقی بن نموله بن ییسوکه منکا ابن قراچار نویان با الوس خود باو ملحق شده و باتفاق روی با امیرزاده عبدالله نهادند بعد از قتال و جدال شکست بر امیرزاده عبدالله افتاده بر دایتی خدمتش در ان معرکه بقتل آمد و قولی آنکه وی گریخته و از جیحون گذشته باندراب رفت و در انجا بسر میبرد تا فوت شد و علی ای التقدیرین امیر بیان و امیر حاجی برلاس تیمور خان و برادر و متعلقان امیرزاده عبدالله از میان برداشته و هرکه از منتسبان امیر قزغن بدست ایشان افتاد از پای در آوردند و امیر بیان بر دیار ماوراءالنهر استیلا یافته متصدی امر خطیر حکومت گشت و با وجود آنکه مردی سلیم النفس کم آزار بود در مهابت و سیاستی نداشت پیوسته بشرب مدام و مجالست سروقدان گل اندام اشتغال مینمود و مانند نرگس و لاله بیقدح و پیاله روز بشب و شب بروز نمیرسانید و از آسایش ملک غافل و زاهل مانده لوای فتنه و آشوب در توران و بدخشان افراخته شد و هر کس از امرا و نویینان که در هر مقامی رایت استبداد و استقلال برافراشت و بجاسه پندار بر لوح ضمیر رقم سروری و سرداری

بدستور زمان سابق پرتو التفات بر ضبط نواحی ولایت کس نداخته و امیر بایزید جلایر در خجند نیز علم امارت برافراخت و امیر حسین بن امیر سلابن امیر قزغن بر بعضی ولایات منصب جد خویش را وجهه همت ساخت و اولجایتو بن بوقا سلدوز در قبة الاسلام بلخ هوس سروری در دماغ خود جای داد و محمد خواجه اپردی شبرغان و کیخسرو و الجایتو در ارهنک و ختلان همین طریق سلوک داشته هیچ کس پای در دایرهٔ متابعت دیگری نمی‌نهاد و امیر خضر یسوری نیز در طرفی مجموع یسوریان را جمع آورده و غیر او در قطر دیگر بدخشان هم در حلال و جبال خویش کمر بجد ست هم نمی‌بستند و بنیان منازعت و مخاصمت خاطر یکدیگری خستند و این صورت موجب آن شد که میان طوایف مختلفه مذکور بکرات مقابله روی نمود و رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند پایمال دست برد حوادث دوران گشتند

و چون تغلق تیمور خان از شاه جتای خان که بحسب نسب و سلطنت ماوراء النهر باو میرسید از مخالفت امرا و پریشانی مملکت خبر یافته خیل و حشم خود را جمع آورده با سپاه فراوان در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه
بجانب ماوراء النهر نهضت فرموده بواسطه بی اتفاقی امرا و پادشاه جته بی تحاشی میراند تا خان بالغ که قریب بآب خجند است در هیچ مکان توقف ننموده در آنجا خان با خواص از مقربان مشورت کرد
سقوچان شد که الغ تو تمور از قوم کرایت و حاجی بیگ ارکنوتی و بیکیچک برسم منقلای عنان عزیمت حرکت دهند و امرا از ثلاث شهر حسب فرمان روان شده چون از آب خجند بگذشتند امیر بایزید جلایر قدم
موافقت پیش نهاده با تیغ خویش بایشان پیوست و باتفاق روی توجه بشهر سبز نهادند و امیر حاجی برلاس متجدد ترتیبی و کشش فراهم آورده بعزم مقاتله و مدافعه لشکر بیگانه سوار شد و چون سپاه
بیم و هراس بر شهرستان ضمیر امیر حاجی برلاس استیلا یافت پیش از آنکه فریقین بهم رسند عنان توجه بجانب خراسان منعطف گردانید و حضرت صاحبقران بارای پیر و بخت جوان همراه امیر حاجی بر لب
تا کنار آب آمده در آنجا با وی گفت که چون شما عازم خراسان اید اگر رخصت فرمایند من مراجعت نموده با امرای جته ملاقات کنم و بعد از آن پیش پادشاه روم اگر تدبیر موافق تقدیر افتد آفتی بخاندان قدیم نرسد
و ایل و الوس از زمین بلای عظیم ربانی بیابند چون این کلمات سامات جاودانی بود در خاطر امیر حاجی برلاس جای گیر آمده آنحضرت را رخصت داد و امیر صاحبقران عنان عزیمت بصوب ولایت منعطف
گردانیده بخزار رسید دید که حاجی محمود شاه یسوری با لشکر جته را بر داشته بتعجیل می آید تا آتش نهب و تاراج در مملکت زند امیر صاحبقران با حاجی محمود شاه و سپاه جته گفت که شما چندان توقف نمایند که من
با امرا ملاقات نمایم و بعد آنچه رای ایشان [?] مصلحت وقت باشد بتقدیم نموده شود و سخن فرخنده آنحضرت را که نشان قضای مبرم داشت بحسن قبول تلقی کردند و امیر صاحبقران عنان بصوب اردوی امرا
تافته با آن جماعت ملاقات فرمود ایشان آثار تایید یزدانی و انوار توفیق سبحانی در ناصیه همایونش دیده مقدم او را گرامی داشتند و از فحوای کلام گوهر بارش نسیم رشد و اقبال استشمام نموده
حکومت تومانات کش را در قبضه اقتدار آنحضرت نهادند و بیمن رای عقده گشای امیر صاحبقران طوفان بلا که بالا گرفته بود تسکین یافت و خلایق از غارت و اسر خلاص شده زبان بدعا و ثنای
آنحضرت گشادند و امیر صاحبقران کامیاب و کامران مراجعت کرده پرتو التفات بر محافظت و استمالت ایل و الوس انداخت و باحضار لشکر شهر سبز و توابع و مضافات آن فرمان داد و در اندک مدتی
در ظل رایت آن مؤید کامیاب سپاه بسیار جمع آمدند و حضرت صاحبقران با امیر خضر یسوری پیوست و در این اثنا مخالفتی میان امرای جته پدید آمده باردوی پادشاه باز گشتند و در آن اوان
تغلق تیمور خان نیز عازم تختگاه خویش شده بود **گفتار در بیان وقایعی که بعد از مراجعت خان در ولایت ماوراء النهر و توابع آن دست داد** در اوانیکه
تغلق تیمور خان بولایت خود باز گشت امیر حسین نبیره امیر قزغن لشکری جمع آورده از کابل بیرون آمد تا انتقام عم خویش میرزاده عبدالله را از خصم بکشد و آهنگ جنگ امیر بیان سلدوز کرده ایلچی
فرستاد و از حضرت صاحبقران و امیر بایزید و امیر خضر یسوری استمداد نموده و بعد از تقدیم مشورت قرار بران گرفت که امیر صاحبقران و امیر خضر ملتمس امیر حسین را مبذول داشته و امیر بایزید باردوی
تغلق تیمور خان رود تا امرای جته را مجال بدگوئی نماند امیر بایزید بامضای العزم روان شده چون بخجند رسید شنید که تغلق تیمور خان با مجموع لشکر مراجعت نموده در کنار آب جوبار ره باعزیمت خود
ملحق گشته است و از آن اندیشه و دغدغه فراغت یافته در همان موضع رحل اقامت انداخت و امیر صاحبقران و امیر خضر با سپاهی چون کوه آهن بعزم معاودت امیر حسین در حرکت آمدند و از قلعه
که به در بند آهنین اشتهار دارد گذشته با وی پیوستند و باتفاق روی توجه بامیر بیان آوردند و خصمش تاب مقاومت نیاورده و آیت الفرار خوانده متوجه بدخشان گشت و ایشان از عقب
روان شدند و امیر بیان و شاه بهاء الدین والی بدخشان بقلال دور دست تحصن نموده امیر حسین بر آن ولایت استیلا یافت و بعد از ضبط مملکت کیقباد برادر کیخسرو ختلانی را بایالت رسانید و
امیر صاحبقران و امیر خضر را بسند خواهش نموده رخصت انصراف داد و ایشان در زمان سعادت و سلامت روی بولایت خویش آوردند و چون گذار امیر خضر بر دیار امیر صاحبقران بود طبیعت که سلطنت پناه آن را
آن کرد که ترتیب طوی فرماید که سزاوار پادشاهان ذو الاقتدار باشد لاجرم از موضع کشم بدخشان پیشتر از امیر خضر نهضت فرموده پانزده روز راه را بچهار شب و روز قطع کرده بکش رسید و اسباب جشن
و سور را ترتیب داشته چون آوازه وصول امیر خضر مسموع آنحضرت گشت استقبال نموده آنچه از شرائط اکرام و اجلال تواند بود بتقدیم رسانید و چند روز بعیش و عشرت مشغول و امیر خضر بعد از طوی بولایت خویش
توجه نمود و حضرت صاحبقران کامگار در مقر عز و شرف خود قرار گرفته خلع معدلت و احسان بر ساکنان آن خطه گسترد و در خلال این احوال امیر تغلق سلدوز رایت مخالفت امیر حسین بر افراشته برآرزمی در روی کشید امیر حسین معتمدی
نزد امیر صاحبقران فرستاده صورت حادثه را در میان نهاد و امیر خضر و امیر بایزید را نیز از این واقعه اعلام داد حضرت صاحبقران کامگار از خط مروت و فتوت که ذات همایونش مجبول بران بود بیرون نرفته بجمع لشکر فرمان داد و با سپاهی جرار
روی شوکت و اقتدار بمعاونت و معاضدت امیر حسین آورده در موضع قلعه امیر خضر یسوری با حشم و خدم خویش بآن پادشاه فرخنده مقدم پیوست و باتفاق در حرکت آمده و بتعجیل رانده در حصار امیر حسین ملاقات نمودند و خبر
از وصول ایشان مسرور و شادمان گشته شرایط تعظیم و دلجوئی بجای آورد و دشمن بمجرد آوازه گردان صف شکن گریخته و روزگار خاک ادبار بر سر او بیخته امیر حسین بعد از طوی و اظهار منت و سپاس ایشان را بمستقر شرف و دولت خود
روانه ساخت و امیر صاحبقران چون از در بند آهنین بگذشت بمسامع علیه رسید که امیر حاجی برلاس که هنگام توجه سپاه جته خوف و هراس بخود راه داده متوجه خراسان شده بود باز آمده است با امیر بایزید عهد و پیمانی میان آورده قرار
داده اند که بعد از جمع لشکر با اتفاق امیر خضر یسوری بروند و آنحضرت را امیر حاجی در خطه کش بجمع آوردن سپاه مشغول است امیر صاحبقران از حقیقت حال اطلاع یافت با آن مقدار سپاه که همراه داشت بر ایشان گذشته با امیر خضر پیوسته باتفاق
بشهر سبز شتافتند و امیر حاجی برلاس و دیگر امرا که خود را اکمل از رستم دستان سام نریمان می پنداشتند عنان سبک کرده و رکاب گران ساخته باستقبال ایشان مبادرت نمودند هر دو سپاه کینه خواه در موضع اقبادیم پیوستند و صفوف بیاراستند
جنگی واقع شد که در هیچ زمان مثل آن نشان نمیدادند از کثرت کشتگان پشت گاو زمین خم شد و از بسیاری خون افگندگان بسیط ارض تمام گرفت و از ستیزان اردوان بختی گشته و آخر الامر نسیم ظفر و اقبال

برچم رایت خسرو جمال وزیده و امیر حاجی گریخته بسمرقند رفت و پناه با امیر بایزید برد و حضرت صاحبقران با امیر خضر بیسات اجتماعی روی توجه بآنجانب فرمود و بایشان نهضت نموده در اثنای طریق قصد فرستادن قاصدی نمود ملاحظه که داغ طلعت حاضر شده
برجبین داشتند راه خلاف سپرده روی از سعادت آنحضرت گردانیدند و گریزی بی هنگام نموده با امیر حاجی پیوستند و امیر خضر نسبت بحضرت صاحبقران بدگمان شده غبار کدورت بر حاشیه ضمیرش نشست
چنانچه از فحاوی کلماتش بظهور پیوست امیر با حشمت صافی ضمیر ازین تهمت بغایت آزرده خاطر شد و طریق صواب منحصر در آن دید که راه سمرقند پیش گرفته با امیر بایزید و امیر حاجی برلاس ملحق شود و با مصاحبه
این عزیمت با امیر جاکوس مبارک بن طوغان بن غازان بن شیخ علی بن قراچار نویان که از اعیان امرا و دیگر او پیش شهریار گیتی ستان کس نمانده بود روان شد و چون به منزل امیر بایزید رسید غدغش از
وصول آنحضرت اظهار ارتیاح و مسرت نموده از دقایق تعظیم و تبجیل و ما بعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و رایت اعتقاد و استظهار بقبه جوزا بر افراشت و دران حال امیر بایزید و امیر حاجی آهنگ جنگ امیر
خضر داشتند و چون حضرت صاحبقران بایشان پیوست این معنی سمت تضاعف پذیرفت و باتفاق سپاه سنگینی مراتب داشتند و با امیر صاحبقران تیمور گورگان برسم منقلای روان شدند و در موضع
سرویش گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بهم رسیده آتش حرب و پیکار افروخته دو دیده بسوزن پیکان سنان یکدیگر دوخته گشت عاقبت امیر خضر انهزام یافته امیر بایزید بیمن معاضدت امیر صاحبقران بظفر
و نصرت مخصوص بهمعنان آمده و امیر حاجی کامران و کامیاب بر تو التفات بر ضبط ایل و الوس خود انداخت و در اثنا امیر بایزید خواست که نسبت بحضرت صاحبقران غدری اندیشد آنحضرت بنور فراست
و رای روشن تیرگی ضمیر و ظلمت درون او اطلاع یافته ببهانه رعاف دست پیش بینی گرفته از مجلس بیرون آمد و فی الحال سوار شد و ترکش بر میان بسته و دل بر عون عنایت ملک منان نهاده
روی به بیابان آورد و چون امیر حاجی برلاس ازین قضیه آگاهی یافت قاصدی نزد امیر تیمور فرستاد که باید از آب بگذرد که عبد الله تا بجوی لشکری فراهم آورده اندیشه مخالفت دارد و طیفانکه
سپاه جول را جمع کند که من جوغان برلاس را با طایفه از پردلان بمدد او خواهم فرستاد یا بتیغ آبدار غبار آن فتنه را که بالا گرفته فرو نشاند امیر صاحبقرانی چون از کماهی حالات آگاهی یافت آنکه
جورغان بن ایلداد و دادین او جار بن لالای بن قراچار نویان بمدد ملحق شود با سپاه جول روان شده و دفع آنحادثه توجه همت ساخت و در این اثنا امیر بایزید از جلکای کش بجانب خجند شتافت
و چون امیر صاحبقران بحوالی ترمد رسیده شیخعلی جرجری بعزم رزم با سپاه پیش آمد و بیک حمله سپاه ظفر پناه مانند پشه از تندباد روی بگریز نهادند و حضرت صاحبقرانی چون از امر محاربه بپرداخت ترمد کمند را

مخیم اقبال ساخت ذکر توجه توغلقتمور خان بجانب ماوراء النهر نوبت ثانی در سنه ثلاث و ستین بآرزوی جهانگیری

چون بار دیگر خیال حکومت ماوراء النهر دماغ
توغلقتمور خان استیلا یافت سپاه بیقیاس جمع آورده متوجه آنصوب گشت و بخجند رسیده و امیر بایزید کمر انقیاد بر میان بست و امیر بیان سلدوز نیز در دایره متابعت قدم نهاده برسم استقبال تا سرحد
رفت و امیر حاجی برلاس از بیم سیاست پادشاه گردون اساس گریخته متوجه ولایت کش شده با بعضی از ایل و الوس خود از آب جیحون عبور نموده خان کشیر با علیه تمام تکامیشی امیر حاجی فرستاده با دسته
و محاربه روی نموده چون عام برلاس و ران معرکه کشته شد امیر حاجی بخراسان شتافته چون بخراسان بموضعی که قریه ایست از ولایت جوین رسید اشرار سبزوار بر سر او ریخته او را بدرجه شهادت رسانیدند
نیستی که خراسان مسخر حضرت صاحبقران گشت جماعتی از قاتلان امیر حاجی معروض تیغ یاسا شده و آن ولایت برسم سیورغال بر ورثه او قرار گرفت بالجمله در خلال این احوال امیر صاحبقران
باوشاد ملهم توفیق عزیمت اردوی خان نمود و سبب امیر حمید که بفرط عقل و کیاست متفرد بود و پیش پادشاه تقرب تمام داشت منظور نظر اهتمام و التفات شده ولایت کش بدستور سابق
بآن حضرت مقرر شد و پادشاه در قلب زمستان بنفس خویش روی توجه با امیر حسین نهاد و چنانچه در ظفرنامه و کتب دیگر مذکور است لشکری بحرب او فرستاد و علی ای التقدیر چون هر دو
لشکر در کنار آب وخش بیکدیگر رسیدند و صفها بیاراستند کیخسرو ختلانی از امیر حسین روی گردان شده و صف را ویران ساخته بمخالفان پیوست و امیر حسین بضرورت هزیمت را غنیمت دانسته
راه گریز پیش گرفت و لشکریان خان نواحی قندز و بقلان را تا عقبه هندوکش غارت کردند و بعد از فتح امیر بیان اترا بمقتضی فرمان بیاسا رسانیدند

گفتار در مراجعت توغلقتمور خان بتختگاه خویش و توجه نمودن امیر صاحبقران بطلب امیر حسین

چون تابستان بپایان رسید و فصل پاییز در آمده توغلقتمور خان را هوس یورت اصلی دامن گیر شده تبعی را که
خیرمایه فتنه و فساد میدانست از میان برداشت و زمره را که محل وثوق و اعتماد بودند نوازش و عاطفت اختصاص داده پسر خود الیاس خواجه را بحکومت دیار ماوراء النهر نصب فرموده
علیه تمام از امرا و سپاه جهت پیشانی وا گذاشت و ایلچیک را مقدم او گردانیده در باره صاحبقران صنوف تربیت و نوازش ارزانی فرمود که از اردوی الیاس خواجه تخلف جایز ندارد و چون از قضا
گفتار کرد او پادشاه کامکار یعنی امیر تیمور گورگان آثار رشد و اقبال و علامت ترفع و جلال مشاهده فرمود رتق و فتق مهام آن مملکت را برای رزین و فکر دوربین او مفوض گردانیده خود در عین عظمت و حشمت بمستقر سلطنت
مراجعت نمود و بعد از رفتن خان امیر ایلچیک دست ظلم و بیداد گشاده در منافع دیگر امرا و ارقو بسته در مقام لجاج و عناد ایستاد و چون امیر صاحبقران ملاحظه نمود که معاشرت ایلچیک خلاف رضای خالق است بمفارقت او تعیین
مصلحت دید و مهاجرت او را محض ثواب دانسته در قفار و صحاری روی با امیر حسین نهاده در بیابان جیوف بر سر چاه ساج باو رسید و بعد از تقدیم مشورت هر دو امیر متفق گشته حاکم خیوه رفتند و آن غدار
اندیشه آن شر کرد ایشان را بگیرد و امرا از مکر و کید او آگاهی یافته با شصت سوار عنان عزیمت بجانب یا ریاب منعطف گردانیدند و تکل با هزار مرد مسلح در عقب ایشان دوانگشت و در حین طلوع خورشید جهانگیر بایشان رسید
جوانان جانبین بهادران طرفین جنگ در پیوستند و آتش فتنه زبانه کشیده و طوفان بلا بالا گرفت و کوشش بجایی رسید که از هزار کس تکل خان پنجاه نفر و از شصت نفر امرا هفت نفر باقی ماندند و دیگران کشته گشتند و بعضی مجروح
گویند که در آن معرکه از اتباع صاحبقران امیر رستم طغا بوغا برلاس و امیر سیف الدین اسپان از حرکت باز مانده بود و ایشان همچنان پیاده با ترکان بجنگ مشغول بودند و اسب ایلچی بهادر مانند اسب شطرنج بایستاد

جای پیاده باتیر و کمان آهنگ جنگ دشمنان کرد حضرت صاحبقران تیر و کمان او را پاره ساخت تا دست از محاربه بازداشته تا رشته حیات و بمقراض قصد دشمنان گسیخته نگردد بالجمله امیر حسین با هفت کس که باقی مانده بود
برنگی تاخته تیغ جلادت آخته + درفش تکل را بدو نیم کرد + دل رزم جویان پر از بیم کرد + و مردم تکل را مستغرق نموده باز جمع شدند و قصد امیر حسین کردند حضرت صاحبقران بزخم تیغ آتش فشان آن
خاکساران را پراگنده ساخت و امیر حسین را از آن معرکه بیرون آورد و باتفاق روان شده مخالفان از عقب آمدند بار دیگر نیران محاربه اشتعال یافته اسب امیر حسین از پا درافتاد و خاتون فش و اشادا آغا بارگیر
خود را بدو داد و امیر صاحبقران عطارا بنوک پیکان جان ستان بر جای بازداشت تا امیر حسین سوار شده و از آنجا روان گشته بپایانی درآمدند و از آن هفت کس چهار نفر که از ماوراء النهر بودند در ظلمت اللیل
اسپان ایشان را گرفته گریختند و امیر صاحبقران توکل بعنایت یزدان نموده با حرم محترم خود الجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود از پایان بیرون آمد و ترکمان سر راه را گرفته صاحبقران حرم محترم را در جایی
پنهان ساخت و تیغ جلادت را از نیام برکشید و عازم جنگ گردید در این اثنا حاجی محمد نامی در میان آن طبقه که دوست قدیم امیر تیمور بود آنحضرت را شناخته ترا کمه را از جنگ مانع آمد و اسپ کشیده امیر را سوار کرده حضرت
صاحبقران را بالضرورة آن شب را در میان ترا کمه بسر برده چون خست طبیعت و دنائت همت ایشان را معلوم داشت زر دیگر در مغا و یکقطعه لعل بایشان بخشید و حاجی محمد سه سر اسپ با احتیاج مرتب داشته عجری که تا
قلانجی بود ملازم کرد تا آنحضرت را با امیر حسین رسانیدند و آنحضرت امیر حسین را سوار کرده باتفاق متوجه محمودی شدند و بآن موضع رسیده چاهی کندند و دوازده روز توقف کردند در این اثنا علی بیگ جونی قربانی از آنجا
خبردار گشته نوشته بهادر نیان ارسال داشت که شصت نفر از دلیران سپاه را بدانجانب فرستاد و امیر حسین و صاحبقران را گرفته با خان بردند و در موضع موحشی مقامی ناخوش باز داشتند و محمد بیگ برادر بزرگ
علی بیگ از آن جرأت و جسارت آگاه شده از حدود طوس جهت امیر حسین و امیر تیمور بیلاکات و تحف فرستاد و زبان بتوبیخ و سرزنش برادر نادان گشاده پیغام داد که بر فور بتدارک مافات قیام نموده مراسم عذرخواهی
بتقدیم رساند علی بیگ از فرط شقاوت و کمال دنائت هدایا و بیلاکات محمد بیگ را خود تصرف نموده مراسم عذرخواهی بتقدیم رسانید و اسپی لاغر که گویا در شأن او گفته اند بیت سه صنج دستان سام بردستش + داغ بهرام گور بر ران
دیگر نشان کم صدمه تعاشق آن مرد و شب سیلو و آواز عوت نوح [illegible] + بایشان داد و بگذشت پاداش آن حرکت ناپسندیده عنقریب شامل روزگار آن غدار آمد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد
شد انشاء الله تعالی و بعضی قدیم صاحبقران مجموع اسپان را پیشکش امیر حسین کرده بواسطه این نیکو بندگی مبارکشاه در زمان سلطنت صاحبقران بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسید **گفتار در بیان بعضی**
حالات که بعد از رهائی از حبس علی بیگ دست داد چون حضرت صاحبقران و امیر حسین از حبس علی بیگ جونی قربانی خلاص شدند با یکدیگر مشورت نموده رای ایشان بر آن قرار گرفت
که امیر حسین بطرف گرمسیر و قندهار روانه شود و آنحضرت بایل و الوس خود بپیوندد و بامضای این عزیمت در حرکت آمده صاحبقران کامکار چون بدیار خود نزول نمود ملک معزالدین حسین کرت گرامی خواجه احتساب را
بطلب آن فرستاد و گرامی خواجه ایمان مغلظه بر زبان آورد که از جانب ملک امری که موجب ملال خاطر شریف باشد بظهور نخواهد پیوست امیر صاحبقران بآن سخن اعتماد نموده عازم هرات شد در زمانی که ملک
متوجه نیشاپور گشته بود رسیده ملک در اعزاز و اکرام آنحضرت غایت مبالغه بجای آورد و دو اسپ خاصه خود پیش کشیده مبلغ ده هزار دینار کپکی و مقدار دویست خروار غله بر مال مرخش حواله داشت [illegible] و
صاحبقران مقضی المرام بازگشت چون امیر حسین شنید که امیر تیمور با ملک معزالدین حسین ملاقات فرموده بجانب ولایت خود مراجعت نموده است او را نیز داعیه اختلاط ملک پیدا شده روی بآن صوب آورد و [illegible]
در هرات رحل اقامت انداخت و تغلقتمور خان یکی از امرای خود را برسالت پیش ملک فرستاد و مضمون سفارش آنکه چنین استماع افتاد که امیر حسین بملک پیوسته باید که او را گرفته پیش ما فرستی [illegible]
اسیر در قلعه کرده تا خود متش در آنجا طوعاً و کرهاً در زاویه ناکامی نشست یکی از نوکران خود را که برانشاه موسوم بود با تنسوقات پادشاهانه مصحوب تمو کاگر دانیده بار دیگر تغلقتمور خان فرستاد و برانشاه
بمقصد رسیده بوسیله امرا بر بساط بوس نایل گشت بعرض او رسانید که ملک معزالدین امیر حسین را گرفته بقلعه کرتو فرستاده است و او در آن قلعه وفات کرده ایلچی گفت که منهیان بسمع ما رسانیده اند که او
در قید حیات هنوز انتظام دارد پادشاه بدی بایلچی کرده فرمود که چون برادر ما معزالدین او را مرده گفته است مناسب چنان مینماید که ما نیز مرده تصور نمائیم و اگر او چه زنده [illegible]
بدی نماید با هار خانه و عاقبت از مملکت آواره گردد و در غربت بجان تمنا میرد و از زیستن و مردن چو در عدم او جسد وجود و زیانی ما را دوستی عزیزی مثل ملک خود نرنجانیم بواسطه او و بعد از
تغلقتمور خان ایلچی ملک معزالدین را بخلعت تشریف سرافراز گردانیده اجازت مراجعت ارزانی داشت اما امیر حسین اگرچه در قلعه محبوس بود اما قیدی در پای او نداشت در این اثنا شخصی از ملازمان
خود را بیرون فرستاد و نوکران خود که انتظار مقدم او میکشیدند پیغام داد که اسلحه و جبه و اسپ را در فلان موضع معین حاضر سازند و چون امیر حسین را خاطر از آن معنی جمع شد در ظلمت اللیل از قلعه
فرود آمده و بر اسپ جهان نورد سوار شده با معدودی چند عازم قندهار گشت **ذکر قضایای حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان بعد از مراجعت از خراسان و**
پیوستن او با امیر حسین و ازدیاد محبت جانبین و بیان بعضی از وقایع چون ملک معزالدین حسین حضرت صاحبقران را رخصت مراجعت ارزانی داشت آنحضرت بصوب یارکش روانه شده
فرمود تا از آب جیحون عبور نمودند [illegible] بخار زندان که از اقصای بخاراست سید مهدی ملیا الجای ترکان آغا را آنجا گذاشته بطریق اختفا بمیان ایل و الوس آمده و تمو که توچین بود با پانزده کس بسعادت پابوس سرافراز شد
حضرت صاحبقران با آن نفر معدود متوجه خوارزم شده از آن موضع که اسپان [illegible] از جیحون گذشت و بحول ریگستان درآمد و بنابر شدت حرارت هوا در کنار آب و سایه جنگل مدت یکماه با الجای ترکان آغا بسر برد و
در میان [illegible] از عوان شاه ملک ایلچی با پانزده کس دیگر در زمره ملازمان آنحضرت انتظام یافت و چون یکماه از توقف ایشان گذشت ناگاه از دور سیاهی دیدند بنابر حزم اسپان را در آب
ماندند و خود را بساحل نجات رسانیدند و الجای ترکان آغا موافقت نموده بسلامت بگذشت و یکماه دیگر در ییلاق کنار آب بسر برده بعد از آن متوجه سمرقند شد و چون حضرت

صاحبقران با سایر ملازمان سمرقند را وداع نموده بجانب کش در آمدند و مدت چهل و هشت روز در قریهٔ تیغی از قرای شهر سبز متوقف گشته و بعد از انقضای مدت مذکور پادشاه مؤید منصور بملایمه
شب رمیان بکنار آب مویه آمدند و در آنجا بخواجه اغلان و بهرام جلایر ملاقات نموده بدیدار یکدیگر مسرور و شادمان گشتند و باتفاق از آن موضع سوار شده روی بقندهار نهادند و تدبیر موافق تقدیر
آمده در میمنین پیش توسن نکوداری که وعده گاه تلاقی امیر حسین و صاحبقران بود پیوستند و از آنجا بهیات اجتماعی روی بسیستان نهادند و در آن وقت والی سیستان با دشمنی پدید آمده بود و طاقت مقاومت او
در خیر مکنت خویش نمیدید و چون شوکت و عظمت امیر حسین و حضرت صاحبقران مشاهده نموده توسل جسته گفت اگر بمن مساعدت نمائید این دشمن زیر دست از من مندفع شود و چندین نقود و
تسلیم نمایم و انواع خدمات پسندیده بتقدیم رسانم و جواهر آبدار و کرایم اموال ایثار کنم و ایشان حمایت او بر ذمت خود واجب دانسته بمعاونت و مظاهرت او با هزار سوار بر دشمنان تاخته و بزخم شمشیر آبدار
مخالفان را بخاک بوار انداختند و والی سیستان بوعده خود وفا کرده او را از آن موضع پر وحشت بیرون آورند و جمعی کثیر از آن سگ طبیعتان سر راه بر ایشان گرفته قتال فاحش دست داد و امیر صاحبقران
که در فنون تیراندازی و مرد آمدار با قبضه بود بهر تیری سگ دیگر را بر خاک هلاک میخوابانید و لشکر سیستان را باز پس نشانده و امیر حسین و صاحبقران بگرمسیر رفتند و حضرت صاحبقران کامگار جهت معالجه جراحات
پیش توسن توقف نموده امیر حسین با نوکران بجانب بقلان شتافت و چون بتخدود رسید الکملک با سپاه سر راه بر ایشان گرفته بحرب مشغول شدند و از کثرت مخالفان لشکر امیر حسین متفرق گشتند و خود بشش
یا دوازده کس هشت سوار و چهار پیاده جان از معرکه بیرون برده بموضع شرتو رفت و چون جراحات امیر صاحبقران براحت و سقم او بصحت تبدیل یافت با تمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر از ملازمان
عنان عزیمت بجانب رصف منعطف گردانیدند و بکهمرد نزول فرموده و کیفیت احوال و اوضاع امیر حسین مسموع آنحضرت گشت و سونج نام نوکری را برسانیدن مژده سلامت نفس نفیس و ذات همایون پیش آن
فرستاده پیغام داد که موعد ملاقات رصف است و در اثنای این وقات صدیق برلاس با پانزده کس سعادت دستبوس حاصل نموده حضرت صاحبقران او را نیز بخدمت امیر حسین روانه کرده بیاید بتعجیل آمده خود متعاقب
او در سرعت و مسارعت نموده ناگاه از طرف رصف سیاهی سوار نمودار گشت حضرت صاحبقران پیاده جست تعیین کرد تا پیش رفته احوال باز دانند و چون خبر گرفت شناخت که فراجی پسر حسن است که آمد
توجه امیر حسین بجانب بقلان شنیده با صد سوار برسم استقبال می آید بنا بر اشارت حضرت صاحبقران که اگر موافق باشد چرخ زند بالای پشته رفته الفعل بجای آورد و از طرفین بتعجیل رانده بیکدیگر پیوستند
مسافات قطع کرده بارصف رسیدند و نزول فرمودند و امیر تیمور گورکان جمیع الفراز الیقین نموده ایشان صبحگاهی خبر رسانیدند که سیاهی سواران از دور مینماید صاحبقران کامگار سوار شده از عقب
ایشان گذشت از طرف است در آمده پرسید که شما چه کسانید گفتند طایفه از نوکران امیر تیموریم که بخدمت او میرویم حضرت صاحبقران پیشتر رانده معلوم کرد که تغلق خواجه برلاس و امیر سیف الدین و آیشتمور و
جمعی دیگر از مطیعانند که از سر اخلاص قدم پیش نهاده می آیند و چون امیر صاحبقران با ملازمان بمنزل همایون نزول سعادت فرمودند روز دیگر شیر بهرام که از ملازمت آنحضرت تخلف کرده در حریم اقبال نبود
مانده پشیمان شده بخدمت پیوست و از این معنی مزید قوت و شوکت شد و چون صدیق و سونج خبر صحت و حرکت امیر صاحبقران با امیر حسین رسانیدند غنچه آمالش شگفته بر فور سوار شد و با صد و سی سوار و پنجاه پیاده
روی بارصف نهاد و در آن موضع بحضرت صاحبقران ملاقات کرده یکدیگر را در کنار گرفتند و بساط الفت و استیناس گسترده از آینده و گذشته سخنان در میان آوردند و در مملکت داری مشورت نموده پنج
گفتند بودگفتند و روزی چند از رنج راه و محنت ایام بر آسوده در مقامی قرار گرفتند و در خلال این احوال بسمع امیر حسین و صاحبقران رسانیدند که منگلی بوقا و بیلد وز در قلعه اجرد در دروازه موافقت
بسته و راه مخالفت کشوده و سر گردن کشی و عناد دارد و او را بقصد قلع و قمع صاحب قلعه خواستند که در حرکت آیند شیر بهرام بنا بر صداقتی که با او داشت تقبل نموده که بقلعه رفته منگلی بوقا را بخدمت
رساند و منگلی کیفیت واقعه اطلاع یافته راه فرار پیش گرفت و در اثنای این وقات سیصد کس از آن قوم دلاوران جادو از نزاره غلم که از زمان قدیم در سلک ملازمان امیر صاحبقران انتظام داشتند خود را بنزد
و مراد نفضا و سپاه بوصول ایشان سمت ... باد بر بر فته متوجه دره موصوف گردیدند و در آن محل انیس پسر توسن که با دویست سوار تاراج کلها برلخ آمده بود از احوال او خبر یافت با ایشان پیوست
و حضرت صاحبقران تمور که را با سه کس بجانب قلعه فرستاد تا خبر باز تحقیق کرده مراجعت نمایند و تمور که از گذر تر مد گذشته چون بقلعه رسید و دید که سپاه جهته بغارت ولایت مشغولند و بحسب اتفاق جمعی
و متعلقان خود دو چار شد و بعد از تقدیم مراسم پرسش با او گفتند که اهل و عیال تو در فلان دیگر منزل اختیار کرده اند اگر لحظه بدیدار ایشان روی میشاید الفصادق صفا
من از آن آستان خود و درست خدمتگار را چه حد آن باشد که بخانه خود در آید و هر چند در آن باب مبالغه کردند مفید نیفتاد و امیر حسین و صاحبقران از دره موصوف کوچ کرده بدر کز و در میدان لجامی بوقا در آمد
بسمع امیر حسین و امیر تیمور رسید که امیر سلیمان لاس و امیر صاحبقران در دست رکشتیها از دو عنان عزیمت بجانب قلم که از توابع بلخ است تافته اند و در آن موضع ایل بولغار را با جمع آورده نیت تسخیر بدخشان دارند و در
جاده جسته قریب صد بنار کس که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند با و پیوسته اند و چون بطالقان رسیده قریب آب سور نزول نموده و در آن موضع بحرب باقی و شیر بن سمی مینو سلطان
صلح شده و امرا از آنجا آهنگ هنبک کرده در آن مکان از آب عبور نموده در آن سرای رفتند و از آنجا متوجه ختلان گشته از جول گذشتند و موضع دشت تولک را معسکر ساختند و در این اثنا شبی صاحبقران
بر بستر استراحت نهاده بود که شخصی از نزد امیر حسین آمده گفت قدم رنجه باید فرمود که امیر را با آمدن شما احتیاج است آنحضرت روانه گشته چون بمجلس امیر حسین رسیده بولاد بوقا و شیر بهرام را دید که آمد
کرده گفت در وقت چنین که بنیاد ایشان دیگ سیده ایم خوشش طریق بیوفائی و سلوک نا شناسی ما بدانی بمجید بپای مروت و صداقت موافقت بیوید چهره موافقت با
در دیده مردم پیدا شد امیر صاحبقران چند نوبت زبان بسرزنش و نصیحت شیر بهرام بگشاد و او هر نوبت از سخن آن حضرت اعراض نموده پنبه غفلت در گوش مینهاد اگر چه

بساعت ازیل جو عناد شیر بهرام آتش خشم و غضب امیر حسین افروخته تر گشت با آنکه مقتضی باز خواست بود صبر و تحمل را شعار خود ساخت عاقبت شیر بهرام از امیر حسین تخلف نموده بجانب ختلان و آن حدود روان شد
نزد امیر محقق شده بود که توغلق سلدوز و کیخسرو سپاه جته را جمع کرده با بعضی از امرای جارت در پیش نهاده اند و جمعی از سرداران متعلقان جته با بیست هزار مرد از سر جالا تا پل سنگین نشسته جدال
و قتال را کمر بسته اند حضرت صاحبقرانی اعتماد بر عون عنایت یزدانی کرده از شش هزار کس که در لشکرگاه ظفر پناه بودند دو هزار کس اختیار فرموده و از کثرت دشمن نیندیشیده در حرکت آمد و در پل
سنگین سپاه طرفین بهم رسیده رایت مقاتله برافراشتند و از چاشتگاه تا روح قابض ارواح بکار خود اشتغال داشت و دلاوران جانبین بعد از سعی و اجتهاد در مراسم رزم و پیکار بر وفق
خورشید خنجرگذار پای از میدان بیرون نهادند و چون عدد دشمن دران معرکه بمرتبه بود که محاسب وهم از شمار آن عاجز می آمد صاحبقران مؤید بتأییدات ربانی اندیشه بر دفع دخل آن واقعه گماشت
و در آیینه ضمیر منیر پادشاهانه که مطرح اشعه انوار الهی بود صورت تدبیری که موافق تقدیر بود روی نمود و بیان این سخن آنست که خسرو موفق روشن رای یعنی حضرت صاحبقران گیتی کشای
امیر موسی و امیر مؤید ارلات و اوچ قرا بهادر را با پانصد مرد که در آیین تردد طریق رزم و پیکار رستم و اسفندیار بر عزم ایشان کمتر از زالی بودند در پل سنگین مقابل مخالفان باز داشت خود بنفس همایون با هزار
و پانصد نفر که شیر مرغزار آسمانی نهیب نخچیر ایشان در خطر بود در جانب بالای آب توجه نموده در جوف لیل مجموع الخیل بشنا از آب گذشته بقلال جبال بالا رفتند روز دیگر قراولان مخالفان از سپاه معلوم کردند که جمعی
از آب گذشته اند سپاه جته را از این معنی دغدغه بر خاطر استیلا یافت چون شب درآمد صاحبقران دشمن سوز فرمان داد تا بر کوههای بلند آتش بسیار افروختند و اجته از استماع خبر و از مشاهده آتش شب متحیر و مضطرب
شده پای ثبات و قرار شان متزلزل شده مانند حروف تهجی از هم فرو ریخته و روی ادبار بصوب فرار نهاده بگریختند خاقان مؤید گیتی ستان با لشکر ظفر قرین نصرت نشان فرمان داد تا از فراز جبال بر مثال سیل در انحدار
آمدند و تا میدان ایجرا از تکامیشی مخالفان کرده بزخم پیکان و ضرب سنان دمار از نهاد بد نهاد ایشان بر آوردند و دران منزل حضرت صاحبقرانی قوافل مسرت و شادمانی نزول فرموده امیر حسین نیز با پانصد سوار رسید
و از نسیم این فتح مبین شجره اقبال ثمره مال بار درگشت و نهال آرزو و امنیت بر جویبار رفعت بالا کشیده چون تقدم امیر صاحبقرانی را ازل بر اکفا و اقران مقرر شده بود با آنحضرت را با دو هزار کس هر یک از
ایشان با هزار مبارز نامدار برابری میکرد از پیش روان کرده و در رستاقی همین نزول فرمودند و اما لشکر فوج فوج روی توجه باستان فرخنده آشیان آورده و در سلک سایر ملازمان منتظم گشتند و امیر
صاحبقران از جمله دو هزار مرد که همراه داشت سیصد کس برگزیده و دیگران را بتوقف در آنجا امر فرموده روی توکل براه آورد و در اثنای طریق فرمان داد که برلاس و امیر موسی و امیر جاکو و امیر جلال الدین برلاس و امیر
هندو که برلاس طایفه دیگر از متعینان که در میان سپاه جته بودند خبر را شنیده بالشکر جته مخالفت کردند و مفارقت ایشان را اختیار کرده بترمذ که رسیده اند امرا و توران بوقا را نامزد فرمودند که از جیحون
گذشته از کیفیت حال اعلام کنند و امیر حسین با امیر تیمور را بعد از فرستادن توران بوقا از آن منزل کوچ کرده بجانگاه بلخ درآمدند در ظفرنامه گفته بعد از آنکه امرا بجانگاه بلخ درآمدند امیر ابو سعید با تابعان و منکلی بوقا سلدوز
که از قلعه لاجورد گریخته بودند و پیش ابو سعید کسوا ماوا بود در رفته و حیدر اندخودی هر سه با شش هزار مرد مکمل کمر ارادت بسته و دست جلادت گشاده و صبحگاهی بمعسکر ظفر پناه رسیدند و بر لب آب سپاه که در میان
فاصل بود خروش و جوش شان فرود آمدند و از طرفین آن آب را گرفته کمین نمودند و صاحبقران ظفر قرین بحسب بشارت الحرب خدعه بنفس مبارک فتنه از هر گونه سخنان هوشمندانه و حکایات فریبنده آب تسکین
بر آتش صولت و حدت ایشان بحث میفرمود کا... ران صاحبقران در هنگام حدوث وقایع بحسن تدبیر و لطف تقریر آن مقدار مصالح دولت را رعایت کند که از دست اقتدار هزار شمشیرزن نیز گذارش نیاید و تا
کمال السعی کار با رست نمایع که بصد لشکر جرار میسر نشود و سپاه آن طرف آب در گذار گرفته بنشستند و لشکر نصرت شعار بکنار رکنار جوی میراندند و از جانبین محل گذار می جستند و مجال جنگ را منتظر بودند تا
برابر بلخ رسیدند تمام شد سخن مؤلف ظفرنامه روح الله روحه درین مقام و کلام حافظ ابرو و تقریر مولانا کمال الدین عبد الرزاق رحمهم الله در ایراد این حکایات با آنچه در ظفرنامه تحریر یافته موافقت
دارد و راقم حروف را بر گفتار این سه بزرگوار اعتراض روی نموده نمیداند که دران مقام سخن یا صحیح و آن نیست که با وجود اعتراف تسکین مخالفان چون توان گفتن که از جانبین طلب محل عبور
نموده منتهز فرصت عبور دند و عاقبت حرب عظیم واقع شد و بالجمله چون سپاه کینه خواه در برابر بلخ رسیدند عبد الله را در میان گرفتند برانغار و جوانغار و قول لشکر آراسته صفها راست کردند و از امارات
اقبال امیر حسین و صاحبقران بهمان آنکه در آن روز امیر سلیمان برلاس و سایر امرا که در ترمذ بودند تشریف قدوم ارزانی داشته بحضرت صاحبقران پیوستند و هم که نیز رسیده آنچه معلوم شده بود از قضایای
دیار ماوراء النهر بعرض رسانیدند و از آن روز از وقت زوال تا انتقال آن بولایت غرب نایره قتال و جدال التهاب داشت و مبارزان طرفین دست بتیر و کمان گشاده راه نفس بسیاری از زخم پیکان جان ستان بسته گشت
و دلاوران و تهوکار از سیدن تیر مجروح گشته چون سپهر روز روشن در حجاب لاجوردی آمد کوه و سپاه دست از جنگ باز داشته و پای از میدان کین بیرون نهاده در منازل خود قرار گرفتند و روز دیگر که خسرو فیروز جنگ آفتاب
بر و بید سواکب کواکب را دو جانان هر دو لشکر دست آلات حرب و ضرب و هم قتال را گرفتند و حضرت صاحبقرانی کامران حمله آورده از پل بگذشت تیغ قهر کین دلیران لشکر جلادت شعار بر آیین نهاده و مخالفان چند در عدد بسیار حمله انداز
بود مر چاره کار خود جز فرار ندیدند و از ضرب شمشیر صاحبقران گردون اشکر ناچار انهزام بستوه آمدند و روی ادبار بفرار و فرار نهادند و امرا بعد از فتح مبین توجه و التفات بعرض لشکر ظفر قرین انداخته ده هزار سوار جرار در شمار آمدند و حضرت
صاحبقران با امرا از آن فتح ازدیگران جدا شده بکنار جیحون رسیده در کشتی نشسته از معبر ترمذ عبور نموده قراولان بطرف قهلقه فرستاد تا حقیقت احوال معلوم کرده بمسامع علیه رسانند و بنفس خویش در کنار
آب توقف فرمود تا از برودت هوا باد خنک ... غافل در آب ماندند و مقدمه لشکر آنجا نیز دار کوچک ایلجی الیشان گذشته خبر بکنار آب بمعسکر همایون رسید
و چون محمل تا سایر لشکر دیر مدافعه خصم نمود بالضرورة تحفه خود را گشته امداخته عزم عبور کردند و صاحبقرانی با نوال با فوجی از ابطال رجال در جزیره پای ثبات و قرار چندان بیفشرد و در

بمقام ممانعت آنقدر بایستادند که جمیع سپاه از آب گذشته آنگاه حضرت صاحبقران عبور نموده هر دو لشکر در طرفین آب مدت یکماه خیمه اقامت زده مقابل یکدیگر نشستند و چون این مدت منقضی گشت صاحبقران
مقرر فرمود که امیر برلاس و امیر سلیمان برلاس و امیر جاکوی برلاس و امیر سیف الدین با دویست نفر از مبارزان بطرف کش ایلغار توجه فرمایند و چهار قوشون شوند و هر کس از لشکریان که همراه باشد باید که دو شاخ درخت
بسیار بزرگ از دو جانب مرکب خویش درآویزد تا از کثرت گرد و غبار دارغه کش شهر را گذاشته بگریزد و امرا و لشکریان بر حسب فرموده عمل نموده متوجه شهر سبز گشتند و دارغه کش بعد از مشاهده این کار گرد
و غبار مضمون این بیت را بر خاطر گذرانیده که خاکساران جهان را بحقارت منگر * تو چه دانی که درین گرد سواری باشد و کلمه الفرار فی وقته ظفر بر خوانده روی بگریز نهاد زهی صاحب اقتداری که گاهی بشعله نائره شرر
شرر خانمان خانان خاکستر سازد و گاهی بمجرد غباری خرمن جمعیت معاندان را بباد فنا دهد و بالجمله امرا در شهر سبز نزول کرده و آن دیار را در تحت تصرف آوردند و در آن وان الیاس خواجه خان بموضع تاش ریغ
که در چهار فرسنگی کش واقع است لشکرگاه ساخته بود و سپاه فراوان از لشکریان ظل الهی مجتمع گشته امرا و نامدار و نوئینان فیح مقدار به پاسبانی ایشان توجه ننموده انداخته و تربیلان و تقات از سنه توغلقمور
در نخجگاه خویش بخات یافته تلغ توقیمور و امیر حمید آمده بودند که الیاس خواجه خان ایشان را تا بقتیل آلوس ملکت بر قیام نماید و در این اثنا حضرت صاحبقران کامگار با صد سوار شبگیر کرده بجز از آمد و خلق آن دیار را از مقدم
سعادت آثار او خبر یافته در حرز السعادت پابوس سرافراز گشتند و بعد از جمعیت لشکر آن نواحی معاودت نموده بجلد الیک نت و در آنجا شیخ محمد پسر بیان سلدوز با هفت هزار توشون و سوار بآن حضرت
پیوست و امیر حسین با بقیه لشکر نصرت مآل که در اطراف بودند رسیدند و شیر بهرام که در دشت تولک الی امیر حسین جدا شده بود بایل رفته بعد از چهل و هفت روز از غیبت با لشکر ختلان بموکب همایون ملحق گشت و بعد از
اجتماعی متوجه جانب مزار گشتند و در آنجا بزیارت مزار فایض الانوار خواجه شمس خاکی گشته از روح مقدس آن بزرگوار استمداد همت نموده مبانی عهد و پیمان یکدیگر مؤکد گردانیدند **گفتار در منام آن ملاذ انام و محاربه آن حضرت با الیاس خواجه و غالب شدن سپاه نصرت پناه** نزد ارباب تحقیق این قضیه تیقن و مبرهن است که مزاج سعادت مندی که باعتدال حقیقی اقرب
معنی بمبدء فیاض نزدیکتر است چون حواس او از شواغل حسی فراغت یابد نفس نفیس وی بعالم بالا پیوندد و ایصال روحانی آنجا از نفوس خزینه فلک از حوادث ایام مرتسم شده باشد بنا بر بینا
بر لوایزاند و نفس ناطقه چون قوی باشد و قوت متخیله ضعیف ناگرفته نفس متخیله بی تصرف بقوت حافظه سپارد و بعد از تیقظه و انتباه آن صورت بدون تغییر بی اشتباه روی نماید چنانچه از شمله
در مجلد ثانی به تقریبی سمت گذارش یافته از مؤیدات این مقال خواب حضرت صاحبقران است چه در آن وان که امری خطیر و شغلی عظیم پیش آمده بود که بدستیاری سپاه اندک با لشکر بسیار در میدان مقابله
روی نهاد روزی در بیرون شدن این مهم تاملی میفرمود که ناگاه خواب بر آن حضرت غالب آمد و در آن حالت بیان صریح در زبان فصیح آوازی شنید که شاد باش و غم مخور که خدای عز و جل شما را نصرت و فیروزی ارزانی داشت
بیدار شد از حضار پرسید که هیچکس درینجا حدیثی بر زبان آورد گفتند نه از این سخن آن حضرت را یقین معلوم شد که آن ندا از عالم غیب مسموع آن حضرت شده بود و یقین نفس بر نمود
مواد اعتضاد شاه و سپاه استعداد متضاعف شد و در ظفرنامه درین مقام مذکور است که امیر حسین و امیر صاحبقران بعد از اقامت وظایف شکر و سپاس بادشاه بیقیاس عز و علا بسعادت
ترتیب و تعبیه لشکر شرایط خرم نمودند امیر حسین دست راست را آراسته برق ظفر پیکر برافراخت حضرت صاحبقران که هنگام نبرد همه دل بود جانب چپ را مرکز رایات نصرت شعار خویش ساخت باتفاق
گرده روان شدند و لشکر دشمن که در تاش اریغی بود بهمین منوال در قول تعیین فرموده میسره از فر الیاس خواجه و امیر حمید زینت یافته میمنه را بلشکر و امیر توقیمور و امیر ایلچیک آیین بستند
که در حین عبور در این سخن دغدغه پیدا شد و آن نیست که میمنه و میسره که ترکان او را برانغار و جرانغار گویند و قتی مرتب شود که قلب معین شده باشد و سپاه منقسم بسه قسم گردد و امیر حسین
خواجه خوان نیز هر کدام لشکر خود را دو بخش کرده بودند الملاق دست راست و دست چپ این دو گروه چندان مناسب نمینماید بالجمله بعد از تسویه صفوف در موضع قتقا متن امواج فتن متلاطم
کور گرکه و کوس نعره دلیران گوش گردان کر گشت و از صهیل اسپان صدا در گنبد نیلگون فتاد و آن دلاوران سپاه جنگ بخار پنداری که در دماغ داشتند نخست بحضرت صاحبقران روی آوردند و
پای ثبات و قرار در موضع خویش فشرده و بهادران سپاه نصرت آیین دست بتیر و کمان کرده از زخم پیکان جانستان خنده در قصر حیات بسیاری افتاد و از معارف لشکر دو نفر کشته
بهادر و نیکی برادر ایلچیک و غیرهم که هر یک ایشان شیر عرین و در دریای کارزار نهنگ مردم خوار بودند و گردان هر دو لشکر و مبارزان هر دو کشور بر سر یکدیگر تاختند و رایت مقاتله و مقابله باوج ثریا
افراخته مردان و دلاوران سپاه نصرت شعار و مار از روزگار اعدا بر آوردند و جمعی کثیر را بر خاک هلاک انداختند الیاس خواجه خان و سکندر اغلان و امیر ایلچیک و امیر حمید و امیر یوسف خواجه در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر
گرالیاس خواجه خان را گرفته بودند بر حسن اعتقادی که اتراک بدودمان چنگیزخانی دارند پیش از آنکه سرداران سپاه خبر یابند در را با یک سوار ساخته راه گریز باز دادند و دیگر امرا بر ایشان امیر حسین آمده بودند و در
صاحبقران شبگیر کرده از عقب بیگانگان شتافت و تا کنار آب ایلم رانده سر راه بر دشمنان گرفت و بزخم شمشیر آتشبار خاک وجود جمعی از ان طایفه خاکسار را بباد فنا داد و امیر جاکوی و امیر سیف الدین با لشکری به
نامدار در شهور سنه خمس و ستین و سبعمائه اتفاق افتاد و امیر صاحبقران بشورت امیر حسین از عقب بیگانگان رانده و شیر بهرام را مصحوب خویش گردانیده و از آن
در موضعی که بودند عارضه بر مزاج طاری شده بچند روز خلاص یافتند و بعد از صحت امیر تیمور گورکان بعزم معاودت از آب خجند عبور فرموده بقصد شکار جرکا انداخت و امیر حسین در بیدق بعمل اشتغال
در حرکت آمدند و در موضع آقا در کمابیش رسیده قاقشی کردند و از آنجا بسمرقند رفته جناح مرحمت و احسان بر سر اهالی آن دیار مبسوط ساختند و چون دست تعرض سپاه
در ترکستان کوتاه شد امیر حسین و حضرت صاحبقران قوریلتای کرده امرا و نوئینان مجتمع گشته بنا بر مصلحت کابلشاه اغلان را که از نسل چغتای خان بود به

کرده درخواست نمودند که مهم جنگ را توقف دارد و بیاید طرف آن حالت حضرت صاحبقران سخن ایشان بسمع رضا اصغا نموده رسم تخفیف بر صفوف ز کار محاربه کشیده
بشش فرود آمدند و در آن شب چند نوبت امیر حسین کس بطلب امیر صاحبقران فرستاد و چون خاطر آن حضرت از سخنان درشت امیر حسین رنجیده بود دعوت او را اجابت ننموده و التماس او
را
(الاین کتاب) تا صباح که سپهر از افق خاور بر آمد و هر دو فریق صفها راست کرده میمنه و میسره و قلب بیاراستند و تیغ انتقام از نیام بیرون آورده بر یکدیگر ریختند سپاه جته پشت داده روی بگریز آوردند
لجام ریز در عقب گریختگان دوان شدند در این اثنا طوقتای برلاس و شمس الدین که از او جدا مانده بود با فوجی از تشنگان لشکر در رسید که پدید آمد و منهزمان علف عنان کرده پیش آن طوقتای جمع گشتند و بیا
مردم این طرف که دیدند از صدمات حملات ایشان لوله در زمین و زمان افتاد از مقتضای چرخ بوقلمون که بر هیچ کاری قراری و بر هیچ امری مداری ندارد در یک لحظه غالب مغلوب شد و قوام باد بیابان آب گل فرو رد
کس در معرض تلف آمدند و ذلک من تقدیر العزیز العلیم و از اعیان سپاه بهزار مشقت خود را از آن بحر خونخوار بساحل نجات رسانیدند و هر کس قصد آن کرد که ایل و الوس خود را از جیحون بگذراند
را بگذرانیدن اتباع ترغیب و تحریض نمود آن حضرت در جواب فرمود که ایشان خود باین همت رفته‌اند اما من نمیخواهم که ولایت بالکل پایمال حوادث و نوایب گردد داعیه آنست که یکبار دیگر
در برابر خصم روم و اگر در عبور تاخیری واقع شود یقین است که معاف و معذور خواهم بود و امیر حسین متوجه سالی سرای شده ایل و الوس خود را از جیحون گذرانیده در موضع بشر تور رحل اقامت انداخت و جاسوسان
فرستاد که هرگاه خبر توجه سپاه جته باو رسانند متوجه دیار هند گردد و امیر صاحبقران همگی همت بر جمع لشکر مصروف داشته بسعی بسیار دو آنده قوشون مرتب گردانید و تیمور خواجه خان جاور چی و عباس بهادر
را با هفت قوشون فرمود تا بر سم منقلای عزیمت جانب سمرقند نمایند و ایشان بموجب فرموده عمل نموده جاور چی و تاملی ارشن بشرب خمر مشغول شدند و در غلیان مستی با داود خواجه و هندو شاه گفتند
شما را اگر فتنه پیش امیر حسین خواهد فرستاد و رسیدن شما بآنجا همانست و رفتن بقیا همان این سخن راست پنداشته و هم هراس خود را راه داده بگریختند و حقوق پیش را فراموش کرده بدشمن پیوستند
کپک تیمور پسر الغ توقتمیش و بولاد جان پسر حاجی بیگ که برسم منقلای پیش آمده بودند بجرچی شده پیشتر تیمور خواجه و بابران ورزیدند و ایشان منهزم شده سلسله آن جمعیت یکسیمه
چون آن قضیه اطلاع یافت دانست که آن نیز از امارت نکبت امیر حسین است در رفع قضای مبرم سعی و کوشش فایده ندارد لاجرم از آب آمویه گذشته در بلخ نزول واقع شد و ایل و الوس خود را
دیگر از آنجا هم آورده و در طالقان الضبط کنار آب مقرر فرموده تا مراسم لقیطه و انتباه مرعی داشته از سوانح حالات خبر دهند و تیمور خواجه اغلان را بواسطه تقصیری که از وی صدور یافت بیاسا رسانید و
بساط عیش و عشرت مبسوط داشته منتظر و مترصد طلوع کوکب اقبال می‌بود

ذکر محاصره سپاه جته سمرقند را و اتفاق نمودن مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک

کوچه سربدار چون امیر حسین و حضرت صاحبقران از آب آمویه بگذشتند لشکر جته متوجه سمرقند شدند در آن وقت بلده مذکوره خندق و شهر بندی نداشت مردم سمرقند از وقوع این بلیه متحیر گشتند مولانازاده
سمرقندی که بجرأت و جلادت از ابنای روزگار امتیاز داشت و مولانا خردک بخاری که مردی تیرانداز و دلیر بود از بزرگ زادگان گلوی نداف که باوصاف سرداری اتصاف داشت مردم
میانه مال و محافظت شهر و اهل و عیال و ضبط سرهای کوچه ترغیب و تحریض نمودند ارباب سمرقند متابعت ایشان را نموده در مقام ممانعت آمدند و طریق آنچه شد
و مقابله سازداده و سپاه جته مدتها بر گرد سمرقند خیمه اقامت زده بطلب گردانیده در تسخیر مراسم جد و اهتمام بجای آوردند و چون ایام محاصره امتداد یافت نزدیک بآن شد که شهر مسخر گردد و جان و مال
مردم مسلمانان در معرض تلف آید نسیم عنایت ازلی از مهب ولایت سبحانه و تعالی وزیده و با در میان لشکر جته افتاده از هر چهار اسپ یکی زنده نماند و از این جهت خوف و رعب
عاجز و مراسیمه گشتند و بعد از تقدیم مشورت مصلحت چنان دیدند که رجوع نمایند و بامضای آن عزیمت گران جماعت ترکشها بر پشت بسته پیاده دست بیل روی براه خود
چنان عظیم از پیش بر دند و با لشکر خاطر چنان آورده که هر یک بهمت خود رسیدند طایفه از ایشان که بقوت مکنت ممتاز بودند بغیه انگیزی و شرارت متصف بودند و بجسارت از حد خود در گذشته و
تغلب و تعدی برادر روز دوران حیوة که ضعف قوت و بطلان سپاه جته راه یافته بود و عزم مراجعت نمودند امیر صاحبقران علی‌التحقیق در راحت انکشاف دماغ ایشان
داشت امیر صاحبقران چون از کماهی حالات ایشان اطلاع یافت سریع بمعنان صبا به بشر تور فرستاد پیش امیر حسین که از آن نعمت غیر مترقب او را آگاهی داده بگویند بتعجیل تمام متوجه باید شد تا در انتظام
نموده آید و چون فرستاده آن خبر را بامیر حسین رسانید به تعجیل مراسم شکر حضرت آفریدگار بجای آورده کوچ کرده متوجه سالی سرای و حضرت صاحبقران از ایل و الوس بخرمی رجوع آورده فرمود تا از
اهل ردند و خود بنفس همایون باستقبال امیر حسین روان شده در قبلان اتفاق ملاقات دست داد و بدیدن یکدیگر مسرور و خوشدل شدند و در تنظیم امور مملکت ملت یکسخن گشتند و از تهور
در میان آورده بنابر مقتضای وقت خلعت هدایا و استمالت مهاجته ایشان آن سال نمودند و بعد از آن امیر حسین بامیر تیمور گورکان یکدیگر را طوی مقرر چنان شد که امیر صاحبقران آنحضرت ستارلور در کش و نخشب
سالی سرای بسر برده در فصل بهار باتفاق وی توجه ببلده سمرقند نمایند و هم بدان وداع فرموده امیر حسین بسالی سرای رفت امیر تیمور عزم نخشب فرموده در آن زمستان حضرت صاحبقران
با تمام رسانیده و چون ایلچی امیر حسین باتحف و بیلاکات بسمرقند رسید مولانازاده سمرقندی و مولانا خردک بخاری و سایر سربداران اظهار خرمی و استبشار نموده و بدند برسم معمول
صاحبقران فرستادند و سبب اشتهار نسف به نخشب لقرشی آنست که کبک خان در دو فرسنگی آن موضع قصری بنا نهاده و مغولان قصر را قرشی خوانند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب سمرقند و اقبال نمودن امیر حسین بعد از تمکن بر حرکات ناپسند چون فراش سپهر خیام زمرد فام سلطان گل و ریا

نصب فرمود امیر حسین حضرت صاحبقران علو تمتد رایت نصرت قرین بجانب سمرقند برافراشتند و آن خطه فردوس مانند را مضرب سراپرده شرف تمکین ساختند و در آنمدت از سرداران انواع حرکات
شنیع صادر شد قمع و استیصال ایشان از جمله واجبات شمردند بنابر آنکه امیر حسین پیش از وصول بنواحی سمرقند ایلچی فرستاده بود که تا رایات عالم پناه بکلان کول نرسد شما استقبال ننمایید آن جماعت
بافسانه فسون مغرور شده در آن موضع با برکات و تنسوقات نرسیدند و امیر حسین بقتل مجموع آن طبقه امر فرمود و عرق شفقت حضرت صاحبقرانی در حرکت آمده مولانا زاده سمرقندی بازاران مملکه خلاصی داد
و باقی سرداران بکار را بتیغ قهر و سیاست کشتند و چون امیر حسین بر تخت حکومت تمکن یافت حرص جمع مال بطبیعتش مستولی شده دست ظلم و بیداد برگشاد و از وضیع و شریف طلب نقد و جنس آغاز نهاد و حکم
برتبه رسید که مخصوصان ملازمان حضرت صاحبقران مثل امیر جاکو و امیر سیف الدین و آقبوقا بهادر و غیرهم مبلغ خطیر تحمیل کرده محصلان برگماشت تا وجهیکه بنام هر یک رقم زده بود گرفته بیاورند و چون ایشان در آن
جنگها تفرقه بود و اموال عراده و لشکر بیاد فرمه تلف آمده بود ایشان از ادای آن عاجز آمدند حضرت صاحبقران بانوال رسم مساعدت خواص و عوام خود آمده سیم و زر و حلی فراوان بایشان داد از انجمله پاره
گوشواره حرم خاص که پیش ازین ایلجای ترکان آغا که خواهر امیر حسین بود مساعدت نموده چون امیر حسین آنچه بجواهر تعلق میداشت بر پدیده بود بشناخت با واسطه شره و خست که در جبلت او مستوی شده بود از سر آن نواختی
گذشت با این همه مبلغ سه هزار دینار از مبلغ وجه باقی مانده بود و از کمال اشفاق حضرت صاحبقرانی سوم آن بسیار نامه خویش پیش امیر حسین فرستاد و خدمتش چون بر حقیقت حال اطلاع یافته
ایشان را قبول نکرد و بحضرت گفت که من بسالیدای بیرون داعیه نیست که بمبلغی سنگین گنج اعتکار نموده ام تجهیز پیش ازین فرستم اگر برسم مساعدت مبلغ مذکور را از جهت من سال شخانه در بنا شد و چون امیر حسین
بسالیدای رفت حضرت صاحبقران در کش که مستقر شرف او بود اقامت کرد و آن مبلغ را نقد کرده از عقب او فرستاده و از لوم و دنائت امیر حسین خاطرها از وی متنفر شده چه سیاست بخل و طمع از همه کس مذموم

خصوصا از پادشاهان **ذکر مخالفت و نزاع میان امیر حسین و حضرت صاحبقران گردون توان سپهر ارتفاع** چون امیر حسین بسالیدای رفت حضرت صاحبقران آزرده خاطر
از وی در کش باز ماند جهت تسکین خاطر بنشاط شکار میل فرموده بتعلیمه تمام سوار شد در این اثنا جمعیکه از افعال ناشایسته و اقوال نابایست امیر حسین متنفر و آزرده خاطر بودند و میدانستند که تا میان
امیر حسین و حضرت صاحبقران طریق مصادقت و موافقت مسلوک باشد هیچکس نتواند که مساهمت و ممانعت او را بقدم جرات و جلادت بجای آرد حیله آغاز نهاده نوعی ساختند که الفت و یگانگی بوحشت و بیگانگی
تبدیل یافت بیان این سخن آنست که امیر موسی و علی درویش پسر امیر بایزید بیشوره طارده خاتون نحو کنانده که او سر بر کذب و بهتان با امیر حسین فرستادند مضمون آنکه امیر تیمور نسبت بخواتون بتو کلا امیر حسین اندیشه مخالفت
دارد و دلیل بر صدق این قول آنکه در نیجا تهیه اسباب کاری مشغول است و با خواص و مقربان خود پیوسته اظهار رنجش از تو مینماید امیر حسین از مضمون مکتوب که تسطیر آن محض تمویه و تزویر بود
اطلاع یافته آن کلمات واهی را بعرض خاتون رسانیده و یرلیغ فرستاد که امیر تیمور را جمعیکه این سخن گفته اند باید که در سمرقند بدرگاه ارده خاتون حاضر شوند تا در سم استکشاف
بجای آورده حقیقت حال باز نماید و چون ضمیر حضرت صاحبقران مانند آسمان از خس و خاشاک پاک بود بسالی و بجانب سمرقند روان شد تا پیش ارده خاتون بار دست نموده غمازان را خجل
و شرمسار سازد و ایلرده خاتون از محاکمات ترشیرین خاتون که دخترش در سلک خواتین امیر حسین انتظام داشت و چون اهل غرض و سعایت دانستند که پیش از امکان مغضبت لکن قرب نجوا...
شد روی از معرکه برتافته بطرف خجند رفتند و آن قضیه با پرسیده بماند و در اثنا این حال بر خاطر امیر صاحب تدبیر گذشت که بحکم کلمه من یسمع یخل از استماع این خبر هر آینه غبار تغییر بر حاشیه
ضمیر امیر حسین نشسته باشد و در اساس محبتی که با او داشتند فتور پذیرفته اندیشه تدبیر این قضیه گماشته صورة حال با شیر بهرام و بهرام جلایر که از پاس سطوت امیر حسین هراسان
بودند در میان نهاده ایشان امداد و مدد ترتیب میدانیم که دل امیر با هیچ کس از مارست نیست ما را از خوف آنکه ملائم مزاج حضرت تو نباشد نمیتوانستیم که این راز بر زبان آریم اکنون چاره جز آن
نیست که بر خلاف و اتفاق نمائیم و لشکر را جمع آورده روی همت بر دفع او نهیم و در این باب مبالغه نموده و دغدغه بر خاطر همایون حضرت صاحبقران سمت تضاعف پذیرفت
و با ایشان در مخالفت امیر حسین همداستان شده عهد و پیمان بستند و مقرر چنان شد که شیر بهرام بر صورت قدیم خود که ختلان در رفته لشکر جمع نماید و امیر تیمور نیز در ولایت خویش
ترتیب سپاه قیام نماید و شیر بهرام در حین توجه بختلان نوکر حضرت صاحبقران عادل نام را مصحوب خود گردانید و نوکر خود تا خواجه را در خدمت آن حضرت گذاشت بشرط آنکه هرگاه
عادل بیاید تا خواجه برود و مردم جانبین حال یکدیگر اطلاع یابند و شیر بهرام بختلان رفته لشکر فراهم آورده در موضع حصین تحصین جست و باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده رایت خلاف
امیر حسین بر افراشت و خدمتش رسل و رسایل نمود و متواتر داشته دام فریب راه نهاد شیر بهرام بکلمات نافرجام امیر حسین فریفته شده رام گشت و از آن حال لا بزیر آمده بار دیگر اطاعت و انقیاد
نمود و امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام با امیر حسین پیوست مکتوبی فرستاد بمضمون آنکه منشا خلاف و نزاع تو شدی و اکنون با امیر حسین ملحق گشته دعوی نیکمردی مینمائی زود باشد
که هم او جزای تو در کنار تو نهند و عاقبت آنچه بر زبان خجسته بیان حضرت صاحبقران جاری گشت بادید پیوست بعد از ان امیر تیمور گورکان چون دانست که شیر بهرام و امیر جاکو
برلاس و بهرام جلایر و عباس بهادر را با سپاهی بطرف خجند فرستاده تا ایل جلایر را ضبط نموده امیر موسی و علی درویش که خمیر مایه فتنه و فساد بودند بگیرند امیر موسی و علی درویش از توجه او آگاه
شده بگریختند و بهرام لشکر جلایر را جمع کرده از اندیشه عدم مقاومت امیر حسین او را بر آن داشت که بمشورت حضرت صاحبقران با مشفقان خویش طبل کوچ فرو کوفته ایل علی
درویش را غارتیده بجانب ... روانه شود و آن حضرت بسمرقند روانه شد تا لشکر آن دیار را جمع کند و در اثنای این اوقات امیر سلیمان ... که طریق مخالفت

امیر حسین توجه نمودند از ان حضرت و گرد ان شهر ملحق و پیوستند اما امیر علی بهادر و امیر خضر یسوری و الیاس خواجه و محمود شاه با تمام یسوریان در مقام اطاعت و انقیاد حضرت صاحبقران ازو امراء و امراء کمر خدمت بر میان بستند و آنحضرت هرا ایشان را که بر لباس محبت و اخلاص آراسته بودند نصب فرموده معاودت فرمودند و گنجینه خاکپای موفای در دیده مردمی پاشیده و گنجینه پیش امیر حسین رفت و تراکمه چون محمد آنزمان تقضیه موافقت نمود و سپاه ایشان برآورد و در خلال این حال او سلطنه خاتون که تراکان اعظم که خواهر امیر حسین و حرم محترم امیر صاحبقران بود غبار ملال بر صفحات روزگار امیر حسین نشسته و علاقه خویشی که میان ایشان بود رفع گشت و بنابر سعی امیر حسین و سعایت صاحبقران معاودت نمودند با سپاهی سنگین بعزم رزم امیر حسین در حرکت آمدند و امیر سیف الدین با کرده انبوه در مقدمه سردار ان سپاه و در یغوالا امیر حسین تیمور آنکه حضرت صاحبقران سعادت قرین ایلغار نموده و فریب دادند شیر بهرام در دام تواند آورد و ملک بهادر و عبدالله پسر او را با عهد نامه که چون اساس دیت و خوشنودی پیش آنحضرت فرستاد و پیغام داد که ما و تو در این مدت بر سبیل اتفاق بر تنسیق امور ملک و ملت قیام نموده ایم و بچوگان قدرت گوی دولت از میدان اکفا و اقران بوده سزاوار آنکه بعد از این حال بهمین طریق سپرده آید و اعتماد تمام باین عهد نامه کرده بی غدغه بانجانب قیام نماید و چون سپاه نصرت شعار از حلقه گذشته در اولسون و نزول نمودند ملک و عبدالله بشرف دستبوس حضرت فائز شدند و مراسم سفارت بجای آوردند و حضرت صاحبقران کامکار که آینه ضمیرش بصیقل توفیق و تایید انجلا یافته بود میدانست که آن سخنان مشتمل بر مکر و فریب است لاجرم بان عهد نامه التفات فرموده آن کلمات فریبنده را بسمع رضا اصغا ننمود و امرا یسوریان باندیشه آنکه شاید که چهره مصالحه تمشیت پذیرد خواستند که از معسکر همایون تخلف نموده بجانب خویش روند متعاقب این حال امیر جاکو و عباس بهادر که مرافقت بهرام جلایر بخجند رفته بودند رسیدند و امرا باتفاق صلاح در آن دیدند که روسای یسوریان از آنکه اندیشه خلاف در ضمیر داشتند بگیرند حضرت صاحبقران دانشور که رای انورش همیشه مقتضی نظام انتظام احوال بلاد و عباد بود بدان رضا نداده بر زبان فصاحت بیان گذرانید که اگر ما در فاتحه دولت خود اقدام بر چنین امور نمائیم دیگران التجا بدین آستانه نکنند و اعتماد بر ما ننمایند و اگر معقد دولت موسس بر لطف و احسان باشد شرفات آن از ایوان کیوان بگذرد و اگر کاخ سلطنت مبنی بر غدر و عدوان بود در اندک زمانی با خاک یکسان شود و مولانا کمال الدین عبدالرزاق درین مقام تتبع حافظ ابرو کرده میگوید که امرا خواستند که ملک بهادر و عبدالله پسر او را گرفته مقید سازند اما حضرت صاحبقران بآن راضی نشده با مثال این سخنان بندگان دولت را ارشاد نمود و راقم حروف گوید که قول اول اصح است چه تعرض ایلچیان که جهت مهم مصالحه آمده باشند از مقتضی خرد بعید می نماید بالجمله حضرت صاحبقران کلانتر قوم یسور را نوازش فرموده از آنجا معاودت نموده عرصه قرشی را بغر قدوم خود تزیین داد و امیر حسین و شیر بهرام با سپاهی از غزو از احاصلا و ... متوجه آنجانب شدند و امیر حسین بطریق مکر و حیله خضر خزانه دار را با مصحفی که بان سوگند خورده بود نزد امیر تیمور فرستاد که نزاع و دوحشت مستلزم ویرانی مملکت و پریشانی رعیت است و بعین یقین پیوسته که همت آنجناب مقصود بر ترفیه حال عباد و تنظیم بلاد است الحال بصلاح آن نزدیکتر است که لشکر این طرف در خفا نا توقف نمایند و سپاه آنجانب در حوالی رود بر یک زمان با پانصد سوار در حرکت آمده بیشائبه نفاق چنانکه موکد و مشید گردانیم که بعد از این مفسدان و غمازان را میان ما مجال نمیمه و فساد نماند تا یکدیگر را به بینیم و ملک و ولایت بایمن و امتهان سابق و خواطر با مطمئن خواهد شد و هرچند بر ضمیر آفتاب اشراق حضرت آفاق ایمنی کالشمس فی رابعة النهار منکشف و هویدا بود که قواعد عهد و میثاق امیر حسین اوهن من البیت العنکبوت است لیکن چون امرا باتفاق معروض داشتند که صلاح در صلح است حضرت شهریار عالیمقدار بمقتضی رای امرا ناظر به مصالحه راضی شده جمهور لشکر را در حوالی گذاشته با سیصد سوار جرار روانشد بعزت آنکه دویست سوار بنابر حزم و احتیاط در ره نوتوقف نمایند و با صد کس بجانب تنگ چکچک که وعده گاه ملاقات امیر حسین است توجه نماید متعاقب این حال امیر حسین شیر بهرام را در تونک بعزم هلاک آنحضرت فرستاد و نیز خاک گردانید و فرمان داد تا سه هزار سوار بجانب صاحبقران متوجه گردد و یکی از نوکران امیر تیمور که در میان مخالفان بود ... به تعجیل تمام راند و در زمانیکه آنحضرت به نوفرود آمده بود شب هنگام برسید و بهرام نامیکه از نوکران خاصه آنحضرت بود برده شاق همایون حاضر بود و از آن حال آگاهی داد بهرام بنابر عدم عقل و قلت تجربه این سخن را مهمل انگاشت و چنان پنداشت که چون او اسعی در اصلاح مینماید اختیار این خبر موجب تفرق جمعیت و مستلزم فساد گشته او را بافساد منسوب خواهند داشت مجراست گویا از درگاه رانده لب از بیم نگشاد و سحرگاه لشکر امیر حسین چون آتش ناگهانی برسیدند و از اتفاقات حسنه آنکه آن امیر سعادتمند که مؤید بود بتاییدات ربانی پیش از وصول مخالفان رحمان عون عنایت یزدانی سوار شده بود و متوجه وعده گاه گشته چون بر وصول سپاه اطلاع یافت و بر سرعت نموده به تنگ حرم رسیده و ملازمان خود را از آن تنگنای گذرانید سر راه بر دشمنان گرفته جنگ در پیوست و بیار گذار را باز داشت و از آن موضع حضرت صاحبقران عنان مراجعت منعطف گردانیده دشمنان نیز روان شدند و هر دو فریق جنگ کنان میرفتند تا بقامش رسیدند و مخالفان را یارای آن نماند که از آنجا قدم پیشتر نهند لاجرم خائب و خاسر در آنجا توقف نمودند و چون خبر این واقعه بجرار رسید لشکر بتاراک که حضرت صاحبقران را در آنجا باز داشته بود پراگنده گشتند و آن حضرت با معدودی چند که در ملازمت رکاب همایون مانده بودند از راه جرار بجانب قرشی شتافت و بعد از تقدیم مشورت ایا بران قرار گرفت در جوار سنجریان که از دیر باز حقوق دولتخواهی بر ذمت همت صاحبقرانی ثابت داشتند روزی چند بسر برند آنگاه با خاطر جمع قلع و قمع مخالفان را وجه عزیمت همت ... مات خود را سر انجام ساخته و ظلمت لیل کوچ کرده راه ماخان پیش گرفت روز دیگر لشکر امیر حسین در ... قرشی نزول کرده امیر موسی و امیر هندوشاه ...

بامتثال نمود و حضرت صاحبقران بعد از قطع مسافت فرموده بجانب سرخس رسید چندان توقف فرمود که از او خدم و حشم بلچیه پیوستند آنگاه باتفاق عزیمت بجانب تصمیم داده از
آب آمویه گذشتند و بنزول ماهان درآمده مهم آن منزل ساختند و حضرت صاحبقران ایلچیان پیش ملک غیاث الدین پیر محمد بیگ جوزی فرستاد تا استخراج نمایند که ایشان نسبت بآنحضرت در چه
مقام اند و مقام اطاعت و وفاق اند یا در زمان مخالفت سلوک میدارند و چون ملک معلوم یافته بود که از این اتفاق از خراسان متوجه ماوراءالنهر شده و بر چهار سو رسیده شهریار کامیاب بیشتر از آن تمنع یافته
پیغام ایلچیان مطاوعت نمود و تقبیل بساط بوس حاصل کرده امیر صاحبقران کار را با رخصت رفتن داده آوازه در انداخت که ملک هرات استدعا حضور ما کرده و هنوز کار ما با آن
از مقام عذر زمان نشده بود که آنحضرت با امرای مستعلقان سوار شده روی توجه بهرات نهادند با زرگانان چون بحدود قرشی رسیدند امرا و وجوه سپاه امیر حسین حضرت صاحبقران
و ملازمان او پرسیدند تجار گفتند که اینجماعت که شما از احوال ایشان استفسار مینمائید بجانب هرات پیش ملک رفتند امیر حسین سخن دوم بعرض معدق رسانید از قلعه قرشی بیرون آمده سپاه
پراگنده جمع آورده با هفت هزار سوار بیلاغ رانمول رخصت و در خاطر داشت که بدر کند و ملک بهادر با پنج هزار سوار از قراد نامی که امیر حسین ایشان را بدانجانب فرستاده بود در
فرقا شون قیصه و گنبد قرار گرفتند گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب نخشب و استیلای او بر معاندین و حسرت و تاسف دشمنان او جمله غرایب سوانح احوال
و حالات صاحبقران گیتی ستان فتح آنحضرت دست یافتن بمدرسه است که بجانب قرشی و نتیجه مستعدان اعدای دولت با وجود کثرت این قضیه در کتب معتبر بر این نهج تسطیر یافته که چون امیر تیمور گورکان کار دلها
رخصت فرموده بجانب ماوراءالنهر روان شد منقلای او بسمت هرات حرکت آمده و بعد از رحلت قافله بازگشته در منزل مبارک نزول کرده موازی بدرگاه قافله قرشی توانست از آنجا رحل
اقامت انداخت بعد از آن هر گروهی ششصد نفر دشمنان مقصور گردانیده بنوعی در آن شروع فرمود که عقل خرده دانان انگشت تعجب بدندان گزید در آن دلان یا ده از دویست و چهل و سه کس ملازمان
آنحضرت بود بعد از جمله اعیان و دلیران خواص صاحب اختصاص سیورغتمش اغلان و حضرت صاحبقران امیر جاکو و امیر سارابوغا جلایر و حسین دو امیر سیف الدین و عباس بهادر از قبیله قپچاق
و اقبوقا بهادر از قوم تایمان محمود شاه بخارائی با صدری قلیل عزیمت صوب قرشی تصمیم داد با آنکه در آنحوالی و نواحی از ارباب امرای امیر حسین دوازده هزار سوار جلادت آئین کمر کین بسته در کمین
رزم و پیکار نشسته بودند بر ارباب بصیرت پوشیده نماند که ارتکاب امثال این امور از خیل بیشتر افراد بشری بیرون است بلکه بمدد مقتضیات تقدیر است لمحه حضرت صاحبقران روشن ضمیر در تاریکی
شب روانه شده بکنار آب آمویه رسیده در همان شب با چهل و سه کس آب را عبره نموده مجموع ایشان شنا عبور نمودند و قریه جستار را احاطه نموده بملاحظه آنکه کسی خبر بجائی نرساند و کشتیها را گرفته
بکنار آب فرستادند تا بقایای سپاه از آب بگذشتند و شب دیگر در سور مالنی فرود آمده ایلچیان میر موسی را گرفت بر انجا دایره آسا محیط شدند و شب توقف نموده روز دیگر روی توجه برا
آوردند و شب هنگام در فرود کفت نزول نموده هر که آمد که آب گیر در رخصت مراجعت نیافت و بعد از غروب آفتاب بسر کفت رفتند و در آن محل امیر جاکو معروض داشت که اعتماد باید بر ملک بیجن که ده بر سر
امیر موسی شیر نهی یعنی کار و دست افتند پای مراد بر سرگردد و در این هم حضرت صاحبقران که موفق بخصوص تائیدات ربانی بود فرمود که سپاه ما اندک است اگر عیاذاً بالله حشم زخمی رسد و تفرقه روی نماید آن
آسان فهم نشود و دقیقه آنکه شهادت هیچکس را تیغ غالب تا می تواند شیر بدرم و در برج بر باره و محل خود انتظار آرم و بصیرت تمام مراجعت نمایم این سخن گفت و عبدالله را ملازم خویش ساخته بر جناح استعجال
روانه شد و بکنار خندق رسیده نزول فرمود و چون آب خندق فراوان بود اسبان را بجنیبه سپرده از جسر تر ادی که بر بالای خندق انداخته بودند بگذشت از آنجا بحصار رفت بذات همایون تا دروازه درآمد و پای
مبارک بیرون نهاده و بخاک ریز آمده و عبدالله در عقب آنحضرت قدم میزد تا بدر دروازه که بجانب خزرست رسیدند حضرت صاحبقران دست بدر نهاده دانست که از این بخاک انباشته اند از آنجا بازگشت و نظر
احتیاط بیرون باره انداخته جایگاهی در دیوار شکسته نسبت بعضی نمود که محل آن در باقی دیوار آمدن بقلعه میسر است از آن هم که بر خاکریز بالا رفته بود مراجعت نموده تعجیل تکلم بلا زبان بسبب باره دیگر با ایشان متوجه قرشی شد
و چهل و سه کس که با آن حضرت اسبان را نگاهداشته و صد کس را با سپاه دیگر که از بورد ایلغ آورده بود بخاک ریز فرستاد تا از دیوار که بعبدالله نموده بود بقلعه در آمدند و خود با صد کس دیگر بر در دروازه ایستاد و دلاوران
نصرت شعار یکبار بتکبیر بخواندند و شمشیر برده از شیار انتقام بیرون کشیدند و رو بدروازه نهاده چون بکار رسیدند محافظان مست لایعقل یافتند و تیغ بیدریغ دمار از روزگار ایشان آوردند
دلیری بنور و زورمندی نمودند و بشکستند و حضرت صاحبقران آن هنگام آمده از آثار غلغله دلیران فلک شکاف تزلزل در حصار افتاد و مردم قرشی از خواب آگاه شده دانستند که از هر طرف درآمدند و با هم میگفتند که
گروهی بقلعه رسیده اند لشکر تا چه مقدار است و معلوم نمود که از اتفاق امیر موسی و فرزندان امیر جاکو و زره بیگ که میر موسی را که در صحرای بود در بیغ نموده حضرت صاحبقران با گریز بازداد تا تصور آنکه مخالفان از
پیش امیر حسین آمده اند و بعضی برد و در همان شب میگ بیدر بیوسته مقصور و موانع بسیار نموده و مخالف دل از جای برده پای ثبات و قرار استوار داشته پیش ملک بهادر فرستاده او را از آن واقعه اعلام داده
طلب امداد نمود و او نیز با ده هزار سوار از مواضع خویش در حرکت آمده و بقرشی رسیده اطراف حصار را فرو گرفتند حضرت صاحبقران وی را از اقتدار نفس همایون متعهدی ضبط ملک بود و باز گشت
و سیف الدین و لشکر بظلمت در دروازه دیگر نصب نمود و سپاه دشمن اعلام اقبال امیر عباس بهادر را از برج بر آورده از آن جا بر برج عروج نموده در تیغ بجانب دشمنان گذارند که دشمنان آن کسار بیلا موتی و فصیل و خاکریز بر کنده بودند
امیر مؤید از فضل و کرم او بیشتر بمثابه گذشتند و استاد چشمه استقامت را اسناد ساخت بجهت سرایت از مخالفان عزیمت قلعه آمده دلیرانه که بهلو چون لات اعدا مقابلت
حضرت صاحبقران تمام حضرت صاحبقران گیتی ستان بیتیغ جلادت آمیخته و بر سر دشمنان تاخته آثار رعب و هراس بر ضمیر ایشان ظاهر گردانیدند امیر سیف الدین که از علم نجوم حظی

و بر فور سوار شده از دیوار بست بیرون رفته تا روز در ظاهر شهر توقف نموده بامداد از آنجا روان شده و در اثنای طریق امیر جاکو را سب اشقاو حنالی رزده مجروح گشت که بواجس از عداوت انتقال یافته بود

صاحبقران با سی سوار ملازم در قفش گریسانیدند تا او را بامانان بختیار امیرزاده جهانگیر رسیدند و بعد از فرستادن امیر جاکو بمحاربه لشکر قراوناس عزم ساخت و مجموع امرا و بهادران یکجا جمع شده بودند

یکدل و یکزبان شدند که علی سوری محاربه با آن قوم بمصلحت نزدیک است چون صورت خلاف معروض گشت فرمان لازم الاذعان نفاذ یافت که تا با یکصد سوار سازند و شیخ علی بهادر بموجب فرموده با هفتصد

برسم منقلای حرکت کرده از جانب جتا افغان شیخ و شاه با سیصد سوار در مقدمه لشکر بود قراولان جانبین بیکدیگر رسیده و شور حرب درگرفت از فر دولت صاحبقران منقلای لشکر دشمن مکسور و مقهور شده روی بگریز

نهادند و آن حضرت بعد از استماع غلبه سپاه ظفر پناه فرود آمده سپاه را آسایش داده در وقت نماز پیشین نیروز باعتماد دولت روز افزون سوار شد و آن ششصد مرد را بهفت فوج ساخت و هر فوجی را

بسالاری از مواضع خویش باز داشت مردم خود را که بعلت کثرت متصف بودند و بکثرت دشمن التفات ننموده و بر جنگ اقدام فرمود و چون تلاقی فریقین دست داد علی سوری بهادر دلاورانه روی

بمعرکه آورده حضرت صاحبقران کامگار با سواران اندک امید واری بسیار پای جلادت بمیدان رزم نهاده از نهیب تیغ آتشبار ایشان دشمنان با آن همه عدد در مقام مقاومت ایستادند خاک ادبار

بر فرق خود پاشیدند و در حمله نخستین گریختند و لشکر نصرت انتساب کامران و کامیاب تا جلدالیک در عقب منهزمان تاختند و ده مسلمان ایشان را بدست آورده غنایم فراوان از اسب و سلاح و غیر آن غنیمت گرفتند و جاکو

پولاد که در سوابق زمان نسبت بحضرت صاحبقران قواعد اخلاص مبانی اختصاص مشید داشتند در این ولا از ارباب اخلاص پای جسارت پیش نهاده بجنگ آمدند و سپاه جلادت آیین سرهای ایشان را از تن

کین و شمشیر انتقام از بدن جدا نموده پیش حضرت صاحبقران آوردند و آنحضرت از این صورت متاثر و غمگین گشته حکم فرمود تا کالبد ایشان را بشهر کش رسانند و ارباب عمایم نماز بر ایشان گزارند تا

حق نمک و علاقه برکت علما و صلحا جریده جریمه ایشان از باب مغفرت محو فرماید و غرض از ایراد این حکایت و تحریر این روایت آنکه بر رای ارباب عهد و وفا پوشیده و پنهان نماند که ما فیما مضی معلوم شود

که حضرت صاحبقران رعایت حقوق سابق حتی که آخر الامر شمشیر در میان آورده کشته شدند بدین طریق ملاحظه میفرمود و بعد از این فتح نامدار شهریار رعایت همت کامگار اندیشید که دشمنان تا طاقت حمله

نصرت شعار تکاپوی کنند و لشکر پای آن دیار جمع آورده روی بدفع امیر حسین نهند و امرا این معنی را بیرون از مکنت خویش دیده باتفاق زانو زده معروض داشتند که درین حال صلاح دولت

آنست که این بلیغ نگردد و عنان عزیمت بجانب سمرقند منعطف گردد حضرت صاحبقرانی ملتمس دولتخواهان مبذول داشته تا باجوق انغو طغا نشاه را جهت استخراج اموال جمعیت بسوی شهر کش روانه ساخت

سمرقند نهضت فرمود و چون نزدیک آن شهر فردوس مانند رسید اوج قرابهادر با لشکر امیر موسی از شهر بیرون آمده در کنار آب رحمت سر راه بگرفت حضرت صاحبقران میمنه و میسره و قلب آراسته بر دشمنان

حمله آورده و بمجرد توجه مبارزان آهنین گل پای ثبات و وقار مخالفان متزلزل شده روی بگریز نهادند و تیمور بهادر از عقب اوج قرابهادر نزدیک رسیده شمشیری انداخت که تمام ترکش

اوج قرابهادر با نصد مرد مکمل نموده باری دیگر بعزم رزم بیرون آمد بهادران جلادت نشان چون شیر ژیان و پیل دمان بسعی ایشان تاختند و مخالفان پیش از آنکه خون ریخته شود رخ بگریز

جانب شهر گشتند و پیش از بیرون آمدن لشکر سمرقند مردم شهر کوچها را گرفته مجال آمد شد بسواران مسدود شد و چون گریختگان بمحلات رسیدند از غایت بیم از سر کوچه

میکشیدند که نهایت شکست هم از این بسیار کرده است گفتند و بعد از انهزام دشمنان حضرت صاحبقران دو روز در حوالی سمرقند مقام فرمودند که نمونه ایست از روضه رضوان چند روزی توقف

و پولاد بوغا با سپاهی از قراوناس متوجه سمرقند شده متعاقب این خبر طغانشاه از کش گریخته بموکب همایون پیوست و پولاد بوغا با سپاه قراوناس معروض گردانید که طایفه

ترکچوق با نده او را گرفته کشتند و اغو نشاه بورو الیبی که حضرت صاحبقران او را بجزگیری فرستاده بود و بعد از این اخبار شرف تقبیل بساط جلالت مناط یافت شخصی را با برادر خویش همراه آورده و اشخاص

و پولاد در کنار آب رحمت قرار گرفته اند و امیر حسین با لشکر سنگین در قرشی قرار گرفته بر ضمیر منیر حضرت صاحبقران که مطرح اشعه انوار غیب بود گذشت که چند روز دیگر جنگ توقف دارد و بحکم الامور

مرهونة باوقاتها چون وقت آن کار نزدیک آمده بود از رهگذار مصلحت آن آمد لاجرم سپاهی که بعد از عبور از جیحون ملازم رکاب همایون گشته بودند رخصت ارزانی داشته با ششصد نوکر قدیم

و مراحل طی میکرد تا بتاشکنت رسید ذکر اختلاط حضرت صاحبقران گیتی ستان با امیر کیخسرو و بهرام جلایر و لشکر فرستادن امیر حسین بجنگ آنحضرت

در آن اوان جهت مخالفت حضرت صاحبقرانی با امیر حسین پیش خان جته رفته خان کوجه تیمور و شیر اول را در موافقت ایشان تا هفت هزار سوار بجانب ترکستان فرستاد

بهرام جمع شوند و بحکم یرلیغ بر بعضی ولایات مستولی شده در تاشکنت با کیخسرو و لشکر جته قرار گرفت و چون ملاقات با امیر صاحبقران دست داد از موافقت مصادقت پیش آمده در مخالفت امیر حسین

و موالات می سپردند تا بمیامن معاضدت ایشان بر معارج سروری ترقی نموده در این ولا حضرت صاحبقران را چشم آن میباشد که حقوق خدمت سابق بجای آورده در دفع امیر حسین اهتمام

برگیرند و او خود اصلا برامور اهم نگذاشت و هیچگونه خدمتی که لایق آنحضرت باشد بتقدیم رسانید امیر صاحبقران زبان الطعن بسرزنش کشاد

میدارم که با وی دیگر تو را در خانه خویش محتاج میمقدار مینم عاقبت امیر بزبان همایون آنحضرت جاری گشت که توقع آنجا میدارم امیر کیخسرو در شرایط اعزاز و احترام

باشد بظهور رسانید و مع هذه ازدواج دختر خویش که از تو مان آغا بود با عمزاده تو غلغ تیمور خان متولد شده بود

نشانه گسترده ... فرستاد تا امیر موسی و امیر

آب یافتی باز جانب سمرقند بعقب نظر افکندی و دریای خجند بمیجان چشم شان خسروشان بچشم همایون او در آمدی چون بعد ازین مشاهده حضرت صاحبقران از حال تیقظ انتباه یافت رای دوربینش
سبیل را بر لشکر تعبیر کرده از اینکه خود را در جانب سمرقند بسلامت دید بی تحاشی سینه که سر مطلوب که در قبل دست هم از آن موجب باصواب بحصول موصول خواهد شد لاجرم مشعله امیدی که به سپاه جته [illegible]
همت قطع ساخته در اولا که اعیان و اشراف التماس صلح نمودند عن صمیم القلب فرموده و چون ضمیر آفتاب تاثیرش مصالحه قرار یافت اندیشه اگر مصلحان میان تردد نموده آغاز قیل و قال کنند قضیه تعویق بجای [illegible]
بهتر که بوسیله دیگری پیش امیر حسین روم و آنچه گفتنی باشد بمشافهه بگویم و برین عزم جازم شده پنجشنبه نام نوکر خود را با علام عزیمتی که در خاطر داشت پیش امیر حسین فرستاده و از عقب او دست در عروة الوثقی توکل زد
بی اندیشه بنا بر آنچه عادت آن شجاعت پیشه بود دل بر عون عنایت ربانی نهاده و با باد صبا همعنانی کرده از آب جیحون گذشته روی بسمرقند نهاد و چون بمقصد رسید خواست که بشهر آید خبری خلاف واقع بسمع
شریفش رسید که امیر حسین تخت شهرستان عدم بر بسته است و امیر صاحب تایید بعد از استماع این حدیث آمدن بشهر مصلحت ندیده هم از آنجا عنان عزیمت بجانب شادمان معطوف گردانید و چون بحکمی الشادمان رسید طایفه از
سپاه امیر حسین دوچار شده لشکریان مخالف که چند قشون بجه زده در مقام محاربه آمدند حضرت صاحبقران همه را بیک حمله متفرق گردانید و چون از آن جمع گذشته بموضع عیاری رسید امیر موسی با علبه تمام پیش آمده
سر راه بگرفت و بعضی از ملازمان حضرت صاحبقران او را از نیت آنحضرت خبر دادند که عزم ملاقات امیر حسین دارد تا سرچشمه مودت را از خار و خاشاک کدورت پاک سازد و امیر موسی بکثرت سپاه خود مغرور شده آن
سخن را مسموع نداشت با آنکه بارها خود را آزمایش و امتحان نموده بود جنگ پیش آمد از مضمون من جرب المجرب حلت به الندامة غافل و ذاهل ماند و حضرت صاحبقرانی که در میدان جنگ از شیر و پلنگ روی
نمیگردانید فرمان داد تا امیر سیف الدین نیکتار بهادر با پنجاه سوار از عقب مخالفان در آمده حملهای مردانه کردند و خود بنفس نفیس با هفتاد کس تیغ از نیام برکشیده بر میسره سپاه امیر موسی چون دیدند که امیر
پیش ایشان در آن معرکه متوجه شدند روی بگریز آوردند و لشکر جلادت شعار گریختگان را تکامیشی کردند و جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و بعضی از اسپ فرو آمده بجان امان طلبیدند و مقارن این حال بمسامع جلال
پیوست که متجدداً امیر حسین نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی با همان شصت نفر بجانب پشته بر آمده بایستاد و در همان لحظه شش توشون لشکر قراولان میمنه و میسره و قلب ترتیب داشته پدید آمدند و هر دو فریق
در برابر یکدیگر صفها راست کردند و حضرت صاحبقران بر فراز همان پشته دو روز توقف فرمود تا منزه بهادران را قدم رنجه نمودن معلوم گردانید مجلس ساخت و با لب طعن و ضرب بر دو پای پیش نهاد آنحضرت ایشان را
هم آنجا گذاشته با مردم خویش باز گشت و شب میان قمیاد متفشار رسیده فرود آمد و در آن موضع بانتظار پنجشنبه که پیش از این بامیر حسین فرستاده بود متوقف گشته چون کیفیت توجه امیر تیمور بسمع امیر حسین رسانیدند
اظهار بهجت و مسرت نموده سوگند بر زبان راند که بعد ازین شرایط موافقت بجای آورده پیرامون مخالفت نگردد و منشور این اشارات را در رقعه نوشته به پنجشنبه فرستاد تا از ینجانب قواعد پیمان بایمان موکد یافت حضرت
صاحبقران عالیشان عهد را با پنجشنبه پیش امیر حسین فرستاد تا مبانی میثاق را مشید گردانید و امیر حسین با عیاش بهادر عهد تازه کرده در مقام الفت و استیناس آمده امیر موسی و امیر الجایتو را با ده هزار مرد فرستاد
با ایشان گفت که در استمالت خاطر امیر تیمور گورکان بالتصمیم الغایت کوشیده سعی نمایند که میان او و او ملاقات واقع شود و ایشان بر حسب فرموده امیر حسین منازل و مراحل طی نموده در بیابان سمرقند در قریه کسکنه فرود آمدند
و حضرت صاحبقرانی در علی آباد سغد نزول فرموده و امیر موسی و الجایتو بالتماس او اراده مصالحه کیسه نزد صاحبقران عالیشان فرستادند و بشرف [illegible] التماس امرا معروض داشت و قرار آن شد که حضرت صاحبقران
با صد کس و امیر موسی و الجایتو با صد کس بیکدیگر رسیده مهم مصالحه را باتمام رسانند و چون این امر مسموع امرا گشت بر فور بصد سوار روان شدند و امیر تیمور گورکان با دویست در حرکت آمده چون بهم رسیدند مقربان حضرت صاحبقران گفتند
که امرای امیر حسین بپای خویش بدام آمده اند اگر با ایشان دستبردی نموده برگرفتن این جماعت اقدام نمائیم دیگر مجال این معنی نباشد و با معاودت نماید عقلا فرصت غنیمت شمارند و اهل تجربه گفته اند که کار
بدان توان شناخت که چون در دولت دشمن زوال بیند در مقام تواضع آید و چون رایت بخت و [illegible] دست [illegible] باشد آن [illegible] استغنا ذات جهانی
مبالغه نمودن فرصت است و دیگر سخنان اهل دانش مشهور است که بزرگی پادشاهان بچهار چیز است اول بفضیلت گوهر بلند ایشان است [illegible] رحمت بر حال رعیت سیوم [illegible] که جور
ظالم از مظلوم باز دارد و چهارم دانش که بدان واسطه بر کید دشمن مطلع گردد و تجنب از عاقبت اندیشی که بدان فرصت غنیمت داند مکن وقت ضایع با فسوس حیف که فرصت عزیز است الوقت سیف قاطع
حضرت صاحبقران کامکار بر قصد امرا اطلاع یافت انکار بلیغ فرموده فرمود که وفا بعهد و میثاق یکی از ارکان دین است هر پادشاه که در رعایت ارکان ملت اهمال نماید بنیاد دولتش متزلزل و مضطرب باشد و هر ملک که بتحکیم
بنیان عهد کوشیده ملک او معمور گردد و خزانه او آبادان شود [illegible] عهد و پیمانی که باشد استوار القصه چون امرای امیر حسین بخدمت حضرت صاحبقران رسیدند زبان باعتذار کشادند و از جانبین
محبت و مودت عهد تازه کرده غبار وحشت و کدورت بکلی مرتفع گشت و حضرت صاحبقران ایشانرا [illegible] نوازش فرموده بطور سابق و بدستور معهود [illegible] بسلامت بر گشتند امرا بعد از آن لشکر را رخصت داده جمعی
بمنازل خود رفتند و حضرت صاحبقران بجانب [illegible] کش [illegible] آن دیار را [illegible] احسان [illegible] ممنون گردانید **ذکر رفتن امیر حسین بجانب بدخشان و معاودت او از آنجا بعزم ملاقات حضرت صاحبقران**
و توجه ایشان بعد از ملاقات بطرف کابلستان چون در آن زمان شاهان بدخشان با امیر حسین اظهار یاغیگری میکردند امیر حسین با لشکری گران متوجه ایشان شده و شاهان سپاه ولایت ختلان جمع آورده باستقبال او
شدند لشکر بر دو کشور چند روز در برابر یکدیگر بایستادند و چون ملک عزالدین کرت [illegible] از توجه امیر حسین بجانب بدخشان آگاهی یافت جمعی کثیر از سواران غور و غیرهم را [illegible] بلخ و توابع آن بدانجانب فرستاد و حضرت
صاحبقران از این حادثه اطلاع یافته با لشکر کش و غیرهم بدفع فتنه آن جماعت [illegible] غوریان بنا بر توجه حضرت صاحبقران شبرغان بلخ را غارت کرده بتعجیل هر چه تمامتر مراجعت نمودند و حضرت صاحبقران
از کنار ترمذ گذشته از غوریان نشانی نیافت عزم دیدن خان کرد و امیر حسین از عزیمت صاحبقران کامگار خبردار شده و با شاهان بدخشان در مقام صلح آمده بر جناح استعجال [illegible]

اشتیاق بدان آرزومندی مراجعت کردم و در قندز اتفاق ملاقات افتاد و یکدیگر را در آغوش گرفته اظهار استبشار نمودند و آنچه مکنون ضمیر داشتند بر طبق خاطر مبنی داد از گذشته و آینده سخنان گفتند و بعد باطن ایشان صحبت کدورت باقی مانده چند نوبت یکدیگر را طوی دادند و بعیش و عشرت بسر بردند و خطی از ایام جوانی و اوقات زندگانی بردند و از آنجا در حرکت آمده در ییلاق شکشش قتقند از ان موضع حضرت صاحبقران قاصدی بجانب خان فرستاد تا امیرزاده جهانگیر با اغروق بجانب قبة الخضرا کش توجه نماید و چون از اولاد پولاد بوغا و آقبوقا بهادر رحمانت کابل کثرت اعوان و انصار غرور گشته در مقام مخالفت و عصیان می‌زدند امیر حسین و حضرت صاحبقران با لشکر ظفر آیین توجه آن مرز نمودند و چون از عقبه هندوکش گذشته بنواحی کابل رسیدند پولاد بوغا و آقبوقا اسباب حصارداری ساخته بقلعه تحصین جستند و سپاه ظفر نشان حصار را مرکز وار در میان گرفتند و بجنگ مشغول گردیدند حضرت صاحبقران در باب محاصره آثار جد و اجتهاد بظهور رسانیده مخالفان عاجز و مضطر گشتند و بایشکر نصرت نشان التجا جستند و نظام بهادر و شیخ علی بهادر ریشه حیات ایشان از بیخ برکشیدند و آنحضرت غنیمت بیحد و عدد بدست آوردند ملازمان کامیاب فلک سایش تمام قلعه را منهدم ساختند و آقبوقا را دستگیر ساخته بیرون آوردند و بعد از تسخیر حصار امیر حسین و حضرت صاحبقران مظفر و منصور و کامران بازگشتند و در خلال این احوال امیر حسین با امیر تیمور بر سبیل مشورت گفت که داعیه آنست که خطه بلخ را دارالملک سازم و قلعه هندوان که در وقت هجوم لشکر مغول خراب گشته بعمارت آرم و اهتمام بجای رسد حضرت صاحبقران فرمودند من نیز در این امر با تو یاری کنم و بحکم قضیه المستشار مؤتمن گفت امیر حسین از عمارت موضع منع فرمود و گفت که شما امیرزاده عبدالله که بعد از واقعه پدر امیر قزغن در سمرقند حکومت گشته است که در سمرقند متوطن شود داد و بدولت خواهان نصیحت خرسند گشتند که دولت و شهر و ولایت خویش گذاشتن و جای دیگر وطن ساختن و مملکت بیگانه معمور داشتن از طریق حزم بعید می‌نماید امیرزاده عبدالله سخن دولت خواهان نیک اندیش نشنیده بجانب سمرقند رفته رایت توطن افراخت و عاقبت سر باد داد آنچه رسید و پشیمانی سود نداشت اکنون ما ترا می‌گوییم که مشفقان نیک خواه امیرزاده عبدالله گفتند امیر حسین جواب داد که هر چند میدانم که این کلمات از محض اشفاق بر زبان ترجمان می‌آید اما این معنی چنان در باطن رسوخ یافته که از سر آن گذشتن بهیچ حال ممکن نیست بعد از آن بتکثیر اسباب تحصیل نکبت و ادبار خویش شده بعزم عمارت قلعه هندوان روی توجه بجانب بلخ نهاد و با آنکه عهده کرده بود که چون از کابل مراجعت نماید امیر تیمور گورکان را رخصت فرماید که بمستقر خویش رود سخن خود را عمل ننمود و آنحضرت را همراه خویش به بلخ برد و چون بمقصد رسید بعمارت قلعه هندوان آغاز نهاد و بیلکان بلخ القباب فرستاده شهر را ویران و خراب ساختند و تعمیر قلعه هندوان روی مبارک نیاورد چنانچه عنقریب در آن محل مذکور گردد ان شاء الله تعالی و مقارن این حال خبر رسید که لشکر جته متوجه ماوراءالنهر شده اند امیر حسین از حضرت صاحبقران التماس نمود که همت عالی بر دفع آن حادثه گماشته عنان جلادت بآن صوب منعطف سازد و حضرت صاحبقرانی دامن همت بر میان جان بسته امیر موسی مصحوب خویش گردانید و چون خبر توجه هجوم سپاه جته بتحقیق پیوست حضرت صاحبقرانی عزیمت ماوراءالنهر کرده از جیحون عبور نمودند و سپاه جته با شکست و خسارت بواسطه هجوم لشکر زمستان در آنجا توقف نمودند و حضرت صاحبقران امیر موسی را عقب لشکر جته در حرکت آمده بجلکا تاختن کش منعکس ساختند و در میان امرای جته نزاع و مخالفت تمام روی نموده میان ایشان کیخسرو و تمور و شیر اول بالطایفه از لشکریان بالقصد حاجی بیگ که از امرا جته بود اتفاق نمودند و حاجی بیگ از قصد ایشان آگاهی یافته عنان عزیمت بجانب ایشان تافت و آن جماعت نیز پای در رکاب آورده روان شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیدند و از نیک بد و سود و زیان حکایات گفتند بی استعمال سیف و سنان و اعمال تیر و کمان بازگشتند و قمرالدین و کیکیتیمور و حیله انگیخته با اتباع خویش گریختند و حاجی بیگ شیر اول را گرفته بقتل رسانیدند و بدین سبب اکثر دلگی بجای مخالفان راه یافته ماوراءالنهر از تعرض مخالفان مصون و محفوظ ماند بعد از آن حضرت صاحبقرانی امیر موسی را قاصدی پیش امیر حسین فرستاده رخصت طلبیدند که در عقب لشکر جته بشتابند و چون آن زمستان شاهان بدخشان نقض عهد و پیمان اقدام نموده و با قدام جسارت پیش آمده قندز را غارت کرده بودند امیر حسین بر دفع دشمنان خانگی اولی دانسته ایلچی بطلب ایشان روان کرده که چه داریم در ملک خود دشمنان پس توجه بجای دیگر چون تواند کرد

ذکر توجه امیر حسین و حضرت صاحبقران بجانب بدخشان و وقایع آن

چون از جانب سپاه جته فراغت حاصل آمد امیر حسین و صاحبقران گردون توان تجدید لشکر مرتب داشته عازم بدخشان شدند و چون از جیحون گذشته منازل پیموده بموضع کشم از اعمال بدخشان رسید مضرب خیام سپاه بهرام انتقام گشت امیر حسین صاحبقران گردون غلام را با پسر خود جهان ملک از پیش روان فرمود و خود بشتن با اخوان در کشم توقف فرموده منتظر آوازه فتح بدخشان بود و ایشان بجانب بدخشان روان شده بعقبه کرکس فرود آمده سر راه بگرفتند بتصور آنکه منع از آنجا بر جاز نتواند کرد و چون سپاه نصرت پناه را از دور دیدند پای ثبات و وقار ایشان متزلزل شده روی بگریز آوردند و بدولت رایت ظفر پیکر و همت پیکار یافته پشت دادند و از آب عبور کرده پل را ویران ساختند و گذرهای آب را گرفته بقدم ممانعت بایستادند حضرت صاحبقران جای دیگر گذار پیدا ساخته فوجی از لشکر ظفر قرین را پوشیده و پنهان از آن معبر گذرانیدند و شاهان ان عبور سپاه آگاه شده بار دیگر فرار اختیار کرده بجانب بالای بدخشان روان شدند و در دره ای که محلی بنهایت تنگ است و آب بزرگ از آنجا بهم متصل میشود و سر راه تور را بهم پیوسته مجموع بایستادند و لشکر نصرت اثر بار دیگر روی بایشان آورده بگریختند و متوجه طرف کنور النک شدند و از سر آب جیحون در پی پرخوا گذشته و گذارها را برا محافظت کرده پای وقار استوار داشتند و منقلای سپاه نصرت شعار بایشان رسیده آن سرگشتگان کوه بعد از حرب روی بفرار آورده و لشکر منصور شاه شیخ علی بدخشانی را اسیر و گوسفند بسیار گرفتند و این اخبار بسمع اشرف اعلی رسید که طایفه از مردم بدخشان گریخته در دره مجتمع شده اند لاجرم آنحضرت جهان ملک را با گروهی انبوه بر سر ایشان فرستاد و سپاه اینجانب بدخشانیان رسیده دست بقتل و تاراج بر آوردند اما دره مذکور محلی صعب تنگنای و مسدود بود برتکان گشتند و چون تخور حرب گرم گشت جهان ملک بگریخت و دشمنان چیره شدند آنچه سپاه امیر حسین غارت کرده بودند گرفتند و بیشتر مردم از سواره فرود آورده جمله ایشان را تصرف نمودند و بعضی را نیز اکثر بقتل آوردند و چون این خبر موحش بسمع صاحبقران رسید آتش خشم جهانسوز صاحبقرانی اشتعال یافته بی توقف سوار شده

و وداد را بخار و خاشاک بیوفائی و بدعهدی تیره و مکدر گردانید تا صفحه عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده مکر و حیله آغاز کرد و تواجیان فرستاد که از متعلقان منتسبان حضرت صاحبقران هر کرا اسمی و رسمی
داشته باشد مجموع را بجلای وطن تکلیف نموده از خطه کش ببلخ آورند و شیرین بیگ آغا که خواهر حضرت صاحبقرانی بسبب شوهر مثل امیر مؤید در آنجا بود و از آنجا گریخته بود هم
ببلخ آورند و امیر موسی را که در آن طرف آب مصاحب آن حضرت بود با کوچ طلب داشت و این حرکات ناملایم و کردار ناسزا علامات قصد امیر حسین شد که سابقا نسبت با حضرت صاحبقرانی اندیشیده بود و
امیر حسین ملتفت بآن نشده و در مقام رعایت مواثیق نبود و در این صفحات حالات امیر حسین از روی امعان نگریست دانست که خیال آن دارد که عهد و میثاق یکسو نهاده قصد آنست که دست بردی نماید لاجرم
همت عالی نهمت بر دفع آن حادثه گماشته بمقتضای شاورهم فی الامر عمل نموده در مشورت با امیر موسی و ارکان دولت مثل امیر داود و امیر سیاوش و امیر جاکو و امیر سیف الدین نکوزی در مقام مشورت آورده گفت
غدر امیر حسین سخنان در میان آورد و امرا متفق الکلمه گفتند که مطلقا بر عهد و پیمان او وثوق و اعتماد نیست ع تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد + و جمعی نیکو اطوار معلوم شده که دیده داعیه غدر و
مکر در خاطر دارد اگر بزودی در این باب فکری کرده نشود شاید که امری روی نماید که سبب ملال و ندامت گردد و آن تدارک نپذیرد اکنون چاره آن نماید که بیکدل و یکجهت شده لشکر جمع آورده همگی همت بر دفع او مقصور
گردانیم و اگر در این باب اهمال و اهمال ورزیم غرض مال همگنان در معرض تلف آید و آنزمان ندامت سود نمیدارد حضرت صاحبقران گیتی ستان این سخنان استماع نموده در مخالفت امیر حسین
با ایشان همداستان شده در اثنای مشورت علی بادر مسوری بخدمت آن حضرت آمد و امرا از مخالفت امیر حسین تحذیر نموده از وخامت عاقبت آن ترسانید امرا از کلمات او متنفر
گشته از خلاف وی اندیشه مند گردیدند و از روی اتفاق آن خون گرفته را که عقل معاش نداشت بیاسا رسانیدند و بتهیه اسباب محاربه اشتغال نمودند

گفتار در نهضت صاحبقران بجانب بلخ با دلیران صف شکن و انقراض دولت امیر حسین بن مسلای بن امیر قزغن

چون امرا و نوئینان از افعال ناپسند امیر حسین ملول و متنفر گشته از باس سطوت او هراسان شدند و حضرت
صاحبقران نیز بکینه او از جهت کمال امتیاز پیمان گرد آمده و در مخالفت او همداستان شده با یکدیگر عهد و پیمان بستند و چون حضرت صاحبقران عنان عزیمت بجانب کشائی از سمت انقاذ نیز
مراد معطوف بود آوازه خلاف امیر حسین شایع گردانیده با حضار لشکر یاور فرمان داده شیخ محمد بن سلدوز که از مهابت امیر حسین گریخته بآنجا رفته بود فرستاده و چون سپاه نصرت انتساب بکام
خسته و کامیاب روی آورده مجتمع گشتند بر الغار و جوانغار و قول و منقلای را ترتیب داده بطالع سعد و بخت فرخنده از خطه کش بیرون آمده یساول ایلچی که امیر موسی کرده و درملاحظه
شیران بیشه هیجا و پلنگان صحرای وغا نامزد مقدمه روان شدند و چون طی مسافت نموده بحوار بسیدند امیر موسی چنانچه عادت قدیم او بود دیگر بخدمت حضرت صاحبقران نیامد و اظهار مخالفت نموده
بنزد امیر موسی نشد و سیورغتمش اغلان با امیر مؤید و حسین لاش و جمعی دیگر از اعیان سپاه و ملازمان درگاه بر رسم منقلای از پیش روان ساخته قول را بفر طلعت خویش زیب و زینت داده رایت
ظفر پیکر برافراخت و افواج لشکر چون امواج بحر زاخر در حرکت آمدند و چون سیورغتمش اغلان با بهادران ظفر نشان بر کنار سیدآباد رسیدند و شاه خلیل که از متعلقان امیر حسین بود قدم صبر
پیش نهاده بمجرد دیدن سیاهی سپاه پشت داده رو در وادی فرار نهاد و خشک لب از آب آمویه گذشته ببلخ رفته دست از نام و ناموس شسته و در الوای عالیجناب سیادت مآب نقابت قباب نبوت انتساب
مشکوة المعصومین افتخار آل طه و یس میر سید برکه که از عظمای سادات مکه بود و بحسن خلق و صفای سریرت و طهارت ذیل و صدق گفتار امتیاز تمام داشت از ناف حرمین الشریفین بنزد امیر حسین
آمده و امیر حسین با آنکه از محصولات و تحف چیزی بآن جناب ندادی و تعظیمی لایق هم بتقدیم نرسانیده روزگار با او بآن خطاب میکرد که ای آنکه نان گندم می نیست + بریان مرغی هم
نداری + و مرتضی ممالک اسلام طول و متنفر و رنجیده خاطر از بلخ بیرون آمده روی توجه بجانب ماوراء النهر نهاده و در موضع بیاکه بشرف ملازمت حضرت صاحبقرانی رسید و طبل و علم
پیشکش کرده بزبان فصاحت بیان گفت بیاید که توجه حیث شئت فانک منصور بحضرت صاحبقران که منظور نظر الهی بود از وصول جناب سیادت پناهی در آن نهضت بغایت مبتهج و شادمان
گشت و تمامی اوقات حرمین را با آنجناب مسلم داشته از وظایف اعزاز و شرایط احترام دقیقه مهمل نگذاشت و میان ایشان الفت و آشنائی بنیاد یافت که بیرون از حیز تخمین و قیاس بود القصه حضرت
صاحبقرانی با علم فتح و نیت نصرت از بیاد در حرکت آمده بحفانان نزول فرمود و امیر جاکو را بجمع آن اطراف نامزد فرمود و او بموجب فرمان عمل نموده ایل سلدوز و غیرهم را فراهم آورده باردوی
همایون فرستاد و خود بجانب ختلان شتافت تا لشکر آن موضع را در سلک ملازمان منتظم گرداند و در آن طرف آب بموضع اولاج شیخ محمد بیان سلدوز با جمعی از قبیله که بطلب او رفته بودند بموکب
همایون پیوستند و چون بموضع حکیم معسکر سپاه ظفر قرین گشت شاه شیخ محمد و اوراز شاه از امرای الجایتو که از قبل امیر حسین حاکم قندز بود با لشکرها بار رسیده بانواع نوازش سرافراز گردیدند و همچنین امیر
کیخسرو که دست حکومت ولایت ختلان باز داشته از بیم امیر حسین روی ببالا نهاده بود و بعد از اساس و بومی خانه گشته امیر جاکو نیز با سپاه ختلان رسیده و تمام امرا و اعیان الوس جغتای که از کردار نامرغوب و تندخوئی
امیر حسین متنفر و کوفته خاطر شده بودند روی بدرگاه فلک اشتباه حضرت صاحبقرانی نهاده کمر خدمت بر میان بستند و آن حضرت شیخ علی بهادر را با طایفه از بهادران بر مقدمه روان گردانید و
امیر حسین نیز جمعی از بهادران را پیش فرستاده بین الفریقین جنگی صعب دست داده سپاه نصرت شعار مخالفان را منهزم ساختند و شیخ علی بهادر چون ایشان را دستگیر نموده کشان کشان بدرگاه
فرخنده نشان آوردند و حضرت صاحبقران در همین اثنا سیورغتمش اغلان را بر سریر خانی نشانده چند روز بعیش و شادمانی بسر بردند و بعد از آن مرتبه داشته رایت استعلا برافراشت متوجه بلخ شدند
و مقاران آن حال امیر زنده حشم با سپاه شبرغان بار رسید و ملحق گشت و باتفاق قلعه هندوان را مرکز دایره در میان گرفتند و کور که زده سوران انداختند و از حصار سوار و پیاده بسیار

او دون این عدد شمار بیرون آمدند و جنگ بنیاد کردند و در آن روز شاهزاده جلادت شعار امیرزاده عمر شیخ بهادر بن امیر تیمور گورکان که در سن شانزده سالگی بود بقدم جرات پیش راند و داد مردی و مردانگی داد و از شصت قضا تیری گشاد یافته به پشت پایش رسید که از جانب دیگر بدر کرد و جراحان سیخی گرم کرده تیر را چنان داغ کردند که سیخ از زیر قدم او بیرون آمد و شاهزاده با وجود خورد سالگی دست از دامن صبر و تحمل نداده هیچگونه اضطراب نکرد و روز دیگر که خسرو ثابت و سیار بعزم تسخیر این قلعه فیروزه فام بیرق ظفر نگار برافراخت جوانان جانبین روی بمیدان نهاده دست به تیر و تیغ گشادند و بعد از ستیز و آویز بهادران امیر حسین روی بگریز آوردند و پناه بحصار بردند و در چنین وقتی امیر حسین از غایت بخل و امساک که بر طبیعت غالب بود قوت آن نداشت که زر و سیم وقایه جان شیرین سازد و بر بیش و کم بذل اموال پا زد ع چو داری ز شمشیر زن زر دریغ + دریغ آیدش دست بردن بتیغ + امیر حسین از کمال خوف و هراس در دروازه ببست و حضرت صاحبقران ظفر قرین کس پیش او فرستاد که اگر جان میخواهی از قلعه بیرون آی و بقدم متابعت جاده متابعت بپیمای امیر حسین چون راه خلاص و نجات از اطراف و جوانب بسته دید و از پس و پیش سیلاب بلا و عنا بهم پیوسته دست تضرع استیمان و پسر بزرگ خود را با جوابی که اختیار کرده بود در پیش حضرت صاحبقرانی روان ساخته گفت در مقام انقیاد و اذعانم و جز متابعت و مطاوعت چاره نمیدانم متعاقب دیگر باز فرستاده پیغام داد که آفتاب دولت من بحد افول رسیده و کوکب اقبال من از خانه عز و برج شرف بدرجه هبوط و وبال انتقال کرده درخواست از تو که سعادت فیروزی همعنان داری همین است که بر ما بخشائی و راه برمن بگشائی تا از این تنگنای محنت و مشقت بیرون آمده روی بکعبه معظمه نهم و زیارت بیت الله بجای آورده از جرایم آثام زبان باعتذار و استغفار بگشایم مراحم خسروانه ملتمس او مبذول داشته از موقف عنایت و مرحمت فرمان نفاذ گشت که هیچ آفریده مزاحم و متعرض او نگردد تا بیرون آمده بهر جا که خاطرش خواهد برود و بار دیگر امیر حسین کس فرستاد که فردا بیرون می آیم مشروط بآنکه امیر تیمور بعهد و پیمان در میان آورده که قصد جان من نکند و هیچ آفریده را نیز نفرماید که تعرض من نماید و حضرت صاحبقرانی که در عهد و میثاق و صدق و صفا بلکه در جمیع فضایل نفسانی از سلاطین و خواقین دوران ممتاز بود در آن حال پیمان بست و قرار بر آن یافت که روز دیگر بسلامت بیرون آمده بهر جا که خواهد برود و بفحوای این کلمه ع بد عهد مرا چه خویشتن پندارد + امیر حسین این سخن اعتماد ننمود و چون شبانه لباس سیاه گواری در بر افکند امیر حسین با دو نوکر بیرون آمد و از کمال دهشت و حیرت نمیدانست که بکجا میرود و کیف ما اتفق قدم بهر طرف مینهاد تا بشهر کهنه افتاد و قریب بصبح شده بود که نوکران را ببهانه از خود دور ساخته خایف و لرزان بر بالای مناره مسجد جمعه شهر که از آسیب تعرض لشکر تاتار آن مناره در وقت کندن و تخریب عمارات سالم مانده بود از دست حوادث ایام مغول پنهان آن ستمدیده نمیدانست که ع از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست + روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست + و از عجایب حالات و غرایب اتفاقات آنکه شخصی اسبی گم کرده بود در جستجوی آن نمیافت ناگاه بر خاطرش آمد که بر آن مناره بالا رود و نظر باطراف و جوانب دشت و صحرا اندازد شاید که سیاهی گم شده بچشمش در آید یا صهیل اسب بگوشش رسد و خداوند اسب مفقود چون بر آن مناره بر آمد امیر حسین را دید و بشناخت و خدمتش در ایام رفاهیت با آنکه یک کف گندم بریان هیچ مبارز پهلوان نمیداد در آنحال از بیم جان مشتی مروارید غلطان بآن شخص داده در کتمان سر خویش مبالغه فرمود و بمواعید خوب امیدوار گردانید آنمرد امیر حسین را بسوگندهای عظیم مطمئن خاطر گردانیده فرود آمد و بدرگاه حضرت صاحبقرانی رفته صورت قضیه را معروض نمود شاه و سپاه و گدا از آنحال اطلاع یافته پیاده و سواره بجانب مناره شتافتند امیر حسین دید که گروه لشکر منصور باشتیاق دیدار غریبش متوجه اند از آن بالا بزیر آمده در سوراخ دیوار میان مسجد خزید و چون دست اجل گریبان جانش گرفته بود مقداری از دامان جامه اش در بیرون ماند مردم بر بالای مناره رفتند و تفحص بسیار نمودند نیافتند و از آنجا مراجعت کرده پی بشگاف دیوار بردند و از شگاف دامن جامه او را بیرون کشیده دست و گردن بسته پیش حضرت صاحبقرانی رسانیدند ع کسیکه گردن از امرت کشید گردنش + باستان تو اورا کشان کشان آرند حضرت صاحبقران پاکیزه سیرت صافی ضمیر نخواست که از مقتضی عهد تجاوز نموده هیچگونه تعرضی بوی رساند و روی باو آورده گفت که من از ریختن خون او در گذشته ام اما اهالی و ارکان ملک انکار نمودند چون او را از مجلس بیرون آوردند امیر خضر سلدوزی اضطراب آغاز نهاده معروض حضرت صاحبقرانی گردانید که امیر حسین برادر مرا کیقباد را کشته است و امروز باید که بمقتضای شرع شریف و القصاص ثابت آنحضرت خضر را تسکین داده فرمود که تو از سر این جرم بگذر که عاقبت وخامت خون ناحق بروزگار او خواهد رسید در اثنای این گفت و شنید حضرت صاحبقران ظفر قرین یاد ایام گذشته کرده حقوق صاحبت قدیم بخاطر گذرانید و بی اعتباری دنیا بدیده تامل نگریست گریه آغاز نهاد الجای ترکان آغا خواهر امیر حسین که حرم محترم حضرت صاحبقران بود و دختر او در آن مرضیه ضمیر منیرش استیلا یافته الجای ترکان که از نیک بد ایام واقف بود و بسود و زیان جمهور و اعوام عارف چون رقت آنحضرت ملاحظه نمود بنا بر مشابهت دانست که چون امیر حسین ملازمان آن در گاه را بسلسل نجات نمیبیند دست از جان شیرین باید شست لاجرم بگوشه چشم اشارت به امیر مؤید و امیر کیخسرو کرد و ایشان این معنی دریافته بی رخصت از عقب امیر حسین شتافتند و کار او ساختند و دو پسر امیر حسین را با خانی که برگزیده او بود و از میان داشتند و دیگری پیش تحته لطف بیار هند رفتند و در غربت بمیرند و برادران پیوستند لشکر بر قلعه هندوان مستولی شده مجموع خزاین و دفاین امیر حسین را و منتسبان او پیش حضرت صاحبقران جهانستان آوردند و آنحضرت سرای ملک خانم دختر غازان سلطان و الوس آغا دختر بیرین شیرین خان که بر سایر خواتین امیر حسین سمت تقدیم داشت به بهرام جلایر داد و دیگرها با مرا و معتبران سایر ملازمان نامزد فرمود ع دنیا عروسی است هر روز دست در گردن شوهری کند و حریفی است که هر شب دل بمهر دیگری نهد کوس سعادت هر دم در مقامی زنند و خطبه سلطنت هر جمعه بنام تلک الایام نداولها بین الناس و این واقعه عظمی در رمضان سنه احد و سبعین و سبعمائه اتفاق افتاد و بعد از قتل امیر حسین فرمان جهان مطاع شرف نفاذ یافت که مردم از قلعه هندوان بشهر بلخ روند و در آن موضع آغاز عمارت شوند و حصار هندوان را ویران ساختند غنایم فراوان بدست لشکریان افتاد که فقر و احتیاج در میان ایشان ناپدید گشت

ذکر سلطنت حضرت صاحبقران گیتی ستان و بیعت نمودن با آنحضرت

چون بمقتضای کلمه کریمه تنزع الملک ممن تشاء فراش کارخانه تعز من تشاء بساط حکومت و سلطنت امیر حسین در نوشت منشیان دیوان مالک الممالک اینجا

بازندارند هیبت و حشمت او کم گردد و آنگاه با شمشیر و کفن در بارگاه گردون اساس حاضر شود و ملتمس امیر الحاج به تشرف اجابت مقرون گشته آنحضرت از سر خون زنده حشم در گذشت بلکه بنوازش و عاطفت مخصوص و
او را امیدوار ساخته و بعد از آن زنده حشم امیر موسی را با خود بیرون آورده عنان عزیمت بمستقر عز خویش معطوف گردانید و چون بشهر سبز رسید امیر موسی را از رشحات سحاب احسان و امتنان خویش بهره‌مند
ساخت و بوظایف اکرام و احترام قیام نموده و طوی پادشاهانه مرتب داشته قماشی بخلعتهای گرانمایه بیاراست و حکومت ایل و الوس را باوی ارزانی داشت زبان اعتذار امیر موسی باین کلمه جاری گشت که
ع از من گنه آید و من آنیم + دارا تو کرم آید و تو آنی و چون کلک قضا منشور او با زنده حشم را بتوقیع خسران دنیا و آخرت موشح گردانیده بر خلاف دعوی بار دیگر از گریبان عصیان آورده پای جسارت
در میدان طغیان نهاد و بیان این سخن آنست که خانزاده ابو المعالی ترمذی بتصور آنکه ظهور مهدی آخر الزمان نزدیک است این حدیث شایع گردانید که من حضرت رسالت پناه صلعم و امیر المؤمنین علی عم را در خواب دیدم که مرا
بتقویت دین مبین و شرع متین مامور گردانیدند و در این باب مساعی جمیله مبذول خواهم داشت بدین فسانه و افسون خاص و عام را فریفته زنده حشم ساده لوح را نیز از راه برده خاطر بر مخالفت حضرت صاحبقران کامگار
قرار داده بسید ابو المعالی پیوست باتفاق دست بغارت و تاراج ایل و الوس بلخ برآوردند و چون خبر این فتنه بموقف استماع شرف بهر پایه کامگار رسانیدند خطای بهادر و ارغونشاه بورالیغی را با
تیز جنگ آیین جنگ برسم ایلغار فرستاد تا شراره‌ای که مشتعل گردیده بضرب تیغ آبدار منطفی گردانند و چون سپاه نصرت نشانه بدو رسیدند زنده حشم که سپاهی ایشان را دیده بگریخت و شب آنکه شیر
خراب ساخت لشکر شیرغان که بتاخت رفته بودند روز دیگر بازگشتند و از صدمت سپاه ظفر پناه گریزان شده سراسیمه وار بجانب پل شتافتند پل را مانند حال و دلش خراب یافته و بهادران سپاه غضب آلود
عقب رسیده دست به تیر و کمان زدند و بزخم پیکان جانستان بسیاری از ایشان را بر خاک هلاک انداختند و جمعی کثیر خود را در آب انداخته غریق بحر فنا گشتند و اندکی از آن جماعت بمشقت بسیار خود را بساحل کشیدند
و زنده حشم گریزان و افتان و خیزان خود را بقلعه شیرغان انداخت و اسباب حصارداری مرتب ساخته پیغام داد که با درفش طمانچه نتوان زد و حضرت صاحبقران کامگار چون دانست که زنده حشم پشت استظهار بحصار باز داده
تا امیر جاکو با لشکری متوجه شیرغان شود و او بموجب فرموده از آب گذشته سپاه منصور قلعه را مرکزوار در میان گرفتند و زنده حشم باد نخوت و غرور از سر بیرون کرده و خاطری افسرده آن مستان تنگنای محاصره بسر برده چون
در یاحین اطراف باغ و دشت محیط و شرارت سر بحرارت هوا تبدیل یافت زنده حشم دست ضراعت در دامن امیر جاکو زده زبان اعتذار و استغفار برگشاد و امیر جاکو در العاطفت حضرت صاحبقران همت شفاعت
گردانید زنده حشم از حصار بیرون آمد و در مقام خجلت شرمندگی در پیش سر افکنده با امیر جاکو را مصحوب خویش ساخته به پایه سریر سلطنت مصیر رسانید و امرا باتفاق زانو زده ملتمسات کانه
از تشفیع جرایم و ساختند کرم جبلی ذات حمیده صفات حضرت صاحبقرانی عصیان و طغیان زنده حشم را باللطف و الاحسان مقابله نموده بر ضعف شیخوخیت او بخشود و حکم کرد تا هرچه لشکریان از ولایت او گرفته بودند باز
دهند و آنحضرت اغنام و احمال و خیول و دواب فزون از حساب زنده حشم داد و بزبان عفو و اغماض با او خطاب فرمود که با آنکه گناهان تو در گذشته ترا بخشیدیم تو هم بر جان خود ببخشای و خیال محال از دماغ خود بیرون
کن و بیقین بدانکه دولت سلطنت مرغی نیست که بهر آشیانه فرود آید و مملکت عروسی نه که بهر کس چهره گشاید عنایت الهی شامل حال که شود و بخشش ... تا خداوند روزگار کدام دولتمند گردد
بنحیفی چند بر تشارد و با این همه الطاف پادشاهانه و اعطاف خسروانه خبث طبیعت در حسن جبلت زنده حشم او را بر کافر نعمتی و کفران نعمت باعث و محرض آمد و چون پیران بد نهاد بدنفس
موافق تقدیر ملک قدیر نبود از آن همه سعی و کوشش جز خسران و حرمان چیزی در نمود و جسارت وی موجب خسارت وی گشت چنانچه عنقریب از سیاق کلام بوضوح خواهد پیوست ذکر توجه حضرت صاحبقرانی

بجانب مغولستان و معاودت نمودن و رعیت نمودن کلوانی و رفتن آنحضرت بار دیگر بدان صوب چون سپاه جته چند نوبت بدیار ماوراء النهر آمده بودند و رایت استیلا و استعلا
بر افراشته در بینولا حضرت صاحبقران نصرت قرین خواست که ایشان را گوشمالی دهد که بعد از این خیال محال در دماغ خود راه ندهند و پای جرأت بجسارت از حد خویش فراتر ننهند لاجرم با سپاه دریا موج در
شهور سنه اثنین و سبعین و سبعمائه مانند امواج بحر در حرکت آمده چون از آب جیحون گذشت حکام آنجا که واقف بکیمور که خدمتکاری در میان بسته داغ ایلی و بندگی بر جبین نهاده خاطر
جهانگیر از آن ممر فراغت یافت و ضبط ایل و الوس که بتجدید در تحت تصرف و تسخیر ملازمان بارگاه فلک اشتباه آمده بود و ندکیک تیمور را نصب فرموده در زمان تایید ملک ذو الجلال متعزز
معاودت نمود و مقارن وصول آنحضرت بمرکز دولت خبر رسید که کیک تیمور حقوق نعمت فراموش کرده باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده است در این ایام بهرام جلایر که حضرت صاحبقران در
بواسطه قلت اهتمام و نسبت باحوال ملازمان جلسه عتاب فرموده و سرزنش کرده بود و گفته بود که رو و باش که تو را بدر خانه خویش محتاج نیستم در سلک بندگان ... انتظام یافته
گاه و با امیر عباس و خطای بهادر و شیخ علی بهادر بر سر جلادت بدفع کیک تیمور آوردند و ایشان حسب فرموده روان شدند و مفاوز و مسالک طی نموده چون بلب آب
مرکه بلند تش عداوت قدیم داشتند خواستند که او را بگیرند بهرام از عقد ایشان آگاهی یافته صورت حال شیخ را با امرا در میان آورد بنابر مصلحت آن سخن را پنهان داشته و
ساخت و هر دو سپاه بر کنار آب عایشه خاتون که میان آنها حایل بود صف نبرد بیاراستند و مقارن این حال خطای بهادر در باب تاخیر جنگ و رعایت حزم سخنی گفت شیخ بهادر رقم
تامل بر صفحه بدل نکشید و از آب تنها گذشته خود را بسپاه دشمن زد چند کس را انداخته گرد انبوه بگرد او در آمدند و شیخ علی بهادر بکمک خطای بهادر از عقب روان شده از
میان کوه و آن در دو نیم صورت طور بست و مراسم شجاعت و جلادت و آخر الامر لوا بنابر مقتضای وقت بهمان کنار آب با مخالفان آشتی کرده مراجعت نمودند و بعد از بار
اندیشیده بود بر سپاسار رسانیده و چون موکب همایون ... صاحبقران گردون توان از مصالحه ملازمان استکشاف نمود و ایشان را توبیخ و سرزنش

چون جمع آمدند بنفس خویش متوجه دشمن گشت و رایت نصرت آیت چون از سیاه و دنیکی بگذشت مخالفان بمجرد استماع توجه آن حضرت فرار بر قرار اختیار کردند و در صحاری و قفار متفرق و پراگنده شدند حضرت صاحبقران
چند گاه بر آن دیار بود ایشان را شمشیرزنان تیغ گذار تا موضع سنگ لفاج تعاقب نمود از آنجا مراجعت فرموده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته رایات عالیات از آنجا بعزم مراجعت در اهتزاز آمد و در اثنای طریق شفقی بوسیله یاران
متعلقان بارگاه معروض داشتند که ای شهریار گیتی پناه گردانید که امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یسوری با یکدیگر عهد و میثاق بسته‌اند که چون موضع فراسیاب رسند در باره شما مکر اندیشیده آنچه در باطن دارند بظهور رسانند و
خانزاده و ابوالمعالی ترمذی و شیخ ابواللیث سمرقندی با عاقبان در این باب اتفاق نموده‌اند و من مجلسها رسیده‌ام که اگر پرسش واقع شود همدرین مجلس اول گناه بر ایشان ثابت سازم حضرت صاحبقران سعادتمند بداد
تا مجموع ایشان را در موقف عرض باز داشتند و بعد از شرایط تفتیش دلیل خیانت بگناه خود اعتراف نمودند و چون امیر موسی خال مهد علیا سرای ملک خانم بود حضرت از سر جریمه او درگذشت و انتساب خانزاده ابوالمعالی
بخاندان نبوت باعث نجات او شد اما حکم قضا جریان نفاذ یافت که از ممالک محروسه بیرون روند و ابواسحق پسر خضر یسوری بواسطه آنکه خواهرش در سلک نکاح امیر سیف الدین بود بشفاعت او از آن ورطه نجات یافت و حضرت صاحبقرانی
در منقبت باره شیخ ابواللیث سمرقندی فرمود که چون هوا گرم است ایشان در کمال مودت واقع شده‌اند باید که بحج روند تا اعتقاد او روی نماید و زنده حشم بنابر بلیغ جرائم در زندان محبوس که راه بیرون آمدن
بدو بسته باز داشتند

گفتار در فرستادن حضرت صاحبقرانی علقمه تواجی و مولانا جلال الدین کشی را متعاقب هم بخوارزم و بیرون رفتن آنحضرت از عقب ایشان

بعزم خوارزم چون امیر صاحبقران تاج بخش گیتی ستان از ضبط و نسق الوس جغتای باز پرداخت علقمه تواجی را برسم رسالت پیش صوفی حسین والی خوارزم فرستاده پیغام داد که کات و خیوق تعلق بالوس جغتای دارد و تو چند سال
است که از آن ولایت مال گرفته و آن صوبه تحت تصرف در آورده وظیفه آنکه اکنون دست تطاول از آن مملکت کوتاه کنی تا گماشتگان ما ضبط نمایند و مبانی محبت و مودت میانه ما استوار ماند علقمه تواجی بمجلس حسین
صوفی رسیده و پیغام بگزارد و چون بتقریب غرور مال و کثرت منال و سپاه بسیار مغرور بود در جواب گفت که مملکت بالضرب و شمشیر گرفته‌ام بشمشیر از من توان گرفت علقمه تواجی باز گشته این سخن خشونت آمیز بسمع انگیز را
بسامع علیه رسانید و باطن صافی حضرت صاحبقرانی از این جواب درشت متغیر و متاثر گشته خواست که با لشکر قیامت اثر متوجه آن کشور گردد و مولانا جلال الدین کشی که بحلیه علم و زیور عمل آراسته بود نظر بر حال بلاد
و عباد انداخته از آنحضرت التماس نمود که چندان توقف فرماید که او بخوارزم رفته گوش حسین صوفی را بدر الصلاح بیاراید ملتمس مولانا مبذول افتاده بدان جانب توجه نمود و چون بمقصد رسیده در لطائف بنصیحت جناب حسین
ما علاء الدین دار بود بتقدیم رسانید و در الطاف بابرهٔ شرعی و مبالغه نموده تا خون و مال مسلمانان در عرصه تلف نیاید و عرصهٔ مملکت اهل توحید پایمال حوادث نگردد بسوی آن نگرد در حسین صوفی از کمال اعجاب سخن آنجناب التفات
ننموده و با یمن اکتفا نکرده فرمود تا آن عالم ربانی را مقید و محبوس گردانیدند و چون این خبر بحضرت صاحبقرانی رسید عزیمت خوارزم مصمم گردانیده و در بهار سنه ثلاث و سبعین و سبعمائة لشکر با جمع آورده اسباب بورش
ایشان مرتب ساخته و در موضع دیزه منزل جلال فرموده و جاوزیه فرستاده ملک غیاث الدین پسر ملک معز الدین حسین کرت که بعد از پدر متصدی حکومت هرات و توابع آن کشور بود با پیشکشهای عظیم القدر بار دوی
همایون پیوست و اخلاص یک جهتی ملک بعرض رسانیده بانعامات و تشریفات اختصاص یافت آنحضرت بیلاکات گرانمایه مصحوب او ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و امیر جاکو را بحکومت قندز و بقلان فرستاد
و امیر سیف الدین را در سمرقند داروغه کرده گذاشت و خود با سپاهی از حساب بیرون حرکت آمده از آنجا گذشته چون بکنار آب جیحون رسید مقدمه سپاه منصور سپاهی قرا ول دشمن دیده بیدریغ پیش رفتند و حمله نموده اکثر
ایشان را دستگیر ساخته بپایه سریر سلطنت مصیر آوردند و این فتح را که در مبدء توجه روی نمود از میامن دولت روز افزون حضرت صاحبقران دانستند و چون ظاهر خیوق مضرب خیام سپاه ظفر انتقام گشت یاران امیر الیاس و
شیخ مؤید گماشتگان حسین صوفی باتفاق قاضی آنجا دروازه را بسته اعناد و لجاج گشادند و عراده و منجنیق ترتیب داده آتش زرم و پیکار برافروختند سپاه نصرت شعار بقدم جرأت پیش رفته دست توانائی از
آستین قلعه گیری و حصارستانی بیرون آورده و حضرت صاحبقرانی فرمود تا خندق را بهیزم و خاشاک بینباشتند و نفس همایون بکنار خندق آمده اشارت کرد تا کوچه ملک بفصیل بالا رود و آوازه استیلای مردم نتوانست ملک
بر بیرون آمده بر حصار استعلا نماید غازی ایسادول با آل فرامور شده بی تعلل و توقف از خندق گذشته روی بفصیل آورد و بیشتر خاجه نیز قدم بر قدم او نهادند و لشکریان چون صورت حال بدین منوال مشاهده کردند با ایشان
اتفاق نمودند نخست شیخ علی بهادر بر بالای فصیل بر آمده و بقوت دست بر بامی برد تا هم بر آید هر دو بر زمین افتادند بار دیگر شیخ علی بهادر بر بالای فصیل بر آمد و از آن جانب شخصی نیزه حواله او کرده بسینه قدرت نیزه
خصم در هم شکست و تیغ بر سر وی رانده و سپاه قیامت نهیب از اطراف و جوانب بقلعه در ریخته دست بغارت و امیر برآوردند و دیگر مردم خسروانه باطلاق اسیران فرمان داده از آنجا متوجه خوارزم گشتند و از موقف
جلال فرمان قضا مثال نفاذ یافت که کوچه ملک بساحت تقصیری که در کنار خندق کرده بود چوب بسا زده بر دم خر بسته بسمرقند رسانیدند و غیاث الدین که از نژاد ختلی بود و چنگیز اوراترخان کرده بود چنانچه در مجلدات
گذشته مسطور گشت بیوسف الجای توابردی با دیگر ولاوران حسب فرمان از پیش روان شدند و بلب آب کسلای بمخالفان برسم منقلای قدم جسارت پیش نهاده تا آنجا آمده بودند رسیدند و از طرفین آتش پیکار افروخته گشت
منکلی خواجه و ملک خواجه که از اعیان سپاه دشمن بودند حرکت المذبوح کرده عاقبت روی انهزام آوردند و لشکر نصرت نشان تا آنجا عنان تعاقب نموده بسیاری از ایشان را بر روی خاک بعرصه هلاک انداختند حضرت صاحبقران کامگار سپاه
جلادت شعار را فرمان داد تا بالوان و جوانب خوارزم رفته شعله قهر افروخته آتش نهب در الولایت زدند و چون حسین صوفی استیلای لشکر نصرت انتما مشاهده کرد و بدیده الیقین دید که روباه ناتوان طاقت مقاومت شیر ژیان
ندارد بقلعه در آمده در تحکیم برج و باره سعی نموده عاقبت صلاح در آن دانست که در استرضای خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق کوشیده کات و خیوق را بتصرف گماشتگان دیوان اعلی باز گذارد و با مقتضای این عزیمت ایلچیان
چرب زبان با بیلاکات لایق و تنسوقات مناسب بدرگاه فلک احتشام فرستاد و مقارن این حال امیر کیخسرو ختلانی که بحقد و حسد بلا زبان حضرت صاحبقرانی را در باطن نهان میداشت بحسین صوفی پیغام داد که برعهد
چغتای امیر تیمور گورکان اعتماد منمای و در صلح و آشتی مکوش و بی تحاشی از شهر بیرون آی که اکثر لشکر سمرقند بساخت و غارت اطراف و جوانب رفته اند و فی الواقع چنان بود و وعده داد که

در روز ... مصاف من با قومان خود بلشکر خوارزم پیوسته و حسین صوفی بمعاضدت کیخسرو ختلانی مستظهر شده پیاده و سوار از شهر بیرون آمد و بر لب آب قاریق در کرد و بر کنار شهر واقعست رایت جدال بر افراختند
گوز که ذوالفقاره گویند سوران انداختند حضرت صاحبقران گردون توان با تمقدار لشکریان که در اردوی همایون مانده بودند سوار شده میمنه و میسره آراسته بر خود نقیب کشیده در حرکت آمدند بر کنار آب قاریق رسیدند و میان
هر دو گروه حایل و فاصل بود رسیده صف ده بایستادند و سه کس از بندگان خاص نخست بمیان آب در آمده بگذشتند و لشکر یاغی نیز حمله آورده جنگ آغاز شد و بعد از آن شیخ علی بهادر با پنج نوکر از آب گذشت و بجانب
خواجه شیخ زاده که در برابر او بود متوجه گشته او را بگریزانید و همچنین امیر مؤید و اقتیمور بهادر و ختای بهادر از آب عبور نمودند و در حین گذشتن ایلچی بهادر زفر در رفته چند نیزه آب زیر او بگذشت و چهار نیزه و بعد
چون بگذشت آب تا سر اسب رسیده حضرت صاحبقران کامگار نیز خواست که اسب در آب راند شیخ محمد بیان مانع شده خود تازیانه بر مرکب زد و از آب بشناگذشت و در آن مصاف کارزاری کرد که بر دشمنان کار زار کرد و آن روز از صبح
تا نماز دیگر آسیای حرب بخون عزیزان بر سر گردان بود و سرهای پردلان میان میدان چون گوی سرگردان آخر الامر به نیروی دولت قاهره مبارزان سپاه ظفر پناه بر خوارزمیان غالب آمده گرده انبوه را بخاک هلاک انداختند و
جمعی اسیر و دستگیر نمودند و حسین صوفی با معدودی چند گریخته بحصار در آمد و دروازه ها بست و لشکر فیروز نشانه پیرامن شهر فرو گرفتند و جمعی که بتاخت رفته بودند بمقصد الوطر باز گشته بموکب همایون پیوستند و حسین صوفی در حین
گردیده از آن غصه بیمار شد و در همان چند روز رهای فانی را وداع کرده بدار باقی شتافت برادرش یوسف صوفی بجای او نشست و چون امیر یوسف تا غایت جریمه صادر نشده بود دست تضرع در دامن بیعت
آویخته از مصالحه سخن گفت و التماس او را بسمع دل فرموده برادرزاده یوسف صوفی را که از شیرین بیگ دختر خان اوزبک بود جهت امیرزاده جهانگیر خطبه کرده یوسف صوفی بجان و دل قبول نموده که بعد از تهیه اسباب لایق
آن پرده نشین تتق عصمت را بدرگاه که حکم شود ببارگاه کیوان اشتباه روان گرداند و لجاج و عناد بمحبت و وداد تبدیل یافته شهریار کشورستان عنان عزیمت بمستقر شرف و اقبال خویش معطوف ساخت پیش از
وصول بمقصد غدر و خیانت کیخسرو ختلانی ظاهر شده یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که کیخسرو را حاضر آورده در موقف پرسش باز داشتند و بعد از تحقیق و تفتیش امرا و نویینان با یک جهت ایلچی فرستادن بپیش حسین صوفی
و تحریض نمودن و تمش او بر مخالفت محاربت حضرت صاحبقرانی بثبوت پیوست و چند گناه دیگر بآن منضم شد لاجرم بفرمان واجب الاذعان سیورغتمش خان او را بند کرده بسمرقند فرستاد تا الوکران امیر حسین بقصاص و لعنت
خویش سبب تعرف و ای حیات او را از شهرستان بدن کوتاه ساختند ❀ دیدیم چند بار و بنیاد هم نکو ❀ فرجام آنکه قصد بدین خاندان کند ❀ ذکر توجه حضرت صاحبقرانی بجانب خوارزم کرت
ثانی بعد از گرفتن کیخسرو ختلانی پسر او سلطان محمود و ابو اسحق پسر خضر یسوری و محمود شاه بخاری از موکب همایون تخلف نموده بخوارزم رفتند و حریف مجلس یوسف صوفی شده خاطر او را از متابعت و مصادقت حضرت
صاحبقرانی بانواع کلمات فریبنده بگردانیدند و او بر نقض عهد و پیمان که در مذهب مروت و مردی ممنوعست اقدام نموده لشکری فرستاد تا کات را غارت کردند و چون این خبر بپیشگاه ضمیر انور رسید در ماه جمادی الاولی سنه
اربع و سبعین و سبعمائة باحضار عساکر گردون مآثر فرمان داد و از اطراف و اکناف بلاد و امصار سپاهی جرار بر درگاه عالم پناه مجتمع گشتند و با گروهی انبوه روی همت بانتقام یوسف صوفی آورده روان شد و چون
امیر یوسف از توجه رایات نصرت آیات آگاهی یافت از کرده خود پشیمان شد و زبان باعتذار و استغفار گشاده طایفه از اکابر و اعیان را با تنسوقات لایق بدرگاه گیتی پناه فرستاد و تقبل نمود که عهدی را
برحسب عهده که کرده بود در دوان سازد و حضرت صاحبقران ستوده خصال بر قبول پوزش یوسف صوفی اقبال نموده قلم عفو بر صفحه جریمه او کشیده از آنجا که رسیده بود معاودت فرمود و چون بدار الملک
سمرقند رسید نزول اجلال فرموده بترتیب اسباب طوی مثال داد و در بهار سنه خمس و سبعین و سبعمائة که عروس غنچه نقاب از رخ برداشت و بلبل نغمه سرائی جلوه گری آغاز کرد فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت
که امیر یادگار برلاس و امیر داود و جمعی آوردن مهد علیا بخوارزم روند و ایشان با هدایای پادشاهانه و تحف عالی همتانه بجانب مقصد شتافتند و چون بخوارزم رسیدند با امیر یوسف ملاقات کرده پیغام
بگذرانیدند و خدمتش مقدم امرا را بمراسم اعزاز و احترام تلقی نموده و از وظایف تعظیم و اکرام نکته فرو نگذاشت و حجره معلی خان زاده را با تجملی که در قوت متخیله بشر نگنجد بعد از آنکه امرا طوی داد
بایشان سپرده شرایط اطاعت بجا آورده روانه سمرقند گردانید و فرستادگان قاصدی را بسبیل تعجیل بایصال این خبر بپایه سریر اعلی فرستادند و چون صورت حال معروض رای حضرت صاحبقرانی
شد فرمود تا قتلغ ترکان آقا و سرای ملک خانم و سایر خواتین و ارکان دولت و اعیان مملکت و امرای عالی تبار و نوئینان رفیع مقدار راه استقبال پیش گرفتند و سادات و
قضاة و علما و فضلا و ارباب رسوم فتوی و اصحاب زهد و تقوی تا موضع کات برحسب فرمان شتافتند و دار السلطنه سمرقند را بانواع تکلفات و تجملات بدیع بموجب حکم آیین بستند
خانزاده را بحشمتی و زینتی که از بدو ایجاد عالم تا الغایت دیده عروس دنیا ترتیب آن ندیده بود بسمرقند آوردند و در مجلس خاص باین شرع مطهر در ساعتی که سعود از آن اقتباس
مینمود با پادشاهزاده عالیمقدار منظور نظر ملک قدیر امیرزاده جهانگیر در سلک ازدواج کشیدند و چندان جواهر و لآلی و درهم و دینار و عبیر و عنبر و مشک اذفر نثار کردند که تعداد آن از
قوت ناطقه بیرون است و طویهای باعظمت و بزمهای با سرور و بهجت که از ابتدای گردش سپهر مینا فام در خیال ناهید قبل از این بر بام نگذشته بود ترتیب دادند و آن در درج
وابهت و رخلوتخانه خاص شرف صحبت شاهزاده عالمیان اختصاص یافت ذکر توجه حضرت صاحبقران گردون اقتدار بقلع و قمع لشکر جته کرت
و سبعین و سبعمائة صاحبقران گردون شکوه با گروه انبوه عزم مغولستان کرد و چون بر باطه قطعان رسیده نزول اجلال فرمود و باران و برف متواتر گشته سرما بمرتبه انجامید
عزیزی در چهارم مرتبه سرما آغاز نهاد و بمقتضی البرد یقتل مردم بسیار مردند و چهار پای فراوان طعمه تلف آمد مراحم پادشاهانه شامل حال باقی
سمرقند گذرانید تا هوا باعتدال مایل گشت و در غره ماه شوال لشکر را جمع آورده بجانب جته نهضت فرمود و شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه پسر ... بیرکه بعد از

متعلق بلو بوده در رکاب شاهزاده عالم پناه میرانشاه بر سمت منقلای روان شد و چون لشکر ایشان از پیش رفته گذشته به موضع جاردون نزول کردند
و تسلی قنقراتی جلایر بر سبیل منقلای پیش رفته عنان تقاعد ... قمر الدین لشکر بر جمع آورده در موضع کوک توبه نشسته چشم در راه داشت حاجی بیگ ارلات ... اپش خواجه جماعتی ایستاده بودند
خبر آمدن لشکر را ... شاهزاده و امرا بازگشتند و کیفیت حال قمر الدین بعرض رسانیدند و چون لشکر منصور ... قمر الدین ... در مقابل ایستاده عنان تاب مقاومت آنجماعت از کشت
بازنمودند آنحضرت به نفس نفیس متوجه قمر الدین گشته ایشان ... چون دید دشمن نباشد قمر الدین روی بگریز نهاد و ... در دره سیم فرود آمده راه
گریز پیش گرفت و چون شاهزاده عالمیان ... بر آن رودخانه رسیدند رود عظیم جاری است قمر الدین با اتباع خویش از رود گذشته در دره ... فرود آمد
و لشکر ظفر اثر بر سبیل تعاقب سپاه جته رسیده بر ایشان صف کشیدند و جنگ آغاز کرده بعد از آن ... از جنگ باز داشته در موضع خویش فرود آمدند و چون
شب درآمد ... لشکر منصور ... ظلمت آن شب ... منقلای لشکر منصور قمر الدین ... کرده جمعی کثیر از ...
سهم ناوک بهادران جلادت نشان در دل دشمنان جای گرفته بود شب هنگام روی بگریز آوردند و چون ... بقیه سپاه بآنجا رسیده فرمانداد تا امیر حسین و جمعی از بهادران از عقب دشمنان شتافته
بقتل آوردند و چون آفتاب عالم افروز عرصه ربع مسکون بنور حضور خود منور گردانید حضرت صاحبقران بطلعت بهجت افروز با بقیه سپاه بآنجا رسیده فرمانداد تا امیر حسین و جمعی از بهادران از عقب دشمنان شتافته
آب بلد روان شوند و امیر حسین و بعضی از رودخانها غرق بحر فنا گشته حیات و اطفال ... سپاه ظفر مال بباغ رسیده چهارپایان و دواب و اموال ایشان را بگرفتند و بعضی از قبایل هزاره مغول که بزرگ
درآوردند بر حسب ... متوجه سمرقند گردیدند و شهریار آفاق بقصد قلع و قمع مفسدان جته تا موضع ... نهضت فرموده از آنجا قرة العین سلطنت با بشارت صاحبقرانی با تدبیر قمر الدین با سپاه جلادت آیین
شدند و هزاره جته که در موضع ساغر بان متوطن بود از عبور لشکر منصور پایمال حوادث و لوائب گشته امتعه و اموال ایشان بباد غارت و تاراج رفت و خبر قمر الدین که در کوهستان متحصن شده بود بسمع امیرزاده
جهانگیر رسید و امیرزاده از عقب او شتافت و قمر الدین بالضروره از ایل الوس خود جدا شده بموضع دور دست رفت و امیرزاده مواضع و منازل او را تاخته ... خواتون ... شمس الدین ... آغا و دلشاد آغا و دختر
بدست آورده خبر بحضرت صاحبقران فرستاد و آنحضرت بعد از استماع اینحدیث روح افزای از موضعیکه در آنجا پنجاه و سه روز توقف کرده بود کوچ فرموده ببالای ... آمد و امیرزاده جهانگیر سالم و غانم
مراجعت نموده در آنمحل بشرف ملازمت سعادت پابوس استسعاد یافت و آنچه از مغولستان بدست او آمده بود از صامت و ناطق پیشکش کرد و دلشاد آغا را بنظر کیمیا اثر رسانیده علاوه آن خدمات
پسندیده گردانیده و رایات عالیات از آنجا در حرکت آمده بموضع ... رسید و از آنمحل بصحرای ارسه باری نقل کرده حضرت صاحبقرانی در آن مقام چندروز بعیش و شادمانی گذرانیده و مبارکشاه
بکریت که امیر هزاره آندیار بود و از دولتخواهان قدیم حضرت صاحبقرانی طوی بتکلیف ترتیب داده خدمات شایسته بتقدیم رسانیده در آنمنزل فرخنده صاحبقران پسندیده صفات نسبت حضرت بتو
عمل نموده دلشاد آغا را انیس جلیس خود گردانیده از بند غم آزاد یافت و چون از مراسم جشن و سور و لهو و سرور فراغتی حاصل شد حضرت صاحبقرانی از ارسه باری کوچ کرده و از ایسی دیان گذشته در
اوزگند فرود آمدند و در آنموضع مهد علیا قتلق ترکان آغا با خواتین و اطفال ... و نام یافتگان دولت که از سمرقند بر سم استقبال متوجه گشته بودند بشرف بساطبوسی فایز گردیدند و مراسم نیاز و
تهنیت بجای آورده نثار و پیشکش کردند و از طوی و عشرت فارغ گشته روی بخجند نهادند و عادلشاه جلایر حاکم آنجا حضرت صاحبقرانی را در سرای خود فرود آورده بترتیب اسباب ضیافت قیام
نموده و در آنوقت که آنحضرت با لشکر بسر قمر الدین میرفت شیخ محمد بیان سلدوز و عادلشاه و ترکن ارلات با یکدیگر عهد و پیمان بسته بودند که هرجا مجال یابند نسبت بآن سعادتمند غدر و مکری اندیشند و چون
آنحضرت در زمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در بین حین بخجند رسید آن جماعت عهد زنده کرده قرار بر آن دادند که بوقت طوی چون گوشت خورده شود و شیره پیش آن حضرت نهند پای جسارت
پیش نهاده دستبردی نمایند صاحبقران دولت یار در قیت آتش کشیدن بحکم اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله آثار مکر و غدر بر مخایل شمایل ارباب نفاق مشاهده نموده پیش از شیره نهادن از مجلس
برخواست و بر فور سوار شده بار دوی مبارک مراجعت فرمود و دشمنان پریشان و حیران ماندند و آنحضرت لشکریان را از حضرت ... داشته خود بنفس اشرف متوجه زنجیر سرای شد که در دو فرسنگی فرشی
واقع جهت قشلاق زمستان ... شریفه ببشرت ... کامرانی بگذرانید و عادلشاه در آن زمستان بعز بساطبوسی فایز شده اعتراف بگناه کرده صورت آن آرای فاسد و اندیشه باطل که کرده بودند بعرض
رسانید و در تجدید پیمان سوگندان اقدام نموده گفت آن کرامت که از حضرت صاحبقرانی در آن مجلس واقع شد از نتیجه دولت روزافزون بود آنحضرت بنابر مقتضی زبان آن سخن را ناشنیده
انگاشت و عادلشاه را بعنایت پادشاهانه مستظهر گردانیده و بانعام آنرا روصیت فرمود و چون زمستان بنهایت انجامید حضرت پادشاه ذو شوکت تواچیان بهرام صولت را بطلب سپاه اطراف و اکناف
عالم فرستاد و تا بار دیگر بعزم رزم خوارزم توجه فرماید و چون امرا و گردنکشان آفاق بدرگاه پادشاهانه باستحقاق جمع آمدند از موقف جلال حکم بگرفتن شیخ محمد بیان سلدوز صادر شد و او را در معلم
یرغو باز داشته گناهش بثبوت پیوست و بهرمانان قهرمان خدمتش را برادر بهر ملک سلدوز سپرده تا بخون برادر که به تیغ بیداد کشته شده بود بقصاص رسانید و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب فی کر

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران نوبت سوم بطرف خوارزم و مراجعت نمودن آن حضرت

منشیان بلاغت شعار و مورخان فصاحت دثار بمصادقت و موافقت حضرت صاحبقرانی در صورت پیوند و وصلت و با یوسف صوفی و اهتمام نمودن آنحضرت در شان خانزاده که برادرزاده و اسی خوارزم بود بالغ و جی
و در صفحات خجسته بیان کرده اند و مطلقا سمر نسبت لشکر کشیدن حضرت صاحبقران کامگار که و ... بدان صوب نشده اند بر ارباب اتقان نکات و دقایق فن انشا و تاریخ
پوشیده نماند که چون علم با ... حروف بغایه ... اشرف اعلی نسبت بیوسف صوفی متعلق نشده بود طریق مورخان سابق مسلوک داشت و اگر ایشان را عدم ایراد خصوصیت همین معنی باعث

بودی بایستی که زبان باظهار معذرت گشاده ندی بالجمله در اول فصل بهار سنه سبع وسبعین وسبعمایه حضرت صاحبقران کامکار عزم خوارزم جزم کرده آقبوقا بهادر را در سمرقند داروغه کرده وامیر سار
عادلشاه جلایر وختای بهادر وایلچی بوغا و دیگر امرا را با سی هزار سوار بجانب جته روان کرد تا در دفع شر قمرالدین و گرفتن او سعی بلیغ نمایند و رایات نصرت پناه را در ضمان حفظ و تایید حضرت اله
بجانب خوارزم برافراخت و چون موضع سبا باز غبار سم سمند حضرت صاحبقران جهانگشای عطرسائی آغاز نهاد بمسامع علیه رسید که ترکن ارلات که از آنجانب آب با مردم خود متوجه اردوی همایون
بود طریق ناصواب اختیار نموده و هم بیجایگاه بخود راه داده بجانب یورت اصلی خویش روی آورده است آنحضرت پولاد را با جماعت آهنین پوش از عقب ترکن فرستاد و ایشان شب و روز راه ره
در باد از حرکت نیاسودند تا در نواحی فاریاب با در رسیدند ترکن و برادرش ترمش و فوجی از ارلایتان که با ایشان بودند بر کنار آب دست بتیر و کمان برده پولاد تنها تا ترکن رسیده اسب ترکن در آن اولا
از تک و تاز مانده مجال حرکت نداشت لاجرم ترکن پیاده شده بیک چوبه تیر اسب پولاد را بینداخت و پیش از آنکه پولاد قدرت یابد تیری دیگر بجانب او افگند چنانچه از خود او بگذشت لیکن آسیبی
نرسید پولاد نیز پیاده گشته از روی ستیز قدم جسارت پیش نهاد و هر دو دلاور با یکدیگر در آویختند و بفر دولت قاهره پولاد ترکن را بر زمین زد و بخنجر سر او را از بدن جدا کرده بازگشت و امان سر بدار نیز ترمش
رسیده خدمتش را امان نداده سر او را از سر خلق باز داشتند و سر بریده گردن کشش را بپایه سریر خلافت مصیر رسانیدند و در این اثنا سار بوغا و عادلشاه جلایر که حضرت صاحبقران ایشان را
انبوه بطلب قمرالدین فرستاده عرصه ولایت خالی یافته خبث عقیدت بظهور آورده ختای بهادر وایلچی بوغا را گرفتند و بیهمدی داروغه اندکان حق نعمت بر طاق نسیان نهاده در عناد و شقاق با
نمودند و عادلشاه و سار بوغا بدر سمرقند آمده بمحاصره مشغول شدند امیر حاکم شهر لوده مسرعی باردوی همایون فرستاده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقرانی دفع دشمن خانگی را اولی دانسته
بر فور بازگشت و امیرزاده جهانگیر را از پیش بر سم منقلای روان ساخته خود با قول لشکر از عقب در آمد و شاهزاده عالیشان در موضع کرینه با مخالفان ملاقات کرده صف جنگ برآراست و بعد از سعادت
تیر و ضرب شمشیر شیر بیشه شجاعت امیرزاده جهانگیر بتایید نعم المولی و نعم النصیر غالب گشته اعدای دولت از فر و عنان از معرکه برتافتند و بدشت قبچاق رفته پناه باروس خان بردند و چندگاه سار بوغا و
عادلشاه ملازمت درگاه او نمودند آخر الامر عرق شرارت ایشان در حرکت آمده در زمانیکه خان بییلاق رفته بود دل دگرگون کردند و تیغ بیشرمی از نیام آزرم بیرون آوردند و با
تابعان خان جنگ پیوستند و او را کشته از آنجا گریختند و بقمرالدین ملحق شدند و او را بسلوک طریق عناد و غوایت دلالت کردند **ذکر جسارت قمرالدین باغوای بعضی مردم و
توجه حضرت صاحبقرانی بجانب جته دفعه سوم** چون سار بوغا و عادلشاه بقمرالدین پیوسته آتش حقد و حسد او را که از قدیم در باطن داشت باغوا و فساد برافروختند بمقتضی ما
کل دیده را آبی تمام است + قمرالدین با لشکر آراسته بولایت اندکان در آمد و نزاره فلاق امیرزاده عمر شیخ بهادر که در آن ولایت پرتو التفات انداخته بود روی گردان شده بقمرالدین پیوستند و امیرزاده عمر شیخ را
مجال مقابله و مقاتله نمانده پناه بکوه برده شخصی را بتعجیل فرستاده صورت حال را معروض رای حضرت صاحبقرانی گردانید تا قمرالدین که یاغی با گروه انبوه رسیده و از عموم اندکان اثری نگذاشت آنحضرت بعد از
دو روز بنفس همایون در حرکت آمده حکم فرمود که هر کس از لشکریان که از موکب همایون تخلف نماید او را بیاسا رسانند و قمرالدین چون از توجه حضرت صاحبقرانی آگاه گشت پای وقارش متزلزل شده مراجعت
نمود و بموضع اوباشی رسیده آغوق را با قوم مغولستان روان کرد و خود با چهار هزار سوار در کمینگاه غدر بایستاد و حضرت صاحبقران از این معنی خبر اکثر لشکریان را بتکامیشی دشمن فرستاد و از شیران بیشه نبرد
زیاده از بیست هزار مرد ملازم رکاب فلک فرسای نماند و در آن حال بهادر شیخ علی بهادر و ختای بهادر بسخنی واقع شد ایشان نیز از عقب یاغی تاختند و دیگران هم با آن دو پهلوان موافقت نمودند چنانچه چهارصد کس یا
دویست علی اختلاف الروایتین با آنحضرت ماندند و قمرالدین فرصت غنیمت دانسته با چهار هزار مرد شمشیرزن نیزه گذار از کمینگاه بیرون تاخت و تیغ کین از نیام بیرون آورده متوجه پادشاه اسلام شد و رایت
انتقام برافراخت حضرت صاحبقران کامگار دست توکل بدامن عنایت پروردگار استوار ساخته و مضمون کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بخاطر گذرانیده بهادران را
فرمود دل قوی باید داشت که فتح و نصرت از جانب ملک منان است نه از کثرت انصار و اعوان ع سعادت بخشایش داور است + نه در چنگ و بازوی زور آور است + و اگر اندک سستی پیش آید
رسد که ندامت سود ندارد ع بگفت این و روسوی میدان نهاد + در آن معرکه داد مردی بداد + و چون شهریار شیرشکار بنفس نفیس خویش متصدی کارزار گشت بهادران نامور
بحر اخضر جوشان و خروشان روی بدشمنان نهادند و بضرب تیغ و سنان ایشان را متفرق و پریشان ساختند و قمرالدین با آن همه شجاعت و سپاهیگری و کثرت لشکر پیش اندک لشکری روگردان و گریزان
امرا و بهادران که بتکامیشی رفته بودند فوج فوج متعاقب هم رسیده در عقب دشمنان راندند و قوم جته ایل و الوس را که اسیر کرده بودند بتهور و قوت بازو باز ستاندند و گردان را بطرف اوزکند راندن فر
امیرزاده عمر شیخ و ختای بهادر را فرموده دارای هفت کشور روی توجه بجانب کاشغر آورد و حکام آنجا ولایت را گذاشته گریختند و حرمهای ایشان را بسمرقند رسانیده اهالی آنجا را
و قمرالدین لشکرها جمع کرده در سنگر نفاج باتفاق سار بوغا و عادلشاه جلایر رحل اقامت انداختند و حضرت صاحبقران سپهر احتشام بعزم رزم ایشان روان شد بعد از تلاقی
فریقین و انهزام اهل عناد و شقاق فوج قرا بهادر گریختگان را تعاقب نموده تنها بقمرالدین رسید و نوکران قمرالدین متفرق شده خدمتش نیز تنها در آن بیابان پویان
داوچ قرا بهادر با آنکه چند زخم بر اعضا داشت میخواست که پنجه در پنجه قمرالدین که در بیشه هیجا شیر غران بود اندازد قمرالدین از شست قدرت تیری گشاده داوچ
قرا بهادر زد و از اسپ افتاده خدمتش سپر در سر کشیده با تیغی در دست قدم در راه نهاد و از عقب او بازمیگشت قمرالدین برکمال بها

حلال گمان بجای آوردی اکنون از من همین قدر راضی باش و باز گرد والا غضب دست از جم شست من همین تیری افکنده بر سنگ خارا زد که قرب یک دست دران نشست و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع
شد و اوج قرا بهادر زبان بتحسین قمر الدین گشاده پیاده و مجروح بازگشت و سار بوغا و عادلشاه بجانب دیگر گریخته فولاد خرانجی در عقب ایشان شتافت و بعد از ملاقات جنگ بسیار واقع شده
دست فولاد بزخم تیری از حرکت باز ایستاد و ایشان پای فرار در راه نهاده از جنگ او خلاص شدند و فولاد بعد از چند روز بهمین زخم در گذشت **ذکر غروب کوکب حیات امیرزاده جهانگیر**
و طلوع نیر اقبال شاهرخ بهادر بن سلطان گردون سریر حضرت صاحبقران قرة العین خود امیرزاده جهانگیر را بیمار و ناتوان در سمرقند گذاشته متوجه مغولستان شده بود و چون
از آن یورش مظفر و منصور مراجعت نمود در اثنای طریق در واقعه شیخ قلیچ الدین را مشاهده نموده به بدیه عم و قدم جرات ادب بیش رفته بزبان نیاز گفت ای شیخ صحت پسر مرا از خدای تعالی در خواه
شیخ در جواب همین قدر بیش تقریر نمود که با خدا باش و چون از خواب در آمد دانست که کار دیگر است و روشنائی دیده سلطنت و همای آشیانه مملکت بجناح سفر است از غایت پریشانی بمیر خاصی دولتقلیغ را
از سنکون بتعجیل فرستاد تا خبری بتحقیق بیاورد و بعد از رفتن او باز در شان فرزند ارجمند خود خوابی آشفته دید ملالت خاطر انور ش که مطرح اشعه الهامات الهی بود زیاده شد و با خواص مقربان خطاب
کرد که تصور من آنست که دیگر روی فرزند خود نخواهم دید اگر شما از وی خبر دارید پوشیده و پنهان مدارید مجموع ایشان تا نوده سوگندان عظیم برزبان آوردند که ما را بر حال شاهزاده هیچ اطلاعی نیست
و پیش از وصول حضرت صاحبقران بسمرقند واقعه ناگزیر امیرزاده جهانگیر دست داده بود و چون آنحضرت بحوالی آن بلده فردوس مانند رسید عامه مردم سر و پا برهنه کرده و پلاسها و نمدهای سیاه در گردن
افگنده نعره زنان و مویه کنان با دیده پرخون بموکب همایون رسیدند حضرت صاحبقران پاک اعتقاد از مشاهده این حال بغایت ملول و متاثر و آزرده خاطر بود اما چون بر ضمیر منیر و مشایخ معنی روشن
بود که درین جهان گذران هیچکس را از کمان مهیای لقا و خامه دمکی نیست شیوه تحمل و اصطبار را شعار خود ساخته زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و چند روز بپای جهت روح پر فتوح
او الوان طعام داشن الفقراء و مساکین داد و صلات و صدقات بارباب احتیاج و اصحاب استحقاق رسانید و نعش امیرزاده مرحوم را بموجب فرموده بشهر سبز نقل کرده در آن خاک عنبر سرشت
مدفون گردانید مدت زمان حیات شاهزاده بیست سال بود از وی دو پسر یادگار ماند یکی امیرزاده پیر محمد که بعد از چهل روز از فوت شاهزاده مغفور متولد شده بود و مادر امیرزاده پیر محمد دختر ملک
آغا و پدران دختر الیاس خواجه بیسوری بود و دیگر امیرزاده محمد سلطان از خانزاده برادرزاده یوسف صوفی حاکم خوارزم بود و امیرزاده جهانگیر بحسن صورت و صفای سیرت اتصاف داشت
و مقارن این حال امیر سیف الدین رخصت زیارت بیت الله حاصل کرده متوجه مکه معظمه شد و چندگاه حضرت صاحبقران از فراق فرزند نیکو خصال پسندیده افعال خود ملول و محزون بود و در آن مدت
تحسر مینمود تا باری سبحانه و تعالی در عوض آن جهانداری ارزانی فرمود یعنی بتاریخ چهاردهم ربیع الآخر سنه ثمان و سبعین و سبعمائة آفتاب طلعت سلطان سعادت نشان در برج سلطنت و
کامگاری در برج خلافت و شهریاری جانشین حضرت صاحبقران وارث ملک سلیمان سزاوار تاج و دیهیم منظور نظر عنایت رحمن رحیم معین السلطنة و الدنیا و الدین شاهرخ بهادر از افق دولت و
سعادت به چهره حشمت و ابهت طالع گشت چشم همایون شهریار با دین و داد بجمال آن مولود عاقبت محمود پاک اعتقاد روشنائی پذیرفت و خاطر خطیر پادشاه بر و بحر از نامیه آن نو رسیده بوستان سلطنت و جهانبانی
بر گرفت و در حین ولادت آن مهمان خجسته مقدم برج قوس که بسعد اکبر منسوب است بر افق شرقی منطبق بود و سعد اکبر یعنی مشتری که صاحب طالع آنحضرت است در یازدهم از که خانه مقاصد و امانیست با سعد اصغر
دست در آغوش کرده متضمن آن شده که جمیع مقاصد و مرامات را با سهل وجهی فیصل دهد و همچنین سایر کواکب در محال مناسب و درجات لایق قرار گرفته بامر خالق متعضدی سرور و فرمان
روائی حضرت خلافت پناهی و کشورکشائی بر جمیع خلایق شده بودند چنانچه تفصیل این حالات بعد ازین در اوراق کلک بیان خواهد پرداخت انشاء الله وحده العزیز **ذکر بعضی از وقایع و نهضت**
رایات نصرت آیات بتائید خالق افلاک و انجم بجانب جته نوبت پنجم بعد از فوت امیرزاده جهانگیر خاطر خطیر حضرت صاحبقران از دو فور حزن و ملالی که داشت بتنسیق امور مملکت
نمی پرداخت و عاقبت بشفاعت و درخواست خواتین و امرا روی توجه بتدبیر مصالح مملکت آورده باحضار عساکر منصوره فرمان داد و درین اثنا بمسامع علیه پیوست که عادلشاه جلایر در کوهستان
قراجق با سعدو وی چند بتعب و زری بشب میرسانند آنحضرت ایلچی بوغا را با پانزده هزار سوار بطلب او نامزد فرمود و ایشان حسب الفرمان از سمرقند بیرون آمده روان شدند و بعد از طی منازل بان قراجق رسیده
جمعی از لشکر پایزا جهت مدد با خود همراه ساختند و در آن کوه بطلب او مشغول شده خدمتش در حوالی آقسو ما که میلی است جهت احتیاط از دشت قبچاق بر آن ولایت میرفتند پیدا آوردند و شامت کفران
نعمت خسرو آفاق شامل حال عادلشاه شده معروض تیغ یاسا گردید و ساربوغا که در مخالفت حضرت صاحبقران اتفاق نموده بود بعد از ده سال جریمه او را بزلال مرحمت و احسان و عفو و امتنان شسته
ایالت و لایت ایل الوس قدیمش را بوی ارزانی داشت سه راتبلار دور آدم تا بعهد پادشاه + از بزرگان عفو بود هست از خردستان گناه + و چون قمر الدین گاه که خدمت بیامدست بی ادبی و ما بیند بنده سیکر و
و حضرت صاحبقران امیرزاده عمر شیخ را با امیر آقبوقا و ختای بهادر و غیرهم از امرا را فرمود تا بجهت استیصال قمر الدین اقبال نمایند و در باب قلع و قمع او غایت جهد مبذول دارند و الیشان بسمرقند پیر داد [illegible]
روان گشتند و در بایان فرماتو بقمر الدین رسیدند و جنگ در پیوسته بقوت دولت قاهره او را مقهور و منهزم گردانیده ایل الوس او را غارت کردند با غنیمت فراوان بسمرقند باز گشتند و همت پادشاهانه [illegible]
اکتفا نکرده بار دیگر نهضت جانب مغولستان تصمیم داده رایت ظفر پیکر برافراخت و محمد بیک پسر امیر موسی و امیر عباس بهادر را مقدمه بهادر را از پیش بامعدودی روان ساخت و ایشان تا بوعام سی کول قمر الدین را
آنجا یافتند و میان ایشان محاربه عظیم واقع شده قمر الدین گریخت و مردم او دیگر بار عرضه تیغ و غارت گشته حضرت صاحبقران نیز متعاقب از عقب شمشان رفت در آن موضع بسمع اشرف

انداخته در حصن محاربه غایت جد و اجتهاد بتقدیم رسانیدند سپاه قیامت اثر باطراف و جوانب خوارزم درآمده غنیمت بسیار گرفتند و در اثنای این حالات یوسف صوفی رقعه بحضرت صاحبقرانی ارسال نموده مضمون آنکه تا چند مردم از برای دو تن در زحمت باشند و سال و منال مسلمانان در معرض تلف آید و ولایت بالکلی خراب گردد لایق بحال بلاد و عباد آنکه هر دو شخص پای جرات در میدان شجاعت نهاده بخت آزمائی کنیم ع تا قبضهٔ شمشیر که آلاید خون * تا دولت اقبال که بالا گیرد * حضرت صاحبقران شجاعت انصاف فرمود که یوسف صوفی از سر انصاف سخن میگوید معنی دیگر نیست که این آرزو در خاطر دارم در بر زره پوشیده و شمشیر جلادت بر میان بسته بر سمند گردون خرام سوار شده روی توکل بجانب حصار نهاد و امرا زانو زده عرضه داشتند که تو خداوند و در نسب نمیاید آنحضرت بکلمات ایشان التفات نفرموده امیر حاجی سیف الدین دست در عنان شهریار گردون توان زده گفت تا بندگان تن در میان داشته باشند خداوندگار در برابر خصم نمود آمدن سخن آتش غضب صاحبقرانی برافروخته زبان بدشنام او گشاده تیغ از نیام کشیده حواله او کرد و امیر سیف الدین عنان از دست گذاشته قدم از جای خود برگرفت پای بازپس نهاد و آنحضرت چنگ اعتصام در عروة الوثقی توکل زده تا کنار خندق بی توقف و تعلل راند و آواز داد که با یوسف صوفی بگوئید که بنابر ملتمس تو باینجا آمدیم تو نیز بوعده وفا نمای و قدم از دروازه بیرون نه تا ببینیم که تایید آسمانی و نصرت یزدانی قرین حال و شامل روزگار که میگردد خوف و رعب بر ضمیر یوسف صوفی استیلا یافته از گفتن پشیمان شد و محافظت نفس بنیان موری را راجح دانسته دم در کشید حضرت صاحبقرانی بتصور آنکه شاید که بجهت او در حرکت آمده بیرون آید دیگر بار آواز داد که کسی که سخن خود را نتواند که وفا کند مرگ به از زندگانیست این سخن نیز موثر نیفتاد و آنحضرت مدتی بر کنار خندق ایستاده هر چند از این مقوله حکایات بر زبان آورد فایده نکرد و یوسف صوفی از غایت خجالت و شرمساری دم در کشیده جواب بیرون نفرستاد و آنحضرت از توقف ملالت و سآمت رد نموده بلشکرگاه مراجعت نموده دلاوران ظفر قرین بر کمال شجاعت و مردانگی آنحضرت آفرین کردند و آواز تحسین ملا اعلی باوج علیین رسید در خلال این احوال از جانب ترمذ خربزهٔ نوباوه بمعسکر همایون رسانیدند از غایت کرمی که در جبلت خجسته مرکوز و سرشته بود فرمود که هر چند یوسف با ما در مقام جنگ و عناد است اما مروت رخصت نمیدهد که این نوباوه را بی او بکار بریم باید که نصیبی از این طبق زرین نهاده پیش او فرستیم القصه بر طبق چوبین یا سفالین نیز پیش او فرستادن بهمت عالی او فرود نیامد و بر حسب فرموده آن را بر طبق زرین نهاده بکنار خندق بردند و بالا باره رسیدند که بر طبق چیست دارنده جواب داد که خربزهٔ نوباوه است که شهریار بر سبیل هدیه ارسال داشته برای یوسف صوفی فرستاده است آن طبق را بکنار خندق گذاشته مراجعت نمود ملازمان یوسف طبق را برگرفته پیش او بردند و بمقتضی عقل و انسانیت آن بود که تشریف ملوکانه و تنسوقات بیرون فرستاده از در آشتی درآمدی تا وحشت خشونت بالفت تبدیل یافتی لیکن از رکاکت رای و قلت تدبیر و سوء اندیشه طبق را بدربان بخشید و خربزه را [illegible] با ما از بالا انداختند و یکی از سرداران آن طایفه [illegible] با کافران خوارزم دروازه باز کرده بیرون تاختند و امیر شیخ با جمعی از بهادران صف شکن از آب گذشته در ایشان آویختند و خاک معرکه را با خون آمیختند آتش حرب اشتعال گرفته از هر دو طرف بسیاری بر خاک هلاکت افتادند و گروهی انبوه زخم دار شدند دشمنان بعد از کوشش فراوان عاجز و مضطر شده بحصار پناه بردند و نوشیروان [illegible] بهادر [illegible] را در آن معرکه زخم رسید و نوشیروان صحت یافت ایلچی رحلت نمود حضرت صاحبقران فرمان داد تا استادان ماهر منجنیق نصب کردند و قصر رفیع یوسف صوفی را بسنگ منجنیق خراب کردند و مدت چند شهر را محاصره داشتند و از آثار و علامات ملازمان حضرت صاحبقرانی [illegible] عوارض نفسانی بر طبیعت یوسف صوفی استیلا یافت و مرضی مهلک بر مزاج او عارض شده عالم فانی را وداع کرد بعد از وفات یوسف میان ارکان دولت او اختلاف پدید آمد زمره جانب [illegible] گرفتند و فرقه دیگر از خواجه لاق که در آن عهد بود زدند آخر الامر خواجه لاق مغلوب شده خود را از دروازه بیرون انداخت و سعادت دستبوس حاصل کرده صورت واقعه را بعرض صاحبقران رسانید رای عقده گشای آنحضرت اقتضای این معنی کرد که لشکریان بهیات اجتماعی متوجه تسخیر خوارزم شده جنگ سلطانی اندازند سپاه ظفر پناه یکبار در جنبش آمده روی جرات و جلادت بحصار نهادند و بقوت بازو و سرپنجه تهور دیوار را رخنها کرده در شهر ریختند و از اماکن و مساکن [illegible] سادات و مشایخ و علما و اشراف و اهل بازار و ارباب حرف را کوچانیده بشهر کش فرستادند و مغلوی چند در خوارزم ماند حضرت صاحبقران شیخ علی بهادر را بداروغگی آنجا نصب فرموده و لوای فتح و نصرت برافراخته عنان معاودت بجانب ماوراءالنهر معطوف ساخت و بمقر عز و اقبال رسیده زمستان در زنجیر سرای قشلاق نموده چون موسم بهار در رسید حضرت صاحبقران کامگار به بنای حصار کش فرمان داد و آن را بامرای تومان و هزاره و سایر لشکریان قسمت فرموده بطالع سعد بنیاد نهادند و در اندرون شهر بموجب فرموده استادان طرح سرای عالی انداخته تمام ساختند و بباغ سرا اشتهار یافت و از زمین سر کشیده بسوی سماک [illegible]

شهر [illegible] باغ سرا + **ذکر ارشاد نمودن حضرت صاحبقرانی امیر حاجی سیف الدین را بطلب ملک غیاث الدین والی هرات و تعلل نمودن ملک و توجه نمودن امیرزاده میرانشاه برحسب فرمان**

حضرت صاحبقران گیتی ستان از قشلاق زنجیر سرای قاصدی پیش ملک غیاث الدین بن فخر الدین حسین کرت فرستاده معلم باآنکه اول بهار عزیمت [illegible] لیل و نهار امرای نامدار و نوئینان ذیجاه متعاقب ملاقات خواهند شد توقع آنکه ملک نیز باین صوب توجه نماید ملک در این باره فرستاده صنوف مرحمت و احسان بتقدیم رسانیده در شرایط ادب و تعظیم دقیقه فرو نگذاشت اما در نهضت تعلل نموده بپایه سریر اعلی عرضه داشت که اگر امیر حاجی سیف الدین باین طرف قدم رنجه فرماید تا بموافقت و مصاحبت او مستظهر و مطمئن خاطر بدرگاه عالم پناه شتابیم ملتمس ملک در محل قبول افتاده امیر حاجی سیف الدین در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه بموجب فرمان متوجه هرات شد ملک غیاث الدین در اعزاز و احترام او غایت مبالغه بجای آورده اما در توجه بجانب ماوراءالنهر بهانه تهیه اسباب سفر و ترتیب پیشکش تعلل مینمود و باتمام شهربندی که پیش از وصول امیر سیف الدین در هرات بیکسال بنیاد کرده بود مراسم جد و اجتهاد بظهور میرسانید

دار بلوکات قلعه بسیار شهر میرود و جمعی لشکر امیر حاجی سیف الدین در هرات از حد اعتدال گذشت و بر مکنون ضمیر ملک غیاث الدین مطلع گشت متوجه پایه سریر اعلی گردید و ملک عده کرد که از عقب او
در حرکت آید لیکن بسخن خود وفا نمود و امیر حاجی سیف الدین بدرگاه گیتی پناه رسیده انچه از اوضاع و اطوار ملک غیاث الدین معلوم داشت بشرف عرض رسانید و در خلال این احوال علی بیگ پسر
ارغونشاه جون قربانی بطلب حضرت صاحبقرانی بار دیگر باردوی همایون پیوست و مراحم خسروانه رقم عفو بر زلات و عثرات او کشیده صنوف عنایت و تربیت درباره مشار الیه ارزانی فرموده دختر او را
جهت امیرزاده محمد سلطان خطبه کرده طوی سنگین ترتیب داده و در باب توجه هرات با او سخنان در میان آورده قرار بران یافت که در اوائل فصل ربیع بکریاس گردون اساس حاضر شود و
تا در یورش هرات ملازم رکاب همایون باشد و علی بیگ قبول نموده سوگندان عظیم بر زبان آورد که از قول خود عدول ننماید و از جاده استقامت و طریق متابعت انحراف نجوید اما بجهت بدی طالع و ضعف
او را بر خلاف عهده باعث محرم و سرانجام مدت نقض عهد همایون بروزگار او بلکه باکثر ایل قربانی سرایت کرده چنانچه عنقریب رقم زده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی بعد از مراجعت علی بیگ جون قربانی از رای
عالم آرای حضرت صاحبقرانی اقتضای آن کرد که همت از توجه بنفس همایون سرداری صاحب جود را با لشکر فراوان بجانب خراسان فرستد تا مهابتی در دل دشمنان افتاده از سرکشی و عناد احتراز نمایند و حکم
اختیار بر امیرزاده با اقتدار امیرزاده میرانشاه اختصاص فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر جهانگیر برلاس و امیر حاجی سیف الدین و آقبوقا بهادر و امیر عباس بهادر و امیر محمد سلطان شاه و قماری برلاس و تموکه قوچین
تابان بهادر و اروس بوغا و دیگر امرا و دلیران بیشه هیجا تا پنجاه قوشون از سپاه ظفر انتساب بر ملازمت رکاب فلک فرسای شاهزاده متوجه صوب خراسان شدند پای نوزستان (?) در بلخ و شبرغان نگاهدارند
و شاهزاده عالیان بموجب فرمان عمل نموده با سپاه نصرت پناه از جیحون گذشته مواضع مذکوره را مخیم دولت و اقبال ساخت و چون زمستان بآخر رسید ترکان سمرقندی بادغیس را که معمورترین ولایات
ملک او تاختند و غنائم موفور از اسب و گوسفند و شتر بدست آورده باز گشتند و در این اثنا علی بیگ جون قربانی ایلچی بپایه سریر اعلی فرستاده معروض داشت که اگر بر حسب مقرر رایت فتح آیت بجانب
خراسان بحرکت آید بنده کمینه بجهت شده در طریق بندگی حتی الامکان تقصیر ننماید

گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران گردون توان بجانب ایران

در اواخر سنه ثمان و
سبعین و سبعمائه در فصل بهار حضرت صاحبقران بهرام اقتدار یورش خراسان را وجهه همت عالی نهمت ساخت و باحضار عساکر ستاره عدد تواچیان بهرام صولت باطراف و جوانب فرستاده باماهچه
طوق ظفر پیکر پیشواز آمدن لشکر پرتو التفات و توجه بجانب ایران انداخت و دارای هفت کشور بطالع مسعود و زمان محمود روان شده ؎ از آب جیحون گذشت و آمد تیز + در خراسان فکند رستاخیز + و چون
بعد از قطع منازل بقصبه اندخود رسید از حسن اعتقادی که نسبت باولیا داشت بدیدن بابا سنکو رفت که بیشک از جمله ابدال و اوتاد زمان خود بود و او از سر جذبه و جنون سینه گوشت بجانب حضرت صاحبقران
انداخت شهریار کامگار از روی فال خیر بزبان مبارک گذرانید که بادشاه بادشاهان خراسان را که سینه زمین است در این یورش بما ارزانی خواهد داشت هر چه از لوح محفوظ بر ضمیر انور ارباب دولت
پرتو انداز د لا محاله آنچنان میشود و چون خبر توجه رایت نصرت آیت بسمع ملک محمد برادر ملک غیاث الدین که در آنجا بحکومت و ضبط سرخس قیام مینمود رسید بسبیل تعجیل در حرکت آمده بتقبیل سلاطین جلالت
مناط مشرف شده لوای مباهات باوج سماوات رسانید و حضرت صاحبقران کامران از نواحی چهل دختران ایلچی پیش علی بیگ جون قربانی فرستاده پیغام داد که باید لشکر را جمع آورده چنانچه وعده
و عهده باردوی همایون پیوندد بتصرف علی بیگ از بخت بد و طالع برگشته با آنکه خود نیامد فرستاده را نیز رخصت مراجعت نداده در سلوک طریق بیوفائی که شیوه مردان است و نه شیمه مسلمانان قدم
نهاد در تواریخ مسطور است که چون ملک غیاث الدین در دیار نیشابور با جمعی از سرداران نزاع نموده بود بسیاری از لشکر او در آنجا بودند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بجانب جام و کوسویه
تافت تا لشکر آنجا بملک ملحق نتوانند شد اما راقم حروف از پیر ثقه سالخورده شنیدم که احمد پسر سلطانشاه که بجهت سپاه ظفر پناه بود در ظلمت لیل راه غلط کرده لشکر را بنواحی کوسویه برد و بالجمله
رایات جهانگشای بکوسویه رسید مهدی سردار آن موضع بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده مشمول نظر عاطفت و احسان گشت و رعایای کوسویه از ضرر آسیب لشکر قیامت اثر امان یافتند
و چون صیت ورع و تقوی و گوشه نشینی و انزوای عالیجناب ولایت مآب قدوة العلماء الراسخین مولانا زین الملة والدین ابوبکر تایبادی تغمده الله بغفرانه بسمع همایون حضرت صاحبقرانی رسید بعزم
ملاقات او عازم تایباد شده بدان موضع رسیده شخصی را پیش او فرستاده در چنین سال با او گفت که بخدمت مولانا برو و بگوی که امیر تیمور در این قصبه نزول کرده شما را بدیدن او باید آمد فرستاده بموجب
فرموده عمل نمود مولانا زین الدین ابوبکر رفته زبان باین کلمات گشاد مولانا در جواب فرمود که مرا با امیر تیمور هیچ مهم نیست حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون این سخن شنید فی الحال روی توجه بوثاق
مولانا نهاد و بحکم توجهی اتفاق ملاقات افتاده مولانا سخن نصیحت آمیز بر زبان مبارک آورده در اثنای محاوره و ایراد نصائح حضرت صاحبقرانی با مولانا گفت که چرا ملک خود را نصیحت
نمیکنی که خمر میخورد و مرتکب محرمات میشود و پیوسته بمنهیات اشتغال مینماید مولانا در جواب گفت که او را نصیحت کردم نشنود و حضرت جبار منتقم شما را بروی گماشت اگر شما نیز نشنوید دیگری را بر
شما گمارد از این سخن صاحبقران با عشقت گریه و رقت کرده از پیش مولانا بیرون آمد از آن حضرت منقولست که فرموده در زمان دولت با هر کس از ارباب عزلت و اصحاب خلوت
و منقطعان گوشه نشینان که ملاقات کردم بجهت فراست هم هراس از خود در دل او یافتم بخلاف مولانا که در چنین وقت هم بر عکس بود و بالجمله چون حضرت صاحبقرانی آن عالم ربانی
را وداع نمود رایت عزیمت بجانب هرات برافراشت نخست بقصبه فوشنج رسیده ارباب آنجا در قلعه بر بستند و اسباب حصار داری داشته باقدام ممانعت پیش آمده و چون خندق
فوشنج آب داشت لشکر نصرت شعار سه روز بموجب فرمان اسباب فتح و تسخیر حصار مرتب داشته روز چهارم که خسرو مینا فام سپهر احتشام تسخیر این قلعه مینا فام تیغ شعاع از نیام برکشید

فرمان قضا جریان از موقف جلال نفاذ صدور یافت که دلاوران لشکر ظفر نشان از مواضع خویش جنبیده دست قلعه‌گشائی از آستین رزم‌آزمائی بیرون آوردند و بموجب فرمان لازم الاتباع بهادران لشکر منصور
روی توجه بفتح حصار نهادند و بعضی از ایشان چون الکو تیمور و پسر امیر سوید و امیرزاده علی و عمر ولد عباس بهادر و دیگر سرداران مانند دریای جوشان از آب خندق گذشته بفصیل درآمدند و از
اطراف و جوانب نقبها کرده بقلعه درآمدند و ارباب فتنه را بیاسا رسانیده هرچه در آن قلعه یافت شد بیچاره و بتاراج و غارت رفتند ذکر نهضت رایات نصرت آیات از قوشنج بدار السلطنت
هرات حمیت عن الآفات چون خاطر آفتاب اشراق خسرو آفاق از تصفیه قصبه قوشنج فراغت یافت عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات تافت و ملک غیاث الدین بحصانت و کثرت اعوان و انصار
مغرور شده از حادثه روزگار غافل ماند و حضرت صاحبقران عدو بند قلعه‌گشای با بهادران رزم‌آزمای نظام بهرات رسیدند و برگرد شهر محیط گشتند و آنحضرت بنابر حزم و احتیاط فرمانداد تا
حصار ضفر و بر دو جانب ساختند که مخالفان مجال آن نیابند که بر سبیل شبیخون آمد و شد نمایند و لشکریان بموجب فرموده عمل نموده خاطر از آن مرجع نمودند در زمانیکه حضرت صاحبقران شجاعت شعار بر بارهٔ جهان
نورد سوار شده اطراف و جوانب شهر را احتیاط مینمود طائفه از دلیران صف‌شکن و غازیان مردافگن در دروازه باز کرده بیرون آمده جنگی صعب آغاز نهادند و لشکر ظفر قرین در آن نبرد آثار جلادت ظاهر
رسانیدند و مخالفان را تا در دروازه دوانیدند و جمعی کثیر بقتل رسانیدند و چون ترک شب قوت بلصورا از محسوسات معزول گردانید از هر دو جانب مشاعل افروخته تا طلوع نیر عالم افروز پاس داشتند
و روز دیگر لشکر نصرت انتساب پای در رکاب آورده و صف کشیده در مقابل حصار بایستادند و چون جراحت دل دشمنان از زخم سیف و سنان ملازمان پادشاه کشورستان التیام نیافته بود در این روز
پای از دروازه بیرون ننهادند و محاربه ننمودند و لیکن طائفه از آن جماعت در ظلمت لیل بر سبیل شبیخون از دروازه خواجه عبد الله انصاری که در شهر بند بود بیرون آمده [illegible] بتعجیل هرچه
تمامتر مراجعت نموده دیگر روز سپاه منصور پیرامون حصار صف زده جنگ سلطانی آغاز کردند و حضرت صاحبقرانی بنفس همایون سوار شده در پیش حصار آمد تا مشاهده کارزار کند بهادران نصرت
شعار از قدوم آنحضرت قوتی تازه و بهجتی بی اندازه یافتند آیدکو تیمور و سونجک برلاس و جتای بهادر در پیش پای جسارت پیش نهادند و دلیری نمودند که از سنگ دستان و زخم سنان سالم نماند
و لشکریان از اطراف و جوانب روی بحصار آورده نردبانها بر دیوار نهادند و آنروز ملک غیاث الدین و پیر علی برادرزاده پیر خلیل الهمارچی دلیری کرده سعی و کوشش مردانه بظهور رسانیدند اما
در نظر اهل بصیرت مانند حرکات مذبوح که فایده بران هیچ مترتب نشود مینمود و سپاه نصرت پناه تیر و سنگ مخالفان را بسر بلکه بدوش و سر گرفته قدم پیش نهادند و از جمله دلیران اول کسیکه بفصیل آمد
خلیل یساول بود و دیگران نیز بمتابعت او بالا رفتند و فوجی قریب بکوشک سیر غنی از ممری که آب انجیل بشهر در می‌آید داخل شده و دروازه را شکسته بقیه سپاه باندرون شهر بند جدید درآمدند
و اهالی هرات از ستیز و آویز عاجز آمده روی بگریز نهادند و ملک غیاث الدین با آن همه لاف و گزاف که داشت بشهر بند اندرون گریخت و لشکر فیروزی اثر قریب دو هزار نفر دستگیر کرده بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و
مراحم خسروانه از سر جرایم ایشان گذشته مجموع را خلعت بخشیده و رخصت انصراف ارزانی داشته بمردم هرات پیغام داد که هر کس از اهالی شهر که بفصیل نرود و در کنج عافیت پای در دامن سلامت کشیده مال و اهل محلات
او در ضمان امان باشد و هر که بخلاف این عمل نماید اثر سخط و غضب با او رسد و مردم هرات که این سخن شنیدند کنج کاشانه خود را غنیمت دانسته دیگر بباره نرفتند و ملک هرچند تا به در شوارع ندا در داد که خلایق
ببرج و باره روند و در محافظت شهر قیام نمایند رعایا پنبه تغافل در گوش نهاده پای از زاویه فراغت بیرون ننهادند و التفات بحکم او ننمودند و اسکندر شیخی پسر افراسیاب جلاوی که بعد از واقعه
امیر قوام الدین مازندرانی از بیم جان گریخته بود و پیش ملک غیاث الدین آمده بود گفت که از هر محله یکی باید کشت تا دیگران متوهم شده شهر را نگاه دارند ملک جواب داد که من بناحق خون هیچکس نخواهم ریخت
گفت پس شهر هم نگاه نتوان داشت و روز دیگر حضرت صاحبقران کسان بسفارت پیش ملک فرستاد خلاصه رسالت آنکه این مملکت پیوسته تعلق بپادشاهان میداشته و آل کرت باج گذاران بوده‌اند
ملک تمرد و عصیان و عناد مطوی سازد بصلاح حال بلاد و عباد نزدیک تر باشد و الا اموال و اولاد و حاصل عمر و زندگانی چندین ساله مسلمانان در معرض تلف خواهد آمد و خاتمت مخالفت بروزگار
خواهد گشت ملک غیاث الدین دانست که چاره جز تسلیم نیست لاجرم پسر بزرگتر خود امیر پیر محمد و اسکندر شیخی را بپایه سریر اعلی فرستاده وعده بیرون آمدن رسانید حضرت صاحبقران ملکزاده را بصنوف الطاف
اختصاص داده خلعت و کمر بخشید و رخصت بازگشتن داده فرمود که سلام ما بملک رسان و بگوی که سابقاً میان ما و تو عداوتی نبود بلکه خویشی و قرابتی سببی در میانست و آنچه واقع شد بنابر بعضی
فلکی بود باید که بیحجاب بیرون آید تا قواعد محبت و وداد استوار ماند و اسکندر شیخی را نگاه داشته احوال قضایای اینجانب را از وی معلوم فرمود و ملکزاده بخدمت پدر رسیده دید
و بعد از سه روز ملک غیاث الدین بباغ زاغان که حضرت صاحبقران بیمال السعادت و اقبال در آن موضع نزول اجلال فرموده بود بشرف دستبوس سعادت یافت با افسر مرصع و کمر گرانبها سرافراز
و روز دیگر سادات و علما و اشراف الناس روی بعتبه علیا و کریاس گردون اساس نهاده بصنوف نوازش و اعزاز مخصوص آمدند و حضرت صاحبقرانی از باغ زاغان
بمزار گلدستان که در شرقی هرات واقع است نزول اجلال فرموده در آنجا نقل خزائن و دفاین که سلاطین غور در ادخار آن مدتهای مدید سعی نموده بودند
مطاع صادر شد که حصار جدید و قدیم هرات را با زمین مساوی ساختند + بهمان دم همین با زمین گشت راست + که رب جهان آنچنین بود خواست + و حکم شد که مولانا
بن مولانا نظام الدین را که مقتدای علمای خراسان در آنزمان او بود و باد ولیست که فدای معتبر تیمور [illegible] و امیرزاده امیر آقبوقا را از شهر و ولایت کوچانیده بخطه کش رسانیدند
ان ببرج و باره را خراب کردند دروازه های شهر را که مغرق بآهن بود و اسامی و القاب ملوک غور بر آن ثبت نموده بودند بر حسب فرموده بشهر سبز

امانی برابر هرات حواله شده و مبلغ و زر نقد شد و بعضی از تواریخ چنین مذکور است که چون فتح هرات گردید حضرت صاحبقران بدین سلطان ختاتون که والدهٔ ملک غیاث الدین بود دختر عم ایشان طغا تیمور خان
بجهار بالا خرج در باب تصرف ممالک شرح سخنان پسندیده بر زبان مبارک گذرانیده در ظفرنامه مسطور است که ملک غیاث الدین با در خود سلطان ختاتون و برادر زاده بجا گی با پسر خود ملکزاده پیر محمد و اسکندر
شیخی که از نسل ... بود بیرون فرستاد والله اعلم و در آن ولا قلعهٔ اسکلچه که ذکر آن در مجلد رابع و خامس گذشته در تحت تصرف و ضبط ابو غوری بود و با ملک غیاث الدین که لقب او بهادری از ابنای زمان ... داشت
و آن قلعه بود حضرت صاحبقران سعادت قرین با ملک غیاث الدین فرمود که برو پسر خود را از دمان کوه بعض اسکلچه با امان وعده داده فرود آورد و اگر خواهی تو نیز به قلعه برای تا ببینیم که خواست باری سبحانه و تعالی در باره
شما چگونه کیفیت بظهور رسید ملک غیاث الدین متوجه جانب قلعه شده بحسن تدبیر و لطف تقریر او را از آنجا بیرون آورده بدرگاه گیتی پناه رسانید امیر غوری نیز بخلعت گرانمایه و انواع سیورغامیشی مخصوص گشت و فتح
هرات در محرم سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه اتفاق افتاد **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب طوس و کلات و آمدن علی بیگ جونی قربانی به بارگاه جهانپناه** چون خاطر
خطیر پادشاه گیتی گشای کشور گیر از قضیهٔ تسخیر هرات و سامان کوه فراغت یافت امیر جهانشاه جاکو را با فوجی از لشکر جرار بطرف نیشاپور و سبزوار روان ساخت که آن ولایت را در حیطهٔ ضبط در آورند و بنفس همایون
متوجه طوس و کلات شد تا جزای علی بیگ جونی قربانی در کنارش نهند و خدمتش را گوشمال بسزا دهد و از صیت توجه آنحضرت صبر و سکون از درون علی بیگ رخت بربست بین الخوف و الرجا پناه به بارگاه گردون
اشتباه آورد و خواجه علی مؤید سبزواری حاکم سربداران نیز چون از عزیمت صاحبقران عالی منزلت آگاهی یافت از خلوص نیت و صفای طویت بر سبیل مسارعت بجانب اردوی اعلی روان شد و آن هر دو
سردار بتقبیل بساط ابوس حضرت صاحبقران فیض آثار استسعاد یافته بعواطف خسروانه و عواطف پادشاهانه مفتخر و سرفراز شدند و بنا بر حسن اعتقادی که خواجه علی مؤید بر بنی فاطمه داشت در تشیع نسبت میکردند
حضرت صاحبقرانی نیز در تعظیم و احترام سادات عظام باقصی الغایه میکوشید آنحضرت در اثنای محاوره از خواجه علی مؤید بطریق انبساط پرسید که چه مذهب داری خواجه علی بر فور در جواب آنحضرت عرض کرد
که الناس علی دین ملوکهم من بروش و آیین پادشاه نیک اعتقاد است حضرت صاحبقران از ... داشته فرمود که بزبان معجز بیان رسول الله صلی الله علیه و سلم جاری شده که ... المنال شفاعتی و نیز فرموده
... تا شفاعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم شامل حال ... گردیم مذهب اهل سنت اختیار کرده ام و جماعت ... نیز اختیار نموده ام بالجمله حضرت صاحبقرانی در دیار نیشاپور بزیارت
ابو مسلم مروزی رفته استمداد همت نموده از آنجا متوجه اسفراین شد و چون بدانجا رسید گماشتگان امیر ولی ... جنگ ... تعیین یورت مقام ... رجب ...
که سپاه ظفر پناه به تسخیر شهر ... باسفراین نهاده بیکبار در شهر ریختند و جمعی کثیر را بقتل آورده غنائم از اندازه گرفتند و از منازل و مساکن اثر نگذاشتند و حضرت صاحبقران ... ایلچی
بمازندران پیش امیر ولی فرستاده خلاصه پیغام آنکه اگر از سر اخلاص قدم پیش نهاده بدرگاه عالم پناه شتابد بشرف نوازش و سیورغامیشی اختصاص یابد و اگر در رفتن تاخیر و تعلل نماید در محنت و بلا بر روی خود گشاید
امیر ولی نوشته حضرت صاحبقرانی را بر سر و چشم نهاده بلوازم احترام فرستاده مبالغه تمام نموده در امر اطاعت و انقیاد سخنان گفته ایلچی را منقضی المرام بازگردانید و وعده داد که عنقریب بشرف ... دولت
بوس فایز خواهم شد حضرت صاحبقرانی چند روز در بعضی از مرغزارهای ولایت اسفراین سایر گشته تا اسبان لشکریان قوت یافتند و در خلال این احوال حکم قضا جریان بشرف نفاذ یافت که طایفهٔ خراشه
را که سبق ذکر یافت که بقتل امیر حاجی برلاس پرداختند ... بود ... بیاسا رسانیدند و آن موضع را ... امیر حاجی برلاس ... تمامی آن قصبه ...
ایشان بجانب حضرت صاحبقرانی از ییلاق و عولجانیتو نهضت نموده عنان عزیمت بدار الملک سمرقند منعطف گردانید و ملک غیاث الدین دیگر حکام را بمواضع خویش فرستاد و در ضمان دولت
و اقبال مسافت راه و مسالک قطع کرده در بلدهٔ سمرقند نزول فرمود و دیدهٔ اهالی آنجا از غبار سم سمند شکوه روشنائی یافت و در مرتبهٔ سادات و علما و اکابر و اشراف آنجا از میامن همت بلند شان ارتفاع پذیرفته
از آنجا به بخارا رفت زمستان در آن قصبه بخرمی و بعیش و طرب و شادمانی گذرانید و در این اثنا امیرزاده میرانشاه که بحسب فرمان ... رفته بود ملک محمد برادر ملک غیاث الدین را گرفته بدرگاه گیتی پناه
فرستاد و خود در آنجا اختلاف کرده مقارن این حال روزگار چنانچه شیمهٔ عادت اوست در مقام جفاکاری آمده غبار ملالی بر صفحهٔ خاطر انور صاحبقرانی نشسته و بیان این سخن آنست که آنحضرت را دختری فرخنده
اختری بود در سن ... عصمت طغانشاه نام و هم حضرت صاحبقرانی بزبان عاطفت و مهربانی آکه بیکی او را میخواند و آن معصومه معظمه بموجب سنت سنیه حضرت نبی صلی الله علیه و سلم ... در سلک ازدواج
امیر محمد بیگ پسر امیر موسی انتظام داشت ناگاه عارضه کبری بر ذات آن بانوی عظمی طاری گشت هرچند اطبای حاذق در معالجه او سعی و اهتمام نمودند مفید نیفتاد و عاقبت نقد حیات بقابض
ارواح تسلیم نموده بسرای آخرت نقل فرمود و از وی یک پسر ماند که هم او امیرزاده سلطان حسین است و حضرت صاحبقرانی که در تمکین و وقار در زیر گنبد دوار ثانی نداشت تعلق و اضطراب بسیار نموده عنان
اصطبار و اختیار یکبار از دست داد و بعد از اقامت مراسم تعزیت ختمات کلام الله جهت ترویح روح آن جوهره ... و سایر صلات و صدقات اهل فقر و احتیاج رسانید
تقبل الله تعالی منها **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی بجانب خراسان نوبت ثانی** هنوز جراحت فرقت آکه بیکی التیام نپذیرفته بود که ایلچی خواجه علی مؤید
رسید معلوم شد که ... علی بیگ جونی قربانی و امیر ولی با یکدیگر اتفاق نموده عازم سبزوارند امیدوار چنانست که بنده کمینه را بدست دشمنان نگذارند و از غایت ... ملالتی که حضرت
صاحبقرانی از رحلت فرزند ارجمند داشت بدان سخن التفات ننمود و بعضی گفته اند که این خبر باو رسیده یا رای عرضه داشت نداشتند و بهر تقدیر قتلق ترکان آغا که خواهر بزرگ
حضرت صاحبقرانی بود باستصواب ارکان دولت زنگ کدورت از آئینهٔ ضمیر آن حضرت زدوده گفت که دفع فتنه و فساد از دیار مسلمانان بر ذمه همت پادشاهان دین دار از قبیل

واجب است خویشتن داری در امثال این امور و در مذهب خسروان فی وی الا اقتدار از مقوله منهیات و ممنوعات است چون این نصائح از محض شفقت و نیکخواهی بود و پسندیده عقل سلیم و طبع مستقیم افتاده بسمع

چنانچه شیمه و عادت او بود در آن معصیت عظمی سر از گریبان عناد و تسلیم بر آورده دیده التفات بر احوال مملکت نینداخته باحضار عساکر فرمان داد و در اواخر زمستان از جیحون عبور نموده آواز

در انداخت که با عساکر گردون مآثر بجانب قلعه کلات تاخت و دواب و چهارپایان بلخ و ذکر بانی را که بحصار در نیاورده بود همه نهب و تاراج ساخت و شاهزاده میرانشاه از حرکت رایات نصرت آیات آگاه شده از

بیرون آمده بار دیگر بدرگاه همایون پیوست و ملک غیاث الدین نیز با لشکریان هرات بعز تقبیل بساط جلالت مناط مستسعد گشته در سلک سایر ملازمان انخراط یافت و پیش از وصول حضرت صاحبقرانی علی بیگ جونی

بمتعلقان و منتسبان خود در آن قلعه کلات آورده پشت پندار بدیوار حصار باز نهاده بود و حضرت صاحبقرانی رعایت [illegible] که با او در نظر داشت ملاحظه کرده میخواست که از سر جرایم علی بیگ در گذرد و لاجرم پایش

حادث شود آنگه لاجرم ایلچی چرب زبان پیش او فرستاده و بزبان عطوفت پیغام داد که سبب این همه خوف و هراس چیست فی الجمله آن بیهوده فکر و اندیشه بر ینجانب شتابد تا بلوامع الطاف و استیناس علی نظیر

بمخالفت و معادات دلیر نکند و سیلاب بلا بر او و اتباعش محیط نگردد علی بیگ از این کلمات مشفقانه متنبه نگشته پنبه غفلت از گوش بیرون نکرد و بحصانت حصار و متانت قلعه مغرور گشته از جاده صواب

انحراف جست و قدم متابعت پیش نیاورد حضرت پادشاه صاحب تدبیر یعنی امیر تیمور جهانگیر از صوب کلات بجانب ابیورد در حرکت آمده بموضع کرت نزول فرموده سپاه منصور را برسانیدند که عنان عزیمت

بجانب مازندران بدفع امیر ولی منعطف خواهد شد علی بیگ از حرکت و مراجعت حضرت صاحبقرانی خبر یافت و آوازه نهضت رایات ظفر آیات بطرف مازندران شنید با آنکه پیشتر بنا بر حزم و احتیاط اهل آن جا همه

اموال چهارپایان او رسیده بود این نوبت نیز از حوادث زمان غافل شده مجموع اسب و گوسفند و شتر که بحصار برده بود بیرون فرستاده و در علف خوارها را کرده خود مطمئن خاطر بنشست حضرت صاحبقرانی بار دیگر

عطفه عنان کرده بر ظاهر کلات نزول فرمود و لشکریان دست بغارت و تاراج چهارپایان دراز کرده اکثر سپاهیان که اهل فقر و فاقه بودند صاحب جمل و ناقه شدند و بعضی از ایشان که بر سر بهائمی قدرت نداشتند

خداوند اسب و جمال گشتند لشکریان نصرت شعار اطراف و جوانب کلات را مانند ثوابت و پرگار در میان گرفتند و کورکه زده و سوران انداختند و فراشان چابک دست سراپرده خاص در مقابل دروازه حصار که بدر رود

چهارده اشتهار داشت برافراختند و دیگر دروازها را شاهزادگان و امرا تقسیم یافت علی بیگ درین عالم هول رستاخیز مشاهده کرده خوف و رعب ضمیرش چنان استیلا یافته که لیل از نهار و روز روشن از شب تاریک

او تمیز نمیکرد لاجرم دست در دامن خضوع و خشوع زده سر از گریبان تضرع و زاری بر آورده بزبان مسکنت و نیاز معروض رای عقده گشای گردانید که من از اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده خود شرمسارم و از حرکت

و حصار که درین مدت واقع شده خجالت دارم و قوت آنکه بحضور بخدمت شتابم ندارم اگر آنحضرت با کرم بسیار رونق افزا گشته قدم رنجه فرموده قریب بدروازه آیند تا من بعد از اعتذار و استغفار جنگ و ستیز

و تقی عفو و اغماض کرده سعادت زمین بوس حاصل نمایم و در همایه خسرو جرم بخش لغزش پذیر ملتمس او را باشفاق انجاح مقرون داشته از برای آن کار ابراز تعیین فرموده در آن روز با پنج سوار در حصار آمد

و آن حصار راهی داشت بغایت تنگ و تاریک در دره هولناک مانند سراچه خاطر دشمنان سیاه و تاریک چون علی بیگ را معلوم شد که آنحضرت با معدودی چند تشریف آورد خبث طینت و شرارت

طبیعت او را بر آن داشت که جمعی را در کمینگاه نشاند تا فرصت غنیمت دانسته مکری و غدری اندیشید و بذات کامل الصفاتی که در حفظ و حمایت ملک منان باشد آسیبی رساند حضرت صاحبقرانی زمان

یا از زمانی دور و دراز در وعده گاه توقف فرمود و آن بیحمیت بی مروت بقول خود وفا ننمود و بیرون نیامد و آنحضرت مراجعت فرموده و همین کار ساز پرده ظلمت در پیش دیده اندیشه ایشان و بستهٔ عنان علاقه

و عافیت بمنزل خجسته فرود آمد و چون حضرت صاحبقرانی بر اندیشه بد و نقض عهد علی بیگ جونی قربانی وقوف یافت آتش خشم و غضب او ملتهب گشت و فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که لشکر

قیامت اثر روی بآن کوه و کمر نهند و اشارت علیه صادر شد که جمعی از مردم تکریت و فوجی از اهل بدخشان که در رفتن کوه کبک دری از موافقت ایشان بستوه می آمد ببالا بر آیند سواره و پیاده

دل بر تسخیر قلعه نهاده از محال خویش در حرکت آمدند پیادگان تکریت و بدخشان هم در آن شب آثار جرات و جلادت ظاهر ساخته بکوه بر آمدند و مقارن وصول ایشان بصبح جبل طائفه از بهادران

نصرت نشان برغو زده و نفیر کشیده بدروازه رسیدند و آقتیمور بهادر و الکو تیمور و دیگر سرداران دشمنان از مقابل خود رانده ببالای کوه بر آمدند و شیخ عمر عباس با فوجی پیش

ایستاده بودند که دشمنان متوجه شده حضرت صاحبقرانی طائفه از یردلان را بمدد عمر عباس فرستاده از جانبین حمله کردند و بعد از کشش و کوشش اعدا مقهور

بر آوردند و علی بیگ را کار بجان و کارد باستخوان رسیده کسی پیش حضرت صاحبقرانی فرستاده معروض داشت که لشکر فیروز اثر دست از جنگ باز دارند تا من فردا

عتبه همایون را استقبال لب عبودیت سازم و پیشانی ضراعت و مسکنت بر زمین خدمت نهم برین معنی عهد بسته این پیمان را بایمان مغلظه موکد گردانید و نیکروز و محمد شیخ جامی را از

باد فرش که نام و شاهزاده محمد سلطان بهادر بود بیرون فرستاد و ایشان بزبان عجز و بیچارگی علی بیگ را بعرض رسانیدند بار دیگر حضرت صاحبقرانی عهد و پیمان

از جنگ گاه بازگشته و آنحضرت بنفس همایون نیز مراجعت نموده در وثاق خجسته فرود آمد و نیکروز و محمد شیخ جونی قربانی در رکاب فرزند پادشاه کامیاب بمعسکر

صاحبقرانی در حفظ و حمایت یزدانی سوار شده تا در دروازه کلات راند و علی بیگ طوعاً و کرهاً از حصار بیرون آمده پیشانی ضراعت بر خاک مسکنت نهاد و

بانجاح مقرون گشت و درخواست نمود که امروز دیگر از رکاب نصرت انتساب معاف باشد و فردا بخدمت شتابد حضرت صاحبقرانی بر صفحه ایام

در حصار بازگشت و محفوظ بحضرت پروردگار در وثاق همایون نزول فرموده چون روز دولت علی بیگ بشب محنت تبدیل [illegible] بود و آ

درجوف لیل براهی که لشکر نصرت شعار ازآنجانب بالا رفته بودند استوار گردانیده و بار دیگر پشت اعتماد و استظهار بدیوار پندار زاده یاغی شده کشف وار در حصار سنگین خزیده دم درکشید حضرت صاحبقران
سعادت قرین بعد از چهارده روز از آن موضع معاودت نموده در قلعه قهندز که در آنزمان خراب بود نزول کرده و آن قلعه میان کلات و ابیورد است برحسب فرمان واجب الاذعان لشکریان در تعمیر آن
سعی و اهتمام نموده و بعد از دو شبانروز از آن کار باز پرداختند و حاجی خواجه بگوتوای بآن قلعه مقرر شده و جمعی از مردان کارزار و دلاوران روزگار بمصاحبت او معین گشتند و حضرت صاحبقرانی امیرزاده
علی پسر موید که خواهرزاده آنحضرت بود با شیخ علی بهادر و توابع ایشان بمحافظت راههای کلات بازداشت تا طریق تردد بر مخاذیل افغان و معاندان مسدود دارند

ذکر فتح قلعه ترشیز بسعی ملازمان رکاب سپهر احتشام و آمدن ایلچی والی فارس خلاصه دودمان مظفری جلال الدین شاه شجاع

علی بیگ جونی قربانی چون زمان زندگانی لحد ناکام
را بطن سپرده حضرت صاحبقرانی مانند بحر مواج در حرکت آمده کمند التفات بر کنگره ترشیز انداخت حصن ترشیز قلعه ایست حصین و منیع و حصنی رصین که در اوان حصار ملک علی سدیدی بود که ملک غیاث الدین آن قلعه را بادیه بود
و فوجی از سدیدیان در آن حصار با آن بسر میبردند و آن جماعت از میان قوم غور بافراط شجاعت و وفور جلادت و کمال مردانگی و شیوه فرزانگی امتیاز داشتند و از غایت تهور و بی اندیشگی آن قلعه را از ذخایر فراوان
و اصناف آلات حرب و ادوات نبرد مملو و مشحون گردانیده بودند و آماده جنگ و جدال گردیده حضرت صاحبقران گیتی ستان با ملک غیاث الدین فرمود که این جماعت نوکران تو اند چون تو با ما شیوه ایلی بردند
گرفتی چرا گردن کشی مینمایند ملک در جواب گفت از عدم عقل و قلت تدبیر بعد از آن ملک غیاث الدین بدر دروازه حصار رفت و هر چند زبان نصیحت گشاده پند داد سود نداشت و سر بخط اطاعت و انقیاد در
نیاوردند حضرت صاحبقران کامگار فرمان داد که جاجرمیان که اسهابرید خندق را از آب تهی کردند و نقب چیان بکار خود مشغول شده بهادران جنگ پیش بردند و استادان هر طرف منجنیقها نصب کرده
چند روز کوششهای مردانه بتقدیم رسانیدند و آخر الامر بتایید آسمانی آثار استیلا بر صفحات روزگار سپاه نصرت پناه لایح گشت و بزخم سنگ عراده و منجنیق برج و سور در هم شکست
و سدیدیان علامات عجز و انکسار در ظاهر و باطن خویش جای داده دانستند که تیر تقدیر را بسپر تدبیر رد نمیتوان نمود و راه سیلاب حادثه را بیک مشت گل مسدود نتوان ساخت لاجرم دست
تضرع بر آستان آسمان نمود بجان امان خواستند حضرت صاحبقران قلم عفو و اغماض بر جریرات ایشان کشیده مجرمان را بلطف و احسان خویش نوید داد و سدیدیان از قلعه ترشیز بیرون آمده باحراز
تقبیل عتبه علیا مفتخر و سرافراز گردیدند حضرت صاحبقرانی چون در ناصیه ایشان آثار جلادت و شجاعت مشاهده فرموده جمیع را بعنایت و نوازش مخصوص ساخته و بانعامات و سیورغامات فراخ
فرمان داد تا با متعلقان و منتسبان متوجه دیار ماوراء النهر گردند و بصیانت و محافظت قلاع حدود ترکستان قیام نمایند چون سدیدیان با خانه کوچ کرده متوجه آن صوب گشتند داروغگی
ولایت ترشیز بامیرزاده میرانشاه مبارک تفویض یافت و مقارن این حال عمرشاه از قبل والی شیراز شاه شجاع که بفضل و کمال و جاه و جلال اشتهار تمام داشت با تحف و سلاکات بپایه سریر اعلی رسید و بوسیله مقربان و خواص تبرکات
گذرانید و مکتوبی مشتمل بر لطایف چند در رسوخ قواعد اخلاص و نیکخواهی بعرض رسانید و بانواع عنایت و سیورغامیشی اختصاص یافت و حضرت صاحبقران در جواب مکتوب نامه فرمود مشعر بر فور ملاطفت و مزید محبت و متضمن اعلام
و پلیه سرایکی با تنسوقات که لایق سلاطین نامی الاقتدار باشد مصحوب عمرشاه گردانید و مقرر فرمود که آن شاه کامکار جانب فارس ارسال کرد و یکی از پرده نشینان دودمان مظفری را بحباله نکاح فرزند سعادتمند امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر خواستگاری نمود

ذکر نهضت حضرت مغفرت کیتی ستان از ترشیز بصوب مازندران و مراجعت آنحضرت از راه [illegible] دوستان

بعد از فتح قلعه ترشیز حضرت صاحبقران گردون قدر عزم تسخیر مازندران را
وجهه همت ساخته بآن جانب روان شدند و از راه روغنه گذشته کبود جامه مضرب خیام لشکر ظفر انجام گشت و امیر ولی حاکم مازندران از استماع این خبر پریشان و سراسیمه شده از خواص خویش
امیر حاجی و طایفه دیگر با تنسوقات و اسپ و قطارهای شتر بدرگاه عالم پناه روان ساخت و بزبان استکانت عرضه داشت که اگر این نوبت ملازمان سده سلطنت
مراجعت فرمایند تا بنده که ادای مراسم خدمت در سلوک طریق ارشاد دستار بخدمت آستان فرخنده نشان مبادرت نماید و مدت الحیات کمر اخلاص در میان بسته شرایط نیکو بندگی
بتقدیم رساند از کرم عمیم و لطف پادشاهانه بعید و بدیع نباشد آنحضرت قلم اسعاف و انجاح بر صحیفه ملتمس او کشیده از موضعی که رسیده بود عنان برتافت و از راه سلقان و جرجان
عبور فرموده بمرغزار رادکان فرود آمد و در این وقت خبر مصادقت مصاحبت و توسل جستن علی بیگ جونی قربانی با امیر شیخ علی بهادر بمسامع رضای عالم آرای گشت مجمل آنکه بعد از توجه رایات
نصرت آیات بجانب مازندران امیر شیخ علی بهادر بتحقیق ممرهای کوه کلات کرده با تنی چند از خواص ملازمان خود شبی بی وقوف امیرزاده علی پسر موید که باتفاق حسب فرمان شهریار باستحقاق
محافظت طرق و مداخل کلات قیام مینمود بیالای کوه برآمد در تاریکی شب راه غلط کرده بکمر بلند بازخوردند و دشمنان از این حال اطلاع یافته و شیخ علی بهادر تا یک تیر در ترکش داشت ترک جنگ نکرده دست از قبضه کمان
باز نداشت و چون جعبه از سهام تهی گشت امید بهی و انتقام نماند ناچار در مقام تسلیم آمده او را با چند نفر گرفته بقلعه در آوردند و علی بیگ بقدوم شیخ علی استبشار نموده شادمانی کرد و در اکرام و اعزاز و تعظیم و احترام
امیر شیخ علی غایت مبالغه بجا آورده و خود از برای او خرگاهی ترتیب داده نزد و شرایط ضیافت مرعی داشته حکم کرد تا جهت رعایت چنان مهمانی هر روز شیلان پیش او میکشیدند و بآداب طریق مجالست و
مصاحبت پرداخته مقدمش را شفیع گناهان خویش ساخته و دران تابستان مرض طاعون در کلات انتشار یافته بسیاری از سکان قلعه قدم بدروازه عدم نهادند و این معنی از جهة مخالفت و عناد بود
که با آن سعادتمند پاک اعتقاد میورزیدند و چون جلگای رادکان مضرب خیام پادشاه هادی مکان گشت امیر شیخ علی بهادر باردوی همایون پیوسته احوال علی بیگ و ارباب حصار و عجز
و بیچارگی اهل قلعه و خسارت ایشان بعرض صاحبقران کامکار رسانید و زانو زده درخواست کرد که خون بیگ بتیغ سیاست ریخته نگردد و چون ملتمس شیخ علی بهادر بشرف اجابت اقتران یافت

علی بیک را با تیغ و کفن ببارگاه فلک اشتباه آورد مراحم خسروانه گناهان گذشته را بخشید و بمضمون کلمه الماضی لا یذکر عمل نموده آنا فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که علی بیک و سایر امراء جونی
قربانی را با کوچ و متعلقان بسمرقند برند و منشور حکومت هرات را باسم غوری پسر ملک غیاث الدین قلمی نموده ملک نیز متوجه ماوراء النهر گشت از غایت شقاوت از کرکانی چند اقدام نموده که قضیه
شنیع آن شنیدکی او را بند کرده بسمرقند بردند و پسرش را نیز همان طریق بماوراء النهر فرستادند و امیر تیمور که بداروغگی متعین گشت حکومت بدستور معهود بر خواجه علی مؤید قرار گرفت و چون حضرت صاحبقران از نسق سریر
سلطنت بنزول اجلال فرمود ملک غیاث الدین و پسر علی بیک را با پسر بزرگترش پیر محمد در سمرقند موقوف داشت و علی بیک جونی قربانی و ملک محمد بن ملک حسین و امیر غوری بن ملک غیاث الدین را
بند کرده باندکان پیش میرزاده عمر شیخ فرستاد **ذکر فتنه غوریان در هرات و انتقال حضرات دربار و ماوراء النهر و شرح دیگر حالات** اولاد ملک فخر الدین ملک محمد و
برادرش در زمان حکومت ملک معز الدین حسین و پسر او ملک غیاث الدین پیر علی در کمال فلاکت و بی اعتباری روز را بشب می آوردند و شبی بروز میرسانیدند و آن زمان که خراسان در تحت تصرف عمال
عتبه علیا در آمد ایشان تظلم نموده در پایه سریر خلافت مصیر عرضه داشتند که ما بندگان اعمام ملک حسین میباشیم و عم تمام اموال و اسباب پدران ما را متصرف شده ملک غیاث الدین نیز همان حکم
داشت اکنون ما مسؤل آنست که بهمین التفات پادشاه عدالت شعار حق در مرکز خود قرار گیرد حضرت صاحبقران کامگار پرتو رحمت بر احوال ایشان انداخته حکومت غور بملک محمد که برادر بزرگتر بود ارزانی
داشت و ملک غیاث الدین عم منش را بند کرده و ده سال بر آن گذشته از عنایت بینهایت حضرت صاحبقرانی خلاص شد و مطلق العنان گردید و در اواخر سنه اربع و ثمانین و سبعمائه که حضرت اعلی خاقانی در
ماوراء النهر و امیرزاده میرانشاه در موضع پنجده بکنار آب مرغاب قشلاق کرده بودند ملک محمد از جانب غوریان با طایفه از ارباب جهل و غرور از روی شقاوت به بیابان غوایت نهاده و از وخامت آن حرکت
و خسارت نااندیشیده و با غوریان جهالت عاقبت متوجه هرات گشتند و ابو سعید اسپهر با ایشان پیوست و چون بشهر رسیدند جمعی کثیر از اراذل و اوباش با آن جماعت ملحق گردیدند و داروغه و عمال و نوکران امرا که
بجهت مهمات حضرت در هرات بودند پناه بحصار اختیار الدین بردند غوریان دست بفتنه و فساد برآورده چند خروار ابریشم علی ... که از جمله تیماچان دروازه فیروزآباد بود بدر قلعه رسانیده آتش در آن زدند و آن
توهم نموده خود را از بارو بزیر انداختند تا جان بسلامت بیرون برند فائده نمیداد غوریان بیرحم بآن گریختگان ابقا نمیکردند و اهل صلاح و ارباب عمائم و جمعی که از خرد بهره داشتند در گوشها خزیدند و علما
متحیر و آشفته خاطر شده در علاج آن مرض از مسیحا نفسی پی بردند و چون خبر این واقعه بامیرزاده میرانشاه رسید امیر حاجی سیف الدین و امیر آقبوقا را با فوجی از سپاه نصرت پناه بر سبیل تعجیل بهرات فرستاد و خود
نیز از عقب با بقیه لشکر در حرکت آمد امرا چون بحوالی شهر رسیدند غوریان بمقابله و مقاتله پیش رفته سر در کوچه خیابان فریقین را اتفاق دست داد و جوانان جانبین در قتال و جدال دقیقه مهمل نگذاشتند و آخر الامر
بقوت دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی شکست بر غوریان افتاده جمعی کثیر از آن طایفه بقتل آمدند و بقیة السیف بشهر گریخته در ظلمت لیل پراگنده و متفرق شدند و امیرزاده میرانشاه از عقب سپاه
نصرت پناه در رسید و در کشش و کوشش تقصیر ننمودند و برای اعتبار از رؤس کشتگان چند منار برآوردند و چون خبر این واقعه بسمرقند بمسامع علیه رسید فرمان داد تا ملک غیاث الدین و ملک پیر محمد که در سمرقند محبوس
بودند و امیر غوری و علی بیک جونی قربانی را امیرزاده عمر شیخ در اندکان مضبوط ساخته بقتلگاه نیستی بپایان رسانیدند و در سنه خمس و ثمانین و سبعمائه حرم محترم حضرت صاحبقرانی دلشاد آغا بعارضه چند روزه
از این مرحله فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و بعد از روزی چند خواهر بزرگ آن حضرت قتلق ترکان آغا که خاتونی خیره و عادله بود و بحلیه عقل و زیور کیاست و فراست آراسته داعی حق را لبیک اجابت گفت و
آن مخدومه را در جوار مزار خالص الانوار ابن عم خیر الناس صلعم مدفون نمودند بجهت ترویح روح آن نوع ظلمی از اصناف صدقات بارباب احتیاج و فقرا و مساکین مبذول داشته و بواسطه حزن و ملالی که از مفارقت ایشان حاصل
نموده بود از مهمات ملکی بنوعی اعراض فرمود و چون امور ملک و ملت نزدیک آن رسید که اختلال پذیرد ارباب عمایم و اکابر سمرقند دقایق وعظ و نصیحت به تقدیم رسانیده آنحضرت پرتو التفات بر ضبط
سمرقند انداخت و نخست امیرزاده علی را با لشکری از دلاوران بقلع و قمع قمر الدین که خیمه سیاه حشمت بود نامزد نموده و بنفس همایون متوجه خطه دلکش کش شد و چون امیرزاده علی جهت ... حرکت آمد بقدوم
بهرین که از خرد بهره نداشتند فرصت غنیمت شمرده آنچه در اغروق او را یافتند بباد غارت و تاراج دادند امیرزاده علی شکسته خاطر بازگشته بار دیگر بارگاه اعلی پیوست و حضرت صاحبقرانی امیر شیخ علی بهادر و سیف الملوک
پسر امیر حاجی سیف الدین و جانقلیش ... را با فوجی از لشکریان بیاکان جته فرستاد و بعد از چند روزی که از ایشان خبری نیامد امیر جهانشاه و جاکو و ایلچی بوغا و شمس الدین پسر اوچ قرا بهادر و سایر
تمور با ده هزار سوار جرار برحسب فرمان حضرت صاحبقران کامگار از عقب آن جماعت روان گشتند و امرا سابق بهرین را در صحرا و بیابان یافته بسیاری از ایشان را بقتل رسانیدند و اهل و عیال آن جماعت را باسیری گرفته
و احمال و اثقال آن قوم را غارت کرده مراجعت نمودند و امرای لشکر امیر جهانشاه و دیگر سرداران که از عقب میرفتند بملاقات فرمودند و چون امیر جهانشاه مامور بود که در طلب قمر الدین سعی نماید تا آنجا که میسر
باشد از عقب او شتابد مجموع ایشان را بازگردانید و از ایسیغ کول گذشته تا کرتو باتفاق رفتند و چون از وی خبری نیافتند معاودت نموده بموکب همایون پیوستند و بانواع دلجوئی و مسعود و عنایات اختصاص
یافتند **گفتار در لشکر کشیدن حضرت صاحبقران ممالک ستان بجانب ایران و نهضت فرمودن آنحضرت از آنجا بطرف سیستان و فتح آن و رسیدن بهرات** حضرت
صاحبقران ظفر قرین در پائیز سال مذکور لشکری بیرون از قیاس و تخمین جمع آورده بعزم تسخیر ایران از معبر ترمذ بگذشت و چون کنار آب مرغاب مضرب خیام سپاه نصرت انتساب گشت امیر جاکو که برحسب فرمان بحکومت بلخستان
اشتغال مینمود از عقب رسید و بسعادت تقبیل بساط بوس کامیاب شده بعد از عرض مهمات مملکت رخصت مراجعت یافته بجانب ولایتی که موسوم باو بود شتافت و در این ولا خبر رسید که تومن
کوشکنی ... علم عصیان افراخته پای در بادیه غوایت و ضلالت نهاده است و همچنین بمسامع علیه رسانیدند که شیخ داود سبزواری که حضرت صاحبقران

صاحبقران و را در سبزوار بلند مرتبه گردانید و بر کفران نعمت اقدام نموده داروغه آنجا تابان بهادر را کشته است و چون امیرزاده میرانشاه بران حال اطلاع یافته امیر اقبوقا را با طایفه از لشکر
نامدار بجانب سبزوار روان ساخته است امیر حاجی سیف الدین و امیر اقبوقا بمحاصره و اشتغال مینمایند و درین اثنا مخالفت ارباب سیستان نیز مسموع حضرت صاحبقران گشت و آنحضرت
امیر شیخ علی و حاجی قرابهادر را با سپاهی آراسته بجانب امیر ودی فرستاد تا در برابر او بنشینند و نگذارند که از مقام خود پیشتر آید و روی توجه بجانب سیستان نهاد و چون بهرات نزول فرمود بنابر
اتفاقی که مردم آنجا با غوریان نموده بودند بال امانی بر ایشان حواله رفت و رایات نصرت آیات بطرف سبزوار در حرکت آمد و لشکریان حصار بدر آباد را محاصره نمودند و حصار را نقب زده دیوار عظیم
بیفتاد و شیخ یحیی وزیر که بر سر نقب چیان ایستاده بود با طایفه دیگر در زیر دیوار مانده هلاک شدند و دو هزار کس از قلعه بیرون آورده بر بالای یکدیگر نهادند و بگل و خشت استوار نموده مناره ساختند
تا اعتبار دیگر سرکشان و متمردان شد بالجمله از شآمت مردم فتنه انگیز بسیار کسی خرابی و ویرانی در خراسان واقع گردید بتخصیص در ولایت سبزوار و رعایای بیچاره در زیر چوب و شکنجه هلاک شدند
و کثرت مردگان بجائی رسید که زندگان از اجمال تجهیز و تکفین ممانعت نمودند و مسلمانان از اوطان خود جلا نموده بکربت غربت مبتلا گردیدند و از عیال و اطفال جدا ماندند و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از قضیه سبزوار
فراغت یافت طایفه از سواران شمشیر زن نیزه گذار بجانب سیستان بسبیل منقلای روان گردانید و خود از عقب ایشان متوجه شده و شاه جلال الدین فراهی که در آن اوان حکومت فراه باو متعلق
بود بعد همراهی و نیکو بندگی بیرون آمده باکرام و اعزاز سرافراز شده در سلک سایر بندگان انخراط یافت ملاعیان با نموده سرکشی آغاز کردند و سپاه ظفر انتساب بموجب فرموده آن ولایت را بغارت دادند و جمعی
بالطاعان جوشن پوش بحصار زره رسیده حرب پیوستند و در یک روز قلعه در تحت تصرف ملازمان عتبه علیا در آمد و درین اثنا چهار کس از مشهوران سیستان پیش آمده محاربه عظیم واقع شد و بعضی از
مخالفان کشته شده و برخی روی گریز بفرار نهادند و چون سیستان از غبار سم سمند باد پای ملازمان کاب فلک فرسای عطرسائی آغاز نهاد و بدر دروازه نزدیک رسیدند حضرت صاحبقرانی ببالای پشته آمده
و شاه شاهان و تاج الدین کاهی و جمعی از پیش قطب الدین سیده بزمین بوس سرافراز گردیدند و در باب مصالحه مبالغه کرده اظهار خدمتگاری بجا آوردند و بصنوف نوازش اختصاص یافته آنحضرت
با ایشان بحکایت مشغول بود که ناگاه سیستانیان آراسته و مکمل بعزم جنگ و پیکار پیاده و سوار از دروازه بیرون تاختند حضرت صاحبقران کامگار دو هزار سوار در کمینگاه باز داشت و فرمان داد تا
امیر محمد سلطان شاه با نفری چند اندک پیش دویده در حمله اول بطریق مکر و فریب روی باز پس نهادند و بموجب فرموده عمل نموده مخالفان از عقب ایشان روان شدند و آن دو هزار مرد از کمینگاه بیرون
آمدند بر یکدیگر حمله آوردند و آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و پیادگان سیستان بزخم خنجر اسب بسیار مجروح ساختند و بعضی را بر خاک هلاک انداختند و سپاه منصور بضرب شمشیر آبدار روزگار از
روزگار مخالفان بر آوردند و داد مردی و مردانگی دادند و چون زمانه لباس ماتم زدگان در بر کرد هر دو گروه دست از خون یکدیگر باز داشته در برابر یکدیگر فرود آمدند و روز دیگر که شهسوار
میدان افلاک بعزم تسخیر ملک نیمروز از کمینگاه افق بیرون تاخته حضرت صاحبقران فلک اقتدار پرتو التفات بر آسایش سپاه نصرت شعار انداخت و قلب را بفر شکوه خسروانه تزیین داد و
میمنه و میسره را بوجود همایون امیرزاده میرانشاه زیب و زینت بخشید و امیر حاجی سیف الدین و اقبوقا بهادر را با دیگر سروران ملازم او گردانید و شیخ و امیر خداداد و امیر سیار بوغا را با لشکر قیامت اثر
اطراف و جوانب حصار را احاطه نموده و رعایت حزم را مرعی داشته در پیش خود خندقی کنده در کنار آن نشستند و بار انداختند و چون شب در آمده ده هزار کس که هر یک خیال رستمی در دماغ داشتند
از شهر بعزم شبیخون بیرون آمدند امیر شمس الدین و غیاث شد برات خواجه که در برابر ایشان افتاده بودند تغافل نمودند تا آن قوم از خندق گذشته بمیان آمده در آمدند و دست جدال
و بیشتری چند تلف ساختند و بعد از آن سپاه نصرت نشان از اطراف و جوانب آنها را تیرباران کردند و اکثر دشمنان را بر خاک هلاک افکندند و دیگران راه فرار پیش گرفته
بشهر در آمدند و روز دیگر مبارزان هر دو لشکر و دلیران هر دو کشور پای در میدان نهاده دست بقبضه شمشیر و دسته خنجر بردند و امیرزاده علی بن میر موید با پانصد سوار
بر جماعتی که در برابر ایشان بودند حمله کردند و مجموع را بدروازه راندند و از عقب ایشان بشهر رفتند و شهریان راه داده او را با پانصد کس در میان گرفتند و محاربه
… که داستان پور دستان و سام نریمان بر طاق نسیان ماند سپاه ظفر قرین دست از جان شیرین شسته در مقام سر بازی آمدند و راه بیرون شد مسدود یافته
دل بر مرگ نهاده بودند در آنحال تیمور بهادر با … از سواران نامدار که اگر رستم و اسفندیار زنده بودند غاشیه خدمتگاری ایشان بر دوش میگرفتند بجانب شهر شتافت
و مقاتلت … اهالی سیستان را آمد و جمعی که راه بر سپاه نصرت شعار بسته بودند بضرب شمشیر صاعقه کردار پراگنده و متفرق گردانید و امیرزاده علی با قوشونان خود از آن
مهلکه بسلامت بیرون آمده بموکب همایون ملحق گشتند و چون شاه … دید که بیازوی قدرت و توان در سر پنجه شیر ژیان بر نتوان تافت از حصار بیرون
آمده دست عجز و استکانت بر خاک ساحت بارگاه گردون اساس نهاده مراحم پادشاهانه ذیل عفو بر جرایم ایشان پوشانید … بجانب … آمد در زمانیکه حضرت صاحبقران
… قرب سی هزار کس از دبا کان سیستان مجموع با تیر و کمان دست یکدیگر گرفته از بارو بزیر آمدند و از راه خسارت حصار
… شاه قطب الدین … ملازمت پایه سریر اعلی بود در معسکر همایون نهادند حضرت صاحبقرانی که آنحال مشاهده فرمود جهت ضبط لشکر عنان بجانب
… مسافت پیادگان سیستان تیرباران آغاز کردند و زخمی بر یک ران شهریار کامران رسیده حضرت صاحبقران سعادت قرین چون بنزل

امین رسید فرمان داد تا شاه قطب الدین را بند کرده و لشکر مرتب نمود و خواست که بنفس همایون بعزم دفع مخالفان رایت بمیدان و داورا دست در عنان مرکب همایون زده عرضه داشتند که سالهاست

که چنین آمال را بندگان از رشحات سحاب انعام حضرت صاحبقران تازه و ریانست تا یکی ازین بندگان بمقاوم عقل چگونه رخصت دهد که پادشاه هفت کشور قدم مبارک در محل خطر نهد آنحضرت دست

بندگان مخلص شنیده امرا و بهادران را از یمین و یسار به پیکار امر فرمود و بزخم شمشیر و تیر و نیزه اکثر آن دیو سیمایان را برخاک مذلت و هوان انداختند و اندکی از ایشان خسته و مجروح از معرکه جسته بشهر

در رفتند و دروازه را بسته تصور کردند که سیلاب حوادث را بیکمشت گل باز توان داشت و لشکر منصوره بتفصیل بر آمده از صدمات ایشان تنها بسور رخنه پدید آمده و شهر را مسخر ساخته دیوار را منهدم ساختند

و منازل و مساکن شهر سیستان را ماوای زاغ و زغن گردانیده هر کس از سپاهیان که در آن بلده یافتند بیاسا رسانیدند حضرت صاحبقران کار بنقل احوال شاه آنجا بیاد فرمود و حکومت سیستان را

بشاه شاهان ارزانی داشته شاه قطب الدین و روسا آن دیار را بسمرقند فرستاد و فرمود تا علما و صلحا سیستان را کوچانیده بقرا بردند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی ازین امور فراغت یافت

متوجه بست شد و در راه ملازمان رکاب شهریار آفاق حصار را مسخر ساختند و چون بر کنار آب هیرمند نزول فرمود از طاطینه لشکریان نصرت شعار زر اراه در بند رستم را که سد آن بند [illegible] افتاده و مکان

از هم ریخته خراب شد و رایت نصرت آیت از قلعه در حرکت آمده و درین اثنا بمسامع علیه رسانیدند که تومن نکودری بجانب گنج دیگران رفته است حضرت صاحبقران که بر دقایق امور مملکت

آگاه بود امیرزاده میرانشاه را بدفع تومن نامزد فرمود و امیر که پسر شیر بهرام که بلوغ مصاحبت آنحضرت فایز شده بود با امیر حاجی سیف الدین دیگر امرا نامزد کرد و ملازمت شاهزاده شتافت و معاندان را

والیشان در روز و شب از حرکت نیاسودند و در جلگاه قرن بتومن رسیدند و تومن سوار شده و صف آراسته در مقابل لشکر منصوره آمد حاجی سیف الدین [illegible] صحبت قدیم و ملاحظه

کرسن تومن زبان حرمت آواز بر کشیده او را بپرسش کرم نمود و از راه خیراندیشی گفت که [illegible] تحاشی بهادر [illegible] شامل حال تو شد و چون بمکان

بهلاک او رسیده بود سخن ناصح مشفق بسمع رضا اصغا نمود و در حمله نخست سر او را از تن جدا کرده ببارگاه فلک اشتباه فرستاد و صاحبقران نصرت قرین از آب هیرمند گذشته در نواحی

ملک محمد کوثر که در حین مصاف امیر حسین و آنحضرت تیری بر دست مبارک آنحضرت زده بود با تحف و هدایا بشرف بساط بوسی رسید حضرت صاحبقران همین که چشم بر وی انداخت در اثنا

و چون از مجلس اشرف اعلا بیرون رفت از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صدور یافت که او را تیرباران نمودند تا آن کینه [illegible] این عقوبت آنچنان بسیار نیست در اثنای یورش قلعه مقصود

تیر بتصرف بندگان حضرت صاحبقران آمد در خلال این احوال خبر رسید که از امل تومن جمعی که نه خدای عز و علا شناسند و نه بنبوت ختمی پناه ایمان دارند در قلعه جمع شده مسلمانان

ضرر میرسانند صاحبقران پاک اعتقاد دفع شر اهل فتنه و فساد را بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم دانسته لشکر بآن طرف کشید و سپاه منصور جنگ در انداخته کوششهای مردانه

و حصار را مسخر ساخته بعضی از متمردان ارباب عصیان را از کوه بزیر انداخته و برخی را گردن زده آن سرزمین را از لوث وجود ایشان پاک ساختند و بعد ازین فتح عنان عزیمت بجانب

تافته شد و در آنجا مردم افغانی تحصین نموده بودند و رایت شور و شر برافراخته بهادران سپاه نصرت پناه در محاصره آن حصار نهایت جد و جهد مبذول داشته به نیروی دولت صاحبقرانی

قلعه را گشادند و تیغ در مخالفان نهاده از سرهای کشتگان منارها برآوردند و پیش ازین دغاینان از نزد سلیمان ایلچی بپایه سریر اعلا فرستاده اظهار انقیاد کرده بود

طلب داشته در آن وقت خبر رسید که آن جماعت قدم از طریق مطاوعت بیرون نهاده یاغی شده اند حضرت صاحبقرانی عنان عزیمت بآن طرف انعطاف داده در

قلعه نزول فرمود اشارت کرد که رزم آزمایان پیل افکن شیرشکار مرتکب رزم و پیکار شدند و قتالی صعب روی نمود امیرزاده علی و اتلکو تیمور بهادر و طایفه دیگر از

مجروح گشتند و نیکی شاه پسر مبارک شاه بورالیغی در آن روز بقتل آمد و چون آق تیمور بهادر تحاشی و دغدغه در این معارک قدم مینهاد و رعایت حزم نمیکرد

خدمتش را در آن روز در پیش خود باز داشته تا آسیبی بآن نرسد و چون خبر زخم امرا باو رسید آتش غیرت او اشتعال یافته آب در چشم آورده و زانو زد

و آتش حرب و جدال بنوعی افروخته گشت که از باد حمله مخالفان بسیاری از قوشونها مرکز خود خالی گذاشته مگر رمضان اختاجی که پای او متزلزل نشده و مانند کوه بر جای خود ایستاده

فلک شکوه فرمان داد تا جمعی از امرا حمله کرده آن گروه انبوه را بجای خود باز داشتند و عبد خواجه که در صغر سن بود در [illegible] کمین [illegible] چون [illegible] گذر [illegible] قرار

از اسب فرو کشید و سر او را از تن جدا ساخته به پیش حضرت صاحبقرانی آورد و چون [illegible] چنان جسارتی بظهور رسانیده از آنحضرت احسان و تحسین یافت و سپاه

جوانب وی با عدا نهاده داد مردی و مردانگی و قتال دادند و ایشان را منکوب و مقهور گردانیده قلعه را در تحت تصرف در آوردند و هر که را در آن حصار یافتند به نار

نمودند و بیاسا رسانیدند و چون خاطر همایون صاحبقرانی [illegible] از مهم دغاینان بدین فراغت یافت عنان توجه بصوب قندهار تافت و پیش از آن

گردون اقتدار امیر جهانشاه جاکو را بصنوف نوازش و عطا اختصاص داده و خدمتش با سپاهی بتسخیر قلعه کلات که از امهات قلاع ایرانست نامزد فرمود

را بقهر و قسر بگرفت و قتل و غارت کرده در ضمان تائید و اقبال مراجعت نموده باردوی همایون پیوسته بمزید العنایات خسروانه سرافراز

حصار در باط سلطان محمود رسیده بعز دستبوس حضرت صاحبقران از استعداد [illegible] و چون [illegible] سیستان در زابلستان از ارباب شقاق و عناد کسی

انعطاف عنان عزیمت بجانب تختگاه خویش معطوف ساخت و بعد از قطع منازل و طی مراحل در دار السلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود و چون مدت سه ماه بعیش و طرب و شادمانی بگذرانید باز دیگر
داعیهٔ مازندران از خاطر خطیرش سر بزد

ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بعزم رزم والی ولایت مازندران

سابقا رقم زدهٔ کلک بیان گشت که امیر
ولی والی مازندران وعده داده بود که متوجه آستان بندگان حضرت صاحبقران گیتی ستان گشته شرف پای بوس دریابد و چون بقول خود وفا ننمود آنحضرت را این معنی بر خاطر عاطر
گران آمده باحضار لشکر نصرت شعار فرمان داد و از معبر ترمد گذشته و بلخ را مخیم دولت و اقبال ساخته چند روز در آنجا توقف فرمود تا عساکر گردون مآثر مجتمع گشتند و درین اوقات
ایلچیان که جهت آوردن دختر سلطان اویس بن شاه شجاع برای امیرزاده پیر محمد بجانب فارس رفته بودند آن مخدرهٔ معلی مرتبت را بزینت تمام بقبة الاسلام بلخ رسانیده بودند و
ملازمان رکاب فلک فرسای بترتیب اسباب طوی قیام نموده چند روز در آن مقام بهجت افزای بلهو و سرور گذرانیدند و از جملهٔ ایلچیان حاجی خواجه را که آن مسافت
بقدم ادب نپیموده و پای از حد خود بیرون نهاده بود بیاسا رسانیدند آری هر که در خدمت ملوک و سلاطین چشم را از خیانت پاک ندارد در مذهب اهل حمیت جزا و سزای او
کمتر ازین نباشد بالجمله چون حضرت صاحبقران کامگار از قبة الاسلام بلخ در حرکت آمده بمرغاب رسید مهد علیا و حرم محترم شاهزاده میرانشاه از هرات استقبال نموده
فرزند ارجمند خود امیرزاده خلیل سلطان که دو ساله بود همراه داشت و بانوی عظمی سرای ملک خانم خانزاده را طوی داده خانزاده بهرات مراجعت کرد و سرای ملک خانم امیرزاده
خلیل سلطان را مصحوب خویش بسمرقند برد و هیچکس از خواتین بغیر از تومان آغا در اردوی همایون نماند چه دیگران نیز بموجب فرموده متوجه ماوراء النهر شدند و حضرت صاحبقران
از مرغاب نهضت کرده از راه سرخس رفت و از آنجا روان شده و از ابیورد گذشته نسا مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت و در آنجا بسمع اشرف اعلی رسید که لوکر
امیر ولی کوتوال حصار درون قلعه را مستحکم گردانیده با جماعتی در آن موضع متحصن گشته آمادهٔ جنگ و پیکار است و شیخ علی بهادر و سونجک و مبشر و دیگر سرداران که پیشتر رفته بودند در منبع
کاوکوش بقراول امیر ولی رسیده جنگ آغاز کردند و مبشر پای ثبات و جلادت پیش نهاده حمله آورد و دشمن از مقابل تیری بر دهان او زد که دو دندانش بشکست و از
جانب حلق او بیرون رفت و آن پهلوان پردل با وجود زخمی چنین هائل متوجه دشمن گشته بیک ضرب سرش را از بدن جدا ساخت مخالفان منهزم شده و مبشر آن سر را برده در
زیر سم سمند حضرت صاحبقران افگند و آنحضرت شرف احماد ارزانی داشته موضع کاوکوش را سیورغال او گردانید و رایت نصرت شعار در حرکت آمده بظاهر قلعهٔ درون
نزول فرمود و لشکر حصار را در میان گرفتند و جنگ در انداختند و بیکدیگر کمند تسخیر بر کنگرهٔ آن افگندند و کوتوال قلعه را با هر که در قلعه یافتند بیاسا رسانیدند و حضرت صاحبقران
از درون نهضت نموده و از دهستان عبور فرموده از آب جرجان گذشته در سمنان فرود آمد و بموجب فرمان امراء هزاره و صده پولنغ و جهت الاذعان بعد ... که بر جویها
پل بستند و هر روز مقدار نیم فرسنگ کوچ واقع میشد زیرا که درختان جنگل و بیشه را بریده راه پدید میساختند و قراول از طرفین پیش آمده محاربات دست میداد و در آن معارک
حاجی محمود شاه یسوری و اقتیمور بهادر و پسرش شیخ تیمور جنگهای مردانه کردند و مدت نوزده روز جنگ و جدال و حرب و قتال میان قراولان بدین منوال گذران بود و در
روز بیستم امیر ولی با جمیع سپاه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمده پای جلادت پیش نهاد و بقدر قوت و توانائی سعی و کوشش نمود و چون سعادت و اقبال همعنان سپاه نصرت مآل بود بر جد و
اجتهاد او فائده مترتب نگشت بلکه خائب و خاسر و شکسته و پریشان خاطر بازگشت و لشکر نصرت قرین لجام ریز در پی او تاختند و بسیاری از مازندرانیان را بضرب تیغ تیز از پشت زین بر زمین
انداختند و بعد از فرار امیر ولی حضرت صاحبقرانی که از عامهٔ ممالک و شهرستان و ولایت حظی وافی و نصیبی وافر داشت فرمان داد تا امراء تومان و سایر قوشون خاطر بر ضبط و استحکام
جای خویش در پیش خود خندق فرو برند و از چوبها فصیلها مرتب داشته در آخر روز بادشاه صاحب ایقان بمساعدت الهام توفیق از سپاه روزافزون سی قوشون اختیار فرموده
در کمینگاه باز داشت و چون صفحات روزگار مانند باطن دشمنان خسرو کامگار تاریک و تار گشت امیر ولی و مازندرانیان و سایر همعنان بغرور و پندار از حصار بیرون آمده بعزم شبیخون دلیر
شده در سحرگاه بکنار اردوی همایون در برابر امیرزاده میرانشاه رسیدند و دلیران مازندران حمله کرده خسرو و پیلان که ترتیب داده بودند بضرب شمشیر و اعمال سنان بینداختند و جمعی کثیر
از لشکریان امیر ولی در خندق بر روی یکدیگر افتادند و در آن شب تاریک امیرزاده میرانشاه بنفس خویش متوجه باندفاع ایشان گشت و فرمان داد تا سپاه ظفر نشان تیرباران کردند و
مقارن این حال آن سی قوشون که در کمینگاه نشسته بودند از محل خود در حرکت آمده بر دشمنان تاختند و بضرب شمشیر آبدار آتش بار دمار آن خاکساران را متفرق ساختند و امیر ولی
پیش ازین فرموده بود که در آن راه چاه بسیار کنده و بخیار تعبیه کرده و آب در چاهها سر داده و جنگها پرداخته بود و در ظلمت لیل مازندرانیان از حملهٔ سپاه منصوره روی گردانیده اکثر ایشان
در چاه بوار افتادند و هلاک گردیدند و مضمون من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست و این واقعه در شوال سنه ست و ثمانین و سبعمائه روی نمود بالجمله خوف و رعب بر ضمیر امیر ولی
مستولی شده و در همان شب باندک نفری از سپاه و عیال و اطفال از راه لشکر بجانب مغان بر سبیل تعجیل روان شد و کوچ و متعلقان را در قلعهٔ کردکوه گذاشته خود بطرف ری توجه نمود
و حضرت صاحبقرانی ... و امیر شیخ علی بهادر را با دیگر امراء نامدار و لشکر جرار بتکامیشی فرستاد و ایشان در حدود ری بسپاه امیر ولی رسیده خدمتش از بیم خود را در

ولایت رستمدار هزیمت بجانب جنگل و کوههای بلند از تعرض و آسیب سپاه نصرت شعار خلاصی یافت حضرت صاحبقران بصوب استراباد و راه بقمان و پیر طغای تیمور
مدد از خوف امیر ولی در اطراف و اکناف سرگردان بود اسنرانی داشت و در مجلس خاص سمت گذارش یافت که امیر ولی هرگز با امرای طغای تیمور خان بود گفتار در توجه

ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از استراباد بری و از انجا بصوب سلطانیه و معاودت آنحضرت از سلطانیه بمازندران و از آن موضع بسمرقند فردوس نشان

بعد از آنکه تخت استراباد در تحت تصرف حضرت صاحبقران آمد آنحضرت فرمود که امیر اقبوقا و اوچ قرا بهادر و آغروق و لشکر در رستمدار و آنجا باشند و از سپاه و کشن
سه نفر اختیار کرده که از رکاب اشرف اعلا جدا نشوند و در ضمان حمایت و عنایت کردگار سوار شده روی توجه بری نهاد و بجلباء آن ولایت مقرون به سعادت و اقبال در آمد
و از خبر وصول آنحضرت پای ثبات وقار سلطان احمد بغدادی پسر سلطان اویس جلایر که در آن اوان در سلطانیه بود متزلزل شده در استحکام قلعه کوشید و جمعی از
خود را با پسر خود اقبوقا در آنجا بگذاشت و خود بر جناح استعجال بجانب تبریز روان شد و عمر عباس عجب فرموده پادشاه هفت کشور سباعت نفر از شیران بیشه هیجا و هنگام
در قلب فصل زمستان و هجوم لشکر برف و سرما روی بسلطانیه آورده و مخالفان چون از وصول سپاه ظفر پناه آگاهی یافتند آقبوقا را برداشته بجانب تبریز شتافتند و عمر عباس قلعه در
ایلچی با بویان این مژده پیش حضرت صاحبقران فرستاد و جمعی از اراذل و اوباش بآوازه آمدن سلطان احمد مصلان ال را که عمر عباس تعیین کرده بود گرفته کشتند و امیر عمر در ضبط آن
کوشیده چون کذب آن خبر بوضوح پیوست اکثر آن بی باکان را گرفته بقتل رسانید و چون شدت سرما بنهایت انجامید موسم حرکت لشکر در رسید حضرت صاحبقران کامگار با سپاهی افزون
از حیز حساب و شمار عازم سلطانیه گشت و عادل آغا که از عظماء امراء سلطان اویس بود و بعد از وفات او متوجه شیراز گشته ملازمت شاه شجاع مینمود و پس از رحلت شاه شجاع در ملازمت پسرش سلطان
زین العابدین بسر میبرد طلب داشت و عادل آغا مساعی الالهام لاعلی الاقدام بجانب کریاس گردون اساس شتافت و بمناصب بلند و عطایای ارجمند اختصاص یافت آنحضرت ایالت سلطانیه
با مضافات و توابع با دار زانی داشت و محمد سلطانشاه با طائفه از لشکر جرار بمعاونت و مساعدت او بازگشت تا باتفاق یکدیگر آنچه توانند از ولایت باغی در حوزه تصرف آورند و چون از مهم
فراغت روی نمود حضرت صاحبقرانی بسلامت و سعادت عنان معاودت بکوهستان عطف فرمود و ملوک آنجا از احراز دولت پای بوس احتراز نموده در موضع حصین متحصن گردیدند و لشکر
ظفر قرین دست بغارت و تاراج برآورده در یمین و یسار هیچ نگذاشتند و غنیمت فراوان بدست ترکان افتاد و چون اندیار یکبار روب هیجا و نهب رفته شد رایت فتح آیت بطرف مازندران حرکت
آمده تسخیر آن ممالک بحیث همت آن مخصوص عنایت باری گشت سور آنکه از این اوقات سید کمال الدین و سید رضی الدین که حکام آن سرزمین بودند بمتابعت و مطاوعت موفق شده نواب عزو را با تبادی
پیشکش بپایه سریر اعلی فرستادند و سکه بنام نامی آنحضرت زده خطبه باسم همایونش خواندند و حضرت صاحبقرانی سادات عظام را از جهت دعای شیعه تقاعدان و شاه ترغیب و تحریص فرموده از دیار مازندران متوجه ماوراء النهر
گشت و آن تابستان در سمرقند بعیش و عشرت بگذرانید و زمستان در بخارا سرای بطرب و نشاط بسر برده و در آن زمستان توغتمش خان از جاده صواب انحراف جسته قریب صد هزار کس را که اکثر ایشان از اسلام بهره نداشتند
بار دیگر شاهزاده جوجی تمراد و سرداران ایشان موسوم به بیگ فولاد و امرای دیگر انصار شل اروس بیک و عیسی بیک علی بیگ در قرایخی و غیرهم بتبریز فرستاد و ایشان بآن ولایت رسیده آنچه ممکن بود از قتل و اسر و غارت
بتقدیم رسانیدند و چون در مقام خاطر فاتر رسید که شمه از این معنی و در بعضی سوابق سمت گذارش یافته رقم تخفیف بر تفصیل این حکایت کشیده آمد

ذکر توجه حضرت صاحبقران گیتی ستان بار دیگر بجانب ایران که موسوم است و از آن یورش سه ساله تعبیر میکنند

در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمائه صاحبقران گردون توان داعیه یورش ایران از خاطر خطیرش سر زد
و با احضار لشکر فیروز اثر فرمان داد و بعد از اجتماع سپاه ظفر پناه امیر سلیمان شاه بن امیر داود که از امراء دیگر انضباط ماوراء النهر تعیین فرموده در ساعتی مسعود سوار شده روی توجه بایران نهاد و از آب
عبور نموده مسالک منازل پیموده چون بفیروزکوه رسید سید غیاث الدین پسر سید کمال الدین حاکم ساری با لشکر با موکب همایون پیوست و پیش از این بسمع اشرف اعلی رسیده که ملک عزالدین
ترکو حاکم قافله حجاز را که از لرستان عبور میکرد غارت کرده اند و اموال ایشان برده و در خاطر خطیر رسوخ یافته بود که بوقت فرصت انتقام حجاج از وی بکشند و درین اوقات که فیروزکوه
خیام سپاه گردون شکوه گشت رای عالم آرای استکشاف احوال ملوک اطراف نموده منهیان از بی راهی ملک عزالدین و حرکات ناشایست وی معروض گردانیدند و این صورت
ضمیر انور شده فرمان قضا جریان نفاذ یافت که تواچیان از سپاه نفر در نفر اختیار کردند تا ملازم رکاب همایون باشند و بعد از آن بطالع سعد و بخت میمون حضرت صاحبقران کامگار بر سمند باد رفتار سوار شده
و آغروق را گذاشته عازم لرستان گشت و بتعجیل هرچه تمامتر مراحل طی فرموده چون بمقصد رسید حکم کرد تا آتش نهب و غارت در آن حوالی زدند و قلعه خرم آباد را که پناهگاه اهل سرق و فساد بود مسخر ساختند و ویران
گردانیدند و اکثر دزدان لر را بدست آورده از بالای در آوردند و در آن اوان قتیمور بهادر و عمر عباس و محمد سلطانشاه مریض گشته از دار فنا بدار بقا پیوستند و خواجه علی مؤید سربداری را در بعضی از معارک
تیری رسیده و بعد از مدتی بهمان زخم درگذشت آری هر بدایتی را نهایتی است و هر کمالی را زوالی خردمندان باید که دل بر حیات دو روزه ننهند و بقدر میسور از فواصل صدقات ارباب فقر
این سعادت مند حسب توفیق که باعث بر ترتیب و تنسیق این کلمات است نهند تا در عاجل و آجل سعادت دنیوی و مثوبات اخروی شامل حال روزگار او گردد و بالـ
صاحبقران بمسامع رسید که سلطان احمد جلایر لشکر جمع آورده از بغداد بتبریز آمده است و آنحضرت امیرزاده میرانشاه را با طائفه از امرا نامدار بر سبیل منقلای فرستاد و شیخ علی بهادر

شیروان آمد سلطان احمد خبر توجه لشکر ظفر پناه شنیده مکمل الحرافی و فتنه ظفر [illegible] آمده بجانب بغداد شتافت و حضرت صاحبقران ظفرقرین امیر حاجی سیف الدین را با دیگر امرا بهادران بتعاقب او
فرموده و چون ایشان بسلطان احمد رسیده چندی از اجمال و اثقال گذاشته جان از ان مهلکه بیرون برد و الیاس پسر شیخ علی بهادر با معدودی چند از عقب رفته در موضع نکزار و سلطان احمد را دریافت
جنگ کرده زخم بود چون بی جمعیتی نمود و الیاس خواجه با بخشی گرفتار رسیده سلطان احمد از ان مهلکه خلاصی یافته بر رفتار با باد صبا همعنانی نموده جراحت الیاس خواجه بسوء المزاج منجر شده جهت
قرار ماه در [illegible] شفا از دست صاحبقران اندک فصل باقی مانده و در ان ایام در نخجوان خونریزی عظیم واقع شده و مردم بسیار عرضه تلف گشتند از انجمله قاضی ایاس قاضی
[illegible] بر غلام [illegible] بیشتر از [illegible] که سلطان احمد [illegible] کسان و متعلقان او در روز معین بگیرد و خزائن و دفائن او
[illegible] که عادل آقا را جان عده بگیرد و از خبر آگاهی یافته خواست که دست
[illegible] حضرت صاحبقران [illegible] تمام نمودند عادل آقا مسامحه کاه کرد [illegible] از اطراف و جوانب
[illegible] بر آن [illegible] و تا زرحیانات و امتناع هر چه [illegible]
و خزائن [illegible] عادل آقا [illegible] عادل [illegible] بر کره ها با فغان [illegible] چیان [illegible] عادل آقا [illegible] سلاح خانه [illegible]
[illegible] سلیمان شاه با سلطان اویس [illegible] و چون سلطان [illegible] شیخ حسن [illegible] عادل آقا [illegible] ملک
[illegible] سلطان اویس [illegible] شیخ حسن جلایر [illegible] سلطان حسین چون سلطان احمد پادشاه شد [illegible] استقلال عادل آقا [illegible] سلطان احمد ظاهر شد و فی الواقع سلطان احمد
[illegible] عادل آقا [illegible] قتل سلطان حسین [illegible] و چون طاقت مقاومت و در خیر [illegible]
پیش شاه شجاع [illegible] در ممالک فارس [illegible] سمرقند [illegible] رایت ظفر پیکر حضرت صاحبقرانی از افق عراق عجم طلوع نمود با امید که دیگر بار در آن بلاد حکومت کند بدرگاه عالم پناه
فرستاد و خلوص نیت و صفای طویت خویش نسبت [illegible] آنحضرت [illegible] بعنایت خسروانه اختصاص داد و حکومت عراق را مفوض برای او گردانید و تا نیا
بر حرکات ناشایست اقدام نمود و چنانچه شمه از ان سمت عرض گشت مآثر اعمال ناپسندیده که داشت شامل روزگار گشت چنانچه ثبت افتاد و بعد از کشتن عادل آقا حاکم خلخال محمود خلخالی و امیر علی اگر فته
[illegible] سر و دامن [illegible] بدرگاه عالم پناه فرستاد

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب کرجستان و مسخر شدن بعضی از قلاع در اثنای راه و رسیدن آنحضرت بتفلیس و غزیمت نمودن از آنجا بقشلاق قراباغ

حضرت صاحبقران کامکار در آخر فصل تابستان از تبریز [illegible] و در خرام سوار شده براه نخجوان در حرکت آمد و رایت
فتح آیت چون بحصار کربی رسید بهادران سپاه نصرت پناه قلعه را مسخر ساختند و پیشوای آنجا شیخ حسن را گرفته دست بسته بنده [illegible] رسانیدند و از آنجا روانه شده بظاهر حصار [illegible] بر کنار آب [illegible]
[illegible] نزول کردند و سپاه نصرت شعار قهراً و قسراً آن حصار را مسخر ساختند و سردار قلعه توران ترکمان را گرفته پیش حضرت صاحبقرانی آوردند و از آنجا در جنبش آمده بقارص رسیده اهل آن قلعه مغرور شده
در حصار را بسته بلوازم جنگ و جدال لشکریان نصرت نشان بر سر قپان روی بتسخیر آن حصن حصین آوردند و بلوازم محاربه حاکم آن حصار که موسوم بقیر [illegible] بعجز و مسکنت گشت و از در نیاز و بیچارگی
در آمده و غاشیه عبودیت بر دوش گرفته حلقه بندگی در گوش کرد و سپاه نصرت [illegible] حصار را غارت کرده و ویران ساختند و با زمین برابر کردند و سرادقات نصرت انتما در اهتزاز آمده عازم
کیتهو شهر تفلیس که از امهات بلاد گرجستان است رسید گرجیان ضلالت آثار پشت اعتماد بر استواری قلعه نهاده روی به رزم و پیکار آوردند حضرت صاحبقران بر زبان فرمود که چگونه روا باشد که طائفه از
گرجیان که از نور توحید و عرفان بهره ندارند در وسط ممالک مسلمانان قرار گرفته دعوی سلطنت کنند و از عجب تر آنکه تا غایت سلاطین اسلام [illegible] از ایشان مانع شده تعرض بکفر و فجره
نمیکرده اند اکنون که زمام مهام جهانبانی بقبضه اقتدار ما قرار گرفته بر ذمه خویش واجب و لازم میدانیم که عرصه این کشور را از لوث وجود این جماعت بد اختر پاک گردانیم و چون مجاهدان ملت احمد
[illegible] ارباب دین و دل این کلمات شنیدند [illegible] از اوج آسمان بیش برده کوششهای بهادرانه نمودند و با تیغ بهتاشکن [illegible] حصن حصین گشودند و نفرت آباد کفار را بدار البوار رسانیدند و
[illegible] و در گرفتن [illegible] بستند که گویی [illegible] رسانیدند و بر حسب فرمان بندگان بر باد فنا دادند و آنحضرت از تفلیس نهضت نموده طبع مبارکش بشکار رغبت نمود و لشکریان صف
[illegible] در حرکت آمده دشت و صحرا فرو گرفتند و چون جرگه بهم رسانیده حیوانات از گور و آهو و غیر ذلک مشاهده افتاد که دیده بینا از ملاحظه آن خیره ماند از بسیاری نخجیر
کو افگنده شد لشکریان از برداشتن [illegible] و بیابان بماند که تنها در وحوش [illegible] گذرانیدند و حضرت صاحبقران [illegible] زمین [illegible] قلعه و حصار
[illegible] تا گشت [illegible] کوه و بیت لشکر افتاد که دیده آرزو [illegible] آن [illegible] و چون [illegible] محل نصب خیام عساکر سپهر احتشام گشت
حضرت صاحبقران [illegible] امیر محمد بیک [illegible] و تاراج
[illegible] آمد [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] قلعه [illegible] با زمین یکسان گردانیدند و در کنار آب کر نزول فرموده بران آب پل بسته عنان عزیمت

امیر حاجی سیف الدین و امیر شیخ علی بهادر را از عرض نستر مین آق الوس ایل با لشکر بدین غیر گویند که او را آبدین قلعه بایزید چون کرده مدارا بلغار از بهادران با طایفه همایون با نفس نمایند توقف آنجا امرا
سالم و غانم مانده غارت و تاراج کردند و از آنجا بقلعه ارزنک رفته احشام ترا که در آن نواحی بودند غارت کردند و چون ارض روم از غبار موکب همایون عطرسای گشت قلعه آن در تحت تصرف
بندگان درگاه آن حضرت صاحبقرانی ایلچی بجانب ایشان فرستاد طهرتن والی آن ولایت را بمتابعت و مطاوعت دعوت فرمود و طهرتن بالهام توفیق دولت مقدم فرستاده را باحترام و اعزاز
و اکرام تلقی نموده اظهار ایلی و انقیاد کرده بعنوان خدمت در اخوشنود بازگردانید و حضرت امیرزاده میرانشاه را با فوجی از سپاه ظفر نشان بجستجوی قرا محمد ترکمان پدر قرا یوسف فرستاده و
شاهزاده متوجه شده میان ایل و الوس ترکمان رسید مراسم غارت و تاراج بتقدیم رسانید و با غنیمت بیحد و مر و دختران پری پیکر بازگشته باردوی همایون پیوست و محبان محمد میرکه با طایفه از سپاهیان
پلنگ آهنگ بجان مهم مامور گشتند و عبور ایشان بر کوهستان و دره واقع شد و دشمنان از حال اطلاع یافته سر راه بگرفتند و بعد محاربه و کوشش بسیار از ان ایشان بیرون برده باردوی اعلا ملحق شدند و شیخ علی
برادر ارغون برلاس و اقبال شاه پسر برغوجی و نیک قوچین با طایفه از سپاه نبرد آئین از راه دیگر بموجب فرموده سر در پی قرا محمد نهادند و در کوهی بلند محلی صعب المسالک باو رسیدند و نیران کارزار اشتعال یافته
لالا خواجه در معرکه بقتل آمد و چون قرا محمد بدان جبل شامخ مرتقی شده بود و از جنگ زیاده فایده متصور نبود امرا مراجعت کردند و بدرگاه پیوسته بسعادت پابوس استسعاد یافتند و حضرت صاحبقران کامکار دیگر باره جمعی از
بهادران لشکری شیر شکار بدفع مفسدان بدکردار فرستاد و ایشان بخیم ترکمانان رسیده مراکب و اسلحه و غیره بدست آورده سالم و غانم بازگشتند اما شاه ملک پسر ملک غیاث الدین برلاس که بفرمان حضرت
صاحبقران رفته بود در بیابانی گشته یافتند و آنحضرت از ارض روم بصحرای موش رفت و ایل و الوس بایلی و انقیاد پیش آمده بعنایات و عاطفت بیکران مخصوص گشتند و چون از آنجا روان شد بحصار عادل جوز
نزول فرمود حاکم آنجا با پیشکشهای باحراز سعادت زمین بوس فایز شد و بعنایات پادشاهانه شاد و خوشحال گشته حکومت ایل و الوس بوی تفویض رفت و طوق زرنگار در حرکت آمده بالجمیع سپاه از دربند بکلی
بگذشت و در آلاتاق با غروق همایون پیوست و از آنجا متوجه وان و سطان شد و ملک عزالدین از هیبت لشکر گردون اقتدار بقلعه وان که حصاری بود در غایت متانت و رصانت بر سر کوهی بلند واقع شده
و بیکطرفی محفوف بآبی عظیم است در آمده بند زد و روز بر بالای قلعه بیرون خیمه منظور نظر تربیت گشت اما از اهل حصار ناصرالدین نام سردار گردانیده سر از گریبان عصیان بر آوردند و راهها استوار
ساخته طریق بیراهی پیش گرفتند و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که استادان ماهر عراده و منجنیق ترتیب داده لشکر نصرت اثر بجنگ مشغول شدند و از بیست روز بقدر غلبه شهر را گرفتند و بعضی متهوران
جاهل را گردن زدند و برخی را دست و پای در گردن بسته از بالای کوه بزیر انداختند و حکم جهانمطاع صدور یافت که قلعه را خراب کنند و در میان ارباب تواریخ چنان اشتهار یافته که بانی آن شداد بن عاد است
قلعه مذکور بر کوهی بلند بگچ و سنگ بر آورده بود و در بهر سنگی ازان از کوه قاف نشان میداد و محکمی و استواری آن بمرتبه بود که هرچند امیر یادگار با لشکریان جد و جهد و کوشش نمود یک سنگ جدا نتوانست نمود و یکی از
فضلا در تاریخ فتح آن قلعه این رباعی گفته است رباعی شاهی که بتیغ ملک ایران بگرفت ٭ ماه علمش سر حد کیوان بگرفت ٭ تاریخ گرفتن حصار وان را ٭ گر پرسندت بگو که کیوان بگرفت ٭ حضرت صاحبقرانی
فرمان داد که حاکم روم ملک ناصرالدین را گلیمه سر و گیسو و ابرو و کلینه ریش تراشیده گرد اردو برآورند و روز دیگر کوچ نموده فرمود تا گردنش زدند و در تنگنائی افکندند تا مجموع لشکر بروی بگذشتند و در
اثنای این حالات ایلچی طهرتن از ارزنجان باردوی همایون آمده و انواع تحف و هدایا و جواهر و اجناس منسوجات و تبرکات از نفائس قمشه و لطایف امتعه و اسبان رهوار و اشتران قطار بعرض رسانیدند
خلاصه پیغام آنکه طهرتن معروض میدارد که مدت الحیات در خدمتگاری و جانسپاری ثابت قدم خواهم بود و هرگز از جاده مستقیم اطاعت و متابعت انحراف نخواهم جست و حضرت صاحبقران ایلچی را بانوال
تشریفات گرانمایه داده فرمود تا منشور دولت طهرتن را بهر نام او نوشتند و از آنجا بسعادت نهضت نمود و چون بسلماس رسید ملک عزالدین را بنوازشات خسروانه مخصوص گردانید و حکومت ولایت کردستان را بدو مفوض داشت
و در بیلا حاکم ارومی پسر کرنام بر بنیاد طالع مسعود احرام ملازمت بسته بدرگاه پادشاه اسلام آمد و پیشکشات گذرانیده مشمول تربیت و احسان گشت و حضرت صاحبقران بهال کبیر کی و انعام حسن و جمال با و بخشید و ارومی را
بوی مقرر شد و چون جلال الدین شاه شجاع بهنگام وفات عرضه داشتی مشتمل بر سلطنت حضرت و محتوی بر سفارش فرزندان در مجلد رابع گذشت نوشته بود و آنحضرت در آنزمان که بعراق رسید ایلچی پیش
سلطان زین العابدین فرستاده پیغام داد که پدر تو شاه شجاع تو را بما سفارش نموده وظیفه آنکه درین زمان که رایت همایون نزدیکست بتوقف پای بوس شتابی که پیش نهاد خاطر آنست که چنان تربیت
یابی که محسود ملوک نامدار و حکام رفیع مقدار گردی و در غایت عظمت و جلال بمستقر اقبال خویش بازگردی **ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اصفهان و تسخیر آنجا و رفتن آنحضرت
بدار العلم شیراز** چون آفتاب دولت سلطان زین العابدین بحد افول و غروب رسیده بود مواعظ نیا مقبول نیفتاده در آمد تغافل و تکاهل نمود و ایلچی حضرت صاحبقرانی را موقوف داشته خیال خام
در دماغ جای داد و ازین شهریار آفاق پیمای بمعنی الطاعه یافته بتسخیر عراق و فارس جازم گشت و در اواخر سنه تسع و ثمانین و سبعمائة تا ... امواج که در حرکت آمده اغروق را با امیر حاجی سیف الدین و امیرزاده میرانشاه
و امیر شیخ علی بهادر را گذارد تا در ساوق قشلاق کنند و بنفس همایون با بقیه سپاه عازم اصفهان گشت و چون ظاهر شهر محل نزول سپاه بهرام انتقام گردید در آنحال سلطان زین العابدین در شیراز بود و سید مظفر کاشی والی
و اشراف و سادات و مشایخ و علما بخدمت مبادرت نموده بشرف دستبوس مستسعد گشتند و بنوازش و دلجوئی امیدوار شدند چون حضرت صاحبقران ملک را بمقدم خویش زینت داده بود باردو بازگشت امیر
ما ضبط آن موضع تعیین فرمود و حکم شد که در اصفهان از دروب و اسپ و اسلحه آنچه یافته شد بملازمان درگاه سپارند جمعی از سپاه نصرت پناه بمحافظت دروازها نامزد کرد و رؤسای اصفهان باردوی همایون آمده مال امان
قبول نمودند و بجهت تحصیل آن محصلان طلبیدند حضرت صاحبقران ... اسره و امیر محمد سلطان شاه و ملک ... جمعی سپاهیان را بجهت ضبط مال الشهر فرستاد و امرا نیز بشهر در آمدند ...

مسموع گشت که انکاتوره و زاده حاجی بیگ با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکنت پیوستند و باتفاق از آب جیحون گذشته پنج فرسخی اترار در موضع جوکلک هر دو سپاه بهم رسیدند بعد از
صفوف بر یکدیگر حمله آوردند و تنور حرب گرم گشت از اول روز تا وقت غروب خورشید عالم افروز زمان کار به امتداد یافت و میرزاده عمر شیخ کتول لشکر را آراسته بود و ناشنیده آنکه بنفس خویش مباشر طعن و ضرب شده همه
تکاوران نیز گروه گروه از پهلوانان برگزیده خود بر جانب دشمن تاختند در آن اثنا بیرون رفت دو سپاه منصور دو فوج افتاد و امرا شخصی را جهت مصلحت در قول فرستادند و آن شخص شاهزاده را در محلی که قرار نشست یافت و آن لشکر را
در وقت خود آرام گرفتند در سلک منصور باطل کرده بامرا خبر رسانید که میرزاده عمر شیخ بهادر بساط معرکه در نوردید بگوشه بیرون رفته است امرا و پهلوانان از این خبر متوهم شده سر خویش گرفتند و شاهزاده عمر شیخ چون معاودت
نموده بیکی از قول نیافت اسب و حربه بسیار خورده چنان جنگ کرد که بار کرش در آخر رسید از حرکت باستاد آخر الامر درخواست یکی از ملازمان سوار شده تنها روی به بندگان نهاد و مردم منصور آنکه شاهزاده را
رفته میخواستند که دل بفرار نهند و روی به تلال جبال آوردند ناگاه شاهزاده رسید حیاتی تازه یافتند و نوبت دیگر شاهزاده لشکرها جمع آورده در این اثنا مسموع گشت که انکاتوره و زاده حاجی
با لشکر گران از جانب مغولستان بطرف تاشکنت و سیرام آمده و مردم او دست بغارت و تاراج برآورده اند و چون این خبر بتحقیق پیوست شاهزاده عمر شیخ امتداد لشکر که در دست داشت بتحجند آمد و در آنجا
از انجا عزیمت متوجه اندکان شد شاهزاده فی الحال العزم تا که سر راه بر وی گیرد مراجعت نموده در کنار آب جیحون مقابل ایشان رسید و از جانبین گذارها ضبط کرده چند روز بر یکجا آب در برابر یکدیگر نشستند و
فرصت می بود در شبی انکاتوره حیله اندیشیده جمعی را بر لب معسکر گذاشت و فرمود تا آتش افروخته آتش بیفروختند و خود با بقیه سپاه بر بالای آب روان شد و از گذاری بر کنار گذاری بیدا کرده
و از آب گذشته بعث لشکر بیار است و امیرزاده عمر شیخ استقبال او نموده نیران محاربه اشتعال یافت و شاهزاده بکوشش تمام مردانه مبارز افکندن گرفت تا چون کثرت مخالفان زیاده از
توصیف بود عنان بجانب اندکان تافت و آن کافر تو متعاقب او روان شده در نیم فرسخی اندکان فرود آمد خواست که بمحاصره قیام نماید شاهزاده از قلعه غیرت و همت با اندک نفری حصار
بیرون رفت خود را بر سپاه دشمن زده مانند شیر ژیان بمعرکه درآمد و بضرب شمشیر و نوک نیزه جگر خصم را سوراخ میکرد و چون مخالفان از اوراق اشجار و قطرات امطار افزون تر بودند توکل بهادر شمشیر تمام آورده
در میان ایشان تاخت و عنان اسب شاهزاده را گرفته او را از معرکه بیرون آورد و انکاتوره مصلحت در توقف ندیده راه کافرستان پیش گرفتند و شاهزاده جمعی را بحکایتی فرستاد
ایشان بموجب فرموده عمل نموده بسیاری از سپاه جته را طعمه تیغ قهر گردانیدند و در این اثنا لشکر تغان بماوراء النهر آمده آنچه ممکن بود از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و امیر سلیمان شاه
و امیر عباس که از جنگ جوکلک منهزم گشته بسمرقند آمده بودند در محافظت شهر جد و جهد تمام نمودند و فوجی دیگر از سپاه توقتمش خان که سلطان محمود پسر تخجه و ختلانی براه نمائی ایشان تعیّن یافته
متوجه بخارا گشتند و از جانب خوارزم بطرف بخارا آورده هوای تسخیر در دماغ مخالفان جا گرفته بمحاصره مشغول گشتند و طغایمور و تابرلاس و تمش و حسین که در اندرون بودند باستحکام قلعه برخاسته
جنگهای مردانه نمودند و بعد از محاربه فراوان سپاه جته از تسخیر بخارا مایوس گشته روی بخرابی دیگر بلاد و ولایات ماوراء النهر آوردند و در تخریب سرای آتش زدند و تخریب بنا کردند تا کنار آب مورخه
غارت و تاراج کردند و مقارن این حال امیر عباس بزخم تیری که در جنگ جوکلک بدو رسیده بود متوجه سفر آخرت شد و بعد از رسیدن این قضیه وقایع اسماع حضرت صاحبقران رسید آنحضرت بمیر عثمان
عباس را فرمود تا باتشی سوار تحصیل تمام متوجه سمرقند گردد و اهالی آن ولایت را از وصول رایات همایون اعلام دهد و ولایت عراق و فارس را با آل مظفر تقسیم فرمود و حکم شد که عالیجناب افادت مآب
عمدة المحققین افضل المتأخرین سید شریف جرجانی در کنف حمایت حضرت سبحانی از شیراز بسمرقند تشریف برند و همچنین امیر علاء الدین ایناق که از اعیان امرای شاه شجاع بود و بمزید شوکت
و کیاست امتیاز داشت با جمعی دیگر از متعینان مامور گشتند که متوجه آنجانب شوند و از اهل حرفت نیز طائفه که در هنرمندی عدیل و نظیر نداشتند بر حسب فرمان عزیمت ماوراء النهر نمودند و حضرت صاحبقران
گیتی ستان فی این وقت در سعد ساعت عنان عزیمت منعطف گردانید سوار شد و چون به بند عضد الدوله نزول فرمود الیجی پهلوان مهذب خراسانی بعز عرض رسانید که اگر دارو غه بیاید من از ترقیم ساخته
حصن ... بنام حضرت صاحبقران کامکار توکل بادرجی را با یزد فرستاد و مهذب شهر را تسلیم نموده بموکب همایون پیوست و چون خطه ابرقوه مرکز اعلام ظفر پیکر گشت مهذب القدر حاجت عدل
پسندیده بجای آورد و بمعنی پسندیده ایشان حکومت ابرقوه با تفویض شد و آنحضرت در سری با غرق همایون پیوست و از آنجا میرزاده میرانشاه گورکان را امیر حاجی سیف الدین فرستاد با لشکرهای سپاه جمع
آمدند و کاشان و قزوین را به پیر محمد ساوه داد و مملکت ری را بموسی سپرد و کار ازرانی داشت و ملوک رستمدار و گیلانات را رخصت فرمود که باوطان خود مراجعت نمودند و فیروزکوه را با اسکندر شیخی عنایت فرموده
از آنجا گذشته زمام حکومت و مهمات در کف کفایت امیر جمشید قارن که از قهستان خراسان بود نهاد و استراباد را بنام پیر پادشاه نبیره طغاتیمور خان رقم زده همه را برعیت پروری و معدلت گستری
وصیت فرمود و مراحل و منازل قطع کرده بسمرقند رسید و پیش از وصول آنحضرت یاغی مملکت را گذاشته گریخته بود و بموجب فرمان خدایداد حسینی و شیخ علی بهادر و عمر تابان با طائفه دیگر از بهادران در عقب
مخالفان رفتند و بسیاری از ایشان را نیست گردانیده بار دیگر بساط عودت نمودند و چون اندک اهمالی از امرا و ارکان دولت و سرداران در معرکه جوکلک واقع شده بود این معنی بر خاطر اشرف اعلی
گران آمد لاجرم در آن وطن باحضار جمیع ایشان فرمان داد و بعد از تحقیق و تفتیش امیر سلیمان جغتائی علیم فرمود و برادر خواجه کوکلتاش را که در جنگ سستی کرده بود بر حکم لیش ریش تراشیدن و سرخی و سفیدآب
بمعنی وی مالیدن و معجر پوشانیدن فرمان رفت و کوچه ملک چون با منیره و لغر بسر رسید که انکاتوره افتی شبیخون برده بود و سران تحصیل و آن فوج را از جنگ کفار خلاص داده
بمزید سیورغال و انواع ملاطفت و احسان مخصوص آمد و حکم ترخانی در باب ایشان نافذ گشت و شاهزاده عمر شیخ بهادر چون بدولت بسلوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت

او را در آغوش گرفته سر و چشمش را ببوسید و غرق احسان ارزانی داشت و پایه قدر و منزلت او از فرق فرقدان بگذرانید **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقرانی نوبت پنجم بخوارزم**
مملکت بکلفت مشقت و محنت چون حضرت صاحبقرانی از جیحون بگذشت توغتمش خان مانند پشه ضعیف که از پیش باد بگریزد سر خویش گرفت اما در وی
جوجی شهزاده و امرا بر بدنامی که بموجب فرموده خان مذکور بدان صوب آمده بودند خاک بر فرق دولت خود می‌بیختند و باتفاق خوارزمیان غبار فتنه برانگیختند لاجرم
وجه همت عالی نهمت ساخته و در شهور سنه تسعین و سبعمایه عنان عزیمت بجانب خوارزم منعطف گردانید و چون موضع اکبرآباد مضرب خیام سپاه نصرت پناه گشت
کونجه اغلان و تیمور قتلق اغلان را که از توغتمش خان گریخته بودند و التجا بآنحضرت آورده با جمعی امرا از پیش روان ساخت و آن جماعت از معبر نهر اوکک عبور نموده بسید خواجه ر
رفته از الکه بابان ایلتمش خان که از جانب توغتمش خان در خوارزم بود شخصی را گرفته بهمراه آوردند و شاهزادگان چنگیزخانی و امرا صاحبقرانی که بابان را نزد حضرت صاحبقرانی گیتی ستانی فرستادند
اوضاع و احوال دشمنان را معلوم فرموده روان شد و چون بحدبرس رسید و از آنجا بسعادت و اقبال بگذشت از جانب خوارزم شخصی آمده خبر آورد که ایلتمش اغلان و حسین صوفی
دانسته گریز اختیار کردند و متوجه اردوی توغتمش خان گشتند و بار دیگر ولایت خوارزم با سایر ممالک محروسه منضاف شد حضرت صاحبقرانی امیرزاده میرانشاه گورکان و محمد سلطانشاه و تیمور
و شیر بیشه مردانگی اوچ قرا بهادر و امیر ایکو تیمور با جمعی دیگر از بهادران سپاه از عقب مخالفان روان فرموده ایشان بموجب فرمان از راه قم بازگشته در حرکت آمدند و بدشمنان
دقیقه مهمل نگذاشتند و از آنجا بازگشته مظفر و منصور با اموال نامحصور باردوی اعلا ملحق شدند و حضرت صاحبقران روزی چند در خوارزم توقف فرموده حکم کرد مجموع سکان آن ولایت
بردند و عمارات عالیه آن بلده فاخره را با زمین هموار ساختند و جو کاشتند و در آن شهر ساکن داری و نافخ ناری نماند و در تمام خوارزم دیواری که تنفسی در سایه آن آساید
خاطر خطیر حضرت صاحبقران از مهم قضایا باز پرداخت بمستقر سریر سلطنت خود معاودت فرمود و خرابی خوارزم مدت سه سال امتداد یافت و در زمانی که آنحضرت از یورش دیار قبچاق باز
آن ولایت را فی الجمله معمور گردانید و مردم اطراف و جوانب آنجا را فراهم آورده بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود **ذکر مخالفت محمد میرکه پسر شیر بهرام که بمصاهرت**
مشرف شده بود و دمشته ضمیر آفتاب اشراق شهر آفاق بر صفحات روزگار محمد میرکه تافته مهد علیا سلطان بخت بیگم که از مخدرات حجرات سلطنت بود در حباله نکاح او آورده
گشت و حکومت ختلان و توابع آن بروی مقرر شد و این بیت از جمله اشعار اوست **بیت** میر که در عشق جانان گر رود شاهی چه غم ❊ ملک معنی را امیری ملک ختلان کو مباش
و کامرانی گذرانیده عاقبت دیده بصیرت او پوشیده شد و بر کفران نعمت اقدام نموده بجزای عمل خود گرفتار گشت بیان این سخن آنست که در اوان که حضرت صاحبقرانی ممالک [illegible]
فتنه و فساد توغتمش خان روی بخوارزم نهاد و ابوالفتح برادر خورد محمد میرکه از آستان فرخنده نشان روی گردان شد بکر بخت و لالم بهادر از این حال خبر یافت
شد و اسپان لشکریان گرفته در پی ابوالفتح تاخت تا او را دریافته و از آن حرکت ناپسندیده پرسید ابوالفتح جواب داد که برادرم محمد میرکه باغی
لالم بهادر او را مضبوط ساخته در بخارا پیش شاهزاده عمر شیخ رسانید و شاهزاده مسرعی بجانب خوارزم روان داشت تا صورت حادثه را بعرض حضرت صاحبقران رسانند و شاهزاده
بطرف سمرقند رفت و در آنجا استکشاف احوال نموده بتحقیق پیوست که محمد میرکه باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده از سمرقند بطرف حصار شادمان رفت و
غارت کرده و باین اکتفا نکرده در حصار شادمان تاخته جسارت نموده و بجبه خانه خاص بازیده مجموع آلات حرب و ادوات طعن و ضرب بر اراذل و اوباش تقسیم نمود
جمع آورده همه را اسپ و خلعت داده متهیی جنگ و جدال شد و چون شاهزاده عمر شیخ بتفصیل حالات اطلاع یافت باحضار لشکر ماوراءالنهر فرمان داده از سمرقند بیرون آمد و درنگ
نموده تا سپاه مجتمع گشتند و از آنجا چون شیر خشمناک متوجه حصار شد و از یامن دولت و اقبال صاحبقران بمجرد آوازه شاهزاده مخالفان متفرق و پراگنده شدند و میرکه علامات
احوال خویش مشاهده کرده شکسته و خاکسار روی بفرار نهاد و از آب وخش گذشته بجانب ختلان رفت و شاهزاده متعاقب او در حرکت آمده تا ختلان و در سیمکا
بدروازه آورد و شهاب الدین حاکم آن سرزمین دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و در قلعه را بر روی او نگشاد میرکه محروم و مأیوس از آن موضع بازگشت و اکثر ملازمانش از مرافقت او تخلف نموده
باز ماندند و سپاه فیروزی پناه هر چند در اطراف و جوانب او را طلب داشتند نیافتند و امیرزاده عمر شیخ بختلان رسیده در آن قصر که قصر میرکه بود نزول نمود و منتظر می‌بود که لطیفه روی نماید که خاطر یکبارگی
و بحسب اتفاق عثمان پسر اروغ عمر با چند نوکر بسمرقند می‌رفت و در اثنای راه بسر چشمه رسید اسپانی دید که از جاده مستقیم منحرف شده بود در خاطرش افتاد که در اینباب تفحص و تفتیش بجای آورد
چه بیست لاجرم بر اثر آن رفته چون اندک مسافتی طی نمود محمد میرکه را دید که با چهار کس نشسته و اسپان را علف می‌دهند فی الحال باشارت عثمان نوکران اطراف و جوانب او را گرفته
و کمان او را بگیرند میرکه مانع آمد و ایشان را بیان زاید دست آورده بلاد آن میرکه را مضبوط نموده عثمان او را مصحوب خویش گردانید و متوجه جانب شاهزاده عمر شیخ شد و در اثنای راه
رسانند عثمان حسب فرموده عمل نموده و برادرش ابوالفتح را نیز در سمرقند از میان برداشتند و بعضی از فضلای متأخرین در کتب خویش آورده اند که محمد میرکه خط را خوب نوشتی و شعر را نیز
اوراکه در خاطر داشت در این اوراق ثبت نمود خط او را بر آن قیاس باید کرد القصه بعد از قتل محمد میرکه امیرزاده عمر شیخ بهادر عازم سمرقند شد و از آنجا بشرف دست بوس

یافت و چنان گمان که امیر سیر کلادر یاغیگری کرده از سمرقند بازگشته امیر جهانشاه بن جاکو با لشکر بورلدای و امیر دی مطا بحکم موجب فرمان واجب الاذعان بجانب اردوی همایون
مسیر فرموده مردم ایل بورلدای یاغی شده مراجعت نموده امیر جهانشاه و خواجه یوسف بن اولجایتو و جنید بورلدای زاده بودند و در عقب ایشان رانده و تعجیل نموده در غلان مخالفان رسیده
داشتند بباد غارت و تاراج داده مقارن آنحال امیر جهانشاه شنید که امیر بهادر لشکر را جمع آورده در مقام یاغیگری است و او با سپاه نصرت پناه بعزم رزم سیر کرد و از آنجا خواجه یوسف
بازنیک رفته و امیر علی با نعلک بلخ گذشت و امیر آنکه بقایای لشکر آن موضع را فراهم آورده در کنار جیحون توقف نمایند و چون شب آمد جنید بورلدای و برادرش بایزید و علی کبر یاغی شده بر سر امیر جهانشاه
راندند با سه هزار کس و با امیر جهانشاه زیاده از شصت کس نبود و مقتضی با این نفر اندک پشت تاب کرده و دل بر جا نموده بیگلوی اضطراب بخود راه نداد و قورها و چیرها در کشیده بجنگ مشغول شدند
و در همان شب خواجه یوسف و امیر علی با پانصد مرد کمل بشتاب از آب گذشته با امیر جهانشاه رسیدند و هنگام سحر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت نصرت آیت سپاه نصرت شعار وزیده مخالفان با وجود کثرتی که
داشتند روی بگریز آوردند و لشکر فیروزی اثر تکامیشی کرده دست بقتل و تاراج برآوردند و امیر جهانشاه در قندز توقف نمود و ایل بورلدای بکابل رفتند و والی آنجا ابوسعید که از خاک برگرفته حضرت
صاحبقرانی بود نقد اخلاص خویش را مغشوش ساخته با آن مدبران در مخالفت اتفاق نموده و آنحضرت آقبوقا که دشمن ابوسعید بود [illegible] نموده و بهنگام فتح خوارزم اسباب حکومت او مرتب ساخته
امارت تمام کابل بوی ارزانی داشت و ولایت ایل اوس و سیور را بر آقبوقا مقرر گردانید و او را نزد امیر جهانشاه فرستاد و رمضان خواجه و خواجه یوسف با لشکر بموجب فرمان از قندز و بقلان در حرکت
آمده بتعجیل تمام روان شدند و از کابل گذشته در موضع لقمان جنید و ابوسعید را دریافتند و توابع و لواحق ایشان را غارت کرده کسانیکه از صدمه قهر امرا بهرام انتقام خلاصی یافتند بجانب سندگر نهند و در
کرم سیر با وی پیوستند و باتفاق از جنگلها گذشته بمخالفان رسیدند و آن مخذولان لسر بیمه شده از بیم جنگ اشتغال نمودند و جمعی کثیر از ایشان بقتل رسیدند و مالی که داشتند عرصه نهب و غارت گشت و جنید
و بایزید و ابوسعید و سیور بهزار مشقت از دریای خونخوار بهلاک خود را بساحل نجات افگندند و بطرف دهلی رفتند و سپاه نصرت شعار با غنیمت بسیار بمواطن خویش بازگشتند و در آن ولا حضرت صاحبقران
فرمان داد تا طوی عظیم ترتیب کردند و سلطان شاه محمود و پسر سیورغتمش خان در رویاریجار ابحار گشته بود چند روز بر بزم پرور و کار پیوست و چون آنحضرت بدار السلطنه سمرقند معاودت نمود در باغ بهشت با مخدرات
حجرات عصمت و عفت بطریق شرع شریف عقد بستند و بعد از آن بسلامت بخراسان شتافتند و امیرزاده عمر شیخ باندکان رفت و حضرت صاحبقرانی روزی چند در سمرقند بسرور و شادمانی و طرب و کامرانی گذرانید جلوس
محمود خان و تزویج شاهزادگان در شهور سنه تسعین و سبعمایه اتفاق افتاد **گفتار در لشکر کشیدن توقتمش خان بجانب ما وراء النهر و دیگر حکایات** توقتمش خان بعد از انعام موفور حضرت
صاحبقران گیتی ستان بالطاف نامتناهی در برابر آن نعمت اقدام نموده از چرکس و بلغار و آلان و ارازق و سایر ممالک جوجی خان لشکر گران و حشم بیکران فراهم آورده در اول زمستان سنه تسعین و سبعمایه
بعزم رزم آنحضرت متوجه ما وراء النهر گشت و چون پادشاه هفت کشور از این واقعه باخبر شد باحضار لشکر سمرقند و شهر سبز فرمان داده و ایشان در ظل رایت فتح آیت جمع آمده موضع ساغرج معسکر همایون
گشت و تواچیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا بقایای سپاه را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و از قضا در آن زمان شدت سرما بمرتبه رسید که حرارت غریزی در ابدان انجماد یافته و درین اثنا منهیان بسامع
علیه حضرت صاحبقران رسانیدند که منقلای لشکر توقتمش خان با سپاهی افزون از ریگ بیابان از آب عبور نموده در نواحی زرنوق رحل اقامت انداخته و آنحضرت بر نوع تهیه رفتن نموده
خواص مقربان بارگاه سلطنت معروض داشتند که اگر توقف افتد که لشکر جمع آید همانا بصواب نزدیکتر باشد حضرت صاحبقران که مؤید بود بتائیدات ربانی بزبان گوهر افشان گذرانید که
و فی التاخیر آفات که مصلحت در تاخیر و مطالب را زیان دارد و بمضمون این بیت که ع زمانه بر آنکس تبرا کند، که او کار امروز فردا کند، عمل نموده با وجود آنکه برف تا سینه اسب رسیده بود
در دست عنان دولت و اقبال زده سوار شد و با جمعی از بهادران نامدار برف کوفته بجانب یاغی راندند و مقارن آنحال امیرزاده عمر شیخ بهادر با سپاه اندکان در رکاب همایون پیوست
حضرت صاحبقران گردون توان کونجه اغلان و تیمور قتلغ اغلان و شیخ علی بهادر را با فوجی از ابطال رجال روان ساخت تا راه گریز دشمنان مسدود سازند و دیگر روز بهنگام طلوع
خورشید شهریار فریدون فر با ابهت جمشید بر سر مخالفان رسید و چندان مجال نداد که ایشان صفها راست کنند و بیک حمله آتش آهنگ باد پیمای برانگیخت [illegible] روی بانهزام نهادند
و جمعی از ایشان بتیغ کین از پشت زین بر زمین افتادند و برخی خود را در آب خجند انداختند و غریق بحر فنا گشتند و زمره که از سیل تیغ آتشبار و آب بادرفتار خلاصی یافتند گریختند و [illegible] ایشان
که پیش رفته بودند راه گریز بر ایشان بستند و از عقب سپاه ظفر پناه رسید بزخم شمشیر و تیر دلیران دشمنان را بیجان ساختند و آبدی نجسی را که از زمره امرای توقتمش خان بود دستگیر نموده خواستند که
اینجا آورده ابراهیم جان نام خویش بزبان آورده او را بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و حال توقتمش خان [illegible] رسیده [illegible] ظفر کردار [illegible] حضرت صاحبقران
کامکار بسعادت [illegible] در سنه احدی و تسعین و سبعمایه موضع آقار مضرب خیام لشکر نصرت شعار گشت و فصل زمستان بنهایت انجامید امیرزاده میرانشاه با لشکر ظفر پناه از خراسان تشریف قدوم
ارزانی داشت و سپاه دیگر بلاد و امصار نیز بدرگاه حضرت صاحبقران گردون اقتدار مجتمع گشتند و امیرزاده عمر شیخ و امیر حاجی سیف الدین و امیر اکو تیمور بموجب فرموده بر آب خجند در مواضع متعدده
پل بستند و آنحضرت در ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه از آقار نهضت نموده بکنار آب خجند رسید و شاهزادگان و مجموع لشکریان از آب بگذشتند و تیمور قتلغ اغلان و [illegible]
روانه شدند و امرا [illegible] قراول تعیین نموده پیشتر از خود فرستادند قراول دشمن را از دور دیده برفور بازگشتند و امرا را از آنحال آگاه نمودند و امرا در کمین ایستاده [illegible] دشمن نمودند [illegible]

سپاه

یافته فرمود که ملوک سربدار چه سگ است که آقبوقا از و اندیشه داشته باشد بیت سگ نیست روباه نادیده جنگ که با شیر غران درآید بجنگ و با ایلچیان گفت که درین
چند روز حرکت نخواهم کرد و شب اسپان را نعل بسته فرمود که اتغوق با آهستگی متوجه طوس گردد و با هزار سوار نامدار ایلغار کرده بعد از قطع منازل و مراحل شتابان
رسید و از آنجا برو نیز رفت و مردم رو نیز در قلعه تحصن بودند و شاهزاده جوان بخت نخواست که آسیبی بایشان رسد لاجرم بر زبان گوهر افشان گذرانید که ما را این
حرکت نادانسته از آن جماعت صدور یافته باشد و یکی از معتمدان را برو نیز فرستاده از حقیقت حال اعلام داد و ایشان بپای ادب بخدمت قیام نمودند [illegible]
بنظر عنایت در ایشان نگریسته نیم شب بیاسامیشی از آنجا روان شد و چون اندک مسافتی قطع فرمود با لشکر ایلچی پیری را پیاده سر گرفته آوردند پیر بعرض رسانید که
چهار سوار از لشکر ملوک بقراولی آمده در قلعه قاسمی قرار گرفته مرا فرستاده اند که چیزی معلوم نمایم امیرزاده عالی مقدار فرمود که فوجی که چنین قراول فرستند ایشان نیست
کر ایشان را چه قوت و توانائی و شوکت باشد و شاهزاده پیر را نوید داد که چون فتح و ظفر روی نماید عنایت پادشاهانه شامل تو گردد انگاه و از آنجا بتعجیل تمام رانده خود را بقلعه قاسمی
رسانید و شاهزاده همعنان همایون پیش رفته آواز داد که جمعی که از نزد ملوک آمده اند اگر بنزد ما فرستید امان یابید و الا خون خود بگردن نموده باشید و بعد از یساملمیشی از آن موضع گذشته
ناگاه سیاهی سپاه در نظر لشکریان آمد و آبی در میان حائل بود و امرا توهم نموده باتفاق عرضه داشتند که گذشتن از آب صلاحیت نمی نماید شاهزاده فرمود که اگر [illegible]
میکردیم هرات ازین موضع محکم تر بود زبانه یاد بر اسپ زده مانند برق و باد از آب بگذشت و سپاه موافقت نموده ملوک سربدار با فوجی از اهل شر و فساد در صحرای [illegible] آباد پیش
آمده جنگی عظیم واقع شد و لشکر منصور ارباب بغی و فساد در هم ریخته مخالفان را منکوب و مقهور ساختند و دست بغارت و تاراج برآوردند ناگاه سیصد سوار از گوشه بیرون
دوید و حمله آوردند و بعضی از بهادران پریشان شده مخالفان شمشیر بر امیرزاده میرانشاه رسانیدند چون عنایت الهی یار او بود زخم کارگر نیامد و شاهزاده فرمود تیرباران
کنید اصحاب قبضه شست بهآماز کرده بسیاری از آنها را بر خاک هلاک افگندند و بقیة السیف ادبار منهزم شده روی بفرار نهادند و غنیمت بسیار بدست لشکر افتاد [illegible] رسانیدند
و شاهزاده چهره و مجلد کتاب که یکی ابن یمین و دیگری بحر الانساب بود در قسم اختصاص کشید و باقی را بر لشکریان قسمت فرمود و ملوک از آن معرکه نیم جانی بیرون برده [illegible]
و شاهزاده بعد از این فتح بر فراز پشته برآمده فرمان داد که هر کس یکسر بیاورد و سپاه نصرت شعار مخالفان [illegible] کرده [illegible] داران و پیادگان [illegible]
میان روس و ایران مفارقت افتاد و از آن سرها بموجب فرموده منار برآوردند **ذکر مراجعت امیرزاده میرانشاه از صحرای بحرآباد بجانب**
طوس چون خاطر خطیر شاهزاده کشورگیر از جانب ملوک فراغت یافت بعزم تسخیر طوس که معقله حاجی بیگ بود عنان عزیمت بدان جانب معطوف گردانید چون بحوالی [illegible] نزول
فرمود اهالی آنجا بر تمرد و عصیان اصرار نموده شاهزاده و امیر حاجی مشهدی را که از امرا امیر ولی بود و در آنوقت ملازمت بکابعالی [illegible] بقلعه فرستاد تا آن متمردان را نصیحت
نماید و امیر حاجی بپای قلعه رفته ایشان را از مخالفت و عناد تحذیر نمود و چون اجل موعود رسیده بود بیکچوبه تیر از شست تقدیر [illegible] امیر حاجی بر خاک هلاک افتاد [illegible]
انتقام نمود امیرزاده میرانشاه و تمام طوس را اهم مهام دانسته عنان عزیمت بآنجانب تافت و در بیست و ششم [illegible] سنه احدی و تسعین و سبعمائه امیرزادگان [illegible]
فرمود و امیر آقبوقا و شاه شاهان سیستانی و خیل سپاه باستقبال شتافته بسعادت بساط بوس رسیدند و امیرزاده میرانشاه [illegible] خراسان امیر آقبوقا را [illegible]
و رایت فتح آیت امیرزادگان نهضت نموده بظاهر طوس رسیده [illegible] شاهزاده قلعه را بنظر احتیاط درآورده [illegible]
امیرزاده میرانشاه با لشکر منصور از آب جیحون عبور فرموده بخراسان در آمده است [illegible] بدوست و زبان شیرین [illegible]
بموجب فرمان لشکریان بمحاصره مشغول شدند و درین اثنا یوسف جونی قربانی که منشاء آن شور و فتنه بود از حاجی بیگ [illegible] شده بیرون آمد و [illegible] نجات خود [illegible]
بنوازش مخصوص گشت و حاجی بیگ قریب سیصد کس از منتسبان یوسف را در شهر مقید ساخت یوسف بعرض رسانید که حاجی بیگ داعیه فرار دارد امیرزاده میرانشاه بقصد [illegible] گریز را
مسدود و مضبوط ساخت حاجی بیگ چون دانست که بعد از رفتن یوسف و مقید شدن اتباع او محافظت شهر مشکل گشت و طریق بیرون آمدن مسدود شد با خواص خویش [illegible]
نمود یکی از آنجمله او را بدیوار راه نمود که از اندرون بآسانی رخنه پیدا شد و بیرونیان از آن غافل ماندند حاجی بیگ قرار بر فرار داده مردم خود را مستعد ساخت [illegible]
از دروازه بیرون آمد و بعد خیمه لشکریان آتش دیده با مردم خود گفت که چون مردمی که در برابر اند بیدار نیند ازین جانب هیچ تشویشی نمیشود شما درین محل توقف نمائید تا من راهی دیگر پیدا کنم
و بیرون بازگشته بموضعی را که با و نشان داده بود رخنه کرده عیال و اطفال خود را گذاشته بیرون آمد و امیرزاده میرانشاه گورگان بعد از زمانی بر فرار حاجی بیگ وقوف
یافته جمعی را بتکامیشی فرستاد و با و نرسیدند و لشکریان دست بغارت و تاراج برآورده شهر طوس را که رشک بزم کیکاوس بود در خرابی قرین بیابان لوط نمودند
و از موقف جلال فرمان صدور یافت که هر کس سری بیاورد و سپاه بهرام انتقام تیغ کین از نیام بیرون آورده از مردان هر کرا یافتند کشتند و چون از آن جنس دیگر فردی پیدا

پراگنده گردیده باشند و طلیعه آنکه از دو جانب متوجه ایشان شویم و سر راه بشجاعت بگیریم و بامضای این عزیمت امیرزاده عمر شیخ را با طایفه بجانب ... روانه ساخت و امیر جلال الدین حمید عجرجی
گردانیده بنفس همایون با بقیه سپاه براه دیگر روانه شد و موضع قراجو ... و سه روز عسکر همایون بگردانید و امیرزاده عمر شیخ تعجیل تمام رانده در منزل قوباق بانکاتور رسید و دلیران
شیر شکار آتش رزم و پیکار برافروخته و بهادران نصرت شعار مخالفان را بضرب تیغ آتش بار متفرق و پراگنده ساختند و انکاتور را از ولایت بیرون کرده دختران ماه پیکر و حوران خورشید منظر و اشتر و اسب بسیار
و اسبان بی شمار گرفتند و امیرزاده عمر شیخ بهادر مظفر و منصور با غنایم نامحصور مراجعت نموده بشرف دستبوس پدر بزرگوار استسعاد یافت و چون از شیخعلی بهادر و انکه تیمور که بطلب یاغی رفته بودند تا
غایت در اردوی همایون خبری نبود آنحضرت فرمود که امیرزاده عمر شیخ بهادر با فوجی از بهادران در طلب ایشان روی براه آورند و شاهزاده بحسب فرموده در حرکت آمده ...
از راه دیگر بموکب همایون پیوستند و امیرزاده عمر شیخ با کوکل رسیده با پنجاه کس از شجاعان مثل خداداد حسینی و ... قوچقار و حاجی محمود سیوری و امیر حاجی ارلات و غیرهم برسم قراولی از لشکر
جدا شده پیشتر رفتند ناگاه از جمله معاندان قراولان تیمور با هفتصد نفر در آن بیابان پدید آمدند و شاهزاده شیر دل بعون و عنایت یزدانی متوسل شده و اعتماد بر دولت روز افزون حضرت صاحبقرانی
کرده بیم و غدغه بخود راه نداد و شمشیر جلادت آخته بر دشمنان تاخت و دستبردی نمود که بهرام خون آشام انگشت حیرت بدندان گرفت و امیر حاجی بارلات کمال مبارزت بظهور رسانید و بسیاری از آن بیابان را
بر خاک مذلت انداخت و در اثنای گیر و دار تیری بر مقتل او آمده در زمره شهدا انتظام یافت و آخر الامر مجاهدان دین بر ملاعین غالب آمده جمعی کثیر از آن ملاعین بقتل رسانیدند و اموال و چهار پایان
ایشان را غارت کرده و بار دیگر بشرف ملازمت معاودت نمودند حضرت صاحبقران بموضع قراجو رسیده چند روز در آنجا توقف نموده تا اسپان فربه شدند و مجموع غنایمی که ملازمان از اطراف و جوانب بدرگاه
گیتی پناه آورده بودند بر خواص مقربان و لشکریان قسمت فرمود و فرمان داد تا امیر جهانشاه با دیگر امرا روی ... با سپاه نصرت اثر در پیش بطلب دشمنان رایت جلالت برافراختند و تعجیل هر چه تمامتر رانده بمقصد رسیدند
و دست بغارت و تاراج برآوردند و متمردان که بمواضع حصین پناه برده بودند ... دره از دقایق نهب و قتل دقیقه فرو نگذاشتند و با غنیمتی فراوان بیرون از قیاس و تخمین بازگشته بموکب همایون پیوستند
و حضرت صاحبقران گیتی ستان ایل و الوس مغولستان که در تحت تصرف بندگان دولت نشان آمده بود با امیر ... بجانب سمرقند فرستاد و آنحضرت بعد از قطع منازل و مراحل از راه ...
رسیده در ... نزول فرمود و بار دیگر قطع و استیصال قوم جته را پیش نهاد همت ساخته در این باب با امرا و نوئینان طرح مشورت انداخت و رای بر این قرار گرفت که جنود ظفر ورود از طرق مختلفه تاخته
و هر کجا که از قوم جته نشان یابند نام و نشان ایشان از صحیفه حیات محو گردانند و فرمان قضا جریان صدور یافت که ... شاهزادگان و امرا و تومان ... فرموده ... پیدا کردند و حکم شد که ...
و قمع مخالفان سرداران و ... با عساکر فیروزی نشان بموضع یلدوز رجوع نمایند و نخست امیرزاده عمر شیخ براهی که مقرر شده بود با لشکر ... روانشد و ... تیمور ... جته ...
و شاهزاده تا قراخوجه که از سمرقند سه ماهه راه است تاخته غارت و تاراج نموده امیر شیخ علی بهادر و امیر جهانشاه با سی هزار سوار براهی که مقرر شده بود در حرکت آمدند و از قراارت و تسو و غلو گذشته از مخالفان
هر کرا یافتند کشتند و اموال ایشان ببردند و امیر عثمان عباس با بیست هزار سوار نامدار که امیر جلال حمید عجرجی ایشان را در براه ... و کبوک بایلغار کردند و از قتل و غارت دشمنان خود را
معاف نداشتند و خداداد حسینی و بیشتر بهادران با بیست هزار مرد دیگر ... ساخته راه از ... گرفتند و در آن یورش با قوم بوقاچی تلاقی شد و حربی صعب دست داد و در آن معرکه ...
... سپاه منصور عاقبت غالب آمده و یاغی را پراگنده ساخته ... فراوان گرفتند و حضرت صاحبقران گیتی گشای با لشکر قول که همه صف شکن و رزم آزمای بودند
از معسکر ظفر قرین ایلغار فرموده بار دیگر الوس بوقاچی در معرض خسارت و بوار آمدند و آنحضرت در آن که متوجه جانب توقتمش خان بود و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمانشاه و شمس الدین عباس
ترخان از ترکستان گذشته بضبط حدود وصیت فرموده ایشان در آندیار توقف کرده وظیفه نیکو بندگی بجای آوردند و چون لشکر توقتمش خان از صدمات سپاه شهریار بزرگ منش شکست
یافت عنان عزیمت خسرو آفاق از جانب دشت قبچاق مصروف شده بطرف مغولستان معطوف گشت و فرمان واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که امرا مذکور در بهار از قوم جته
ایل و الوس بسیار غارت کردند و چون از موضع ... در گذشتند و حضرت خواجه اغلان که پادشاه مغولستان بود رسیدند و او در آن حین سپاه بسیار همراه داشت امرا مصلحت ندیدند که ...
با مغولان جنگ نمایند لاجرم امرا از ... پیاده شده و دامن ... بر میان ... دو دست بتیر و کمان گشادند و بعد از دو شبانروز هر دو گروه داد محاربه داده از جنگ بستوه آمدند و بواسطه
... بر مصالحه متفق شده از هم جدا گشتند امرا از آنجا بموضع یلدوز که موعد اجتماع بود عنان عزیمت معطوف ساختند و پیش از آمدن امرا بآن محل حضرت صاحبقران کامکار از تقریر
شاه ملک ترخان که از جنگ گریخته بود صورت حادثه را معلوم کرده بتعجیل رانده بآن موضع رسیده و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و دیگر امرا را که از مصالحه و محاربه حضرت اغلان
منصرف شده بودند در یلدوز بسعادت زمین بوس سرافراز گشتند و حضرت صاحبقران کامگار از بهادران نامدار لشکر اختیار کرده ... گذشته در عقب دشمن ایلغار فرموده بعد از طی مسافت بیابان ...
... رسید قراولان خبر آوردند که سیاهی سپاه یاغی پیدا شد و آنحضرت شب ... موضع توقف نموده مخالفان چون از وصول لشکر قیامت اثر خبردار گشتند بیم و هراس بر ضمایر ایشان استیلا یافته از هم فرو ریختند و ...
از نهر ایلی بامیرزاده عمر شیخ باز خوردند و از صدمه سپاه ... شاهزاده ... و گروهی دیگر ... بطرفی دیگر رفتند جمعی دیگر با امیر جهانشاه و شیخ علی بهادر باز خوردند و شرایط قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و حضرت
صاحبقران ظفر قرین کوتل ... گذشته بموضع ... در عقب دشمنان رفت و حضرت خواجه اغلان ... از حکومت مغولستان بر گرفت ... ایل و الوس او را غارت کردند و چهار پای

انحراف جسد و مرض استیلا یافته بمرور زمان امتداد پذیرفت و ارکان تعبیر و پریشان خلل گشته دست به عادت آوردند عاقبت سقم مبدل بصحت گشته کافۀ خلایق اظهار فرح و شادی نمودند و صدقات
و صدقات بارباب استحقاق رسانیدند و بر سلامتی ذات بی بدیل خسرو آفاق شکرها گفتند و مقاربان اقبال امیرزاده میرانشاه گورکان با سپاه خراسان باردوی همایون پیوسته
شرف دستبوس دریافت و رای حضرت صاحبقرانی پرتو تفقد و التفات بر احوال ملازمان او انداخت و امرا و تومانات بعطایای ارجمند و صلات گرانمند مستظهر و بلندپایه ساخت و عامۀ سپاه را الکای
ایشان خوشنود کرده بنواخت و تیمور ملک خان و کونچه اغلان که آمده بود از یک راه برسم قراولی در قول باز داشت و سایر عجزیان با ارکان دولت و امرا با حشمت قسمت فرمود و در دوازدهم
صفر سنۀ ثلاث و تسعین و سبعمائه که آفتاب جهانتاب در نهم درجۀ دلو بود در ضمان تائید ملک ذوالجلال بجانب دشت قبچاق رایت اقبال برافراخت و امیر لعل و امیر ملک را ملازم امیرزاده
پیر محمد جهانگیر و امیرزاده شاهرخ ساخته جهت ضبط ممالک ایشان را باز گردانید و مجموع خواتین و بعضی از آغایان را رخصت انصراف داد و دیگر علیا مملکت آغا را که در مرافقت خویش نگاه داشت
و چون قرابیان محل نزول جنود ظفرنشان گشت ابواب آسمان گشاده برف باران متعاقب شد و در آنجا ایلچیان توقتمش خان رسیده بعد از چند روز بوسیلۀ امرای کبار شرف دستبوس
خسرو نامدار حاصل کرده یک تقوز اسب لاغر و یک دست شنقار بعرض رسانیدند و زانو زده و بزبان تضرع و نیاز در پایۀ سریر خلافت مصیر پادشاه بنده نواز تقریر کردند که توقتمش خان عرض میکند
که حضرت صاحبقران مرا بمثابۀ مخدوم و پدر مهربانست و حقوق آبادی و نعم آنحضرت در بارۀ من بیکران و از افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده که سابقاً بواسطۀ اغوای اهل شرارت
و مفسدت بر آن اقدام نموده پشیمانم و در بیدای تحسر و تحیر راهم و سرگردان اگر این نوبت رقم عفو بر جریدۀ جریمۀ من کشد بعد از این قدم از دایرۀ مطاوعت و متابعت بیرون ننهم و دست
در فتراک دولت و پای از زده سر از خط بندگی و فرمان باز نپیچیم و حضرت پادشاه دوست پرور معدلت گستر فرمود که بر عالمیان روشن است که در بدایت حال او بچه کیفیت و سامان گریخته
و باستان دولت آشیان ما آمد و ما بانتظام احوال او قیام نموده لشکر و مال هیچ دریغ نداشتیم و بعداوت ارس خان کمر بسته و رقاب زمستان متوجه او شدیم و بسیاری از اسب و شتر در آن
یورش تلف شده مع ذلک در باب تقویت امر و تمشیت کار او خود را معاف و معذور نداشتیم و بر عداوت ارس خان کمر بسته بدین مرتبه در کفایت مهم او سعی نمودیم که در الوس جوجی خان
بار او و ملک منان بر تخت سلطنت قرار گرفت و انجا و اطراف دشت قبچاق در حوزۀ تصرف تسخیر او در آمد و میان ما و او طریق پدر و فرزندی مسلوک گشت و آخر الامر بخزاین موفور
و لشکر نامحصور مغرور شده بخار پندار بدماغ خود راه داد و حقوق احسان و نیکوئی بر طاق نسیان نهاده و در زمانی که در تسخیر ولایت فارس و عراق مشغول بودیم باعلان کلمۀ عصیان
مبادرت نموده لشکر فرستاده تا حوالی مملکت ما خراب و ویران ساخته و با ایمنی راحم براه فساد مفسدان بدآموز کرده پرتو التفات بروی انداختیم و آن حرکات ناپسندیده او را
لم یکن انگاشتیم تا از آن تهوری بی موضع و جسارت بی موقع پشیمان گشته در مقام اعتذار و استغفار در آید و او خود از شراب غرور چنان مست و بیخود شده بود که نیک و از بد و خیر از شر
باز نمیدانست تا بنفس خویش متوجه این جانب شد و جمعی از متهوران کافرکیش را برسم منقلای از پیش فرستاد تا بولایت ما در آمده بار دیگر خرابی آغاز کردند و چون این صورت مشاهدۀ
عالم آرای گردید سلطنت و ننگ باهنگ جنگ از ولایت دوردست نهضت نموده قدم پیش نهادیم و سیاهی سپاه نادیده بگریخت و گرد ادبار بر فرق خود بیخت و اکنون که بر حسب ارادۀ ازلی
لشکر جهان جمع آورده بعزم انتقام روی بدیار او نهادیم و او بر این حال اطلاع یافته تاب مقاومت با لشکر اسلام در خود نمی بیند لاجرم از روی عجز و بیچارگی زر و میخواهد که بسلاح
تملق و چاپلوسی زهر پادشاهی بر باد فنا داده و فسون از ساحت ملک خود دور گرداند و چون بر قول و فعل او اعتباری نمانده ما از این اندیشه متقاعد نخواهیم شد و بعنایت ملک بیچون آنچه مکنون
ضمیر انور است از قوه بفعل خواهد آمد و با این همه اگر در قول خویش صادق است و با ما یکجهت شده باید که علی بیگ را بفرستد تا بعد از استشاره و استخاره بر مقتضی وقت عمل نموده آید و چون قسمی روی
بگذشت ایلچیان را طوی داده و خلعتهای قیمتی پوشیده و با امرا و شاهزادگان مشورت فرموده ایشان را موقوف گردانید و فی الحال وقت و اسعد ساعت بر بارۀ جهان نورد سوار شده
با امرا و لشکریان روی برآوردند و از قراجوق گذشته کیفیه در بیابان راندند و از بی آبی چهارپای بسیار تلف شد و چون بموضع صادق آوزان رسیدند اسپان را سیراب ساخته شکر نعمت
وهاب بمنت بتقدیم رسانیدند و بنابر کثرت وحل چند روزی در آن مقام توقف افتاد و چون دو سه روز بگذشت ایلچیان را طوی داده خلعتهای قیمتی دادند و چون از ایل اندک سبکتر شد و گذاره
گروه ایشان را باز گذاشتند و در بین شاه و نوکران پیش آمد که اونک بک گریخته پیش توقتمش خان رفتند و بموجب فرموده جوجی ایشان را تعاقب نموده آنها یافتند و لشکر ظفرنشان همچنان مسافت می پیمود
تا بکیک طاق رسیدند و آنجا دو شب در میان بموضع بالغ طاق آمدند و حضرت صاحبقران فلک شکوه ببالای آن کوه که بنجاه گز ارتفاع داشت برآمد و نظر بر آن بیابان که طول و عرض آنرا
خدای جهان داند و بس افگند و آن صحرا دید مشتمل بر چشمه های خوشگوار و آبهای فراوان و اشجار بی پایان و آنحضرت یکروز در آنجا توقف فرمود و فرمان جهانی نفاذ یافت که لشکریان از اطراف
و جوانب سنگ آوردند و در آنجا از نشان بلندی بر مثال مناری برافراشتند و سنگتراشان تاریخ وصول حضرت صاحبقران بآن محل بر آن نگاشتند تا بر صفحات روزگار از آن آثار نشانی
منقد امر یادگاری باشد ~ شنیدم که جمشید فرخ سرشت * بسر چشمه ای بر بسنگی نوشت * برین چشمه چون ما بسی دم زدند * برفتند تا چشم برهم زدند * و پادشاه کامران از آنجا روانه شد
بکنار آب ایلان جوق رسیده نزول فرموده و از آب بگذشته شبها هر روز رانده بموضع قرقوری فرود آمدند و چون از ابتدای یورش خجسته مدتی بگذشت

عمارت و زراعت دور بود عسرت و قحط در اردوی همایون پدید آمد چنانچه بهای یک گوسفند بصد دینار رسید و قیمت یک من غله ده من تبریزی
بیست و نیاز کیکی یافت نمیشد و اکثر لشکریان دران بیابان بی پایان بتخم مرغ و اصناف جانوران که شایسته خوردن بودی گذرانیدند و حضرت صاحبقران از
اشفاق حکم کرد که طائفه را که اندک زادی مانده باشد بآکولی قناعت کرده هر شخصی از آن قوم روزی یک کاسه بلماق بسر کنند و هیچکس نان کماج و غیر آن از تماج و تبرزد و دیگرهای معده
حرارت هوا از اشتیاق خوردنی بجوش آمد خلایق را لطمه بلماق فراموش شد و امرا تجربه کردند که چون یک بار رنگ ابنار شصت کاسه بلماق آماده شد و گردن کشان آفاق
بکباب گوشت مرغ و قارابایل میشدند و سر کاسه بلماق فرو رفته آمده بودند و درین اثنا صاحبقران کامگار نشاط شکار فرموده و از برانغار و جوانغار لشکر نصرت شعار در صحرا
دشت و بیابان فرو گرفتند و چندان شکار در آنجا مجتمع گشتند که با وجود قلت طعام سپاه اسلام صید فربه برداشته و لاغر را میگذاشتند و از جمله آهوی در آ[ن]
بجثه از گاومیش بزرگتر بودند و آنرا مغول قندهای گویند و اهل دشت بکنج چند گاه سپاه ظفر پناه از گوشت آن معاش مینمودند راقم حروف در تاریخی که گذا[شته]
دیده که دران صحرا اشباه موشان از سوراخها بیرون آمده مانند بلبلان میپریدند و العهدة علی الراوی بالجمله چون آفتاب اشراق حضرت صاحبقران سعادت بار از آسمان شکار
بر عرض سپاه انداخت طبقات لشکر مانند بحر اخضر در جوش و خروش آمده آراسته و مکمل فوج فوج متوجه عرصه گاه گشتند و حضرت صاحبقران گردون احتشام بر سمند گردون خر[ام]
در انواع و فسیح قوشون را بنظر احتیاط در می آورد و سردار هر فوجی از شاهزادگان و امرا و نوئینان که ماهچه رایت ظفر پیکر سایه التفات بروی می افکند زانو زده اسبی
و زبان بدعا و ثنای آنحضرت کشاده میگفت تا بروز قیامت آفتاب حشمت پادشاه گردون غلام از منصب زوال محروس و مصون باد حضرت صاحبقرا[ن]
از زانی امیدات و در مدت دو در عرض سپاه بنهایت انجامید و آنحضرت متامل میبود که از شاهزادگان و نوئینان کدام یک را برسم منقلای روانه سازد و در اثنای
محمد سلطان بهادر زانو زده التماس نمود که منقلای لشکر فیروزی اثر او باشد و این جرات و جلادت از شاهزاده جوان بخت موافق مزاج همایون آمده ملتمس او بانجاح
گشت و در روز هفتم جمادی الآخر باختیار قدوة اهل النجوم مولانا عبدالله شاهزاده محمد سلطان و امراء عظام که بموجب فرمان واجب الاذعان بر ایشان لازم شده بود
نصرت انتساب باشند روان شد و حضرت صاحبقران تاکید و مبالغه نمود که از جزئیات و کلیات هر چه در راه پیش آید قوة الظهر سلطنت او را اعلام نماید و شاهزاده و امرا
راه رانده در پنج شش موضع آتش دیدند که تمام فرو نشسته بود بر فور سرعی باد رفتار پیش صاحبقران کامگار فرستاده از آن حال اعلام داد و آنحضرت فرمود که مخبر چیان
آن آتشها بکدام جانب رفته اند و همچنین خبر فرستاد که شرایط حزم و احتیاط باید مرعی داشت و از احوال لشکر و سپاه نیک اختر با خبر باشد و شاهزاده عالی مقدار و امرا تا مدا[ی]
این اخبار را ایلغار و شبگیر کرده تفحص کنان در رفتار آمدند و چون از سه آب عبور نمودند جمعی را بقراولی پیش فرستادند فرستادگان بسمع شاهزاده عالمیان رسانیدند که در سه جا محل آتش
و هر چند صحرا و بیابان پیمودیم هیچکس را ندیدیم باز این صورت معروض حضرت صاحبقران گردانیدند آنحضرت را چون بر آن حال اطلاع افتاد با لشکر ظفر مآل بر سبیل استعجا[ل]
گذشته بمنقلای پیوست و لشکریان عرصه آن دشت را هر چند پیمودند در رسم اسپان آوردند و باطراف و اکناف شتافتند اصلا از نام و نشان هیچ
تلقین دولت انسحه البنیان شیخ داود ترکمان را با جمعی دیگر از بهادران بزبان گیری فرستاد و او مردی بود که در بیابان و ریگستان نشو و نما یافته و تجربه مهذب گشته و در تمشیت نظام
کشیده بالجمله شیخ داود در آن مهم هر چه تمام تر دو شبان روز رانده و در سحر شب سوم چند اجاق دیده داود با دلاوران بر پشته بایستادند و وقت صبحدم سواری از آ[ن]
رو آن شیخ و چون از بهادران در گذشت او را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند حضرت صاحبقران درباره شیخ او صنوف الطاف و اعطاف ارزانی داشته دیگران نیز بانعام و احسا[ن]
و از آن شخص احوال توقتمش خان استفسار نموده معروض کرد که مدت یک ماه شد که ما از میان ایل و الوس بیرون آمده ایم و درین موضع و از احوال خان زیاده خبری نداریم اما دیرو[ز]
آمده و در پشته که نزدیک است ساکن شده اند و تا غایت معلوم ما نشد که از کدام مردم اند و آنحضرت فرمان داد که عبید خواجه باهتی نفر دو مردم اجاق را کجا دیده با[شد]
عمل نموده ایشان را بیاورد و همچنین حکم شد که جماری یساول که سرپشته بیجا بود بر آن جنگل توجه نماید و آن ده مرد را که در آنجا بسر میبردند گرفته بیاورد و جماری حسب اشارت روی توجه
و چون بسر ایشان رسید بشجاعت قدم پیش نهاده بمحاربه مشغول شدند و بعضی از آن ده نفر کشته گشته و برخی را دستگیر کرده بپایه سریر اعلی رسانیدند و بعد تفتیش احوال توقتمش خان طلب[ید]
کرده و مسافت بسیار پیمودند و از آبها و کوهها گذشته در بیست و چهارم جمادی الآخر کنار آب تبق مضرب خیام نصرت انجام گشت و در آنجا عمر جی بشرف عرض رسانید که این
یکی را حرماغی نامند و دیگر را سوار کجت و سوم را خیمه کجت پادشاه جهانگیر که ضمیر منیرش مطرح اشعه انوار ملک قدیر بود بر زبان خجسته بیان گذرانید که گذشتن ازین سه گذا[ر]
چه میشاید که دشمنان در کمینگاه غدر و تمرد ایستاده و تمرد می نمایند و وظیفه آنکه بالای آب شویم و اعتماد بر فیض فضل ربانی کرده خود در آب در زنیم و بگذریم
انتقال بر طبل ارتحال فرو کوفته در جنبش آمدند و بمقصد رسیده سواره و پیاده خود را بر آب زدند و بدو روز از آب عبور نمودند و از آنجا رایت توجه افراخته بعد از شش روز بکنار آ[ب]

در آن موضع قراولان که پیشتر رفته بودند آوازه دشمن شنیده آن معنی را بر رای اشرف اعلی عرضه داشتند و مقارن آنحال امیرزاده محمد سلطان بهادر شخصی را از مخالفان گرفته بپای سراپرده جلال رسانید و بلند
پرسش جواب داد که گروهی بسیار در اینجا بودند و چون آوازه توجه لشکر منصور شنیدند کوچ کرده برفتند و چون تحقیق پیوست که باغی نزدیک است فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که هیچکس
از هزاره و قوشون خود جدا نشود و لشکریان دشمن سوز مطلقا در شب آتش نیفروزند و بعد از آن افواج خدم و حشم مسلح و مکمل متعاقب یکدیگر روان گردیدند و چون موضع اینک مخیم دولت پادشاه
ترک دنیا چنگ گشت حضرت صاحبقران در بامداد صباح روز شنبه غره رجب بحرکت مائل شده بر مرکب هامون نورد سوار شد و در سر پل تأمل نموده فرمان داد که سقاول پیشتر از پل بگذرند و چندان
ایستادند که سپاه قول رسید و لشکر دست چپ و دست راست خود برآب زده بشنا عبور نمودند آنگاه پادشاه اسلام از پل گذشته روان شد و درین اثنا قراولان سه کس از مخالفان را گرفته آوردند
و حضرت صاحبقران از کماهی احوال پرسید و ایشان بعرض رسانیدند که توقتمش خان از آمدن لشکر ظفر نشان خبر نداشت و نوکران آید کو از اردوی شهریار جهان آمده با او گفتند که امیر تیمور گورکان با سپاهی
افزون از قطرات باران میرسد توقتمش خان از استماع این حدیث دود حیرت بدماغ او راه یافته از نهایت دهشت و اضطراب گفت که من نیز در چندان لشکر فراهم آورم و خان غافل ندانست
که نصرت و ظفر بتائید پادشاه عادل است نه از کثرت سپاه بایل در برفور تواچیان باطراف ممالک جوجی خان فرستاده سپاه برانغار و جرانغار جمع آورد و اکنون در قرق کول نشسته است و انتظار دیگران
میبرد و همین نیز معروض داشتند که توقتمش خان در خیال بود که چون شما باب یق رسیده از آن گذار راه عبور فرمایید فرصت غنیمت دانسته دستبردی نمایند و آنچه در باطن توقتمش خان بود
بضمیر منیر پادشاه کشورگیر پرتو انداخته بود که از بالای آب گذشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون بر رای عالم آرای حضرت صاحبقران احوال دشمنان انکشاف یافت بآنجا که
رسیده بود توقف فرمود تا افواج بهادران صف شکن و مبارزان مرد افگن بموکب همایون پیوستند و در آن منزل فرمان همایون صادر شد که تورها و چپرها آماده و مهیا دارند و لشکریان از جرگه
خود خندق کنده از دقایق حزم و احتیاط غافل نشوند و جنود ظفر ورود بموجب فرموده شهریار عاقبت محمود عمل نموده شب در آن مرحله بودند روز دیگر که خسرو سپهر احتشام برین کاخ
فیروزه فام برآمد فرمانفرمای اهل اسلام از آن منزل کوچ کرده متوجه جانب دشمنان شده عساکر گردون مآثر در هر محل که فرود می آمدند از سلوک طریق حزم و خندق خود را معاف نمیداشتند
و خلال این احوال حضرت صاحبقران عدیم المثال امرای تومان و قوشون را احضار فرموده همه را بتجدید درم و دینار بخشید و قامت ایشان را بخلعتهای گوناگون آراسته انواع نفایس
علاوه آن عطایا گردانید و در اثنای راه گل و لای تیره و سیاه پیش آمد و بزحمت و مشقت بسیار از آنجا گذشتند و خیام و چتر راحت برافراشته هر کس در وثاق خود قرار گرفت و بعد از اندک زمانی
قراولان خبر فرستادند که از مخالفان سه قوشون خود را بما نمودند و پیغام دادند که گروهی انبوه از دشمنان ظاهر شده اند حضرت صاحبقران سعادت قرین با طایفه از ملازمان
جلادت آیین سوار شده پیشتر رفت و فرمان داد تا مجموع لشکر صفها آراسته از عقب روان شدند و مقارن آنحال قراولان شخصی را گرفته پیش حضرت صاحبقران رسانیدند و بعد از استفسار
چنین تقریر کرد که توقتمش خان میخواهد که شما را پیشتر ببرد زیرا که چنین شنیده که خوردنی درین اردو بغایت نایاب و عزیز است و شحنه قهر بقتل او امر فرموده آن بیچاره صادق القول کشته شد و
سونجک بهادر و ارغونشاه مامور شدند که بدان جانب توجه نمایند و خبری که باشد بسمع اشرف عالی رسانند و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند و چهار فرسنگ در آن بیابان رفته از مخالفان اثری
نیافتند و بی خبر بازگشتند و صدق قول شخص مقتول بوضوح پیوست و بعد از مراجعت سونجک بهادر و ارغونشاه شهریار جهان پناه شیخ داود که بشیر بهادر بزبان گیری دوتا خبری بتحقیق از مخالفان بیاورد
بازگردد و آن شیر بیشه [illegible] با جمعی سوم دلاور بر جناح تعجیل در حرکت آمدند و چون چند مرحله قطع کرد بجنگلی رسیده از دور راه روی دید و پیشتر رفته آوازی شنید و کس فرستاده بکیفیت دشمنان مطلع شد و چون
مقاومت با ایشان در حیز قدرت خویش ندید با یاران خود بر سر الجاعت راند و یاغی از حادثه آگاه شده جز جنگ چاره دیگر ندیدند و بضرورت آن قوم جوق گرفته پای جلادت پیش نهادند و در مقام
مقابله آمدند سپاه نصرت شعار بزخم تیر و نیزه دمار از روزگار اهل ادبار برآوردند و چهل کس از ایشان را دستگیر کردند و گرفتاران را بدرگاه شهریار عالم پناه رسانیدند و بشیر بهادر منظور نظر عاطفت و
احسان بیکران شده یاران او نیز بعواطف پادشاهانه اختصاص یافته پادشاه بحر و بر از آن چهل نفر احوال توقتمش خان استفسار فرمود و ایشان بعرض رسانیدند که خان ما حکم کرده که لشکر در قرق کول جمع آیند
و ما بیچارگان بآنجا رفتیم و او را نیافتیم و نیز معلوم ما نشد که سبب نا آمدن او بوعده گاه چه بود لاجرم در جنگل و بیابان سرگردان گشتیم تا بدین محنت و بلا مبتلا گردیدیم و بعد از عرض این حکایات بموجب
فرمان اسیران را بقتل رسانیدند و درین اثنا پسر [illegible] قبچاق را مجروح و خسته بپایه سریر اعلی آوردند و از زبان او معروض داشت که از جانب [illegible] که خان بآن بندگان جار رسانید بدانجا رفتیم و او را در آن موضع
نیافتیم و بر دیگر حالات اطلاع نداریم حضرت صاحبقرانی [illegible] ترخانی و جلال [illegible] امیر حمید [illegible] تیمور را با طایفه از بهادران بقراولی فرستاده فرمود که چون سپاه مخالف ببینید اگر غلبه
باشند از راه فریب خود را بدیشان ننمایند و [illegible] تا ایشان غره شده پیش آیند و هرچه روی نماید بیتوقف معروض دارید و بهادران برحسب فرمان واجب الاذعان
متوجه جانب دشمنان شدند و از بالای آب [illegible] گذشته چشم ایشان بر سواران قراولان توقتمش خان افتاده از ایشان پانزده کس جدا گشته بدانجانب
توجه نمودند و [illegible] تیمور از اینطرف پیش رفت و با یکدیگر بحکایت گفتند و [illegible] تیمور مراجعت کرده مولانا [illegible] بخدمت حضرت روانه گردانید تا کیفیت واقعه را
معروض دارد و دشمنان [illegible] شده خود را بموکب همایون رسانید و آنچه دیده بود بسمع صدرنشینان بارگاه اعلا رسانید. ذکر قراولان سپاه منصور

و بقتل رسیدن آیدکو تیمور و دیگر حکایات چون مولای بار روی همایون آمده صورت حال معروض داشتند حضرت صاحبقران کامگار امیر آیدکو تیمور را با چند هزار سوار جرار نیزه گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبرے درست بیاورد و امیر شیر دل چپل آهنگ باشارت حکم واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شدند و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوستند و چون باتفاق بیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند جمعی از سپاه توقتمش خان را بر فراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر آیدکو فوجی از مردان کار را از قراولان خنجر گذار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آن جماعت بر پشته بالا رفتند و از آن طرف پشته سی قوشون مرآراسته دیدند که صف کشیده و در کمین فرصت نشسته حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعدد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر آیدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و اولی تامل پیش رانده و بالای پشته برآمد و کثرت دشمنان را ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید نخست مردم خود را بازگردانیده وصیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون مردم توقتمش خان دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دور است و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب آیدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهانگیر بسلامت از آب بگذشتند و بعد از آن عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیرے بروے خورد و تیری دیگر بر اسب او رسید خدنگش بان اسب بگذشت و اسب بیقوت شده از پای در آمد ملازمان اسپ دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز بزخم تیرے بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیری انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و در آن معرکه نیز ملک و پسر پادگار برلاس و رمضان خواجه ارلات شرط مواقفت امیر آیدکو تیمور بجای آوردند انا لله و انا الیه راجعون و مقارن آنحال حضرت صاحبقران بیمال در ضمان تائید باشکوه و اقبال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدای دولت قاهره را براندند امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مسیر رسانید و حضرت صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طایفه که در آن معرکه مردانگیها نموده و از کثرت دشمن وحشت مضایقه ننموده بودند بعطایای بیکران و نوازش زبان مخصوص شدند و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جریمه از آن جماعت و اولاد ایشان صادر نگردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر آیدکو را نوازش بسیار مواجه او را با امیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطور است که چون امیر آیدکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شده بود و هراس و اندیشه‌ها گوناگون گذرانیدند و بالجمله چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقران بیمال در ضمان تائید حضرت ذو الجلال بجانب شمال سیر فرمود لشکریان بجائی رسیدند که بعد از غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکے از شروط صلوات وقت است در آن اوقات که خسرو انجم چند وقتی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بندهای خاص شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنا بر آنکه توقتمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که خبر ظفر رود دیار رسد و قریب بان شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با شاهزادگان و امرا در آن باب مشورت فرموده گفت میرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و روز دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده ماند و چون رای همایون از این قضیه آگاهی یافت بر توق الغات بر پا ساخته سپاه انداخت

گفتار در بقیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر در آن اوان که در میان فریقین مسافت تقارب بود بیرق خسرو انجم از سحاب مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده و همین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمان فرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائة در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود دیا سامیشی آن بسلیمانشاه مرجوع نمود و قول دوم که بانحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان سپرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران خنجر گذار استحکام داده قول سوم بوجود میرزاده میرانشاه گورکان آراسته

بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع آن قول دست راست متعین گشت و قول چهارم در دست چپ با امیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاده

که در تاریخ بر سبیل اجمال هفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطور است که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبا

و پیر محمد بیگ سار بوقا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در تمل دست چپ مقرر شده و امرای تومانات و قوشونات هر یک در موضع خود قرار گرفته آماده

از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول برانغار سپاه خود را بشاهزادگان مثل تاش تیمور و ایلمتش اغلان بیگ بولاد و علی اغلان و امرا الوس جوجی خان مثل

و نور ودی قصیه و عیسی بیگ برادر بزرگ آیدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داد و در مقابل خدیو آفاق صف کشیده و ازا:

چشمها خیره و از غبار سم اسپان هوا تیره گشت و در وقتی که پیش حضرت صاحبقران کشورگشای فی الحال تا لشکر از چهار پایان فرود آمده خیمه و خرگاه مهیا کردند و در لشکر توقتمش آتش افروختند و توقتمش
خان لشکر را تمکین و وقار سپاه نصرت شعار و قلت التفات ایشان تعجبها نمود و دستها بر سر گرفته با خود گفت که این چه نوع مردانند که در روزی چنین هولناکی پروای خیمه زدن و بحت و خوردن دارند
با خوف و دهشتی تمام به تسویه صفوف مشغول گشت و سپاه امداد چند توشون از لشکر نصرت مآل زیاده بودند و حضرت صاحبقران کامگار که پیوسته فتح و فیروزی از عنایت و تایید حضرت پروردگار امید داشت
نماز کثرت اعوان و انصار پیش از شروع در قتال و جدال فرود آمده و از سر صدق و اخلاص دو رکعت نماز گذارد و جبین نیاز بر زمین نهاده از بارگاه صمدیت ظفر و نصرت مسألت نمود و سوار شد و تعارف آنجال
سر تفضیلاتک اسلام افتخار حضرت حضرت خیر الانام امیر سید برکه دشایخ عظام خواجه نظام الدین یوسف و شیخ اسمعیل که نسب ایشان بقدوة ارباب صفا و عرفان شیخ الاسلام احمد جام قدس سره منتهی
میشود و دستها بجانب آسمان برآورده و هر یک بنوعی از حضرت باری تعالی ارتفاع اعلام اسلام و شوکت حضرت صاحبقران و انخفاض دولت توقتمش خان طلب داشتند و جناب سیادت مآب از روی
بشارت و کامیاب آورده بر زبان خجسته بیان گذرانید که توجه بحیث شئت فانک منصور و دلاوران هر دو لشکر و صفداران هر دو کشور پای در میدان شجاعت نهاده دست از آستین جلادت بیرون آوردند
و آتش رزم و پیکار نوعی برافروخت که دل بهرام خون آشام از لمعان آن بسوخت و آنگاه امیر حاجی سیف الدین شمشیر انتقام از نیام برآورده حمله کرد و دست چپ مخالفان که در برابر او بودند
در هم شکست و صفها در هم فرو ریخته دشمنان روی بگریز نهادند و چند توشون از اهل شقاوت و عناد که زیاده آمده بودند بقصد آنکه از عقب امیر حاجی سیف الدین آیند و دستبردی نمایند روان شدند
و چون شاهزاده جهانشاه تهور ایشان مشاهده فرمود با سپاه خویش حرکت کرده سر راه بر ایشان گرفت همه را از زخم تیر و شمشیر بازگردانید و امیرزاده میرانشاه گورکان خسرو جهان نور دیده انگیخته دار
روز کارزار جمعی که در مقابل او قرار گرفته بودند برآورد و از جوانغار دشت قبچاق بعضی کشته گشتند و برخی راه انهزام پیش گرفتند و امیر عباس باقوچی اندکی از مردم وفادار حق شناس در رسیده توشون
زده در اثنای گیرودار اسپ گشت و میان امیر باسر دست تیر و کمان یازیده بار دیگر بنیروی دولت حضرت صاحبقرانی پای در رکاب آورده بر پشت زین نشست و قراول دشمن تاخته مجموع را
پریشان ساخت و امیر شیخ علی بهادر که در روز جنگ همیشه طالب نام و ننگ بود و در شیشه خانه جمعیت مدابران سنگ تفرقه انداخت و شاهزاده عالمیان امیرزاده عمر شیخ بهادر رایت جلادت
برافراخت و بر مخالفان تاخته هر کرا در برابر خود یافت در بر او جوشن کفن ساخت و بردی بیگ و خداداد حسینی نیز کوششهای مردانه نمودند القصه بهادران سپاه نصرت نشان غالب آمدند و
مخالفان را هزیمت بعضی کشته شده و برخی گریختند و توقتمش خان چون مقاومت با حضرت صاحبقران رحیم نکرد خود دید روی از آنجا گردانیده متوجه جانب امیرزاده عمر شیخ شد و شاهزاده مانند کوه راسخ پای ثبات و وقار افشرد
و توقتمش چون دید که مرد معرکه او نیست عنان عزیمت بجانب شیخ تیمور و هزارهای سلدوز تافت ایشان هر چند شبه آغاز کردند فایده نداد و توقتمش خان با امرا و سرداران اولوس جوجی خان حملهای
پی در پی آورده غالب آمدند و بسیاری از قوم سلدوز را کشته و از میان ایشان گذشته در عقب لشکر پادشاه جهانگشای صف آرای شدند و شیر بیشه هیجا و نهنگ دریای وغا امیرزاده عمر شیخ بهادر
با مردم خویش در مقابل توقتمش خان آمد و جنگ آغاز نهاد و حضرت صاحبقران در عقب گریختگان میرفت که بیک تواجی رسیده معروض داشت که توقتمش خان در عقب لشکر منصور صف کشیده ایستاده
است و دلیری او پیش امیرزاده عمر شیخ آمده همان سخن گفت در حضرت عنان بطرف او منعطف گردانیده چون توقتمش خان چتر فلک فرسای پادشاه هفت کشور مشاهده نمود پای ثبات از جای
رفته دست جلادت از حرکت بازماند و شامت کفران نعمت پروردگار او را واصل شده جان بهزار دست و قسوس ال از راک مال برداشته بدور روزی ناموس راه فرار پیش گرفت و تمامت اولوس جوجی خان شکسته
رکاب گسسته عنان متفرق و پریشان شدند و از خانمان جدا افتادند و حضرت صاحبقرانی گردون غلام در آن منزل فرود آمد و مجموع شاهزادگان و امرا و نوئینان شرف تقبیل بساط اجلال یافتند
و بیان تهنیت و زبان استبشار تهنیت آن فتح نامدار که سرمایه فتوحات روزگار بود گشادند و نثارها کردند و آنحضرت ایشان را در آغوش گرفت و همه را بعنایات پادشاهانه و نوازشهای بیکرانه نوید نظر عنایت اختصاص بخشید و
از عقب دشمنان فرستاد و دلاوران بهرام انتقام تیغ قهر از نیام برکشیده مانند بخت دشمن شتافتند مانند برق جهنده در حرکت آمدند و آن خون گرفتگان بخت برگشته را از پس تیغ شیر قتال و از پیش رود
قیاس قوام گرد کرده میان آب و سیلاب جهانسوز بسیاری ساحل نجات نرسیده ماشده و مال و منال چندان بدست لشکر نصرت ظفر افتاد که زبان ناطقه از تعداد آن گنگ و لال بود و از شاهزادگان
جوجی خان که لو خانه اغلان و تیمور قتلق اغلان و امرای اولوس آید کو که پیش از این چند سال از توقتمش خان روی گردان شده و ملازمت عتبه علیه حضرت صاحبقرانی نموده بخلعتهای گرانمایه و جامهای قیمتی و تحف
شده نوازش تمام یافتند در حوالی این وقایع که فتحی چنین روی نمود و توقتمش خان نیم جانی از آن دریای خونخوار بکنار کشید ایشان پای سعادت در رکاب نهاده عرضه داشتند که اگر رای عالم آرای صاحبقران
اقتضا نماید که بندگان صاحب اخلاص ایل و الوس خود را که از هر طرف و هر جا پریشان و سرگردان شده اند جمع نموده بپایه سریر خلافت مصیر بیارند بدین التماس پادشاه زاده را اجابت مقرون گشته رخصت داد
انواع و حسن تفقد و شفقت شاهانه مفتخر آمده متوجه گشتند ایشان نشستند و با هم سر از آنجا عزیمت نموده ولو کوچه اغلان و تیمور قتلق و آید کو علم عزیمت برافراختند و به مقصد رسیده خرم و کامیاب بازگشته
آمدند و صاحبقران عالی مکان از عقب جنود ظفر نشان که در عقب گریختگان رفته بودند در نهایت سرور و بهجت متوجه عسکر همایون گشت و تیمور قتلق اغلان و آید کو و ایدکو که طالب آوازه
حکومت بودند هر دو قوم خود را یافته گرد و غبار پیش ایشان جمع شدند آن یک اولوس حکومت و دشت قبچاق و ممالکت جوجی خان در باطن راسخ شد و این را داعیه امارت بیافزود از باطن
نرسیده حقوق ایادی و نعم صاحبقران فراموش کردند و چهره عهد را بناخن بیوفائی خراشیده تیمور قتلق روی به بیابان نهاده و امیر ایدکو با اقوام خود طلبه فی رفت و کوچ

وبقتل رسیدن ید مور و دیگر حکایات چون مولای باروی همایون آمده صورت حال معروض داشت حضرت صاحبقران کامگار امیر ایدکو تیمور را
سوار جرار دلیر و گذار فرمان داد که بطرف مخالفان رود و تحقیق کثرت و قلت ایشان نماید و محل و منزل آن قوم معلوم کرده خبری درست بیاورد و امیر شیر دل بحکم با تنا
واجب الاتباع کمر بسته با طایفه از دلیران صف شکن روان شد و از گل و وحل کثیف گذشته بجلال حمید و ندیله ترخان و سایر قراولان پیوست و چون باتفاق پیشتر رفته اندک مسافتی پیمودند
جمعی از سپاه توقتمش خان را بر افراز پشته دیدند که ایستاده نظر مینمایند و امیر ایدکو فوجی از مردان کاردان و دلیران شیر شکار را بجانب ایشان فرستاد و مخالفان چون از توجه سپاه
نصرت پناه آگاه گشتند از پشته بزیر آمدند و فرستادگان بجای آنجماعت بر پشته بالا رفتند و از آنطرف پشته سی قوشون مرآواسته دیدند که صف کشیده و دوکمیه
حرب و پیکار را آماده چون قراولان بعد دشمنان اطلاع یافتند همانجا توقف نموده کس نزد امیر ایدکو تیمور فرستادند و صورت حال معروض داشتند و اولی تامل پیش رانده و
کثرت دشمنانرا ملاحظه نموده مصلحت در مراجعت دید و نخست مردم خودرا بازگردانیده وصیت کرد که باهستگی از وحل و آب بگذرند و خود با اندک نفری بر فراز آن تل بایستاد و چون
دانستند که مدد قراولان حضرت صاحبقران دورست و در راه آب و گل بسیار متوجه جانب ایدکو شده و او پای ثبات و وقار فشرده چندان کوشش نمود که سپاه جهانگیر بسلامت
از آب بگذشتند و بعد از ان عنان معاودت انعطاف داد و از عقب تیری بروی خورد و تیری دیگر بر اسب او رسید و خدنگش بآن اسب بگذشت و اسب بیقوت شده از پای در آمد
ملازمان اسب دیگر کشیده چون قدم در رکاب آورد آن اسب نیز زخم تیری بیفتاد و او پیاده روی باعدا نهاده تیری انداخت تا شهادت یافت لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه و در آن معرکه
نیز ملک و پسر پادگار برلاس و رمضان خواجه بارلاث شرط موافقت امیر ایدکو تیمور بجای آورده انا لله وانا الیه راجعون و مقارن انحال حضرت صاحبقران بیمال در ضمان تائید پاشلوغ
نیز و ال با مردم اندک بکنار آب رسیده فرمان داد تا دلاوران از آب بگذشتند و بزخم پیکان جان ستان اعدای دولت قاهره را براندند و امیر حاجی سیف الدین و امیر جهانشاه که ملازم رکاب
همایون بودند کوششهای مردانه نمودند و در آن محل هولناک امیر جلال الدین پسر حمید آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانید و از مخالفان سه نفر را دستگیر کرده بپایه سریر سلطنت مصیر رسانید و حضرت
صاحبقران از موضع خود مراجعت نموده در لشکرگاه نزول فرمود و طائفه که در آنمعرکه مردانگیها نموده بودند و از کثرت دشمن وحشت مضایقه نینديشيده بعطایای بیکران و نوازش فراوان مخصوص شدند
و حکم شد که یساولان چوب منع پیش ایشان ندارند از آمد و شد مجلس آنحضرت و تا جریمه از ان جماعت و اولاد ایشان صادر گردد مواخذت ننمایند و اقربا و بازماندگان امیر ایدکو را نوازش نموده
مواجه او را بامیر غیاث الدین شاه ملک ارزانی داشت و پایه قدر او را از فرق فرقدین بگذرانید و در بعضی تواریخ مسطورست که چون امیر ایدکو کشته شد وهم بر لشکر نصرت شعار مستولی شد و ...
هول و هراس و اندیشهای گوناگون گذرانیدند و بالجمله چون نزدیک بشش ماه بود که حضرت صاحبقران بیمال در ضمان تائید حضرت ذو الجلال بجانب شمال سیر فرمود لشکریان بجائی رسیدند که بلاد
غروب آفتاب و پیش از غیبت شفق اثر صبح ظاهر میشد و چون یکی از شروط صلوات وقتست در آن اوقات که خسرو انجم چند وقتی خیمه در بروج شمالی میزد که نماز خفتن بر بنده ... واجب
شریعت غرا و ملت بیضا فرض نمیشد و بنابر آنکه توقتمش خان در هیچ یورتی چندان توقف نمیکرد که خبر ظفر در دیار رسند و قریب بآن شد که آن گروه انبوه بستوه آیند حضرت صاحبقران با
امرا در آن باب مشورت فرموده گفت امیرزاده عمر شیخ با بیست هزار سوار نامدار و چند سردار نامی مثل سونجک و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و امیر عثمان عباس و غیرهم بتعجیل تمام بروند تا او
ناچار توقف نماید و شاهزاده و امرا بر حسب فرمان روان شدند و در دیگر خبر آمد که قراولان جانبین بهم رسیده اند و چون رای همایون ازین قضیه آگاهی یافت پرتو التفات بر یاسامیشی سپاه
انداخت **گفتار در بقیه طبقات لشکر و محاربه حضرت صاحبقران و توقتمش خان با یکدیگر** در آن آوان که مسافت میان فریقین بسمت تقارب پذیرفت خسرو انجم از سحاب
مظلم نقابی بر روی کشید تا هول کارزار مشاهده نکند و برف سرمای عظیم پدید آمده و همین توجه خاطر آفتاب اشراق فرمانفرمای باستحقاق بعد از شش روز هوا صافی شده آنحضرت روز دوشنبه پانزدهم
رجب سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه در موضع قندزچه بآراستن سپاه ظفر پناه اشتغال نمود و هفت قول مرتب ساخت قول اول بنام سلطان محمود و یاسامیشی آن بسلیمانشاه رجوع نمود و قول دوم
که بآنحضرت اختصاص داشت بشاهزاده محمد سلطان پسرد و بهادران سپاه نامدار و دلیران خیر شکار استحکام داده قول سوم بوجود میرزاده میرانشاه گورکان آراسته
بضبط و ربط آن مقرر شد و موضع آنقول دست راست معین گشت و قول چهارم در دست چپ بامیر حاجی سیف الدین موسوم آمد و قول پنجم بالتفات و اهتمام امیرزاد...
که در تاریخ بر سبیل اجمال هفت قول بیش نکرده اند بالجمله حضرت صاحبقران ظفر قرین هشت قوشون از دلاوران جلادت آئین اختیار فرمود و حکم کرد که در عقب قول بزرگ توقف نمایند
تا اگر هنگام نبرد فوجی را بمدد احتیاج افتد ایشان آماده و مستعد این معنی باشند و در بعضی تواریخ مسطورست که امیر حاجی سیف الدین با لشکر دست چپ در قبل
و پیرک بیک سار بوقا و خداداد حسینی و طایفه از بهادران در قبل دست چپ مقرر شده و امرای تومانات و قوشانات هر یک در موضع خود قرار گرفته آما
از آنجانب سپاهی دشمن پدید آمد و توقتمش خان قول لشکر سپاه خود را بشاهزادگان مثل ماشور و یلمش اغلان و بیگ بولاد و علی اغلان و امرا الوس جوجی خان
و نوروز و قصیه و عیسی بیگ برادر بزرگ ایدکو و حسن بیگ و دیگر بهادران دشت قبچاق آرایش داد و در مقابل خدنگ آفاق صف کشیده و از ...

اغلان چون جلیس خاص بمزید قرب و شرف محرمیت اختصاص یافته بود با بعضی از متابعان فرار نموده بصحرا و دشت باز خورده بدرگاه عالم پناه مراجعت فرموده منظور نظر
امرا و نوئینان که بموجب فرمان بتاخت ولایت یایمی رفته بودند با غنایم نامحصور و دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر و اسبان راهوار و شتران بار بردار باز آمدند و
غلامان و حوران پری رخسار در معسکر همایون جمع شد که از برای حضرت صاحبقران زیاده از حد گزیده بودند و یکی از خاصان که ملازم رکاب عالی بود در اثنای راه بزبان آورد نظم کرده بود که گر بماند حیات باقی ملک آیم
ترک تغماقی و دران منزل جنت نشان که نسیمش از باد بهشت حکایت میکرد و آب روانش از چشمه حیوان خبر میداد طبیعت صافی پادشاه بی همتا میل طرب و عشرت فرموده مدت بیست و شش روز دران
مکان دلفروز که تماشاگاه جوجی خان و اولاد نامدار او بوده بعیش و کامرانی داد ذکر مراجعت حضرت صاحبقران علی الاطلاق بدار السلطنه سمرقند از دشت قبچاق
چون این فتح نامدار که از سلاطین گردون اقتدار تواند بود حضرت صاحبقران کامگار را میسر شد و در دشت وجز اکسی از قهر عساکر گردون مآثر نماند حضرت صاحبقران سعادت قرین رای توجه
بساحت غنایم و اموال تمامت صحرا و بیابان مالامال شده بود چنانکه از دست ضبط و شمار بیرون بود و در قطع منازل میمود و ندارد جمله اسباب تجمل که بدست لشکریان افتاده چندین خرگاه بود که نشیمن ا
و کیفیت آن خرگاه چنانست که آنرا هنگام نزول و ارتحال از هم نمیکشایند و بجای خود ساخته اند و بر گردون می نهند و بر میدارند و کثرت خلایق در ان درجه و مرتبه بود که هرکس تا خود گم کرده بود زبان حال میسر نمیشد و تمثال
مترنم بود که هرگز نغریبی نروم همره شاهی که از باده عشق توکرباد وطن آید چون بکنار آب سیحون رسیدند نزول کردند و کونجه اغلان خبر یافت که تیمور را بمهربانی نشانیده اند و راه های سمرقند را
قتلق و امن گیر شده از جاده صواب مستقیم منحرف شده راه بیوفائی سپردن گرفت و بی رخصت حضرت صاحبقرانی بجانب وطن مألوف خود شتافت و چون از آب سیحون عبور نموده فرسنگی چند پیمودند حضرت صاحبقران
عدالت آئین امیر حاجی سیف الدین را در اغروق گذاشته بتعجیل هرچه تمامتر حرکت آمد و بیابانهای پرخطر می پیمود تا در ذی القعده سنه ثلاث و تسعین و سبعمائه از جیحون گذشته در انزار فرود آمده از آنجا بسمت
واقبال روان شده بخانه خویش را بوجود شریف مزین ساخت و نوئینان خواتین بر سم استقبال بجای آوردند و پیشکشها لایق گذرانیدند و زبان بستایش مالک منان جاری گردانیدند و جامه های
و کاسه های زر نثار و سجدات شکر الهی تقدیم رسانیدند و حضرت صاحبقران گیتی ستان فرمان داد که طویهای عظیم مرتب ساخته بعیش و طرب اشتغال نمودند و چون چند روز بلهو و سرود گذرانیدند امیرزاده میرانشاه را بجانب
خراسان متوجه خراسان گشت و آنحضرت در نواحی تاشکنت ترایاق قشلاق کرده بانصوب رایت اقبال برافراخت امیر حاجی سیف الدین در محرم سنه اربع و تسعین و سبعمائه با اغروق همایون پیوست و
شهریار کامگار تمامت شاهزادگان و امرا و نوئینان را از فتوحات آن سفر مخبر و خوشحال ساخته زمستان در حدود تاشکنت بفراغ بال گذرانیدند و در اوایل بهار متوجه مستقر سریر سلطنت
گشت و از آب خجند گذشته شکار کنان در حرکت آمد و چون موضع آقیار مرکز اعلام ظفر شعار گشت عاطفت خسروانه ممالک سلطان محمود سبکتگین را از کابل و غزنین و قندهار و غیره تا ملک کنار رود
آب سند بشاهزاده پیر محمد بن امیرزاده جهانگیر ارزانی داشت و بموجب فرمان امرا عظام شل حسین صوفی و غیاث الدین ترخان قطب الدین عمزاده امیر سلیمانشاه و حسین خواجه پسر امیر موسی
و شمس الدین و دیگر سرداران و بهادران در رکاب شاهزاده با اهل و عیال روانشدند و هم در اوایل سال مذکور پادشاه مؤید منصور سایه التفات بدار السلطنه سمرقند انداخت و آن سر زمین را از وجود
همایون خویشتن زیب و زینت داد و بعد از روزی چند که در نفس شهر بساط انبساط گسترده از آنجا نهضت فرموده کانکل موضع خیام پادشاه دریادل گشت و حکم جهانمطاع صادر شد که جهت ازدواج
اولاد و احفاد خیمه و خرگاه و قبه و بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشتند و اسباب طوی بزرگ که لایق پادشاهان باشد آماده و مهیا داشتند و دختر غیاث الدین ترخان را با دختر امیر حاجی سیف الدین در حباله
نکاح امیرزاده ابابکر بن امیرزاده میرانشاه در آوردند و برای هر یک از شاهزادگان ساوری علیحده ترتیب دادند و صلای بزم طرب بگوش خورد و کلان و پیر و جوان رسیده بساط زهد و تقوی در نوردیده شد
و صومعه نشینان ایلم که در اجتناب از جرائم و آثار قدم بر قدم شیخ احمد جام داشتند بیک کرشمه ساقی سیم اندام از سر سجاده برخاستند و رطلهای گران کشیدند و اساس توبه که در محکمی چون سنگ نموده بضرب
جام زجاجی چگونه ناش شکست و چون خاطر خطیر صاحبقران جهانگیر از ان قضایا فراغت یافت بعزم یورش پنجساله لوای عزیمت برافراخت ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بممالک
ایران و فتح قلعه ماهانه سبعی سپاه فیروزی اثر و چون بمسامع علیه حضرت صاحبقران نصرت قرین رسید که طائفه از حکام و ولات ایران در حین نزول نعمت
از حد خویش فراتر نهاده اند و بخلاف توره و یساق آنحضرت عمل نموده اند بر ضمیر منیرش گذشت که کمیت و کیفیت ایشان را گذارد و ایشان را گوشمال بسزا دهد تا دیگر بار بچپلس از جاده انحراف
این عزیمت در منتصف رجب سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقران که همت بلندش کمند تسخیر بر شرفات ایوان کیوان می افکند رایت جهانگیری برافراخت و در
بخارا بخار العنبر سارا تبدیل یافت و در ان موضع بر مزاج شهریار دریا دل عرضی عارض گشت و بدان التفات نفرموده کوچ فرمود و قا جوی را که از اعمال بخاراست عنان بازکشیده و در استخاره
و اولاد و اطلاع داشت حضرات عالیات مهد علیا سرای ملک خانم و تومان آغا و قرة العین سلطنت سلطان بخت بیگم با سائر فرزندان و آغایان از سمرقند بیرون آمده بشتاب تمام شتافته بپایه
آمدند و عرایض شان فرمان حضرت صاحبقران صادر شد که امیرزاده محمد که برسم منقلای از پیش رفته بود در ماه جیحون عبور نموده بود سپاه منصور را بموضعی که رسیده بگذارد و در
دولت ارکان حضرت دانستند که حدیث داووا مرضاکم بالصدقه آن حدیثی است که تصدیق قول علما و اهل صدق و صفا بآن مقرون گشته است دست بتصدق گشادند
و مساکین و ارباب احتیاج را آنچه مقدور و میسور ایشان بود قسمت نمودند و اهل صلاح و تقوی بجهت امن و امان عالمیان دست بدعا برداشتند تا در یازدهم شعبان آن سنه

شاه منصور حاکم تستر بود ملک ... بشیراز رفتند و حضرت صاحبقران خواجه محمود سبزواری را بحکومت تستر نامزد داشت و کلنه ... بر کنگرهٔ قلعهٔ سفید انداخت و سپاه منصور جهت تسخیر آن حصار پادشاه کامکار
متوجه شیراز گشت و با شاه منصور جنگ کرده او را مغلوب ساخت و بعد از قتل شاه منصور بقیهٔ آل مظفر یارده پیوستند و بخدمت بنوازش اختصاص یافته آخر الامر آتش غضب صاحبقران اشتعال یافته
مزیرخشک آن جماعت را در هم سوخت و این حکایت به تفصیل در دفتر چهارم مسطور گشت **ذکر نهضت حضرت صاحبقران از فارس بجانب عراق و اصفهان** حضرت صاحبقران
دشمن گداز بعد از تسخیر شیراز و قتل آل مظفر در روز بیست و هفتم جمادی الاخر سنه خمس و تسعین و سبعمائه عنان عزیمت بجانب اصفهان منعطف گردانید و منازل و مراحل طی کرده نقش جهان اصفهان را بعز
وصول موکب همایون زینت داده چند روز در آنجا بعیش و طرب گذرانیدند و بطرف قلعهٔ الکوان توجه فرمود و مردم آن موضع که از غلات اسمعیلیه بودند و الحالة هذه بهمان مذهب باطل گرویده و نقبها تحصین
جستند و لشکر قیامت نشان بحسب اشارت علیه انهاری جاری بر بیرون آب نشیبها انداختند تا نقبها را آب مجموع مردم از ممر آب بآتش دوزخ شتافتند و حضرت صاحبقران شب در الکوان بسر برده بعد
دیگر صحرای سرایمان را منزل سپاه نصرت شعار ساخت و از آنجا سوار شده بنشاط شکار فرمود و اکثر دشت لشکریان گورخر و آهوی بی‌نهایت انداختند و سفارش اینجا حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و حرم محترم
امیرزاده میرانشاه و دیگر خواتین و اغایان بر آغروق پیشی گرفته در آن دشت و صحرا بشرف بوس صاحبقران ممالک ستان استسعاد یافتند و پیشکشها گذرانیدند و نثار بتقدیم رسانیدند و از آنجا کوچ کرده قطع مسافت نموده در منزل
سلطانیه بروی جهان را مورد انوار ... ساخته نزول اجلال فرموده در خلال این حال امیرزاده میرانشاه آغروق را گذاشته بپایهٔ سریر خلافت مصیر آمده بملازمت امیر شمس الدین عباس و حاجی محمود شاه
و اوج قرمهای گرد اغروق بحسب حکم جهان مطاع توقف نموده بودند از راه سلطانیه موکب همایون ملحق شدند و امیرزاده محمد سلطان چند روزی که در اصفهان رحل اقامت انداخته بود و بعد از تحصیل اموال آن
مملکت باردوی همایون آمده با نوئینی عظمی سرای ملک خانم و تومان آغا حضرت صاحبقرانی را طوی عظیم دادند و ملاطفت خسروانه ممالک بسیار بدو کوه بیرایان ... تا حدود روم با امیرزاده میرانشاه گورکان ارزانی
داشت و شاهزادهٔ جوان بخت از سلطانیه متوجه دیار ممالک ساوری گردید و طوی پادشاهانه ترتیب گردانیده و بزم عیش و عشرت انتظام یافته چند روز بلهو و سرود بگذرانیدند و آنحضرت در سیزدهم شعبان
در همان کوچ کرده امیرزاده میرانشاه را بر رسم منقلای بطرف قرهباغ روانه گردانید و حضرت صاحبقران با امرا و نوئینان شکارکنان سیر فرمودند تا در موضع گنبد کیک بگذشتند و در اثنای این وقایع پیش امیرزاده
میرانشاه ایلچی تواجی ... وی دوشت کرامی ... در میان کوهستان نشسته است و کوچ و حشم خود را در موضع حصین کوههای بلند برآورده خیال قتال و جدال دارد و چون رای اصابت شعار زینت ... گرفت
امیرزاده باهل ... گشت و حضرت ... بر آن حوالی رسید فرمان داد تا سپاه ظفر پناه مجموع راههای مخالفان مضبوط نمایند و ترکمانان حصارها و دربندهای صعب المسالک بنا نهاده بقتال و جدال اقدام نمودند
و سپاه نصرت پناه ... و بسیاری پیاده از کوه ... راه جنگ داده بازگشت و عاقبت زخمی خورده بازگشت بهمان منزل گذشت و چون ترکمانان جلادت لشکر نصرت انتما مشاهده کردند بر ترک اموال و ...
دل نهادند از کوه سر برآورده روی بگریز نهادند و جمیع لشکر ... در رودبار کوه ... نامعدود گرفتند و شیخ تیمور بهادر و سپاه منصور از عقب گریختگان شتافته با ایشان ... بسیاری از آن بخت برگشتگان را بقتل
آوردند و بقیهٔ السیف ... جانی بیرون برده متفرق و پراگنده شدند و جمعی از اعدا که در آن حصن حصین متحصن گشتند حضرت صاحبقران منتظم ... دلاور لشکر جلادت آثار اطراف حصار را فرو گرفتند و از دولت
قاهره با ... فتح آن قلعه ... ساختند و مکیدت ... عمارت و برج حصار را ... حضرت صاحبقران از آنجا ... دشت قولاغی نزول اجلال فرموده در آن منزل ... کنار
با غروق ... امیرزاده میرانشاه ... قوقان فرستاده بود ... یاد ... ایشان ... اقبال حضرت صاحبقران ... قلعه را گرفته دشمنان را استیصال گردانیدند
بالغنایم موفوره بازگشتند و بمعسکر همایون پیوسته شرف دستبوس حاصل کردند و در این اثنا ... امیرزاده ... محترم امیرزاده میرانشاه طوی عظیم ترتیب نمود و حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیرزاده
میرانشاه و امیرزاده محمد سلطان ... توقف نکنند و امیرزاده میرانشاه ... امیرزاده محمد سلطان بطرف روم و کردستان رود و قطاع الطریق ... را ... مسلمانان دست برآورده از تیغ
تیز ... قطع ... سازد ... در موضع ... قولاغی کوچ کرده ییلاق آمده در آنجا ماه مبارک رمضان را جماعت ملک ... بپایان رسانید و در سیوم شوال
... شیخ الاسلام ... عبدالرحمن ... کمال معرفت اتصاف داشت از طرف ... سلطان احمد ... بپایهٔ سریر اعلی آمده ... آنحضرت چنانچه
... سلطان احمد ... شیخ الاسلام ... بجا آورده ... رسانید که سلطان احمد میگوید که من بندهٔ ... کارم
... حضرت صاحبقران ... سلطان احمد
... سلطان احمد ... شیخ عبدالرحمن فرستاده بود ...
... شیخ الاسلام ... سلسلهٔ ... شیخ زین الملة والدین خوافی است ... گفتار
... سلطان احمد ... بطرف بغداد ... عزیمت ... امیرزاده ... جهانگیر ... عرق
... سرای ملک خانم ... سلطانیه ... در ... و حکم شد که ... مرتب دارد و در سیزدهم شوال سنه
خمس و تسعین و سبعمائه صاحبقران ... ملک ... ذوالجلال سوار شده عنان عزیمت بجانب بغداد منعطف گردانید و بموضع ... نزول اجلال فرمود و از آنجا ...

واز آنجا نهضت نموده وارد بیل فرود آمد و حاکم آن موضع شیخ علی طوسی سنگین کشید و وظایف خدمتگاری بتقدیم رسانید و حضرت صاحبقران از آنجا روان شده کنار آب خیابان سرادق جلال
شد و در آب گذشته سپاهی بوصول غبار سم سمند باد رفتار رشک سامی گشت و بزیارت یونس و جرجیس علی نبینا و علیه السلام رفته فرمود تا جهة عمارت مزار ایشان ده هزار دینار کپکی خادمان از نقد
جنس تسلیم نمودند و صلات و صدقات فراوان بمستحقان آن موضع رسانیده در این اثنا امیرزاده میرانشاه که منشور ایالت الوس هلاکوخان بنام او بود با مجموع امرا در مقام طاعت و فرمانبرداری آمده بوصول
بعز بساط بوس فائز شد و عادل علی والی ملطیه [illegible] بلشکر شرایط خدمتگاری قیام نموده حضرت صاحبقران نظر الطاف پادشاهانه در باره او مبذول گردانیده متوجه رها شد و در اثنای این احوال سلطان عیسی
والی ماردین رسولی فرستاده اظهار ایلی و انقیاد نموده بنابراین حضرت صاحبقران نصرت قرین میل بجانب ماردین نمود و چون بدان نواحی رسید کس فرستاده پیغام داد که با لشکرهای آراسته عقب با تعجیل بپای
که عزیمت مصر و شام از پیش آنحضرت است [illegible] گذشته برأس العین نزول فرمود و لشکر بتاراج [illegible] و غیر ذلک فرستاده سپاه منصور غنایم نامحصور گرفته باردوی همایون معاودت نمودند و رایات عالیات
از آنجا در حرکت آمده بسوی رها رسید و کوتوال که حاکم آن موضع بود ابراهیم جان [illegible] گذاشته بگریخت و بعضی رعایا با او موافقت نموده پناه بکوه بلندی بردند و این معنی بر مزاج مبارک گران آمد طایفه سنجیده [illegible] آتش
نهب و [illegible] جان ایشان زدند و حضرت صاحبقران بفرزندان و امرا [illegible] آمد و آن شهریست از بناهای نمرود که از سنگ تراشیده ترتیب داده و قضیه ابراهیم خلیل در کنار آن بقعه وقوع یافته و چشمه که بفرمان
ملک منان در میان آتش جریان یافته هنوز روانست و آثار سیاهی بر حوالی چشمه تا غایت باقی مانده و حضرت صاحبقران با مجموع شاهزادگان و امرا در آن چشمه غسل کردند و آن آب آشامیدند و [illegible]
بساط عیش و نشاط گسترده طویهای پادشاهانه مرتب داشتند و جماعتی که بمراسم جلادت و شجاعت قیام نموده خدمتگاری و جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بانعام موفور و نوازش نامحصور اختصاص یافتند
و خدمات شایسته بجای آورده برای ملک [illegible] و عیال ایشان طلبید و رسول ایشان بانجاح مقرون گشته بشمول ملاطفت و احسان مشرف شد و والی حصن کیفا در سجده اردوی [illegible] بر زمین افتقار نهاد و بیامن دولت همراهی
پایه قدرش ارتفاع یافت و چون سلطان عیسی والی ماردین در آمدن اهمال نموده بود خلاف آنچه متوقع بود بظهور پیوسته حضرت صاحبقران فرمود که [illegible] در میان ولایت [illegible] بجای [illegible]
توجه نمایند و بواسطه این معنی رایت نصرت شعار روز پنجشنبه شهر ربیع الاول بصوب ماردین در حرکت آمد و در اثنای راه سلطان والی ارزن حاکم [illegible] بشرف ملازمت دولت [illegible] اقبال آورده در سلک [illegible]
انخراط یافتند و آقایان و خواتین که در آغروق توقف نموده بودند بموکب همایون پیوستند و چون بموضع آق ملک [illegible] ساختند حاکم جزیره ملک عز الدین شرف بساط بوس یافته بعنایات
پادشاهانه سرافراز گشت و سلطان عیسی [illegible] پیشکشها عرض داشت و خسروی زمین [illegible] عتاب ملک ماردین گشاده از سبب تاخیر آمدن سؤال فرمود و خود را در مقام عذر آورده استعفا نموده التماس عفو
و مغفرت نمود و پادشاه عطابخش پوزش پذیر پرتو التفات و عنایت بر احوال سلطان عیسی انداخته کمر زر و خلعت خاص ارزانی داشت و از آنجا روان شده حوالی ماردین محط خیام سپاه ظفر قرین گشت

ذکر شهادت امیرزاده عمر شیخ بهادر انار الله برهانه چون امیرزاده عمر شیخ بهادر بفضائل نفسانی آراسته بود و از ملکات ردیه پیراسته شجاعتی موفور و کیاستی نامحصور داشت و حضرت صاحبقران
کامگار شاهزاده رفیع مقدار را بحکومت فارس تعیین نموده متوجه بغداد شد آنحضرت قریب یکسال بتنظیم مهمات آن مملکت قیام نموده ایل و الوس متفرقه بجمع آورده مجموع ایشان را بخدمتگاری او میان بسته
خاطر خراج گذاری قرار داده و طایفه از متابعان شاه منصور [illegible] و بقاع حصین پناه ساخته بودند [illegible] شاهزاده جوان بخت برای [illegible] بعضی آن مردم را بلطف و برخی بعنف
مطیع و رام گردانید و ایلچی [illegible] فرزندان [illegible] و بعضی امیرزاده [illegible] بفارس فرستند و در آن زمان که شاهزاده مشارالیه بمحاصره سیرجان مشغول بود حضرت صاحبقران بجانب دیار بکر نهضت
کسی پیش آنحضرت آمده خبر رسانید که فرمان چنانست که شاهزاده با لشکرهای عراق و فارس از راه کردستان در حرکت آمده باردوی شهرت آفاق ملحق شود و [illegible] والی سیستان و پیر علی سلدوز را بجانب
سیرجان بگذاشت و امیرزاده عمر شیخ بموجب فرموده متوجه شیراز شده در آن موضع اسباب یورش مهیا داشته امیر سونجک را بضبط ممالک فارس بگذاشت و امیر سونجک بفرمان حضرت صاحبقران بعمارت قلعه [illegible]
خراب کرده شاه شجاع بود مشغول گشت و شاهزاده اسکندر در شیراز توقف نموده امیرزاده پیر محمد را مصحوب خویش گردانیده با سپاهی [illegible] از راه شولستان متوجه دیار بکر شد و از کردستان گذشته بقلعه
مختصر رسید که [illegible] از فرمان [illegible] آنجا بودند غله فراوان داشتند شاهزاده نوکران فرستاده از ایشان علوفه طلبید آن جماعت سرباز زده و نوکران برگشته صورت حال بعرض رسانیدند و
شاهزاده سوار شده بفراز پشته که برابر آن قلعه بود برآمد و یکی از کردان تیری بجانب سواران انداخت آتش خشم شاهزاده اشتعال یافته سپر در سر کشیده پیشتر رفت ناگاه از شست قضا تیری بر شریان آن شیر
ژیان رسید و فی الحال مرغ روح آن سعادتمند بجانب باغ خلد پرواز نمود و بعضی از مورخان گفته اند که چون شاهزاده بحوالی [illegible] رسید بنظاره حصار بر بالای تلی برآمد که نزدیک بود ناگاه از قلعه تیری انداختند
بر شاهزاده رسید و فی الحال بروضه رضوان خرامید و بعد از فوت شاهزاده مشارالیه ملازمان در [illegible] قلعه را گرفته هر کرا در آنجا یافتند تا کودکان شیرخوار را پاره پاره کردند و درج سلطنت امیرزاده پیر محمد که
و دولت شاهزاده [illegible] آمد و آتش فرقت [illegible] در درون و بیرون همگنان برافروخت و نعش شاهزاده [illegible] جسد مبارکش را در سردابه عمارت نهادند آری [illegible] دولت اقبال سروری
[illegible] حوادث [illegible] گشته و سپهر عظمت و حشمت آفتابی طالع نشد که عاقبة الامر بحکم کسوف گرفتار نیامد مصرع چون نیست [illegible] + چون هست ز هر چه نیست نقصان و شکست
انکار که هر چه هست در عالم نیست + پندار که هر چه نیست در عالم هست. حضرت پادشاه [illegible] صولت انتظار قدوم امیرزاده عمر شیخ میکشید که با او مشورت نموده عازم دیار مصر و شام گردد
که ناگاه توکل بهادر باردوی همایون آمده خبر واقعه هایله شاهزاده را بسمع اعیان دولت رسانید امرا و ارکان دولت در بحر تفکر و اندیشه فرو رفته نه یارای گفتن داشتند و نه روی نهفتن

و بهارستان گشت و تیمور ملک اغلان با لشکر انبوه از دشت قبچاق متوجه ساحت اردوی کردون نظام آنحضرت در موضع تری نزول فرموده و شنیدند که تیمور باغلبه تمام در کنار آب جوی منزل کرده است حضرت صاحبقران

کامکار با دلاوران نصرت شعار نیم شبی بر سر ایشان رفته هنگام صبح آتش حرب اشتعال یافت و بضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار دشمنان خاکسار برآوردند و از آنجا پیشتر رفته بکنار آب سوغ مضرب خیام نصرت انجام

گشت و توقتمش خان با لشکری گران بکنار آب ترک فرود آمده مراسم استعداد و دستوری و حکم بجای آورد و چون خبر نزول و توجه آنحضرت را آگاه شد پای ثبات و قرار او متزلزل شده بجانب

نگریخت و چون آنحضرت بعد از مدتی با سپاه ظفر پناه بکنار آب ترک رسید توقتمش خان با آب جوی رسیده توقف نموده و تواجیان فرستاده بقیه لشکر را طلب داشت و حضرت صاحبقران

در آن اوان بواسطه قلت آذوقه و علوفه سپاهیان کنار آب را طلب ولایت حارث در حرکت آمده تا ایشان از غلات آنجا بهره ور گشته باستظهار تمام بر قلع و قمع مخالفان پردازند در اثنای این حال

بمسامع جلیله رسانیدند که توقتمش خان با شاهزادگان جوجی نژاد و بهادران دشت قبچاق کنار آب در عقب لشکر منصور میآیند حضرت صاحبقران کلمه العود احمد بر زبان مبارک رانده میمنه و میسره

و قلب و جناح آراسته و چون مسافت میان هر دو گروه از استقبال پذیرفت آن دو سپاه کینه خواه در برابر یکدیگر فرود آمدند فرمان شد که جهت حزم و احتیاط طلایه و قراولان پیرامون عسکر همایون خندق کنند

و بر چپرها استوار گردانیده بموجب فرموده بیرون خندق دیگر فرو بردند و حکم شد که امشب کسی از جای خود حرکت نکند و آواز بر نیاورد مجموع و طوایف به تیقظ مرعی داشته از شبیخون بر حذر باشند

و در آن شب بیش از اغلان از نژاد جوجی خان جهره عساکر هوفاهی افراشته بیکدیگر آمیخته و روز دیگر که سلطان سپهر ارتفاع از کمینگاه افق بیرون آمده بهادران هر دو لشکر امواج بحر اخضر در حرکت آمدند حضرت

صاحبقران فلک شکوه پرتو ضمیر آفتاب تاثیر بر تنظیم و تنسیق لشکر ممالک ستان کشورگیر انداخت و هفت قول مرتب گردانیده قول اول بعز وجود امیرزاده محمد سلطان زیب و زینت داد و بهادران

صف شکن و دلاوران مرد افگن را استوار و استحکام داده و نفس همایون با مهابت قوشون آراسته چون کوه آهن در عقب لشکر قرار گرفت تا اگر خللی روی نماید تدارک و تلافی آن را ستادن نماید قبل از قتال

تیر از تیر و شمشیر را آخته علمها افراشته پدید آمدند و از جوش و خروش و نعره بهادران پیل افگن بهره شیر فلک آب شد و از گرد سم ستوران شمشیر زن خسار مهر و ماه مهتاب گشت و در این اثنا از جانب جوانغار

شخصی آمده بسمع همایون رسانید که از دست راست توقتمش خان جمعی از شاهزادگان مثل کونچه اغلان و بیک یارق و دیگر نوئینان متوجه و مقابل میمنه اینجانب آمده بعد شنیدند

حضرت صاحبقران با قوشونهای خاصه که ملازم رکاب نصرت انتساب بودند روی به ایشان آورده حمله کردند و مخالفان از صولت سپاه منصور پشت داده روی بگریز نهادند و از عقب

هفت قوشون جمعی از بیکیان که به ایشان رسانیدند و دشمنان بغول خود رسیده باز گشتند و از جمعی که ایشان را تعاقب نموده بودند برخی را کشته و بعضی خود را بحضرت صاحبقران رسانیدند و قوشونات

متفرق شده ایشان بی تحاشی پیش راندند آنحضرت حمله ور شد و امیر شیخ نورالدین سار بوغا رعایت حقوق ایادی و احسان صاحبقران ممالک ستان کرده از سر جان گذشته فرود آمده و الله داد بانیغو

و فادار پیاده فرود آمدند و قوشون قوال سیلوی شیخ نورالدین پیاده شده شبه کردند و حسین ملک قوچین با قوشون خود رسیده و قول ایشان ختم شده و خیلی از کار کرده تندروی بتک جانب ایشان

دشمن خستند و هر چند بهادران دشت قبچاق متعاقب هم فوج فوج میرسیدند و حملهای متواتر کرده کوشش تمام می کردند سپاه ظفر پناه که فرود آمده بودند تیر انداختن مشغول بودند و از جای بر نخاسته پاس گرفت

و جویهای خون در آن معرکه جریان یافت و سرهای مبارزان در آن میدان انداخت و امیرزاده محمد سلطان با قوشونهای خاصه بمدد رسیده حمله آوردند و مجموع بهادران باتفاق متوجه انجا شدند

شدند و بزخم پیکان و شمشیر جوهر پرست از جان گسسته بالغوان خود از اسب پیاده گشت و دست جلادت گشاده تیرباران آغاز کردند و دشمنان هر چند بدیکدیگر رسیده شتافته به پیش ایشان آمدند

ثبات ورزیده مخالفان را بزخم پیکان جگردوز باز گردانیدند و در اثنای این احوال امیر جهان شاه با فوجی از سپاه ظفر پناه بمعاونت امیر حاجی سیف الدین از گوشه آمده باتفاق خود را بر حریف مست

توقتمش خان زدند ایشان را از جای رانده دیگر هوس باز آمدن نکردند و خواجه آقبوقا نیز دقایق شجاعت بتقدیم رسانیده مقابل خود را از جای بر گرفت و امیرزاده رستم پسر شاهزاده عمر شیخ بهادر یک

حمله آتش آهنگ خرمن شوکت مخالفان را بسوخت و تلم پدر مرحوم خود را در صغر سن بسر پنجه اقتدار زنده ساخت و علی بیگ از مخصوصان توقتمش خان با برادران و مبارزان خویش میدان در آمده بلاف

بلاف دلگشائی بر کشاده و امیر عثمان عباس را بمبارزت طلب داشت و عثمان بهادر با قوشون خویش پیش رانده هر دو قوشون بایکدیگر درآویختند و بضرب شمشیر و خنجر در صحرای هیجا بر یختند و عاقبت عثمان بهادر

بیشو و دولت روز افزون دشمنان منکوب و مغلوب گردانیده بهادران و دلاوران با سیاس اقبال صاحب قران مالک الممالک بلکه از عین عنایت ملک متعال اهل عدوان از هم شکسته سپاه را متفرق ساختند و

توقتمش خان چون دانست که کار نوعی دیگر است بر مفارقت ملک و سلطنت مقرر شده با شاهزادگان جوجی نژاد و امرای دشت قبچاق از آن معرکه پشت داده و لشکر بهرام انتقام تیغ کین از نیام بر آورده بسیاری

از مخالفان را بقتل رسانیدند و فرزندان دولت یار و امرای رفیع مقدار مراسم دعا و ثنا بجا آوردند و زبان تهنیت گشادند و صاحبقران گردون اقتدار ایشان را بر کنار تحسین و ستایش

فرمود و چون رایات نصرت شعار از آنجا در حرکت آمد بکنار آب قوی معسکر همایون گشت و آنحضرت امیر شیخ نورالدین را از میان ارکان دولت امتیاز داده بسبب آنچه در آن معرکه روی داده شده

اسپ خوب و جامه طلادوز و کمر مرصع با او بخشید و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم انعام با او ارزانی داشت و غنایم و اموال که در آن مصاف حاصل شده بود با آقبوقا تکفل داشت و امیرزاده میرانشاه

که پیشتر در جنگ از اسپ افتاده بود و پای مبارک او کوفته شده بود بضبط آقبوقا تعیین نمود و امیر یادگار برلاس و امیر حاجی سیف الدین را بملازمت شاهزاده گذاشته با سپاهیان بالشکر منصور در پی

توقتمش خان روان شدند و چون بکنار آب اتل رسید عنایت پادشاهانه شامل حال امیر تیمور غلان گشت و جمعی از بهادران که در سلک ملازمان جنیبه بودند همراه ساخته ...

ساختند طایفه‌ای خونخوار [illegible] نیز بر گردند بهلول کافر نعمت گرفته با شش تن مقتول ساختند و چون خبر این فتح نامدار بسمع شهریار کامگار رسید فرمان عالی نافذ شد که امیرزاده سلطان حسین با امرا و سپاه طبرستان توجه نمایند و مفسدان قطاع الطریق آنجا را بجای خود فرستند که دیگر معاودت نتوانند کرد و کنار کنار ساحل رفته مجموع بحر و بر را تا اقصای هرموز را تحت التصرف آورند ایشان بامتثال امر مبادرت نموده رایت توجه برافراختند و چون بنواحی سمنان در آمدند ماه مبارک رمضان تشریف قدوم ارزانی داشت و حضرت صاحبقران پاک اعتقاد چون از صلوة و صیام و تلاوت و ایصال صدقات فارغ شد امیرزاده محمد سلطان را بجانب شولستان و چون گوشمال [illegible] فرمان داد که امیر جلال الدین و امیر شاه ملک و امیر ارغونشاه در رکاب شاهزاده تا هرموز بروند و تمام بلاد سواحل و گرمسیرات را مستخلص گردانند و امیرزاده محمد سلطان و امرا حسب الفرموده روان شدند و در خلال این احوال خبر فتح یزد بمسامع علیه رسید و کیفیت واقعه چنان بود که چون زمان محاصره امتداد یافت مردم یزد و آنکه گوشت سگ و گربه میخوردند و از خلق شهر قریب سی هزار مردم از گرسنگی بهلاکت رسیدند و پسر ابوسعید طبسی با اتباع او را قوتی نماند و آن محمد و لال از زیر خندق یزد نقبی کندند و از آنجا بیرون رفته روی بفرار نهادند و سپاه منصور را خبر شد و آن جماعت را تعاقب نمودند و بسیاری از آن [illegible] بدست آورده از پای درآوردند و پسر ابوسعید که راس و رئیس ایشان بود در یزدجرد بدست آمده کشته شد و بر ضمیر منیر پادشاه هفت کشور مخفی نماند که فقرا و رعایای یزد در آن حادثه اختیار نداشتند لاجرم بکمال مرحمت حکم فرمود که بعد از فتح شهر هم تجار را تعرض نرسانند و بر حسب فرمان نوکر که داروغه آنجا بود بعد از تسخیر با نوکران بشهر درآمد هیچکس از لشکریان را نگذاشتند که قدم در یزد گذارند و بنزد وی آن دیار را که روی بخرابی نهاده بود آباد ساخت و معمور شده بعد از استیصال مخالفان فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که شاهزادگان مراجعت نموده لشکریان را رخصت دهند که باوطان خود روند امیرزاده پیر محمد [illegible] بخراسان متوجه شد و [illegible] شد و امیرزاده پسر عمر شیخ متوجه اردوی اعلی گردید و لشکریان بجایهای خود آوردند و در بعضی از تواریخ مسطور است که امیرزاده پسر عمر شیخ بعد از فتح یزد باردوی کیهان پوی نشتافت و از آنجا بی رخصت معاودت نموده متوجه شیراز گشت و چون بمقصد رسید سونجک که ملازم او بود و امر اشاهزاده رنجیده خاطر عرضداشتی بپایهٔ سریر اعلی فرستاد و قضیهٔ اسراف و اتلاف مال فارس باز نمود و نوعی [illegible] که سالهای دراز ملازمت شاهزاده کرده بود بنابر میل و محبت بسیاست رسید و امیر توکل و امیر قرا یوسف که از امرای شاهزاده عمر شیخ بودند بواسطه بخششی که از امیرزاده پسر عمر شیخ داشتند بصحبت شیخ الاسلام جنید کازرانی مایل گردیده در سلک مریدان آنجناب انتظام یافتند و [illegible] که نیابت شاهزاده پیر محمد با سونجک اتفاق نموده رای عقده‌گشای حضرت صاحبقرانی که براین حالات اطلاع یافت حکم فرمود که امیرزاده محمد سلطان بضبط و نسق ولایات فارس و شبانکاره اهتمام نماید و امیرزاده پیر عمر شیخ با سونجک و خواجه باردوی همایون آیند و ایشان بسمرقند رفته حضرت صاحبقران بزبان عتاب با شاهزاده خطاب فرمود و چند روز نظر التفات از وی باز گرفته بار دیگر بر سر عنایت آمد و شاهزاده را روان کرد و سونجک گناهکار را سیاست حکم کرد که با تومان خود بهندوستان رود و مدت سه سال بفتح قلاع و بلاد آن دیار اشتغال نماید و خواجه را گوش و بینی بریده امیرزاده اسکندر شفیع شد تا بجان امان یافت و شاهزاده [illegible] با فوج باندگان برد بالجمله امیرزاده محمد سلطان بعد از ضبط فارس و خوزستان چون خواست که بطرف هرموز روان شود با امرا و مقربان مشورت فرموده راهها را تقسیم نمود و بنفس نفیس از طرف [illegible] در حرکت آمد و امیر حاجی سیف الدین بواسطه مرضی که داشت و کبر سال باز ایستاد و امیر جهانشاه و دیگر امرا در ملازمت در رکاب نصرت انتساب روان شدند و امیرزاده رستم بن عمر شیخ که در شیراز بود باتفاق امیر شاه ملک که از زمان پیش گرفته خوشحال و فارغ بال متوجه شدند و امیر جلال حمید و ارغونشاه و بیان تیمور و الچیک براه جهرم و لار عزیمت یلغار نمودند و آیدکو برلاس از راه کرمان بموجب فرمان رایت شوکت برافراخته ولایت کیج و مکران را غارت کرد و شاهزاده و امرای دیگر بطرق مختلفه روی توجه بمقصد نهادند و در آن راهها از ولات و حکام و قصبات هر که بقدم اطاعت و ایلی پیش آمد بنوازش اختصاص یافت و هر کراز باج گذاری و فرمانبرداری سر پیچید پایمال حوادث و نوائب گشته مال او در معرض تلف آمد و چون بحدود هرموز رسیدند و از نواحی هفت قلعه مثل تنگ زندان و کوشکک و شامل و میناب و تنگ و منوجان و ناباند را گرفته غارت و تاراج کرده از عمارات اثر نگذاشتند و محمود شاه حاکم هرموز که مقابل نهنگان دریای و فواجه و جزیره جرون در خزیده آب عمان را پناه خود ساخت و از هیبت آن لشکر را مانند بحر اخضر جوشان و خروشان روی بآن نهاده بودند اظهار عجز و بیچارگی نمود و پیشکش و تحف و هدایای بحری فرستاد و در مقام ادای مال چهار ساله که مبلغ هر ساله سه هزار [illegible] هزار دینار [illegible] باقی بود آمد و بر حسب مقدور و میسور خود از نقد و جنس عوض مبلغ مذکور تسلیم کرد و تتمه را ملتزم شد که سرانجام نموده از عقب بفرستد و امیرزاده محمد سلطان مقضی المرام از آنجا بازگشته بجانب ماوراءالنهر تاخت و کیفیت ملاقات او با حضرت صاحبقران در آن دیار سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی

ذکر مراجعت حضرت صاحبقران بمستقر شرف عز و جلال

حضرت صاحبقران ممالک ستان در یازدهم شوال سنه ثمان و تسعین و سبعمائه از همدان در جنبش آمد و عنان عزیمت بجانب دارالسلطنه سمرقند منعطف گردانید و در مرغزاری خوش و موضعی دلکش نزول فرموده ایلچی فرستاد تا امیر جهانشاه را که محاصره قلعه النجق [illegible] سلطان سنجر حاجی سیف الدین و ملازمان امیرزاده میرانشاه گذاشته در عقب امیرزاده محمد سلطان متوجه فارس گردد و در همان روز صاحبقران کامگار میل شکار نموده فرمان داد تا جرگه انداختند روز دیگر جرگه بهم رسیده صید فراوان انداختند و بعد از فراغ از آن کار عبدالملک قراقانی که از النجق آمده بود باز فرستاد و امیرزاده رستم را طلب داشت و عبدالملک بر حسب فرمان تعجیل نموده در سلطانیه با امیرزاده رستم دوچار شد و در رکاب شاهزاده بازگشت و حضرت صاحبقران لشکریان را رخصت انصراف داده و از اغروق جدا شده و چون در [illegible] سمند کیهان پوی [illegible] چرخ برین گشت امیرزاده رستم بشرف پای بوس استسعاد یافته [illegible] متوجه شیراز شد تا با امیرزاده محمد سلطان بهرموز رود و امیر خسرو آغاق در زمان مراجعت از دشت قپچاق ایلچی بسمرقند پیش امیرزاده شاهرخ روان کرده بود که امیرزاده ابابکر را با رستم طغای بوغا برلاس و پسر علی و پسر حاجی محمود شاه میسوری با پنج هزار سوار باردوی همایون فرستاده درینوقت که خیام سپهر احتشام ببسطام رسید امیرزاده ابابکر باردوی اعلی ملحق شده شرف پای بوس حاصل کرد و حضرت صاحبقرانی [illegible]

و همراه بعد از فوت سلطان فیروز شاه نبیره او سلطان محمود را بپادشاهی برداشته بر ممالک هند استیلای تمام یافتند و ملو در دهلی بملازمت پادشاهی اشتغال نمود و سارنگ بضبط مولتان آمده بود القصه سپاه منصور مولتان را محاصره کرده هر روزه نوبت جنگهای مردانه میکردند و این خبر بحضرت صاحبقران رسیده موجب آن شد که بجانب هندوستان توجه نماید و در آن زمان عریضه آن جماعه که باشکرهای اطراف و اکناف که در بارگاه جهان پناه جمع آمده بودند متوجه خطای گردد و بجای بتخانهای آن مملکت معابد و مساجد بنیاد نهند و دیگر آنکه پیش از این بمسامع جلال پیوسته بود که در تمامی بلاد ممالک دهلی و مولتان بت پرستان و عبده اوثان بسیارند که عرصه آن ولایت از لوث وجود خویش آلوده میدارند و چون همت عالی نهمت پادشاه مؤید پاک اعتقاد مقصور و مصروف بر غزا و جهاد بود لشکر کشیدن بجانب مولتان و دهلی را ترجیح نموده و با خواص مقربان مشورت فرموده مجموع ایشان در یورش هندوستان همداستان گشتند در رجب سنه ثمانمائه هجریه با سپاهی افزون از انواع و برق و قطرات امطار روی بر آن صوب نهاد و امیرزاده عمر و امیرزاده میرانشاه را بضبط سمرقند باز داشت و چون رایت نصرت انتساب بپایه وصول بر اندراب افگند ارباب اندراب بپایه سریر عالی عرضه داشتند که جمعی از مسلمانانیم و کافران کتور و سیاه پوشان هر سال از ما بر سم باج و خراج طلبی میستانند و اگر لوای آن ممال و اهمال میرود مردم را بقتل رسانیده عیال و اطفال را اسیر میکنند تا بوفور غضب حضرت صاحبقرانی از این سخن اشتعال یافته در دفع آن کافران ستمکار تاخیر و تسویف جایز نداشت و از سپاه فیروزی اثر از ده نفر اختیار کرده بی توقف و اهمال بسعادت و اقبال سوار شد و امیرزاده شاهرخ را با معظم اردو در ییلاق عرنان و پکسو بگذاشت و الیوار دستگیر گرده بتعجیل سیر اندوخته چون بموضع پریان رسید امیرزاده رستم و برهان اغلان و بعضی از امرا را با ده هزار سوار از جانب دست چپ بطریق سیاه پوشان فرستاد و از آنجا نهضت نموده بکاوک رسید و فرمان داد تا قلعه او را که خراب و ویران شده بود عمارت کنند و اکثر سواران مجموع لشکریان اسپان خود را در آن محل گذاشته پیاده به بالای کوه کتور آمدند و با آنکه آفتاب در سرطان بود چندان برف پیش آمد که پای اسپان تا بزانو در آن برف میرفت و از رفتن باز میماندند و در شبها یخ می بست سپاهیان بر زبر آن سیر اندندو روزها سپاه بر بالای نمدها و زیلوها باز داشته توقف مینمودند و باز در آخر روز روان میشدند و بدین طریق مسافت می پیمودند تا بر بالای کوهی بغایت مرتفع بر آمدند و چون کافران در اندرون دره ها منزل گرفته بودند و بواسطه کثرت برف از بالای کوه بها فرود آمدن متعذر مینمود امرا و لشکریان از اتقال جبال بطناب فرود آمدند و برخی بر روی برف خسپیده خود را نشیب روان میکردند و بعد از لحظه بزمین قرار میگرفتند و از برای حضرت صاحبقران غازی دین پرور چیزی از چوب ساخته و حلقه ها بر آن تعبیه نموده طنابها که طول هر یک صد و پنجاه گز بود در آن حلقها بستند و آنحضرت جهت احراز ثواب جهاد بر آن چیز نشسته چند کس قلعه پس آن را بمقدار طول ریسمان فرو میگذاشتند و دو کس دیگر بر تیل و اشتال آن جا میماندند و محل ریسمان درست میکردند تا القوم فرود می آمدند باز بخیر را فرو میگذاشتند و باز دیگر محل قرار مرتب میساختند و با این طریق عمل نموده نوبت پنجم بدامن کوهی رسیدند حضرت صاحبقران غازی با صابت رای مقید بکفر سنگ پیاده سیر فرمود و چند سر اسپ خاصه طنابها بر گردن بسته از عصابه از فراز کوه نشیب گذاشتند و دو اسپ بسلامت بپایان رسید و باقی در عرصه تلف آمدند حضرت صاحبقران سوار شده و دیگران پیاده در رکاب همایون روان شدند و کفار آن دیار بحصور سلطنه بالا و عظیم الجثه و تنومند بودند و اکثر جماعت بر سر هنه باهم جنگ میکردند و مقدم ایشان را عدا شوگویند و آن مخاذیل از زبان فصیح پارسی و ترکی و هندی الفاظ عجیبه بزبان خود رانده و هیچکس بلغت ایشان خبر ندارند مگر کسیکه از آن طایفه در میان ایشان بوده و بدیع بر لغت آن قوم وقوف پیدا کرده ترجمان شود و آن ملاعین قلعه داشتند که آبی عظیم از دامن قلعه ایشان میگذشت و از آن طرف کوهی عظیم بود که سر بفرقدان کشیده و هیکسته زره و هیم از وصول لشکر پادشاه جهانگیر پیشتر آگاه شده بود و خوف و دهشته خود را به بالای کوه برده بتصور آنکه کس بآنجا نتواند رسید و فارغ البال نشسته و چون سپاه نصرت شعار بحصار ایشان استیلا یافتند بغیر از گوسفندی چند هیچ در آنجا نیافتند و گوسفندان را گرفته آتش در خانه بپرهیایان انداختند و فرمان بر صادر شد که دلاوران ظفر نشان کمر جهاد بسته ببالا روند و بموجب فرمان مبارزان مجاهدان بین غلغله تکبیر باوج علیین رسانیدند و روی جلادت بکوه نهادند و شیخ ارسلان پیش از همه دشمنان را دانده بموضع مرتفع بر آمد که بر ایشان مشرف بود و علی سلطان تواجی از طرف دیگر حمله کرده کفار را بموقف ایشان رانده در مقام شجاعت بایستاد و امیر شاه ملک نیز از آن سو بفسقه فیر جنگها پیش برد و غایت سعی بجا آورده داد مردانگی داد و از مجاهدان دین و غازیان سعادت قرین چهارده نفر از بالای کوه بلغز شهادت فایز شدند مبشر بهادر و خواجه منکل و شیخ علی دلاور و موسی کمال و حسین قوچی کوششهای مردانه نمودند و باقی امرا و تواچیان و قوشون از اطراف و جوانب حمله آورده آثار جرأت و جلادت بظهور رسانیدند و بسیاری از آن بیدینان را بتیغ جهاد گذرانیدند و بعد از سه شبانروز که پیوسته لشکر پادشاه هفت کشور با کفار کتور جنگ کردند شبانروز برگشتگان بتنگ آمده امان خواستند حضرت صاحبقران آقا سلطان کتیر را پیش ایشان فرستاده پیغام داد که اگر بخدمت مبادرت نمایید و زبان بکلمه توحید بگشایید بجان و مال امان یابید و حکومت این مملکت بر شما مقرر گردد آن فرقه ضاله بواسطه ترجمان بر معانی این کلمات اطلاع یافتند و بعد از سه روز همراه آقا سلطان بدرگاه پادشاه عالم پناه شتافتند و اظهار مسلمانی کرده زبان بتضرع و زاری گشادند که ما از جمله بندگانیم از مقتضای فرمان چگونه تجاوز کنیم عنایت بادشاهانه ایشان را خلعت پوشانیده رخصت انصراف داد و چون زمانه لباس ماتمزدگان پوشیده آن تیره دلان شبیخون آوردند و قریب صد و پنجاه نفر از ایشان گرفتار شده کشته گردیدند و بعضی از آن جماعت مجروح و خسته جان بر زمین افتادند و لشکر اسلام بدان کوه بالا رفته آنچه لسان شرع بقتل ایشان گویا شده بود کشتند و زن و فرزندان مخالفان را به بندگی گرفته و از سرهای کشتگان منارها تا اولوا الابصار بدیده اعتبار در آن نگریسته دانند که آنچه صاحبقران کامگار را در آنجا با سهل وجهی میسر شد هیچکس از سلاطین ذوی الاقتدار را بسیار دست نداده

ذکر فرستادن صاحبقران دوران امیرزاده محمد آزاد را به تعقیب امیرزاده اسکندر و برهان اغلان چون از رفتن امیرزاده اسکندر و برهان اغلان بر

بجنبش و بیخبری ایشان بنا بر آن رای عالم آرای بادشاه هفت کشور برآن قرار گرفت که یکی از مردم کتور را بلجی ساخته محمد آزاد را با طایفه از خان بچگان و چهار صد نفر از ترک و تاجیک بتفتیش
حال ایشان روان سازد و ایشان حسب فرمان به تعجیل در حرکت آمده و بمشقت تمام بسیار از راههای باریک گذشته کوههای بلند پر برف برآمدند و سر به دوش استوار کرده به پشت خسپیده خود را
از آن بالا به کره بزمین رسیدند حاصل تجادوان شده و بقلعه سیاه پوشان رسیده در آنجا از مخالفان و منافقان اثری ندیدند آلاتی بسیار دیدند که بجانب راه رفته و آن پی سیاه پوشان بود
در عقب سپاه ظفرپناه آگاه گشته باستقبال شتافته بودند و در رهای تنگ کمین نموده بودند و چون امیرزاده رستم و برهان اغلان و توشون و اله داد و سونجک تیکچی و غیرهم بدان دره های
تنگ رسیده غافل فرود آمده و سپاه از اسباب [illegible] ناگاه سیاه پوشان از کمین بیرون آمده بر لشکر [illegible] ریخته بودند و برهان از غایت جبن و بد دلی جنگ ناکرده بجای کمان انگنده و گریخته بود
و چون اعدای دین شیر شدند و کوه بودند که مسلمانان یک دیگر نماندند از عقب ایشان راندند و بسیاری از شجاعان را بدرجه شهادت رسانیده بودند و از امرا توشون شیخ حسین صوفی و دولت شاه اختاجی
را بعد از سعی و کوشش فراوان بدرجه شهادت رسانیده بودند بالجمله محمد آزاد با [illegible] سیاه پوشان بدر از عقب ایشان روان شد و چون بدره رسید که جنگ در آنجا واقع شده بود با سیاه پوشان در جنگ
و بزخم تیر و ضرب شمشیر و حمله نیزه دمار از روزگار آن نکوساران برد و همه را مقهور و منکوب ساخته هیان لشکر اسلام و آلات حرب ایشان را که گرفته بودند از کفار گرفته سالم و غانم رجعت نمود و ببرهان
اغلان و سپاه گریخته ملحق شد و از لشکریان هر که اسب و سلاح خود را شناخت بگرفت و محمد آزاد و برهان اغلان را گفت که مصلحت چنان مینماید که در این جمع فرود آییم و چون روز شود کوچ کنیم و آواز
سستی و بد [illegible] برآید لشکریان با او موافقت نمودند یکی را که دیدی تو در جنگ پشت بکش گر عدو در مصافش نکشت و فی الواقع از زمان چنگیزخان تا آن غایت هیچکس از قوم بیات بر مثل
آن بنیاد ستم اقدام ننموده بود و پیش [illegible] جرکانه [illegible] صادر شده بود و حضرت صاحبقران عفو و اغماض را کار بند شده از آن کناره تجاوز نموده همچنان حرمت [illegible] و در آن
اوان خدمتش [illegible] آن فرستاد که تلافی [illegible] نماید [illegible] میان اوس و را ناموس ابرو حاصل شود در آنجا این نوبت هم تقلید نعرب نمود که از معرکه بگریخت یکی از پردلان با او بر رشید سرزنش کرده
گفت شرم نداری که از مصاف بگریزی و نمی اندیشی که مردم ترغیب کنند و در تحسین باین غیبت تو گشایند عرب جواب داد که نزد من نیکنامی محبوب تر است که زنده باشم و خلائق لعنة الله علیه گویند
از آنکه کشته شوم و مردم رحمة الله علیه بر زبان آرند القصه بادشاه هفت کشور بعد از فتح کتور و قتل الفرقه فلک زرد به اختر جلال الاسلام و علی سیستانی را فرستاد تا راه بیرون آمدن از آن دره آماده
کنند و زرع آن بیدینان ستم پیشه را که هنوز سبز بود تا چیر سازند و آنچه یا از نباتات اثری گذارند جلال الاسلام و علی برحسب فرمان تفتیش طریق نموده راه خروج پیدا کردند و در بعضی مواضع برف سوراخ
کرده راه ساختند حضرت صاحبقران کامگار با امرا رفیع مقدار و سپاه نصرت شعار در حرکت آمدند و از عقبات جبال عبور نموده در خاک درجاوک نزول اجلال واقع شد و آنحضرت جمعی را بمحافظت تعدیک
ایماق آن فرمان داده بود در ترکمان با سیاهان همه تمامت امرا لشکر ایشان که مدت هیجده روز بغزا اشتغال نموده بودند شدند و از آنجا در حرکت آمده با غروق همایون پیوستند و چون برهان اغلان
و محمد آزاد باردوی همایون رسیدند حضرت صاحبقران ممالک ستان برهان اغلان را که با ده هزار کس پیش کافران که نسبت بایشان در غایت قلت بودند جنگ ناکرده گریزان شده
بودند بمجلس فرخنده راه نداد و خدمتش را گناه گار ساخته از نظر عنایت بینداخت و محمد آزاد که با پیاده پانصد کس با آن گروه محاربه نموده و بسیاری از کفار را بدوزخ فرستاده بود و اسب
سلاح اهل اسلام را که گرفته بودند بازستانده بنوازش فرمود و جمعی که با او در آن معرکه ثبات قدم نموده بودند بعنوان نوازش و عاطفت اختصاص بخشید ذکر بازگردانیدن حضرت صاحبقران

امیرزاده شاهرخ را بجانب هرات و رسیدن ایلچیان اطراف

چون صاحبقران دین پرور از کتور در ضمان تایید ملک داور رجعت نموده با غروق
همایون پیوست قرة العین سلطنت شاهزاده شاهرخ را رخصت فرمود که بخراسان معاودت فرماید و گوش هوش آن سعادت مند را بدرر نصایح و مواعظ آراسته او را در آغوش گرفت و بحفظ
و عنایت پروردگار جهانیان سپرده وداع کرده بهرات روان گردانید و به نفس همایون روان شده با لشکر ها متوجه صوب کابل شد و بعد از قطع منازل بجکار ماران که از آنجا تا
کابل بجفیر ده فرسخ است در مرغزاری نزه فرود آمد و چون فیاض علی الاطلاق نخواست که از رشحات سحاب مکرمت حضرت صاحبقرانی چمن آمال ارباب آن دیار تازه و سیراب باشد آنحضرت را
موقوف ساخت و از رود خانه آنجا بجفیر نهری فرا نمود و بر لشکریان و امرا قسمت نمود و بمقتضی حکم قضا جریان جوی بطول بجفیر پنج در اندک زمانی جاری گردانیدند و بجوی ماهی گیر موسوم
گشت و از آن آب چند قریه معتبر پدید آمده معمور شد و بعد از سرانجام آن مهم رایات فتح آیات در حرکت آمده به کابل رسیدند و چون در آن سرزمین مرغزار دورین محل نزول لشکر
ظفر قرین شد ایلچی تیمور قتلق اغلان و ایدکو آمده بود و از طرف چپ نیز رسول حضرت خواجه اغلان آمد و بوسیله امرا بپایه سریر اعلا حاضر شده پیغام بگذارد و محصل سخن
آنکه حکام بیگانگی [illegible] و تربیت یافته آنحضرتیم اگر پیش از این بر سمنوی بخت بد و اغوا مردم مفسد پای از دایره متابعت بیرون نهاده چهره وفا را بناخن مخالفت خراشیدیم
و مدتی در صحرا و بیابان سرگشته و حیران گردیدیم اکنون صورت قبح کردار ناپسندیده خود در آینه خویش دیدیم و از افعال بر خود نادم و پشیمانیم و بلطف آنحضرت امید داریم از
عنف حدام بهرام انتقام هراسانیم اگر ملکات ملکانه گناه ما بخشد بعد از این پای از جاده عبودیت فراتر ننهیم و از مقتضای فرمان واجب الاذعان در نگذریم و به فرمان تو زندگانی
کنیم و زمان پیش سلسله کامرانی کنیم و هم در این آوان ابایزید اغلان که مخالفت نموده و از قبچاق گریخته بود بشرف دستبوس حضرت صاحبقرانی استسعاد یافت آنحضرت بزبان عنایت

و عاطفت سبب تحانیف او را پرسش نموده ترا ابقاء اعزاز و احترام مرعی داشت و اسپان و اهوار و استران قطار و شتران باربردار و خیمه و خرگاه و دیگر اسباب حشمت که لایق ارباب فرمان و
حکومت باشد بخشید و او ظفر کردار ملازم موکب سعادت آثار شد و هم درین سرزمین امیر شیخ نور الدین که در اثنای یورش پنجساله بموکب فرموده بضبط و جمع اموال فارس رفته بود با خزانه و
تحف ارجمند از زر و جواهر و کمرهای مرصع و خلعتهای طلادوز و نفایس قیمتی گرانمایه و کرایم اسلحه و آلات و ادوات حرب و اسپان تازی با زین زر و شتران شکوه منظر کوه پیکر و استران زرین
رکاب با زخوت و آلات زربفت و خیمه و خرگاه از سقرلاطهای ملون و دیگر ظرایف و لطایف که دیده و شنیده از خوبی آنها خیره میماند و بازدوی همایون پیوسته کتاب حساب دیوان غلاف استه
شبانروزی بر و فاتر ثبت نموده و اوقات و نسخ پرداخته بمطالعه امرا عظام رسانیدند و از مبدء طلوع خورشید جهانگیر ابهنگام قیام کوردن خلایق برکوع و سجود و قیام و قعود نماز پیشین امیر شیخ نور الدین
بزانو درآمده امرا آنچه او آورده بود بنظر حضرت صاحبقران رسانیدند باهری خلان ایلچیان دست قبچاق و دیگر جوجیان بدیده تعجب در آنها نگریسته حیران ماندند که بنده از بندگان خسرو آفاق را
بادشاه علی الاطلاق این همه مکنت داده که چندین اشیاء با قیمت را در یکنوبت بعرض سانده و آنحضرت از آن تبرکات بسیاری بحاضران مجلس بخشید و خدمتکاری امیر شیخ نور الدین موقع قبول یافته
حضرت صاحبقران ایلچیان اوزبک را با تحفهای گرامی نامهای نامی رخصت مراجعت ارزانی داشت و ایشان مسرور و خوشدل باوطان خویش مراجعت نمودند و بعد از آن شیخ نور الدین را نوزده جریمه سیان
اغلان و جمعی را که با او در عتاب اشتراک داشتند شفاعت نمود و حضرت بادشاهانه ملتمس او را بشرف اجابت مقرون گردانیده از سرگناهان ایشان درگذشت و هم در آن اوان سلطان محمود خان و میرزاده
محمد سلطان و امیرزاده رستم با طائفه از امرا و لشکر جرار بسمت هندوستان روان شدند و پیش از این ملک محمد برادر لشکر شاه اوغانی بدرگاه حضرت صاحبقرانی با طائفه از رعایا آمده بود و تظلم نموده که موسی
اوغانی که از آن رئیس قبیله کرکس است و بغایت شریر و دزد و ناکس برادرم را که در زمره خدام عتبه علیا انتظام داشت کشته است و قلعه ایرباب را ویران ساخته و ما اولس هزار خانه را بغارت و تاراج
داده دست تعدی باملاک و اسباب ما دراز کرده است و ضیاع و عقار ما را در تحت تصرف خویش درآورده و پیوسته بقطع طریق و انواع حرکات ناشایسته اقدام مینماید و هیچکس از غول او بورت
او بسلامت نمیتواند گذشت و من بنده کمترین از خوف جان شیرین گریخته بغزنین آمدم و چون ببشارت موکب نصرت قرین شنیدم توقف نمودم نائره خشم حضرت صاحبقران واد که از استماع این خبر
اشتعال یافته همگی همت نهمت را بر رفع شر موسی اوغانی بدکردار و اعوان و انصار او گماشت و با ملک محمد فرمود که تو پنهان میباش تا من دلمین باب فکری الصواب اندیشم بعد از آن ایلچی به پیش موسی
اوغانی فرستاده که تو قلعه ایرباب را خراب ساخته و چون انحصار بر سر حد هندوستان واقع شده مناسب نیست که ویران باشد باید که بر سبیل استعجال بمرمت شتافته تا مستحق رعایت شده تمکنت تو مقرر
گردد و قلعه ایرباب را عمارت کنی و چون ایلچی به پیش موسی رسیده باد او رسالت قیام نموده پیشکشها مرتب گردانیده بدرگاه گیتی پناه شتافت و بشرف پایبوس استسعاد یافته آنچه همراه داشت بمحل عرض
رسانید و حضرت صاحبقران او را بخلعت و نوازش مستظهر گردانیده فرمود که لشکری در مرافقت تو بجهت تعمیر قلعه منصور ستم تو نیز باید که حشم خود را باینجا بیاوری که باتفاق در عمارت آن سعی نمایند و تا آمدن
ما باید که از آن مهم باز پرداخته باشند اگر کاری جزوی مانده باشد چون ما برسیم بمددکاری هر یک تمام شود و موسی را با سه هزار کس که مصحوب او گردانیده بر سبیل استعجال از پیش روان ساخت و ایشان بمقصد رسیده
و موسی مردم خود را آورده بعمارت مشغول شدند مهد حضرت صاحبقران سعادتمند بانوی کبری سرای ملک خانم و امیرزاده الغ بیگ را که در اردو بود بسمرقند باز گردانیده و بنفس همایون از جلکای کابل با تجمل تمام روان
شد و سوز چهارشنبه هشتم ذیحجه سنه ثمانمائه بر ایرباب سید آن نواحی محل نزول جنود ظفر ورود گشت و موسی بر سر عمارات ایستاده هر روز دویست سیصد نفر را با طبل و سرنا کار میفرمود و حضرت صاحبقران فرمود
که لسپاهیان ممد و معاون شوند تا بزودی آن مهم باتمام رساند و تخته باز تشمل بود بر مساجد و معابد و دیگر عمارات عالی و بناهای متعالی حکم شد که امیر شاه ملک و جلال اسلام در اتمام مسجد جامع اهتمام تمام نمایند و
چنان قلعه فسیح البقعه بمدت چهارده روز ساخته آمد و حضرت صاحبقران در خفیه تواچیان را فرموده بود که چون عمارت تمام شود کسان موسی را نگذارند که بیورت خود باز کردند و ایشان شمه از آنچه میشنیدند
و چون خاطر خطیر بادشاه جهانگیر فراغت یافت روزی سوار شد که حصار و خندق را احتیاط نماید و در زمانیکه با امرا و ارکان دولت گرد قلعه میکشید هفت نفر از حشم موسی که در عمارت قلعه دخل داشتند
بر بالاخانه پشت دروازه قلعه ایستاده بودند چون حضرت صاحبقران در برابر دروازه رسید یکی از آن هفت نفر بدبخت تیری بقصد آنحضرت انداخت چنانچه بر تیر پرتیب جهان نور در بر میدان زاکمال عنایت ربانی
گزندی بآنحضرت صاحبقرانی نرسید آتش خشم جهانسوز برافروخته از دروازه دیگر بحصار آمد و امرا حشم موسی را که بکار کردن آمده بودند بگرفتند و آن هفت کس که بر بالای دروازه عذر اندیشیده بودند و
او ایشان تیر انداخته بود از بیم جان دست تحمله تیر و کمان باز نیده و چند کس را زخم دار گردند تا کله کسی ساتی نردبانی نهاده بالا رفت و ایشان را بقتل رسانید و در همان روز موسی با دویست نفر از اتباع او گرفتار
گشته بسزا رسید و باشد که مجموع را بقصاص برگشته از سر کشته منار ساخت و بیدریغ و حسب الاتباع نفاذ یافت که حشم موسی را بغارت بردند و طائفه از سرداران آن قوم را از پای درآوردند و عیال و اطفال و اموال ایشان
بار خراب بدست مظلومان ایرباب افتاد و عاطفت بادشاهانه حکومت قلعه ایرباب و ریاست حشام آن ولایت را بملک محمد ارزانی داشت ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب قبیله سرسانی و عبور
و وصول موکب همایون بدیار هند چون ولایت ایرباب بحسن سعی حضرت صاحبقران کامیاب جمال عمارت زینت آمد و رایت نصرت انتساب از آنجا در حرکت آمد بخطه بنو که شنوران شیخ کوه حصیف تعلق فرمود و عقد انداز ایام
نزول سپاه نصرت شعار گشت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر زاده پیر محمد سلطان با طائفه الامرا از عرق اورا قحقا تو بجانب با نوسنده و آنحضرت با صد هزار سوار پیغار فرمود و بعد از فتح قلعه تعدد میش فرستاد
امیر سلطانشاه با لشکرهای خراسان تعز

متابعت و مطاوعت بیرون نهاده اند و در آن وقت میرزاده پیر محمد بعضی از ولایت هند غارت کرده و غنایم کابل بسیار فرستاده و جماعت سر راه گرفته دست تعدی از آستین بی باکی برآورده و خبری از آن [illegible] ربوده اند
و الحال پناه بکوه های و جنگلها برده و بر قطع طریق اقدام مینمایند استماع این خبر آتش خشم پادشاه هفت کشور که زبانه بفلک کشید بود هم در آن روز بهادران اردوی فیروزی نشان تعیین شد که بعد از رسیدن در مواطن
آن بدکرداران رسیده فرمود که سواران از اسپان فرود آمده پیاده بکوه ها و جنگلها در آیند و باب شمشیر آتش صفت [illegible] آلایش وجود آن ناپاکان بی باک پاک سازند و دلاوران بر حسب فرموده در تک
و پوی آمده جمعی نامعدود از آن ما هیباران بتیغ قهر بگذرانیدند و عیال و کودکان ایشان را گرفته آتش نهب و تاراج در خانمان ایشان زدند و بعضی از آن طایفه بهزار مشقت جان تنک پای بیرون بردند و حضرت
صاحبقران و نیز خواست که در آن کوه چندان توقف نماید که بقیة السیف در دل و غاری را بدست آورده بدار سیاست آویزد تا [illegible] آمدند باز از اضرار ایشان بالکل امن و آرمیده گردند و مقارن این حال پیشوای آن
قبیله اوبل نام به نیت صادق و اخلاص تمام روی نیاز بدرگاه گیتی پناه آورده و پیشانی عجز و افتقار بر خاک مسکنت نهاد و زبان باعتذار و استغفار کشاده توبه و انابت را وسیله خلاص و نجات ساخت و چون فروغ صدق نیت
و پاکی عقیدت او بر پیشگاه ضمیر انور [illegible] بر جرایم و جریمه او رقم عفو و اغماض کشیده بانواع عنایت و عاطفت او را بمرتبه رفیع و محل بلند رسانید و بعد از تسخیر قلعه نور امیر سلیمان شاه شنیده بود که حشم کلاتیان که کرد [illegible] قبیله
باشکو و اند فرمان حضرت صاحبقران سعادت یار را بسمع رضا اصغا نموده اند و هر یک بپایه سریر اعلی فرستاده اند و پیش از آنکه چتر زرنگار سایه وصول بر آن دیار اندازد بهدور [illegible] الیه [illegible] قوی [illegible]
تاخته بود و مجموع را باتش قهر مقهور ساخته خانمان ایشان را بباد غارت و تاراج داده و زنان و فرزندان آن جماعت را اسیر کرده و در بنولا که رایات نصرت آیات آنجا رسید امیر سلیمانشاه مظفر و منصور بموکب همایون پیوست و [illegible]
بندگی او موقع قبول افتاده بانواع تربیت و نوازش مخصوص گشت و در غره محرم سنه احدی و ثمانمائه از دو گیهان پوی از نواحی قلعه بر سانهضت نموده در حوالی قلعه نور نزول فرمود حضرت شهریار ممالک ستان از آنجا
امیر سلیمانشاه را با طائفه از سپاه ظفر پناه بملتان پیش امیرزاده پیر محمد روان گردانید و کوتوالی قلعه نور بالتیاه علی فراهی ارزانی داشته بالصد کس از سپاهیان پیش او گذاشت و از آن موضع سوار شد قطع مراحل و منازل
کرده در آن محل که سلطان جلال الدین خوارزمشاه بعد از کر و فر فراوان از چنگیزخان گریخته بود و خود را بآب زده گذشته چنانچه در محل خویش سمت گذارش یافته فرود آمد و حکم جهان مطاع عالم مطیع صدور یافت که بر سر آب
سند پلی ببندند و فرمانبرداران فی الحال بر حسب فرموده عمل نموده در مدت دو روز از سنه پایه و کشتی و نی جسری ترتیب دادند و مقارن این حال سید محمد مدنی را که از مکه و مدینه مکرمه برسالت آمده بود بعرض رسانیدند که
حکام و معتبران آن اطراف انتظار قدوم مبارک میدارند که رایات نصرت آیات سایه وصول بر سر آن دیار اندازد و آن ممالک را در ظل حمایت و رعایت خویش آورد حضرت صاحبقران در نوازش فرموده باز گردانید
و رسول اسکندر شاه حاکم کشمیر را نیز که بجهت عرض عبودیت و نیاز آمده بود خلعت داده رخصت انصراف ارزانی داشت و با اسکندر شاه پیغام داد که باید لشکرهای آن نواحی بموکب منصور پیوندند و روز دوشنبه
دوازدهم محرم سال مذکور صاحبقران گردون غلام از آب سند گذشته و لشکریان بهر لم انتقام تمامت آب گرفته در کنار جول جرد نزول کردند آن بیابانیست طویل و عریض که در میان اهل تاریخ بجول
جلالی اشتهار دارد و وجه آنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه در حین فرار از چنگیزخان بآن جول در آمده بود و در خلاص یافته بود و در این اثنا امرا و پیشوایان کوه جود [illegible] و قضای طالع مسعود روی
توجه بدرگاه گیتی پناه آورده و اظهار خدمتگاری کرده پیشکشها کشیدند و پیش از این بچند گاه امیر رستم طغای بوقا برحسب اشارت علیه با فوجی از جریک منصور بملتان رفته بود و از آنجا بجانب کوه جود عنان عزیمت
منعطف ساخته و در همین کیسان او را چندروز نگاهداشته وظائف خدمت و ضیافت بتقدیم رسانیده بودند لاجرم در زمره العنایات بادشاهانه مشمول الیشان شده مسرور [illegible] و خاطر [illegible] خود باز گشتند

ذکر شهاب الدین مبارکشاه ملتمی و عناد او و بعد از آن انقیاد شهاب الدین مذکور حاکم جزیره بود که بر کنار آب جد کاین است و بکثرت حشم و بسیاری مال از [illegible] دولت امتیاز داشت و در آن وقت
که امیرزاده پیر محمد جهانگیر بجانب ملتان رسید قدمش بکر عبودیت بر میان بسته بدرگاه شاهزاده آمده در سلک سایر ملازمان عتبه علیا انتظام یافت و بعاطفت و احسان بیکران مخصوص گشت چند گاه آنجا قیام نمود
و چون رخصت انصراف یافته بمقر حکومت خود مراجعت کرد شیطان جهل و غرور استحکام مقام [illegible] در نظر او جلوه داد تا سر مخالفت در روی کشید از طریق مستقیم عبودیت قدم بیرون نهاد و چون کنار آب جند
محل نزول عساکر پادشاه بر فیروزی گشت و از عصیان شهاب الدین آگاه شد امواج بحر غضب در تلاطم آمده فرمود که امیر شیخ نور الدین با طومان خویش روی توجه بدان جزیره نهند و بشمشیر صاعقه کردار آتش در خرمن
جمعیت مخالفان زنند و امیرزاده بر حسب فرمان روان شده مانند دریای جوشان متوجه مقصد گشت و چون بدو جزیره رسید دید که شهاب الدین خندقی عظیم فرو برده و بارو و بلند بر کشیده [illegible] محاربت در حوالی
آن حصن حصین بجزیره بوده و سپاه و لشکر شهباز هفت کشور مانند برق از آب گذشته آتش حرب بر افروختند و جنگی دست داد که زبان از تعریف و توصیف آن قاصر آید و چون [illegible] منازل
فرود کرد و قلعه در آرام گرفتند شهاب الدین پیاده و هزار مرد گزین شبخون آورده جنگی عظیم دست داد امیر شیخ نور الدین با سپاه جلادت آیین پای ثبات فشرده حملات متعاقب [illegible]
شمشیر آتشبار [illegible] اگر چه مشقت بسیار کشتی حیات بساحل نجات رسانیدند و [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] بالشکر رسید در آن جزیره فرود آمد و شهاب الدین [illegible]
کشتی [illegible] شکسته [illegible] متعلقان [illegible] آمدند [illegible] شدند و متوجه [illegible] گردیدند و امیر شیخ نور الدین با سپاه ظفر قرین [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
آب [illegible] حضرت صاحبقران [illegible]
[illegible] امیرزاده پیر محمد [illegible] امیر سلیمانشاه [illegible] شهاب الدین [illegible]
[illegible]

نمودند چون حضرت صاحبقران از آنجا در حرکت آمد در پنج و شش روز بکنار آب دو آشته و لب آب غاوه در برابر قلعهٔ تلمبی نزول کرد که آب جمد و آب غاوه در آن محل بیکدیگر می پیوندد و حضرت فرمود که جسری بر آن دریا
بستند و در مدت سه روز پل عجیب ساخته و پرداخته آمد **ذکر رسیدن جنود فرخنده پی بقلعهٔ تلمبی و نهضت رایات ظفر پیکر بجانب نصرت کوکری** شهریار سدره زمین با لشکر ظفر قرین
از پل گذشته بکنار آب تلمبی در برابر شهر قبهٔ بارگاه سعادت مآب تا بقبهٔ چرخ برافراشت حکام و رؤسای آن بلده با سادات و علماء و اشراف بیرون آمده بشرف دستبوس استسعاد یافتند و همانروز حضرت اعلای
خاقانی از آب عبور کرده در غرهٔ صفر سنه احدی و ثمانمائه صحرای تلمبی مضرب خیام خدام سپهر احتشام گشت و نویسندگان زرین قلم موجب فرموده مبلغ دو لک مال بر سلطان بلندای شهر قلم زدند و حکم شد که سادات عظام
و علماء اعلام از آن مطالبه معاف و مسلم باشند و محصلان بکار خویش مشغول شده چیزی از وجه برقم باقی ماند درین اثنا مجمع جریک که از اوراق اشجار و قطرات امطار فزون بودند رسیدند و بغله احتیاج تمام داشتند
یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که هر جا که غله باشد بردارند و لشکریان در ظلمت لیل ببهانه طلب غله در شهر رفتند و سیلاب بلا بالا گرفته آتش در خانها زدند و بهر چه یافتند بباد غارت و تاراج دادند و بغیر از
منازل سادات و علماء و ارباب هدی و تقوی جای مصون و محروس نماند مقارن این حال بسمع همایون آن برگزیدهٔ ذو الجلال رسید که طائفهٔ از حکام تلمبی که بامیرزاده پیرمحمد در مقام متابعت آورده بودند اکنون سر عصیان
از گریبان طغیان برآورده شیوهٔ مخالفت میورزند نائرهٔ غضب خاقانی از استماع این معانی التهاب یافته حکم فرمود که امیر شاه ملک و شیخ محمود و شهاب الدین بر سر آن جماعت روند و ایشان را گوشمالی بسزا دهند و امرا
و لشکریان روان شده بجنگلها درآمده قریب دو هزار از هندوان را بدوزخ فرستادند و با غنائم نامحصور بازگشته باردوی همایون پیوستند و روز شنبه هفتم شهر صفر سال مذکور رایت نصرت آیت در حرکت آمده
روز دیگر نواحی جال که بر کنار آب بیاه واقع است لشکرگاه گشت و در آن موضع بمسامع جلال رسید که نصرت کوکری با دو هزار مرد در موضع جال در خانهٔ عظیم را پناه ساخته تکیه بر آب کرده است حضرت صاحبقران
با لشکر بی پایان مانند بحر جوشان خروشان روی توجه بایشان نهاد و برانغار بفرزند امیر شیخ نورالدین و امیر الله داد ارسلان یافت و جوانغار بامیرشاه ملک و امیر شیخ محمد ایکو تمور زیب و زینت گرفت
و علی سلطان تواجی با پیادگان در پیش قول آمادهٔ جنگ و جدال گشتند و نصرت کوکری از غایت جهل مغرور با هزار نفر از جنگجویان هندوستان در برابر سپاه نصرت نشان صف آرای
گشت و علی سلطان تواجی و پیادگان خراسان در کنار آب جال آتش جدال و قتال برافروختند و بحملات متواتر آن مدبران را زیر و زبر ساختند و مخالفان فرار نمودند و امیر شیخ نورالدین و امرای دیگر
از عقب آن برگشتگان شتافتند و بزخم شمشیر آبدار اکثر آن خاکساران را بدوزخ فرستادند و آن نصرت نام نکبت انجام را معلوم نشد که جان از آن ورطه بیرون برد یا با دیگر کشتگان راه
جهنم پیش گرفت و لشکریان اموال فراوان و غنائم بی پایان گرفته آتش در خانهای ایشان زدند و عساکر گردون مآثر برحمت و مشقت بسیار از آن محل و لای گذشته موضع شاه نواز مرکز رایات
واجب الاحترام منجم الاحراز گشت و آن قریه الحق معتبر و در آنجا غله بیحد یافتند و آنچه توانستند برداشتند و برحسب فرمان جهانمطاع آتش در تتمهٔ غله زدند تا گبران از آن منتفع نشوند و اردوی جهان پوی
از شاه نواز کوچ کرده در کنار آب بیاه برابر قریهٔ جنجان فرود آمد و درین حین عمدهٔ شاهزاده شاهرخ مبلک نام از هرات رسیده اخبار شاهزاده رسانید و تحف و پیلاکات که همراه داشت
گذرانید **ذکر تسخیر مولتان و وصول میرزاده پیرمحمد بموکب حضرت صاحبقران** سابقاً سمت گذارش یافت که امیرزاده پیرمحمد مولتان را محاصره کرده بود و لشکریانش هر روز دو
نوبت جنگ پیش میبردند و چون مدت شش ماه برین قضیه بگذشت عسرتی در شهر پیدا شد و از سنگ گربه نشان نماند و اهالی آنجا بالضرورة مولتان را گذاشته شاهزاده بر آن دیار مستولی گشت
مشتمل بر آن فتح نامدار بپایهٔ تخت خسرو کامگار فرستاد و درین اثنا باران بسیار چند روز متصل که آن را اهل هندوستان برشکال گویند بارید و اسپان میرزاده مشار الیه و لشکریانش تلف
شدند و مجموع سپاه و شاهزاده از بیرون بشهر درآمدند حکام و سرداران دیار هند که پای در دایرهٔ اطاعت و انقیاد نهاده بودند خیال فاسد بدماغ راه داده گردن کشی آغاز
نهادند و در بعضی مواضع داروغگان را بقتل آوردند و سپاهیان پیاده مانده مجال حرکت نداشتند و شاهزاده بغایت متفکر و متحیر گشته روز و روزی بشب می آورد که ناگاه ماهچهٔ طوق ظفر پیکر آفتاب
هفت کشور از افق آمدیا طالع گشت و از لمعان تیغ آتشبار حضرت صاحبقران سوزی در باطن مخالفان افتاده دود حیرت بدماغ رایان تیره رای راه یافته در زوایای دشت سر بگریبان حیرت فرو بردند
و معاندان گلستان بگوشها خزیدند سر بآب بینه فرو بردند و امیرزاده پیرمحمد از مضیق تفکر بیرون آمده با توابع و لواحق متوجه اردوی همایون گشته در چهاردهم شهر صفر بر لب آب بیاه بعسکر ظفر پناه پیوستند و شاهزاده
بشرف دستبوس استسعاد یافته حضرت صاحبقران فرزند را در آغوش گرفت و بزبان عاطفت پرسش بسیار فرموده چند بلدی و ... با پیرمحمد درویش که در حین یورش خوارزم از امیرزاده جهانشاه
رفته بودند و در آن زمان که امیرزاده پیرمحمد مولتان را مسخر فرموده از جانب هند خدمت او مبادرت نموده بودند شاهزاده ایشان را نوید داده بپایهٔ سریر اعلی حاضر گردانید و التماس نمود که صحیفهٔ جرائم اهل خیانت
و عنایت پادشاهانه چون آن جماعت را بخشیده هر کدام را چند چو سیاسی بداد و روز دوشنبه پانزدهم صفر رایت ظفر پیکر از آب بیاه گذشته مقابل قلعهٔ جیجان محل نزول جنود نصرت نشان گشت و چهار روز در آنجا
توقف واقع شد و درآن منزل امیرزاده پیرمحمد طوی بغایت ترتیب داده تگغوهای تمامی از اسپان و کمرهای زرین و اسپان خوب و تنگهای زر و نقره و نفائس اقمشه و امتعه و ظروف و اوانی مجموع از طلا و نقره بنظر و بعرض
رسانید و نویسندگان دیوان اعلی در روز یکشنبه [illegible] مشغول بود و [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] برکات [illegible] تمامت [illegible] خوانین و مشاهیر
عتبهٔ علیا تقسیم نمود و سی هزار اسپ بلشکریان امیرزاده پیرمحمد که اسپان ایشان در برشکال تلف شده بود و در آن یورش بعضی پیاده و برخی بر گاو نشسته باردو آمد
نمود و قطع منازل کرده بمرحلهٔ جول [illegible] رایات اقبال [illegible] امیرزاده پیرمحمد [illegible] در مقام [illegible] شاهزاده [illegible]

در این اوان که برشکال واقع شده که معنی برشکال بسیار باد جغتای را میافت چنانچه سمت گذارش یافت مردم آن ولایت از خبث طینت با غلامان سلطان فیروزشاه متفق شده مسافر را با آن هزار مرد بقتل رسانیده
و چون آوازه توجه اعلام ظفر انجام در ولایت ملتان و دهلی بگوش صغیر و کبیر رسید آن مشهوران بیباک از بیم جان خانمان را وداع کرده بقلعه لطیر رفتند و چون صاحبقران بیهمال در ضمان شرف و اقبال موضع جهال
منزل اجلال نمود امیر شاه ملک و دولت تمور تواجی را در لغردن گذاشته حکم فرمود که ایشان براه دیبالپور حرکت کنند چنانچه در محل بموکب همایون ملحق شوند و حضرت صاحبقران با ده هزار سوار جرار
جوال برجناح استعجال روان شد و الوار در شبگیر کرده عنان عزیمت بر صوب اجودن معطوف گردانید و صباح بیست و چهارم ماه چتر همایون شهریار جهان سایه وصول بر اندیار افگند و پیش از آن شیخ منصور پسر شیخ سعد
آن یک تبیره ... موصوف اکثر خلایق آن موضع را که تقدیم شیخ ... همه الواب اعتراف داشتند بر جلای وطن ترغیب و تحریص نموده بعضی از آن خلایق مصحوب شیخ سعد بطرف لطیر و برخی
همراه شیخ منصور بجانب دهلی رفتند با جماعت سادات و علما بنابر آنکه غایت التفات حضرت صاحبقران نسبت بخود میدانستند پای تا ربدامن توکل کشیده و دیده امید گشاده بسخن آن دو شخص ملتفت نشده
در منازل خویش توقف نموده در آن بامداد که خورشید رایت نشان از افق آن دیار طالع شد ایشان بدرگاه پادشاه اسلام آمدند و بمجموع عنایات خسروانه سرافراز گشته خوشدل بازگشتند و حضرت صاحبقران
مولانا ناصرالدین عمر و محمد پسر خواجه محمود شهاب را با ... تعیین فرمود تا سادات و علما از عساکر گردون مآثر کوفته و آزرده خاطر نشوند

ذکر تسخیر قلعه و شهر بند قلعه لطیر و استیصال اهالی آنجا از مرد و رئیس و آمر و مامور

قلعه لطیر حصنی بود در غایت حصانت و متانت و موضعی در نهایت رصانت در میان جول و بیابان واقع شده و هرگز لشکر بیگانه بآنجا نرسیده بود و بدین سبب از اجودن و دیبالپور و
دیگر مواضع دیار هند خلایق پناه بآنجا برده جمعیت و کثرتی عظیم در آن سرزمین دست داده بود بمرتبه که شهر گنجایش آن ازدحام نداشت بنابرآن چهارپای فراوان از اعیان مشحون ... در حوالی حصار بازداشته طایفه
بحفظ و حراست آنها قیام مینمودند و حضرت صاحبقران صباح سه شنبه بیست و پنجم ماه باجودن در آمده بزیارت شیخ فریدالدین شکر گنج قدس سره شتافته از روح پرفتوح آن بزرگوار استمداد همت نموده از آنجا
نهضت فرموده از دهنه گذشت و در خالص کوتلی که از آنجا تا اجودن ده کروه و تا لطیر پنجاه کروه است فرود آمد هر کروه یک فرسنگ شرعی است و آنحضرت تا خالص کوتلی نماز پیشین گذارده بسعادت و
اقبال سوار شد و بقیه آن روز و تمامت آن شب حرکت نموده و بیان راه طویل را بیک روز طی فرموده روز دیگر چاشتگاه رایت جهانگشای بظاهر لطیر رسیده از آواز کوس و کورکه و نعره لشکر در زمین و زمان ...
و غلغله تکبیر مجاهدان از اوج اثیر درگذشت و آنچه در بیرون شهر بود عرصه نهب و تاراج گشت و والی آن ولایت که او را راو دولچین میگفتند راو بلغت هندی ... را گویند بحصانت حصار و کثرت اعوان و انصار
مغرور شده پای در دایره اطاعت و انقیاد ننهاد و سپاه ظفر شعار از دست برد ... بجلادت تسخیر شهر آوردند و بیک حمله شهر بند را گرفته بسیاری از هنود بازانه قتال رسیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاد و امرا تومان توشون فوج فوج با پای قلعه برده جنگ انداختند و راو دولچین با دلیران لشکر هند مهیای قتال و جدال گشته بر در قلعه ایستاده بود و بهادران سپاه فیروزی اثر بتخصیص از
تومان امیرزاده شاهرخ مثل امیر سلیمانشاه و سید خواجه و جهانملک شمشیرها کشیده کوششهای بهادرانه نمودند و چون قریب بآن شد که قلعه مسخر گردد رعب و هراس بر ضمیر راو دولچین استیلا یافت سیدی دو جماعت
بیرون فرستاد که آنروز او را امان دهند تا روز دیگر خود ... بر میان بسته دروازه بگشاید و بقدم اطاعت و انقیاد بیرون آید حضرت صاحبقران پاک اعتقاد ... ملاحظه آنکه فرستاده او از خاندان نبوت
و دودمان رسالت بود ملتمس حاکم لطیر را بانجاح مقرون گردانید و لشکر را از پای حصار طلبیده از جنگ منع فرموده متوجه بیرون شد و در ... همایون فرود آمد و چون آن روز بگذشت راو دولچین بعهد
خود وفا ننموده ... اطاع نفاذ پیوست که هر یک از امرا در برابر خود نقب فرو برده به دیوار قلعه رسانند و ایشان برحسب فرمان عمل نموده بحفر آن مشغول شدند و هر چند از بالای قلعه آتش و سنگ
و تیر و خدنگ بر سر غازیان دین میریختند ایشان از آن احوال اعتقاد ناکرده ... تدبیر میگفتند هر چه آید خوش بود ... در آورد و دولچین و امرا او از ملاحظه آن حال مضطرب و متحیر شده بر سر
آمدند و تضرع و زاری آغاز نهاده زبان مسکنت و نیاز آواز بر آوردند که ما ... خلوص نیت و صفای طویت قدم در دایره عبودیت می نهیم مامول آنکه مراحم پادشاهانه رقم عفو و تجاوز
بر جنایات ما کشد عنایت خسروانه ملتمس ایشان را مبذول داشته راو دولچین آخر همان روز پسر نائب خود را با تحفهای نامی و پیشکشهای گرامی بیرون فرستاد و آن پسر بخلعت قیمتی و جامه طلادوز و کمر مرصع سرافراز
شد و بموجب اشارت علیه پیش پدر بازگشت و راو دولچین روز دیگر بلطف و احسان حضرت صاحبقران امیدوار شده از حصار بیرون آمد و شیخ سعد اجودنی با او موافقت نمود و چون بدرگاه عالم پناه رسیدند
روی اخلاص بر خاک نهاده جانوران خوش نشسته تقوز اسپ تازی با زینهای زر بعرض پادشاه هفت کشور رسانیده منظور نظر التفات گشته بانعام جامهای طلادوز و کمر بند و کلاه مرصع سرافراز و
مباهات باوج سموات رسانیدند و چون جمعی کثیر از ممالک هند بتخصیص از دیبالپور و اجودن که توجه رایات نصرت آیات شنیده پناه بآنجا برده بودند امیر سلیمانشاه و امیر اله داد بانضباط در دروازها مامور شدند
و خلق لطیر را از حصار بیرون آورده باردوی همایون رسانیدند و پانصد کس از مردم دیبالپور که در خون مسافر کابلی نوکر امیرزاده پیر محمد و هزار نفر دیگر از نوکران او شریک بودند بحسب فرمان قضا نفاذ
آفاق بیاسا رسیدند و زن و فرزند آن جماعت بذل رقبه گرفتار آمدند و بعضی از اهالی اجودن نیز که از سوء اعتقاد روی از رایات ظفر پیکر تافته بودند و بلطیر رفته بودند بجزای عمل خویش گرفتار شدند و کمال الدین
برادر راو دولچین و پسر او از سیاست حضرت صاحبقران توهم نموده با آنکه برادر دولچین در اردوی نصرت قرین بود دروازها بسته ابواب نزاع و عناد بر روی خود گشادند و آتش غضب
صاحبقران زبانه زده فرمود که لشکر منصور بحفر نقب و سور قیام نمایند و بهادران نامدار بحسب فرمان شهریار کامکار روی جلادت بتسخیر حصار آوردند و محصوران خون سیل بلا را بر خود محیط دیدند و دانستند
که مقاومت با قضا و قدر را ... بیرون است برادرزاده و پسر او بقدم عجز و نیاز بیرون آمده ... شتافتند و پیشانی خشوع بر خاک نهاده زبان باعتذار و استغفار گشاده مقالید دروب

بالا آن عقبه علیا و شیخ نورالدین امیر طرای تحصیل مال بایشان بقلعه رفتند و زبان بتضرع و زاری در قبول وجه و اداء آنچه مقرر شده بود گشادند و از جاده مستقیم انحراف جسته سر بجدال و قتال انجامید و آتش فتنه بالا گرفت پرتو
این خبر بپیشگاه سریر انور تافته یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که بهادران ظفر شعار روی همت بتقلع و استیصال آن مفسدان بدکردار آرند و ایشان بموجب فرمان متوجه حصار شده و کمند و نردبان بجانب شرفات آن افگنده
بالا بر آمدند دیگران قلعه را آتش زده و سر عیال و اطفال خود را بر مثال اغنام بریده و باتفاق عزم رزم و پیکار کردند و ایشان جمعی بودند در نهایت کثرت و همه قوی هیکل و سنگین دل و تنومند و آهنین کل و دست بیاد
و در شهر ریخته و بآن طایفه در آویخته جنگی صعب واقع شد و بسیاری از غازیان سعادتمند بمرتبه شهادت فائز شدند و امیر شیخ نورالدین یکی از دلاوران ارباب خلاف را از پای در آورده گبران با تیغ شیرهای کشیده بجد
او در آمدند و نزدیک بآن رسید که پای خیر شود که اوزن مزید تواجی و فیروز سیستانی با افغان روی بآن بی باکان نهادند و چند کس از آن متهوران را بر خاک هلاک انداخته امیر شیخ نورالدین را از آن ورطه خلاص دادند
و آخر الامر بمقتضای این آیت که کریمه قاتلوهم یعذبهم الله بایدیکم و نصرت سپهر حریم رایات اسلام و زیده هزار نفر از آن بیدینان باعتقاد تیغ جهاد کشته شدند و آتش در عمارات و ابنیه شهر زده مجموع را بسوختند و آن بلده را معمور و تخریب
خاکستر نشان نمودند و آنچه بدست آمد از زر و نقره و چهار پایان گو سپید بار در قطار داخل تقسیم یافته مرغوب بموجب یاسا میان لشکریان قسمت رفت و اوزن مزید و فیروز سیستانی که از سر جان گذشته امیر شیخ نورالدین را از آن

ورطه هلکه بیرون آورده بودند بصنوف تربیت و نوازش پادشاهانه اختصاص یافتند

ذکر توجه رایات حضرت صاحبقران نصرت شعار بجانب بعضی از دیار هند و دفع و استیصال بدکرداران

حضرت صاحبقران چون بعد از تخریب آن دیار عنان عزیمت بجانب دیگر انعطاف داد بهندوستان تافت و چهار دهم گرد و نواحی را کرده موضعی را که موسوم بکنار آب حوض بود مخیم اقبال ساخته و از آنجا روان شده و منازل پیموده شهر سرستی از
بین جمیع لشکر ظفر قرین بغیرت نزای سپهر برین گشت و مردم آن بلده که اکثر از دین مبین بهره نداشتند و گوشت خوک میخوردند خبر توجه اعلام ظفر انجام شنیده گریخته بودند فوجی از سپاه اسلام از عقب ایشان شتافتند
و بسیاری از آن گمراهان را در راه یافته بتیغ جهاد گذرانیدند و اموالی که داشتند در تحت ضبط آورده سالم و غانم معاودت نمودند مگر غازیان فراش که شربت شهادت چشیده و رخت بفردوس اعلا کشید
و حضرت پادشاه غازی یک شبانه روز در سرستی توقف نموده و روز دیگر بجانب فتح آباد در حرکت آمد و بعد از طی منازل و مراحل بمقصد رسیده و سلاطین جلال بدانجا کشیدند بار از شست و اهالی آن بلده نیز بوسوسه
ابلیس راه بیدین طریق ضلالت پیش گرفته شهر را گذاشته بودند و روی ادبار بیابان فرار نهاده طایفه از ستیزه که قلع و قمع دشمنان شیوه ایشان بود در پی آن گمگشتگان شتافتند و جمعی از آن گمراهان را بقتل آوردند و جمعی
را بغارت کرده بازگشتند و حضرت صاحبقران ظفر لوا از فتح آباد با سپاه نصرت شعار روان شده سایه وصول بر حوالی قلعه امرونی انداخت و چون در آن دیار هیچ صاحب وجود مسلمان تدبیری ننمود که برسم استقبال بدرگاه
عالم پناه بشتابد تا آفتاب عنایت و عاطفت آنحضرت بر صفحات روزگار اهالی آن ولایت تابد لاجرم لشکر قیامت اثر دست تعرض دراز کرده بعضی از مردم آنجا را کشتند و برخی را به بندگی گرفته و آتش در قلعه امرونی زده و از آنجا
بیرون و بیابان شتافتند و بلاد دیگر جمعی بانبوه از طبقه که ایشان را جتان گویند استیلا یافته بودند و لوای استیلا افراخته و از دیر باز بتقطیع طریق اشتغال می نمودند و پای بازدار و مسلمانی بیرون نهاده کاروان
و تجار را بانواع آزار و اضرار از قتل و غارت پست نمودند و چون اعیان تیغ سپاه ظفر نشان حضرت صاحبقران بعرصه هند رسیدند آن تیره دلان بدکیش در میان بیشه ها و جنگلها که مشحون بنی
لشکر بود گریختند و یرلیغ جهان مطاع نفاذ یافت که امیر نورالدین و تواجی قرقره و مولانا ناصرالدین عمر با فوجی از بهادران فیروز رزمی اثر تاخت بر آن جماعت روند ایشان بموجب فرموده در آن جنگلها در آمده دو لیست
کس از آن طایفه را کشتند و برخی را اسیر کرده سالم و غانم باز دوی همایون مراجعت نمودند و چون همگی همت حضرت صاحبقران سعادتمند بر تفرقه جماعت بدکرداران و امن طرق بلاد و ترفیه عباد مقصور بود امیر سلیمان شاه
را با لشکر جرار و غنائم و اسیری که جمع آمده بود نصب نمود روانه فرمود و بنفس همایون بااسبان از آن موضع با لشکر از خوشین قیاس بیرون بعزم استیصال بقیه جتان که در صحرا و بیشه ها پنهان بودند ایلغار فرمود و در آن روز از آن
قوم بدبخت حضرت سلطان نود و نه نفر در دام هلاک افتاده از تیغ بجهنم شتافتند و اموال بسیار با زن و بچه ایشان در تحت تصرف مجاهدان دین آمده و زن و فرزندان آن طایفه در سلک دیگر اسیران انتظام یافت و ماده شر و فساد
جماعتی که از بیم ایشان پای صبا از آمد و رفت آن دیار میلنگید بکلی منقطع گشت و در آن حوالی طایفه از سادات عظام که در قریه مقام داشتند بدستیاری الهام توفیق قدم امید بیرون نهاده بدرگاه پادشاه اسلام
آمدند و عاطفت خسروانه همه را بسرتا پا بخلعت پوشانیده و ارزقه کافی نشان را از الیشان از آسیب لشکر قیامت اثر محافظت نمایند و حضرت صاحبقران در کنار آب کهکر که قریب بسامانه بود بالغ دو بیست و در روز دوشنبه
پانزدهم ربیع الاول از آنجا روان شده در حوالی تل کوبله فرود آمدند و شاهزادگان و امراء جوانغار مثل سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و غیرهم که
برهانس و امیر شیخ ارسلان و سونجک بهادر و تیمور خواجه و سایر سرداران لشکریان دست چپ که از مرغزار کابل بر راهی که تعیین شده بود بر حسب فرموده در حرکت آمده بودند و در آن ماه و دیار رسیدگان که تمردان
را در دره و اعمال و اتصال ایشان از غارت و تاراج کرده بودند در این مرحله بموکب همایون ملحق شدند و رایات نصرت شعار از تل کوبله در حرکت آمده و مسافت قطع کرده موضع کیتیل که از سامانه تا آنجا پنج فرسنگ

و دو میل است محل نزول سپاه ظفر انجام گشت

ذکر توجه اعیان لشکریان بموجب فرمان جهان مطاع حضرت صاحبقران بیان بعضی از وقایع

و چون شاهزادگان و امراء روانه شده بودند در ظل رایت نصرت آیت مجتمع گشتند بموجب حکم قضا امضا چون امراء برانغار و جوانغار هر یک در محل خود بجای خویش در حرکت آمدند در دست راست امیرزاده پیر
برلاس امیر شیخ نورالدین امیر سهراب و قماری و تیمور خواجه و دیگر سرداران و در دست چپ سلطان محمود خان و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امیر شاه ملک و شیخ ارسلان و دیگر
بهادران در قول و توپان کلان امیر الله داد و علی سلطان تواچی و دیگر امراء تومان و قوشون بدین ملای و پوسون العرض چهار فرسنگ و دو میل تا شش فرسنگ
متوجه صوب دهلی شدند و روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول بر سندی رسیدند و اهالی سامانه کیتیل و سندی از صولت سپاه ظفر پناه گریخته پناه بدهلی بر

ذکر محاربهٔ پادشاه اسکندر سریر جمجاه با والی کشور هندوستان محمود بن سلطان فیروزشاه حضرت صاحبقران صباح روز شنبه هفتم ربیع الثانی پرتو التفات بر حال لشکریان خجسته مآل انداخته
بر مقتضی رای اصابت شعار برانغار بوجود امیرزاده پیر محمد جهانگیر و امیر یادگار برلاس و امیر سلیمان شاه و قماری و تیمور خواجه اقبوقا و دیگر امرا آرایش گرفت و جوانغار از وفور صولت امیرزاده سلطان حسین و
خلیل سلطان و امیر جهانشاه و شیخ ارسلان و دیگر سرداران زیب و زینت پذیرفت و هراول بسعی و اهتمام امیرزاده رستم و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و سایر نوئینان انتظام یافت و ماهچهٔ رایت فتح آیت
حضرت صاحبقرانی از اوج علیا در قلب مستقر سلطان البروج تافت و بدین ترتیب و نسق شاه و سپاه متوجه رزمگاه شدند و از جانب مخالفان قلب سپاه مرکز اعلام سلطان محمود و ملوخان گشت و میسره و میمنه ضبط
طغای بغا خان و میر علی و دیگر اعیان هند آمد و در میمنه ملک معین الدین و ملک هانی و سایر سپهسالاران آن نواحی رایت جلادت برافراختند القصه حاکم مملکت دهلی با ده هزار سوار نامدار و چهل هزار یا بیست هزار پیاده
جرار علی اختلاف الروایتین که مجموع حرب پیکار را آماده بودند و خاطر بر گیر و دار قرار داده و تیغ و اسباب آلات حرب و ادوات طعن و ضرب روی بمیدان کارزار نهاده و ماده اعتماد و عمدهٔ استظهار ایشان پیلان کوه
پیکر بود که عدد آنها بصد و بیست میرسید و همه را بالسلاح و تجهیز آراسته بودند و بر پشت آن افیال با هیبت تختها و صندوقها محکم ساخته و در هر صندوق چند ناوک افکن و چرخ انداز قرار گرفته و نفط افکنان و رعد اندازان
در پهلوی همت پیلان پای در مرکز جلادت استوار کرده ایستاده و هر چند پیش از این معرکها جیوش و عساکر شکسته و تن دشمنان پیل افکن را از زخم پیکان و نوک سنان خسته اما پیلان ندیده و از افواه و السنه شنیده که -
پیلکشان بمثابه ایست که هیچ سلاح بر آن کارگر نمیشود و قوت ایشان بمرتبه ایست که درختان قوی هیکل که مضمون اصلها ثابت و فرعها فی السماء بر آنها صادق آید بیک ضرب خرطوم از میان بر دارند و ابنیه راسخة البنیان را از پهلوی یکدیگر باز پای
در آورند از استماع این اخبار و مبالغه خلایق در این باب دغدغه بسیار در خاطر لشکریان پیدا شده بود چنانچه در وقت تعیین مواضع امرا در میان حضرت صاحبقران ممالک ستان از وفور شفقت و مرحمت
که نسبت باهل فضل و دانش داشت از ارباب عمائم که در آن یورش ملازمان رکاب بودند مثل خواجه افضل کشی و مولانا عبدالجبار پسر قاضی نعمان الدین خوارزمی و غیرهم پرسید که شما کجا خواهید بود ایشان از وحشت
انتظار آنچه از احوال پیلان شنیده بودند بر فور جواب دادند که در آن مکان که خواتین و عورات باشند چون حضرت صاحبقران آن دغدغه و پریشانی از ملازمان مشاهده فرمود از برای اطمینان خاطر ایشان بر زبان مبارک
گذرانید که در پیش صف پناهی سازند و خندقی کنند و در پیش آن گاومیشان را پهلوی هم بسته گردن و پایهای ایشان را با یکدیگر استوار بندند چنانچه گذشت و خارهای خسک بزرگ از آهن ساخته
بودند که چون پیلان حمله کنند پیادگان خارها در راه ایشان افکنند و جناب فضایل مآب مولانا شهاب الدین خامی که بعضی از قضایای صاحبقران کامگار را در سلک نظم کشیده و اکثر ابیات آن منظوم
نادر در بین خلل بین سه بیت از آن ابیات بدعت سمات که او در جنگ هندوستان گفته ثبت افتاد ٭ پس انگه ببستی گاومیشان نر ٭ بزنجیر بستند بر یکدگر ٭ که در پیش خندق فصیلی بود ٭ وزان هر یکی
شیر پیلی بود ٭ چرا باید از پیل کردن حذر ٭ که او چارپا است چون گاو و خر ٭ و بنا بر آنکه عنایت ازلی در همه حال شامل روزگار حضرت صاحبقرانی بود کوکب دولت و اقبال آنحضرت بنوعی درخشان
آمد که احتیاج باستعمال این نوع امور نشد و در سیم تلاقی فریقین شهریار کامکار که در میان لشکرگاه بر بالای پشته سواره ایستاده بود از اسب فرود آمد روی صدق و نیاز بدرگاه ملک کارساز آورده
دو رکعت نماز گذارده بزبان تضرع و ابتهال استیصال مخالفان مسئلت نمود و چون دعای آنحضرت از سر خلوص نیت و صفای طویت بود بی تاخیر و توقف اثر آن جانب ظاهر گشت و از غرائب
اتفاقات آنکه در آن اوان که حضرت صاحبقران کامران دوگانه از برای یگانه حقیقی میگذارد در خاطر امرا که در هراول بودند مثل امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و الله داد افتاد که اگر آنحضرت بنفس نفیس
از لشکر قول مدد برانغار و جوانغار کمان فرستد نشانهٔ دولت و استیلا و علامت نصرت و استعلا باشد چون حضرت صاحبقران دوست نواز دشمن گداز از ادای نماز فارغ شد علی سلطان تواچی و الدو بخشی
بموجب فرمان امداد برانغار و جوانغار کرد هر یک از بهادران را آنکه در هراول نیز بود و الیتمش از وقوع این حالت وجد و این کرامت دست و دل قوی گشته باقبال خویش و ادبار خصم جازم شدند
شمشیر شجاعت آخته و رایت شهامت افراخته بدهشت و تحاشی بر دشمنان تاختند و آثار مردی و مردانگی خویش بر صفحات روزگار یادگار گذاشتند تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه قراولان نصرت
مآل سونجک بهادر و سید خواجه و نصرت قوری و مبشر و تیمور محمد درویش برلاس و سایر دلاوران چون مخالفان را دیدند که از طرف برانغار متوجه شدند در کمینگاه قرار گرفتند و چون قراولان
خصم از ایشان در گذشت شمشیر کشیده و بازو گشاده از عقب ایشان تاختند و بیک حمله زیاده از پانصد کس بر خاک هلاک انداختند و از قبیل برانغار امیرزاده پیر محمد با لشکر خود از جای برانگیخته بمدد
حمله آوردند و بسعادت بخت سر بدشمنیر برسانیدند و بهادران برانغار باتفاق پیش راندند میسرهٔ سپاه مخالف را که باهتمام طغای بغا خان استظهار داشت از جای برگرفتند تا از حوض بگذرانیدند و قدم
از قدم ایشان بر نگرفتند و حوض کو مشتمل بر عرض و عمق از مستحدثات سلطان فیروزشاه و سعت آن بمرتبه ایست که تیر پرتاب بیک پرواز از این جانب بآن طرف نمیرسد و در موسم برشکال چندان آب زلال
در آنجا جمع میشود که اهالی دهلی را مدت یکسال کافی باشد و مرقد سلطان فیروزشاه بر کنار آن واقع است القصه و از قبیل جوانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و غیاث الدین ترخان و دیگر بهادران بقوت
بازو و دست رست مخالفان را که بغرور دولت و شکوه ملک معین الدین و ملک هانی که مانند کوه آهن بنمود و هم شکستند و امیر جهانشاه دشمنان را تا کنار هیشی کرده تا نزدیک دروازهٔ دهلی عنان باز نکشیدند و چون پیادگان لشکر
هندوستان از قلب سپاه با پیلان آراسته حمله آوردند امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و امیر شیخ نورالدین بمقابل آمده روز روشن در چشم ایشان سیاه و تیره گردانیدند و دولتمند تواچی و منکلی خواجه دلاور
تومان قوشون بمساعدت دولت روز افزون خرد پیلان زده و پیلبانان را از پشت آن خیال بادرفتار بخاک نشانیدند و بزخم شمشیر خرطوم اکثر داهیهٔ پیلان ...
کشور هند بقدر قوت و توان پای ثبات فشرده و دست جلادت برآورده کوششها نمودند اما عاقبت علامات ادبار و نکبت بر صفحات روزگار خویش معاینه دیده روی انهزام نهادند و از سپاه

سمت قساوت پذیرفت و امیرزاده خلیل سلطان با وجود حداثت سن مانند شیر ژیان باز حمله کرده فیلی قوی هیکل گرفته بخدمت حضرت صاحبقران رسانید سلطان محمود و ملوخان گریخته بشهر درآمدند و آنحضرت تا دروازه دهلی راند برج و باره آن بلده فاخره را بنظر احتیاط در آورده از آنجا بازگشته کنار آب حوض خاص را بنصب سرادق جلال اختصاص داد و شاهزادگان و امرا و نوئینان و خواص و مقربان در پایه سریر اعلا حاضر گشته مراسم تهنیت بجای آوردند و در آن مجلس خاص آثار شجاعت و مردانگی مبارزان ملیتی و دلاوران شیرافگن که مبین همت قاهره در آن معرکه که بظهور رسیده بود بر سبیل تفصیل معروض رای عالم آرای گشت و آنحضرت از جلائل نعم الهی بدین موهبت فرموده شکر بخشنده بی منت و دهنده بی علت که او را از افراد بشر برگزیده بجای آورده و فرزندان کامگار و کثرت اعوان و انصار و خزاین موفور و ممالک معمور مخصوص گردانیده باو رسانید

ذکر بیرون آمدن سلطان محمود و ملوخان از شهر بطریق فرار و فرستادن صاحبقران کامگار طائفه از بهادران امرا را از عقب ایشان بر سبیل ایلغار

چون سلطان محمود و ملوخان از نهیب سپاه فلک شکوه با خاطر شکسته و دل مقرون بحزن و اندوه گریخته بشهر درآمدند از حصار خود ساخت واز اعمال ناپسندیده و افعال نکوهیده خویش ندامتی که بدست سود نمی‌بخشید خجلان شد و بنا بر آنکه جز فرار چاره ندانست در همان شب که زمانه برنگ رایان تیره رای برآمد هر کدام از ایشان رو بدر و دروازه نهادند و خاطر بر کربت غربت قرار دادند و از شهر بیرون رفتند و چون حضرت صاحبقران از گریختن سلطان محمود و ملوخان آگاهی یافت طائفه از امرا و بهادران از عقب ایشان فرستاد و آن جماعت مانند برق و باد شتافته گریختگان را دریافتند و پسر ملوخان را باسیری گرفته با غنیمت فراوان معاودت نمودند و هم در آن زمان فرمان قضا جریان نفاذ یافت که جمعی از امرای عظام بضبط دروازها قیام نمایند تا دیگر کسی از شهر بیرون نرود و در روز چهارشنبه هشتم ماه که خاقان شرقی انتساب آفتاب بر این سپهر فیروزه فام علم فیروزی برافراخت و عیدگاه که قریب دروازه میدان بود از دروازهای جهان تا محل جلوس پادشاه جهانگشت و در آن محل سادات و قضات و علما و اصحاب درس و فتوی و ارباب زهد و تقوی روی بعتبه علیا نهادند و بشرف دستبوس فائز شدند و فضل الله بلخی نایب ملوخان با ارباب دیوان متوجه بارگاه فلک اشتباه شدند و روی نیاز بر خاک آستان فرخنده نشان نهاده سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و اعیان ملت و منتسبان خاندان نبوت بشاهزادگان با حشمت و امرا و ارکان دولت توسل جسته دست در دامان ایمان زدند و ملتمس ایشان باسعاف و انجاح مقرون گشته اهالی دهلی بجان و مال امان یافتند و اکابر و اعیان مقضی المرام بازگشته نقاره و طوق ظفر پیکر بالای دروازه برآورده و غلغله فتح و بشارت بمسامع سالکان چرخ اخضر رسانیدند و این فتح مبین در سنه احدی و ثمانمائه دست داد چنانچه هر یک از این بیت ازان خبر میدهد

بیت
شاهی که مجموع لشکری تاریخ شود مرکب خورشید نور جد بکی اطلاع باد از نکنی کار هند وان بنگر شد تاریخ که بر ایشان رسید سال رخا پر ز آب باری نصرت بباغ دولت شاه بسال خار گل نرم ترخد شد یا

و آنچه از پیل در گردون در شهر یافتند بدرگاه پادشاه زمین آوردند و مجموع پیلان روی بر زمین نهاده مانند جمعی که امان طلبند یکبار فریاد و فغان برآوردند و صد و بیست پیل کوه پیکر عفریت منظر در تحت و تصرف بندگان پادشاه هفت کشور آمد و بعضی از آنها را برای شاهزادگان و حکام اطراف ارسال فرمود از آنجمله دو عدد پیل کوه پیکر تبریز تا سمرقند و پنج عدد به هرات و یکی بشیروان پیش امیر شیخ ابراهیم و یکی بآذربایجان نزد امیرزاده میرانشاه و در روز جمعه دهم ماه مولانا ناصر الدین عمر بسائر ارباب عمائم و اکابر و اشراف حسب اشارت علیه بشهر درآمده خطبه بر منبر باسامی و القاب سلطان محمود خان و امیر تیمور گورگان زیب و آرایش داد و دانشیان بلاغت شعار کیفیت آن فتح نامدار را قلمی کرده مسرعان باد رفتار به شهر و دیار رسانیدند و دیگر سرداران دیوان اعلا حسب الحکم جهان مطاع بشهر درآمده مال امان توجیه کردند محصلان غلیظ شدید بمواخذه و مطالبه آغاز نهادند و در بین اثنا خاطر همایون صاحبقران جهانگشای مایل بآراستن مجلس عیش و سرور شد فرمان داد که ساقیان سیم تن شرابهای ارغوانی در شیشهای مینا فام و جامهای زرنگار ریختند و مطربان لاله خد این عمار در دادند

بیت
خیز در کاسه زر آب طربناک انداز　پیش از آن دم که شود کاسه سر خاک انداز

و در آن تربت سرای حیات بخش از رشحات سحاب مکرمت و احسان شهریار کامگار ریاض آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان با خضرت و نضارت گشت و نهال اقبال ایشان بر جویبار انعام و افضال بالا کشیده و در روز پنجشنبه شانزدهم ماه که حضرت صاحبقران کامگار با پری پیکران خورشید منظر بعیش و طرب اشتغال داشت طائفه از لشکریان بر در دروازهای دهلی جمع آمده متعرض رعایا میشدند شمه از آن خبر بسمع اشرف اعلا رسانیدند فرمان شد که امرا و ارکان دولت شاهزادگان جسارت منع فرمایند تا چون اراده ازلی بخرابی دهلی و بیاسا متصال آن دیار متعلق شده بود اسباب آن فراهم آمد و بیان این سخن آنست که در بین اثنا حضرت عصمت سمات جهانملک خانم و دیگر خواتین و اغایان بعزم تماشای هزارستون که ملک جونه بعمارت آن در جهان پناه موفق شده بود بشهر درآمدند و چندین کس که برات قند و غله داشتند روی بشهر آوردند و طائفه دیگر از چریک جهت گرفتن جمعی که از صدمات تیغ قیامت اثر گریخته بودند و بپناه و آنجا برده در شهر رفتند و چون غلبه وازدحام جنود ظفر ورود در آن بقعه روی نمود و اهالی آنجا منع جرأت و جسارت ترکان مشاهده کردند در شهرهای دهلی از سیری و جهان پناه و دهلی کهنه دست عبارت دراز کردند و گردنکشی آغاز نهاده با تیر و کمان و سیف و سنان در مقام جواب ترکان برآمدند و خلقی بسیار از گبران آتش در اهل و عیال و اثقال خود زده خویشتن را نیز با اهل و عیال خود سوختند و با هم در جنگ و جدال و حرب و قتال هندیان کم فرصتی ایشان امرا دروازها بستند که لشکر از بیرون بشهر در نیایند و خرابی کلی واقع نشود ولیکن پانزده هزار مردم کم از بیش در شهر بودند و در آن شب همه تا روز دست بغارت و تاراج گشادند و آتش در خانمان زده دروازه را دو هانهار آوردند و در روز دیگر علی الصباح سپاهی که در بیرون بودند عنان اختیار از دست داده بجانب شهر تاختند و آتش فتنه و طوفان بلا بالا گرفت و اکثر محلات جهان پناه و سیری بباد تاراج رفت و در روز سیوم هم از نهب و تاراج تقصیری نرفت و ادنی کسی از لشکریان زیاده از بیست نفر برده بجهت استعباد بدست آورد و بسیاری از ایشان پنجاه شصت کس از مرد و زن و کودک اسیر گرفته بیرون آوردند و انواع جواهر و آلات بتخصیص یاقوت و الماس و لآلی و طرائف و اقمشه و اقسام ظروف و انواع اسباب و اموال و ظروف قیمتی و احوال

زر نامعدود چندان بود که از هزار یکی رقم زده کلک بیان نتوان داشت و بسیاری از کنیزکان شکر گفتار شیرین کردار را اسیر کرده بودند که همال زر و نقره و درست و پائی نا استند و بادیه
هیچکس التفات نمی شد و در روز دهم ماه امیر شاه ملک و علی سلطان تواچی با پانصد مرد مکمل مسلح بنیت جهاد متوجه دهلی کهنه شدند مفصل آنکه جمعی از گبران اتفاق نموده در مسجد جامع دهلی کهنه خزیدند و آن طایفه تکبیر را بمصاخره و خشم تهیای
جنگ و جدال و رزم و قتال گشته دم از تمرد و عصیان میزدند و چون این صورت بعرض عالی اعلی رسید اشارت فرمود که آن دو امیر صاحب تدبیر بدفع آن فتنه قیام نمایند و ایشان بموجب فرمان بدانجانب رفته به تیغ انتقام آن بیدینان
را بیجان کردند و در آن روز رسم اسلام محلات دهلی کهنه را غارت کردند و بقیة السیف اسیر دستگیر گردیدند و فرمان عالی نفاذ یافت که بعضی ارباب حرف و ارباب صنعات را که شاهزادگان و خواتین و آغایان که
استعداد دارند قسمت نمایند و برای جهت مخدوم زادگان حضرات عالیات که در مستقر عز و شرف خویش اقامت نموده بودند روانه کنند و چون رای عالم آرای آنحضرت همیشه رسوخ یافته بود که در دار السلطنه سمرقند
تراشیده بسازد برلیغ جهان مطاع صادر شد که همه سنگتراشان را از جهت سرکار خاصه شریف ضبط نمایند و وضع این سه شهر که مذکور گشت چنانست که سیری بسوی تیر در دارد و دهلی کهنه نیز محاط است بسوی شمال
و بزرگتر هست و از سور سیری که بجانب مائل شمال واقع است تا سور دهلی کهنه که از طرف غربی و مائل بجنوب است از دو جانب بازو کشیده اند و جهان پناه عبارت از آنست و از دهلی کهنه بزرگتر
شش از جانب شمال مائل بمغرب هفت از جنوب مائل بمشرق چنانچه از دهلی که عبارت از همین سه شهرست سی دروازه بیرون کشاده است **نهضت رایات نصرت آیات بدیگر مواضع**
و وقوع فتوحات و غزوات که در آن ایام واقع شد حضرت صاحبقران ممالکستان مدت پانزده روز در دهلی توقف نموده بعد از آن بنیت غزا متوجه دیگر بلاد هندوستان شده و ورد
فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سادات و قضاة و علما و مشایخ را در مسجد جهان پناه حاضر کردند و یکی از مقربان بداروغگی ایشان تعیین رفت تا نگذارند که از خبیث لشکریان کسی
علیه خصال نشنید و چهار شنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه احدی و ثمانمائة حضرت صاحبقران در وقت چاشتگاه سلطانی از ظاهر جهان پناه کوچ فرموده بالشکر فیروزی اثر روان شده
آمد و ملاقی تماشای نزهات آن بقعه مشغول شده بعد از آن بمسجد فیروزآباد که بر کنار جوی آبی از سنگ تراشیده در بدخته بودند در آمد و از روی شوق و نیاز دو رکعت نماز گزا
سوار شده و از دروازه بیرون آمد سید شمس الدین ترمذی و علاء الدین نائب شیخ کوکری که پیش از این بفرمان صاحبقران ظفر قرین بشهر کویله رفته بودند رسیده عرضه داشتند که بهادر ان حاکم آن
بر جبین نهاده کمر خدمتگاری بر میان بسته اند و روز جمعه بشرف بساط بوسی استسعاد خواهند یافت و چون عرصه فیروزآباد محل نزول بادشاه نیکو نهاد گشت ایلچیان دهلوی معینه که بهادر
ایشان فرستاده بود بشرف عرض رسانیدند بغایت پسندیده و مقبول افتاده آمد و طوطی از زمان سلطان تغلقشاه باز مانده بود و در مجالس ملوک هند سالها بشکر خواری و شیرین
و حضرت صاحبقران از منزل کوچ کرده و مسافت پیموده چون مضرب خیام کیتم که معسکر همایون گشت بهادر بهادر بپرسش تیلقاش بتحفهای گرامی بدرگاه عالم پناه آمده بساط بوسی
عاطفت شهریار سعادت پایه قدر ایشان را از اوج ثریا گذرانید و از آنجا روان شد و بعد از طی منازل موضع آثار محل نزول عساکر صاحبقران کامگار گشت و از آنجا روز دوشنبه بیست و
ملغار و امیر شاه ملک و اله داد ابد حصار میرت فرستاده و ایشان روز بیست و ششم از آنجا پیغام دادند که الیاس افغان و پسر مولانا احمد تهانه سری و صفی گبر با طایفه از گبران در حصار رایت عناد افراشته
میگویند ترمشیرین خان بدین قلعه آمده و بی نیل مقصود بازگشت صاحبقران بلند مکان از نسبت عجز و قصوری که به ترمشیرین خان کرده بودند تحقیق گشته چون شیر غیور باده هزار سپاه منصور ایلغار فرمود
بود و وقت نماز پیشین بظاهر قلعه میرت نزول فرموده در همان روز فرمان داد که امرا تومان و قوشون هر یک در برابر خویش بکندن نقب مشغول شوند تا هنگام ظلام در برابر برج زده گز نقب بریده شد
اهمال اسیر سه سلطه گشته و دست ایشان از کار رفته از حیات دل بر گرفتند امان نماندور و دیگر امرا با قوشون خود تا در دروازه رفته سلم تمام نوکری از نوکران او که نهنگ یا
باره بر آمده و دیگر دلاوران بهادر از اطراف بجست و حرکت آمده باو ملحق شدند در همان زمان الیاس افغانی را با پسر مولانا احمد دست و گردن بسته بدرگاه گیتی پناه رسانیدند و صفی گبر در جنگ بقتل آمد و با
فرستاده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردند و قلعه چنان که ترمشیرین خان از تسخیر آن عاجز آمده بود در اندک زمانی بسپاه ظفر پناه بیک لحظه مسخر ساختند و مضمون مثل اعتبر را که از جملهٔ نتایج اخلاق مرضیه و آداب ستوده آنحضرت بود
که چون بسامع علیه حضرت صاحبقران رسید که مردم آن قلعه میرت میگویند که این حصار را ترمشیرین خان نتوانست که مسخر سازد تا بدیگری چه رسد آنحضرت بر زبان مبارک
که منشیان بلاغت شعار تهدید نامه باهل حصار نویسند و آن جماعت را ابرهت دلالت نمایند و از آن مر اندیشه قلم آورده در میان سطور درج کرده بود که ما از ترمشیرین خان چه نسبت داریم و داد اینمعنی عرض
گشت خاطر اشرف از آن عبارت بهم بر آمده منشی را رنجی ... و معاتب ساخت و فرمود که ترمشیرین خان خاقانی است و در جمیع امور رجحان دارد بر ما تحقق لاجرم بحسن عقیده پاک و جهان
عالم و به سعادت ابدی فائز شده بالجمله چون مهم قلعه میرت فیصل یافت اشارت عالی صادر شد که امیر جهانشاه با فوجی از سپاه نصرت پناه متوجه بالا
را غارت و تاراج کنند و ضبط آغروق به امیر شیخ نور الدین رجوع فرمود که از کنار آب قراسو در حرکت آیند و رایت جهانگشای بنیت غزا متوجه دریای گنگ شده و در اثنای راه
همایون پیوست و بعد از قطع منازل بموضع فیروزپور رسیدند سه گروه راه فرمود که کنار کنار آب رفتند تا گذار پیدا کنند و هنگام چاشت گذار آب پانصد
توانند گذشت و طائفه از سپاه بر آب زده بشنا عبور نمودند و چون حضرت صاحبقران دریا دل خواست که سمند باد رفتار را در آب اندازد امرا زانو زده
بر انعام رقبه فیروزپور از آب گذشته اگر رای صواب نما اقتضا فرماید امروز در اینطرف آب توقف نمائیم این سخن

شاهزاده سید خواجه و شیخ علی بهادر و جهانملک و دیگر بهادران از گذر آب بگذشتند و صاحبقران باده سرکرده در کنار آب نزول فرموده از آنجا بجانب تغلقپور که در بالای آب دریای گنگ واقع است روان شده
در اثناء طریق بسمع همایون رسانیدند که در پایان دریای گنگ گروهی انبوه از گبران و هنود مجتمع گشته رایت عناد برافراشته اند آنحضرت مبشر بهادر و علی سلطان تواچی را با پنجهزار سوار بدان طرف گردانیده رایت
منصور بجانب مسیر متوجه تغلقپور بود و مقارن این حال اندک تغیری در بازوی مبارک آنحضرت پدید آمد اطبا مشغول بمعالجه گشتند و در خلال این حال منهیان عرضه داشتند که طائفهٔ کثیر از گبران در چهل و هشت کشتی نشسته اند
و روی بپائین آب آورده اند و بمجرد وصول این خبر رایت نصرت صاحبقرانی از غایت حرص بر جهاد بنفس نفیس با هزار کس از بهادران که در آن زمان ملازم رکاب عالی بودند متوجه دریا شدند چون چشم
آن بدکیشان بر کنار دریا افتاد موج لشکر منصور بهادران سوی ایشان روی آوردند بهادران جلادت شعار بعضی بکمال شجاعت خود را در دریا انداخته توجه نمودند و برخی پایان آب برگرفته آن مخاذیل را تیرباران کردند
کشتیبانان خود را بر آب رانده بودند چون شنا کرده به مخالفان رسیدند دست در کنار کشتیها زده بی تحاشی باندرون درآمدند و مخالفان را به تیغ جهاد دیگر رانیدند و بر اکثر کشتیها
مالک شده و دوان سفاین نشسته بر روی جلادت مباشی گبران آوردند و بغیر از کشتی که مشحون بود با سلاح و مردم جنگی بدست هندوان نماند و ایشان آن نهر را در میان دریا بیکدیگر بستند و بازوی تهور بتیر
انداختن گشادند و از تلاطم امواج بحر حیات بی کثیر صفر قاب فنا افتادند عاقبت سپاه ظفر نشان مجموع آن طعمه ماهیان ساختند و چون خاطر همایون حضرت صاحبقرانی از جانب مسافران دریا باز پرداخت
رایت منصور بجانب تغلقپور برافراخت و در شب از پیش امیر الله داد بایزید قوچین و الطان بخشی که بقراولی رفته بودند دو کس آمده خبر آوردند که در آن طرف یکی از ملوک هند مبارک خان نام سپاه سنگین فراهم آورده
خیال جدال در سر و تمنای محال در خاطر دارد و شهریار گردون اقتدار در آن سحرگاه نسیم لطف الهی را استشمام نموده بنیت غزا سوار شد و پیش از طلوع صبح با یکهزار از دریای گنگ بگذشت و یک گروه را قطع
کرده نماز بامداد بگذارد و در ادای آن نماز اینهمه بی اندیشه متوجه جانب خصم شدند و چون نزدیک بآن عدوان رسیدند دیدند که مبارک خان با ده هزار سوار و پیاده بیشمار بر مقاتله و مقابله مهیا و آماده شده ایستاده
است و در آنحال بر ضمیر انور پادشاه هفت کشور گذشت که اعداء دین تیغ کین آهیخته اند و بعدد بسیارند و لشکر اسلام در این موقف و مقام اندک و سپاه برانغار و جرانغار که باطراف رفته اند بغایت دور و چاره جز آن
نیست که پای تحمل در این معرکه استوار داشته دست در حبل المتین توکل زنیم و سعی و کوشش خود در میان نه نهیم بغیر لطف الهی و عنایت پادشاهی فریادرسی نیست انشاء الله لطف تو فریاد ما رسد پیدا بود که کوشش
ما تا کجا رسد و از غرائب اتفاقات آنکه مقارن این اندیشه چهار سوار از تومانات شاهزاده شاهرخ که پیش از این با سید خواجه و جهانملک از آب گذشته بودند و همچون رفته بودند رسیدند حضرت صاحبقران
کامیاب بزبان الهام بیان اشارت فرمود که امیرشاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار خاصه که ملازم رکاب ظفر انتساب بودند بر دشمنان رانند و از کثرت و شوکت آن جماعت مطلقا دغدغه
بخاطر راه ندهند امرای دولت پایدار بموقف با آن هزار سوار تیغها کشیده بجانب اعدا تاختند و چندان خوف و رعب بر ضمیر مبارک خان و اتباع او استیلا یافت که بی لبث و درنگ روی از معرکه
جنگ برتافتند و چند روز حیات طبیعی را بر نام و ننگ اختیار کرده بجانب جنگل شتافتند لشکر ظفر اثر بر ایشان حمله کرده کثیری از آن بدبینان گمراه را در ورطهٔ هلاک افکندند و عیال و
اطفال ایشان را اسیر ساختند و گله های گاو که از حیز حساب بیرون بود بدست مسلمانان افتاد حضرت صاحبقران در آن محل لحظه نزول فرمود و در همان زمان خبر رسید که در دره کوپله
که در کنار آب گنگ واقع است چند قبیله از هندوان مجتمع شده اند بر فور با پانصد نفر متوجه آن صوب گشتند و باقی چریک بگرفتن غنائم از رخوت و بهائم مشغول بودند و چون قریب بدره کوپله
رسیدند در آن مقام از اعداء ملت اسلام گروهی انبوه دیدند با ساز و اهبتی تمام و امرای تومان امیرشاه ملک و علی سلطان با وجود قلت انصار و اعوان بر سر ایشان راندند و بضرب
شمشیر صاعقه کردار خرمن جمعیت ایشان را سوخته مخالفان را از آن کثرت و غلبه مغلوب گردانیدند و لشکریان باخذ غنیمت اشتغال نمودند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب فلک فرسا نماند و در این حال
گبری پر کینه ملک شیخه نام با صد هزار سوار و پیاده همه از دل و از جان برگرفته و شمشیرها برکشیده متوجه موکب همایون شدند و آنحضرت تا بنفس نفیس بقتل و اعدام کفره فجره اقدام نموده باشند و بدست
مبارک سر نامبارک افگنند عنان بآنجانب تافت و چون شیخه گبر نزدیک رسید یکی از ملازمان خاصه نادانسته معروض داشت که این شیخ گبر است که در سلک بندگان درگاه انتظام دارد
و در اردوی همایون میباشد و بنابراین خبر حضرت صاحبقران ظفرقرین روی بکوه آورد و شیخه گبر بعضی از لشکر اسلام را بتیغ رسانیده و آنحضرت چون بر کیفیت واقعه مطلع شد عنان بطرف آن
منعطف ساخت یکی از سپاه ظفرقرین آن گبر نومید را تیری بر شکم و شمشیری بر فرق زده از پشت زین بر زمین انداخت و دست و گردن بسته نزد پادشاه اسلام آوردند حضرت صاحبقران از او
احوال پرسید و او پیش از جواب جان داده بود و در همان ساعت خبر رسانیدند که در دره کوپله که از اینجا تا آنجا موضع چند کروه راه است خلق بسیار از کفار و فجار
جمع آمده اند و از اینجا تا مقصد راههای سخت و بیشه های پر درخت است چنانچه باد صبا از مضایق آن بدشواری میگذرد حضرت صاحبقرانی با وجود آنکه در آن روز دو نوبت زحمت و مشقت
رزم و پیکار اختیار کرده بود و التعب و النصب بیشتر دیده بود یک لحظه آسایش نفرمایید تا طلبا لمرضاة الله با طائفه از بندگان خواص طرف آن قوم شدن در ضمان حفظ و عنایت ملک بیچون روی سعادت قرین بدان دره
نهادند و چون طریق صعب المسالک در پیش بود و کفار بسیار بیش از پیش و لشکر خاصه در غایت قلت و در خاطر خطیر پادشاه مؤید منصور خطور نمود که اگر در این وقت فرزندان ارجمند پیر محمد و امیر سلیمانشاه برسند از لطایف صنع الهی
باشد و حال آنکه پیر محمد قبل از این شاهزاده را بجانبی در دست جهت غارت و تاراج عبده اوثان گسیل ساخته بود که ممکن نبود که موکب همایون در این اوقات بپیوندد و در خیال امیرزاده مشار الیه امیر نور گیتی افروز انداخته بود که حضرت
صاحبقران در بندگی آب عبور خواهد فرمود و هنگام نماز دیگر شاهزاده جوانبخت و امیر دانشور پیش از آنکه بر ضمیر انور گذشته بود بتقبیل رکاب ظفر انتساب فایز گشت و شاه و سپاه با استظهار تمام بر سر

کافران شقاوت انجام رانده بزخم شمشیر آبدار دمار از روزگار ایشان برآوردند و بغنایم موفور و اموال نامحصور بموقف عز نزول نمودند و در آن [illegible] همایون [illegible]
کوه [illegible] که بصورت گاو تراشیده اند آب گنگ از آن سنگ بیرون می آید و گبران کشور هند آن سنگ را می پرستند چنانچه از یکساله راه بدان موضع می آیند و از جهت طبع دنیوی بدبران گاو سنگی که یکی از جمادات و
نفع و ضرری از آن متصور نیست تقرب می نمایند و مردگان خود را سوخته خاکستر آن را همراه می آورند و در آب ریخته و این معنی را وسیله نجات و رفع درجات دانسته زر و نقره نیز در آن آب می اندازند و زندگان در آن آب
قدم می نهند و آب بر سر خود ریخته سر و ریش می تراشند و این صورت را از جمله عبادات می شمارند و چون در نواحی سنگ مذکور بسی از هنود وارد شده بودند که اموال فراوان از هر جنس و نقود داشتند
با حشمت عنان عزیمت بدان صوب تافت و آن زمره ضلال عصبه جنگ و جدال که خیال محال بود در محل خود توقف نمودند و در وقت طلوع آفتاب لشکر منصور بدان دره رسیدند از برانغار
امیر سلیمان شاه و از جرانغار دیگر سرداران سپاه و از پیش قول امیر شاه ملک و سائر سرداران و امراء لشکر منصور حمله آوردند و اکثر آن بدبنیان کیش را بتیغ جهاد بگذرانیدند و اندکی از آن ورطه هم
جانی بهزار مشقت بیرون بردند و چون عرصه آن ولایت از آلایش وجود اهل شرک و عناد پاک شد و سحاب بی پایان بدست غازیان موحدان اعتقاد رایت نصرت شعار در همان روز بازگشته از دریای گنگ
گذشت و در ساحل آن بحر حضرت صاحبقران دریانوال نماز پیشین گذارده باداء شکر پادشاه ذوالجلال که امثال آن فتوحات در آن یورش کرامت فرموده بود قیام نمود و همان ساعت سوار شده پنج کروه راه
قطع فرموده و در طرف زیر آب گنگ نزول نموده قبه بارگاه جلالت اتمام را از اوج ثریا برافراشت

ذکر عزم مراجعت فرمانفرمای ممالک حضرت صاحبقران بکوه سوالک و حوالی و اطراف

و نواحی ممالک [illegible] از خبث وجود گبران و بت پرستان پاک شد حضرت صاحبقران دین پرور عزم مراجعت مصمم گردانیده روز شنبه [illegible] جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه از کنار آب گنگ نهضت نموده حکم واجب
الاتباع صدور یافت که تواجیان بروند و آغروق را بموکب همایون رسانند دیگر روز بمسامع علیه رسانیدند که در دره های کوه سوالک که آن را [illegible] از هندوستان می شمارند
هندوان بدکردار با یکدیگر اتفاق نموده مترصد رزم و پیکارند یرلیغ جهان مطاع صادر گشت که سپاه ظفر پناه که در آغروق اند کوچ کرده براه آن کوه روانه شوند و آنحضرت بنفس همایون ایلغار فرموده بقطع
مسالک نزدیک سوالک فرود آمده و در آن محل امیرزاده خلیل سلطان و امیر شیخ نورالدین بر آغروق پیشی گرفته شرف بساط بوسی دریافتند و امراء تومنات بزبان درخواست عرضه داشتند که اگر رای ملک
آرای اقتضا فرماید رایت نصرت در ظلال اقبال سعادت معاودت نماید تا بندگان برویم و دمار از روزگار اهل شرک و عناد برآوریم آنحضرت جواب فرمود که در ارتکاب امر جهاد دو فائده است
یکی احراز اموال دنیوی [illegible] شدن بسعادت اخروی [illegible] شما را در این واقعه نظر بر ثواب آخرت و منفعت غنیمت است من نیز خواهان این معنی ام که در حال لشکریان [illegible] اسلام
و در آن نعیم سرمدی بسعادت ابدی برسم و هیچ شک نیست که ملاحظه حال مسکینان زیردستان از آیین سلاطین دین پرور و خواقین عدالت گستر است و هم در آن روز فرمان قضا جریان [illegible]
صدور یافت که امیر جهانشاه که از امراء جرانغار بود و پیش از این بیک هفته بجهت غارت و تاراج [illegible] رفته بیاید و با سائر امراء و بهادران بفضیلت غزا و جهاد مختص و بهره ور گردد و [illegible]
متوجه گشته بموکب همایون پیوست و آنحضرت در عاشر جمادی الاول بعزم تاخت کوه سوالک رایت توجه برافراخت و در آن دره رائی بود [illegible] نام و چند هزار
انبوه و حصانت جای و محکمی موضع [illegible] رایت نخوت و استبداد برافراشت از برانغار امیرزاده سلطان حسین و امیر جهانشاه و دیگر امراء آن درگاه فلک اشتباه حمله آوردند و روی بجانب آن
گمراهان آوردند و امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک که قراول قول بودند دست از آستین جلادت بیرون آورده در صدد استیصال مخالفان [illegible] همت ساختند و حضرت پادشاه فلک شکوه [illegible] نموده
بوجود همایون [illegible] خاصه دست داده و آخرالامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم رایت جهانگشای خسرو غازی وزیدن آمد و آن مخاذیل [illegible] گشته [illegible] پناه بجبال بر
ایشان [illegible] از خوف [illegible] دواب بدست مجاهدان [illegible] از موقف عدالت حکم قضا جریان نفاذ یافت که از مردم زیردست که هر یک از ایشان [illegible] گرفته بود [illegible] بستانند [illegible]
لشکر هندوان از میامن [illegible] پادشاه کامران [illegible] سپاه نیز محظوظ و بهره ور گشته زبان بدعا و ثنای خسرو [illegible] گشادند و رایت نصرت شعار از آن مرحله در حرکت آمد
[illegible] زیاده از چهار کروه [illegible] از موضع کندر گذشته [illegible] عبور نموده [illegible] سپاه [illegible] گردون [illegible] گشت
کوه [illegible] دره ای است که از [illegible] کشور هند [illegible] نام [illegible] ایام [illegible] از کثرت [illegible] فراهم آورده [illegible] پناه برده جز
امکان نداشت حضرت صاحبقران غازی چندان توقف نفرمود که روز [illegible] رجب یازدهم ماه [illegible] افروخته فرمان داد که
گروه [illegible] آن مسافت قطع نمودند و صباح روز پنجشنبه رایت ظفر پیکر بپای کوه سوالک [illegible] رسیدند [illegible] میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته [illegible] برزم و پیکار نهاده [illegible]
تکبیر و تهلیل مجاهدان ملت [illegible] گوش [illegible] راه یافت [illegible] بر ضمائر ایشان مستولی شده [illegible] اسلام [illegible] اهل ظلام [illegible] انتقام گذرانیدند
و هر یک [illegible] افراد سپاه [illegible] گاو [illegible] بدست [illegible] امیر جهانشاه [illegible] نیست گر
راست [illegible] شب [illegible] ماه بموکب همایون پیوستند [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] کوه سوالک [illegible] پانزده [illegible]
[illegible] کوه [illegible] استوار [illegible] حضرت صاحبقران [illegible] قرار گرفته [illegible] طبقات [illegible] بت پرستان [illegible]

و رساده رای عالیشان بعالی الیف افتخار ان بعبیان که سمع حسین کرده پناه بردند و ایستاده بودند و تیر می انداختند و نعره میزدند ای عالم آدمی هنر مسلحی که الا محفوظ نمود فرمانده که انشاء الله
انجامت ما شوند و آنا قریه سور را ساختن کنند سپاه نصرت پناه سپاه گروه کلی عموما آن وه را غارت کردند و در وقت جمعیت قصبه جمو در آمدند و غله فراوان برگرفتند چنانچه احتیاج عالیشان آباد گشت و رایت
آمده خضر گردیدن اقتدار نمود که چند قوشون از مردم بلاد در کمین جنگل توقف نمایند و آنحضرت روز جمعه بیست دوم ماه از آب جمو عبور نموده چهار کروه مانده از قریه جمو در منزلی آمد که جهلو مرتنک علف خواره
آمد و چون امرا و سپاهیان لوی از در جمو در سو دیبر دین مده روان شد هندوان و باعث بتصور آنکه بیشه از شیران جلادت شعار تهی مانده از جنگل های بیرون نمایند ناگاه
دلیران مدار بدین حمله آوردند و بسیاری اطفال الغرض را بر خاک هلاک انداختند و دولت تیمور تواجی حسین ملک توبین سپهدار که از غدار شد علو دریا نماه بگیر گیرا سپاهی دستگیر کرده به درگاه پادشاه دین پناه رسانیدند
وقت زخم او را معالجه نمودند و بعد از وعده وعید بسیار رای جمو زبان توحید گویا گردانیده و گوشت گاو که در مذاهب کیش ایشان حرام است بموافقت مسلمانان بخورد و بتشریف ولایت سرافراز گردید
شاهزادگان و امرا که بطرف بیشاور رفته بودند شیخ کوکر که لقد اخلاص او از بوته امتحان تمام عیار بیرون نیامده گرفتند و بیان این سخن آنست که شیخ برادر نصرت کوکر که ذکر او گذشت در مبادی یورش هندوستان به
نشان خاقانی شده برتیب و نوازش اختصاص یافت و هر جا او بجانب اسپیکه بر کسی حکم دهند گفت که من اتباع شیخ کوکر مال و جان او زیاده از پسر جان یافت و در اثنای آنکه میان و آب دریای گنگ
تا آب جمو شیخ کوکر رخصت طلبید که بولایت خود رود و پیشکش لایق ترتیب داده در کنار آب بیاه بار دیگر لشرف بساط بوس استسعاد یابد چون ملتمس او باجابت مقرون گشت بعد از قطع منازل
لباس استعداد کامرانی بکبر در قم نسیان بر میعاد خود کشیده با وجود خلف وعده و قلت التفات نسبت به بندگان حضرت صاحبقرانی کثرت عجب شعار و رنگار لوایا آثار خود دستامیه در آن وان که
شاهزادگان و دیگر ملازمان درگاه عالم بفرمان مقدم رسیدند مطلقا بحال ایشان نپرداخت و شرایط ضیافت و مروت بجای نیاورد لاجرم شهزادگان قهر او را غارت ولایت واجب دانستند و قتیل
کفر تیر ایشان شد بعد از آن به بیوست در رایت نصرت پناه در چهارم ماه در خیمه گاه مده و پنج کروه منزل باز گشت و در آنروز فرستادگان از نزد ملازمان شاه رسیدند و اخبار شاهزادگان
و اوضاع ممالک محروسه و غیر آن بعرض رسانیدند و روز بیست و نهم ماه هندوشاه خازن با مرکشت که بجانب سمرقند رود و بشارت حصول موکب همایون بسمع اهالی آن دیار مفاخر و کبار برساند و
سید محمد شاه و دیگر شیخ از فارس رسیدند و کاتبی جاه لا آنجا به معرض داشتند و پیشکشهای لایق از شیشه های مصری و غیر آن بگذرانیدند و در روز بیست و ششم ماه از کنار آب جناده عنصت نمود و ولایت کوه جنود
فرود آمد و در روز بیست و نهم بسعادت و اقبال عزم شکار فرمودند و بر سر پشته حضرت صاحبقران افروز گرفتند و در آن روز شیری ظاهر شده بهادران پیش شکار بر آن صید تاختند و پیشتر از همه امیر شیخ نورالدین
آن شیر را از پای آورده و متعاقب آن بیکال امیرزاده رستم و امیر جهانشاه ملک تاخت لهاورجته تادیب شیخ کوکر رفته بودند با غنیمت فراوان از مال بیابان بموکب همایون پیوستند و انواع فتوح
همت پادشاهانه بجموع اعاظم السنادگان پایه سریر اعلا بخشیده در میان نظر مبارک به پیر محمد آزاد افتاده او را مشمول عنایت بیکران گردانیده بجامه خاص و ترکش بابندی که مخصوص آنحضرت بود تعام ارجمند
مخصوص کرد که شاهزادگان با حشمت و جاه و نوئینان و سلاطین سپاه هر یک با ساهی معین بجانب وطن و مسکن خود باز گردند و تمامت مخدوم زادگان و ارکان دولت از موج عاطفت پادشاهانه باکلیل خلوه
و توشیح و هر ترشید و از ملوک و اعیان ممالک هندوستان که ظفر کرده ملازمت رکاب شهریار جهاندار بوده همه را خلعت و تشریف داده یرلیغ فرمود و رخصت انصراف ارزانی داشت و خضرخان که از قید مبارک
اسوبن ملک بیاینه رفته بود و از آنجا در حین حصول جبر فلک فرسای پناه ظفر رایت جهانگشای آورده بحکومت مولتان تعیین فرمود و چون آنحدود در شکارگاه وسیع عریض بود و جانوران وحوش اشتعال
کرگدن و گوزن و آهو و گور و غیر ذلک اصناف طیور مانند طاوس و طوطی و سایر مرغان در آنجا یافت میشد خاطر خطیر حضرت صاحبقران میل شکار کرد و لشکریان بحرکه روانه
و دو روز و شب تمام شوم و سوم شبان متصل گرفتند چون از آنکار فارغ گشتند روز جمعه بیست و هشتم ماه هشت کروه رانده در موضع صمیان که سرحد کشمیر است و در آنزمان بانواع سبزه و ریاحین آراسته
عالیحضرت ساحت نزول شرف نفاذ یابد که در خاتمه کتاب تعرض با مصار و بلاد در صعب گنجد بعد از قضای عید اضحی در آنجا عزیمت گذارش پذیرد ان شاء الله تعالی عند العزیز گفتار در ایلغار

کشورستان بصوب مستقر سریر خلافت مصیر در یکشنبه سلخ جمادی الآخر اعدل خواقین امین اوان او اخراس آکردون آمد در صدای آشد در تختگاه دارالسلطنه سمرقند نهاده و بسبیل تعجیل

مرخصه نیت از تواتر آن کوه عید دکن نزول شهریار چه حصار دره گشته و روز دوشنبه غره رجب از آنجا با عزم حوالی قلعه رجوع ... بخیام نیز امرا از فرمان ... روز بعد از ادای نماز پیشین
از وره بجول جبلاک درآمده بر عشت تمام بنزل نماز شام از آن جول بیرون آمد و شب به جول بجول جبلاک سمت گذارش یافت و چون از قریه بر روزه گرد و راه قطع فرمود در کنار کول آب تنگال محفوف
آمد در روز دوشنبه دهم ماه کنار دریای سند تقرر مقرر حضرت صاحبقران گیتی ستان شک چشمه حیوان گشت امرا که منبط قلعه نغز و باتور و گنجه ... تعلق بالیشان میداشت مثل امیر سید علی سلدوز
جیان بر آب سند پلی زنده باشد چنری از کشتی بسته بودند رایت نصرت آیات از آن پل فرود آمد تا وقت استوار بر کنار آب توقف نمود امیر الله داد را بر سر پل باز داشت که آغروق و لشکریان
بگذرانند و بعد از قطع مسافت در حوالی بانوقبه بارگاه پادشاه اسلام باوج مهر ماه برافراشته امیر سید علی سلدوز و دیگر امرا که جهت دفع شرار اعراب و غانیان در قلعه بانور آمده و مقتضی فرمان واجب الاتباع
مکان تقلیل بند و فرزند و لشکر مان فارغ گشته یک تقوزاسب پیکهزار گاو بمجلس عرض رسانیدند حضرت صاحبقران بهر اهتمام که شیب گاه در میان اهل انعام و خرمی شدید سیاهیان
از هر کس که بر سبیل قرض گرفته بودند بایشان ساختند و امیر سید علی و اتباع او در آن محل چند روز توقف نمایند که لشکریان از آنجا بگذرند در روز پنجشنبه رابع جمادی الآخر مطابق یل فرود آمد

باغ دلگشا در ظاهر سمرقند که دار الحصین با تمام رسیده بود نزول اجلال فرمود و در آن مکان بانزهت شاهزادگان و آغایان و ارکان دولت ایشان حضرت ملازمت آمده زبان تهنیت و مبارکباد گشادند و چند
درج گوهر و سیم و زر نثار کردند که رسم آز و نیاز از میان برخواست و در روز سه‌شنبه بیست و یکم شعبان مانند روح که بکالبد درآید بدار السلطنه سمرقند فی احسن وقت و اسعد ساعت درآمد و باز در آن شهر کوکبه شهریار
غیرت فردوس گشت از قدمش آن دیار و بعد از انجام تصدق و اخلاص تمام صاحبقران نوشیروان اساس بزیارت فیض بنیان قثم بن عباس تیمن و تبرک جست و نقیبان و مجاوران مزار را بصلات
و صدقات بی‌پایان مستظهر و شادمان گردانید و از آنجا بخانقاه مهد علیا تومان آغا قدم رنجه فرمود و بعد از نماز پیشین باغ چنار از قدوم صاحبقران دولت یار محسود گلستان ارم گشت و در آنجا بعیش و عشرت
مشغول شده داد طرب و کامرانی داد و از آن موضع فرح افزای بباغ بهشت عنبر سرشت نقل کرده بساط انبساط ممهد داشت و بعد از آن خسرو کامران از باغ بهشت بباغ بلند خرامید و درین ایام
پیلان و آغروق که در عقب بود رسید و سکان بلاد ماوراء النهر که مدت الحیات پیل ندیده بودند از آن هیکل مهیب و ترکیب غریب در تعجب افتادند و انگشت تحیر بدندان گرفته بر کمال صنع قادر بیچون آفرین خواندند و حضرت
صاحبقران ممالک ستان مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و اشراف و اعیان و اکابر دیار و اطراف ماوراء النهر را بعطا و بخشش و هدایا و تبرکات و منسوقات ممالک هندوستان فرحناک و شادمان گردانید
و سارنگ برادر بزرگ ملو خان را که در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بود با دو زنجیر فیل و دیگر امتعه نفائس کشور هند با تحف پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد و برای مجموع امرا که در سرحد مغولستان قرار گرفته بودند از مغانم نصیبی
بکرد و شاهزاده شاهرخ رخصت انصراف یافته متوجه هرات گشت و در اثنای این اوقات تعمیر مسجد جامع که اکنون ضمیر آفتاب تاثیر پادشاه جهانگیر بود فرمان داد و در روز یکشنبه چهارم ماه رمضان سنه احدی و ثمانمائه که قمر در سعد
بود و منصرف از نحس بود آفتاب متصل بسعد تیر بود مهره مهندسان صاحب هنر و استادان دانشور در ساعتی شایسته و طالعی بایسته در بنای آن شروع نمودند و عمله و بیلکاران که هر یک در فن خویش عدیل و نظیر نداشتند
در آن مهم جد و جهد مبذول میداشتند و سنگ تراشان ماهر که از عدد و ممالک جمع آمده بودند دویست نفر در نفس مسجد کار میکردند و پانصد کس در کوهها بریدن سنگ و فرستادن آن بشهر کمر جد و جهد بر میان
بسته بودند و برای مهم آوردن و نقل آلات و ادوات نود و پنج زنجیر فیل که از دیار هندوستان بسمرقند رسیده بود تعیین یافت و سنگهای عظیم که بگردون میکشیدند و شاهزادگان و امرا و نوئینان و ارکان دولت و اعیان حضرت منقسم شده
و هر کس در امری که تعلق باو داشت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و در اثنای این اوقات امیرزاده محمد سلطان که بموجب فرمان در سرحد مغولستان بود با معدودی چند از خواص مقربان رسیده در خانقاه علیا تومان
آغا بشرف پایبوس استسعاد یافت و مراسم نثار و پیشکش قیام نموده آنحضرت قرة العین سلطنت را در آغوش کشیده پرسش احوال فرمود و از کمال اعتقاد و اهتمامی که فرمانفرمای هفت اقلیم در اتمام آن بقعه
خیر داشت اکثر اوقات آنحضرت بر سر عمارت حاضر میشد تا برمیامن التفات همایون او شرفات عالیش از ایوان کیوان درگذشت و باندک زمانی چهار صد و هشتاد ستون از سنگ تراشیده که هر یک
از کوه بیستون نشان میداد افراخته شد و مجموع سقف رفیع و فرش بدیع از تختهای سنگ تراشیده و خشت در پرداخته آمد و چون غرض اصلی از تسوید این اوراق تاریخ است نه انشا بر توصیف و تعریف آن
بقعه شریفه بهمین قدر اکتفا رفت **ذکر اصابت عین الکمال بجمال امیرزاده میرانشاه و لشکر کشیدن حضرت صاحبقران بایران و یورش هفت ساله** در اوایل سنه اثنین و ثمانمائه امیرزاده
میرانشاه گورکان از راه هوس شکار دامن گیر شده بعزم شکار بر سمند بادرفتار سوار شد و در صحرای مزید بجرکه بهم رسید و جولان فرا برمحمد نخجوان شکاری فراوان بهم رسید و در اثنای تگ و تاز شاهزاده گردون نیاز
بقوچی بازخورده از فراز زین دو تا گشته خواست که قوچ را زنده بدست گیرد ناگاه از قضای آسمانی و حکم ربانی سر گردن بر زمین افتاد و بعضی گفته‌اند که قوچ را گرفته بقربوس زین رسانید و قوچ
طپیده و هیبت رسیده شاهزاده از بالای زین بر زمین افتاد و علی ای تقدیر از شدت این صدمه بیهوش شد از این واقعه عظمی خروش از نهاد مردم برآمد و امرا و اعیان بیالین شاهزاده آمدند و قلق و
اضطراب نمودند تا بعد از اندک زمانی بخود جنبید و فی الجمله اثر حیاتی از او مشاهده افتاد و مدت شبانروز چند نوبت غش بر ذات پسندیده صفات او طاری گشت از طبیبی که متصدی معالجه و مداوای او بود
بسهو یا بقصد یا بعمد یا باغوای حمقی در تداوی تقصیری واقع شد و خللی فاحش بدماغ شاهزاده خردمند راه یافت آنکه مملکت هلاکو خان را بنوعی ضبط کرده بود که مزیدی بر آن متصور نبود بنابر
او برهنی صادر میشد که مرضی و پسندیده عقلا نبود و گاه بمجرد خیالی بخون بیگناهی فرمان میداد و گاه از طریق اسراف گنجی براه گدائی مینهاد و بسیاری از امور که لائق مرتبه سلطنت نبود ارتکاب مینمود
در اوائل فصل تابستان بموجی لشکر بجانب بغداد کشید و در شبانروزی دو منزل قطع میکرد بتصور آنکه سلطان احمد جلایر از آوازه توجه رایات نصرت شعار بغداد را گذاشته راه فرار پیش گیرد و چون
ابرهیم بیگ سپدا: جانب تبریز قاصدی آمده قرار در که طائفه از روسا و اعیان آنجا با هم عهد و پیمان بسته داعیه آن دارند که غدری اندیشند و چون همت شاهزاده عالمیان رخصت نمیداد
که الی غیر مقصود مراجعت نماید بدان سخن التفات ننمود و همچنان میراند تا بظاهر بغداد نزول فرمود و بنابر آنکه سلطان احمد نیست که در آن وقت محاصره دار السلام تیسری دارد پای وقار در دامن اصطبار
کشید و لب تحمل بدندان تجلد گرفته جای خود محفوظ داشت و چون ایلچیان از تبریز متعاقب رسیده خبر طغیان اهالی آنجا مکرر گوش گردانیدند بالضرورت از ترک مدینة السلام مرکز اجابت
رایت فتح آیت انعطاف بجانب تبریز مراجعت نمود و هر روز دو کوچ میفرمود تا بمقصد رسید جمعی را که اندیشه خلافت داشتند شاهزاده کامران از میان برداشت و یکی از آنجمله قاضی تبریز بود و در باب
مخالفت سید علی شکی از ثبات تحقیق ناکرده لشکر بولایت او کشید و حاصل مملکت او را از ساحت و ناطق بباد تاراج داد و چون صیت اشتغال شاهزاده بلهو و سرور در اقطار انتشار یافت
سیف دستان لشکر توران در زوایای انتظار خزیده بود در مدت غیبت حضرت صاحبقران گردون غلام و رفتن او بجانب هندوستان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده و
ممالک [illegible] را گرفتند و در آن اوان سلطان سنجر امیر حاجی سیف الدین بموجب فرمان صاحبقران سعادت قرین سلطان طاهر پسر سلطان احمد جلایر را در قلعه النجق محاصره کرده در گرد قلعه حصاری

استیلا یافتند و مردم را بیاسا رسانیده و زنان و فرزندان ایشانرا اسیر کردند و علی باقی التقدیر امیرزاده اسکندر چون از تهم آق سو بر دخت طایفهٔ او ریماوران را بجانب بای کوسن که ییلاق و قشلاق
اقوام مغول بود روان ساخت و بجماعت بر قشلاق مبادرت نموده در حرکت آمدند و اسباب بخار الزبابی در آوردند و مردم کوسن را بانواع محن گرفتار ساختند و از آنجا بتادم رفته اکثر زمین انبیر تاختند و شاهزادهٔ جوان
بخت بعد از این فتوحات عنان عزیمت بجانب ختن تافت و از ختن تا خانبالغ که دار الملک پادشاه خطای است از راه آبادانی دارای صد بیت و یکمنزل است چنانچه نورخان تفصیل آنرا بر مصنفات خویش ایراد کرده اند و گویند که ابتی مگر
هست که از ختن تا سرحد خطای بیابانی و ریگستان هفت ماه راه است امیر بیک پیچ چیز یافت نمیشد بالجمله چون امیرزاده اسکندر بتایید ملک ذو المنن بختن رسید اهالی آنجا بر شاهزادهٔ بلند اختر توجه به بارگاه آن شاهزاده که ساخته
سریر دولت بود بیامدند و انواع تبرکات و صنایف پیشکش بموقف عرض رسانیدند و بسعادت دولت و اقبال حضرت صاحبقران بیهال نزاع و بقاع آن نواحی انتساب که درت و نزاع صفی گشت امیرزاده اسکندر
بعد از نیل مقصود بکاشغر مراجعت نمود و از مستان آنجا بسر برد و از خوبرویان ختن و تغوز برگزیده بدرگاه شهریار زمین و زمان فرستاد و یک تغوز دیگر از آن جنس بتهیهٔ پیش امیرزاده محمد سلطان روان کرد و خدمتش
شاهزادهٔ والا شان را پیغام داد که بعزم یورش مغولستان رفته با لشکر چند منزل پیش آمده بود و چون امیرزاده اسکندر تا رسیدن لشکر سمرقند توقف نکرده و از پیش رفته بود و آثار جهانگیری بظهور رسانیده از معنی بر خاطر امیرزاده
محمد سلطان گران آمده و بیلاقات او را بدلیرد کرده بسمرقند مراجعت نمود و چون بواسطهٔ امیرزاده اسکندر بکاشغر بازماندگان آمد او نیز بعزم ملاقات امیرزاده محمد سلطان عنان بجانب سمرقند منعطف گردانیده و در اثنای راه منهیان
بسمع او رسانیدند که خاطر شاهزاده متغیر است و اندیشه گرفتن او دارد و خدمتش از استماع این خبر اندیشه ناک شده باز گشت و بحصار اندکان در آمد امرا که در آن سرزمین بودند مثل بیر محمد طغا و پیر حاجی این
صورت را محمول بر مخالفت داشته و لشکر اندکان را فراهم آورده حصار را احاطه نمودند و امیرزاده اسکندر با ایشان سخنان گفته از قلعه بیرون آمده در باغ گلستان که از متحدثات شاهزادهٔ مرحوم امیرزاده عمر شیخ
بهادر بود نزول فرمود و امرا و نواب خواص او را گرفته مقید ساختند و خبر پیش امیرزاده محمد سلطان فرستادند که امیرزاده اسکندر در باغ گلستان از اندیشهٔ عصیان بالوکران خانه او را گرفتیم و گوش او
بهر چه حکم شود در باب قیام نمائیم شاهزاده کسان فرستاد تا امیرزاده اسکندر را در باغ گلستان با نوکران خانه بند کردند و قاضی جلال الدین را نیز باندکان فرستاد که امیرزاده اسکندر را با خواص بسمرقند
آورد و بعضی گفته اند که چون امیرزاده اسکندر از قلعه بیرون آمد از پیش امیرزاده محمد سلطان کس باندکان رفت و او را با نوکران بسمرقند برد و در کنار آب کوهک خدمتش را بشاهزاده رسانیدند و او را مقید
ساختند بالجمله بعد از وصول امیرزاده اسکندر گفت تا شاهزاده محمد سلطان بیان تمور بیک را که اتابک او بود با بیست و شش نوکر امیرزاده اسکندر بقتل رسانیدند **ذکر لشکر کشیدن حضرت صاحبقران**
مظفر لوا بجهة احراز مثوبات غزا بجانب کفار کرجستان و ورود خمسه حضرت شهریار غازی بنا بر جرأت و جسارت کرجیان که سال گذشته آمده بودند سلطان طاهر را از حبس محاصره خلاصی داده و با خود
برده بودند در آنولا که قراباغ از آن محل نزول لشکر فیروزی نشان بود عزیمت حرب **کفار کرجستان و گوشمال ایشان** بابلاغ و جهی تصمیم داده امیر شیخ ابراهیم و سید احمد را رخصت مراجعت ارزانی
داشت و حکم کرد که بیست و پنجهزار زرفه ده روزه بردارند و ملازم رکاب نصرت انتساب باشند و بقیهٔ لشکر و آغروق در همانجا توقف نمایند و آنحضرت با تمام شاهزادگان عالی مقدار رحمهم الله از بهادران شهیر و ران
نیزه گذار و کماندار بعزم رزم حمشاکه یکی از سروران کرج بود ایلغار فرمود و چون بکنار آب کر از بوصول رایت همایون علم تفاخر بر چرخ خضرا برافراشت در حسب حکم جهانمطاع و جوب الاتباع بر سر آب پل بستند
و مجموع مردم با سلامت از پل گذشتند و امیر شیخ ابراهیم با لشکر شیروان و سید احمد با سپاه شکی بار دوی معلی پیوستند و اعلام ظفر انجام از شکی گذشته بطرف دره حمشاکه مساکن گبران کرج بود در آمد و مجموع آن دیار
از تشابک اشجار بمرتبه بود که جاسوس وهم بآسانی از آنجا گذار نتوانستی نمود لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که لشکر جلادت پیشه بدهره و اره و تیر و تیشه جنگل بریده در ده منزل آماده و مهیا ساختند تا
لشکریان از آنجا بسهولت توانستند گذشت و در اوایل وقات مدت بیست شبانروز برف میبارید و با وجود شدت سرما و برف فرج مجاهدان دین و یوندگان هر گوشه بعضی همیان پلیر ندتا با ملجکن کرجیان رسیدند
و بعضی سیف انتقام روی زمین را از خون آن بیدینان لعل فام گردانیدند و هر کرا یافتند کارش ساختند و هر که پیدا شد در زیر خاک پنهان گشت و حمشاکه سردار آن قوم بود از نهیب شمشیر مبارزان اسلام
منقال سار در جنگلها و در دستخوبدید و عساکر گردون ماثر از عقب او تا ده و آق سر تاختند و غنیمت و چهار پای فراوان بدست آورده عنان عزیمت از آنجا تافتند و چون صغیر و کبیر ایشان لشکراب خوردن معتاد
بودند و مروتی تجاعت را تا آب انگور بخورند پیش مستعد و فن نمیکردند از بیدی تنفیص عیش و حرم قاعده و آن بدکیشان از آنجا هجو خانه نیج میکنند و کلیساهای ایشانرا از بن بر کردند القصه در آن دیار از عمارات عالیه
و مسجد شمواز محکم ساختند و بنا بر شدت سرما و عدم قوت سپاه و علیق چهار پایان حضرت صاحبقران مظفر لوا لشکریان نصرت انتساب بالتمشه و رخوت و دواب که از حیز حساب بیرون بود با آغروق باز
گشتند و مقاسان نهال یکشنده بی سنت امیرزاده خلیل سلطان را الیسری کراهت فرمود و او را بر گل نام نهاد و چند روز متعاقب پادشاه عالیشان شاهزادگان و امرار و نوئینان بعیش و طرب اشتغال نمودند
و در این اثنا خبر جهانمطاع صدور یافت که امرا امیرزاده میرانشاه را که در جنگ کرجیان که جهت استخلاص سلطان طاهر بجانب قلعه النجق آمده بودند تقصیری از ایشان واقع شده بود بر غور برسند امیرزاده
شاهرخ و امرا معه دیوان بزرگ بآن امر اشتغال نمودند و بعد از تفحص و تفتیش صورت حال را بعرض بارگاه و آستان معروض شهریار عالمیان گردانیدند و از موقف جلال مثال واجب الامتثال حکم شد که حاجی
عبدالله عباس و محمد قراغاد را بیاسا رسانند و خبر جارت علیه کشتن عمر و ابرهیم که جلال الدین گریش بود ایشان پیش آمد و فرار نمود و با وجود ملاقات در باقیات شاهزادگان او نیز از زیر تیغ جسته او را چوب یاسا بیش زدند
و هر یک از این سه نفر کرها ملحو نسبت پاسلیم نمودند و از باقی نوکران و ملازمان امیرزاده میرانشاه هر کس تقصیری داشتند بقدر استعداد ایشان از نیم تا دویست و سیصد نستاندند و مجموع این سپاهیان
بر پیادگان لشکر قسمت نمودند و امیر برلدعا که در قبل اظهار آثار شجاعت بظهور رسانیده بود و سیدی علی را با بحر و پیشکش گرفته مشمول عاطفت و الطاف بی پایان گشت و در خلال این احوال بر کم

اعلان که بکرات تقصیرات ازو در وجود آمده و بود بواسطه ارتکاب گناه عظیم که مجدداً ازوی در وجود آمده و بسمع همایون رسانیدند بیاسا رسید **ذکر بعضی از حالات امیرزاده پیر محمد و توجه سپاه منصور بجانب بغداد و فرار سلطان احمد از آنجا** سابقاً سمت گذارش یافت که حضرت صاحبقران گردون غلام از ولایت جام امیرزاده رستم را پیش برادرش امیرزاده پیر محمد بشیراز فرستاده تا
باتفاق متوجه بغداد شوند و چون امیرزاده رستم و سونجک بهادر با ده هزار بموجب فرمان در رکاب او روان شده بودند بشیراز رسیدند امیرزاده پیر محمد برادر را بطوی داده خلعت پوشانید و صد هزار دینار بکبکی
بخشید و امیر سونجک برادرزاده اش حسین جاندار و حسن جنداول که هر دو در شیراز بملازمت امیرزاده پیر محمد میبودند از راه تستر و بهبهان روی به بغداد نهادند و امیرزاده و مشارالیه با امیرزاده رستم نیز عازم
آنجانب شد و امیر سعید برلاس و علی بیگ عیسی که با امیر عباس حسن لشکری داشت بموجب اشارتی که از بارگاه گردون اساس صادر شده بود بضبط و نسق امور مملکت شیراز نگذاشت و چون امیرزاده پیر محمد بنوبندجان لستان
رسید تعارض نموده بازگشت و امیرزاده رستم و امرای مذکور لرستان را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و بخرمیت بغداد و از قول گذشته در راه تمامت حشم سالکی و فیلی را غارت و تاراج کردند و از موضع علی
نهضت نموده با دراو با دکسارا نیز تاختند و زنان و فرزندان متوطنان آن دو موضع را اسیر کردند و چون بمندلی رسیدند امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد جلایر والی آنجا بود پای در میدان مقاتله و معارضه
نهاد و عساکر منصوره بیکحمله او را منهزم ساختند و فوجی از نوکران او را دستگیر کرده گردن زدند و از صدمت سپاه ظفرپناه حرارت تمام در مندلی راه یافت و چون امیرزاده پیر محمد بهانه مرضی انگاشت مهمات کرده بشیراز
درآمد و بواسطه افساد و اغوای جمعی از مردم نادیک شریر که ملازم شاهزاده بودند بتصورات بلاطائل بدماغ راه داده و بترتیب سموم قاتل و تدبیرات باطل مشغول شد و طائفه از ملازمان او از آن اندیشهای
بی‌حاصل امیر سعید برلاس را اعلام کردند و هنگام تفحص و تفتیش همان نوکران [illegible] شاهزاده و امرا باز راندند و امیر سعید برلاس امیرزاده پیر محمد را در قلعه سفید محبوس ساخت و جهت احتیاط خود نیز در آن قلعه
ساکن شد و علی بیگ عیسی بحافظت شیراز باز داشت [illegible] [illegible] فرستاده و قاصدی سریع‌السیر بپایه تخت همایون [illegible] عرضه داشت رسانید حضرت صاحبقران
برلیغ داد که امیر الله داد بشیراز رود و مفسدان بد امور را سیاست نماید تا عرصه مملکت از غبار فساد پاک گردد و امیرزاده رستم بجای برادر بزرگ بنشاند و خدمتش را بند کرده باردوی همایون رساند
و امیر مشارالیه برحسب فرموده در حرکت آمد و چون بشیراز رسید از اهل شرارت که در مکتب جسارت بد آموزی شاهزاده اشتغال نموده بودند مولانا محمد خلیفه و سید براج و رستم خرسانی را بر خوریاسا رسانید و مستوی
توشچی را دست و پای بریده و مبارک خواجه و محب شربت‌دار شاهزاده [illegible] فرستاده ملک فارس را بجهت امیرزاده رستم بجانب عراق عرب فرستاد و در [illegible] فرار امیر علی قلندر منصور خان
منصور با امیرزاده رستم رسید و شاهزاده چون بر مضمون آن [illegible] یافت در حال عنان عزیمت بجانب شیراز تافت و حسن جاندار حسین جنداول [illegible] رکاب امیرزاده [illegible] بازگشتند و امیر سونجک بهادر
بر جیحال روی توجه باردوی همایون که در قراباغ بود آورد و چون امیر علی قلندر از صدمات حساکر [illegible] در آن ایام گریخته به بغداد رفت و کیفیت [illegible] سلطان احمد رسانید [illegible] نظر اسب علم نصرت اعلام
اسپیهی فرمود تا دروازه‌ها را بستند [illegible] در آن هنگام تفرقه دولت روزافزون تضیعه سبب غریب و عجیب [illegible] ظاهر شد تبیین آن مقال آنکه حضرت صاحبقران ممالک ستان حکومت خوزستان و ضبط
حدود آن را در کف کفایت و قبضه درایت امیر شیروان شاه نهاده بود و او دل بر جمع مال قرار داده دست ظلم و ستم گشاده و از متمولان آن ولایت مثل شمس الدین مهیار و غیره اموال فراوان بستاند و جمعی
از متعینان حویزه را بقتل رسانید و با هزار سوار مکمل روی به بغداد نهاده در زمره خدمتگاران سلطان [illegible] انتظام یافت و سلطان احمد نیز اعزاز و احترام در او تقدیم نمود تا با قدر و رتبه او از فرق فرقدان بگذرانید
و شیروان پوشیده و پنهان با امرای بغداد و ارکان دولت اساس دوستی و محبت بنیاد نهاد و بهر یک از آنها مبلغی خطیر از دو هزار دینار تا سیصد هزار دینار بغدادی مخلوط به منسوجات و غرائب و خواتون سلطان
که سلطان احمد نیز تربیت یافته او بود از حین طفولیت تا آن زمان نسبت به سلطان احمد شرائط شفقت بجای می‌آورد و فقد ملتمساتش پسندیده کرد از قضای آلهی وجهی که بهر کس داده بود از وثیقه شیروان
ظاهر شده بدست یکی از نوکران سلطان احمد کوره بهادر نام افتاد در آن ایام که سلطان احمد از خوف و خشیت توجه سپاه نصرت شعار صاحبقران سعادت یار دروازه‌های بغداد را بسته بود و دهشت
و حیرت بر ضمیرش غالب گشته اندیشناک نشسته بود کوره بهادر آن صحیفه را بعرض او رسانید و در آن مفصل مبلغ ده هزار دینار باسم متنبت بوجه توهم سلطان احمد از این جهت یکی در هزار شد [illegible] امرا
را بنشاند و بدست خود گردنش را زد و در آن اوقات سلطان احمد شیروان را با فوجی از امرا مثل قطب حیدری و غیره بتاخت قوم او به آب فرستاده بود باد کار احتیاجی را روانه کرد تا امرای شیروان را
بقتل رسانیده سر او را مصحوب خویش به بغداد آورد و امرا بموجب فرموده عمل نموده چون بشهر رسیدند سلطان احمد خود را در ورطه بلا دید و اعتماد دید بعد از اندیشه بسیار دست در دامان حیله زد
از امرا و ارکان دولت خود را در خلوت می‌طلبید و او را امیدوار گردانیده میگفت که روا باشد که فلانکس که تربیت یافته این درگاه است بموجبی دل دگرگون کرده با مخالفان دولت مرا
اکنون مصلحت چیست انکس را که او ورده معروض میداشت که هرچه رای صواب نمای پادشاه اقتضا نماید عین صواب خواهد بود و سلطان میگفت اگر ترا تربیت فرمایم همانا که تو مانند دیگران بر
ناشی و باعصیان یار شوی آن شخص تضرع و زاری سوگند بر زبان آورده عهد و میثاق می‌بست سلطان میفرمود که او را بیاسا رسانند اموال و جهات و خانمان آن عاصی را برسم سیورغال بگیرد و چون
بیچاره برای خدمت قیام مینمود دیگری را طلبیده بهمین نوع بر وی میگماشت و بهر جهی که توانست در یک هفته دو هزار کس از مردم خود را در شهر درمیان برداشت منقول است که روز
عهد او بدست خود گردن زده از بالای قصر بزیر می‌آمد فراشی برابر سید سلطان با او گفت که فلان و فلان که کشتم قرار گرفت نیکو کردی باید که من نیز زنده باشیم بهم مگرین بسبب است سلطان خنجر کشید شمشیر از دست میغ
و فراش بجان امان یافت و بعضی از مورخان گفته‌اند که دفاخاتون را بجای مادرش پرورده و از خوردی بزرگ کرده بود بواسطه فرستاد تا بابر وی اونهاده بآن طریق او را هلاک ساختند و دیگر را

خاتان و فرزندان و متعلقان که در حریم دولت او بودند بشتر خود گذشته مدتی جا اندوخت و عمر برخی انیست که بعضی پوشیدگان حرم او با وفا خاتون در کشتی نشاندند بهانه آنکه بوسطه می فرستم و
چون بوسط آب رسیدند آن زنان مظلومان که در کشتی بودند باشارت آن نابکار کشتی همه را غرق کردند القصه سلطان بیرحم چون از قتل ما دستعینان و خواص و محرمان بپرداخت در خانه بسته هیچکس را از تعقیب
پیش خود راه نداد چنانچه آتش طعام که باوجود چیان می آوردند و دیر زنده بنجدت کنیزکی می سپردند و از انجا باز میگشتند و چون چند روز بدین منوال کار تیره او بدین طریق بگذشت شش کس از محرمان که بر ایشان اعتماد
داشت در ظلمات لیل با جماعتی ناخیر با بوند و سرعت هفت اسپ راهوار با خاص خیج دولتی در و ما بجانب حله روانه شد در ظلمت لیل بکشتی از آب بگذشت و از آن شش نفر سوار شده روی بجشم قرا یوسف ترکمان نهاد و در بادیه
پشت اولش می پیوستند بخادم سپرد و با همگیشتند و متعلقان عوتی اجتماع مال بیخبر بعد از بیرون آمدن آن آفریده بر نهضت او اطلاع یافتند و چون سلطان احمد با قرا یوسف ملاقات کرد و غارت بغداد که بهچون
نوعی و در سان آراسته بود نظاره جلوه داد و ترک آنرا با خبر جبهة السلام برده کنار آب بمنزل ایشان مقرر گردانید و خود بکشتی از آب بگذشت و چندان سلاح و اسپ خوب در فوت و تمشیه
مزروعات قرا یوسف ترکمان ترا کرد و مکفو چند گشتند و بگذشت که دست تعدی بمال و عیال کنند و بنا بر آنکه هجوم سپاه نصرت نشان حضرت صاحبقران ممالک ستان بغایت خائف و هراسان
بود و جاسوسان برگماشت تجسس احوال آن حضرت می نمود و چون در او امر ستمه ستمناک سمع او شد که رایت گردون مماس پادشاه هفت کشور عزیمت سوی آن دیار دارد اندیشید که اگر مدام
حالی مقدار بولایت روم و شام و رانید از اخلاص و نجات او مسدود گردد لاجرم عیال و اطفال و اموالی که در بغداد بود برگرفت و با قرا یوسف از مدینة السلام نهضت فرمود و از آب فرات گذشته عازم
روم گشتند و چون نزدیک حلب رسیدند تمر تاش و الی حلب و دیگر امرا مصر و شام با سپاه و حشم تمام بعزم جنگ از شهر بیرون آمده صفها بیاراستند و شاهزاده نورالدوره و شاهزاده معتصم و علی
بن شاه و سیاوش و شاهین و فرخ و جمعی دیگر که سیلاب بلا بنیان قهر وجود ایشان از ادبار بی بنیاد و بود و از پوشش همراه سلطان احمد بودند و یارعلی برادر قرا یوسف و پیرحسن سعد والیاس
و قاسم و دیگر سرداران ترکمان با حاکم و قرا یوسف ترکمان آمادی همه پیوندند بالجمله چون ترتیب صفوف از جانبین در سنامه دایره حرب بالا گرفت و طوفان بلا در سر گذشت آخر الامر غلبای مصر
و شام بعد از التزام سناوه در شهر تحصن گشتند و در آن معرکه امرای او اهل مردان بدست لشکریان افتاده و سلطان احمد و قرا یوسف چون قوت مقاومت و علبه نداشتند از آن مهم اعراض نموده بجانب
روم روان شدند و چون بنوحی شهر سیند میان ایشان بسبب الی اصحاب اغراض نفاری پدید آمده و قرا یوسف تخلف نموده سلطان احمد متوجه روم گشت و چون شهریار غازی ایلدرم بایزید شنید
که سلطان احمد نزدیک رسید بتقدیم استقبال پیش آمده هر دو پادشاه از اسپ فرود آمدند و شرایط تعظیم بجا می آوردند و یکدیگر را در کنار گرفته پیمان کشیدند و قیصر سلطان الطوی پادشاهانه دوده
مجلسی بزم بیاراست و اخراجات کوتاه میه بازخرج طعام او گذاشت و در بیشتر ساعت سلطان احمد چند گاه بعیش و طرب گذرانید مقیم او را بس سالطلبه بشت و جشنهای عظیم ترتیب داد و از نبد
فراغ از سرها باز سلطان احمد بکوتاهیه رفت و بیان تا قرا یوسف نیز از نهیب لشکر قیامت اثر پناه بیام برد و ایلدرم بایزید جناح احسان بر او گسترده فرمود تا بالاق شهر روی سلیمان شهر شدند
و قرا یوسف در اسنماجل اقامت انداخته یاری در این خرافت کشید **گفتار در توجه حضرت صاحبقران بجانب گرجستان مجفوف بتائید ملک متعال و ذکر فتح**
و غزوات چون فصل زمستان منتهی شد و ادآن بهار رسید حضرت صاحبقران کامکار از قشلاق قراباغ بیرون آمده بکشش میسر فرمانداد و شاهزادگان و امرا و گردنکشان اطراف را
جمع آورده در قضیه توجه بجانب گرجستان با ایشان مشورت نمود و چند روز در سبوره مرکز انبیه را بالتفات بر احوال لشکر جلالت سمات انداخت و مجموع محمد و مرادگان و امراء و نوبینان و سپاه
سلیمان و ال الکاده پیلکا ناسوار ساخت از سر انتقام کین کفرنان خیبت عاقبت فتح آیت گرجیان الحی جهات از سر عزم خود بیرون نهاد و قلعه النجق که در سابق فرمانده بود چنانچه مسبق ذکر یافت از کرامات بولایت
الک کیون نهاده چون بعد قطع مسافت صحرای جرم محل نزول لشکر شهابا نصرت گشت ظاهر شد که تمکینه بندگان آن بیکرم و مسکن فرالمنین میشم دارواره انبجان و مرتشرف
التقبال بهش سر فرازشده در وهنود و بیشکشهای لائق خیمه حضرت صاحبقران بر ازرل نواز ش و ترمیت اقبال نموده بکلاه مرصع و خلعت زربفت قامت کلبیش را زیب زینت داده تقلطوق علم و نقاره
کرامت فرمود الیه مرتقب تمامر سر زیبایت جلیله کوشکوک است که یاسنو و سوار در و مرد آن نواحی افتاد و جهت الفرار مانده بصیانت محافظت آن ولایت کما ینبغی از تعرض و سیاه ما مون گشت و از
آن نهضت شعار انجاه حرکت آمده چون حدود گرجستان رسید و کعب عیدان یای اتفاقی ایتدس اسات نهاد الحی پیش ملک گرگین شاد و کعالیه احمد رابدرگاه و ستوا چون گرگین از جاده مستقیم انحراف گشته مغرور
پیغام اطلاع یافت جواب بغرور صلوا گفت و برشاه چون بازگشت سخن آن کیش بسمع بادشاه رسانید آتش خشم جهانسوز آن حضرت شعله کشید و باعوق لگدشته تحمیل ترک
تمامتر وقت صغران و امان تحریاف بولایت اهل شرک و ضلال آورده وست به غارت و تخریب عمارات و قلع اشجار و صنع آثار گشادند و ولایت ایشان را که مسلمان بوده و هی عالی از بزمین همواره ساختند و دهقانان و علما
با سیر و عید کشتند با کنیزک دستگیر کردند دیگریان شعارت وسلمان از گرفته میان حرم اسلام بنا بر قلاع حصین و قلاع رصین بردند که عقل گره گشای از فتح یکی از آن قلاع بعد تمهید. و ارکم
قتیل جلالت بیشتر و سالکان مسالک نور اجتهاد و امل زنانی پانزده قلعه انتقال سعادتکار فتح ساختند و بکوبدین اسلام در نیاورد منبر ائمه را فرستادند و در بعضی اوقات غازیان سعادت
دوست فتادند و جمعی آنها را الجبا عباد و جبیر ملاسقو ویسا نمند و در بعضی کوه صعب و مغار که آن سپاهیان در انجا متحصن بودند فرو میگشتند و ایشان دست به تیر و کمان گشاده
بکیفیت اعتمور پریشان نیسانتند و حضرت صاحبقران گرد دو نام می ... از جهت خراسان را بجانب مخلص ... ا مزید کرد و نفس همایون ندشت مقرر ان فرمودند ... گرگین بیدین چون جلاد

و با سپاهیان مخالفت و منازعت بیرون آمده و خانه مکری عافیت و سلامت بگذرد و این بسلام خط بادشاه عینا در شهر سیواس و جمیع مال ملک دیار بکر بن لو و که انشاء الله تعالی آنکه روم که پیوسته با نصاری
دستگیران فرنگ حرب و جنگ میکردند و با علای معالم دین و ترویج احکام سید المرسلین میکوشیدند و از غبار سم ستوربیان منصور ننگ ملال نپذیرند لاجرم دبیر رایمن خود خواند تا صدر کتابت را باین
کلمه آرایش داد که بحمد الله تعالی و توفیقه و کرم تعید طوره یعنی بدری سجاده و قهر بر انگیخته مت سکناد که مقام و رتبه خود نشناسد و از حد و مرتبه خود تجاوز جایز ندارد و پا بی از پایه که دارد فراتر ننهد و بعد از آن قلم
اهد که لله الحمد والمنه که امروز بطالع مسعود و بخت فیروز زمام احکام ملک و ملت بقبضه اقتدار قدرت ایالت ما اختیار ملازمان بارگاه بندگان درگاه است و در ربع مسکون بسیط روی زمین بعنایت ملک بیچون ازادی
قادر کون سکون در تحت تصرف خدمتکاران شایسته جانبیان ما است و اکثر ملوک سلاطین ایران و توران حلقه عبودیت ما در گوش و غاشیه طاعت ما بر دوش و سروران اطراف و گردنکشان اکناف از مقتضی
فرمان جهانمطاع در پیچیده و چنانچه تبعیت واجب الاتباع ما مقید بدست کرد و زنگ زنند و مجهول و بر ما روشن است که سلسله نسبت تو بتر کمانان منتهی میشود و همان بهتر که در سفینه نجات شده بتفضیل تر بیت ما در ورق حیات خود از تلاطم
امواج بحر غضب ما بساحل نجات و سلامت سالی رجعت در این مدت استماع میرفت که اکثر اوقات تو بغزا و فرنگ مصروف و همگی همت تو بر استیصال نصاری ابنیام ننگ مقصور تا غایت تا غایت سلطنان تو به تعرض
بر مغضوب از عکس توهم بعمل بیامد چه مقام خطیر است که مقتضی ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها از هرور سالک گردون قدر تعرض و دلالت شامل حال سلمانان کرده باشد شماتت نصیب دشمنان دین نشود
شود الکنون مصلحت است که طریق سلوک آبا و اجداد خود در امر بر خلاف نماند و بجای جسارت بادیه غوایت به جای وحدت اکثر اوقات لشکر کم نصب العین همه سازند و ابواب بلا و فتنه بر روی خود و مملکت
خود نگشایی والسلام علی من اتبع الهدی و چون مکتوب بمهر توقیع رفیع در وقیع موشح گشت مصحوب طائفه از مردم هوشمند سخندان پیش ایلدرم بایزید فرستاد و ایشان بر جناح استعجال روان شده و چون بمقصد
رسیدند بجهة وظیفه سفارت و پیغام گذاری بود بجای آوردند ما ما ه معفد سودای جنان بود که پیکر نصیحت و مضمون موعظت تسکین یابد و در برابر سخنان خشونت آمیز مهان را ندکه مراد بهاست
که با مبه مقابله و در سر سودای مقابله و مجادله است مخزون و مکنون ضمیر است اگر او حرکت نماید تا تبریز و سلطانیه من عقب او بروم + به ببینیم تا در گردان سپهر دگر بسر بر ارادۀ رستی بهمو یا گردش چرخ نایابا
بکرار کرد خیره بود این روزگار + فرستاده چون باز گشته و کلمات قیصر العرض بادشاه والا گهر رسانید آتش خشم حضرت صاحبقران چنان اشتعال یافت که وصف نتوان نمود با سپاه قیامت
پاش عزیمت جانب سیواس تصمیم داده و چون رایت نصرت شعار بحدود ارزنجان رسید میرسید الهداد که جهة آوردن امیرزاده پیر محمد بشیراز رفته بود اولاد بیگ کرده با ارد و جالیان رسانید و مدتش را موجب
اشارت علیه در دیوان بزرگ حاضر آورده بر غور رسیدند چون را نده چوب لیساق زده و بند بر داشتند و شیخزاده فریدون مبارک خواجه که در آن عرضات شایسته معلم شاهزاده بود ند
بیلسار سانیدند و حضرت صاحبقرانی حضرات عصمت سمات سرای ملک خانم و دیگر حرمها و شاهزادگان را با امیرزاده الغ بیگ بجانب سلطانیه روان ساخت و جهة ضبط ممالک ایشان امیرزاده عمر را
خواه و برادر بزرگ او ادو مولانا قطب الدین با قوی معین شدند و رایت ظفر نشان با لشکری گران و سپاهی بی پایان از آنجا در حرکت آمد چون هوای ارزنه روم از قبایع مواکب همایون
معطر گشت ایلدرم تن با گروهی انبوه با برزوا علا خویست و دیانت و عاطفت خسروانه سرفراز گشت و بعد از دو روز طوق طفر بیکر از آنجا در حرکت آمد و در از زنجان بگذشت حضرت صاحبقران اول
محرم سنه ثلاث و ثمانمائه الهی ما فر مود و متوجه سیواس شد و در این اثنا مصطفی بیگ علیه سانید که ایلدرم بایزید پسر خود ارطغرل را با امور تاش که از عظما امراء روم بود بطریق شهامت و صمیمیت
اقامت داده است با دیگر سرداران بجاه در سیم نفرا انبوس فرستاده و بود الیشان از استماع توجه رایت نصرت نشان با خاطر پریشان باز گشته اند و حضرت سیورغتمش و امیر شیخ نور الدین و میر سلیمان شاه
و تیمور خواجه پسر شیخ علی بهادر و دیگر بهادران از راه لگا میشی به میان شتافتند و امراء مذکور بتعجیل تمام از ده قیصریه بگذشته بلشکر روم رسیدند و جماعت را پراکنده ساخته بقتل و نهب و غارت درآمدند
و دفینه نظام سپاه در صحبت نمود و متوجه سیواس بار دوی گردون اساس ملحق شدند و شهر سیواس بار دوی استوار داشت از اساس تا کنگره از سنگهای تراشیده مرتب ساخته بودند
هر یک دو گز درسته و عرض خاکریز بدیوار بود و گل و سنگ های معقول بر شش گز و از نقاشش تا ملک کو مبیت گزر و از سه جانب محفوظ بخندق عمیق بود چنانچه نقب زدن میسر نمیشد زیرا که چون
مقدار یک گز میکندند آب بیرون می آمد و از جانب شرقی که محل تردد سپاه خندق نبود و دلو دلنقب زدن صورت می بست مصطفی داروغه قیصریه با چهار هزار سوار جنگ جوی تیر انداز در اندرون شهر
در مباحث مهمه مرتب ساخته در مقام جلادت پای بستقامت و ممانعت فشرده ایستاده و بود و اهل اخبار و تواریخ برانند که آن شهر از مستحدثات سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی بود و القصه لشکر ظفر قرین
شهر را نقب زده تا تمام پیرامون آن نقب چیان بکار خود مشغول شده و سپاه و جلادت شعار از اطراف و جوانب جنگ انداخته و استادان با عراده و منجنیق نصب کردند بعد از هیجده روز
برج و بارو از ضرب سنگ استقلال پذیرفت و نقبها تمام شده و بروج بر سر چوب بگرفتند و شعله قهرمان قهر زبانه بافلاک اثیر کشید و فرمود تا آتش در ستونها زدند و برج ها انداخته و دود حیرت
و حیرت بالا گرفته و نزدیک آن شد که حصار بالکلیه تصرف شود و مصطفی با مجبوری نضطراب بپای مسکنت و انکسار بیرون آمده با سادات و علماء و ارباب عمائم بر روی نیاز بدرگاه گیتی پناه
آمده و فرمان قضا جریان نفاذ یافت که مسلمانان را امان دهند و با اموال ایشان قناعت نمایند و نصرانیان و ارمنیان را غارت نمایند و اسیر گیرند و از سپاهیان ایلدرم
بایزید چهار هزار نفر که بجنگ عبارت با آلات جنگ بایزید و اکثر از متابعت بیگانه بودند زنده در چاه ساخته انداختند و خاک بر روی ایشان کشتند تا عبرت دیگر مخالفان گردد و حصار
سیواس را با زمین هموار ساختند و دواعی و ابنیه عمارات عالیه آن را ویران گشتند و در اثنا این اوقات بمسامع جلال رسید که سلطان احمد جلایر در قرا یوسف که از بغداد گریخته بودند متوجه روم شده اند

شام منعطف ساخت **ذکر توجه پادشاه ظفر لوا بجانب حمص و حمی و تسخیر آن دو موضع و شهر بعلبک** دران اوان که ظاهر حلب قرارگاه مستقر رایات اردوی همایون بود حضرت
صاحبقران امیرزاده پیر محمد بن امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک و دیگر سرداران را بحمی فرستاد و چون شاهزادگان فیروزمندان بمقصد رسیدند شهر را مسخر ساختند اما فتح قلعه بدین
شهر بنابر حصانت و رصانتی که داشت میسر نشده توقف نمودند و چون رای عالم آرای صاحبقران عدو بند قلعه کشای از قضیه حلب فراغت یافت نخست تسخیر قلعه حمی وجهه همت حشمت و علم دولت دیرباز بانفسوس
برافراخت و چون رایت نصرت آیت زمین حمی را از گرد سم سمند لشکر جهانگشای عطرسای گردانید اهالی آنجا از پای قلعه مهابت و کثرت سپاه منصور مشاهده کردند از مخالفت و عناد پشیمان گشته بیچاره حرز اطاعت
و انقیاد مندید و با تبرکات و پیشکشهای لایق بیرون آمدند و شاهزادگان امرا را که پیشتر آمده بودند شفیع ساخته بجان امان یافتند و حضرت صاحبقرانی جمیع اموال و غنایمی که دران بلده یافته بودند بر
برخدوم زادگان و امرای خاص و مقربان تقسیم نمود و چون مدت بیست روز از تسخیر حمی بگذشت بعرض داشتند که قرب دو سال شد که چریک مشقت می کشند و چهارپایان لاغرند و وقت تابستان با سائر
و عدتی در خانهای خود داشته اند اگر رای عالم آرای صواب بیند بجانب صحرای فراپیش شود رویم بنظر مستحسن نیامد اما مقبول نیفتاد شعر تیر دل خسروی بیش :: دران دم آورد گفت با خویشتن :: صواب آنچنان
شد که آرم شتاب :: که در رزم دشمن نباشد بتاب :: و رایات فتح آیات متوجه حمص شد و چون عرصه آن دیار مرکز اعلام ظفر نگار گشت ارباب حمص بنابر نصیحتی که یکی از امرای عالیشان که پیشتر رفته
بود و کرده بود بقدم ضراعت و مسکنت پیش آمده بخدمات شایسته قیام نمودند و بدین سبب از تعرض لشکر قیامت اثر مصون و محفوظ ماندند و چون خاطر انور از ان مهم فراغت یافت عنان عزیمت
بجانب بعلبک تافت و بعد از چند فرسخ حوالی تمک ناری محل نزول اردوی پادشاه کامگار گشت و از آنجا حسب فرمان قضا جریان فوجی از لشکریان ایلغار کرده و بجانب سده بیروت دوان
شدند و موکب همایون بعد از طی مسافت بعلبک رسید و خلائق از مشاهده حصاران که از سنگهای بزرگ تراشیده بودند تعجب نمودند چنانچه یک سنگ که در گوشه دیوار قلعه بود بعد از احتیاط
از طرفی بیست و هشت گز بنظر اهل مساحت درآمد و از جانب دیگر شانزده گز در پهنا و افواه خاص و عام دائر و سائر است که آن بنا بر اشارت سلیمان پیغمبر دیوان ساخته و پرداخته اند و الله
اعلم القصه فتح شهر بعلبک باسهل وجهی میسر شد و لشکریان از میوه و غله فراوان که در آنجا یافتند شکر و سپاس بخشنده بی منت بتقدیم رسانیدند و بموجب فرموده حضرت صاحبقرانی امیر شیخ
نورالدین و امیر شاه ملک و امیر سونجک و غیرهم با سی هزار سوار بجانب دمشق در حرکت آمدند گفتار در نهضت لشکر منصور و معتقد ارباب جذبه و عشق و محاربه با فرج حاکم مصر و دمشق
و مفتوح شدن مصر چون زمستان درآمد و برودت هوای بعلبک که نزدیک کوه واقع است اشتداد یافت حضرت صاحبقران گیتی ستان از آنجا نهضت نموده روی توجه بجانب دمشق نهاد
و در اثنای راه جمعی که بعید و ثروت رفته بودند با غنائم نامحصور بازگشتند و بموکب منصور پیوستند و در آن مدت که دیار عرب بتفرج رایات پادشاه جهانیان آراسته بود امرای دمشق و غیرهم آن اخبار
بعرض فرج که حاکم مصر و شام بود رسانیدند و خودش را بر توجه بجانب دمشق و دفع لشکر جغتای ترغیب و تحریص نمودند تا از جاده مستقیم منحرف شده راه صواب گم کرد و لشکر فراوان از حشری
و بیابانی جمع آورده با تجمل و زینتی تمام عنان عزیمت بطرف شام تافت و چون بدمشق رسید در استحکام شهر و ضبط و نسق حصار داد مبالغه لاکلام نمود و بوسوسه شیطان فریب نفس بنیاد مکر و حیله نهاد
صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد :: بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد :: بیان این سخن آنست که فرج شیادی که بلباس اهل فقر ملبس بود و طبایت سخن و رفتنه انگیز برسالت نامزد گردد و فدائی
را همراه ساخت که ملازم او باشند تا در فرصت جسته بخنجر زهرآلود دستی بذات همایون حضرت صاحبقرانی رسانند و آن مفتن بی ناموس با آن دو فدائی که هر یک را خنجری زهرآلود در ساق موزه بود در سایه
سیر را اعلام نهادند و چون بمقصد رسیده بأداء رسالت قیام نمود آخر الامر بتقدیر دولت روزافزون حضرت صاحبقرانی صورت کید آن مخاذیل بر خاطر خواجه مسعود سمنانی که از نویسندگان دیوان اشرف
اعلی بود جلوه گر آمد و بعد از تفتیش و تفحص خنجرهای زهرآلود از ساقهای موزه ایشان بیرون آوردند و مفسدی که بتقدم فرستادگان بود ناچار کیفیت واقعه بصورت راستی در میان نهاد و حضرت
صاحبقران مؤید منصور صلات و صدقات موفور بارباب فقر و احتیاج رسانید و بزبان گوهرفشان گذرانید که هر چند اهل فقر در آئین سلطنت از کشتن معاف اند اما این شخص که از کمال
خیانت و شرارت بصورت درویشان اهل تصوف برآمده بود مباک القا ... او را هم و دیگران را نحس بال و موجب نکال خسرانه تواند بود لاجرم بر لیغ واجب الاذعان نفاذ پیوست که آن مدبر
را بکارد زهرآلود که با خود داشت کارش ساختند و جثه پلیدش را سوختند و دو رفیق طریق او را گوش و بینی بریده با نوشته پیش حاکم مصر فرستادند و رایت نصرت آیت اثنای راه دران شدید
منازل کوه و بکوه دمشق رسید و قبه سائر مصر بغیام فیروزی شعار گشت و جهت رعایت حزم و احتیاط لیساقیان بیرامون اردوی همایون خندقی کندند و حضرت صاحبقران ملک ستان بر براق برنشسته
و برج و باره شهر را بنظر اعتبار درآورد و بشارت فرمود که قراولان بادو و جلادت کشاده هم اگر در راه دست برد نمایند و بنا بر فرمان واجب الاذعان امیر سونجک با دیگر بهادران پیش رفتند تا بجمله
صائن تمور بهادر سعد الله خواجه و توکل باورچی قصد کردند که بادو جماعه آتش آهنگ خرمن جمعیت مخالفان بسوزند و از دست راست سید خواجه و شیخ علی بهادر و از دست چپ امیرزاده رستم تمور و الیشان رایت
مبارزت برافراختند و عاقبت نسیم فتح و فیروزی بر پرچم لوای نصرت انتما وزید و شامیان راه انهزام پیش گرفته و لشکر منصور بعضی از ایشان را کشته و فوجی را اسیر کرده بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه
قهر برتیغ خون دشمنان شد و جماعت پیدیان کار از ملاحظه آن اطوار در حلوا مذلت فروماند و بعد التبع سیاست مخذول اینند و چون شب شد از پرده غیب آن سری عجیب روی نمود مفصل این مجمل آنکه امیرزاده سلطان حسین بن
امیرزاده که ذکر بهادر او در بدایت درایات گذشت بتسویلات نفس شیطان القلوب ... انداز در وسرادی همایون بیرون آمده و متوجه شهر دمشق شد و شامیان از ان نصر صبح اقبال ازمطلع آمال دمیدن گرفت و مقدم او را مقدمه ظفر پنداشتند

عزم ارتحال شده حکم جهان مطاع صدور یافت که شریف و وضیع مکمل و آراسته در حرکت آیند و در پیش صفوف عساکر گردون مآثر از فیلان شکوه‌مند صفی ترتیب دهند و دندان و خرطوم آن دواب مهیب
بسلاحهای گوناگون بیارایند و لشکر قیامت اثر باین هیئت و زیب روانه شدند و نزدیک بدمشق رسیده بالای موضعی رفیع که بر شرقی شهر بود برآمدند و کوس و کورگه زده سورن انداختند و دمشقیان
چون بر کیفیت سپاه که بآن غایت بودن اطلاع داشتند وقوف یافتند خروشی مثال فزع اکبر که در رستخیز محشر شنوند استماع نمودند حیران و سراسیمه شده و بدهشت تمام بدفع قضای مبرم مشغول شدند و لشکریان پرخاشجوی
از آنجا پیش رفته بر کنار جوی مغاک که حکم خندق داشت فرود آمدند و از ثور و کاو [illegible] بر حوالی حصار ترتیب دادند و بعد از رعایت حزم و احتیاط حسب الحکم جهان مطاع سواران تندخوی از جوی
گذشته در برابر دشمن صف کشیدند مخالفان اگرچه بسیار بودند و آلات و ادوات حرب کما یجب و ینبغی همراه داشتند لکن از بیم دستبردی که در روز پیش مشاهده نموده بودند مجال حرکت نداشتند لاجرم بجای خویش توقف نموده
قدمی پیش نهادند و درین اثنا والی مصر و شام با امرای عالی مقام مثل نوروز حافظی و بلبیک و دیگر خواص و مقربان و سایر ارباب مشورت ممهد داشته پرسید که در دفع این واقعه عظیم رای شما چه اقتضا میکند بعضی
گفتند اگرچه اندک قصوری بحال ما راه یافته و طایفه از مردم بالقتل رسیدند الحمد لله والمنة که شهر و حصار برقرار است و سپاه تیغ زن نیزه گذار بسیار مصلحت در آنست که پشت استظهار بدیوار حصار نهیم و ثبات
قدم نموده مرکز دولت خود نگاه داریم جمعی عقلا که بمزید تجربه و کیاست ممتاز بودند از این تدبیر سر باز زدند و گفتند که خود را باندیشه باطل و خیال فاسد بازی دادن کار خردمندان نیست و در آن ساعت
که آن جماعت بر غایت ضبط و محافظت کوچ میکردند با بهیات اجتماعی از رفقای ایشان آمدیم و آنچه مقدور و میسور بود در کارزار ایشان سعی و کوشش نمودیم جز بوار و خسار فایده بر آن مترتب نشد
چاره آنست که امروز این قوم را بسخنان دلپذیر تسکین داده و چون زمانه لباس گواری پوشد ترک ولایت شام کرده در پرده ظلام با سواران خاص لشکر راه مصر پیش گرفته روانه شویم و درین شهر از
جند بان رعایا گروهی نموده اند اگرچه حفظ مال و اهل و عیال خویش جنگ کنند و قلعه و حصار را نگاه دارند فهو المطلوب و الا ما خود را از غرقاب ممات بساحل حیات رسانیده باشیم همه این سخن مستحسن و مقبول آمد
و فرج حاکم مصر و شام ایلچی پیش حضرت صاحبقران گردون غلام فرستاد که آنچه دیروز واقع شده رضای ما در آن مقرون نبوده چه جمعی از جهال رجال بر آن جسارت اقدام نموده بودند و ما بر همان عهدیم
که معروض داشته ایم اگر رای عالی صواب بیند لشکریان را دست از محاربه کوتاه سازند تا فردا بپای انقیاد پیش آمده بتجدید میثاقی که عهد کرده ایم قیام نماییم ایلچی ببارگاه فلک اشتباه رسیده پیام بگذاشته و چنانکه گفته
بگذرانید و طبق فرمان حرب منصور عنان از معرکه برتافته بمنزل خود فرود آمدند و چون سلطان مملکت صبح از بیم کواکب گردون خرام بهنگام شام روی انهزام بجانب ولایت مغرب نهاد فرمانفرمای
مصر و شام با اکثر مقربان و مخصوصان بیخانگی گریز کرده در نیم شب جمعه صلای تفرقه در داده سوار شد و از دمشق بیرون آمده روی ادبار بصوب مصر آورد و شخصی که میان مردم عجم بحقیقت اشتهار دارد
از ایشان روی گردان شده بتعجیل هر چه تمامتر پیش امیرزاده شاهرخ آمده کیفیت حال باز نمود شاهزاده مشار الیه او را پیش حضرت اعلی فرستاد و چون رای عالم آرای بر آن قضیه اطلاع یافت فرمان جهان
الاذعان صدور یافت که امیرزاده ابابکر و سپه جهانشاه از جوانغار شهر را مرکزوار در میان گرفتند تا کسی بیرون نتواند آمد و امرا با تکمیش سونجک و [illegible] داد و جهانشاه و علی سلطان و دیگر بهادران از غلبه
ار جندیان در عقب گریختگان روان شدند و بسیاری از سواران را پیاده ساخته سر بخاک هلاک انداختند و هر چه داشتند از صامت و ناطق بگذاشتند و نیم جانی بهزار مشقت بیرون بردند روز دیگر
که شهسوار گردون خرام سپاه شام را انهزام داده و سوی حصار فیروزه فام شد حکم قضا امضا صادر شد که لشکریان بترتیب تمام در حرکت آمده و از غمستان گذشته شهر را در میان گیرند و ایشان
برحسب فرموده عمل نموده و آنحضرت [illegible] را که [illegible] ملک ظاهر والی مصر بود و در برابر قلعه واقع است بفر دولت خویش تزیین داد و شاهزادگان و نوئینان در عمارت قلعه نزول کرده تمام محلات
بیرون را که بحقیقت دمشق عبارت از آنست در تحت تصرف آوردند و چندان نفیسه و امتعه غریب و جواهر بدیع بدست عساکر گردون مآثر افتاد که انامل محاسبان چالاک از شمار آن عاجز آمدند و حضرت صاحبقران
پاکیزه اخلاق حسن عقیدت صفای طویت بعزم زیارت ام سلمه و ام حبیبه که از ازواج طاهرات سید کائنات و خلاصه موجودات بودند و زیارت بلال حبشی که منظور نظر کیمیا اثر حضرت سرور قرشی بود سوار شده در
بقاع متبرکه مراسم نیاز بتقدیم رسانیده روی توجه بمنزل همایون نهاد و رعب و هراس بر ضمایر اهالی دمشق افتاده سادات و علما و مشایخ و صلحا و اکابر و اشراف و رؤس اعیان بقدم اطاعت و اذعان
از شهر بیرون آمدند و ببارگاه فلک اشتباه رسیدند و زبان بدعا و ثنا گشادند و برکات و تنسوقات بی اندازه کشیدند و مال امان قبول کرده جمعیت بر جهت یافتند و جهت تحصیل آن وجه و ضبط و نسق امور
شهر سپه شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و امیر الله داد و از نویسندگان خواجه مسعود سمنانی و جلال الاسلام بدمشق درآمدند و روز جمعه بر سر منبر بنی امیه خطبه بنام و لقب همایون پادشاه ربع مسکون حضرت صاحبقران خواندند

ذکر فتح قلعه مذکور و مراجعت حضرت صاحبقران و بیان دیگر وقایع و قضایا

چون دمشق بعد از سپری [illegible] بی کلفت جنگ و مشقت محاصره در تحت تصرف حضرت صاحبقران قرار گرفت اما
نزل کوتوال و طایفه از جندیان که در قلعه بسر میبردند رایت خلاف و عناد برافراختند و بمنازعت و متانت حصار را وسیله نجات ساخته آتش رزم و پیکار برافروختند و الحق آن قلعه بود در نهایت استحکام
و استواری چنانچه از کنگره تا اساس سنگهای بزرگ مستحکم برافراخته بود و از بلندی برج سر بفلک البروج کشیده و بر خاکریز فراوان مردان جنگی مشحون بود و سالهای دراز از حوادث دوران مصون و مامون و از
سهم ناوک دلدوز و قاروره‌های نفط عالم سوز و ضرب سنگ عراده و منجنیق و دیگر اسباب ممانعت و مدافعت که اهل حصار آماده و مهیا داشتند هیچکس مجال نمیداشت که پیرامون آن گردد حضرت صاحبقران کشورگیر
اندیشه از تسخیر چنین قلعه حصین ناکرده فرمان داد که شاهزادگان و نوئینان و سایر سرداران لشکریان بترتیب پیش رفته [illegible] آنرا املا نمایند و سرکارها بخش کرده بعراده و منجنیق و دیگر ادوات قلعه‌گیری
مشغول شدند و صفه محمود ساختند چنانچه بر قلعه مشرف بود و نقب زده آب خندق را بطرفی راندند نقبچیان آیین جنگ بسنگ کندن اشتغال نمودند و از بالا باران بلا باریدن گرفت و رعد اندازان ناوک افکنان آتشبازان

حرارتی بخود راه داده و از سر جد و جهاد بهمانی که مفوض بایشان بود مشغول شدند و در اثنای این اوقات اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده میرانشاه و میرزاده شاهرخ و میر سلیمانشاه و میر جهانشاه و دیگر تومینان قشلاق بجانب کنعان کنند و تمامت چهار پایان سپاه نصرت نشان در حمایت رکاب ایشان بعلف خوار روان شوند و بر مقتضی فرموده عمل نموده در خلال این احوال نقبچیان سنگهای بزرگ با آتش بیتافتند و سرکه بران ریخته شکسته بیرون می آمدند در تخریب برج و باره و لطائف سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانیدند و پیش از همه برج برج تا رمه را که سرکار النون بخشش بود و بلندترین مجموع برجها مجوف ساخته بر سر چوبها گذاشتند و حسب فرمان آتش بران زدند تا فرود افتاده و راه گشاده شد و بهادران لشکر فیروزی اثر سپرها در سر کشیده بتعجیل تمام متوجه حصار شدند ناگاه مقدار دیگر از دیوار بر زمین افتاد و غباری عظیم پدید شد و قریب هشتاد کس در زیر آن بماند لشکر جلادت شعار باستعجال متوجه قلعه بودند باز ایستادند و مخالفان فرصت یافته رخنه محکم نمودند اما خوفی عظیم بر خاطر ایشان استیلا یافت و از جرات و جسارت خود پشیمان شده بواسطه اعلان کلمه عصیان یارای بیرون آمدن نداشتند و بار آتش در دیگر نقبها زدند و جانب دیگر بیفتاد و بالضرورت کوتوال و کلانتران قلعه در دروازها کرده روی توجه باستان نصرت آشیان آوردند و مفاتیح دروب را ملازمان عتبه علیا سپردند و بیزدار که راس رئیس اهل حصار بود بیاسا رسید و اهالی بیگران بتصرف ارباب دیوان آمد و از محصول اوقاف حرمین الشریفین انباری معتبر در قلعه بود و چون رای عالم آرای بدان وقوف یافت حکم فرمود که هیچ آفریده در ان دخل نکند و یکی از توجیان برملک نام صد من جواز انجا برداشته بود خدمتش باشارت شحنه سیاست چوب لیس پیش زده بهاجبر از وی گرفتند و معتمدان با دیانت بموجب اشارت آنحضرت در مدینه و هر یکی آن بسته و دینار کپکی فروختند چه آن سال بود و ایام پریشانی و خوردنی بسیار کم یافت بود و مبلغی خطیر از انبا حاصل کرده بخدام حرمین همه را تسلیم نمودند و حینیان که تمامت ایشان بعضی از ولایات چرکس برخی از دیگر ممالک بموجب فرمان بر امرا و شاهزادگان تقسیم نمودند و باقی اهل قلعه را از صغیر و کبیر و غنی و فقیر گرفتند و محترفه را از ایشان جدا ساخته با دیگر پیشه وران کرده کارخانه کوچ ایشان بسمرقند رسانند و همچنین حکم شد که مولانا جمال الدین مولانا سلیمان را که هر دو از زمره اطبا بودند با کارخانه کوچ بسمرقند رسانیدند و همچنین در خلال این احوال حضرت صاحبقران بعمارت قصر الملک بیکوشنگ فرح آمد و تجاس که یکی از امرای عظام او بود بقتل رسانیدند و در آن مقام روح بخش دلپذیر دید که مردم بهوا و هوس خرج داشته همه عمارات بتکلیف رفیع ساخته و پرداخته اند و از برای مسلمین بنای حرمهای خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم مجلس را بهجت و مروت آن نبود که سر مرقد فرخنده ایشان آجرخشتی چند بر بالای هم نهند و چون این معنی بر ضمیر انورش گذشت فرمان داد که بر سر آن دو مزار مرتب سازند و شاهزادگان امیرزاده ابابکر و میرخلیل سلطان و از امرا شیخ نورالدین و علی سلطان سنگلی خواجه را فرمود تا در آن باب اهتمام تمام نمایند و ایشان امتثال مرقیام نموده غایت سعی و اهتمام بیست و پنج روز ده گنبد از سنگ سفید تراشیده که در رفعت و استواری از عمارات حرمان نشان میداد سمت استکمال یافت و چون تعداد آن بلاد مفتوح بود بمقتضی حکم لازم الاتباع نقره و زر به کار بسته و بخلاص برده تنکجات صد مثقال و پنجاه مثقال و ده مثقال و کمتر از این بلقب همایون اسم میمون زدند و کثرت نقره در میان لشکریان بمرتبه بود که در اندک وقتی زر خالص در لشکر بمبلغ سیصد هزار دینار کپکی بخزانه عامره واصل شد و اشارت علیه بارسال فتح نامها و فرستادگان با قصه نیکو که باطراف ممالک جهة خواتین و آغایان و شاهزادگان و سائر اشراف و اعیان نفاذ گذشت مبشران تحف و مبلاکات دلپذیر روی توجه بممالک ایران و توران نهادند و صاحبقران جهانگیر خواجه حسن را بتعجیل پیش امیرزاده شاهرخ فرستاد که امیر سلیمانشاه و امیر جهانشاه با سپاه فیروزی شعار بجانب ساحل دریای تنگ فته و تحدود و نواحی آن در شهر عکه تبارانند و ایشان عنان بآن دیار تاخته مجموع آن ولایت را غارت و تاراج کردند و جهات و اموال بیکران بدست آورده کامیاب و کامران بار گشتند در خلال این حال عروض برنیت حضرت صاحبقرانی پدید آمد و منجر بمرض گشت چنانچه امرا و ملازمان بکنعان فرستادند و میرزاده میرانشاه را با جمعی از سرداران سپاه که مولک ایشان بود مقارن وصول شاهزادگان و تومینان آن زحمت بصحت تبدیل یافت و در اثنای این حالات حضرت صاحبقران روشن ضمیر را اندیشه بر خاطر خطیر گذشت و در مجلس خاص بزبان گوهر بیان گذرانید که پیوسته بسمع ما میرسید که در این ولایت که مردمانیان با اهل بیت نبوت معادات میورزیدند بتخصیص معاویه و یزید که نسبت بداماد و ابن عم و وصی حضرت رسالت پناه و سبط حسین رضی الله عنه از ایشان حرکات نامرضیه صدور یافت سکان شام با جماعت معادت میمودند عقل دوراندیش این صورت را بسیار مستبعد میشمرد که چگونه طایفه از امت افضل انبیا علیهم السلام باشند و بعد آنحضرت از سید جهالت و غوایت رهائی یافته بسرچشمه عنایت و هدایت رسیده باشند جانب اهل بیت را بگذرانند و با دشمنان ایشان همداستان سازند و هر گونه جور و ستم و ظلم و تعدی ظاهر روا دارند و شکی عجابت آنکه اکنون این نقل بمرتبه یقین رسید چه اگر بخلاف آن بودی از دیوان عدل مالک الملکی که حماة ملوک و سلاطین بلاغ عقوبت و علم مباهات و فتحها جزا و سزا باین حیثیت حواله و لاد و احفاد ایشان که شبیه آباء و اجداد خود متصف اند برفتی و از مویدات این معنی در این هفتصد سال هیچکس از ارباب تحمل و مال از باطن مبتر سید مختار و چهار دیوار طرح انداختم و از ابتدار رحلت ایشان تا غایت حرافدان و هم نشین و هم صحبت حضرت رسالت مبر مراج در ولق بود چنانچه مشاهده رفت و بعد از آنه آیا لسنت خلائق را صفحای عقیده آنحضرت مجدداً معلوم شده روز چهارشنبه غره شعبان سنه ثلاث و ثمانمائه سپاه هیبت سمات به دست تیلا الیسی و بهیکشاده طریق مدارا و مواسا ببستند و دمشق را از پیر و جوان قوی و ناتوان مشیوخ و اطفال و نساء و رجال باسیری گرفتند و تحفه سالها از ذخرگان اندوخته بودند افتاد صحبت پیوسته که غارتگران انوی همایون مصنوف و دیگر کسان و سهی مسقرلات عمل بنات و سائر قماشات اسکندریه و مصر که پیش گرفته

رایج که بمضمون ابلغ حوایج است و ما زالی نزد دلفقره و مرصعات از ذکر و تفسیر باز میگویند و در تضاعیف حالات از شعلهٔ قهر الهی آتش در دمشق افتاد و طبقه و سر طبقه که از چوب ساخته بودند و برنگ
و روغن تزئین داده و بر طبقهٔ سنگین بنا نهاده پاک بسوخت و بیش از این که آتش در آن شهر میافتاد با وجود سعی و اهتمام اکابر و اشراف و عامهٔ مردم در اطفاء آن تا ریک و محلهٔ محرق نگشت که آتش فرو
می نشست و در این اوقات از غایت پریشانی کسی بآن نپرداخت و در آن آوان خبر این احتراق بسمع مجمعهٔ حشر آفاق رسید امیرشاه ملک با فوجی از لشکریان آتش آهنگ فرمان داد تا جامع بنی امیه را از سوختن نگاه دا
صیانت نمایند و چون سقف از چوب بود سعی و کوشش ایشان مفید نیفتاد و شعلهٔ غضب پادشاه جهانیان چنان بالا گرفت که منارهٔ شرقی مسجد نیز که از سنگ ساخته بودند تمام خاکستر شد و منار
عروس که لسان فصاحت بیان شریعت غرا وعده داده بود که نزول عیسی بران خواهد بود و زبان معجز نشان آنحضرت بمنار بیضا مذکور شد با وجود آنکه اصلش از چوبست و ظاهر او بگچ اندوده اند
سالم ماند و هیچگونه آتش در آنجا تصرف نکرد و چون تمامت دمشق بسوخت و تجربه در آن شهر بود بتاراج رفته آتش نهب و غارت در مجموع بلاد شام افروخته گشت رای عالم آرای پادشاه جهانبخشا عزم مراجعت
تصمیم داده از موقف جلال اشارت علیه صدور یافت که اسیران دمشق و سایر ولایات شام را رها کنند و بموجب فرمان بدبختان دمشق را جمع آورده باندرون شهر رسانیدند و در روز شنبه چهارم ماه
حضرت صاحبقران گردون توان دست کام کامران بر متوالفکات که بجانب کنعان واقع است در حرکت آمده براه فاره و نبک روان شده بقطیطه رسیده نزول اجلال فرمود و در منزل که نمونه بود از فردوس
جنان و باغ رضوان حکم شد که دو مثال واجب الامتثال نویسند یکی بشهزاده امیرزاده محمد سلطان که در سرحد مغولستان بموجب فرمان نشسته بود و خداداد حسینی و پیری بیگ و ساربوغا را بضبط آنحدود
و قومی که نسبته خود متوجه بپایهٔ سریر اعلا گشته که ایالت تخت هلاکوخان باو حواله شده و دیگر مبنی بر آنکه مهد علیا تومان آغا و فرزندان بجانب اردوی اعلا روانه شوند و این دو نشان بمهر اشرف موشح گشته
مصحوب [illegible] خواجه ارسال نمودند و حضرت صاحبقرانی از مرحلهٔ نهضت نموده و سه منزل قطع فرموده حوالی حمص غبار موکب نصرت قرین مشکبار گشت و بنا بر آنکه اهالی آن دیار در مدت غیبت رایت نصرت
شعار از جادهٔ انقیاد پای بیرون نهاده بودند از عبور لشکر منصور آسیبی بایشان نرسید و آنحضرت بعد از تقدیم مشورت شاهزادگان و امرای عظام را با افواج لشکر قیامت اثر بجانب اطراف فرستاده
از آنجمله امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین بمقتضی فرموده با ده هزار سوار بطرف هرکز که از بناهای سلیمان پیغمبر است روان شدند تا حشم ذوالقدر را که گریخته بودند تاراج
امیرزاده سلطان حسین و امیر برندق با پنج هزار کس متوجه صوب انطاکیه گشتند و امیرزاده خلیل و رستم طغای بوقا برلاس و تیمور خواجه آقبوقا و علی سلطان تواجی دیگر سرداران با پانزده نفر روی به ترکمانان
کوتک که بر کنار فرات نشسته بودند نهادند و امیرزاده ابابکر با سپاه برانغار که در ملازمت او بودند تا شهر تدمر رفته و بیست هزار گوسفند از حشم و غلمان آن جماعت که گریخته متوجه درابکه معظمه اند گرفتند و شاهزادگان
مذکور با لشکر منصور از آنجا بازگشته و از جبول گذشته بکنار آب فرات آمدند و از آنجا روان شدند و امیرزاده سلطان حسین با بهادران جوانغار بانطاکیه رسیده تخت یافتند باد غارت و تاراج
دادند و از آنجا عنان عزیمت بصوب حلب تافته در راه با امیرزاده خلیل سلطان و لشکر قول که در ظل رایت و میر رفتند پیوسته باتفاق متوجه قلعة الروم شده در آن حوالی بترکمانان رسیدند و جماعت
بیعاقبت در برابر عساکر گردون مآثر صف کشیده دست تهور برزم و پیکار گشادند عاقبت شیخ حسین ایشک آغا که رئیس ترکمه بود کشته شده بلاد آن از مقام سینبر روی به بیابان باز گریز
نهادند و سپاه بهرام انتقام تیغ کین بنام برآورده جمعی کثیر را بقتل رسانیدند و غنیمت فراوان گرفتند از آنجمله زیاده از شصت هزار گوسفند در شمار آمد و چون پادشاه ظفر لوا بحوالی حمص رسیده شنید
که اهالی آنجا انجب [illegible] مخالفت کرده [illegible] که سپاه ظفر شعار که ناگاه متوجه در آنجا ترتیب داده بودند کنده ویران ساخته اند از این فعل نکوهیده شعلهٔ خشم جهانسوز بالا گرفت و لشکریان
دست بغارت و تاراج برآورده سکان آنجا را اسیر نموده بردند و ابنیه و مساکن ایشان را ویران کردند و حضرت صاحبقران از آنجا نهضت نموده و بعد از قطع منازل چون بحوالی حلب رسید سید عزالدین هزار جریبی
و شاه شاهی و موسی بوقا و دیگر سرداران که در قلعهٔ حلب بودند بموجب فرمان آنرا نگاه داشتند و آتش در شهر زدند و بقیهٔ عمارات را بسوختند و رایت نصرت آیت از حوالی حلب نهضت نموده بچهار کوچ
بکنار آب فرات رسیدند و در این مکان امیرزاده رستم و امیرزاده ابابکر و امرای برانغار بموکب همایون پیوستند و امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سلطان حسین و امرای قول و جوانغار نیز آمده بشرف زمین بوس
استسعاد یافتند و از کثرت مواشی و غنیمت که آورده بودند گوسفند در اردوی تابان عظمت بیک دینار میفروختند و چون در آن یورش امیرزاده سلطان حسین آثار جلادت و مردانگی بظهور رسانیده بود جرم سابق
او را حضرت رقم عفو بر جرایم کشیده بشرف ملاقات ارزانی داشت و چون شاهزادگان که بیغون رفته بودند با غنایم بسیار بازگشته باردوی همایون ملحق شدند برلیغ همایون صدور یافت که از فرات عبور نمایند و از
گذر ابیره [illegible] کشتیها از بیره آوردند و نوئینان و لشکریان بکوب بسر و شنا از آب بگذشتند و بحوالی قلعهٔ بیره نزول فرمود و کوتوال آنجا بقدم طاعت بیرون آمده بعد بوسع و مکنت خویش پیشکشهای لایق
بگذرانید و مشمول عنایت خسروانه گشت و حکومت آن موضع بروی قرار یافت و از عبور لشکر منصور گرد ملالی بر حاشیهٔ ضمیر سکان آن دیار نشست و در اثنای این اوقات امیر قرا عثمان بدرگاه فلک اشتباه آمده بپیلاکات لایق
عرض رسانید و ملحوظ نظر عنایت و ملاطفت گردید و چون چتر زرنگار شهریار کامگار از آنجا در حرکت آمد خاطر خطیر آنحضرت میل شکار فرمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان ملازمان نیز چرخه را حرکه انداختند و در پیش
و در حرکه بسر رسیده و شکارکنان متوجه شهر رها شدند اشراف و اعیان آنجا با تحف و هدایا باردوی اعلا آمده مستظهر و امیدوار گشتند و خاطر جمعیت نمودند و رایت نصرت شعار از رها نهضت نموده بحصاری رسید که
متوطن جمعی از زمینان بود لاجرم فرمان قضا امضا نفاذ پیوست که مجاهدان آن موضع را از خبث وجود کفار لعین پاک ساختند و اموال ایشان را غنیمت گرفته قلعه را منهدم گردانیدند و در این اثنا هندوشاه
خزانچی از سمرقند آمد خبر خوش رسانید و لکن آغا و آغایان خواتین که همراه او باردوی نزدیک رسیده بودند تحف و هدایای ایشان معروض داشته اخبار صحت و سلامت حضرات بازگفت و رسیت

ظفر قرین وی توجه بآن دیار آورده هندوشاه خزانچی و نوکران و آغایان و خواتین که با او آمده بودند با مکاتبات و ببلاکات رخصت مراجعت یافتند و سلطان حسین کیفیت آن بحضرت
اشتهار دارد و حاکم ماردین و دیگر سرداران اطراف و اکناف بدرگاه گیتی پناه توجه نموده از عنایات شامل و عاطفت کامل پادشاهانه محسود سایر اعیان و اشراف شدند و چون سلطان عیسی حاکم ماردین
که چندگاه بموجب فرمان در قلعه سلطانیه مقید و محبوس بود ملحوظ نظر عنایت و عاطفت شد و فرمان باطلاق او نفاذ یافت و او عهد و پیمان در میان آورده مبانی پیمان را بایمان غلاظ و شداد مشید
گردانید که مدت العمر شرایط خدمات بتقدیم رساند و در تحصیل رضای خاطر آنحضرت بهیچوجه اهمال و اغفال جایز ندارد و در آن وقت که چتر فلک فرسای متوجه شام بود مناسب چنان می نمود که بنفس خود ملازم
سلک خدم عالیمقام انتظام دهد و اگر بنابر قرب جرات عدم امکان مستبعد شمردی بایستی که یکی از فرزندان یا برادران باحراز این سعادت تعیین فرمودی و چون در این امور از اندیشه باطل و رای ناتمام
تقصیر کرده از قلعه بیرون نیامد و مراسم استقبال بجای نیاورد و چون ظاهر ماردین از فر وجود پادشاه باداد و دین غیرت فزای چرخ برین گشت ضمیر آفتاب تاثیر سایه تفقد و التفات بحال
او انداخت و ایلچی فرستاده خدمتش را طلبید شب از کمال شقاوت پنبه غفلت از گوش بیرون نیاورد و خفاش وار در چهار دیوار حصار خزیده از امتثال امتثال عدول جست بنابر آنکه استخلاص
و محاصره قلعه ماردین بطول زمان منحصر است و علف خواری که علیق اسپان لشکریان از آنجا حاصل شود نبود از موقف جلال یرلیغ عالم مطاع نفاذ یافت که متجنده و فرمانبرداران مجموع اسواق و دور
و قصور آنرا با زمین هموار و یکسان ساختند و تر و خشک آن ولایت را بآتش قهر و غضب سوختند و رای ممالک ستان میر قرعثمان را که بالقلعه قرب جواری داشت بالعنایت بیپایان سرفراز گردانیده حکم
فرمود که در محاصره سلطان عیسی تغافل و تکاهل جایز ندارد و عنایت پادشاهانه حاکم حصن کیفا و حاکم ارزن و دیگر سرداران اطراف که بتلقین ملهم توفیق و دولت روی باردوی گردون شکوه
آورده بودند خلعتهای طلا دوز و کمر و شمشیر زر اختصاص داد و رخصت انصراف ارزانی داشت و موکب نصرت قرین بالقلعه نصیبین رسیده یرلیغ عالم مطیع صدور یافت که آنرا خراب سازند
و اهالی آنجا بمقالید در و پیش آورده روی استکانت بر زمین نهادند و زبان بتضرع و زاری بگشادند و عرق بخشایش در حرکت آمده فرمان شد که احدی مزاحم ایشان نشود و در آن اثنا
امیر الله داد مامور گشت که متوجه ترکستان شود و در اشتر رحل اقامت انداخته بمحافظت سرحد قیام نماید و خدمتش حسب فرمان بآنجانب روانه شد **ذکر لشکر کشیدن و فرستادن فرمان**
فرمای نامدار حضرت صاحبقران بجانب کرجستان طرف مدینة الاسلام چون اردوی جهان پوی از ظاهر ماردین در جنبش آمده کوچ کرد فرمان قضا مضا صدور یافت که میرزاده سلطان حسین و میرزاده
پیر محمد و میرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و تیمور خواجه اقبوغا و سید خواجه شیخ علی بهادر و دیگر بهادران و سرداران متوجه قلعه النجق شوند و بعد از فتح قلعه روی التمع و استیصال کرجیان که بهید و احوال نهند و از آنجا
با امرا و لشکر منصور رایت شجاعت بآنصوب افراشتند و هنگام توجه اعلام نصرت انجام بجانب سیواس و بلاد شام از ملازمان میرزاده میرانشاه شیخ محمد داروغه و از مقربان میرزاده شاهرخ و امیر فیروز شاه
بمقتضای اشارت زبده شهریاران روزگار بجانب حصار النجق رفته بمحاصره مشغول شدند و اهالی قلعه با وجود قلت عدد از بقیت بجان رسیده هم کمند وفا روح گرامی ساختند و بعد از فقدان
آن بالضرورت دروازه بازکرده قلعه را تسلیم نمودند و کوتوال قلعه سلطان احمد اغلاطی را بند کرده باردوی همایون فرستادند و شاهزادگان رسیدند از فتح حصار النجق آگاه شده
لاجرم عنان عزیمت بجانب کرجستان تافتند و در آن ولایت دست تسلط بغارت و تاراج برآوردند و ملک کرجین چون سپاه نصرت قرین اطلاع یافت از در آمد ایلچی فرستاد که من یکی از کمترین بندگان
آستان سعادت شیانم و هر که روی نصرت تماسای عاطفت بر ذمه یار انداز بنده بدرگاه سپهر اشتباه شتابم و شاهزادگان کس فرستاده صورت اطاعت و انقیاد او معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیده
دست از تخریب کرجستان باز داشته در سنکول و آن حوالی توقف نمودند تا از حضرت صاحبقران چه فرمان بایشان رسد و در خلال این حال یرلیغ واجب الاتباع نفاذ یافت که سلطان محمود خان و امیرزاده رستم و امیر
سلیمانشاه و امیر مضراب جاکو و رستم و طغای بوغا و دیگر سرداران با گروه انبوه از سپاه جهانگشای بر سبیل تعجیل عازم بغداد شدند و ایشان بموجب فرمان روی براه آورده و بعد از قطع منازل و مراحل
بمقصد رسیدند و در قبل مدینة الاسلام فرود آمدند و در آن موضع شخصی فرج نام از قبل سلطان احمد جلایر بحکومت آن موضع قیام می نمود و بواسطه جمعی کثیر از اتراک و اعراب که در بغداد مجتمع بودند فرج شقاوت فرجام
خیال خامی در متخیله جای داده در مقام مخالفت و منازعت آمده خاطر بر رزم و پیکار قرار داد و چون آوازه توجه لشکر ظفر آثار در آن نواحی اشتهار یافت امیر علی قلندر از مندلی
الی یعقوبیه و مداین بیرون آمده قریب بمداین از دجله عبور نمودند و فرج از دجله و میکاییل از رحبه روان شده باتفاق سه هزار مرد کمل متوجه میدان رزم سپاه گیتی ستان گشتند و از اینجانب امیرزاده
و لشکریان سوار شدند و مخالفان آتش کارزار در میان گرفتند و بجانب دجله راندند در حالی که عمارت جنگ اتفاق افتاد و جان احمد با فوجی از بهادران و لشکریان بقتل رسیدند و علی از تجند خود در آب دجله
غرق شدند و امیر علی قلندر با معدودی بضرر مشقت نیم جانی تنک با بیرون بردند و فرج بمقتضای حکومت دار السلام استیلا و وجود یافت با وجود شکستی چنین که بر امرا سلطان احمد راه یافت دل از عمارت باز
روزگار میکند نشنید و در گرد عذر و بهانه سنگینت زبان تقریر میکرد که سلطان احمد با من قرار داده و مبالغه و الحاح نموده که اگر صاحبقران بنفس همایون خویش متوجه این دیار شود شهر تسلیم نمای با رعیت مروت
هر چند شاهزادگان او را بیابانید در مقام ممانعت نکته باش و بغداد بر هیچکس مسپار و بقدر میسور ثبات قدم نمود و مملکت نگاهدار و بر مخالفت سلطان نتوانم کرد زیرا که پرورده دولت و پرورده نعمت
عصابه مخالفت بر پیشانی بست و علم جدال و قتال برافراخت و بسیاری از رعایا و لشکریان را فریفته در محافظت شهر با خود یار ساخت و در محلی که دریای دجله در موج آمد فرج و اعیان الیغار در کشتیها نشسته
دست جسارت بیرون آورده بمحاربه و مقاتله مشغول گشتند **ذکر توجه رایات فتح آیات بجانب بغداد و مفتوح شدن آن و انقطاع حکومت فرج بدنهاد** و دران دا

ولایت شام رجعت نمود و بموصل رسید بموجب فرموده بر آب دجله جسری بستند شاه و سپاه بیک هفته گذشتند و از پیش امرا و نوئینان که حسب فرموده به بغداد رفته بودند قاصدی آمده
صورت تمرد و عصیان فرج معروض ملازمان رکاب همایون گردانید آنحضرت چون برآنحال اطلاع یافت با جمیع از سپاه نصرت شعار ایلغار فرموده ضبط و نسق امور آغروق را در عهدهٔ امیرزاده شاهرخ
کرده فرمود که براه چناران و قلاع تبریز بروند و بنفس همایون متوجه دارالسلام بغداد شد و براه الطواح کوبرک در حرکت آمد و بعد از قطع منازل بمقصد رسیده در کنار دجله بطرف پایان آب
مقابل دروازهٔ قریة العقاب طوق ظفر پیکر برافراخت و لشکر بهرام انتقام اطراف و جوانب شهر را احاطه نمود و نقبچیان آهنین چنگ بمقتضی اشارت خسرو فیروز جنگ بکار خویش مشغول شدند و شاهزادگان
امیرزاده میرانشاه و امیرزاده رستم و امیرزاده خلیل سلطان از امرای عظام امیر سلیمانشاه و امیر شیخ نورالدین و برندق و جهانشاه و رستم طغابوقا و علی سلطان و سایر امرای تومان و قوشونات
از سر کار خود هر کس نقبچیان برگماشتند و مجادلان شیار کاران بعیانت و حمایت ایشان بازداشتند و فرج از برای تحقیق آمدن حضرت صاحبقران شخص معتمدی که پیش از آن دیده او
بجمال آنحضرت روشن شده بود برسم رسالت بیرون فرستاد تا بار دیگر طلعت همایون او را بالعین مشاهده کند و معتمد بپایه سریر اعلا آمده مشافهه باداء سفارت قیام نمود و بخلعت
و نوازش سرافراز گشته مراجعت نمود و صورت حال را چنانچه مطابق واقع بود بفرج رسانید و فرج با آنکه میدانست که راست میگوید از کمال شقاوت و بدبختی سفاهت کرده او را بدروغ متهم ساخت
و بمصداق القول المحبوس ساخت تا دیگران بگویند در انکار اتیان پادشاه گیتی ستان اصرار نمود بر قرار سابق سپر بشیری بر سر کشیده و بازوی تهور و جسارت بمحاربه و مقاتله بگشادند و در
میان خیالات و تیر از شصت تقدیر گشاد یافته بر مقتل خواجه مسعود سمنانی و منگلی آمده امر مرگ حق است لیکن از تقدیر گاه سنگش سبب بود گاه تیر حضرت صاحبقران لقمان تواچی را طلب
امیرزاده شاهرخ فرستاد و فرمود که با اغروق متوجه بغداد شوند و لقمان در موضع قلاعی بشاهزادهٔ مشار الیه رسیده مجموع بازگشتند و چون آن لشکر بیکران بدارالسلام رسیدند و در حیرت
مبالغ بغدادیان راه یافت و لشکریان شهری باعظمت را که دور آن دو فرسخ بود چون نگین در میان گرفتند و آنحضرت فرمان داد که در طرف پایان آب قریه بقریة العقاب جسری بر روی دجله
بستند تیراندازان تیزدست در کمین بازداشت تا هیچکس از زیر آب نتواند گریخت و ضبط بالای آب بشاهزادگان عالی جناب امیرزاده میرانشاه و امیرزاده شاهرخ حواله رفت و ایشان مقابل
سوق السلطان منزل فرمودند و محمد آزاد باتنکری و طائفه از سپاه بهرام صولت بنابر اشارت علیه بجهت مقابل شهر قیام نمودند تا هیچ آفریده بدر نرود القصه طرف خروج و دخول بغدادیان
چنان مضبوط شد که موری از خانه خود یارای بیرون آمدن نداشت تا بگریختن مردم چه رسد درین اثنا احمد علی شاه که کوتوال قلعهٔ النجق بود و بعد از فتح خدمتش را مقید بدرگاه فلک
اشتباه آورده بودند چنانچه سبق ذکر یافت بموجب فرموده مقتول ساختند و حراست القلعه بملک محمد اوبهی مقرر شد مقارن این حالات امیر موسی که از طرف ماوراءالنهر آمده و از پیش امیرزاده محمد سلطان
اخبار آنجائی معروض داشت و یکقطعه لعل بوزن صد و بیست مثقال که از کان بدخشان حاصل شده بود بعرض رسانید و فرج با اهالی بغداد دست از جان شیرین شسته و دل از دنیا و مافیها برگرفته
سعی و کوشش مینمودند و هرگاه که نقبچیان از عمل خود فارغ شده آتش در نقب زدندی و مقداری از دیوار حصار بیفتادی مردم شهر شرایط چابکدستی بجای آورده او را بگچ و خشت پخته استوار کردند
و در آن وان خورشید عالمتاب ببرج سرطان مقام داشت و شدت حرارت هوا بمرتبه بود که خرچنگ در قعر آب کباب گشتی و سنگ خارا مانند موم در گداز آمدی لشکریان در چنین حالی چهل و شش روز
از بامداد تا شام بانداختن آلات و طعن و ضرب اشتغال نمودندی با آنکه چند نوبت شاهزادگان و نوئینان را لرزه رخصت خواستند که یکبار از اطراف و جوانب حمله آورده شهر را قهراً و قسراً در تحت
تسخیر آورند حضرت صاحبقران بدان امر رضا نمیداد باندیشه آنکه شاید که اهل بغداد از عصیان پشیمان شده و از در عجز و مسکنت درآیند و رعایا بالکل پایمال حوادث و نوائب نگردند و ملکی چنان آباد
ویران نشود و آن زمرهٔ برگشتگان مطلقاً متنبه نمیشدند و از کمال شقاوت و ادبار همچنان بر عصیان اصرار مینمودند تا در شهر عسرت و تنگی پدید آمد و بجز نام از نان نشان نبود و درین اثنا روزی که مردم
از شدت حرارت آفتاب و فور گرسنگی تاب ایستادن نداشتند و اکثر بمنازل خود رفته و برج خالی گذاشته بودند و خود را سپر بجا القبه کرده بودند از شاهزادگان امیرزاده خلیل سلطان و از نوئینان امیر شیخ
نورالدین و رستم طغابوقا در آن مقام بجانب دارالسلام که بر محصوران دارالظلام شده بود دل آوردند و نردبانها بر دیوار حصار نهاده پیش از همه نورالدین بالا برآمد و طوق ظفر نگار بر فلک دوار برافراخت
و از جانب دیگر امیرزاده شاهرخ و امیر سلیمانشاه و دیگر امرای تومان و قوشون از اطراف دیگر امیرزاده رستم و امیر شاه ملک و برندق و علی سلطان و سایر امرای هزاره و صده حمله آورده دیوارهای شهر را در خندق
ریختند و بیرق نیلگون بر شده مهابت نفیر و صور در آنساعت بظهور پیوست القصه از اطراف و جوانب لشکریان غنه کرده بشهر درآمدند و شهریان هول روز رستاخیز بعین الیقین مشاهده نمودند و حضرت صاحبقران
در آنوقت به بسران بخشم فرمود که در پایان آب بموجب فرمان بسته بودند و چون سپاه پر خاشجوی با تیغهای کشیده ببغداد درآمدند و خون گرفتگان حصار مانند وحوش شکاری بهر جانب گریز آوردند سیلاب
بلا از هر جهت محیط ایشان شده در خلاص و نجات خود مسدود یافتند و خلق بسیار از مهابت تیغ آتشبار خود را در آب انداختند و بدارالقرار رفتند و جمعی بشنا از آب گذشته چون بجسر رسیدند و از زخم ناوک دیدند آنچه دیدند
و فرج با دختر که چند روزی تسلیم جشن رانده بود با کیفیت و جمعی از مخصوصان در سفینه برآمده بجانب بالای آب گریزان شد اصحاب قبضه کمان از کنار آب بیرون رفتند و با ایشان تیرباران میکردند تا از سهم پیکان جانستان
خود او و جمعی را زخم زدند و ابدان نا بسر و خود را المهوا میساختند و جمعی از ملازمان بآب رفته فرج را مرده بیرون آوردند و بخاک مذلت هولان انداختند و چون در آن مدت از سپاه چغتائی لشکر جهانگشای جمعی از تیغ جنگ
حصار دانی آمده بودند فرمان قهرمان نفاذ یافت که هرکس سری بیاورد و تیغ یمانی آغاز سرافشانی نمود و خنجر تیز سر سیم خونریز که در زمان چنگیز خان میان آمده بود تا نوبت شاه و بازار سیاست چنان گرم شد که ... اهل بغداد سلاد و کوک گشت

پیشکشهای گران گذرانیدند و چون خواجه مسعود سمنانی در بغداد کشته شده بود چنانچه حضرت صاحبقران آن دو خواجه را بدیوان امر فرموده بعضی ایشانرا اغوا نمودند تا بر جلال الاسلام تغیر کردند و خواجگان نیز دولت صورت قضیه را بمسامع علیه رسانیدند فرمان شد که بعد از تفتیش و اعزال کرده بند کنند بر حسب فرمان عمل نمودند و خدمتش را محصل سپردند و از بقایای اموال و تصرفات خاصه مبلغی گرامند بر او گرد آمده و در ترتیب آن محصل کار بروی از میان خنجر برکشیده بر خویشتن زد چون آن زخم مردانه نبود در میان دو سه روز بموجب فرمان معالجه نمودند و بهتر شد و آنحضرت فرمود که مواری لشکر تازیک تعلق باو داشته باشد در مهم مال مدخل کنند و مقربان فرصت یافته بسعی ایشان طایفه از مباشران امور دیوانی در بند افتادند از آنجمله خواجه محمود شهاب بود و مهم او بعد از دو چوبی که فرموده او رده بود به تسلیم دویست هزار سپه متوسط قیمت قطع کردند و خواجه اسمعیل خوافی بر در دولتخانه در مذلت و خواری بر روی خود گشاده از همه کس خبری میطلبید محقری که میگرفت از فرح محصلان قانع نمی آمد و رایت نصرت شعار از تبریز نهضت نموده در راه خواجه اسمعیل را در سرارد و باز از بعد از تعذیب بسیار بر کشیدند و لشکر فیروزی آثار [illegible] پیام ظفر فرجام ساختند و حضرت صاحبقران با طایفه از خواص و مقربان بتفرج قلعه النجق که در آن روزی فتح شده بود تشریف فرمود و بعد از ملاحظه بمعسکر ظفر قرین معاودت فرموده در اثنای طریق [illegible] از زنجان رسید و بسعادت بساط بوس فایز گشت زانو زده صورت عرض نیاز ایلدرم بایزید بعرض رسانید و بزلال تقریر دلپذیر آتش خشم آنحضرت را منطفی گردانید ذکر

فرستادن حضرت صاحبقران بجانب والی گرجستان ملک گرگین و قشلاق نمودن آنحضرت در باغ و رسیدن رسول امیرزاده محمد سلطان از سمرقند

حضرت صاحبقران سعادت قرین از نخچوان رسولی پیش والی گرجستان فرستاده جزیه و خراج طلب داشت و در آن ولا امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده ابابکر و امیر جهانشاه و دیگر اعیان امرا از حسب فرمان شهریار ظفر لوا از حوالی منکول روان شده با میرزاده شاهرخ پیوستند و باردوی همایون رسیده دولت زمین بوس سرمایه اعزاز ساختند و رایت نصرت نشان از جلکای نخچوان حرکت آمده قطع منازل کرده سایه وصول برکوچه انداخت و از انجا داعیه صید و شکار از خاطر خطیر سر بر زده بعد از تعلیم اسباب آن چندان گوزن افکندند که پشت گاو زمین خم گرفت و چون از آن امر فراغت یافت فرود آمد شاهزاده جوان بخت شاهرخ بهادر با امرا و ملازمان مراجعت نموده بدرگاه صاحبقران گیتی ستان آمدند و رایت نصرت شعار از انجا روان شده چون صحرای منکور محل نزول [illegible] منصور شد امیر آیدکو پسر غیاث الدین برلاس از کرمان رسیده پیشکشهای لایق بمحل عرض رسانید و در آن مکان ایلچی که بگرجستان رفته بود باز آمده ملک گرگین برادر خود را با تحف و اموال [illegible] اردوی همایون ساخته باج و جزیه را [illegible] تسلیم شده بوسیله امرا بپایه سریر اعلا حاضر شده روی مسکنت بر زمین نهاده باداء پیغام ملک مشار الیه قیام نمود مضمون سخن آنکه ما از جمله کمترین بندگان آستان سلطنت آشیانیم و از حرکت و از جرات و جسارت خود نادم و پشیمان اگر مراحم خسروانه نقوش زلات ما که از سر جهل و نادانی صدور یافته بآب عفو و اغماض گرداند بعد از آن در وظایف خدمتگاری و جان سپاری ایستادگی نمائیم و جزیه و خراج سال بسال تسلیم گماشتگان دیوان اعلا گردانیم و از لشکر آنچه مقرر شود در وقتی که اشارت علیه نافذ گردد حاضر گردانیم عاطفت پادشاهانه در اهتزاز آمده معذرت ملک گرگین پذیرفت و از سر جرایم او در گذشت و برادرش را نوازش فرمود و خلعت خاص پوشانیده بمقتضای المرام بجانب گرجستان بازگردانیده در وقت انصراف باو خطاب نمود که برادر خود را بگوی که تو را بجان امان دادم عنان عنف از تو [illegible] بشرط آنکه دیگر گرد آزار اهل اسلام نگردی بلکه تعظیم و احترام ایشان واجب شماری و در ترفیه حال فرقه ناجیه از خود تقصیر و اهمال روا نداری [illegible] بهنگام طلب لشکر مرتب ساخته بمعسکر نصرت انجام رسانی و العهدة فی هذا الدار علیک و رای صواب اندیش تمور خواجه آقبوقا را بسمرقند فرستاد تا بار دیگر امرا را در تنسیق امور آن مملکت سعی و اجتهاد نمایند و بعد از چند روز موضع قراول تپه محل نزول سپاه جهانگیر شجاعت پیشه گشت و از انجا منهیان بعرض رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان که امیر حاجی سیف الدین را ملازم رکاب ظفر مآل خود گردانیده بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده چون بنیشاپور رسید امیر مشار الیه بواسطه عارضه چند روز بجوار رحمت حق پیوست حضرت صاحبقران بنابر سوابق خدمت او بغایت متالم گشت و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دست دعا [illegible] و در حوالی قراول تپه توقف واقع شده اردوی گیهان پوی در حرکت آمده متوجه قشلاق قراباغ شد چون آن سرزمین محل سرادق جلال گشت از برای شهریار کامکار و اولاد و امرا [illegible] ترتیب دادند و در اندرون آن خیمه و خرگاه با وج ثریا برافراختند و چون مقرر چنان بود که در اوایل بهار رایت نصرت شعار متوجه دشت قبچاق شود شاهزادگان و امرا و نوئینان و لشکریان [illegible] و در آن اوان رعایت پادشاهانه تمامت حریک را مرخص فرموده مقارن آن حال اطراف و دشت قبچاق ایلچیان رسیدند و بوسیله نوئینان مقربان بشرف دستبوس استسعاد یافتند و زبان خاموش جواهر محمدت نثار کردند و اظهار الطاعت و انقیاد نموده کلمات دلپذیر در خیر تقریر آوردند و بدین سبب شعله خشم جهانسوز که حرارت آن بقیه ممالک قبچاق [illegible] بمسامع علیه رسانیدند که امیرزاده محمد سلطان با لشکر بیکران که بر مقتضی فرمان از سمرقند بیرون آمده متوجه شده و منازل قطع کرده [illegible] نام رسید [illegible] شاهزادگان و امرا مثل امیرزاده شاهرخ و امیرزاده میرانشاه و امیر سلیمان شاه و امیر شیخ نورالدین و سایر اشراف [illegible] بعزم استقبال استعجال نمودند و از چهار پرسنگ عهد ملاقات تازه بستند و باتفاق عنان توجه باردوی اعلا منعطف گردانیدند و چون بشرف بساط بوس سرافراز گشتند شاهزاده مشار الیه وظایف الجاثی بجای آورده حضرت صاحبقران از روی ملاطفت او را در آغوش گرفت و شاهزاده بعد از [illegible] زانو زده [illegible] رسانیده و امرا که در رکاب شاهزاده بودند شمس الدین عباس و غیره بتقبیل ساحت کیرباس گردون اساس مبادرت نموده پیشکشهای لایق گذرانیدند و چند [illegible] اردوی اعظم [illegible]

واقع شد حضرت صاحبقران میرزاده محمد سلطان را بجهت احسان انعام گردانید و سر تا سر اهل بیت از تاج زر و کمر که اورا بزرین ... و از جمله چیزها که باو بخشیدند تقوز
زر و سر افشار مرصع بود و بعد از طی بساط جشن و سور دل بود ... در ضمیر آفتاب اشراق خاقان منصور سایه التفات بتنظیم امور مملکت افتاد و میرزاده اسکندر را که
که از وی صادر شده بود چنانچه سبق ذکر یافت بند کرده همراه داشت و او مولانا بنابر فرموده چوب یاساق زدند و این سخن بسیار غریب است چه رفتن بجانب مغولستان بموافقت
آنحضرت بود و یاغی گری او محقق نشده و آنحضرت میخواست که فرزندان او با وجود جرایم چوب یاساق نفرمود تمام شد کلام مولانا کمال الدین عبدالرزاق و راقم حروف گوید
مرحوم نیز همچون سایر مورخان در تاریخ خویش ثبت فرموده که حضرت صاحبقرانی امیرزاده سلطان حسین را که از حجله نشین تتق عصمت سلطان بخت بیگم متولد شده بود بنابر تخلفی که از
شام صدور یافت چوب یاساق زده ایضا بصحت پیوسته که امیرزاده پیر محمد عمر شیخ را بواسطه جریمه که از وی صادر گشت حسب فرمان چوب یاساق زدند چنانچه درین اوراق
فرستادن فرمانده مشارق و مغارب در شهور سنه اربع و ثمانمائه باطراف و جوانب پیش از این سمت گذارش یافت که سلطان احمد جلایر از بیم عساکر گردون مآثر
شده و پناه بایلدرم بایزید برده بود و در آنولا که آوازه توجه رایت فتح آیات بجانب دیار روم انتشار یافت و سلطان احمد در حمایت قیصر بخاطر بر فراغ قیصر قرار داد
بعجلت آمده از آنجا ببغداد رفت و با آنکه بغداد بالکل خراب و ویران شده بود بعمارت آن مشغول شده جمعی که مانند بنات النعش پراگنده شده در زوایا خزیده بود
حضرت اینجا در معروض رای صواب نمای گشت مصلحت ملکی باعث بر آن شد که پیش از آنکه مخالف را تمکن و رونقی پدید آید فکری در دفع ایشان کرده شود که بکلی
منشوری رای بر آن قرار گرفت که چهار فوج از سپاه نصرت نشان هر یک براهی روان شوند مفصل مجمل آنکه امیرزاده پیر محمد و میرزاده عمر شیخ و امیر سلیمان شاه و جهانشاه و
بهادران بیورش کردستان و واسط مامور گشتند و میرزاده ابابکر و جهان ملک با جمعی از امرا بطائفه از لشکر ظفر پناه نامزد دار السلام بغداد شدند و تعیین رفت که امیرزاده خلیل
و میرزاده سلطان حسین و دیگر وجوه و اعیان با چند تومن از لشکر ظفر پناه عزیمت بعضی از ولایات عرب نمایند و امیر برندق با جمعی از ارباب شجاعت و جلادت بغزو
مفسدان اکراد که در حین مراجعت لشکر از بغداد جسارت بدزدی و راهزنی که موجب خسارت دو جهانیست بر آورده بودند کمر بندند و دران باب بقدر میسور شیوه جد و جهاد مرعی
دارند و موسم شتا بود و هنگام هجوم لشکر سرما شاهزادگان و امرا و نوئینان بامتثال فرمان مبادرت نموده و هر گروهی براهی روان شدند و در نواحی بغداد ... خاتون که اکراد بدانجا
از سرما از کوهها فرود آمده بودند و در صحرا نشسته ناگاه سپاه ظفر پناه بر سر ایشان رسیدند و گروهی انبوه از ایشان را بقتل رسانیدند و فوجی از آن بیباکان روی بکوه نهاده
بکنار کشیده و از کثرت یخ و برف و برودت سرما الصورت دست نداد لاجرم مراجعت نموده فغان الامان بر آوردند و چون ایلی و انقیاد آن جماعت بحکم ایمان غیر موکد
اکثر اعمال ناپسندیده ایشان بصفحات روزگار القوم نابکار پدید آمد و مجموع عرصه تیغ بیدریغ گشتند و بعد از آنکه امیرزاده ابابکر و امیر جهان ملک روی توجه ببغداد
ساختند که مرغ وهم بلند پرواز از شیب و فراز آن مجال پرواز نبود منازل طی کرده ناگاه بآنجا رسیدند و سلطان احمد بمرتبه غافل بود که از غایت اضطراب با برهنه پای بی ازار خود را در
آب انداخت و از آنطرف آب پسرش سلطان طاهر و فوجی از قبیل لشکریان و نوکران اسپان با دیماء سوار شده راه حله پیش گرفتند و مردم لشکر للغارت آنشب در بغداد توقف نموده روز دیگر
که سلطان احمد بکدام جانب رفته است امیر جهانشاه پای تکاپو در رکاب آورده تا حله عنان باز نکشیدند و بنابر آنکه سلطان جسر را ویران ساخته بجزیره خالد مالک
سری باردوی اعلا رسالت شت و صورت حال را معروض رای صواب نمای پادشاه جهانگشای گردانیده و میرزاده خلیل سلطان از ره چپ حال رفته و در هندیه دست بغارت و تاراج بر آورده و ایلها
گردانیده و امیر علی قلندر که از قبل سلطان احمد والی آنجا بود گریخته و از شط عبور نموده و ایل و الوس آن نواحی جمع کرده و آب را پناه ساخته پای جلادت بیفشرد و میرزاده
پیر جهانگیر برلاس با پانصد مرد بهادر بطرف بالای آب رفته و از شط شنا عبور نمایند و از قفای مخالفان درآیند و نفس همایون در برابر ایشان بایستاد و چون پاینده سلطان از شط گذشته
لشکری که در برابر او ایستاده در هم شکست و میرزاده و پیر محمد و امیر سلیمانشاه دمار از روزگار حشام فیلی و سالکی بر آوردند و همه را غارت و تاراج کردند و میرزاده رستم که از شیراز بعزم قشلاق متوجه
آمده حسب فرمان بایشان ملحق شد و از آنجا باتفاق عزیمت عباده و واسط نمودند و بجسر دجله گذشتند و در معبدیه بزیارت سلطان احمد کبیر قدس سره رفته استمداد
راه قطع کرده و عباده را تاختند و اولجه بسیار بگرفتند و از آنجا مراجعت نموده بشوشتر آمدند و میرزاده رستم از شوشتر متوجه شیراز گشت و شاهزادگان و امرا بزمستان در عراق
ولایت غنیمت فراوان بدست ایشان افتاد و در اوایل بهار در حرکت آمده بجبل قمری که در دوازده فرسخی بغداد واقع است بیکدیگر رسیدند و باتفاق سوی توجه باردو
رسم ... عزیمت قیصر و داعیه لشکرکشی حضرت صاحبقران بآن کشور در آن اوان که حضرت صاحبقران ممالکستان در قراباغ بود فرستادگان ایلدرم بایزید بدرگاه عالم پناه آمدند
بارگاه ... شهنشاه سرافراز شدند و سخنان دلپذیر عرضه داشتند تفصیل این اجمال آنست که چون قرا یوسف ترکمان از دیرباز دست برآورده بود و نقد
هر جرکا ... مبادرت مینمود که دفع آن بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم بود و حضرت پادشاه عدو بند قلعه گشای همیشه همت خسروانه برو

نیز در مقصود میداشت و چون رایت فتح آیت بجانب عراق عرب و دیار شام در حرکت آمد قرا یوسف از بیم لشکر منصور بطرف روم گریخت چنانچه شمه ازان بتمرۀ کلک بیان گشت و قیصر دید
ترتیب داده آمد و انهیۀ مسیح حضرت صاحبقران رسید بنابرین جهت به تجدید عهد لشکرکشیدن بجانب روم از خاطر خطیر آنحضرت سر بر زد و چون انهیه در اقطار و اطراف اشتهار یافت توهمی عظیم بر باطن قیصر مستولی
گشت و اهالی آن دیار نیز در قلق و اضطراب افتادند و سادات و علما و مشایخ و صلحای مملکت روم پیش ایلدرم بایزید شتافته از جهانگیری و کشورکشائی حضرت صاحبقران بازراندند و گفتند که امیر تیمور دولت و عظمت
کرا مازان آنحضرت دعوی نموده از غیر قدرت بشر بیرون است و امثال این امور بی تائید و نصرت حضرت خالق خیر و شر میسر نمیشود در با چنین سعادتمندی مخالفت ورزیدن از طریق صواب دور مینماید اکنون
صلاح در صلح است و مصلحت در قبول نصح ایلدرم بایزید را انهیه قبول و مطبوع افتاد و خود نیز خائف و هراسان شده بود لاجرم یکی از قضاة ممالک خویش را با امیری سخندان چرب زبان نامه
مشتمل بر اظهار الفت و یگانگی مبنی بر اطاعت و انقیاد فرستاد ایلچیان در قراباغ بپایه سریر حضرت صاحبقرانی رسیدند و مکتوب او بوسیله شاهزادگان و نوئینان بعرض همایون رسانیدند و باداء عبارت
زبانی که محتوی بر تملق و استکانت بود قیام نمودند و حضرت صاحبقران در جواب ایلچیان سخن گذار فرمود که چون امیر شما پیوسته بغزای فرنگ و اداء فریضه جهاد از سر جد و اجتهاد قیام مینماید ما
بالطبع راضی نمیشویم که لشکر بآن جانب کشیم چه این منجر بخرابی مملکت مسلمانان و شماتت بدینان میشود لیکن قرا یوسف که پدرت او و جماعتی از اشرار که متابعت او میورزند و بقطع طریق و نهب
و سایر حرکات ذمیمه مشغول میشوند و در وسط مساکن و مواطن اخیار و ابرار راتع شده اند آن مفسد که همیشه مضرت او با اهل اسلام میرسد اکنون از بیم تیغ جهانگیر منصور گریخته و بدان طرف رفته بیت
و در ملک شما او را جای داده و رعایت و حمایت میکنند بهمین آیات مستبعد و بغایت بسیار مستنکر است حالا چشم داشت آن توقع چنان است که حاکم شما از سه کاری یکی بکند نخست آنکه شمشیر را بروی
حکم ساخته قضیه او را بفیصل رسانند یا آنکه او را بند کرده پیش ما فرستند تا بعد از پرسش و ثبوت گناه او را بسزا و جزا رسانیم یا آنکه او را از مملکت خود بیرون کند تا سلسله منازعت و مخالفت
انقطاع یابد و مبانی محبت و دوستی استحکام پذیرد و ما بعد ازان در غزای کفار شرط مساعدت و معاونت بجای آریم و طریق مخالفت مسدود داریم ایلچیان بزبان خضوع و مسکنت گفتند که
چون پادشاه ما در مقام مطاوعت و متابعت آمده اند مخالفتی که سابقا ازوی صدور یافته پشیمان است بقدر میسور در تحصیل رضای خاقان منصور خواهد کوشید و بهرچه خاطر خواه بندگان شهریار
دین پناه باشد از سر اخلاص بجای خواهد آورد و در اثنای این حال شکار از خاطر خطیر آنحضرت سر زده بامضای این عزیمت پای مبارک در رکاب دولت درآورده سوار شد و از آب ارس گذشته لشکر مور شمار
پیل افکن شیر شکار تمام عرصه آن نام و صحاری و جبال آن دیار را احاطه نموده و بعد ازان جرگه بهم رسید و چندان شکار جمع شد که شاهزادگان و امرا و ایلچیان روم بموجب فرمان زمین گیر گشتند و فارغ
شدند و عامه لشکریان متصدی آن امر گشتند و هر یک نفر از ایشان پنج و شش صید گرفته میبردند و چون مهم شکار بآخر انجامید صاحبقران کامگار باردوی همایون مراجعت فرمود و بعد از چند روز
جشن شادی علیه طوی بادشاهانه ترتیب داده و فرستادگان روم در آن طوی بخلعتهای نفیس و کلاه و کمر سرافراز گشتند و آنحضرت بایشان فرمود که ما درین زمستان درین مکان توقف خواهیم کرد و در اوایل بهار
در ضمان حفظ و تائید پروردگار ازاینجا روان شده بحدود روم می آییم و انتظار وصول رسول را تا نهایت میکشیم اگر ازان جانب جواب خوب رسید فهو المطلوب ۵ والا بینیم هنگام جنگ که را شد چه موم که باشد چه
سنگ و ایلدرم بایزید همدمی را بایلچیگری مامور شد که با جمعی برسم رسالت همراه ایلچیان روم پیش ایلدرم بایزید رود و حضرت صاحبقران مکتوبی مصحوب ایشان بقیصر فرستاد مضمون آنکه آنچه ایلچیان آنجا
رسانیدند مطابق واقع است بامیکه آنچه در باب قرا یوسف گفته ایم بتقدیم رسانید و یکی از امرا بزرگ خود را الفرستد تا در اینجانب اساس محبت با پیمان استوار گردد و ابواب رسل و رسایل مفتوح گشته غبار
خلاف که سطح عیانت فرونشیند و مسلمانان برفاهیت و آسایش روزگار گذرانند و بعد از رخصت ایلچیان روم صاحبقران در اوایل بهار ... شده بود و نظر کیمیا اثر آنحضرت در شکارگاه ...
بود و برانداد و تواجیان آن را بامرا و لشکریان قسمت نمودند و قریب یکماه جوئی که طول آن ده فرسخ بود بلکه بیشتر کنده شد و از آب ارس جوی بسی قری و نواحی باغات و بساتین معمور گشت و آن نهر برلاس موسوم آمد

ذکر نهضت حضرت صاحبقران از قراباغ و اران بصحاری شکلو

شهریار خجسته قدوم در توجه بجانب روم بنابر آنکه ایلدرم بایزید بغزا و جهاد قیام مینمود و میبود و چون ازو حرکاتی
صادر میشد که موافق مزاج همایون نبود همت بادشاهانه رخصت آن نمیداد که بیچگونه ازان لشکر ظفر مآل تعرضی صادر گردد و چون روم مملکتی فسیح عریض است و والی آنجا ایلدرم بایزید لشکر فراوان داشت که مجموع
مستعد رزم و پیکار بودند و دران اوان از السنه و افواه مسموع میشد که شوکت و عظمت او بمرتبه ایست که دوازده هزار سکبان دارد و سپاه نصرت شعار از سه سال باز الیوار دستگیر گرده ازینجانب بانجانب
شتافتن و ایلغار بروزگار گذرانیده بودند و سپاهیان لاغر شده بنابرین قضایا نوئینان و امرا الوس ... روم را ... چون شمس الدین المالغی بواسطه زیرکی و فصاحت لسان پایه سرایر علما
بمحال تکلم و بیان داشت او را بدان داشتند که هنگام فرصت و مجال بعرض همایون رساند که امرا میگویند که درباب توجه بروم فکری بصواب بیاید کرد که محل تأمل و اندیشه است و آن سخن را بحکم عمده النجوم
موکد گردانید معروض داشت که منجمان برانند که امثال لشکر جغتای از رومیان آسیبی خواهد رسید چون شمس الدین مذکور حدیث بکمان بسمع حضرت صاحبقران رسانید و الکلام را بگفتار اهل نجوم مبدل ساخت
شهریار سخندان دقیقه شناس پرسید که آنچه از امرا نقل کردی مسلم و فهمیدیم اما قضیه منجم را ... و از که شنیدی شمس الدین در جواب عرضه داشت خود عاجز شد فی الحال جلال الاسلام را نوزده عرضه داشت
کرد این سخن را انجمان منجمان امرا شنیده ... عنایت الهی قوت دولت روزافزون پادشاهی ایلدرم بایزید اسیر و دستگیر شده و ولایت روم ضمیمه ممالک محروسه گردد که تکبر و نخوت او
باعلی مرتبه گشته هنگام زوال دولت و سلطنت اوست و حضرت صاحبقران شکوه حسبه دفع دغدغه امرا و نوئینان مولانا عبدالله منجم را که آنحضرت را ملازم رکاب همایون

بود وطلب شست وارتفاع ظل و وضع فلکی و مشکلات سماوی استفسار فرموده ومبالغه نمود که آنچه از دلایل علوم شده بیان ماهیت باز گوی مدد مخزون در موز بگشای مولانا عبدالله
گفت که طالع حضرت صاحبقرانی در غایت قوت است و طالع مخالفان در غایت ضعف و حسب الاتفاق ذو ذؤابه در آن اوقات در برج حمل ظاهر شده بود چنانچه از هنگام
شفق از اطراف مغرب ظاهر میگشت و بعد از چند روز مقارن ظهور صبح از طرف مشرق پدید آمد و مولانای مشار الیه از مؤلفات محیی الدین مغربی بمجلس همایون آورد و در آن نسخه مثبت
که ذو ذؤابه در برج حمل ظاهر شود از آن پدید آید سپاهی از جانب مشرق بر دیار روم استیلا یابند و بادشاه روم را از ایشان نکبت رسد راقم حروف گوید که در زمانیکه کسوف کلی در عقده مشتری واقع شد
و طالع عظیم ظاهر گشت منجمان هرات بعرض رسانیدند که از آن جهت تفرقه و تشویش بی نهایت در اکثر بلاد عالم ظاهر خواهد شد بنده که کتب احکام محیی الدین مغربی راجع بالسنین تتبع
ساخته در آنجا بنظر رسید که چون آفتاب در عقده مشتری بگیرد تا آن کوکب سعد بر موضع کسوف مستولی باشد امنیت و رفاهیت و ارزانی از حکم یزدانی روی نماید غرض از ایراد این
علم صحت نقلی که در ظفرنامه و غیر آن مذکور است و در این اوراق نیز مسطور باشد و احکام فالی مابه را این کمینه بنظر احتیاط در آورده تا موافق قول ارباب تواریخ
القصه صاحبقران سعادت قرین عزم یورش روم جزم کرده در سیزدهم رجب سنه اربع و ثمانمائه از یورت قشلاق روان شد و هم در قراباغ بسبزه زاری نزول فرموده در آن نو
آمد تا فصل شتا بنهایت رسید و خسرو انجم از خانه مشتری بیرون خرامید و بمقام بهرام که بیت الشرف اوست بوجود خود مشرف ساخت و از آنجا در حرکت آمده بجانب صحرای
و میرزاده محمد سلطان حسب فرمان از آب کر عبور نموده در کنار آب روان شد و حضرت صاحبقران فلک قدر مولانا عبدالله صدر را از برای ضبط اموال اصفهان فرستاد و
قمی را که در سلک صدور انتظام داشت جهت تنسیق امور دیوانی بشیراز ارسال نمود و رایت نصرت آیت از بردع و گنجه گذشته حوالی شمکور را منزل ساخت و بعد از چند روز که تما
عرصه تلف آمد فرمان قضا نفاذ باستحقاق عازم الالحاق شد و چون کنار آب بندر که حد گرجستان است بضرب خیام ظفر پیکر گشت در بیست و چهارم رمضان سنه اربع و ثمانمائه بار
بحر موهبت خویش دری گرانمایه بامیرزاده شاهرخ ارزانی داشت اعنی میرزاده محمد جوکی بطالع سرطان از گوهرشاد آغا بوجود آمد و خبر بسمع حضرت صاحبقران رسیده از فرح و سرور آنحضرت سمت انتظام
پذیرفت و میرزاده محمد سلطان که از آنطرف آب در حرکت آمده جماعت لکزیان البرز را تاخته طعمه شمشیر و سنان کار ایشان ساخته با غنایم و اسباب درین محل باردوی ظفر انتساب پیوست و چون شهر [illegible]
موضع بنه کوچ فرموده حضرت مهد علیا سرای ملک خانم و دیگر خواتین و آغایان و شاهزادگان مثل میرزا الغ بیگ امیرزاده خلیل سلطان امیرزاده جهانگیر امیرزاده [illegible] و میرزاده بایسنقر و میرزاده
سیورغتمش و سایر اولاد و احفاد گرامی بموجب فرموده بازگشتند و آدینه بادر شنبه تعلیمی بملازمت آنجماعت مقرر شده و چون بتبریز رسیدند بمقتضی فرمان بقیه تابستان را در آنجا گذرانیدند و در اوایل پاییز
متوجه سلطانیه گشتند و بمقصد رسیده دست در گردن مقصود حمایل کردند و چون حوالی منکول محل نزول لشکر برانغار و جوانغار و قول گشت حضرت صاحبقران بار دیگر ایلچی پیش قیصر فرستاد مضمون
پیغام آنکه هر چند که نصرت شعار روی توجه باندیار نهاده ابتدا قول ما همانست که سابقاً اعلام کرده ایم اگر سخن ما گوش نمائی قلعه کماخ را که همیشه داخل این ممالک بوده بگماشتگان ما باز گذاری مملکت
بر تو مسلم ماند تا در آن مرز و بوم بغزای کافران اشتغال نمائی و ما بقدر امکان معاونت تو بتقدیم رسانیم تا در ثواب جهاد با تو شریک باشیم و در صورتی سؤال مبذول نگردد خبر آید که قرا یوسف [illegible]
روی گردان شده جریده از روم بیرون رفت آنحضرت با ایلچی گفت که ایلدرم بایزید را بگوی که متعلقان او را نزد ما فرستد تا قواعد دوستی مؤکد گردد

ذکر فتح قلعه ترتوم و حصار کماخ و تخریب عمارات او و رسیدن ایلچیان

در آن اوان که حضرت صاحبقران در صحرای منکول بود منهیان بسمع همایون رسانیدند که در نواحی قلعه ایست محکم و استوار موسوم
و قریب بدو ولایت نفر گرجیان بیدین در آن موضع تحصین پناه برده اند و متعرض رونده و آینده میشوند و اهل اسلام از ایشان متضرر میگردند و در آنهنگام حاکم ایشان شخصی را نایب خود
بود و چون این خبر بمسامع اشرف اعلی رسید یرلیغ واجب الاتباع صدور یافت که امیر شیخ نورالدین و امیر شاه ملک و موسی طغابوقا و دیگر شیران بیشه وغا شمشیر کین از نیام کشیده روی انتقام
آورند و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و پیش از وصول خویش ایلچی فرستاده بمقتضی لقد اعذر من انذر پیغام دادند که اگر مال و جزیه قبول کنید در امان باشید والا آثار سخط
باستحکام حصار مغرور شده جوابی نه بر وفق صلاح دادند و از انقیاد و اطاعت سر باز زدند و بتهیه اسباب جدال و قتال اشتغال نمودند و چون محل بدان دین پویندگان صف شکن بآنجا رسیده به
حصار مشغول شدند گرجیان شقاوت فرجام مدت پنج روز در مقام منع و معارضه سپاه اسلام حرکت المذبوحی میکردند روز ششم چهره مقصود روی نموده قلعه مفتوح گشت و سپاه
بی دینان را بدوزخ فرستادند و حصار را با زمین یکسان ساختند چنانچه از عمارات اثری نماند و بعد از تسخیر و تخریب طغای که حاکم آن موضع بود بدرگاه عالم پناه شتافته مراحم خسروانه از سر جریمه
نصرت نشان [illegible] رسید چند روز در آن موضع توقف واقع شد و دو ماه از میعاد آمدن ایلچیان شهریار خجسته قدوم از ممالک گذشت و این معنی موجب ملال خاطر خطیر حضرت صاحبقران
مبارکش جریان یافت که اگر او و تبار اعتباری عظیم دارد و هر چند ما با ایلدرم از روی لطف و مدارا سخن میگوئیم عرق ترکمانی او را نمیگذارد که از در موافقت و مصالحت
بروم کشیم کاندیار از ثغور اسلام است تعرض رسانیم او بر حرکاتی اقدام می نماید که بر ذمه همت بادشاهانه واجب لازم میشود که متوجه جانب او شویم و جزای سزای خود بدو
آگاه شده مستعد و در این اثنا احمد جلایر و قرامان آ

دفاتر وجود آنرا مانند طبیعت اهل خلاف و شقاق تیره و مکدر گردانیدند و حضرت صاحبقران صافی طویت پاکیزه عقیدت در آن زمان که مردم در بستر استراحت خفته بودند روی نیاز بر خاک
خضوع و خشوع نهاده از بارگاه معین کارساز فتح و نصرت مسالت نموده و توکل بر فضل الهی کرده اسباب ظاهر را اصلا بخاطر نیاورد ... ای بهستی ز تو پیدا شده * بخاک صفا از تو توانا شده
چاره ما ساز که بیچاره ایم * گر تو برانی بکه رو آوریم * بامدادان که از سیاست خشم دلیران فیروز جنگ دشمن سوز دل ترک رومی روز در طپیدن آمد صاحبقران متوجه آنکه بر کوب جمیع عساکر فرمان داد
قول همایون بفر شکوه آنحضرت آرایش یافت و لشکر جوانغار بفر اقبال امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان سر مباهات برافراختند و امرای بلند مکان مثل امیر سلیمانشاه و امیر یادگار اندخودی و رستم
طغای بوقا و سونجک بهادر و دیگر امرا در ملازمت شاهزاده مقرر شدند و قبیل ایشان امیرزاده سلطان حسین بود و علی سلطان تواچی و موسی طغای بوقا و از جانب برانغار رایت شاهزاده دولت یار
امیرزاده سلیمانشاه با فوج مهر و ماه رسید و امیر شیخ نورالدین و امیر برندق و امیر طهرتن و قیشر (?) و حاجی عبدالله سلطان سنجر و عمر تابان و امیر شیخ ابراهیم شیروانی و غیرهم در خدمت شاهزاده کمر بستند و قبیل ایشان
تاشتمور اغلان تو و امیرزاده پیر محمد و شمس ... و جلال باورچی بود و در دست راست قول قیامت نیسب (?) یوسف مغول و یوسف ابهری و حاجی بابای سلوکچی و اسکندر هندو بوقا و خواجه علی ایردی
و دولت تیمور و حسن برلاس و خواجه محمد قوچین و دیگر دلاوران قرار گرفتند و چپ قول شوان آراسته را در سایه نامیه طوق ظفر پیکر باز داشت که از هر جانب که بدان احتیاج افتد جمعی از نامداران بمدد آن صوب آیند
زنجیر فیلان کوه پیکر از غنایم هند بود ... با اسلحه گوناگون آراسته نفط اندازان و کمانداران بر آن نشسته در پیش صفوف عساکر منصوره باز داشتند و از آنجانب نیز ایلدرم بایزید با تسعین (?)
لشکر خود ... پسرزادگان و اولاد و اقربا و طبقات حشم و افواج خدم خود را در محال مناسب جای داد و از جمله پسر لاس فرنجی را که برادر زنش بود با بیست هزار سوار از مردم
افرنج در قبیل قول مقرر داشت و ایشان بجمیع سیاه پوشیده بودند و بدین بیت مترنم شده * ظاهر و باطن بباغ اتحاد سوخته ایم * هم درون باتو یکی داریم و هم بیرون یکی * و عادت شجاعت
در پوشیدن جوشن چنانست که سرتاپای در آهن نهان میسازند که بغیر چشم عضوی دیگر پیدا نیست و بندهای آن از پشت پای بهم بسته قفل میکنند و تا قفل نگشایند جبه و خود از ایشان جدا نشود
و در قبیل میسره پسر بزرگ خود سلیمان چلپی را باز داشت و خود در قول ایستاده سه پسر دیگر خود عیسی و موسی و مصطفی را در پس پشت خویش جای داد و محمد چلپی که ارشد اولاد او بود در عظمای امرای
روم مثل ... بادشاه و ... بیک و تمورتاش و خواجه فیروز و عیسی بیک و حسن بادشاه در میسره و ابرنوس (?) یعقوب و یوسف و آل تریان و شیخ امیر ایلدرم بایزید و احمد پسر طاهر و محمد ... مقبل
و غیرهم هر یک با گروه انبوه در جای خود قرار گرفتند و قیصر با تمامت متجنده و ارباب شهامت و مرهت (?) روی جلادت بمیدان مبادرت آورده همه مکمل و مسلح در حرکت آمدند و چاشت سلطانی
سوار و پیاده میر و پیر بر سر کشیده و ایستادند و از جانبین کوس کورگه زده سوران در انداختند * برآمد بانگ کوس و ناله نای * دو کوه آهنین جنبید از جای * پدید آمد هزاران آهنین تن * نهان گردید

چون آتش در آهن گفتار در محاربه حضرت صاحبقران با قیصر و هبوب نسیم اقبال بر رایت ظفر پیکر و گرفتاری ایلدرم بایزید * چنانچه صباح بهر دو طرف

... فغان از کرنای و کوس برخاست * ز هر جانب علم کش آتش کین * دو لشکر را علمها گشت رنگین * حضرت بادشاه ... برسم معتاد و آئین ... پیاده شده روی ضراعت و افتقار
بدرگاه قادر مختار نهاد و از بارگاه خالق الملک استیلا بر معاندان و استعلا بر مخالفان مسالت نمود و چهره مطلوب در مرآت امید آنحضرت جلوه آمد روی از حجلی نقاب ارتیاب بدیده دوربین
مشاهده فرموده در رکاب نصرت انتساب پای مبارک مشرف ساخته سوار شد و توکل کل برآفریننده جزو کل کرده متوجه مصاف گاه شد و فرمان داد که لشکر فیروزی سمات نهال وجود
اهل جلادت و عناد ... قهر منقطع سازند و تیغ آتشبار خرمن عمر و بنیاد ایشان را در هم سوزند و بهادران نصرت شعار شمشیرها کشیده و بازو گشاده پیش رفتند و پردلان روم نیز پای جلادت
در میدان مقاومت و ممانعت نهادند * دو لشکر چون دو دریا ریخت در هم * هزاران کینه جو آویخت در هم * ز بس گرد ستیز ... * همی بود بر شیر افگنان رنج * ز هر سو رشتهای عمر گشته
... بریده و تیغ بران دلیران * ... جگر سینها چاک * شده دلها برگ از کینها پاک * کشیده جنگجویان سپهدار * بروی آتشی از تیغ دلدار * در آن معرکه خونخوار نخست امیرزاده پیر محمد از قبیل برانغار
حمله آورده با لشکر رزم آزمای کوشش نموده جوانغار مخالفان که قبلش پسر مهین قیصر سلیمان چلپی بود از جای برد و شهزادها و امیر جهانشاه و امیر عثمان نیز داد مردانگی داده دست تطاول
... مانند دل ایشان در هم شکستند و کرکچی که از دیگر اولاد بادشاه روم بود و بمزید شجاعت و کیاست امتیاز داشت در مراسم دلاوری و جلادت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون مقاومت
با ابطال موکب همایون از ... و قدرت خود بیرون دید دست از جنگ باز داشت و با هر دم خود روی از معرکه برتافته راه انهزام پیش گرفت و بسلامت از میان بدر رفت و از
قبیل برانغار امیرزاده سلطان حسین چون شیر ژیان و پیلوان ... بهادران روی جلادت بمیدان نهاده از برق خونریز آتش در خرمن ثبات و وقار مخالفان زد و امیرزاده پیر محمد
بعد از طلب رخصت از آنحضرت بمدد جوانغار شتافته در دریای هیجا غوطه خورده کشته حیات مخالفان را در غرقاب افگند و پسر لاس فرنجی که با برانغار در میان بمقاومت او مانند سد سکندر استوار
و محکم بود با دلاوران افرنج در برابر آمده آثار جلادت بظهور رسانیدند و چند نوبت از طرفین غلبه کرده و عاقبت سپاه نصرت شعار غالب آمده دمار از روزگار ایشان برآوردند * ز بس سر گشته
... ز خنجرها ... * ز قتل پردلان در خون نشسته * ... گرد خنگ گردان ... * در آن معرکه چندان
پیاده کشته شد که زبان تقریر از شمار آن عاجز آمد امیرزاده اسکندر ... پیر محمد و امیر شاه ملک بهادران ... قول پیش رانده و بازوی شجاعت بمردانگی

کشاد و بسیاری از اهل روم را باستعمال نهنگ مردم خوار شمشیر در لجهٔ فنا غوطه دادند و چون آثار ضعف و قصور بر صفحات روزگار ارباب خلاف و شقاق ظاهر گشت اشارت علیه نفاذ یافت که میرزاده‌ها با سایر شاهزادگان و امرا و نوئینان یکبار روی شجاعت مردانگی بلشکر قیصر نهند و از سپاه ظفر پناه امیرزاده میرانشاه و امیر جهانشاه و امیر شیخ ابراهیم و حاجی عبدالصمد و سلطان سنجر و حاجی سیف الدین و دیگر امرا با تکین امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان و امیر سلیمانشاه و رستم طغا بوقا و دیگر شیران بیشهٔ دغا از میسره باتفاق حمله آوردند و نیران قتال بمرتبهٔ اشتعال یافت که دل بهرام خون‌آشام بر بریان و آب زهره در قصبه ها فسرده شد معرکه بسوخت و آتش حرب چنان برافروخت که کرهٔ زمهریر حکم کرهٔ ناری گرفت ملخص سخن آنکه در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان بر افغان قیصر را از جای برگرفت شش تومن از سپاه تتار بر قرار شته که محل عبور ایشان بود برآمدند و ایلدرم بایزید در میانه اسکاری وار در میان گرفتند و قیصر بقیهٔ آن روز بهر بر دری کشیده پای تجلد بیفشردند و بهادران روم و فرنگ که طالب نام و ننگ بودند محافظت خود را از جمله واجبات شمردند و هنگام اضطرار آفتاب از راه اضطرار مانند بخت و دولت خود رو بالا متوجه نشیب شدند و پیاده و سواره فرار نهاده تیراندازان تیرباران کرده جمعی کثیر را بر خاک مذلت و هوان افگندند و بسیاری از گرسنگان از تشنگی تا قدر روان بسپردند چه خورشید در برج اسد بود و هوا بغایت گرم و در آن معرکه آب یافت نمیشد و چون فتحی چنان که طراز فتوحات سلاطین گردون اقتدار تواند بود در ذی‌الحجه حضرت صاحبقران سعید منصور در عین کامرانی و سرور کرده بار دوی همایون نزول فرمود و باداء شکر و سپاس واهب بی‌منت و بخشنده بی‌علت قیام نمود و شاهزادگان و امرا و نوئینان بتقبیل قوایم سریر خلافت مسیر شتافتند و زانو زده زبان بادای تهنیت آن فتح نامدار گشادند و روز جمعه نوزدهم ذیحجه سنهٔ اربع و ثمانمائه تلاقی فریقین و انهزام قیصر اتفاق افتاد و چون رومیان منهزم گشتند و قیصر از معرکه بیرون رفت جمعی سر در پی ایشان نهادند و سلطان محمود خان با ایلدرم بایزید رسیده ضربتش را دستگیر کرده همان زمان دست بسته بدرگاه گیتی پناه آوردند و در تواریخ مسطور است که چون آنحضرت بکیفیت قضیه اطلاع یافت فرمود تا دستهای او را گشاده بخدمت درآوردند تا مسوده این اوراق از والد خویش شنید که سید احمد ترخان چنین گفت که من بدرگاه فلک اشتباه حاضر بودم که یکی از خواص خبر رسانید که قیصر را بسته بر در بارگاه آورده‌اند آنحضرت بسپاس گردون اساس آورده واند رخصت شد که او را بمجلس همایون آورند ایستادگان پایهٔ سریر اعلی امر را عمل نمودند و چون چشم خجسته خاقان سعید مظفر بر قیصر افتاد نخست کلمات تهدید از آنحضرت صدور یافت بعد از آن فرمود که دستهای او را گشادند و بشرف جلوس ارزانی داشت بالجمله چون عرق لطف و مرحمت حضرت صاحبقران خطابخش در حرکت آمد ایلدرم بایزید را نزدیک خویش نشانیده با او بزبان عتاب که مقرون برفق بود خطاب فرمود که هر چند نیک و بد منوط و مربوط باراده قادر خیر و شر است و تحکیم را زیاده اختیاری نیست اما از روی انصاف در اسباب سبب اینهمه محنت که بتو رسید خود بودی بارها پای از حد خویش بیرون نهادی هر چند قضیه مبادرت نمودی که هر یک باعث بر آن میشد که لشکر بجانب تو کشم و تحمل کردم و آنچه دلیل بر صلح بود بجای آوردم که مبادا از عبور سپاه منصور غبار ملالی بروزگار مسلمانان و غازیان این دیار نشیند و در خاطر داشتم که اگر نصیحت من بشنوی و خبرینات که از تو التماس کردم مضایقه نکنی بال برنهم و کنم و هیچ چیز از تو دریغ ندارم و با اینهمه تو را معلوم است که اگر قضیه برعکس میشد و استیلا و استعلا و تمکن و تسلطی که باری سبحانه بما ارزانی داشت نصیب بر تو میشد از آثار غضب تو با اتباع و متعلقان امید نداشتیم لیکن شکرانهٔ نصرت و ظفر که پادشاه داد گر حوالهٔ من کرده در بارهٔ تو و اولاد و منتسبان تو جز خیر و نیکوئی نخواهم اندیشید خاطر آسوده دار هیچ دغدغه بخود راه مده ایلدرم بایزید از خجالت و انفعال در پیش نادمی بجرایم و تقصیرات خویش اعتراف نمود و گفت فی الواقع خطا کردم که سخن چون شما سعادتمند نشنیدم اگر خسرو صاحبقران قسم عفو و انعام بر زلات بنده مجرم کشد من و فرزندان تا زنده باشیم پای از دایرهٔ متابعت و مطاوعت بیرون ننهیم و بهر چه مقصود و مرضی باشد بطریقهٔ خدمتگاری و جانسپاری بجا آوریم حضرت صاحبقران لیز رشت بر پیرا اخلعت پادشاهانه پوشانیده خاطرش را بوعده‌های جمیل مطمئن گردانید قیصر چون آن همت و مرحمت مشاهده کرد بعد از ادای دعا معروض داشت که فرزندانم موسی و مصطفی در معرکه با من بودند و از جهت ایشان دغدغه عظیم بر من مستولی است ما مول آنکه فرمان عالی نفاذ یابد که تفحص حال ایشان کنند اگر زنده باشند بمن رسانند تا بسایه الطاف و بنده نوازی آسوده گردند ملتمس قیصر برحسب فرمان باطراف و جوانب روان شدند و بعد از چند روز موسی بن مصطفی را بدرگاه عالم پناه آوردند و عاطفت پادشاهانه در حق قیصرزاده کارنامه عنایت خاص بجای آورد و در نزدیک سراپرده دولت و خرگاهی بتکلف جهت قیصر نصب کرده او را در آنجا فرود آوردند بایزید بمیامن بنا بر فرمان واجب الاذعان حضرت صاحبقران ممالک ستان بمواظبت او قیام مینمودند

فرستادن صاحبقران ممالکستان لشکر باطراف اهل نزاع و ارسال فتحنامه به ممالک محروسه و اشتغال بعیش چون شهریار ممالک ستان از میدان رزم و منظر کوچ کرده در مرغزار انکوریه نزول فرمود رعیقوب کوتوال از شهر بیرون آمده مفاتیح دروب تسلیم نمود و او را به علی سلطان تواچی سپرده اعلا بموجب اشارت علیه بتحصیل مال امانی انکوریه قیام نمودند و فرمان همایون نفاذ یافت که امیرزاده پیر محمد بر ساکنگاه قیام بود توجه نماید و امیرزاده ابابکر و شیخ نورالدین و دیگر امرا با غز و تمکین بضبط مال آن ولایات قیام نمایند و شاهزاده محمد سلطان با دیگر نوئینان تا کنار شریفه که بنای اسکندر است تاخت کنند و مقرر بود که حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم و سید خواجه و شیخ علی بهادر و پیر علی سلدوز با دیگر امرا و بهادران متوجه جانب قونیه و آق شهر شوند و راجع کنند و مجموع برحسب اشارت علیه عنان عزیمت باطراف و ولایات روم منعطف گردانیدند و چون خاطر الوس از اشغال این قضایا فراغت یافت.

بامطالع صدور یافت که فتح نامه چند ارباب قلم و اصحاب خامه در سلک تحریر کشند منشیان بلاغت شعار درین باب پرداختند و مصحوب ایلچیان قمر سیر بممالک ایران و توران روان ساختند و نسخه

نفیس خواجه پیر احمد خافی سلطانیه فرستادند و یکی بدارالسلطنه سمرقند ارسال رفت و یکی بجانب کابل امیرزاده جهانگیر و یکی بشیراز پیش امیرزاده و همچنین ترکستان و کاشغر و ختن و خوارزم و خراسان

و مازندران و گیلان و آذربایجان و عراق عرب و عراق عجم و کردستان و لرستان و کیچ و مکران و سیستان و بدخشان و بلخ و طخارستان و هندوستان و سائر بلاد و امصار فتحنامها ارسال نمودند و

و در آن سال خواجه غیاث الدین سمنانی ضابط مال یزد بود و بعضی از اموال دیوان علارا در عین شهر بازاری نمیساخت و در حین تمام خبر فتح روم رسیده او را دار الفتح نام کرد و بدان اشتهار

یافت و بی تکلف در تمام ربع زمین بزاز خانه بدان تکلف و آئین کس نشان نمیدهد و بر طبق حکم لازم الاذعان نفاذ یافت که امیرزاده خلیل سلطان بالشکریان بسرحد ترکستان رود و در آن نواحی مراسم تیقظ و حزم

بتقدیم رساند و امیر مبشر و دولت تواچی بملازمت رکاب آنجناب مامور شدند و چون در آن ولا امیر شیخ علی هرات بجوار رحمت ملک غفور پیوست حکم شد که امیر سونجک در موکب شاهزاده مشار الیه تا خراسان رفته و در آنجا

توقف نماید و بر مقتضی فرموده عمل نمودند حضرت صاحبقران دولت یار از نواحی انگوریه در ضمان حفظ و تایید آفریدگار نهضت فرموده بعد از قطع شش منزل حدود حصار رسیده و بالای قلعه برآمده و اطراف و جوانب

آن را امتیاز نمود و جلکاه آنجا از نزول موکب همایون سرکنبد دار کشید و در تضاعیف اینحالات حضرت صاحبقران گردون توان دست پرور امیرزاده شاهرخ را با ده تومان لشکر ظفر اثر بطرف کول حصار

و بنالوس که شهر فرستاد و خود بنفس همایون متوجه کوتاهیه شد و چون بدانجا رسید شهری دید در غایت خوبی و زیبائی متصف بطیب آب و هوا مشتمل بر جلکاه دلگشا مشحون بمیوهای خوب مغز دار و چشمهای خوشگوار

و حضرت بیکماه در آنجا توقف افتاد و ارباب و اهالی آن بلده طیبه را باشارت علیه خلعت امان نام شنانیدند و مال امانی بخزانه عامره فرستادند و مبلغی خطیر از اموال تیمور تاش که در کوتاهیه بود بغنیمت گشته و

رای صواب نمای ممالک آرای بعد از وصول بکوتاهیه امیر شاه ملک امیر عبدالکریم و حاجی سیف الدین و دیگر بهادران شهامت آئین را با فوجی از سپاه نصرت قرین بطرف کراد و خوارزم ولی دشتار

روان فرمود و چون تمام ممالک روم تا کنار دریای مغرب جولانگاه سپاه بادشاه کواکب مراکب گشت و بعضی از او لاد او لی بند در آن از گزند در زمره صبیان منتظم داشتند رای شهنشاه عجم و عرب

اقتضای انشاط و طرب فرموده مجلس بزم ابهجوه و شاهزادگان فلک تمکین نیز در آن شهر حسین و زینت گرفت امراء عظام و نوئینان عالیمقام در پایه سریر اعلا با ادب تمام نشستند و ساقیان گل اندام

باده های رنگین در جامهای زرین و قدحهای بلورین و مغنیان خوش آواز بنای گوشنواز شراب ارغوانی بسمع مقیمان این گنبد ازرق ایوان رسانیدند و در خلال اینحال سپاه نصرت

ماثر و اقطار تاخت برده چندان غنیمت بدست ایشان فتاد که رسم آز و نیاز از میان برخواست **ذکر احوال میرزاده محمد سلطان بعد از بیرون آمدن از اردوی**

همایون صاحبقران خورشید لوا چون شاهزاده جوان بخت بفرمان صاحب افسر و تخت بجانب برسا روان شد پنج شبانروز چنان بتعجیل راند که از سی هزار سوار

که ملازم رکاب آنجناب بودند زیاده از چهار هزار کس بر برسا رسیدند و پیش از وصول شاهزاده مسلمان چلبی با ایلغار رفت و از خزاین پدر آنچه بدر در دست میتوانست برد بر گرفته

بینوقف بدر رفت و جمعی از اعیان مملکت که کس که برسا از آن واقع است و طایفه از ارباب حشمت و مکنت بسواحل دریا گریخته بودند از آن جمله شیخ شمس الدین محمد جزری

با اشرف برسا مثل سید محمد بخاری و مولانا شمس الدین محمد قبادی و دیگر اکابر و اشراف عمایم از شهر بیرون رفته بودند و عساکر منصوره تماشی کرده همه را در یافتند و

رسم غارت از ممکن قوت بحیز فعل آمد و در صحرای که برسا شیخ جزری رسیدند او را پس از گرفته بیش امیر شیخ نورالدین آوردند و دو دختر قیصر در یکی شهر مخفی گشته بودند و دختر

سلطان احمد جلایر که ایلدرم بایزید جهت پسر خود مصطفی خواستگاری نموده بود در برسا اقامت داشت مجموع بدست سپاه فیروزی اثر افتاده و در آن اوان که قرا یوسف

ترکمان از بیم سطوت لشکر حضرت صاحبقران گریخته پناه بروم برده بود بموجب فرموده ایلدرم بایزید در برسا روزگار میگذرانید و چون آوازه وصول رایات فتح آیات بجانب

قیصریه مسموع او گشت گریخته بجانب ملد و یوز رفت و در این اوقات که امیرزاده محمد سلطان برسا آمد آن شهر بمالنی و منازل اسلم و مسخر شد امیر شیخ نورالدین بقاعده در آمار

و این قیصر که مشحون بود در بند و نقد و گوهر و جواهر و اجناس بیقیاس و رخت و نفرات آورد و نویسندگان دیوان اعلا سیف الدین نوکی تحصیل آن بسمحات و دفاتر ثبت کرد و بعد از انضباط

لشکر ظفر مال در مملکت بجانب غارت و تاراج رفتند و ابنیه برسا که از چوب بی ترتیب یافته سر باوج ثریا کشیده بود در آتش سوختند و بعد از چند سیل بقیه سپاه که در راه مانده

چون امیرزاده محمد سلطان بصوب ساحل بحر روان شد و امیرزاده ابابکر را با دو هزار سوار از برسا بشهر نیقیه فرستاد [illegible]

لطافت و اعتدال هوا مشهور با دوسنگ تراشیده در نهایت رفعت و استحکام و بر در یک دروازه آن بحیره ایست که در آن دو روز راه است و حصار نزدیک بغار برکنده مستقبل واقع است

و امیر سونجک با فوجی از لشکر بجانب تیشیر رفت که گذر بصوب شست چیلبوی که سده و در یا کنار روان شده امیرزاده ابابکر چون بادنیک رسید مسلمان چلبی با انکه اسباب مقاتله

و امکان وجود غیر آن الحال آب بغاز گذشت و باسته بقیه گریخت کوچ و منسلقان او بعد از اسیر گرفتار شدند و چون لشکر جهانگیر از نصب سبلی و دنیک آن نواحی بر داختند امیرزاده

ابابکر کیفیت حالات را بتفصیل معروض امیرزاده محمد سلطان گردانیده و حال آن دولت منصور نحات رهبر سخیایم اقبال گردانیده بود و شاهزاده بلند اختر از اهل فضل و صنف سرکس تعیین نمود که بلد روی علا روندر فتح

[illegible]

و هم تیر کام از طریق آنراه بیرون شدن و شراره پیدا چون شهزادگان شاهزاده بان بیشه که طولش چهار فرسخ بود رسیدند
جوانب ایشان درآمدند و الحق جای آن داشت که پای بهادران سست شده دست دلاوران از کار باز ماند لیکن بنیروی دولت قاهره محمد قرشی میسوی و ابراهیم و محمد
بالبقیة آن صد نفر بیخ و بیم و هراس بخود راه ندادند و بقدم ثبات و وقار ایستاده و بازوی دلاوری شعار باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان گشادند و جیتا خان را منهزم گردانیده
و در کوتاهیه بعز بساط بوس فایز شدند و بیلاکات گذرانیدند و امیر شیخ نورالدین از خزاین قیصر طلا و جواهر و در جدا کرده شمس الدین الیاغی سیر و فرمودند تا جمیع کر
افزون از زر سیم و گوسفند یارمی نپداشتند باردوی اعظم فرستاد و نیز در کوتاهیه تقبیل قوایم سریر خلافت مسیر سرفراز گشتند آنگاه بموافقت عز عرض رسانیدند امیرزاده محمد
کرد و از آن دیار معاودت نموده و به برسا فرود آمد و امیر سونجک در کاننده انچه از مکان خرابی بود بتقدیم رسانیده و ساحل را غارت کرده و در برسا بموکب
امیرزاده ابابکر عنایتی که مناسب هم از ضبط آن عاجز آید بعز ملازمات امیرزاده محمد سلطان استسعاد یافته بود و شاهزاده مشارالیه از برسا کوچ کرده باقلعت زار
آمد و امیرزاده ملا ابابکر باشارت فلک قدر دختر قیصر را بحباله نکاح در آورد و ذکر چند قضیه که آنرا محله گویند و نهضت حضرت صاحبقران از کوتاهیه
امیرزاده سلطان حسین و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمان شاه و رستم طغابوقا و دیگر سرداران و امرا که بجانب دست چپ بر سم ایلغار شتافته کیک ترکمان ولایت
شهر و قراحصار بگرفتند و بر اطرافی آن نجا مال امان حواله نمودند و جبر ملغ و قوم حمید را الغارتیدند و چندان اسپ و شتر و گوسفند بدست آوردند
و شهر یاقه و اق سرای منفتوح شد و از ارباب آن مملکت مال امان بستدند و امیر شاه ملک در قونیه لشکر اقامت انداخته اولجا قراولان بگرفت و مجموع را بدرگاه
علی بهادر باتفاق شاهزادگان مذکور بطرف ولایت مدین توجه نمودند و مجموع آن ولایت را تا کنار دریا غارتیده جمعی کثیر را بقتل آوردند و در خلال این حال امیر
دو خاتون قیصر و زن و فرزندان و متعلقان کنیزان بدرگاه عالم پناه آمد و تمامت را موقف رسانیدند و مراحم خسروانه شامل حال او شده و سی که زن قیصر بود دختر
سائر منتسبان پیش شوهر فرستاد و از مکارم اخلاق پادشاهانه الغورت که سالها در کفر و ضلالت روزگار بسر برده بود در زمره اهل ایمان و عرفان مدرور زبان
محمد رسول الله گویا گردانید و شیخ شمس الدین محمد جزری را که امیر از نوشاد و بدرگاه عالم پناه رسانیده بود مقرر شد که باتفاق امیر مضراب بجانب مصر روند و در ایام
بود امان و ایلا توقف فرمود و در خلال این حال امیر جهانملک که بطرف گرم سیر رفته بود و مود در سپ پاساخته در شهرها بر انداخته با نعمت فراوان و
دولی بیگ در پایه سریر اعلی عرضه داشت که امیر شاه ملک میگفت این ارجمند خبر و تجربت پند حالا از رکاب نصرت قرین تخلف نموده و لشکر نرفتم آنحضرت در غضب شده که شاه
که امثال این سخنان بگوید و فی الحال تواجی نزد او فرستاد و پیغام داد که تقصیر چنان شد که یکماه در بادیه عیش بیش توقف نکنند و اکنون چند روز از میعاد گذ
بنا شد امیر محمد پسر قرامان را که از دوازده سال باز بحکم ایلدرم بایزید مقید و محبوس بود بلکه از حیات مایوس امیر ولایاردوی اشرف اعلا رسانیدند و عنایت شهریار دین پرور فرموده
گردانید و حکومت مملکت قرامان را از قونیه و لارنده و آقسرا و الطاریه و علائیه با مضافات و ملحقات بطریق سیورغال نوشت و ایالت آن شهر را ضمیمه او ساخت و مدتهای مدید
داد الاد او بماند و چون مدت یکماه صاحبقران مجاهد در کوتاهیه بعیش و ناز و تنعم روز بگذرانید در ضمان تایید و حفظ عنایت آفریدگار بعزم ارتحال از آنجا در الشکر امیرزاده محمد
آغروق متعین بود خود متوجه درگاه گیتی پناه شد امیرزاده ابابکر و امیر سلیمانشاه و امیر سونجک ملازم رکاب عالی بودند و در اثنا هراه باردوی کیهان پوی پیوسته غبار
تو تیاسی بد و بنیاساختند و پیشکشهای لائق بنظر کیمیا اثر رسانیدند و در اثنای شهر لاذن قهرمان قضای این منشور را این نیز نفاذ یافت و مراد برادرش را هر جا که یا
بموجب یرلیغ جهانمطاع امیرزاده محمد سلطان و امیر ابابکر با امراء و اتباع که آمده بودند از آنجا بازگشته در برسار شهر نو با آغروق ملحق شدند و
در حوالی تو نیا در مرغزاری با نزهت مضرب خیام دولت و اقبال گشت و شحنه سیاست الفتل خواجه فیروز که حکومت او لقیه تعلق باو داشت فرمان فرمود و در آن فضای جان نفس
مجلس بزم مراحیان آراستند که رشک گلستان ارم و نمودار روضه رضوان بود و ساقیان حور وش بار خسارهای چون آتش ارغوان و قدحهای بلورین که چون آب و آتش
حضرت صاحبقران کامیاب قیصر طلب و بخت ناچیانچه بر روز رزم در ایوان بزم حیات دلیران ملاحظه نماید و خواطرش از منزل و حشت بمقام الفت گ
تو هرش و ملوعید جراحات سینه اش التیام پذیرفت و کیسه امال و امانی او از نقود الطاف و عطاهای خسروانه مملو گشت با بندگانی کاحسان کامل غبار ملال اندیشه ضمیرش محو
تفویض مملکت روم بیخ در جهت او بر وج و درجت تبدیل یافت و ذکر ارسال ایلچیان از آنجا باطراف و وقائعی که در آن اوان واقع شد و شرح
قرین مولانا بدرالدین احمد پسر شیخ شمس الدین محمد جزری را برسالت مصر نامزد فرمود و زبده سفارت آنکه بنصرت الهی و عنایت پادشا
درگاه ما قرار گرفت باید که خطبه و سکه ولایت مصر و شام باسم و لقب همایون ما زیب و زینت یابد و ایلتمش را در زمان بدرگاه عالم پناه روانه سازند

جایز دارد و فقیر پذیرد که رایات نصرت مآل متوجه آن مرز و بوم خواهد شد ع هر چه در دل داشتم گفتم تو دانی بعد از این به تدارک عذر من اقدام نمایند و چند کس دیگر را با فتح نامه بروم مصحوب شیخ زاده مشار الیه
گردانید در آن اوان که کوتاهیه مرکز اعلام ظفر انجام صاحبقران نصرت قرین بود چند کس را با ایلچیگری بجوانب و اطراف فرستاد و از آن جمله دو کس را به قسطنطنیه که مشهور باستنبول است پیش
حاکم آن دیار کالو یوانی نام ارسال نمود و جزیه و باج طلب داشت و دو کس دیگر را نزد مسلمان چلبی که با بقیه گریخته بود و در کزل حصار که از مستحدثات پدرش بود در برابر استنبول نشسته
روانه ساخت خلاصه پیغام آنکه بدرگاه گردون احترام بیاید یا مالی باید فرستاد و الا سپاه بهرام انتقام به تحصیل تمام متوجه آنجانب خواهد شد و در اثنای فرستادگان از استنبول باز
آمدند و کالو رسول سخن بیان همراه ایشان کرده بود و تحفه و تبرکات لایق بارسال داشته خلاصه سخن آنکه بیچاره از بندگان درگاه گیتی پناه ام و دل بمطاوعت و متابعت ملازمان عالی بسته
چشم و گوش بفرمان واجب الاذعان پادشاه جهانگشا باج و خراج قبول دارم و از مخالفت و نزاع بیزارم حضرت صاحبقران جزیه بحاکم استنبول مقرر فرموده فرستاده را خلعت
داده در حال رخصت معاودت ارزانی داشت و چون موکب همایون بموضع بلق رسید قاصدان که از پیش مسلمان چلبی معاودت نموده بودند عز بساط بوس دریافتند و شیخ رمضان را
که در زمان حکومت پدرش ایلدرم بایزید بشغل خطیر قضا یا منصب وزارت جمع داشت با تنسوقات و پیلکات از قلوری و جانوران شکاری و غیر آن در مرافقت ایشان
فرستاده بود و عرضه داشته که این بنده خود را از کمترین چاکران ساخته که پاس گردون اساس می‌شمارم و چون کرم و لطف خسروانه شامل احوال پدر من شده او را در مجلس
اعلی شرف جلوس ارزانی داشت و جرائم آثام او را باکرام و احترام مقابل گردانید و بنده را از العنایات شهریار دولت یار هزار گونه امیدواری و استظهار است هر گاه اشارت علیه نافذ
گردد بتقبیل بساط بوس آستان شتابم تا از عواطف و مراحم پادشاهانه بهره‌ور شوم حضرت صاحبقران ایلچیان او را به سمع رضا اصغا نموده در جواب فرمود که آنچه نگاشته قلم تقدیر بود
آمد اکنون گذشته گذشتیم و بساط خلاف و نزاع در نوشتیم باید که قیصر زاده بی دغدغه و اندیشه متوجه اینجانب گردد تا غبار کدورت از آئینه مصادقت مرتفع گردد و چهره موافقت در
مرآت مرافقت روی نماید و از عواطف و عوارف خسروانه بهره‌ور شود و شیخ رمضان را باکرام و انعام سرافراز ساخته باز فرستاد و سلطان محمود خان که با امیر شاه ملک بتاخت بعضی
از ولایات رفته بود بواسطه مرضی برحمت الهی پیوست از استماع این خبر بال حضرت قدوة شهریاران از اواخر ماه اوایل بعد از فرح و سرور در مقام حزن و اندوه متمایل گشت
و زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده دل بر مفارقت ضروری نهاد و امیر شاه ملک که با دیگر امرا همعنان رفته بودند بکرلیو و آق یاقر و عدالیه را غارت کرده و شیخ علی سمنانی
و شیخ حاجی را در جنگ کشته بودند و از آنجا شب در میان آن کرده آتش تاراج در سواحل و دریا کنار زدند و مجموع ولایت منتشا ایلی را بمقتضی یفعل الله ما یشاء خراب و ویران
ساختند و با اموال و الجه فراوان بیرون از قوه تخمین و بیان بازگشته باردوی کیهان پوی پیوستند و در اوایل فصل خریف اردوی جهان پوی در سقور قنیع فرود آمد و سید خواجه
شیخ علی بهادر که پیش از این بتاخت ایل ایدین رفته بودند چنانچه رقمزده کلک بیان گشت در این اوان بمعسکر آمد و بعضی از لشکریان که همراه بودند بنابر حرارت و عفونت ناسازگار هوا بیمار
شده رحلت نمودند و امیر بمرض صعب گرفتار شده حضرت صاحبقران بعیادتش قدم رنجه فرمود و بیامن حضور موفور السرور حیاتی از نو یافت و از غرایب حالات آنکه در آن
نواحی چشمه بود که آب آن در هر مکانی که اندک درنگی می‌کرد متحول بسنگ می‌شد طایفه از لشکریان از آن آب آشامیدند برجای سرد شدند والحکم لله العلی الکبیر ذکر تعیین

فرمودن خسرو آفاق موضع قشلاق در ممالک روم

شهریار کامگار با شاهزادگان و نوینان رفیع مقدار در باب قشلاق مشورت فرمود هر یک
از شاهزادگان و امرا و نوینان را امر فرمود که در شهری از شهرهای روم قشلاق بپایان رسانند و کس پیش امیرزاده محمد سلطان فرستاد که بعد از غارت و تاراج از شهرهای ایلی معنی
قشلاق کنند و شاهزاده جوان بخت چون از تنگی شهر برسا نهضت نموده بجانب نیقیه رفت روزی چند در آنجا توقف فرمود از آنجا کوچ کرده به ییلاق کسری برآمد و آتش نهب انولازده بمرغزار ... دل
فرمود و چون پاسی از شب بگذشت الیاس پاشی با طایفه کثیر از عتیبا خان که در آن حوالی اقامت داشتند شبیخون آوردند و در غارتگاه که بجهت اول رفته بود خبر برسانیدند در حال اقان ناگاه
در لرزه جستند و چون بعضی از سپاه بجمعیت ایشان فتنه جویی بیستر غفلت غنوده شاهزاده نهایت حزم ارد و سلو شده خبر رسیده و امیر جهانشاه و دیگر سرداران سپاه هم از آن جمعیت ... روی بجنگ خصمان دفع شمنان
نمانده و مجموع ایشان را منکوب و مقهور ساختند و شهرستان ابدان آن جماعت را از نقد حیات بپرداختند و امیر جهانشاه در همان مرغزار فرود آمد تا امیرزاده شاهزاده از عقب رسید چند روز در آن منزل اتفاق افتاد و شاهزاده و
امیر جهانشاه و امیر سونجک با سپاه بر عزیمت ... آن شهر را بالتوابع و مضافات در معرض غارت و آفات ... شاهزاده ... خاطر از کار ایشان ... سپاه رخت ... تمامت مستان ... آرک
بگذرانید یعنی سپاه ... بجانب ... قشلاق شاهزاده شاهرخ ... تعیین ... شاهزاده ... در رستان ... یلانج ... نیغ
و چهار سلطان ... اقامت ... شاهزاده ... در حرکت ... رسید که ... بلاد ... قرنی اعنی ... خراج ... پادشاه ...
نیز ... آن ... شهر ... امیر محمد اسفندیار بدرگاه پادشاه گردون اقتدار رسیدند و شرف تقبیل ... سعادت یافته
... رسانیدند ... عنایات ... با افسر و کمر مرصع ... گشتند و اسفندیار ملازمت رکاب نصرت انتساب اختیار نموده و امیر محمد مال امان قبول کرده ... بازگشت

و چون رایات فیروزی سمات بکنار حصار رسید چند روز در آن محل قرار گرفت و گماشتگان دیوان اعلی ارباب آنجا مال امانی حواله کرده بحصول پیوست و در آن موضع بمسامع علیه
رسانیدند که در این حدود دو هزار و دویست نفر از عبیاغان خون گرفته جا و پناه برده اند و هر یک از لشکریان جهت هیزم و علف بیرون آن شهر روند بسبب قتل متعرض ایشان میشوند لاجرم
استماع این خبر آتش غضب فرمانفرمای عرب و عجم التهاب یافته اشارت فرمود که بعد از نماز شام فوجی از سپاه خون آشام آن گروه را در میان گرفتند و از آن بیباکان اثر نگذاشتند و در این اثنا
مولانا عبدالجبار خوارزمی که سالها بنصرت آسا ملازم رکاب صاحبقران هنرپرور بود بعارضه چند روزه وفات یافت حضرت صاحبقران از کنار حصار نهضت نموده به شهر ایاس برلیغ آمد
و روزی چند در آنجا توقف نمود تا مال امان بحصول موصول شد و از آنجا متوجه شهر تیره شد که از بلاد روم است و آن بلده را بفر طلعت خویش نورانی گردانید و مال امان حواله رفت
و در این محل جمعی که همراه امیر محمد قشایه بتحصیل مال رفته بودند آمده نقود فراوان و اجناس بیکران آوردند و پیشکشهایی که امیر مذکور فرستاده بود بنظر کیمیا اثر آنحضرت رسانیدند و مدتی در آن مقام
محل توقف اردوی گردون خرام بود **ذکر فتح قلعه ازمیرگران** در تضاعیف این حالات بسمع همایون رسید که برکنار دریا قلعه ایست از سنگ تراشیده و ساخته اند بغایت بلند و محکم و سه
طرف آن متصل است بدریا و دیگر طرف که بر خشکی متصل است خندقی عمیق فرو برده اند و گروهی انبوه از مشهوران افرنج در آنجا مجتمع اند و آن قلعه بازمیر موصوف است و اهالی افرنج بزعم خویش آن را از
مواضع متبرکه میشمارند چنانچه از سایر ولایات بقصد زیارت آنجا میروند و نذر و صدقه با خود میبرند و این معنی را از معظمات طاعات و عبادات میدانند مسافت یک اسب تاختن در ازای آن حصار قلعه
دیگر است بر سر کوهی بلند که ارباب اسلام در آنجا توطن دارند و آن را نیز ازمیر گویند و پیوسته میان ساکنان آن دو قلعه اسباب محاربه و مقاتله ممهد است و چون سه طرف ازمیرگران متصل بدریاست
مخالفان دین مبین بکشتیها ماکول و ملبوس و اسلحه و آنچه باحتیاج ایشان است می آورند و چون ساکنان ازمیر مسلمانان پای ثبات افشرده با اعدای ملت بیضا بر دوام جهاد و کوشش اجتهاد نمایند
اهالی افرنج ازمیرگران را معمور داشته و هزار کس را جهت محافظت قلعه مذکور هر سال اسبال علوفه و مرسوم میدهند در ترتیب و رونق آن حصار سعی و اهتمام مینمایند لاجرم هیچکس از حکام اسلام را تا غایت میسر نشده که دست تعرض بدان
دراز کنند و از بدایت عمارت تا اکنون ساکنانش جزیه بهیچ پادشاه نداده اند و سلطان مراد پدر ایلدرم بایزید چند نوبت لشکر بدر این حصار کشیده نامراد بازگشت و ایلدرم خود هفت سال بمحاصره مشغول شده
بجائی نرسید و مسلمانان از سکان آن حصار زحمت بسیار دارند و چون صورت حال ازمیرگران بر صفحه ضمیر صاحبقران انتقاش پذیرفت فرمود که امیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ و امیر شیخ نورالدین با دیگر سرداران بجانب
متوجه آن قلعه شوند بطریق سنت ایلچیان پیش ایشان فرستاده بقبول امر شریعت غرا دعوت نمایند اگر توفیق رفیق ایشان گشته بدین اسلام درآیند اعلام کنند تا بصنوف نوازش و عنایات پادشاهی
اختصاص یابند و بالفرض اگر فرایض و واجبات و کل تکالیف شرعی را قبول نکنند و لکن بقدم ایلی و انقیاد پیش آیند و در صدد ادای مال ما باشند جزیه بر ایشان مقرر سازند و اگر شقاوت ازلی گریبان
اهل ضلالت شده پای در دایره متابعت و مطاوعت ننهند بحکم صاحب شریعت غرا تیغ جهاد و غزا بر ایشان حکم سازند و اصل و بنیاد اهل فتنه و فساد را براندازند امیرزاده مشار الیه با
امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا برحسب اشارت آنحضرت در حرکت آمده بآن جانب ساحت و نخست ایلچی بازمیرگران فرستادند و از وعده و وعید و بیم و امید سخن راندند در جواب ناصواب چیزی نشنیدند و فلوس
سردار آن قوم میناموس باطراف و اکناف ولایات افرنج کس فرستاده لشکر طلبداشت و از مبارزان و سپاهیان آن دیار حشری انبوه و گروهی باشکوه جمع آورده در کثرت ذخایر و تحصیل اسلحه و اسباب نبرد
و حصار داری باقصی الغایت کوشید و امیرزاده پیر محمد و امیر شیخ نورالدین عرضه داشتی بپایه سریر اعلی فرستاده قضیه را انها کردند و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور تافت
تیره و بگذاشت و بنفس همایون در غلبستان حسن بابندگی تا بتاریخ روز شنبه جمادی الاول سنه خمس و ثمانمائه با لشکری که از کثرت روز محشر نشان میداد متوجه ازمیر گشت و برحسب فرمان
محمد سلطان که سپاه دست چپ با و معین بود و میرزاده میرانشاه و لشکر امیرزاده ابابکر و سایر امرا و اعیان که با ایشان بودند روی توجه بازمیر نهادند و چون چتر ظفر نگار سایه
انداخت جرگه منصور از جانب حصار که بخشکی اتصال داشت جنگ آغاز کردند و امرا با سپاه خود نقبچیان را بکار خود بازداشتند و بنصب عراده و منجنیق و امثال آن اشتغال نمودند و
قضا جریان میرشاه ملک مردان کاردانا را فرمود که در طرف دریا سه رکن قلعه را که در آب بود سه پایه های بلند استوار ساخته بطریق جسر استحکام دادند و راهی پهن که سپاه منصور بر زبر آن ایستاده
بمدافعه قیام توانند نمود پرداخته آمد میان قلعه و دریا سدی استوار آمد و شد مخالفان مسدود شد و هیچکس را مجال آن نماند که بوسیله کشتی خوردنی و سلاح بحصار برند و **نظم**
شعار چتر را گرفته ببالای آن آمدند و بحرب مشغول شدند و در اثنای این حالات امیرزاده محمد سلطان و امیرزاده میرانشاه آغروق را در قشلاق سعین بعهده امیر شمس الدین عباس گذاشته بود
املا پیوستند و امیرزاده محمد سلطان آتش پیکار افروخته نوکرانش غایت سعی و جهد مبذول داشتند و بموجب بشارت علیه مجاهدان فیروزی اثر یکبار روی جلادت برزم
مجاهدان دینی سالکان طریق عرفان و الیقین بزخم پیکان دلدوز و ناوک جگر سوز قصر حیات مشرکان را رخنه میساختند و از آنجانب بیباکان افرنج تیر چرخ دوار و فلاخن سنگ
در میان برده و فریق مدت دو هفته نیران محاربه اشتعال یافت و با آنکه در آن روزگار سعی و کوشش مخالفان می خندید چشم سحاب تیره دل عاقبت آن روز برگشتگان را
از گریه نمی آسود و چون نقبچیان سنگ ها بیرون آورده برج و باره ها بر سر چوبها گرفتند بخشم جهانسوز حضرت صاحبقران رخصت داد که نقبها بنفط و هیزم انباشته
های قلعه سرنگون شد و بسیاری از کفار از دیوار حصار افتاد و در چنگ اجل گرفتار شدند و غازیان دولتمند با شمشیر های کشیده روی جلادت بقلعه

و بازوی کامکار گشاده و دشمنان را مقهور ساخته و از خشاد در آمده بفحوای فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم از نجاسات هر کرا یافتند از پای در آوردند بعد ازان چندی از فرقهٔ ضاله خود را در کشتی انداخته بجانب
سفینه جان را از ورطه خونخوار بیرون بردند و حامیان اسلام بحکم فرمان حکام انام از عمارات اهل شرک و ظلام که بگچ و آجر ساخته بودند و از ثری تا ثریا برافراشته گنبد شکستند و بعضی از مذکورین که اوج کشتی
بزرگ داشتند در اقامت آن شده بودند و بادبان داده و شمعون مردان کارزار و آلات و اسلحه و اسباب رزم و پیکار همه مشرکان از مشرقه آنجانب بنده ما بود چون نزدیک این موضع رسید از برج و بارهٔ ابنیه افراشته
غرق دریای دهشت و حیرت گردیده کشتی باز داشتند اشارت علیه نفاذ پیوست که از سرهای بدکیشان که بتیغ جهاد از بدن جدا ساخته بودند چندی را بکمان رعد سوی کشتی ایشان انداختند و آن بداندیشان
بچشم سر صورت حال ایشان مشاهده کرده خائب و خاسر بادبان رجعت برافراشتند و هر دم آن دیار که بر شانات و رصانت حصار اطلاع داشتند بتخصیص تیمور رومی انگشت تحیر بدندان گرفتند چه از ابتدای
محاصره تا زمان تسخیر بیست روز زیاده در میان نبود و مؤلف ظفرنامه گوید که محرر داستان را در اثنای بعضی اسفار برای از سلمانان عبور افتاده یکی از رفیقان طریق حاصل قضیهٔ مذکور بنا بر مناسبت
مقام در سلک انتظام در آورد و در آن وقت صورت این نظم بطریق محفوظی که این اندیشه یاد آید از خاطر سرزده ای امیر خراب گشت از سیر تیمور سعید جهانگیر آن قلعه که هیچ شاه نگشاد بر کنگرهٔ آن کمند
تسخیر در جنگ بهفت سال قیصر بفشاند بران غبار تقصیر بگرفتن کنبدش ز بنیاد زین شه بدو هفته یافت تسخیر این است کمال کامرانی بازوی قوی و حسن تدبیر والحمد لله العلی الکبیر
ذکر آمدن اولاد قیصر در پایه سریر خلافت مصیر و مراجعت از ساحت ازمیر در خلال این احوال شیخ رمضان مذکور که از مردم سلیمان خان ولد ایلدرم بایزید آمده بود دیگر باره
بیامد و انواع تحف و ملاکات که لایق چنان پادشاه بزرگوار باشد با خود همراه داشت و بوسیلهٔ امرا از رفیع مقدار بسمع اشرف رسانید صورت انقیاد و مطاوعت و امیدواری آورده و سلام
را بعنایت کامل و مالطفت شامل حضرت صاحبقران بزبان ضراعت و استکانت در پایه سریر اعلی التقریر کرد ضمیر آفتاب اشراق شهریار آفاق پرتو التفات بر احوال او انداخته پذیرفته حکمی
انداخت و حکومت امیر بقیه را با توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات باو ارزانی داشت و منشور چه با مهر رسالت مطالعه فرمان را باب تسلیم یافت شیخ مذکور با خلعت فاخر و اسب با زین زر مسرور
و کامکار مرجع ارسال نمود هم دران چند روز ایشان پسر دیگر قیصر عیسی چلبی ازین سخن دان موسوم بقطب الدین با آستان فرخنده نشان شتافت و صورت فرمانبرداری و امیدواری قیصرزاده
را بوسیله امرا و مقربان در پایه سریر پادشاه گیتی ستان عرضه داشت و انیز مشمول عنایت و احسان بی پایان آمده درین اثنا شاهزاده محمد سلطان مامور گشت که بجانب قلعه توجه نماید که یک روزه
راه از ازمیر هم بر کنار دریا واقع است و آن حصن را که جمعی از فرنج پناه بدانجا برده اند برای عقده گشائی فتح فرماید و چون شاهزاده با امتثال امر مبادرت نموده بمقصد رسیده ساکنان حصار شکوه
سپاه نصرت پناه مشاهده کرده بازوی اقتدار ایشان از کار بازمانده و اعیان قلعه بقدم ضراعت و اطاعت بیرون آمدند و ملتزم باج و خراج شده بجان امان خواستند و شاهزاده جزیه برایشان
مقرر فرموده محصلان باستیفای آن وجوه مشغول شدند و امیرزاده مشارالیه با لشکریان که همراه بودند بازگشت و با غروق خود پیوست و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از قضیهٔ ازمیر گران بار بود حضرت
پرتو تفقد و التفات بر حال ازمیر سلمانان انداخت و ایشان را بانواع خلع و اصناف اسلحه اختصاص داده در باب غزو و جهاد صیتها فرموده رایت نصرت شعار از نواحی ازمیر نهضت نمود و بار دوی همایون پیوست
و ازان مکان روان شده چون مخیم ایازیق مضرب سرادق جلال گشت رسول حاکم جزیره که مصطفی از انجا خیره بود و میر نام که در سلک ملوک فرنج انتظام داشت بپایه سریر خلافت مصیر رسیده از زبان او پیغام بندگی
معروض داشت و پیشکشهای پادشاهانه بگذرانید و حضرت صاحبقران دربارهٔ او لطف و احسان بی نهایت ارزانی فرموده رخصت انصراف داده از موقف جلال فرمان منحتم الامتثال صدور یافت که امیرزاده
اسکندر و ملی سلطان تواچی و دیگر امرا و سرداران ایلغار یلاقیشی کرده بر سر رغارت کنند و ایشان بی توقف روان شده در مطالف هبت (؟) تاریخ القیصری نمودند و ران بلده نشسته از تمامی مملکت یلماتی
شدند و از انجا مظفر و منصور بازگشته بار دوی همایون ملحق شدند و رایات نصرت آیات از ایازیق در حرکت آمده چون بعد از یکسال اقتوق نزول فرمود امیرزاده محمد سلطان که از آغروق جدا شده در انجا شرف
پای بوس یافت حکم شد که خدمتش با لشکر برانغار از جانب دست چپ با انگوریه در و د قیصریه بموکب اعلی پیوندد و شاهزاده جوان بخت در تتقوزلغ توقف فرمود تا هر یک برسید و حضرت صاحبقران
از انجا سوار شده با سلطان حصار رفت و طائفه از صبیان را که در جبال آنجا توقف نموده بودند بضرب تیغ آبدار بگذرانیدند و مراحم خسروانه زمام ایالت کوتاهیه و تنقوزلغ و شهر الوس
کرمیان را در کف کفایت یعقوب چلبی نهاد که بجبت ارث با دی رسید و از ایلدرم بایزید گریخته و بشام رفته و بعد از فتح آمده باظهر کردار ملازم رکاب فیروزی مآثر گشت و اعلام نصرت فرجام
از راه الغ برلق در حرکت آمد چون بران سرزمین سایه وصول انداخت امیرزاده شاهرخ که از غایت اشتیاق خود متوجه شده بود بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و اشارت شهریار جهانگیر نفاذ
پیوست که لشکریان رومی بتسخیر انجا آورند و ارباب جنگ و جدال بامتثال مبادرت نمودند و بعد از سیاست مردان اسیر اطفال و زنان حصار را با زمین هموار کردند و در تاریخ واقعه جلال الاسلام گفته
کان تاریخه نعمت حبیب طبیب بروح و طاب مثواه

ذکر طول و عرض و طرح عمارات و ابنیه و امکنه و بساتین دار الملک حمید

در مملکت حمید دریاچه ایست طول آن بیست
فرسنگ و عرضش چهار فرسنگ آب آن عذب و خوشگوار و دران بحیره چند رود خانه سر بر زده از یک جانب بیرون میرود و در اطراف آن باغات بسیار و بساتین بیشمار است و مشتمل
بر انواع ماکولات و مشروبات و بر کنار دریای مذکور شهری بنا کرده است از سنگ حداث کرده اند و شهر سی است که بگری یافته و سه جانب آن متصل است بآب و یکطرف دیگرش بکوه پیوسته و در کتب
توریخ آن قلعه را به فلک آباد تعبیر کرده اند و در میان آن رود بحیره دو جزیره ایست قریب بشهر یکی بگلستان مشهور و دیگری بنصیبین که بزرگتر است

صاحبقران در بیابان حوالی شهر قتلغ اتقاسیان کس بتقاضای حضرت سبحانی رضا داده بزبان همایون بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گویا گردانید و فرمان داد که بعد از اقامت مراسم غسل و تجهیز و تکفین جسد شاهزاده مرحوم را در تابوت نهادند و تابوت را در محفه تعبیه فرمودند که شتران بار کرده بودند و الیاس خواجه و شیخ علی بهادر و امیر ایاز و دانه خواجه را با سوار و پیاده ملازم تابوت گردانید فرمود که چون باوینک رسند گوهر دریای مغفرت را بصندوق نوسازند و در تابوتی مجدد نهاده دلسیا لطایفه رسانند و مزار قیدار پیغمبر علی نبینا و علیه السلام که در آنجا واقع است بامانت بسپارند تا بهادران بسمرقند نقل کنند و باقی خواص ملازمان با محفه و تابوت خالی سر بسمارستو را کرده در اوینک توقف نمایند و جماعت مذکور حسب فرمان روان شده حضرت صاحبقرانی بعد از توجه ایشان با عزدق مراجعت کرده و از صحرای آق شهر نهضت نموده روی عزیمت بشهر نهاده و در اثنای راه حاجی عرضه اشتی بصلوب پادشاه امرا بعرض رسانیدند و حکم شد که اهالی اردوی همایون از لباس کبودی بیرون آمده ترک نوحه و زاری کنند و مجموع خلایق که سیاه و کبود پوشیده بودند لباس ماتم و نیلی را زیر بدن برده زبان از فغان و خروش در کام کشیدند ذکر خبر فتح روم و گرفتار

شدن سعید الدوله بادشاه روم که او را ایلدرم بایزید گویند بمصر

چون سولان پادشاه گیتی ستان بمصر رسیدند دلیتمش را طلبیده شنیدند فرخ خلف برقوق الملقب بالملک الناصر قضیه فتح روم و گرفتاری ایلدرم بایزید که شوکت و مهابت او در خاطر اهالی اندیار قرار داشت استماع نموده دود حیرت و دهشت بدماغ او راه یافت و دانست که منازعت با اسباب دولت و مخالفت با اصحاب تایید و نصرت ثمره خسران و نکبت است و مستلزم محنت و مذلت و از نافرستادن اطلمش که در آن باب تقلید پدر خود کرده بود پشیمان شد و بعد از تقدیم مشورت با خواص و مقربان حضرت خود اطلمش را از حبس بیرون آورده و بمجلس طلبیده در توقیر و احترام او مبالغه و الحاح نمود و شرایط دلجوئی و دلخواهی بتقدیم رسانید و در تمام ولایت مصر و شام وجوه نانیر و دراهم منابر باسم و لقب شهریار آفتاب احتشام محلی و مزین گردانید و اطلمش را شفیع ساخته او را با دو رسول احمد واقفه نام بدرگاه فرستاد و انام فرستادند تا صورت معذرت وانی خود را بقبول باج و خراج موکد سازند و در باب فرمان برداری و طاعت گذاری فصول پردازند و برسم پیشکش اموال متکاثره از نقود و جواهر و زر خوت نفیس و شمشیرهای آبدار مصری و غیر ذلک بالتمام ارسال کرد و فرستادگان بولایت روم در آمده اطلمش مسارعت نموده پیش از ایلچیان بدرگاه فلک اشتباه شتافت و احوال مصر و شدت خوف و هراس ملک و اهالی آن مملکت بشرف عرض پادشاه سپهر احتشام رسانید و رسولان باردوی اشرف اعلا رسیده بوسیله امرا و نوئینان بتقبیل بساط جلالت مناط در یافتند و تحف و هدایا معروض داشتند و سخنان فرخ را بعرض رسانیدند و عرق شفقت سلطانی خسروانه در اهتزاز آمده و بر زبان گوهرافشان گذرانید که چون او را در بدایت سن سایه التفات پدر از سر رفته و مساعدت و معاضدت او بر ذمت همت پادشاهانه ما از جمله واجبات است اگر و سلوک جادهٔ متابعت و مطاوعت راسخ قدم باشد بفنون رافت و صنوف مرحمت ما مستظهر و امیدوار گردد و به تنسیق مهمات ملک و دولت و بخدمت حرمین شریفین زادهما الله تعالی تشریفا ایکب بینبغی قیام تواند نمود و تجار آینده و رونده بی دغدغه خوف تردد تواند نمود و فرستادگان فرخ را بانواع نوازش سرفراز فرمود و بخلعت و کمر و سیم و زر بلی نیاز ساخت و از برای ملکم مصر خلعت خاص و اسپ مرصع و کمر مزین بجواهر ثمین ارسال نمود و نوید دولت پادشاهانه و عواطف خسروانه فرخ را در زمره خدمتگاران و دوفاداران انتظام داده چنین کنند بزرگان چو کرد باید کرد ذکر قتل عام خاص و عام مغول بامر چنگیزخان از قدیم باز قوم قراتاتار عدد و کثرت ایشان بهفتاد هزار خانه وار رسیده و بوده در حدود دیار ختای بروزگار میگذرانیدند و بر اکثر قوم و قبایل غالب آمده بعزت و جاه زندگانی میکردند و میان آن جماعت و مغول خصومتها واقع شده چنانچه تفصیل آن در تواریخ ترکان مذکور و مسطور است و چون حضرت باری سبحانه تعالی چنگیزخان را استیلا و استعداد بخشید حکم کرد که تمامت آن قوم را با کودکان شیرخواره بکشند چون در آن زمان فتنه و فساد ایشان به نهایت انجامیده بود لشکریان پادشاه جهانگشا بموجب فرموده عمل نمودند و چون در اوان دولت چنگیزخان و بیشتر از آن نیز مغول و غیر مغول از آن قبیله دختران خواسته بودند و فرزندان متولد شده کودکان خود را پنهان داشتند و چون صورت غضب چنگیزخان تسکین یافت و آن اطفال بزرگ شده بعضی از آن فرقه هم در زمان و مرتبه امارت رسیدند القصه هم در آن اوان منکوقاآن برادر خود هلاکو را بولایت ایران فرستاد و قراتاتار را در سلک لشکر او گردانید و چون هلاکوخان در تبریز بر سر سلطنت متمکن گشت آن قبیله را بو سلطان سپرد که در جبلت ایشان بر حدود رسم یورت داد بنابر آنکه بعد از سلطان ابوسعید خان در ممالک ایران پادشاه صاحب وجود نماند ایشان تمرد و سرکشی شعار خود ساخته پنجاه و دو فرقه شدند و هر ده فرقه بطوئی ل خویش یورتی اختیار کردند و بعد از انقضای ایام قاضی برهان الدین ایلدرم بایزید بر ممالک روم و آن نواحی استیلا یافت قراتاتار را داخل لشکر روم گردانید و از برای ایشان در ممالک خود منازل تعیین کردند و چون در آن ولایات عوارضات دیوان چندان نبیا شد فرصت یافته خوش و بزرگ آن قوم صاحب ثروت و مال و اغنام و جمال شدند و در آن هنگام که حضرت صاحبقران گردون غلام بر قیصر غالب آمد این معنی از خاطر او سر بر زد که قراتاتار را کوچانیده در میان توران جای دهد و آن زمان سران آن قبیله بدرگاه گیتی پناه شتافتند و عنایت خسروانه ایشان را بخلع طلادوز و شمشیرهای زرین و الغانه و نوازش دیگر معزز و محترم گردانید و وعدهای جمیل بر زبان خجسته بیان گذرانید چون عساکر منصور متعرض قوم مذکور نشد ایشان خود را ایل و منقاد دانسته در بیوتهای خود بفراغ بال نشسته بودند و در آن وقت که رسولان حاکم مصر باردوی اعلا رسیده بودند پادشاه ظفر رایت در قرا و در آن منزل توقف نموده با ارباب کیاست و عقلا از شاهزادگان نامدار و امرای رفیع مقدار در باب نقل قراتاتار بما وراء النهر مشورت فرمود و رای عالم آرای بر کوچانیدن آن قوم قرار گرفت و چون قریب چهل هزار خانه دار بوده اند و مردم سپاهی در میان ایشان بسیار بوده فرمان داد که شاهزادگان و امرا و نوئینان هر یک

از هیچ جا بیرون نتواند رفت و در رعایت حزم و احتیاط مبالغه فرمود که مطلقا ضرری
بقوم رعیتان حافظه
اشارت علیه امیر جهانشاه با دیگر امرا و سپاه برانغار و لشکر امیرزاده محمد سلطان بجانب توقات و اماسیه حرکت آمدند و امیر سلیمانشاه با طایفه از بهادران جهت ایلغار بطرف
روان شدند و بعد از آن صاحبقران سعادت قرین با بقیه جنود فیروزی آثار ایلغار کرده عنان عزیمت بصوب صحرای اماسیه و اراضی قیصریه که اماکن و مساکن الوس قرا
ساخت و امیرزاده شاهرخ و امیرزاده خلیل سلطان را بحفظ طرق تعیین نمود تا ایشان خیال فرار بدماغ راه ندهند و چون موکب همایون بعد از قطع منازل از پل آب قزل ایرماق عبور نمود
نزدیک بمواضع ایشان سید کس فرستاد در رسالت ایشان را طلب فرمود و فی الحال دو سردار قوم قراتاتار را با تبرک بسیار بپایه سریر سلطنت مصیر حاضر گردانید و خلع طلا دوز و کمرها
زرنگار بخشید و بجهت اطمینان ایشان سوگند یاد کرد که درباره شما جز عنایت و مرحمت از این جانب بظهور نخواهد رسید و مدتی مدید است که آبا و اجداد شما بفرمان سلا[طین]
زمین که یورت اصلی و ماوای قدیم ایشان بود بیرون آمده‌اند و در دیار غربت روزگار گذرانیده‌اند و اکنون بعنایت ایزدی در اینجا تا انجا در حوزه بندگان
دار و خلیفه الله کلمته العلیا بس اللایمان را نصب العین ضمیر ساخته بجانب ماوراءالنهر با اموال و عیال و اطفال خود در مرافقت اردوی اعلا توجه نمایند و مدت العمر در ظل حمایت و عنایت
مازندگانی کنند و از موائد انعام و احسان بهره ور شوند و ایشان بعد از ادای شکر و سپاس و دعا و ثنای بی قیاس بعرض رسانیدند که امرا و تومانات پادشا
و دولتخواهی بجان و دل مطیع و منقادیم و بندگان را اکرام و دولت به از آن باشد که در زمره خدام شهریاری انتظام یافته حیات چند روزه را بپایان رسانیم و حضرت صاحبقران همه را مورد کلما[ت]
قوم تاتار را فی الجمله یاد بر کرده احتیاط و حزم حکم کرد که اسلحه ایشان را گرفته بقورخانه سپارند و آن قوم را جوق جوق ساخته بر امرا و تومانات تقسیم نمایند و یرلیغ جهان مطاع صادر
گوسفند و چهارپای بحدی که موجب سبکباری ایشان نشود نگذارند و فرمود که از جمیع تکالیف و اخراجات معاف و مسلم باشند و اتکلیان ایشان را برسر
مناسب فرود آورند و چهل هزار خانه وار با خواتین و مواشی عقب در بیدغدغه و تحاشی ملازم اردوی اعظم شدند **ذکر مراجعت پادشاه جمجاه بعد از تسخیر بلاد** و
سمرقند و خراسان چون تمامت ممالک روم در تحت تصرف لشکر پادشاه جهانگیر درآمد و قلاع و بقاع آن مرز و بوم از شایبه کدورت اغیار و تمرد و عناد
صاف گشت رای آفتاب اشراق نخست پرتو التفات بر مراجعت بجانب آذربایجان و عراق انداخت تا قضایای آن مملکت را سرانجام داده متوجه سمرقند شود و در ضمان حفظ و تائید ملک
در عین کامرانی و اقبال روانه شد و نشان بجانب سلطانیه ارسال رفت که حضرات عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و خانزاده مادر امیرزاد[ه]
بودند متوجه اردو شوند و تا قلعه اونیک بیایند و چون صاحبقران گیتی ستان بقیصریه رسید دانست که اهالی آنجا از غایت هراس بخود راه داده پناه بنقبها برده‌اند لاجرم فرمان
که علی سلطان تواچی با طایفه از جریک صدور متوجه ایشان شوند و چون نزدیک آن جماعت رسیدند ایشان از بیم جان آهنگ جنگ کردند و علی سلطان تواچی از
نقبی بود نگاه میکرد ناگاه تیری جان گزای بشاه رگ او آمد در زمان مرغ روان تسلیم نمود و لشکریان آن بیکانرا بدست برآوردند و بیاد علی سلطان همه
و موکب همایون چون از سیواس بگذشت حضرت صاحبقران کامکار امیرزاده قرا عثمان را خلعت داده بر جای خودش روانه ساخت و چون عرصه آذربایجان از وصول
غیرت افزای روضه رضوان گشت و بهترین خدمات پسندیده بجای آورده پیشکشهای لایق گذرانید و چون اعلام نصرت فرجام از آن موضع در حرکت آمده یک دو منزل قطع فرمود
ملکانه بهترین را بخلعت خاص اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی داشت و کسانیکه بتوجه آغایان خواتین و خواص را از سلطانیه آورده بودند بخلعت خاص اختصاص داده باز
نامزد استعجال رانده پیشتر بیایند و چون از زنجان الروم منزل شهریار جهانیان شد امیرزاده الغ بیگ و امیر محمد سلطان جهانگیر و امیرزاده اکحل و امیرزاده سعد وقاص باردو
حضرت صاحبقرانی ایشان را در آغوش مهربانی گرفته بزبان عطوفت و لطف پرسش فرمود و از رویت امیرزاده جهانگیر و امیرزاده سعد وقاص حرارت فرقت شاهزاده مرحوم
و چون خواتین و آغایان حسب فرمان از سلطانیه متوجه شده بودند در تبریز اسباب تعزیت ترتیب دادند و از آنجا در حرکت آمده بقلعه اونیک رسیدند و چند روزی
سایه وصول بر آن دیار انداخت خانزاده را از واقعه هایله فرزند مسرور مغفور آگاهی دادند و بانوی عظمی از استماع این بلیه کبری سانحه روی نمود و در یده پیرهن چون گلین مرده چه میکند
و تمامت آغایان و حرم ها لباس سوگواری پوشیده نوحه و زاری آغاز کردند و عزای سنگین برپا داشته کوس کورکه پاره ساختند و تا جهت خالی را که در اونیک بسیار ستوار
خانزاده آمدند و آن ستی عظما چنان در گریه و افغان آمد که خون از دل سنگ چکیدن گرفت و چند روز جهت ترویح روح او ختمات کلام مجید کرده طعام و آش دادند
و علماء که از اطراف آمده بودند در مجلس متعدد بمصقل نصیحت و موعظت زنگ ملال از خاطر عاطر صاحبقران بمال ندادند و چون حزن و اندوه آن حضرت فی الجمله تسکین
و پرتو عنایت پادشاهانه بر وجنات روزگار آن جماعت مجید تافته آنحضرت همه را بنظر اعزاز و اکرام نگریسته باحسان و انعام سرفراز گردانیده رخصت انصراف ارزانی
داد و عزم جانب گرجستان خرم فرموده و علم تسلط و کامرانی رایت جهانگیری و جهانبانی برافروخت بنا بر عهد و پیمانی که ملک ور

گذشته با بندگان پادشاه جهانگیر گره و بوده اجابت چنان مینمود که در آن هنگام پای جرأت و سلکت پیش آید چشانی نیاز و اخلاص بر ساحت کبریا بر سر گردون اساس نهد و زبان ثنا و تهنیت بگشاید
و چون باین سعادت موفق گشت عصبیت بن مغیرث خسروانه باعث آن شد که شهریار دین پناه عزم جانب کرجستان فرمود و در عین نشاط و کامرانی بهمت جهانگیری روی توجه باتنباز نواخت بطرف
منکول با سپاه بر اتفاق چه انفاد و قول و دانشند و در اثنا سلطان عیسی والی ماردین التفات عذری که پیش از این نموده بود پشیمان شده بموکب همایون پیوست و دانست که جرأت بخت و اراده خدمت
آنحضرت و التی ممکن و متصور نیست لاجرم والی زاده را فرستاده و نیم امیر جمشید کریاس روی توجه یکده و آسمان اساس نهاد و چون بمقصد رسید دست در دامن شاهزاده شاهرخ بهادر زده بدانجناب رشفیع جرایم
خویش ساخت شاهزاده مشارالیه خدمتش را بدربارگاه کیوان اشتباه آورده و سر برهنه کرده بعد از خدمت بزمین نهاد گناه کاران نداره نوشیروان جمشید قرش بعد از عتاب سرزنش تمام عفو جرایم
او فرمود و بخواجه نظرانش بکرامش نوید داده و باج و خراج چند ساله ماردین و پیشکشهای سزاوار بنظر کیمیا اثر رسانید و مشمول انواع عاطفت و احسان شده بتاج و خلعت کمر مرصع سرافتخار بر افراخت و
دیگر کشید و بمزید قرب اختصاص یافته مجدد و خدمتش نامزد مظفر الدین میرزا ابابکر شد و در اثنای این وقات پسر آقبوقا کرجی بالکریم اموال بدرگاه پادشاه اسلام پناه آمده بوسیله محسوسات مقربان شرف تقبیل
اطراف جلال یافته اسپان و جانوران غیر آن بموقف عرض رسانید و همچنین گوسفندان اکورد مالک کرکین که باو مخالفت میورزید روی توجه بکعبه آمال قبله اقبال آورده پیشکشها گذرانید و ملحوظ نظر عنایت
و عاطفت شده و جانب سوادان اطراف و اعیان اشراف بدرگاه گیتی پناه می آمدند و بانواع سیورغامشی اختصاص یافتند و در حوالی منکول پرتو التفات آنحضرت بامیرزاده پیر محمد بن عمر شیخ افتاد
و در الصنوف نوازش و تربیت سرافراز گردانید و بتجدید حکومت دارالعلم شیراز که خدمتش ارزانی داشت و لطف اسدبیان تیمور جایپان شاه برلاس را بملازمت او تعیین نمود و شاهزاده مشارالیه
روی توجه بصوب شیراز نهاده و بموجب حکم امیرزاده رستم که ایالت فارس تعلق باو گرفته بود از ییلاق کوشک زر متوجه آمده و گیهان نورد گشت و چون بنوتسار که از اعمال جربادقان است نزول فرموده پیش
حضرت صاحب قران کس آمده خبر آورد که با اصفهان داشتوده ایم و در وقت خود به آنجانب فرستد خود بعمارت قلعه آدمیان که خراب و ویران است اشتغال نماید و هم در نوتسار با میرزاده
پیر محمد که عازم شیراز بوده برسید با امیرزاده رستم ملاقات کرده برادران جانبی یکدیگر را در آغوش مهربانی گرفتند و اظهار مسرت شادمانی نمودند و امیرزاده پیر محمد بمقصد شتافته امیرزاده رستم گماشته بضبط اصفهان
فرستاد و خود بنوحه جربادقان رفته بعمارت قلعه مذکور سعی بسیار نمود و در تضاعیف این حالات داعیه تعمیر بغداد که از امهات بلاد اسلام است و بواسطه مخالفتی که از سکان آنجا واقع شده بود در
انتقام پیشه بود چنانچه سبق ذکر یافت انعام خلیفه حضرت صاحبقران جهانگیر سر بر زده آن شغل خطیر با میرزاده ابابکر حواله شد ولایات عراق عرب با توابع و ملحقات بشاهزاده مشارالیه مفوض
گشت و جمعی از امرای عالیمقدار مثل پاینده سلطان برلاس و حسن برلاس و سونجک سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین و دولت خواجه اینیاق و دیگر بهادران حسب فرمان ملازمت رکاب شاهزاده
نامدار اختیار کردند و اشارت علیه نفاذ یافت که امرا و عساکر واسط و بصره و کردستان و ماردین و دیار بکر در موکب شاهزاده حاضر شوند و از متابعت آنجناب گردن نه پیچند و شاهزاده را امر فرمود
که از راه دیار بکر در آید و بقیه مفسد آن را سیاستی بلیغ فرماید و چون از جزیره گذرد و تمامه بعراق عرب گراید و نخست بدفع قرا یوسف ترکمان اشتغال نماید چه در آن اوان به مملکت استیلا یافته بود
و چون از آن مهم خاطر جمع سازد و مردم ابعاث و زراعت ترغیب و تحریص کند و خود را با وانی بغداد از سرجد و اجتهاد بپردازد که بزودی معمور گردد چنانچه سال دیگر باز آن ملک آ[ئ]
قافله حجاز روانه شود و لیس التوفیق والتائید الا من عند الله العزیز الحمید ذکر شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان در عراق عرب شرح استیلاء قرا یوسف ترکمان
بر عراق عرب چنین است که او از صدمات عساکر نصرت مآثر گریخته پناه بایلدرم برده بود چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و در وقت عزیمت حضرت صاحبقران به ممالک
روم قرا یوسف اظهار کفران نعمت قیصر کرده دست باموال و چهارپایان قیصر دراز نمود و غنیمت فراوان جمع آورده از ساحل فرات روی توجه بجانب حلب نهاد و چون بحوالی
و بیابان محنت گرفتار شده حشام و قبایل عرب را بمتابعت خود دعوت نمود و گروهی انبوه از هر طایفه پیش او جمع آمدند و سلطان احمد که حاکم بغداد بود و تمامت عراق عرب را
داشت حکومت حله و بعضی از ولایات عراق عرب را بپسر خود سلطان طاهر ارزانی داشته خود متشرع در حله اقامت داشت و سلطان احمد از بغداد بجانب پسر سلطان طاهر
رفت و آقا فیروز که وزیر پسر او بود بگرفت و سلطان طاهر از این معنی متوهم شده با امرا و پدر خویش مثل محمد بیگ و امیر علی قلندر و میکائیل و فرخ شاه که این جماعت نیز از اعتماد سلطان احمد
ناخشنود بودند بکنکاش مشورت کرده باتفاق یاغی شدند و در نیم شب از جسر گذشته بآن طرف آب آمده و سلطان احمد چون بر این حادثه اطلاع یافت جسر را برید و کنار آب گرفته در مقابل او
بنشست و قاصدی پیش قرا یوسف فرستاد و التماس نمود که بمدد او شود و او را بمال فراوان نوید داد و قرا یوسف با لشکریان از عرب و ترکمان روان شده بسلطان پیوستند
و بمیامن اجتماعی از آب گذشتند و هر دو سپاه صفها بیاراستند و بعد از محاربه عظیم شکست بطرف سلطان طاهر افتاد و ترکمانان غنیمت بسیار گرفتند و سلطان طاهر را در وقت فرار
جنگی پیش آمد خواست که مرکب از آن جوی بجهاند اسپ در جوی افتاده شعله حیاتش منطفی گشت ترا که بمال سلطان احمد طمع کرده بودند در مقام عذر آمدند و خدمتش این صورت را
بفراست دریافت و ظلمت لیل بر خویش گذشته از بغداد پیش قرا یوسف از مردم و جمله آنچه توانست بدست آورده در عقب سلطان متوجه شده و چون بحله رسید فی الحال شهر را مسخر ساخت و سلطان احمد
آنجا در گوشه مختفی گشت و چون شب آمد قرا حسن نامی سلطان احمد را از بغداد بیرون برده بر دوش گرفت قریب پنج فرسخ قطع کرده در راه کاروانی بدست ایشان آمده به سلطان

احمد بیات سوار شده بروم شتافتند و سارق عمر اویرات که در آنجا بود در مقام خدمت آمده چهل سر اسب پیشکش کشید و از نقود و اسلحه
به سید پیش سلطان احمد بگذرانید و بعضی امرا و نوکران سلطان احمد که پراگنده شده بودند مثل شیخ مقصود و دولت یار و عادل و غیره هم بتکریت آمده
و سلطان توقیع فرموده از آنجا عنان توجه بجانب شام تافت و قرایوسف بر تمامت عراق عرب استیلا یافت و بنا بر سیاق تاریخ چون شمه از حال قرا
تبت فساد خامه مشکین شمامه بر سر داستان اصل رفته باز مینماید که چون امیرزاده ابابکر با امرا و لشکریان متوجه بغداد شد تدا اشارت علیه صدور یافت که امیرزاده رستم
حرکت آمده با امیرزاده ابابکر ملحق شود و توکل ارس از همدان و سنقوچی از نهاوند در ملازمت امیرزاده رستم بروند و باتفاق در دفع فتنه قرایوسف مساعی جمیله
امیرزاده ابابکر بر حسب فرموده روان شد باردبیل سید عبدالله حاکم آنجا را با دیگر سرداران که در تهییج فتنه میکوشیدند گرفته و بند کرده باردوی همایون فرستاد و در آن
برلاس نقد حیات بقابض ارواح سپرد و امیرزاده ابابکر اغروق را گذاشته ایلغار کرده متوجه دفع فتنه قرایوسف شد و امیرزاده رستم از بروجرد بیرون آمده در حوالی حله
و شاهزادگان مذکور با امرا و لشکر منصور از فرات بگذشتند و در مرحله بکنار نهر الغنم که مقابل قریه الیست بقرایوسف رسیدند و با ایشان پیاده از سه هزار کس نبود و قرایوسف
را خندق ساخته جنگ را مستعد و آماده ایستاده بود و چون امیرزاده رستم بحسب سن از امیرزاده ابابکر بزرگتر بود امیرزاده ابابکر گفت که در قلب لشکر توقف نمایید امیرزاده
بر حسب حکم جهان مطاع بمدد شما آمده ام اگر مصلحت باشد در قول بیایم و بجنگ از هر طرفی درآیم و سخن برین قرار گرفته امیرزاده رستم از آب بگذشت و خود را بر مخالفان زده
گشت یار علی برادر قرایوسف با معدودی چند از معرکه بیرون رفته روی توجه بجانب شام نهاده مجموع اهل و حشم او قریب پانزده هزار خانه وار بودند با اموال فرا
و غیر آن بدست تصرف بندگان درگاه گیتی پناه آمد و نوکران امیرزاده رستم حرم قرایوسف را گرفتار گردانیده اسیر کرده بودند و مغیره عرب که حکومت عراقین تعلق
و مردان آن نواحی که تا غایت گردن بکمند انقیاد و طاعت ننهاده بودند منکوب و مقهور ساختند و در اثنا تعمیه پایان ملازمان امیرزاده ابابکر و امیرزاده رستم سر او
همایون آورده صورت فتح ارجمند معروض داشتند و چون خاطر امیرزاده ابابکر از جانب قرایوسف و دیگر معاندان جمع شد از سر فراغ بال همت عالی نهمت بر عمارت بغداد و حله
داشته بتدارک خلل آنها مشغول گشت **ذکر آمدن رسولان سخندان چرب زبان بدرگاه گیتی ستان** و گیتی گشا حضرت شهریار کامران عنان عزیمت بجانب
فارس نهضت نموده منازل و مراحل پیموده بمملکت کرجستان درآمد و پیش از توجه رایت منصور امیر شیخ ابراهیم شروانی که همیشه طریقت اخلاص مسلوک میداشت
بوده مداخل و مخارج ولایت کرج را ضبط کرده و چون ملک گرگین که حاکم و والی آن سرزمین بود بر قصد لشکر اسلام اطلاع یافت قلق و اضطراب بر ضمیرش مستولی شده
قفس قالب ربطیران آید لاجرم رسول سخندان چرب زبان با پیشکش و اموال فراوان بدرگاه جهان پناه فرستاد و عرضه داشت که این بنده خاکسار در ایام
که پادشاه فدا اقتدار بنفس همایون متوجه این دیار گردید اگر غرض امتثال اوامر و نواهی حضرت شهریاریست بجان و دل فرمان برداریم و اگر تمغوات و خراج است
بی تاخیر تسلیم بخزانه عامره رسانم اما سایه چتر سلطانی بس مهیب است و بینوایان آن ندارم که شرف تقبیل سرادق جلال دریابم اگر عاطفت بیکران حضرت صاحبقران
و هراس مانند سلطان ماردین و دیگر حکام مواضع بیارگاه سپهر اساس شتابم بنده نوازیهای سابق را حق گرد و آنحضرت بآن کلمات روی اعتنا
بر تحف و هدایای او بخشید و در جواب فرمود که با گرگین بگویید که قضیه تو بجهت آنکه بشرف اسلام تشفیع جرایم و مآثم ایشان میشود نسبتی ندارد و اگر سخاوت و تعلق وار می
و بعد از وصول بدرگاه حال از دو بیرون نیست قبول ملت اسلام یا اصرار بر کفر ظلام اگر برتقدیر اول عنایت شاهنشاهی شامل تو گردد که جهانیان از مشاهده آن انگشت
و اگر توفیق رفیق تو نگردد بر حسب فرموده صاحب شریعت غرا جزیه بر تو مقرر سازم و تو مستظهر و مستوثق باز گردی از نهب و مال تو پایمال حوادث و نوائب نگردد و در
مکاره و نوایب دوران سالم مانند والی استنبول که در دین و کیش با تو موافق است التجا بدین درگاه آورده و شنیده باشی که از مواید احسان ما تا
تعلل نماید که هیچگونه عذر مسموع نخواهد بود و بعد از آن ایلچیان رخصت مراجعت یافته باز گشتند و در اثنای این احوال اوروغه تبریز بیان توصیف نویسندگان و عمال آنجا
اشتباه آمده جانوران و اسپان بموقف عرض رسانیدند و از جانب خراسان علی تمغان که از قبیل علی سمنانی ضابط اموال و دیوانی آن ممالک بود رسیده
مجموع آنها را بایستادگان پایه سریر اعلا قسمت فرمود و چون وقت رفع محصولات کرجستان بود و رای صواب نمای تجویز نمی فرمود که مخالفان این غلات
قوی ساخته مخالفت از سر گیرند لاجرم بر حسب اشارت علیه امیر شیخ نورالدین و دیگر امرا بر رسم ایلغار روان شده بولایت کرج درآمدند و ارباب عناد و شقاق را
امیر شیخ نورالدین چندان تمکن ندید که لشکریان غله ها بر گرفتند و امرا و سپاه بعد از آن مقرون بسلامت و غنیمت متوجه درگاه گیتی پناه
بصوب قلعه کرجستان و حوالی آن ولایت کرجستان میان دو دره عمیق بر زمین بلند واقع شده و بر آن موضع مرتفع کوهی [illegible]

سوختند

بعد از آن کرجیان پیرامون ولایت مسلمانان نگردند و در خلال این احوال مولانا قطب الدین قمی از شیراز با مجموع نویسندگان آنجا بدرگاه عالم پناه آمدند و پیشکشها
بموقف عرض رسانیدند و متعاقب ایشان حاجی سالغر از پیش امیرزاده رستم رسیده پیشکشها کشید و از اصفهان خواجه مظفر نطنزی با جواهر و نقود و اسپ و استر
کردیا عقل از آن خبر ماند صاحبقران و بیان و اموال که تنها با بر شاهزادگان و امرا و نوئینان تقسیم نمود و آنکه تا آید کو برلاس و احمد آگو و دیگر لغبیط با این سخا رفته بودند با
دعز بساط بوس دریافته مراسم پیشکش تقدیم رسانیدند و از ولایت مولانا ضیاء الدین سراج و شیخ صدر الدین که هر دو متصدی منصب قضاوت بودند
زنگی کاسه جوش و خروش در مناقب و مآثر حضرت صاحبقران پرداخته و ساخته او است همراه ایشان بود و شیخ محمود مشار الیه در وقت عبور از آب کر که در جوانی
در گذشته در آب افتاد و غریق بحر رحمت گردید و پسرش آن کتاب را باتمام رسانید و تقبیل قوائم سریر خلافت مسیر استسعاد یافت و بشمول نظر عاطفت
و داروغه ایزد و یوسف خلیل بلغا بالطا اموال سنجر و غیاث الدین سالار سمنانی بموکب همایون پیوستند و همچنین از اقطار ممالک محروسه حکام و عمال را
تحف گذرانیده بتفقد و التفات پادشاهانه سرافراز می گردیدند

ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب ابخاز و مراجعت از ابخاز

چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از فتح قلاع کرجیان فراغت یافت بعد از تقدیم و ترتیب طوی با عظمت عزیمت جانب ابخاز تصمیم داد و امیر شیخ نور الدین
ملک و دیگر امرا و نوئینان را با سپاهی افزون از قطرات باران در مقدمه روان ساخت و حکم کرد که ممالک بارار را که عمده مملکت ایشانست تاراج
بر حسب فرموده در حرکت آمده چون مر لشکر گیتی ستان جنگلستان بود و شیران بیشه و تماور خستان بریده راه میساختند و قدم صدق پیش نهاده دست
بزمی آوردند و غلغله تکبیر در طاس نگون سپهر می انداختند و حضرت صاحبقران از عقب نهضت نموده میان کرجستان در آمد و از عبور لشکر منصور قری
و تعبیه و دیر معروض عرضه تاراج شد و کلیسا که از سنگ افراخته شده بود با خاک یکسان آمد و کرجیان هر که بدست افتاد کشته شد و بعضی از موب
مغارها و کوهها بودند به نردبانها بالا رفته تحصن شدند از موقف جلال حکم واجب الاذعان صدور یافت که صندوقها بر تجیز ریسمان استوار کرده
از ارباب جلادت و شجاعت نشسته و طائفه در برابر کوه ایستاده و صندوقها در برابر مغارها فرو میگذاشتند و آن بهادران تیر و شمشیر بدیشان میزدند
از صندوق جسته خود را در مغارها می انداختند و بانگ در هر مغاره چهل و پنجاه کس بلکه زیاده بودند بر همه غالب می آمدند و مردانرا کشته زنان و فرزندان
و اموال و اثقال آن جماعت را بباد غارت و تاراج میدادند و برین نهج بسی مواضع مسخر گشت و کنائس مخالفان ملت بیضا را منهدم ساختند و با
زمین برانداختند و از خرابی و ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشتند و درختان العنب را پوست باز کردند و بعضی را بآتش سوختند و چون نهر ارکفا نهایت انجامید
ربیع الاول سپاه بهرام صولت مانند باد بر دوی اعلا ملحق گشتند و در روز سه شنبه باز دیگر ملازمان موکب فیروزی نشان سوار شده و صید فراوان افگندند و باز روز جمعه
شکار از خاطر خاقان مؤید منصور سر برزد و در آن صحرا و بیابان نخچیر بی پایان افگندند و چون از آن کار فراغت یافتند باز دیگر بر سر قتل و غارت رفتند و پیش
که در اردوی گیهان پوی اسیر بودند کس فرستاده کرکین را آگاهی داده بودند که اگر بدین طریق رایت فتح آیت خسرو سرافراز بابخاز رسد از کرجستان اسم
ملک کرکین از این سخن متغیر شده جمعی از معتبران خود را با پیشکشهای نفیس بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و چون ایلچیان کرکین خجسته پادشاه روی زمین رسیدند دست
امرا بعرض رسانیدند که والی با در مقام طاعت گذاری فرمان برداریست اگر بمین اهتمام و عنایت ممتاز شود که صورت غضب حضرت صاحبقرانی تسکین یابد او برخود التزام نماید
که هر سال چهار سال نماید و باج و خراج را ملتزم شود که سال بسال بخزانه عامره رساند امرا فرصت جسته در وقت مناسب آن زمزمه بسمع مبارک رسانیدند و کرکین را بجای سریر
و در آن باب فصلی مشبع راندند چنانچه در تواریخ مسطور است و زبان هر یک بمضمون این مقال مترنم شد که بخش کرکین میل از صاحبقران که همگی همت بر اعلای دین مقصود
است سمع اشفاق اصغا نمود و امرا در این قضیه به باب آن فتوی رجوع کرده فقها و مفتیان در مجلس همایون تقریر نمودند که این جماعت جزیه قبول نموده اند حکم شرع
ایشان آنست که بقتل و غارت تعرض ننمایند بالآخره حضرت صاحبقران بموجب فتاوی ائمه اسلام ملتمس کرکین را باسعاف مقرون داشت امیر شیخ را که کی
و مکرم ضیافانیده فرستاد و کاغذ را در میان یاس امید رخصت انصراف داد و چند روز در آن نواحی بعیش و عشرت اشتغال نمودند و ایلچیان مراجعت کرده هزار تنگه مسکوک
و اوگرباز ارباب اقمشه نفیس و امتعه غریب و اوانی طلا و نقره یک قطعه لعل آبدار خوشرنگ بسنگ هیجده مثقال بعرض همایون رسانیدند و جزیه و خراج
و حضرت صاحبقران رایت مراجعت برافراخته بعد از قطع چند منزل بتفلیس رسید و مجموع دیرها و کلیساها را که در آن حدود و نواحی بود
گذشته دو مرحله پیمود جهت امارت بیلقان عنان عزیمت بجانب قراباغ منعطف گردانید و اغروق را گذاشته پیشتر روانه شد

بیلقان رسید و قریب یک ماه در حدود آن توقف نموده بعد از آن در جنت آباد قراباغ فرود آمد و رای آفتاب اشراق خسرو آفاق پرتو التفات بر تعمیر بیلقان انداخت و آن شهری بود که از غایت خرابی و ویرانی اثر عمارت در آن مشهود نبود و نمی‌نمود بر جای خود نبود القصه فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که مهندسان جنیبه و مباشران روشن طرح شهری کشیده مشتمل بر بعضی از بیوت خندقی عمیق و چهار بازار و بیوت و صد و نه باسیار باغ و بساتین و غیر آن در ساعتی مسعود در زمانی محمود طرح شهر انداختند و علما بپیموده بر شاهزادگان و امرا قسمت نمودند و لشکریان با اهتمام تمام بر کار عمارت مشغول شدند و مجموع آن ابنیه و عمارت را از خشت پخته در یک ماه تمام باتمام رسانیدند و در باروی آن گز بزرگ ده گز عریض بود و عرض دیوارش یازده گز و ارتفاع آن قریب پانزده گز و عرض خندق سی گز و عمقش بیست گز و کنگره و سنگ انداز ترتیب دادند و شهری چنین با وجود کثرت بارندگی و شدت سرما و رطوبت هوا در یک ماه چنانچه سبق ذکر یافت ساخته و پرداخته آمد و رای صواب‌نمای اقتضای آن کرد که از رود ارس جدولی بریده شود که آب آن از بیلقان گذرد تا از فیضانش اراضی آن شهر و نواحی معمور و مسکون گردد لاجرم فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امرا و شاهزادگان و تومانات بکفایت آن مهم قیام نمایند و توابعیان مسافت جوی را بر سپاهیان قسمت نموده مدت یک زمانی نهری روان که طول آن مقدار شش فرسنگ و عرض پانزده گز بشرع مهیا و آماده شد ذکر ارسال حضرت صاحبقران امنا را بولایات جهت تفتیش احوال زیردستان و تعمیر شهر بیلقان در آن اوان که اراضی بیلقان مرکز رایت فیروزی نشان بود اشراف و اعیان ممالک توران و ایران برسانیدن تعزیت شاهزاده مرحوم محمد سلطان و تهنیت فتح دیار روم و گرجستان از اسجار و اقطار احرام قبله اقبال و کعبه آمال بسته بودند و بر درگاه شهریار ستوده خصال مجمع آمده هنگام بار در ایام مجلس فرخنده فرجام از علمای نامدار و فضلای روزگار مجمعی عظیم منعقد می‌شد و چون خاطر خطیر آنحضرت بتحقیق مسائل دینی و معارف یقینی و ملکات ملکات اخلاق مشعوف بود نکات لطیف و حکایات بدیع در میان آمد از جمله کلمات را بتفضیل دانش بتفضیل عدل و احسان و مزیت بر و امتنان منجر شد و حضرت صاحبقران عدالت نشان خواست که آن بحث بحد و گفتار بکردار آخر شود لاجرم با افاضل فضائل انتساب خطاب فرمود که در ازمنه سابقه و قرون سالفه علما ملت سلاطین و ارباب دولت را نصایح مشفقانه میکرده اند و بامور تحسین ترغیب و تحریص می‌نموده اند و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده منع میفرموده اند و درین عصر شما را هیچ ارشاد نمیکنید و از صلاح و فساد مملکت و رعیت با من حرفی نمیگوئید ایشان بتقرب الکلام جرحن معتذر که الحمد و المنة که پادشاه دین پرور و عدالت گستر از موعظه و نصیحت از امثال ما استغنا دارد و هیچ کس را در اجرای احکام علمی و نهی عملی از آنحضرت تعلیم و حضرت صاحبقران معانی سیرت از آن کلمات اگرچه مطابق واقع بود اعراض نموده فرمود که مرا امثال این سخنان که بر سبیل ستایش تحسین گویند اصلا خوش نمی‌آید غرض از اظهار این حدیث جذب قلوب نیست بلکه مقصود آنست که هر یک استیمال از نواحی آمده اید احوال اردوگان و معاش کماشتگان مرا نسبت برعایا و زیردستان اعلام کنید تا اگر از بر دستی حیفی بر زیردستی رفته باشد تدارک آن مشغول شوم علما و فضلا زبان بدعا و ثنا گشادند و هر یک آنچه از نیک و بد و غث و ثمین مملکت خود میدانستند عرضه داشتند و حضرت صاحبقران رعیت پرور طائفه از اصحاب درس و فتوی را که بزهد و تقوی موصوف بودند اختیار فرمود و هر یک از ایشان را با امینی متدین از قبل دیوان اعلی بقطری از اقطار ممالک محروسه فرستاد تا تفحص مهمات نموده داد مظلوم از ظالم ستانند و ستمکاران را گوشمالی بسزا دهند و صورت قضایا را بموجب راستی ثبت کنند و باز گشته بعرض رسانند تا عالمیان ازین عواطف امیدوار گشته همه در مهد امن و امان پهلو بر بستر استراحت نهند و در صبح و شام بدعای دولت روز افزون پادشاه اسلام قیام نمایند و دیگر از وقایع آن زمان این بود که امیرزاده عمر از آنجا روان شده و سیمای قطع منازل و مراحل نموده باراضی بیلقان رسید و در روز غره جمادی الاول سنه ست و ثمانمائه شرف پای‌بوس استسعاد یافته و بسبب طلب امیرزاده عمر آن بود که ایالت ولایت آذربایجان با توابع و لواحق مفوض برای و رویت آن جناب گردد و دیگر از وقایع آنکه نوکر چرکس پیشه توقتمش آمده بود ملک عز الدین حاکم کوچک را که پیوسته راه تمرد و عناد می‌سپرد بدرگاه گیتی پناه آورده و در آن گرد پوست سغری اپکاه ساخته و بر دار اعتبار آویختند و دیگر از وقایع آنکه شحنه عدالت نشان شهریار جهان فرمان داد که مولانا قطب الدین قمی را که شیرازی بن از اعمال فارس باروی عمارت آمده بود بعقابی کنند و سبب قید او آنکه بسمع اشرف اعلا رسیده که مولانای مشار الیه درین توجه باروی کیهان پوی مبلغ سیصد هزار دینار کپکی بعلت نثار و پیشکش از رعایا و محترفه شیراز گرفته و قدم از عالم انصاف و مروت بیرون نهاده و حکم شد که شیخ درویش آهی خدمتش را بازالانه دو و شاخه در شیراز برد و آن وجوه را بصاحب آن اموال سازند و کرششی از عنوز که حرکت ناپسند از و صادر شده بود و سکر رحید بخلایق رسانیده از علق بیاویزند و بعد کثر ممال ضعفا و مظلومان پرواز نمود و اشارت علیه بصدور پیوست که مولانا صاعد را که همراه مولانا قطب الدین قمی و نویسندگان از فارس آمده و صورت ظلم مولانای مذکور بمسامع علیه رسانیده بود همراه ایشان بشیراز برند و خاطر نشان مردم آنجا کنند و هر حیف و ظلمی که مولانا قطب الدین بارتکاب آن جسارت نموده رضا و اشارت خسرو کامیاب بآن متعلق نبوده بازگویند و آنحضرت خواجه ملک سمنانی را با ایشان جهت ضبط اموال فارس روانه ساخت و چون آن جماعت بموجب یرلیغ پادشاه با امنا و حکام بشیراز رسیدند از عنوز از علق برکشیدند و روز جمعه که گروه انبوه از مردم شهر در مسجد عتیق جمع آمده بودند و صحن و بام مسجد از ایشان پر شده بود مولانا قطب الدین را در پای منبر نشاندند بازالانه و دو شاخه حاضر ساختند و مولانا صاعد بر منبر شده سخنان شهریار صاحبقران را بسمع خلایق رسانید و این بیت خواجه عماد فقیه را تغییر کرده بدین نهج بر زبان گذرانید که اگر خراب شدی مملکت شاه بدان

صاحبقران صافی عقیدت خواست که تربیت او بجای آرد شروع نماید که سایر ملوک گیلانات ممنون منت او باشند و چون از اهالی آن ولایت که قریب پانزده هزار من ابریشم بود و جزیه
و هفت هزار اسپ و سه هزار دینار کپکی مقرر شده بود چنانچه بیانات سید شریف الدین علی یزدی مرقوم است سیادت مآب بخشید و محصلان حسب فرمان از مطالبت نصف و ثلث آن
از مرزوم مرتحقیق شده بعید باز داشتند و مقارن این حال حضرت صاحبقران تمسن نامی را با میثاق امیر عباس بضبط قلعه کاخ فرستاد و ملاحظه و تابع زمان قشلاق قراباغ آن بود که
امیر سید برکه مریض گشت و هر چند اطبا در معالجه آن سعی نمودند فایده نداشت مترتب نشد و صحیفه حیات آن سید بزرگوار مطوی گشت مرغ روحش از قفس قالب بجانب کنگره
عرش پرواز نمود و حضرت صاحبقران از وقوع این حادثه بغایت مضطرب و متالم شد و آخر الامر مضمون کلمه کل نفس ذائقة الموت را مسلی خاطر ساخته دست بعروه الوثقی
تحمل و اصطبار زده و اشارت علیه صدور یافت که نعش او را با نذر خویش برده بسمرقند ببرند و دفن کنند و اعانت شهریاری شامل حال ایشان نموده اعتبار آمده تمام ایالت ولایت
اعطا کرده ایشان را بمواضع دیگر از دستان کوچک با ضمایم ملحقات و توابع و مضافات در قبضه اقتدار او نهاد و چون فصل شتا آخر رسید در اوایل نوروز سلطان عیسی حاکم
ماردین بامانت و تحمل تمام بدرگاه پادشاه آمد و جمله نشینی تحت عصمت سلک نصرت و امیرزاده ابابکر شده بود با خود همراه آورده ملک عز الدین نیز از سلطانیه رسید و پیشکش فراوان بموقف عرض
رسانید و همین اثنا حکم لازم الامتثال نفاذ پیوست که جماعه میان والوس هلاکوخان که در ولایت آذربایجان ساکن و متوطن اند کس و پسری یا برادری با کوچ بسمرقند فرستند و
کرمانیان ایشان جمعی معین شدند و چون ماه مبارک رمضان روی نمود و مدت یکسال از وفات امیرزاده محمد سلطان گذشته بود بساط تعزیت روح او مختصات کاهرات بتقدیم رسانید و
آتش غلیان بعد و ندوب ایشان نشانها شکار از خاطر خطیر خسرو کامکار سر بر زده و آنحضرت سوار شده شاهزادگان عظام و امرای عالیمقام در صحرای آرتق نام حرکه انداختند و بعد از سه شبانروز
از اطراف جرگه بهم رسیده صید فراوان را ممکن نمودند و چون از آن کار فراغت یافتند حضرت صاحبقران عالی همت بسادات و علما و اکابر و فضلاء سمرقند و بخارا و سایر بلاد ماوراء النهر که
از خراسان و عراق و روم چند ماه همراه ایشان گذشته بود رخصت انصراف ارزانی داشته جماعت را شاکر گردانید و گوی آسوده خاطر بمواطن و مساکن خویش فرستاد ذکر جنبش

رایات ظفر پیکر و تفویض ایالت الوس هلاکوخان بمیرزا عمر و چون در این یورش خجسته اثر آنچه ضمیر پادشاه هفت کشور بود مقصود بود میسر گشت عزم مراجعت بجانب

مستقر سریر سلطنت از خاطر خطیر پادشاه جهانگیر سر بر زده در اوایل بهار که از اسباب مشتمل انتساب وی بمستقر عز و شرف خویش نهاد در چهارم رمضان المبارک سنه ست و ثمانمائه
از قشلاق قراباغ نهضت نموده بجانب دار السلطنه سمرقند در حرکت آمده بر آب ارس جسر بسته بسعادت و اقبال عبور نمود و در حلت از کنار بحوالی قریه نعمت آباد که از نواحی
نهر ارس است و از مستحدثات همت آنحضرت نزول فرموده در آن محل امیرزاده شاهرخ از عزل نعاج معاودت نموده بموکب همایون پیوست و در این اثنا از آن عتبه علیا بموجب
اشارت پادشاه ظفر لوا ترتیب اسباب طوی و تهیه مایحتاج جشن قیام نموده و حکومت خسروانه مملکت ممالک آذربایجان را با توابع و لواحق تا حد روم و شام با میرزاده عمر
شیخ پادشاه ارزانی فرموده بیع و جمیع الاتباع آل تمغای خاص ارزانی داشت و فرمان داد که شاهزادگانی که متصدی ایالت فارس و عراق عرب و عجم باشند از حکم او سر نپیچند و
بجا آوردن ما نمودند و لشکریان و پیوسته و سپاه سپاهسالار کریمند و امیر جهانشاه امیر جاکو را با چند امیر دیگر مثل میر موسی و توکل یادگار برلاس و جهان ملک برلاس و غیرهم بملازمت شاهزاده
گردانید و سفارش فرمود که در کلیات و جزویات امور امور بصوابدید امیر جهانشاه در نگذرند و شاهزاده را تاج و کمر مرصع و خلعت خاص و اسپان با زین زر اختصاص داد و امرا را نیز
بتشریفات فاخره و انعامات وافره سرافراز و مفتخر ساخت و حکام ممالک مثل امیر شیخ ابراهیم شیروانی و سلطان عیسی حاکم ماردین و کوسه و یل گرجی و شرکت مائیق بسطام همه را خلعت داده
ملازم رکاب امیرزاده عمر گردانید و او بصوب ییلاق آلاتاق توجه نموده فرمان فرمای آفاق بعد از ملک انخلاق از آنجا کوچ کرده و طرح شکار انداخته صید فراوان افکندند و کنار آب
آهنگ کرده اسپان را آلماسیه و گوسفند از فرمان نزول موکب همایون رشک سپهر کبود گشت و چند روز در آن منزل توقف افتاده ماه مبارک رمضان با آخر انجامید و چون هلال
فرخ فال شوال روی نمود مولانا نظام الدین شامی که بعضی سور خانان او و بشامی تعبیر کرده اند بقرائت خطبه عید و اقامت صلات آن روز سعید قیام نمود و حضرت پادشاه
دریادل بعد از فراغ نوافل بخشش و انعام شامل طرب و سرور و عیش و حضور پایل شده فرمان داد تا جشنی شاهانه و بزمی خسروانه بیاراستند ذکر تتمه داستان

امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه و رفتن امیرزاده اسکندر و امیر شاه ملک در عقب ایشان بجانب ری بر وفق اشارت پادشاه

اسلام پناه قبلاً سمت گذارش یافت که امیرزاده رستم و امیر سلیمانشاه بمقتضی اشارت خسرو جهان جهت تحقیق حال و دفع اسکندر شیخی متوجه صوب ری شدند و چون بدانجا رسیدند روز
شد که اسکندر از شیر کی راه روی بدرگاه سلاطین پناه گردانیده و در بیابان غوایت و غفلت توغل نموده و قلعه فیروزکوه را مستحکم ساخته و پسر و خویشان خود را بمحافظت آن
قلعه نصب کرده و خود بکوه رستمدار گریخته است امیر سلیمانشاه و امیرزاده رستم هشت روز در طهران بساط اقامت انداختند و از پیادگان آن ولایت قوم و کاشان و ساوه و غیره ذلک
جمع نموده متوجه اسکندر شدند و امیرزاده رستم و امیر شاه ملک در آمدند و بعد از محاصره قلعه فیروزکوه را مسخر ساختند و در آن محل امیر شاه ملک که بحضرت پیش ایشان آمد امیر سلیمانشاه دولت یار رفیقان فیما قصد اقتحامی نموده

عمل نموده ملک کیومرث را که میان او و اسکندر شیخی نزاع و مخالفت بود دیگر گفتند و خدمت را پیش اسکندر فرستادند و از راه فریب پیغام دادند که با دشمن ترا فرستادیم باید که بی دغدغه
بی تحاشی پیش ما آئی و خدمت سابق را باین حرکت مؤکد گردانی و اسکندر بعد از اظهار تمرد و عصیان باین کلمات اعتبار نکرده و با کیومرث صلح و صفا پیش آورده او را تربیت سانید و هر دو
با یکدیگر عهد و میثاق بسته و بید عهدی اتفاق نموده در کوههای سخت و بیشهای پردرخت گریختند و در اوایل سال که کنار آب اخلق خیم سپاه نصرت پناه شد قاصدی از پیش امیر سلیمانشاه
آمده صورت واقعه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلا گردانید در عقده کشائی آن مهم پیشتر امیر سلیمانشاه را با لشکرهای آنجا از راه آمل و ساری بر کوه و بیشه برفع اسکندر
شیخی نصب فرمود و روز جمعه هفتم شوال نوکران امیرزاده خلیل سلطان از جانب ماوراء النهر آمده اخبار آنجا بمسامع علیه رسانیدند و چون از صحرای اردبیل مضرب خیام ظفر فرجام گردید خسرو پرویز بذل امیر شاه
ملک و میر علی سلدوز را از پیش بری فرستاده پیغام داد که از احشام خلج و اعراب که در نواحی قم و کاشان و ساوه متوطن اند چهار تمن حشم فراهم آورند و امیرزاده اسکندر متوجه شده با امیرزاده رستم
و امیر سلیمانشاه پیوندد و موکب فرمانفرمای هفت اقلیم از اردبیل و میانه گذشته بموضع سرچم نزول فرموده در آنجا دولتخواهی که ضبط قلعه اونیک تعلق باو داشت بتعجیل در عقب رانده
عز بساط بوس یافت و حضرت صاحبقران ملکگشای بجهت خدمات دیرینه دولتخواهی او را در آغوش مهربانی کشید و پیش از احوال نموده خلعت و کمر داده دعوی که ملازم ... دیگر امکانات شود و چون ...
از صلاح و فساد این بلاد غافل نشود و احمد جلایر را دیگر مجال واقع شدن از ولایت نیست اما از قرا یوسف ترکمان پرهیز باشد و بعد از اتمام وصیت او را وداع کرده رخصت مراجعت ارزانی داشت
و چتر ظفر نگار از آنجا روان شده بیست و پنجم شوال در منزل ملک فی والجلال السلطانیه سپاه در آن مکان که محصلان بتحصیل اموال گیلان رفته بودند آمدند و نقد و جنس فراوان آوردند
و بیست و دوم ماه مذکور رایت منصوره از سلطانیه نهضت نموده بقطع منازل کرده بصحرای قزوین معسکر لشکر نصرت قرین شد و چون امیرزاده ابابکر بمرحمت آنحضرت مطلع گردید از ری دو سه روزه راه آورده
در مدت نه روز آن مسافت بعید را پیموده در صحرای قزوین بنجا کوبی ساحت بارگاه پادشاه روی زمین بر تفاخر باوج علیین رسانید و بوسیله سرایملک خانم و امیر شیخ نورالدین از خاقان
بادادودین درخواست کرد که اگر رخصت پادشاهی بدان مقرون گردد پیش امیرزاده میرانشاه که در بغداد است باشد و ملتمس شاهزاده مقبول افتاد و حضرت صاحبقران دوست نواز بنظر
عنایت و اعزاز امیرزاده میرانشاه نگریسته فرزند بجان پیوند را در کنار گرفت و اجازت داده مبلغ چهار صد دینار کپکی بامیرزاده ابابکر انعام فرموده چون از نواحی بغداد دست بجهت مشار الیه
مشارالیه شاهی ملک که دختر حاجی میر سیف الدین بود بسیم سیورغال انعام فرموده امیر سلیمانشاه بموجب فرمان متوجه سلطانیه شده و حکم شد که امیرزاده ابابکر از عقب امیر سلیمانشاه رفته با اتفاق
در دفع اسکندر شیخی سعی تمام نمایند و آنجناب بفرمان عمر و کامیابی بی سعادت در رکاب ... بعد از طی منازل کجور با امیرزاده رستم و امیرزاده اسکندر و امیر سلیمانشاه و سپاه منصور پیوست
و ایشان در آنجا رعایت حزم و احتیاط نموده خندق کندند و بشاخهای درخت مستوار ساخته مدت بیست روز توقف نمودند تا لشکریان رسیدند و از اردوی همایون خبر آمد که از عقب اسکندر
شاهزادگان سران سپاه بر حسب فرمان روان شدند و چون آن راه جنگلستان بود دیسا قیان رخت افکنده راه میکشادند و در کرانگذر راه که مخالفان خراب کرده بودند تختها و چیها حایل
گذارده عبور میساختند و بدین وتیره از پی اسکندر تیز تعقیب میشتافتند و هر گاه که میافتند نهال حیات او را از جویبار نشو و نما بتیغ قهر قطع مینمودند و امیر چلو آغا باستراق از سرحد ییلاق حرکت
آمده دعوی غزو وحشت ... جلکاری طلوع شد و چون بموضع ساری قشلاق مخیم اقبال و شاه بادادودین گشت ای عالم آرای چو پایان یافت اتحاد و اتفاق بنیاد را راه راستی و عمارت ساخت ...
حرم محترم امیر ... ملازمان خدمت مراجعت یافته بجانب خرین کابل خانه شد و بیضع جها سطاع صدور یافت که امیر شمس الدین عباس و دیگر امرا که ایل ... ترکمان و دیگران ملکت
آذربیجان ... بالسعی و اهتمام ایشان بود از راه خوار سمنان در حرکت آمده و قطع مسافت نمایند و باشارت علیه از توابان هر یک هر تومان که موکل بودند زیر ...
انقر آثار ایشان المنزه شبگیر و ایوار کرده و امیر شاه ملک و پیر علی سلدوز که از برای جمع لشکر رفته آمده بودند باردوی همایون پیوستند و چون عهد حضرت صاحبقران بر قلع و قمع خاندان ...
و ماوند واقع است و در آن آوان خراب و ویران بود اتفاق افتاد و تعمیر آن از کج و خشت پخته فرمان داد و از آنجا روان شده از ماوند گذشتند و فتح خیمه و ذخیره بفیروزکوه رسید و ذکر عروج امیرزادگان
عالی مقدار و سپاه و امرای جرار بقلعه فیروزکوه و آغاز حرب ایشان از امهات قلاع مملکت ایران که بحصانت و رصانت اشتهار دارد یکی قلعه گردون شکوه فیروزکوه است و احکام
آن در افواه دانسته ذکر سمع و در کتب تواریخ مسطور و چون رایت منصور بجوار آن حصار رسید لشکریان جلادت شعار از اطراف و جوانب قلعه را احاطه نموده و کورکه رعد صورت نواختند و نقاره زدند
بهادران گردون شکوه بقدم جرأت پیش رفته سلاحها ترتیب دادند و تهیه اسباب حصارگیری از عراده و منجنیق اشتغال نمودند اهل حصار از سر اضطرار اختلاط بر رزم و پیکار قرار داده در محافظت ...
و دست تیر و کمان ... بی شرمی در روی کشیدند و چون مدد آمد از نوکران امیرزاده ابراهیم سلطان محمد آزاد نام و شیخ بهلول در میان نمود و طائفه دیگر از بهادران از عقب هم بیک قلعه کوه بر آمدند
و مخالفان چون بر آن حال اطلاع یافتند بمدافعه و مقاتله ایشان شتافتند و نائره حرب اشتعال یافته از بهادران سپاه لشکر فیروزی اثر سعد بودی چند زخم دار شدند و چون آفتاب عالمتاب از کوه
سر بر زد بهادران رزم آزمای قلعه‌گشای کوه کورکه فرو کوفتند و الله اکبر بالا بر آمدند و روی بعلاوت تسخیر حصار آوردند و پیش اسکندر شیخی همه از مدد ایشان ... بود سار که در حصار بودند از
مشاهده این حال مضطرب و سراسیمه شدند و از غایت خوف و دهشت طائفه را ببارگاه گردون عظمت فرستادند و زبان استکانت از حضرت صاحبقران امان خواستند در ...

شنیده بودند چون کنار آب مرغاب محل نزول شهریار کامیاب شد محمود جلیکتور داروغه خود شکایت نمود و جعفر مروه پای داروغه را سوراخ کرده سرنگون بیاویختند و در اثنای راه داروغگان و تحصیلداران
و عمال بپایه سریر رسیده ایشان را بهوار کشیدند و ملازمان کابخیونزی اشناب لاغان مانده خود در همکنار نشستند و بر سبیل ایلغار خود سوار شدند بتعجیل بیامدند چون خاقان تیمور خصال از قطع
منازل و مراحل بالغ اقرابتغریه مسجد آدینه ترول اجلال فرمود و اهالی شهر مذکور برسم استقبال پیش آمده پیشانی نیاز بر ساحت بارگاه صاحبقران سرافراز نهادند و موکب همایون از آن منزل
نهضت نموده بکشتی از جیحون بگذشت و در تربه بخانه خانزاده علاء الملک نزول فرموده خانزاده مشار الیه شرائط خدمت و ضیافت چنانکه از همت او میسر بود قیام نموده و از آنجا بکش بازه
آن بایا فرقدوم آنحضرت ساحت شمال گشت و چون از کش در حرکت آمد بعد از چند روز بباغ قراتوبه و قصر جهان نما مرکز لوای ظفر انتما گشت و در آن محل خواجه یوسف و ارغون شاه و امیرزاده چلبی
امیرزاده پیر محمد جهانگیر را بامه و دی اعلا آورده پیشکشها بمحل عرض رسانیدند و مهد علیا تکل خانم سایر خواتین را باعز تقبیل بساط جلالت مناط سرافراز شدند و تنسوقات بر عرض رسانیدند
و در آن مکان اکابر و اعیان سمرقند بدرگاه گردون اشتباه رسیده ناصیه اخلاص بر آستان دولت آشیان نهادند و آنحضرت بسعادت از قصر جهان نما سوار شده در قصر باغ چنار نزول فرمود و از آنجا
بسمرقند درآمده مدرسه میرزا محمد سلطان که تا غایت که ساخته بود و منظور نظر کیمیا اثر گشته بود تشریف برد و از آنجا بباغ چنار رفته بساط عیش ممهد داشتند و چون خواتین و آغایان و نفعنان که مشیر
انداه ما خان و مردم متوجه شده هنوز نرسیده بودند کس فرستادند که بتعجیل بیایند و ایشان بعد از چند روز رسیدند و سرای ملک خانم باغ چنار را منزل ساخت و تومان آغا بباغ بهشت رفت
و مزاج اشرف در این اوان از نهج اعتدال انحراف نموده و بعد از یک هفته بصحت تبدیل یافت و آنحضرت در زمان مرض در باغ بهشت بسر برده چون بصحت مبدل شد بباغ شمال رفت
و در آنجا جهة فرزندی که از بکیس سلطان متولد شده بود جشنی شاهانه مرتب ساخت و از باغ شمال بباغ بلند نقل فرموده و از آنجا بشهر درآمده خانه امیرزاده محمد سلطان را بقدوم فرخنده تزئین داد و فرمود
که متصل بمدرسه شاهزاده مرحوم گنبدی از جهة مرقدش احداث نمایند و معماران چابک دست در اندک زمانی قبه از رخام منقش بر هم ساختند و نقاشان بر طلا و لاجورد نقش بر آن ساختند و خانه که
در حوالی مدرسه بود و بیران کرده بانچه از روضه رضوان نشان میداد مرتب گردانیدند و چون مسجد جامع که احداث کرده همت آنحضرت بود گذار کرده در کاهش کم در مدت غیبت آنحضرت برآورده
بودند بواسطه کوتاهی و کوچکی نه پسندید و اشارت علیه نفاذ پیوست که آنرا ویران کردند و سیع تر و رفیع تر اساس ساخته با ایوان کیوان بر افراختند و در خلال این احوال صاحبقران علیم ایشان از
مخال نصفت و عدالت نویسندگان و عملداران گرفته مدکرد و بعد از آن تحقیق فرموده هر که از وی بخلق ضرری رسیده بود بیاسای وی فرمان داد از آنجمله احمد داود که در مدت غیبت رایات
همایون مشغول شغل خطیر وزارت بود و در حین جشن و سور که در کانگل واقع شد فرمان لوتا و از الجای بیاویختند و در این اثنا ایلچی آید گو که از دشت قبچاق آمده بود شرف زمین بوس دریافته معروض
داشت و قائع ایلخانی را بعد از آن تبرکات و بیلاکاتی که همراه آورده بگذرانید و هم در آن اولا از پیش حاکم فرنج ایلچی رسید و بیلاکات متکاثره بعرض رسانید و از آنجمله پردهای مصور معروض داشت
که هرگز نظیران در متخیله بانی صورتگر نگذشته بود و پیش از این حضرت صاحبقران فرمان داده بود که در باغی که در جنوب باغ شمال ساخته بودند و طول هر یک از چهار دیوار آن تقریباً هزار
و پانصد گز شرعی بود که کوشکی در میان آن باتمام رسانند در این اثنا آن قصر که قصری بادشاهانه بود باتمام رسیده هنرمندان آن دیار و سنگتراشی و خاتم بندی بر طلا وار نه چنانچه هر کار که
خاتم بندان بر آبنوس و دندان سازند ایشان بهمان نهج رنگی و رنگارنگی از فرش و دیوار پرداختند و حجر مرمر از سنگ مرمر در آن قصر زیبا منظر صور بدیع بظهور آوردند و کمال حذاقت و مهارت خویش اظهار
کردند و دوازه عمارت سیار ضمیمه نزاهت و طراوت آن ساختند و حضرت صاحبقران آن قصر را تخت قدم فرموده و ترتیب طوی بادشاهانه مثال داد و جشنی با زیب و زینت آماده و مهیا گشت و امرا
و تومانان بلوازم ثنا و تهنیت قیام نمودند و ایلچیان افرنج در آن طوی حاضر بودند و این مثل مشهور است که عیدی روستائی نمی باشد ذکر قرلتای حضرت صاحبقران کشور
گشای و ترتیب جشنی عظیم جهة تزویج شاهزادگان چون از دیرباز خسرو سرافراز نخامه اندیشه و تدبیر بر صفحه ضمیر نگاشته بود که بعد از فتح بلاد روم و شام
لشکر به بلاد ختا و دیار اهل شرک و ظلام کشیده بوظائف غزا و جهاد قیام نماید تا این معنی سبب غفران بعضی مآثم و جرائم گردد که در اوان جهانگیری از خدام بهرام انتقام صدور یافته بود
لاجرم در این اوقات که در مقر دولت و مستقر سلطنت قرار گرفت خواست که پیش از ارتکاب آن سفر دور و دراز بعضی از شاهزادگان نامدار عفت و ثبات در سلک ازدواج
کشیدهای نسل و حکومت موقوف بر این است القصه فرمان قضا جریان نفاذ پیوست که طوی بادشاهانه ترتیب نمایند و خبر فرستند که اشراف اطراف و اعیان اکناف بقرلتای
حاضر گردند و از شاهزادگان چنگیز خانی بطاری اغلان و بعضی دیگر بعرض رسانیدند که مناسب چنان می نماید که در این طوی امیرزاده پیر محمد جهانگیر از غزنین و امیرزاده شاهرخ از خراسان بیایند
و چون که آمدن شاهرخ مصلحت نیست چه مجموع بلاد عراق و آذربایجان بوجود او قوی دل اند و ایلچی بطلب امیرزاده پیر محمد بغزنین فرستاد و موضع کانگل از برای جشن و سور تعیین رفت
و روز یکشنبه غره ربیع الاول سنه سبع و ثمانمائه قرق نزول شهریار با تمکین رشک فردوس برین گردید از برای نزول همایون چهار پرده سرای امون صحرا هامون کشیدند و سرخرگاه باوج قمر برافراختند
و بر گوشه بارگاه کیستی آرای که ظاهرش از سقرلاط منغر نگ و اندرونش از مخملهای فرنگ بود طنابهای ابریشمین و ستونهای منقش وقبهای زرین جمیع از زیر بیکران فرش یک هفته
پایی کردند و آن دوازده پایه چنان وسیع بود که بهای آسا بر سر بیست هزار کس از روی تخمین و قیاس سایه می انداخت و از برای خواتین و شاهزادگان و امرا و نوئینان خیمه و خرگاه

و سائمان بارگاه جاه فرو داشتند و در آن مکان از انجا رو انقاع چندان خلائق جمع آمدند که از کثرت ایشان دیده خیره ماند و درین اثنا شکلی بوقای حاجب که از امرای ملک برقوق بود و در فنون فضل و کمال
و حفظ کلام سبحانی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و وقوف بر لطائف علمی و شعور بر قوانین عملی و اتصاف بصفات ارباب تحقیق امتیاز داشت از پیش پسرش فرج حاکم دیار مصر رسید و انواع
تحف و هدایای فاخره بموقف عرض رسانید و از جمله نوادر یک زرافه و نه شترمرغ علاوه تبرکات گردانید و میرزاده خلیل سلطان که در حدود ترکستان بود بحشرگاه حاضر شده شرف دستبوس دریافت
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر که بطلب او کسی از پایه سریر خلافت مسیر رفته بود درین اثنا رسید حضرت صاحبقرانی او را در آغوش مهربانی گرفته جراحت فرقت مرحوم میرزاده محمد سلطان تازه شد شاهزاده
برسم نثار و پیشکش قیام نموده عاطفت خسروانه او را بخلعت طلادوز و کمر و افسر سرافراز گردانید و خواص ملازمانش را جامه پوشانید و ایشان از لباس سوگواری بیرون آمدند و خواجه احمد طوسی که جهت محال
خراسان تعیین شده بود بیامد و از وجوه مقرره اموال فراوان بخزانه عامره رسانید و حضرت صاحبقران برین مضمون کلمه ثنا گفت و تولد را منظور نظر داشته فرمان داد که ارباب تنجیم ساعتی مسعود اختیار
فرمودند و در آن زمان محمود حسب اشارت عالی سادات و قضات و علما و ارباب درس و فتوی بمجلس همایون حاضر آمدند و میرزا الغ بیگ با میرزاده ابراهیم سلطان میرزا ابن میرزا شاهرخ و اولاد امیرزاده عمر شیخ
امیرزاده احمد و سیدی احمد و شاهزاده بایقرا هر یک را با کریمه از کرائم خاندان سلطنت و دودمان مملکت با آئین شرع مطهر عقد بسته و در آن محفل جنت مثال امام ائمه ستوده خصال شیخ شمس الدین جزری
بعد از رعایت شرائط عقد بقرائت خطبه نکاح اشتغال فرموده و کلمه ایجاب و قبول بتقاضی قضات سمرقندی مولانا صلاح الدین متعلق بود و نیاز بیشمار و گوهرهای بسیار نثار کردند و از سیم و زر و گوهر و زر که
افشانده شد زیر پای بسی تهامانده شد + حضرت صاحبقرانی بمسند همایونی برآمد و خواتین و آغایان تا قمار سر گذارده چمن را خوبی را بدرخشان مرصع زیب و زینت بخشیدند و ماهرویان
زهره جبین بطراوت گل و لطافت نسرین آن بزم بهشت آئین را بالف حضور خویش تزیین دادند و امرای بزرگ و نوئینان و سادات و اکابر و قورچیان برسایه دولت و پایه آرام گرفتند و سایر خلائق از الوس
هزاره و اشراف بمقدار یک تیر پرتاب از دوازده پایه دورتر مجلس جلوس اختیار نمودند و پهلوانان بهرام صولت با خلعت های طلادوز بر زینهای مرصع سوار شده وظائف خدمت تقدیم رسانیدند
و فیلان کوه پیکر را بانواع تکلفات تختها بر پشت بسته بجای خود باز داشتند و کثرت ماکولات و مشروبات بمرتبه رسید که رسم جوع و عطش از میان برخاست و چند شبانه روز شاه و گدا صغیر و کبیر بناهای
و نوش بسر بردند در آخر جشن رسولان و ایلچیان مصر و شام و دیار افرنج و بلاد هندوستان و دشت قبچاق و سائر اکابر و حکام اطراف و مجموع امرا و سرداران سپاه را بخلعت های فاخر و انعامات وافر مسرور
گردانید و چون ایام عشرت منتهی شد حضرت صاحبقران سایه التفات بر امور ملک و ملت انداخته در اجرای امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمود و بخلوت سرای نیاز در آمده مراسم شکر ربانی
بتقدیم رسانید الحمد لله المنعم المفضل المتعال فی جمیع الاوقات والاحوال **ذکر بعضی از قضایا که پیش از یورش خطا روی نمود و توجه رایات نصرت آیات**
بدان صوب بخت حضرت صاحبقران فرمان داد که تواجیان شماره سپاه هزاره بواجبی نمایند و هر جا که قابلیت اضافه داشته باشد زیاده کنند و در دفاتر ثبت نمایند و چون این مهم تمام سازند
امرا و دستور العمل بستانند که بچه یراق و بچه طریق بیایند و مجموع تواجیان بموجب فرموده عمل نموده حکام ولایت و سرداران اطراف را بعد از قرارشان بموجب فرموده صاحبقران جهت گرد کردن چریک
با قطعات ممالک روان شدند و حضرت صاحبقران بجانب شهر توجه نموده در مدرسه مهد علیای سرای ملک خانم نزول فرمودند در انجا امیرزاده پیر محمد جهانگیر را نواخته بخلعت انصراف داد که بزابلستان رجعت نماید
و امیرزاده سیدی احمد بن عمر شیخ که مادرش حرم شاهزاده مشار الیه بود و درین قوریلتای بمصاهرت شاهزاده مخصوص شده همراه او روانه گردید و ایلچی متوجه قندهار شدند و ایلچی مصر را بخلعت و کمر زر نیز داشت و از الطاف کرام
بهره ور گردانید و دستوری یافت که بکشور خود باز گردد و مولانا عبدالله کشی را با جمعی نزد او ساخت و مکتوبی بعرض سه گز و طول هفتاد گز بآب زر قلمی شد و بخط مولانا شیخ محمد پسر خواجه حاجی بندگیر
تبریزی که در حسن خط و حسن کتابت نویسی سرآمد روزگار بود بوالی مصر ملک فرج در صحبت ایشان روانه کرد و چون فرج پیغام داده بود که سلطان احمد جلایر و قرا یوسف ترکمان را گرفته بند کرده ام بهر چه
اشارت شود درباره ایشان تقدیم افتد حضرت صاحبقرانی در جواب نوشت که احمد جلایر را بند کرده بفرستند و قرا یوسف ترکمان را سر از بند جدا سازند و آن حضرت تحف بسیار
که هر یک از آن خراج مملکتی بود با رسول و نامه ارسال داشت و سائر ایلچیان که از بلاد افرنج و دشت قبچاق و هندوستان آمده بودند مقرون بنوازش و احسان باز گردانید و
علمی ملک آغا که بنابر فرمان از هرات در این اوان در قوریلتای حاضر شده بود اجازت انصراف یافته مراجعت نمود و درین لا بعنایت بیکران حکومت ولایت تاشکنت و سیرام
و اشپره و ولایت جته تا حد ختای بشاهزاده جوان بخت میرزا الغ بیگ گورکان ارزانی داشت و زمام ایالت اندکان و طراز و کاشغر در کف کفایت میرزاده ابراهیم سلطان نهاد و امرا
شاهزاده مشار الیه پیر محمد طغای بوقا و شیخ محمد بهلول و محمد آزاد متوجه شدند تا لشکر آن نواحی را فراهم آورده به تاشکنت که وعده گاه اجتماع سپاه بود حاضر شوند حضرت صاحبقران از کان گل
از مدرسه سرای ملک خانم سوار شده در کوک سرای که از مستحدثات همت آنحضرت است بدولت و اقبال نزول فرموده امر اعلا نفاذ پیوست که امیر بردق نسخه لشکر احتیاط کرده باز بینند که چه مقدار
مرد درین یورش ملازم رکاب همایون خواهند بود و امیر مشار الیه تفحص نموده بموجب سامی که ارکان گل قرار گرفته بود معروض داشت که از بلاد ماوراء النهر و خوارزم و ترکستان و بلخ و بدخشان و خراسان
و مازندران و قوم قراتاتار که ایشان را از روم کوچانیده آورده اند صد و بیست هزار سوار نامدار جمع میشود چنانچه در ظفرنامه مسطور است و مسود اوراق از امیرزاده سلطان احمد شنیده که در تاشکنت
حضرت صاحبقران بدین نسبت و در انجا ثبت شد که علوفه خاصه آنحضرت در این یورش ختای سیصد و هشتاد هزار و ششصد و دوازده من در شمار آمد و همچنان از انجناب استماع

ایشان را که مجموع سپاه صاحبقران کامران در آن اوان شصت هزار سوار و پیاده بودند القصه فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و خداداد حسینی و شمس الدین عباس و جمعی دیگر از امرا با لشکر میسره در تاشکنت و شاهرخیه و سیرم قشلاق کنند و امیرزاده سلطان حسین با جمعی از سپاه جوانغار در بسی و صبران زمستان بپایان رسانند و شاهرخیه از زمان سابق باز خراب گشته بود و در اوان توجه چنگیزخان بممالک ماوراء النهر و ترکستان ولنیاد دیار نمانده و عمارتش چنان خراب و ویران شد که یک خشت درست پیدا نبود تا در شهور سنه اربع و تسعین و سبعمائه حضرت صاحبقرانی بعمارت آن فرمان داد و معماران چابکدست باندک زمانی حصاری استوار ساختند و طاعت گذاران آن نحدود و حوالی را بآنجا نقل نمودند بالجمله الغ شاه بحکومت سمرقند بازگشت و محافظت خزاین بشیخ جهر حواله شده و رایات فتح آیات در بیست و دوم جمادی الاول سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در اواسط قوس بود روی توجه بقشلاق اقسولات نهاده بسیع و البلاق نهضت فرموده و بعد از طی مسافت مایه وصول بآنجا افگندند و آفتاب عالمتاب روی در نقاب سحاب کشید و برف و باران عظیم بارید و بادی تند و سرمائی قوی پدید آمد و حضرت صاحبقران از آنجا سوار شده و بتعجیل تمام راند و در اقسولات فرود آمد و شاه و شاهزادگان و امرا و تومانات قوریاها که پیش از این باشارت علیه ساخته بودند درآنجا فرو آمدند و در آن اوان نور رشید در خانه جدی بود و شدت سرما بمرتبه بود که اگر گرد اغبر کیفیت آن بر خاطر گذراندی فی الحال طبیعتش انجماد پذیرفتی و با وجود نمی زمان باران باقوی تر بیشه و بموجبی مقرر شده بود امیرزاده خلیل سلطان تا بتاشکنت رفت و امیرزاده سلطان حسین در بسی و صبران مقیم شده در دو زمستان آینده بدان احتیاج خواهد افتاد و از جمله قضایا که در زمان غیبت صاحبقران اتفاق افتاده قضیه شاد ملک بود و بیان این سخن آنست که امیرزاده خلیل سلطان جهان سلطان دختر امیرزاده ملک را در حباله نکاح داشت و امیرزاده ملک خواهرزاده حضرت صاحبقران بود قضا بار بابی امیرزاده خلیل سلطان را با شاد ملک که سابقا در زمره بیگمان حاجی سیف الدین انتظام داشت تعلقی تمام تعشقی بهم رسید و محبت شاهزاده دیوانه و با سمت تزاید میپذیرفت اعضای تمالک و تماسک بیکبار از قبضه اختیار او بیرون رفت و در زمان غیبت رایات جهانگشای شاد ملک را بزنی خواست و چون حرم امیرزاده خلیل سلطان از آن معنی آگاه گردید صورت قضیه را در سمرقند بعرض حضرت صاحبقران رسانید و آنحضرت باحضار شاد ملک فرمان داد و شاهزاده نوعی ساخت که او را نیافتند و بدین سبب آتش خشم جهان سوز افروخته گشت و فرمان قضا جریان اصدار یافت که هر جا شاد ملک را بیابند بکشند و در پیدا کردن او حتی تاخیر ساختند و بنابر شفاعت امیرزاده پیر محمد جهانگیر مضاران حکم در توقف افتاد و در اقسولات بسمع حضرت صاحبقران رسید که امیرزاده خلیل سلطان تا مشار الیه را نهفته همراه آورده و از فرمان ذی قاهر تجاوز نموده بنابر آن عورت را بقتل آورند مهد علیا سرای ملک خانم از دل نگرانی شاهزاده پریشان ضمیر شده در باب مخلص او چاره اندیشید و با امیر شیخ نور الدین و امیر شاد ملک قرار داده که در پایه سریر اعلی عرضه کردند که شاد ملک از شاهزاده حامله است چون این صورت معروض گشت حکم شد که او را بامیر شاه ملک بسپارند تا بعد از وضع حمل شاد ملک را بکی از ملازمان بدهد هم در اقسولات از میان خراسان امیر سید خواجه ابن شیخ علی بهادر ایلچی از امیرزاده شاهرخ رسیده خبر سلامتی شاهزاده را بسمع علیه رسانید و آنحضرت امیر برندق را بجانب تاشکنت روانه ساخت تا برسانیدن تغار لشکر قیام نماید و در آن زمستان کوه نهایت سرما انواع اکولات میخوردند و اسباب تجملات از اطراف بکرات علی امیر رسانیدند و شهریار دریا دل مجموع آنها را بشاهزادگان و امرا میبخشید و چون نعمت و حشمت لشکر غایت سپاه و امرا بمرتبه رسیده بود که زیاده بر آن متصور نبود ابیات بر مضمون کلمه اذا تم امر فانتقص نهایت خائف و هراسان بودند و از زوال دولت دیربار لحظه لحظه می افزود ذکر توجه حضرت صاحبقران بجانب اترار تا آنکه آفتاب در اواخر جدی بود و شدت برودت هوا بمرتبه که زبانه عبارات از مفارقت آتش در برخ نفس سردی میشد حضرت صاحبقران گرد و نفرت بار از حرص غزا و جهاد دامنگیر شده صبر نفرمود که شور سرما کمتر شود بجانب آن مملکت رایت توجه بر افراشته عنان عزیمت بجانب انتزار منعطف ساخته و در اتنا فرمان داد که امیرزاده خلیل سلطان و امیرزاده سیدی احمد و امیر برندق و شمس الدین عباس و خداداد حسینی و یادگار بارشاه ارلات و محمد درویش برلاس و رستم طغای بوقا و عبد الکریم حاجی سیف الدین با جمعی از امرا در نواحی تاشکنت و شاهرخیه قشلاق کنند و چون آفتاب به منتصف حمت رسد از جنبش آیند و باتفاق توجه نمایند و امیرزاده سلطان حسین نیز که بجانب بسی و صبران رفته بودند بی تاخیر و تعلل در اول بهار سوار شوند و موکب همایون از آب سیحون بر بالای یخ عبور نموده نزول فرمود و در آن سال از اوایل قوس تا اواخر حوت کاروانیان عرابها و غیر ذلک از گذارهای سیحون و جیحون بر روی یخ میگذشتند و رود سیحون بنوعی بسته بود که تا سه گز میکندند تا بآب میرسید و حضرت صاحبقران از کنار سیحون سوار شده روز چهارشنبه دوازدهم رجب پیری بیک را بفر وجود خویش زیب و بها بخشید و امرا و شاهزادگان هر یک بمنزلی فرود آمدند و از غرایب مسائی که از این منزل آنحضرت معین شده بود از سر بخاری آتشی در صحن خانه افتاد و اندک احراقی روی نمود اگرچه در زمان فرو نشاندند اما از حدوث این امر بدیع پریشانی در خاطر شریف وضیع راه یافته گشت و در آن اوقات مرهم خوابگاه آشفته سینه و حضرت صاحبقران بهمال موسی کحال را فرستاد تا تفحص نماید که راه خیال بیگانه که تواند گذشت یا نه او بفرموده عمل نموده احتیاط کرد و بازگشت معروض داشت که با هیچ ممکن نیست و مگر آنکه از جانب سیرم بهمال کاکا آمده بود مراجعت نموده بعرض رسانید که در آن عقبه دو نیزه بر بالا برف نشسته است و در این اثنا قرا خواجه که از پیش توقتمش خان گریخته از دیر باز در دشت سرگردان میگشت بدرگاه جهان پناه آمد و روزی که حضرت شاه و شاهزادگان در دیوان نشسته بودند و امرا و اعیان بر گرد آن حضرت صف زده بودند بوساطت امرا مثل پیر حاجی بیگ و شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و غیر هم شرف بساط بوس دریافت و پیغام توقتمش خان را بزبان تضرع و مسکنت بعرض رسانید که جزای اعمال کفران نعمت صاحبقرانی بر صفحات روزگار خود دیدم و محنت بسی کشیدم و مدتی شد که در بیابان پریشان و بی سامان میگردم و از خوف اعدا نفسی بفراغ بال نمی توانم زد اگر مراحم خسروانه از سر

و دیگر پای از دائره اطاعت و انقیاد بیرون ننهم و مدت العمر بشرائط خدمتگاری و جان سپاری قیام نمایم و خلق کریم شهریار هفت اقلیم قرا خواجه را که از نوکران قدیم توغتمش خان بود نوازش بسیار
فرموده استمالت داد و در جواب فرمود که امیدوارم که بعد ازین یورت دشت قبچاق و الوس جوجی خان را از شوائب کدورت منازعان مصفی ساخته باو سپارم و چون در خاطر خطیر صاحبقران خاقان
بود که هم در آن چند روز لواء اقتدار بجانب ختای نهضت فرماید خواتین و شاهزادگان که برسم مشایعت آمده بودند باز گردانید و خواجه را رخصت انصراف داده میلاکات ارزانی داشت و خواست
که او را با تنسوقات و استمالت پیش توغتمش خان فرستد لکن نگاشته قلم تدبیر خلاف اندیشه و تدبیر بود و الحکم لله الملک القدیر **ذکر انتقال حضرت صاحبقرانی ازین مرحله فانی**
بدار القرار آن جهانی حکم منیع قضا بر جمیع بریه جاری و تیر تدبیر اجل بر همه دلها کاری است هیچ سرو قامتی بر جویبار جسارت بالا نکشید که از تندباد اجل منحنی نشد و هیچ غنچه رخساری در چمن
زندگانی نشگفت که از صرصر حوادث پژمرده نگشت هر که رخت هستی درین کاخ فیروزه منظر آورد روزگار بیوفا گرد فنا از قصر وجود او برآورد و هر که علم رفعت باوج ثریا برافراخت باندک زمانی زمانه
خدنگش را در ورطه عنا افگند ع نیامد کس درین فیروزه منظر + که ننهد رخش آخر رخت بر در + ز رفعت گر نهی بر آسمان پای + بود زیر زمینت عاقبت جای + سرت گر بالش سر کرد بالین +
در آخر کاسه گردد سفالین + عروسی بر عروسی راست دیبی + پی هر نوبهاری را بود دی + گلی خندد نزد بر طرف گلزار + که نامد بر گلابش گریه زار + نسازد آسمان گهواره کس +
که تابوتش نسازد نیز از پس + نروید سبزه از بوستانی + که ایمن نه بیند از خزانی + غرض از تسوید این کلمات و تمهید این مقدمات آنکه درین اوان که حضرت صاحبقران از دار السلطنه
سمرقند بیرون آمده بخطه اترار رسید بنا بر کثرت برف و صعوبت مسالک رحل اقامت و بساط کامرانی گسترد ناگاه در چهارشنبه هشتم شعبان سنه سبع و ثمانمائه مزاج همایون او از حد اعتدال
انتقال کرد و تبی محرق بذات پسندیده صفات آنحضرت عارض گشت و حضرت صاحبقران بانجح بیان باعتذار و استغفار کشاده از جمیع مناهی و معاصی از سر صدق نیت و عزم درست
توبه فرمود و بهر زمان حدت اشتداد میافت تا چند مرض مختلف جمع آمد چنانچه از معالجه یکی دیگری زیاده میشد و مولانا فضل الله طبیب با آنکه دم عیسوی داشت و در علاج ید بیضا مینمود
معالجه او مفید نمی افتاد و چون شهریار روشن ضمیر بیقین میدانست که مرض علاج پذیر نیست و از سفر آخرت گزیر نه بمقراض توفیق رشته علائق و عوائق قطع کرده دل بر آن امر ناگزیر نهاد و خواتین عفت
آئین و امراء عظیم القدر را طلب فرمود در باب تنسیق امور ملک و ملت سخنان بر زبان راند که محل آن داشت که مشیر و دبیر فلک بقلم زرین بر صفحه خورشید نگارد و آن این است که پیر محمد جهانگیر ولیعهد و قائم مقام
منست و وظیفه آنکه شما طریق مطاوعت مسلوک دارید و از منازعت و مخالفت او محترز باشید تا اسباب تفرقه حال برایا نگردد و سعی چندین ساله من ضایع نشود و باید که امراء حاضر این سخن را بغائبان ابلاغ
نموده سوگند گردانند و سران سپاه هر که خواهند سوگند دهند که سر از فرمان او نپیچند و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک و سائر خواص و مقربان که بر سر بالین حاضر بودند بگریه افتادند و زبان بدعا و
ثنا کشاده گفتند که مجموع ایام زندگانی ما فدای یک لحظه حیات صاحبقرانی باد تا رمقی از حیات و نفسی در تن ما باشد پای از دائره خدمتگاری بیرون ننهیم و بقدر مقدور در لوازم جان سپاری کوشش نمائیم
و بخلاف رضای ولی نعمت اقدام ننمائیم که موجب نکبت و مستلزم کفران نعمت است بعد از آن عرضه داشتند که اگر فرمان شود کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان و امراء را طلب داریم تا بسعادت ملاقات فائز
گردند و آنچه از زبان همایون شنیدیم ایشان نیز بشنوند که از ایصال این وصیت را تا شنیدن ایشان از زبان حی ترجمان بسیار تفاوت است حضرت صاحبقران فرمود که اجل نزدیک رسیده و زمان
گنجایش آن ندارد که غائبان حاضر گردند و الحمد لله و المنه که هیچ آرزو در خاطر نماند مگر ملاقات قرة العین شاهرخ که میخواستم که یک نوبت دیگر دیده بدیدار او روشن سازم و میسر نشد انگاه پادشاه والاگهر دیگر
فرزندان که ملازم رکاب همایون بودند آورده گوش ایشان را بدر نصایح بیاراست و بر موافقت یکدیگر دلالت کرده از منازعت تحذیر نمود و چون نصیحت باتمام رسید مرض بنهایت استیلا پذیرفت
و ضعفی عظیم طاری شد و اشارت علیه صدور یافت که مولانا حبیب الله از میان موالی حفاظ که در بیرون بقرائت کلام مجید مشغول بودند باندرون آید و بر قرائت قرآن مجید و تکرار کلمه توحید
مواظبت نماید و چون نائره لباس سوگواری در بر کرد میان شام و خفتن چند نوبت کلمه بر زبان مبارک جاری گردانید و جان بجانان سپرد انا لله و انا الیه راجعون و این حادثه کبری در هفدهم
شعبان سال مذکور اتفاق افتاد و مولانا بهاء الدین جامی در تاریخ واقعه صاحبقرانی فرماید ع سلطان تمر آنکه چرخ را دل خون کرد + از خون عدو روی زمین گلگون کرد + شد تا بسپهر
ز شهر شعبان سفری + فی الحال ز رضوان سر و پا بیرون کرد + شهنشاهی که ماوایش بهشت جاودان آمد + وداع شهریاری کرد و تاریخش بجان آمد + و مولانا بدر الدین علی مرغزی گفته
ع میر اعظم تمور خان ز جهان + رفت سوی بهشت و تخت بهشت + قبر او شد بهشت و تاریخش + سر قبرش نموده است بهشت + بعد قائم مقام او بر تخت + شاهرخ خسرو خجسته
سرشت + مدت زندگانی صاحبقرانی هفتاد و یک سال بود و زمان سلطنتش باستقلال سی و شش سال بود و سی و شش پسر و نبیره زادگان یادگار بگذاشت چنانچه تفصیل ایشان عنقریب
بمساعدت وقت مذکور خواهد شد **ذکر اقامت مراسم تعزیت حضرت صاحب قران عالی منزلت و ارسال نعش مبرور آن حضرت بصوب سمرقند جنت صفت**
در آن شب تار که رای آفتاب اشراق خاقان نیکوکردار پرتو انتقال از ساحت این گنبد دوار باز گرفت علامت روز قیامت آشکارا گشت و ناله و نفیر صغیر و کبیر بگوش
ساکنان حظائر قدس رسید و شاهزادگان افسر عزت بر خاک مذلت افگندند امراء و خواص گریبان چاک زده خوناب حسرت از دیده بر رخسارها روان کردند و خواتین بزخم ناخن رویها
خراشیدند و نمک بر جراحت سینه ها پاشیدند و از لوازم تعزیت و سوگواری نیاسودند ع سران ملک پیراهن دریدند + دم و یال ستوران را بریدند + برآمد ناله آه از جیب هر راست +

را موقوف بعزم نو (?) بر خواست + و چون بعد از تجهیز و تکفین آن حضرت آوردند و بنابر وصیت هندو شاه خزانچی بفعل اشتغال نمود و چون از آن مهم باز پرداختند اعاظم امرا مثل بیری بیگ
و شاه ملک و امیر … و شیخ نور الدین و شاه ملک و خواجه یوسف و دیگر خواص و مقربان باهم اتفاق کرده سوگند خوردند که مخالفت یکدیگر نکنند و از مقتضای وصایای حضرت صاحبقران تجاوز ننمایند
و امیرزاده پیر محمد جهانگیر را ولیعهد دانسته تخت سمرقند بدو سپارند و نمی‌دانستند که تثبیت امور عزت و ذلت در قبضه قضا و قدر است و سعی نمی‌باید در آن باب بی اراده ملک وهاب بباد رود و چون
… مخفی نشده بود ارباب اقتدار آغایان را از تعبیر لباس و فریاد و فغان مانع می‌آمدند تا دشمن بزودی بر کیفیت حال اطلاع نیابد نهایت مهمات آفتاب همان یکسو نگل (?) در وسط السماء
سلطان چمان ماند و تا آن طوفان نوح در این سرسینا چگونه پوشیده ماند (?) و امرا اعظم بعد از تقدیم مشورت با خواتین واجب الاحترام کس فرستاده امیرزاده خلیل سلطان را که در تاشکنت
بود از این واقعه هایله آگاه گردانیدند و دیگری را پیش امیرزاده سلطان حسین روان کرده پیغام دادند که مرض حضرت صاحبقران قوی شده باید که جریده متوجه گردد و خضر قوچین را با نوشته بجانب غزنین روانه
ساختند که امیرزاده پیر محمد را از رحلت آن حضرت و وصیت عهد و قائم مقامی او خبردار کنند تا بر جناح تعجیل تخت سمرقند شتابد و بشاهزادگان و حکام که در ممالک محروسه بودند مکاتبات ارسال نمودند
و از وقوع آن حال آگاهی دادند و در محافظت عباد و ترفیه بلاد و دفع اعدا مبالغه نمودند و شیخ تیمور قوچین را بجانب هرات پیش امیرزاده شاهرخ فرستادند و علی درویش که بینک بچه (?) اشتهار یافته بود
متوجه تبریز گشت که امیرزاده عمر و امیرزاده میرانشاه را از صورت آن واقعه خبردار گرداند و تیمور را بجانب بغداد نزد امیرزاده ابابکر و امیرزاده میرانشاه فرستادند و دیگری بطرف فارس و عراق در حرکت آمد
و بعد از ارسال رسل شاهزادگان و امرا و آغایان که در اترار بودند شب پنجشنبه هجدهم ماه مذکور تابوت آن خاقان انصاف ناموس را در محفه نهاده از شهر بیرون بردند و در همان شب اندوی (?) پنج گذشته
در دو فرسخی اترار در بیابان بشیفرو (?) آمدند و از آنجا بازگشتند تا مالک و مملوک … دست فزع و جزع بسیار کردند تخصیص خواتین … نمودند و چون نوحه و زاری آغایان
از حد گذشت امرا پیش آمده بزلال نصیحت آتش اشتعال آن افغان را تسکینی دادند و بعد از آن امرا در حضور خواتین و آغایان و ارباب یورش ختا مشورت کرده با یکدیگر گفتند که حیف باشد که لشکر چنین
عظیم که مستعد و آماده است … از دست مقصود باز گردند و مجموع آغایان و امرا و شاهزادگان که حاضر بودند رفتن بجانب ختای را صواب شمردند آنگاه بر آن قرار گرفت که در رکاب امیرزاده
ابراهیم سلطان که حضرت صاحبقران او را با خود بختای می‌برد روان شوند تا امیرزاده خلیل سلطان که در آن وقت بیست و یکساله بود و از شاهزادگان حاضر سن بزرگتر بود به پیوندد و
متوجه ولایت پرستان گردند و بعد از اقامت مراسم جهاد و استیلا بر معاندان معاودت نمودند بموجب وصایای حضرت صاحبقرانی عمل نمایند و چون مشورت مذکور بر این نهج سمت قرار
یافت نعش صاحبقران مغفور را مصحوب خواجه یوسف و علی قوچین و زمره از خواص روانه سمرقند گردانیدند و مبالغه کردند که تعجیل برند و در راه نیک با حذر باشند و ایشان بر آن امر مبادرت نموده
در حرکت مسارعت کردند و شب دوشنبه بیست و دوم شعبان تابوت آن حضرت را بسمرقند رسانیده در گنبدی که جهت آرامش و آسایش آنحضرت تعیین رفته بود بنهج شرع شریف بخاک سپردند
و بعد از ارسال جنازه مغفرت بجمال صاحبقران حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا و دیگر خواتین و میرزا الغ بیگ بجانب سمرقند روان شدند و امیرزاده ابراهیم سلطان
و امرا و نوئینان بنیت غزا و جهاد مشرکان ختا رایت جهانگشایی برافراخته در چاشت همان روز بدولت و اقبال سوار شدند و از آب سیحون گذشته یک فرسخ راندند و در جانب شرقی بکنار
اترار فرود آمدند و از آنجا ایلچیان بجانب دست راست فرستادند و امرا را که در تاشکنت و شاهرخیه بودند خبردار کردند که با نعش حضرت صاحبقران را بسمرقند فرستادیم و خواتین و آغایان نیز از عقب
متوجه شدند و داعیه عزیمت ختا تصمیم یافته و همچنین بطرف دست چپ فرستاده پیش امیرزاده سلطان حسین و از صورت قضیه مذکور او را اعلام نمودند و پیغام دادند که با لشکر توجه نموده نوعی سازد
که در فلان جا (?) ملاقات واقع شود تا باتفاق متوجه غزا شویم و چون کلک قریب بیست و پنج فرسخی اترار بجانب شرقی

ذکر معاودت میرزا سلطان حسین بعزم جلوس بر تخت فرمانروایی هفت اقلیم

چون خبر فوت حضرت صاحبقران مغفور بامیرزاده سلطان حسین رسید لشکر دست چپ را که با او بودند پراگنده ساخت و از میان بعضی از ایشان را
گرفته با هزار کس متوجه تمام عزم سمرقند گشته بتدبیر خیر اندیشی … اندازد و اعلام شوکت شهریاری برافرازد و ایلچی که بجانب او رفته بود در همان روز باز آمد و خبر آورد و بنابر آنکه … عجیب بود
… این خبر ارباب بصائر استیلا یافت و چون امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بر حقیقت حال اطلاع یافتند نوشته بصناید سمرقند از عون شاه فرستادند مشعر بر آنکه امیرزاده سلطان حسین
با امرا … مخالفت آغاز کرده و لشکر را بگذاشته با هزار سوار دو اسبه متوجه آن جانب شد باید که در محافظت شهر مساعی جمیله مبذول دارند و او را بشهر در نیاورند (?) و اگر میسر شود بندش را گرفته
و چند گروه … حضرت عالیات کس فرستاده ایشان را از مخالفت امیرزاده سلطان حسین آگاهی دادند و التماس نمودند که بهر جا که رسیده باشند توقف نمایند که ما نیز از عقب آییم
و نزد خواجه یوسف … فرستاده پیغام دادند که در محافظت محفه رعایت حزم مرعی دارند و آن را بتعجیل هر چه تمامتر بشهر رسانند که در نیت امیرزاده سلطان حسین خود را بوسیله
نعش … افکند و آتش فتنه … آشوب پدید آورد و همچنین نزد امیرزاده خلیل سلطان امرا که در تاشکنت بودند ایلچی با نامه روان کردند و شکایت امیرزاده سلطان حسین در میان
آوردند و اظهار نمودند که چون مخالفت امیرزاده … یورش ختای … توقف افتاد اکنون صواب آنست که شما با جمیع لشکر موضع … آگاهی … فراخور … زاری … باز گردد
و ما نیز از این محل توجه … نماییم و بعد از تلاقی وصایای حضرت صاحبقران را بشمار سانیم (?) و آنچه مصلحت … مقتضی وقت دولت باشد عمل نماییم و چون از ارسال رسل …

بافند شاهزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک عزم سمرقند جزم کردند و امیر پیری بیگ و ساربوقا باتفاق مغولان را انزار نمودند و شاهزاده و امرا از ظاهر شهر نزول بیرون شد
و لشکریان از استماع مخالفت امیرزاده سلطان حسین تمام جبه پوشیده در حرکت آمدند عنان توجه بجانب سمرقند معطوف گردانیدند و از آب سیحون گذشته شتابان بعبور ایشان هیچ شکست
و سه شتر خزانه بار در آب فرو رفت و ایشان قریب بسیحون فرود آمدند و چندان توقف نمودند که چهارپایان جو خوردند شاهزاده و ملازمان از آنجا شبگیر کرده روانه سمرقند شدند و از غرائب حالات
آنکه پیش از وصول ایلچی که بانزار رفته بود خبر مخالفت امیرزاده سلطان حسین را شاهزاده خلیل سلطان و امرا شنیده بودند و از استماع این واقعه دهشت و حیرتی که از واقعه حضرت صاحبقران داشتند همت
تضاعف پذیرفت و امیرزاده سید احمد و امیرزاده عمر شیخ و امیرزاده گاه شاه ارزت و میر شمس الدین عباس و امیر جاکو برلاس و امیر برندق و دیگر سرداران آنکه بطلب ایشان رفتند بحضرت عالیات شاهزادگان
و امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسیده مکتوبی که در باب شیخ قلم آورده بودند ... چه که اگر این امر ناپسندیده مخالف قول حضرت صاحبقران بوده محال است چه آن حضرت فرموده که بعد از من امیرزاده
پیر محمد باید که قائم مقام است اطلاق السلطنت و دیگر جمیع سپاهیان بتقدیم و امراء متابعت امیرزاده خلیل سلطان نمی کنیم باید که شما با وجود کیاست و کاردانی امری که خلاف فرمان صاحبقرانی باشد پیش نگیرید
زینهار که بخیالات فاسد مردم نادان همداستان نشوید و چهره مروت و فتوت بناخن بدعهدی و بی وفائی مخراشید و خاک بی آزرمی در دیده مردمی مپاشید تا از بدنامی دو جهان ایمن باشید و چون این نامه امرا
سیلاز کردار خود پشیمان شدند و ندامت فایده نداشت و با وجودی که کار از دست رفته بود امیر برندق را فرستاده در مقام تلافی آمدند

ذکر آمدن امیر برندق بن جهان شاه پیش سرداران سپاه و رفتن امیر شاه ملک بپای تخت و راه نایافتن از عدم مساعدت بخت

چون فتح فتنه ... مضرب خیام شاهزادگان و حضرت عالیات شد امیر برندق
از جانب تاشکنت رسید و بعد از اقامت مراسم تعزیت مکتوب امیرزادگان و امیر شمس الدین عباس در تطلق با امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک رسانید مضمون آنکه ما این مهم یعنی نصب امیرزاده
خلیل سلطان را جهت استقامت ملک و استدامت دولت پیش گرفتیم و از آن سبب که اندیشه ... شود و خللها زاید و فتنها روی نماید که تدارک آن دشوار
و تعذر باشد و شما دوستان است که هرگاه عرصه مملکت از نگهبانی خالی باشد که در انتظار چنین روزی ... پای از حد خویش بیرون نهند و باطراف و ولایات
تعرض رسانند و گمان چنان بود که شما با ما درین امر همداستان باشید چه در آن وقت که حضرت صاحبقران بجوار رحمت پیوست ... پشیمانیم و هر چه شما باب انتفاء و صلاح
آن حضرت مصلحت ببینید بتقدیم رسانیم امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک چون بر مضمون اطلاع یافتند گفتند ... ولی نعمت خود راه نخواهیم داد و امیر برندق
قول ایشان از آن احسان نموده در حضور شاهزادگان سوگند خورد که از مقتضای وصایای حضرت ... امیرزاده پیر محمد جهانگیر ... قائم مقام آن حضرت ندانند و بدین سبب
امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک بار دیگر مکاتبات ... امیرزاده خلیل سلطان ... نوشتند و کتابات را با امیر برندق تسلیم فرمودند و پیغام زبانی
که ما سعی ... باید که ... امیرزاده پیر محمد جهانگیر ... از جمله سعادت بزرگ ... امیرزاده خلیل نیز در مقام اطاعت درآید و درین باب
عهدنامه نوشته ... وارث ملک ... امیر برندق با مکتوبات مراجعت نموده روی بجانب تاشکنت نهاد و روز دیگر شاهزادگان و حرمتین
با خیل ... امیرزاده ... و امیر شاه ملک با طائفه از لشکر ... امیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نور الدین با جمعی از سپاه و
سرداران ... متوجه ... امیرزاده خلیل ... ضبط مملکت ... مسافت موضع قرص نزول فرمودند مشورت و حولید
مغلان امیر شاه ملک پیش آمده چون بحوالی سمرقند رسید شهر را مضبوط یافت چه ارغون شاه بنا بر مواعید امیرزاده خلیل سلطان باشارت او که امیر شیخ نور الدین و امیر شاه ملک که متوجه اند
اندر تختگاه راه ندهند و دروازه ... استحکام تمام داده در مقام ممانعت پای ثبات بفشرد و امیر شاه ملک از دروازه شیخ زاده که بر سر آن است ...
چهار راه شتافته ... امیرزادگان سمرقند را آنجا بودند و میان ایشان گفت و شنود واقع شد ارغون شاه امیر شاه ملک را بشهر راه نداد و این بهانه تمسک جست که ...
و نشان حضرت صاحبقران ... امیرزاده پیر محمد جهانگیر ... قائم مقام آن حضرت است هرگاه که شاهزادگان بیایند شاهی را اتفاق نمایند ... بتقدیم خواهیم ...
نرین ساز دمن ... بسته شهر را تسلیم نمائیم و امیر شاه ملک چون دانست که ارغون شاه بوعده های امیرزاده خلیل سلطان فریفته شده و هیچگونه دروازه باز نخواهد کرد محزون و پریشان باز گشت
و چون از آب کوهک گذشت و بدرگاه حضرت عالیات ... رسید از صورت حال تقریر کرده آنچه از باطن ارغون شاه دریافته بود وا نمود و از غصه این قضیه جراحت ... حضرت
صاحبقران تازه شده بسیار بگریستند و بعد از نوحه و زاری در همانجا ... نمودند و امرا جمع کرده مصلحت دیدند که متوجه بخارا شوند و حضرت عالیات سرای ملک خانم و تومان آغا ... گشتند
که امیر شیخ نور الدین از باد و برق سرعت سیر استعاره نموده بجانب سمرقند شتابد و وقائع آنجا را معلوم نماید و امیر شاه ملک الیه بموجب فرموده روان شد و چون بدروازه چهار راه رسید مردم اندرون
را زبان نرم ... هر چند در اصلاح مزاج ایشان کوشید بجائی نرسید ... جماعت سخنی نشنید ... از پل روان بگذشت و با شهریان گفت ... سپاهیان
مرا باندرون راه دهید تا در صلاح و فساد این امر بحضور یکدیگر سخن کنیم و طریق سلوکی اختیار نمائیم که موجب ... نباشد ملتمس او بمحل القبول نیفتاد ... امیر شیخ نور الدین

و امیر شاه ملک و رستم برلاس تهیه یرغو با هم بستند و در رمضان مذکور تا بخارا دوان شدند و قلعهٔ بخارا و آمدند و عمارت و زیادتی استحکام آن مشغول شدند و چنان قرار گرفت که شاهزادگان و میر شیخ نورالدین
و امیر شاه ملک در قلعه باشند و محافظت یک دروازه که بر شهر گشوده است تا محافظت قلعه تعلق بامیرزاده الغ بیگ و امیر شاه ملک داشته باشد و دیگر دروازه که بجانب بیرون باز است محافظت دیگر از
قلعه متعلق بامیرزاده ابراهیم سلطان و امیر شیخ نورالدین بود و رستم برلاس و برادرش جنود و الملش و توکل قرقرا و دیگر امراء و سرداران در شهر قرار گرفتند و نوعی که نگذرند حریفان سخن زلف سالی
گره فکنشان بگذارد که قراری گیرند و بر منهج مذکور هر کس بکار خویش بضبط و ربط غیر آن مشغول شد و از انجانب حضرات عالیات و دیگر شاهزادگان چون بایقرا و سعد وقاص و سیورغتمش و غیرهم با نعش
خاصه و طوق و علم چلپی صاحبقران مغفور متوجه سمرقند شدند و لباس سیاه پوشیده شعار عزا هویدا کردند و با ناله و زاری و آئین سوگواری بدروازه رسیدند و عیان اندرون بهم بیکاکاه بدروازه
ولوله و اشلغ انی طریقی بشهر در آمدند و ایشان با خاطر پریشان دیده دگر بار باغ امیرزاده شاهرخ که قرب آن دروازه است فرود آمدند و شبی که از نتیجه روز قیامت نشان میداد در انجا گذرانیدند چون
آفتاب طالع شد دروازه دیگر باز کرده حضرات عالیات را با شاهزادگان و اغرق بشهر آوردند و خانقاه امیرزاده محمد سلطان که مرقد صاحبقران انجا بود محل نزول ایشان گشت و آغاجیها
خراشیده و سرها گشاده غلغله در زمین و زمان افکندند و شاهزادگان و خواتین و امرا که در شهر بودند زنان عیال امرا ها کار بر موی گشاده و روی بقطران اندوده نمد در گردن افکندند و دیگر شاهزادگان
و علما و ارباب عمائم مثل خواجه عبدالله و خواجه عصام الدین عالم ربانی میرک سید شمس و غیرهم تغییر لباس دادند و حاضر شدند و حالتی دست داد که خامهٔ مشکین مجال از شرح آن قاصر آید و چون بغیر از
شکیبائی چاره ندیدند و بعد از چند روز بساط تعزیت در نوردیدند ذکر وصول امیرزاده خلیل سلطان بشهر و جلوس بتخت امیرزاده خلیل سلطان با امرا و لشکریان
بر ما شکست لا انده و چون بمقصد رسیدند امیر خواجه یوسف با شاهزادهٔ پیشکش از شهر بیرون آمده در قریه شیراز که از انجا تا سمرقند چهار فرسنگ است بشرف بساط بوس مشرف گشت و مجموع اکابر و اعیان ببلد
فاخره از سادات و قضات استقبال نمودند و چون از آب کوهک معبر خیام سپاه نصرت فرجام گشت اغروق شاه با نفتاح دروب شهر و مقالید خزائن بخدمت شتافت و مجموع را
بگماشتگان شاهزاده خلیل سلطان سپردند و بر حسب اختیار مولانا بدرالدین منجم شاهزاده مشار الیه در شانزدهم رمضان سنه سبع و ثمانمائه که آفتاب در برج حمل رایت شرف افراخته بود بشهر
در آمده و از روی همت بجروکان را بتخت تشریف ارزانی داشت و روز لاحقه و نیابت حضرت صاحبقران کرده امیرزاده محمد جهانگیر که پسر امیرزاده محمد سلطان بود برادرزاده و پیر محمد ولیعهد را به خانی برداشته و رسم اوامر
در اوائل مناشیر می نوشتند و امیرزاده خلیل سلطان بمباهی و مناغی در تشیید اساس سلطنت شروع نمود و در تاریخ جلوس او این مصرع را گفته اند که تاج زد بر سر خلیل بخت و بعد از دو روز بخانقاه
امیرزاده محمد سلطان که تربت صاحبقران مغفور انجا بود رفت و کار تعزیت از سر گرفت و مجموع شاهزادگان و آغایان و امرا و نوئینان و تمامت اکابر و اشراف و اعیان با لباس سوگواری
در گریه و زاری آمدند و بعد از تقدیم مراسم عزا شاهزاده عالمیان نذر و صدقات فراوان بارباب احتیاج رسانید و در ان چند روز آتش مردم داد که قافلهٔ جوع از معدهٔ گرسنگان رخت
رخت بربست و شعرا و فضلا قصائد غرا در مرثیه حضرت صاحبقران مغفور گفته بعرض رسانیدند از انجمله خواجه عصمت الله بخاری قصیده گفت که مطلعش این است ای فلک خرگاه دیر این
کن که سلطان غائب است * تخت کو بر خاک بنشین چون سلیمان غائب است * و چون چند روز بگذشت و ایام تعزیت منقضی گشت فرمود که شاهزادگان و خواتین و نوئینان با عز
و تمکین ازکسوت عزا بیرون آمدند و قامت همه با جامهای طلادوز تزئین دادند و در گنج بگشادند و لشکریان را از زر و نقره توانگر ساختند و اتلاف و اسراف بمرتبه رسید که نقد مغرور به تبذیر کیل
تقسیم می یافت و زر بخروار بلکه بقنطار می بردند تا در اندک زمانی گنجهای گران تلف گشت و مملکت و حکومت امیرزاده خلیل سلطان در معرض تلف آمد چنانچه شرح آن در محل خود بیاید انشاء الله

ذکر اسامی اولاد و احفاد حضرت صاحبقران گیتی ستان خلد آشیان صاحبقران دین پرور در این جهان ناپایدار سی و شش پسر و نبیره و نبیره‌زاده یادگار گذاشت شاهزاده
میرانشاه در سن سی و هشت سالگی بود با هفت پسر و پیره و امیرزاده ابابکر بیست و سه ساله بود با دو پسر و اسکندر نه ساله و عثمان چهار ساله عمر بن میرانشاه بیست و دو ساله خلیل سلطان بیست و یکساله
ایجل دو ساله سیورغتمش شش ساله و شاهزاده جوان بخت شاهرخ در سن بیست و هشت سالگی بود با هفت پسر و میرزا الغ بیگ و ابراهیم سلطان هر دو در سن یازده سالگی بایسنغر ده ساله
میرزا محمد جوکی سه سال جانی اغلان و سال یا روی بیک یکساله از نسل شاهزاده مرحوم جهانگیر یازده نفر چه از امیرزاده محمد سلطان سه پسر مانده بود جهانگیر نه ساله سعد وقاص شش ساله یحیی پنجساله
و امیرزاده محمد جهانگیر در سن بیست و نه سالگی بود و با هفت پسر بزرگتر از همه قیدو نه ساله خالد هفت ساله بود و بوزنجر و سعد وقاص و سنجر و قیصر و جهانگیر و از ترکه شاهزاده مرحوم عمر شیخ
نه پسر و پسرزاده بود مثل پیر محمد در سن بیست و شش سالگی با یک پسر عمر شیخ هفت ساله امیرزاده رستم در سن بیست و چهار سالگی با ده پسر عثمان شش ساله سلطان علی یکساله اسکندر عمر شیخ
بیست و یک ساله احمد هشت ساله سیدی احمد پانزده ساله بایقرا دوازده ساله حضرت صاحبقران مغفور از این سی و شش پسر و نبیره و نبیره‌زاده بود که دیدهٔ دولت از مطالعهٔ جمال ایشان روشن
و آئینه بخت ارباب مخالفت از شمشیر مصقول ایشان تیره بود ذکر جلوس شهریار عالیشان شاهرخ بر سریر مملکت ایران چون واقعه هائله حضرت صاحبقران مغفور بدار السلطنه
هرات رسید گوهر دریای سلطنت و خلف صدق آن خضر الذی یفتخر بوجوده العدل والرفعه معین السلطنت و الخلافه شاهرخ بهادر افسر خسروی از سر و خلعت شهریاری از بر
بینداخت و خیل تحیرت و فکرت بر سینهٔ مبارکش تاخت و انواع حزن و اندوه بر ضمیر انورش منزل ساخت خواص حضرت و عظمای دولت جبهه خشوع روی بر زمین ادب نهادند

و متوقع آن حضرتم و یقین میدانم که حضرت شهریاری خراسان را خالی نخواهد گذاشت و هند و اقصای این مملکت خواهند گذاشت و هیچ بنده سزاوارتر از مخلص نخواهد بود اگر لطف فرموده معاودت فرماید
این بنده مال خراج آن را سال بسال بفرستد و در وظایف عبودیت و طاعت و لوازم یکجهتی بامثال تقصیر از خود راضی نگرداند حضرت خاقان سعید ملتمس شاهزاده خلیل سلطان را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف
ساخت و امیر شاه ملک را به بخارا فرستاده شاهزادگان از طلب شدت و چون رایت نصرت آیت به حوالی اندخود رسید امیرزاده سلطان حسین تواچی هم بیجا یگاه بنجود راه داده از اردوی اعلی فرار نموده و در [illegible] شاه
خبر یافته رسید که امیرزاده خلیل سلطان بالشکر گران از سمرقند بیرون آمده بکنار آب نزول نموده بواسطه مخالفت رستم برلاس و امرایی که آنجا بودند بخارا را گذاشته در رکاب شاهزاده ها از آب گذشته
[illegible] روی [illegible] نموده ستند و امیر عبدالصمد حاجی سیف الدین [illegible] با غیش امیرزاده [illegible] شرف پای بوس یافت و حضرت [illegible] استماع [illegible] رسیدند که امیر بیرعلی از یاران امیرزاده خلیل سلطان مفارقت نموده [illegible]
آن حضرت امیر شیخ لقمان برلاس و امیر [illegible] و امیر یوسف خواجه را روانه ساخت و [illegible] پیشتر امیر شاه ملک [illegible] حسب اشارت علیه بر کنار آب رفته بود عرضه داشتی بپایه سریر اعلی
[illegible] سمرقند امیرزاده میرزا احمد [illegible] شمس الدین [illegible] امیر غوث شاه آمدند اگر مصلحت باشد امیر شیخ نور الدین [illegible] حضرت خاقان سعید فرمود که امیر شمس الدین عباس
[illegible]
[illegible] امیرزاده ابراهیم سلطان با نوکران [illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ نور الدین [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] گذشته بود [illegible] تامه و دستمدار و فیروزکوه بوی ارزانی داشته
از صولت سپاه امیرزاده میرانشاه دست از حکومت کوتاه کرده متوجه درگاه عالم پناه شد و بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر استسعاد یافت و بعواطف پادشاهانه از امرای کبار ممتاز گشت و امیر محمد [illegible] ضبط
ولایت [illegible] اطلاع یافت او نیز ترک ولایت آن سرزمین گرفته بلکه تمام سار یر اغار تیره با یک هزار سوار روی بهرات آورد و چون بهرات رسید
یک روز در آنجا توقف فرموده بیاساق او فرمان واجب الاذعان صدور یافت و حضرت خاقان سعید بعزم معاودت رایت دولت برافراخت و امیر سلمان شاه معروض داشت که تومان او در آن
نزدیکی از راه دور آمده اند اگر فرمان شود [illegible] چند روز [illegible] خود گذرانند تا از رنج راه بیاسایند ملتمس او مبذول افتاده حکم شد که چندان توقف نمایند که امرا که بسمرقند رفته اند باز آیند آنگاه
در ملازمت ایشان [illegible] درگاه گیتی پناه آید [illegible] فرستادگان امیر سید خواجه [illegible] آمده بودند خبر آوردند که خواجه علی سبزواری پای از حد خود بیرون نهاده در آن ولا امیر
مضراب که بهرات آمده [illegible] بساط بوس [illegible] گشته بود حسب فرموده بمدد سید خواجه شتافته و رایت نصرت شعار در بیست و ششم ذی قعده بدار السلطنه هرات رسیده ظل عنایت و عاطفت بر مفارق
ساکنان آن دیار انداخت **ذکر عصیان خواجه سلطان علی سبزواری و قدم نهادن در دایره سرداری و سرانجام او** در آن اوان که امیر سید خواجه بحمایت
طوس اشتغال داشت متمردان سبزوار [illegible] خواجه علی سبزواری حقوق ایادی و احسان حضرت صاحبقرانی را بطاق نسیان نهاده با تنظار جمعی از سرداران بی مقدار گردن
سرافرازی می کند و ملک [illegible] داعیه انبازی بنمایان امیر سید خواجه چون این خبر شنید بی لبث و درنگ بر مرکب [illegible] سوار شده با آن مقدار سپاه که داشت با آهنگ مخالفان در حرکت آمد
و تا مرغزار رادکان عنان بازکشید و در آنجا روزی چند توقف نموده باطراف و ولایات جهت احضار لشکر مسرعان فرستاد و در این اثنا امیر مضراب با و پیوست و آن دو امیر بالاتفاق [illegible] سالار
جرار را با سیم منقلای بطرف سبزوار فرستادند خواجه سلطان علی از توجه سپاه آگاه گشته دویست سوار مکمل را نامزد دفع ترکمانان کرده و در حوالی بحرآباد هر دو فریق بهم رسیدند و نیران محاربه
اشتعال یافت و سبزواریان غالب آمدند و اکثر ترکمانان را بقتل آوردند و چون امیر سید خواجه بر این حال اطلاع یافت با دوازده هزار سوار بتعجیل الیغار فرموده بجنگ گاه رسید تنهائی بر دیه
دازمخالفان یک نفر ندید و از آنجا متوجه جاجرم گردید و طائفه مردم بمعاقبت بجنگ پیش آمدند و از طرفین مردم بسیار زخم دار شدند تا آنغایت که امیر سید خواجه را زخم تیری رسید و آن شیردل
زخمهای خود را پنهان داشت و چند روز در خفیه مرهم و فتیله مینهاد چنانچه هیچکس از خواص و مقربان او را بر آن اطلاع نیفتاد القصه [illegible] پای دیوار قلعه جاجرم را مانند چشم زره خانه زنبور ساختند و برج
بارو می انداختند قتلی بافراط کردند و امیر سید خواجه بعد از قتل اهل قلعه متوجه فریومد گشت و سکان آن جمع و دو نواحی که پناه بقلعه برده بودند سر مخالفت در رکشیده متوجه رزم و پیکار شدند محاربه
صعب واقع شده امیر سید خواجه دست از جنگ برداشت و فرمان داد که باغات ایشان را خراب سازند و درختان را از بیخ بکنند و لشکریان بآن مهم مشغول شدند و مردم فریومد سادات
و علما را شفیع ساخته امیر سید خواجه از سر جریمه آن جماعت درگذشت و بپیشاوری از آنجا اکتفا نموده متوجه قلعه مزینان شد و مزینانیان را در تحت القهر آورده روی بسبزوار نهاد
و در ظاهر آن دیار فرود آمده فرمود که لشکریان گرد خندق کنند و چون ده روز از محاصره سبزوار بگذشت ناگاه خبر رسید که پیر پادشاه اظهار مخالفت کرده بولایت جرجان آمده است امیر سید خواجه
دست از جنگ سبزواریان برداشته متوجه پیر پادشاه شد و خواجه سلطان علی از تنگنای محاصره بیرون جسته به پیر پادشاه پیوست و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده و از جانبین صفها آراسته گردید

داشت بظهور رسانید و انواع تملق و ملایمت آغاز کرده امرا بعد از وقوع این حادثه معروض داشتند که برای عالی مخفی و مستور نماند که اگر بندهٔ عاق سر از ربقهٔ اطاعت ولی النعمت باستحقاق کشد
بر همگنان واجب و لازم است که در تادیب و نکال او بکوشند و بمنع و زجر او قیام نمایند و غرض از تمهید این سخن آنکه سلطان علی سبزواری حقوق انعام جهان حضرت صاحبقران مغفور را کان لم یکن
انگاشته و با خلاف صدق بحضرت در مقام یاغی گری و سرکشی آمده چون سیلاب بلا را بر خود محیط یافت بدرگاه حضرت شهریاری شتافت و اکنون در اردوی همایون است اگر جزای عمل ناپسندیده
خود نیابد دیگران نیز دلیرتر شوند و سبب فتنه و تشویش شود امید بملکات ملوکانه آنکه او را بما سپارد که همین معنی سبب زیادتی محبت و صداقت خاقان سعید خواهد بود و الا تا بندگان او بدست نیایند هرگز
متصور نیست که بار کردند ملتمس امرا مبذول افتاد و سلطان علی و سلطان حسین لیسه پیر پادشاه را با طائفه از ارباب عصیان بامیر سید خواجه سپردند و او یاران را بتیغ یاسا گذرانید و در تضاعیف این حالات
امیرزاده ابابکر از حبس رهائی یافته بعد از چند روز ایلچی پیش میرزا میرانشاه فرستاده و اظهار دلماندگی کرده گفت فتحی بما پناه آورده بود مناسب که او را بدشمن سپارند و طریق مروت مسلوک ندارند
و دیگر مردم را برای چه اعتماد باشد و بعد از تقدیم مشورت میرزا میرانشاه با خواص و مقربان روی بآذربایجان نهاد **ذکر چند قضیه و خلاص میرزا ابابکر از بند و حبس** چون میرزا ابابکر گرفتار گشت
میرزا عمر فرمود که امیر حسین برلاس آغروق و خواتین و احشام او را در سلطانیه محفوظ و مضبوط دارد و میرزا عمر در اوایل ذی قعده بطرف همدان رفته تا آخر ذی حجه بعیش و عشرت گذرانید و مردم آن بلاد
کردستان و لرستان بخدمت او شتافتند و پیشکشها گذرانیده بعنایت شاهانه اختصاص یافتند در این اثنا خبر آمد که گرجیان پای جسارت از حد خود بیرون نهاده اند و نخجوان و گنجه را غارتیده اند و دست
نهب و وبال بر مردم دراز کرده اند و بسطام جاگیر با وجود حکومت اردبیل و چند منصب دیگر باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده و بامیر شیخ ابراهیم والی شیروان پناه برده و مکاتبات ارسال داشته و دیگر خبر
رسید که سلطان احمد از ولایت مصر مراجعت کرده بغداد را از تصرف دولت خواجه اینانق بیرون آورده عنقریب کیفیت خلاصی او و قرا یوسف از حبس پادشاه مصر رقم زده کلک بیان خواهد گشت
ان شاء الله تعالی و چون این خبرها در اردوی میرزا عمر شیوع یافت امرای عراق زانو زده معروض داشتند که مصلحت نیست که لشکر پادشاه را از خود جدا گردانیم باید که صواب جانب مناسبت اجتماعی دفع یکی از این دشمنان را
وجه همت سازیم و چون از او فارغ شویم بدیگری پردازیم میرزا عمر اصلا بتدبیر امرا التفات ننموده عمر تابان و توکل برلاس و دیگر سرداران را بدفع مخذولان گرج نامزد فرمود و امیر سونجک
را با فوجی از لشکریان ببغداد فرستاد تا آن ولایت را از دست سلطان احمد انتزاع نماید و بنفس خویش متوجه مراغه شد و چون بآن حدود رسید بسمع او رسانیدند که در قریه از اعمال مراغه درویشی
شعار پیدا شده بابا نیکی نام و از او کرامات صادر میگردد و چنانچه در اثنای وجد و سماع سنگ و کلوخ در دست او قند و نبات میشود میرزا عمر فرمود که درویش را مقید ساخته حاضر گردانند و کیفیت
حالات و کرامات سوال کردند درویش انکار نموده اخیرالامر او را نوید داده که جهة تو مکانی در قریهٔ شیراز مرتب میسازیم بضعف مال آن قریه را بر آن وقف میکنیم و بند از او برگرفته در اظهار کرامات
شرایط مبالغه بجای آوردند و بابا در حضور قاضی محمد که یکی از متعینان ولایت آذربایجان بود بگرد سماع مشغول شد و در آن اثنا مقداری کلوخ بکف دست او نهادند و وجدی عظیم بر بابا طاری
شده بجای آن کلوخ در دست او قند یافتند و بعد از مشاهده چنین حالتی قاضی بعرض رسانید که این شخص از اهل بدعت است و قتل او مباح میرزا عمر حکم کرد که بابا را بکشند و بابا چون از حیات
مایوس شد گفت که نصیب ما از جهان شربت شهادت و لوا باز زوال دولت این پادشاه نزدیک است و به بینید که بعد از این چه واقع خواهد شد چند روز چهارشنبه رابع محرم سنه ثمان و ثمانمائه
بابا مقتول گشت و از غرایب اتفاقات آنکه در همین روز که بابا را کشتند میرزا ابابکر از بند رهائی یافته قلعه را متصرف شد و خلاصی او موجب انهدام قصر دولت میرزا عمر آمد و بیان این سخن آن است
میخواست که میرزا ابابکر را از میان برگیرد اما بجهت خاطر والده نمیخواست که این امر بر ملا واقع شود لاجرم فرمان داد که در خفیه شربتی مسموم بخورد او دهند و چون شربت بدگوا پیش شاهزاده نامدار آوردند
از آشامیدن آن امتناع نمود و عادل خزانچی و عیسی قوچین که بامور او بانگار بودند آن صورت را بعرض میرزا عمر رسانیدند و جواب چنین آمد که او را شب خفته هلاک گردانند و
از کیفیت واقعه میرزا ابابکر را خبردار کرده پیش از این یکی از نوکران عادل شمشیری در میان علف پنهان کرده بود و پیش میرزا ابابکر آورده بود و عادل و عیسی در آن روز شتاب
تا چون شب شود آن فعل شنیع را اقدام نمایند و در آخر روز بنرد باختن آغاز نهادند و انتظار آمدن عادل بنهایت رسانیدند که امیرزاده ابابکر فرصت غنیمت شمرده بهانه رعاف
بشکست و با شمشیر برهنه بیرون دوید و فی الحال عادل و عیسی را بقتل رسانید و روی انتقام بسرای عاقل غافل نهاد و او را نیز خواست که از میان بردارد خاتمش زمین بوس
اتفاق نموده و میرزا ابابکر قریب بده کس نامی را بقتل آورده قلعه را متصرف شد و خزاین و اسلحه و اموالی که امیر تیمور جهة امیرزاده عمر در قلعهٔ سلطانیه گذاشته بود همه را بگرفت و مبلغ دو هزار
یافته بار ارذل و اوباش و آحاد الناس تقسیم فرمود و روز دیگر مهد علیا والده اش با سائر خواتین با دو پیوسته قلعهٔ سلطانیه را از حراست و ناظر خالی ساخته و باتفاق روی عزیمت بجانب
میرزا میرانشاه پیوند و در همان روز که امیرزاده ابابکر خروج کرد لشکر گرج بر عمر تابان و امرای میرزا عمر غالب آمدند و ایشان را تا مرد دوانیدند و این اخبار بشاهزاده مشار الیه رسید
گشت که مجال دم زدنش نماند و لشکریان او بدیرتم تلف و تاسف گشته و میرزا عمر از آنجا که بود عنان بجانب سلطانیه تافت و چون بقصد سید از میرزا ابابکر ترسان
و اسمعیل مهردار را با جمعی بتکامشی برادران روان کرد و ایشان در ساوج بلاق بمیرزا ابابکر رسیدند و شاهزاده دست جرات از آستین جلادت بیرون آورده کارزاری کرد که
گشته و اسمعیل مهردار را دستگیر کرده با خود بردند و ایشان خائب و خاسر بازگشتند و این حادثه موجب زیادتی هراس میرزا عمر شد

مستاصل گردد و بعد ازان شیخ خسروشاهی که صاحبقران مغفور باسید فضولی که ازوی مشاهده میفرمود او را گوشمالی داده بسمرقند برده بود از ماوراء النهر رسید و به میرزا عمر پیوست و خدمت
[illegible] صاحب دیوان ساخت باتفاق مولانا محمد شیخی بتخریب ولایت و عیب مشغول شدند چنین مملکت که از امتحان سحاب عدل شاهزاده مانند روضه رضوان تازه و ریان بود بصرصر ظلم و بیداد
[illegible] گشت چون دولت زوی بانحطاط نهاد تدبیرات عقلا ناصواب آمد از سوانحات این مقال آنکه چون میرزا عمر از نخجوان کوچ کرده دو منزل بجانب تبریز رفت نخست خبر رسید که لشکریان که همراه امیر سونجک بودند
برفتند باغی شده امیر سونجک را غارتیده روی بماوراء النهر نهادند و دیگر خبر آمد که امیر توکل برلاس که از معرکه جنبان ری گروان شده بود بر سر آمده اظهار عصیان کرده با طائفه از سپاه متوجه ری است
میرزا عمر سلطان سنجر بن حاجی سیف الدین را با جمعی از امرا بتعقب توکل برلاس فرستاده بدو رسیدند و چون لشکریان عزیمت خانمان خود داشتند بازگردانیدند ایشان را تعاقب نمودند جنگی عظیم واقع شد و سلطان سنجر
مغلوب شده سپاهش متفرق شدند و او بحال خراب مراجعت نموده در این اثنا خبر رسید که بسطام جاگیر لشکر تالش و حشام ترکمان را جمع کرده دم از استقلال میزند میرزا عمر حسن جبه را با فوجی از بهادران
بجنگ بسطام نامزد کرد و در میان اردبیل و کوه تالش بدو رسیدند و حربی عظیم دست داد و حسن جبه منهزم گشت بعد از آن میرزا عمر منصور جاگیر برادر بسطام را تربیت کرده بدفع او فرستاد و منصور با بسطام
منازعت در نورزیده به بسطام پیوست و در تابستان این سال میرزا عمر و امرا در ییلاق قرلیای کردند و نه پایه عظمت زده داعیه جبروت بلند ساختند [illegible] ایشان خبر رسید که سلطان [illegible]
بود با عظمت و کبریا فله الواحد القهار و در این اوقات دولت خواجه اتابک بغداد و دیاربکر و عراق عرب را طوعا و کرها سلطان احمد گذاشته باردوی میرزا عمر رسید و امیر سونجک نیز با جمعی از [illegible]
بخدمت پیوست و خبر متواتر شد که بسطام جاگیر اهل هزاره را جمع نموده پیش امیر شیخ ابراهیم شیروانی رفت و سرداران قراباغ و گنجه با شیخ ابراهیم گر گذشته با امیر شیخ ابراهیم ملحق شدند و [illegible]
امراء شکی نیز در سلک خدام آن عظام یافتند و ملک گرجستان تیر الچیان پیش خود فرستاده دم از اطاعت و انقیاد زده و مخالفان متوجه بیلقان که از مستحدثات صاحبقران است شدند
و بهرام شاه که مستحفظ آن دیار بود روی بفرار نهاد و لشکر بیگانه آن شهر را خراب ساختند و میرزا عمر ایلچی پیش شیخ ابراهیم روان کرد که بسطام را با جمعی باردوی من فرست و او بعذر واهی تمسک
جسته جواب داد که چون حال لاابالی بااست و چون آنحضرت بزمستان بقراباغ تشریف خواهند آورد در این کمینه او را مصحوب خویش باردوی اعلی خواهم رسانید میرزا عمر ازاین سخن خشم گرفته متوجه شیخ ابراهیم شد
و از آب ارس گذشته بموضع [illegible] نزول فرمود شیخ ابراهیم و بسطام و سایر [illegible] بکنار آب گرفته آن را پناه ساختند و [illegible] جنگ و پیکار گشته میرزا عمر بتعجیل بکنار آب رفته فرود آمد و بعد از
یکهفته که سردار لشکر در برابر هم بودند خبر رسید که میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر از حدود خراسان مراجعت نموده بجانب عراق عجم در آمدند [illegible] بسطام بدامغان آمده دامغانیان
[illegible] و پیشکش فرستاده لشکریان او در شهر نگذاشتند و سمنانیان بسبب آنکه بعضی از ملازمان میرزا میرانشاه را غارتیده بودند [illegible] بجانب کوه گریخته [illegible] سمنان را غارتیده بجانب [illegible]
و میرزا میرانشاه و میرزا ابابکر و امیر پیر حسین برلاس را بقلعه شهریار فرستاده و خود نیز از عقب [illegible] قلعه [illegible] چون شنیدند که میرزا عمر بجنگ امیر شیخ ابراهیم رفته [illegible] میرزاده ابابکر اغروق را در
یلاق گذاشته با ده هزار سوار [illegible] و قلعه [illegible] جنگ مسخر شد و میرزاده ابابکر فرمان داد که [illegible] لشکریان و امرا که در رکاب میرزا عمر
بودند این خبر شنیده اکثر از وی برگشتند و پیش امیرزاده ابابکر رفتند و امیرزاده عمر با امیر شیخ ابراهیم آشتی کرده مراجعت نمود و در این اثنا شیخ خسروشاهی و دیگر [illegible]
میباید گرفت و برات بسال آینده نوشت که لشکر را خرج احتیاج است [illegible] شده بودند آن [illegible] شیخ خسروشاهی [illegible] بتبریز رفتند [illegible] دویست تومان عراقی
نقد کردند و اکثر اکابر تبریز ترک ملازمت برخانمان کشیدند و میرزا عمر از راه اردبیل بسیاه رسید و در آنجا خبر استیلای امیرزاده ابابکر [illegible] چون این معنی تحقیق پیوست عمر تابان و سلطان سنجر بن حاجی
سیف الدین و عبدالرزاق وغیرهم از امرای میرزا عمر را گذاشته پیش میرزا ابابکر رفتند و میرزا ابابکر عمر تابان فرزندان او را وصیت تربیت کرده باقی سرداران [illegible]
و شیخ خسروشاهی و ملاجان خبر بیرون شدن میرزا عمر شنیده اموالی که بظلم از رعایا ستانده بودند برداشته پیش امیرزاده ابابکر رفتند و شیخ عالم [illegible] شد و میرزا ابابکر میرزا
میرانشاه را بر تخت زرین نشانده بپادشاهی برداشت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیدند و میرزا عمر از جانب [illegible]
شدند و علیکه [illegible] فرستاد و علیکه به تبریز رسیده ترکمانان [illegible] ظلم و بیداد [illegible] رعایا [illegible] اتفاق نمودند
[illegible] مخارج شهر را مضبوط ساختند و در مقام ممانعت آمده میرزا عمر کسی نزد [illegible] گفتند که میرزا عمر [illegible]
[illegible] ترکمانان [illegible] میرزا عمر را این معنی موافق مزاج نیفتاده ترکمانان را رخصت جنگ داده ایشان سلاح پوشیده روی بجنگ نهادند قاضی غیاث الدین و خواجه
عبدالحی قزوینی با جماعت کشته شده جنگهای مردانه کردند و ترکمانان اهل شهر راه ندادند و در این اثنا خبر آمدن میرزا ابابکر تحقیق پیوست و میرزا عمر بجانب مراغه روان شد **ذکر جلوس
میرزا ابابکر علی الاستقلال بر تخت و توجه بجانب تبریز** در بعضی تواریخ مسطور است که چون میرزا ابابکر بسلطانیه رسید بنابر کمال بخشش که از امرای میرزا
عمر [illegible] خواتین ایشان را با اوباش بخشید چنانچه سبق ذکر یافت و اموال آن جماعت را در معرض تلف و تفرقه در آورد و امرا این خبر شنیده از میرزا عمر روی
گردان شدند و بر خدمت او پیوستند و شاهزاده همه را مقید ساخت الا عمر تابان [illegible] اگر اموال و خواتین امرا را محافظت نمودیم اکنون با ایشان

محل اعتماد بودند چون شتاب کردیم و اموال آن جماعت در معرض تلف آمده خاتمین ایشان بفساد مشغول شدند حالا صواب این است که این جماعت را از میان برداریم تا خاطر بالکلی فارغ گردد
و این صورت با خواص و مقربان در میان آورده فی الحال باحضار امرای بیوفا فرمان داد و زبان عتاب گشوده با امیر سونجک خطاب فرمود که از شآمت رای ناصواب تو محبت و مودت سلاطین را
بکدورت و منازعت تبدیل یافت و تو در گرفتن من سعی کرده دست در کاکل من زدی و مرا بیگناه مقید گردانیدی و از این تدبیرات انواع تفرقه و پریشانی بملک راه یافت و اکنون شیوه
غدر و بیوفائی ورزیدی و میرزا عمر را تنها گذاشته با امرا بدینجانب آمده دفع شر تو از مقوله واجبات است و ابقای ذات تو از قبیل محظورات این بگفت و فرمان داد تا او را بسیاست رسانند
و کنار [illegible] برنگاران بموجب ساخته اشارت فرمود که مجموع را بقتل آورند چنانکه هفتاد و دو نفر از امرا و اعیان دولت میرزا عمر را شربت فنا چشانیدند و چون خاطر میرزا ابابکر از غدغه امرا فراغت یافت
پرتو التفات بر تنظیم احوال ممالک انداخت و در این اثنا خواص و مقربان بعرض رسانیدند که با وجود استحقاق شاهزاده بتیمه جهانبانی و عالم ستانی التماس دارد که اسم سلطنت بر دیگری اطلاق کنند
و میرزا ابابکر این سخن را بسمع رضا اصغا نموده طوی [illegible] ساختن فرمود و خود بتخت نشست [illegible] خلع نمود و باعلام این [illegible] و رسائل باطراف و جوانب فرستاده امیر بیان بموجب اشارت شاهزاده
با جمعی به تبریز رفت [illegible] که الشهر بگذاشته بود [illegible] که میرزا ابابکر در ری است و این جماعت از پیش خود به تبریز آمده اند امیر بیان [illegible] تبریز نزول نمود و امیر بیان از شیخ
نا ایان فرود آمد و خبر یافت که [illegible] محمد خواجه [illegible] قوتی حاصل آمد و روز دیگر شنید که شیخ قصاب و قاضی عماد با دوازده هزار سوار [illegible] متوجه شده اند و خانمان
سپاهی [illegible] راه انهزام پیش گرفتند و مقارن این حال امیر بیان شنید که شیخ قصاب با جمعی از شهر بمعاونت این جماعت می آیند [illegible] کرده روی بشیخ قصاب نهاد
و از صولت لشکریان گرگ صفت امیر بیان شیخ قصاب شکست خورده پراگنده شدند و امیر بیان [illegible] دیگر امیر دولدای سید تبریز [illegible] میرزا ابابکر می آید لاجرم باستقبال
بیرون رفتند و امیر دولدای را بتعظیم تمام بشهر در آوردند و خواست که [illegible] پیشوایان شهر را بسیاست رساند امیر بیان مانع آمده [illegible] توقف نموده [illegible] کرده باز بغداد قصد
و میرزا ابابکر متوجه آذربایجان شد و [illegible] بدولتخانه تبریز نزول فرمود [illegible] ارقام بشارت [illegible] آفاق فرستاده و خلایق را بعدل و نصفت نوید داده و چون [illegible] انواع جور و ظلم و تعدیات
نسبت بتبریزیان واقع شده بود مردم [illegible] نوشتند که بعد از این [illegible] توجه [illegible] کوتاه [illegible] جمعی که باطراف و جوانب پراگنده شده بودند باز آوردند و [illegible]
اقامت داشتند [illegible] حضرت صاحبقرانی [illegible] ولایت آذربایجان گذاشته بود بکسی ملازم میرزاده ابابکر [illegible] جمعی [illegible] و داشتن نیابت [illegible]
مینمودند و از عهده دارائی مملکت و [illegible] رعیت [illegible] طبقات حشم و اعوان خود [illegible] فسق و فساد و ظلم و بیداد آغاز نهادند و دست تعدی باهل [illegible] سلطان [illegible]
کردند و چون مولانا حسن که از علمای [illegible] بود بمرتبه وزارت شاهزاده رسید [illegible] قلم تخصیص و توجیه [illegible] قلمدان بنفسی کشید و بنام [illegible] مبلغی [illegible] مصادرات
بگماشت و بزخم چوب و شکنجه مطالبت می نمود [illegible] بفسق مشغول بودند و این صورت [illegible] شعبان سال مذکور امتداد یافت [illegible] شدت برودت خون در
عروق منجمد می شد و باران [illegible] میرزا ابابکر [illegible] تبریز [illegible] بواسطه خبرها که از جانب عراق استماع مینمود از شهر بیرون آمده روی جلادت بدفع میرزا
عمر و اولاد میرزا عمر شیخ بهادر

ذکر محاربه میرزا عمر با برادران باتفاق میرزا پیر محمد و میرزا اسکندر بر سبیل اجتماع

میرزاده عمر بعد از آنکه [illegible] روی و کر و فر که در
ولایت آذربایجان عراق و فارس کرد از اولاد امجاد شاهزاده مرحوم عمر شیخ بهادر استمداد نمود و شاهزادها که اسامی ایشان در عنوان مسطور گشت خاطر بر معاونت میرزا عمر
قرار دادند و بهیأت اجتماعی بر سر آغروق میرزا ابابکر که در ولایت ری بود رفتند و مردم او را غارت و اسیر کرده بجانب اصفهان بازگشتند و چون این خبر موحش بمیرزا ابابکر رسید
از تبریز با سپاهی خونریز روی انتقام باصفهان نهاده شاهزادگان عظام نیز با لشکری خونآشام باستقبال روان شدند و در نواحی پل [illegible] فریقین را اتفاق ملاقات
افتاد و حربی صعب دست داده و نخست امیرزاده ابابکر شکست یافت و شاهزاده مشار الیه چون دیده که ارباب خلاف بغارت و تاراج مشغول اند و جمعی قلیل پیش شاهزاده
بودند از کمینگاه چون شیر غران بر سر ایشان تاخت و همه را بیک حمله گرز گران [illegible] متفرق و پریشان ساخت و شاهزادگان تا اصفهان عنان باز نکشیدند و غنیمت فراوان بدست
لشکریان افتاده و میرزا ابابکر از عقب ایشان شتافت و بمحاصره اصفهان قیام نموده در ظاهر اصفهان حکم کرد که کسی بباغات و عمارات که در اندرون بود تعرض
نکند تا اگر اصفهانیان بدین مکرمت قدم در دایره اطاعت نهند و سه روز توقف نموده روز چهارم با جمعی از بهادران بکوچه باغ ها در آمدند و مردم شهر پای
پیش نهاده از طرفین خلق بسیاری زخمدار شدند و هر دو گروه مراجعت نموده شب تا روز از جانبین پاس داشتند و روز دیگر امیرزاده ابابکر میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته با مجموع لشکر روی جلادت
و شجاعت بشهر نهاده بکوچه باغها در آمدند و نیران محاربه اشتعال یافته پیر و جوان از خلق اصفهان قریب ده هزار [illegible] بقتل آورده همه سرداران را اسیر کردند و اگر میرزا ابابکر ترحم ننمودی بجانب
آن بودی که شهر [illegible] و قهر مسخر شدی صباح که خورشید خاوری از بیم لشکر کواکب لرزان از این طاق نیلوفری سر برآورد سادات و اشراف
و متقبل شدند که هر چه از آغروق شاهزاده باصفهان رسانیده اند باز [illegible] موشح سازند و مهم بر این جمله قرار یافت

ناگاه خیال سلطنت در دماغ سلطان حسین پدید آمده باحضار امرا امر فرمود و بهانه آنکه مهمی حادث شده که مشورت ایشان احتیاج است و خود در بارگاه نشسته بود و بیست نوکر
سلاح پوش خود باز داشته چون امرا حاضر شدند فرمود که ایشان را مقید گردانیدند و تیمور خواجه و خواجه یوسف را شربت شهادت چشانیدند و امیر ارغون شاه و احمد داود شیر و سعادت را از زه
بر دام افتاده زانو زده و زبان بتضرع و زاری گشاده سوگند خوردند که مدت الحیات یکجهة باشند و بعد از شرائط پیمان و ایمان مغلظه همه را بخشید بلکه الشیان را نایب و محرم ساخت و خانیکه حرم میرزا محمد سلطان
که از سمرقند بلخ پیش امیرزاده پیر محمد میرفت غارت کرده بسی نقود و جناس گرفته بنوکران داد و دو امرا و سپاه طوعاً و کرهاً باو امر و نواهی او مشغول شدند و بالشکری آراسته روی توجه بسمرقند نهاد و میرزا خلیل سلطان
چون ازین صورت آگاهی یافت در خزانه بگشاد و جنود ظفر ورود را نقود فراوان داد و در اواخر ذی حجة از سمرقند بیرون آمده در نواحی کش موضع چکدالیک دو فریق بهم رسیدند و پیش از تسویه صفوف الجند
همه امیر ارغون شاه و دیگر امرا که برحسب ضرورت ملازم امیرزاده سلطان حسین بودند بطرف میرزا خلیل سلطان رفتند و اکثر لشکریان با ایشان موافقت نمودند و این واقعه در محرم سنه ثمان و ثمانمائه دست داد
و میرزا سلطان حسین ناچار فرار برقرار اختیار کرد و میرزا خلیل سلطان مظفر و منصور روی بتختگاه سمرقند نهاد و میرزا سلطان حسین از جیحون عبور نموده در حوالی اندخود و شبرغان با امیر سلیمان شاه پیوست و میان ایشان پیمان
ایمان تاکید یافت و ایشان امیرزاده پیر محمد ایلچی پیش امیر سلیمان شاه فرستاد که سلطان حسین دشمن من است واز وی چنین حرکت ناپسندیده صادر شده طریق آنکه تو او را پیش من بفرستی تا قاعده وداد برقرار باشد امیر سلیمان شاه
برین کلمات التفات ننموده ... حمیت شاهزاده برافروخته شده ناگاه بر سر ایشان بیرون آمد و میرزا سلطان حسین و امیر سلیمان شاه بالضروره روی به بادیه گریز آوردند و این الفرگویان بجانب هرات شتافتند
و بپای بوس حضرت خاقان سعید رسیده منظور نظر عنایت و التفات شدند و حکم شد که ولایت میرزا حسین بدستور امیر سلیمان شاه باشد و علی الحال الوقت صد هزار دینار کپکی و اسپان خوب باو دادند و خدمتش را
بجانب طوس و مشهد فرستادند تا با امیر مضراب و امیر سید خواجه پیوندد و در این مدت در آن وقت واقع شد که میرزا امیرانشاه در حدود کالپوش بود و چون میرزا امیرانشاه گسیل گردند حضرت خاقان سعید در باب
میرزا سلطان حسین مشورت فرمود و خواص و مقربان زبان تند کار حرکات نالایم خدمتش که از زمان یورش شام تا غایت واقع شده بود گشادند و گفتند اگر این نوبت عفو و اغماض شامل
حال او گردد مبادا حادثه روی نماید که دست تدارک از دامن آن قاصر آید و مرد عاقل چگونه از وی غافل باشد و بچه کیفیت بروی اعتماد کند پادشاه سعادتمند سخن ایشان را بسمع رضا
اصغا نموده بقتل میرزا سلطان حسین فرمانداد و نوشیروان برلاس آن سرو جویبار جوانی را در بیرون دروازه عراق بریاض جاودانی فرستاد و الحکم لله الواحد القهار ذکر عصیان امیر سلیمان شاه
و بعضی از حوادث خراسان لشکر کشیدن والی ولایت هرات چون امیر سلیمان شاه از قتل میرزا سلطان حسین آگاه شد بنابر محبت و یکجهتی که با وی داشت تنگدل و پریشان خاطر گشت
و اظهار خلاف کرده قاصدی پیش حضرت خاقان سعید فرستاد که اگر آنحضرت خواهد که من نوکر باشم شاه ملک را از درگاه براند و نوشیروان برلاس را بقتل رساند از استماع این التماسات آتش خشم پادشاه
زبانه کشیده با حضار عساکر گردون مآثر فرمانداد و عزیمت جانب طوس و مشهد نموده اعلام مظفر فرجام چون ببلوق قسن جام رسید نوکر امیر سلیمان شاه آمده عرضه داشت که امیر مشار الیه عبد الصمد و حاجی
سیف الدین را که محل اعتماد است می طلبد حضرت خاقان سعید امیر عبد الصمد را رخصت داد که بآنجانب رود و در وقت توجه فرمود که با سلیمان شاه بگوی که همیشه آباء تو باین خاندان در مقام جانسپاری
و دولتخواهی بوده اند و حقوق خدمت تو بر ذمه این خاندان عالی شان زیاده از آن است که بشرح و بیان راست آید حضرت صاحبقران همیشه ترا در زمره برادران و فرزندان انتظام میداد و عقیده ما
درباره تو روز بروز در تزاید و تضاعف است پس بی دغدغه متوجه میباید شوی و از هر که شکایت داشته باشی در حضور باز نمائی تا غور رسی شود و امیر عبد الصمد رفته پیغام حضرت خاقان سعید رسانید
و امیر سلیمان شاه عذری چند نامسموع تقریر کرده در آخر کلمات گفت که امیر جهانشاه بیاید تا با او مشورت کرده هرچه صلاح دانیم چنان کنیم بعد از این سخنان عنان بجانب کلات تافته و آن موضع را مستحکم ساخته علانیه
از ارباب عناد و خلاف پیش او مجتمع گشته و حضرت خاقان سعید از قلعه خرجرد ایلغار فرموده چون بنواحی طوق ظفر پیکر سایه وصول بر صحرای طوس و مشهد انداخت اطرافی که در سرحد خراسان بودند میرزا
میرانشاه را بجانب عراق گسیل کردند و خود در این اوان الموکب همایون پیوستند و امیر عبد الصمد نیز از جانب امیر سلیمان شاه آمده سخنان او را معروض داشت و امیر جهانشاه برحسب فرموده رفته امیر سلیمان شاه را ملاقات
کرده خدمتش بوعده وفا نکرد و چون امیر جهانشاه باز آمد خاقان سعید امیر مضراب را بجانب کلات فرستاده مقابل آن قلعه بنشاند و امیر پیر حسین که در حدود مرو بود قاصدی رسیده بعرض رسانید که ایل ... که حضرت
صاحبقران گردون اقتدار ایشان را از روم کوچانیده بسمرقند فرستاده بود طائفه گریخته باین سرحد آمده سبیل طغیان سپردند حضرت خاقان سعید فرمود که امیر سید خواجه و امیر شاه ملک و جهان ملک با جمعی از لشکر ... ایلغار
کرده سر راه بر ایشان بگیرند و امرا برحسب فرمان روان شده امیر سید خواجه در شبرغان راه سلطان علی پسر پیر پادشاه را که از آنجا گریخته بسمرقند میرفت گرفته پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت او را محبوس
بجانب استراباد روان گردانید فرمود که آن دیار را بنا بر فرموده صاحبقران مغفور بآن جناب مقرر داشته ایم و تغییر و تبدیل آن را وجه نخواهد یافت باید که از سر استقلال پیش آید و در خور عاطفت بیکران بوی بالطاف و نوازش
خواهد پیوست و رایات نصرت آیات متوجه کلات شد امیر سلیمان شاه چون از آن حال آگاهی یافت بر سبیل مسارعت بسمرقند شتافت حضرت خاقان سعید امیر سید خواجه را بکلات فرستاد تا آنجا را از امیر
سلیمان شاه مانده ضبط نماید و آن سرزمین را از عصابت طغات پاک سازد و چتر ظفر نگار معاودت نموده در هفتم جمادی الاول سنه ثمان و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرمود و در این اثنا ایلچی شاه قطب الدین
از سیستان آمده عرضه داشت که شاهان فرلو علی شاه و غیاث الدین میرانشاه و جلال الدین اسکندر نگشتی داده حضرت خاقان سعید امیر حسن جاندار را با لشکری خونخوار بمعیت تسلو و امیر مشار الیه بجانب
فراه رفته شاهان یاغی را گرفته بسا سار رسانید و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که ضمیر آفتاب تاثیر خسرو جهانگیر بآن ملتفت شد که میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک را بجانب اندخود و شبرغان جهت ضبط

خاقان سعید ذیل عفو بر زلات آن جماعت پوشیده از سر جریمهٔ ایشان در گذشت و فرمود تا سوار شدند و در ملازمت رکاب نصرت انتساب باز گشتند و چون بالا رسیدند حضرت خاقان سعید قول
مخالفان اعتماد کرده و اشتهار افزود طائفه از مفسدان در مقام شفاعت گیری آمده با میر سید خواجه گفتند که اگر فی المثل حضرت خاقان سعید ترا امان دارد هر یک از ارکان الصعو تبقی هلاک نماید که زیاده بر این صورت نباشد
و باز اتفاق نموده متوجه جانب طوس شدند و حضرت پادشاه عزم انتقام جزم نموده و مقارن این حال تمور تواچی از نزد امیر مضراب رسید و خبر آورد که مدتها در کنار آب انتظار کشیدم امیر خلیل سلطان موعود
وفا نکرد و به مجلس نفرستاد خاقان سعید امر فرمود که امیر مضراب مراجعت نماید و به پایهٔ سریر اعلی آید و آن حضرت امیر قربان شیخ را نزد امیر سید خواجه فرستاده پیغام داد که توجه اندیشهٔ فاسد نموده راه داده کلام
پادشاه ترا پیش از این رعایت خواهد کرد و باید که بی دغدغه به خدمت مستقبل کار گذشته گذشتیم و جریمه ترا آلوده انگاشتیم بنا بر عاطفت و عنایت استوار است و واجب و منصب بر قرار و امرا با سید خواجه بلاغات
کرده هر چند او را نصیحت کردند فائده بران مترتب نشد در این اثنا خبر آوردند که مودود گرمسیری به حدود غور در آمده دست به غارت و تاراج بر آورده اند آن حضرت امیر اولیس بن امیر اقبوقا را به دفع مشار الیه
نامزد فرمود و سیوم ذی حجه سنه ثمان و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و مرغزار [illegible] مخیم اقبال ساخت و امیر مضراب از کنار جیحون آمده به موکب همایون پیوست و از جانب طوس سید خواجه
امیر یوسف خلیل داروغه آنجا رسیده مکتوب سید خواجه را که با میرزاده اسکندر نوشته بود بدست لوکر [illegible] خواجه یوسف بجانب عراق روانه داشته به موقف عرض خاقان سعید رسانید مضمون آنکه اگر توفیق
رفیق شود خراسان را بجهد ملازمت شاهزاده مستخلص گردانم چون این راز از دایرهٔ اختفا بظهور آمد میر صلاح از سید خواجه منقطع گشت و معتمدی از جانب سید خواجه بازنمود که او در مخالفت مصر است و سپاه
گردون احترام در غرهٔ محرم سنه تسع و ثمانمائه از دار السلطنه هرات بیرون آمده بصوب طوس حرکت فرمود و از آنجا متوجه جام شده بزیارت مزار شیخ الاسلام احمد جام قدس سره فائز شد و شیخ زادها را
نوازش اختصاص داده صلات و صدقات بمستحقان رسانید و چون قریهٔ خرجرد مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت لوکر امیرزاده عمر آمده به پایهٔ سریر اعلی عرضه داشت که آنجناب احرام ملازمت بسته
است اما بنابر عدم اسباب سفر تاستگی می آید حضرت خاقان سعید فرمود که او به منزلهٔ فرزند و برادر است به هیچ چیز از ملک و خزانه و لشکریان و ادوات و آلات سپاه از وی دریغ نخواهد بود و آن حضرت
بار دیگر پرتو التفات بر احوال سید خواجه انداخته یکی از امرا را نزد او فرستاده به عنایات خسروانه نوید داد و به انجاح ملتمسات او وعده فرمود و چون شقاوت ازلی دامن گیر او شده بود کمر مخالفت
از میان نگشاد و جوش منازعت از سر بنفکند و چون صورت اصرار او بر تمرد و استکبار معلوم شهریار عالی مقدار شد آتش خشم جهان سوز بر شعله سر بفلک اثیر کشید و اردوی اعلا از قریهٔ خرجرد در حرکت آمد
به موضع یاقوته نزول کرد و در آنجا به مسامع جلال رسید که سید خواجه عنان عزیمت بجانب کلات تافته داعیه آنکه در آن حصن حصین تحصن نماید و رایت نصرت شعار چون مشهد مقدس به نور خاقان سعید
شرط زیارت بجای آورده سادات عظام را تفقد و دلجوئی نموده فقرا و ارباب احتیاج را به نذور و عطایا بنواخت و از آنجا عازم مرغزار رادکان شد و در این فضای دلگشای بر خاطر آنحضرت صورت پذیر شد
که خواجه علی نصر الله نیشیری در آن ولایت دم از محبت و ولای سید خواجه میزند آن حضرت امیر مضراب را به تحقیق این قضیه امر فرمود و به تحقیق پیوست که چون سید خواجه به حوالی کلات رسید شنید که امیر علیکه
و دیگر امرا با لشکرهای امیر حسین عازم اردوی همایون اند در مضیق حیرت مانده با وجود شدت گرما فرار اختیار کرده روی به مازندران نهاده است و چون امیر علیکه کوکلتاش با لشکر بیکران از عقب
سپاه منصور گشت حکم شد که تواچیان پرتو توجه بر احوال هر یک انداخته حالات ایشان را بعرض رسانند و بعد از اتمام این مهمات دست دریا نوال در بخشش آمده امرا و سرداران سپاه را [illegible]
انعام و احسان سرافراز گردانید و در یلغ ایلغاج امیر شاه ملک از جانب بلخ آمده عز بساط بوسی یافت و در ییلاق سملقان حضرت خاقان سعید منکلی تمور که به آداب رسالت مزین و متحلی بود نزد پادشاه
ارسال فرمود مضمون آنکه با سید خواجه را از حضیض مذلت به اوج عزت و امارت رسانیدیم و زمام اختیار ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن نکوهیده خصال نهادیم و بحکم ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی چون
اسباب تنعم و کامرانی جمع دید سودای فاسد بر دماغ او چنان استیلا یافت که بافتیمون نصیحت علاج پذیر نیست و از جهالت و غرور به تعرض نزدیکان مشغول شده و چون از توجه [illegible] ظفر پناه
آگاه گشت مصرع تا دید رود برق شمشیر + بگریخت چنانکه روبه از شیر + و اکنون بمسامع علیه رسیده که او متوجه آن طرف شده توقع از شیم کریمه آنکه چمن محبت [illegible] سحاب موافقت تازه دارد
و ارباب تمرد و عناد را که حقوق ولی نعمت رعایت نکرده اند بحوالی مملکت خویش راه ندهد مصرع ارباب عقل را نبود میل اختلاط + با دوستان دشمن و با دشمنان دوست + والحمد لله والمنة که قدرت مراعات
احباء و قدرت مکافات اعدا را بر وجه اتم حاصل است و اگر عیاذاً بالله چهرهٔ مخالفت به ناخن منازعت خراشیده شود امواج بحر خشم پادشاهی متلاطم گردد که سفائن امن و سلامت در جهان نایاب شود و آنچه
در مکمن غیب است بنوعی ظهور یابد که دست تدارک به دامن آن نرسد و سعید الدین [illegible] به تعاقب [illegible] و چون منکلی تمور بجانب مازندران روان شد حضرت خاقان سعید جهت حرارت هوا
در اهکلان بچندی توقف نمود **ذکر ارتکاب صید و شکار و رسیدن میرزا عمر به درگاه گیتی پناه** در صحرای سملقان هوای شکار از خاطر خطیر خاقان کشورگیر سر زده فرمان واجب الاذعان
صدور یافت که تواچیان جار به لشکریان رسانند که هر فوجی از مقام یورت خود بعزم شکار حرکت کنند و دشت و صحرا را در نوردیده اصناف وحوش بصیدگاه رسانند ملازمان به موجب فرمان در جنبش آمده و غلغله
در وحوش در زمین و زمان افتاد و شهریار شیر شکار بر سمند ماه سیر گردون رفتار سوار شده و شاهزادگان سعادتیار و امرای عالیمقدار در رکاب ظفر انتساب روان شدند و سواران بهر طرف بتاختند و تیر بهر جانب انداختند
پشت گور و سرین آهو به عقاب پوشیده گشت شعر برگشاد دست از شکار + بر شکاران بازگشت حصار + یوز بگرفت گردن آهو + باز در سینهٔ تیهو + گشت تازان بسوی کلنگ + چون شهاب از
قفای دیو شد + شده هوا همچو ابر فروردین + از پر باز و باشه و شاهین + و چون فضای هامون و صحرا از پرنده و چرنده خالی ماند و ادیم خاک به خون جانوران رنگ شقائق النعمان گرفت و این

امیر ولی سید محمد قریب کمشاهزاده سیگو میرک از مرو برابر رضوان تقصیر نشده ام و بغیر از درگاه عالم پناه ملاذ و ملجائی ندارم و ... بامداد ... وقت اقتضا فرستاده بعرض رسانید که میرزا عمر جهت ضعف کمر
داشته از ان هرگونه آزار ... بغیر تعوق او نیز بیشتر ... مانده و در حرکت مسارعت نمی تواند نمود شهریار بلند همت فی الحال مصحوب ایلچی کسوتهای خاص و اسپان راهوار روانه گرشاه نموده فرستاده فرمود که رهسپار
مرحمت شاهانه بعد از احتیاج او و فرزندانش مرتب داشتند خرگاه و سراپرده و سیم و زر و چون میرزا عمر بسبزوار رسید آنچه مطلب او بود آماده یافت بتعجیل روان شد و در غره ربیع الاول سنه تسع و ثمانمائه
در یساق ملقان بشرف خواجه قنبر تقبیل قوائم سریر خلافت مصیر شتافت و در نظر عنایت از شاهان و شاهزادگان امتیاز پذیرفت و جمیع خدم و حشم او بجامه‌های فاخر و اسپان راهوار بهره ور شدند
سید لیدا امنکی تیمور که برسالت نزد پیر پادشاه رفته بود بازآمده عرضه داشت که پیر پادشاه سیگو میرک چون مراحم خسروانه جرائم طائفه که پناه بآنجانب آورده اند عفو فرماید بنده تجاعت را با فرزند خویش
بدولت خانه فرستم و چون ملتمسات پیر پادشاه معروض حضرت خاقان سعید گشت متوجه استراباد گردید و هر روز بواسطه گرمای اندک مسافتی قطع سیفر می‌نمود در رفتن مسارعت نمی‌نمود اول خزان که خسرو سیارگان
سایه و معمل بر برج میزان افگند پادشاه کامران از جلگای مازندران در آمده در اواسط ربیع الاخر بنواحی قلعه شاسمان نزول فرمود و بایزید جوبان که از قبل پیر پادشاه حاکم آنجا بود دروازه بازکشید و چون مهم
استراباد و اهم داخلی بود حضرت خاقان سعید بر آن قلعه التفات نفرمود *شعر* لشکر شاه جهان سوز بخصمان ضعیف + حیف باشد که شود ملتفت جنگ و جدال + ننگ بازان بود از نور که عصفور شکند + عار
شیران بود آنرو که گیرند شغال + سپاه مغفرت پناه بجانب استراباد روان شد و قراولان خراسان یکدیگر رسیدند و از جانبین دست به تیر و کمان و شمشیر بران بازیده از بهادران لشکر مخالفت چند نفر گرفتار آمده
بپایه سریر رسیدند و چنانچه قاعده لشکرکشی است حکم شد که پیادگان پیرامون اردوی اعلا خندق کنند و مردم بدان کار مشغول شده ناگاه پیر پادشاه با سپاهی چون غنچه دلاله درع فیروزه و خفتان لعل پوشیده
مانند نرگس خنجر تیز برکشیده از بیشه بیرون آمدند *نظم* چو آمد باسپاه از بیشه بیرون + زمین گفتی روان شد همچو گردون + میان گرد پیدا بود لشکر + چو در میغ تنک تابنده اختر + خیال آن هر دو لشکر با نبوه +
که که را دشت کرد و دشت را کوه + پیر پادشاه در قول بود و شمس الدین شیرعلی و دیگر سرداران جوانغار و امیر سید خواجه و امیر عبدالصمد و سید شمس الدین برنغار و چون لشکر خصم نزدیک رسید امیر
خلیل و امیر جهان ملک حمله‌ای مردانه کردند و از قول امیر علی ترخان و ترخانیان که شب تار سینه تا روز دیده موم هم متیدند روی بدشمنان نهادند و میرزا الغ بیگ و امیر شاه ملک و امیر موسیکه نشانه روز
رستخیز پدید آوردند و هر دو لشکر چون دو کوه فولاد و دو دریای مواج بهم رسیدند و تیغ و تیر و گرز و شمشیر بنصابیت هم مشغول شدند *نظم* بجنبید دو سپاه گران + تو گفتی که شد کوه و بیشه روان + دو روبه چو جنگ اندر
آمد سپاه + یکی ابر کوهی برآمد سیاه + که باران او بود شمشیر و تیر + وز و گشت عالم چو دریای قیر + ز پیکان پولاد و پر عقاب + سیه گشت رخشان رخ آفتاب + وعاقبت نسیم فتح و ظفر
بر پرچم رایت پادشاه هفت کشور وزید و پیر پادشاه با صد گونه حسرت و آه عنان از جنگ‌گاه برتافت و چون برق و باد بجانب جنگل شتافت و بنابر شفقت از شامت آن رزم خود را بخوارزم افکندند و سید
و امیر عبدالصمد در اثنای گریز گرفتند و شمس الدین اوج قرا و سید حسام خواهرزاده سید خواجه التجا بدرگاه جهان پناه آوردند و بعنایت پادشاهانه اختصاص یافته تمام ملک مازندران در تحت التصرف بندگان عرش
آشیان درآمد ولی پیرایه فشم جهان عزیز جلال احسان تسکین داده و رقم عفو بر جرائم اهل جرجان کشید و سید عزالدین هزارجریبی را که از کبار سادات بمکارم اخلاق و محاسن صفات امتیاز داشت بحسب استحقاق بحکومت دارالامان
ان مملکت اشتغال داشت و برادر خود را بتحفه‌های پادشاهانه بپایه سریر اعلا فرستاد و بوسیله امرا بسعادت بساط بوس فایز شده آنچه آورده بود بموقف عرض رسانیده و در مجموع آن مملکت خطبه و سکه بنام و القاب
همایون امیر زینت و آرایش یافت و حضرت خاقان سعید مولانا جلال الدین لطف الله صدر را برسالت ساری نامزد فرمود و او بر حسب فرمان آن صوب رفته شرایط سفارت بجای آورد و والی آنجا مرتضی ممالک
اسلام سید مرتضی اساس عهد و پیمان را بایمان مغلظ گردانید که مدت الحیات راه موافقت سپرده سر موئی مخالفت جایز نشمرد و همچنین مولانا صدرالدین ابراهیم باشارت علیه مصحوب برادر سید عزالدین هزارجریبی بجانب
رستمدار رفته شرایط رسالت گزاری بجای آورد و چون ولایت مازندران مفتوح شد و در آن دیار مخالفی و منازعی نماند عاطفت پادشاهانه زمام حکومت آن ولایت را در قبضه اقتدار میرزا عمر
بن میرزا امیرانشاه نهاد و سلطنت را باغ عزت از فرق فرقدان بگذرانید و شاهزاده را مسند شاهی بر لاقتدار قرار داد و همچنین ایالت طوس و خبوشان و کلات و ابیورد و نسا با مع ضمائم و ملحقات بمیرزا الغ
بیگ تفویض شد و رایت نصرت آیت بعزم دارالسلطنه هرات در حرکت آمد و در اثنای مسیر جلال الدین امیر موسیکه کوچ خود را بخوارزم فرستاده خود نیز متعاقب عزیمت خواهد نمود لاجرم فرمان قضا جریان
نفاذ یافت که او را مقید ساخته بهرات رسانند بندگان درگاه بدان موجب عمل نموده و آن حضرت در چهارم جمادی الاخر بدارالسلطنه هرات نزول فرمود و در آن ایام در بلاد خراسان عموماً و در شهر هرات
خصوصاً قحط روی نمود که هرگز ترتیب بدان واقع نشده چنانچه بهای یکمن غله بوزن شرع بسه دینار کپکی رسید و اکثر خلائق بدین قرص ماه و خورشید قناعت مینمودند اگر دست رس داشتندی سودای
از میان فلک میربودند و در مرحمت شهریاری که نسبت بخلائق عمومی داشت در اهتزاز آمده از موقف عنایت اشارت شد که انبارها را بگشایند و یکمن گندم بیک دینار کپکی فروختند و خلائق از ان بی نیاز
شده بجان افزون باید بر

ذکر مخالفت و عصیان پیر علی تاز و شهادت میرزا پیر محمد بار ادهٔ ملک بی نیاز

میرزا پیر محمد جهانگیر خلف صدق میرزا جهانگیر پیر علی تاز را
از حضیض خمول باوج قبول رسانید و پایه قدر و منزلت او را از اوج فلک بگذرانید و آن ابله برای نظم و نسق امور ملکی بر سبیل استقلال شروع در پیوست و چنان صاحب اختیار مطلق شد که دیگر هیچ کس را وجود
و اعتباری نماند و شاهزاده بکلی از تنظیم مصالح ممالک اعراض نموده مجلس بزم را بر سدانه ام برگزید و با دلبران پری پیکر بخلوتگاه عیش و نشاط خرامید و صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح متصل ساخت
چون تمکن پیر علی تاز شد و جهات استقلال شاهزاده در ارتکاب مناهی از حد اعتدال در گذشت اختلال در شغل خطیر سلطنت پدید آمد و هوس استبداد در دماغ پیر علی جای گرفت و

امام قوام الدین را ذی روح مکرم کردند حضرت خاقان سعید در اوایل ذی حجه بمستقر عز خویش بازگشت و در تضاعیف آن حال امیر شیخ لقمان برلاس و امیر حسن جاندار که بدفع فتنه ملک صالح و سیدی سعید بغور
رفته بودند بحکومت ملوک کرت حکومت بتوقلق با عداوت و سید شهاب فرستاده و شخصی آمده بعرض رسانید که اعدا در غایت کثرت اند و بنابر رعایت احتیاط نزدیک ایشان نرفتیم تا هرچه اشارت نفوذ یابد
عمل نموده آید آنحضرت امیر سید خواجه خان و امیر قربان شیخ را با لشکری تمام بمدد ایشان روانه کرده امرا بیکدیگر پیوسته بر سر یاغی رفتند و سید گریخت و ملک صالح گرفتار گشت و بوسیله منصور بغیر از جمعی
نوکران هزیمت نمودند و ملک صالح را بدرگاه عالم پناه رسانیدند و شحنه سیاست بصلب او امر فرموده خدمتش را بیاسا رسانیدند

ذکر توجه رایات نصرت آیات بجانب بلخ و گرفتاری پیر علی تاز بعیش خوشگواری و زندگانی تلخ

حضرت خاقان سعید در نوزدهم محرم سنه عشر و ثمانمائه با لشکر از ییلاق بادغیس جهت انتقام پیر علی تاز متوجه شد
و چون از قدوم شهریار روی زمین بر حرخ برین گشت بمسامع علیه رسانیدند که آن غدار نابکار جرأت نموده تا پل خلیب پیش آمده است و سر پل را ضبط نموده و موکب همایون از آنجا خود نهضت
نمود چون بدو که نزول فرمود از جانب بلخ خواجه قوچین قلعی نوکران آمده عرضه داشتند که پیر علی تاز از توجه سپاه ظفر پناه خبر یافته عنان به بیابان فراغت داد آنحضرت میرزا سیدی احمد و امیر
ارلات و امیر نوشیروان برلاس را بتکامیشی خدمتش امر فرمود و امرا بدو رسیده پیر علی تاز با فوجی از میان بیرون رفت و احمال و اثقال لشکر مقهور بدست جریک منصور افتاد و از جمعی که با پیر علی تاز همراه
بودند هر که توفیق رفیق گشت بپایه سریر اعلی شتافت و خلعت بجان امان یافت و چون همای چتر خاقانی سایه عنایت بر سر اهالی بلخ انداخت امرا که بتکامیشی پیر علی تاز رفته بودند او را از ولایت
بیرون کرده مظفر و منصور کوچ کردند و در اثنای آن بخت و سلطان محمود خواجه جامی بیسلو و لجاتیو عالم سلطان سرای تبرکات فرستاده بوسیله امرا بعرض رسانیدند و حضرت خاقان سعید امیر عنایت میر
روانه سمرقند گردید و از آنجانب امیر ابو سعید منصور فتحیاری نیز آمده بودند و آن حضرت سلطان علیه ملک و امیر قربان شیخ را نزد امیر اسد داد فرستاد پیغام داد که با برهان محمد روخانیم را تسلیم نماید و امرا
رفته با امیر اسد داد ملاقات کرده آنچه گفته بود گفتند مراجعت نموده بعز بساط بوس سرافراز شدند و میرزا خلیل سلطان مصحوب عنایتشیرین برلاس بسیار روانه داشت و تجدید قواعد محبت و الفت تأکید
یافت و در هنگام این اوقات بمسامع جلال پیوست که پیر علی تاز در یک اتک ماشه است فرمان عالی نفاذ یافت که امیر مضراب با دیگر بهادران متوجه آنصوب شدند و حکم شد که قلعه هندوان
بلخ را که حضرت صاحبقران برعایت سلطنت بخرابی آن فرمانداده بود بحال عمارت باز آوردند و قلعه در اندک زمانی معمور شده و عنایت خسروانه ایالت ولایت بلخ با میرزا قیدو خلف میرزا
پیر محمد جهانگیر تفویض فرموده امیر شمس الدین واوج قرا و توکل برلاس را نزد او باز داشت و فرمان داد که امیر جهان ملک چندان در بلخ توقف نماید که امیر قیدو بر سریر حکومت متمکن گردد و رایت فتح آیات
نیز بمعاودت در حرکت آمده در شبرغان نزول فرمود و اشارت علیه صدور یافت که آن قلعه را مرمت نمایند و خطه اندخود را برسم سیورغال بامیر سیدی احمد ترخان که برادر مهد علیا گوهرشاد آغا
بود ارزانی داشت و موکب همایون طی مسافت نموده در یازدهم ربیع الآخر دار السلطنه هرات را بوجود خویش مزین ساخت و امرا که در عقب پیر علی تاز رفته بودند بعد از طی مسافت او را دریافتند و نایره
قتال و جدال برافروخته پای جلادت بیفشردند و چون صولت دلاوران رزم آرای مشاهده کرده چاره بجز فرار ندید و بخت خسارت سیه تیره و چشم اهل خیر و روی لعقبه دید و کشش نمود و امرا اعلام ظفر و دولت
کام بالغنیمت تمام مراجعت نمودند و از قضای الهی امیر علی بیگ یکاول که یادگار نیک حضرت خاقان سعید بود در آن معرکه شهادت یافت و فرزند خود امیر عبد العلی را در ملازمت آنحضرت یادگار گذاشت
و بعد از امیر عبد العلی در سلک معتبران درگاه عالم پناه انتظام داشت و میر جهان ملک یاسامیشی مهمات بلخ نموده بعضی مفسدان را گوشمالی داده و بعضی که با پیر علی تاز موافق بودند بیاسا رسانید و متوجه دار السلطنه هرات
گردید والحمد لله الملک العلی الکبیر

ذکر لشکر کشیدن حضرت خاقان سعید بجانب مازندران نوبت ثانی

چون شهریار دولت گرا از یورش بلخ در ضمان تائید و نصرت ملک
حی اکبر بدار السلطنه هرات معاودت فرموده فرستاده امیرزاده الغ بیگ گورکان آمده عرضه داشت که پیر پادشاه از صدمات جریک منصور گریخته بجانب خوارزم رفته بود گروهی انبوه از مردم جوی
قربانی و غیر ذلک جمع آورده روی باسترآباد آورده است و الحال بمحاصره قلعه اشتغال دارد و شمس الدین علی جمشید قارن که کوتوال آنجاست [illegible] متوحش گشته مانده بیم خطر عظیم دارد و چون این خبر بمسامع
حضرت خاقان سعید منصور رسید بامداد ایشان حکم کرد که امیر مضراب با فوجی از لشکر ظفر انتساب در کرسیستان و آن نواحی قشلاق نمایند و از اندخود و نیک با خبر باشند و ابو الفتح میرزا ابراهیم سلطان
... فضایل مآب سید فضل الله را که کافی پیوسته از امور توجه داشت و هر که بجای حرمت اسم لفظ با بر زبان می آورد دولت او
... مواجب الاذعان صدور یافت که هر طائفه از امراء لشکریان براهی روان شوند امیر حسن جاندار و امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر شیخ علی
... حضرت خاقان سعید راه جام و مشهد اختیار فرموده و امیر شاه ملک در حدود مشهد شرف زمین بوس یافت و آنحضرت در مشهد نزول فرمود
... بعضی از ایام اقامت نموده از آنجا بر اولکان رفت و میرزا الغ بیگ در قصبه جرجان بپای بوس سرافراز شد و در موضع جرجان خواجه امیر شیخ لقمان برلاس و امیر پادشاه ارلات
... نشان پیوسته و در اثنای آن بسلم لیسر اوج قرا بجانب استمرار گریخت و موکب همایون حرکت مسارعت نموده و مسافت
... بارد ممالک مازندران بگریخت و بقرب بندگان درگاه عالم پناه آمده محفوظ و مضبوط گشت و کوتوالی قلعه استرآباد در الکوشت
مستان گلاق در مازندران کند و در این اثنا جناب سیادت مآب امیر سید عز الدین هزار جریبی بسعادت ملازمت

استعداد یافت و برحسب فرمان خطهٔ اصفهان برسم سیورغال بمحمد تمش تفویض فرمود و حکومت دیار یزد بدان نیز بگماشتگان میرزا الغ بیگ تفویض یافت و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از تنظیم امور و تمهید حال
رعیت باز پرداخت رایت معاودت برافراخت و تنکابن کنان از جانب بادغیس حرکت آمده در تاسع ذیقعده دار السلطنه هرات از مقدم فرخنده آنحضرت زیب و آرایش یافت **ذکر عصیان**
امیر جهان ملک و آوردن نفس خود را در عرصهٔ هلاک امیر جهان ملک این ملکت از قبیلهٔ جوخیان بود و از زمان صغر سن بملازمت حضرت شاهرخی قیام مینمود و در تجارب حسن عبودیت
روز بروز مرتبهٔ او ارتفاع پذیرفت چون امیر سید خواجه از درگاه سلاطین پناه دور افتاد مراتب و مناصب او بر جهان ملک قرار گرفت و در رتق و فتق مهمات مدار الیه گشت و از نشاء شراب دولت خیلی
عظیم در دماغ او راه یافت تا از جادهٔ استقامت ببادیهٔ غوایت گرائید و روی از متابعت حضرت خاقان سعید برتافت و یکی از اسباب عصیان او و دیگر امرا آن بود که خواجه غیاث الدین سالار که صاحب
دیوان ممالک بود نسخهٔ تقریری مرتب ساخت و باسم هر یک از برکشیدگان دولت قبچور ده هر صنفی را از شتر مرغی و سر گوسفند پرهٔ و هر جوی ارزنی و هر کاهی را کوهی در دفتر تزویر خویش ثبت نموده
ولایات مبالغه کرده مردانگی را که از انجا حاصل بود و مناری اعتبار کرده در ان سال اجناس قیمتی تمام داشت و چون آوازهٔ تقریر او بگوش همایون رسید بعضی ارباب مناصب و اعیان درگاه که از غرور بهرهٔ تمام داشتند
متوهم شدند که مبادا از دیوان حواله فوق الطاقه رود و بیغرضی باید کشید و مع ذلک حساب خواجه کافی منجر باشد که جمعی از امرا بنابر خاطر را استمرار دادند که نسبت بخاقان سعید قصد بی ادبی اندیشند خیال تخییم
جهان ملک با قرابا حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سعادت ولد تیمورتاش و بهلول برادر سلطان بایزید و عثمان و غیرهم درین باب با یکدیگر مشورت کردند و عهد و پیمان بستند و چون آنحضرت همیشه در
حفظ و حمایت پادشاه دادگر بود شمه از این حادثه معلوم فرمود و امیر مضراب که در ان اوان از سیستان آمده بود جهت دفع آن جمع منطلب داشته امرا عاصی دانستند که صورت واقعه ایشان بسمع همایون اعلی رسید
خواستند که بلشکری که در ان اوان از نیمروز سیستان شده بود بپیوندند و ایشانرا در این امر با خود متفق سازند و بامضاء این عزیمت اتفاق نمودند و حضرت خاقان سعید با طائفه از بهادران که ظفر کردار ملازم رکاب همایون
بودند سوار شدند و امیر مضراب عاصیان را دریافته جنگی عظیم دست داد و زخمی قوی بر روی امیر مشار الیه رسیده او را بالشهر در آوردند و آن متهوران مبلک ابر بنیاد ساختند و افواج حشم که از نیمروز سیستان
بودند جوق جوق بموکب همایون پیوستند و عاقبت آن قوم نمک بحرام روی بانهزام نهاده و هر یک بطرفی جستند لشکر منصور ایشانرا تعاقب نمودند و سعادت بسعادت تیر برادرش اسیر گشته و جهان ملک
و محمد کوک بدست خاقان افتادند و امیر جرکس هر دو را گرفته و بند کرده روانه هرات گردانید و بشیر قاصد آمده حضرت خاقان سعید را ازین معنی خبر داد و آنحضرت ایلچی فرستاد که هر جا که رسیده باشند کار
ایشانرا باخر رسانند و فرستاده در حال دختران باهل عصیان رسیده همه را شربت شهادت چشانیدند و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل بجانب طبس و قهستان که سیورغال ایشان
بود گریختند و امیر حسن صوفی ترخان و موسی کمال بدیشان رسیده التعاقب نمودند و ایشان از بیابان بیرون آمده باصفهان نزد میرزاده رستم رفتند و سلطان بایزید بحوالی جام گریختند و بشفاعت
میرزا ابراهیم سلطان بجان امان یافت **ذکر عاقبت کار پیر علی تاز و دفع شر او** پیر علی تاز از صدمات لشکر منصور گریخته جان از ورطهٔ خونخوار بیرون برد و باندک زمانی فتنه
و فساد آمده بایزید بورلدای را با خود متفق ساخت و از شاهان بدخشان استمداد نموده لشکرهای پراگنده جمع آورده داعیهٔ تسخیر بلخ از خاطر ناپاک او سر بر زده میرزا قیدو بر خبث نیت او
اطلاع یافته ایلچی نزد خاقان سعید فرستاد و صورت حال باز نمود و آنحضرت یادگار شاه ارلات و خضر خواجه و عثمان تواچی و جمعی دیگر از امرا را با لشکر گران بطرف بلخ روان فرمود و پیر علی
تاز بکثرت سپاه و بسیاری آلات حرب مغرور شده قدم جسارت پیش نهاد و هر دو فریق در حوالی قبة الاسلام بلخ بیکدیگر باز خوردند و دست جرأت از آستین مبادرت بیرون آوردند و نایرهٔ جنگ
را التهاب دادند و شامت کفران نعمت در حوالی بلخ بر صفحات احوال پیر علی تاز ظاهر شده روی از معرکه بر تافت و هر چه همراه داشت بصورت بگذاشت و اهل بدخشان بولایت خود گریختند
مراتب در باب پیر علی تاز بساط مشورت ممهد داشته گفتند که این خمیرمایهٔ فساد در میان ما خواهد بود با پادشاه عناد خواهد ورزید و از این جهت بلای الم بما خواهد رسید طلیعه آنکه قبل از وقوع حادثه که
تدارک آن نتوان کرد شر او را از خود بازگیریم لاجرم اتفاق نموده او را گرفتند و سرش منفرد که همکس سر روی پشت از بدن جدا نموده بدرگاه عالم پناه فرستادند و آشوب شقاوت بنیاد سکین یافت
ذکر احوال مملکت تبریز بعد از مراجعت میرزا ابابکر از آن بلدهٔ بهشت نشان چون میرزا ابابکر در تبریز شنید که میرزا عمر و دیگر شاهزادگان قصد اغروق او کردند محمد
و زین الدین قزوینی و محمد مشتقی را جهت محافظت تبریز گذاشت و بجانب اغروق توجه نمود و ایشان مبلغی خطیر جهت عمارت برج و باره از رعایا بیچاره بستدند و شیخ قصاب که متعلق شهر
طبل و علم ترتیب داده سر بگماشتگان میرزا ابابکر فرو نمی آورد و امیر بسطام جاگیر در اردبیل خبر پریشانی تبریز شنیده متوجه آنجانب شد و براق جمع و در سیده اظهار کرد که از قبل شیخ ابراهیم شروانی
می آیم و محمد دواتی که از همه صاحب اختیار تر بود باستقبال روان شد و امیر مشار الیه بشهر در آمده رعایا را استمالت داد و داروغگان را باطراف فرستاد و نویسندگان تعیین نمود و مال
بر مردم شهر و بلوکات حواله شد و بعد از حصول اموال بر ملازمان خود قسمت فرمود و چون چند روز از حکومت بسطام بگذشت خبر رسید که امیر شیخ شیروانی از آب گذشته متوجه است بسطام
و خواهرزادگان امیر بسطام از وی روی گردان شده نزد امیر شیخ ابراهیم رفتند و از حال خویش سخنان ملائم بعرض رسانیدند این سخن در خاطر امیر شیخ ابراهیم جای گیر آمده عزیمت تبریز نمود
در داد و بسطام چند روز بشهر نزول کرده امیر بسطام ولایت را گذاشته بجانب اردبیل رفت و در روز جمعه بیست و سیوم ماه مذکور در مسجد جامع تبریز خطبه بنام شادی خان ولد شاه و شست
تماغنعا ایلچی امیر آیدکو بهادر در ان انجمن حاضر بود و چون بسطام بطرف اردبیل روان شد خواجه زین الدین قزوینی و خواجه محمود مشتقی و خواجه محمد دواتی از وی گریخته بامیر شیخ ابراهیم

پرستند و سرداران متعرض محمد دواتی شدند اما از ان دو نفر نزد دیگر مبلغی خطیر ستدند و نویسندگان باطراف فرستاد تا اموال استخراج نمودند و هرچه حاصل شد بملازمان امیر شیخ ابراهیم قسمت میشد
و عمال و گماشتگان امیر شیخ ابراهیم با مردم آذربایجان زندگانی بر وجه حسن کردند و از مقتضی نصفت و عدالت عدول ننمودند و در ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه خبر رسید که گروه انبوه از اوباش نزد سلطان احمد
جلایر مجتمع شده اند و او را بتوجه تبریز ترغیب مینمایند و خدمتش با تعداد یورش اشتغال میفرماید و امیر شیخ ابراهیم این خبر استماع نموده با امراء خود مشورت کرده رای بر این قرار گرفت که از مملکت
آذربایجان بیرون روند چه امیر شیخ ابراهیم فرمود که ما با این خاندان طریق اخلاص مسلوک بوده و آذربایجان تختگاه آبا و اجداد سلطانست و بنا بر آنکه ظالمان تعرض برعایا میرسانیدند اینجا آمدیم
و الغا آثار جنگ و آیات خلاف جایز نداریم اکنون بجانب شیروان توجه نموده و برادر بسطام جاگیر و منصور پسر منصور پسر بسطام که مقید شده بود نزد بسطام فرستاده در راه اخراج مذکور سلطان احمد به تختگاه
شهر تبریز نزول فرموده خلایق اظهار فرح و سرور کرده آیین بستند و سرداران آن ولایت بخدمت او شتافتند و مردم را گمان آن بود که چون سلطان احمد مدتها کربت غربت کشیده و گرم و سرد دنیا
چشیده ترک حرکات ناملایم کرده باشد و ندانستند که قضیه برعکس نتیجه داده است القصه چون قاضی عماد الدین بتخریب قلعه النجق اشتغال نموده بود از وی پرسید که چرا آن موضع خراب ساختی
که مسکن اهالی آن بوده قاضی بهمین فصیح … در جواب گفت که چون اعداء دولت بر ولایت استیلا یافتند و آن موضع حصینی حصین بود نخواستم که پناه ایشان باشد اکنون که مملکت
موروث در تحت تصرف بندگان سلطان در آمد اگر رخصت باشد به روزبار آبادان سازیم و سلطان را این کلمات موافق مزاج افتاده بید خود سطری چند باب زر در قلم آورد مضمون آنکه
امراء و سرداران ولایت نخجوان و اران و مرند و خوی و سرخیلان حشام بدانند که قلعه النجق که در شان اهتمام شماست خراب شده و ما معتمد قاضی عماد الدین را مقرر کردیم که آن قلعه را بحال عمارت
باز آورد و خلیفه آنکه از جمیع ولایات مصالح و آنچه بالاحتیاج باشد بر حسب توجه قاضی مذکور برسانند و اهل مرند و نواحی او را مطیع باشند و سبب خرابی قلعه مذکور آن بود که چون در دولت صاحبقران آن قلعه
مسخر شد و بیست نفر علوفه خوار مقرر شد که بمحافظت آن قیام نمایند و ایشان از هر سه ماه مرسوم میدادند و چون نوبت سلطنت بمیرزا عمر رسید خلایق را از سبب قلعه النجق آسیب بسیار رسید
قاضی عماد الدین نزد امیر جهانشاه رفته پنجاه هزار دینار قبول کرده عرض نمود که هر ساله جهت محافظان قلعه مبلغی خطیر باید داد و هیچ حاصل از آن نیست اگر رخصت باشد قلعه را خراب کنیم و امیر جهانشاه
… مقرر شده روز دیگر بتخریب قلعه فرمان داد بالجمله چون سلطان در تبریز متمکن گشت ملوک اطراف و حکام اکناف بخدمت او توسل جستند اما سلطان احمد از احوال ملک تغافل میورزید و …
بعیش و عشرت و کبوتربازی و صحبت پسران بی استظهار اشتغال داشت و از این جهت امراء سلطان شیخ اومرات و امیر علی عرب کوفته خاطر بودند و آخر الامر بدان منجر شد که مکتوب بمیرزا ابابکر
ارسال نمودند و اظهار اطاعت کرده شیخ علی بازقبل سلطان احمد بمحاصره قلعه سلطانیه اشتغال داشت و مکتوبات را در راه گرفته نزد سلطان احمد فرستاد و سلطان رجال شیخ اومرات و امیر علی
عرب را مقید ساخت و امراء و فرمان برداران دیگر ولایات را اجازت داد که بمکانهای خود روند و شیخ حاجی را رخصت داد که بطارم رود و چون میرزا ابابکر متوجه تبریز بود سلطان احمد ولایت آذربایجان
را گذاشته هراسان ببغداد مراجعت نمود و ذکر رسیدن میرزا ابابکر به تبریز در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی … بمیرزا ابابکر بتبریز و قرا یوسف نیز مسطور خواهد گشت لائق بسیاق
تاریخ چنان بود که کیفیت … خلاص ایشان از قید پادشاه و رسیدن بمقاصد و آریا بر نموده آید و من الله العصمة والتوفیق ذکر لشکر ساوه و کردستان و لرستان و ذکر بعضی
از وقایع او و ذکر رسیدن میرزا ابابکر در تبریز در این اوراق رقمزده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون سلطان احمد جلایر و قرا یوسف از صدمات
عساکر گردون مآثر صاحبقران ممالک ستان پناه بپادشاه مصر بردند و آن حضرت بر این معنی اطلاع یافته بملک مصر فرستاد که اگر او در دعوی محبت و طاعت ما صادق است
باید که سلطان احمد را بند کرده بدرگاه جهان پناه فرستد و قرا یوسف را نیز در بند کرده چنانچه شمه از این معنی سبق ذکر یافت و چون پیغام حضرت صاحبقران بفرج حاکم مصر و شام رسید
سلطان احمد جلایر و قرا یوسف را هر یک در برجی از بروج قلعه باز داشت اما میان ایشان اختلاط … شد و اتفاق میشد و در آن هنگام قرا یوسف را پسری متولد شد و او را پیر بداق نام کرد و سلطان احمد
پسر آن را در … داد اعتقاد الفرزندی قبول کرده و دایه فرزند نزد خود نگاهداشته بتعهد ایشان مشغول شد و در اثنا اختلاط میان سلطان احمد و قرا یوسف انواع حکایات روی نمود در آن سلطان
… که اگر تو با من … متفق بودی هم با این مرتبه سرایت نمیکرد و قرا یوسف از حدت مزاج و سرعت غضب سلطان … اظهار … و احترام با یکدیگر عهد و میثاق بستند که اگر از آن ورطه خلاصی
یابند … تا هم متحد باشند و تبریز از قرا یوسف و بغداد از سلطان احمد باشد و هیچیک متعرض مملکت دیگری نشوند و مدتی در قید حبس روزگار میگذرانیدند تا خبر واقعه صاحبقران
… شنیدند شبی قرا یوسف در خواب دید که او را در مجلس صاحبقران گیتی ستان حاضر ساختند و آن حضرت از انگشترها که در انگشت داشت یک انگشترین بیرون آورده …
قرا یوسف … با سلطان احمد … نمود و سلطان چنین گفت که تعبیر خواب تو آنست که بر قطری از اقطار ممالک آنحضرت فرمان روا خواهی شد در این اثنا بملک مصر
خبر رسید … سلطان مصر با امراء و خواص مشورت فرمود چون اطراف ممالک پریشان و مشوش بود و امراء مخالفت میورزیدند
… ترتیب نمانید و ملک فرج ایشان را طلبیده بانواع نوازش اختصاص یافتند و مقرر شد که هر کدام از ایشان
… سلطان احمد و قرا یوسف … و بجز بندگان و شاگرد پیشگان … مردم سلطان احمد کسی در مصر نبود و سلطان بر سر خزانه مصر گرفت بجانب

داد و از توابع قرا یوسف نیز جمعی شمشیر زن و تیرانداز بودند و قانون سواری بر وجه اتم دانستند با آن ولایت بسیار آمده بودند بعضی از ایشان نوکری مصریان و طایفه بمزد مشغول بودند و قرا یوسف با
ایشان سنفر خیانچه خاطر او میخواست اسب و جامه و زر و جیره داده مرتب و آماده ساخت و مجموع مردم خود را بنظر والی مصر رسانید و عرضه داشت که از مردم ترا کمه و دیگر سپاهیان جلد در مصر هستند که ملازمت
اختیار نموده اند اگر پادشاه ایشان را ملحوظ نظر عنایت فرماید میشاید ملک فرج مضمون عرضه را بهمه ایشان گوشزد گردانید و هر روز که قرا یوسف سوار میشد جمعی کثیر در غایت آراستگی ملازم او بودند و غلبه
و ازدحام ترا کمه بمرتبه رسید که شکوه ایشان در خاطر مصریان جای گرفت و روز بروز تسلط قرا یوسف از دیاد می پذیرفت و چون ترا کمه مردم بیباک بی سر و پا اند نفری از آن قوم در ضمیر ملک فرج و امرا
مصر پدید آمده روزی پادشاه مصر با خواص و مقربان بمیدان رفته چوگان باختن آغاز کردند و قرا یوسف نیز با طایفه از ملازمان خود مثل پیر عمر و سلطان خواجه و بایزید و آویس قورچی و دولت موسی
و دیگر جوانان جلد بهمان کار مشغول شدند و سایر ترکان سواره بنظاره ایستاده بودند امرای مصر را مبالغه ایشان در اظهار جلادت موافق مزاج نیفتاد و فرمودند که جماعت ترکمان که بنظاره ایستاده اند
پیاده شوند و میدان را از سنگ ریزه پاک سازند و بر ترا کمه این معنی شاق آمد چندانکه امرا در این باب مبالغه نمودند مفید نیفتاد و در خاطر قرا یوسف آمد که قصد گرفتن او دارند فی الحال سواره نزد سلطان
رفت و گفت که ما مردم غریب بطریق ملایمت آمدیم و پادشاه درباره ما عنایت و عاطفت فرمود اکنون ما را رخصت باید داد تا بوطن خود رویم و هرجا که باشیم دعاگوی سلطانیم قرا یوسف بعد از ادای
این سخن از میدان بیرون راند و روی بوثاق خود نهاد و جماعت ترا کمه از عقب او شتافتند و چون بخانهای خود رسیدند اهل و عیال خود را برگرفته روی بولایت شام نهادند و بعد از رفتن ایشان امرا بسمع ملک فرج
گردانیدند که نقص سلطنت باشد که طایفه چنین بی رخصت از مملکت بیرون روند اگر مصلحت باشد جمعی را بتکامیشی روانه داریم ملک فرج فرمود که این طایفه فوجی مشهورند و دست از جان شسته اند صلاح
نمی نماید که هیچکس از عقب ایشان برود بگذارید تا بمواطن و مساکن خود روند و ترکمانان از حدود مصر تا بکنار فرات غارت کنان میرفتند و هر چند امرا در راه بر ترکمانان میتاختند قرا یوسف و نوکرانش غالب آمدند
القصه ترکمانان بعد از قطع منازل و مراحل بدیار بکر در آمدند و میان قرا یوسف و ملک شمس الدین حاکم آنجا اختلاط و آمیزش دست داد و موافقتی تمام روی نمود و قرا یوسف دختر خود را بعقد ملک شمس الدین داد
و حاکم وان و سلطان ملک عزالدین هکاری بود ملک شمس الدین اغوا کرد تا قرا یوسف بآن ولایت لشکر کشیده ذوات مواشی و اموال آن ولایت را بجاروب غارت و تاراج رفت و ایل و الوس
ترکمان و خویشان آن ایل اعلام برو پیوستند و قرا یوسف قلعه اونیک را در تحت تصرف آورد و موکب بخت او از حضیض نکبت روی بذروه ترقی نهاد و آن حکایات [illegible] اما احوال سلطان احمد
چنان بود که بعد از رفتن قرا یوسف مصریان را بروی اعتماد نماند و سلطان نمیتوانست که آن پادشاه دوردست مانند قرا یوسف بجرات و جلادت قطع کند لاجرم بطریق درویشان از اهل فقر برآمد و بگوشه
با معدودی چند از مصر بیرون آمد و روی بشام نهاد و از آنجا بدیار بکر رسید و از دیار بکر بحله رفت و بگوشه نشست و مردان آن ایل از اوباش و بنیا آمد و شد نهادند و خدمتش [illegible]
متابعان مخلصان از نزد خود می طلبید و بخانهای جمعی که از ایشان خوشنود نبود میفرستاد تا انواع جور و ظلم بتقدیم میرسانیدند و آوازه وصول سلطان احمد در عراق عرب و عجم شیوع یافت
و چندان رجعت در بغداد انتشار یافت که دولتخواجه اینانق حاکم آن موضع را مجال اقامت در آنجا نماند لاجرم دست از حکومت باز داشته و از آنجا بیرون رفته بمیرزا عمر پیوست و بعد از یک هفته
از رفتن دولتخواجه سلطان احمد با معدودی چند ببغداد در آمد قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء **ذکر وصول میرزا**
ابابکر به تبریز و آنچه واقع شد سابقا مذکور شد که سلطان احمد چون آوازه توجه میرزا ابابکر را بجانب تبریز شنید از آنجا گذشته متوجه بغداد شده بعد از رفتن سلطان احمد میرزا ابابکر
دار الملک تبریز را از فر قدوم خویش زیب و زینت داد اما بنابر ظهور [illegible] از سمع ستم بیگانه و بلیتها عموم بقیه مردم تبریز سر خویش گرفتند و میرزا ابابکر هیچکس را در شهر ندید [illegible]
نامها باطراف و اقطار آذربایجان فرستاد و فرمان داد که هیچ آفریده بهیچ وجه متعرض رعایا نشود و مردم یک یک دو دو از زوایای اختفا و آوارگی پیدا شدند و فی الجمله جمعیتی بعد تبریز رسید و میرزا
ابابکر داعیه داشت که در عقب سلطان احمد ببغداد رود ناگاه بسمع او رسانیدند که قرا یوسف کرکستان را غارت کرده است و قلعه اونیک را از دست دولت یار انتزاع نموده و گروهی انبوه
از ترا کمه و غیر ایشان نزد او جمع آمده اند و هر روز لشکر او در تزاید است و دیار را [illegible] غارت می برد و شاهزاده چون از تبریز در حوالی آن [illegible] میدید فی الحال که این خبر شنید عزم رزم قرا یوسف
جزم کرده و قرا یوسف سرداران ترکمان را طلب فرموده بسبیل مشورت با ایشان گفت که بنهج آبا و اجداد خویش سلوک باید کرد و طریقه آنکه متابعت ایشان بجای آورد و تابستان بییلاق
رویم و زمستان بقشلاق دیار بکر و کنار فرات و ممالکی که ییلاق و قشلاق ما نزدیک است خواهیم و ملک مضبوط ساخته مستور بدیار خود کسی را متعرض نیم اکنون جمعی کثیر از متعلقان ما در دیار بکر [illegible]
آیند و چون [illegible] آمده اند قراری پیدا نکرده اند با این لشکر حساب محاربه و مقاتله مصلحت نیست صلاح آن مینماید که بدیار بکر رویم و بسعادت [illegible] آنجا روزگار گذرانیم امرا و سرداران ترکمان
گفتند اگر ترکمانان فیض مقدار و بهادران شجاعت شعار که حضرت صاحبقران را بسبب ضبط ولایت ایران [illegible] بود و در قید حیات [illegible] بمقابله و مقاتله با ایشان [illegible]
نمود اکنون از این امرا صاحب جوهر هیچکس نمانده و میرزا ابابکر طایفه را از اراذل و اوباش ترتیب فرموده و عنان اختیار مملکت بقبضه اقتدار آن جماعت [illegible]
میرزا ابابکر اگرچه پادشاه و پادشاه زاده است و شجاع و دلاور است اما بیشتر اوقات با اعمال ناپسندیده اشتغال مینماید حالا [illegible] تا جمع اند بجمیع ایشان مردم کار دیده اند
و سرد و گرم روزگار چشیده اند مردانه پای ثبات و وقار فشرده در دفع مخالفان سعی و کوشش مینمائیم و وظیفه مردی و مردانگی بجای آریم و تا جان در تن ماست روی گردان نخواهیم شد

قرار اختیار نخواهیم کرد و ظفر و نصرت در مشیت حق است اگر هم بیجی و یکدیگر را چنانچه در عالم حقیقت واجب است باری بتقدیم رسانید تا بیم قرا یوسف از سخنان امرا قوی دل شده اظهار
بشاشت نمود و سپاه را از استمالت داده گفت هرچه حق تعالی بها ارزانی دارد از ملک و مال همه نثار شماست و مردانه باشید و از موضع خود کوچ کرده متوجه میرزا ابابکر شدند روز دیگر که میان فریقین
ملاقات واقع شد لشکر جغتای جنایچه شیمه ایشانست آثار جلادت بظهور رسانیدند و مردم ترکمان نیز از جای نرفتند در مقام ممانعت محکم بایستادند قرا یوسف بنفس خود کوششهای بلیغ نمود و میان
امرا و اهل سپاه کمان پا چنانچه شیمه ایشانست قتال دست بشمشیر و تیر برآوردند و آتش حرب شعله کشید تا هنگامی که آفتاب بر اسب ... و تازیانه بر اسب رسانید و خود را از ورطه هلاک بیرون افکندند و آخر در مقابله تا وقت عصر امتداد
یافت و بعد از آن هر دو گروه به منزل جهت استراحت معاودت نمودند اما بعضی از عظیم از تو سپاه جغتای بخاطر ترکمه راه یافته بود روز دیگر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند و از طرفین داد مردی و مردانگی دادند
و لشکریان میرزا ابابکر جرأت و جسارت نموده چند نوبت صفوف ترکمه را درهم شکستند و مردم ترکمان در آنست که چون صفهای ایشان شکسته شود باز رجعت کرده بجای خود قرار گیرند و بعد دیگر هم خود ترکمان
زیاده شد ولیکن آثار تجلد نموده تا هنگام شام بکار جهت ممانعت مشغول شدند و روز سیوم ترکمه بهیأت اجتماعی روی بمیدان آورده آتش قتال و حرب بر کرم گشت و در این روز میرزا ابابکر توهمی بخود راه داده آثار ضعف و فتور
بر صفحات احوال او ظاهر گشت مقدمه های گذشته جنگ اهتمام نموده قرا یوسف بکنار میدان آمده روی بجانب میرزا ابابکر آورده آواز بلند گفت که بواسطه عداوت ما و شما خونهای ناحق واقع خواهد شد
شوم آنست که با هم مصالحت نمائیم و شکر ایزدی سبحانه و تعالی بجای آریم و ملک و مال او را باشد و دیگر بندگان بیگناه از رنج و محنت خلاص شوند و میرزا ابابکر این سخن شنیده صلاح جواب او التفات
نفرمود و بعد از آن که سپاه کینه خواه درهم آویختند میرزا ابابکر طرف دولت خود عنان برتافت ترکمه نیز چشته از او در منزل خود فرود آمد و روز دیگر متصدی جنگ خواهد گردید میرزا ابابکر
در دولت خود قرار نگرفت و اسباب و تجملات پادشاهی را گذاشت با چند نفر از جوانان جلد که همراه داشت فرار اختیار کرد و بعضی از لشکریان او کشته شدند و بسیاری در آب ارس غرق گردیدند و اکثر
نفایس و اموال که بدست ترکمانان افتاد از عقب او نرفتند و میرزا ابابکر گریخته به تبریز رسید و سپاه او دست به غارت و تاراج برآوردند و به موضعی که عبور نمودند همین شیوه مرعی داشتند و به تبریز
رسیدند نهب و سلب مشغول شدند و هر نوع خرابی و بیدادی آغاز نهادند و چون شب شد شیخ قصاب که از شهر گریخته بود در صحرا آتش بسیار افروخت و مردم میرزا ابابکر آن شعله ها را تصور کردند که قرا یوسف
آتش افروخته و بکار مشی ایشان آمده بامداد تبریز را گذاشته گریختند و از مردم تبریز جمعی کثیر ایلکو کشته شدند و میرزا ابابکر متوجه سلطانیه شد و در این اوقات شیخ زاده اعظم خواجه سید محمد یحیی بر سبیل
استعجال بلد و بی قرا یوسف شتافت و از آمدن شیخ زاده خبر یافته حکایات و کرامات پدرش بخاطر بگذرانید و از بارگاه بیرون خرامید و شیخ زاده را باعزاز و احترام در اردو در خویش
مقدم فرستاد و از احوال شهر و خرابی و بیدادی آن تفتیش نموده خواجه محمد شمه از نوایب زمان و حوادث دوران که به تبریز رسیده بود در ضمن حکایات باز نمود چنانچه قرا یوسف متغیر و متأثر گشت شیخ زاده
بر وجه بجانب تبریز ترغیب و تحریص نمود قرا یوسف در جواب گفت که از حضرت صاحبقران امیر تیمور گورکان فرزندان بسیار مانده اند و من عهد کرده ام که با ایشان خصومت و عداوت نورزم و اینچه
در میان من و میرزا ابابکر واقع شد از جانب او بود و نه از من و مرا با سلطنت و مملکت کاری نیست و بر سر ترکمانی خود خواهم رفت و قرا یوسف در این باب مبالغه نمود تا عاقبت شیخ زاده بر حسن تقریر
کلمات دلپذیر توجهی ساخت که قرا یوسف جمعی را بحفظ و حراست تبریز تعیین نمود و بعد از آن فرمود تا نشانی نوشتند که شاهزاده و شیخ محمد تبریزی بعد از آن که احکام و داروغگان تصرف نمایند و بیرون نهند
و او تبریز بگذارند که با هیچ آفریده ظلم و زیادتی واقع شود و شیخ زاده را اسب و جامه داده استمالت رعایا تبریز فرستاد و در عقب او داروغه و حاکم در آنجا فرستاد و خود آن زمستان در تبریز رفت و در حوالی
شهر قشلاق کرده و در جاهای بالاتر ... و تمامیه سلطان جاگیر کرد و گاه قرا یوسف آمد و منصب امیر الامرائی یافت و همچنین حکام ممالک و سرداران اطراف بخدمت او شتافتند و ملوک سلاطین
و او نیز عنایات گفتند و نوازش با لشکری و رعیت معاش پسندیده پیش گرفت و وضیع و شریف را رعایت نمود **ذکر مآل حال امیر بیان و بعضی از قضایا که در آن زمان**
واقع شد و میرزا ابابکر بعد از شکست ترکمان روی گردان شده بقزوین رسید چند روز بگذشت و در آنجا شنید که بیان قوچین در قلعه شهریار یاغی شده و قاصدی به مازندران نزد میرزاده عمر فرستاده
از سپاه ... طلبیده ... خراب و ابر حال ... شبی میرزا ... به مدد من فرست تا با اتفاق بر سر او رویم و بعد از استماع این خبر میرزا ابابکر شیرین بیگ را در قزوین
گذاشته خود بپای قلعه رفته گرفته بکار زیدنها مشغول شد و امیر بیان بپای ممانعت پیش آمده جنگهای مردانه کرد و سپاه شاهزاده روی جلادت بحصار آورده فصیل را گرفتند و محصوران را
دست ... رسید ... قلعه را تسلیم نمودند و میرزا ابابکر قلعه را بعلی صدیق سپرده بیان قوچین را با نوکرانش بیاسا رسانید و آنگاه بساوه رفته مال ایشان ستاند و امرا را بخصیص ...
نمود و خود بطرف ری گریخت ... بعمارت ... جهانی و در اینولا عمر کبوک بعرض رسانید که بعضی امرا با یکدیگر عهد بسته اند که شاه...
... با عمر کبوک گفت که صلاح این سخن را بکس مگوی که من از این عهد آگاه شده ام و از جمله امرا به عهد توکل برلاس بوده...
... کبوک ... خواهد که نوشیروان جابر روی را اسیر گیرد ایشان خبر یافته بگریختند و گر ... در موقف عرض و ... حاضر گردانید و کیفیت
... بغضب بسیار گردید و ابداً که میرزا میرانشاه را گفت او را این اتفاق
سر بریده ... فرستاد و پدر را مصوب خود کرد و از امرا پدرش هر کراز آن قصد خبر داشت بزندان فرستاد

فرستاد که دواب و چهارپایان لاغر ماند اگر دو سه روزی در طرف گرمسیر علف زار رخصت نزول دهند که چهارپایان فربه شوند و انگه بر حکم عالی مصلحت شمار نزدیک تر باشد سلطان اویس با امرا مشورت کرده
گفتند که اگر او را درین ولایت فرود آریم این ولایت را زیر و زبر کنند و میرزا و سلطان اویس با امرا در طرف اطاعت و انقیاد مبادرت نموده میر ترک را فرستادند که شاهزاده را بملوفی … ایشان … بشهر
در آورد و میر ترک در قبچاق باردوی میرزا ابابکر رسیده ملحوظ نظر عنایت شده از کمال عاطفت شاهانه شمه اعلام سلطان اویس کرد و چون میرزا ابابکر بجیرفت و کرمان رسید سلطان اویس بعزم استقبال بیرون
شتافت و شاهزاده را باعزاز و احترام بشهر در آورد و در قصر همایون جهة نزول او تعیین رفت و چند روز بعیش و عشرت گذرانیده میرزا ابابکر سلطان اویس را بپادشاهی باستقلال نیافت … تحمل و صبر از قبضه
اختیار او بیرون رفت یعنی لا تجتمعان الا سیفان فی غمد بظهور پیوست و میرزا ابابکر گرفتن سلطان اویس را بتحقیقه خیال می کاشت و قصد مثل … اندیشه در خاطر داشت تا آخر روزی کرمانیان
طبل جنگ کوفته پیرامن قصر را فروگرفتند و نوکران میرزا ابابکر که در محلات فرود آمده بودند مجال آن نیافتند که بدو ملحق شوند تا روز دیگر که آفتاب بلند شد لشکریان بر در قصر صف کشیده ایستادند آخر الامر سخن
در میان آمد که هیچکس قصد شاهزاده نکنند و او نیز بی آنکه در ولایت خرابی کند عنان باقلیم دیگر منعطف سازد و میرزا ابابکر از قصر بیرون آمده با معدودی چند از دروازه اکبر بیرون رفته عازم سیستان شد و بقصبه
رسیده میان او و شاه قطب الدین والی آنجا مبانی محبت و مودت استحکام یافت و این معنی سبب آن شد که حضرت خاقان سعید لشکر بدان صوب کشید چنانچه شمه از آن محرر کلک بیان خواهد شد
انشاء الله تعالی القصه چون میرزا ابابکر از ولایت کرمان نهضت نمود سلطان اویس دیگر باره در آن ولایت متمکن گشت و لشکری بجانب گرمسیرات کیج و مکران فرستاد و از آنجا طائفه از کرمان گریخته
بسیستان رفتند و بعرض میرزا ابابکر رسانیدند که اینک شهر کرمان خالیست چه لشکریان بگرمسیر رفته اند اگر شاهزاده در حرکت مسارعت نموده عنان عزیمت بآن جانب منعطف سازد شهر زود مستخلص گردد و میرزا ابابکر
از برق سرعت سیر اختیار کرده از سیستان متوجه شد و در عشر آخر جمادی الآخر سنه احدی و عشر و ثمانمائه در آن خطه نزول کرد و سلطان اویس این خبر شنیده متحیر گشت و از غرایب اتفاقات آنکه مقارن آن حال
لشکریان که بجانب گرمسیر رفته بودند رسیدند و قوتی در کرمانیان پدید آمد و در چهارم ماه رجب سلطان اویس با لشکر آراسته بآنجانب نهضت نمود و در رابع عشر شهر مذکور فریقین را ملاقات واقع شد و قراولان دست
بجنگ و جدال دراز کرده امیر ترک از امرای کرمانیان را … یافت و میرزا ابابکر در محاربه توقف نموده سپاه دو گروه در برابر یکدیگر فرود آمدند و سلطان اویس فرمود تا پیرامن اردوی خندق کندند و چون
شب شد میرزا ابابکر شبیخون آورده تا کنار خندق آمدند و از آن جانب هیچ آفریده از جای خود حرکت نکرد و میرزا ابابکر فرمان داد تا تیری چند بلشکرگاه مخالف انداختند و بازگشتند و روز دیگر
علی الصباح بیشتر سپاه خویش را در برابر سلطان اویس باز داشت و خود با فوجی از مردم کار دیده در رودخانه ایستاد که چون هر دو گروه در هم آویزند از کمین بیرون آمده دستبردی نمایند سلطان اویس
از این معنی غافل بآن جانب که قزاقی در دشت میل کرده با لشکر روان شد میرزا ابابکر گمان برد که از کمین او آگاهی یافته اند و کرمانیان بدفع معدودی متوجه شده اند خوف بر ضمیرش مستولی شده از بیم آن حال …
و تا جیرفت در هیچ مکان از غایت خجلت توقف نیافت و کرمانیان شمشیر انتقام از نیام بیرون آورده روی بسپاه میرزا ابابکر نهادند و قتلی بافراط کردند و چون شاهزاده بجیرفت رسید الوس و حشم بدو پیوستند و سلطان
اویس لشکر در مصاحبت برادر خود سلطان حسین بجانب جیرفت گردانید و بعد از محاربه با میرزا ابابکر منهزم باز گشتند سلطان اویس بجبران کسر مشغول شده با لشکری آراسته متوجه میرزا ابابکر شد بعد از تلاقی
فریقین شکست بمیرزا ابابکر افتاد و شاهزاده در آن معرکه زخمی عظیم یافته مرغ روح او از قفس کالبد بجانب کنگره عرش پرواز نمود انا لله و انا الیه راجعون ذکر مخالفت اولاد میرزا عمر شیخ بهادر
و شرح وقائع آن مدتها میان برادران بنای مودت و اساس محبت و اخوت استوار بود تا بافساد مفسدان و سعایت حاسدان محبت بوحشت انجامید و مهم منجر بآن شد که میرزا پیر محمد میرزا اسکندر
را مقید گردانیده و بیزد المعتمدی سپرده خزانه او را فرمود تا بشیراز بردند و داروغگان توابع و مضافات یزد نزد میرزا پیر محمد آمدند و عمر ترکمین … و میرزا پیر محمد عازم اصفهان شد تا بنیان … بنیاد
عمارات و تضییع زراعات فرمان داد … میرزا رستم … با کسی بجنگ پیش نیامد و میرزا پیر محمد از نزدیک اصفهان عنان کامرانی بجانب شیراز باز گشت و میرزا اسکندر را مقید ساخته بجانب … فرستاد
… طبس بند گسسته از راه بیابان بجانب اصفهان شتافت و میرزا رستم بمصاحبت او از قومی عظیم دست باستقبال شتافت و او را بعظمت و احترام تمام بشهر در آورد و میرزا پیر محمد از اتفاق ایشان آگاه
شده نوکران میرزا اسکندر را که در شیراز مانده بودند مقید گردانید و میرزا اسکندر سعی بسیاری نمود که میرزا رستم بر توجهات بر تهیه اسباب یورش فارس اتفاق نموده هر دو برادر در موافقت
یکدیگر با لشکرهای گران عازم شیراز شدند و میرزا پیر محمد حکم کرد که از سر بند عضد الدوله دیلمی تا پیش قائم باران کنار رودخانه را که محل گذار است مضبوط دارند و تیمور خواجه را فرمود تا برسم منقلای ببند
فاروق رود و درین اثنا میرزا اسکندر بمشهد مادر سلیمان علیه السلام رسیده در قریه کهر فرود آمد و سپاهی سیاه تیمور خواجه آقبورا دیده بر ایشان حمله کرد و همه را متفرق و پریشان ساخت و تیمور خواجه بمیرزا پیر محمد
پیوست و میرزا پیر محمد فرمود تا امرا و تواجیان و سرداران کنار آب را گرفته بضبط گذارها اهتمام نمودند و میرزا اسکندر بکنار آب آمد و میرزا رستم نیز با لشکر قول رسیده از رفتن گذارها تحیر …
بحال ایشان راه یافت و روز بآخر آمده ابری سیاه فام در هوا پدید آمد و میرزا رستم فرمود که اگر امشب باران ببارد از گذارها بمشکل توان گذشت و بهر طریق که باشد همین شب از آب
عبور باید کرد و بمقتضای این عزیمت جمعی از لشکریان را در گذاری که مشهورترین گذارها بود بازداشت و فرمود تا نقاره زدن بنیاد کردند و خود از گذاری مجهول بر آب زده چون …
و مستحفظان باقی گذارها این خبر شنیدند همه روی بگریز نهادند و میرزا پیر محمد با وجود چنین حالی چون محل تاریک بود از مستحفظان باز نشست نموده عازم شیراز شده و باد …
چنان تند شد که نشان از طوفان نوح میداد و سپاه و لشکر در عقب یکدیگر نماز شام بشهر رسیدند و میرزا رستم … در دروازه سلم فرود آمدند و بعد از آن … رفت …

ایام از صبح تا شام نایرهٔ قتال و جدال افروخته بود و چون فتح آن محاصره با چهل روز امتداد یافت میرزا رستم و میرزا اسکندر دانستند که فتح شیراز متعذر است و بعد از تقدیم مشورت دست از
محاصره باز داشته لشکرها بجانب گرمسیرات فارس بردند و مجموع آن ولایت را عرصهٔ نهب و تاراج ساختند و غنیمت فراوان گرفته رایت معاودت برافراختند و بعد از چند گاه میرزا پیر محمد را داعیه
انتقام پیدا شده لشکری آماده کرده آهنگ راه عراق کرد و میرزا رستم بکثرت اتباع و انصار مغرور بود و نزد امدن امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل از خراسان ضمیمهٔ غرور او شده و در آن ایام میرزا رستم بواسطه
وبا و طاعون که در اصفهان واقع شد از شهر بیرون آمده در موضع کندمان نشسته بود و چون خبر توجه لشکر فارس بآنجا رسیده بود جمعی شاهزاده را بمحاربت ترغیب نمودند و میرزا رستم اغروق را
گذاشته در قلعهٔ [illegible] بیشتر رفت و از برای مصاف محلی مناسب اختیار فرموده فرود آمد و اولان جانبین یکدیگر را دیده صبر کردند و از شدت هراس شب تا روز بپاس داشتند و روز دیگر علی الصباح میرزا پیر محمد
بر تعبیهٔ سپاه و افتتاح [illegible] نموده در برانغار لشکر جلیبان شاه برلاس و طاهر حاجی سیف الدین باز داشت و قول را بامیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان صدیقی سپرده و جوانغار مقرر شد که خواجه حسین
شربتدار با طایفه از مردان کارزار باشند و میرزا رستم قول را باهتمام سلطان شاه و قاضی احمد صاعدی منوط گردانید و در جوانغار صادر [illegible] میرزا اسکندر را تعیین نمود و در برانغار امیر حسن جاندار با فوجی
از بهادران نیزه گذار تعیین شدند و بقیهٔ سپاه بترتیب صف کشیده میرزا رستم پشتیبانی کرده سپاه فارس حمله آوردند و دو لشکر مانند باد صرصر روی بهم نهادند و از جانبین کوشش بسیار نموده آخر الامر شیرازیان
غالب آمده اصفهانیان منهزم گشتند و میرزا رستم بکاشان رفت و امیر حسن جاندار و پسرش یوسف خلیل و سلطان شاه محمود آغچو ملازم او بودند و میرزا رستم ایشان را در کاشان گذاشته خود متوجه
خراسان شد و میرزا اسکندر نیز بفارس [illegible] چون میرزا پیر محمد تمام [illegible] حکم فرمود که دیگر هیچکس متعرض میرزا رستم و ملازمان و رعایای مملکت نشود و اصفهانیان چون آن شنیدند فوج فوج متعاقب
یکدیگر رسیدند و میرزا پیر محمد همه را بنوازش پادشاهانه چنانچه عادت او بود اختصاص داد و میرزا پیر محمد چند روز با لشکر در [illegible] مستند الاقامت [illegible] امیر حسن جاندار با فرزندان از روی عجز
نزد امیرزاده پیر محمد آمدند متعاقب این حال ایلچی حضرت خاقان سعید رسیده خبر گریختن ایشان را رسانید و میرزا پیر محمد بعد از آنکه محمد قبچاق و عیسی بکاول را برقه بندیان ساخته مصحوب ایلچی بجانب خراسان
گردانید در آن ایام اهل تعید با هم گفتند که حیف باشد که تن نازک سعید باشد [illegible] بی گناه و محافظان گذاشته سر خویش گرفتند و میرزا پیر محمد حاکم از معارک کاشان جریده و فارغ ساخته متوجه صفاهان
گردید فضلات آنجا بود که آفتاب در خوشه بود و هنوز برفع حصاد نمانده بود و همین مقدم شاهزاده از عاد شهر اثر نمانده و دیگر باره باصفهان معاودت نموده میرزا پیر محمد فرمود که دفترهای مالی و خراجی
ترتیب دهند و حکومت اصفهان را بفرزند خود امیرزاده عمر شیخ داد و جمعی از امرا مثل امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان را بخدمت او ملازمت مقرر داشت و شیخ نیساول را بحکومت کاشان مقرر فرمود و خود بجانب
شیراز بازگشت و در عرض چند گاه فراغت گذرانیده متوجه بلاد خوزستان شد چه امیرزاده شیخ برلاس شیخ زاده توکل بحکام آنجا بود و از مخالفت و عناد میرزا پیر محمد نموده بود ازین رهگذر
پیر محمد اسد خوانده و موانع را صنع اعداد از دل او بیرون کرد و پیغام داد که اگر در مقام مطاوعت و انقیاد آیند عنایت و ملاطفت را نسبت بشما صادر خواهد یافت چون فرستادگان پیغام شاهزاده
گذارده امرا با هم مشورت نموده گفتند که باید باستقبال بیرون رویم و میرزا پیر محمد خلعت و خنجر و تیغ و کمر فرستاد امرا با خزائن و تحف بخدمت شتافتند و شرف بساط بوسی یافتند و بصنوف عواطف
و عواطف سرافراز شدند و شاهزاده دولتیار در شهر تستر دار الاماره نزول فرموده چند روز بعیش و عشرت گذرانید عازم و نزول شد و از آنجا متوجه حویزه شد و در کنار چاه نزول فرمود و از آنکه سرداران حشم کرد اعراب
مصحوب سید بوسعید فرستاد و شاهزاده بعد از فراغ از ضبط خوزستان مراجعت نموده شاهزاده مشار الیه ملک خوزستان را [illegible] بعضی از امرا بنابر عفونت هوا و شدت گرما رنجور شده برحمت ایزدی پیوستند
و میرزا پیر محمد ملاحظهٔ حال خود و دیگران کرده عنان عزیمت بصوب شیراز منعطف گردانیده در آن ولایت معتمدان نشاند و میرزا رستم از جور حوادث دوران بخراسان آمده
بعز بساط بوس خاقان سعید فائز شد و بعنایت خسروانه از سایر شاهزادگان امتیاز یافت و در باب بعضی از ارباب جرائم که ملازم او بودند شفاعت نموده التماس او بانجاح و اسعاف
مقرون شد و خاطر شاهزاده از این معنی خوشحال گشت و میرزا اسکندر نیز متوجه دار الملک خراسان شده در سیاق عیش چند روزی بر سبیل اختفا بگذرانید و زمانه خو استکار فشار آن از زبان یک شاهزاده در طلب لیل
انداخته بیابان بجانب بلخ روان شد و بعد در آن ولایت رسید جمعی بدو پیوستند و میرزا قیدو که در بلخ بود متوهم گشته لشکری فراهم آورد و قبل از آنکه احوال میرزا اسکندر انتظام یابد روی بدفع
نهاد و فریقین بیکدیگر رسیده جنگ پیوسته شد و میرزا اسکندر طاقت مقاومت نیاورده منهزم گشت و جمعی که با او بودند متفرق شدند و شاهزادهٔ مشار الیه تغییر وضع کرده خواست که از جیحون
عبور کند با بیشکام ملاحی که بروی اعتماد تمام داشت گریخت و بنابر این فسخ عزیمت کرده در بیابان با صحرا می گشت تا به حوالی اندخود افتاد و حاکم آنجا امیر سید احمد ترخان که حضرت خاقان سعید
آن ولایت را بدو ارزانی داشته بود خبر یافته باستقبال شتافت و او را در مقام مناسب فرود آورد و خدمات شایسته بتقدیم رسانید و صورت واقعه را معروض ایستادگان پایهٔ سریر اعلی گردانید
و میرزا اسکندر اندیشه مند بود که از پرده غیب چه روی نماید چون پرتو شعور حضرت خاقان سعید بر این قضیه افتاد مصحوب نوکر امیر سید احمد نشان واجب الاذعان صدور یافت که متعلقان طریق
شفقت و الطاف را مسلوک داشته متعرض متعلقان میرزا اسکندر نگردند و بگذارند تا هر جا که خاطر مبارکش خواهد برود و از عمال و گماشتگان ولایات هیچکس بد و او را ایذا نرسانند و متعرض او نشوند و بسلامت بگذرانند و سفارش نامه نیز
همراه نوکر مشار الیه در باب میرزا اسکندر بمیرزا پیر محمد ارسال نموده شد و بعد از مقدمات و نصایح مشفقانه و بیان علت صلهٔ رحم و انواع حکایات در آنجا ثبت شده که مقصود آنکه فرزندی میرزا اسکندر را
مطلقا بعنایت و ملاطفت مخصوص داشته ناحیه از نواحی مملکت را باو مسلم دارد و از شرایط اخوت دقیقه نامرعی نگذارد و امیرزاده اسکندر چون بر مضمون مکتوب حضرت خاقان سعید

اطلاع یافت با خواص خود مشورت نموده عازم فارس شد با میل آنکه شاید که برادرش علاقه اخوت ملاحظه کرده زنگ کدورت از آئینه ضمیر بزداید شب و روز مسافت پیموده و صحرا و بیابان
قطع کرده از ... آسوده تا در بیست و ششم ماه رمضان وقت نماز شام از رنگ ابعد اکبر شیراز گذشته پیاده در شهر درآمد و بخانه خواجه حسین طبیب رفت و وقت افطار خبر میرزا پیر محمد رسید
دست از طعام باز کشیده او را باحترام تمام طلبید و انواع تفقد و دلجوئی بجای آورد و اسباب پادشاهی برادر مرتب داشته فرمود که در محله سوزنبان بخانه رمضان که از اخاص شاه شجاع بود
بخیر و خوبی فرود آمد و میرزا اسکندر با خاطر آسوده از مجلس برادر بیرون آمده در آن منزل بسعادت و اقبال نزول فرموده ذکر توجه میرزا پیر محمد باتفاق امیرزاده اسکندر
بجانب کرمان میرزا پیر محمد بعد از وصول میرزا اسکندر بشیراز او را مصحوب خویش گردانیده با لشکری گران متوجه تسخیر دار الامان کرمان شده منازل و مراحل پیمود
چون بموضع ... رسید خواجه حسین شربت دار که شاهزاده او را از رتبه طبیبی بمرتبه امارت رسانیده بود با طائفه از اشرار صورت غدری بخاطر گذرانیده در نیم شب از اطراف و جوانب بخرگاه شاهزاده
درآمدند و آن سرو جویبار سلطنت را از پای درآوردند و از غدر آن شیر کرم ... خلق خدا آزرم و میرزا اسکندر از این واقعه عظمی آگاهی یافته سر خویش گرفت و از شیراز ... بعد از ... بشهر رسید با
تیمور خواجه که قائم مقام میرزا پیر محمد بود ملاقات کرده کیفیت حال باز گفت امرا که در شیراز بودند گمان بردند که این حرکت شنیع از میرزا اسکندر واقع شده و چون در ساعت معلوم گشت که آنچه واقع شده بود تقریر کردند
امرا و اعیان و کلویان میرزا اسکندر را بپادشاهی برداشتند و خواجه علاء الدین که رئیس اصحاب شهر بود بضبط شهر و برج و باره قیام نموده حسین شربت دار از غدر بعد از جرأت جسارت با خود علی را وثاق
میرزا اسکندر فرستاد تا او را بهمان شربت چشاند و او خود بمعاونت ... باد بطرف شیراز رفته و همان زمان امیر عبد الصمد بجانب یزد روان شد و باقی امرا اظهار اطاعت و انقیاد کرده ملازمت او کمر بستند و از جوانب شهر
جنگ درانداختند و حسین شربت دار بدروازه سوزنبان رفت و با کلو علاء الدین محمد سخن گفت و جواب نامرضی شنید و از روز تا وقت عصر از طرفین آنچه امکان سعی بود در امر محاربه بجای آوردند و در آخر روز
یکی از امرا از درب سوزنبان بشهر درآمد و خواجه حسین این خبر شنیده پریشان شد و بحال متوجه یورت خود گشت و سپاه و امرا و لشکریان میل خدمت میرزا اسکندر کردند و شاهزاده فرمود که دروازه سوزنبان
بگشایند و سرداران سپاه اتحاد متحد شده بشهر درآمدند و آن غدار نابکار یعنی حسین شربت دار با چند متعلق بجانب کرمان فرار نمود و روز دیگر میرزا اسکندر جمعی را که ضمنا با حسین شربت دار موافقت
نموده بودند بسیاست رسانید و سریر ایالت فارس ممکن گشت و امرا که از اتباع میرزا پیر محمد بسم منقلای و آنکه کرمان رفته بودند استماع این واقعه از هم فرو ریخته در عقب یکدیگر عازم شیراز شدند و از انجمله امیر صدیق
در راه حسین شربت دار را گرفته و یک گوش او را بریده با خنجر بسم نشانی بشتر نزد میرزا اسکندر فرستاد و بعد از آن ملعون ابتر از شیخ سعدی قدس سره ... خدمت او را از آتش بیان کرده ریش او را تراشیده
بر گاو نشانده و کلاه دوش بر سر نهاده نزد میرزاده اسکندر آوردند و شاهزاده از وی پرسید که چه قصد بود در مخدوم من کردی چنین در جواب گفت که اگر نسبت با قصدی واقع شد ترا خود بدنیا میرزا اسکندر
کارد کشیده بدست خود چشم راست او را از حدقه بیرون آورد و فرمود تا بزخم چماق او را هلاک ساختند و سر آن مخذول مخدوم کش را باصفهان فرستادند و بدنش بعد از دو سه روز که آویخته بودند بسوختند مجموع امرا
میرزا پیر محمد پای در دائره اطاعت و انقیاد میرزا اسکندر نهادند الا داروغه یزد و با وجود یکه نوکر قدیم شاهزاده مرحوم عمر شیخ بود تمرد آغاز نهاد و عبد الصمد و طاهر را گرفت و بیک ملک آغا را که مخدومه
او بود غارت کرد و میرزا اسکندر برین امر اطلاع یافته امیر عبد الله و امیر عبد الکریم و خواجه محمود خوارزمی را بمحاصره یزد فرستاد و خود بجانب اصفهان توجه نمود و در اثنای راه شنید حادثه که در غیاب مجلس ...
در ولایت اصفهان روی نموده بیان این سخن آنست که سلطان معتصم ابن سلطان زین العابدین ابن شاه شجاع که پدرش را بفرمان حضرت صاحبقران بسمرقند برده بودند او بولایت شلم رفته بود و از آن ولایت
از آنجا آمده نزد قرا یوسف رسیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و چند روز در تبریز بعشرت باز گذرانیده آنگاه باتفاق بسطام جاگیر و قاضی احمد صاعدی عازم اصفهان شد و میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد و امیر سعید
برلاس و امیر جلبان شاه که در اصفهان بودند باستقبال شتافتند و جنگ ناکرده متوجه یزد شدند و لیکن امیر ... از امیرزاده عمر شیخ جدا شده در کوشک زرد بخدمت میرزا اسکندر رسید و صورت حال
معروض داشت میرزا اسکندر امیر صدیق و امیر کیومرث و امیر بیان را در عقب مرتاگی که جنگ ناکرده بجانب یزد رفته بودند فرستاد و خود بدفع معتصم روی آورد و هر دو سپاه در حوالی آتشگاه بهم رسیدند و بدین سبب مخالفان در یک حمله
میرزا اسکندر آمدند اما از زبان کاتب اسکندری بنصرت و یاوری حضرت داوری ... لشکر مظفری برادر ... مخالفان عنان از معرکه بر تافتند و اکثر اعیان عراق داد ... بجان اسیر و دستگیر شدند و سلطان معتصم
شکسته و منهزم بحوالی اصفهان رسیده چون نزدیک آمد خواست که اسب از جوی بجهاند و مردی گران بود خود را نتوانست نگاهداشت بیفتاد و بهادری از عقب رسیده سر او را از بدن جدا ساخت و شعله حیات
و آتش فتنه او فرو نشست و قاضی نظام الدین احمد صاعد با عصابه تعصب بر پیشانی بسته رعایای جهار را که ... جمع کرده در اصفهان تمرد آغاز نهاد و بدین واسطه انواع خرابی باصفهان راه یافت و
در اثنا میرزا رستم برخصت شاهرخ سلطان سعید از جانب خراسان رسید و قاضی احمد صاعدی ... باستقبال شتافت و میرزا اسکندر از ... خبر یافته امیر عبد الصمد را که از بند یزد خلاص شده بود بیزد فرستاد و ...
امرا ... تاخت ... داشت و خود عازم شیراز شد و جمعی از امرای میرزا پیر محمد که جنگ ناکرده متوجه یزد شده بودند ... امرای میرزا اسکندر با ایشان محاربه شد و جنگ کردند و اسکندریان غالب آمده
امیر جلبان شاه با ایشان بیعت ... و ... گریخته ... پیش گرفتند و چون بانجا رسیدند میرزا رستم را تحریک بعراق نمودند چنانچه مذکور شد و آمده ایشان نیز همراه بودند و امرای میرزا اسکندر که
قبل از این بمحاصره یزد و اشتغال داشتند غایت در این باب مبالغه نمودند تا یزدیان تنگ آمده امیر عبد الصمد را از حبس بیرون آورده بحجت امیر صلح نزد میرزا اسکندر فرستادند و طاهر را ...
و سامان او و کوتوال یزد را با ... ایام ... قلعه قائم مقام خود گردانید و خود بسببی از اسباب بیرون رفت و طاهر نزد امرای میرزا اسکندر که بمحاصره بودند

پیش رفته بودند خبر فرستاد که عرصه خالیست فرصت غنیمت باید شمرد و لمر الجام بیزد در قلعه ریختند و جمعی کثیر را از اهل شهر بقتل رسانیدند و میرزا اسکندر از فتح یزد آگاهی یافته امیر یوسف خلیل را
بحکومت آنجا تعیین نمود و چون میرزا اسکندر بر ممالک فارس و بعضی از عراق عجم استیلا یافته عرضه داشتی بخراسان نزد خاقان سعید فرستاد مضمون آنکه بعد از واقعه برادر شهید بنا بر ترفیه حال
رعایا و امور ملک داری شروع نموده شد و مهمات فی الجمله انتظامی یافت اکنون التماس آنکه از برادران هر کرا مصلحت دانند نامزد عراق فرمایند تا بمعاونت یکدیگر باشیم حضرت خاقان سعید
رقم نیام شاهزاده جوان بخت میرزا بایقرا کشیده او را بطبل و علم و سایر اسباب پادشاهی معزز و محترم ساخت و روانه عراق عجم گردانید و بمیرزا اسکندر نوشت که لطف
یزدانی ابا عن جد کوار مارا بمرتبه جهانبانی رسید و این منزل خالی از اسلاف باخلاف رسید چنانچه اکنون مقالید امر و نهی ممالکی که تختگاه سلیمان مشهورست بان عزیز انتقال یافته بمقتضی
آن شکرتم لازیدنکم تشکر منعم که عقلا و شرعا بر عقلا واجب است بجای باید آورد تا موجب مزید دولت و نعمت گردد و مضمون متشاء عضاب با خیک را ملاحظه کرده بنا بر التماس میرزا بایقرا که آثار رشد
و نجابت از ناصیه او ظاهر و لائح بود بآن صوب روانه گردانیدیم و طریقه آنکه طریق عاطفت مسلوک داشته عقد اخوت را انتظام دهند و بعد الحمد که آن سعادتمند از امثال این صبایا بنیارست رجا واثق که
برادران خویشانرا در ظل رافت و شفقت خویش جای که همعنی در ثبات دولت اثری عظیم دارد در طریق مکاتبات مسلوک داشته ابواب مراسلات مفتوح دارد در آن روئی که باشد اعلام نماید تا بر تمام
لوازم اهتمام مبذول شود باجابت موصول گردد انشاء الله تعالی **ذکر محاربه میرزا اسکندر بجانب دار السلطنت اصفهان** میرزا اسکندر چون بواجبی ضبط مملکت فارس نمود اندیشه تسخیر
ولایات عراق عجم گماشت امیر عبد الصمد و امیر صدیق را بجانب اصفهان روان کرد و ایشان بطرف ورزنه رفتند و قلعه آنجا را منضبط ساختند و میرزا رستم از مضمون آگاهی یافته متوجه آن صوب شد و بمحاصره قلعه
اشتغال نمود و چون پرتو شعور میرزا اسکندر برین خبر تافت امیر تورک و امیر یوسف خلیل را با فوجی از لشکریان بمدد محصوران فرستاد و میرزا رستم از توجه سپاه شیراز خبر یافت باستقبال ایشان شتافت
و آن جماعت چون طاقت مقاومت میرزا رستم نداشتند پناه بقلعه دشت جرد بردند و میرزا رستم برادر خود میرزا بایقرا را که در آن نزدیکی بعراق آمده بود بمدد طلبید و رعایت بسیار نمود و او را با خود یار ساخت
و باتفاق محاصره نمودند و میرزا اسکندر بموضع انسگاه نزول کرد و در آن اثنا امیرزاده خلیل سلطان با ده هزار سوار بفرموده حضرت خاقان سعید بعراق رفته بود چنانچه در تفصیل قضایا گذشت و تفصیل کیفیت
میرزا خلیل سلطان را بعراق در محل لایق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و امیرزاده میرزا رستم از آن خبر استظهار نمود و میرزا خلیل سلطان بعزم مصالحه برادران باصفهان روان شد و هر چند کسان فرستاد از
میرزا اسکندر التماس صلح نمود مفید نیفتاد و میرزا اسکندر و طرفی از شهر اصفهان پشت و میرزا خلیل سلطان از طرفی دیگر بشهر در آمده و در آن ایام از جانبین محاربات قوی بظهور پیوست مهم منجر بآن شد
که در اصفهان قحطی تمام و غلای عظیم روی نمود و از فقدان اسباب قوت مردم نهایت بی قوت شدند و میرزا رستم بضرورت ولایت را گذاشته روی باردوی امیر قرا یوسف نهاد و میرزا
خلیل سلطان پای ثبات افشرده در شهر توقف نمود و میرزا اسکندر بمحاصره مشغول بود و درین اثنا طایفه از لشکریان شمال بی رخصت مراجعت کردند و متش نیز ترک محاصره داده بجانب شیراز در حرکت آمد مردم اصفهان
ببلای قحط گرفتار شدند که نطاق نطق از احاطه آن عاجز گشت گویند که در ایام محاصره اصفهان میرزا خلیل سلطان بسر قلیز درویشی رسید که در شهر باب چاه مذرع گردانیده بود در پیش خربزه آورد
و ظاهر شد که بتقدیم رسانید و میرزا خلیل سلطان [illegible] رعایت فرماید [illegible] و الله اعلم [illegible] شاهزاده [illegible] دینار فرو ماند
[illegible] امیرزاده خلیل سلطان [illegible] آن اصفهان [illegible] جمع نمود و صورت واقعه [illegible] خاقان سعید گردانید القصه میرزا رستم چون بنواحی تبریز رسید
امیر قرا یوسف [illegible] باستقبال نمود و با عزاز و احترام تمام او را بشهر در آورده بطویهای عظیم فرمان داد و آنچه وظایف مروت بود بتقدیم رسانید و میرزا رستم نیز تحفه‌های لایق بگذرانید
و از برای نزول [illegible] که بهترین سراهای تبریز بود مقرر شد و اخراجات و ضروریات هر روزه آماده گشت و میرزا رستم و امیر قرا یوسف در خلوت با هم صحبت میداشتند و در باب
[illegible] ملک هر نوع سخنان میگفتند و میرزا رستم او را بتسخیر ولایت عراق تحریص میکرد و امیر قرا یوسف در جواب گفت که در عراق عجم زیاده حاجتی نیست [illegible] در ولایات روم و شام است و تسخیر این دو مملکت [illegible]
[illegible] ولایاتی که تحت تصرف هست مثل مراغه و نخجوان و اردبیل هر کدام که خواهی بسیورغال شاهزاده سازیم [illegible] بر سبیل استغفار [illegible]
[illegible] آن بلاد بجانب روم رویم و چون میرزا رستم را تعلق تمام باصفهان بود [illegible] اصرار مینمود آخر الامر قرا یوسف طایفه را از ترکمان فرمان داد که در رکاب امیرزاده رستم
بجانب اصفهان [illegible] و میرزا رستم [illegible] گذشت و چون توجه باصفهان نمود امیر قرا یوسف [illegible] احترام تمام [illegible] بهنگام [illegible] از فرزندان [illegible] مقدم می نشاند
و در اثنای راه [illegible] میرزا رستم با خواص [illegible] اصفهان شد و خواجه احمد صاعدی که صاحب اختیار آن ولایت بود با سایر اعیان بمراسم استقبال روان شدند و میرزا رستم را بشهر در آورد
و مدتی قریب دو ماه در اصفهان [illegible] روزگار گذرانید و چون خواجه احمد صاعدی برخلاف رای شاهزاده در فیصل قضایا دخل مینمود میرزا رستم در قتل او با خواص و مقربان
مشورت فرمود همه گفتند که چون [illegible] خواجه مبارک باد خواهد کرد [illegible] کار او با تمام رسانند و بموجب مقرر در روز معین مهم خواجه را آخر ساختند و اصفهانیان
بعد از قتل خواجه با میرزاده رستم دل [illegible] میرزا رستم تاب مقاومت نیاورده عازم خراسان شد و بپای بوس حضرت خاقان سعید سرافراز شده بانواع انعامات و
[illegible] شده و آن حضرت [illegible] شاهزاده بود [illegible] داشت و بعد از رفتن میرزا رستم بخراسان میرزا اسکندر در فارس و عراق فرمان فرمای مطلق شد

او شهر قسم را مسخر گردانید و باصفهان رفت و کوکب طالع او بدرجه شرف رسیده دار الملک سلطان ملکشاه را تختگاه ساخت **ذکر تاثیر سلطان علاء الدوله و توجه بجانب آذربایجان و حالات و وقایعی که دران اوان بظهور رسید** در زمانی که امرای عراق از سمرقند مراجعت کرده بآذربایجان رسیدند سلطان علاء الدوله پسر سلطان احمد جلایر را بر خود حاکم ساخته گاه و بیگاه نزد او جمع میشدند اما او را زیاده شوکتی و مکنتی نبود و چون بحوالی استراباد رسیدند علاء الدوله خفیه قاصدی نزد پیر پادشاه فرستاد که این جماعت عازم ولایت آذربایجان شده اند [illegible] همراه قوت طامعه پیر پادشاه در حرکت آمد با لشکر بسر راه ایشان رفت و طایفه از آن جماعت گذشته بودند و هر چه داشتند بخود برده و جماعتی که مانده بودند دست از احمال و اثقال شسته همه را گذاشته با اهل و عیال بیرون رفتند و علاء الدوله نزد پیر پادشاه رفت چه بموجب امر حضرت صاحبقران خواهر علاء الدوله که دختر سلطان احمد جلایر بود پیر پادشاه در حباله نکاح داشت علاء الدوله چند روزی در استراباد بفلاکت روزگار گذرانیده متوجه امیر قرا یوسف شد و قرا یوسف در مقام تربیت او آمده خدمتش را بانعامات [illegible] آسوده خاطر گردانید و چند روز ملازم بود آخر الامر امرای عراق بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که علاء الدوله نزد پدرش سلطان احمد رود توقف او درینجا موجب فتنه و پریشانیست قرا یوسف علاء الدوله را نزد خود طلبیده گفت میان ما و پدر تو مبانی پیمان بغلاظ ایمان تاکید یافته و با یکدیگر در مقام محبتیم و مدتی شد که بکربت غربت گرفتاری اکنون صلاح چنان مینماید که بخدمت پدر مبادرت نمائی و زینهار که به تبریز نروی که اراذل و اوباش آنجا نزد تو مجتمع خواهند گشت و آمدن تو موجب فتنه خواهد شد علاء الدوله از نزد امیر قرا یوسف بیرون آمد و باغوای جمعی مردم بدآموز که همراه او بودند متوجه تبریز گشت و چون بآنجا رسید طایفه از ارباب شرارت نزد او جمع آمدند و حاجی کوچک که از قبل قرا یوسف حاکم تبریز بود این معنی را شنیده فی الحال سوار شد و نزد علاء الدوله رفت و گفت فرمان پادشاه چنان بود که تو به تبریز نیائی چرا مرتکب امر خلاف شده علاء الدوله جوابی ملائم گفت حاجی کوچک او را بند کرده نزد قرا یوسف فرستاد و خدمتش از جرات علاء الدوله در غضب رفته او را بقلعه [illegible] فرستاد و فرمود که در چاه زندان قلعه شاهزاده را مضبوط نگاه دارند و در اثنای این اوقات سلطان بتجدید تمام در استحکام بغداد سعی مینمود و مال فراوان که در آن ولایت بدست او افتاده بود در عمارت مدینة السلام صرف میکرد بیان این سخن آنست که در وقت توجه حضرت صاحبقران مغفور بجانب بغداد بسیار از طلا و زر خود را در صنادیق نهاده بموضعی که هیچکس بجا گمان نمی برد نهاد و درین نوبت که بدار السلام آمد آنها را بیرون آورد و شهر را از آنچه بود مختصرتر ساخت و خندق عمیق در پیرامن آن فرمود تا حفر کردند چنانچه آب از شط بخندق می آمد و باز بشط متصل میشد و چون از عمارت برج و باروی بغداد باز پرداخت رسول پیش [illegible] قرا یوسف فرستاد با تحف و هدایا در باب پسرش که محبوس بود هیچ نگفت و پیغام داد که در بهار آینده بواسطه ضعف مزاج که طاقت گرمای بغداد ندارد در ییلاق همدان اتفاق نزول خواهد افتاد و قرا یوسف را عدم درخواست علاء الدوله موافق مزاج نیفتاد و او پیغام توجه بجانب همدان نیز [illegible] گشت و گفت میان ما و او عهد و پیمان واقع شده است که قصد مملکت یکدیگر نکنیم من خود نقض عهد نکنم اگر او مرتکب این امر ناپسندیده میشود [illegible] سلطان الاعتراض نکرد و چون بهار شد و قرا یوسف به ییلاق [illegible] رفت [illegible] و طبل رحیل [illegible] مشغول شده در توقف گماشته [illegible] قرا یوسف قلعه سلطانیه [illegible] و سلطان احمد تابستان در همدان گذرانید [illegible] پانزده قوشون [illegible] متوجه سلطانیه شد و قلعه سلطانیه [illegible] سلطان [illegible] محاصره کرد و کاری از پیش نرفت و سلطان کسان پیش معصوم فرستاد و او را بعنایت شاهانه نوید داد و معصوم بدان سخنان التفات نکرد و سلطان گفت صبر باید کرد تا خود پیش آید و مقارن این حال خبر رسید که در بغداد یک فرزندی سلطان [illegible] بود و بعضی مفسدان دعوی ملک در نظر او جلوه داده اند و خدمتش شیفته آن شده و سلطان از استماع این اخبار در سلطانیه مجال توقف نیافته عازم دار السلام شده چون بدانجا رسید عقد جمعیت مخالفان از هم فرو ریخت [illegible] صلیب که سرمایه فتنه و فساد بود گرفتار شدند و از آن جانب که سلطان از سلطانیه بازگشته به بغداد رفت امیر قرا یوسف قشلاق بغداد کرده بعد از آن بنا بر [illegible] تعرض [illegible] ولایت از زنجان امیر قرا یوسف با سپاه فراوان [illegible] و پسر خود شاه محمد [illegible] و سلطان احمد غیبت قرا یوسف غنیمت شمرده از مردم ترکمان و سپاه عراق عرب و احشام کردستان و لرستان و غیر ذلک گروه انبوه فراهم آورده از بغداد بهمدان آمد و از آنجا متوجه تبریز شد و شاه محمد پسر قرا یوسف از آذربایجان بجانبی رفت و سلطان احمد با تجمل و زینت تمام در غره ربیع الاول سنه ثلاث عشر و ثمانمائه بشهر درآمد که بینندگان تحیر آوردند چنانچه قریب صد [illegible] خیمه و خرگاه [illegible] پرده و دیگر اسباب و اثقال او میکشیدند [illegible] استران [illegible] شاهی [illegible] اسب [illegible] کوتل با زینهای مرصع [illegible] و در بالای سر [illegible] چتر زربفت مرصع [illegible] بود و غلامان [illegible] ترتیب پیاده [illegible] امرای عظام در رکاب پادشاه پیاده میرفتند و از عقب ایشان پریچهرگان و صاحب جمالان که لازم بود با جامه های زربفت هر یک نوعی از سلاح در دست گرفته می شتافتند و در دست راست سلطان شاه [illegible] که صاحب اختیار مملکت بود قدم بر خاک مینهاد و در دست چپ او بغداد آقا نیز پیاده میرفت و از پیش و قفای سلطان مقدار یک تیر پرتاب در هیچ سوار نبوده در آن روز شهر را آئین بسته انواع آرایش بتقدیم رسانیده بودند و هر چند قدم که رفتی زر مسکوک بر سر او پاشیدندی و هر چند گام که اسب او پا نهادی اندازهای قیمتی بر زمین میگستردند و سلطان لعلی بر تاج داشت که دیده [illegible] آن خیرگی میکرد بدین آئین و عظمت سلطان احمد در دولتخانه تبریز نزول نمود و جمعی از امرا که عقب شاه محمد ولد قرا یوسف رفته بودند در حوالی [illegible] رسیدند و بعد از کوشش فراوان [illegible] کرده

عالم و اکابر و اشراف و علما و فضلا و هنرمندان و ارباب حرف و سایر صنوف بنی آدم در آنجا جمع آمده بودند و خراین خسروانی که از اطراف و اقطار از اقصی بلاد روم و هند تا نهایت ولایت خوارزم
و دشت قبچاق تا بلاد چرکس و بلغار و فرنگ و دیگر تبرکات ملوک از بلاد کفر و اسلام بآنجا انتقال یافته بود و چندان نقره و سبیکه طلای احمر و اوانی مرصع و جواهر قیمتی در خزینه موجود بود
که بر گرد خیمه شمردن آن در خیال قادر نگذشته بود و مال سی و شش ساله ممالک محروسه نیز بآن منضم گشته و با آنکه تختگاه چنان بمشقت حرب و منازعت بدست میرزا خلیل سلطان افتاده
در اندک زمانی هیچ باز نماند و شاهزاده دست اتلاف و اسراف برگشاده در مدت چهار سال از آن همه گنج و گوهر اثر نگذاشت و جمعی دونان که شایسته یک دینار نبودند زر و گوهر بقنطار میبردند
و دیگران که هر فردی از ایشان مستحق صد تومان بودند در آرزوی یکدینار میمردند و اکثر اموال را بکسانی داد که هم ایشان سبب زوال ملک و اقبال او شدند و از جمله آنچه ارباب دولت را از آن اجتناب
واجب است و لازم شاهزاده از آن احتراز ننمودی یکی آن بود که فرومایگان را برکشید و بمرتبه امارت رسانید و از خاصیت آن [illegible] هم خاطر امرای کبار برنجید و هم [illegible] در دماغ آن ناکسان [illegible]
دیگر علت انتقال دولت میرزا خلیل سلطان آن بود که او در حیات جد بزرگوار بیکی از کنیزکان امیر حاجی سیف الدین شاد ملک نام تعلق خاطر پیدا شد نهان از حضرت صاحبقران آن ضعیفه را بنکاح آورد و
ترس و بیم از وصال او خطی بیگانه یافت و چون نوبت سلطنت بشاهزاده رسید بیکبار شیفته و دلال او شد و عنان تمالک و تماسک از دست داده از مقتضی [illegible] شاه [illegible] عدول نموده [illegible] آن
ناقص عقل تجاوز جایز نمیداشت و شاهزاده باغوای شاد ملک خواتین سرای حضرت صاحبقران که نسبت باو رتبه مادری داشتند بسبیل تکلف بطایفه داد که قابلیت خدمتگاری آن آستان نداشتند
علاوه رنجش اعیان دولت و ارکان حضرت شد بلکه طبع وضیع و شریف از شاهزاده رنجیده و آزرده شده آن همه دولت و اقبال و شکوه و جلال میرزا خلیل سلطان بسرحد زوال رسید ذکر حالات

امیرزاده نامدار سلطان ابراهیم میرزا در مملکت داری چون حضرت خاقان سعید ماه مبارک رمضان را در دارالسلطنه هرات بگذرانید و لشکر آداب عید [illegible]
سعید قیام نموده خسرو انجم در بیت الشرف خویش رایت اقبال برافراخت آن حضرت فرزند ارجمند خویش امیرزاده ابراهیم سلطان را در دارالملک به نیابت گذاشته امیر فیروزشاه
بملازمت او بازگذاشت و فرمود که [illegible] بیان تیمور و حمزه [illegible] بسرحد سیستان رفته لوازم احتیاط مرعی دارند و خود عازم بادغیس شد و فرمان با احضار عساکر منصوره صدور یافت
و در اندک زمانی سپاه فراوان در ظل رایت همایون جمع آمدند و چون این خبر بمیرزا خلیل سلطان رسید و نیز با لشکر فراوان از سمرقند بشهرکش آمده در آنجا خبر یافت که خداداد که در زمره مخالفان
انتظام داشت بکنار آب خجند رسیده شاهزاده مشارالیه امیر الله داد و امیر ارغون شاه را با سه هزار سوار نامزد آن صوب گردانید و هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیده در مقابل هم فرود آمدند و در
جنگ تعجیل نمودند و امرای میرزا خلیل سلطان قاصدی پیش او فرستاده مدد طلبیدند و شاهزاده با چهار هزار سوار تا قریه شیراز راند و خداداد [illegible] آمد و خداداد نیز بقریه شیراز رسید
از جانبین جوانان در میدان آمده نیران محاربه اشتعال یافت و عاقبت لشکر سمرقند شکست یافته میرزا خلیل سلطان پناه بحصار برد و خداداد فی الحال شاهزاده و حصار را بدست آورد و [illegible]
نوشته سیفی نمود که شاهزاده مهر کند و ببخارا و اطراف ولایات بفرستاد تا دیار ماوراءالنهر مسخر او شد این حادثه عجیب در بیست و [illegible] ذی القعده سنه احدی عشر و ثمانمائه وقوع یافت و چون بر خاطر
خاقان منصور بر این واقعه [illegible] لوای توجه بجانب ماوراءالنهر برافراخت و پیش از آن آنحضرت امیر جرکس را پیش میرزا خلیل سلطان فرستاده بود و خداداد حسینی چون بروی ظفر یافت [illegible]
امیرزاده میر محمد جهانگیر را مصحوب امیر جرکس روان کرد و ایشان در بعضی منازل بموکب همایون پیوستند و بعرض رسانیدند که امیر خداداد میگوید که این صورت بنابر خدمتگاری آنحضرت از بنده مخلص صادر
شد هر چه فرمان شود عمل نمایم حضرت خاقان سعید پیغام فرستاد که آنچه در پرده غیب مستور بود ظاهر شد و متعاقب ایلچی میرسیم آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهیم رسانید باید که امیر خداداد بی توقف
متوجه قبله اقبال گردد که عنایت خسروانه شامل حال او شود و در [illegible] ذی حجه کنار آب جیحون محل نزول معسکر همایون گشت و امیر شیخ نورالدین [illegible] توجه بماوراءالنهر با حضرت پادشاه قرار داده بود که هرگاه
رایات عالیات سایه بر آن دیار اندازد [illegible] همایون ملازم پیوست بنابر وعده خویش [illegible] ببخارا آمد و چون خداداد از توجه اردوگاه عالم پناه خبر یافت از سمرقند بالمغار بر سر امیر شیخ نورالدین شتافت
و مردم او را پراگنده ساخته مراجعت نمود و موکب حضرت شاهرخی از فیروزی و فرخی از جیحون عبور نمود و در این اثنا پیرک احمد که خداداد ایشان را بتسخیر ولایت حصار فرستاده بود بتلقین ملهم دولت متوجه [illegible]
سلاطین پناه شدند و بشرف پای بوس یافته بنوازش شاهانه سرافراز شدند و در [illegible] پادشاه دولتیار رسید که چون رشته امید خداداد حسینی منقطع گشت [illegible] عروس ملک [illegible] میرزا خلیل سلطان
بند کرده [illegible] شمرد و حضرت خاقان سعید بر ضمان تایید خداوند متوجه سمرقند شده و پیشتر امیر علیکه کوکلتاش را با امنای دیوان جهت ضبط خزینه و اموال روان فرمود و میرزا امیر محمد جهانگیر را با اعیان
دستار [illegible] تا دارالامام آمدند و بالطاف پادشاه اسلام سر افتخار و مباهات باوج سموات رسانیدند و عشرین ذی حجه [illegible] بیمن مقدم آنحضرت تختگاه صاحبقرانی افتخار بر [illegible] چرخ برین نهاد
و ظل رافت و حمایت آنحضرت بر ساکنان آن دیار ممدود شد و چون حق در مرکز خود قرار گرفت امیر خداداد طریق فرار اختیار نمود و آنحضرت ولد ترخان را پیش امیر خداداد فرستاده پیغام داد که تو
قدیمی بعرض ما رسانیده بودی که [illegible] آن [illegible] بنابر رضای خاطر شما بود [illegible] طریق اهتمام ما را نسبت به بندگان قدیم و چاکران [illegible] مستقیم [illegible]
[illegible] باید که متوجه اینجانب گردد تا از [illegible] تمام یابد چون [illegible] ترخان با امیر خداداد ملاقات کرد و باداى رسالت قیام نمود خداداد در جواب گفت که امیر شیخ نورالدین [illegible]
[illegible] حضرت از این جواب [illegible] غضب [illegible] فتنه آن ناحق شناس را اهم دانسته بجانب مغولستان در حرکت آمد

حضرت اعلی خاقان بود و متوجه اردوی سلطانی گردید آنجناب امتثال مثال نموده بر مرکب استعجال سوار شده و شتابان بموجب ضبط انداز رسیده مستسعد گشت و بعد از نصیحت بسیار و تنبیه آنکه
بر پاسبانی سنجاب موسوم شده بود فرستاد و زبان خجسته بیان حضرت خاقان سعید بانتقال مترنم شد بیت جهان به که نیکی بود یادگار • نماند ز گیتی کسی پایدار • چون جهات کلیات مرادات
بانجام پیوست رایات خاقان عدالت شعار بجانب دار السلطنه هرات ایلغار فرموده در شانزدهم ماه شعبان بمستقر شرف ورود رسید و آن بلده طیبه طراوت روضه رضوان یافت ذکر عاقبت حال امراء
یکی از انجمله آن بود که سید علی ابن امیر سید کمال الدین که حاکم عامل ساری بود حضرت صاحبقرانی تمام آن توابع بحکومت او ارزانی داشته در آن ایام که حضرت خاقان سعید در ماوراء النهر
بود امیر سید مرتضی برادر امیر سید علی مذکور با بعضی سادات بزرگ جمعیت سپاهی فراهم آورده قصد برادر خود کرد و امیر سید علی بولایت خراسان آمده مشمول نظر عاطفت گشت و حضرت خاقان سعید
متقبل شده که او را بمملکت رسانند و خواجه محمد شرف سمنانی را بسفارت فرمود که در مصاحبت امیر سید علی بجانب ساری رود و با سید مرتضی بگوید که صاحبقران مغفور ولایت آمل و ساری را بپدر ایشان
مسلم داشته تا اکنون در آن مضایقه نمیکنی وظیفه آنکه ابطال قواعدی که آنحضرت مؤکد گردانیده راه ندهی و با برادر منازعت ننمائی که این معنی موجب کدورت ضمیر اشرف خواهد شد و بحمد الله و المنة
که امروز باعتماد هزار سوار مکمل و غیر آن استظهار داشته ام و خاطر از جمیع جوانب جمع است و ضبط آن مملکت ظاهرا احتیاج بنهضت رایات همایون نداشته باشد اگر جناب مرتضی سخن ما بشنود و شکر باری بجای آرد و
مجتمع اند و اشارت عالی تر صدور یافت چون خواجه محمد شرف متوجه ساری شد و سید مرتضی ابرام کرده بار دیگر در لجاج تمکن یافت و دیگر آنکه امیر نکی شاه بدخشانی که شاه بهاء الدین برادر او را قبل از این بقتل رسانیده بود
روی امید بکعبه آمال آورده باحراز سعادت زمین بوس فایز گشت و حضرت خاقان سعید او را نوازش فرموده بوعدهای جمیل امیدوار ساخته رخصت داد و دیگر آنکه از اطراف و جوانب خوارزم ایلچیان آمده تحفه‌های
بسیار گذرانیده زبان بسپاسگزاری فتح ماوراء النهر بگشادند و آنحضرت ایشان را بنوازش و رخصت انصراف ارزانی فرموده همچنین ایلچی فولاد خان و امیر ایدکو بهادر و دیگر حکام و تحف بدرگاه شهریار
آفاق رسیده و شنقار و سایر جانوران شکاری آورده و مراسم تهنیت فتوحاتی که بتجدید دولت ماوراء النهر و ترکستان واقع شده بود بتقدیم رسانیدند و آنحضرت همه ایلچیان را زر داده با فرستادگان خود خلعت داد و برای
فولاد خان و امیر ایدکو تحفه‌های پادشاهانه ارزانی فرموده و امیر حسن کارا که بغور (?) کیاست و حسن تقریر اتصاف داشت فرمان داد که بیش فولاد خان رود و بگوید که شایسته نبود که جوان بخت میرزا محمد جوکی محمد
از خاندان خانی و دودمان چنگیز خانی خطبه کنند و امیر حسن کارا بموجب فرموده عزیمت نمود و دیگر آنکه طایفه از ترکمانان که در موضع اتوکیه و کستان بسر میبردند و فتنه بر پا کرده ... نموده بودند و بعد از آن
متقدم ایشان تیمور سالار بتلقین دولت بیدار سر بر جیب تنزل فرو برده با آورده و خود بشرف بساط بوس مشرف شده زبان باعتذار و استغفار گشاده و در حضرت بدرقه ذیل عفو جرایم ایشان کشید و ایشان
بفراغ خاطر در اماکن خود قرار گرفتند و دیگر از وقایع آنکه حکام سیستان که از خوف انتقام بدان ولایت مراجعت نموده بودند که اگر آنحضرت از جرایم ما در گذرد و جهت اطمینان خاطر این بندگان جناب ارشاد مآب شیخ زین الدین خوافی سلمه الله
فرستد بمصاحبت شیخ بخدمت شتابیم و حضرت خاقان سعید ملتمس ایشان را باجابت مقرون داشته جناب ارشاد مآب را رخصت داد که بجانب سیستان رود و چون بمقصد رسید امرای آن ولایت باستقبال مبادرت نموده قرار دادند که باعزاز و احترام بجای آورند شیخ
تربیت و عنایت و شفقت آنحضرت بمردم سیستان شامل گشته بود باز راند و اکابر و معتبران آنجا از نسل شاه محمود برادر شاه قطب الدین و غیره بتبلیغ کلمات ... سلاطین شاه آمدند و جناب شیخ آن دیار را
تسلی شیخ باز ماند و عنان عزیمت شاهانه در حرکت آمده قلم عفو بر جرایم ایشان کشیده بعد از عنایات بیکران اختصاص داد و شاه نصرة شاه محمود را که در بند بود اطلاق فرموده با اکابر سیستان بمیان شیخ رخصت
و شاه سعود ملازم رکاب نصرت انتساب گشت و دیگر از وقایع آنکه خاطر آفتاب تاثیر حضرت خاقان جهانگیر متوجه تعمیر ولایت مرو شد و آنشهر در زمان چنگیز خان با تشن قهر بسوخت تولی خان خراب بود و بجز خاک و خاشاک
از ابنیه و عمارات آن اثری نمانده بود و باقتضای این عزیمت فرمان قضا جریان نفاذ یافت که از مجموع بلاد خراسان زر و ترکمان و ترک و تاجیک روی بدان مهم آوردند و خلایق حسب فرمان کار بند شدند و
باهتمام امیر علیکه کوکلتاش و امیر حسن صوفی و امیر علی شقاق ولایتی با آن خرابی در اندک زمانی بکمال معموری و آبادانی رسید ذکر گرفتار شدن امیر فولاد بدست شیخ نور الدین بمدد دشمنان چون خاطر
امیر شیخ نور الدین بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی با جمعی از تسپوران بیاکوی بسمرقند نهاد و امیر شاه ملک با لشکری از شهر بیرون آمده در موضع قزل رباط بهم رسیدند و صفها آراسته بعد از تمشیت مستعد
قتال امیر شاه ملک محافظت از جای برداشتند و هزیمت یافت و از آنجا بکوه اقسولاکه میان کش و سمرقند است پناه برد و امیر فولاد بدست دشمنان گرفتار گشت و چون کیفیت
این قضیه بسمع همایون رسید فرمان داد که امیر مضراب و امیر توکل برلاس و امیر نوشیروان و امیر محمد صوفی ترخان و امیر یوسف خواجه بجانب قومس و مازندران رفته از آن حدود
با خبر باشند و حضرت خاقان سعید ولد رشید خود بایسنقر را در هرات بحکومت تعیین نموده و موکب همایون در چهاردهم محرم الحرام بجانب ماوراء النهر نهضت فرمود و در موضع مرو خدمت
اعیان سمرقند بپایه سریر اعلی آمده معروض داشتند که روز دوشنبه یازدهم ذی حجه جمعی از محاربان امیر شیخ نور الدین و برادر شیخ زاده آمده که محافظت آن با تمام اولاد شیخزاده ساغرچی بود و هر چند فرمود کشتند
هیچکس جواب نداد و از جانب دروازه آهنین رفت که خواجه عبد الاول و قاضی صلاح الدین متعهد ضبط آن شده بودند سخن گفته خواجه عبد الاول جواب داد که ما مردم طالب علمیم و بحکومت
کاری نداریم حاکم امیرزاده خلیل است و بیاد است و ترو امین خود در اینجا گذاشته بود از صدمات غم شاهزاده مجال اقامت ندید اکنون اگر رخصت حضرت شاهرخی نشود که امیر شیخ نور الدین ... داد
و در آخر عرضه داشت اکابر و اشراف سمرقند از حضرت خاقان سعید التماس کرده بودند که بزودی رایت فتح آیت متوجه آن صوب شود تا ایشان از تعرض اشرار ایمن گردند و حضرت خاقان
سعید ایشان را بسمرقند فرستاده تا خبر رسانند و صول رایت ظفر آیت نزدیک است اهالی آن شهر را رسانند و چون جمعی که بسفر ایلام ظفر فرجام گشت تو کل امیر شاه ملک عرضه داشت آورده که

مرزا الغ بیگ در گلزار کلف نشسته است و این بنده در مصاحبت نوشیروان دوران متوجه سمرقند شدم و چون امیر شیخ نور الدین از دروازه سمرقند مایوس گشت عزم داد و خود امیر شیخ حسن را فرمود
که به کنار آب رفته حصار کرکین را محاصره کند و درین اثنا پسر امیر الله داد حسینی به رخصت امیر شیخ نور الدین بولایت خود رفت و از جهت خدمتش اندیشناک و پریشان خاطر گشت و وفادار که
عقیده داشت به قتل رسانید و نزد مرحمه میرزا جهانگیر بن میرزا سلطان را که در حصار بود به دمدمه و افسون پیش خود آورد و دران زمان که امیرشاه ملک بسمرقند رفت و رایت همایون بکنار
آب جیحون رسید امیر شیخ نور الدین عبد الکریم حاجی سیف الدین را با بعضی از سرداران در برابر امیر مضراب باز داشت و سلطان بایزید را از جانب کلف فرستاد تا سر راه میرزا الغ بیگ نگاهدارد
و خود با میرزا جهانگیر متوجه سمرقند گشت به تصور آنکه شاید سمرقندیان در بروی شاهزاده بگشایند و چون بمقصد رسید چهره مقصود جمال ننمود و شهریان همچنان در مقام ممانعت بودند و روزی چند
امیر شیخ نور الدین پریشان خاطر و آزرده دل در باغ دلگشای و کان گل بگذرانید و در خلال این حال رایت فتح آیت بکلف رسید و سلطان بایزید احمال و اثقال را گذاشته فرار نمود و امیر عبد الکریم حاجی
سیف الدین را با دیگر امرا بجانب کش فرستاد و امیر شیخ نور الدین از گذشتن لشکر فیروزی اثر خبردار شده تجلد کرده و عطف عنان نموده بر میرشاه ملک تاخت و سمرقندیان استفراق پریشان ساخت
و اموال و اسلحه ایشان بدست امیر شیخ نور الدین افتاد و سبب زیادتی غرور او گشت و در حالی که هر دو فریق در برابر یکدیگر صف کشیدند امیر شیخ نور الدین در شان امیر شاه به لسان شیوه اطوار
از میان برداشت و نائره حرب بالا گرفته آتش قتال اشتعال پذیرفت و یک پسر امیر خداداد که ملازم امیر شیخ نور الدین بود دکره روی بنکبرد و میرزا امیرک با پانصد سوار از ولایت خود بیرون آمده
با امیرشاه ملک پیوست و روی توجه بدرگاه و اشرف اعلی آورده بودند و میرزا الغ بیگ تواجیان ولایت کش را جمع آورده و مجموع ایشان بخدمت پیوستند و گروه انبوه و بر آن در گردون شکوه حیرت شد
و امیر شیخ نور الدین با سپاهی افزون از حساب همه پرخاش جوی و رزم آزمای متوجه لشکرگاه شهریار گیتی ستان شد و در زمانی که هر دو فریق در برابر هم صف آرای شدند جمعی بر او نمونی بخت بلند
متوجه معسکر همایون گشته بذنوب و آثام خویش معترف شدند و امیر شیخ نور الدین روی بر تافت و این فتح مبین روز دوشنبه ربیع الاول از کمین غیب بظهور آمده و از دهم ماه مذکور
خطه سمرقند از قدوم آنحضرت بهشت مانند گشت و سمرقندیان از چنگ حوادث امان یافته مشمول نظر مرحمت و احسان خاقان منصور شدند و آنحضرت امیرشاه ملک را با لشکری جرار بنواحی اترار فرستاد
تا هر کرا از اتباع امیر شیخ نور الدین دریابد مستاصل گردانند و چون مهمات ممالکت ماوراء النهر تجدید رونق و طراوت یافت خاقان عزیمت بجانب خراسان تافت ذکر نهضت حضرت خاقان
سعید بهرات حضرت خاقان سعید در سلخ ربیع الاول از سمرقند توجه نموده در ربیع الآخر بدار السلطنت هرات نزول فرمود از دشت قبچاق و ولایات ورای ایلچی امیر ادکو و از بلاد شیروان
فرستاد و امیر شیخ ابراهیم و از جانب خوارزم قاصد امیر سید عز الدین و از ولایت سارتی تا عهد پسر امیر سید علی با داغ غیرت کوه و دیگر ممالک ایلچیان چند روز متعاقب یکدیگر رسیده به مخلص عالم
مورد ابو سعید امرا و مقربان حضرت رسیده شدند و درین اثنا امیرک احمد که صاحب اختیار ممالک گرمسیر بود و در آن ولایت بیرون آمده هر دو متعاقب هم بدرگاه عالم پناه آمدند و امرا کبار بدرگاه اعلا
معاودت نمودند و ایشان رسیده حیات الموضوع پیوست که تخت خلافت ابو نصر و سلطنة شده ولایات و امیر شیخ را انطاع آنجا یافت و حکومت و تعلیق بهر که داشته باشد و موده و ملازمت رکاب نصرت انتساب بیم تمکین و بعد از مساعدت
آنحضرت بخراسان بنا و مدرسه شریف و خانقاه و معارف پناه که در شمال قلعه اختیار الدین طرح انداخته بودند باتمام رسید و اکنون که تاریخ هجری سنه تسع و تسعین و ثمانمائه منتهی شده در غایت معموریست و در سال مذکور خاقان
موید منصور در جانب شرقی شمالی هرات بعمارت باغ سفید فرمان داد و مهندسان و استادان چابکدست در اندک فرصتی در غایت خوبی باتمام رسانیدند و بیشتر اوقات لطافت آثار در آن منزل نقلی و سبع بانی مسمی
به باغ سفید ذکر وقایع حالات میرزاده عمر بن میرزا پیر محمد عمر شیخ بهادر حضرت خاقان سعید در افتتاح اربع عشره و ثمانمائه عزیمت ییلاق بادغیس فرمود و در آنجا میرزا عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ
از جانب فارس و عراق آمده بشرف پای بوس دریافت و سبب آمدن آن بود که چون میرزا اسکندر آن ممالک را در تحت تصرف و ضبط آورده مصلحت چنان دید که میرزا عمر شیخ بن پیر محمد و میرزا علی
بن میرزا رستم که هر دو برادرزادگان او بودند از مملکت عذر خواهد که ایشان از روی ارث و اکتساب استحقاق پادشاهی داشتند و آن دو شاهزاده متوجه خراسان شده در اواخر محرم
بموکب همایون پیوستند و درین اثنا قاضی ملتان که از جمله متعینان تمایز بود به رسالت آمده انواع تحف و هدایا آورد و به عرض امرا رسانید و تعهد داشت که در آن بلاد خطبه و سکه باسم و لقب
همایون موشح شده بعنایت بی دریغ مخصوص گشته خلعت انصراف یافت و درین ولا خواجه نوکر میرزا الغ بیگ آمده مغولی را مقید آورده بعرض رسانید که امیر شیخ نور الدین بمغولستان
پیش محمد خان رفته و او برادر خود شمع جهان را بمدد امیر شیخ نور الدین تعیین نموده و ایشان با لشکری بقرب سیرام رسیدند و مقارن این حال از جانب کرمان نوکر سلطان اویس امیر ادکو آمده
خبر آورد که میرزا اسکندر از ضبط مملکت عراق و فارس فارغ شده روی بولایت کرمان نهاده و در آن ولایت خرابی بسیار میکند و درین اثنا ایلچی میرزا الغ بیگ رسیده اخبار خوش
رسانید و خاطر خطیر آنحضرت از جانب سمرقند فراغت یافت و لشکریان را از ییلاق بادغیس اجازت داد که بجانبهای خود روند و آنحضرت در پنجم صفر بدار السلطنت هرات نزول فرموده
باغ زاغان را نمونه روضه رضوان ساخت و درین ولا ایلچی امیر شیخ ابراهیم از جانب شیروان رسیده تحفهای فهر وانه بگذرانید و آنحضرت فرستاده امرا رعایت فرموده باز گردانید و از جانب سمرقند خبر آمد
که امیرشاه ملک بطرف مغولستان رفته آن دیار را بغارت و تاراج کرده و بالمره فرار او را جهت نموده دیگر بیاره بر دل امیر شیخ نور الدین محمد خان را استمداد آن امیر شیخ نور الدین از آن شکست ناخوش فاقت
الاول از حکومت بر ممیت هر لحظه سر راهی میگرفت سهر زاخ در ابر جانب ولایتی بیر دهندان نوبت از صدمات لشکر سمرقند منهزم شد و چون کاری از پیش نرفت و ملتجی بشاه جهان برد و از آن استمداد نمود

مهمانی بلشکر فراوان و بقوت جلادت مشغول گشت و چون خبر بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ صورت حادثه را معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانید حضرت خاقان سعید باحضار لشکر فرمان داده در روز چهارشنبه
سلخ ربیع الاول رایات ظفر آیات از بلخ نهضت فرموده و از منزلهای سعادت در کلف آباد روان شد و منازل قطع فرموده بکنار آب مرغاب رسید و در آنجا قاصد میرزا الغ بیگ خبر رسانید که امرا بسوی
یورتهای خود باز گشتند بیان این سخن آنست که چون محمد خان بمیان تکلی و میری رسید امرا بهم دیگر گفتند که چه لازم است که جهت خاطر امیر شیخ نورالدین با مردم ذو قوت و شوکت دشمنی کنیم و عداوت
فتنه و غضب کشیم و بنابر آن بجانب معاودت قرار گرفت محمد خان ایلچی با نامه مشتمل بر اخلاص بامیرشاه ملک فرستاد که با القاسیان با تو معاداتی نبوده و اندک نزاعی که روی نمود بنابر غرض صاحبان اغراض بود اکنون
دوستی محکم میان تو و امیر شیخ نورالدین [illegible] امیرشاه ملک ایلچی را بعد از دادن جامه داده بازگردانید و تحفه و تبرکات پادشاهانه پیش محمد خان فرستاد و از جانبین
جهت دوستی و مصادقت تاکید یافت و در همین ایام ملک [illegible] میرزا الغ بیگ آمده صورت حال آنست که میان شاهزاده و امیرشاه ملک کدورتی واقع شده حضرت خاقان سعید جهت معاودت و آمدن ملک [illegible]
و در رفتن بجانب سمرقند متردد شده چند روز در [illegible] توقف نموده امیر [illegible] ترخان را فرستاد تا جهت کدورت میرزا الغ بیگ و امیرشاه ملک معلوم نماید و امیرشاه ملک بموجب فرموده عمل نموده
آنجا رفت و باز آمده صورت حال عرضه داشت که بعد از تحقیق چنان بوضوح پیوسته که از آن زمان که زمام مهمات مملکت ماوراءالنهر در کف کفایت امیرشاه ملک در آمده تا غایت در شرائط ملکداری و جانسپاری دقیقه
فرو نگذاشته و امزاج شاهزادگان بغایت نازک میباشد باقی در این باب حکم عالی راست و همچنین بعرض رسانید که در این حین که من باز گشتم امیرشاه ملک بدفع امیر شیخ نورالدین متوجه خراسان شده است
یکبار دیگر از استماع این اخبار حضرت خاقان سعید عازم سمرقند گردید تا مهمات مملکت را تجدید رونق و طراوتی دهد و چون بقبة الاسلام بلخ رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که بر آب جیحون پل بستند و موکب
همایون در بیست و یکم جمادی الاول عبور فرمود و چون بموضع قشقا مضرب خیام سپاه ظفر انجام گشت میرزا الغ بیگ و اکابر و اشراف رسیده بسعادت بساط بوس دریافتند و آنحضرت چون جان در تن
در آید بشهر سمرقند در آمده بمزارات اکابر آمد و بحضرت صاحبقران زیارت صلوات و صدقات بمستحقان رسانید و مزار آن کامل را زیارت نمود و بعد از چند روز نوکر امیرشاه ملک رسیده سر
امیر شیخ نورالدین رسانید ذکر وقائع حالات امیرشاه ملک و امیر شیخ نورالدین امیرشاه ملک چون بدفع امیر شیخ نورالدین عزم خراسان کرد و خواست که بر آب جیحون پل بندد امیر
شیخ نورالدین آگاه شده و اضطراب آغاز کرده و بهر کس از شاهزادگان و جگیر خان و امراء توسل جسته التماس نمود که چنان کنند که میان او و امیرشاه ملک صلح واقع شود و بعد از تیل و قال امرا پادشاه ملک در باب صلح
سخنان گفتند امیرشاه ملک نیز از حشمت [illegible] و قاصدی پیش امیر شیخ نورالدین فرستاده و پیغام داد که اگر از انا و خودرائی تو آن بیگلی و بعد خواهی گذشته مشغول میشوی با تو صلح
میکنیم و الا میان ما و تو جنگ خواهد بود و امیر شیخ نورالدین گفت امیرشاه ملک باید نوکر بر قلعه آید تا سخن بشنود و نوکر بیرون ایم و دیدار او دیده آید [illegible] اگر سخن بر این قرار یافته
امیرشاه ملک بدر قلعه رفت و امیر شیخ نورالدین بیرون آمده یکدیگر را در آغوش گرفتند و احوال پرسیدند امیرشاه ملک با امیر شیخ نورالدین گفت که بر عالمیان روشن است که حضرت صاحب قران مغفور
ترا بعنایت و تربیت سرافراز کرده و فرمود که برادر تو بهادر [illegible] صلبی عزیزتر رسید است و یکی از عنایتهای آنحضرت که در حق تو مبذول داشت آن بود که ترا در زمره امرای عظام انتظام داد و خود دانسته
کار دیده و حقوق از تو نسبت باین خاندان چه صحبتی واقع شد اکنون الماضی لا یذکر بزرگان گفته اند که از گذشته نگویند اگر از سر اخلاص قدم پیش نهی من متقبل میشوم که از جانب حضرت خاقان
سعید هیچ گزندی نرسد بلکه بعد از لطف و عنایت شاهانه گردی امیر شیخ نورالدین گوید که چون رشته محبت بیشتر است + اگر مشی در میان است + امیرشاه ملک هر چند مبالغه نمود که امیر شیخ نورالدین
از سر عناد و گردن کشی نگذرد و در مقام استغفار آید فائده نداد و امیرشاه ملک گفت که روز بلند است و هوا گرم شد میان از برای ما فرصت و خود در قلعه رفت و امیر
شیخ نورالدین همچنان ایستاده بود و اورا بدین سخن فریب داد القصه امیر موسی و امیر دولت خواجه چند نوبت آمد و شد کرده سخن صلح بجائی نرسید و امیرشاه ملک با او گفت که
یک نوبت دیگر با این بیدولت ما نصیحت کنیم اگر خود پیش آنحضرت نمیرود پا فرزند را روان نمیکند یا یک نوکر نیک خود را بفرستد تا با گفتن ما از امر موسی شاه امرا رفتند و امیر شیخ نورالدین
بدر قلعه ایستاده و با ایشان سخن میگفت و امیرشاه ملک در مقام نوازش پر قدماق بود با او گفت که تو مرا بجای برادری بلکه بیشتر اگر امروز قدم جرأت پیش نهی و بر این امر که در خاطر دارم
اقدام نمائی شاید که چهره ظفر و نصرت در آئینه مراد جلوه گر آید و ذکر دلاوری تو در السنه و افواه سائر و دائر گردد و نام شجاعت تو بر صفحات روزگار باقی ماند باید که چون امرا از پیش
امیر شیخ نورالدین بازگردند تو نزد او روی و بینکه چون ترا از دور ببیند بطلبد و در آغوش مهابا کشد فرو کشیدن او از اسب در عهده تو محافظت و حمایت تو در عهده ما
پر قدماق متقبل این معنی شده و چون امرا سخن تمام کرده مراجعت نمودند پر قدماق فرصت نگاه داشته متوجه در قلعه شد و چون چشم امیر شیخ نورالدین بر وی افتاد او را
پر قدماق پیاده شد و چند نوبت زانو زده امیر شیخ نورالدین خم شده او را در آغوش گرفت چنانکه دستهای پر قدماق به پشت امیر مشار الیه رسید بزور تمام کشید و از اسب فرو کشید
و چون شیخ نورالدین بر زمین افتاد پر قدماق او بر سینه او نشاند و شمشیر از غلاف بیرون آورد و دو نوکران شیخ نورالدین که با او در قلعه بودند در ایستاده بر سر پر قدماق تاختند و یکی از ملازمان
امیر شیخ نورالدین بهادری بر قدماق فرود آمد و او بر فرق امیر شیخ نورالدین نگاه داشته شمشیر بر سر او انداخت چنانچه لبهای اسب برید و شد و هم خوردی نگاه شمشیر بر سر امیر شیخ نورالدین فرو داده در کشتن
و بعضی [illegible] امیرشاه ملک با جمعی بود در مقام [illegible] چنان او بقتل رسید و پر قدماق چنانکه قدری رسید جراحت دیگر نیز رسیده برخاست [illegible]

مضار تقشابک و تشارک تشویش دشمن قوت گیرد و طمع او در مملکت زیاده گردد و میباید که با لشکرها متوجه شده در صدد در ری اتفاق ملاقات افتد و امر اهم که اصلاح باشد بفرست تا مشورت نموده هرچه متقرر باشد باتمام رسد و چون نامه شیخ تمام و شرف اختتام یافت در صحبت ابوسعید ملک ارسال نموده آمد و آنحضرت در اوایل بهار پای همایون در رکاب آورده سوار شد و شکارکنان و صید افگنان تا به جلکای مازندران درآمد اکابر و اعیان از اقطار ممالک روی توجه بارگاه همایون آوردند و امیر عزالدین از هزارجریب و امیر حسن کیا از فیروزکوه و امیر علی از آمل و ساری و سایر حکام ولایات و کیلانات روی توجه بدرگاه عالم پناه آوردند و علی اختلاف طبقاتهم مفتخر و سرافراز شدند و ملتمسات ایشان به اجابت اقتران یافته و بعد از رخصت بر سر اعمال و اشتغال خود رفتند

ذکر غرور میرزا اسکندر با نکاری اعتبار ابوسعید ملک چون مکتوب خاقان سعید را به میرزا اسکندر رسانید و او بر آمدن آن حضرت بجانب مازندران مطلع شد گمان برد که حضرت خاقان قصد ولایت فارس و عراق دارد و چنین که در خاطر او از پادشاه کشورگشا گذشته بود خود را در معرض خطر و بلا افکند و بکثرت مال و وسعت ملک و بسیاری اعوان و انصار مغرور شده یکی از نوکران خود را مقرر کرد که همراه ابوسعید ملک بیاید به سریر اعلی آمده جوابی ناصواب بعرض رساند و حضرت خاقان سعید بدان سخن التفات نفرمود و گفت که اگر خود هم آید بدلشکر نفرستد و میرزا اسکندر از تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی اسم و لقب خاقانی را از خطبه و سکه که پیش از این بحیدگاه آن هر دو را [illegible] داده بود حک کرده رایت استبداد و استقلال افراشت و طبل طغیان و گردنکشی بنواخت و اصفهان را مضبوط و [illegible] ساخت و فرمود که نواحی ری را که ممر لشکر فیروزی اثر بود آتش زدند و همچنین بدان ماند که سیل با بنا شستن کل [illegible] دارد و زمین را از لرزه [illegible] پاساکن بسازند و یلاکات بسر حدها فرستاده شیوه بغی و عناد خود در خواطر ادانی و اقاصی قرار داد و از آن جمله کافی الاسلام را بجانب سیستان و قندهار و گرمسیر نامزد کرد و چند سر اسب تازی با زینهای زرین و خلعتهای قیمتی جهت امرای آن ولایات فرستاد و نشانها ارسال نمود مضمون آنکه باری سبحانه و تعالی از دیوان تؤتی الملک من تشاء سلطنت ممالک بر و بحر را بما ارزانی داشته و بعنایت ازلی اقلیم که هر روز مواد نعمتی در تزاید باشد حالا که همگی همت و تمامی نهمت مقصور بر آنست که بلادی که در تصرف جد ما امیر بزرگ صاحبقران مغفور بود محفوظ و مضبوط گردانیم و قرایوسف که پشت و پناه ترکمان است یک حمله ما از آب [illegible] ورود و میرزا اسکندر این سخن را در مکتوب بنابر آن نوشته بود که پیش از این انجاب لشکرها کشیده متوجه یکدیگر شده بودند و قرایوسف بنابر مرضی که در راه بوی روی نموده بازگشته بود و میرزا اسکندر اینصورت را از جمله فتوحات عظیم شمرده و دیگر میرزا اسکندر در نشانها قلمی کرده بود که حضرت شاهرخی با ما طریق خوشی و دوستی مرعی میداشت ما نیز رعایت جانب ایشان میکردیم اکنون با لشکرهای گران بطرف مازندران آمده ما نیز اصفهان را معسکر همایون ساخته ایم و مقرر شده که در اوایل بهار هفتاد هزار سوار جرار مرد افکن کینه گذار در ظل رایت نصرت شعار مجتمع شده باشند باید هر که از ایشان با ما در مقام وفاق و اتفاق باشند تا نواحی هرات سوار تاخت فرستند چون مملکت از منازعان صافی شود ولایات زابل و کابل و بعضی از خراسان را برسم سیورغال میان ایشان تقسیم نمائیم و این مثل در میان عوام مشهور است

چنین گفت رستم خداوند رخش :: بدست آهویی ناگرفته مبخش

القصه کافی الاسلام عازم سیستان شد و در رباط اشتران نوکران امیر [illegible] طیش او را دیده و شناخته یلاکات را بنظر آوردند و صورت قضیه را عرضه داشت کرده بدار السلطنت هرات فرستادند که کافی الاسلام متوجه آنجانب است و چون این خبر بهرات رسید از هرات بملک قطب الدین والی سیستان حکم شد که چون کافی الاسلام وارد سیستان گردد بر فور او را گرفته و بند کرده بدرگاه فرستند و از آنجانب چون کافی الاسلام بنواحی سیستان رسید قاصدی فرستاده از آمدن خود پیش ملک اعلام داد ملک قطب الدین فی الحال کسان فرستاد تا او را گرفتند و خدمتش را با یلاکات و مکتوبات بهرات بردند و از آنجا او را بپای دولت همایون رسانیدند و حضرت خاقان سعید چون مکتوبات میرزا اسکندر بمهر و نشان او دید و حکایت مخالفت شاهزاده را که تا غایت نسبت بکذب و افترا میکرد مصدق دانست با وجود آنحال آنحضرت خواست که شیوه عفو و اغماض را کاربند شود و بمعارضه و مقابله در نیاید امراء عرضه داشتند که میرزا اسکندر سلطنه مخالفت و نزاع خود در عالم انداخت و جهان آرمیده را آشفته ساخت اگر در تنبیه او اهمال و تغافل واقع شود دوست و دشمن دور و نزدیک حمل بر عجز اینجانب کنند و از این مرحله لازم آید که دست تعدی بیرون برآرند و آن [illegible] حضرت خاقان سعید در جواب فرمود که آنچه میگوئید متضمن بمصالح امور ملک و ملت است اگر فرزند اسکندر از روی نادانی و غرور جوانی بر حرکات ناشایست اقدام نمود ممکن که به نصیحت و موعظت پنبه غفلت از گوش کشیده از کرده ناصواب خویش پشیمان شود و در مقام اعتذار و استغفار آید و اگر دشمن باشد از دست وی چه برآید

اگر بصلح میسر شود که با دشمن :: ره وفاق روی آشتی به ز جنگ است

بنابر آن نظر برآنست که رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند تا ممکن رنج و عناء نکشند [illegible] و چون زمستان بپایان رسید حضرت خاقان سعید مصلحت چنان دید که بایسنغر بهرات مراجعت نماید و شاهزاده بر حسب اشارت علیه از جلکای مازندران عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف ساخت و بعد از طی منازل بمقصد رسیده شهر هرات از مقدم همایونش علم تفاخر باوج ثریا برافراخت

ذکر نهضت فرمودن حضرت خاقان سعید بجانب ری چون خسرو عالم افروز از خانه [illegible] برج حمل [illegible] نهاد و عالم فسرده دیگرباره نضرت و رونق نظام و انتظام گرفت حضرت خاقان سعید از مازندران نهضت فرموده روی بجانب ری نهاد و چون موکب همایون در دامغان نزول کرد [illegible] میر بسطام از سلطانیه رسید و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و آن حضرت فرستاده میر مشارالیه را بازگردانید و پیغام داد که حسن عقیده او اطلاع یافتیم وظیفه آنکه پسر برادر خود را بانجانب فرستد تا اعتماد بر خلوص بیشتر شود و چون رایات فتح آیات بجوار ری رسید جمعی از ملازمان میرزا اسکندر از اصفهان گریخته آمدند و معروض داشتند که در حین توجه بندگی حضرت خلیفه زمان محاصره ساوه داشتند بیان این سخن آنست که وزیر ما که [illegible] اهلاد و قشلاق مازندران و نظر بحد صحرائی که حکومت ساوه تعلق با او میداشت کس فرستاده التماس او را بخبر نمود و حضرت خاقان سعید یکی از ملازمان را

گردانید میرزا اسکندر برین حال اطلاع یافته امیر یوسف خلیل و امیر جلبان شاه و عبدالله پروانچی و غیرهم از سروران را نامزد ساوه فرمود و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه اطلاع یافت فرمان داد و امیر حسن
صوفی ترخان و امیر دولتخواجه اینانق و امیر چهارشنبه با ده هزار سوار بنصرت و معاونت نصرالله متوجه ساوه شدند و امرا حسب الامر نموده عزیمت آن طرف نمودند و چون سپاه میرزا اسکندر از توجه امرا و قصد حضرت
اعلا آگاه شدند با یکدیگر طرح مشاورت انداخته گفتند که جمله بنده و بنده زاده حضرت صاحبقرانیم اگرچه میرزا اسکندر نبیره آنحضرتست اما اصلا بر اقوال و افعال او اعتمادی نیست و این دولتمند که باینجانب لشکر
کشیده فرزند صاحبقرانست و فرزندان بولایت عهد از نبیره اولی باشند و تخصیص چنین خلفی صدق که فرمانفرمای اکثر ربع مسکونست مرا چون امثال این سخنان در میان آوردند به یکدیگر از خود
و حکومت پادشاه هفت کشور سر نپیچیدند و اتفاق نمودند که روی بدرگاه عالم پناه نهند و چون یوسف خلیل بنابرآنکه در مخالفت با جهان ملک اتفاق نموده گریخته بود و بعراق آمده چنانکه گذشت توقف
نداشت و راه گریز و فتنه در بند گردند و امرا بحضرت شاهی پیوستند و هنوز آنحضرت بحدود ری بود که فتحی چنین بی مدار بی سعی و کوشش روی نمود و رایات نصرت شعار سایه وصول بقلعه شهریار انداخت و جمعی از منتسبان
میرزا اسکندر امیر بیان پسر عبدالله پروانچی و عبدالله بشرف بساط بوس سرافراز گشته و موکب همایون چون بساوه رسید یوسف خلیل را بدرگاه عالم پناه آوردند و امرا میرزا اسکندر را بانواع نوازش مخصوص
یافتند و مراحم پادشاهانه از جریمه یوسف خلیل درگذشت و او زبان استکانت بمعذرت گشاده در سلک خواص ملازم رکاب فلک ارتفاع گشت و بتلافی ایام گذشته مشغول شد خاقان فلک اقتدار در صحرای
ساوه میل صید و شکار فرموده بعد از تقدیم مراسم شکار چندان جانور افکندند که در تمادی آن شش خوش طیور از ذباب نسور بحضور گذرانیدند **ذکر وصول رایات فیروزی نشان بحوالی**
دار الملک اصفهان چون موکب همایون خیمه در یک اصفهان سیدو بباغ رستم که در نزدیکی شهر واقع است رو فرمود نزول فرموده طایفه بسمت بلند چون سیل که بنشیب میل کند روی بار دوی
اعلا آوردند و در سلک عبید و خدم انتظام گرفتند و در آن زمان شیخ محمد درویش خویش امیر عباس گریخته بشرف خاکبوس مستسعد یافت و در عقب او شیخ علی فتراق با سیصد سوار بموجب ظفر قرین
پیوست و در مقام آشتگاه طایفه از مردم حشم بعرض همایون رسانیدند که خیل خانه در بیرون اصفهانست اگر عنایت فرموده حکم کنند که جمعی بهادران نزدیک شهر رفته معاونت نمایند ممکن که این فغان
در ظل رایت شهریاری از گرفتاری خلاص یابند فرمان قضا جریان نفاذ یافت که امیر معارف امیر الیاس خواجه و زمره دیگر از ارباب جلادت و شجاعت متوجه آنجانب شدند و نوعی سازند که حشمیان بار دوی
اعلا پیوندند دلاوران سپاه منصور مانند برق و باد در حرکت آمدند چون قریب بمقصد رسیدند قراولان لشکر میرزا اسکندر که شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا بودند برابر آمده صف آرا گردیدند و سپاه
میرزا تیمور تند خوی روی در رزم آوردند و میرزا بالتقیه که از جفای برادر دل آزرده داشت تیغ کین از نیام برکشیده مانند دریای جوشان بلشکر میرزا اسکندر حمله آوردند و امیر جلبان شاه برلاس و لطف الله
بیان نمود و خضر خواجه پسر شیخ علی بهادر و توکل باورچی و علی شاه داد مردی و مردانگی دادند و صفهانیان چون دست برد دلاوران منصور بدانسان دیدند بمحال خود در ایل شده پناه بمحلات بردند مبارزان خراسان
گریختگان را تعاقب نمودند لطف الله بیان نمود و بر سر ایل ایستاده حشمیان را بگذرانید بعد از آن جانب لشکر اصفهان عود نموده به جنگ امیر عبدالصمد امیر جنید سعی مبالغه نمودند لطف الله از سر اسب در زمین افتاده
نمود و خدمتش با مخالفان چندان جنگ کرد که زخم بار رسید و شمشیر شکست آخر الامر اصفهانیان روی از معرکه برتافتند و حشمیان از خراسانیان انبار در دو اعلا رسانیدند و میرزا اسکندر
در بدایت حال خبر اختلال امر خود شنید و شرح کشتگان و مجروحان لشکر استماع نمود دود حیرت و دهشت بکاخ دماغش تصاعد نمود و با خواص امرا در باب صلح و جنگ مشورت فرموده بنابر جرات قرار
گرفت که باتفاق لشکریان افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار از شهر بیرون آمده دست بکشش و کوشش برآورند ع هر که بخت همی نکند: کوشش سخت یاوری نکند: حضرت خاقان سعید
فرمان داد تا طوایف سپاه روی برزمگاه آوردند و جواب خصم بتیغ و خنجر و سنان دادند میرزا اسکندر چون چهره فتح و ظفر در آئینه روزگار انصار خود ندید و دانست که با کوه دست در کمر زدن
و با شمشیر ستیزه کردن کار خردمندان نیست للضرورة پا گریز بگشاد عنان از معرکه برتافت و پراکنده دل و پریشان خاطر آهنگ حصار دیوار شهر کرد و اهل خراسان در عقب هزیمتیان تا خندق
و بزخم شمشیر صاعقه کردار جمعی کثیر را سر از مرکب بدن جدا ساختند و میرزا اسکندر نزدیک بود که دستگیر شود عاقبت بصد مشقت جان بیرون برد و خود را باصفهان انداخت و موکب
همایون قریب باصفهان نزول فرموده در آن اوان شیخ درویش از قلعه شهریار و بایزید پسر بسطام از حصار سلطانیه بار دوی اعلا پیوستند و بعنایات مخصوص گشته در سلک دولتخواهان
انتظام یافتند و با وجود آنکه اصفهانیان را شکستی چنین ملحوظ رسید ناگاه از دروازه برانغار موازی سیصد سوار بیرون آمده فدائی وار آهنگ رزم و پیکار نمودند و امیر الیاس خواجه زخمدار شد
و حضرت خاقان سعید فرمود که تواچیان دیوارهای شهر را پیموده بر امرا بخش کردند و لشکر نصرت شعار اطراف حصار را احاطه نمودند تا دیگر هیچکس بیخبر از آنجا بیرون نرود **ذکر اطاعت**
اهل شیراز و تسخیر اصفهان بنیروی دولت دیرباز چون خبر توجه سپاه فیروزی نشان بجانب اصفهان بسمع اهالی شیراز رسید امرا و اعیان ولایت فارس و شیخ محمد صادق
که وارو خیر میرزا اسکندر بوده در آن مملکت در عواقب امور نگاه کرده با یکدیگر گفتند که بیشک لشکر نصرت پیکر پادشاه بر دیار اصفهان ظفر خواهند یافت پیش از آنکه طایفه از سپاه قیامت اثر متوجه
اینجانب گردند باید که کس فرستیم و صورت اخلاص و دولتخواهی خویش بعرض رسانیم تا کاری بموقع کرده باشیم و خدمت بموضع از پیش برده را بدین قرار گرفته پسر میرزا اسکندر و اولاد
عبدالصمد و شیخ بیاولی پسران و سایر متعلقان و مخصوصان میرزا مشارالیه را گرفتند و خطبه و سکه باسم و لقب همایون موشح ساخته پیشکشهای سزاوار بدرگاه شهریار فلک اقتدار فرستادند
آنحضرت بخشی لطف الله بیان نموده بضبط اموال و حکومت خاص تعیین فرموده امیر جلبان شاه را فرستاد تا پسر میرزا اسکندر و پسران امیر عبدالصمد را باردو رسانند و در این اثنا نوکران

شاه جهره که معتمد میرزا اسکندر بود و ضبط برجی تعلق باو میداشت ولی نعمت خود را گذاشته و از راه بیوفائی قدم بیرون نهاده بدرگاه عالم پناه آمدند و هر روز با صفهانیان شکستی بی اندازه
میرسید و با وجود انجالات گاه و بیگاه بشجاعت تجلد نموده از دروازه بیرون می آمدند تا مدت محاصره به پنجاه روز کشید و در آن ایام از اطراف ممالک اخبار متنوعه بمسامع علیه رسید نخست آنکه میرزا الغ بیگ
قاصدی فرستاده معروض داشت که میرزا امیرک احمد التماس خلاف کرده امیر موسیکا و امیر بابان و امیر علی تو صین را به قتل رسانید و آنحضرت از استماع این خبر متاثر شد فرمود که حالا قضایای عراق پیش نهاد
همت عالیت چون مستقر جلال معاودت نموده آید تدارک کرده شود و دیگر نوکر بیگه یکجنی آمده معروض داشت که لطف الله بیان بگمان آنکه امیر جلبان شاه بروی خروج خواهد کرد او را بقتل آورد بنابراین حرکت
ناشایسته آنحضرت بیگه یکجنی لطف الله بیان را عزل فرمود و امیر سید علی ترخان را بحکومت شیراز تعیین نمود و فرمان داد تا امیر مشار الیه تحقیق آن کمان بکند و دیگر از ولایات تستر قاصدان آمدند که سلطان اویس آمده
الحاح بمطاوعت نمودند و آنحضرت ایشان را نواخته باز گردانید و دیگر در وقت عزیمت محاصره اصفهان عبد الله برواجی و علی درویش حسب فرموده متوجه کاشان شدند و ایشان آن ولایت را بر وجهی ضبط نمودند
اهل و الوس را در مقام اطاعت و انقیاد آورده عرضداشتی در این باب بپایه سریر اعلا فرستادند و در این اثنا بسمع خاقان کشورستان رسید که میرزا اسکندر از کردار خود پشیمانست و داعیه آن دارد که بنام خطبه و سکه
بنام و القاب همایون آنحضرت آرایش دهد و این خبر ملایم مزاج پادشاه هفت کشور افتاده چون نیت آنکه پیشتر عنان عزیمت بجانب دار السلطنه هرات منعطف گرداند تا صله رحم بجای آورده شاهزاده را استمالت نموده
و خدمتکاران قدیم و رعایای آن دیار را پایمال حوادث روزگار نگرداند و بجهت تاکید این معنی مولانا غیاث الدین سمنانی را که به فضیلت و تقوی اتصاف داشت بشهر فرستاد تا میرزا اسکندر را بمصالحه ترغیب سازد
و با او بگوید که رضای پادشاه بصلح و رضای طرفین است مولانا غیاث الدین بشهر در آمد و با میرزا اسکندر ملاقات کرده پیغام حضرت خاقانی بگذارد و میرزا اسکندر برخلاف متوقع از درشتی و خشونت
و مذلت و منفعت و تند خوئی و درشتی گوئی دقیقه مهمل نگذاشت مولانا غیاث الدین باز آمد آنچه شنیده بود معروض داشت حضرت خاقان سعید معلوم کرده فرمود که میرزا اسکندر فرستادن قاضی سمنانی
را حمل بر عجز و فتور کرده لاجرم با خود قرار داد که مهم مخالفان از تیغ خونریز فیصل نهد و بعد از چند روز میرزا اسکندر توکل قرا قرا که منصب امیر الامرائی داشت با دو سه نفر پیش حضرت خاقان سعید فرستاده
التماس نمود که گناه او عفو فرماید تا من تجدید مراسم شهریار داد گر فرمود که اگر فرزند اسکندر پیش ما آید ما او را گرامی داریم و اگر نمی آید بطرف یزد و همدان رود که هیچکس متعرض او نخواهد شد قاصد رفته خبر رسانید خود
رامی نشد او همچنان بر تمرد و استکبار خویش مصر بود و هر روز بر میل انفر تعقیب جنگ محاربه روی نمودی اگر سپاه نصرت شعار بعد از کوشش و سعی بسیار بر بالای دیوار می آمدند اصفهانیان بزخم ناوک دلدوز ایشان را
از آنجا دور میکردند چون مدت محاصره متمادی شد حضرت خاقان سعید همگی همت بر تسخیر اصفهان مصروف داشته اعلام ظفر پیکر برافراشت و در بامداد دوم جمادی الاول که غره صباح دولت بود از افق روز
بود سپاه فیروزی نشان بهیئت اجتماعی روی جلادت باستیصال خاندان مخالفان آوردند و دلاوران جوشن و خفتان در حرکت آمدند و از نفیر و غریو کوس زلزله در زمین و زمان افتاده
و نعره بردلان باوج فلک جوزا رسید و از شهر لشکری آراسته در غایت کثرت بیرون آمدند و از استعمال تیر و کمان و سیف و سنان مهم بدست و گریبان رسید و آن روز تا شب میان افواج و امواج صلای نفیر
در دادند و آن بسیاری کشته نفس بدشواری راه آمد و شد میکرد و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر اعلام سعادت فرجام حضرت خاقان هفت اقلیم وزیدن آغاز نهاد و رایت دولت مخالفان نگون
گشته سپاه منصور نردبانها نهاده بر بالای دیوار بر آمدند و میرزا اسکندر با خواص و مقربان خویش روی بقلعه آوردند و روزگار بموافقت اهل خلاف لباس ظلام پوشید و بهادران بروضع
بر سر ملهای دیوار نار و مشاعل برافروخته انتظار طلوع صبح میبردند و در آن شب امیر عبد الصمد گرجی بموکب همایون پیوست و از وقوع این ماجرا دست عنان تمالک و تماسک از دست میرزا اسکندر برون رفت و در صبحگاه
حزن قلعه را گذاشته و مال و اکمال لم یکن انگاشته از بیم تیغ تیز روی بگریز آورده و لشکریان دست بغارت و تاراج بر آوردند و چندان نقود و جواهر و لآلی سیم و زر و لطایف اقمشه و نفایس اطعمه دست
و سلاح و بار بت ایشان افتاد که سیم از دنیا از ایشان برخاست و حضرت خاقان سعید فتحنامها باطراف ممالک ترکستان و کابل و غزنین و قندهار و هندوستان و خوارزم و خراسان و
طبرستان ارسال نموده شکر الهی بتقدیم رسانید و میرزا اسکندر چون عروس مملکت را طلاق داده بر وجهی که رجوع ممکن نبود از قلعه بیرون رفت و طایفه او را تعاقب نموده دستگیرش کرده بدرگاه
عالم پناه آوردند امرا و ارکان دولت با او زبان سوال برگشادند و هر چند از و سخنان پرسیدند از غایت انفعال و شرمندگی جواب نداشت و بر روی ستول گشته سر خجالت در پیش افکنده
مراحم خسروانه از ملاحظه صله رحم نموده او را برادرش میرزا رستم سپرد که شاید شفقت اخوت مرعی دارد فلک خود سعادت دیگر پیش آورد و زمانه نقشی دیگر بر آب زد چه میرزا رستم فرمود که بی لبث و درنگ چشم
جهان بین میرزا اسکندر را میل آتش بسپانند و هر که این واقعه شنید جویهای خون از فواره دیده روان کرد و گوش هر که این خبر رسید بر مفارقت نور باصره خویش رضا داد و مدت سلطنت آن شاهزاده عالی مقدار
باختتام انجامید و در خلافت سر بفلاک کشید بفضل الله باشانه و بحکم ما یرید ذکر آخر امور بر تیغ نهضت و ورود و تفویض مملکت محروسه بشاهزادگان فرخ زاد و بعد از آنکه
چنین فتحی مبین که طراز فتوحات سلاطین کامگار تواند بود روی نمود حضرت خاقان سعید لشکریان را از غارت و تاراج منع فرمود و ظل مرحمت و احسان بر مفارق اهل اصفهان گسترانید
و همه را در حریم امن و امان ماوی داد و ثلث مال باقی بایشان بخشید و صد هزار دینار کپکی که نذر مزارات متبرکه فرموده بود بفقرا و ارباب احتیاج رسانید و بضبط ملک و حفظ ممالک قیام
نمود و بعضی از لشکریان را رخصت داد که بخراسان روند و خزاین که مشحون بود بجواهر و اوانی زر و سیم و اسلحه هندی و مصری و چینیهای فغفور و مسکوکات تنگه و فلوری روانه دار السلطنه هرات گردید
و چون میرزا رستم مدتی دیر باز در ماوراء النهر و خراسان آثار اخلاص و جانسپاری بظهور رسانیده بود و سالها حکومت بعضی از عراق عجم کرده پادشاه زاده بود تمام ایالت و لای اصفهان بدو تفویض فرمود

و امیر محمد بر سریر امارت و حکومت متمکن گشت و نسبت با رعایا و سایر خلق طریق رأفت و شفقت پیش گرفت و جرایم بعضی مجرمان را که پیش از این از ایشان صادر شده بود نا انگاشته دایرهٔ رعیت
که از عهد بیداد متفرق و پراگنده شده بودند از صیت معدلت او روی با اوطان خود نهادند و میرزا رستم تا در قید حیات بود حکومت اصفهان تعلق بدو داشت و همچنین آنحضرت لطف و عاطفت برادران
میرزا بایقرا را که در ایام جوانی سرآمد مردان میدان بردلی و پهلوانی بود و در جبین همایونش امارت مردانگی و علامات فرزانگی مشاهده می افتاد آنحضرت حکومت ولایت همدان و قلاع بروجرد و نهاوند
و تمامت لرستان بآنجناب تفویض فرمود و مجموع این مملکت را برسم سیورغال باو ارزانی داشت و خلق آنجا را بانصاف و انتصاف وصیت کرده شاهزاده متکفل شد و لیسر ایالت ولایت خود رفت
و مملکت ری را بمیرزا اسمعیل بن میرزا ایرانشاه ارزانی فرموده حکومت دیار قم با میرزاده سعد وقاص که هر یک ثمرهٔ شجرهٔ سلطنت و جهانبانی بودند تفویض فرمود و حاصل آن ممالک را
باخراجات ملازمان شاهزادگان مذکور بازگذاشت **ذکر توجه رایات نصرت آیات حضرت پادشاه ممالک ستان بجانب شیراز و تفویض آن مملکت بمیرزا ابوالفتح**
ابراهیم سلطان چون خاطر خسرو جهانگیر از تنسیق ممالک عراق فراغت یافت عنان عزیمت بجانب ولایات فارس انعطاف داد و فرزند ارجمند خویش ابوالفتح ابراهیم سلطان را منبسط
اغروق باز داشت و چون پایچهٔ طوق ظفر نگار از افق شیراز طالع گشت همای عنایت سایه بر ساکنان آن دیار که پیش از این بخدمات لایقه توسل بدرگاه عالم پناه جسته بودند سایه انداخت
و حکام لرستان و شولستان و اعیان و دیگر سرداران بار دیگر بوعده [illegible] نشان نشانهٔ پیشانی خضوع و خشوع جبهه بر زمین نهادند و بعنایات بیکران اختصاص یافته رایات افتخار بر آسمان رسانیدند
و نوئینان کامگار رفیع مقدار امیر [illegible] بایالت آندیار موسوم گشت و [illegible] شد که ده هزار سوار نامدار ملازم او باشند و در این اولا امیر مشار الیه بعارضهٔ مرضی ممتحن گردید و بعد از دو روز مرغ
روح بلند پروازش کالبد بکنگرهٔ عرش در طیران آمد و حضرت خاقان سعید باز ماندگان او را نوازش فرمود و انتظام دولت را بضبط مملکت فارس تعیین
نمود و فرمود که استدامت دولت موقوف بر مساعدت مقادیر سعید و خدم آنست باید که رعایت این جماعت فراخور حال هر یک تقدیم رسانیده آید و استقامت مملکت منوط و مربوط بر ملاحظهٔ امور جمهور
و استحکام حدود و هر چند شاهزاده با نهایت صباحتی که در جبلت همایونش مرکوز بود در تنسیق امور شرعی و ملکی احتیاج بارشادی نداشت و نصیحتی را از آنحضرت نیز مستند نشد اما شفقت پدری باعث
بر آن شد که کلمه چند در باب جهانگیری بر زبان گوهرفشان بگذرانند که جای آن داشت که تیر و تیر تعلیم زرین بر صفحهٔ خورشید نگارد بالجمله شاهزادهٔ جوان بخت زمین خدمت بوسیده قبول نمود
که از مقتضای وصایای ارجمند سر مویی تخلف جایز ندارد و اعیان ولایت فارس چون مخایل فراست و کیاست و بزرگی و جلال در ناصیهٔ شاهزاده دیده نقد عیش [illegible] نمودند
و شاهزاده نیز دست دریا موهبت بگشاد و بارگاه سپهر احتشام [illegible] از خواص و عوام شاد و [illegible] مناقب اخلاق حمیدهٔ او و مناقب پسندیدهٔ او در اقطار و امصار عالم با نگ زمانی انتشار یافت
و حضرت خاقان سعید چون خاطر اشرف از ضبط ممالک فارس و عراق جمع ساخت عنان عزیمت دولت و سعادت بصوب خراسان انعطاف داد و از تختگاه فارس بدار العباد یزد آمده
و از آنجا راه بیابان [illegible] در نوشته و طی مراحل کرده در بیست و دوم رجب بدار السلطنه هرات نزول فرمود و سرداران اطراف و گردنکشان آفاق روی بدرگاه عالم پناه آوردند از جمله
امیر سلطان جاگیر که از عظماء امراء عراق عجم بود و تاج الدوله برادر کیومرث بود از رستمدار و نصر الدین صحرائی از ساوه و شاه اویس پسر علی سلطان تواچی از غزنین و غیرهم در دار السلطنه هرات از موائد انعام
و احسان حضرت خاقان محظوظ و بهره مند گردیدند **ذکر بعضی از قضایای ماوراء النهر و ترکستان و تشریف آوردن میرزا الغ بیک بعد از معاودت آنحضرت** میرزا الغ بیک
از سمرقند ایلچی فرستاده میرزا امیرک احمد را طلبید و او توهم نموده گفت من بنده و دولتخواهم اما از مزاج میرزا الغ بیک ترسانم اگر چه از توجه بحضرت توقفی واقع شود معذور خواهم بود میرزا الغ بیک امیر بایزید
پروانچی را که معتمد او بود باندکان پیش میرزا امیرک احمد روان ساخت و پیغام داد که سخن امیر بایزید سخن ماست هر عهدی که خواهد با او درمیان آورد تا بر آن قیام نمائیم امیر بایزید باندکان پیش او رفت
و هر چند سعی نمود بجائی نرسید اما وعده کرد که چند روز بعد از این امیر خود را بحضرت فرستد امیر بایزید بازگشت و آن ماجرا عرضه داشت و آن وعده بسر آمد و آن پیغام [illegible] میرزا الغ بیک بجانب اندکان توجه نمود
میرزا امیرک احمد قلاع آنحدود را محکم ساخته بکوه های سخت و بیشه های پر درخت پناه برد و میرزا الغ بیک قلعهٔ حصینی که منیع ترین قلاع او بود محاصره کرده مسخر گردانید و اموال وافر او بدست لشکریان افتاده [illegible]
[illegible] دل داده بطرف اندکان روان شد و چون بدانجا رسید شنید که میرزا امیرک احمد از باز گشتن آنجناب خبر شده با لشکر مغول که بمدد او آمده بودند عازم اندکان گشت امیر [illegible]
[illegible] دیگر سرداران با آهنگ جنگ از اندکان بیرون آمدند و بحوالی [illegible] رسیدند و چون از ملاقات خبری نشد [illegible] منزل نزول کردند و از شرایط حزم غافل ماندند میرزا امیرک احمد [illegible]
[illegible] باندکان [illegible] دیگر [illegible] بقتل آمدند امیر رستم [illegible] امیر سلیمان شاه و جنگ کنان باندکان در آمد و میرزا امیرک احمد را گرفته بولایت خود باز گشتند و چون خبر معاودت خاقان سعید بمیرزا الغ بیک رسید
برادر آمده عازم خراسان شد و بعد از قطع منازل بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسجاده بوسی حضرت خاقان سعید مشرف شد و انواع عاطفت و عنایت دربارهٔ فرزند سعادتمند از آنحضرت صدور یافت و در این اثنا
پرتو آفتاب عنایت حضرت خاقان سعید بر وجنات روزگار مهر سپهر جلال میرزا بایسنقر تافت و ولایت طوس و مشهد و ابیورد و سلقان و جرجان و خبوشان و نسا و باورد و سبزوار و کبود جامه و جاجرم [illegible]
و مضافات بدیوان او باز داشت و فرمان قضا جریان بنفاذ پیوست که قلعهٔ اختیار الدین را که ملک فخر الدین متصل بدیوار شهر هرات [illegible] ساخته بود و حضرت صاحبقران تخریب آن فرموده بود بحال عمارت باز آورند
و جمعی [illegible] کار کردند تا باتمام رسید [illegible] **ذکر فرستادن حضرت خاقان سعید [illegible] میرزا امیرک احمد بجانب اندکان و آمدن ایلچی از پیش قرا یوسف**

چون میرزا میرک احمد بر اردو بازگشت چنانچه مذکور شد توهم او زیاده گشته عزم کاشغر نمود که از آنجا پیش محمد خان رود و حضرت خاقان سعید خبر عزیمت او شنیده توکل تمام توکر تیمور را با نامه
نزد وی فرستاد بر این منوال که اطال الله تعالی بقاءه فی الخلود والسعادات الابدیه والحصول المرادات السرمدیه وفور سلام و تحیت که نسائم آن از محفل اشفاق باشد بر یامن نفحات عطوفت گلزار محبت
مهربانی و محلی حلیه حبا و درانی تامل نماید و بهمگی خاطر استعلام احوال شناسد که در تاریخ دوم ربیع الاول از دار السلطنه هرات انفاذ یافته با بر و شکر موجب تزایدانی و حسب الحمد لله که جذب اجتماع میسر شد که میان تو و
فرزندانم بیگ بمجرد سخنان نامعتبر اهل فساد صورتی که موجب تغیر و تشویش باشد و عیاذا بالله روی نموده و این خبر در مملکت عراق بما رسید بسبب آن شتاب تدارک آن نیز ساختیم و چون بدار السلطنه هرات رسیدیم
شنیدیم که آن فرزند عازم صوب کاشغر است و این معنی بغایت بدیع و بعید نمود چه کمال اشفاق این جانب نسبت برادران و فرزندان سیما بعد الی الحمد معلوم دارد و وثوق که هر اعتماد شامل آنکه از سر اظهار تمام متوجه شود
تا بنای پدر و فرزندی کالجبال الراسیات ثابت باشد و این صورت از روی صله رحم و همخوابی مسلمانان واقع افتاد و از تخلف تضاعف و عذر و مکر خالیست چیزی که ملازم اندیشاید که متوهم شده آن فرزند
مانع آید و حرکات ناشایسته از آن اتفاق اضطرارا صادر شده مجموع قوم را ایمن سازند که جریمه همه عفو فرموده ایم الماضی لایذکر حقا ثم حقا که همه در پناه شفقت ما وی خواهیم داد والتوفیق من الله المنان
همت چینیجه نزد باقی باد و در خلال این احوال امیر قرا یوسف از خواص و مقربان خویش مرد اقتاه نامی که بعقل و کیاست و فهم و فرست تدبیر لطیف و تقریر درست از اقران ممتاز بود و در میان عام و خاص علم اشتهار تمام
داشت بدرگاه عالم پناه فرستاد و بوسیله امرا کبار مکتوبی که همراه او بود بعرض رسانید مضمون آنکه اگر حضرت خاقان سعید قلعه سلطانیه را با این جانب ارزانی دارد آنچه وظیفه اخلاص و دولتخواهی باشد
بتقدیم رسانم آنحضرت در جواب فرمود که علامت راستی قرا یوسف آنست که یکی از پسران خود را پیش ما فرستد و چون او بخدمت قیام نماید ما سلطانیه و اینها را باو ارزانی داریم و ایلچی را نوازش
فرموده بازگردانید و مقارن این حال خبر رسید که میرزا ایجل که حضرت خاقان سعید بعد از فتح ممالک عراق و فارس او را بحکومت ری تعیین نموده بود بعارضه چند روزه از دنیا روی در گذشت و در ینگاه
نماند و در ینگاه که شهزاده ایجل نماند و حضرت خاقان سعید از واقعه میرزا ایجل کوفته خاطر پریشان دل شد و بجای او میرزا الکیر را بضبط ولایت ری فرستاد و امیر یوسف خواجه و امیر عباس شیخ
و امیر عجب مقرر شدند که در حدود الولایت باشند و چون خبر توجه امیر قرا یوسف بسلطانیه مسموع پادشاه جمجاه گشت امیر ابراهیم و امیر جهانشاه را با لشکر و قشون آراسته فرستاد که با امرا الیاس
ملحق شده متوجه جانب وی شوند و باتفاق امرا که در آن حدود بودند اگر قرا یوسف تعلق و تعرض بممالک محروسه رساند بمقابله او در آمده مانع شوند امرا بامتثال مبادرت نموده آنچه مقتضی
فرمان بود بجای آوردند ذکر استیلا و استعلاء قرا یوسف بر اران و آذربایجان و مضافات و تنبیه و محاربه او و شیخ ابراهیم والی شیروان و انهزام شیروانیان و گرفتار شدن پسر شیخ ابراهیم
ایشان بعد از کشته شدن سلطان احمد جلایر امیر قرا یوسف رایت استبداد و استقلال بر افراخت و از شیروان و گرجستان هر که باو دوستی ورزید بعنایات سیورغال و را از اقران ممتاز ساخت
سوید بیقال آنکه بابا حاجی کاوردی که در زمان امیرزاده ابابکر تا چهار فرسنگی تبریز میرفت و غارت میکرد و بانواع جسارت دیگر اقدام مینمود آخر کس پیش قرا یوسف فرستاد که من
از سر اخلاص بخدمت تو می آیم قرا یوسف گفت این معنی از غایت مردی و پردلیست و حکم کرد که اگر بابا حاجی در دعوی خویش صادقست من او را بنوعی تربیت کنم که آثار آن در اقطار
و امصار بظهور رسد و مروت و مردمی خود را بر عالمیان ظاهر گردانم و فرستاده او را نواخته بازگردانید و بابا حاجی بی توقف با برادران و فرزندان و ملازمان بخدمت قرا یوسف شتافت
و امیر قرا یوسف مقدم ایشان را گرامی داشته همه را اسپ و جامه و زر انعام فرمود و بابا حاجی و برادران و فرزندان او را طویها داد و در مجلس خاص ایاغ گرفت و قریه قلعه کاورد
را با توابع و لواحق و شصت قریه و مزرعه دیگر برسم سیورغال باو ارزانی داشت و حکم کرد که بابا حاجی مادام که در اردو باشد در دیوان بی حضور وی و بی استصواب او ارکان دولت هیچ مهمی فیصل ننهند
و دیگر عنایات که تفصیل آن موجب تطویل میشود شامل حال حاجی مذکور و برادرش حاجی محمد و متعلقان او شد القصه در آن زمان که سلطان احمد بقصد قرا یوسف متوجه تبریز شده بود از امیر شیخ ابراهیم
شیروانی استمداد نمود و چون میان ایشان اساس دوستی محکم بود امیر شیخ ابراهیم پسر خود کیومرث را با جمعی بمدد سلطان احمد فرستاده شیروانیان در روز جنگ قریب تبریز رسیده
فرود آمدند تا زمانی از رنج و تعب راه برآسایند اتفاقا طایفه از ترکمه که بجنگ رفته بودند از برای جزوی نفع خود میگشتند بمنزل کیومرث رسیدند و دیدند که فرقه بفراغ بال نشسته سلاحها
معلق ناکرده اند ترکمانان شمشیرها کشیده بدر خرگاه کیومرث رفتند و خرگاه را پاره پاره ساختند کیومرث را گرفتند و مردم دیگر با ترکمانان اتفاق نموده اردوی کیومرث را غارت کردند و اموال
فراوان بدست ایشان افتاد و ترکمه کیومرث را مقید ساخته پیش قرا یوسف بردند و چون خبر گرفتاری کیومرث با امیر شیخ ابراهیم رسید رسولی چرب زبان با تحف و هدایای فراوان نزد قرا یوسف فرستاد و
و اطلاق کیومرث شفاعت نمود و متقبل شد که اگر پسرش بسلامت باو رسد مبلغی خطیر ارسال نماید و قرا یوسف نخست زبان عتاب و مخالفت برگشاد که مملکت شیروان در جوار تبریز واقع شده و شیخ ابراهیم
با والی بغداد محبت و صداقت میورزید و با حاکم تبریز در مقام مخالفت و عداوتست و این صورت باری در نظر عقل پسندیده نمی آید اکنون که ممالک آذربایجان مع مضافات عراق عرب و دیار بکر در تحت تصرف
ماست میباید که امیر شیخ ابراهیم با ما یکدل و یکجهت باشد و بواسطه مروت و انسانیت که در جبلت ما مرکوز است فرزند او را بجانب شیروان گسیل میکنیم امیر شیخ ابراهیم باید که از مخالفت محترز باشد و
محترز باشد و طریق موالات مسلوک دارد و قرا یوسف بعد از آنکه آنچه در خاطر داشت با ایلچی شیروان گفت فرمان داد که بند از پای کیومرث برگرفته او را بتشریفات فاخره نواختند و رسول او را از تصدق عطایا
و مراحم بهره مند ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون چند گاه بر این قضیه بگذشت قرا یوسف شنید که میرزا اسکندر از اصفهان با لشکر آراسته بیرون آمده و عزیمت آن دارد که متوجه ولایت آذربایجان شده باشد لاجرم بر تبریز نهضت نموده بسلطانیه

و بواسطهٔ مهمات قلعه دست نیافت لیکن آتش نهب و غارت در الخند و نواحی زده و از آنجا بحوالی سعدآباد آمد اکثر لشکر ترکمان بیمار شدند و قرا یوسف نیز رنجور گشت بنابرین آن موسم او را عنان عزیمت بجانب
تبریز منعطف گردانید و چون سایهٔ وصول بر آن مقصد انداخت شنید که امیر شیخ ابراهیم والی شیروان تومی بجایگاه بخود راه داده و فرزند خود کیومرث را به علت آنکه محبت و دوستی قرا یوسف در خاطر داشت تقبل داده و
خبر یافت انبوه از ولایت شیروان جمع آورده و دلیران سید علی شکی را با خود جمع ساخته و گوسفند پا حاکم گرجستان با ده هزار سوار با او پیوسته بعزم جنگ بیرون آمدند و قرا یوسف این معنی را از فتوحات روزگار خود
دانست و با جمعی از لشکریان فرمان داد و با اطراف خبر فرستاد که هر که با ما یکدل و یکجهت است باید که در معرکه حاضر شود و قرا یوسف در آن زمان متوجه قراباغ شد و حکم کرد که یا ماجاجی راه اردبیل را محافظت
نماید و داد الخند و با خبر باشد و لشکریان ارّان و موقان بقرا یوسف پیوستند و سپاه تومان نخجوان نیز با و ملحق شدند و قرامان از مردم خود هفت هزار جمع کرده برسم منقلای روان شد و قرا یوسف
از موریملغ افزون از عقب قرامان در حرکت آمد و امیر شیخ ابراهیم با امرا و عظمای الخند و بر کنار آب کر خیمهٔ اقامت زده بودند چون ترکمانان در برابر باغی رسیدند بی تحاشی از آب گذشته
و قرامان و خواهرزادگان سلطان بسطام بیابورت باغی در آمدند و مردم شیروان گرگنجه ملک کرج با سواران پای ثبات بیفشردند و قرا یوسف که آن حال مشاهده کرد فی الحال بر سر ایشان تاخت
و گرجیان را در میان گرفته اکثر آن سپه خیال را به قتل آوردند و ملک گرجیان گرفتار شد و بعضی سرداران روی به گریز آوردند و در آن حال امیر شیخ ابراهیم خواست که اسپ خود را از خندق
که پیرامون اردو کنده بودند به جهاند مرکب بغتا و دست او بشکست و ترکمانی مجهول با و رسیده اسپ و جامه اش بستد و امیر شیخ ابراهیم از شدت درد دست حال خود با ترکمان گفت
و آن شخص قوی طمع در کردن والی شیروان کرده او را پیش قرا یوسف برد و فرزندان او مثل غضنفر و اسدالله و خلیل الله و منوچهر و عبدالرحمن و نصرالله و هاشم و ارکان دولت او چون قاضی
بایزید و امیر هوشنگ با اولاد اسیر و دستگیر شدند و همچنین طبیب و منجم و گوینده و دیگر ملازمان شیروان شاه را گرفته پیش قرا یوسف آوردند و آنچه از اعیان بودند حسب الفرمان مقید گشتند
و نخوت عامهٔ لشکر شیروان در آن جنگ زیادتی نموده بودند قرا یوسف حکم کرد که ایشان را تعرضی نرسانند و مردم گرجستان که گرفتار شده بودند به قتل رسانیدند و ملک کرج را در مجلس حاضر ساخته چون آثار او
تمرد مشاهده کردند بر مذاق یکضرب با و زدند و قرا یوسف نیز ضربتی زده جهنم او را کفایت کردند و قرا یوسف امیر شیخ ابراهیم و اولاد و اتباع او را مقید به تبریز برد و چون اهالی تبریز از شیخ ابراهیم راضی و شاکر
بودند بر کسان ایشان که در مجلس قرا یوسف راهی داشتند نکوئی و حسن معاش او را بعرض رسانیدند و امیر شیخ ابراهیم پادشاهی شیرین سخن و عیاش بود و بصحبت ارباب حرف و ملاحت میلی تمام داشت و پیوسته
کلمات ندیمانه از وی به قرا یوسف میرسید و چند نوبت امیر شیخ ابراهیم کسان نجد قیش فرستاده با ملول جزیل وعده داد و امیر قرا یوسف مردی صاحب کرم و ساده دل بود از سر جرائم عظیم او نسبت
بگذشت و امیر شیخ ابراهیم از روی تملق و عذرخواهی در آمد و کدورت قرا یوسف به صفا تبدیل یافت امیر شیخ ابراهیم مالی که از زمان جد بزرگوار شهریار در خزانه آباء و اجداد او موجود بود فرمود تا از قلاع آورده
برای فدای عوض نفس خویش گردانید و دیگر جواهر و نقود قبول فرمود که برید و قرا یوسف در مقام عنایت آمده گفت با وجود آنکه از شیخ ابراهیم انواع حرکات ناشایسته بدو ما صادر شد اگر از وی عفو کنیم و او را
بحکومت شیروان روان سازیم هر آینه صیت مردی و مروت و کرم ما در اقطار آفاق انتشار یابد و حسن اشفاق در مراسم اخلاق ما بر عالمیان روشن گردد و شیخ را قرا یوسف در مجلس خاص مابین ارباب اختصاص میگفت و
مقارن آن حال گاهی زبان امیر شیخ ابراهیم بعرض رسانید که خمارش میگوید که دست بستن بسیار درمیکند اگر جرعه از فیض نفس خویش بکام این بنده خاکسار حواله فرمائی شاید که وجع اندکی تسکین یابد؛ اگر خمر انجوری
جرعه فشان بر خاک ؛ از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ؛ و این شخص امیر قرار آتابک بود که امیر شیخ ابراهیم آنگاه بشنید قرا یوسف فرمود که او را بمجلس حاضر سازند و چون والی شیروان در آمد او را
ایاغ دادند و او چندان سخنان دلپذیر بر زبان آورد که قرا یوسف شیفته او شد و هم در آن مجلس فرمود که بند از پایش بیرون آوردند و او را پهلوی خود نشاندند و امیر قرا یوسف پیر بداق را طلب کرد و او پسر
فرمان آمد با امیر شیخ ابراهیم کامله داشت در این اثنا جمعی از اصول و اعیان تبریز نثارها آورده ؛ با امیر قرا یوسف ملاقات کردند و گفتند که هرگاه امیر شیخ ابراهیم از نواب دیوان قبول کرده اما متضمن
میشویم که آنچه ادا نمائیم شرط آنکه حکم شود که ارباب حوالات در عوض اجناس بگیرند و امیر شیخ ابراهیم مبلغ بیست هزار و دو تومان قبول نمود و قرا یوسف ملتمس ایشان را مبذول داشت و روز دیگر در باب حکومت امیر
شیخ ابراهیم نامه نوشتند مضمون آنکه ما حکومت شیروان از الحد و شکی تا در بند باب الابواب بلاد و بقاع بدستوری که پیشتر امیر شیخ ابراهیم متصرف بود با و ارزانی داشتیم باید که هیچ آفریده در آن ولایت بخلاف حکم او دخل
نکنند و امیر شیخ ابراهیم را با داروغگان و ضابطان بولایت شیروان فرستاده ترکمانان قرا یوسف برداشت تراخی تقصیر و جمعی که ضامن شده بودند مشغول گشتند و ایشان بقوت و اقتدار تحصیل رسانیدند و برداشت تحمیل
و پیش امیر شیخ ابراهیم میبودند تا نوشتها آزاد و عمال مملکت نشاندند و آن رکن مانی آنچه با دلوند و امیر شیخ ابراهیم در آن زمان لیف جهر و انیس قرا یوسف بود و چون فصل بهار رسید رخصت انصراف یافته بجانب ولایت خود بازگردید

ذکر نهضت امیرزاده سعد وقاص از بلده قم و رفتن قرا یوسف در عاشر ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمائه عرضه داشت امیرزاده سعد وقاص حاکم قم بپایه سریر خاقان سعید رسید مضمون
آنکه امیر بسطام جاگیر توجه قرا یوسف را بجانب سلطانیه شنیده و پسر خود را آنجا گذاشته پیش بنده آمده است و او را گرفته مضبوط نگاه داشته ام هرچه حکم شود عمل نمایم این معنی بر مزاج اشرف خاقانی
سعید گران آمده فرمود که بسطام تربیت کرده ما چون تو خصمی قصد او کرده پناه بولایت ما آورده سزاوار آنست که با او نشکر بد او کنیم اخذ و قید او در نظر عقل بعید و بدیع مینماید باید که چون نوشته
با و رسد بی توقف او را مطلق العنان گرداند و بواجبی رعایت کند و مقرر شد که اردشیر نواجی پیش امیرزاده سعد وقاص رود و در این اثنا طایفه از مردم سفیه بامیرزاده گفتند که پیشکش بسطام
جای ما میرزا ابراهیم که بجهت قرا یوسف روی و پای بر حالیع سوری دختری نمی داد مدت العمر از تو ممنون خواهد بود و میرزا سعد وقاص بسخن الجماعت فریفته شده قتلق خواجه الضبط اغروق ورقم

گذاشت و بسطام را گرفته با سعید سوار قدم در بیابان ما وراء نهاد و چون بمقصد رسید امیر قرا یوسف شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده با شاهزاده گفت که تو بسوی چین آمدی نه
سوی خانه خویشتن آمدی و باستظهار امیرزاده سعد وقاص قرا یوسف طمع در ولایت عراق عجم کرد و بسطام را گذاشته تربیت فرمود و شاهزاده در آنجا میل اقامت نموده قرا یوسف پسر بسطام
را بجانب قم روانه کرد تا حرم محترم امیرزاده سعد وقاص را بآذربایجان رساند و چون شاهزاده خواتون آغا بیگی بنت امیرزاده میرانشاه که بانوی عاقله بود شنید که اغنی فرج نزدیک رسید
با خود اندیشید که سعد وقاص غلط فاحش کرده که پناه بدشمن برد اگر ما بآنجانب برویم ناگاه ترکمه قصد او کنند حال ما در میان مردم بیگانه بکجا رسد و تدبیری در خاطر گذرانیده نوکران خود را متکفل
گردانید و چون ترکمانان رسیدند بآنجانب همراه گرفتند و جمعی که بنا بر تحریک ایشان میرزا سعد وقاص روی بدربار به حیرات نهاده بود همه را بقتل رسانیدند و سر آن متغلب را مصحوب کرمی شیرزاد
پیش حضرت خاقان سعید فرستاد و آنحضرت مهد علیا را در این امر بسیار تحسین فرمود و شیرزاد را رعایت نموده شیخ علی نوکر میرزا رستم را در همراه او روانه ساخته با احمالت نابینا از جانب قم گردانید ذکر
مخالفت میرزا بایقرا بتحریک میرزا اسکندر و قتل میرزا اسکندر بفرموده دیگر برادر چون میرزا رستم برادر خود میرزا اسکندر را میل کشید حضرت خاقان سعید برادر
کوچک او میرزا بایقرا را بیمرد تا خدمتش را در ظل شفقت مادری داده از حال نیک باخبر باشد و میرزا اسکندر را با وجود آنکه چنان واقعه روی نموده بود پیوسته با خود خیال
سلطنت می‌بست و در مقام فتنه‌انگیزی قدم می‌نهاد و چون بواسطه رفتن امیرزاده سعد وقاص بجانب یاغی مملکت قم و کاشان تا صدد و همدان بهم برآمد میرزا اسکندر فرصت غنیمت
شمرده با برادر خود میرزا بایقرا گفت که بعد ازین در این سرحد اقامت متصور نیست چه لحظه فلحظه امیرزاده سعد وقاص با لشکر ترکمان عنان ریز خواهد رسید و آن زمان مجال گریز
نخواهد بود و جمعی را انگیز کرد که میرزا بایقرا را بر آن داشتند که عازم شیراز شود و میرزا بایقرا این سخن عرض خواهان شنیده باتفاق میرزا اسکندر متوجه فارس گشتند و طوغلمه نوکر میرزا اسکندر از
عقب بجانب اصفهان گریخت و کیفیت حال را بعرض میرزا رستم رسانید و میرزا رستم خواست که عقد جمعیت ایشان گسیخته گردد لاجرم جمعی را بر سر راه فرستاده و تیلان در حوالی جرباذقان بمخالفان رسیدند و از ضعف
طالع و بخت بد بلکه باراده احد صمد میرزا اسکندر بدست لشکریان میرزا رستم گرفتار شده او را باصفهان بردند و میرزا بایقرا بدین سبب فتوری در عزیمت پیدا شد و چند روز در کندمان توقف نمود و چون خبر مخالفت میرزا
بایقرا و توجه بجانب شیراز مسموع میرزا ابراهیم سلطان گشت بعد از تقدیم مشورت نوکران میرزا اسکندر که در شیراز بودند چون شیخ خواجه و فرید داروان و غیرهم را گرفته و بند کرده مصحوب معتمدی بخراسان روانه
گردانید و ایشان چون بخانه حنفی که میان ابرقوه و شهر بابک است رسیدند بند بار اشکسته و موکلان را کشته بکندمان پیش میرزا بایقرا رفتند و شاهزاده را بر توقف و تاخیر ملامت کردند و میرزا بایقرا
چون هوس جهانگیری در سر داشت بار دیگر لوای جلادت برافراخت و میرزا ابراهیم سلطان لشکر مرتب ساخته باستقبال از شیراز بیرون آمده در نواحی بیضا شیراز بیشه میان هم رسیده صف کشیدند و
چون تنور حرب گرم گشت بعضی از ملازمان میرزا ابراهیم سلطان مانند مسعود شاه شوال و غیره بجانب میرزا بایقرا رفتند و زمره از عراقیان نیز آهنگ مخالفت ساز کردند و میرزا ابراهیم سلطان که این معنی را در یافت
عنان بجانب شیراز تافت و شب بشهر درآمده والده خود و طوطی آغا را با خزانه آنچه توانست برگرفت و با برقوه بهیچ مکانی توقف ننمود و میرزا بایقرا صباح صبحه بدروازه شهر آمد و تا چاشتگاه سواره بایستاد
و قضات و دستاربندان و کلوان شهر بنا بر ضرورت بتقدیم استقبال بیرون آمدند و شاهزاده را باعزاز و اکرام تمام بشهر درآوردند و چون خبر استیلای میرزا بایقرا در اصفهان بسمع میرزا رستم رسید میرزا اسکندر
را که منبع آن فتنه بود از میان برداشت ذکر توجه حضرت خاقان سلیمان مکانی بجانب تختگاه سلیمانی نوبت ثانی چون خبر مخالفت میرزا بایقرا بسمع همایون حضرت خاقان سعید رسید رای عالم آرای
اقتضای آن کرد که پیش از آنکه قوت او زیاده شود تدارک آن مهم نموده آید و با مضای این عزیمت امیر جلال الدین فیروزشاه را با بهادران کینه خواه از راه بیابان یزد بعراق فرستاد تا در ظل رایت
میرزا ابراهیم سلطان جای گرفته در دفع خللها سعی نمایند و امیر غیاث الدین شاه ملک را بجانب ری ارسال نمود که با امرائی که در آن حدود متمکن اند باتفاق طرق فتنه و شورش را مسدود گردانند و فرمان قضا جریان تشرف
نفاذ یافت که امیر شیخ لقمان برلاس بقصد دفع تعلان رفته و لشکرهای آن نواحی را جمع آورده با اردوی اعلی رسانند و چون جنود ظفر ورود بر درگاه عالم پناه مجتمع شدند حضرت خاقان سعید در منتصف
جمادی الاخر پای مبارک در رکاب ظفر انتساب آورده از دار السلطنه هرات نهضت فرمود در فراه جمعی از فرستادگان قرا یوسف جاسوسی گرفتند و احوال عراق عجم و آذربایجان معلوم کردند که
در همین‌ولا قاصد میرزا الغ بیگ از جانب سمرقند رسیده معروض داشت که محمد خان پادشاه مغولستان بعالم بقا خرامید و نقش جهان خضر خواجه اغلان را بجای او نشاندند و چون اعلام ظفر قرین
بجانب بسطام رسید امیر سید علی کیا در صحبت امیر علاء الدین علیکه بپایه سریر اعلی آمده بعنایت سرافراز شد و از برای نسق لشکر رایت خود را رخصت کرده و امیر حسن که از قلعه فیروزکوه بادیه پیمای
گردون شکوه آمد و معصوم برادر امیر بسطام جاگیر از طرف اردبیل بحالات آذربایجان و قرا یوسف ترکمان بشروح معروض داشت و فرمان قضا امضا نفاذ یافت که امرائی که در حدود ری
بودند بجانب شیراز توجه نمایند و هم چنین حکم شد که امیر فیروزشاه در رکاب میرزا ابراهیم سلطان روان شود و هر دو سپاه در حین دولت و اقبال متوجه مقصد شدند و بدینگونه رفته تا قریب
زرگرد سپه شد و میرزا ابراهیم سلطان چنانچه مقرر شده بود با لشکرهای بی پایان عازم شیراز گشت و چون میرزا بایقرا از این معنی آگاه شد در مضیق تفکر و اندیشه افتاده گاهی خود
را تسلی میداد که ممکن نیست که آنحضرت بنفس همایون آمده باشد و چون میرزا ابراهیم سلطان بحوالی شیراز رسید میرزا بایقرا اجیاد دو از شهر انباه ساخت و کوکب خاقان
از آنجا بجانب اصفهان نهضت فرموده از آن موضع قاصد میرزا ابراهیم سلطان آمده معروض داشت که میرزا بایقرا در شیراز سر بمخالفت در روی کشیده متحصن گشته از استماع این خبر فرمان همایون بجهت از آن موضع مهیا

توجه بملک فارس نهاده و بعد از طی مراحل چتر همایون فال سایه اقبال بر ظاهر شیراز انداخته عرصه آن بزینت میامن سعادت محل سرادق عظمت و حشمت گشت و چون میرزا بایقرا از وصول
رایت نصرت شعار خبردار شد حیرت و دهشت بر ضمیرش استیلا یافت و کس پیش غیاث الدین بایسنغر فرستاده التماس نمود که در باب میرزا اعلا زبان بجهت شفاعت او گشاید شاهزاده جوان بخت ملتمس او
مبذول داشته بعرض خاقان سعید رسانید که هر چند از میرزا بایقرا حرکات ناشایسته صادر شده اما اگر مرتکب معاصی نشود مضمون العفو عند القدرة که بهترین ملکات است بوضوح می پیوندد و اگر آن حضرت
شود او را با تیغ و کفن بدرگاه پادشاه زمین و زمان آورده‌ام و آن حضرت ملتمس فرزند خود را باسعاف و انجاح مقرون داشته از زلات میرزا بایقرا درگذشت اما دو سه کس را از مردم بدآموز سوختهٔ آتش
خشم جهانسوز گردانید و خاص از برای نفع عام بیاسا اختصاص داد ذکر وقایع متفرقه و تفویض ایالت عراق عجم بمیرزا الیاس خواجه چون میرزا بایقرا از غایت شرمندگی و
انفعال مجال نه نشست که دیگر ملازمت حضرت خاقان سعید شود حضرت اعلی اقبال نمود و آفتاب دارالملک سلطنت مقرون برضای سلطنت بود رای عقده گشای آن حضرت اقتضای آن کرد که
او را بجانب گرمسیر و قندهار فرستند تا روزی چند مصاحب امیرزاده قیدو باشد و خدمتش را بمستعدی سپرد و روانه آن صوب گردانید و موکب همایون بشیراز آمده حاکم شد که امرا [illegible] در ضبط
و انتظام ایشان بعنف جوار دارند و در این اثنا حکام لرستان و سرداران شولستان بدرگاه سلاطین پناه آمدند و ملک گیرین والی ولایت لار بالتحف و الهدایا جبین بخاک پای همایون
پیوست و آنچه در جلود بوسیله امرا کبار معروض گردانید و خدمات او بعز قبول یافته منظور نظر عاطفت گشت و آن حضرت بمزید العنایت بکران مسرور گردانید و باقی ماه مبارک شعبان در شیراز
گذرانید چون هلال فرخ فال شوال روی نمود حضرت خاقان سعید علی الصباح بنیت اقامت صلوة عید صباح متوجه مصلی شد و آب رکناباد [illegible] نسیم مصلی
سیر و دلنواز باد و چون ولایت عراق عجم بار دیگر بنظر التفات خسروانه زیب و زینت یافت حضرت خاقان سعید خواست که ضبط و نسق آن ولایت را بکسی که قضا و حکم حواله فرماید که رعایا در
کنف رعایت او زندگانی توان کرد بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر نوبین رفیع مقدار امیر سیف الدین الیاس خواجه بهادر که آثار رستم و اسفندیار بود افتاد و زمام مهام آن دیار
در قبضه اقتدار عدالت و شجاعت او قرار گرفت و بر تیغ جهانمطاع نفاذ پیوست که مال متوجهات ملک قم و کاشان و ری و بغداد تا حدود گیلان در وجه اخراجات لشکریانی
که ملازم او باشند مصروف کنند و از مقتضی سویت و عدالت تجاوز نکنند و با سپاهی و رعیت معاش کنند بنوعی که یوم یقوم الحساب عهده جواب بیرون توانند آمد و چون خاطر خطیر خسرو جهانگیر از جانب عراق فراغت
یافت بعزم زیارت قطب السالکین شیخ ابو اسحق قدس سره متوجه کازرون شده از روح مقدس آن حضرت و اولیا کبار استمداد همت نموده [illegible] دیگر عزیمت شیراز فرموده کره بعد اخری ایالت آن ولایت
به فرزند سعادتمند خود میرزا ابراهیم سلطان ارزانی داشت و بعد از آن رایات نصرت نشان التخت سلیمان بجانب دارالامان کرمان در حرکت آمد ذکر توجه رایات گیتی ستان بجانب کرمان و
مراجعت نمودن در نوبت اول که حضرت خاقان سعید متوجه عراق و فارس گشت ایلچیان باحضار سلطان اویس بسر آمدند بکرمان فرستاده بنا بر آنکه از حکام ولایت شیراز خراب شده بود
و در خزانه او مبلغ نمانده بود که پیشکش لایق سرانجام نماید در انقیاد حکم تعلل نموده دست و پا بر اهالی و مشایخ و موالی و صوفیه زده بهزار زحمت اندک مبلغی که لایق ملازمان حضرت بود
ترتیب داده و ایلچی با اردوی همایون فرستاده نوکر سلطان اویس را در یزد بموقف عرض رسانیدند و معروض داشت که سبب توقف او غیر این نیست که تهیه اسباب سفر و ترتیب تحف و هدایا
که سزاوار ملازمان آستان دولت باشد مشغول گشت و عنقریب بدرگاه گیتی پناه خواهد رسید و آن حضرت از کمال لطف و کرم رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه بی ادبی او کشیده عازم
خراسان گردید و در نوبت دوم که حضرت خاقانی مملکت فارس آن ولایت را از دست تصرف میرزا بایقرا انتزاع نموده سلطان اویس در عهود آغاجه که بخشم اعزاز و احترام در دی پیشکش لیت
بدرگاه پادشاه اسلام روانه کرد و چون ذکر آمدن ترتیب [illegible] و پیشکش را بهانه ساخته و ایشان در شیراز سعادت زمین بوس حاصل کردند و آن حضرت از احوال سلطان اویس استفسار نموده جواب دادند
که در همین چند روز میرسد و چون زمان آمدن سلطان اویس امتداد یافت حضرت خاقان سعید فرستادگان او را عتاب و اغضاب فرموده ایلچی بطلب سلطان اویس روانه فرمود پادشاه اندیشناک شده ملازمان
هواخواه خویش [illegible] با وج عزت رسیده بودند انواع خیالات فاسده در دماغ راه دادند و رایت نصرت نشان از شیراز بیرون آمده بلوچی سیرجان رسیده بزیارت قدوة السالکین شاه شجاع کرمانی رفته استمداد همت
نموده [illegible] آن حضرت بکرمان متواتر شد سلطان اویس و مقربان و مخصوصان او در ورطه حیرت و دهشت افتادند و [illegible] عالیجناب سیادت مآب امیر شمس الدین [illegible] قدس سره را جهت شفاعت باردوی همایون
فرستاده حضرت خاقان سعید نیز الطاف و احترام [illegible] بجای آورد و سید ملتمس [illegible] اهالی کرمان زبان گشاده تقبل نمود که اگر پادشاه عدالت شعار لشکریان را از خرابی آن ولایت
مانع آید و عزیمت خراسان فرماید [illegible] بی وجهی که باشد سلطان اویس را بملازمت برساند و حضرت خاقان سعید درخواست [illegible] قبول فرمود و امرا که [illegible] گرمسیر رفته بودند باز طلبید
و از قصبه سیرجان بر راه بیابان روی بخراسان آورد و بعد از طی منازل و مراحل اواسط محرم سنه تسع عشر و ثمانمائه دارالسلطنه هرات را از یمن مقدم خویش رشک گلستان ارم گردانید و در سال اندک
غیاث الدین [illegible] بموجب فرمان خاقان سعید [illegible] نهایت [illegible] صدر دیوان بوجود او مشرف بود بمقتضی فاحکم بین الناس بالعدل عمل نمود ذکر مصاحبت میرزا ایرک
و آنچه بایشان رسید چون میرزا میرک احمد با میرزا الغ بیگ گورگان اظهار مخالفت کرد و امرا را بقتل رسانیده خواست که بمغولستان رود حضرت خاقان سعید یارعلی را فرستاد
نقش [illegible] سعادت خاقان سعید گورکان بدار السلطنه هرات آمده و شرف تقبل انامل فیاض دریافته ملازم شد اما پیوسته ملازمت میرزا الغ بیگ بن میرزا ابابکر را واجب لازم دانسته [illegible]

بشرف استعمال می‌نمودند و نوکران فتنه انگیز عروس مملکت در نظر ایشان آرایش می‌دادند و شاهزادگان تیزنظر قبول در روی منکر ستیزند و صورت این قضیه بمسامع علیه سعید و در اثنای تفحص احوال عم
از جانب میرزا قیدو الکه مضمون آنکه میرزا بایقرا با طایفه از مردم بی‌عاقبت قصد این بنده کرده و بنده بر آن وقوف یافته ارباب شرع رفع فساد را ابشن الهاد فرستادم و میرزا بایقرا را در جانب
دهر بمعول افرمان لوس نهاده امرا و ارکان دولت بعرض پادشاه گردون تمکنت رسانیدند که مضمون کلمه الاقارب کالعقارب بوصول پیوست و چون شاهزادگان از جاده اعتدال گذشته اکثر در اسباب
اسباب امور افعال و دیگر که بنجاه طرف شرفت چندان ملال رسید که از آن آسان دست ندید باوجود سعی بقربان در ملک و اعدام شاهزادگان حضرت خاقانی بدان سخنان التفات نفرمود و حکم
که میرزا ابابکر احمد بن عمر شیخ بزیارت کعبه معظمه رود و میرزا بایقرا که از آب سند گذرانید بهادر سند و اگر دو میرزا الیلکر را در کشتی نشانند باحتیاط طالعش بکجا سر آورده هر یک را چند نوکر حسب فرمان
ملازم شدند و میرزا حصر و ممالک محروسه بکثرت غربت مبتلا ساختند و میرزا ایلنکر را از ممالک نفی کردند و از دیگر شاهزادگان خبر وتهم پیدا شد و بعکس از ایشان نشانی نماند ذکر آمدن امیر شمس الدین
بمی و منسوب داشتن سلطان اویس را بتخلف وعده و نام وری عالیجناب نقابت آیاب امیر شمس الدین بمی که مشهور شده بود که سلطان اویس بن امیر ایدکو را بپایه سریر اعلی رساند
از کرمان بدار السلطنه هرات آمده بمعروض رای انور خاقان هفت کشور گردانید که هر چند سلطان اویس را نصیحت کردم که روی بقبله اقبال آورد مقبول نیفتاد لاجرم امتناع نمود آتش خشم
جهانسوز اشتعال یافته فرمان واجب الاذعان نفاذ پیوست که از امرای عظام مثل امیر جهانشاه جاکو و میر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ و غیرهم که ذکر ایشان بتطویل می‌شود با نواب
والی سیستان شاه قطب الدین و حاکم فراه شاه اسکندر بیانکین با لشکرهای آراسته متوجه کرمان گردند و امرا مذکور شتابان با چهل هزار سوار نامدار عازم آن دیار شدند و در منتصف ماه ربیع الاخر
خبر توجه لشکرهای خراسان و سیستان بکرمان رسید سلطان اویس با وجود آنکه هر روز علیق الاغان او را بهزار قسمت میکردند و در خزانه بمقدار صد دینار کپکی نبود از سر تمرد و استکبار
اهمال مینمود امرا بیچاره را امر فرموده و تحصن شهر رایت خلاف و عناد برافراشت و امرای عظام با سپاهی چنان عظیم که هرگز لشکری بآن عظمت بکرمان نیامده بود در ماه جمادی الاول
حوالی کرمان را احاطه نمودند و از جانبین نائره قتال افروخته گشت و مدت بیست روز زمان محاصره امتداد یافت و تمامت ارتفاعات و اثمار و فواکه که در بیرون بود و رعایائی که در اندرون بودند
با لشکریان بند طبل تهی بر سر میزدند و امرا کرمان هر یک بر دروازه بودند و برجی بر نوکران خود قسمت کرده بودند و در ترخم چوب از باب صنایع و محرقه و اهل ما زارخرج محافظان برج منگر فتند
و دیوان سلطان اویس کس که دیناری کمان سپردند محصل وی میگماشتند و ایشان پیش ترکان چنان بیقدر بودند که از ادانی مغول هزار دشنام می‌شنیدند و بخر زر حواله کرمان
بر رعایا سنبر دیگری تمیل کستند و بالاخره اهل شهر تنگ آمدند و سلطان اویس وسایل انگیخته که اگر خاقان سعید خون بنده بیگناه بخشد بتجدید بیعت مبادرت نمایم و آنحضرت ترحم فرمود
گفت که سلطان اویس چند نوبت مقرر کرد که بدرگاه عالم پناه می‌آیم و یکبار بوعده وفا ننمود با همه اندیشه خلاف اگر در قول خود صادق است و زبانش با دل موافق یکی از معتمدان خود را
با لشکر فیروزی اثر ترک محاربه کنند و الا امرا از دور شهر بر نخیزند تا کمند تسخیر بر شرفات شهر کرمان نیندازند امرا چون رخصت مصالحت یافتند خبر پیش سلطان اویس فرستادند که مصلحت اهل کرمان
دران می‌بینیم که شیخ حسن کس کین این مملکت و تربیت بدرگاه فلک اشتباه آید تا مهم قراری دهد و سلطان اویس عمل نمود و بمصاحبت شیخ حسن بیرون فرستاد و امرا از ظاهر کرمان برخاسته متوجه دار السلطنه
هرات شدند و بعد از قطع مسالک بمقصد رسیدند و شیخ حسن بوسیله ایشان شرف پایبوس حاصل کرده پیشکشها گذرانید و التماس نمود که حضرت خاقان سعید با خدای عز و علا عهد کند که خلعت ایالت
در سلطان اویس بوشاند تا بغدر جمع بیاید بپیشانی استکانت بساحت دولت نهد و آنحضرت قسم یاد کرد که بهیچگونه تعرضی بسلطان اویس نرساند هر گاه بدان قصد آید او را منع فرماید و فرمود که اگر سلطان اویس متوجه اینجانب
شود از برادران و فرزندان نزد ما گرامی تر باشد و الا دفع او بر ذمه همت پادشاهانه واجب شود و باقی خود داند و شیخ حسن رخصت یافته بطرف کرمان بازگشت و آنچه دیده و شنیده بود بسلطان اویس
گفت و خود ملتمس در دوازدهم شوال متوجه قبله آمال شد و چون بسرحد خراسان رسید در منازل و مراحل آنچه محتاج الیه بود آماده یافت و بعد از چند روز بپای سریر اعلی رسید بملازمت حضرت خاقان سعید سرافراز شد و تحف
سلطان اویس بسایر محرمان و ارباب همه را در مصادمت آن ماوراء داد و در بیان آنکه ولایت کرمان بحوزه تصرف بندگان درگاه آمده نوکران میرزا قیدو با او مخالفت کرده خواستند که او را از میان برگیرند
و برادرش میرزا سنجر را بجای او نصب کنند میرزا قیدو خود را بکنار کشید و حضرت خاقان سعید اعلام شده امیر نوشیروان بلارس و جمعی دیگر را بدفع ایشان فرستادند تا مامور فرمود و میرزا قیدو به تنهایی
یا قبه بجای خود متمکن گشت و هم درین سال امیر سید فخر الدین که منصب خاقان سعید را باستقلال داشت از نهضت دیگر سرای ترک کردن قدم می‌نهاد بر مسند خواجه داد و در تاریخ احوال اقتاق
شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر از وزارت معزول شد و بامراض مختلفه مبتلا گردیده نقد جان بقابض ارواح داد و تفصیل احوال سید فخر الدین در تواریخ مذکور است و در تفصیل آن زیاده مسطور
ذکر رفتن شاهزاده عالمیان میرزا سیورغتمش بجانب بدخشان بر حسب فرمان شاه بهاء الدین بیگی شاه در چهارم ربیع الاول سنه ثمان عشر و ثمانمایه از جانب بدار السلطنه هرات آمده ذکر اولاد
و اقربای خود در پایه سریر اعلی اشتکا کرد و در بیان احوال بدخشان و بروج و مرج آن مملکت فصلی مشبع باز راند خاطر خطیر آنحضرت که مورد الهامات ملک قدیر بود مقتضی آن شد که ضبط ولایت بدخشان
بیکی از شاهزادگان صاحب وجود رجوع فرماید و بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بر فرزند صلبی حضرت سیورغتمش افتاد و حضرت خاقان سعید اسباب سلطنت آن سعادتمند را در
درجه کمال مهیا داشته زمام مهام عرصه بدخشان در کف کفایت مخدوم زاده عالمیان نهاد و او را با فوجی از لشکریان روانه آن صوب ساخت و مملکت بدخشان از طلعت منور گشت

سنی الله حادث در کار و جفای چرخ دوار بانقند و شاه بهاء الدین نیکی شاه نیز با اجازت مراجعت کرد و بعد از نهضت میرزا سیورغتمش در اندک زمانی اختر برج سلطنت میرزا علی الدوله از اوج کمال
افول نموده نقش هنگامه عالم ایدر بصورت بدیع بر لوح هستی بنگاشت طلوع کرد تبارید جو برج جلال بر آسمان شهی اختر همایون فال ذکر آمدن میرزا الغ بیک گورکان بحضرت
سلطنت میرزا الغ بیگ گورکان را اشتیاق ملازمت خاقان سعید بر ضمیر استیلا یافته از دیار ماوراء النهر عازم خراسان شد و چون خبر وصول آنجناب منتشر گشت و کوکب همایون او بحدود هرات رسید
بانوی کبری گوهرشاد آغا و غیاث الدین بایسنغر و میرزا محمد جوگی بسا در اعیان و اشراف خراسان باستقبال شتافتند و شرایط تعظیم بجای آوردند و جناب الغ بیگ در نوزدهم ماه ربیع الآخر
بدیده بوس آنحضرت مفتخر شد و حضرت خاقان سعید فرمود که تا دارالخلافه روز جشنهای پادشاهانه ترتیب کردند و در آخر ماه ایلچیان خطائی که پیش ازین چندگاه آمده بودند رخصت عظیم یافتند و آنحضرت مجموع
ایشان را غریق بحر انعام و احسان گردانیده و جهت دای‌منگ‌خان حاکم خطائی بملاکات تبرکات افزون نمود و با جماعت سپرده رخصت انصراف ارزانی داشت و هم در آخر ماه مذکور سلطان اویس بن امیر ادکو از
جانب کرمان آمده بود و بسمرقند ارسال فرمود و در اوایل جمادی الاول میرزا جهانگیر و امیر جهانشاه ملک که در کنار خوارزم آمده بودند و بخلعت های فاخر و بیان اعتبار تفقد فرمود و رعایت ایشان
دولت جناب بایسنغر کما ینبغی بجای آورد و بعد ازان عازم سمرقند شد و میرزا محمد جوگی را همراه برد ذکر توجه رایات نصرت شعار بجانب قندهار در شهور سنه عشرین و ثمانمائه از جانب گرمسیر
خبر رسید که پیر سفیل قندهاری و ملک محمد که بموجب فرمان حضرت خاقانی هر یک حاکم ناحیه بودند از ان نواحی با هم نزاع میکنند و از جهت منازعت آن هر دو رعایا در زحمت افتاده اند و
آنحضرت امیر حسن صوفی را با فوجی از لشکریان برای تسکین آن فتنه بجانب گرمسیر روان ساخت و چون امیر مشار الیه بدانجا رسید شنید که شاه اویس پسر علی سلطان توا جی بمرة غوتین مشغول است
و سلطان بایزید پسر سفیل بر بعضی از ولایات گرمسیر استیلا یافته و طایفه از مفسدان مردم آن ولایت را از دزدی و حرامزادگی شغلی نیست و روز بحضرت خاقان سعید صلاح دولت در آن دید
که قشلاق در آنجا کنند و چون میرزا قیدو و میرزا ابابکر را از آنگاه داشته بهندوستان نفرستاده بود و آنحضرت قاصدی نزد میرزا قیدو روانه گردانید که چون میرزا ابابکر بجانب هند برفته او را بحضور
فرستد حضرت خاقان سعید را او بساط سنبله خیمه حشمت و عظمت بر سر پل مالان کشید و در آن منزل تشریف آورده چند روزی قیام نمود و پیش از آن بیش میرزا قیدو در ارنگ میرزا اباابکر را بوی
همایون پیوست و امر فرمود که خضر خواجه ملازم شاهزاده او بسمرقند برد و رایات نصرت شعار از پل مالان در جنبش آمده بعد از رسیدن بقصبه اسفزار رسید و میرزا ابابکر در آن موضع بازوی اعلا ملحق شد و بعد
از یک هفته از آنجا کوچ واقع شده در چهاردهم شعبان کنار آب هیرمن که جهت قشلاق مقرر شده بود عسکر پادشاه نزول گشت و روز دیگر امیر حسن صوفی از جانب قندهار رسید و امرا نامدار بر سبیل ایلغار
سوار شدند و حضرت خاقان سعید تقریر کرده است که لشکریان بی الزام حکمی دست تعرض به قتل و غارت هزاره دراز کنند و اختیار کرد و مینا اشیانند با منزلت در وطه محنت و بلا افتند و مولانا صدرالدین ابراهیم
که منصب صدارت بوجود او مزین بود بجانب هزاره فرستاد تا بر و سار آن طایفه النصیحت کند و بخدمت سازد مقارن آن حال رای دولتین که تربیت کرده حضرت صاحبقران بود و بتقبیل
حرم دولت بشرط بساط بوس مشرف شده مشمول آبادی حال لشکر رایات گشت و میرزا سیورغتمش با میرزا ابراهیم و امیر نوشیروان از جانب بدخشان رسید و موکب عالی پیوست و ملک قطب الدین با لشکر
سیستان ملحق شده سپاهی فزون از تخمین و قیاس در تحت رایت گردون مماس جمع آمدند و موکب همایون در حرکت آمده بست رسید در دوم ماه شعبان جانب قندهار مرکز اعلام فیروزی آثار گشت و امرا و شاهزادگان
چون باسم بمجت مقرر شد که میرزا بایسنغر بر سبیل ایلغار بجانب هزاره روان شدند در این اثنا مولانا ابراهیم صدر رسیده عرضه داشت که کلانتران هزاره میرسند و بدین سبب رفتن لشکر در توقف افتاد در سوم
ماه مبارک رمضان اعیان و معتبرین بدرگاه عالم پناه آمدند و از جانب میرزا قیدو کسی مده خبر آورد که شاهزاده فرار نموده آنحضرت فرمود شاید رسیده باشد و بجلکش از عقب فرستاد و نهم ماه کسی مده
عرضه داشت که در کابل از مردم میرزا قیدو کسی را نشان نیست حضرت خاقان سعید امیر ابراهیم را روانه آن صوب گردانید و فرمود که اگر قیدو پیش آید و صلح کند هر کس را با وگذاشته مراجعت نماید والا
بر ضبط آن مشغول شود و بعد از دو روز میرزا ابراهیم و میرزا قیدو باردو آمده بعنایت پادشاهانه اختصاص یافت و امرا و سرداران هزاره اسپان نامدار فرستاده باج و خراج قبول کردند و آنحضرت در
ربیع الثانی دولت و اقبال با الغ یورت که در کنار هیرمن بگذرانیده بود مراجعت نمود و روزی آنحضرت به سمند گردون خرام سوار شده سیر میفرمود که ناگاه از پشت زین بر زمین افتاد و کسری بدست همایونش راه یافت
مرفق الحال ایلچیان فرمیسر در حرکت آمده استاد پیروز گمان برد که در شکسته بندی عدیل و نظیر نداشت از دار السلطنه هرات بار دوی همایون حاضر ساخت و او بمعالجه مشغول شده در این امر ید بیضا نمود
و در اندک زمانی زحمت بصحت تبدیل یافت و از نعمت دنیاوی چندین بدست استاد پیروز رسید که مدت حیات چهره آتیب فقر و نیاز روی نگردید ذکر تفویض وزارت بعضی وقایع که در مدت توقف
در یورت قشلاق روی نمود و معاودت آنحضرت در آن اوان که کنار آب هیرمن مقر عساکر گردون مآثر بود رای عالم آرای اقتضای آن کرد که منصب وزارت که اتقی آیین سلطنت است
مفوض بوزیری صاحب تدبیر گردد که از عهده استخراج اموال پادشاه از مملکت داری و رعیت پروری تواند آمد و بعد از تقدیم مشورت ممکنان اتفاق نمودند که این خلعت زیبا برقامت قابلیت
جناب آصف صفات دستور اعظم انور خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی چست و درست است لاجرم حضرت خاقان سعید زمام حل و عقد و رتق و فتق جهانبانی و کفایت آن جناب
نهاد و او بنوعی در آن شغل خطیر شروع نمود که هم جانب پادشاه ملحوظ بود و هم ترفیه رعیت مرعی و قرب سه سال باستقلال و فراغ بال بآن مهم اشتغال فرمود تا حضرت خاقان
سعید در حیات بود گرد ملال بر حاشیه ضمیر او ننشست و یکی از وقایع که در آن ایام روی نمود این بود که میرزا علی بن میرزا رستم از جانب اصفهان رسیده تحفه‌های پادشاهانه

بموقف عرض رسانید و دیگر در اواخر ماه مبارک رمضان امیر ابراهیم که بجانب کابل رفته بود باز آمد و معروض داشت که میرزا قیدو بکابل رسیده عازم اردوی همایونست و درین اثنا امیر
شیخ لقمان برلاس بجهت تحصیل اموال که هزاره متقبل شده بودند عزیمت نمود و امیر نوشیروان و یوسف خواجه حمزه که بر سر جمعی از متمردان رفته بودند باز آمدند و الجه فراوان آوردند و میرزا علی بن
میرزا رستم برحسب اشارت علیا متوجه ولایت خود شده نوازش بسیار یافت و تقاریر اجمال بمسامع جلال پیوست که هزاره در ادای مال تعلل مینماید و آنحضرت امیر محمد صوفی و امیر موسی ملا را با تعیین آن گروه
ناتمردان را تاخته و کار ایشان را ساخته مراجعت کنند و آنحضرت در اوایل بهار بعزم سعادت مصمم فرموده روی بمقر عز و شرف نهاده و فرمود که میرزا قیدو و ابدال خویشی همراه موکب باشند و اگر بنا
اوس را تاخت و تاراج کرده بدرگاه عالم پناه رسانند و حضرت خاقان سعید حکومت ولایت گرمسیر را بامیر عبد الصمد ارزانی داشت و بجهت کوتوالی قلعه قندهار یکی از معتمدان تعیین کرده موکب همایون بعد
قطع منازل بدار السلطنه هرات نزول فرمود و اعیان آن بلده فاخره مراسم تهنیت و ثنا بجای آوردند و چون رایات فتح آیات در مقر عز خویش قرار گرفت حضرت خاقان سعید ایلچیان امیر قرا یوسف
امیر قرا عثمان را که پیش ازین آمده بودند رخصت انصراف ارزانی داشت و در اوایل ربیع الاول خبر رسید که میرزا اسعد وقاص که بی سوچی ملک قم را گذاشته با آذربایجان رفته بود چنانچه
مذکور شد در ریعان جوانی جهان فانی را وداع نمود و حضرت خاقان سعید بر فوت آن شاهزاده پاکیزه صورت تاسف و تحسر بسیار خورد و بغایت ملول و محزون شد و مراسم تعزیت بتقدیم رسانید و
جمعی امرا که بطلب میرزا اقیدو رفته بودند در استمالت او مساعی جمیله مبذول داشتند و خدمتش را بلطف و عنایت حضرت خاقانی نوید دادند و شاهزاده را چون وفور مرحمت آنحضرت معلوم بود بر فور متوجه
ملازمت گشت و شرف تقبیل انامل فیاض حاصل کرده بعنایات بیکران مخصوص شد **ذکر توجه امراء عالیشان بجانب ولایت بدخشان** چون چند روز از وصول حضرت خاقان
سعید بدار السلطنه هرات بگذشت از جانب بدخشان خبر رسید که شاهان آنجا علم طغیان برافراخته اند و دم از عصیان میزنند و آنحضرت سید احمد را که برسوم رسالت دانا بود بانصوب فرستاد و سید احمد
ببدخشان رفته با شاهان بدخشان ملاقات کرد و چندانکه از وعده و وعید سخن راند مفید نیفتاد دل آزرده بازگشت و بپایه سریر اعلی آمده صورت اصرار آن جماعت بر تمرد و استکبار معروض داشت آنحضرت فرمود که
امیر شیخ لقمان برلاس و امیر ابراهیم و امیر جهانشاه و دیگر میرزایان لشکرهای قندز و بقلان و ارهنگ جمع آورده در رکاب میرزا سیورغتمش عزیمت بدخشان نمایند و امرا بموجب فرمان روانه شده ببلخ رسیدند شاه بهاء الدین که
رئیس شاهان بود از جانب بدخشان آمده امرا را بگفتند که کلانتر شاهان تویی اگر قبول میکنی که مال آن ولایت چنانچه در زمان حضرت صاحبقران مقرر بود بخزانه عامره رسانی ما شفاعت کنیم که حضرت خاقان
سعید حکومت آن مملکت را بتو ارزانی دارد شاه بهاء الدین گفت اوقات من بطاعت و عبادت مصروف است و برادر و پسر من صاحب اختیار آن مملکت اند امرا ایلچی پیش ایشان فرستادند و برادر و پسرش جوابی معقول
نفرستادند امرا کیفیت حال معروض ایستادگان پایه سریر اعلی گردانیدند و فرمان نفاذ یافت که شاه بهاء الدین را بهرات فرستند و امرا بجانب بدخشان روند تا مهم مخالفان بقطع رسانند سعادتمند و
امرا بموجب فرموده متوجه بدخشان شدند و میرزا الغ بیگ پنجهزار سوار مدد فرستاده بایشان پیوستند و چون تواجیان و لشکریان بموضع کشم رسیدند پسر شاه بهاء الدین که از قلت تدبیر اظهار مخالفت و عناد میکرد
سیلاب بلا را بر خود محیط یافت و از کرده خود پشیمان شده جناب ولایت مآب خواجه تاج الدین حسن عطار را که از اعاظم ارباب ایقان و عرفان بود شفیع ساخت و پای در دایره اطاعت و انقیاد نهاده جنابش قدوة العرفا بالاصالة
فرمود و سخن عصابه زنهار اورده و امر استشفاع جناب حقایق پناهی عرضه داشت ملازمان قوایم سریر خلافت مصیر گردانیدند آنحضرت شفاعت خواجه تاج الدین حسن را بحسن قبول تلقی فرموده از سر جرایم آن جماعت
درگذشت و رقم عفو بر جرایم عصیان ایشان کشید و شاهان تقبل نمودند که مال معهود را بخزانه عامره رسانند و امرا مراجعت کرده حکومت بدخشان بر ایشان قرار یافت **ذکر اخذ و قید میرزا اقیدو بنابر**
مخالفت و عصیان چون میرزا پیر محمد جهانگیر بغدر پیر علی تاز و جمعی خائنان کشته گشت حضرت خاقان سعید کشندگان او را بانواع عقوبت و نکال سزا داد و حکومت بلخ را به پسرش میرزا اقیدو عنایت
فرمود و چون اعوان و انصار او پیدا شدند آنحضرت مملکت قندهار و بلاد سند تا حدود هند بروی مسلم داشت و علم دولت او چنان بالا گرفت که پیش والی هندوستان فرستاده پیغام داد
که اگر دوام ملک و حکومت میخواهی باید که از حدود قنوج تا ملتان سکه و خطبه بنام و لقب ما موشح گردانی و با وجود آنحضرت بدین نوع جسارت اقدام نمود و در آن هنگام که موکب ظفر آثار در گرمسیر
و قندهار قشلاق فرمود میرزا اقیدو انعام و احسان حضرت خاقان سعید را فراموش کرده جای خود باز گذاشت و از شرایط خدمت سوابق حقیقه طریق بیگانگی پیش گرفت و چون آنحضرت بمعاودت
متوجه شد امرا که مامور باوردن اقیدو بودند خدمتش را از پاس سطوت ایمن گردانیدند تا او بیدغدغه روی بلشکر عالم پناه آورد و شرف پابوس دریافت و ملحوظ نظر عنایت و عاطفت گشت چنانچه
سمت گذارش یافت و چون چند روز در دار السلطنه هرات باعزاز و احترام بگذرانید جمعی از مفسدان بدآموز از طریق تسویلات شیطانی داغ در دل شاهزاده جای دادند و از ضعف طالع
و نحوست بدر نوزدهم رجب از دار السلطنه بگریخت و آنحضرت فرمود که میرزا بایسنقر با بعضی از بهادران بتکامیشی او روان شدند و همچنین امیر حسن صوفی ترخان و امیر قربان شیخ بموجب
فرمان بانزار رفتند و میرزا اقیدو تمام شب بقریه توران در آمد و نوکران شاهزاده خواستند که اسپان نوکران داروغه بوته را بگیرند نتوانستند و داروغه بوته دانست که میرزا اقیدو در رو
بگریز دارد و قاصدی به قصبه او به فرستاده از کیفیت حادثه اعلام داد و میرزا اقیدو صباح بسجد داوبه رسیده چون معلوم کرد که رندان از حقیقت حال آگاه شده محل توقف ندید
و بسرعت هرچه تمامتر عزیمت نمود خواجه نظام الدین که ضبط ولایت تعلق باو داشت با طایفه از عقب در حرکت آمد و شاهزاده زمان زمان ایستاده بجنگ مشغول میشد و هم
دو گروه جنگ کنان میرفتند تا بقصبه ارسید رسیدند و میرزا اقیدو در پناه دیواری کمین کرد تا نظام الدین شیرازی که او بنهال او در گذشتند ناگاه بر ایشان تاخت و مجموع را بر گرد

ساخت و نظام الدین زخمدار شد و میرزا قید شد و متوجه قریه سبز گشت و مردم آنجا نیز واقف بودند و ملک قطب الدین سر راه گرفته جنگهای عظیم کرد و بهلوان کرکه از ملازمان قید بود بقتل آورد
و میرزا بایسنقر هنگام چاشت بقصبه اوبه رسید و پهلوان محمود دندان آنجا پهلوانی بظهور رسانیده ناگاه رایت فتح آیت میرزا بایسنقر سایه وصول بر معرکه انداخت و میرزا قید متحیر و سراسیمه شده
از اسب فرود آمد و بتقدیر ملک قدیر رضا داده دست به بند داد و امیر فرمان شیخ او را بسته پیش آورده باقی مخالفان فرار نمودند و میرزا بایسنقر حکم کرد که هیچکس را تعرض نرسانند اما چندان
که خبر با فتنه و فساد بود به یاسا رسانیدند و شاهزاده بعد از ظفر و نصرت معاودت نموده میرزا قید را اسیر بدرگاه عالم پناه آورده حضرت خاقان سعید بمراسم شکر و سپاس ملک حمید قیام نموده به
بحرمان الفتوی ائمه اسلام و شرع شریف عمل نمود و میرزا قید را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانید و رتبه بعضی که در آن یورش کارهای مردانه کرده بودند بذروه عیوق رسانید و چون خاطر خطیر
حضرت خاقان سعید از جانب میرزا قید فراغت یافت تمامت ولایات که تعلق بشاهزاده شهید داشت از کابل و غزنین و قندهار و افغانستان و غیر ذلک برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود
میرزا سیورغتمش ارزانی داشت و آنجناب با طبل و علم و خیل و حشم و عبید و خدم بآنصوب رفته متصدی ضبط حکومت و مملکت گشت **ذکر رفتن خاقان سعید بمشهد مقدس و معاودت**
بهرات حضرت خاقان سعید بنابر عقیده اکثر خاندان طیبین طاهرین داشت عزیمت مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیة جزم فرموده و باز رایات همایون در رکاب
نصرت انتساب آورده روی توجه بآنصوب نهاد و چون بآن موضع سعید شرایط زیارت بجای آورده و صلات و صدقات بمستحقان و مجاوران رسانید و قندیلی را که از پانصد مثقال طلا
باشارت علیا ساخته و پرداخته بودند فرمود که در گنبد مرقد آویختند و پیش از این بانوی عظمی گوهرشاد آغا در جوار قبه بزرگوار امام معصوم علیه السلام مسجدی جامع بنا نهاده بود
و درین اوقات نزدیک باتمام رسیده این عمارت بی تکلف و تزیین در نظر پادشاه روی زمین بغایت مستحسن نموده شرف محمدت ارزانی داشت و حضرت اعلی خاقانی در
مدت اقامت در آن صوب چهار باغی و سرائی در طرف مشرق مشهد طرح انداخت و استادان یکدست در پنجاه روز باتمام رسانیدند که تا بارگاه چون موکب همایون
بدانجا رسید منزل آماده و مهیا بود و آنحضرت از مشهد مقدس متوجه طوس شده و بزیارت مشایخ و اکابر آنجا فایز گشت و الویه نصرت آیات در باره درویشان تقدیم رسانید
و از آنجانب بدار السلطنت هرات معاودت نموده باغ زاغان را از فر مقدم خویش نمودار روضه رضوان ساخت و مقارن آنحال بار دیگر ایلچیان خطای با تبرکات و تحف
فرح افزای و مکتوب ایبک خان که مبنی بر یگانگی و اتحاد بود رسانیدند و تفصیل احوال فرستادگان در تواریخ مبسوط مسطور است و از خشیه نوائی که پیش از این حسب فرمان صاحب
ایلچیان خطای پیش از این آمده بودند بآنجا رسیده و در آن ولا مصحوب این جمع بازآمد و یکی از مخدرات خاندان خاقانی را بجهت امیرزاده سیورغتمش خواستگاری نمود و چون
ایام جشن و سور بنهود رسید و بنهایت انجامید و حضرت خاقان سعید جمعی را که در رکاب معدلت علیا آمده بودند بصنوف نوازش و انعام خوشنود و توانگر ساخت و زیادت
بر مطبوع ایشان مبذول داشت و آن جماعت خلعت انصراف یافته مراجعت نمودند و فرمان فرمای خراسان و عراق ملکه اکثر معموره آفاق آن زمستان را در بادغیس قشلاق
فرمود و بعد از تقدیم مشورت با امرا سپاهیان قرار گرفت که بعد از تهیه اسباب یورش بجهت دفع ترکمان متوجه اران و آذربایجان شوند **ذکر توجه خاقان سعید بجانب**
آذربایجان و ظفر یافتن اعدا تابنده ملک [illegible] نشان باعث بر این یورش آن شد که پادشاه جهانبان صدیق را پیش قرا یوسف فرستاده او را برای متابعت
و موافقت دعوت فرمود و صدیق بآذربایجان رسید پیغام بگذارد و از قرا یوسف آثار سرکشی و عناد ملاحظه نمود و اجازت معاودت یافته بپایه سریر اعلی بعرض همایون رسانید
که قرا یوسف چنان استبداد در دماغ دارد که خود را از سلاطین ذوی الاقتدار میشمارد و گردن کشان اطراف سر بر خط او نهاده اند و حصن حصین ساخته و قلاع متین پرداخته
ذخایر فراوان بدان موضع برده و آن بقاع را به مردم جنگی سپرده و از آن زمان که میرزا میرانشاه را آن واقعه هایله روی نموده در خیال حضرت خاقان
سعید پیوسته میگذشت که لشکر بآذربایجان کشد و قرا یوسف را گوشمالی بسزا دهد اما بسبب حوادثی که در اطراف ممالک محروسه روی نمود این عزیمت در
حیز تاخیر و تعویق ماند و در آن آوان که خاطر خطیر خسرو جهانگیر از دغدغه مخالفان جمع بود و همین مملکت از خار تعرض اهل عدوان پیراسته چون خبر صادق
بمسامع جلال پیوست اندیشه آنحضرت تازه شد و فرمان قضا امضا صادر شد که تواچیان بتجهیز لشکر مشغول شوند و [illegible] در [illegible] مقرر موضع
معین جمع آیند و بعلت علیا ابواب خزینه مفتوح گشته مال موفور در مهمات [illegible] انفاق رفت و امر شد که ملازمان آستان دولت آشیان ترتیب
اسباب محاربه و مجادله اشتغال نمایند و سی هزار دست جبه و جوشن با آنچه سپاهیان را بدان احتیاج است از [illegible] هر اک عسکر همایون رسانیدند و در ربیع
جهان مطاع بنفاذ پیوست که میرزا الغ بیک بضبط و ربط ممالک ماوراء النهر مشغول باشد اما [illegible] دیار [illegible] همایون [illegible]
سیورغتمش بدستور سابق در ولایت گرمسیر و قندهار اقامت نموده و امیر سیدی احمد ترخان در خراسان بکفایت [illegible] و حضرت خاقان
سعید در پانزدهم شعبان از دار السلطنت هرات نهضت نموده و امیر شاه ملک که از جانب خوارزم آمده بود در [illegible] طوس دریافت و [illegible]

صوفی ترخان برسم منقلای روان شدند و موکب ظفرنشان چهارم رمضان که موافق اول میزان بود در جنبش آمد و از ممالک محروسه سوای ماوراء النهر پانزده هزار سوار و پیاده تا ریک
ورود و دوازدهم ماه مذکور بولایت جام رسیده شرایط زیارت شیخ الاسلام احمد جام قدس سره بتقدیم رسانید و از آنجا در ضمان حفظ و نصرت یزدانی سوار شده در حرکت آمد و در هشتم رمضان
منصور نشکار کنان از نیشابور عبور نمود و میرزا بایسنقر مقدمه سپاه فیروزی اثر گشته بیست و نهم ماه قصبه سبزوار از وصول موکب همایون عزت افزای تختگاه فریدون گشت و آنحضرت بسعادت
و اقبال بزیارت شیخ سعد الدین الحموی قدس سره استسعاد یافت و در آن فرخنده مقام لوازم عید صیام قیام نموده ششم شوال در ضمان حفظ و عنایت ملک ذو الجلال در عزم
منزل بسطام رایت اقبال برافراخت و از روح بزرگوار شیخ ابو الحسن خرقانی استمداد نموده در هفتم ماه شوال بسر مزار سلطان العارفین بایزید بسطامی حاضر آمده مراسم نثار بظهور آورد و عاشر
شوال در اوقات مغرب خیام سپاه ظفرنشان گشت و در المنزل چند بنجیر فیل که در ولایت مازندران بود در باب شجاعت کوهی بار و دی همایون رسانیدند و لشکرهای فساد
و در دره و سمنان و دامغان و جرجان و مازندران بموکب عالی پیوستند و چهاردهم ماه چتر ظفر نگار سایه وصول بر ستیان انداخت و آنحضرت شرط زیارت سالک مسالک عرفان شیخ
علاء الدوله سمنانی بجای آورد و از مکان لشکرهای سیستان و نواح عرصه گرمسیر و قندهار و غزنین و کابل مجتمع شده ظفرپناه شد و در اثنای این اوقات امیر الیاس خواجه با سرداران قم و کاشان
بسر زمین بوس علیه شدند و بیستم شوال از دره نمک عبور نموده سجده درگاه آمده قریب طامین فرود آمدند و در آنجا شاهزاده جوانبخت میرزا ابراهیم سلطان با جنود فارس تشریف آورده تعیّنات
در ملازمت خسروانه سرافراز گشت و میرزا رستم از اطراف اصفهان با لشکر فراوان و امیر چقماق از صوب یزد و امیر غیاث الدین از کرمان باردوی اعلی ملحق شدند و چندان مردم جمع شدند که محاسب
از تعداد ایشان بستوه آمد و هرچند بر وز احتیاط لشکرها کرده دویست هزار سوار جرار در حیز شمار قرار گرفت و دفتر اسامی ایشان بموقف عرض رسانیدند و از آنجا امیر قرا یوسف با سپاهی جرار
دیده گذار در مقام عناد و استکبار اصرار نموده و صحابه رای و فرهنگ و فا رسانید بجنگ در مقام تحیر و تفکر افتاده هر کس خیالی در سر داد اندیشه در ضمیر پیدا می قرا یوسف با کمال شجاعت و بهادری
حریت جاتم حاصل است و سپاهی رزم آزمای با سامان نموده و طول ایت مجتمع بودند در یک منصور راه نداده نموده با اسباب لاغر و ضعیف چندان است دیگر قطع مسافت نمود و فصل زمستان نزدیک
رسیده بود اما تیقن که برکات مشاهده فرموده بود که تیزی دولت قاهره مهمات کلیه و جزویه بسکه بر سبیل سهو و بر قطع و فصل پیوسته و بر سبب دلخواه هواخواهان اولی تمام می یافت مع ذلک بخاطر انور
می رسید و پیشتر از این امیر شاه ملک نوکری از پیش خود بجانب قرا یوسف فرستاده بود و پیغام داده که مرد خردمند باید که از نتیجه ندامت و ملالت بپرهیزد و اهم از آن حضرت اجتناب لازم شمارد
اگر بعضی حرکات که از آن جناب صادر گشت و موجب ملال خاطر اشرف گشته باعتذار و استغفار دفع آن می توان نمود و از ترک نزاع و جنگ با حضرت خاقانی بخیلش ابی نامهی نسبت تواند کرد و فیضانکه
ما فات نموده سلطانیه و قزوین که بر خلاف رضای شهریار با تمکین تصرف نموده بردی مسلم دارد و امیر قرا یوسف بقوت بازوی شجاعت آثار و کثرت اعوان و انصار و طول سخن نمود و ایلچی احکام حدود
ثغور از استماع این کلمات در غضب رفت و فرستاده را در تبریز محبوس گردانید و از ممالک آذربایجان ارّان و مغان و توابع و لواحق و عراق عرب لشکری بیکران جمع آورده خاطر بر محاربه و مقاتله قرار داد و حضرت خاقان سعید جهت
دفع دشمن معلوم نمود که ربالکل حال از اسباب ظاهری برگرفته روی نیاز و افتقار بدرگاه ملک کارساز آورد و بعد از استخاره و مناجات از درگاه مجیب الدعوات بزبان تضرع و تخشع فتح و نصرت مسئلت نمود و از سر وقت
غیب مژده اجابت شنیده فرمود که حفاظ و قراء که ملازم پایه سریر اعلی بودند دوازده هزار بار سوره انا فتحنا ختم فرمودند و بعد از آن شهریار ملک بخش امیر گوهرشاد امیر کوخواجه را با هزار سوار نامدار از
طرف قزوین گردانید و قاسم ترا که حاکم آنجا بود شهر را گذاشته متوجه سلطانیه شده امیر کوخواجه خواجه شجاع مردان و حاصل کشکان آنجا را گسترده بمه اهالی ساداکابر و اعیان آن ولایت را بدرگاه گردون اشتباه
فرستاده دولت پابوس دریافتند و حکم واجب الاتباع نفاذ یافت که لشکریان بقزوین نروند و تعرض برعایا نرسانند قاسم چون بسلطانیه رسید صورت حادثه را عرض امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف که ضبط آن
تعلق باو داشت رسانید و امیر جهانشاه بجمع و ترتیب اسباب محاربه و حصارداری اهتمام تمام فرمود و گفت که کاه و هیمه رعایا با قلعه بردند و ترا که مهارت اسلحه و تختهای دکانها تا بجهت مترس قلعه برده بودند و باقی ابواب
طارم و گیلان رفتند تا که خاطر بر جنگ و محاربه قرار دادند ذکر رسیدن خبر وفات والی ولایت تبریز و رفتن مخالفان از سلطانیه و استیلای سپاه ظفر شعار بر آن دیار که تا هنوز از آن ولایات آفتاب اشراق سایه وصول بر
مملکت عراق انداخت و امیر جهانشاه بتعییه و استحکام قلعه سلطانیه پرداخت ناگاه قاصدی عنان یزان از جانب تبریز رسید و خبر رسانید که امیر قرا یوسف در حوالی اوجان جهان سیری را پذیرفت و داع فرموده و دار الملک را بوارث حقیقی
خاقان سعید گذاشت و از استماع این خبر الیه جهانشاه لشکر سپاه و حیران شده از قلعه سلطانیه بیرون آمده با توابع و لواحق روی به تبریز نهاد و شخصی از قزوین بیاری آن و بمیان رسید و این حادثه را معروض داشت و همانروز قاضی سلطانیه با رکاب
شتافته واقعه قرا یوسف بتفصیل در مجلس اعلی معروض گردانید و چون این خبر بسمع شریف رسید حضرت اعلی بمراسم شکر ایزدی قیام نموده روز دیگر به سلطانیه پرداخت و اعیان السلطنه و عمدة الخلافه میرزا بایسنقر برسم منقلای متوجه
تبریز شد و جمعی نموده امیر علیکه کوکلتاش و خواجه محمد شرف سمنانی برای ضبط اموال یوسفی در رکاب آنحضرت همراه بایسنقر روان شدند و متعاقب آن شاهزاده جوانبخت الغ بیگ میرزا ابراهیم سلطان
از راه بخارا بجانب مراغه در حرکت آمد و دوازدهم ذیقعده ظاهر سلطانیه محل نزول موکب جهانگشای گشت و رعایای سلطانیه از مخالفت و تعرض لشکر ظفر اثر هنوز از قلعه بیرون نیامده بودند و حضرت خاقانی
مرحمت قاصدی پیش ایشان فرستاد که از حصار بیرون آیند و بجمع خاطر در دیار خود قرار گیرند و در معموری شهر و بازار سعی نمایند و حضرت امیر سی را به محافظت قلعه گذاشته از سلطانیه نهضت نموده
رسید و براه قلوان روان شدند و در هشتم بمحاذی آب ارس گذشته روز دیگر در قراباغ از آن جوش و خروش قشلاق بیرون فرود آمده و از آنجانب چون امیر قرا یوسف در هفتم ذیقعده بمنزل اوجان بعزم

از دولت فانی بسرای جاودانی رحلت نمود ترا کمه از غایت دهشت متفرق شدند و بعد فوت چنین او برزو هفتند وییت مادر خرگاهی که بود گذاشته سر خویش گرفتند اما امرا امیر قراقدم
پادشاه که محبوب ترین خواتین قرایوسف بود نه فکر کردند که یکی از اولاد او را بر سریر سلطنت نشانده و دیگران در خدمت وی کمر بندند و چون امیرزادگان مثل امیر شاه محمد و امیر اسکندر
و امیر جهانشاه و امیر ابوسعید به یک دو ولایتی بودند در زمان گنجایش آن قدر امتحت خزاین را بر گرفته متوجه قلعه ونیک شدند و امیر قرا قدم پادشاه بجانب قلعه النجق رفتند و زینل بیک که برادرزاده
قرایوسف بود و دیگر طرف دیگر نهاده امیر بایزید روی بکردستان نهاده امیر الیاس و محمد جکلی پسران سعد پیوستند و در این نهج عقد جمعیت ترا کمه از هم فرو ریخت و این بیت در تاریخ وفات
امیر قرایوسف گفته شده ~~~ وفات میر یوسف شاه تبریز * کتابت شد بتاریخ کتابت ~~~ القصه با وجود آنکه موکب همایون در حوالی ری بود و این قضیه را در جهان روی نمود ترا کمه چنان پراکنده شدند
که یک کس از روی جنان با عظمت از ملازمان او نماند و اوباش بپارگاه قرایوسف آمده هر چه یافتند غارت کردند بحدی که جامها از تن مرده امیر قرایوسف بیرون کردند و حلقه طلا
با گوش او بریدند فاعتبروا یا اولی الابصار چون این واقعه دست داد اشراف و اعیان تبریز نوکر امیر شاه ملک را از حبس بیرون آوردند و عذرخواهی نموده لوازم بندگی تقدیم رسانیدند و جسد امیر قرایوسف
را از راه تبریز باز صوب نده و چهار مرقد آبا و اجداد او بخاک سپردند ذکر وصول شاهزاده جوان بخت میرزا بایسنقر به تبریز و بوضوح پیوستن فوت قرایوسف غیاث السلطنة والدین
میرزا بایسنقر که پیش از توجه رایات همایون متوجه ممالک آذربایجان شده بود در پانزدهم شهر ذیقعده بتبریز رسید و در دولتخانه نزول فرموده و اتباع قرایوسف مانند کواکب از اشعه
طلوع آفتاب ناپدید شدند و شاهزاده بطریق استملاک خویش بساط امن و امان چیده خطبه و سکه بنام و لقب شاهرخی زیب و آرایش یافت و حکام اطراف و گردنکشان آفاق بدرگاه عالی
آمده مراسم تهنیت بجای آوردند و میرزا بایسنقر بهادر بگی همت عالی نهمت بر ترفیه احوال رعیت گماشته امور مملکت بر سنن استقامت قرار گرفت و در اینولا که حضرت خاقان سعید
در قراباغ اران قشلاق فرموده سرداران عراق عجم بخدمت پادشاه عالمپناه مبادرت نموده مگر امیر بابا حاجی کازرونی که برادر خویش بدرگاه عالمپناه فرستاد و خود نیامد و سبب تخلف
او آنکه در زمان میرزا عمر بن میرانشاه حاکم القصاص پدر خود کشته بود و در این آوان توهم نموده پای وقار در دامن توکل کشیده و حضرت اعلی فرمود که ما چون قلم عفو بر جریده او
کشیده ایم سبب تخلف او چیست و حکم شد که میرزا بایسنقر عزیمت قلوگا در نماید و بابا حاجی را بهر نوع که باشد بپایه سریر اعلی رساند و شاهزاده و قلب بستان بآنجانب روانه شده تا
قلوگا در رسید امیر بابا حاجی در موافقت متردد و از مخالفت نیز متوهم بود و میرزا بایسنقر معتمدی پیش او فرستاد و از عنایت و مرحمتی که از حضرت صاحبقران نسبت باو قبیله او شده بود
بیاد او داد و از خاصیت خلاف و عناد تحذیر نموده فرمود که اگر بقدم انقیاد پیش آید بحظ منظور عاطفت گردد و ولایات دیگر نیز ضمیمه ملک او شود و خاقان سعید فرموده که مرحوم امیر جهانشاه
قصه بزبان نیاوردند و امیر بابا حاجی طاعت شاهزاده نموده بیرون آمد و میرزا بایسنقر در شان او انواع تربیت بتقدیم رسانیده و امیر مشارالیه در رکاب عقیدت انتساب بایسنقر روی باردوی
اعلی نهاد و چون بمقصد رسید بصنوف نوازش مخصوص گشته در زمره عظام انتظام یافت ذکر قشلاق فرمودن رایات نصرت آیات بدان و بعضی از وقایع و حکایات
حضرت خاقان سعید بر سم ذکر تهنیت زمستان در قراباغ اران نزول فرموده ملوک آفاق و حکام ولایات با هدایای موفور و تبرکات نامحصور بدرگاه سلاطین پناه شتافتند و از مواید احسان
پادشاه گیتی ستان حظی وافر دریافتند و حضرت خاقان سعید در عید اضحی با داب سنن قیام نموده صدقات بمستحقان رسانیده و حکام آن ممالک را بنوازش و انعام مخصوص و سرافراز گردانید و در همین روز تاش بیک
و غیره که از سلطان معروف روی گردان شده بودند بدولت پایبوس سرافراز شدند و امرای عراق و ترکمان روز عید آمده شرف تقبیل قوایم خلافت سریر یافتند و در رابع عشر ذیحجه امیر خلیل الله شروانی
که بصفات پسندیده و سمات حمیده اتصاف داشت از ولایت خویش احرام قبله اقبال بسته بموکب علی بیوست و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمتگاری او بعز قبول یافت و چون
علامات مردانگی و امارات فرزانگی در بشره او ظاهر و لایح بود با قسر و کمر و صنوف الطاف دیگر موقر و محترم گشت و سوابق اخلاص خویش را بلواحق اختصاص موکد ساخت و برادرش امیر منوچهر که بشجاعت
و دلاوری اتصاف داشت غبار سم سمند جهان پیمای پادشاه جهان را در دیده کشید و همچنین در این روز سید احمد علی شکی از ولایت خویش رسیده تبرکات لایق بعرض رسانید و تشریفات گرانمایه
مخصوص شد و مقارن اینحال امیر سونتای و سیدی احمد قراماس و سرداران نالنس بورت قشلاق آمدند و پیشانی نیاز بر خاک آستان دولت آشیان مالیده سر تفاخر باوج آسمان کشیدند
دور روز دیگر یار احمد اشپوان و طلیدان قراماس از گنجه و بردع باردوی اعظم ملحق شدند و باصناف تکریم گشتند و دیگر سرداران و حکام اطراف و ارکان دولت قرایوسف مثل خواجه جعفر تبریزی و غیره
و ایلچیان بکرک و گرجستان به قراباغ آمده اقبال عظیم دست داد و در اوایل محرم علیه کوکلتاش با اعیان و اشراف تبریز بدرگاه عالم پناه آمده و هشتم ماه مذکور آیدکو غوجی از پیش
پادشاه مغولستان بموکب خجسته پیوست و نعمان حاکم خود معروض داشت و شاهزاده سعادتمند میرزا ابراهیم سلطان که برحسب فرمان متوجه مراغه گشته بود روی باردوی اعلی نهاد و
در چهاردهم محرم بخدمت پدر بزرگوار خود رسید و در آخر ماه مذکور ملک عزالدین شیرگیر که بحسب کمال و جلال نسب و رفعت دودمان و جلالت خاندان اتصاف داشت متوجه
آستان دولت آشیان گشت و انواع تبرکات و تنسوقات بعرض رسانید و قابل قبول آمد و در این اثنا داعیه شکار از خاطر خطیر خسرو جهانگیر سر بر زد و در صحرا اقسام شکار
انداختند و یکی دیگر از وقایع آن بود که نصرالله صحرائی که از تربیت یافتگان دولت بود کفران نعمت را شعار خود ساخته دم از تمرد و عصیان میزد و امرا که جهت دفع و

باده رفته بودند خط تبغض را گرفته آوردند و با آنکه سکه و خطبه باسم و لقب قرا یوسف کرده بود حضرت خاقان سعید از جریمه او درگذشت و دیگر آنکه حکام باب الابواب روی بحضرت
آمده بشمول عواطف پادشاهانه گشته معاودت نمودند و همچنین حکام و سرداران اطراف بجلایل انعام و مواکب اکرام اختصاص یافته برحسب فرمان حضرت خاقان با وطان خویش
و چون موسم بهار و استواء لیل و نهار روی نمود حضرت خاقان سعید از قراباغ نهضت نموده عازم تبریز شد و چون به بلقان نزول فرمود منهیان بعرض رسانیدند که عطا بهادر که از
قدیم میرزا عمر بود بحسب اشارت علیه بضبط ایل و الوس خود رفته بود امیر اسپند او را گرفته آنحضرت میرزا ابراهیم سلطان و امیر شاه ملک با جمعیت بیست هزار سوار جرار بجانب تجوان که یورت
قدیم پسران سعید که اصل ترکمان ایشانند فرستاد و امیر اسپند را از آنجا نشان میدادند در این اثنا نوکر اسپند باردوی همایون آمده صورت دولتخواهی او را بعرض رسانید و
آنحضرت او را بنوازش فرموده بازگردانید و چون خاطر خطیر آنحضرت مایل بآن بود که امیر خلیل شیروانرا تربیت فرماید بنوعی که محمود او گرداند دختر میرزا ابابکر بن میرزا میرانشاه را نامزد
او گردانید و بعد از آن که مادر خلیل از شیروان با تجمل تمام و اسباب آن کار آمد طوی عظیم ترتیب دادند و آن مخدره را بآئین شریعت غرا عقد بستند و در خلال این احوال امرا
در موضع قراکوییک بعرض رسانیدند که یار احمد قرامان باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده نوکران امرا را که در گنجه و بردع بودند غارت نموده است رای عقده گشای میرزا بایسنغر
را بدفع او نامزد فرمود و شاهزاده چون متوجه یار احمد شد او از گنجه عازم کرجستان شد و پناه به قلعه اسقرایی برد چه حاکم آنجا خویش یار احمد بود و آن قلعه ایست بر روی سنگ خارا
در میان بیشه واقع و آبی بر سان رود نیل برگرد او روان و برج و باروی آن چون سد سکندر در استحکام و میرزا بایسنغر از راههای دشوار گذشته قلعه را محاصره کرد و اهالی
قلعه و یار احمد بعد از دو سه روز که بمقابله و مقاتله مشغول شدند دانستند که بجز اطاعت و انقیاد چاره نیست یار احمد از روی عجز و اضطرار بیرون آمده روی نیاز بر ساحت جلال نهاد و
شاهزاده عالی مقدار رقم عفو و اغماض بر جریمه او کشید و بعد از تسخیر حصار معاودت نموده در موضع حسن خالی بموکب خاقانی پیوست و روز دیگر یار احمد را سر برهنه ساخته و دست
در گردن بسته پیش آوردند آنحضرت ترحم فرموده بنظر عنایت بوی نگریست و زیاده بر این بادی خطاب نفرمود که خود را بی اعتماد کردی امانتش را بامیر چهارشنبه سپردند
و موکب همایون از حسن خالی نهضت فرموده چون بکنار آب بندی فرود آمده قاصد بیه شاه ملک رسید خبر آورد که امیر اسکندر با امیر قرا عثمان محاربه کرده و آثار انهزام یافته است و رایت منصور
در سوم جمادی الاول از آب ارس عبور کرده در پای حاشیه کوه نزول فرمود ذکر فتح قلعه بایزید بنیروی دولت قاهره خاقان سعید چون رایت فتح آیت از آب ارس
گذشته در منزل نیره فرود آمده ناگاه بسمع اعلی رسانیدند که در این محل قلعه ایست موسوم به قلعه بایزید چون برج آسمان شنیده شد که بسیار از نجاست امیر اسپند در آن قلعه
شده مردم خود را از آن موضع فشانده آنحضرت در بیست و سوم جمادی الاول در حوالی قلعه نزول فرموده تحفظان را بایلی و انقیاد دعوت فرمود و حسام الدین نوکر اسپند بر آن واقعه معروض داشت
که امیر اسپند خاتون خود را با ذخایر فراوان در آنجا نشانده است و جماعت تاجیان دربند دارند باختیار از دست خود نخواهند داد حضرت خاقان سعید فرمود که بتدابیر مساعدت نمود که بسعادت ملازمت سعیدی
و او را صحبت امیر محمد خواجه چهره ساخت و سالهای دراز ملازم رکاب نصرت انتساب بود و لشکر فیروزی نشان مرکز وار قلعه را در میان گرفتند و سابا بها برافراشتند و منجنیقها نصب کردند و خوف و دهشت بر
ساکنان حصار استیلا یافت و عقلهای ایشان خیره و دیده تیره شد و از زور لشکر منصور دامن کوه را که شهربند مخالفان بود بالطبع اسباب و انبارهای غله پاک ستاندند و روی جلادت بحصار
نهادند و سپر باد بر سر کشیده متوجه بالا شدند و چندانکه ساکنان حصار در داوران سپاه نصرت شعار را نغل کرده می غلطانیدند بجای ایشان دیگران بالا میرفتند در کوهی که کمر قلعه بود رسیده چنبر برج قلعه بر سنگ خارا ظاهر
ملازمان میرزا بایسنغر متوجه آنجانب شدند و طایفه از جنگجویان آن جانب که تنگ رفته خود را بپای برجها رسانیدند و بسوراخ کردن برج مشغول شدند و تیراندازان ایستادند و نمیگذاشتند که کسی سر از
هیچ جا بیرون کند و بیکساعت برج را مشبک ساخته خللی فاحش در دیوار حصار ظاهر گشت و بهادران نصرت قرین رسم قلعه گیری بساکنان آن دیار آموختند و نوکران میرزا محمد جوکی بی تحاشی
بر بالای آن کوه رفیع برآمدند و نزدیک دروازه رسیده دست به تیر و کمان بازیدند و ساکنان پشت دروازه بعضی مجروح شده بانگ الامان برآوردند و پیش از آنکه ایشان
را امان دهند باتفاق طایفه از لشکریان شجاعت آثار که بالای کوه رفته بودند خود را در حصار انداختند و قلعه چنان حصین که شهباز وهم بر کنگره آن پرواز نمیتوانست نمود
از صباح تا وقت نماز پیشین مفتوح شد و هر یک منصور غنائم بسیار گرفتند و خسرو آفاق بعزم ییلاق ارباق که در فصل تابستان بسبب زمستان دارد روانه شد در هفتم جمادی الاول
در دامن کوه دربنجی بسعادت و اقبال نزول اجلال فرمود و روزی چند در آن منزل توقف واقع شد ذکر بعضی از وقایع که بعد از تسخیر قلعه بایزید و پیش از محاربه لشکر
منصور با ترکمانیه پدید آمد حضرت خاقان سعید عزم قراباغ را در دامن دربنجی توقف نموده با پنجاه هزار سوار نامدار در آخر جمادی الاول پای عزم در رکاب عالم ستانی آورده در
بر جانب اخلاط روان گشته در پای کوه شای فرود آمد در آن منزل امیر ضیاء شیرین که فتح قلعه عادل جواد کرده بود هم از آنجا قدوم فرخنده ابد بارگاه کیوان انتساب آورده
از حوالی اخلاط گذشته در مرغزار خرم نزول فرموده چند روز در آن مکان گذرانید امیر محمد کرد از اهالی بخدمت رسیده اخلاط مسخر گشت و امیر اسپند در صحرای موش از توجه عساکر گردون مآثر شنیده
از آنجا بدیار بکر رفت و امیر شمس الدین اندلیسی بر پیشانی بخت نیک و طالع سعد موکب اعلی متوجه گشت و کوکب اقبال او روی مدد

و غایت تکلف و تزیین و رصانت باتمام رسید و از نتایج رصد زیچی مرتب شد که آن را زیچ جدید گورکانی گویند و اکنون منجمان تقویم از این زیچ استخراج می‌نمایند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که چون خبر فتح و انهزام لشکر ترکمان در سمرقند اشتهار یافت میرزا الغ بیگ خواست که دیده جهان بین خود را به نور طلعت والده بزرگوار گوهرشاد آغا روشنی پذیرد و در آن زمان بانوی دولت با فرزند خود میرزا محمد جوکی در خراسان بود و نهضت شاهزاده از ولایت ماوراءالنهر بنا بر مصلحت ملکی مستبعد بود لهذا کسی به جانب خراسان فرستاد و التماس نمود که آن بانوی عظمی عنان صوب قبة الاسلام بخارا فرماید و هودج عصمت پناه در اوایل ربیع الاول از دار السلطنه هرات روی براه نهاد و میرزا محمد جوکی در آن سفر همراه بود و چون مهد علیا از آب جیحون عبور نمود میرزا الغ بیگ اسباب استقبال ترتیب داده متوجه آن شد و در ولایت بخارا به سعادت ملاقات فایز شد و منتصف ماه ربیع الآخر بدان بلده میمنت رسیدند و میرزا الغ بیگ در باغ چنار طوی رنگین ترتیب داد و چند روز بساط انبساط گسترده بافته شاهزاده اسپان با زین زر و قطارهای شتر و اصناف نفایس و دیگر تبرکات پیشکش بانوی عظمی کرد و چون طوی به نهایت انجامید مهد علیا عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ جهت اعزاز و احترام تا کنار آب آمو مشایعت کرده بعد از آن بانوی کبری گوهرشاد آغا آن جناب را مبالغه کرده باز گردانید و میرزا محمد جوکی برادر بزرگوار را وداع نموده خود در رکاب والده عصمت انتساب عازم خراسان شد و میرزا الغ بیگ لشکرها جمع آورده عزم جانب جته مصمم فرمود و رایت جلادت به انتصاب برافراخت و از قراباغ امیر اسکندر و امیر پیر ملک و امیر بایزید [?] منقلای روانه ساخت و بعد از چند روز ملک الاسلام از طرف مغولستان رسیده صورت اخلاص و دولتخواهی مغولان را بعرض رسانید و در این اثنا از پیش امرا که به ایلغار رفته بودند خبر آمد که الوس مغول متفرق شده و لشکر ظفر پناه پیوسته‌اند و [?] کلانتر هر آن قوم به سمرقند آمده شیر محمد اغلان و صدر الاسلام شرف پابوس استسعاد یافتند و همه را محل مناسب فرود آورده و میرزا الغ بیگ ترتیب طوی پادشاهانه فرمانداد و ایشان را به تشریفات و انعامات نوازش فرموده و در این اثنا به مسامع علیه رسید که امرای مغولستان یک پسر قمرالدین را به قتل آورده‌اند و دیگر پسرش با سید علی [?] به لطف [?] پسر سید و پسر قمرالدین چون به درگاه جهان پناه رسید مشمول الطاف بی‌نهایت و انعام خلعت اختصاص یافت و در این ولا صوفی اغلان از پیش براق خان آمده نثار و پیشکش آورده مقبول افتاد و بولاد تیمور از طرف جته رسیده عنایت شاهانه شامل حال ایشان شد و شب سادس ماه شوال به مسامع جلال رسید که شیر محمد اغلان با گروه انبوه از ایل جته گریخته آن جناب فی الحال پای دولت در رکاب آورده تا به وقت پیشین [?] و با آن جماعت رسید و شیر محمد اغلان و سارق اغلان را دستگیر نموده بعد از چهار روز به پایه سریر اعلا رسانیدند و میرزا الغ بیگ رقم عفو بر جرایم گناه کاران کشیده همه را رعایت فرموده صدر الاسلام و ملک الاسلام را به جانب کاشغر فرستاده و شیر محمد اغلان را اسباب پادشاهی بخشیده به جانب ولایت [?] روان ساخت و به نفس همایون بجهت یولتمش عازم بخارا شد و چون مهمات خاطر خطیر از نشاط شکار و پرانیدن شاهین شنقار فراغت یافت اردوی همایون به دستور پیشین در ظاهر بلده فاخره قشلاق فرمود و ایلچیان از جانب تبت رسیده خوشنود معاودت نمودند و در آن زمستان وهاب علی الاطلاق خسرو آفاق را فرزندی گرامی ارزانی داشت و بعبد الله [?] میرزا موسوم گشت و میرزا الغ بیگ چون فصل شتا در نواحی بخارا گذرانید در بهار سنه خمس و عشرین و ثمانمایه عازم خراسان شد و به سعادت دستبوس خاقان سعید استسعاد یافت و مراسم تهنیت فتح ارزن و آذربایجان بجای آورد و در این یورش اشراف و اعیان سمرقند مثل شیخ الاسلام و خواجه نظام الدین و خواجه عصام الدین و خواجه ابوالفتح ابواللیث ملازم شاهزاده عالیجناب میرزا الغ بیگ بودند و در اثنای این اوقات میرزا بایسنغر از ولایت طوس و مشهد آمده برادران عالی گهر به دیدار یکدیگر اظهار مسرت نمودند و بنا بر آنکه حضرت خاقان سعید از راه دور آمده بود و حکم مهمان داشت میرزا الغ بیگ طوی پادشاهانه ترتیب داده اعیان دولت را رعایت لاتحصی فرمود و مدت دو ماه در ملازمت حضرت خاقانی بسر برده رخصت انصراف یافت و عنان عزیمت به جانب ولایت ماوراءالنهر معطوف گردانیده در مستقر عز خویش نزول فرمود

ذکر توجه میرزا الغ بیگ بجانب جته و مغولستان و بیان سبب آن

در آن اوان که سرداران جته از منازل و مواطن خود گریزان شده و به طرف پیوان [?] و این المفر گویان التجا به درگاه میرزا الغ بیگ گورکان آوردند شاهزاده جوانبخت همه را در ظل حمایت خویش جای داد و ایشان در کنف مرحمت خسروانه بسر برده و به انواع انعام و مواهب مکرم بودند و به خلعتهای فاخره و اسپان راهوار و منازل روح بخش فرح افزای اختصاص یافتند و آخر الامر بمقتضی والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا سر شیره طبیعت ایشان باعث شد که بعد از وصول به مواطن خود همه حقوق نعمت را به مقابله عقوق [?] آن که پسر امیر علی تکریت [?] ظاهر از درگاه علا روی گردان شده به سوی ملک ایشان شتافت و اسکندر پسر ملک شاه توچی بموجب فرمان از عقب او رفت و چون غنیمتی اسکندر را دست نداد میرزا الغ بیگ گورکان بیگ ارسلان را به این مهم فرستاد و بعد از مدتی که فرستادگان باز آمدند و عرض داشتند که صدر الاسلام [?] رسانید که ملتمس بنده بران است که در فصل بهار قاصدی به درگاه فلک اقتدار رساند و در باب پسر علی تکریت کلمه چند بمسامع علیه رساند اگر ملتمس بنده قبول افتد فبها والا [?] و انقیاد چاره نیست چون فصل بهار آمد فاسد شد و علامات شقاق بر صفحات روزگار ایشان ظاهر گشت و چون آن قوم [?] شفقت شهریاری بودند رعایت جانب بنده [?] علیه [?] و ایشان [?] سپاس سلطنت نرفت [?] علی [?] ان یعصی [?] تا تابستان گذشته فصل خزان روی نمود و از رسیدن قاصد و ایلچی ایشان [?] حاصل آمد آن جماعت نقض عهود و المواثیق پیشه ساختند رای صواب نمای بر استیصال آن مفسدان قرار گرفت و چون عزیمت جناب خسروی بر توجه بدان جانب تصمیم یافت حمزه را به خراسان فرستاد تا صورت قضیه را به تفصیل بعرض خاقان حمیده خصال رساند تا بموجب فرمان عمل رود و حمزه به پایه سریر اعلا آمده ادای رسالت کرد و حضرت خاقان سعید آن یورش را صواب شمرده فرستاده را باز گردانید

باز گردانیده و حمزه سپهر قند رفته صورت حال باز نمود و میرزا الغ بیگ از روی نشاط رایت انبساط برافراخت و بعد فتح و تهنیت و تهیه اسباب لشکرکشی اشتغال فرمود و چون عزیمت تصمیم
یافت ولی بیگ قوچین را بدار السلطنه هرات فرستاد تا حضرت خاقان سعید را از توجه رایت فتح آیت بجانب جته اعلام دهد و میرزا الغ بیگ در روز چهارشنبه یازدهم ذی حجه سنه سبع و عشرین
و ثمانمایه موافق اربی ئیل که آفتاب در اواخر حوت بود بفال همایون و رای صواب نمای بسعادت بر مرکب فلک انتساب آمده سوار شده به نیت آنکه چندگاه در حوالی شاهرخیه توقف نماید
و چون لشکرها مجتمع شوند از آنجا بفیض فضل رب العالمین عنان بجانب اعدا منصرف گرداند و فرمان داد که سپاهی که در نواحی سمرقند و کش و نخشب و بخارا خیمه اقامت زده بودند بزود
در حرکت آیند و تواچیان و ایلچیان را فرمان شد که تا جریک سایر ولایات را چون ترمذ و تونکات و غیر ذلک جمع آورند و در اندک زمانی بر حسب میعاد در ساحل آب سیحون لشکری جمع
گردید که هامون و کوه از کثرت آن بستوه آمد و جناب شهریاری دانست که کنار آب تا ممر دریای لشکر نخواهد آورد بنا بر این فرمان نافذ شد که میمنه عساکر منصور با تمام در ولایت اندجان
اقامت نمایند و میسره بجملگی بجانب استراباد روانه شوند و قلب سپاه در ساحل قرار گیرد و بر این نهج و خدم و حشم در مواضع مقرره آرام گرفتند و جناب شهریار عادل فرمود که تا
تغارها که جمع آورده بودند بر لشکریان تفریق کردند و هر فردی از افراد سپاه را علوفه مستوفی رسیده چنانچه طعام اقامت و سفر و اوانی چهارپایان را آب و علیق کافی گردید و علت آلت و مایحتاج
هر یک منصور مرتب گشت حکم قضا امضا نفاذ یافت که امرا و تواچی در میان لشکر تفحص بلیغ نمایند و ایشان بفرموده عمل نموده هر جا قصوری بود بعرض رسانیدند و آیت عذاب که در باب تقصیر نازل
شده بود معرض سخط و عذاب آمدند و میرزا الغ بیگ ابواب خزاین گشاده عساکر گردون مآثر را ملکا داد و امرا و نویان و قوشون را علی الاختلاف مراتبهم نوازش فرمود و همه را مشروح الصدر گردانید و
وادوات حرب و آلات طعن و ضرب از تیر و کمان و سیف و سنان و گرز و خنجر و سپر و زره بسیار از خاص قسمت یافت بمرتبه که قسام بستوه آمدند و در این اثنا سیارق از پیش براق اغلان که در آن زمان دیگری در دشت قبچاق
بر سریر خانی نشسته بود بدرگاه فلک اشتباه میرزا الغ بیگ آمده چند دست شنقار با سیاه و اهوار و دیگر سیلاق و تبرکات گذرانیده از جلوس سیارق خان بر مسند آبا و اجداد خویش بشارت داد و این معنی
موجب یادآوری سرعت ارتیاح جناب میرزا الغ بیگ شده در حین یورش این معنی بفال نکو داشت و سیارق چند روزی در اردوی همایون توقف نمود و رخصت انصراف طلب داشت و جناب شهریاری او را
با فنون اکرام و خلعت و انعام اختصاص بخشید و صلات داد و یورش اغلان توروک برلاس که آن یک اغلان از این یکی امرای رفیع مقدار بود بجانب دشت قبچاق روان فرمود تا بحضرت براق خان مراسم
تهنیت جلوس بتقدیم رساند و تحفهای ارجمند و هدایای دل پسند چون خلعتهای طلا دوز و ثیاب زر بافته و تاج و کمر و شمشیر با بند زر و استر و خرگاه و خیمه و بارگاه و درهم و دینار و کوس و علم و کارخانه
و اوانی با دیگر اسباب سلطنت و جهانبانی و اصناف نثار کردنیها مانند رکابلیع و بادرجی نقارچی همراه ایلچیان روانه گردید چنین کنند بزرگان چه کرد باید کارها و سیارق و یورش اغلان توروک
برلاس دست باتفاق متوجه دشت قبچاق شدند و در خلال این احوال جکه تواچی که بفرط ادب و کاردانی مشهور و معروف بود از جانب خراسان رسیده عرض داشت که حضرت خاقان سعید میگوید
که شما لشکر را جمع آورده در شاهرخیه توقف کرده آید و داعیه آن دارید که بولایت جته و مغول روید چگونه در این امر با ما مشورت نکردید میرزا الغ بیگ جواب داد که در این یورش بی رخصت حضرت خاقانی
نبوده چه حمزه و ولی بیگ را پیش از این جهت استجازه بدرگاه عالم پناه فرستاده بودیم و ایشان بعد از مراجعت باز نمودند که آنحضرت تصویب این اندیشه فرموده و نشان همایون موافق قول خویش همراه آورده
جکه گفت که حضرت خاقان سعید توجه شما را بدان جانب از طریق صواب بعید میشمارد و شاهزاده جواب داد که آنچه از ما واقع شده بنا بر بشارت رای صواب نمای بوده و مقتضی الشروع ملزم این عزیمت را
بامضا خواهیم رسانید و تاخیر و تسویف در این کار موجب آن میشود که بعد از ترتیب و تجهیز لشکر ناآمدن ما باین مقام و در نزدیک و ترک قیاجیک ما را بر رکاکت رای و تلون مزاج منسوب دارند و دیگر
بر صادرات اقوال و احوال اعتماد نمایند و نشان حضرت خاقانی که مشتمل بود بر سیحان آن عزیمت با جکه فرستاده شد و چون جکه بازگشت امیر یوسف خواجه بن شیخ علی بهادر را حضرت خاقان سعید
پیش میرزا الغ بیگ فرستاد تا شاهزاده را از این یورش منع نماید و یوسف خواجه در آن باب از زبان همایون آنحضرت مبالغها نمود و میرزا الغ بیگ اعاده آن کلمات کرد که با جکه در میان آورده بود
بلکه دیگر سخنان معقول ضمیمه آن گردانید و یوسف خواجه جواب بصواب شنیده در گذشت القصه بیت چو خورشید بر شد سر از برج حوت * بفرمان حی الذی لایموت + جناب سلطانی بتوفیق حضرت سبحانی
رایت جلالت بجانب جته برافراخت و صباح شنبه بموجب بارک الله فی سبتکم و خمیسکم و بیست و هفتم ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و ثمانمایه بدلالت وقوع طالعی که تولا کند با تقویم +
ز قسطاس تعلیمی بعزم جته بسوی شد مشاه عزم خطه بدخواه کرد * تا ماه دین و دولت را فلاح * ولیک اندر میش و فیروزی زلیس * نصرت اندر قلب و عزت بر جناح * و لشکری که کوه از حمل آن بستوه آمد
و مرکز زمین از تحمل آن از جای بجنبید و چون قلب سپاه تبا شکنت رسید میمنه و میسره ملحق شدند و امرا و سپهسالاران و بهادران و دلاوران از اطراف ممالک محروسه باردوی همایون پیوستند
میرزا الغ بیگ بمقتضی و شاورهم فی الامر عمل نموده فرمان داد که امرا و ارکان دولت جمع آمدند و فرمود که در این امور مشورت کنید و آنچه وظیفه حزم و احتیاط است بدان قیام نمایند ایشان
گفتند رای پادشاه صواب است هر چه اشارت شود مقرون بصواب و نجاح خواهد بود میرزا الغ بیگ فرمود که در این ایام استماع افتاده که طایفه از قوم کرایت در حوالی نیک طراز
مقام ساخته اند باعتماد آنکه بعد از صاحبقران مغفور هیچ ملک قصد ایشان نخواهد کرد و هیچ خان میل خانه ایشان نخواهد نمود فارغ و ساکن و ایمن و مطمئن نشسته اند مصلحت
چنان مینماید که جمعی از بهادران فوجی از نامداران بی خبر بر سر ایشان تاخت برند چه کار حرب مبنی بر مکر و خدع است امرا این فکر را صواب شمردند

و بامضای این رای اتفاق نمودند و میرزا الغ بیگ لقمان توجی و پیری ملک و ابوبکر بهادر را با ده هزار سوار نامدار از همه مردان کار و شایسته کارزار بر سر القیهم فرستاد و وصیت نمود
که مطلقا آتش مکنید تا دشمن آگاه نشود و باید که چون ظفر یابید بزودی مراجعت نمائید تا ایشان تصور کنند که تیر ذمه قلیلی بوده اند که انتهاز فرصت نموده و غنیمتی بچنگ آورده اند
و بدین سبب توقف کرده نگریزند تا رایات منصور برسد امرا چون بمنزل آن جماعت نهادند میرزا الغ بیگ با لشکری بیکران از عقب روان شد و چون چند منزل قطع فرمود بجهة تجسس
و استطلاع احوال ایشان جمعی را بزبان گیری فرستادند و قراولان لشکر که باین امر رفته بودند ناگاه بخانهای بعضی مخالفان رسیدند فی الحال ساکنان بیوت را بگرفتند و بسبب
اشتغال غارت و تاراج غفلتی واقع شده یکی از اهل خانها فرصتی یافته بگریخت و ابراهیم توقتیمور را از رسیدن سپاه آگاهی داده فی الحال او و الجاتیمور از خوف و الجا شدن با عیال و اطفال
خود آن مقدار اموالی که میسر شد برگرفته روی بگریز نهادند و بسیاری از مردم خود را در منازل خود گذاشتند امرا چون روز شنبه یازدهم ربیع الاول بسرایغی رسیدند دست بغارت و تاراج
برآوردند و غنایم بسیار و دواب و اغنام بی قیاس در تحت تصرف درآوردند و بموجب فرمان جهان مطاع العود احمد خواندند و موضع اشیره را مقام محمود دانسته بقصد انجا بازگشتند و تصور ایشان
آن بود که چون دشمن پشت داده روی بگریز نهاده و بهزار حیله خود را از ورطه هلاک خلاص ساخت ابراهیم توقتیمور از فرط طیش و خفت عقل بعد از انهزام بر جهان شاه پسر قمر الدین اعتصام
نموده بعضی موضع تقوم او رسیده جهانشاه چون این صورت مشاهده کرد خواست که او نیز روی بگریز آورد اما ابراهیم و اتباع او تضرع بسیار کردند و گفتند که این جمع که ما را پریشان ساختند
شاه ولی بوده با خیل حشم و اگر در عقب ایشان رویم شبیخون بریم و اموال خود را استرداد نمائیم و مردم خود را از دل او خلاص کنیم که موجب نیکنامی ما باشد و باین منه افسون جهان شاه و قوم او را مغرور
گردانیده همه را در تیه ادبار سرگردان ساخت و باتفاق یکدیگر غافل از سوء عاقبت امر کام غرض گشاده و دندان طمع تیز کرده و بلجان خود در ستیز آمده بتعجیل روان شدند و امرا باز
گشته باشیره رسیدند ناگاه سیاهی سپاه دشمن ظاهر شد و همه مستعد جنگ و جدال گردیدند و در جوانغار ایرو قجابی دوشت و در برانغار ابراهیم و الجاتیمور و در قلب جهانشاه قرار گرفتند
و در این اثنا از هر جانب میمنه و میسره آراسته صف آراست کردند و فوج فوج سپاه چون دریا در تموج آمدند و اعدا حمله آوردند و بر لشکر شاهزاده تیرباران کردند و ایشان ناوک دلدوز
دشمنان را سپر کرده دست بتیغ و خنجر و نیزه و شمشیر بردند و بضرب تیر دمار از روزگار آن خاکساران برآوردند و جمعی کثیر را در آن معرکه بر خاک هلاک انداختند و ابراهیم توقتیمور با
با دو پسر و یک برادرزاده جان بر هلاک نهادند و الجاتیمور را با دو پسر و یک برادر بقتل آوردند و امرا چون از کار حرب باز پرداختند از سرهای مقتولان منارها ساختند و سر ابراهیم
را مصحوب شیخ درویش بخشی بدرگاه کیوان رفعت رسانیدند و برحسب فرمان عزیمت اشیره نمودند و این فتح در روز شنبه سیزدهم ربیع الآخر دست داد ذکر وصول موکب فیروزی
کوکب باشیره و رسیدن امرای بخدمت و ترتیب دادن لشکر با قول و میمنه و میسره را چون بوصول رایات نصرت آیت جناب الغ بیگ بمقتضای کل امکان دولة
موضع اشیره مشرف گشت امرا ظفر نامدار بفتح و تائید قرین لطف و نصرت همنشین بپایه سریر دولت مبادرت نمودند و میرزا الغ بیگ ایشانرا بنوازش سرافراز گردانید و سران سپاه بشکر جناب سلطنت
پناه رطب اللسان گشته زبان بگفتار درآوردند که اینها همه از آثار دولت روزافزون و نتایج اقبال و سعادت اکتساب افزون و نتایج اقبال و سعادت کاب همایون است و بعد ازین رای دین
شهریار ظفر قرین بر این قرار گرفت که چون لشکر بولایت دشمن درآمد باید که طریق حزم و احتیاط مسلوک دارد مبادا که دشمن بکمین آید و از زمان است که بر زین آورده و در روز نبرد جهت
تعبیه و ترتیب سپاه متوقف شد و میمنه و میسره و قلب آراسته و دست راست و دست چپ بمبارزان روزگار و صفدران کارزار آرایش یافت و از مردان مرد و دلیران صفشکن
که در آن یورش ملازم بودند هر یک بمقامی مشرف شدند و چون تعبیه لشکر انتظام یافت و جای هر کس در موضع خود مقرر شد فوج فوج از محل خود در پیش آمدند و چون موکب همایون بانسو رسید امرا و
ارکان مغول با صد و پنجاه مرد بر حسب فرمان بزبان گیری از پیش روان شدند و شخصی را از مردم آنجا گرفتند و باردوی همایون آوردند و چنین تقریر کرد که جهانشاه بر سر ارجیش در الم
تمکین نشسته است میرزا الغ بیگ با امرا مشورت فرمود که لشکر بکدام صوب متوجه شوند بعضی از امرای مصلحت چنان دیدند که بجانب التون کل بر سر صدر الاسلام ملک اسلام روند و قومی
که چون ضمیر محمد اغلان علم بی نیازی برافراشته و دم از عصیان میزند اگر ما نخست متوجه التون کل شویم او فرار نماید و بر سعی و طلب فایده مترتب نشود و مهم او اهم و اولی است و عاقبت براین
مجموع اتفاق نمودند و فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و یوسف خواجه پسر الیاس خواجه با پنج هزار سوار بر سر امیر جهانشاه روند و موکب همایون بر راه ارکسو توجه نمود و کمر قرار نمودن امیر
جهانشاه از استماع توجه امرا و پیوستن ارسلان خواجه ترخان بمرزه وی ظفر نشان حکم واجب الانقیاد نفاذ یافت که ارسلان خواجه ترخان با امرا متوجه امیر جهانشاه شوند
و نخست او را بانقیاد و سلوک طریق مستقیم دلالت کنند اگر سر در ربقه اطاعت آورد خوب و اگر بر عناد و تمرد اصرار نماید در قتل آورند ارسلان خواجه ترخان و دیگر امرا از موضع سوبه آن
روان شدند و جهانشاه چون از توجه سپاه نصرت پناه آگاه شد مصلحت در توقف ندید لاجرم عنان گریز برتافت و ارسلان خواجه اندیشید که اگر در عقب او رود بسهولت و آسانی
رجوع بدرگاه سلطانی دست ندهد حزم و احتیاط را کار بند شده مراجعت نمود و در اثنای راه شنید که قومی از پیش ایشان گذشته اند بداعیه آنکه با ایشان پیوندند و چون از آمدن سپاه آگاهی یافتند
موضعی رصین را پناه ساخته اند فرمان شد که ارسلان خواجه ترخان و امرا متوجه آن صوب گشتند و بسیاری از اموال و جهات را در تحت تصرف درآوردند و تمامی کور

مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه شتافته شرف بساط بوس دریافت و از جمله اسیران خضر خواجه اغلان بود و فرمان شد که او را باعزاز و اکرام تمام بدار السلطنه سمرقند برند میرزا
الغ بیگ بایزید اغلان را که معرکه بسیار دیده بود و سرد و گرم روزگار چشیده بزبان گیری نامزد فرمود و مراد قوچین را که مردی بود مردانه و کارآزمائی فرزانه با هزار سوار مصحوب او گردانید و
فرمود که بایزید اغلان و خیل او چون اندک پیش روند تا هیچ کس که در کنارهای راه مقیم اند واقف نشوند و نگریزند و مراد قوچین با لشکر بیکبار از عقب باشند تا اگر از دشمن جماعتی که بایزید با ایشان
قوت مقاومت نباشد مراد قوچین نیز در مدد برسد و فرمود که در راه از جوانب آگاه باشند و در روز سکون التزام کنند و چون شب شود حرکت کنند و روز و شب مطلقا آتش نکنند و بطعام پخته
که یا نخود داشته باشند اکتفا نمایند و چون ایشان روان شدند میرزا الغ بیگ از آنجا کوچ کوچ کرده چند موضع پیموده بمنزل الغ القدر رسید و فرمود که تا قصبه که ترکان آنرا انبا گویند بلند و استوار
بزمین نشانند و از آنجا روان شده در اثناء راه مراد قوچین و بایزید اغلان که بزبان گیری رفته بودند رسیدند و گفتند که بفرمان جهان مطاع بندگان تا الش رفتند و دشمنان از استماع
توجه مواکب گیتی ستان چندان صحرا و بیابان طی کرده گریخته بودند که هر چند این بندها سعی نمودند متنفسی از ایشان نیافتند و هر چند مغاور و مسالک پیمودند در آن دیار دیاری پیدا نشد
و چون فرمان قضا جریان نفاذ یافت که بندگان از الش پیشتر روند بموجب فرموده عمل نمودند و چون خورشید آسمان سلطنت منزل الش را که از قدیم الایام خانه خانان
جته و آرامگاه جنود ایشان بود مرکز رایات ظفر شعار ساخته جولانگاه اعلام اژدها کردار خویش گردانید ناگاه از قراول خبر رسید که بر بالای کوه سیاهی سپاه دشمن
پدید آمده میرزا الغ بیگ فی الحال بنفس مبارک خود با سپاهی گران روی بایشان نهاد و آن جماعت بر فور پریشان گشته فوجی از بهادران در طلب مخالفان سعی نمودند
که بایشان رسند و موکب همایون از الش کوچ کرده در موضع قوش بلاق نزول فرمود و شیخ درویش کوکلتاش از پیش امیر خداداد که در میان قوم جته بعلو شان و سمو مکان
امتیاز داشت تا غایت بتسخیر احدی در نیامده و بهیچ پادشاه گردن انقیاد ننهاده در آمده و سخنان امیر مشار الیه بعرض رسانیده مضمون آنکه مدتی مدید و عهدی بعید است که در میان قوم جته
روزگار میگذرانم و عمر عزیز در رتق و فتق امور ایشان صرف میکنم از ابتدای حال تا اکنون انتظامی در روزگار ایشان مشاهده نکرده ام و هر چند این قوم را نصیحت کردم از مخالفت تجنب
نمودم مفید نیفتاد و حالا بنده جز درگاه عالم پناه ملاذ و ملجای ندارم و میخواهم که روی بآستان دولت آشیان که کعبه آمال و امانیست آورم و چون میرزا الغ بیگ کلمات امیر خداداد
شنید و دانست که این کلمات از سر اخلاص است و این حکایات از محض اختصاص لاجرم فرستاده امیر خداداد را در تقضیه شرف محمدت و تحسین ارزانی داشت و از آن منزل
کوچ کرده در آب یاری نزول فرمود و حسین ملک قوچین را که امین دولت بود برسم سفارت در مصحوب شیخ درویش کوکلتاش نزد امیر خداداد فرستاد و در اثناء آنکه در اردوی همایون بود تقریر کرد که
جهانشاه در بسین کول است و عزیمت آن دارد که بصدر الاسلام ملک الاسلام پیوندد و میرزا الغ بیگ چون این خبر استماع نمود فرمود که سلطان ویس برلاس با سه هزار نفر بجانب بسین کول
رود و سر راه بگیرد تا هرکه سر صداوت جهانشاه است نگاهدارد تا نتواند که بصدر الاسلام پیوندد و سلطان ویس بموجب فرموده بآنجا رفت و بمقدمه سپاه جهانشاه را دریافته مردان ایشان را کشت
و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و جهانشاه چون از این حادثه خبر یافت هزیمت غنیمت دانسته عنان معاودت بر تافت و سلطان ویس حسب فرموده در همان موضع توقف نمود تا هر چه فرمان شود
بدان عمل نماید میرزا الغ بیگ چون حسین ملک قوچین را پیش امیر خداداد فرستاد دیگر بر ضمیر آفتاب اشراق گذشت که شاید امیر خداداد بسخن مردم بد آموز عمل کند و از جاده استیناس میل
بجانب استیحاش نماید بنابر این بایول که از تربیت یافتگان دولت بود فرمود که با هزار سوار نزدیک خیل امیر خداداد نشینند تا اگر او در آمدن تعلل نماید بقهر و قسر بیاورد و بایول بنا فرمود تا
بآنطرف توجه فرمود و موکب همایون براه باشتاق در حرکت آمده در قول سوک مشیا نزول فرمود ذکر آمدن امیر خداداد و بعضی قضایا که بعد از آن دست داد و چون
رایات نصرت آیات در آن منزل قرار گرفت خبر رسانیدند که میر خداداد بتلقین ملهم دولت و راهنمونی بخت بلند متوجه درگاه فلک اشتباه است میرزا الغ بیگ از استماع این خبر
مستبشر شده جهت حرمت شیب رعایت محل و منزلت و بر مقتضی انزلوا الناس علی منازلهم استقبال فرموده امرا و بزرگان و خواص سپاه و ملازمان درگاه چون مواکب کوکب
[illegible] افزون در رکاب همایون روان گردیدند و امیر خداداد را چون از دور نظر بر جمال طلعت شاهنشاهی افتاد بقصد زمین بوسی در اهتزاز آمد و جناب شهریاری
مور داو را بتعظیم و تکریم تلقی فرموده و خدمتش را همراه بارگاه گردون اشتباه برده بصنوف عواطف و قبول مواهب مشرف ساخته بخلعتهای گرانمایه و تشریفات فاخر مکرم گردانید
و امیر خداداد در ایام شیب نگار شباب مشاهده نموده زبان بشکر گشاده بعذر خواهی احسان و تحسین نثار کرد و در این اثنا قاصدی رسیده که صدر الاسلام و ملک الاسلام در
کنار آق قیاس نشسته اند و عزیمت آن دارند که پیش شیر محمد اغلان روند فرمان نافذ شد که محمد برلاس و اسکندر رسند و بوقار ابوسعید توکل و بوزاند و پسران ایلچی بوقا
با بیست هزار سوار متوجه ایشان شوند و سلطان ویس برلاس که لشکر برده بود و در ره کتاش را محافظت مینمود با امرای مذکور ملحق شود و هر دو لشکر باتفاق یکدیگر باستیصال
عدوی صدر و ملک کمر بندند و امرا بموجب فرمان روان شدند و چون بکینزل رفتند آن جماعت فرار کردند و دیگری آمده بعرض رسانید که صدر الاسلام و ملک الاسلام بعزم رد و
انعار از آب [illegible] گذشتند حکم قضا مضا نفاذ یافت که چون ایشان در جای خود قرار نگرفته رفتن از پی این جماعت مفید نیست باید که امرا در حرکت مسارعت ننمایند و از سر آب

همایون یکمنزل پیش بیش نهاده بودم بر بن جمله قرار گرفته در این وقت امیر خداداد معروض داشت که قوم این ضعیف بی توشه اند و زمستان ایشان بغایت شاق گذشته و اسپان ایشان
لاغر اگر رخصت شود بتانی و آهستگی متوجه سمرقند شوند و این مرحمت ضمیمه سایر الطاف گردد و میرزا الغ بیگ ملتمس او را مبذول داشته شیخ تلمش را فرمود تا با فوجی سپاه ایشان را
بسمرقند رساند و بموجب فرموده عمل نموده جناب شهریاری جمعی از بهادران از جهت زبان گیری فرستاد و شیخ درویش کوکلتاش آنکه از جماعه امیر خداداد بود دلیل ایشان گردانید و دلیران سپاه
سوی میدان بیابان نهادند و در راه جمعی که از مخالفان گریخته عزم اردوی همایون داشتند دیدند و ایشان را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و ایشان گفتند که قوم ما در قپاس چون خبر توجه
لشکر منصور بایشان رسید متفرق و پریشان شدند و وجوه و اعیان گریخته در شعاب جبال تحصین نمودند و ما در اثنای راه جمعی را دیدیم که گفتند که شیخ محمد اغلان باینده درکش مستان
ولشکریان اطراف و نواحی آن ولایت خود جمع آورده و کوچ و گله و احمال و اثقال خود را از آب تکه گذرانیده اند و خود جریده از برای جنگ بیکباره ایستاده اند و میرزا الغ بیگ چون این خبر شنید
بیاسامیشی سپاه ظفر پناه مشغول گشت و فرمان داد که امرا یکمنزل پیش سرقتند توقف نمایند تا رایات نصرت آیات بایشان رسد و موکب همایون حرکت آمد شاه سپاهی که در مقدمه
بودند پیوسته هم در این محل حکم شد که شب یک نفر در پنج جا آتش افروزند و این آتش را بزبان مغول بجاروت گویند و چون زمانه لباس ظلام پوشید از کثرت آن آتش ها زمین و زمان درخشان گشت
و روز دیگر از آن منزل کوچ فرموده در منزل ایسک جکان نزول نمود و جناب شهریاری فرمان داد که یوسف جهانشاه و محمد اسد خازن با پانصد مرد بکوهی که آنرا پای باغ گویند بر آیند و نگاه کنند که دشمن کم منزلگاه
جسته است کجا آتش افروخته اند و ایشان برحسب فرموده بپای باغ رفتند و چون روز شد رایت همایون از آنجا کوچ کرده در کنار آب بغوتو فرود آمد و جماعتی که بپای باغ رفته بودند عرضه داشتند
که شب ببالای کوه رفتیم و چندانکه نظر گماشتیم در کیش هیچ جای آتش ندیدیم اما از جانب جبال آتش بسیار پیدا گردید [illegible] که معسکر را فروزنده و در اثنای این تقریر از قراول خبر رسید که سپاهی [illegible] دیدیم
و چون این خبر استماع افتاد لشکریان بموجب فرمان خندقی عمیق گرداگرد کندند و اطراف آن را بخار و خاشاک استوار ساختند و در آخر روز لشکر جته فوج فوج مکمل و آراسته رسیدند و مخالفان از مقابله در آن روز
سپاه منصور گذشته در کمین نشسته پشت بکوه باز نهادند و چون هوا کسوت ظلام و لباس نیلی فام در بر افکند سپاه منصور آئین حراست می داشتند **ذکر محاربه میرزا الغ بیگ گورکان
با پادشاه جته محمد اغلان** و ذکر آنکه شهسوار گردون خرام بعزم استیصال سپاه ظلام بمیدان آسمان تاخت میرزا الغ بیگ ساز جنگ را آماده از بالای کوه سپاه جته پدید آمدند
و دست راست و چپ دلیران معرکه آراسته در قول شیر محمد اغلان دلیران رزم آزمای قرار گرفتند در دست چپ ملک الاسلام و موسی جریک تیمور و اونغ اغلان و یوسف اغلان بود
حاجی کابشاه متعین شدند و در دست راست باینده و ابولجائ ترمیش پسر توریکان مقرر شدند و صدر الاسلام تمارضی کرده در معرکه حاضر نشد و میرزا الغ بیگ چون دید که لشکر
مجموع میل بمیسره کردند فرمان داد که تاشیل میسره که مقابل جته بود داخل خندق بر جای خود قرار گیرند و در قول و اوغ رئیس خندق باشند و قوشونها که بر دست راست معین شده بودند
از آن جمله نوزده قوشون بعهده محمود تلمش و پانزده قوشون بعهده تقمان تواجی و نه قوشون دیگر بعهده سلطان ادریس برلاس و در میمنه قول در قلعه خندق بایستند و محمود برلاس را
در میسره بود فرمود که در میمنه سلطان اویس باشند و قوشونها که بدست چپ معین شده بودند از آنجمله نوزده قوشون بعهده اویس خان و عادل بیگ و دوازده قوشون دیگر بعهده
ایلچی بوغا و نوزده قوشون بعهده تیمور ملک مجموع این قوشونات فرمان شد که از خندق بگذرند و مقابل دست چپ جته بایستند پس این جماعت بدست راست گشتند و قول
از دست راست بدست چپ صف کشیده بودند و بر این نهج شهریار عالی مقدار سپاه را تعبیه فرمود و میمنه و میسره و قلب و جناح لشکر بیاراست و از میدان هیجا غبار و هیجان آمد و بر
جنبش سپاه فوج فوج چون دریا از ثریا موج زدن گرفت و سپاه جته بر فراز کوه و پشته و رایات همایون در دشت و هامون بر افراختند و مخالفان از فراز رو بنشیب آوردند
بعد از عرض نیاز بدرگاه کارساز ظفر و نصرت مسالت نمود و فرمان داد که لشکرها بیکبار حمله کنند و دلیران سپرها در سر کشیده و سنانهای آبدار و شمشیرهای آتشبار در دست گر
بدشمن نهادند و بهادران و دلیران جته که از پیل دمان روی نمیگردانیدند چون صدمات سپاه منصور مشاهده کردند فی الحال از کمال خوف و بر
و چون روباه که از حمله غضنفر گریزان شود فرار اختیار کردند و عساکر منصور تیغ ظفر آخته از عقب ایشان شتافتند و بسیاری از آن سواران را از پشت زین بر زمین [illegible]
و طائفه را بند اسیر مبتلا ساختند و اسیران را پیش پادشاه آوردند بموجب حکم معروض تیغ یاسا شدند و میرزا الغ بیگ زبان حمد به بیان شکر و سپاس جهان آفرین گ
امرای و ارکان دولت و بهادران را نوازش فرمود و بر دست و بازوی ایشان آفرین خوانده فرمود که اگرچه دشمن را شکستی فاحش روی داد اما دور نیست که بعضی
آنها که بیرون رفته اند بار دیگر پندار بدماغ خویش راه داده دست تعرض بحواشی ممالک محروسه دراز کنند و فساد و فتنه را آغاز نمایند حالا مصلحت چنانست که رو
باستیصال ایشان نهیم و رسد و گله و احمال و اثقال و جهات ایشان را از آب گذرانیده در تحت در آوریم تا سورت و قوت ایشان بشکنند
[illegible] نکردند و مجموع امرا این رای را مستحسن دانسته باین عزیمت جازم شدند و میرزا الغ بیگ [illegible] خویش [illegible]
فرستاد و بنفس همایون در عقب سپاه جته ایلغار فرمود و چون از رود آق قیاس جیحون که از هول آن روی قیاس مد موج خون بود عبور فرمود

و محمد برلاس را با جمعی از امرا و بهادران براه ماتین فرستاد و خود براه تکیه متوجه گشت هر قبیله جته که در شعاب و تلال جبال تحصین نموده از عبور لشکر قیامت اثر پایمال حوادث
و نوائب شدند و موکب همایون کوه و هامون پیموده در گذشتن از انهار عظیم آبی بتوسط جسر قتاسر میو رسیدند تا موضع کوشکاس رحل الخیم لشکر ساخت و ارسلان خواجه ترخان و ابو اللیث و
ابراهیم پسر ایلکو تیمور و پاینده و بعضی الوس جته را غارت و تاراج کرده در آندیار دیاری نگذاشتند و چون آن نواحی از مخالفان پاک گردید میرزا الغ بیگ عنان عزیمت بجانب قرشی که مقر آرام
گاه کوچ و اغروق بود در حرکت آورده بعد از چند روز در ان منزل اقبال افروز رفته قبه بارگاه باوج مهر و ماه رسانید و در این اثنا خبر رسید که جهانشاه پسر قمر الدین و محمد بیگ حمید که از سپاه ظفر
پناه گریخته بودند در ان طریق بجهت تشییع پسر سلمش دو اغروق امیر خداداد را باز خورده و بعد از محاربه غالب شده‌اند و میرزا الغ بیگ چون از کیفیت واقع آگاهی یافت فی الحال در ماندا د تا اسکندر هندو
و بوقا و ارسلان و شاه ولی و طایفه دلاوران متوجه مخالفان شدند و بعد از رفتن امرا یکی گریخته آمد و تقریر کرد جهانشاه و اتباع او بر آن بودند که بطرف اردو روند و چون شنیدند که پادشاه
مظفر و منصور مراجعت نموده خائف و هراسان بازگشته بجانب ایش کول رفتند و میرزا الغ بیگ کس پیش امرا و الوس فرستاده پیغام داد که حال چنین است باید که امرا دو فرقه شوند و سر راه بر ایشان بگیرند
و بنفس همایون متوجه دار السلطنه سمرقند شد و در اثنا راه شنید که در قرشی در تختگاه چون خان سه قطعه سنگ یشم بوده که چشم هیچکس مثل آن سنگ ندیده و لیکن چون لعل با بها جسمی دلکش و جوهری روح افزا
و چند نوبت پادشاه خطا رسل و رسایل و هدایا ارسال نموده و قبول کرده که از ثیاب نفیس و اوانی چینی هرچه خواهند و مبلغ صد هزار دینار کپکی برسم ارسال نماید باامید آنکه حکام آن سرزمین از سر آن سنگها
درگذرند و ایشان راضی نشده‌اند و صاحب قران مغفور بر آن ولایت استیلا یافت حکم فرمود که نواب و گماشتگان بی توقف آن سه قطعه را بسمرقند نقل کنند و ایشان یک قطعه را روان کرده اند و دو قطعه
دیگر همچنان بر جای خود هست و آنجناب که نقاده صاحبقران کامیاب بود همت بر آن مصروف گردانید که دو سنگ دیگر را بسمرقند برند و گماشتگان و ملازمان غلطکها ساختند و سنگها را بر آن غلطکها نهادند
و بقوت اسپان و گاوان آنرا بر روی زمین بغلطانیدند و فرمان شد که هر روز یک امیر تومان با مردم خود همراه سنگها باشند تا در مسالک اعانت نمایند و نقابان بر آن مقرر و معین شدند که
هر کجا که گرونها و غلطکها بسبب ناهمواری راه دشوار گذرد آنرا هموار سازند و چون خاطر خطیر شهریار جهانگیر از این معنی فراغت یافت با لشکر گران در جنبش آمده طول و عرض بیابان بذراع اقدام
مراکب می پیمودند و چون ماه از منزل بمنزل میرفت اما حال امرا که بموجب فرمان دو فرقه شده بودند تا سرهای راه بر جهانشاه پسر قمر الدین گیرند چنان بود که ارسلان خواجه با بعضی امرا براه تعوم
روان شدند و اسکندر هندو و بوقا و شاه ولی و غیر هما براه دیگر در حرکت آمدند و ارسلان خواجه را معلوم شد که جهانشاه و محمد بیگ راه فرار رفته اند لاجرم در عقب ایشان روان گردید و
اسکندر و شاه ولی از حال ایشان خبری نداشتند و بفراغ بال میرفتند و از دشمن حسابی در دل ایشان و از طریق حزم و احتیاط که از شرائط سپاهی گریست تجنب مینمودند و غافل از آنکه
استحقار دشمن و استخفاف اعدا مؤید افسوس ندامت است و جهانشاه و قوم او چون از توجه لشکر منصور خبر شدند بجانب محمد برلاس و اسکندر میل کردند و ایشان از سر غرور در حرکت مسارعت
مینمودند بتصور آنکه اگر تانی و آهستگی ورزند الوس جته و جهانشاه آگاه شده راه فرار پیش گیرند و همچنان در کمال اهمال و اغفال میشتافتند تا که لشکر جته بیرون از حد قیاس و تخمین رسیدند و
اکثر لشکر مغول متفرق شدند و امرای با فوجی قلیل در برابر آمدند و از چکاچاک شمشیر و خنجر گوش هوا کر گردید و قول مخالفان در برابر امرا بایستادند و باقی سپاه در عقب گریختگان رفتند
و ارسلان خواجه ترخان از این صورت آگاه شده چون برق خاطف در حرکت آمد و مانند ابر و باد روان شد و از آب بو مقال محفال گذشته روی جلادت باعدا نهاد و چون مخالفان
سیاهی سپاه نصرت پناه از دور دیدند پای هزیمت در رکاب آورده عنان براه انهزام مصروف گردانیدند و هر دو فریق بملاقات یکدیگر شادمان گشتند و محمد برلاس و اسکندر از انمعرکه
نجات یافته زبان بحمد ملک غنی و المنن و قول الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن کشادند بعد از آن امرا و لشکریان از پی جهانشاه و سپاه جته در سیر آمدند و ایشان بلطائف الحیل التجا بسنح جبل بردند
و چون شهباز وهم هرچند پرواز کرد از آن کوه نمیگذشت صعب المسالک داشت و چندان لشکر نبود که احاطه آن توانند کرد ناچار امرا در دامان کوه توقف کرده کیفیت واقعه را معروض
ایستادگان پایه سریر اعلا گردانیدند و میرزا الغ بیگ در قلعه الین کول که حضرت صاحب قران آنرا بنا نهاده بود مقدم و اشت تمان تواچی و ابو اللیث و اویس قوچین و ابوبکر را با
دو هزار سوار نامدار بامداد ایشان فرستاد و تا رسیدن این جماعت سپاه جته هزیمت غنیمت دانسته لشکر فیروزی اثر هرچند در عقب مخالفان شتافتند از ایشان مطلقا خبر و نشان
نیافتند و چون از وصول آن جماعت یاس تمام حاصل شد بالضروره مراجعت نمودند بعد از طی منازل بموکب همایون پیوستند و محمد برلاس و اسکندر
بوقا چند روز بسبب تساهلی که ورزیده بودند در مقام عتاب و خطاب آمدند و میرزا الغ بیگ چند نوبت بزبان سرزنش با ایشان در ان باب پیغام داده
عاقبت امیر خداداد شفیع شده آن حضرت از سر جرائم ایشان درگذشت و ذیل عفو بر زلات همه پوشانید و در ان راه بعید و شکار میل فرمود و ملازمان
دامان دشت و بیابان را از وحوش و طیور پرساختند و چون قطع منازل و طی مراحل کرده موکب همایون نزدیک سمرقند رسید شیخ الاسلام خواجه
عصام الدین و سادات و قضات و مشایخ و علما و موالی و ائمه و حکام و داروغگان باستقبال مبادرت نمودند و شرف دستبوس حاصل کردند و در قریه شیراز گلبن باغ دولت و شهریاری
نوباوه چمن سلطنت و جهانداری شاهزاده عالمیان میرزا عبد الرحمن رسید و دیده جهان بین خود را بطلعت و الا انوار روشن گردانید و جناب سلطنت شعار او را در آغوش مهربانی کشید و از انجا بدولت

در دهم شعبان بتوفیق ملک مستعان در باغ جنان نزول فرموده خلایق در ظل امن و امان آسوده‌اند و اعاظم و اشراف اطراف و اکناف با هدایا و تحف روی بدرگاه عالم پناه آوردند و چون اثر قدوم سلطانی اسباب عیش و شادمانی دست فراهم آورد جناب شهریاری بترتیب طوی و تزئین بزم عشرت اشارت فرمود و نواب و گماشتگان برحسب فرمان در صحرای کان گل بجان و دل متصدی این امر شدند و طوئی ترتیب دادند که زبان بیان از تعریف و توصیف آن بعجز و قصور مقر و معترف است چون روزی چند بخرمی و نشاط بسر بردند میرزا الغ بیگ گورکان پرتو التفات بر احوال مملکت انداخت و وضیع و شریف را علی اختلاف مراتبهم بلطف بیکران و احسان بی پایان بنواخت

ذکر محاربهٔ میرزا الغ بیگ گورکان با پادشاهزاده براق اغلان و توجه لشکرهای ماوراءالنهر و سقناق

سابقاً سمت گذارش یافت که براق اغلان بخدمت میرزا الغ بیگ آمد و آن جناب او را تربیت فرموده بجانب ولایت اوزبک فرستاده او در سنهٔ ثمان و عشرین و ثمانمایه با رودی محمد خان اوزبک رسیده در سال مذکور بر اردوی محمد خان استیلا یافته بر الوس او غالب آمد و چون حال براق اغلان انتظام یافت پای جسارت از حد خویش بیرون نهاده بحدود سقناق آمد و پیش میرزا الغ بیگ کس فرستاده پیغام داد که بهمین تربیت شما تخت اروس خان جد خویش ضبط کردم و بدین پایه رسیدم و امیدوارم که عنایت پادشاهانه شامل حال من گردد و چون براق خان بی اجازت بولایت سقناق درآمده بود دیگر بمسامع جلال رسید که سقناق را جد من اروس خان عمارت کرده و بسبب شرح و حرف اکنون بمن میرسد بنابراین و بسبب ایلچی جوابی برحسب دلخواه نشنید و در این زمان ارسلان خواجه ترخان که حاکم آن ولایت بود از براق اغلان بخدمت آن حضرت شکایت کرد و عرضه داشت که نوکران او در آنجا بی ادبی بسیار میکنند و در تخریب ولایت سعی مینمایند و خود را حاکم مطلق میدانند میرزا الغ بیگ عزم جانب سقناق جزم فرموده لشکری ترتیب داده عرضه داشتی بخراسان فرستاد و کیفیت احوال او در پایهٔ سریر اعلای خاقانی بازنمود و آن حضرت از جنگ که سبب پریشانی عالم است منع فرموده میرزا محمد جوکی را با لشکر بیکران بسمرقند فرستاد تا هنگام احتیاج بمعاونت برادر بزرگوار خود قیام نماید و چون میرزا الغ بیگ متوجه سقناق شد میرزا محمد جوکی بسمرقند رسید و از عزیمت آنجناب و قوف یافته علی الفور از عقب در حرکت آمد و لشکر ماوراءالنهر و خراسان بیکدیگر پیوستند و هیچکس را در خیال نمیگذشت که براق اغلان در برابر شاهزاده آید و میرزا الغ بیگ او را حقیر شمرده تندی بی التفات پیش راندند براق با سپاه فشرده آماده جنگ و پیکار گشت و برحسب اتفاق در آن معرکه گاه پشته‌ها بود و سپاه خصم تمام نمی نمود و براق فرمود تا سپاه او بیکبار حمله آوردند و آتش حرب افروخته گشت و فزع دشت محشر روی نمود و لشکریان میرزا الغ بیگ اکثر خویش منهزم بودند و از مخالفان چندان حساب برنگرفتند و ایشان دل از جای برگرفته روی بکارزار آوردند و جوانغار سپاه سمرقند بهم برآمد و لشکر اوزبک قصد قول کردند و قلب نیز منقلب گشت و علامات انکسار و امارات عجز و افتقار بر وجنات روزگار اهالی ماوراءالنهر ظاهر شد و امرا چون کار از قبضهٔ اختیار بیرون رفت و امید بهبود نیست عنان میرزا الغ بیگ را گرفته از معرکه بیرون بردند و پهلوان محمود مازندرانی که از ملازمان حضرت خاقانی بود و در ضمن حضرت خاقان سعید بهواخواهی میرزا محمد جوکی بدان صوب رفته بود در روز جنگ بمعرکه رسیده آثار جلادت و شجاعت بظهور آورد و چون صعوبت آن حال مشاهده نمود شاهزاده مشار الیه را بسعی بسیار از ان ورطه خونخوار بیرون آورد و بعد از ان شاهزادها با لشکر گریخته بتعجیل تمام متوجه سمرقند شدند و سپاهی که ظفر و نصرت شعار ایشان بود فرار نموده آنچه داشتند بگذاشتند و اموال فراوان نصیب دشمنان آمد و مملکت ماوراءالنهر چنان آشفته گشت که بعضی مردم کوته نظر خواستند که دروازه را بر کشند و تدبیر قلعه داری پیش گیرند اکابر و اشراف اندیار بدین معنی راضی نشدند و لشکریان براق اغلان بر اطراف ولایات ماوراءالنهر ترکستان دست ظلم و تعدی دراز کردند و بتخریب بلاد و تعذیب عباد مشغول شدند و از غارت و نهب دقیقهٔ فرو نگذاشتند و این خبر موحش بمسامع علیه حضرت خاقان سعید رسید فی الحال فرمان داد تا الوس تهیهٔ اسباب یورش ترکستان اشتغال نمایند و رفتن آن حضرت بدان صوب بموضع خود گفته آید انشاء الله تعالی ذکر آنچه از دور سپهر دوار بلکه از محض تقدیر آفریدگار در دیار خراسان پدید آمد الحکم لله الواحد القهار در اواخر جمادی الآخر امیر یوسف بن شیخ علی بهادر با لشکری برحسب فرمان بجانب ری رفت و امیر موسی کمال در دار السلطنهٔ هرات وفات یافت و حضرت خاقان سعید بنابر خدمات شایستهٔ امیر موسی فرزندان و بازماندگان او را عنایت و نوازش فرمود و رسم و راه او را باولاد او تفویض نمود و در سنهٔ تسع و عشرین و ثمانمایه عبدالله خواجه بیمن التفات آن حضرت عمارت یافت و آن موضع متبرکه را که محل مرقد شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاریست ره طراوت و رونق تمام حاصل شد و درین سال حضرت خاقانی زمستان در دار السلطنهٔ هرات گذرانید و چون موسم بهار رسید برسم جانور پرانیدن عنان عزیمت بجانب ولایت سرخس تحریک داد و چون بآنجا رسید خاطر اشرف از ان کار فراغت یافت بزیارت قدوهٔ ارباب عرفان مرجع ارباب سلوک پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره رفت و از روح مقدس او استمداد نمود و بجلبگاه بادغیس در آمد و میرزا بایسنقر که برسم شکار بجانب سیستان رفته بود مراجعت نموده زمستان در دار السلطنهٔ هرات گذرانیده و موسم بهار بییلاق بادغیس متوجه شده شرف دستبوس خاقان سعید دریافت و آن حضرت عازم هرات شد و در منتصف شهر رجب در باغ زاغان نزول اجلال فرمود و در سال مذکور امیر اعظم امیر غیاث الدین وفات یافت و این خبر بخراسان رسید حضرت خاقان سعید متنکر و دلتنگ شده بغایت ملول و محزون گشت چه امیر مشار الیه بانواع ملازمان سوابق خدمات سابق گردانیده بود و آنحضرت حکومت خوارزم را که با میر شاه ملک ارزانی داشته بود بفرزند او امیر سلطان ابراهیم عنایت فرمود و در سنهٔ ثلاث و عشرین و ثمانمایه کوکب حیات شاهزاده جهانیان میرزا سیورغتمش در ولایت کابل بافق غروب و افول رسید و این خبر در هرات متواتر شد و حضرت خاقان سعید از استماع خبر فرزند ارجمند چنان ملول و

پریشان خاطر گشته یاد این متصور نبود و چون بیقین پیوست که چاره جز تحمل و اصطبار نیست زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون بگشاد و جهت ترویح روح او ختمات کلام الله بجای آورد
و آش و طعام بفقرا و ارباب احتیاج داد و جای او را بفرزند ارجمندش سلطان مسعود ارزانی فرمود و درین سال شیخ الاسلام اعظم مرشد شیخ محی الدین غزالی که سلاطین مجلس
شریف او میرسیدند بر نبوی ادب مجلس آدمی نشستند و بی صحبت وی و سخن خوش مشغوف بودند چند بار حج بیت الله معظم زادها الله شرفا و تعظیما بجای آورد و هم در راه کعبه دعوت حق را لبیک اجابت گفت ٥ وفات
قطب جهان شیخ محی طوسی + میانه رجب است و میانه رمضان ع ز معظم وقائع اینسال کارد خوردن حضرت خاقان سعید بود و بیان این سخن آنست که آنحضرت در بیست و سیوم ربیع الثانی
روز جمعه برسم معهود و عادت مالوف مسجد جامع هرات را مشرف ساخت و بعد از ادای نماز و عرض نیاز عزم بیرون آمدن کرد ناگاه شخصی نمد پوش احمد لر نام از مریدان مولانا
فضل الله استرابادی بطریق دادخواهان کاغذی در دست گرفته بیرون مسجد در اثناء راه پیش آمد و حضرت اعلا خاقانی بیکی از ملازمان اشارت فرمود که سخن او را تحقیق فرموده بعرض
رساند احمد لر مدبر بی اندیشه قدم پیش نهاد و کاردی چون قطره آب بر شکم پادشاه نیکو نهاد رسانید و علی سلطان قوچین در آن حال از آن حضرت رخصت قتل او حاصل کرده تیغ
تیز او را هلاک گردانید و سایر ملازمان شمشیر در احمد لر نهاده پاره پاره اش نمودند و از وقوع این قضیه فریاد و فغان خلایق باسمان رسید و چون همیشه عنایت الله حارس و نگهبان
آن پادشاه بود آن زخم کارگر نیامد و امرا عظام امیر علاء الدین کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه پیش از آن حضرت بیرون آمده و در بیرون مسجد سواره ایستاده بودند که این حادثه روی نمود خسرو
آفاق امیر فیروزشاه را طلبید و امیر مشار الیه سواره بمسجد درآمد از مشاهده آن حال حیران بماند و حضرت خاقان سعید خواست که در محفه نشیند امیر فیروزشاه گفت بر اسپ سوار باید شد والا فتنه
عظیم رو نماید چه مردم در حیات و ممات عیاذا بالله تردد واقع شود و آن حضرت پای در رکاب دولت آورده سوار شد و نقاره بهیبت فرو کوفتند و حضرت شهریار از راه بازار بباغ زاغان
تشریف برد و طبیبان و جراحان بعلاج و مرهم اشتغال نمودند و یکی از فضلا در تاریخ الواقعه گوید سال تاریخ هشتصد و سی بود + روز جمعه پس از ادای صلوات + بو العجب حالتی پدید آمد + در خراسان
ولی بشهر هرات + مایع روی در بساط چون فرزین + خواست تا شه رخی کند شه مات + و میرزا بایسنقر بامر تفحص احمد لر مشغول شده در قتل او پشیمان بودند و در میان چیزهای آن کلید
یافتند و عسسان شهر بالتفحص بجای آوردند و در تیمچه خانه بقفل دیدند که بآن کلید باز میشد و اهل تیمچه گفتند که شخصی باین هیئت درین خانه طاقیه دوزی میکرد و مردم بسیار پیش او می آمدند و از آنجمله مولانا
معروف خطاط با او اختلاط تمام میکرد و این مولانا معروف از جمله افاضل دوران بود شعر نیکو گفتی و در جواب خواجه سلمان گوید بیت ترک چشم تو هر تیر غمزه کامد راست + درون سینه نشست آنچنان که دل میخواست + بغیر
خط و شعر بفضایل دیگر موصوف بود و او در بدایت حال از سلطان احمد جلایر رو گردان شده نزد میرزا اسکندر بن میرزا عمر شیخ آمد و یکی از متعینان کتابخانه پادشاه شد و میرزا اسکندر فرمود که مولانا
باید که هر روز پانصد بیت نویسد او بموجب فرموده عمل می نمود و بعد از چند گاه دو روز هیچ ننوشت پادشاه چون این شنید سبب تعطیل از وی پرسید مولانا جواب داد که میخواهم که در یکروز هزار و پانصد بیت
بنویسم و کتاب سه روزه کنم میرزا اسکندر فرمود تا سایبانها زدند و بارگاه بر افراختند و کلک قلم تراشیده مولانا نوشتن آغاز نهاد و تا نماز دیگر هزار و پانصد بیت نوشت و پادشاه استحسان
فرموده بصنوف نوازش و احسان او را مخصوص گردانید و در آن اوقات که حضرت خاقان سعید بعراق رفته فتح اصفهان نمود آنحضرت مولانا را بهرات آورده و فرمود تا در کتابخانه خاص بکتابت مشغول باشد
و او بسیار فاضل و نیکو منظر و شیرین زبان بود و همیشه نمد عسلی پوشیدی و طاقیه نمد بلند بر سر نهادی و الف نمد بر گرد آن پیچیدی و جوانان متعدد ظریف هرات بصحبت او میل نمودندی و جناب
مولوی بغایت بزرگ منش و خود پسند بود چنانکه گویند که میرزا بایسنقر کاغذ خوب پیش مولانا فرستاده التماس نمود که خمسه شیخ نظامی بنویسد و مولانا زیاده از یکسال کاغذ نگاه داشته نا
نوشته آنرا باز داد و میرزا بایسنقر از این حرکت بغایت رنجیده انصاف آنکه جای آن داشت که هر کرا اندک مروتی باشد با اهل بازار این حرکت نکند القصه در آن اوان مولانا معروف را
متهم ساخته او را بگرفتند و ارباب طمع از جمعی که پیش او متردد بودند زرها گرفتند و چند نوبت او را بپای دار بردند و آخر الامر خواجه مذکور را در قلعه اختیار الدین محبوس گردانیدند و خواجه
عضد الدین خواهرزاده مولانا فضل الله استرابادی را با جمعی دیگر که متهم در آن امر بودند گرفته بقتل آوردند و جسمهای ایشان را سوخته بباد بر دادند و در افواه افتاد که احمد لر گاهی بمنزل
سیادت پناهی امیر قاسم انوار قدس سره میرفته و با امیر مخدوم که بمثابه فرزند عزیز آنجناب بود صحبت میداشته و چون میرزا بایسنقر از مرتضی اعظم اندک کدورتی در خاطر داشت آنجناب را
در موافقت با احمد لر مطعون گردانید و شاهزاده بدین اکتفا نکرده در باب جلاء وطن آنجناب سعی نموده تا حکم فرمود که جناب سیادت پناهی از خراسان متوجه سمرقند شد و در وقت شنیدن این حکم جناب میر
این غزل در خاتمه ابیات انشا کرد که مطلعش اینست مطلع ای عاشقان ای عاشقان هنگام آن شد کز جهان + مرغ دلم طیران کند بالای هفتم آسمان + مقطع قاسم سخن کوتاه کن برخیز و عزم
راه کن + شکر بیفکن طوطی را مردار پیش کرکسان + و هنگام رکوب بعزم ماوراء النهر این بیت فرمود نمیدانم چه افتاده است نسبت از قدر ما را + گزین درگاه میرانند دایم دربدر ما را + و امیر سید
قاسم علیه الرحمة و الرضوان بسمرقند رسید میرزا الغ بیگ بی تکلف آن جناب را مشاهده نمود و بغایت مرید و معتقد او شد و در اعزاز و احترام چنان مهمان عزیز مبالغه تمام نمود و ذکر عزیمت خلافت
پناهی حضرت خاقانی بجانب ماوراء النهر بعنایت ربانی حضرت خاقان سعید چون از آسیب جراحت کارد فراغت یافت عنان عزیمت بجهت انتقام براق خان بطرف
ماوراء النهر تافت و میرزا الغ بیگ نیز بآنجانب توجه نمود و موکب همایون از راه بلخ رفته از جیحون عبور نمود و میرزا بایسنقر بنابر فرمان واجب الاذعان بجانب خراسان

باز گردیده و شب پانزدهم رمضان در اردوی مخدوم زاده عالمیان میرزا بایسنقر خواجه قنبر ابیوردی را که خواجه صاحب وجودی بود در خیمه کشتند و چون صباح شد هر چند تفحص نمودند قاتل معلوم
نشد اما امیر یوسف جوقی قربانیزاده را بدان امر ناشایست متهم میداشتند و میرزا بایسنقر از ظاهر بلخ بر جناح استعجال روان شده در بیست و یکم رمضان باغ سفید را از فر قدوم خویش غیرت افزای
آسمان ساخت و در این اثنا مر شاهزاده را بنابر عارض مرضی که داشت سر ببالین نهاد و اطبا بمعالجه مشغول شدند و تقدیر ملک قدیر موافق آن افتاده مرض زایل گشت و صحت کامل روی نمود و چون
موکب همایون از ساحل جیحون در حرکت آمد اکابر و اشراف دیار ما وراء النهر به استقبال مبادرت نمودند و شرف ملازمت پادشاه دریا نوال دریافته تنسوقات و پیشکش بتقدیم رسانیدند و آن حضرت
در عین حشمت و جلال در بلدة الاقبال سمرقند نزول فرمود و بزیارات اکابر و مشایخ آن دیار رفته مستحقان و مجاوران را بنذور و مبرات و صدقات و ادرارات بنواخت و بر سریر دولت و جهانبانی قرار و آرام
گرفت و ضمیر آفتاب اشراق متوجه تنسیق و ضبط ممالک آفاق گشت و نخست از محاربه براق اغلان تفحص نموده و بعد از آنکه بر حقیقت آن قضیه رسید و کیفیت آن سخنان که تقصیر جمعی امرای ما وراء النهر ثابت شده
آن حضرت فرمود تا ایشان را در دیوان اعلا چوب بیاساق زدند و میرزا الغ بیگ را در مقام خطاب و عتاب آورده توبیخ و سرزنش بسیار نمود و آن جناب چند روز اختیار و اعتباری نداشت
و عاقبت عرق شفقت ابوت در حرکت آمده بار دیگر فرزند ارجمند را از حضیض مذلت باوج عزت رسانید و زمام اختیار ما وراء النهر را در کف کفایت و قبضه اقتدار او نهاد و از صدمات سپاه ظفر نشان
آتش فتنه براق اغلان منطفی گشت و بکام ناکام دندان طمع از مملکت بر کنده راه گریز پیش گرفت و بحسرت تمام دل از حکومت برداشته آواره ناپیدا شد و چون حضرت خاقان سعید مهمات ولایت
ما وراء النهر و ترکستان را بر وجهی مضبوط ساخت لوای معاودت بجانب خراسان برافراخت و پانزدهم رمضان بدار السلطنه هرات در سنه احدی و ثلاثین و ثمانمائه رسیده در باغ زاغان نزول
اجلال فرمود و در این اثنا باری سبحانه تعالی میرزا محمد جوکی بهادر را پسری ارجمند ارزانی داشت میرزا ابا بکر موسوم آمد و چند روز ارکان دولت بعیش و عشرت بسر بردند و طویهای سنگین ترتیب
یافت **ذکر توجه رایات نصرت نشان بجانب مملکت آذربایجان جهت دفع اسکندر قرایوسف ترکمان** در اوایل محرم سنه اثنی و ثلاثین و ثمانمائه بمسامع علیه رسید
که اسکندر ترکمان بار دیگر رایت عصیان برافراشته با لشکری گران بحدود عراق در آمده سلطانیه را در تحت تصرف در آورده است و پسر امیر الیاس خواجه که حاکم آنجا بود و دیگر ولایات
مثل قزوین و زنجان را گرفته بنابرین حضرت خاقان سعید باحضار عساکر ولایات فرمان داد و از اقطار ممالک چندان خلایق در جنبش آمدند که قوت محاسب وهم از تعداد آن
و عاجز آمد و غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر و امیر شیخ لقمان برلاس و امیر علیکه کوکلتاش موجب فرمان در مقدمه روان شدند و در یکشنبه پنجم رمضان بطالعی که سعود از آن
اقتباس سعادت مینمود از دار السلطنه هرات نهضت فرمود و منازل و مراحل پیموده بهر قصبه و شهری که رسید بشرایط زیارت مشایخ آنجا بجای آورده از ارواح مقدسه ایشان استمداد
نموده و گوشه نشینان آن موضع را از فایده جود و احسان خسروانه بهره ور ساخته و بصدقات خاطرهای شکسته مفلسان را بنواخت و چون مملکت ری مرکز اعلام ظفر قرین گشت
چند روز در آن دیار اقامت نموده تا لشکرهای جهان و سرداران ایران و توران بموکب همایون پیوستند و صد هزار سوار نامدار در ظل رایت فیروزی شعار جمع آمدند و آنحضرت
باستدعای شاهزاده جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان قاصدی بجانب فارس فرستاد و آنجناب با سپاه بسیار متوجه اردوی گیهان پوی گشت و در عرصه مملکت ری بسعادت ملاقات
فایز شد و حضرت خاقان سعید بدیدار شاهزاده نامدار که در همه اوصاف و اطوار فرد بود اظهار استبشار نمود و او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشید و بنابر حسن معاش که از آن جناب
نسبت با لشکر و رعیت صدور یافت و بتفصیل بمسامع جلال پیوسته بود تحسین و محمدت ارزانی داشت و امیر جقماق از یزد و امیر ترخان از ابرقو و امیر غنا شیرین از کرمان باردو
اعلا ملحق شدند و چتر زرنگار از دیار ری نهضت فرموده در بیست و یکم رمضان سایه وصول بر حوالی سلطانیه انداخت و گماشتگان اسکندر قلعه سلطانیه را گذاشته گریختند و حضرت
خاقانی تا غره شوال در آنجا اقامت نموده در آن مقام بآب سن روز عید قیام نمود و امرا و کبار و نوئینان رفیع مقدار بترتیب طوی اقدام نمودند و چون از تناول طعام فارغ گردیدند
از آنجا رایت گیهان پوی در جنبش آمد و بحوالی موضعی که مزار ابو ایوب انصاری رحمه الله اشتهار دارد نزول فرمود و چند روز در آن مقام آرام گرفت و از آنجا روان شده شنبه غازان
معسکر همایون سلطان ممالک ستان شده در آن موضع رایت گردون مماس متوجه خوی و سلماس گشته ظاهر سلماس مضرب خیام اردوی گیهان اساس گردید و در آن
موضع اجتماعی دست داد که بر آن نفس انفاسی راه آمد و شد تنگ و متعسر مینمود **ذکر محاربه حضرت خاقان گیتی ستان با سپاه ترکمان و فرار ایشان** چون موکب همایون
در موضع سلماس نزول اجلال فرمود خبر متواتر شد که اسکندر قرایوسف و برادران او با سپاهی سنگدل آهن گسل که از شکوه ایشان لرزه در کوه افتد باهنگ جنگ و عزم رزم پیکار نزدیک
رسیدند و حضرت خاقان سعید بترتیب لشکر و تعبیه عسکر اشتغال نمود و برانغار را مرکز اعلام ظفر نشان میرزا ابراهیم سلطان گردانید و لشکرهای فارس در رکاب شاهزاده عالمیان بودند
و جوانغار را بطلعت بهی و منظر شهی میرزا بایسنقر آرایش داد و فرمان فرمود تا لشکرهای خراسان مانند در ظل علم ظفر نشان آن جناب مجتمع باشند و قول بزرگ بفر وجود پادشاه
گردون سریر زیب و زینت گرفت و میرزا محمد جوکی با چند هزار سوار که جگر پیل و زهره شیر میدریدند مقرر شد که ملازم قلب لشکر باشند و اگر جمعی را بمدد احتیاج افتد طریق
معاونت مسلوک دارند و از آن جانب امیر اسکندر میمنه و میسره و قلب و جناح را بنوعی بیاراست که دیده نظاره گر در تماشای آن خیره ماند و آن دو سپاه رزم جوی دست

دست از جان شیرین شستند و مال افغانان بر گرفتند و روی در روی آوردند و هر دو لشکر چون امواج بحر خضر در جنبش آمدند و حضرت خاقان سعید فرمود که در میان میدان سراپردهٔ
بر افراشتند و از سمند کوه پیکر فرود آمده روی نیاز بر خاک نهاد و از سر اخلاص زبان خضوع برگشاده و از بارگاه مهیمن کارساز فتح و نصرت مسألت و چون بر خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر مکشوف گشت
که تیر دعا بر هدف اجابت آمد بر کمیت گردون خرام با استظهار تمام سوار شد و میرزا ابراهیم سلطان از برانغار با مردان صف شکن پای در میدان نهاد و امیر جهانشاه برادر امیر اسکندر آهنگ
جنگ مدافعه و مقاتله کرده در برابر شاهزاده فرود آمد و از صدمات سپاه فارس آثار ضعف و انکسار بر وجنات حال او لایح گشت و امیر اسکندر چون حال برادر بر وجهی که خواه خویش ندید
بمعاونت و معاضدت او مرکب شجاعت در میدان راند و بدفع و منع دلیران شمشیر انتقام از نیام بیرون کشید و در آن روز امیر اسکندر بنوعی کوشش نمود که بر دلان از دوست و دشمن
بر دست و بازوی او آفرین خواندند و کار رزم و پیکار امتداد یافت تا خورشید جهانتاب رخساره در نقاب حجاب کشید و آن شب تا صبح صادق از جانبین پاس داشتند و از دقایق حزم
و احتیاط اندکی بخش فرو نگذاشتند روز دیگر که از لمعان خور عرصهٔ آفاق روشنی پذیرفت ترکمانان گروه انبوه همه شیر هیبت گردون شکوه در برابر سپاه منصور صف آرای گشتند و
و از طرفین آنچه امکان کشش و کوشش بود بجای آوردند و عاقبت نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت اعلای خاقانی وزیدن گرفت و اعدا از ستیز و آویز عاجز آمده راه گریز پیش گرفتند و آن حضرت
بدین فتح شکر نعمای الهی بجای آورده بوظیفهٔ سپاس و ستایش کما یجب و ینبغی قیام نمود و فتحنامها باطراف ربع مسکون فرستاد و فرزند سعادتمند خود میرزا محمد جوکی را بتعاقب هزیمتی
مخالفان روانه کرده و جمعی از امرا و ملازمان را ملازم رکاب شاهزادهٔ عالیجناب گردانید و ایشان تا ارزنهٔ روم و صحرای موش دشمن را رانده آثار جلادت بظهور آوردند مؤلف
ظفرنامه یعنی کامل محقق مولانا شرف الدین علی یزدی تغمده الله بغفرانه که در آن معرکه ملازم رکاب شاهزادهٔ جوان بخت میرزا ابراهیم سلطان بوده میفرماید که آنچه از کمال جرأت و دلاوری
و شجاعت و بهادری افغانان شدید الباس در ظاهر سلماس مشاهده افتاد برای العین دیده شد حقا ثم حقا که اگر از افواه ثقات استماع افتادی عقل هیچ وجه پیرامن تصدیق آن
نگشتی و از قبول آن سر باز زدی «مصرع» آئین ثبات شاه ابو الفتح بجنگ + خونشد بجید بر در مجادل سنگ :. آنجا که کوههای سلماس هرسی + کز راه صد انشرح دهاز
دل تنگ گو آن جناب در تاریخ آن واقعه گوید «شعر» اسکندر ترکمان چه عصیان ورزید + دارای زمان سزای او واجب دید :. انتقام ابو الفتح چه با بخت بجنگ + تاریخ شد از
قدر ابو الفتح پدید **ذکر بعضی از قضایا و لوالی که بعد از فتح بظهور پیوست** چون آتش فتنهٔ اولاد قرا یوسف انطفا پذیرفت حضرت خاقان سعید از شحنات عمیم الانعام
خویش میمن آمال شاهزادگان و امرا و نوئینان تیغ مقدار و ارباب شجاعت را که بشرایط جان سپاری قیام نموده بودند سرسبز و سیراب گردانید و پایهٔ قدر ایشان را از اوج ثریا بگذرانید
و در این وقت که اردوی اعلا در جانب سلماس بود از جانب ماوراءالنهر قاصد میرزا الغ بیگ رسیده بعرض رسانید که میان سلطان محمود خان و براق اغلان جنگی صعب واقع شده و سلطان
محمود خان بر براق اغلان غالب آمده او را بقتل رسانید و هم در این اثنا ایلچی از خراسان آمده معروض داشت که شاهزادگان میرزا مظفر و میرزا بایقرا و میرزا سنجر بن میرزا پیر محمد جهانگیر و میرزا
عمر شیخ بن میرزا پیر محمد عمر شیخ رخت از این عالم فانی بسرای جاودانی کشیدند و حضرت خاقان سعید از فوت شاهزادگان پریشان ضمیر و محزون خاطر گشت جهت ترویح روح ایشان ختمات کلام
ملک علام فرمود و طعام بفقرا داده موکب همایون در سادس محرم سنه ثلاث و ثلاثین و ثمانمائه از ظاهر سلماس در حرکت آمده بجانب قلعهٔ النجق روان شد و چون چتر همایون فال سایهٔ
وصول بر آن دیار انداخت حصنی مشاهده فرمود موازی فلک البروج و محاذی معدل النهار اهل قلعه در اضطراب افتاده نثار و پیشکش بیرون فرستادند حضرت خاقان سعید بر احوال ایشان
بخشایش فرموده عنان عزیمت بجانب قشلاق معطوف ساخت و در نوزدهم صفر بقراباغ اران نزول فرموده در این اثنا امیرزاده سعید بن قرا یوسف باردوی اعظم آمده بشرف بساطبوس مشرف گشت
و منظور نظر عنایت آمد و آن زمستان در قشلاق قراباغ بسر برده و رسل و رسایل ملوک فرنگ و روم و مصر و شام بدرگاه پادشاه گردون احتشام رسیدند و باکرام و انعام اختصاص یافته خوشدل و شادکام
بر حسب فرمان مراجعت نمودند و پادشاه گردون توان حکومت ممالک آذربایجان را بامیر ابو سعید بن میر قرا یوسف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت انجامید و خاطر از مهمات آنجا فارغ شد
عزم معاودت بطرف ملک خراسان تصمیم داده در پانزدهم شعبان از یورت قشلاق نهضت نموده در روز دیگر از آب رس بگذشت و میرزا بایسنقر نیز از آن نواحی [illegible]
و اردوی گیهان پوی بقدم رمضان بسلطانیه آمد و ماه صیام را در آن مقام گذرانید و حضرت خاقان سعید در روز عید بصلات و صدقات اشتغال نمود و [illegible] عراق بمیرزا ابراهیم سلطان
و امیرزاده رستم بهادر و امیر چقماق و دیگر سرداران اجازت یافته بولایت خود رفتند و رایت ظفر نشان روان بدار السلطنه هرات شد و میرزا بایسنقر توجه صادر برسم ایلغار بر اسب بادرفتار
سوار شده آن مسافت دوردراز را بده روز قطع فرموده در هشتم ذی حجه بباغ سفید نزول اجلال فرمود و در سال مذکور شب پنجم شعبان مولانا جلال الدین یوسف اوبهی در دار السلطنه
هرات از خاکدان دنیا بمنزل عقبا رحلت نمود و همچنین در این سال قدوهٔ ارباب قرائت و حدیث شیخ شمس الدین جزری وفات یافت و هم در این سال سلطان بخت بیگم بنت حضرت صاحبقران
مغفور از این دار غرور بدار البقی تحول فرمود و حضرت خاقان سعید بعد از طی منازل در هشتم محرم سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بدار السلطنه هرات نزول فرموده در این ولا از جانب
خوارزم قاصدی رسیده خبر رسانید که لشکری انبوه از اوزبک قصد خوارزم کردند و امیر ابراهیم بن امیر شاه ملک تاب مقاومت نیاورده بکات

و منهزمان رفته و خواجه جمیل الدین وزیر اسباب حصارداری مرتب ساخته رایت مخالفت برافراخت عاقبت عاجز شده اوزبک خوارزم را مسخر ساخت و غارت و تاراج آغاز کرده و غنیمت فراوان گرفته بجانب دشت قبچاق بازگشتند و حضرت خاقان سعید از استماع این خبر متاثر گشته طایفه از بهادران و امرا را بدان صوب فرستاد و ایشان بموجب فرموده عمل نموده روانشدند و بر ایل و الوس اوزبک تاخته ایشانرا متفرق و پریشان ساختند و در این سال قدوهٔ ارباب عرفان و کمال میر سید نعیم الدین نعمت الله قدس سره وفات یافت و هم در این سال عالی جناب فضائل مآب مولانا رکن الدین محمد الخوافی که مرجع علماء اعلام و ملاذ کبراء انام بود و از خواص مقربان اعلای خاقانی بملازمت آن موید بتائیدات ربانی افتخار داشت در دار السلطنه هرات بفرادیس جنان شتافت و آنجناب را در عقل و نقل لطایف و نکات است و منشیان بلاغت شعار پیوسته از صفحات فیض آثار او اقتباس مینمایند آورده اند که شخصی از مولانا پرسید که چرا شما تاهل میل نمی نمائید در جواب فرمود که سلسله ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسید و میخواهم که یک سر سلسله در دست ابو البشر باشد و دیگری در دست بنده مصرع
مصرع هرکس بقدر همت او دست ؛؛

ذکر رفتن میرزا بایسنقر بطرف استرآباد و توجه حضرت خاقان با دانش و داد بسرخس برسم جانور پرانیدن و شکار و بیان بعضی از حوادث زمان غدار ناپایدار کج رفتار

رای صواب نمای خسرو ایران و توران اقتضای آن کرد که میرزا بایسنقر در ولایت جرجان و استرآباد که در ایام سابق تختگاه سلاطین گردون توان بود قشلامشی کند و بنابر فرمان امراء عظام مثل امیر علیکه کوکلتاش خان و امیر محمد صوفی ترخان برادر امیر جلال الدین فیروزشاه و امیر محمد ولد امیر ایلیاس خواجه ملازم رکاب سلطنت انتساب با لشکر بیکران در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بصوب مازندران روان شده بمقصد رسیدند و چندگاه در آن مملکت بدولت و اقبال گذرانیدند و در این اثنا امیر محراب خان که بر امراء دیوان سمت تقدم داشت و در سخاوت و بخشش بر معن زایده و حاتم طائی نزد ارباب خرد و تمیز راجح مینمود از دار حشمت و غرور بسرای الفت و سرور رحلت نمود و مقارن انحال ایلچیان از جانب عراق رسیدند که اسکندر ترکمان که ولد قرا یوسف است برادر خویش ابو سعید را که در ولایت آذربایجان نصب فرموده حضرت خاقان سعید بوده کشته است و در آندیار استیلا یافته و هیجان غبار فتنه اشتغال دارد و در اینولا هوس جانور پرانیدن و شکار کردن بر ضمیر انور آن حضرت مستولی گشت حضرت شهریاری در اواسط جمادی الاول بامضای این عزیمت متوجه سرخس شد و بمراسم آن کار شگرف برحسب دلخواه قیام نمود و چون از آن مهم او را فراغت حاصل آمد بجانب مهنه مبارکه توجه نموده شرایط زیارت ارباب سیر و سلوک سلطان ابو سعید ابو الخیر کما ینبغی بجای آورد و در خلال این احوال میرزا الغ بیگ از قشلاق بخارا عازم اردوی همایون شد و بدولت ملاقات خسرو استسعاد یافت و بمواهب پادشاهانه مخصوص و محظوظ گردید و بحضرت متوجه ولایت خود گشت و در آن اثنا میرزا بایسنقر که در ملک جرجان قشلاق کرده بود فرزند ارجمند خود محمد سلطان را باردوی همایون فرستاد و حضرت خاقان سلیمان مکان شاهزاده را در آغوش مهربانی کشید و از کیفیت حالات آندیار استفسار فرمود و آن بلند همت بسیار دان در اندک ساعت جواب آن کلمات بعبارات دلپذیر ادا نمود چنانچه آنحضرت از حسن تقریر او تعجبها کرده موجب زیادتی محبت گشت و هرگاه که شاهزاده از در پیدا میشدی حضرت فرمود که بایسنقر رسید و رایت فتح آیت از حدود سرخس و مهنه در جنبش آمد و در اوایل ماه شعبان حضرت پادشاه گردون توان در ضمان حفظ و تائید ملک منان بدار السلطنه سمرقند رسیده در باغ زاغان نزول فرمود و میرزا بایسنقر نیز از دیار مازندران بازگشته بدولت ملازمت استسعاد یافت و در اینولا از جانب سمرقند خبر آمد که میرزا عبد الرحمن بن میرزا الغ بیگ فوت شد حضرت خاقان سعید یکی از معتبران را برسم رسانیدن تعزیت بسمرقند فرستاد و در اینسال جناب فضایل مآب حقایق قباب خواجه صاین الدین علی اصفهانی که در علوم حکمی و تصوف مؤلفات دارد در دار السلطنه هرات وفات نمود و در سنه ست و ثلاثین و ثمانمائه امیر خلیل الله ولد شیخ ابراهیم شیروانی امیرزاده یار علی ولد امیر اسکندر ترکمان را که از پدر گریخته پیش او آمده بود بدرگاه عالم پناه فرستاد و حضرت خاقان سعید او را تربیت فرموده در حرمگاه پادشاهزادگان منتظم گردانید روزی آن حضرت بتماشای کمان رعد ساخته بود و چهارصد من سنگ از آن کمان بیرون می انداخت سوار شدند و در شمالی کوه بازی گاهی که محل سنگ انداختن بود خلق مجتمع شده بودند و آن حضرت سوار ایستاده نظاره میفرمود ناگاه امیرزاده یار علی که جوانی بود در غایت صباحت و نهایت ملاحت با رخساری زیبا و عارضی جانفزا پیدا شد خلایق از تفرج کمان رعد اعراض نموده روی بدان ترک ناوک افکن آوردند و حضرت خاقان سعید چون این صورت مشاهده کرد خاطر خطیرش متغیر گشت و چون ببارگاه فلک اشتباه نزول فرمود امیرزاده یار علی را فرستاد و در مذکور مدرسه رفیع و عمارات منیع که بامر مهد علیا گوهرشاد آغا در شمالی تراک بر سر پل انجیل طرح انداخته بود باتمام رسید شرح تزئین و استحکام آن بقعه شریفه بتحریر مگر برای العین مشاهده افتد و در این سال امیر خواجه یوسف که حکومت ولایت سلطانیه و قزوین و غیر ذلک از حدود ری تا حدود تبریز بموجب فرمان حضرت خاقانی تعلق داشت وفات یافت و منصب امیر مشار الیه ببرادرزاده اش امیر محمد میرم برحسب اشارت علیه مفوض گشت و هم در این سال از جانب شیراز بشری آمده بمسامع اشرف اعلی رسانید که حق سبحانه و تعالی سلطان ابراهیم را پسری ارجمند ارزانی فرموده و بمیرزا عبد الله موسوم گشت و در اینسال میرزا علاء الدوله زینب بیگم دختر امیر یادگارشاه ارلات را بنکاح شرعی با خواست و طوی بعظمت واقع شد و دیگر از وقایع آنکه میرزا پیر محمد بن میرزا عمر شیخ جهان فانی را وداع فرمود و دیگر آنکه امیر محمد درویش که داروغگی هرات تعلق باو داشت از این سرای پر ملال ارتحال نمو

و حضرت خاقان سعید منصب او را بامیر شیدیش علی سلطان ارزانی داشت و هم در اواخر این سال از جانب آذربایجان خبر آمد که امیر بابا حاجی همدانی شاه محمد ولد قرا یوسف را بقتل رسانید

ذکر شمه از مناقب شاهزاده کامیاب میرزا بایسنقر و وفات آنجناب در ایام شباب

غیاث السلطنة والدین میرزا بایسنقر شهریاری بود قدرت آثار و کامگاری بود با حشمت و اقتدار بفرط کیاست و ذکا و وفور حدت ذهن از اقران و امثال ممتاز بود و ثبات رای رزین و استقامت فکر دوربین خلعت اقبالش مزین و حلیت خسروی * تاج بخش باج ستان * بر سر تاج و تخت و گنج نشان * معدلت شعاری که منشور عدل و احسان و بث وجود و جود و امتنان لوای مفاخرت برافراخت نصفت آثاری که ابقای ذکر جمیل و ادخار فضل جلیل را مقصد توجه همت عالی نهمت ساخت * سر از کوی نیک اختری بر زده * به نیک اختری فال اختر زده * رعیت پروری که در زمان دولت او جز باد در خانه هیچکس بار نمیکرد و عدالت گستری که در ایام حشمت او شهباز بجانب تیهو پرواز نمیکرد * رسم انصاف در جهان آورد * عدل را بر سر آسمان آورد * در مجلس بزم ابری بود گوهربار و در میدان رزم ناسخ کارنامه رستم و اسفندیار و در حریم دولت خویش جز نهال بر و امتنان نمینشاند و صحایف آمال ارباب احتیاج را بعین عنایت و رضا نمیخواند و با این همه صفات نفیسه و سمات مرضیه پیوسته اوقات عزیز او مصروف بمجالست ارباب فضل و کمال بود و از انجاح مطالب این طبقه اهمال و اغفال نفرمودی صیت سخای آنجناب نسبت باصحاب هنر در اطراف بحر و بر منتشر گشت و مانند صبا جهان پیما باقاصی و ادانی اهل عالم رسید فضلا و علما و هنرمندان و پیشه وران از انجا و اقطار روی بدرگاه پادشاه سپهر اقتدار آوردند و از موائد خان کرم آن ولی النعم بحظ تمام بهره ور و محظوظ آمدند و ملوک و سلاطین با ابهت و شوکت از استماع عظمت و حشمت و شکوه شهریاری و انتظام امور جهانداری آنجناب انگشت تحیر بدندان تفکر گرفتند و بیمن اعتقاد و حسن اهتمام آن شهریار عالی مقام مولانا شمس الدین هروی شاگرد مولانا معروف خطاط بغداد بمرتبه رسید که مبصران جهان بسیاری از خطوط او را از نوشته یاقوت مستعصمی پنداشتند و بهای گران خریدند و مولانا جعفر تبریزی شاگرد او در شیوه نسخ تعلیق خط نسخ بر تحریر کتابت خواجه میر علی کشیدند و مولانا شهاب الدین عبدالله تکمیل شش قلم فرموده در هفت کشور بحسن خط و علم و هندسه سرافراز و نقاشان در ترتیب و تصویر کار بجائی رسانیدند که مزید بران متصور نبود و دور مجلدان و زرگران و دیگران و خاتم بندان در نازکی و لطایف چندان سعی و کوشش نمودند که خزانه خیال البشر نمیگنجد القصه شاهزاده عالی جناب با وجود اتصاف بفضایل نفسانی و خصایل ملکی بشرب مدام شعفی تمام داشت و مانند لاله زمانی بی پیاله بسر نمیبرد و صبوح را بالغبوق و غبوق را بالصبوح متصل میداشت از مخبران صادق القول استماع افتاد که چون میرزا بایسنقر بسن سی و سه رسید فرمود که منجمین بنظر احتیاط در زایچه طالع همایونش نگریسته احکام نویسند اهل نجوم بموجب فرموده عمل نموده آنچه از اوضاع فلکی و انظار سعد و نحس معلوم کردند در سلک تحریر کشیدند در ساعتی مسعود بعرض رسانیدند و میرزا بایسنقر از آن جماعت پرسید که عطیه چند خواهد بود و ایشان جواب دادند که عمر دراز باد که چرخ عطیه کشش از هر عطیه و هر عمر خوشتر است ما بیقدر دانیم که دایم شرف و اقبال ملازم ذات فرخنده صفات خواهد بود و هرگز غباری بر ناصیه ضمیر انور شهریاری نخواهد نشست شاهزاده باز از آن معنی استفسار نمود و منجمان همین جواب دادند میرزا بایسنقر فرمود که صورت راستی در میان آرید و آنچه معلوم شما شده قضیه این عطیه با من بگوئید و هیچ اندیشه نکنید و چون الحاح شاهزاده از حد اعتدال تجاوز نمود و باتفاق قایل آسمانی را چاره نماند معروض داشتند که ایام زندگانی پادشاه قریب بچهل سال رسد و میرزا بایسنقر از این سخن غمناک گشت و بعد از آن بمضمون این بیت عمل نموده * چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه * تشخیص کرده ایم مداوا مقرر است * تا حرارت شراب در مزاج شریف و عنصر لطیف آنجناب پدید آمد و اطبای حاذق هر چند منع میفرمودند مفید نمی افتاد و از جام نشاط و ساغر انبساط جرعه کم نمیکرد و در غد الغایت اندک تاملی میکرد تا ضعف بر طبیعت او استیلا یافت و در صبح شنبه هفتم جمادی الاول از خاکدان دنیا روی بمنزل عقبی نهاد و مدت زندگانی آن حضرت سی و شش سال و چهار ماه بود حضرت خاقان سعید از استماع این خبر هایله آشفته و پریشان دل گشت و فکرت و حیرت و وحشت و ضجرت بر ضمیر آن حضرت استیلا یافت و در آن صبح صبیحه روز محشر در این طاس نیلگون ظاهر گشت و خاقان سعید بباغ سفید قدم رنجه فرموده فرمان داد تا بآئین شرع مبین بتجهیز و تکفین شاهزاده مغفور پرداختند و چون نفس غفران مآل تکمیل یافت هم آنجا نماز گذاردند و آنحضرت در باغ توقف نموده امرای عظام و اکابر انام نعش را برداشتند و در آن اوقات دار السلطنة هرات چنان معمور بود که زیاده بران در قوت متخیله نمیگنجد از درون باغ تا مدرسه گوهرشاد آغا که حالا مدفن شاهزاده است دو رویه مردم ایستاده بودند و از ازدحام مرتبه روی نمود که هیچکس قریب آن یاد نداشت و مجموع خواص و عوام تغیر لباس کرده سیاه پوشیدند تابوت شاهزاده را در موج و محفه نهادند و با آئین و عظمت هر چه تمامتر بمدرسه مذکوره رسانیدند و در گنبد عالی آن بقعه شریفه مانند گنج بخاک سپردند و مدت چهل روز حضرت خاقان سعید در باغ سفید نشسته سادات و علما و امم و اشراف و موالی و ارباب و اهالی مجلس همایون حاضر شدند و هر روز ختمات کلام ملک علام بجای آورده شهها و اطعمه گوناگون امرا و نواب به مردم دادند و شعرا مراثی گفته بعرض میرسانیدند و از انجمله مولانا سیف الدین نقاش ترجیع بندی بس غرا انشا فرمود که مطلعش اینست * چندانکه چرخ گشت بدوران روزگار * نقش وفا نیافت ز دوران روزگار * شهزاده بایسنقر عالی جناب کو * جمشید را چه آمد و افراسیاب کو * و یکی دیگر از افاضل در تاریخ وفات شاهزاده بایسنقر گوید * سلطان سعید بایسنقر خرم * گفتا که بگو باهل عالم خرم * من رفتم و تاریخ وفاتم این است * بادا بجهان عمر دراز پدرم * و چون چهل روز بر این واقعه هایله بگذشت حضرت خاقان سعید فرمود تا خلایق لباس سوگواری بیرون کنند و بدستور سابق جامها پوشیدند و آنحضرت فرمان داد تا متروکات شاهزاده که از فضل الله تعالی میان

ورثه قسمت کردند میرزا بایسنقر را شش پسر بود رکن الدین و میرزا علاء الدوله و قطب الدین میرزا سلطان محمد و معز الدین میرزا ابو القاسم بابر بهادر و این هر سه شاهزاده پای بر سریر سلطنت نهادند چنانچه شرح احوال هر یک در موقع خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی حضرت خاقان سعید ولایتی را که سیورغال جناب میرزا بایسنقر بود بفرزند بزرگش میرزا علاء الدوله ارزانی فرمود و فرمان داد که در دیوان بزرگ بجای پدر مهر زند و میرزا سلطان محمد و میرزا ابو القاسم بابر را علوفه تعیین فرمود و میرزا محمد جوکی بموجب فرمان همایون بر گرمسیر و قندهار رفته بود خبر وفات برادر استماع نموده باز گشت و بتقبیل انامل فیاض سرفراز گردیده نالهٔ افغان برداشت و حضرت خاقان سعید او را بنصایح پادشاهانه تسکین و تسلی داد و بعد از وفات شاهزادهٔ عالیجناب میرزا بایسنقر چند روزی مولانا اعظم قدوة العلماء فی العالم مولانا فصیح الدین که معتمد فریقین و جامع مذهبین بود در دار السلطنه هرات وفات فرمود و او را بآئین تمام بکازرگاه بردند و در مزار فایض الانوار شیخ الاسلام خواجه عبد الله انصاری رحمة الله تعالی دفن فرمودند و چون خبر وفات میرزا بایسنقر بمیرزا الغ بیگ رسید شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و چندان توقف نمود که امرا بمغولستان رفته بودند مظفر و منصور بدرگاه عالم پناه آمدند و در هنگام بهار پای مبارک در رکاب آورده عنان عزیمت بصوب خراسان منعطف گردانید و از اکابر و اشراف سمرقند شیخ الاسلام کیشی خواجه افضل الدین و خواجه فضل الله ابو اللیثی ملازم میرزا الغ بیگ بخراسان آمدند و در روز نوزدهم ماه مبارک رمضان شاهزادهٔ عالمیان بدستبوس خسرو جهان سرفراز شد و آن حضرت فرزند سعادتمند را دیده جراحت فرقت میرزا بایسنقر تازه گشت و علما و اعیان ماوراء النهر نیز بشرف ملازمت استسعاد یافته ملحوظ نظر عنایت و احترام شدند و میرزا الغ بیگ چنانچه رسم تعزیت باشد آشی عظیم ترتیب نمود و ختمات کلام مجید بجای آورد و چون هلال عید صیام جمال خویش بخواص و عوام نمود حضرت خاقان سعید فرمود تا آش بزرگ مرتب ساختند و بانوی عظمی گوهرشاد آغا تکلفات پادشاهانه مهیا کرده بود و چند روز پیوسته بانعام خاص و عام قیام نموده آمد و حضرت اعلی خاقانی میرزا الغ بیگ را باعزاز و اکرام معزز و موقر ساخته و اکابر ماوراء النهر را تشریفات داده شاهزاده در بیست و هشتم شوال متوجه سمرقند شد و در سنهٔ ثمان و ثلاثین و ثمانمائه خواجه نظام الدین احمد اندخودی بمنصب وزارت حضرت خاقانی مشرف شد و آن حضرت تمام حل و عقد امور دیوانی بخواجه مشار الیه رجوع فرمود و او در میان مردم بخواجه سیدی احمد سبز دار اشتهار داشت و در این اثنا امیر خلیل الله شیروانی که نسبت باین خاندان سوابق اخلاص بلواحق اختصاص موکد داشت از محمود آباد شیروان عرضداشتی مصحوب تنسوقات ایزدی بپایهٔ سریر اعلا فرستاده مضمون آنکه اسکندر قرا یوسف چون بر مملکت آذربایجان مسلط و فرمان روا گشت قصد شیروان کرد و اکنون بغارت بلاد و هلاک عباد مشغول است اگر حضرت اعلی خاقانی پرتو التفات بر دفع این حادثه نخواهد انداخت مجموع این ولایت را ویران خواهد ساخت باقی رای صوابنمای حاکم است و آنحضرت مصلحت عالم که بار دیگر لشکر بجانب آذربایجان کشد

ذکر انتقام کشیدن پادشاه عالم پناه حضرت اعلی خاقان از اسکندر ترکمان

چون تسلط اسکندر بار دیگر بر مملکت اران و آذربایجان و تعرض لشکر ترکمان بار دیگر ببلاد شیروان مسموع پادشاه عالم پناه گشت این معنی بر مزاج اشرف گران آمد عزم انتقام جزم فرمود ارکان دولت عرضه داشت کردند که صلاح در توقف است و مصلحت در تعویق لیکن امیر جلال الدین فیروزشاه در خلوتی بعرض رسانید که چون میرزا بایسنقر از میان رفته مردم کوتاه بین را گمان شود که بجهت ضعفی که بجانب لشکر فیروزی اثر راه یافته اکنون رایت نصرت آیت بهر طریق که باشد باید برافراشت و بهیچ وجه درین یورش تاخیر جایز نباید داشت و حضرت خاقان سعید اناراله برهانه سخن امیر مشار الیه را بسمع قبول تلقی نمود و تواجیان فرستاد که از اقصی بلاد ماوراء النهر و ترکستان و هندوستان و خوارزم و سیستان و مجموع دیار خراسان و عراق و کرمان بوقت معین لشکر باردوی بدرگاه مملکت پناه نهند و در ظل اعلام ظفر انجام مجتمع شوند و سپاه بیقیاس از اطراف و اکناف همه شدید القوت و اولی باس و ذخیره بیش آمدند و آن حضرت امیر فرمان بشیخ را الضبط و حکومت دار السلطنه هرات مقرر ساخت و صاحب اعظم امیر علی شغانی و خواجه رمضان تولی را جهت تنسیق امور دیوانی بگذاشت و بتوفیق ربانی در دوم ربیع الثانی از مستقر عز و شرف روان شد و در اثنای راه چنانچه معهود آن شهریار نیکو اعتقاد بود بزیارت قبور مشایخ و اهل الله شتافته استمداد همت نمود تا بآئین جمشید و حشمت فریدون بحدود ری رسید و در روز بروز حکام و سرداران باردوی همایون می پیوستند و دران ایام برف و باران و شدت سرما بر تبه بود که راکب و مرکوب را مجال حرکت نماند امرا بعد از تقدیم مشورت صوابدید نمودند که حضرت خاقان سعید قشلاق در مملکت ری قیام نماید و بانفاق اینصورت بعرض رسانیدند و آن حضرت سخن ایشان را بسمع رضا اصغا نمود و فرمان جهان مطاع صدور یافت تا لشکریان تو ریا ایسته قشلاق کنند و سپاه نصرت پناه بموجب فرموده عمل نموده در اترمستان از ایواز و شبگیر خلاص شدند و چون اسکندر ترکمان از توجه حضرت خاقان بلند مکان خبر یافت مانند تیر از کمان از مملکت آذربایجان بیرون جست و کلانتران آنديار روی بدرگاه فلک اقتدار آوردند و امیر خلیل الله شیروانی باردوی اعلی ملحق شد و پیشکشهای پادشاهانه بموقف عرض رسانید و خدمات او بعز قبول یافته باعزاز و احترام مخصوص گشت و در این اثنا امیر جهانشاه بن امیر قرا یوسف برهنمونی سعادت و اقبال متوجه کعبهٔ آمال گشته بصنوف عنایت و نوازش اختصاص یافت و در این ایام که پادشاه خجسته فرجام بآئین فریدون و کی در قشلاق ری اقامت داشت میرزا ابراهیم سلطان که در فارس حاکم علی الاطلاق بود بعارضه چند روزه مبتلا گشت و عاقبت مرغ روح آن شاهزادهٔ خجسته صفات از قفس کالبد بجانب شاخسار طوبی در پرواز آمد رحمة الله علیه و این واقعهٔ عظمی در سنهٔ تسع و ثلاثین و ثمانمائه روی نمود و آن سعادتمند بحسن مکارم اخلاق سرآمد ملوک آفاق بود و عنایت و اهتمام بسیار درباره اهل

اهل فضل و کمال بوداشت و پیوسته حرف صحبت و مودت این طائفهٔ گرامی بر لوح ضمیر مینگاشت و بهمین اعتنا بود که آن حضرت مولانا اعظم مولانا شرف الدین علی یزدی بتألیف
ظفرنامه برداشت چنان نسخه که از بدو ایجاد در فن تاریخ الی یومنا هذا هیچکس قریب بآن نشان نداده یادگار گذاشت القصه حضرت خاقان سعید چون این واقعه جانگداز که
در شیراز وقوع شده خبر یافت آتش در خرمن ثبات و وقار زد و بعد از قلق و اضطراب شرائط تعزیت تقدیم رسانیده دست در عروهٔ وثقی شکیبائی زده بقضای رب
تن در داده حکومت ممالک فارس را بجناب عصمت شاهزادهٔ مغفور امیرزاده عبدالله با وجود آنکه در صغر سن بود ارزانی داشت و تمام اختیار آن ولایت را و کفایت امور را شیخ
محب الدین ابوالخیر نهاد و بازگشت و مقارن اینحال امیر [illegible] الدین خداشاد برادر امیر جلال الدین فیروزشاه که بعد از میرزا رستم حکومت اصفهان باو تعلق داشت در قشلاق ری وفات یافت و بعالم
آخرت نهاد و نعش او را بهرات برده در خیابان دفن کردند ذکر قضیه چند که پیش از توجه حضرت خاقان سعید بجانب مشهد روی نمود یکی از جملهٔ قضایا آنست که حضرت
در سنهٔ احدی و اربعین و ثمانمائه امیر شیخ حاجی ولد امیر حسن جهانشاه در زمان حضرت [illegible] در معارک آثار شجاعت و جلادت بظهور آورده بود و در بدایت سلطنت خاقان سعید
و فرزندانش امیر یوسف خلیل امیر شیخ حاجی در سلک امرا انتظام داشتند چون بدرشتهٔ جهان ملک صورت عقد بر لوح ضمیر نگاشتند بدین سبب جمعی ساختن محل اقامت ایشان نماند لاجرم
راه اصفهان پیش گرفتند و بخدمت میرزا اسکندر رفتند چنانچه شمهٔ ازین معنی گذشت و چندگاه میرحسن و اولاد او در اصفهان ملازم آن جناب بودند و از آنجا متوجه کعبهٔ معظمه شدند و شرف زیارت بیت الله
دریافتند و بازگشتند و باره دیگر بمیرزا اسکندر پیوستند و در آنزمان که موکب فیروزی نشان از قشلاق مازندران بجانب اصفهان در حرکت آمد امرای امیرزاده اسکندر از وی روی گردان شدند
درشاه و یوسف خلیل را گرفته بدرگاه عالم پناه رسانیدند چنانچه سبق ذکر یافت و حضرت خاقان سعید از جریمهٔ یوسف و برادرش شیخ حاجی درگذشت راه و رسمی که سابق داشتند بایشان
بازگشت و در سال مذکور حضرت اعلی خاقانی امارت دیوان میرزا علاء الدوله را بامیر شیخ حاجی تفویض فرمود و حل و عقد امور خانه شاهزاده را بعهدهٔ کاردانی او بازگذاشت و صلاح ملک
آنجناب را برای رزین و فکر متین او منوط و مربوط گردانید و در این سال امیر شیخ لقمان برلاس که در دیوان منصب امیر الامرائی داشت بنهایت مکرم بود [illegible] حضرت
منصب او را بپسر رشید او عنایت فرمود و همچنین ملک حسین که [illegible] رئیس پیادگان بود با امیر شیخ لقمان در سفر آخرت موافقت نمود و پادشاه جاهی او را بامیر فیروزشاه [illegible] در جمادی الاولی
این سال امیر بابا مسعود بن امیر بابا محمود بن خواجه رستم [illegible] فوت شد و در زمانی که حضرت خاقان سعید نوبت سوم بآذربایجان رفت کوتوالی قلعهٔ اختیار الدین به بابا مسعود تعلق
میداشت و او جوانی بود بغایت فتاک و بیباک چنانچه قصد زنان و فرزندان مردم میکرد و در هتک پردهٔ مستوران میکوشید و با لوندان و اوباش صحبت میداشت و انواع حرکات ناشایست
از او در وجود می آمد و [illegible] روز بیک بغتة با آواز طبل و نقاره شراب میخورد و گاه [illegible] و در رفتن و آمدن بشهر [illegible]
و بیراهی او بر صفحات روزگار ظاهر بود و هنگام برات از بیم امیر علیکه کوکلتاش که از بابا مسعود عرق خویشی داشت بمنع و زجر او قیام نمینمودند چون بابا مسعود [illegible] از شهر [illegible]
حضرت خاقان سعید کوتوالی قلعهٔ مذکور را ببرادر او موسی [illegible] ارزانی و خدمتش جوانی بود بغایت جابک تیر خوب می انداخت اکثر آن بود که [illegible] شاهزادگان
که از امرای عظام بود و میرزا علاء الدوله داماد او [illegible] جهان فانی را [illegible] در سال مذکور میرزا سلطان مسعود بن میرزا سیورغتمش [illegible] حضرت خاقان
سعید مهد عصمت عائشه بیگم را بآئین دین نبوی و شرع مصطفوی در نکاح آورده [illegible] بر بساط عیش و نشاط مبسوط گشت ذکر توجه فرمان فرمای انام بزیارت ثامن الائمه علیه الصلوة
والسلام و معاودت آن حضرت در کمال احتشام و آمدن ایلچی مصر و بیان آنچه واقع شد در سنهٔ اثنی و اربعین و ثمانمائه حضرت [illegible] در پنجم
ربیع الثانی بعزم زیارت سلطان خراسان متوجه مشهد مقدس شد و غلغلهٔ نهضت همایون در سمع ساکنان [illegible] افتاد و شاهزادگان مثل میرزا محمد جوکی بهادر
و میرزا علاء الدوله و امرای کبار امیر علیکه کوکلتاش در توقف ماندند و در این ماه میرزا محمد جوکی بهادر عازم ماوراء النهر شد و بسعادت ملاقات پادشاه [illegible]
فائز شد و بصنوف نوازش اختصاص یافت و میرزا علاء الدوله نیز حسب اشارت علیه عزیمت قشلاق استرآباد فرمود و [illegible] رایت توجه بجانب [illegible] مقصد
رسیده در آن ولایت بزراعت و عمارت اشتغال نمود و حضرت پادشاه اسلام چون بخطهٔ جام رسید مراسم زیارت بجای آورده [illegible]
نمود و ایشان نیز لوازم ضیافت چنانچه سزاوار بود بجای آوردند و آن حضرت مشایخ امام را استحسان نموده [illegible]
در آن منزل باسباب شکار پرداخت و در آن صحرای وسیع صید فراوان انداخت و چون از آن مهم فراغت یافت [illegible]
بمقصد رسیده در شرقی شهر بچهار باغ که بعمارت آن حضرت اشارت فرموده بود نزول فرمود و روز دیگر بآستانه [illegible] علیه السلام رفته [illegible] آن
مرقد پاک را [illegible] است و سادات عظام آن را بانعام و احسان مسرور و شادمان ساخت و بچهار باغ آمده عنان [illegible]
کمال عبدالرزاق در تاریخ خود نوشته که چون حضرت خاقان سعید بجام رسید خواجه علی [illegible] چند سر اسپ بریان کرده [illegible] احباب [illegible]

و دیدهٔ ناظران از حسن و لطافت آن متحیر گردید و از آنجمله صد طبق چوبین و مائده ساخت و آن حضرت خدمت خواجه را بالطاف شاهانه بنواخت با انواع حلوای لطیفه از حیطه حساب در جرگه
و چهاردهم ربیع الاول هوای هرات از سم سمند شهریار جهانگشای عطرسای گشت و درهمین روز امیر علیکه کوکلتاش که بمرو رفته بود باز آمد و منظور نظر کیمیا اثر شد و درین سال امیرزاده الغ بیک
قاصدی معتبر بخراسان فرستاد و جمیله سلطان که مهد علیا گوهرشاد آغا تربیت و تعهد او قیام نموده بود طلب داشت و بنابر التماس آن جناب بانوی کبری را با آیین حشمت تمام بسمرقند
فرستاد و درسال مذکور میرزا محمد جهانگیر که از صبیه حضرت خاقان سعید متولد شده بود ازین دار پر وحشت بروضهٔ جنت خرامید اعنی سبب حسن ملال آن حضرت گردید صبر جمیل
بر پا نمود و درین سال جناب ... بانتساب مولانا جلال الدین لطف الله که صدری صاحب وجود بود و حضرت خاقان سعید با او التفات تمام داشت براه عدم رفت چون دیگران
و او ستاد عماد الدین معمار که بانی مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا بود درین سال از خرابه دنیا رحلت نمود و درین سال حضرت اعلی خاقانی امیر سلطان محمود بن امیر جهانشاه برلاس امیر الوس ساخته
عنایت شکر را بحسن رعایت او گذاشت و در سن ثلاث و اربعین و ثمانمائه سلطان مصر ملک چقماق الملقب بملک ظاهر ایلچی چیچکتو نام بدرگاه پادشاه اسلام فرستاد و اظهار محبت
و ارادت و اعتقاد نمود و سبب آن بود که سلطان چقماق قبل از وصول بمرتبه امارت در خواب دید که حضرت خاقان او را گرفته برداشت و بر تخت نشانید و سلطان چقماق از غایت فرح
و سرور بیدار شد و از وفور نشاط و انبساط در جامه نمیگنجید اما این راز سربسته را با هیچکس در میان ننهاد و منتظر طلوع کوکب جلال از افق اقبال میبود و با خود قرار داد که هرگاه دست در گردن
مقصود با ی از دایره ولای پادشاه ظفر انتما بیرون ننهد و بقدر امکان در اداء مصادقت شهریار جهان سعی نماید و در آن هنگام که فرمانفرمای مصر و شام ملک اشرف از جهان ناپایدار
به دار القرار رفت چقماق بیگ میر آخور بود و چون موید بتائید ازلی بود و ارکان دولت ملک اشرف در تعیین پادشاه نافذ الحکم که از عهده دارائی سپاه و رعیت بیرون تواند آمد با یکدیگر مشورت نمودند
و قرعه اختیار بنام سلطان چقماق افتاد و صنادید مصر و شام و عظمای انام بادی بیعت نمودند و او را ملک ظاهر لقب دادند و چون سلطان چقماق بر سریر سلطنت بلاد مصر تمکن یافت
از امری که بخود قرار داده بود یاد آورد و در اظهار وداد و اتحاد حضرت خاقان سعید با اعیان و اشراف امرای مصر مشورت فرمود و چون از زمان ظهور چنگیز خان سلاطین آن مملکت
با خواقین ترک شیوهٔ معادات میورزیدند و خواص مقربان ملک ظاهر این شیوه را میراث داشتند اکثر مانع آمدند و بنابرآنکه سلطان در دوستی پادشاه بلند مکان بی اختیار بود و بر آن اشتر
قلیلی که سلطان را در آن باب استحسان نمودند امضای عزیمتی که در خاطر او بود جزم فرمود و چیچکتو را که از خواص او متمیز گیاست و سخن گذاری اتصاف داشت برسالت تعیین نمود و او را با تحف
تمام و تبرکات لایق و تنسوقات مناسب که درخور پادشاهان ذو الاقتدار و شهریاران فلک مقدار باشد روانه خراسان گردانید و چون وصول چیچکتو در آن نزدیکی بسمع اشرف اعلی رسید آن
ا د موافق مزاج همایون آمد امیر حبیب الله سلدوز را که در زمره مقربان انتظام داشت برسم استقبال فرستاد و رسول مصر بدار السلطنه هرات آمد و او را بباغ امیر شاه ملک فرود آوردند و بعد
سه روز بپایگاه فلک اشتباه آمده بوسیلهٔ امرای مقربان بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و پیشکشها بعرض رسانید و بعز قبول مقرون گشت و حضرت خاقان سعید از احوال سلطان مصر
استفسار نمود و اظهار مصادقت فرمود و برحسب فرمان ایلچی را که در دست است در جرگه نوئینان رفیع مقدار نشاندند و در آن روز طوی عظیم ترتیب کرده بودند و اکثر خواتین و کامه طبقها محمل آورده
در رصع بجواهر تفیسه بود و ایلچی بعد از تناول طعام در نهایت اعزاز و اکرام بوثاق خود باز گشت و میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف بنوبت ایلچی را طوی با تکلف داده
و اسپان راهوار و قماشهای شاهوار ارزانی داشتند و همچنین امیر علیکه کوکلتاش و امیر جلال الدین فیروزشاه و خواجه غیاث الدین پیر احمد شرایط ضیافت و لوازم انسانیت بجای آوردند
و ایلچی بعرض همایون رسانید که سلطان چقماق پنج کتاب معتبر از پادشاه هفت کشور التماس نموده که ارسال نمایند و تاویلات اهل سنت و جماعت شیخ ابو منصور تریدی و تفسیر کبیر
امام فخر الدین رازی و شرح تلخیص خواجه سعود بخاری و شرح کشاف مولانا علاء الدین پهلوان و روضه در مذهب شافعی و با وجود آنکه مجموع این کتب در خزانه موجود بود حضرت خاقان
سعید فرمود که همه را بخط خوب نوشتند و جدول کشیده مکمل ساختند و باشارت علیه استادگان پایه سریر اعلی طوی با عظمت ترتیب دادند و جهت پادشاه مصر بلاکات که چشم بینندگان تماشای
آن خیره میماند و ادراک مبصران بسر حد قیمت یکی از آنها نمیرسید تعیین دادند ایلچی را در پانزدهم رجب بمجلس همایون آورده و حضرت خاقان سعید او را پنجاه هزار دینار نقد و تشریفات خاصه
و اسپان با ... ارزانی فرمود و در حین اجازت ایلچی معروض داشت که سلطان چقماق بنده را فرمود که بدستور بندگان حضرت چهار شهر را که عبارت از اصفهان و شیراز و تبریز و کرمان است
دیده و احوال و اوضاع آنجا را معلوم کرده باز نماید و حضرت خاقان سعید ملتمس او را مبذول داشته احکام بآن بلاد فرستاد که پیش از وصول ایلچی آن شهرها را آیین بندند مبلغ کلی ایثار
کنند یکی از آن چهار شهر برسول مصر و همه حسام الدین مبارکشاه را که از تربیت یافتگان دولت ابد پیوند بود فرمود که برسم سفارت بمصر رود و تبرکات و هدایای سلطان چقماق آن
پنج کتاب را بوی تسلیم نماید و ایشان اسباب یورش مهیا نموده بجانب مصر و شام روان شدند و درین سال حق سبحانه و تعالی میرزا علاء الدوله را فرزندی کرامت فرمود و بنام ابراهیم
موسوم گشت و این عطیه شب سوم شعبان بظهور پیوست و قلم شجر آثار مقتضی فتوی فضلای بلاغت شعار تاریخ ولادت او بر صحیفه روزگار نوشتند که تاریخ بود شب سوم شعبان
و میرزا سیورغتمش ولد رشید حضرت خاقان سعید که حاکم غزنین و آن حدود بوجود او مضبوط بود وفات یافت و دو پسر یادگار گذاشت میرزا مسعود و میرزا قراجار و حکومت آن بلاد به برادر بزرگتر میرزا مسعود مقرر شد

علاوه بخلاف توره و قاعده چنگیزیست و رعیت آن بلاد از ظلم و بیداد شاهزاده بجان آمدند و میرزا قراجار از و متوهم شده روی بدرگاه گیتی پناه آورد و بسعادت دست بوس
مشرف شد و بعد از چند روز حکومت کابلستان و زابلستان بری مقرر شد و شاهزاده با امثله و احکام بآن صوب روانه شد و میرزا مسعود را به پایهٔ سریر خلافت مصیر طلب نمودند و میرزا مسعود بدار السلطنه
هرات آمده و چند روز در مقام حجاب مانده بمجلس همایون آمد و تنبیه نمودند و عاقبت بعنایت و عاطفت سرافراز شد و در سال مذکور حضرت خاقان سعید بسبز خسرو رفته بامر صید و شکار قیام نمود
و چون خاطر اشرف اعلی از آن کار فراغت یافت بدار السلطنه هرات مراجعت فرمود و در این سال جناب فضائل مآب مفتی الفریقین مولانا نورالدین عبدالعزیز المشهور بمولانازاده
ابهری عزم زیارت بیت الحرام کرد و بعد از طواف و ادای مناسک حج مراجعت نمود و در اثنای راه برحمت ایزدی پیوست و هم درین سال میر قربان شیخ که در امور ملکی و مالی حضرت خاقان
سعید صاحب اختیار بود رخت بعالم بقا کشید از آثار او مدرسه ایست در کوچه خیابان بغایت با تکلف و تزئین و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سید مرتضی محتسب بعرض رسانید
که این مخلص از شکستن خمهای شراب شاهزادگان عالی مقدار میرزا محمد جوکی و میرزا علاء الدوله عاجز م بلکه رسیدن بخمهای ایشان نیز محال مینماید بجهانگیر شمال قهر نعوذ یا صبار و آن حضرت
بنفس نفیس سوار شده و در هر جا که شراب یافت فرمود که در آب ریختند و از وقایع سال مذکور یکی آن بود که جناب شیخ بهاء الملة والدین عمر از وفور صدق و نیاز عزیمت سفر حجاز فرمود
و طایفه از اعیان و صنادید آن دیار موافقت اختیار نمودند و هر چند امیر جلال الدین فیروزشاه و دیگر از سعادتمندان که در شأن حضرت ولایت منقبت اعتقاد تمام داشتند خواستند که اندک
تحفه و محقر هدیه قبول فرماید راضی نشد و دیگر از وقایع آنکه در سال مذکور امیر علیکه کوکلتاش که سن شریفش از نود متجاوز یافته بود فرمان یافت و او امیر عادل خیر بود و بغور مهمات رسیدی
و داد مظلوم از ظالم ستاندی و تخم کشت او هر سال از صد هزار خروار گذشته بود و حضرت خاقان سعید منصب امیر مرحوم به پسر او امیر شیخ ابوالفضل ارزانی داشت و خدمتش در دیوان
اعلی بجای پدر نشست و امیر علیکه در گنبد مدرسه سر خیابان که ساخته و پرداخته همت عالی نهمت اوست مدفون گشت و هم درین سال میر اویس بن امیر فیروزشاه که از خدمت سلاطین
پناه اعراض نموده بود و زیارت حرمین شریفین بجای آورده بود برحمت ایزدی پیوست در مقبره که خود ساخته بود مدفون گشت در سر خیابان و درینسال عایشه بیگم
بنت میرزا بایسنقر که در حباله نکاح میرزا مسعود بود وفات یافت و درینسال قاصدی از طرف استرآباد مانند برق و باد رسید خبر آورد که لشکر اوزبک آمدند و حاجی یوسف
خلیل در معرکه ایشان پای ثبات ورزیده در بان شهادت یافت و درین اثنا خبر آمد که مولانا حسام الدین مبارک شاه که برسم رسالت بمصر رفته بود در قریهٔ از اعمال یمن بجانب
بهشت شتافت و مبارکات و تبرکات را پسرش عبدالرحیم برد و حضرت خاقان سعید منصب او را باولاد او ارزانی داشت و در خلال این احوال از جانب کابل و غزنین خبر رسید که بانوی عظمی
ملکه آغا که میرزا عمر شیخ در حباله نکاح داشت و میرزا اسکندر و میرزا بایقرا از و متولد شدند و بعد از شهادت شاهزاده مرحوم حضرت خاقان سعید العصمت مآب را بخواست و میرزا سیورغتمش از و
در وجود آمده وفات یافت و در قبة الاسلام بلخ در گنبدی که همت عالی نهمت آن مخدره بنا کرده بود مدفون گشت ع روانشان بخلد برین شاد باد و آن حضرت را از مفارقت این قدیم غبار ملال
بر خاطر مبارکش نشست و قطرات عبرات از خوار دیده اش روان گشت و در آخر ذی حجه سال مذکور مناره فلک الدین که در بازار عراق در شرقی مدرسه نظامیه بود بیفتاد و دوازده کس که در صحن مدرسه
بخواب رفته بودند از آسیب آن دیگر بیدار نشدند و چنین استماع افتاد که فلک الدین از امرای سلطان سنجر سلجوقی بوده و از قبل سلطان سالها در هرات حکومت کرده عبدالواسع جبلی بنام او قصائد غرا دارد و در شهور
سنه خمس و اربعین و ثمانمائه خواجه شمس الدین سمنانی که مربی اهل فضل و کمال بود بمنصب وزارت حضرت خاقان سعید سرافراز شد و امیر علی شقاقی از دیوان معزول شد و این معنی بمزاج اشرف خواجه
غیاث الدین پیر احمد خافی بغایت دشوار آمد چه امیر علی در جمیع مهمات دیوانی که خواجه میخواست متابعت مینمود و خواجه شمس الدین در مقام مضایقه و مناقشه بود و ذکر شکایت امرای فارس از شیخ
ابوالخیر و انجام مهم او در ینسال امرای مملکت فارس شکایت نامه بپایه سریر اعلی فرستادند مضمون آنکه مجموع رعایا از ستم ابوالخیر بجان آمده اند و نفیر و فغان بآسمان رسانیده اند
و میرزا عبدالله را در هیچ امر مدخلی نیست تا بامر او چه رسد و چون حضرت خاقان سعید برین قضیه وقوف یافت حکم بعزل شیخ ابوالخیر فرمود و امیر صیدی را که از امرای باحشمت بضبط و سیاست امتیاز داشت
بحکومت آن دیار روان فرمود و او چندگاه در ولایت فارس بآن امر قیام نمود و چندان ظلم و ستم از او صادر شد که مردم بجان و دل طالب شیخ ابوالخیر شدند و درین اثنا نفیر مظلومان
باثر افتاده آن امیر ظالم بچنگ عزرائیل گرفتار شد و نعش او را از شیراز بخراسان بردند و در گنبد مدرسه که در مشهد مقدس ساخته بود دفن کردند و حضرت خاقان سعید در باب ضبط ممالک با امرا
مشورت نمودند رای همایون بر آن قرار گرفت که خواجه معزالدین سمنانی لایق این مهم است خدمتش بدان صوب روان شد و چون خواجه بشیراز رسید شیخ ابوالخیر بی اختیار گردید و چاره جز آن ندید
که از نقد و جنس تحفها ارسال نماید تا بتدریج خود را بخراسان اندازد و رخصت حکومت فارس بار دیگر از دیوان اعلا حاصل کند عاقبت قاصد آن بدار السلطنه هرات فرستاد و تحف و هدایا جهت
ارکان دولت ارسال نمود و التماس کرد که او را بپایه سریر اعلا طلب نمایند و امرا بعرض رسانیدند که چون مدتی شیخ ابوالخیر صاحب اختیار مملکت فارس بود مناسب چنان مینماید که مهم او را در دیوان
اعلا قرار گیرد اگر فرمان نافذ گردد باحضار او ایلچیان فرستاده شود و حضرت خاقان سعید این را مستحسن شمرده نشان بطلب او روان فرمود و چون ایلچی بشیراز رفت نشان همایون رسانید شیخ ابوالخیر در پرواز آمده
و چون بمقصد رسید شاهزادگان و امرا پیشکشها داده بوسیله آنجماعت شرف دستبوس حاصل نمود و چندان تحف و هدایا گذرانید که همگنان آنرا عظیم شمردند و از کثرت خدمات شایسته چنان شد که امرا و

تشتیت احوال اهل ضیاع آنولایت را مشوش ساخت و درین سال استقلال امیر فیروزشاه و دخل او در ملک و مال از حد تجاوز نموده بود و هر کرا امیر مشار الیه مهمی نامزد فرمودی هیچکس مجال تغییر آن
نداشت [illegible] آن مهمی هر چند این معنی در مزاج حضرت شهریاری گران می‌آمد اما چون از امرای عظام دیگری نبود که بتمشیت امور قیام نماید آن حضرت تغافل و تساهل میورزید و درین وقت سید زاده‌ای از
[illegible] بفنون فضایل و آداب آراسته بود و پدرش سید زین العابدین سالها بوزارت حضرت صاحبقران مغفور قیام نموده بود روز بروز قدرت و منزلت او بمزید عنایت و عاطفت حضرت شهریاری سمت ازدیاد
می‌پذیرفت تا محسود ارکان دولت گشت و امیر فیروزشاه آنجناب را بضبط ولایت بلخ تعیین فرمود و سید هرچند استعفا نمود مفید نیفتاد و حضرت خاقان سعید میخواست که سید بشغلی مهم از ان معین شود
و امیر فیروزشاه در آن باب مبالغه داشت آخر الامر بدان رضا داد و سید متوجه آنجانب گشت و بحسب اتفاق میرزا احمد جوکی بعزم قشلاق متوجه قبة الاسلام بلخ شد و بمسامع علیه سید که نواب
گماشتگان امیر جلال الدین فیروزشاه بر آن ولایت استیلا یافته اموال آنجا بدیوان داخل نمیشود و سید تنهائی نتواند که بعهده امور آنجا آید حکم واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که سید عماد الدین
مفرده سه ساله مال ممالک بلخ را در حضور میرزا احمد جوکی بنویسد و شاهزاده را از امیر فیروزشاه غبار ملال بر حاشیه ضمیر انور نشسته بود القصه میرزا احمد جوکی و سید عماد الدین بتفحص قضایا بلخ
از سر جد و اجتهاد مشغول شدند در این اثنا از جانب عراق خبر رسید که میرزا سلطان محمد از ولایاتی که سیورغال اوست زیاده از واجب مال میستاند و رعیت از نواب و گماشتگان او در زحمت
اند آن حضرت جهت تادیب فرزند رسالتمند حکم فرمود که سلطانیه و قزوین سیورغال او باشد و در دیگر مواضع تصرف نکند و خواجه شمس الدین محمد بخارا بر جهت ضبط اموال مواضعی که از شاهزاده
باز ستده بودند بعراق فرستادند و مقارن این حال خواجه معز الدین ملک سمنانی در شیراز وفات یافت و شیخ ابو الخیر بنابر اشارت حضرت خاقان سعید مجموع ممالک فارس [illegible] فرمانفرما شد

ذکر عرض مرض بر ذات پادشاه اسلام و بیان بعضی وقایع که در وفات امیر جلال الدین فیروزشاه دست داد و امارت امیر سلطان در شهور سنه ثمان و اربعین
و ثمانمایه مزاج همایون حضرت خاقان سعید از نهج اعتدال بسر حد اعتلال کشید و باصابت عین الکمال [illegible] شده خیال عارضه بر رخساره همایون فال کشید و مرضی صعب روی نمود
حضرت خاقان سعید سر ببالین ناتوانی نهاد و اطبای حاذق در معالجه بیضا نمودند و بانفاس عیسوی در مداوای [illegible] میکوشیدند و مرض بهیچگونه دفع نمیشد و لاجرم اهل جهان و خاطر ایشان در این
اثنا حضرت مقتدای انام و پیشوای مشایخ ایام بهاء الحق والدین شیخ عمر که از زیارت بیت الحرام بازگشته و در قریه جناره مقام داشته روز جمعه بعد از ادای نماز متوجه باغ زاغان شده و بارگاه همایون
آمده و حضرت خاقان سعید با وجود آنکه سه شبانروز بود که دیده مبارک باز نمیکرد و سخن نمیگفت چشم بگشود و سلام بر زبان مبارک جاری گردانید شیخ بزرگوار بعد از ادای جواب سلام دست
مبارک بر آورده در درگاه احدیت صحت پادشاه اسلام مسالت نمود و فاتحه خواند خاقان سعید منصور از آن قدوه ارباب وفا چیزی طلب داشت و حضرت شیخ دستار از فرق مبارک خویش برگرفته
پیش شهریار فرخ مقدار گذاشت و بیرون آمد و مرض بآن صعوبت بیمن نفس ولایت منقبت وی در انحطاط آورد و باندک فرصتی زایل شد و خلایق حیاتی تازه یافتند و صدقات بمستحقان رسانیدند
و خاقان جمشید مکان بعد از کمال صحت خواست که آنچه مکنون خاطر همایون بود بظهور آورد و جامه کعبه را بکسی که قابلیت رسالت داشته باشد و بیت الله را جامه تواند پوشید ارسال نماید و چون
خلعت قابلیت بر قامت هرکس راست نمی‌آمد ارباب اقتدار شور نمودند جناب ولایت انتساب شیخ محمد المرشدی و جناب فضایل مآب مولانا شمس الدین محمد ابهری از برای این شغل خطیر اختیار نمودند و
حضرت خاقان سعید بر مقتضی صواب دید ایشان فرمان داد که جامه کعبه را که در دار العباده یزد ترتیب داده بودند و بهرات آورده در خزینه محفوظ گردانیده بودند تسلیم ایشان نمودند و گماشتگان
بمهمات جناب شیخ و خدمت مولوی ساخته و پرداخته آن بزرگواران بجانب مصر حرکت نمودند و چون قطع مسافت نموده بولایت شام رسیدند بعد از آنکه عظمای آن ولایت خبر [illegible]
خدمت بتقدیم رسانیدند ایشان را روانه مصر گردانیدند و چون بحوالی مصر رسیدند سلطان وقوف یافت و طایفه‌ای از خواص و مقربان را باستقبال فرستاد تا ایشان را در موضعی لایق فرود آوردند
و چون سه روز گذشت فرستادگان بخدمت سلطان رفتند و پادشاه بنظر اعزاز و احترام در ایشان نگریست و از احوال خاقان سعید استفسار نمود و مکتوب آنحضرت را طلبداشته مطالعه نمود و اظهار
ارادت و انقیاد کرد و ایلچیان را بوثاق خود بازگردانید و بر روزینه اخراجات ایشان مبلغی خطیر مقرر فرمود اکثر اوقات ایلچیان را ببارگاه خود می‌طلبید و احترام تمام مینمود و از اوضاع ولایت خراسان
و سایر ممالک محروسه میپرسید این معنی بر مزاج ارکان دولت گران می‌آمد روزی فرستادگان از پیش پادشاه مصر بیرون آمدند آوازه در شهر افتاد که سلطان [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بوثاق خدمت شیخ و جناب مولوی نهادند و هرچه در آن خانه یافتند بغیر از صندوقهای جامه کعبه همه را غارت کردند و سلطان مصر از این حرکت ناشایست
[illegible] اضطراب نمود و فرمود که دست مردم از ایشان کوتاه ساختند و شیخ و مولانا را طلبیده زبان بعذر بگشاد و سوگند عظیم بر زبان آورد که مرا از این حادثه خبر نداشتم و اسباب سفر ایشان
بجانب حجاز [illegible] بسیار اهتمام کرد و قاصدان همراه ایلچیان نموده مشتمل احکام بر سفارش ایشان بحکام حرمین الشریفین نوشت و شیخ و مولانا متوجه مکه مکرمه شدند و مناسک
حج بجای آورده باتفاق حکام آنجا بیت الله را بجامه پوشانیدند و بخراسان بازگشتند و آنچه در ورود از ایشان دیده و شنیده بودند بعرض اعلا رسانیدند و حضرت خاقان سعید پرتو التفات بر ایشان
انداخته از احوال پادشاه مصر [illegible] استفسار فرمود و مقارن این حال عبد الملک نامی از امرا قوشون که بر حسب فرمان همراه ایلچیان رفته بود
[illegible] بعرض رسانید که جناب شیخ و خدمت مولوی [illegible] پادشاه مصر [illegible] آن حضرت فرمود که این [illegible] دیوانیان پرسند و چه در [illegible] در این باب

از ارتکاب جرایم چنین بزرگ میرزا احمد سلطان باز نیامد آنجا که مروت و همت عملی و اهتمام بود آسان نتوانست که لشکر بجانب همدان کشد تا رعایا پایمال حوادث و تنبیهات جاندار باشند
بیکبار مستاصل نگردند اما امرای عرضه داشتند که اگر در دفع جسارت بی ادبی امیر حسین اهمال و اغفال جایز دارند محتمل که خللی روی نماید که دست تدبیر از دامن تدارک آن قاصر آید
و شاهزاده سخن خیر اندیشان را بسمع رضا اصغا نموده دفع شر و فتنه حسین بابا حاجی بر همت پادشاهانه واجب و لازم دیده و در نفس بسیار آهنگ [illegible] او را نمود و حسین بابا حاجی بکثرت اعوان و انصار
مغرور شده و بسرعت هر چه تمامتر سپاه نصرت مآل را استقبال نموده فدائی وار خود را بر لشکر شاهزاده زده میرزا محمد سلطان با طائفه از مقربان و خواص روی جلادت بحسین بابا حاجی آورده
بهمین دولت قاهره تزلزل در بنیان ثبات و وقار ایشان افگنده همه را منهزم ساخت و خاطر از دغدغه مخالفان باز پرداخت و حاجی حسین روی بفرار نهاده و با بیست نفر مغلوک بقلعه
[illegible] رسید و اهالی قلعه مدتی اش را منع نمودند و چون انچه توقع میداشت بتوقع نه پیوست سر بکوه و بیابان گذاشت و ارباب [illegible] امرا و شاهزاده [illegible] بیرون آوردند و ضجیج
در روی تسلیم ایشان نموده چند کس از بهادران پلنگ آهنگ حاجی حسین را در کمر کوه الوند بچنگ آورده سوار کرده و بار دیگر بروی میرزا محمد سلطان رسانیدند و بموجب فرمان او را بسر [illegible] زدند
تا در موضع چهار باغ همدان او را بقصاص رسید و گشت و حضرت خاقان سعید چون از این حال آگاه شد بنا بر سبق خدمت این حرکت از میرزا محمد سلطان نپسندیده فرمود
که مناسب چنان بود که جریمه حاجی حسین را سلطان معروض پایه سریر اعلا گردانید تا هر چه امر شدی عمل نمودی بدین سبب غبار ملالی بر ضمیر خاقان سعید نشست و بعد از فتح
ار [illegible] درگاه شاهزاده ملجا خاص و عام گشت در این اثنا فتنه انگیزان عراق که ملازم رکاب نصرت انتساب شاهزاده بودند استماع آنجناب میکردند که مزاج حضرت خاقان سعید
بالکل از منهج اعتدال منحرف شده و ضعف در بدن بدان مرتبه استیلا یافته که مجال حرکت باو نمانده و فرصت غنیمت باید دانست و انچه مکنون ضمیر انور است بظهور باید رسانید
و امرا و ارکان دولت باتفاق عرضه داشتند که عرصه اصفهان خالی است و امیر خاوند شاه برادر امیر فیروز شاه داروغه آنجاست و بنده و خدمتگار است و روسای اصفهان ضمنا
شاهزاده را استدعا نموده منتظر طلوع کوکب سعادت از افق عنایت مینمایند و در شب جمعه سنه تسع و اربعین و ثمانمائه شاهزاده بلند مکان رایات فیروزی نشان بجانب
تختگاه سلطان ملکشاه سلجوقی یعنی دار الملک اصفهان برافراخت و داروغه آنجا را مقید ساخت و اموال و اسباب او بدست شاهزاده سعادت آثار آمده مجموعه را بر سپاه قسمت فرمود و
چون از ضبط امور اصفهان باز پرداخت بعزم فارس رایت توجه برافراخت و اکابر اصفهان را استمالت داده نوازش فرمود و با سوار و پیاده بیشمار بخیال شیراز در پرواز آمد و چون آوازه
توجه شاهزاده بسمع میرزا عبدالله رسید بنا بر آنکه در جنگ حریف آنجناب نبود و اسباب حصارداری مهیا داشت و قاصدی همعنان صبا و شمال بدرگاه خسروی بهمال فرستاد و از صورت حال واقعه
اعلام داد و میرزا سلطان محمد چون بظاهر شیراز رسید شهر را مضبوط یافت و خاطر بر جنگ قرار داد و در آن اوان که غبار شورش و پریشانی از جانب عراق و فارس بخراسان رسید حضرت خاقان
سعید بغایت ضعیف و نحیف بود و آثار شیخوخیت بر احوال آنحضرت ظاهر و لایح بود و مقتضی سن نبود که بنفس شریف زحمت اسفار اختیار کند لیکن دو چیز باعث بر آن یورش شد یکی غیرت
و ناموس سلطنت و دیگر مبالغه مهد علیا گوهرشاد آغا که بانوی بود در کمال اعتبار و غایت حشمت و فکر جمعیت عساکر گردون مآثر پایه سریر خلافت مصیر را در حضرت خاقان سعید
ملک تاج بخش ملکستان چون خبر پریشانی دیار عراق و فارس شنید توچیان باطراف ممالک محروسه فرستاد تا جار رسانیدند که عساکر گردون مآثر جمع آیند و پادشاه در شهور سنه
خمسین و ثمانمائه پایه سعادت در رکاب نصرت آورده از دار السلطنت هرات نهضت نمود و میرزا علاء الدوله را در مقام عز و شرف خویش قائم مقام گذاشته امیر محمد صوفی ترخان را
بامارت خراسان باز داشت و چون اردوی کیهان پوی در نیشاپور نزول فرمود ایلچی امیر جهانشاه ترکمان از ولایت آذربایجان رسیده بوسیله امرا تحف و پیلاکات پادشاهانه
بمحل عرض رسانید و زانو زده معروض داشت که امیر جهانشاه عرضه میدارد که من بنده در آن اوان که بدرگاه جهان پناه آمدم یکسواره بودم و اکنون بمیامن عاطفت و عنایات
آن حضرت صد هزار شدم و همچنان خود را از جمله عبید و خدم پادشاه جهان میشمارم و بمزید لطف و احسان امیدوارم آن حضرت ایلچیان را نوازش بیکران فرموده
[illegible] و مولانا جلال الاسلام را برسالت گیلان تعیین فرمود چه امیر سید ناصر کیا والی لاهیجان در زمانی که احمد مغول از جانب میرزا احمد سلطان
قصد تسخیر قلعه سلطانیه کرده بود و مسعی را از گیلان بمدد امرای حضرت شاه رخ فرستاده بود و ایشان شرائط مساعی و مسجایی آورده بودند و این معنی موافق حضرت
همایون آمده بود القصه مولانا جلال الاسلام مشهور بقاضی سمنانی بشهر لاهیجان رسیده امیر سید ناصر کیا از التفات حضرت خاقان سعید لوای مباهات بذروه سموات
برافراخت و قاضی چند روز رعایت بی اندازه فرموده گفت که من این نیکو بندگی باتفاق امیر محمد رشتی بظهور رسانیدم اگر آنحضرت عنایت فرموده کسی جهت استمالت او فرستاده بشاید
قاضی چون باز گشته در سمنان بمعروض پیوست ملتمس امیر سید کیا بعرض رسانید و دیگری متوجه ولایت امیر محمد گشت و او نیز بالتفات خاطر فیاض [illegible] در آمده رایت نصرت آیت بولایت ری رسید
و [illegible] امیر شیخ ابوالفضل و امیر نظام الدین احمد برحسب فرموده بر رسم منقلای و [illegible] حضرت خاقان سعید بجهت آن بسید میرزا احمد سلطان ترک محاصره شیراز کرده باردوی پادشاه
[illegible] از مظفر و منصور باز گشته در اصفهان نزول فرموده و فرمان داد که طائفه از رؤسا و اعیان سادات اصفهان را که ضمنا استدعای شاهزاده نموده بودند

گرفته مقید ساختند و اکثر از مظاهر سادات بقتل آوردند و گفتند سادات عظام موافق طمع پادشاه اسلام نبودند و جناب حقایق مآب مولانا شرف الدین یزدی که پیوسته بمیرزا سلطان
محمد از امیرزادهٔ مکرم باخود میداشت در مسامع علیه رسیده بود که مولانا نوبتی چندین بیت بر شاهزاده میخواند مصراع پیر زد چرخ اختر و بخت تو نوجوان + آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد +
و میگفت که خاقان سعید بعراق نخواهد آمد بر حسب فرمان او را گرفته پیش آن حضرت آوردند و پادشاه از خدمتش پرسید که از کجا دانستی که من باینطرف نخواهم آمد مولانا در جواب گفت که
من این سخن از روی قیاس عقل گفتم نه از طریق دلایل نجومی و اوضاع فلکی چه از شاهزاده نهالیست از جویبار سلطنت بالا کشیده بر حسب ظاهر خیال کرد که از مصر قهر پادشاه جهانبانی
همین باشد دولت قاهرهٔ آن حضرت بسر حد کمال و زوال رسد اگر کسی بخلاف این سخنی معروض داشته از محض سمت عین افترا میباید دانست میرزا عبد اللطیف در مجلس پادشاهی
زبان بکلمات ناپسندیده گشاده مولانا را سخنان درشت گفت آن حضرت جناب مولوی امیرزاده عبد اللطیف سپرده شاهزاده بحسن تدبیر مولانا را از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید و مشار الیه
را روانه دار السلطنه هرات گردانید و حضرت خاقان سعید زمستان را در حوالی ری گذرانید و چون فصل شتا باخر رسید حکم جهان مطاع شرف نفاذ یافت که امیر احمد و شیخ ابو الفضل بجانب
میرزا محمد سلطان رفته او را نصیحت کنند و باردوی همایون رسانند و اگر شاهزاده تمرد نماید او را بزجر و تکلف بیاورند و امرا متعاقب متوجه آنصوب شدند و امیر شیخ ابو الفضل
بر دیگران سبقت نموده بآنجا رفت و شاهزاده را ملاقات فرموده نصایح سودمند و مواعظ دلپسند خاطر نشان شاهزاده نمود و او را مایل بآن گردانید که بدرگاه عالم پناه آید و تقصیرات
گذشته را عذر خواهی نماید و بتدارک مافات مشغول گردد و حضرت خاقان سعید در یورت قشلاق تا آخر ذی حجه توقف فرمود گاهی از ورم معده تنگی مینمود و انتظار آمدن
میرزا سلطان محمد میکشید که ناگاه صورتی روی نمود که متوقع خلایق نبود **ذکر ارتحال و انتقال حضرت خاقان سعید از این دار پر ملال بعالم البقا انار الله برهانه**
کدام آفتاب و مه در منظر ارتفاع نهاد که از محنت کسوف بنقاب محنت نرفت و کدام بدر کامل شرف اوج دریافت که بحضیض خسوف گرفتار نیامد غرض از تمهید این مقدمه آنکه در اواخر ایام
حیات حضرت خاقان سعید معموره مملکت بجهان رسید و خوشحالی سپاه و رعیت بنهایت انجامید و اسباب کامرانی و استغنا مجتمع و مواد احتیاج و ناکامی معدوم و مرتفع بحدی شد
که گویند که در بنگاه قشلاق آن حضرت در ولایت ری دوازده هزار دکان در اردو بازار بشمار در آمد القصه صباح نوروز حضرت خاقان سعید از دست ساقی اجل شراب مخلصه خورده
و بر سر کوه پیکر نشست و عزیمت قلعه طبرک نمود تا شرف زیارت مقابر اکابر آنجا حاصل کند و هنر اسوار در اثنای راه ماند توسن ایام به سرکشی بنیاد کرد و چون بنابر بقیه ضعف قوت آن حضرت تمام بیک
عنان رانی نبود خواست که بمحفه در آید احتیاجی بمحفه کشیده مضمون این مقال املا کرده شد دست که مرکبان انجم + سم نعل بیفگنند و سم دم + و حضرت خاقان سعید بمحفه در آمده در اندک فرصتی
قطع فرمود و این نوبت وجع معده چنان استیلا یافت که بغیر از ادای شهادت مجال فرمودن نداشت شاه و سپاه از راه بازگشته پیش از وصول بارگاه ملک اشتباه در اثنای طریق روح شهریار عالم
از قفس بدن بجانب گلشن قدس و حدیقه انس پرواز آمده با مسافران آن جهان رفیق گشت و از این سرای ملال البشری سر ارتحال نموده در این ره خواه سلطان خواه درویش + باخر عقبهٔ مرگ آید پیش
پیش + در این صحرا که بوی خرمی نیست + گیاهی بی نقاب زادمی نیست + و این بلیهٔ عظمی صباح یکشنبه پنجم ذیحجه سنه احدی و خمسین و ثمانمایه روی نمود و عمر آن حضرت هفتاد و دو سال بود و هفت
سال از قبل حضرت صاحبقران حکومت خراسان کرد و مدت چهل سال در اکثر ربع مسکون رایت سلطنت باستقلال افراشت و در روز آن واقعه هایله از شاهزادگان در اردوی اعلی بجز میرزا ابو القاسم بهادر
و میرزا عبد اللطیف و میرزا خلیل سلطان بن میرزا جهانگیر حاضر نبودند و از امرا عظام غیر امیر لقمان برلاس هیچکس و در جه مجموع آن جماعت بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند و بانوی عظمی
کس پیش میرزا عبد اللطیف فرستاد که اهل اردو را سروری نموده بضبط اردو قیام نماید و نباید گذاشت که تفرقه بحال خلایق راه یابد و شاهزاده این التماس قبول فرموده روز دیگر خبر وفات
خاقان سعید در اردو اشتهار یافت و علامت روز قیامت و اثر روز محشر پدید آمد و آه گرم و نفس سرد امیر و وزیر و صغیر و کبیر باوج سپهر اثیر و کرهٔ مهر رسید و میرزا خلیل سلطان و میرزا ابو القاسم
با خواص و متعلقان عازم خراسان شدند و میرزا عبد اللطیف از جانب نقاره پای طوق ظفر شعار آمد و چون عبور شاهزادگان باردو بازار بود دست غارت و تاراج بر آوردند و اهل اردو
میرو زند و مهر سپاه از حیز ضبط بیرون رفت و میرزا عبد اللطیف گرد اردو و بازار برآمده چند کس را سیاست فرمود و آتش فتنه که اشتعال یافته بود تسکین یافت بعد از سه روز نعش مغفرت
در محفه نهاده عازم خراسان شدند و در روز واقعه آن حضرت میرزا عبد اللطیف قاصدی بسمرقند فرستاد تا میرزا الغ بیک را از آن واقعه اعلام دهد و در اثنای راه طایفهٔ مردم فتنه انگیز
میرزا عبد اللطیف رسانیدند که مهد علیا باتفاق ترخانیان قصد غدری دارد و چون شاهزاده جوهر متلون المزاج بود و محبت بانوی عظمی با میرزا علاء الدوله معلوم داشت باین سخن
جامی گیر آمده بغایت متوهم و متفکر شد و مفسدان محل خیانت یافته شاهزاده را بر آن داشتند تا مهد علیا را با میر نظام الدین احمد و متابعان ایشان را غارت کرد که از هیچ چیز بهمی نگذاشتند و عمر
در سلخ ذی قعده در میان خوار ری و سمنان دست داد و شاهزاده اردوی بزرگ و امیرزاده سودا اسرائی را و داغ مستحکم گردانیده و آنشد تا بسمنان رسید از آنجا دستور اعظم خواجه غیاث الدین
پیر احمد و خواجه شمس علی سمنانی که در شب اول آن واقعه از اردوی خاقان سعید بیرون رفته بودند بموکب همایون پیوستند و بموجب حکم در دیوان بدستور سابق مهر زدند و شاهزاده با منصب بالا
خویش صدق و نیاز پیش آورده به زیارت بارگاه حضرت عارف سبحانی علاء الدوله سمنانی قدس سره رفت و از روحانیت آن بزرگوار استمداد همت نموده

نام شقاوت فرجام در روانه شهر را بسته ابواب بلا را بر خود مفتوح ساخت طایفه از قورچیان که ملازم موکب همایون بودند و بآن نازنین قرابتی داشتند هر چند او را نصیحت کردند مفید نیفتاد
و قحط و عسرت در اردوی شاهزاده بمرتبه رسید که بگذشتن آن و رهیچ زمان نشان نشنیدند و عبور از آن مکان بی یراق متصور نبود لاجرم میرزا عبد اللطیف فرمان داد که لشکریان ر
و بهنان را مرکز وار در میان گرفتند و در شب نخست امیر لقمان برلاس از میرزا عبد اللطیف روی گردان شده روانه دار السلطنه هرات گشت و شاهزاده بعد از محاربه شهر دامغان را مسخر ساخت
و فرمان داد تا جریک منصور دست بغارت و تاراج بر آوردند و این مثل مشهور است که گرگ را دریدن آموز که دریدن کار اوست و سپاهیان که در بند بهانه بودند هر چه در ولایت دامغان
اسم شیئی بر آن اطلاق می یافت بردند و چون سعادت اگرچه بختی بود قورچیان بخشیدند و شاهزاده از دامغان به بسطام رفت و در آنجا مجاوران مزار سلطان العارفین بعرض رسانیدند
که چون میرزا ابو القاسم بابر بهادر بدین بقعه نزول فرموده از جانب جرجان قاصدان رسیده خدمتش را طلب داشتند و او چون از باد و باستر آباد شتافت کیفیت حال چنان بود که چون حضرت
خاقان سعید بعضی از امرای تومان زاهد را بولایت جرجان میفرستاد تا از جانب دشت قپچاق با خبر باشند و آن سال از امرای عالی مقدار امیر هندوکه بحدود مازندران رفته در آن ملک اقامت داشت
چون خبر ناگزیر حضرت خاقان سعید بسمع او رسید راه ضبط اسباب دیوان و جهات اشتغال نمود و بعد قاصدان بر سر راه ها فرستاده تا هر کجا که میرزا ابو القاسم بابر را بجار خورده و باستر
اباد ترغیب و تحریص نمایند و چون شاهزاده بنا بر التماس امیر هندوکه بحدود مازندران رسید امیر هندوکه چند استقبال نموده شرایط خدمتگاری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و تفصیل اسباب
معروض گردانید خیمه و خرگاه و سایر اسباب سلطنت بگذرانید و بغایت مستحسن و مقبول افتاد و مملکت مازندران در قبضه اقتدار نواب گماشتگان شاهزاده در آمد و از رفتن میرزا عبد اللطیف چون
بر این حال اطلاع یافت بییلاق برشیم آمد و نخست خواست که بجانب ماوراء النهر توجه نماید و باز از آنجا بازگشته بطرف سبزوار عزیمت فرمود و در اثنای راه بمسامع جلال میرزا عبد اللطیف رسید که امیر
سلطانشاه برلاس و امیر یزید برلاس که بطلب میرزا سلطان محمد رفته بودند مراجعت نموده بدرگاه میرسند و شیخ ابو الفضل در عراق توقف کرده و میر نظام الدین احمد چون امیر فیروزشاه از ترشیز
بهرات رفت و روز دیگر امرای برلاس باردوی شاهزاده رسیده شرف دستبوس دریافتند و میرزا عبد اللطیف از سبزوار به نیشاپور آمد و چون بآنجا رسید شنید که میرزا علاء الدوله ابواب خزاین که بسالها
در قلعه اختیار الدین جمع آمده بود گشاده و لشکر فراهم آورده جمعی از سرداران را بجانب مشهد رضویه فرستاده است **ذکر جلوس میرزا علاء الدوله بر سریر سلطنت و گرفتاری**
میرزا عبد اللطیف سابقا سمت گزارش یافت که در آن آوان که حضرت خاقان سعید رایت توجه بجانب عراق بر افراشت میرزا علاء الدوله را در دار السلطنه هرات بجای خود بازداشت
و چون آن حضرت رخت بعالم دیگر برد گوهرشاد آغا قاصدی همعنان باد شمال بهرات فرستاد و ایلچی بهفت روز از ری بمقصد رسیده میرزا علاء الدوله را از شرح حادثه اعلام داد و
جناب سلطنت مآب که گنجهای جهان اندوخته او بود درش را بگشاد و چندان بلشکریان داد که خزانه خیال حاسب نمیگنجید و در اول حال میرزا علاء الدوله داعیه آن داشت که
تحفهای گرامی نزد عم خود میرزا الغ بیگ فرستد و باو از در صلح و موافقت در آید لیکن چون شنید که میرزا عبد اللطیف با مهد علیا گوهرشاد آغا آنهمه بیحرمتی کرده او نیز در مقام خلاف
و جدال آمده بجمع آوردن لشکر مشغول شد و در آن ایام پیوسته از جانب اردوی میرزا عبد اللطیف خبر می آمد که امرا و سپاه از تلون مزاج شاهزاده بتنگ آمده اند اگر از دور سیاهی سپاه
ظفر پناه پدید آید جمله روی گردان میشوند و اردوی شاهزاده چندان ضبط و سامانی ندارد فی الجمله میرزا علاء الدوله از شاهزادگان میرزا صالح و از امرای عظام امیر اویس ترخان را
با جمعی از سرداران مردم آزمای تعیین فرمود که بر جناح استعجال متوجه نیشاپور شوند شاید که دستبردی نمایند و بپای مردی ایشان مهد علیا گوهرشاد آغا و ترخانیان از قید و حبس خلاص گردند
و امرا در خدمت میرزا صالح بسرخس رفته از آنجا متوجه مشهد مقدس شدند و در آنجا دانستند که میرزا عبد اللطیف فارغ البال نشسته اعیان سپاه و سایر الوس از زشت خوئی و
درشت گوئی او بجان رسیده اند و میرزا صالح و امرا از جانب مشهد بجد و جهد به نیشابور آمدند و همت بر نصب مهمات گماشتند و با یکدیگر قرار دادند که در شب [illegible] بر اردوی میرزا عبد اللطیف
بر سبیل شبیخون تازند و خاطر از آن قضیه فارغ سازند و در صبح دوشنبه سیزدهم صفر چون آتش سوزان بلای ناگهان بر اردوی میرزا عبد اللطیف زدند و مهد علیا و ترخانیان [illegible]
بیرون کرده از اردوی بیرون آمده بر غو بر کشیدند و سورن انداخته صفها راست کردند و میرزا عبد اللطیف از حادثه چرخ گردون نیمه شب پهلو بر بستر استراحت نهاده و بیداری بخت
مرور رفته چون آواز جنگ و خروش بگوش او رسید سراسیمه از جای خود برخواست و از لشکر آنچه میسر بود جمع آورده مستعد جنگ و پیکار گشت و از جانبین آتش محاربه التهاب یافته ناگاه از
ضعف حال و بخت بد اسپ شاهزاده بسر در آمد و طایفه از دلاوران خدمتش را دستگیر کردند و امیر [illegible] را با جمعی از مخصوصان و منتسبان شاهزاده بیاسا رسانیدند و گروهی بشفاعت
خویشان و آشنایان بجان امان یافتند و اردوی شاهزاده بباد غارت تاراج رفت و معنی کما تدین تدان بظهور پیوست چه در هنگام [illegible] میرزا عبد اللطیف چنانچه مذکور شد مهد علیا
[illegible] آغا و ترخانیان را غارت کرده بود و نهب نموده و الحکم لله و العظمة و الکبریاء القصه میرزا صالح و ترخانیان مظفر و منصور همراه محفه عفت پناه و نعش مغفرت مآب
[illegible] اردوی فرخنده بدار السلطنه هرات بازگشتند و میرزا علاء الدوله در نهایت عظمت و جلالت و حشمت و اقبال تا سعد آباد جام باستقبال گوهرشاد آغا آمده در آن موضع
[illegible] آن حضرت مشرف شده و بدیدار یکدیگر مستبشر و شادمان گردیده و شکر نعمای الهی بتقدیم رسانیدند و حکم جهان مطاع نفاذ پیوست که میرزا عبد اللطیف

بشیوه سایر گناهکاران از جانب چپ درآورده و به پایه تخت سلطنت رسانیدند فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که زانو زده بایستد و میرزا علاء الدوله از وی پرسید که این همه بدی چرا کردی میرزا عبد اللطیف در جواب گفت که آنچه من بدی کردم در شان خود دیدم تو نیکی کن تا در خور بینی و شهریار کامکار ذیل عفو بر گناه میرزا عبد اللطیف پوشیده فرمود تا بجهت او خرگاهی خاص ترتیب دادند و مستحفظان در آن مقام بپا ساختند. نگذاشت مه تو خود نیکی کن و در دجله انداز + که ایزد در بیابانت دهد باز + و اعلام نصرت انجام از سعد آباد جام بعزم دار السلطنه هرات در حرکت آمد و چون بدان شهر فرخنده نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اشراف نویس جسته مراسم دعا و ثنا تقدیم رسانیدند و میرزا عبد اللطیف را بکوتوال قلعه اختیار الدین سپرده در آن موضع تنگ چون لعل در سنگ پنهان گردانیدند و نعش مغفرت مآل را در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا که خوابگاه میرزا بایسنقر بود مدفون ساختند و بدستور آئین سلاطین گردون احتشام عزا داشتند و آش و طعام دادند + ذکر رسیدن خبر واقعه هائله حضرت خاقان سعید به میرزا الغ بیگ چون قاصد میرزا عبد اللطیف به سمرقند رسیده میرزا الغ بیگ را از واقعه ناگزیر حضرت خاقان سعید اعلام داد آنجناب اضطراب بسیار نمود و آخر الامر زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاد و بعد از تکاب لطائف التعزیت خواست که پیش از آنکه اختلال باحوال مملکت راه یابد عنان عزیمت بجانب ملک ایران تابد و عساکر ماوراء النهر و ترکستان جمع آورده از سمرقند بیرون آمد و رایت جهانگیری بصوب خراسان برافراخت چون ساحل جیحون مضرب خیام عساکر گردون مآثر گشت بمسامع جلال پیوست که میرزا ابابکر ولد میرزا محمد جوکی بهادر که بعد از فوت پدر بموجب فرمان پادشاه هفت کشور در ختلان و ارهنگ و سالی سرای بسیورغال او بود و بکمال شجاعت و دلاوری و جلادت و بهادری اتصاف داشت حشر بسیار و حشم بیشمار جمع آورده داعیه استبداد و استقلال بخاطر آورده میرزا الغ بیگ اندیشه بر این قضیه گماشت رسل و رسائل بجانب منه انفذ داشت و وعده های جمیل داده آن شاهزاده ساده لوح را در دام کشیده پیش خود برده و رابطه مصاهرت خویش امیدوار ساخته و میرزا ابابکر صبح و شام با عظمت و حشمت تمام بملازمت عم بزرگوار خود قیام می نمود اما در باطنیه او آثار تمرد و اشکبار ظاهر رائج بود و سراً و جهراً بر افعال و اقوال میرزا الغ بیگ انکار بلیغ می نمود و زمان زمان زبان خود بطعن و سکشو ... در این اثنا یکی از امراء برلاس که در دیوان میرزا ابابکر منسوب بود در خلوتی بسمع میرزا الغ بیگ رسانید که شاهزاده اندیشه تعاری در خاطر دارد و این معنی را با خواص خویش در میان نهاده و نقش جفا و قطع صله رحم بر ضمیر می نگارد و چون رعایت جزم و احتیاط بر ذمه همت پادشاهانه واجب و لازم است میرزا الغ بیگ بتفتیش حال میرزا ابابکر مشغول شده بعد از جستجوی بلیغ بتحقیق پیوست که شاهزاده در مقام شقاق و اعتراض است و در راه منزل محبت و وفاق لاجرم آتش خشم پادشاهانه التهاب یافته وضد قتش را بند فرموده بسمرقند فرستاد و نفس همایون از جیحون عبور نموده و قبة الاسلام بلخ را لشکرگاه ساخت و چشم میداشت که میرزا عبد اللطیف با اردوی بزرگ از راه نسا و ابیورد بموکب همایون پیوندد چنانچه شاهزاده را در حوالی ابریشم بخاطر گذشته بود که ناگاه قضیه گرفتاری فرزند ارجمند شنید و نعایت ملول و محزون گردید و قلم همت را به استخلاص قرة العین گماشت و با امراء و اعیان رعیناً مشورت فرموده رایها بران قرار گرفت که با میرزاده علاء الدوله از در مصالحت در آید و شاهزاده را از قید خلاص نماید و از آنجانب چون میرزا علاء الدوله از عبور میرزا الغ بیگ از جیحون آگاه گشت در گنجها بگشاد و در زر و تراز و وکیل با صحاب قبضه وارباب رباب قسمت فرمود چندان زر در میان خلایق پدید آمد که هر فردی از افراد جنسی که بیش از بیست دینار صیر و خت کسی منجر بد بصد دینار رسید القصه میرزا علاء الدوله سپاهی عظیم مرتب ساخته براه سمرقند توجه فرمود و منازل و مراحل پیموده از آب مرغاب عبور فرمود و میرزا الغ بیگ میرک محمود صدر را فرستاد و پیغام آن بود که میرزا علاء الدوله مرا بجای فرزند صلبی است و هرگز خرابی مملکت او در خاطر نگذشته اگر عبد اللطیف را فرستد اساس دوستی استحکام پذیرد و در قواعد یگانگی سعی نموده آید در اثنای این وفات میرزا علاء الدوله شنید که میرزا ابو القاسم بابر از ولایت جرجان بیرون آمده بحدود خراسان آمده است و قراولان او با میرزاده محمد که از قبل آنجناب در عرصه جام با سپاهی خون آشام قرار و آرام داشت محاربه نموده او را گرفتند و میرزا علاء الدوله در میان دو دشمن قوی متحیر مانده با میرزا الغ بیگ صلح نمود مقرر بر آنکه فاصله میان طرفین جالکاچیکتو باشند ذکر بیرون آوردن میرزا علاء الدوله میرزا عبد اللطیف را از حبس و تعهد و دلجوئی نمودن و فرستادن پیش پدرش میرزا علاء الدوله بعد از مصالحه با میرزا الغ بیگ بدار السلطنه هرات معاودت نمود و میرزا عبد اللطیف را از حبس بیرون آورده دلجوئی نمود و هر دو شاهزاده در مجلس خاص نشستند و با هم عهد و پیمان بستند که خلاف یکدیگر نورزند و شروط بانکه نوکران میرزا عبد اللطیف که در واقعه نیشابور گرفته اند و اکنون در زندان هرات گرفتار اند بگذارند و از خزانه به تحف و هدایا که لائق باشد بجانب ماوراء النهر فرستند و مهم بر این جمله قرار یافته میرزا علاء الدوله مولانا جلال الدین محمد را با میرزا عبد اللطیف همراه ساخت و باردوی میرزا الغ بیگ فرستاد که در مملکت بلخ بود و میرزا الغ بیگ از آمدن فرزند بجان پیوند بلکه جان گسل از خاک غم شدل شده او را در آغوش عطوفت مهربانی کشید و از بند و زندان پرسش نمود و شاهزاده بمثال زبان با این مقال گشاد که شرط ادب آنست که در حضرت خورشید بگویند که ما خود شب تاریک ندیدیم و میرزا الغ بیگ ولایت بلخ را برسم سیورغال بفرزند ارجمند خود ارزانی داشت و از جیحون عبور نموده بمستقر عز خویش نزول فرمود و میرزا علاء الدوله چون خاطر از جانب لشکر سمرقند جمع ساخت بر جناح استعجال و نقد بجانب مشهد مقدس رایت جلالت برافراخت و میرزا بابر در ولایت خبوشان با لشکری مانند دریای جوشان آماده جنگ و جدال شد و میرزا علاء الدوله بمشهد مقدس توقف

فرمود و جمهور سران سپاه را با لشکری نامور بجنگ فرستاد و هر دو فریق چون در برابر یکدیگر صف آرای شدند نیکخواهان اندیشیدند که اگر در میان برادران منازعت قائم شود
یکی که میرزا الغ بیگ که بحقیقت وارث ملک است از عنان الحیه پشیمان شود و فرصت غنیمت شمرده بتسخیر ولایت ایران لشکر کشد و اگر برادران با هم متفق باشند آسمان آسان
دست در گردن مقصود حایل کنند بلکه بی شک چهره مطلوب او در نقاب حجاب ماند بمراد خویش ظفر نیابد و در زمانیکه هر دو سپاه تندخوی کینه جوی صف زده بودند امرا از مرکب اندیشه و بینش
فرود آمده در باب مصالحه سخن گفتند و کلمات این طبقه و قیل و قال آن طائفه اسیر حد الطناب کشید آخر الامر هم بر صلح قرار گرفت مشروط آنکه عرصه خراسان فاصل مملکت برادران
باشد و تاکید مبانی مصادقت عهد و پیمان در میان آورده لشکریان از نهب و قتل خلاص شدند و میرزا علاء الدوله بکمال احتشام بجانب دار السلطنه هرات معاودت
نموده در مقام خویش آرام گرفت و از آن طرف نیز میرزا بابر بازگشته عنان یکران بصوب دیار جرجان منعطف گردانید و بعد از طی مسافت در تمام عز و شرف خویش فرود آمد

ذکر صدور فرمان واجب الاذعان باستحضار امرای عالی مقدار جهة الزام والی ساری ٭ میرزا ابو القاسم بابر بهادر چون رایت مراجعت برافراخته در
استرآباد نزول اجلال فرمود شنید که والی ولایت ساری امیر شمس الدین محمد سر از ربقه فرمانبرداری پیچیده و پای از دایره خدمتگاری بیرون کشیده چون پرتو این خبر
بر ضمیر انور تافت فرمان همایون باستحضار سران سپاه و مقربان بارگاه شرف نفاذ یافت و بعد از تقدیم مشورت امیر هندوکه با جمعی از بهادران و دلاوران برسم منقلای در حرکت
آمدند و میرزا بابر با بقیه خیل منصور از عقب ایشان روان شد و چون والی ساری ملجا و مفری نداشت بر حسب ضرورت خاطر بر جنگ قرار داد و دلاوران هر دو لشکر بیکدیگر
رسیده دست بر نیزه و شمشیر و خنجر بردند و در آن راههای سخت و جنگلهای پر درخت فوجی از مازندرانیان از کمین بیرون جسته در برابر شیخ منصور پیدا شدند و مسالک
بر سپاه پادشاه ممالک بسته تنی چند از ایشان بشهادت رسانیدند و باقی سپاه منصور از هم فرو ریخته منهزم شدند و امیر هندوکه و امیر خداداد و لطف الله که شیخ منصور را
گریزانیده بودند باز خوردند و بزخم سنان آتش فشان بیشتر آن خاکساران را از پای در آوردند و سید عزیز که پشت و پناه آن سپاه بود تیری چند خورده خسته از آن معرکه
بیرون رفت و بعد از دو سه روز بآن زخمها درگذشت و بقیة السیف بیشه و جنگل را حصار خود ساختند میرزا بابر چون ابر و باد از عقب امرا میرسید چون شب درآمد از ظلمت
لیل و کثرت گل مجال حرکت نماند موکب همایون در همان محل که رسیده بود فرود آمد مقداری از شب گذشته جماعتی بپایه اعلا آمدند و بشرف عرض رسانیدند که مازندرانیان
لشکر منصور را پس نشاندند و متعاقب ایشان جمعی دیگر رسیده موافق آنها عرضه داشتند در آن اثنا شیخ منصور که از صدمت جنگ مخالفان گریخته بپای بوس
شهریار مشرف شد و معروض داشت که امرا و سپاه متفرق شدند اکنون مناسب چنان مینماید که پادشاه بجانب تختگاه مراجعت نماید و میرزا بابر از این سخن برآشفت و
گفت حالا که امرا و بهادران را چشم زخمی رسیده اگر از آسمان تیر بارد تا سرهای بدکرداران را بباد ندهم محال است که مراجعت نمایم و میرزا بابر شب در آن منزل گذرانیده علی الصباح
از آنجا نهضت نمود و چون اندک مسافتی پیموده از جانب امرا قاصدی رسید که دشمنان که مانند بنات النعش پراگنده شده بودند چون عقد ثریا مجتمع شدند اگر چتر همایون فال سایه اقبال
بر سر این سرگشتگان آفتاب عنایت اندازد امید هست که رخت حیات از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانیم میرزا بابر از استماع این خبر چون آتش برافروخت و در حرکت مسارعت نموده
نماز پیشین با امرا پیوست و بقیه آن روز در آنجا توقف واقع شد و روز دیگر پادشاهزاده عالمیان بعزم رزم مازندرانیان روان شده اندک مسافتی پیموده بود که خبر انهزام مخالفان
رسید و از وقوع این فتح مبین مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و لشکریان غنائم فراوان بدست آورده خرم و خوشنود گردیدند و حاکم ساری مخفی و متواری مانده اما در آن
حین در مقام اعتذار و استغفار آمده شخصی را بپایه سریر اعلا فرستاد که اگر پادشاه عنایت فرموده از سر جریمه بنده درگذرد مدت العمر بر جاده عبودیت مستقیم باشم و میرزا بابر مولانا
محمد بخاری را برسالت و استمالت سید شمس الدین احمد ارسال نمود و مولانا پیش او رفته بنجابت سیادت مآب تضرع و التماس اظهار نمود و مولانا مشار الیه بازگشته یکی از معتمدان
سید را همراه آورده صورت عجز و مسکنت او را بعرض رسانید و میرزا بابر در صدد عنایت آنجناب آمده التفات بسیاری کرد و چند روز ترقی علاوه ... مزید
ساخت و یکی از امرای کبار پیش سید فرستاده مجدداً از جگرگوشگان خاندان عصمت را خواستگاری نمود و جناب سیادت مآب ... انوار خصیم ... نمودند که چون ...
هر وقت که اشارت رود فوراً بامر ... ارسال نماید و میرزا بابر بهادر تمام ولایت ساری را بالسید مشار الیه ارزانی داشته بجانب استرآباد در حرکت آمده بار دیگر خطبه و سکه بنام همایونش ... زینت یافت
و شیخ منصور که اجتهاد خطا کرده خبر غیر واقع رسانیده بود معاتب گشت و در خلال این احوال فیاض بی علت میرزا بابر را فرزندی کرامت فرموده بمیرزا شاه محمود موسوم گردید و طوی ...
جشنهای قوی ترتیب داده ولادت شاهزاده در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه اتفاق افتاد **ذکر وقایع حالات امیرزادهای عظیم الشان میرزا علاء الدوله و میرزا عبد اللطیف** ٭
سابقاً مذکور گشت که یکی از شروط مصالحه آن بود که میرزا علاء الدوله نوکران میرزا عبد اللطیف را که در واقعه نیشابور گرفته بود بفرستد و از خزانه عامره بهمه لائق نسبت انداز ارسال نماید و
میرزا علاء الدوله که بکثرت خزائن و اعوان و انصار استظهار تمام داشت از ادای شروط ابا نکرد و میرزا عبد اللطیف چند نوبت گرفتاران را طلب داشت و میرزا علاء الدوله آن سخن را کان لم یکن

امیدواری فروغ تیغ میرزا صالح و اتباع او روشن بود و بعد از فرار الغامان سنان میرزا اسمعیل سلطان مزین و منور ساخته و خود در تول آرام گرفت و چند امیر تومان با لشکرهای
جرار جنیبان ملک سیا بوده و در وقتی که آن دو لشکر متوجه یکدیگر شدند ابراهیم پیاده بودند میرزا عبدالصمد شیرازی از صف میرزا آمده بجانب میرزا الغ بیگ رفت و این صورت موجب وهن و فتور لشکر
خراسان گشت پس میرزا علاء الدوله از حرکت بیجایگاه از جای رفت و خاطر نفس شوریده پریشان گشت و چون حال این جنگ غیب تحریص نمودن لشکر را سود بر سیکو کرد رخت زد و خاک معرکه
با فوج تمامی از اسپ بخت تند اختر آثار ضعف بر صفحات روزگار خراسانیان ظاهر شد و سمرقندیان خیره گشته چو انغار و برانغار میرزا علاء الدوله از جای برداشتند و شاهزاده بقدر مسیور از عقب
توقف نمود چون دید که مهم نوعی دیگر است او نیز از معرکه عنان تافت و میرزا الغ بیگ بتایید و نصرت ربانی اختصاص یافته میرزا علاء الدوله از جنگگاه بیرون رفت و متوجه قلعه عماد شد
و ابواب خزائن گشاده اموال فراوان بنوکران و ملازمان داد و از آن موضع بعزم ملاقات برادر کهتر میرزا بابر روی باستراباد نهاد و چون بآنجا رسید اجتماع سعدین دست داد و دو برادران
بملاقات یکدیگر فلها مستبشر شدند و میرزا بابر تشفق و دلجوئی میرزا علاء الدوله زبان بکشاد و گفت خاطر جمع باید داشت که هیچ چیز از ملک و مال و لشکر دریغ نیست و جهد باید کرد که شاهزاده
و امیر محمد صوفی ترخان خواجه غیاث الدین پیر احمد و امیر سلطان ابوسعید و ارغون که در هرات بودند چون خبر انهزام میرزا علاء الدوله را شنیدند بر جناح استعجال متوجه عراق
شدند و امیر سلطان ابوسعید در اثنای راه گرفتار شد و دیگران بسلامت خود را بامانی رسانیدند و چون کوکب بخت میرزا علاء الدوله بدرجه هبوط رسیده بود و میرزا الغ بیگ مظفر و
منصور گشت و لشکریان از کشتن مخالفان منع فرمود و بر حال از ایشان بخشود و عساکر منصور از کثرت غنایم معمور شدند و میرزا الغ بیگ شکر نعمای الهی بجای آورده فتحنامها
باطراف فرستاد و با آنکه میرزا عبد اللطیف در آن معرکه آثار شجاعت بظهور رسانیده و بود بنوعی که دوست و دشمن تحسین کردند و میرزا الغ بیگ در امداد که نشان بلاغت شعار
این فتحنامه را بنام فرزند کهتر او میرزا عبد العزیز نوشته و این معنی بر مزاج شاهزاده گران آمده کدورت بیکران در ضمیر او رسوخ یافت و موکب همایون میل بدار السلطنت
هرات نهضت نمود و سپاه سمرقند در موضع چهل دختران حضرت شیخ بهاء الدین عمر و اصحاب او را غارت نمودند و ساربان جناب مغفوری ابوبی حکایت کرد که جمعی ترکان
در صحرای چهل دختران پیش من آمدند و بهار شتر را که آنجا بود غارت بردند و از دست من بودند با ایشان گفتم که این اشیا برسید شیخ بزرگوار از مریدان حضرت شیخ زمان است تعلق دارد
جواب دادند که این چیز از برای تبرک میبریم القصه میرزا الغ بیگ هم در آن منزل بحضرت ولایت منقبت ملاقات نمود و حکم کرد که تا ملازمان شیخ بزرگوار را باز دهند و تعظیم و احترام آنحضرت چنانچه میبایست
عمل ننمودند و این معنی بر روی مبارک نیامد و شرح زوال دولت و عقوبت کورخواهد شد انشاء الله تعالی و میرزا الغ بیگ عازم تختگاه حضرت خاقان سعید شده سادات و قضات و اعیان دولت
بر رسم استقبال استعجال نمودند و میرزا الغ بیگ بسریر عزت تمکن نمود و آفتاب معدلت و احسان بر اطراف ممالک خراسان تافت و فقراء آن دیار سالها در کنف عاطفت و رحمت خویش جای داد و امیر جلال الدین محمد
و امیر سلطان شاه برلاس که مصاحب و سرخویش بر غلبه میرزا علاء الدوله روی گردان شده بود بخدمت میرزا الغ بیگ رفت و در تاریخ فتح مذکور گوید ع مظفر الغ بیگ کشورکشای که در سلطنت بانی
اساس عجیب * چه لشکر بسوی خراسان کشید میسر شدش فتح و فتحی غریب * خرد از پی نصرت لشکری * بتاریخ گفت این فتحنا قریب * و امیر جلال الدین محمد لطف طبع و وقت ذهن میان
ترک و تاجیک شهرت تمام داشت و سبب میل میرزا الغ بیگ بجانب خراسان انقراض دولت میرزا علاء الدوله بحقیقت امیر سلطان شاه برلاس بود و از غرائب حکایات آنکه در ایامی که میرزا عبد اللطیف
در قلعه اختیار الدین محبوس بود میرزا علاء الدوله با خواص و مقربان بلب بتعلم او مشورت فرمود و سعادت یک یک در زمره امرای عظام بتقام شب گفت رای آن است که میرزا عبد اللطیف را بر چوب دار
استوار سازند و امر تکلیف نماید که او لیتر آنکه سند از تخت کسی که او از تربیت سلطان شاه برلاس باشد و چون ارادت ملک قدیر و مقتضی تقدیر بجا آوردن این اندیشه بود بر رای شیخ حاجی عمل ننمود
آخر الامر سلطان شاه بسمرقند گریخت و میرزا الغ بیگ را بغضوض ولایت خراسان آورد و بالجمله میرزا الغ بیگ به پسند چهار بار به قلعه تیره تو که در شرقی هرات واقع است از آنجا بشهر در سنگ
میباشد و در آن ایام شحون بتجار فراوان نقود بیپایان بود یکی از معتمدان میرزا علاء الدوله بمحافظت آن قلعه قیام مینمود و متسخر شد و همچنین حصار اختیار الدین آقا حاجی بیگ بانتظام آن امور بود
و بجهت میرزا عبد اللطیف که در حین جبلت او طریق اختلال سلوک میداشت او نیز بلوازم خدمت قیام ننموده مفتوح شد از خاص قبایش در قبضه اقتدار شهریار دین دار در آمد و مبلغ دویست تومان نقد
که تعلق بخاصه میرزا عبد اللطیف داشت و در آن حصار مخزون بود با آنکه میرزا الغ بیگ از فتوحات و غنایم خراسان هیچ چیز بفرزند ارجمند نداد از آن دویست تومان نیز مضایقه نمود و این معنی
موجب تنفر و شکایت میرزا عبد اللطیف گشت و میرزا الغ بیگ التفات بحال او نکرده تاج الدین احمد الامامی انداخته در منصب قضا را دزفولی مودود مولانا اعظم و مرتضی اعظم
سید الدین احمد رحمی که بلکه فرزند علاء الدوله پسر محمد کار که انتقال سبب شیرازی او بنا کرده بخراسان فرستاده بود و بواسطه آن فتنه که حضرت خاقان سعید را رفته او مشاهده کرده
بنکر میرزا الغ بیگ آنکه رفته میدانسته تیمور ... را سلطنت موکب همایون در کنف دولت و اقبال بجانب مشهد مقدس رضویه علیه السلام و التحیه نهضت نمود: ذکر مخالفت میرزا
علاء الدوله ولد شاهزاده مرحوم میرزا بایسنقر ولد حضرت خاقان سعید شاهرخ بن امیر تیمور گورکان و میرزا ابوالقاسم بابر برادر
میرزا علاء الدوله بجهت میرزا الغ بیگ بن شاهرخ بن امیر تیمور گورکان میرزا علاء الدوله چون با میرزا ابوالقاسم بابر بیوست هر دو برادر در مخالفت میرزا الغ بیگ اتفاق

دند و جمعی با گریختگان و دیگر سپاهیان بایشان ملحق شدند و خلقی کثیر در ظل رایت شاهزادگان جمع آمده و طائفه از بهادران و امرا سمرقند که در عقب میرزا بیشتر ایشان رفته بودند بجام رسیده از
جنگ ... و شاهزاده آگاه شد عرضه بهشتی بپایه سریر اعلی فرستادند و کیفیت حال باز نمودند و میرزا الغ بیگ چون بر مضمون عرضه داشت مطلع شد با لشکریان در جنبش آمده بمشهد مقدس رسید و
شرایط زیارت تمام بجای آورد و جمعی از امرا را به تسخیر قلعه عماد فرستاد و آن قلعه ایست از زمین دور و با آسمان نزدیک استیلا و استعلا بران موضع منیع از سعی و کوشش
انسانی غریب و بعید مینمود و این معنی بر رای انور روشن گشت که فتح قلعه جز بتقدیر ربانی میسر نمیشود قاصدی فرستاد و امرا را طلبید و عزیمت توجه بجانب النگ رادکان بلرزه داشت و در
چمن باغ آن موضع چند روز اقامت نمود و در آن مقام ایلچی میرزا ابوالقاسم بابر رسیده تحف و هدایا بموقف عرض رسانید و میرزا الغ بیگ اظهار عنایت کرده ایلچی را بانواع نوازش مخصوص
بازگردانید متعاقب آن شاه و تا اسفراین عنان بازکشید و میرزا عبداللطیف میرزا عبدالله شیرازی با گروهی انبوه به بسطام فرستاد و فرمان داد که میرزا عبدالله باسترآباد در آید و آثار تسلط و اقتدار
بظهور رساند و میرزا الغ بیگ تا پل ابریشم رفته معاودت نمود و میرزا عبدالله باسترآباد در آمده میرزا عبداللطیف در سرحد بسطام مقام داشت چون از مراجعت پدر آگاه شد بر فور
بازگشت و از معاودت بی تقریب میرزا الغ بیگ حشمت و شوکت او از خاطرها فتور پذیرفت و از مخبران صادق القول منقولست که اگر میرزا الغ بیگ تا النگ بسطام میرفت میرزا
علاء الدوله و میرزا بابر بعراق در آمده در سلک ملازمان میرزا محمد سلطان انتظام مییافتند و میرزا عبداللطیف در اثنای راه بمرضی صعب گرفتار شده فتنه انگیزان استماع
میرزا الغ بیگ کردند که خدمتش تمارض مینماید و آن جناب طائفه از خواص مقربان را روانه داشت تا شاهزاده را در محفه آورده بمشهد رسانیدند و در آنجا کیفیت حال بر میرزا
الغ بیگ ظاهر شده فرمود تا اطبای حاذق بمعالجه شاهزاده قیام نمودند و شاهزاده بعد از چند روز سر از بالین ناتوانی برگرفته صحت کامل یافت

ذکر خلاصی یافتن میرزا یارعلی و سلطان ابوسعید از محبوس بودن از حصن حصین بتدبیر ابوسعید

در آن اوان که امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید از
در قلعه تیره تو محبوس بودند شخصی از مردم ابوسعید سوهانی در میان کماج تعبیه کرده پیش او فرستاد و آن دو عزیز بوسیله سوهان بند از پای برداشتند و چند پل خود را ساخته
بر دل قلعه نهادند و بعضی از مستحفظان را کشته بقیة السیف امان خواستند و از سر اخلاص کمر خدمت بستند با زنانه یار شدند و امیرزاده یارعلی و سلطان ابوسعید را
تضمت دادند و آنها را از قلعه بیرون کرده اموال بسیار که در قلعه بود تصرف نموده بطمع زر گروهی انبوه پیش او جمع شدند و امیرزاده یارعلی دست سخاوت گشاده نقد
فلس بسیار بر سپاه تفرقه کرده به تسخیر هرات لوای عزت برافراخت و بولایت کرخ در آمد و امیر بایزید پروانچی که در شهر حاکم بود از وقوع این هنگامه آگاهی یافته مسرعان
پیش میرزا الغ بیگ فرستاد و برج و باره هرات را مضبوط ساخته حکم فرمود که هر که الاغی داشته باشد بعزم رزم امیرزاده یارعلی بیرون رود و مردم تاجیک چنانچه بگشت خیابان بیرون
میروند سوار شده روی بکرخ نهادند و چون بدان حدود رسیدند علی الصباح بر ایشان تاخت و هرچه داشتند غارت کرده بازگشت و هیچکس را به جان تعرض نرسانید و از جهات خلق هرات اکثر
ان یاغی منتظم گشت و بظاهر شهر هرات رسیده فرود آمد و مردم بیرون شهر را از روی آسیمه سید طائفه از اوباش که در آن ایام یار بودند در خدمت او جمع آمدند و بجد و جهد هرچه تمامتر
مجادله آغاز نهادند و امیر بایزید باتفاق قضات و اکابر و اعیان اشراف در امر حصارداری غایت سعی و اجتهاد بجای آوردند و بر زخم پیکان جگردوز سرکان تفنگ میکردند که مخالفان
گردند و کار از عزیمت در مقابله و مقاتله بجان میکوشیدند و بقدر وسع و امکان سعی جمیل مینمودند و لحظه از مراسم حرب و پیکار غافل نمیشدند و چون چند شب تیره و روز روشن
ان بیرونش چشم شهریان سیاه مینمود بسر بردند یارعلی با حشر بجد در برابر برج عمانیان جنگ پیش آورده بکنار خندق آمدند و جمعی از ایشان سپرها در سر کشیده و نوربات
بفصیل در آمدند و هم از آنجا بر برجها از روی باره فرو گریختند و تازیکان نیز از هم فرو ریختند و درین حین فرقه از تیراندازان پای تهور پیش نهاده مخالفان را
بتخریب دیوار مشغول بودند تیرباران کردند و یکی از سرداران یاغی را که از خندق میگذشت کشتند و آن قوم سفاک بیباک چیزها گذاشته از خاکریز بر آمدند تا رسیدن ایشان بکنار
خندق بهره آن مدبران خوار و افکار شدند و از شصت تقدیر تیری بگوش یارعلی رسید بعد از دو روز از جانب میرزا الغ بیگ امیر اسمعیل صوفی ترخان برادرزاده گوهرشاد آغا با دیگر امرا امداد
هرات رسیدند و آن شب از دروازه در آمده اهالی هرات را قوت و شوکت زیاده شد و یارعلی هرچند سعی نمود نتوانست دست در گردن مقصود حمایل کند و اتباعش عاجز مانده درین اثنا
میرزا الغ بیگ از جانب مشهد بجد و جهد هرات رسید یارعلی از صلابت لشکر منصور قرین شوریده گشت و سراسیمه و مایوس از شهر برخاست و بر بام قبولکم درآورد جمع بعضی ایشان شدند و میرزا الغ بیگ در
دارالسلطنت هرات فرود آمده امیر بایزید بعرض رسانید که اگر مردم بیرون شهر با یارعلی یار نمی بودند هم یارعلی بدین تپه نمیرسید آتش خشم از اشتعال یافته حکم شد که محلات ظاهر شهر هرات را
بر لشکر قسمت نموده غارت کنند و در آن وقت سرما بمثابه بود که خون در بدن منجمد میشد و لشکریان دست تاراج برگشوده هیچ دقیقه نگذاشتند و بعد از سه شبانه روز که ما یطلق علیه اسم الشی
کسی نماند پای همت شهریاری متوجه آمده فرمان داد که دست از کلی ربایند و مردم بیرون شهر گریبان سر خوی بدعاگوئی میرزا الغ بیگ مشغول شدند و این صورت در آخر
رمضان واقع شده در روز عید شخصی از رعایا که از خوردنی و پوشیدنی هرچه داشت روزگار آن را بتاراج حادثات داده بود گرسنه بمشهد مقدس رسیده توقف

گرفته و بر منبر مدرسه ای خوی بدعاگویی میرزا الغ بیگ زبان گشاده بگفت ای پادشاه عادل درین عید خوب عیدی بدرویشان بده ای حق تعالی بر عمر و دولت تو برکت گشاده و
میرزا عبد اللطیف که بموجب فرمان در مشهد مقدس بود تا عید صیام در انتقام توقف نمود و چون آوازه میرزا بابر شنید بی اندیشه و درنگ بجانب هرات روان شد و به پدر بزرگوار پیوست
و میرزا الغ بیگ عزیمت سمرقند جزم فرمود و نعش غفران پناه خاقان سعید را بدان صوب روانه ساخت و طائفه از ایل میرزا که چاپیده بدیار ما وراء النهر فرستاده فرمان داد که بعضی از بدایع
را نقل کنند از انجمله چند درج منقش که حضرت خاقان سعید از تبریز آورده بود و بر مدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا نصب فرموده بود بموجب فرمان بماوراء النهر بردند و همچنین خزاین نفایس
فراوان بموجب فرمان بدان جانب نقل کردند و جناب میرزا الغ بیگ دار السلطنت هرات را که از نسیم زوال انتقال ایمن نبود بمیرزا عبد اللطیف ارزانی فرمود و شاهزاده مشار الیه بعد از چند روزی رخصت میرزا بابر
دلیر و قادر اعتبار کرده چنانچه بعد ازین کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی **ذکر نهضت میرزا بابر بجانب دار السلطنت هرات و فتنه یار علی ترکمان** میرزا بابر چون از جلادت
و استظهار و امتحان شنید که میرزا الغ بیگ از پیل ابریشم بازگشته بهوس سلطنت خویش امیدوار شده لوای توجه در حرکت آورد و در عقب او از راه ابیورد بتسخیر قصبه جاجرم شتافت و با لشکری مانند
شیر ژیان سخت جنگ و چون مردان تیز آهنگ بمشهد مقدس آمد و امیر هندوکه را با جمعی از بهادران نامدار بجانب مرو فرستاد و چیره دران اوان استماع نمود که میرزا الغ بیگ
از آن راه عازم سمرقند گردیده و درین اثناء استماع نمود که امیر هندوکه مراحل پیموده و دو منزل راه طی ساخته بحوالی اردوی میرزا الغ بیگ رسیده و امیر ابراهیم ایکو تیمور که در ساقه لشکر
بود گرفته مقید ساخت و غنیمت فراوان بچنگ آورد و بسیاری از چگونه چارپا بازگردانیده و مراجعت نموده عازم هرات شد و میرزا الغ بیگ بر معبر آمویه پل بسته عبور نمود و جمعی
فراوان از قوم اوزبک رسیده دست بغارت و تاراج برآوردند و سپاه سمرقند بهزار جان کندن و مشقت خود را به بخارا رسانیدند و میرزا الغ بیگ زمستان در آنجا قشلاق فرمود
و نعش غفران مآب خاقان سعید را بآیین تمام روانه گردانیده در مقبره صاحب قران مغفور مدفون ساختند و میرزا بابر فوجی از بهادران فیروزی آثار را که بجانب هرات فرستاده
بود منازل پیموده در قصبه کوسویه نزول کردند و میرزا عبد اللطیف خبر ایشان شنیده در ظلام لیل کلمه الفرار فی وقته ظفر بر زبان آورده با لشکر خود روی براه آورد و سپاه میرزا بابر که
رئیس ایشان امیر هندوکه بود بهرات در آمد و ظلم و بیداد آغاز نهاد و یار علی ترکمان یوسف از قلعه تیره تو بیرون آمده روانه هرات شد چون امیر هندوکه و مردم او بجور و ستم از هر کس
چیزی میستدند خلایق از حرکات ایشان ملول شده روز جمعه هنگام سحر طائفه از ارباب یقین یار علی را از دروازه هرات بشهر در آوردند و امراء میرزا بابر پناه بقلعه اختیار الدین
بردند و روز دیگر بعهد و میثاق بیرون آمدند و یار علی بقلعه رفته مبلغی خطیر از مردم بزجر و تعدی گرفتند و همه را بر داشته فرار نمودند و دران چند روز که یار علی حاکم بود برعایا و زیردستان توجه
پسندیده معاش کرد و پیوسته بشرب خمر و ارتکاب مناهی مشغول بود و درین اثنا میرزا علی کاب دار از اردوی میرزا بابر بطریق مکر و خدعه پیش یار علی آمد و طریق ندیمی پیش گرفت و در آن شب
که رایات همایون نزدیک رسید میرزا علی این معنی معلوم کرد و تا صبح رطلهای گران پیموده گرمه بترکان داده لوح واو تا صبح صباح نوش بسر بردند علی الصباح فوجی از دلیران لشکر منصور همه جوشن پوش
و نیزه گزار با تیغهای کج ان بهادر از دروازه ملک بشهر تاختند و یار علی را دست و گردن بسته در سر کوچه خیابان بحضرت میرزا بابر رسانیدند و موکب همایون بطالع سعد بخت میمون بشهر نزول اجلال
فرمود و بموجب فرمان یار علی را از چهار سوی هرات بشهرستان عدم فرستادند و این واقعه در اواخر ذی حجه سنه اثنین و خمسین و ثمانمائه بوقوع پیوست و میرزا بابر بر سریر جهانبانی بی مانع و منازعی تمکن یافت
و درین امیر هندوکه بعز بساط بوس نوازش شده عنایت خسروانه شامل گشته پایه قدرش از ایوان کیوان بگذشت و در اکثر بلاد خراسان دست تسلط بر وجوه زنان [illegible] ملقب او آرایش یافت
میرزا علاء الدوله از آن زمان که از معرکه میرزا الغ بیگ روی گردان شده تا آن زمان که خراسان مفتوح گشت در ظل عنایت میرزا بابر بسر میداشت و میرزا بابر بعد از استیلاء بر دیار
سرکار یون بسیم سیورغال میرزا علاء الدوله ارزانی داشت و انجناب بلده رشید خود میرزا ابراهیم را با جواهر و نقود که در آن زمان از قلعه عماد آورده بودند بدان صوب فرستاد و درین ولا
که هرات در تحت تصرف میرزا بابر در آمد جمعی از مردم شریر حاسد که در مجلس او آمد و شد مینمودند بعرض میرزا بابر رسانیدند که میرزا علاء الدوله داعیه سرکشی و جدال دارد و پیوسته
[illegible] خیال می نگارد و آن سخن موثر افتاده شاهزاده فرمود که میرزا علاء الدوله را محبوس نمودند و جمعی کثیر را بیتون فرستاد تا میرزا ابراهیم را باز گردانند و آن جماعت بمیرزا
ابراهیم رسیده مولانا احمد بساول جنگی عظیم کرده زخمی قوی بدست او رسید و رقیه سلطان بیگه را که همشیره میرزا ابراهیم بود با خزائن بتعجیل کم همراه داشتند و میرزا بابر بردند و جناب شهریاری
صندوقهای طلا و جواهر گشاده بملازمان قسمت نمود و میرزا ابراهیم را نیز محبوس گردانیدند و درین اوقات امیر هندوکه در امور ملکی و مالی بغایت صاحب اختیار شده بود و چون میرزا بابر
در اشتغال بعیش و عشرت پروای مملکت نداشت اکثر امراء بنیاد جور و ستم کردند و بخلاف عرف و شرع حرکات از ایشان بوجود می آمد امیر هندوکه بغایت نصفت و کیاست آراسته
از اوضاع و اطوار امراء ملول و متفکر شد رخصت طلبیده چند روزی به ییلاق بادغیس رفته اجازت یافته بدان صوب روانه شد امیر ایکو تیمور را که محبوس داشت با خود همراه برده و در همین ایام میرزا عبد اللطیف که در بلخ بود
نوشت که میرزا الغ بیگ لشکر ما وراء النهر و ترکستان جمع آورده عازم خراسان است لیکن با توفیق الهی نخواهیم گذاشت که از آب عبور نماید خاطر جمع کنند که من بعد با ایشان طریق محبت
مخاصمت میرزا عبد اللطیف بجانب میرزا الغ بیگ و بیان سبب لشکر کشیدن پدر و پسر و نشستن در برابر یکدیگر

بنجمان درزایچه طالع میرزا الغ بیگ و میرزا عبد اللطیف بنظر امعان نگریسته حکم کرده بودند که پدر را از عمر پسر آسیبی رسد بنابر این معنی میرزا الغ بیگ نیز میلی نسبت بچنین فرزندان ندا
مکتوبی بپادشاه فرستاده بود و نسخه ازان صورت در آن درج نموده بود خالیا فرزندان تضیه قصد میرزا عبد اللطیف را از ارباب نجوم یا از ارباب ریاضت و جوکیان معلوم
اعجوبة الزمانی مولانا محمد بسطامی ازین باب با شهریار عالیجناب سخنان میگفت چنانچه پیوسته میرزا الغ بیگ در حین توجه بجانب خراسان میگفت
در تحت تصرف خواهم آمد و مولانا محمد گفت که اگر میرزا عبد اللطیف بگذارد و مولانا مشار الیه مدتی طالع نگاه داشت و غیر آن الانفراد در دوران بود و حکایات غریب از وی در افواه خلق شایع و
قصص ماهی ایشه منقولست و از آنجمله مسود اوراق از جناب افادت مآب مولانا علی توجی ره چند حکایت شنیده که هر یک از آنها موجب استعجاب میشود درین مقام بذکر یکی از آنها اکتفا
میکنم مولانا علی فرمود که روزی در مجلس همایون میرزا الغ بیگ نشسته بودم که مولانا محمد در آمد آن جناب فرمود که رسالۀ کتب شاهی و از آنچه در خزانه ضمیر نیست اعلام تمام
فرموده عمل نموده گفت سوال از حرم است و دیگر مولانا هیچ نگفت پادشاه فرمود که مولانا علی توجی محرم است آنچه بخاطر رسید بگوی جناب مولوی
نکاح وارد پیکی را میکشد و دیگر آنکه دختر خضر خان است طلاق میدهد میرزا الغ بیگ اطلاق دختر خضر خان که بزهد و عفاف و سایر صفات حمیده آراسته بود و فیه نحو است که لحظه از
جدا شود تا بطلاق چه رسد استعجاب تمام نمود و بعد از چند روز میرزا الغ بیگ خاتونی را که مولانا محمد رقم قتل بروی کشیده بود داشت و دختر خضر خان چندان اظهار حسرت و شماتت کرد
که میرزا الغ بیگ زجراً و قهراً او را طلاق داد القصه میرزا الغ بیگ بواسطه حکایاتی که در قلم آمد چندان محبت و التفاتی بمیرزا عبد اللطیف نداشت و جانب میرزا عبد العزیز را بروی ارجح
میداشت و در خاطر جوئی او باقصی الغایت میکوشید تا بنجی بر سر میرزا عبد اللطیف دشواری آمد و بعد از انهزام میرزا علاء الدوله و تسخیر خراسان چندان امارات از میرزا الغ بیگ صادر شد
که موجب کدورت خاطر میرزا عبد اللطیف آمد یکی جلدوی فتح نامه بنام میرزا عبد العزیز نوشت و دیگر آنکه وصیت قربان که شاهزاده در حصار اختیار الدین داشت [illegible]
تصفیه سالقار نفرمود که کاک سیان گشت و دیگر آنکه در ولایت بسطام و هرات و مشهد او را بر سر شمشیر دشمن بگذاشت بتصور آنکه شاید که در دست دشمن گرفتار آید و خاطر از جانب او فارغ
گردد و مهیات تدبیر انسانی دفع تقدیر ربانی نتواند کرد وجه علت عصیان و مخالفت میرزا عبد اللطیف آن بود که بعد از وصول میرزا الغ بیگ بسمرقند قاصدی از پیش پسر بسمعان
کرد و از وصول خود اعلام داد میرزا الغ بیگ نشانی فرستاد مضمون آنکه بلخ سیورغال وست باید که باز گردد و بضبط آن مملکت قیام نماید میرزا عبد اللطیف که این معنی را از پدر می حلیم
میدانست معاودت نمود و برتق و فتق مهمات آن ولایت پرداخت و درین اثنا میرزا الغ بیگ خفیه نشانی بمیرزا امیرانشاه فرستاد که از احفاد حضرت صاحبقران بود و بایالت الوس [illegible]
بلخ و شبرغان تعیین یافته بود و او را بأخذ و قید میرزا عبد اللطیف ترغیب و تحریص نموده میرزا امیرانشاه بمضمون میرزا الغ بیگ نوثیقه شده و اعوان و انصار خود را جمع آورد
و میرزا عبد اللطیف از استماع این خبر و عصیان میرزا امیرانشاه تعجب نموده او پیوسته در مقام مبادرت و جهان سپاری بود و خدمتش بالشکر بلخ روی توجه بدفع او نهاد و بعد از تقارب
فئتین آسیای حرب گردان شد و جمعی کثیر از مردم فنا گرفتار آمدند و عاقبت میرزا عبد اللطیف غلبه کرده و مخالفان متفرق و پریشان شده میرزا امیرانشاه
میرزا الغ بیگ در وقت ضبط جهات بدست میرزا عبد اللطیف افتاد و بالکل از جانب پدر مایوس شد و خوفی که از آن جناب داشت یکی هزار گردید و لشکر با جمع آورده رایت عناد و
مخالفت برافراشت و فرمود که تا صندوق تمغا را شکسته منادی کردند که بعد ازین بجهت تمغا متعرض مردم نشوند که ما این رسم را از میان برداشتیم و زبان دنیا را برای سود آخرت
بسته شتیم و باعث برین آن بود که میرزا الغ بیگ در باب تمغا مبالغه تمام داشت و اویماقات که از میرزا الغ بیگ متفرق شده بودند در ظل رایت میرزا عبد اللطیف جمع آمدند و شاهزاده
بالشکری فزون از حوصله چند آماده قتال گشت و میرزا الغ بیگ با سپاه ماوراء النهر و ترکستان زیاده از ریگ بیابان بکین پسر متوجه کنار آب گشت و میرزا عبد
ضبط نموده پدر و پسر برابر یکدیگر نشستند و آب در میان حایل بود و در آن مدت چند نوبت از بالا و پایان آب لشکر با گذشته آتش محاربه افروخته و اکثر اوقات کسان
غالب می آمدند و نوبتی میرزا عبد الله شیرازی بر سبیل قراولی از آب گذشته محاربه ساز داده و بدست لشکریان شاهزاده گرفتار شد و میرزا عبد اللطیف در مقام رحمت آمده
داد و چند روز برین قضیه بگذشت میرزا الغ بیگ بنابر عدم مساعدت روزگار غدار از برابر میرزا عبد اللطیف بر هزیمت و اسباب پادشاهی گذاشته روی بجانب سمرقند آورد
الغ بیگ در وقت توجه بدفع فتنه میرزا عبد اللطیف میرزا عبد العزیز را بنیابت در سمرقند گذاشته بنفس همایون متوجه جیحون گشت و در لب آب سلطانیه اقامت نمود میرزا
عبد العزیز در سمرقند حرکات ناشایسته آغاز نهاد و دست بأهل و عیال امرا و رعیت دراز کرده و امرا اضطراب نموده این صورت را بعرض رسانیدند و میرزا الغ
مشتمل بر تهدید و وعید و الداغ و شاهزاده بهمچنان بر افعال خود مصر ماند و التفات باحکام پدر نکرد و امرا بی طاقت شده نزدیک آن شد که میرزا الغ بیگ مکر
خلال این احوال میرزا سلطان ابوسعید بن میرزا سلطان ابی سعید میرزا سلطان محمد بن میرزا میرانشاه بن صاحبقران مغفور امیر تیمور گورکان انار الله تعالی برهانه خروج کرد و

ظهور میرزا سلطان ابوسعید و معاودت ایل ارغون و نهایت کار میرزا الغ بیگ گورکان آثار پادشه

...ر دو در پیش خود او را نگاه داشته تعرض نرسانید

ذکر لشکر کشیدن میرزا بابر بجانب سیستان بتایید حضرت رحمن و بیان دیگر وقایع و موجبات آن

...ران وقت که میرزا عبداللطیف بتعرض اسباب والد بزرگوار خود قیام مینمود حاکم سیستان شاه حسین که همیشه آبا و اجداد او طاقت و اذعان این خاندان بسر میبردند اظهار خلاف کرده
...یال استبداد و استقلال در دماغ خود راه داد و از استماع این خبر آتش خشم شهریار شیرگیر میرزا بابر مشتعل شده فرمان داد تا سرداران آفاق و اقطار بلاد خراسان با لشکرهای گران در ظل رایت
...یروزی نشان جمع آیند در اندک فرصتی از حوالی و [illegible] دست داد که پشت گاو زمین از ثقل جوشن داران خم گرفت و خسرو فیروز جنگ از دار السلطنه هرات نهضت نموده آهنگ ولایت نیمروز
...نمود و قاصدی با النگ با نفیس پیش امیر هندوکه فرستاد و او را طلبید و امیر مشار الیه [illegible] داشت که میرزا عبداللطیف در ولایت بلخ لشکر جمع میکند این سرحد را خالی گذاشتن مصلحت
...نیست میرزا بابر تا عرصه سفر رفته از آنجا امرا را نامدار بسیستان روان ساخت و حاکم مملکت نیمروز دانست که با کوه و کمر زدن ساعد خود آزردن است و پیراسته گفته اند که با فولاد بازو
...پنجه که تو ساعد سیمین خود را رنجه کردی لاجرم در مقام عجز و نیاز آمده از کرده پشیمان شد و وسایل انگیخته دست مسکنت و افتقار در دامن شفعا زده و مبانی پیمان با ایمان موکد گردانید که
...ابی الیوم [illegible] ضبط عبودیت بجا آورد و شرایط خدمتگاری بجای آورد و تحفهای لایق با برکات در صحبت ایلچیان سخن دادن [illegible] فرستاد و مقربان و ارکان دولت سخنان ضراعت امیر ملک سیستان
...بموقف عرض رسانیدند لطف اصلی و کرم جبلی میرزا بابر رقم عفو و اغماض بر جریده جریمه ملک کشید و گناهان او را نادیده انگاشت و عنان مراجعت بمستقر دولت معطوف گردانید و چون امیر هندوکه
...از توجه میرزا بابر بجانب سیستان آگاهی یافت امیر ابراهیم ایکو تیمور را بطرف سمرقند فرستاد و او را از آنجا گرفته پیش میرزا عبداللطیف بردند و [illegible] در حبس [illegible] خود باظهار کلمه عصیان مبادرت
...نموده چون ابر و باد متوجه استرآباد گشت و میرزا بابر قولی از سپاه ظفر پناه در ظل رایت امیر شیخ علی بهادر و امیر سلطان ابوسعید داروغه در عقب امیر هندوکه فرستاد و سپاه ظفر پناه در جنوشان
...باو رسیده از جانبین مبارزان در میدان آمده شمشیر جلادت آختند و امیر هندوکه بسیاری از معارک دیده بود و صف شکنی ورزیده و تلخ و شیرین روزگار چشیده بود در آن مصاف مانند
...شیر ژیان بغرید و تیغ برکشیده صفها بدرید و امیر سلطان ابوسعید را زخمی زده بدان درگذشت و آن لشکر از بیم صولت امیر هندوکه پراگنده شدند و مردم او از پی گریختگان رفتند و مخالفش
...با معدودی چند در مصاف گاه بماند و دیگران بغارت و تاراج مشغول شدند در آن اثنا امیر شیخ علی با امیر هندوکه بایکدیگر باز خوردند و در هم آویختند و خاک را با خون سرشته گردانیدند و امیر شیخ
...علی بنیروی دولت قاهره امیر هندوکه را بقتل رسانید و چون مجال توقف ندید بتعجیل بازگشته بهرات رسید و سر امیر هندوکه جهت عبرت ناظرین گناهکاران و کافر نعمتان بر دروازه ملک
...آویختند و میرزا بابر از جانب سیستان کامیاب و کامران مراجعت نموده در مقر عز خویش نزول فرموده چون خاطر خطیرش از جمیع جوانب جمع شد بساط عیش و نشاط گسترد و از دست
...ساقیان سیمین ساق جامهای مدام نوشیدن گرفت و چند روز بفراغت و بی غمی گذرانید و در خلال این احوال قلعه عماد که در تصرف گماشتگان میرزا علاء الدوله بود بسعی امیر محمد صالح جانی
...میر دل خردمند بود مفتوح گشت و نفود و ذخایر فراوان بدست ملازمان میرزا بابر افتاد و دیگر از وقایع آنکه در اثنای این اوقات شبی محافظان میرزا علاء الدوله از مراقبت او غافل ماندند و از حبس بیرون
...جسته راه غور پیش گرفت و از آنجا بسیستان رفته کار او فی الجمله عروج یافت و میرزا بابر امیر خدا داد را بدفع او فرستاد و چون میرزا علاء الدوله خبر توجه سپاه نصرت پناه شنید از سیستان بجانب عراق رفت
...و خواست که ببرادر خود میرزا سلطان محمد پیوندد و میرزا سلطان محمد [illegible] این معنی نکرده خبر فرستاد که آن برادر در مغاره یزد توقف نماید که عازم خراسانیم و هنگام عزیمت بآن طرف ملاقات
...واقع خواهد شد انشاء الله تعالی امیرزا سلطان محمد چون از وفات خاقان سعید خبر یافت فی الحال از نواحی خرم آباد روان شد و در کندمان نزول فرمود و از آنجا باصفهان نهضت و آن مملکت
...را ضبط نمود و بعزم تسخیر دیار فارس رایت جلادت برافراخت و شیخ محب الدین ابوالخیر که شمه از احوال او مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی آن جناب را بآن صوب ترغیب فرمود و میرزا عبدالله بعزم مدافعت
...بالشکرهای فارس از شیراز بیرون آمده و هر دو در آن نواحی چندگاه روزگار گذرانیده در این اثنا امیر محمد [illegible] با سپاه کرمان با میرزاده سلطان محمد پیوست و عاقبت مسافت میان
...فریقین سمت تقارب پذیرفت و آتش حرب برافروخت و میرزا عبدالله هرچند سعی و کوشش نمود مفید نیفتاد و منهزم گشت و خود را بقلعه اصطخر رسانید و چند روز...
...گذرانید و لشکر عراق اردوی شاهزاده را غارت کرده غنیمت فراوان گرفتند و میرزا سلطان محمد مقرون بعز و ناز بشیراز آمد و از اشراف فارس سید نظام الدین احمد را باستدعای شاهزاده...
...یاد گردید که بهیچگونه قصد شاهزاده نکند و مرتضی مشار الیه بقلعه رفته شاهزاده را از آن [illegible] بخدمت میرزا سلطان محمد آورد و آن جناب بوعده وفا نموده فرمود که شاهزاده در هر شهری از شهرهای فارس و عراق که خواهد ساکن
...و الا بخراسان رود و میرزاده عبدالله بامید مصاهرت میرزا الغ بیگ که شاهزاده او را وعده داده بود مسافرت اختیار کرده اسباب سفر او بعنایت میرزا سلطان محمد سرانجام یافت شاهزاده دعا...
...و میرزا علاء الدوله روی گردان شده بجانب خراسان رفت میرزا سلطان محمد عراق و فارس و قزوین و سلطانیه را در تحت تصرف در آورد و کوکب کشتان آفاق سر بخط فرمان او نهاد
...[illegible] اصفهان کرده لشکر فرستاد و سلطانیه و قزوین را تصرف نمود و میرزا سلطان محمد چون از این قضیه آگاه گشت بترتیب سپاه مشغول گشت و نشان همایون بموجب حضرت صاحبقرانی رقم فرمود با این مضمون
...[illegible] عنایت پادشاهانه اختصاص یافته باشند چنین استماع افتاد که مردم او بخلاف حکم همایون در سلطانیه و قزوین دخل نموده اند و این صورت نهایت بیقاعده [illegible]
...باید که آن ولایت را بنواب اعلا واگذارد و به آن ولایت که حضرت خاقان سعید جهت او تعیین نموده قناعت نماید و در حدود ممالک محروسه مدخل

امثال مثال مبلال متین نماید الحمد لله که مشیت ازلی بهمان تعالی باشد بظهور آید و مضمون نشان خود در صحبت قاصد که بدقائق سفارت مطلع بود ارسال نمود و با تفاق لشکر
بالشکری انبوه از عراق اشتها یافته و در عقب قاصد روان شد و چون امیر جهانشاه بر مضمون نشان اطلاع یافت از جرأت جلادت شاهزاده تعجب نمود و بالشکر آذربایجان روی بمحدود
فارس نهاد و چون بین الفریقین بمسافت تقارب پیرفت از طرفین رسل و رسائل روان ساختند تا مهم آشتی و درستی قرار گرفت و غلاظ پیمان بایمان موکد ساختند و میرزا سلطان محمد بمستقر سریر
فارس بازگشت و امیر جهانشاه بجانب آذربایجان رجعت نمود **ذکر لشکر کشیدن میرزا محمد سلطان بهادر و وقوع محاربه میان او و جناب میرزا بابر سلطان**
میرزا سلطان محمد پیوسته مهوس تسخیر خراسان که تختگاه حضرت خاقان سعید مسقط الرأس شاهزاده بود در خاطر داشت و چون ممالک فارس و عراق را در تحت تصرف خود آورد و در آن ایام او را
معلوم شد شنید که میرزا الغ بیگ بجانب ماوراءالنهر رفته داعیهٔ تسخیر گشت لاجرم فرمان داد که از ممالک محروسه لشکرها زیر لوای همایون فیروزی نشان جمع آمدند و لوای عزیمت بجانب
خراسان برافراخته از بسطام گذشت و ایلچی پیش برادر فرستاده او را از توجه خویش اعلام داد و میرزا بابر لشکر خراسان فراهم آورده بتعجیل تمام از دارالسلطنه هرات نهضت نمود و در نواحی
جام آن دو سپاه خون آشام بهم رسیده بکوشش درآمدند و از جانب میرزا بابر امیر خداداد بدست لشکر عراق گرفتار گشت و از سیم جان نام خود را اظهار کرده او را همانجا کشتند و دختر امیر خداداد در
حبالهٔ نکاح شهریار با دین و داد میرزا بابر بود القصه چون لشکر خراسان شکست یافت میرزا بابر از معرکه بیرون رفت و لشکر عراق و فارس چندان نفائس امتعه و اقمشه و اسپان راهوار و اشتران
باربردار و جواهر و عدد اسلحه و ذخائر و خیمه و خرگاه گرفتند که در خزانهٔ خیال آبا و اجداد ایشان نمی‌گنجید و میرزا بابر با هفت نفر بجانب قلعهٔ عماد روان گشت و بعد از مشقت بسیار بآن قلعه رسید
و میرزا سلطان محمد بیشتر امیرزاده بجانب هرات ... دارالسلطنه هرات فرستاد و رایت فتح آیت متعاقب او در حرکت آمد و جناب شهریار تاج بخش در بهترین اوقات بتختگاه
جد بزرگوار خویش رسید و ایوان را بفر جلوس همایون زیب و زینت بخشید و بعد از تنظیم و تمهید امور رعیت بساط عدل و داد بگسترد و فرمود تا مجلس بزم بیاراستند و بعیش و عشرت بپرداخت و میرزا ابراهیم [علاء الدوله]
که در حبس میرزا بابر بود بیرون آورده بنظر کیمیا اثر رسانیدند بادشاه او را نواخته پیش پدر فرستاده در این اثنا از جانب سمرقند ایلچی میرزا عبداللطیف رسید و مکتوبی که همراه داشت
بعرض رسانید مضمون آنکه شعار فتح خراسان و ماوراءالنهر مبارک باد و میرزا بابر را چنانکه شیوهٔ محبت و عهد میداشتیم که برادر شما بود و الابر جهانیان روشن است که در زمان حضرت
خاقان سعید با چه رتبه داشتیم و او را چه رتبه بود و ایلچی بوسیلهٔ امرا بشرف دستبوس حاصل کرد و مکتوب بگذرانید و ملا شمس الدین محمد میرزا سلطان محمد صدر را مصحوب ایلچی میرزا عبداللطیف گردانید و در جواب نامه
سخنان نوشته ارسال فرمود و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در خراسان بود در دارالسلطنه هرات قحط و عسرتی عظیم روی نمود چنانکه صد من گندم بسنگ هرات بمبلغ چهار صد دینار کپکی
و با وجود غلای چنان بوضوح پیوست که یککس از گرسنگی و فقدان نان جان داده باشد بخلاف قحطی که بعد از رفتن لشکر ترکمان در خراسان واقع شد و تفصیل این حال صعب در این اوراق قمر ده
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله العزیز **ذکر رفتن میرزا علاء الدوله بحکومت کرسیر و جمعیت میرزا بابر و استیلاء آن بر استرآباد و کشته شدن امیر حاجی محمد**
و در آن اوان که میرزا سلطان محمد در ولایت عراق مخالفت حضرت خاقان سعید کرد و امیر حاجی محمد عنانشیرین ضمناً با آنجناب جنابانه بود و چون بعد از وفات آن حضرت شاهزاده
بر مسند جهانبانی ارتفاع نمود و امیر حاجی محمد پیوسته در دیوان بزرگ مهر میزد و روز بروز مهم او در ترقی بود تا در امور مال و ملک هیچکس را بغیر او اختیار نماند و چون مملکت خراسان در حوزه
تصرف میرزا سلطان محمد در آمد بمطالبه و مواخذت ترک و تازیک رعیت و سپاهی مشغول شد بحدی که هرچه میرزا بابر در ایام سلطنت خویش انعام کرده بود و یا بسم علوفه داده استرداد نمود
هرچند دستور با تمکین خواجه غیاث الدین پیر احمد الخوافی که او نیز در جرگه امراء بزرگ مهر میزد و دیگر نوئینان و وجوه اعیان او را از این حرکت منع کردند و گفتند این امر سبب اختلال ملک میشود
مفید نیفتاد بدین اسباب خاطرهای اغلب برایا از دولت میرزا سلطان محمد نفور بهم رسانید و خلائق میرزا بابر را کشتند و فوج فوج گریخته باو پیوستند و کیفیت حال چنان بود که چون
چون از معرکه بدر رفت و بقلعهٔ عماد در آمد چنانچه مذکور شد امیر محمد صالح که ضبط قلعهٔ عماد تعلق باو میداشت لوازم خدمات پسندیده بجای آورده میرزا بابر از قلعه بیرون آمده با بیورد رفت و
... امیر قنبر کرکی و خواجه شهاب الدین عبدالله و خواجه کمال الدین حسن از شرائط خدمتکاری تقصیر نکردند و بعد از چند روز جناب شهریاری بطرف استرآباد شتافت و کارکنان
میرزا سلطان محمد پریشان ساخته بر آن مملکت بار دیگر استیلا یافت و چون مردم از جور و ظلم امیر حاجی محمد بجان رسیده بودند روی بآستان دولت آشیان او نهادند
و میرزا سلطان محمد چون دید زمام اختیار از قبضهٔ اقتدار او بیرون رفت همت بر دفع میرزا بابر گماشته تا خاطر از جانب میرزا علاء الدوله جمع شود او را بکرسیر روان فرموده
اهانتی در صورت تعظیم نسبت ببرادر بزرگ بتقدیم رسانید و چون میرزا علاء الدوله را بکرسیر روان کرد فرمان داد که امیر حاجی محمد بار دیگر با امراء و سرداران بدافعه او در حرکت آمدند
و امراء عراق بعظمت سرهم تمام و غرور وفور کلام و لشکر آراسته که دیده بهرام از مطالعهٔ آن خیره میشد رایت جلادت برافراختند و بجانب استرآباد روان شدند و از آن جانب
شهریار شیر شکار با سپاه گینی گذار از جنگل بر جان بیرون آمده روی بدفع و استیصال اهل خلاف و جدال نهاد ... لشکر چون مشتمل بر ... صفها ... تیغ انتقام از نیام کشیدند و دم اهل نفاق
بخون تشنگان رنگ لعل بدخشان گرفت و مرکز زمین از حمله نفس مقتولان آسمان ... همت ... دست ... شمشیر ... افشانی آثار ... لشکر عراق ... امیر حاجی

که از سطوت میرزا عبد اللطیف خائف و هراسان بودند با نوکران میرزا عبد العزیز قرار کار دادند که وقت فرصت ...

بر میرزا عبد الله شیرازی کشیدند و آن جماعت فرصت نگاه داشتند و در وقتی که میرزا عبد اللطیف از باغ چهارباغ بطرف شهر می‌آمد از کمینگاه غدر تیری بجانب او انداختند و آن تیر بر آماج تقدیر کارگر آمد و میرزا عبد اللطیف

دست و دل از سپر و شمشیر باز داشته بآواز بلند گفت الله اکبر و یکی دیگر نیز از غلامان تیر رسید و صعود نمود چنانکه بالا نبود و از مشاهده این حال پراگنده و پریشان شدند و آن گروه در حال خود را بر سر ... رسانیدند

و سر شن از تن جدا کردند و نعش او بعد از چند روز در خاک مذلت انداختند و فتنه و آشوبی که بانسب جمشید و فریدون فرو نمی‌آمد بپیش طاق مدرسه میرزا الغ بیگ آویختند و آنچه با پدر و برادر کرده بود

در دنیا بمکافات آن رسید مدت سلطنت او شش ماه بود و از شیرویه پرکش شش ماه و هفت روز زیاده بود و آن معرکه با ترکان هندستان شده بود و خود را گشت شش ماه و بیش نبود و با حسین بخت میرزا

عبد اللطیف را شبرزد و در تاریخ این واقعه گفته اند بابا حسین کشت شب جمعه شش هنم تاریخ قتل او است که بابا حسین کشت و بعد از واقعه میرزا عبد اللطیف امرا و ارکان دولت و اکابر و اعیان سمرقند

باتفاق میرزا عبد الله شیرازی را به پادشاهی برداشتند و در اواخر حیات میرزا عبد اللطیف میرزا سلطان ابو سعید از سمرقند گریخته بجانب بخارا رفت و در هنگامی که میرزا سلطان ابو سعید گریخت میرزا

عبد اللطیف را کشتند و او در بخارا خروج کرد و میرزا سلطان ابو سعید را مردم بخارا و داروغه و قاضی از بیم میرزا عبد اللطیف گرفته در محلی تنگ و تاریک باز داشتند و جمعی مردم سفله کوتاه دست

کوته‌بین چراغی را که حق جل و علا برافروخته بود خواستند که خاموش سازند و کوکبی که بذروه شرف و اوج عزت رسیده در حضیض ذلت و هبوط گرفتار گردانند و دیگر ایلچی رسید و خبر قتل میرزا

عبد اللطیف رسانید و همان جماعت که بر سمی کرده بودند بپای ادب پیش رفته آن جناب را بند از پای برداشته بر سریر سلطنت نشاندند و خود بخدمت ایستادند و میرزا سلطان ابو سعید

که بعد از این انشاء الله تعالی تفصیل سلطنت سعید تقریر خواهد یافت با وجود عدم استقلال و بدایت حال بملک بخارا قناعت ننموده روی همت عالی نهمت بتسخیر سمرقند آورد و میرزا عبد الله شیرازی

نیز بعزم رزم و پیکار کمر بست و میان آن دو پادشاه محاربه واقع شده میرزا عبد الله غالب شد و سلطان سعید مدتی در اطراف سرگردان می‌گشت تا دست در گردن مقصود حمایل کرد

چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و در این اثنا میرزا عبد الله شیرازی شنید که میرزا علاء الدوله در حصار شادمان لشکر بسیاری جمع کرده عزیمت سمرقند دارد و سابقا

مذکور شده بود که میرزا علاء الدوله از صدمات سپاه میرزا بابر متوجه بلخ گشت و میرزا عبد الله چون از حال انحطاط عروس مملکت خبر یافت عنان عزیمت بجانب شهر تافت و عاقبت آن

دو پادشاه بساط محاربه درهم پیچیدند و میرزا عبد الله بسمرقند رفت و میرزا علاء الدوله ببلخ توجه نمود و لشکریان آن نواحی را در ظل رایت خویش جای داد

ذکر توجه شهریار کامکار از هرات بجانب بلخ و بدخشان

میرزا بابر چون از جمعیت میرزا علاء الدوله مطلع گردید مهتر لشکر اویس بیگ را بر کوتوالی قلعه اختیار الدین نصب فرموده با

لشکر خراسان بطرف قبة الاسلام بلخ توجه نمود و در قلب زمستان که از شدت برودت هوا سمند روار در میان آتش هوس اقامت داشت مراحل و منازل

پیمودن گرفت و میرزا علاء الدوله چون از توجه رایات نصرت آیات آگاه شد بجانب دیار طالقان و کوههای بدخشان شتافت و میرزا بابر در بلخ نزول فرموده و از کثرت برف

محل حرکت مجال رفتار متعذر نمود و با وجود مانع چنین عنان دولت بجانب میرزا علاء الدوله معطوف گردانید و اسباب جمعیت او را بکلی برانداخت و میرزا علاء الدوله از سطوت سپاه ظفر پناه دفعه سرعت

نموده در شکاف کوهی خزید و دم در کشید و خاطر بر ایت غربت قرار داد و میرزا بابر کوچ با غوق میرزا علاء الدوله بدست آورده عازم بلخ شد و بعد از تقدیم مشورت رای صواب نمای آیات ولایت

بلخ و قندوز و شبرغان و بقلان و اهنک و سلی و ساری مع ضمایم و ملحقات برسم سیورغال بامیر پیر درویش هزاراسپی امیر علی برادر میر ارغون داشت و الیشان نیز برسم جانسپاری بفتح

شهر هرات قیام نموده بود و فی الواقع آن دو برادر بشجاعت و سخاوت و مکارم اخلاق و محاسن آداب و صفات حمیده و سمات مرضیه از امرا زمان و صناید دوران امتیاز داشتند و قبة الاسلام بلخ

در ایام حکومت ایشان بعمارت و زراعت بجائی رسید که غیرت افزای مصر جامع گشت و امیر علی درویش در علم تصوف و سیرت ارباب سلوک بسیار ماهر بود القصه موکب همایون از بلخ نهضت نموده بهرات

و در ایام غیبت آن حضرت امری در هرات واقع شد که مقصود متوقع بمجلس بود تفصیل این اجمال آنکه میرزا بابر در زمان توجه بلخ کوتوالی قلعه اختیار الدین باویس بیگ ترخ و مهم ... کرده بسبق ذکر یافت

و آن قلعه و سرکشی باغ آن بپایگاه اصل بتصاعد نموده اسباب حصار داری بنوعی مرتب ساخته که ... آن حصار اندک وقتی عمارات ساخته و گاهی از برای جای نشست

عیش کثیر الشمول از زنان و پیاده و ... با شمشیر و سپر و قندیلهای تیر و دیگر اسلحه پیش و صف کشیده می‌ایستادند و گاهی در آن ساحت مجمع ... و بعضی اوقات ترتیب جشن و ملاحت ارباب جمال

صباحت که در پای حصار می‌گذشتند بزجر و تکلف بمجلس خود می‌طلبید و شراب می‌داد و بالجمله با آنکه میرزا بابر در نهایت حشمت و سلطنت در هرات شده در باغ سفید نزول

فرموده اویس بیگ همچنان بر عصیان و طغیان اصرار می‌نمود و بظلم و فساد و فسق و بیدادی بیشتر مشغول بود و مداومت می‌نمود و بعد از وصول رایات همایون همچنان بر سر نبست

و چون قلعه اختیار الدین حصاری است در غایت رصانت و در آن زمان مشحون بذخایر فراوان بود امرا در باب تسخیر آن متحیر گردیدند آخر الامر رای صواب نمای خسرو گیتی کشای اقتضای آن کرد

که یکی از معتمدان را پیش اویس بیگ فرستاده پیغام داد که هر چند من نوازش نمایم بیرون نیائی این خود بحصار خواهم آمد شبی پادشاه بوعده وفا نموده ... و گویندگان بقلعه فرستاد

که تا نسیم و طایفه از بهادران در آن شب بمهر قلعه عنان گردند والیشان تا انجا رفته غلغله در حصار افتاد که میرزا بابر رسید و اویس تا به ملیر حصار آمد و از جمله بهادران شیخ ... منصور درآویخت و اویس ...

بوزنه در قلعه افتاده هلاک شد و دیگران جهت آن خود را با اویس رسانیده او را بیرون آوردند و سرش از بدن جدا کردند و تنش بر خاک مذلت مهوان انداختند و بعد از سه روز برادر اویس و یوسف شاه
و امرای کلان که مقرب او بودند قلعه را تسلیم نمودند و ایشان را بجانب سوی شهر آورده بضرب شمشیر گردن زدند و در این اثنا یکی از مخصوصان میرزا علاء الدوله بعرض میرزا بابر رسانیده که جناب پادشاه
نزدیک شهر رسیده در دامن کارزرگاه غایب شد میرزا بابر فرمود تا بتفحص مشغول گشتند و پی بوثاق اسکندر بیک بردند و او را از انجا بیرون کشیده بنظر میرزا بابر رسانیدند و بحفظش فرمود تا جمعی
میرزا علاء الدوله را محبوس و مضبوط ساختند و شرح خلاصی او عنقریب از مساعدت وقت مأمول است **ذکر محاربه میرزا عبد الله با ابو الخیر خان و سلطان سعید و اختصاص**
یافتن آن سلطان ارجمند بلند مکان سلطان ابو سعید بعد از سیر و سلوک در بلاد ترکستان از ممالک توران گوشه بدست آورده در انجا رحل اقامت انداخت و میرزا عبد الله
چون از این حال آگاهی یافت در قلع و قمع [illegible] امرا و ارکان دولت را با لشکری گران بدان صوب فرستاد باميدی که آن آهوی رمیده را بدام آورند و امرای عظام با آیین و حشمت تمام مراحل و
منازل پیموده بشهر ترکستان رسیدند و سلطان سعید برج و باره را مستحکم گردانیده در آنجا تحصن نموده دل بر عون و عنایت آفریدگار بست و پای ثبات و وقار بفشرد و امرا به محاصره اشتغال نموده
بکار اشتغال یافت و چند روز قتال و جدال امتداد یافته خلقی قتیل و مجروح شدند و لشکر سمرقند لاجرم آن نوار گرد برج و باره گردند و ترس و هراس بر ایشان غالب شد و در این اثنا [illegible]
پسندیده بخاطر خطیرش گذشت سلطان سعید طایفه از مردم خود را بشعار سپاه اوزبک پنهان پوشیده از شهر بیرون فرستاد تا از دور سیاهی نموده آوازه در انداختند که با لشکر اوزبک بمدد سلطان
ابو سعید آمده ایم و ایشان بموجب فرمان عمل نموده در شهر نقاره بشارت فرو کوفتند که خان اوزبک رسید و سپاه سمرقند از مشاهده این حال از جای رفته روی بگریز نهادند و مجموع احمال و اثقال
و تهمات و اموال ایشان بدست سلطان سعید افتاد و بعضی از مردم میرزا عبد الله در سلک خدام او انتظام یافتند و دیگران بمشقت بسیار خود را بسمرقند رسانیدند و صورت
واقعه معروض داشتند و میرزا عبد الله بترتیب اسباب حصار و تکمیل ادوات طعن و ضرب مشغول شد و ابواب خزاین گشاده مال وافر بعساکر داد و با گروهی انبوه همه پیل افگن شیر شکر از دار السلطنه سمرقند
بیرون آمده از جانب شاهرخیه در حرکت آمد که آوازه سپاه مخالف از آن طرف بسمع او میرسید چون آوازه توجه میرزا عبد الله بسمع سلطان سعید رسید با امرا و مقربان خویش مشورت نموده فرمود
که جز توکل بعنایت آفریدگار تدبیری نیست و بغیر از قایمه شمشیر آبدار در این امر دستگیری نه خاطر جناب قرار یافته داد او که فیروزی و ظفر بنصرت ایزد دادگر است نه از بسیاری سپاه و لشکر در این اثنا معتمدی
از ملازمان رکاب نصرت انتساب بموقف عرض رسانید که لشکر ابو الخیر خان پادشاه اوزبک در راه سمرقند و محبت میرزا [illegible] پادشاه التفات فرموده بدانجانب [illegible]
سمرقند موافقت نمایند این معنی موافق مزاج همایون آمده یکی از معتمدان را باردوی ابو الخیر خان فرستاده [illegible] معاودت فرمود و ابو الخیر خان که منتظر اشارت بود بر فور از یورت خود کوچ
کرده باردوی سلطان سعید فرود آمد و باتفاق یکدیگر لوای شجاعت و شوکت برافراختند و تسخیر دیار ماوراء النهر را وجهه همت ساختند و چون میرزا عبد الله آگاه شد در مقام تحیر افتاد و سلطان
ابو سعید بلند مکان و ابو الخیر خان با لشکری گران از جانب تاشکند عزیمت سمرقند نمودند و چون در آن راه لشکر اوزبک از شدت حرارت هوا [illegible] می شدند خان فرمود که سنگ یده [illegible]
و مردم اوزبک بدان کار مشغول شدند و بعد از چند روز ابرهای تیره فام و بارندگی و سرمای مزاحم حجاب سحاب مانع حرارت جهانتاب شد و موکب همایون دشت و صحرا پیموده بقریه شیراز که در چهار فرسخی
شهر سمرقند است رسید و از [illegible] توجه تا [illegible] فوج فوج لشکریان میرزا عبد الله [illegible] دیده بسلطان سعید پیوستند و میرزا عبد الله با سپاهی [illegible] از آب کوهک گذشته [illegible] رفت و
[illegible] بعد از [illegible] برانغار و جوانغار [illegible] بمقابله و مقاتله مشغول شدند و میرزا عبد الله چندان که طاقت و توان داشت کوشش نموده پای ثبات و وقار بفشرد و چون دید که دست
چپ و دست راست او تمام شکسته کار از دست رفت و جمعی هم از عقب او در آمدند لاجرم روی بانهزام نهاد و در حین فرار قوایم باد پایش بگل فرو رفت و جمعی از عقب رسیده
او را بگرفتند و در پیش سلطان سعید بردند و آن نا انصاف در زمان فرمان داد تا آن پادشاه زاده را که در زیر چرخ کبود کس بخوبی او نشان نمیداد بعالم آخرت فرستادند
این واقعه در عشر آخر جمادی الاخر سنه خمس و خمسین و ثمانمایه اتفاق افتاد و چون سلطان ابو سعید تفرس مینمود که اگر لشکر اوزبک بسمرقند استیلا یابند انواع خرابی از ایشان برعیت رسد از این جهت در الحاح
چند [illegible] اندیشه مند میبود و چون نزدیک بسمرقند رسیدند سلطان سعید با یکی از امرای اوزبک که ببشقاولی آن حضرت موسوم بود در معنی از حفظ شهر [illegible] پادشاه غافل نبود گفت که نخست
اسپان را آب دهیم بعد از آن هر جا که مصلحت باشد مقام کنیم آن امیر با آنحضرت موافقت نموده الاغ خان را در جویی که نزدیک دروازه بود راندند اسپ
امیر اوزبک آب میخورد و کمیت سلطان ابو سعید هنوز سیراب نشده بود که آن حضرت از جوی بیرون آمده تازیانه به برق برق رفتار زده تا دروازه راند که منم سلطان
ابو سعید دروازه بانان بشنیدند تا [illegible] اوزبک سالم باشید بر فور دروازه را بگشادند و پادشاه خود را در شهر انداخت و در وسط مردان [illegible] بر برج و باره قیام نمود
ابو الخیر خان در بیرون متحیر و سرگردان بماند و سلطان سعید کسی پیش او فرستاد که این ولایت را [illegible] چاره نیست و خان بنفس خود امید بتوقف نخواهد کرد بحسب ارث و
استحقاق ایالت این ولایت بمن میرسد الحال [illegible] و قرار گرفت اگر چندان متوقف شوند که بامر ضیافت قیام نموده آید شاید که ابو الخیر خان صلاح در صلح دیده سخنان ملایم
گفت و سلطان بمقتضای خاطر او کوشیده از نقود و جواهر و خلع قیمتی و اسپان راهوار و استران [illegible] قطار [illegible] چندان که مقدار او بود بیرون فرستاد و خان [illegible] گشته مصلحت

و در ملازمت دیده روی در بار خود نهاد و در مستقر عز و شرف خویش قرار گرفت و چون جناب رفعت مآب شیخ الاسلام اعلم اعظم خواجه مولانا که رئیس رئیس اهل علم بود و با میرزاده عبدالله صداقتی تمام داشت و میرزا عبدالله نیز از مشاورت او تجاوز جائز نمیداشت شنید که دولت میرزا عبدالله بانقراض رسید پیش از آنکه سلطان سعید بسمرقند آید بر سبیل تعجیل از سمرقند بیرون آمده روی بخراسان نهاد و میرزا بابر بهادر چون خبر آمدن خواجه مولانا شنید نشان فرستاد و آن جناب را باردوی همایون طلب داشت و نزدیک بوصول او امرا و ارکان دولت بر حسب اشارت آن حضرت باستقبال او شتافتند و چون بمجلس اعلا رسید بادشاه برپای خاست و شرایط تعظیم بجای آورد و او را بپهلوی خود نشانیده از احوال ماوراءالنهر استفسار نمود و خواجه مولانا در خراسان معزز و محترم بود تا آنزمان که باستدعای سلطان متوجه وطن شد **ذکر توجه آفتاب سلطنت از عراق بجانب خراسان چون ابر بهاران و حرب آن جناب با میرزا بابر و از پای درآمدن سرو جویبار در موضع چناران** چون هوس تسخیر خراسان بار دیگر بر ضمیر انور میرزا سلطان محمد استیلا یافت تواچیان بهرام صولت باطراف ممالک محروسه فرستاد و لشکرها جمع آورده فرمان داد تا در بلده قسم گماشتگان نقاره زنند و بموجب فرموده عمل نموده و موکب همایون از دارالعلم شیراز روان شده چون باصفهان رسید میرزا بابر در ولایت بسطام تفصیل این احوال شنید بعد از تقدیم مشورت رای بادشاه فریدون حشمت اقتضای آن کرد که خواجه مولانا را برسم سفارت پیش سلطان محمد فرستد و آتش فتنه که تجدید بالا گرفته بزلال مواعظت و نصیحت فرونشاند و بنوعی که صلاح داند در اصلاح کوشد و جناب شیخ الاسلام بموجب فرموده فرمان نافذ را امام بجانب اردوی میرزا سلطان محمد حرکت آمد و چون بمقصد رسید بادشاه از تعظیم و تبجیل و ما یعد من هذا القبیل دقیقه فرو نگذاشت و آنچه وظیفه مروت بود بتقدیم رسانیده آنجناب بتبلیغ اداء رسالت قیام نمود و بآیات و احادیث حسن صورت مصالحه را در نظر پادشاه جلوه داد و میرزا سلطان محمد بین الرد و القبول متردد میبود و خواجه مولانا چند از آمد و شد کرده التماس صلح مکرر نمود و آخرالامر قرار بر این داده که مجموع ولایتی از مملکت خراسان داخل عراق باشد و خطبه و سکه باسم و لقب همایون مملکت میرزا بابر موشح و مزین گردد و بر این جمله از جانبین عهد و پیمان بستند و خواجه مولانا بازگشته مقضی الوطر بار دوی شاهزاده پیوست و میرزا بابر اعتماد بصلح کرده بولایت مازندران رفت و مردم خراسان جهت اقامت در ستان در آنجا منزلها ساختند درین اثنا خبر متواتر شد که میرزا سلطان محمد دفتر عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده از بسطام و دامغان بگذشت و باسفراین رسید از استماع این خبر آثار تغیر در بشره میرزا بابر پدید شد و سپاه تفکر بر ضمیرش تاختن آورد و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر محاربه قرار داد و چون شیر خشمناک با سپاهی بیکران از جنگل مازندران بیرون آمد و میرزا سلطان محمد چون عهد شکسته بجانب اسفراین روان شد و داروغگان باطراف فرستاد از آنجمله امیر عبدالرحیم دولداری را بضبط قهستان و آن حدود ارسال داشت و چون بدانجا رسید مولانا احمد یساول که بضبط قاین تعلق باو میداشت باتفاق ذوالنون ارغون بعزم رزم امیر عبدالرحیم از موضع خویش متوجه شد و هر دو بیکدیگر رسیده آتش حرب و پیکار برافروختند لشکر خراسان غالب شده امیر عبدالرحیم را که سردار قوم عراق بود از پای درآورده سر او را از بدن جدا کردند و باردوی میرزا بابر آوردند و چون در بدایت امر چنین فتحی روی نمود خراسانیان بنصرت و ظفر واثق شدند و حیاتی تازه یافتند میرزا سلطان محمد چون شنید که میرزا بابر متوجه اوست از اسفراین بازگشته روی توجه بموضع چناران نهاد و آن دو سپاه بیکران در موضع چناران تیغ در هم نهادند و میرزا سلطان محمد بشمشیر صاعقه کردار جهانی را بسوخت و میرزا بابر بحملات متواتر نیران محاربه می افروخت و مبارزان هر دو طرف در میدان میتاختند و تیغ و شمشیر در یکدیگر می نهادند و امیر نظام الدین و جلال الدین امیر فیروزشاه که برجوانغار حمله آورده برانغار لشکر خراسان را از جای برداشت و شیر احمد را که دست راست سپاه خراسان بود معاونت او استظهار تمام داشت از پای درآورد و دلیران که در برابر جوانغار بودند راه گریز پیش گرفتند و امیر ابوسعید میرم از لشکر عراق مفارقت نموده پیش میرزا بابر آمده عرضه داشت که میرزا سلطان محمد قول بزرگ ست شرایط احتیاط را در چنین مرحله باید داشت و متعاقب آن حال میرزا سلطان محمد رسید که بیکره شکسته با طائفه بهادران بجانب قول بزرگ تاخت و لشکر قول از حمله او گریزان شدند و اکثر میان سپاه قول درآمده عساکر منصور از اطراف و جوانب قدم جرات پیش نهاده عراقیان را از امداد او باز داشتند و زمانی طویل کشش و کوشش مبارزان از جانبین از حیز قوت بفعل می آمد عاقبت نسیم ظفر بر پرچم رایت فرمان فرمای خراسان وزیدن گرفت و سپاه عراق راه فرار پیمودند و میرزا سلطان محمد را در میان معرکه تنها گذاشتند و چند تن از زخمی گران اسب او زخمی گشت و او را بمعسکر گاه پیش میرزا بابر بردند بادشاه مظفر و منصور زبان بطعن و سرزنش گشاده گفت ای برادر از جانب تو چه واقع شده بود که آن نقض عهد و قصد خون مسلمانان نمودی تا آنکه بدین شکسته و پریشان شدی تماشای این حاصل نشد و بدین لشکر بدین جانب کشیدی تا بدین سان گرفتار گشتی میرزا سلطان محمد در جواب گفت که ای برادر در امور ملک گیری مثل این قضایا روی مینماید و میرزا بابر بسخن او التفات ننمود چون کوتاه اندیشی بر دل نهاده بود از ناموس بگیران مدتها بقتل برادر چنان کس بشجاعت و سخاوت عدیل و نظیر نداشت فرمان داد و از بدنامی دنیا و نکال آخرت نیندیشید و مدت زندگانی او سی چهار سال بوده و ده سال بمعیت خاقان سعید حکومت کرد و پنج سال باستقلال سلطنت راند و نعش غفران پناه شاهزاده را بدارالسلطنت هرات بردند و در گنبد مدرسه علیا گوهر شاد آغا که مرقد میرزا بایسنغر است مدفون شد و از غرایب حالات و بدائع اتفاقات آنکه حرم محترم آن جناب آغا بیکی در فراق مونس قدیم آه سرد از سینه پر درد میکشید تا چهارم روز شربت ناگوار مرگ نوشید و میرزا بابر فتحنامها باطراف ممالک محروسه روان کرد و طنطنه کوس عظمت و جبروت بمسامع سکان ملک و ملکوت رسانید و چون خاطر خطیر از جانب یکباره

جمع ساخت بهم برادر دیگر پرداخت و فرمان داد تا چشم جهان بین میرزا علاء الدوله را میل از نور باصره عاطل سازند و تعلیم آن کس کرد این فعل نابایست مفوض بود میرزا علاء الدوله
بلطایف الحیل آن سوی چشم گردانید و پلکها را محکم در هم نهاد و آن مشقت میل آتشین بر پلکهای چشم آن جناب کشید و میرزا بابر که طبیعتاً بر کرم و سخا و حسن خلق و وفا مجبول بود بر برادران دیگر ترحم نفرموده
بقساوت قلب و قطیعت رحم خود را در سلک شیرویه و منتصر عباسی و میرزا عبد اللطیف و سائر شاهزادگان بیباک منتظم ساخت اگر العیاذ برادران بدین وفق و رقم بشرب علیکم ایشان کشیدی میدان …
گوی سبقت مکارم اخلاق و محاسن صفات ربوده در روز جزا موجب نعمت درجات و احراز مثوبات بودی با هر توفیق فیض الهی یار که تا بدین سعادت لم یزلی نائل گردد

ذکر نهضت خسرو علی الاطلاق بجانب ولایت فارس و عراق و معاونت آن جناب تمکن بر تختگاه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات که روی نمود

میرزا بابر چون خاطر از مهم برادران جمع ساخت عزیمت عراق و فارس مصمم گردانید و بدان سبب که میرزا سلطان محمد از فارس آمده بود و عملات در آن ولایت مانده بود و بعد از تقدیم مشورت رای یاران قرار گرفت
که بقلعه ترشیز رفته از راه یزد متوجه مملکت عراق شود و لیکن نخست امری که خلاف قانون توجیه بود که در عراق … امیر جهان شاه ترکمان صاحب اختیار آن ولایت
محل عبور سلاطین گردون اقتدار بود حمل بر ضعف و فتور پادشاه کامگار گردد و دیگر خطا آن بود که میرزا بابر در مکتوبی که بعد از محاربه با میرزا سلطان محمد با امیر جهان شاه آذربایجان نوشته
ارسال نمود مهر بر پشت زد و امیر جهانشاه این معنی را حمل بر عجز او نموده و بعضی گفته اند که میرزا سلطان محمد مکتوبی که بآذربایجان فرستاده بود مهر بر پشت زده بالجمله چون این معنی معلوم امیر جهان شاه شد اعتقادی که
درباب لشکر خراسان داشت بنوعی دیگر پیوست چه مناسب مرتبه سلطنت آن بود که فرمان واجب الاذعان بر سنن اجداد بزرگوار بنام امیر جهان شاه نفاذ یافتی و در
باب خطبه و سکه سخن راندی او را بطاعت و متابعت خود خواندی و از وعد و وعید کلمات در میان آوردی تا نتایج کلیه بر آن مرتب گشتی بالجمله چون موکب همایون
بظاهر بلده تون رسید غله در آن دیار نایاب بود و رعایا غله را بامید غلا در صدد بیع می آوردند میرزا بابر فرمود که هر جا غله باشد بردارند و تصرف نمایند و سپاه قیامت نهیب بهانه
غله جستن بخانهای مردم در می آمدند و هرچه می دیدند بر میداشتند و از نهب و سلب دقیقه فرو نگذاشتند و رایت فتح آیت از بلده تون در حرکت آمده منازل طی می کردند
تا بدار العباده یزد رسیدند اکابر و اشراف بدرگاه عالم پناه شتافتند و شرایط تهنیت بجا آوردند و امرای میرزا سلطان محمد و اولاد امیر فیروزشاه امیر نظام الدین احمد و امیر غیاث الدین
سلطان حسین بشرف پایبوس مشرف شده تربیت یافتند و بعنایات … ملحق شدند و همچنین خواجه غیاث الدین … محمد الخوافی و مولانا یعقوب بسعادت ملازمت استسعاد یافته
بصنوف عنایت سرافراز شدند و موکب ظفر قرین از دار العباده یزد روانه شده … شیراز … دار الجلال فرموده اکابر و اعیان فارس مراسم نثار و پیشکش بتقدیم رسانیدند
و آفتاب عنایت و عاطفت پادشاه بصفحات احوال سکان آن دیار تافت و میرزا بابر چند روز در آن بلده جنت نشان با جمعی یاران مجالست و موانست اختیار فرمود و بساط عیش و نشاط و خرمی
را انبساط ممهد داشت و چون دل او بلهو و سرور داد از بزم عیش و نشاط و خلوت بارگاه سلطنت خرامید در آن اوان که میرزا سلطان محمد در موضع خیاران شکست داده میرزا بابر ولایت …
و عراق را بامرا عنایت فرموده هر یک را ایجاقی فرستاد و از آنجمله ساوه را بامیر شیر علی بهادر … ارزانی داشت و شهر … را بامیر درویش علی … واگذاشت و ایشان از راه ری متوجه ساوه و قم شدند
امیر شیر علی رعایا را بمطالبه و مواخذه نامحدود از خود نفور ساخت بیچارگان از غایت اضطراب بسعی ترکمانان که در آن نواحی بودند التجا نمودند ترکمانان ناگاه بلای ناگهان بمنزل شیر علی بهادر آمده
و او را گرفته نزد امیر جهان شاه فرستادند و شهر ساوه که حقیقت کلید ملک عراق است رایگان بدست ترکمانان افتاد … و ایشان بعد از فتح ساوه متوجه بلاد قم شدند
امیر درویش علی که با رعایا معاش پسندیده نموده با وجود آنکه … متحصن شد و ترکمانان بمحاصره مشغول شدند و در آن اثنا که میرزا بابر در شیراز
بعشرت اشتغال داشت سرداران ممالک بخدمت او توسل جستند و از آنجمله … میرزاده اسکندر ترکمان بموکب فلک احتشام پیوست و بعواطف اعزاز و احترام گشته
انقضای چهار ماه که پادشاه … شیراز … شیر علی … درویش علی … امرای عظام را بجانب
روان کرد و … میرزا معز الدین سنجر تفویض فرموده … عازم عراق شد و در اثنای راه ایلچی رسید … رسانید که در خراسان
فتنه و آشوب است چه میرزا علاء الدوله خود را از آسیب میل … چون میرزا بابر از خراسان بعراق رفت آن جناب خود را بلطائف الحیل از مشهد مقدس بکنار آب
مرغاب انداخت و از آنجا … و آن ولایت محل ایل الوس ارلات بود و امیر یادگار شاه که رأس و رئیس ایشان بود …
… مملکت را خاصه خویش می پنداشت امیر سلطان محمود دولدای و امیر یادگار شاه
ارلات و سایر امرا ارکان سلطنت شاهزاده … بر میان جان بستند … میرزا علاء الدوله آمده از الایمان همه مدد …
در خدمت … بعد از اجتماع لشکر … میرزا علاء الدوله با امرا مشورت نمود … که نخست بجانب بلخ روند و خاطر از امیر هزار اسپی فارغ سازند و بعد از آن
عزیمت بطرف خراسان معطوف دارند و با مقتضای این عزیمت با لشکر آراسته متوجه بلخ … امیر درویش و برادرش امیر علی هزار اسپی … از نواحی را جمع آورده عنان

چنان خلوت میشود که هرچه خواهد از پیش میرود و باید که دست بردی نماید و از مجرمان این بر انتخصی که به آن مجرمان مساز بود صدیت عذر بدسگالان را بعرض میرزا بابر رسانید
پادشاه فرماندا که امرا و ارکان دولت تحقیق آن امر نامبارک مشغول شوند و بموجب فرموده عمل نموده بعد از تحقیق بوضوح پیوست که آن سخن راستست عذر آن بدآموز و مفسدان تیره
روز را گرفته بقتل رسانیدند و دو نفر از ایشان قاتلان میرزا عبداللطیف بودند که از بیم سلطان سعید گریخته خود را بجایی که می بایست رسانیدند و میرزا خلیل را مقید و محبوس گردانیدند
و در دوم رمضان او نیز براه عدم رفت و میرزا بابر میرزا سنجر را تربیت فرموده اسباب سلطنت و را مهیا و آماده داشت و بدار الامان کرمان فرستاد و موکب همایون بعد از انقضای
ماه مبارک رمضان در حرکت آمده صحرای سلملقان معسکر فیروزی نشان گشت و در آن مقام امیر شیخ ابراهیم که بجمع آوردن لشکر مجدود قندز و بقلان و بدخشان رفته بود با سپاه فراوان
بموکب همایون پیوست و چون زمستان نزدیک بود یورت قشلاق در طرف مازندران مقرر گشت و در پانزدهم ذی قعده سراپرده سلطان آباد و میدان هنرآباد و مضرب خیام پادشاه دین و دولت
گشت و موکب همایون در آن زمستان در جرجان اقامت نمود و ملوک اطراف بخدمت توسل جستند از انجمله قدوة السلاطین امیر سید عبدالکریم که حاکم ولایت ساری و آمل بود بار دیگر ظفر قرین پیوست
و پیشکشهای پادشاهانه گذرانیده ملحوظ نظر اعزاز و احترام شد و همچنین سادات هزارجریب بخدمت رسیدند و میرزا بابر همه را بنوازش و رخصت انصراف ارزانی داشت و چون زمستان بنهایت رسید از یورت
قشلاق کوچ کرده در منزلات جرجان سیر میفرمود که ناگاه از جانب بلخ الحی سیده خبری که متوقع نبود آورد و بیان این سخن آنست که امیر پیر درویش برادر امیر علی هزار اسپی از جیحون گذشته
با لشکری گران تعرض بولایت سلطان سعید میرسانیدند و انتخاب چند نوبت عفو و اغماض فرموده عاقبت آتش خشم جهانسوز اشتعال یافت و از آب مویه عبور نموده بطرف بلخ متوجه شد
امرای هزار اسپی رایت جلادت برافراخته تا از خود پیش رفتند و بعد از کشش و کوشش ظفر و نصرت نصیب سلطان ابوسعید شد امیر پیر درویش و برادرش بقتل رسیدند و مملکت ایشان در تحت تصرف
بندگان درگاه سلطان سعید با تمکن تمام در ظاهر بلخ آرام گرفت و چون میرزا بابر این سخن استماع نمود آن فتنه را بیم از تسخیر عراق دانسته از عرصه استرآباد مانند برق و باد در حرکت آمد
و بجهت ترتیب اسباب یورش ماوراءالنهر عازم خراسان شد و خواجه وجیه الدین سمنانی را که از عظمای ارکان دولت بود برای تحصیل مال و یوانی و ضبط سپاه و استخراج زر بدار السلطنه هرات فرستاد
و جمعی از امرا را مصحوب او روانه داشت خواجه مشارالیه قصد رسید آنچه امکان مطالبت بود بتقدیم رسانید و آنچه در خزینه خیال داشت در اندک فرصتی از رعایا تحصیل گردانید
و مبلغی خطیر بحصول موصول شد و میرزا بابر بحلکا رباط قیس در آمد خواجه وجیه الدین سایر امرا بدولت پایبوس سرفراز شدند و مفصل آنچه گرفته بودند بموقف عرض رسانیدند و عنایت خانانه
مجموع آن وجوه را با امرا و اعیان قسمت فرمود و در این اثنا بمسامع علیا پیوست که در آن اوان که میرزا علاءالدوله از جانب بلخ پوشیده و پنهان بهرات آمده بود جواهر نفیس
همراه داشته آنرا در مخزنی محکم و پنهان داشتند امرا و اعیان بجستجوی با توجهات تمام و بعلمای بدخشانی و درهای آبدار و گوهر شاهوار که اجتهاد در میان بستند و به نیروی دولت
قاهره آن جواهر قیمتی که بهای آن در قوت مدرکه هیچ مقومی نگنجید پیدا شد در مجلس شاه باده داد آورده آن خطاب بگوشه چشم بآنها نگریسته فرمود که اینها مناسب تعیشات است همه را بردی برد فرمان

ذکر عزیمت فرمان فرمای بحر و بر از سر قدرت بجانب ماوراءالنهر بعد از جمعیت لشکر میرزا بابر در انتقام سلطان سعید از دار السلطنه

هرات نهضت فرمود و چون کنار آب مرغاب محل نزول لشکر نصرت انتساب گشت از جانب بلخ خبر رسید که میرزا سلطان سعید از ترمذ گذشته بدیار خود فرود آمده میرزا بابر بسعادت
نموده متوجه بلخ گشت و از آنجا بصحبت عالیحضرت ولایت منقبت خواجه برهان الدین ابونصر پارسا قدس سره مشرف شد و بانواع نصایح و مواعظ مستفید گشت و هر چند آن بزرگوار
در باب مصالحه سخن گفت مفید نیفتاد و چون در آن اوان بی کشتی از جیحون عبور نمی شد فرمان جهان مطاع صدور یافت که امیر دلدی خان با دیگر امرا از رسم منقلای روانه آنجانب شوند
در منصور متعاقب ایشان در حرکت آمده غره ماه رمضان از معبر قندز و بقلان عبور فرمود و بگذار ابنگ و آمد و چند روز در آنجا توقف نمود و حکم واجب الاتباع صادر شد که آنجو
بر بالای آب روان شوند و هر یک از معبری که بی کشتی توان گذشت عبور نمایند و چند کشتی در معبر ابنگ بدرگاه شهریار بازفرستادند و در این اثنا امیر حسین برلاس و امیر احمد یار را که
از عظمای امرای سلطان سعید بودند گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند امیر مذکور باعزاز و اکرام اختصاص یافته در دیوان اعلا مقدم بر مجموع امرا معزز شدند و امرا و ملازمان که در موکب همایون بودند
بعضی شنا و برخی بکشتی از آب عبور نمودند و میرزا بابر پای در کشتی نهاد و مقرون بصحت و سلامت از آب گذشت و از آب دیگر عبور فرموده در سالیسرای نزول فرمود و در آنجا خیام دولت و اقبال
و سراپرده جاه و جلال منطلت ساخته اعیان و اشراف بموکب ظفر قرین نصرت قران پیوستند و شاه و سپاه نیز از آب وخش که کمترین آبهاست بسلامت بگذشت و فراز و نشیب پیموده بولایت حصار
در آمد و از آنجا بجانب سمرقند رفتند و در آن ولایت خواجه نظام الدین یحیی که از اولاد صاحب هدایه بود باتفاق مولانا جمال الدین فتح الله برسم رسالت رسیدند و با امرا ملاقات کرده سخن مصالحه در میان
آوردند و امرا در جواب سخنان درشت بیگفتند و مولانا فتح الله آواز بلند با حدت و شدت فریاد برآورد که ما علی الرسول الا البلاغ سخنی مانده که مرا در رسیدن آن سوگند داده اند رخصت فرمایند تا بگویم گفتند بگوی
مولانا تقریر کرد که سلطان سعید میگوید که من این ولایت را بجنگ نه از شما گرفته ام و نه از دست شما بصلح و اگر نه با ثبات قدم استوار داشته از سر این مملکت نگذشته خواهم گذشت تمام شد سخن درشتگویی آغاز کرد
و لشکر منصور کوه جان آهنگ در اثنا حکم جهان مطاع صدور یافت که جمهور سپاه در سلخ ماه بعرصه گاه در آیند بموجب فرمان ذره عدد افواج لشکر و طبقات حشم

با اسپان کوه پیکر سوار شده با شمشیر و تیر و نیزه و خود و جوشن بعرصه گاه آمدند و هر کس در محل خود قرار گرفت و پادشاه همه را بنظر احتیاط در آورد و میرزا بابر برادر بهمان و زبلوا عید جبا
قیام نموده فرمان داد که مولانا احمد لیساول با دویست سوار بر سمت قراولی روان شد و مولانای مشار الیه تا قلعه که به دربند آهنین اشتهار دارد عنان باز نکشید و عمارات آن را خراب ساخت
کمال بهادری بتقدیم رسانید و از وی جهان پوی قطع منازل میفرمود تا چهاردهم شوال در ضمان تأیید ملک ذو الجلال در کفر سنخی سمرقند نزول اجلال فرموده در بدایت وصول و نهار
تا غایت هیچکس در مقابل نیامده و سپاه خراسان تصور کردند که سمرقندیان مطلقا قوت جدال و قتال ندارند و بدین غرور هر یک از دلاوران را داعیه آن شد که خود را بدروازه های سمرقند
رسانند و کاری از پیش ببرند

ذکر معاودت سلطان سعید و قرار دادن خاطر خطیر بر تحصن

سلطان سعید چون شنید که میرزا بابر از جنگل مازندران با
شیرپیکان بیرون آمده بعزم مراجعت لوای شوکت برافراخت با امرا و ملازمان در توقف و معاودت طرح مشاورت انداخت و رای همه بران قرار گرفت که العود احمد زبان
آورده بجانب سمرقند باز گردند و سلطان سعید بطالع سعد و بخت همایون از جیحون عبور نموده و لشکریان را نیز اجازت داد که بجانبهای خود روند و رایت نصرت شعار بجانب مستقر
شرف خویش در حرکت آورده بدار الملک سمرقند نزول فرمود و چون بمسامع علیه رسید که میرزا بابر از آبهای عظیم گذشته بنواحی سمرقند رسید استنجاب خواست که عزیمت ترکستان نماید
اما نخواست که بی رخصت حضرت خواجه ناصر الدین عبید الله که خاطر انورش مهبط انوار الهی بود و محل ورود فیوضات نامتناهی عزم آن کار بر قدم پیش نهد لاجرم در خلوتی بصحبت خواجه شتافته قرار دفع
این قضیه مشکل و رفع این حادثه نازل از رای آن حضرت استطلاع نمود و درین اثنا اهالی سمرقند و کلانتران محلات و وجوه اعیان بلوکات استغاثه نمودند که اسد اعداء المغفرة که درین شهر خیر فراوان
جمع است و اسباب اسلحه جنگ مرتب و تا رمقی در بدن باشد بندگان باشند در مدافعت و ممانعت میکوشیم و کشور خود را از تعرض لشکر بیگانه نگاه میداریم و حضرت خواجه شرف محمدت ارزانی
داشته فرمود که شهر را حصار سازند و دل در عنایت آفریدگار بسته بجنگ در آیند و ببشارت خواجه سلطان سعید فسخ عزیمت نموده فرمان داد که از ساکنان پنج شش فرسنگ که متعددی
داشته باشند بشهر در آیند و بقیه خلق از اطراف راهها بر خواسته بمواضع دور دست بروند و بموجب فرموده عمل نموده و حکم فرمود که هر کنگره را سه کس محافظت فرماید یک تیر کش و دو تا ...
بر سر هر کنگره آب و سبوی روغن و هیزم فراوان آماده دارند تا بوقت نیران محاربه روغن داغ کرده بر فرق اهل خلاف بریزند و بر حسب حکم در میان دو برج صندوقی مستحکم ساختند و دیگر اسباب
و آلات حصار داری مهیا و آماده گردانیدند و مستعد کارزار و مترصد رزم و پیکار ایستاده اسباب محاربه مهیا ساختند که در میان برج توان نشست و تیر توان انداخت و در هر پاره چوب
بزرگ که در آغوش نمیگنجید بطنابها بسته اند که بوقت احتیاج توان کشاد و دشمنان را آویختند که هر تیر که بر نیان اندازند بخود رسیده استوار گردد و شهریان آن تیرها نگاه داشته بکار برند و در هر برجی
از مبدء عشق تا هنگام ملق شعلی مشتعل باشد و چون میرزا بابر بسمرقند رسید در کفر سنخی شهر نزول فرمود و امیر خلیل الله و مولانا احمد لیساول و سیدی بیاوه و قدیم کابلی و ملک محمد بجانب شهر شتافتند
و نزدیک دروازه رسیده سوزن انداختند و سمرقندیان ناگاه از دروازه بیرون آمده آتش پیکار برافروختند و در لحظه از شهر مدد میرسید تا منجر بآن شد که امیر خلیل گرفتار گشت و دیگران پشت دادند
و آن راه چنان تنگ بود که رفتار دو سوار از پهلوی هم متعذر مینمود و لشکر سمرقند از عقب رسیده مولانا احمد لیساول و جمعی دیگر را اسیر گرفتند و بعضی دیگر بقتل آمدند و اسیران را دست بسته
پیش سلطان سعید آوردند پادشاه نخست امیر خلیل را پرسش احوال نموده بنا بر رعایت شیب او را در موضعی باز داشتند و آنگاه بجانب دیگر اسیران پرداختند و تفتیش حالات نموده مولانا احمد لیساول را
از آن میان جدا نموده گفت امید چنانست که بواسطه تو گرفتاران میان شما برادران صلح واقع شود و این معنی موافق مزاج همایون آمده همه محبوسان را رعایت فرموده در محافظت ایشان مبالغه
فرمود و این خبر باردوی میرزا بابر رسیده یاران بهم برآمدند اما اثر تعیند ناصیه میرزا بابر ظاهر نشد و در روز دیگر چتر بغنه قبه سراپرده باوج مهر و ماه برافراشت و هم از گرد راه نیران محاربه برافروخت
از جانبین کوششهای مردانه نمودند و در آن معرکه حاجی خلیل پسر امیر جلال الدین لیساول از زخمی عظیم رسید و پهلوان حسین دیوانه در آن روز آثار شجاعت و مردانگی بظهور رسانید و در روز دیگر
که یکسوار انجم سپاه ع ز جیب افق تیغ بیرون کشید + همه دامن چرخ در خون کشید + خراسانیان همه شمشیر آخته بجانب شهر شتافتند و از هیبت سورقی که انداختند و لرزه در مفاصل
دلاوران و اعضای بهادران افتاد و محاربه میان هر دو فریق قایم بود تا شب شد و بعد از آن هر دو گروه بمنازل خود باز گشتند و در بنیان چند روز شعله سیف و سنان در میدان رزم و پیکار
لامع بود و غبار فتنه و آشوب و رفعنای کارزار ساطع و در این اثنا برودتی قوی و سرمای عظیم در هوا پدید آمد چنانچه اعضا و جوارح از کار باز ماند و در این یورش شتر بسیار مرد چنانچه از حد
مرغاب تا اطراف سمرقند زیاده از صد هزار شتر در معرض تلف آمده اندکی مانده بود و آنهم از شدت برودت رخت بربست و خاطر یاران سامت و ملالت دریافت و چون نواحی سمرقند تاراج
رفته بود و یساقیان پنج شش فرسخ دور رفته غله می آوردند و مردم شهر بیرون رفته ایشان را میکشتند و در باره بعضی شناعت کرده گوش و بینی بریده میگذاشتند و میرزا بابر برین قضیه مطلع شده
طایفه از بهادران و سرداران را تعیین فرمود که هر جانب که یساقیان بطلب غله روند ایشان را سر کرده با خبر باشند نوبتی امیر پیر درویش ترخان و امیر سلطان حسین بجنگ یساقیان
روان شدند و سلطان سعید خبر یافته جمعی از امرا و بهادران را از عقب ایشان فرستاد و شخصی آمده عزیمت مخالفان را بعرض میرزا بابر رسانید و میرزا بابر پسر اسکندر
ترکمان و امیر ابو الحسن تیغان و امیر پیر حسین ابهر و امیر اویس فرستاد و امرای مذکور پیش از وصول آن دو امیر لشکر سمرقند را باز خوردند و تیغ صفا را

و تیغها کشیده و سنانها افراخته از طرفین آنچه امکان شجاعت بود بتقدیم رسانیدند عاقبت خراسانیان غالب آمده میر علی ترخان و امیر احمد فضل و دیگر اعیان سمرقند را گرفته بدرگاه عالم پناه آوردند و دران معرکه از بهلول جاندار با آنکه علیه بسیار داشت و تقصیر در جنگ واقع شده دیگر امرا و سرداران آثار جلادت بظهور رسانیدند و امیرزادها الوند صورت قضیه را براستی معروض رای عالم آرای گردانید و بهلول را گناهکار ساخت نخدتش از غایت خجالت متعرض امیرزاده الوند شده سخنی که مناسب نبود گفته بیرون رفت و درین اثنا بازرجا بلغ شنالم بیاد برخواست و جمعی از بهادران متوجه آنجانب شدند و بدین بهانه بهلول حق ولی نعمت فراموش کرده و بجانب شهر توجه نمود و برادرش تا دروازه سمرقند باو رفته بازگشته باردوی همایون آمد و یکی از ظرفا حضرت اعلی را مخاطب ساخته در شان بهلول حرکت ناپسندیده و گفت

ای تیر تو در دیدهٔ اعدا امیلی ٭ در حضرت تو پیاده چون پیلی
بهلول گر از سپاه تو رفت چه باک ٭ کم گیر ز بغداد کهن زنبیلی

و میرزا بابر تومان بهلول را بامیر حسین دیوانه ارزانی داشت و ولایت ترشیز را که سیورغال بهلول بود بامیر حسین که در آن معرکه دست برد کرده بود عنایت فرمود و دیگر جماعتی را که بمجلس همایون آوردند میرزا بابر همه را بعاطفت بی پایان امیدوار ساخته فرمود تا مشفقان معتمد تعهد ایشان نمود و بعد از آن چه سپاه سمرقند بیرون آمده میان هر دو گروه جنگی عظیم اتفاق افتاد و سوالی در محشر ظاهر گشت و مدت ایام محاصره چهل روز امتداد یافت هر دو گروه از جنگ و جدال و حرب و قتال بستوه آمدند و متوسطان نیک اندیشان قدم پیش نهاده سخنان دوستی و آشتی در میان آوردند بعد از گفت و شنود مهم بران قرار گرفت که آب سیران جانبین را اطلاع فرمایند و جیحون در میان دو مملکت فاصله باشد و برین جمله از طرفین عهد و میثاق ببستند و از آن جانب امیر خلیل و مولانا احمد لیسادی و دیگر سرداران را که گرفتار شده بودند بتشریفات فاخره نواخته باردوی همایون رسانیدند و ازین طرف امیر عبد العلی ترخان و امیر احمد فضل و امیر احمد یار و خواجه نظام الدین و مولانا فتح الله تبریزی را باحترام تمام بازگردانیدند و چون کار صلح اختتام یافت میرزا بابر در ظاهر سمرقند بساط عیش و نشاط گسترده خواجه محمد لنگر را از شهر طلب داشت و از نثار خوانندگی ده هزار دینار کپکی و ده هزار مثقال طلا بار ارزانی داشت و بعد از فراغ از عیش و طرب لوای مراجعت برافراخت و در اواسط ذی حجه سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه با جمیع لشکر از معبر کرکی در همان روز عبور فرموده و جمعی که در آن وان ترائط جانسپاری بتقدیم رسانیده بودند بمراتب عالیه اختصاص یافتند و قبة الاسلام بلخ که از امهات بلاد ایران است برسم سیورغال بامرزا امیر شیخ حاجی شد و ولایت بیان میر ملک با میر فارسی مفوض گشت و یار احمد با میر شیخ ذوالنون برادرش امیر احمد قرار گرفت و قصبهٔ شبرغان با میر بابا کوکلتاش تعلق گرفت و قس علی هذا و چون موکب نصرت انتساب بکنار آب مرغاب رسید جناب میرزا سنجر دران منزل از کرمان آمده شرف ملاقات دریافت و سرگذشت خویش که در ایام مفارقت روی نموده بود تقریر کرده منظور نظر اعزاز شد و موکب همایون مقرون بسعادت و اقبال در رابع شوال بدار السلطنه هرات نزول اجلال فرموده و اعیان خراسان بمراسم نثار قیام نمودند و شکر الهی بجای آوردند الحمد لله علی تواتر الائه و ترادف نعمائه

ذکر عزیمت امیر خلیل بجانب سیستان بر حسب فرمان و فتح آن و ذکر حوادث [illegible] آن مملکت

چون [illegible] والی سیستان شاه حسین از طریق آبا و اجداد خویش که همیشه غاشیهٔ اطاعت این خاندان بر دوش داشتند عدول نموده بر ترا زحد خویش [illegible] و احترام نسبت بخدام عالی مقام کما یجب و ینبغی بجای نمی آورد لاجرم از موقف جلال فرمان صادر شد که امیر خلیل که بوفور لطف و انعام از سایر امرا امتیاز تمام داشت با لشکری گران بجانب سیستان شتافته جزای اعمال نکوهیده شاه حسین را بدو رساند و بآتش خشم جهان سوز خرمن جمعیت او را باد فنا دهد و امیر خلیل بموجب فرموده عازم سیستان شد و در اثنای راه بسامع علیه رسید که میرزا منوچهر برادر میرزا سلطان ابوسعید که در حین عبور موکب همایون از جیحون بپایان زرد کشته بود دختر آب بسیار کرده در وقت معاودت آن حضرت در ریگستان پنهان شده سر برآورد و فکر شورش و فتنه در دماغ داشت که شیخ ذوالنون او را گرفته منتظر اشارت عالی است میرزا بابر حکم کرد که خدمتش را بماوراء النهر رسانیدند و مقارن اینحال عرضه داشت امیر خلیل رسید و مدد خواست شهریار جهان میرزا جان جمعی از بهادران را نامزد فرمود که بمدد امیر خلیل روند و ایشان با امیر مشار الیه ملحق شده بیکبار روی بسیستان نهادند و والی آنجا شاه حسین باسباب حصار داری پرداخته خاطر بر مخالفت قرار داد و شهر را مستحکم ساخته جمعی از مستعدان ملک نیمروز بقدم جرأت پیش آمدند و با فرطان لشکر نصرت آهنگ رزم و پیکار کرده مغلوب شدند و گروهی انبوه از آنجانب بقتل رسیدند و باقی گریخته در چاردیوار حصار خزیدند و چون سپاه ظفرنشان بر اطراف شهر محیط شدند شاه حسین دانست که قوت مقاومت ندارد و مردم آن ولایت هم از و متنفر بودند چه سیاست و قتل بافراط داشت لاجرم چاره جز فرار ندید و دست از ملک و مال شسته پناه بجنگلها و ولایت زه برده و بیشها بجهت حصار ساخته تمامت ملک نیمروز در قبضهٔ اقتدار امیر خلیل آمده رایت تمکن برافراشت بعد از چندگاه شاه حسین با طایفه اوباش متوجه سیستان شد و سعی بسیار نموده روی بفرار نهاد و چون چند روز برین قضیه بگذشت پسر و آنکه آشیانه هوا و هوس و پیش امیر خلیل آوردند و او را بدرگاه عالم پناه فرستاد و بمانع و منازعی بحکومت آن موضع مشغول و کیفیت قتل شاه حسین و برادر بزرگ او شاه قطب الدین استماع افتاد که ایشان بعد از انهزام از صدمات لشکر نصرت اثر با سه چهار نفر بجانب کج و مکران رفتند و والی آن شاه حسین بیک نوکر جلد معتمد از اسب بزیر آورده بازگیرد و او را بجهت خویش که برادر اعتماد تمام داشت داد و آن نوکر کینه در دل گرفته پیاده از عقب او روان شد و چیم شب با ایشان رسیده همه را با ماندگی و خواب یافته سر شاه حسین و قطب الدین را از بدن جدا کرده بازگشت و بامیر خلیل رسانید و دیگر از وقایع خراسان آنکه در خلال این احوال ناندرانیان بر قلعهٔ عماد مستولی شده آن حصار را در تصرف آوردند بیان این سخن آنست که ضبط قلعهٔ عماد

یا امیر باباحسین تعلق میداشت او را قبل خویش داروغه را بحصار تعیین فرمود و امیر باباحسین به ولایت مازندران چند سردار که از ناصیه ایشان آثار تمرد و عصیان ظاهر بود گرفته قتل ساختند
و باقی را دست بریده در قلعه عماد محبوس ساخت و داروغه آنجا مقرر کرده بود که هر شب شخصی از ساکنان قلعه محبوسان را طعام داده محافظت نماید و ساکنان قلعه را ازین معنی تنگ آمده بود
و یکی از آن مردم شبی که تعهد گرفتاران نوبت او بود سخن عجز و درماندگی خویش با ایشان گفت محبوسان گفتند که اهالی از طرف تست اگر با ما اتفاق کنی هیچکس برابر تو نباشد و سخن خروج
در میان آورده با یکدیگر عهد بستند و فی الحال بندها برگرفته تیغها برکشیدند و بر سر داروغه رفتند و او خود شب همه شب شراب خورده بود و بخواب غفلت فرو رفته ناگاه از آن غوغا بیدار شده
خود را بر چادر بولری انداخت و مازندرانیان او را بدست آورده کشتند و بعضی از اقشار که از آنها توهم بسیار داشتند بقتل رسانیدند و دیگران را از حصار بیرون کردند و قلعه را ضبط نمودند میرزا
بابر از وقوع این قضیه بغایت ملول و محزون گشت اما از کمال وقار اظهار ملال ننمود و فرمود که همانا داروغه با رعایا معاش پسندیده نکرده از اثر نفرین مظلومی باین ظلم مبتلا گرفتار گشت
اما کسی باید که انجا رود و مازندرانیان را استمالت دهد و جهة این کار خواجه عمادالدین استرابادی را روانه آن صوب ساخت و او با مازندرانیان اظهار رسالت کرد ایشان اظهار اطاعت
و انقیاد نمودند اما کردار موافق گفتار نداشتند و چون عراده و منجنیق و دیگر اسباب تسخیر آن قلعه مقدور نبود اصحاب بینش چشم بر آن داشتند که دولت در این باره چه کار کند و از
مکمن غیب کدام لطیفه روی نماید که خاطر از آن ممر جمع گردد در این حال جلال الدین محمود داروغه مشهد با نوکران باباحسین بنواحی قلعه آمده بودند و ترتیب نردبان و دیگر اسباب اشتغال نمودند و کس
بقلعه فرستاده پیغام دادند که اگر با ما داعیه یاغیگری ندارید و الیه مناسب چنان مینماید که با یکدیگر ملاقات کنیم و عهد و پیمان در میان آریم و اگر هوس سرکشی در دماغ شما هست جنگ را آماده باشید
از مازندرانیان اظهار اطاعت کرده از طرفین در روزی معین مقرر کرده بودند بر در قلعه مجتمع گشتند و نوکران میر باباحسین جلال الدین محمود که با مازندرانیان نزدیک هم نشستند و با یکدیگر سخن
گفتند و شرط عهد با هم در میان آوردند و مازندرانیان بلندی قلعه را داشتند و مردم اینجانب پستی را از کرده تا بدستور معهود کف بر کف نهاده معاهده بستند و جلال الدین محمود دست مازندرانی را
گرفته بهر توقی که داشتند بجانب خود کشیدند و ایشان به نیروی دولت قاهره به پایان افتادند و در هم آویختند و نوکران از طرف دیگر رسیده آن دو مازندرانی را به قتل آوردند و سر ایشان را بدرگاه
پادشاه فرستادند و سایر مازندرانیان در قلعه اصرار بر طغیان مینمودند و بیشتر از جرأت جلال الدین محمود اهل قلعه چند خروار روغن به قلعه آورده بودند و غلامی با الاغان که
روغن بار داشت چند روز در آن قلعه میبود و در آن زمان که غلام را با الاغان بیرون میفرستادند آهنگری که از متعلقات مازندرانیان بجان رسیده بود با غلام گفت پیغام
بیرونیان رسان که در فلان برج محلی هست که هم بیرون و سوراخ توان کرد حالا هفت روز است که من بر آنجا کار میکنم منتظر باشید که در شب چهارم از این تاریخ چراغی خواهد نمود و چون
اثر روشنائی ببینید بیائید و در قلعه در آمده مهم خویش بسازید غلام از قلعه برآمده آن مردم را از آن حال آگاه ساخت و نردبانها تعبیه نمودند تا شب موعود چراغ روشن نمود و مردم بیرون
رو بانها نهاده بلند دعای مستجاب عزم بالا کردند و از آنجا طنابها گذاشته دیگران را ببالا بر آوردند و مخالفان را وقت ستیز یعنی کمند خود را از آن قلعه بزیر انداخته جان تنگ بدین
پیوندند و بازماندگان به تیغ سیاست کشته شدند و سرهای ایشان اعتبار للناظرین باطراف دیار فرستادند و عنایت پادشاهانه کوتوالی قلعه را بدستور معهود با میر باباحسین ارزانی داشت
و امیر جلال الدین محمود را بنوازش پادشاهانه اختصاص داده در این اوقات سلطان سعید میرزا ابابکر را بخدمت میرزا بابر فرستاد و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا را طلبداشته خطاب
شهریاری رخصت رفتن سمرقند را به آنحضرت مفوض گردانید و خواجه مشارالیه راهوای مسکن مالوف و دیدن اولاد و متعلقان انگیخته شده و بمفارقت خراسان رضا داد و میرزا بابر ترتیب سفر
آنجناب پرداخته بتجمل تمام شیخ الاسلام را بجانب سمرقند گسیل کرد و خواجه مولانا تا در هرات مقیم بود بکرم و معززانه زندگانی میکرد و بر جمیع ارباب عمائم و اشراف آن دیار تقدم می‌جست
در تضاعیف این احوال امیرزاده ابوبکر بحکم میرزا بابر و در تعظیم بسیار میکرد و محافظت را خطاب منیر نمود و اجازت رو گردان شد بطرف سیستان بیرون رفت و از آنجا بجانب کرمان نهضت فرمود
و لشکر تمکن کرمان را در اقدام دست داد و همیشه شرح حالات بعرض میرسانیدند و دیگر از وقائع آن بود که مولانا شمس الدین محمد را از دارالسلطنت هرات اخراج نمودند تفصیل این
مجمل آنکه مولانا مشار الیه مردی پسندیده اخلاق بود و هرگز بزخرفات دنیاوی و از زر و سیم التفات نداشت اما بغایت حب جاه و ریاست بر ضمیر او استیلا داشت و پیوسته در کوچه و بازارها امر بمعروف
و نهی از منکر میکرد و پرسش احوال مینمود و سخنان بیننده بر زبان می‌آورد و خواهان آن بود که اکابر و اعیان ارباب حکم و فرمان معتقد او باشند و مدتی در زمان حضرت خاقان سعید بر این شیوه سلوک داشت
شاهزادگان بسیار بر مصاحبت او میل نمودند و چون نوبت سلطنت به میرزا بابر رسید مولانا را در خاطر میگذشت که خسرو جوان بخت در باره او التفات زیاده از آنحضرت بجای آورد بهیچگونه ملتفت احوال او
نگشت مولانا از حضرت رنجیده آن شد که مردم را از میرزا بابر متنفر سازد و با آمدن میرزا علاء الدوله امیدوار گرداند و از سر جد و اجتهاد به تعریف و توصیف میرزا علاء الدوله زبان
بر اطلاق میکرد و بجانب آن یکی اشتیاق زیاده تر مینمود و از ملازمت میرزا تحذیر مینمود و در این اثنا شخصی سید عبدالله نام در لباس سپاهیان از ابرستان بهرات آمده با خواجه ملا [illegible] خلال
را کبیر [illegible] کسی از پیش میرزا علاء الدوله آمده بود و رقعه‌ای مولانا سید مکتوب آورده گذرانید و [illegible] باعث [illegible] که مولانا را روانه کردند و سید را باز فرستادند و جاسوسان [illegible] رسیده
[illegible] سلطان سعید [illegible] سمرقند خواجه جعفر را که از بزرگان با برکات که دیده اهل بصیرت از دیدار ایشان [illegible] برسالت نزد میرزا بابر فرستاده بسخنان [illegible]

بقدر مقدور نثار و پیشکش بتقدیم رسانید و از اجتماع بندگان دولتخواه اکثرت از جانب تمام حاصل شد و شاهزاده و امیر احمد ترخان از دیوار بست بیرون آمده در اسن کوتا محقار لشکرگاه ساخت و درین اثنا شنیدند که از جانب مشهد گروه انبوه بمیرزا ابراهیم گرد آمده اند و امرا چون بران کثرت اعتماد نداشتند بعد از تقدیم مشورت عازم میمنه و مرغاب و فاریاب شدند و بمقصد رسیده و لشکر تمام در ظل رایت فیروزی آیت جمع آمد. و امیر حسن علی و امیر حبیب الله بعلت شلتاق آنکه میرزا ابراهیم را از دست گذاشته گریختند درینولا بلطف خاطر از وصال کرد و از شهر و ملوکات بنیل اموال فراوان گرفته دریع مات میرزا شاه محمود رسیده و در بیست و ششم جمادی الاخر بباغ مختار نزول فرمود و بعد از چند روز بباغ زاغان را مستقر سریر سلطنت ساخت

ذکر حدوث وقایع متفرقه و ظهور انواع پریشانی و تفرقه درین سال یعنی سنه احدی و ستین و ثمانمائه امواج فتن و افواج محن در حرکت آمده و قوافل بلایا در ولایت خراسان بار گشاده چنان مملکت از پادشاه ذو شوکت مانند زبان خالی مانده هرج و مرج باحوال مملکت راه یافت نخست بلائی که نازل شد آن بود که چون امیر شیخ ابوسعید از مشهد و سرخس بهرات رسید و رسوم اسراف را شایع کرد در هر سرای سلطانی تنگین تحمیل نمود و بسعی امیر عالیمقدار و لئیم بدکردار خواجه علی ترکش و خواجه میر علی ولد مولانا میر خواجه بدیوان رفتند و اظهار کفایت کردند و اولا محصولات بقاع الخیر از مساجد و معابد و مدارس و خوانق از اهل علم و فقر و ارباب احتیاج و استحقاق بازستدند ثانیا آنچه از همه جا گرفته بودند یکی را جمع کرده تحصیلات نوشتند و تحصیلات را ملحق شده چون وجهی که ظلمه با خود مقرر کرده بودند که بسته آید نیاز از آن بسیار بود مدارک پذیر نبود محصلان تشدد آغاز نهادند و خلایق بعضی گریخته و برخی گرفتار و زمره روی بمساجد آوردند و دست بدعا یا رب برداشتند هرچند اشراف و اعیان امیر شیخ ابوسعید درخواست میکردند منتش در باب تسلط غایت تر میشد و ناله و فریاد مردم بفلک الافلاک رسید عاقبة الامر تیر دعای مظلومان بهدف اجابت رسید بیچارگان از بهانه و بهانه جابران امان یافتند تبیین این مقال آنکه امیر شیخ حاجی بنابر مصلحت ملکی در بیست و یکم جمادی الاخر سال مذکور میرزا شاه محمود را از باغ زاغان بشهر درآورد و دروازها مضبوط ساخته فرمود تا در اسواق منادی کردند که از وجه سر شمار هیچکس فلسی بحدی ندهد و آنچه داده باشد استرداد نماید و همچنین حکم کرد که نوکران امیر شیخ ابوسعید را در شهر هر جا که یابند غارت کنند و جمعی کثیر از نوکران جناب امارت مآبی را تاراج کردند و بهزار مشقت نیمجانی بیرون بردند و بعضی از امرا که از کردار و گفتار امیر شیخ ابوسعید بنخوت و استکبار او تنگ آمده بودند بشهر درآمده با امیر شیخ حاجی موافقت نمودند و امرا ترخانی اگرچه منازل خود که در بیرون بود حرکت نکردند اما ضمنا با امیر شیخ حاجی موافق بودند و آن شب مردم اندرون شهر پاس داشتند. امیر شیخ ابوسعید برادر خود امیر حسن علی با جمعی از بهادران شغل قدم کابلی و غیره که هر دم نامی بودند شب همه شب بتجهیز و ترتیب رفتن مشغول بودند و قریب بطلوع آفتاب هر دو برادر با جمعی از بهادران مبارزان نامور سوار شده و از دروازه بیرون رفتند و امیر شیخ حاجی با غلبه انبوه از عقب مخالفان روان شدند و امرا ترخانی نیز با اتباع و نوکران آراسته بمدد امیر شیخ حاجی در حرکت آمدند و هجوم عام بمرتبه بود که زبان خامه از تعریف آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و هر دو فریق در شمالی کوه مختار اتفاق ملاقات افتاده و امرا عظام از اطراف شیخ ابوسعید و نوکران او درآمدند و دهشت و حیرت بر ایشان غالب گشت که هیچکس را مجال آن نشد که دست به تیر و کمان و سیف و سنان برازد و شامت کفران نعمت شامل حال امیر شیخ ابوسعید شده نتیجه ظلم و بیداد بروزگار او متواصل گشت و خدمتش را از اسپ فرو کشیده سر پر نخوت او که بفلک دوار فرو نمی آمد از بدن جدا کردند و عبرة للناظرین بر دروازه بیاویختند و خاطر همگنان جمع شد و اهالی هرات را ارتیاح حضور و انشراح صدور بوصول حیوت و صحایف مصالح صلات بارباب استحقاق رسانیدند و از جمله معظمات وقایع این سال قتل امرا ترخانیست مفصل این مجمل آنکه در اثنای این حال که مسطور شد بکوچه خبر رسید که لشکر بسیار همه جوشن پوش نیزه گذار در ظل رایت نصرت آیت میرزا ابراهیم مجتمع شده اند و شاهزاده خیال تسخیر دار السلطنت هرات دارد و درآن زمان زمام اختیار مملکت میرزا شاه محمود در قبضه اقتدار امیر شیر حاجی بود و ترخانیان با امیر نظام الدین در باب صلح آن دو پادشاه مشورت کردند و بآن اتفاق نمودند که هرچه رای صواب نمای مهد علیا گوهرشاد آغا اقتضا فرماید بدان عمل نمایند چه نسبت بانوی عظمی با آن دو شاهزاده بسمت تساوی داشت و مزاج آنحضرت مایل آن بود که میان آن دو قرة العین سلطنت صلح واقع شود و جهه سرانجام این کار ترکان شاه که از معتمدان مهد علیا بود عزیمت مرغاب نمود و از مجموع امرا مکاتبات برد و درین اثنا جمعی از مردم شریر فتنه انگیز در خاطر امیر شیر حاجی نشاندند که میل مهد علیا نسبت بمیرزا علاء الدوله و فرزند او میرزا ابراهیم روشن و مبین است و ترخانیان بنابر رعایت خاطر آنحضرت جانب ایشان را نخواهند گذاشت اکنون درین قضیه بدیده امعان باید نگریست و باید که ملاحظه کنند که مهم بکجا منجر خواهد شد و امیر شیر حاجی متوهم شده در رفع امرا ترخانی یکجهت شد و آن قوم محتشم را از غرور کثرت اعوان و انصار و خیل و حشم بسیار بکجا خاطر میگذشت که تصاریف روزگار و حوادث لیل و نهار قصد ایشان خواهد کرد و امیر شیر حاجی با پهلوان حسین دیوانه مقرر کرد که هرگاه که ترخانیان بکوشک باغ زاغان آیند باید که نوکران دست بردی نمایند و روزی امرا ترخان بکنار رفتند و امیر نظام الدین احمد بن امیر فیروزشاه چون وضع مجلس را دید دانست که فتنه متوجه اوست خود را ببهانه بیرون انداخت و چون او غیبت نمود نوکران امیر شیر حاجی و پهلوان حسین دیوانه قصد ترخانیان کردند امیر اویس ترخانی کاردی در دست داشت که بدان گوشت پاره میساخت از بیم جان آن کارد را بر شکم امیر شیر حاجی زد و دران مجلس امیر اویس ترخان و پسرش یوسف ترخان و امیر خسرو ترخان به تیغ ستم کشته شدند و امیر غیاث الدین علی ترخان زخم کاری رسیده بهزار مشقت نیمجانی بیرون برد و امیر شیر حاجی از زخم کارد بیفتاد و جمعی او را کشته پنداشتند و امیر محمد ترخان پناه به پهلوان حسین دیوانه برده همراه او از کوشک بیرون آمده آن

وآن نوجوان مرد جوانی چنان را بقتل رسانید و بجانب خواف که سیورغال او بود عزیمت نمود و امیر نظام الدین احمد از آن مهلکه بیرون رفته بسرعت مسافت می‌پیمود و از راه زیارتگاه عازم
تون شد که برادرش امیر علی سلطان حاکم آنجا بود و در اثنای راه پهلوان حسین دیوانه رسیده جنگی واقع شد و امیر نظام الدین احمد بدرجه شهادت رسید امیر مشار الیه بصفات حمیده و سمات پسندیده
انصاف داشت و بکمال حسب و جمال نسب متحلی بود و از مکارم و نتیجه متخلی امیر غیاث الدین علی ترخان و مولانا احمد لیساولی از آن میان جان بکنار کشیدند و متوجه درگاه میرزا ابراهیم گشتند
و امیر شیر حاجی چون قریب این امر خطیر شد میرزاده شاه محمود را بقلعه اختیار الدین آورده مهد علیا گوهرشاد آغا نیز با متصوبات او بشهر درآمد و در مدرسه خاقان سعید ساکن گشت
و امیر مشار الیه از زخم کارد میر اویس ترخان ضعیف و نالان بود و در خلال خبر رسید که میرزا ابراهیم عازم جانب هرات است و میرزا شاه محمود و امیر شیر حاجی بباغ مختار رفته
منزل ساختند و جناب فضائل مآب قاضی قطب الدین احمد الامامی با غارت مهد علیا گوهرشاد آغا قلعه را مضبوط ساخت و مستحفظان بر دروازه گماشت ذکر وقایع

حالات میرزا ابراهیم سلطان در اوان سلطنت و زمان اختیار

میرزا ابراهیم چون خود را از مجلس بیرون انداخت با احمد ترخانیان طایفه از جانبیان بکنار آب مرغاب شتافت
جمعیتی دست داد و بعد از آن تفرقه و پریشانی بحال آن جناب راه یافت و بار دیگر پای بر معارج سروری نهاد و اسباب پادشاهی او منتظم گردید و موکب ظفر انتساب از حدود مرغاب بنهضت پیوسته
و بجانب دار السلطنه هرات راند و بعد از طی مراحل و قطع مسافت صباح روز سه شنبه نهم رجب به باغ مختار رسید و میرزا شاه محمود عنان فرار بجانب مشهد تافت و امیر شیر حاجی بجانب
تیره تو شتافت و در آن روز میرزا ابراهیم بطالع فرخنده و بخت فیروز در وقت نصف النهار از باغ مختار نزول نمود و طایفه از بهادران به تکامیشی میرزا شاه محمود و جمعی در عقب امیر شیر حاجی
رفتند و فوج اول ملک قاسم ولد میرزا اسکندر ترکمان و دولت کلدی قرامان ترکمان حاجی خلیل را گرفته بدرگاه پادشاه رسانیدند ملک قاسم و قرامان بشفاعت مهد علیا از کشتن
خلاص شدند و دیگران بقهر شحنه سیاست گرفتار آمدند و فرقه دویم با امیر شیر حاجی رسیده حربی صعب واقع شد و زخمی قوی بدست امیر کور زدند و نعمتش مجروح و بدحال بقلعه تیره تو
درآمد و میرزا ابراهیم بتوفیق ملک علیم در تختگاه آبا و اجداد خود قرار گرفت و خواص و عوام را در ظل عنایت خویش جا داد و در تاریخ جلوس او گفته‌اند شاهی که بعدل و سنگ تاکست
چون دولت و بخت ناگزیر ملک است + بنشست چو بر مسند شاهنشاهی + تاریخ جلوس سریر ملک است + و میرزا ابراهیم هنوز چند از رنج راه و مشقت سفر نیاسود خواجه شمس الدین محمد
بخاری بشرکت خواجه محمد سعد الدین بمنصب وزارت سرافراز ساخت و افغان مال عیث زر لشکر را در عوض چند روز متخلص گردانیدند و در این اثنا میرزا ابراهیم شنید که امرای میرزا بابر در حدود
جام بموکب همایون میرزا شاه محمود پیوسته‌اند و عازم تسخیر دار السلطنه هرات شده‌اند و آوازه توجه سلطان سعید نیز گاهی بسمع علیا میرسید و میرزا ابراهیم بعزم رزم میرزا شاه محمود در حرکت آمده
رایت جلادت برافراخت و قرا بهادر را که از مخصوصان میرزا علاء الدوله بود در شهر داروغه ساخت و چون اعتماد کلی به جانب مولانا احمد لیساولی داشت ضبط قلعه اختیار الدین را
بعهده کامرانی او بازگذاشت و در حین توجه بجانب جام بر سبیل رسم که در زمان حبس شاهزاده تقصیر از او بوجود آمده بود فرمود تا نگون بر جای [?] ریختند و او با جمعی جان شیرین تسلیم نمود ع بوسی گرت
رای و تدبیر است + ملک را ده را در بلاخانه دست + چه دانی که با جاه و تمکین شود + چه بینی که ناگاه فرزین شود + و خواجه وجیه الدین اسمعیل که سالها وزارت میرزا بایسنغر و میرزا علاء الدوله
نموده بود و پیغولا از میرزا علاء الدوله روی گردان شده پناه بپایگاه فلک اعتلا آورده بحکم میرزا ابراهیم گرفتار گشت و بعد از شکنجه فراوان در قعبه تو بتیغ مقتول گشت بالقصه آن پادشاه
بطلب ملک در آمده در حوالی رباط امیر شاه ملک بهم رسیدند و میمنه و میسره و قلب و جناح آراسته در برابر یکدیگر صف کشیدند و قاصد جان یکدیگر شدند و خاطر بر کشته شدن قرار دادند
و برانغار و جوانغار میرزا شاه محمود حمله آورده میمنه و میسره میرزا ابراهیم را از جای برداشتند و گریختگان را تعاقب نمودند و چند فرسنگ راندند اما قلب منقلب نشد از این جانب امیر احمد ترخان
با جمعی جوانان جنگجوی بر قول میرزا شاه محمود حمله آوردند و از آهنگ آن شیران بیشه وغا پای ثبات و قرار مخالفان متزلزل گشت میرزا شاه محمود از معرکه روی گردان شده عنان
عزیمت بجانب مشهد تافت و بسیاری از وجوه سپاه و اعیان درگاه او گرفتار شدند و چندان غنیمت که نطاق نطق از احاطه آن عاجز آید بدست سپاه منصور افتاد و میرزا ابراهیم بعد از آنکه
علوفه سپاه و بدل انعام ملک مال گرفته بود بسعی امیر احمد ترخان غالب آمد آورده‌اند که ملازم میرزا شاه محمود به هرات رسیده خبر آورد که میرزا شاه محمود غلبه کرد و بعد از زمانی مردم انبوه آمده گفتند
که میرزا ابراهیم غالب آمده خود علی الصباح بدار السلطنه هرات نزول اجلال خواهد فرمود ذکر عزیمت سلطان سعید به تسخیر دار الملک خراسان سلطان سعید از آن زمان
که بر سریر سلطنت ما وراء النهر تمکن یافت همیشه داعیه تسخیر خراسان بضمیر انور داشت و چون خبر فوت میرزا بابر بسمع شرف آن حضرت رسید آن داعیه تاکید پذیرفت در این اثنا امیر شیخ حاجی که حکومت بلخ و
متعلق بود قاصدی بسمرقند فرستاده معروض داشت که عرصه خراسان از پادشاهی نافذ فرمان خالی است اگر عنان عزیمت به این طرف معطوف گردد بی تکلف مجموع آن دیار در قبضه اقتدار خواهد آمد
و سلطان سعید را بعد از استماع این حکایات مجال توقف و تاخیر نماند لاجرم لشکریان را اعلام داد و عزم تسخیر خراسان بل مجموع ایران جزم نمود و از دار الملک سمرقند بیرون آمده بسرعت تمام روان شد
تا از جیحون عبور نموده چنان تعجیل می‌راند که باد صبا بگرد سم سمند جهان پیمای او نمیرسید و شب رایات منصور منازل و مراحل می‌پیمود و در هر رباط که میرسید توقف مینمود و چون بسرحد هرات نزول
اجلال فرموده قاصدی فرستاده و از آمدن خویش اشراف و اعیان را با خبر ساخت چنانچه سلوچ کرا یافت در وقت ورود قاصد بهرات جناب شیخ الاسلام اعظم مولانا قطب الدین یحیی نیشابوری که

میرزا ابراهیم آن جناب را برسم رسالت پیش سلطان سعید فرستاده التماس مصالحه نموده بود جواب شنید که بعد از وصول بهرات آنچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نموده آید بازآمدن آن
جناب بدروازه ملک سید باتفاق مولانا احمد یساول که داعیه سرکشی داشت پل دوان را برکشید و آن جناب در میان پل دوان و دروازه متحیر ماند درین اثنا خبر آمد که امیر سید مزید که
که از عظمای امرای سلطان سعید است نزدیک دروازه ایستاده مولانا احمد یساول قضات و اکابر را طلبیده گفت میخواستم که باتفاق شما شهر را محافظت نمایم بنابر عدم مساعدت
روزگار از آن خیال درگذشتم اینک کلید حصار شما دانید بهر که خواهید تسلیم نمائید اما حصار اختیار الدین چون که ولی نعمت نیست و اعتماد بر من کرده است و آنرا بمن سپرده تا رمقی در بدن
دارم آنرا بکس نخواهم داد و از هیچ آفریده هراسان نخواهم شد و مولانا قطب الدین یحیی و سائر اشراف و اعیان بدروازه ملک رفته در باز کردند و جناب شیخ الاسلام در آمده گروه
انبوه از لشکر سمرقند بشهر ریختند و دار السلطنه هرات مفتوح شده اهل حصار از طاعت و اذعان سر باز زدند و چون موکب ظفرنشان در شمال سیلقان در ضمان تائید ملک منان
نزول اجلال فرمود سادات و قضات و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمدند و وظائف نثار و پیشکش بجای آورده بسعادت تقبیل انامل فیاض سرافراز شدند و در روز
دیگر شهریار علی الاطلاق از دروازه قبچاق بیرون آمده در باغ شهر که تختگاه قدیم سلاطین عظیم الشان بوده فرود آمد و آن حضرت جمعی از مخصوصان و معتمدان بارگاه سلطنت را پیش
مولانا احمد یساول فرستاده او را بانعام و عاطفت بیکران وعده داده و خدمتش را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود و مولانا در جواب گفت که میرزا ابراهیم ولی نعمت من است این
موضع را بمن سپرده اگر در محافظت ودیعت اهمال ورزم بعصیان و کفران منسوب گردم و دیگران را بر من اعتماد نماند تا مخدوم من که دست تصاریف زمان هرگز بدامن عرض او مرساد در قید
حیات باشد امثال این امور از من توقع نباید داشت و درین کار معذور باید داشت حضرت پادشاه باید که بیقین داند که اگر از آسمان تیغ بارد و از زمین سنان روید از آنچه گفتم تجاوز نخواهم نمود و
والسلام فرستادگان بازگشته آنچه شنیده بودند بموقف عرض رسانیدند و سلطان سعید بیرون رفته با مهد علیا گوهرشاد آغا ملاقات نمود و شرایط تعظیم و تبجیل تقدیم رسانید و باغ زاغان
را مستقر سریر سلطنت گردانید و چون مولانا بجوابهای درشت مبادرت نمود آتش خشم جهانسوز اشتعال یافته تهیه اسباب محاصره فرمان داد و اهل قلعه پای در دامن ممانعت فشرده در مخالفت
اصرار مینمودند و مدت چند روز نائره قتال التهاب داشت و اندرونیان امری از پیش نمی رفت و چون آن قلعه ایست در نهایت متانت و رصانت و در آن زمان بمردان کار و ذخیره بسیار
مشحون بود هر چند دستور الاعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در فتح آن سعی نمود بجائی نرسید و در اثنای این اوقات بمسامع جلال رسانیدند که قاصدان میرزا ابراهیم پیش
مهد علیا گوهرشاد آغا تردد مینمایند و اخبار ملک و لشکر تحقیق کرده باز میگردند مبادا که صورتی روی نماید که تدارک پذیر نباشد و از اتفاقات استماع افتاد که در آن زمان سلطان سعید قاصدی بقلعه تیره تو
فرستاده امیر شیر حاجی را طلب فرمود و مشار الیه جواب داد که تا گوهرشاد آغا در هرات باشد آمدن این بنده بانجا ممکن نیست چه باوجود قتل ترخانیان و وجود حیات میرزا ابراهیم از چگونه ایمن توان بود
بالجمله سلطان سعید در نهم ماه مبارک رمضان آن بلقیس زمان را که منبع خیرات و مبرات بود بقتل رسانید و این مختصر گنجایش شرح و بسط آن ندارد و از غرائب وقایع آنکه در سنه احدی و ستین و ثمانمائة
خراج سه ساله هرات را بیکبار از رعایای بیچاره گرفتند نخست میرزا شاه محمود دوم میرزا ابراهیم سوم میرزا سلطان ابوسعید و در مولا امیر شیر حاجی از قلعه تیره تو بیرون آمده شرف پابوس سلطان سعید
حاصل کرده بعواطف خسروانه سرفراز گشت و کوتوالی قلعه را بمعتمدی تفویض نمود و بعد از آن صورتی غریب در قلعه روی نمود و بیان این سخن آنست که مجهولی از یساقیان کلکار
بادغیس بیرکه نام روزی گوسفندی چند بدر قلعه آورد و سخنی که داشت گفت و چون نماز شام در رسید التماس نمود که شب آنجا باشد و ملتمس او مبذول افتاده بیرکه با خود
کمندی برده بود و چون از شب قدری بگذشت و مردم حصار در خواب غفلت فرو رفتند بیرکه جمعی را که با ایشان مواضعه داشت یک یک را بکمند بالا کشید و چون ازدحام بمرتبه
رسید که دانستند که مردم قلعه را با ایشان تاب مقاومت نیست تیغها برکشیده بر سر کوتوال قلعه رفتند و او را چند زخم زده از حصار بیرون کردند و بیرکه چنان قلعه حصین بعینه که در
تشنه و نظیر نداشت بی تکلف بچنگ آورد و چون در بام قلعه تیره تو در قبضه اقتدار بیرکه در آمد و تسخیر حصار اختیار الدین در حیز تعویق ماند و اخبار ناملایم از جانب بلخ و ماوراء النهر رسیدن گرفت
سلطان سعید با امرای مشورت نموده رای بدان قرار گرفت که رایت نصرت شعار معاودت نماید و خللها که در ممالک محروسه راه یافته تدارک نماید **ذکر نهضت و معاودت
سلطان سعید از دار السلطنه هرات بجانب بلخ** سلطان سعید چندگاه در هرات اقامت نموده بنابر مصلحت ملکی عزم مراجعت مصمم گردانید و جناب معالی نصاب
قاضی قطب الدین احمد الامامی را با دیگر اعیان طلب داشته فرمود که مخزون و مکنون خاطر انور آن بود که دار السلطنه هرات تختگاه ساخته در اینجا اقامت نمائیم اما امری چند
در بلخ و ماوراء النهر سانح شده که معاودت فرض عین مینماید اکنون این شهر را بشما میسپرم که بعد از اراده و توفیق پروردگار در فصل بهار متوجه اینجا یار شوم و سلطان سعید مقرون به نصرت
و تائید در تاسع شوال از هرات نهضت فرمود و باقی مالات و مطالبات را بالتماس اقضی القضاتی معاف داشته فرمود تا منادی کردند که هیچ آفریده بر رعایا تعرض نرساند و پای عزیمت
در رکاب آورده بسرعت در حرکت آمد و امرا را برسم ایلغار پیشتر فرستاد تا غبار فتنه میرزا احمد پسر میرزا عبد اللطیف را بضرب شمشیر آبدار فرو نشانند و امرا در نواحی بلخ بوی رسیده و جنگ کرده خاطر از جانب او
فارغ ساختند و برادرش میرزا محمد جوکی جان از معرکه بیرون برد و سلطان سعید آن سال بمرغزار بابا تو قشلاق بلخ نزول فرمود و بعد از ارتحال سلطان سعید از هرات مولانا احمد یساول قرار

کرده حصار اختیار الدین او بودند قلعه بگشادند و شهر را که روی بخرابی آورده بود بار دیگر معمور و آبادان ساختند و میرزا ابراهیم در ولایت باخرز و خواف بود و چون فتح سلطان حسین خبر یافت بنشابور رفته جمعی از مفسدان که در زمان سمرقندیان سر بر آورده بودند از پای در آورد و چون تخت دار السلطنه هرات از سرداری صاحب وجود خالی بود امرا متوجه از آن جانب و ستابقه از زوال خلل مشغول شدند و میرزا شاه محمود اید سعید العظمی بتمنای دیدن روح گوهر شاد آغا عش بزرگ ترتیب نمود و ختمات کلام الله بجای آورده فقرا اطعام الکلام داد و ذکر رفتن میرزا ابراهیم بجانب استراباد و بازگشتن او منصبی قبیل او و چون میرزا شاه محمود که میرزا ابراهیم بیرون رفت بمشهد نزول نمود و روز چند در آنجا توقف نمود و از آنجا باستراباد شتافت امیر بابا حسن برادر امیر شیخ ابو سعید که در ولایت جرجان حاکم باستقلال بود و خدمات شایسته بجای آورده و اسباب سلطنت شاهزاده مرتب داشته میرزا ابراهیم از جمعیت میرزا شاه محمود خبر یافته با سپاه منصور جان در حرکت آمد که پیش از همراهی با او و معرکه فساد و بیداد و فتنه چتر همایون فال سایه اقبال بر دیار مازندران انداخت و میرزا شاه محمود نیز با سپاهی نامعدود از استراباد بیرون آمده خاطر بر حرب و قتال قرار داده در خلال این احوال قضیه پیش آمد که در خاطر هیچیک از امرا نمی آمد و پادشاه نگذشته بود و از مکمن غیب بظاهر شد بیان این سخن آن است که امیر بابا حسین از غایت نخوت و استکبار برتر از اطوار امرا زندگانی میکرد و بسیار بلند تر از اکفا و اقران میزیست و بعد از فوت میرزا بابر تجبر و تکبر او روی در ازدیاد نهاده از حرکات بار او گردنکشان سرداران مازندران آزرده خاطر میبودند و پیوسته از میرزا جهان شاه استدعای تسخیر ولایت استراباد مینمودند و میرزا جهان شاه نیز هوس تسخیر خراسان و طبرستان در خاطر داشت و در آن وقت که میرزا ابراهیم عازم دیار جرجان گشت میرزا جهانشاه نیز بترغیب و تحریض امیر سید الملک متوجه آنصوب شد و از راه عقب رسیدند و شکلی که پیک تیز رفتار خیال از پیچاپیچ آن راه بیرون نمیرفت بحدود جرجان در آمد و میرزا شاه محمود و امیر بابا حسن از استماع این خبر سراسیمه حیران شدند و دست دعا بر فرار زدند و میرزا ابراهیم از شنیدن وصول میرزا جهانشاه مطلقا متاثر نگشت و حمل بر آن معنی کرد که این از حیله و مکرهای بابا حسن است و در همان منزل که این خبر بوی رسانیدند ایلغار نمود و تا یکفرسخی استراباد در هیچ مکانی توقف ننمود و نیک خواهان و بندگان معروض داشتند که درین موضع چندان توقف باید نمود که آنوقت بجا پیوندد و خبر ترکمانان بتحقیق انجامد میرزا ابراهیم گمان برد که امرا در تقاعد بجهت خوف و جبین این سخن میگویند لاجرم از استماع این کلمات اعراض نموده جمعی از بهادران را قراول از پیش فرستاد و آنراهی بود در از لای جنگل مشتمل بر گذرهای تنگ که یک سوار از آن برحمت میگذشت و اگر بجانب چپ یا راست از جاده مستقیم میل کنند غالب آنست که بجنگل در رفته هلاک شوند و در چنین راهی سپاه ترکمان خود را قراول لشکر خراسان نموده عنان بازکشیدند و خراسانیان تصور کردند که مخالفان اندک و ضعیف اند پیش راندند لشکر ترکمان جمعی کثیر از جنگلها بیرون آمده بر ایشان تاختند و اساس جمعیت الوس جغتائی را منهدم و ویران کردند و در حالت میرزا ابراهیم با ملی بر اسید و بهادر از عقب رسید و چون دید که کار از دست و تیر از شست رفته ناچار عنان بگران از ستیز و آویزه بیابان گریز انعطاف داد و ترکمانه از قفای خراسانیان در آمده تیغ بیدریغ در ایشان نهادند و بسیاری از سرداران و گردنکشان امثال امیر سلطان حسین و لدامیر فیروز شاه و امیر سید یونس پسر امیر سید خواجه را گرفته پیش میرزا جهان شاه بردند و میرزا جهانشاه بزبان طعن از وی پرسید که تو سالهاست که دعوی بهادری میکنی و نام سپاهی گری بخود بر سر چون من کسی بچنین میاید آمد جواب داد که دولت پادشاه قوی بود و بخت مساعدت نمود و پادشاهزاده خود رای سخن نیک اندیشان نشنید تا این واقعه پیش آمد و الاصواب چنان بود که بر این کار زکاری برجهل کرده شدی میرزا جهانشاه فی الحال بقتل او حکم فرموده پادشاه زاده بقیه گرفتاران ترحم فرموده در باره ایشان عنایت و رعایت بجای آورده و همه را بلا انع داده در ضمان سلامت بجانب خراسان ارسال نمود و مدت سه ماه سپاه خسته و مجروح می آمدند و میرزا ابراهیم با یک نفر از معرکه بیرون رفته بنشابور رسید و جمعی بدو پیوسته در شب یکشنبه نهم ماه صفر بدار السلطنه هرات فرود آمد و امیر احمد ترخان که بموجب فرموده ضبط هرات تعلق بدو داشت بشرط استقبال و استعمال نموده نثار و پیشکش از خیمه و خرگاه و سراپرده و بارگاه و اسپان راهوار و اشتران قطار و نقد و آنچه ممکن و مقدور بود بگذرانید و مولانا احمد یساول که حصار بیرون آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز شد و او چون با سپاه سمرقند مقاومت نموده متصدی کارهای بزرگ شده بود در محافظت قلعه بجان کوشیده چشم آن میداشت که بزیادتی عنایت و عاطفت پادشاهانه اختصاص یابد و میرزا ابراهیم بمراکان لم یکن انگاشته بلکه مبلغی از وجه علوفه و انعام که از نقد اطلاق یافته بود از بی اهتمامی پادشاه واصل نشده و دیگر امانت نیز نسبت بوی بجای آوردند و درین اثنای یکی از ثقات بقلعه در آمده با مولانا گفت که شما از غرور استقلال بالای کنجید تو اینجا بجای آمید و مولانا احمد ازین سخن خائف و هراسان گشته در مبلغ ماه صفر اظهار خلاف کرده پل دروازه حصار را بر کشید و میرزا ابراهیم از استماع این پریشان گشت و گفت این خیال آورده که با او هیچ بدی در خاطر ندارم بلکه درباره او عنایت و عاطفت بیکران مبذول خواهم داشت امیر احمد ترخان و جمعی را پیش او فرستاد و در کوشیدند و جانب او هر گاه شهر و قلعه کوتوالی قلعه گردانیدند و هرچند مبالغه نمودند که مولانا یکبار دیگر بیرون آید که تقاعد او از خدمت بالکل موجب بی ناموسی پادشاهان میشود مولانا بهیچ وجه قبول نکرد و سر ازین معنی برتافت

دامن قرار کشیده گفت من بنده خدمتگار پادشاهم و خاک ساحت آن درگاه لیکن مصلحت خود بیرون آمدن نمی بینم

...نا و روشن شد که مولانا احمد گرگ نیست که بسالی بکرم و افسون و دمدمه فریفته نخواهد شد و مانند این آدمی ملازم پای خود است دست از مهم طلب و باز داشتن او کرده و بتصرف قلعه دل نهادند و از جمله هر جا دشمن علوفه و رسوم تجدید معین ساختند و در تضاعیف این حالات امرای میرزا ابراهیم خان

مصلحت دیدند که با سلطان سعید ابواب مصالحه در آیند و بنیان مصادقت بابرام مواسات محکم سازند و از برای اتمام این مهم شیخ الاسلام اعظم شیخ نور الدین محمد و الدی طوایف الامم
شیخ بهاء الملة والدین عمر جناب نجابت مآب خواجه محمد کوسوئی که از اولاد قدوة مشایخ عظام احمد جام که بمزید ورع و اطلاع بر حقایق علوم تصوف و تقوی امتیاز تمام داشت مقرر شد و بالجمله اکابر
و مرشد روشن ضمیر کما کان ملتمس نمودند از باطن ایشان مینمود ترتیب اسباب سفر مشغول شدند ... و آوازه ... گردانیدند و فرمانداد ... آنجناب در بلخ رفته
در امر مصالحه سعی مشکور بجای آورده آن جماعت در قلب زمستان که پیوسته برف و باران میبارید روان گشتند و چون بقبة الاسلام بلخ رسیدند سلطان سعید شرائط تعظیم و احترام بجای آورده
ایشان صورت اخلاص و دولتخواهی و اطاعت و انقیاد و داعیه خدمت و موهلت میرزا ابراهیم را بزبان گوهر افشان گذرانیدند و تقبل شدند که اگر چه ... نماید خطبه و سکه دار السلطنه
هرات و مضافات آن بنام و لقب همایون حضرت مزین گردد سلطان سعید در جواب مشایخ عظام فرمود که میرزا ابراهیم را بجای فرزند ارجمند است و امید ... با او مکنون ضمیر ما ...
و هر ولایت که خواهد مسلم داریم اما بشرط آنکه اتفاق نموده لشکر ترکمان که خیال تسلط بر این مملکت در سر دارد دفع نمائیم و اگر خواهد که با ما ملاقات کند ... باید که از مصاف نخوت نماید
سخن بدین قرار گرفته سلطان سعید با مشایخ کرام انعام و اکرام بجای آورده رخصت انصراف ارزانی داشت که پیش از همه جناب شیخ نور الدین محمد بهرات آمده حالات بلخ را بسمع میرزا ابراهیم رسانید
و از غرائب اتفاقات آنکه در سال العینی سنه اثنین و ستین و ثمانمائه چند پادشاه ذو شوکت و صاحب سلطنت در ولایت خراسان رایت استقلال برافراشتند و میرزا جهانشاه از ولایت عراق
و آذربایجان با لشکر بار روی باسفراین نهاده روزی چند بساط عیش و نشاط ممهد گردانید و میرزا سلطان ابوسعید قبة الاسلام بلخ را منزل ساخته و میرزا علاء الدوله بعد از چند سال از دشت
قبچاق و ازبک آمده در ولایت ابیورد مقیم شد و ولد او میرزا ابراهیم در هرات نشسته که دم از استقلال میزد و میرزا سنجر در مرو پروای دیگران نداشت و میرزا شاه محمود با بعضی امراء در طوس بسر میبرد و ملک
قاسم ولد اسکندر قراقویونلو(?) باتفاق امیر خلیل از سیستان آمده تا قصبه اسفراین و هیچ مکان قرار نگرفت و در قلعه اختیار الدین مولانا احمد یساول رایت استبداد برافراشته هیچکس را بنظر نمی آورد و
قلعه ... را امیرزاده عبد الله میرزاده و قلعه عماد را امیر بابا حسن داشت و ولایت جنوشان را حسن تیمور ضبط مینمود و قلعه طبس را امیر اویس ... خاوند شاه پناه خود ساخته محفوظ میداشت و در
این جمعیت و پریشانی که بهر دو نقیض اند در یک اقلیم خالی البال کم روی نموده است **ذکر ملاقات میرزا علاء الدوله با ولد رشید خود میرزا ابراهیم و رفتن آنجناب بهرات**
و بازگشتن او و ابتلای مردم از هجوم لشکر ترکمان تبوهم و محنت عظیم میرزا علاء الدوله که مدتی مدید از حوادث جهان در اطراف سرگردان میگشت بعد از
استماع واقعه میرزا بابر از اقصای ولایت اورنگ بخراسان آمد و قاصدان پیش فرزند خود میرزا ابراهیم فرستاده و او را از وصول خویش اعلام داد و مقتضی کلمه الملک عقیم این معنی بعالم
شاهی گران آمد اما اظهار استبشار نموده بیلاکات و تبرکات مرغوب و صحبت رسولان چرب زبان پیش پدر بزرگوار روان کرد و چون مسافت میان شاهزاده و پدر نزدیک شد میرزا ابراهیم
در استقبال استعجال نموده و در کنار آب سنجاب اجتماع آن دو گوهر دریای سلطنت و یک برج ... دو دری سما خلافت در یک برج دست داد و میرزا علاء الدوله فرزند ارجمند خود را در آغوش مهربانی
کشیده و قرین مسرت و شادمانی گردانید و پدر بزرگوار و پسر نامدار همه گذشت خویش در میان آوردند و در باب امور مملکت حکایتها گفته قرار بران شد که میرزا ابراهیم با لشکر با در تخت ملک توقف نماید
و میرزا علاء الدوله روی بتختگاه آبا و اجداد خویش آورد و در روز جمعه بعد از نماز از جانب قریه ساق سلمان چون خورشید تابان پرتو نور در حوالی دار السلطنه هرات انداخت سادات و قضات
و اکابر و اشراف برسم استقبال بیرون آمده بموکب همایون پیوستند و شرائط اعزاز و اکرام بجای آوردند و ... سوقیه و ارباب حرف و اهل ساتیق چندان ازدحام
شد که در هیچ مکان عشر آن کس نشان نداشت و میرزا علاء الدوله از سر خیابان خرامان خرامان بشهر در آمده بمدرسه مهد علیا گوهرشاد آغا رسیده فرود آمد و ...
قیام نموده از آنجا متوجه باغ زاغان شد و چند روز در آن موضع دلکش با پری پیکران حور وش بعیش و حضور و لهو و سرور گذرانید حظی تمام از جهان فانی در عالم جاودانی
برداشت و در آن ایام مولانا احمد یساول که ضبط قلعه اختیار الدین در قبضه اقتدار داشت از میرزا علاء الدوله التماس نموده که قدم رنجه فرماید و آن شهریار نیکو اخلاق ملتمس
او را مبذول داشته بقلعه تشریف برد و مولانا احمد آنچه از ایام سابق از نقد و جنس که جمع آورده بود بمعرض عرض رسانیده و خدمات شایسته او محل قبول افتاده میرزا
مولانا را شرف مصاحبت ارزانی داشت و نوازش بسیار فرمود و در اوائل ... میرزا علاء الدوله برسر شمار امر فرمود و مبلغی خطیر بر مولانا عبد القیوم(?) فرمود و آن وجوه هنوز وصول نیافته
مال اختیار فرمود و بیان این سخن آنست که در اثنای مطالبه از جانب میرزا ابراهیم قاصدی آمده پیغام آورد که لشکر ترکمان نزدیک است محل توقف نیست مقتضی وقت آنکه پادشاه
اکنون موکب همایون با لشکر امیر غیاث عازم ... شد ... میرزا علاء الدوله استماع این خبر ... بیرون افکنده ... اقامت ننموده و ...
استعجال قرین حزن و ملال از وطن مالوف ارتحال نمود و سادات و قضات و علما و اشراف و اعیان و اکابر و خواجگان و کلانتران و متعینان بل وضیع و شریف و غیره
و ... از بیم سپاه ترکمان چنان سراسیمه شدند که نزدیک بآن رسید که ... و در مدت که از ... دستهای عیال خود گرفته راه دو
... از آفتاب حوادث پیاده و جمال گریزان شده و دو سه فرسخ قطع نموده پایهای ایشان آبله کرده و هم گرسنه و تشنه آرام گرفتند یعنی یوم یفر المرء من اخیه و امه

بهشت صفا ماواش از بیرون شهر هرات با عده خانات ملازم گردیده مدارا و مواسا بسیاران مرعی داشت و چون روز قیامت آشکار گردید مولانا احمد بیساول از عهده اندرون شهر مترصد بیرون
خرامیدن حضرت آن شهریار مستعد و مسلمانان از امتداد وی گذشت تا گاه از مهب اتیان سوانح مع الله نسیم عنایت وزیدن گرفت و صبح امید از مطلع سعادت درخشیدن گرفت و بقیه
کلنده یکی مانده بود و بقایع بل مقرون خود آرام گرفتند و بیان این سخن آنست که میرزا جهانشاه به قصبه کوسویه رسید خبر جلاد مرحوم اثنا طلایع لشکر ظفر نمود از باب نصرت چنانچه گذشته بود شنید
بهشت آسای بلاد سمات نشان هرات فرستاده و رعایا و بیچارگان را بعدل و داد نوید داده پیرزاده تجار را که آنها امیرزاده سلطان محمد بود بدارالملکی شهر تعیین نموده فرستاد و رایت جلادت برافراخت
و با هنگی عدد حرکت آمد و چون به ترتیبگاه حضرت خاقان سعید نزول نمود بقیه مظالم و اشارات که در هرات مانده بود به سهم نثار و پیشکش قیام نمودند و میرزا جهانشاه مجموع را رعایت و عنایت نمود و
جناب مولانا عبد الجلیل محتسب و امیر جلال الدین قاضی که باستقبال شتافته و در اثنای راه با پادشاه ملاقات نموده بود به عنایت بیکران اختصاص یافت و حسب فرمان در شهر منادی کردند
که امیری از کارشناسان رعایا بیشتر افترا آنکه فلان نوکر فلان بوده تعرض نرسانند و میرزا جهانشاه بر سریر سلطنت متمکن گشته حکم فرمود که تمامه احکام حضرت خاقان سعید را ممضی و مجری
دارند و رسول امیر خلیل از سیستان آمده تحف و هدایا گذرانید و میرزا جهانشاه فرستاده را بانعام ممنون ساخته باز گردانید و در این اثنا بمسامع جلال رسید که میرزا ابراهیم در غور رایات
عصیان بر زده ذوالفقار بخش بدیار آمده و دران سرزمین آشوب فتنه روی نموده و کشف این امر مهم آنکه امیر خلیل پیش میرزا علاء الدوله تقرب تمام داشت و ولد او محمد خلیل شبخون بر سر قراولها
کرد و قراولان میرزا ابراهیم بودند و جهات او را در عرصه غارت و تاراج درآورد و میرزا ابراهیم شکایت نزد پدر فرستاد و میرزا علاء الدوله در جواب فرمود که قراولها در غلام منست واز روی … حاشیه
… جانب غبار غرض نشسته بود و بدین سبب این آسیب برو رسید از این جهت میان پدر و پسر محبت و یگانگی بوحشت و بیگانگی تبدیل یافت و پدر و پسر قصد یکدیگر کمر بستند و از جانبین
لشکر با ترتیب داده با آهنگ جنگ قدم پیش نهادند و مسافت میان هر دو فریق بیک منزل رسید و محاربه اتفاق افتاده میرزا ابراهیم گرفتار گشت و او را محبوس کرد و بعضی امرا ترخانی که شیوه
مهربانی نسبت بشاهزاده بظهور آورده بودند تا بع میر خلیل ماهی خلیلی شمرده با امیر عبدالله خواجه متفق شده بر فرو کشیدند و میرزا ابراهیم را از حبس بیرون آورده بعزم معاودت تولک
رایت جلادت برافراشتند و بار دیگر کوکب طالع شاهزاده از حضیض نکبت باوج شرف و عزت رسید و چون تفصیل این احوال بمسامع جلال میرزا جهانشاه رسید بسرعت رایات عالی میرزا
علاء الدوله فرستاد و آن جناب رعیت العضی باردوی احوال بیعت میرزا جهانشاه نمود و تا امرای میرزا علاء الدوله را با احترام تمام بدرگاه فلک اشتباه آورده بود و بتضاعیف اتصالات امیر برق
که والد میرزا جهانشاه ممالک ملک خاص خود بخدمت پیدا و ابراز دیوست و سبب آن بود که میرزا جهانشاه از شنیدن کثرت لشکر سمرقند اندیشناک شده باستدعای پیروانت ایلچی فرستاد
مشار الیه بعد از رفع غبار از هرات رسید و میرزا جهانشاه مستظهر گشته اظهار استبشار نمود و وزیر و مشیر خود سید عاشور که به زیور خرد متحلی بود همراه خود آورده و او را مصحوب فرستادگان سلطان سعید
معاودت گردانید و چون ایلچیان باردوی همایون رسیدند سید عاشور بوسیله امرای عظام تقبیل قوائم سریر خلافت سیر سرافراز گشت و بعد از تمهید مقدمات ولی به معروض داشت که بنده امیر جهانشاه
بهر این بدین درگاه فرستاده تا آنچه قاصدان پادشاه از زبان صلح و صفا بمسامع علیه آنحضرت رسانیده بمشافهه موجه معلوم کنم تا اساس محبت استحکام یابد سلطان سعید بملایمت درآمده
کلمات محبت آمیز فرمود و یکی از معتمدان را تعیین نمود که در مصاحبت سید عاشور پیش میرزا جهانشاه رود و در اثنای این حالات امیر احمد ترخان که بعضی از ترابان و طریق بیوفائی مسلوک داشته سر از متابعت
میرزا ابراهیم باز نموده پای از دائره مطاوعت او بیرون نهاده و شیوه غدران شعار و تار خود ساخته روی بدرگاه میرزا جهانشاه نهادند و بشرف دستبوس سرافراز شده بصنوف نوازش و عنایات
پادشاهانه اختصاص یافتند و بعد از چند روز سید عاشور باز آمده از جانب سلطان سعید قاصدان همراه او سید تخان بعرض میرزا جهانشاه رسانیدند و خاطر اکابر و اصاغر اطمینان یافت ذکر

توجه رایات نصرت آیات بجانب دار السلطنه هرات و عود میرزا جهانشاه بعراق و آذربایجان

چون سید عاشور بازگشت میرزا جهانشاه از النگ
کهدستان کوچ کرده چند روز در آنجا المقابل قامت کشیده بود بدامن کوه مختار که در شمالی هرات واقع است آمد بدان نیت که قشلاق همانجا کند ناگاه خبر متواتر شد که میرزا سلطان ابوسعید از کنار
آب … عبور نموده با امیر غیاث روان شده و بعد و قصبه … رسیده و بعضی مردم ترکمان که در آن حدود بودند گرفتار شده برخی فرار نمودند و آهنگ جبال و عزم قتال …
از استماع این خبر وحشت و دهشت بکاخ دماغ … نصاب … نموده میرزا جهانشاه … متحیر گشت و آتش غیرت در کانون ضمیر او اشتعال نموده با لشکری زیادت از تخمین و قیاس
بجانب هرات … توقف نمود و امیرزاده پیر بداق که ارشد اولاد او بود با سیم … قراولی … و جوانان … میدان آمده آتش پیکار برافروختند و جمعی از گردنکشان
لشکر ترکمان گرفتار شدند و بعضی … و میرزا پیر بداق گریان و نالان بخدمت پدر آمده و شرح آن حادثه بعرض رسانید و میرزا جهانشاه از مشاهده احوال و استماع آن اخبار ملال
لانهایه بآذربایجان شنیده و خلاص شدن امیر حسین علی از حبس و … او به ولایت و … حکومت خراسان برگرفت و دل همت بر آن گماشت که خود را از آن مهلکه خلاص داده
بدارالملک … باز تابد و اندیشه سید عاشور به لطف … طلبیده با او گفت که ترا یکبار دیگر پیش سلطان ابوسعید باید رفت و سعی باید نمود تا صورت مصالحه روی نماید و سید عاشور باردوی سلطان سعید
شتافته و امرا را وسیله ساخته حدیث صلح و صفا بعرض رسانید … و مهم بصلح قرار یافته میرزا جهانشاه بآذربایجان معاودت نمود و بعضی گفته اند که چون امر حدیث صلح در میان آورد و با شاه

اجمال مقصود و دقیق بر منصهٔ ظهور جلوه گر آید که میرزا جهانشاه دست تصرف از ولایت خراسان و نواحی عراق کوتاه کند و آن ممالکی که حضرت خاقان سعید بابر از آن داشته قناعت نماید و
ایلچیان گفت و شنید بسیار و تردد بیشمار سلطان عزت نشان در مقام عاطفت عنایت آمده و در آن مبالغه در گذشت و تصفیه صلح بر آن قرار گرفت که میرزا جهانشاه مجموع مملکت خراسان
بنواب دیوان عالی گذارد و میرزا جهانشاه نیز بدین معنی ممنون گشته بدین جمله عهد و پیمان بستند که از این جانب سمنان تعلق بسلطان سعید داشته باشد و از آن جانب بمیرزا جهانشاه و سید عاشور
ملتمس الزام بازگشت میرزا ... بمسامع ... رسانید و لشکر ترکمان از مزرعهٔ عیسی آباد که هنگام صلح در آنجا مقام داشتند معاودت نموده از جانب هرات عنان عزیمت بجانب عراق منعطف
گردانیدند و آتش ظلم ترا که ... چند روز بالا گرفته بود منطفی گشته غبار فتنهٔ آن قوم بیباک که ساطع گشته بود فرو نشست و عامهٔ اهالی کافهٔ برایا از حوادث زمان و تصاریف دوران
خلاص شدند و ... آسوده سلطان سعید بطالع مسعود و بخت میمون بر سریر سلطنت خراسان آرام گرفت و در بسیط عالم بساط ... ملاهی و مناهی ... نهایت مبالغه بجای آورد و از غایت
قحط و غلا ... خراسان ... هرات ... زنان نشان ... نمود ... مروارید خوشاب ... گذشت ... از گرسنگی جان میدادند و اگر
گرسنگان ... اسواق ... افگنده میخوردند و اگر صد شمشیر بر سر میخوردند سر بالا نمیکردند تا نان نمیخوردند و اگر چه کافی اندک تا آنکه در صحیح می آمدند
از ... و کالای ایشان ایستاده آنرا اصیانت مینمودند و قوت خلائق از فقدان نان ساقط شده گاه بدین قرص خورشید ... شده آن نیز از حجاب سحاب پنهان
دستان ... نمود و مدتی مدید احوال بلاد و عباد بدین وتیره گذران بود تا حضرت رازق علی الاطلاق غلا و عسرت از میان برداشت ذکر محاربهٔ سلطان سعید با لشکر ...

... و ... منهزم شدن میرزا ابراهیم و قتل میرزا سنجر از خاصیت گردش فلک

پیر ... خسرو جهانگیر یعنی سلطان سعید از دفع لشکر ترکمان فراغت یافته سپاه سمرقند را رخصت معاودت ارزانی داشت و پیش از ده و نهار سوار جلادت
... اشت ... و میرزا سنجر و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از قلت سپاه سمرقند آگاهی یافتند و بی لبث و درنگ بنیت محاربه و جنگ در حرکت آمدند و در سال
... بخیال آنکه لشکر منصور از نهایت قلت تاب معرکه نخواهند آورد خاطر بر ... سلطان سعید قرار دادند و در حوالی ...
... همت عالی نهمت بدفع ایشان گماشت و با آن قدر لشکر که همراه داشت عنان عزیمت بدان طرف تافت و پیش از تلاقی فریقین از اتفاقات حسنه
میر سید مزید ... سلطان احمد تمر تاش با سپاهی آراسته بموکب همایون پیوستند و در میان مرو و سرخس آن دو سپاه رزم خواه بیکدیگر رسیدند و در برابر هم صف برکشیدند و امواج دریای
بیکار در تلاطم آمده مخالفان فدائی وار بیکبار حمله آوردند و میمنه و میسره سلطان سعید را از جای برگرفتند و بعضی از گریختگان بماوراء النهر رسیده اخبار غیر واقع در افواه انداختند و دیار ماوراء النهر
نوعی مبهم برآمد که بداندیشان اخیال فاسد در دماغ راه یافت و آتش فتنه و شورش در اندیار بالا گرفت و خبر انهزام پادشاه جهان گشا در اقطار بلاد خراسان و مازندران شایع شد اما
سلطان سعید با جمعی ... معاونت ... بسپاه قول که در ظل رایت نصرت شعار قرار داشتند بطرف مخالفان حرکت آمده و بهادران قول بضرب شمشیر آبدار
سلک جمعیت ایشان را پریشان ساختند و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از معرکه بیرون رفتند و میرزا سنجر را گرفته پیش سلطان سعید آوردند و بموجب فرمان آن پادشاه نیکو سیرت
بقتل آوردند و از امرای آن جناب شیخ ذو النون و محمد بیگ را نیز بهمان شب شربت ... چشانیدند و امیر عبد الله خواجه ترخان که از امرای میرزا ابراهیم بود بجانب عقیلان فرستادند و این
واقعه در اواسط ... سال مذکور بظهور آمد و سلطان سعید شکر نعمای الهی بجای آورده بهادرانی که در آن معرکه جان سپاری کرده بودند بمراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید
و فتح نامها باطراف ممالک فرستاده و میرزا علاء الدوله و میرزا ابراهیم از آن معرکه عنان برتافته تا ولایت مزینان هیچ مکان توقف ننمودند و سلطان سعید امیر ... فارسی ... را
... که ... کرده ... نصرت شعار بطرف هرات معاودت فرموده و در این سال جناب ولایت مآب خواجه شمس الدین محمد الشهید بجوار رحمت ایزدی پیوسته
بمسجد جامع که مستوطن بود مدفون گشت و موکب ظفر نشان ... رفته از آنجا متوجه ... شد و از آنجا در رمضان دولت ... و اقبال مراجعت نموده ... امیر علیه
دار السلطنه هرات از ... آن حضرت ... بموجب فرمان پادشاه روی زمین در اندک زمانی آن عمارت را بکمال تکلف و زینت باتمام رسانیدند ذکر فتح
قلعهٔ تیره تو و نهایت کار میرزا ... و چون خاطر خطیر سلطان سعید از مهم دشمنان فراغت یافت همت بلند نهمت بتسخیر قلعه تیره تو که در استحکام از سایر قلاع ربع مسکون امتیاز دارد
گردانید و جمعی را بمحاصرهٔ آن تعیین نمود و حکم شد که خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بآن صوب شتافته مداخل و مخارج حصار را احتیاط نموده موضعی ساختن مقابل کوب تعیین نماید و خواجه
بپای قلعه رفته یکدو روز ... کرده بازگشت و صورت حال را بموقف عرض رسانید و بعد از پسند پادشاه روشن ضمیر افتاد و جناب خواجه باشارت علیه
نموده ساختن مقابل کوب مشغول شد و فرمان نفاذ یافت که امیر سید مزید نیز بآن طرف رفته در ساختن مقابل کوب جد و اجتهاد نماید و امیر مذکور نیز بدان سعی نمود که
متصور نمود و جمعی را بر سر انکار تعیین فرموده مقرر کرد که ایشان ...

ارباب قلعه از اهتمام و ابرام اندیشناک شده درین اثنا امری روی نمود که خاطر اهل مجلس را تفصیل این مجمل آنکه در زمانیکه امرا سلطان سعید بجد و جهد تمام بمحاصره قلعه مشغول بودند که
سلب بعضی از اهل حصار بگمان شد جمعی از ایشان بقتل رسانید و برخی از آن طایفه دست در دامن اهتمام زده برادر خود را کردند و بجان امان یافتند لاجرمان ایمان و سیاست
بیکه متوجه بودند و ابلکه کسی کرد که این هیبت که بر وم ایشان بسبب مخالفت است که از مردم ما نسبت بحضرت اعلا صدور یافته و موافقت با این کامیدولت موجب سعادت و نکبت است و اهم
قرار دادند که بیکو از سپاه برگزیده اتوبی بامرا که بمحاصره اشتغال داشتند نوشتند بالا نیز برابر اختند و سپاه تیغهای کشیده بر هر که برخوردند و سر از بدن جدا کرده روانه هرات گردیدند
و بدین خدمت شایسته توسل جستند ذکر واقعه هایله میرزا ابراهیم و ولادت میرزا شاهرخ و دیگر وقایع که در سنهٔ ثلاث و ستین و ثمانمائه روی داد
میرزا ابراهیم از معرکه سلطان سعید روی گردان شده تا مدود دامغان کشتان بر کشید و میرزا علاءالدوله دران نواحی از پسر مفارقت کرده و جمعی کثیر در ظل رایت میرزا ابراهیم مجتمع شده
شاهزاده معاودت نموده بجانب مشهد حرکت آمد و در اثنای راه خراج هاتوش از جادهٔ اعتدال انحراف جسته و در زیر بو مرض در مشهد او بوده بار حمت ایزدی پیوست و نعش
آنجناب را بهرات آورده در گنبد مدرسه گوهرشاد آغا مدفون نمودند و دیگر از وقایع آن سال آن بود که حضرت واهب بی منت سلطان سعید را از بانوی عظمی رقیه سلطان بیگه بنت میرزا
علاءالدوله فرزندی ارجمند ارزانی داشت و بمیرزا شاهرخ موسوم و معنون فرمود و مراسم جشن و سور سلطان سعید بتوالی التفات بتنظیم مصالح جمهور انداخت و میر نظام الدین علی
فارسی بر این ساجمی از امرا بمحاصره قلعه عماد فرستاده و دیگر از وقایع این سال فتح قلعه عماد است و قلعهٔ مذکور را میرزا علاءالدوله عمارت کرده بود و خزاین و دفاین بآنجا نقل نموده بود میرزا
میرزا بابر مفتوح گشت چنانچه گذشت و بعد از وفات پادشاه مرحوم آن قلعه بدست امیر بابا حسین والی استراباد افتاده و او دران حصار شخصی از عمان خود را بسوم محمد دیوانه
بکوتوالی آنجا نصب فرمود و بعد از قتل بابا حسن محمد دیوانه در آنجا متمکن گشت و نواحی و حوالی حصار را غارت کرد و چون سلطان سعید بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت اهمال نا
محمد دیوانه فرستاده او را بایلی دعوت فرمود و مفید نیفتاد تمرد و اشتغال نموده از آنجا بیرون آمد آملا چند روز در بیرون قلعه تعلل نموده بمشهد رفت مصحوب میر علی فارسی را بآنجا فرستاد ...
و امیر مشار الیه صورت حال را معروض داشت و ملازم مزاج همایون افتاده پایه قدر امیر علی را از ایوان کیوان بگذرانید و فرمان اقتباس ... بتصرف
مسلمانان قلعه ... فلک احترام در ماه ذیقعده الحرام تفرج قلعه عماد توجه و حرکت آمد بمقصد رسیده وضع آن نظر اشرف بغایت مستحسن افتاد و فرمان داد تا ذخیره‌ای بسیار در آنجا
آورده و ممالک آنجا را حراست فرموده و در موسم ذی حجه بدار السلطنه هرات فرود آمد و دیگر از وقایع این سال قتل میرزا شاه محمود و میرزا بابر است تفصیل این اجمال آنکه میرزا شاه محمود پیش از واقعه سلطان
روی بسیستان نهاده با امیر خلیل پناه برد و آن امارت مآب طریق امرا و مسلک اشتیاق در رکاب شاهزاده متوجه کابل شد و میر بابا حسن حاکم آن دیار بمحاربه پیش آمد و امیر خلیل از غایت غرور در مقابل
مسابقت نمود امیر بابا حسن فرصت غنیمت دانسته بر سر امیر خلیل تاخت و سلک جمعیت او را پریشان ساخت و میرزا شاه محمود بزخم تیر مجروح گشت و هم از آن زخم درگذشت و امیر شیخ قیام که مدتی
منصب صدارت میرزا بابر بوجود شریف او مزین بود در آن معرکه شهادت یافت و امیر خلیل بهزار محنت نیم جانی از آن معرکه بیرون برد و امیر بابا حسن واقعه را عرضه داشت ایستادگان پایه
سریر اعلا کرده در همان سال مذکور امیر نور سعید که از امرای کبار میرزا بابر بود و هر روز قریب بخصاص ... داشت از طرف ماوراء النهر رسیده بدستور سابق در دیوان اعلا بمنزلت مرتبه
شاهان عالیمقام انتظام یافت ذکر بعضی از قضایا و احوال بر سبیل اجمال که بعد از انقضای این سال روی نمود در شهور سنه اربع و ستین و ثمانمائه
سلطان سعید بتوالی التفات بر صفحات احوال شاه یحیی سیستانی که از اولاد ملک علی بشجاعت و سخاوت امتیاز داشت انداخت و تمامت ملک نیمروز را با ملک سیور غال او مرحمت فرمود و حکم
کرد که امرا عظام مثل امیر شیخ حاجی امیر نصیر حاجی و امیر قنبر علی میرا خور بسیستان رفته دست تسلط امیر خلیل را از تصرف آن ولایت کوتاه سازند و امرا برحسب فرمان بطرف سیستان
روان شدند و در اثنای راه شنیدند که امیر محمد ولد امیر خلیل حرم و شفاعت امیر مشار الیه میر سید را مصلحت چنان دیدند که یکی از ایشان پیش امیر خلیل رود و او را از سطوت قهر
جلالت ... و رحمت ... ملکی بیاید و از اندیشه مخالفت تحذیر نموده تعجیل ساحت کو ... غیب نماید بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام امیر حسن
تکلی برآمد و متوجه ... ملاقات امیر خلیل روان شد و درین اثنا سلطان سعید الیدوش فرمود که از مازندران پیش آمد چنانچه در مجلد هفتم زبان خامه تفصیل آن گویا خواهد شد و بحضرت
امرا و ملکی بطرف ... بودند باز طلبید و ایشان رجعت نموده بموکب همایون پیوستند امیر خلیل چون شنید که پادشاه بمازندران رفته هرات خالیست بوسوسه کشتی از خاطر ...
... بهرات ... و سوخ یافت و اخر شیطان و مجمع مردم پریشان بگمان آنکه هیچکس دران عرصه نیست که در مقابل آید حرکت آمد ... هلوکات
از ... با اهل و عیال بجانب مشهد ... رفته آنکه وقت ارتفاع محصولات بود از نهایت دهشت بسبب آن میرزا خفتند و چون نجم جانی ... اندیشه نکردند
بغداد ... رمضان امیر خلیل با سپاه بیرون شهر رسیده سر دروازه که عبارت از عراق و فیروزآباد و توس است احاطه نموده هر دم با چندان نبود که بر دروازه دیگر
شهر ... نظام الدین احمد ... از قبل سلطان سعید حاکم شهر بود و امیر نظر ... و پهلوان محمد پیاده باتفاق ائمه و قاضی و اکابر و اشراف بضبط شهر همت

برج و باره مشغول شدند و رعایا دران باب بجان استادگی نمودند و امیر خلیل چنان مشتاق عروس مملکت بود که هر روز که رسید رزم و پیکار آغاز نهاده جنگ پیش آورد و چون شد
شب امیر خلیل از صباح تا رواح سعی و کوشش نمود که نائرهٔ قتال التهاب یافته در وقتیکه آفتاب در برج سرطان بود و شدت حرارت آفتاب بمرتبه که لعل در صمیم کان آب میشد و مردم سیستان از تشنگی
ائمه اسلام روزها خورده بودند رعیت را قوت تمام حاصل شده بر سر برج و باره دست بمناعت ... شب تا روز بر برجها مشعل می افروختند و کانون سینه اهل خلاف را آتش غصه مشتعل
بود اثنا محاصره روزی امیر خلیل صفها آراسته جنگ پیوست و مولانا حسن شاه شاعر قطعه نوشت و بر تیر بسته فرمود تا در لشکرگاه امیر خلیل انداختند بموجب فرموده تیر را بآن طرف انداختند
و لشکر تعجب آنکه چه چیز نیست که از شهر بیرون فرستاده اند نامه را برداشته بدست امیر خلیل دادند و چون دران معرکه آن قطعه را خواندند موجب خجالت امیر و لشکر شد و قطعه اینست قطعه
پیام ما برسانید بر خلیل و گوئید اگر ترا سر ما نیست بود ... روز روزه ... عید ... که وقت فتح بامتن بود و امیر خلیل در صباح جمعه روی جلادت بتسخیر حصار نهاده تحریص
برج و باره الحاح و مبالغه بجا آورد و نزدیک بآن رسید که حشم ... رسد و خلائق از مسجد جامع بیرون آمده یکبار دروازها گشادند و از شهر بیرون رفته بهیات اجتماعی روی به امیر خلیل
نهادند و آوازه انداختند که سلطان سعید رسید و مردم هرات با اهل سیستان روی در هم نهادند و خاک معرکه را با خون یکدیگر آمیختند و خوف و هراس بر مخالفان استیلا یافته امیر خلیل
و اتباع او خوار و ذلیل از معرکه روی گردان شده آنچه داشتند گذاشتند و امیر مشار الیه که رستم دستان را از غاشیه کشان خود می پنداشت اولی برخون تا حوالی سیستان در هیچ مکانی توقف ننمود

ذکر وصول موکب بی بدیل بدار السلطنه هرات و آوردن امیر خلیل

دران اوان که امیر خلیل متوجه دار السلطنه هرات شد موکب ظفر نشان از مازندران معاودت
نموده بود در اثناء راه صورت جرأت و جسارت او معروض رای عالم آرای گشت و چون از طرف ماوراء النهر اخبار ناملائم بمسامع جلال میرسانیدند فرمان همایون شرف نفاذ یافت
که امیر نور سعید و غیره امراء دران بهادران متوجه ماوراء النهر شوند و الیشان بموجب فرمان روان شدند و شهریار شیر شکار بنفس همایون عازم هرات شده حرکت مسارعت نمود و صدای
بمسامع علیه رسید که امیر خلیل روی فرار ببادیه ادبار نهاده در تیه ضلالت سرگردان است آنحضرت قریب بعید ... سرور و شاد کام در مستقر سریر خویش نزول اجلال فرمود و جمیع اعیان
و اشراف مراسم نثار و پیشکش بجای آوردند و زبان بدعا و ثنای پادشاه ظفر لوا گویا گردانیدند و جمعی از سپاهیان که در زمان محاصره شیوه خدمتکاری مسلوک داشته بودند بخلعت
و انعام محظوظ و مخصوص شدند و بعضی مردم تاجیک که آثار شجاعت بظهور رسانیده بودند و سواران ... از موائد انعام پادشاه حظ تمام یافتند و جامهای قیمتی پوشیدند
و چون رای عالم آرای خسرو گیتی گشای از جزئیات امور باز پرداخت جمعی از امراء را بقلع و استیصال امیر خلیل روانه ساخت و حکم کرد که تا او را بدست نیارند روی از پی او بر نتابند
و الیشان برحسب فرمان منازل پیموده اطراف سیستان را احاطه نمودند و امیر خلیل ازین حادثه اندیشناک شده چاره بجز آن ندید که انقیاد نماید تا بجان عرض امین باشد و بمشورت با خواص
و نزدیکان حلقه اطاعت در گوش کرده غاشیه فرمان برداری بر دوش نهاد و روی اخلاص بدرگاه کیوان اشتباه آورده امیر کریم از توجه او آگاهی یافت و بجانب او شتافت تا آگاه
در حوالی سفراباد ... خورد بیچاره خلیل بتسلیم چاره ندید و الیشان در زمان میرزا ... باهم دوستی میورزیدند و امیر کریم حقوق دوستی او رعایت کرده با امیر خلیل ... و در ایشان آمد و همه
باتفاق متوجه درگاه عالم پناه شدند و چون امراء بدار السلطنه هرات رسیدند صورت قضیه بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که مرا بار در خاطر گذشت که خلیل را هیچ سبیل بیرون
شدن بغیر ازین طریق نمانده بالجمله امیر خلیل بسعادت بساط بوس مشرف شده از سر اخلاص زمین عبودیت بوسید و بجان امان یافت و در سلک سائر ملازمان انتظام
و سلطان سعید فرمان داد تا نظام الدین شاه یحیی بار دیگر مملکت سیستان بجای آبا و اجداد خویش لوای عظمت و شوکت برافراخت و بحسن تدبیر کاردانی تدارک خللها کرده آن مملکت
را منضبط ساخت و در همین سال در بیست و پنجم شعبان جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد سید که جامع علم و عمل بود وفات یافت و در مزار کازرگاه قریب بقبر منور پیر هرات قدس
سره مدفون گشت و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه رای عقده گشای سلطان سعید مقتضای آن کرد که امیر سید مزید بولایت بلخ رفته ... باشد و در ... سپاهیان ...
که امیر نور سعید در ماوراء النهر ربقه طاعت از رقبه خویش بیرون آورده نواحی سمرقند و بخارا را غارت کرد و سلطان سعید ملاحظه حقوق خدمت سابق او نموده جمعی از معتمدان را بجانب
او روان ساخت تا خدمتش را بموعظه و نصیحت رام گردانند و اگر تمرد و عصیان ورزد کیفیت حال را بعرض ... ارباب کمال خواجه نظام الدین عبید الله رسانند و فرستادگان
ماوراء النهر شده با امیر نور سعید ملاقات کردند و سخنان لذیذ بکلمات سودمند گفتند خدمتش هیچ نیکخواهان نشنید و الیشان بسمرقند رفته حضرت خواجه را از صورت حال آگاهی دادند
و خواجه بکوه بخارا که امیر نور سعید با بخارا رفته بود رفته با او قرار داد که دیگر پای از دائره اطاعت بیرون ننهد و چون خواجه بازگشت امیر مشار الیه کمر تمرد بسته بسر کار خود رفت و بوعده وفا ننمود
و بعد از آن چند روز جمعی از ... امیر نور سعید برخاسته بوی رسیدند و دست بازوی جلادت گشادند و خدمتش تاب مقاومت نیاورده روی عجز و ناتوانی در بیابان
نهاد و احمال و اثقال او بدست سپاه نصرت شعار افتاد و در همین سال ... علاء الدوله ... که چندین ... از اطراف و اکناف سیر نموده در کنار دریای قلزم ...
اتابک ملوک سابق رستمدار بود فرمان یافت و نعش او بجانب هرات آورده در مدرسه گوهرشاد آغا که مدفن میرزا بایسنغر است دفن کردند ... سلطان ...

حرم محترم سلطان سعید بود با تمیز شریعت غرا قیام نمود و درین سال حضرت ارشاد مآب خواجه ناصر الدین عبید الله چون با امیر نور سعید ملاقات کرده بود از آنجا بازگشت و عزیمت خراسان نمود
و در بیست و پنجم صفر سنه بهرات رسید و سلطان سعید مراسم تعظیم و استقبال بجای آورد و خواجه عالی منزلت بزیارت مشایخ و اهل الله بیار رفته از روحانیت ایشان استمداد همت نمود و جمیع
اکابر و اشراف و اعیان از صمیم دل و جان ملازم آستان قدسی آشیان گشتند و سلطان سعید کرات و مرات بدیدن آن حضرت رفته از کلمات قدسیه بشارات مستفید شد و چون همت
خواجه احسن اعتقاد مقتدی و مشایخ انام شیخ بهاء الدین عمر در غایت کمال بود و مخدومی شیخ نیز گویا از این عالم فانی نقل فرموده بود خواجه جهة پرسش سجاده نشین خلف شیخ مرحوم مرشد سلوک السالکین
هادی الطالبین شیخ نور الدین محمد رفت و او را پرسش نمود و آنجناب لوازم ضیافت بجای آورده مراسم مهمانداری کما یجب و ینبغی بتقدیم رسانید و حضرت خواجه شیخ زاده را وداع
نموده بوثاق خود بازگشت و در خدمت خواجه از سلطان سعید التماس آن نمود که منشور تمغای سمرقند و بخارا را بشکنند و دیگر بار آن رسم مذموم نگردند و پادشاه ملتمس آن بزرگوار را مبذول
داشته تمغای آن ولایت را که مبلغی خطیر از آن بخزانه عامره واصل میشد بخشید و حضرت خواجه در آن باب اشاره و احکام مرتب ساخته در یازدهم ربیع الاول عزیمت سمرقند نمود و در آخر
ماه مذکور خواجه مظفر سبزواری و خواجه نعمة الله قهستانی و مولانا امیر سمرقندی بمنصب وزارت رسیدند و در ماه ربیع الثانی سلطان سعید مولانا معز الدین شیرازی و مولانا
امیر را بماوراء النهر فرستاد و ایشان را باشاعت معدلت و تنظیم حال بلاد و عباد وصیتها فرموده و در سلخ جمادی الثانی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان به جانب بلخ جهة امور دیوانی
رفت و در خلال این احوال بمسامع جلال پیوست که میرزا محمد جوکی ولد میرزا عبد اللطیف در ولایت ماوراء النهر رایت جلادت و مخالفت و عناد برافراشته است و جمعی از مفسدان به پیرامن
وی درآمده مفتنان را بکارهای نامطلوب ترغیب و تحریص مینمایند سلطان سعید از مجال آن آگاهی یافته در ساعت مسعود و زمان محمود پای مبارک در رکاب نصرت انتساب آورده عازم
طرف ماوراء النهر گشت

ذکر توجه سلطان عالیشان بجانب ماوراء النهر جهة تسکین فتنه و غوغای بداندیشان و مراجعت از شاهرخیه جهة ظهور سلطان صاحب قران

سلطان سعید در آن هنگام که آفتاب در برج دلو بود از دار السلطنة هرات نهضت فرموده در [illegible] بابا فرود آمد و از آنجا
کثرت بارندگی و شدت سرما بمرتبه رسید که هیچ متنفسی امکان حرکت نماند و چند روز در آنجا توقف افتاد تا لشکر بهم و از هجوم سلطان بهار روی بفرار نهاد آنگاه موکب همایون از آن مرحله در جنبش
آمده و چون هوای شبرغان از غبار سم سمند فرمان فرمای ممالک ایران و توران عطرسای گشت جنود نامحدود در ظلال لوای ظفر در جمع آمده و از آنجا اردوی نصرت قرین عزیمت
بلخ نمود و درین حین خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان کیفیت پل بستن جیحون بعرض رسانید و صورت خدمتگاری او منظور نظر پادشاه و مقبول افتاده پایه قدر او را
بایوان کیوان بگذرانید و با وجود منصب وزارت خدمت [illegible] ساکنان [illegible] مهمات انتظام یافت و رایت ظفر شعار از جیحون عبور نموده میرزا محمد جوکی که [illegible] فراهم آورده بود و مال بسیار
و غنیمت بسیار از غارت دیار ماوراء النهر گرفته و بمعاونت امیر نور سعید و امیر سلطان ارغون که تربیت یافتگان و پرورش یافتگان دولت سلطان سعید بودند مستظهر شده بود چون آوازه توجه لشکر
نصرت شعار بامراء انصار رسانیدند [illegible] و حیران در صحرا و بیابان سرگردان میگشت آخر الامر پناه بقلعه حماد که در غایت رزانت و متانت است برد و آنرا مأمن خود ساخت
ذخیره فراوان بجمع آورد و چون سلطان سعید خبر مخالفان شنید از سمرقند نهضت نمود و بکنار آب خجند رسیده در برابر قلعه نزول اجلال نمود و آن حصاریست که آب سیحون را دوران محل
آب عجزت تغیر مینماید و بر اطراف آن میگردد چنانچه سه طرف قلعه محاط آب است و یکطرف که آب نیست مغاکهاست که قوت خیال را عبور از آنجا ممکن نیست الجمله فرمان نفاذ یافت که لشکریان
هنرمندان از استادان منجنیقی و غیر ایشان آلات و ادوات حصارگیری ترتیب داده بکارهای خود مشغول شوند بندگان دولتخواه بموجب فرموده عمل نموده از صباح تا رواح و از بام تا شام
در تسخیر قلعه سعی نمودند و نزدیک بآن شد که صورت فتح و ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر رسید که از جانب خراسان صاحبقران ثانی ابو الغازی سلطان حسین بهادرخان از طرف خوارزم باسترآباد
نهضت نموده است و امیر شیخ حاجی و دیگر امرای آن حدود را گذاشته عزم خراسان دارد و هر چند صورت آن حادثه در نظر مملکتداران در نهایت صعوبت نمود و اما از اسبابی که کمال تمکن و وقار در باب تهیه
فتح مقدار بود و آن خاقان التفات نفرموده همت بر تسخیر قلعه گماشته هیچ نوع فتور در عزیمت شاهانه پدید نیامد و چون خبر متواتر شد بنوعی که آتش فتنه بالا رفت سلطان سعید امیر
سید اسمعیل ارغون و امیر [illegible] بهادران بجانب خراسان فرستاد تا آن دیار را محافظت نمایند و امرا روانه خراسان شدند امیر سید اسمعیل در نیشاپور و امیر سید [illegible] در سبزوار قرار گرفتند در
اثنا قاصدان از خراسان رسیده بعرض رسانیدند که صاحبقران ثانی بتعیین از جرجان بیرون آمده متوجه خراسان است و امرا که در نیشاپور و سبزوار بودند بدار السلطنة هرات رفته
شهر را محفوظ و مضبوط گردانیدند و اسباب قلعه داری چنان آماده و مرتب ساخته اند که در آن عهد و دیگر عهود ندیده بودند و صاحبقران ثانی در نواحی دار السلطنة هرات نزول فرموده و بمحاصره و جنگ
و پیکار مشغول شد و در آن باب اهتمام تمام نمود چنانچه در موضع خود تفصیل آن مرقوم کلک بیان گردد انشاء الله تعالی و چون چند روز محاصره امتداد یافت و کاری از پیش نرفت صاحبقران ثانی
انعام [illegible] برداشت و از ظاهر شهر کوچ کرد و از آنجانب چون سلطان سعید شنید که مردم هرات در مضیق محاصره اند با میرزا محمد جوکی صلح کرده از ظاهر شاهرخیه بجهت سمرقند آمد و از آنجا بر جناح
استعجال روان شده از جیحون عبور نمود و صاحبقرانی از ظاهر هرات برخاست و لوای [illegible] شبگیر کرده بمنزل مروی رسید و از آن موضع به [illegible] رفته آن قلعه را مضبوط ساخت و از آنجا بجانب مازندران رفت

ذکر رفتن سلطان سعید بولایت جرجان در ضمان تائید ملک جلیل و مشورت با امرا و خواص در دفع اهل فتنه و قتل امیر خلیل و کشته شدن رؤسای قوم جلایر نار الله هو الاول والآخر

سلطان سعید از جیحون عبور نموده و منازل و مراحل پیموده به سرخس سید و اقا سلطان که صاحب قران ثانی قلعه را با تفویض فرموده بود تاب مقاومت نیاورده با دیگر مردم که ممد و معاون او بودند زینهار طلبیده بیرون آمد و چون چشم سلطان سعید بر آقا سلطان افتاد بنا بر آنکه ذخیره ازوی در خاطر داشت بقتل او فرمان داد و بر دیگران ترحم فرموده و چون عساکر گردون مآثر راه دور و دراز پیموده بودند و مروی آنچه که داشتند ایشان را کافی نبود سلطان سعید ایلچیان از دار السلطنه هرات فرستاد تا بدستور معهود زر بستانند و از تجار قرض کنند و چون مردم هرات زحمتها کشیده بودند و شهر از طالبان ملک تنگ آمده بودند بجز از این توقع میداشتند و این طلب نزد ایشان بسیار مستنکر و مستبعد نمود و چاره و فایده نبود القصه خزینه از این وجه بحصول پیوست و همراه شیخ احمد و علی مغول مراد ناپاروی املا فرستادند و چون موکب همایون بجد و ماندران سید ساحه قران ثانی تا مدد و مضراب خانه پیش آمد و از آنجا بنا بر اقتضای روزگار غدار عازم دولت اصلی خود او اق شد و سلطان سعید شهر استراباد را بنو جهت نزول میمنت منزل گردانیده و گلستان نزول اجلال فرموده چند روز بزم عیش بطریق حکمت ترتیب داده شب بر فرو روز شب رسانید و در این اثنا بمسامع علیه رسانید که امیر خلیل غدری در خاطر دارد و حال آنکه پیش از این آثار آن معنی از آن متهور بیباک مشاهده رفته بود چنانچه در آن اوان که سلطان شیخ و مرتضا هر خبر اشتغال نموده و منهیان آنحضرت که در اندرون حصار بودند خبر بیرون فرستادند که امیر خلیل با مخالفان مواضعه کرده که البته شما امشب از حصار بیرون آئید که من از برون تا فلان موضع لشکرگاه است سوار شده و دست بردی بسلطان سعید خواهم نمود سلطان سعید بر امیر خلیل آن تغیر داد و جمعی از مخصوصان را در آن شب جهت نگاه بر در بارگاه جهان پناه پاس داشتند تا روز شد اتفاقاً در آن ایام حکمت مآب مولانا قطب الدین نفیس طاب الله ثراه که از خواص سلطان سعید بود بتقریب مقاصد ملتمسات شنید که شخصی در ولایت جرجان نوبت دار ان عموتی از آن کرفتند و بعد از وعید و تهدید اقرار کرد که امیر خلیل مرا فرستاده تا تحقیق نمایم که لشکرگاه سلطان سعید کجاست القصه چند نوبت حالات مکر و امارات غدر امیر خلیل بوضوح پیوست و امرا در این نوبت موافقی کرده بقتل امیر خلیل اتفاق نمودند سلطان سعید ایشان را از آن حرکت منع آمد و در نیم شب که سلطان صاحبقران گریزان شده بجانب ... شد و قطعه شبی بود مانند قطران سیاه نه سیاره پیدا نه پروین نه ماه نه ناله ای مرغ و نه ... و نه زبان بسته لنگر و امیر خلیل الحاح و مبالغه بسیار نمود که باید تا ... که ... از عقب ... روداین حضرت فرموده که مروت نیست که در شب سلاطین باغی آنگاه پیشی کنند و از بسیاری ترغیب و تحریص او در این امر ... تعجب و ... در قرینه طلوع امارات ... بود ... که امیر خلیل حرف خداع بر لوح ضمیر نگارد و با وجود آنکه در ملک مال سلطان سعید صاحب اختیار شده بود خیال سلطنت از دماغ او بیرون نرفت و بمجرد امارت قناعت نمی نمود آخر الامر خاطر همایون بر قتل او قرار گرفت امیر عبد الوهاب گفت که صباح آن روز که مقرر شده بود که او را بقتل آورند پسر کهتر امیر خلیل میرزاده ... نشسته بود در خاطر آمد که حیف این جوان باری که بیکبار کشته خواهد شد باز در ضمیر گذشت که شاید ... ازو چه آمده باشد که استحقاق ... پیدا کرده ازوی ... پیش از آنکه امیر زاده مدت العمر ... بقتل رسانید ... و کیش را بدست خود کشته

بیت هر که او نیک میکند یا بد نیک ... بهر حال ... القصه امیر خلیل چون صباح بخلوتخانه خاص بدستور معهود درآمد یکی تسمه ای کماندوی ابر گردن امیر خلیل گفت ... سیکنی دیگر دستار از پیش برگرفت امیر خلیل گفت که کار ما تمام است ... افتاد و از ایشان التماس نمود که سبوی آب بمن رسانید که محتاج غسل و ... سیاری آنجا حاضر ساختند امیر شست و شوی داده گفت که آب سیدی ... از غسل فارغ شده ... تمام کرده و از فراغ بال جرئت از خانه بیرون آمده تسلیم پیش افگند و جلاد در آن وقت شمشیر را ... گردن او ... آوردند و چون ... خود و دیگر ... آمده ... گفت بپای خود بسلاخ خانه آمده ایم و او را نیز لطف گردن زدند ... که ... عبرت جهان ... سیاست عظیم متوهم شدند سلطان سعید ایشان را ... که از خلیل چند نوبت گناهان صادر شده که هر یک از آنها موجب ... و نکال و میشد و با شیوه عفو ... بهترین صفات است سلوک داشتیم ... بجای خود جمع دارید امرا خراسان ... بدعا و ثنا ... کشاده و مطمئن خاطر گشتند و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از وجود امیر خلیل جمع آمد اندیشه بر قلع و قمع ... استراباد اقامت داشتند و با امرا و افراد ... هر کرا ... از تاراج و غارت ... دیگر ... از آنجا بجانب ... سید ... بجهت ... اشتغال ... در اوقات سلطان سعید ... آن قوم ... ایشان ... گردانند ... سیورغال ... و چند روز ... که ... آمدند ... تجارت ... تاراج و ... سلطان سعید مملکت جرجان را بسم سیورغال ابتدا بشاهزاده ... میرزا ...

ممالک انتظام را مراجعت بار گذاشت و ایلچیان که از ولایت ساری و رستمداری و دیگر ممالک آمده بودند رخصت انصراف داده و مجموع ایشان العنایات و ملاطفت پادشاهانه مخصوص گردانیده خوشنود و شاکر باوطان خویش بازگشتند

ذکر نهضت رایات نصرت آیات از جانب مازندران بطرف دار السلطنه هرات و بیان بعضی از وقایع و حالات

چون مهمات مملکت مازندران بر حسب دلخواه خسرو گیتی ستان انتظام یافت عنان عزیمت بجانب مستقر جلال تافت و موکب همایون بطرفی که رسید رسوم و مراسم [illegible] ایشان برگرفت و گلشن ممالک بتازگی از یمن معدلت سلطانی رونق و طراوت پذیرفت و لوای نصرت انتما چون بقصبه کوسویه رسید بموقف عرض رسانیدند که عمال از آنچه واجبی رعایا بود زیاده گرفته اند فرمان جهان مطاع صدور یافت که فاضل الاخراجات تسلیم رعایا نمودند و موکب خجسته منازل ایلغار نموده در بیست و سیوم ربیع الثانی مقرون بحشمت و کامرانی در باغ سفید نزول جلال فرمود و بعد از چند روز که سلطان سعید از رنج راه برآسود از وقایعی که در زمان غیبت چتر ظفر نگار در خراسان واقع شده بود تفحص فرمود چنان بسمع پیوست که خواجه معز الدین در زمانی که لشکر بیستانه مبلغی خطیر از جهت نامه خویش از میان برده و بمقتضای هوا و هوس صرف کرده و همچنین شیخ احمد و علی مغول صراف که از تجار برسم قرض مطالبه نموده نام بسیاری از بازرگانان نوشته بعد از آن رشوت گرفته و تغییر و تبدیل آن راه داده اند از حرکت ناپسندیده ایشان تخته قهر و سیاست اقتضای آن کرد که آن دو شخص دلیر را بنوعی هلاک سازد که دیگران عبرت گیرند بعد از آن حکم واجب الاذعان نفاذ یافت که شیخ احمد و علی مغول را پوست کنده بتعذیب هر چه تمامتر کشتند و خواجه معز الدین را روز دیگر در پای حصار بمدرسه خانقاه خاقان سعید دست و گردن بسته در دیگ آب جوشان انداختند و بعد از دو روز [illegible] فرو نشست و فرمان واجب الاتباع صدور یافت که بعد از این در محلات و ملوکات بر نام برو اطلب نکنند و بعلت این وجه متعرض هیچ آفریده نشود و نشانی در این باب بسنگ مسجد جامع قریب بصفه مقصوره نصب نمایند و گماشتگان [illegible] سلطان عملا که در مدت الحیات سلطان سعید از قول خود تجاوز ننمودند و در اثنای این اوقات منصب وزارت بخواجه قطب الدین طاوس و خواجه اسمعیل جرجانی قرار گرفت و چون قضیه میرزا محمد جوکی هنوز فیصل نیافته و خاطر خطیر از آن ممر جمع نشده بود و سلطان سعید عازم ماوراء النهر و ترکستان شد و چون قاصدان متعاقب از ماوراء النهر میرسیدند و بسمع همایون میرسانیدند که میرزا محمد جوکی باز رایت فساد برافراخته بتخریب بلاد و عباد اشتغال دارد آنحضرت دفع فتنه او را بر ذمه همت پادشاهانه واجب لازم دانسته باحضار لشکر فرمان داد و موکب جهانگشا در بیست و هفتم جمادی الاول از دار السلطنه هرات نهضت نموده در شمالی قریه ساق سلماق نزول جلال فرمود و اعیان و اشراف را بعنایات شاهانه سرافراز ساخت و شهر را با ایشان سپرد و کلانتران محلات و ملوکات را استمالت داده در همان روز خواجه شمس الدین محمد را بجانب بلخ فرستاد و بعد از دو روز [illegible] در زمان غیبت سلطان در خراسان وبائی عظیم و طاعونی مفرط روی نموده خلقی کثیر و جمعی غفیر در آن قضیه فرو رفتند و اکابر و اعیان [illegible] خواجه قطب الدین طاوس [illegible] بییلاق بادغیس رفتند و چون وبا تسکین یافت باز آمدند و مردم را بعمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمودند و چون حضرت سلطان سعید در قبة الاسلام بلخ نزول جلال فرمود چند روزی در آنجا توقف نموده بعضی از ایام بهار را در مرغزار بلخ بخرمی و شادکامی گذرانید و از آنجا بجانب سمرقند توجه نموده چون از جیحون عبور نموده منازل و مراحل پیموده بسمرقند رسید اکابر و اشراف برسم استقبال پیش آمدند و مراسم نثار و پیشکش تقدیم رسانیدند و موکب ظفر نشان با لشکرهای خراسان متوجه شاهرخیه شد و بظاهر قلعه رسیده آن حصار را در غایت مضبوطی یافت سلطان سعید صلاح وقت در آن دید که بمحاربه و محاصره مبادرت ننموده بلکه جمعی را تعیین فرماید که بمقابل حصار کوبی ترتیب نمایند و چون اسباب حصارگیری مرتب شود بعرض همایون رسانند و خاطر همایون بر این معنی قرار یافته عنان بجانب سمرقند معطوف گردانید و در موضع کان گل طوی عظیم ترتیب داده و بسنت ختان شاهزادگان قیام نموده بعد از آن متوجه تاشکنت و شاهرخیه شد و در ظاهر حصار فرود آمده فرمود که پیرامن قلعه شهربندی سازند تا محصوران نتوانند که ناگاه بیرون تازند و با درک فرصتی شهربند بتکمیل انجامید و در آن مدت از طرفین جنگهای مردانه و کوششهای بهادرانه نمودند که تفصیل آن موجب تطویل میشود آخر الامر مردم اندرون از بی نانی بتنگ آمده و از فقدان گوشت کار ایشان باستخوان رسیده [illegible] مردم بیرون [illegible] رسانیدند و ارباب کیاست که ملازم سلطان سعید بودند میدانستند که در قلعه خوردنی نمانده و از بیرون مأکولات بحصاری برند لیکن کیفیت ایشان معلوم نشد و معین شد از امیر شیر حاجی نوکری بصواب اندیشیده نوکری که میرزا محمد جوکی او را میشناخت فرمود که بشیوه فرار متوجه قلعه شد و شاهزاده او را دیده و دانسته رعایت فرمود و از سبب آمدن پرسید نوکر معروض داشت که امیر شیر حاجی معتمد بی تحمل من کرده بود در زوایای احزان باقی شده و نیز [illegible] مطالبات تشدد بسیار نموده ملازمت فرمود [illegible] بدرگاه عالم پناه آمدم میرزا محمد او را بنوازش خسروانه [illegible] بنواخت و [illegible] چند روز [illegible] شرح احوال معلوم کرده گریخته پیش امیر شیر حاجی آمد و بعرض رسانید که در بازار شخصی هست فلان نام آنچه احتیاج قلعه است از ماکول و ملبوس مرتب میدارد و در شب کشتی از روی آب می آید و آنچه بعضی از روی بازاری مرتب شده بقلعه میبرند و امیر شیر حاجی کیفیت امر بعرض [illegible] رسانید و بموجب فرمان در جستجوی آن شخص شتافتند و [illegible] گرفتند و در برابر قلعه آورده آواز بلند کردند که این شخصی است که از برای شما خوردنی و مایحتاج میفرستاد و اکنون بجزای عمل خویش رسیده گرفتار گشت و بعد از این اقامت شما بیمعنی [illegible] و آن [illegible] را در برابر حصار [illegible] خوار کشتند و اسباب قلعه بیکبار نومید شد

الملتجی الی الله جناب سعادت انتساب خواجه ناصرالدین عبیدالله نموده و حضرت خواجه از سمرقند رسیده سلطان سعید بشرائط تعظیم بجای آورده و مقصود از آمدن خواجه عبدالرشید
امیر نورسعید این بیت انوشته پیش او فرستاد بیت مائیم ز عیب نیست ما را خبری ، ای گشته تو ما را گرتوانی ، و امیر مشارالیه در باب مخلص خویش تضرع و زاری بسیار کرد و حضرت خواجه چند روز در مقام
بیان امر خطیر گماشته در اصلاح جانبین سعی و اهتمام تمام نمود **ذکر حوادث یومیه که در خراسان روی نمود و تعیین محاصره شاهرخیه** سلطان سعید چون مدتی از
توجه از سمرقند بجانب شاهرخیه قرة العین خویش میرزا سلطان محمد را بضبط خراسان تعیین نموده و شاهزاده در اواسط ربیع الاول سنه سبع و ستین و ثمانمائة بهرات آمده و در رعایت
رعیت مالک بلاد و عباد قدم بر قدم پدر بزرگوار می نهاد و در همین سال مولانا جلال الدین فتح الله تبریزی که اصناف علوم از عقلی و نقلی میدانست بجهت منجح بستن در هرات مانده بود فوت شد
و در فراه در بزرگاه مدفون گشت و درین حال برفهای عظیم بارید و سرمای قوی روی نمود و در خلال این احوال خبر قتل پهلوان محمود پیاده از جانب ترشیز رسید بیان این سخن آنست
که پهلوان مذکور مدتی در ملازمت سلطان سعید ایام بسر برده آثار مردانگی و جلادت و معارک نظهور رسانید تا مرتبه اش روی در ازدیاد نهاده و کار او رونق و رواج تمام یافت و نشان
تحویل دارالسلطنه هرات بنام او تعلق شده و چند نوبت در ملک جرائم خلایق کثیر را بقتل رسانید و هیچ گونه مطالب و معاتب نگشت و او چنان مغرور شد که رعیت و سپاه بر زبان ما
غاشیه کشی خویش می پنداشت و مجموع نفود و اوباش هرات را مطیع و منقاد ساخته ملازم خود گردانید و در آن زمان عظمت و استیلاء بنهایت انجامید و در آن زمان که سلطان سعید در ظاهر
شاهرخیه بود بیتی چند ناصحانه که در کوههای ترشیز بسر میبرد متوجه آنجانب شد و در قریه از قرای آن ولایت که طبیعت او مشکوک شده بود فرود آمد و طرح ظلم و ستم انداخته هر صبح و شام غاره میزد
محمد قزوینی که سر محمد پیاده فروتنی آورده و بعد از آن شاه که نسبت با او دست برد می نماید و فوجی تشنه از آن پهلوان گفتند والتفات باین سخن نکرد و گفت او چه کس باشد که بمقام آید محمد قزوینی
فرصت نگاهداشته در شبی که برودت هوا اشتداد یافت و ایشان در وثاقهای خود خزیده بودند و پیاده از دست و پهلوان نبود و آتشی افروخته هر نوع حکایات میگفت ناگاه محمد قزوینی با یاران خود
چون بلای ناگهانی بخانه او در آمد و پهلوان محمد تا خواست که از جای برخیزد محمد قزوینی بیکضرب شمشیر سر او را از بدن جدا ساخت و نیز از برادران و اتباع و عمال بیان بازکرده و باز بجوه در بعضی عمال سراجکی سر
محال آن نشد که اعقاب و نو خود بیرون **آمدن میرزا احمد جوکی از قلعه شاهرخیه و شتابزدگی ملازمان پادشاه بر القلعه و معاودت سلطان سعید
مقرون بنصرت و تائید** سلطان سعید قریب بیکسال در محاصره قلعه شاهرخیه روزگار گذرانیده و مردم را از گرد و غبار و کثرت حشرات مثل مور و حشرات بسیار رسید و از بسیاری
اندیشه ملول و تنگ آمده و کار اهل حصار نیز بجد اضطرار رسیده و بشفاعت حضرت خواجه عبیدالله بنام او رفته بعد مصالحه نخوان گفتند میرزا احمد جوکی تسلیم حصار تعلل مینمود و خدمت خواجه او را
در ایام محاصره گذاشته روی بسمرقند نهاده و ارباب قلعه بار دیگر چاره جوئی شدند و کسی را بدهی همایون فرستاده و التماس عفو خواجه عبیدالله نمودند و آن حضرت مضمون کلمه الشفقة
علی خلق الله منظور داشته باز متوجه شاهرخیه شد و پای در میدان نهاده سلطان سعید را سوگند داد که قصد قتل آن جماعت نکنند و هیچ آزردگی و غضب فرماید بالجمله چون بنابر رعایت خاطر
حضرت سلطان سعید و دیگران مجموع را استقبال نمودند و الحق همه را فاما و خواجه نیز گوا بحصار در آمده امیر نور سعید و باقی گردنکشان را بیرون آورده و ایشان بشرف دستبوس سلطان سعید
مشرف شده سر خجالت و پیش افکندند و پادشاه ارباب جرایم را در آغوش عطوفت کشیده پیشکش فرمود و در روز جمعه نهم محرم سنه ثمان و ستین و ثمانمائة میرزا محمد جوکی را بار دوی همایون
آوردند و سلطان سعید او را در کنار گرفته در پهلوی خویش بنشاند و بمراحم خسروانه و مرحمت بیدریغ دلش را نواخته فتح نامه ها نوشته باطراف ممالک فرستادند و سلطان سعید بعد از تنظیم امور آن ملک
روی بولایت سمرقند نهاد و خاطر از انتظام طبقات امور ماوراءالنهر و ترکستان گماشته چندروز در آنجا توقف نمود و چون خاطر اشرف از تمشیت آن امور فراغت یافت عزیمت معاودت بجانب
خراسان تافت و از جیحون عبور فرموده بسعادت و اقبال منزل می پیمود تا بچهل دختران رسید و در آنجا اشراف و اعیان و بزرگان بشرف دستبوس رسیده شرائط نثار بتقدیم رسانیدند
و در منزل تغور رباط اهل حرف و هنرمندان ساحری و سلامتانه کشیده بودند و دوم ربیع الثانی موکب منصور بباغ سفید نزول فرمود و از قلعه شاهرخیه تا دارالسلطنه هرات میرزا محمد جوکی
را موجب فرمان سوار ساخته همراه معتمدان پیش میفرستاد و بعد از عقب او عزیمت مینمود و چون بمستقر جلال رسید شاهزاده را در حصار اختیارالدین فرمود که بمثابه مینار دندان
حصار ساخته بودند محبوس گردانید و او در آنجا بود تا ملتزم نمود و چون سلطان سعید بر تخت سلطنت خراسان قرار گرفت بتفتیش احوال دیوانی پرداخت خواجه قطب الدین طاهر
و خواجه نعمت الله و خواجه اسمعیل و مولانا امیر دفتر با مترتب ساخته بعرض رسانیدند و خواجه طاوس معاف گشت و خواجه اسمعیل در بند افتاد و چون نوبت بخواجه نعمت الله رسید
او نسبت بخواجه شمس الدین محمد سخنی گفت که مشعر بخیانت بود سلطان سعید از خواجه مشارالیه استفسار نمود خواجه گفت که مبلغ از مردم برسم خدمتی چیز بسیار گرفته ام آن از مال
دیوان هیچ تصرف نکرده ام و تقصیر نیز در آن واقع نشده و باقی رای عالم آرای حاکم است سلطان سعید فرمود که هرچه گرفته و خورده ترا بخشیدیم و ترا از دیوان معاف داشتیم
چه گاهی چنان واقع میشود که دیوانیان بغضب ما گرفتار میشوند و مستوجب اهم گناهی میشوند خواجه شمس الدین محمد انگشتری از انگشت بیرون کرد و دو قدمی چند
پیشتر رفته بر زمین خدمت بوسید و بر تخت نهاده بازگشت و در کنج خویش ... بایستاده گفت صحیح تاریخ وزیر بدین خوبی معزول نشده و درین اثنا بسامع

بمسامع علیه سید کرد یونس خان که بعین امتنان حسن اهتمام سلطان سعید تختگاه آبا و اجداد خود را بوجود شریف مزین گردانیده بود تا آن غایت بحوادث روزگار رو گردان شده التجا بساحت حریم همایون خاقان آورده نزدیک هرات سلطان سعید باستقبال او شتافته با یکدیگر ملاقات کردند و بدیدار هم استبشار نمودند و آنحضرت او را و امرای عشیره او را بمسرور گردانید و تبرتیب طوی بزرگ نوازانه و اسباب ضیافت پادشاهی چنانچه مهمان مرتب گشت با چند تومان لشکر آن جناب را بولایت مغولستان تکمیل کرد و حضرت پادشاه بواسطه آنکه شنید که در غمهر و لهوکات قصبه از مرض طاعون هست عزیمت ییلاق بادغیس نمود و در آنجا قاصدان رسیده معروض داشتند که در آن ولایت نیز این مرض شیوع دارد و از متروکات موتی که وارث نداشتند مبلغی کرامند بخزانه عامره واصل شد هم درین حال حضرت شیخ صدرالدین محمد رواسی که بزیور علم و عمل آراسته بود از قریه شقاوق تشریف آورده در مزار افضل الانوار شیخ زین الدین الخوافی ساکن گشت و خلایق از حد و احصا بیرون بملازمت او کمر بستند و چون سلطان سعید بآنجناب حسن ارادت و صفای عقیدت داشت نصایح او را بسمع رضا اصغا میفرمود و در تنفیذ عزایم خسروانه بسخن آنجناب عمل مینمود

ذکر توجه خسرو آفاق بیورت قشلاق و معاودت او از آنجا بتأیید ملک منان

در شهور سنه تسع و ستین و ثمانمائه تواچیان بهرام صولت همه سپاهی رسانیدند که یراق قشلاق مرتب کنند سلطان سعید فرزند رشید خود میرزا سلطان محمود را در دارالسلطنه هرات بگذاشت و جناب امارت مآب میرزا نظام الدین احمد ابدال را ملازمت او در دشت ملازمت کرد و حملت در رکاب سعادت آمده عنان عزیمت بجانب بلده مرو تحریک داد و در اول جمادی الاول بیورت قشلاق نزول نمود و درین سال در تمامت بلاد خراسان تخصیص هرات زمستان در غایت برودت گذشت و از اوایل دلو تا اواخر حوت برفهای عظیم افتاد و در اواسط ماه جمادی الآخر از اردوی اعلی نشان بهرات آمد که سیدی سلطان برادر ابوالخیر خان که در آنجا محبوس بود بدرگاه عالم پناه فرستند بموجب فرموده عمل نموده و او جوانی نیکو اخلاق پاکیزه اعمال بود و پیوسته بتلاوت کلام المجید اشتغال مینمود و چون باردوی همایون رسید سلطان سعید او را از روی عاطفت کمر و افسر داده بولایت اوزبک فرستاد و چون موسم بهار رسید رایات فتح آیات عزیمت هرات نمود و در جمعه دوم شعبان در ضمان ملک منان بباغ سفید نزول جلال فرمود و درین اثنا ترکمانان از جانب ماوراءالنهر عرضه داشتی بپایه سریر اعلی رسید مضمون آنکه طائفه از کفره قلماق بممالک محروسه در آمده و غارت و تاراج کردند و بجمیع مسکنان خرابی بوقوع رسانیدند و اولجه فراوان گرفته بازگشتند و فوجی از دلاوران سپاه منصور همراه برایشان کر کردند و مانند باز بر عصفور حمله آوردند و شمشیر در سر ایشان نهاده از سرهای مخالفان منارها برآوردند و بسمرقند بردند و چون سلطان سعید چند روز در دارالسلطنه هرات توقف نمود متوجه منزهات بادغیس شده در اول رمضان بمقصد رسیده تمام ماه صیام و شوال تا عید اضحی در آنجا بگذرانید و در اواخر شوال میر سید اصیل ارغوان که جوانی دولتمند صالح و بهادر بود عزم سفر آخرت نمود و برادرش میر سید فرید بشرائط التعزیت قیام نمود و سلطان سعید مجلس تعزیت آنشریف برده بازماندگان او را بنواخت و در اواخر ذیقعده موکب همایون از یورت ییلاق نهضت فرموده و در اواخر ذیحجه بمستقر سریر خلافت فرود آمد

ذکر وقایعی که در شهور سنه سبعین و ثمانمائه از مکمن اجمال بظهور رسید

یکی از وقایع این بود که طائفه از امرای عظام مثل میر احمد و امیر شیر حاجی با چند امیر تومان بر حسب فرمان متوجه ولایت ماوراءالنهر شدند چه خبر صاحبقران ثانی از آنجا میشنیدند و دیگر آنکه در زمانیکه میرزا جهانشاه بمحاصره بغداد اشتغال داشت با پانزده هزار خانه وار از احشام و صحرانشینان که از ظلم تراکمه بجان رسیده بودند فرصت غنیمت دانسته بعرصه خراسان آمدند و یورت و مقام ایشان بر وفق دلخواه معین گشت و دیگر آنکه داعیه قلع و استیصال قوم هزاره در خاطر خطیر سلطان سعید سر بر زد و لشکرها با مضای عزیمت همایون جمع آمده سر از لا از لشکرگاه ساخت و کلانتران ایشان دست در دامان استیمان زده آن یورش بشفاعت مشایخ عظام در توقف افتاد و بجهت استخراج اموال آن جماعت امیر نظام الدین جامی و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین المشهور بصاحب کشف تعیین شدند و در اثنا اینحال مزاج شهریار فرخنده خصال از جاده اعتدال منحرف شده و ضعف قوی روی نموده و زوال مرض امتداد یافت و نزدیک آن رسید که خلایق مایوس کردند آخر الامر بحسن معالجه اطبای حذاقت شعار و لطف ملک مقتدر آن صحت بصحت تبدیل یافت و خلایق حیات تازه یافتند و نذور و صدقات بمستحقان رسانیدند و سلطان سعید بجهت صدقه فرق همایون مال سر رخت تمام خراسان را بخشید و آن مبلغی کرامند بود و دیگر از وقایع آنکه جهت ختان شاهزادگان تبرتیب طوی عظیم فرمان داد و ارباب حرف و صنایع و اهل سواق هر روز بباغ زاغان رفته چهار طاق و بستنی آراستند و در اندک زمان باغ زاغان نمونه روضه رضوان گشت و همه لهو و سرور و حضور و شرب مدام و کرشمه ساقیان سیم اندام ترتیب رسید که زاهدان صد ساله خرقه‌های پر از طهارت را از برای دفع مخموری رهن شراب انگوری کردند و مقداری که اندیشه کنند در آن حال هر کی باین مقال مترنم گشت بیت این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی و مدت یکماه زبان نشاط امتداد یافت و در اثنا جشن طوی شاهزاده عالمیان میرزا جلال الدین شاه محمود بنابر فرموده سلطان سعید قدم رنجه فرموده از ولایت جرجان بیامد و جناب شیخ الاسلام خواجه مولانا عبدالحق خواجه جامی هم در آن جمعیت رسانید و چون منار آفتاب اشراق خسرو آفاق از سنت ختان شاهزادگان فراغت یافت عنان همت عالی نهمت بصوب تنسیق امور ملک و ملت تافت ذکر آوردن

امیر نور سعید از خوارزم و وقایع حالات او

در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه از جانب خوارزم قاصد امیر نور سعید آمده عرضه داشت رسانید مضمون آنکه در زمانیکه میرزا سلطان حسین از جانب دشت قبچاق بدان ولایت آمده و امرا و سرداران تاب یک حمله او نیاورده گریختند و لشکریانش دست بغارت و تاراج

برآورده مجموع بیرون خوارزم را ویران ساختند سلطان سعید فرمان داد که جمعی از امراء عظام با نصب رایت نصفت بلغ بجای آورند هرکه تقصیری کرده باشد متلاشی و درکاتش نهند و
در باب عقوبت و نکال مجرمان اهمال و اغفال نورزند و امراء حسب فرمان واجب الاذعان روان شدند و چون بدان خطه رسیده بتحقیق آن معامله مشغول شدند بوضوح پیوست که لشکر
خوارزم با وجود کثرت و بدایت حال از صدمت سپاه سلطان صاحبقران فرار نموده اند و امیر نور سعید را نیز بتقصیر متهم ساختند و امیر درویش توجیهی که آن ایام منظور نظر سلطان
بود ناگاه امیر نور سعید را گرفته همراه معتمدان بدار السلطنه هرات فرستاد و خدمتش بنابر تساهلی که ورزیده بود در حصار اختیار الدین مقید و محبوس گشت و در آن ایام پادشاه ملک احتشام
بدیدن سلسله مشایخ عظام شیخ نور الدین محمد رفت و در اثنای صحبت کلام مولانا جناب شیخ متوجه ذکر امیر نور سعید شده جرم او را درخواست نمود سلطان سعید ملتمس جناب شیخ را مبذول داشته جرم
و خیانت امیر مشار الیه را نابوده انگاشت و چون ببارگاه همایون مراجعت نمود حکم فرمود که امیر نور سعید را از حصار بیرون آورند و در زمره حضار مجلس انتظام دادند و حضرت سلطان سعید او را
بشرف خطاب مشرف ساخت و از احوال می پرسید و باز خدمتش را در سلک امرا درکشید اما امیر نور سعید در غایت خجالت و انفعال روزگار میگذرانید و اسبی چنان نداشت که
سوار شده به ملازمت تواند رسید و این رباعی گفته بمجلس همایون فرستاد و شمه از شرمندگی و درماندگی خویش معروض داشت و رباعی اینست رباعی این بنده شرمنده درمانده بجان
وار و اسپی توقع از شاه جهان ای چون همت و بلند و چون بخت قوی ای چون دولت او جوان و چون حکم روان سلطان سعید بعجز و بیچارگی او بخشید و چند اسب با استران بلبردار
و استران قطار و سائر اسباب زراعتی و هشت الکوک بخت امیر نور سعید بار دیگر از حضیض نکبت و خمول بذروه قبول رسید

ذکر عصیان میرزا پیر بداق ابن میرزا جهانشاه در شیراز و رفتن او از آنجا ببغداد و محاصره بغداد و آنچه میان او و پدر دست داد و قتل پیر بداق به تیغ قهر میرزا جهانشاه و انقراض دولت او بیک ناگاه

برای هوشمندان و واقفان دقایق اخبار پوشیده نماند که میرزا پیر بداق اشجع اولاد میرزا جهانشاه
بود و خشونت و سیاستی با او لیلا داشت و بموجب فرمان پدر بحکومت فارس اشتغال مینمود و در ایام دولت خویش اقطار و اطراف این ممالک تا حدود جزایر و نواحی مدینة السلام بغداد را در
تصرف آورد و چون میرزا جهانشاه بخراسان آمد و میان او و سلطان سعید مهم بخصومت و جدال انجامید میرزا پیر بداق در اندک فرصتی بخدمت پدر پیوست و هنگام مراجعت از راه
طبس روان شده بر ولایت یزد عبور نمود و در آن ولایت خرابی تمام بظهور رسانید و بنابر دعوی که بوالد خویش رسانیده بود بهنجار عجب و پندار مبالغ خود راه داده پنداشت که از جانب پدر
گردن از طوق اطاعت میرزا جهانشاه کشیده و پای از دایره اطاعت او بیرون نهاده حقوق ابوت نابوده انگاشت و علم طغیان بر فرق فرقدان برافراشت و چند نوبت
میرزا جهانشاه ایلچیان پیش او فرستاد چندانکه نصایح سودمند گفتند فایده نداد و همچنان بر طغیان اصرار مینمود و میرزا جهانشاه با سپاه ظفر پناه تا حدود دیار فارس رفته خواست که او را
و چراغی که خود افروخته بباد قهر فرو نشاند و نهالی که بر جویبار دولت بدست خویش نشانده از بیخ برکند آخر الامر والده پیر بداق حرم محترم میرزا جهانشاه بعد آمد و شد بسیار قرار بدان
داد که میرزا پیر بداق با اتباع و اشیاع و اولاد و اموال بجانب دار السلام بغداد رفته دست از شیراز باز دارد و میرزا پیر بداق شیراز را گذاشته روی ببغداد نهاد و میرزا جهانشاه حکومت
ولایت فارس را بپسر دیگر خود امیر یوسف ارزانی داشت و میرزا پیر بداق چندگاه در بغداد گذرانید و آن مملکت را مربوط و معمور گردانید الا خیال شیراز مطلقا از دماغ او بیرون نمیرفت
و پیوسته متعرض مملکت پدر میگردید و بانواع بی حرمتی خاطر او را میرنجانید و ارسال رسایل و نصایح باری مفید نیفتاد و چندانکه میرزا جهانشاه تغافل و تجاهل میورزید عناد و تمرد او
نمی پذیرفت و از خونریزی و فتنه انگیزی دقیقه فرو نمیگذاشت عاقبت میرزا جهانشاه باز عزم تمام عازم دار السلام شد و میرزا پیر بداق چون از عزیمت پدر آگاه شد
برج و باره مدینة السلام را عمارت کرده در آنجا تحصن نمود و از عزیمت لشکر خود را عنایات نموده انعام و مرسوم داد و بترتیب اسباب حصارداری قیام نموده برج و باره را
زیب و زینت داد و دروازه ها را بمحافظان سپرد و میرزا جهانشاه با سپاهی افزون از حساب و شمار رسیده شهر را احاطه نمود و همت بلند بر تسخیر دار السلام گماشت و
چاره جز آن ندید که در چهار دیوار حصار خزیده تحصین نماید و چون مدینة السلام در غایت متانت و رصانت بود و مشحون بمردان و دلیران کارزار فتح آن بسهولت میسر نبود و هم
شدت حرارت هوا در زحمت بودند و از بام تا شام بمحاربه قیام مینمودند و میرزا پیر بداق هر روز آتش فتنه را التهاب میداد و ابواب بلا را بر روی خود میگشاد و میرزا
جهانشاه بسعی و اهتمام تمام در فتح شهر میکوشید و لشکریان را ترغیب و تحریص مینمود و قریب یکسال محاربه ممتد شد و احوال رعایای بیچاره روی باختلال نهاد و آثار انکسار بر وجنات
احوال ایشان ظاهر و لایح گشت و زبون و عاجز شدند و درماندگان قهر مقرون بانواع رنج و عنا روزگار میگذرانیدند و کار سپاهیان بتنگ آمده هر چند شاهزاده رسل و رسایل
بپدر میفرستاد و اظهار عجز و افتقار میکرد فایده بران مترتب نمیشد و میرزا جهانشاه بدان کلمات التفات نمینمود و بلیه قحط و غلا بمرتبه رسید که آنکه علاوه میرزا
و درهم بخوشیده قناعت نموده آن نیز در بعضی اوقات میسر نمیشد و سگ و گربه مانند کیمیا و عنقا نایاب شد و از حیوانات دیگر نام و نشان نماند و اهل بغداد
ایلچی فرستاده مددطلبیدند و میرزا جهانشاه بر سر رضا آمده ... شاد و خرم شدند و ... میرزا جهانشاه ببغداد درآمدند ...

منزل خود داشت مگر این آتش فتنه را بروی که بدان ماهیان صاحب ... قصد بکنند در حین امیرزاده جهانشاه ولد خود محمدی را با جمعی فرستاد که مهم شاهزاده را بضرب شمشیر آبدار فیصل دهد ... یوسف
رسیدن بعضی ... شهر آمدند ناگاه مغلان میرزا پیر بداق ریختند و غدغن رانزان عزم سوار شدن داشت و بکیاهی دو فتح کرده بود که ناگاه برادر خود محمدی را با جمعی از روی
بسته بجهت ... خود ایستاده و ... و دهشت بهمدی مستولی شده ... دشنام داد و امیرزاده محمدی شمشیر بران با فرود آورد که با و رسید و بدیوار خورد و امرا به تیغ خونریز پیکر
شاهزاده را ریزه ریزه کردند و آن حرکت بر میرزا جهانشاه مبارک نیامد و اکثر اطباع از و متنفر شدند و ملک و مال او در صدد زوال آمد و آفتاب دولت او روی بزوال نهاده بیان این سخن
آن است که بعد از قتل میرزا پیر بداق ممالک عراق و فارس ضمیمه ولایت او گشت و وسعت مملکت او بمرتبه شد که زبان از تقریر آن عاجز است و مجموع سلاطین سر بخط فرمان او نهادند
امیر حسن بیگ از اعتماد و اعتقاد ایشان که بواسطه عداوت قدیم که میان آن دو خاندان بود ملازمت میرزا جهانشاه نمود و بواسطه قلاع رفیع که در تحت تصرف داشت قلع آن دشوار
مینمود عاقبت میرزا جهانشاه بی تحمل شده بجهت استیصال قوم قراعثمان کمر بسته شده و لشکرهای ممالک محروسه را قریب صد هزار سوار جمع آورده روی توجه با امیر حسن بیگ نهاد و امیر مشار الیه
در شعاب جبال که موضعی مناسب بود فرود آمده راه آنرا مضبوط ساخت و میرزا جهانشاه با آن سپاه نزدیک بآن محل اقامت انداخت از آنجا که حسن ریاست و فور کیاست با
امیر حسن بیگ بود رسل و رسایل فرستاده و درخواست رضای میرزا جهانشاه کوشید و میرزا جهانشاه این معنی را بعجز و فتور او حمل نموده در خصومت اصرار مینمود و قاسم پروانچی و جهانگیر پسر بایجا
را بدین ... بجنگ او فرستاد و ایشان منهزم باز آمدند و میرزا جهانشاه تا موسم خزان در آن صحرا و بیابان بسر برده به عیش و عشرت کوشید و چون مقدمه زمستان در رسید و سرما
تاختن آورد لشکریان بفریاد و فغان آمدند و میرزا جهانشاه ترکمه را رخصت انصراف ارزانی داشت و خود با اولاد و خواص و مقربان چنانچه عادت او بود که بعد از مراجعت آغروق با طرف
بشتاب تمام بفرستاد و خود مشغول عیش و نشاط شد و در آن منزل توقف نموده بساط نشاط گسترد و چون میان او و امیر حسن بیگ یک کوه فاصله بیش نبود و غدغن از کیفیت احوال خبر یافته تمام
جاسوسی فرستاد تا تحقیق احوال معلوم کنند آن مرد شب هنگام بار دوا آمد و کیک خیمها برآمد و آواز برکشید که ... علامات ... گرده ام هر کس ... افشانم بذلان مبلغ و ... از
ارکال ... جواب داده و جاسوس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانید و امیر حسن بیگ با دو هزار سوار ... بقصد میرزا جهانشاه حرکت آمد و چون صباح شد طایفه از مردم میرزا
جهانشاه که فی الجمله شعوری داشتند سیاهی سپاه از دور دیدند و چون مسافت نزدیک شد و نیک نظر کردند جمعی ترکمانان که هم جنس ایشان بودند مشاهده کردند و دانستند که لشکر
میرزا حسن بیگ است و بغایت مضطرب و متحیر شدند و امیرزاده محمدی و امیرزاده یوسف از اولاد میرزا جهانشاه بجنگ پیش رفتند و طوفان بلا از موج محیط یافتند میرزا یوسف بازگشت
و پدر را خبر داد که مجال توقف نیست میرزا جهانشاه یک زانو بسته بود که این خبر رسید فرصت نیافت که آن دیگر بندد و ناچار سوار شد و میرزا محمدی و میرزا یوسف گرفتار شدند و دیگر
سرداران بقتل آمدند و میرزا جهانشاه با صد مرد و دو داغ روی بدره نهاد و مجهولی از لشکریان اسکندر نام در عقب او روان شد و چون باو رسید میرزا جهانشاه از بیم جان نام خود را
بر زبان آورد و آن شخص باو التفات نکرده و فی الحال او را هلاک گردانید و جامهای قیمتی او را پوشیده سرش از تن جدا ساخت و ... چنان ساخته بلشکرگاه مراجعت نمود و در راه غافل
شده سر از فتراک بیفتاد و اسکندر صورت قضیه را با هیچکس نگفت و امیر حسن بیگ چون نصرت و ظفر یافت از میرزا جهانشاه تفحص بلیغ نمود که بکدام جانب بیرون رفت و در این اثنا ... تشنیع
که بپادشاه ... میزدند امیر حسن بیگ آن سر از محمدی و یوسف فرستاد تا ایشان در آن باب چگویند شاهزادگان گفتند که این سر تورشی
ست که سید این مجلسگان مانند بود و امیر حسن بیگ تفتیش آن مشغول شد که در آنروز که میرزا جهانشاه که لباس برداشت جمعی گفتند که ... که اسباب گران بها در بر داد و که
پیشتر برداشت حکم شد که اسکندر را پیدا ساخته بمجلس آوردند و امیر حسن بیگ از آن قضیه استفسار نمود و اسکندر صورت حال ابر نهجی که مسطور شد تقریر کرد و میرزا حسن بیگ فرمود تا جمعی آن
را احتیاط نمودند و سر میرزا جهانشاه را بلشکرگاه آوردند و چون خاطر از آن جانب ... و دشمن فراغت یافت محمدی را بکشت و یوسف را میل کشیده و خبر این فتح مبین که غرایب تمام داشت
بلاد ... رسید و امرا و اعیان میرزا جهانشاه از این حادثه آگاه شدند و امیرزاده حسین علی را که اسن اولاد او بود به پادشاهی برداشتند و غدغن ابواب خزاین گشاده هشتاد هزار نفر را
علوفه ... ذکر وصول انواع اخبار بمسامع جلال و ریورت قشلاق و نهضت شهریار آفاق بجانب عراق و بیان بعضی
حکایات از خیر و شر و لشکر کشیدن فرمانده بشر خلد الله ظلاله حضرت سلطان سعید در زمستان سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه در خطه مرو بفراغ بال اقامت
داشت و خیال جهانگیری بر لوح ضمیر می نگاشت ناگاه از جانب عراق قاصدان رسیده عرضه داشتها رسانیدند مشتمل بر کشته شدن میرزا جهانشاه و استیصال خاندان او و حالات آنجا
و امیرزاده حسین علی ایلچی بپایه سریر اعلی ارسال نموده پیغام داد که از ملک و مال و خزاین و دفاین هیچ چیز از ملازمان آنحضرت دریغ نیست و هرچه در تصرف این بنده است امید واریست که عوض یکبار روی
بدین دیار آرد ... دولت آشیان ... که چتر همایون ظل سایه اقبال بر سر ساکنان این دیار انداز و دست تطاول ظالمان از گریبان مظلومان کوتاه سازد و این معنی
مرد نیاموجب مناسب سینه و در آخرت مستلزم مراتب علیه خواهد بود و چون این اخبار در ولایت مرو بسمع اشرف شهریار کامکار رسید بساط انبساط گسترده اظهار استبشار نمود

دعلم فرمود که امرا و سپاهیان ماوراء النهر و سیستان و خوارزم بموجب یلغار سمین لشکریان قیامت نهیب در موضع مقرر جمع آیند تا در ظل رایت آفتاب شعاع متوجه عراق شوند و از آنجا
در حرکت آمده کمند تسخیر بر کنگرهٔ قلاع و بقاع آذربایجان بل مصر و شام اندازند اما چون سلطان سعید در کلیات امور بمشورت خواجه عبید الله عمل مینمود جناب مولانا عبد الرحیم صدر را
روانه سمرقند گردانید و شرح حالات میرزا جهانشاه را معروض داشت و پیغام داد که اگر مصلحت باشد از آنجانب بماوراء النهر آید تا سخنان بمشافهه گفته شود و الاخلاص حقیقی را بنوید قدوم
شریف مستبشر و شادمان سازند و چون مولانای مشار الیه بسمرقند رسیده صورت حال بعرض خواجه رسانید آن حضرت عزیمت خراسان نموده بشتلاق مرو تشریف حضور ارزانی داشت
و قران سعدین و اجتماع نیرین دست داد و بعد از تقدیم مشورت رایها بر آن قرار گرفت که شاه و سپاه متوجه عراق شوند و بمقتضی ما تدری نفس بای ارض تموت ندانستند که مقتل گاه
خود میشود بوقتیکه قمر در برج عقرب منزل داشت میرزا سلطان ابوسعید بسمند جهانگیری سوار شد و خواجه ناصر الدین عبید الله بماوراء النهر معاودت نمود و سلطان سعید بسرعت
تمام در حرکت آمده بمیهنه مبارکه نزول فرموده بشرف زیارت سلطان ارباب طریقت و حقیقت سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره دریافت عزیمت ولایت جام نموده از آنجا
بمشهد رفت و بعد از استمداد همت از روح پاک سلطان خراسان یعنی امام هشتم بالنگ ارکان توجه فرموده چند روز در آن مقام دلگشا و صحرای جانفزا توقف فرمود و از آنجا
روانه شده بکالپوش رسیده جهت آوردن سنجار علوفه که در ولایت هرات مترتب شده در آنجا توقف نموده بطلب پیاده لشکر خراسان ایلچی فرستاد و در خلال این احوال حکام
عراق و فارس متعاقب بار روی همایون آمدند و سلطان سعید در کالپوش معتمدان و سرداران سپاه را بضبط ولایت میرزا جهانشاه بل ولد حضرت صاحبقران میرزا محمد الدین
میرانشاه فرستاد و بموجب فرموده دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باصفهان رفته آن ولایت را ضبط نمود و میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه متوجه جهنا
شده از محاربه مأیوس باز آمد و خواجه مشار الیه مجموع کیفیات حالات آنجائی را معروض داشت و امیر نظام الدین احمد ولد امیر غیاث الدین علی فارسی برحسب فرمان متوجه دار الملک
شیراز شد و امیر محمود برلاس بجانب کرمان شتافت و امیر سید محمد برادر امیر سید مراد جازم سلطانیه شد و همچنین بهر شهر و قصبه کسی نامزد شد و تفصیل اسامی ایشان موجب تطویل
میشود و اکثر ممالک عراق در تحت تصرف بندگان درگاه آمد و از مبدء یورش و نهضت از مرو تا وصول بکالپوش ایلچیان امیر حسن بیگ پی در پی بارد و میرسیدند و بعرض میرسانیدند
که حسن بیگ میگوید که مدتی از بندگان موروثی پادشاهیم و هرگز اولاد امیر قرایوسف از صمیم دل موافقت نخواهند نمود و بحسب تورهٔ ترک استیصال ایشان باید کوشید تا خاطر اشرف
از دغدغهٔ آن جناب جمع باید کرد و سلطان سعید ایلچی امیر بیگ را الطوی داده جبه و کلاه نوروزی و خلعت طلادوزی و کمر و شمشیر و انواع سلاکات فرستاد و پیغام داد که خدمتش بالشکری که
خود از جانب عراق عزیمت نماید و عساکر گردون مآثر از این طرف متوجه است تا باتفاق آن قوم مفسد را از میان برداریم و پیش از این امیر حسین علی پسر میرزا جهانشاه ایلچی با جواهر
و نقود بسیار فرستاد و عرض ممالک و خزاین خود کرده نوکری را اظهار کرده بود چنانچه گذشت و حضرت سلطان سعید او را نوازش نموده فرمود که اینک امیر سیم هر صلاح وقت باشد
بتقدیم خواهد آمد و موکب همایون از کالپوش نهضت فرموده در ولایت نهار جیب نزول نموده در همین اثنا ایلچی دساری امیر عبد الله ولد والده خود را بالقرب هفتاد هشتاد
تومان از نقد و جواهر ارسال نموده گفت که این بنده میخواست که متوجه پایبوس گردد اما بواسطه دغدغه اعنی مخالفان نزدیک این بیخبری در خیر توقف افتاد و ملک اسکندر عالم رستمدار
نیز ولد خود را که جوانی بس زیبا و نیکو منظر بود با تحف و هدایا فرستاده پیغام داد که بنده و فرزند متکارم و از پیش ملوک گیلان هم رسولان آمده تحفها آورده بمسمع اشرف رسانیدند
که در تمامت ممالک گیلان خطبه و سکه بنام و لقب همایون شیرین شده سلطان سعید ایلچیان را نوازش فرموده باز گردانید و از راه فیروزکوه به خاوری رسیده قریب ده روز در آنجا
توقف کرد و امراء و سرهنگان که بولایت عراق رفته بودند اموال آنجا بواجبی ضبط نموده و زر جمیع بخزانه عامره فرستادند و حکام ولایات عراق در مقام اطاعت آمدند مگر حاکم فارس
امیر سید علی که از امرای میرزا پیرباداق بود و بعد از قتل او میرزا جهانشاه او را تربیت کرده و حکومت فارس بوی رجوع نموده او بنیاد فتنه انگیزی نموده دل در حکومت بست و چون
امیر نظام الدین احمد بسر کوتل ابرین رسید امیر سید علی با دو هزار سوار بر سر او تاخت و با وجود آنکه میرزا نظام الدین احمد غافل نشسته بود و این معنی در خاطرش خطور نمیکرد جنگ
پیش آمد و چون پیوسته از شهر مدد میرسید امیر نظام الدین احمد عنان عزیمت بجانب ابرقو تافت و امیر سید علی مظفر و منصور باز گردید و سلطان سعید جناب فضایل مآب
صاحب کشف را برسالت پیش او فرستاد و امیر سید علی احترام تمام بجای آورده چند گاه وی را نگاه داشت و گفت هر وقت که موکب همایون باین صوب نزول نماید کمینه
مملکت شیراز را تسلیم گماشتگان نمایم و سلطان سعید خواجه قطب الدین طاوس را بضبط مملکت فارس تعیین نموده و امیر سید مرید با دیگر سرداران که ابتدا اولی پیش رفته بودند
با میرزا قاسم ولد میرزا جهانشاه رسیده جنگ کردند و او را شکسته مبلغ دو هزار تومان از جهات وی گرفتند و خدمتش گریخته پیش برادر خود حسین علی رفت و هم آنجا بقتل آمد
و امیر سید مرید بسلطانیه رسید و دیگر امراء الجام نیز رفتند و در تضاعیف این حالات امیرزاده حسین علی در میان شد بیان این سخن آنست که میرزا حسین علی با لشکری آراسته [illegible]
نشسته و دل در مقابله و مقاتله امیر حسن بیگ بسته میخواست که بحسن تدبیر و وفور سعی آثار تقدیر ملک قدیر از مکمن امکان بمنصهٔ ظهور نیاید العبد یدبر و الله یقدر بالجمله امیر حسن علی

امیر شاه علی و امیر شاه ابراهیم و دیگر همراهان را که برسم قراولی فرستاده بود و ایشان بسبب توهمی که در خاطر داشتند حقوق قدیم را بالکلیه ناچیز انگاشتند و بجانب امیر حسن بیگ پیوستند و چون خبر بی وفائی امرا و وصول لشکر جغتای بسلطانیه و تبریز باردوی امیر حسن علی شیوع یافت مردم او بنوعی بهم برآمدند که از ضبط آن عاجز گشت و بالضروره ویران شد و بعضی از مردم او پیش امیر حسن بیگ رفتند و برخی باردوی همایون پیوستند و چون موکب خجسته بسلطانیه رسید عرضه داشت امیر مزید و سائر امرا آمد مضمون آنکه لشکر نصرت شعار باید که بسرعت تمام بدین جانب آید تا چهره مقصود در آینه امید جلوه گر آید امیر حسن بیگ تا غایت در مکتوبی که بامیر سید مزید میفرستاد مهر بر پشت میزد الکنون بر روی زده و نوشته است که باید امرای جغتای از تبریز بیرون روند که آن مملکت تعلق بپسر خود دارد و امرا آن مکتوب را بجنس پیش سلطان سعید فرستاده پیغام دادند که امیر حسن بیگ گردن از طوق اطاعت پیچیده است و داعیه قتال و جدال دارد و امیر حسن بیگ پیشتر آمده پسر خود را بظاهر تبریز فرستاد و امرای جغتای بیرون رفته در برابر ایشان نشستند و مردم جانبین بشهر درآمده معامله میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و چون امیر حسن بیگ شنید که موکب سلطانی بسلطانیه رسیده از آنجا که نشسته بود مراجعت نموده بقراباغ رفت و سلطان سعید یوسف شیر ازیرا برای محافظت تبریز فرستاد و بنفس همایون در موضع میانه توقف نموده در آنجا میرزا حسین علی و ولد او سلطان علی که جوانی بغایت زیبا منظر بود و امیرزاده یوسف کول پسر دیگر میرزا جهانشاه و امرای ترکمان مثل عمر بیک و ولد امیر بایزید بسطام و پیر علی و یار علی و ابراهیم بیگ پسران امیر علی شکر و حاجی قنبر که در زمان میرزا جهانشاه حاکم یزد بود و شاه حاجی که از اولاد امیر بابا حاجی کابردی بود با پنجاه هزار سوار باردوی اعلی ملحق شدند و سلطان سعید حکم کرد که امیرزاده یوسف به تبریز رفته بر سر قبر پدر خود مجاور شود و نشان همایون نوشت که [illegible] باستمرار اوقات آنجا دانند و آن حضرت باحوال میرزا حسین علی پرداخته پرسش فراوان نمود و در اثنای این اوقات فرستادگان امیر حسن بیگ متعاقب یکدیگر باردوی همایون آمده اظهار اطاعت و انقیاد و حاکم خود کرده ندامت از آنچه برادرزاده خود یوسف بیگ را فرستاده پیغام داد که هنوز آفتاب از جانب مغرب طلوع نکرده و در توبه باز است اگر جریمه از بنده صادر شده عفو فرمایند چه قرب صد سال است که پدران ما در خدمت آبا و اجداد شما طریق بندگی و سلوک افکندگی مسلوک میدارند و خود را مخصوصان این خاندان میشماریم و مملکت فارس و عراق از اندودمان حضرت صاحبقران گورکان بود و به بیگانگان انتقال یافته بود باز ستانده بگماشتگان حضرت سلطان گذاشتیم و دیار آذربایجان را که ایشان را از دوران مدخلی نبود هم بملازمان اعلی تسلیم داشتیم و هر چند التماس مینمائیم که امرا درین زمستان چندان تگاپو نمایند که برف و طریق کم شود و مراجعت ممکن گردد مضایقه و مناقشه مینمایند اگر با وجود اینها دشمنان من که در اردوی اعلی اند بسر سید که درین ایام معاودت ممکن است یا نه بعد از ترتیب مجلس عظمت و هیبت امرای عظام یوسف بیگ را بپایه سریر اعلی رسانیدند و فرمودند تا هفت نوبت زانو زده سلطان سعید را از شرف دستبوس مشرف ساخت و احوال پرسید که التماس حسن بیگ بعرض رسانیدند آنحضرت در جواب فرمود که رایت نصرت شعار متوجه آنطرف است آنچه مصلحت باشد بتقدیم خواهد رسید و آنحضرت میرزا احمد و خواجه لاق پسر عمه خود را برسالت امیر حسن بیگ مقرر فرموده یوسف بیگ را رعایت کرده خدمت انصراف داده میرزا احمد او برحسب فرمان در مصاحبت روان شد و چون باردوی امیر حسن بیگ رسیدند یوسف بیگ در خلوت بعرض رسانید که سلطان سعید طمع در خزائن و دفائن میرزا جهانشاه دارد و باسان آسان دست از دامن تو باز نخواهد داشت و شمه از جلالت و عظمت سلطان سعید که مشاهده کرده بود تقریر نمود امیر حسن بیگ فرمود تا تختی زرین نهادند و امیرزاده یادگار بن میرزا سلطان محمد بن میرزا بایسنقر را در آنجا نشانید و خود با نخوت و شوکت هر چه تمامتر در یسار قرار گرفت و امرا و لشکر را بار فرمود تا در اطراف او صف کشیدند و میرزا احمد را در آن موقف درآوردند و فرمود تا چند جا زانو زده بدهشت تمام بپایه سریر امیر حسن بیگ رسانیدند و امیر مشار الیه فرمود که نخست خواجه خود امیرزاده یادگار را دریاب میرزا احمد با دهشت تمام بجانب تخت میرزا یادگار رفته اول ورا دریافت و بعد از آن بشرف دستبوس امیر حسن بیگ مشرف شد و سخنی که داشت معروض گردانید و چون دو سه روز برین قضیه بگذشت امیر حسن بیک میرزا احمد را باز گردانید و از پنجا یوسف بیک که فرستاده حسن بیگ بود رخصت گرفته معاودت نمود و سلطان سعید با امرا در تعیین یورت قشلاق مشورت فرمود رایها بران قرار گرفت که بقراباغ روند و امیر حسن بیگ را از آنجا اخراج نموده زمستان در آن مقام بپایان رسانند و بامضای این عزیمت موکب همایون نهضت نموده تبریز را بر دست چپ گذاشته از راه اردبیل روی بقراباغ نهادند و چون بهفت فرسخی مقصد رسیدند بسبب قلت خوردنی صلاح دران دیدند که بجانب محمودآباد روند و درین طرف محمودآباد و در کنار نهر ارس رحل اقامت اندازند تا شیروان شاه که متعاقب ایلچیان و عبدگاه (?) مالی پیام آمده اظهار اخلاص نموده بود بمدد باردوی همایون پیوندد و از آن منزل کوچ کرده اتفاقاً بصحرائی رسیدند که مخالف آنجا زهرآلود بود و هر چارپا که از آن میخورد هلاک شد و در آن بیابان مهالک آب خوشگوار نیز بسیار کمیاب شد و چون اردوی فرخنده نژاد در مقابل محمودآباد فرود آمد علی بیگ پسر امیر بایزید بسطام بخدمت مبادرت نمود و در اردوی اعلی آکولا روی در نقصان آورده بغایت کم شد چنانچه [illegible] جو و گندم بده دینار کپکی یافت نمیشد و بیشتر چارپایان روی بصحرای عدم نهادند و اغنیا و فقرا سمت تساوی پذیرفتند و اصحاب عیش و عشرت با ارباب محنت و حسرت بر یک خوان نشستند و روز چندی از جانب شیروان شاه کشتی کشتی خوردنی می آوردند و امیر حسن بیگ برین معنی وقوف یافته راهها را مضبوط ساخت چنانچه از طرف خراسان و فارس و عراق هیچکس را نمیگذاشت که باردوی سلطان سعید آید و درین اثنا سلطان سعید مولانا شمس الدین محمد صدر را برسالت روانه شیروان کرد و چون بجانب لوی (?) اصفهان

بسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که از قبل پادشاه فرمان روا بود مولانا را نامه آورده گفت امیر سید علی باغی است با بخارا رفتن مصلحت نیست و در جناب عرضداشتی بپادشاه
اعلام روانه داشت و مولانا را شاکر و خوشنود باز گردانید و جناب مولوی همراه جبه خانه که از طرف خراسان می آمد بجانب اردوی اعلا روانه شد و مردم امیر حسن بیگ که بضبط راهها تعیین شده
بودند جبه خانه را با طائفه از اعیان و متمردان که در بنیاد آن بار اردوی همایون میرفتند بگرفتند و خدمت مولانا در سلک گرفتاران انتظام داشته مجموع اسیران را نزد امیر حسن بیگ
بردند و مولانا صحبت عظیم مولانا صدر الدین طبیب خدمت مولوی را در مجلس امیر حسن بیگ تعریف کرد و فضیلت او را در جمیع و ترویج شرع سید المرسلین بیان فرمود و مولانا حکایت کرد که
چون جناب مولانا شمس الدین محمد شمه از حال من به عرض رسانید امیر حسن بیگ سه بار آورده مرا مخاطب داشت که ترا از دست نخواهم گذاشت و هیچ آسیب از من بتو نخواهم رسید من نیز
وزانو زدم بعد از آن مرا حریف مجلس انس گردانید و چون شیروان شاه در برابر اردوی سلطان سعید معبر نکرده بود بلکه دو فرسنگ ازجانب اردوی امیر حسن بیگ مردم خراسان
و شیروان تردد مینمودند و امیر حسن بیگ دویست سوار نامدار را فرمود تا معبر را تاخت کنند آورده اند که کس از لشکر خراسان که به خبرگیری پیش رفته بودند و ایشان بخبر حسن بیگ که بر حسب فرمان
حسن بیگ روان شده میخواست که با آن دویست نفر میوید دو چار خوردند و او را گرفته بپایه سریر اعلا آوردند و از وصورت حال استفسار نموده کیفیت واقعه باز گفت سلطان سعید
جمعی را بر آن دویست نفر فرستاد و ایشان رفته بعضی مخالفان را دستگیر کردند و بپایه سریر اعلا آوردند و بعد از چند روز شبی ترکمه بکنار اردوی همایون آمده سواران سوار شدند
شاهزادگان و امرا و مقربان و بهادران فوج فوج زانو زده رخصت طلبیدند که بیرون روند سلطان سعید فرمود که شب مصلحت نیست که بر سر باغی روید صباح معلوم شد که انجماعت
زیاده از هزار و پانصد نبوده اند لشکریان خراسان تاسف بسیار خوردند و فائده نداد و چون اسپان سپاه پادشاه ظفر پناه از قلت علیق قوی ضعیف داشت سست بودند و
مجال آن نداشتند که بتاخت بیرون روند تا در میدان حرب جواب خصم دهند و اسپان ترکمه در غایت قوت بودند و پیوسته بتاخت می آمدند و هر کرا از ترک و تاجیک که می یافتند میکشتند
و در تصحیح حال اهل خراسان هین و تیره گذران بود و در این اثنا شیروان شاه باغی کشته بکشتی را بدان طرف کشید و علوق بسیار از مردم اردوی اعلا که بجهت معامله و سود بدانجانب رفته بودند
بمرد اغارت کردند و سبب مخالفت او آن بود که امیر حسن بیگ ایلچی فرستاده پیغام داد که عاقبت لشکر جغتای ازین طرف بولایت خود خواهند رفت آن زمان معلوم خواهد شد
که نتیجه دوستی ایشان چه خواهد بود و شیروان شاه ازین تهدید اندیشناک شده محبت سلطان سعید را بعداوت مبدل گردانید و پادشاه و امرا و لشکریان از فقدان نان مهموم
و حیران بودند بر فور طبل رحیل کوفته متوجه ارجیل شدند و در اثنا راه مجلی بر محل رسیدند و از انجا گذار بغایت دشوار بود و زیاده از نیم فرسنگ و دان الای گل پلاس و نمد
و قالی و خیمه و سراپرده می انداختند و بانواع حیل راه میساختند و میگذشتند و سلطان سعید بنفس نفیس ایستادگی و اهتمام تمام نموده تا مردم از آن گل و وحل میگذشتند و بسیاری
از چارپایان و رخوت در عرصه تلف آمد و بعد از مشقت از آن ورطه بیرون رفته در موضعی مناسب نزول کردند و پسران امیر بسطام و خواجه برهان کرمانی که صاحب دیوان
بودند بر حسب فرمان سه هزار شتر و دویست تومان زر برده ند که از قول نعاج محله وگوسفند بخرند و بیاورند و روز دهم رجب امیر سید مراد را بقراولی فرستادند و چون اندک مسافتی
قطع کردند ناگاه چهار صد سوار آراسته از جانب مخالفان که امیر بیگ مقدم ایشان بود پدید آمدند و امیر بیگ با امیر سید مراد گفت که میرزا سلطان ابو سعید دشمنان صد ساله
را دوست و دوستان صد ساله را دشمن گردانید اکنون بی آنکه جنگ کند با ما مصالحه نماید فرمایید که امرا و بزرگ از انجانب بیایند که امیر حسن بیگ ضمناً و مقام دولتخواهی است
و او نیز از طرف خواص و مقربان خواهد فرستاد تا مهم صلح قرار یابد روز دیگر امیر سید مراد و امراء عالیمقدار بیرون رفتند و امرا و رو نگذشته را در یافتند و چون ایشان بغایت
اندک بودند امیر سید مرید بر سر ایشان تاخت و بیک حمله همه را پراگنده ساخت و بعضی را دستگیر کرده باردوی اعلا فرستاد و خواست که در عقب گریختگان رود امیر سید مراد
گفت که این جماعت کمک در عقب دارند توقف در هیچ از واجبات است که اسپان الاغ ندارند امیر سید مرید نشنید و مسافتی از عقب ایشان قطع کرد که ناگاه امیر ...
سوار آراسته بر سپاهان آسوده نشسته از کمین گاه بیرون آمدند و بر سپاه خراسان که مشغول بالعجبه شده بودند حمله آوردند و قریب پانصد کس را از امیر و امیرزاده و بهادر از اقتحام
و از مشاهیر کشتگان سید جنید میر امیر بایزید بود و پهلوان حسین دیوانه و امیر حسین لالا وشیر محمد بغدادی و پیر محمد تو حسین و امیر سید مرید گرفتار گردیدند و بقیة السیف افتان و خیزان
گریزان شده جان شیرین بار و رسانیدند و سپاهیان امیر علی شکر که همراه امیر سید مرید بودند باز گشته بکنار ارد و رسیدند اما در نیافتند و امیر سلطان علی همراه ایشان بهمدان
و در انجا او را بقتل آوردند و در آن هنگام امیرزاده حسین علی بموجب حکم در تبریز اقامت داشت در یتوقت رای سلطان سعید اقتضای آن کرد که شخصی ... و
آراسته باشد بجهت تاکید مبانی مصالحه نزد امیر حسن بیگ فرستد تا بمیمن التفات و حسن اهتمام او آن قضیه تمام پذیرد و قرعه اختیار بر عالیجناب سیادت ایالت ...
نداز احفاد امیر سید قوام الدین پادشاه آمل و ساری بود و ذکر آنجناب در قضایای حضرت صاحبقران کامگار گذشت و بغنون آداب امتیاز داشت از سایر
... امیر حسن بیگ سید عالیجناب نصرت انتساب بمراسم استقبال قیام نموده از خرگاه بیرون آمد و مراسم اعزاز و احترام بجای آورد و سید را در آغوش گ...

جناب سیادت مآبی متجاوز چگونه جایز توان داشت درین اثنا افتخار اعاظم السادات امیر سید ابراهیم قمی باتفاق مهد علیا والده سلطان سعید جهة تعیین مهم باردوی امیرحسن بیگ تشریف آوردند و تعیین سیدی کاربلی که پیش از رسل امیرحسن بیگ او بجهة مصالحه فرستاده بود مراجعت نموده و لیعرض رسانید که مردم خراسان بغایت ضعیف اند و خون بجوع میان میشوند مطلقا بصلح راضی نمی باید شد امیرحسن بیگ این سخن را در خاطر جا داد و چون فرستادگان پیغام سلطان سعید رسانیدند لاجرم تقویم مصالحه آمدن باید از اینجا نتیجه لاجرم از روزی که ما نشنیدیم پیش آمد الکنون مطالب ملتمس هر چه فرمائی بتقدیم رسانیم چون سخن سید ابدیلی موثر افتاده بود در این تکلم نیز دل نیفتاده و امیرحسن بیگ گفت کاربادشاه شما از صلاح گذشته و مهم سلطنت و زینه برگشت مجموع امراء خراسان عرضه داشتها نوشته پیغام داده اند که ایام دولت سلطان سعید بنهایت انجامیده آفتاب دولت و اقبال او بمغرب زوال رسیده و بعد از آن امیرحسن بیگ شهزاده ابتقصد و طولی امیر غیاث الدین سجاجی در روده آنجناب گفت که شنیده ام که میرزا سلطان ابوسعید وعده حکومت ساری تیره و آن مملکت مرجعا داده و آنکه بلان قدرت داشته در هنگام زمستانی خود در الطلبیده نمود تا نسان حکومت ساری نوشتند و کمل ساخته تسلیم جناب سیادت مآب نمودند و فرستادگان سلطان سعید را رخصت انصراف ارزانی داشت **ذکر واقعه هایله پادشاه عظیم الشان سلطان ابوسعید** که دام ستمگر سپهر آبگون داد که باز خشک نگردش یاتش بیداد مکر انداخت فلک تاج سروری بر سر ملک بند معادن بدست و پای و نهاده مآخر الامر آفتاب بقا بافق فنا غروب کرده نیست و زرع حیات بداس ممات درودند نهال زندگانی سرو قدی بر جویبار عمر بالا نکشید که بکنار آبت خریف اجل آن را بخشکی نگردانید هر که از شربت مسرت و دامانی قدح راح نوشید ناچار روزگار ناسازگار از کاس یاس او اشراب غراب کامی چشانید سرها این مقال و موکد این حال آنست که چون مهد علیا والده سلطان ابوسعید و امیر سید ابراهیم قمی از دولت امیرحسن بیگ روان شده باردوی میرزا سلطان ابوسعید پیوستند در عقب ایشان ولاوران ترکمان بعد غره حرکت آمدند و مقارن این حال امراء خراسان ساکن شده گذاشته باردوی امیرحسن بیگ پیوستند و چون سلطان سعید مشاهده نمود که کار از دست رفت بوقت نیم روز عنان بر تافت و پسر امیرحسن بیگ مانند شیر ژیان از عقب او شتافته و آن حضرت را گرفته نیم شب باردو رسانیده و بمحافظان سپرده خدمت او را سخت بانگاه داشته و بعد از دو روز امیرحسن بیگ او را طلبداشته چون نزدیک بارگاه رسید شهزاده اطاعت و اقبال مرعی داشته مراسم تعظیم و اجلال بتقدیم رسانیدند و بعد از آنکه در مجلس آن دو پادشاه ترکمان قرار گرفتند امیرحسن بیگ زهر گوشه شکایت آغاز کردند و حکایات سابق در میان آورده اظهار نیکو بندگی خویش کرد و جفائی که در برابر آن دیده بود بر زبان آورده سلطان سعید جوابهای مناسب ادا و چون از جانبین گفت و شنید بسیار واقع شد امیرحسن بیگ آن پادشاه نیکو خیال ابوسعید که محفوظ بوده بار گردانیده و در خاطر داشت که آسیبی باو نرساند بلکه میخواست که اسباب تجمل آن حضرت مرتب داشته بدیار خویش فرستد و چون در آن باب مشورت نمود امرا باتفاق گفتند که در این زمان که هیچ مخالفت ظاهر نبود و خاطر بر جانب او اقبال نمود والکنون که این همه اهانت و ذلت باو رسیده مردم عاقل چگونه بروی اعتماد کنند و لا محاله هرگاه که تا در گردد این دیار را بیرون برکند و بیشتر از همه قاضی شیروان در باب فنا و اعدام سلطان سعید سعی نمود و سبب آنکه درین دو روز قاضی با او ملاقات کرده بود و سلطان سعید اظهار ناخوشی کرده با وی گفته بود که بواسطه مخالفت شیروان شاه و بازگرفتن ما کولات امیرحسن بیگ بر لشکر جغتای باستیلا یافت والا این صورت کجا میسر شدی قاضی شیروان اندیشید که اگر این پادشاه خلاص شود و برین دیار استیلا یابد خاک شیروان را بتوبره سپاهیان برداشته بواسطه نقاره که از شیروان شاه دارد بخراسان کشد و در دوم رجب سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه امیرحسن بیگ سلطان سعید را بوثاق امیرزاده یادگار محمد فرستاد و چون نزدیک رسید شاهزادگان از بارگاه بیرون آمده پادشاه را در آغوش کشیدند و بجز کامرحمت نموده سلطان سعید خواست که در عقب او قدم پیش نهاد او را منع کردند و گفتند همانجا بنشین او دانست که هم کجا رسیده در همان مکان رو بقبله نشسته تعیات او بمقراض اجل انقطاع یافت هرگز گمان نبرد که این سان ناگاه بفرمانده روزگار فرمان **یاد ذکر بیان حکایات از هر باب که لایق بسیاق تاریخ است** چون میرزا سلطان ابوسعید از مقیول خویش بیرون نیامد فزع رستخیز در میان خلایق پدید آمده مردم اردو چنان سراسیمه شدند که مرد از زن و سیاه از سفید نشناختند و دلیران دیوان ترا که کار از شیشه ضبط بیرون جسته بود بنده واره در پخته شدند و بنهب و سبی مشغول شدند و هنوز سراپرده و بارگاه برجای بود که امیرحسن بیگ در رسید و بعضی بارگاه ایستاده و بضبط خزاین و حراست حرمها فرمان داد و خواجه سرایان و مستحفظان خواتین را تمکین او نمود که بیتو حرم و مهم خود قیام نمایند و چون لشکر ترکمان عنان تمالک تمام از دست داده بودند بمجرد قول و حکم از تاراج باز نمی ایستادند امیرحسن بیگ را آتش غضب التهاب یافته چند کس را بر خاک هلاک انداخت و حکم نفاذ یافت که سپاه ترکمان و سپاهی جغتای بیرون روند و بعضی بعمل شوند و جمع و قفرا و ورعی بدرگاه امیرحسن بیگ نهادند و فرمان داد که لشکر خراسان و امراء جغتای در ظل رایت میرزاده یادگار محمد جمع گردند و اعیان سپاه خراسان را عنایت و رعایت نموده شاهزادگان عالیشان و امراء سمرقند و خواص و مقربان سلطان سعید بعضی باطراف متفرق شدند و بسیاری از ایشان بمحنت اسیری گرفتار آمدند و میرزا سلطان محمود میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ که از اولاد سلطان سعید بودند از لشکرگاه بیرون رفتند و میرزا سلطان محمد و میرزا شاهرخ را گرفته باردوی امیرحسن بیگ فرستادند

میرزا سلطان محمود با امیر سید مزید طائفه از امراء بسلامت بخراسان آمدند و امیر عبدالکریم صدر و مولانا قطب الدین طبیب و امیر احمد یار او بزنجیر کشیدند و از امیر بیگ عبدالکریم صدر که مروی
متهم بود بقتل امیر سید باعث نزاع امیر حسن بیگ با سلطان سعید و شاهزاده سخنان نالائم بعرض آنجناب رسانیده بودند فرمان شد که بخونش او پوست کنند تا آنرا بکاه ساخته بر سر لشکر نصب کردند و محکوم
آقا خواجگی مولانا قطب الدین طبیب متوجه دیار روم شد و حرمت تمام یافت و مدت چند سال بدولت اقبال گذرانید تا نوبت او بعقبی پیوست و چون خبر وفات او بهرات رسید جناب افتخار الاحرار
خواجه غیاث الدین و مبارکه سالها انیس ندیم و جلیس محرم جناب مولوی بود و اکنون ملازم جناب مقرب حضرت سلطانیت مراسم تعزیت بجای آورده جهت تاریخ روح مولانای مذکور تاج اعظم
داود و تمامت اکابر و اشراف خراسان مجمع بودند القصه حسین بیگ بعضی از مقربان و مخصوصان سلطان سعید اغلوت الات پوشانیده و بچشم عنایت و التفات بحال ایشان نگریست و
به اراسیل وطن مألوف بود رخصت انصراف ارزانی داشت و بقیه مردم خراسان از راه گیلان متوجه آن صوب شدند و حکام گیلان در رعایت و تفقد آن جماعت بقدر میسور سعی نمودند و چون خبر
گرفتاری و قتل سلطان سعید بهرات رسید در بلاد و ملوکات فتنه عظیم پدید آمد و امیر قنبر علی که در آن وان انحصار شادمان خبیث پرتیس از آذربایجان آمده بود و نظام شهر نشسته بود بار رو
نقل کرده مدت سلطنت سلطان سعید انار الله برهانه در سمرقند بانفراد هشت سال بود و تخمیناً در خراسان و ماوراء النهر هژده سال و چون از سرای عالم فانی بناکامی رحلت نمود ده پسر نامی یادگار گذاشت و اسامی شاهزادگان
گرامی بدین موجب است میرزا سلطان احمد و میرزا سلطان محمود و میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیگ و میرزا عمر شیخ و میرزا ابابکر و میرزا سلطان مراد و میرزا خلیل سلطان و میرزا سلطان محمد و میرزا سلطان ولد میرزا سلطان محمد
و میرزا شاهرخ در ولایت آذربایجان محبوس شد چنانچه ثبت افتاد و میرزا سلطان محمود که ارشد اولاد سلطان سعید بود از عراق بخراسان آمد از آنجا بسمرقند پیش برادر بزرگ خود سلطان احمد قدم ارادت
گرامی داشت عاقبت میرزا سلطان محمود به تعیین بعضی از ارکان بنوع کشور ستانی از ظاهر سمرقند بعزیمت شکار سوار شد و بسعی و اهتمام امیر قنبر علی عنان عزیمت بجانب ولایت حصار تافت و حکومت آن دیار و مملکت ختلان
بر شاهزاده عالیشان قرار یافت چنانچه استمرار دارد اما شرح حال میرزا الغ بیگ چنانست که میرزا سلطان سعید ولایت کابل را بان شاهزاده ارزانی داشته و امیر بابا کله اختیار آن سرزمین داشت چندگاه بجادۀ
عبودیت مستقیم بود و عاقبت کفران نعمت ورزیده بعضی از مخصوصان شاهزاده را بقتل آورد و دولت احمد محفوظ گردانید و برادران میرابا افاق خان میرابا خان که از اولاد ... بودند ... میرزا بابا ... میانه ... برگزیده
را پادشاهی برداشتند و در آن وان میرقنبر علی و امیر بابای کوکلتاش متوجه کابل شدند که میرزا الغ بیگ را از آنجا اخراج نمایند برادران میرابا تبعه اگر بضبط ولایت می آمدند شاهزاده را گرفته بجدود بند
و مردم افغان نسب خبر یافته بکنار آمده بعضی از ایشان آمدند و شاهزاده را از دیده برخیزد و برادران میرابا از عقب شتافتند و مردم افغان شاهزاده را بدره که مردم هزاره آنجا بودند آورده بودند و دیش روا بسنگی
عظیم استوار گردانیدند و بخانان تا سنگها را برایشان ستند جماعت افغان او را با میر شجاع الدین محمد برندق و دیگر امرا رسانیدند و بار دیگر شاهزاده بسند کابل و غزنین تختگاه سلطان محمود سبکتگین متمکن گشت اما
شمه از حال میرزا ابابکر آنست که میرزا سلطان ابوسعید مملکت بدخشان را بآن شاهزاده کرد و امرا عظام را بمهمات آن دیار تعیین نموده شرح فتح آن ولایت بدینسانست که امیر سید مزید بموجب فرمان متوجه آن ولایت
بدخشان گشته شاه سلطان محمد که سالها بحکومت آن دیار استقلال داشت در آن ولایت صاحب اختیار شده و برتبه برادر شمو اقبال عازم پایه سریر اعلی شده بر سید داد و از آنجا آمد و شهید جهاد و شاه
سلطان محمد بطرف هرات شتافت و پسر بجانب کاشغر و کتستان بیرون رفت و امیر سید مزید بدخشان را در قبضه اقتدار آورده اموال و نفایس فراوان از خزانه شاهان برد و میرزا ابابکر بعد از آن بموجب فرموده
بجانب بدخشان رفت و آن ولایت را در قبضه تصرف آورد ناگاه شاهزاده بدخشانی از جانب کاشغر برسر امیر علی خاوند شاه که امیر الامرا میرزاده ابابکر بود تاخت و او را بقتل آورد و بار دیگر ولایت موروث
را متصرف شد و این خبر بسمع امیر احمد شتافت و دیگر امرا آن که در حدود قندوز و بقلان بودند رسید ایلغار کرده ببدخشان رفتند و شاهزاده را گرفته بقتل آوردند و چون صورت قضیه بمسامع سلطان سعید رسید گشت
که بشمشیر شاه سلطان محمد کفایت از آشوب و فتنه گریزان بود دیوان والد آن بیچاره را که یکی از ... خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان بود بدو نامه بمردم فرستاد و نوبت دیگر میرزا ابابکر بولایت بدخشان
رفت و شمه شرح حال نقش در مجلد سابع مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما میرزا عمر شیخ که شجاعت آیتی بود در زمان سلطان سعید او را بولایت اندجان فرستاد و امرا و نواب بجهت نظم
مشار الیه تعیین نمود و امرا بدان صوب رفته ولایت مذکور را بنوعی ضبط کردند که لشکر مغول و دیگر دشمنان طمع از آن بکندند و درین تاریخ شاهزاده جوان بخت در آن دیار بر تخت سلطنت و حکومت
استقرار دارد اما قضیه سلطان مراد چنان بود که سلطان سعید او را بحکومت گرمسیر قندهار فرستاد و امیر نظام الدین احمد برلاس که در آن سرزمین اختیار تمام داشت بخدمت شاهزاده کمر بست و میرزا
سلطان مراد چند سال در آن بلاد بقرار اقبال روزگار گذرانید و چون ولایت عراق و آذربایجان در تحت تصرف بندگان سلطان سعید آمد شاهزاده حسب الفرمان از قندهار بجانب کرمان نهضت فرمود
ناگاه در اثنای راه خبر گرفتاری پدر شنید متحیر گردید و بعد از تامل بازگشته متوجه گرمسیر شد در زمانی که بکشتی از آب هیرمند میگذشت امیر یوسف ترخان که بموجب فرمان ملازمت شاهزاده مینمود از
آب گذشته کشتیها در آب ... و آوازه در افگند که لشکر هزاره رسید از نهیب این تفرقه بحال ایشان راه یافت و یوسف ترخان فرصت غنیمت شمرده احمال و اثقال شاهزاده را غارت کرد و میرزا
مراد سلطان بحال تباه بخدمت سلطان صاحبقران آمده آنحضرت او را از خراسان بسمرقند پیش برادران فرستاد و چون حکم برادران نسبت باو حکم اخوان یوسف داشت بار دیگر
بخراسان آمده حضرت صاحبقرانی در تربیت و عنایت فرمود و عاقبت شاهزاده را بجهت مصلحت ملکی بقلعه تربت فرستاد و دیگر خبری از وی باز نیامد اما احوال میرزا سلطان
خلیل چنان بود که سلطان سعید در دار السلطنه هرات او را قائم مقام خود گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال نمود و بعد از واقعه سلطان سعید در آذربایجان

صاحبقران ثانی شاهزاده را روانه سمرقند گردانید و شاهزاده چندگاه در آنجا بحکومت اشتغال داشت اما قضیهٔ میرزا سلطان ولد چنان بود که سلطان سعید حافظ آن
ولایت را بالبارعی ارادات رجوع نموده والیشان از طریق و محبت بخدمت شاهزاده کمر بستند پوشیده نماند که مجملی از احوال اولاد سلطان سعید در مقام ثبت افتاد
انچه بسبیل تفصیل بنظر رسیده در مجلد سابع بعد از اتمام این مجلد در سلک تحریر کشیده خواهد شد انشاء الله تعالی

گفتار در خاتمت کتاب

الحمد لله والمنة که بمیامن تایید و توفیق الهی و فیض فضل نامتناهی پادشاهی مجلد سادس که مشتمل است بر بدایع اخبار و غرایب آثار بپایان رسید و حالتی که سواد اوراق را
در اثنای روایات عجیبه روی نمود مناسب آن است که داشت قلم مشکین رقم خواست که این را بان ملحق گرداند تبیین این مقال آنکه چون کمیت خوشخرام قلم بمیدان
جلوس حضرت خاقان سعید رسید ضعف بجائی رسید بمثابه که حروف استیلا یافت که قوت حرکت بالکل بحال نشستن نماند و اطبا بمعالجه این عزیز
بلکیس پرداخته بسلوک طریق پرهیز که در نظر بصیرت بسیار دشوار نمود ارشاد نمودند چنانچه قرار دادند که هر روز بده و سیر گوشت که نان [illegible]
و یک انار و [illegible] قناعت باید نمود و اگر تشنگی غلبه کند مقداری عرق گاوزبان بجای آب باید آشامید و چون نقد حیات تحفهٔ عزیز [illegible] اشارت آن جماعت
تجاوز جایز نداشت و با وجود این ضعیف قوی و احتیاط در اکل و شرب که نموده بودند از کتابت منع کردند مخلص حقیقی این معنی را فوزی عظیم دانسته بکار خود مشغول نشد
[illegible] و قلم آگاه که از بدایت سلطنت خاقان سعید تا نهایت دولت میرزا سلطان ابوسعید این ضعیف نحیف بر پهلوی راحت [illegible]
داستان مینوشت [illegible] که یک صفحه نانوشته در سلک تحریر کشید و بعضی از مهره اطبا گفته اند که [illegible] مشغولی در ازالهٔ مرض با عدم ازدیاد دخل
دارد و اگر بعضی از لیالی از کتابت بعض اعراض نمودی در آن باب اهمال ورزیده باستراحت مشغول میشد خوابهای عظیم دیده از هول آن بیدار میگشت و یا حرارت
مفرط بر مزاج مستولی شده بحال آن نمیآمد و چون بدستور سابق در تحریر شروع مینمود [illegible] ظاهر [illegible] باطل کرده رؤیای صالحه اتفاق می افتاد و بسیاری از شبها
که این [illegible] این ناتوان بی غنودی از نصف لیل تا طلوع آفتاب بحال نمیآمد [illegible] این معنی بظهور رسید پیوسته الا اکرامت عالی منزلت متعالی منقبت
مهر سپهر علم و کمال خورشید فلک فضل و افضال اجل الامرا [illegible] العالیه [illegible] المتعالیه الذی لم یر عین الافلاک مثله و عدیله و لم
یسمع الاذان العطارد شبهه و بدیله [illegible] العدل والاحسان قلع بنیان الظلم والعدوان الذی [illegible] العلما و فضلا [illegible] مفاتیح الصلحا و الفقرا
مقرب الحضرت السلطانیه [illegible] الامراء الخاقانیه المتخلص بتائیدات الملک العلی الکبیر نظام الدولة والدنیا والدین امیر علیشیر زین الله تعالی مسند الامارة بمآثر اقدامه
[illegible] مثنوی

الهی تا بود افلاک و انجم * مباد آن ماه نخشب در جهان گم *
بتایید الهی باد مسعود * بتدبیرش ممالک گشته معمور * دعای
صبح فیض انفس قرین باد * سعادت با دولت همنشین باد *

تمام شد روضة الصفا جلد ششم

جلد هفتم روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

حصول سعادت دارین حمد پروردگاریست که ابو البشر را از قبضهٔ خاک تیره بیافرید و تاج وهاج ابتهاج خلافت بر فرق همایونش نهاده انی جاعل فی الارض خلیفة و
خلعت با طلعت وعلم آدم الاسماء کلها پوشانیده بر سریر جنت الماوی نشانید و وصول کرامت کونین شکر واجب الوجودیست که از محض حکمت انتظام حال
عباد را در اطراف و اکناف آفاق برافت و سیاست بعضی از اولاد نامدار ذوی الاقتدارش منوط و مربوط گردانید آرایش طغرای غرای فرمان مفاخر
انبیای اولو العزم صاحب قدرت ثنا و ستایش پادشاهی است که ملک و ملکوت و جمیع کونات در حیطهٔ تصرف اوست و نمایش دیباچهٔ دفاتر تواریخ
پادشاهان ذو الحشمت شکر صاحب الجودیست که از ملا اعلا تا بسیط غبرا یک نواله ایست از خوان فضل و امتنان او سبحانه بنابی توحید و شکر خدای
[illegible] پردهٔ غیب جامی؛ و تحف صلوات طیبات زاکیات و هدایای تسلیمات وافیات بروح مطهر و مرقد منور شفیع روز محشر و صاحب حوض کوثر
آنکه صیت صوت نقش کسری در ایوان کسری و قیصر انداخت [illegible] سر پادشاهان گردن فراز بدرگاه او بر زمین نیاز [illegible] و بر روان آل و صحابه
و عترت و احباب او باد الی یوم التناد؛ اما بعد چنین گوید فقیر حقیر کثیر التقصیر محمد ابن خاوندشاه که چون علت غائی جمع این اوراق ذکر
صاحب قرانی است که این بنده غیاث الدنیا خواند و میر [illegible] مستفیض [illegible] عموما و خصوصا [illegible] کرم و احسان او دیده خواست که این کتاب را بسلطنت سلف و
ارباب تواریخ عالی [illegible] ساز و بنابرین در مجلدات سابقه احوال آفرینش عالم و آدم و خلقت جان بن جان و ذکر انبیا علیهم السلام و سلاطین الملک المنان
و [illegible] ایشان و حوادث [illegible] پادشاهان نامدار [illegible] که مقدم بر بعثت حضرت خاتم الانبیا علیه اکمل الصلوات بوده اند و ذکر ابتدای خلقت
نور حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وآله تا انتهای [illegible] و ذکر خلفای راشدین و ائمه اثنی عشر علیهم الرضوان و ملوک و سلاطین که بعد از بعثت ظاهر شده اند
و بیان حکمای عالی مقدار [illegible] ربع مسکون را [illegible] داشته اند در رشتهٔ تحریر مندرج نمود اکنون بعد از اتمام مجلدات سابقه باشارت حضرت
عالی مرتبت کیوان رفعت مشتری منقبت خورشید منزلت صاحب قران [illegible] سلمه الله تعالی ظلال جلاله علی رؤس الصغیر والکبیر ذکر بعضی
وقائع [illegible] از ابتدای [illegible] بر سریر سلطنت و غزوات واکثر حالات حضرت صاحب قرانی که من بندهٔ پروردهٔ خوان
نوال او ام یعنی حضرت خاقان منصور مظفر [illegible] ابو الغازی سلطان حسین میرزا خلد الله ملکه و رفع اعلام دولته درین مجلد ملوک خامه [illegible]
[illegible] و در آن باب [illegible] شده امید واری از حضرت احدیت جل ذکره آن است که توفیق رفیق گرداند تا مثل اقلام سابقه

بنام ملوک قوم قلم گرداند تا مجلدات کلیم باتمام رسد و مقبول طبایع فضلای عالی استقبال گردد و ازین خاکسار بمقدار تا قیام قیامت یادگاری خلف بماند

القسم الثانی من الکتاب بتوفیق الملک الوهاب ذکر مجملی از اوصاف و احوال خاقان منصور مظفر لوا معز السلطنة و الخلافة معز الدین ابوالغازی سلطان حسین میرزا

مشاطه عرایس ابکار سخن و پیرایه بند عذار حکایات نو و کهن جواهر مآثر خاقان منصور را برین منوال در رشته تقریر و تحریر کشیده بر منصه ظهور می آورد که آن سالک طریق پادشاهی موید بود بتاییدات الهی و موفق بتوفیقات نامتناهی در سپهر جود و سخاوت چو خورشید تابنده وار عطا و در آسمان مهر از وفا و بها ایام دولتش چون ایام بهار خرم و خرمی ایام سلطنتش مانند مشام خرمی معطر و از شمیمات نسایم عدل و احسانش گلشن جهان چون بهشت از فیض سلسبیل شاداب بارور و از نسیمات گلزار تفضل و امتنانش نهال اقبال شاخ طوبی اندر شمیمات کوثر سرسبز و سایه گستر و از شمایم مکارم اخلاقش دماغ امانی عطرسای و از نسایم محاسن آدابش ریاض کامرانی بهجت افزای در معرکه شجاعت و دلاوری از کمال جلادت و میدان داری رستم را خجل ساختی و در میدان محاربت و تیغ گذاری از صعوبت ستیز و خونریزی بنیاد شجاعان اسفندیار توامان برانداختی و از بیم گرز گران سنگش کیوان بر سپهر هفتم اضطراب نمودی و از بیم پیکان خدنگ جگرشکافش مریخ بر پنجم شبی بر بستر فراغت نغنودی شمشیر آبدارش در دریای مجاهده وقت بگردن خصم رسیدی و شعله سنان خونبارش در صحرای دعاوی دوام خرمن حیات اعدا را محترق ساختی و انجمن بزم عیش و نشاطش بهشت وش از جمال حور عذار آراسته و مجلس عشرت و انبساطش همچون گلستان ارم از نقار آزار پیراسته طبع نقادش در صفای وسعت غیرت افزای آب آتش و نتایج ذهن وقادش از حسن بلاغت لسان سخنان سحبان مطبوع و دلکش پیش طبع پاکش آب افسرده بودی و فهم تیزرسش آتش مرده و در وقت تمکن بر تخت سلطنت و جهانبانی بمقتضای عدالت بجای آوردی و نقش وجود اهل تکبر و تعدی را بتیغ سیاست از لوح هستی ستردی و بهنگام تواضع و فروتنی اقتدا بسنت سنیه خیر البریه نموده بر طبق انما انا بشر مثلکم یوحی خود را با ملازمان آستان خلافت نشان یکسان شمردی و در تقویت ارکان شریعت غرا و تمشیت مهام ملت بیضا بقدر امکان لوازم سعی و اهتمام مرعی داشتی و همواره همت عالی نهمت بر انهدام قواعد بدعت و استیصال اهل ظلم و ضلالت گماشتی در رعایت سادات عظام و علمای اعلام و فضلای روزگار و شعرای بلاغت شعار هرگز تغافل و اهمال ننمودی و در انجاح ملتمسات و وصول سیورغالات و انعامات این زمره کریمه همواره احکام مطاعه مبذول فرمودی در هفته دو نوبت بروز دوشنبه و پنجشنبه قضات و علما را بمجلس اشرف اعلی طلبیدی و مهمی که روی نمودی بمقتضای فتوی ائمه دین بتفصیل رسانیدی و بصحبت درویشان و گوشه نشینان و بمجالس وعظ بسیار تشریف بردی و تعظیم و احترام مشایخ اسلام و واعظان شیرین کلام بر ذمت همت عالی نهمت واجب و لازم شمردی و در بنیاد بقاع خیر و مساجد و مدارس و خانقاه و رباطات بغایت مایل و راغب بودی و قصبات معمور و مستغلات مرغوب از خالص اموال خویش خریده وقف نمودی و در تعمیر قصور دلگشای و عمارات فرح افزای سعی و اهتمام نمودی و در طرح باغات و بساتین و نضارت اشجار و ریاحین بنفس نفیس لوازم جد و اجتهاد بجای آوردی و از اوایل تنسیم نسیم صبای و مبادی احوال نشو و نمای پیوسته قلم اندیشه نقش جهانگیری بر لوح خاطر نگاشتی و از غایت علو همت و صغر سن سلاطین ذو شوکت و خواقین صاحب حشمت را معدوم و نابود انگاشتی بنا علی هذا در سنه احدی و ستین و ثمانمایه با وجود چندین پادشاه عالیجاه که در بلاد خراسان نافذ فرمان بودند در بلده مرو بر زمین ملک ستانی نشسته خروج کرد و روزی چند آن بلده فاخره را ضبط نموده بواسطه بیوفائی بعضی از امرا و اعیان روی بصحرا و بیابان آورد و در ذی حجه سنه اثنی و ستین و ثمانمایه دار الفتح استراباد را از حسین سعدلو که خویش میرزا جهانشاه بود انتزاع نمود و چون سلطان سعید متوجه آنجا گشت مصلحت در مقابله و مقاتله ندیده از آنجا بصوب عراق توجه فرمود و در سنه ثلث و سبعین و ثمانمایه که واقعه شهادت سلطان سعید بوقوع انجامید بعنان ظفر توامان بدار السلطنه هرات شتافت و بلا زمان تسخیر آن بلده فاخره باسهل وجهی میسر گردید و در روز جمعه عاشر رمضان سال مذکور خطبه و سکه بنام نامی و القاب گرامی خاقان منصور زیب و زینت گرفت و بر شحات سحاب معدلت آنحضرت نایره فتنه و فساد که در اطراف دیار خراسان اشتعال یافته بود تسکین پذیرفت و در سنه اربع و سبعین و ثمانمایه میان خاقان منصور و میرزا یادگار محمد در موضع چناران مقابله و مقاتله بوقوع پیوست و نسیم ظفر و نصرت بر پرچم علم آنحضرت وزید و میرزا یادگار محمد از صدمه حمله بهادران موکب همایون در هم شکست اما در اواخر همین سال میرزا یادگار محمد بمدد امیر حسن بیگ مستظهر شده روی بدار السلطنه هرات نهاده و در محرم الحرام سنه خمس و سبعین و ثمانمایه بر آن بلده استیلا یافته خاقان منصور عنان عزیمت بطرف میمنه و فاریاب انعطاف داده و بعد از انقضای چهل روز بار دیگر بموافقت فتح و ظفر بمستقر دولت و اقبال شتافته و در شب سه شنبه بیست و سیوم صفر بوقت سحر بباغ زاغان در آمده میرزا یادگار محمد را بجهان جاودان روان فرمود و در اواخر همین سال میان خاقان دشمن شکن و سلطان محمود میرزا مقاتله دست داد و آفتاب فتح و نصرت از مطلع اقبال آنحضرت طالع شده میرزا سلطان محمود در وادی هزیمت نهاد و ممالک از کنار آب آمویه تا ولایت سمنان در تحت تصرف خاقان منصور قرار گرفت و تا شهور سنه اثنی عشر و تسعمایه در غایت اقبال و نهایت جاه و جلال اوقات خجسته ساعات بعیش و نشاط مصروف داشت و در خلال آن اوقات بحکم غایت مفاصل پاهای پادشاه گردون غلام از رفتار بازماند و هر یک از اولاد امجاد آنحضرت نقش خیال استقلال بر لوح خاطر نگاشتند و در شعبان سال مذکور در منزل پل چراغ میان آن چشم و چراغ دودمان صاحبقرانی و پسر بزرگترش بدیع الزمان میرزا نایره قتال التهاب یافته و سلطان بدیع الزمان میرزا تاب مقاومت نیاورده بجانب قندهار شتافت

وبرین قیاس چند کرت دیگر میان پدر و پسر کر و فر اتفاق افتاده بالآخره صورت صلح روی نموده بدیع الزمان میرزا بر حکومت مملکت بلخ و توابع آن تا کنار آب مرغاب قانع شده بعد از آن طریق مخالفت نه پیمود تا در سنه احدی و عشر و تسعمائه خاقان منصور بعزم رزم ابوالفتح خان محمد شیبانی که بر ممالک ماوراءالنهر استیلا یافته بود و از دارالسلطنه هرات نهضت فرمود بعد از وصول بمنزل بابا الهی بتقدیر الهی مرض موت عارض ذات آن مهر سپهر گشته در آخر روز یازدهم ذی حجه سال مذکور بریاض جنان انتقال نمود و آنحضرت نزدیک بهفتاد سال در دار ملال اقامت داشت و بر سبیل استقلال در خراسان و طخارستان و قندهار و سیستان و مازندران رایت دولت و اقبال سی و هشت سال برافراشت و خواجه عبدالله طبیب و خواجه شمس الدین محمد مروارید و خواجه جلال الدین صانعی و خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره و برادرش خواجه غیاث الدین منصور و خواجه معزالدین حسین و خواجه نظام الدین و خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی و خواجه عمادالاسلام و خواجه افضل الدین کرمانی و برادرش خواجه امیرالدین محمود و خواجه علاءالدین میکائیل و خواجه جلال الدین عبدالله و خواجه نعمت الله سرخ و سید زین العابدین و خواجه جلال الدین قاسم در سلک وزرای خاقان منصور مظفر لوا منتظم بودند و سید نظام الدین خواندجوری و مولانا قطب الدین محمد الخوافی و خواجه کمال الدین حسین کذلکی و سید شمس الدین اندخانی و خواجه غیاث الدین عادل شاه کیلانی و خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید و خواجه قاضی برهان الدین محمد مروزی و میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین و غیاث الدین محمد مشهدی و مولانا شمس الدین جمشید جلال و خواجه شهاب الدین اسحق خوافی و امیر کمال الدین حسین طبسی و امیر صدرالدین و سلطان ابراهیم امینی بنوبت بدرجه صدارت آنحضرت صعود نمودند و چون مجملی از سیر ستوده خاقان منصور سمت تحریر یافت خامه سخن گذار عنان بیان بصوب تفصیل کلیات وقایع و امور تافت و منه الاعانة والتوفیق **در بیان علو نسب خاقان منصور سلطان حسین میرزا و ذکر ولادت با سعادت آنحضرت خجسته منزلت** از کرایم نعم و عظایم آلاء که حضرت ایزد عزو علا بعضی از سلاطین عظام را بدان اختصاص بخشیده نعمت علو نسب است که مستلزم مکارم اخلاق و مستوجب محاسن آداب است بناء علی هذا در تمامی ملل و ادیان اعیان عرب و عجم محافظت نسب مینموده اند و بعظم و شان و سمو مکان آبا و اجداد مفاخرت و مباهی بوده و شایبه اشتباه خاقان منصور هم از جانب پدر و هم از طرف مادر خلاصه دودمان سلاطین صاحبقران و نقاوه دودمان خواقین کشورستان بود زیرا که والد خجسته آثار پسندیده اطوار آن خسرو کامگار سلطان غیاث الدین منصور بن امیرزاده بایقرا بن میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور گورکان است و والده سلطان غیاث الدین منصور قتلق سلطان بیگم بنت امیرزاده علی بن میرزا اسکندر بوده از قوم ایلکدای که بسه واسطه بچنگیز خان میرسد و مادر قتلق سلطان بیگم بی بی فاطمه بنت امیر کیخسرو بن خنغل بن سودون بن مات کیلکان بن تومنه بن تیتی خان و والده تیتی خان فاطمه قتلق خانم بود بنت اقتیمور خان که از اولاد کیک خان است و مادر قتلق خانم سکینه خانم بود که او را تیتی توجنی نیز میگفتند و تیتی توجنی دختر قدوة السالکین شیخ شمس الدین محمد مسکین است و آنجناب الشیخ عبدالواحد و او پسر خواجه عبدالهادی است و او خلف صدق مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری قدس سره العزیز است و مادر نیک اختر خاقان منصور فیروزه بیگم بنت امیرزاده سلطان ابن امیر محمد بیگ بن امیر موسی که از قوم تایجوت بود و امیرزاده سلطان حسین پسر مهد علیا آقا بیگم است بنت میرزا امیر تیمور شاه و مادر قتلق بیگم که زن سلطان بود بنت سیورغتمش خان بن دانشمندچه بن قید و خان بن اوکتای قاآن بود کسرا نبود چنین نسب در عالم ولادت با سعادت خاقان سعید منصور در ماه محرم الحرام سنه اثنی واربعین وثمانمائه در میان شمال دارالسلطنه هرات نزدیک بسر پل تولکی در سرائی که بدولت خانه اشتهار دارد اتفاق افتاد شعشعه آفتاب طلعت همایون و انوار کواکب روز افزونش تمامی ربع مسکون را اضائت و نضارت داد و ماه منیر چون پرتو جمال جهان آرایش دید دیگر از خورشید اقتباس نور نگرفته و مشتری صافی ضمیر تا از فروغ ناصیه بهجت افزایش بهره ور گردید سرمایه سعادت جاودان بدست آورد و هنوز آن غنچه اقبال کامگاری از نسیم صبای صبی تمام شکفته بود که شمایم فرمان فرمائی از احوالش و اقوالش بمشام جان میرسید و هنوز آن تازه نهال جویبار امیدواری از لوامع انوار نشو و نما سر نکشیده بود که دلایل آثار جلادت سلطنت بخش کشورگشائی از حرکات و سکناتش ظاهر و هویدا میگردید

نظم

همان دم که گل بر فروزد بباغ ✻ شود بوی او عطر بخش دماغ ✻ همان دم که تابد از مشرق چهر ✻ کند غیب را روشن از نور مهر ✻

خاقان منصور در ایام رضاع و اول طفولیت در مهد رعایت و حجر تربیت والدین خویش اوقات خجسته ساعات میگذرانید و هر چند بزرگتر میشد امارات جاه و جلال و علامات سعادت و اقبال از ناصیه احوال و اقوالش ظاهرتر میگردید و اهل کیاست اگر بدیده فراست در جبین مبین آن آفتاب طلعت مینگریست میدانست که عنقریب بر اوج کمال ترقی خواهد نمود و هر کس از اصحاب درایت که بنور هدایت اخلاق حمیده و اطوار پسندیده اش را مشاهده میفرمود بخاطر میگذرانید که علی اسرع الحال مفتاح ابواب امانی و آمال بر روی روزگار خواهد گشود

بیت

آنرا که نشان فرخی اصلابست ✻ در چهره او چه نور پیداست ✻

در بیان بعضی از احوال خاقان منصور در ایام جوانی و مشرف شدن آنحضرت بملازمت میرزا ابوالقاسم بابر کامرانی چون مدت هفت سال از سن شریف خاقان منصور گذشت در سنه تسع واربعین وثمانمائه سلطان غیاث الدین منصور متوجه درگاه والا شاهرخی گشت و چون بپایه سریر اعلی رسید منظور نظر عاطفت گردیده و خاقان منصور بموجب فرمان میرزا بابر ملازمت نموده از زبان هاتف اقبال مضمون این مقال استماع نمود

نظم

ای یازده سال قرة العین ✻ بالغ نظر از علوم کونین ✻ فارغ منشین نه وقت بازیست ✻ وقت هنر است و کار سازیست ✻

با دلداری تمام [illegible] بخویش طریق سلوک میداشت و بخدمت میرزا ابوالقاسم آمده آنحضرت او را مستظهر بانظار اشفاق گردانیده مواجب مناسب تعیین فرموده و بمزید لطف مجدد و
تفقد [illegible] در سنه ثمان و ستین و ثمانمائه که میرزا ابوالقاسم [illegible] سمرقند با میرزا سلطان ابوسعید مصالحه کرد خاقان منصور بملاحظه قرب قرابت بملاقات سلطان ابوسعید میل نموده
از میرزا ابوالقاسم جدا شده بسمرقند شتافت و روزی چند پرتو انوار ملاطفت سلطان ابوسعید بر وجنات احوالش تافت که بمقارن آن حال سلطان اویس بن میرزا محمد بایقرا خروج کرده رایت مخالفت
برافراخت و سلطان ابوسعید بر سایر میرزادگان بی اعتماد گشته خاقان منصور را با سیزده کس از قرابتان در قلعه سمرقند مقید و محبوس کرد و ندانست که یوسف ملتقی را که عزیز مصر سلطنت میباشد
از چاه زندان و زندان محنت و زیان نرسد سلیمان حشمتی را که بحکمت رب جلیل مثلاً فرمان فرمائی جهانیان نموده از مکر بدسیرتان و مکر بداندیشان متاثر نگردد ؏ نافه مشکین اگر بندش کنی در صد حصار
بوی جان پرور او [illegible] جهان افزای او ؛ القصه چون این خبر محنت اثر در دار السلطنه هرات بعرض مهد علیا فیروزه بیگم رسید بصوب قافله غم و اندوه متوجه سمرقند گردید و بعد از وصول بسمرقند از
سلطان ابوسعید التماس خلاص فرزند نمود و مبذول افتاد و آن آفتاب عالمتاب بعد از کسوف بیرون آمد عنان عزیمت بصوب با صواب خراسان انعطاف داد بیت منت خدای را که همایون کاینات
از عقده کسوف برون آمد آفتاب ؛ و خاقان منصور در غایت سرعت و شتاب قطع منازل و مراحل کرده بخدمت میرزا ابوالقاسم استسعاد یافت و تا آخر ایام حیات او در خدمتش بسر برد آنگاه آنحضرت
بمرو شاه جهان شتافت و میرزا معزالدین سنجر بدیده بصیرت فر دولت و اقبال در ناصیه حال آن خاقان ستوده خصال مشاهده فرموده مقدم شریفش را مغتنم شمرده در نهایت اشفاق و ملاطفت ظاهر ساخته
صبیه خود را که بیگه سلطان نام داشت بحباله نکاح خسرو آورد ؛ و صیت آن وصلت همایون از منزل ماهی تا منظرگاه خورشید درگذشت و چندی از لوازم جشن و سور و مراسم لهو و سرور مرعی شده بساط نشاط در
مجلس عشرت و انبساط مبسوط و ممهد گشت و ساقیان سیمین ساق چون آفتاب جامهای [illegible] گردش در آورده از فروغ چهره ساقی بزمگاه طرب گلزاری بود پر آب و [illegible] شب رخسار خوبان لاله زاری
مینمود و نغمات [illegible] زهره [illegible] نغمات دلکش و نواهای روح افزا [illegible] سازندگان دلنواز و نوازندگان پرده ساز بمضراب نشاط [illegible]
انبساط [illegible] بانگ [illegible] مجلسیان [illegible] نظم خوبی ساز و خوبی آواز ؛ هر یکی [illegible] دل ؛ چون شود جمع هر دو در یکجا ؛ کار صاحبدلان شود مشکل
و در سوری که این طوی بزرگ بوقوع می انجامید میرزا سلطان سنجر قضات و اعیان [illegible] خلعت فاخر پوشانیده و میان خاقان منصور و آن عزت افزای [illegible] عقد الفت و مودت انتظام
یافت و [illegible] از رشحات سحاب مهربانی خاقانی [illegible] ثانی [illegible] فرح و نشاط آمیخته گشت و چون آن گوهر شب افروز از کتم عدم قدم بعالم ظهور نهاد و سلطان بدیع الزمان میرزا
موصوف شد نوای فرح و نشاط [illegible] ایوان کیوان درگذشت و چندگاهی میرزا معزالدین سنجر و خاقان فریدون فر در مقام پدری و فرزندی بسر برده بالآخر از جانبین صورت مخالفت روی نموده چنانکه رقم زده
کلک بیان خواهد شد ذکر آغاز جهانگیری خاقان منصور و اظهار مخالفت با میرزا سنجر چون عنایت [illegible] لم یزلی مقتضی آن بود که خاقان منصور بهمت عالی از روی
استقلال بر تخت سلطنت و اقبال [illegible] تاج و دیهیم خلافت را بر فرق فرقدسای او سرافراز گرداند و آن آوان که در مرو شاه جهان اقامت داشت امری بوقوع پیوست که در مخالفت میرزا سنجر ظاهر شده
بر سریر [illegible] نشست و در شعبان سنه احدی و ستین و ثمانمائه که میرزا شاه محمود بن بابر از دست برادر میرزا ابراهیم بن علاء الدوله انهزام یافت و میرزا سنجر خاقان منصور را در مرو بنیابت خویش تعیین
نموده عنان عزیمت بطرف مشهد مقدس تافت و در غیبت میرزا سنجر میان خاقان فریدون فر و حسن [illegible] که از [illegible] دولت سنجری بود غبار نقار ارتفاع یافته حسن [illegible] آنحضرت نموده خاقان
[illegible] آثار از شهر بیرون [illegible] جان علی ایساول با شصت سوار بآنحضرت ملحق شده خاقان والا گهر بدین فتح و ظفر امیدوار گشته عنان یکران بجانب شهر
[illegible] در آمد و [illegible] حسن را مقید ساخته پای رفعت و کامرانی بر مسند جهانبانی نهاد ؏ زمین مقدم شاه جوانبخت ؛ برتبت برگذشت از آسمان تخت ؛ و در روز دیگر جمعی از ملازمان
میرزا سنجر مثل [illegible] بیگ [illegible] شیرازی و شیخ ذوالنون [illegible] و امرای ایل [illegible] باهم اتفاق نموده [illegible] خاقان منصور [illegible] در میدان از شهر بیرون رفته بود شمشیر [illegible] از نیام انتقام کشیدند و [illegible]
[illegible] شیرعلی و [illegible] گشتند و [illegible] طغیان [illegible] میرزا سنجر دروازه‌ها را مضبوط ساختند و در مقام استحکام برج و باره شده صدای عصیان در خم
طاق فیروزه فام آسمان انداختند ولی برادر جان علی [illegible] که توانست از شهر بگریخت و خود را بملازمت خاقان منصور رسانیده آنچه دیده بود معروض داشت همان لحظه آن زیبنده تاج و سریر
[illegible] جهانگیر از برای دفع ظلام [illegible] که بر معارج [illegible] عروج نماید و متوجه دفع مخالفان گردد پس با شصت نفر از [illegible] برجی که بطرف [illegible] بر آمد و [illegible]
فصیل بود [illegible] در شهر [illegible] ارتفاع [illegible] مخالفت خاقان آفتاب احتشام را بر میان بسته و جمعی از ملازمان رکاب نصرت انتساب
که در پایان آن برج [illegible] بودند [illegible] مردان [illegible] خاک بیوفائی بر فرق دولت [illegible] بصوب فرار آوردند [illegible] برج نصف النهار
[illegible] خاقان منصور [illegible] بطرف بند سلطان توجه [illegible] و بعد از وصول [illegible] بملازمت مبادرت نموده قریب دویست کس در ظل رایت
نصرت [illegible] گشتند و [illegible] این حال میرزا سنجر [illegible] جمعی کثیر از امرا و لشکریان [illegible] همایون ارسال داشت و در میان [illegible] نیران قتال اشتعال یافته
خاقان منصور [illegible] دشمنان [illegible] غالب گشتند [illegible] الامر [illegible] اجتماعی حمله کرده جان علی ایساول را بدرجه شهادت رسانیدند و سایر ملازمان رکاب ظفر انتساب [illegible]

گشته میان کارزار آن مخالفان کینه گذار باز گذاشته چنانچه با خاقان کامگار زیاده از بیست و یککس نماند مع ذالک آن هژبر بیشهٔ مردانگی بدستور آثار شجاعت و فرزانگی ظاهر ساخت
و تیغ خون آشام از نیام انتقام آخته هر لحظه بر صف مخالفان کینه گذار میتاخت چون لشکر سلطان سنجر بسیار بود محمد جان و قل احمد از اصابت عین الکمال اندیشیده بید اخلاص عنان توسن
همایون گرفتند و بمبالغه تمام آنحضرت را از معرکه بیرون بردند و مخالفان بعد از آن که چند فرسنگ موکب عالی را تعاقب نمودند خائب و خاسر باز گشتند و خاقان با استحقاق بجانب مرجاق شتافته
مدت پانزده روز در میان پنج ده رحل اقامت انداخته آنگاه از آن منزل کوچ کرد و بموضع آخته اغور با ز غبار سم سمند جهان پیما شکسته ساخت و چون در آن وقت میرزا ابوسعید در پنجاه قامت
داشت و از آخته اغور امیر سلطان برلاس با فوجی از خدام آستان آسمان آسا بدان جانب گریخته توقف مناسب ننمود و خاقان منصور از آخته اغور پای مبارک بر رکاب سعادت انتساب آورده
بمنزل بابا قبر شتافت و از آنجا بجانب باخان توجه فرموده چند روز در بیابان بسر می برد و شدت آلام ایام تا فرجام مصابرت نموده بامید عنایت الهی نقش غم از لوح خاطر میسترد و در آن
اوقات چند نوبت میرزا معز الدین سنجر بر سبیل ایلغار لشکر بر آنحضرت فرستاد اما کاری از پیش نتوانست برد و مطلقا او را صورت استیلا بر خاقان مظفر لوا دست نداده و آنحضرت فصل شتا
در بیابانی که در میان جنوق و مرو است اوقات گذرانید و پای در دامن شکیبائی پیچیده انتظار لطیفهٔ غیبی میکشید در بیان توجه حضرت خاقان دشمن شکن بجانب طوس و
در خصم ظفر یافتن چون سلطان بدیع آئین ربیع که بواسطهٔ هجوم نشاد ریاح به انقضا نا پید الوی تختگاه ظهور برافراشت و خسرو ثوابت و سیار از منزل کرب عزت در حرکت آمده بر
گنبد خضر اببیت الشرف خویش را محل نزول همایون گردانید خاقان مظفر با بیست و دو نفر از ملازمان که اکثر پیاده بودند از مسلاق بجانب کوک گنبد مرو نهضت نموده و از آنجا
خواجه ابردی یساول را با چهار نفر دیگر جهة اسب بجاپایاب روان فرموده و از ایخند دو بیست سپ سر انداز بنظر آن شهریار میدان کامکاری آوردند و آنحضرت ایشان را بر خدام قسمت
کرده بصوب طوس روان شدند و بعد از وصول بدان موضع آرش خواجه قلیش که با فوجی از لشکریان سلطان سنجر گریخته بودند بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور آنجماعت
را منظور نظر عاطفت اثر گردانیده لوای جهان کشای بصوب نسا برافراخت و در اثنای راه معمور بیرشاه ترکمان که از جملهٔ نوکران علاء الدوله بودند در سلک سایر ملازمان موکب نصرت نشان
منتظم شده التفات و عنایات یافتند و چون منزل کبکولی محل نزول آن شیر بیشهٔ پردلی گشت خبر رسید که امیر باباحسن بواسطهٔ هجوم سپاه میرزا جهانشاه ترکمان که داخل نوکران میرزا علاء الدین
بودند از جرجان گریخته و از طرف ابیورد در عقب موکب همایون می آید خاقان منصور بعد از شنیدن این خبر با سیصد نفر مرد دلاور که در ظل علم ظفر پیکر جمع آمده بودند عنان یکران بجانب
جرجان انعطاف داد و صباحی که بادشاه روز بر سپاه شب تاختن آورد و لشکر انجم را منکوب و منهزم گردانید در منزل ابیورد با میر باباحسن رسید و آن پهلوان صف شکن بزور بازو متوجه
مرکب شقاوت در میدان ضلالت راند و صف قتال آراسته آغاز کارزار نمود و خاقان منصور رجال الطیال را بعنایات خسروانه موفور و امیدوار ساخته حسام بهرام انتقام از نیام شجاعت
آخته بر سر اعدا تاخت و بنوک شمشیر خونریز و زخم سنان فتنه انگیز جمعی از لشکر امیر باباحسن را مجروح و بسمل گردانیده بر خاک ادبار انداخت بیت و حملهٔ دلیران نیران حرب اشتعال پذیرفته شد و تیر دلدوز
شجاعان بامرهٔ سلامت دوخته گشت گوهر شمشیر آبدار و پیکان تیر آتشبار را ملمع خون کشتگان و سور زمین بخت برگشتگان زنگ یاقوت رمانی و گونهٔ لعل بدخشانی گرفت بیت تف تیغ و خنجر
چنان بر فروخت که در چشمهٔ چرخ ماهی بسوخت عاقبت از تاب حمله رستم توان سپاه جرجان طریقهٔ ستیز گذاشته روی بصوب گریز نهادند و ملازمان موکب نصرت نشان
بابا میرحسن را گرفته شعلهٔ حیاتش بآب تیغ آتش افشان انطفا دادند و طایفه ای از پهلوانان که ملازم او بودند التجا بدرگاه عالم پناه آورده بلطف پادشاهانه از شفیع جرائم خود کردند و از دست عاطفت
پادشاه خسروانه خلعت عفو پوشیده روی بخدمت آوردند و این فتح که مقدمهٔ فتوحات خاقان خجسته صفات بود در رجب سنهٔ اثنی و ستین و ثمانمائه روی نمود و آنحضرت لشکر ابیورد
و مال پارس نیل آنولایت را گرفته بر امرا و سپاهیان قسمت نمود ذکر توجه خاقان منصور بجانب استرآباد و فتح نمودن آن ممالک بعنایت خالق عباد و در آن ایام که
ولایت نسا و ابیورد مضرب خیام عساکر نصرت انجام بود شاه غریب عبدالله و قمر الدین و عبدالرحمن ارغون از سلطان سنجر روی گردانیده بموکب همایون پیوستند و خاقان منصور تا حفظ
حقوق پدر و فرزندی کرده محمود ترکستانی را که با یلچی فراق شهرت جهة تاکید موافقت و اتحاد بمرو فرستاد و میرزا سنجر با تامل محمود را حبس فرمود و حسن تیمور و شیخ ذوالنون را با لشکری
نسا و ابیورد روان فرمود از استماع این خبر آتش غضب خاقان منصور مشتعل شده خواست که جهة تفریق آن جمع پریشان عنان عزیمت انعطاف دهد اما در آن اثنا قریب هزار سوار جلایر
سپاهیان حدود جرجان با ستان سلطنت رسیده عروس مملکت استرآباد را در نظر آنحضرت جلوه دادند و زبان اخلاص و دولتخواهی معروض داشتند
و غلام ترکمان سمت تفرق در جرجان دارد و حالا در خطهٔ جرجان لوای حکومت افراشته غیر از چشم در نمی آرد شاید که بمیامن توجه خاطر همایون مغلوب گردد و سائر ترکمانیه
مجال اقامت نماند و گلزار ممالک موروث از خار طغیان مخالفان پیراسته گشته هر کس از امرای چغتائی در هر کجا که باشد درگاه عالم پناه را ملجاء و ملاذ خود
ضمیر منیر خاقان جهانگیر تمام عیار نموده از نسا بجانب استرآباد نهضت فرمود مقارن وصول بغیر فد عید محمد خداداد که
بیعت پادشاه سرافراز شده رایت افتخار و مباهات او از فرق فرقدین درگذشت و روز دیگر زمزمهٔ قدوم سپاه سیاه پوش سپاهیان پرجوش بملازمت میرسید و شراگر نیاز و خا

بتقدیم رسانیده غبار موکب ظفر شعار را سرمه دیدهٔ بخت بیدار سیگر دانیدند و آن جناب حسین سعدلو چون از توجه خاقان منصور خبر یافت از استراباد بیرون آمده سلطان میدان را معسکر ساخت و در صباح دوشنبه از عشر اول ذی حجه سنه اثنی وستین وثمانمائه خاقان منصور مانند سلطان انجم در میدان آسمان بنواحی سلطان میدان علم اقتدار برافراخت آنگاه از جانبین تعبیه لشکر و پوشیدن جوشن و مغفر قیام نمودند و تمهید مقدمات مقابله و مقاتله کرده ابواب قتال و جدال برروی ابطال رجال گشودند نخست فوجی از سپاه حسین سعدلو با نگیختن غبار جنگ و شین پرداخته از میمنه گذشتند و نزدیک بتعاقب لشکر نصرت اثر رسیده مستعد استعمال آلت پیکار گشتند خاقان منصور بنفس نفیس راند از سر چشمهٔ تیغ آبداری از شجعان را شربت هلاک چشانید و دیگری خود را پیش انداخته او نیز از جام قدح جرعهٔ ناخوشگوار در کشید بعد از آن بهادران طرفین دست تهور از آستین جلادت بیرون آورده بیکدیگر تاختند و ادیم زمین را از خون کشتگان لبان لعل بدخشان گلگون ساختند

برآمد غریو شیدن گیو دار ٭ جهان گاه از شد پی زینهار ٭ ز خون یلان خاک آغشته شد ٭ تو گوئی زمین ارغوان کشته شد

حسین سعدلو و جمعی از سرداران ترکمان چون دست برد خاقان و دلیران موکب ظفر نشان مشاهده کردند بیکبار رشتهٔ تزهره که گردانیده روی بوادی فرار آوردند و سپاه نصرت پناه ایشان را تعاقب نموده بسیاری از ترا کمه را بتیغ بیدریغ گذرانیده و حسین سعدلو و جمعی از سرداران را اسیر کرده حسب الحکم بقتل رسانیده خاقان منصور بتیسیر فتح نامدار محامد حضرت پروردگار عز سلطانه بجا آورده جمعی را که در آن معرکه بجولان جلادت گوی سابقت ربوده بودند باصناف الطاف نوازش نموده عورات ستورات ترا کمه را از پاس و ضبط لشکریان ایمن گردانیده برفتن وطن مالوف اجازت داد

چو از غایت لطف پروردگار ٭ خدیو جهانگیر جم اقتدار ٭ برافراخت اعلام فتح و ظفر ٭ نماند از سپاه مخالف اثر ٭ بر اطفال و نسوان خیل عدو ٭ بجمعی که بودند بیراه رو ٭ از غایت عدالت ترحم نمود ٭ طریق سلامت بر ایشان گشود ٭ نوائی شریعت ردی برفراشت ٭ سپه را از آزارشان بازداشت ٭ ملطف حسینی و تحقیق حسن ٭ فرستادشان زود سوی وطن ٭

ذکر بیان جلوس خاقان منصور بر سریر سلطنت جرجان و ذکر بعضی از وقائع و حوادث که بظهور آمد چون آفتاب عنایت آلهی از مطلع آمال آن زبدهٔ سریر پادشاهی طلوع نمود در منزل سلطان میدان ماهچهٔ رایت نصرت نشان آنحضرت علم احسان برا وج فتح و ظفر چهره گشود و گلزار مملکت جرجان از خار جور و طغیان سپاه ترکمان پیراسته گشت و سپهر ستمکار از ابتدای و امر استوطنان آن دیار در گذشت خاقان منصور بعنان دولت و اقبال گلفشان استراباد را بیمن مقدم شریف غیرت افزای گلستان ارم ساخت قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاده سادات و قضات و اشراف و اعیان را بمزید انعام و اکرام بنواخت و بر شحات سحاب محاسن شیم نوال آن شیم فرو نشاندند و بلمعات آفتاب علو کرم متوطنان آن ولایت را از ظلمات ظلم بانجا رسانیده عنایتش رعایای بیچاره را از آسیب خدنگ حوادث که روزگار بر کمان ترکمان نهاده بود بتجاوز ظلال عاطفتش مظلومان آواره را از تاب آفتاب ظلم ساخته ابواب مرحمت برروی ایشان برگشاد

کشاد حشمت او دست عدل در عالم ٭ کشید هیبت او پای ظلم در زنجیر ٭ و چون این جلوس همایون در میانهٔ عشر اول محرم که بیشتر بعقد دم میمنت اثر عید بود در روی نمود محمد خدا دا و سایر امراء و الاشراف بعرض خاقان با دین و داد رسانیدند که انسب چنان مینماید که خطبه عید بنام سلطان سعید فرخنده نگردد تا مابین الجانبین طریقهٔ پسندیده موافقت و اتحاد بظهور پیوندد و آنحضرت این سخن را بالسمع رضا اشنود و فرمود که خطبه بنام مجسته فرجام خوانند و در روی زر از نقش القاب فرخنده انتساب که قبول رسانیدند

خورشید در زمانش میخواست عین یابد ٭ تا سکه جبینش سلطان حسین باشد ٭ مقارن اینحال قتلق درویش ایلچی از نزد سلطان سعید بپایهٔ سریر سلطنت مصیر رسیده و مکتوبی مشتمل بر اظهار محبت و وداد و ارتباط قواعد مروت و اتحاد بعرض رسانیده و آن مضمون داشت که سلطان سعید فرموده که آنحضرت میباید که در رفع اعلام شوکت سپاه ترکمان و دفع اعدای آن دودمان لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و در سلوک انهدام طریق مخالفت و معاندت ایشان خود را معاف و معذور ندارند مگر آنکه بر ولایت که از تصرف آن جماعت انتزاع نماید بر ملازمان آنحضرت مسلم باشد و بهیچکس از اولیاء ابواب تعرض بروی وی نگشاید خاقان منصور قتلق درویش را بانعام موفور نوازش فرموده رخصت انصراف داد و جهت سلطان سعید تبرکات و تنسوقات لایقه فرستاد اما چون سلطان سعید رایت استقلال در ممالک عراق افراخت و خاطر عاطر از میرزا جهانشاه ترکمان و سایر بهادران فارغ ساخت محمد خیاق از جانب یار محمد که بمعرف محمد قوچین که از بندگان خاقان نصرت قرین بود فرستاد محمد قوچین میرزا محمد خیاق نمالک سه اور امقید ساخته بنزد خاقان منصور فرستاد و آنحضرت بمقتضای کرم جبلی و بملاحظه عهد و میثاق محمد خیاق را بصحوب امیر سید نموده نزد سلطان فرستاد و پیغام داد که ما محمد خیاق را مشمول لطف و عنایت نموده بسدهٔ سدره منزلت روانه داشتیم بشرب مشرب نجش مواخات و مصادقات را مکدر نگذاشتیم و چون محمد خیاق و امیر سید بدار السلطنه هرات رسیدند سلطان سعید اصلا رعایت جانب خاقان منصور ننمود و امیر سید را گرفته محبوس ساخت و از آن زمان میان خاقان منصور و سلطان سعید نهال عداوت از زمین مخالفت بر رسید و روز بروز از آبیاری باغبانان تقدیر نشو و نما یافت تا ثمرهٔ آن در فضای روزگار بتعاقب لیل و نهار ظاهر و آشکار گردید

ذکر طلوع آفتاب دولت سلطان سعید از افق دار الفتح استراباد و محروم شدن اهالی آن مملکت از سایهٔ مرحمت خاقان منصور عالی نژاد در اوائل سنه ثلاث و ستین و ثمانمائه بمسامع همایون خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید که بعضی احشام عرب که در حدود دیار جند اقامت دارند همواره متعرض متوطنان آن ولایت شده نسبت بآینده و رونده طریقهٔ راه زنی بجای می آرند بنابر آن عبد العلی ترخان را با فوجی از سپاه نصرت نشان بتادیب آن جماعت مامور ساخت عبد العلی بعد از سرانجام مهام اعراب تا نواحی نیشاپور و سبزوار تاخته

برافراخت چون این خبر بعرض سلطان رسید عبدالعلی خازنی برلاس و حسین شیخ تیمور و امیر نور سعید و میر پدر را بدانجانب فرستاد و امیر علی ترخان از توجه امرای خراسان وقوف یافته باستراباد عزیمت
فرمود چون بخلاف حکم متعرض مملکت سلطان سعید گشته بود خاقان منصور را و غضب فرموده امرای سلطان سعید بعد از وصول بالنگ نادگان عرضداشتی بهرات ارسال داشته سلطان
پس از وقوف بر مضمون آن عریضه یورش جرجان را پیش نهاد خاطر ساخت و با تمامی سپاه خراسان بدانجانب روان شد چون خاقان منصور خبر یافت امرای سلطان سعید را با النگ نادگان
استماع فرمود با فوجی از بهادران خنجرگذار بر سر ایشان ایلغار فرموده بعد از آنکه نزدیک بمخالفان رسید شنید که سلطان سعید با لشکر بسیار متعاقب میرسد بنابران ترک عزم کرده باستراباد بازگشت
بخیال آنکه بتهیه اسباب کارزار پرداخته دروازها را مضبوط و از سر تمکین و وقار بمدافعت و مخاصمت دشمن پردازد و در اثنای راه احمد و بابا قوت با قومی از جهلا ازشب بر دولت کرده از موکب
همایون روی گردان شدند و از آن ممر فتوری تمام بحال عساکر ظفر انجام راه یافته لاجرم خاقان منصور صلاح مقابله و مقاتله ندیده باستراباد در آمد صبحت نمود و رایات آفتاب اشراق بصوب خطا و
برافراشت اهالی جرجان که از رشحات سحاب موهبت خاقان وافر منقبت محروم ماندند میل سرشک از دیده خونفشان روان ساختند و در آن شب بموافقت بازماندگان جرجان
باران از دیده تمام روان گردید تا مدت شش شبانه روز حال بدین منوال جلدی بود و در آن ایام اصلا آفتاب جهانتاب تمایل ننمود بنابران لشکریان سلطان سعید را میسر نشد که تعاقب آنحضرت نمایند
و الوپیه تعرض بر روی لشکر باقی که متعاقب رکاب ظفر مآب متوجه بودند بگشایند و خاقان منصور چون هفت روز طی مسافت نمود بالبعد کس بکنار آب آمویه رسیده و بکشتی عبور نمودند
سلطان سعید بعد از آنکه خبر نهضت آنحضرت شنود بعنان نصرت و اقبال باستراباد شتافت و ایالت آن مملکت را بسلطان محمود میرزا تفویض فرموده مراجعت بصوب خراسان نمود

ذکر شمه از موافقت و مخالفت خاقان منصور با پیرداق سلطان و مصطفی خان و نهضت رایات نصرت نشان کرت ثانی بجانب جرجان

چون خسرو منصور ابو الغازی سلطان حسین میرزا گذار آب آمویه را از نزول موکب ظفر عطیه عبرت افزای گلستان ارم ساخت مردم میرشاه و سلطان علی که در آن نواحی ساکن بودند از قدوم همایون
شادمان و خرم شده عز بساط بوسی حاصل نمودند و در آن منزل بخاطر خاقان ستوده مآثر گذشت که عبدالرحمن جادو را بشهر وزیر نزد مصطفی خان فرستد و اظهار اتحاد نموده استمداد نماید و مصطفی خان
در آن زمان در بعضی از بلاد خوارزم رایت ایالت می افراشت القصه قبل از آنکه عبدالرحمن جادوی روی باردوی مصطفی خان آورد ناگاه قراولان سپاه نصرت نشان رسیدند و خبر رسیدن
باعیان رسانیدند و یک کس از آن جماعت را گرفته بپایه سریر سلطنت بر آوردند چون تحقیق کردند معلوم شد و بوضوح پیوست که پیرداق برادر مصطفی خان است که در آن نواحی منزل گزیده خاقان منصور
به پیرداق کلمات محبت آمیز پیغام داده عقد اتحاد انعقاد یافت و در خلال آن احوال پیرداق سلطان را داعیه وصلت با خاقان بلند مرتبت بر خاطر گذشت و خواست که همشیره آن مظهر الطاف الهی را بحباله
نکاح خویش رساند و چون قبل از این مصطفی خان قاصدی باستراباد فرستاده از خاقان والانژاد این التماس کرده بود آنحضرت جواب داده که اگر مشیت حضرت باری به تمشیت این امر تعلق پذیرفته
بوقوع خواهد انجامید نخست ملتمسات پیرداق را قبول نفرمود اما بعد از الحاح امرا بسر رضا جنبانیده درة التاج سلطنت را با گوهر کان خانیت ازدواج یافت و بعد از امرای مصطفی خان که همراه پیرداق
سلطان بودند پیش از آنکه حال بدین منوال بیندازد از وی جدا شده بخدمت خاقان شتافتند و کیفیت واقعه را معروض گردانیدند بنابران میان برادران مواد نزاع در هیجان آمده خاقان منصور
به پیرداق سلطان پیوست و از جانبین مستعد میدان قتال و جدال گشتند آخر الامر مصطفی خان در دار الملک خود متحصن گشته خاقان منصور باتفاق پیرداق آن بلده را محاصره فرموده مدت چهل روز کار
بطول انجامید و در آن مدت بیست و پنج نوبت مقاتله اتفاق افتاده از هر طرف طائفه از اهل لیث را انهدام بنای زندگانی دست داد و مصطفی خان از در مصالحه در آمده از طرفین قواعد عهد و پیمان
بر زرفت و چون خاطر خطیر پادشاه جهانگیر از محاصره شهر فراغت یافت بنابر استصواب آن صوفی لعوب آداق شتافت و بعد از آنکه چند روزی در آن منزل به نشاط و خرمی بگذرانید در شهور سنه خمس و ستین و
ثمانمائه بمسامع علیه رسید که سلطان سعید از هرات بجهت مخالفت میرزا محمد جوکی لشکر بترکستان کشیده بنابران خاقان عالی مکان فرصت غنیمت شمرده پای مبارک در رکاب ظفر نشان در آورده با گروهی اندک
و الیسپیار بجانب استراباد نهضت کرد و میرزا سلطان محمود که از قبل پدر حاکم بود در آن مملکت با فوج نامسعود بمیدان قتال اقبال فرمود و حربی در غایت صعوبت اتفاق افتاده آفتاب
نصرت از مطلع خاقان منصور طالع شده و امرای سلطان محمود امیر شیخ حاجی و امیر الله بردی بیگ و بعضی دیگر از سرداران کشته گشته شاهزاده عنان بطرف فرار انعطاف داده و خاقان
ماه شعبان سال مذکور باستراباد در آمده بار دیگر بر مسند سلطنت قدم نهاده خطه جرجان از فروغ آن خورشید اوج کشورستانی غیرت افزای برج آسمانی گشت و کره بعد اخری خطبه
بلقب همایون مزین شده صیت این فتح از ذروه گردون درگذشت و آن خسرو والانژاد در تنزهات ولایت استراباد بساط عشرت گسترده روزی چند در غایت فرح و انبساط اوقات
بگذرانید و بعد از آن ضبط مملکت را به عبدالرحمن ارغون بازگذاشته عنان عزیمت بدار السلطنه هرات منعطف گردانید

ذکر محاصره بلده فاخره هرات و ایراد بعضی از حوادث آن اوقات

صاحب دولتی که عرصه هفت اقلیم در نظر همتش حقیرتر از حلقه میم نماید بمجرد تسخیر یک مملکت چگونه قناعت فرماید و عالی همتی که فضای وسعت نمای نه سپهر در دیده بصیرتش بصورت
اعتبار در نیاید بخرج صبح بارگاه عظائم امور ابواب دولت و سروری بروی خود چه سان بگشاید بنا بر علی هذا چون مظفر لوای خاقان آفتاب سیما از ضبط خطه جرجان فارغ ساخت بجانب خراسان
نهضت فرمود و کمند همت بر کنگره تسخیر آن ولایت انداخت و این خبر بمسامع امرای سلطان سعید که در خراسان بودند رسید و میر سید اصیل ارغون و امیر سید مراد که در حدود

بعد عثمان نیز خود را بهرات رسانیدند و در شوال سنه خمس و ستین و ثمانمائه مردم بلوکات را به شهر آورده اسباب حصارداری با حسن وجهی مرتب گردانیدند و امیر جنید بن نظیر تمام کرد و از دروازه
آن بلده بهشت نظیر بود ضبط دروازه ملک را التعهد نموده و امیر نصیر دروازه عراق را التکفل فرمود و دروازه فیروزآباد بحکم آنکه آن بلده امیر حاجی تعلق گرفت و حراست دروازه قبچاق
با امیر یار علی بیست التضباط پذیرفت و دروازه خوش بدارائی امیر سلطان حسین درنگی مقرر گشت و شبها بر فراز برج و باره و فریاد و فغان حاضر باش از منزل کوتوال حصار به انجم در گذشت سید الملک و محمد
و امیر سید او بطریق کومک مقرر بودند در جمیع اطراف و جوانب شهر شتر الله خوبست بجای آورده تمامی محافظان در هر برج و برج را بهنگام احتیاج معاونت می نمودند و خاقان منصور بجهت تماشا
سرخس مقدمه آن خطه را در حیز تسخیر کشیده و رایات نشاط در عهده یکی از اهل اعتماد کرده عنان باره جهان نورد بهرات معطوف گردانید و در روز شنبه بیست و چهارم ذیقعده از راه کوه تمتار بکوچه باغ خیابان
در آمد باغ زاغان را منزل نشیمن اوج سلطنت ساخت و تصور آنکه شاید مردم هرات بی ارتکاب جنگ و پیکار دروازه را بگشایند چند روز از اشتعال آتش قتال از حصین تاخیر انداخته و حال آنکه هرویان هوا داری
سلطان سعید از این اندیشه بغایت دور بودند و روز بروز در استحکام برج و باره و تهیه اسباب قلعه داری و مقاتله می افزودند و در آن اثنا روزی خاقان سعید منصور با جمعی از خواص خدم بنی از خدام محتشم
بعزم حمام برابرش گردون خرام سوار شده از باغ زاغان بیرون خرامید و جاسوسی که در کمین بود بسرعت برق و باد بشهر شتافته این خبر با میرزا رسانید ایشان جمعی را از عظیم [illegible] نشستند و بهمت بر سید آن
شاهباز قلعه دولت گماشتند و با این عزیمت جمعی کثیر مستغرق دریای آهن و پولاد شده تیغ و تیر از شهر بیرون تاختند و ندانستند که چون خسرو ثوابت و سیارات بهادر بر خنگ فلک سوار شده و تیغ زرنگار برکشیده از ازدحام لشکر ظلام
نیندیشید و شیر ژیان هر چند تنها ماند بتوجه آهو راه گله بهم رود داشند ندیدند بیت اگر چند بسیار باشد گوزن * نیارد بر شیر یکذره وزن * همائی که پرواز عزت برد * ز گنجشک بسیار بیکی برد * و چون خاقان منصور
بر هجوم هرویان اطلاع یافت دست اعتصام بعروه وثقی توکل زده مانند پیل مست و شیر صف شکن بحرب ایشان تاخت و حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده بنفس نفیس بر آن حشر بیکران تاخت و در حمله اول
جمعی کثیر را پایمال اذلال کرده با خاک راه یکسان ساخت و بقیة السیف روی بهزیمت نهاده روی بشهر در آوردند و بهزار حیله خود را به برج و باره رسانیده دست بتیر و کمان بردند بعد از آنکه یازده روز بدین منوال
بگذشت ساکنان هرات را خیال اطاعت و انقیاد در دل نگذشت خاقان منصور از باغ زاغان کوچ کرده در النگ کهدستان قبارگاه باوج مهر و ماه برافراخت و دو سه نوبت با عساکر نصرت ملتزم نزدیک
بدروازه خوش رانده جنگ انداخت اما بامکان استحکام شهر و فوز خاقان بهرام قهر صورت فتح چهره نه گشود و اعلام ظفر پناه از کهدستان در حرکت در آمده در خیابان نزول جلال فرمود و از آنگاه عساکر
موکب منصور چند روز از وقت طلوع رایت زرنگار خورشید گردان بر بام این نیلی حصار تا هنگام اشتغال مشاعل ثوابت و سیار بر برج سپهر دوار از جانب دروازه فیروزآباد باستعمال آلات جنگ و پیکار پرداخته
و بزخم تیر دلدوز و پیکان خدنگ سینه سوز هرویان را مجروح گردانیده آثار کمال دلاوری ظاهر ساختند مردم هرات نیز در اکثر آن ایام دروازه باز کرده جنگ پیش می بردند و امیر حسن شیخ تیمور و
امیر سید مراد مانند شیر ژیان و ببر دمان بمیدان تاختند و لوازم جلادت و غایت شجاعت بجای می آوردند و از ملازمان موکب همایون اگر کسی بدست هرویان گرفتار میشد گوش و بینی بریده از شهر
بیرون می فرستادند و از شهریاران نیز هر کس که در پنجه تقدیر اسیر میگشت لشکر خسرو جهانگیر او را نیز همان شربت در حلق میدادند در این اثنا بعرض خاقان مظفر لوا رسیده که سلطان سعید با میرزا جوکی
صلح کرده از آب آمویه عبور نموده بنابر آن عازم رزم آن پادشاه عالیجاه گشته در بیست و ششم ذی الحجه از خیابان بالعبوب کنار آب مرغاب نهضت فرمود و چون در ولایت بادغیس منزل تودن از فر نزول خاقان
دشمن شکن غیرت افزای ایرم گلشن گشت قاصدی از پیش امیر مظفر برلاس که در ایام محاصره هرات حسب الحکم جهت تحقیق اخبار بکنار آب مرغاب رفته بود رسیده بشرف عرض رسانید که امیر سید مزید
و جمعی منهم که با جمعی کثیر از شیران بیشه قهر و دلیران ماوراء النهر بیت همه تندخوی و همه جنگجوی * ستیزنده و جنگ آوری کرده خوی * بعزم ستور تاختن حرب بمنزل سودی در آمدند و میرزا سلطان ابو سعید مستعد
تیز شتافت سیر سید خاقان منصور بعد از استماع این خبر با امرا و سروران لشکر سنت مشورت بجای آورده خاطر اکابر و اصاغر بر آن قرار یافت که بیاد حمله ابطال جبال شیران جنگ و جدال برافروزند و خرمن حیات
دشمنان را بشعله سنان جان ستان و پیکان خدنگ آتش نشان بسوزند و بدین نیت از منزل تودن کوچ نموده در منزل تا با امیر مظفر برلاس بموکب همایون سپهر اساس پیوسته خاقان مظفر برلاس
بموکب همایون سپهر اساس پیوسته خاقان منصور از آب از ترتاب شبگیر کرده در آتش تیغ ملی نموده مانند نکبت ادبار از موکب نصرت آثار گریخته و بمرغاب شتافت و در پی دولت سلطان سعید الجنت
[illegible] منزل سبزکی به نزول خاقان فرخنده پی مشرف شد آنگاه با اختلاف در آرای امرا و ارکان دولت پدید گشت که کار از استعداد و مقابله و مقاتله در گذشت لاجرم در سنه ست و ستین و ثمانمائه
عزم [illegible] در حرکت آمده بعد از خاقان منصور آن [illegible] را بامیر سید آقا سپرده موکب گیتی نورد براه ابیورد عازم استرآباد گشت و با جمعی از ملازمان یکدل یکجهت [illegible] فرموده قرین
سعادت و عافیت [illegible] جرجان رسیده و عبدالرحمن [illegible] که با التفات خاطر همایون دار المملکت پای بر مسند رفعت نهاده حکومت مینمود طریق نیاز و ثنا بجای آورده جشنی پادشاهانه و طوی خسروانه
ترتیب داد و خاقان منصور با فوجی از خواص و زمره از اهل اختصاص در مجلس بزم نشسته و ابواب فرح و نشاط برگشاده باده گلرنگ از دست ساقیان شوخ و شنگ در گردش آمده و نغمه عود و چنگ از سازهای
مطربان خوش آهنگ بلند شد بیت گل روش و بر آمد می لعل گون * بآهنگ چنگ و نی و ارغنون * گرفته بکف ساقی گلعذار * شراب به از لعل نوشین یار * مغنی بالهام مردم فریب
بسوا زده اهل مجلس شکیب * ز ریحی [illegible] طلب های گران * شده سرخوش و از سر سروران * شه عشرت انگیز صاحب کرم * گران سپاه و سران حشم * بقانون جمشید و آیین کی * شود مند
غافل [illegible] می * در خلال این احوال خبر [illegible] سلطان ابو سعید از توجه موکب همایون بجانب جرجان خبر یافت [illegible] سرخس شتافته و امیر سید آقا را شهید کرد و عنایت [illegible] بدین جانب تاخته

لاجرم خاقان منصور بساط عیش و انبساط بدست حزم و احتیاط درنوردید و با امرا و ارکان دولت طریق مشورت مسلوک داشته تمامی امرا متفق اللفظ معروض گردانیدند که اعادی در غایت کثرت اند و سپاه نصرت پناه در نهایت قلت مناسب چنان است که مملکت استرآباد را باز گذاریم و دست در حبل المتین شکیبائی زده مهم جنگ و حرب چندگاهی موقوف داریم خاطر اکابر و اصاغر بر توجه جانب دار (?) قرار یافته چون پرده مشکفام شام صفحه زنگاری ایام را مانند خال رخسار خوبان گل اندام رنگ سودا امتزاجی داشت خاقان منصور علم نهضت برافراشت و در آن شب دیجور که نور باصره از رؤیت اشیاء عاطل بود راه غلط شده بر ممری افتاد که بواسطه مجاورت دریا و وفور گل و لای انواع تعب و محن بخاقان عالیجناب و موکب ملازمان نصرت آیات رسید و در وقتی که ملاحان قضا و قدر کشتی زراندود آفتاب را در بحر اخضر فلک انداختند آن مهر سپهر سلطنت از آب گذشت و ساعتی در آنجا توقف نمود و چون جمعی کثیر از ملازمان سلطان سعید با جنود نامعدود از عقب متوجه بودند بار دیگر عازم مقصد گشت و سه چهار شبانه روز طی مسافت کرده قرین صحت و عافیت در اواق نزول اجلال فرمود و ظل عاطفت بر مفارق ساکنان آن حدود مبسوط داشته همگنان را بوفور انعام و احسان نوازش فرمود

ذکر فتح شهر وزیر و بعضی دیگر از سوانح چرخ اثیر

چون خاقان کشورگیر در ضمان امان پادشاه قدیر در موضع اواق لوای آفتاب اشراق برافراخت و اهالی اطراف آن دیار را در سایه علم بلندپایه مجتمع کرده مشمول عواطف کامرانی ساخت دولت خواجه اوزنک را که از زمره اهل اخلاص بمزید اختصاص امتیاز داشت با طرایف تحف و تبرکات نزد مصطفی خان فرستاده پیغام داد که بنابر ارتباط علاقه الوت و بنوت و اتصال سلسله محبت و مودت بخاطر عاطر میگذرد که بدین جانب توجه نماید و چند روزی طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته در سرانجام مهام کشورگشائی موجب رای صواب نما عمل فرماید و دولت خواجه بشهر وزیر رفته مصطفی خان شرایط ضیافت تقدیم رسانید و در جواب حکایت ملاقات بر زبان گذرانید که همانا استماع افتاده که آن فرزند ارجمند درین سفر بدرجات بلند ترقی فرموده و بهر ولایت خراسان که رسیده خطبه باسم و لقب شریفش مزین گردیده و بحسب تقدیر درین اوقات فتوری بقواعد سلطنت راه یافته لاجرم دغدغه میشود که چون آنحضرت بدین ولایت تشریف آرند چنانچه باید و شاید از عهده خدمت و ضیافت بیرون توانیم آمد و جمعی موجب طعن نسبت بما یابند (?) آن گاه عثمان ولد محمد صوفی و قونقرات و یعقوب اوغلان را باستقبال موکب همایون مقرر ساخته وصیت نمود که لوازم خدمتگاری تقدیم رسانند و دولت خواجه اوزنک را اجازت داده بنفس خویش روی بقشلاق نهاد و دولت خواجه اوزنک بپایه سریر خلافت مصیر رسیده آنچه دیده بود و شنیده معروض گردانید و رایت آفتاب اشراق از اواق در حرکت آمده کنار آب جیحون محل نزول موکب همایون گشت و در آن منزل بتحقیق پیوست که عثمان و قونقرات بخلاف مصطفی خان داعیه خدمتکاری حضرت شهریاری ندارند بلکه کمر عصیان بر میان بسته خیال قتال بر لوح ضمیر منکدر میکشند بنابر آن خاقان منصور از جیحون عبور نموده کنار آب او [illegible] مضرب خیام عساکر نصرت فرجام گشت و چون [illegible] وصول رایات منصور بشهر وزیر رسید جمعی کثیر از اصحاب جلادت از آن بلده بیرون آمده در میان تبانهای شهر وزیر تحصن نمودند و آن شب بقدم محاربت پیش نیامده روز دیگر که شهسوار مهر بر سپهر [illegible] در پوشید و لوای خطوط شعاعی افراخته حصار نیلگون گردون را مسخر گردانید محمد علی برادر عثمان قونقرات که بمیرزا ایاق مشهور بود از دیوار شیب ظاهر شده [illegible] صف کارزار بیاراست و خاقان منصور متوجه دفع آن مغرور شده از جانبین آتش تیر و سوزان برخاست از صرصر کین مردان جلادت آیین آتش محاربت افروختن گرفت و از نیران قتال ابطال رجال خرمن حیات دلیران صف [illegible] پذیرفت در آن اثنا محمد علی از عقب جوانغار که سرگروه دولت خواجه اوزنک بود در آمده او را دستگیر کرده بقلعه آوردند و اما سایر مخالفان تاب صدمات خاقان شجاعت صفات نیاورده بقلعه گریخته و دروازها را استحکام داده بر سر برج و باره برآمده و آغاز تیر انداختن و سنگ کردند مبارزان موکب همایون سپرها و توره ها بر سر کشیده و بپای مردی از خندق گذشته مانند کبک دری بجانب زیر (?) صعود کردند و همان زمان نسیم عنبرشمیم فتح و فیروزی از مهب و ما النصر الا من عند الله وزیدن آغاز نهاده [illegible] ظفر و بهروزی از گلزار فرخنده آثار ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها دمیدن گرفت و عثمان قونقرات با تمامی اتباع و لشکریان مصطفی خان قرار بر فرار اختیار نموده شهر وزیر را گذاشته و بندگان موکب همایون در کرده (?) رایت تسلط برافراشتند و اعیان رعایا و مزارعان را در ظل عدل و احسان جای دادند و برشحات غمام ترحم و امتنان ریاض مملکت انام ریان گردانیدند رسوم ظلم [illegible]

و بعد از آن ایام عثمان قونقرات نیز لطف خسروانه را شفیع جرایم آثام خود کرده بعتبه سپهر احتشام آمد و عفو پادشاهانه شامل حال او گشت و در خلال این احوال اهالی شهر وزیر معروض رسانیدند که وطن مالوف ما خطه خوارزم است و مصطفی خان حیف و تعدی را جایز داشته ما را بدین دیار آورده بود امیدوار که با خانمان و بیچارگان بیمن عنایت خاقان عالی مکان بمسکن معاودت نماییم و این ملتمس بدرجه قبول افتاده خاقان منصور علم عزیمت بصوب خوارزم برافراخت و اندک زمانی سحاب عدالت آنحضرت جرجانیه را معمور و آبادان ساخت و بعد از چندگاه زمام ایالت مملکت را در قبضه اقتدار سید زین العابدین خیوقی نهاده جهت مصلحت یورش خراسان بار دیگر باواق خرامید و مقارن آنحال [illegible] با قلیق درویش الهی که از قبل سلطان سعید حاکم ایشان اظهار مخالفت نمود پسرش را کشت و کیفیت را عرضه داشت ایستادگان پایه سریر اقبال و دولت کردند موکب همایون [illegible] معدلت بر مفارق اهالی آن ولایت تافته بعد از چند روز دیگر خطه خوارزم از لمعات [illegible] رایات نصرت آیات روشنی پذیرفت و خاقان منصور اردوی همایون (?) آنجا گذاشته کرت دیگر و چون بحدود مرو رسید بوضوح انجامید که سید اصیل ارغون و شیخ تیمور و سید مراد با جمعی کثیر از سپاه سلطان سعید بولایت [illegible] عنان عزیمت بجانب خوارزم معطوف د

در بیان توجه موکب همایون بعزم رزم و ستیز و وقوع محاربه با امرای سلطان ابوسعید در ولایت ترشیز در شهور سنه ثمان و ستین و ثمانمایه که میرزا سلطان ابوسعید در بلاد ترکستان و ماوراء النهر با سپاهی پر خشم و قهر مراجعت نموده ییلاق بادغیس را مضرب سرادقات عزت و حشمت گردانیده بود خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا از خوارزم انگشت عنان بعزم رزم جزم فرموده عنان باره جهان نورد بجانب خراسان انعطاف داده مانند قمر سریع السیر بهیچ منزل ساعتی نیاسوده از راه بارز و نسا و ابیورد بحدود نیشابور و ترشیز خرامید و عساکر نصرت مآثر بر ولایتی که عبور نموده بودند بلوازم نهب و تاراج اقدام فرمودند و از مخالفان هرکس که دیدند بقتل رسانیدند سلطان سعید از استماع این خبر عنان تماسک از دست داده از ولایت بادغیس بولایت قوچان و خبوشان شتافت و از امراء کبار امیر شیخ حاجی و امیر احمد یار را با چند تومان از سپاه خراسان بدفع ملازمان موکب ظفر نشان نامزد فرمود و امر بر جناح استعجال بدانجانب ایلغار کرده فوجی کثیر از بی باکان فتنه انگیز در نواحی ترشیز بآن شیر بیشه ستیز رسیدند و دران روز بحسب تقدیر زیاده از پنجاه هزار سوار تیغ گذار کسی در ملازمت رکاب ظفر انتساب نبود و آنحضرت دست در عروه وثقی و من یتوکل علی الله فهو حسبه زده مضمون کلمه همایون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله بر خاطر عاطر گذرانیده و با جماعت اندک در برابر سپاه بسیار سوار دیو سیرت عفریت دیدار صف کارزار بیاراست چون نزدیک به قلب سپاه دشمن رسید مانند شیر ژیان که از گله آهوان نیندیشد و لیسان باز بلند پرواز که کثرت تیهو منظر همت در نیاورد بر ایشان حمله کرده تیغ مینا رنگ را از خون اهل ظلم و عناد گلگونه یاقوت رمانی داده کمال مردانگی بجای آورده سمند برق مانندش سمند مثال در میان شعلهای معرکه پیکار در جولان بود و شمشیر اژدها پیکرش نهنگ دریای هیجا شناور گشته کشتی حیات اعدا در گرداب فنا غرق مینمود و ناوک پیکان خون آشام دیده و دل مخالفان را چون لعل بدخشان میساخت و از طعن سنان جانستان روز زندگانی سالکان طریق عصیان را از مبادی [illegible] انداخت لاجرم گرد [illegible] از بساط اغبرا باوج گنبد اخضر رسید و سرهای سران و تنهای دلیران را بر خاک راه برابر کردند ع سرهای سران فتاده بر خاک و تنهای دلاوران شده چاک ه مسود این اوراق بواسطه عزیزی از لفظ گهربار آن خسرو آفاق و پادشاه با استحقاق استماع نموده فرمود که در روز محاربه نه کس از دشمنان بر ستیز بضرب شمشیر خونریز مجروح و بی روح گردید و در آن معرکه سایر سپاه آن موکب همایون نیز لوازم جلادت تقدیم رسانیده بساط جمعیت اعدا را در نوشتند امرای سلطان سعید چون حال بدان منوال دیدند عنان بوادی گریز گردانیدند و دلیران لشکر نصرت نشان تیغ انتقام کشیده بسیاری را به قتل رسانیدند و از کثرت خسته و کشته صحرا با بیشه برابر گشته وحوش و طیور را فایده مستوفی میسر گشت ع دهقانی که اندران دو نفس ه تیغ را بکعش قران بودی ه صید قران وحش و طیر را بس ازان ه فلک از کشته میزبان بودی ه و خاقان منصور بعد از اختصاص فتح و ظفر از حدود نیشابور و مشهد گذشته صحرای ماخان از فر نزول همایون غیرت روضه رضوان گشت و از آنجا بنابر استصواب زمره از امرا الطاف پرور شتافته عساکر منصور بعضی جهت سر انجام مهمات خود بشهر رفته و طایفه بمیلوت و تاراج در قصبات و قری متفرق شدند درین اثنا امرای سلطان که بعد از انهزام بیکدیگر پیوستند بیکبارگی بموکب همایون آمدن را سیاستی نموده چون بنابر تفرق سپاه توقف صلاح ندیده خاقان منصور بر اسب ارلاتی که از سایر اسپان طویله خاصه بمزید قوت و جودت رفتار امتیاز داشت سوار شده براه جوی فوردی بصوب بیابان خوارزم آورده بعد از وصول بدانجا بگزارش بخاطر همایون خطور نمود که به سر ایلی خیوق رود و آن بلده مراد را بحیز تسخیر کشد زیرا که در غیبت حضرت خاقان سلطنت آشیان امکان با اظهار مخالفت مبادرت نسبت بقرابت امیر نور سعید که شادمان نام داشت لوازم فرمان برداری مرعی نمیداشتند سعادت آنحال با یاری از عسکر خاقان صف شکن گریخته بخیوق رفت و مردم آنجا را از وصول آنحضرت آگاه ساخت لاجرم ضبط قیان قلعه را مضبوط کرده شادمان را رایت مدافعت و ممانعت برافراشتند بنابر آن هیبت [illegible] اقتضا فرمود که چند کس از شجاعان را بر بالای جبه جامهای کهنه پوشانیده بر دراز گوشان سوار ساخته بقلعه فرستد چون بقلعه در آیند [illegible] بر آن شناخته جنگ اندازند تا بدین تدبیر فتح و ظفر میسر شود و بدین خیال معدودی از امرای جوشن پوش نسل امیر مظفر برلاس و امیر ولی بیگ و عبد الرحمن ارغون و حیدر علی کوکلتاش و دیگر شایخ و شیخ ابوسعید جان و درویش میر علی میر آخور و قل علی چهره و شاه قلی بکاول و آقا جهان قرداس و یوسف طنبور و داود میر شکار متوجه قلعه شدند و شبلی جارچی را خاقان مظفر لوا حسب الاتفاق تنگا ارسال داشت تا هرگاه که ایشان بخیوق در آیند باز گشته خبر آورد و چون شبلی بمقصد رسید دید که امرا در آمده اند و نیز بی توقف بشهر خرامید درین اثنا قاضی خوید از شهر بیرون آمده بملازمت خاقان صاحب حشمت شتافت و سعادت تقبیل انامل فیاض دریافته عرض کرد که حالا جمعی بدین سیاق بخیوق در آمدند لاجرم آنحضرت بطرف شهر روانه شد و چون امرا بدین قلعه رسیدند قتل برادر بقتل رسانیدند و بالای فصیل خرامیدند و همان زمان مردم هجوم نموده دست بانداختن سنگ و تیر برآوردند و عبد الرحمن ارغون را زخم زده از فصیل بزیر انداختند ولیکن خاقان منصور بدروازه نزدیک رسیده تیری چند بجانب دشمنان انداخته صلاح توقف ندیده فرمود که عبد الرحمن را بر شتری بار کرده روی براه آوردند و جمعی از پیادگان خیوق حمله نموده خواستند که او را باز ستانند درین اثنا بجهت مشاهده حضرت خاقانی گشته بنفس همایون بر ایشان تاخت و عبد الرحمن را بر شتری خوابانیده متوجه شد روز دیگر عبد الرحمن وفات یافته خاقان از دو دست اشاره فرمود که برادرش او را بموجبی مناسب مدفون سازد و اثر قهرش ظاهر نگردانید آنگاه موکب همایون بهزار اسب شتافته از آنجا بقلعه سرشک خرامید و آنرا تجدید عمارت کرده محل توطن بعضی از مستقان گردانید

گفتار در بیان رفتن خاقان عالی مکان جهت استمداد نزد ابوالخیر خان چون خاقان عالی مکان منصور چند گاهی دیگر بروزگار ناسازگار در صحاری خوارزم و حدود [illegible] بسر برد بخاطر اشرف الهی بران قرار یافت که نزد ابوالخیرخان که در آن زمان قاآن دشت قبچاق و عمده خواقین آفاق [illegible]

استمداد نموده متوجه تسخیر خراسان شود با جمعی از خواص و فرقه‌ای از اهل اختصاص پای مبارک در رکاب آورده روی براه آوردند بعد از قرب وصول دشت قپچاق ابوالخیرخان از آمدن موکب
ظفر قرین واقف گشت و جمعی از شاهزادگان جوجی نژاد و نوئینان جلادت نهاد باستقبال خاقان ستوده خصال فرستاده ایشان در غایت تعظیم و حرمت آن نقاوه اولاد چنگیز خانی را استقبال
نمودند و لوازم معانقه بجای آوردند جهت نزول همایون موضعی مناسب تعیین نمودند روز دیگر که خسرو انجم بارگاه فلک را بنور طلعت همایون آرایش داد ابوالخیرخان و شاهزادگان و نوئینان
و اشراف و اعیان را به پایه سریر اعلا خاقانی طلبیده قدم بر مسند جهانبانی نهاد و آنگاه فرمان فرمود که حضرت خاقانی را در آورند عادت نواب خاقانی نوئینان چنان بود که آنحضرت جهت
تعظیم خان تابوغ نماید و باصطلاح اهل ترک تابوغ آنست که در برابر سریر خاقانی ایستاده کلاه از سر بردارند و یک گوش را بدست نیازمندی گرفته مانند کمان پشت خم میکنند خاقان منصور
این صورت را قبول ننموده در این باب گفت و شنود بسیار واقع شد آخر الامر ابوالخیرخان بدان راضی گشت که آنحضرت زانو زده او را دریابد بعد از آن خاقان عالیشان به بارگاه سپهر اشتباه درآمده
چون چشم ابوالخیرخان بر بشره همایون و بشره خاقان منصور افتاد انوار دولت و کامگاری و آثار ذات و استقلال در ناصیه امور شهریاری مشاهده فرمود از روی شفقت و مهربانی ساقی
جهانبانی را در آغوش کشیده نزدیک بخود جای داد و لوازم نوازش و پرستش تقدیم رسانیده ترتیب مجلس بزم اشاره فرمود و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده جامهای شراب و بلور
قمر پیکر در دور آوردند بعد از آنکه دماغ ابوالخیرخان از بخار باده خوشگوار گرم گشت جهت امتحان اقداح مالامال بر کف خاقان ستوده خصال نهاده آنحضرت بتجرع شراب بسیار قیام نمود
و اصلا تفاوت در اقوال و افعالش ظاهر نشد این معنی موجب ازدیاد اعتقاد خان شده زبان بتحسین خاقان ظفر قرین بگشاد و بمبالغه تمام هر لحظه آنحضرت را بخود نزدیکتر میکرد تا آنکه بزانو رسید
بنا بر آنکه در آن اوان ابوالخیرخان بمرض فالج گرفتار بود و بیماری یک زانوی خان سعادت انتما بند شده بود آن حضرت را مخاطب ساخته فرمود که چون عنایت الهی شامل حال تست و بتیسیر
باعلی مراتب دولت و اقبال ترقی خواهی نمود امید است که بمقدم همایون تو مرضی که عارض ذات من شده صحت پذیرد و در آن مجلس لحظه لحظه اظهار لطف و عطوفت و نوازش بسیار نمود تا آنکه قپچاق از سر اراده
و خاقان منصور را تابوغ کرده گفت تو هر چند در وقت ملاقات تابوغ نکردی اما بجهت احترام تو بدین کار قیام نمودیم حضرت خاقان از این التفات خان انفعال یافته فی الحال حسب المسئول تابوغ
بجای آورد القصه خاقان منصور یکهفته در اردوی ابوالخیرخان توقف نموده ابوالخیرخان داعیه داشت که لشکر بسیار همراه موکب نصرت نشان بتسخیر خراسان نامزد نماید اما بحکم تقدیر یزدان اوقات
ایام حیات خان بانقضا رسیده بعلت [illegible] دست از مشیت امور بدن کوتاه کرده و اهل و الوس او بمرتبه پریشان شدند که خاقان با استحقاق را در دشت قپچاق مجال اقامت
محال نموده هو الغفور الودود

در بیان سعادت رایات آفتاب اشراق از دشت قپچاق و مسخر شدن مملکت خراسان بعنایت ملک خلاق

سلاطین را که تأیید الهی * مرتب میشود اسباب شاهی * رسید امدادشان از عالم الغیب * مدار کار ایشان را بود عیب * اگر از محض تقدیر خداوند * بماند کارشان بی‌چند و چندی * بفضل ایزدی یاری نماید * در دولت بر ایشان
برگشاید * بهر جانب عنان عزم تابند * بفیروزی و نصرت کام یابند * نظیر این تقریر و شبیه این تصویر حال خاقان منصور جهانگیر سلطان بحر و بر شهنشاه مشرقین ابوالغازی سلطان حسین میرزا
تواند بود که چون ارادت ازلی و مشیت لم یزلی مقتضی آن گشت که بدون امداد غیری بر سریر سلطنت مملکت خراسان تمکن یابد ابوالخیرخان پیش از آنکه جهت مدد آنحضرت لشکر تعیین نماید فوت شده آنحضرت
نیز ترک استمداد از غیر داده یکباره قطع نظر کرده با معدودی از ملازمان خاصه که در آن سفر نشان فتح و ظفر همعنان آنحضرت بودند عزیمت خراسان نموده بمقتضی کلمه کریمه و اذا عزمت فتوکل علی الله عقد
الاعتصام بعروه وثقی توکل استوار کرده دیدن پیکر فتح و فیروزی را از عنایات حضرت پروردگار دانست نه از بسیاری لشکر جرار و افزونی استعداد دهر بیکار لاجرم بهر منزلی که نزول فرمود هاتف غیب این ابیات
بگوش هوش شریف رسانید بهر جانب که رو آری بتقدیر * رکابت را شود دولت عنان گیر * و از هر مرحله که نهضت فرمود مبشر اقبال باستقبال موکب فرخنده فال شتافته بزبان حال ترنم مینمود
بهر منزل که گردد جلوه گاهت * شود دیهیم شاهی خاک راهت * طوطی شیرین مقال قلم کیفیت حال ایشان رقم مینماید که چون به ابیورد از وصول موکب گیتی نورد عزت افزای منزل مه عالم گرد شد چون
دیرانی میرزا سلطان ابوسعید در [illegible] طوائف انسان جاری گشت لاجرم خاقان منصور بیدغدغه به ابیورد در آمده اشراف و اعیان آن ولایت بلوازم نثار و نیاز اقدام نموده و باظهار اخلاص و هواخواهی
زبان حال گشودند و [illegible] بدار السلطنه هرات رسید امیر تاج الدین حسین ملکی و امیر نظر که در شهر بامر حکومت و داروغگی اشتغال داشتند بضبط برج و باره پرداختند و صورت واقعه را بسمرقند عرض داشت کرده میرزا سلطان محمود
با آن عدد و لشکر بزم خاقان [illegible] سلطان حسین میرزا با [illegible] جلادت انتما که در آن ولا در سایه لوای ظفر انتما جمع آمده بود [illegible] امیر نظام الدین علی بیک
فرستاده میرزا سلطان محمود که بعد از گرفتاری پدر از ترمذ گریخته بود در فراه با میرزا [illegible] بین الجانبین صورت مقابله روی نمود شاهزاده منهزم بهرات شتافت و صورت واقعه را ظاهر گردانید
بدرگاه عالم پناه آنحضرت آوردند بنابراین میرزا سلطان محمود بطرف ماوراء النهر حرکت آمد و چون خاقان منصور از مرو گذشت و بقصبه مجد رسید در آنجا شنیدند که سلطان محمود میرزا با لشکر اندک و خوف بسیار از بیم خصم از روی
[illegible] میگذرد و جمعی را در راه جهت [illegible] طلبید [illegible] بقدوم جلادت [illegible] خاقان [illegible] میرزا سلطان محمود [illegible]
میرزا سلطان [illegible] و کیفیت [illegible] بتسخیر خراسان [illegible] خاقان [illegible]
[illegible] دار السلطنه هرات [illegible] تحت جمشید و تاج فریدون [illegible] خاقان [illegible] ابوسعید خان

دو سیاه ایشانرا بخلعتهای لایق ارسال داشت و چون مشار الیه بدان بلدهٔ فاخره رسید جمعی از اهل فتنه و فساد را که متعرض عرض اهالی فرق عباد میشدند تادیب بلیغ فرموده بساط عدل و داد ممهد گردانید و فرمود که منادی کردند که هیچ آفریده بهیچ جهت نزاع و تعرض بکسی ننماید و همین عاطفت و نصرت و حرمت و رافت آنجناب هرویان از جور و طغیان اوباش و مفسدان نجات یافتند و در روز چهارشنبه هشتم ماه مبارک رمضان سنهٔ ثلث و تسعین و ثمانمایه سپاه چون پرچم خاقان منصور بجنبش در دولت و جهانبان اقبال و نصرت همرکاب لشکر اقبال کوه بولیکاه رسید سادات و قضات و اکابر و اشراف که آن خبر بهجت اثر شنودند برسم استقبال استعجال نمودند و بانواع التفات و اصطناع سرافراز شدند تا بسعادت نوبت جهت تخت حاجی بیگ از نزول همایون رشک افزای سپهر بوقلمون شد در روز پنجشنبه نهم ماه مذکور امیر سیدالدین ولی بیگ از جانب ارض اقدس رسیده بسعادت زمین بوس مشرف گردید و در جمعه عاشر دیگر جامع دارالسلطنت هرات خطبه بنام و لقب نواب کامیاب خاقان قیصر نواب تزئین پذیرفت و زر بسیار برسم نثار پاشیدند سکان آن قلعه مبارکه غلغله تهنیت بگوش هوش خطیب دور برگردون رسانیدند

خسرو کامکار و عدل طراز — شاه عالم پناه بنده نواز — چون قدم زد بسوی سواد هرات — گشت ظاهر بمقدمش برکات — روی زر شد مزین از نامش — نقش سکه بوافق کامش — یافت از نام شاه دین پرور — سر منبر چه سوی اندر زیور — آب تیغش غبار فتنه نشاند — آتش ظلم و فتنه جوی نماند — از سحاب عطای عالم — گشته خرم چو بوستان ارم — والحمد لله علی الانعام والصلوة والسلام علی النبی الکریم ذکر وصول

آفتاب اسمان اوج سلطنت بباغ زاغان و بسط ساختن جناح عدل بر مفارق متوطنان بلدهٔ خراسان

بروفق تجارب امم و صدق تواتر اخبار عالم شایستهٔ افسر کیانی و زیبندهٔ تخت خسروانی سعادتمندی باید بود که چون نیر دولت و اقبالش از مطلع سلطنت طلوع نماید سر گشتگان بوادی نامرادی را در سایهٔ لطف و احسان جای سازد و از تاب آفتاب قهر و اعتساف برهاند و تشنه لبان وادی ناکامی را از زلال رافت و امتنان سیراب سازد و در گلزار سرافرازی و هدایت از آن در درون آید که بدست مرحمت و دلنوازی خار آزار پای ستمدیده بیرون آورد و در جویبار ایالت و کامگاری نهال اقبال از آن نشاند که سایهٔ مکرمت و دلداری بر مفارق برگشته گستراند معمار همتش قصور جهانبانی را بآن قصد مشید سازد که قصور ریاستی قواعد شریعت آخر الزمانی راه نیابد و انوار همتش از افق کشورستانی بآن نیت لامع گردد که شرار شر بر وجنات روزگار سالکان مسالک مسلمانی نتابد

بود مقصودش از کشورستانی — رواج ملت آخر زمانی — چو اعلام ایالت بر فرازد — رعیت پروری را پیشه سازد — کند تعمیر قصر عدل و احسان — پی آسایش اشراف انسان — و چون درین اوان که همه میرزا سلطان ابو سعید گورکان در قراباغ از آن تفصیل انجامید و در دودمان حضرت صاحبقرانی امیر تیمور گورکان غیر خاقان عالیشان ابو الغازی سلطان حسین میرزا بهادر خان گیتی ستان که بمصدق این مفهوم تواند بود موجود نبود پادشاه بی انباز که کلام معجز نظام تعالی الله السموات والارض مجاز از طول و عرض مملکت اوست مفاتیح سلطنت ولایت خراسان را بر طبق والله ملک من یشاء بقبضهٔ اقتدار آن خسرو کامکار داد و در روز جمعه عاشر رمضان سنهٔ ثلث و سبعین و ثمانمایه از تخت حاجی بیگ بباغ زاغان تشریف برده قدم بر سریر جهانبانی نهاد و تختگاه خاقان سعید مغفرت پناه از یمن مقدم آن پادشاه عزت افزای او زنگ فیروزه رنگ مهر و ماه گشت و دار الملک اقلیم چهارم از رشحات سحاب معدلت آن سکندر دستگاه و ترصیعات از تحلی مقیم و گذشت آنحضرت انگشت کامرانی نهاده بدلی قوی و املی قوی روی بتمشیت امور طوایف انسان بگستر و در تقویت ارکان شریعت غرا و استحکام قواعد و احکام ملت بیضا و اتساق مطالعهٔ نفاذ انجامید و در باب رعایت سادات و قضات و فضلا و ارباب دین و فتوی نهایت سعی و اهتمام تقدیم رسانید

شد از انوار عدل کامکارش — ز فیض همتش گیتی چه گلشن — ز رفته این عالم را امان داد — بعهدش عدل کسری رفت بر باد — اساس شرع از تیغش مشید — دعاگویش همه روی زمین شد — و چون خاقان منصور پیوسته دست تولا بمهوای اهل بیت سید المرسلین برگزیدگان انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا استوار داشت و نقش مودت و محبت عترت طاهره خاتم النبیین صلوة الله علیه و علیهم اجمعین جمیع رقم برخاتم دل بنگاشت در آن اوان که بر سریر سلطنت خراسان تمکن یافت شعشعهٔ انوار دین پروری بر اطراف آن مملکت تافت و رای غیرت نمای جهان افتضا فرمود که خطبه و سکه را باسامی والقاب ائمهٔ معصومین علیهم السلام مزین گردانند و صیت این نیکنامی را در اطراف آفاق و اکناف انتشار داده آوازهٔ تجدید قواعد شریعت نبی هاشمی از ایوان کیوان بگذرانیدند اما جمعی از منتسبان مذهب حنفی در آن زمان در هرات بغایت معتبر و متوقر بودند بپایهٔ سریر سلطنت مصیر شتافته در باب ترجیح رسوم اهل سنت سخنان گفته از تغییر خطبه منع نمودند و مجمل چون بنفحتی عدم قبول ملتمس آن جماعت نبود در روز عید فطر خطیب بعد... زبان بقراءت خطبه گشوده هم در آن اوان پادشاه خجسته صفات رادهیه عقد ازدواج با درة التاج سلطنت شهر بانو بیگم بنت سلطان ابو سعید از خاطر همایون سر بر زد مجلس اشراف ابو جود سادات و قضات و اشراف زینت داده عهد عصمت پناه را بآیین شریعت غرا بحبالهٔ نکاح در آورده و محفل بهجت و شادمانی آرایش یافته سپهر جهاندیده عقود زواهر چراغ که سالها در جیب و دامان پرورده بود بصورت نیاز و نثار

کرد در روزی که عروس سیم اندام ماه تمام در حجلهٔ فلک فیروزه تعالی عارض فایض الانوار بر گرفت شاه عالیجناب با طلعت چون آفتاب بحجرهٔ عهد عفت مآب خرامید و مقارنهٔ برجیس در برج کامگاری با تمام سعید نامداری بسعادت وقوع پذیرفت المحب لتقضی قضا سیاسی حضرت اعلی و عهد علیا الفت و اتساق التفاق نفقاد بعد از چندگاه خاقان عالیجاه او را طلاق داده بسمرقند فرستاد و خواهرش پاینده سلطان بیگم را حبالهٔ نکاح کشید و بین الجانبین محبت و مودت بوقوع انجامید و هم درین اوان و ایام که دیدهٔ انتظار دیده بادشاه گردون غلام بدیدن عرایس ابکار مراد و مرام روشن با صواب باغ مراد که بعد از چندگاه بباغ جهان آرا موسوم شد فرمان داد و معماران تدقیق و مهندسان حاذق چهارباغ و سیعی چهار صد و چهل جریب قصری رفیع در نهایت زیب و زینت طرح انداخته استادان بنا باشارهٔ گرد و حمد تمام آغاز آن کار کردند و بعد بلیت تکلف الطاقت و متانت و نظافت آن بوستان جنت صفت کمال جد و اهتمام بجای آوردند و اندک زمانی باغ جهان آرای قابلیت جلوس همایون پیدا کرده خسرو کشورگشای از باغ زاغان بدان جا نقل نموده و مادام المیت در باب تزیین و تعمیر آن گلشن فسحت ساحت نهایت سعی و اجتهاد مبذول میفرمود لاجرم فضای دلگشای آن چمن ارم عرصهٔ بهشت بر گل و یاسمین شده و هوای روح پرورش مانند نسیم بهشت فرح بخش دلها گشت بعد از قصار رشید با معجزات ایش سبز و سپهر غبرسای برده در الطاف مقام ماش چشمه حیوان بنوق خجلت جبین آورده لطیف و دلگشا آبش حیوانی

مبارک منزلی فرخنده جائی • درختانش چون نبات بر قد کشیده • ز یکدیگر بیخ بی سر کشیده • نهال سرو گر خبث بی ز بن است • خط طوبی هم بر بهر ورق داشت • کنگرهٔ عمارات دلپذیرش زبانه اش حق گوئی
رسید برد ارزاریه و قصور خالی از قصورش بار سفت گنبد سپهر سبزگونی تعوق برده • از عمارات است در تشویر به قبه سپهر و قصر سدیر الحمد لله والشکر لله الکبیر والصلوة والسلام علی النبی البشیر النذیر ذکر
وصول زمره از امرا و وزرا و صدور بسعادت ملازمت خاقان منصور و بیان بعضی از واقعات و برخی از امهات مهمات و عظائم امور که هم در آن اوقات که دار السلطنه هرات از یمن
جلوس همایون مزین شد و عزت کارگاه گردون گردید امیر صاحب حشمت صاحب تدبیر مرجع علما و اعاظم مقتدای روشن ضمیر نظام الدولة والدین امیر علی شیر از اردوی سلطان احمد میرزا جدا گشته بملازمت حضرت
اعلی رسید و باصناف الطاف سرافراز شده در سلک بارگاه جهان پناه منتظم گردید صورت حال بر سبیل اجمال آنکه آبای کرام و اجداد عظام آن امیر با احتشام از قدیم الایام در سلک مخصوصان میرزا عمر شیخ بهادر ابن امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه انتظام داشتند و نقش منقبت کوکلتاشی تعلیم اعتبار بر لوح خاطر اولو الابصار منتقش ساختند و آنجناب در ایام طفولیت و مبادی اوان صبی همواره در خدمت خاقان ظفر لوا می‌بود و در
آنحضرت با میرزا ابوالقاسم بابر مصاحبت می‌نمود و امیر علی شیر نیز بملازمت آن پادشاه عالیجاه اختیار کرد و چون میرزا بابر وفات کرد خاقان منصور از مشهد مقدس بمرو شتافت آن امیر صافی ضمیر در انقلابات توقف
نموده بتحصیل فضائل و کمالات مشغول گردید و در زمان دولت سلطان سعید بدار السلطنه هرات رفته روزی چند در ملازمت ایشان گذرانید اما از اوضاع حال تربیت و رعایت نیافت بنابر آن از خراسان بسمرقند
رفته در خانقاه خواجه جلال الدین فضل الله ساکن گشت و اکثر اوقات را بمطالعه مصروف داشت گاهی با امیر درویش محمد ترخان و امیر احمد حاجی که صاحب اختیار سرکارها در ماوراء النهر بودند اختلاط می‌نمود در این ایام که
میرزا سلطان احمد بنابر توجه خاقان منصور بصوب خراسان از آب آمویه گذشت امیر علی شیر نیز همراه اردو روان شده بود و بعد از تحقیق خبر واقعه سلطان سعید و استیلای خاقان منصور مظفر لوا بر بلده فاخره
هرات از میرزا جلیعی? رخصت طلبیده اجازت حاصل نمود و روی بهرات آورد و در روز عید فطر بسعادت ملازمت حضرت خاقان صاحب تائید رسید و بعد از استعداد روزگاری که در مرافقت صوری دیده
بود دیده از فائض الانوار حضرت خاقان روشن ساخته و التفات و شامل حالش شده در روز عید قصیده از نتایج طبع لطافت که هر بیت آن رشک لولوی آبدار و غیرت گوهر شاهوار بود نثار بزم همایون نمود و آن موجب ازدیاد
اعتقاد خاقان عدالت نهاد گردید و روز بروز اعتبار و اقتدار امیر فضیلت شعار زیاده در خدمت آن پادشاه کامگار مشید تا کار بجائی رسید که سرانجام تمامی عظائم امور جمهور از نزدیک و دور برای
صواب نمایش تفویض یافت چنانچه از حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید انشاء الله تعالی و هم در اوائل جلوس خاقان منصور امیر سید مراد غلامی که انتساب در دولت سلطان سعید بود با جمعی از قرابتان و
خواجه قطب الدین طاوس سمنانی و مولانا قطب الدین الخوافی و خواجه سیف الدین محمد شان کاره از جانب عراق و آذربایجان بدرگاه خاقان عالیجاه رسیدند و امیر سید محمد بمنصب امارت مشرف گشته خواجه طاوس
شرف ایوان شد و مولانا صدر الدین بلقب صدارت اختصاص یافت و هم وزارت ملک بخواجه مظفر قرار گرفت مقارن آن حال امیرزاده محمد سلطان که خواهرزاده خاقان منصور بود و میرزا الغ بیک ابن الامیر میرزا سلطان
ابن میرزا اسعد بن میرزا میرانشاه بن امیر تیمور گورکان از طرف خراسان بدار السلطنه هرات رسیدند و خاقان منصور ایشان را منظور نظر اشفاق گردانیده میرزا الغ بیک را بعنایات لبس و علم و فیل و خیمه مخصوص و محترم داشت و قندهار
اضافه ملک و مال او در قبضه اقتدار او نهاد و کاملی تربیت او پرداخت هم در اوایل شاه یحیی والی سیستان و امیر شیخ تیمور بدرگاه عالمپناه رسیدند و ملحوظ نظر مرحمت گردیدند هم در آن اوقات امیر زین العابدین ارلات
بملازمت خاقان خجسته صفات رسیده بتسخیر ولایات بلخ و شبرغان مشغول گشت و باتفاق عم خود امیر سیر محمد بن امیر یادگار شاه ارلات بدانجا شتافته میان ایشان و امیر یارعلی مغول که از قبل میرزا سلطان محمود بن
میرزا سلطان ابوسعید در آنجا بود مقابله روی نمود یار علی گرفتار شد و امیر زین العابدین آن ولایات را تحت تصرف درآورده یارعلی را مغلول بشهر فرستاد و شمه سیاست خاقانی او را بقتل رسانید و هم در آن ایام
خاقان گردون غلام امیر شیخ زاهد طارمی را بایالت ولایت استرآباد سرافراز ساخت آنجناب بدانجا رفته چنان شنود که میرزا منوچهر که برادر کلان سلطان سعید بود از واقعه فراغ خود را بحوالی ساری رسانیده
لوای شوکت بلند ساخته امیر شیخ زاهد طارمی آن خیال محال را بخاطرش نگذاشت و ناگهان بر سرش تاخت و تخت وجود او را از دولتی حیات بازپرداخت چون همت سنیه ایزد تعالی معلق بآن که [illegible]
تبدیل آن خیال وارد که هر گاه صبح دولت و اقبال از مطلع امانی و آمال بر آید آفتاب جاه و جلال چون بطلعت همایون اشمل عالم را بیاراید شام محنت و ظلام شب ظلمت انجام مصاحبان [illegible]
اوقات که سلطنت و اقبال استقلال خاقان ستوده خصال ابو الغازی سلطان حسین میرزا اطراف خراسان را مسخر ساخت با جمیع لوای کشور کشائی آنحضرت سایه حشمت بر فارق متوطنان آن بلاد افکند والده
حضرت علیا فیروزه بیگم در چهارم شهر محرم الحرام سنه اربعه و سبعین و ثمانمایه در گذشت و در بهشت برین با زمره حور عین همنشین شد خاقان منصور بلوازم تعزیت قیام نموده چند روز در تجهیزات کلام و اطعام طعام اشارت فرمود
و جهه مرقد مطهر مهد مرحومه در کوچه خیابان خطیره در غایت تکلف و زیبائی بنا فرمود و الی یومنا هذا آن گلستان جنت نشان آباد است و معمور گشت که جمهور مردم نزدیک و دور [illegible] ذکر بیان نهضت
میرزا یادگار محمد از آذربایجان بتسخیر خراسان و کیفیت آن داوری که میرزا جهانشاه ترکمان با میرزا سلطان ابوسعید گورکان بعد آن بآذربایجان [illegible] میرزا یادگار محمد بن میرزا سلطان محمد بن بایسنقر
بن میرزا شاهرخ بن امیر تیمور گورکان باشاره عمه خویش پاینده سلطان بیگم که ملکه عاقله فاضله بود در تربیت برادرزاده خود سعی بلیغ می‌نمود و ملازمت میرزا جهانشاه اختیار نموده چندگاه در ظل رایت
نصرت آیتش در نهایت رفاهیت اوقات گذرانید و بعد از قتل آن پادشاه عالیجاه ابوالنصر امیر حسن بیگ در تعظیم و مبالغه فرموده چون خاطر خطیر از مهم سلطان ابوسعید جمع ساخت میرزا را بخراسان
با سپاه فراوان همراه شاهزاده گردانید و لوای تسخیر ملک معدود ترغیب نمود و میرزا یادگار محمد نیز بر سر فرمان جهانگیری [illegible] امیر شیخ زاهد طارمی از مهابت لشکر او [illegible]
خاقان منصور رسید امیر مبارز الدین ولی بیگ و امیر نظام الدین عبد الخالق بن امیر نظام الدین ابن امیر فیروز شاه را بسپهسالاری با فوجی از سپاهیان شجاعت آثار باستقبال [illegible] گردانید و [illegible]

باتش بیداد و دود آه از سینه مسلمانان مظلوم برآورده کار رعایا باضطرار رسید و مهم بدانجا انجامید که عوام الناس هجوم نموده بوثاق خواجه عبدالصمد بدارالعدالت میرزا شاهرخ نشسته و ابواب نصاری برروی
خود بسته سنگ باران کردند و او بیکی از خانهای مدرسه گریخته بهزار حیله از آن مهلکه جان بیرون بردند و چون در منزل پل خاتون این خبر بعرض همایون رسید یکی از اعیان ملازمان آستان
سلطنت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان بشهر شتافت و خواجه عبدالصمد را بند کرده باردوی همایون رسانید مقارن آن حال خاقان ستوده خصال امیر نظام الدین علیشیر را جهت تمهید بساط عدل
و انصاف و رفع رسوم ظلم و اعتساف بدار السلطنه هرات ارسال داشت و نشانی در باب استمالت متوطنان آنجا بشرف اصدار یافت و میر علی و امیر علیشیر بدان بلده فاخره شتافت و بمقتضای عادت
جبلی خویش جراحات جارحات ایام را بمراهم احسان مندمل ساخت و بقدر مقدور باستمالت مظلومان و ستمدیدگان و استیصال نهال ظلم و عدوان پرداخت و فرمود تا آن نشان را روز جمعه بر منبر خواندند لاجرم خلایق
سلاطین و آسوده خاطر گشته زبان بدعای دولت خاقانی باز و یاد جاه و جلال سلطانی گشودند و چون نظام الدین امیر علیشیر باردوی همایون معاودت نمود خواجه نظام الدین بختیار مقید و بی اختیار گشت
و خواجه قطب الدین طاوس و جمعی دیگر بمسند اشراف دیوانی نشست بعد از آن آغروق همایون از پل خاتون بصوب قلعه تیره تو روان شدند و خاقان منصور بطرف دار السلطنه هرات نهضت فرموده بتاریخ یازدهم
ذی حجه بباغ نظرگاه نزول فرموده در هفدهم ماه از آنجا بالنگ نشتر تو که در برابر پل مالان است شتافت از آنجانب یادگار محمد میرزا چون از مراجعت موکب ظفر انتما وقوف یافت بوصول عروس مملکت خراسان
امیدوار گشته تا مشهد مقدس عنان یکران باز نکشید هم در آن ایام میرزا سلطان محمود از آب آمویه گذشته در حدود بلخ و خان طغیان باوج آسمان رسانید و این اخبار در اردوی ظفر آثار انتشار یافت
طایفه که پرده شقاوت بصر بصیرت ایشان را پوشیده بود قدم در بیابان بی پایان فرار نهاده و این معنی موجب پریشانی ضمیر خاقان گشته مناسب چنان نمود که چند روزی از مقابله و مقاتله اعدا تغافل ورزیده از
نشتر تو دشت ساق سلماق نقل فرموده در آن منزل نیز بسیاری از مردم بی عاقبت از موکب همایون تخلف جسته عنان بصوب فرار انعطاف دادند و پریشانی تمام باردوی خاقان گردون غلام راه یافته اعلام نصرت
فرجام از دشت ساق سلماق براه ثغور رباط متوجه میر گشتند بمسموع آمد که روزی چند آغروق همایون را در انحصار که مانند قلعه سپهر دوار از گزند نوایب روزگار محروس و مأمون است مضبوط سازد و نفس نفیس عالی
بهر جانب که مناسب دانند توجه فرمایند و رایت توجه را برافرازند و بعد از وصول بدان موضع امیر قوچی کلان کار برگرفته آنحضرت بمو پیغام فرستاد که اگر حضرت اعلی بایلغار و نفر دیگر تشریف می آورند در قلعه اسکیشم
طریق اطاعت بسلوک می نمایم خاقان منصور از شنیدن این سخن برآشفته شده عنان تکاور بصوب آب مرغاب انعطاف داده چون بمقصد رسید جمعی از ترکمن و میرزا ابراهیم و میر علی و یار علی و قایمش از
[illegible] سلطان بایزید اغلان و سلطان اغرون و شیخ درویش توقین مسالک طریق فرار گشتند لاجرم حیرتی عظیم بر ضمیر خسرو جهانگیر طاری شده نمیدانست که بکدام راه توجه نماید در آن اثنا قاصدی
یوسف نام از نزد امیر مظفر برلاس بدرگاه گردون اساس رسیده مژده بهشتی رسانید مضمون آنکه فوجی از بندگان خدمتکار و مخلصان اختصاص آثار چون امیر برلاس با چهار فرزند ارجمند و جمعی کثیر از
دولتمندی در نواحی قیصار بهواداری موکب نصرت شعار اجتماع نموده اند و انتظار طلوع ماهچه انجم حشم میکشند امیدواری آنکه پرتو این مهجوران بر افق مقصود نور افشان گردد تا آنچه صلاح دولت خدام علیه مقام
باشد بوقوع انجامد این التماس بعز قبول مقرون شده رایات قیصار از سم سمند پادشاه کامکار رشک تاتار گشت و امیر مظفر برلاس بعز ملازمت سرافراز شده لوازم اخلاص و بندگی و مراسم
نیاز و سرافکندگی بجای آورده و نسیم عنایت خاقانی از مهب مهربانی بر ریاض آمالش وزیده بحصول ثمره مقصود و حصول شجره مهبود امیدوار گشت و از قیصار نهضت همایون میان ارلات اتفاق
افتاد و امیر محمد با اولاد و اقربا بتقبیل قوایم سریر سدره انتما قیام نمودند و بوفور الطاف خسروانه و اعطاف پادشاهانه از امثال و اقران امتیاز و مزیتی یافته و از آنجا قرین یمن و سعادت کوچ بکوچ
پیوست و چهار باغ قصبه میمنه از منقله کوس نزول همایون بلند آوازه گردید و از اطراف جمعی کثیر از اهل اخلاص بملازمت رسیده بلند مرتبه شدند و مکارم اخلاق خسروانه همداران مزید رحمت و شفقت
سرافراز گردانید و حضرت خاقان هم در آن منزل اقامت داشت تا چگونه رایات نهضت بمستقر کرامت برافراشت ذکر جلوس میرزا یادگار محمد بر سریر سلطنت خراسان و بیان شمه از
حقیقت و تسخیر امرای عراق و آذربایجان در اوانی که خاقان منصور عالی شان ابوالغازی سلطان حسین میرزا از النگ نشتر تو بصوب قلعه تیره تو کوچ کرده هنوز ابوالمظفر میرزا یادگار محمد بولایت
طوس بود [illegible] پاینده بیگم بتحریک امیر فرید و برلاس و سلطان احمد چهارشنبه از منزلی که بیرون هرات داشت بشهر آمده آن بلده فاخره را جهت برادرزاده ضبط نموده نقاره شادی زده و فرمود
تا [illegible] محرم الحرام سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه خطبه بنام میرزا یادگار محمد خواندند در آن ایام مولانا حسن شاه قصیده در مدح پاینده سلطان بیگم در سلک نظم کشیده که مطلعش اینست بیت بمجهان کر فضل حق
خاتم سلیمانرا [illegible] بلقیس [illegible] پاینده سلطان رسید چون میرزا یادگار محمد بولایت جام رسید و هم اکابر و اشراف هرات استمالت نامها روان کرد [illegible] که نخسته از عقب سلطان حسین میرزا
آب مرغاب رفت و امیر حسن [illegible] ضبط آنجا تعیین نموده رایت عزیمت بمستقر دولت و عظمت برافراشت و از راه رباط سنجاب بسیج [illegible] در آمد سادات و قضات و اکابر [illegible] باستقبال مستعجل نمودند
نیز بتعظیم ایشان قیام فرموده [illegible] سرافراز ساخت و آن روز قمر در طریقه محترقه بود که بالنگ کهدستان منزل گزیده در روز چهارشنبه نهم محرم الحرام که روز دیگر [illegible] بود بباغ زاغان نهضت فرموده
خاقان سعید را که چندین [illegible] عاطل مانده بود از پرتو جبین آفتاب قرین منور گردانید امرای آذربایجان که قرابتان ابوالنصر امیر حسن بیگ بودند [illegible] در خراسان میل خاتمه
انجناب [illegible] و حمایت سلاطین [illegible] غایت رعایت و [illegible] ایشان بتقدیم رسانید و چنان مقرر شد که در خطبه بخشت نام امیر دولت امیر حسن بیگ بر زبان رانند انگاه میرزا یادگار محمد در ایام
و میرزا یادگار محمد بعد از تمکن بر سریر جهانبانی منصب اشراف دیوان [illegible] قطب الدین طاوس سمنانی مسلم داشت و زمام انجام مهام ملک و مال بقبضه اقتدار پاینده سلطان بیگم باز گذاشت و چون آن شاهزاده ساده بسیار بعیش و عشرت مشغول بود اکثر اوقات

پیوست که خاقان دولت قاهره از توجه لوای بهمان پیما اصلا خبری ندارند لاجرم خاقان ظفرنشان در طی مسافت پیشتر سعی فرموده و همان لحظه از زوه شرم قراول سعدی رسید و خبر رسانید که تا چشمه
مشیر و ملک رفتم و تفحص نمودم و عدم شعور از بهر یادگار چیزی ندیدم و نشنودم و آن شب شب شنبه بیست و یکم صفر بود در وقتی که ماه طلوع نمود ماهچه علم آفتاب شیم پرتو وصول بر چشمه مشیر و ملک انداخت
و در آن منزل بسیاری از سپاه جیبه پوشیده و مستعد قتال گردیدند و بموجب فرمان و لجبا الاوغلان امیر مظفر برلاس و درویش علی کوکلتاش با صد و پنجاه مرد شجاعت صفات جهت گشادن دروازه بزرگ باغ زاغان
پیشتر روان گشتند و حاجی محمد خسرو بزبان گیری از عقب ایشان [illegible] و حرکت آمده تا نزدیک باغ زاغان پیشتر رفته بازگشت و عرض داشت که میرزا یادگار محمد در غایت غفلت است تحت خود [illegible]
خاقان منصور از استماع این خبر مسرور و خوشدل شده بر [illegible] خیابان [illegible] روی براه آوردند و بعد از آنکه بمزار [illegible] رسیدند میرزا کیچیک را که امیر مظفر ارسال فرموده بود و بیک
اوزبیک را با جماعت اوزبکان بدان دروازه باغ که متصل به [illegible] و حکم اقامت روانه گردانید و میرزا سلطان محمد را با فوجی از لشکریان بآن دروازه که بطرف مزار پیر مجرد ابوالولید احمد
روانه ساخت امیر ناصرالدین عبدالخالق و امیر [illegible] الدین علی بیگ [illegible] امیر فیروزشاه که در قتل امیر علی جلایر بود فرستاد و بنفس نفیس با شهامت ظفر از لشکر قیامت اثر از عقب امیر مظفر نهضت فرمودند
در آن اثنا میرزا کیچیک خود از پیش امیر مظفر رسیده عرض کرد که لوای عظام در دروازه باغ زاغان از ایشان مبانی دشمنان درهم شکسته در آمدند لاجرم آنحضرت از باغ زاغان مانند شهباز تیز پرواز
بطرف شمال که خوابگاه میرزا یادگار محمد بود عنان یکران باز کشیده و خرگاهی که در نواحی آن باغ مرئی گشته بعضی از جمع را اشاره کرد که بدین خرگاه در آیند و هرکس در آنجا باشد بملازمت بیاورند
مقرب حضرت سلطانی امیر علی شیر قدم پیش نهاده و امیر بابا علی که در آن زمان کوکلتاش بود ببیرون خرگاه فرستاد و بعد از احتیاط تمام باز آمده عرض کرد که درین خرگاه هیچکس نیست آنگاه خاقان منصور
بکوشک [illegible] و [illegible] ملازمان موکب همایون را به صعود امر فرمود و اما از هیچکس جواب نشنود زیرا که در آن وقت [illegible] یافته بود آخر الامر امیر نظام الدین علی شیر اجازه طلبیده خود را با امیر علی بابا بکوشک
و شمشیر کشیده مانند عصا بر دست گرفت و از راه [illegible] بالا رفتن نمود و بعد از آن خاقان ظفرنشان امیر علی [illegible] بدین مهم مامور گردانید [illegible] امیر اسمعیل فراش از باغ بیرون آمد
و دسته شمع [illegible] آورده روشن ساخت و بباغ در آورده بدان سبب چراغ دولت ملازمان موکب همایون برافروخته [illegible] خرمن عمر دشمنان و زندگانی بدخواهان [illegible] گشته [illegible] مسعود بر بام
برآمدند و حاجی علی جناه میرزا یادگار محمد را بر وساده [illegible] و دست کرد امیر علی شاهزاده را از راهیکه امیر علی شیر صعود نموده بود پایان برد و کشان کشان بنظر پادشاه عالیشان رسانیدند
[illegible] گفت که بباغ عیش و [illegible] مستی شبانه خود و عیش صبحگاهی کن ٭ خاقان منصور [illegible] که بجلیت همایون او بدان منظور بود با میرزا یادگار محمد آغاز تکلم نموده بخواست که از سر خون او
[illegible] امرای عظام که بقای شاهزاده را مستلزم فنای خود میدانستند تجویز تجاوز [illegible] نمودند لاجرم همان لحظه ٭ اجل خانه تن [illegible] ٭ [illegible] ٭ جهان کار ازین گونه بسیار کرد
زمانه نخستین نماین کار کرده ٭ همانست این چتر فیروزه فام ٭ [illegible] ٭ همانست این زال [illegible] ٭ که در عهد جم بود و افراسیاب ٭ مولانا عبدالواسع در تاریخ میرزا یادگار محمد گوید
٭ شد سپهر مظفر شهید دهم شهر صفر ٭ از سال [illegible] ٭ [illegible] ٭ چون این خبر [illegible] حادثه [illegible] که در باغ زبیده اقامت داشتند رسید همان شب عنان عزم [illegible] دست فایده فرا داده
[illegible] و متعلقان ایشان گشت [illegible] در حرم پادشاهانه [illegible] لوای خاقان کشورگشا گریخته میرزا یادگار محمد پیوسته بودند [illegible] بعضی از ارکان دولت
[illegible] گردانید [illegible] شاهزاده [illegible] بیاسا رسانید [illegible] ذکر جلوس میمنت مانوس خاقان منصور بر سریر سلطنت
و استقلال یافتن بر بعضی از سالکان جاه و جلال [illegible] ٭ برگرفت از چهره زیبا نقاب ٭ پرتو اقبال بر عالم فکند ٭ بر سریر سروری شد کامیاب ٭ خاقان [illegible]
ابو الغازی سلطان حسین میرزا تخت سلطنت و جهانبانی را از طلعت خورشید سیما زینت افزای سپهر عظمت ساخت و در استمالت خاطر اکابر و اصاغر لوازم اجتهاد مرعی داشته رایت [illegible] معدلت
[illegible] زمین [illegible] خاتم شهریاری که دست بدست [illegible] و در انگشت اقتدار خسرو کامکار قرار گرفت و روزگار ناساز کار که [illegible] زمین [illegible] سمت ثبات
پذیرفت و سادات عظام و قضات اسلام و علمای عالیمقدار و فضلای روزگار که در انتظار چنین روزی شبها بدعا گذرانیده بودند اقبال آسا ببارگاه سعد [illegible] رسم تهنیت فتح و فیروزی
[illegible] نایره [illegible] و اهل نامرادی با قامت [illegible] لطف عام پادشاه گردون علام امید وار گشته مضمون آیه همایون فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض
بعد موتها [illegible] مردم هرات را آن روز مانند عید سعید بود و لیالی ایام نوروز خرمی و فیروزی نمود ٭ جهان کهنه از نو زندگی
یافت ٭ [illegible] یافت ٭ شد از پیچ شرف خورعالم افروز ٭ زمستان رفت و آمد باز نوروز ٭ خاقان منصور همان روز بتجدید ارکان اسلام حال مظلومان شکسته بال در حضور قاضی قطب الدین
[illegible] و مولانا کمال الدین شیخ حسین [illegible] حکم نمود که رعایا و پیشه وران و ارباب حرفت بلده و بلوکات تا مدت دو سال از وجوه خارجی و لشکری مسلم باشند و عمال دیوان جهت ملک آن
[illegible] مطالبه ننمایند [illegible] پادشاه والاجاه روز پنجشنبه بیست و نهم ماه [illegible] تربت مستوره حضرت باری خواجه عبدالله انصاری [illegible] گاه [illegible] نیاز و اخلاص
[illegible] نسبت [illegible] لوازم نوازش بجا آورده و [illegible] مولانا کمال الدین شیخ [illegible] مسند [illegible] دار السلطنه هرات را [illegible] زمان سلطان سعید [illegible]
[illegible] شود و در [illegible] مساعی جمیله مبذول [illegible] اولاد سیعت بر درگاه

بر مسند دیوان نشست امیر حسن اردشیر نیز بدین منصب او را گشت دهم و در آن سال خواجه قوام الدین نظام الملک خوافی در منصب وزارت دخل نموده خواجه قوام الدولت والدین وزیر نظام الملک مولانا شهاب الدین اسمعیل و آنجناب قضای اعظمی از قضیات ولایت خواف قیام می‌نمود در اواخر همین سال خاقان بهمال خواجه مجدالدین محمد ولد خواجه پیر احمد خوافی را منظور نظر کیمیا اثر و عنایت والا گردانیده حکم همایون شرف نفاذ یافت که خواجه فاضل ملاذ متصدی منصب پروانه و رسالت بوده بجمیع پروانجات ملکی مهر زند و برگاه پادشاه در دیوان نشیند آنجناب در پایه سریر خلافت مصیر بسوانح و وقایع داد خواهان و احکام که در باب مهام ایشان صدور یابد یاد قلمی گرداند و در پروی فرامین مطاعه برابر مهر بزرگ همایون اطلع علیه توقیع نماید و خواجه مجدالدین محمد در زمان سلطنت ابوسعید میرزا در منصب با نظام الدین عبدالحی منشی شریک بود و در اوایل اوقات سلطنت خاقان منصور بوزارت میرزا الغ بیک قیام می‌نمود و چون وفور قابلیت و کمال صلاحیت او بر ضمیر انور همایون واضح گردید او را از شاغل خدمت مناصب مذکوره سرافراز گردانید القصه بسبب اطارت امیر نظام الدین علی شیر و نیابت خواجه مجدالدین محمد امور سلطنت و پادشاهی تجدید رواج و رونق گرفت و مهام سپاهی و رعیت بنازکی صفت نظام و انتظام پذیرفت شد از مدلول آن بیرنگی سپهر به زمان تا زمان مملکت معمور تر بود تدبیر آن خواجه پاکدین بر اساس ایالت بغایت متین بود و متعارف رعایت و تربیت آن جماعت امیر حسن شیخ تیمور بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار گشت و دست سیاست خاقان روزنامه زندگانی آن شیر بیشه شجاعت را در نوشت و حسن شیخ تیمور در زمان میرزا ابوالقاسم بابر بلیاطل بود و بواسطه وفور قوت و کثرت شجاعت او آن پادشاه عالیجاه روز بروز در تربیتش می‌افزود و بعد از میرزا بابر بنا بر صلاح در مراتب سپاهیگری ترقی نموده در سلک عالم امرا انتظام یافت و او اگرچه بصفت جلادت و سپاهیگری از اکثر مردان و شجعان زمان امتیاز داشت اما جبلتش بعدم رعایت حقوق اولیای نعم معهود پیوسته نقش مکر و تدبیر بر لوح ضمیر می‌نگاشت و در زمان سلطنت سلطان سعید روزی چند غاشیه خدمتگاری خاقان منصور بر دوش گرفته با آنکه آنحضرت در تربیتش غایت شفقت بجای می‌آورد بحیلتی فرار بر قرار اختیار کرده بملازمت سلطان سعید رفت و بعد از واقعه قراباغ بازبه آستان خاقان گیتی ستان شتافته کمال عاطفت خسروانه یافت و رقم عفو بر جرایمش کشیده ایالت ولایت استرآباد را بوی ارزانی داشت او بار دیگر جانب طریق بیوفائی سلوک داشته بمیرزا یادگار محمد پیوست پس از اندک زمانی از میرزا یادگار محمد نیز رنجیده از کنار آب مرغاب بولایت سلاق و جرجان رفت و چون مهم میرزا یادگار محمد بتفصیلی که سمت گزارش یافته در قشلاق مرو بملازمت حضرت خاقانی رسید و کرت بعد اخری ملحوظ نظر عنایت و تربیت گردید با وجود اینهمه مراحم و اشفاق غنا و کفران نعمت دیده بصیرتش پوشیده تا در خلال احوال گذشته بجهان نگه ممنعت حصار قلعه غور شان را که تعلق به درویشی داشت بجمع ذخایر و نقص قیلی و عتایر استحکام داد و با معتمدان خویش مقرر ساخت که شبی با ظهار طلبه فاخره برات قدم در وادی فرار نهاده بدین داعیه ملی از دیوانه باشی خود که جانب مکر بود رخنه فرسوده و بعضی از کوکبانش مردان شاه نام حقیقت این حالت را ابوسعید یکی از ارکان دولت بشرف عرض رسانید لاجرم آتش غضب خاقانی اشتعال یافته حسن را در قلعه اختیارالدین محبوس شد و شهریار حکم اقتدار و طی مهم آن قلعه بالای کهبار غیر از شورت بجای آورده امیر نظام الدین عبدالخالق گفت ℮ رخنه گر ملک سرافکنده به * دو در روزی که حسن بهانی رکی از دستانش بدو رسانیده بود بند خود را سوده و داعیه داشت که بکمند حیله از بالای قلعه پائین گریزد که قاطع آمال بتیغ سیاست قیمه حیاتش بگسیخت و خونش از شریان بر خاک ره بریخت ℮ فلک گوید می‌سر و زرد بدین ست * در ین کشته سراکاری یکی را کشد چون شعر ز فلک * یکی را افکند چون سایه بر خاک *

ذکر بیان نهضت رایت آفتاب اشراق جهت دفع فتنه و فساد احمد مشتاق بصوب ملک بلخ چون احمد مشتاق در قبة الاسلام بلخ با امرای الشی بیرکه از خبث بجار نخوت و غرور در بلخ دماغ راه داده طرح اساس استقلال انداخت و بجد و جهد تمام در اسباب لاکلام ادوات و آلات خلاف و عناد بهم رسانیده قاصدی نزد سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا فرستاده خود را در سلک دولتخواهان ایشان منتظم گردانید و چون این خبر در دارالسلطنه هرات شیوع یافت رای جهان کشای چنان اقتضا نمود که احمد مشتاق را بحسن تدبیر از بلخ بیرون آورند زیاده ازین عنان اختیار آن نواحی را در قبضه اقتدار او نگذارد بنابرین امیر عبدالخالق را با جمعی از سرداران موافق بجانب قبة الاسلام بلخ فرستاده با ایشان گفت که چون بآن بلده در آئید با احمد مشتاق چنان سازند که او را بجهت مدد با ایشان مصحوب کرده معلوم گرداند که از جانب ماوراءالنهر لشکری از آب جیحون عبور نماید دفع آن بسهولت میسر گردد در این وسیله احمد مشتاق با ایشان در آنچه مطمح نظر گردد آنگاه فرصت نگاه داشته او را مقید و محبوس گردانید امیر عبدالخالق بموجب فرموده بقطع منازل بلخ در آمد احمد مشتاق از حرکات و سکناتش فهم کرد که سبب آمدنش چیست لاجرم او را تکلیف نموده که از شهر بیرون رود و گفت من هم عنقریب در درگاه عالم پناه مراتب نیازمندی و خدمتگاری بجا آورم و از قیل و قال فتنه و فساد عرض کرده لذا برای ذمه نمایم و چون امیر عبدالخالق بپایه سریر اعلی رسید آنچه از احمد مشتاق دیده و شنیده بود عرض داشت خاقان منصور العموم چنان بود که احمد مشتاق بدلالت هادی توفیق از بادیه غرور و شقاق بجاده مستقیم وفاق آید بعد از آنکه اثری از آن وعده که کرده بود مترتب نشد خاقان منصور تادیب او را بر ذمه همت والا نهمت قرار داده رایات ظفرآیات را بعزیمت فتح قبة الاسلام بلخ برافراشت و تعیین سلطنت جهانبانی میرزا بدیع الزمان را بحکومت دارالسلطنه هرات مقرر کرده امیر مغول را در ملازمت شاهزاده گذاشت احمد مشتاق از توجه خاقان با تحقاق وقوف یافته برج و باره بلخ را مضبوط و مستحکم گردانیده خطبه بنام سلطان احمد میرزا خواند و ایلچیان قربت سلطان احمد میرزا پادشاه سلطان محمود میرزا ارسال داشته مدد طلبید آن دو پادشاه عالیجاه بجانب تسخیر بلخ افتاد و متوجه امداد احمد مشتاق شده سلطان محمود میرزا بنفس نفیس تا ترمذ کنار آب شد و سلطان احمد میرزا اگرچه از محل خود نهضت نمود اما فوجی از امرا و لشکریان سمرقند را بآن جانب روانه نمود و چون رایات نصرت شیم خاقانی حصه بلخ را نورانی ساخت و کیفیت تحصن و فساد احمد مشتاق تحقیق پیوست خاقان ظفر قرین بنفس همایون قهرمدین سپاه انگیخته بر نصب آلات محاصره و تشتیق ادوات محاربه امر فرموده اطراف شهر را بامرا قسمت کرده هر کس در میل خود نزول نموده و در فرای خاقین مقابل برج شاه حسین منزل گزیده مقرب حضرت سلطانی امیر نظام الدین علی شیر و برادرزاده امیر حیدر را عسکر گردانیده سایر امرا و ارکان دولت و عساکر منصوره انحصار سپهر کردار را مرکز وار در میان گرفتند و آتش قتال بیفروختند و از جانبین دلاوران تیغ آهنگ بساختن آن آغاز و جنگ انداختن و کوشیدن خاک و خاشاک کردند در اثنای محاصره حضرت اعلی شنید که سلطان محمود میرزا با لشکر بسیاری از سپاه نصرت تا کنار آب مویه منزل گزیده و اهل قلعه مشتاق

پیش نهاد همت بلند نهمت گردانید بنا بر آن فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که امیر مظفر برلاس با فوجی از جنود ظفر اقتباس بمعبر ترمذ رفته در برابر مخالفان دولت قاهره خیمه اقامت مرتفع ساخته و لشکر ترمذ و حصار را از عبور مانع آمده لوای معاندت و مقاتلت برافرازد و امیر احمد مشتاق از استماع خبر وصول سلطان محمود میرزا بکنار جیحون توسن استظهار خاطر گشته و قدم در وادی خلاف و نفاق استوار گردانید و از ریاد نخوت و غرور آتش جنگ و جدال برافروخته نهایت شجاعت و پهلوانی بظهور میرسانید و هر صباح که شاهسوار تیزه گذار آفتاب کمند همت بتسخیر حصار سپهر دوار می انداخت خاقان منصور بر باره کوه پیکر نشسته فتح القلعه آسمان کردار را حامل اقبال با ثر میساخت و صدای نقاره و نفیر بذروه گنبد اثیر میرسید و غلغله کوس و شیپور ارکان عالم را متزلزل میگردانید بهادران موکب همایون سپرها بر سر کشیده پای در میدان قتال می نهادند و بید جلادت عقابان تیر مرگ تاثیر را از آشیانه کمان در پرواز آورده از منظر بر دشمنان طعمه میدادند در آن اثنا روزی امیر سید بدر که ماه تمام فلک مردانگی بود بمزید قوت و جرأت از پهلوانان رستم نشان ممتاز و مستثنی گشته با فوجی از دلیران عسکر ظفر قرین جنگ پیش برده بنوک پیکان دلدوز جمعی را که در فصیل به انداختن تیر و تفنگ می پرداختند منهزم ساخت و از خندق و فصیل گذشته پای تهور پیش می نهاد تا بکنار خندق شیر حاجی که در میان حصار است رسید و خواست که از خندق بگذرد و کمند شجاعت بر برج شاه حسین براندازد احمد مشتاق چون حال بر آن منوال دید جمعی از دلیران لشکر خود را زیاده بر پانصد فرستاد تا بممانعت امیر سید بدر آغاز مقاتله کردند و آن سید بلند قدر رستم پهلوانی منوچهری را گرفته چنان پیش خود کشید که آن شخص بروی در افتاد آنگاه بر زبر او نشسته خواست که بشمشیر قاطع سرش از تن جدا سازد که ناگاه دیگری پیش آمده بنیزه حمله کرد و آن جوان مجاهد نشسته دست دراز کرده نیزه خصم نیز گرفته بدستور سابق بکشید تا از پای در آمد و هر دو را کشته سرهای ایشان را بریده بنظر خاقان فریدون فر رسانید لاجرم آنحضرت آن زبده اولاد حیدر کرار را باصناف الطاف شاهانه و انواع عواطف خسروانه نوازش فرموده بانواع انعام از اسب و خلاع قیمتی و اشیاء سرافراز گردانید و در علو قدر و منزلتش افزود القصه بنا بر کمال متانت و حصانت شهر قلعه و برج و بسیاری ذخیره مدت محاصره به سه چهار ماه ممتد گشت و در اکثر اوقات از بام تا شام نائره قتال مشتعل بود و از شام تا بام نوکه حاضرباش از ایوان به کیوان در میگذشت و در کل لیالی کمانی که مشهور بود بنقاره چی هر شب بر زبر برج شاه حسین آمده در برابر دولتخانه همایون می ایستاد و زبان بفحش و دشنام و هذیان میگشاد و خاقان منصور و جمهور ملازمان موکب ظفر نشان را دشنام میداد آنحضرت رای صائب و فکر ثاقب بر دفع شر آن بداختر گماشته شبی سه چهار قدر اندازان را فرمود که در مقابل آن برج نزدیک یکدیگر ایستاده و سهام خون آشام در زه کمان نهادند چون نقاره چی آغاز سب و شتم کرده بهنجار آوازش یکبار بیکبار شصت بگشادند و این تدبیر موافق تقدیر افتاده یک تیر بر حلق آن شریر خورد که از پس سرش بیرون رفته چنانچه از پای در آمد تا تحت الثری هیچ جا قرار نگرفت و همین معنی موجب شکستگی احمد مشتاق و سایر اهل شقاق گشته دیگر کسی لب بدشنام نگشاد مقارن این احوال امیر مظفر برلاس بر کنار آب لوای محاربت برافراخت و امری در نهایت غرابت روی نموده حضرت خاقان منصور از وقوع آن حادثه متغیر گشته بمراجعت اولی فرمود و شرح این واقعه آنکه در آن ایام که امیر مظفر برلاس در کنار آب لوای محاربه برافراخت و لشکر ماوراءالنهر را از عبور مانع می آمد گاهی بعضی از نواب او در کشتی نشسته بمیان آب دریا میرفتند و از آنجانب نیز مخصوصان امیر شجاع الدین محمد ابن امیر علی جاکو بر کشتی بن امیر جهانشاه بن جاکو برلاس پیش آمده در باب صلح و جنگ سخن میکردند روزی مقرر برین قرار گرفت که از ینطرف امیر مظفر برلاس و از آنطرف امیر محمد و امیر جهانگیر برلاس در کشتی نشسته بمیان آب رفته بی واسطه گفت و شنود نمایند و اساس مصالحه را مؤکد سازند و برین موجب بتقدیم رسانیده در اثنای قیل و قال ناگاه بادی تند وزیدن آمد و بی اختیار کشتی امیر مظفر برلاس را بسوی مخالفان برده چنانچه هر چند ملاحان سعی نمودند سفینه را نگاه نتوانستند داشت مردم سلطان محمود میرزا که در کنار آب بودند غلغله فرح و انبساط و سرور بر اوج سماوات رسانیده و سوهان اقدام امیر مظفر برلاس در بحر اضطراب سرگردان شده چاره خصم در آن دانست که خود را در آب اندازد شناکنان روی باردوی خود آورد مخالفان آغاز شعبده کرده هر تیر که در ترکش داشتند انداختند بنابر آنکه مشیت ایزدی مقتضای انطفای آتش حیات او نشده بود هیچ یک از پیکانهای آبدار سهام اعدا بوی نرسید و بوسیله اسپی که یکی از نوکرانش در آب افگند آنجناب بساحل نجات رسید و گاه از گردون بیارد خنجر و تیر نیاید کارگر جز حکم تقدیر اگر عالم سراسر تیغ گیرد چو یکی بحکم یزدانی نمیرد امیر مظفر برلاس اگرچه بکشتی حفاظت یزدانی و قوت دولت خاقانی از آن غرقاب بلا خلاصی یافت اما جمعی کثیر از جمعی غفیر از سرداران سپاه که در کشتی با او رفیق بودند در آن قضیه او را ناصح شفیق بودند بدست لشکریان سلطان محمود میرزا گرفتار گشتند و وهنی عجیب و اختلالی غریب بر حال سردار و سپاه روی داد حقیقت حال و کیفیت واقعه را بایستادگان پایه سریر اعلی عرض داشت نمودند و اجازت استرخاص معاودت و مراجعت طلبیدند چون پرتو شعور خاقانی بر مضمون این عریضه افتاد حکم همایون از مصدر جاه و جلال صادر گشت که امیر مظفر با سرداران دیگر با جاه و افراد لشکر بموکب گردون مرتبت پیوندد و در آن اثنا بواسطه امتداد ایام محاصره قحط و غلای تمام در اردوی اعلی سمت شیوع پذیرفت و سپاهیان را بجهت عدم وجدان قوت بسیار و بادی حرکت و رفتار مفقود شده هرکس مجال فرار و فرصت گریز یافت وادی [illegible] بجانب وطن و الوس خویش راند چنانچه در ملازمت رکاب ظفر انتساب زیاده از ده هزار کس نمانده بود بعد از وصول امیر مظفر برلاس بموکب گردون اساس از روی ضمیر اقتباس فرمان واجب الاذعان از پایه سریر خلافت مصیر شرف نفاذ یافت که امیر نظام الدین علی شیر مهردار السلطنه بمشهد فردوس اساس رفته مقدار [illegible] فراهم آورد و آن غله از ولایت و روانه کردن باردوی کیوان شکوه سعی بلیغ و اهتمام کامل مبذول دارد امیر نظام الدین علی شیر حسب الامر عمل نموده دو سه هزار خروار [illegible] اهتمام [illegible] روان ساخت در آن ایام که امیر علی شیر در شهر بود و میرزا ابوالطیب میرزا که در سلک شاهزادگان انتظام داشت از هرات بگریخت و بمقر حضرت سلطانی [illegible] تعاقب نموده بگرفت و در قلعه اختیار الدین بند کرد

ذکر توجه خاقان منصور کامیاب از خطه بلخ بکنار آب مرغاب و فرار کردن میرزا بابکر از منزل فاریاب و تعاقب نمودن موکب ظفر نشان او را تا موضع [illegible]

بعد از مراجعت کردن امیر مظفر از کنار آب آمویه سلطان احمد میرزا با لشکر [illegible] سلطان محمود میرزا [illegible]

طریقه انصاف نیست که یک یک سخن گفتند و باتفاق تعلل نمی ز خود خواجه مجدالدین محمد را آن عنایت منظور گشته بر وحشت وی افزود و بعضی از مقربان چون این صورت مشاهده نمودند خاطر نشین کردند
آن حضرت تحسینی بر خواجه مجدالدین ثابت شد و فرمان خاقان منصور باطلاق صدور یافت و چنان مقرر گشت که سیصد و شصت هزار دینار کپکی برسم شکرانه جوابگوی بیست محمد علی آنکه بر دار حاجی بود و در شهور ثمان و ثمانین
وصل نماید تا شهور سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه حال خواجه مجدالدین محمد بر همین منوال جریان داشت بعد از آن نوبت دیگر تربیت یافته اعلام اقتدار و اعتبار برافراشت چنانچه در قوم قلم خجسته رقم شیم خواهد گشت ان شاء الله تعالی
ذکر آمدن میرزا ابابکر از بدخشان بجانب خراسان و مغلوب گردیدن و رشته حیات او انقطاع یافتن میرزا مظفرالدین ابابکر که در سلک کامیاب از کامیابی آیات خاقان کامیاب گشته
بجهت محمود و حصار شادمان شتافته متعرض عرض و مال متوطنان آن ولایت گشت و بعد از مراجعت سلطان محمود میرزا از عقب کپک خان تاختن آورده پناه بکوهستان بدخشان برد و از آنجا لشکر جمع نموده
متوجه خراسان گردیده و بنواحی مرو شاهجهان آمد چون این خبر بعرض رسید میر سید امیر نظام الدین عبدالخالق فیروزشاه و میر نظام الدین امیر احمد یار را با لشکری بدفع شاهزاده مامور گردانید و
میرزا ابابکر از آن لشکر شکست یافته از مرو بجانب بلخ گریخت و از آنجا بره کابل بسیستان شتافته و از سیستان عنان یکران بطرف کرمان معطوف ساخته گاه گاه کرمان افروخته از جهانداران و بکرمانی در دهستان
و سون بلوچ خان بیگی رسانید و با وجود آن کرمان قرار بر قرار اختیار نموده میرزا ابابکر بشهر در آمده چند ماه بعیش و نشاط روزگار گذرانیده بار دیگر صاحب نفسی پسندیده کرد پادشاه عراق و آذربایجان سلطان یعقوب
برین واقعه یکی از امرای بلند مرتبه را با سپاهی از اهل شوکت باستخلاص کرمان نامزد فرمود و شاهزاده تحمل مقاومت آن سپاه نیاورده چون کنشت خویش ندیده بار دیگر بکوهستان نهضت فرمود و چون بحدود ولایت
رسید شنید که مرض نقرس در پای حضرت خاقان منصور استیلا دارد بنابر آن باتفاق بیرام بیک و میر علی ترکمان و سایر امرا و لشکریان بر جناح استعجال متوجه دارالسلطنت هرات گشت و خیال محال آنکه خاقان منصور از جهت
ایلغار کرده میرزا ابابکر را گرفتار کنند گردانیدند چون ایشان از آن حضرت التماس کردند که لشکر با اقتدار و تسلط و بنام بفتح و غنا مستظهر گردانید تا شیر ژیان ابابکر را روبه وار ناتوان از پای در آورد شاهزاده والا مقام با لشکر منصور متوجه
مگر بجی روی نماید رسید عقد عزیمت آنکه شوکت دوام بازجستند و ایشان ما با او یار شدند و لعل را تشخیص فرمود خاقان منصور از حال حال شاهزاده وقوف یافته باوجود شدت مرض در محفه نشسته با بالاخره
جلادت آثار که در آن زمان ملازم آستان اقبال آشیان بود مقارن متصرف شده بنواحی مشهد اعلی شد و نواحی ممالک محروسه فرستاده فرمان با جماع سپاه نصرت پناه داده و از برای انعامات که
محقق کرم دارالتبعیات و فتوحات است و آن واسطه میرزا ابابکر و میران شده عنان عزیمت بصوب فراه تافت و آنکه جان احمد جوکی که از خدام بارگاه خاقانی بود بدیگیات مختصر فی الجمله اعتماد داشت تمیل الشروع عزم
ابابکر میرزا از ابوالقاسم میر علی اجازت یافته جهت تحصیل علوم و بجانب فراه توجه نموده و در حدود سبزوار شبی بتواتر آن میرزا ابابکر باز خورده در ساعت لوا گرفته نزد شاهزاده برد و بطرف آن حضرت
از حال حضرت خاقانی سوال فرمود باعلام علم غیب جواب داد که در این ایام آنحضرت از کیفیت اندیشه خدام موکب عالی خبر یافته یازده هزار کس از نوکری بلده هرات در کمین نشانده ملتزم رکاب ظفر انتساب گشته
بر آنحضرت و اندازه دریای جلادت پیش نهاده که تب مخالفان بازدارد و میرزا ابابکر خبر اطلاع و اقعه تصور کرده جان احمد جوکی را با انعام و خلعت نوازش نموده و عزیمت هرات تصمیم داده بطرف ... نهاده
جان احمد آن شب با شاهزاده همراه بوده بوقت نماز بامداد مجال فرار یافت و در نواحی قریه بهو بملازمت رسیده شرح واقعه باز نمود و آنحضرت لوازم تحسین احسان بجا آورده از عقب میرزا ابابکر شتافت
برق و باد نهضت نمود و میرزا ابابکر توجه بکنار جیحون یافته و در غایت خوف و اضطراب نهاده چون جمعی از آنجانب سبک گریختند و در هر مرحله فوجی از سپاه شیر دل به روی خاقان عالی پیوستند و تا نشست
در طی مسافت بنتایج ساعات می نمود که میان آنحضرت و میرزا ابابکر زیاده از یک منزل واسطه نبود تا آنکه میرزا ابابکر بکنار آب گرگان رسید و با سعود چند از آب عبور کرده و در آن موضع بی شتابی و کثرت ماندگی
فرود آمده یک شب برآسوده تا خاقان منصور در آن شب از آسایش اجتناب نموده و قلب و میمنه و میسره آراسته راه می پیمود و علی الصباح که ملاحان تقدیر کشتی زر اندود خورشید را در بحر فیروزه رنگ گردون انداختند در وقتی سپاه
کشورگشای بکنار آب گرگان رسیده تحت امیر علی پسر خورد بیگ و شیخ ابدال بهادر و شیخ ابدال علی و امیر محمد با سپاه جرار و یار بابا از آب گذشته به مقابله آن گروه بی شکوه شتافتند میرزا ابابکر که تا آن وقت تکیه کرده
در خواب بود از آواز نفیر و صورت بیدار شده با یک سوار شده مجال فرار یافت و جمعی بهادران مرکب نصرت نشان بتگاپوی درآمدند از آنجمله امیر احمد یار بر سبقت گرفته نزدیک میرزا ابابکر رسید و شاهزاده چون
او را تنها دید عنان بازگردانیده شمشیری حواله کرد و امیر حیدر زخم خورده آبا را بجانب رسانیده زود باستعمال سیف و سنان مهم ماما ساخت و میرزا ابابکر بر جیحون شتافت و در غلبه ای بی از مظنه تن با ستیل فرود آمد
و اسب طلبیده خود را از گرداب بلا بساحل نجات رسانید آن خطوط نگشت و قبول بر دیده نهاده آنجناب را اطلاع گردانیده جمعی در خدمت او زودتر شتافتند در ساعت متوجه ایشان گشت بعد از وصول کیفیت حال
بوکلای سپاه رسانید خاقان منصور تمر علی جلادت را با فوجی از شجاعان جلادت بنیاد بگرفتن میرزا ابابکر بدبستان دانه و بیک ناگاه بر گرد خانه که محل توقف شاهزاده بود محیط گشتند در آخر رجب سنه اربع و تسعین و ثمانمائه بجنا
گرفته رشته حیاتش از تیغ تیز انقطاع یافت و بعضی ابتر که میرزا ابابکر را در خانه خویش فرود آورده طریق غدر سلوک داشته بود از عقب رسیدند و بموجب حکم همایون میرزا ابابکر را اهوا بحیدر میرزا برده جان آگاه
داستان آنها را که در غم تمام داشته از آن اندیشه فارغ گردانیدند و امیر نظام الدین علیشیر که حاکم شهر بود از وصول آن خبر مبتهج و مسرور شده نذور و صدقات بمستحقان رسانید و خاقان منصور بعد از فراغ خاطر از ان جهت
عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت انعطاف ساخته و در زمان صحت و عافیت بباغ جهان آرای رسیده بفتوح مسعود اعلام عدل و انصاف بر افراخت ذکر آمدن امیر ذوالنون بپایه سریر دولت و روز افزون و تفویض نمودن
خاقان منصور ایالت غور و زمین داور را بآن امیر ذوالنون امیر ذوالنون ولد حسن بصری که بصفت شجاعت و بهادری از اکثر شجاعان کثیر الوصف متصف بوده
ارباب حکومت متعین بود در زمان میرزا سلطان ابوسعید در سلک ملازمان آستان سلطنت آشیان ابرار و بنگام گیر
ویکار را باستعمال سیف و سنان بر دوخته خطاب

بنابرآن منظور نظر عنایت و تربیت و رعایت گشت و باصناف انعام و احسان محسود امثال و اقران شده بمرتبه که از مراتب ابواب الخوان درگذشت و بعد از آنکه قراولان امیر و اکنون بلخ شتافت روزی چند
و خدمت درگاه عالم پناه اوقات گذرانید اما چنانچه طبع بلندش منصب نیافت بنابرآن خاطرش قرار نگرفته و در وقتی که رایات فیروزی نشان متوجه یادگار محمد میرزا بود از ساغ و شغلان عنان یکران بصوب
ماوراءالنهر منعطف گردانید و بسمرقند رفته پرتو التفات سلطان احمد میرزا بر وجنات احوالش تافت و دو سه سال در آن دیار بسر برده بعد از آن بسبب نزاعی که در میان امرای ترخان و ارغون بوقوع پیوست بار دیگر
روی توجه بخراسان نهاد و چون بدارالسلطنه هرات رسید خاقان منصور متوجه تربیت آن امیر صافی ضمیر شده ایالت ولایت غور و زمین داور را بوی تفویض نمود و حال آنکه در آن ولایت اقوام هزاره و نکودری در آن ایام
استیلا داشتند بکلی اندیشه و خیال نفس سرکشی و استقلال و رجوع خاطر مینکاشتند و امیر ذوالنون فی شهور سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه با لشکر اندک و امید بسیار متوجه آن صوب گشته در مدت سه چهار سال چندین نوبت با ایشان
محاربه فرموده بقوت دولت خاقانی و غایت شجاعت پهلوانی در تمامی معارک بظفر و نصرت اختصاص یافته ولایت مذکوره را در حیز تسخیر و تصرف در آورد و نکودری بوی بهنگام کارزار ده یک سوار از هزاره
به پیکان خونریز و شمشیر تیز برآورد از دشمنان رستخیز. اقوام هزاره و نکودری چون اثر غیبی یا مکر مشاهده نمودند سر انقیاد و طاعت گذاری بر خط امر و فرمان برداری نهاده دیگر پیرامن خلاف نگشتند و مال و خراج
گرفته از بقایا ادا نموده بگذشتند و بنکو خدمتی امیر ذوالنون موقع قبول یافته خاقان بنده نواز زمام رتق و فتق امور مملکت قندهار و فراه و غور و ساغر و تولک را نیز در قبضه اختیار او نهاد اما چند سالی بعضی از شاهزادگان
بنوعی با ایشان حکومت قندهار میسر شد و بالاخره امیر ذوالنون در ایالت آن ولایت استقلال یافته لوای حشمت و شوکت افراخته پرتو انوار عدالتش بولایت ساول و سیوستان دهوی و توابع و لواحق تافت و در شایستگی تمامه
تسلط و شجاعتی کامل و مهابتی شامل داشت و در ادای وظایف طاعات و عبادات رایت سعی و اهتمام می افراشت از صبح تا شام در اقامت آنها عنان همت و حسان گذرانیدی و از شام تا بام در اقامت نوافل و
قراءت قرآن بسر بردی و در میدان جلال مصاف قتال بروح رستم و اسفندیار بر فر جلادت و پهلوانی او آفرین کردی و در محراب عبادت رداء ذوالنون مصری و ابراهیم ادهم بر کمال اخلاص و نیازمندی او ثنا و
تحسین بجای آوردی. بیت: بروزش همه صولت کار بود * بشب از همه طاعات بیدار بود * زشمشیر خونریز او روز جنگ * هوا روی صحرا شده لاله رنگ * و چون امیر ذوالنون بجمیع فضایل و اوصاف آل و افزونی ابطال رجال
استظهار تمام پیدا کرد تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور کرده در ادای مال شمه شرائط تغافل بجای آورد و حکومت قندهار را بپسر بزرگ خود شجاع بیگ تفویض نموده و داروغگی ساغر و تولک را بعبدالعلی ترخان
عنایت و ریاست غور را بامیر فخرالدین داماد خویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شده و آثار عمارات عالیه برافراخت و اهل غرض و سعایت فرصت یافته چند کرت بعرض خاقان جمشید منزلت رسانیدند
که امیر ذوالنون بوفور خزائن و نقود و افزونی اتباع و جنود مغرور گشته و نخوت و عظمت و تکبر و حشمت او از حد اعتدال درگذشته لائق دولت ابد پیوند چنان می نماید که قبل از آنکه اندیشه کفران و سلوک وادی
مخالفت در ضمیر او رسوخ یابد یکی از شاهزادگان عظام بایالت آن ولایت منصوب شده با فوجی از سپاه بعزم انتقام متوجه گردد بنابر آن که در اکثر یورشها امیر ذوالنون با لشکر قندهار و زمین بموکب فیروزی اثر
پیوسته خاقان منصور بر سخن اهل غرض التفات نمیفرمود تا آخر الامر بحکم من لم یسمع یحیل قصد کرد که بموجب صواب نمایی جماعت عمل نماید و در آن اثنا بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار اظهار خلاف نمود و امیر ذوالنون
که از تلاطم دریای غضب خاقانی بغایت هراسان بود بکشتی موافقت شاهزاده التجا کرده جان بساحل نجات کشید چنانچه کیفیت این سخن در محل خود مسطور خواهد گشت.

گفتار در طرح بنیاد خاقان منصور قبه فلک ارتفاع ملک انتفاع مرقد جنت منزلت اسدالله الغالب در قریه خواجه خیران

در شهور سنه خمس و ثمانین و ثمانمائه که حسین السلطنه والخلافه میرزا بایقرا در قبة الاسلام بلخ لوای ایالت و حکومت
پروری مرتفع گردانیده از وادی استار غیب صدقی در غایت غرابت روی نمود شرح این حال بر سبیل اجمال آنکه عزیزی شمس الدین محمد نام که نسبتش بیکی از عرفای کرام سلطان بایزید بسطام اتصال می یابد در
سنه مذکور از طرف کابل و غزنین در قبة الاسلام بلخ شتافت و شرف ملازمت میرزا بایقرا دریافت و تاریخی ظاهر ساخت که آنرا در زمان سلطان سنجر ملکشاه سلجوقی تصنیف کرده بودند و در آن کتاب
مکتوب بود که مرقد شاه اولیا و عمده اصفیا مظهر العجایب و موهب اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه در قریه خواجه خیران در فلان موضع است بنابر آن میرزا بایقرا سادات
و قضات و اشراف و اعیان بلخ را جمع آورده با ایشان مشورت کرده بقریه مذکوره که از بلخ تا آنجا سه فرسنگ مسافت است تشریف فرمود و در آن موضع که در کتاب تعیین یافته بود گنبدی دید که قبری
در میان آن موجود بود و فرمود تا آن قبر را حفر نمایند لوحی از سنگ سفید پیدا شد که بر آن چنان منقوش بود که هذا قبر اسدالله الغالب اخ رسول الله علی ولی الله لاجرم فریاد و فغان از میان حاضران
بایوان کیوان رسیده همگنان روی نیاز بر آن خاک پاک سودند و نذورات بمستحقان رسانیده ابواب نیاز و اخلاص برگشودند و این خبر در ولایات اشتهار یافته اصحاب امراض مزمنه روی امید بدان آستان
جنت نشان آوردند بروایت زمره مجاوران بسیاری از آن طایفه صحت کامل یافته بمقصد ملزم با وطان خود مراجعت کردند لاجرم ازدحام خاص و عام در آن سدره مقام بمرتبه واقع شد
که مزیدی بر آن متصور نتواند بود و کثرت نقود و اجناس که بر سبیل نذر می آوردند بدرجه انجامید که عقل از وجود زر و جواهر تعجب می نمود و میرزا بایقرا این حال بر این منوال دید قاصدی سبکعنان
برق رفتار و باد کردار بدارالسلطنه هرات فرستاد و صورت حال واقعه را عرضه داشت بایستادگان پایه سریر اعلی کرد خاقان منصور بعد از اطلاع بر مضمون آن عریضه از ظهور آن صورت غریب تعجب کرده بعزم
طواف آن قبله امانی و آمال رایت بست و با فوجی از امرای و خواص بدان جانب نهضت فرمود و بعد از وصول غایت نیاز و اخلاص بجای آورده در کمال ارتفاع و وسعت بر آن مرقد جنت منزلت نهاد
و در اطراف آن ایوانها و بیوتات طرح انداخت و در آن قریه بازاری مشتمل بر دکاکین و گرمابه بنیاد نهاد و یکی از آن نهرها بلخ را که حالا آن نهر بنهر شاهی مشهور است بر آن مزار فیض آثار وقف ساخت و ارتفاعات آستان علیه
بسید تاج الدین اندخودی که از نجبای سادات اقوام سید برکه بود و بعلو حسب و سمو نسب اتصاف داشت تفویض نموده منصب شیخ الاسلامی آنجا بشاهزاده بسطامی عنایت کرده جهت موقوفات و نذورات عمال امین تعیین فرموده

مایحتاج عنان مراجعت بصوب مستقر سریر عز و کرامت انعطاف داده در ضمان صحت و عافیت ببلدهٔ فاخرهٔ هرات شتافت و ابواب لطف و مرحمت بر روی روزگار سپاهی و رعیت برگشاد القصه بموجب قول
بر قول شاهی بوسیله رفتن حضرت خاقانی و طرح عمارات و تعیین موقوفات در اطراف آفاق اشتهار یافته هر کس اندک استطاعتی داشت علم توجه بر آنجانب افراشت و چند گاه آمد و شد خلایق بر آن عتبه علیه بمثابه
بود که هر سال قریب صد تومان کپکی از نقد و جنس نذر مجاوری آورده و شیخ و نقیب و متولی آن روضه مقام تمامی آن را صرف ضیافت زایران و مرتبه خوانان و در ایام سیکردند و قریه خواجه خیران از کثرت
زراعت منبع جامع گرفته اندک زمانی بمقدار جمعیت نواحی سه سدره مرتبت داشت داد که شرح آن گفتن و نوشتن راست نیاید بنابرآن یکی از اهل مکر و تزویر که در سلک الجیان دارالسلطنه هرات
انتظام داشت با خود خیال نمود که واقعه ساخته مردم را فریب دهد و بوسیله زر فراوان بدست آورده پای بر مدارج عزت نهد بنا بر آن شام در کانی که نزدیک آستانه الصغیره اغاز صیحه زدن و جامه دریدن کرد و
چون مردم بر وی جمع شده کیفیت حال پرسیدند جواب داد که حالا چهار شخص بصورت اعراب بر اسپان تازی نژاد سوار در صحرای ظاهر شدند و گفتند روضه فیض بخش حضرت شاه ولایت پناه علی حیات
رضی الله عنه در فلان موضع است و اشارت بمحلی کرد که خطیره شمس الدین تراش بود مردم بموافقت الجیی بر آن تخت رفته فی الحال جمع کثیر از قلندران و هنگامه گیران بر سر جمع آمدند و صورت فرقعه و
آغاز کرده غوغا کردند روز دیگر که این خبر در بلده هرات اشتهار یافت خاص و عام از رجال و نساء روی بدان گاه آوردند و خاک قدم الجیی را مانند توتیا در دیده کشیده و بلسان آمیخته فرو برده تا آنچه توانستند روی
کردند و امروز را از موضع آن قبر خاک گرفته بهر کس که بوی معتقدی عنایت میفرمود در عوض نذر و جوال بسیار اخذ مینمود و طنبور قیام در میان اولاد انام مشهور گشته هر روز خلق جمی نامیه از محلات و قرای بدانجا
می آمدند و نذورات گذرانیده روی نیاز بر زمین میسودند و چون کوری یا لنگی یا کری بدان مقبره رسیده خود را بر خاک افکندی قلندران و توابع الجیی از وی میپرسیدند که مرض تو بصحت مبدل شد یا نه اگر میگفت بلی
صلوات میفرستادند و اگر برمیداشتند فریاد و فغان براوج آسمان میرسانیدند و اگر بر زبان میراندند که علت من بحال خود است آن بیچاره را بلکد و مشت میآختند که شکاکست و منافق و بقتل و حرق سزاوار است
و الالجی القصه الجیی در عرض ده پانزده روز بدین وسیله زر و جواهر و اجناس نقدیه بیگمر زیاده از آنچه در خزانه خیال گنجد بر سبیل نذر گرفته مرجع خاص و عام انام شد و جمعی از مردم شهر این هوس در سر افتاده
امثال این واقعات دروغ ساختند و هر یکی در محلی از محلات بیرون و درون هرات و بعضی از ولایت صدای لهو الهام در انداختند الجیی چون حال بدین منوال دید از سطوت ترسیده منهزم گردید و بطلان حالات
تزویر بر خاقان منصور و علما و اعیان هرات ظاهر گشته مولانا کمال الدین شیخ حسین بتادیب آن جماعت مامور شد آنجماعت را بقدر تمام گرفته و الزام کرده تازیانه زد و جمعی را صبح در ساعت آن غوغا و آشوب تسکین یافت و دیگر هیچ کس را آن اندیشه باطل
بر کانون ضمیر الوالهوس راه نیافت اما آستانه علیه جادهٔ عالم امامت معمور است و مطاف جمهور خلایق نزدیک و دور والله اعلم بحقایق الامور ذکر بحج رفتن و آمدن محمد سلطان شاهزاده خاقان بعلی و تبدیل
ثمر کمال و تصرف فنا از پای در افتادن شاهزاده محمد سلطان خسروی بحسن صورت و سیرت و صفای طبع و دقای سیرت موصوف و بحلاوت گفتار و محاسن کردار و اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده معروف و بصحت کمال
بغایت میل و همتش مقصور بر تحقیق مسائل و تحصیل فروع و اصول علم شعر و معمی و تکمیل فنون معقول و منقول و فهم متشتی مجرد و شرح فضایل عقلانیست بکمالات بسیارش شیخی از زمان و در مقالات بالفعل
آبدارش قطره از بحر بیکران ع روشن اندر دل چه صباحتش باکشف کشاف مقاصدش بعقل و از قیاس عقل برتر و از مقام فزون و آن دو درج کامرانی با وجود حصول اسباب جهانبانی
و اصول کشورستانی در اوقات شباب ایام جوانی در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین شرایط مطالعه کتب متداوله بجای آورد و از باطن قدسی مواطن شاه قاسم نوربخش اقتباس انوار ارشاد میکرد و چنانچه بعالم گو شد
معاذ الله قرابا مصحوب والده خویش که خواهر کلانتر خاقان عالی گهر بود از قراباغ بهرات آمده در ظلال عاطفت حال ستوده خصال آن را یافته بود و پرتو عنایت آنحضرت بر وجنات حالش تافت و زمام اختیارش
در قبضه اقتدار قرار گرفت و مظاهر مهمات سلطنت و اقبال مبین توجه خاطر خطیرش صنعت انتظام پذیرفت و چون چند سال برین منوال بگذرانید بعضی در پشت خویش سر دو شده آثار خیال استقلال از اقوال و افعال و وضع و اطوار او پدید
منصور بنا بر ملاحظه خاطر همشیره عزیزه روزی چند تغافل بنیاد نهاده با استعاره روزگار بهانه جست آنکه شاید شهزاده مشار الیه باقتضای عقل و خرد کار فرموده دیگر اراده که غمزه عتوید انحراف جناب پر جفت بر شاخ پاییده گرامی از
تست بلند نشکن سر خویش که تهم سنگ تست در آن اثنا روز پنجشنبه خاقان منصور باتفاق آن شاهزاده متوجه بدرگاه شتافت و لوازم طواف مزار فیض آثار حضرت باری خواجه عبدالله انصاری
بجای آورده عنان عنایت بصوب مستقر سریر خلافت تافت و شاهزاده جلالت پناه بجهت دفع حرارت خورشید بجمع خیمه چتر جسارت نمود و حال آنکه خاقان کامیاب نزدیک و در قفا بنیاد منبع فرمود از شاهزاده آن حرکات
ناپروایی مشعل غضب قبلت و مشتعل گشت و خاقان منصور بعد از نزول بشهر از دولت خانه همایون باحضار میرزا الجیک فرمان داد و کار از مدار در گذشت اما علما در مشاورت شاهزاده گرفته در یکی از بروج عدر محبوس
گردانیدند و بمحافظان مستحفظ سپردند ع چنین است رسم سپهر بلند گهی اقبال گل دولت باغ دنیا که چید که آسیب از خار نکبت ندید چون میرزا الجیک چند گاه در حریم کلفت و در مواقف عنان
ادعا گذرانید عرق شفقت اصلی و حمیت جبلی حضرت خاقانی در حرکت آمده او را مطلق العنان گردانید بعد از آن شاهزاده در غایت انفعال در ملازمت بدرگاه جلال آمد و رفت میکرد و از افعال و اقوال سابقه نادم
بوده لوازم اعتذار و استغفار بجای آورد ع اگر گناه ببخشند سرافراز هست عاقبت الامر نیت گذاردن حج اسلام و ادراک شرف زیارت روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة و السلام در ضمیر منیرش پدید شد و مبالغه
تمام در باب اذن اجازت حاصل کرده با طایفه از افاضل انام بدان مقام فیض انجام آورده قافله توفیق پادشاه متعال رفیق خدام ذوی الاحترام و بدرقه مالک الملک سلطان موکب کوکب احتشام
توفیق رفیق و دولت همراه و اقبال ندیم گاه و بیگاه چون بحوالی تبریز رسید میرزا الکسر وفاتی همیشه پادشاه مظفر ابو المظفر یعقوب میرزا مقدم شریفش را عزیز و محترم شمرده بارسال تحف و هدایای شایسته
بایسته مبادرت نموده مراسم مهمان نوازی که فراخور همت عالی بجا آورده اتمام تشریف فرمود میرزا الجیک چون احرام طواف بیت الحرام فضائل لبیک اللهم لبیک

و نوئینان دیگر و آن حوض در باغ کوثر مثال که از آب عذوبت مآل بود چهار طاقی که از غایت زینت و زیب بغیرت رواق سپهر خضرا مینمود و بهر سوی آن حوض کوثر اثر بود شاطر انجم چهار طاقی
دگر مزین بدیبای روم و فرنگ و ز اجناس دوزی هفت رنگ ــ بهر یک نشسته پری پیکری ــ چو در قصر باغ جنان حور عین ــ ز مردم ربوده دل و دین همه ــ فرح بخش جانها همه نازنین همه
صناع و مخترعات راست گوی چه در باغ مراتا که از وصف ارتفاع آن چهار طاق پایه بر تزئین و کاکین خوات آئین نگار خانه چین و رشک افزای بهوج چرخ برین گردانیده بودند و بهر سو کاشی آراسته
مهیا بر آن بر چهار دل ز بسته و خاقان منصور در باغ جهان آرای با انتزاه دلکشای نقل فرموده قریب ماه هر روز وقت نماز پیشین با زمرهٔ از مقربان بارگاه بهشت آئین در چهار طاق خاصه همایون که بالوان
منقش و مصور گشته بود به بزم عیش و نشاط می نشست و هر یک از امراء و شاهزادگان در چهار طاقهای خود قرار گرفته به تجرع راح ریحانی و استماع الحان اغانی قیام مینمودند و آن فرح و سرور خاطر نزدیک و دور سرایت کرده مهندسان
و اهل حرفه و صناع نیکو اندیشه انواع تعبیهای غریب و اصناف امور عجیب بظهور رسانیدند و هر طائفه مناسب حرفه خود صورت نادره پیکر بدایع ماثر ظاهر گردانیدند و در آن اوقات از ارباب حسن و ملاحت و نغمه سرایان صاحب
هر روز و هر شب در مجالس ارباب عیش و طرب جمعی کثیر حاضر بودند و نغمات دلکشای و ترنمات فرح افزای نشاط طرب را وفور رامش را افزودند و فروغ جامهای بلورین که از شراب لعل مالامال بود رونق بزم می پرستان را چون مشعلهای خورشید
و تا عادهٔ ساقیان زهره جبین که با انوار آفتاب برابری میکردی افزودند و محفل مستان را چون فضای سپهر برین روشن میگردانیدند و پری پیکرنیان نغمه پرداز گهی از ساز دلکش گه ز آواز و نوای عیش و عشرت
می سرودند و نشاط باده می نوشان فزودند و در آن ایام بهجت انجام که اوقات آسمان فال اختتام بر ساعت شکارهای تمام بود و کوکب چرخ فیروز فام سعد بود مهیا ساختند و از وفور اطعمهٔ لذیذه و کثرت اشربهٔ لطیفه
سیر آورده را از عرصهٔ عالم بالکل برانداختند ــ بزم خسروی بهر دم مکرر ــ شده بر خوانهای نعمت روح پرور ــ بهر خوانی ز نعمتهای شاهی ــ مهیا بود هر چیزی که خواهی ــ و در روزی که طوی بزرگ بوقوع پیوسته در ساعت
که اصحاب تنجیم و اکابر ارباب تقویم اختیار نموده بودند نسبت مظفر حسین میرزا خاقان بتقدیم رسیده دست عنایت حضرت خاقانی الهی به دولت نوئینان و مقربان حضرت سدره مرتبت را خلاع نفیسه پوشانیده بعد از
انقضای ایام طوی از آن جشن و سرور وصول مظفر حسین میرزا به حد بلوغ خاطر همایون خاقان منصور آن شد که شاهزاده خانم دختر بدیع الجمال بیگم اغا بادی در سلک ازدواج کشد و فرمان همایون بترتیب
آن کار نفاذ یافت و دگر باره تو بر نکو در باغ زاغان امر لیستی چهار طاق و سائر موجبات سرور و سور بوقوع پیوست و در اوائل سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه بساعت مسعود و زمان محمود سادات و قضات و علما
در مجلس شریف عالی اجتماع نموده جناب شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی آن دو گوهر کان کامرانی را با یکدیگر عقد بست و در آن محفل شرائط نثار و ایثار و البسهٔ صفا صحبت بهشت آئین چنانچه باید و شاید
بتقدیم رسید و هم در این لیالی شاه الوالنصر مظفر حسین میرزای کورکان با شاهزاده خانم لوازم زفاف بوقوع انجامید ــ چو جان و تن به پیوستند ز انسان ــ که بجان از تن نشد فرق و تن از جان ــ
ایزد تعالی بحکم و لن تجد لسنة الله تبدیلا امور و تقتضی آن بود که در دار ناپایدار دنیا ابر نعمتی سعادت چراغی باشد و بهجتی مستلزم محنتی و سروری قرین بغمی در سرور متصل با غم جان گذرا بود ــ کمال این عالم
پادشاه حمیده افعال ستوده خصال بابر میرزا مرض استسهال عارض گشته بجوار رحمت ایزد متعال انتقال کرد و فلمتینی بسبب ملال خاطر ستوده مآثر خاقان دیمال شده چنانچه دستور است بسوگواری و تعزیت داری اقدام نموده
و بعد از اتمام لغزا و ایام و ختمات کلام ذوالجلال و الاکرام اولاد امجاد سلطان مرحوم سلطان اویس میرزا و سکندر میرزا و سائر متعلقان و منتسبان آنحضرت را بخلعت گرانمایه لباس تعزیت بیرون آورده
و در زمستان آن سال قشلاق مرو در باب تمهید لب طه مداوات و تشیید اساس صلاح اهل طالقان بدستور معهود اهتمام کردند گفتار در سرافراز گردانیدن خاقان منصور بنده مشکور پارای
تدبیر امیر کبیر علی شیر را بحکومت استرآباد و در زمستان سنه اثنی و تسعین و ثمانمائه که خاقان عالی مکان در مرو شاهجهان طرح قشلاق انداخته بود رای ممالک آرای جهان
مصوده که امیر مغول که بعد از فوت امیر علی بیگ الی جرجان شده بود از آنمملکت بایستان اقبال آشیان آمده در خدمت باشد و مقرب حضرت سلطان امیر نظام الدین علی شیر بحکومت مملکت استراباد
سرافراز گردد و چون مکنون ضمیر منیر را با عبارت تعبیر در میان نهاد بنابر دو منیال خاطر عاطر بمرام تکفل مهمات خاقانی و کثرت شغف بسلوک طریق مرضیات سبحانی بقبول این امر زبان نگشاد و
الحاح و مبالغه بسر حد اجنبانیده روی توجه بدانجانب آورد و ملازمان بارگاه عالم پناه امیر بابا علی و امیر بدرالدین همراه بوده چون نزدیک استرآباد رسید امیر مغول شهر را بگذاشته
بالفراخت و گلشن استرآباد از نزول امیر عدالت نهاد غیرت افزای گلستان ارم شده سادات و علماء و اشراف و اعیان و اکابر و کلانتران جرجان باصناف الطاف آن امیر ستوده اوصاف
رعایا و مزارعان بیمن انوار معدلت و انصاف از ظلمات ظلم و اعتساف نجات یافته در مهاد امن و امان بفراغت غنودند و حکام ولایات مازندران و رستمدار و گیلان چون خبر حکومت آنجناب شنودند در قدم
اطاعت در آورده رسل و رسائل باستراباد فرستادند و تحف لائقه و تبرکات رائقه ارسال داشته جواهر اخلاص و خلوص در طبق عرض نهادند و در آن اوقات که خطهٔ استرآباد مستقر سند عزت آن امیر با حشمت و داد
پادشاه عالیجاه و خاقان عدالت پناه سلطان یعقوب میرزا چند نوبت معتمدان سخندان با خلاع فاخره و تنسوقات وافره بآنجانب ارسال فرمود و نامهای عنایت آمیز و مناشیر محبت انگیز فرستاده کمال
مودت و یگانگی بظهور رسانید و مقرب سلطان الملوک گیلان و تمامی ملوک اکناف آن مملکت مهمان انعام داده و بجائزه نوازش کرده نوازش بلند همت خویش و جهت یعقوب میرزا و حکام گیلان و عمان
بادشاهان ارسال نموده در غایه تجمل نهایت معدلت و رعیت نوازی بر سر آنمملکت تمکن فرموده چون انقیاد تمامی ممالک پناه امیر برهان الدین عطاءالله تاریخ حکومت امیر سیادت دستگاه گمی
آن میر علی شیر کرد او بداد و صابر آن از حد تقریر بیرون کرد قبول بار امارت تاریخ شد و امارت به مهر در آن زمستان خاقان منصور لاجرم میرزا بوز جعفر والده سلطان ... حکومت تا یگر خواه
یا نهاد دکم انقیاد جمعی از خواص سفرا بعلمائی که از آن زمان که خواجه نظام الدین و خواجه فضل الدین محمد کرمانی که ... نسبت ... زبان آوردند و آنجناب از مسند

مدت نه سال بشرکت امیر محمد توشکچی بپروانچی بود و در سائر مهمات سلطان دخل نمی نمود و در آن اوقات چند نوبت حضرت خاقانی متوجه تربیت آنخواجه بلند مرتبت شد اما چون علی شیر بجهه بی‌نفرتی که
وزمام اختیار امور در قبضه اختیار خواجه نظام الملک خوافی افضل الدین می بود و پیش از آنکه مقرب حضرت سبحانی از امارت و کتابخانه فانی دور افتاده روی باستراباد نهاد خاقان بنده نواز خاطر انور بر آن قرار داد
که بار دیگر خواجه مجدالدین محمد را بمرتبه بلند و منصب ارجمند سرافراز گرداند و حسب الاتفاق قبل از آنکه این اندیشه از قوه بفعل رسد روزی حضرت خاقانی در وقتی که خواجه مجدالدین محمد در پایه سریر جهانبانی ایستاده بود
خواجه نظام الملک و خواجه افضل را گفت که مبلغ دو هزار تومان کپکی جهت مهمی سرانجام میباید کرد و آن دو وزیر چنانچه می بایست این سخن را جواب نگفتند و چون از بارگاه بیرون رفتند خواجه مجدالدین محمد بنظر آن
پادشاه موید منظور رسیده عرضداشت کرد که حضرت اعلی را اگر ده هزار تومان ضرورت باشد باید این دو خواجه که هر یک هر سال مبلغهای کلی از اموال دیوانی اخذ مینمایند فی الحال کفایت فرمایند تا بدو هزار
تومان چه رسد از شنیدن این سخن خاقان منبسط شده همگی همت بر تربیت آن سپهر مکرمت مقصور گردانید و روز دیگر قامت قابلیتش را بخلعت گرانمایه آراسته و فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت
که بدستور پیشتر توقیع روی نشانهای همایون و جوانب مناشیر و تشخیص مهمات داد خواهان بخواجه مجدالدین محمد باشد و امرا و وزرا و صدور و نجلیان و مقربان در هر مهمی از مهمات سلطانی مشتمل بر سرانجام امور کار
دیوان او را عمده دانند و مقرر شد که عشیات آستان سلطنت آشیان در فرامین مطاعه خواجه والاقتدار را موتمن السلطنه و معتمد الملک نویسند مهم خواجه مجدالدین محمد در یک لحظه از پرتو انوار عاطفت خاقانی نسیم عنایت از
حقیقت انجام بر روی باوج ارتفاع نهاد و بخت بکشم رفته صبح کنان باز آمد و خواجه بزبان حال بادای مضمون این مقال لب گشاد شب یلدای مرا شد اثر صبح پدید * یافت قفل غمم از فاتحه فتح کلید * دل اگر جامت دید خدا را
که گلستان وفا باز گل بخت بچید * و چون خاقان منصور فصل زمستان را در مرو شاهجهان بپایان رسانید مانند آفتاب از بیت الشرف خویش گشته بصوب دار السلطنه هراة خرامید و در آن اثنا خواجه افضل الدین محمود بجهت بهرات
دانست که مقرب خواجه مجدالدین محمد در صدد انتقام آمده او را بقید مصادره و مواخذه مبتلا خواهد گردانید بنابر آن جهت مخلص خود تدبیری اندیشیده بآنجماعت گفت که اگر مصلحت باشد بنده بکار استراباد رفته محاسبات سنوات سابقه را مفروغ
گردانم و بقایای اموال دیوانی را تحصیل سازم خواجه مجدالدین محمد بنابر ملاحظه آنکه هرگاه خواجه افضل غائب باشد سعایت او بر آستان خاطر الشان خاقان والا گهر سازم او را اجازت داد و خواجه افضل الدین مانند تیر از خانه کمان جسته
باستراباد شتافت و در غیبت آنخواجه بلند مرتبت کوکب جاه و جلال خواجه مجدالدین محمد بدرجه کمال تصاعد نموده جمیع صدور و وزرا و اکثر نوئینان و امرا کمر ملازمت آنخواجه عالی قدر را بستند و رعایا و مزارعان محرمات
و بقیه واران از دست اندازی عمال دیوان نجات یافته در مهاد عدالت و نصفت فارغ البال نشستند و خواجه مجدالدین محمد متصدیان اشتغال را در مصادره کشیده بر حسب وقت اعتبار و اختیار خواجه نظام الملک خوافی و افضل را در گرانی از اموال
پادشاهی دخل و خرج بسلاسل و اغلال تقیید و مضبوط گشت و هر چه دست قدرت او بدان رسید فرو گذاشت لاجرم در اندک مدتی دو هزار تومان کپکی از بابت اموال وزرا جمع آورد دیوان اعلی و بقایای تحویلداران در خزانه عامره
داخل نویسندگان تباه و بنان محتاج گشته کار ایشان بدینجا رسید که از فرط احتیاج هیچ عملداری را یارا نبود که یک دینار و یک من بار از رعیتی بر سبیل رشوت بستاند و از کمال سیاستش هیچ عاملی زهره نداشت که بمقدار
سر سوزنی بیازاری رساند و پاس لشکر بحدی رسید که بر روی دشت هیچ عوانی خورده از دست کس نیارد برد مگر از دست زرگران سوهان و خواجه مجدالدین محمد هر روز از صباح تا وقت پیشین همت
بر فیصل مهمات سلطانی و سرانجام امور دیوانی میگماشت و بعد از آن تا نماز دیگر یک نیمه شب با طائفه از افاضل و ارکان و علمای عالیمقدار صحبت میداشت و در مجلس او سخنان هزل آمیز و لطائف طرب انگیز بسیار میگذشت و هر کس پنهانی
بیشتر مبالغه مینمود نزد خواجه مقبول تر میگشت و در دولتخانه خواجه مجدالدین محمد پیوسته خوان احسان گسترده بودی و انجا در ترتیب اطعمه گوناگون و فواکه مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون مبالغه فرمودی و معتمد السلطنه با وجود
این افعال حمیده و اعمال پسندیده بغایت تندخوی و درشت گوی بود و باندک چیزی غضب مزاجش استیلا یافته زبان بفحش و دشنام میگشود و لوادار کان دولت را بمواره بکلمات نامه را یسیر بجا میدید و اثر بدزبانی او اکثر
با محلیان و مقربان آستان خلافت آشیان میرسید و از مضمون کلام معجز بیان و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بغایت غافل بود و از مقتضای فحوای والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس مجتنب بود
مینمود و بنابر علی هذا اکثر امرا کمر عداوتش بر میان جان بستند و در کمین گاه مکر و غدر منتظر فرصت نشستند و بعد از آنکه آنجناب سه سال در کمال اختیار و استقلال اوقات گذرانید معاقب و معاتب شده از خراسان
فرار نموده در راه مکه مبارکه مریض گشته بعالم آخرت انتقال نمود چنانچه در ضمن حکایات آینده بوضوح خواهد انجامید و منه العون والتایید **ذکر برباض جنان خرامیدن والده**
بدیع الزمان میرزا بعد از طلاق خاقان والده بدیع الزمان میرزا بیکه سلطان بیگم بنت سلطان سنجر ملکه تندخوی و درشت گوی بود و بواسطه علو نسب خود را بر سائر زوجات عالیات خاقانی
بلند مینمود و هر گاه که آن پادشاه عالیجاه نسبت ببعضی از خواتین زهره جبین التفات بیشتر میکرد بیگم از کمال غیرت در خشم شده بنهایت خشونت نسبت با خاقان والا مرتبت بکار می آورد و چون
اسیغی از حد اعتدال تجاوز گشت آنحضرت لفظ طلاق بر زبان رانده از سر تقاتش درگذشت بناء علی هذا آن ملکه حشمت انتما در غایت حزن و ملال روزگار میگذرانید تا در شهور سنه ثلاث و تسعین و ثمانمائة
مریض شده بریاض جنت منزل گزید سلطان بدیع الزمان میرزا ملکه جمیع شاهزادگان عالی امکان کسوت تعزیت پوشیده جنازه رحمت اندازش را بعظمتی هر چه تمامتر برداشتند و در گنبدی مرقد که
بنا کرده کسماری بخش بود دفن نمودند و چند روز لوازم سوگواری و مراسم مصیبت داری تقدیم رسانیدند و باطعام و صدقات و ختمات کلام ملک علام قیام و اقدام فرمودند هم درین سال پهلوان
محمد کوشت که داروغه و کوتوال قلعه اختیار الدین بود و با رقیق رعایا و عاجزه برایا بر نهج رافت و نصفت سلوک مینمود عالم را وداع کرد و نزدیک مزار سادات سلطان مدفون گشت دعاقی
که بر سر آن مزار فیض آثار و بقعه بهشت ساخته بپرداخته بود الست **ذکر بسیج رفتن خواجه افضل الدین و آمدن امیر کبیر از استراباد بپایه سریر خلافت مصیر**
خاقان و داد و استعفا نمودن امارت آن سرزمین چون خواجه افضل الدین محمد چند ماه در ولایت استراباد در ظل عنایت و رعایت امیر نظام الدین علی شیر

بدرقه برکناس ان نوع منفعت همایون شد و گفت دشمن بیاد و عقب هجوم گذاشتن از رعایت طریقه حزم بیرون است بهتر آنست که در قندز منتظر فرصت نشسته گذرهای آمویه را محافظت خواهد نمود و در وقت جمعیت
عساکر نصرت مآثر را از عبور مانع خواهد آمد بنابرآن خاقان منصور در باب امضای آن عزیمت متردد گشته ناگاه امری دست داد و از اصابت رای امیر محمد بوضوح پیوست و حرکت رایت نصرت آیت بجانب قندز از اتفاق افتاد
بیان آنکه امیر ذوالنون شجاع الدین ارغون برحسب فرمان همایون از طرف زمین داور متوجه ملازمت خاقان منصور بود و بعد از نهضت آنحضرت تاریخ با فوجی از سپاه تیرجنگ بآن بلده رسید از غایت تهور و پیش
تمه سپاه بنابر آنکه بدو پیوندد با شصت نفر از دلیران جلادت شعار بر بانک نهاد و خبر توجه و قلت لشکر امیر ذوالنون بقندز رسیده امیر علی با نفصد مرد مکمل مسلح سر راه آنجناب بگرفت امیر ذوالنون بعد از وصول
بدان جا از کثرت عدو و دشمن نیندیشیده دستور رزم و پیکار گردید و هر چند جمعی از دولتخواهان گفتند که چون مردم ما در غایت قلتند با این سپاه رزم خواه قدم در میدان قتال نمی باید نهاد و این سخن بجائی نرسیده
آن شیر بیشه شجاعت تیغ تیز از نیام انتقام آخته بر قلب لشکر اعادی تاخت و در حمله اول جمعی را قتیل و جریح گردانیده بر خاک خذلان انداخت اما چون اعدا بسیار بودند ملازمان آن رستم نشان فرار بر پیکار اختیار کردند و سپاه قندز
آنجناب را در میان گرفتند و تهوری زخمی بر سرش زد چنانچه از پشت زین بر روی زمین افتاد و سائر قندزیان هجوم نموده او را دستگیر گردند و امیر علی صید مطلوب را در دام خود گرفتار دیده عنان بصوب قندز گردانید
و در لیمان طلبیده بمعالجه زخم امیر ذوالنون اشارت فرمود و چون این خبر بعرض خاقان رسیده خاطر اشرف اعلی بر آن قرار یافت که نخست بطاهر قندز شتافته مهم برادر خسروشاه را فیصل دهد آنگاه روی بسلطان محمود
لاجرم اردوی گیهان پوی از آن منزل کوچ کرده متوجه قندز گشت بعد از طی منازل بظاهر بلده رسیده کنار آب نیلی مضرب سرادقات سلطنت و اقبال شد و عساکر ظفر مآثر قندز را در میان گرفته در برابر قلعه مقابل
سرکوب ساختند و در اکثر ایام از آن زمان که قمر عالم افروز بر فراز نیلگون حصار گردون تیغ زرنگار از نیام افق میکشید تا وقتیکه سپهر سیمین هلال بر سپهر ظاهر میبود اسیر گردید دلاوران لشکر منصور بپای جلادت نزدیک
بخندق رفته صف قتال می آراستند و مردم شهر بر برج و باره از سر جان که ساعیت لبس گران برنجها استند تیر و لدوز ترک تبارک سرکشان نشیند و پیکان خارا گذار از شعلات جانسوز در فضای هوای افروخت
غرش کاس رعد صلای ترک بگوش هوش میرساند و تیر ایران مانند خون شریان سریان کرده جان از آمیزش تن سیر باند ۵ ز بار بدن تیر همچون تگرگ * بهر گوشه بر جوشش طوفان مرگ * ز غوغای
کوس خالی بود مغز * بد سستان گشت از دیده مردی فراغ * و چون سلطان حسین میرزا از مرحمت خاقان منصور را از آن لشکر معلوم نموده و قصه محاصره و محاربه قندز را شنوده و در هزار سوار از دلیران روزگار بمحاربه آنجناب نامزد کرده
سرداری آن سپاه بمحمد ایلچی بوغا که از سائر امرا در اصابت رای مزید جلادت و مردانگی امتیاز داشت مفوض گردانیده او را فرمود که بر لشکر ظفر اثر خاقان منصور شبخون زده دست برد نماید محمد ایلچی بوغا شکفته بخدمت شده
و در غایت سرعت قدم در راه نهاده و از معبر غیر مشهور از آب آمویه عبور نموده تیم شبی در کنار اردوی همایون رسیده چون لشکریان موکب گردون مراتب بموجب فرموده خاقان فریدون فر نزدیک یکدیگر فرود
آمده بودند و همه اطناب طناب کشیده محمد ایلچی بوغا نتوانست که بمعسکر فیروزی اثر در آید خیال آنکه هر گاه شورش انداز شاید جمعی از عساکر نصرت مآثر قدم در میدان مقابله و مقاتله نهند و بدان جهت تفرقه
در اردو وقوع یابد آغاز فریاد کرد و چون آواز شورش بسمع خاقان صف شکن رسید فرمود که توجیان جار بلیرا و بهادران رسانیدند که اصلا از خیام خویش بیرون نیایند و بفریاد و فغان معاندان توجه ننمایند
و چون محمد ایلچی بوغا دید که فایده بر آن غوغا مترتب نمیشود دم در کشید و عنان او بصوب کنار آب گردانید بعد از آن خاقان منصور شاهزادگان و امرا و سرداران را مجتمع ساخته نظر التفات بجانب ابوالحسن میرزا
انداخت و آن شاهزاده سعادتمند را بانعام اسب کوه پیکر هامون نورد سرافراز گردانیده فرمود که با سه هزار سوار تیغ گذار از عقب محمد ایلچی بوغا شتافت نمایند و ابوالحسن میرزا حسب الفرموده روی براه آورده باد
شاه پایجاه متعاقب سپه چهار هزار سوار دیگر ارسال داشت و ابوالحسن میرزا در کنار آب مخالفان خذلان رسیده در ساعت دلیران موکب عالی بیاد حمله آتش قتال التهاب دادند و محمد ایلچی بوغا تاب مقاومت در خود
ندیده عنان بوادی فرار گردانید و قصد کرد که در کشتی نشسته خود را از دریای جیحون بساحل نجات رساند و در محلی که قدم در سفینه نهاد تیری از شصت قضا گشاد یافته دوری میان تا و اغوتی بوغا گذارد شید تسلیم
تیغ و ظفر بعنایت ایزد تعالی بر پرچم علم ابوالحسن میرزا وزیده از اتباع محمد ایلچی بوغا قریب بان نفر در کنار آب سر بباد فنا دادند و جمعی دیگر بزخم پیکان قضا و از دلاوران روی بعالم عقبی نهادند و بقیه
بجیحون از خون کشتگان زنگ لعل بدخشان گرفت و رنگ جیحون از بسیاری خون بر شکل کشتگان سمت تساوی پذیرفت و شاهزاده مظفر لوا از سر زنده گانی دشمنان را بآتش تهور سوخته و خار جیحون نامر
دیفروزی افروخته بمعسکر همایون معاودت نمود و خاقان منصور بتیغ و سرور گشته ابواب لطف و شفقت بر روی روزگار شاهزاده پیش از پیش بر گشود و چون جمعی از مردم سلطان محمود میرزا در بعضه نقد بزاسیر
و دستگیر شده بود ببخشید و بکنار آب نیلی کوچ فرموده در چهار باغ خسروشاه که بیرون قندز است نزول گردید گریختگان معرکه محمد ایلچی بوغا باردوی سلطان محمود میرزا رسیدند و نزد پادشاه سعادت انتما
بتحقیق پیوسته که در منازعت خاقان منصور غیر از ضایعه متصور نیست ۵ هر که با فولاد بازو پنجه کرد * ساعد سیمین خود را رنجه کرد * و امیر بزرگ را که از زمان از سلکم امرای خاقان بمزید جاه و جلال و فزونی
حشمت و اقبال امتیاز داشت نزد خاقان منصور فرستاد و آن بزرگ سلالت و دولت بمضمون آیه همایون دوال کنتم من المومنین اختلفوا فاصلحوا بینهما عمل نموده بپایه سریر اعلی شتافت و خاقان منصور مقدم شریفش
را معزز داشته مراسم احترام دیگری با فتتاح سلسله رسالت باو رسانیده در باب تمهید اساس مصالحه برائع الفاظ و لطائف معانی آراسته گردانید خاقان منصور بنابر کمال ارادت انتساب دودمان سیادت التماس او بسمع
قبول اصغا نمود و چنان مقرر شد که سلطان محمود میرزا صبیه صلبیه خود را که در نسب پرده خلافت مستور دارد در سلک ازدواج خواهرزاده خود حیدر محمد میرزا کشیده بدار السلطنه هرات فرستند و همانا الوقت
امرا مقید را که در دست ایشان بدان سبب سبیل بند رسانند و امیر شجاع الدین ذوالنون ارغون را از قید غم نجات داده معزز و مکرم ببارگاه عالم پناه رسانند آنگاه موکب گردون مراتب
از روی استقرار سریر جاه و جلال آرند و سلطنت ممالک حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندز را بدستور معهود بمیرزا سلطان محمود گذارند و چون این خبر بهجت اثر به برادران امیر خسروشاه

شاه رسید طنطنهٔ کوس بشارت بعیوق ناهید رسانیدند فی الحال امیر شجاع ذوالنون ارغون را از مجلس بیرون آورده قلعه ... بسمع رسانیدند و مراسم اعتذار و استغفار بقیام نمود و پیشکشهای لایق و تنسوقات رائق بعرض
ساختند و مسرعی جناب امارت مآب امیر محمد باقی که شوهر خواهر امیر خسروشاه بود بدرگاه خاقان والا جناب شتافته آنحضرت امیر ذوالنون را منظور نظر رحمت کرده فرمود که بپرسش فرموده آنجناب بتقبیل قوائم سریر خلافت مصیر
قیام نموده زبان نیاز بشفاعت امرای قندز بکشود و ملتمس او بسمع قبول افتاده امیر محمد باقی از انفعال قرار بار شرمنده و از انفعال پیش افکنده غرر لب بابوسی دریافت و پیشکش کشیده پرتو انوار عاطفت خاقان بروزگارش
او افتاده یافت و دست عنایت خسروپرورش بذیر خلعت عفو و امان درخواست قابلیت امیر محمد باقی پوشانیده جهت امیر ولی خلعت طلادوزی فرستاد و امیر باقی را به جامه خاصه و افسر مرصع اختصاص داده رخصت مراجعت ارزانی
داشت بعد از آن ایام امیر بزرگ ترخانی با انعام اسب و زر و نفایس تبرکات و دیگر نقود و مباحی مفضی الرام روی باردوی میرزا سلطان محمود آورد و بنابر آنکه در باب صلح مساعی جمیله تقدیم رسانیده بود آن پادشاه عالیجاه
جناب سیادت پناه را مشمول انعام و احسان بیکران کرد و چون خاطر خطیر خاقان کشورگیر از این واقعه و امور فراغت یافت عنان رجعت بطرف قبة الاسلام بلخ تافت و نشان شکار از منبع فیض آنحضرت صادر شد که امرا و لشکریان
تمام صحرای قمر و خرم و ساباغ را احاطه نمودند بحرکه روانشده چند روز جانوران شکاری راندند در منزل بابا شاهو جرکه بهم رسانیده ده پانزده هزار آهو نخجیر جمع گشت و شاهزادگان عظام و امرای رفیع مقام حسب
اشارت خاقان گردون غلام نوبت و از حکم فرموده تا از زخم تیر و تیغ و شمشیر خونریز شکاری بسیار بر خاک هلاک انداختند بعد از آن سایر لشکریان را ماموریت ساخته تمامی آن جانوران را غرقه بخون ساختند و خاقان منصور کوچ
بقبة الاسلام بلخ شتافت و حکومت آن بلده را بدو درج کامکاری حیدر محمد میرزا ارزانی داشت و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک را جهت تمشیت مهمات آنجا در ملازمت شاهزاده گذاشته آنگاه رایات نصرت آیات
بر کوچ متوجه مستقر سریر سلطنت شده کامگار کامران از آب مرغاب عبور نموده و از پنجده گذشته بسعادت و اقبال در باغ جهان آرای نزول اجلال فرمود بعد از آن باندک زمانی انامل تقدیر ایزد تعالی خیل ملال بر خساره
اقبال خاقان بیهمال کشیده سلطان اویس میرزا چند ماه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده متوجه باقی عقبی گردید خاقان منصور از وقوع این مصیبت محزون و متألم گشته امرا و ارکان دولت بلوازم تعزیت پرداختند و وضع
شریف شاهزاده را بالطعام و ختمات کلام علام شادمان ساختند و از سلطان اویس میرزا یک پسر ماند محمد سلطان نام و مادر این پسر سلطان بیگم است بنت خاقان منصور و حالا آن شاهزاده با والده خود در کمال جمعیت
است و در ظل عنایت پادشاهی ظهیرالدین محمد بابر میبرد ذکر سرانجام مهمات دیوانی را خاقان کرام ناصرالدین در قبضهٔ اقتدار خواجه نظام الملک گذاشتن و خواجه مذکور در انتظام
خواجه مجدالدین محمد کوشیدن چون بسبب اتفاق امرا ابوالغازی سلطان حسین میرزا خواجه مجدالدین را از دخل و امور ملکی و مالی معاف داشت زمام امور دیوانی و سرانجام مهام سلطانی بکف کفایت خواجه
نظام الملک گذاشت و خواجه نظام الملک باعلی مدارج اعتبار و اختیار ترقی کرده قدم از مرتبهٔ وزارت برتر نهاد و روزی چند بمنصب شریف دیوان اعلی مشرف شده بعد از آن در جرگهٔ امرای عظام مهر زده دست تصدی او
در رتق و فتق و قبض و بسط و حل و عقد مهمات ممالک محروسه قوی شده اکثر امراء و صدور و مقربان و ایلچیان طوعاً و کرهاً مراسم اطاعتش بجای می آوردند و زاده رحمت ... سر برده و منشیان عرض ... این
سلطانه بتفویض امین الدوله القاهره قلمی میکردند در این شایبه تکلف خواجه نظام الملک بصفت علم و تواضع موصوف بود و نسبت بمشایخ و علما ارادت و اخلاص تمام ظاهر میکرد و هرگز حاجب و دربان بر در خانه خود نمیگذاشت
و هر کس را مهمی پیش می آمد هرگاه میخواست پیش خواجه رفته حال خود را عرضه میداشت اولاد و امجاد خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین و خواجه رشیدالدین عبدالملک و جوان بودند بحسن صورت و سیرت
آراسته و بنا بر وجود ایشان از صفات ذمیمه و صفات دنیه پیراسته و خواجه کمال الدین حسین بجودت طبع و حدت ذهن و سماحت بیان و طلاقت لسان موصوف و معروف بود و خواجه رشیدالدین با وجود این
اوصاف در میدان جلادت و سپاهیگری گوی سابقت از امثال و اقران میربود و این دو برادر نامدار در زمان امارت و اختیار پدر بزرگوار در سلک ایلچیان مقربان خاقان عالی مکان منتظم بودند و همواره مهمات
قرق ایام بعرض رسانیده و مهمات خاص و عام را سرانجام مینمودند چون تقرب و نیابت خواجه نظام الملک و اولادش درجه کمال یافت بنابر آنکه از خواجه مجدالدین محمد در خاطر داشتند دفتر عهود و پیمان او را
بر طاق نسیان نهاده در پایه سریر اعلی گاهی زبان بطعن و تشنیع میگشادند و محاسن افعال آن خواجه ستوده خصلت و حمیده ... را در صورت مقابح باز مینمودند و کمال تمول او را شرح میدادند و بحکم ترشح
یحمل بعضی از آن سخنان در خاطر خاقان عالیمکان جای گرفت و قواعد سلطانی نسبت بخواجه مجدالدین محمد سمت اختلال پذیرفت و در آن زمستان که خاقان در باغ قشلاق فرموده مهتی
از اردوی همایون کیفیت تغیر مزاج آن صاحب بخت و تاج بخواجه مجدالدین محمد قلمی فرمودند و آنجناب متوهم شده در گوشهٔ انفعال منزل گزیده و بعد از آن ماهچه علم ستاره حشم از آن مستقر جاه
و جلال بجای دیگر برافراختند خواجه مجدالدین محمد خفیه بامرای برلاس شجاع الدین محمد برندق و مبارزالدین جهانگیر توسل جسته و تحف و تبرکات نزد ایشان فرستاده و بر احسان
در مقام معاونت آنجناب آمدند و چون خواجه نظام الملک از این معنی وقوف یافت تقریبات انگیخت و بقلم تدبیر بر لوح منیر همایون بنگاشت که در یورش قندز امیر محمد برندق و امیر جهان
گیر با سلطان اویس میرزا بیعت نموده بودند که هرگاه اختلال اساس قصر زندگانی خاقانی راه یابد او را سلطنت بردارند و سیاست داری سپهر خلافت و کامرانی را کان لم یکن انگارند و حالا
خاقان منصور از امیر برندق بسبب سخنان درشت که در اثنای یورش مذکور گفته بود آثار بسیار در خاطر داشت و استماع قضیه مذکوره ضمیمه رنجش گشته گرفتن امیر محمد و امیر جهانگیر را با خود
مخمر گردانیده و با وجود این دو امیر خواجه مجدالدین محمد از غایت دوراندیشی به حمایت امیر محمد و امیر جهانگیر با التماس و ضمانت جهانگیر صاحب تاج و سریر قانع نگشته به جناب افضل الانامی
مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی رجوع کرد و آنجناب با خاقان کامیاب ملاقات فرموده بعبارت لایق معروض داشت که دخل خواجه مجدالدین محمد در مهمات پادشاهی مستلزم معموری
ملک و خوشنودی رعیت و سپاهی است او را تربیت می باید نمود و سخنان ارباب غرض را در باب او نمی باید شنود و خاقان منصور زبان قبول گشاده جناب مولوی را گفته بود بخواجه مجدالدین محمد

پیغام فرموده خلاص خواجه المیان تمام یافته روز دیگر از منزل اختفا بباغ جهان آرای تشریف برده بوسیلهٔ امیر برلاس بعز بساط بوس سرافراز شده به بست هزار دینار کپکی پیشکش کرده بمنزل قراولست در مجلس
اول سود فراغ شهر یار را نسبت بخود فهم نموده از بیرون آمدن پشیمان گشت اما متن تقدیر یک قدم بر نهاده روزی چند خاقان منصور بعضی از امرا و ارکان دولت را ملازمت نموده همچنان هفته
در آخر ذیحجه که حضرت خاقانی در جلد کوشک سرحوض بزرگ باغ جهان آرای در بزم عیش و نشاط نشسته بود و امیر محمد برندق و امیر جهانگیر و خواجه مجد الدین محمد را طلب فرمود دامرای عظام را بمواخذه
مصادره ایشان امر فرموده امیر محمد علی آنکه بمعنی خواجه مجد الدین محمد مقرر شده بود آنجناب را گرفته بخانه خود برد و بعضی دیگر از اعیان آستان سلطنت نشان امیر محمد برندق و امیر جهانگیر را دستگیر کرده
در قلعهٔ اختیار الدین مقید و محبوس گردانیدند و امیر جهانگیر بعد از مدت پانزده روز از قید نجات یافته بار دیگر پرتو عنایت خاقان منصور بر جنات احوالش تافت و امیر محمد برندق مدت یکسال در حبس ماند آنگاه
بعد از آن خاقان منصور او را بشمول نظر عاطفت سلطنت و از قلعه بیرون آورده بانعام جامه و جبه زردوزی و اسب نوروزی سرافراز گردانید و بمنشور بشته منصب امیر الامرائی عنایت کرده درباره آن امیر عالی گهر
لوازم الطاف و مرحمت بتقدیم رسانید اما خواجه مجد الدین محمد بسبب آنکه چند روزی که در خانه محمد علی آنکه در بند بود خاقان منصور بپرسش او امر فرمود و میرزا سلطان احمد و امیر نظام الدین عبد الخالق فیروزشاه و امیر شیخ
فارسی برلاس و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ و خواجه قوام الدین نظام الملک و اولاد او و سایر امرا و وزرا و ارکان دولت و مقربان و کنگاجیان در ایوان خانه باغ جهان آرای نشسته امیر علی آنکه خواجه مجد الدین محمد
را با بند گران حاضر ساخت بعضی از نویسندگان بد نفس باغوای خواجه نظام الملک دران مجلس زبان تقریر گشاده تعداد معایب خواجه مجد الدین محمد کردند و آنجناب با دلی قوی و املای فصیح تمامی سخنان
بداندیشان از جوابهای نیک گفت و هر چند امرا سعی نمودند که چیزی بر وی ثابت نتوانستند کرد خواجه نظام الملک عاجز گشته آخر الامر محمد عمر ابادی را که مجلد و ساقط بود وا نمود که در پهلوی خواجه
مجد الدین محمد نشست و آنجناب بوی بی امر آورده گفت کسی را بمعارض من نسازید که هم کفو من باشد اگر درشتی گوید از وی تحمل توانم کرد محمد عمر ابادی بزبان آورد که من از تو کمتر نیستم بلکه اصالت من زیاده است
زیرا که من حرامزاده نیستم و مادر تو مملوک خواجه پیر احمد بوده است خواجه مجد الدین محمد از استماع این مخن شنیع بر خود پیچیده روی بارکان دولت که همه با او در مقام عداوت بودند آورده گفت با آنچه معانی سخنان
اقرار نمودم که از سعادت محمد عمر ابادی سعادت پیدا نکرده و بنا بر بشارت امرا سطری چند نوشت مضمون آنکه آنچه در ایام اختیار من صدور یافته نیک واقع نشده و گناه خود اقرار دارم و امیر محمد علی توشمالی او را
بمحلس باز برده خواجه نظام الملک باتفاق امرا و وزرا باستیصال خاندان قید و کیفیت حقی را که از خواجه مجد الدین ستانده بود عرض نموده حکم حاصل کرد که تحقیق جهات و تملکات آنخواجه حمیده صفات
پردازد و نواب و عمال و اراذل در شکنجه تعذیب کشیده آنمقدار زر و جواهر و کتب نفیسه و اقمشه لطیفه و پارچهای چینی و ظروف چینی و کلیمهای ابریشمین و ججنهای منقش رنگین ظاهر شد که هرگز در خزانه خیال هیچ کس نگنجیده
بود و چون آن تحف و تبرکات بنظر خاقان منصور رسید بر زبان گذرانید که ما را اعتقاد بخواجه مجد الدین محمد چنان بود که هرگاه تحفه نفیس بدست او افتد فی الحال پیشکش نماید و اکنون چنان معلوم میشود که با ما سر راستی
نداشته خواجه نظام الملک چون این خبر شنود بعرض رسانید که با وجود آنکه تا غایت خواجه مجد الدین محمد را شکنجه نکرده ایم این مقدار تبرکات بحصول پیوست غالب ظن آنست که اگر او را تعذیب نمایند زر و اشیا زیاده از آن ظاهر
شود خاقان منصور نخست باین امر رضا نداد آخر الامر بر طبق مدعای خواجه نظام الملک حکم فرمود که باید ملاحظه نماید که آسیبی بجان او نرسد و جرم دانند که هر کس در قطع رشته حیات خواجه مجد الدین سعی نماید کشته
خواهد شد خواجه نظام الملک و سایر دشمنان خواجه مجد الدین از این سخن فهم کردند که رای همایون متوجه آنست که نوبت دیگر خواجه مجد الدین محمد را تربیت نماید لاجرم چیده اندیشیدند که او در خراسان مجال نیابد
واقعه آنکه چون مدعیان خواجه مجد الدین محمد را فی الحال شکنجه کردند و نزد ایشان بوضوح پیوست که دیگر چیزی معتد به از وی حاصل نمیشود کس نزد او فرستاده گفتند اگر تو متقبل شوی که در عوض چند ماه مبلغ کلی بخزانه
اعلی فرود آوری ما ترا مطلق العنان میسازیم آنگاه در باب سرانجام آنوجه طریقه امداد و معاونت مرعی میداریم خواجه مجد الدین محمد مخلص خود را منحصر در قبول این سخن دیده بر طبق مدعای اعادی بتقدیم رسانید و از
بند نجات یافت اما هم در آن هفته نظام الملک جهت تحصیل آن تحصیلات نوشته در وجه جمعی از عظمای اتراک شاگرد پیشه حواله نمود خاقان که سرانجام آنوجه متعذر خواجه بود همه بی ناموسی سر رشته سپرد کرده و دیگر در گوشه منزل
گشت و براق رفتن حجاز کرده مصحوب طایفه از مردم مکه همراه شده براه بیابان کرمان پوشیده و پنهان روان شد هم در آن سال امیر نظام الدین درویش رخصت حج یافته بجانب حجاز توجه فرمود اما خواجه مجد الدین محمد چون
بجوار سید قریش و نبی العقدهٔ سنه تسع و تسعین و ثمانمائه داعی حق را بالملک اجابت گفته متوجه دار جنت گردید و امیر درویش بگذاردن حج اسلام فایض شده قرین صحت و عافیت بهرات رسیده و نوبت دیگر
بمسند عزت و امارت تکیه زد چنانچه قوم قلم مشکبار خجسته شیم خواهد گشت انشاء الله تعالی ذکر فرستادن خاقان منصور میرزا بدیع الزمان را بایالت ولایت جرجان و بخارا بالحق

خواجه فخر الدین احمد بیکی از جلیس چون زمام ایالت ولایت جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان بمیرزا بدیع الزمان تعلق گرفت شاهزاده بعظمتی هر چه تمامتر با استرآباد شتافته رایت
عدالت ارتفاع بر افراخت و حکام ممالک مازندران باستمالت رسل و رسایل و پیشکشهای لایق باستان سلطنت آشیان فرستادند و جواهر اخلاص خود را بر طبق عرض نهاده که بسلوک طریق اطاعت
و انقیاد وعده دادند و میرزا بدیع الزمان بسط بساط نصفت و معدلت پرداخته بتدارک اختلالی که در وقت مخالفت امیر مغول واقع شده بود قیام نموده و بدستور معهود ابواب انعام و احسان بر روی رعایا
بل جمهور برایا بگشود و امیر شمس الدین محمد عباسی را که پایه امیر الامرائی طلبیده منصب امیر الامرائی و اختیار ملکی و مالی و جزئی و کلی را بوی داد و زمام وزارت و صاحب دیوانی را در کف کفایت خواجه شمس الدین
محمد بن خواجه سعد الدین خیرازی نهاد و امر صدارت و پیشوائی ارباب علم بدستور معهود بنظام الدین سلطان احمد بن امیر برهان الدین خاوند شاه مفوض گشت و چون این جهت مرجع مسلمانان بود
توجه نموده بامر برکنار [illegible] اتمام پادشاه آورده عزم نموده ایام دولت بعز رکاب سلطان بدیع الزمان میرزا انتظار تحریر اعلام ... بر آذربایجان شهور سنه تسع و تسعین و ثمانمائه قصد تسخیر آن ولایت کرد

از استرآباد بری شتافت اما کاری از پیش نتوانست برد بجهت آنکه استماع نمود که بجانب الملک جرجان شتافت از جمیع عظام امور که در زمان سلطنت بدیع الزمان میرزا در استرآباد دست داد یکی آنکه عالیجاه معالی دستگاه
خواجه فخر الدین احمد سیکی از حوالی قلعه اختیار الدین نجات یافته بوطن مالوف شتافته بود و برادرانش خواجه شمس الدین محمد از فرمان صدور یافت که او را مأخوذ گشتند در تربت شهادت چشانیدند و چون خلقی کثیر از مردم جرجان در زمان
دولت خواجه عالیشان برفاهیت و جمعیت بار بسته بودند در سلک جمعیت متوطنان آن ولایت سمت اختلال پذیرفت و دلدار شد خواجه شمس الدین محمد یعنی حضرت مملکت پناهی معدلت دستگاهی عز الدین محمد را خواجه سیف الدین
محمد مظفر بخراسان رفته منظور نظر عنایت سلطان حسین میرزا گشت و در سلک امرا انتظام یافت و در اندک مدت در زمانی شتاسته خون ناحق شامل حال امیر محمد امین عباسی شده بعرض خاقان منصور رسید که جناب امارت پناهی نسبت به
میرزا بدیع الزمان ابتدا موری کرده بسلوک طریق مخالفت ولایت میپیماید و ترتیب آلات رزم و پیکار پرداخته داعیه آن دارد که ابواب فتنه بر روی اهالی دیار خراسان گشاید بنابر آن فرمان واجب الاذعان باسم میرزا بدیع الزمان
صادر گشت که امیر محمد امین را بند کرده بدرگاه عالم پناه فرستد و شاهزاده در امتثال آن امتثال یکدو روز اهمال نموده آخر الامر بموجب استصواب زمره از خواص که اعتبار امیر محمد امین موافق مزاج ایشان نبود گرفتن جناب امارت
فرمان نموده حسین قلی خباکش بموجب فرمان عمل نموده بندی گران بر پای امیر محمد امین نهاد و او را مصحوب خود گردانیده متوجه دار السلطنه هرات گشت چون خاقان منصور حضرت آوردن محمد امین شنود نشان
فرستاد که سر او را از تن جدا کرده بپای سریر اعلی فرستند و این نشان در النگان بامیر حسین قلی رسیده حسب الحکم آن امر را تقدیم رسانید و امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ رسیدن سر امیر محمد امین بهرات این بیت در سلک
نظم کشیده ه ظالمی آلکشته سوی شهر آوردند سر ه ابجد آوردند قتلش را همان تاریخ بود ه و چون خبر قتل امیر محمد امین رسید خواجه شمس الدین محمد بنابر فرط اتحادی که نسبت بجناب امارت مآبی داشت متوهم شده علم
ملکانه عزیمت بصوب قندهار افراشت و دوات سلطان بدیع الزمان میرزا از حیثیت الاستقلال صاحب السیف والقلم خواجه جلال الدین مفوض گشت و تقارن این حال رایت همایون خاقان بیهمال بجانب
حصار شادمان در حرکت آمد سلطان بدیع الزمان میرزا برسم امداد متوجه گشت آنچه بتفصیل انشاء الله تعالی منه گفته شود

ذکر وفات سلطان احمد میرزا در سمرقند و عزیمت نمودن خاقان منصور بصوب بلخ و از آنجا بجانب حصار شادمان

ه درین نوبت گه صورت بربستی ه زند هر کس نوبت کوس هستی ه زمستان آمد و خسرو بهار آمد ه تا شیر بهاران گل بخندد مگر از گردون نگردد نور خورکم ه نگیرد
رونق بازار انجم ه مصداق این سیاق آنکه سلطان احمد میرزا که پسر بزرگ سلطان سعید میرزا بود در بلده فاخره سمرقند سلطنت مینمود در غره ذی القعده ۸۹۹ از دار غرور بسرای حیات در انتقال کرد و میرزا
سلطان محمود از حصار علم نهضت افراخته سمرقند را بحیز تسخیر در آورده در ماه محرم سنه تسعمائه ازین دار فانی سر درگذشت و پسر رشیدش بایسنقر میرزا در سمرقند پادشاه فرمان فرما گشت و بار خر دیگر سلطان علی
داعیه مخالفت داشت گرفته میل کشید ببیت اینه شخصی که بمباشرت آن امر شنیع بود سببی بود دیده شاهزاده رسید و پسر بزرگتر میرزا سلطان مسعود بن سلطان محمود سلطان سعید میرزا که در حصار شادمان قائم مقام پدر بود و چون
برقوت آنحضرت وقوف یافت در ولایت سکه و خطبه بنام خود کرده تمهید اساس جهانبانی قیام نمود و امیر خسروشاه که در زمان سلطان سعید در سلک نوکران میرزا بدرغون انتظام داشت و بعد تربیت سلطان محمود
میرزا پای بر مدارج رفعت نهاده از اوقات سلطنت آنحضرت در مملکت قندز و بقلان اعلام ایالت می افراشت بعد از فوت ولی نعمت داعیه استقلال پیدا کرد و اگرچه صوری چند نسبت بسلطان مسعود میرزا
مراسم اطاعت بجای آورده اما آخر الامر بسیاری ابطال رجال و افزونی اسباب حشمت استقلال مغرور گشت و از حکم و فرمان سلطان مسعود میرزا گردن پیچیده و نخوت و جبروت و عظمت و باد بروت او از حد در
بیرون بود چون ایلچیان از دار السلطنه هرات رسید خاقان منصور عازم تسخیر آن ولایات شد و لیکن از اجتماع سپاهی که در کثرت از اوراق اشجار زیاده بودند در صولت با شیران دعوی مقاومت مینمودند
اوائل سنه احدی و تسعمائه عنان عزیمت بجانب قبة الاسلام بلخ انعطاف داد و سریعی برق و باد بصوب استرآباد فرستاد و بسلطان بدیع الزمان میرزا پیغام فرمود که با سپاه جرجان متوجه
گشته بموکب همایون پیوندد و باتفاق سایر شاهزادگان در دفع اعادی قاهره کمر سعی و اهتمام بر میان جان بندد و چون ایلچی بدرگاه شاهزاده رسید و نشانی که برده بود بعرض رسانید سلطان بدیع الزمان
میرزا انحضرت در اطاعت فرمان واجب الاذعان تغافل ورزیده آخر الامر ملاحظه رعایت حقوق ابوت نموده متوجه اردوی همایون گردید و زمام امور ولایت جرجان را در قبضه اقتدار شاهزاده کامکار محمد مؤمن میرزا
نهاد و بساعتی مسعود از استرآباد بیرون آمده عنان یکران بصوب آموبه انعطاف داد اما خاقان منصور چون قطع منازل و مراحل نموده بقبة الاسلام بلخ رسید شاهزاده سعادتمند حیدر محمد میرزا با امیر
محمد ولی بیگ بلوازم استقبال استعجال نموده مراسم پیشکش و نثار تقدیم رسانیدند و بشرف تقبیل انامل فیاض مشرف گشته ملحوظ عین عنایت پادشاهانه و منظور الطاف و ملاطفت خسروانه گردیدند و چند روز آن ملک
ایالت پیکر که در یکفرسخی بلخ است معسکر نصرت اثر گشته اردوی کیهان پوی از آنجا بنیت عبور از آب در ولایت رفت و در آن منزل بعرض رسید که خسروشاه لشکر جلادت
اثر ملکه عقوبت فراهم آورده و داعیه کرده که بعد از گذرانیدن لشکر دشمن شکوه از آب گذرها را مضبوط سازد و بقصد نهضت و تاراج ممالک محروسه اعلام اقتدار برافرازد بنابر آن خاقان عالیمکان
با امرای عالیشان مشورت فرموده صلاح دولت در آن دانست که بعضی از شاهزادگان رستم توان را با فوجی از جنود مظفر لوا جهة دفع شر خسروشاه بجانب قندز ارسال دارد و آنگاه از آب عبور نموده مملکت
حصار شادمان را بحیز تسخیر در آورد و در آن اندیشه بود که این خدمت را بیکی از اولاد امجاد مرجوع نماید که ناگاه سلطان بدیع الزمان میرزا باردوی اعلی رسید و بشرف بساط بوس والد بزرگوار
استسعاد یافته بموجب مزید اعتضاد شاه و سپاه گردید خاقان منصور نور دیده سلطنت و جهانبانی را سردار فوجی از لشکر ظفر اقتباس بسیاری از لشکر قیامت کرده جهة مقابله و مقاتله خسروشاه
بجانب قندز روانه ساخت و مردم آنجا بهواداری سلطان محمود میرزا از ملازمت بارگاه اعلی تخلف ورزیده بسر انجام پیشکش و ساوری قیام ننمودند لاجرم نایره غضب خاقانی اشتعال یافته
شاه نصرت نشان آنچه در آن قریه بود بباد غارت و تاراج بر دند و از آنجا سلطان مسعود میرزا چون تقرب وصول موکب همایون را استماع نمود قلعه حصار را بامیر محمد باقی و بعضی دیگر از امرا

و بعد از فتح آن سلطان بایسنقر خود در قرشی شهر توقف کرد و بنا بر فرمان قدر مجری بعد از غلبه و تعاقب اهالی فتنه چنان بسامع شاهزاده ابوالحسن میرزا رسید که مخالفان حصار بجانب حصار القرار نمود

و پیرامن قلعه شادمان حصنی گردند بنابر آن نوکران مقرب از خواص جیغتای آفتاب رایات ظفر آیت از آب آمویه عبور کرده بجانب حصار شتافته در تحت جغتای الحمداختی

و سلطان مسعود میرزا خبر شنوده با چند معدودی از ملازمان باطراف قلعه در دروازه فرار خاقان منصور شاهزاده ابوالحسن میرزا و امرا و سپاهیان از روی جد از نصرت عساکر منصور

تکاپوی قتال نمودند و شاهزادگان تیمور بیک سلطان محمد میرزا و دیگر امرا دلیرانه روی توجه بمیدان نبرد نهادند و سلطان مسعود با چند تن از ملازمان در برابر ایستاده جنگ نمودند

و به بیاری آن مخالفان رسیدند و غلبه مردانگی و جلادت ظاهر گردانیدند و آخر الامر تقدیر سلطان را از اعداد ساعی در آمده و شکست یافته بعد از آن سلطان مسعود بر بعضی از شاهزادگان سواره در قلعه

قلعه بلندی برآمده خود را به جانب سلطان مسعود میرزا البالغ به لطف الرحمن رسانیدند و سلطان کنده بلندی آن قلعه را از جمیع نواحی محاصره نموده و جمعی از اهل قلعه بسیار از میان پای قلعه چهارشنبه

بر زیر برف گسترده بودند از جانب بیابانی شاهزاده حضرت شاهزاده بنابر علیه ابوالحسن میرزا اصلاح در میان آمده روز چهارشنبه بیست و سوم جمادی الاولی عرضه داشت و خاقان منصور سلطان محمد میرزا را

خدمت آن عالی جناب فرستاده پیغام فرمودند که حضرت سلیمان چهارم حضرت خاقان اعظم سلیمان حسب الطلب بدیع الزمان میرزا را با جمعی از اعیان بخشید و به تقبیل عتبه علیه

دولت خسروانه امیدوار گردانید و امرا و لشکر ظفر اثر را فرمود تا به جانب حصار شادمان تاختند و چون در پای قلعه رسیدند حسب الامر همایون از آب گذشته تا حوادث نجات یابند

و احکام مطاع لازم الاتباع نفاذ یافت که هیچ کس از امرا و لشکریان از فرمان عالی تجاوز ننماید و اگر خلاف حکم از کسی ظهور پیوندد عقوبت و سیاست عظیم بر سر وی جاری

گردد و روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه مذکور بنابر فرمان عالی شاهزاده بدیع الزمان میرزا را سر تنگ حصاری کوچ کرده در موضع سنجاب محل نزول و نصب سراپرده سلطنت شد و بعد از آن حکم

جهان مطاع نفاذ یافت که از لشکریان ظفر اثر سه هزار سوار با شاهزاده فریدون حسین میرزا و امیر مبارز الدین محمد ولی بیک و امیر ابراهیم جغتای و امیر سعید از آب عبور نموده با سلطان

بدیع الزمان میرزا متوجه گردند و بحضرت شاهزاده از جانب مظفر حسین میرزا از این طرف متوجه قندز روانه و جهت ساندن با لشکر آیرنجی الغت شیخ علی و امیر خسرو شاه روان زندو روز

یکی از نوکران مظفر حسین میرزا به پایه سریر گردون احتشام رسید و عرضه داشت شاهزاده و مکتوبی که سلطان بدیع الزمان میرزا فرستاده بود رسید مضمون آنکه خسروشاه قدم جرات و جسارت

از قندز بیرون نهاده و خواهد بر مقابله و مقاتله سپاه نصرت پناه تعرض نماید و اکنون هر نوع حکم قضا مطاع نفاذ یابد در انتظار آن بیست شوکت و طریق اهتمام مسلوک دارد چون پرتو شعور

خاقان منصور بر آن معنی تافت فرمان عالی صادر شد که مظفر حسین میرزا از آب گذشته به سلطان بدیع الزمان میرزا پیوندد و هر دو شاهزاده باتفاق یکدیگر بر سر خسروشاه روند و صورت جمعیت اعدا به پریشانی مبدل

گردانند و یکشنبه بیست و هفتم ماه مذکور سلطان احمد خان که از امرای معتبر جغتای بود از کابل به ملازمت خاقان والا قدر رسید و از آنجا که ملازمت آن ایام مظفر حسین میرزا در ملک سایر

شاهزادگان منتظم گردید سعید بن عبدالله مظفر بر اصل طمع بیشتر خبر رسانید که سلطان محمود میرزا و بایسنقر میرزا که در قلعه حصار متحصن بودند بتدارک آن پرداخته در ملک قرابجه ریش ...

و سه شنبه بیست و نهم موکب همایون از سنجاب نهضت نموده در موضع قباش محل نصب خیام سپاه نصرت انجام گشت و در آن منزل بتحقیق انجامید که چون مظفر حسین میرزا به سلطان بدیع الزمان

میرزا پیوسته خسروشاه از مقاومت عاجز شده روی غزیمت بجانب حصار قندز نهاده و شاهزادگان نوجهان را تعاقب نموده به قلعه در آمده و سپاه گرفته اند و محاصره و محاربه اشتغال

دارند و در میان بدیع الزمان میرزا و ابوالمنصور مظفر حسین میرزا کوکان اندک نفاقی واقع است زیرا که چون خسروشاه بعد از رسیدن مظفر حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا اعتنا

در مکاتبات بنامی قرار یافته مظفر حسین میرزا به سلطان بدیع الزمان میرزا نصرت حمایت میخواهد که در میان سپاهی نقاره زده با برادر کلانتر از روی مساوات برکشد چون پرتو شعور خاقان

منصور بر آن مقدمه حصار و تفصیل آن معنی تافت بنا بر آنچه مرقوم قلم مشکین رقم میگردد من اقتدار الا مادام والمدد گفتار و توجه نمودن خاقان گردون اقتدار نصرت نشان

بجانب حصار شادمان و فرمان و وقایع که در نواحی حصار شادمان مرکز اعلام نصرت نشان بود در آن وقت میرزا را چنان بود که امیر محمد باقی محمود برلاس و دلیش علی ساربان با اتفاق جمعی

از ملازمان به ملازمت و ملاحظه و قلعه داری فیروز به ابواب شجاعت و بسر خلافت مسیحا شتافتند و بلوازم نیاز و نثار رسیده و سایر بندگان نیز هر خواه اعتقاد پاینده را با جماعت ارباب

حقد به استعانت [illegible] بسلطان علاء الدین ترخان و امرای پنجگانه حصار شادمان که در قلعه متحصن بودند بجانب حصار روانه متوجه درگاه عالم پناه گردیدند صباح که شاه متحصنان قلعه متردد را خبر رسانیدند

[illegible] امیر تیمور بیت حصار و نواحی منگاه گردون مآثر و اختر آفتاب شعاع و اجبال نفاذ یافت که از امرای عظام سپاه ظفر الدین محمد بیگ و محمد علی انکه و شاه حسین خان بهادر

و جمعی دیگر در [illegible] بیک ترکمان و جمعی که مقرب سلیمانی بودند هر یک دستگیر بجهت و از طرفین غلبه بسیار از پیاده و سوار گرد قلعه حصار را محاصره نمودند فتح و ظفر انجام سازند

و برطرف قلعه نیز [illegible] بمحاصره و محاربه پرداختند و آن چه مایه حصانت از همه جوانب آن قلعه غیر معهود مثل سد سکندر خندق عمیقش بسان عرصه همت ارباب کرم عریض بود نهاده

به فضا [illegible] ؛ خندقش از زمین بسماک ؛ و دیوار قلعه از حضیض تا روی خاک ؛ القصه سپاه نصرت پناه آن قلعه رفعت دستگاه را مرکز دایره سیاه کوشش کردند

و جمله عساکر بحسب ترتیب داده و امرا و ملازمان فوج ازطرف جانبین کمانداران تیر رسنگ انداختن بمحاصره و محاربه بجای آورده کما ینبغی اشتعال به دست تیر در آتش خیر در میان لوای اخبار آن تا هیچ نفاذ بیان

آشیانه کمان پرواز نموده در کنگره و باغ پهلوانان تشمیر ساخت چون چند روز حال برین منوال بگذشت و از هر طرف طائفه کشته گشت کار اهل حصار باضطرار انجامید قاصدی نزد جناب هدایت شعار خواجه حسن عطار که از اولاد و زبده مشایخ بزرگوار خواجه علاء الدین عطار بود و جمعی از ایشان بر مسند هدایت و ارشاد تمکن داشت فرستادند و التماس نمودند که بپایه سریر سلطنت مصیر شتافته زبان الهام بیان بشفاعت جرائم ایشان بگشاید و خواجه حسن بحال آن فرقه ترحم آورده باردوی همایون خرامید و بوسیله صدر اعظم بمجلس خاقان گردون احتشام در آمده بتقبیل انامل فیاض سرافراز گردیده گناهان محصوران را مسئلت نمود خاقان منصور ملتمس خواجه حسن را بحسن قبول مقرون ساخت و خواجه بقلعه رفته مژده امن و امان و عفو و احسان رسانیده متوطنان و خاک و سور گشتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده آنچه از دست مکنت ایشان بدان میرسید برسم پیشکش و نثار مصحوب امیر محمود برلاس از قلعه بیرون فرستادند و [illegible] بدرگاه گردون اساس شتافته بعز بساط بوسی مفتخر گشت و بپوشیدن خلع فاخره سرافراز شده [illegible] پادشاهانه سائر حصاریان را بخلعت بخشش و بخشایش پوشانیده و زلال مکارم خسروانه غبار انکار و عناد آن فرقه را فرو نشاند و قواعد صلح و صفا موکد شد خواجه حسن بصنوف الطاف بیدریغ اختصاص یافت و امیر محمد برلاس رخصت انصراف حاصل کرده مقضی المرام بر قلعه شتافت [illegible] اقبال [illegible] الصلح خیر امرای حصار قبول نمودند که بعد از مراجعت موکب همایون ظفر اثر مخدره سراپرده عصمت را که سلطان محمود میرزا نامزد حیدر محمد میرزا کرده بود [illegible] نموده بدار السلطنه هراة فرستند و میرزا سلطان مسعود را بر سلوک طریق اطاعت و انقیاد باعث و محرض باشند [illegible] که در خلال احوال گذشته بر زبان [illegible] آنکه امیر المغفور امیر مظفر الدین اویس که از اعاظم ارکان دولت سلطان مسعود میرزا بود بتقبیل عتبه سده [illegible] شرائط نثار و پیشکش بجای آورده خاقان منصور او را بمنظور نظر لطف و اعتبار ساخته در دیوان امارت [illegible] مناسب تعین فرمود دیگر آنکه قدوة الصدور الاعاظم میرک جلال الدین قاسم ولد مولانا شمس الدین محمد امین که [illegible] متصدی منصب صدارت [illegible] حشمت آئین بود بتاریخ پانزدهم شعبان داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض جنان انتقال نمود و خاقان منصور ملاحظه حقوق خدمت [illegible] کرده بر فوتش متالم گشته [illegible] که جسد شریفش را بر نهج سنن سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین تجهیز و تکفین کرده [illegible] محمد قباد [illegible] نعش او را برده در مزار خواجه ابونصر پارسا بخاک سپردند و مدت حیات میرک قاسم پنجاه و نه سال بود و یکی از شعرا در تاریخ وفاتش این بیت نظم فرموده بیت

چو رفت روز برات از جهان عالی خوانان * بماند سال وفاتش دعای روز برات

گفتار در محاصره نمودن شاهزادگان خسروشاه را در قلعه قندز و انقیاد نمودن خسروشاه

چنانچه سابقا خامه سخن آرا در سلک تحریر کشید چون خسروشاه قوت مقاومت پادشاهزادگان در حیطه قدرت خویش ندید چاره در آن دید که قلعه قندز را پناه ساخته اسباب حصارداری مرتب گردانید شاهزادگان کامگار با عساکر نصرت نشان اطراف قندز را احاطه نموده از جانبین سنگهای رعد آسا [illegible] شعله گیر و دار بقلعه سپهر دوار رسانیده دست بانداختن ناوک [illegible] گشادند بنابر کمال متانت آن قلعه [illegible] نمودند لاجرم خاقان منصور بعد از فراغ مهم حصار با تمامی مخدومزادگان عزیمت بدان صوب نمود و چون سواد قبادیان از غبار موکب نصرت نشان عطرفشان گشت [illegible] نواحی کشتیهای گذرهای آب آمویه جمع گردانیده نجاران اردوی همایون چند کشتی دیگر تراشیده معبری که بالای آب [illegible] بود آغاز بستن پل کردند و در آن [illegible] کشتیها [illegible] بستن پل [illegible] بشدت هر چه تمامتر کشتیهای جسر خورده اکثر آن [illegible] شکست چنانچه از شصت کشتی زیاده از پانزده عدد سالم نماند بنابر آن [illegible] همایون نفاذ یافت که معبری پیدا کنند که جزیره در میان [illegible] که در دست بود و از این کنار آب تا جزیره جسر بسته بگذرند و کشتی دیگر از جزیره تا آن طرف جسر بندند [illegible] بعد از جست و جوی [illegible] جزیره یافته جسر ترتیب نمودند و خاقان منصور با تمامی سپاه از آب عبور نموده و بجزیره شتافتند بخیال آنکه شب آنجا عبور فرموده دیگر جسر را از آب بآن طرف کشند و از آب بگذرند [illegible] در آب افتاده [illegible] لاجرم [illegible] که بوسیله جسر از آب میتوان گذشت خاقان عالی مکان [illegible] از آنجا عبور [illegible] شاهزادگان و امرا و لشکریان نیز [illegible] از آب عبور نمودند چنانچه [illegible] طغیان کرده آن جزیره را فرو گرفت و همگنان را معلوم شد که افتادن جسر در آب محض عنایت ملک وهاب و کمال قوت دولت خاقان کامیاب بوده و الا در آن شب در جزیره [illegible] و همه کس را طوفان بلا امواج دریا از سر میگذشت [illegible] القصه چون دریای لشکر قیامت اثر خاقانی در ظاهر قندز بتلاطم در آمد سیلاب عجب و هراس [illegible] امیر خسروشاه را [illegible] از مقام فرو رفت [illegible] علی التعاقب و التوالی قاصدان [illegible] زبان عجز [illegible] خاقان منصور [illegible] و جرات و جسارت که [illegible] بوقوع انجامیده از خوف جان و بیم هلاکت بوده اگر [illegible] الطاف خسروانه [illegible] و انقیاد در گوش کشیده [illegible] چون موکب همایون از آنجا مراجعت فرموده در قبة الاسلام بلخ نزول اجلال واقع شود بدرگاه عالم پناه شتافته [illegible] خاقان منصور از غایت مرحمت جبلی و نهایت عاطفت اصلی بر عجز و بیچارگی خسروشاه ترحم نموده [illegible] بخلع فاخره نوازش کرده سخنان عنایت آمیز پیغام فرمود [illegible] خاقان منصور [illegible] امیر خسروشاه [illegible] ارسال فرموده [illegible] قلعه قندز باز گشت نمود [illegible] خسروشاه [illegible] در گذشت و مهر خود را [illegible] قطب الدین [illegible] سریر خلافت مصیر فرستاد [illegible] اردوی گیهان پوی بجانب قبة الاسلام بلخ نهضت نمود و چون از غبار موکب گردون [illegible] آن بلده عطر بیز گشت خاقان ملک بخش ایالت بلخ با توابع و ضمایم [illegible]

آب آموی تا مرغاب بسلطان بدیع الزمان میرزا مسلم داشت و عازم دار السلطنه هرات شده بر جناح استعجال رایت نهضت بدان صوب افراشت پس از وصول بمستقر سریر حشمت و عظمت نمیه بسط
عدالت و حکومت سلطان مسعود میرزا مصاحب ... عزیز همشیره خود را که نامزد حیدر میرزا بود زفاف نموده برادر سلطنت تکمیل فرموده خاقان منصور امرای عظام و وزرای کرام ترتیب اسباب و تهیه
موجبات جشن و سرور و سور گرم ساختند بطور معهود در باغ زاغان چهار طاقها ساخته شده و تعبیها بعرض ظهور آمده دو سه روز صغار و کبار بعیش و طرب بگذشت و زهره برج سلطنت را بمجلس سپهر
خلافت بمقتضای شریعت غرا مقارنت کرده بین الجانبین طریقه محبت مرعی گشت و چون بحسب تقدیر قدیر سبحانه و تعالی در دنیا پایدار نیست و هر سروری را ماتمی در عقب است و هر سروری را الم متعاقب بر نهار لیلی
و بنهار لیالی سنین در همان سال که بتاریخ هجری نهصد و دو رسیده بود شاهزاده جلالت انتما ابو الفوارس شاه غریب میرزا که بلطف طبع و حدت ذهن و وفور فرست گوی از سائر اخوان ربوده داشت
و با افاضل و شعرا و اکابر فضلا صحبت و مصاحبت نموده همت بر تربیت این طائفه میگماشت بعلت مجاری گذشت بموجب کلمه حجته اولادنا اکبادنا رحلت شاهزاده موجب ملال خاقان ستوده
خصال شد و چنانچه معهود و لوازم سوگواری و مراسم تعزیت داری میگشت گفتار در مخالفت نمودن بدیع الزمان میرزا با پدر بزرگوار بجهت نقار برادر خود مظفر حسین میرزا
چنانچه سابقاً مذکور شد در اوائل سلطنت بدیع الزمان میرزا بموجب فرمان و لعب لالا زمان زر والملک جرجان عنان عزیمت بصوب آب آموی انعطاف داده زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اختیار
ولد ارشد خود محمد مؤمن میرزا نهاده و چنان طمع داشت که خاقان منصور بهمان دستور آن مملکت را بدان نبیره سعادت مند مسلم دارد و اندیشه عزل بر آئینه خاطر عاطر نگذارد اما بخلاف مقصود
آنحضرت در روزی که سلطان بدیع الزمان میرزا خلعت پوشانید و عنایت کرده بحکومت قبة الاسلام سرافراز گردانید در همان مجلس میرزا مظفر حسین را بجهت تفویض ایالت دار الفتح استرآباد
جامه پوشانید بنابر آنکه بدیع الزمان میرزا در وقت محاصره قندهار مظفر حسین میرزا رنجیده بود و عزل دلدار شد را تصور نمی نمود از این معنی بنهایت متغیر گشت با امرا و مخصوصان خود طریق مشورت را
مسلوک داشته از مقام اطاعت پدر بزرگوار در گذشت و بعد از آنکه خاقان منصور از قبة الاسلام بلخ بدار السلطنه هرات شتافت بدیع الزمان میرزا طغیان همعنان برق باد در الفتح
استرآباد فرستاده به محمد مؤمن میرزا پیغام داد که لشکرهای مملکت جرجان را فراهم آورده بترتیب کارزار بپردازد و چون مظفر حسین میرزا از جانب شاه بار حکومت را بازخواهد گرفت اگر مرور
شود مقاتله او را پیش نهاد همت خود سازد و همچنین بدیع الزمان میرزا قاصدان سخندان نزد امیر خسروشاه و امیر شجاع الدین ذو النون فرستاده که از خاقان منصور توهمی عظیم دارد ارسال نمود
ایشان را از این تغییر خویش آگاه ساخت و آن دو امیر صاحب التدبیر آن پادشاه عالیجاه و منظم الملاحظه هر یک طرح بنا بر خدمتکاری انداختند و حقیقت این اخبار در دار السلطنه هرات
اشتهار یافت خاقان منصور در بحر اضطراب افتاده چند نوبت رسل و رسائل نزد بدیع الزمان میرزا روانه گردانید و شرائط نصیحت بجا آورده لیکن فائده نداد لاجرم خاقان منصور متحمل شده قصد
فرمود که با وجود ضعف مزاج و نقصان قوت سواری آن دستان شکر مصر تنشان بجهد و جد بلخ رسانند و بدیع الزمان میرزا را ادب بلیغ نمود از اطلاف عقوق منزجر گرداند اما مقرب حضرت
سلطانی امیر نظام الدین علی شیر بعرض رسانید که اگر فرمان همایون نفاذ یابد بنده به بلخ رفته میرزا بدیع الزمان را نصیحت نمایم و به کمال عواطف پادشاهانه امیدوار ساخته نوعی سازم که از نا بدل آزاری شاهزاده
نه مگذار بیکدیگر ابعد امعنی موافق مزاج همایون افتاده امیر علیشیر بدان مقصد متوجه شد و چون نزدیک بآن بلده رسید شاهزاده باستقبال شتافته مقدم شریف آن مهمان عزیز را مغتنم شمرده در لوازم تعظیم
و حرمت مبالغه کرد و چون آنجناب شرائط نصیحت بجا آورده امیر صاحب التدبیر بتقریر میرزا بدیع الزمان پند داد که از طریق سلوک خلاف تهدید نموده برعایت والد بزرگوار جهت خاطر خاقان کامگار
تحریص فرمود آن سخنان دلپذیر میرزا بدیع الزمان را تاثیر افتاد و بنوعی که شاهزاده مظفر حسین میرزا را فرمود مقرب حضرت سلطانی با حصول آمال آن جناب فرستاده که آگاه و بحسب تعهد امیر معزی ایمن
گشت اما این مصالحه بیک سال نیانجامید و بگذشت حادثه آنکه در اوایل آن امیر علی شیر به بلخ بود و صیقل عبارات حکمت آیات زنگ نقار از مرآت خاطر با جوهر میرزا بدیع الزمان زدوده خاقان منصور
بنابر التماس امیر نظام الدین دستخطی متضمن مصالحه بامیر علیشیر فرستاده بود بامیر سلام نوشته که کوتوال قلعه بلخ بود فرستادن آن رساله بود مضمون آنکه هرگاه بدیع الزمان میرزا ...
شادیوف ... کشیده گناهی در گذشته را بر مرحمت و عنایت و التفات اختصاص یابد این نشان بنابر اقتضای قضا نظر بدیع الزمان رسید از شفقت پدر بزرگوار نومید
گشته ... مخالفت از مقام اطاعت گذشته بمقرب حضرت سلطانی که در تحت تصرف خاقانی رسیده بود بمعرض ... گردانیده و در باب اطفاء آتش غضب او ساعی
گردید ... بداشت ساعی جمیله تقدیم رسانید ... خاقان منصور مظفر حسین میرزا با امیر محمد برندق برلاس و امیر ناصر الدین عبد الخالق بیک بجانب استرآباد فرستاده و به نفس نفیس
خجسته ... قبة الاسلام بلخ ... لشکری بعد از آنکه از دار السلطنه هرات بتحت سفر ... سال اقبال ... گشته توجه نمود و بدیع الزمان میرزا خبر شنوده ابواب انعام و احسان
بر سپاه و لشکریان گشاده ... شیخ علی طغائی را بحکومت و محافظت شهر و قلعه مقرر ساخت و در شعبان سنه اثنی و تسعمائه باستقبال ... از آن بلده بیرون خرامید و رایت قتال و جدال
برافراخت و لشکر خود ... بقلعه ... در پل چراغ قبة الاسلام بلخ ... از آنجا بصوب ... گردید و حضرت خاقان نیز از میمنه گذشته آن طرف در روز مذکور معسکر
همایون گشته ... و از جانبین تهیه اسباب مقاتله پرداخته بر تسلی و اطمینان خاطر ... کشوده ذکر وقایع ... پل چراغ
در وقت ... صبح ... چراغ ... آب کوکب ... شبستان آسمان ... مالک الملک اکبر لوای کشورگشای جمشید خورشید با ... فتح و فیروزی

قندز بسوده خاقان منصور ایالت قبة الاسلام بلخ را به مع بابر ابراهیم حسین میرزا تفویض کرده روی بجانب کنار آب مرغاب آورد اما بدیع الزمان میرزا از معرکه پل با معدودی چند از امرا و مخصوصان عنان یکران
بصوب قندز انعطاف داده بعد از وصول بدان حدود امیر خسروشاه تحف خسروانه و تبرکات پادشاهانه از خیمه و خرگاه و سراپرده و اسپان تازی نژاد و اهوار و استران و شتران با قطار و نفایس اقمشه و لطایف
امتعه و نقود نامعدود مصحوب جمعی از خواص خویش باستقبال شاهزاده فرستاد و خود نیز متعاقب بملازمت شتافت و شرف تقبیل انامل فیاض دریافت آنگاه خسرو عالیجاه با امیر خسروشاه و سایر امرای شجاعت نشان
در باب تسخیر مملکت و تدبیر امور دولت شرایط مشورت بجای آورده چنان مقرر شد که بدیع الزمان میرزا بقندهار شتافته امیر ذوالنون ارغون را بخود ملحق گرداند و سپاه آن ولایت را فراهم آورده از آنجا بجد در خراسان آید
و امیر خسروشاه از این طرف با لشکرهای قندز و قلعه ختلان و بدخشان متعرض صوب بلخ و اندخود و شبرغان شود تا آنچه مدعاست بحصول پیوندد و هنوز بدیع الزمان میرزا در ظاهر قندز بود که امیر شیخ علی بخدمت
درج باوج سلطنت را ببارگاه سپهر اشتباه رسانید و آنحضرت دیده بدیدار فرزند روشن کرده چند روز بساط انبساط مبسوط گردانید بعد از آن شاهزاده را با جمله الشتیان بتوق عصمت در قندز نهاده عنان
یکران بصوب قندهار دگر بار معطوف ساخت بعد از وصول بدان مملکت امیر شجاع ذوالنون با اولاد شجاع بیک و محمد مقیم بمراسم استقبال استعجال نموده بلوازم نیاز و نثار پرداختند و بقدر امکان در استرضای خاطر همایون کوشیدند
همگی همت بر نظام مهام آن خسرو عالی مقام پیش نهاد خاطر عالی ساختند و در آن ایام بدیع الزمان میرزا محمدره امیر ذوالنون را که ناهید برج عفت و طهارت بود خواستگاری نموده با بین شریعت مطهر در سلک
ازدواج کشید و چند روز بساط سرور گسترده مسرور و مبسوط بود و بجهت این وصلت مبانی اخلاص امیر ذوالنون و اولاد او نسبت بآن حضرت سمت استحکام پذیرفت و قواعد قصر اقبال شاهزاده صفت رفعت و مناعت گرفت
اما در آن اوان جهت دفع اصابت عین الکمال امری روی نمود که علت غرابت بیست و مدار آن سبب امیر شیخ علی را در بند کرد و صورت حال آنکه در روزی که امیر ذوالنون بطواف یکی از مزارات مشغول بود و باشتغال ذات فدائی
بطریق مدعی خواهان پیش آمده کاری بجا آورد بجامه آنجناب رسانید و ملازمان زبان او را پاره پاره کردند آن حرکت را از آنکه امیر شیخ علی دانستند امیر ذوالنون و اولاد قصد آن بیگناه نموده امیر شیخ علی در سراپرده
بدیع الزمان میرزا گریخته از خوف تیغ ایشان هزار سواره بر گرد سراپرده او را در میان گرفته نزد آن حضرت فرستاده او را طلبیدند هرچند بدیع الزمان میرزا در باب برائت ذمه امیر شیخ علی سخنان گفته پیغام فرستاد
بسمع قبول نشنودند اما بعهد و پیمان با یمان مؤکد گردانیدند که امیر شیخ علی را نکشند بعد از آن بدیع الزمان میرزا آنجناب امارت مآب را بامیر ذوالنون تسلیم نمود و او بار دیگر از آن حضرت راضی گشته کمر خدمت در میان
بست و امیر مذکور را چندگاهی در یکی از قلاع گرمسیر محبوس گردانید آخر الامر اجازه داد که بهر طرف که خواهد برود و آن جناب بدرگاه خاقان منصور شتافته در سلک امرای عظام انتظام یافت و هم در آن ایام که
سلطان بدیع الزمان میرزا در زمین داور بسر میبرد حادثه محنت اثر محمد مومن میرزا اشتهار یافت شرر آتش بر کانون درون همگنان تافت چنانچه مشروح میگردد کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد

گفتار در گرفتار شدن محمد مومن میرزا بدست ابو المظفر حسین میرزا و از پای درآمدن آن نهال ریاض اقبال بصرصر تقدیر ایزد متعال

سلطان محمد مومن میرزا
شاهزاده بود که آفتاب طلعت همایونش شایسته افسر شوکت ذات خجسته صفاتش زیبنده دیهیم در میدان رزم چون شیر ژیان بسرپنجه پهلوانی بساط حیات دشمنان از هم میدرید و در ایوان بزم ابر بیان بر نیسان
از شحات دست گهربارش کاشان امل دستان حضرت شخیتی [illegible] لطیفش عکس [illegible] بصورت خیر [illegible] مظهر عنایات آلهی گل [illegible] فرزند [illegible] الانصاف بعدلش غیرت
بجود [illegible] چون [illegible] زمانه ستمکار [illegible] مردم آزار [illegible] ایام [illegible] نام در ظلال سعادت آن [illegible] آسمان [illegible] مکرمت آن گوهر دریای سعادت
[illegible] آن نهال زندگانی [illegible] از پای درآمد [illegible] تقدیر [illegible] کمال [illegible] بر سبیل اجمال آنکه چون آن شاهزاده سعادت آثار
مظفر حسین میرزا بجانب استراباد خبر یافت [illegible] عم بزرگوار [illegible] استقبال [illegible] جانب قبة الاسلام بلخ [illegible] لیکن متعاقب متواتر بدیع الزمان میرزا [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] فراهم آورده [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] محمد مومن میرزا [illegible] سپاه [illegible] مظفر حسین میرزا
همراه امیر شجاع الدین [illegible] چهارشنبه غره رمضان المبارک [illegible] فریق [illegible] بلند گشته [illegible] ضرب [illegible] و لشکر
[illegible] جنگ [illegible] شمشیر [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] محمد مومن میرزا [illegible]
[illegible] محمد مومن میرزا [illegible] سپاه [illegible] علامت [illegible] شجاعان [illegible] خاک هلاک [illegible]
[illegible] تاج و سریر [illegible] لشکریان خراسان [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] فتح و ظفر [illegible] محمد مومن میرزا اسیر [illegible] تقدیر [illegible]
[illegible] بعد چند روز محمد مومن میرزا را [illegible] محمد مومن میرزا [illegible] بمقصد رسانیده در قلعه اختیار الدین
[illegible] کیفیت حال [illegible] مظفر حسین میرزا [illegible] شاهزاده [illegible] آن نهال [illegible] اقبال [illegible]
[illegible] خاقان منصور [illegible] تمام آن مهم [illegible] صباح روز دیگر
[illegible] شاهزاده [illegible] خدیجه بیگم آغا [illegible] سرعت طی مسافت نمودند [illegible]
که محمد مومن میرزا [illegible] کیفیت حال [illegible] شاهزاده [illegible] آن بیچاره [illegible] امیر تیمور

گورکان نظیر نداشت هلاک ساختند و بجهت مغالطه مردم از برج بخاک انداختند گل رخسار آن سرو ریاض پادشاهی را که بنسیم عنایت الهی شکفته بود بر خاک افکندند نزار سروی که در حد اعتدال بر آمده بود بقامت شاهزاده گری از اسفال
برابر آن چهار باغ ملازم ذکر مرتکب این امر شنیع شده بودند بآن سبب متوجه آن رود شده در میان خیابان باغچه که نشان بخشش می آورد بار بخورد چون قضا کار خود کرده بود غیر از تحسر و تأسف چاره ننمود علی الصباح که خسرو خاوری
جامه نیلوفری چاک زد و حضرت کواکب بجای اشک از دیده فرو ریخت و از مهابت آن حادثه رخسارش صفت صفره گرفت و با نال اضطراب عقد پروین از هم بگسیخت مستوطنان هرات از آن واقعه وقوف یافته
فریاد باوج آسمان رسانیدند و سیلاب خون از فواره عیون روان ساختند و از غایت بیطاقتی در خاک و خون می غلطیدند والده معصومه شاهزاده شهید خانم سلطان بیگم بنت سلطان شهید و همشیره بیچاره اش نمدهای
سیاه در گردن انداختند و نیلهای بر سر بر آن جامه جان چاک کرده از فغان و شیون آثار قیامت ظاهر ساختند ❊ در ماتم تو دهر کسی شیون کرد + لاله همه خون دیده در دامن کرد + گل جیب قبای ارغوانی بدرید
قمری نمد سیاه در گردن کرد + بنشایسته بکلف تنخوری اگر از حیرت آن واقعه هایله سپهر تیز رفتار از رفتار بازماندی جای آن بود و اگر از صعوبت آن حادثه ماه عالم نور در خاک فنا در آلوق ننمودی بلکه آفتاب تشلیل
خوانده که بعد از طلوع گشته بر آن است بدان انتقام توان گفت که زرین چراغ تلاش در گذشت این حسین واقعه حادثه دخترگاه نیمروز چرخ گردان فلک دشمن خورشید انور امیر ساربان حسین که در شهر بود
بتجهیز و تکفین شاهزاده شهید پرداخته در ... شریفه بدیعه برنوان ساخت و چند روز با طعام طعام و ختمات کلام ملک علام پرداخته پس از سه روز از این مصیبت امیر نظام الدین علیشیر که بطواف روضه
مقدسه رضویه رفته بود بشهر رسید و از استماع این خبر محنت اثر در بحر اضطراب فرو رفت و سیلاب خون از جویبار دیده روان گردانید در آن ایام چند بار بر زبان الهام بیان گذرانید که واقعه محمد مومن میرزا حکم قتل
شیخ مجدالدین بغدادی دارد زیرا که در آن زمان تمامی ولایات ماوراءالنهر و خراسان و عراق بسبب لشکر کشیدن چنگیز خان از توران بایران قتل عام یافته ویران گشت در این وقت نشامت این حادثه فتنه عظیم که
مستلزم تخریب عباد و بلاد باشد بوقوع خواهد پیوست فی الواقع پس از اندک زمانی سپاه اوزبک بخراسان استیلا یافته نزول بلایا و حلول رزایا در میان مردم بتواتر انجامید چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد
گردید چون خبر این واقعه بسمع بدیع الزمان میرزا رسید اضطراب و بی تحملی آغاز نهاده عزم انتقام جزم کرده باحضار لشکرها فرمان داد **ذکر توجه نمودن خاقان منصور بجانب قندهار و مراجعت نمودن
مقرون بتعب بیشمار** چون خاطر خطیر همایون از ضبط مملکت بلخ و توابع فارغ گشت و مهم شاهزاده سعید شهید محمد مومن میرزا بشرح مسطور از هم بگذشت نساج خورشید که در اول ربیع ببیت شرف
خویش خرامد در اوایل ربیع الاول عنان عزیمت بمستقر رایت انعطاف داد و مقربان حضرت سلطانی همعنان سادات و قضات و اشراف و اعیان تا در زنگی باستقبال شتافته همگی به پرسش و نوازش سربلند
شدند و خاقان منصور بانعام روز ... در باغ جهان آرا خرامید و قریب پنجاه روز بساط نشاط مبسوط گردانید در اثنا بمسامع جاه و جلال رسید که سلطان بدیع الزمان میرزا باتفاق
امرای ارغون با لشکرهای زیاده از ... چون داعیه دارد که بانتقام محمد مومن میرزا قدم در میدان مقابله و مقاتله نهد بنابراین در اوایل جمادی الاول لوای کشور گشای بجانب قندهار در حرکت آمد
بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون چون بر قصد آنحضرت اطلاع یافتند رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین داور را فرمودند تا از جنس غله هر چه در صحرا بود بقلاع آوردند و مجموع حصون آن دیار
را مردان کاری استوار کردند امیر ذوالنون در قلعه باشلنگ که اگر مور بر آن صعود نمودی پایش لنگ شدی منزل گزید و بدیع الزمان در دیگری از قلاع سپهر ارتفاع منزل گزیده خود را مضبوط گردانید
و شجاع بیگ در حصار قندهار سکنی کرد و چنان مقرر شد که هرگاه خاقان منصور بجانب باشلنگ رود بدیع الزمان میرزا آهنگ جنگ از عقب عسکر ظفر اثر در آید و اگر علم نصرت شیم بتخت منع بدیع الزمان
میرزا برداز امیر ذوالنون موکب همایون را تعاقب نموده رایت محاربت بر افرازد القصه چون خاقان منصور بولایت فراه عبور نموده بزمین داور در آمد بواسطه عدم وجدان قوت صورت قحط غلا در اردوی
اعلا دست داد از صعوبت آن حالت ... بیک با آن رسید که سپاه ظفر پناه متفرق و پریشان گشته اقدام بمتابعت نزد مخالفان نمودند در اثنا مسموع حضرت اعلی شد که در قلعه بست که ضبط آن بعهده
عبدالرحمن ارغون است غله بسیار ذخیره نهاده اند و تسخیر آن بسهولت میسر شود بنابر آن موکب نصرت نشان بظاهر آن حصار شتافت بنابر وفور عنایت یزدانی نسبت بحضرت خاقانی
خوفی در ضمیر عبدالرحمن ارغون پیدا آمده بملازمت بارگاه سلطنت شتافت و مقالید قلعه تسلیم نمود فی الواقع اگر مشارالیه دو سه روز قدم در میدان ممانعت نهاده ابرام قلعه داری بجای آوردی فهم اشکال تمام
پیدا آمدی کرد امالعد از اطاعت او عساکر منصور بقدر احتیاج از قلعه بست غله بر گرفته از نقمت بنعمت رسیدند خاقان مصلحت در مراجعت دانسته از همان منزل بدارالسلطنه هرات بازگشت
و در اثنای راه مرض مفاصل عام که عارض ذات آفتاب احتشام بود طغیان کرده در یکی از منازل امیر نظام الدین لد امیر علی فارسی که بمکارم اخلاق اتصاف داشت مریض شده علم عزیمت
بصوب آخرت بر افراشت و موکب همایون در رجب بباغ جهان آرا رسید و عارضه مذکوره اشتداد یافت اطبای مسیحا دم آغاز مداوا کردند و ترتیب اغذیه و اشربه مفیده شرایط اجتهاد و
اهتمام بجای آوردند بعد از چند روز بمحض عنایت رب العالمین از دار الشفاء و اذا مرضت فهو یشفین صحت کامل شامل وجود خسرو عادل گشت و صحیح المزاج گردید روزگار ناپایدار از سر افراز اضعاف
و کبار در گذشت ❊ باز اعتدال یافت مزاج شهنشهی + روز نشاط آمد و بگذشت شام غم **ذکر فرار محمد حسین میرزا بجانب عراق و آذربایجان و مراجعت نمودن بعد از
چند سال بحدود خراسان** محمد حسین میرزا اکبر از اولاد امجاد خاقان منصور بوفور تهور و جرأت ممتاز بود قبل از این تاریخ بچند سال در وقتی که خاقان بیهمال پهلو بر بستر ناتوانی داشت از ...
توهم نموده باتفاق برادر اعیانی خود ابوتراب میرزا بجانب عراق و آذربایجان گریخت ... مدتی در آن ولایت شکسته بال و پریشان احوال اوقات گذرانیده در وقتی که اختلال باحوال سلاطین آق قوینلو راه یافت
در ممالک عراق و آذربایجان نوایب متواتر بوقوع انجامید کوکب طالعش از حضیض وبال باوج اقبال رسید فوجی از ابطال رجال بظلال اعلام همایون ظل الهی التجا کرده آن حضرت

تیغ کشان از عمر قندیان را انتظام اجل بپیمانه رسانیدند ازان جمله روزی امیر خسرو شاه و تنگر بهادر که بوفور تهور از شجعان الغلان ممتاز بود جنگ پیش آورده نزدیک بکنار قلعه رسید و از طرف میرزا
ابراهیم حسین تنگری بردی اشاغچی از شهر بیرون رفته مستعد دفع دشمنان گردید و بین الجانبین جنگی در غایت صعوبت دست داد امیر تنگری بردی ظفر یافت و تنگر بهادر منهزم شده عنان عزیمت بمعسکر خسرو شاه تافت
امیر تنگری بردی او را تعاقب نموده تنها بتنگر بهادر رسید او بازگشته شمشیر کین از نیام انتقام کشید و بران پهلوان رستم توان حمله کرد امیر تنگری بردی نیز بنابر آنکه تیغ خصم را بسپر رد نموده بیک ضرب سنان از اسب
از پشت زین بر روی زمین انداخت و زخم دیگر بهمو او زده اتمام ساخت و در استحکام عنان توسن کوشش بجانب قلعه معطوف ساخت از وقوع این حال لشکر خسرو شاه تنگدل شده شکسته خاطر گشتند و مردم
و قوی خاطر گردیده و ابراهیم حسین میرزا نسبت بامیر تنگری بردی انواع الطاف و عنایات بتقدیم رسانیده بانعام اسب و زر و خلعت آن شجاع را خوشدل ساخته گردانیده القصه در وقتی که خاقان منصور از مرو بجهت
فرموده در سرخس بود خبر طغیان خسرو شاه و محاصره بلخ مسموع شد از جهت محمد معصوم میرزا با امیر عمر بیگ و دو هزار سوار تیغ زن نیزه گذار بر سبیل ایلغار متوجه بلخ گردانیده و موکب نصرت نشان متعاقب ایشان
در حرکت آمده چون خسرو شاه بر توجه آن پادشاه عالیجاه وقوف یافت اقدام ثبات و قرارش متزلزل گشته بطرف قندز شتافت محمد معصوم میرزا کیفیت حال را بر جناح تعجیل عرضه داشت کرد فرمان
سمت نفاذ یافت که امیر ناصر الدین عمر بیگ در بلخ رفته کومک ابراهیم حسین میرزا باشد و محمد معصوم میرزا بموکب همایون پیوندد و بعد ازان رایات عالیات بییلاق بادغیس رسید و منزل بابا خاکی معسکر ظفر اثر گشته
از یمن مقدم همایون غیرت سپهر بوقلمون گردید در اثنای آن امیر حیدر از نزد امیر خسرو شاه بدرگاه عالم پناه رسیده بسیاست خاقانی بساط زندگانی او درنوردیده مجملا احوال امیر حیدر آنکه او پسر امیر سید آقا بود که
سلطان حیدر او را در سرخس قتل نمود و امیر سید میر علی شیر امیر حیدر بلطف طبع و حدت ذهن و حسن صورت و وفور شجاعت از سایر امیرزادگان خراسان امتیاز داشت لاجرم خاقان منصور در اوائل حال او را
منظور نظر عاطفت گردانیده در سلک ایچکیان آستان خلافت آشیان انتظام داده و در اوقاتی که نظام الدین علیشیر بایالت استرآباد سرافراز شد او را همراه برده منصب حکومت آن مملکت را بوی گذارد تا امیر حیدر
چنانکه سابقا مسطور گشت در وقتی که برسالت از جرجان بهرات رفته بود بواسطه انتشار جنون تمرد واقع بعرض حضرت خاقانی رسانیده مواخذ و مقید گشت و چون از زندان قید نجات یافته از ملازمت استعفا نموده بلباس
قلندری درآمده جمعی کثیر از آن طایفه سر در پی او نهادند امیر حیدر در عمارت پیر چشمه ماهیان که نزدیک بابرت گاه هرات واقع است منزل گزیده و یکچندی منزل او رهایی آن بلده را دعوت نموده اخلاص بسیار از صغار و کبار
اخذ نموده همه را در حرق قلندران و مصاحبان خود درآورده آنگاه بقبة الاسلام بلخ رفته ابراهیم حسین میرزا که نسبت باو ارادت تمام داشت بجهت طواف آثار قدم رنجه فرموده بی آنکه با امیر حیدر ملاقات نماید
بمزار فائض الانوار شتافت این معنی بر خاطر حیدر قلندر گران آمده خدام آستانه علیه را فرمود تا درویش را گرفته دو دست کف پای زده بجهت مطبخ باز داشتند بنابر علی هذا ابراهیم حسین میرزا قصد ایذای امیر حیدر کرد
وی از بلخ گریخته روی بقندز آورد و امیر خسرو شاه با او لوازم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانید و در وقتی که از محاصره بلخ برخواسته بقندز رفت او را برسم رسالت روانه آستانه خلافت گردانید بنابر آنکه بعرض
خاقان منصور رسانیده بودند که امیر حیدر قلندر پیوسته در مجالس امیر خسرو شاه غیبت رکاب عالم پناه می نمود و او بر سلوک طریق اقدام فرموده در بارگاه سپهر اشتباه راه نیافت چند روز مقید بوده
بقتل رسانیدند امیر نظام الدین علیشیر از هرات این خبر شنیده بغایت متغیر و پریشان گردید و فرستاد تا جسد او را از بابا خاکی بفضای چشمه ماهیان نقل نموده اولاد و اتباعش را بتقدیم مکان
رعایت فرمود

گفتار در بیان پیوستن محمد میرزا و ابو المحسن میرزا با یکدیگر بجهت مخالفت خاقان و رو آوردن هزیمت و انهزام یافتن ایشان از دست ملازمان موکب ظفر نشان در موضع خلوا چشمه

راویان اخبار چنین روایت کرده‌اند که چون خاقان منصور از منزل بابا خاکی کوچ فرموده بعزیمت بکنار آب مرغاب نهضت نمود ابو المحسن میرزا استعداد ایام قلعه
بتنگ آمده بود و آن بلده را بیکی از امرای معتمد سپرده خود با فوجی از ابطال رجال و شیران بیشه رزم و جدال روی توجه بولایات کپک میرزا آورده بعد از وصول بحدود ابیورد کپک میرزا مقدم برادر بزرگ را
باعزاز و احترام استقبال نموده مراسم نیاز و پیشکش باحسن وجهی بجای آورد و آن دو مهر سپهر جهانبانی در یکدیگر مقارنه روی نموده نسبت امور جهانبانی و رعایت مشورت در میان آوردند و خاطر بمحاربه پدر بزرگوار
قرار دادند و پنج شش هزار سوار مجتمع ساختند این خبر در منزل بابا خاکی بسمع اشرف آن آفتاب برج شرف رسید حضرت امیر نظام الدین علیشیر بیگ را باتمامی درجه رعایت و تربیت رسانید و بحکومت دار السلطنه هرات
سرافراز ساخته بدان جانب روان کرد بعد ازان موکب ظفر نشان بدفع شرارت طغیان شاهزادگان بجانب ابیورد توجه نمود خاقان منصور با وجود ضعف مزاج شریف بقوت دولت در محفه نشسته بسرعت تمام طی
مسافت میفرمود و ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا چون از قرب وصول کوکبه جهانگشا خبر یافتند از ابیورد بیرون رفته عنان بجانب گیتی نورد بصوب ولایت نسا تافتند خاقان منصور در آن سال اعظم توجه فرموده
راه تعاقب نموده تصور فرمود که داعیه قتال و جدال ندارند بلکه در تسخیر ابتیار نموده کلمه الفرار مما لا یطاق بر صحیفه خاطر می نگارند بنابران ابو المنصور مظفر حسین میرزا و کپک گورکان و حیدر محمد میرزا را با جمعی
شجاع الدین محمد برندق برلاس با اکثر لشکر ظفر مآثر در عقب ایشان روان ساخت و نفس نفیس حرکت ثانی نموده نهضت می فرمود چون شاهزادگان بیک منزلی خلوا چشمه رسیدند بخلاف تصور
شنیدند که ابو المحسن میرزا و محمد حسین میرزا بمیمنه و میسره ساخته باشتغال ترتیب صفوف نهاده‌اند لاجرم ایشان نیز تعبیه سپاه پرداخته مظفر حسین میرزا در قلب علم النصرت نشان برافراشت و کپک گورکان
قول را ملازمت نموده و برانغار حیدر محمد میرزا را مقرر نموده جوانغار را بوجود حسین میرزا استحکام فرمودند از آنجانب ابو المحسن میرزا در قلب جای داشت و کپک میرزا در برانغار رایت شوکت برافراشته
برخاست جوانغار با استاد بدان ترتیب سپاه رزمگاه نهادند در دشت خلوا چشمه تقارب فریقین دلیران بعزم کارزار در هم آمیخته کام جانها
تلخ گردید پیکان در دیده دو چشمه خون انگیخت شعله سنان سینه سوز جان جهوشان در محاق احتراق انداخت تیغ خونفشان و خنجر تیز و پیکان خدنگ فتنه انگیز

چنانچه چون محمد حسین میرزا تهور و کوچک هم چشمه شد جوکی را جون ببرید در آن روز هم کساد چو افغان شاهزادگان ابراهیم ترخان بر بر انقار سپاه نصرت نشان حمله کرده سید محمد میرزا با آن جماعت سینه بر روی عثمان بهادری قرون رفت و کپک میرزا با میمنه لشکر خود بر سر حسین میرزا تاخت آن شاهزاده را نیز تاب مقاومت نماند و انهزام یافت مظفر حسین میرزا که در قول بود چون حال بر این منوال دید خواست که برادران خود را پشت بر معرکه گردانیده بهادری نماید و گفت اگر شاهزاده را گرفتار ان حرکت مانع گشت و گفت اگر فضای معرکه از موکب عالی خالی گردد محمد افغان لیتر رشته نکبت این هزیمت بحضرت اعلی سرایت کند لاجرم مظفر حسین میرزا ول امیر سلطان علی و جمعی از ایشان از شاهزاده برقاعل بتاده ثبات قدم ورزید خاقان منصور رویه که منتهی بجلو اشمه بود دقیقه دست که ملازمت موکب همایون غیر خواجه شمس الدین محمد منشی و خواجه شهاب الدین اسحق صدر و بعضی از نویسندگان و جماعت ایراز آفرینان و جاهیان و دیگر جمعی کسی نبود اگر چه حکمان برقرار و جو انصار سلیمان فیروزی آثار خبر یافت ازکمال وفور جبلی بعنایت ازلی امیر مجتبی بیرون آمده با وجود ضعف فراخ جامه جنگ پوشیده مغفر بر سر نهاده سپه ال آتش آهنگ سوار گردید عثمان بیکران اسپان با دو هزار جانب معرکه پیکار انعطاف داده فرمود که نقاره و کورکه بلند آوازه ساختند و سوران الفتحه رایات نصرت آیات برافراختند در طریق آن روده بیرون آمده چون چشم ابوالمحسن میرزا بر پنجه علم نصرت شیم افتاده بیقین دانست که خاقان منصور ستم بر آمده که پیکر شسته سیاه همت لمعان نزد حیث لبسته تر از بار کان قید از ایشان برداشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم خاقان ابوالفتح نصرت شعار وزید هر یک از اولاد شاهزادگان عثمان طرفی تافتند و کپک میرزا با ابراهیم آباد رفت چون گریختگان سپاه خاقان حقیقت واقعه را شنودند تیغ از نیام انتقام کشیدند بار دیگر روی به معرکه آوردند و شاهزادگان را تعاقب نموده سالم و غانم مراجعت کردند خاقان منصور لوازم حمد پادشاه غفور بتقدیم رسانیده مستحقان را نذورات و تصدقات رسانیدند در بابت جماعتی که در آن محاربه آثار مردی نموده بودند انعامات مرحمت یافتند و امرای اطراف بلاد خراسان جان نگویانید و الله اعلم بالصواب

ذکر نهضت همایون خاقان فی الامکان بجانب جرجان و مراجعت در مراجعت بوطغیان بدیع الزمان میرزا

از راویان که محمد حسین میرزا استرآباد را از مظفر حسین میرزا گرفت تاکان گوی میرا را فراخی خیال تهیدان صوب کردانید فرمود که چون بر ضمیر همایون ظاهر شد که سلطنت موانع و تنخ که در بلاد خراسان وقوع می یافت آن را علیه از غیر فرخنده تفضل و تمادی بعد از محاربه چلو اخشمه کپک میرزا با استرآباد شتافت و میان او و برادرش محاربت تهیه یافت خاقان مظفر نشان عزیمت مراجعت استرآباد داده روی توجه با استرآباد نهاد و این خبر به شاهزاده رسید سیلاب اضطراب ز سرا و در و بام نوحی از خواص سپاه و اطریق شوده مسالک پیمود سوی جلکا آب پیر کسی که با اسعد گذشت و در اثنای راه کپک میرزا از او بار برادر را غارت کرده بطرف خراسان عزیمت نمود و مانند شیری خشمناک بتیر و بارک بحدود و آن ولایت در آمد و کیفیت حال با ابوالمحسن میرزا اعلام فرمود چون این خبر بعرض خاقان رسانیدند ایشان حکومت مشهد مقدس را بنام محمد محسن میرزا نوشته نزد شاهزاده فرستاده زبان لطف و مرحمت پیغام داد که هر چند تو حقوق ابوت را بحقوق مخالفت مبدل ساختی با لشکر موکب نصرت نشان در مقام مقابله و مقاتله در آمدی مقتضای شفقت اصلی قلم عفو بر جریده آن جرایم کشیده ایالت مشهد مقدس را با توابع و لواحق به آن فرزند ارجمند مفوض گردانیدیم می باید که از افعال سابق نادم و پشیمان بوده من بعد بلوازم خدمتگاری قیام نمائی و آن مملکت را بیمن عدالت و رعیت پروری معمور و آبادان گردانی بعد از آنکه پیغام خاقان منصور مشفق بمسامع محمد محسن میرزا رسید مسرور و مبتهج گشته به مشهد مقدس شتافت و قدم در وادی فرمان برداری نهاده دیگر امری با او که موجب آزردگی خاطر آفتاب احتشام باشد صدور نیافت خاقان منصور بعد از طی منازل و مراحل خطه استرآباد را از یمن مقدم همایون غیرت گلستان ارم ذات العماد ساخت و پانزده روز جناح همت بر مفارق متوطنان آن ممالک گسترده بلوازم رعیت پروری پرداخت و در اثنا قاصدی از دار السلطنه هرات از نزد امیر مبارز الدین ولی بیگ بپای سریر اعلی رسید و بعرض رسانید که میرزا بدیع الزمان با سپاه بلا انتها بنواحی هرات تشریف آورده و خان طغیان منبع گردانیده مکتوبی بظاهر آن بلده فرستاده با اتفاق امیر ذوالنون به تسخیر مملکت خراسان گماشته خاقان منصور این خبر شنوده نشان حکومت استرآباد به مصحوب مولانا شمس الدین علی مکتوب نزد محمد حسین میرزا ارسال فرمود و بعد از وصول این نشان به شاهزاده داده ساخت و بسرعت برق و باد علم مراجعت برافراخت بعد از وصول خبر این زنان ایالت آنجا را القبضه اقتدار امیر عبدالله بخاری در آمده محمد حسین میرزا حکومت آن بلده را با توابع و مضافات بمظفر حسین میرزا داده مولانا شمس الدین محمد پیش از آنکه نشان بمحمد حسین میرزا رسید فرمان مطاعه را بشاهزاده نموده لوازم تبلیغ رسالت را بتقدیم رسانیده آنحضرت بار دیگر استرآباد را مقر سلطنت ساخته لشکر جرجان را فراهم آورده رایت نهضت و عظمت برافراخت

ذکر نهضت بدیع الزمان میرزا العزم تسخیر دار السلطنه هرات و فتن او بجانب مرغاب بعد از معاودت

در آن اوان که خاقان منصور مظفر لوا ابوالغازی سلطان حسین میرزا عنان بکران بصوب استرآباد انعطاف داد سلطان بدیع الزمان میرزا در قهستان با امیر شجاع الدین امیر ذوالنون ارغون بیلاق ییلاقی نموده باستصواب امیر ذوالنون تسخیر خراسان کرده سپاهی هزاره و نکودری و قبچاق را جمع گردانیده بعد از تقدیم مشورت علم نهضت برافراخته با جنود نامعدود بیلاد ولایت هرات ورود نمودند تا آنکه امرای و حواشی امراء ارکان دولت خاقانی هر چه یافتند تصرف کردند و آنجا عنان عزیمت بصوب عمارت مقدمه غیاثیه تافتند از آن سرکار زر گرفته نهضت کرده متوجه دار السلطنه هرات شدند و شیخ الاسلام امیر قوام الدین نظام الملک و امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ سایر امرا که در آن بلده فاخره بودند در بحر اضطراب افتادند و برج و باره شهر را مضبوط ساخته مزرعه ملوکانه مشهود شد و مغرور و نحوت مآل از چون بدیع الزمان میرزا القصه بنواحی رسید امیر ذوالنون ارغون بر رسم سنقلای بیشتر متوجه گردید و بعضی از مردم ملوکات تسکر و با غات جو دانه بودند امیر ذوالنون ایشان را تنهادید تقصیر کردند که بدیع الزمان میرزا رسم جنگ و مقاتله بیگرد و امیر ذوالنون با لشکر از کوه غور ولایت بسیار نزدیک رسیده مقابل آن حال معصوم میرزا نیز از جانب چکچک توجه هرات آمد امیر محمد ولی بیگ مستظهر گشته و سه هزار سوار کمل ساخته پسر را بکامیاب معصوم میرزا و سید عبدالله میرزا العزم رزم آماده پیوست بیرون رفت محمد معصوم میرزا از قلب سپاه با شدت رخود در میمنه ایستاده میمنه و میسره را العمده سید عبدالله میرزا و امیر بابا علی با آن گذاشت تا آنجانب بدیع الزمان میرزا در وادی متحان با امیر ذوالنون پیوست و تریتی کرد آتش میکشیدند قراولان خبر رسانیدند که سپاه یاغی نمودار شد و همان ساعت امیر ذوالنون

احمال براهین دلکشای خلد برین انتقال نمایند و اقدام همت از مضیق حضیض سرای حرمت بوسعت سرای رحمت نامتناهی خرامند بدیدهٔ بصیرت تماشای عالم ملکوت نموده فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر بیارامند
۵ بر این سرای فنا دل منه که جای دگر است + برای مسکن تو برکشیده اند تصور + هرچند عارت خبیر داند که غرض از تمهید این تشبیب چیست که خامهٔ مشکین عمامه کسوت سوگواری پوشیده کیفیت این مصیبت را
باین عبارت در سلک تحریر میکشد که در روز دوشنبه پنجم جمادی الاخری قاصدی قمر سیر از اردوی اعلی بدار السلطنه هرات رسیده این بشارت رسانید که موکب کوکب مراتب بر جناح استعجال متوجه سریر سلطنت
و استقلال است از استماع این خبر بهجت اثر در قلوب ساکنان بلاد اهالی و آمال متوطنان آن دیار حضرت و نصرت پذیرفته خاص و عام فرق انام از فرح و انبساط تمام دست داد و روز سه شنبه نماز پیشین بعزم
حضرت خاقان ظفرقرین امیر نظام الدین علیشیر با جمعی از اجلهٔ اصحاب دولت عزم استقبال متوجه گشته شب چهارشنبه در رباط پریان منزل گزیدند روز دیگر از آنجا تشریف برباط آب برده در آن مقام قرب وصول
موکب همایون استماع نموده و اکثر آن شب از غایت شعف بادراک شرف ملازمت خاقان سعید کامگار بیدار بوده در وقتی که از ایضاح تقدیر مخضهٔ زنگار خسرو ثوابت و سیار از برج افق سر بر زده بود ارسلند بصحت سلامت
سوار شده بجانب رباط امیر محمد ولی بیگ که در آن شب محل نزول خاقان منصور بود توجه فرمود و بعد از طی اندک مسافتی فوج فوج از ملازمان سعادت انتساب از پیش رسیده بتقبیل انامل فیاض آنجناب سرافراز
میگشتند و نوازش مییافتند و در موضعی که مشهور است بخواجه عبدالله مختفی بدولت و اقبال خاقان ستوده خصال از دور منظور آمده عالیجناب آلی آب خواجه شهاب الدین عبدالله بشیر انو مقرب حضرت سلطانی آن
حاوی کمالات انسانی را در آغوش کشیده بعد از پرسش تقدیم رسانید هنوز از آن سخن فارغ نگشته بود که تغییر تمام بحال آن امیر نامی مقام راه یافته از غایت اضطراب گفت که خواجه عبدالله از من دور تعب باش تا
این سخن بحضرت خاقانی نزدیک رسید مقرب حضرت سلطانی از اسب فرود آمده بعزم معانقه خاقان عالم پناه پیش رفته چون بپای آنجناب از قوت قیام نمانده بود یک دست بر دوش خواجه و دست دیگر
بر کتف مولانا جمال الدین قاسم خوانده امیر انداخته بلطایف الحیل خود را نزدیک بمحفه رسانیده بتقبیل انامل فیاض قیام نموده و بوسیله تمیلای ضعف همانجا نشسته خاقان بعلت مند بلطایف دلجوئی
آن امیر صافی ضمیر را مخاطب ساخته احوال پرسید اصلا جواب نتوانست داد و این معنی موجب پریشانی خاطر خاقان شده فرمود که آنجناب را در محفه خاصه که کوتل بود خوابانیدند و حکم شد که هم در آن شب بشهر رسانند و خواجه عبدالله
را متعهد حال آن مهر سپهر کمال ساخته بنفس نفیس متوجه رباط پریان شد آنگاه علامات سکته در نبض و بشره مقرب حضرت سلطانی ظاهر شد جمعی که از علم طب وقوف داشتند فرمودند که هم در آنجا بر فصد
فصد باید کرد تا صورت صحت روی نماید امیر مولانا عبدالحی زیارتگاهی که او نیز در مرحوم از اطبا است میرزه خلاف طریق سلوک داشته گفت که بعد از وصول هرات و اجتماع اطبا و علاج شروع باید کرد خواجه
عبدالله رای ثاقب صواب شمرده مقرب حضرت سلطانی را در محفه خوابانیده روی براه آورد و بنده دولتخواه که غریق بحر انعام آن امیر عالیجاه بود مضطرب گشته بعرض خواجه عبدالله رسانید که شدت محل
بمثابه ایست که اگر در امر فصد تاخیر واقع شود علاج نخواهد پذیرفت آنجناب در تردد افتاده مسرعی نزد حضرت خاقان فرستاده کیفیت حال را بعز علم او رسانید آنحضرت فرمود که باقتضای رای آن معتمد عمل نموده
رگ بگشایند اما تا زمان بازآمدن قاصد مدتی گذشت لاجرم بعد از فصد زیاده بر پنج شش سیر خون جریان نیافت و در موضع استعداد یافته نیم شب جمعه آن بلبل را در مشرش رسانیدند علی الصباح تمامی اطبا مجتمع گشتند و
دیگر فصد کردند اما چون کار از دست رفته بود فایده نداد همان لحظه خاقان ظفرقرین بربالین امیر عدیم النظیر تشریف آورد و او را بنابت شعور دیده دل برد و قته یا بکرته نهلو ...
روز شنبه صعوبت آن عارضه بیشتر شده صبح یکشنبه مرغ روح مطهرش قفص قالب شکست و از تنگنای هیکل جسمانی بنزهات ریاض جاودانی پرواز نمود ۵ دردا که یار کار جهان از جهان رفت + پاکی آنچنانکه
آمده بود آنچنان رفت + روشن که پاک بار معارف تسکار بود + آواز طبل شاه شنید و روان برفت + علی الصباح که خورشید خاوری از سقف نیلوفری مانند شعله از دود دودمان هم زده گا
محنت اثر در دار السلطنه هرات اشتهار یافت غلوا اندوه و افغان و فریاد و خروش از عالم سر برزده آواز ناله و نفیر امیر و وضیع و برنا و پیر بصدا در گنبد سپهر مدور انداخت چرخ اخضر بموافقت اصحاب آن تعزیت کسوت نیلگون
سنجاب سحاب در بر افکنده بجای اشک قطرات باران نیسان میریخت علما و اعلام امرا و اعاظم عزت از سر نهاده متحیر شدند که دیگر تربیت از که یابند و فضلای لازم الاحترام را ردای شکیبائی چاک گشته بعید
سن بعد بمجلس که شتافتند هیچ سنگی که دلک از صدمت آن حالت متزلزل نگردید و هیچ سبزمی بسپهر که از الم آن حادثه خیل نجوم را ابسان اشک غم زدگان از دیده فرو نبارید ۵ چرا خون نبارید چشم سپهر +
چرا گشت روشن دگر ماه و مهر + چرا سلک ایام درهم نشد + چرا ماه از سال ماتم نشد + خاقان منصور و مهد علیا خدیجه بیگم آغا با سایر خواتین عظام همان لحظه بمنزل مقرب حضرت سلطانی آمده سادات
و مشایخ و علما جمع گشته بدن بی بدیلش را بطریق شریعت غرا غسل دادند و جنازه رحمت اندازه او را بعیدگاه هرات بردند بعد از ادای نماز بمسجدی که در جوار جامع آن جامع صفات خیرات بهمین مصلحت
ساخته شده بود رسانیدند و بمقتضای سنت سنیه خیر البریه علیه السلام والتحیه مدفون گردانیدند ع ای خاک چه دانی که چه در برداری + حضرت خاقان سه روز در تعزیت سرای مقرب حضرت سلطانی قیام
کرده با سایر اصحاب آن مصیبت مشارک بود و دائم از مفارقت آن امیر صائب تدبیر صاحب حشمت غمناک و متالم آنگاه بترتیب آش هفته اشارت فرمود امرا و تواچی و خوانسالاران آن مقصد العام ترتیب ..
شهری بدین عظمت مشتمل که گنجایش شنیدن آن اطعمه داشته باشد نیافتند لاجرم حکم همایون نفاذ یافت که سادات و مشایخ علما و فضلا و شعرا و صدور و وزرا با تمام فرق طبقات در ... آن مصیبت عظمی در صحرای
خوزه میان رشتهٔ عیدگاه دار السلطنه هرات جمع آمدند و خاقان منصور خیمه دوازده و چهار پایه پهلوی که در آن منزل برافراخته بودند بر تخت نشسته مجلسی دست در هم داد که عدد ...
جمعیتی نیفتاده بود و امرا و تواچی سوار شده بلوازم چاوشی پرداخته تواچیان و خوانسالاران آغاز آش کشیدن کردند بعد از خوردن طعام حفاظ خوش الحان
بپرداخته ختمات بجای آوردند خدام بارگاه شهریاری اصحاب سوگواری را از لباس کسوت تعزیت مامور گردانیدند و لباس فاخر پوشانیدند آن حضرت اکثر آن جماعت را نزدیک

تا نزدیک بهار پیری بر خلافت معین خوانده و بزبان لطف و رحمت نوازش نموده بمسبر مثوبات وصیت فرموده خسرو از فضلاء وفات آن امیر والا اعتبار بعبارات مختلفه در سلک نظم کشیده اند و در مرتبه آن ذات خجسته صفات قصاید و قطعات منظوم گردانیده چنانچه امیر صدر الدین ابراهیم امینی این قطعه بر لوح بیان نگاشت قطعه میر دین پرور علی شیر آنکه بود ❊ حمل و داعش ملک ملت را پناه ❊ در هدایت هادی راه هدا ❊ در ولایت والی دین آله ❊ عاقبت زین تنگنا آمد به تنگ ❊ شد بسوی فردوس با صد عز و جاه ❊ از جهان پرسیدمش تاریخ فوت ❊ گفت رضوانش ولایت انتباه ❊ و راقم حروف از آن سبب شامله این عطف حاصل سروده قطعه جناب میر هدایت پناهی ❊ که ناگه از گلشن آثار رحمت ❊ شد از خار زار جهان سوی باغی ❊ که آنجا شگفته است گلزار رحمت ❊ چو نازل شد انوار رحمت بر روحش ❊ بهر سال فوتش رقم آثار رحمت ❊ بنابر آنکه قلم دوزبان مکارم اخلاق و محاسن آداب و تفصیل اشعار و مؤلفات و تعداد آثار و عمارات آن امیر فرخنده صفات را در رساله علیحده موسوم بمکارم الاخلاق تمام در سلک تحریر کشیده است آن نسخه در میان فرق انام اشتهار تمام دارد در این مقام بذکر آن امور شروع ننموده و ابواب تطویل نساخته متوجه زبان حضرت خاقان منصور برگشته و گفتار در

بیان آمدن ابوالمحسن میرزا بملازمت حضرت خاقان و چگونگی بعضی از شاهزادگان بجوار رحمت و مغفرت حی رحمن شاهزاده والاقدر معین الدین ابوالمحسن میرزا چون استماع نمود که پدر بزرگوار نسبت به برادر عالی مقدار کمال عطوفت و مهربانی بتقدیم رسانیده ایالت ولایت طوس و مشهد و نسا و ابیورد را با توابع و لواحق بوی مفوض گردانیده احرام طواف قبله و کعبه امانی و آمال بسته در آن اوقات که امیر علیشیر وفات یافت بازبانی عذر خواه و دلی مشحون باخلاص پادشاه بدارالسلطنه هرات شتافت خاقان منصور آن قرة العین سلطنت را در آغوش شفقت کشیده انواع الطاف بجا آورد و شاهزاده دو جمله او در ظل عنایت و پناه عطوفت والد ماجد خویش ایام عیش و عشرت گذرانیده رخصت ارزانی فرمود و بجانب مرو اضافی و شتافت توجه نمود در ماه ربیع الاول سنه سبع و تسعمایه شاهزاده سعادت انتما محمد معصوم میرزا در تاریخ مرض اسهال کبدی بعالم ابدی پیوست چون این خبر وحشت اثر بمسمع خسرو عالی گهر رسید بغایت ملول شد در آخر الامر زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشود بعد از اقامت مراسم تعزیت ولایتی که بسیور غال او بود برادر اعیان ابراهیم حسین میرزا داد و منوچهر جهت محمد معصوم میرزا القیام نیافته بود که دست زمانه آمال نهال آمال دیگر بر چهره آمال خاقان بسینده نهال کشید شاهزاده عالمیان محمد حسین میرزا در سنه ثمان و تسعمایه بحلول اجل طبیعی درگذشت در خیمه اختیار سلطنت از اوج جلال رفعت حضیض و بال نهاد و ماه تابان سپهر خلافت و کامگاری بجنت خسوف مبتلا گردیده در محاق فراق متواری ❊ ای دل بجهان ثبات امید محال ❊ پیوسته سرور است مقرون بملال ❊ هر کوکب مسعود که بنمود جمال ❊ بس زود بکمال او پذیرفت زوال ❊ خاقان منصور از صدمه مهاجرت قرة العین سلطنت عنان شکیبائی از دست داده لباس سوگواری پوشیده والده نجم دیده اش مهد علیا پاینده سلطان بیگم از دیده خون بار جوی زعفرانی بر دامان روان ساخت و فریاد و زاری باوج فلک زنگاری رسانید ❊ ز مژگان و سیدم خوناب میریخت ❊ نکو خونابه خون ناب میریخت ❊ دست جور دوران جفا جو ❊ گلی بسینه میزد گاه بر روی ❊ آخر الامر دست بر دامن صبر زده نعش شاهزاده مرحوم را بآیین شریعت سید المرسلین در مدرسه سلطانیه دفن کردند جهت تبریج روح مطهرش چند روز لوازم اطعام و ختمات کلام بجای آوردند در شوال همین سال سلطان سکندر میرزا که برادر زاده و داماد خاقان منصور بود در سفر آخرت اقتدا به محمد حسین میرزا نموده بدستور معهود لوازم تعزیت و مصیبت داری باقامت رسید و بروح تنفیس ختمات کلام و اطعام طعام شاد گردید در خلال این احوال عبدالباقی میرزا و میرزا عثمان سید احمد بن میرزا میرانشاه که نسبتش از جانب والده بسلاطین آق قوینلو می پیوست و مراد بیگ حاکم یزد که در عراق اعتبار بسیار داشت از صدمات سپاه ظفر پناه نواب کامیاب شاهی فرار نموده بدارالسلطنه هرات رسیدند خاقان منصور مقدم شریف الشان را معزز داشته میرزا عبدالباقی را بمزید التفات مفتخر و مباهی گردانیده مهد علیا سلطان بیگم که صبیه ابوالغازی سلطان [illegible] میرزا بود بسر سید هادی در سلک ازدواج کشید و ماتم سرای آنجوی ملکی ماتم بود گاه عروسی

ذکر توجه ابن حسین میرزا بجانب سیستان و بیان بعضی حوادث که آن اوقات روی نمود چون عاجم جاهای آنکه کوکو آل قلعه اش بود در مضافات خواهی خاقان منصور حاکم سیستان امیر سلطان ارغون باغی شده عرضه داشتی بجانب میرزا ارسال فرستاده مضمون آنکه اگر رایت نصرت نشان یکی از شاهزادگان سایه وصول بر جهد والطار فتح سیستان بسهولت میسر گردد بنابر آن خاقان عالی شان ابن حسین میرزا را با دو هزار سوار آزموده جرار بتسخیر ولایت نیمروز نامزد فرمود آنحضرت بدان ولایت شتافته چون سیستان کالاجنه در آوق رایت تابات یکی زخت چون این خبر بسمع امیر ذوالنون رسید باتفاق دلاوران خویش روی بعسکر شاهزاده آورده در طی مسافت مسارعت کرده صباحی که هنوز ابن حسین میرزا در خواب و لشکر باتمش متفرق بودند با جمعی علم امیر ذوالنون پرتو وصل بر نواحی آن اردو انداخت شاهزاده متوجه شده با سیصد سوار که در آن زمان در آستان سعادت آشیانش بودند متوجه ایشان گشت از آنجانب فاضل کوکلتاش که منتهای لشکر خوبان ابوده بر ابن حسین میرزا استقبال آراسته بهادران مابین دست باستعمال تیر و کمان و سیف و سنان بردند بقتال آنحال از یک طرف امیر ذوالنون با جمعی از دلیران توجه از عون از جانب دیگر شجاع بیگ با فوجی از لشکریان تند [illegible] بمعرکه رسیده شاهزاده از بسکاری و داد مردانگی گرفتند آنحضرت ساعتی بهار رباقدام نموده و آثار کرد و آخر الامر تیر مجروح ساخته لاجرم عنان فرار معطوف هرات گشت امیر ذوالنون رایت عزیمت بشهر قلون افراخته مظفر و منصور بزمین داور شتافت در سنه تسع و تسعمایه فریدون حسین میرزا بجهتی خیال گریز کرده ببهانه شکار از هرات بیرون رفته راه استرآباد در پیش گرفت بعد از وصول بمرو [illegible] محمد حسین میرزا رسم استقبال بجای آورده مبارک برادر انواع اشفاق و الطاف ظاهر کرد و بحسب تقدیر ملک قدیر هم در آن ایام محمد حسین میرزا بمرض حصبه مبتلا گشته جلوه بخت فریدون حسین میرزا بعد التقدیم لوازم سوگواری و تعزیت داری بمسند سروری نشسته قائم مقام برادر گشت **گفتار در بیان مبادی احوال جوانی فرمان کشورستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی** سالک [illegible] محمد خان شیبانی ولد بداق خان بن ابوالخیر خان [illegible] جوجی خان بوفور جاه و حشمت و مزید شوکت و عظمت ممتاز بود و مادام الحیات

در زمان اقبال رایت سلطنت و استقلال بر می افراشت چنانچه سابقاً مذکور گشت که سلطان ابوسعید بر میرزا از دست او منهزم شد و بهمین جهت آن خان عالی شان هوای فتح سمرقند دست داد و در مملکه خاقان منصور ابوالغازی
سلطان حسین میرزا از روی خوش امداد نمود و او محمد خان نوری بیگم را که دختر بوداق خان بود عروسی کردند و تولد آن در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود چون آن ولد ارجمند بسن رشد و تمیز رسید جد ش ابوالخیر خان و پدرش
بوداق سلطان را اجل موعود بعالم آخرت رسانید و آن جهان گیری و کشورستانی بر لوح خاطر مرتسم ساخت امرای ازبک را بسلطنت خود دعوت کرده چند گاهی در دشت قبچاق و حدود خوارزم بلوازم تسخیر دیگر بقاع
جهد و کوشش کرده امرای دولت از مقاومت عاجز شده بنجار اخر امید حاکم آن دیار عبد العلی ترخان مقدم او را باعزاز و اکرام تمام تلقی نموده تعهد اللائقه بلبسا سه تکریمش نمود چون محمد خان از بسیج راه برآسود
عبد العلی ترخان او را بسمرقند برده ملازم سلطان احمد میرزا داری در مقام تعظیم و حرمت زندگانی نمود پس از چند گاهی که محمد خان فی الجمله ترقی در هم کشید از میرزا سلطان احمد گریخته بار دیگر سر در بیابان و
صحرا نهاد و بعد از وفات سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و عمر شیخ میرزا که هرج و مرج باحوال دیار ما وراء النهر راه یافت محمد خان لشکری فراهم آورده بجد و جهد ترکستان را بتصرف آورد و آن مملکت را مسخر گردانید
در سنه ست و تسعمائه عزم تسخیر ما وراء النهر جزم کرده نخست کمند بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت و با سپاهی خنجرگذار از ظاهر آن بلدهٔ فردوس مانند محل نصب رایات پادشاهی ساخت و در آن زمان خواجه یحیی ولد خواجه عبد الله
بر آن شهر استیلای تمام داشت جمیع مهمات ملکی و مالی را بمقتضای رای خود سرانجام مینمود و سلطان علی میرزا از سلطنت بجز نامی نداشت هر روز بملازمت خواجه رفته خلاف فرموده او را احتمال می پنداشت چون
محمد خان شیبانی حیدر در طلب لوازم محاصره و محاربه پرداخت دانست که سلطان علی میرزا و ارکان دولت او از تعظیم و نخوت خواجه بتنگ آمده استمالت نامه نزد شاهزاده ارسال داشته پیغام داد که درین
ایام که ایجه لوای ظفر اعلام پرتو وصول بر حوالی این دیار انداخت کیفیت استیلای خواجه یحیی و عدم اختیار تو در امر شهریاری بمسموع انجا میسید همت عالی نهمت متوجه فراغ بال و رفاه حال تو گردید لاجرم
مناسب چنان مینماید که ابواب مخالفت مسدود گردانیده از شاهزاده موافقت بارگاه عالم پناه آید تا در سلک اولاد علی انتظام یافته در ظل عاطفت بیدریغ فراغت زندگانی نماید چنین رقعه محبت آمیز مودت انگیز نزد
او سلطان علی میرزا فرستاده او را بمکاتب خویش لو دیدار شاهزاده باتفاق آن ضعیفه ساده بافسانه و افسون فریفته گشته عزم ملازمت محمد خان جزم کرده در روز جمعه که خواجه یحیی با اکابر سمرقند در مسجد جامع
بادای نماز اشتغال داشتند با سعید سپاه از امراء لشکریان بدی توجه باردوی خان آوردند میرزا چون اجل آمد سوی صیاد رود محمد خان و ارکان کل آن شاهزاده ساده دل ملاقات کرده دو سه روز الطاف
عنایت و عاطفت فرموده آخر الامر طریق نقض عهد سلوک نموده نهال حیاتش را بصرصر بیداد از پای درآورد خواجه یحیی را که بسمرقند چون حال را برین منوال دیدند بغیر از اطاعت و انقیاد چاره ندانستند جناب خواجه
امیرت ولایت بر بارگاه سلطنت التجا آورده با اکثر اخوان و اولاد و دو برادران از عقب سلطان علی میرزا روان گشتند و ممالک سمرقند و بخارا و توابع در تحت تصرف محمد خان درآمده دست تعدی باموال عالیه دراز کرد
و هر روز بیداد اشتغال نمود چون سه چهار ماه بدین منوال بگذشت ظلم ازبکان از حد اعتدال تجاوز گشت خواجه ابوالمکارم که از اولاد صاحب هدایت بود در آن زمان بمرتبه اعتبار و اختیار از سائر ارکان سمرقند ممتاز می بود
همعنان برق و باد بدرگاه خسرو عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر که در آن ایام در اندجان مقام داشت بعنوان خویش میرزا عمر شیخ بن سلطان ابوسعید گشته داعیه تسخیر ممالک موروث داشت ارسال فرموده پیغام داد که مناسب نسبت
که شاهزاده بر جناح استعجال متوجه تختگاه آبا و اجداد خود شوند و بر وجهی طی مسافت نمایند که فلان شب نقابر بلدهٔ سمرقند رسانند تا دروازه شهر ایشان در ب دولت اقبال بر روی ملازمان آن جهان
جاه و جلال بگشاییم و راه خروج از ازبکان که درین بلده بظلم و تعدی اشتغال دارند مسدود گردانیم چون این پیغام بعرض میرزا محمد بابر رسید بفتح سمرقند امیدوار گشته قاصد را مشمول انعام و احسان باز گردانید و متعاقب
مواکب گردون مراتب بجانب دار الملک ما وراء النهر متوجه شد در حال آنکه محمد خان شیبانی بطلبی هر چه تمامتر در کمال تشویش و خیال آنکه سمرقندیان طریق خلاف سلوک داشته میرزا محمد بابر را بشهر درآورند کم
خطور مینمود میرزا محمد بابر از غایت تهور با اندک زمانی آن مسافت را طی کرده در شب موعود بدروازه سمرقند رسید خواجه ابوالمکارم باتفاق تمامی اعیان و خادم بر حسب وعده بتقدیم رسانید آنحضرت را بشهر درآورده نما
و دروازه را مضبوط ساختند و بطرف منازل امراء و لشکریان محمد خان امر کرد لشکر اندجان در آن شب بیجور رفتند و منزل سمرقند و منازل ازبکان شتافتند و دست بقتل و غارت برآوردند و بعضی از لشکریان محمد
خان بحمایت طایفه از مردم حد اندیش گریختند و سائر لشکریان گرفتار شده بسیاست پادشاهانه اختصاص یافته قریب سیصد ازبک هر یک بنوعی غیر مکرر بر خاک هلاک افتادند و عنان بسوی عالم آخرت تافتند
علی الصباح که خسرو خاوری تختگاه نیلوفری را بنور حضور منور ساخت ظهیر الدین محمد بابر قدم بر مسند سلطنت و جهانبانی نهاد رعایا و بیچارگان سمرقند را امنیت و فراغت دست داد محمد خان و ارکان کل از کیفیت
حادثه و قوت یافته مصلحت در توقف سمرقند ندیده همان روز کوچ کرده متوجه ترکستان گردید حضرت پادشاه محمد بابر میرزا چند گاه در آن مملکت در غایت رافت و نصفت اقامت نمود و بقدر مقدور در باب تمالت
سپاهی و رعیت سعی فرمود اما چون غلات انبارا حبوب نامعدود و از یک ضایع کرده بودند قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست محمد بابر بملاحظه آسایش رعایا سپاه اندجان را متفرق ساخت محمد خان از این صورت
وقوف یافته باز کمند همت بر کنگره تسخیر سمرقند انداخت با سپاهی افزون از حد چون عنان عزیمت بطرف آن بلدهٔ فردوس مانند منعطف کرد بعد از شیوع این خبر محمد بابر بواسطه تفرقه لشکر روی با مردان نهاد
اهالی آن شهر هر کرا قدرتی بود ترک وطن مالوف نموده آن بلده بدون منازعی در حیز تسخیر خان عالی امکان درآمده همت بر آن نهاد قتل کابر آن مکان گماشت از آن طائفه جمعی که مجال داشتند باطراف ممالک ترکستان
و خراسان شتافتند فرمودند که پای بست دام تقدیر شده بودند سپاه ازبک خون ایشان را بخاک راه آمیختند خواجه ابوالمکارم بمصلحت آنکه کسی او را نشناسد محاسن شریف را تراشیده روی بترکستان نهاد اما
چون اجل رسیده بود تا حرکت نافع نیفتاد جمعی از لشکریان محمد خان شیبانی او را دیده شناخته نزد خان بردند چون چشم آن پادشاه بهرام قهر بر خواجه ابوالمکارم افتاد پرسید که چرا ریش خود را تراشیده
ان جناب در جواب این بیت خواند ٥ چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکس تف کند ریشش بسوزد ٭ اما چون این لطیفه هیچ سودی نداد حسان لکا قهرمان قهر شهریاری او را بقتل ... .

ایالت استقلال باستعداد آن خان ... بعد از تسخیر بلاد ماوراء النهر صفت استقلال و ارتفاع پذیرفت سمرقند را دار الملک ساخته ایالت بخارا تولی او به برادر خود محمود سلطان عنایت فرمود و حکومت ممالک ترکستان را با جماعه خود
و کوچکنجی خان و سونجک سلطان که برادر و خویش میرزا الغ بیک گورکان است تفویض نمود آنگاه خیال استیصال امیر خسرو شاه و تسخیر بلاد حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندوز و بقلان بر لوح خاطر نگاشت
و علی التعاقب و التوالی سپاه بسیار با امرای نامدار بجهت غارت و تاراج آن ولایت مامور گردانید و رایت استقلال و تسلط برافراخت گفتار در بیان بعضی از حوادث سپهر بوقلمون و در آمدن کابل بحیز
تسخیر امیر محمد مقیم چون بمقتضای کل شیء هالک الا وجهه ثبات و دوام خاص ذات قادر بیچون است و ارتحال از دنیای دون لازم وجود محدث فرموده جمیع متوطنان مربع مسکون در شهور سنه سبع و تسعمائه
میرزا الغ بیک بن میرزا سلطان ابوسعید در ولایت کابل بجوار رحمت خداوندی خرامید و پسرش میرزا عبدالرزاق حاکم آن دیار گشته بجای پدر بر مسند حکومت بنشست و به سبب صغر سن شاهزاده در میان امرا و
ارکان دولت مخالفت و نفاق افتاد و شیرم ذکر تمام سرانجام جزوی و کلی را در پیش خود گرفته بود و امیر محمد یوسف و امرای دیگر از شهر بیرون رفته فرصت نگاه میداشتند که از میان بردارند ناگاه صباح عیدی که
شیرم در دیوان خانه سلطانی آتش ... با سعد ... بر کابل رسیده بر سر تاختند تا بجهت پریشانی تمام مجال کابلیان راه یافته این خبر در گرمسیر بسمع والد خوردتر امیر ذوالنون محمد مقیم ارغون رسید
خاطر نشان ... لشکر هزاره و نکودری را ... تسخیر کابل را پیش نهاد همت ساخت بدان جانب نهضت نمود میرزا عبدالرزاق فرار بر قرار اختیار کرده محمد مقیم بدولت و اقبال در آن مملکت مقیم گشته دختر
میرزا الغ بیک را بحباله نکاح در آورد و این خبر در ... بدیع الزمان میرزا ... امیر ذوالنون ... کنار آب آمویه بود و بر پریشان رسید و جهت ابتهاج و فرح مزاج همگنان شد و لشکر کشیدن بدیع الزمان میرزا بر عزم
ترخان عالیجاه و باز گشتن از کنار آب آمویه بسبب نفاق امیر خسرو شاه چون بیمن همت گیتی ستانی ابوالفتح محمد خان شیبانی در اقطار آفاق مشهور گردید و سپاه ازبک جمعیت و اکابر
اشراف سمرقند را متفرق و مستأصل گردانید خاقان منصور سلطان حسین میرزا قاصدان نزد بدیع الزمان میرزا فرستاده او را به مقابله و مقاتله خان ترغیب نموده امیر خسرو شاه نیز ایلچیان ارسال داشته امید
او دیگر ... و پیغام کردند امید که موکب عالی شاهزاده بکنار آب آمویه رسد بنده با جنود حصار شادمان و ختلان و بدخشان و قندوز و بقلان بخدمت پیوسته در پیش لازم رکاب
آب بخواهیم بود و بنابراین بدیع الزمان میرزا رسل و رسائل متعدد با زمین داور فرستاده و مکتوب جداگانه بنام امیر ذوالنون ارسال داده در قلم آورده مضمون آنکه علی اسرع الحال سپاه آماده همراه
ساخته بقبة الاسلام بلخ آیند تا متوجه موکب عالی جهت لشکر ازبک فتح ماوراء النهر قیام نمایند امیر ذوالنون لوازم الاطاعت بجا آورده با ده هزار سوار بدان جانب بلخ گرامیه بدیع الزمان میرزا آن
امیر شجاعت پناه را بمراحم خسروانه اختصاص داده و ابواب مراحم بروی ... بگشود امیر خسرو شاه نیز تحف شایسته و تبرکات بایسته بنظر امیر ذوالنون فرستاده پیغام داد که در باب آمدن بکنار آب تعجیل
نمایند چون از زمستان بپایان آمد حرکت آیند تا شاهزاده توجه فرموده از زمستان که سپاه و سبزه و ریاحین در کنار جویبار و اطراف کوهسار صف کشید بدیع الزمان میرزا عزم یورش سمرقند جزم
کرده و لشکر نصرت قرین از سوار و پیاده و جوشن پوش و نیزه گذار از قبة الاسلام بلخ بجانب سمرقند روان شد و امیر مغول بیگ دارالسلطنه هرات فرستاده از پدر بزرگوار استمداد نمود حاکم ترمذ امیر محمد باقر بیک
بی‌تعلل فی الحال بآنجانب آمد و در تحصیل اسباب سلطنت آب بر دوخت و پیشکش کشید و عنایت و التفات یافت آنگاه بدیع الزمان میرزا امیر سلطان حسین ارغون و امیر ذوالنون ترخان را قراول از نزد امیر
خسرو شاه به حصار شادمان فرستاده در حوالی از وصول موکب عالی بکنار آب تصمیم عزم جزم یافته محمد خان خبر داده و فرمودند که به نزدیکی عسکر ظفر اثر بویند فرمان الله تعالی در اسرع حال و تمام اعدای ملک گیر گرد اسلطان حسین
قدوة الامرا امیر خسرو شاه و برادران او ولی بیگ و پیر ولی ملاقات کرده فرمان بدیع الزمان میرزا و مکتوب امیر ذوالنون را بدیشان رسانیده و استظهار توجه بلاد ولی ترغیب و تحریص نمودند امیر خسرو بنابر عدم
توفیق از اطاعت فرمان سر پیچیده بهانه گفتند که در این وقت بدیع الزمان میرزا از محمد خان شیبانی خایف گردد شاید که تسخیر مملکت میرزا سلطان محمود قصد تعیین نماید و جرم مقیم بر زبان آورده فرستادگان از اعانت
مراجعت حال دیدنشان را بمعذرت بدیع الزمان میرزا گشتند و خلاف وعده امیر خسرو شاه را معروض داشتند ... شاهزاده از آب آمویه عبور نموده و مقارن آن حال میرزا الغ بیک بنابر بیحاصلی باز آمده و از تقریر او
بوضوح پیوست که خان عالیشان متصور لشکر ... امیر ذوالنون ... بدیع الزمان میرزا ... صلاح حال در ... قبة الاسلام بلخ ... باغ ابراهیم
گردیدند و امیر ذوالنون را اجازت انصراف داده نمی‌دانست خود بدان جانب ... تمام لشکر بدیع الزمان میرزا ... فتنه روی نمود
... خراسان ... آب آمویه ... که از خواص بدیع الزمان میرزا ... رسید و بدان سبب محمد خان از آب آمویه ... بجانب آمد ... احوال گذشته
مذکور شد ... سادات ... با ... محبت سلوک ... ماوراء النهر ... سلطان بدیع الزمان میرزا حاصل کرده
چنان ظاهر ساخت ... محمد خان شیبانی ... عنایت پادشاهی آمده ... سلطان بدیع الزمان میرزا ... سید
... محمد خان ...
... بدیع الزمان میرزا ... سلطان ... شاه ... اتفاق نموده با سید ...
... خان ... ترخان ... سلطان
... خان ... بدیع الزمان ... موکب همایون از آب

اطلاع یابد اتابک بکرشته بمعرکه قتال نشتابد **ذکر نهضت خاقان منصور بخیال گرفتن شاهزاده عالیجناب مراجعت نمودن بسبب عرض مرض در منزل ترتاب** چون خبر حسن امیر عمربیگ
درشیه خان و توجه میرزا بدیع الزمان بصوب چیکتو و هرات اشتهار یافت خاقان منصور با سپاه موفور عازم کنار آب شد و بخیال آنکه شاید آن امیر حسینی بالتزام اطاعت در توان آمد و آن سپهر کرش را با دیگر مطیع
و منقاد تواند کرد بعد از قطع مسافت مراحل ترتاب را معسکر ظفر آیات ساخته در آن موضع بجهت تغیر مزاج همایون بنابر عارضه‌ای مستقیم گشت و صحت بدن روی در نقصان نهاده کار از امضای آن عزیمت در گذشت و حکما
سیحا انفاس و اطبای حکمت اقتباس آنچه از ترتیب ادویه و شربت شناسند بجا آورده همگی همت را بر ایراد آن عارضه طریقه اهتمام مرعی داشته لوازم سعی و اجتهاد بجای آوردند و خواتین بلقیس تمکین و شاهزادگان تمکین مآثر
و نوئینان و خواص و مقربان صدقات و صدقات مستحقان دادند و گوشه نشینان صحت ذات ملکی ملکات را از حضرت واهب العطیات مسالت نموده زبان دعا گشادند و بعد از چند روزی مسالت اصحاب دعوات بهدف
اجابت رسید و امداد الشفاء و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین شفا بحال خاقان دانا گردید و دعای اهل عبادت را اثر گردانید و از آنجا بدیع الزمان میرزا بدامن کوه مالستور رسید و نهضت در عرض
بهدایت گوارش امیر یوسف و عنبه فرموده که قدم در طریق اخلاص نهاده بملازمت آستان سلطنت آشیان شتابد و تقبیل انامل فیاض نموده باردیگر شرف ملاقات خاقان منصور دریابد بنابر آن امیر سلطان بایزید
برلاس را کربلاس گردون اساس فرستاده به نواب کامیاب پیغام داد که حضرت خاقانی از جرایم و آثام این حالک سبیل گزاری راه باب عفو و مرحمت فرو بندد بر حضور سادات و مشایخ دار السلطنت هرات
ابرام عهد و پیمان در میان آید که قصد من بنیاد ننهاده حلقه اطاعت در گوش کشیده بپایه سریر اعلی می آیم و غاشیه متابعت بر دوش گرفته در ظلال عاطفت لایزالی می آرامم چون امیر سلطان بایزید بدرگاه خاقان عالی
جاه رسید و سخنان بدیع الزمان میرزا را بعرض رسانید آنحضرت مسرور و مبتهج گشت و سریعاً بهرات فرستاد که سادات و علما و مشایخ و اکابر را باردوی همایون رسانند تا التماس شاهزاده را بشرف اجابت
مقرون گردانند و در آن اثنا خدیجه بیگم آغا و بعضی از امرا و نواب را چنان بخاطر رسید که اگر در این محل که هنوز شمه‌ای از ضعف مزاج اعلی باقی است مظفر حسین میرزا بپایه سریر خلافت مصیر آید محتمل است که اکثر
لشکر بسایه لوای کشورگشائی او التجا برند و کمر خدمتگاری بر میان بسته موافقت و متابعتش را از لوازم شمرند و این معنی را بشرف عرض رسانیده آن سخنان بسمع قبول راه یافت و خاقان منصور امیر سلطان
بایزید را رخصت معاودت ارزانی داشت و اجابت ملتمس ملاقات را در حیز تاخیر انداخت آنگاه اردوی همایون بطرف بلده هرات کوچ کرده خاقان صاحب حشمت قرین صحت و سلامت بمستقر سریر سلطنت رسیده
بلوازم لطف و مرحمت بجای آورد **ذکر توجه میرزا بدیع الزمان از الکه مورغاب بجانب شیرغان و باز آمدن امیر عمربیگ بآستان اقبال آشیان** در آن ایام که امیر سلطان بایزید از درگاه خاقان
منصور باردوی بدیع الزمان میرزا مراجعت نمود بسبب عدم رجحان ملتمس ملاقات تشویش فزود شاهزاده در بحر اندیشه فرو رفت که آیا کدام مملکت از خار طغیان معاندان بدستیاری کدام یک از سعادتمندان پاک گردانم
و امیر عمربیگ که اظهار شعار خلاف کرده در قلعه شیرغان متحصن گشته بود بچه طریق از طریق عناد گردانیده بسجاده اتحاد رساند مقارن آن منشی خجسته مقال از نزد امیر ذوالنون رسید و از زبان آنجناب بشهزاده
عرض رسانید که چون این مخلص را بر مخالفت امیر عمربیگ اطلاع افتاد سپاه زمین داور و فراه و غور و اسفزار و ترک را جمع آورده بر جناح استعجال عنان توجه بجانب شیرغان انعطاف داده و بعد از آنکه عز
دستبوس حاصل کرده بعرض رسانید که لایق دولت روز افزون آنکه موکب همایون نیز بطرف آن بلده نهضت نماید تا مهام مخالفان فیصل یافته دست عنایت الهی ابواب فتوحات نامتناهی بر رخ ملازمان
آستان پادشاهی بگشاید بدیع الزمان میرزا را استماع این بشارت بدین چهره فتح و نصرت واثق گردید و از الکه مورغاب در حرکت آمده عنان یکران بصوب شیرغان منعطف گردانید و چون با پنجه علم ظفر شیم قطع
منازل و مراحل کرده پرتو وصول بر سه شنبه بازار انداخت امیر ذوالنون از آنجانب رسیده انامل فیاض را بلب ادب مقبل و ملثوم گردانید و امیر عمربیگ از قرب وصول موکب عالی و باز آمدن امیر ذوالنون صورت یافته
خاطر بتحصن قرار داده برج و باره شیرغان را مضبوط ساخته ابواب را بجانب بگشاد و سلطان بدیع الزمان میرزا اعلام فتح و ظفر برافراشته سپاه و جلادت شعار را مکمل ساخته صباح روز چهارشنبه اواخر رمضان سنه
بظاهر شیرغان رسیدند و صدای نقاره و نفیر و آوازهای سورن و کرنای باوج فلک اثیر رسانیده میرزا سلطان بدیع الزمان میرزا در عیدگاه آن بلده نزول اجلال کرده امیر ذوالنون و صدر سید احمد میرزا و جهه امیر
و سایر امرا و لشکریان آن بلده را در میان گرفته بتاب خندق ارتفاعی و دیگر آنگه به جهت ساختن آن غار کشیدن خاک و انداختن درخت کردند اما چون خاطر امیر ذوالنون کل آن بود که مابین مصالحه واقع شود
و امیر عمربیگ بار دیگر در سلک سایر امرا و نوئینان میرزا بدیع الزمان انتظام یابد اصلا اجازت حرب و جنگ و انداختن تیر و سنگ نمی داد و پیوسته بتمهید بساط صلح و صفا قاصدان سخن‌دان نزد امیر عمربیگ
میفرستاد و بعد از تکرار آمد و شد امیر عمربیگ با امیر ذوالنون پیغام فرستاد که اگر آنجناب قدم رنجه فرموده با معدودی چند از ملازمان بدین قلعه تشریف آورد و خاطر مرا بتاکید قواعد عهد و پیمان بخشند در
شیرغان را بملازمان ابواب دولت اقبال بر روی بدیع الزمان میرزا میگشایم و به شکرانه این ملازمت شتافته بطریقه خدمتگاری و جانسپاری سلوک مینمایم امیر ذوالنون این التماس را بعز اجابت مقرون
گردانیده صباحی عازم درون شیرغان گردید قبل از آنکه پای در رکاب آورده میرزا بدیع الزمان بمنزل اجابت آب تشریف برد آنزمان آنجناب را چنان بخاطر رسید که اگر آنحضرت بقدم عنایت
بنده نوازی بقلعه خرامد بواسطه امیر عمربیگ را التفات خاطر فیاض امیدوار کرده آنچه در حصول مقصود ماقل خواهند بود دهنمایی بعرض رسانیده بدیع الزمان میرزا از صواب دید امیر صوابدید تجاوز ننموده عنان
عزیمت بجانب امیر ذوالنون و دو سه خدمتگاری عازم شیرغان گشت امیر عمربیگ چون این خبر شنید غلغله نقاره و بشارت باوج سپهر دوار رسانید و پل وان انداخته حضرت پادشاهی و جناب امارت
پناهی بقلعه شتافتند و امیر عمربیگ شمشیر بگردن و کفن اندر دست سعادت بساطبوسی دریافت و زبان اعتذار و استغفار برگشاد و بدیع الزمان میرزا فوز زلات او بآتش آب عفو و اغماض فرو نشسته
او از امرید تربیت و احسان مفتخر و مباهی گردانید باردوی اعلی معاودت نموده همان روز از ظاهر شیرغان کوچ فرموده در نواحی سه شنبه بازار معسکر همایون شهریار کامکار گشت و صباح

رمت شناخته از سر مخالفت و عناد یکبارگی درگذشت **ذکر توجه امرای عالیجاه بعزم ملاقات امیر خسروشاه و بیان افتادن امیر مشار الیه از مسند دولت**
امرائی بهواداری بجنبت و سرگردانی چون مهم شیرغان بر نهج مسطور صورت تفصیل یافت بدیع الزمان میرزا با اعاظم نوئینان و امرا در باب مراسم حراست ممالک خراسان
و دفع ابوالفتح محمد خان شیبانی بشرائط مشورت تقدیم رسانید و بنابر استصواب اصحاب رای و تدبیر خاطر دریا تاثیر بر آن قرار داد که امرای عظام شجاع الدین
میرزا ذوالنون ارغون و امیر ناصر الدین عمر بیگ و علی خان و اسفندیار ترکمان و شاه منصور نزد امیر خسروشاه رفته بهر نوع که دانند او را استمالت داده مطمئن گردانند
و روی باعلی رسانند که باستظهار سپاه ممالکی که در تصرف اوست دفع لشکر ازبک تیسیر پذیرد و امرا با سه هزار سوار عازم قندز شده و سواد اوراق بر حسب الحکم در مرافقت
ایشان روان گشت و هم در آن ایام خسروشاه دوراندیش سید حسن ابیوردی را که در سلک صدور منتظم بود بپایه سریر اعلی روان فرمود که تا کیفیت احوال بعرض خاقانی رسانیده
طلب عهد و پیمان نماید که هرگاه آن حضرت بخدمت والد بزرگوار نشتابد عنایت و التفات و تربیت و رعایت یابد آنگاه موکب عالی از سه شنبه بازار بجانب
ره ... در حرکت آمد امرای عظام که متوجه قندز بودند چون کیده منزل قطع نمودند امیر شاه منصور بقندز رسیده خسروشاه را بر توجه امرای عظام مطلع گردانید خسروشاه بحسب تقدیر
حیران گشته متوجه کوهستان شده از سر حکومت درگذشت تبیین این مقال آنکه در خلال این احوال محمود سلطان موجب فرموده برادر خود محمد خان شیبانی با جمعی کثیر از سالکان مسالک
بفتح عزم هدم امیر خسروشاه جزم کرده روی بقندز آورد امیر خسروشاه از کیفیت حادثه وقوف یافته عبدالرحمن که در سلک قرابتانش انتظام داشت با فوجی از سپاه بر سم ... امیر
باستقبال یاغی فرستاد و عبدالرحمن بیگ در حدود ... از آب گذشته بمحمود سلطان رسید و آتش قتال اشتعال یافته ... عبدالرحمن بیگ ... روی
از ... که امیر خسروشاه در قندز بود و بشهر درآمدند و در پریشانی تمام بحال ... راه یافت و امیر خسروشاه را چون آفتاب دولت و اقبال بضعف ... زوال انتقال
کرده بود با وجود ذخیره بسیار و قرب حصول امرای کامیاب عنان تمالک و تماسک از دست داده قندز را بازگذاشته با طائفه از خواص خویش روی بکوهستان آورد و امیر شاه منصور مراجعت
فرموده بمنزل امرای عظام رسید و صورت واقعه را معروض گردانید امیر ذوالنون از کمال غیرت و شجاعت فرمود که شهری چنین معمور را بتصرف ازبکان گذاشتن و ازین موضع رایت
معاودت برافراشتن شیوه مردان مردانه نیست ... که بقندز رویم و آن بلده را مستحکم ساخته از تصرف محمود سلطان نگذاریم امرا ...
این عزیمت با امیر ذوالنون اتفاق نمودند و آن شیر بیشه دغا همان ساعت ... کرده ... فرمود که بسرعت هرچه تمامتر خود را
بملازمت حضرت سلطانی رسانیده خبر ویران شدن خسروشاه و رفتن آن جناب بقندز عرض کرده التماس نماید که موکب عالی نیز بدان صوب در حرکت آید تا ابواب فتح
و فیروزی بسهولت برگشاید و این ضعیف در روز ... بملازمت مشرف شده کیفیت ... امیر خسروشاه و ملتمس امیر ذوالنون را عرضه داشت نمود سلطان بدیع الزمان میرزا فرمود که هرگاه
خبر ... شود ... امیر ذوالنون بظاهر قندز نزول فرمود و تحقیق پیوست که مولانا محمد ترکستانی که در قندز بغایت معتبر بود خاطر صغار و کبار را بمتابعت
محمد خان شیبانی مائل گردانیده انتظار وصول محمود سلطان میکشید تا شهر بدو سپارد و امیر ذوالنون قاصدان سخندان نزد مولانا محمد ... فرستاده ایشان را ...
اوزبک تخویف نموده پیغام داد که مناسب چنانست که دروازه بگشایند که من با سائر امرای عظام بشهر درآمده اطراف و جوانب آن را منضبط گردانم و بعنایت الهی و مساعدت
دولت پاینده در دفع اوزبکان کمال شهامت و جرأت بتقدیم رسانم مولانا محمد این سخن را بسمع قبول جای نداد و ... محمود خان ... دروازه های قندز را گشاد
و بنابر آن امیر ذوالنون با سائر امرا بجانب اردوی عالی مراجعت نمود و ... بدیع الزمان میرزا ...
عزم توجه بجانب ... جزم کرده ... سلطان ... آفتاب ...
شیرغان ... وصول ... زمام حکومت آن ولایت ... امیر علی خان ... شیرغان فرستاده ...
... امیر حسین ... باز آمده الطاف ... حضرت عالی ...
... رسانید و ... امیر خسروشاه بسعادت ملازمت ... عنایت و عاطفت ... احوال
... چنانچه عنقریب کیفیت آن حکایت سطور خواهد گشت و تفصیل این روایت بعد از محاربه شیبانی خان با محمود سلطان بر زبان خامه ... خواهد گذشت **ذکر**

لشکر کشیدن سلطان محمود خان و الچه خان جهت معاونت پادشاه بلند مکان بصوب اندجان و بیان وقوع محاربه میان خوانین عالیشان

و فرمان فرمائی بلاد ماوراء النهر ابوالفتح محمد خان شیبانی در آن زمان که پادشاه ... کامگار کامران ظهیر الدین محمد بابر بن میرزا عمر شیخ گورکان متوجه دارالسلطنت سمرقند بود
... سلطان احمد تنبل باشتعال نیران طغیان اقدام نموده ابواب مخالفت و عصیان بگشود و با آنکه جهانگیر میرزا ... دولت و اقبال ... سلطنت

بروی طلاق نمود و بنا بر علتی بدان جون پادشاه اسلام پناه سمرقند را بشیبانی خان باز گذاشته و استیلای او بر ممالک موروث میسر شده و بتاسکنت شتافته و چندگاه مشغول ملاطفت سلطان محمود خان بود و از محنت محاربه و محاصره برآسود و سلطان محمود خان باتفاق برادر خود سلطان احمد که بالجه خان مشهور گشته همت بران گماشت که لشکر بصوب اندجان کشد و آن مملکت را از سلطان احمد تنبل انتزاع نموده بپادشاه جهان مطاع سپارد و این عزیمت را از خیر قوت بفعل آورد و بتاریخ سنه ست و تسعمائه با سپاه فراوان بدان صوب روان شد اما قبل از آنکه بمقصد رسد دست دیگر را مقصود گشت شیبانی خان با لشکری بعد و قصورات مطار آن ورسید و در میان منزل تلاقی لشکرین دست داده قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد بحسب تقدیر خانیکه الجه خان شکست او زبکان اسیر شدند و پادشاه جهانیان عنان بصوب بعضی از ولایت مغولستان انعطاف داده و دیده امید شیبانی خان از دیدن پیکر فتح و ظفر روشنی یافته قاصدی بهمان جانب بر بادیه تاسکنت فرستاد و بمتولیان آنجا پیغام داد که سلطان محمود خان و سلطان احمد خان در دست ما گرفتار گشته و ظهیر الدین محمد بابر پادشاه روی بوادی فرار آورد و اگر شما را تمنا آنست که نائره غضب قیامت نهیب خرمن حیات گرفتاران محرق نگرداند دشمنان خالی را هر جا که یابید از راه گریز مانع آیند و آن دو خان عالیشان را دو سه روزی نگاهداشته بعد از آن رخصت داد که هر جا که خواهند توجه نمایند و رشته حیات ایشان ببرد چنانچه در محل حکایات اولاد چغتائی خان نوشته شد مفصلا گشت بعد از این رایت خان شیبانی بیشتر از پیشتر مرتفع گشته سمرقند را دار الملک ساخت و برادرش محمود سلطان بدستور سابق بلوای حکومت در بخارا برافراخت و ایالت تاشکند و ولایت سلطان محمود خان و الجه خان را بتمام کوچی خان سونجک سلطان که والده ایشان دختر میرزا الغ بیگ گورکانست تعلق گرفت و منصب داروغگی شاه رخیه بامیر یعقوب که در سلک عالم امرا انتظام داشت سمت اختصاص پذیرفت

ذکر رسیدن امیر محمد باقر بملازمت حضرت پادشاه عالیجاه ظهیر الدین محمد بابر و بیان سبب وصول امیر خسرو شاه بدرگاه بدیع الزمان میرزا

چون پادشاه اسلام پناه بعد از آنکه سلطان محمود خان عنان یکران بصوب مغولستان منعطف گردانید یکدو روز در طی مسافت اوقات گذرانید بوضوح پیوست که نوع معاندان و دشمنان که در آن راه در قصد سخیفه ساخته اند و بخیال دست برد پای جلادت مستحکم کرده و تیغ عناد آخته اند بنا بر آن حضرت پادشاهی از سلوک آن طریق احتراز واجب دانسته براه غیر معهود بجانب حصار شادمان شتافت و از آنجا عنان توجه بطرف مدینة الرجال ترمذ تافت حاکم آن ولایت امیر محمد باقر که از صولت سپاه اوزبک بشتی بلغ افغت بر بستر استراحت غنوده وصول موکب همایون پادشاه را خوبی عظیم دانسته با سازی و پیشکش بخدمت شتافت آن حضرت در باب توجه بطرفیکه متضمن مصلحت دولت باشد با وی مشورت نمود امیر صائب تدبیر بعرض عیوده تاج و سریر رسانید که چون محمد خان شیبانی بممالک ماوراء النهر استیلا یافته و شرار تفرقه و پریشانی بر صفحات حال رعیت و سپاهی حضرت پادشاهی راه یافته مناسب آنست که چند روزی با روزگار ستیزه کار در سازیم و بجانب کابل رفته خود را از حد و مملکت اوزبک دور اندازیم و سه نداری اگر با مدد و زور جنگ طریق مدارا گزین بید تنگ از ملکش بجانی نما انتقال که گهمند امین جنوبی از حوادث پادشاه عالیجاه این رای مستصوب شمرده در شهور سنه عشر و تسعمائه روی توجه بجانب کابل آورد و بحسب اتفاق موکب عالی بر منزلی واقع شد که امیر خسرو شاه در حدود آن بود لاجرم جناب امارت مآب تحفه لائق بملازمت حضرت پادشاه شتافت و اظهار اخلاص و خدمتگاری نموده سعادت تقبیل قوائم سریر سلطنت دریافت بعد از روزی چند که در آن روی حالی ساکن بود اکثر ملازمان او مانند دولت و اقبال بملازمت آستان خلافت آشیان پادشاه با استقبال رفتند و حلقه عبودیت در گوش کشیده و غاشیه خدمت بر دوش گرفته جناب امارت مآب چون حال بران منوال دید در غایت متوهم گردیده و تخت تمام براق و جهات گذاشته با دو سه نفر فرار بر قرار اختیار کرده علم عزیمت بصوب اردوی بدیع الزمان میرزا افراشت زیرا که او را هیچ طرف دیگر پناهگاه و هیچ جانب امکانی نمانده بود و سه آنی برهم آمدم کرشوی از همه فارغ و آن محله اگر نیز مانی جکند کس و در قصبه یمنه خبر رسید که امیر خسرو شاه بخدمت پادشاه عالیجاه میرسد و بدیع الزمان میرزا بنا بر مکارم اخلاق جرائم سابقه او را نابوده تصور نمود و قرة العین سلطنت و کامگاری محمد زمان میرزا و امیر ذو النون و سائر امرا و ارکان دولت را باستقبال او فرموده و خود نیز از اردوی عالی بیرون رفته بر سر پشته فرود آمد و شاه بلوه و امیر ذو النون امیر خسرو شاه را بمنزل سعادت دستبوس رسانیدند و آن حالا تیکه او را در خدمت حضرت پادشاه پیش آمده بود معروض داشتند و جائزه بدیع الزمان میرزا بمحبت بسر انجام اسباب کمنت امیر خسرو شاه مصروف داشته خیمه و خرگاه و اسپان را با استران با یراق و استران کابلی و قطار و فرش و اوانی و نقود نامعدود انعام فرمود و امیر ذو النون نیز تبرکات لائقه و تنسوقات رائقه نزد امیر خسرو شاه ارسال نمود بدیع الزمان میرزا با امیر خسرو شاه پناه طریق مشورت مسلوک داشته عزم ملاقات خاقان خجسته صفات مصمم گردانید و از یمنه کوچ کرده در عرصه بچکتو خرگاه بدر رود فلاک مهر و ماه رسانید

ذکر وصول موکب شاهی بظاهر بلده کابل و مفتوح شدن این خطه از محض عنایت خداوند عزوجل

چون مشیت پادشاه بابر بی زوال و ارادت شهنشاه منفرد و به استقلال متعلق بآن بود که از فیضان عام عدل و احسان خسرو بافر ظهیر الدین محمد بابر ریاض امید لب تشنگان بوادی ظلم و عدوان بمعت حضرت و نضارت یابد آفتاب دولت و اقبال آن رفیع جاه و جلال از افق عنایت لایزال طلوع نموده بر وجنات احوال سرگشتگان شکسته بال تابد آن حضرت از معرکه جان ستان خواقین جهول آلستان شیبانی دین پناه بلطف و رحمت خویش از سر دشمنان بد اندیش محافظت نموده قرین صحت و عافیت بکوهستان بدخشان رسانید کرت دیگر بازوی استظهار آن پادشاه بختیار را بانعطای اسباب سلطنت و جهانبانی و موجب خلافت و کشورستانی از ممر یراق و جهات امیر خسرو شاه قوی گردانید آنگاه پادشاه عالیجاه باستصواب امراء و نوئینان درگاه عزم تسخیر کابل جزم کرده عنان توجه بدان ولایت پیش گرفت و بعد از طی مسافت که در فضای آن بلده از مین مقدم همایون نضارت گلستان ارم پذیرفته امیر محمد مقیم چون تاب مقاومت نداشت در شهر متحصن گشت و بعد از چند

که چون یک چند منصور کابل را محاصره نمودند متوطنان آنجا به ملازمت کشورگشائی مایل شده و کار مقیم از صبر و شکیبائی در گذشت قاصدان بدرگاه سپهر اشتباه بادشاه ارسال داشته طلب عفو و امان و مهلت عهد و پیمان نمودند تا بخدمت شتابد و کلید شهر و قلعه سپرده عنان بصوب گرمسیر و قندهار تابد و محمد بابر بادشاه بنا بر ملتمس محمد مقیم جواب داد که اگر ابواب عناد مسدود گردانیده دروازهای شهر بگشاید چنانچه باید و شاید او را رعایت فرماید و محمد مقیم بولایت بادشاهی امیدوار گشته از کابل خرامید و شرف بساط بوسی دریافته پیشکش کشیده محمد بابر بادشاه وعده او را بعواطف خسروانه و مواهب بادشاهانه سرفراز ساخته با تمامی نوکران و ملازمان و براق و استعداد فراوان رخصت رفتن بوطن مألوف ارزانی داشت و حضرت بادشاهی بموفقیت تائیدات و معاضدت توفیقات نامتناهی خطه کابل و توابع و مضافات و ضمایم و ملحقات را بحیطه تصرف در آورده و معمور و آبادان گردانید و طوائف و مزارعات را که پایمال جور عدوان و دست جوش ظلم و طغیان گشته بودند در مهاد امن و امان ساکن ساخته اعلام عدل و داد ساخت بلند و پرتو لطف بر عیان و نزدیک از ساحت نگاره زعمال آن خجسته سرشت گشت و خرم چو مرغزار بهشت باغ امید از فضل و هنر شد ز فضل عطای او پربر

ذکر توجه بدیع الزمان میرزا بجانب هرات باتفاق امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه بامید لطف و عنایت خاقان عالیجاه

چون حضرت امیر خسروشاه ملاقات بدیع الزمان نمود آن قره العین سلطنت باشتیاق ملاقات حضرت خاقان اعلی را مستحسن شمرده و امضای این عزیمت متضمن صلاح دین و دولت دانسته و زبان حال مضمون این مقال ادا کرده

چو عاشقان بوفا جان فدای هند و را باشد امیدیست که با نیز در قدم باشیم

بدیع الزمان میرزا بحکیت پای مبارک در رکاب میمنت انتساب آورده از سرپل تا بان بجانب لشکر مقدسه غیاثیه در حرکت آمده خبر نهضت میرزا بدیع الزمان و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه بصوب دارالسلطنت هرات شیوع یافته خاقان منصور بغایت مبتهج و مسرور گردیده رنشادی بر افروخته رویش چنان چو گل در بهاران بخندید از آن و بجهت طغیان میرزا بدیع الزمان امرای عالیشان و جناب شیخ الاسلام ضیاء الملة والدین احمد التفتازانی و شیخ جلال الدین ابو یزید پورانی و سید نظام الدین سلطان علی مشهدی که مشهور به میرخواب بین بود و امیر غیاث الدین محمد بن امیر سیف الله الرازی و قاضی صدر الدین محمد یار میرزا که خلاصه مشایخ و سادات و علما و قضات ممالک خراسان بودند به مجلس فیض بخش طلب فرموده در حضور ایشان دست به مصحف مجید و کلام حمید نظام سبحانی نهاد و قواعد پیمان ایمان را مؤکد گردانید که نسبت به بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون و امیر خسروشاه قصد سوء بخاطر عاطر راه ندهد و نگذارد نیز درباره ایشان غایت شفقت و عنایت بتقدیم رساند آنگاه آن پنج بزرگ را رخصت فرمود که باستقبال شاهزاده و امرا شتابند و کمال عطوفت و مهربانی حضرت خاقانی را خواطر ایشان نمایند تا بیدغدغه عزیمت را باستعداد رسانند و اکابر عظام فوی الاحترام متوجه ملازمت شاهزاده گردون غلام گشته در لشکر مقدسه غیاثیه بآن سعادت فائض شدند و هر یک پیشکش لائق کشیده کیفیت عهد و میثاق سلطان آفاق بشرح معروض گردانیدند و میرزا بدیع الزمان نسبت بآن زمره واجب التعظیم کمال اعزاز و احترام بظهور رسانید و موافق ایشان تشریف برده به خلعت فاخره و انعامات وافره نوازش کرده روی بمقصد آورد و چون در منزل بادام تو نزول اجلال دست داد والده منصوره سلطان حسین میرزا و والده عهد علیا خدیجه بیگم آغا که برسم استقبال از هرات توجه کرده بودند با حضرت اعلی بدیع الزمان میرزا ملاقات نمودند و غبار نقار که میان طرفین حایل بود بآب الفت و مؤانست فرو نشانیده در تاکید مبانی محبت و اتحاد سعی فرمودند و روز دیگر که یازدهم جمادی الاول سنه عشر و تسعمایه بود خاقان منصور از باغ جهان آرا متوجه ملاقات فرزند ستوده خصال حمیده صفات گشته بدیع الزمان میرزا نیز از بادام تو در حرکت آمده بوقت نماز پیشین نواحی عباس آباد که نیم فرسنگ از قریه کرخ پایان تر است اوقات مقارنه آن دو برج سلطنت غیرت افزای سپهر اخضر گشت و بدیع الزمان میرزا از چون چشم بر تخت روان پدر عالیشان افتاد و جهت بشیوه ارباب جرایم رومال در گردن انداخته و دیده بر زانو زده بشرف پای بوس رسید خاقان منصور از مشاهده آن صورت رقت فرمودند و فرزند ارجمند را نزدان در مساعدت داشت و میرزا بدیع الزمان یکی از نوزده حضرت خاقانی او را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده قطرات عبرات از فواره دیده انتظار روان گردانید و مدتی پدر و پسر در آغوش یکدیگر بسر برده زار زار بگریستند حضرت خاقان غایت مهربانی با بدیع الزمان میرزا نهایت نیازمندی بظهور رسانیده و بهم منگریستند گاهی پدر از کمال اشفاق بر روی پسر نظر نموده گاهی پسر از سر تواضع رخساره بخاک راه سودی و بعد از آن مجلس کرام که وجود سادات عظام و مشایخ کرام و قضات اسلام و علما و فضلا مشحون بود امرای کبار امیر شجاع الدین ذوالنون و امیر خسروشاه را بشرف دستبوس خاقان عالیجاه رسانیدند و آن دو امیر در غایت انفعال و خجالت زمین غلامی و عبودیت بوسیده لوازم خلوص عبودیت ظاهر گردانیدند و خاقان منصور ایشان را بنوعی پرسش و نوازش سرفراز ساخت و مضمون کلمه لا تثریب علیکم الیوم بر زبان الهام ترانه بتسلی خاطر ایشان پرداخت و آن سبب حضرت خاقانی در بزم خرمی و عیش نشسته ابواب فرح و سرور مفتوح و بجرعه راح ریحانی دل آشامیدن باده ارغوانی حظ تمام از زندگانی برگرفته رایت شادمانی برافراشتند و دیگر چون سم ساز آن قضا و قدر مهره زرین پیکر خورشید خاور را بجانب شهرستان سپهر اخضر کشیدند و ظلمت شب مفارقت متوطنان ربع مسکون را بانتهای زمان وصلت رسانید حضرت خاقان بر تخت روان سوار شده مانند باد وزان روی بمستقر سریر کامرانی نهاد و شاهزادگان عظام سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کومرکان پیش پیش آن حضرت روان شده امیر ذوالنون بجانب دست راست امیر خسروشاه بطرف دست چپ در حرکت آمدند در آن روز اصناف فرق انام از اعلی و ادنی دشت و صحرا و کوه را فرو گرفته بودند و اجتماع خلائق از مرد و زن در مضائق طریق بمرتبه بود که در هیچ عید و نوروز زمانه آن کسی مشاهده ننموده بود و در آن روز از کثرت خاص و عام زنبیل ازدحام عوام... راه تنفس بسته بود و رحل خلائق زمین خسته بود و خاقان منصور در عین فرح و حضور بارتیب و آئین از راه خیابان بدار السلطنه سرپل انجیل که بنا کرده معمار آن حضرت است رسید و شاهزادگان عظام و امرای نوئینان فوی الاحترام پیاده گشتند و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا در پایه تخت روان آن حضرت را در وسط گرفته امیر ذوالنون و امیر خسروشاه در پایه تخت فیروز بخت را برداشتند و بشرف دار آورده بر سر زبان فشاکی پیاده شتابان بهم انجم بپیرامن ماه تابان و خلائق که در آن مقام حاضر بودند در حالی خجسته مآل خاقان منصور...

در حال مظفر شبانکاره نکرد خواجه امین الدین محمد برادر خواجه فضل الدین محمد بود و بمشرب شرب روح افزا و مصاحبت با هر یوان با سیما شفقت تمام ظاهر میبود و بحسن خلق [illegible] مشار الیه از اوان اقبال
داشت و همواره خیال همنشینی و مجالست اهل طبع و اصحاب فضل بر لوح خاطر مینگاشت و در سنه سبع و ثمانمائه به منصب وزارت [illegible] تمشیت آن [illegible]
برادرش خواجه فضل الدین محمد بجانب عراق شتافت معزول گردید و بعد از چندگاه نوبت دیگر منظور نظر خاقان منصور و عالیجاه گشته کرت [illegible] خواجه قوام الدین نظام الملک [illegible]
کرت دیگر او را مواخذه و مقید گردانید و امین الدین محمد پس از یکدو سال رخصت یافته روی بر درگاه [illegible] از بالاخانه [illegible] خواجه فضل الدین محمد [illegible] گوشه نشینی بود [illegible]
و مراتب سنیه سرافراز گشت خواجه امین الدین محمد از کنج [illegible] بیرون آمده بملازمت مظفر حسین میرزا اشتغال نمود و بواسطه خدمات سابقه و وسایل [illegible]
در اوایل سنه عشر و تسعمائه بجهان جاودان شتافت خواجه علاء الدین علی میکائیل بصفت اصالت موصوف بود و بحسن [illegible] دیوان خاقان منصور [illegible] آثار العزت [illegible]
قدم بر تر نهاده رایت وزارت برافراشت مدت دیگر بلوازم آن امر قیام و اقدام نمود از غایت سلامت نفس و راستی و کوتاه دستی هرگز بمواخذه و مصادره مبتلا نگشت و چون اجل موعود رسید داعی حق را لبیک اجابت
گفته درگذشت خواجه نعمت الله سرخ که در قلم استیفائی نظیر آفاق بود در دیوان خاقان منصور سرانجام اعمال بزرگ و اشتغال خطیر توجه مینمود [illegible] خواجه مجد الدین محمد کرت دیگر که صاحب اختیار ممالک حضرت
خاقانی گشته خواجه نعمت الله را مواخذه کرده آنچه داشت از وی بسته بعد از آن پادشاه عالیجاه بر سر التفات آمد و خواجه نعمت الله چندگاهی به لوازم آن مهم [illegible] معزول گشته و بعضی از مجالس [illegible]
خواجه مجد الدین محمد گشاد و خواجه را باعذر و قید خواجه نعمت الله فرمان داده مجموع مالی که [illegible] اعمال بود در وی مقرر نمود و جناب وزارت مآب را بتصرف و تقصیر متهم و منسوب ساخته در شکنجه و تعذیب کشیدند
گویند که در آنوقت که خواجه نعمت الله را شکنجه میکردند اقرار نمود که چند صندوق نفایس اجناس از آن موضع نهاده ام محمود او گفت که کسی را باید ساخت که صنادیق بحضور آرد خواجه نعمت الله در آن حالت لطیفه گفته
کرده گفت که مردکی جمال التونی [illegible] ضرورتست که بجهت حمل صندوق کسی پیدا کنم القصه چون خواجه مجد الدین محمد بلکه اکثر وزرا و ارکان دولت از شرارت نفس خواجه نعمت الله بغایت ترسان بودند
او در هنگام شکنجه نمودند که رخت سفر آخرت بربست [illegible] سلسله جهان تا کسی مهر گسل [illegible] چو گل کرد پوست و در پرده گل سید زین العابدین علی
برادرش سید [illegible] الدین محمود [illegible] دیوانی [illegible] مال سیادت [illegible] سادات [illegible] آنجناب بمحامد سیر و محاسن شیم مشهور و معروف بود در اوایل حال بنیابت امیر محمد [illegible]
بر اساس قیام مینمود و پس از آنکه انوار کفایت و کاردانی از مطلع احوالش بر پیشگاه ضمیر انور حضرت خاقانی پرتو انداخت منصب وزارت خاصه همایون را بوی مفوض ساخت و در آن اوان که خواجه نظام الملک با
مسند اختیار و اقتدار [illegible] از آن شغل معزول گردانید و در سنه ثلاث و تسعمائه که خواجه نظام الملک با اولاد و اقربا بسعادت شهادت رسید بار دیگر [illegible] خاقان منصور گردید [illegible] خواجه فضل الدین
از حرکات و سکنات جناب سیادت مآب استشمام رایحه مخالفت نموده او را معزول ساخت و پس از وفات خواجه فضل الدین محمد خاقان منصور [illegible] کرة بعد اخری سید زین العابدین را [illegible] منصب [illegible]
استعفا نموده مهم بران قرار یافت که وزرای عظام بی مصلحت جناب سیادت مآب بتفصیل مهمات دیوانی نپردازند و فرامین مطاعه [illegible] تا مهر بزرگ همایون نرسانند آنگاه سید زین العابدین [illegible] اعتبار یافته
بر جمیع وزرا مقدم می نشست و بر رقم اطلاع علیه نشان [illegible] توقیع میکشید و بعد از فوت خاقان سلطان بدیع الزمان میرزا نیز آنجناب را منظور نظر التفات ساخته بقبول منصب وزارت تکلیف [illegible] و در آن زمان که
[illegible] ایام گل اندک بقا بود [illegible] چون [illegible] رایات نصرت آیات خاقان شیبانی [illegible] خراسان [illegible] سید زین العابدین [illegible]
و مهم [illegible] تیر [illegible] بر قتل سید زین العابدین رسیده مانند جد بزرگوار خویش در روز عاشورا متوجه عالم بالا گردید [illegible]
بنا [illegible] خواجه معز الدین حسین برادر خوردش خواجه سیف الدین مظفر شبانکاره بود مدتی بلوازم منصب وزارت خاقان منصور [illegible]
و آنجناب بصفت [illegible] کاردانی [illegible] راستی و کوتاه دستی اتصاف داشت [illegible] صاحب دیوانی رایت کفایت [illegible] تا اواخر ایام حیات آن پادشاه خجسته صفات [illegible]
متمکن بود و بعد از فوت آن حضرت کمر ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بر میان بسته [illegible] دیوانی شروع فرمود محمد خان شیبانی نیز بعد از تسخیر خراسان آن جناب را وزیر ساخت [illegible]
و روزی که محمد خان شیبانی در نواحی مرو بضرب تیغ سپاه نصرت پناه شاه [illegible] گشته [illegible] دست قضا [illegible] حیات خواجه معز الدین [illegible] خواجه جمال الدین عطاء الله
وزیر [illegible] تقوی و [illegible] داشت و همواره همت بر ادای وظایف طاعات و عبادات می گماشت [illegible]
پرهیزکاری [illegible] ملازمت [illegible] گوشه نشینان [illegible] در علم سیاق و تعیین معاملات [illegible] صاحب [illegible] سلطنت خاقان منصور [illegible] وزارت شروع نمود
بواسطه [illegible] فراست و کیاست [illegible] ترقی میکرد تا [illegible] منصب [illegible] وزارت [illegible] در میان امرا و وزرا برقم [illegible] علیه توقیع میکشید و مهمات سلطانی و امور صاحب
دیوانی را از روی کفایت و کاردانی بانجام معروف میگردانید با وجود اشتغال با مثال این اشغال [illegible] فرایض [illegible] دیوان [illegible] در دست گرفته در اثنای [illegible]
[illegible] جلال بود [illegible] مشغول میبود و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات منصب [illegible] خواجه عطاء الله گشت [illegible] خاقان [illegible]
نفس [illegible] عهد [illegible] و بعد از فوت آن حضرت آنخواجه سعادت مند [illegible] محمد خان شیبانی منصب [illegible] قبول [illegible] ایام [illegible]

امیر سر برهنه بعرض امیر علیشیر رسانید که با وجود شرف سیادت و کبر سن و انتظام در سلک خدام این آستان تحمل مقام که بنده را حاصل است خواجه حسین را اعتقاد نیست به بر من و از بهر آنکه

مهین التفات ناظر بر وی تفوق میسر گردد و دو بیت حال امیر مستوجه خصال را ایام گدائی بفضول جناب سیادت مآب در آمده این بیت بر زبان راند در مقامی که صدارت بگدایان بخشید، چشم دارم که بجاه

از همه افزون باشد، و کوکب آمال اقبال امیر سر برهنه بمدعای اعلی رسیده مقدم بر خواجه حسین توقیع کشید و بعد از چند گاه که بلوازم آن امر پرداخت استعفا نموده گاشانه عزلت منزل ساخت و بقیه ایام حیات را

بی آنکه مقید بمنصبی باشد در مصاحبت امیر نظام الدین امیر علیشیر گذرانید و در شهور سنه ثمان تسعین و ثمانمائه مریض گشته بعالم آخرت شتافت خواجه غیاث الدین علی شاه در سلک اشراف ...

ولایت تقلان منتظم بود و چندی امر صدارت خاقان منصور قیام نمود و بعد از عزل از آن منصب بلده بلخ را پیرایه اقامت انداخت و تمام ایام حیات بزراعت صرف ساخت مولانا الاعظم میر کمال الدین قاسم

در شهور سنه تسعین و ثمانمائه قائم مقام آباء و اجداد بزرگوار خویش گشته مدت چهار سال در کمال اختیار و استقلال بمهم صدارت قیام نمود چنانچه در نهم حکایات سابق سطور شد و در منتصف شعبان سنه اربع

و تسعمائه و چهار شنبه از ان عالم رحلت فرمود قاضی برهان الدین درا وایل حال منصب قضات مرو و صدارت ابوالحسن میرزا بوی متعلق بود و بعد از آن بواسطه سوء مزاج که آن شاهزاده را نسبت

بآنجناب پیدا شد امر و هرات شتافت منظور نظر التفات خاقان منصور گشت و بدرجه بلند صدارت معزز و ممتاز شد و در اواخر سنه تسع و تسعمائه میل وطن اصلی کرده رخصت شده بمرو شتافت و ابوالحسن میرزا بنابر غبار

که در خاطر از آن جناب صدارت مآب داشت او را مواخذه و مصادره کرد لاجرم عوارض نفسانی بر مزاج قاضی استیلا یافته مریض گشت و در سنه عشر و تسعمائه درگذشت سید غیاث الدین محمد مشهدی

از فضائل و کمالات نفسانی بنهایت عاری بود و بعد از فوت میر کمال الدین قاسم بسبب اهتمام خواجه قوام الدین نظام الملک در امر صدارت شروع نمود تا وقتی که خواجه نظام الملک در درگاه خاقان منصور لوای

اختیار می افراشت سید در آن منصب فضل تمام داشت و در سنه ثلث و تسعمائه که آفتاب اقبال خواجه نظام الملک بسر حد زوال نزدیک رسید سید در خدمت شاه شیخ عظام برسالت بدیع الزمان میرزا و امیر

ذو النون ارغون نامزد گشت و هنوز از آن سفر مراجعت نکرده بود که خواجه نظام الملک مواخذه گشته بقتل آمد و سید غیاث الدین محمد چون این خبر شنید از غضب حضرت خاقان ترسیده نزد

امیر ذو النون توقف نمود و جناب امارت مآب در السلطان بدیع الزمان میرزا سید چندگاه در ملازمت آنحضرت بود تا بواسطه غرایب صورت روایت سیرت منظور نظر التفات گشت

و پس از چندی وقت مقرر شد که برسالت امیر رود و چون بآن بلده رسید بدیع الزمان میرزا مکتوبی بابوالحسن میرزا فرستاد مضمون آنکه جناب سیادت مآب ارضیت معاودت بجانب بلخ ندیدند اگر

او را و میر کمال شاه و سید قاسم که مشهور است بمیر مخدوم بحمایت امیر ذو النون بر دانجی صدور شده بود از آن بلده تقدیر خاسته و ایشان جدید پیوسته در گوشه تر و منزل گزیدند و در سنه ثمان عشر

و تسعمائه که امیر نجم الدین از خاکدان جهان جاودان شتافته سلاطین ما وراء النهر از آب آمویه عبور نمودند و بر بعضی از ممالک خراسان استیلا یافته سید و شهد مقدسه رضویه آمده امیر مخدوم دار السلطنه

هرات بار دوی تیمور سلطان و عبید الله خان رفت و ایشان را بدار الملک خراسان ترغیب و تحریص نمود بنابر علی بنابر چون نوبت ثانیه همه لوا جهانگشای نواب کامیاب حضرت شاهی لا زال طراز عدالت

مصئونه عن بعض الحوادث بامر جهانگشای ... وصول بلده فاخره هرات انداخت سید با اولاد مواخذه شده مبلغ کلی فرمود آورد و بعد از آنکه از جنگ مخلص خلاص گشت فرار بر قرار اختیار کرده بما وراء النهر شتافت و در آن ملک

فی شهور سنه ... وفات یافت مولانا غیاث الدین جمشید قاضی ... لاحقت نسب بجانب ... رجاء است بنا قاضی قطب الدین صدر الاسلامی لوی نسبت ورش بجمشید قارن که در زمان امیر تیمور گورکان

در بعضی از بلاد مازندران حکومت مینمود و پیوسته مولانا غیاث الدین بمسایل شرعیه و کتابت مکرک سجلات متوفی تمام داشت در اواسط ایام سلطنت خاقان منصور چندگاه با کولات خاصه آنحضرت بسجل شرعیه

از شایبه شبهه حرمت بسر حد حلیت رسانید بنابر آن بسجلانی ملقب شده آخر ترقی کرده منصب صدارت رسید و در زمان اختیار قوام الدین خواجه نظام الملک بسبب آنکه در مجلس امیر نظام الدین علیشیر زبان بغیبت آنجناب

گشاده مواخذه و مقید گشت و در آخر ایام حیات خاقان منصور که گوشه تر و منزل داشت ما لیس از فوت آنحضرت بدیع الزمان میرزا در منظور نظر عنایت گشته جناب مولوی بمنصب صدارت رسید و بعد از هفت هشت ماه

معزول گردیده فاتش مسلا ... رجب سنه سبع و عشر و تسعمائه اتفاق افتاده و در مقبره آباء و اجداد خویش مدفون گشت برادر زاده و داماد مولانا قطب الدین خوافی بود و از بعضی اقسام فضایل محظوظ و بهره مند بود و در زمان

ولیمه فضل الدین محمد که او نیز داماد مولانا قطب الدین خوافی بود چند سال قایم مقام عم بزرگوار شده بصدارت خاقان منصور قیام نمود و در زمان فوت خواجه مشار الیه مواخذه گشته مبلغ کلی ادا نموده و بعد از آنکه از جنگ مخلص نجات یافت

ما ویعزلت و تسلیم حیات بپایان آورد امیر کمال الدین حسین پدرش مولانا شهاب الدین اسمعیل طبسی الاصل بود و ما بین در سلک نیکان سادات خراسان انتظام داشت و جناب نقوت علم متداوله بهره مند بود و در نظم و قصیده

بر هوی صدارت مینمود و نظم شعرا کما هی مشغول میگردید و در ابداع موقفات لوازم فصاحت بجای آورد و در ایام سلطنت سلطان یعقوب میرزا از ولایت طبس قدم بامیان نهاده چندگاه از طلب سعادت با دشاه عالیجاه گذرانیده

و در این مملکت میرزا خاقان منصور بشیخی تولیت موقوفات مزار مقرب حضرت خواجه عبد الله انصاری بآنجناب تفویض گردانید و در سنه اربع و تسعمائه منصب صدارت رسید در ملوخوا از امیر محمد و اصواب بمالی تفویض نمود

مولانا نصیر الدین صاحب ... تاریخ صدارت آنجناب صدر عالیقدر این بیت بانظم نمود ای آنکه ... تنعم قدر ... بروج معالی مه بدر ... ای صدر ... تاریخ صدارت تو شد صدر قریش

رسالات البه رسالات مجالس العشاق و سلک نفحات امیر کمال الدین حسین انتظام دارد و از اشعار انتخاب جامه سخن گذار یک بیت بر لوح بیان نگاشته میشود از این باغ جهان آرا چه سان آنکه قدم بیرون نهد که باید

دهنه خلاصی شعر آن باغ هم بیرون نهد خواجه شهاب الدین عبد الله بیانی از شمس الدین محمد مروارید بود و در مکارم اخلاق و محاسن نوادر لطف گفتار و حسن کردار سرآمد روزگار بود و طبع پاکش

باقسام فضایل و کمالات موجود بود و ذهن و قادش نقاد فنون علوم و هنر منشورات علما شان سحبان بجواهر بلاغت آراسته و منظومات منشاتش مانند لآلی بحر عمان

از مشوب عیب و منقصت پیراسته رشحات خامه بدایع نگارش بسان خوبان گلعذار دلفریب و مرقومات کلک لطایف آثارش بسان عقود جواهر مکنون بزینت زیب غرض موسیقی
داوودار بقانون ادراک خورده بر استادان ماهر گرفته و بدستیاری عنایت پروردگار تبلیغ بیرون بزرگ حجاز با پذیرفته رخص از نوبت نوآیین زده چنگ دولت بدامن دین زده جز بقانون
علم لب نگشاده پای از راه دین برون ننهاده و آن عده جویباره فضل و افضال در چمن دولت و اقبال خاقان منصور نشو و نما یافته در ریعان اوان جوانی بمنصب صدارت منصوب گشت مقدم
بر اکثر صدور بتوقیع نشسته چند سال در رعایت احتیاط ملوازم آن امر پرداخت و در آن اوان که رایت اقتدار خواجه قوام الدین نظام الملک ارتفاع یافت خواجه شهاب الدین عبدالله مروارید
نسبت بخود فهم کرده از آن منصب استعفا فرموده سالی آنکه مقصد منصبی باشد ملازمت سده سنیه سلطنت مینمود بعد از مواخذه و مصادره خواجه نظام الملک کرة دیگر کوکب آمال و امانی
آن حاوی فضایل نفسانی باوج شرف رسیده بر بروج منصب رسالت پروانه که بر فرامین سلاطین بود و جلالی منصب سرکار سلطنت بود سرافراز گردید پس از آن چند گاه از آن مرتبه نیز قدم برتر نهاده
و جز که امرای عظام مهر زده جای امیر علیشیر انتقش خاتم حاتم آیین ترئین داد تا آخر ایام حیات خاقان خجسته صفات روز بروز تقرب بیارت آن خواجه فضیلت منقبت در ترقی بود بعد از فوت آنحضرت
در گوشه انزوا منزل گزیده اکثر اوقات را بکتابت قرآن مجید صرف نمود وفاتش در ماه رجب سنه اثنی و عشرین و تسعمایه اتفاق افتاده امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی مرثیه در غایت جودت تعزیت
در سلک نظم انتظام داده و مطلع آن قصیده اینست ع گردون که مرکز ستم و نقطه بلاست * یکدل که مبتلای غمش نیست در کجاست * و این قطعه که متضمن تاریخ وفات آن خجسته صفات است در
مرثیه مذکور سمت اندراج داده قطعه مخدوم اهل علم و پناه جهان فضل * دردا که کوکب شرفش سوی بال رفت * آمد ز اوج عزم قدم همچو روح قدس * در عالم مثال ولی بامثال رفت * از تاریخ
طبع نقاد خواجه عبدالله دیوان قصاید و غزلیات و رباعیات موسوم است بمونس الاحباب ترسلی که محتوی است بر مکاتیب و مناشیر در میان فرق انام مشهور است بکمال بلاغت و فصاحت
آن از منثورات و منظومات بر السنه و افواه اصحاب لفظ و انشا مذکور و هو العزیز الغفور امیر صدرالدین سلطان ابراهیم الامینی الهروی عالیقدر بن میرک جلال الدین قاسم بن میرک محمد الدین
بن مولانا صدرالدین ابراهیم است و انتساب مولانا ابراهیم باکابر واجب التعظیم ماوراء النهر مثل صاحب الهدایه شیخ ظهیرالدین ابوالعلا که علو شان او در میان علما کالشمس فی وسط السما
هویداست به ثبوت پیوسته و پدر والده ماجده امیر سلطان ابراهیم مولانا جلال الدین عبدالرحیم بن مولانا عبدالله لسانی بود که سالها بصدارت میرزا بایسنقر و میرزا علاء الدوله
قیام مینمود و نسبت مادر آن حسته و نسبت از جانب پدر بمقتدای اهل سلوک و سیر سلطان ابوسعید ابوالخیر می پیوندد و از طرفی با میر عبدالحی بزرگ که از نقبای موسویه مشهد مقدس
رضویه بوده و سید کمال الدین عرب شاه سبزواری در سلک اجداد مادری آن ستوده انتظام داشته و جمال الدین امیر سلطان ابراهیم همچنانچه بزیور شرف نسبت آراسته
است بوفور فضل و آداب و کمالات موروث و مکتسب پیراسته است و در حسن سیرت و نقاوه سیرت و ست پرور و عنایات سبحانی است بجودت طبیعت و حدت قریحت جامع
انواع فضایل ذهن مستقیمش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع سلیمش در میدان اکتساب فنون قصب السبق از امثال و اقران ربوده در شیوه نظم و نثر بصفت متانت
موصوف و در سیمه هجو منزل نهایت بلاغت معروف جواهر زواهر منثورش کامثال اللؤلؤ المکنون زیور گوش سخنوران فصاحت شعار و نوادر عقود منظومش کانهن الیاقوت و المرجان
مزین خصار ابکار عرایس افکار ع ای طبع تو مشاطه ابکار سخن * از رشحه کلک تو جهانی گلشن * از نظم تو آثار فضایل ظاهر * وز نثر تو انوار بلاغت روشن * و آن جناب در اوایل ایام توقف
چند سال بملازمت شاهزاده ستوده خصال ابوالمظفر حسین میرزا قیام مینمود و در سنه عشر و تسعمایه کمال قابلیت و صلاحیتش بر ضمیر منیر خاقان منصور ظاهر گشته منصب صدارت خاصه بیلوزرا
بصواب نمای او تفویض فرمود و امیر سلطان ابراهیم تا آخر حیات آن پادشاه خجسته صفات در رعایت مقتضیات لوازم این منصب اشتغال داشت و چون سلطنت خراسان از دودمان عالیشان ابوالغازی محمد خان
شیبانی انتقال یافت امیر سلطان ابراهیم تا سایر صدور روزی چند بمواخذه مولانا عبدالرحیم صدر گرفتار و بعد از نجات از آن قید در گوشه انزوای عزلت منزل گزید و در سنه ست عشر و تسعمایه که ماهچه لوای
کشورکشای شاهی پرتو معدلت بر ممالک خراسان انداخت آنجناب منظور نظر عنایات نواب کامیاب گشته بنوعی غالبات و انعامات مخصوص مباهی شد و در سنه ست عشر و تسعمایه از دارالسلطنه هرات باردو همایون رفت
و مجدد باصناف الطاف اختصاص یافت تالیف و تاریخ فتوحات رای صواب نمایش تعلق گرفت حالا بحمد تمام جهد لا کلام بان امر اشتغال مینماید و انشاء آن کتاب بکمال فصاحت و بلاغت مباحث
از حسن عبارت لطف استعارات دقیقه نامرعی میگذارد و از جمله نتایج طبع نقاد آن فاضل الانام او رباعیات که در ترجمه دیوان معجز بیان مظهر العجایب و مظهر الغرایب مقتدای اسرار و معارف امیرالمومنین علی بن ابیطالب رضی الله عنه در سلک نظم
کشیده و معانی ابیات آن آیین آن اشتغال کرده اشعار کانند تجلیات در سواد حروف نهاده بوضع بالغ وجهی ظاهر گردانیده از جمله مولفات خجسته صفات آنجناب دیگر رساله ایست که بعبارت مکتوب بعبارت خوب و اسلوب مرغوب کلک لطایف
نگار ساخته و در آن رساله ابیات بلاغت و سخنوری لوای براعت و فضل گستری افراخته طبع لطیف تو ع فکر نکو کند ذالک فضل الله یوتیه من یشاء و الله ذوالفضل العظیم امیدوار که بکمال کرم اکرم الاکرمین با جهات
بقا بود و ممکن * حاوی فضل معانی مقرون بحصول انواع امانی و متعت عافیت و کام ازو نکامی خجسته آثار گردانیده و جمهوره آن سحاب کلک گهربار با قطرات غمام خامه گوهر نثار ریاض فنون کمال گلزار مجاله بعلا
نامرد و مان گرد تدبر کمال کسته هوده ذکر نقبای کرام و علمای عظام و طبقه فضلا و ظرفا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم صاحب دانش و هر که در بلده هرات و سایر ولایات در زمان خاقان منصور
بوده اند مقدم این طبقه عالیشان گشته این طایفه عالیمکان سادات عظام و نقبای کرام و صفه مقدسه رضویه اند و در اکثر اوقات سلطنت آن پادشاه خجسته صفات امیر نظام الدین عبدالحی امیر غیاث الدین [illegible]

ابو الفتح انتقال کرد و مولانا جمال الدین عطاء الله جزری بود و اکثر اوقات ایام شباب با اکتساب فضائل نفسانی صرف مینمود و در فنون انشاء و تحریر و کتابت و مناظره شعر مهارتی کامل حاصل داشت و در اوائل جلوس همایون خاقان منصور
چند گاه همت بر تألیف وقائع و حالات آن حضرت گماشته اما چون در اثنای گزارش حکایت مدح ایراد شبهات به عبارات مبالغه بسیار مینمود خاقان منصور تصنیف او را نپسندیده و آن امر را برای صواب نمای دیگران
مفوض گردانید و خواجه مجد الدین محمد را صحبت مولانا کمال الدین حسین واعظ میلی بسیار بود و چون جناب مولوی از شنیدن سخن زراق آمیز زود متغیر میشد پیوسته با وی هزل مینمود و آن جناب با خواجه نظام الملک
و اولاد و فرزندان او بی مصاحبت سلوک میداشت و بنام ایشان رسالات تألیف کرده یادگار گذاشته و در دیباچه یکی از آن نسخ این چند بیت که نوشته خواهد شد در مدح پسران خواجه نظام الملک خواجه کمال الدین حسین
و خواجه رشید الدین عبد الملک در سلک نظم کشیده و الحق در این ابیات کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیده بیت دو برادر با هم از رای لائق قدر آمده یمن آن زینت را آباء این امارت را آمال آن کمال دولت و دین
مجد دین رشید و دین رشید ملک ملت در بیان نکتۀ کمال آن بود خورشید منظر این بود جمشید قدر هم بود از روی خورشید دولت را جمال می برتراند از مهر مه آن رسا و دین را علوم در بر دارد تحریر کان آن در سخا این در نوال
از جناب آن نخواهد کرد دولت اجتناب هم ز رکاب این نخواهد یافت اقبال انتقال هم بود از رای آن صبح سعادت را فروغ هم آن بود محمود طالع این بود مسعود فال جاه و مال حشمت آن باد فارغ از خسوف
آفتاب دولت این باد ایمن از زوال قاضی نظام الدین محمد ولد مولانا اشرف الدین حاجی محمد فراهی بود و مولانا حاجی محمد در سلک اعاظم فقهای زمان میرزا ابو القاسم بابر انتظام داشت و قاضی نظام الدین
بمزید زهد و تقوی و مهارت در امر درس و فتوی بر اکثر علمای ایام دولت خاقان منصور فائق بود و مدت مدید در مدرسۀ اخلاصیه و مدرسۀ غیاثیه باسم تدریس قیام مینمود و چون از آن منصب استعفا نمود
خاقان منصور بتکلیف موفور قاضی دار السلطنت هرات گردانید و قاضی نظام الدین بر دعوی و فیصل قضایا و قطع و فصل مهمات شرعیه طریق اجتهاد و سلوک داشت که قصد امانت و دیانت شرعیه
مسموع شد وفات قاضی نظام الدین در ماه محرم الحرام سنه تسعمائه دست داد و راقم حروف این رباعی در تاریخ آن واقعه اتفاق افتاد رباعی آنکس که شریعت بنظام از وی شد ارکم قضا اجل
از صفحۀ دل چو محو شد نام نظام توضیح پذیرفت که خالی کی شد مولانا معین الدین الفراهی برادر امجد قاضی نظام الدین محمد بود و در بسیاری فضائل و کمالات اظهار و قوت مینمود و در زهد و تقوی درجه علیا داشت
و اکثر علما را در غایت جودت بر صفحۀ تحریر میگماشت و در ایام جمعه بعد از ادای نماز در مقصوره جامع وعظ در کمال تأثیر میگفت و درر غرر معانی آیات و احادیث را بالماس طبع لطیف می سفت اعاظم
امرا و دیوانیان که در مجلس شریف وعظ او می نشستند طرفت میگفت و در وقت آن سخنان درشت بر زبانش میگذشت و آن جناب بعد از فوت برادر بموجب وصیت وی هر چند بمنصب قضاوت تکلیف مبالغه
نمودند قبول نفرمود و از آثار قلم لطائف نگار مولوی معین الدین معارج النبوت در میان مردم مشهور است و اکثر وقائع و حالات سید کائنات علیه اکمل التحیات بروایات مختلف در آن نسخه مسطور و آن جناب
در تفسیر فاتحة الکتاب قصۀ یوسف علیه السلام تصانیف بدیع پرداخته که هر کس کمال بلاغت آن کتب را مستحسن میشمارد و مولانا معین الدین در شهور سنه سبع و تسعمائه مریض شده درگذشت و در مزار متبرک حضرت باری خواجه
عبد الله انصاری بپهلوی برادر خواجه نظام الدین مدفون گشت مولانا شمس الدین محمد سبزواری در ایام جوانی بتحصیل علوم و تکمیل فنون محسوس و مفهوم قیام نمود و در مدارس درس افاده از اماثل و اقران
قصب السبق در ربوده و آن جناب بحسن محاورت و مکارم اخلاق اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسۀ شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی میگماشت و در ماه جمادی الآخر
سنه تسع و تسعمائه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بمرض حصبه از راه بقا با دار فنا افتاد مولانا شمس الدین محمد بن مولانا شرف الدین محمد عثمان در جمیع اقسام علوم معقول و تمامی فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای ما وراء النهر بلکه مقتدای
فضلاء هر شهر بود و در اوائل سلطنت خاقان منصور از سمرقند متوجه گذاردن حج اسلام شده بدار السلطنت هرات رسید و منظور نظر عنایت حضرت خاقانی و ملحوظ عین عنایت جناب حضرت سلطانی گشته عزیمت آن سفر مبارک
با مضا رسانید و بعد از مراجعت در دار السلطنت هرات توطن نمود و سالها در مدرسۀ شریفه سلطانیه و مدرسۀ مرکبه اخلاصیه بنشر فوائد علمیه و درس مسائل دینیه مشغولی مینمود و آن جناب بملازاده عثمان اشتهار داشت با وجود
کمال دانشمندی و کبر سن بمزید زهد و تقوی بصفت تواضع اتصاف داشت و مدت مدید در مدرسۀ شریفه سلطانیه و بعضی دیگر از بقاع دار السلطنت هرات همت بر نشر فوائد علمی گماشت و در ماه ربیع الاول سنه احدی و تسعمائه پهلو
بر بستر ناتوانی نهاده رایت رحلت بعالم آخرت برافراشت مولانا برهان الدین الرازی از علمای امجد بود بعلم و سرعت فهم و جودت طبع از اکثر فضلا و دانشوران ممتاز و مستثنی بود و بوسعت مشرب و میل صحبت اهل طرب مایل بود
و بر سبیل ظرافت بهر رنگ تصرف مینمود و مدت مدید تدریس مدرسۀ خاقان منصور و خانقاه منصور و خانقاه خلاصیه مقرب الحضرت السلطانی تعلق بآن جناب میداشت و بقلم فضل و کمال نقش افاده بر صحائف ضمائر بسیاری
از طلبۀ علوم میگماشت و در محال مولانا برهان الدین از جهان محنت آئین بجلد برین در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بود تاریخ الحامدیه از نتائج طبع او رساله ایست در فن معما در زمان میرزا ابو القاسم بابر رقم کلک بلاغت
اتمام گردانید حضرت مخدوم امجد امیر خاوند محمد از سادات و اولاد عظام میر خاوند شاه و بلکه از اکثر علما و فضائل پناه بجودت طبع سلیم و سلامت ذهن مستقیم امتیاز داشت و در ایام جوانی بتحصیل کمالات نفسانی نمود و در علوم
معقول و منقول نقش مهارت بر لوح ضمیر مینگاشت و وقوف آن حضرت در فن تاریخ و صنعت انشاء بمرتبۀ بود که قلم سحر از تعیین آن بعجز و قصور اعتراف وارد و کمال بلاغت آن مهر سپهر سیادت در تحریر حکایات و تقریر
روایات بدرجه داشت که بیان فصحا توضیح آن مکالمه مینمی بجمله محالات میشمارند و تألیف کتاب خلاصة الاخبار و روضة الصفا بر ثبوت این دعوی برهانیست مبین و لطف عبارات آن نسخه فصاحت انتما بر وقوع این معنی
برهانیست راقم حروف انتساب آن حضرت ملاحظه فرزندی ثابت داره و زبان گستاخی گشوده در سلک شاگردان میشمارد سبحان الله غلط گفتم انتساب قطره بدریا عین بی ادبیست و اقتباس ذره از خورشید الا
که ذره نشاید غرض ... اگر خواهد که باشد آرزویم هم بگویم که من شاگرد اویم چه شاگردم غلام کمترینم بگرد خرمن او خوشه چینم غرض از اظهار این شرف آنکه اگر
اخلاق و محاسن آن حضرت این حقیقت مبالغه نماید شاید که مردم حمل بر نسبت مذکور بخود ستائی حمل ننمایند گفتار این مقدار داخل لاف و گزاف داشته زبان اعتراض

لاجرم از اطناب مجتنب بوده مرقوم قلم خجسته رقم میگرداند که حضرت ابوی مخدومی را در اواخر ایام حیات میل انقطاع از مردم دامنگیر گردیده و از اختلاط خلایق دامن برچیده مدت یکسال در گوشه گذرانیدند
و اکثر اوقات را بکسب سعادت اخروی و کمالات معنوی مصروف گردانیدند و در ماه رمضان سنه اثنی و تسعمائه بواسطه مرض سوء القنیه از آن مقام بشهر مراجعت نموده بر بستر ناتوانی افتاد و مدت سیزده روز صاحب فراش بوده
و در دوم ذیقعده سنه ثلث و تسعمائه از محنت آباد جهان بریاض راحت ابدی جنان انتقال نمودند وفات آن حضرت در سن شصت و شش سالگی دست داد و دفن ایشان در جوار شیخ بهاء الدین عمر اتفاق افتاد
مولانا قطب الدین احمد آدم اعلم اطبای زمان و افضل حکمای دوران بود در معالجه مرض و ازاله علل برایا همت انفاس مسیحا ظاهر میگردانید اما بصفت حسن خلق اتصاف نداشت و در اوایل
سنه اربع و تسعمائه علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت مولانا شمس الدین محمد روجی مقتدای مشایخ زمان و پیشوای اصحاب زهد و عرفان بود و قریب هفتاد سال در سلوک طریق هدایت و تتبع سنن
سنیه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سعی نمود و جمعی کثیر از درویشان و سالکان طریقت افسامان هر روز باستان عالیشان میرسیدند و از باطن فرخنده مواطنش اقتباس انوار سعادات کرده
برادات فایض میگردیدند و آن جناب در اوایل ماه رمضان سنه اربع و تسعمائه مریض گشته … بنابر حسن اعتقادی که نسبت بمقرب حضرت سلطانی داشت وصیت نمود که درویشان و تجهیز و تکفین
من بشرف اهتمام بجای آورده در هر موضعیکه مصلحت دانند مدفون گردانند و در روز شنبه شانزدهم ماه مذکور داعی حق را لبیک اجابت گفته و امیر نظام الدین علیشیر بتقدیم غسل و تکفین باتفاق
اشراف اعیان … نعش مغفرت مغفاتش را بعیدگاه … برده … و در پهلوی قبر مولانا سعد الدین کاشغری که پیر ارشاد او بود دفن کردند اما بعد از … چند بعضی از مریدانش بسعی بآن مقبره
رفته پیر عزیز را بیرون کشیدند و بگازرگاه نقل نموده در … مزار متبرک حضرت … خواجه عبدالله انصاری دفن فرمودند این قطعه که نوشته میشود امیر سلطان ابراهیم امینی در تاریخ آن واقعه منظوم
گردانیده و روز و ماه و سال آن حادثه را در یک مصرع بمنصه ظهور رسانیده قطعه آن پیر که سر عشق او را * از عین شهود بود مشهود * … در حقیقت * زو نسبت هر دو کون مفقود * شد سوی جنان و
گشت تاریخ * شنبه شانزدهم صوم شانزده بود * مولانا میر حسین معمائی در تزکیه نفس نفیس و تصفیه باطن شریف و سیر مقصد و شیم مرضیه عدیل و نظیر نداشت و بسبب کمال تواضع و خلق همواره تخم محبت در فضای
ضمیر صغیر و کبیر میکاشت چندین سال در مدرسه شاه … اخلاصیه بوده بتطلب علم اشتغال مینمود و اکثر متداولات فنون معقول و منقول را مطالعه فرموده مهارتش در فن معما بجائی رسیده که رقم نسخ بر گفتار
مهره آن صنعت کشیده و در سنه اربع و تسعمائه بمرض اسهال در گذشت و در گنبد مدرسه مذکور مدفون گشت از نتایج طبع وقاد آن سید پاک اعتقاد رساله ایست که در فن معما در سلک انتظام کشیده و در کلام منظوم
و منثور آن نسخه کمال دقت و بلاغت ظاهر گردانیده مسوده اوراق را در تاریخ وفات آن مظهر مکارم اخلاق قطعه بخاطر رسیده بود در ثبت افتاده ایراد او درین مقام مناسب نمود قطعه مظهر خلق حسن
میر حسین * سید فاضل فرخنده صفات * کرد رحلت بسوی خلد برین * یافت از حادثه دهر نجات * نور رحمت چو بر او نازل شد * نور رحمت شودش سال وفات * مولانا کمال الدین مسعود شیروانی
در علم کمال … منطق و حکمیات اعلم علمای زمان خود بود و در سایر علوم معقول و منقول در کمال دقت و لطف طبع ظاهر مینمود و سالها در مدرسه علیای گوهرشاد آغا و مدرسه اخلاصیه
مقرب الحضرت السلطانیه بدرس افاده اشتغال داشت و بعد از فوت قاضی نظام الدین ترک تدریس مدرسه گوهرشاد آغا بیگم نموده در مدرسه غیاثیه علم افادت برافراشت و در روزیکه آن جناب
در آنجا اجلاس میکرد امیر نظام الدین علیشیر و تمامی سادات و علما و اکابر دار السلطنه هرات مجتمع گشتند … که اعلم علمای خراسان در آنجا درس باشند و در آن روز مولانا
… الدین مسعود تعریض بعض دانشمندان خراسان کرده … تقریر نکات بدیعه و معانی شریفه ادا فرمود که موجب تحسین و آفرین همگنان گشت از آثار قلم افادت رقمش
حاشیه شرح حکمة العین و بعضی دیگر از رسائل در میان طلبه مشهور است … بلاغت شعار این مطلع در مجالس النفایس مسطور است * بسوز سینه مستان … که نیست سوز مرا سازگار غیر شراب *
انتقال مولانا مسعود شیروانی از جهان فانی بعالم جاودانی در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و در مزار پیر سیصد ساله مدفون شد مولانا فضیل الله مولانا فاضل سمرقندی بود در اوایل بملازمت ابا بکر بن
میرزا سلطان ابوسعید قیام مینمود و بعد از واقعه شاهزاده بدار السلطنه هرات شتافته و آغاز درس کرده پرتو التفات مقرب حضرت سلطان بر وجنات احوالش تافت و مدت مدید در مدرسه شریفه گوهرشاد
آغا و خانقاه اخلاصیه بدرس افادت اشتغال داشت و الحق در آن اوقات طلبه علوم را از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته بر بعضی از اماثل و اقران رایت تفوق برافراشت اما چون بشرب مدام مشغولی مینمود
خاطر امیر علیشیر از وی تنفر شده بعزلش حکم فرمود و آن جناب بشهر بلخ رفته روزی چند در پناه دولت سلطان بدیع الزمان میرزا بسر برد و در آن ولایت نیز از وی حرکات ناملایم صدور یافته بروی
بقندز آورده در ظل عنایت امیر خسروشاه میبود تا زمانیکه از عالم انتقال نمود مولانا … الدین حبیب الله برادر زاده مولانا عز الدین حسین طبیب بود که در زمان میرزا ابوالقاسم و میرزا ابوسعید از اطبای زمان
در میدان حذاقت گوی سابقت میربود و مولانا حبیب الله نیز در معالجه مرض و ازاله علل برایا نفس مسیحا ظاهر میگردانید و از مبادی ایام سلطنت خاقان منصور تا وقت وفات در ملازمت آنحضرت روزگار میگذرانید
باوجود حصول تقرب بدرگاه خلافت پناه و وفور اسباب مکنت و جاه بطیب نفس و بشره شگفته ببالین فقرا و مساکین تشریف میبرد و از روی طوع و رغبت بی تکلف در معالجه درویشان و محتاجان شرایط اهتمام
بجای آورد و در شهور سنه خمس و تسعمائه نبضش از قانون اعتدال انحراف جسته بمرض اسهال کبدی مبتلا شد و بجوار رحمت الهی پیوست مولانا حسن شاه شاعر طبع شیرین کلام و از حیثیت قوت بدیهه سرخیل افاضل
شعرای ایام بود و همواره اشعار ظرافت آمیز و ابیات مزاح انگیز بر لوح بیان می نگاشت و هیچ مجلسی از مجالس دقیقه از دقایق هزلی و نکته … فرو نمیگذاشت و بی شایبه تکلف در آن شیوه مثل زمان خود بود
چنانچه درین باب این بیت نظم فرموده * در شعر و در هزل … فضل و در ادب * نی در عجم کسی چو حسن شد نه در عرب * و مولانا حسن شاه در اوایل ایام جوانی در ملازمت میرزا سلطان محمد میرزا بایسنغر بسر برده و بعد از قتل

لطف طبع و حسن تقریر بزنگ ملال از مرات ضمیر آن شهریار کشورگیر میسترد و در ان اثنا روزی سخن بذکر ملوک رسید و مولانا حسن شاه هر یک از سلاطین ماضیه را بوصفی منسوب گردانید میرزا سلطان محمد در مجلس از وی
پرسید که من چه عیب دارم جناب مولوی جواب داد که غیر از کاهلی هیچ تقصیر در ذات شمائل نمی بینم پادشاه گفت که کسالت از کجا دانستی گفت از آنجا که متوالی گفت که ده هزار دینار بمولانا حسن شاه بدهید
و شنیدم که میرزا سلطان محمد از این سخن در خنده افتاده پنجهزار دینار بمولانا حسن شاه داد و بعد از شهادت میرزا سلطان محمد بدار السلطنت هرات متوطن گشت و همواره با سلاطین و حکام طریق اختلاط
مسلوک داشته بفراغت اوقات میگذرانید و چون سلطنت ممالک خراسان بخاقان منصور انتقال یافت پرتو انوار عواطف امیر نظام الدین علیشیر بر وجنات احوالش تافت و جناب مولوی
پیوسته مقرب حضرت سلطانی را ملازمت میکرد و بمقتضیات جهت تشحید خاطر عاطرش ابیات در سلک نظم درمی آورد و از جمله آنکه نوبتی در روضه هرات بموجب فرمان خجسته صفات و سمه کبود در اکثر ضعیفه
سیاه روزگار بدکردار بود از شهر اخراج کرده خواجه مطهر شوی بخدمت امیر علیشیر شتافته منزل او را که دیوانی شده بود طلب نمود و ملتمس مبذول افتاده همان زمان مولانا حسن شاه بمجلس درآمده همان
التماس کرده مقرب حضرت سلطانی جواب داد که آن خانه متعلق بخواجه مطهر گرفت مولانا حسن شاه فی الحال این رباعی بر زبان آورد رباعی هر شهر اگر بلطف عودی هست مدبرخود ورنیست کسی نیاید بسبب
هر قحبه که از شهر برونش کردند این قحبه زنی مدبر بجایش بنشست و دیگر آنکه بعد از فوت امیر سلطان حسین ارسلانی جهت ترویح روح او ترتیب آشی عظیم اشارت فرمود و زبان بدین آغاز سرانجام آن
و معالج طعام کرده هر روز مولانا حسن شاه بدر دولتخانه آنجناب می آمد و خبر میگرفت که آش بکار رسید اتفاقا روزیکه آش میکشیدند او را اعلام ندادند روزی نمود و وقتی بملازمت امیر علیشیر آمد که آش با تمام رسیده بود
لاجرم متاسف گشته این رباعی بر زبان آورد که رباعی دیر آمدم و زغصه و غم خوردن دانم بیقین که جان نخواهم بردن یک آش دگر برای من فرمائید کز غصه این آش نخواهم مردن وفات مولانا
حسن شاه در شهور سنه خمس و تسعمائه روی نمود و مدت عمرش زیاده از صد بود امیر جلال بشرف سیادت و صفت زهد و عبادت اتصاف داشت و همواره در منقبت شاه ولایت رضی الله عنه
قصاید غرا بر لوح بیان می نگاشت تخلصش در غزل و قصیده اثنی بود و قصه لیلی و مجنون را بنظم آورده این بیت را افتتاح نموده ای عشق تو را جهان طفیلی مجنون تو صد هزار لیلی مولانا کمال الدین
حسین الواعظ در علم نجوم و انشا بی مثل زمان خود بود و در سایر علوم نیز با امثال و اقران برابری مینمود و با آواز خوش و صوت دلکش بامر وعظ و نصیحت میپرداخت و بعبارات لایقه معانی آیات
بینات کلام الله و غوامض اسرار احادیث حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم را مبین میساخت صباح روز جمعه در دار السلطنت سلطانی که در سر چهار سوق بلده هرات واقع است بوعظ مشغولی
میکرد و بعد از ادای نماز جمعه در مسجد جامع علیشیر نیز بلوازم آن کار بشرائط اهتمام بجای می آورد و روز سه شنبه در مدرسه سلطانی وعظ میگفت و چهارشنبه در سر مزار پیر محمد خواجه ابوالولید احمد میرفت
و نیز در آخر اوقات حیات چندگاه در حظیره سلطان احمد میرزا بآن امر میپرداخت چون بمقتضای اجل موعود رسید فی سنه عشر و تسعمائه مهر سکوت بر لب زده عالم آخرت را منزل ساخت مصنفات مولانا کمال الدین
بسیار است و آثار خلاصه بلاغت و نتایج بیشمار از آنجمله جواهر التفسیر و مواهب علیه و روضة الشهدا و انوار سهیلی و مخزن الانشا و اخلاق محسنی و اختیارات که مسمی بلوائح القمر است و میان مردم مشهور است و تفسیر
قرآن و از اشعار فصاحت شعارش این مطلع در مجالس النفایس مسطور است بیت سبز خط از مشک تر غالیه بر سمن فزن سنبل تاب داده را برگل نسترن فزن و در این تاریخ یعنی شهور سنه تسع و عشرین
و تسعمائه که این اجزا ترتیب مییافت فرزند ارجمند مولانا کمال الدین حسین مولانا فخر الدین علی قائم مقام والد بزرگوار مولای خویش بوده صباح جمعه در جامع مسجد هرات که مجمع اصاغر و اکابر است
بنصیحت و ارشاد فرق عباد میپردازد و الحق در این امر بالغ ذهنی و حسن صوتی رایت تفوق بر اماثل و افاضل می افرازد و از سایر اقسام فضائل بهره تمام دارد و همواره نقش تتبع سنن سنیه حضرت
مصطفویه بر لوح خاطر عاطر مینگارد و از منظومات مولانا فخر الدین مثنوی حکایت محمود و ایاز است که بر وزن لیلی و مجنون در سلک تحریر کشیده و در میان مردم مشهور است و بسیاری از معانی دقیقه در آن
رساله مندرج و مذکور است مولانا عبد الجلیل در سلک دانشمندان متبین انتظام داشت و چندگاه در دار السیادت سلطانی بقلم افادت نقش افاده بر صحیفه خاطر طلبه مینگاشت و وفاتش در سنه احدی
عشر و تسعمائه اتفاق افتاد جهت ضبط تاریخ مذکور سالک مسالک سخن گذار امیر سلطان ابراهیم مینا نهر این قطعه زبان بگشاد قطعه افسوس از آن سپهر دانش که کش بود چو ابر شیوه انفاق که زان عبد جلیل
گشت نامش بکار بسته شد بجنس اخلاق تاریخ وفات او خرد گفت علامه بیمثال آفاق مولانا نظام الدین عبد الحق از اکابر منشیان دار السلطنت هرات بمزید فقاهت و دیانت ممتاز و مستثنی
بود و چندگاهی بمنصب قضا سرافراز گشته بتفصیل قضایای شرعیه قیام مینمود مولانا سیفی در زمان خاقان منصور از آنجا که وطن مالوف و مسکن معهود او بود بهرات آمده آغاز تحصیل علوم نمود و در ظل تربیت
و رعایت امیر نظام الدین علیشیر آرام یافته احیانا بملازمت آستان سلطنت آشیان نیز اقدام مینمود و بعد از چند سال بمقتضای حب الوطن من الایمان روی بماوراء النهر آورده بشرف استادی شاهزاده
بایسنغر میرزا مشرف گشته دو سه سال در خدمت آنحضرت بسر برده و چون بایسنغر میرزا از جام انتقام خسروشاه شربت شهادت چشید مولانا سیفی در آنجا ساکن گشت تا آن زمان که دست قضا نخل حیاتش را بشکست
و آن جناب اشعار دلفریب بغواص لسان بسیار است و از آنجمله این دو بیت بخاطر بود و ثبت افتاد ای تراچون دل عشاق پریشان کاکل بر قامت فتنه و در سر فتنه دوران کاکل هیچ و دومیست که بر گرد سر شمع بود
حلقه حلقه بسر آن مه تابان کاکل و ایضا مولانا سیفی در باب ارباب صناعت دیوانی علیحده اختراع نموده و در آن منظومات امثال معانی بدیع درج فرموده از جمله ابیات این مطلع بغایت مشهور است
بیت تا بنقد جان بت جنازمن نان میدهد عاشق بیچاره نان میگوید جان میدهد مولانا ریاضی از مشاهیر شعرای خراسان بود و بنظم فتوحات و حالات مشغول مینمود و چندگاه قضای ولایت زاوه
و محولات که منشا و مولد او است تعلق بوی داشت و بواسطه کلانتران آن ولایت از آن امر معاف شده همگی همت بر نظام اشعار گماشت و این مطلع از منظومات او است بیت ملک شکسته آب خضر گردد ان لب

از دانشمندان زمان تفوق مینمود و صایم الدهر روزگار میگذرانید و همواره وظائف طاعات و عبادات مودی میگردانید در زمان خاقان منصور در مدرسهٔ اخلاصیه بلوازم منصب تدریس
اشتغال داشت و در ایام دولت محمد خان شیبانی در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانی رایت افادت برافراشت و کرت ثانی که ماهچهٔ علم ظفر نگار نواب کامیاب شاهی پرتو وصول بر ولایت خراسان
انداخت میر مرتاض بسبب تعصب در مذهب تسنن از هرات بطرف قندهار شتافت و هم دران ولایت وفات یافت مولانا عماد الدین عبد العزیز المشتهر بمولانا عالم متبحر بود در علم حدیث
و فقه حنفی و شافعی اظهار مهارت مینمود در زمان خاقان منصور بنام امیر نظام الدین علی شیر مشکوة را شرح نوشت اما پیش از آنکه شهرت یابد دست زمانه ورق آن دولت را در نوشت
و سالها در مدرسهٔ خاقان سعید شاهرخ میرزا و مدرسهٔ سلطانی و خانقاه اخلاصیه پدرش بافاده اشتغال داشت و در همان سال که میر مرتاض از هرات بقندهار شتافت مولانا نیز راه
بلاد هند پیش گرفت و دیگر خبری از وی نیامد مولانا فصیح الدین صاحب از حدت ذهن و جودت طبع و مکارم اخلاق و محاسن آداب سرآمد فضلای استرآباد بود و در فن شطرنج خواه صغیر
و خواه کبیر چه حاضرا و چه غائبانه مهارت تمام ظاهر میکرد و در نظم قصائد و معمیات نهایت بلاغت بجای می آورد و اکثر اوقات شریف را بخدمت آستان معدلت آشیان خاقان منصور پرداخت
و داروغهٔ کتابخانهٔ همایون شده در سلک انجمنیان رایت تفوق برافراخت از جملهٔ نوادر اشعار مولانا صاحب قصیده ایست که در مرثیهٔ مقرب الحضرت سلطان در سلک نظم کشیده
و حروف آخر مصاریع او تاریخ وفات میشود چنانچه در معانی اشعار اصلا خللی واقع نیست مولانا صاحب در سنهٔ سبع عشر و تسعمائه در ولایت استرآباد فوت نمود و از معمیاتش این رباعی باسم
رجب بر خواطر ثبت افتاده **آن ترک پری پیکر خورشید نقاب. باشد پی تاراج دلم عشوه نماب. بنگر دل ویران مرا کان عیار. ره زد و انه نهفت و بازش آب** مولانا محمد طالب علمی بود خوش طبع
و در فن معما از امثال و اقران ممتاز و مستثنی مینمود و سالها در ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا بمنصب صدارت اشتغال داشت و چون از سعادت خدمت آنجناب محروم ماند بدرگاه عالم پناه
حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه رفته رایت تقرب برافراشت و در شهور سنهٔ ثمان عشر و تسعمائه که میان عبید الله خان و آن پادشاه عالیشان در کول محاربه بوقوع انجامید مولانا محمد در معرکه
شربت شهادت چشید و از نتائج طبع آن جناب رساله ایست در فن معما در غایت دقت و لطافت و از منظومات مولانا محمد این معما باسم یحیی دران رساله مندرج است **چو روی خوب تو دیدم برون**
شد از دل من محبت همه اشیا بغیر وجه حسن امیر کمال الدین حسین در سلک نقبای سادات خراسان منتظم بود و در عنفوان جوانی از ابرده بهرات آمده بتحصیل علوم مشغول گشت و در اثنا
بمنزل شریف کیجک میرزا افتاده و شاهزاده او را مصاحب خود ساخته ابواب احسان بر روی روزگارش گشاد اما در وقتیکه کیجک میرزا عزیمت حج فرمود امیر حسین با او موافقت نمود و بعد از فوت
شاهزاده از توقف پشیمان شده از عقبش بشتافت لیکن بحسب تقدیر ملک قدیر دران سفر بلکه دیگر بخدمتش نتوانست رسید و چون حج الاسلام گذارده مراجعت کرد در تبریز بسعادت ملازمت یعقوب میرزا
اختصاص یافت چند وقت دران مملکت اوقات گذرانیده بوطن مالوف باز آمد و بخدمت امیر علیشیر پیوسته ملحوظ عین الطاف شد از غرائب اتفاقات که امیر حسین را اتفاق افتاد یکی آنکه
دران اوان که در ملازمت امیر علیشیر بود آن جناب او را برسالت سلطان یعقوب میرزا نامزد فرمود و مقرر کرد که کلیات مولانا عبد الرحمن جامی با دیگر کتب نفیسه از کتابخانهٔ خاصه ستانده
جهت قاضی عیسی و بعضی دیگر از نواب آن درگاه ببرد و در وقتیکه سید سیادت مآب آن کتب را از مولانا عبد الکریم کتابدار میستاند خدمت مولوی سهو کرده فتوحات کبیر را که در ضخامت و حجم و
جلد به کلیات مذکور مشابهت داشت بوی داد و امیر حسین آن کتاب را احتیاط ننموده در میان بار و تبرکات مضبوط ساخت و چون بملازمت سلطان یعقوب رسید و پیشکش گذرانید
پادشاه عالیجاه از کمال مکارم اخلاق او را پرسیده گفت که درین سفر بواسطهٔ بعد و مسافت ملول شده باشید میر حسین جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که ملالت در پیرامن خاطر نگذاشت
سلطان یعقوب میرزا از حقیقت این سخن استفسار نمود جناب سیادت مآبی فرمود که کلیات حضرت مولوی بنابر رسالت سلطانی جهت ملازمان قاضی فرستاده اند همراه داشتم و هرگاه اندک ملالی دست میداد
نظر بران کتاب افادت مآب می انداختم پادشاه فرمود که کلیات را بیاورند تا مشاهده نمایم و امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را بمجلس آوردند چون باز کردند معلوم شد که فتوحات بوده نه کلیات
مولوی جامی لاجرم جناب سیادت مآب ازین کار منفعل گشت و ازان سبب دیگر منظور نظر التفات امیر علیشیر نشده در اواخر اوقات جناب خاقان منصور بالتماس شاهزاده سلطان بدیع الزمان میرزا بشیخی آستانه
علیه رضویه منصوب کرده و در سنهٔ ثمان و تسعمائه آن منصب ابامر صدارت مبدل ساخته و در سنهٔ تسع و عشر و تسعمائه که بدیع الزمان میرزا در هرات بود امیر حسین از صدارت استعفا نموده [illegible]
و یکدو سه سال بفراغت گذرانیده بود که در سنهٔ اربع عشر و تسعمائه محمد خان شیبانی او را برسم رسالت متوجه درگاه عالم پناه نواب کامیاب شاهی روان گردانید و امیر حسین بسعادت
ملازمت آستان مشرف گشته مشمول انعام و احسان شده مراجعت نموده. وطن مالوف و مسکن معهود در ولایت ابیورد رحل اقامت انداخت و در سنهٔ عشرین و تسعمائه عالم آخرت را منزل ساخت
و از جملهٔ معمیات وی این معما باسم شاه زمان در خاطر بود ثبت افتاد **شاه بابر کرد طرح عدل افگند. نام خود و زد نگین دولت کند** خواجه ناصر الدین با صفای ضمیر و شیم مرضیه و لطف طبع و صفای ذهن
و اخلاق حمیده و اطوار پسندیده موصوف بود و در تحصیل فضائل و تکمیل اسباب بزرگی و سعادت از سائر اکابر خراسان ممتاز و مستثنی مینمود و آن جناب در سلک اولاد عظام مؤید و مهنه که قلم
شکسته رقم در ذیل وقائع ایام دولت سلطان سعید بذکر مناقب آن رطب اللسان گشت انتظام داشت و نسبت بسائر مشائخ خاندان عالیشان سلطان سعید ابو الخیر قدس سره داشت و بواسطهٔ
وفور علم و فضیلت رایت تفوق می افراشت و چون آن جناب را زمان حلول اجل بقدر نزدیک رسید ورقه مبنی بر طرح مباحث و مشکلات خواجه ابو الفتح و مغرب کرده و در اثنا اعراض صحت

بران منبع کمالات علیه کرده متوجه عالم فانی گردید این اشعار بلاغت آثار شرح این مطلع برخاطر بود نوشته شد ٭ نماند صبر و طاقت آتش غم چون برافروزد ٭ ازان شعله چو شبنم دمی صبر برخیزد ٭
مولانا سلطانعلی مشهدی بوجاهت صورت و محاسن سیرت موصوف و در خط نسخ تعلیق آنمقدار مهارت حاصل کرده که خطوط استادان متقدمین و متاخرین را منسوخ
خاقان منصور همواره باشارت آن حضرت و التماس امیر نظام الدین علیشیر بکتابت نسخ شریفه می‌پرداخت و گاهی بنظم اشعار نیز زبان میگشاد و از انجمله این مطلع ثبت افتاده ٭ گل صد بهار ازان
رخ گلگون نمونه ایست ٭ چون لاله اشک من که از دل پر خون نمونه ایست ٭ و آن جناب در سنه تسع و تسعمائه در مشهد مقدسه درگذشت و هم دران بقعه شریفه مدفون گشت امیر صدرالدین یونس
والد امیر رضی الدین عبدالاول ابن امیر معین الدین مرتضی بن امیر صدرالدین یونس بود که شمه از علو شان او را خامه مکسور اللسان در اثنای ذکر اکابران خاقان سعید نموده بود و امیر صدر
یونس با وجود شرف نسب بوفور فضل و کمال و غرب نیز اتصاف داشت و سالها در مدرسه غیاثیه بتعلیم دانش نقش افادت بر صحائف خاطر میکاشت و در زمان استیلاء محمد
بر دیار خراسان منصب صدارت و احتساب متعلق بآن سیادت مآب گشت یکدو سال در غایت امانت و دیانت بلوازم آن امر پرداخته بالاخره بطیب نفس از سر آن منصب درگذشت
بعد ازان بموجب استدعای قنبر میرزا که حاکم بلخ بود بدان جانب توجه نمود و قنبر میرزا منصب شیخ الاسلامی مملکت را الیوی جمع فرمود و امیر صدرالدین یونس از ان زمان تا وقتیکه حکومت
قبة الاسلام بلخ بحضرت ایالت منقبت ابوسلطان انتقال گرفت در کمال اعتبار و اقتدار در ان دیار روزگار میگذرانید انگاه بعضی از اهل شرارت نزد آن حضرت زبان سعی بغیبت گشادند حسب الحکم
آن سید عزیز را با یک پسرش ابوالامام نام بباد فنا دادند اکنون دو پسر دیگر آن جناب امیر ابوالصفا و سید ابوالبقاء در بلده فاخره تشریف دارند و در کمال صلاح و تقوی همگی همت بر تحصیل علوم
و اکتساب فنون معقول و مفهوم میگمارند امیر صدرالدین ابراهیم مشهدی عمده علمای زمان و قدوه سادات فضیلت نشان بود و در زمان خاقان منصور سالهای موفور در مدرسه شریفه سلطانی
و مدرسه بدیعه و خانقاه اخلاصیه بامر درس و افاده قیام مینمود و در شهور تسع عشر و تسعمائه رایت عزیمت بصوب آخرت برافراشت و دو پسر خجسته سیر یادگار گذاشت امیر محمد امین و امیر محمد حسین
این دو جوان فضیلت نشان بصفت صلاح و تقوی و انصاف اتصاف دارند و همواره همت بر افاده و استفاده میگمارند امیر محمد امین در مدرسه اخلاصیه بلوازم تدریس اشتغال مینماید و امیر
محمد حسین در مدرسه گالیه بافاده قیام مینماید و برادر میرزا ابراهیم میر عبدالجلیل نیز در سلک طلبه بتحصیل مینماید مولانا فصیح الدین محمد النظامی جمال حالش بعلو نسب و تبحر در علوم معقول و منقول
آراسته بود و در فن ریاضی و حکمیات سرآمد افاضل دوران مینمود طبع سلیمش مدرک مخفیات و مؤلفات علمای متقدمین و ذهن مستقیمش مظهر مخزونات و مصنفات فضلای متاخرین مقرب حضرت
سلطانی اکثر اوقات را در شاگردی مولانا فصیح الدین مطالعه نمود و آن جناب کتابها خوانده تعبیر کرده شرائط تعلیم و تکریمش بجای می‌آورد و چندی تدریس در مدرسه اخلاصیه و مدرسه غیاثیه و بدیعیه گاهی
مقام داشت و احیاناً ببعضی تعلق با خواند سید داشت و آن جناب در شهور سنه ۹۱۹ بواسطه بعضی اسباب که تحریر آن لائق سیاق کتاب نیست سلوک طریق مسافرت اختیار کرده و از هرات رایت عزیمت بجانب
بلخ برافراشت چند سال دران ولایت در مصاحبت امیر صدرالدین یونس که داماد ش بود بسر برده و هم او در سنه تسع عشر و تسعمائه روی بعالم آخرت آورد از نتایج طبع بلاغت آئین مولانا فصیح حا
هدایه حکمت و حاشیه تذکره و شرح اربعین نووی و شرح تامة العقائد و حاشیه مختصر و مطول و غیرها سابقا در میان فضلا مشهور بود که طلبه از مطالعه آن رسائل فائده تمام در دست مینمودند
برهان الدین عطاءالله در عنفوان ایام جوانی از بلده مشهد که منشا مولدش بود بدار السلطنت هرات آمده و آغاز تحصیل علوم نمود و باندک زمانی تکمیل اکثر فنون کرده قصب السبق از امثال
و اقران در ربوده در علم عروض صنایع و بدایع شعری مهارت کامل حاصل داشت و سالها در مدرسه فیضه اخلاصیه همت بر تدریس میگماشت از تصانیف شریفش رساله قافیه و صنایع بدایع
شعری در میان فضلا مشهور است و از منظومات فصاحت آیاتش این قطعه در صنایع صفت تسمیط مذکور است ٭ بحمدالله که شد حاصل جهان را رونق کامل ز ذوالقاف شاه ز عدل خسرو عادل شه غازی
که در هیجا چه شد پیدا اثر او شوند از بیم او اعدا چو روباهان غایب دیدار بیهر سلطنت سلطان حسین آن صفدر میدان که نام رستم دستان ز دستانش شده باطل ٭ و امیر عطاءالله که در اواخر اوقات حیات
دیده ظاهر از رویت اشیا عاطل گشت و از بلده فاخره هرات بمشهد مقدسه رفته در اواسط شوال ۹۱۹ درگذشت شیخ جلال الدین ابوسعید پورانی نبیره مولانا جلال الدین ابویزید بود و به
مزید نفس نفیس از سایر مشایخ زمان ممتاز و مستثنی بود و جود و سخاوت آن جناب بنهایت مذهب داشت و همواره در غایت خوشخوئی و تازه روئی همت بر ضیافت صادر و وارد میگماشت خاقان منصور نسبت
بآن جناب در طریق ارادت و اعتقاد سلوک میکرد و هر سال یکدو نوبت بپوران رفته بار دیگر شرائط انعام و احسان بجای می‌آورد اما محمد خان شیبانی خدمت شیخ را مواخذه و معه
دیگر در دارالسلطنت هرات توانست بود و در اواخر اوقات حیات بقصد ارشاد افغه انجا ساکن گشت و در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه شبی از بام افتاده درگذشت سید نظام الدین
موسوی باظهار زهد و تقوی و ارشاد بر فرق برایا بغایت مسبوق بود و پیوسته جهت سوانح مهمات مردم استخاره میکرده و جماعات تفریح مینمود و بنابران بخواب بین مشهور گشت و در زمان خاقان منصور
بمطمح نور التفات آن حضرت پایه قدر و منزلتش از امثال و اقران درگذشت و پسرش سید فضل الله بصفت فضل و وقوف در نظم اشعار ترکی و فارسی اتصاف داشت و در طراز
قافیه گذرانید چندگاه همت بر پرسش برفوی میگماشت وفات سید سلطانعلی در شهور سنه احدی و عشرین و تسعمائه دست داده و انتقال سید فضل بعد از پدر چندگاه اتفاق افتاده
٭ بود سال سید سلطانعلی عالی نسب ٭ آنکه میگفتش خرد زاهل الیقین میر یا چون خواب بینی شیوه بود سال فوت او بدست میر خواب بین خواجه فتح ٭ له رحمة الله

که چند گاهی بخدمت سلطان تیمور قیام می‌نمود و آن جناب بصفای ذهن سلیم و ذکای طبع مستقیم از سایر شعرای روزگار و فضلای رفیع مقدار امتیاز داشت و گاهی در سایهٔ تربیت امیر نظام الدین علیشیر بسر برده
و گاهی بخدمت بدیع الزمان میرزا میگذاشت و دیوان غزلیات آن جناب مشهور است و این مطلع در آن کتاب مسطور گشت بیت بسکه خوردم آب دیده چون ماهی وطن دیدم که تا نتوان بزلفش ز احکام خویشتن
دیدم عجوبات خواجه آصفی در شانزدهم شعبان سنه ثلث و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و جهت ضبط ماه و سال مذکور بلبل طبع میرزا سلطان ابراهیم این ترنم آغاز نهاد بیت چون آصفی آنکه شد ز دار در دم
در عبرآباد محنت نهان چون بنجم رسید دل از من که چه آمد تاریخ گفتم ز بلا رست آمده روز دوم شیخ فصیح الدین محمد ارشد اولاد شیخ زین الدین خوافی بود و مدت مدید در مزار جد خویش بر سجادهٔ
تقوی نشسته بضیافت صادر و وارد قیام می‌نمود و در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه که سن شریفش قریب بنود بود درگذشت بعد از اتمام تکفین و تجهیز هم در آن مزار مدفون گشت امیر نظام الدین عبد القادر
در سلک اجلهٔ سادات و علما و اعاظم و افاضل شروع نقبا انتظام داشت و در زمان خاقان منصور سالها در مدرسهٔ شریفهٔ سلطانیه نقش افاده بر حاشیهٔ ضمیر طلبه میگماشت منصب جلیل القدر نقابت
و امر قضای مملکت خراسان مدتی متعلق بآن جناب بود و در تکفل این مهام طریق امانت و دیانت سلوک می‌نمود و وفاتش در شهور سنه خمس و عشرین و تسعمائه اتفاق افتاد و قلم خجسته رقم در بیان
تاریخ آن واقعه بدین رباعی زبان بگشاد رباعی عالی نسبی که بود در دین فاخر در علم یگانه در فضیلت نادر شد سوی بیاض خلد و آمد تاریخ افسوس جناب میر عبد القادر الحی باقی خواهرزاده
مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی بود و در نظم مثنوی از سایر شعرای زمان در میدان امتحان گوی تفوق میربود اکثر کتب خجستهٔ شیخ نظامی را مانند لیلی و مجنون و خسرو و شیرین و هفت پیکر تتبع نموده و بر نهج
اسکندرنامه تیموری بنظم آورده و در افتتاح نظم فتوحات نواب کامیاب شاهی نیز نموده تا توفیق اتمام نیافت و در محرم سنه سبع و عشرین و تسعمائه بعالم آخرت شتافت مولانا حبیب الله معروف بفصاحت
بیان و بلاغت لسان متصف است و در تاریخ وفات آن جناب گوید بیت از باغ دهر باقی خوش کلام رفت بسوی باغ خلد بصد عیش و صد طرب جان او در روضهٔ پاک رسول و گفت روح
فدای تو باد ای بهین ابطحی لقب رفت از جهان کسی که بود ملت شعرا و آشوب ترک و شور عجم فتنهٔ عرب تاریخ فوت او طلبیدم ز عقل گفت از شاعر شهان و شه شاعران طلب امیر رضی الدین مبارک
پدر بزرگوار امیر نور الدین محمد امین بن امیر رضی الدین عبد الاول امیر معین الدین بن عبد الرزاق مورخ سمرقندی بود و امیر رضی الدین جوانی بود در کمال فضل و انسانیت و غایت تقوی و صلاحیت
و طبع لطیفش مدرک اسرار علوم و ذهن شریفش حاوی فنون محسوس و مفهوم در عنفوان شباب از تحصیل فضائل فارغ گشت و در مدرسهٔ شریفهٔ غیاثیه و مدرسهٔ بدیعیه مدرس شده پایهٔ قدر و منزلتش از
امثال و اقران درگذشت چون چهل و سه مرحله زندگانی طی نمود در شب سه شنبه یازدهم ذی الحجه سنه سبع و عشرین و تسعمائه از عالم فنا بدار بقا رحلت فرمود دیده غالی گوهرش امیر نور الدین محمد امین که
شریفش از رهگذار سجاده بود از مشاهدهٔ این واقعهٔ جانسوز و حادثهٔ محنت اندوز افغان و زاری و گریه و نالهٔ اشکباری باوج فلک زنگاری رسانید و یعقوب مثال در مفارقت آن عزیز فضل
و کمال در گوشهٔ بیت الاحزان حال نشسته بزبان حال و قال مضمون مقال و اسفا علی یوسف گویا گردانید و بعد از چندگاه آن سیادت پناه در مفارقت آن فرزند ارجمند در غایت غم و اندوه
اوقات گذرانید و مریض گشته در اوائل ربیع الآخر تسع و عشرین و تسعمائه رایت عزیمت بجوار مغفرت حضرت عزت افراشت این قطعه که نوشته میشود بحساب جمل مشعر بر تاریخ وفات امیر رضی الدین عبد الاول
است سید فاضل رضی الدین که بود زبدهٔ اولاد امجاد رسول رفت از دار فنا سوی بهشت شد مقیم کوی ارباب وصول بهر سال انتقالش عقل گفت انتقال زبدهٔ آل رسول و این رباعی مخبر است
از ماه و سال ارتحال امیر نور الدین محمد امین است از حکم قضای حضرت سبحانی چون میر محمد امین شد فانی از سال و مه واقعه پرسید کسی گفتم که اوائل ربیع الثانی قاضی اختیار الدین حسین
ولد قاضی غیاث الدین تربتی بود بوفور فضائل و کمالات از سایر قضات ممتاز و مستثنی بود و در اوقات جوانی از ولایت محولات بدار السلطنت هرات آمده بتحصیل علوم دینی پرداخت و در اندک زمانی
ترقی بسیار کرده در نوشتن فتاوی و تحریر صکوک و سجلات رایش بنیاد همت ساخت و در فن انشای و شعر معما نیز صاحب وقوف گشت و در اواخر زمان خاقان منصور بمنصب قضا سرافراز شده پایهٔ قدر و
منزلتش از امثال و اقران درگذشت و بواسطه کمال فراست و کیاست در غایت لوازم امانت و دیانت از تمامی فضلای دار السلطنت هرات اختیار و اعتبار بیشتر یافت و پرتو التفات
حضرت خاقانی بکیاحب و عینی بر وجنات احوالش تافت و قاضی اختیار الدین در وقت استیلای ابو الفتح محمد خان شیبانی بآن امر منصوب بود و بعد از کشته شدن آن بادشاه عالیجاه از سر اضطرار
اختیار بوطن محلی شتافته بزراعت اشتغال نمود و در اوائل سنه ثمان و عشرین و تسعمائه بمرض سوء القنیه در قصبهٔ تربت درگذشت و در مقبرهٔ آبای خود مدفون گشت از نتایج اقلام فصاحت
انتظام قاضی اقتباسات و مختار الاختیار در میان فضلای روزگار مشهور است و در تاریخ منبری که از سنگ مرمر امیر علیشیر در مسجد جامع هرات ساخته این قطعه بر لوح خاطر مسطور گشت
است از همت بزرگی شد منبری که رفعت ترفع بر عرش سر کشیده تاریخ آن همایون منبر ز عقل جستم منبر ز سنگ مرمر هرگز کسی ندیده شیخ نور الدین محمد والد ماجد آن جناب شیخ قطب الدین
در سلک نبایر قطب سپهر ولایت شیخ زین الدین خوافی منتظم بود و بمزید تقوی و پرهیزگاری از سایر ابنای زمان ممتاز و مستثنی بود و شیخ نور الدین محمد از غایت حدت طبع و قوت ذهن در
در اوائل ایام شباب از تحصیل علوم عقلی و نقلی فراغت یافت و آغاز درس و افاده کرده پرتو ضمیر انور و دانش پذیرش بر صفحات احوال طلبه علم تافت و گوش هوش تلامذه از نتایج بحر
خواطر فضائل مآثرش بلآلی نکات دقیقه و جواهر انیقه گرانبار گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در طریق سلوک زهد و تجرد در فنون از امثال و اقران درگذشت و آنجناب مدتی مدید در زمان
خجسته نشان خاقان منصور و شیبانی خان در بقاع بلدهٔ هرات بمنصب ریس منصوب بود و در زمان دولت شاهی بنابر بعضی امور که تحریر آن لائق سیاق تاریخ نیست زبان حقائق بیان

از قیل و قال بسته ابواب سفر بر روی روزگار هدایت آثار کشود و در اوایل سنه اثنی و عشرین و تسعمائه بصوب ولایت گرمسیر قندهار شتافت و شرف ملازمت حضرت خلافت پناه
ظهیر الدین محمد بابر پادشاه دریافته فروغ مکرمت آن حضرت بر وجنات حالش تافت بعد از چندگاه که در سایه عاطفت آن پادشاه وافر رحمت معزز و مکرم اوقات گذرانید در اواخر
سنه ثمان و تسع مائة داعی حق را لبیک اجابت گفته در کابل بجانب دار عدن خرامید و حالا برادر رشیدش زبدة الفضلای فی الخواتین شیخ زین الدین که از اقسام علوم بهره مند است
و از جهت لطافت طبع و حسن خلق و لطایف گفتار و محاسن کردار بی شبیه مانند و در آن آستان معدلت آشیان بسر میبرد و منظور نظر الطاف خسروانه بوده شرائط ملازمت بجای می آرد
و در سرانجام مهام فرق انام غایت سعی و اهتمام مبذول فرموده در انجاح ملتمسات خاص و عام لوازم اجتهاد ظاهر ساخته تخم محبت در فضای خاطر همگنان میکارد و علیه کیف با نوازش
چون پرتو آفتاب شامل حال شیخ و شاب و گنجینه دل فیض آثارش مخزن دقایق مؤلفات اولی الالباب بیت چو هست از روی خدا و خلق خوشنود در ظلال دولت و باد محمود شیخ ابو الواحد
خال این دو برادر صاحب کمال است و بوفور فضل و عرفان سرآمد اصحاب وجد و حال و آن جناب بلده وجیه الدین که مضمون عنایت وجیهاً فی الدنیا و الآخرة و من المقربین بر ذات خجسته صفاتش
صادق می آید و مدتها در دار السلطنت هرات بزهد و تقوی تمکن بوده و هرگز قدم از جاده سنن سنیه نبویه بیرون نمی نهاد و شیخ ابو الواحد بغایت طبع شریف داشت این مطلع از وست
بیت چو تیر خود کشی از سینه ام مگذار پیکان را که مراد دل دهد کام مرا دانه در راهت و هم جانرا و آن جناب نیز حالا در سده سدره انتمای حضرت بادشاهی متوطن است و لوازم دولتخواهی
بجای می آورد و از موائد کثیر الفوائد نواب آن درگاه خلائق پناه بهره وار د مولانا شمس الدین بردعی در زمان خاقان منصور از وطن اصلی بهرات آمده آغاز تحصیل علوم
نموده در اندک زمانی بدرجه کمال ترقی فرموده در مزار فائض الانوار مقرب حضرت باری خواجه عبد الله انصاری بمنصب تدریس منصوب شد و در شهور سنه ست عشر و تسعمائة
از خراسان متوجه آذربایجان گشت و چنان مسموع میشود که حالا در شیروان متوطن بوده بافاده قیام مینماید مولانا اسمعیل تبریزی در علم و کمال از اقران مولانا شمس الدین بردعی است
و او نیز در سنه مذکوره از هرات بجانب آذربایجان رفت مولانا حاجی محمد تبریزی در سلک علمای محقق و فضلای مدقق انتظام دارد و در سنه مذکوره از دار السلطنت
هرات بما وراء النهر رفته منظور نظر عبد الله خان شده بمنصب صدارت سرافراز گشت و بعد از چندگاه دست از تکفل آن شغل باز داشت و حالا هم در آن بلده ساکن است و بدرس و افاده اشتغال مینماید
مولانا عضد الدین ابراهیم ولد مولانا عرب شاه اسفراینی است و نبیره دختری مولانا عصام الدین داود خوافی که صدر مستقل سلطان محمود میرزا بود و مولانا عضد الدین
ابراهیم بجودت طبع پاک و حدت ذهن ادراک و تکمیل علوم محسوس و معقول و مهارت در فنون مفهوم و منقول سرآمد علمای عالیشان است و ملاذ فضلای فطانت نشان بیان حقایق
بیانش مفتاح ابواب معانی و کلام بلاغت انجامش مبین دقایق صحف آسمانی و آن جناب در زمان خاقان منصور بکسب کمالات اشتغال نموده و باین مرتبه بلند ترقی فرموده در مدرسه
شریفه شاهرخ میرزا مدرس گشته ابواب افاده بر روی روزگار بسیار طلبه میگشود و در ایام دولت شاهی در اوانیکه امیرخان در خراسان حاکم بود در مدرسه عالیه سلطانیه رئیس گشت
اما بعد از اندک زمانی بعضی از وقایع حادث شده قضا و راتق منصب او را او نوشت و جناب مولوی در ماه رجب سنه ست و عشرین و تسعمائه از دار السلطنت هرات
بخارا شتافت و حالا در آن بلده از وفور احسان عبد الله خان محظوظ بوده مستغرق خرمی افراز و طلبه علم را از فوائد خاطر افادت مآثرش با حسن وجهی مستفید میسازد
مولانا قاسم علی از جمله اجله علما بکرم ذاتی و سخاوت جبلی امتیاز تمام دارد و از مبادی ایام صبی و اوائل اوان نشو و نما همواره همت بر اکتساب علوم محسوس و منقول مصروف میگرداند
و از صنعت زرکوبی و زرکشی نیز بغایت صاحب وقوف است و بصفت زهد و رشاد و صلاح و سداد موصوف و معروف بگذاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام
علیه الصلوة و السلام فائض گشته از کمال سلامت نفس بقلم اندیشه غیر نقش خیر خواهی حرفی بر لوح خاطر ننوشته و آن جناب در زمانیکه امیرخان موصلو در بلده هرات
بحکومت مشغول بود بنابر آن بر مسندهای سلطنت انتماء ملک سلطان محمود از وطن مالوف سفر کرده بجانب سیستان توجه نمود تا غایت در آن ولایت ساکن و در کمال اعزاز و
اکرام بر مسند افاده و تدریس متمکن امیر جمال الدین عطاء الله سلمه الله سده سنیه اش مرکز طواف اکابر و اشراف انام و عتبه علیه اش مجمع اعاظم اولاد امجاد خیر الانام و لوح
ضمیر مهر تنویرش مطرح اشعه انوار اسرار کتب الهی و صحیفه خاطر عالی مآثرش مهبط لوامع حقائق اخبار حضرت رسالت پناهی گنجینه سینه اش بجواهر علوم مشحون و عقود کمالات
در مخزن باطن خجسته میامنش مخزون نیز شمائل نبوی از مشارق جمال فرخنده مآلش طالع و آثار فضائل مرتضوی از مطالع خصائص علم و کمالش ساطع فضائل رای عالم آرایش کشاف اسرار
معالم تنزیل و طبع مشکل کشایش حلال مفصلات موافق تأویل بیت بیانش مظهر اسرار تحقیق ضمیرش مظهر انوار تدقیق بجمال بی قرین جماعتش بعلوم شرع واضح از کلامش توضیح
گشته روشن بر اهل علم هر مشکل ز هر فن و آن حضرت مانند عم بزرگوار خویش امیر سید اصیل الدین در علم حدیث بی نظیر آفاق گشته و در سایر اقسام علوم دینیه و اصناف فنون
یقینیه از محدثان در گذشته چند سال در مدرسه شریفه سلطانیه در گنبدی که حالا مقبره خاقان منصور است و در خانقاه اخلاصیه بدرس و افاده اشتغال داشته در هفته یک نوبت
در مسجد دار السلطنت هرات بقلم ارشاد نقش رشاد و نصیحت بر الواح خاطر اعاظم و اشراف و اکابر میگاشت و اما بنابر حسب حالات گوشه نشینی باشغال این امور التفات

می نماید و تمامی اوقات خجسته ساعات را مستغرق طاعات و عبادات ساخته باذخار مثوبات اخروی مشغولی میفرماید سلاطین اسلام و حکام ایام باقدام ارادت
اعتقاد ملازمت آن حضرت را بر ذمه همت واجب میدانند و در ترفیه حال و فراغ بال خدام عالی مقام طریقه اشفاق مبذول میدارند بدانچه میتوانند از مولفات فصاحت
صفات حضرت نقابت منزلت روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب در اقطار آفاق اشتهار تمام دارد و بلبشاشه و شبهه عقل و ادراک انظر آن کتاب افادت مآب را
در آیینه خیال امر محال میشمارد و ولد ارشد آن حضرت امیر نسیم الدین محمد که بمیرک شاه مشهور شده در تکمیل علوم و فنون سیما علم حدیث یگانه زمانه و در مقبره منو ... کرده
بنابر تعیین واقف قائم مقام پدر بزرگوار خویش بوده بلوازم درس و افاده مشغولی مینماید و زمره از طلبه ملازمت آن درس نموده و از نتایج طبع نقاد آن جناب
مستفید و بهره مند میگردند و خواجه عبد الرحمن والد ماجد قاضی کلان که سالهای فراوان در بلده هرات بنابر فرمان خاقان منصور بفیصل قضایای شرعیه میپرداخت
و قاضی نافذ الحکم بوده مهمات فرق انام را بر حسب فتوی علمای اسلام بسر انجام مقرون میساخت و جناب خواجه عبد الرحمن نیز در ایام دولت محمد خان شیبانی دو سه
سال بمنصب قضا منسوب شده قائم مقام پدر بزرگوار خود در مدرسه گوهرشاد آغا بدرس و افاده نیز قیام مینمود و فی الواقع خواجه عبد الرحمن از اقسام علوم و انواع
فضائل بهره مند هست اما بواسطه کمال علم و تواضع و عدم سعادت بخت و طالع درین ایام در کمال پریشانی و بیسامانی اوقات میگذراند مولانا صدر الدین محمد در سلک
اعاظم علمای زمان و اکابر فضلای دوران انتظام دارد و بصفت تقوی و پرهیزگاری موصوف بوده همواره همت بر افاده علوم میگمارد و در علوم شرعیه سیما فقه بغایت
ماهر است و در سائر فنون عقلی و نقلی سرآمد دانشمندان شده تا تحصیل آن جناب را در درس مولانا کمال الدین شیخ حسین و مولانازاده و مولانا عثمان و مولانا کمال الدین مسعود
شیروانی و حضرت مخدومی شیخ الاسلامی اتفاق افتاد و درین اوقات در مدرسه غیاثیه و مدرسه اسلامیه ابواب درس و افاده برگشاده و مولانا صدر الدین محمد را بیست بخت
و دانش مولانا زین الدین محمود نام در ایام دولت شاهی بواسطه بعضی از فترات جلای وطن اختیار کرده از دار السلطنت هرات قدم در طریق مهاجرت نهاده روی
بولایت ورود و سیستان و قندهار آورد و حالا در قندهار مشمول عنایت حکام بوده بفراغت اوقات میگذراند و طلبه از نتایج طبع نقاد خویش مستفید ساخته مراسم افاده بظهور
میرساند مولانا شمس الدین محمد صفی بمتانت طبع و لطافت ذهن و تحقیق مسائل علوم و تدقیق در مباحث محسوس بیمثل زمان خود است و در کمال زهد و تقوی گذرانیده از شرایط
امانت و دیانت دقیقه نامرعی نمیگذارد و تدریس یک صفه از مدرسه شریفه سلطانیه متعلق آن جناب است حالا اکثر طلبه دار السلطنت هرات بآن درس تردد نموده از
نتایج افکار افادت آثارش محظوظ و بهره ور میگردند عارف صاحب کمال شیخ جلال الدین ابو سعید هدایت ازلی در صغر سن روشن والد ماجد خواجه محمد بن عبد الملک که در سلک اعاظم
اهل قلم انتظام داشت اجتناب نموده همت بر سلوک طریق اهل تحقیق گماشت و دست ارادت بجناب هدایت منقبت مولانا شمس الدین محمد روحی روح الله روحه داده بقدم
اخلاص و طلب طریقه مرضیه نقشبندیه قدس الله اسرارهم پیش گرفت و باندک زمانی ترقی بسیار کرده فضای باطن فرخنده سماتش از انوار فیوضات الهی صفت اضائت پذیرفت
آنگاه حضرت کرامت پناه شیخ عماد الدین ابیوردی که در آن ایام بسایه سپهر لاجوردی مثل او سالکی نبود بدار السلطنه هرات تشریف آورده بسجاده شیخ جلال الدین آنجانب خود
کشیده بابیوردی برد و شیخ مدت هفت سال در صحبت آن حضرت گذرانیده و بعد از آن بوطن مالوف مراجعت فرموده و حالا در بلده فاخره هرات در مسجد جامع هر هفته یک نوبت
بوعظ و نصیحت خلائق مشغولی مینماید و تشنگان بوادی ضلالت و بیشانه بسیاری از تشنه لبان بادیه معصیت را بآب حیات هدایت میرساند مولانا علاء الدین علی وزیری از جمله مریدان
مولانا علاء الدین است که در سلک طریقه مرضیه نقشبندیه بیمثل زمان خود بود و از کرامات و خوارق عادات ظهور مینمود و مولانا علی از مدت مدید در بلده فاخره هرات باصناف
ریاضات و ادای وظائف عبادات اوقات شریف مصروف میدارد و همواره نقش هدایت و ارشاد بر الواح خاطر فرق عباد میگارد خواجه ضیاء الدین مریم برادر عالی گهرش
خواجه علاء الدین برادر بزرگ ترش خواجه افضل الدین محمد کرمانی بود و سالها بوزارت بعضی از حکام قیام مینمود و خواجه مریم از جانب ... برادر سالها ... دیوان ... بلطف طبع
و حدت ذهن ناظم مناظم فضیلت گردیده و در علم سیاق مهارت تمام دارد و همواره همت بسر انجام عظام مهام دیوانی میگمارد ... فراغ ... شعر ...
و محاسن اشفاق موصوف و اشعار آبدار آن جناب بسلاست الفاظ و دقت معانی مشهور است و این بیت که در نعت رسول صلی الله علیه و سلم گفته ... مشهور ...
الحکش ماه را مطلع خود کرده صبحگاه را ... مولانا کمال الدین حسین شاد کامی در ایام شباب و اوان جوانی بتحصیل فضائل نفسانی موافق گشت ... و در نظم اشعار
ممتاز فضلای سخن آرا گردید ... امیر نظام الدین علی شیر را نسبت بآن جناب التفات بسیار بود و همواره ابواب انعام و احسان ... روزگار ... تحصیل
بوطن وارد و از مر زراعت وجه معاش میگذراند این مطلع از جمله منظومات اوست ــ سوی بستان نشتم و کوی تو ام آمد بیاد ... گل دیدم گل روی تو ام آمد بیاد ... متاع ... تا
بلوغ سمات اوست ... مولانا جمال الدین محمد الهی از جانب پدر نبیره مولانا جمال الدین محمد قاینی است و از جانب ...

در سلک حفاد شیخ زین الدین خوافی انتظام داده و آن جناب در اوائل حال ملازمت شاه غریب میرزا میکرد و از مواید مائده انعام و احسانش بهره ور گشت و بسی از اسباب که تحریر آن الیق بحال کتابت نیست شاهزاده او را از خدمت معاف داشته جناب مولوی چندگاه در اطراف بلاد هندوستان سرگردان و سر در بیابان وفات میگذرانید و چون آن مملکت در حوزه تسخیر نواب کامیاب معتبه دولت علیه شاهی درآمد مولانا الهی بهرات شتافته ساکن شد اما کسی بحالش نپرداخت بنابر آن در شهور سنه عشرین و تسعمائه قصیده شهرآشوب در مذمت تمامی حکام و امرا و سادات و علما و اشراف و اعیان هرات در نظم کشیده و آن ابیات بعرض امیرخان که در آن زمان والی خراسان بود رسید و بحکم او قطع دست و زبان مولانا کردند از غرایب آنکه با وجود وقوع آن حال جناب مولوی حالا هم بزبان فصیح تکلم مینماید و بدستور سابق زبان بنظم اشعار هجو و هزل میگشاید از ابیات قصیده مذکوره مطلع او در خاطر بود ثبت افتاد ؎ عرصه شهر هری فوق سپهر اخضر است ۞ بر در او شمسه خورشید گمینه زرهست حافظ دلی والد مولانا نورالدین محمد لوریست که بلطف طبع و حسن خلق اتصاف داشت و چند سال بمنصب صدارت سوم استادی ابوتراب میرزا منسوب بود حافظ علی بحدت ذهن و جودت طبع موصوف است و اکثر خطوط را خوب مینویسد و در علم عروض و صنایع اشعار مهارت تمام دارد و چنانچه قصیده مصنوع خواجه سلمان ساوجی را سه چهار نوبت تتبع کرده و چند صنعت بر صنایع آن قصیده افزوده مطلع یکی از آن قصائد اینست ؎ حریم حرمت کویت جنت الابرار شمیم نکهت موئی تو راحت احرار ۞ و در صنعت مقلوب مستوی که مشکل‌ترین صنایع است این مطلع در سلک نظم کشیده ؎ داد ما را ور دود رد آرام داد ۞ دارم آرامی و این ما را مراد ۞ و در صنعت مقطوع و موصول بدو حرف و سه حرف و چهار حرف رباعی در صفحه بیان نگاشته که ؎ ای ز دل آرام ده روییت آذر ۞ خالت برخت برگل ترنافه تر ۞ خطت بلب شکرشکن مشک ختن ۞ تیمت عبهر سیم گیسو عنبر مولانا حسن علی در سلک فضلای فصیح زبان و بلغای بلیغ بیان انتظام دارد و اکثر مقدمات علوم را مطالعه نموده و اشعار بلطافت شعار و بکمال سلاست و سلامت نظم نموده و از انجمله این رباعی است که بحث پیر آتش برگ گفته ؎ تا آتش عشقت بدل افروخته ام ۞ چون شمع همه سوختن آموخته ام ۞ ای آنکه دل چو سنگ آتش داری ۞ میکن حذر از دود دل سوخته ام مولانا شهاب الدین احمد الحکیمی بلطف طبع و صفای ذهن و مهارت در فن شعر و معما معروف بود و اکثر متداولات را بر استحقاق مطالعه نموده و در تبیین و توضیح قواعد معما رساله در غایت بلاغت نظم فرموده و نسخه شریفه مثابه ایست که بنظر انور پادشاه بحری مغوی دین مبین امیر حکایتی ظهیرالدین محمد بابر پادشاه رسید رباعی که نوشته میشود در سلک نظم کشیده نگاشته قلم عنایت رقم گردانید و بجهت آن جناب ارسال نموده ؎ نامت نه همین فتنه ملک عرب است ۞ نامه تو بر دل محزون طرب است ۞ هر کس بدر آورد معمائی بنام تو برآورد معما عجب است ۞ مولانا شهاب الدین در نظم قصیده و غزل نیز مهارت کامل حاصل کرده و بیشتر اوقات همواره در مدح و ثنای حضرت مملکت پناهی حبیب اللهی اشعار غرا بر لوح بیان مینگارد و این غزل از انجمله است ؎ ما را غم تو مرهم جان حزین بس است ۞ در دو تو مونس دل اندوهگین بس است ۞ گر با تو ام نماند کمال و فا چه باک ۞ شد قتل من بتیغ جفا یقین بس است ۞ گر بر فلک نسود سر از جاه حشمتم ۞ روی نیاز پیش تو ام بر زمین بس است ۞ گو در همه معاش ز آسودگی نشان ۞ داغ غلامی تو مرا بر جبین بس است ۞ در سلک بندگان کمین و سگان خویش ۞ ره داده مرا شرف من همین بس است ۞ ما را چه حد آنکه نشینیم با حبیب ۞ هستیم با سگان در ش همنشین بس است ۞ آشوب روزگار حقیری پناه تو ۞ ظل ظلیل خواجه دنیا و دین بس است ۞ و نیز این معما باسم ملک از معمیات آن جناب است ؎ از هجر تو هست ای برخ مطلع نور ۞ صد داغ بجان عاشقان رنجور ۞ تا رخ خوب خویش تا کی باشد ۞ زان زلف کلاله وار اغیاران مهجور مولانا بدرالدین هلالی زبده شاعران زمان خود و عمده بلغای دوران است قصائد و غزلیات و مثنویات را در کمال سلاست نظم مینماید و پرتو اهتمامش بر مطالعه اکثر متداولات نیز تافته و بجودت طبع و حدت ذهن در میان خواص و عوام زمان اشتهار یافته از نتایج افکار او شاه درویش و لیلی و مجنون و دیوان قصاید و غزلیات مشهور است و این مطلع که نوشته میشود بر السنه و افواه مذکور ؎ ای که میپرسی ز من آخر چه شد آن منزلت ۞ منزل او در دست اما ندانم دل کجاست ۞ و این رباعی نیز از جمله منظومات طبع آنجناب است ؎ آنی که تمامت نمک ریخته اند ۞ وز لطف جودت رنگ بیخته اند ۞ با شیره جان نهاتک تن ترا ۞ تا شکل تو صورتی برانگیخته اند مولانا زلالی بفصاحت بیان و طلاقت لسان و حدت فهم و لطافت طبع موصوفست و در میان شعرای زمان بمکارم اخلاق و محاسن آداب معروف پیوسته زلال اشعار لطافت آثار بر مشرع مساز و در نظم قصیده و غزل دعوی می پردازد از جمله قصیده او چند بیت در دل خاطر بود ثبت افتاد ؎ خورد صبح بحجاب و طلوع مدار سر ۞ تا بدر آمد ز چاه یوسف گل پیرهن ۞ کرد زلیخای صبح پیرهن صبر چاک ۞ راز دلش گشت فاش بر سر هر انجمن ۞ داد بزال سپهر طرفه ترنجی ز مهر ۞ طرفه که شد هر ترنج بر سر او تیغ زن ۞ و این مطلع غزل نیز از منظومات ست ؎ نخواهی کرد یاد رخار سینه چاکم ۞ مگر روزی فدایگیر دامنت خار سر خاکم مولانا مجنون ولد مولانا کمال الدین محمود رفیعی است که بحسن خط و لطف طبع اتصاف دارد و مولانا مجنون بنابر درویش وشی و فقامشرب است و اشعار نیکویش نسبت دعوی را اتفاق می افتد و این مطلع غزل از انجمله است که ؎ فیروزه سپهر در انگشتری تست ۞ روی زمین خاتم زیر نگین تست استاد کمال مظهر بدایع صورتست و منظر انوار هنر قلم مانی رقمش ناسخ آثار مصوران عالم و لسان معجز بیانش ماحی تصویرات هنروران بنی آدم ؎ موی قلمش ز اوستادی ۞ جان داده بصورت جمادی ۞ و جناب استادی بیمن تربیت و حسن عنایت امیر نظام الدین علی شیر بمرتبه ترقی نمود و حضرت خاقان منصور را نیز بآن جناب التفات و عنایت بسیار بود و حالا نیز آن نادره العصر منظور نظر مرحمت سلاطین ایام است و مشمول عواطف بی نهایت حکام اسلام بی شبهه همیشه اینچنین خواهد بود مولانا سلطان محمد بن مولانا نورالله استاد نسخ تعلیق از خوشنویسان زمان

تحسین کرده او و بلطف گفتار زبده اعیان دوران مولانا سلطان محمد خندان با وجود حسن خط به لطف طبع موصوفست و صحبت اهل عیش و طرب مشغول و حالا در بلده هرات توطن دارد و گاهی همت
بنوشتن نسخ شریفه میگمارد و توفیق رفیق حال او باد پوشیده نماند که در زمان خاقان مغفور از طبقه فضلا و اهل هنر و طایفه شعرا و مردم دانشور در بلده فاخره هرات و سایر ولایات جمعی کثیر
متوطن بودند و در سایه تربیت و رعایت آن حضرت بفراغت میغنودند و ذکر مجموع ایشان موجب تطویل است و اجتناب از اطناب شیوه ستوده اولو الالباب لاجرم خامه سخن گذار عنان بیان
بصوب ذکر شمه از حالات اولاد امجاد آن بادشاه عدالت نهاد الطاف نهاد میدهد و کیفیت استقلال لوای دولت محمد خان شیبانی در ولایت خراسان بر طبق عرض می نهد کار بسیار است
و قلم گشته لیکن قوت تحریر کم با الطاف الهی به سر منزل خانه توفیق باد امید که تا هم این داستان اختتام یابد و نهم سوی دگر حسب المرام گفتار در خطبه خواندن بنام نامی
و اسم سامی میرزا بدیع الزمان و مظفر حسین میرزا بالشرکت بر رأی ضمیر منیر انور عقلای دانشور حقیقت این سخن منظور خواهد بود که سبب اطلاق لفظ ظل الله بر بادشاه آنست که هر چه
در کارخانه الوهیت صفت وقوع پذیرد نمونه آن در کارخانه سلطنت صورت وجود گیرد و همچنانکه ذات بی‌مانند حضرت خداوند جل جلاله از سمت شرکت منزه و مبراست می باید که ذیل حشمت
بادشاهی نیز از عیب مشابهت پاکیزه و مبرا باشد تا سایه وجود سبحانی تواند بود و کما ینبغی به مصالح امور جهانبانی قیام تواند نمود ع سلطان یکی بس ز چه خدای جهان یکیست و اگر بخلاف آن چنین
دو کس یا بیشتر در یک شهر و یک کشور دارای شهریاری و رعیت پروری خواهند که شریک باشند هر آینه بر طبق آیه کریمه لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا علی اسرع الحال فسوق عناد
باطراف بلاد تا به غوغا بوده و بادشه اندر ولایتی کلمه مجسته لا یصلح سیفان فی غمد واحد مؤید آمینی است و کیفیت شرکت سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بعد از فوت خاقان منصور
شاهد امینی شرح این واقعه آنکه چون شاهزادگان عالی منزلت و امرای با حشمت و ارکان دولت از تعزیت خاقان منصور باز پرداختند بمشورت آنکه بدیع الزمان میرزا را استیلای
منصب سلطنت سپارند و مظفر حسین میرزا را در امر با آنحضرت شریک گردانند انجمنها ساختند بعضی از عقلای که بمزید فراست و کیاست از امثال و اقران امتیاز داشتند بقلم لطف
و تقریر بر لوح خاطر همگنان نگاشتند که بهتر آنست که سلطان بدیع الزمان که کلان و ارشد اولاد امجاد خاقان منصور است و جبلی جبلتش بر تمهید اساس مکرمت و جهانبانی منظور باستقلال
بادشاه باشند و نسبت بمظفر حسین میرزا طریق شفقت را مسلوک داشته یکی از ممالک خراسان را بوی مسلم دارد تا سایر شاهزادگان که در اطراف ولایت بحکومت اشتغال دارند
بقدم اطاعت پیش آمده خیال استقلال پیرامون خاطر نگذرانند زمره از مردم کوته نظر این رای ناپسندیده و جانب تعصب گرفته گفتند به چنان مینماید که هر دو برادر بموافقت یکدیگر
در امر سلطنت شریک گردند و در خطبه و سکه اسم مظفر حسین میرزا نیز داخل باشد تا بین الجانبین بسعایت اهل خیانت صورت مخالفت روی نماید و بیگانگان را در مملکت
مجال مخالفت نماند سرانجام باتفاق جهان پیوان گرفت و درین باب قیل و قال بسر حد تطویل انجامید و مهد علیا خدیجه بیگم آغا والده مظفر حسین میرزا بود در امتیاز و اعتبار
تمام داشت و اولاد امیر شجاع الدین برندق برلاس خصوصا میرزا الغ بیگ اصلا باین معنی راضی نشدند که بدیع الزمان میرزا استقلالا متصدی امر بادشاهی باشد و چون رای و رفق
اکثر لشکر تابع مهد علیای مشار الیها و امرای برلاس بودند جانب شرکت ترجیح یافته روز جمعه در اواخر ذی الحجة الحرام سنه احدی عشر و تسعمائه در دار السلطنت هرات خطبه بنام هر دو
شاهزاده خوانده شد و نیز در یک سکه اسامی ایشان را نقش کرده وجوه سکه جات بآن مزین گشت و بلوکات و محترفات آن بلده فاخره به جنس تقسیم شده و نصف تعلق بسرکار
بدیع الزمان میرزا گرفت و نصفی بدیوان مظفر حسین میرزا خصوصیت پذیرفت و سایر ولایت که در تحت تصرف داشتند بدین منوال قسمت یافت و ضبط نصفی از موقوفات ممالک محروسه
در عهده بدیع الزمان شده و نصف دیگر در تصرف مظفر حسین میرزا آمده منصب داروغگی دار السلطنت هرات از قبل سلطان بدیع الزمان میرزا بامیر نظام الدین شیخ علی طغای تعلق گرفت
و امیر یوسف علی کوکلتاش از جانب مظفر حسین میرزا با وی مشارکت جست و محمد الکوره بنیابت امیر شیر علی و محمود بنیابت امیر یوسف بامر شحنگی منصوب گشتند و امیر نظام الدین درویش
بیگ ترکمان که در سلک امرای بدیع الزمان میرزا انتظام داشت کوتوال قلعه اختیار الدین شد و زمام حصار [illegible] مظفر حسین میرزا در قبضه درایت امیر زین الدین علی
قرار یافت و برین قیاس جمعی از امرا و وزرای خاقان مغفرت انتما ملازم سلطان بدیع الزمان میرزا گشتند و بعضی بخدمت ابو المنصور مظفر حسین میرزا شتافتند و طایفه هر دو بادشاه را
ملازمت نمودند و نواده حاجی قستانی و خواجه نصیر الملک ناصر الدین لونی در دیوانی میرزا بدیع الزمان گشتند و منصب اشراف ایشان بخواجه معز الدین حسین و خواجه کمال الدین حسین
مفوض گشت و صدارت بدیع الزمان میرزا بقاعده مستمره بمولانا غیاث الدین جمشید تعلق گرفت و شغل پروانه و رسالت بسید غیاث الدین محمد مرتضی صفت اختصاص پذیرفت و مقرر شد
که آنجناب بحضور خواجه عطاء الله رقم الملع علیه بر فرامین مطاعه توقیع کشند و در مهم وزارت مظفر حسین میرزا خواجه قطب الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف خواجه
قوام الدین یحیی و درویش احمد فائض دخل کردند و جهت اشراف دیگر خواجه قوام الدین شاه محمد مخصوص شد و منصب صدارت آن سرکار بامیر صدر الدین ابراهیم امینی و مولانا نظام الدین
شاه محمد مقرر گشت و چند ماه بآئین ترتیب آن دو بادشاه سعادت قرین بدار السلطنت هرات بتدارک رعیت و سپاهی قیام نمودند و بموافقت و مرافقت یکدیگر مهام سلطنت را فیصل داده
ابواب عدل و احسان بر روی خلایق گشودند اما چون خبر بسامع شاهزادگان دیگر رسید بر زبان آوردند که چون سلطان بدیع الزمان بجمیع جهات بر ما رتبه تقدم دارد با وجود حقی باستقلال

متصدی منصب پادشاهی گشت و بالضروره از سلوک اطاعت او گریزی چاره نبود اما چون مظفر حسین میرزا در این امر با آن حضرت شریک بوده و همراه شده متابعتش را نیز واجب
و هر یک دم از استقلال زده در ممالکی که متصرف بودند خطبه بنام خود خواندند لاجرم در اندک زمانی قواعد قصر حکومت اولاد خاقان منصور متزلزل شد و مفاتیح سلطنت بلاد خراسان بقبضهٔ اقتدار
بیگانگان در آمد چنانچه عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی گفتار در سعایت نمودن امرای برلاس بواقعهٔ امیر محمد ولی بیگ و محبوس شدن امیر مذکور و از حبس فرار
نمودن و بعتبه بوسی کپک میرزا رفتن خاقان منصور فردوس مکانی امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ را بوفور لطف و عنایت نواخته و بکمال مرحمت سرافراز ساخته هم در دیوان تواچی
مهر داده بود و هم حکومت و داروغگی هرات علاوهٔ آن دو منصب ارجمند گردانیده و منشیان آستان خلافت نشان بموجب فرمان واجب الاذعان در احکام بایالت
او را روز افزون مینوشتند و در اواخر اوقات حیات خاقان خجسته صفات چند سال زمام اختیار ملک و مال من حیث الاستقلال در قبضهٔ اقتدار آن جناب بود و بدرگاه خاقان عالی تبار
بجز وی کسی را بود اختیار بنا بر علیه آتش رشک و حسد که لازمهٔ ذات اکثر ارباب جاه و جلادت است در کانون درون سائر ارکان دولت خصوصاً امرای برلاس اشتعال داشت
و همگی همت متوجه آن بود که بصرصر سعایت نهال کامرانی بلکه شجرهٔ زندگانی او را پژمرده و بی طراوت سازند و اختیار و اعتبار او را بخاک مذلت داده باپایشته زمام سرانجام
مهام ملک و مال در قبضهٔ اقتدار در آورند اما در زمان خلافت خاقان فردوس مکانی آن تیر تدبیر ایشان بهدف مراد نرسید و در اوائل ایام جهانبانی سلطان بدیع الزمان میرزا
از غایت عصبیت زبان بغیبتش گشادند و در آن نوبت سخن ایشان مؤثر افتاد و سبب اقرب در تأثیر این تدبیر آنکه در آن اوان که ارکان دولت خاقان منصور و امرای شاهزادگان
در باب امر پادشاهی مشورت مینمودند امیر مبارز الدین محمد یکدو نوبت گفته بود که مناسب آنست که سلطان بدیع الزمان میرزا باستقلال قائم مقام پدر بزرگوار خود گردید و مظفر حسین میرزا
تابع باشد تا دیگر پادشاهزادگان تقلید آن حضرت کرده بقدم متابعت پیش آیند و خیال خلاف ننمایند و بواسطه این سخن مزاج مظفر حسین میرزا نسبت بدو متغیر گشته بود و سعایت
امرای برلاس بدو علت شده شاهزاده اتفاق امرای مشار الیه و سائر مردمی که کینهٔ امیر محمد در سینه داشتند بعرض سلطان بدیع الزمان میرزا رسانیدند محمد ولی بیگ اندرونی آرزوی
خدمت مینماید و خاطر بران قرار داده که گریخته نزد کپک میرزا رود و بدیع الزمان میرزا هر چند میخواست که کسی متعرض امیر محمد نشود اما بملاحظه برادر رضاعی برلاس که در آن امر همداستان
شده و هم در آن هفته بگرفتن او فرمان داد و در باغ جهان آرا در مجلس کبار امیر مشار الیه مواخذه گشته آنروز در یکی از خانهای کوشک محبوس شد و چون معماران تقدیر مهر منیر را از قصر
سپهر مستدیر در پنهان خانه مقر رسانیدند فوجی از معتمدان میرزا بدیع الزمان محمد ولی بیگ را از کوشک باغ جهان آرا بقلعهٔ اختیار الدین بردند و با میر درویش بیگ سپردند و تمام
امرا و دیوانیان بر دو سرکار نواب جناب امارت مآب را مواخذه و مصادره کرده تحقیق جهات او مشغول شدند و آنچه محصول پیوست بین الجانبین تقسیم یافت و گرفتن امیر محمد ولی بیگ
اول خطائی بود که بعد از فوت خاقان شاهزادگان را روی نمود زیرا که آن جناب از حیثیت یراق و استعداد و توافر نوکران شجاعت نهاد از امرا و ارکان دولت امتیاز تمام داشت
و چون گرفتار شد جمیع مهمات او صفت هباء منثورا گرفت و ملازمانش که عدد ایشان بپانصد نفر میرسید متفرق و پریشان شدند القصه چون امیر محمد روزی چند در حصار اختیار الدین نشست
همگی همت بر مخلص بست و در آن فکر بصواب اندیشه بیکی از دوستان پیام کرد که مقداری حلوای قند نخته و بعضی مخدرات در آن تعبیه کرده فرستد آن شخص بموجب فرموده عمل نموده بقلعه
که امیر محمد بود حلوا را از جمعی که موکل او بودند فرستاد و ایشان تمام حلوا را از روی رغبت بکار بردند و بعد از دو ساعت چنان بخواب رفتند که تا روز دیگر بعالم یقظه و انتباه نیامدند
و امیر محمد فرصت غنیمت شمرده در همین ساعت با یک رکابدار یوسف نام خود را بر آن دروازهٔ قلعه که بجانب شهر متصل است بطناب پایان رفته بر اسپ بادرفتار که بعضی از
ملازمان او تهیه کرده بودند سوار شد و از امیر محمد ولی اثری ندیدند و خبری نشنیدند و امیر درویش بیگ ملازمت سلطان بدیع الزمان میرزا شتافته در غایت خجالت و انفعال
کیفیت حال معروض داشت بهمان روز از کوتوالی معزول گشته امیر نظام الدین علیشیر کوکلتاش قائم مقام شد اما امیر محمد ولی بیگ در عرض سه روز آن مسافت بعیده از راه غیر معهود
طی نموده بعد از وصول بمقصد کپک میرزا مقدم او را از مقدمات ازدیاد دولت تصور کرده او را با انعام و خلع فاخره و نقود وافره و اسپان گردن توانا و شتران کوهان و خیمه
و خرگاه و شامیانه و بارگاه و دیگر اشیاء که فراخور آن شاهزادهٔ مظفر لوا تواند بود مفتخر و سرافراز ساخت و بدستور والد مغفور خویش در سر دیوان مهر عنایت حکم فرمود بامرا و دیوانیان
و مال که موقوف باستصواب جناب امارت مآب هیچ مهمی فیصل ندهند و امیر محمد بفراغ بال نوبت دیگر بر مسند امارت متمکن گردید و زبان حال بمقال شکر قادر ذو الجلال گویا گردانید

در فرستادن محمد خان شیبانی فوج بسیار از اوزبکان را بتاخت و تاراج ایران و هزیمت یافتن ایشان از امیر ذو النون ارغون در آن اوان که انتقال خاقان مغفور
بجوار رحمت پادشاه غفور بگوش هوش نزدیک و دور رسید محمد خان شیبانی که سالها بسیار انتظار آنچنان روزی می کشید اغلی ماز را با فوجی کثیر از سپاه شجاعت نشان بتاخت اطراف
ولایت ایران مامور گردانید و ایشان از آب آمویه گذشته تا بکنار آب مرغاب بجاروب نهب و غارت پاک ساختند و جمعی از جنود را بجانب مرو روان گردانیده و در
صدای قتل و غارت در انداختند و در محرم الحرام سنه اثنی عشر و تسعمائه کیفیت حال بمسامع بدیع الزمان میرزا رسید گمان بردند که شیبانی خان بنفس خویش از

از آب آمویه گذشته بعد از قطع مسافت بسیار منزل به سمت دار السلطنت هرات شتافت بنا بر آن خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافت چون حقیقت واقعه ظاهر گشت همت بدان گماشتند که بعضی از امرای عظام را با فوجی از لشکریان به دفع شر اوزبکان نامزد فرمایند قبل از آنکه یکی از ارکان دولت متکفل آن خدمت گردد شیر بیشه هیجا امیر شجاع الدین ذو النون ارغون با ده دوازده هزار نفر سپاه غور و ساخر و تولک و زمین داور لوای استیلا متوجه آن طرف گشت تا از طریق هرات رسید منهیان که بدیع الزمان میرزا بعد از فوت خاقان مغفرت انتما قاصدی به همعنان شمال صبا نزد امیر شجاع الدین ذو النون فرستاد و او را بجانب مستقر سریر سلطنت و جهانبانی امر فرموده و چون امیر ذو النون شرف ملازمت بدیع الزمان میرزا و ابو المنصور مظفر حسین میرزا دریافت کیفیت او ملیهان اوزبکان بکنار آب مرغاب معلوم نمود پیش از آنکه از نیم راه بر آساید امیر سلطان بایزید برلاس را با خود ملحق گردانیده بجانب مرغوبیان الیمنا فرمود و سپاه ماوراء النهر از قرب وصول امیر بهرام فر وقوف یافته به راه جهل سروک علم عزیمت ملکه هزیمت را بر افراشتند و امیر ذو النون متعاقب ایشان بیابان آمده خود را باوزبکان رسانید و تیغ کین از نیام انتقام کشیده قریب صد نفر از آن جانب بر خاک هلاک انداخت و قریب صد و هفتاد کس دیگر را اسیر گردانیده رایت مراجعت بر افراخت و مظفر و منصور بپایه سریر سروران سلاطین عظام رسیده باصناف عواطف و عوارف اختصاص یافت و در منزل امیر محمد ولی بیگ نزول فرمود و مقارن آن حال اولاد امجاد آنجناب شاه شجاع و محمد مقیم میرزا از قندهار و زمین داور بملازمت بدیع الزمان میرزا رسیده بشرف بساط بوسی دریافت بانواع نوازش و اصطناع مفتخر و مباهی گردیدند

گفتار در رسول فرستادن محمد خان شیبانی با سلاطین خراسان و نهضت شاهزادگان به نیت مقاتله محمد خان

چون محمد خان شیبانی از انتقال سلطان حسین میرزا بملک جاودانی وقوف یافت خیال تسخیر خراسان کرده جهة اطلاع آن ولایت شخصی را که مولانا خطائی نام داشت برسم رسالت بدار السلطنت هرات فرستاد و مولانا خطائی در الکای بلخ بهمان آرامی تقبیل بساط جلالت مناط بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان فایض گشته پیغامی که داشت معروض گردانید خلاصه سخن آنکه شیبانی خان میگوید که پیوسته آبا و اجداد شما در وقایع و وقوع حوادث رجوع بخواقین دودمان عالی شان ما کرده شرایط متابعت بجا آورده اند مناسب آنکه شما به سنت سنیه بزرگان خود اقتدا نموده ابواب مخالفت مسدود سازند و از شارع مستقیم موافقت عدول و انحراف نورزیده تا عرصه مملکت آبادان ماند و رعایا که ودایع خالق البرایا اند پایمال عساکر نصرت مآثر نشوند سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین کورکان دانستند که غرض شیبانی خان از این مراسله چیست جواب الیحسنان را بالتی ایلچی را داشته قاصدان باطراف جوانب خراسان فرستادند تا باجتماع شاهزادگان و جنود ظفر ورود فرمان دادند و در خلال این احوال ایلچیان از نزد سلطان قلی که حاکم قبة الاسلام بلخ بود رسیده معروض داشتند که محمد خان شیبانی با سپاهی چون سحاب نیسانی بظاهر بلده مذکوره از کرامت اعلام نصرت انجام گردانیده بمحاصره اشتغال دارد و حال آنکه علمای شهر از ذخیره مانده و فقدان قوت و قوت سپاهی را به سر حد عدم رسانیده امید آنکه حضرات متوجه این حدود گردند تا شهر از کمند انقطاع یابد و پرتو انوار غنایم بر جنبات احوال متوطنان این ولایت تابد سلطان بدیع الزمان و مظفر حسین کورکان بعد از استماع این خبر با امرا و ارکان دولت طریق مشورت سلوک داشتند و خاطر بمقابله و مقاتله شیبانی خان نهاده او بر جمیع قاصدان جهة اجتماع شاهزادگان باطراف دیار خراسان فرستادند و در اول ماه سنه کوه از دار السلطنه هرات رایات نصرت آیات بصوب قبة الاسلام بلخ برافراختند و از گرد سواکب مراکب چهره مهر و ماه را تیره و چشمان سپهر اثیر را سیاه ساختند و روان گشتند شاهان نکو کیش با سپاهی بی نهایت از پس و پیش + بتائید الهی گشته خرم مظفر در خدمت و اقبال همدم و چون نواحی چهل دختران از غبار موکب سعادت نشان مشک افشان گشت ابو المحسن میرزا با لشکری نصرت اثر و سپاهی چون اعدا و اختر از بلده فاخره مرو شتافته و رو آورده دیده امیدواری برادران کامکار روشن کرد و میرزا بدیع الزمان که سمت خیشیت او بر همه برادران بزرگتر بود بطوریکه الیوم پیشکش کشید و مظفر حسین میرزا هر چند در سلطنت دار الملک خراسان با میرزا بدیع الزمان شریک بود اما چون بحسب سن از میرزا ابو المحسن خوردتر بود او را تعظیم نموده بر خود تقدیم فرمود و از جانبین لوازم ایثار و نثار وقوع یافت و از آن مرحله تیز کوچ واقع شده بعد از نزول در کنار آب مرغاب حسین میرزا قائین و امیر سلطان علی از سیستان و سایر امرای قاینات و لشکریان ممالک خراسان متعاقب و متواتر به معسکر همایون پیوستند تا رسیدند از هر طرف سروری بهر یک ملازم شده لشکری بیرون از حد و تنگ بسته میان و گشاده بعج سلاطین زبان و هم و آن ایام که کنار مرغاب مضرب خیام جنود ظفر ورود بود و روز بروز جمعیت تزاید همی داشت از سلاطین عظیم الشان جوقی از خواص دوستان می افزود ناگاه شب عجیب متصاعد اشکی اقبال آل سلطان بدیع الزمان میرزا رسید و بشارت طلوع اختر برج جاه و جلال از افق عنایت ایزد متعال رسانید یعنی تشریف قدوم میمنت لزوم جم خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه شیوع یافت و پرتو انوار بهجت و شادمانی بر صفحات احوال سالکان مسالک جهانبانی و امرا و ارکان دولت تافت و مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی و فریادرسی می آید گفتار در قدوم محمد بابر میرزا کابلی بجهة سعاونت و مظاهرت بدیع الزمان میرزا بدفع شیبانی خان در آن اوقات که آوازه کوس موکب سرافرازی و شعشعه نیر دولت و بزم سازی و سایر محاسن شمائل و محامد خصائل شعار و مضامین افتخار سلطان غازی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه فرخنده صفات و واقعات شیبانی خان بعرض خاقان منصور سلطان حسین میرزا رسید بنور فراست و کیاست دانست که عنقریب کواکب جاه و جلال آن ریاض سلطنت و اقبال از اعلی درجه کشور کشائی و استقلال طلوع خواهد یافت بنا بر آن مدد

سید افضل ولد سلطانعلی خواب بین را که در سلک مردم فضیلت آیین انتظام داشت برسم رسالت بکابل فرستاده و بزبان مودت حسن اعتقاد پیغام داد که تسخیر مآرب و امانی بقوت بازوی مساعدت و رافت سپهر استوتیر مقال و مطالب مقاصد و جهانبانی باستظهار مظاهرت و موافقت مقرر و حضرات پادشاهی مرا بمثابه فرزند دلبند و در برابر برادر ارجمند باید باید که دفع بیدولتان خان طاغی و دفع فساد دشمنان باغی مسلوک داشته و طریقه یگانگی و وفاق نامرعی نگذارد تا بیگانگان از مداخلت و ممالک محروسه باشد و بیش از این در بلاد و امصار ماوراء النهر تحت امارت و جهانبانی دخل ننماید و چون سید افضل بپایه سریر پادشاه بلند محل رسید این سخن چند مرتبه بموقف عرض رسانید و آنحضرت معجز کلام اعجاز انجام در آن احیان تحیه بحسن مسند سید افضل را باعطاف و افضال و انعامات پادشاهانه مخصوص و بهره‌مند ساخته رخصت ملاقات سلطان حسین میرزا فرمود و در آن اثنا جهانگیر میرزا که بخلاف رضای آن پادشاه عالیجاه بجانب خراسان آمده بود بر خاطر پادشاه جهانگیر ظهور نمود که امکان دارد که کلانتران ایماقات سر بخط اطاعت جهانگیر میرزا در آورند و بمظاهرت ایشان بار دیگر خیال استقلال نماید و ابواب خلاف و نزاع بر گشاید لاجرم رای شریف اعیان چنان اقتضا نمود که لوای فلک سای بجانب جهانگیر میرزا در حرکت آید و چون شاهزاده بموکب همایون پیوندد عزیمت سفر خراسان مصمم گردد تا آنکه پادشاه عالیجاه خطه دار الملک کابل را بجمعی از امرای شجاعت نهاد که کمال اعتماد بود سپرده ایشان را بعدالت و رعیت پروری وصیت نمود و در تاریخ سنه احدی عشر و تسعمائه پای مبارک در رکاب جواد گردون شتاب آورده نهضت نمود متوجه شد و از اقبال شاهی فرزندون مخالفت از کابل روان شد بسوی هرات ظفر قرین نصرت اندیش بیار رفیق سفر عطف پروردگار و چون کلانتران قبائل و احشام از توجه موکب سپهر احتشام آگاهی یافتند بهوای میرزا جهانگیر ناکرده همگنان با پیشکش های لایق پادشاه سکندر روش شتافتند و میرزا جهانگیر نیز به تجدید بنا شده دولتخواهی بر دوش گرفته بموکب پادشاهی پیوست و بدستور پیشتر باصناف اعطاف و انواع الطاف مفتخر و مباهی گشت و چون حدود ممالک خراسان از غبار سم سمند پادشاه و افراسیاب رشک بستان شد خبر فوت خاقان منصور سلطان حسین میرزا بتواتر انجا رسید و بر ضمائر الهام پذیر گشت که ممکن که در میان اولاد آن خسرو مغفرت پناه صورت خلاف روی نماید و بدان واسطه بعضی از ممالک ایشان در تحت تصرف ملازمان آستان سلطنت آشیان در آید بنابر آن رایت ظفر پیکر بدستور پیشتر بالصوب بطرف گشت و منازل و مراحل طی میشود بعد از وصول بولایت جوان کیفیت جمعیت شاهزادگان و امرای عالی شان در کنار آب مرغاب تحقیق پیوست و خاطر عاطر آن پادشاه خیر اندیش بر آن قرار گرفت که معاونت و مظاهرت میرزا بدیع الزمان و اخوان ایشان نموده همت عالی سازد و بموافقت ایشان دفع شیبانی خان و سائر معاندان پردازد لاجرم عنان بطرف مرو انعطاف داده و جهت رسانیدن این خبر بهجت اثر ایلچی را بشتاب به مرغاب فرستاد و چون میرزا بدیع الزمان و برادران این بشارت شنودند بطلوع کوکب ظفر اقبال از افق امانی و آمال امیدوار شده بترتیب لوازم نیاز و اشیاء اشتغال نمودند بیاکه رایت منصور پادشاه رسید و بموجب فرمان واجب الاذعان بدیع الزمان میرزا امیر محمد برندق برلاس و امیر ذوالنون باستقبال موکب ظفر مآل حمیده خصال شتافتند و در منزل دردنام بملازمت آستان سپهر احتشام رسیده بانواع مراحم و اشفاق یافتند بعد از قواعد تاکید عهد و پیمان آن پادشاه عالی مکان در طی مسافت مسارعت فرمود و سلطان بدیع الزمان میرزا از قرب وصول آنحضرت آگاهی یافته همعنان اخوان برسم استقبال از مرچاق نهضت نمود و در منزل کل باغان مشام سلاطین خراسان از شمیم ملاقات آن دوحه خلافت سمت عطریت گرفت و از جانبین مراسم تعظیم و تبجیل و ما بعد من ذلک القبیل تقدیم رسانید پسران و امرای آن پادشاه فردوس مکان قدوم میمنت لزوم پادشاه را فوزی عظیم دانستند و در لوازم مهمانداری و خدمتگاری سعی و اهتمام نمودند و آنقدر که توانستند قواعد اتفاق و یکانگی را بدستیاری وفاق و فرزانگی پیشه گردانیدند و در باب امور دین و دولت و دفع شر اعدای ملک و ملت بایکدیگر مشورتها کردند و غایت اجتهاد بتقدیم رسانیدند و همچنین از آمدن پادشاه خجسته شیم در اردوی سلاطین خراسان جمعیتی دست داد که تحریر آن بحر دتحریک بنان خسیر منیر و تفصیل آن بسعی خامه و زبان ممکن التحریر نیست و غالبا اگر آن سلاطین صاحب تمکین با آن پادشاه شجاعت آیین عزیمت را بامضا میرسانیدند ولایت خراسان از تعرض اوزبکان مصون میماندند اما چون تقدیر مالک الملک قدیر نوع دیگر بود از اجتماع آنهمه سرداران عالیجاه و اتفاق آن مقدار امرا و سپاه فایده در وقت نمود چو دولت عطائیست از کردگار ∗ نیاید ز بسیاری خیل کار ∗ بتدبیر دولت نیاید بدست ∗ ز تقدیر دان در جهان هر چه هست ∗ خدا در ازل هر چه تقدیر کرد ∗ بتدبیر نتوانش تغییر کرد ∗ یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید انه حمید مجید

گفتار در محاصره محمد خان شیبانی بلخ را و بفریب بلخ را گرفته بجاروب غارات تاراج کرده معاودت نمودن

چنانچه در ضمن حکایات گذشته و فحوای داستان مسطور گشته معلوم میشود که کپک میرزا بنابر عدم مساعدت توفیق در دفع شیبانی خان با برادران سلوک موافقت مسلوک نداشت و در مقر عز خود یعنی مشهد مقدسه رضویه ساکن بود بقلم خیال نفس استقلال بر لوح ضمیر نگاشت از این جهت فتور تمام بعزیمت بدیع الزمان میرزا و برادران راه یافت و تمهید بساط مشورت اشارت کرد و امیر ذوالنون که غایت شجاعتش پیوسته باستقلال نائره قتال رهنمون بود دلجرمی رسانید که پیش این اجتماع که الوس امیر تیمور کورکان را اتفاق افتاده مشکل که دیگر میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بدل قدومی بمیدان حرب و معرکه طعن و ضرب باید شتافت

و از عنایت ملک ملک بخش فتح و نصرت مشاهدات نماید بکرو تا پیکر مطلوب از پس پرده غیب جلوه‌گر شود امیر محمد یوسف برلاس که همواره اساس بجس تدبیرش او صفت رفعت فی نیافت که هرگاه بعزم رزم اعدا بنواحی بلخ روی آریم کپک میرزا که بداعیه تسخیر ممالک با برادران طریق اتفاق مرعی نداشته لشکر بظاهر بلدهٔ فاخره هرات خواهد کشید بنابران که در دمشت باتوابع خوانان حکومت امیر محمد ولی بیگ اندوشیخ علی طغائی کوکلتاش از محافظت آن بلده عاجز گشته محمد محسن میرزا دارالملک خراسان را در تحت تصرف خواهد در آورد و بعد از وقوع آن صورت اکثر امرا و لشکریان که کوچ و متعلقان در آن بلده دارند از اردوی گردان شده بهرات خواهند رفت اولی آنست که درین زمستان دفع دشمن خانگی کرده در اول فصل بهار کردر صحرا و بیابان ملت چهارپایان بسیار خواهد شد از روی جمعیت خاطر بقتال سپاه ازبک قیام نمائیم در اثنای این گفت و گو خبر رسید که امیر سلطانقلی خان و لشکریان بلخ از اسباب تقدان قوت محافظت شهر فوت شده از شیبانی خان بجان امان طلبیده اند و خان ایشان را بوعید دلپذیر فریب داده امیر سلطانقلی ابواب بلخ را گشاده سپاه و موکب کردون مراتب خانی پیوسته سپاه ازبک بجاروب غارت تاراج بلدهٔ فاخرهٔ بلخ را پاک ساختند پس از آنکه شیبانی خان شنید که سلاطین خراسان بمعاونت مظاهرت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه مستظهر و مطمئن خاطر شده اند و در کنار آب مرغاب اجتماع نموده اراده التهاب نائره قتال او را در بر جناح استعجال آمده حادوث بر او فرشته از آب آمویه گذشته در ولایت ماوراءالنهر طرح قشلاق انداخت و چون این خبر در اردوی سلاطین خراسان انتشار یافت فی الواقع در آن زمستان عبور از آب آمویه و مقاتله با شیبانی خان فوق طاقت و توان بود رای امیر محمد یوسف ترجیح گرفت و در ماه رجب سال مذکور مولانا خطائی مرخص گشته سنگ تفرقه در شیشه جمعیت سلاطین عالیشان خراسان افتاد و ابن حسین میرزا عزیمت توقف فائق کرده ابوالمحسن میرزا روی بصوب مرو آورد و ذوالنون و امیر سلطانقلی ارغون نیز رخصت انصراف یافتند و سایر امرای اطراف استجازه نموده عنان بجانب منازل خود تافتند حضرت خلافت پناهی ظهیر الدین محمد بابر بادشاه نیز عزم توجه بطرف کابلستان بود اما بدیع الزمان میرزا التماس توقف کرده مضمون این مقال معلوم فرمود که جهانبانیان بتوامر دچشم آن دانند که نیر و آسمان انصاف‌شان نکه دارید اگر سپهر جفائی کند توپسندی و دگر زمانه خلافی کند تو نگذاری و حضرت بادشاه از کمال خیراندیشی و نیکوخواهی آن ملتمس را بعز اجابت اقتران داده بصوب بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان بدارالملک خراسان تشریف آورده و از یمن مقدم میمنت شیم بلده هرات طراوت افزای گلستان ارم کرده در منزل امیر علی شیر که مطبوع‌ترین آن سرزمین بود نزول اجلال فرموده و بدیع الزمان میرزا در شهر طعام و مهمانداری و در مراسم تواضع و سازواری دقیقه از مقدور نامرعی نگذاشت و با اهتمام فرمود و بعد از آن چند روز بنابر مصلحت بعضی مهم محمد محسن میرزا و مظفر حسین میرزا قصبه کهسویه تشریف برده طرح قشلاق انداخته و امیر محمد یوسف برلاس و بعضی دیگر از امرا از ظفر قیاس که از اندیشه بهیان جان لب ندهچون سه ساعت مهدی السلطنت هرات از فر دولت بادشاه مشتری مهابت بر سپهر عالی منزلت مفاخرت نمود و از جانب جنود کابل اخبار وحشت رسید یعنی مراجعت جزم فرمود سلطان بدیع الزمان میرزا و حکام خراسان که از روی موافقت و موافقت آنحضرت استشمام نسایم فتح و نصرت می‌نمودند باز مراسم یاس متحمل گردیده بعزم وداع بادشاه جهان مطاع ارجاع کرده لوازم خلوص و اختصاص تقدیم رسانیدند و در ماه مبارک رمضان بدیع الزمان میرزا بقیام صیام و ادای فرائض و نوافل قیام و اقدام نموده توفیق ابعید جهت ترویج روح مطهر خاقان منصور ترتیب آش عظیم فرمانداد و چون هلال فرخ حال شوال برقع از جمال برداشت آن کوکب اوج سلطنت و اقبال بعید گاه تشریف برد و از روی نیاز بادای نماز پرداخت و بعد از مراجعت بمسجد شریف سلطانی از فر نزول همایون رشک افزای فضای گردون ساخت اکابر و اشراف دار السلطنت هرات از سادات علما و قضات بمجلس عالی خاص گشته خان سالار... بحمد الله تعالی چند چون هر چه در حوصله خیال گنجد افزون حاضر آوردند و اصناف خلایق از آن مائده بهره یافته خطبی وافر و نصیبی موفور بهره ور گردیدند و سلطان با احتشام بعد از اتمام طعام و ختم کلام فضائل الاکرام بر رخش خوش خرام سوار شده و بباغ جهان آرای تشریف آورده بسط بساط عیش و ترتیب اسباب فرح و انبساط مشغول گردیده هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کسی وقوف نیست که انجام کار چیست چه پدر آن بادشاه زاده عالیجاه جهانگیر میرزا که در دار السلطنت هرات توقف نموده بود و از میرزای بی ایمان استجازه نموده متوجه کابل شده و داشتن این مضمون الصدق بقوله ما تدری نفس بای ارض تموت وصف حال آن در ترویج سلطنت و اقبال شده و گذشت و این خبر در کابل بعرض بادشاه و الاجاه ظهیر الدین محمد بابر بادشاه رسید خاطر همایون منکسر گشت چند روز مراسم تعزیت بپرداخت و روح شریف شاهزاده مرحوم را به صدقات موفوره و ختمات آیات بینات شاد و خوشنود ساخت و روح آن شهزاده نیکو سیرت شاد باد از نور رحمت و بهشت ذکر مشورت برادران بیان آوردن شاهزادگان در یلاق بادغیس بجهت دفع اعدا و محاربه با محمد شیبانی خان و شکست یافتن بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین گورکان چون دوران فصل شتا بنهایت انجام رسید و سلطان بدیع الزمان بنهایت اعتنای و ابتهاج رسید سپاه اسپاه با جعیت والای فضای بساط عیش سلاطین گشت و بر وزن سرای سپهر لشکر فروردین منهدم گشت و خاقان منصور شرقی انتساب خانه بهرام اسحر ساخته رایت نخلش انتهای نیم تقدیر گردند سلطان جهان نورالایام و و شکست کام بهرام ر افراخت علم زر نگار فرو گذاشت و عالم از سپاه سبزه مزین گشت سلطان بدیع الزمان میرزا و شجاع الدین ذوالنون ارغون و امیر نظام الدین شیخ علی المناهی را در هرات گذاشته رایات عالیات بجانب یلاق بادغیس برافراخت و روزی چند در منزل کهرستان اقامت انداخت و ابوالمحسن میرزا و مظفر حسین میرزا و ملاقات بلده هرات که کرده از بورت قشلاق حرکت آمده تقیه نیاز مقرر سازند مستشیر شده که اجتماع سعدین و مقارنه نیرین دست داده برادران دیده بدیدار یکدیگر روشن کردند و در باب

وقوع اعداء بطریق مشورت از اندیشه آینده سخنان در میان آوردند بنابر آنکه مقصود چنان بود که در آن بهار محمد خان شیبانی بقصد ملک ستانی از آب آمویه عبور نماید میان محمد زمان
نزد شاهزادگان و امرای عالی شان فرستادند و بجهت آمدن ایشان فرمان دادند و از آنجمله جهت طلب شجاع بیگ این فرد که مقدار از ان مرز و قند یاد کرده و راقم حروف در روز پنجشنبه سلخ ماه مذکور
یافته آن منزل بهرات شتافت تا یراق کرده متوجه مقصد گردد و در این اثنا گوهر درج عفت و حشمت کوچک بیگم که صبیه علیه سلطان بدیع الزمان میرزا بود در دار السلطنت هرات از جهان
پر آفات رخت سفر آخرت بربست امیر ذو النون و امیر شیخعلی و باقی امرای عظام بتجهیز و تکفین پرداخته جسد مطهرش را در مدرسه شریفه بدیعه مدفون ساختند و جهت ترویح روح پر فتوحش
باطعام مساکین و فقرا و ختمات کلام ایزد سبحانه تعالی اشتغال نمودند و چون هلال محرم الحرام سنه ثلاث عشر و تسعمایه از مشرق دولت و احتشام طالع شده بر دریای اخضر سپهر عبور فرمود
محمد خان شیبانی از معبر کرکی توجه بطرف خراسان متواتر گشت و سلطان بدیع الزمان میرزا و امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخعلی طغای را با دو روی همایون طلبیده و ایشان در روز
دوشنبه ماه مذکور از بلده بیت بدر گاه خلایق پناه شتافتند و روز دیگر بشرف ملازمت مشرف گشته باتفاق سایر امراء عظام بساط مشورت مبسوط گردانیدند و پنداشتند که تیر تقدیر را به تیر تدبیر
مندفع میتوان ساخت و سیلاب مشیت مسبب الاسباب را به مشت خس و خاشاک باز میتوان داشت و اقع تیر قضا بود و سپر ❊ چون اراده مالک الملک علی الاطلاق مقتضی آن بود که
ولایت خراسان در حوزه تصرف محمد شیبانی خان در آید و مدت دولت اولاد خاقان منصور بسر آید اجتماع جنود بلا انتها و تدبیر امرای صاحب رای هیچ فایده مترتب نگشت و سپاه
در آن اوان سپاه بهرام قهر ماوراء النهر بسان سیل که از فراز روی به نشیب آرد از آب آمویه عبور نموده خراسان را طوفان بلا از فرق سر در گذشت ❊ چون تقدیر الهی بود از ایشان ❊
که گردد مستقل ملک خراسان ❊ نیاید کار از مردان صفدر ❊ نه از تدبیر دانایان کشور ❊ شنیدم این سخن از کودک و پیر ❊ که تقدیر الهی را چه تدبیر ❊ و کیفیت آن واقعه چنان بود که محمد خان شیبانی
در اواسط ذی الحجه سنه احدی عشر و تسعمایه از دار الملک سمرقند بعزیمت ملک ستانی نهضت نموده از معبر کرکی عبور نموده بجریده خود شتافت و امیر شاه منصور که در آن اوان از قبل میرزا بدیع الزمان
حاکم آن ولایت بود ❊ چون از وفور شوکت و قوت دولت خانی واقف شد لعل اقبال بشال بارگاه سلطنت و استقلال خراسیده غاشیه موافقت بر دوش گرفت و منظور نظر التفات
گشته آنکاه خاقان گیتی ستان بر جناح استعجال ایلغار نموده بکنار آب مرغاب ایلغار نمود و بعد از وصول بمرجاق کوتوال قلعه آن قصبه را اطاعت و فرمان برداری اقتدا بشاه منصور کرد
و تا آن غایت نزد میرزا بدیع الزمان و میرزا مظفر حسین کورکان خبر موکب منصور و از آب آمویه صحت نه پیوسته بود پس از وصول محمد خان بنواحی بادغیس سیلاب اضطراب بنای ثبات
سلاطین و امرای خراسان را منهدم ساخت و غریق بحر اندیشه گشتند و کرت دیگر طریق مشورت مسلوک داشته امیر شجاع الدین ذو النون بنابر شجاعت جبلی صلاح در جنگ صحرا
دیده و امیر محمد برندق را بجهت تحصن در بلده فاخره هرات مصلحت نمود و قبل از آنکه خاطر بر یکی از این دو صورت قرار دهند صباح روز دوشنبه هفتم محرم الحرام سنه ثلث عشر و تسعمایه
آثار قرب وصول محمد شیبانی با سپاه افزون از حوادث آسمانی ظاهر گشت و منقلای آن سپاه منظفر لوا اولد محمد خان تیمور سلطان و عبد الله خان و محمود سلطان بودند
و بر ایلغار و جوانغار آراسته بمیدان قتال رسیدند و سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا نیز به تعبیه سپاه پرداخته مانند کسی که دریای محیط را خواهد که بقبضه خاک نمناک انباشته
گرداند و سیلاب بلا را به مشت خاک خاشاک از رفتار باز دارد در مقام مدافعه و مقاتله آمدند و لشکر در هر دو صف بر کشیدند ❊ القصه یکدیگر خنجر کشیدند ❊ خروشیدن بهادران تهمتن
تن آغاز نقاره و نفیر سورن زلزله در زمین و زمان انداخت و درخشیدن خود و مغفر و لمعان برگستوان و جوشن تفسیر آیه یکاد سنا برقه یذهب بالابصار ظاهر و مبین ساخت ❊ در گرد
سپاه شعله تیغ ❊ نمود سنان برق از میغ ❊ عقاب تیر جهت بر ناوک پر دهان باز کرده و اژدهای سنان در طعن بهره صغیر و کبیر زبان دراز کرده ❊ در آن میدان سنان آتش انگیز ❊ زهر
اصحنه گردان شده تیز ❊ عقاب پر بر آمده سرخ منقار ❊ ز خون پر دلان در روز پیکار ❊ از جمله امرا و لشکریان خراسان امیر شجاع الدین ذو النون و امیر نظام الدین شیخعلی طغای
با فوجی از شیران بیشه رزم آزمای در آن روز در معرکه ستیز آثار رستمی ظاهر ساختند و بضرب شمشیر سنگ آهنگ و زخم تیر مرگ تاثیر سفینه زندگانی جمعی از سالکان مسالک پهلوانی را در غرقاب فنا انداختند
اما چون عساکر نصرت مآثر ازبک باضعاف مضاعف خراسانیان بودند و بار دریای پر موج فوج از عقب یکدیگر میرسیدند سپاه شاهزادگان از ❊ ❊
بولوی هزیمت تافته پریشان و بی سامان هر طائفه طرفی باطراف ولایت خراسان شتافتند اما امیر ذو النون که زبان حال و مقالش مضمون این بیت مترنم بود ❊ نه بیند زمن
بدگمان بد بجز روی شمشیر و پشت کمان ❊ مانند شیر ژیان گاه بر میمنه و گاه بر میسره حمله میکرد و از زخم تیر و خنجر خاک معرکه را بخون پر دلان رنگین ساخته نهایت جلادت بجا آورد
ازبکان از اطراف و جوانب او را در میان گرفته شهسوار میدان پیکار را از اسب پیاده ساخته خواستند که دست گردن بسته بنزد خان برند امیر شجاع الدین ذو النون تن بعجز باز نداده دستور
اما امیر شیخعلی طغای با جمعی دیگر از امرای خراسان سر پنجه تقدیر شد بندو سپاه قدرت ازبک تا مهمها تو فیر ربا گریختگان التفات نموده و آن مقدار غنیمت گرفتند که بنان بیان
عاجز است و قلم و زبان از تعداد آن نکالان تا قلم عاجز است از شرح آن اشیا قلم و الله تعالی بحقایق الامور اعلم

ذکر متفرق و منهدم شدن سلطان بدیع الزمان سایر امرا و لشکریان از محمد شیبانی خان و وصول رایت نصرت نشان محمد خان با لنگ کهدستان

چون از

و دولت پیمان و الامیر علیشیر و شتر لنهزل نسیم فتح و نصرت و ظفر بر شقه علم محمد خان شیبانی وزید سلطان بدیع الزمان میرزا و مظفر گورکان بالکرام و لشکریان بمقتضای کلمه الفرار مما لا یطاق
عمل نموده هر کس بطرفی منهزم گردید سید عبدالله میرزا با جمعی از امرا بمشهد مقدسه رفته بکپک میرزا پیوستند و عبدالباقی میرزا و امیر محمد برندق برلاس در حدود سبزوار بابن حسین میرزا
ملحق گشتند و سلطان بدیع الزمان میرزا بظاهر دار السلطنت هرات شتافته آنشب در باغ نو منزل کردند و لحظه غنوده سحر چون خسرو خاور علم بر کوهساران زد متوجه قندهار و زمین داور شد
مظفر حسین میرزا در چوف لیل بهرات در آمده بباغ شهر خرامید و شیخ الاسلام مولانا سیف الدین احمد التفتازانی و امیر غیاث الدین ابن امیر جلال الدین یوسف الرازی و قاضی
اختیار الدین حسن را طلبیده در باب محافظت هرات از ایشان استعانت جست جواب دادند که نگاهداشتن شهر به لشکر میسر میشود بمجرد اهتمام فایده نمیکند و مظفر حسین میرزا فرمود
که همراه من نیز امراء سه چهار کس بیرون بلده در بنیاد معانده کابرو عرض کردند که برین تقدیر چگونه با سپاه اوزبک مقاومت توان نمود بنابراین بادشاه زاده عالی شان بصد هزار درد داغ
وداع ملک و مال و مادر و عیال کرده با بعضی از میرزایان و جمعی از خواص و ملازمان از دروازه فیروزآباد بیرون رفت و از راه ترشیز روی توجه باستراباد آورد و صباح روز جمعه ششم محرم الحرام
سادات و قضات و اکابر و اعیان هرات در مدرسه شیخ الاسلام جمع آمده در باب واقعه روی نموده فرع مشورت در میان انداختند و خاطر اکابر و اصاغر در سلوک طریق اطاعت و انقیاد
محمد خان شیبانی قرار یافت راقم حروف عرضه داشت مشعر باین معنی بر قلم آورده و آن نوشته را مصحوب برادرزاده مولانا عثمان که محتسب شهر بود روان ساختند مولانا زاده متوجه گشته در سر
خیابان غارت یافت پیاده و عریان نزدیک بقصور رباط خود را رسانید به محمد تیمور سلطان و کیفیت حال عرض کرد و محمد تیمور سلطان او را نزد پدر فرستاد و محمد خان بعد از اطلاع بر مضمون عریضه
هرویان در آخر همانروز الملک که مدت تمامی سفر به خیام دولت و اقبال ساخت و خاطر السلطنت خراسان قرار داده رایت ابهت و کامرانی برافراخت سبحان من لا تسخر فی ملکه
الا با بشاء هو یوتی الملک لمن یشاء و ینزع الملک ممن یشاء ذکر مفتوح شدن ابواب دار السلطنت هراة و آمدن خوان عالی شان با کابر بر استقبال
رفتن ایشان در روز جمعه مذکور که جمهور متوطنان هرات از وهم سیاست محمد خان در دروازه شهر را ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته در کمال اندوه و حزن بودند لشکر قیامت اثر
اوزبک در محلات بیرون آن بلده فاخره علم اقتدار افراخته غارت و تاراج میفرمودند ازین در غارت دست داد و قتل طایفه از سپاه ماوراء النهر اتفاق افتاد کیفیت حال آنکه خواجه عزالدین
حسین شیاکاره و خواجه شمس الدین محمد منشی و بعضی دیگر از ملازمان دودمان خاقان فردوس مکان از خوف گریخته شب در باغات بیرون هراة بوده بودند در چاشت گاه آن روز خیال فرار
نموده جهت تخلص خود حیله اندیشیدند و مسلح و مکمل بر اسپان باد رفتار سوار شده و از میر آقوبفدلو و دو گت کپک میرزا است و هر کس دو چار شده گفتند که اینک محمد حسین میرزا با سپاه
بسیار رسید و لاجرم از روی متوجه بادشاه اوزبک گردید بر لنود و او باش هرات که این خبر شنیدند ما شدند تیرکار از خانه کمان بر آمده از دروازه شهر بیرون جستند و از لشکریان که در محلات
ظاهر آن بلده به طلب مال و جهات مشغول بودند قریب سی صد کس را بقتل رسانیدند و بعد از ساعتی کذب آن خبر به صحت پیوسته و جهت کشتن الجماعت دغدغه خاطر اکابر
و اصاغر روی دارد و باد نهاد خلایق در بحر حیرت افتاده قوافل حزن و اندوه در فضای ضمیر برنا و پیر بار به کشادند و سادات و قضات و علما و عامه رعایا و کافه برایا آن شب در کمال الم و ملال
بسر بردند و متحیر و متفکر سرگردان بوده برای مخلص خویش و هموم اندیشه میکردند صباح روز شنبه برادر مولانا بنائی از اردوی آن سالک طریق جهانگشائی به دار السلطنت هرات
رسیده نشانی که منشیان آستان سلطنت آشیان بنام شیخ الاسلام و قاضی اختیار الدین حسن قلمی کرده بودند رسانید مضمون آنکه چون رایت نصرت آیت بجد و بادشاهی
سید بدیع الزمان میرزا را صولت سپاه ظفر کشای منهزم گردید و امیر ذوالنون ارغون کشته شد و شیخعلی طغایی اسیر پنجه تقدیر شده مالک که مدتها قصد سفر هراة و فات
نیت ساخته سمت بلند بنزد فیض مال سلک گان بلاد خراسان گماشته ایم باید که چون نشان برسد مستظهر و مطمئن خاطر بوده بدرگاه عالم پناه شتابند و هر کس را از اشراف و اعیان
فضلا و ائمه همراه آورند اکابر هرات بعد از وقوف بر مضمون آن فرمان قامت بانعام و احسان خوشدل گشته از محمد شیخ الاسلام و عمده اولاد انجاد خیر الانام امیر جلال الدین عطاء الله محدث
الحسینی امیر غیاث الدین محمد بن امیر یوسف الرازی و سید صدرالدین یونس و قاضی اختیار الدین حسن و قاضی صدرالدین محمد امامی و سید رضی الدین عبدالاول و خواجه جمال الدین
عطاء الله و خواجه نظام الدین عبدالحی صاحب عیار متوجه الملک که مدتهاست گشتند و به معسکر نصرت اثر رسیدند مولانا نظام الدین عبدالرحیم ترکستانی که در بارگاه محمد خان شیبانی منصب
صدارت بلکه اختیار نیابت داشت و خواجه محمود ساغرچی که از اعیان اشراف و بزرگان بود آنفرقه واجب التعظیم را باستقبال نمودند و در یکی از خیام فرود آورده بادشاه را آگاهی دادند
محمد خان شیبانی در سلوک هر و بلند اقراره سید آنگاه اکابر و اشراف را به مجلس اعلی رسانیدند و مولانا عبدالرحیم و خواجه کمال الدین محمود و آن

هزار تنکه که تنکه از آن به شش هزار دینار کپکی جاری میبود سرانجام نمایند و اکابر سیورغالات تمام مبلغ بیست هزار تنکه

خاصه خود فرود آورند و پانزده هزار تنکه مولانا عبدالرحیم خدمتانه آورند بعد از آن محمد خان شیبانی بارگاه سلطنت و جهانبانی را به حضور سلاطین عظام و امرای کرام و مثل محمد سلطان

وند و اکثر جماعت مذکور در میان خوف و رجا بدان خرگاه در آمدند و امرا و سلاطین بتعظیم

به خنده درگرفت مولانا غیاث الدین جمشید کاشی شعری از وی پرسید که سبب چیست جانب او که خاطر بر آن قرار داده بودیم که در زمان دولت شیبانی کیهم مانند نسیم در میان بازوی شبانی با موج خواهیم گشت سه جهان بگشتیم در آفاق سرسر دیدیم * نه مردم از کرم دی اثر دیدیم * ز روزگار چنین حالتم پیش آمد * که خوب و زشت و بد و نیک اندر دیدیم درین صحیفه بنا به نامه خورشید نگاشته سخن خوش تابی دیده بکد کای هواداران دولت و تشنه مستظهر * مبادا که غره گردانید تو بر که دیدیم * کسی که تاج زر صباح بر سر داشت * نازش نامه حشمت زیر سر دیدیم * بعد از آنکه هر یک از صدور و مباشران اوقاف مولانا عبدالرحیم را بپنجه توانست * از هند تنگ گیری نمود امیر کمال الدین ابراهیم و این ضعیف را مواخذه کرده مبلغ بیست هزار تنگه شش غازی مطالبه فرمود پس از آن تنگنای بسیار هم بر آن قرار یافت که سیزده هزار تنگه از خاصه ما و کس و جهات دیگر از صدور و مباشران اوقاف گرفته زیاده متعرض نرسانند و حال آنکه در آن زمان بواسطه غارت و تاراج چیک مالک پنج تنگه نقد نبود و بعد از آن بعنایت الهی عرض پنج و شش ماه آن مهم انفصال رسید و جناب مولوی در آن اوقات موقوفات ممالک خراسان را در میان اولاد عظام خود منصور و قاسم و یوسف نام تقسیم نموده فرمود که دوازده حاصل آن جهت رسم الصدارت گیرند و یک بر رسم التحصیل و بجهت این ظلم در هر چند نذر بهانها پیدا کرده هر روز حوالات می‌نمود و از آفتاب مطالبه بسیار نموده لاجرم رسم الصدارت صادر و وارد از خوانق و رباطات و مزارات متبرکه بر افتاد و چون بخلاف قاعده زمان تیموریان در آن اوان مال و جهات خواجه بر موقوفات حواله و نقصان تمام بحاصل وقف راه یافته انقطاع خیر و یرانی روی نهاده بود بنابر اقتضای حکمت الهی که تاریخ هجرت سنه تسع عشر و تسعمائه رسید شیخ صاحب الزمان بنیت تخشی که در آن تعمیر و ترویج بقاع خیر و امور دینی و اوقاف سعی نماید انشاء الله تعالی محاسن معدلت و بمبین کمال معدلت و نصفت سعادتمندی که باعث تألیف اجزا است توجه خاطر ستوده آثار دست انواب این کار در بروی اهل فضل برگشاید والتوفیق من الله تعالی و هو القادر علی مایشاء

ذکر اتفاق کردن ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا بجنگ و جدال محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان در نواحی مشهد و محاربه و قتال نموده و هر دو شاهزاده اسیر پنجه تقدیر شدند و بشهادت رسیدند

شاهزاده فریدون فر اسکندر لقب معین الدین ابوالحسن با دعا خواهی بود به صفت انصاف موصوف و مشهور و از لوازم جور و اعتساف بغایت مجتنب و جمهور انوار عنایت ازلی از ارتقای مشتری سیمایش ظاهر و پیدا و آثار سعادت لم یزلی از ناصیه عالم آرایش روشن و هویدا رای مشکل گشایش در سرانجام مملکت بیفزون الصواب و تدبیر صواب نمایش در تمهید قواعد سلطنت مستوام من سلاطین کامیاب * ز رای روشنش گیتی پر از نور * ز تدبیرش نظام ملک معمور * و چون پادشاه عالیجاه و فرزندان والا گهر بزرگوار خویش به امارت هر شاه جهان پرداخت باندک زمانی آن مملکت را معمور و آبادان ساخت و آن اوان که ابوالفتح محمد خان شیبانی ولایت ما وراء النهر را مسخر گردانید ابوالحسن میرزا از کمال عاقبت اندیشی قلعه سرخس را بجال عمارت باز آورده و بعضی از ذخایر و نفایس اموال را بجا رسانید و در اوایل سنه ثلث عشر و تسعمائه که سپاه اوزبک بدیار خراسان در آمد آنحضرت اعراق خود را در آن حصار استوار مضبوط ساخت و لوای توجه بصوب مشهد مقدس رضویه برافراخت محمد محسن میرزا مقدم شریف برادر بزرگتر را باقدام تعظیم و اجلال استقبال فرمود و بلوازم طوی و پیشکش پرداخته و بسط بساط عیش و انبساط اشارت نموده اقداح ارغوانی از دست ساقیان گلعذار در گردش و آواز مغنیان طرب افزای الحان مطربان خوش آواز عشرت خانه ناهید در گذشت سه شکر لب مطربان نغمه پرداز * گهی از حسن رود گه از لب ساز * زهره مجلس سرودی میسر بودند * نوای می پرستان می فزودند * در آن اثنا گرد نگاهان بعرکه ترک و سبقاق پیشوایان برادر رسیدند و کیفیت واقعه مشروح معروض گردانیدند میرزا ابوالحسن و کلیک میرزا العاد شنیدن این خبر بجنب انجمع نمودن لشکر استمالت بهادران صفدر مشغولی کردند و ایلچیان قمر سیر جهة آن مهم بطرف بلاد خراسان فرستادند باندک زمان جمعیت تمام در سایه علم آن دو برادر عدالت شیم بوقوع انجامید سپاه جنگجوی درشت خوی با برلیق لباس و سلاح بیشمار آماده کرده آهنگ جنگ و پیکار کردند و چون محمد خان شیبانی از این معنی خبر یافت عنان بکران همت معطوف دفع ایشان داشت محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان را بدین خدمت مأمور گشته با جنود نامعدود و عساکر نصرت مأثر سپاهی همه پر دل و کینه جوی * بمیدان مردانگی رزم جوی * اعلام نصرت انجام بصوب مشهد مقدس حضرت امام برافراخت و بر سبیل ایلغار بر جناح استعجال طی مسافت کرده و منزل را یکی ساختند ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا چون خبر توجه اعلی شنیدند امرای عظام را طلبیده در باب مدافعه کار مشورت کردند امیر مبارز الدین محمد ولی بیگ باتفاق جمعی از اهل رای بعرض رسانید که چنان معلوم میشود که محمد خان شیبانی اکثر سالکان مسالک پهلوانی را در ظل رایت محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان بدین جانب فرستاده و بنفس خویش باندک مردمی در ما ننگ کهدستان ایستاده بنابر علی هذا مناسب چنان مینماید که با جمعی از اهل جلادت و مردانگی از راه غیر جاده دو اسپه ایلغار نمائیم و ناگهان بر سر دشمنان تاخته بیاد حمله آتش جنگ برافروزیم و تلاش آبروی خود کرده خرمن جمعیت اوزبکان بسوزیم زمره دیگر بزبان آوردند که رعایت طریقه حزم آنست که ابوالحسن میرزا با طایفه از سپاه به حصار کلات رفته آن قلعه را مضبوط سازیم و محمد محسن میرزا با بقیه لشکر دامن بعضی از جبال رفیع و اعقاب منیع را معسکر افواج ساخته بطریقه قدیمه بمدافعه اعدا پردازیم تا ببینیم که از غیب چه ساطع گردد و جمعی دیگر از مردم کوته نظر گفتند که صلاح در آنست که توکل بر کرم خداوند ملک بخش کرده از غلبه سپاه خصم اندیشه ننمائیم و باستقبال اوزبکان شتافته ابواب جنگ و جدال برگشائیم ابوالحسن میرزا و محمد محسن میرزا رای ثالث اختیار کرده متوجه محمد تیمور سلطان و عبدالله سلطان گشتند چون آفتاب اقبال آن دو دودمان بحد زوال رسید بود از موضع سنگ بست * خاطر آرا

که بمضمون حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح عمل نموده بکشتی ملاطفت گوهر بحر نبوت التجا باید کرد تا از طوفان نوائب روزگار نجات یافته بجودی فراغت واصل شوی و بوفق
فحوای انی تارک فیکم الثقلین بسایهٔ عنایت مهر سپهر فتوت پناه می باید جست تا از آفتاب حوادث اخلاص شده بنهایت عافیت فائز گردیم این معنی را با بعضی از خاصان که
سمت آن شاهزاده عز میدون فرزند سحر که یکبد بیرون آمده بود ظاهر ساخت همگنان جواب دادند که چاره کار منحصر در امضای این عزیمت است استظلال بظلال رایات همایون
فال پادشاه مرتضوی خصال مستلزم حصول سعادات دنیا و آخرت است لاجرم ابن حسین میرزا بصوب روی گیهان پوی در حرکت آمد و بعد از وصول بدرگاه سلاطین پناه بشرف
پای بوس که نهایت تمنای پادشاهان کشورگشای همایون نژاد بود رسیده بغایت عنایت نواب کامیاب و بانعام الوف زر دوزی و خلعت خاص و اسپان تازی نژاد و نقود
نامعدود مخصوص گشته بقیهٔ اعمار در دولت و کامرانی بسر برد ~ بدین آستان هر که ساید جبین ~ باقبال و دولت شود همنشین ~ که امروز این در زر روی ثنا ~ که بهر دو عالم نشد سرفراز ~

ذکر گفتار در ایالت نشستن خاقان شیبانی خان در مملکت خراسان و تقسیم نمودن ولایت و مناصب و فرزندان و امیران

چون قدرت مالک الملک علی الاطلاق
غرشانه خلعت ملت والله یؤتی ملکه من یشاء بر قامت قابلیت محمد خان شیبانی مرتب ساخت و بصرصر بی‌بنای خرمن جمعیت اولاد و الاتراد خاقان منصور را پریشان گردانید
هر یک از پریشان اکتشوری انداخت محمد خان بلوازم شکر و سپاس ملک ملک بخش پرداخته هر یک از امرا و سرداران سپاه را بمنصبی لایق نوازش نموده در باب محمد تیمور سلطان و
عبدالله سلطان که در معرکه شاهزادگان عالیمکان غایت شجاعت و جلادت بتقدیم رسانیده بودند انواع انعام و احسان فرمود چنانچه سابقاً مذکور گشت منصب حکومت دارالملک
هرات بجان وفا کاو را خواجه خورد نیز گویند تفویض پذیرفت اقلیم چهره روی بار وغگی ولایت توشیخ آورد و سید هادی خواجه ولد سید مرتضی خواجه که پسر عم خان بود در مشهد مقدسه علم
ایالت مرتفع کرد و ولایت سبزوار متعلق به پیش بهادر گشت و علم ریاست قنبر بی در مروشاه جهان از ایوان کیوان در گذشت رای در بلخ رفیع بان فرمای قیام نمود و اوائل ایام که شهر
ابواب دارائی هروی خود گشاده زمام حکومت بلخ بقبضه اقتدار خرم شاه سلطان که پسر خورد محمد خان و خواهرزاده پادشاه عالیشان ظهیرالدین محمد بابر بود درآمد و مقرر شد که قنبر بی
کوکلتاش در خدمت شاهزاده بوده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نماید و سلطنت سمرقند نامزد محمد تیمور سلطان شد و عبدالله سلطان بدستور والد ماجد خود در بخارا امیر حاکم گشت و در خلال
این احوال حضرت خلافت پناه ظهیرالدین محمد بابر پادشاه در کابل و غزنین با سپاه ظفر قرین رایت نصرت آئین بعزم تسخیر قندهار برافراشت و والا امیر ذوالنون شاه شجاع بیگ پسر امیر معظم
مستعد رزم و پیکار شده بعد از وصول جنود سعادت ورود بحدود قندهار در قریه جابک که در نیم فرسخی آن بلده است بین الجانبین غبار جنگ و شعله قتال ارتفاع یافت
بکشش و کوشش فیروز ظهور آمده نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم پادشاه خجسته شیم وزید و مقیم امیر ذوالنون عنان بوادی فرار تافته مملکت قندهار و زمین داور بحیطه تصرف پادشاه غازی
درآمد و خزائن امیر ذوالنون را که در مدت حکومت اندوخته بود بر امرا و سران سپاه قسمت نمود و ایالت ولایت قندهار را به برادر عالی گوهر ناصر میرزا تفویض فرموده بکابل
بازگشت و رکن دولت و اقبال مستقر سریر جاه و جلال رسید و چون محمد خان شیبانی این اخبار شنید عزم تسخیر آن سرزمین کرده بپای پهلوانی متوجه گردید و پیش از آنکه نواحی زمین داور معسکر اثر
شد شجاع بیگ و میرزا مقیم با پیشکشهای لایق بملازمت شتافتند و شرف بساط بوسی حاصل کرده عنایت در حق ایشان یافتند و بموجب فرمان ... لوای عبیدالله سلطان
مستعلی پیشتر روان شدند سلطان ناصر میرزا چون بر هجوم اعادی اطلاع یافت بقلعه قندهار تحصن جست و ارباب و کلانتران آن بلده عبیدالله سلطان و امرای ازبک را استقبال نموده شرایط اطاعت و انقیاد
بجای آوردند و ازبکان اطراف حصار قلعه کرده مناقب کواکب ثاقب مراتب خاقانی تیره ... ظاهر انحصار رسیده کار محصوران به اضطرار انجامید لاجرم سلطان ناصر میرزا طالب صلح و صفا گشت میرزا
خیال آمد و شد کرده و چنان مقرر شد که شاهزاده مع الجمله پیشکشی بیرون فرستد تا محمد خان از قندهار کوچ فرموده بصوب خراسان رود و آنگاه سلطان ناصر میرزا چند اسپ ارسال داشت و محمد خان
روی بدار السلطنه هرات آورد و شاهزاده عزم درگاه حضرت پادشاه کرده چون خطه قندهار از وجود شریف آنحضرت خالی گشت شاه شجاع بیگ بمقتضای فرمان محمد خان شیبانی به مستقر سریر ایالت
شغل امید ... که در ایام غیبت او سانح شده بود پرداخت و در آن اوقات که محمد خان شیبانی در حدود قندهار بود امیر محمد ولی بیگ غاشیه اطاعت ملازمان آن آستان بر دوش گرفته
بلده فاخره هرات توجه نمود شرح این سخن آنکه قلعه طبس در زمان خاقان منصور در تحت تصرف امیر محمد ولی بیگ بود و در آن حصار استوار از قبل خود جناب امارت مآب امیر تردی بابا که در سلک نواب
بلوازم حکومت مشغولی مینمود چون در نواحی مشهد مقدسه ابوالحسن میرزا و کپک میرزا جام شهادت در کشیدند و از دست به سپاه ماوراءالنهر جنود خراسان منهزم گردیدند امیر محمد ولی بیگ
قرار بصوب طبس انعطاف داد و مابعد از وصول به خلافت امیر تردی بیگ بابا اظهار عبودیت نواب شاهی کرده ابواب دولتخواهی بر روی خویش بگشاد لاجرم امیر محمد نومید و حیران روی بهرات آورد
محمد خان از قندهار بازآید بقصد رسیده مولانا عبدالرحیم که در آن بلده بود او را مستمال گردانید چون محمد خان شیبانی از سفر قندهار کامیاب کامگار بازگشته در دارالسلطنه خراسان
امیر محمد حسب الحکم متوجه ماوراءالنهر گشت و هم در آن اوان امیر ناصرالدین عمر بیگ و امیر زین الدین علی و بعضی دیگر از بقایای امرای خراسان بسفر ماوراءالنهر مامور گردیدند و جمیع ایشان
بصحت و سلامت بآن ولایت رسیده روزی چند بفراغت گذرانیدند و هم در آن اوقات امیر محمد برندق برلاس که در معرکه یکه دراسپ گشته بود به اجل طبیعی از عالم انتقال نمود

اتصال خواجه نظام الدین محمود دیوانه مظفر با توابع و لواحق و میرزا علی قلندر بیگی با دویست کس و سید فخرالدین تیموری سلطان قبول علی با جمعی از مردم صاین خان به جناب سلطانی پیوسته و نماز
دیگر جمعه که پانزدهم ماه رمضان سنه عشرین و تسعمایه بود در جره و آن مشهد که از آنجا تا استراباد بحسب تخمین هشت فرسخ مسافت است تلاقی فریقین روی نمود و منقلای هر دو لشکر بر یکدیگر تاختند
و از هر دو طرف دو سه کس کشته شده بود و بواسطه غروب آفتاب جهانتاب که نقاب ظلمانی در پیش قوت باصره انسانی حایل گشت هر یک از فریقین در معسکر خویش فرود آمده آن شب پاس داشتند
و صباح یکشنبه با صف قتال آراسته همت برافنای و اعدام یکدیگر گماشتند و تیغ یمانی در کف سالکان مسالک پهلوانی آغاز سرافشانی کرده و تیر خطی خط فنا بر صفحه احوال هر دو بر کشید و
لوازم سربازی بجا آورده سفیر تیر رگ تاثیر پیام اجل بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و شمشیر خون بار فضای معرکه را غیرت افزای لاله زار گردانید آخر الامر بواسطه قوت دولت شاهی مخصص بلطف
و عنایت الهی عروس فتح و ظفر در نظر جناب سیف الانامی جلوه گر گشت و کار محمد زمان میرزا باضطرار رسیده دست تقدیر ملک قدیر روزنامه جمعیتش در نوشت و امیر حسین هزارجریبی با وطن
مالوف خویش گریخته محمد زمان میرزا به بیابان مرو و صاین خان رفت و جناب سیف الانامی بر طبق نام خود مظفر و منصور باستراباد شتافته روزی چند از راه بیاسوده و چون عوض سلطان که حکومت
استراباد بموجب فرمان شاه دین پناه والاتبار نامزد او شده از نیشابور بیکجان سید بالاتفاق جناب سیف الانامی قاصد باستقبال محمد زمان میرزا گشت و صبحی شاهزاده قریب بوصول او خبر یافت
از آنجا بمنازل کرایلی شتافت و یکدو ماه در میان آن مردم اوقات گذرانید در آن اثنا استماع نمود که امیرزاده شاه و امیر محمد برادر و شاه که در مسالک امرای سلطان بدیع الزمان میرزا انتظام داشتند
در خراسان خروج نموده کوهستان غرجستان را تسخیر فرموده و نیز این خبر متواتر شد که امیران خراسان و جرجان بموجب فرمان واجب الاذعان متوجه آن جناب شده بنابر آن
میرزا محمد زمان از راه بیابان ابیورد متوجه غرجستان شده و آن مسافت بینهایت را باندک زمانی طی نموده چون ببرکات الوم که داخل ولایت مذکور است رسید امیر اردو شاه
که در آن وقت در کوه رانغ ساکن بود موکب شاهزاده را باقدام اخلاص و نثار استقبال فرموده از اسباب سلطنت که تحریر این موجب اطناب میشود آنچه ممکن او بود سرانجام نموده و مسود
اوراق در قریه که داخل ولایت غرجستان است و بکوه رانغ اتصال دارد توطن داشت و چون از وصول میرزا محمد زمان خبر یافت رعایت تربیت و عنایت خاقان منصور سلطان بدیع الزمان میرزا
سقفی انگشت که در مصاحبت امیر کمال الدین یونس ابن میر بابا علی که آن جناب نیز در قریه مذکوره متوطن بود بکوه رانغ شتافت و خود را ذره وار منظور نظر آفتاب آثار گردانید و بشرف تقبیل
انامل فیاض مشرف شده دعای دوام عمر و دولت باد ارسانید و آنحضرت از غایت لطف بنده مورد را نوازش نموده فرمود که بدستوری که در ملازمت آبای نامی بودی من بعد خدمت ما میکرد
هیچ وجه بمفارقت و مساعدت جایز نمی باید شمرد راقم حروف هر چند معاذیر دلپذیر تمسک جسته از ارتکاب مشقت ملازمت استعفا نمود بجائی نرسید و مخدوم زاده به بوز انعام کرده امیر
اردو شاه سایر اسباب سفر بهم رسانید و چون امیر اردو شاه بواسطه وصول محمد زمان میرزا استظهار تمام پیدا شد شعار خلاف جناب حکومت پناهی زنبیل خان که در آن زمان حاکم خراسان
بود اظهار نمود و بعضی از قصبات هرات را اردو شاه تاخت فرمود نگاه لشکر بسیار اقوام هزاره و قبایل کلندری کشیده اسپ و گوسفند بسیار او بجه کرد و از آنجا بغور شتافته و به عنف و لطف احکام آن
کوهستان امیر درویش و امیر فخرالدین اسپان اهوار و اشتران بار بردار را جناب نفیسه گرفته بقوت و شوکت هر چه تمامتر در رکاب مخدوم زاده فریدون فر از آن سفر مراجعت کرده روزی چند در حصار ان
رحل اقامت انداخت و در آن اثنا این خبر شایع شد که حضرت مملکت پناهی دیو سلطان که در بلخ حکومت مینمود آن مملکت را به محمد بهادر سپرده بنفس نفیس عزم درگاه عالم پناه کرده بنابر این
محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه را خیال تسخیر بلخ در سر افتاده در ماه سنه احدی عشر و تسعمایه از حصار آن با سپاه فراوان عازم سان و چهاریک شدند و در آخر ماه مذکور بقریه باد رسیده در آن موضع بآداب سنن عید قربان
پرداختند و از آنجا بولایت مذکور در آمده طرح قشلاق انداختند و در آن زمستان ملوک دره حلوف و برادران عبد العلی و نجم الدین بدرگاه سلطنت مآب آمده پیشکشهای لایق
ایماقات ولایت سرکار بلخ بتمام غاشیه متابعت بر دوش گرفته باره و ملحق گردیدند و چون فصل زمستان بپایان رسید و روز گوهر سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و نسایم سحری جهت
گشادن قامه غنچه جنبش نمود و گل سر از تخت زمردین منزل گزید باعتدال هوا حاکم فرمود محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه تصمیم عزیمت تسخیر بلخ کرده جرنوار انار کرایات فتح آیت ساختند و بعضی
کلانتران آن ولایت از محمد بهادر روی گردان شده روی بار روی عالی آورده به گوئی و شاخوانی بامر ملازمت پرداختند و در این اثنای خواجه جلال الدین میرکی امیر مغول
بلخ بود بنابر توهمی که از امیر محمد بهادر داشت قاصدی نزد مخدوم زاده فرستاده پیغام داد که اگر در فلان شب موکب عالی بکنار خندق شهر آید بنده برج شاه حسین الحجام
می سپارم تا شهر مسخر گردد بنابر آن محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه موعود کرده شب چهارشنبه ششم ربیع الاول سنه اثنی و عشرین و تسعمایه بظاهر بلخ رفتند و حال آنکه امیر محمد بهادر
روز گذشته از آن توطیه خبر یافته بود و قصد خواجه میرکی و اتباع او نموده و باتفاق اولاد و ملازمان خود را از برج مذکور انداخته متوجه اردو گشته القصه الجماعت در بیرون بلخ
پیوسته صورت حال باز گفتند و محمد زمان میرزا آغاز محاربه و محاصره کرده چون محمد ... رسید ارباب و کلانتران بلخ بگمان بودند که لشکریان
با خواجه ناصر الدین حیدر علی میرکی که او نیز منصب وزارت داشت اتفاق نموده در روز شنبه سوم ربیع الاول که محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه بعمارت ممالک آثار که متوجه
دروازه خواجه عکاشه است شتافته سپاه را بجنگ فرستاده بودند دروازه مذکوره را باز کرده و مخدوم زاده ... امیر اردو شاه ... آمده امیر محمد بهادر را دارک

گشت و در روز چهارشنبه پنجم ماه مذکور بعد چون بیرون خراسید و پیشکش لایق رسانیده ملازم گردید و بعد از این فتح امیر جان محمد علی خان که حاکم شیرغان بود با ارباب کلانتران آن ولایت با بشان
اقبال آشیان مخدوم زاده شتافته مطالب بلده مذکور را بخدام عالیمقام سپردند و پیشکشهای لایق کشیدند و در سلک سایر بندگان درگاه عالی منتظم گردیدند و محمد زمان میرزا و امیر اردو شاه
مدت دو و نیم ماه در بلخ توقف نمود و مساعی جمیله مبذول داشتند تا تمامی محصولات و غلات را بشهر آوردند آنگاه امیر اردو شاه حکومت قبة الاسلام بلخ را بکف کفایت برادر خود قوام
نهاده ولایت شیرغان را بدست پسر عم خویش امیر بیگ عنایت کرده و از دنگی سالنو چهار یک را بمراد داد و این معنی بر ضمیر منیر مخدوم زاده بغایت گران آمد زیرا که مدعای آنحضرت چنان بود
که بلخ متعلق بدیوان عالی گیرد و شیرغان بیکی از امرای خاصه سمت اختصاص پذیرد القصه چون خاطر امیر اردو شاه از استحکام بلخ و شیرغان فارغ شد میرزا محمد زمان را بکلی رمیت تمام از آن
بلده بیرون آورده بمیان مردم تولکی که در حدود میمنه و شتافت و از انجماعت اسب و گوسفند بسیار گرفته کلانتران ایشان را همراه کرده بر سر ایلنک تاخت و بعضی از متوطنان آن مکان
را غارت کرده عنان بحیران بطرف سالنو چهار یک معطوف ساخت و مال آن ولایت را قرار داده و مردی بجانب غرجستان نهاد و در اثنای این حالات آنجانب بعضی از سوء تدبیر بوقوع انجامید و ضمیر آزاد ر
خاطر مخدوم زاده مکدر دید لاجرم با وجود این با خود مقرر کرد که هنگام مجال با طایفه از ابطال جلادت که با آنحضرت اتفاق داشتند از وی جدا شود و در قریه سالنو چهار یک امیر اردو شاه استماع نمود که این
سوال نامقبول که کلانتر ضلع استراب بود در حوالی [illegible] فوت شده طامعه اش در حرکت آمده با سی چهل کس از مخصوصان پرستش او رفت و محمد زمان میرزا فرصت غنیمت شمرده در چهارشنبه
چهارم ذی القعده سنه مذکوره که موافق اوایل رجبی بود با سی کس از مخصوصان خود سوار گشته متوجه خرم شد و بباغ شد و تماشای امیر اردو شاه از استراب باز آمده چون بهجران میرزا محمد زمان اطلاع یافت
خاطر انفعالش نمود در رسایل متعاقبه متواتره بمخدوم زاده ارسال داشت و التماس کرد که نوبت دیگر طریق عنایت سلوک فرماید و بوی ملحق گردد تا او بتدارک تقصیر خدمت پردازد اما این التماس مقبول نیفتاد
بلکه هر کس برسالت رفت باز نیامد و از سرداران و لشکریان هر شب جوق جوق از اردوی امیر اردو شاه فرار نموده ملتجی بدرگاه محمد زمان میرزا آوردند تا آنکه جمعیت تمام در ظل اعلام نصرت سلامتش بوقوع پیوست و
قاصد استقبال امیر اردو شاه گشته آخر مه غرّه باغ عنان عزیمت بطرف سالنو چهار یک انعطاف داد و چون خبر رسید امیر اردو شاه که در قراینغاج بود بر توجه آنحضرت مطلع گردید مضطرب شد و در روز
عید اضحی اغروق را بجانب غرجستان فرستاد و عزم جزم کرد که صباح روز دیگر خود نیز متوجه آن ولایت گردد و در آن شب امرای مغول الجی تمام مردم علی دانشمندی فرار نموده باستقبال محمد زمان میرزا
روان گشتند و امیر اردو شاه سحر روز عید اضحی که آفتاب آنحضرت بود چشم سحاب مانند غمزدگان اشک فراوان میبارید از قراینغاج کرده روی براه آورد و امیر حسینعلی خان جلایر و امیر یونس علی و دوست
کاری جدا گشته روی بسایه دولت شاهزاده نهادند و چون امیر اردو شاه در آق مسجد گذشت متعاقبه که در میان آن منزل چهرده واسطه است و آمد بیک ناگاه امرای ایلغار محمد زمان میرزا امیر محمد جعفر برلاس
و امیر جعفر علی قانور و امیر علی و شاه حسین ترکی میرآخور و شاه حسین با نیره کوکلتاش و محمود الکشافاسی از عقب در رسیدند و ارکان دولت امیر اردو شاه محمد که با ایشان متفق شده بودند
شنیده رو باردو شاه آوردند و او با هفت کس از قرابتان خود که حیدر ترخان و یوسف ترخان از آن جمله بودند بطرف شیرغان گریخته سایر لشکریان و ایماقاتی که همراه داشت با اموال و جهات
تحت تصرف امرای محمد زمان میرزا در آمدند و آنحضرت نماز دیگر بقصبه مذکوره رسیده شب توقف کرد و روز دیگر با آق مسجد برگشته افراد حشم و احفاد خدم را بلطف و عنایت خویش امیدوار ساخت
و آنچه از اموال اردو شاه و اتباع او بدست افتاده بود بر امرا و لشکریان قسمت نمود و علم نصرت شیم بصوب سالنو چهار یک بر افراخت و در منزل قراینغاج بوضوح پیوست که امیر اردو شاه از شیرغان
بجانب بلخ رفت مخدوم زاده باتفاق امرا خاطر بر مصالحه قرار داده مسود اوراق را فرمود که بقبة الاسلام بلخ شتابد و نوعی سازد که امیر اردو شاه آن مملکت را که بعین حد تعلق بآن حضرت دارد
بتصرف خدام عالی مقام باز گذارد و خود بغرجستان که یورت اصلی او بود در رود تا غبار نقار که بین الجانبین در هیجان بود بآب صلح و صفا تسکین یابد و درین باب فرمانها بنام امیر اردو شاه
و برادر او [illegible] قوام بیگ و اکابر و اشراف بلخ در قلم آمد و این شکسته حسب الفرموده بآن بلده شتافت و هر چند سخنان نصیحت آمیز و کلمات مودت انگیز بسمع اردو شاه رسانید
بعید نمود که از مقام منافقت در گذرد و بلخ را باز گذاشته بغرجستان رود بجائی نرسید در وقتی که بنده را رخصت انصراف میداد گفت که اگر مخدوم زاده با علاوه اندک نظام بلخ تشریف فرمایند
در حدود میان [illegible] قصد خود عرض میرسانم [illegible] بخدمت بین الجانبین قواعد مصالحه تمهید یابد بعد از آنجا پابوس گشته در قریه سالنو چهار یک بآن شاه اقبال آشیان رسید آنچه شنیده بود معروض گردانید
محمد زمان میرزا بجهت آنکه ظاهر بلخ از ضرب خیام عساکر نصرت انجام ساده موسم آن بلده حقوق عدالت و احسان در حق خاقان منصور رعایت کرده ابواب شهر را باز خواهند کرد متوجه آن بلده گردید
[illegible] بلخ [illegible] نموده فتح الباب میسر نگشت هر چند رسل و رسایل نزد امیر اردو شاه فرستاده از وعده و وعید سخن راند فایده بران مترتب نیافت در آن اثنا تحقیق پیوست که امیر اردو شاه
میر خلیل را که در سلک مخصوصان انتظام داشت بکابل نزد حضرت پادشاه ظهیر الدین محمد بابر فرستاده استدعای حضور آن حضرت نموده تا معالیه قلعه و شهر را تسلیم نماید و چون مقصود که عنقا
ی رایت نصرت آیت آنحضرت پرتو وصول بآن حدود خواهد انداخت محمد زمان میرزا از ظاهر بلخ کوچ کرده بجانب [illegible] رفت و در منزل میرزا علی بیگ و میر محمد باقر و امیر محمد برندق برلاس از طرف بدخشان
بخدمت میرزا محمد زمان رسیدند و نامه [illegible] گذرانیدند و میرزا علی بیگ [illegible] تمهید بنای مصالحه گشته [illegible] میرزا محمد زمان رخصت شده بجانب بلخ رفت و با امیر اردو شاه ملاقات نموده خاطر نشان کرد
صلاح جانبین [illegible] بخلاف [illegible] میرزا [illegible] ملاقات [illegible] بلخ [illegible]

آنگاه خاطر مخدوم زاده خواهد امیر اردوشاه را در بلخ نگاهدارد و الا رخصت داده بطرف غرجستان فرستد چون میرزا علی بیگ این خبر مصالحه رسانید شاهزاده از دو جرید بلخ ففتاخ عنان سلام
جانب امیر اردوشاه سید عبدالله و حیدر ترخان امیر سید بیگ بخدمت مخدوم زاده آمده بحضرت وامراء ارکان دولتش سوگند داد که در حق امیر اردوشاه بد نیندیشند و از این طرف محمد قلی دولت سلک
خواص بارگاه محمد زمان میرزا منتظم بود به بلخ رفت خاطر امیر اردوشاه را مطمئن گردانید و صباح روز چهارشنبه ربیع الاول سنه ثلث و عشرین و تسعمایه با چهل کس از خواص خیلش که بهمه ایشان جهت
رعایت حزم جبه و زره پوشیده بودند بتوجه آمده رستم بکادل را نزد شاهزاده فرستاد که آنحضرت نیز چنانچه قرار یافته با چهل کس بدانجا شتابد محمد زمان میرزا با امرا و سپاه خود که قریب هزار نفر بودند
اندها بر بعضی واسطه بهت در میان آن منزل فرود آمده شتافته آنجا لشکر را متوقف کرده با شصت هفتاد کس از مردم خود بعزم ملاقات اردوشاه روان شد و با امرا مضموعه نمود که آن مقدار از موضع
توقف نمایند که اردوشاه بخدمت رسد آنگاه بر جناح استعجال بجانب او در حرکت آیند و چون موکب عالی بنوخته رسید امیر اردوشاه از مرکب سرکشی فرود آمده سه نوبت زانو زده شرف تقبیل
انامل فیاض حاصل کرده بر زبان آورد که از جمله نوکران فرمان بردارم وقتی که از درگاه رانند بگوشه رفتم و چون طلب فرمودند بملازمت آمدم مخدوم زاده جواب مناسب گفته همعنان بکدیگر
سوار شدند و روی بشهر آوردند و همان زمان تمامی سپاه محمد زمان میرزا بموکب عالی ملحق شده امیر اردوشاه از آن حرکت بغایت هراسان گشت و خیال کرد که فرار نموده خود را از پیش مخدوم زاده برهاند
و نوبت دیگر طریق خلاف مسلوک دارد و آنچنین نزد رای آنحضرت بوضوح پیوسته بود وقتی که بدرگاه بیکبار رسیدند امیر اردوشاه را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و از آن چهل سوار که همراه بودند بعضی گرفتار
شدند و برخی بگریختند و کیفیت حال را بقوام بیگ باز گفتند و او برج و باره شهر را مضبوط ساخته رسول سخندان متعاقب و متوالی بکابل فرستاده استدعا نمود که بسرعت هرچه تمامتر اعلام ظفر پیکر
پادشاه والا اثر بصوب بلخ نهضت نمایند تا محمد زمان میرزا مجال چراندن غلات نیابد بعد از آنکه قریب یکماه مردم مخدوم زاده در حدود بلخ نشسته بمحاصره پرداختند خبر توجه حضرت
پادشاه بدانجانب شایع گشت لاجرم محمد زمان میرزا بدره خم رفته باردوی خود پیوست مقارن آن حال خبر رسید که علی بیگ از درگاه پادشاه عالیجاه بابر میرزا نشان حکومت بلخ دارد
و قوم مقالید شهر و قلعه بدو سپرده باردوی همایون رفت و عنقریب چتر ظفر پیکر پادشاه علی گهر سایه وصول بر آن ولایت خواهد انداخت بنابر آن محمد زمان محمد باقر را بسر اجنه اظهار اطاعت
و انقیاد و طلب ملک موروثی بآستان سلطنت آشیان ظهیر السلطنة والدین محمد بابر پادشاه ارسال داشت و خود براه سان و چهاریک متوجه قرا ایغاج گشت بعد از وصول آن منزل
شاه حسین قاصد حضرت پادشاهی مصحوب میر محمد برلاس بدرگاه سپهر اساس رسید و باصناف الطاف اختصاص یافته نوازش نامه آنحضرت را معروض گردانید مضمون آنکه ما این جنگ
را مصلحت دولت اعز برادر ارتکاب نمودیم زیرا که اگر ان کشورگشا بدینجانب توجه نمیکرد قوام بیگ خلیفه اطاعت حکام ماوراءالنهر بر دوش گرفته قبه الاسلام را بجز اهالی ایشان میداد
اکنون النسب آنست که آن برادر از التفات عالی مستظهر بوده ببارگاه جهان پناه شتابد تا از زمام ایالت آن مملکت را در قبضه اقتدار سپرده بکابل بازگردیم محمد زمان میرزا بعد از
مطالعه این مکتوب و شنیدن سخنان مرغوب از شاه میر حسین خیال رفتن بملازمت حضرت پادشاهی بخاطر گذرانید اما قبل از تصمیم عزیمت مهر سپهر سیادت و سلطنت سید هندی
خواجه بن سید مرتضی خواجه که خواهر کلانتر پادشاه والا گهر مهد علیا خان زاده بیگم در حباله نکاح آنحضرت ابسر میبرد در موضع دره جز از موکب عالی پادشاهی جدا شده نزد محمد زمان میرزا
آمد و آنحضرت ایمعنی را از مقدمات ازدیاد اسباب دولت و اقبال دانسته پند شنت کرد شاهزادگان دولت پادشاهی در سلوک طریق دولتخواهی تقلید جناب سیادت پناهی
خواهند کرد بنابر علیه خاطر بر توقف قرار داده شاه اسکندر بن شاه رستم ابن سید حمزه را همراه شاه میر حسین بآستان سلطنت آشیان فرستاد و پیغام داد که بنابر تعذر اسباب یراق
مناسب و عدم استطاعت بترتیب پیشکش عجالة الوقت میسر نشد که بملازمت شتابد ان شاء الله تعالی بعد از آنکه بلخ را به بنده عنایت فرمایند
عزم میراق کرده شرف ملاقات خدام بارگاه عالم پناه حاصل خواهد کرد پس از رفتن شاه حسین و شاه اسکندر محمد زمان میرزا ایلچی نزد حاکم شیرغان امیر
انقیاد و دعوت نمود و امیر بیگ بمصلحت آنکه آنحضرت را از قرا ایغاج که عقبه الیست در غایت استحکام بیرون آورد تا اگر حضرت پادشاهی بدانجانب ایلغار
تکلف نماید بمیدان فتح و ظفر فایض گردد سخنان نیاز مندانه پیغام داد و عرضه داشت کرد که اگر ماهچه رایت عالی پرتو وصول بر حوالی شیرغان اندازد بنده قدم
بخدمت خواهد شتافت و از مواید احسان و انعام خدام فروی الاحترام حصه تمام خواهد یافت میرزا محمد زمان بدین وعده امیدوار شده از راه رود قرا ایغاج بدر
شیرغان بر افراشت لیکن بعد از وصول بسر پل امیر نعمت الله بیمنشی خبر رسید که آتش غضب پادشاه فریدون فر از ملاقات شاه اسکندر اشتعال یافته بر جناح استعجال عنان بگردان بصوب قرا ایغاج منعطف
آنحضرت ظهیر الدین سلطنت بادرغ عالی رسیده آن سپه را مستحکم گردانید اما در اثنای راه حسن بیگ دیوانه از قرا ایغاج رسیده معروض گردانید که حضرت پادشاهی بقرا ایغاج در آمد
سوار مسعود جنگ جبارست میرزا محمد زمان چون این خبر استماع نمود عنان عزیمت بجانب غرجستان انعطاف داده در اثنای راه امیر حسینعلی جلایر و امیر یونس علی و خواجه حیدر علی میر حق و دیگر
آنحضرت بقرا ایغاج رفتند شاهزاده بر جناح استعجال بغرجستان حرکت فرموده در پل چراغ رسید مهر بن خواجه نیز از آنحضرت رخصت طلبیده راه ماوراءالنهر پیش گرفت
محمد یوسف الاکوی و خواهد غیاث الدین علی خالد خواجه کمال الدین و سایر ارباب کلانتران ولایت شرایط استقبال بجا آوردند و آنچه دست مکنت ایشان بدان میرسید پیشکش کردند شاهزاده در قریه اسپستر بود

رحل اقامت انداخت و در آن وقت رایات نصرت آیات بابری بر موضع ... رسانید که میان آن ولایت و حضرت بواسطه بعد مسافت ... افکنده اما چون تمامی غرجستان بمحمد زمان میرزا سمت
دم قرابت تقدیم بود حضرت بادشاهی بآن کوهستان درنیامده بطرف زکوه و غور رفته از آنجا براه یکه اولنگ متوجه کابل گشت و محمد زمان میرزا نوبت دیگر بحلیه یراق و استعداد هم پیوسته
از غرجستان بجغرات نقل کرده در آن منزل شنید که داروغه قصبه اوبه و تیمور بیگ با بعضی از امرای عراق بر عزم رزم متوجه عسکر ظفر اثر گشته اند همت عالی بر دفع ایشان گماشته امیر شاه محمد والی
مغول غالجی و اسلام علی تختی را با اکثر شجاعان که در اردوی عالی بودند بدفع آن جماعت نامزد کرد و امرای عظام ایلغار نموده صبحی که عراقیان هنوز از بالش استراحت سر برنداشته بودند بسر وقت
ایشان رسیده از حمله اول جمعی را منهزم گردانیده و یراق و اسباب ایشان را گرفته عنان بجانب جغرات گردانیدند آنگاه محمد زمان میرزا در منزل پل چراغ علم اقامت برافراخت و در آن اثنا
امیر محمد قاسم قوچین از نزدیک شاه بیگ به پایه سریر اعلی رسید و از زبان مشار الیه بعرض رسانید که چون غرجستان هیچ جای نیست که لایق جلوس خدام ذوی الاحترام باشد اگر اعلام ظفر فرجام بجانب
توجه نموده سایه وصول بر مفارق سکان قندهار و زمین داور اندازند بنده که خدمت بر میان بسته آثار کمال اخلاص ظاهر خواهم گردانید و در باب فتح اعدای دولت مساعی جمیله بتقدیم
رسانید و محمد زمان میرزا بنابر استصواب امرای بر التماس مایل بجانب ملتمس شاه بیگ شد اما جمعی دیگر از امرای رکاب آن سفر را موافق صلاحیت نمیدیدند و آنحضرت را بتوجه بلخ
ترغیب میکردند و پیشتر از آنکه خاطر بیکی از این دو قرار دهند طایفه لشکر که امرای سه دار ایشان ابراهیم سلطان موصلی و احمد سلطان افشار بودند موجب فرموده والی هرات
امیر خان بدان جانب شتافته بودند پیدا شدند و شاهزاده امیر شاه محمد یوسف الملوک و پسر مرحوم امیر ارده شاه میرزا بیگ و امیر میران علی و اسلم علی و اللهیار علی تختی و امرای مغول غالجی را دریلغار
لشکر قزلباش گذشته بنفس نفیس علم نهضت بصوب بندری که یکی از جبال غرجستان است برافراخت و ابراهیم سلطان و احمد سلطان لشکر را بمیرزا محمد زمان رسانیده بضرب تیغ و سنان
منهزم گردانیدند و میرزا بیگ را با ده دوازده کس از کلانتران مغول غالجی و بسیاری از آحاد بر خاک هلاک انداختند و بقیة السیف بمیرزا محمد زمان پیوسته و آنحضرت عزم قندهار کرده
و امیر شاه محمد سیف الملوک بدستور معهود در غرجستان متوطن گشت و راقم حروف نیز بسبب اتلاف یراق سفر اجازت یافته توقف نمود و چون محمد زمان میرزا نزدیک رسید شاه محمد بیگ
که از معرکه چراغدان بدان طرف گریخته بود با شصت هفتاد کس از توابع و لواحق بموکب عالی پیوست و مبالغه بسیار آنحضرت را برانداشت که فسخ عزیمت قندهار کرده عنان بجانب ولایات
سانور چهاپک انعطاف داد و لشکریان در نواحی جبرودان او ... میرزا بیگ که حاکم ابشیرغان بود غارت کرده و ... جمله یراق بدست آوردند و بسانور چهاپک رفته رحل اقامت انداختند و منتظر
انکه اسلم علی و یار علی تختی و مردم مغول غالجی که جهت تکفین و تجهیز کشتگان خود در بندر مانده بودند بملازمت رسند انگاه متوجه بلخ و شبرغان گردند چون امیر بیگ این خبر شنید کسی نزد ابراهیم چالوق
که در آن وقت بحکم حضرت خلافت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه حاکم بلخ بود فرستاده پیغام فرمود که مناسب آنست که قبل از آنکه لشکر محمد زمان میرزا مجتمع گردند بتفحص آن حضرت
پردازیم و امیر ابراهیم از بلخ بیرون آمده با امیر بیگ بوی پیوست و آن دو امیر باتفاق یکدیگر بر سر شاهزاده رفته بین الجانبین جنگ صعب دست داد و در اثنای گیرودار اسب محمد زمان
میرزا بسر درآمده در آن حین امیر ابراهیم چالوق بسر وی رسیده آن حضرت را دستگیر گردانیدند اما مراسم تعظیم و احترام بجای آورده شاهزاده را مصحوب خویش ببلخ برده و از آنجا روی توجه بکابل
آورده حضرت سلطنت پناه ظهیر الدین محمد بابر پادشاه از نهایت مکارم اخلاق و محاسن اطوار عفو شامل و حکومت کامل جریمه میرزا محمد زمان نابوده تصور نموده در نهایت شفقت و مرحمت با حضرت
ملاقات نموده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار وی برگشود بیت پادشاه کریم بنده نواز خسر و جرم بخش عفو طراز از سر جرم خویش و بیگانه درگذرد زانکه هست مروانه و بعد از عطایای تشریفات
چشم کنندش عفو از کمال کرم و بادشاه عالیشان بعد از انقراض عهد و پیمان زمام ایالت بلخ و توابع آن را در قبضه اقتدار محمد زمان میرزا نهاد و چون چهار ماه آنحضرت ...
را بسیار مخدرات سراپرده پادشاهی نامزد کرده بجانب بلخ رخصت انصراف داد و بمثابه بنخود ... گسترانید غایت کرم و رافت بود و نهایت اشفاق و مرحمت آن
پادشاه عالم پناه نسبت بآن شاهزاده والا جاه ... نمود و صیت این لطف و احسان ... وی افواه حضور استنان در اطراف و جوانب اشتهار یافت و همه کس زبان بتحسین و تحسین آن پادشاه
عاطفت آگین گشود بیت زهی لطف تو سرمایه انواع فرح مخبر رعایت تو مربی شرح رکوی که دولت تو دریا کون عفو و خطاب عاطفت عنوانی بود منابذ که بتاریخ جمادی
ذی القعده سنه تسع و عشرین و تسعمائه سید محمد زمان میرزا در آن مملکت بامر حکومت اشتغال دارد و نسبت بدین سرپا دستانی و نیکخواهی سلوک نموده کماینبغی لوازم اخلاص و اطاعت
بتقدیم میرساند و الحق در وثوق صادق که آن شاهزاده صاحب سعادت در سایه دولت و عاطفت آفتاب وقت بادشاهی بمدارج اقبال و فروغ انوار ...
مطلع عنایت نواب نامدار ظل اللهی بر وجنات احوال ... تابد آن اختر نور گستر اوج اسعاد شایسته افسر و سریر ... در ظل عنایت محمد بابر خواهیم که با قبال ...
معاونت رفیق توفیق قلم صاحب تحقیق جواهر اخبار و غرائب آثار و لاد صاحبقران کامگار امیر تیمور گورکان انار الله برهانه تا الکن نهایت ... رسانیده
کشید از رشحات چشمه حیات بخش دوات رطب اللسان گشته عنان بیان بصوب تحریر وقائع و بدائع ایام دولت ابد پیوند شاهی ...
و مساعدت عنایت احدیت جام تمدار از خطاب ... مضمون ... و کیفیت فتوحات شاها سکندر ... صفات را ... عبارت ...

بسامع دور و نزدیک و ترک و تاجیک ساند انشاء الله تعالی

زین پس آن خسرو نیکو سیر
جیب فلک پر ز در شاهوار
فیض سماوی و دهشش یاوری
زود از این خبر دلپذیر
کی شود این عقد گهر با نظام
ملک مداری که به تیغ و قلم
زانکه بود بخشش و سنتش مدام
قربت اصل کرم کام اوست
هر که بود درگهش بهره ور

قصهٔ اولاد کرامت نوشت
در سخن پر گهر آب دار
کوکب طالع کند از خاوری
زیب ده عارض صبح منیر
گر نکند معدن جود اهتمام
کو خراسان چو بهشت ارم
کی همه گه قطره فشاند غمام
زیور عنوان سخن نام اوست
غیر دعایش چه نویسد دگر
بحر عطایش همه گه موج زن

چون بعنایات خداوندگار
بار دگر ابر گهر بار شد
گرچه مرا قوت این کار نیست
تا ز حدیث شه کشورگشای
گر شنود گوش خرد این نوید
چیست سبب کرم و کان عجب
شعله تیغش ز ظفر مشعلیست
ذات وی از عدل و کرم محترم
جوهر نامش ز شرف با نصیب
تا ز رشحهٔ قلم مشک فام
بهر فروغ دل اهل سخن

بخت موفق شد و توفیق یار
سحر فن و معجزه آثار شد
خامه چنین کار سزاوار نیست
قبهٔ افلاک شده پر ندای
بشکفد این غنچه بباغ امید
دست دل از [illegible]
ملک ز پیشانی او خرم است
دست و دلش مظهر لطف و کرم
نزد خرد زو چو ز آتش عجیب
جوهر [illegible] پرور و انتظام
دور فلک باد بکامش مدام

کلک سخن پرور [illegible] فشان
تا آمد از خسرو اخبار شاه
هست امیدم که بفضل خدای
صیرفی طبع جواهر شناس
گر بود از جوهر این قسم
اختر برج شرف و سروری
هست ورود [illegible] ابروار
بهره ور از فیض دل آگهش
مالک زمانش شد زیب و زین
باد همیشه قلمش در فشان
نامه امید بنامش تمام

کرد بیان سیرت صاحبقران
شاه جهانگیر سپهدار پناه
کلک چو بر باج شود دبیر سای
خاطر انقاد هنر اقتباس
تازه نسیمی ز مهب کرم
دوحه گل راز نکو اختری
هست ولی چون کفش ابر بهار
مرجع اصحاب شرف درگهش
هست دعایش همه از روح عیان
بهر سر انجام امور جهان

خاتمه روضة الصفا

بسم الله الرحمن الرحیم

ذکر بدائع صنائع ملک صانع و آنچه نگاشته کلک حضرت او است جل جلاله بی منازع و مانع

بر رای ارباب حیرت و اصحاب بصیرت پوشیده نماند که بعضی از علما تاریخ جهان گفته‌اند که باری سبحانه تعالی از برخی اقسام نور محمدی صلعم جوهری بیافرید و بنظر هیبت در آن جوهر تجلی نمود
آن جوهر بر خود بلرزید و تمام آب شد و چون حضرت عزت عرش را بیافرید جهان سر بر آب نهاد و هیچ مخلوق دیگر ظاهر نبود چنانچه خبر مواقف خلق السموات و الارض فی ستة
ایام ثم استوی علی العرش و کان عرشه علی الماء مفید این معنی است پس بار دیگر بر آن آب بنظر عزت تجلی کرد آب بجوش آمد و بجوشید و دخانی و کفی از آن حاصل آمد و جمیع
اجزای آن کف بمیان جهان آنجا که حال کعبه معظمه است جمع گشت باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را بیافرید و بر روی آب بگسترانید و از آن دخان که از روی آب مرتفع
شد آسمانها و طبقات آن پیدا آورد و در کتب منزله اخبار عظمت و اتساع و ارتفاع و حسن و صفای آن بسیار وارد شده است هر یک از سموات سبعه را بکوکبی متلالی
گردانید و ثابتات را در فلک هشتم که عبارت از کرسی است منازل تعیین فرموده و بعضی بر آنند که آنچه جماعتی از اسلاف گفته‌اند که هر فلکی جوهریست چون آسمان دنیا که از
نقره خام است و دوم از یاقوت الی آخره اصلی و حقیقتی ندارد و امام عماد الدین بن کثیر در کتاب بدایه و نهایه در ذکر این اقوال کرده گفته که کل ذلک من موضوعات و منقولات
احبار الیهود و صفت بیت المعمور در خبر چنین است که بیت المعمور در فلک هفتم است مقابل کعبه از اصحاب گویند بعضی از علما گفته‌اند که آنچه روایت کرده‌اند که بیت المعمور از
یاقوت احمر یا در بیضا است تاویل آن نزد محققان پوشیده نیست و خبر وارد شده که خبار الانبیاء موزه بیت آنکس که رتبه هشتمانیست و آورده‌اند که مطلع ما کجا نیست
آورده‌اند که هر روز هفتاد هزار فرشته در بیت المعمور عبادت کنند تا روز قیامت دیگر نوبت بایشان نرسد و یحیی بن سعید الاموی در مغازی آورده است که در هر فلکی
و طبقه از طبقات زمین خانه ایست محاذی کعبه و اهل آن فلک و آن طبقه طواف آنجا میکنند و مراسم عبادت بجای آورند و چنین گفته‌اند که مجموع این خانها بر محاذی یکدیگر واقع است
که اگر فرض سقوط آنها کنند البته بلا انحراف بر بالای یکدیگر افتند صفت سدره المنتهی چنین گویند که سدره المنتهی در آسمان هفتم است و عیسی آنرا بانواع تفسیر کرده
بعضی گفته‌اند که از نور است و زمره بر آنند که از یاقوت احمر است و گروهی بر الوان کثیره غیر منحصره قائل گشته‌اند و اصح اقوال آنست که از افراط حسن و بها و زینت و صفا که
دارد صفت آن تیسیر نپذیرد و غیر از حضرت عزت تعالی شانه هیچ احدی حقیقت ندانند و در روایات وارد شده که سدره المنتهی بصورت درختیست و اوراق آن
مشابه با آذان الفیل است الله اعلم بحقیقة الحال صفت لوح محفوظ ابو القاسم طبرانی رحمه الله روایت میکند که حضرت حق سبحانه تعالی لوح محفوظ را از دره
بیضا آفریده است و صفحات آن از یاقوت احمر است و کتابت آن از نور و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که حق تعالی لوح محفوظ را از در بیضا
آفریده و طول آن پانصد ساله راه است و عرض آن مقدار مسافت میان مشرق و مغرب کنارهای آن از یاقوت و لولو منضود و صفحات آن از یاقوت احمر است
و اصل آن در کنار یکی از فرشتگان مقربست و انس بن مالک رضی الله عنه گوید که لوح محفوظ در محاذی جبین اسرافیل است و چون امری از عالم غیب بعرصه ظهور

اول اسرافیل اطلاع یابد انگاه مجموع ملایکه را آگاه گردانند و فوجی از فرشتگان که بران قضیه و حادثه موکل باشند بدان مهم ارسال فرمایند و زعم مقاتل آنست که لوح محفوظ در یمین
عرش است و یکی از تابعین گفته که لوح محفوظ در کنار عزرائیل جای دارد **صفت قلم** حضرت حکیم مجید چون قلم را بیافرید با او خطاب کرد که بنویس قلم موجب فرمان الهی از بدو ایجاد
عالم الی قیام الساعة آنچه بود و خواهد بود رقم نمود و بعد ازین کتابت بخود متعجب گشت که من عجب خلقتی عزیزم بکین که نزد حق سبحانه و تعالی جوهری لطیف‌تر و شریفتر از من
نباشد چه جمیع قضایای مخفیه بسبب جود من ظاهر شد حضرت الوهیت این صورت را از وی نپسندید و آنچه قلم رقم زده بود محو گردانید و بید قدرت کامله بازثبت فرمود و نوبت دیگر
ابهام آنیز محو ساخت و بقلم خطاب کرد که بنویس قلم از هیبت بلرزید و منشق گشت و تا روز قیامت این شق در قلم هیبت بماند و ازین تنبیه بر قلم محقق گشت که ارادهٔ الهی باظهار
هر چیزی متعلق شود فی الحال متکون گردد و قلم نسخ بهر چه خواهد کشد و در ظهور اسباب حکمتهای نامتناهی است و کریمهٔ یمحو الله ما یشاء و یثبت مشعر باین معنی است بیت کاف کن
در مشیتش چو یکی است ٭ نقش نیرنگ بر دو عالم زد ٭ روح را قبهٔ مقدس بست ٭ طبع را خرگه مجسم زد **صفت عرش مجید** محمد ابن عثمان شیبة المحدث در کتاب
صفت العرش آورده که حضرت عزت عرش را از یاقوت احمر آفریده است و هفتصد هزار کنگره دارد و از کنگره تا دیگری هفتصد ساله راه است و از جای اسفل عرش تا طبقه
اول زمین پنجاه هزار ساله راه است بعضی گفته‌اند که عرش سقف بهشت است و اهل جنت فردوس بواسطهٔ تقارب آن استماع تحمید حملهٔ عرش میکنند و ایشان چهار
فرشته‌اند و حضرت الهی انچه میفرماید که و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه منافی این قول نیست زیرا که این آیه مشعر بر آنست که در قیامت چنین خواهد بود و مؤید این سخن
اخبار صحیح از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه وارد است و از جابر بن عبد الله در صفت یکی از حملهٔ عرش روایت کرده‌اند که از نرمهٔ گوش تا دوش او هفتصد
ساله راه است شخصی از مشاهیر محدثان روایت کند که یکی از ملائکهٔ مقرب از حضرت عزت جلت قدرته مسئلت نمود که عرش را طواف کند و آن فرشته را هفتصد بال
بود و هر بالی را قوت هفتصد ملک در طیران بود و چون رخصت یافت هفتصد سال پرواز کرد و گفت خداوندا قوت مینمایم حضرت باری سبحانه و تعالی اجنحه و قوت او را
مضاعف گردانید و هفتصد سال دیگر پرواز کرد چند نوبت دیگر قوت طلبید مسئول او باجابت مقرون گشت و همچنان پرواز میکرد عاقبت خطاب آمد که تا قیام ساعت
اگر اجنحه و قوت بتو ارزانی دارم یک نوبت طواف عرش نتوانی کرد و از شروع در کاری که موجب عجز باشد احتراز اولی مینماید **صفت کرسی** ابن جریر
از حسن بصری رحمة الله علیه روایت کرده که عرش و کرسی بالذات متحدند و این قول ضعیف است زیرا که اکثر صحابه کبار و تابعین و نقلهٔ اخبار و حملهٔ آثار و اکابر حکما و افاضل
علما بر آنند که عرش و کرسی فی نفس الامر متغایرانند و اسمعیل ابن عبد الرحمن الاسدی و شجاع بن مخلد در صفات عرش آورده‌اند که سموات سبعه در جوف کرسی است
چون نقطه در میان دایره و نسبت جمیع سموات و ارضین و کرسی با عرش چون نسبت نقطه است بدایره حق سبحانه و تعالی کرسی را در جوف عرش نهاده و در روایتی
بین یدی العرش که موضعیست و حملهٔ کرسی نیز از ملائکهٔ مقربین اند **صفت بسط الارض و ما یتعلق بها** چون باری سبحانه و تعالی زمین را
بر روی آب بگسترانید حرکت غیر وضعی بر روی پدید آمد و از جنبش باز نمی‌ایستاد حضرت واجب الحکیم بعلم قدیم میدانست که بر زمین متحرک سلوک حیوانات متعسر است بل متعذر
پس بمشیت کامله کوه‌ها بیافرید و اطوار شامخ پیدا گردانید و آنرا اوتاد زمین ساخت تا زمین قرار گرفت و بعد از آن از هر گل زمینی نباتی پدید آورد و انواع اشجار و ازهار و اثمار
و انهار خلق کرد و مخلوقات بر روی زمین آرام گرفتند و بعد از انقضاء ایام جان ظهور معشر بشر عمارات عرصهٔ ربع مسکون سمت ازدیاد پذیرفت و هر صنفی از اصناف
بنی آدم را در ممری از اقطار عالم آرام داد و علم دولت و اقبال ایشان را بر مفارق عالمیان برافراشت و مقالید امور جهانرا در قبضهٔ انسان نهاد و بتدریج مداین و بلاد و قری
و قصبات لا تعد و لا تحصی پیدا آمد و چون بسیط زمین و استحکام آن بجبال کرد باری سبحانه و تعالی دریاهای عظیم در میان زمین از اطراف و اکناف آن جاری گردانید و بعجایب قدرت
خود در آفرینش بحار و انهار منافع بیشمار مندرج ساخت و بباید دانست که اصل همه دریاها محیط است بگرد کرهٔ ارض و دیگر بحار شعب و خلیجات این بحر است
و در میان این بحار و خلیجات جزایر و صحاری عمارت و خرابهای بسیار است و در میان همین جبال و مغارات ادویه عائده انهار بیشمار است و حکمت آفریدگار تعالی
در آنکه آب بحار شور و تلخ میباشد پیداست که اگر شیرین بودی بواسطهٔ هوا فاسد و متعفن گشتی چه در بحار حیوانات عظیم جثه هلاک میشوند و اگر آب بحار بفساد انجامیدی عفونت
آن در هوا سرایت کردی و عفونت هوا موجب فنای بنی آدم گشتی لاجرم حکمت بالغهٔ حضرت رب العزت اقتضای آن کرد که آب بحار تلخ و شور باشد تا دفع عفونت
کند و بنی آدم را از آن ممر آسیبی نرسد و از آن آفت سالم بمانند و حکمت عذوبت در آب انهار و بعضی از عیون آبادانی بغایت ظاهر است و ذکر بعضی از جبال و بحار و عیون و انهار و جزایر
و غیر آن تشویقاً للطالبین در موضع و محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **گفتار در عجایب و غرایب عرصهٔ ربع مسکون که از**
مکمن غیب جلوه نموده باراده فاعل مختار و قادر کن فیکون اگرچه پیک تیز رو وهم بسرحد تصویر غرایب امور نرسد اما چون عقل دوربین

مذکور است که در شاش چشمه ایست بر سر عقبه و روزی که آسمان بی غمام باشد و ران چشمه آب مطلقا نبود و روزی که در فضای هوا ابر بود پر آب شود و دیگر در ولایت چین کوهیست
و در آن کوه دره ایست و در میان آن دره جادهٔ ایست عالی که از چین به تبت رود و هر که از آن جاده تجاوز نماید فی الحال نفسش بگیرد و هلاک شود و دیگر پادشاه سنجاب ...
فوج منصور سامانی اسپی فرستاده بود که دو سر داشت و دو پای و دو پر داشت که بدان طیران مینمود و دیگر روز بعضی از بلاد بعضی از اوقات ... ظاهر شد که روی و اعضایش
بروی بود مانند خرس و رسته دندان در بین گوشش مفهوم نمیشد و معلوم نکنند که او در شب با خرس جمع شده است و این تحفه غریب آمده و دیگر در ولایت تبت سنگی است که
از غریبان هر که آنرا ببیند چندان بخندد که هلاک شود و دهقانان ازین مهلکه ایمن باشند و دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغربی آمده است که در ولایت اندلس بنا ایست
که آنرا بادیة النمل خوانند و طلسم اسپی و مردی در انجا از مس ساخته اند و روی به آبادی آورده هر که خواهد که از آن مس بگذرد او بدست اشارت کند که مگذرد و اگر روند و بالتفت
نشود و بر رود در صحرای انجا مورچگان باشند برابر سگی در حال او را هلاک سازند و تا آن مورچگان از آن سوار سیر تو نهد گذشت و بدین طرف آیند دیگر در روم ...
و دران حصن خانه و دران خانه بر یک طرف دیوار صورت فرسی نقش کرده اند و آن فرس ساعت بساعت و دمبدم خود را میجنباند و دیگر در بلده از بلاد که بر خط استوا واقع است جبلی
که بران کوه انجیر منار ایست و بر سر آن منار تغاری موضوع است و بر سر تغار مرغی است از سنگ منصوب که در منقار خود انجیری دارد و دران جبل اشجار انجیر بسیار است و مرغان
بعدد بر شکل آن مرغ سنگی دران کوه اند چون انجیر پخته شود هر یک از آن طیور سه یک انجیری در منقار گرفته بیایند و دران تغار اندازند و شخصی که عمر صد ... باشد ازین انجیر ها
تناول نماید و هر چه از وی فاضل آید آنرا الفقرو شد گویند که این طلسم را بلیناس حکیم ساخته است و دیگر و بعضی از بلاد هندوستان که آنرا میره گویند منار ایست که زعم مردم انجا
چنانست که در منار گنجی تعبیه کرده اند و بر سر آن خمی از سنگ موضوع است و بر سر آن خم خروسی از ذهب منصوب هر کس که قصد سر منار کند آن خروس طیران آید و مانند بانگ
فریاد کند چنانکه همه مردم شهر بشنوند و آن شخص را منع و زجر کنند و دیگر و بعضی از ولایت هند جانوری میباشد که آنرا کرگدن گویند دست و پای آن از دست و پای جمیع حیوانات بری
و آبی عظیم تر است و قوتش بمرتبه که فیل را بشاخ خود برداشته و فیل بشاخ او هلاک شود و چون فیل در گردش آید چشم کرگدن از روغن فیل پر شود و کرگدن هلاک شود و هر گاه که حامله شود
حمل او در بطن چهار سال بماند و بعد از ان بچه سر از فرج او بیرون کند و چند گاه بآن دستور باشد تا قوت گیرد و چون از فرج مادر بیرون آید بگریزد زیرا که مادر نسبت باو در نهایت
عطوفت و مهربانی باشد اگر نگریزد بچه را آن قدر بزبان خود لیسد که گوشت و پوست آنرا از هم فرو ریزد و گویند که شاخ آن بهزار دینار یا بیشتر خرند چون بجانب
حیوانات و حشرات موذیه انجا گریزند والعهدة علی الراوی و دیگر در حدود ... میباشد که از درختی بدرختی میپرد و هر مریض که از گوشت وی تناول کند بقدرت کامله
باری تعالی از تب شفا یابد دیگر در مسالک الممالک آمده که در زمین ... طلسم مناری از مس ساخته اند و در انجا سواری از مس پرداخته چون ماههای حرام در آید آب از انجا روان شود
و چون ایام منقضی شود باز ایستد و پیوسته حال بدین منوال باشد و دیگر در کتاب ملکشاهی مسطور است که در بعضی از اعمال انطاکیه چشمه ایست که چون آب آنرا بر زمینی
افشانند ملخ و کژدم آنجا بسیار بود و کژدمان از صدای اخبار آمده در انجا جمع شوند مرغان همه را کشته از شر عقارب ایمن شوند و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ملک
روم را خانه بود در مقفل و هر یک از قیاصره آنرا نگشودی بلکه قفلی دیگر بر آن اضافه نمودی تا بیست و چهار قفل بران زده شد و چون نوبت حکومت بملک آخرین رسید او را
وغدغه شد که آن قفلها بگشاید تا حقیقت حال بروی منکشف گردد و در فتح آن مبالغه نمود و هر چند اساقفه و علما و فضلای خدمتش ازان امر مانع آمدند و شناعت کردند
فائده نداد و چون بگشادند تمثال چند دران خانه دیدند بر هیات اعراب بعضی بر شتر سوار و زمره بر اسپ نشسته و بسبب اتفاق اهل اسلام لشکر به روم کشیدند و آنرا
مفتوح کردند و حکومت آن مملکت از زمان این بمسلمانان منتقل شد و دیگر در عجائب المخلوقات و تاریخ مغرب آورده اند که در حدود اسکندریه چشمه ایست که هر که ... معده آن
گیرد ... کرده ... یابد و دیگر در کوه لبنان درختان میوه دار بسیار است ولی کسی تعهد نمی نماید میوه های آن ... و چون انجا
بیرون ... بشهر بلخ رسانند خوش طعم و خوشبوی شود و دیگر در ولایت اندلس کنیسه ایست ... و درخت زیتون و چشمه هر سال یکبار آب از چشمه بیرون می آید و درخت ... چنانچه
بهمان ... آن درخت زیتون اهل کنیسه یکسال معیشت کنند و آب چشمه را بجهت تداوی در ظروف ضبط کنند و دیگر بر کوهی از کوههای اندلس دو چشمه ایست در پهلوی هم چنانچه
مسافت میان آن هر دو از سه گز بیشتر نیست از یکی آب گرم بیرون آید بمرتبه که گوشت دران پخته میشود و از دیگری چنان سرد که یخ می بندد و دیگر در مسالک الممالک مسطور است که ...
سنگی سفید است و دران سنگ بجمیل سیر کلک قدرت خالق غیور بشر نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله ... و دیگر در حدود مغرب حیوانیست مشابه گربه که از نافش بوی
مشک بمشام میرسد ... در ولایت مغرب حیوانیست که چون آفتاب طالع گردد ولدی از وی متولد گردد و تا وقت غروب آفتاب او زنده باشد و بعد از ان بمیرد و روز دیگر
بوقت معهود ... متولد شود و هنگام غروب شمس بمیرد و پیوسته حیات و ممات آن جنس جانور بدین منوال باشد و دیگر در بعضی از جبال چشمه ایست که ... ایست نزدیک ...

که فرو میرود و از آنجا اگر شب آب آنرا نگاه دارند متحول بسنگ سیاه میشود و اگر روز میگیرند و نگاه میدارند سنگ سفید میگردد و دیگر در ولایت سوان گیاهیست که اگر دست بسوی آن دراز میکنند خود را از بیم بیم میپاید و اگر دست کشیده میدارند قامت خود را راست میکنند و بیخ او سم قاتل است و دیگر در حدود کرمان درختیست که اوراق آن مشابه اوراق صنوبر است و در آن چوبیست که آتش بدان اثر نمیکند شخصی از آن چوب صلیبی ساخت و بترسایان نمود که این صلیب عیسی است و دلیل برآنکه آتش این چوب را نمیسوزد و نصارا امتحان کردند چنین بود و مبلغی خطیر آن صلیب را از آن خریدند و دیگر در تیه بنی اسرائیل درختیست که اوراق آن طیور میشوند مثل حکایت این حال تا چهل روز امتداد می یابد بعد از آن منقطع میشود تا سال دیگر مردم از آن طیر متمتع میشوند و دیگر در حدود بربر تمر بیست که اوراق آن مشابه بنگ دیزه است اگر آنرا تعبیه کرده بشخصی دهند تا بخورد کرسنه میشود تا مدت یکماه هیچ معالجه مفید نمیفتد و چون آن ایام منقضی گردد بی منت طبیبی آن ضعف بطرف گردد و دیگر در دیار مصر کوهیست که آب شیرین از آنجا بیرون می آید در حوضی جمع میشود و اگر جنبنده‌ای از اوف در آب بمیرد و اگر جنبنده‌ای حائض بکنار آب بنشیند از جریان باز ایستد تا آن شخص دور نرود و آب آن حوض اتمام بریزند آن آب جاری نگردد و دیگر در تاریخ مغرب آمده که در جزیره مجمع البحرین سیلی ساخته اند به بلندی صد گز بشب فروزان می باشد و بر سر آن میل شکل آدمی ساخته اند و بر بالای آن راه نیست و کنیسه ایست و جنب آن بغایت وسیع و رفیع و قبه بزرگ در حوالی آن کنیسه است و پیوسته غرابی بر سر آن نشسته باشد و بدین سبب آنرا کنیسة الغراب خوانند و هر مهمانی که در آنجا خواهد رسید غراب بانگی کند و اهل کنیسه فراخور ایشان طعامی دهند و کسی حقیقت آنرا ندانند و دیگر هم در تاریخ مغرب آمده که در حدود مصر بجانب عمی ریگ رو ایست و در زمان سابق طلسم مردی از سنگ خام ساخته اند بسیار مهیب با افسون چنانچه راه را بسته که ریگ روان از آن موضع نمیتواند گذشت که آبادیها مرز سانند و آن تمثال را از غایت هیبت ابو الهول گویند و دیگر در جامع الحکایات مسطور است که حکما در هفت شهر از مملکت نمرود هفت طلسم ساخته اند چنانکه بدشواری عقل صورت پذیر شود در یکی صورت بتی بود که چون غریبی بدان شهر درآمدی آن بت بانگ کردی مردم از حال او تفحص کشتندی در دوم طبلی بود که هر گاه چیزی گم شدی دست بر آن طبل زدی آوازی آمدی که در دست فلان است در سیم آئینه بودی که هر گاه عزیزی بسفر رفتی و مدت غیبت او متمادی گشتی از حال او خبری نداشتی در هر سال بروزی معین در آن آئینه نگریستی حیات و ممات و خوشی و ناخوشی عزیز خود معلوم کردی و مشاهده نمودی در چهارم حوضی بودی که هر سال روز معین نمرود بر کنارش جشنی ساختی و هر کس از آن حوض چیزی از خمر یا گلاب یا سرکه در آن تمثال آن سنایختی و ساقی هر کس را از آن حوض جامی پر کردی و دادی چون بر گرفتی همان بود که خود ریخته بود در پنجم غدیری پر آب بودی که حاکم بوقت داوری برکنارش نشستی و مدعی و مدعا علیه را فرمودی که پای بر آن غدیر نهند صادق را آسیبی نرسیدی و کاذب غرق شدی در ششم نیز غدیری بود که سور بلادی که نمرود در تحت تصرف داشت بر اطراف آن نگاشته اهل هر شهر که بنمرود مخالفت کردندی نمرود چوبی از آن غدیر بدان صوب روان ساختی و در آن سال اهل آن شهر غرق شدی در هفتم در دار الملک نمرود درختی بر در بارگاه او نشانده بودند که هر چند خلق بر حوالی آن بایستادندی آن درخت بر ایشان سایه افکندی و با وجود همه این نعمتها نمرود طغیان و عصیان پیش گرفت و دعوی الوهیت کرد و خلیل الرحمن صلوات الله علیه را در آتش افکند و بالآخر هم تمام منتقم پشه بروی گماشت تا از زخم نیش بدوزخش رسانید و دیگر در بعضی از بلاد درختی است اوراق آن مثل قلعهای حجر است اگر شخصی هنگام سرما در زیر آن بخواب شود از برودت متضرر میگردد و اگر وقت گرما بخواب رود از برودت آن درخت متضرر نمیشود و اگر آتش در تحت آن درخت افروزند فی الحال باران میبارد و اگر فی المثل ده روز آتش متصل همی فروزند باران منقطع نمیگردد و دیگر در بعضی از بلاد چین طلسمی ساخته اند که پشه و ملخ با آنکه در نظائر آن بلده بسیار بود در شهر در نمی آید و وقتی برجی در آن شهر منهدم شد در جوف آن دیگی از مس ظاهر گشت و در آن دیگ تمثالهای بق و جراد و ذباب بود از مس اهل آن شهر آنها را از دیگ بیرون آوردند ناگاه شهر از پشه و ملخ و مگس پر شد مردم دانستند که حال چیست لاجرم آن تمثالها را در دیگ کرده در موضع سابق آن دیگ را استوار کردند هر پشه و ملخ و مگس که در شهر آمده بود مردند و دیگر در شهر نهاوند و دیگر بارمن تبت هر که در می آید فرح بمرتبه بروی مستولی میگردد که عقل بیان حیران میماند و سبب آن معلوم نبود و دیگر در جبل جودی مسجدی بود و منسوب بنوح و بنفقه در دهشته و غریبان در آنجا بخواب میرفته هر غریبی که در آنجا در شب خوابید چیزی سفید دیده راه بیرون شدن بدان مسجد و میگشته و پی بدر نمیبرده و چون آنچیز را بجای خود میگذاشته ابواب بروی ظاهر میشده راقم حروف گوید که امثال این حکایات غریبه و روایات عجیبه در کتب متقدمین و متاخرین بسیار است و صدق و کذب آن بارباب فراست مشتبه نباشد اگر مجموع رقمزده کلک بیان گردد خوانندگان را ملالت و سامعان را گرانی نماید لاجرم درین مقام بهمین قدر اکتفا کرده اند ذکر بحار اعظم و غیره بالاراده القدیمه کالبحیرات والخلیجات در بحار احوال مختلفه بسیار است یکی از آن جمله هیجان آب است بتشکلات فلکی و اشعه کواکب است که بر سطح آن می افتد و اتصالات کواکب با قمر و نزول و در منازل معینه درین باب اثر عظیم دارد و هیجان آب در بحار مثل هیجان اخلاط است در بدن آدمی اما ارتفاع میاه را سبب آنست که آب بجهة قرار در موضع خود گرم میشود با آنکه آفتاب و سائر کواکب در وی اثری تمام دارد و حق تعالی التقدیرین لطیف تر میگردد و بعضی از اجزای او تحلل پیدا کرده مکانی وسیع تر از مکان طلب میکند پس آن اجزای یکدیگر را بجهات مختلفه مدافع مینمایند از نتیجه امواج متنوعه در بحار مشاهده می افتد علت مد و جزر بحر آن باشد که در اکثر قعور بحار صخور و احجار بسیار است چون نور قمر مسامت قعر بحر شود و اشراق خود بر آنجا افکند شعاعات آن بر آن احجار منعکس

صلب رسد و از آنجا بتراجع منعکس شود تا از تسخین کند و چون آب مطارح اشعه قمر گشته لطیف و گرم شده باشد و تحلل پیدا کرده مکانی فراختر از مکان اول خواهد و امواج او متلاطم شود و بشطوط و سواحل تموج کند و آب انهار و جداول که در بحر متراجع شود بر انجمال بماند تا قمر بوسط السماء رسد و چون از آنجا سائل شود این غلیان ساکن شود و اجزای آب بقوام خود آید و جزر عبارت از انجمال باشد باز چون قمر بافق غربی رسد در جانب افق شرقی مد پدید شود و بدان طریق که گفته اند تا بو تنگیه قمر در تحت الارض بوسط السماء رسد باز آغاز جزر باشد و در شبانه روزی دو نوبت مد و جزر واقع شود و در خبر آمده است که ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر فیکون منه المد ثم ترفع منه فیکون منه الجزر و علامات زیادتی و اوقات نقصانه قیاس بر دریا بکرده و تأثیر اتصالات کواکب را در ایشان دخلی کلی اعتبار باید نمود و بحار عظیمه باتفاق اکثر ارباب مسالک و ممالک که در ربع مسکون واقع شده هفت است بحر الهند و بحر الشام و بحر المغرب و بحر نیطس و بحر طبرستان تفصیل آن برانگونه است بحر الهند این دریا را بحر السند و بحر فارس و بحر عمان و بحر چین گویند طول آن از زمین چین تا عرض حبشه دو هزار و ششصد و شش فرسخ است و عرضش نهصد فرسخ و از این جمله سیصد و سی فرسخ شمالیست از خط استوا و باقی در جنوب خط استوا است و در میان این [illegible] رود داخل آن [illegible] نیست و پنج شعبه ازین دریا با همیان [illegible] آید و آنرا خلیج بربری و خلیج فارس و خلیج هند و خلیج اخضر خوانند و ذکر هر یک از خلیجات خمسه در موضع خود بیاید چنین گویند که درین دریا بیست هزار جزیره است و از آنجمله یک جزیره ایست که دارالملک چین افتاده است و مسافت آن هزار فرسخ است و در آن جزیره کوههای عظیم و انهار بسیار است و از آن جزیره یاقوت حاصل میشود و بعضی ازین جزیره که در آن ولایت مردم میرسند و آنجا متاع میکنند و بعضی دیگر از انسان طریق نمیتوانند رسید بحر الشام آنرا بحر الروم و بحر المغربه گویند و بحر الکبیر نیز خوانند طولش از مشرق تا مغرب یکهزار و ششصد فرسخ است و عرضش تا آنجا که بجایی پیوندد سه فرسخ است و اینموضع را در تقویم معبره هرقلس گویند و هرقلس پادشاهی بوده که قنطره بر اینموضع ساخته تا مردم بسهولت از آنجا عبور میکرده اند و اکنون آن محل را زقاق گویند و در بعضی اماکن عرض این دریا دویست فرسخ باشد و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسخ شود و دیار اندلس بر شمالی و بلاد مغرب جنوبی آن دریا است و اکثر رودها که از طرف روم آید درین بحر پیوندد و شعبه از آن دریا میان اقالیم در آید یکی را خلیج روس و دیگری را خلیج یونان گویند و دویست و شصت فرسخ میباشد و در جزیره معموره است که این بحر بدان موضع رسیده اند و احوال بعضی از آن مشاهده شده است و بعضی از آنها هیچکس نرسیده و مساحت جزایر که مشاهده مردم شده و آنرا دو فرسخ کمتر و از پانزده فرسخ بیشتر نیست **بحر المغرب** این دریا را بحر الاندلس و بحر طنجه و بحر الاسود و بحر الاکبر نیز خوانند این بحر از اقصای جنوب محاذات عرض السودان است که بحدود سودان و بلاد اندلس و فرنگ میگذرد و بجانب مشرق و بر اراضی غیر مسلوک عبور میکند تا بحر اعظم متصل شود و در نهایت الادراک بحر اوقیانوس آمده که این بحر است و [illegible] پیدا میاید و سفاین و مراکب بجهت شدت تلاطم امواج و ظلمت درین بحر نمیرود و دیگر آنکه این جماعت قریب بسواحل این دریا گذرند فی الجمله انتفاعی یابند صاحب عجایب البحار در تالیف خود آورده که درین بحر کوه است آنرا مجمع البحرین گویند و آن محلی باشد که بحر هند بدین دریا پیوندد و در آنجا مناره ساخته اند از حجر خالص که ارتفاعش صد گز است و در حوالی آن جزیره ایست بغایت معموره آب این دو دریا بشکل غریب بهم متصل میشوند چنانچه از هنگام طلوع آفتاب تا بوقت غروب بالا گیرد و در بحر هند ریزد و از زوال تا غروب حال برعکس باشد و بواسطه عظمت این دریا عبور کس برین بحر نمیشود و طول و عرض این بحر معلوم نیست و دو شعبه از بحر مغرب بیرون آید که یکی را خلیج اندلس و دیگری را خلیج طنجه خوانند و بنابر عدم جریان سفاین احوال جزایر این بحر معلوم نیست و [illegible] از جمله جزایر بحر مغرب بوده حالا در آب مغمور است **بحر نیطس** دریای بزرگست و آنرا بحر [illegible] و بحر الروس نیز گویند و از عقب قسطنطنیه [illegible] میشود و بنای شهر قسطنطنیه برین بحر واقع شده و طول این دریا بقول صاحب نهایت الادراک چهار صد و سی و سه فرسخ باشد و درین بحر جزایر بسیار است و در آن موضع حیوانات غریبة الاشکال عجیبة الصور میباشد و جمله از جزایر آن بحر [illegible] سند و [illegible] که از جمله دو [illegible] بزرگست درین دریا ریزد و ازین بحر دو شعبه میرود یکی قریب بجزیره [illegible] نزدیک [illegible] بزرگ باشد که آن خلیج [illegible] و دیگر خلیج فرنگست که تا قریب شمال مقابل کیماک ممتد شود و اراضی بلغار از جمله سواحل این دریاست **بحر طبرستان** که آنرا دریای گیلان و بحر گرگان و باب الابواب و غیر آن نیز گویند طول این دریا از مشرق تا مغرب دویست و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و جهات این بحر مدور است چنانکه از آبسکون ممتد شود و بطرف دیلم و طبرستان و باب الابواب و شیروان [illegible] بر خزر بگذرد و باز بابسکون منتهی شود و رودهای بزرگ چون ارس و رود کر و آتل و سفید رود و غیر ذلک درین دریا ریزد و اتصال این بحر بهیچ دریا ثابت نیست و ارباب مسالک گویند که رکوب این دریا بغایت خطرناک است چه از امواج این بحر متلاطم میشود و [illegible] جزر نباشد گویند که آنجا در قدیم دو جزیره بوده و اکنون هفت جزیره دارد و این جزایر مثل سفید و سیاه حاصل میشود والله اعلم بحقائق الامور **ابحار صغار که از خلیجات و شعبات نیز گویند** بحر [illegible] که آنرا بحر الاخضر نیز گویند و آن از خلیجات دریای هندست و در حدود [illegible] سیستان از وی جدا میشود و طول آن صد و شصت فرسخ و عرضش سی و پنج فرسخ است و از آن بحر سهیل و قطب جنوبی را بغایت ظاهر بینند و قطب شمالی را نتوانند دید و کف این دریا [illegible] منعقد میشود و از آنجا باطراف برند و بجهة تصفیه و طراوت بشره را استعمال کنند و از جزایری که درین دریاست مندل [illegible] اند و عنبر تر از سواحل آن بدست آید **بحر قلزم** که آنرا لسان البحر و بحر الاحمر و بحر الیمن و بحر عدن نیز گویند از جمله خلیجات دریای هندست

و اراضی یمن و عدن بشیرقی فتنا افتاده است محمد بن عثمان المغربی در کتاب عجایب البحار گوید که هلاک فرعون و عبور موسی در این بحر بوده است و ممکن که این قول درست باشد
چون این دریا تا بمصر یک مرحله است و طول این دریا در طرف شمال چهارصد و شصت فرسخ و عرضش دویست فرسخ باشد و باکثر شود تا شصت فرسخ آید قلزم را اصلی نیست ملازم
نام قصبه ایست که بر ساحل دریا بطرف غربی وی واقعشده پس این دریا که بقرب استراباد واقعشده و بقلزم اشتهار یافته غلط عام است و چندان اعتبار ندارد **بحر فارس**
و این دریا را بحر جده و بحر عمان و بحر هند گویند از آن جهة که این بلاد بر سواحل وی افتاده است و دریای بسیار خیر و بسیار برکتیست و اکثر مراکب و سفاین ازین دریا بسلامت
و منافع بسیار باز آید و اضطراب وی از همه دریاها کمتر باشد و مغاص در و لالی نیز از دو در این دریا دو موضع سنگلاخست که چون کشتی بدانجا رسد کمتر خلاص شود و گردابی نیز که
از مخلص از آن متصور نیست طول این بحر چهارصد و شصت فرسخ و عرضش صد و هشتاد فرسخ باشد و میان این دریا و دریای قلزم پانصد فرسنگ زمین خشک باشد که آنرا ارض
جزیرة العرب خوانند و دجله و فرات که از جبال روم آید بدین دریا منتهی شود و جزایر بسیار و بعضی از آن جزایر در موضع خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **بحر هند** این شعبه ایست که در
اراضی هند افتاده است بدین اسم میخوانند حال آنکه او نیز منشعب از بحر اعظم است که آنرا بحر سند میگویند و طول این از مشرق تا مغرب یکهزار و پانصد و هفتاد و سه فرسخ و عرضش از جنوب
تا شمال سیصد و پنجاه فرسخ باشد و جزایر معموره و غیر آن درین بحر بسیار است و بعضی از جزایر این بحر معدن جوهر و نقره و زر باشد **بحر اخضر** این بحر از اقصی بلاد هند از دریا منشعب
شود و بنا بر آنکه شهرهای چین بر سواحل وی واقعشده بحر چین باز خوانند و مدار تجارت اهل هند بر این بحر است و در جزایر آن معادن یاقوت و دیگر جواهر بسیار بود و طول او در شمال یکهزار و پانصد فرسخ
باشد و عرضش تا صد و دو صد که از صد و پنجاه است بکشند بعضی گفته اند که عرض این بحر تا آخر صد و هشتاد درجه که طول معموره است میکشند **بحر آذربیش** از جمله خلیجات بحر شام است و اکثر تجارت اهل
قسطنطنیه درین دریا بود و طول این بحر بطرف شمال دویست و پنجاه فرسخ باشد و جزایر مسکونه دارد یا کمتر است ابوریحان طبری گوید که طول این دریا صد و شصت فرسخ است بمحیط متصل نباشد
و دلیل و برهان عربی آنست که از بیابان سقلاب روس براه خشکی بقسطنطنیه میتوان رفت و مسعودی گوید که [illegible] القول اشتباه افتاده **بحر یونان** این دریا نیز نزدیک [illegible]
از بحر شام منشعب شود و جزایر یونان درین آب مستغرق است و مشهور است که چون سفاین و مراکب بارض یونان [illegible] انچه مردم [illegible] از آن سال بسال زخاریم شده باشد
[illegible] از مخصوصات آن موضع است و یونان مسقط الراس حکما و فضلا بوده عرض این دریا هفتاد فرسخ است و طول آن میان مغرب و شمال افتاده است و بجهة انحراف و میلان بهر جانبی
تعیین نیافته است و در وی شصت و دو جزیره معموره است **بحر اندلس** این شعبه ایست بمغرب نسبت و وجه آنکه اراضی اندلس بر سواحل این بحر افتاده بدین اسم موسوم گشته طول و عرض و درکت معلوم
نیست **بحر طنجه** دریای طولانیست تا عرضش دو فرسخ بیشتر نباشد و یک شعبه از آن تا حدود روم کشیده شود و دیگر بر زمین جنوب رود و در بلاد زنگبار و مغرب ممتد شود و در اواخر آن جزیره باشد
که آنرا طبیه خوانند و چون از آنجا بگذرد بصحاری و جبال نامسکون رود و در آن موضع منتهی گردد **بحر سواق** خلیج نیطس است عرض وی صد فرسخ است و طولش در جانب شمال باشد و
انتهای آن معلوم نیست و جزایر مسکون و غیر مسکون نیز دارد **بحر فرنگ** شعبه ایست از بحر طرابزون و در شمالی اراضی سقلاب آرد و منشعب شود و انتهای وی در حدود بلغار و کیمک
باشد و زنگیان بر سواحل آن مقیم اند و ایشان شخصی عظیم باشند و بلاد وسیع الانحاء و الاطراف دارند **بحر جنج** دریای بزرگیست در ولایت ترکستان و خداوندان اخبار گویند که افراسیاب خود را
از دست لشکر ایران خلاص کرده درین دریا انداخت و کیخسرو بحیله مشهور او را از آنجا بیرون آورده قصاص نمود **بحر الماس** این دریا را بحر جزیرة الماس باز خوانند که در میان وی افتاده است
و دریای بزرگست و شعبه ایست از محیط و الماس از جزیره که در میان این دریاست بنوعی غریب و حیله عجیب بدست آرند و راه آن مهلک و پر خطر باشد **بحر الشمال** دریائیست در زیر قطب
شمال ساکنست و قعر آن معلوم نیست اما چون کشتی در وی اندکی اضطراب آغاز کند و امواجش متلاطم گردد و بدین جهة تجار از کوششش متقاعد باشند و گویند که مردم آبی درین دریا
بسیار باشند **بحر السحاب** دریائیست بولایت زنگبار پیوسته و دخان بخاری بر بالای آن ایستاده باشد از آنجهة این دریا را بحر السحاب نسبت داده اند اعتقاد زنگیان آنست
که آدم علیه السلام در جزایر این دریا بوده است **بحر المظلم** بحر عظیم است و در اقصای مغرب واقع است و جزیرهٔ یاقوت درین دریا بود و در ظهر بلاد واق واق و سیلاب آن بکشد تا چون غالب
نفخه رسد از آن جانب بیاجوج و ماجوج ممتد شود و بسد و سکندر ذو القرنین رسد و اما **بحیرات** که انهار بطایح نیز گویند بسیار است و بعضی از آن آنست که مذکور میگردد
بحیره بابرطیس طولش از مشرق بمغرب صد و پنج فرسخ است و عرض وی سی و چهار فرسخ باشد و تا حدود قسطنطنیه ممتد میشود و در حوالی مصر بدریای شام میپیوندد والله اعلم
بحیرهٔ خوارزم مدور واقعشده است و دورش بقولی نود فرسخ و بقولی صد فرسخست و میان این بحیره و دریای خزر بیست روزه راه است و چنین گویند که رود جیحون
و سیحون درین بحیره ریزد و آبش تلخ باشد و حیوانات آبی درین بحر کمتر توان یافت **بحیرهٔ طبریه** در اراضی شام است و گویند که دورش هفتاد فرسخ باشد و بعضی گفته اند که
این بحیره مشابه بحیرهٔ خوارزم است در طعم آب و غیر ذلک **بحیرهٔ کلنیلوهی** که آنرا بحیره قیطلیا نیز گویند نزدیک قامی چین افتاده است و دورش تقریبا هفتاد فرسخ باشد و در وی
دوازده جزیره است سفرات خوب ازین جزائر حاصل میشود و سکان این مواضع را دین و ملتی نباشد **بحیره** مولن نخشب از بحیرات معروف و

دیجه در فارس واقع شده و در حوالی آن عمارات و زراعات بسیار واقع شده بحیرهٔ اثیر در حدود دیار بکر است و میانه این بحیره از قدیم الایام بری عظیم هست و چنین گویند که ازین
بحیره ماهی طریخ به آفاق برند و آن بغایت لذیذ می‌باشد و گویند که استخوان ندارد و بسیار خوش طعم هست بحیرة المیتة آبی المنتنه است بمیان دو کوه در حدود شام
چنین گویند که خلیل الرحمن شهر ابراهیم را در این بحیره بنا نهاده است و او را میته جهت آن گویند که هیچ جانور در آنجا نماند و راقم حروف گوید که سکون آب نیز به همه
بیشه دیجه و قلعه نیز نزدیک دریای روم است و اهل آن ناحیه دو صنف باشند مومن و کافر و کافران مطیع و منقاد اهل اسلام اند و جزیه و خراج می‌دهند و قلعه نام نصیبه است
واقع شده و این دو فرقه آنجا باشند بحیرهٔ بطلیل بقرب بلاد طالقه است و در سواحل آن جماعة البقیان متوطن اند و طول آن چهار فرسنگ و عرض دو و نیم فرسنگ باشد بحیرهٔ سوال
حدود روم باشد مقدار ده روزه راه است و در آنجا چند جزیره معموره است و سمور و سنجاب بسیار در آنجا حاصل شود بحیرهٔ تنیس بزمین مصر است و به دریای روم
پیوسته باشد و یک شعبه از رود نیل بدان منتهی شود و چون آب نیل در فزودن باشد آب این بحیره شیرین و خوش طعم باشد و چون آب آن روی به نقصان نهد آب دریا برین بحیره غلبه کند
و بدان جهت شور و تلخ گردد و تنوره مصر نسبت با این بحیره چون جزایر واقع شده و به این بحیره از اطراف و جوانب آن در آمده است و چون مردم خواهند که بدان شهرها روند در کشتی روند
و دران بحیره ماهی است که چون بخورند خواب بینند و فزع کنند العلم عند الله تعالی البحیرة لیغفان بحد ولا دیلم است و قبیله از اتراک که ایشان را جیل گویند در دور
و سواحل آن مقام دارند و طول این بحیره سه روزه راه است و پنج جزیره معمور دارد و اهالی آنجا گبر و ترسا باشند و هیچ یک از ارباب این ادیان مذهب دیگری اختیار نکنند و پوست
روباه سرخ سوی در غایت لطافت از آنجا حاصل شود بحیرهٔ افامیه در حدود شام است و بغایت بعید العمق باشد آورده اند که یکی از ملوک خواست که عمق آن معلوم کند
در کشتی نشسته بمیان بحیره آمد و لنگری بر سر طنابی بسته در آب انداخت و چون بقعر نرسید طناب دیگر بر سر آن وصل کردند تا در راهی طناب بچهار هزار گز رسید پس گمان کردند که مگر طناب
بر بالای یکدیگر نشسته گلوله شده آنرا برگرفتند و سنگ دست آسی بر سر طناب بستند و خریطه پر از تخم مرغ کرده در زیر سنگ تعبیه کردند و طناب را در آب فرو گذاشتند و دیگر باره کشیدند
چون تخم مرغ درست بود و هیچ نقصان و شکستی نداشت دانستند که سنگ بقعر بحر نرسیده است دست از آن باز داشتند و الله اعلم بحیرهٔ باسفهونه از جملهٔ بحیرات
فارس است طول آن هفت فرسنگ باشد و در حوالی آن نیستان بسیار است و اهل شیراز از آنجا انتفاع یابند بحیرهٔ سیرنجان بحدود کرمان است و مسافت دورش
چهار فرسنگ است و غیر از آنکه آبش گرم باشد دیگر هیچ خصوصیتی ندارد بحیرة النیل این بحیره در جنوب خط استوا باشد و در طرف جنوب معموره عالم کوهیست که آنرا جبل القمر
گویند و از آنجا رودهای بسیار بیرون آید و درین بحیره بهم پیوندد و مانند دریایی گردد چنان که قطر آن چهل فرسنگ باشد پس از آنجا شعبه عظیم جدا گردد و بطرف معموره
عالم ممتد شود و آنرا نیل مصر گویند اول بر بیابانهای مغرب گذرد تا بحدود زنگبار رسد و چون از آنجا بگذرد به بیابانهای نوبه ممتد شود و از آنجا بدیار مصر رسد تا بدریای
منتهی شود بر کنار او شهریست که بلطیه گویند و باشد که این بحیره را بدان شهر باز خوانند بحیرهٔ زره که آنرا هیرمن گویند بجهة آنکه رود هیرمن در وی ریزد و طول آن بحیره
چهل فرسنگ است و در حوالی آن شهر و قصبه که اعتباری داشته باشد کمتر بود بحیرهٔ ارمینیه بحدود ولایت جره است و عرض آن هشتاد فرسنگ باشد و مراغه و سلماس و خوی در سواحل اوست و آب آن
بغایت تلخ باشد و در میان وی جزیرها باشد و در آنجا زراعت کنند و آب شیرین در آن جزایر توان یافت و سگ آبی درین بحیره بسیار باشد بحیرهٔ فرغانه دور او پنجاه فرسنگ است و شهر فرغانه
بر ساحل آن واقع است و تجار ازین بحیره غنیمت کثیر بدست آورند و حیوانات غریبة الاشکال در آنجا توان یافت بحیرهٔ الصحنجره کوچکیست بحدود شمالی و در حوالی آن سوری از سنگ
کشیده اند و بغایت عمیق باشد و دیگر گویند آب این دریا چنان سیاه بود که از آبهای جانب دیگر بحیره بحسب ظاهر فرق توان کرد چنانکه سیاهی و سفیدی آب بیکدیگر متصل است و مطلقا آب
جانب دیگر آمیخته نگردد و چون خاک از آن آب سیاه گل سازند و در آفتاب گذارند سنگ شود و چنین گویند که یکی از ملوک خواست که قعر آنرا معلوم کند چهار ده هزار رسن فرو گذاشت
بجایی نرسید و آب آن چنان روشن باشد که با وجود بعد قعر چنان نماید که گویی عمق آن چهار گز خواهد بود آورده اند که دشمنان قصد تخت کیخسرو و جام جهان نمای کردند جاهی که
مستحفظ و سرکش آن بودند درین دریا انداختند هیچکس را استخراج آن میسر نشد بحیرهٔ منجر مساحت دورش صد و بیست فرسنگ باشد و میان ها دخزر و این بحیره انوشیروان سدی عظیم
بسته و ساخته است و از هجوم اتراک مردم آن دیار بدین واسطه ایمن باشند و هنوز آن سد باقیست چنین گویند که انوشیروان را در خواب عمارت این سد تلقین دادند بحیرهٔ ارجیش
بحدود وان و سلطانیه باشد از آنجا ماهی بزرگ که آنرا طریخ گویند باطراف برند بحیرهٔ ازغر در حدود فلسطین باشد نزدیک شهری که آنرا زغرا خوانند و این شهر یکی از شهرهای مؤتفکه است
که اصحاب لوط در آنجا بودند و به سبب قبول دعوت او از عذاب خلاصی یافتند بحیرهٔ مکران بحدود سند باشد و شهرهای سند در حوالی آن واقع شده و بدریای سند منتهی شود بحیرهٔ روم
بر سه فرسنگی شهر سنغیه افتاده است و دورش پنج فرسنگ باشد و در میان این دریا سه کوه بلند است چون سکان [illegible] از دشمن در آن کوهها [illegible] ترتیب داده اند و مواشی خود را در آنجا نهاده و از هیچ
محدوده به شعاب جبال پناه برند و دیگر هیچکس را تسلط بر آنها دست ندهد بحیرهٔ اخلاط در ولایت المغربی این شهر چنین گویند که درین بحیره ماهی باشد و در ماهی ظاهر گردد و پیوسته چنین باشد و سبب آن

علیه السلام است و حکایت دختر کبر زینب او در آب انداختن و رفع آن که مکتوب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه خود شهرتی تمام دارد و در قلم شکلین که متصدی ذکر آن شده نهنگهایی
و او ابد است و ... و پوست او چون پوست شتر است و حیوان دیگر در اینجا باشد و او را اسب آبی گویند و او را کشتی و ستی عظیمه است و با سفینه بازی کند و مضرت او بسیار بود و ماهی عنقریب
خاصه این در روایت ماهی رعاده نیز المخصوصات این رود است و خاصیت او آنست که چون بر دست گیرند رعشه پیدا شود و هرگاه از دست بنهند آن رنج زائل گردد و از عجز و فسک ...
بسا لغات نیل بسیار احوال رقم زده کلک بیان گشت و این معنی بنا بر آن بود که تفصیل آن بر وجهی در نظر آید چون صورت از غیب روی نمود مفصلاً مذکور گشت غرض که ارباب
کیاست از وقوع فی الجمله تکراری که واقع شده عفو و اغماض نمایند ذکر انهار کبار در این مقام بر همین مقدار اختصار رفت والله اعلم بالتسطیر **ذکر عیون و آبار بسلوک**
بکلمه چند که مبنی ست از سبب انفجار و دیگر احوال و آثار سبب انفجار عیون آنست که در جوف زمین منافذ بسیار باشد و ابنیه در آن آب با هوا باشد و هرگاه که بر هوا
برودتی غالب کند هوا نیز آب گردد پس اگر این آب را مددی از محل دیگر رسد و زمین صلب نباشد چون در آن موضع گنجد طلب خروج کند و طرفی از آن بشکافد و در مجاری زمین
جاری شود و اگر روی زمین صلب بود به معالجه محتاج شود چنانچه در قنوات و آبار و حرارت میاه در فصل زمستان و برودت آن در تابستان بدان جهت باشد که چون فصل
در آید و جوی هوا بارد شود حرارت بگریزد و در باطن زمین مقام کند پس آبهایی که در عمق زمین است تسخین کند و بدین واسطه گرم باشد و در تابستان بر عکس بود لاجرم آب سرد
نماید اما علت حرارت آب بعضی عیون و آبار که در زمستان بر قرار باشد آنست که در باطن زمین کهوف جبال مواضعی هست که خاک آن کبریتی باشد و رطوباتی که بدان
موضع پیوندد خالی از ... نباشد و دائم الاوقات حرارت در آن مشتعل بود پس این آب که نزدیک آن موضع واقع باشد بسبب مجاورت آن حرارت پیوسته تسخین می‌یابد
و گرم میماند و چون نسیم هوا او را دریابد اغلب آنست که حرارت آنرا باید و از وی زائل گردد و برودت بر وی استیلا یابد و عفونت میاه را سبب آنست که خاک موضع آن
راهی گرفته باشد و بالجمله اختلاف بقاع و تغیرات امکنه را در عذوبت و لطافت آب و ملوحت و حرارت و برودت آن و غیر ذلک اثری تمام باشد و آبرا عوارض بسیار است
و در این محل بر همین قدر اختصار افتاد و بعضی از عیون مشهوره اینست که مذکور میگردد **عین روشنک** از ضیاع قزوین است و آب او متصل باشد و چون از موضع اصلی نقل کنند
این خاصیت نماند **عین اللطف** در میان اسفراین و جرجانست و آب بسیار از و حاصل آید و بعضی اوقات منقطع شود تا جمع کثیر روند و با اسباب ملاهی و رقاصی کنند باز
جاری گردد **عین بادخان** در حدود دامغانست و چون خواهند که بادی عظیم حادث شود مقداری رکوی حیض آلوده در اینجا افکنند بادی و طوفانی قوی حاصل آید و صحت این معنی
از اخبار متواتر بوضوح پیوسته **عین ماهیان** گویند که در چین چشمه ایست که بوقت بیرون آمدن آب بانگی چون رعد ظاهر شود و از آب او بوی کبریت آید و چون بدان غسل
کنند علت جرب زائل گردد و اگر عرض کنند مشتعل گردد **عین ملطیه** چشمه ایست که آب سفید از وی بیرون آید چون اینجا آشامند ضرری نرسانند اما اگر مقداری راه ببرند و بخورند در بدن
سنگ گردد و موجب هلاک شود **عین ده آب** در این چشمه گیاهی باشد که اگر مغتسل در اینجا فرو کند بوی پیچد و هر چند اضطراب پیش کند محکمتر و دیگر صبر کند تا بخاصیت همان آب از وی
جدا شود **عین درواق** آب آن گرم است و گاه باشد که دخانی از سر آن مرتفع گردد و مشتعل شود و شعلهای او سرخ و زرد و سفید و سبز بود و این آب در دو موضع جمع شود
یکی مخصوص برجال باشد و دیگری بنسوان و ... ازاله مرض ... چون در آب آن در آیند نافع افتد و اگر دفعه واحده در آن آب روند مجموع اعضا و اندام او بسوزد **عین القراعیه**
نزدیک موصل است و در اینجا نیلوفر روید و او را به قیمت تمام فروشند **عین الجراد** آب آن بجهت دفع ملخ نافع است چون در ظرفی کرده بمقامی برند و نیز ملخ در نواحی آن ناحیه
بشرطیکه چون آب از آن چشمه بردارند تا موضعی که مطلوبست بر زمین ننهند والا خاصیت زائل شود و گویند که این چشمه در میان شیراز و اصفهان است و از ثقات استماع افتاد
که سالها از عقب آن آب بیایند و دفع ملخ کنند **عین سکوره** در ارض اندلس در پایان کوهست که آنرا سکوره خوانند و این چشمه ظاهرا برابر سیری بیش نیست اما اگر لشکری
در اینجا نزول کنند از اینجا سیراب گردند و آب چشمه بحال اول کم نگردد **عین الغار** در ارض انطاکیه است اگر قضیبی در آن افکنند بسوزد **عین الفار** بموضعی است از دیار
مصر در میان مرغزار و در آن بلاد خاکیست که اگر آنرا از آب این چشمه گل سازند از آن کار موش سنگون گردد **عین اذربایجان** چشمه ایست که آبی بغایت صافی از آن
بیرون می آید و چون لحظه بماند سنگ شود و گویند که سنگ مرمر از اینجا حاصل گردد **عین ارونده** از ولایت سیستان است و نی قصب از اینجا حاصل شود **عین سلوان**
چشمه مبارک است نزدیک بیت المقدس و اکثر بساتین آن موضع از اینجا آب خورد **عین ویلم** چشمه ایست بولایت ملطیه و آبش در تابستان بغایت خنک بود و در
زمستان بجید گرم بود **عین فرارود** در موضعی است از اراضی خراسان صاحب تب ربع چون در این آب در آید خلاص شود **عین کلس** بقرب طوس است و چشمه
متقارب هم که از پایان کوه سیاه بیرون می آید و در عذر یری ... می شود که دو ران و جریب باشد و از اینجا چند جوی منشعب میگردد و اکثر سواد طوس از اینجا آب خورند
عین و شکله جامه سیاه خوری ... ازو سیر است و شرب آن موجب اسهال و اطلاق قوی باشد **عین کوره** ارد تسیر آن نیز همین خاصیت مذکوره دارد و حکایت که ...

نزدیک آن چاه روند آوازهای غریب شنوند و سخنهای عجیب استماع نمایند از فارسی و تازی و ترکی و هندی و غیر ذلک و چون باران آید آواز منقطع گردد و بعد از آن که باران تسکین شود
باز همان دستور اصوات ظاهر گردد و **بئر سنگلدیپ** بر سر کوهیست و هر کس که خواهد قعر آن نگاه کند سنگی مانند تیر بر روی آید و انکار کند و موجب آن کس نداند که چیست بعضی گویند که چاه مرقد یکی از انبیا
آدم علیه السلام است **بئر بابل** چاهیست مشهور و هاروت و ماروت به عقوبت عاجل در آن چاه گرفتارند **بئر بدر** چاهیست در میان مکه و مدینه بعضی گفته اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
بعد از استیلا بر کفار قتل نمود از ایشان اجساد صنادید قریش را در اینجا افگندند یکی از مشاهیر صحابه گوید که در وقتی از اوقات به آنجا رسیدم یکی را دیدم که از آن چاه بیرون آمده بتعجیل هر چه تمامتر رفتن گرفت
پس نگاه کردم شخصی را دیدم مایل که از آن چاه با تازیانه آتش بیرون آمد آن شخص را با آن تازیانه ضربی عظیم زده بچاه معاودت فرمود **بئر اصفهان** چاهی عمیق است و قعر آن پیدا نی و در وقت حکومت
اسحق سیجوری کودکی در آن چاه افتاد و جزع بسیار میکرد مردی را که مستوجب قتل بود از زندان بیرون آوردند و در زنبیلی کرده ریسمانی بسته فرو فرستادند تا آن کودک را زنده یا مرده بیرون آورد و چنین
گویند که شبانروز رسنها بر یکدیگر وصل کرده بچاه فرو میگذاشتند و آن شخص قدری سنگ ریزه با خود داشت که در قعر چاه می افگند و بعد از انقضاء آن مدت همچنان سنگ فرو می انداخت گوش میداد آواز
نمیشنید آخر او را بالا کشیدند و از کیفیت آن پرسیدند گفت غیر از ظلمت چاه هیچ چیز معلوم نشد **بئر الضبع** در دیار هندوستانست آب او را گرفته در ظرفی کنند و از اول حمل تا میزان بگذارند
تریاقی منعقد گردد و نافع و اگر تا آخر حوت بگذارند زهری گردد قاتل و حکمت آن جز باری سبحانه و تعالی کس نداند **بئر قیصور** این چاه نیز در بلاد هند باشد و در این چاه نوعی ماهی باشد که چون از آب بیرون آید
سنگ گردد **بئر المسیح** در نواحی مصر است و درخت بلسان در حوالی اینچاه باشد و آب این چاه دهند گویند که عیسی علیه السلام از آب این چاه وضو ساخته است و غسل بر کرده گفته اند که تا درخت بلسان را
آب از این چاه ندهند روغن از وی حاصل نشود و بعضی گویند که آب این چاه خاصیتی دارد که موجب این معنی میگردد والله تعالی اعلم **بئر عبد الرحمن** در قریه فارس [illegible] که بدین اسم مختص است و دهان [illegible]
است و اکثر اوقات قعر این چاه خشک باشد و در هر سال بوقت معین آبی عظیم پیدا آید چندانکه از محل خود بالا آمده [illegible] چند روز در آن گردان باشد و تمامی مزروعات را بدان آب
مملو سازند منفعت بسیار حاصل شود و بعد از آن در زمین فرو رود و بحال اول آید چنانکه گویی در قعر این چاه هرگز آب نبوده است **بئر خور** در میان جوینت شهر خور و بر سر آن چاه آهکی از سنگ نهاده اند
و در بن آن یک سوراخی کرده اند آن مقدار که آب از آن چاه بیرون آید و چند رود بزرگ حاصل شود و حال آنکه سوراخ مذکور بغایت تنگ است گویند که این صورت از جمله طلسمات تواند بود و الا
شهر خور از کثرت آب ویران گشتی **بئر سیاماک** هم [illegible] باشد و پیوسته از اینجا بخاری بیرون آید و حرارت بسیار قوی باشد بمثابه که اگر مرغی بر بالای آن پرواز کند بسوزد و در چاه
افتد و خلقی کثیر بر صدق این گواهی داده اند چه برای العین مشاهده کرده اند **بئر شرح** در میان رباط عمرو ابن عدی باشد [illegible] و بیابان مسوزد و بر سر آن چاه گنبدیست و در قدیم
الایام در اینجا عمارت عظیم بوده و اکنون خراب شده است جایگاه هولناک است و بعضی از حیوانات موذیه و سباع ضاره در اینجا مقیم باشند و گویند که در قعر آن فرو نه توان رفت **گفتار**
در بیان بعضی از جزایر منقول از منقولات ارباب بصائر بدان وفقک الله تعالی که در میان بحار و بطایح جزایر و اراضی بسیار است و باری سبحانه تعالی بعضی از آنها
محل معیشت عباد خود ساخته و بعضی را بجهة انواع فواید و منافع پرداخته و از این جزایر برخی به تصرف بنی آدم واقع شده که به تقریب قصبات و مزارع مشتمل است و چند جزیره مساکن طوایف جن است
و بعضی از جزایر حیوانی چند بصورت انسان و غیر آن ساکن اند که اوصاف و اخلاق آن مختلف افتاده و بعضی از آنها مقر وحوش و طیور باشد و معادن جواهر و طلا و نقره و غیر ذلک و جزیره چند
محتوی بر نباتات و غرایبهاست و بر احوال چند عدد از آنها هیچکس را اطلاع نیست و بعضی از جزایر مشهوره این است که مذکور میگردد **جزیرة الیاقوت** جزیره معظم است در میان بحر ظلم
افتاده و در وی انواع یاقوت سرخ و زرد و کبود توان یافت و در این جزیره نوعی از جواهر هست که آن را در بلاد مشرق یاقوت بنفش خوانند و بقیمت بیشتر خرند **جزیرة المضیئة**
و آن را قلعه مغنیه نیز خوانند و چنین گویند که اشراق آفتاب این موضع زیاده از مواضع دیگر باشد و از این جهة او را بالضیاء نسبت دهند و این جزیره در آخر بحر ظلم افتاده است و این سخن بعض
اول نهاده والله اعلم العلم عند الله تعالی **جزیرة الفضه** بقرب خط استواست در اقصی مشرق و در راه گذار آبی قطعهای نقره افتاده باشد از یک مثقال تا ده مثقال
و هم [illegible] طلقا با آن سنگ آمیخته نیست **جزیرة الزانج** در دریای چین است چنین روایت کرده اند که طول آن هزار فرسخ است والعهدة علی الراوی و پادشاه این جزیره را
مهراج گویند از خراج آنجا هر ساله شش هزار من طلا واصل خزانه میشود و در این جزیره فارة المسک نیز باشد و [illegible] و در وی بود که فیل
و گاو میش [illegible] نتواند کرد و در اینجا طاوس نیز توان یافت و درخت کافور هم در آنجا باشد و عجایب و غرایب این جزیره از حیز تعداد بیرون است
جزیرة [illegible] در اقصی چین است و دور آن هزار فرسخ باشد و در وی کوههای بلند و آبهای روان و هوای خوش
و مردم در آنجا متوطن نباشند اما بجهة تحصیل یاقوت زرد و کبود و سرخ بدانجا روند و بدست آرند **جزیرة واق واق** متصل است بجزیره
زنج و از آنجا طلای بسیار حاصل شود چنانچه اطواق و سلاسل کلاب و بوزینه از طلا سازند و پادشاه این جزیره زن جمیله باشد و طلا [illegible]

زمینی است بمساحت صد گز که در وی سوراخها باشد که بشب اشعه ازانجا چون نور آفتاب نماینده شود و در روشنائی او مسافت بعید توان دید و در روز دودی ازان متصاعد گردد
و در میان عوام مشهور است که صخرهٔ جنی را دران کوه محبوس گردانیده اند جبل طور سینا و آنرا کوه کنعان و کوه مصر نیز گویند و از انجا تا مصر هفت روزه راه باشد و میان شام و وادی
القری افتاده است و مکالمه حضرت عزت جلت کلمته با موسی علیه الصلوة والسلام درین کوه بوده است و اما جبال غیر عظیمه بسیار است و از انجمله بعضی را که شهرتی است
ذکر کرده میشود جبل ابو قبیس بقرب مکه معظمه است شرفها الله تعالی و مشهور است که چنین گویند که دران کوه کله بریان خورند و بقیه العمر از علت صداع ایمن باشند
جبل ثور کوه دیگر است نزدیک مکه و در انجا غاری است که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و صدیق اکبر رضی الله عنه با یکدیگر بوده اند و بهجرت ایشان
بمدینه طیبه واقع شده است جبل احزاب کوهی است میان شمال و مغرب پیش از زمان بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در انجا عبادت میفرموده اند و وحی
نیز بآن حضرت دران منزل متبرک نازل شده است جبل جودی بجزیرهٔ ابن عمر است و سفینه نوح علیه السلام بر انجا قرار یافته است و محل تعبد آنحضرت است و بجهة اجابت دعا خلایق
بدانجا توجه نمایند و بمقصود اصلی خویش واصل شوند جبل السواد در همدان بود و در او چشمه باشد و آب آن نافع المرض و استسقا بود جبل اسپیره بارض ساش از حدود
ترکستان است و معادن نفط و فیروزه و حدید و صفر و طلا در انجا بسیار بود و در انجا سنگی نیز باشد که چون آنرا در آتش افگنند سفید شود و آنرا ابه که بدان قصاری کنند بغایت پاک و لطیف
گردد والعلم عند الله تعالی جبل ربوه نیز نزدیک دمشق است و در کتاب مجید الله ذکر آمده است حیث قال عز و جل و آویناهما الی ربوة ذات قرار و معین الایة برذروهٔ این کوه مسجدیست
مشتمل بر کهفی و بزعم بعضی از اصحاب تفاسیر آنست که ولادت مسیح علیه السلام درین کوه واقع است جبل جوشن بقرب حلب واقع است و در انجا معدن نحاس
بسیار است جبل رضوان بنزدیک مکه معظمه است و میان او و مدینه منوره هفت مرحله باشد باعتقاد بعضی از شیعه چنانست که امام المنتظر محمد المهدی دران کوه قرار دارد و از انجا وقت عود
بیرون خواهد آمد انشاء الله تعالی جبل سلیمان کوهیست عالی بقرب اردبیل مشتمل بر اشجار بسیار حیوانی که قصد اثمار آن کند هلاک شود و چشمهای آب گرم نیز در وی است و اصحاب
مانع است جبل السوره کوهیست محاذی بلاد کرمان چون قدری از سنگ آن کوه در آب بیاسایند و در ظرف پر آب افگنند البته بصورت انسانی در آن ظرف قرار گیرد
والله اعلم جبل الصقالیه بشمال صقالیه است و ارتفاع آن سه روزه راه باشد و درخت فندق در انجا بسیار بود و زمستان و تابستان برف از قلهٔ آن مفارقت نکند و معادن زر
در انجا موجود است جبل طاهره کوهیست بزمین مصر و جزیره ایست و در انجا کنیسه ایست که نصارا آنرا متبرک دانند جبل فرغانه درین کوه گیاهی روید بصورت رجال و نسا
که آنرا ابیروج الصنم گویند و در قوت باه اثری تمام دارد جبل قطران درین کوه عقاقیر و ادویه هند فراوان بود و نیز دیگ هندوستان افتاده است جبل لبنان کوهی عظیم است مشتمل
بر انواع فواکه و اثمار و مقام اقطاب و اوتاد و ابدال و اولیاست و در هیچ وقت خالی ازین جماعت نباشد و بعضی گویند که این کوه و کوه لکام یکیست باعتبار آنکه بمواضع
کثیره میگذرد و اسامی آن مختلف میشود والله اعلم جبل مقناطیس متصل است ببحر قلزم و در انجا مقناطیس بسیار باشد و در انجا که مراکب و سفاین بمسمار حدید استعمال
کنند جبل سورجان بزمین سورجان فارس باشد و در انجا غاریست که آب از سقف آن میچکد و طلسمی ساخته اند که اگر یک کس داخل آن غار شود بقدر احتیاج او آب
فرود آید و اگر هزار کس باشند بقدر کفایت ایشان متقاطر گردد و مثل این حکایت در ذکر عجایب عالم سبق ذکر یافت جبل واسط ممتد شود تا بلاد اندلس آنجا دره ای
تنگ پدید آید در موضعی معین در میان آن شکاف تیری همچنین باشد و چون قصد کنند که آنرا بگیرند غایب گردد و چون دست از عزیمت باز دارند ظاهر شود و هیچکس را حقیقت
این حال اطلاع نیفتاده است جبل برطاییل در میان دریای هند است و همیشه انجا آواز دف و زنج شنوند و فاعل آن پدید نیست جبل نقومه کوهیست در دریای سند
و در انجا چشمه آبی باشد که بزعم هندوان هر کس آب آن چشمه بخورد عمر او دراز شود و در حوالی آن چشمه حیوانات باشند بصورت کلاب که چون کسی در انجا عبور کند مانع شوند بلکه آدمی
را هلاک سازند جبل الحارث و الحویرث دو کوهیست بدیار ارمینیه و بران دو کوه موضع مقابر ملوک عجم باشد و قباد الاکبر بلیناس حکیم را فرموده تا طلسمی ساخت که هیچکس بر آن
نتواند رفت و او بموجب فرموده عمل نمود جبل اشکران کوهیست بحدود صفاهان افاعی و حیات فراوان در انجا بود و هر روز از قلهٔ آن بخاری صعود کند جبل بستون
میان همدان و بغداد است گویند که صورت شیرین و عمل فرهاد دران کوه ظاهر است و یکطرف آن جبال املس واقع شده که مطلقا از آنجا تصاعد دست نداد
جبل تبت کوهیست که چون آتش برافروزند آب بیرون آید و آتش را بمیرانند و در وقتی بادشاهی بجهة تجربه و امتحان از دیار تبت بدان کوه آمد و فرمود که تا هیمه گرد
بسیار جمع آورده و بقلهٔ آن کوه آتش دران زدند و هیمه آتش افروختند فی الحال آب از زیران پدید آمده مجموع بمیرانید والله اعلم بالحقیقة الحال جبل الانهار در اقصی بلاد مغرب است
ازین کوه هفت هزار جوی عظیم بیرون آید قریب بهزار قنطره باشد که برین جوها ساخته اند و یاقوت سرخ و زر و لاجورد ازین کوه حاصل شود جبل الفرح ببلاد ارمنیه است و بغایت مرتفع
آنجا قری و قصبات بسیار بود و مردم آنجا مختلف الالوان متباین الطبائع باشند غم و اندوه پیرامون ایشان نگردد بدین جهت بالفرح نسبت داده اند جبل الروضه

کوه مبارکیست بقرب مصر واقع است و در اخبار آمده است که روضه‌ایست از روضات بهشت و در زمان امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه اهل آن کوه را بمبلغ هفتاد هزار دینار
خریداری کردند آنحضرت بیع کوه مذکور راضی نشد و گفت ثمن بهشت بدست مسلمانان باشد ولی است و کسی که از اهل اسلام بران کوه مدفون شد عامری مغافر بود
در مشهد امام همام ابی عبدالله محمد بن ادریس الشافعی آنجاست و درین کوه گوسفندان وحشی بسیار باشند و هیچکس متعرض ایشان نشود جبل قلان در روزگار قدیم کسی در آنجا نبوده
و چون علم اسلام ارتفاع بگرفت و مسلمانی شیوع یافت طایفه از مومنان بدانجا رفته ساکن شدند و جمعی از فرنگ بحوالی ایشان نیز مساکن و مواطن اختیار کردند و مجاور
ساختند و پیوسته میان این دو فریق محاربه و مقاتله باشد جبل اطلس در حدود مغرب است و بغایت عظیم و گویند که قریب آن کوه دیگر هست که یکی را اطلس کبری و یکی را اطلس صغری
گویند جبل افیق و این کوهیست که در بند خزر در وی است و طول و عرض تمام دارد و تا ناحیه شام ممتد میشود و از آنجا نیز میگذشته تا بحر قلزم و برین کوه در حدود باب الابواب
موضعی است آنرا دیر احطه میگویند و در آنجا دیدبانان از اهل اسلام نشسته‌اند و بوقت توجه کفار آتش فروزند تا مسلمانان آماده حرب و قتال شده از مضرت ایشان آنگاه دارند جبل
موغ این کوه بکوه افیق متصل باشد در رود ملطیه و تا انطاکیه شاخ دیگر از جبال روم به بند و شورشام لوی بوند و منتهی شود جبل ابراهیم از حدود شام ممتد آغاز
کند تا بساحل قلزم ممتد شود جبل قیقعان بجانب مغرب مکه باشد گویند که کوه هردو متصل تا آن کوه باشند جبل ثبیر کوهیست از منا و مزدلفه آنرا انتوان دید و نیز نزدیک
خراسان واقع شده والله اعلم بحقیقة الحال جبل احد نزدیک بیابان قدسیست و بقبیله طی مخصوص است جبل سلمی و آنرا جبل طی نیز گویند و در وی راهبیست بتیه
که بسیار باشند جبل تهامه چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است و آن کوههای کوچک باشد که بیکدیگر متصل شود و شرقی آن ناحیه بحران منتهی شود و غربی آن بکنار
قلزم و شمال و بحدود مکه و جنوبش بحدود صنعا جبل المعظم کوهی عظیم است از جانب شرقی نیل مصر و بسلطان واقع است و تا ولایت نوبه ممتد شود جبل الحاجات
چنین گویند که آن عبارت از چند کوه است در حدود عرب و در جنوب ولایت مصر و در میان آن شهر عمارت بسیار بوده و اکنون خراب است بجای آن و خلق کمتر بدانجا رسند و در آنجا میوه بسیار باشد
و ضایع گردد همچنین بیابان وحشی در آنجا بسیار باشد از سعید معتاد بدانجا رود و راست بعضی جبل کرکس میان ری و صفهانست که گرداگرد آن بیابانست و هیچ کوه بدان نرسد و مسافت دوره این
این کوه در فرسخ است چون از ری باصفهان روند بر دست چپ باشد سیاه کوه بر دست راست و میان ایشان دو فرسخ بود و درآن کوه کیلویه گویند ماوای دزدان و قطاع الطریق بود
و در خوف و تشویش که بدست ایشان افتند آنجا بنهایت کنند جبل الاسود که آنرا سیاه کوه گویند متصل باشد بکوههای قهستان و آن عظیم هایل است و در اطراف و نواحی آن دزدان
باشند جبل لوح و بلوح آنرا جبال القفص گویند هر چند اصل وی یک کوه است اما هفت شاخ از آن جدا میشود و از طرف لوح و بلوح خلقی کثیر در تنگناها و مغارات و
دریاهای وی ساکن باشند و پیوسته میان ایشان حرب و قتال بود و از دعای ایشان نیست که با اصل از عرب عجم زاند والله اعلم جبل قارن کوه بزرگیست میان طبرستان
و ری و دماوند با این کوه متصل است جبل مزرتو که آنرا اعقیه توران گویند کوهی عظیم است در اراضی حدود غور در آید و بر جانب شمال هرات بگذرد و بر جنوبی سرخس
و بادیه ممتد شود و از آنجا بناحیت بسطام و دامغان کشیده در آن حدود بکوه قارن متصل شود جبل غور از حدود غرجستان و آید بسر حد بخشیر بلاد خان بگذرد و بر پشت
بلاد تبت بیرون رود جبل خرخیز از نواحی این دریا بکشد تا حدود چین در آنجا معادن جواهر بسیار بود جبل ختلان از حدود چین آغاز کند و بنواحی ختلان بگذرد و بر حدود
فرغانه منتهی شود جبل استروشنه کوهی بزرگست و تا حدود بخارا ممتد شود و بیابان استروشنه خرخیز در جنب این کوه واقع شده و در وی معادن بسیار باشد خاصه بحدود
استروشنه و زر و نقره و مس و آهن و سیماب و قیر و نفط و غیر ذلک از این معادن بدست آید و نوعی فیروزه که آنرا در خراسان ختندی گویند توان یافت و نوشادر ازین کوه حاصل شود
و طریق انعقاد نوشادر چنان باشد که بموضعی از آنجا بخاری ظاهر میگردد و در شب اشتعال میابد و بروز مانند دود مینماید و چون این مشاهده میافتد بحیله تمام خانه میسازند و
جمله راهها و منافذ او مسدود میکنند تا آن بخار بتدریج بسقف خانه میرسد و نوشادر از آن منعقد میگردد و بس در آنخانه باز میکنند و چون از غایت حرارت در آنخانه نمیتوانند رفت
یک قبای نمدی با آب تر میسازند و میپوشند و در آن خانه میروند و بتعجیل تمام آنچه میتوانند قلع کرده بیرون میآیند و اگر زیاده توقف کنند میسوزد و بر فرمان چون این بخارات از موضعی بگردد
در جای دیگر بیرون میشود و پیوسته جمعی باین مهم مشغول میباشند و درین کوه سنگی میباشد که آنرا بجاذ انگشت و در آتش نهند سوختن گیرد و زرگران ولایت بدان عمل نمایند چنین گویند
که این سنگ سوخته گردد و خاکستر آن منعقد شود و چون جامه بآن شویند صاف و سفید شود جبل سیراف سیراف شهریست از شهرهای نغار بر کنار دریا و نزدیک بن شهر کوهیست بغایت
عظیم صاحب جهان نامه گوید که چنان شنیدم که بعضی دریای این کوه سنگها میباشد بصورت تقلاع و چون آن سنگ را میشکنند در اندرون وی جوهری باشد که شبیه بیاقوت
و بیان این سخن آنست که آنجا این جوهر بظاهر سنگ رنگ است مثل پسته‌ای است و چون پوسته از وی جدا سازند این جوهر سنگ گردن باشد و چون پوست
پوست از وی جدا سازند که روزگار بر وی بگذرد از غوانی رنگ شود و بعد از آن رنگ لعلی گیرد و آنگاه بکمال رسیده مثل یاقوت رمانی گردد و گوند

و این سنگ در اول کوچک باشد و بتدریج در آن سرزمین مشهور نمایانه بزرگ شود و این معنی از عجایب قدرت الهی باشد جبل خوشناباد از حدود کرمان است و در آنجا معدن [illegible]
[illegible] فرسنگ تا آن معموره بخوبی و ملاحت خوشنما باد خواهد جبل کرجان کوهی معروف است بحدود کرمان و در آنجا درختان انار و لیمو و نارنج باشد و عمارت بسیار دارد
و مردم آنجا در پیاده رفتن و دزدی کردن ید طولی دارند و بدین صفت مشهور اند جبل ابو غانم که آنرا کهستان نیز گویند بر شرقی آن بیلمان کران است بر غربی آن نوجان [illegible]
و این کوه را نفع بسیار خیر و منفعت است جبل بابک و آنرا کهستان جهان نیز گویند و بابک خرم دین در آنجا پیدا شد و در قری و قصبات ایشان مسجدها است و مردم آن نواحی نماز نگذارند و قرآن
نمیخوانند اما در زنا [illegible] مباحت و قوانین الحاد مشغول میگردند جبل سرشک نزدیک هرات است بجانب [illegible] کوهی طولانی بزرگ است و سنگ آسیاها از آنجا آرند و در قدیم در آنجا
آتشکده بوده است و اکنون از وی اثری نیست جبل السماق نزدیک بلاد شام است و قریب چهار فرسنگ طول آن باشد جبل فیروزکوه مشهور است و احتیاج بتعریف ندارد
جبل کردکوه بحدود قهستان است و ملاحده آنجا قلعه است حصین که اکنون خراب است جبل مالبک [illegible] و در حوش بلاد ترک باشد [illegible] آب از میان این کوه بیرون می آید
و بران قنطره عظیم ساخته اند آن قنطره هندی است میان ختلان و دست کرد جبل بدخشان کوه بزرگ است و معادن لعل و طلا و نقره و بیجاده و لاجورد باشد و کوه معروفیست جبل جبرا
بنواحی جیحون خوارزم باشد و آب جیحون منتشر در آنجا بند و آن کوه بزرگ باشد تا نواحی چین کشد جبل بابالابواب کوهی بزرگ است بر کنار دریای خزر و در آنجا بر بالای
چهارده کوشک ساخته اند و در هر یک طایفه گماشته اند بمحافظت طریق اشتغال مینمودند و اکنون خراب است جبل بعلبک کوهیست که شهر را بنیاد بران نهاده اند و عمارات آن
از سنگ است بر ستونهای بلند وضع کرده اند و هیچ بنا در دیار شام از آن عجیب تر نباشد و چنین گویند که از اعمال سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه الصلوة والسلام است اما حروف گوید
که آنچه ارباب مسالک و ممالک در مصنفات خود آورده اند که فلان را ابتدا از آنجاست و تا بفلان موضع منتهی میشود معنی دارد زیرا که در هیچ خبری وارد نشده که نخست از زمین
جبال و بدایت آن در یکجا بهم پیوسته بوده و بعد بتدریج باتمام رسیده و چون فضلای سابق در کتب خویش [illegible] مذکور [illegible] نهایت کوهها ایراد کرده بودند نام [illegible]
نیز تتبع ایشان نمود و همین نعت [illegible] ذکر بعضی از براری و قفاری که دال است بر یگانگی خالق هر چند وصف آن از حد بیان تجاوز کرده اما بعضی از آن که
در میان بلاد و امصار افتاده است و احیانا مردم از آن جا عبور میکنند مذکور میشود بیابان مغرب بیابانی بزرگ است طول آن هفتصد فرسنگ و بیابان مغرب در آنجا متوطن باشند و روزگار بسر برند
می گذرانند بیابان مصر و افریقیه این نیز بیابانی عظیم است در زمین آن ریگ باشد و در بعضی از مواضع مردم باشند و درختان میوه دارد در برخی اطراف و نواحی آن
توان زیست بیابان حجاز که آنرا [illegible] احتیاج زیاده ندارد و در عرصه آن ریگ و سنگ بسیار باشد والله اعلم بیابان فلسطین آنرا تیه بنی اسرائیل گویند
و مساحت آن چهل فرسنگ در چهل فرسنگ باشد و زمین آن مشتمل بر ریگ است بیابان جفار بدین بیابان پیوسته است تا حدود دریای قلزم کشد و در آنجا باران باشد بقدر
یک شبر که از روی زمین جستن کنند و خود را بر پا [illegible] و سلوک از آنجا تعسری دارد و بدین جهت مردم در آنجا کمتر روند بیابان بجامه بیابانی بابل است میان قرین و
عمان واقع شده و بنواحی طی آبی مردم از آن نتوانند رفت بیابان یزد مردم براه وی از طبس بکرمان روند و بسیار پرخطر است و همیشه قطاع الطریق در این صحرا
بکار خود مشغول باشند بیابان بجتوا از روی قهستان این بیابان بکرمان روند بیابان کوبیر این اسم مشتبه است و کیفیت آن معلوم نیست اما زمین شوره دارد و چون
اندک بارانی بران بارد از آنجا نتوان گذشت که دوام ستور بگلی فرو رود و طول این بیابان پنج فرسنگ باشد و رنگ این ریگ شور بود بیابان مغضوبه چون از قهستان بکرمان روند
بر دست است بمسافت پنج فرسنگ زمینی پیدا آید پنج هشت فرسنگ در هشت فرسنگ قصبات و قریهای آن سنگ گشته و هر حیوانی که در آنجا بوده سنگ گشته است تا بحدی که گهواره در آنجا
یافتند سنگین و در آن کودکی بسته و روی کنگی سنگین و در کنار این بیابان جنبی باشد اگر دم بغایت سیاه و شب در هوا طیران میکند و زخم او بهر موضع که میرسد مهلک باشد و تدارک نپذیرد
نعوذ بالله تعالی بیابان خوارزم که آنرا اسفادویه نیز خوانند میان خراسان و خوارزم است عرض این بیابان صد فرسنگ باشد بیابان خشتاف چون از رقه بشام روند بدست
چپ باشد بیابان حضرموت بیابانی کوچک است و زمین آن ریگ باشد و آنرا رمل عالج و احقاف نیز گویند بیابان ربیعه و مضر میان جمله مصر و فرات
و در آن بیابان قبایل مضر و ربیعه بوده است بیابان قلزم بر ساحل دریاست و در آن عمارت نباشد تا حدود بربرستان بیابان سنکره در حدود عراق
میان سنکره و ملوان [illegible] است و آن کوچک و پرخطر باشد بیابان نوبه بیابانی عظیم است طول آن پانصد فرسنگ و عرضش زیاده از چهار فرسنگ باشد بیابان لسب بحدود
سیستان است تا دریای ابسکون کشد بیابان مکران بر شرقی سیستان است طولانی افتاده قطاع الطریق در آنجا بسیار باشند بیابان افره [illegible] از ختلان
بنیاد کند تا فرغانه کشد و ملان موضع اتراک صحرانشین اقامت دارند بیابان سامره بیابانی بزرگ است بر امن سر من رای در آمده است و بر غربی این
بیابان آبادانی و درخت و آب در آن فراوان باشد بیابان واسط از حدود واسط ممتد شود تا باعمال کوهستان اکراد و اعراب صحرانشین در بعضی از مواضع آن مقیم باشند

و چندان عمارت دران نباشد **بیابان بنی عماره** از حصن بنی عماره آغاز کند و ممتد شود تا بسطام و از انجا با سفاو ز خراسان پیوندد و بیست فرسنگ باشد و الله اعلم **بیابان بلغار**
از انجا تا رود اتل یکماهه راه باشد و بعضی از مواضعها عمارتها باشد اما در مره در انجا اکثر باشد **بیابان نجد** بیابانی بزرگست تا حلستان و مزارع فراوان دارد که مشهورست **بیابان سریر**
بیابان عظیم است و از هر قبیله و قومی افراد لاتعد و لاتحصی دران بیابان باشند **بیابان قومس** یک حد آن بطرف کرمان و یک حد بطرف خراسان و بعضی باصفهان و بعضی بقم
و کاشان منتهی شود و درین بیابان کرگس بسیار باشد و کوهی که بحوالی این بیابانست آشیانهٔ کرگسان واقع شده و در انجا دزدان و راه زنان از حد و عد بیرون
اقامت دارند و میانهٔ این کوه مشابه سرای وسیع است و دران چشمهٔ آبی باشد که آنرا آب بنده گویند و سغارات و کهوف درین کوه بسیار بود و موضعی بس خطرناکست **بیابان سور**
بیابانی بزرگست طول آن هفت مرحله باشد و سور نام آبی ست که درمیان این بیابان واقع شده و چون ازین راه بکرمان و عراق روند زحمت بسیار کشند **بیابان خوارزم**
از حد و حبیص است و طول آن پنج مرحله باشد **بیابان غز** یک حد آن بخوارزم پیوسته باشد و بیابانی طویل و درمیان مغرب و شمال کشیده و اکثر ترکمانان در آن بیابان سکونت
بیابان دهگی طول آن تا حدود دست و عرض آن شش مرحله است و در وضع آن رباطی و اندک عمارتی باشد **بیابان خلص** بحدود سند باشد و طول آن بیست و پنج
و بیابانیست بی آب و راه سخت و دشوار دارد **بیابان آبسکون** بحدود طبرستانست و ابتدای آن از نواحی آبسکون ممتد شود تا بخزر و از انجا بباب الابواب رسیده
منتهی گردد **بیابان وسیع** بحدود شام بقرب نابلس و سنجه باشد بیابانی عظیم است و آبهای روان و درختی فراوان دارد و بلطافت هوا و عذوبت ما معروفست
و مردم از اطراف بانجا آیند و بزراعت مشغول شوند **بیابان لوط** در حین تحریر صحابهٔ قفار از زبان . . . بارگوهرنثار مقرب حضرت سلطانی اسمع بالبشارة سمع این
حقیر بمقدار رسید که اگر در طی مسافت بیابان لوط روندگان از باد سرعت سیر ستعاره نمایند بکمتر از چهار روز مطوی نشود و اکنون آثار کامن عمارت و اسواق در انجا موجودست و تو الد شده
خلائق در میان آن آثار واقع شده و همچنین فرمودند که چنین استماع افتاده که دران حدود و نواحی از ارنب و شغال وغیر ذلک میباشد و بعضی از اهل آن در یکشب قطع بیابان میکنند و تا کنار
رود سیف می آیند و صیدی میربایند و بازمیگردند و چنان سریع السیر اند که در یک شب قطع مسافت یک شبانه روز مینمایند **بیابان مور** از عقب بلاد قسطنطنیه است و کیفیت آن بیابان
معلوم نشود از عبد الله بن عمرو بن عاص روایت است که گفت که چون بحدود این بیابان رسیدیم بر سر بیابان اسپی دیدیم از مس ساخته و صورت دیگر هم از مس مشابه بشکل انسان بر بالای
آن پرداخته و انگشتان خود را آن تمثال بهم کرده و در کف وی خطی چند نوشته اند مضمون آنکه از عقب این صورت راه نیست هر که بگذرد به بیابان افتد و از اذیت موران هلاک شود و مثل
این بیابان حکایت در بیان تعداد عجائب و غرائب ربع مسکون گذشت راقم این حروف و نگارندهٔ این سطور گوید که شائبهٔ تکرار تناقضی که در خاتمه واقع شده بنابر آنست که خامهٔ شکسته
از نسخ متعدده این کلمات پریشان را بر سبیل استعجال جمع نموده با موال و متوقع از دقیقه فهمان و قائلین سخن و مستمعان داستانهای نو و کهن آنکه چون برین نقصان اطلاع یابند بزیادتی کرم که در جبلت
ایشان مرکوزست ذیل عفو و سماحت دران پوشند و در تحصیل این فقیر بی بضاعت عدیم الاستطاعة هیچ نکوشند **القول فی مساحة الارض و معمورتها** در بعضی از نسخ چنین
رسیده است و الله اعلم بالصحة و سقمه که جماعتی از حکمای متاخرین که بضبط مساحت زمین اشتغال نموده چون حصه بر درجات فلک نوزده فرسنگ یافتند تقریبا آنرا سیصد و شصت که عدد درجات فلک
است ضبط کردند شش هزار و هشت صد و چهل فرسنگ حاصل آمد پس حکم کردند که این دائره روی زمین باشد و برین تقدیر قطر زمین دو هزار و صد و شصت فرسنگ باشد بدین دلیل که در اکثر مهندسان مقرر است
پس نصف قطر زمین هزار و هشتاد و یک و نیم فرسنگ باشد تقریبا و مساحت معموره شش صد و چهل هزار سی صد و بیست فرسنگ باشد اما بطلیموس طائفهٔ از متابعان او بر آنند که حصه هر درجه از
فلک بیست و دو فرسنگ و دو دانگ فرسنگ است و برین تقدیر بیان این قول اول در تنفرعات نیز اختلاف واقع شده باشد چنانچه در کتب تفصیل آن مسطور است و در تحفه و نهایة الادراک
آمده که طول قدر معمور را از میان خط استوا تا بعرض پنجاه و شش درجه و سی دقیقه که تمام میل کلی است چهار هزار فرسنگ و عرض او دو هزار و چهار صد و هفتاد و شش فرسنگ است و یکسر این
مجموع سه باره هزار و هشتصد و سی و نه هزار و چهار صد و بیست فرسنگ است اما طبقات سبعه ارضی نزد بعضی عبارت از طبقهٔ آتش و طبقهٔ زمهریر و طبقهٔ نسیم و طبقهٔ آب و زمین و طبقهٔ طینی و طبقهٔ
خاک صرفست و بعضی طبقات سبعه را با قالیم سبعه تاویل کرده اند و آنچه گفته اند که هر طبقه زمین جنسی است چنانچه طبقهٔ اول خاکست و دوم و سوم آهن و قس علی هذا هر یک نامی دارد و جمعی
در هر طبقه ساکن اند که روی ایشان بروی آدمی مشابه است و پای ایشان چنین و مجموع این غلط است و از اکاذیب قوم یهود و امام عماد الدین ابن کثیر در تاریخ هدایه و نهایه بطلان
این تصریح کرده و گفته است که آن از اکاذیب و خرافات قصاص بنی اسرائیلیانست و بران اعتماد نباید کرد و الله اعلم بالصواب **ذکر ارباع الارض**
و القدر المعمور منها باید دانست که یک نصف سطح زمین در بحر اعظم که او را اقیانوس خوانند مغمور است و یک نصف دیگر ظاهر مشابه بیضه
که در آب افکنند و یک نصف آن مخفی و یک نیم ظاهر بود و درین نصفی که مکشوفست نصفی که در جانب جنوبست افتاده و خرابست پس از چهار ربع زمین یک ربع عمارت دارد که در شمال
خط استواست و آنرا ربع مسکون خوانند و جمیع جبال و بعضی از بحار و قفار که مشاهده و معاینه میشود از حساب این ربع است و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی دائرهٔ

از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهر و موضعی که پیوسته بر این خط باشد شب و روز در آنجا برابر بود چه در آن مکان هر دو قطب عالم بطریق تساوی بر خط استوا باشد یکی از جهت شمال اقرب بلاد چین و فرقدین و دیگر از جهت جنوب بقرب مدار سهیل و آنچه از دریاهای عظیم که آنرا از جانب مبادی و انتها دیگر از باغ واقع شده از حساب این ربع مذکور شده اند هفت دریای دیگر است که پنج خلیج عظیم منشعب گشته و در این بحار و بحیرات جزایر بزرگ و کوچک بسیار باشد پنج کوه وسیع رفیع در این ربع واقع است و عدد مجموع جبال آن از دویست متجاوز نیست و از انهار ممتده عظیمه در این ربع قریب بدویست و چهل جوی بزرگ است که عبور از اکثر آن میسر نگردد بکشتی و ابتدای انهار از جبال و انتهای آن ببطایح و بحار است و بر اکثر انهار در این قصبات و امصار و بلاد و سولوات باشد تا مزارع بحد اول معموره شود و انواع حیوانات تعیش نمایند و بنی آدم از آن انتفاع یابند و ذلک من فضل الله تعالی عباده الفقراء و هو غنی عن العالمین اکنون قلم شکین رقم در تحریر و ذکر اقالیم سبعه شروع میکند و بشرح احوال بعضی از بلاد آن جرئت می نماید والله الموفق والمعین **مقدمه** بدانکه طول معموره عالم از مشرق تا مغرب صد و هشتاد درجه است که آن بزعم بطلیموس چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب است اما در این روزگار ارباب زیجات بدان عمل می کنند و زمره از حکمای متاخرین طول معموره از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و بعضی دیگر از جزایر خالدات اعتبار کرده اند که بیشتر معموره بوده است و این جزایر بر سمت اراضی غربی افتاده است و عرض معموره ابتدا از خط استوا شصت و شش درجه است که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ و ثلث فرسخ باشد که بطلیموس در جغرافیا گوید که از پس خط استوا در اطراف زنج و حبشه تا مسافت شانزده درجه و بیست دقیقه عمارتها یافته کم و بتفصیل آورده است که عرض معموره تا نزدیک به هشتاد و دو درجه و بیست دقیقه است که هزار و هشتصد و سی فرسخ و نیم باشد و هر جا طول بلاد دیگر ذکر کنند عبارت از بعد آن موضع باشد از ساحل بحر محیط تا اقصی مغرب یا جزایر خالدات و هر جا عرض بلاد مذکور شود مراد دوری بقاع باشد از خط استوا باید دانست که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جکموت بسمت جنوبی بلاد چین و گنگ و از پس جزایر جاده که آنرا ارض الذهب نیز گویند پس بسمت شمال سراندیب و میان جزیره کله و سریره و وسط جزایر دیوه و شمال جزایر بند و منتهای بلاد زنجیان گذرد و بر شمال جبال قمر و جنوبی بلاد سودان مغرب بگذرد تا ببحر اعظم منتهی گردد و عنقریب گذشت که هر شهر که بر خط استوا بود شب و روز در آنجا مساوی باشد و هر مدینه که در اقصی مغرب یا ساحل بحر محیط یا جزایر خالدات بود از طول نباشد و هر شهر که طول آن نود درجه باشد قبة الارض معموره بود و هر جا که از نود کمتر بیشتر قیاس بمغرب نزدیکتر و بیشتر باشد بشرق اقرب بود والله ولی التوفیق **الاقلیم الاول** این اقلیم بزحل منسوبست و عامه این بلاد اسود اللون باشند و حد اول او نزدیک باستوا از جائیست که ساعات آن دوازده و نصفی باشد تقریباً و وسط اقلیم آنجاست که روز دراز تر آن سیزده ساعت و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب شانزده درجه و نصفیست تقریباً از جهت مشرق از شمال جزیره یاقوت باشد پس بجنوب بلاد صین و شمال دریای سراندیب و وسط بلاد سند و هند بگذرد و بحر فارس را قطع کند و بر جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن بگذرد و از آنجا بحر قلزم را قطع کند پس بر وسط بلاد حبشه بگذرد و از آنجا نیل مصر را قطع کند و بر بلاد نوبه و وسط بلاد بربر و وسط جزایر یونان و جنوبی بلاد بربر جانیه بگذرد تا ببحر منتهی شود و از شهرها و مواضعی که در این اقلیم افتاده هزار قلعه الیست از بلاد عجم و زبیده و حصن الغر و حصن الدمولة و شرجه و حبلة و ذمار و حلی و ظفار و سرین و نجران و عدن و صنعا و سعده و حیوان و جرش و معارب که آنرا آسیا گویند و شیام که عبارت از قصبه حضرموتست و مرباط و صحار و قصبه عمان آخر بلاد مهره و علاقی و تانه و کواره و جبال تامرون و حکومت و جزیره قنبله و جزیره سواکن و جزیره و ملک و جزیره سقوتره و جزیرة الرانج و جزیره سراندیب و جزیره لایری و جزیره کله و جزیره مهراج و مدینه عماند و کوه سقالة المرتج ابو ریحان سروی گفته است که اکثر آنرا اسوفاره نیز گویند و صدمه و زیلع و غسود و قلعات و سعلا و کرک الکبری و ددولة و مرمو و باذاخر و محلا و صیمود و ستان و شرعو و دجابقو و دحابقو و ملته و سموده و نوار و امشیر و ملدی و زین بر ساحل است و از آنجا بسراندیب و مند مسافت و منسوبات بسیار **ذکر دیار نوبه و نقله** نوبه دیار طویل عریض است بر کنار رود نیل افتاده و طول آن از دیار مصر هشتاد و شبانه روز قطع توان کرد و آن بلاد در مساکن نصاری است و ایشان بازن حائض مجامعت نمی کنند هر چند این فعل در ملت ایشان مباح است و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بزبان فصاحت بیان بمدح ایشان گشاده است حیث قال النبی علیه السلام من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا من النوبة یعنی هر کرا که برادر نباشد باید که برادری از نوبه بگیرد و بایکی از اهالی آن عهد مواخات بندد و قال علیه التحیة و السلام خیر سبیکم من النوبة یعنی بهترین اسیران شما اهل نوبه اند و نوبه مشتمل بر ضعیت که ساکنان آن سرزمین بر روز در زیر زمین بخانهایی که ساخته اند میباشند مطلقا بیرون نمی آیند و تجار بدانجا میروند و بیع و شرا مینمایند و مبایعه میان هر دو فریق بدین حیله است که آن قوم متاع خود را در شب بیرون آورند و در محل معین نهند و بازرگانان میدانند که ایشان بچه احتیاج دارند آنرا برده در برابر متعه ایشان بگذارند اگر رضای ایشان بدان تقرون شد آنچه بازرگانان آورده اند برگرفته میبرند و متاع خود را بجای اصل میگذارند و الا شمه خود را در برابر آن موضع برند و تجار بدین معنی را دانسته چیزی دیگر اضافه آن کنند تا بحدی که آن مردم راضی شوند نقله دار الملک نوبه است و پادشاه در آنجا میباشد و ارباب آنجا بیشتر صاحب جمال میباشند و طعام ایشان شعیر بود و ذرت و خرما از اطراف بدانجا برند و گوشت شتر خورند و زرافه در آن دیار باشد و نقله بر شرقی نیل واقع است **الاقلیم الثانی** این اقلیم بمشتری منسوبست و لون عامه بلاد میان سمرو و سواد باشد و حد اقلیم اول آنجاست که درازترین روز ایشان سیزده ساعت و نصفی بود و حد دوم آنجاست که ارتفاع قطب بیست و چهار درجه و نصف و ...

و گورستان بقیع در شرقی آن بلده طیبه واقع است و در آن گورستان ابراهیم ولد رسول خدای تبارک و تعالی و امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه و امیر المؤمنین حسن بن علی علیه السلام و عباس ابن عبد المطلب و امام جعفر الصادق و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم اجمعین مدفونند و اول کسی که از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آن زمین مدفون گشت اسعد بن زراره بود و از انصار است و آخر ایشان سهل ابن سعد است و وفاتش در سنه احدی و تسعین هجری برحمت ایزدی پیوست **الاقلیم الثالث** خداوند این اقلیم مریخ است و اهالی آنجا اسمر اللون باشند حد اول این اقلیم جائیست که روز دراز ترش سیزده ساعت و نصفی و ربعی بود و وسط آنجا که روز دراز ترش چهارده ساعت بود و حد دوم آنجا که ارتفاع قطب سی درجه و [illegible] این اقلیم از حد مشرق از بلاد چین بود و بر جنوبی بلاد یاجوج و شمال بلاد هند و جنوب بلاد ترک و وسط بلاد کابل بگذرد و پس بر بلاد قندهار و وسط بلاد مکران و سجستان و وسط کرمان و فارس و بلاد عراق و جنوبی بلاد شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و پس بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و وسط بلاد قیروان و بلاد طنجه بگذرد تا بحر اعظم منتهی شود و از جمله بلاد و مواضعی که این اقلیم بر آن مشتمل است وارد مدین است و آبله و تبوک و حجر و بنا و اهمیتین و انصنا و مینا و حصیب و قیوم و رشید و فاقش و مسف و دیجاه و دمیاط و قلزم و اهیم و تنیس و عین شمس و ... اسفل و سلاو و فارس و مراکش و ... و سیله و تاهرت و قسطنطینه و سطیل و باجه و سبیطله و تیزرت و ورقاده و تقصه و فالیس و قیروان و سوسه و مهدیه و صفاقس و توزر و طره و طرابلس مغرب و غدامس و برقه و مدینه و ... طرابلس و ... جربه و یافا و قیساریه و شام و ارسوق و رمله و بیت جبرین و بیت المقدس و نابلس و عکا و بلسان و طبریه و صفد و صور و بیروت و صیدا و ... و بعلبک و حلوان و ... و عمان و کرک و ماب و موک و ارغات و بصره و دمشق و مرغزیست و حله و قادسیه و حیره و انبار و عکبرا و سر من رای که بسامره مشهور است و بردان و صرصر و بغداد و مداین و کلوذا و بابل و ... و نهروان و جرجرایا و دقم الصلح و نهر الملک و واسط و کوفه و بصره و آبله و عبادان و طیب و سوس و قرقوب و شستر و جنی و عسکر مکرم و صمیمره و اهواز و نهر تیری و دورق و نهربان و ارجان و سینیز و جنابه و سیف البحر و جور و کازرون و ابرقوه و نوبندجان و قوه و سیراف و شیراز و بیضا و گاوزین و اصطخر و سرکستان و بنا و یزد و فهرج و حصین ابن عماره و ... و بافد و سرکه آنرا کوانشیر گویند و جرفت و سیرجان و زرند و بم و نرماشیر و فهرج و خواش و زرنج و وزوغش و حسن آباد و سروان و بست و قندهار و ... و بیان و سولیان و قندهار و لوهور و قیل و ... و مصر و جلناکه عبارت از خانقو است و جزیره خارک و سیر و زرکوه و غزنه و کابل و ارند و تکین و خانون ستین و کنج و زابل و غزنو و طور سینا و کرد و ... و سالکوت و قلعه ... و شطاکه جاهای سلوی از آنجا آرند و جهیر او در که بر ساحل است و شهرهای بزرگ این اقلیم صد و شصت و نه شهر باشد و بلاد کوچک قریب به سه هزار بود و شش کوه عظیم هست و ... و الله اعلم بحقیقت الحال **ذکر اسکندریه** از بناهای اسکندر رومیست و از اینجهة منسوب باو میکنند و او بر سیاقت رقعه شطرنج موضوعست و شهری بغایت نیکو [illegible] و مردم آنجا غریب نواز باشند و سوری از حجر بر گرداو کشیده اند و چهار دروازه دارد یکی را باب رشید گویند دوم را باب السدره سیم را باب البحر و دروازه چهارم را نمی گشایند مگر در روز جمعه و در فضیلت آن احادیث روایت کرده اند که هوایش بحرارت مائل بود و آبش از رود نیل و قنوات باشد و اگر در اسکندریه آب را ذخیره کنند دو سه سال گذارند هیچگونه متغیر نگردد و از آن موضع امتعه و اقمشه باطراف عالم برند و غماس اسکندرانی شهرتی تمام دارد و اهالی آن دیار شافعی مذهب باشند و قریب بآن شهر قلعه ایست بغایت مرتفع و آن موضع بلیناس حکیم بفرمان اسکندر میلی ساخت بسیار بلند و آنرا یقطر هفت گز و در آن میل نشانده و آنرا الطلسم چنان پرداخته بود که هر کشتی که از قسطنطینیه بروی دریای فرنگ که میان اسکندریه و آن بلده واقع است حرکت کردی در آینه پدید آمدی و این آینه تا زمانی که عمرو بن عاص بر اسکندریه والی شد باقی بود و مردم فرنگ بواسطه اطلاع اهل اسلام بر احوال ایشان ملول و بستوه آمده بودند عاقبت اهل فرنگ جمعی را باسکندریه فرستادند تا در لباس زهد و تقوی خود را بخلق نمودند و چون ایشان را در خاطرها قبول پدید آمد آوازه در انداختند که در پس آینه گنجی عظیم نهاده است عمرو بن عاص باین تهمت فریفته و بطمع گنج فرمود تا آینه را از موضعش برگرفتند هر چند تفحص نمودند هیچ نیافتند و چون آینه بموضع اصلی نصب کردند آن خاصیت را باطل یافتند و چون عمرو از حال متزویران استفسار فرمود بتحقیق پیوست که ایشان گریخته اند عمرو بن عاص دانست که آن جماعت مکر و تزویر کرده اند از کردار خویش پشیمان شد ندامت سود نداشت **ذکر دمشق** از بلاد شام است و از شهرهای قدیم و موضع دمشق از احدی جنان ربعه منفصله است و از متنزهات عالم و آن سه موضع دیگر از شعب بوان فارس و نهر آبله بصره و سغد سمرقند و در غوطه شهد و در نزاهت و لطافت نخست ارم است و در آن حدود باغی بهشت و باغ ارم شهرتی عظیم دارد و آن شهر شداد عاد است و در آن ناحیه و بد موضع نمونه بهشت و دوزخ مرتب گردانید و بهشت ارم ذات العماد نام وقال عز من قائل ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و پس تارخ که او را آزر گویند پدر ابراهیم خلیل صلوات الله علیه احداث دمشق کرد و بعد از آنکه خراب شده بود اسکندر رومی احیای آن کرد و خلفای بنی امیه عمارات رفیع در آنجا بنیاد کردند و هوایش بگرمی مایل باشد و اندک عفونتی دارد و آبش که از طرف بعلبک می آید اکثر در سایه درختان جریان مینماید و بدین سبب ناگوارنده و در بیان آن عرلیض میشود که از آنجا گذار بر شواری میسر میگردد و طول آن نهر هجده فرسنگ باشد و در صور الاقالیم مسطور است که طول غوطه دو مرحله بود و در عرض یک مرحله بود و در مسجد جامع دمشق جمعی از انبیا آسوده اند و ولید ابن عبد الملک از عمارات آن مسجد غایت اجتهاد و مبالغه بجای آورده دار الشفا و دار الضیافه نیز ساخته گویند که محصول پنج ساله ولایت شام را در آن عمارت صرف کرد و در دمشق اصناف ثمار بتوان یافت همه خوب و مرغوب و کوه قاسیون در ظاهر دمشق افتاده و بر شهر دمشق مشرف و مشتمل بر مقابر انبیا و ... است

خرطوم فیل برود و فرود آمده تحت [illegible] و در میان زمین نصب کنند و ارتفاع ده گز چوبی و آن مانند شاهین ترازو که در میان سوراخی داشته باشد تعبیه فرمایند و بر سر یک چوب شاهین چوبین فیل سنگی بسته و بر سر دیگر بمقدار یک گز تخته چوبی که تخته داشته باشد بر ریسمان ها پایان کنند و فیل بر آن تخته رود و فیل بان آهسته آهسته ریسمان راست گذارد تا برود و طرف ده گز ارتفاع چون شاهین ترازو راست بایستد و فیل بر این مقام سیح چنان بماند که آنجا نمیرسد آواز بهو و راه ای ساز را نگاه داشته حرکات با صول میکند و هر جماعت که بازی کنند پادشاه ایشان را اسم در مجلس بخود خلعت بشان دهند نیز خاطر ایشان را بتحصیل وجه برای متعلق لیسازد و سه روز پیوسته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام ظلام بجشن و سرور و لهو مسرور بپردازند و چون بیان انواع آتشبازی و مشک سازی و اصناف غرائب و عجایب که در آن سه روز واقع میشود موجب اطناب است لاجرم بساط تفصیل را در نوردیده راه اجمال می پیماید بذکر بعضی از امور غریبه بلاد مغرب شروع میفرماید ذکر شمه از غرائب دیار مغرب مغرب زمین عرصه ایست چون ساحت سینه کریمان گشاده و پهناور و عجائب و غرائب آن از حیز تقریر و تحریر بیرون و مشهور و متفرد ... و امصار آن دیار در صور اقالیم مذکور و در آن ولایت مغاره ایست بی پایان و از غایت گرما و ریگ روان زیاده عمارتی در آنجا نتوان یافت و در بعضی از نسخ بنظر رسیده که بیک جانب آن مغاره ریگ روانست که یک راه پیمای ندارد و در میان ریگستان شهریست که در آن همه زنان باشند اگر در آنجا ... از اقتضای آب و هوا شهوت شان بافراط شود ... زمانی روح از قفس قالبش پرواز نماید و در آنجا چشمه ایست که چون نسوان در آن چشمه نشینند حامله شوند و دختر آرند و اگر بر سبیل ندرت پسری متولد شود زود بمیرد و هر زنی که ... شود اگر روز دیگر در آن چشمه نشیند حیض او مساودت کند و چندان خون از وی برود که سیلاب بر ریگ رسد و آن زنان ... شهوت و ... واگر فی المثل یکی از ایشان بولایت دیگر افتد از مباشرت آزرده خاطر گردد اما بعد از چند گاه عادات عورت آن ولایت پیدا کند و عورات آن شهر بشرف اسلام مشرف شده ... انتظام امور دنیوی مردانرا باید کرد از عمارت و زراعت و غیر آن زنان کنند و هر چیز که حاصل شود در میان خود بتسویه قسمت کنند و بزرگی و ... در میان ایشان نباشد و بافزونی مال و تنعم و ذخیره نهادن از محظورات شمارند و در یکجانب دیگر از آن مغاره طائفه از بنی اسرائیل توطن دارند و از زمان ... حضرت باری سبحانه تعالی فرعون را غریق بحر غضب خویش گردانید جمعی از بنی اسرائیل دست دعا بر داشته بزبان تشفع گفتند یارب بگذار در میان این مردم ... مشغول ... که ... وسوسه شیطان بعبادت تو انتیم کرد لطف یزدانی بر حسب مسئول ایشان آنجماعت را بدان مغاره رسانید و آن ریگ راه ایشان گردانید ... وسوسه شیطانی و هوا ... بطاعت ربانی مشغول گشتند در کتب معراج مسطور است که حضرت مقدس نبوی صلعم در شب اسری بدان شهر رسید و مردم آن شهر ... را بدین قویم ... مستقیم دعوت فرمود ایشان جواب گفتند نخست پرسید که خانهای شمار یکسان می بینم هیچ سرائی بر دیگری رجحان و مرتبتی ندارد سبب چیست گفتند از آن جهت که مجموع از یک ... پس فرمود که در بر خانه گوری می بینم جهت چیست گفتند چون عاقبت منزل ما گور است بسبب آن کنده ایم که مرگ را فراموش نکنیم ... طاعت ... حضور و ... قبول نیست خوردن و پوشیدن شما از کجاست گفتند غله بصحرا زرع کنیم و حضرت واهب العطایا چندان از آن محصول موصول سازد که سال بسال ما را کفایت بود فرمود که پوشش چون ... گذرانید گفتند گوسفندان در صحرا داریم اما الکش قوم ماهیانی نخورند فرمود که در میان شما سنگ و ترازو و پیمانه باشد تا دانسته شود که هرکس چه برد گفتند ... کسی زیاده ... نمیکند و چون حال بر این منوال بود ترازو و کیل احتیاج نباشد فرمود که در میان شما حرف باشند گفتند همه مردم ما پیشه ور ... در میان ما ... نباشد ... لوجه الله تعالی بیکدیگر مصادرت کنند فرمود که در میان شما قاضی هست گفتند قاضی در جائی ضرور است که بسبب امور دنیوی نزاعی واقع شود و چون ... چه احتیاج بقاضی باشد فرمود که اگر حد ... از کسی صادر شود اجرای حکم شرعی بر وی که فرماید گفتند تا غایت که بشرف اسلام مشرف شده ایم باری سبحانه تعالی ... وسوسه شیطان ... و عصیان بدون آن از کسی صادر نگردیده بود حالا که بدین دولت مستسعد گشتیم امیدواریم که رجوع ما در طاعت عالیه گردد فرمود که در میان شما طبیب هست گفتند ... بارادهٔ ازلی متعلق است اگر مرض موت بر شخصی عارض گردد هیچ طبیب رفع آن نتواند و الا خدای عزوجل صحت دهد فرمود که در این زمان ... خنده ... رسید سبب چیست گفتند خنده را سبب آن بود که شخصی با ایمان از دنیا رحلت کرد و گریه را جهت آنکه فرزندی متولد شد نمیدانم که سعید خواهد بود یا شقی ... مؤمن خواهد بود یا کافر ... رسالت چون آنجماعت را نیکو سرشت و پاک اعتقاد یافت در بارهٔ ایشان دعا ... کرد و روان شد دیگر از غرائب دیار مغرب ... مصر است چون ذکر آن ... قلم مشکین رقم از شرح آن ... گشید ذکر بنای دار السلطنه هرات و ما یتعلق بها من المضافات و المنسوبات اول بنائی که در ولایت خراسان واقع شد قصبهٔ فوشنج است قریب بموضعی که بعد از آن شهر هرات را در آنجا بنا کرده اند بعضی گفته اند که آن ساخته پشنگ ابن افراسیاب ابن نمرود بن کنعانست و فوشنج نخست بشهر پشنگ مشهور بود و چون قاعده عرب آنست که هرگاه لفظ عجم را در کلام خود استعمال کنند بای عجمی را بفا و جیم را بکاف مبدل سازند چنانچه پارس را فارس و گرگانرا جرجان گویند پس در کلام ایشان بشهر فنج اشتهار یافت بعد از آن بتمادی ایام علم و عوام ... کلمه زیاد کرده فوشنج گفتند و عم طائفه از مور... خان آنست

که توشنج را هوشنگ پیشدادی بنا کرده است و باقی فرمود که مصر شهار داراب بخت النصر بوده و بنای هرات بپانصد سال بعد واقع شده و بعضی دیگر گفته اند که شهر قندهار ملک خرنوش
که حاکم شمیران بوده در زمان منوچهر بنا کرد چنانچه از کلام شیخ عبدالرحمن جامی که تاریخ قدیم هرات از مولفات اوست فهم میشود و شیخ مشار الیه در کیفیت بنای هرات چند وجه بیان فرموده اول
آنکه چون جمشید ابن طهمورث ابن هوشنگ دعوی الوهیت آغاز نهاده دست تعدی باموال رعیت دراز کرد و پریشانی تمام باحوال خلایق راه یافت و چون کار ایشان بجان رسید
از جای وطن قرار دادند و اکثر طوایف امم از مملکت او در اطراف و اکناف متفرق و پراگنده شدند و قریب پنجهزار خانه وار از رعایا و صحرانشینان قندهار سیستان و کابل افتادند و چون آن موضع بحسب
دلخواه ایشان نبود ملول گشته عزم ترک آن حال کرده بجلایت غور آمدند و از آنجا کوچ کرده محلی که اکنون قصبه اوبه است قرار گرفتند بیت هیچ یاره خاطر وسیع دیار ملکه بر و بحر فراخست و آدمی بسیار
و روزی چند از جفای زمانه خلاصی یافته پهلو بر بستر استراحت نهادند بیت درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر و بعد از مدتی بسببی از اسباب نقوذ
بکوه مخالفت انجامید و فرقه متفرق شده و بایکدیگر محاربه آغاز نهادند و از طرفین خلقی کثیر جریح و قتیل گشته فرقه غالب و گروهی مغلوب شدند و قوم مغلوب بحسب ضرورت مراتع
گذاشته در دولت آمدند و بسطوادی که الحال بدره مالان مشهور است بموضعی که آنرا کوهستان علویان میگفتند رحل اقامت انداختند و جمعی که غالب شده بودند و استیلا یافته خبر قوم مغلوب معلوم
کرده سه سال بر ایشان می آمدند و از مراعی و مواشی ایشان آنچه بهتر بود برسم باج و خراج میگرفتند و آن جماعت چون مامنی حصین و قلعه رصین نداشتند ناکام و ناچار تن بخواری در میدادند و چون اولاد و احفاد
ایشان بکثرت انجامید و تعدی دشمنان بنهایت رسید بواسطه مدبر زمانی که در میان آن قوم بود از تحکم و تجبر اعدا رهائی یافتند بیان این سخن آنست که جماعت مغلوب شده حاکمی داشتند
شمشیر نام از احفاد فریدون و آن شمشیر زنی بود بحسن صورت موصوف و بلطف سیرت معروف و بنور دانش آراسته و از نقائص و معائب پیراسته بیت دریای حیا و کان آزرم
گوئی که سرشته خویش از شرم خورشید ندیده سایه اش را هنر نیافت پایه اش را القصه شمشیر روزی مجمعی ساخته با ابناء عشیرت گفت تلخی مذلت خراج گذاری کشیدیم و باج دادن
تن در دهیم اگر شما بقدم اتفاق پیش آیید و گردن از اطاعت من نه پیچید باندک وقتی شما را از مکان خواری بمنزلت حکومت و سروری رسانم سالم و ورعیت صمیم القلب بزبان آمدند
مصرع هرچه حکم کنی بر وجوه حکم ما شمشیر گفت حالا صلاح در آنست که خراج چهار ساله ایشان را بهم چون درین سنوات بجلس آن قوم بطلب مال برین جانب نیاید ما را مجال باشد
بجهة خود حصنی حصین و قلعه متین احداث کنیم همگنان برین رای اتفاق نمودند و شمشیر مکتوبی بوالی آن جماعت که موسوم بهیاطله بود در قلم آورد مضمون آنکه عاملان و محصلان
شما هر سال که بجهة تحصیل مال می آیند زحمت بسیار و مشقت بیشمار میکشند و ما نیز بسبب قلت تحف و هدایا خجل و منفعل میشویم بیت آمد خیالت نیم شب جان در دوام گنیم نجل
خجلت رسد درویش را مهمان چو بیگه میرسد اکنون داعیه آنست که وجوه مقرری چهار ساله را بخزانه عامره رسانیم تا ملازمان شما از محنت سفر و متاعب آن ما را انفعال و خجالت نباشد
هیاطله بعد از وقوف بر این حال هیچ شده ملک و خون این کوفان را که از احفاد هوشنگ بود جهت تحصیل آن مال سال نمودند و چون آن وجه بخزانه هیاطله رسید
و شمشیر از ادای خراج فارغ گردید در ساختن مسعود در زمانی محدود در طرف شمال هرات قلعه شمشیر آن را بنا نهاد و فصیل و باروی بنهایت استحکام بر آورد و دیوارش باکان
که سه فرسنگ طول داشت بساخت و قریب به فرسنگی دروازه آهنین پرداخت و بر هر دروازه دو نفر مرد مقرر کرد که بحراست قیام نمایند و چون مدت معهود منقضی شد عمال
هیاطله بطلب مال متوجه گشتند و چه از آنکه دیوار شایگان و حصن حصین شمشیر از سطر دروازه مراجعت نمودند و کیفیت واقعه را بعرض هیاطله رسانیدند بهم
وجه تدبیرش از تحصیل خراج مایوس شده دیگر عاملی بجهة تحصیل باج نزد شمشیر نفرستاد و آن طائف در حصار شمشیران که در آن زمان بشمیران اشتهار داشت مدت مدید بفراغت
تمام و آسودگی مالا کلام گذرانیدند و در زمان سلطنت منوچهر که اولاد و احفاد ایشان فراوان شده بودند پیش خرنوش که در آن اوان ماموم امرا بودند رفته عرض کردند که مردم ما
بسیار شده اند و دیگر در این حصار امکان تمکن نیست امیدواریم بجناب شهریاری آنکه مکتوب التماس شاهنشاهی نوشته استجازه فرمایند تا شهری وسیع و قلعه منیع درین دیار بنا کنیم ملک
خرنوش ایجاب ملتمس ایشان نموده عرضه داشتی بمنوچهر فرستاد و رخصت بنای شهری طلبید و بر وفق مراد جواب یافته ابواب خزاین برگشاد و مال فراوان و نعمت بی پایان باستادان
و معماران داد و بطالعی میمون و ساعتی همایون شهر قندهار را بنیاد نهاد و باره مانند کوه و فصیلی با شکوه و چهار قصر عالی باطراف آن ساختند و دروازه یکی از جانب
شمال و دیگری بطرف جنوب پرداختند چنانچه حصن شمیران داخل آن گشت و عرض دیوار سی گز نهاده آن را بچهار گز ارتفاع دادند و خندقی عمیق فرو بردند و قریب دوازده سال و نیم در آن
عمارت کار کردند تا باتمام رسید و مردم بسیار در عهد بهمن ابن اسفندیار در آن دیار قرار گرفتند و بمرور شهور و اعوام طوائف و اقوام قندهار نیز گنجایش ایشان نماند و در آن
ایام شخصی ایغانوش نام استجاره نموده والی قندهار شده بود و رعایا از راه التماس نمودند که از پادشاه وقت رخصت بعمارت شهری که وسعت آن از قندهار بیشتر بود قیام نماید و ایغانوش بجانب
دیگر بی جواب یافت که اموال خزانه بعمارت بلده چنین ملحق نیست اگر اهالی آن حوالی از خاصه خود بنای این شهر اشتغال نمایند و این خبر بمسامع متوطنان قندهار رسید نزد ایغانوش آمدند
و عرض کردند که ما از مال خود به بنای این بلده مشغول میشویم و قریب چهار صد استاد و مزدور جمع آورده مقرر کردند که شانزده هزار مرد مزدور کار باشند و جهت سعادت

ساعت وقت انتخاب فیروزی ساعت منجمان حاضر ساختند و ایشان در زمانی که قمر مسعود و متصل و در رو بکوست ضمیر و مقرون بیت معطر آب سخن موزون قیاس ، با اندیشه نشستند ساعت تنکی
کی نحوی بود نظر اطلاع منعقد بود و سطر لابها در دست و منتظر که چه مطلوب بکی با افق شرقی منطبق گردد و خلقی بسیار گل و خشت در دست گرفته مستعد و منتظر تا کی کار کنان نجوم وقتی
فرمایند ایشان گل و خشت را انداخته بنیاد نهند و این اتفاق افتاد و ولی که در آن حوالی کلبه داشت تان می پخت کودکی طفلی چند نان او را گرفته گریخت و عورت بی‌طاقت شده فریاد برآورد
که بیندازید و همه کردند منکا ... تصور کرد که منجم است که میگوید خشت بیندازید یکبار شانزده هزار کس پیش انداز آمدن ساعت مسعود خشتها بطالع توجه بنیاد شهر از دست بیندختند و ازینجهت که ...
گفته‌اند چون استفسار طالع وقت شد جواب داد که چون طالع وقت برج ثور آمده و صاحبش زهره در برج ناظر است لاجرم این شهر عشرت دوست و دلیر و جنگجوی و مردانه باشند و ابناء ایشان از
وقت طفولیت تا انتهاء جوانی به لهو و لعب مایل باشند و زهره و مشتری ... و بسیاری از ملوک و حکام و سرداران و گردنکشان ایام در این شهر بقتل رسند و چون برج دوم که بجای آن بیت المال خوانند
جوزاست از شمائل ایشان مال و دست ساکنان آنجا قرار نگیرد بیت قرار در کف آزادگان نگیرد مال ، نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال ، و دیگر از دلائل نجومی چنان معلوم میشود
که اهالی این خطه شریفه غریب نواز و مهمان دوست و با مروت باشند و این بقعه میمون مسکن زهاد و اتقیا و اولیا و مامن اصحاب حاجات و مرجع ارباب مهمات و غربا
باشد و بسبب عذوبت ماء و لطافت هوا و وسعت فضا هر کس که بر سبیل عبور بدین خطه موفور السرور در می آید از دل که شهرستان بدلست رخصت نیابد که قدمی
فراتر نهد لاجرم درستی در اینجا توطن نماید و هر کس که در خرابی و ویرانی این بلده طیبه سعی نماید در تفرقه و پریشانی اهالی و ساکنان او کوشد صبح دولتش بشام نکبت تبدیل یابد
موهمه راحت تباه و چهل و هشت شاهزاده ملک ارغاموش از استماع این کلمات تسلی یافته فرمود تا مردم بجد تمام اهتمام نمایند پس شانزده هزار مرد هشت سال کار کردند تا دیوار ارتفاع یافتند و چهار سال
از آن دست بازداشتند تا عمارت نشست نمود تمام کرد بعد از آن هشت سال دیگر بتجدید آن پرداختند تا باتمام رسید و حصه شهر هزار جریب بود و بلندی دیوار باره اش چهل و پنج گز و عرض دیوار ده گز
و این عمارت در عهد منوچهر باختتام انجامید و چون پادشاه دین پرور ساده شد فرمود تا در هر برج یک صلیب ترتیب دادند و دو دیوار دیگر که یکی از آن محیط بود بر دیگری برافراشتند و فرج میان هر دو
دیده و اگر گذشتند و خندقی بغایت عمیق بر دور شهر باتمام رسانیدند که دیده اکرد و ان شبیه و نظیر آن ندیده و گوش زمانه قرین و عدیل آن نشنیده و چنان زیبا و مرتفع بحکم بنیاد در آمد
که گوئیا شاعر درباره آن گفته است بیت چشم فلک ندیده و نه گوش جهان شنیده زین خوبتر مکان و پسندیده تر مقر ، وجه دیگر در ذکر بنای هرات آنکه بعضی از سالکان مسالک اخبار
تقریر کرده اند که موضع شهر هرات قصبه در ابتدا گذرگاهی بود و مردم آینده و رونده و در اطراف و جوانب آن سباع و وحوش قرار و آرام داشتند و کاروانی که از دره دو برادران آمدی
منزل بخیرستان که هیچ جا در نواحی هرات آبادانی نبود مگر قصبه ادیه جمعی که در اینجا متوطن بودند با یکدیگر نزاع کردند و طائفه مغلوب از اودیه بیرون آمده در گوارشان منزل گرفتند چنانچه هشت
بعد از چند سال از آن ساکنان دره دو برادران رفتند و هر کاروانی که به برآمدن ایشان استقبال مینمودند و اطعمه و اقمشه بدیشان میفروختند و ایشان متحیر میشدند و چون ذریه ایشان بسیار
شدند بیش بهای در هیمن بن اسفندیار که آنجا شمیران نیز گفتندی کس فرستاده رخصت طلبیدند که حصاری بنا کنند او اجازت داد مشروط بآنکه چون حصار تمام شود موسوم به وی باشد
پس حصاری شمیر نیز ساختند و دوازده سال در عمارت آن گذرانیدند و بعد از آن بچند سال دارا بن دارا شهر هرات را بنیاد نهاد و هنوز باره باتمام نرسیده بود که دارا در معرکه اسکندر کشته شد و
اسکندر بعمارت برج هرات پرداخت و چون نوبت سلطنت باشک بن دارا از ملوک طوائف بود رسید بر وجهی که اسکندر ساخته بود پوشانیدن بالای هر برجی برج دیگر ترتیب داد تا آثار
عمارات اسکندر مندرس گشت و دولتشاه نیز بدین وجه ... دیگر آنکه بعد از طوفان نوح نبی اول بقعه که در خراسان ساخته و پرداخته قلعه شمیران است و دختر ضحاک هرات نام اول قصبه او را بنا نهاد آنگاه
در عمارت هرات شروع نمود و بعد مدتی بنام او نامزد گردید و بهمن ... سیاوش ولایت بادغیس را معمور گردانید و آن قلعه ایست دلکشا مشتمل بر مزارع و مراتع بسیار مجوی بر صد او نماید شمار
قطعه ... جهان پیکر چنان منزل دلفروز جان افزای ... خرمش جهان افروز ساحت فرخش جهان آرای وجه دیگر آنکه چون اسکندر رومی بر دارا استیلا یافت
او را از میان برداشت و در حین طواف چون بنواحی هرات رسید در آن زمان غیر از قهندز در آن حوالی عمارت و آبادانی ندید و اهالی آنجا نیز از جور و تغلب ترکان فغان باسمان میرسانیدند
و بغایت پریشان حال و مشوش خاطر زندگانی میکردند بنابر این اسکندر خواست که شهری سازد که ساکنان آنجا از تعرض اعداء ایمن و مطمئن خاطر زندگانی توانند کرد پس بنای
هرات میسر فرمود اهل قهندز از اندیشه اسکندر چه یافتند بدرگاه او شتافته معروض داشتند که ما به بنای این شهر راضی نیستیم و ترا در این باب امداد نخواهیم کرد راقم حروف گوید که برین
روایت اعتراضی میرسد ... اسکندر بنابر رفاهیت اهل قهندز این اندیشه کرده بود و سرکشی و عناد ایشان باین سبب بعید و بدیع می‌نماید القصه اسکندر از سخنان اهل قهندز
ملول شده در توقف او در دیار خراسان استداد یافت تا آنکه مادر اسکندر نامه فرستاده او را بروم طلبید اسکندر در جواب نوشت که میخواهم که در دیار
خراسان شهری بنا کنم و ارباب این نواحی فرمان من نمیبرند و بعمارت آن شهر یعنی هرات راضی نمی‌شوند و امداد نمی نمایند و اگر این مردم را بزجر و قهر
... تمام شکست بر شتی در عالم منتشر گردد و توقف مراجعت آنست که آنچه در خیر فوت است بفعل آید مادر اسکندر گفت از خاک آن ناحیت ... من فرست

تا به قبول مردم آنجا استدلال کنم اسکندر با ایشان خاکی پیش مادر فرستاد و مادر اسکندر آن خاک را دید بعضی از اجزایش درشت و برخی نرم یافت و آن خاک را فرسود تا خشک گردید
بساطی بر بالای آن انداختند و اعیان روم را طلب داشتند و بر بالای آن فشاندند و حدیث میل و رغبت اسکندر را به بنای شهر هرات در میان آورد فرقه گفتند بنای شهر در آن سرزمین
خشت خام را و آب انداختن سست و گویی اینصورت را پسندیده داشتند مادر اسکندر گفت امروز بروید و فردا باز آیید تا آنچه خاطر با بر آن قرار یابد بتقدیم رسانیده آید روز دیگر چون
اکابر روم بمجلس مادر اسکندر رفتند ایشان را بر همان بساط نشاندند اما خاک را از زیر آن برداشته بودند و با ایشان از سخنان روز گذشته باز راندند مجموع متفق گفتند که رای پادشاه
مقرون بصواب است و بنای شهر چنین موجب نام نیکست پس مادر با اسکندر نامه نوشت مضمون آنکه از آن خاک استدلال کردم که اهالی آنجا منقلب الرای و متقلب المزاج باشند
باید که هیچ امر با ایشان مشورت نکند و از آن جماعت اعتباری نگیرد چون نامه باسکندر رسید خوشوقت گشت و از سر جد و اجتهاد بعمارت شهر هرات مشغول شد آورده اند که روزی
استادان و معماران بتعمیر دروازه خوش اشتغال داشتند و اسکندر در آن روز بآنجا تشریف حضور ارزانی فرموده بود ناگاه از جانب روم قاصدی آمد و مکتوبی از مادر اسکندر رسانید اسکندر
گفت مادر نامه خشکی فرستاده است و آن دروازه بدین لفظ اشتهار یافت و بکثرت استعمال بدروازه خوش قرار گرفت وجه دیگر آنکه باره هرات سه کس ساخته سیاوش بن کاوس دیوار اندرون را
دارا بن دارا پرداخته وجه دیگر آنکه سیفی هروی در تاریخ آورده که از مولانا ناصر الدین شنیدم که گفت در تاریخ خراسان چنین یافتم که پیغمبری از پیغمبران مرسل علیهم السلام شهر هرات را بنا کرده
وجه دیگر از این رباعی مستفاد میشود رباعی لهراسپ نهاده است شهری بنیاد گشتاسب در آن بنای دیگر بنهاد بهمن پس از آن عمارتی از نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد
وجه دیگر آنکه ابوالحسن صفوانی بوسائط از رسول صلعم روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق سبحانه تعالی را در خراسان شهریست که آنرا هرات خوانند خضر والیاس و ذوالقرنین آن شهر را بنا کرده اند
و از حق تعالی در آن شهر برکت خواسته اند از شیخ ابوالمظفر قاینی رحمه الله روایت کرده اند که گفت روزی بر بارهٔ هرات نشسته بودم و در حوالی گذشته از روی اعتبار تاملی میکردم ناگاه خضر را
دیدم خدمتش را گفت در چه کاری گفتم در اندیشه روزگار و طول مدت این بارهٔ رفیع مقدار آنجناب گفت ای محمد من این بلده را یاد دارم که بحری عظیم بود و باز دیدم که خشک شد و خار بسیار رسته
بعد از آن مشاهده گشت که ضیاعی شد با چنین شهری معمور گشته که می بینی و هم از حضرت خضر منقول است که موضع شهر هرات دریای ذخار بود و زمینی که حالا چهارسوق هراتست محل چندین آفریده
غرقی بحر ممات میگردید و هر سفینه که در آنجا میرسید غرق میشد ع هر زمینی را ابود خاصیتی و بر رای عالم آرای سالکان مسالک توفیق پوشیده نماند که بلدهٔ هرات حرسها الله تعالی عن
الآفات از سوابق ایام و سوالف شهور و اعوام همواره مجمع مشایخ عظام و مرتع اکابر اسلام و مسکن علماء اعلام و مامن سادات کرام و منزلگاه طوایف امم و غیرت بلاد و بقاع اقالیم عالم بوده و هست و کلمه
وادخلوها بسلام آمنین دربارهٔ او آیتی و کریمهٔ وجنة عرضها الارض و السماء از فسحت ساحت و نزهت فضای باسماحتش کنایتی آب زلالش از غایت عذوبت غیرت افزای چشمهٔ حیوان و هوای روح
افزایش روح بخش روان و جنان بیت بحر مسجوریست آبش یا زلال سلسبیل عرصه جنت مخایلش یا بهشت جاودان آب و باد او است چون باد مسیح آب خضر باد جان بخشش چو جان
و آب دلجویش روان و از رفعت شرفات بروج فلک عروجش قلعه مینافام خجل شده و از لطافت عمارت علیه و نزافت ابنیهٔ رفیعش خورنق و سدیر عرصهٔ انفعال و تشویر گشته قطعه قبهٔ افلاک
پیش طارمش نامرتفع روضهٔ فردوس پیش ساختش نادلپذیر آسمان از فرو دست سقف مرفوعش بدام اختران بر حرم صحن مینوکش مسیر بر عجایب چون سپهر و بر بدایع چون بهشت ملکه آمد این و آن نسبت
قدرش قصیر زان هوای معتدل دارد که آمد جاودان چون بهشت این سرای دیگر ای تیر واضع تقدیر اساس آن اگر ترتیب داد ورنه وضعی اینچنین هرگز که آرد ضمیر بچه بهی موصوف گردد گوتر
گوش سامعان اخبار امصار شنیده و نظیر آن نشنیده و بچشم معنی موصوف که دیده گردون پیر با آنکه قرنها گرد جهان گردیده هرگز بدین مقدار جمعیت در هیچ خطه ندیده بیت ساکنان او جمله بر کام دل
ملک گوشه بگوشه همه ارکان ملک تختگه تاجوران ملک گشته ز اقبال شهان بهره مند حسن چو ذات ارم اند صفات حرسها الله عن الحادثات از همه حوالی آن آثار بغی و بدعت دور و از جمیع
نواحی آن آیات شرک و شدت مهجور بیت مردم او جمله فرشته سرشت خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت و شهربندی که حالا معموریست در طرف جنوبی شمیران واقع افتاده و آنها داخل
درون شهربندی که ملک معزالدین حسین کرت احداث فرموده بود و داخل اند و آن در غایت وسعت چنانچه قطر آن از سر پل جوی انجیل تا دربند شیخ خرم از نواحی ملاسیان بر سر پل
خنیه دور الست که نزدیک بیک فرسخست و حضرت صاحبقران گیتی ستان امیر تیمور کورکان افاض الله علیه سحایب الغفران بعد از فتح بلدهٔ هرات آنرا منهدم گردانید چه از غایت وسعت ضبط
و محافظت آن در نهایت عسرت بود و اکنون شهربند هرات مشتمل بر دو فصیل است و مابین هر دو ده گز فرجه است و صد و چهل برج دارد و دور شهربند هرات هفت هزار و سیصد قدم است و قطر این بلده از دروازه
ملک تا فیروز آباد و از دروازه خوش تا عراق هزار و نهصد و هزار و سیصد قدم اتفاق افتاده و خندق آن قریب به بیست ذرع عرض دارد اما چون مدتیست که آنرا اهمال نموده اند چندان عمقی ندارد و مسجد جامعی که
فضایل و برکات آن از حد حصر افزونست و از حیز احتمال بیرون در میان ربع قبچاق و خوش واقع شده و قلعه اختیار الدین که شمه از متانت و حصانت آن بعبارت در این اوراق مذکور گشت داخل درون شهر است
این بلدهٔ طیبه بغیر از جویچه آب روان نیست و باغ و بساتین قلیلی است اما در بیرون نواحی کارزگاه تا لوکجار چشمه ماهیان بلکه از ... تا قصبه سیاوشان ...
بیت صفای بهشت ...

و بلده بیجانگر و شهر نکیمیا اثر آن عالی گهر رسانند به زبان بلاغت شعار آن ملجأ افتخار و کیا چه بیان یافت که غالبا دار السلطنه هرات را بعد از دیگر ولایت ذکر کرده و آن را مجموع تفضیل و ترجیح خواهی نمود
و چون این اندیشه در خاطر فاطر رسوخ یافته بود و مطابق واقع در ضمیر منیر آنحضرت عکس پذیر گشته تصدیق نمودم باز سؤال فرمودند که بکدام شرف در فضیلت این بلده را بر دیگر بلاد و امصار ترجیح خواهی داد
این فقیر در برابر هر یک از مفاخر هرات که بیان کردم معنی به وجه فرمود که چنانچه مجال دم زدن نماند و ساکت و ملزم سر در پیش افگندم و بعد از آن بر کمال صفای طبیعت و نهایت لطافت قریحت حضرت سلطنت
پناهی آفرین گفتم و چون به وثاق آمدم چند روز سر در مراقبه فرو برده می اندیشیدم که آیا این بلده جنت صفت را بکدام شرف و منقبت بر دیگر بلدان و امصار مفضل و مرجح توان داشت که صغیر و کبیر و مخالف و موافق
این معنی متفق باشند و ارباب جدال و مناظره بر آن اعتراض نفرمایند ناگاه هاتف غیبی در گوش این بیچاره ندا داد که تفضل و تفوق این شهر مشهور را حاصل است و مجموع اهل عالم و کافهٔ اولاد آدم از عرب و عجم آن را مسلم دارند
و بی مجال مداخلت و منازعت در آن نسبت آنست که منشاء و مولد و محل توطن و اقامت مستقر عز و کرامت حضرت اعلی سکانی است که معمار رای عالم آرایش بسیط زمین را غیرت افزای سپهر برین و رشک نگارخانهٔ
چین ساخته و همواره ضمیر منیرش بتقویم قوائم دین مبین و قواعد ملت خاتم النبیین پرداخته میامن فر همایون خسرو اسوه دین و دولت را منتظم و محاسن طبع نقاوش مهام ملک و ملت را بتقسیم اعتدال خلق روح
پرور و روح گستر نسیم بهار بر افواه طیبه اجابت بخشید و حسن تقریر دلپذیرش ابواب آمال و امانی و درهای اقبال کامرانی بر روی دلها گشوده نسیم جنت اگر بلند دستی لبستان بجای میوه جان
بر آورند اشجار و اگر نکهت لطف تو شمه یابد جهان شود بخوشی سحر کلبهٔ عطار و عدل شاملش ساحت بنی آدم را مستقیل و مشتری عقل دوربین تو را آید و نیک میشود انتهاه عالم نور در شب تار رای تو شرق جاودان
رفعت قدر و نباهت شان کثرت اسباب کامرانی و توجهات دولت و حشمت افسر مثال بسر آمده و صیت لطف و آوازهٔ عدالت و ذکر اخلاق و اوصاف پسندیده اش مانند نسیم صبا باطراف و اکناف
رسیده و گذشته خنک جنابش بقدر از افلاک افتاده نام بزرگش بعدل در افواه آستان فرخنده نشانش مرجع صدر نشینان جامع جاه و جلال و درگاه مکرمت پناهش ملجاء و ملاذ خورده بینان
خواص فضل و کمال زبان افاضی و ادانی مناد دعای او جاری و از اطراف و اکناف عالم اصحاب دانش و بینش بسوی سده سنیه او ساری بیت در زبان زنده دلالت نام او تو تحدید بشیر و دلیل مکرر شود
یعنی امیر کبیر سوید سفر فیروز روز فریدون فر مجمع فضائل علمی و عملی محل فواضل انسی و ملکی مهر سپهر حشمت و کامکاری ماه آسمان جلالت و بزرگواری قبلهٔ رای صائب نبیر صوفی ضمیر واقف مواقف العلوم
الفلکیه و مفتاح ابواب الهدایه بالطبیعة الوافیه حاوی دقائق معانی مقرب حضرت سلطانی ع آنکه در فقر غنی گشته و در بذل امیر نظام الدوله والدنیا والدین امیر علیشیر خلد الله ظلال معالیه و مدامن الخلود
ماثر ایاسه و لیالیه باکیزه طبیعتی که بتوفیق تهذیب اخلاق لطیب اعراق و تزکیهٔ نفس نفیس و تصفیهٔ طبع لطیف فائز شده و از فنون علوم عقلی و نقلی و صنوف فضائل و کمالات علمی و عملی بحصهٔ تمام و حظ وافر
محیطی آمده که رشتهٔ تقفیت او علی است و تناسخ درست بوعلی است تعلیمش از قیاس عقل فزون تعلیمش از مقام نقل برون صافی طویتی که صحایف منشورات فصاحت آثارش کانهن الیاقوت و المرجان
زیور شاخ حور مقصورات فی الخیام میباید و لطائف منظومات بلاغت شعارش زیب و زینت گوش گردن و لدان مخلدان اذا رأیتهم حسبتهم می‌باید خامه او چون گهر افشان شود نظم سخن لولو و مرجان شود
در کشف حقائق اوراق صحف سماوی تکرار و دانی و تبیین دقائق احادیث نبوی مصطفوی تحریر او کافی از لعل خود دقایق منبان مبین اسرار و در فواید حقائق قرآن مفسر است از صفای طبع سلیمش آب حیات
کیوان خجل و از روی ذهن مستقیمش آب حیوان منفعل معانی نظیر تو در سرای وجود منهاده قدم زکتم عدم بدون شائبهٔ تکلف و لاف منشیانه و عائلهٔ تصلف و گزاف مترسلانه آنحضرت متصف است بفضائل
نفسانی و متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق الهی موصوف باوصاف رضیه نامتناهی مرتکب اعمال حسنه و مجتنب از اعمال دنیه و المقدار البقاع و عمارات فلک استقلاعش عمارات عالی همتش در اطراف جهان خصوصا
ممالک خراسان از مدارس و خوانق و مساجد و دار الشفا و اربطه و غیرها ساخته و پرداخته که هر گز هیچ پادشاه و شوکت صاحب حشمت بعمارت عشر آن موفق گشت بیت ساخت عمارات عالی جهان اهل نیاز نیز او
متعد لوان تنگ شد از وسعت آنها زمین رفعتشان غیرت چرخ برین ... انبیه فیه عمارات منیعه این صاحب مکنت مسجد جامعی است که در کنار جوی انجیل حاذی منزل همایونش با تمام رسیده طاق آن بقعه شریف
بوضع غریب طرح بدیع ساخته شده طاق سپهر اساس مقصوره اش در معمورهٔ جهان جفت ندارد ایوان فلک فرسایش در مطموره خاک طاق افتاده هوای فضای روح افزایش لطیفه تر از نسیم جنان و چهار صفهٔ آن
از غایت تکلف غیرت بهشت رضوان از زمزمهٔ قرات حفاظ فصاحت صفاتش سکنهٔ عالم بالا مبتهج و مسرور و از غلغله تسبیح و الوان سعود تانش مسبحان ملا اعلی بفرح و حضور معهود
او جامع خیفی آمده نامه خطبهٔ او تا ماه در سر هست گرفته شهی منبرش از خطبه بیت اللهی غلغل تسبیح بگنبد درون رفته زنه گنبد الا برون طاق بلندش بفلک گشته جفت حائل او
گشته فلک در نه بفت قبه او برشده بالای چرخ فرش نهش اطلس و الای چرخ در و دیوار این بقعهٔ بزرگوار به نقوش بدیع که اگر مانی نقاش زنده بودی از کمال لطافت در غرائب آن انگشت تحیر
بدندان گرفتی تزئین یافت بانواع اختراعات عجیب و مبتدعات غریب باصناف صنائع و بدائع و طرفه کاری هر از نقش و نگار از فرش تا سقف مسند اسرار دانگر نظر وقف و میدواند که بیکمان نخلستان
درختان بنا بر آنکه حکیم علی الاطلاق از دار الشفا و شفا صدور قوم مومنین قانون کلیات شفا مرضی بستر حرمان را بحذاقت طبیعت لبیب مرحمت آنحضرت تفویض نموده و اصحاب حصول اغراض معلولان مختلفه المزاج را یا ایها
علیه ای النباس ما تفقتش حواله فرموده در جنب این بقعه مبارک دار الشفائی در کمال تکلف و ترتیب ساخته و پرداخته بر نسیم عنبر بریش مانند دم مسیحا روح پرور و خاک مسکن آمیزش چون هوای مدعی مسند کجستر
خشت زنند نگار دیوارش شرح ابریم وطارم مزین سپهر از افعال الاچرد و نقوش جدارش بکبودی گر آیده فرخنده بقعه مبارک عمارتی ... بدیع دلپاکیزگی سر سقف او سپهر بلند بست بی مجلس با صحن ...
بی خطر موطنا و مسجد و مکان مغفور مقدم از ... شام در بین خجسته مقام مجاور مرضی المرام قیام اقدام نماید و مبسوط افاده طالبان علم شریعت ... لطیف که قرین علوم دیانت کاخانه ...

این کتاب کرام نصیب انطباع در مطبع نامی جناب منشی نولکشور صاحب واقع شهر لکهنو باه دسمبر ۱۸۸۴ء مطابق ماه شوال المکرم سنه ۱۳۰۱ هجری که محسود نگارخانه چین و ایرژنگ حدایق رنگین است سبب تجلیه زیور حسن خداداد است و موجب تحلیه انوار منور القصد و

تمت تقریظ از قلم عطارد رقم جناب لا نا العلام الاستاذ القمقام ناموس حکمت و قابوس رایت لوذعی المعی مولوی محمد صادق ابن منشی فرحت علی متوطن جونپور محله چیتر ساری حفظه الله عن الشر و الخفی و الجلی

از ان بعد سزاوار حمد خداوند بیچون است که چندین نقوش بوقلمون از ازرق کارخانه نو آراسته در روضة الصفا عالم را بنگارش انواع صور گوناگون پیرایه خشک مطالعه آید یارا که بجز سجده حرفی از حمدش نگارد و افسانسرا بست بنیان را چه مجال که نامه در صد وات پاکش بگشاید و گلدسته نعت بر شهنشاه صدرنشین چاربالش رسالت سزاست که گم گشتگان ضلالت را به روشنائی هدایت رسانیده و تیره درونان نوع آدم را از خمول جهل به عقل گذرانیده خورشید سپهر فتوت بدر منیر سمای نبوت سلطان المرسلین سید النبیین مورد طه و یسین صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین اما بعد چنین گوید رموز بی شعوری محمد صادق جونپوری که درین اوان خجسته و موسم شگفته روضة الصفا که حصنی است حصین محیط تواریخ انبیا و سلاطین رکن رکین مشید قوایم دین متین که هر نقطه اش مبیض سواد سویدای قلب اهل طغیان و خطش خط کش صفحه رخسار مهوشان اگر جوهری فلک نور بیاضش علی طبق نگیرد رواست و گر مشتری آسمان مشتری نوازش گردد بجاست

فی کل نثر منه ینتشر الضیا + وعن کل نظم منه ینظم

نظم

نوشته یکی بوستان چون بهشت + که خلدش ببینی به اردی بهشت
گلستانی آراسته از سخن + که هرگز نگردد ز گردش کهن

من مصنفات سباق میدان سبقت فارس مضمار فراست ناسخ لطافت و رنگینی مضامین علیا نافح عبرة النوا ستر فی بطن الی النها مولانا فضیلت دستگاه محمد خاوندشاه که خداوند اصحاب فضل و اخوند ارباب نصل است کلامش مصداق انه لقول فصل و ما هو بالهزل بیانش زاد درس اهل الجدال در مطبعی که منسوب بطرف خورشید سپهر ریاست نیر فلک کیاست که مطالعه گفتارش چهره کشای مضامین رنگین و لطافت بیانش رونمای فقرات نمکین سرخیل قافله تمکین باعث افتخار زمان مین موضح مآرب شعار وقت آگین همت بلندش تکیه گاه سپهر برین مرجع اصحاب فکر و غور جناب منشی نولکشور دامت حشمته هست بمقام لکهنو بماه سپتمبر سنه ۱۸۸۴ء حلیه انطباع پوشیده بیاضش نور آعیان اعیان الکمال و سوادش سواد اصحاب الفخر و الجلال گردید نفع الله بها البلاد القمقام و متع الله بها افضل الکرام فقط

تمت